خلاصہ مطالب	صفحہ	خلاصہ مطالب

جلد اول از کتاب تاریخ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب فهرست نسخهٔ مفاخرت انبیای عالی مکان و زینت دیباچهٔ مجموعهٔ مآثر سلاطین گردون توان شکر منعمیست که مبدعات عالم نبات بر خوان احسان او نواله ایست و رشحات سحاب حیات
از بحر امتنانش پیاله‌ای شکلی که لسان مقال فصحای عرب در نعت کلمات فصاحت آیاتش عاجز و الکن و زبان بلغای عجم در وصف مقالات بلاغت سماتش قاصر و ابکم است قدیمی که اوایل تواریخ
بی خطبهٔ حمد و ثنای آلاء او نظام نگیرد و تواریخ اوائل بی تذکرهٔ اسمای حسنای او انتظام نپذیرد و تقلب ایام دولت ملوک کامگار و سلاطین نامدار دلیل ساطع و حجت قاطع دوام پادشاهی اوست و
تبدل شهور و اعوام حشمت خواقین عالیمقدار و جهانداران سپهر اقتدار آیت ظاهر و علامت باهر بقای الهی و قهرمان ارادت بی علتش مضمون وَمَن یُفسِدُ فِیهَا را از وفور لطف و ترحم بر متکای عدالت
و سند خلافت اِنِّی جَاعِلٌ فِی الاَرضِ خَلِیفَة متمکن ساخته و مقبول سبحان ربی الاعلی را بکمال استغنا و تعظیم از سر کرامت مصیر فضای ملکوت بر خاک ادبار و ساحت بوار فاخرج
مِنهَا فَاِنَّکَ رَجِیمٌ انداخت کریمیکه جنس انس و معشر بشر را بکرامت موفور الاستقامت وَلَقَد کَرَّمنَا بَنِی آدَمَ مفتخر و سرافراز داشت و در اطراف ربع مسکون و جهان بوقلمون تملک
و استحکام فیها علم دولت ایشان برافراشت رایت فتح آیت پادشاهان عالم را بذروهٔ فرمان فرمائی و اوج گیتی کشائی رسانید و صفحهٔ تیغ مجاهدان بر دل امرای جبال نمای عرصهٔ فتح و ظفر گردانید
مقتدریکه در ایجاد و اکمال موجودات بآلات و ادوات محتاج نشده و در استحصال و استکمال مکونات بمظاهرت و معاونت مفتقر نگشت مصوریکه بکلک تصویر در تشکیل منظور نظر عنایت خویشتن بر وجه
احسن چهره گشائی نمود که وَلَقَد خَلَقنَا الاِنسَانَ فِی اَحسَنِ تَقوِیمٍ و در کمال احسن تقویم و جودت ترکیب او آیتی مبین و علامتی متین نصب فرمود که صَوَّرَکُم فَاَحسَنَ صُوَرَکُم
نگارندهٔ پیکر انس و جان و نویسندهٔ دفتر کون و مکان + بشر را شرف داد از لطف وجود + تشریف ادراک فضل و جود زهی حکیمی لطیف که چون کارخانهٔ آفرینش تقالب وجود انسانی تکمیل یافت از عین حکمت
و محض لطف صدر بارگاه شهود اند وات ملائکهٔ عظام تزئین داده و مرکز دائرهٔ هستی از تمکن و استقرار افراد بشر که مصدر خیر و شر اند زیب و زینت بخشید و بنابر آنکه هر طبقه ثانیه بحسب تباین قابلیات اصلی و تفاوت
استعدادات جبلی باصناف متعدده منقسم گشتند و هر کس را از این طائفه استحقاق آن نبود که بتوسط اجتهاد نفس خویشتن بمبادی عالیه تشبث نموده و معرفت حضرت الوهیت حاصل کرده بمقصد واصل شود مجرد
ایمای عقل مشتبه اند در سلوک مسالک هدایت از آن صدر بارگاه عزت بسرادقات عزت گرد در حضرت مهیمن کارساز تعالت صفاته و توالت عطیاته هم از جنس ایشان انبیای رفیع الشان و رسل معجز نشان را
که هر یکی در دریای اصطفا دری و در برج اجتبا اختری اند منتسب بسمت تعلق و تجرد و متصف بصفت تقید و تفرد برانگیخته تا بمناسبت تجرد فیض از عالم قدس گرفته بعلاقهٔ تعلق سرگشتگان فیافی ضلالت و تشنگان بوادی
غوایت را بمنازل هدایت و سرچشمهٔ عنایت دلالت نمودند و چون سلسلهٔ ارسال رسل منتهی گشت آثار ایشان متواصل بود تا آفتاب رسالت علیا از مطلع بطحا طالع شد و نور نبوت عظما از مشرق ام القری شارق گشت
یعنی حضرت سید اولیا و سند اصفیا گذارندهٔ اسرار غیب و رسانندهٔ اخبار لاریب نوبادهٔ چمن کائنات فهرست کارنامهٔ مکونات سلطان تختگاه لی مع الله مشرف بتشریف

لیغفر که انغار شمع محراب نبوت و امامت محرم خلوتخانهٔ قرب و کرامت صاحب مکان قاب قوسین او ادنی خورشید آسمان هررت الی الارض فرایت مشارق الارض و مغاربها مصطفاسے
مجتبای عدنی مهتدای قریشی مقتدای هاشمی شرف دودمان لوی ابن غالب محمد ابن عبدالله بن عبدالمطلب صلی الله علیه وآله وسلم ندای کلمهٔ کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین بگوش مقیمان
خطهٔ خاک و ساکنان افلاک رسانید و صلای مقبولهٔ بعثت الی الاسود و الاحمر درین گنبد نیلگون و چرخ اخضر افگند مقدمی که مبادر فطرت مخلوقات نور جبین همایونش بود که اول ما خلق الله
نوری فرخنده مقدمیکه انتهای ظهور شرایع گزشته آمد که و لکن رسول الله و خاتم النبیین سروریکه دم شاخ السنان آتش هلیری پهلوانان سعد و مضر را ابرار گردانیده و بیم عدت تیغ آتش فشانش تشنگان بنی غالب را بحجیم سار تقیین و نزل
ابرار رسانید پیغمبریکه معجزات باهر اقتربت الساعة و انشق القمر بر مرسوم لقا فرمود و آیات ظاهرات امر او ساعت قیام و قیام ساعات بسمت دوام موسوم بلند مقداریکه در شب معراج رخش عالی برفراز سه طارم خضرا پرواز کرده جناح رفعت
دعا طلعت بر حال گوشه نشینان خطایر قدس مبسوط ساخت شهسواریکه از آن منزل پاک عنان عزیمت انعطاف داده بتربیت ناظران مرکز خاک پرداخته تو روی که غبار نعل براقش باتفاق اکلیل مفارق اشراف عالم
علوی ست جهان گرد یکه گرد نعلین مبارکش باستحقاق توتیای دیدهٔ اعیان خاکدان سفلی ست شعر آن بر زمین قبلهٔ افلاکیان ٭ بر فلک امید که خاکیان ٭ اللهم صل علی محمد و آله و عترته و
اصحابه و عشرته صلوة لا تنقضی بانقضاء الدهور و الایام و لا تنقطع بانقطاع الشهور و الاعوام و سلم علیه و علیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید راقم این حروف
و الفاظ ناظم ... المعانی و ناظم این عقود و عبارت راسخة المبانی اقل عباد الملک الودود محمد بن خاوند شاه ابن محمود غفر الله تعالی سیئات اعماله و تجاوز عن صادرات افعاله که بنیمهٔ
بهار جوانی و اواسط ایام زندگانی که بهترین اوقات و خوشترین آوان حیاتست خاطر فاتر و ضمیر کثیر بمطالعهٔ کتب تواریخ که سبب وقوف بر اوضاع اهل عالم و موجب اطلاع بر کیفیت
سلوک طوائف امم مائل و مشغوف میبود و گاهی که علائق کلیه و شواغل جزئیه که هر یک از ابنای زمان را فراخور مرتبه دست امید بر روی امنوری نظر بر صفحات حالات سلف و روایات
خلف گماشتی تا جان بلب رسیده و دل از تن رمیده را بدان الفت و استیناسی بحصول پیوستی و بعضی اوقات شمهٔ از نوادر حکایات در مجمع افاضل و محفل ارباب فضائل بر وجهی
اداکردی که مستحسن اصحاب آداب آمده بشرف ارتضی مقرون گشتی در خلال این احوال کرة بعد اخری جمعی از اخوان الصفا متحلی بحلیهٔ فضیلت و زیور وفا التماس نمودند بل امر فرمودند که
درین باب کتابی مشتمل بر فوائد و منفتح از زوائد محتوی بر معظمات وقائع رسل و انبیا و مجاری امور ملوک و خلفا و منطوی بر شرح حالات ضمنا و بدایام و بسط و اقعات اکابر انام ساخته و پرداخته
و با وجود حرکت سلسلهٔ اقبال اسعاف و انجاح ملتمس دوستان عدیم المثال بنا بر عدم رواج نقد هنر و خلو عرصهٔ گیتی از خوش کام هنر پرور و موانع متنوعه و دیگر حصول مقصود و در حیز تاخیر و تعویق
میبود و انکشاف جمال مطلوب بهیچ وجه روی نمینمود زیرا که سخن ادای را دست و دل آسوده باید و دستی در آرزوی مراد در زیر زنخ سوده و دلے در اندیشه دیدار فراغت فرسوده
چه در زمان پیشین طائفه از فضلا که ارتکاب این شیوه نمودند و با مثال این اشتغال بمقصود فائز شدند و با شعهٔ انوار عنایت این طبقه را و بسر منزل مراد بردند منظوم
زمین بالا سترا این چنین گفتند ٭ بازوی کسان این لعل سفتند ٭ بدولت دانشمند اندیشه را پاس ٭ نشاید لعل سفتن جز بالماس ٭ سخنهائی رفعت بر ثریا
ز اسباب مهیا شد مهیا ٭ ملخص سخن آنکه چون اکثر روزگار ناپایدار بغفلت و بطالت بگذشت بگذشت چنانچه بگذرد و باد بدست ملهم صواب نعمت تا بقیه ارزانی داشته از تضییع اوقات
اوقات حیوة و ایام زندگانی و فقدان ملتمس یاران یکدل و رفیقان همنفس با دل پریشان و دماغی مشوش و حال خراب و مساعدی نایاب سر گریبان تفکر فرو برده و پای در دامن
کشیده لحظهٔ در یای اندوه و تحیر غوطه میخوردم و گاهی در بیابان بی پایان اندیشه و تدبیر سرگشته میگشتم و راه بکعبهٔ مقصود نمی بردم و دقیقه بر رین و تیره روزگار تیره گذران بود که
نسیم عنایت الهی در اهتزاز آمده ایام بی سامان نافرجام گذشته و زبان تجربه آغاز فرخنده انجام رسید شب اندوه اندوز جهل در مغرب عدم متواری شد و صبح طرب افزای فضل از مشرق
امید بر دمید بیت صبح طرب از مشرق امید بر آمد ٭ اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد تفسیر این ابهام و تفصیل این اجمال آنکه مسند نصفت و عدالت و منصب ریاست و ایالت زمره بلند
سخنوری دمرتبه ارجمند هنروری بالوجود پسندیده سمات ذات معالیة الصفات حضرت عالی منزلت معالی منقبت ناصب رایات معدلت و انصاف ناسخ آیات مظلمت و اعتساف
مقرب الحضرة السلطانی مؤتمن الدولة الخاقانی ملاذ کارگاه آفرینش مردم دیدهٔ اهل بینش جامع کمالات علمی و عملی و حائز سعادات ابدی و ازلی کاشف استار اسرار قدم واقف کنوز رموز حکم
صفت صافی ضمیر صاحب حشمت صائب تدبیر نظام الدولة و الدین امیر علی شیر متع الله المسلمین بدوام اقباله و انجح بالخیر جمیع مقاصده و آماله محلی و آراسته شده گلزار حال ارباب دانش از حاجت
خار نامرادی متخلی و پیراسته آمد و چمن آمال اصحاب درایت از فیض غمام انعام و طراوت و تازگی یافت و شجرهٔ اقبال اهل فضل از نسیم ریاض اعتنائش مثمر و بارور گشت و من بنده که در ظلمات
اشراق آفتاب احسان و لمعات تجلیات شعشعهای نکامی تا طلوع صبح صادق ستاره می شمردم هر دم در بارگاه دورو دراز از ضعف طالع و بخت ناسا عدبنا بر اغوای طائفه بد آموز از جنس
شیاطین جن و انس استسعاد آمدو شد مجالس خاص و شرف انتدا و اختصاص آن امیر ارباب عمائم و غیر هم مایوس و محروم مانده و از غایت اضطرار در صباح و مسا از باد صبا که پیغام رسان مکینان سر
التماس ملتمس مینمودم که عرض آن بحر موهبت و آسمان مضمون این مقال را رساند که منظوم دست بوس تو دریا ازان نمی آید ٭ که جود تو اش تمنت نماند ٭ چنان ز موج عطای تو غوطه خورد جهان
که ز ابحار تو جز این شکره در کنار بنماند ٭ و مع ذلک میدانستم که انفصالیکه در قبول فیض و مبادی فیض واقع میشود از جانب مستفیض شار تا قبیل مفیض شعر نقصان قابلست و گرنه علی الدوام فیض ما دنثر

همه کس را برابرست تا روزی از ایام سعادت بخش بمساعدت روزگار بلکه بمعین عنایت پروردگار بخت کامران عنان توجه گرفته کشان کشان بآستان فرخنده نشان آورد و چون بموهبت بساط بوس فائز شدم
الحق روحی دیدم مصور و ملکی مجسم در صورت بشر که ذات مکرمت آیاتش بفنون فضائل و آداب از ابنای زمان ممتاز بود و طبع معالی منش صفا نقشش در ادراک دقائق و حقائق معانی در نظر بصیرت اهل تمیز
اماثل و اقران دوران می نمود سینه بی کینه اش مخزن اسرار غیب و زبان گوهر افشانش ترجمان اخبار لاریب نکات اشعار لطافت شعارش در کسوت عبارت چون رشحات الحیوان در سیاهی
منزل گرفته و نقوش ابیات فصاحت نثارش در ظروف حروف مانند نور باصره در حدقه چشم ایشان جای گرفته **نظم** دقیقه های معانیش در لباس حروف ٭ چو در سیاهی شب روشنی پروین ست ٭
بعد از تمهید مقدمات صحبت حال آنکه چون بنده قلیل البضاعت عدیم الاستطاعت مشمول عاطفت بیکرانه او گشته در صحبت انصراف یافته بکنج محنت خانه مراجعت نموده این تمنا در سر این
اندیشه در خاطر پیدا شد که آیا باظهار کدام وسیله دلپذیر در سلک منتسبان عتبه علیه اش انتظام یابم و بعرض کدام بضاعت مزجات در قحط سال کرم از کیل بر و عاطفت آنحضرت محظوظ و بهره ور
گردم درین قضیه روزها شب آوردم و شبها را روز کردم عاقبت قوت طبع فکرت پیشه بعد از تامل و اندیشه راه بر خرد که راهنمای خورد و بزرگست کیفیت واقعه در میان نهاده در استصواب مطلوب
بادی مشورت نمودم و مرشد عقل که در اصابت تدبیر محتاج الیه برنا و پیرست در گوش جان از سر شفقت گفت که چون قبله روزگار و آن مقبول قلوب روشندلان اخیار و ابرار با وجود آنکه در فن تاریخ
و سیر اخبار و استحضار احوال و آثار امم سالفه بر مورخان زمان سابق و لاحق در میزان خرد راجح و فائق آمده است باستماع وقائع و قضایای گذشته عنان مایل و راغب است که عقول از ادراک حالات در آن
حیران و متعجب است اکنون دقیقه آنکه بتالیف مجموعه باید پرداخت که مبنی باشد از مجاری حالات انبیا و مرسلین و خلفا و سلاطین و غیر ذلک از واقعات و صادرات افعال اعیان و اشراف و اکابر آفاق و اطراف
بر وجهی که قلم منشی سپهر رقم نسخ بر کلمات منسقه آن نتواند کشید و تندباد حادثات چرخ اوراق مجتمعه آنرا متفرق نتواند گردانید **نظم** بناهای آباد گردد خراب ٭ ز باران و از تابش آفتاب ٭ سخن بر اساسی
بفگن بلند ٭ که از باد و باران نیابد گزند ٭ و چون سخن هدایت آثار عقل معقول نموده بعد از استخاره معروض رای عالم آرای گشت این حدیث مستحسن مطبوع طبع وقاد و شرف آمده بشارت عالی نافذ گشت
که بر مقتضی صواب دید آن مجتهد مصیب بترتیب تاریخی مبادرت باید نمود که عبارتش از حشو و حال مجاز و استعاره خالی و از وصمت سرقه و عاریه عاری باشد و از عیب ابهام و اغلاق دور و بزیور
بسر حد وضوح و ظهور بین الاکثار و الاختصار مشتمل بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه چنانچه هر قسمی را بر سر کتابی توان خواند و نسخه علیحده اعتبار توان فرمود و من بنده بموجب الحکم الامر العالی
انگشت قبول بر دیده طاعت نهاده ابتدای قلم در تحریر چنین کتابی کمر بخدمت بستم در بیان سوال اسعاف انچه موقوف علیه این امر خطیر است از کتب تواریخ و غیر ذلک لیکن از اشتغال برآنجا تسوید اوراق
اشتغال توان نمود و غیر ذلک گشادم و مجموع متمنیات بعز قبول آن مؤید بتاییدات سبحانی اعنی مقرب الحضرت السلطانی اقتران یافته خانه را که بهمین مقدم فرخنده آثارش اختصاص داشت در تنقیح
اخلاصیه بر کنار نهر الجیل در محاذی مدرسه اخلاصیه که معمار همت عالی نهمتش احداث نموده است و ذکر این عمارت و سایر ابنیه رفیعه آن بلند مرتبه در موضع خود مشروح بیاید انشاء الله تعالی عنایت
فرمود **نظم** هیچ سایل بجه شکی نخشیم ٭ لا در ابروی او ندید بچشم ٭ تا نیاید ز سائلان تشویر ٭ همه پیش از نیاز گوید گیر ٭ و بی مبالغه و تکلف و خبر شاهد و قصاست اگر در خاطر خطیرش باعزاز و احترام
علمای اعلام و فضلای انام مایل نشدی نقش علوم معقول و منقول از صفحات ضمایر اصحاب تحقیق و تقلید منعدم و زائل گشتی و در خطه خراسان فردی نماندی که فارق تواند میان خطا و صواب و نیکو
و بالا بجوز و اگر ضمیر آفتاب تاثیرش پرتو التفات بر حال عاجزان و ستمندان نیفگندی گروه چون مثال ما افتادگان و خاکساران را بدان مقدار که توتیا در دیده کشند از دست تنگ چشمان و حاسدان مقنع
در اقلیم رابع که دیدی و چون تعداد اعمال خیر و اصناف بر و کثرت فضائل و عموم فواضلش را تجلی علیحده باید ختم بر دعا بیشائبه ریای اولی مینماید حضرت الهی جل شانه جناب مملکت مآب را احیانا طبیعی کرامت فرماید و
ذات مرضیه الصفات او را پیوسته با فایضه خیرات و اشاعه حسنات مقرون دارد و از تطرق حوادثات دهر بوقلمون محفوظ و مامون گرداناد بحرمة نبیه و عترته و ذریته و ما اثر عترت المقدسه و المقصود بغایات
واهب الخیر و مفیض الجود بر مقتضی رای سروبخای مالک ممالک دانش که چراغ سر منزل آفرینش ست این کتاب **بروضة الصفا** فی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفاء بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه ترتیب یافت
مقدمه در بیان فواید علم تاریخ و احتیاج ارباب فرمان بدان و انچه در تالیف نسخ این فن در مسبت **قسم اول** در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و شرح قصص انبیا و عدد ایشان علیهم السلام
و تبیین وقایع ملوک عجم و حکمای متقدم **قسم دوم** در بیان حالات و غزوات سید المرسلین و خلفاء راشدین صلوة الله علیه و علیهم اجمعین **قسم سوم** در بیان وقایع احوال ائمه اثنی عشر و بنی امیه
و خلفای عباسیه **قسم چهارم** در بیان قضایای پادشاهانی که معاصر عباسیه بوده اند **قسم پنجم** در بیان خروج و تسلط پادشاه جهانگیر چنگیز خان و حکومت اولاد او در ایران و توران **قسم ششم** در بیان ظهور و جلوس صاحبقران
گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر سریر سلطنت جهانبانی و کیفیت تسخیر او عالم را و شرح حکومت اولاد و احفادش **قسم هفتم** در بیان [illegible] کشورگشائی پادشاه مؤید کامگار و
خلاصه نتایج هفت و چار شهریار زمین و زمان معز السلطنة و الخلافة ابو الفتح ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان لازالت رایات اولیاء دولته عالیة منصورة **خاتمه** در بیان حکایات متفرقه و حالات مختلفه موجودات
ربع مسکون و شمه از غرائب آثار صنع و قدرت صانع بیچون قادر کن فیکون **مقدمه** بر هوشمندان صاحب خبرت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن فواید بسیارست و ایراد مجموع آنها موجب اطناب و اکثار ما یحکم الاملال
کما لا یدرک کله لا یترک کله از ذکر بعضی از آن فواید چاره نیست تا صاحبان ذکا و فطنت را که میل بمطالعه این فن شریف دارند رغبت و معرفت برین علم زیاده شود و شعف در اکتساب آن بیشتر نماید
و اکنون قلم مشکین رقم ده فائده درین نسخه از کتب معتبره باندک تغیری در عبارت نقل میکند و غرض از تصریح بنقل آنکه اگر اعتراضی وارد گردد او کیا دانند که مورد آن کیست **فائده اول**

هموار ساختن ... آن بود که از سیرت مذمومه که شیمهٔ اهل خسران و ضلالت است عدول نماید و از ممالک اشرار اشقیا اجتناب جسته بمسالک ابرار گرامی ... بسینه و رعایت ... که حضرت الهی ... و ... عقبی ... آن

برای انتظام حال ... عاقبت محمود ... و مستعد ... مهیا فرموده مشرف شوند تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ **ذکر زیادتی احتیاج حکام**

بفن تاریخ از سایر انام باید دانست که هیچ طایفه بدین علم محتاج تر از ارباب فرمان نیستند از چند جهت اول آنکه مصالح کلیه عالم برای و رویت ایشان مفوض است و خیر و شر که واقع میشود و تثبیت

و دفع آن مامور و مکلف اند بنا برین ایشان را از معرفت حوادث و وقایع ملکی و مکاید حروب و تدابیر استخلاص حاره نباشد و مجموع این حالات ازین فن باستقصای تمام دانسته شود دوم آنکه چون درین فن تامل نمایند

و محصول مهمات و جریان امور ملوک سالفه و حکام گذشته بمسامع ایشان رسد و محاسن اخلاق و عدل و رافت و رعیت پروری و آنچه سبب بقای مملکت و دارست کوشش نمایند و از آنچه موجب نحوست و زوال ... مغضب

حکومت است اجتناب و احتراز واجب و لازم شمارند سیما دولتمندی بلند همت که چون در شیم رضیه و اخلاق مرضیه پیشینیان تامل نماید او را غبطتی حاصل شود و خواهد که در اسباب نیکنامی بر قوم سابق فائق آید

سوم آنکه حکام و امرا پیوسته بحفظ مصالح ملک مبتلا باشند و افکار ایشان بالتمام مستغرق آن مهمات طول و انکار بوده و استراحت و آسایش این طبقه رفیع المکان باستماع حکایات و تواریخ تواند بود

چه در اوقات سآمت و ملالت جهت نشاط خاطر و دفع کلالت هیچ علمی ملائم تر ازین علم نیست و اگر سخن منتهی بطول و ریاب تاکید و مبالغه که در اثبات شرف و فضیلت این فن بتقدیم افتاد گوید که اکثر تواریخ

مفتریات و موضوعات و اساطیر اولین است و اعتماد را نمیشاید و در جائیکه صدق با کذب و غث با سمین و صواب بخطا امتزاج یافته بود تمییز دشوار است فایده بران مترتب نمیگردد و دفع شبهه او برین وجه

کرده شود که ائمه سلف و اکابر خلف بنای این علم را بر راستی و صدق نهاده اند و چه مجال است که فضلای روزگار و علمای دیندار افترا و کذب را شعار خود ساخته بنقل مفتریات و موضوعات جرات نمایند و آنچه

از ایشان بحد تواتر رسیده باشد البته از خلل و زلل محفوظ خواهد بود و اگر چنانچه مفتری کذاب از نقاوت نفس کواذب و خبیث معاملات نامو جه بر اکابر سلف بندد و نقلها ساخته بر صفحات اوراق نقش کند

نقادان علوم را اشک تالیف بی توصیف و ترکیب ترتیبش را بهدف سهام طعن داشته رد سازند و علم افترا و بهتانش را بر صحف مفتریان و کذابان بر افرازند نا بر عالمیان وضوح یابد که تالیف فلان سر بسر محض افسوس است

و تصنیفش سراسر قابل نسخ و محو آن کدام بدبخت بود که ترک این فضل نماید و انکار این علم عظیم شمهور و متداول گردد جمع یحرفون الکلم عن مواضعه گردد و اگر عیاذا بالله بر تقدیر تسلیم که بعضی حکایات تواریخ از جمله موضوعات

باشد متضمن فواید متعدد بهاست چنانچه حکایات کلیله و دمنه و غیر آن که با وجود آنکه ساخته و برداخته طایفه ایست که ایشان و مستمعان نیز اعتقاد دارند که هیچ ازان جا در خارج بسر حد ظهور نرسیده و نتیجه منافع و فواید

لاتحصی است والله اعلم **ذکر شرطیکه در تدوین تاریخ از انها چاره نیست** برای انور عقلای عالم روشن است که تصنیف کردن و بتالیف اشتغال نمودن کاری بزرگ و امری خطیر

بتخصیص تصنیف و ترتیب تاریخ چه نسخ این فن بنظر همایون پادشاهان ذوی الاقتدار و امرای با عظمت عالی مقدار و اکابر و اشراف و علما و فضلای اقطار و اطراف میرسد بلکه مستوفیه و محرر فرو حوادث که سیاه

از سفید و سفید از سیاه فرق کنند بمطالعه و استماع کتب این علم رغبت نمایند و مصنف بیچاره بمقتضای من صنف فقد استهدف باندک تقصیری نشانه تیر ملامت اطراف عالم و طبقات بنی آدم گردد و در مقابل

شرطی چند در تحریر تاریخ متحقق شود و شاید که خاطر از انصاف زبان طعن در کام کشیده سخنان مورخ را بسمع رضا اصغا نمایند و آن امور شش و لازم است که مسطور میگردد **شرط اول** آنست

که تاریخ نویس باید که سالم العقیده و پاک مذهب باشد چه بعضی متعصبان چون طغاة خوارج و غلات روافض متعصب آثار نا پسندیده بر صحابه و تابعین بسته اند و سخنان مشهور مهجور و مردود و مقبول در

تالیفات خود ایراد کرده اند و مردم را فریب داده و چون کسی از جهل و خداع و کید ایشان اطلاع نشود چنان پندارد که روایات آن جماعت مقتبس از مشکوة نبوت و مصباح رسالت است و بواسطه این اعتقاد فاسد

در ضلالت و گمراهی افتد **شرط دوم** آنکه باید مورخ هر چه نویسد بیان واقعه نوشته مجموع حالات را در قید کتابت آرد یعنی چنانچه فضایل و خیرات و عدل و احسان اکابر و اعیان را در سلک تحریر کشد

همچنین مقابح و رذایل ایشان را ذکر کند و مستور ندارد و پس اگر مصلحت داند قسم دوم را بسبیل تصریح بیان کند والا طریق رمز و کنایت و ایما و اشارت سلوک دارد و العاقل تکفیه الاشاره **شرط سوم** در

مدح و ذم از افراط و تفریط احتراز واجب شناسد و الحاح جایز ندارد و اگر بجهت جلب منفعتی یا دفع مضرتی چاره نبود از مضمون خیر الامور اوسطها در نگذرد و از مسلک حزم ... نظر او در صدق ... صحت واقع باشد ...

و مدارش باسعاف و انجاح بپیوندد **شرط چهارم** آنکه چون تاریخ نویس بکلک توفیق در مسالک تلفیق کشد باید که از شیوهٔ تکلفات و تصلفات خالی بود و جهد کند تا سیاق کلام موسس بر کلمات واضح

و تقریرات شافی افتد و صحایف حکایات و مفاتح روایات بنقوش تلویحات ظریف و تصریحات لطیف منقش و مصور باشد و عبارات سلیس پاک سهل الماخذ قریب الفهم اختیار کند و از رکاکت کلمات و دنائت

الفاظ و لغات نازله و عبارات سافله استبعاد و اجتناب لازم داند تا هر یک از طوایف خواص و عوام که در عقول و افهام متفاوت اند بحظ وافر و نصیب وافی محظوظ و بهره مند گردند و تالیف در نظر بصیرت

ایشان محمود و پسندیده افتد و کس را مجال رد و عیب نماند و این شیوه بفن تاریخ مخصوص نیست بلکه در جمیع فنون که طبقات مختلفه مردم ... مرعی باید داشت تا جمع و تر ... که درین فن ... واقع گردد آثار آن

مهجور و در محو مجالس آن مندرس و مطموس نشود **شرط پنجم** که مجال سواد اوراق تصنیف نداد آنست که مولف تاریخ باید که بامانت و دیانت معروف بود و بصدق گفتار و حسن کردار مشهور چه اعتبار تواریخ عموما

و تصنیفات سلاطین خصوصا آنکه آنست که شک ندارد که بسبب آن اعتماد کلی برین توان کرد و از تطرق کذب در شرح وقایع آن ایمن توان بود و چون مورخ متدین امین باشد طالبان فضایل و کمالات از طعن قلبی جامع

شوند که چنین شخصی ... ضرر ... عوض نخواهد کرد و وبال خیانت و شومت کذب بتبیان غرضی مستحسن او نخواهد بود لاجرم از وفور عقیدت و کمال اهتمام بتلفیق روایات و حکایات و تلمذ برش مبادرت نموده متون

کتب و بطون صحف را بنقل و ایراد آنها زیب و زینت بخشند و از تغییر و تبدیل صیانت نمایند چنانچه آثار آن تا دامن آخر الزمان از صفحات روزگار محو نگردد **شرط ششم** آنکه ... مولف که بصفات مذکوره

هو موصوف بوده اند و بلغت تازی و فارسی در فن تاریخ کتب نوشته اند با وجود یکه از عهد ایشان سالهای فراوان بر آمده است مولفان آن کتابها حجت بین الناس مشهور و بذات
بمرور لیالی و ایام و کرور شهور و اعوام مهجور و متروک نگشته است و عناکب نسیان بر اوراق آن نه تنیده و از جمله مورخان عرب امام محمد بن اسحق است که در ملت محمدی اول کسیکه تصنیف مغازی
و تواریخ پرداخت او بوده و بعد ازوی امام وهب بن منبه و امام واقدی و اصمعی و محمد بن جریر الطبری و ابو عبد الله مسلم بن قتیبه صاحب جامع المعارف و محمد بن علی بن اعثم الکوفی صاحب الفتوح و عبد الله بن المقفع
و حکیم ابو علی مسکویه و فخر الدین محمد بن ابی داود سلیمان البناکتی و ابو الفرج بن جوزی صاحب المنتظم و عماد الدین بن کثیر الشامی و مقدسی و ثعالبی و ابو حنیفه دینوری و محمد بن عبد الله مسعودی و امام
کامل عبد الله بن اسعد الیمنی الیافعی و ابو النصر العتبی صاحب الیمینی که اکثر آن جماعت از ائمه تفسیر و حدیث اند و اعتبار روایات ایشان از حد تعریف افزونست و از طبقه مورخان عجم یکی ملک الکلام ابو القاسم
حسن بن محمد علی الفردوسی الطوسی است و ابو الحسن علی بن شمس الاسلام البیهقی و ابو الحسین محمد بن سلیمان که مولف تاریخ خسروی است و خواجه ابو الفضل بیهقی جامع تاریخ آل محمود بن سبکتگین
در سی مجلد و عباس بن مصعب و احمد بن سیار و ابو اسحق محمد بن احمد بن یونس البزاز است و محمد بن عقیل الفقیه البلخی و ابو القاسم علی بن محمود الکعبی که تاریخ هرات و بلخ و نیشابور منسوب بایشان است
و ابو الحسن محمد بن عبد الغافر الفارسی صاحب سیاق التاریخ و صدر الدین محمد بن حسن النظامی صاحب تاج المآثر و ابو عبد الله منهاج بن سراج الجرجانی صاحب طبقات ناصری و کبیر الدین عراقی و ابو القاسم
محمد بن علی الکاشی مولف زبدة التواریخ و خواجه ابو الفضل عبد الله بن ابو نصر و احمد بن علی المیکال صاحب کتاب مخزن البلاغت و فضائل الملوک و علاء الدین عطا ملک الجوینی برادر صاحب شهید
خواجه شمس الدین صاحب دیوان که تاریخ جهانگشای مولف اوست و حمد الله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهت القلوب و قاضی ناصر الدین بیضاوی مصنف نظام التواریخ و خواجه رشید
طبیب صاحب جامع و ما عداهم علیهم الرحمة و الرضوان علی غیرهم من طوایف المورخین که مجموع از معارف روزگار خود بوده اند و مقالات ایشان مرجوع الیها و کلمات ایشان معول علیها بوده است
هر چند تمهید این مقدمات تطویل لا طائل می نمود و توطیه این حکایات علاوه تثقیل گشت اما ارباب دانش را معلوم است که اطنابیکه در معانی رفت مقبول و اختصاصیکه درین نوامر تقدیم افتاد مطبوع است
و بعد ازین کمیت خوش خرام قلم در میدان تحریر اقسام سبعه کتاب جولان نموده امیدوار است که بعون عنایت الهی و یمن التفات [illegible] این امیر درویش نفس پاک اعتقاد مظلوم نواز ظالم گداز
که لطف او مرهم جراحت الهای دردمندان [illegible] این نسخه که منتخب کتب معتبره [illegible] مقبول طباع خاص و عام گردد ان شاء الله وحده العزیز

قسم اول در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و قصص انبیا علیهم التحیة و السلام و ذکر ملوک عجم و حکمای با تقدم

گفتار در بیان آنکه اول مخلوقات چیست

بعضی از نسخ معتبر مبنی است ازین خبر که جابر انصاری رضی الله عنه که بمزیت فضیلت و دانش از اهل مدینه امتیازی داشت پیش از ظهور ملت اسلام با احبار یهود و علمای نصاری و امثال ایشان اتفاق صحبت
می نمود و از قصص ماضیه گذشته از ایشان استفسار و استخبار می نمود و در باب تعیین اول مخلوقات از امم مختلفه اقوال متشابهه شنیده خاطر او بر هیچ یک از آنها قرار نمی یافت و چون آفتاب رسالت محمدی از افق
یثرب طالع گشت جابر را اختصاصی بمجلس شریف خاتم الانبیا علیه من الصلوة اتمها پیوسته انوار عرفان از مشکوة نبوت اقتباس کرده [illegible] مزاج علیه بنابر احساس [illegible]
که روزی گفت یا رسول الله اول چیزی که باری سبحانه و تعالی خلعت خلقت در بر او پوشانید چه بود آنحضرت فرمود که نور پیغمبر تو یا جابر و این نکته پوشیده نماند که بعضی از ارباب ملت احمدی از اهل سنت و جماعت را
خلاف ظاهر آنکه احادیث مختلفه درین باب وارد شده کما قال النبی صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال
وعزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب و نیز در کتاب نوادر المعانی و حدیث دیگر از احادیث [illegible] ساخته که قال رسول الله اول ما خلق الله
اللوح و قال ایضا اول ما خلق الله الروح و علما این احادیث را تاویلها کرده اند و احسن تاویلات آنکه جناب قدوة المحققین و اسوة المتاخرین امام عبد الله بن علی بن اسعد الیمنی الیافعی در کتاب نوادر المعانی آورده
که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت ازین عبارت یک جوهر است بنابر آنکه آن جوهر بوجود ظاهرست و مظهر فیضان کمالات بر ذات مقدس [illegible] از منبع [illegible] واقع شده آن نور
محمدی افتخار فرموده باعتبار آنکه نقاش علوم است بر لوح محفوظ بر صفحات نقوش [illegible] قلم گشته ازین جهت که مخترع خویش ذوات [illegible] التعقل بوده موسوم شده و بواسطه آنکه محل نقوش اعیان ثابت
و حس گفته اند و ازین حیثیت که [illegible] و حس [illegible] از اعلی مراتب [illegible] موجب [illegible] تعبیر [illegible] حضرت [illegible] بصفت جلال و جمال [illegible]
محمدی که [illegible] گوید [illegible] منقسم بر دو قسم گشت قسمی در غایت صفا و روشنی و ضیا بود و قسمی دیگر [illegible] اول آن انوار [illegible] گفته اند از قسم اول [illegible]
شریفه علویه و کواکب و اطباق سموات و ارواح انبیا و رسل و اصفیا و اصحاب یمین آفریده شد و از قسم دوم ارواح اصحاب شمال و جان [illegible] و سایر اجناس [illegible] مخلوق گشته اند و ازین تقریر [illegible]
بواسطه نور حضرت ختمی پناه از زاویه عدم [illegible] وجود [illegible] آمده اند چنانچه کلمه لولاک لما خلقت الافلاک مؤید این معنی است لاجرم [illegible] آنحضرت [illegible] موجود [illegible]
[illegible] آمده [illegible] تطویل [illegible] تخفیف [illegible] امید که [illegible] جواهر سخن عمل بر تقصیر [illegible] نماید ذکر جان بن الجان که باسمان [illegible] ایشان [illegible]

وارتفاع رایات خلافت او در اقطار عالم متعلق گشت جبرئیل امین را امر فرمود تا یک قبضه خاک بالوان مختلفه و متصف بصفات متغایره از روی زمین بردارد و بمساحت قدرت و سرپنجه اقتدار
رساند جبرئیل بر جناح تعجیل از مقام صدور روان شد و طبقات سموات و کرات عناصر را طی نموده بصفحات ارض رسیده و دست تصرف دراز کرد و خواست که بر مقتضی فرمان عمل نماید از نهیب این حادثه
بخارات که در بطن خاک در تنها محتبس بود در هیجان آمده زلزله عظیم بارکان و اجزا او راه یافته از جبرئیل حقیقت حال استعلام نمود جبرئیل گفت حضرت عزت میخواهد که از تو شخصی آفریند که فرقش را بتاج خلافت
سرفراز ساخته قامت او را بلباس کرامت بیاراید خاک گفت اعوذ بالله منک پناه میگیرم از تو بخداوند که از سر این قضیه درگذری چه میشاید که از من شخصی آفریند که مانند بنی الجان بشیوه نافرمانی اقدام نماید و
بدان سبب معذب و معاقب گردد و من طاقت غضب الهی و عذاب پادشاهی ندارم جبرئیل استغاثه خاک را ملاحظه کرده و بر بیچارگی وی ترحم نموده بهمان طریق که آمده بود بازگشت و صورت واقعه را معروض
سرادقات عزت گردانید آنگاه بامر حضرت خالق البرایا میکائیل نیز از آسمان بزمین نزول کرد و در میان او و خاک همان مقالات در میان آمده بدستور جبرئیل بازگشت و کیفیت حال را بحضرت عالم الغیب والشهاده
عرضه داشت بعد از آن حکیم علی الاطلاق عزرائیل را که مشیت اینکار فرستاد و عزرائیل از سطح افلاک بکره خاک رسیده خاک باز پناه بخداوند پاک گرفت و تضرع و زاری بنیاد کرد عزرائیل گفت اطاعت پروردگار
اولی است از ترحم من بر تو و یک قبضه که خاک مختلف الالوان والصفات از تمامی روی زمین فراهم آورده و آن اجزا را بیکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه و طائف رحمت و اختلاف بنی آدم در لون و صفت بواسطه
اختلاف اصلی است و بنابرین جبلی و چون عزرائیل ببارگاه جلیل رسید باری سبحانه و تعالی از وی سوال کرد که خاک این آوت از تو بمن پناه نجست یا نه گفت بلی خداوند جل ذکره فرمود که چون پناه بمن از تو گرفت چگونه بر وی
نبخشودی عزرائیل گفت من فرمانبرداری ترا بر چیزی واجب تر دیدم از ترحم خویش بر وی حق عز و علا فرمود که ترا ملک الموت کردم و قبض ارواح آدم و ذریات او را در قبضه تو نهادم عزرائیل ازین سخن دلگیر شد
و گفت در میان بنی آدم انبیا و اصفیا خواهند بود و لاشک ازین سبب مرا دشمن دارند باری تعالی فرمود که من میزان مرض و علل بنی آدم گمارم که از شدت آن محن عداوت تو نورزند و امری از ایشان جدا گردد
که سبب بخشش تو شود فی الجمله چون آن قبضه خاک در میان مکه و طائف قرار یافت سالها فراوان از سحاب عنایات ازلی باران رحمت بر وی باریدن گرفت و در آن مدت حضرت واهب العطایا بید لطف و حکمت تخمیر طینت علیه
پدر او آنچه مقتضی اراده قدیم بود از فراخ مظهر خلافت بود در طینت وی مخمر ساخت و مضمون کتب سابق با آنچه ناطق است که خالق بیچون قالب آدم را از طین اسود متعفن مصور ساخت که مدتی تا خشک شد و مدت
چهل سال در مرتبه صلصال میان مکه و طائف افتاده بود و فرشتگان بر وی گذر کرده میگفتند خداوند جل ذکره ازین خوبتر چیزی نیافریده غالبا این شخص است که منصب خلافت بوی تفویض خواهد شد و روزی ابلیس
با ملائکه در مرتبه صلصالی بر وی گذشت و دست بر شکم آدم زده آواز از شکم آدم ظاهر شد همچنانکه از مخارج سمیع منشود ابلیس گفت این شخص اجوف است و بنیاد متانت و استحکامی ازو دور باشد که بلای شکم مبتلا گردد
و با خود مقرر کرد که اگر ایزد تعالی او را بر من تفضیل نموده بر سر وی مسلط سازد و در مطاوعت وی نماید و اگر من بر وی مسلط شوم در هلاکش بر سر سعی جد و جهد مبذول دارم آنگاه از ملائکه پرسید که اگر حضرت باری جلت عظمته این مخلوق را بر شما
مسلط گرداند و بامتثال اوامر فرماید شما با وی در چه مقام باشید همه گفتند که ما شرائط متابعت بجا آریم و کمر اطاعت بر میان بسته نعمت منعم را بکفران و عصیان مقابله نکنیم بعضی از مفسران کریمه و اعلم ما تبدون و
ما کنتم تکتمون را بآنچه ملائکه اظهار کردند از اطاعت و ابلیس در خاطر کشید از معصیت تفسیر کرده اند و چون هنگام آن رسید که تباشیر صبح وجود خلیفه اعظم از افق تائید واهب الخیر و مفیض الجود دمیدن گیرد
و شعشعه خورشید سعادتش از مطلع فضل و عنایت درخشیدن آغاز نهد و مفاتیح مقاصد و مطالب بقبضه تصرف و درایتش درآید و مقالید مناهج و مآرب بکف تملک و کفایتش سپرده آید قصر روشش از لمعه صیات روشنی
پذیرد و نسیم اقبال بر گلشن حالش وزیدن گیرد روح مقدس بفرمان حضرت اقدس در صحبت روح الامین برفعت کالبد آدم شتافت و بنا بر آنکه قالب آنحضرت در نظر روح لطیف تنگ و تاری کثیف و ظلمانی نمود از نزول
در آن منزل ابا و امتناع کرد تا خطاب رب الارباب دررسید که ادخل کرها ثم اخرج کرها ابتدای دخول روح از جانب سر مبارکش واقع شده بهر جا که میرسید بدن چون سفالش بگوشت و پوست متحول شد
و قبل از سریان روح در تمامت اعضا بر نفسش گفت یا رب در اتمام خلقت من شتاب فرما ازین سبب انسان بشتاب و تعجیل مرکب است و لهذا قال عز من قائل خلق الانسان من عجل و مقارن این حال آدم عطسه زده و بالهام ربانی
زبان مقال بشکر نعمت ذو الجلال گشاده گفت الحمد لله رب العالمین از موقف عنایت بجواب یرحمک ربک مشرف گشت و درین حین حضرت باری تعالی گفت که سبقت رحمتی غضبی چه آدم بمبالغه عبادی
در اول حال مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و بعد از صدور جریمه چند گاهی گرفتار محنت هجران آمد و منجمان گویند اول حال روح در جسد آدم بروز جمعه عاشر محرم که آنرا عاشورا گویند اتفاق افتاد و در زمانیکه اول حمل
مبدئی بر افق شرقی منطبق بود و زحل در جوزا و مشتری در حوت و مریخ در حمل و قمر در اسد و آفتاب و عطارد در سنبله و زهره در میزان بود و همچنین بعضی گفته اند که در حین تصویر آدم علیه السلام همه کواکب
در برج شرف بودند الا عطارد و هو اعلم بحقیقة الحال و این حدیث مخفی نماند که بعد از موهبت حضرت واهب العطیات آدم را بتعلیم جمیع اسما مخصوص گردانید که و علم آدم الاسماء
کلها و او را بر ملائکه عرض فرمود که ثم عرضهم علی الملائکة و بامتحان آدم و ملائکه پرداخت چه ملائکه در بدایت فطرت آدم با هم میگفتند که هر چیز که پروردگار ما آفریند
و هر کرا بر مسند خلافت نشاند نزد او عز شانه از ما عزیزتر نخواهد بود و بر تقدیر تسلیم ما از وی اعلم خواهیم بود چه سالهاست که ملازمت بارگاه عالم الغیب والشهاده نموده ایم و از صفحات لوح
محفوظ نقش نقوش علوم برخوانده **بلیت** پیش از بنای مدرسه و دیر رسومات ما با تو بوده ایم در اطوار کائنات و بعد از آنکه ملائکه از انبای اسما عاجز آمده آدم از
عهده آن تقضی نموده فرشتگان بفضل آدم و قصور خویش معترف گشته گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و چون آدم
بجمال ظاهری و کمال معنوی آرایش یافت جهت زیادتی تعظیم و تکریم او ملائکه عظام بسجود ذات کامل الصفاتش مامور گشتند و مجموع بقدم انقیاد پیش آمده پیشانی مسکنت بر زمین نهادند

مگر ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی و رانده درگاه صمدی گشت علیه ما علیه آن چنین لطف که محراب دو ابروی او قبله است و گر ملک
سر نهد پیش تو ملعون باشد روایت کرده اند که چون خاطر شریف آدم در بهشت از عدم جلیس و انیس محزون شد و از کمال امتنان مالک منان که ذات مقدسش از لوث وصمت سنه و نوم مبراست سلطان منام را بر
شهرستان وجود آدم مستولی گردانیده از پهلوی چپ او حوا را آفرید چنانچه آدم را خبر نشد و بعد از آنکه بیدار شد و مطالعه طلعت همایون حوا فرمود متحیر گشت از حوا پرسید که تو کیستی گفت زن تو ام آدم گفت زن من چه
از اجزای تو ام که بلطف سبحانه و تعالی از جهت مونست تو آفریده و بعد از آن جبرئیل فرمود آدم از این سخن مستبشر گشته سجده شکر تقدیم رسانید و بامر الهی انعقاد مناکحت بینهما منعقد شده و گویند که خطبه نکاح
انیس را کریم منان بجوانید و آن خطبه بقول اصح این است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی و امائی و محمد حبیبی رسولی
انی قد زوجت لاشیاء لیستعظموا بهما علی رضائی فی اشهدوا ملائکتی و سکان سمواتی و حملة عرشی انی قد زوجت امتی حوا ابدیع فطرتی و صنع قدرتی من آدم علیه السلام
بصداق تسبیحی و تهلیلی و تمجیدی و تقدیسی فی شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم و حوا اسکنا جنتی و کلا من ثمرها و لا تقربا شجرتی والسلام علیکما
و رحمتی و برکتی آنگاه آدم و حوا بموجب کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة در بهشت جنان ساحت روح و ریحان قرار یافتند و مجموع نعیم بهشت بر ایشان مباح گشت الا ثمره شجره منهیه چنانچه
حضرت باری جل و علا میفرماید که و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین علما را اختلاف است که آن شجره که منع از اکل ثمره آن شده کدام است مشهور و متعارف
در میانه عامه مردم آن است که الشجره درخت گندم است و در اخبار آمده که چون روا فی انس و خطاب قدس با آدم و حوا مفوض گشت و از آنجا مطلق العنان شدند و شیطان ملعون ابدی گرفتار گشته از دخول بهشت ممنوع شده
و از میان ملائکه بر کنار رفت و آن ملعون از وقوع این حالات نائره حقد و حسد در باطن ناپاک اشتعال یافته پیوسته تدبیری می اندیشید که خود را در بهشت افکنده آدم را بنوعی اغوا کند که از آن مقام محروم مانده احرام
منزل دیگر بندد نخست از طاوس در غیاب اعانت طلبید و گفت که مدتیست که مرا بر تو حقوق محبت و مودت ثابت و مقرر در زمان سابق صحبت طاقتی چنان همعنان بوده ایم اکنون ملتمس آنکه مرا در زیر جناح خود
راه دهی تا به بهشت روم و دشمن قدیم خود را بنوعی گردانم که از انتقام بیرون افکنم و انتقام خود را حاصل نمایم طاوس از شنیدن این استماع نموده او را با اختلاط مار دلالت کرد و ابلیس بنابر اشارت طاوس نزد مار آمد
و طریق اول بوسوسه او مشغول شده و حقوق سابق و ایام مصاحبت گذشته را یاد کرد نموده صورت واقعه را با او در میان نهاد و افسون شیطان در مار اثر کرده او را در دهان خود پنهان جای داده چنان در بهشت
در آورد که خازنان جنت را از آن حال خبر نشد و ابلیس نزد آدم و حوا رفته بنیاد گریه و نوحه کرد و ایشان که از شناخته پرسیدند که سبب گریه تو چیست ابلیس گفت بر عاقبت حال شما میگریم که خوشحالی شما از این بهشت
اخراج خواهید و نعیم جنان را از شما باز گیرد و از نعمت حیات بکربت ممات رساند ابلیس این نوع سخنان گفته از ایشان در گذشت و آدم و حوا از استماع این حکایت بغایت حزین و اندوهناک شدند و ابلیس مرة بعد اخری
نموده باز نزد ایشان آمده آدم را گفت اگر تو بر قول من اعتماد نمائی و از فرموده من انحراف جایز نداری ترا بدرختی رهبری کنم که اگر از میوه او بخوری جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال از اساس اقبال تو راه
نیابد قال الله تعالی یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی آدم گفت آن درخت کدام است ابلیس شجره را که نهی از تقرب بدان صادر شده بود در نظر آدم جلوه داد آدم از قبول
سخن او امتناع نموده ابلیس سوگند یاد کرد که من شما را از جمله ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین آدم از سخن شیطان متردد گشته و شیطان از پیش ایشان برخاسته و آدم نیز از
اطراف جنت رفته ابلیس باز نزد حوا آمده چندان وسوسه نمود که حوا فریفته گشت و مار بر صدق قول ابلیس ادای شهادت کرده چون آدم بمقام اول مراجعت نمود حوا او را گفت که مار از جمله خازنان جنان است
بر صدق کلام این مشفق امین گواهی داد و مرا در این سخن هیچ حرفی نیست اکنون من اول از آن ثمره شجره تناول کنم اگر مضرتی روی نماید تو بجهت من طلب آمرزش کن و الا تو هم بخور تا مملکت خلد
و نعیم ابدی بر ما مسلم و باقی ماند آنگاه حوا مقداری از آن ثمره بخورد و بمبالغه و الحاح او آدم نیز قدری تناول نمود هنوز آن ثمره در معده آدم قرار نیافته بود که حله های بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و برهنه
ماندند از برگ درخت انجیر عورت خود را پوشیدند چون ایشان مکشوف و عریان شدند خطاب الهی رسید که ای آدم هیچ میدانی که سبب این برهنگی چیست گفت بلی یا رب از آن جهت که از شجره ممنوعه غذا ساختم
و بحفظ وصیت نپرداخته و این جسارت بنابر جرأت حوا بود که از آن درخت بدلالت او چشیدم و حوا این قصه بسبب ترغیب او چشیدم و حوا از این سخن مضطرب گشته گفت الهی مار که خازن و امین جنت بود
مرا بر این حرکت دلیر گردانید و سوگند یاد کرد که این شجره خلد است والا از من عصیان صادر نشدی لاجرم حکم بتغییر صورت مار صادر شده بنابر منتقم باو خطاب کرد که چون منشاء این گناه تو بودی
ممتحن و نگونسار باش و از زمین البسته و شکم بخراش و غذا از خاک تیره مهیا میدار و روزگار بدین خواری میگذار و قبل از این واقعه بحسب صورت مار خوب ترین دواب جنت بود و خواب خواجه بر نتاج و اعیان
استیلای شهوت متغیر شده و ادب آدم و مسمت بعد چهار وداع و استشعار و کسیان و کدورت و تلاش در امر معاش قرار یافت و خلقت طاوس نیز مبدل گشت و بعد از صدور عصیان از آدم که آن بر سبیل نسیان بود
فرمان بهبوط او و آنکه در این معصیت مدخل داشت صدور یافت جلت قدرته قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و مجموع ایشان از ریاض جنان بمنازل مذلت و هوان افتادند و
بروایتی شهر آدم بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس بسیستان و مار باصفهان و طاوس بزمین کابل افتاد و تا قیامت عداوت میان ابلیس و افراد انسان و میان مار و بنی آدم نیز
قایم ماند و آدم یک خوشه گندم و سی نهال میوه دار از بهشت بیرون آورد و حجر الاسود و یک قبضه ورق از اوراق اشجار بهشتی نیز مصحوب او بود و جبرئیل از آسمان نزول کرده
او را زرع و کشت و حصاد تا آرد کردن و نان پختن آموخت از ابن عباس منقولست که آدم از هنگام عصر تا غروب آفتاب لذت و رهای الخمسه فی در بهشت بود و بعضی پانصد

وعلى اى التقديرين آدم بر فوت فرزند ارجمند جزع بسيار نمود چه هابيل ارشد و اعقل اولاد آدم بود و حضرت آدم باو دلبستگى تمام داشت كلمهٔ چند بلغت سريانى در مرثيهٔ قرة العين خويش تلفيق و تسطير فرمود
و سپرد و وصيت نمود تا اعقاب ايشان آنرا نسلاً بعد نسلٍ ميخوانده مراسم مصيبت هابيل را بجاى آرند و چون اين كلمات بسمع يعرب بن قحطان رسيد همه را كسوت نظم پوشانيد و اول آن ابيات اينست
بيت تغيرت البلاد و من عليها ، فوجه الارض مغبر قبيح و بنابر اشتهار آن منظومات بايراد يك بيت اكتفا نموده آمد و آدم صفى بعد از فراق آن سر الكاعزا بر قابيل لعنت كرده او از مردم متوحش
گشته با هيچكس الفت نميگرفت و هر گاه اميد [illegible] نموده ميگريخت و در كوهها و بيابانها سرگردان ميگشت و بزبان حال با پدر خطاب ميكرد كه سر كوه و بيابان تو داده ما را و بر خم سنگ سر آهو و بر كوهها ميكوفت
و هلاك كرده گوشت ايشانرا ميخورد و گفته اند كه منشأ تنفر وحوش از بنى آدم اينست و در اكثر كتب تاريخ تحرير يافته كه بعد از تقديم مراسم تعزيت هابيل بحكم الهى بقصاص قابيل نازل شد و آدم مضمون فرمان را بر
عرض كرده از قبول آن امتناع نمود و از خوف آدم بفارس گريخته با اصفهان پيوست و بقية العمر آنجا اقامت نموده بعبادت آتش و تعمير آتشكدها قيام نمود چه شيطان با وى گفت كه هيچ ميدانى كه چرا آتش از قربان تو
اعراض نموده قربان هابيل را تلقى بقبول نمود قابيل گفت نى شيطان گفت قبول قربان برادرت بنا بر آن بود كه هابيل در خلوت آتش ميپرستيد و شرايط عبادتش بجاى آورد و قابيل متابعت شيطان كرده
و اولاد او در اندك زمان بسيار شدند و بوضع مزامير و طنابير و شرب خمر و ارتكاب زنا و ديگر قبايح اقدام نمودند نقل است كه بعد از كشته شدن هابيل و رفتن قابيل بجانب يمن باندك زمانى حضرت واهب العطيات شيث را با آدم
ارزانى داشت چنانكه عنقريب مذكور خواهد شد **ذكر استخراج ذريهٔ آدم و كيفيت رسالت او** در تاريخ هدايه و نهايه مسطور است كه آدم هر سال جهت طواف كعبه بمكه تشريف مى آورد و مناسك حج بجاى مى آورد
تا يكبار از مراسم زيارت فراغت يافته در ميان كوه عرفات كه آنرا وادى النعمان گويند بجانب راست رفت و بارى تعالى ذريات او را الى يوم الساعة از صلب وى بيرون آورده بر دست راست و چپ آدم قرار داد و آدم در حالت مقام
تيقظ و انتباه آمده بجانب دست راست نظر كرده اشخاص نورانى ديد و جبرئيل را نيز در آن مقام حاضر يافت از جبرئيل كيفيت حال ايشانرا پرسيده جبرئيل گفت اين طايفه اصحاب اليمين و مقربان بارگاه احديت اند از نسل تو
و در حين ندائى الهى رسيد كه هولاء فى الجنة و لا ابالى و چون آدم نظر از آن طايفه برداشته بجانب چپ انداخت جمعى از ارباب ظلمت مشاهده نمود باز از جبرئيل پرسيد كه اينها چه كسانند گفت اين طبقه اصحاب الشمال و محرومان
از رحمت الهى اند و در اين هنگام بار ديگر نداى خداوندى رسيد كه هولاء فى النار و لا ابالى منقول است كه در وقت عرض ذريه نظر آدم بر جوانى افتاد در ميان اصحاب يمين حسين الصورة و موزون السريره كه ميگريست آدم
از گريهٔ خويش كه بعد از اخراج از جنت بسيار نموده بود بياد آمده از جبرئيل سؤال كرد كه اين شخص كيست گفت يكى از اولاد تست موسوم بداود و گريهٔ او بسبب صدور زلتى است و پيغمبر مرسل خواهد بود و آدم از مدت حيات او
استفسار نموده جبرئيل گفت مقدار حياتش آنست كه شصت سال زندگانى كند و آدم روى بمحراب دعا آورده گفت يا رب از عمر من چهل سال بردار و بعمر او بيفزاى و دعاى او بمحل اجابت رسيد و حيات داود بصد سال مقرر شد
و چون عمر آدم بنهصد و شصت رسيد عزرائيل بخدمت او آمد تا بمهمى كه حوالهٔ او شده بود قيام نمايد آدم گفت وقت قبض روح من نيست چه تا بوعدهٔ الهى چهل سال ديگر از عمر من باقيست عزرائيل گفت آن چهل سال
از مدت حيات خود را بداود بخشيده آدم منكر شده و فى الواقع محل آن بود كه آنحضرت انكار نمايد عزرائيل صورت واقعه را بعرض سرادقات عزت نموده حكم شد كه تا انقضاى مدت مذكور آدم را رحمت ندهند [illegible] از صد سال داود
چيزى كم گردد و بعد از رجوع انكار آدم از عطاى خويش فرمان واجب الاذعان مالك منان شرف نفاذ يافت كه من بعد بنى آدم در سودا و عطايا و معاملات صكوك و سجلات مقرون بمساعى شهود و ترتيب نمايند
تا هيچ آفريده را بعد از اقرار مجال انكار نماند و اگر طريق انكار سلوك دارند مقبول و مسموع نباشد و در تاريخ طبرى و تاريخ حافظ ابرو چنان مسطور است كه آدم را صورت مشاهدهٔ ذريت بوادى النعمان در زمان حج
روى نموده على اى التقديرين ملاحظهٔ ذريات خويش فرموده متوجه است تا بوطن مألوف مراجعت نمايد كه ناگاه وحى الهى رسيد و فرمان پادشاهى نازل شد كه بجانب يمن رود و قابيل و اولاد و متابعان او را
براه راست دلالت كند و از سلوك مناهج شر و فساد باز دارد و آدم بنابر فرمان الهى قطع مراحل نموده بمنازل ايشان نزول فرمود و قابيل و متعلقان او را كه مرتكب آتش پرستى شده شرب خمر و فعل زنا را
مباح ميدانستند نصيحت فرمود و معجزات و خوارق عادات چنانچه وظيفهٔ انبيا باشد بتقديم رسانيده فوجى از اولاد آدم و طائفهٔ از فرزندان قابيل متابعت والد بزرگوار اختيار كرده از مصاحبت قابيل مفارقت
كردند و باقى آن طائفه طريقهٔ عناد و جحود سپرده بر بستر عصيان بايستادند و در فيافى ضلال هايم و سرگردان ماندند **ذكر انتقال حضرت آدم عم از خاكدان محنت برياض جنت** چون هزار
سال از عمر آدم گذشت هنگام آن رسيد كه منشور حياتش بتوقيع اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة و لا يستقدمون موقع گردد و مكتوب بقضاى مختوم بختام كل من عليها فان مختوم شود
مرضى بر ذات پسنديده صفات او عارض شده باحضار اولاد رشيد و احفاد نجيب امر فرمود و بعد از اجتماع ايشان را بطاعت رحيم رحمان وصيت كرده از متابعت شيطان تحذير نمود و شيث را كه اعقل و اجمل فرزندان او
بود وصى و وليعهد خويش ساخته بر ايشان والى گردانيد و بتناول ميوهٔ جنت رغبت نموده شيث را بطور سينا فرستاد تا از حضرت اكرم الاكرمين تحفه مشتهاى او شده درخواهد و شيث بموجب اشارت پدر آنجا رفته دست بدعا
برداشت كه يا رب بندهٔ تو آدم مريض است و خاطرش بميوه و زيتون جنت مايل است مقارن دعا آوازى بگوش او رسيد كه بازگرد شيث توجه بجانب خود [illegible] داشته بعد از لمحه [illegible] مرغوب طبيعت آدم بود مملو يافت
و شيث از سينا مراجعت نموده آنچه مطلوب آدم بود باو رسانيده و آدم زيت را در بدن خود ماليده و از زيتون بمقدارى تناول نموده مرض آنحضرت زائل شد الا بعد از اندك فرصتى معاودت نموده و مدت او شد و مرض او
با فرزندان گفت اشتهاى ميوهٔ بهشتى باز بر طبيعت غالب شده برويد و مقدارى از آنها حاصل نموده بياوريد و ايشان بجهت انجاح مطلوب پدر بزرگوار از پيش او بيرون آمدند و چون مقدارى مسافت قطع كردند
جبرئيل را ديدند با جمعى از ملائكه كه كفن و تابوت همراه داشته مى آمدند فرشتگان از مقصد بنى آدم استعلام نموده آنجماعت صورت واقعه را بيان كردند جبرئيل گفت باز گرديد
كه ما بجهت آن آمده ايم كه او را بمقصود و متمنى خويش رسانيم اولاد آدم مراجعت نموده نزد پدر آمدند و ملائكه را ديدند پيش آدم نشسته و جبرئيل از حال او پرسيد آدم او را گفت شدت وجع

شدت وجع چنان استیلا یافته که بعبادات قیام نمیتوانستم نمود و حوا در پس پشت او نشسته میگریست آدم او را گفت از اینجا بیرون رو و مرا با رسولان پروردگار بگذار که هر مصلحتی که من بسبب تو بوده مرا بتو بوده است
و حوا و بنات او بطرفی رفتند و عزرائیل بقبض روح او اشتغال نمود و آدم به تسبیح و تهلیل مشغول شد جبرئیل در آن حال با ملک الموت گفت که بطریق رفق و مواسا روح مطهر او را قبض نمای چه معلوم تو است
که آدم آن کسی است که ایزد تعالی بید قدرت خویش آفریده و روح خود را در او دمیده و ما را بسجود وی مامور گردانیده و او را در حظایر قدس جای داده و ملک الموت از مهم خود فارغ شد جبرئیل حنوط بهر آدم
بپوشانید و بعد از آن بغسل و تجهیز و تکفین او قیام نموده و بقول مشهور بکوه ابو قبیس قبر او را حفر کردند ملائکه و حوا و بنین و بنات آدم صف زدند و جبرئیل شیث را بروایت اشهر تقدیم نموده بر وی نماز
گزارد و آنگاه او را در قبر نهاده خاک بر بدن مبارک او ریختند و بعد از آن جبرئیل اولاد آدم را گفت که اگر بمیت پدر خود عمل نمایید هرگز گمراه نشوید و این معنی ادا نمایید که هیچکس را از مرگ چاره نیست
چنانچه از ما مشاهده فرمودید در قضیه غسل و تکفین و نماز بهمین طریق نسبت بموتی خویش سلوک فرمایید که سنة الله در بنی آدم جاری شده و تا قیام ساعت دیگر این فرشتگان از نجا رسیدند و السلام علیکم

ذیل قصه حضرت ابو البشر و ذکر لحیه بلد و رسیدن از خیر و شر و این ذیل مشتمل است بر چند فایده که ذکر آن در کتب تواریخ الحسنات و علم مرزبان و مورخان از قبیل عجائب است

منها بیان نسبت تسمیه و لقب و کنیت صاحب لطائف المعارف آورده که چون پیکر مبارک آدم از ادیم زمین یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم بآدم شد و بعضی گویند
چونکه آدم گندم گون بود و از آن جهت آدمش خواندند و برین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از ادمه باشد و جمعی گفته اند که شاید لفظ آدم مشتق بود از ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و مراد علم و جهل یا نباتیت
با کیوسیت و معانی سرّیت بود و ملقب بصفی الله شد و از آنکه منشأ افراد انسانست مکنی بابو البشر گشت قال الله تعالی هو الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و در بحث
اوریس مذکور است که حق سبحانه چون خواست در نشأه اول بر بسیط جهان اساس قدرت ظاهر گرداند نخست از ادیم زمین شخصی آفرید که او را بزبان سریانی ارمانوس خواندند آنگاه هم از تفصیل زوجه بجهت
ازدواج او موجود ساخت و بواسطه امتزاج ایشان شیوه توالد و تناسل انتظام داد و تا قیام ساعت که نشأه ثانیه عبارت از آنست امور کلی و جزئی عالم در قبضه اقتدار نتایج ایشان نهاد و ثعلبی گوید
ملائکه از آدم وجه تسمیه حوا اعلام کردند جواب داد که چون حوا جزوی از اجزای منست و از حی قدیم آفریده شده لاجرم اطلاق این اسم بر وی مناسب نمود **و ذکر لحیه اولاد آنحضرت** محمد بن اسحق
گوید که آدم امرد بود و اول شخصی که از فرزندان او بزینت لحیه تحلی یافت شیث بود و آدم دراز بالا و جعد موی و گندم گون بود و از کافه خلق عالم بخوبی حسن اختصاص داشت و در طول قامت آدم اختلافست
اما بعضی از ائمه از حضرت رسالت روایت کرده اند که درازی قد او شصت ذراع بوده و اهل کتاب زیاده از این و کمتر از این نیز گفته اند لیکن قول ائمه معتبر است و حوا در صورت با آدم مشابهتی تمام داشت

و منها ذکر تعلیم الاسماء بعضی از اهل تفسیر برآنند که حق تعالی آدم را باسماء جمیع اشیاء عالم مطلع گردانید حتی القصعة و القصیعة و بعضی گویند دانستن اسماء عبارت است از اسامی ملائکه است
و برخی از محققان گویند که باری تعالی اولاد او را با او نمود و تابعین گویند علم باسماء عبارت است از معرفت صحف منزله و امور مقدره و طائفه گفته که عبارت از معرفت خواص اشیاست و بعضی اهل تحقیق
جهات دیگر گفته اند و العلم عند الله **و منها ذکر بلیات** در بعضی از تواریخ مذکور است که چون آدم به تناول ثمره شجره ممنوعه مبادرت نمود حضرت باری او را به ده بلیه مبتلا گردانید **اول** آنکه با وی عتاب
فرمود که الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین **دوم** آنکه او را بکشف عورت در میان اهل جنت شرمسار کرد **سوم** آنکه طراوت ظاهر او را تبدیل کرده چنانچه یکی از
تابعین میفرماید که حلیه آدم قبل از صدور معصیت در لطافت مانند ناخن بود و بعد از آنکه بواسطه ارتکاب زلت متبدل شد قدری از آن بر سر انامل گذاشته آمد تا هر نوبت که مشاهده آدم شود ندامت او زیاده
گردد **چهارم** آنکه او را از امید جوار موسوم گردانید بخروج از منازل جنان امر فرمود **پنجم** آنکه او را بفراق حوا دویست سال یا سیصد سال علی اختلاف الاقوال مبتلا ساخت **ششم** آنکه در دل استیحاش غم روزگار گریستی
نزدیک بار **هفتم** آنکه میان آدم و ابلیس که او را بتناول شجره دلالت کرد عداوت افکند و القینا بینهم العداوة و البغضاء الی یوم القیامة و اثر این خصومات به نتایج ایشان سرایت کرد **هشتم** آنکه او را بتهمت
عصیان موسوم گردانیده آواره نفی از مرتبه قربت آدم در بسیط جهان بسامع عالمیان رسانید منقولست که ابراهیم خلیل بحضرت عزت مناجات کرده از سر امتعی استفسار نمود خطاب آمد که انا علمت ان کنت فی الجنة
علی آدم مستند شد **نهم** آنکه شیطان و ذریات او را که اعدای حقیقی آدم اند بر وی مسلط گردانید و دست تعدی ایشان را بر آدم و بنی آدم دراز ساخت و اجلب علیهم بخیلک و رجلک **دهم** آنکه دنیا سجن و زندان فرزندان
آدم ساخت و او را و ذریات او را به بلیات این جهان مبتلا گردانید **دهم** آنکه او را بانواع تعب و تعذیب نمود و بعد از خروج کاشانه حیات ناگوار دنیا پایدار یا دوهم و فانی نمود **و منها نقطه** جهان بر وفق نام خود جهان خرد و برا
گزاف این نام نهادند هنگام که از میدان ارواح قدم در خطه اجسام نهاد **و منها بیان جنت** در بعضی از کتب تواریخ ثبت است که علمای ملت احمدی را در تعیین جنت آدم اختلافست جماعتی
از صحابه و تابعین چون ابو هریره و حذیفه یمانی و ابو مالک اشجعی و غیرهم رضی الله عنهم بر آنند که جنت آدم جنت المأوی بوده و جماعتی دیگر چون عبد الله بن عباس و سفیان بن عیینه و غیرهما رضوان الله علیهم گفته اند که بهشت او
غیر جنت المأوی است زیرا که وعید در وی بهشت و الامکان شد باحتراز از شجره معینه و تنبیه آنکه اشتغال بنوم نبود و هم دار جنت نالشا آنکه ابلیس در او بخارات یافت و اینها و امثال آن در جنت المأوی بنص کتاب نیست که علمای
سعود بعضا لبعض عدو ثابت آن تمام نمودند موافق این تو لست و در میان فرقه ثانیه نیز اختلاف شده که آن جنت در آسمان بوده یا در زمین طایفه از این فرقه گفته اند که در آسمان بوده است چه در آیه اهبطوا آدم نازل شده
لاشک هبوط از آسمان تواند بود و این یکی از کبار علما با جمیع دیگر گویند که در زمین بوده است زیرا که باری تعالی آدم و حوا را نهی شجره معینه امتحان فرموده برین تقدیر آن بهشت منزل بوده که حضرت
عزت جهت ایشان در دار امتحان و ابتلا مهیا ساخته و همچنین جمعی گفته اند که آن حدیث که از حضرت نبوت پناه در حین ارتحال آدم نقل کرده اند موید این قول است

و مضمون آن حدیث قریب بانچه سابقا تحریر یافته اینست که چون آدم را هنگام رحلت نزدیک آمد از اولاد خود خوشهٔ انگور بهشتی طلب نموده ایشان بجهت حصول المطلوب از نزد او بیرون رفتند در اثنای
راه بعضی از ملائکه بدیشان رسیدند و از سبب حرکت و سیر ایشان پرسیدند اولاد آدم گفتند والد ما را خوشهٔ از انگورهای بهشت آرزو شد ما بجهت انجاح مامول او در سیریم ملائکه گفتند که باز گردید
که حقتعالی امور او را کفایت کرد اولاد آدم باز گشته بتجهیز و تدفین او اشتغال نمودند ازین تقریر لازم آمد اگر وصول بنی آدم ببهشت میسر نشدی در طلب انگور بهشتی سعی نمودندی امام ابو الحسن فاریابی در کتاب
اصول جامع آورده است که جنت آدم در دیار فلسطین بوده وهی کانت بستانا کثیرة الخضرة ویؤید هذا ان الله صار مأموراً و منهیاً والامر والنهی لا یکونان الا فی الدنیا
و انچه جناب قاضی ناصر الدین بیضاوی از علمای معتزله در اوائل تفسیر در باب بهشت نقل کرده موافق این قولست در کتاب اخوان الصفا در رساله بیت الحکم که برسالة الحیوان موسوم است مذکور شده که چون
تسویهٔ بنیهٔ آدم باتمام رسید و ملائکه سجدهٔ او بجا آوردند فرمان الهی صادر شد که تحت اجلال او را ببهشت نقل کنند و آن بهشت بوستانی بود بر اعالی جبل الیاقوت بجانب مشرق و ارتفاع آن کوه بحدیست که هیچ
آفریده را از نوع انسان و جنس حیوان بتصاعد میسر نشده و از غایت صعوبت مسالک طریق رفتن بران مسدود آمده و آن بوستان در فصول اربعه بر یک قسمت و هوای او معتدلست و در حضرت نقرت
بی بدیل یکی از افاضل شعرا در صفت آن گوید نظم باغی خرامید آدم که آنرا بهار بهشت است مولی و جا کشته در خاک انفاس عود و برگش زمرده بنالیش مینا بخاکش عنبر بیک برگ زرزرف در صحن بستان چو جمان
خردمند و طبع سخنور ز پاکی چو روح و بخوبی چو دانش بصفوت مهلو و لطافت چو آذر روان اندران ماهی سیم سیما چو ماه و نوا اندر سپهر و آنجماعت گفته اند که امر اهبطوا منها
جمیعاً از مقولهٔ اهبطوا مصراً فان لکم ما سألتم باشد چه در کلام فصیح ازین قبیل بسیار واقع شود راقم حروف گوید که انچه ازین اقوال موافق عقیدهٔ اهل سنت و جماعتست بدان اعتقاد باید کرد که باعث نجات
دارین است **و منها ذکر شریعت و کتاب** شریعت او مشتمل بود بر خدا پرستی و صلوة و صیام و اجتناب از خمر و لحم خنزیر و این سخن که شراب در زمان جمشید پیدا شده چندان اعتباری ندارد و کتاب او
محتوی بود بر چهل صحیفه و بر بیست و یک صحیفه نیز گفته اند و مضمون آن اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بود **و منها ذکر تعدد معجزاته**
سابقاً مذکور شد که چون قابیل از پدر مفارقت نموده بر یمین فرست ابلیس او را بعبادت آتش دلالت کرد او با اولاد خود متفق شده آتشکده بنا کردند و بآتش پرستی اشتغال نمودند و در اثنای این حال وحی
بآدم رسید که میان ایشان رفته قابیل و اولاد او را براه راست دعوت نماید چنانچه شمهٔ ازین ذکر شد آدم بموجب فرموده مضمون رسالت ادا نمود فرزندان از او معجزه خواستند نخست از سنگ خارا بجهت ایشان آب جاری کرد
و دیگر درختی را از دور نزد خود خوانده در حضور اجابت نمود و نزدیک آمد دیگر آنکه سنگریزه در کف او بر صدق نبوت او گواهی داد و از جملهٔ معجزات انکه پیش از ادای رسالت قابیل ظاهر گردانید یکی آن بود که وحوش و سباع را
از تعرض اولاد خویش منع کرد مجموع نصیحت او را پذیرفته دیگر مزاحم بنی آدم نشدند دیگر آنکه روزی اعزهٔ اولاد خود را ضیافت کرده بر سر مطبخ و دست مبارک در آتش داشت از اشتعال نسوخت
و چندان توقف کرد که همه حاضر گردانید و دیگر از معجزات او طی صحاری و بحار بود و امثال آن که شرح مجموع آنها موجب اطنابست **و منها ذکر العلوم والصناعات التی ظهرت فی ایامه**
از فنون علوم آنچه در ایام آنحضرت ظاهر شد فن هندسه و علم طب و موسیقی بود و از حرف و صنعت زراعت و بافتن گویند آنچه باجتهاد او بود قایل بوده که فرزندان را لاتخذه که نسبت و تقابل منتهی میشود باستشهار سعید
هو علم الحیات التی الاسود **و منها ذکر یوم وفاته و عدد اولاده** وفات آنحضرت در روز جمعه در ماه رجب واقع شد و حوا بعد از و یکسال بقولی هفت سال رحلت نمود و در جنب آدم مدفون شد
و آدم رحلت نکرد تا چهل هزار نفر از اولاد و احفاد خود ندید و فرزندان صلبی او بیست پسر و بیست دختر بودند و بقول اکثر نوزده دختر در مقدمهٔ ظفرنامه مذکورست که صد و بیست و یک بطن و بیست مشهورست که
شیث فرد او حیدا متولد شد و شیث بلغت سریانی است و معنی آن هبة الله است و اترا ازو در یا اول نیز گویند و او را بلغت سریانی سلم را گویند چه اول کسیکه تعلیم و تدریس مسائل شریعت و حکمت اشتغال نمود او بود
منقولست که آدم بر فقدان هابیل جزع بسیار مینمود جبرئیل جهت تسلی خاطر وی نازل شده گفت خداوند عنقریب فرزندی رشید بتو کرم کند که سید اولاد آدم از نسل وی در وجود آید بعد از یکسال از قتل هابیل جهت
اکرام نور محمدی شیث تنها متولد شد و سعد و از مورخان آورده اند که او نبیرهٔ آدم بود و پدرش صفیا نام داشت امام در دوست محمد بن جریر طبری گوید که انساب مجموع افراد انسانی امروز بدو منتهی میشود چه نسل سائر
اولاد آدم در زمان نوح انقطاع یافت و شیث بحسن صورت و کثرت فضائل مشابهت تمام بآدم داشت و محبوبترین اولاد نزد ابو البشر او بود و گویند مدتی پیش از انقطاع رشتهٔ حیات
آدم او را ولیعهد خویش ساخت و ساعات روز و شب را بدو آموخت که مخلوق در هر ساعتی چه عبادت کنند و او را از اختلاط با اولاد قابیل تحذیر نمود و از واقعهٔ طوفان خبردار گردانید
که اگر آن زمان را دریابی عظام مرا محفوظ دار و فرزندان خود وصیت کن که شیث اکنده تحذیر امرعی وارند و از برائف جن و انس مساعد شد شرع او بامت آدم موافق بود و حق تعالی پنجاه
صحیفه برو فرستاد و بیست و نه نیز گفته اند و صحف شیث مبنی بود بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و اکسیر و غیره و اکثر اوقات در زمین شام اقامت میفرمود و بروایتی مسقط رأس و تولد او آن ولایت بوده منقولست که
اکثر اولاد شیث شیوهٔ تجرد و انقطاع اختیار کرده توجه بمولست علویات مینمودند و باداء وظائف طاعات مشغول شده و در زمان شیث خلائق دو فرقه شده گروهی متابعت او
نمودند و طائفهٔ متابعت فرزندان قابیل کرده شیث ایشان را نصیحت کرده بعضی براه راست آمده جمعی بر طریق عصیان استمرار نمودند چون بروایت مشهور نهصد و دوازده سال از
سن مبارکش گذشت روح او بر کنگرهٔ عرش طیران نمود از سخنان اوست که نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس است با بدن همچنانکه نفس یکنفس از تعهد بدن غافل نیست پادشاه باید
که یک لحظه از تفقد رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع او گردند و پادشاهی که کار او چنان باشد که بستم مال جمع کند از طریق صواب منحرف باشد که جمع مال بجز از معموری ملک صورت نبندد

نشود اگر پادشاه بکرونا از حال رعیت و ملک غفلت کند چندان خلل راه یابد که تدارک آن نتوان کرد وگاه باشد که فساد ظاهر گردد که هرگز اصلاح نپذیرد و بر پادشاه لازم است که در باب اهل
فضل احسان مبذول دارد که این معنی موجب زیادتی اکتساب فضائل است و پادشاه را لائق است که بمکارم اخلاق موصوف باشد و در انواع شدائد و محن صبور بود و بحسن نیت و ثبات آراسته
گردد بعد از این اوصاف موصوف باشد بر پادشاه لازم است که خود را از اعمال ناشایسته محفوظ و مصون دارد و دوستان مخلص را از برادر بیشتر دوست دارد و میراث تو کند

ذکر انوش بن شیث

اهل اندلس نیز گویند ارباب اخبار اختلاف کرده اند که مادر او از نوع جن است یا از جنس انس و در کتاب عرائس مروی است که مادر انوش حوری بود که ایزد تعالی او را بواسطه شیث از آفرید و شیث او را بزنی
داشت و چون شیث را هنگام رحلت نزدیک آمد انوش را وصی گردانیده زمام حل و عقد امور بنی آدم را در قبضه کفایت او نهاد و در نظام التواریخ گوید که انوش ششصد سال عمر یافت بروایت رعیت

ذکر قینان بن انوش

قیام نمود و مطیع آمد که او نیز مدت نهصد سال عمر یافت بنا بر وصیت پدر ریاست بنی آدم تعلق بدو گرفت قرب صد سال بمهام خلایق قیام نموده از طریق
مستقیم آبا و اجداد انحراف جایز نداشت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که مدت عمر او هشتصد سال بود

ذکر مهلائیل بن قینان

بموجب اشارت پدر حکومت عالمیان بدو قرار گرفت
و در ایام مهلائیل کثرت خلق بمرتبه رسید که از ازدحام زحمت بودند لاجرم ایشان از اطراف عالم متفرق گردانیده و خود با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس را بنا فرمود و قبل از آن مردم در مغارها و بیشها بسر
میبردند و بعضی گویند مدت نهصد و هشت سال زندگانی یافت

ذکر یرد بن مهلائیل

یرد بیای موحده است و بیای منقوطه بدو نقطه تحتانیه نیز نقل کرده اند در ایام او بتان ساخته خلایق بعبادت
او شان مشغول شدند و بعضی گویند این رسم مذموم بعد از ادریس پیدا شد چنانچه تفصیل آن عنقریب مذکور خواهد شد حضرت واهب العطایا برد و فرزندان رشید ارزانی داشت یکی از آنجمله اخنوخ بود
و برد مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی کرد

ذکر ادریس نبی علیه السلام

مولد او منف است از دیار مصر و او را ثالث در کلام حکما عبارت از وست و او را بزبان عبری اخنوخ و خنوخ گویند
و در میان یونانیان بطریق ارمیس و بعربی هرمس و ادریس بالمثلث بالنعمه خوانند و او را از کثرت درس و تدریس صحف آبای بزرگوار خویش موسوم بادریس گشت و مراد از هرمس
عطارد است و مقصود از تسمیت در این کلمه نبوت و حکمت است آورده اند که در بدایت امر نزد غاذیمون مصری که یکی از انبیای مرسل است بر اهل یونان و مصر تلمذ مینمود و معنی غاذیمون نیک بخت است
غاذیمون را ادریای ثانی گویند منقول است که چون اولاد قابیل بنا بر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف جسته بوادی کفر و شرک افتادند و رسم نکاح از میان ایشان برداشته شده ارتکاب
محرمات نمودند انواع فسق و فجور در میان ایشان شیوع و ظهور پذیرفت حضرت باری جلت کلمته ادریس را خلعت رسالت پوشانیده بر ایشان مبعوث گردانید و معجزات ارزانی داشت تا بواسطه
آن بعضی کثیر از جحود و عناد باز آمده بسر منزل صلاح و سداد رسیدند و از مکمن شقاوت خلاص یافته بدامن سعادت پیوستند و گروهی دیگر بنا بر قساوت قلب بر رسم معتاد در کفر مستمر بودند
حضرت ادریس بر ایشان ما ثیری نمود و در تاریخ حکما مذکور است که خلایق را بر هفتاد و دو نوع دعوت کرد و صد شهر بنا نهاد و در هر اقلیمی مناسب طور مردم آنجا رسمی ممهد ساخت و ساکنان ارض
و شیعیان جزایر بجمیع اطاعت او کردند و چهار کس نیابت و اشارت او با ایالت و ریاست ربع مسکون اشتغال نمودند ایلاوس و پدرش لاوس و اسقلینیوس و آمون و دعوت او بدین حق بوده
و قبول توحید و عمل بعدل و عبادت و ترک مزخرفات که مستلزم نجات عقبی است و امر میفرمود بنماز و روزه که مقتضای شریعت او بود و در ایام معلوم از شهری و جهاد و زکوة و نهی میکرد از لحم خنزیر و حمار و کلب
و شهور با قلاع چیزهایکه مضر و مانع است مثل مسکرات و در اوقات مشهوره مقرر فرمود و هنگام انتقال آفتاب و رؤیت هلال و رسیدن کواکب سیاره به بیت خود یا ببرج شرف و امر بذبائح و قربانیها و بخور
و اول کسیکه اختراع علم نجوم کرد او بود و وضع اسامی بروج و کواکب سیاره و اظهار شرف و وبال و اوج و حضیض و نظرات آثار تثلیث و تربیع و تسدیس و غیر ذلک منسوب بآنحضرت است و هم کتابت و صنعت
خیاطت نیز از نتایج طبیعت پاکیزه او ست و سنت جهاد و سبی ذریات کفار و فجار را ادریس در میان آورد و در قصص چنانی مذکور است که ادریس بنهایت زاهد و عابد بود در هر روز دوازده هزار تسبیح گفتی با علویات
آشنائی تمام داشت و انواع ملائکه پیوسته بمجلس صحبت او متردد بودند و در ترجمه کتاب اخوان الصفا از ادریس نقل کرده اند که آنحضرت گفت که من سی سال با زحل گرد سموات گردیدم و از دقائق حقائق علم علوی
خبردار گشتم و بر اسرار عالم ملکوت واقف و مطلع شدم و در تاریخ حکما مسطور است که ادریس امت خود را از ورود پیغمبران که بعد از و مبعوث گشتند اخبار فرمود و از واقعه طوفان نوح بشرف اعلام ارزانی داشته و بزعم اکثر
مورخان بجهت حفظ و صیانت قبور و بستان از تلاطم امواج سیلاب یکی از عظمای دولت را بر بنای اهرام مصر که بگنبد هرمان اشتهار دارد تحریص فرمود و خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون از اطراف بگردید
و باز بمصر مراجعت کرد و حضرت رفیع الدرجات او را برفعت مکان سرافراز گردانید و بقول صحیح حیات ابد و جنت مخلد بدو ارزانی داشت و کیفیت این واقعه چنانست که ادریس پیوسته حریص بود بلقای پروردگار خویش
عز و جل و از طول انقضای ایام و نیات و کثرت ذریت زمین بعد از موت و امتداد زمان بعث و نشور و عبور از صراط می اندیشید و رؤیت ربانی را بلا کیف در جنت آرزو می برد و در ادای طاعات و عبادات و رفع درجات افزودی و مباشر
گرامی اعمال صالحه او را سوای اعمال خیر تمامت خلایق زمین فرشتگان با آسمان میبردند و عزرائیل این معنی را دانسته باشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت او پیدا کرد و باذن خالق اکبر بزمین آمد
و بصورت بشر انیس و جلیس او شد و ادریس از عدم اکل و شرب ملک الموت معلوم فرمود که خدمتش از جنس انس نیست لاجرم از حال او تفتیش نمود عزرائیل گفت من ملک الموتم
ادریس پرسید که بقبض روح من آمده گفت نی بزیارت تو آمده ام آنگاه ادریس از عزرائیل التماس نمود که او را شربت مرگ چشاند و عزرائیل بعد از رخصت از حضرت عزت
روح او را قبض نمود و بعضی گویند بخشیم او رسانیده باز بقالبش در آورد و بعد از آن ادریس از و در خواست کرد که دوزخ را بوی نماید عزرائیل با برادری ملتمس آنحضرت را مبذول

داشته چنان کرد که دوزخ را دیده و ادریس اظهار بالتوطئه مقصود خویش ساخته از ملک الموت مسألت نمود که او را تماشای بهشت برد عزرائیل بامر ملک جلیل او را بر بال خویش نشانده و با
در بهشت در آورد و ادریس از تماشای نعیم جنان و روضهٔ رضوان فایز گشته ساعتی بتفرج انهار و اشجار و حور و قصور و ولدان و غلمان آن مقام کریم مشغول شد بعد از زمانی عزرائیل خواست که ادریس را
بیرون آرد ادریس التماس کرد که در منزل خود ادریس که بر حقایق اشیا عارف و بر دقایق اسرار مطلع بود ... نمود و در متعلق شجره از اشجار جنت گشته هر چند از آن جانب الحاح و مبالغه ظاهر شد از این جانب اباء و امتناع
و ادریس گفت الله تعالی آفریدگار بهشت و دوزخ مرا از اینجا بیرون نخواهد برد ... انتقال حضرت باری عز شانه ملکی بجانب ایشان فرستاد و آن ملک بعد از آن که عزرائیل صورت واقعه را معلوم فرموده بود
پرسید که تو چه میگوئی گفت بمقتضای کل نفس ذائقة الموت زهر ممات چشیده‌ام و بفحوای و ان منکم الا واردها به دوزخ وارد شده‌ام و اکنون بمضمون قول خدای عز و جل که در بارهٔ بهشتیان فرموده
و ما هم منها بمخرجین اینجا بحث و سخن عزرائیل تمام شد چون حکم شد که بیرون نروم هنگام ندائی رسید که باذنی دخل و باذنی یخرج بگذار که حق بجانب اوست و بعضی از ارباب اخبار چون کعب الاحبار
و غیره گفته‌اند که آیت معنی و رفعناه مکانا علیا و جمعی دیگر گفته‌اند که ادریس از بهشت بیرون آمده در آسمان ششم با ملائکه بعبادت مشغول است تا زمانیکه حکم ربانی موجب اعادهٔ قدیم در بارهٔ او
طائفه گفته‌اند که چون ادریس بمعاونت فرشته به آسمان رفت از حضرت مجیب الدعوات مسألت نمود که دیگر او را بدنیا نفرستد و هم آنجا قبض روح او نمود ملائکه را بجا زوی ماموره گردانید و این سؤال مقرون بقبول افتاده چنین
در بیت المعمور مقیم است والله اعلم بحقایق الامور **ذکر کلمهٔ چند از مهمات قصهٔ ادریس علیه السلام** بعضی گفته‌اند که ادریس در وقت وفات آدم صد ساله بود و در سیصد و شصت سالگی گفته‌اند
عمر او اقوال دیگر نیز آمده و در خبر است که بعد از دویست سال از رحلت آدم مبعوث گشت و سی صحیفه بروی نازل شد و در عیش با امت آدم موافقت داشت و صحف او مشتمل بود بر اسرار سماوی و تسخیر روحانیات
و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیر آن و صد و پنجاه سال و بعضی گفته‌اند صد و هشت سال خلق را دعوت نمود امام شمس الحق و الدین محمد بن محمود شهرزوری در تاریخ حکما است که اکنون
آن تاریخ بخط او در این کمینه موجود است و از آنجا آمده که ادریس بعد از انقضای ... سال از عمر خویش بر آسمان عروج کرده رفعت مکان یافت والله اعلم **صفت حضرت ادریس علیه السلام** آمده که
گندم گون بزرگ محاسن ... متناسب اندام قوی استخوان و اندک گوشت ... آهسته سخن ... اوقات خاموش و در وقت مشی نظر مبارک بر زمین افکندی و ... در مجالس گذشتی و چون سخن گفتی ...
بشهادت حرکت و آواز او ... بار رسید که حسن استغفار خویش ... بهتر حاصل توان کرد گفت بنیکوئی معامله ملاقات آنجناب ... که بهترین نیکیها ... حلم در وقت
و بخشش در زمان تنگدستی و عفو در حالت قدرت ... آنست که به سه طائفه استخفاف نکند اول بپادشاهان دوم با علما سوم با دوستان چه هر که با سلاطین استخفاف نمود معیشت ...
علما را خوار داشت دین خود را بپایان آورد و هر که با دوستان استخفاف ... مروت ... و عاقل ... آنست که طالب حکمت باشد و در معیشتی که علم بود ... و هر چند مرتبهٔ او در
گرده و تواضع بیشتر فرماید ... در تحصیل ... بکند و بکثرت مال و نعمت ... و هر که ... نباشد ... ستایش ... و هر که عقل کامل نباشد ... شامل ... صفا
در نظر بصیرت خود نماید اگرچه بزرگ باشد ... و هر که در جائی متوطن گردد که آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب ... نباشد ... نفس ... کوشیده باشد
شهری بود در روش شهر را ... گردانیده ... الشعرا شیخ سعدی این سخن را در لباس نظم در آورده گفته است که قطعه منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه
ساخت آنرا که بر مراد جهان نیست دسترس در زاد و بوم خویش غریبست و ناشناخت الفاظ گوهربار او در باب مواعظ و حکمت بسیار است از آنجمله این چند کلمه بر سبیل تیمن و تبرک مسطور گشت در

وسوسهٔ ابلیس و تلبیس در تعلیم دوست ادریس در ساختن صورت از سنگ و ابتدای عبادت اوثان در میانهٔ مردمان

آورده‌اند که ادریس قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت در زمین که هرگز از مجلس حضرت نبوت پناه غائب نبودی ... ملازمت آستان شریف او مفارقت
حرمان شرف صحبت او جزع بسیار کرده اضطرابی عظیم نمود و ابلیس از سبب بیتابی او استفسار نموده آن شخص گفت که اینهمه حزن و اندوه من بواسطهٔ مباعدت خدمت ادریس و فقدان ... صحبت
مجلس اوست ابلیس گفت که اگر خواهی صورتی بشبیه قالب او بتو نمایم تا بواسطهٔ رؤیت آن ترا تسکینی حاصل شود آن دوست رضا داده ابلیس صورتی ساخت بر هیات ادریس چون محب قدیم
آن صورت را ملاحظه نمود غم و اندوه او کمتر شد و آن صورت را در خانه چنان معتبر ساخت که از نظر هیچ احدی بیرون نیفتاده و در صباح و مسا بمشاهدهٔ آن زنگار غم از آئینهٔ ضمیر زدودی و ...
خویش ساخته در ... گذشت و چون مردم چند روز او را ندیدند بمنزل وی آمده ... آخر او را مرده یافتند ... در آنخانه خلق از آن صورت تعجب بسیار کردند و در این اثنا ابلیس
ایشان حاضر شده گفت که ادریس این صورت ... را که خدای زمین است می‌پرستیدند ... و دعای ایشان مستجاب میشد و اغوای ابلیس در خلایق اثر کرده و هر کس ... تصنیم
آن مشغول شد و کیش پرستش اصنام در جهان شائع شد طائفه گفته‌اند که ابتدای بت پرستی از آنوقت پیدا شد که چون فرزند آدم جسد او را در تابوتی محفوظ کرده در طواف با خود
آدم میگذاشتند که ... قابیل و اولاد او ... شیطان ... ضلال پیدا شده نزد قابیل و فرزندان او رفت و گفت اگر مصلحت دانید برای شما صورتی سازم
ایشان این صورت را قبول فرموده شیطان چنانچه وعده کرده بود صورتی ترتیب داده و اولاد قابیل آنرا در تابوتی نهاده در سفر و حضر همراه خود داشتند و بطول زمان هر قومی برای
آن صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضای شهور و اعوام آنها را پرستیدن گرفتند و گروهی گویند که بعد از وفات ادریس ...

با صنوف مرتبه اول بشباب او رسید حکم فرمود تا من بعد هر جا مشک آن آهوان بنظر در آید نافه آن را محافظت نمایند و مشک بدین طریقه بدست مردم افتاد و بعد از مرور شهور و اعوام که اولاد
و اعقاب یافث بسیار شدند لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر شده زبانها از جهت تکلم سهو و انحراف یافت چنانچه سی و شش نوع لغت بر السنه ایشان جاری گشت که هیچ فرقه فهم کلام فرقه دیگر نمیکردند و از جهت
مجموع شعب متفرق گشته از هم مفارقت کردند و در اطراف دیار شمال بتعمیر بلاد و قصبات قیام نمودند و بعضی از ایشان که بصحرا نشینی معتاد شده بودند بر همان طریقه مستمر گشتند و تا امروز انساب جمیع اصناف
اتراک و مغول و تاتار و قبچاق و غیرهم منتهی بیافث میشود و سلاطین و خاقانان ترکستان و بلاد شمال از آن ذریه اند و برای صواب نمای ناقدان گوهر سخن پوشیده نماناد که آنچه درین اوراق از
عدد اولاد یافث و احوال ایشان مسطور گشت با مقدمه ظفرنامه مخالفتی تمام دارد و چون آن نسخه منظور نظر سحاب اثر حضرت مولف افاض الله علیه شآبیب الغفران نشده بود خامه مشکین علامه
بنقل سخنان او اقبال نمود **ذکر حام بن نوح** ع در بعضی از تواریخ مثبت است که او نیز یکی از انبیای مرسل بوده و محمد بن کعب القرظی در سبب سیاهی او آورده که فرمان باری تعالی چنین صادر
شده که در کشتی نوح هیچکس با منکوحه خویش مجامعت نکند تا آن زمان که غلیان آب تسکینی پذیرد و تراکم سحاب و تلاطم امواج فرو نشیند و کشتی بر خشکی قرار یابد و در حین طغیان آب آتش شهوت حام
اشتعال یافته با حرم خویش خلوت نموده لون او متغیر شد و بعضی از ائمه تاریخ این قول را ضعیف شمرده اند بلکه آن روایت را هم که نظر بر عورت پدر انداخت و آن را نپوشید ضعیف دانسته اند بر تقدیر
از نزول نوح سفر اختیار کرده و منازل پیموده در ساحل بحر محیط و ناحیه جنوب اقامت نمود باری سبحانه او را نه پسر کرامت فرمود هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و اولاد
ایشان سودان مغرب و سکان بلاد حبشه و زنگبار و هندوستان منشعب گشته اند و در میان فرزندان حام هجده نوع لغت پیدا شده و هر فرقه بلغتی تکلم مینمودند و چون فرق فهم سخنان یکدیگر نمیکردند
بضرورت دران نواحی پراگنده شده هر گروهی شهری بنا نهادند و چنین گویند که از جانب جنوب خط استوا تا بیجاره در هیچ عمارات و بقعه است که بعضی از اولاد حام در آن موضع متوطن اند **ذکر سام بن
نوح** ع مقدسی در تاریخ خودی آورده که سام بن نوح از کبار انبیای مرسل است و حضرت نوح چون او را از دیگر فرزندان بوفور خردمندی و کمال ارجمندی و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت
نفس و نجابت ذات ستوده و ممتاز یافت مرتبه ولیعهدی و خلافت بدو تفویض فرمود و اسرار نبوت و خواص رسالت بادی در میان نهاد و سایر اولاد را بمتابعت او وصیت کرد و معموره عالم و وسط
اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون است بوی مخصوص گردانید و از حضرت عزت مسئلت نمود که تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوائف صلحا و سعدا از نسل او باشند و سام مدت پانصد سال
زندگانی یافت و بعضی گویند تا زمان یعقوب پیغمبر هم در قید حیات بود اما قول اول اصح است و قادر بیچون نه فرزند باو کرامت فرمود بدین ترتیب ارفخشد که او ابو الانبیاست و کیومرث که او را ابو الملوک
خوانند و اسود و یفن و توریج و لاود و عیلم و ارم و نور و سام هر یک ازین فرزندان را بقطری از اقطار ولایت خود فرستاد و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که بنا بر آنکه السنه اولاد سام مختلف
گشته بود بجنسی که نوزده لغت تکلم میکردند و هیچ قومی سخن قوم دیگر را فهم نمیکرد و هر یک بناحیه استقرار جسته بعمارت و زراعت اشتغال نمود و کیومرث بر تمام ذریه سام پادشاه شد و رسوم سلطنت
و آئین حکومت پرداخت و هر یک را از اعیان ملک مناسب حال و مرتبه منصبی مقرر گردانید و شرح قضایای او در طبقه ملوک عجم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و حجاز
و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی بجانب مغرب رحلت نموده در بلاد یافث و حام اختلاط نموده امصار و قصبات بنا کردند **ذکر هود و بعثت
او بقوم عاد** جمهور مورخان برانند که بعد از نوح تا زمان ابراهیم ع که مدت هزار و دویست سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری دیگر مبعوث نگشت و هود پسر عبد الله بن حارث بن عاد
بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است اما در بعضی از کتب تفاسیر و اکثر نسخ تواریخ آورده اند که عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام عبارت از اوست و بر هر تقدیر حضرت تعالی شانه مهربان او را بارشاد
قوم عاد مبعوث گردانید محمد بن اسحق و سایر اصحاب اخبار و اهل تفسیر آورده اند که عاد قومی از عرب بودند که بعظم جثه و طول قامت و عرض بدن و شدت بطش و کثرت قوت موصوف و غایت مقدار
قد درازترین ایشان صد گز و کوتاه ترین آن جماعت شصت گز بود و در زیادتی قوت بر سایر ناس غالب می آمدند و قبایل عاد فرزندان عاد بن عوص بن ارم بودند و مجموع ایشان بت می پرستیدند و یکی
از اصنام آن قوم صمود و دیگری صمد نام داشت آورده اند که باندازه قامت خویش ستونها از سنگ تراشیده و بر بالای آنها عمارات عالیه ساخته بودند و چون بر یکی غضب میشد عادیان آن شخص را از بالای قصر
بزمین می افگندند و اذا بطشتم بطشتم جبارین در روزگار عادیان بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات معروف میگشت و بعد از آن که فسق و فساد ایشان بسر حد اعتدال رسید هود بر ایشان
مرسل گشته مدت پنجاه سال آن فرقه ضلال را براه راست دلالت کرد و باقرار وحدانیت ایزد سبحانه و ترک شرک ترغیب داد و از ظلم و فساد و جحود و عناد ترهیب فرمود و آن جماعت بر طول و قوت خود اعتماد نموده
بموعظه هود ملتفت نگشتند و شریعت او بقبول تلقی ننمودند الا اندک طایفه که متابع اوامر و احکام او شده بجهت دفع ضرر کفار ایمان خویش را پنهان میداشتند و از اشرار قوم نیز از مرشدین هیچکس با او ایمان نیاورد
و در تاریخ طبری گوید که لقمان عاد نیز از جمله مومنان بود و چون مبالغه هود نسبت بدان شوم دلان در قبول ایمان از مرتبه اعتدال در گذشت بعضی اتفاق نموده بجازم ایذا و دفع او متعاقب بود
برین قضیه مطلع شده ... گردانید ... باری تعالی ... باران رحمت از آن قوم منقطع گشت آب ...
...
...

روانه داد ضحاک بر موجب فرمان عمارت مسکنی ترتیب نموده و بلاد شام فرستاده و تعیین سواران اطراف و اقطار و ولایات خویش فرمود که تا نقود و فرش و مشک و عنبر و جواهر ثمین و اوانی سیمین و غیر ذلک از اشیاء نفیسه که

بدست آید به پایه سریر حکومت مسیر آورند و بعد از حصول اسباب بجهت طرح عمارت موضعی اختیار نموده و از نواحی شام که هوای آن از نسیم ریاض رضوان نشان می‌داد و آب روانش از شیر و عسل نمودار چنان

نشان داده آنگاه استادان چابک دست شیرین کار را فرمود تا بنای آن عمارات را مستحکم بنیان قیام نموده و دیوار چهار حد باغ و بستان را که طول آن از اهل بغلستان بی‌پایان تر و عرضش از مدت کرمان

پهناور و در ارتفاع قریب بگنبد گردون بود بعمارات بلند و قصرهای در آن باغ بنیاد نهادند که از مبدأ بنیاد عالم دیده گردون شبیه و نظیر آن ندیده بود و دیوار آن از خشتی زرین و خشتی از سیم ترفیع

و سقف قصر از صحائف طلای مرصع بیواقیت و سایر جواهر و ستونهایش از بلور مرتب گشت و بجای سنگریزه در تک جویهای آب روان گوهرهای قیمتی ریختند و درختهای مجوف از طلا و نقره ساختند و برگ

و میوه آنها تعبیه کردند که چون باد بر درختان وزیدی بوی خوش بمشام ساکنان اطراف آن رسیدی و عوض خاک زعفران و عنبر بود گویند دوازده هزار کنگره بر گرد قصر از سیم ناب و زر خالص ترتیب داده

بیاقوت و لعل و زمرد و مالیشب فلک ترصیع یافت و پانصد سرهنگ داشت که هر یک فراخور مرتبه و استعداد خویش در آن باغ کوشکی بنا کردند و ماهرویان دلکش و پری رخان خورشید وش در آن فضای

عالم صنع آورده فرمود که مجموع ایشان که رشک پریان و غیرت حور بودند در آن قصور بجهت اقامت اند متمکن و مدت پانصد سال بایست که آن عمارت باتمام رسید و هر نقدی که در عالم موجود بود در عمران آن عمارت صرف شد

و چون خبر تکمیل باغ و بوستان در حضرموت بشداد رسید با سپاهی افزون از مور و ملخ عازم آن طرف شد و بیک منزلی بوستان مذکور رسیده آهوئی بنظر او درآمد که پاهایش از سیم و شاخهایش از زر

و چشمهایش از یاقوت بود شداد از خوبی و زیبائی آهو در تعجب مانده از عقب او اسب برانگیخته از لشکر دور افتاد ناگاه در آن بیابان سواری مهیب دید که روی بجانب او نهاده و نزدیک رسیده با او گفت این عمارت که

ساختی از مرگ امان یافتی شداد از آن بر اعضا افتاده و پرسید که تو کیستی گفت من ملک موتم شداد گفت مرا چه کار داری و از من چه میخواهی عزرائیل فرمود که جان ترا شداد مضطرب گرده گفت چندانم

امان ده که یکنظر در عمارتی که ساخته ام بنگرم گفت فرمان رب الارباب در نیابت نیست آنگاه شداد از اسب درگشته بیفتاد و روح ناپاکش را قابض ارواح بدرد ساختمان عظمت آوازی از آسمان شنیده در عقب

شداد و بیکات عظیم شتافتند منقولست که از عزرائیل پرسیدند که در مدت که بقبض ارواح مشغولی بر هیچکس ترحم نموده و خاطر تو از هیچ جایگاه هیچ فردی متاثر گشته عزرائیل گفت بر دو کس مرا رحم آمد یکی

بر طفلی که در کشتی متولد شده بود همان لحظه امواج بکیر آن کشتی غرق گشته و آن کودک بر تخته پاره مانده بر روی دریای بی پایان بجهات مختلف از باد مختلف در حرکت آمده دیگر بر شداد که آن همه زحمت انتظار

کشیده سالها از عمارتی چنان با تمام رسانیده و از دیدن آن محروم شده چون عزرائیل این سخن گفت ندای الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره را که بر تخته پاره دیدی شداد بود که او را این

منصب و مرتبه رسانیدم و انواع مال و ملکت و تجمل اسباب بدو ارزانی داشتیم او کفران و عصیان من نموده بقهر و سخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله من غضب الله و هم در تواریخ مذکورست که بعد از مرگ شداد عمارتی

بدان رفعت و عظمت از چشم مردم پنهان گشت و دیگر هیچکس آن ندید مگر عبدالله بن قلابه که در زمان حکومت معاویه بآنجا رسید و کیفیت آن واقعه چنان بود که عبدالله را شتری گم شده او بجستجوی آن در بیابانها میگشت

که ناگاه بدان باغ و عمارت رسیده موضعی بنظر او آمد که هرگز در خیالش نگذشته بود هر چند جهد کرد که از دیوار آن بوستان خشتی برکند یا جوهری از جواهر که در کنگرهای آن قصر ترصیع یافته بود بدست آورد میسر نشد

عاقبت چشم او بر جواهر افتاد که در تک جویها ریخته بود آنچه توانست از آنها بر گرفت و نزد معاویه آورد و صورت آن حال را معروض او گردانید معاویه متعجب شد و از کعب الاحبار که از اخبار اوایل واقف بود پرسید

کعب گفت آن عمارت و تکلفات از آثار شداد است و بما چنین رسیده که درین زمان شخصی از امت محمد رسول الله بدانجا رسد تا قیام ساعت او و هیچکس دیگر او را نخواهد دید

ذکر صالح پیغمبر و قوم ثمود و آنچه در زمان نبوت او روی نمود

او از اولاد و قبیله ثمود بن عابر بن سام بن نوح است و نوح را از آن ثمود میگفتند و ایشان بنو اعمام عابر بن عوص بن ارم اند و طبقه ثمود قبل از واقعه قوم عاد

در ولایت حجر که واقعست میان حجاز و بلاد شام مقیم بودند و بعد از هلاک این طائفه در آن سرزمین فسحت بقاع و منازل ایشان را عمارت نمودند و باستقلال تمام در مسند حکومت و ایالت متمکن گشتند و چون

حضرت باری عز شانه طول اعمار و کثرت اموال و اسباب بلاد بایشان کرامت نمود بمقتضای ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی بمخالفت اوامر الهی را پیشه نهاد ضمیر ساخته بعبادت اصنام و عبادت اوثان مشغول شدند

و عصیان و فساد بر صلاح و سداد اختیار کردند لاجرم جناب احدیت از جهت تنبیه آن جماعت و اخذ حجت صالح بن عابر بن ثمود را که بوفور عقل و کثرت ثروت و منال موصوف بود در عنفوان شباب به دعوت

ایشان مامور گردانید بعد از انقضای چهل سال از عمر او بهدایت ایشان مبعوث گردانید و آنحضرت بشرایط نبوت و قواعد رسالت قیام نموده آن طایفه باغیه را نصیحت کرد و بصراط مستقیم و منهج قویم دعوت فرموده

از ارتکاب مناهی و شقاق تحذیر و تخویف نمود و مدتی دراز روزهای دیر با اندکی از ضعیفان آن قوم به او ایمان آوردند و باقی در استحکام اساس تمرد و استکبار کوشیده مواعظ و نصایح آنحضرت را التفات

ننمودند چون وعظ و ارشاد صالح درباره قوم ثمود متوالی و متعاقب شد و لحظه فلحظه بر ملامت و شناعت ایشان می افزود رفع او به هیچگونه ممکن نبود ناگزیر آخر الامر بر سبیل اضطرار قرار بر آن دادند که زمره

نفاق با اصنام و صالح با اهل اسلام در روز عیدی که معهود ایشان بود بعیدگاه روند و دعا و یارب استغاثه نمایند تا حقیقت حقیقت بر این کار آشکار ظاهر شود و مجموع باتفاق آن ملت اختیار نمایند و چون

عید رسید کوچک و بزرگ و صالح با اهل اسلام از شهر بصحرا رفتند و کفار اصنام خویش که بر حجم ایشان خدایان کوچک بود نزد عاکرده خواهش نمودند که دعای صالح را مستجاب نگردانند و آنچه خواهند نگذارند که خدای تعالی

متمسکان را استدلال واده و چون قوم ثمود از عبادت فارغ شدند سید و مهتر ایشان که او را جندع بن عمرو گفتندی باتفاق قوم گفت ای صالح اگر تو در این دعوی صادقی و میخواهی که ترا تصدیق رسالت کنیم قوم تو را ...

بنمای که از این کوه شتری ... بیرون آید ... صالح بعد از استخاره و مناجات

به درگاه قاضی الحاجات وقت زوال وحی مشعر بآنکه باشیتر ازین زبانی طویل جهت اجابت دعای تو نشسته موصوف بصفات که در این سنگ آفریده‌ایم تو با قوم ثمود عهد و پیمان در میان آور که اگر
این معجزه ظاهر شود جندع با مجموع آن طایفه ایمان آورند و مشرکان پیمان را با ایمان مؤکد گردانیده صالح دست نیاز بر آسمان برداشته روی بقبلهٔ دعا آورد و آن سنگ ساعت بساعت بزرگتر میشد تا بر هیأت
شکم شتر آبستن که وضع حملش نزدیک باشد در چشم بیننده نمود و امت صالح و قوم ثمود نگران بودند که ناگاه آن شکسته سنگ مذکور که بر طرفی از اطراف آن واقع شده بود در حرکت آمد و نعره‌ای کشید و بر شکال زمین
بار بزرگ در آمده وضع حمل نمایید برخود لرزیده شکافته شد و از میان سنگ ناقه موصوف بصفات مذکوره چنان عظیم که بروایتی از یکطرف تا پهلوی دیگرش صد و بیست گز بود بیرون آمد و فی الحال بزان ناقه
بچه شتری در ضخامت و جثه قریب بمادر متولد گشت جندع بن عمرو که معجزه چنان مشاهده کرد با بعضی از خواص و عشیره خویش بدولت ایمان مشرف گشته مستحق بهشت جاویدان شد ملبیث آنرا که خدای
دولتی خواهد داد بناگاه از سنگ خارا بیرون آید و جمهور اشراف و اعیان ثمود خواستند که متابعت صالح نمایند اما شیاطین الانس مثل ذواب بن عمرو و … که عابد اصنام و اوثان و از وجوه قوم ثمود بود
مانع آمده و صالح را بسحر نسبت کرده منکر شدند که آن زمره ضلال انقیاد امر … لا ایزال نمایند و چون ناقه صالح وضع حمل نموده در علفزارها بخوردن گیاه مشغول گشت صالح قوم ثمود را
برعایت ناقه وصیت نمود و از ایذا و آزار او تحذیر و تخویف بسیار نمود و قوم ثمود چاهی داشتند که مجال اغنام و مواشی و دواب ایشان از آنجا آب می آشامیدند و بعد از ظهور ناقه چنان
مقرر شد که یک روز ناقه از آن چاه و روز دیگر چهارپایان ایشان تا آب نوشند ناقة لها شرب و لکم شرب یوم معلوم و ناقه در نوبت خویش چون بسر چاه رسیدی آب همه
آن چاه … باز ناقه مجموع آب چاه را در کشیدی و بعد از آن ثمود علی اختلاف طبقاتهم موازی آنکه شتر خورده بود شیر از دمیده دوشیدندی و از شیر آن تمتع می گرفتند
و قوم ثمود در روز نوبت خود چهارپایان را سیراب کرده بجهت روز دیگر که نوبت آب خوردن ناقه بود آب چاه برداشته ذخیره کردندی و بروایتی مدت سی سال ناقه با بچه خود در میان ایشان بماند و او شکلی
عجیب و منظری مهیب و صورتی غریب داشت چنانچه کسائی در صفت او می آورد که طول جثه او صد گز و عرض نیز صد گز و مقدار درازی هر قائمه از قوایم او صد و پنجاه گز بود و این ناقه چون در تابستان از چریدن باز آمدی
بعلف خوردن مشغول گشتی مجموع چهارپایان ثمود از مهابت و صلابت او گریخته به بطن وادی قرار گرفتندی و از شدت حرارت و عفونت بر ایشان رسیدی و در زمستان ناقه در اندرون وادی ساختی …
ایشان به پشت وادی رفتندی و از غایت سرما نحیف و لاغر میشدند و بعضی راه عدم پیش میگرفتند و حکمت در آن صورت امتحان و ابتلای قوم بود تا ایشان به تنگ آمده همگی همت بر عقر ناقه و قتل او
مصروف گردانیدند و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون بالتماس قوم ناقه مذکوره ظاهر شد وحی الهی بر صالح نازل گشت که این ناقه … تو و … ثمود اند … مشغول ایشان …
رسانیده‌ام اکنون طایفه … که خود را از قصد ناقه نگاه دارند و از قتل و دفع او برحذر باشند که هلاک ایشان … با هلاک ناقه وابسته است لا مرد لقضائه … صالح کیفیت حال را
با ایشان تقریر نموده گفتند هرگز مباد که از ما مثل این قضیه صادر گردد و بر چنین جرأتی اقدام نمائیم صالح گفت از وحی سماوی چنان معلوم شده که آنکه که ناقه را قصد نماید درین ماه متولد شود و قوم ثمود
اتفاق کردند که در آن ماه هر پسری که متولد شود بقتل آورند تا ناقه از مضرت او مامون و مصئون ماند قضا را نه پسر در آن ماه متولد گشته مقتول گشتند و چون پسر دهم افتاد پدرش را که سالف نام داشت از کشتن
کراهت آمد چه مدت العمر ازان فرزند ندیده بود و او را قدار نام کرده آن بدبخت با اندک فرصتی بجوانی رسیده و در فن تیراندازی و غیره از اقران خویش سبقت یافت و هر وقت که قدار بران نه نفر که پسران خود را
آورده بودند میگذشت ایشان را بر قتل ابنای خویش ملامت مینمود و کمال خود بر ایشان عرض کرده بر تحسر و ندامت شان می افزود تا کار بجائی رسید که آن نه نفر صالح را سبب عدم فرزندان خود دانسته میل
افنا و اعدام او کردند و اعلام کینه و عداوتش در فضای سینه خود برافراشتند به نیت سفر از میان قوم بیرون آمده در غاری مقام کردند و نیم شب خواستند که بیرون آیند و بخوابگاه صالح شتافته مهم او را
کفایت کنند که ناگاه غار بر سر ایشان فرود آمد و به تحت الثری رفتند و چون قوم از هلاک ایشان خبر یافتند تمامی همت بر عقر ناقه گماشته بادرقی (?) که پیوسته در این آرزو عمر بسر میبردند همداستان
شده تفصیل این مجمل آنکه در میان آن قبیله عجوزه بود عنیزه نام … که از آل ثمود … اموال بسیار و دختران خوبصورت شیرین گفتار و مواشی بسیار داشت و بجهت مزاحمت و مشارکت ناقه با دواب او در گیاه و آب بصالح
عداوت می ورزید و همچنین در میان آن قوم زنی دیگر بود صدوف نام … جمیله و مالدار و شوهرش متابعت صالح نموده قدری از مال زن در راه اسلام صرف کرد و چون صدوف برین حال وقوف یافت
از شوهر مفارقت جسته باقی اموال را تصرف نمود و بسبب این معنی کینه صالح در ضمیر ناپاک خود جای داد و این دو زن بیباک باتفاق بعضی از رؤسای کفره کفایت مهم ناقه را … اختیار کردند و بنام قدار
بن سالف و مصدع بن مهرج زدند و باحضار ایشان مثال داده ایشان حاضر گشتند پس صدوف نفس خود را بر مصدع عرض کرده گفت کابین من قتل ناقه صالح است عنیزه نیز قدار بن سالف را وعده ازدواج …
عقر ناقه … یکی از بنات خود وعده داد و عجالة الوقت مبلغی از نقود و اجناس و امتعه تسلیم ایشان کردند و این دو ملعون هفت کس دیگر را از اشرار آن طایفه با خود یار گردانیده ناقه را در روزی که بخوردن آب آمده بود
کمین کردند و نخست مصدع تیری بجانب او انداخت و پای او را مجروح کرد و قدار که حرامزاده ازرق چشم کوتاه بالا فتنه انگیز بود خود را بناقه رسانیده و شمشیر کشیده شتر را پی کرد و آن هفت نفر دیگر …
کشتند و قوم ثمود گوشت ناقه را مانند گوشت شتر قربانی از هم ربودند و بچه ناقه از هیبت این واقعه نالید و گریخته بر قله جبل بالا رفت و در خلال این احوال صالح ازین حادثه شنیده وقوف یافته بمیان قوم آمده
قوم ابواب عذرخواهی گشودند که ما ازین حال خبر نداریم و این صورت بی مشاورت و استصواب ما از فلان و فلان صادر گشت و درین اثنا مؤمنان از صالح التماس نمودند تا
ثمود از آفت عقوبت و عذاب موعود مصئون و محفوظ مانند صالح گفت جهد نمائید تا بچه ناقه را بمیان خود آرید شاید که حق جل ذکره به برکت او شما را عذاب نکند قوم ثمود

در کتب تواریخ چنین مسطور است و خامهٔ مشکین شمامه نیز متابعت سلف نموده همان دستور بی زیاده و نقصان تحریر صفت سد پرداخته طریق مخالفت را مسدود گردانید والعهدة علی الراوی

و بالجمله چون عمارت سد باتمام رسید ذوالقرنین عنایت حضرت سبحانه را بر خود یافته تکبیر سجدهٔ شکر بجای آورده یاقوت بخطاب کرده گفت هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعد ربی حقا و بعد از فراغ

از این مهم خطیر ذوالقرنین باقصی بلاد شمال توجه نموده و منازل قطع کرده بشهری رسید که برج و باره آنرا از روی و مس ساخته صیقلی تمام زده بودند بحیثیتی که چون آفتاب بر اطراف آن تافتی شعاع آن چشم را

خیره کردی و ساکنان آن سور هر جا بسته بودند ذوالقرنین بجهة اعلام شخصی را بالای آن سور فرستاد چون آن شخص بشهر مشرف گشت بطرف لشکر ذوالقرنین نگاه کرده بخندید و بآن جانب فرو رفته باز نیامد همچنین

چند کس رفته خود را از سور جدا نمودند و بدان شهر افکنده اثری از ایشان پیدا نشد ذوالقرنین عنان عزیمت از آنجا معطوف گردانیده بعد از طی منازل و قطع مراحل بجایی رسید و از آنجا باقصی جنوب خط استوا

و ما تحت خط الاستوا آمده ضبط شناخت و بعد از مشاهدهٔ احوال ربع مسکون و ما تحت خط باد و تفاوت جبال و بحار و مزارع و امصار از معموره و خراب آن باراضی اسکندریه نزول کرده شهر مقدونیا را عمارت فرموده و مجاب

آورده است که مدت هفتصد و پنجاه سال بایست که آن شهر تمام شود و بر آن شهر سوری از عمارت برج کشیده بودند چنان صیقل داده و شفاف ساخته که ساکنان آن بقوه جهت محافظت چشم و نهار برقع و نقاب

میبستند و بیکدیگر گفتند آن شهر مناره ساخته بودند بارتفاع شصت گز و بر آن مناره آئینه طلسم کرده بودند که از اطراف و اکناف عالم هر گاه لشکری بقصد آن شهر عازم گشته متوجه شدی اهل آن شهر از آن

وقت آگاهی یافته و دفع ایشان قیام نمودندی و چنین گویند که آن شهر دو هزار و پانصد سال معمور بوده و هزار سال دیگر خراب حال قریب دو هزار سال میشود که اسکندر رومی بر همان صفت که از تواریخ او بیان معلوم نموده

بنا کرده بود شهری بنام خود بنا فرموده و تا اکنون که عبارت از شهور سنهٔ ... و ثمان مائه هجری است آثار آن باقیست و چون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذوالقرنین قرار گرفت و از اشتغال دینی و دنیوی

بانتظام پیوست و بر غرائب عجایب اطلاع حاصل کرده و سپاه را اجازت انصراف داده خود متوجه دومة الجندل شده و از میانه خلق گوشه اختیار کرده و بعبادت باری تعالی اشتغال نموده و بعد از زمانی قلیل ندای

ارجعی بشنید و ... همای روحش ... گفته اند بنای فانی زحمت کرده رحلت بمقتضای اجل ... **نظم** اگر با تو گردون نشیند براز هم آخر کرش او بنای جوازه دشمن ... گهی ... هم

حلیهٔ ذوالقرنین سرخ و سفید بود و میانه قامت و عظیم الراس و العینین و گیسوهای سیاه داشت **اسم و لقبش** در کتاب اخبار الزمان میگوید که نام اصلیش مرزبان بن مرزبه ...

چون بمشرق و مغرب عالم رسیده بلندی و پستی جهان مشاهده فرمود ملقب بذوالقرنین شد **صفاتش** متخلق و متواضع بوده و نیز از دعا و شغف تمام داشت **صنعتش** زنبیل بافی و ...

دعوت نفس و اهل و عیال از اینجا حاصل میکرد و آنچه از معیشت او حاصل آمدی تصدق نمودی **مدفن مبارکش** بعضی از جبال تهامه را گویند و برخی مکه را نیز گفته اند **ذکر ابراهیم خلیل الله**

و بیان ولادت و بعثت او پدرش تارخ که او را آذر نیز گویند مردی بود از کوثا یا که قریه بود از قرای کوفه و باتفاق ائمه تاریخ ولادت حضرت ابراهیم در زمان نمرود بن کنعان بن کوش

بن حام بن سام بن نوح فرمانفرمای اقلیم بابل بود و جمهور مورخان بر آنند که نمرود بر تمام عالم استیلا داشت چنانچه در تواریخ مسطور است که چهار کس تمامت ربع مسکون حکومت کرده اند دو مومن و دو

کافر مومنان ذوالقرنین و سلیمان و کافران نمرود و بخت النصر اما قول قاضی ناصر الدین بیضاوی آنست که بعثت ابراهیم در زمان ضحاک تازی اتفاق افتاده و این قول منافی این سخن

که نمرود پادشاه تمام عالم بوده باشد و در روضة الاحباب هم بر این عبارت مذکور است که محمد بن اسحق گوید که ملک تمام روی زمین هیچکس را میسر نشد الا سه کس را از ملوک نمرود و ذوالقرنین و سلیمان بن داود

و بعضی گفته اند بخت النصر نیز حکومت تمام روی زمین کرد و لکن این قول بصحت نرسیده تمام شد سخن کتاب روضة الاحباب در بنیاد و الله اعلم بالصواب منقول است که چون نمرود در مسند سلطنت تمکن

یافت روز بروز طراوت و نضارت گلشن دولت و اقبال او زیاده میپذیرفت و ساعت بساعت اساس عظمت و قواعد حشمتش استحکام مییافت و با طوایف رعایا و اصناف برایا طریق عدالت و سبیل نصفت

سلوک میداشت تا بعد از مدتی مدید شیطان در میدان اغوا و اضلال جولانی عدیم المناسبت بوسوسه او مشغول شده بتکبر و تجبر حریص نموده اختیار فاسده بکاخ دماغ او راه یافته و از مرتبهٔ

سلطنت برگذشته دعوی الوهیت کرد و خود را شریک با انباز حضرت احدیت پنداشت تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیرا و چون این معنی در ضمیر ناپاکش رسوخ یافت مجموع خلایق را بعبادت خویش خواند

و اصنام بر صورت خود ساخته در معابد و صوامع نهاد و عالمیان را امر کرد تا بپرستش آنها مشغول شوند در خلال این احوال شبی با اعیان مملکت و جمعی از کاهنان و منجمان جهت مصلحتی بمجلس

خلوت ساخته در باب تدبیری می اندیشید که خلید نام کاهنی که بر سائر منجمان آن زمان تفوق و تقدم داشت با نمرود گفت که از اوضاع اجرام فلکی چنان معلوم میشود که درین سال در دار الملک تو

شخصی عظیم الشان متولد گردد و بعد از چندگاه دین تازه و شریعتی جدید خلق را دعوت نماید و موجب قلع اصنام و خلع اساس سلطنت این خاندان گردد و خلید مبالغه نمود که

تدارک این مهم از جملهٔ واجبات و از قبیل مفترضات مینماید نمرود گفت سهل است ما بر مردمان جمعی را موکل سازیم که نگذارند با عورات خود در خلوت مصاحبت نمایند و ماشتگان را

نیز مترقب و مترصد زنان حامله باشند که اگر دختری متولد گردد بحال خود گذارند و اگر مولود پسر باشد بقتلش آورند و مجموع این رای را استحسان نموده نمرود ... مرد ... کس

... اولاد ... برابر ابراهیم موکل نداشت بلکه او موکل دیگران بود چه او از خواص نمرود بود و وثوق و اعتماد کلی بدو داشت و جمعی از زنان

را نیز بر زنان حامله گماشت تا ... در جمیع بقاع و منازل آمد و شد کنند و هیچکس از طبقات خلایق از خروج و دخول ایشان منع ننمایند و هر گاه که پسری از ... بظهور رسیدی

... در ساعت ... آوردند و العهدة علی الراوی که در آن مدت آن ملعون ضال بقتل اطفال اقدام نموده صد هزار طفل بقتل رسیده بود و هفتاد و هفت هزار نیز گفته اند

و چون قریب بدان شد که آن نطفهٔ پاک در رحم بعضی از مخدرات قرار یابد کاهنان و منجمان بارگاه والا درون اساس نمرود شتافته معروض داشتند که بعد از مدت چند بسیار این قضیه تحقیق پیوسته
سقوط نطفهٔ موعود فلان شب خواهد بود لاجرم نمرود حکم فرمود که در روزی که منتهی بدان شب میشد مجموع مردان از شهر بیرون رفتند و امینان بر در دروازه‌ها باز داشتند تا هیچ مردی را نگذارند
و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و نمرود هم با خواص خویش از بلده عزیمت بیرون نمود و در اثنای این حال زنان شهر را خالی یافته بر رسم طواف از خانه‌ها بیرون آمدند و به اطراف سیر نمودن گرفتند و قریب بخانه
مادر ابراهیم رسیدند که آزر با جمعی محافظت آن دروازه میکردند و چون آزر زوجهٔ خود را دید بر او میل نمود و آن شب او را نگاه داشته با وی خلوت گزید لیقضی الله امرا کان مفعولا و مادر ابراهیم
چند گاه حمل خود را از آزر پنهان میداشت و چون از مرتبهٔ اخفا تجاوز نمود با او گفت که من حامله‌ام و اگر این فرزند پسر باشد بملک تسلیم باید نمود و حقوق و احسان ملک در بارهٔ ما بسیار است و اگر دیگر
بجای آورده باشیم نزل و انعام او در حق ما بیشتر از بیشتر ظهور نماید و آزر سخن منکوحهٔ خود را اعتماد نموده خوشدل شد و چون ماه ولادت قریب شد مادر ابراهیم با آزر گفت که از این معنی بغایت میترسم که ناگاه در
وقت وضع حمل آسیب هلاک بمن رسد اکنون بجهت صحت عزم کرده‌ام که به بیت الاصنام رفته در آنجا معتکف شوم و از آلههٔ اعظم یعنی فلان صنم خلاصی مرا از این واقعه مسألت نمائی تا زمانیکه وضع حمل نمایم از آنجا
بیرون نیائی آزر جواب او که بنابر حقوق دیرینه تو بر آنچه این کار را اختیار در خاطر تو هرا از بارگه تو آزرده گردانم آنگاه آزر عزیمت بتخانه نمود و چهل شبانه روز در آنجا معتکف شد و در مدت غیبت آزر والدهٔ
ابراهیم مهد را در خانه در زیر زمین مرتب ساخته آنچه باحتیاج صبیان باشد در آنجا مهیا گردانید و ابراهیم را در آن موضع پنهان کرده آزر را از وضع حمل و تخلص خویش اعلام نموده و آزر از بتکده بخانه آمد
و از حال فرزند استفسار کرده مادر ابراهیم گفت بقای تو باد که فرزندی بغایت رنجور بود و همان ساعت درگذشت آزر تصدیق قول زوجهٔ خویش نموده بر صحت او شکرها کرد و چون آزر از خانه غیبت
نمودی مادر نیز بر ابراهیم رفته او را شیر دادی و اصلاح حال او کردی و چون آن بزرگ همت و بسیار روان و اندک سال دو ساله شد مادر او شیر باز گرفت و بروایتی از عبدالله بن عباس منقول است که ابراهیم
در روزی موازی طفلان دیگر در یک هفته نشو و نما می یافتند میبالید و در یک هفته برابر ایشان در یک ماه مقابل سالی و چون مادر بر سر وی رسیدی و دیدی که ابراهیم انگشت ابهام خویش را میمکید و از انگشت
شیر و عسل بیرون آمده در حلق مبارکش میرود و چنین گویند که اول مناظره که از ابراهیم صادر شد آن بود که از مادر خویش پرسید که پروردگار من کیست گفت منم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو
پروردگار پدرم کیست گفت ملک ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادرش گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی بر نمرود تفوق ندارد آنگاه ابراهیم باز از مادر پرسید
بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو ابراهیم گفت بشرهٔ تو پاکیزه‌تر است یا از پدرم گفت از من گفت پدر من خوبصورت‌تر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر پروردگار پدر
چرا او را از خود بهتر آفرید و اگر پدرم آزر پروردگار تست چرا نیکوتر از خویش آفرید و همچنین اگر تو آفریدگار من باشی چرا مرا احسن از خود آفریدی و آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشته آشفته حال از پیش او بیرون آمد
چون آزر بخانه آمد تغییری تمام در بشرهٔ مادر ابراهیم مشاهده نموده از کیفیت آن صورت استفسار بجای آورده مادر ابراهیم بمضمون این مقال مترنم شد که شعر رازیست درین سینه که گفتن نتوانیم
گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم و بعد از الحاح و مبالغهٔ بسیار گفت ای آزر آن شخص معهود که دین اهل روی زمین را تغییر و تبدیل خواهد داد پسر تست آزر از استماع این سخن متحیر شده گفت کدام پسر و چه
مادر ابراهیم شرح اخفای تولد و پرورش او در زیر زمین و تفصیل مناظره که در نفی ربوبیت نمرود از وی صادر گشته بود و همچنین سائر حالات ابراهیم را از بدایت ولادت تا غایت مناظره
و اقامهٔ حجت با آزر تقریر کرد و آزر بنیت آنکه آسیبی با ابراهیم رساند خشمناک در خانه که آنحضرت پرورش می یافت در آمد و چون چشم آزر بر طلعت همایون آن مجسمهٔ آثار فرخنده سیر افتاد حضرت
مقلب القلوب و الابصار محبتی از فرزند در دل آزر انداخت که بدان سبب از خود در نیافت که بهیچگونه ضرری با ابراهیم رساند و بعد از آن ابراهیم نیز مناظره با آزر فرمود چنانچه حضرت حق
میفرماید یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا و آزر چون اعتراض ابراهیم را جوابی نتوانست او را بانواع ملامت تهدید نمود کما قال عز من قائل اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم
تنته لارجمنک و اهجرنی ملیا و گویند که سبب مناظرهٔ ابراهیم با پدر آن بود که آزر بتان تراشیده بپسر دادی که ببازار برده بفروشد و ابراهیم اصنام را بر سر راهی برده میانداختی و ریسمانها در گردن ایشان
افکنده بر زمین کشیده ببازار بردی و گفتی که کیست بخرد چیزی را که نفع از متصور است نه ضرر بیت مردم از صورتی بیجان چه متمتع خریده یاری آن بت بپرستید که جانی دارد و ملاقی این سخن را
از ابراهیم شنیده دست از خریدن اصنام باز میداشتند و بازار بتان کاسد و عقیدهٔ مردم در باب ایشان فاسد گشت و آزر صورت واقعه را معلوم کرده با پسر خطاب عتاب آمیز نمود و سخنان خشونت آمیز
گفت و ابراهیم جواب معقول گفته پدر را ملزم گردانید چنانچه شمه از این حدیث مذکور شده آورده اند که اهل بابل در کواکب و شمس و قمر عقاید فاسده داشتند و ابراهیم شبی که قوم آن شب را احیا میکردند در میان ایشان آمد
و نظر بر زهره و قمر و آفتاب بر سبیل تعاقب افکند و اول اسم ربوبیت بر یک یک اطلاق کرده و آخر نفی الوهیت ایشان بجای آورده گفت یا قوم انی بریء مما تشرکون و تفصیل این سخن در ذیل رها
در باب ولادت ابراهیم عنقریب مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون قصهٔ ابراهیم فاش شد و سرزنش آزر و غیره در باب عبادت اصنام بگوش خاص و عام رسید ایشان از این حدیث متعجب شده با
گفتند این چه دین و مذهب است که احداث کرده و او در جواب فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی چه چیز است این صورتها که شما مر ایشان را در عبادت مقیم اید و بر طبع نقاد مخفی در سخن
نماند که آنچه در بیان کیفیت تولد ابراهیم و ما یتعلق به مسطور گشت نزد مسود اوراق بقبول اقرب است اما قول اشهر که جمهور فضلای دانشور در کتب تواریخ ثبت نموده اند این است که چون منجمان
از نظرات کواکب یا از خوابی که نمرود دیده بود معلوم کرده با او گفتند که امسال در نفس این شهر که دار الملک تست پسری متولد شود که رسم [illegible] جمیع

بیان کشف سبب مقدم او بر برج و مرج و هلاک شاخ سلطنت بدگشته تا او قصه مشت نمرود رسید که هیولائیکه با صورت بشر بیست و رحم مادر قرار گرفته این نعمت آن طفل
سبب پرورش انتقال نیافته است لاجرم نمرود همگی همت به بست خویش بر دفع قضایای مبرم مصمم گردانیده حکم فرمود که تمامت مردمان از شهر بیرون آمده زنان در آنجا اقامت نمایند
و خونریز اعیان و ارکان دولت بر ظاهر شهر قبله‌گاه باوج مهر و ماه بر افراخت و مجاز عیدگاه آزر را که از زمره خواص و بمزید قربت اختصاص داشت جهت کفایت مهمی بجانب شهر نامزد کرد و در همین سال نمرود
بآزر گفت که بنابر وثوق و اعتماد تمام که بر تو داشتم تا بر دیگران اختیار نموده بشهر میفرستم و معهذا سوگند میدهم که با زوجه خویش بخلوت اقدام ننمائی و آزر سوگند خورده بشهر درآمد و بعد از انجام یافتن آنچه باو رسید
کار اهل و عیال با نزدیک او آمده الحال مناسب چنان میدانم که با ایشان ملاقات نمایم و بوثاق رسیده چون چشم بر منکوحه خویش افگند آتش شهوت چنان اشتعال یافت که آب صبوری انطفا نپذیرفت با او در آمیخت و نطفه
نطفه در بسته بمعاودت و مباشرت مشغول شد و نقد یکه همراه داشت تسلیم خازن امین نموده چون روز دیگر درآمد کاهنان با نمرود گفتند که شب گذشته بحقیقت مولود موعود در رحم مادر قرار گرفت نمرود از استماع این خبر آشفته
حکم فرمود که هر پسری که در آن سال متولد گردد بقتل آرند و چون آثار وضع حمل بر مادر ابراهیم ظاهر شد خوفا للاشتهار بصحرائی رفته در ته جوئی بی آب بی‌چشم و طلعت قرة العینیکه از عهد آدم تا آن غایت شبیه و نظیر او در
عالم نیامده متولد شده بود روشنائی یافت و مادر ابراهیم در غاری که قریب با آن موضع بود از چشم مردان نهان ساخته منفذش را گردانید و بعد از فراق بخانه مراجعت نمود و بعد از چند روز بر سر آن غار رفت تا ببیند
که آن گوشه جگر او زنده است یا مرده دید که فرزند ارجمندش از یک انگشت خویش شیر و از دیگری عسل می‌مکد و مادر ابراهیم از مشاهده این حال عجیب انگشت تعجب بدندان گرفته لحظه به تعهد آن پرداخت آنگاه بخانه مراجعت
نموده هرگاه که فرصت یافتی بر آن غار شتافتی و او را شیر دادی و از حیاتش تعجب نمودی تا زمانیکه ایام رضاع بسر آمده سن شریفش بزعم بعضی از ارباب تاریخ بیازده سال رسید اتفاقا شبی بمادر گفت
خواهم که چهار کس آمده بود سوال فرمود که ای مادر مشفق غیر این بقعه که می‌بینم جائی دیگر هست مادرش گفت این بقعه تنگ جای موحش است و ترا از جهت دفع شر دشمنان درین مقام بازداشته ام الا
بیرون این مکان تا نهایت عالم مکان وسیع و جاهای پایان است ابراهیم بجواب مادر سکوت التزام نموده با خود گفت پیش ازین درین غار نتوانم کرد و اقامت درین محل فایده ندارد و هم اکنون از این موضع
بیرون روم و بطلب خالق خود مشغول گردم و ببینم تا مهر من کیست و معبود من کدام است و چون مادرش از نظر غائب شد همان لحظه از غار بیرون آمده اول تفرج انوار ستارگان باشتغال نموده و زهره
در نظر وی آمد بر سبیل استفهام گفت هذا ربی و چون زهره بحد افول رسید فرمود که انی لا احب الافلین آنگاه ماه را دید گفت این پروردگار منست و چون او نیز غائب شد از آن هم رجوع
نمود چون صبح ملیح نقاب از چهره نورگستر برکشید آفتاب عالمتاب از مشرق برون آمده حضرت ابراهیم عظمت هیأت و کثرت انوار و لمعان اشراقات او را مشاهده فرموده گفت هذا ربی هذا اکبر و همین که آفتاب
نیر سیر نقاب غروب کشید طریق بطلان عبادت و پرستش کواکب بر ضمیر منیر مستنیرش کالشمس فی رابعة النهار واضح و لائح گشت از التفات بجانب ایشان اجتناب نموده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر
السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین و ما احسن ما قیل قطعه اگر در سوی سه روئی به هر دل نظر کرده نگردد وجهی که هست آئینه روئی به صورت که از روئی بسوی غیر آزرم عزت
روایت از متاب از هم که حاتم روی خود سوی تو آورده اند که بعد از خروج ابراهیم از غار مادرش او را بخانه آورده با آزر گفت که این فرزند تست و تا غایت از خوف آنکه شاید که نمرود آسیبی باو رساند صورت او را
مخفی میداشتم آزر از مشاهده طلعت فرخنده پسر مسرت و ابتهاج بسیار اظهار کرد و پیوسته اسباب تعهد او اعداد میکرد و آمال و مقاصد او مفتوح میداشت تا زمانی که اهانت اصنام و طعن بت پرستان
بر زبان در فشان او جاری گشت بسمع آزر رسید علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم خلق را بملت حنیف و شریعت منیف دعوت فرمودن گرفت و اعتقاد او از مکمن خفا بر جهار افشا رسید
و نمرود کما هی حالات را استماع نموده کس بطلب ابراهیم فرستاده ابراهیم بدرگاه نمرود رفته بخلاف اهل روزگار سجود آن متکبر جبار قیام ننمود و نمرود از سبب اعراض او از سجود تفتیش نموده ابراهیم گفت
من بجز پروردگار خود دیگر کسی را سجده نمیکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنکس است که زنده میگرداند و میمیراند نمرود گفت من آنکسم که میمیرانم و زنده میگردانم آنگاه فرمود تا
دو محبوس از زندان بیرون آمدند یکی را کشت و دیگری را رها کرد و روی با ابراهیم کرده گفت یکی را میرانیدم و دیگری را زنده گردانیدم ابراهیم بتصور آنکه او بیان خاصه آن گمراهان شاید که بتلبیس نمرود زود
مطلع نگردند دست در ذیل حجتی روشن تر از آن زده گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق طالع میسازد تو از جانب مغرب برآر نمرود در جواب ساکت و متحیر شد قال عز سبحانه فبهت الذی کفر و چون نمرود
مناظره با خلیل الله و ابراهیم از آن محفل بازگشت طایفه خلایق از سر جد اجتناب بقتضیر او ملت حنیفیه اختیار گرفت و بیامن انفاس او بوئی خلقی با محدود و جمعی نامعدود بوحدانیت الهی اقرار نموده متابعت
ابراهیم اختیار کردند منقولست که بعد از آن ابراهیم را داعیه آن شد که صورتی بر مردم ظاهر گرداند که متضمن عجز و انکسار اصنام باشد تا بیقین معلوم گردد که ایشان سزاوار
پرستش نیستند و نفع و ضرر از آن متصور نیست و درین باب تدبیری بصواب اندیشیده صبر فرمود تا عیدی که اصنام روی نمود و عادت قوم نمرود چنان بود که چون عید نمرود نزدیک آمدی
اطعمه لطیف و جامه های نفیس و ماکولات و مشروبات مرغوب ترتیب کرده به بیت الاصنام می‌بردند و پیش بتان گذاشته روز عید بعیدگاه می‌رفتند و در وقت مراجعت
به بیت الاصنام آمده آن ملبوسات و ماکولات را بر یکدیگر قسمت نموده میگفتند که اصنام را بر تو برکت و عنایت این چیزها افگنده و تا سال دیگر این معنی را سبب
امن و شادمانی و خیر و نیکوئی میپنداشتند و چون سه عید رخ نمود خلائق عزیمت عیدگاه کرده از ابراهیم التماس مرافقت نمودند او بهانه عرض مرض بر ذات بی بدل و عوض
... بستند با دستار باز گشته و دست ... با خود گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی سوگند که بجمع جمیع صفات و کمالات و سوگند که نسبت با بتان

آدمی تر و نمرود فرستاد و آن ملک نصیحت نمرود بنیاد کرده گفت ای بندهٔ عاجز دیدی که با ضعیف ترین مخلوقات لشکر ترا هزیمت نمود آخر ترک خدایی غرور بیا
نکن ترا پاک گردانند آن کلمات مطلقاً در گوش نمرود اثر نکرد لاجرم پادشاه لم یزل حکم فرمود تا پشه که حقیر ترین همه بود بر لب زیرین نمرود نشسته لب او را بگزید تا آنکه ورم
در دو بیاکشید دیگر بار آمده بالای او را نیز بگزید آن لب نیز تا سر کرده درد گرفت و بعد از آن بکاخ دماغ نمرود در رفته مغز سرش خوردن گرفت و نمرود با زمانی در دو سر
چیزی بر سرش میزد تا پشه از خوردن مغز سر آرام می‌شد و درد سرش کمتر میشد مرتبه مرتبه کار بجایی رسید که خواص کمال این مرتبه گوانیده جیش او نیز زمین نهادند هر کس که بمجلس او آمدی پیش
خدمتش این بود که کار خاص کمال این برداشتی چندان بر سرش زدی که طاقت و توان داشتی و هر که باین خدمت بیشتر قیام نمودی از عنایات ملاطفت او بیشتر محظوظ و بهره ور گشتی تا چهل سال بعد از چهل
از عذاب عاجل خلاص شده بعقوبت آجل گرفتار شد ذکر هجرت حضرت ابراهیم ع صاحب تاریخ اخبار الزمان آورده که چون حضرت ابراهیم از آتش نمرود خلاص یافت جمعی از اهل بابل چون
بن هاران و ساره بنت هاران عم ابراهیم بر ایمان آوردند و اضطراب در مملکت نمرود پیدا شده روز بروز مسلمانان زیاده میشدند و سخن ابراهیم در السنه و افواه افتاده و بتدریج دعوت
میگرفت از هیبت نمرود ابراهیم را در خارق عادت بدیده بود با او گفت بواسطه دعوت تو و این بدعت که آورده خلل در امور مملکت پیدا شده و دیگر تمام مردم را با فتنه اکنون برخیز و با اصحاب خود
از این دیار بیرون رو که این پروردگار که تو داری بحفظ جانب تو پرداخته و کفیل مصالح تو گشته و همیشه ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم اجابت نموده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت
و بعضی گفته اند بعد از موت نمرود بنا بر وحی سماوی جلای وطن اختیار فرمود و ابن جوزی گوید که هجرت ابراهیم بعد انهلاک نمرود اتفاق افتاد و علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم عزیمت سفر
تصمیم داد با عمزاده خود لوط بن هاران و دختر عم خویش ساره که عاقله ترین زنان عصر بود و دیگر نیز هاران نام داشت و جمعی دیگر از وطن مألوف بیرون آمده منازل طی نمودند تا بقصبه حران رسیدند
و چند روزی در آنجا اقامت نموده و ابراهیم در آنجا بتزویج ساره رغبت نموده ساره را در سلک ازدواج آورد و از حران بنابر خوفی که از پادشاه بت پرست آنجا او را بود روانه با ساره ۱۰
مصر شد و در آن حین لوط پیغمبر بنا بر وحی ملک قدیم و اشارت ابراهیم از ابن عم خویش مفارقت نموده بجانب مؤتفکات رفته و قصهٔ او عنقریب در ذکر لوط بیان خواهد شد انشاء الله تعالی
ابراهیم چند روزی در ملک مصر قرار گرفت و آوازهٔ او شایع شد که مردی غریب باین شهر آمده و همراه زنی صاحب جمال دارد که در دنیا بخوبی او کس نشان نمیدهند این سخن بگوش حاکم مصر رسانیده
علوان رسیده ابراهیم را طلب داشت و از وی پرسید که این عورت که با تو همراه است چه نسبت با تو دارد ابراهیم از خوف آنکه اگر زوجیت معروض شود ملک قصد او کند و
فرماید جواب داد که خواهر منست یعنی در اسلام و حاکم مصر معتمدی را با ابراهیم همراه کرد تا ساره را بمجلس حاضر آورده از ساره پرسید که این مرد غریب چه کس تو است ساره بنا بر اشارهٔ ابراهیم گفت برادر
و آن لعین از غایت بی باکی از دست رفته خواست تا دست درازی کند ساره دعا کرد تا همه دست او از حرکت باز ایستاد پس گفت ای عورت با من چه نسبتی نمودی که دستم
ساره گفت این اثر قدرت خدای است ملک آغاز تضرع نموده درخواست کرد که از خدای خود بخواه تا دست مرا بحال صحت آرد که من دست از تو باز داشتم و ساره دست نیاز بدرگاه بی نیاز
ملتمس او را مسألت نمود حق عز و علا صحت باز ارزانی داشت باز نوبت دیگر آهنگ ساره کرد و دستش بهمان حال باز از حرکت باز مانده باز بالتماس ملک از ساره شفاعت
دست بحال اول باز گشت و آخر الامر ساره را بکنیزی بخشیده گفت هاجرک علی و عالی بدین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت آنگاه یکی از سرهنگان را مصحوب ساره گردانیده
ابراهیم فرستاد و حکم کرد تا ابراهیم از مملکت او بیرون رود و ساره بخدمت ابراهیم رسیده خواست که صورت حال را معروض دارد ابراهیم خود پیش از صورت واقعه را اقرار کرد در
وقت حضرت عزت مجموع حجابات از پیش نظر ابراهیم برداشته بود تا آن حالات را بتمام مشاهده نموده تا آنگاه ابراهیم بحسب ضرورت از مصر مراجعت نموده بدیار فلسطین رفت و آنجا
و دمشق سبب بموضعی که نه آب بود و نه آبادانی و در آن موضع چاهی کند که آب از آن بر روی زمین جاری گشت و ملازمان ابراهیم قدر طعامی که همراه بود تمام شد و تا آبادانی مسافتی قطع بایست کرد
و ابراهیم بهر شتر او بطلب گندم بیرون رفت و اصحاب او را نیز آنجا با شتر داشت و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست آورد و در آن بیابان متحیر شده ندانست که چه کند عاقبت جوالها را از سنگ ریزه و ریگ
بیابان پر کرد تا دل ساره و هاجره تسکین یابد چون بمنزل آمد از انده و مشقت مسافرت بخواب رفت ساره و هاجره سر جوالها بگشودند گندم یافتند مقداری از آن گندم را آرد کرده نان پختند چون
ابراهیم بیدار شد او را بخوردن طعام استدعا نمودند ابراهیم پرسید که چه خوریم ساره گفت از آن گندم که آوردی نان پختم ابراهیم از آن حال متعجب شده بشکر منعم قیام نموده و مقداری از آن جهت تخم
نگاه داشت و باقی را بزراعت صرف نمود و این حکایت از نوعی دیگر روایت کنند چون آن حال بر منوال بود تعرضی بدان نگرفت و چون چاه فی جمله الاطلاق که حکم او بتمام مکانها
روان است به برکت ابراهیم آب بسیار از آن چاه بر روی زمین جاری گردانید تشنه لبان عرب از هر طرف جمع گشته از اطراف و اکناف بدان موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق آن قریه
شده که اکنون بابراهیم یاد مشهور است و بعد از چند گاه ساکنان آن سرزمین که از متابعت ابراهیم پیچیده با او مخالفت آغاز کردند و او نیز ملول از میان ایشان بیرون رفته بموضعی که
میان رمله و ایلیا ساکن گشت و بعد از رفتن ابراهیم از آن محل نقصانی فاحش بآب چاه ایشان راه یافت مخالفان از افعال خویش پشیمان گشته بر عقبش رفتند و ملاقات کرده جهت التماس
بوطن مألوف مراجعت نماید سؤال نمودند ابراهیم قبول نکرده از نقصان آب چاه شکایت ... هفت بز ایشان داد که بسر چاه برند تا آب بقرار معهود برون آید و وصیت فرمود که زنان

شته و بوصیت او عمل نموده آب چاه بدستور پیشتر در جریان آمد و هم تا این زمان جاری بود تا زمانی که زنی حایض برخلاف وصیت دست بآب کرد
آن آب تسکین یافته دیگر از چاه ببالا نیامد و مردم آنجا بجهت تحصیل آب مذکور بریسمان محتاج گشتند و چون ابراهیم در قسط قرار گرفت دیگر برسم توطن هیچ مکانی اختیار ننمود تا بروضهٔ خلد
پوشیده نماناد که اکثر آنچه در باب هجرت ابراهیم مسطور گشت موافق قول محمد بن جریر طبری است و قتیبی در معارف خود بدین کیفیت ایراد کرده که چون ابراهیم با توابع از نمرود غدار حران بیرون آمده بجانب مصر
شد و اوان حرکت و انتقال ایشان بشهری افتاد که دار الملک یکی از جباران سادوق نام بود و آن جبار از فرط جهالت شقاوت بر آن داشت که متعرض ساره شود و حضرت ملک حفیظ
از تعرض آن جبار مکرمه محفوظ داشت و او در عوض آن جرات کنیزکی قبطیه هاجر نام بساره بخشید و ابراهیم از آنجا سفر کرده بمصر رفت و چون رای جبار آنجا آرایش توطن آنجا موافقت ننمود
بجانب شام توجه نمود و عبور ایشان بر جبال شهر افتاد و در آن وقت الوا همین کارساز سادوق را از منصب سلطنت عزل کرده ایالت آن ولایت بقبضهٔ اقتدار ابراهیم آمده بکثرت مال و منال و ثروت
رسید و از جملهٔ آن اموال نصفی بعم زاده خود لوط ارزانی داشت و نصف دیگر جهت اهل و عیال در قبضهٔ خود آورده و از آنجا بموجب وحی آسمانی بوادی
برگشت و هم در آن ایام ابراهیم موضعی را که بمزرعهٔ حبرون موصوف بود و اکنون بمسقط خلیل شهرت اختیار نمود و در آنجا متوطن گشت ذکر

رفتن او بموتفکات و بیان آنچه بقوم او رسید

چون جمهور مورخان قصهٔ رفتن لوط پیغمبر بصوب موتفکات در اثنای حکایات ابراهیم
آورده اند هر چند در شناسی و واقفان کنوز رموز و اشارات بحکم مناسبت ایراد کرده اند محرر این کلمات نیز که خوشه چین خرمن ایشان است شرط متابعت بجای آورده
بذکر موتفکات پنج شهرست در نواحی اردن از بلاد شام و شرذمهٔ قلیله از ایشان در نواحی کرمان گفته اند والاول هو الاصح و اسامی آن مواضع در تواریخ
یافته شد و آنچه خاطر فاتر بدان قرار یافت بر این وجه است که سدوم سیگر و صعدوم و عدوم و اصوایم و آذوما و صعر و در هر شهری از آن شهرها صد هزار مرد مقاتل مبارز بوده و بیشتر
از ایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه و قطع طریق و امثال آن قیام مینمودند گویند که اول قومیکه سالک سبیل غیر متعارف شدند اهل موتفکات اند و سبب
آن بود که ابلیس بصورت مردی بباغ یکی از آن مردم در آمده بنیاد خرابی آغاز نهاد و چون صاحب باغ قصد گرفتن او کردی گریختی و بعد از بیرون رفتن شخص از باغ ابلیس
بر سر کار خود رفتی تا زمانی که نقصان فاحش بسبب آن مرد در باغ او ظاهر گشت روزی ابلیس گفت که میخواهی که از باغ تو بیرون روم گفت چه جای این سخن ست کاش قدم تو هرگز بدین موضع نرسیدی
ابلیس گفت تا نفس مرا در تحت تصرف خود در نیاری فایده نیست صاحب باغ راضی شده بلکه منت داشته بآن امر قبیح قیام نمود ابلیس از باغ او بیرون آمده بباغ دیگری رفته بهمان
صاحب باغ دوم دستور سابق را آلت آن خطر ساخته در سائر باغات طواف نمود و این عمل شنیع در میان ایشان شیوع یافت و از ابن عباس مرویست که بعضی از بلاد شام بلای قحط و غلا
روی نمود و خلایق متوجه موتفکات شدند چه در آن موضع نعمت فراوان و ارزان بود و مقیمان آن بقاع از غریبان به تنگ آمده روزی با هم مشورت مینمودند که بچه حیله جمعی غربا را از خود
بگردانند ناگاه ابلیس بمجلس مشورت ایشان حاضر شده بدان فعل ناشایست که اصحاب باغات را تعلیم داده بود دلالت کرد اهل شهر بتعلیم او عمل نمودند و غربا تمام از آنجا فرار کردند و چون لوط
بآن شهر رسید بتبلیغ ... با او دوست بر نمایند و تمرد فسق و فساد اهل بلاد امتداد یافت و لوط بارشاد ایشان مبعوث گشته زنی از آن قوم در نکاح آورد و آن جماعت را از منکرات
و فساد منع فرمود بتوحید حضرت عزت و شریعت و تصدیق رسالت دلالت نمود هر اسم وعد و وعید و لطایف موعظه و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان تصدیق کلمات او ناکرده و نصایح لطیفه
استماع ننموده قصد ایذا کرده اجتهاد در میان بستند و متفق الکلمه گشتند و روی باو آورده گفتند ائتنا بعذاب الله ان کنت من الصادقین آنگاه لوط دیگر بار گفت ای قوم از خدا بترسید و از نزول عذاب
و عقاب الهی بترسید که عقوبت خداوند عزشانه عظیم و الیم است آن قوم از سخنان لوط آشفته شده سخن زشت گفتن آغاز نهادند و لوای خصومت و عداوت در سینه نمودند و بر افراشتند و خاطر مبارک بر اهل
باخراج کردن او بر گماشتند آنگاه لوط بحرکات ناپسندیده ایشان ملتفت نگشته همچنان بامر دعوت قیام مینمود و بر نهج عم بزرگوار خود ابراهیم مراعات جانب ابنای سبیل از لوازم شمرده ابواب ضیافت و مهمان
داری ... مهمانان لوط مانع میشدند و هر کس که بخانهٔ او میرفت ایذا میکردند و از ضیافت لوط منع مینمودند از گمراهی و ضلالت باز نمی گشتند لاجرم او دست التماس
بدرگاه جبار برداشته عجز و اضطراب کرد و تمنا و استکبار بجا آورده گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون و اهل او عبارت از دو دختر زادگان آنحضرت بود و غیر ایشان هیچکس دیگر بشرف ایمان متحلی
نشده بود حضرت عزت دعای لوط را باجابت مقرون داشته جبرئیل را با طایفه از ملائکه عظام بهلاک و افنای آن قوم امر فرمود ایشان بالضرورت همه بصورت مردان خوش صورت
رعنا اول بخانهٔ ابراهیم نزول کردند و او را بوجود اسحق و خلاصی لوط از اهل نفاق بشارت دادند و تفصیل این قضیه در ذکر ولادت اسحق مذکور خواهد شد انشاء الله
ملائکه عظام از خانهٔ حضرت ابراهیم بجانب اراضی موتفکات توجه نمودند و بکنار شهری که لوط در آنجا توطن داشت رسیدند دختران او را دیدند بهمراهی
ایشان بخانه لوط رفتند گویا که دختران پیش از فرشتگان بخانه در آمده پدر را گفت مهمانی چند رسیده اند که در عالم خوب طلعت تر از ایشان ندیده ایم و ملائکه
در آمده سلام کردند آنگاه لوط ایشان را بدان صورتهای مرغوب دیده دلتنگ شد و گفت این روزی دشوارست که مهمانان را از قوم چنان باید پنهان داشتن

داشت هر لحظه باز پس مینگریست و مترصد اخبار قوم میبود که ناگاه در اثنای نظارت سنگی افتاده بر سر او رسید و براه دیگر روان شد و چنین گویند که پس ازان قوم از سفر رفته بود یا بهیچ سو متوجه شده بود سنگی
ازان سنگهای یافته بجانب جهنم شتافت قال الله تبارک و تعالی و امطرنا علیها حجارة من سجیل منضود مسومة عند ربک للمسرفین منقولست که شخصی ازان جماعت در حریم حرم تجارت ... ناگاه
سنگی متوجه او شد تا مدار روزگار او برآورد و درین اثنا ملائکه خطاب کردند که ای سنگ تعرض مرسان که او در حرم خداوندی از همه بلیات ایمن است آن سنگ بازگشت در هوا توقف نمود تا زمانیکه آن
سنگدل از حرم بیرون آمد بعد ازان سنگ بسرش رسید و از پا درآورد نعوذ بالله من غضب الله ... لوط علیه السلام بعد از توقف بحضرت ابراهیم پیوسته نزدیک او اقامت نمود و چون از هلاک قوم
او مدت هفت سال منقضی شد روز چهارشنبه دوم ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی پیوست انا لله و انا الیه راجعون **وجه التسمیه لوط و حلیه او** سبز رنگ بود و میانه بالا و سیاه چشم صحیح البدن
و طویل الساقین السیاه ... و سبب تسمیه او بلوط آنست که محبت او در دل حضرت ابراهیم آمیخته بود و بقلب همایونش ملتصق گشته قال المفسرون نامیدن او بلوط ازان جهت که لاط بقلب ابراهیم ای تعلق به والتصق
وازین قول چنان معلوم میشود که نام اصل آنحضرت غیر این است بنابر عدم وجدان تعیین ثبت آن در نظر بصیرت محال نمود **شرح معیشتش** موافق شریعت ابراهیم **صفاتش** بغایت عابد و سخی و
متحمل مهمان نواز بود و در جمیع افعال متابعت حضرت ابراهیم مینمود **صنعتش** تجارت و زراعت بود **معجزاتش** یکی باران بی سحاب بود و دیگر بر سنگی بخواب رفت اثر بدن مبارکش
و درانجا ماند بعضی کتابخانها مشاهده نموده بودند ایمان آورندگان و متابع او چند نفر **مدت دعوتش** بروایتی بیست سال و بروایتی سی و هفت سال و بنابر عدم وقوف بر اطلاع مدت
ایام حیاتش ازان تعرض نرفت **مدفن مبارکش** بجوار مرقد ابراهیم و ساره و اسحق صلوات الله علیهم اجمعین

ذکر تولد حضرت اسمعیل و توقف او در حریم حرم شرفه الله تعالی

چون حضرت وهاب بی علت و بخشنده بی منت تعالت صفاته و توالت عطیاته ابراهیم را بکثرت مواشی و چشم و اغنام و دواب و مزارع و ضیاع و عقار و بیوت
و تقاع مستظهر گردانید ناگاه در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت بمن ارزانی داشته و نعمت دنیا و آخرت تمام گردانیده اگر مرا فرزندی کرامت فرماید که
که وارث منصب رسالت و نبوت باشد و عالمیان را بجاده شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت کرده سبب هدایت باشد هر آئینه اتم و اکمل بود و ساره که بتقدیر ربانی و قضای سبحانی از حلیه اتباع عاری
بود و از تولیت آن امر معزول و رغبت ابراهیم بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته ازین اندیشه در این باب چه چاره نماید عاقبت باشاره ملهم حکیم و توفیق رب قدیم ساره هاجر را با ابراهیم بخشید
به نیت آنکه شاید که آنحضرت تنهائی خود بسر برد هاجر بغایت جمیله بود و خورد سال و چون بشرف مصاحبت و مضاجعت ابراهیم مشرف شده در همان وقت قالب مطهرش صدف در وجود حضرت اسمعیل
شد و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل متولد شد [illegible]
عبرانی اشموئیل نام کرد بعد ازان بکثرت استعمال اسمعیل گفتند ابراهیم را با او محبتی مفرط پیدا شد اکثر اوقات بر دوش و کنار او بودی و ساره را ازین حال رشک آمدی و سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای
هاجر را قطع نماید و هاجر ازین حال خبر یافته کمر فرار بر میان بسته متواری شد آنگاه ابراهیم نزد ساره شفاعت کرده التماس نمود که نرمهای گوش او را سوراخ کن و از اندام او عضوی قطع کن تا سوگند
تو راست شود ساره آن معنی را قبول کرده هاجر را پیدا کرد و با او بقول ابراهیم عمل کرد و ازینجهت گوش ... [illegible] ... و این نوع خاطر ساره تسکین
نمییافت و پیوسته از غیرت با هاجر و اسمعیل اندوهگین بود تا منجر بآن شد که ابراهیم را گفت که اسمعیل و مادرش را بموضعی برو که از عمارت و زراعت دور باشد و ایشانرا در انجا فرود آر و جدا
گذارد و مراجعت نماید ابراهیم از کثرت حقوقی که ساره بر ذمه او داشت مخالفت روا نداشت بلکه از حضرت بیچون درین باب بموافقت ساره و دلجوئی او مامور گشت آنگاه ابراهیم بر براق برنشست
نشسته و هاجر و اسمعیل را بر چهارپا سوار کرده بدلالت و همراهی جبرئیل متوجه مکه معظمه شد و بعد از طی منازل چون بموضع زمزم رسید جبرئیل با ابراهیم گفت که امر الهی چنانست که مادر و فرزند را درین
مقام گذاری پس ابراهیم هاجر و اسمعیل را باشاره جبرئیل در سایه درختیکه قادر مختار در مکانی بی آب از قدرت شگرف سبز گردانیده بود فرود آورد و آنزمان طائفه از عمالیق در خارج حرم اقامت
داشتند و در نفس آن موضع شریف هیچ دیار موجود نبود فی الجمله ابراهیم سه شبانه روز در انمقام با ایشان بسر برده آنموضع بود بغایت خشک و سنگلاخ و خالی از نبات و کاخ و حرارت هوایش
در تاثیر مثل اثیر ... و مشهور بود زمینش از معدن کبریت احمر حاکی و مجمرش حکایت از خاک سوخته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته و چون ابراهیم عزم رفتن کرد روی تضرع باو آورده گفت که من ضعیفه و فرزندی
طفل و بیابانی چنین سهمناک هیچ نگوئی که ما را بکه میسپاری و مرا بگذاشته کجا میروی ابراهیم را ازین سخن رقت آمده گفت شما را بالطاف ایزدی میسپارم که بحفظ شما متکفل است و مقاصد شما از الطاف
او حاصل آید هاجر گفت رضیت بالله حسبی الله و علیه توکلی پس ابراهیم ازان مقام روان شد و چون بر اعلای کدی رسید نظر بجانب هاجر و اسمعیل افگند و ایشانرا بی خانمان و بی آب و نان در ان بیابان
بی پایان دید و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی موضع بیت حرم در آن زمان خانه کعبه هنوز موجود نشده بود پس ابراهیم جزع بسیار نمود و با چشم
پر آب و خاطر محزون روی براه شام نهاد و چون هاجر و اسمعیل آب و طعام شان کم شد و تشنگی بر اسمعیل و مادرش غالب گشت و شیر هاجر انقطاع یافته کار بمرتبه رسید که هاجر از
مشاهده حال فرزند بی طاقت شده بکوه صفا برآمد تا ببیند که هیچ آبادانی بنظر او در می آید و لحظه بر سر آن کوه ایستاده هیچ فریادرسی ندید ازانجا فرود آمده جامه بر کشید و بتعجیل
تمام ... وادی بگذشت و بکوه مروه برآمده در انجا نیز توقف نمود و از آب و آبادانی نشانی نیافت تا هفت نوبت سعی نموده بدستوریکه حالا حاجیان عمل مینمایند بدان

از طرف مروه سوی صفا [illegible] بار دیگر هیچ چیز ندید و بطرف اقبال نمود و هیچ چیز [illegible]
هر نوبت نیز از جگرگوشه خود خبر میگرفت که سباع و جانوری قصد او کند عاقبت آوازی از کوه صفا گوش او رسید و بطرف اقبال نمود و هیچ چیز ندید بار دیگر از طرف مروه سوی [illegible] و بعضی گفته‌اند که از زیر پای اسمعیل پیدا شده و در آن حال که اسمعیل
جانب توجه نمود هیچ چیز مشاهده او نگشت بعد از آن در آن مکان که اسمعیل را گذاشته بود آواز سباع استماع نمود نزد اسمعیل آمد دید چشمه آبی خوشگوار از زیر پای او پیدا شده و در علم بعضی در آن حال که اسمعیل
قدم مبارک بر زمین مالید از زیر پای مبارک او آب در جوشش آمد و بعضی دیگر گفته‌اند که جبرئیل پر خود زمین را شگافت و چشمه آب پیدا شد و غیر از این وجوه وجوه دیگر نیز در ظهور آب زمزم ایراد کرده‌اند
چون ما در اسمعیل از آن آب آشامید و از محنت تشنگی و زحمت گرسنگی خلاصی یافت هاجر خواست که تا آب بیشتر در مشک پر کند جبرئیل فرمود که حاجت پر کردن مشک نیست که این آب همیشه خواهد بود و آورده
که هاجر سنگ ریزه و خاک از اطراف چشمه برداشت تا آن آب زیاده گردد و بر گرد چشمه نماند **بیت** بجای شد نشان پای او آنجا بچشم خاک بردارم چندانی که آب آید برون ذوقی در مینا آوازی از بالای کوه
شنید که از ذهاب آب مترس که فیاض وهاب این چشمه را بجهت پسر تو روان گردانیده و از چشمها غایب نخواهد گشت زیرا که سبحانه و تعالی ولد صالح ترا بشرف نبوت مشرف گردانیده و توفیق کرامت خواهد فرمود
و درین دیار باتفاق پدر خود خلیل الرحمن انشاء الله تعالی خانه بنا فرماید که خلایق از اقطار عالم بزیارت و طواف آن خانه آمده و ازین آب بیاشامند هاجر از شنیدن این حکایت دل خوش شد و از حضرت حق تعالی پناه

ذکر آمدن قبیله جرهم بحرم محترم و محافظت نمودن اسمعیل

نقل کرده‌اند که فرمود در حرم الله تعالی اسمعیل را [illegible] زمزم را [illegible] حیات بعضی حجت کند [illegible] اسمعیل که میگذاشت زمزم را آبی که چشمه آب آمد [illegible] ان بود
[illegible] را راندند بانجو جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم ساکن در ولایت [illegible] جماعت بجهت تجارت از راه مکه بلاد شام میرفتند طایفه از ایشان
بعد از پیدا شدن آب زمزم در حوالی آن رسیدند [illegible] از طیور بر سر آب تردد میکنند [illegible] آمده [illegible] چون مشاهده این محل بخلاف معهود بود نفری را فرستادند تا تفحص آن نمایند
چون ایشان بدان موضع رسیدند دیدند که عورتی با طفلی بر سر آن نشسته‌اند چشمه آب را واسطه مشاهده آن آب روشن شد از هاجر پرسیده گفت آیا که آب از آن ما است از آن بعد از صورت حال بیان کرده گفت
این کرامت حق سبحانه و تعالی است بمن و این کودک ارزانی فرموده آن دو نفر از آب زمزم آشامیده بغایت عذب و خوشگوار دیدند بعد از آن جهت تاکید بار دیگر پرسیدند که خبر شما را درین آب بهیچکس شرکتی نیست
هاجر گفت نی در نظر بصیرت ایشان آمده و از هاجر برای آمدن قوم بر سر آب رخصت حاصل کردند و بطرف قوم خود مراجعت نمودند و جماعت جرهم را از کیفیت حال اعلام کردند و آن جماعت بمیمنت آنجا
[illegible] گفته‌اند مصاص و توابع خود [illegible] خوشتر از ده باری که بدیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا میگفتند منازل گرفته آمدند رییس بنی جرهم مصاص بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن عمرو
ندا اعلام که فرود آمده و سمیدع در اسفل آن بلده نزول کرده و در آن مقام که عمارت ساخته بجهت ادای عبادت هاجر و اسمعیل بر آمدند و ایشان را بسبب اختلاط بنی جرهم معیشتی تمام بحصول پیوست و اسمعیل در میان
ایشان نشو و نما یافت [illegible] و زبان عربی از ایشان آموخت و خلیل ابراهیم از انتظام کار هاجر و اسمعیل اعلام کرد و او در هر سال یک نوبت بر براق سوار شده صباح از شام سوار میگشت و چاشتگاه بمکه رسیده
و اهل و عیال را دیده و همان لحظه مراجعت نموده و هنگام پیشین بشام میرسید و چون مدت پانزده سال از سن مبارک اسمعیل منقضی شد هاجر که بانوی عصر بود قصر حیاتش از تولیت ملایکه غبرا گذاشته همت
بعروج عالم علوی گماشت و بنی جرهم باتفاق فرزند ارجمندش بشرایط تجهیز و تکفین قیام نموده جسد مطهر او را در کنف حجر مدفون ساختند و اسمعیل از شدت حزن و ملالت انده بمثابه که از آن زمین حلت
[illegible] خواست که بدیار دیگر رود اما ایشان التماس تمام داشتند مانع آمده بجهت دفع وحشت و تنهائی دختری اشراف از قبیله جرهم در سلک ازدواج او کشیدند و اسمعیل با اسب سواری و شکار میل تمام پیدا شده اکثر اوقات در کوه
و صحرا اطراف منیر بود اتفاقا روزی خلیل الرحمن بمکه آمده از حال هاجر و اسمعیل استعلام نمود و خبر وفات هاجر با نهایت حزن شنیده بر خانه اسمعیل رفت و منکوحه اسمعیل از خانه بیرون آمده گفت اسمعیل بشکار
رفته است و آن عورت ابراهیم را نشناخته و شرایط مردمی قیام ننمود و خلیل الرحمن دانست که آن عورت از حلیه انسانیت و مردمی دورست لاجرم با او گفت که چون اسمعیل باید سلام من برو رسان و بگو که شخصی
موصوف بصفات که [illegible] آمده بود وصیت نمود که عتبه خانه تو نامناسب است باید که آن را تغییر بدهی آنگاه ابراهیم بشام مراجعت نمود و نماز شام که اسمعیل بخانه آمد از خانه صورت واقعه را در میان نهاد اسمعیل
آن شخص پدر من است و آستانه خانه عبارت از تو و تغییرش عبارت از طلاق تو است بعد از آن او بموجب وصیت پدر زن را طلاق داده از آن قبیله جمیله را که بمکارم اخلاق آراسته بود در حباله نکاح
آورد و چون نوبتی دیگر ابراهیم احرام حرم حجته بکه رسید بدر خانه فرزند رشید آمد از قضا اسمعیل باز در شکارگاه بود و عورت او بخدمت ابراهیم مبادرت نموده و ماحضری پیش آورده
عذرخواهی نمود و ابراهیم همچنان بر بالای براق تبناول اشتغال نمود چه از جانب ساره مرخص نبود که بی بودن فرزند آید نزول فرماید پس حلیله اسمعیل سر و روی مبارک او را از
گرد راه پاک کرده التماس نمود که موی سر مبارکش را بشوید ابراهیم ملتمس او را مبذول داشته یک قدم مبارک بر سر سنگی که بر در خانه اسمعیل بود بنهاد و پای دیگر در رکاب داشت و اثر قدم
شریفش بر آن سنگ باقی ماند و بار دیگر بر عکس سابق عمل نموده و در محل معاودت با حرم فرزند خویش گفت که چون اسمعیل باید از من برو پیغام رسان و بگوی که آستانه خانه تو کمال مناسبت
دارد باید که از محافظت آن غافل نباشی و تغییر و تبدیل بدان راه ندهی و بعد از رفتن آنحضرت اسمعیل از صیدگاه آمد حرمش بر وقایع گذشته او را مطلع گردانید اسمعیل گفت بشارت باد ترا ای
یار مشفق و مونس موافق که آن پیر خلیل الرحمن پدر من است که بحفظ و حمایت تو وصیت فرموده بعد طاعت لله و تحلیله آئینه مساعی و مآثر رضیه در انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو حسب الطاقة
و الاجتهاد بتقدیم رسانیده آمد و اسمعیل مدت الحیات بر مصاحبت آن حرم میمون مواظبت نموده بتزویج دیگری رغبت ننمود و شرح بعضی از حالات آنحضرت در ذکر بعثت او بار دیگر
انشاء الله تعالی

ذکر تولد حضرت اسحق در کبر سن حضرت ابراهیم و ساره خاتون بقدرت خالق بیچون

وچون حضرت باری تعالی اسمعیل را با ابراهیم کرامت فرمود و او را بدین موهبت جلیلی مفتخر و سرافراز گردانید ساره آرزومند گشت که او را نیز فرزندی بودی تا شرف نبوت در دودمان او باقی بماند و
درآن وقت که جبرئیل با فرشتگان باستیصال قوم لوط مامور شدند اول بخانه ابراهیم نزول فرمودند چنانچه سابقا شمه ازین حکایت گذشت و چون ایشان بصورت جوانان صاحب جمال بودند
ابراهیم بتصور آنکه آن جماعت از جنس بشرند گوساله بریان کرده نزد فرشتگان آورد و ایشان گفتند تا بهای این ما داده چون بخوریم ابراهیم فرمود که بهای او آنست که در ابتدای طعام خوردن بسم الله و در وقت
فراغت الحمد لله بگویند که بهای آن داده باشید آنگاه جبرئیل با فرشتگان گفت که بموجبی حضرت عزت جل جلاله او را بخلعت نبوت برگزیده است و با وجود مبالغه ابراهیم ایشان دست بطعام دراز
نکردند و در آن وقت رسم چنان بود که هر که میخواست کرا آسیبی و بدی رساند طعام او را نمیخورد از آن جهت ابراهیم توهم نموده ملائکه گفتند که مترس که ما فرشتگانیم که بعذاب قوم لوط مامور شده ایم و در آن زمان که
ملائکه بمنزل ابراهیم نشسته بودند ساره مادر اسحق در پس پرده ایستاده بود و قوله تعالی وامرأته قائمة فضحکت فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب بعضی گفته اند که ضحکت ای حاضت و اکثر بر آن عمل
کرده اند و در سبب ضحک ساره چند وجه گفته اند یکی آنکه چون سفره پیش بردند ملائکه دست بطعام دراز نکردند ساره بخندید که غریب مهمانی بخانه ما آمده که ما جهت اعزاز و اکرام ایشان ترتیب کرده ایم ایشان نخورند
دوم آنکه چون دانست که ایشان بعقوبت قوم لوط آمده اند از شادی و فرح بخندید سوم آنکه چون او را بشارت بوجود فرزندی دادند از غایت تعجب بخندید چه او و شوهرش ابراهیم هر دو در نهایت
پیری بودند و برین تقدیر در آیه تقدیم و تاخیر باشد و تقریر چنین کنند که فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب وامرأته قائمة فضحکت پس بخندید یعنی که او را شگفت آمد و گفت یا ویلتی أألد وأنا عجوز وهذا
بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب ملائکه گفتند که تعجب میکنی از قادری که بقدرت کامله و حکمت شامله بی واسطه آبا و امهات از خاک تیره آدم صفی آفرید اگر از بطن عجوزی مولودی سلیم ظاهر گرداند چه عجب و چون
هفت روز گذشت ساره باسحق حامله شد و بعد انقضای مدت حمل کوکب سعد مولودش از مطلع جلال طلوع نمود و بعضی گفته اند که ابراهیم در وقت حمل اسحق صد ساله بود و ساره نود ساله و محمد بن اسحق
بن منصور النیشابوری در قصص آورده که در شب ولادت اسحق هزار ستاره مجتمع در فلک بنظر ابراهیم آمد و ابراهیم از اجتماع کواکب متحیر شده کیفیت حال از جبرئیل پرسید جواب داد که این اشارت بآنست
که از اصلاب این پسر هزار پیغمبر بیرون آید آنگاه ابراهیم مناجات کرد و فرمود که پروردگارا چون باسحق این کرامت فرمودی اسمعیل را نیز بنعمتی فاخر محظوظ و بهره مند فرمای آنگاه خطاب آمد که از نسل
اسمعیل پیغمبری در وجود آید که درة التاج مجموع انبیا بود و خلق اولین و آخرین بشفاعت او محتاج باشند ابراهیم بوظایف حمد و ثنای الهی قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل واسحق
ان ربی لسمیع الدعاء و جمعی دیگر گفته اند که ابراهیم در سن نود سالگی بسنت ختنه ملهم شد و اسمعیل را در سیزده سالگی و اسحق را در یک ماهگی ختنه کرد و گویند که اسمعیل در سن پنجسال از اسحق بزرگتر بود
و چهارصد سال عمر گفته اند بعد از نشو و نمای آن دو فرزند سعادتمند ابراهیم بذبح یکی از آن دو مامور شد **ذکر قربان کردن ابراهیم فرزند خود اسمعیل را**
در ذبیح اسمعیل و اسحق که ذبیح کدام یکیست جماعتی از صحابه و تابعین چون امیر مؤمنان اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و عمر بن خطاب رضی الله عنه و از تابعین کعب الاحبار و سعید بن جبیر
و مسروق و ابوالهذیل و مسعود و غیرهم برآنند که ذبیح اسحق بوده و جمعی دیگر از صحابه کرام چون عبد الله عباس و ابو هریره و عبد الله عمر و مادر ابو اسمعیل بن ... ام سلمه رضی الله عنهم و از تابعین چون امام امیر
جعفر بن محمد الصادق و سعید بن مسیب و یوسف بن مهران و مجاهد برآنند که ذبیح حضرت اسمعیل بوده و هر یک از طایفتین بر اثبات مدعای خود دلایل اقامت کرده اند ...
راقم حروف گوید که چون در صحیح قولین تامل نموده شد قول جماعتی که ذبیح اسمعیل را دانسته اند نزد این فقیر بصواب اقرب نمود لاجرم عنان خوشخرام قلم را بمیدان سخنان ایشان معطوف گردانیده مرقوم کلک بیان میگرداند
که ابراهیم نذر کرده بود که چون حضرت کبریای سبحانی او را فرزندی کرامت فرماید تقرب بالله او را قربان کند و بعد از نذر ابراهیم اسمعیل و اسحق متولد شدند و ابراهیم نذر را فراموش کرد تا شبی ترویه آنگاه ملک بخواب فرستاد
در خواب دید که شخصی گفت که فرمان الهی نافذ شده که فرزند خود را قربان نمائی آنگاه ابراهیم از خواب درآمد و از این معنی متفکر شد که آیا این خواب رحمانیست یا شیطانی و در شب دوم همین دستور و در شب سوم نیز همین قاعده
بعد از آن در خواب ندائی شنید که ای ابراهیم شیطان ترا از اطاعت پروردگار منع میکند برخیز و آنچه بآن مامور شده قیام نمای و چون صباح شد حضرت ابراهیم هاجر را گفت که سر پسر را شانه زده بروغن در کن و جامه نو در وی
پوشان هاجر بموجب فرموده ابراهیم عمل نموده اسمعیل را گفت ریسمان و کارد بردار تا در شعب هیمه بیاریم آنگاه ابراهیم بر شعب روان شد و از عقب وی اسمعیل میرفت در راه شیطان بصورت پیر مردی با ابراهیم رسیده پرسید که
بکجا میروی گفت درین شعب مهمی دارم آنگاه ابلیس گفت والله که شیطان ترا بذبح اسمعیل امر کرده حضرت ابراهیم او را شناخته گفت دور شو از بر من یا عدو الله که امضای امر پروردگار مینمایم شیطان از ابراهیم ناامید شده
پیش حضرت اسمعیل آمد و گفت هیچ میدانی که پدر ترا بکجا میبرد و بچه داعیه گفت که پسر را قربان کند اسمعیل گفت آنچه خداوند فرموده است بجای آورد و من مطیع و فرمان بردارم و چون ابلیس از اسمعیل نیز
مایوس شد پیش هاجر رفته گفت هیچ معلوم کرده که ابراهیم پسر ترا بکجا میبرد گفت بجهت آنکه هیزم بخانه آورد آن ملعون گفت تو غلط پنداشته بلکه او را برای آن برده که ذبح سازد
هاجر گفت که او از آن رحیم تر است که با فرزند خود چنان کند آنگاه ابلیس گفت او را گمان آنست که این کار بفرمان خدا میکند آنگاه هاجر جواب داد که ما فرمان الهی را گردن نهاده ایم
آنگاه آن ملعون خائب و خاسر بازگشته ملک حفیظ ابراهیم و آل او را از شر متابعت شیطان نگاه داشت و چون ابراهیم بشعب درآمد گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا
تری ای پسر بتحقیق که من در خواب دیده ام که ترا ذبح کنم پس نگاه کن که چه صلاح میبینی اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر یعنی بجای آر آنچه بآن مامور شده آنگاه ابراهیم فرمود
که این امر صعب چگونه تحمل توان نمود اسمعیل جواب داد که ستجدنی ان شاء الله من الصابرین بعد از آن اسمعیل از پدر التماس نمود که دست و پای او را محکم ببندد

که مبادا در وقت کشتن اضطراب کنم و جامهٔ تو خونین شود چه مردن امری دشوارست و کارد را بسنگ تیز کن تا زود خلاص شوم و مرا بر روی بخوابان که مبادا از آنوقت نظر تو بر چهرهٔ من افتد و سلسلهٔ ابوت و شفقت
بحرکت آمده از فرمان حضرت بیچون اهمال نمائی و در بنیاب [illegible] عفت بلوث معصیت آلوده گردد و پیراهن مرا بردار و بمادر رسان تا از استشمام رائحهٔ من اورا تسکینی حاصل شود آنگاه ابراهیم سخنان رقت آمیز
اسمعیل را استماع نموده گفت الهی مجموع شکر و ثنا در زبان راجع بساحت کارخانهٔ تست و از زبان شیب فرزندی ارزانی فرمودی و ببلای مفارقت و ذبح او مبتلا کردی اگر شرف رضای تو با این
مقرونست من چه کس باشم که از مقتضای آن سر کشم و از مناجات ابراهیم ملائکهٔ عالم علوی و سفلی بگریه آمدند بعد از آن ابراهیم کارد بر حلق اسمعیل کشید و هر چند در ذبح او سعی بیشتر نمود کمتر برید شعر اگر تیغ عالم
بجنبد ز جای * نبرد رگی تا نخواهد خدای * و آنحضرت سه بار کارد را تیز نموده بر حلق فرزند میراند و هر بار روی کارد در میگشت و نمی برید ابراهیم تعجب نموده در این اثنا از عالم غیب ندائی شنیده که یا ابراهیم
قد صدقت الرؤیا بتحقیق راست گردانیدی خواب خود را دیگر باره آوازی شنید که در عقب خویش نگاه کن آنچه منظور تو گردد ذبح کن که فدای پسر تست ابراهیم نظر کرده کبشی دید که از جانب کوهی می آید گویند که آن
گوسفندی بود که چهل سال در مرغزار بهشت چریده بود و بعضی گویند که آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی در ریاض جنت باغایت پرورش داده بود فی الجمله ابراهیم اسمعیل را همچنان بسته گذاشته
متوجه گوسفند شد کبش از وی گریخته آنحضرت از عقبش روان شد تا نزدیک بر جمرهٔ اجمرات که عبارت از اولی و وسطی و کبری است هفت سنگریزه بجانب گوسفند انداخته در جمرهٔ کبری اورا یافت و هم در منا
که قربانگاه مکه است آورده بذبح آن قیام نمود و درین اثنا جبرئیل دست و پای اسمعیل را گشود و با وی گفت مطلوبی که داری از حضرت قاضی الحاجات بخواه که وقتی شریف و هنگام اجابت دعاست
آنگاه اسمعیل دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته که یارب جمیع عباد خود را که مؤمن و موحد اند بیامرز و چون خلیل الرحمن بجانب فرزند خویش التفات فرمود و بر گشادن دست و پای او که جبرئیل گشاده
و بکیفیت دعای او اطلاع یافت گفت که ای پسر تو مؤیدی بتائید ربانی و موفقی بتوفیق سبحانی در خلال این احوال ندائی شنید که یا ابراهیم یا اصدق القائلین و یا اسمعیل یا امام الصابرین شما را در آنچه
امتحان و آزمایش کردیم وفا نمودید و بر آنچه شما را مبتلا ساختیم صبر کردید درجات شما را در جنات عدن بلند گردانیدیم و در دو عالم لسان صدق شما را کرامت فرمودیم انا کذلک نجزی
المحسنین ای ابراهیم تو خلیل منی از کائنات و ای اسمعیل تو صفی منی از مکنونات لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالیمقدار حمد و ثنای پروردگار خویش بجای آوردند و از تاریخ طبری چنان مفهوم
میشود که چون خلیل الرحمن ندای یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا الی آخر الآیه شنید از هیبت خداوند سابق الانعام بخود لرزید و کارد از دستش بیفتاد و جبرئیل که گوش گوسفند گرفته بود و از بهشت
آورده گفت الله اکبر و ابراهیم که نظر بر آن کبش انداخته گفت لا اله الا الله و الله اکبر بعد از آن پسر را گفت سر بردار که الله تعالی ترا فرج داد آنگاه پسر برخاست و جبرئیل را با کبش دید گفت
[illegible] حق تعالی فرمود که برای آن
از کارد تو او را محافظت کردیم که حامل نور خاتم الانبیا محمدست و در آن حال حجاب برداشته مراتب درجات حضرت خیر البشر و آل او بابراهیم عرض نمود و فرمود که این فرزندان اسمعیل اند در آنها
ابراهیم حسین بن علی را بدید و درجات بزرگوار او را مشاهده فرمود و گفت بار خدایا در میان آل محمد این مرتبه کراست گفت فرزند زادهٔ حسین است که دختر زادهٔ رسول آخر الزمان محمدست گفت یارب
حسین را درجه و رتبه زیاده از اسمعیل است حق سبحانه و تعالی فرمود که ما در الفدیه اسمعیل قبول کردیم پس بقول صادق ذبح عظیم حسین بن علی است رضوان الله علیهما و فدیهٔ اسمعیل است نه آن کبش
چه آن نه چنین است که اساس داده اند زیرا که گوسفندی را این همه قدر و مرتبه نباشد که حضرت حق جل و علا در کلام مجید اورا ذبح عظیم خواند تمام شد روایت منهاج الطالبین و مسوده این
در نقل این حکایات از آن نسخهٔ صادق نیست امین و از سوق کلام سابق لازم آمد که اول کسیکه بتاسیس بنیان کعبه و تشیید ارکان او اشتغال نمود حضرت آدم صفی بود و بعد از انقضای ایام حیات او
شیث در تعمیر او مبالغه فرمود و اهل عالم بطواف آن مشغول میبودند و مناسک حج چنانچه آدم بفرزندان خود تعلیم داده بود بجای می آوردند و چون زمان طوفان نوح نزدیک شد ملائکه بامر ملک علام
نازل گشته حجر الاسود و دیگر احجار را که آدم و شیث جهت عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از مواضع شان قلع کرده در غار این جبال بودیعت نهادند و در روایت دیگر در بنیاد آنکه چون ابو البشر
از جنت المأوا [illegible] دنیا نزول کرده و مدتی بر آن بگذشت بسیار ملول و متوحش شد پس بجناب بیهمال بنالید و گفت الهی وحشت آنکه آواز ملائکه نمی شنوم نهایت ملول و محزون و پریشانم خطاب رب الارباب
آمد که ای آدم خانه را از آسمان بزمین فرستاده ایم که پیوسته طوائف انس بطواف آن اشتغال نمایند بجای آنکه امثال ملائکه عرش مجید را طواف میکنند اکنون میباید که متوجه حریم حرم گردی تا مرا
دل تو از التفات سوا ز غیر پرداخته بخلوتخانهٔ قدس انس تمام گیرد شعر تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی * بام و در این خانه پر از یار نیابی * و آدم بهمراهی یکی از فرشتگان که اورا براه راست دلالت مینمود
متوجه مکه شده چون مابین القدسین آنحضرت پنجاه فرسخ بود باندک فرصتی منازل طی فرموده و بمقصد رسیده خانه دید از یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری بجانب مغرب و دری بطرف مشرق و حضرت عزت
ملکی ارسال نموده آدم را مناسک حج تعلیم فرمود و چون آنحضرت از زیارت فارغ شد ملائکه خود را بوی اظهار کرده گفتند ای آدم حج تو مقبول ملک غفور شد و در وقت طوفان نوح ملائکه آن خانه را بآسمان بردند
علی اختلاف القولین بعد از تسکین طوفان موضع بیت بشکل تل سرخ مینمود و خلایق از اقطار آفاق آمده بحریم آن مکان با حرمت تقرب جسته حوائج و مهمات بقاضی الحاجات عرض میداشتند و علامات و آثار اجابت بر صفحات
احوال ایشان واضح و لائح میشد و حال بدین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم که ارادهٔ کاملهٔ سبحانی دیگر بار بعمارت آن متعلق گشته خواست که شرف و فضیلت بنای آن خانه در خاندان ابراهیم بماند بنابرین جبرئیل امین مأمور
تا بهمراهی او از شام بمکه رود و باتفاق فرزند ارجمند اسمعیل خانهٔ کعبه را بحال عمارت آرد و اهل عالم را بطواف و زیارت بیت الله دعوت فرماید ابراهیم اندیشهٔ بنای کعبه در ضمیر منیرش رسوخ :

یافته در سرادق و فرحی تمام بصوب مکه شریفه از دیار شام روان شد **بیت** بسوی کعبه دل میدواندم نشاط * چنانکه خار مغیلان حریر بنماید * و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل را دید که در
پای کوهی نشسته و تیری می‌تراشد چون رفیع الشان پسر عالی مقدار را از سر قضیه آگاه گردانید اسمعیل بکمال رغبت زبان امر انقیاد نموده در باب معلوم کردن ابراهیم طول و عرض خانه را بستونی قدیم
روایات مختلفه وارد شده چنانکه اکثر آن در کتاب روضة الاحباب وارد شده و مؤلف آن نسخه شریف متع الله الطالبین بمقالاته بتوفیق بین الروایات موفق شده و از آنمیان آنچه بزعم راقم حروف
انسب بمقام است ابراهیم بنیاد نهفتست که جبرئیل او را از کیفیت طول و کمیت آن بقعه عدیم المثال اعلام داد و ملخص این سخن آنکه حضرت ابراهیم بتعلیم جبرئیل بموافقت اسمعیل ببنای خانه کعبه اشتغال نمود
اسمعیل گل و سنگ پیش کشید و ابراهیم بکار می‌برد تا قواعد خانه بلند شد و ابراهیم از سنگ برداشتن و بر دیوار خانه نهادن عاجز آمد عاقبت سنگی پیدا گردید که چون بالای آن برآمد تا بآسانی بترفیع دیوار قیام
نماید اثر قدم مبارکش در آن سنگ بماند و آن سنگ را مقام ابراهیم گویند منقولست که چون عمارت خانه کعبه نزدیک بحجر الاسود رسید آن سنگ را که در وقت طوفان نوح بکوه ابوقبیس برده بودند آوردند
و ابراهیم حجر الاسود را بمقام خویش استوار گردانید و در اخبار آمده است که حجر الاسود که از بهشت ورود یافته بود مانند شیر سفید بود و بتدریج از مساس دست مشرکان و عاصیان رنگ آن چون دل ایشان سیاه
و تیره شد و بعضی گفته اند که چون قواعد خانه بموضع حجر الاسود ارتفاع یافت ابراهیم با اسمعیل گفت سنگی نیکو بیار تا مردم را نشانه باشد اسمعیل بموجب فرموده عمل نموده سنگی آورد آن پسند نشد اسمعیل بطلب
بهتر از آن سنگ رفت از طرف کوه ابوقبیس آوازی برآمد که ای ابراهیم ترا نزد من ودیعتی هست بگیر آنگاه ابراهیم حجر الاسود را گرفته بموضع خویش استوار گردانید و اسمعیل چون از طلب سنگ باز آمد حجر را
دید پرسید که این سنگ را نزد تو آورد گفت آنکه مرا و ترا با سنگ باز نگذاشت و بعد از فراغ عمارت ابراهیم و اسمعیل وظایف حمد و شکرگزاری و مراسم دعا و زاری اقامت نموده گفتند ربنا تقبل منا انک
انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل شده بشارت قبول رسانید و شرایط طواف و مناسک حج و اموری که در عرفات واقع میشود از رمی و سعی و قربان چنانکه اکنون متعارفست بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم نمود
و چون پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نموده مناسک بجای آوردند ابراهیم تولیت آن بقعه شریفه را با اسمعیل مفوض فرموده در حفظ آن وصیتهای کلی نمود هنگام آنکه میخواست که بوطن مألوف مراجعت
فرماید بسر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از آن باطراف مکه ملاحظه فرموده خاطر مبارکش گران گردید اسمعیل و اولاد و احفاد او بود که بنور نبوت میدانست که پیدا خواهند شد چه آن ناحیه بغایت خشک و
پر سنگ و ریگ بود و کوههای آن موضع بی آب و گیاه بنظر کیمیا اثرش درآمد بخلاف بلاد شام که زمین آن بلطائف اشجار و ظرایف اثمار و طیبت هوا و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون بود
پس حضرت ابراهیم از مشاهده آن حالات رقت تمام فرموده دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته رفاهیت حال اسمعیل و ذریت او را مسألت فرمود و چون از دعا فارغ شد عزیمت جزم فرمود که پای در
رکاب آرد باز وحی الهی و خطاب سماوی رسید که اهل عالم را بطواف این خانه دعوت کن تا چنانچه بنای این خانه ترا است شرف دعوت جهانیان نیز ترا باشد ابراهیم عرض کرد آواز من تا کجا رسد خطاب آمد
که از تو ندا کردن و از ما رسانیدن پس ابراهیم بمقام خود باز آمده بایستاد و آن مقام رفیع و عظیم میشد تا مشابه کوهی بزرگ شد و او روی بجانب یمن آورده بآواز بلند فرمود که یا ایها الناس ان الله تعالی از محض
فضل و کرم خویش از برای شما بساختن خانه مرا امر فرموده و شما را بطواف و زیارت آن بقعه امر الهی است دعوت اجابت کنید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما معفو و مغفور
گردد و بعد از آن بجانب مشرق و سایر آفاق آورده این ندا در داد و از اطراف و جوانب ربع مسکون همه جواب دادند که لبیک لبیک از ابن عباس منقولست که از کسانیکه در عالم موجود بودند
و کسانیکه در ارحام امهات و اصلاب آبا استقرار داشتند طایفه که جواب دادند بدان سعادت عظمی و موهبت کبری فائز آمدند و خواهند آمد و فرقه که از طواف خانه خدا جل جلاله بی نصیب و محروم اند
جماعتی اند که در آن زمان مهر خاموشی بر لب نهاده و سکوت را لازم شمردند اللهم اجعلنا من الزوار بیتک و بیت محمد و چون حضرت خلیل الرحمن از دعوت عالمیان بزیارت آن بقعه مقدسه فارغ شد
اسمعیل را در مکه شریفه خلیفه ساخت و خود بدیار شام معاودت فرمود سال دیگر که موسم حج شد ابراهیم و ساره و اسحق بمکه معظمه آمده بمراسم حج و طواف قیام نمودند آنگاه اسمعیل وظایف مهمانی
و خدمتگاری بجای آورده در رعایت ساره تأکید و مبالغه بسیار نمود و ساره از اسمعیل خوشدل شد و رفقای ثلثه با اتباع خود بجانب شام مراجعت نمودند و همه ساله در موسم حج اسحق بمکه توجه نموده
تجدید صحبت با اسمعیل ادا کرده حج گزارده بخدمت والدین باز میگشت و چون از عمر ساره صد و بیست سال و بقولی صد و سی سال منقضی شد طائر روح پرفتوحش بجانب گلستان قدس در پرواز
آمد در مغاره حبرون که پیشتر بتصرف و تملک ابراهیم در آمده بود بدفن او اختصاص یافت

ذکر بعضی حالات و کیفیت وفات حضرت ابراهیم ع

ارباب اخبار آورده اند که بعد از وفات ساره ابراهیم زنی از کنعانیان در حباله نکاح در آورده شش پسر از او در وجود آمدند و از ایشان اولاد و احفاد در وجود آمده در اطراف آفاق متفرق
گشتند و از اولاد و احفاد خلیل الرحمن غیر اسمعیل و اسحق هیچکس بصفت نبوت سرافراز نگشت و همچنین اراده ازلی بکثرت اموال آنحضرت تعلق گرفته چنانچه گفته اند و بعهده
علیم که مواشی و اغنام خلت پناهی بمثابه رسید که چهار هزار کلب گوسفندان او را از گرگ نگاه میداشتند چون صد و پنجاه سال از عمر شریفش منقضی شد آثار شیب و پیری در محاسن
شریفش ظاهر شد و قبل از وی هیچ احدی را این صورت روی نداده بود آنحضرت جزع بسیار کرده گفت الهی این چه حالتست که [illegible] ندا آمد که این
وقار است از جانب ما که بتو ارزانی داشتیم از استماع این سخن اندوه او بفرح مبدل شده گفت اللهم زدنی وقارا منقولست [illegible] نمود
مذاق موت و حیات که تا طالب مرگ نشوم رشته حیات مرا بمقراض اجل منقطع مگردان و این دعا بشرف اجابت [illegible]

چون اسمعیل ابراهیم را دعوت نمود وی اسمعیل را به نیکویی وصیت یافت و بر براق سوار شده عازم حرم گشت و در حین خروج از شام ساره بنابر فور غیرتی که داشت از ابراهیم التماس نمود که چون
در خانهٔ اسمعیل نزول نفرماید و آنحضرت التماس ساره را مبذول داشته او را وداع فرمود و بعد از قطع منازل بمکهٔ شریفه رسیده بدر خانهٔ اسمعیل آمد و پسر را حاضر نیافته زنی را دید که از
ابراهیم از وی پرسید که تو چه کسی گفت من منکوحهٔ اسمعیلم ابراهیم گفت حال شما چونست و در چه کیفیت روزگار میگذرانید عمره جواب داد که بر وجهی که ارادهٔ التیست و آن عورت هیچگونه شکر
نعم الهی بجا نیاورد و بعد از آن ابراهیم پرسید که اسمعیل کجاست گفت عمره گفت چه می پرسی از شخصی که در خانه نیست ابراهیم گفت اسمعیل کی بخانه خواهد آمد گفت نمیدانم و هر چه ابراهیم پرسید
جواب داد مطلقاً از ابراهیم استدعای نزول نکرد و بمراسم مروت و مردمی نپرداخت ابراهیم باو گفت که چون شوهر تو بیاید سلام من بدو برسان و بگوی که پدر تو میگوید که عتبهٔ خانه را تغییر
چنین کنیم و ابراهیم بازگشته چون بخانه آمد رایحهٔ پدر خود حضرت ابراهیم استشمام کرده و آثار براق را مشاهده نموده از منکوحهٔ خود پرسید که هیچکس در غیبت من بدینجا آمد عورت گفت پیری آمده چنین و
فرمود اسمعیل گفت آن شخص پدر منست و چون تو پسندیده او نیفتادی که اشارت بطلاق تو کرد و بنابر وصیت پدر او را طلاق داده سیده بنت مضاض بن عمرو جرهمی را بخواست و چون بار
بمکه آمد بزیارت اسمعیل شتافت و بدستور اول اسمعیل بشکار رفته ابراهیم بدر خانه آمد فرزند را حاضر نیافت و سیده حرم او را دیده پرسید که تو چه کسی گفت دختر مضاض بن عمرو و زن اسمعیل ابراهیم گفت
بر چه سانست جواب داد که شکر خدا را که روزگار را بخیر و خوبی میگذرد و ابراهیم پرسید که شوهر تو چگونه کسیست گفت بهترین ازواج است بعد از آن سیده التماس نمود که ابراهیم فرود آید تا وی شستن
نماید ابراهیم فرمود که مجال نزول ندارم سیده گفت موی سرت را ژولیده می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن در سر تو مالیم ابراهیم اجازت داده سیده سنگی گذاشته ابراهیم پای راست
نهاده و پای چپ در رکاب داشت تا نصف سر او را بشست بعد از آن سیده سنگ را بطرف ایسر او برده تا ابراهیم پای چپ را بر سنگ نهاده تا نصف دیگر از سر مبارکش شسته شد و اثر قدم
بر آن سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را ازین سنگ داشته اند و سیده چون از شستن سر ابراهیم فارغ شد مقداری شیر بر طبقی نهاده پیش ابراهیم آورد و طبق بهر دو دست نگاه داشت
همچنان سواره شیر تناول فرمود و پس با سیده گفت که چون شوهر تو بیاید بگو که ابراهیم چنین گفت که عتبهٔ باب تو نیکو آستانه ایست زنهار که در محافظت آن تقصیر جایز نداری و هنگام رجوع
از سیده پرسید که هیچ نان در خانهٔ شما هست گفت نمیدانم از نان چه چیز است گفت هیچ طعمی دارید سیده بهمان جواب گفت باز ابراهیم پرسید که مقدار شکر یافت شد سیده جواب داد که از اینها که می پرسی هیچیک نمی
دیدم گریه شد و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم الی قوله تعالی وارزقهم من الثمرات و برین تقدیر احتیاج بتقدیر لفظ موضع نیست که گویند ای عند بیتک المحرم چه
بر زبان سخن بیان ابراهیم بعد از بنای کعبه بدین دعا جاری گشت چنانچه از سیاق کلام بوضوح می پیوندد و بالجمله چون ابراهیم بشام معاودت نمود و اسمعیل شب بخانه آمد رایحهٔ پدر مهربان را
استنشاق کرده از خلیلهٔ خود پرسید که هیچکس امروز بدینجا آمد سیده گفت بلی پیری تشریف آورد که هرگز مثل او عزیزی ندیده ام فرملک و سمت اخیار و نور انبیا داشت و اینک اثر قدم او درین
اسمعیل فرزندان را جمع کرده بگریست و گفت اینمقام مقام پدر شماست و همه اتباع او بودند گریه افتاده و آن سنگ را تعظیم بر چه تمام تر ببوسیدند ارباب اخبار آورده اند که حق تعالی ببرکت و
جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که بلد طائف را از موضع شان برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در وسعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانند و اطعمه و فواکه درین دو موضع فراوان میباشد
تبارک و تعالی واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا کلبی که یکی از مفسران مسلم است گوید که صدق وعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرد که در مکانی معین اقامت نماید
تبر او آید و آن کس آن حدیث فراموش شده بعد یکسال بدان مقام رسید و اسمعیل را در آن موضع حاضر یافت و بعضی گویند تا سه روز اسمعیل در آن مکان صبر کرد تا آن شخص نزد او آمد و آنم مرد
بصدق تا تربیت و هو اعلم آورده اند که اسمعیل بعد از فوت ابراهیم بشام رفت و زیارت مرقد منور پدر را دریافته و میراث او را قسمت نموده بشرف نبوت مشرف شد حق جل و علا
جمعی از فراعنه فرستاد که از مکر رحلت نموده ندد با یمن اقامت داشتند و اسمعیل بدان سرزمین رفته طایفهٔ عصاة طغاة را سالهای فراوان بدین قویم حضرت ابراهیم دعوت فرمود و آن
متمردان از قبول سعادت عظمی سر باز زدند و همچنان در بادیهٔ ضلالت و غوایت سرگردان ماندند بسرچشمهٔ هدایت و عنایت راه نبردند و گویند اسمعیل را دوازده پسر بود و از
داشت و از جملهٔ فرزندانش نابت و قیدار در حریم حرم مقیم شده باقی پسران در اطراف دیار عرب توطن نمودند و شعوب و قبایل بسیار از نسل ایشان پدید گشته بهر طرف که روی آوردند بر سکان آن
آورده منقولست که چون اسمعیل در اواخر ایام حیات خویش آثار شیب و ضعف مشاهده فرمود قیدار را وصی و ولیعهد خویش گردانید و بعد از اندک فرصتی از وحشت آباد دنیا بریاض جنان
حلیهٔ او علیه السلام بغایت مشابه بود با ابراهیم **صفاتش** امین صادق الوعد متحمل و صبور **صنعتش** تیر تراشیدی و تیر انداختی و نیز گویند اول کسی که تیر انداخت و روایت کنند که روزی
عبور رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر جمعی از بنی اسلم واقع شد که ایشان در آن حال به تیر اندازی اشتغال داشتند آنحضرت فرمودند که ارموا بنی اسمعیل فان اباکم اسمعیل کان رامیا و او
اسکار میل تمام داشت **کنیت و لقبش** کنیت مبارکش ابو العرب و لقب او اعراق الثری است و زبان مسعود او را ق در بیان معنی اعراق الثری گفته اند بر جهت اطلاع بر این نام است
معجزاتش بسیار بود یکی از آنجمله گوسفندی را که از کوهستان آورده شد و شیر نمیداد و سالها برین گذشته بود و شیر نداده بود چون آنحضرت دست بر پستانش نهاد پستانهایش
مالیده به شیر شد از آنجا در فوران آمد و دیگر آنکه شبی بخانهٔ او آمدند و طعامی حاضر نبود و قدری آب زمزم در ظرفی کرده سر آن را بپوشید و دعا کرد چون طعام از آن ظرف بیرون آمد

ظهرت بیرون آورده و این معنی موجب زیادتی تصدیق نبوت او گشت **ایام حیاتش** بقولی صد و سی سال بود و بروایتی اصح صد و سی و هفت سال زندگانی یافت و از آنجمله نود و سال مجاور بیت الحرام
خویش بود **مدت دعوتش** قریب چهل و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه سال گویند و بر تقدیر قول اخیر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم بوده باشد و این سخن مخالف روایت طبری است
والله اعلم مرقد همایونش در حجر بقرب مرقد هاجرست و بعضی میان رکن و مقام گفته اند

ذکر کیفیت ظهور عبادت اوثان و اصنام در میان اولاد حضرت اسمعیل

بطون کتب و متون صحف مشحون است باین خبر که بمرور ایام اولاد و احفاد اسمعیل بسیار شده کثرت و دوران نبوت بمرتبه انجامید که مکه شریفه دیگر گنجایش ایشان نداشت لاجرم بعضی از آنجماعت
بعزم توطن باطراف دیار عرب باز عزم طریق بیرون آمدن گرفتند و هرکس از آن قوم که راه سفر پیش میگرفت سنگی از احجار حرم مصحوب خویش گردانیده بنحوی که بمحل اقامت میرسید آن سنگ را بجای
پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله بگرد آن طواف میکرد تا منجر بآن شد که در نظر ایشان هر سنگ از سنگها که نیکو مینمود آنرا معبود داشته و در مکانی مناسب نهاده بزیارت و طواف او می پرداختند
آخر الامر صحف ابراهیم را بر طاق نسیان نهاده باغوا و اضلال شیطان عبادت اوثان اختیار نموده کیش بت پرستی را از جمله مستحسنات شمرده و با وجود ارتکاب این فعل منکر و تحصیل بعضی قضایا
بشریعت ابراهیم عمل مینمودند و بدستور معهود مناسک حج بجای آورده تعظیم حرم خداوندی و تبجیل و تکریم خانه کعبه را بر خود از واجبات و لوازم میداشتند و بزعم طائفه که سبب ظهور بت پرستی در میان
ذریه اسمعیل آنست که اساف و نائله که مردی و زنی بودند از قبیله جرهم در وقتی شهوت و نفسی طغیان بر ایشان استیلا یافت که در نفس خانه کعبه با هم زنا کردند و حضرت قهار شدید الانتقام هر دو را
مسخ نموده سنگ گردانید و مردم مکه آن دو جثه سنگی را از خانه کعبه بیرون آورده از برای عبرت خلائق اساف را بر سر کوه صفا و نائله را بر مروه نصب کردند و بتقادم دهور اولاد حضرت اسمعیل از
دین ابراهیم اعراض نموده به پرستیدن آنها مشغول گشتند و اول کسیکه ملت حنیف خلیل را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نائله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و در بعضی از کتب مسطورست
که عمرو بن لحی هبل را از شام نقل کرده بر سر کوه از جبال مکه نصب نمود و خلائق را فرمود تا عبادت آن بجای آوردند و ذکر هبل که اعظم اصنام قریش بود در دفتر دوم ازین کتاب خواهد شد
انشاء الله تعالی و بعد از صدور این حرکت ناپسندیده از عمرو عبادت اصنام در عرب شیوع یافت چنانچه قبیله ازد و غسانیان منات را که در کنار دریا در آنجا موضوع بود می پرستیدند و انصار نیز در زمان
جاهلیت به پرستش منات اشتغال مینمودند و از برای عزی که از بتان مشهور است در نخله خانه ساخته بودند که بنی خزاعه و قریش آنخانه را برسان کعبه زیارت کرده بخیال حصول عز دنیا و آخرت عبادت عزی بجای آوردند
و همچنین ثقیف که از علمای عرب بودند کمر طاعت لات بر میان بسته عبادت او را وسیله حصول مقاصد خویش می پنداشتند و این شیوه نامحمود تا زمان ارتفاع لوای دولت محمدی در میان عرب استمرار یافت

ذکر بعثت اسحق بن ابراهیم علیهما السلام

آورده اند که در زمانیکه ابراهیم بفلسطین نزول فرمود اسحق را بزمین کنعان فرستاد و او در زمان حیات پدر خویش مبعوث گشته
بارشاد و هدایت قوم مشغول گشت و رفقا دختر عم خویش را بحباله نکاح در آورده عیص و یعقوب بیک بطن از او متولد شدند و چون در حین ولادت دست یعقوب بعقب عیص متعلق بود بدین اسم
موسوم گشت و آن دو برادر فرزند سعادتمند در حجر تربیت والدین نشو و نما یافته و اسحق عیص را دوستر میداشت و رفقا یعقوب را و اسحق در کبر سن بعارضه رمد مبتلا شده دیده ظاهرش از مطالعه مبصرات
عاطل ماند و در خلال این احوال روزی اسحق با فرزند خود عیص که بشکار شغفی تمام داشت گفت مرا گوشت صید آرزوست وظیفه آنکه شکاری بدست آری و بریان کرده بمن رسانی تا دعا کنم که باری تعالی بازوی
یمن و برکت ارزانی دارد و عیص تیر و کمان برداشته بجانب کوه و صحرا شتافت و رفقا صورت حال را معلوم فرموده بنابر فرط محبتی که با یعقوب داشت بر فور با او گفت که ای فرزند اسحق با برادرت عیص چنین
و چنان گفت اکنون باید که همین لحظه بزغاله که در گله است آنرا ذبح کرده و بریان کرده پیش اسحق بری و چون اعضای عیص بغایت پر موی بود رفقا اشارت کرده تا یعقوب [illegible] بزغاله را [illegible]
کشید و در حین تکلم با پدر آواز خود را تغییر داده در سخن گفتن تقلید عیص نماید و یعقوب بفرموده مادر مهربان عمل نموده بزغاله بریان را پیش اسحق برد و اسحق یعقوب را پیش خود طلبیده دست بر ساعد [illegible]
و چون با یعقوب در سخن آمد و او نیز تکلم فرمود اسحق گفت عجب حالتی است که ساعد عیص مساس میکنم و نغمه یعقوب میشنوم آنگاه اسحق بریان را خورده موافق مزاج شریف او افتاد و دعا نمود که [illegible]
فی ولدک و جعل فیهم النبوة والکتاب ارباب تواریخ آورده اند که هفتاد هزار کس از ذریه یعقوب بمرتبه شریف نبوت فائز شدند و چون عیص از شکار مراجعت نمود و از گوشت نخچیر طعامی ترتیب داد و آنرا پیش
پدر برد و گفت آنچه از من طلب داشتی آورده ام اسحق دانست که در آن باب حیله واقع شده عیص را گفت که نتیجه دعا نصیب یعقوب و اولاد او شد ولیکن اکنون دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات نسل ترا
بسیار گرداند و از میان ایشان ملوک عالیمقدار و سلاطین ذوی الاقتدار پدید آورد و از اولاد او پیغمبری مبعوث ظاهر گرداند و این سخن اخیر در روایت آنکس وارد شده که ایوب از اعقاب عیص مبعوث شد و بعد از
وقوع این قضیه نائره حقد و حسد در باطن عیص اشتعال نموده روزی یعقوب را گفت مطلب آنست که بخانه من تشریف آری که بجهت ضیافت تو مهمی ساخته ام یعقوب قبول نموده بوثاق برادر رفت و چون از
طعام خوردن فارغ شدند عیص هدایا و تحف بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیر ذلک بیعقوب ارزانی داشته برسم وداع او را در کنار کشید و حلقش بدندان گرفت خواست که برادر را هلاک سازد [illegible]
[illegible] دندان عیص را برسان موم نرم گردانید و چون عیص ازان باب حاضر شد گفت استغفر الله واتوب الیه و فرمود که ای برادر اکنون [illegible]
[illegible] که خیر و برکت نصیب [illegible] یعقوب [illegible] خویش [illegible] در تاریخ طبری [illegible] یعقوب [illegible]
مسطورست [illegible] این کلمات در قصه یعقوب [illegible] قوم [illegible] اسحق [illegible] بزبان نورانی

نکه خود را بر بوی بلندی دیدم که بجائی آمده که آبهای روان و سبزهای فراوان و اشجار بسیار و ازهار بیشمار و انواع شقایق و یاسمین و اصناف شکوفه و ریاحین بود ناگاه در اثنای خواب یازده ستاره با ماه و
آفتاب از آسمان فرود آمده در پیش من بسجده افتادند یعقوب دانست که آن نخل شاخ سرو سربرد دولت آسمان فرسای اوست که روزی بران متمکن شود و چشمهای زلال آب اقبال او بود که در جویبار گلشن جهان جاری
گردد و ریاض با نزهت همین سعادت او باشد که هر لحظه گل مراد از آنجا شگفته آید و بیشک چون سرو دولت او بپیوند بوجود عزیزش زمین گردد یازده سبط اسرائیل که کواکب آسمان جلالت و نجوم سپهر رسالت اند
پیش او بجبین پیشانی انکسار بر زمین نهند و آفتاب و ماه که عبارت از دو شخص عالیقدر و دو اصل نامدار آن اسباط اند موافقت نمایند لاجرم از حوادث ایام و نوائب شهور و اعوام اندیشیده او را از گفتن مشهور و تعبیر
با برادران نهی فرموده چه میدانست که اگر اخوان اینچنین ترتیب بر یوسف سانح شده است معلوم کنند بنابر اغوای شیطان در باره او مکری اندیشند قال یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا
ان الشیطان للانسان عدو مبین چون از مراسم نصیحت فراغت یافت بتفقد خاطر یوسف شتافت گفت ای فرزند زود باشد که بخشنده بی منت قامت ترا بخلعت اجتبا مشرف گرداند و محرم سینا (?)
ارزانی داشته نعمت خود بر تو و اهل بیت تو تمام سازد و بمراتب بلند آبا و اجداد رساند و از خواب یوسف بعد از اندک فرصتی برادران وقوف یافتند و آتش غیرت اخوان اشتداد یافته نوایر عصبیت (?) شان زبانه
زدن گرفت و مجموع پیش روبیل که با صباحت رای از سائر اسباط امتیازی داشت حاضر شده گفتند پسر راحیل خوابی عجیب ساخته و بدان سبب خاطر انور پدر را از محبت جانب ما پرداخته روبیل از مقالات ایشان
تعجب نموده گفت انی لا اری وجهه وجه الکاذبین چون مخایل اقبال بر ناصیه حال او پیداست چه عجب اگر نهال سعادتش بر جویبار آمال نشو و نما یابد و هلال جمالش بر سپهر جلال بدر تمام گردد و اگر اخوان
از استماع سخن روبیل و خواب یوسف بخواب در تحیر و تفکر آن واقعه شب و روز نمی غنودند تا بعد از انقضای یکسال بار دیگر یوسف در خواب دید که از سر اصابع همایونش آب میچکید و روی هوا را گرفته بر سر
برادرانش میبارید و چون این واقعه را بعرض پدر رسانید یعقوب دانست که امتحانی نمودار ایام محالست که در باغ پنجشاخ دست احسانش بقبض مکارم و ممتنان گشت زلال امید برادران تشنه از آن
سیراب گرداند و تا دریافتن تاویل این خواب را موقوف داشته باخفای این صورت نیز وصیت فرمود و چون برادران یوسف از کیفیت واقعه دوم واقف شدند و مزید اختصاص او را به پدر مهربان ملاحظه
نمودند و داعی حسد بر ضمیر ایشان استیلا یافته عزیمت بر قصد یوسف تصمیم دادند و در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که در آن زمان که راحیل مادر یوسف در ایام نفاس ابن یامین از مصاحبت
نفیس جدا ماند یوسف دو ساله بود و یعقوب خواهری داشت که حضانت و تربیت یوسف با او حواله رفت و چون یوسف احسن و اجمل اولاد یعقوب بود بلکه بر تمامت عالمیان تفوق و تقدم (?)
چندان مهر و محبت او در دل عمه جای گرفت که لحظه بی وی صبر نمیتوانست کرد بنا برین از خواهر التماس نمود که فرزند را بدو سپارد و بجهت آنکه عمه یوسف برادرزاده خود را از یعقوب دوست
میداشت مدتی بهر بهانه تمسک میجست آخر الامر که هیچ بهانه نماند و الحاح یعقوب دران باب از حد گذشت حیله پیش آورد که بر مطلوب خویش فایز گردد و قادر گشت بیان اجمال و تفصیل این اجمال آنکه از
کمر اسحق میراث با اسحق رسیده بود و از وی بخواهر یعقوب انتقال یافته و آن عورت عاقله در حین سپردن یوسف کمر ابراهیم را از تحت ثیاب بر میان برادرزاده بست و اضطرابی عظیم
و یعقوب را که از برای بردن یوسف بخانه او آمده بود از گم شدن کمر اعلام کرد و اطراف و زوایای سرای خود را طلبیده بیافت عاقبت یوسف صدیق را برهنه نموده کمر از میان او پیدا آورد و بحکم شریعت
خلیل الرحمن فرزند سعادتمند یعقوب را از رفتن مانع آمده پیش خود نگاهداشت چه حکم ملت حنیف ابراهیم چنان بود که صاحب مال اختیار داشت که سارق را یکسال نزد خود باز داشته معبود (?)
و بروایت دیگر مادام که صاحب مال در حیات بودی دزد از ذل قید بندگی غلامی نیافتی و چون عمه یوسف در گذشت بنا بر صحت آنچه سبب تربیت یعقوب او را ترتیب فرمود که محسود اخوان آمد تعصبی کلی (?)
از بهشت آورده بود مر ابراهیم را و جامه که واهب العطایا از خزانه فضل باسحق ارزانی داشته بود این مجموع را به یوسف داد و از اسباب حسد برادرانش یکی این بود که یوسف نوبتی از خواب درآمده
گفت که این لحظه خوابی عجیب دیدم خواهر از کیفیت واقعه استفسار فرموده یوسف گفت که چنان بخواب دیدم که من با برادران بهیمه (?) چیدن مشغول شده هر یک بسته معین کردانیدیم و مجموع بستهای
برادرانم سیاه بود و از آن من سفید و درین اثنا چنین بنظرم آمد که بستهای برادران بسته هیزم مرا سجده کردند بعد از آن شخصی را دیدم که گویا سر او بر آسمان میسود و پاهای او بر زمین قرار یافته
جامه سفید در دست (?) داشته و آن شخص مرا بتعظیم و تبجیل نموده سلام کرد و بسته هیزم مرا با بستهای هیزم برادران معارضه کرده هیزم من راجح آمد و برادران مرا سجود کردند یعقوب
در تعبیرش واقف گشته از کید دیگر برادران غمناک گشت و سبب دیگر آنکه بعد از یکسال از این واقعه در خواب دید که سواری با او گفت ای یوسف برخیز و قضیب خود را در زمین بنشان و یوسف
عمل نموده دید که برادرانش نیز عصاهای خود را گرد قضیب یوسف در زمین نشاندند بعد از آن یوسف دید که قضیب او سر بر آسمان کشیده شاخها پیدا کرد و شاخهای آن شجره چنان نورانی بود که
مشرق و مغرب را منور گردانید و آنگاه از شاخهای آن درخت بر سر برادران بو شکفته میوه بارید و ایشان بخوردن آن مشغول گشته او را سجده میکردند چون یوسف بیدار شد پدر و برادران را بگرد خود
دید آن خواب را با ایشان حکایت کرد و یعقوب از استماع این واقعه اندیشناک گشت چه دانست که برادران تاویل و تعبیر خواب او را معلوم دارند و مبادا که از فرط حسد آسیبی باو رسانند چون یکی (?)
بگذشت بار دیگر در شب جمعه خوابی دید که جز اخیر علت حقد اخوان گشت چنانچه قرآن مجید از آن واقعه خبر میدهد که انی رأیت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر الآیه و معنی آیه کریمه سابقا مذکور شد حاصل سخن آنکه
چون برادران یوسف برین وقایع اطلاع یافته زیادتی اختصاص او را بوالد بزرگوار ملاحظه نمودند و داعی حقد و حسد بر ضمیر ایشان استیلا یافته همگی همت بر قصد یوسف مصروف داشتند
بمشورت القای او در چاه محنت و بلا بسبب ازدیاد عز و جاه خویش پیدا داشته از حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان بتماشای صحرا فرستد و

در بر گرفت و نوبتی دیگر بوی محبت از گل گریبان جانش استشمام نموده در عقب وی آه سرد از سینه پر درد بر آورده گفت هذه رائحة الفراق و روی مبارک بر دوش ثمرة الفؤاد خویش نهاده
چندان بگریست که پیراهن یوسف تر شد شعر ای کاش بعمر نوح من زیستمی + تا از غم هجر دوست بگریستمی + بعد از آن یوسف را مصحوب برادران روان فرموده خود بر سر آن راه بایستاد و در مفارقت فرزند
ارجمند آب تحسر از دیده گشاده بمضمون این مقال مترنم شد نظم دلم چگونه نماید قرار در صف عشق + چنین که هجر تو بشکست قلب لشکر دل + دل صنوبر که هجر تو بد مبارزه + زباد بیم فراق تو وای صنوبر دل
تو آن خجسته همای بلند پروازی + که در هوای تو میپرید کبوتر دل + چون اسباط یعقوب روانه شدند هر یکی از ایشان یوسف را احترامی نمودند و مانند گلدسته از یکدیگر میربودند و چون از نظر پدر
غایب گشتند اسباط شفقت طی کرده طرح جفا و ایذا آغاز نهادند گاهی بطپانچهای مولم یوسف را میرنجانیدند و گاهی بمذلت هرچه تمامتر در پیش میدوانیدند و چون از شدت حرارت گلبرگ یوسف عرق عرق گشتی
و قطره قطره خوی از عارض لطیفش چکیدن گرفته ضعف تشنگی بر وی استیلا یافت روی عجز و بیچارگی ببرادران آورده مقداری آب طلبید و نیاز بر آنکه روزگار در چشمهٔ مروت خاک بی شفقتی پاشیده بود آب
ندادند بار از غایت گرسنگی اندک طعامی خواست جوابش نگفتند و زاری و بیقراری یوسف از حد تجاوز نموده یکی از برادران بمعاینت یا صاحب الرؤیا الکاذبة تو دیگری خطاب میکرد که از ثوابت و سیارات
کرور انجم با داب خدمت قیام مینمودند استعانت خواه تا ترا حمایت نمایند منقولست که یعقوب قدری آب در مشک کرده بود و مقداری شیر با او در آمیخته و بشمعون سپرده تا وقت عطش یوسف را دهد
چون یوسف تشنه شد [illegible] چون آب طلبید شمعون آب را بر زمین ریخته و تیغ قطع صلهٔ رحم نموده با او گفت که از تشنگی [illegible] همین لحظه بمقراض انتقام رشتهٔ حیات ترا خواهیم برید یوسف که حدیث کشتن استماع
نمود بریسمان [illegible] در چاه [illegible] مناجات [illegible] یا غیاث المستغیثین [illegible] بخشای [illegible] خلاص و نجات کرامت فرمای آنگاه روی مبارک بروبیل آورده
فرمود که ای برادر تو در شفقت از همه برادران بیشتری و در مردی و مروت از همه بیشتر توقع که التهاب آتش عطش مرا بجرعهٔ آبی بنشانی روبیل جواب درشت گفته شربتی ناگوار در کام جانش ریخت و چون یوسف
از روبیل مأیوس گشته دید که برادران در قتال او جازم شده اند دست تظلم در دامن ترحم یهودا زده گفت ای برادر مرا پدر بتو سپرده و اعتماد بر اشفاق تو کرده است بگو تا گناه من چیست و تقصیر من کدامست اخوان
گفتند ای یوسف [illegible] یهودا از درماندگی یوسف عرق اخوت در حرکت آمده [illegible] سیاست در کشید و او مردی بود که هرگاه [illegible] غضب [illegible] موی
چون پیکان خار بر تن گل راست ایستادی و هر وقتی که آواز بلند کردی [illegible] آن زمان حامله بار بر زمین نهادی و چون قصد برادران یوسف ملاحظه نمود ایشان را زجر کرد و گفت
ای یوسف ساکن و ایمن باش که تا رمقی از حیات من باقیست هیچکس قصد جان تو نتواند کرد و اخوان از بیم یهودا دست تعدی در آستین [illegible] کشیده از قصد یوسف چاره جوی گشتند یهودا گفت
من بقتل یوسف رضا نمیدهم و با کشتن او همداستان نباشم که قتل نفس بغیر حق گناهی بزرگ و معصیتی عظیم است اگر سخن من نمائید بازگردیم و این امانت را به پدر بسپاریم گفتند بردن یوسف نزد یعقوب
امری محالست چه یوسف [illegible] آگاه شد [illegible] جفاها را مشروح بعرض پدر رساند یهودا تامل نموده گفت مصلحت آنست که او را
در چاهی افکنیم [illegible] حیات را منقطع ساختیم [illegible] بیرون آورده بطرفی برد و بر این تقدیر بی مباشرت قتل او مقصود ما حاصل گردد و مجموع این
رای را استحسان نموده در سه فرسخی کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن [illegible] گز [illegible] و چنین گویند که آن چاه از اعمال سام بن نوح بوده آنرا جب الاحزان
میگفتند [illegible] چون یوسف را بسر چاه آوردند [illegible]
خود را بپای ایشان عرض میکرد و اخوان بدان [illegible] التفات ننمودند [illegible] پیراهن از تن عزیزش کشیده دست و پایش را بستند یوسف آواز بر آورد [illegible]
در جواب گفتند ستارگان را بگوی [illegible] یوسف که آن سخنها شنید بر بیچارگی خود گریان شد [illegible]
بآتش اندوه [illegible] قطعه [illegible]
یوسف را در چاه انداخته [illegible] سنگ سفیدی که از میان آب مرتفع گشته
بود نشاندند و چون یوسف بر سر سنگی قرار گرفت حشرات چاه [illegible] گفتند که بر جای خود آرام گیرید که یکی از [illegible] یافته تا یوسف در آنجا بود از محل خود
جنبش ننمودند و جبرئیل دعائی [illegible] یوسف تلقین نموده [illegible] از آنجا بازگشت و چون هنگام آن رسید که نیر اعظم در پردهٔ ظلمانی شب متواری گردد
یهودا برادران را مشغول ساخته و فرصت نگاه داشته خود را بسر چاه رسانید و [illegible] یا یوسف انت حی ام میت فقال لا فی الاحیاء و لا فی الاموات تو کیستی که از بیچارگان [illegible] یهودا
گفت منم برادر تو بگو که حالت چیست [illegible] گرفتار گشته [illegible] تشنه و گرسنه
بوده در قعر چاه مظلم [illegible] قطرات عبرات از دیده [illegible] یوسف [illegible] برآورد که
لکل میت وصیة و وصیتی لک ان رایت غریبا فاذکر غربتی [illegible] شابا [illegible] یتیما فاذکر یتمی [illegible] استماع این کلمات فریاد [illegible] یهودا بر آمده [illegible] گریه و زاری
بگوش [illegible] برادران رسید و مجموع ایشان نزد یهودا آمده با او عتاب کردند و سنگ [illegible] بر سر چاه را مستحکم گردانیده بازگشتند یوسف که آن حال را مشاهده کرد [illegible] طاقتش گسسته خاطر عزیز

عزیز یاد تنگ تیز خلعه صبر شده و امیدوار صیات برداشته لوای حاجت و نیاز بدرگاه واهب العطیات برافراشته و رسول الله آه بپایگاه و آسمان فرستاده چون … آمده ساعت آمد …
فلک بجای سده تختیر افزون شد که از اوج افلاک بران تیره خاک بوده ساعتی بندیی آن قفص کریم برازده و از حرم جبرئیل امین از فراز طاق مقرنس افلاک بسطح سدس خاک نزول فرموده در قعر چاه
خود را بیوسف نموده نخست خاتمه کرامت جبین وی نهاد و بعد از آن شربت ملاطفت ارزانی داشته پیاپی کرد بمرکب جلیل بهنگام آتش نمرود بر قامت با استقامت ابراهیم خلیل پوشانیده بود در تعویذ تر
تعویذی ساخته و بر بازوی یوسف بسته بعد از غلاف بیرون آورده بر بدن مبارکش ابدان بپایاست و خاطر انور آنحضرت را دران چاه تاریک به بشارت فرح و سرور مستبشر و مسرور گردانیده گفت …
باشد که بازار جاه تو کاسد شود و شب دیجور محنت بروز مسرور السرور تو بشارت و بهجت مبدل گردد و توقیع سند سلطنت نهاده برادران جفاکار در صف خدمت بر در تو نوبت با ستیند و نامه اعمال و محنت
را به ایشان خوانی و اخوان بخطای خود معترف آیند قال الله تعالی لتنبئنهم بامرهم هذا و هم لا یشعرون و چون برادران یوسف را در چاه افگندند در زنخ او راحت نموده بخیمه خود آمدند بزغاله کشتند
و پیراهن یوسف را بخون آن ملطخ ساخته ساعتی باین کردند تا بیگاه تر شد آنگاه بصوب خانه توجه نمودند و عهود چنان بود که قبل از غروب آفتاب بسباط صیقل بر سبز سکار منزل باز می آمدند و چون توجه
ایشان این نوبت بعد از غروب شد خاطر یعقوب مشوش شد کنیزکی صفرا نام را گفت و ستم گرپا باستقبال فرزندان روم و بدانیم که موجب دیر آمدن ایشان چیست و چون یعقوب از خانه بیرون آمده بر بتی
متکی فرموده بر بالای تلی برآمد و بایستاد و دیده براه نهاد و بر پر امید با ستقبال جمال یوسف فرستاد و انتظار میکشید که ناگاه بر دم و دیده بچشم آمد و جان رسیده بجانب جسم گراید و بعد از آنکه پاسی از شب گذشت
دیگری جانب تهامت بجامه سیاه و رخساره های غلیان مادر سودا یعقوب بصفرا التفات فرموده گفت ای کنیزک فرزندان مرا ندا کن باشد که پیش از ایشان صدای ایشان بشنوم و بجواب روح افزا شان
بهره مند شوم صفرا حسب فرمان فریاد برآورد که ای اولاد یعقوب اینک والد بزرگوار در انتظار قدوم شما ایستاده شتابید و خود را بوی رسانید و اسباط را اسره صفرا گاه شد آمده مانند عروس سحری درفروشی
و فریاد شدند و جامه ها را اسپان صبح کاذب چاک زدند و خاک بر سر افشاندند آواز واویلاه و واحبیباه برآوردند یعقوب گفت ای کنیزک اینچه فریاد است و این ناله و نفیر چیست و چرا فغان است صفرا ستم
مقال ایشان را بسمع رضی داشته چون یعقوب بران حال مطلع گشت اندام او از پا در افتاد قطعه متو حکیم من این دل سوخته را و جان بتیر هجر بردوخته را الصاف ده که سخت مشکل باشد و مشتعل جان باقی
آموخته را متعاقب آنحال فرزندان رسیده پدر عزیز را بر خاک افتاده دیدند بموجب الخدمت و الدبزرگوار مبادرت نموده پیش رفت و سر مبارک یعقوب را در کنار گرفته زبان بعتاب برادران برگشاد که این چه بود
که ما کردیم خاک بیمروتی بر فرق خود بیختیم و برادر را بچاه افگنده پدر را بباد و ادیم و آبروی خویش ریختیم نفس خود را بآتش خجالت بگداختیم از کدام جاهل این نوع کار ورز از ظاهر و کدام متفطن بامثال این اعمال
قیام نموده در هر دو از انکار بر داشته بوثاق آوردند و تمام شب بر سر شب یعقوب بیهوش بود و چون نسیم سحر وزیدن آمد او را گیاه افاقتی یافت بجانب فرزندان نظر کرده گفت ای فرزندان نور چشم من
کجاست و مردمک دیده چه شد که ناپیداست بمجموع متفق الکلمه گفتند یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب یعقوب این حدیث استماع نموده باز بیهوش شد و بعد از
زمانی فی الحال بخود آمده پرسید که ای فرزندان من کجایم و چنین مدهوش چرایم گفتند در منزل کرامت خود نزول فرموده و در مستقر عزت خویش آسوده گفت یوسف من کجاست گفتند غایب
است یعقوب گفت که چون او غایب است پس حاضر کیست نظم در دست من آن زلف دوتو بایستی * اینها همه هیچ نیست او بایستی * عالم همه چون زرش نکو بایستی * ز گلشن وصال رنگ و بو بایستی
و از میان برادران یهودا پیش آمده گفت ایها الوالد العزیز عزاک الله عن یوسف خیر الجزاء ای پدر ما به تیر انداختن و اسپ دوانیدن مشغول گشته یوسف را نزد متاع خویش نشانده بودیم که گرگی
قصد آن معصوم کرده تن نازنینش را بخورد و یعقوب از هیبت این سخن نعره زد و چون مصروعان طپیدن گرفت بیت بیچاره دل بسیر و سامان مرا * از هر چه بتر رسید بیمان آمد شیخ و چون
پیراهن بخون آلوده یوسف را طلبید بروی عرض نمودند یعقوب دران نیک نظر کرد و تعجب نموده فرمود که عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهن او را پاره نکرده است و بعد از آن فرزندان را با حضار
گرگ مامور ساخت و ایشان بصحرا رفته گرگی بدست آوردند و دهنش را بخون آلوده کرده بنظر یعقوب رسانیدند و بخون یوسف او را متهم گردانیدند و یعقوب بجانب گرگ توجه نموده گفت تو آنی که
ثمره الفواد و قره العین مرا خورده گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل قبیح صدور یافته باشد و چون ما را مجال آن نیست که بحوالی گوسفندان آمده تعدی
در اغنام تو نماییم چگونه قصد فرزند عزیزت نمودیم و بخوردن او مبادرت جستیم و حال آنکه علیه السلام برانبیا و اولیا بر ما درندگان حرام و آزار شریف ایشان در مذهب ما گناهی عظیم و خطای فاحش باشد بعد از آن
با اولاد یعقوب آمده گفت شما دیدید که یوسف را من خوردم و چون فصاحت گرگ را ایشان ملاحظه کردند از فضیحت خود اندیشیده گفتند ما ندیدیم که او یوسف را خورده باشی ولکن چون دانستیم که او را
گرگ خورده و دران حوالی تو سیر میکردی گمان بردیم که این بجز تو کرده باشی آنگاه گرگ زمین خدمت بوسیده گفت یا نبی الله من غریب … از جانب مصر آمده یعقوب فرمود که مرادت ازین سفر چه بوده
و ترا چندین محنت و مشقت صحرا پیمایی بایستی کشید گفت از برای زیارت برادری که در صنعا دارم متوجه آن سرزمین گشته رنج سفر و محنت غربت کشیدم و … چون بدین دیار رسیدم فرزندان تو مرا گرفتند و مرا
دست و گردن بسته بحضور اقدس تو آوردند و بقتل و اکل فرزند تو یوسف متهم گردانیدند یعقوب ازین سخن متاثر شده روی بفرزندان آورد و گفت گرگی از جهت زیارت برادر احتمال … تنها
سفر صنعا اختیار میکند و شما بدست خود برادر عزیز را ضایع کردید و از محافظت او غافل شدید بعد از آن یعقوب از گرگ پرسید که فرزند من مرده است یا زنده گفت نه از جبرئیل ع
از غیبی الانبیا بپرسیدی یعقوب فرمود که استفسار نمودم ناچار ابی شافی نشنیدم گرگ گفت که چون جبرئیل را مجال کشف این صورت نیست مرا چه … دنیا است

دن باشد که با غشای آن سر قیام نمایم و بعد ازین لغت و شنید یعقوب گفت چه شود ای گرگ که در جوار ما قرار گیری و بصحبت ما مؤانست جوئی تا من در فراق پسر نازنین الم تو
نمائی گرگ روی مسکنت بر خاک تواضع نهاده گفت یا نبی الله مدت تو کیمیای سعادت است ما را فرزندانند که بی حضور ایشان زندگانی و معاش نتوانند کرد و یعقوب او را رخصت داده گرگ از آنجا روان شده و
بمصر نهاد و صاحب کلم اللطائف آورده که چون گرگ از پیش یعقوب بیرون آمد بر بالای تلی آمده فریاد کرد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را قصد کرده در هلاک او کوشیده اید وای بر شما که با نبی ای پیغمبری از
قیام نموده اید و اگر چنانچه جانب شما ازین تهمت محروس است زود باشید و درگاه یعقوب شتابید و محبت و عذری که دارید تمهید نموده ساحت احوال خود از غبار این جرم پاک سازید راوی گوید که چندین هزار گرگ بجوش
جمع آمده خروش و زاری بر آوردند یعقوب از منزل بیرون آمده آن بیزبانان بر سبیل قدم حضرت افتاده و سرها بر زمین نهاده و بزبان حال گفتند حاشا که از ما نسبت بفرزند دلبند تو جسارتی واقع شده باشد یا آدمی
بتقدیم افتاده و خود چگونه اینچنین صورت بندد که حیات ما به برکت وجود تست و معاش ما از آثار انعام وجود تست یعقوب عذر ایشان را مقبول داشته و توجه بفرزندان کرده گفت سولت لکم انفسکم
نموده است و خاطر خود را بهمی غریب تحریص نموده انگاه روی ببطون اودیه نهاده فریاد بر آورد که یا یوسفاه یا ولداه و یا قرة عیناه یا ثمرة قلباه و فی ای جب طرحوک و فی ای بحر غرقوک یا بای سیف قتلوک و فی ای
ارض دفنوک **رباعی** رفتی و ز دل نقش خیال تو نرفت + از دیده غمدیده هوای تو نرفت + این عمر که میرود بتلخی اکنون + افسوس که در روز وصال تو نرفت + و در اثنای این جزع و فزع جبرئیل نازل شده خطاب
فرموده که یا نبی الله مقیمان ملاء اعلی از گریه دراز تو روی در پاکان موقف استی را متوجه در آورد و مهمات بصبر باید و مستعمل سعادت یعقوب گفت ای برادر بعد ازین در پناه صبر گریزم و شکیبائی از حضرت او جویم فصبر
جمیل و الله المستعان علی ما تصفون **رباعی** صبری بکن ای دل ار الم و درد و تمنائی + شاید که بکام تو شود کام چه دانی + وانچه که بغیر از تو مراد دلکش نیست + امید که روزی برادش برسانی القصه یوسف
بروایتی سه شبانه روز در قعر آنچاه مانده و در ان ایام هر بعد جبرئیل می آمد و ملاطفات غیبی رسانیده اند و از آن حال خبر میداد و یوسف را در آن خلوت بسبب آن مقالات سکوتی روی مینمود و چون مدت
مذکور منقضی شد و زمان خلاص متقارب گشت و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست جمعی بازرگانان که از مدین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن زعر خزاعی بود و در اثنای مسافت ایشان
راه گم کرده در بیابان حیرت سرگردان شدند آخر الامر قائد تقدیر عنان قافله را بسر آنچاه کشید و زمام کش قضا ناقه عزیمت ایشان را بجانب آن منبع سعادت حرکت داد و چون بسر چاه رسیدند مالک
فرمود که مردم نزول نموده رخت اقامت در منزل کرامت فرو گیرند تا اگر ایشان را بآب احتیاج افتد در آن باب زیادت مشقتی نکشند و بعد از آنکه در آن مقام فرود آمدند و از سراسیمگی خلاصی یافتند آن
بر کاروان تمام بسر آمده و قافله سالار بر بار مرکب توجه نموده رخت بربست بامداد پگاه مالک زعر دو غلام را بسر آنچاه فرستاد تا آب بر کشند بروایتی یکی از ان دو غلام بشیر نام داشت و باتفاق ارباب
دیگری بمشری موسوم بود و چون بشیر دلو فرو گذاشت یوسف پنداشت که برادران آمده تا از چاهش بر آورده بمیان تضرع و جوشش تفتیش از پای در آورند درین اثنا جبرئیل رسید و فرمان حضرت عزت
رسانید که ای یوسف آفتاب لقا برخیز و درین دلو نشین که کار را برای تو سرگردان کرده ایم و خاطر جمع دار که این قافله را بجهت این امر مشقت بجهت استخلاص تو پریشان ساخته و بار فرماء
آن مه تمام برج دلو تحویل کرده و بحبل المتین عنایت در آویخت و جبرئیل بشیر را ممد و معاون گشته کشیدن آن دلو را اسباب گردانید بشیر چون دلو برکشید بچگونه کرده دید لاجرم از غایت مسرت و نشاط
فریاد بر آورد که یا بشری هذا غلام **بیت** روزی نگر که طوطی جانم سوی لبش + بربوی پسته آمد و بر شکر افتاد + چنین گویند که برادران یوسف شخصی را بنزدیک آن چاه باز داشته و گماشته بودند
زمین تجلیل جبین خجسته جبین را ظاهر کند و با فشای سر که در سینه او بود و دیعت نهاده اند بکوشش ایشان را مطلع گردانیده تا تدارک آن اشتغال نمایند و چون جاسوس بر آنحال اطلاع یافت بتعجیل کنعان
خبر خلاص یوسف باخوان رسانید و اولاد یعقوب که این سخن شنیدند بیهوش وار از جای برجستند و بطرفة العین آن مسافت را قطع نموده بسر چاه رسیدند و با قافله مباحثه کرده گفتند این بنده گریخته
و چند روز است از ما فرار نموده ناپدید است و ما هر چند بطلب او شتافته ایم اثر او کمتر یافته ایم کاروانیان گفتند معاذ الله که این شخص بنده باشد چه این گوهر از معدن اکابر است و سیما و این شخص علامت دودهٔ
اشراف دارد برادران گفتند بلی این بنده اسیت نامادر خاندان شرف زاده است و پدر کرم زاده ما سلف شیر بنیش داده چند روز است تا لوح معاملهٔ خود را با گرد سیاه گردانیده است دست جفا برو خر
و صدیق تمامت اسخنان می شنید و مهر خاموشی بر دهان نهاده زبان سخن بیان را بلا و نعم حرکت نمیداد و بعد از ان اخوان بکاروانیان گفتند که این بنده را ما با این عیب صغیره بفروشیم اگر مشتری ...
بما تسلیم کنید تجار چون جرأت اولاد یعقوب و خاموشی یوسف را ملاحظه کردند پنداشتند که درین قول صادقند و مع ذلک از یوسف کیفیت واقعه را سوال کردند و صدیق اکبر بتصدیق مقال ایشان سر مبارک
جنبانیده و گفت آری من بنده ام و بنده زاده و بهر حال برتبهٔ عبودیت رضا داده چه تو هم نمود که اگر صورت حادثه را مکشوف گرداند امری روی نماید که از حیز تدارک بیرون باشد آنگاه مالک بن زعر یوسف را
خریداری نموده از قیمت وی پرسید اسباط یعقوب گفتند ای مالک ما در بهای این غلام با تو مضایقه نکنیم و هر چه میدهی بمسامحت میستانیم و مالک بوری چند ناسره که در کیسه داشت یوسف را از برادران بخرید
و ارباب تاریخ ماده کمیت آن دراهم اختلاف است از ده الی صد و بیست درهم گفته اند و الله تعالی اعلم آورده اند که برادران درهمهای ناسره را از مالک اخذ کرده در میان یکدیگر قسمت نمودند و دست یوسف را
گرفته بمالک سپرده و مشتری بیمایهٔ آن خورشید وش را طلبیده شمعون در آن باب حجتی نوشت و در آن حجت قید کرد که مالک تا بمصر نرسد مملوک را از قید و حبس اطلاق ننماید و درین
بیع برادران بحسرت تمام میگریست و از شدت بیرحمی و سختدلی ایشان میگریست و در مفارقت اخوان و غلامان حاصل این کلمات بر زبان میراند **نظم** رفتیم و چنان باز نگفتیم بهم + و
جدا گل بهم + دردا که ز یکدیگر جدا افتادیم + تا بار دگر کجا که افتیم بهم + و گویند که برادران در حین بیع مالک را گفتند که این غلام با وجود گریز پائی عیب سرقه نیز

قافل شتوان بود بنابرین بانواع سخنان مالک فرمود تا بند گران بر پای یوسف نهادند و غلامی بدخلق را بر وی موکل ساختند و از انتقال بطبل ارتحال کوفتند و چون کاروان
روان شد یوسف از مالک دستوری طلبید تا فروشندگان خود را یکبار دیگر ببیند و برسم وداع پردازد مالک گفت ای غلام چون ایشان با تو بدین گونه بی شفقتی نمودند چندین رغبت تو نسبت
بایشان از چه حیثیت است یوسف فرمود که اهل توفیق با عدو و دشمن نیز نکوئی کنند که گویم هر کس با گران گذران است بدنیت جهان گذران پس مالک دستوری داده یوسف بجانب برادران آمد
و یک یک را در کنار گرفته بر دست و پای ایشان بوسه داد و بر حسب تضرع نمود مطلقا در جمیع برادران او هیچ لطیفه شفقتی در حق وی مبذول نکردند و یوسف با دل شکسته و خاطری خسته
بازگشت و بکاروان رسید و بر شتری نشاندند و بتعجیل تمام روی بمصر نهادند و آن حضرت بر رنج غربت و ذل عبودیت تن در نهاده در فراق پدر می نالید و قطرات عبرت از دیده می بارید و در اثنای راه
بمقابر آل یعقوب رسید و مرقد مادر مشاهده وی گشت و خود را از بالای شتر افکنده و افتان و خیزان بر سر تربت مادر آمد و خاک آن را در کنار گرفت و بامثال این کلمات ترنم نمود نظم
ای رفته و برده با خود آبرویم • آتشکده کرده این دل غمجویم • میریزم خاک بر سر و میگویم • آن باد کجا که گرد تو ساند بر بویم • و غلامی که بر یوسف نگهبان بود ناگاه بر بالای شتر ندیده بمعاودت
نمود و یوسف را گریه کنان بر سر تربت خاک نشسته یافت پیش آمد و از سر جهل طپانچه بر روی نازنین او زد و تصدیق قول برادرانش کرده چون او را جفا گفت و آن شوربخت نمکی بر جراحت تازه
دل دردمند یوسف پاشیده تند بیان نمود آن حضرت از این جرأت و سوء ادب بیطاقت شده روی باسمان کرد و بدرگاه احکم الحاکمین و کهف المظلومین تظلم نمود و همان لحظه رقعه نیاز وی بتوقیع
اجابت موقع گشته بادی صعب برخاست و ابرهای سیه فام پدید شده شدت هبوب ریاح و تراکم سحب مظلمه بمرتبه انجامید که قافله از حیات مأیوس گشته یکدیگر را نمی دیدند مالک بن ذعر چون
این حال مشاهده کرده گفت ای رفیقان نیکو تأمل کنید که از شما چه عمل ناپسند و کدام فعل قبیح صادر شده است که از آن توبه و استغفار باید کرد و بر آئینه این تیرگی افعال و اعمال ماست که در هوا اثر کرده
است ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم کاروانیان گفتند ما از خود گناهی نمیدانیم که مستحق این عقوبت باشیم آخر الامر غلام شوریده بخت گفت همانا این محنت بواسطه شومی عمل من
روی نموده و این صعوبت بنابر جسارت من دست داده چه این ساعت طپانچه بر روی غلام کنعانی زدم و او آب در دیده گردانید و روی باسمان کرده لب بجنبانید و زمین و زمان
می جنبید بعد از آن پس مالک و ملوک و سایر کاروانیان نزد صدیق آمده و در پای او افتادند و عذرها خواستند یوسف معذرت ایشان قبول کرده روی بقبله دعا آورد و از باری تعالی فرج
ایشان التماس نمود و در زمان تموج هوا تسکین یافت و عروس آفتاب نقاب از چهره گشاده عالم بقرار آمد مالک چون آن کرامت مشاهده نمود دست غلام گرفته نزد یوسف آورد و درخواست
نمود تا بقصاص خویش او را ادب کند یوسف گفت چه جای این سخن است ما از اهل احسان و انعامیم و در جزای بدکاران بغیر از عفو و تجاوز چیزی ندانیم و از سر گناه غلام درگذشته رقم نسیان بر جریده
عصیان او کشید و بعد از ظهور این خارق عادت از یوسف بند برداشتند و بچشم تعظیم و احترام در وی نگریستند بجانب مقصد روان شدند و قطع منازل و طی مراحل نموده چون بنواحی مصر رسیدند بموضعی نزه
پیدا کرده قریب بچشمه فرود آمدند و چون یوسف از تعب سفر متأثر گشته و زنگار غبار بر آئینه جمالش نشسته بود مالک فرمود که در آن چشمه در آمده خود را از گرد راه شست و شو دهد و یوسف متوجه چشمه شد جبرئیل
امین قبه آدم صفی را که از قبل از روضه بهشت با خود آورده بود از آنجا بسری بر آورده بر بالای چشمه نصب کرد تا بدن مانوس او از چشم اغیار مصون و از آفت عین الکمال مأمون ماند صاحب عین المعانی گوید که چون یوسف
زمانی اندک در آن مغتسل بماند مالک بن ذعر بدل مشغول گشته قاصدان فرستاد تا از ینبوع سعادت و کرامت خبری آرند و ایشان در آن صحرا متفرق شده هرچند طلبیدند هیچکس از وی خبر نداد چه او در قبه عزت
مستتر و در پرده عصمت محتجب بود بعد از فرصتی کاروانیان دیدند که یوسف می آید بهیأتی که [illegible] در مشاهده جمالش خیره و خسارا [illegible] انورش تیره میشد و مالک گفت ای یوسف
کجا بودی که هرچند ترا بیشتر طلبیدیم کمتر یافتیم فرمود که هر که در چشمه خورشید نگرد [illegible] صورت جان کجا تواند که ببیند بعد از آن که یوسف بکاروان [illegible]
از آنجا رحلت نموده متوجه شهر گشتند و چون بشهر آوازه آن [illegible] آن آفتاب کشورگیر بر تمامت مصر پرتو انداخته بود اهل آن دیار بجهة تماشای جمال بی مثال یوسف روی بدان قافله نهادند
و هر یک بزبان قابلیت مضمون این مقال را ورد خود ساخته میگفتند رباعی این شهر از حدیث او پر نیکوست • وکه جهانیان همه بسته اوست • ما میکوشیم و دیگران میکوشند • تا بخت که را
بگشاید و دست • صاحب زبدة التواریخ آورده که باری سبحانه و تعالی جمال جهان آرای یوسف را نوری داده بود که از یک روزه راه [illegible] هر گاه آن حضرت بجائی توجه نمودی طلیعه آن نور از [illegible] مانند
آفتاب [illegible] و اتفاقا در آن روز هوای مصر از نقاب سحاب تیرگی روی نموده بود و در آن جهت پرتو آفتاب جهانتاب نمی نمود بلکه بیش از [illegible] از طره شب مثال [illegible] عکسی
در آن با افتاده بود [illegible] چون نو چهره [illegible] لامع شد جهانیان [illegible] حدیث حسن یوسف در ملک مصر مشهور شد و ملک مصر از
خبردار گردید و [illegible] مشتاقان [illegible] صاحبان از اشتیاق مقدم همایونش بلب آمد چون اهل شهر باستقبال کاروان از شهر بیرون آمدند سلطان مصر [illegible] عزیز مصر [illegible]
[illegible] یوسف بیرون فرستاد و بعد از آنکه عزیز بکاروان رسید و حدیث بیع و شرای یوسف در میان آورد مالک گفت چندان صبر باید که [illegible] و سه روز از رنج راه و محنت سفر بیاسائیم آنگاه [illegible]
[illegible] قیام نمایم عزیز قبول کرده و ایشان بحشمت تمام [illegible] در آمدند و بعد از انقضای ایام ثلثه چنانچه معهود مصریان بود کرسی نصب کردند و یوسف را بر فراز آن نشانده منادی کردن گرفت
[illegible] من یشتری الغلام الطیب [illegible] گفتن این نوع سخنان منع فرموده گفت چنین بگوی که من یشتری الغلام الکئیب من یشتری الغلام الغریب [illegible] ساعت بساعت زیاده میشد و مشتریان

عزیز مصر قطفیر که خازن پادشاه مصر بوده او را عزیز میگفتند بنگر چه جمیله در خانه داشت راعیل نام شهره بداو بعضی گویند نام او زلیخا بوده بنت
الرحمن الجامی طیب الله تعالی نفسه در نسب آن گوهر ثمین گوهر نظمی با الماس طبع در رشته بیان سفته و نظم چنین گفت آن سخندان سخن سنج
که در مغرب زمین شاهی بنام و ناموس همیر و کوس شاهی نام طیموس زلیخا نام زیبا دختری داشت که با او از همه عالم سری داشت و با الجمله چون قیمت یوسف بر مبلغی
بلغ که حسن و ملاحت صدیق را شنیده بود شوهر را بر خریداری یوسف تحریص و ترغیب نمود و عزیز گفت که مکنت من از نقود و عروض بقیمت او وافی نیست زلیخا گفت
حلی و زیور بیاورم و آنچه در خزینه دارم مجموع را به مالک سپارم عزیز گفت بدین وجه میسر میشود اما ریان بن الولید یعنی ملک مصر در صدد خریداری اوست و زلیخا آنچه داشت را
بدست ملک شتافت و رخصت خریدن یوسف حاصل کرده بخانه باز آمد و آنچه داشت از صامت و ناطق در بهای جانان از دل و جان بنظر عزیز آورد ع
تسلیم نمود و عزیز مصر از مالک بن ذعر یوسف را خرید و مالک دُر صدف نبوت و گوهر معدن رسالت را از دست داده و چون بر علو نسب و کمال او وقوف داشت
افتاده عذر بخواست و حضرت صدیق معاذیر او را قبول نموده قباله را باز داد که در حین بیع نوشته بودند طلب فرمود تا او را بوقت حاجت حجت و اخوان او را موجب خجالت
باشد بعد از آن مالک ملتمس یوسف را بمنزل داشت و او را وداع کرده از مصر مراجعت نمود و چون عزیز یوسف را بخانه آورد با زلیخا فرمود که او را گرامی دار و منزل نیکو فرود آر شاید که از وی منفعت
بینیم و قال الذی اشتریه من مصر لامرأته اکرمی مثویه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و زلیخا چون فرمان اکرمی مثویه شنیده برای نزول یوسف منزلی آراست
بر از دل خود نمیدید و لاجرم در انتقاش فرود آورده بخدمات او از میان جان کمر بست طرفه کاری که برادران در گلشن انداختند بیگانه در دلش جای داد و ایشان ... و زلیخا تقدیم خدمتش
عزیز چون یوسف بکمال قد و نهایت عقل و قوت رسید و بخشنده بی عوض ذات فرخنده صفات او را بزیور علم و حکمت و حلیه عصمت آراسته لوای حسن شانش را برافراخته بکمال لطف
واستسان برافراخته و لما بلغ اشده آتیناه حکما و علما و کذلک نجزی المحسنین علما در تفسیر کلمه اشد اختلاف است قتاده و مجاهد گویند مراد از لفظ اشد سن سی و سه سالگی است که غایت
سن قوت انسانست بعد از آن تا چهل سال توقف باشد و آنگاه سن انحطاط و ضعف و سعی بحالت حلم تشبیه کرده اند ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی است و صحیح در نزد دانشمندان آنست که یوسف
در زمین مصر هفده ساله بود و چون یکسال از آن حلوه ناز منقضی شد حضرت کبریای سبحانی ابواب الطاف بی نهایت و اعطای بی غایت ... و ضمیر منیر و خاطر خطیرش را بجواهر اسرار
علم و حکمت و زواهر انوار دانش و معرفت مزین گردانید و بدین تقدیر مراد از کلمه اشد در آیه کریمه سن هجده سالگی باشد و علی اختلاف الروایات چون زلیخا از عزیز مصر اجازت جانب یوسف و مراقبت
او مامور شد وصیت تفاخر را بهانه ساخته بفرمود تا بجهت آرایش قامت طوبی مثالش که در چمن اعتدال پرورش یافته بود هفتاد جامه ملون بالوان مختلفه دوختند و اکلیلی مرصع که شرار اشعاعات
ترتیب نموده بر سر عزیزش نهاد و طوقی از طلای احمر بجواهر ترصیع کرده در گردن مبارکش انداخت و چندانکه یوسف را در نظر خلق می آراست مشاطه عشق حسن او را در دل زلیخا جلوه میداد
تمنیا ... زلیخا بر آن مقصود بود که آن رشک حور عین در خانه محصور و مقصور بود
هر دم جمال یوسف زیباتر مینمود و دل حزین زلیخا شیداتر میشد شعر یزداد جمالاً فی کل یوم و یزداد القلوب
و پیوسته نظر یوسف راغب بود که در صحرا اطراف تماشا از جانب پدر مهربان ساکن بیت الاحزان خبری یابد و چون زلیخا یوسف را بسیر و گشت مایل دید غلامی از بندگان خلص را بملازمت او مخصوص گردانید
بطرف کنعان آن شاه سوار خرامید چون رکاب در قدم او ... هر گاه یوسف بطرف صحرا و گشت دشت رفتی ملازمانش هر یک بطرفی تا متفرق ... او بسر راه کنعان
آمدی و از صیادان اخبار ... حدیث اشتیاق که انفس و آفاق ... آن بر دشت با او در میان نهادی و گاه بودی که آتش شوق چنان ملتهب گشتی که تسکین آن را بآب صبوری آسان آسان دست
ندادی ... روزی ... چشم براه کنعان نهاده که ناگاه شتر سواری دید که می آید و خبری میگوید یوسف از وی پرسید که از کجا می آئی گفت از کنعان گفت از کدام ناحیه
بود کدام قریه گفت از عرب آل یعقوب یوسف که نام یعقوب شنید زمانی دیر از بیهوش شده بر خاک افتاد و اعرابی از ناقه فرود آمده سر او را بکنار نهاد
چون بهوش باز آمد آنگاه صدیق پرسید که یا صاحب الناقه اسرائیل الله را میشناسی گفت آری تو مرد که بدین دو نرگس جمال او را دیده و بدین دو چشم جهان بین سرمه معرفت
شجره اسحق و میوه دل ابراهیم است یوسف گفت بچه حال بگذاشتی او را گفت سوزان و گریان و غریق بحر بی پایان هجران صدیق آه آتشین باوج سپهر برین رسانیده گفت
... برسی که پیغام من بهر فراق چشیده و ابدان بمحنت رسیده رسان اعرابی قبول نموده یوسف گفت ای دوست شرط است ... آنست که چون بزمین کنعان رسی حوالی
کنعان تا از شب پاسی بگذرد و غوغای هنگامه اهل دنیا قرار گرفته یعقوب نیز از ورد خود فارغ شود آنگاه بر صومعه اش ... حدیث تمادی ایام فراق و توالی الام اشتیاق
المظلوم ... الکئیب ... اعرابی ... آنچه دیدی و شنیدی بعرض یعقوب برسان
سائل انجام نموده از مصر بیرون آمد و قطع مراحل کرده چون بمنزل آل یعقوب ... متوقف شد که شبانگاه گشت بعد از آن در بیت الاحزان یعقوب رفته پیغام یوسف
بوی محبت ... نسیم ... بیهوش افتاده چون بهوش باز آمد اعرابی را بلند ... سعادت و دعائی التماس نمود

یعقوب دست نیاز برداشته لقت البسک الله لباس العافیة وجعلک من نقائی فی الجنة و چون یعقوب بخواست که این سر با اهل خانه در میان نهد جبرئیل امین نزول کرده گفت که مستوری
این معنی را بزبان آری و این راز سربمهر را مکشوف گردانی یعقوب که فرمان سیاست آمیز شنید زبان در کام خاموشی کشید و مهر سکوت بر لب نهاده با خود قرار داد که بعد از این بساط حدیث
و آن گنج شایگان را در کنج دل نهفته دارد که بروزی لحظه غنوده بود که یوسف را در خواب دید پنداشت که نسیم صبح وصال وزید و شب تیره هجران روی درکشید و متعاقب آنکه خاطر خطیرش
بخیال جمال یوسف بیارمید خواب از دیده مبارکش باز رمید و چون چشم گشاده قرة العین خود را ندید فریاد و استغاثه برکشید یوسف را طلبید و همان لحظه عقل دور اندیش بانگ بر طبیعت
بیفرمان زد فی تخرج جبر الحقی و عهد عهد بیابان نیز در حیز الشکستی تیش شستی خاک برداشت و بعد خواهی آن جسارت و تاوان گوهر افشانش با دان اینا خفت و فی الحال جبرئیل نازل شده
بار یتعالی میفرماید که ای ... زبان مرا از شنی بعزت و جلال خود که اگر یوسف مرده بودی بعالم حیاتش باز آوردمی تا چشم تو بشمع رخسارش روشن و کلبه تو از قامت طوبی شعارش گلشن
گشتی یعقوب که تا هم سالها مفقود الاثر خویش استماع فرموده در سجده افتاده مراسم شکر گزاری قیام نموده پیوسته ایام فراق و روزگار تلخ مذاق یعقوب بلعل عیسی در گذران میبوده اتفاقا سبب
الوهابیت این مقال ... یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور تا محنت بر راحت و زحمت با استراحت معوض و مبدل گشت و لله الامر من قبل و من بعد

گفتار در استیلاء دواعی محبت بر شهرستان بدن آن فرمانده کشور ملاحت یعنی زلیخا و امتناع نمودن صدیق امین از خیانت و محبوس ماندن او در زندان بمدت چند سال و تمکن یافتن آنحضرت بعد از آن همه مشقت و ملال بر مسند عزت و جلال

محرران حکایات نموده اند
مشتاقان بشارت محبت انگیز مسامع و انصاف دقائق بیان و عارفان حقائق تبیان چنین سر ساز کرده اند که زلیخا که حجله نشین حرم حرمت و مهر سپهر ملاحت و نور دیده اهل بینش و شمع سراچه آفرینش بود در شیوه
محبت یوسف بیان ... زر خلعت خدمت او چنان اسیر گشت که بیان تبیان از تقریر و تحریر آن بعجز و قصور معترف شد چنانچه بر توانچه بر ضمیر انور قدوة ارباب تحقیق و زبده اصحاب تدقیق تاج
درگراینش آن ... بنظم ... بروزی که صبح نو میدی - بدوشش خلعتی از نور شیدی - چو از زر تاج کردی خسرو شرق - بتاج دیگرش آراستی فرق - چو سر افراختی سرو روانش - تمامی دگر سیم
میانش - رخ آن آفتاب و لعب یار گی - نشد طالع ز روز ایک گریبان - دو باران تازه سر گاشن یار - بیک افسر نشد هرگز سرافراز - بنبت آن لب شکر از یک کمربند - میان خود مکرر چون نی قند
منقول است که چون آتش عشق یوسف در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافته زبانه آن بفلک اثیر رسید و یک همت آن لاله رخسار مصروف بآن شد که در ایام ... و بماند گانی با یوسف بعیش و کامرانی
اشتغال نموده حظی از عالم جوانی برگیرد و یوسف از معنی وقوف یافته از صحبت زلیخا تحرز و تجنب میبود و این صورت موجب ازدیاد مواد محبت شده بر طلعت و هلال سرو قامتش خلال گشت و قسم
امید کامرانی میت در عشق ... اصفای زندگانی میت بر عشق ... بود آماز آن خون خوردن و بس بود انجامش از خود مردن و بس چون آن دایه مهربان حال و بران منوال یافت از حقیقت
مهم استفسار نمود زلیخا نیاز و افتقار خود و سرکشی و استغنای یوسف را باو تقریر کرده دایه از این خبر متعجب گشته گفت چگونه یوسف از زلیخا میلی نباشد که تمامت مصر در آرزوی دیدار او بنجو ...
و از لمعه رخسار با انوار او بیتاب اند زلیخا فرمود که با این همه لطافت و زیبائی که مراست هرگز یوسف نظر بر طلعت من نیفگنده است و جمال مرا ملاحظه ننموده دایه در این باب تدبیری اندیشید و زلیخا
به تعلیم و اشارت او بترتیب مقدمات مطلوب مشغول گشته نخست فرمود تا قصری بنا کردند که دیده مینا در زیر گنبد مینا شبیه و نظیر او ندیده بود و در آن قصر خانه ها بنقوش غریب و صور بدیع منقش و معمور ساختند
و صورت یوسف و زلیخا را بر در و دیوار و سقف و جدار خانه متصل یکدیگر با تعانقات مختلفه تصویر نمودند و فراخور آن مقام اسباب و ادوات عشرت مهیا گردانیده بساطی مرصع بلآلی قیمتی و جواهر
خوشرنگ ... بصور ... محبوب بگسترانیدند و زلیخا در خلوت نگاه داشته ابواب خروج و دخول مسدود ساخت و خود بر فراز تخت قرار گرفت و یوسف را بهانه نزد خود طلبیده اظهار ...
نموده در باب ... که مقتضی طبیعت بشری است مبالغه و الحاح نموده یوسف گفت معاذ الله انه ربی احسن مثوای ای زلیخا چگونه دامن عفت و طهارت ...
شهوت و معصیت آلوده گردانم و فرزند اسرائیل و ثمره شجره خلیل بر اقدام محرمات و منهیات بچه قدر دلبری نماید و عزیز مصر که ترا باعزاز و اکرام من وصیت فرموده عنایت
او را بخیانت و احسان او را باسارت بچه تاویل مقابل کنم زلیخا این عذر ها را مسموع نا داشته دیده از روی کار برگرفته وابستگی و آشفتگی خود را بالغ وجهی بر
طبق عرض نهاد یوسف گفت ای زلیخا مپندار که بدین تسویلات شیطانی طاوس روحانی را صید توانی کرد یا بدین تخیلات نفسانی سالک طریق مستقیم را از راه توانی برد
زلیخا گفت اگر ترا در ترویج مواصلت من اشکال و اشتباه است و شیوه عشقبازی در شریعت آبا و اجداد تو گناه مرا ذخیره بسیار از نقود و جواهر و کانی و امتعه نفیسه
داده است هست چون ملتمس ما بحصول مقرون کنی دانی مجموع آنها را بنیت کفاره این جنایات بر طبق عجزه و مساکین اصناف فقرا و مستحقین مصروف سازم تا
باریتعالی این گناه از من و تو در گذارد و جریمه گذشته را بر روی ما نیارد و بعد از آنکه مفاوضه و مباحثه یوسف و زلیخا بحد اطناب کشید چنانچه در تواریخ مبسوط مذکور است و در
قصه یوسف و زلیخای حضرت مولوی مخدومی مد ظله العالی منظوم است ابلیس تلبیس که پیوسته کار او تدریس نسخه وسوسه و تلبیس است خاطر نفسانی را بر یوسف جلوه داده
قصد هم در ضمیر پیدا شده آورده اند که حضرت صدیق در اثنای آن سوال و جواب نظر بر بساط انداخته صورت خویش و زلیخا را دست در آغوش یکدیگر از ده ...

بر طلعت یوسف انگندند بر آن بیچاره ترحم نمودند و بخطای خود مقر و معترف شده و چون خواستند که ترنج پاره سازند دستهای خود را ببریدند و بآن یک نظر در دیده قطع ید خود
لازم شمردند افتاده گویا که چون از عالم بیهوشی بکوی افاقت شتافتند دستهای خود را بر زمین افتاده یافتند و سبب فرماید که چند کس از حضار مجلس در مشاهده آن طلعت زیبا
جان دادند و قول صحیح آنکه زود دستهای ایشان جراحتهای ملتئم بود آمد بعد از آن باتفاق آواز ما هذا بشراً ان هذا الا ملک کریم بذروه این نیلگون رواق رسانیدند
پیر زلیخا بطریق سرزنش با ایشان گفت اینست آن فتنه که در ملامت من آشوب قیامت بر سر من آورده بودید و غرامت ملامت بدرازی زبان ساخته زنان گفتند ای زلیخا چه جای این سخن
کهما را از آن ملامت صد نوع غرامت است ترا با ما نیز اگر نه حق کرمت گمراه ما بوده ایم که ترا در آن واقعه براه شمرده ایم و گنهکار ما بوده ایم که ترا درین صواب بخطا کاری نسبت داشتیم آنگاه زلیخا
گفت ای یاران مشفق و خواهران موافق درین واقعه مرا غمخواری نمائید و درین حادثه مددگاری کنید که در تعشق و تعلق این نخاسی زاده حواس من از عمل معزول و انفاس من از آمد و شد
معطل گشته است و بعد از ختم دعوت آن زنان با دستهای بریده و گریبانهای مصابرت دریده دامن کشان و خون افشان بخانهای خود معاودت نمودند و از انجمله دو مستوره شیرین سخن
چرب زبان در منزل زلیخا اقامت نموده و متعهد شدند که ابواب مواصلت میان محب و محبوب مفتوح ساخته فراش معاشرت مبسوط سازند گویا غافل بوده اند ازین معنی که یوسف باز نفیست
چشم از محسوسات و مشتهیات دوخته و با طعمه مرغان روحانی آموخته دست آموز شکاریان تلبیس ابلیس نشود و در دام صیادان هوا و هوس گرفتار نیاید پس یکی از آن دو زن بوجه تلطف
با یوسف گفت که ای پسر سعادتمند زلیخا را چندین در بوته هجر و مشقت میسند و رضای او را موجب برخورداری دان و از خوان وصل خود نا امید مگردان چه او خورشیدیست در سایه عفت پرورده
و فرشته ایست که قدم شوق تو پاش از راه برده و در انجمن با پریان آفتابیست در میان انجم و در گلشن سمن بویان حوریست در صورت مردم نظم برین فیروزه گون سطح ملمع بهار شمع
جمال او مقنع ٭ شده گردون نثار آن مه روی ستاره های انجم در ترازوی ٭ چو بنماید لب از درج یاقوت ٭ شود دل را مفرح روح را قوت ٭ صدیش گوهری در لعل نابی ٭ بانش ذره در آفتابی ٭ باغ
دل تن سرو خرامان ٭ گل نو رسته از سرچشمه جان ٭ مبارک جسمی از جان آفریده ٭ سراسر مردمی چون نور دیده ٭ ای یوسف بی تکلف تو آفتابی و او ماه و چون اجتماع نیرین لازم است چه بهتر از آنکه
او عروس ما شده و تو شاه یوسف فرمود که این مقارنه و اجتماع خالیست از فائده و ارتفاع چه اجتماع نیرین در یکدیگر موجب محاق است و اتفاق مواصلت دوستان مقتضی فراق همان تیره
که قمر از اجتماع آفتاب استبعاد جسته و بدان سبب بجانب استفاده نور و ضیا گراید و نیز با طهارت ذات بنجاست خانه شهوت نتوان رفت و با جنابت قدم در صومعه عصمت نتوان نهاد و سر رشته را
بمجاورت گذشت از دست نتوان داد و از مطلع دروغ توشه و زاد جنت نتوان برگرفت چون آن ضعیفه ناصحه این سخنان شنید خاموش گشته دم درکشید و آن زن دیگر زبان ملامت دراز کرده
و از شیوه وعید سخن آغاز نمود و گفت ای عزیز یار زلیخای ماه دیدار خورشید رخسار طریق تجبر و استکبار مسپار که ماده بیت صحیح در متابعت ولی نعمت روزگار بسر آر که اگر چون عمل اجوف پیش ازین از قبول این کار میان
خواب ... مثال این معتل و مقدر مضاعف گردانی بحقیقت از انتقام قهر و غضب سالم نمانی و در الفیف گناهگاران و مقرون زندانیان سازد یوسف گفت شیر بیشه نبوت
بروبه بازی شهوت پرستان بگفتار صفت فریفته نشود و همای بلند پرواز از آشیانه قرب عصمت در دام محتالان صومعه سیرت کنجشک سیرت در نیاید آنگاه از شر کید زنان بحضرت ملک
غیب دان استعانت نموده گفت یا رب تنگنای زندان مرا خوشتر ازین است که مرا بآنچه میخوانند و مضیق حبس بهتر ازین گلشن وسیع فضا است که مرا برفتن آنجا تکلیف مینمایند آن دو زن
که ضمنا تمنای وصال یوسف در ضمیر داشتند یکبارگی از وی مأیوس و نومید شده نزد زلیخا رفته صورت حال باز نمودند و از روی دولتخواهی عرض داشتند که مصلحت چنان مینماید که یوسف را بزندان
فرستی تا در آن زاویه حرمان مقدار ریاض جنان بداند و در آن کنج پر وحشت و تنهائی گلشن محبت زلیخا را یاد کرده از دل و جان طالب گردد زلیخا را این حدیث مستحسن افتاده با عزیز گفت که این جوان
عبرانی و بنده کنعانی مرا در میان خلق رسوا ساخت عجب مراودت که همین فضیحت بود بساحت عفت من نسبت کرد اکنون او را بزندان محبوس ساز تا مردم دانند که ذیل طهارت من از لوث
معصیت بریست و مجرم گناهکار این غلام عبریست عزیز با خواص خود مشورت نمود و مجموع رای زلیخا را صواب شمردند و بنابرین عزیز فرمود تا طوق تسلیم در گردن آن سرافراز افگندند و بدن چون سیم او را
ببند آهن مقید ساخته او را بزندان فرستادند و زندان که گورستان زندگانست کلبه احزان مسکینان و دهلیز سرای سیاست و منزل تنگنای تجربت و مرارت بود بنظر طلعت یوسف روضه رضوان و غیرت
بوستان جنان شد جماعت محبوسان که در کنج نامرادی مرده دلان شهر و شور زندگان بصورت در گور بودند بنور شمع جمال یوسف زندگی از سر گرفتند نظم چو آن دل زنده در زندان درآمد بجسم مرده گوئی
جان درآمد ٭ در آن محنت سرا افتاده جوشی ٭ برآمد از گرفتاران خروشی ٭ شدند از مقدم آن شاه خوبان ٭ همه زنجیریان زنجیر او بان ٭ و چون یوسف در زندان قرار گرفت زلیخا زندانیان را فرمود تا غل از
گردن و بند از پای او برگرفت و سرش را با فر عزت و قامتش را بلباس کرامت بیاراست و جهت اقامت او در خانه علیحده فرشهای گرانمایه انداخت و در و دیوار آن حجره را بعبیر و عنبر و گلاب و مشک اذفر معطر
ساخت و یوسف در آنخانه آرام گرفته چون از عبادت مفروضه و ادای نافله فارغ شدی بتفقد زندانیان پرداختی و بتعبیر خواب ایشان که و لنعلمه من تاویل الاحادیث عبارت از آنست توجه
فرمودی و هر دردمانده را بنجات نوید میداد و بکلمات دلکش وقت ناخوش ایشان را خوش میداشت و در مقام ناکامی هر یک را مناسب غمخواری مینمود و هر کس را فراخور حال تسلیه ارزانی میفرمود و اکثر
اهل زندان بسبب طلعت غم زدای روح افزای او دمسرور گشتند و از نوائب ایام و محن مصیبت آلام آن فراموش کردند و شمع جمال یوسف را که بواسطه حجاب زندان از تیرگی مکر نسوان بسته بود بدان
بیتاب

صحبت خویش در گرفت مدت روزگاری برامید عنایت ربانی و نوید عاطفت سبحانی گذرانیده روزی بشب و شبی را بروزی آورد شعر چو مردان در مقام صبر بنشست * بشاکر کرد زندان
رسته * و چون آن ماه روی کنعانی بسعایت زلیخا و حکم عزیز مصر زندانی شد و دود فراقش آتش شوق در حسرت عیش زلیخا زد و نائره اشتیاق در کانون ضمیرش مشتعل گشت نظم جوان سرو
انگشت نمایش بند شد * گلستانش تهی ز نخل رعنا شد * نه آسایش در آن گلزار ماند * که گل خود رخت بست و خار ماند * چو خالی دید از آن گل گلشن خویش * چو غنچه چاک زد پیراهن خویش * و چون آن کار
خود کرده بود و آن تیر خود انداخته بود چاره نمیدانست و راه بمقصود نمی برد اما شهره آفاق در تلخی ایام فراق خاطر حزین را مضمون این مقال تسکین میداد نظم جهان آن به که دائم تلخ گیرد *
که شیرین زندگانی تلخ میرد * کسی کو در جهان باید دو داغ ست * بوقت مرگ خندان چون چراغ ست

ذکر استخلاص یوسف صدیق از مضیق حبس و استعلای او بر مسند عزت و رفعت و جلالت

اصل این واقعه چنان است که پادشاه روم رسولی بملک مصر فرستاده بود و مالی متکاثر و مقداری زهر قاتل مصحوب او گردانیده تا خواص ملک
باموال فریفته بتجرع شربت مسموم ملک را مقتول و ولی رحش را از تولیت مصر ریان معزول گرداند و رسول پادشاه روم بعد از تاکید عهد صحبت و محبت بخوانسالار و شربت دار ملک
صورت واقعه را در میان نهاد و شربت دار ازین عذر استغفار نموده خوانسالار از کثرت زر و جواهر از راه صواب منحرف گردانیده این امر خطیر را قبول کرد و این خبر بسمع ملک رسید که یکی ازین
دو کس نسبت باو قصدی در ضمیر دارند و چون هیچ یک ازین دو شخص بخصوص معلوم رای شهریار نشده بود که کدام یک مرتکب این امر خطیر گشته اند فرمان داد که هر دو را بزندان برند تا طالح
از صالح و خبیث از طیب متمیز گردد و بعضی از مورخان گفته اند که بواسطه فرط ظلم و سوء خلق پادشاه این تدبیر ارکان دولت و اعیان مملکت انگیخته بودند و خوانسالار و شربت دار
هر دو انجمن خدمت بنابر طمع زبرات دنیا قبول نموده و این معنی را ملکه گیرند در مقام کینه و عداوت بودند هر یک باخود مخمر کردند که وقت انتقام آمده و فرصت تسلط میسر گشت پس با همدیگر
مشورت نمودند که آن زهر را چگونه در چه وقت بکار برند و بعد از قرار رای و صحت عزیمت چون روز دیگر مجلس سلطان منعقد شد و مجمع خسروی مرتب گشت ساقی که روی دو دین خورده بود
و ممارست تجربه شرایط مراسم کاری را فرموده چون دران محفل دور طرب گردان شد پیاله را از آلایش زهر محافظت نموده شراب صافی بسان آب زندگانی در جام عیش نموده ملک چون خواست که کاسه
از دست او ستاند خوانسالار فریاد بر آورد که ایها الملک زنهار این کاسه از دست این ناحق شناس نستانی که این جام جام بلا ست نظر باقر حقائق تجرع ... ملک دست
کشیده ساقی را بتجرع شراب پیاله در دست داشت اشارت فرمود ساقی جام تمام در کشید هیچ گزندی باو نرسید بعد از آن ساقی گفت که چون برائت ساحت من در نظر عاطفت پادشاه روشن شد
خیانتی که بمن نسبت کرده بودند سلامت یافتم التماس مینمایم که خوانسالار را تناول این طعامی که حاضر نموده است بیازمایند و از مجاری قصد و عزیمت او تفحص نمایند این از خیانت
و چون خوانسالار را از خوردن طعام تکلیف کردند ابا نمود و ملک را از امتناع او معلوم شد که آن طعام مسموم ست لاجرم صولت پادشاهی و صورت غضب فرمانده ریان بن ولید را برانگیخت
که معصوم و مجرم را بزندان فرستاد و ایشان را منزل کرد که مقام اسیران بند زندان بجهت مدتی آمدند و بمجاورت ماه روی کنعانی که زلیخا او را غلام عبرانی نام کرده بود مجاورت ملک را فراموش کردند و چون
مشاهده کردند که یوسف ضعیفان محبوس را قوی دل میگرداند و ملیک را نوید فرج و مخرج میدهد و جواب خواب هر کس بلا باس تعبیر و تاویل می آرد با یکدیگر مشورت نموده گفتند بر او صبت که این
زرخالص را بمحک خالص آزمایش و محک امتحان بر کنیم و خود را از ورطه شک و شبهه خلاص داده با خلاص تمام کمر خدمتش بر میان بندیم و برین معنی جازم شدند و دو خواب نادیده از تکلف
نفس برآستان آوردند و معروض رای صدیق گردانیده طالب تعبیر شد قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا و قال الآخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله انا نریک من المحسنین ساقی که
سالک طریق نجات بود گفت در خواب چنان دیدم که در بوستانی دلکشا و گلستانی روح افزا طواف میکردم که ناگاه در گوشه از آن گلشن سه خوشه انگور بنظرم در آمد بیش تر نسیم و آن خوشها گرفته
شراب بفشردم و فی الحال شراب حاصل شد که بجز آن طرب آمیز و نجار آن نشاط انگیز بود آنگاه آن شراب خام را در جامی از آبگینه شامی که شعاع صفای رنگ از وی گرفتی نموده بحضرت ملک رسانیدم
و او بر عیبتی تمام تجرع کرده و دران خدمت مرا تحسین فرمود و بعد از آن خوانسالار که مقیم زاویه حرمان بود آمد و گفت واقعه من آن بود که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه خوان نان که هر یکی از آن نانها
رشک قرص خور و گرده قمر بود بر سر خود دیدم و ناگاه دران حین از هوا مرغان گرسنه بر سر تاختن آوردند و آنچه در آنها بود ربودند و خوردند چنانچه هیچ از آنها باقی نماند و من اضطراب نموده از خواب در آمدم
اکنون التماس آنکه طلاق تعبیر این خوابها خبر دهی و از مآل این وقعها اعلام ارزانی داری و چون یوسف انتباه یکی از آن دو واقعه بعطا و دیگری بر بلا میدید ورق از ان سبق گردانیده گفت لا یاتیکما
طعام ترزقانه الا نباتکما بتاویله یعنی نرسد بشما طعامی که خواهید خوردن الا خبر دهم شما را پیش از آوردن ایشان گفتند این کار ساحران است و کاهنان و تو ایشان را کجا دیده در کدام وقت این فن از ایشان
تعلیم نموده یوسف گفت حاشا که من متابعت آن جماعت کرده باشم و این علم از ایشان آموخته باشم بلکه دم من مؤید ست بتائید آسمانی و ملهم ست بالهام ربانی و این از علومیست که پروردگار من مرا
بآن دانا گردانیده است و چون بار دیگر از تعبیر خواب پرسیدند یوسف اعراض نموده از متابعت ملت آبا خود یعقوب و اسحق و ابراهیم و وحدانیت حکیم علیم سخن گفت چون دیگر بار الحاح کردند یوسف
بتعبیر اشتغال نموده گفت ای یاران زندان اما یکی از شما که در خواب دید که شراب میدهد ملک خود را تعبیر آنست که ملک او را العمل خویش بدو داده و آن دیگر را بر دار کشند تا مرغان از مغز سر وی بخورند و تفصیل
این اجمال آنکه یوسف در تعبیر خواب ساقی گفت که آن بوستان که دیده بمنزله معیشت اوست و خوشه های انگور ثلث آنکه با هر سه روز دیگر در زندان ماند و گرفتن جام

نبوده است و قبول ملک ست که بمرتبه اولش رساند و به نسبت خوان سالار فرمود که سه خوان اشارت بانست که بعد از سه روز دیگر او را ازینجا بیرون برند و بر دار کشند و چیلان جگر او
که مرغان هوا مغز سر او را بخورند ایشان چون این سخن از یوسف شنیدند گفتند ما هیچ خوابی ندیده ایم بلکه این کلمات را در بیداری جهت امتحان تو برهم بافته ایم یوسف جواب داد
قضی الامر الذی فیه تستفتیان ٥ تعبیر تغییر نخواهد یافت و حکم الهی تبدیل نخواهد پذیرفت بعد از آن یوسف التماس نموده ساقی را گفت واذکرنی عند ربک یاد کن مرا نزدیک
ملک خود محصل التماس یوسف آنکه روی توجه و تشفع بساقی که نجات او را ازان بلیه میدانست آورده گفت چون بمنصب خود رسیده و تقرب ملک ترا حاصل گردد بوقتی که صلاح وقت
عرض داری که چند سالست تا در زندان غلام عبرانی مظلوم محبوس است و از موائد فوائد انعام احسان تو محروم و مایوس ساقی اجابت ملتمس یوسف را انگشت قبول بر دیده نهاده
چون ایام ثلثه منقضی شد مدبران کارخانه تقدیر یکی را بتخت بخت نشانده و دیگری را بر دار خسار آویختند و شیطان حدیث یوسف را بر ضمیر ساقی پوشیده گردانید فانسیه الشیطان
ذکر ربه و بعضی گفته اند که هر دو ضمیر راجع بیوسف است یعنی دران محل که یوسف این سخن میگفت شیطان ذکر پروردگار یوسف را از خاطر او بیرون برد والا آن کلمه نگفتی و التجا بمخلوق
نکردی آورده اند که چون یوسف این التماس از ساقی نمود جبرئیل از بارگاه حی باقی فرود آمده گفت ای یوسف حقتعالی ترا سلام میرساند و میگوید که از من شرم نداشتی که پناه بمخلوق
آوردی و یکی از بنی آدم را شفیع ساختی بعزت و جلال خود که چند سال دیگر ترا در حبس نگاه دارم یوسف از جبرئیل پرسید که در مدت حبس حضرت پروردگار از من خوشنود خواهد شد
جبرئیل گفت بلی یوسف فرمود که چون حال برین منوال است از محنت حبس و زحمت زندان باک ندارم و در بعضی نسخ چنین آورده اند که چون جبرئیل بعد از التماس مذکور نازل شد با یوسف
گفت ترا ای یوسف آفریدگار عز شانه خطاب کرده با تو میگوید که ترا از عدم که بوجود آورده و محبوب پدر گردانید یوسف جواب داد که حضرت خداوند عم احسانه جبرئیل گفت که میگوید که سوء و
فحشای آن معصیت به نسبت زلیخا از تو که دفع کرد یوسف گفت حضرت حق عز و علا جبرئیل گفت که باری سبحانه و تعالی میگوید که چون اعتراف آوردی که این همه من کرده ام چرا اکنون التجا
و استشفاع از آدمی مثل خویش میکنی و این حکایت مصدق و موکد سخن یوسف شد که فرمود ما احبنی احد الا دخل علی من حبه بلاء و بقولی هفت سال دیگر در زندان بماند
و چون مدت محنت منقضی شد پادشاه مصر ریان بن ولید در خواب دید که هفت گاو فربه از نیل بیرون آمدند و از عقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا شده آن گاوان فربه را فرو بردند که هیچ تغیر
در بطون گاوان لاغر پیدا نشده و همچنین هفت خوشه سبز خوب که دانه آن منعقد شده بود دید که هفت خوشه خشک خراب شده سر ماز ده بر آنها پیچیده بحیثیتی که از طراوت و سبزی آنها
اثری باقی نگذاشتند و چون ملک بیدار شد ملول و متفکر شده ساحران و کاهنان و معبران را احضار نموده از تعبیر رویا استفسار فرمود همه گفتند که این اضغاث احلام است و ما بتعبیر
خواب شوریده عالم نیستیم ساقی را در خلال استماع این حکایت حدیث یوسف بر خاطر خطور کرده گفت من دلالت کنم شما را بتعبیر این خواب یعنی دلالت نمایم شما را بکسی که او تاویل و تعبیر رویای ملک
کند انا انبئکم بتاویله فارسلون امام نجم الدین عمر نسفی در تفسیر این آیت برین وجه تعبیر کرده که من آرم خبر تعبیری و من دانم وجه تعبیر وی پس فرستید مرا بزندان چه آنجا ست داننده این
چون شرابدار بعجز معبران وقوف یافت بزرگ ملک ریان عرضه داشت که اقاویل این عالمیان میل بباطل دارد و کلمات ایشان خرافات مینماید و چگونه خواب ملک اضغاث احلام اند
بود که خواب پادشاهان بی شبهه قابل تعبیر باشد و بعد از آن از تلقین خواب خویش و خوان سالار و تعبیر یوسف آنرا شمه بعرض ملک رسانید ملک از کیفیت احوال یوسف استطلاع نموده
شرابدار گفت قصه او طولی دارد و من تمامی آن وقوف ندارم اما اینقدر میدانم که کریم زاده ایست از خاندان ابرهیم بکمال صورت و لطف سیرت آراسته و عزیز بی تقصیر بتدبیر زن محبوس نموده
او را بزندان باز داشته و ملک در استحضار تعبیر تعجیل نموده شرابدار را بزندان فرستاد و ساقی بمضمون فرمان عمل نموده نزد یوسف آمد و گفت یوسف ایها الصدیق افتنا فی
سبع بقرات الآیه ملک خوابی چنین دیده و تمامت معبران از تعبیر آن عاجز آمده اند اکنون باید که تاویل و تعبیر آنرا بیان کنی تا من باز گردم و ایشان را اعلام کنم شاید که بقدر و منزلت تو دانا
گردانند و ترا ازین حبس رها کنند یوسف گفت گاوان فربه و خوشهای سبز عبارت از سالهای نعمت و بسیار زراعت است که خلایق در آن ایام برفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایه
از سال تنگی و عسرت که اسباب معیشت مردم معدوم گردد و بعد از آن صدیق گفت که تدبیر آنست که زراعت کنید هفت سال پیوسته و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه بگذارید بجز اندکی که در آن سالها
بخورید پس ازین بیاید هفت سال قحط دشوار که آنچه ذخیره کرده باشید در آن سالها تناول نمایید مگر قلیلی که آنرا جهت زراع و بعد از سالهای تنگی سالی بیاید که از رحمت آسمان و برکت زمین
مردم مرفه و آسوده گردند چون از زندان مراجعت نموده و هر چه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را نزد ملک عرضه داشت ملک دانست که این سخن حقست و خواب و غیر از من محل ندارد لاجرم مشتاق لقای یوسف گشت از
زندان جهت احضار او فرمان داد و ساقی بزندان آمده صورت اشتیاق ملک را بملاقات همایون آنسرو گلشن نبوت و فتوت باز نموده از یوسف التماس نمود که همراه او ببارگاه ملک رود صدیق
باز گرد نزد ملک و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خویش ببریدند در اخبار آمده است که چون رسول صلی الله علیه وسلم برین آیه رسیدی فلما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک الآیه گفتی که خدا بر
من یوسف رحمت کناد یاد میکرد که اگر بجای او من بودمی و چون رسول ملک بیامدی و مرا بیرون خواندی بشتاب بیرون رفتمی چون ساقی نزد ملک آمد و معلوم کرد که یوسف از زندان بیرون نمی آید تا گناهی او روشن نشود و پای
متعجب شده و از حال یوسف کما ینبغی استفسار نمود ساقی گفت حکایت او آنکه عزیز مصر او را بخرید و در ... حسن و جمال و کیاست و فراست ملک رسید که موجب حبس او چیست ...

بجهت ادای امانت بار بمصر آیید و در منیاب حکمت رد بضاعت وجوه دیگر گفته اند و چون اولاد یعقوب بعد از طی مفاوز و مراحل بکنعان رسیده بلقای اسرائیل الله مشرف شدند و گفتند ای پدر
دعا و ثنای تو بعزیز مصر رسانیدیم اکرام و اعزاز ما بجای آورد و از شفقتی که در حق ما مبذول داشت مقصود ما شد تقدیم رسانید و بلوازم اطعمه و اصناف اشربه مهمان نوازی نمود و یعقوب که سخنان ایشان شنید و در
فرزندان شمعون را نیافت شمع مثال آتش اندوهش بسر دویدن گرفت از کیفیت واقعه و صورت حال باز پرسید و فرزندان مضمون سرگذشت را بتمام و کمال معروض داشتند یعقوب گفت چرا پیش عزیز مصر
مکشوف کردید و راز خویش را چه در میان نهادید گفتند چون از اول امر و ابتدای ملاقات ما را به شیوه جاسوسی متهم داشت و از مراسم بحمانی دقیقه نامرعی نگذاشت ضرورت شد که
نسب خود را مشروح معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوت و رسالتیم یعقوب ساکت شد و اولادش چون سرهای بارها باز کردند بضاعت خود را در آن میانه یافتند گفت
ای پدر ستم نمیکنیم و دروغ نمیگوییم در مکارم اخلاق و محاسن اعراق عزیز مصر تامل فرمای که آنچه برده بودیم در عوض طعام داده است و بضاعت ما را نیز در میان بار نهاده یعقوب عزیز را
دعای خیر گفت اما بواسطه آنکه شمعون همراه او نبود ملول خاطر و متوزع الضمیر میبود لاجرم فرزندان جهت تسکین خاطر پدر بار دیگر سخن آغاز کرده گفتند پیش از این پریشان و مشوش مباش
که عزیز مصر شمعون را بر سر ابن یامین نگاه داشته و بیشک چون او را همراه ما روانه سازی ما شرایط محافظت بجای آورده برادر را بمصر بریم و یکشتر وار گندم زیاده بستانیم و اگر او را بسال
ورود بیقین که عزیز مصر دیگر بما گندم ندهد و از طعام امتناع نماید یعقوب گفت من ابن یامین را بمصاحبت شما نفرستم و بقول شما اعتماد ننمایم چه خیانت و نادرستی شما در باره برادر
ظاهر شده و بتحقیق پیوسته است و چون الحاح کردند و صلاح در ضمن آن سوال باز نمودند یعقوب گفت سخن شما را وقتی استوار دارم که وثیقه در میان آرید و پیمان را بایمان موکد سازید
بی توقف در عهده عهد آمده در آن باب سوگندان خوردند و یعقوب درخواست فرزندان را اجابت نموده گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و چون اولاد یعقوب بسبان سرو
کشیده بالا و مانند آب صافی سیما بودند و طول و عرض شان باندام و تناسب خلقت شان تمام بود آن حضرت بموجب حکم سماوی احتیاطا این معنی را منع نمود که از آفت عین الکمال محفوظ
مانند چشم باستقبال جمال شان نگرند فرمود که در حین دخول مصر همه بیک دروازه داخل نشوید و از ابواب متفرقه بشهر در روید لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة منقول است که
اولاد اسرائیل در این نوبت التماس نمودند که یعقوب مکتوبی در سفارش ایشان بعزیز نویسد بنابرین ساکن بیت الحزن رقعه و قلم آورده دستاریکه از ابراهیم خلیل بسبیل ارث بوی رسیده بود
برسم هدیه با مکتوب منضم ساخته به یهودا و ابن یامین سپرد تا بنظر عزیز رسانند و اولاد اسرائیل ثمره شجره خلیل را وداع کرده روی بمصر آوردند بعد از قطع بیابان و راه بی پایان بمقصد
وصیت پدر متفرق گشته و هر چند نفر از دروازه در آمده بمهمانسرای شمعون نزول کردند و شمعون بعد از تمهید سفره ضیافت لطائف و کرامات و شرایط عواطف عزیز مصر را تقریر کردن گرفت
را با ایشان بعضی از این حکایات جابجا رسانیدند بیت شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز و چون روز شد و از ادای فرایض و وظیفه اوراد فارغ شدند متوجه
بدرگاه عزیز رفتند و صدیق را خبر شد که آن جوانان عبرانی آمده اند و از آن پیر کنعانی تحفه و تحیت آورده اند نظم ز شادی بر افروخت رویش زدان چو گل در بهاران بخندید از آن پیام پدر چون رسید بگوش
دل از خون بر آورد تا دیده جوش و علی الفور فرمود تا با اعزاز و اکرام ایشان را در آورده بر جای اشرف و اکرام نشانند و صدیق بعد از آنکه برادران را بانواع تلطف و اصناف تفقد بنواخت و از رنج و مشقت راه بپرسید
فرمود باستکشاف حال یعقوب پرداخت و از جریان امور آن مقیم زاویه بیت الاحزان تفحص نمود اخوان جواب دادند که قبل از این ساعت او در خلوت با ابن یامین بود و از رنج اشتیاق آن پسر مفقود الخبر
این پسر آسوده اکنون که نعمت وصالش بر این پیر صاحب حال زوال آمده ندانیم که چگونه میباشد و در میان روزگار میگذراند آنگاه دستار ابراهیم و مکتوب یعقوب را بنظر عزیز آوردند یوسف آن تفصیل
شد و وصول این هدیه را مقدمه دولت نبوت و رسالت دانست و بضاعت رد کرده شده که برادران از کنعان باز آورده بود به قبول مقرون فرموده بایشان مسلم داشته گفت مرا بدان احتیاج نیست و چون
انجامید که زمان مائده کشیدن بود آنگاه است انواع طعام لذیذ بمجلس عزیز حاضر آوردند صدیق در حق عزت محتجب شده فرمان داد که هر دو برادر را بر یکخوان نشانند و یکخوان پیش ابن یامین نهاد و ابن یامین که خو
معیاز برادر عزیز یاد آورده آب حسرت در دیده گردانید یوسف که از پس پرده او را مشاهده فرمود رقت کرده شفقت برادری باعث بر آن شد که ابن یامین را بخوان خاص طلبید و در طعام خوردن شریک و
احوال او دخنه و فرزندان و اسامی ایشان را پرسیده گفت ای ابن یامین اگر خواهی من بجای یوسف گم گشته تو باشم و ترا برادری نمایم ابن یامین گفت این مرتبه بس بلند است اما چه خوش بودی که عزیز
بخاندان ابراهیم داشتی یوسف چون این سخن شنید دیگر مجال خویشتن داری را محال شمرده نقاب از روی برداشت و گفت منم برادر مهربان گم گشته تو یوسف اما باید که این راز را سر بمهر داری و برادران مکشوف
را بر این سر آگاهی ندهی چندانکه بگناه خود اعتراف نمایند و بقدم استغفار و اعتذار پیش آیند ابن یامین فرح و شادی مفرط روی نموده گفت من دیگر از مصر بیرون نروم چگونه بیارم مفارقت تو
حکم یوسف بصواب اندیشه تدبیر آرم بعد از آن کار را تمام کرد تا آل یعقوب بار گردانیده مراسم تعهد و لوازم تفقد بتقدیم رسانید و هر یکی را خلعتی مناسب
قامت قابلیت ایشان کرامت فرموده با اول بر درد وداع شان فرموده یکی از خواص خود را که محرم اسرار بود گفت صاع خاص ملک را که بجواهر گرانمایه مرصع کرده بود در سبیل اختفا در بار
اسباط اسرائیل از مصر بیرون آمده روی بکنعان آوردند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی از آن جماعه ندا کرده که ایتها العیر انکم لسارقون ای کاروانیان شما دزدانید برادران یوسف
روی بدیشان آورده گفتند چه میگویید و از ما چه میجویید جواب دادند که صاع ملک گم کرده ایم و هر که آنرا بیاورد یک شتر وار گندم باو دهیم اولاد یعقوب فرمودند که سوگند

داعیه بجانب مصر منصور شوید و تحقیق و تجسس احوال برادران خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید که نسیم وصال ایشان از مکتوب بر دل مجروح و خاطر محزون من رسد لاجرم فرزندان امتثال فرمان نمودند و دیگر باره ساختگی سفر کرده مختصر بضاعتی که دست شان میسر شد چون پشم و ادیم و روغن و دراهم زیوف که در جهت آنحضرت جنس معیوب بود بر علی اختلاف الاقاویل مهیا گردانیده روی توجه بمصر آوردند و آن راه دور و دراز پیموده چون بدان دیار رسیدند بسعادت دستبوس صدیق فائز شده کلمات نیاز مندانه عرضه داشتند و گفتند ای عزیز از مذلت حال و کثرت عیال آل یعقوب گرفتار چنگ تعب و کروب گشته اند و در مضیق این قحط سال از عمر و زندگانی ملول شده اگر توانی ببضاعت این سرگشتگان بوادی حیرت و درماندگان فیافی غربت قبول فرمای و در عوض آن از فواضل انعام زواید اکرام خود عطای کرامت نمای چنانچه کلام ربانی مؤید این معنی است حیث قال عزّ و علا یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین یوسف که سخنان رقت آمیز برادران را استماع نمود پیش ازین طاقت خویشتن داری و خوش آن اشیا نماند باخود گفت که من چنین مدتها در نعمت آسوده و الحبیب من در رنج و محنت روزگار میسوده از مقتضی مروت نیست و از کمال فتوت نی بنابرین با ایشان خطاب کرد که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه و نقاب از رخسار برانداخته آیه رحمت رحمان یعنی مصحف جمال خود را بدیشان نمود و چون بدیده تفرس بر اوراق [illegible] در روی نگاه کردند چشم شان بر آن خال افتاد که یوسف را از جده یعنی ساره و اسحق بوقت قسمت الارزاق در قسم حسن و ملاحت میراث حلال رسیده بود و ملک خلاق از برای دفع عین الکمال در صحیفه جمال او تعبیه فرموده مشاهده آن نشانی و انک لانت یوسف و باوجود آنکه علامات یوسفی دیدند و مقالات توبیخ و سرزنش او را شنیدند هنوز ضمیر شان بر آن قرار نمیگرفت که نقاش روزگار چنین نقشی تواند انگیخت و دام نیرنگ ساز چنین رنگ تواند آمیخت که یکی از بندگی مالک بی نسبت درایت و عدت سلطنت مالک سریر حکومت شود و یا بذلت غربت کسی متمکن تخت عزت مصر گردد تا آنکه [illegible] و بیان صریح گفت انا یوسف و هذا اخی و یوسف که شرف نفس او عالی و صفت حلم کرمش موروثی افتاده بود پیش از آنکه برادران جنایات گذشته را اقدام استعفا و استغفار نمایند سبقت گرفته زبان بادای وظایف شکر گشاده گفت خدای را بر ما منت فراوانست که انفصال ما را باتصال مبدل ساخت و [illegible] ما را باستیناس بیکدیگر خوشدل گردانید برادران انصاف و مرحمت یوسف را ملاحظه کردند مجموع بفضیلت او اعتراف آورده گفتند تالله لقد آثرک الله علینا بخدا سوگند که برگزید ترا خدای بر ما خطاکاران و یوسف بجمیع آن کرده‌ها نابوده انگاشت و خطای رفته را در گذشت و آمرزش جرایم ایشانرا از حضرت عزت مسالت نموده و از مجاری امور معتکف بیت الاحزان علیه صلوة الرحمن شرائط استفسار بجای آورده و کماهی حالات او را معلوم فرموده روی بجانب برادران آورده گفت علی الصباح پیراهن مرا که وسیله شفای رنجوران و سبب نجات مهجورانست ببرید و بر روی پدر بمالید تا بینائی چشم او بحال خود و دیده قرار باز کرده و علما را در تعیین آن پیراهن اختلافست جماعتی گویند که آن پیراهنی بود که علی الرسم میپوشید و بعضی گفته که همان پیراهن بود که یعقوب از خلیل میراث یافته و تعویذ ساخته در گردن او حمائل کرده بود و بعضی گفته که پیراهنی بود که بر بازوی او بسته بود و علی التقدیر یهودا بادای آن خدمت مبادرت نمود و گفت این کار منست چه روز اول پیراهن خون آلوده نزد پدر بردم و دل پدر [illegible] اکنون این پیراهن را آورده ملتمس که برکت این خدمت بوسیله کفاره آن خیانت شود

ذکر رفتن یهودا از مصر بکنعان و خلاص شدن مقیم بیت الاحزان از بلیه هجران

با برادران که یوسف زرین پیراهن آفتاب سر از جیب افق بیرون آورد یهودا پیراهن یوسف را گرفته پای از دروازه مصر بیرون نهاد و عنان توجه بکنعان [illegible] و چون از شهر بیرون آمد پیراهن معهود را [illegible] که از یوسف صادر گشته بود افشاند و حضرت باد شمال عنبر افشان را که منهی عاشقان و مخبر صادقان است [illegible] بیت بوی یوسف که گلشن حسن [illegible] از مصر بکنعان آورد و روزگار [illegible] مشتاقان [illegible] طلب ساخته بزبان حال مضمون این مقال املا کرد که بیت بوی پیراهن یوسف ز جهان بکشیده عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد و هم در آن حال حضرت یعقوب آن نسیم مشام نمود از آن رایحه حیات بخش خبر بشارت گلزار دیدار یوسف یافت و در روی مبارک آثار [illegible] آورده گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون [illegible] نسبت مکنید بخرافت و وسوسه [illegible] زین نسیم صبحگاهی بوی یوسف [illegible] از گلستان رخسار [illegible] وصال میابیم نظم که بر گذشت که بوی عبیری آید که میرود که چنین [illegible] نشان ز یوسف گم گشته میدهد یعقوب مگر ز مصر بکنعان بشیری آید حفدا و احفاد یعقوب [illegible] الکلمه گفتند نظم گفتند ای پیر [illegible] هنوز اندر سودای عشق یوسفی [illegible] زیر سنگ تسلیم است هنوز دل در ضلالات قدیم است [illegible] چون شد حال یوسف تو هم [illegible] قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم و چون روزی چند ازین صورت بر آمد ناگاه یهودا بکنعان آمد و بشارت حیات یوسف و تبلیغ سلام و تحیت صدیق آورد و پیراهن او را بیرون آورده بر روی پدر انداخت و نشان بینائی رفته باز آمد و روشنائی چشم [illegible] حال یعقوب طراوت گذشته معاودت نمود آنگاه از یهودا پرسید که یوسف را در چه سان گذاشتی گفت بر ممالک مستولی [illegible] یعقوب فرمود که [illegible] بر چه دین و مذهب یافتی گفت بر ملت ابراهیم و جاده متابعت تو مستقیم است گفت ای فرزند چنانچه خاطر من شاد کردی و دل مرا از غم آزاد گردانیدی خداوند عالم [illegible] و هول سکرات مرگ بر تو آسان گرداند [illegible] گفت ای پدر سفر مصر آماده باش [illegible] قاصد صدیق میرسید [illegible] عبید و موالی با عزاز هرچه تمامتر [illegible] بمصر خواهند برد [illegible] یوسف [illegible] در هنگام [illegible]

با باد صبا برابری کردندی و سی از اسپ تازی که نسبت با روش خوش سیر پامر این بان ارسنتندی بنظر یعقوب ع رسانیدندی و اسرائیل در اختیار حرکت و استعداد رحلت نزول ج ... بعد مدت
تا جبرئیل بر وجه تعجیل از ذروه اجلال که مقر اقبال صاحب وحی و تنان با اجلال ست نزول فرموده خلعه جواز ارتحال و انتقال بیعقوب ع رسانیده سه روز تهیه اسباب سفر کرده یعقوب ع و سنگینه آتش لیا که خاله یوسف بود
با اتباع و اشیاع در روز چهارم روی توجه بجانب مصر نهادند و اهل کنعان بعد از آنکه سالها بالطاف تربیت اسرائیل خو کرده بر خوان احسان و مائده عوش آسوده بودند از یمن جوار و برکت روزگار فرخنده آثار
مایوس گشته در پای محاج می غلطیدند و روی خود در پای هودج شریفش می مالیدند و یعقوب ع هر یک از ایشانرا بلطف اصطباغ وداع میفرمود و از بخشنده بی منت جهت ترفیه حال آن گروه حاجت
بعافیت و خاتمت بسلامت و فراخی معیشت و ثبات بر جاده شریعت مسالت مینمود و قطرات عبرات از نواکان دیده در مفارقت آن محبان میبارید و موج حسرات در مهاجرت آن سکینان بر صحیفه رخسار
می افشاندند تا از نظر غائب گشت و خدمتگاران یوسف ع در هر منزلی مائده نهاده بودند و در هر مرحله خوانی آراسته و چون یعقوب ع با اهلبیت بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک مصر رسیدند یهودا فرزند گرامی خود را از
رای بشارت وصول یعقوب ع پیش فرستاد و یوسف ع این معنی را معلوم فرموده از ریان بن ولید دستوری خواست تا در موافقت برادران از مصر باستقبال پدر بیرون خرامد ملک فرمود که من نیز در این باب تو
موافقت و مرافقت مینمایم تا در آخرت از شوب این خیر با تو شریک باشم لاجرم روز دیگر ریان حکم کرد تا سران سپاه و مقربان بارگاه و عظمای دولت و امرای مملکت در موکب او از شهر بیرون آمدند و چون یو
با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار

نظم

برون آمد همین شهسواران + پیاده در رکابش تاجداران + نهاده غاشیه خورشید بر دوش + رکابش کرده مه را حلقه در گوش + ز نفیر چاوشان از دور شور و ور + ز گیتی
چشم در را کرده مجاور و یعقوب ع را نظر بر آن گروه انبوه افتاد از یهودا پرسید که ریان بن ولید پادشاه عصر است که مینماید گفت نی بلکه فرزند سعادتمند تو عزیز مصر است که باستقبال تو می آید و یعقوب ع از اسپ فرود آمد
و دست در گردن یهودا در آورده روان شد و یوسف ع را که نظر بر یهودا افتاد پیری ضعیف در جنب او با قامت خمیده مشاهده فرمود بوجود یعقوب ع یقین گشته از جنیبت فرود آمد و ریان بن ولید نیز پیاده گشت و صدیق
بر ملک پیشی گرفته نزد پدر رفت و چون خواست که ابتدا بتحیت و سلام کند ممنوع شد و معلوم نیست که حکمت الهی در آن منع چه بود آنگاه یعقوب ع فرزند عزیز را مخاطب ساخته گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان
السلام علیک یا مزیل التعب و الهوان و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش گشتند و چون بهوش آمدند یوسف ع دست پدر را گرفته پیش ملک آورد و ریان نیابا که بنبوت ابراهیم و اهلبیت او گرویده بود
ناموس سلطنت بر طاق نسیان نهاده در دست و پای یعقوب ع افتاد و چون اولاد یعقوب ع بملاقات پدر رفتار رسیدند بخطای خود اعتراف نموده از وی التماس نمودند تا در مظان اجابت دعوات که
اشرف ازمان و اوقات ست از حضرت غافر الذنوب طلب آمرزش کند بعد از آن یعقوب ع با عظمت تمام بشهر در آمده عزیز مصر را ابتدا پدر و برادران را بقصر خاص فرود آورد و حضرت یعقوب ع و منکوحه اش
که لیا نام داشت و خاله یوسف بود بر سریر نشانید و خود با حرمت تمام بر بالای تخت پیش ایشان بنشست و در این اثنا یعقوب ع و لیا و یازده برادر یوسف ع را سجده کردند و این سجده تحیت بود نه سجده عبادت
و حضرت صدیق فرمود که یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل بعد از آن عزیز بذکر لطائف نعم الهی که متعاقب شده بود و محن روی نموده بود اشتغال فرموده سرگذشت خود را مشروح معروض پدر گردانید
آنگاه بجهت هر یک از برادران و اقارب خویش موضعی دلکشا و منزلی روح افزا تعیین فرموده وجه تحمل ایشانرا معین ساخت و خاطر اشرف را از انتظام مهمات ایشان جمع کرده از اتمام اشتغال شان فراغت
در روزگار بنی اسرائیل بفراغ بال و رفاه حال گذران مینمودند الی ان قضی الله علیهم ما قد قضی و دعاهم الی قربه و کرامته بالکاس الاوفی و المنزل الاشفی

ذکر انجام ایام یعقوب علیه التحیة و السلام

چون زمان مواصلت و مجالست یعقوب ع و یوسف ع امتداد یافت و مدت هفده سال و بقولی بیست و چهار سال از ینحال منقضی شد ناگاه از جریان احکام قضا موکل اجل حلقه دولت خانه یعقوب ع را فرو کوفت و زنجیر
مرگ ابواب خلوتسرای او را در حرکت آورد و چون اسرائیل دانست که از آسیب دست عزرائیل پای قرار و مجال فرار متصور نیست فرزندان خود را خوانده شرائط وصیت بجای آورد و یوسف ع را وصی و ولی عهد خود گردانید
گفت که چون از این مرحله فانی بمنزل باقی رحلت نمایم مرا در سرزمین ارض مقدس با ابراهیم و اسحق هم وثاق گردانی و در رتبه همنشینی صاحبان صدیقان رسانی و هنوز از امثال این مقال فارغ نشده بود که همای بلند پرواز
روح مطهرش در صحبت مقربان بارگاه متعال بجوار رحمت ذو الجلال خرامید و عالم ناپایدار را از فضائل ذات و مکارم صفات خویش عاری و عاطل گذاشت انا لله و انا الیه راجعون **حلیه مبارکش** شبیه بود
باسحق و خالی بر صفحه رخسار کثیر الانوار داشت و طویل القامت و خفیف البدن بود **صفاتش** صدوق و متحمل و صبور بود و اندوه و حزن بافراط بر مزاج کریمش استیلا داشت
صنعتش در اوائل حال رعایت اغنام و مواشی اشتغال مینمود و فرزندانش نیز بدین شغل مشغول بودند و گوسفند بسیار نگاهداشته بانواع از نتائج آن می پرداختند
مدت دعوتش و ایام حیاتش چنین گفته اند که پنجاه سال بر اسم دعوت قیام نمود و مدت صد و چهل و هفت سال عمر یافت و صد و پنجاه سال نیز گفته اند
ثعالبی گوید که عیص با یعقوب هر دو در یک روز وفات یافتند و سن هر دو موافق بود بی زیاده و نقصان **مرقد همایونش** چون از دار دنیا رحلت نمود
و بعد از شرائط تجهیز و تکفین جسد مبارکش را در تابوتی سنگین نهادند و بروایتی در صندوقی از چوب ساج در آورده از مصر نقل کردند و جموع علما و عظمای ولایت
پنج فرسنگ مشایعت کردند و در موکب یوسف ع بازگشتند و صندوق پدر صدیق با فرزند ابراهیم بسر خود سپرد تا بخاک ایلیا که خوابگاه انبیاست رسانیده بقرب مشهد ابراهیم
و اسحق مدفون سازند و در روایت عرائس التفسیر آنست که چون تابوت یعقوب ع بزمین قدس رسید در همان ساعت نعش عیص را بدانجا رسانیدند و بنا بر
یکسان این هر دو برادر گرامی در مدت حیات و میقات وفات موافقت بود مصیبت یافتگان این دو ماتم هر دو گنج ... را در یک صدف مستور گ ... صل

مدت چهارصد سال دعوی ربوبیت کرده شته از غایت عجز بشریت گمراه شته دعوی ربوبیت
نماقی و ربانی اندک جباری ستمگار و ظالمی تیمار از نتایج اسباط عمالقه و قبط بر ممالک مستولی شود و از غایت عجز بشریت گمراه شته که هر خروس سفیدکه در خانهای بنی اسرائیل باشد آخر شود
و انجاالامر با وی مانند هیچ مهلت ندهد و مجموع بنی اسرائیل را در ربقهٔ عبودیت کشد. علامت ظهور آن دیگر واقعست که هر خروس سفید که در خانهای بنی اسرائیل باشد آخر شود
شود و صیساح او معلق بگوش اهل فساد و صلاح نرسد و چون ایام سلطنت آن ملعون غدار بانقضا متقارب گردد از سبط برادرم لاوی پیغمبری موسی نام پیدا شود و بو
او خروس سفید باز در خروش آید و آن نبی مرسل بکلمات واضح و آیات لائح آن متهور متقلب را عاجز سازد و بمعجزه وی آن خاکسار را دو بپای طریق آب با تبش دوزخ رود
باید که فرزندان را بطنا بعد بطن وصیت نمائید که چون آن پیغمبر پیدا آید و ذریه شما او را در تحت شما آورده از مصر بیرون برد صندوق جسد مرا از مدفن مقرر بیرون آرد و همراه خود بمار قد
آبای کرام من رسانیده مدفون سازد **نظم** این گفت و با شک دیده تر کرد + و آهنگ ولایت دگر کرد + زین ره همه گرچه در قرار رند + راهیست که جمله پیش دارند **حلیه همایونش**
جعد موی و سفید پوست و معتدل القامت بکوتهی الخلقه و صغیر الشعر و دو چشمهای مبارکش بزرگ و کشاده و چون تبسم فرمودی نور از ضو ضحک او لامع شدی و هنگام تکلم شعاع
از دهان معجز بیانش لائح گشتی و چنین گویند که صورت او مشابه صورت آدم علیه السلام بود که پیش از صدور خطا و زلت داشت **صفاتش** صبور و با وقار بود و عالم بتاویل رؤیا و امور
مخفیه و حوادث آتیه و ساعی در احترام و اکرام علما و ملبس بلباس عز ثنا و هو الکریم ابن الکریم علی نبینا و علیه افضل التحیه و التسلیم **شریعت و مذهبش** متابعت آبا و اجداد خود مینمود
و هیچ وجه از متابعت و مطاوعت ایشان انحراف نمیفرمود **معجزاتش** بسیارست از آنجمله یکی آنکه چون دعوت قابوس بن مصعب مشغول شد از وی معجزه طلب کردند دعا فرمود تا بیگانهٔ
درخت سبز که بغرب تخت ملک بود حریر ملون گشت و دیگر آنکه طفلی نابینا را بحضرتش آوردند آن حضرت نقاب از روی برداشته در وی نظر کرد تا بینا شد و همچنین زلیخا از حالت ضعف پیری
از یمن انفاس حیات بخشش او بطراوت شباب و جوانی معاودت فرمود چنانچه سابقاً مذکور شد **صنعتش** گویند که در صغر سن بتجارت میل داشت پدر اسباب خود را با میان سپرده بود تا
حوت کسب و معاش نماید و چون بر سریر عزت متمکن گشت بغیر از اداء لوازم حکومت و مراسم نبوت بامری دیگر قیام نمود **مقدار ایام فراقش** کلبی گوید که زمان مفارقتش به
بیست و دو سال کشید و عبدالله بن شوذب هفتاد سال گوید و موسی بن یحیی آورده که هفتاد و هفت سال بود و حسن بصری و جمعی دیگر از تابعین هشتاد سال گفته اند و در روایت سلمان
فارسی و اکثر علما رضی الله عنهم آنکه زمان هجرت و فرقت آن حضرت چهل سال بوده و این قول در میان مورخان اشتهار یافته **امتداد اوقات حیاتش** آورده اند که در تورات
مسطورست که مدت صد و ده سال زندگانی یافت و همام بن منبه گوید که صد و بیست سالگی رسید و محمد بن اسحق صد و بیست سال گوید و ثعالبی در عرایس صد و بیست سال گفته
برین قولست **مدفن همایونش** منقولست که چون عالم جسمانی را وداع فرمود تابوتش را از رخام تکمیل از عمارات مصر برده بر دو دمیل دفن کردند چه علما و عظما و اشراف و سلاطین
هر محله را تمنا این شد که قمیص ذات پاک او در خاک آنها باشد و بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا گرفته فساد در مصر ظاهر شود و لاجرم ارباب عقول صواب آن دیدند که جسد
مطهرش را در رود نیل مدفون سازند تا برکت آن شامل خواص و عام و کرام و لئام گردد و همچنانکه مقیمان خطهٔ خاک از مشاهده کعبه حاجات سکان طبقهٔ آب را نیز مرقد مقدس او قبلهٔ حاجات
و مرادات باشد و مدتها آن گنج حسن در رود نیل مخزون بود تا موسی کلیم علیه التحیه و التسلیم از آن موضع بیرون آورده و بمزرعه خلیل و شهداء اسرائیل رسانیده مدفون ساخت چنانچه شمهٔ ازین
حکایت در قصهٔ موسی پیغمبر گزارش خواهد یافت انشاء الله العزیز **ذکر اسباط حضرت یعقوب ع** مراد از اسباط در آیات بینات فرقانی اشارت بفرزندان یعقوبست
اکثر مورخان اولاد یعقوب را از عداد پیغمبر مرسل داشته و از جمله سیصد و سیزده نفر شمرده اند و هر یک از ایشان بهدایت اولاد و اعقاب خود مامور بوده اند و هیچ یک از ائمه اخبار و نقلهٔ آثار
بتفصیل احوال اخوان یوسف صدیق نپرداخته اند و خبری زیاده بر آنچه مذکور شد از او نکرده راقم حروف تتبع اکثر تواریخ عجم نموده بجز از عدد اولاد و اعقاب اسباط یعقوب در حین خروج
بن عمران از مصر خبری دیگر در نظرش نیامد و آنچه مسوده اوراق بران اطلاع یافت برین موجبست که مسطور میگردد اما روبیل فرزندان صلبی او چهار نفر بودند و کثرت ذریه ایشان بمرتبه
شمارهٔ اول بفرموده موسی تا فوق بیست ساله و دون پنجاه ساله چهل و شش هزار مرد مقاتل بودند و شریف این قوم در آنوقت اهل صوری بن شدیر بود اما شمعون اولاد صلبی او نیز چهار عدد بودند
احفاد بسیار و اعقاب بیشمار از ایشان پیدا آمد چنانچه در شمارهٔ اول از فوق بیست تا دون پنجاه و چهار یکهزار و پانصد مرد مبارز بودند و مهتر این طائفه در وقت تعداد شلمئیل بن صوری شدی بود و اما لاوی سه
داشت و از نسل ایشان امتی عظیم پدید آمد چنانچه در شمارهٔ اول شصت و دو هزار و هشتصد مرد سپاهی بنسخه آمد و مرجع این قوم عمیر بن الی شدی بود اما زبولون سه پسر داشت و از نسل ایشان در وقت شماره
اول شصت و دو هزار و هشتصد و بعضی گویند پنجاه و پنج هزار و چهارصد مرد بنسخه آمده و رای اطفال و شیوخ و بزرگتر این فرقه در آنروز الیاب بن حیلون بود و اما نفتالی از اولاد صلبی چهار نفر
شمارهٔ اول پنجاه و سه هزار و چهارصد مرد رسیده و رئیس این زمره در آنوقت اخیرع بن عینان بود اما اشیر او را نیز چهار فرزند بودند و در وقت شماره چهل و یکهزار و پانصد مرد کاندار از ذریه ایشان بقلم آمده
بر عائیل بن عجران بود و اما کاد و نسلش پسر داشت و اعقاب ایشان در وقت شماره چهل و یکهزار و ششصد و پنجاه مرد در نسخه آمد و شریف این طائفه در آن هنگام الیاسف بن دعوئیل بود و اما شمعون اعقاب او که از
گروه بودند و به پنجاه رسیده در آن شماره پنجاه و نه هزار و سیصد مرد بودند و ریاست آن خاندان مخصوص شلومی بن صوری بود و اولاد او بود و اما یوسف علیه السلام دو پسر و یک دختر داشت و از نسل ایشان

آمد هفتاد هزار و پانصد نفر بودند و ریاست آن خاندان میان شلاح بن عمرو و کمال بن سبا مشترک بود اما آن یامین او را سیزده فرزند بود و در شمارهٔ اول آنچه از ذریهٔ ایشان بنسخه آمد سی
و پنج هزار و چهارصد مرد بود و شریف دودمان شان عمیشو بود اما سبط یامین پنج پسر صلبی داشت و از ذریت و کثرت برتبه انجامید که در شمارهٔ اول شصت و چهار هزار مرد مقاتل بحد شمار آمد و حکومت این فرقه بخاندان
بخشون بن عماد بود اما لاوی از اولاد او سیصد و دو هزار مرد در نسخه آمد و اشراف ایشان الیاساقان بن عزرائیل و منکی بن اصوایل بن شحایل بود والله اعلم **ذکر ایوب پیغمبر شکور صبور**
علیه السلام ایوب صابر علیه الصلوة الملک الغفور مادرش یکی از بنات و مخدرات حجلهٔ عصمت لوط پیغمبر بود و پدرش بقولی از اولاد عیص بن اسحق است و محمد بن جریر الطبری این قول را ضعیف شمرده و
گفته است که هیچکس از اولاد عیص بمرتبهٔ ارجمند نبوت فایض نشده و خواتونش که در ایام ناتوانی تعهد او قیام مینمود بزعم بعضی دختر یعقوب بود و لیا نام داشت اما اکثر مورخین را عقیده آنست که
رحمه بنت افرائیم بن یوسف را در حبالهٔ نکاح داشت و بر هر تقدیر آن حضرت بوفور مال و کثرت منال و مواشی بی غایت و حواشی بی نهایت و بسیاری ارتفاعات و منافع مستغلات و افزونی اولا
د رسید و از نیکوی خدم و حشم از معیشان دیار شام متفرد و منفرد بود و علی الدوام باطعام مساکین و رعایت فقرا و تربیت ایتام و تعهد ضعفا اشتغال مینمود و پیوسته بوظایف شکرگزاری قواعد سپاس
حضرت باری قیام مینمود و چون سیاح منازل آسمانی بار سبحانی همیشه خلوص عبادت و صدق نیت او را در ادای مراسم طاعت بر نظر طبقات ملائک جلوه میداد و صفای عقیدهٔ او در
ارتکاب لوازم عبادت بر افواه ساکنان حظایر قدس باز مینمود و فرشتگان بحضرت عزت مناجات کرده گفتند الهنا و سیدنا بندهٔ ارباب خود را نعمت وافر مخصوص داشته با وجود این
استظهار و نیکوی فرقش را بتاج رسالت و قامتش را بخلعت نبوت آراسته و قلبی سلیم و خاطری فارغ و بدنی صحیح ارزانی فرموده چگونه این بنده بخدمت تو قیام نماید و بتقدیم عبادات تو
بچه کیفیت از عهدهٔ عتاب تو بیرون آید و اگر در ایام حیات تمامی اوقات را بطاعات و عبادات مصروف دارد و بستور شکر یک مرتبت ترا گذارده باشد و اگر یک لحظه از وظیفهٔ عبودیت غافل بود
نزد ارباب انصاف در معرض بازخواست و سرزنش باز آید ملائکه از مناجات فارغ شده خطاب آمد که چون شما افعال حسنه و اعمال مستحسنهٔ او را بوفور مال و فراخ بال منسوب میدارید و صفای
عقیدت و خلوص طویتش را بسبب این جهات گمان میبرید که مجموع آنها از وی باز گیرم و بعوض جمعیت و فراغت تفرقه و محنت ببر او گمارم تا شما را یقین شود که چگونه بطریقهٔ عبودیت ناسک
سالک و بجادهٔ طاعت ثابت و راسخ است بعد از آن اصناف بلایا متوجه حال او داشته انواع رزایا بروی متواتر گشت و بعد از هفت روز تمامت متملکات او از صامت و ناطق فانی و محو
شد و او بمحیان به تسبیح و تقدیس و صوم و صلوة مشغول میبود و در ادای حمد و سپاس می افزود تا روز هشتم که فرزندانش در بیرستان رفته بودند زلزله بقواعد خانه راه یافته بر ایشان فرود آمد
و هیچ واقعهٔ الم پدید بر ایشان اطلاع یافته زبانی بشکستگی نگشود و بملازم حبل المتین صبر متمسک گشته زبان بمضمون کریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشود و در محراب قرار گرفته بپرستش معبود و همیشه
مشغول شد و در اثنای آن حال حرارتی قوی بر مزاج شریفش مستولی گشته بدن بی بدیل او را مضطرب ساخت و آخر الامر آن حرارت بتب محرق منجر شده کار مرض بجائی رسید که اطبای حاذق از معالجهٔ
آن عاجز آمدند و اقارب و عشایر و محبان و دوستان از مصاحبتش متنفر گشتند و در بعضی از تواریخ معتبر بصورت قضیه و وصول بلیهٔ ایوب را بر وجهی دیگر یاد کرده اند چنانچه تعرضی بدان میرود
هر چند شطاران ممالک سخن که واقفان نیک و بد جیب بضربوستانهای نو و کهن اند بعاقم حروف را از املای آن دو و انفسی که نزد عزو اجتناب از آن واجبست منع میفرمایند بنابر شفقتی که بر سوداین
صفحات مستمعان این مقالات دارند بزبان حال میگویند که ع گر کسی را صبر ایوب است عمر نوح نیست اما در بعضی اوقات عنان تمالک از دست رفته کمیت خوشخرام قلم در میدان تحریر روایات
مختلفه جولانی مینماید جاء وثوق و یقین صادق کان این سعادتمند موفق که خاطر صافی و ضمیر منیر او با تمام این اوراق مایل است تقتضی و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض بعمر نوح رسد و ای اعتبهٔ
حشمت و مکنت او بطوفان بلا گرفتار شده در بحر حرمان غریق امواج خسران کردند و بعلت قضاء الله کما هو همین عتمنا حسن اتمامش انیکه جامع غبار و آثار شرف افعال و اطرافست بجهت خوبی سمت ختام
و منه التوفیق و علیه التکلان ما که ناقلان اخبار و ناظمان تاریخ چنین گفته اند که در زمان پیشین شیطان لعین بر آسمان عروج کردی و با ملائکه تکلم نموده گاهی گرد سرادقات گشتی و بردرگاه بی نیازی ملتمسات خود
عرض نمود بعضی از انها بشرف اجابت اقتران یافتی و چون ایوب رتبهٔ پیغمبری یافت و از روی ظاهر نزرکان بسیار و پناه استظهار گشته تعبد و تصدق او از انبیای سلف در گذشت
شیطان را نسبت باو هیچ باب مجال وسوسه و اغوا نماند نائرهٔ حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال یافت و با وی عداوت آغاز کرده در اثنای از سراپردهٔ کبریا رسید که ای لعین ایوب بنی عبد
صالح و مخلص شاکر و تو بصفات غوایت و اغوا و اضلال موصوف دارد شیطان گفت یا رب چگونه بروی دست یابم و چون شکر نعمت تو بجای نیارد که این همه ثروت و مکنت و دوازده ارزاد و اشتر و حشم او را بدان
اولاد رشید روشن گردانیدی و اگر آنچه با او انعام کرده کسی ترا یک سجده نکند و بکلی از عبادت تو تبرا کند خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس دروغ گفتی و ظن تو در باب برگزیدهٔ ما خطاست شیطان گفت مرا
بر مال و اولاد ایوب مسلط گردان تا ببینی که حال او بعد از طاعت در معصیت چون است پادشاه بی نیاز فرمود برو که ترا بر اموال و اولاد ایوب تسلط دادم ابلیس خرمی نموده ذریات و اتباع خود را جمع کرده
و مجمل ایشان در میان نهاد و بعضی از ایشان جماعت را فرمود تا اغنام و مواشی ایوب را در آب غرق کردند و خود بصورت شبانان آمده از هلاک گوسفندان آن حضرت سخن اند ایوب را در اشناخته
سجدهٔ شکر خدای را که آنچه بفضل خود بما داده بود بعدل خود باز گرفت و اگر تو نیز میبودی ترا با گوسفندان باری عز اسمه هلاک میکرد شیطان خائب و
خاسر گشته نوبتی از اعوان خود را گفت تا ضیاع و عقار و مزارع ایوب را آتش زده سوختند و خود بهیأت یکی از وکلای او آمده گفت ای ایوب تو نماز میگذاری و حال آنکه آتش

در مزروعات و درختان میوه دار فتو افتاده تمامت را خاکستر گردانیده ایوب ع همان جواب سابق گفته باداء صلوة قیام نمودن گرفت ابلیس ملول و محزون مراجعت کرده اصناف اموال
آن حضرت را فانی و منعدم گردانید و او را از حال ملک عقبی خبردار میساخت و ایوب بر و تیره اول جواب میداد و چون مقصود ابلیس از تلبیسات حاصل نشد بنیان خانه را که اولاد رشیده و حمیده صفات ایوب
در انجا بتعلیم مشغول بودند متزلزل گردانیده خانه را بر سر ایشان فرود آورد آنگاه نزد ایوب آمده او را از ان واقعه نازله آگاه نمود آن بزرگوار دست رضا بعروه وثقی صبر زده مطلقا تغیر بحالش راه نیافت
شیطان رجیم باز گفت الهی ایوب میداند که آنچه از اموال و اولاد او تلف شده از تو در برابر عوض بهتر خواهد یافت بنابرین جزع نمیکند مرا بر جسد او تسلط ده تا ببینی که چه رای من باشد دران عمل نمایم
ندا رسید که ترا بر بدن وی مسلط گردانیدم الا بر لسان و سمع و بصر و قلب او چه لسان او را از برای ذکر و سمعش را جهت استماع وحی و بصر او را برای مشاهده مصنوعات و دلش را جهت شکر محفوظ
میدارم ابلیس رخصت یافته بصورت مرد ساحری آمد و بادی در بینی ایوب ع دمیده حرارتی مفرط بر مزاج مبارک او مستولی گشت و خارشی در بدن او پیدا شده مجموع پوست و گوشتش فرو ریخت و آن
حضرت مطلقا جزع و فزع ننموده اظهار تالم ننمود و علی اختلاف القولین چون مرض او متمادی شد و کرم در اعضای مبارکش افتاد و متعفن و عفونت عظیم از وی پدید آمد و ساکنان آن بقعه او را
بیرون قریه بنایی ساخته او را بدانجا نقل کردند و هیچ آفریده بتعهد او قیام ننمود الا رحمه که حرم محترمش بود و او میان جد و اجتهاد و کمر اخلاص بسته بود و چون قدر موجود در باب تفقد ایوب صرف
نموده از متملکات و مخزونات چیزی باقی نماند روی بمزدوری آورده آنچه بدستش افتادی نصفی بزینت صحت او تصدق کردی و نصفی دیگر را طعام خریده با طعام شوهر صرف کردی و ارباب روایت
گفته اند که هر نوبت که حرم ایوب ع بمزدوری رفتی ابلیس لعین سر راه بروی گرفته منع کردی که ترا با چنین جمال و کمال چرا بمزدوری باید رفت و حاصل روزگار خود را در خدمت شخصی که مغضوب نظر خدا است
چرا صرف باید نمود اینک من یکی از مشاهیر اهل مصرم و استظهاری تمام دارم بگفتی ای شخص چارم ترک این بیچاره ده و نصیحت من گرامی و مفارقت او اختیار نموده نزدیک من آی تا این محب صادق
ترا در حباله نکاح آرد و باوج عزت و دوره رفعت رساند و حرم ایوب ع مطلقا بکلمات نافرجام و مقالات بی سرانجام وی التفات ننمودی و بکار خود مشغول بود و شب هنگامی که بخدمت ایوب میرسید
تمامی آن گفت و شنید معروض میداشت و ایوب ع میفرمود که زنهار تا از راه نروی که آن بخت ابلیس است و بسخن او فریفته نگردی که غرض آن لعین از چنین سخنان تمهید ساختن اغوای تو است و چون
اغوای آن لعین موثر نیفتاد از طریق معالجه و طبابت بر آمده سر راه بر رحمه گرفت و بعد از استفسار تمام از کیفیت اصل و فرع آن مرض گفت بنا بر آنکه مدت مدید امتداد یافته است مشک گوشت خوک
و شراب انگور نافع باشد و حرم ایوب بنا بر شدت گرسنگی کوشش نموده آنچه دران روز بدستش آمده مجموع بهای شراب و گوشت خوک داده و بخدمت ایوب آمده تمام چگونگی آن صورت عرضه داشت گفت حکیمی
صادق و طبیبی حاذق که در علم ابدان مهارتی تمام داشت صلاح مزاج و علاج علت ترا در تناول این گوشت و تجرع این شراب حواله کرده اگر حسب اشارت طبیب بدین مطعوم و مشروب رغبت نمایی بزودی
از رنج و علت بعافیت مبدل شود ایوب ع که بران حال مطلع شده عتاب نموده فرمود که ترا پیش ازین گفته ام که آن شخص ابلیس رجیم است آخر نمیدانی که عصیر انگور و گوشت خوک بر جمله انبیا حرام و ارتکاب آن از
کبائر عظام است بخدا سوگند که چون از مرض عافیت یابم ترا صد چوب زنم و انتقام این عمل از تو باز خواهم و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که روزی زن بطلب قوت هر چند بر گرد خانها گشت هیچکس او را چیزی نداد
و عاقبت مایوس باز گشت در راه شیطان خود را بشکل زنی کوتاه موی بروی ظاهر کرد و گفت هر دو گیسوی خود را بریده بمن ده تا امروز در حق تو کرمی نمایم که احتیاج ایوب را بران مرتب سازی و حرم
بضرورت چنان کرد و آن خورده زنی از وی استده بطعام داده پیش ایوب ع برد و ابلیس بدیمه سبقت گرفته با ایوب گفت که منکوحه ترا بر اقدام امری ناپسندیده منسوب کرده اند و بر
از نابرین سوگند خورد که اگر ازین مرض عافیت یابم ترا صد چوب بزخم آورده اند که رحمه بیچاره از تهمت شیطان و سوگند ایوب تنگدل شد همچنان بوظایف خدمت قیام مینمود و بساط شفقت و قصد
میداشت و ایوب ع نیز در شدت آن بلیت بنوعی تحمل میفرمود که در تقریر آن متصور نبود و حسب الطاقت از ضوابط عبادات و وظایف طاعات متقاعد نگشت چنانچه مقیمان عالم پاک و سکان خطه خاک از حالت وی
بتحیر افتاده زبان باداء ان هذا لشیء عجاب برگشودند نظم در ساحت زمانه فراغت نشان مخواه + ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه + در چنین نمانه نیکو شود بعقیق صبر که فضیل نیست علاج از کسان مخواه
و چون ابلیس لعین این حالات مشاهده میکرد و بواعث حقد و حسد و نائره بغض و عداوت در نهاد آن بد نهاد بی بنیاد مشتعل میگردید و حصول مطلوب را چاره نمیدید لاجرم خود را بصورتی عجیب آراسته
بر سکان آن بقعه ظاهر گشته گفت ای مردمان بدانید که من یکی از فرشتگانم و در فلک چهارم مقام دارم و شما را از امر کلی اخبار میکنم باید که بسمع قبول اصغا نمائید و آن اینست که ایوب پیغمبر
درگاه کبریا بتعالی بروی غضب فرموده نام او را از جریده انبیا محو کرد اکنون وی را ازین موضع دور تر فکنید تا از سخط الهی بشما سرایت نکند و ابلیس امثال این خرافات گفته ناپدید شد و ایوب
این سخن را از رحمه شنیده از رنج و مشقت خویش فراموش کرده از سر ضجرت تمام روی بقبله دعا آورده تضرع نمود و ندا داد ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین نقله اخبار در سبب سوگند
ایوب که بحرمه صد چوب بزند و گفتن این قول وجوه مختلفه گفته اند و ذکر تفصیل آنها در کتب مبسوطه بسیار است و چون زمان مشقت گذشته وقت عافیت رسید جبرئیل امین ترا
آن علیه نموده اخبار کرد و تهنیت صحت بدن و سلامتی حال او گفت آنگاه دست او را گرفته از جایش بر انگیخت و فرمود ارکض برجلک الیمنی ایوب پای راست خود را حرکت
حرکتی که بر بدن او بوده فرو ریخت و از زیر قدم او چشمه آب گرمی پیدا شده و باشارت جبرئیل در آنجا رفته غسل کرد و مجموع امراض و اسقامی که بر ظاهر بدن او بود زائل گشته
معاودت نمود بعد از ان بفرموده جبرئیل پای چپ را حرکت داده و چشمه آب سرد از تحت قدم چپ او ظاهر گشته و مقداری آب از ان چشمه تجرع نمود و هر

و زن محنت کشیده را ملبسش بعد صحت تبدیل یافت و جبرئیل لباسی از بهشت آورده بگسترانید و بپوشید و بر آن نشسته رحمه که جهت تحصیل قوت رفته بود مراجعت نمود و چون در عریش ایوب را ندید
فریاد برآورده فغان و زاری نمود آنگاه نزد جبرئیل و ایوب آمده از ایشان پرسید که آن مبتلائی که درین عریش اقامت داشته هیچ خبری دارید جبرئیل گفت که اگر او را ببینی بشناسی و ایوب را نمود جبرئیل
از خنده در آمده رحمه او را بشناخت بعد از آن جهت دفع سوگند صد چوب باریک برگ برگرفته بر حرم خود فرود آورد و از عهده آن یمین موکد بیرون آمده بمنزل خویش شتافت و چون در منزل خود
قرار یافت حضرت قادر بیچون باستدعای او تمامت خیل و حواشی و دواب و مواشی و مال و استظهار و عدت بسیار بدو ارزانی داشت و بعضی گویند که حضرت حی قیوم فرزندان او را که اجل حیات
یافته بودند بعضی را زنده گردانید و اولاد مجدد بدو کرامت فرمود و منقول است که چون بسرای خویش آمد از وقت عصر تا هنگام شام بفرمان خالق زمین و آسمان در منزل وی ملخ زرین بارید و یکی از آن ملخها
بپایان آمده نزدیک بآن شد که در ... عام افتد ایوب آنرا برداشته مضبوط ساخت بعضی از این حرکت تعجب نموده انکاری در خاطر گذرانیدند آنحضرت بفراست دانسته فرمود که این برکت نعمت حق است
و برکت هرچند بیشتر بهتر قتیبی در معارف آورده است که منزل ایوب در اراضی شام میان دمشق و رمله بود بموضعی که آنرا ثنیه گفتندی و آن شهرستانی بود معمور بر شیبه که اکنون ام ایوبش میخوانند و اهل دیوه
با غیبت و اصحاب ملل و ارض از اطراف و اکناف بدان محل می آیند و منتفع و بهره مند گشته بمقام خویش باز میگردند و در مدت دعوتش سه کس با او ایمان آوردند باقی در سلوک طریق کفر و ضلالت اصرار نمودند
و عاقبت آن سه نفر هم چون شدت بلیه او را مشاهده کردند مرتد شده بمجلس شریفش نیامدند و چون از مرض خلاص یافت بدعوت اهل روم مامور شده روی توجه بدان دیار آورد و در آخر ایام حیات وقت
وفات حومل را که از شداد او لاد او بود وصی و ولیعهد خویش گردانیده بمهمات تجهیز و تکفین وصیت فرمود **حلیه همایونش** قدی کشیده چشمهای سیاه و جعد موی و گردنی کوتاه و سری بزرگ
داشت و غلیظ الساقین و الساعدین بود و در بخشش بسیرت مایل بود **صفاتش** بر و تقی و رحیم مساکین و ایتام و ارامل بود و اکرام ضیف و ابنای سبیل مینمود و در نعمت و محنت و رخا و شدت
بر برکت و تیر شکر نعمت منعم بجای می آورد و **شیر العیش** موافق ملت ابراهیم بود **معجزاتش** بسیار است از آنجمله یکی آنکه در وقت ظهور دعوت فرمود تا مجموع صورهای که اهل روم داشتند بآب صافی
تبدیل یافت **مدت ابتلائش** بقول کعب الاحبار هفت سال بود و بروایت وهب سه سال و انس بن مالک ده سال گوید و چنین آورده اند که هفت سال در مزبله از مزابل افتاده بود که هیچکس
بوی التفات نمیکرد و او را از آن موضع کسی بمنزل نبرد عاقبت حرمش رحمه سعی نموده و از مزدوری عریشی ساخته او را از آن محل بدانجا نقل کرد **اوقات حیات و زمان دعوتش**
بعضی چنین گویند که عمر مبارکش نود و سه سال بود و اهل کتاب نود سال گفته اند و صاحب عقد الجواهر دویست سال آورده است و در منتخب المعارف صد و چهل سال آورده است **مدت دعوتش**
بیست و هفت سال بود اما این قول منافی آن روایتست که گفته اند بعد از خلاص از بلا هفتاد سال زندگانی یافته خلایق را بدین ابراهیم دعوت فرمود و حق عز و علا در باره او میفرماید که انا وجدناه
صابرا نعم العبد انه اواب **ذکر خطیب الانبیا حضرت شعیب علیه السلام** علما اختلاف کرده اند که شعیب از اولاد ابراهیم است یا از اعقاب صالح و بعضی گفته اند مادرش
از سبط لوط پیغمبر بود میکائیل نام شعیب پیغمبری بزرگوار و عالی آثار بوده و فصاحت بیان و طلاقت لسان او بمرتبه علیا و درجه قصوی بوده چنین گویند که مدین اسم ولایتی است که آن حضرت جهت
هدایت و ارشاد سکان آنجا مبعوث گشته بود و جمعی گفته اند که باریتعالی او را بدعوت دو قوم مامور گردانیده یکی اهل مدین و دیگر اصحاب الایکه و طایفه برآنند که اهل مدین و اصحاب الایکه عبارت از یک گروه
اند و ایشان با وجود عبادت اوثان و عبودیت اصنام در کیال و موازین عدالت نکردندی و دراهم و دنانیر مغشوش صرف نمودندی و قطع طریق و امثال آن جایز داشتندی و چون شعیب آن قوم را
از افعال ناشایست منع کرده بصراط مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت فرمود جمعی که بحلیه بصیرتی داشتند و بحلیه خرد و دانش متحلی بودند متابعتش نموده ملت قویم اختیار کردند و طایفه که جبلت ایشان بر
شقاوت ازلی مقصور بود همچنان بر ضلالت خود مصر بوده از اعمال و اشغال ذمیمه اجتناب جایز نداشتند و چون آوازه دعوت او شایع گشت مقیمان دیار شام بدو رغبت کردند و از اطراف بلاد روی توجه
بحضرتش آوردند و متمکنان شریعت او که احوال مشاهده کردند بر سر راهها نشستند و مردم را از مصاحبت و متابعت او مانع شدند و شعیب بطریق عتاب بآن طایفه خطاب کرده گفت ای قوم چون شما در ضیاع و
منازل ... بهلاکت گرفتار گشته نصیحت ناصحان و موعظه پیغمبران متاثر نمیگردید چرا مانع دیگران میشوید چگونه وبال ضلال بر وزر و ضلال می افزائید و بچه سبب از حالات قرون خالیه و امم ماضیه اعتبار نمیگیرید و بچه
سبب وخامت عاقبت قوم نوح و هود و لوط تامل نمیکنید از خدا بترسید و از عقوبت ایزد خوف کنید احکام الهی بسمع رضا اصغا نمائید و الا بشما همان رسد که با امم سالفه رسید همانا جرم که ایشان را
مستاصل ساخت پیش از چیزی نبود اما دشمنان چاره تلافی و تدارک امکان نماند ایشان در جواب شعیب زبان سخن وری دراز کرده گفتند که چون مال و منال و عدت و استظهار ما بسیار است و روز بروز زیاده و نقصان آن محکم
نموده ... میشوی و چون ما عبادت پرستی در میان ما ... یافته چگونه گذاریم که اقارب و خویشان مطیع و منقاد تو گردند و جماعتی که متابعت تو نموده اند بتحقیق که علامت جنون در ناصیه طبیعت ایشان
گشته و چون بجمال تو ... اگر دین آبا و اجداد مراجعت نمائید از مساکن و بقاع شان بیرون کرده با تمامت اهل و اولاد از زمین و دیار اخراج کنیم و این مسامحت که نسبت با تو بظهور می انجامد بواسطه حق
قرابت و وجود ضعفی است ... و در تو مشاهده میرود و الا نزد ما این تخیلات فاسده متوجه می فرمودیم که هیچ برهان مقصور نمی بود شعیب که سخنان ایشان بشنید بجواب ایشان مبادرت نموده گفت
ای قوم که حضرت کبریای سبحانی از محض عنایت و کمال عاطفت خویش از ما و به کفر نجات داده و بمامن ایمان رسانیده باشد چگونه از دین حق بمذهب باطل رجوع نمائیم و بعد از حصول سعادت
هدایت بجهالت کفر و ضلالت ... قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجانا الله منها و جائیکه حق قرار گرفته است بی اندیشه چرا حق را ...

رب الارباب را ملاحظه میکنید اکنون نزدیک بآن رسید که منتقم قهار و فاعل مختار از فرط قهر و غضب بلای عظیم نازل گرداند و آنزمان معلوم شود که ناجی کیست و هالک کدامست و چون اوقات کفر
و ضلالت ایشان امتداد یافت و از حد تجاوز نمود و متقاضای عذاب موعود گردید شعیب علیه السلام بزبان مناجات بدعای ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین
گشاده منتظر جواب و مترصد عذاب و عقاب قوم گردید وحی سماوی باجابت دعا نزول یافته بود و متعاقب نزول وحی نایره حرارت بمواهدت هفت شبانه روز بنوعی التهاب یافت که از شدت
آن معاندان در بیوت و مساکن قوت اقامت و مجال توطن نداشتند لاجرم از خانها بیرون آمده و اهل و عیال و ذریات و چارپایان خود را پیش انداخته بجانب درختانی که بر ظاهر شهر بود
توجه نمودند و از ابن عباس منقولست که حق تعالی سمومی از جهنم جهت عقوبت طغاة فرستاد که هوای خانهای ایشان بسان گرمخانه حمام حار گشت و آبها جوشیدن گرفت
آورده اند که آن جماعت چون بصحرا رسیدند از غایت حرارت زمین گوشت پایهای ایشان از هم بریخت و ابدان آن قوم سرکش از تابش شعاع آفتاب پخته شد در میان تنها قطعه ابری پدید آمد که سایه بسیط
بر بساط زمین انداخته بود آن مردم از آفتاب بسایه پناه بردند چون همه در سایه ابر جمع آمدند ناگهان آتشی از آن ابر نازل شده وضیع و شریف آن قوم جاهل را خاک و خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان که در شهر بودند
از استماع صیحه جبرئیل بار سقر پیوستند و جهان از خبث شرک و لوث خبث ایشان پاک شد و شعیب و متابعانش از شر آن طایفه و شر آن بلیه بسلامت و عافیت خلاص یافتند و لما جاء امرنا نجینا
شعیبا والذین آمنوا معه برحمة منا منقولست که جمعی که متابعت شعیب مینمودند نهصد و هفتاد کس بودند و چون بقیه قوم هلاک شدند فرمان الهی صادر شد که شعیب در مدین اقامت نماید و باتفاق اهل ایمان
بپیغمبری آنجا باستقلال قیام نماید و آنحضرت بموجب فرموده در آن سرزمین مقیم گشته باوامر و نواهی شریعت قیام مینمود تا موسی بن عمران المنان بخدمتش پیوست و چون میان ایشان مفارقت دست داد
هفت سال و چهار ماه عمر یافته بمنازل آخرت شتافت و جمعی گویند که بعد از فرقت موسی بدیار مکه توجه نمود و همانجا متوطن گشته تا اجل محتوم طی کرده بخطابه فادخلی خرامید حلیه مبارکش
گندم گون و میانه بالا بود و در آخر عمر در باصره شریفش ضعفی پیدا شده از رؤیت مبصرات عاطل ماند صفاتش بغایت فصیح و طلیق اللسان بود و در فن مناظره و مباحثه نظیر نداشت و بکثرت
استعداد و استظهار موصوف و معروف بود اسم و لقبش بزبان عربی شعیب میگفتند و بلغت سریانی بروت و خطیب الانبیا لقب مبارکش بود معجزاتش بسیار است از آن جمله
یکی آن که بوقت دعوت قوم دعا نمود تا بعضی از سنگها که در حوالی آن دیار بود بخواص صافی شدند تبعیتش بموافق ملت ابراهیم خلیل بود زمان حیات و مدت دعوتش سن
مبارکش بدویست سال رسید چهارمان بروح او از تولیت ولایت حیات منعزل شد و مدت دعوتش پنجاه و هشت سال بود مرقد همایونش بعضی بزمین شام گویند و طایفه از اهل خبر گفته اند
که اصح آنست که در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون شد ذکر اصحاب الرس قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح واصحاب الرس بعضی از اهل اخبار گفته اند که اصحاب رس جمعی از
اهل مدین اند که شعیب بدعوت و ارشاد ایشان مامور شده بود و رس عبارت از چاهیست که دواب و مواشی ایشان از آب آن میخوردند و فرقه گویند که اصحاب رس قومی بوده اند در ناحیه
ساکن که باری سبحانه و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد و آن قوم ناپاک پیغمبر خود را کشته استخوانهای او را در چاهی مدفون ساختند و زمره از اهل تفسیر را عقیده آنست که جمعی در دیار یمامه اقامت
داشتند و بتان را پرستش مینمودند بنابرین ایزد تبارک و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد حنظله نام و در روایتی آنکه نام مبارکش یاسین بوده و آن قوم پیغمبر خود را تکذیب نموده بگرفتند و در چاهی محبوس نموده
سنگی گران که از برداشتن آن زور آزمایان عاجز بودند بر سر آن چاه نهادند بنده سیاهی که باو ایمان آورده بود از بهای هیزمی که هیمه میفروخت هر روز طعامی خریده بر سر چاه بردی و از فرجه های
سنگ جهت آن فروگذاشتی چون مدت دو سال از این قضیه گذشت جبار منتقم دمار از روزگار کفار برآورده فرشته را مامور گردانید تا سنگ از سر چاه برداشته آن پیغمبر را بیرون آورد و ایزد تعالی بدان
پیغمبر وحی فرستاد که آن اسود که هر روز غذای ترا مرتب میداشت در فرادیس جنان رفیق تو خواهد بود ذکر هارون و حضرت موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم حضرت موسی و برادرش
هارون از اعاظم پیغمبران و اکابر مقربان بارگاه حضرت الهی جل و علا بوده اند و علو رتبت و سمو منقبت ایشان از حد وصف بیرون و از مرتبه تعریف افزون است و شرح حال و واقعه مصر ایشان بر سبیل
حدیث و کیفیت ظهور این دو بزرگوار بروایت نقله آثار چنانست که چون ریان بن الولید از دار دنیا بسرای عقبی خرامید شخصی از بنی اعمام او قابوس نام متصرف تخت سلطنت گشته در مسند فرماندهی باستقلال
تمام نشست و رسوم کفر و ضلالت که در عهد ریان منطمس گشته بود باز اجرا کرده عامه مصریان متابعت نموده و چون ملاحظه کرد که بنی اسرائیل از آن شیوه ناپسندیده استنکاف مینمایند زبان
طعن در طریقه مذمومه استبعاد میجویند تمامت بنی اسرائیل را به بندگی گرفته گفت شما خدم و ممالک اقارب ما بوده اید و نسبت عبودیت خاندان ما مسلم داشته و غیبت یوسف و برادرش را که بوسیله
انقضای انفاس معدوده روی نموده بود غنیمت شمرده بارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه ایشان را معذب گردانید و بنی اسرائیل در زمان حکومت قابوس بشدت محنت گرفتار
بوده و چون از دار فنا بغرور بمقام ویل و ثبور نقل کرد برادرش فرعون موسی که ولید بن مصعب نام داشت مملکت مصر را تصرف کرده در وقت عروس شنید که یوسف صدیق تسکین غرورش او و علاوه او
بوده دم در کشید و چون این حالت مشاهده بنی اسرائیل شد تطاول ایام محنت را بادل قرار داده بمقتضای عنت وقت و بلیت تعین نمودند و خاطر بر مصابرت و شکیبایی نهاده
باقدام تحمل و تسلیه پیش باز آن بلا رفتند و این فرعون که از فرعون آلهی بی نصیب بود بمراتب از فراعنه سابقه ظالم تر و ستمگاره تر بود و بعد از آنکه بنی اسرائیل را کارهای دشوار
میفرمود بر ضعفا و نسوان ایشان خراج نهاد و طریقه این ملعون آنکه تا مدت پنج سال در اوایل عهد سلطنت مردم را بعبادت اوثان و عبودیت اصنام تکلیف مینمود و چون بجریان احکام و نفاذ اوامر و نواهی خود

یافت چون شعیب از غزارت اوصاف موسی امانت و دولت و اقبال تفرس نمود و بمناکحت اجمل بناتش ترغیب فرموده و کابین دختر و وصال آن نیک اختر را بخدمت هشت سال قرار داده که اگر ده سال
مسلم گرداند مترتی باشد از جانب موسی و حضرت کلیم ملتمس شعیب را از روی رغبت قبول فرموده چه میدانست که بیت شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد * که چند سال بجان خدمت شعیب کند * چنین
مروی است از ابن عباس نقل کرده اند که شعیب مبلغ هفتاد عصا از عصاهای انبیا در خانه محفوظ داشت و در آن میان عصایی بود دو سر از درخت آس بطول ده گز که آدم صفی از بهشت همراه آورده و
شعیب را معلوم شده بود که آن عصا حواله پیغمبریست از اولاد بنی اسرائیل که حضرت پروردگار با وی در سخن آید و کعب الاحبار گوید که عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج بقول او درختیست که بیش
از همه اشجار رحمت بار نمو بالا کشیده و با جمله چون مهم موسی برعی اغنام مقرر شد شعیب فرمود که ای موسی بخانه در آمده یکی از آن عصاها بگیر و دگر سگان دارانه متوجه مرعی گرد و چون موسی بخانه در آمد
عصای مذکور بجانب او حرکت کرد و حضرت کلیم او را برداشته بیرون آمد و شعیب پیغمبر که در قوت باصره او ضعفی راه یافته بود بدست مبارک آن عصا را مساس نموده گفت ای موسی این عصا را بگذار و دیگری
بردار موسی بخانه در آمده هر چند سعی کرد غیر آن عصا چیزی بدستش نیفتاد و شعیب از وقوع این قضیه متعجب بود و دانست که موسی خلعت نبوت پوشیده و بشرف تکلم الهی سرفراز خواهد شد
بنابران موسی را وصیت نموده گفت از این عصا غافل مباش که از وی امور عجیب مشاهده خواهی کرد و جمعی از ائمه تاریخ افتادن عصا را بدست موسی بر همین طریق بوجهی دیگر نقل کرده اند چنانچه عنقریب
مذکور میگردد

ذکر رجعت موسی از مدین و برتبه نبوت فائز شدن

چون حضرت موسی مدت هشت سال برعی اغنام قیام نمود شعیب صفورا دختر خود را بحوزه تصرف خود
در آورد و بعد از ده سال یا بیشتر که بخدمت اقامت نمود شعیب را ممنون گردانید رخصت انصراف طلبید و مسئول او بشرف اجابت اقتران یافت منقولست که پیش از آن کلیم الله بچند گاه فرشته بصورت بنی آدم
نزد شعیب آمده عصایی پیش او بودیعت نهاده حضرت خطیب الانبیا او را قبول فرموده و چنانچه شرط امانت داریست در محافظت و صیانت کوشیده با عصاهای خود منضم ساخت و چون موسی
عزیمت مصر نموده جهت وداع شعیب را اشارت فرمود تا در خانه که عصاها بود در آمده یکی از آنها بر گیرد حضرت کلیم بموجب فرموده عمل نموده بحسب اتفاق عصای مودع بدستش افتاده نزد
شعیب آمد و شعیب بحس لمس معلوم فرموده گفت ای موسی این عصا را بجای بگذار که امانت شخصی است و بعوض دیگری برگیر موسی بخانه رفته آنرا بجایش گذاشت و دست دراز کرد تا عصای دیگر بردارد
دیگر همان عصا در قبضه او افتاده بخدمت شعیب مبادرت نمود و آن حضرت این صورت را دانسته فرمود که ظاهرا تو بتصرف این عصا اولی و الیق مینمائی برخیز و در ضمان سلامت روان شو و موسی
با اهل و عیال و اغنام و اموال از مدین بصوب مصر توجه نمود و بعد از رفتن موسی همان لحظه شعیب از خیانت در امانت اندیشیده از دادن عصا پشیمان شده در عقب موسی شتافت و او را دریافته عصا را طلب
نمود و موسی امتناع نموده مهم بقیل و قال انجامید در اثنای مجادله فرشته در هیئت بشر بجائی که ایشان حاضر گشته گفت موسی عصا را بر زمین اندازد و هر که برگیرد آن او باشد هر دو بحکم راضی شده حضرت کلیم عصا را بر زمین
افکند و چندانکه شعیب سعی نمود که عصا از زمین برگیرد دستش نداد بعد از آن موسی دست دراز کرده عصا را برگرفته روی براه نهاد و چون مسافتی بیشتر را قطع کرد در شب ششم بوادی طور سینا رسید ابر مظلم و هوا سرد گشته
برق و رعد با امطار در آمد و بسبب ضرورت در آن منزل توقف نموده حرم خود را فرمود که آتشی برافروزد تا بسبب آن برودت هوا از لمعان حرارت آتش بسوزد و حرم موسی هر چند سعی کرد و آهن و سنگ را برهم زد آتش از وی
ظاهر نشد حضرت موسی از این جهت مضطرب شد و سر بجیب تفکر نهاد و بعد از لحظه چشم بصیرت گشاده باطراف و جوانب آن بادیه نگاه کرد و روشنی عظیم از جانب طور سینا ملاحظه نمود لاجرم بوجود آتش و وجدان آن
تیقن گشته عصا برگرفت و اصحاب را باقامت در آن منزل وصیت کرده متوجه آن جانب شد قال الله تعالی حکایة عن حاله فقال لاهله امکثوا انی انست نارا لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی نظم مژده که بیچاره
ارباب کرم * هر چه بطمع زنی طمعی می آید * هیچ کس نیست که در کوی تو اش کاری نیست * هر کس اینجا بطریق هوسی می آید * ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس * موسی اینجا
بامید قبسی می آید * و بعضی از نقلان اخبار گفته اند که از سن حضرت موسی در آن وقت که توجه بجانب طور نمود و متلبس شدن بلباس رسالت چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود و بروایت
علمای توریت هفتاد و نه سال و سی و هفت روز علی اختلاف القولین و چنین گویند که از منزل موسی تا محلی که سواد نظر و خنده اخگرش بر بیابان از روشنی محیط گشت دوازده فرسخ بود و چون بواسطه
نزدیکی فاصله آن درخشانی نزدیک شد آتشی عظیم بود که میکشید و درختان از اغصان و فروع شجر اخضر سر باوج که اثر کشیده بود و لحظه بلحظه سطوع آتش بیشتر میشد و خضرت
و نضارت شجره زیاده میگشت موسی متعجب شده ساعتی در آن درخت سبز افروخته نگاه کرد و ندانست که چه کیفیت قدرتیست از آن آتش فرو گیرد و آتش العزم چند بار یک
بسبب بست تا بدین حیله آتش گرفته بمنزل مراجعت نماید و چون موسی متوجه درخت شد آتش از موسی اعراض نموده بجانب اعالی شجره مائل گشت و موسی مایوس شده
خواست که بی تحصیل مقصود باز گردد که آتش بجانب او میل نموده نزدیک شد باز موسی بطرف نار توجه نموده آتش دور تر رفت و چند نوبت این صورت تکرار یافته فکر و
اندیشه بخاطر اشرف حضرت موسی راه یافت و در این اثنا آوازی شنید که هرگز مثل آن بسمع او راه نیافته بود که قائلی گفت یا موسی حضرت کلیم جواب داد که لبیک لبیک
و بر جهت بجانب راست و چپ نظر کرد هیچکس را ندید و این ندا مکرر شنیده و بعد از نوبت سوم از استماع او جواب داده گفت کیستی که آواز ترا می شنوم و ترا نمی بینم آواز آمد که انی
انا ربک رب العالمین و انا ربک یا موسی حضرت کلیم بسجده افتاده گفت الهی این کلام تست که می شنوم یا کلام رسول تو خطاب آمد که کلام کلام منست و نور نور منست و من
[illegible] اینهمه سخن بسبب هیبت و ترس بر کلیم الله غالب گشته مجموع اعضای وی در لرزیدن آمد و زبانش از حرکت باز ماند و مرغ عقل از آشیان دماغ او پرواز نمود و در [illegible]

یا تا پیش نماند و بنا بر احتیاط دست بعصا زد و بر پای خواسته حضرت ذو القوة المتین فرشته را فرستاده تا بید موسی را نزدیک درخت رسانید و چون خواست که نزدیک تر رود
ندا رسید که انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی عجب حالتی است که حضرت رحمن و رحیم کلیم را بخلع نعلین امر میفرماید و نعلین حبیب تا بعرش میساید گر جناب محمدی را اطلاق از قید و داعر
وسته داده بود لاجرم در قطع منازل و سیر مراحل غبار نعلین مبارکش تاج سر افلاک آمد و گویا تنور حجاب اضافات موسوی مرتفع و عقده منسوبات او منفتح نگشته بود که در طواف وادی مقدس بخلع
کر اشارت با سقاط اضافات حضرت محکوم و مامور آمد تا خلع نعلین تنبیهی بود بآن معنی که هر جا برسم یگانگی در آید غیرت وجود مستعار نباید نیست هست نمای با نسبتهای خود در رود و بسی حقیقی خود را باخذ داوند
گذارد و هیأت سخن کجا بود که فایده ذوق عنانش گرفته بکجا رساند **بیت** ره نورد بیان عجب تند است ترسم از دست من عنان بکشد + و خصوصان ذوق عبارت دانند که امثال این حکایة
عبارت لایق بسیاق تاریخ نیست و در باب خلع نعلین سبب آن اهل تنزیل و ارباب تاویل اقاویل بسیار گفته اند اطلاع بران اقوال حواله بکتب ایشان است و چون در مشهد طور سینا که مقام شهود
بود موسی شهید غمزه شاهد حقیقی شده از هستی مجازی خود خلاص یافته استاد کارخانه جود و پادشاه ممالک وجود او را مشمولات الطاف و اعطاف خود گردانیده خلعت نبوتش پوشانید و
بمعرفت خاطر انورش را بیاراست قال عز و جل وانا اخترتک فاستمع لما یوحی الایه و چون خواست که خدمتش را جهت تکمیل ناقصان فرستد و برسالت فرعون و متابعان او مامور گرداند نخست آیات
واضحه و معجزات لایحه کرامت نموده خاطر خطیرش را بر ثبوت او متمکن گردانید و ضمیر منیرش را بملاحظه آن معتاد ساخت منقول است که در اول امر جهت اظهار معجزه عصا تا آنکه موسی را در سخن گفتن دلیر
گرداند باری سبحانه و تعالی پرسید که وما تلک بیمینک یا موسی آن حضرت در جواب بر سبیل تفصیل و اجمال گفت هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری یعنی این عصا است
که تکیه بر وی کنم و بجهت گوسفندان بآن برگ درخت حاصل میکنم و مرا است درو حاجتهای دیگر و ابن عباس خاصیتی چند از عصای موسی بیان کرده و غالبا آن خاصیتها بعد از زمان بعثت او بظهور یافته
و اکنون بتقریب بعضی از آنها مسطور میگردد یکی از انجا آنکه با احتیاج خود را بران بار کردی و آن عصا مانند حیوانات همراه آنحضرت طی مسافت کردی و بلسان افراد انسانی با وی حکایت کردی دیگر آنکه
چون گرسنه شدی عصا را بر زمین زدی و قوت یکروزه او از زمین بیرون آمدی و چون میوه میخواست عصا را بر زمین نزدی و آن عصا سبز شده فروع و اغصان پیدا میکرد و میوه مطلوب بار
می آورد و دیگر آنکه در وقت آب کشیدن عصا را بعوض دلو در چاه فرو میگذاشت و عصا دراز شده بآب میرسید و شعبتین او شکل دلوی گرفته بر میشید دیگر آنکه در شب تاریک شمع مثال نور میداد و دیگر
چون دشمنی روی نمودی احتیاج بمقاتله و مقابله حضرت موسی نبودی چه آن عصا خود با دشمن محاربه کردی و باجمله تا بر آنکه موسی از ثعبانیت آن غافل بود بالقا مامور آمد و چون بیفگند شد ثعبانی
عظیم هولناک شده با قبح صورتی و هیأتی و بهر طرف گردن گرفت و موسی توهم نموده روی بفرار آورد و مقارن این حال خطاب آمد که خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی و موسی از غایت خوف با آستین
جامه بشمیم خود عصا را گرفته ندا رسید که ای موسی اگر آستین جامه دفع نکایت اژدها است موسی گفت حاشا یا رب ولیکن من ضعیفم کار ضعیف دیگر مخلوق گشته ام و حضرت قادر بیچون تعاقب این معجزه
معجزه دیگرش جهت اطمینان خاطر او ارزانی داشت و آن نوری بود که از کف دست مبارکش میتافت چنانچه در لمعان تابش ماه و ستاره با وجود آن هیچ نمی نمود بلکه در ضیا نیت و اشراق بر
نور آفتاب غلبه میکرد و چون نفس حضرت موسی بمطالعه آیات بینات و معجزات باهرات متمکن و مطمئن شد برسالت فرعونش مامور ساخته گفت اذهب الی فرعون انه طغی و موسی از آنجا که نور کیاست
و کمال فراست او بود میدانست که امر نبوت کاری خطیر است و خطری عظیم دارد لاجرم همان لحظه زبان مسألت در نظر حضرت عزت کشاده ضعف و ناتوانی خود شرح داد و طلاقت لسان و فصاحت بیان
و مشارکت وزیر و معاونت ظهیر و انشراح صدر و افتتاح طبع و انفساح ضمیر درخواست نموده خطاب آمد که ای موسی بجه خواهش عطا فرمودیم و حاجات تو مقضی گردانیدیم و برادر تو هارون را شرف نبوت
و در رتبه رسالت با تو اش شریک و سهیم ساختیم و حضرت موسی دیگر باره زبان سوال کشاده گفت رب انی قتلت منهم نفسا فاخاف ان یقتلون ندا رسید که ترا از بهر رسالت اختیار کردیم بجمیله اصطناع
خویش مشرف ساختیم خاطر جمع دار و همت باستخلاص بنی اسرائیل گمار که فرعون و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند یافت و بهیچ وجه متعرض تو نتوانند شد و مستظهر باش که رسالت و نبوت ترا با برادرت
و تو هر دو را بشما ارزانی داریم و بعد از آنکه نبوت و رسالت و عطیه توحید و شریعت و موهبت معجزه و کرامت نسبت بحضرت کلیم صورت تتمیم یافت بار دیگر وحی الهی نازل شد که تو و برادرت نزد
فرعون روید و رسالت خود را اظهار کنید و ادای رسالت و مراسم دعوت بتکامل رسانید و بقول لین کلامی بین نصیحتش بجای آرید و در تخلیص بنی اسرائیل سعی نموده بگوئید تا از
سلوک مسالک ظلم متقاعد گردد و همچنین بین قوم و صراط مستقیم بر وی عرض کنید و باظهار لوازم وعده و وعید اقامت نمایید اگر متابع شود والسلام علی من اتبع الهدی و الا از طریق رشاد انحراف
از تعقیبات و احکام الهی استبعاد جوید ان العذاب علی من کذب و تولی بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که حضرت نعم الوکیل متکفل تنظیم حال متعلقان موسی شده خدمتش از همانجا روی بمصر نهاده تا با
قیام نماید و بعد از فراغ از مهم فرعون اهل و عیال سالما و غانما با و پیوستند و طایفه گفته اند که موسی از طور سینا مراجعت نموده هنگام سحر بمردم خود در
رسیده از آرام نشیمن مسرور شده پرسید که آتش آوردی گفت نار نیاوردم اما نور نبوت آورده ام و درین محل تاویلات لطیف و اشارات شریف از
منقول است اما چون استکشاف حقایق اخبار و استطلاع دقایق آثار در سیاق قصص و اسمار از آداب مورخان منسبت استنباط آن
این کلمات [illegible] این مقالات باذهان مستقیمه و طباع سلیمه حواله نمود **بیت** چه حاجت است نوشتن حدیث عشق بدوست *

نمیبیند دل مشتاق مجنون معاینه ولیکن فدا می جان ازین به آنست * که گوشه نو مالش سری بجنبانم * ذکر رسیدن حضرت موسی علیه السلام بمصر و دعوت
فرمودن او باتفاق هارون فرعون را و اصرار نمودن او بر معصیت در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که چون موسی بدیار مصر نزدیک گشت نور
الهی بر هارون منکشف شده بود از کیفیت برادر کماینبغی وقوف یافته مامور گشت که باستقبال موسی بشتابد هارون سایر فتن کرده از شهر بیرون آمد و بر شط نیل برادران بهم رسیده یکدیگر را بشناختند
و بعضی از اکابر نقله آثار اخبار منزل بدر قصر فرعون رفتند و در اکثر نسخ بدین نهج مذکور است که موسی قطع منازل و طی مراحل نموده بمصر رسید و شب هنگام بر سبیل اختفا بمنزل مادر خود
نزول نمود و والده و اخی بنابر طول مدت مفارقت موسی را نشناختند و احوال او استفسار نمودند و چون احوال پرسید موسی جواب داد که مردی غریبم و از راه دور آمده ام و امشب درین بقعه مهمانم و تفقد مهمان
بر شما بجهت فضل و احسان از قبیل واجبات و مقوله مفروضات است مادر موسی وظایف مهمان نوازی بجای آورده هارون بمجالست و مکالمت او اشارت فرمود و در اثنای حکایات
ایشان موسی را بشناخت و مادر از آن حال برادرا اعلام نمود و بعد از آنکه از مفارقت موسی متحزن و محزون بمطالعه دیدار جان افزایش خرمی و مسرت نمودند و بمشاهده لقای عم والشیل ابتهاج و
عشرت افزوده موسی در همان شب ادای امر نبوت و احکام رسالت بر ایشان و اهل بیت عرض کرده برادر را الفوز بمرتبه پیغمبری بشارت داد و آن جماعت بر سمع دعوت او را بسمع رضا اصغا
کرده متابعت وی نمودند و از دولت اقتدا بشرف اهتدا رسیدند و بروایتی موسی بعد از سه روز که از مشقت اسفار و کلفت اخطار آسودگی یافت صباح چهارم باتفاق هارون بدعوت
فرعون شتافت منقول است که هفتاد سور قصر فرعون را محیط بود و میان هر دو سور قصری و مزارع و انهار بود و هفتاد هزار مرد مقاتل در آنجا بسر میبردند و بر گرد شهر فرعون که مقر او
بود بیشه بود و آب و درخت بسیار بود و سباع ضاره و شیران درنده در آنجا مسکن داشتند و آن قصر را یک راه بود و مقرر داشت که مردم از آن طریق بدروازه های شهر می آمدند و اگر کسی از جاده مستقیم انحراف
مینمود در چنگال شیران پیل صولت گرفتار آمدی و چون موسی و هارون بسور نخستین بدروازه اول رسیدند آنرا بسته یافتند موسی عصای خود بر دروازه زد مفتوح شده بر سایر
دروازه ها نیز برین منوال عمل نمود و چون بدرختستان رسیدند که بیشه شیران بود مجموع از هیبت آغاز موسی منهزم شده هر یک بطرفی رفتند و حضرت موسی در قصر خاص فرعون رسید
عصای اقامت بر زمین انداخت و مدتی هیچکس از خوف و ترس آن نظام خبر اثر بفرعون نرسانید وهب بن منبه گوید که در چهارم ذی الحجه موسی بدر باب قصر آمد تا چند روز خبر او بفرعون
نرسید و محمد بن اسحق گفته است که حضرت کلیم بر در قصر فرعون مدت دو سال اقامت نمود که هیچکس را جرأت آن نبود که شمه از حال او بفرعون رساند آخر الامر شخصی که در مجلس فرعون شیوه
مسخرگی داشت و اندک خبری از خصائص موسی و هارون معلوم کرده بود ایشانرا دیده پرسید که هیچ میدانید که این چه مقام است و شما چه کسانید کدام اسم و چه آمده اید گفتند آری این در قصر
فرعون است که او و متابعانش بلکه مجموع خلق عالم بندگان خدا اند از زمین و آسمان و ما فرستادگان خدای عالمیم بجانب فرعون مسخره بمجلس فرعون در آمده گفت ای ملک امروز چیزی عجیب
دیدم که مصیبت شیران مردم خوار را فراموش کرده فرعون از کیفیت واقعه استفسار نموده آن شخص گفت که بر در قصر تو دو کس دیدم که شیران از مهابت ایشان چون روباه از شیر گریخته اند و غالب
آنکه شیران را سحر کرده اند و چون با ایشان حکایت کردم سخنی عظیم شنیدم فرعون پرسید که چه میگفتند مسخره جواب داد که ایشان گمان میبرند که غیر از تو الهی است که آفریننده زمین و آسمان و پروردگار
عالمیان است از استماع این حدیث غضب بر فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی و هارون را بتعجیل حاضر آوردند و در مجلس او هامان و عظمای قوم حاضر بودند و خلقی کثیر نیز بتماشا حاضر شده بودند
و چون فرعون بجانب موسی نظر کرد پشمینه پوشی دید که نعلین در پا و عصا در دست داشت بهمان تخلاش شناخته پرسید که نام تو چیست گفت موسی بن عمران فرعون گفت سوال من ازین نیست
موسی فرمود که بنده ام از بندگان خدایم که از خاک مرا آفریده و عاقبت بازگشت من بخاک خواهد بود فرعون گفت سوال من نسبی که ترا نسب و الیق مینماید منیت که اعتراف کنی که بنده از بندگان توام و
پرورده نعمت منی توانی که مدتی در میان ما بودی و بنجالت تربیت یافتی و عاقبت الامر کردی آنچه کردی یعنی شخصی از مردم ما کشتی و شکر نعمت بجا نیاوردی و از دیار ما فرار نمودی و بعد از آنکه ذلیل و حقیر
بودی فقیر بیا جبر گشتی و اکنون آمده دعوی نبوت میکنی موسی فرمود که من مشتی زدم آن شخص را و ندانستم که بدان سبب هلاک خواهد شد و برین تقدیر قصاص لازم نمی آید و چون ترا بواسطه عداوت اصلی جگی
نسبت بقصد من مصمم خیر بود و بر کینه از خوف فرار نمودم و فرار از ترس بود و الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین و چون از دیار شما رحلت کردم و مشقت سفر و تعب خوف و خطر اختیار نمودم مرا بسبب آن از خطای من
در گذشته نبوت ارزانی داشت و برسالتم سرافراز گردانید و بدعوت تو فرستاد و برادرم هارون را درین امر با من مشارکت داد و اینچه حالتست که مرا بقتل کافری سرزنش میکنی و حال آنکه مدت چهار صد سال است که پسران پیغمبر زادگان
بنی اسرائیل را بتکالیف گوناگون معذب داشته و بسیاری را بقتل ایشان اقدام نموده و اوقات عشرت ایشان بزیان و حسرت مبدل ساخته اکنون وظیفه آنکه بوحدانیت رب الارباب و نبوت ما اعتراف نمایی
و بنی اسرائیل را با من سپاری تا ایشان را بمقصد برسانم مسطور است که چون در میان موسی و فرعون مناظرات واقع شد چنانچه ذکر بعضی از آنها در قرآن مجید باطلقت و حضرت موسی آثار حجت و دلیل غالب و خصم ملزم
ساخت فرعون گفت ای موسی اگر غیر من کسی را عبادت کنی و دعوت دیگری نمایی ترا محبوس سازم و از نیل تحت نجات و خلاصت مایوس گردانم موسی فرمود که چگونه ترا بر من تسلط میسر گردد که حضرت کبریای سبحانی بر من فایض
گردانیده است فرعون گفت آیتی بیان کن موسی عصا از دست بیفگند فی الحال ثعبانی عظیم و اژدهای جسیم شد و آتش از دهان او شعله زدن گرفت و دود از بینی وی برآمدن آغاز نهاد و
قصر فرعون مشتعل گردید و سپاه فرعون از هیبت آن متفرق شدند و آواز مهیب بگوش خلایق میرسید و دندانهای او در هم شکست و هر چه گذشت در هم ریخته شد و مردم بر هم افتادند

وهب بن منبه گوید که دران ازدحام بست و پنجهزار کس از پای درآمده ناچیز گشتند و بعد از زمانی ثعبان روی بسریر فرعون نهاد تا قصر او فرو برد فرعون که آن هیأت مهیب و منظر غریب
مشاهده نموده از تخت درافتاد و دران وقت تا یکشبانه روز طبیعت شوش چهل نوبت اجابت کرد و پیشتر در چهل روز یکبار بمستراح رفتی نقل است که فرعون از صعوبت آن حالت دست در دامن
[illegible] و فریاد الامان برآورد و از حضرت موسی دفع آن بلیه را استدعا نمود مشروط بر آنکه شریعت او را متابعت کرده دست تطاول از بنی اسرائیل [illegible] گرداند موسی بفرمان خداوندی
بدست مبارک اژدها بگرفت و آن اژدها بحال اصلی عود کرده همان عصا شد که بود و متعاقب اظهار معجزه عصای موسی فرمود که بر ثبوت نبوت حجتی دیگر دارم فرعون گفت کدام است آن موسی
دست در جیب کرده بیرون آورد و از شعاع آن چشمها خیره گشته جمله بر روی درافتادند زیرا که طاقت مشاهده ید بیضا نداشتند و از موسی امان طلبیده زمان سوال باخفای آن گشادند نظم
عجب حالی کوته نظر بمه جمالش * که چشم مرغ شب انوار آفتاب نه بیند * ولی که ملک یقین یافت گو ببالا است که دیده حسد این سلطنت بخواب نه بیند * و بعد از آن فرعون با موسی
گفت که امروز بازگرد تا در باب متابعت تاملی نمایم آورده اند که چون حضرت کلیم مراجعت نمود فرعون او را بسوی قوم خویش در سر طلبیده گفت ای موسی بست و پنجهزار نفر را کشتی [illegible]
[illegible] این قضایا مبعوث شده موسی جواب داد که ایشان بحقیقت کشتگان تواند که بخدای تعالی کافر شدی و آن قوم را بر کفر و شرک تکلیف نمودی آنگاه موسی او را نصیحت کرده بعبادت
حضرت خداوند جلت کلمته دعوت فرمود فرعون پرسید اگر سخن ترا اجابت نمایم جزای آن چه باشد موسی فرمود که یک چیز میخواهم بجای آری تا من در عوض آن چهار چیز بتو بخشم فرعون
گفت التماس تو از من چیست موسی گفت که مطلوب آنست که عبادت کنی خدائی را که جز او خدای دیگر نیست باز فرعون پرسید که آن چهار چیز کدام است موسی گفت دعا کنم تا خالق بیچون جوانی بتو
ارزانی دارد که پیری در عقب آن نباشد و پادشاهی بتو بخشد که از دست تو انتزاع نکند و صحتی کرامت فرماید که از سقم بعید بود و بهشت مخلد در آخرت نصیب تو گرداند فرعون گفت که با بعضی
[illegible] مشورت نموده جواب تو گویم آنگاه بخانه درآمده صورت واقعه را با آسیه در میان نهاد آسیه گفت هیچ عاقل دست ازین نعمتها باز ندارد و بی توقف بقبول موسی عمل باید نمود فرعون از نزد
آسیه بیرون آمده هامان را طلبداشته درین باب با وی مشورت کرد هامان بی سر و سامان گفت بعد از آنکه سالها بر مسند عز الوهیت نشسته اکنون مرتکب ذل عبودیت میشوی و پس از آنکه
[illegible] عبادت تو کرده اند حالا عبادت دیگری میکنی اما ملک ملک تست و هیچکس نتواند که از دست تصرف تو انتزاع نماید و بقول اطبای حاذق اگر عمل نمائی همیشه تندرست باشی و چون موی
سر و لحیه خود را خضاب کنی پیوسته بجوانی تو اعتقاد کنند و اما قضیه بهشت من گمان نمی برم که بهشتی ورای این بساتین پر نعمت که در تحت تصرف ماست باشد و فرعون بعد از استماع
و اضلال هامان از انقیاد موسی ابا و امتناع نموده ارکان دولت و اعیان مملکت را طلبداشت و گفت رای شما چیست در باب دفع این دو ساحر که میخواهند که بشمار السحر خود زمین [illegible]
[illegible] کرده ملک را تصرف نمایند عظمای قوم باحضار سحره مهره دلالت کردند تا با موسی معارضه کنند فرعون فرمان داد تا در اقالیم روی زمین تفحص نموده هر جا ساحری ماهر بود حاضر ساختند
[illegible] تاریخ در کمیت ایشان اقوال مختلفه وارد است و اصح روایات آنکه هفتاد و دو نفر بشمار آمدند و فرعون انجماعت را بملاطفت پادشاهانه امیدوار گردانیده و بروز زینت که عید قبطیان
بود قرار دادند که هر کس هنر خود را بنماید تا غالب از مغلوب و حق از باطل جدا گردد و چون مدت مهلت منقضی شد در روز شنبه که عاشورا و نوروز بود خلایق انبوه که هامان و گروه از کثرت ایشان بستوه
[illegible] در صحرای عیدگاه مجتمع گشتند و ساحران جمعیت عظیم ساخته شعبده ها که بر یکدیگر یافته بودند بیاوردند و مجدداً از جانب فرعون لعین بانعامات گرانمایه خوشدل گشته انتظار مقدم موسی
و هارون میکشیدند که ناگاه حضرت موسی و هارون دران صحرا ظاهر شدند و موسی با سحره ملاقات کرده نخست وظائف مواعظ و نصایح بتقدیم رسانید و ساحران را از تخفیف
و صورت بی تکلفانه و هیأت صاحب دولتانه آن سعادتمندان درین معنی که ایشان ساحر باشند تردد پیدا شده از غایت تحیر و تفکر آواز برآوردند اگر غلبه ترا باشد متابعت کنیم و
اگر ما غالب آئیم فرعون خود داند که چه باید کرد و بعزت فرعون چنان امیدواریم که غلبه ما را باشد و از موسی دستوری خواسته تعبیه های خود را در انداختند که حرارت آفتاب عصاها آنها را که
ساخته پر از سیماب کرده بودند تحریک داده مجموع در جنبش آمدند و خلایق آنها را حیات حقیقی گمان برده رو بهزیمت آوردند و موسی آن قضیه مشاهده کرده از جهت خست نسبت اندیشناک شد و با ما
[illegible] کرده گفت شاید که این خلق ما را نیز از جنس سحره پندارند و نقش تخییل بر صفحه خاطر نگارند و بنابر آن توهمی که ازین حیثیت بدو راه یافته بود خطاب آمد لاتخف انک انت الاعلی والق ما فی یمینک الآیه
عصا انداخت اژدهای عظیم گشته تمامت عصاها و حبال و تمثالات ایشان را فرو برد و آهنگ قبه فرعون کرد تا آنرا نیز بلع نماید فرعون از هیبت این واقعه فرار بر قرار اختیار کرده خلائق بر یکدیگر
بهزیمت نهادند و شورشی عظیم دران صحرا پیدا آمد و بروایتی ششصد هزار کس دران زیر لگدکوب محنت و بلا گشته هلاک شدند و چون موسی اژدها را بدستور معهود گرفت عصا شد و اسباب و آلات
منعدم گشت ساحران دانستند که کار حضرت موسی بتائید آسمانی ست چه اگر منشاء او سحر بودی بایستی که ادوات ساحران بحالت اصلی معاودت نماید و موسی و آن روز خلق را بشریعت الهی و ملت ابراهیم
هفتاد قبیله از قبایل قبط بدو ایمان آوردند و چون صدق دعوی نبوت موسی و هارون بر سحره واضح شد بی توقف بحضرت کلیم شتافته بسعادت اسلام دریافتند فرعون را که بر ایمان سحره اطلاع افتاد
فرمان داده خطابهای عنیف نموده بتقطیع و صلب ایشان را بیم کرد تا از ملت بیضا بیزار شوند آن جماعت رتبه شهادت را مرجح داشته دل بر مرگ نهادند و از حضرت عزت ثبات خاطر و مصابرت بر
شدائد نموده و بعد از آن که فرعون بعقوبت آن مومنان فرمان داد آسیه بنت مزاحم نیز ایمان خود را اظهار گردانیده با فرعون دران باب لجاج کرده در نبوت موسی و هارون احتجاج نموده

[...] از تربیت موسی از روی ادلال گرفته بود و بسر حد اظهار رسانید و چون عقوبت فرعونی در حق وی اشتداد تمام یافت آسیه از روی صدق و نیاز در حضرت کریم کارساز زبان
سئوالات بالتماس این عطیه جاری گردانید که رب ابن لی عندک بیتاً فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین پس فوجی از ملائکه عظام استقبال جان نازنینش کرده روح پرفتوحش
را [...] بمنازل روح و سرور و راحت و حبور رسانیدند و چون فرعون ملاحظه کرد که جمعی کثیر از قبائل قبط بموسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل بوجود موسی استظهار نموده شادی کردند حکم
فرمود تا ظلمهٔ قبطیان بر بنی اسرائیل تشدد آغاز نهند و زیاده از معهود تکلیفها کنند و از جهت بنی اسرائیل استعانت بموسی آورده گفتند یا نبی الله پیش از ظهور مقدم همایونت باذیت ایشان مبتلا
بودیم و تحکمات ایشان میکشیدیم لیکن بموجب بشارت آبا و اجداد خاطر بظهور دعوت و اظهار نبوت تو خوش میداشتیم و فرج و خلاص خود در آن تصور میکردیم و اکنون که زمانه بفر دولت بعثت
تو [...] گشت ما همچنان بایذای قبطیان گرفتاریم بلکه هر لحظه عقوبت ایشان بر ما عظیم تر و دست تسلط کفره فجره قوی تر میشود و از این معنی تحیر و اضطراب دست داده دیگر تحمل مشقت نمانده یا
اجازت فرمای تا فرار نموده هر یک بطرفی از اطراف عالم روی نهیم و یا دستوری که با ایشان حرب کنیم الا تدبیری دیگر اندیش که سبب راحت ما گردد و موسی ایشان را بسیار تسلی داده فرمود که عسی ربکم
ان یهلک عدوکم و یستخلفکم فی الارض و چون جابر از مواعظ و نصایح و اعجاز حضرت کلیم از انقیاد و تسلیم فرعون و متابعانش مایوس شد بر آن قوم طاغی دعا کرد لاجرم و فور بلایا از حضرت خالق البرایا
بر ایشان متوالی و متواتر گشت و نخستین بلیه قحط آل فرعون بود که روی نموده تا مدت سه سال و بعد از آن طوفان ظاهر شد که اکثر مزارع هلاک شد و در کیفیت آن اختلافست جمعی گویند که طوفان آب
بود و بعضی [...] گفته اند جماعتی بطاعون تفسیر کرده اند و طائفه بجدری و دامیل تاویل نموده گفته اند که ظهور علت جدری در میان بنی آدم از آن روز باز دست داد و در مدت این طوفان
بقولی هفت روز بود و آنگاه ملخ متوجه ایشان شد و تا هفت روز بر مزارع ایشان مسلط گشته تمامی اسباب و حبات ایشان را نابود ساخت بعد از ملخ هفت روز دیگر ببلای قمل گرفتار آمدند بحیثیتی که
بجمیع حروث و اشجار و نباتات و ازهار و بیوت و بقاع و فروش و اوانی طعام و شراب و اعضای بدن و اشفار عیون و ابصار ایشان را فرو گرفته بود و قرار و صبر از دل کفره ربوده و در قمل نیز اختلاف
کرده اند و آنچه اشتهار یافته همین است و بعد از آن به بلیه ضفادع مبتلا شدند و پس از کشف این محنت چون جحود و عناد ایشان متزاید شد باری تعالی آب نیل را بر قبطیان خون گردانید چنانچه اگر سبطی
بنی اسرائیل آب صافی میکشید و قبطی خون ناب میچشید و بهیچ وجه مرتفع آن ممکن نبود و مدت هفت روز دیگر بدین عقوبت گرفتار شدند و در هر چند گاه که یکی از این آیات ظاهر میشد قبطیان پیش موسی
التماس دفع بلیه میکردند و شرط برانکه بعد از دفع بلا ایمان آرند و بنی اسرائیل را اجازت دهند و چون حضرت موسی دعا میفرمود و آن محنت مرتفع میشد همچنان بر ضلالت خود اصرار مینمودند و در
اذیت بنی اسرائیل میکوشیدند و چون نوبت هفتم موسی بر ایشان دعا فرمود وحوش صحرا هجوم کرده هفت شبانه روز تعذیب شان دادند و بعد از آن هفت شبانه روز دیگر باد در مواشی و دواب ایشان
افتاد پس از آن سه شبان روز دیگر بتیرگی هوا و جنس بلاهای مخالف معذب شدند آنگاه وحی الهی رسید بموسی که قوم را بتقارب زمان هلاک خصم بشارت ده و تمامت ایشان را شماره کرده از مصر بدر بر
و در لب دریا مقام نه تا بکمال لطف و کارسازی حضرت باری تعالی ایشان را از آب دریا عبور داده فرعون و اتباع او را هلاک گرداند و بعضی گفته اند که مدت مکث موسی در میان قبطیان بعد از اسلام سحره بیست سال
بود و آیات تسعه در مدت ظهور پیوست و روایت اهل کتاب آنست که نزول این بلایا بیست یازده ماه اتفاق افتاد اول آن شهر ایار آخر آذر بود و آن تتمه سال هشتادم از سن موسی و اول شهر نیسان سال اربع
و مدت ظهور این آیات سه سال یا یازده ماه بود و آورده اند که فرعون باغوای هامان بر قتل موسی عازم شد چون آنحضرت از این قضیه وقوف یافت دعا فرمود که پروردگارا اموال ایشان را مسخ گردان و دلهای آن قوم را
سخت ساز و مهر بر قلوب ایشان بنه تا بعذاب دردناک گرفتار گردند و در بعضی از تفاسیر مذکور است که هر نقد و جنس که قبطیان داشتند متحول بسنگ شد بحیثیتی که زنی بنان پختن اشتغال داشت
چون حضرت موسی این دعا فرمود نانها در تنور متبدل بسنگ شد دیگر باره آل فرعون پیش موسی آمدند و عهد کردند که اگر موسی دعا کند تا باری تعالی نعمتها را بر قرار سابق بر ایشان ارزانی دارد همه
متابعت شریعت او نمایند حضرت موسی دعا فرمود و بشرف اجابت رسید اما آن سنگدلان همچنان بر کفر و تمرد و عناد اصرار نموده گفتند تا چند ازین آیات و علامات بما نمائی که ما را از دینی که [...]
قدیم [...] ما بنیان [...] نخواهیم آورد و بنبوت تو تصدیق نخواهیم کرد و چنین گویند که فرعون هر نوبت که آیتی میدید عزیمت مینمود که بموسی بگرود اما هامان ضال مضل یعنی هامان از آن اندیشه مانع گشته میگفت
[...] تو چون خدا بودی بندگی کنی و اکنون ملوک [...] بالکلیه فرعون بسخن آن ملعون از صراط مستقیم انحراف نموده به بادیه هلاک میل کرده سیه روی ابدی گشت نظم سحب بابلهان چه
دیگ تهی [...] اندرون خالی و برون سیه است

ذکر بنای صرح فرعون

نقلهٔ آثار چنین آورده اند که چون کار موسی بالا گرفت و جمعی کثیر با او ایمان آوردند فرعون
هامان را گفت مرا با موسی کار [...] میخواهم که من بآسمان روم و بر حال خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ کنم چه معبودی که مستحق معبودیت باشد بغیر خود در عالم نمی دانم
و [...] گمان می برم که موسی از دروغ گویانست و این اندیشه در ضمیر نامبارکش رسوخ یافته هامان را فرمان داد تا قصری بنای قصری رفیع کند که از آنجا بآسمان
[...] هامان بفرموده عمل نموده از اطراف ولایات استادان ماهر جمع و آلات و اسباب عمارات از سنگ و آجر و غیر ذلک مرتب داشته مدتی طویل به بنای صرح
[...] پیوسته و یکی از متاخرین در تاریخ چنین آورده و العهدة علیه که قصر بمرتبه ارتفاع یافت که مدت یکسال و نیم بایستی که رونده از حضیض باوج آن رسیدی
[...] صرح باتمام رسید فرعون بر بالای قصر رفته تیری بجانب آسمان انداخت و حضرت عزت فرشته را امر فرمود تا آن تیر را بخون آلوده

سوی فرعون انگند و آن ملعون حرف بشارت نموده گفت اینک خدای موسی را کشتم منقولست که بعد از نزول از بالای کوشک جبرئیل بفرمان ایزدی گوشهٔ جناح بران قصر زده بسه پاره گردانید
یک پاره بر لشکرگاه فرعون افتاد و خلقی کثیر هلاک شدند و پاره بر دریا افتاد و قسمی بجانب مغرب قرار گرفت و هر استاد و مزدور که در ارتفاع آن سعی نموده بودند مجموع براه عدم رفتند و در بعضی از
کتب بنای قصر در اثنای ظهور علامات تسع بوده و آیات تسع را بدین وجه تفسیر کرده اند که یکی عصاست دوم ید بیضا سیوم حل عقده چهارم انتقال و انقلاب بحر پنجم طوفان ششم جراد هفتم قمل
هشتم ضفادع نهم دم والله اعلم **ذکر خروج موسی و هارون از مصر و کیفیت خلاصی بنی اسرائیل و هلاک شدن فرعون و هامان با متابعان و متمردان قبطیان**

چون حضرت موسی بخروج از مصر مامور شد رؤسای بنی اسرائیل و اشراف را طلب کرده مضمون وحی الهی برایشان رسانید و مجموع آن قوم
را بتهیهٔ اسباب سفر امر فرمود و ایشان از مجلس مشورت متفرق گشته تا مدت یکماه بر حسب استعداد سفر اشتغال نمودند و هر روز مانعی پیدا شده چهرهٔ مطلوب از نقاب تاخیر و تعویق
روی ننمود و موسی بار دیگر اکابر بنی اسرائیل را طلب داشته و از جهت توقف تفحص فرموده گفتند همانا سبب این واقعه آنست که یوسف در آخر ایام حیات وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل
از مصر بیرون روند صندوق جسد مرا بیرون برده همراه ببرند و در جوار مقابر آبا و اجداد بزرگوار دفن کنند و ما بنابر طول مدت نمیدانیم که مدفن یوسف کجاست موسی فرمود که بهر حال تفحص و تجسس
باز نمی باید داشت و وجدان مطلوب را امیدوار میباید بود و قوم بنی اسرائیل شرائط استفسار بجای آورده بعد از استفسار تمام پیرزنی فرتوت حال بچنگ ایشان افتاد که بدین امر
اطلاع داشت و چون این خبر بموسی رسید فی الحال باحضار او امر فرموده نشان مرقد صدیق خواست عجوزه گفت که مرا نیز حاجتهاست و میخواهم که حالت شباب و طراوت
جوانی باز آید و در منازل جنان رفیق و همعنانت باشم اگر حاجت مرا بشرف انجاح مقترن گردانی بمقبرهٔ یوسف راهنمائی کنم و موسی بموجب وحی سماوی اسعاف مطلوب او را
متکفل شده دعا فرمود و آن زن نعمت جوانی یافته مرقد یوسف را بحضور موسی در میان نیل نشان داد و بدعای حضرت موسی آب از آن موضع درگذشته چون زمین انکشاف یافت
تابوت صدیق که از سنگ خارا بود یا شیشهٔ مینا علی اختلاف القولین ظاهر شد و آن تابوت را از آن محل نقل کرده بموضع مامون در بیرون مصر نهادند و زود بخانها مراجعت نموده
باستعداد سفر مشغول شدند و جمعی از ائمهٔ تاریخ گویند که حصول تابوت هم در شب رحلت بنی اسرائیل دست داد و بالجمله چون بنی اسرائیل بتهیهٔ اسباب سفر اشتغال نموده بر خروج
جازم شدند بموجب الهام ربانی که بقول موسی بآن مشیر بود اکثر اکالیل و خلخالات و حلی و حلل قبطیان را ببهانهٔ عروسی بعاریت گرفتند و آنچنان مالی خطیر بی تحمل مشقتی و تکلف تعبی
بدست ایشان آمد و جهت علامت خروج هر یک از ایشان بانچه دست داد و بجای آورده بحکم خون بر در خانها کشیدند و این قربان را قربان فصیح گویند و هنگام نیم شب
که محل سکون خلائق است حرکت کرده از مصر بیرون رفتند و تمامت اهل و عیال را مصحوب گردانیده بموضعی که تابوت یوسف را نهاده بودند حاضر گشتند و چون بنی اسرائیل در آن موضع
جمع آمدند موسی فرمود تا عرض لشکر کردند و در عدد ایشان اقوال مختلفه ورود یافته یکی از آنها سابقا درین اوراق مسطور گشت و بعد از عرض طبقات حشم حضرت موسی هارون را مقدمهٔ لشکر
ساخته میمنه و میسره را بسرداران اسباط یهودا و لاوی سپردند و یوشع بن نون و اشراف سبط یوسف و ابن یامین را در قلب جای داده خود در ساقه روان شد و این صورت
بروایت اشهر در شب یکشنبه نهم محرم روی نموده و بعضی از اهل کتاب گویند که خروج موسی از مصر شب پنجشنبه پانزدهم نیسان بوده و بنابر تعجیل که داشتند نان فطیر پخته خوردند
و یهود در پنجشنبه از سال که بمنتصف نیسان اقرب باشد عید الفطر خوانده تعظیم و حرمت نمایند و عید اولی و اعظم یهود آن روز باشد و هر که در آن روز عید از نان فطیر ایشان که
در برابر کلیچهٔ مسلمانان می پزند بخورد بنابر آن با وی احسان کنند و چون در آن شب بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بموضعی که آنرا عین الشمس خوانند نزول کردند و از آنجا حرکت کرده بمنزلی که
موسوم بنجار مولود رسیده فرود آمدند **ذکر آگاهی یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل و لشکر کشیدن فرعون بانتقام ایشان و از ممر آب بآتش پیوستن**

چون صباح نهم محرم قبطیان از خواب برخواستند و از بنی اسرائیل هیچکس را ندیدند و بر حیلهٔ ایشان واقف شده از فقدان
اموال نزدیک بود که دیوانه شوند پس بالضرورة نفیر و افغان برآوردند و بارگاه فرعون رفته صورت حال را معروض او گردانیدند و فرعون بجمع لشکر فرمان داده
خواست که همان لحظه در عقب بنی اسرائیل بشتابد اما بواسطهٔ آنکه در آن روز علت فجاءة در محلات مصر پیدا شده اکثر ابکار و مخدرات قبطیان بدار البوار پیوستند چهرهٔ مطلوب
در حق توقف ماند بامداد دوشنبه عاشر محرم که مشام نکبت اعداد بود فرعون با لشکری بیکران بتعجیل تمام در پی موسی روان شد و چون از روز شش ساعت
منقضی گشت مقدمهٔ لشکر فرعون برکنار دریا نزدیک بساقهٔ سپاه موسی رسید بنی اسرائیل که آن داهیهٔ کبری مشاهده کردند فریاد برآوردند یا نبی الله دشمن رسید و
ما از گرفتاران و اسیرانیم چه از پس آتش شمشیر و از پیش دریای آب ع بچشم بین و بدل رحم کن که کار خرابست موسی جواب داد که آفریدگار تعالی و تقدس ما را بنصرت
وعده فرموده و مواعید او جل ذکره حق و صدق است شما اندوهگین مباشید که هم الکنون فرج یابیم و مقارن این حال جبرئیل امین نزول فرموده وحی آورد
که اضرب بعصاک البحر و موسی دست بدعا آورده گفت اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم وبعد ا

الفلق یا با خالد باذن الله تعالی فی الحال دریا بدوازده کوچه بعدد اسباط بنی اسرائیل منقسم گشت و اجزای آب از مواضع خود برخاسته بر مثال دوازده طاق در میان
نسیم لطف در حرکت آمده و آفتاب عنایت بر قعر دریا تافته همان زمان خشک شده هر سبطی در کوچه در آمده و از لطافت آب که میان هر دو سبطی حایل بود یکدیگر را
می‌دیدند آنکه بنابر اضطراب بنی اسرائیل که هم را نمی‌بینیم و از حال اقوام و خویشان خبری نداریم بدعای حضرت موسی آبهائیکه میان هر دو طاق بود چنان مشبک گشت که
ملاحظه حال سبطی دیگر میتوانند و موسی بر ساحل چندان بایستاد که مجموع بنی اسرائیل در قعر بحر آمدند بعد از آن بدلالت جبرئیل او هم روان شده و در مدت چهار ساعت
قوم موسی از آن بحر هایل بساحل نجات رسیدند و چون فرعون بدانجا رسید و دریا را بدانگونه دید از غایت دهشت بر خود لرزید و از قدرت پادشاه علیم و معجزه حضرت کلیم متحیر
[illegible] تحیر و تفکر شد و چون در سلوک آن مسالک متحیر گشته گاه اندیشه مراجعت بمصر میکرد و گاه عزیمت متابعت دین موسی می‌نمود و در آن حال در امر مراجعت و تصمیم
نیت مشورت سلوک داشته آن ملعون بدبخت فرعون را از آن نیت مانع آمده گفت مدت چهار صد سال که بر عالمیان خدائی و پادشاهی کرده و بمرتبه الوهیت و ربوبیت
[illegible] بوده اکنون شرم نداری که موسی با بنی اسرائیل بجادوئی ازین آب بگذرند و تو خواهی که باز گردی و ایشان جان بسلامت برند و ترا این عار بماند و حدیث متابعت او خود
که بزبان توان آورد بلکه این آب از نهیب تو بدینسان ایستاده است و از فرط صولت تو چنین منشق گشته جهد کن تا خود را به بنی اسرائیل رسانیم و انتقام خود از ایشان بستانیم
و فرعون بکلمات هامان مغرور گشته بهذیانات او فریفته شد و از جاده صواب انحراف جسته مغرور وار اسپ در دریا افگند و مجموع لشکر به متابعت وی در آمدند و بعضی چنین گویند که عدد سپاه
فرعون در آن روز هزار بار هزار و هفتصد هزار مرد محارب مبارز بوده و آنکه در آن حین جبرئیل بر اسپی مادیان سوار شده در مقدمه لشکر فرعون میرفت تا در دریا در آمد و دیگر اسپان بهوای مادیان
بقعر بحر در آمدند و میکائیل بر ساقه لشکر اهل ضلالت بود تا باز ماندگان را بر آن گمراهان رسانید و چون مقدمه قبطیان بساحل نزدیک رسید و ساقه در دریا در آمد بحکم الهی اجزای آب در یکدیگر
پیوستن گرفت و مجموع متصل و واحد شده متمردان و طاغیان را هلاک گردانید فغشیهم من الیم ما غشیهم و اضل فرعون قومه و ما هدی در لباب التفاسیر مذکور است که در وقتی از اوقات آب نیل
کم شد قبطیان بنزد فرعون آمده جریان آب را بدستور سابق مسالت نمودند فرعون فرمان داد تا مجموع خدم و حشم سوار شده بصحرا آمدند و امرا و ارکان دولت هر یک در محل خود قرار گرفتند
و خود از میان قوم قرار گرفته و بگوشه رفته از اسپ پیاده گشت و رخ بر خاک نهاد و بساط تضرع گسترانید و بیچارگی خود را معروض درگاه حضرت عزت گردانید و التماس قبطیان را از رب الارباب
مسالت نمود باریتعالی اجابت فرموده جبرئیل را بنزد وی فرستاد که ای فرعون بگو تا جزای آن بنده چه باشد که در نعمت پروردگار خود بزرگ شود و بعد از آن در وی عاصی و طاغی گردد و دعوی
کبریائی و الوهیت کند فرعون در جواب جبرئیل صحیفه بدین منوال نوشته تسلیم کرد که هذا ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب بن الریان ان جزاء العبد الخارج عن طاعة سیده و الکافر نعمه ان یغرق
فی البحر و جبرئیل آن نوشته از وی گرفته باز گشت و در هنگام غرق نوشته را باو نمود که اقرار کتابت فرعون بهلاک خود متیقن گشته گفت آمنت بانه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل و چون ایمان
یاس مقبول درگاه احدیت نیست جبرئیل کف خاک از قعر دریا بوده بر دهانش زد و خطاب کرده گفت الآن و قد عصیت من قبل و کنت من المفسدین شعر بنده کاندر دل ایمان نماید [illegible] بود
[illegible] ذکر حال مومنان بعد از هلاک فرعون و قبطیان چون فرعون و مجموع سپاه آن در روز عاشورا از مراتب آب بآتش دوزخ پیوستند و بنی اسرائیل که از ایشان خلاص یافته
از دریا بیرون آمدند ده ساعت از روز گذشته بود و تا آن زمان هیچ نخورده بودند بقیه یوم را بنیت صوم کرده روزه داشتند و امساک در عاشورا میان یهود سنت شده الی الیوم بدان عمل می‌نمایند و فرعونیان
بعد از غرق و هلاکت بر روی دریا افتادند تا بنی اسرائیل مشاهده حال دشمنان کرده اعتقاد ایشان به نبوت موسی بکمال خالق البرایا رسوخ یافت و چنین گفته اند که مدت سه روز امواج دریا متلاطم بود تا فرعونیان
را با نعش بساحل انداخت و چون بر اجساد ایشان ملابس بسیار و تجملات بی شمار بود بنی اسرائیل بر سر قبطیان تاخته همه را غنیمت گرفتند و هر چند موسی قوم را نصیحت کرده گفت در گرفتن اموال جرأت منمائید و بحجه
[illegible] الخروج گرفته آید قناعت کنید قوم التفات بسخن موسی نکردند و از آن فعل ممتنع نگشتند تا آخر آن اموال سبب ابتلای ایشان شد بشومی آن سامری بر ایشان دست یافته چنانچه در محل خود مشروح خواهد آمد
انشاء الله تعالی و منقولست که حضرت موسی در دهم محرم از کنار دریا بر لب یوشع بن نون کرده او را با شصت و چهار هزار نفر بدیار مصر فرستاد و ایشان چون توجه نموده بدان مملکت رسیدند متروکات قبطیان را تصرف
نموده آنچه از خزائن و اموال آن قوم باز مانده بود و امکان نقل داشت بحضرت موسی فرستادند و بساتین و مزارع و سایر املاک ایشان را ضبط کرده بعضی را بفروختند و برخی را نگاه داشتند و شخصی را هم از قبطیان در
آنجا بحکومت نصب کرده باز گشتند و بعد از مراجعت و وصول یوشع بنی اسرائیل از ساحل دریا بر خاسته روی براه آوردند و بر در قطع سحابی در هوا پیدا شده بر سر آن قوم سایه می‌انداخت و شب عمودی از نور
بهیئت ایشان می‌آمد بوساطت آن قطع منازل و مراحل میکردند و چون سه مرحله از کنار دریا طی نمودند بموضعی رسیدند که آن را مره گفتندی آبی تلخ داشت بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند تا دعا کند که آب آن شیرین
[illegible] حضرت باری تعالی اشارت کرد تا گیاهی در آب انداختند که در ساعت بعذوبت مبدل گشت و در اثنای قطع راه بمنزل قومی از عمالقه [illegible] گذر کردند که ایشان بتانی چند بودند بر صورت گاو و گوساله و بعبادت آنها مشتغل
[illegible] مشاهده این حال بنی اسرائیل پیش موسی آمدند و زبان بالتماس گشاده گفتند که ما نیز بر مثال این جماعت بتی چند بایست تا بپرستش آن قیام نمائیم و بوسیله اصنام بحضرت ملک علام تقرب جوئیم موسی ازین سخن متاثر شده گفت
[illegible] انکم قوم تجهلون [illegible] علی العالمین [illegible] علمای بنی اسرائیل که [illegible] ایشان پشیمان گشته عذرها خواستند و موسی آمرزش خواسته حضرت ربانی از آن طایفه نافرمان عفو نمود و بعضی از ائمه تاریخ گویند

پس بنی اسرائیل بعد از حصول مغفرت ملتمس موسی گشتند که ما را آن استدعا نمود که جناب احدیت حرب جبارین بر ایشان نفرمود اکنون فرمانی از زانی دار که باتقیاد آنحضرت دست آریم موسی مناجات کرده گفت فرمان حیات
از متوجه بلاد شام شوید و فتح آن مملکت کرده و وقت در آمدن باریحا که یکی از شهرهای شام است سجده آورید و خضوع و خشوع بجای آورده حطه ذنوب خطایا از غافر الذنوب مسالت نمائید
و طریقه ندامت و استغفار مسلوک دارید و حکمت درین امر آن بود که مردم آن شهر که بت پرست بودند چون طاعت و عبادت و تضرع و تخشع بنی اسرائیل را ببینند دست از آن شیوه باطل بدارند
بازدارند و چون قوم موسی به دروازه اریحا رسیدند بعضی از ایشان بموجب فرموده عمل نموده ناسقان حنطی سمقاثا گفتند و بهر طریق که ممکن بود بر آن حکم استهزا نمودند و باعث بطلی حطی
گندم سرخ باشد لاجرم باری تعالی بشومی آن جرات طاعونی بر آن طبقه گماشت در کمتر از یکساعت بیست و چهار هزار نفر اعیان و اشراف ایشان را هلاک گردانید دیگرباره موسی
باصلاح و زهاد و عباد بدعا و زاری اشتغال نموده ببرکت دعای مقرون الاجابت آن بلیه از ایشان مندفع گشت و در بعضی تواریخ چنان مذکور است که این واقعه بعد از فتح اریحا روی نمود
و ظاهر این قول ضعیف مینماید چه فتح آن بلده در زمان یوشع بن نون دست داده و در وقتی که بنی اسرائیل از تیه خلاصی یافته بودند چنانچه درین اوراق عنقریب کیفیت اریحا و قوم
رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و بنی اسرائیل مدتی مدید بر متابعت شریعت ابراهیم و ملت خلیل مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسی با معارف بنی اسرائیل بطور سینا شد و شریعت مستانف

وضع فرمود

ذکر رفتن موسی بطور سینا و مخاطب شدن بخطاب الهی و نزول الواح توریت و اقامت بنی اسرائیل در تیه سینین و کیفیت اضلال سامری ایشان را

چون بنی اسرائیل بکرات و مرات از حضرت موسی التماس نمودند که ما را شریعتی علیحده میباید تا بر مصداق آن عمل نمائیم و توسل بآن
رضای حضرت الوهیت حاصل کنیم حضرت موسی درین معنی با جناب احدیت مناجات فرموده خطاب آمد که بجانب طور توجه نمود و سی روز روزه باید داشت تا آنچه خواهی
میسر شود و امال بنجاح پیوندد و موسی با بنی اسرائیل گفت که مرا عزیمت طور سیناست و مدتی در آنجا توقف خواهد شد شما نیز بجانب تیه سینین حرکت نموده در آن منزل جهت اقامت
اندازید و بعبادت حضرت سبحانی اشتغال نمائید تا زمانی که مراجعت نمایم و امیدوارم که سبحانه و تعالی شما را دینی مستانف و شریعتی مجدد کرامت فرماید آنگاه موسی هارون را بر ایشان
خلیفه گردانیده و میعاد آمدن مقرر فرمود و چون بنی اسرائیل از موسی شنیده بودند که حضرت عزت وعده کرده است که در طور با وی سخن گوید التماس نمودند که از هر سبطی تنی چند
مصحوب خود گرداند تا ایشان نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند و آن فضیلت در میان اعقاب یعقوب بطنا بعد بطن بماند موسی قبول ملتمس ایشان نموده از نقبا و
حکمای اسباط اثنی عشر هفتاد نفر اختیار فرموده با خود همراه برد و در روایت دیگر آنست که این هفتاد نفر بعد از آنکه قوم گوساله پرستیده بودند جهت شفاعت و استغفار همراه موسی
شده بطور رفتند و در اسباب التفاسیر مذکور است که سبب رفتن این هفتاد نفر آن بود که وقتی موسی و هارون جهت عبادت بکوهی رفته بودند ناگاه هارون در آنجا وفات یافت و موسی
بقوم ملحق شده ادراک القتل هارون متهم داشتند لاجرم برای برائت ساحت خویش هفتاد نفر از ایشان اختیار کرده بدان کوه برد و دعا کرد تا هارون بحال حیات عود نمود و صورت واقعه خود تقریر کرد
و ذیل عصمت آن حضرت از لوث تهمت بری گشت و تفریق میان روایات مختلفه برین وجه میتوان کرد که در هر نوبت از این وقائع این هفتاد کس ملازم آنحضرت بوده باشند و بالجمله چون موسی بجانب طور
توجه نمود قوم را وصیت فرمود که بصوب تیه سینین حرکت نمایند سحابی که پیوسته بر سر بنی اسرائیل سایه می انداخت از موضع خود زائل شده متوجه بیابان سینین شد و ایشان نیز بفراغ بال تمام در ظل آن غمام
روی توجه بدان طرف نهادند و بعد از طی منازل آن سرزمین رسیدند و رخت اقامت انداخته انتظار مقدم موسی میبودند و بعد از آنکه موسی از قوم مفارقت نموده بروایتی در اول ذی القعده در معبد طور سینا
معتکف شده و یکماه تمام شرایط اعتکاف بجای آورده بصیام نهار و قیام لیل و مواظبت تسبیح و تهلیل قیام نمود جبرئیل نازل شده وحی رسانید که ده روز دیگر از ایام گذشته گرداند و موسی با قوم
قیام نموده در وعده مراجعت تخلفی واقع شد بنابرین سفهای بنی اسرائیل بهیات اجتماعی نزد هارون آمدند گفتند که ایام وعده آمدن برادرت منقضی شده تا غایت از او و اشراف قوم هیچ خبری نداریم
و ممکن که موسی و روسای ما را هلاک ساخته باشند و اکنون تدبیر این واقعه چیست و چاره این حادثه چه باشد سامری که بر کمال عقل ایشان وقوف پیدا کرده فرصت اضلال یافته گفت ای قوم من میدانم
که سبب خلف وعده موسی چیست چرا او نمی آید بنی اسرائیل استفسار نموده سامری گفت که موسی رنجیده خاطر از شما مفارقت نموده و سبب رنجش او آنکه بعد از غرق قبطیان اموال ایشان گرفتید و غنایم آن جماعت
را تصرف نمودید و بمنع پیغمبر خدای ممتنع نشدید و حالا از میان شما کناری گرفته تا اگر شامت نافرمانی قوم بلائی نازل شود در میان بنی اسرائیل نباشد و بتکلیف زحمت ایشان در نماند و اگر از سر اموال
تحمل که از شما خوشنود گشته نزود مراجعت نماید و یهود این سخن از سامری باور کرده چاهی کندند و هر چه در صحبت موسی از قبطیان گرفته بودند در آنچاه انداخته سر آن استوار ساختند
گفت موسی در میان شما نیاید تا آن اموال را نسوزید و تا این سخن آن بدبخت موثر افتاده قوم سر چاه باز کردند و آنچه سوختنی بود آتش در وی زدند و آنچه گداختنی بود بسامری که زرگری میدانست تسلیم نمودند تا بگدازد آنگاه
اهل ضلال مجموع طلا و نقره را بهم گداخت گوساله از آن مصور ساخت و قدری خاک از زیر سم اسب جبرئیل بوقت هلاک فرعونیان گرفته بود در جوف آن گوساله ریخت فی الحال از گوساله بانگی برآمد
اجزای آن صورت تماما گوشت و پوست و پی و استخوان شد بعد از وقوع این صورت غریب بنی اسرائیل را گفت که این گوساله خدای شما و پروردگار موسی است او را عبادت کنید و از وی درخواهید تا موسی معاودت نماید
ایشان بدین قول از راه راست گمگشته کفر گوساله پرستی در میان بستند الا دوازده هزار نفر بهاء و یوسف و ابن یامین کیاتان فعل ... ستیغا دست بقوم ملامت کردند بر اقدام آن عمل ناپسندیده سرزنش نمودند و

واصح آنست که نزول تورات بعد از این اربعینات ثلثه بود و اربعین اول آنکه آنحضرت جهت طلب دیدار بطور رفته بود و اربعین میقات گویند و آن چنان گویند که در آن چهل روز در آنجا نشسته بود برکوات

و اربعین دوم را اربعین شفاعت خوانند که از اول تا آخر در سجده بود و اربعین سوم را اربعین تضرع گویند که مجموع آن مدت را بقیام گذرانید تا باری تعالی الواح را بوی کرامت فرمود و علما

در کلمات عشره که در الواح مسطور بود نقلی است صحیح اشهر منسبت که مسطور میشود **نسخه کلمات عشره که در الواح تورات بود** بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک الجبار

العزیز القهار لعبده و نبیه موسی بن عمران سبحانی و قدسی لا اله الا انا فاعبدنی و لا تشرک بی شیئا و اشکر لی و لوالدیک احییک حیوة و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق فتضیق علیک السماء

باقطارها و الارض برحبها و لا تحلف باسمی کاذبا فانی لا اطهر و لا ازکی من لم یعظم اسمی و لا تشهد بما لا یعی اسمعک و لم یحفظ عینیک لم یقف علیه قلبک فانی واقف اهل الشهادات علی شهاداتهم

یوم القیمة فاسائلهم عنها و لا تحسد الناس علی ما اتیتهم من فضلی و رزقی فان الحاسد عدو لنعمتی ساخط لقسمتی و لا تزن و لا تسرق فاحجب عنک وجهی و اغلق دونک ابواب السموات

و لا تذبح لغیری فانه لا یصعد الی قربان الا ما ذکر علیه اسمی و لا تغدرن حلیلة جارک فانه اکبر مقتا عندی و احب للناس ما تحب لنفسک و اکره لهم ما تکره لنفسک و السلام علیک رحمتی و برکتی

این است نسخه کلمات عشره چنانچه ثعلبی در عرائس القصص آورده است و حضرت سبحانی مضمون این کلمات را در سه آیه در فرقان نجیب بیان فرموده که قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم ان لا تشرکوا

به شیئا و بالوالدین احسانا و لا تقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم و ایاهم و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصیکم به لعلکم تعقلون

و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده و اوفوا الکیل و المیزان بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها و اذا قلتم فاعدلوا و لو کان ذا قربی و بعهد الله اوفوا ذلکم وصیکم به لعلکم

تذکرون و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون **ذکر توجه موسی بکوه طور و طلب رویت و نزول تورات**

چون آن حضرت موسی چند نوبت بجانب طور سینا حرکت نموده و اربعینات بر آورده و بشرف مکالمه و نزول صحف و الواح مشرف شده بواسطه در بارگاه حضرت احدیت منتهی

و مقرب گشت در خاطر مبارکش خطور کرد که چون از آن حضرت با نواع الطاف فائز بوده بمنزله نعمت رویت و عطیه دیدار که اکمل و اتم و اجل و اکرم نعم و عطیات است مسالت نماید و شرف

دیگر بر تبه نبوت خود نسبت با مراتب سائر انبیا و رسل در افزاید لاجرم عزیمت این معنی مصمم ساخت بطهارت صورت و معنوی جهت تنظیف ثیاب و تطهیر اعضا و تهذیب اخلاق بجای آورد

که گفته اند **بیت** با آب دیده وضو ساز عزم کوی بتش کن که بی وضو نتوان کرد کعبه گردیدن بعد از آن زبان مقال با دای تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید گشوده روی توجه بجانب طور نهاد و

چون مسافت قطع کرده بموا این سعیده حجابی عظماتی نسبت بعرش بجوانب و اعاطه کرد و شیطان نفسانی که نفوس تمامی انبیا کامل است آزرده شده و هوام و حشرات الارض بزیر زمین فرو رفتند

ملکین موکلین دستوری یافته از زمر افلاک و از استیاده پس از آن محیب بخکرتی فانظر پیشتر مرتفع ساخته سکان سموات و حمله عرش و خزانه کرسی و حفظه لوح و قلم نمودند و لطائف

عرائس غیبیه اسماء و افعال الهیه در آئینه قابلیت متناهیه جلوه دادند و متعاقب آنکه از شش جهت عجایب علوی افلاک و نظاره غرائب سیارگان روحانیان پاک فراغت یافت بکاله جنب احدیت

حضرت صمدیت شتافت از غایت غلیان شکر غلبات شوق طالب دیدار چنانچه گفته اند **نظم** من وا دیش بجهت پرجاده الا تو عشقبازی نکنم ده دو جهان جز با تو گر دلیل من بجاه تو باشی سهلست

مسافت کعبه و ادی سیدان با تو در درون دل آنگه که بود خلوت انس ره هر پرده نشین نیست که تنها تو ساقی از باده و میار حبیبان سازد لا که زمستی شناسم که منم این یا تو و چون موسی

با ظهار مافی الضمیر مبادرت نمود خطاب آمد که یا ابن عمران اصولی بزرگ خواستی و روی غلیه مسالت نمودی زانکه از جسم فانی چشم فانی جمال باقی نتوان دید لیکن نظر بر محل اذین کوه بنگر و عن

و بر آن جبل نظر میکن فان استقر مکانه فسوف ترانی و بعد از آنکه موسی بفرمان آلهی در آن مکان قرار گرفت ملائکه سموات از عرش تا بجانب طور نزول کنند نوبت دیگر عجایب اشکال غرائب احوال و با انواع مختلف

و صور متعدده بر وی جلوه نمودند فوج فوج از ملائکه عظام و ارواح کرام بصور مهیبه و هیاکل نزهت زوال نمایند و تسبیحی متنوعه و تهلیلات مختلفه میگفتند و آوازها سمعب بگوش موسی میرسید گرفت شعر قوی بر وی

ظاهر شد آن آغاز نماد خوف و دهشت بر آن حضرت مستولی یافته از سوال خود پشیمان گشت مجموع ملائکه در سجده افتادند و کوه پاره پاره شد و موسی مدهوش گشته مدت سه شبانه روز از خود رفته بود و صاحب تکلم اللطائف

می آورد که در آن ساعت که موسی مدهوش افتاده بود ملائکه نظر افگنده گفتند یا بن النساء الحیض اغدر سالت یکی فی غیرت ان اعطیناه موسی که چه بدش مدهوش افتاده و لیس بدار بود و با استماع آن کلمه

از جای بر آمده و زبان اعتذار و استغفار گشوده و از آن جرئت نادم و پشیمان گشت انس بن مالک گوید که آن کوه شش پاره شد سه قطعه از آن بمدینه افتاد و آن احد و رقان و رضوی است و سه قطعه از آن بمکه افتاد

ثور و ثبیر و حراست و چون حضرت موسی سوم توبه و انابت اقامت نمود خطاب رسید که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما اتیتک و کن من الشاکرین و بعد از آن فرمان حضرت جبرئیل با هزار مقرب من ملائکه

توجه نموده نه لوح از زمرد و اخضر خامه کنند و از شعبان سدره المنتهی نه قلم گرفته مجموع زبور بی بی العزت بار دو چون بموجب فرموده عمل نمود و احضرت جلال احدیت بید قدرت مسابات تورات فرموده و صفحه

و وعد و وعید و نصائح و نواهی و اوامر تمام گردانید و حضرت موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم وظائف شکر گزاری به تقدیم رسانید و چون بشرف جلال ... شاد و بمنتهای مشرف شد بجانب

قوم مراجعت کرده مجمعی ساخت و الواح تسعه اظهار گردانید و اوامر و نواهی و احکام و عبادات و معاملات که بر صفائح آن نقش بود بر ایشان خواند و بتسلیم و انقیاد

دعوت فرمود بنی اسرائیل از قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا شنیدیم فاما فرمان نبریم حضرت موسی از تجسس آن طائفه عظیم روی نموده بحضرت

بی فلسطین قطع کرده سوای معسکر بنی اسرائیل بربالای سر ایشان برافراخت موسی روی بدیشان آورده گفت ای قوم اگر کتاب توریة را
قبول کنید و بمضمون آن عمل نمایید فبها والا این کوه بر شما افتد و جملگی هلاک شوید ایشان امتناع نموده بطرف دوید گرفتند چون هیچگونه مخلصی ندیدند بسجده افتادند و احکام توریت را قبول کردند بنابر
آنکه بیم آن بود که کوه از بالای سر ایشان رها شود بار دیگر نتوانستند یک نیمه روی بکوه نگاه میکردند و بیک نصف بسجده افتادند و تضرع میکردند و الی الیوم در وقت سجده یهود بر این شیوه
عمل می نمایند القصه در تمام احکام شریعت بتقدیم رسید و ملالتی پیش آمد چون کوه از محاذی رؤس ایشان دور شد بنزد موسی آمدند و التماس تخفیف نمودند بعضی از تکالیف شاقه مودند و موسی دعا نمود
حق تعالی شریعت ایشان را آسان گردانید و تمامت احکام را بشصد و سیزده حکم قرار داد و بعد از آن موسی بنی اسرائیل را بحوالی بلاد مصر برد و از مصر و شام تا نواحی عرب
مسکن ایشان شد بنابر آن مسلم شد قال الله تعالی و اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض و مغاربها التی بارکنا فیها و تمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا و دمرنا ما کان یصنع
فرعون و قومه و ما کانوا یعرشون

ذکر احداث صندوق الشهادة و استخلاص هارون و قصه بقره و وقایعی که در خلال آن احوال بظهور پیوست

ماه ربیع الاول که ماه هفتم بود از سال شصتاده بکلیم الله موسی فرمان ربانی صادر شد که صندوقی سازند و الواح که مشتمل است بر کلمات عشره در آنجا نهند و بالای آن صندوق قبه در طول سی گز
ارتفاع بندند و بحوالی آن قبه سرادقی در طول صد گز و عرض پنجاه گز در کشند و بعد از اتمام و تکمیل آن تولیت مهمات و جهات صندوق و قبه و سرا پرده را بهارون و ذریه هارون تفویض کنند موسی
بموجب فرموده فرمان داد تا صندوقی از طلای احمر ساختند و قبه از دیبای هفت رنگ نصب کردند و بگرد آن سرا پرده زرنگاری افراشتند و مجموع آلات و اوانی از طلا و نقره ترتیب دادند و همه
آنها را بجواهر ثمین و لآلی نفیس مرصع گردانیدند و خزینه الواح را صندوق الشهادة نام کردند و قبه را هیکل خواندند و سرا پرده را با توابع و لواحق بیت المقدس گفتند و مقام هارون و ذریه و
خلفای او بعضی را اندرون سرا پرده بحوالی هیکل مقرر کردند و همچنین مقام قربان و محل تبخیر بخورات و عطریات تعیین نمودند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده
بر آن سرادق محیط شد و پیرامون آن ابری رقیق سحابی درآمد و شعشعه و فروغ آن نور بمرتبه رسید که هیچ آفریده غیر موسی و هارون را دخول و خروج در آن میسر نمیشد و نور اندرون قبه زیاده از نور سرا پرده بود
در روز بیست و سوم آذر حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمود تا قربان کنند و بنفس مبارک خود هفت روز قربان کرد و تا آخر ماه از میان مردم قیام نمودند و چون صباح روز هشتم که غره نیسان بود طالع شد
حضرت موسی هارون را طلب کرده امامت و خلافت خود را بدو تفویض فرمود و آن شغل را بحسب صایت در نسل او بطنا بعد بطن مقرر گردانید و اناره و قنادیل و تبخیر بخور و تولیت قربان همه
بعهده همت اصحاب مناصب غیر ذلک با او مفوض ساخت و تمامت بنی اسرائیل را بر این معنی گواه گرفت که مخالفت او و اولادش را بر ایشان حرام کرده و خون کسانی که خلاف هارون و فرزندان او
نمایند مباح گردانید و بعد از آنکه قربانی نمودند آتشی از آسمان فرود آمد و همه را بخورد و سود این روز را تعظیم کنند و فضائل بسیار گویند چه روز یکشنبه است که ابتدای خلقت عالم در این روز بوده و اول
هفته و غره ماه اول سال است و اول روزیست که مردم اجتماع نموده بزیارت بیت المقدس حاضر آمدند و اول روزیست که جهت ولایت و خلافت هارون قربانی کردند و آتش فرود آمد و همه قربانیها
را هلاک کرد و چون بنی اسرائیل در این روز فرح و شادی بسیار ظاهر کردند و هارون بکمالی که غایت امنیت و نهایت نعمت او بود متواصل شد لاجرم حادثه عظمی که موجب حزن و اندوه بیشمار بود روی
نمود و صورت واقعه آنکه دو پسر هارون که شایسته ولیعهدی بودند در آن زمان که آتش از آسمان فرود آمده قربان میخورد با دب تمام پیش پدر آمده دستوری خواستند تا مجمره ها پر بخور کنند
بمجلس نهند و بعد از حصول اجازت قدری آتش غیر از آتش بیت المقدس برداشتند و بالای بخور بنهادند و همان لحظه دودی از آن مجمر بیرون آمده دماغ ایشان را دریافت و در ظاهر اثری نکرد
باطن آن دو بنی زاده بالتمام بسوخت و موسی و هارون و مجموع بنی اسرائیل از وقوع این حال مضطرب احوال شده حزین و غمگین گشتند آخر الامر بنا بر مصابرت تمسک نموده بردو را با جامها
ملابس ایشان دفن نمودند و روز دیگر هارون پسر دیگر خود را که ابو العازر موسوم بود ولیعهد گردانید و در همین روز عامیل بن احیل مقتول شد و عامیل مردی بود از بنی اسرائیل بکثرت مال منسوب
موصوف و برادرزادگان فقیر داشت که هیچ چیز با ایشان نمیداد و آن دو برادرزاده اتفاق نمودند بر قتل او بجهت اموال او در خلوتی بزخم کارد او را هلاک کردند و چون شب در آمد جثه او را در میان دو طایفه
از بنی اسرائیل بیفگندند و علی الصباح قاتلان جامه سوگواری پوشیده بماتم نشستند و بتفحص قاتل او مشغول شدند و چون قضیه بموسی رسانیدند بنابر آنکه قاتل معلوم نبود حکم بقسامه فرمود چنانچه
در شریعت پیغمبر آخر الزمان عمل مینمایند و بواسطه این حکم اختلافی در میان قوم پیدا شده با موسی گفتند که چون کشنده عامیل را غیر از عالم الغیب و الشهاده کسی نمیداند دعا باید کرد تا ظاهر شود و موسی دعا
فرمود وحی آمد که گاوی باید کشت و مقداری از گوشت آن بر مرده زد تا زنده شود و قاتل را نشان دهد بنی اسرائیل در تفحص کار مبالغه نموده صفت گاو را پرسیدند تا کار بجائی رسید که جبرئیل نزول
کرده وحی رسانید که چون در صفت گاو مبالغه دارند بفرمای تا گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشیده و در رنگش هیچ نقطه نباشد و در موضع ناپاک
نچریده و از وقت تولد تا اکنون هیچ امر شاق مکلف نشده باشد بنی اسرائیل تعب بسیار کشیده گاوی متصف بدین صفات پیدا کردند و چون صاحب بقره جوانی بود یتیم و مادرش طعام زهد پیشه بودند
و بنابر آنکه بنا بر احتیاج و فقر بانک بهائی خواهد فروخت در قیمت گاو الحاح نمودند و از سه درم بهزار درم و از آن بصد هزار درهم رسانید تا آخر الامر چنان متقرر شد که پوست گاو را پر از زر سرخ
کنند و قوم عتاب کرده گفت که چون در صفات الحاح میکنید چنین دشوار میشود اکنون نمودار باشید و بر آنچه مقرر کرده اید بجز بدل آنها بقیات این اختلاف در میان شما بماند آن گاو

بنی اسرائیل بهای آن تسلیم نموده گاو را بکشتند و مقداری از گوشت بر عامیل زده مقتول زنده شد و دست بنشست موسی سؤال کرد که ترا که کشته است جواب داد که برادر زادگان من و حضرت کلیم
قاتلان را قصاص نمود و همان بخطه عامیل افتاده جان بداد و یهود گویند که آن گاو را سوخته خاکستر او را تسلیم ائمه بار دفن کردند تا هر نوبت که مثل آن قضیه دست دهد آن خاکستر قدری بر مقتول زنند
قاتل و مقتول هر دو معلوم گردد و مدتی مدید این معجزه در میان بنی اسرائیل باقی ماند

ذکر توجه بنی اسرائیل از برّیه سین بصورت قاران و شرح حال قارون و خاتمت عاقبت او و دیگر احوال که در اثنای آن امور واقع شد

در تاریخ میدو آورده اند که حضرت باری تعالی در روز چهارشنبه چهارم ماه نیسان که سال دوم خروج بنی اسرائیل
بود و قربان فصح بر ایشان فریضه ساخت و در غره ماه آذر دیگر بار امر شد تا مردم کسانیکه شایستگی حرب دارند معلوم کرده و بر دفاتر ثبت نمایند و حضرت موسی بموجب فرموده عمل نموده مردم لشکری که از بیست
سال بیشتر و از پنجاه کم بودند ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه رسید و بعد از آنکه از این مهم فراغت حاصل شد ابری که سایه بر ایشان می انداخت از بیابان سین متوجه برّیه قاران شد و چون حرکت سکون
بنی اسرائیل تابع تردد و توقف سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت شده از آنجا در جنبش آمدند و بواسطه توقف سحاب در برّیه قاران نیز در آن سرزمین رخت اقامت انداختند و خیمه زدند و آنست که شعیب پیغمبر
در آن اوان از مدین توجه نموده در برّیه قاران بزیارت حضرت موسی آمد و با یکدیگر شادمان شدند و گویند که حضرت موسی بجهت وی مهمانیهای عظیم ترتیب کرد و هارون و عقلای بنی اسرائیل را حاضر
فرمود و خود تکلف نمود و شعیب از آن حال متفکر و متغیر شده حتی بعد از اتمام ضیافت حاضر شده بساط معذرت تمهید کرد و گفت که از ترتیب مهمات و تدبیر حاجات مردم مانع آمدن گشت چه مصالح
جمهور قوم بتو مربوط است انجام می باید کرد و بنابر این بر خاطر شعیب عذر او را قبول کرده فرمود موسی ریاست هر سبطی را بشخصی که بکمال تدبیر و کیاست و رأی او فراست ممتاز باشد مفوض
گردانید و در حل و عقد ایشان مطلق العنان ساخت و مهم خویش را بکار جهاد و رعیت او کند و موسی باستصواب شعیب دوازده نفر اختیار نمود و نقابت و ایالت هر سبطی را بیکی از آن دوازده تفویض
نمود و اسامی آن دوازده نقیب در اثر ایشان مذکور است و از جمله وقایع کلیه در مدت دست و اوریکی ارتفاع غمامه بود و کیفیت آن چنانست که چون بنی اسرائیل در برّیه قاران فرود آمدند مریم همراه هارون
گرد غیبت موسی سخنی گفتند و میان ایشان در موسی مساوات است چه ایشان نیز از نبوت بهره مندند و بعد از آن ایشان برآمده بود اجر بدیدار و زوجه طلبیده مصباح از آن غمامه عظیم آوازی برآمد که ای بنی اسرائیل
هر چند شما بعنایت و مغفرت من مخصوص رسید لیکن بجای مرتبه بنده برگزیده من موسی نرسید و هیچگونه بوی تشبه نتوانید کرد که نجیه و اکرامت شده و اگر هیچ پیغمبری بدان نرسیده چه خطابی که با دیگر انبیا رفته است
بواسطه ملائکه یا الهام بود و با موسی بطریق تکلم خاص تقدیم رسید و ایشان خود هرگاه مقیدید از مرتبه خود تجاوز نمایند و فی الحال غمامه ذکور از بالای سر ایشان دور شد و خطاب منفصل گشته حرارت
هوا روی در اشتداد نهاد و هارون از آن حال نادم شده طلب مغفرت کرده بنزدیک موسی آمده عذر خواست و بجهت خواهر خود مریم شفاعت نمود تا از گناه او تجاوز نماید و ملتمس کرد بوسیله غیبت موسی
برص او حادث گشته بود عاکف شد تا زایل شود موسی عذر او را قبول و از او در گذشت و بجهت مرض مریم روی بقبله دعا آورده خطاب آمد که مریم هفت روز از قشلقوا باید تا در مریم هفت روز منزوی
شد و بعد از انقضای ایام موعود مرض مذکور بصحت تبدیل یافت و دیگر بنی اسرائیل از شرف مرتبه موسی یقین کامل حاصل آمد دیگر از وقایع عظیمه واقعه قارون بود و بلغت عبری او را قارح گویند بروایتی دیگر
عم موسی بود و بعضی عم زاده و بعضی خواهر زاده او گفته اند و علی اختلاف الروایات چنین گویند که قارون بعد از موسی و هارون عالم ترین و فاضل ترین بنی اسرائیل بود و بحسب صوری وجاهت که منورش بیحد بود پیوسته
بقرائت توریت اشتغال نمودی و حضرت موسی تربیت و اهتمام تمام بوده علوم غریبه و فنون عجیبه از موسی تعلیم نمود یکی از آنها صنعت کیمیا بود که قبل از موسی بحکیمی باین فن موفق گشته استغال علمیه و چون این علم
از موسی بیاموخت در ممارست آن اهتمام بسیار کرد تا تمول کثرت مال او بمرتبه رسید که مهرخزانه کلید دفاتر خزائن مستشیدین و اعیان که موسی او را بادای زکوة مال ترغیب کرد و صدقات بکشاید
از هر دو هزار دینار یک دینار معین بود و قارون بر این معنی تن در نداد و با موسی در مقام عناد آمده از موی حکم اعتناع نمود پس از مصاحبت موسی بازکشیده و بعیدا از شهر در منزل نشست و قصری رفیع بنا کرد و مفاتح از اینعلما
فرش ساخت و دیوار بر آن بطلا خانه اندود و تختی مرصع ترتیب داده و سهم کامله بانواع مبالغه کرد که نه دیدی آن تزیین مقصور نمود و تجدد زر یک اندکسر شدی بنظر احوال بنی اسرائیل را از قارب مخصوص مباهات
بود با خود سوار کردی و سعید کنیزک را با حورای جنسه زیبا با شاب به پیش و مخلالات او کالبس مرصع طلا مرقوق رکاب بخوزه شتی و چون بخانه مراجعت نمودی فرمودی تا ندای طعام کشیده و سفره گسترانیده بنی اسرائیل اصناف
کردی و با ایشان مراسم صحبت بجا آوردی و بتقدیم رسانیدی مرتبه جلالت شاه کار و شکیفته یا قیمت آن شان او و قارون از اعظم جنود عظیم منقول است که پیش از آنکه موسی او را بزکوة دادن دلالت نمود یکبار بحضرت
وی آمده گفت ای موسی ترا رسالت است و برادرت را ریاست و ایالت و مرا هیچ یک از این اشغال نیست و حال آنکه استعداد ظاهری من از شما بیشتر است تا کی فروتنی کنم و نوبت رضا ندهم اگر برای من
شغلی خطیر معین نه بدین بشارت مشغول شوم دلقوت بازو و تولیت بیت المقدس و صندوق الشهادة و از هارون غصب کنم موسی گفت ای قارون ادب نگاه دار و مرتبه خود بشناس و بدانچه
از حضرت الهی مخصوص گشته شاکر باش و بیش از رتبه خویش فزون نخواهی و خاطر را الطلب هر خیر از کجا دار که نعمت نبوت و رسالت عطاء ربانی است و همچنین ریاست صندوق الشهادة
و مضافات آن از نزد من به هارون داده ام بل که آن را از بارگاه احدیت با حواله رفته و هر که با هارون و اولاد او مخالفت کند بی شک بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار آید
و قارون کینه این سخن در دل گرفت چون از موسی بزکوة مال مامور شد عداوت خود ظاهر کرده روی بکبار سبط بنی اسرائیل آورد که شما نیز بآنکه با همه چیز اطاعت
موسی میکنید فرمان او بر شما جاری است اکنون میخواهد که مالهای شما را بهانه زکوة از شما بستاند و بمعیشت خود در افغنی فرماید چرا که

عنی فرماید چرا خاموش شده اید جواب او نمیگویید جماعت گفتند امروز بزرگ قوم تویی و آنچه ترا درین واقعه روی نموده بگوی و بهر چه میتوانی در باب موسی تقدیم رسان که ما تابع و مطیع
فرمان و حکم تو ایم قارون در باب اهانت موسی با خواص مشورت نموده عاقبت زنی فاسقه زانیه را که در میان قوم شهرتی داشت بخانه برد و طبقی از زر و جواهر بوی داده بمواعید خویش مستظهر گردانید
و مقرر کرد که هرگاه مجلس بنی اسرائیل مرتب و جمعیت ایشان منعقد شود و حضرت موسی بنصایح و مواعظ ایشان اشتغال نماید آن زن در آن محفل انبساط نسبت عمل ناخوش بموسی دهد و نفس خود را بتهمت
متهم سازد تا مجموع بنی اسرائیل در باب موسی اعتقاد شان فاسد گردد و با وی بمقتضی حکم توریت عمل نمایند و چنین گویند که حضرت موسی در هر هفته یکنوبت بنصیحت قوم اشتغال مینمود و چون روز مجمع
رسید و مجلس منعقد شد قارون بتجمل و عظمتی تمام بدان انجمن آمد و در مقابله موسی نشسته بنیاد استهزا کرد و آن زن فاحشه نیز بدان مجمع حاضر گشته در گوشه قرار گرفته بود در اثنای آنکه امواج بحر اسرار خاطر
منور موسی در تلاطم آمده مجلس گرم گشت آن زن برخاست و چون خواست که بموجب شرط با قارون بهتان بگوید و دامن حضرت نبوی را بلوث تهمت آلوده گرداند خدای تعالی و تقدس زبان او بحق گردانید تا او بلند
گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است و مرا دیروز بخانه برده یکطبق پر زر و جواهر بمن داده و مرا گفته که در مجلس عام بر موسی افترا کنم و بزبان گردانم که وی با خود گواهی ده که من ترا از دست بنی اسرائیل
خلاص دهم و موسی را فرمائیم تا سنگسار کنند و اکنون گواهی میدهم که موسی پیغمبر خدای است و آنچه میگوید و میفرماید بموجب وحی سماوی است و دین او حق است و از هر بدی که کرده ام توبه میکنم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان موسی کلیم الله در وقت استماع این صنعت و حجت همه خلق بنی اسرائیل که این را شنیدند زبان بطعن بر قارون دراز کرده و موسی از قصد قارون ملول گشته در غضب رفت و همان لحظه از غیرت فرود آمده روی بر خاک
نهاد و گفت الهی که دشمن تو قصد ایذای من کرده میخواست که مرا فضیحت کند اگر من رسول از تو بجانب این قوم بر وی غضب فرمای و مرا بکرم خود بر او مسلط گردان در آن حال جبرئیل نازل شده گفت سر بردار
که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرموده و زمین را بفرمان تو کرد تا آنچه خواهی چنان کند جناب موسی از نصرت فرحناک شده با بنی اسرائیل گفت باری تعالی مرا همچنان که بر فرعون ظفر داد اکنون بر قارون گماشت
فمن معه فلیثبت معه و من معی فلیعتزل عنه یعنی هر که پیرو اوست با وی اقامت نماید و هر که تابع من است از وی دوری جوید بنی اسرائیل از سخن موسی توهم نموده از قارون تبرا نمودند الا دو کس که در همه اوقات و امور
معاون و مصاحب او بودند آنگاه موسی با زمین خطاب کرد که یا ارض خذیه زمین تا کعب او را بگرفت قارون در خنده شد و گفت ای موسی با ما این چه سحرست که اظهار میکنی موسی بار دوم گفت یا ارض خذیه زمین
تا زانوی او را بگرفت درین نوبت قارون بنهایت ترسید و هر چند تضرع نموده امان طلبید مفید نیفتاد و گویند تا هفتاد نوبت زمین بفرو بردن قارون امر کرد و او زنهار خواست و هیچ فایده نداد و چون زمین قارون را
فرو برد موسی بشکر گزاری قیام نمود خطاب الهی رسید که ای موسی چندین بکرت قارون از تو امان طلبید و بمطلوب خود فایز نشد موسی گفت چشم داشتم که ترا بخواند وحی آمد که اگر یکبار پناه بمن آوردی ترا بر وی مسلط
نساختم و پس ازین تا قیامت زمین را فرمان بردار هیچکس نکنم و بعد از خسف قارون حساد و فسقه بنی اسرائیل میگفتند که موسی بطمع اموال و اسباب قارون را از میان برد و موسی این حدیث را شنیده دعا فرمود که
حق تعالی زمین را امر کرد تا سرای و اسباب و امتعه و ملابس و مفارش و دواب و انعام و آلات و اوانی و هر چیز که تعلق بقارون داشت فرو برد و هر کجا مالی از وی بدست تاجری بود که باطراف عالم رفته بود همچنین
از انواع مفقود و معدوم گشت اهل کتاب گویند که از معارف و رؤسای بنی اسرائیل در آن قضیه چهارده هزار و هفتصد نفر تلف گشتند قال الله تعالی فخسفنا به و بداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله
و ما کان من المنتصرین نظم گر از دنیا چو قارون نیست در دست ❋ قناعت را سعادت را کمین است ❋ ببین قارون چه برد از گنج دنیا ❋ بنه زر گنج و بنیاد رنج دنیا

ذکر رحلت بنی اسرائیل از بریه فاران به بیابان فارتیش و مقاتله موسی با جبابره شام و ابتلای قوم ببلیه تیه و حوادثی که در آن ایام دست داد

صاحب زبدة التواریخ میگوید که چون موسی و بنی اسرائیل هفتاد و نه روز در بریه فاران اقامت نمودند در هشتم از ماه آب فرمان شد که تجهیز لشکر کرده بدیار شام روند و اراضی مقدسه را از دست جبابره و عمالقه مستخلص گردانند و تسخیر
گیرند و عمالقه از بسطت جسم و ضخامت بدن و افراط قوت جباران عنید بودند لیکن چه حفظ ربانی و نصرت آسمانی ممد و معاون اهل توحید خواهد بود حضرت موسی بموجب حکم سماوی بکارسازی حرب عمالقه
مشغول شد و بعد از ترتیب و تنسیق امور لشکر باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جباران نهاده استخلاص ارض مقدسه را نصب العین ضمیر گردانید میان علما در تعیین آن سرزمین اختلافست بعضی گویند
ارض مقدسه عبارت از بیت المقدس و ایلیاست و جمعی حوالی طور سینا گفته اند و طائفه فلسطین و نواحی اردن قائلند و قومی تمام دیار شام را ارض مقدس گویند و علی اختلاف الروایات چون نزدیک دیار آن قوم
رسیده بر هنمای کلیمی نزول کردند موسی فرمان داد تا آن دوازده نفر که نقبای قوم و منسوب باسباط بودند بتجسس و تفحص بلاد عمالقه روند و کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده زود باز آیند و نقبا را انتظار متوجه
دیار آن طائفه گشته چون بنزدیک دار الملک جباران رسیدند بروایتی شخصی عوج بن عنق که بعظمت جثه و قوت بدن امتیازی داشت بدیشان باز خورد و پیشتر در میان جبابره شهرت یافته بود که طائفه
بمحاربه ایشان می آیند چون ساعت عوج دوازده نقیب را گرفته در آستین خود نهاد و بقبول برده پیش ملک انداخت و شاه آورده پیش او فرو ریخته گفت ای ملک این جماعت از آن لشکرند که بمحاربه و مقاتله
می آیند و چنین گویند که طول قامت هر یک از نقبای مذکور هفتاد گز و عرض از پنج شش گز کمتر نبود لیکن در جنب جثه هر یک از آن عمالیق کمتر از عصفوری مینمودند و نقیبان بفرار جستند تا بنی اسرائیل
مراجعت کرده در اثنای راه با یکدیگر قرار دادند که مهابت و هیاکل و عظم ابدان جباران را بغیر از موسی و هارون با احدی نگویند چه بنی اسرائیل مردمی ضعیف القلب سخیف الرای قلیل الهمت اند و اگر لشکر
چون حال این طائفه را معلوم کنند از حرب تخلف نمایند و آن موجب ابتلای ایشان شود و چون نقبا بلشکرگاه آمدند ده نفر از ایشان نقض عهد کرده شوکت ذات و بسطت جسم عادیان را با
بنی اسرائیل در میان نهادند و از نقبای اثنی عشر بغیر از کالوب بن یوفنا و یوشع بن نون در کتمان اسرار نکوشیدند و لشکر رعبی از عمالقه مستشعر گشته

از رب تعالی انتقام کشیده و جهت موسی و هارون ایشانرا نصیحت و دلداری نمودند و تحیت و فیروزی وعده فرمودند بجائی نرسید و چندانکه یوشع و کالوب زمین شام را مدح گفتند ایشانرا
ترغیب نمودند بمحاربه جبابره سهل انگاشتند مطلقا سخن آن دو صادق القول موثر نیفتاد و بنی اسرائیل متفق الکلمه گشته گفتند که مبادا که ما در آن شهرستان در آییم و ما را قوت
مقاومت با ایشان نیست و با موسی گفتند که اگر ترا امیل حکومت و تصرف آن بلاد است اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و موسی از تمرد قوم در غضب رفته سر بسجده نهاد و
گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین و یوشع و کالوب نیز از غایت دلتنگی و ضجرت که بواسطه جهالت و قساوت بنی اسرائیل بر ایشان راه یافت
بود جامهای تن چاک زده سر بسجده نهاده بحضرت عزت نالیدند درین اثنا ابری در هوا پدید آمد و خطابی صریح از آن نازل شد که ای موسی بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند و تا چند آیات واضحه مرا انکار
نمایند آخر نمی اندیشند که بکمتر از طرفة العینی همه را هلاک کنم و جهت تو قومی دیگر باضعاف بیشتر پدید آرم موسی گفت یارب اگر تو از کمال قهاری بغایت انتقام خود این شعبه را هلاک سازی مملکت ترا
هیچ نقصان راه نیابد اما میترسم که بعد از من افنا و اعدام این طائفه را بشنوند بسبب عقوبت ایشان دعای مرا دانسته و گویند چون موسی قوم خود را بجبر نتوانست برد بدعا هلاک گردانید پس
گفت یارب صبر تو طویل و نعمت تو کثیر و انت تغفر الذنوب فاغفر لهم و لا تهلکهم بنقمته و دیگر باره خطاب آمد که ای موسی دعای ترا اجابت کردم و گناه ایشان بتو بخشیدم فاما چون ایشانرا فاسقان
خوانده بعزت و جلال خود که بغیر از بندگان خاص خویش که عبارت از تو و برادرت هارون و یوشع باشند تمامت بنی اسرائیل را درین بادیه متحیر و سراسیمه نگاه دارم و نفر و خرجی را که کردند میان
ایشان سنت سالی ماهی سال اولاد ایشان بزنوات این قوم بهمان دستور جزع نمایند و نگذارم تا اجساد آن جماعت درین بیابان افکنده باشد آنگاه پس که نگارشان بجوار
هر چه تمامتر سپری شده باشد و بعد ازین مخاطبات اجزای آن ده نفر که خبر عمالقه را افشا کرده بودند از یکدیگر جدا شده و اجسام ایشان گداخته چون آب روان گشت و بنی اسرائیل در آن تیه بماندند و بلای جلا
بقضا بقضا مانند و متعاقب آمدند موسی و هارون و یوشع بن نون و کالوب متوجه عمالقه گشته بران دیار رفتند و بنی اسرائیل بجانب مصر بازگشتند و آن روز از آنگاه طلوع صباح تا بوقت ظهور صباح
چندانکه مسافت قطع کردند چون نیک تامل نمودند خود را در مرحله اول یافتند و روز دیگر در عقب موسی روان شدند تا مگر خاطر شریفش را بلطائف اعتذار بدست آورده بموافقت او بلاد عمالقه را فتح کنند
و چون سعی ایشان در طی مراحل موثر نیفتاد در وقت شام باز خود را در همان منزل دیدند لاجرم دل بر ابتلای تیه نهاده رخت اقامت فرو گرفتند و چنین گویند که تیه بنی اسرائیل در صحرائی بود میان
فلسطین و اردن و مصر طول آن دوازده فرسخ و بروایتی پنج شش فرسخ و چون موسی و رفقای او بدیار عمالقه در آمدند نخستین کسیکه قاصد ایشان گشت عوج بن عنق بود و چون نزدیک موسی رسید
آنحضرت جستن کرده عصا را چنان بکعبش زد که از پای در افتاده جان بمالک دوزخ سپرد و موسی با یاران بعد از قتل عوج بجانب بنی اسرائیل شتافت و ایشانرا در منزل معهود یافت گفت القوم
من رفتم و باری تعالی نصرت فرموده و چندان قوت داد که شخصی را کشتم که در روی زمین خدا بزرگتر از آن بنده بضخامت جثه و صلابت هیکل بزرگتر نبود و اگر توقف مینمودم تمامی آن دیار فتح
میشد اما نخواستم که بی شما در آن بلاد در آییم اکنون بترسید و دل قوی دارید تا برویم و ممالک شام را در تصرف آوریم بنی اسرائیل صورت حال و شرح سرگردانی خویش را بعرض آنحضرت رسانیده
موسی زین سخن ملول خاطر شده بنا بر وعده حضرت الهی که بر دوری بر ایشان رسید متحیر گشت و بر بیچارگی آن جماعت تاسف نمود و خطاب رسید که فلا تأس علی القوم الفاسقین و چون در آن بیابان
قوت ایشان تمام شد و ذخیره که داشتند نماند شرح گرسنگی و احتیاج خود معروض حضرت نبوی گردانیدند موسی دعا کرد و باری تعالی ترنجبین یا چیزیکه مشابه آن بود بر خاربنان آن نواحی پیدا شد تا
از آن میچیدند و میخوردند و مرغانی بر مثال کبک کرامت نمود که نزد ایشان می نشستند و هر که خواستی از آنها گرفتی و کباب ساخته تناول کردی و الی الیوم از آن جنس مرغان در آن صحرا پیدا میشود
و بعد از آنکه عطش بر ایشان غالب گشت و از موسی آب طلب کردند بوحی الهی سنگی را که پیوسته موسی همراه خود میداشت [illegible] بیت المقدس نهاده مشایخ و مشاهیر بنی اسرائیل را جمع کرده دعا
فرمود و عصا بران سنگ زد و دوازده چشمه عذب در اسباط از آن سنگ منفجر گشت هر سبطی چشمه بخود مخصوص گردانیدند و آن سنگ را حجر گفتندی و بزعم ایشان سنگی بغایت بزرگ بود که نوبت
بر چهارپایان بار کرده از منزل بمنزل دیگر میبردند گویند که در وقت رحلت آب از آن سنگ منقطع شدی و چون بجائی نزول کردندی سنگ را نزدیک [illegible] بنهادندی آب از آن جاری شدی و نقبای اسباط
دوازده جوی بزرگ بنا کرده بمنازل ایشان بردندی و همچنین [illegible] و در آن بیابان سیر میکردند و موسی ایشانرا بمراسم شکرگزاری حضرت باری تحریض مینمود
که بسیار مباشد [illegible] و احوال بنی اسرائیل در تیه [illegible] حضرت موسی هر چند نصیحت کرد که زیاده از قوت
یکروزه برندارید که حرکت شما موجب سخط ایزد است نشنیدند و ذخیره نگاه [illegible] که برکات آن نعمت منقطع شد و چون از فقدان قوت آتش جوع
التهاب گرفت پیش موسی آمدند و بساط اعتذار گسترانیده تضرع آغاز نهادند او از کمال حلم و لطف عذر ایشانرا قبول کرده دعا نمود که حق تعالی بدستور سابق ابواب نعمت خویش بران قوم مفتوح ساخت آنگاه موسی
پیمانه معین گردانید [illegible] و حکم کرد تا هر فردی در روزی یکبار [illegible] زیاده نگیرد [illegible] و همچنین فرمود که در وقت صبح جمع آوردن قوت اشتغال نمایند و هر کس که از آن
[illegible] و چون نوبت دیگر [illegible] موسی در آن باب دعا نمود و خطاب آمد که [illegible]
در آب چشمها که از آن سنگ منفجر شده بشویند [illegible]

قامت از دیر باطل اعراض نتوانند و چون چندگاه بدین وطیره صبر بردند بار بخدمت موسی شتافته گفتند که مدتیست که طعام ما از من و سلوی متعین شده من بعد از اوقات بدین مطعوم نتوانیم گذرانید و مارا بدین پیاز و بقول
و نباتات ارضی مهمست دعا کن تا از آن نصیبی یابیم و بدان خورسند شویم موسی را آن التماس ملالت روی نموده فرمود أتستبدلون الذی هو أدنى بالذی هو خیر و بطریق توبیخ و سرزنش گفت که اهبطوا مصرا
فإن لکم ما سألتم یعنی اگر تو اینید بمصر روید که این چیزها در آنجا بدست آید ای قوم جاهل که نباتات ارضی را بر خوان آسمانی تفضیل میدهید و طعام جسمانی را بر مائده روحانی ترجیح میدهید موسی و هارون از فرط
جهالت بنی اسرائیل و قساوت قلوب ایشان تعجب نموده در خاطر آوردند که از میان قوم بیرون روند و ایشان را بجزای قبحت اعمال خود باز گذارند اما چون انبیا را صبر و تحمل از لوازمست از آن سخنان گوش
التفات ناکرده دست در عروه وثقی شکیبائی زدند و منتظر امر الهی میبودند تا بکرات حضرت منتقم قهار تعالی شأنه نامرادی و مذلت و خواری و مسکنت بر ایشان گماشت و روز بروز بخت و
طالع بنی اسرائیل متناقص میگشت تا مدت چهل سال قریب تمامی آن جماعت که در بیه تیه آوارگی اسیر بودند ما فوق بیست و مادون پنجاه ساله منعدم و فانی گشتند و یکنفر از ایشان خلاص نیافت مگر یوشع
و کالوب و چنین گویند که در مدت التیه از بنی اسرائیل هلاک گشتند همان مقدار از نسل ایشان پدید آمدند چنانچه در وقت خروج از تیه شماره لشکر موازی تعداد وقت دخول تیه بود نه زیاده و نقصان و ذلک من قدرة
الملک المنان **ذکر توجه موسی بطلب خضر** چون حضرت الهی نعم نامتناهی بموسی کرامت فرمود و علو مرتبت و سمو منقبتش بجائی رسید که اقوام امم افزود و اداء مراسم شکر و سپاس را در چند روز مجلس ساخته
بنصیحت و موعظت قوم اشتغال مینمود و لطائف مکرمت نعما و آلاء ربانی نشر کرده در آن باب رطب اللسان میبود نظم چه یارم بنفس زدن بی شکر دوست * که شکری ندارم که درخورد اوست * عطائیست هر موی ازو
بر تنم * چگونه بهر موی شکری کنم * مگر روزی در اثنای مجلسی از مجالس معهوده شخصی برخواسته گفت یا نبی الله آنچه فرمودی شنیدیم و شکر عواطف و احسانی که از حضرت احدیت نسبت بما بتقدیم رسانیده بر خود فرض میشماریم
و به نبوت و رسالت تو اعتراف مینمائیم لیکن خبر فرما که اکنون در بسیط غبرا حضرت صمدیت را بنده از تو عالمتر هست یا نه موسی گفت ظن من چنانست که امروز خدا را در روی زمین بنده از من فاضلتر و عالمتر نباشد چه
مرا بشرف اصطفا بر اعالی مدارج و معارج فضل و علم مشرف گردانیده و سعادت مکالمه حضرت خود در ذروه طالبین اصطفا ارزانی داشته و خلعت اصطناع ارزانی داشته و بنده که بدین موهبت مخصوص باشد مشکل که اعلم و افضل جهانیان
و اقدم و اکمل عالمیان نخواهد بود متعاقب این سخن جبرئیل نازل شد و از حضرت حق خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود در کجا ودیعت نهاده ایم و هر کس را از این بحر بی پایان چه حصه داده
و اینک ما را بنده هست از تو اعلم اگر جهد نموده بملاقات او تقرب نمائی و بدریای علم و دانائی بر تو روشن شود که این صورت خطا بوده و این دعوی مقرون بسهو افتاده موسی بدان معنی اعتراف آورده مقام آن
بنده بزرگوار را از حضرت عالم الاسرار سؤال نمود و ملاقات او را درخواست و استعلام محل مسکنش تفحص فرمود وحی آمد که منزل آن بنده قریب مجمع البحرین در ساحل دریاست و اگر بدیده بصیرت تامل نمائی مندرج
در همه جاست موسی گفت الهی مرا بر او که رساند و دلیل راه من که باشد خطاب آمد که طعام تو رهنمای تو باشد آنگاه موسی و یوشع چند نان و ماهی نمکسود برداشته متوجه مجمع البحرین شدند و سه روزه راه
قطع کرده بسر چشمه رسیدند قریب مجمع البحرین و لحظه در آنجا آسوده زنبیل طعام را در آن موضع بر سر سنگی نهاده و در وقت رحلت فراموش کرده برنداشتند و بساحل دریا روان شدند و همان لحظه اثر فیض
خضر ماهی را زنده ساخت و آن خود را از زنبیل خلاص کرده بدریا انداخت و چون موسی مقداری راه رفته گرسنه شد یوشع را گفت طعام بیار تا بخوریم یوشع گفت دوش که بصخره را ماوی ساختیم ماهی آنجا فراموش
کردم و از خاطر منش نبرد الا شیطان قال أرأیت إذ أوینا إلى الصخرة فإنی نسیت الحوت وما أنسانیه إلا الشیطان و موسی عذر یوشع را قبول کرده فرمود که باکی نیست بهمان محل باز گردیم لاجرم مراجعت
نموده بسر چشمه رسیدند و خضر را یافته مشغول عبادت دیدند و بعد از آنکه خضر از وظائف عبودیت فراغت یافت از حال موسی تفتیش نموده موسی گفت مقصود آنکه از این سفر چندگاهی بملاقات عزت
مشرف شوم تا از رشحات سرچشمه علوم تو چمن آمال تازه و ریان گردد و از نسیم التفات تو غنچه مراد ما شگفته و خندان گردد و آن نبی قدر سلنی الیک لا تبعک اعلم من علمک فاحکم ما شئت فانظر ماذا ترى نظم اساس کار
ایشان محکم افتاد * که موسی خضر را میگیرد استاد * چه ممکن نیست رفتن بی دلیلی * بهم بایر بیلی * خضر جواب داد که التماس تو مبذول ست اما مرافقت کاری مشکل ست چه شاید که من از روی علم باطن بامری قیام
نمایم که بدایت آن از کراهتی خالی نه لیکن مآل آن مشتمل بر خیر و کرامت باشد و چون ترا صبر نباشد تا حقیقت آن ظاهر گردد بقدم انکار پیش آئی و بصورت اعتراض مبادرت نمائی و بدین جهت
عقد مصاحبت گسیخته گردد و طریق مرافقت مسدود ماند موسی گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا خضر گفت اگر تو متابعت من میکنی از هیچ چیز سوال مکن تا من ابتدا بگفتن ذکر آن کنم و بعد از آن
خضر و موسی بعزم عبور بحر توجه نموده بکشتی در آمدند و بقول جمهور یوشع باجازت موسی مراجعت نموده بقوم پیوست و خضر چون بر کشتی قرار گرفت دو سه تخته بر سبیل خفیه از موضعش برداشته در آب انداخت
و فریاد بر آورد که ای قوم زنهار کوشید و مرمت سفینه بجای آرید و الا همه هلاک شوید مردم بتعجیل تمام نجاری حاضر ساخته و چوب پاره بر آن موضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند و آن کشتی معیوب خاطر صاحبانش
مغموم شد موسی که آن حال را مشاهده کرد با خضر گفت جماعتی را بشرف هلاک رسانیدن و کشتی بدین متانت و استحکام سوراخ کردن چه فائده دارد خضر فرمود که الم
اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا موسی از آن قول اعتراض کرده صدور آن را از فراموشی حوالت کرد و چون از کشتی بیرون آمده بشهری رسیدند در اثنای سیر و تردد بجمعی
از اطفال باز خوردند خضر از میان ایشان طفلی را که بصباحت وجه ممتاز بود گرفته بجوار کشیده و کاردی کشیده سرش از تن جدا گردانید دیگر بار موسی زبان اعتراض و سوال
گشاده گفت مباشرت قتل نفسی پاک که هنوز بعلائق جسمانی و شهوات نفسانی گرفتار نشده و فعلی که موجب قصاص باشد از وی صادر نگشته بنزد عقل چون نماید
و این مقتضی کدام شرع در دست آید باز خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا باز بتمهید معذرت قیام نموده شرط کرد که من بعد از این نوع افعال پرسد الا فصل بر اصل اختیار کند و چو سیر بر دو را

ء عزم مفارقت لازم گردید و در آنجا نیز روی بسفر آورده شب هنگامی که برودت بر هوا استیلا گردیده بود بقول ابن عباس بقریه انطاکیه رسیدند و از اهل قریه طلب طعام نموده ایشان از ضیافت
خضر و موسی را باوجود امتناع کردند خضر از ایشان روی برتافته با موسی بجائی رسید که دیوارش قریب بانهدام بود و بتعجیل در عمارت آن کوشیده ستونی ساخت و علما در چگونگی تجدید و تعمیر آن
اختلاف کرده اند جمعی گویند دست خود بران دیوار مالید تا آنچنان باستوا و استقامت مبدل شد و بعضی گفته اند که ستونی بر آنجا نصب نموده و بدان جهت از انهدام محروس گشت و طائفه
برآنند که آنرا از اصل قلع کرده اساس جدید نهاد و سوم آنرا تازگی احیا داد و علی ای التقادیر موسی با خضر گفت که چون اهل این دیار طریقه مهمان نوازی تجاوز کردند واجب چنانست که اجرت این کار
بستانی و بدان اجرت بسد جوع پردازی بواسطه این سخن خضر فرمود که هذا فراق بینی و بینک مفارقت را آماده باش و پیش از این در اندیشه مرافقت مباش لیکن لحظه گوش هوش بجانب ما دار و حصه
از علم حقیقت اسرار افعال من بردار اما خرق کشتی را سبب آن بود که در این سفینه بر دریا ملکی جبار ستمگار است که او را منذر گویند و بروایتی جلندی بن کرکر نیز گفته اند و هر کشتی که صحیح الارکان بنظر او
رسد بطریق غصب بستاند و صاحب کشتی را از تملک آن بی نصیب گرداند بنابرین سفینه را معیوب ساختم تا در دست آن مسکینان بماند و کسی متعرض نشده و نستاند منقولست که اجرت آن ده نفر را
و معاش ایشان منحصر بود اما قتل کودک را جهت آن بود که پدر و مادر او از اهل توحیدند و بهر حال ازین کودک غیر از کفر و عصیان و فساد و طغیان در وجود نمی آمد و ترسیدیم که اثر فسق و معصیت او بوالدین
رسد و ایشان بشر آن گرفتار شوند و ما خواستیم که بخشنده بی منت در عوض آن طالح فرزندی صالح بدیشان کرامت فرماید از امام جعفر صادق منقولست که بعد از قتل و هلاک آن فرزند از حضرت باری
دختری در عوض بدان مومن و مومنه بخشید که هفتاد پیغمبر از نسل وی در وجود آمدند و اما اقامت جدار و تعمیرش بافاده آن بود که آن دیوار ملک دو پسر یتیم که ایشان را اصرم و صریم گویند بود و این
دو پسر مرد صالح متقی بود کاشح نام و در زیر دیوار جهت فرزندان خود گنجی نهان کرده است و اگر آن دیوار متساقط میشد گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان بی بهره میگشتند لاجرم حسب الهام ربانی
باقامت آن اشتغال نموده شد تا آن دو کودک بحد تمیز رسیده گنج را تصرف نمایند ائمه اخبار گویند که ارتفاع آن دیوار بذراع آن زمان دویست گز و طولش پانصد گز و عرضش پنجاه گز بود و در تعیین
گنج خلافست بعضی گویند گنج عبارت از چند صحیفه بود که بر انواع علوم اشتمال داشت جمعی گفته اند صندوقی بود پر از طلا و نقره و ابو محمد جعفر صادق گوید که لوحی بود از طلای احمر و بر آنجا نوشته بود
که عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یوقن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یوقن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یومن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها
کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در جانب دیگر آن لوح این کلمات مرقوم بود که انا الله لا اله الا انا واحدی لا شریک لی خلقت الخیر و الشر فطوبی
لمن خلقته للخیر و اجریته علی یدیه و الویل لمن خلقته للشر و اجریته علی یدیه و از حضرت ولایت پناه علی کرم الله وجهه منقولست که چون اوان وداع میان موسی و خضر نزدیک شد کلیم الله التماس وصیتی
نمود خضر گفت استودعک یا ابن عمران کن نفاعا و لا تکن ضرارا و ارجع عن اللجاج و لا تمش فی غیر حاجة و لا تضحک من غیر عجب و لا تعیر الخاطئین بخطایاهم و ابک علی خطیئتک و لا تؤخر عمل الیوم
الی الغد و بعد از آنکه خضر مواعظ بتقدیم رسانید حضرت موسی را وداع فرموده بازگردانید چنین گویند که مدت مصاحبت ایشان سیزده روز بود و از حضرت ختمی پناه منقولست که اگر نبودی که موسی را
ارشد علی که بلوی یعنی با خضر کرده بود حیا مانع شدی هر آئینه که از عجائب اسرار الهی و غرائب امور نامتناهی بسیار مشاهده کردی و حضرت کبریای سبحانی ما را از تمامی آن اخبار فرمودی و جناب قطب العارفین
شیخ محی الدین قدس سره در فتوحات آورده که در بعضی از بیابانها همراه خضر بودم و در اثنای حکایات کلام متحیر بذکر مصاحبت او و موسی شد چون از کماهی آن صورت تفحص نمودم فرمود که از برای پسر
عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم چون بر سه مسئله صبر نتوانست کرد از اظهار دیگر مسائل متقاعد شده طریق مصاحبت او مسدود نمودم و میانه ائمه اخبار اختلافست که ملاقات موسی و خضر قبل از
ابتلای تیه محقق گشته یا بعد از آن یا در ان اثنا و اصح قول آنکه در اثنای روزگار ابتلای تیه این قصه واقع شد و پوشیده نماند که موسی و هارون و یوشع و کالوب از بلیه تیه ایمن بودند و مقصد اهل

ذکر وفات هارون علیه السلام در اکثر تواریخ چنین مسطورست که هارون در سال سیم از بلیه تیه وفات یافت و در بعضی از نسخ مذکورست که در غره شهر اب که پنجمین ماه بود از سال چهلم از ابتلای
تیه وحی بموسی رسید که وفات هارون نزدیک و فلان موضع این قضیه روی خواهد نمود و بعد از آن موسی و هارون و بقولی شبیر و شبر که پسران هارون بودند همراه گشته بصحرا که
بشوق تمام توجه نمودند و در اثنای سیر بموضعی رسیدند که هوای عطرآمیز عنبربیز داشت و در انجا خانه بتکلف دیدند و تختی بلند که رختهای نفیس بران تخت گسترده بودند و درختی عجیب مشاهده کردند
که در جهان عدیل نداشت و هارون ازین صورت تعجب نموده با موسی گفت که مرا آرزوست که ساعتی درین تخت استراحت نمایم و لحظه از کلفت راه برآسایم اما میترسم که صاحب خانه بیاید و برمن غضب
فرماید موسی گفت که تو مرا از خود حامی کن که اگر صاحب بیت پیدا شود من عذرخواهی از قیام نمایم هارون گفت ای برادر خاطرم میگیرد و خلیفه آن ست که تو نیز مرافقت نمائی تا اگر خداوند این خانه
بیاید در تحمل غضب و عتابش هر دو شریک باشیم و موسی بالتماس او بر تخت تکیه کرد و چون هارون بر مضجع نهاد اجل موعود رسیده روح پاکش بحظائر قدس خرامید و در اثنای آنکه موسی بخود ملائکه
بتکفین و تدفین او قیام نمودند آن درخت و خانه ناپدید شد و آنحضرت بجانب قوم بازگشته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد بنی اسرائیل گفتند بر هارون حسد برده او را هلاک کرد بنابر آنکه هارون
از وی محبوبتر میبود چون آنحضرت کلیم این سخن را شنیده دعا فرمود تا سریر با هارون بر آن جماعت ظاهر شده هارون گفت که موسی ازین تهمت مبراست و بنی اسرائیل زبان از طعن درکام
و انتقال از سریر هارون بمجرد انتقال وی ناپدید گردید بدان محل آمدند که آن روضه و تخت ناپدید شده بود و هم آنجا عمارتی عالی بنیاد نهاده باتمام رسانیدند و بروایت تا سنه فتح بنی اسرائیل بدا

از سینین تعجب نموده تابوت را بزمین افکندند و بعد از چند کرت که جای تابوت را بخلاف مواضع خویش مشاهده کردند بقریه از نواحی شهر نقل فرموده نهادند و بدان سبب مجموع اهل آن قریه بدرد گران گرفتار
آمدند و بآزار انجا بر داشته در محلی نامرضی دفن کرده سکان آنجا بعلت بواسیر مبتلا گشتند عاقبت تابوت را بر گاو و گوساله بسته بدیار بنی اسرائیل سر دادند و فرشتگان تا ایران گشته بمیان یهودان رسانیدند
و ایشان ازین معنی استبشار نموده تکبیر گفتند و سلطنت را بطالوت مفوض داشتند اما در تفسیر سکینه اختلاف بسیارست جمعی گویند سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث شدی از تابوت تکلم کردی
و بنی اسرائیل را باصلاح حال شان هدایت نمودی و بعضی گفته اند که روی او بروی انسان مشابهت داشت و سایر اعضا مخالف بود و طایفه بر آنند که سکینه جانوری بودی سر وی مشابه سر گربه و بر سر دو کتف او
دو بال داشت و در روایت دیگر آنکه امداد و سر بود و قولی دیگر آنکه او را سر دو دم و بال بود و گروهی باد خجسته از رحمت الهی و نور ساطع در وجه تعبیر کرده اند و بها علم بحقیقة الحال **حدیث الواح** بعضی از ائمه اخبار گفته اند
ز توریت ست فاما اصح آنست که الواح غیر از توریت ست و آن ده لوح بود مشتمل بر کلمات عشر چنانچه درین اوراق مسطور گشت و بعضی گفته اند که در وقت غضب حضرت موسی هر ده لوح را
چنان بر زمین زد که مجموع بشکست بنا بر التماس موسی باری تعالی آن کلمات را در دو لوح دیگر درج گردانیده بوی فرستاد و در جوهر الواح اختلاف کرده اند طائفه گویند که از زمرد بود و بعضی از زبرجد گفته اند جلیل
دیگر ازین نیز گفته اند و فوجی را عقیده آنکه الواح از صخره صما بود که حضرت احدیت از برای آن نرم گردانید و حکم فرمود تا جبرئیل آن لوحها از وی ببرید و بدست خود شفاف و املس ساخته بقلمی که
یکجزو آن را برداشت و کلمات عشر مکتوب گردانید چنانچه صریر قلم بسمع موسی می رسید **صفت توریت** زعم یهود آنست که توریت در نه لوح نازل شد که طول هر لوحی ده گز بود و ربیع بن انس گوید
حمل آن قرب نزول یافت و ضخامت آن چندان بود که هفتاد شتر بایستی تا نقل میسر شدی و یکجزو از وی بسالی خوانده گشتی و در وی هزار سوره است و هر سوره هزار آیت و از انبیای سابقه غیر از موسی و هارون
یوشع و عزیر و عیسی کسی حفظ مجموع توریت میسر نشد و بعضی گویند که دانیال و ارمیا نیز محفوظ داشتند و از امام الائمه علی بن ابی طالب کرم الله وجهه جمیع توریت را یاد داشت و گروهی از شیعه
بن محمد الصادق نیز قائل گشته اند **صفت مجمع البحرین** صاحب لباب التفاسیر آورده که مراد از مجمع البحرین محل اجتماع بحر روم و فارس ست و محمد بن جریر الطبری گوید که موضعی ست
ز بحر مشرق از آذربایجان بحر مغرب از عدن بر آنجا متصل میشود و مقاتل نهر ارس و نهر کر گفته و ابی بن کعب گوید که مراد از مجمع البحرین افریقیه ست و محققان بحر نبوت و بحر علم خواسته اند
مجمع البحرین محلی باشد که این دو صفت علی حسب تقدیر اسدی فی احسن الوجوه کلها مجتمع گردند و در تفسیر لفظ حقب در کلام موسی باصطلاح اهل لغت هشتاد سال باشد و بعضی هفتاد سال و صد سال و زمان
روزگار متطاول نیز گفته اند **تعداد معجزات موسی** حضرت موسی را اگر چه آیات افعال و اعمال خارق عادات بوده است و آنچه از آن بظهور آمد غرایبی مید نشته و معجزات بیشتر انبیا هم بر آن
آن مفصل گشتی الا معجزه که مدتی طویل بکشد و زمانی ممتد بر آن بگذشتی و آنچه از معجزات او در اثنای گذارش قصه او ذکر رفت بیست و هشت ست برین ترتیب اول عصا که آن مشتمل بود بر چند
انها درین اوراق مسطور گشت دوم ید بیضا سوم قحط آل فرعون و نقصان ثمرات مزروعات چهارم وقوع طوفان پنجم ملخ ششم قمل هفتم آمدن ضفادع هشتم تبدیل
بدم و دینار بر احجار دهم موت نبات اب کما یازدهم انفلاق البحر دوازدهم انشقاق آب دریا و خشک شدن قعر آن سیزدهم حدیث طفل اشطه دختر فرعون و گواهی او بر صدق نبوت موسی
بنا بر ملق بدست او پانزدهم زنده شدن مقتولی بنی اسرائیل بعد از هلاک بصاعقه شانزدهم پیدا آمدن اصلهای زرین بزبان گوساله پرستان هفدهم خاصیت خاکستر گوساله که در صنعت
بر برد کتاب سوم صنعت صفت آن بیان کرده هجدهم اربعین میقات که چهل روز در یک محل قرار گرفته از جای برنخواست نوزدهم اربعین شفاعت که چهل شبانه روز در کسیج بر رو
یکجا ایستاده بود بیستم دیگم قصه بقره بیست و دوم هلاک قارون بیست و سوم نزول من و سلوی بیست و چهارم انفجار آب از صخره صما بیست و پنجم تجدید ملابس بیست و
نیز نور بر طراوت آن می افزود به برکت آن توجه خاطر اشرف او بیست و ششم احیای هارون بدعای او بیست و هفتم ظهور عمامه مظله که تا تمیز حرارت آفتاب را از بنی اسرائیل باز میداشت
دیگر از معجزات او بیت الحکم بود که در میان بنی اسرائیل هزار سال باقی ماند کیفیت آن چنان بود که موسی بر شاهی اننده صفوف و کتان مفتول ساخته و در نسج آن جواهر نفیسه
هر سطری بلونی بلونی و اسامی ابراهیم و اسحق و یعقوب و اسباط بر آنجا نقش کرده و بسبب این اسامی تمامت حروف تهجی بر آنجا ثبت شده بود و چون در میان بنی اسرائیل
آنکس ندانستی بایستی در پیش امام اعظم بر وی بایستادی تا آن امام جامهای که خاصه وی بودی بپوشیدی و بیت الحکم را بر بالای آن اثیاب در بر افگندی بعد از آن حادثه که بودی
از بیت الحکم جواب شنیدی و اگر سخن بسیار بودی کیفیت آن صورت بر حروف مفرده بر آن محال ظاهر گشتی و از ترکیب حروف چگونگی حال منکشف شدی و گویند که در زمان یوشع شخصی سبانج
کی شده بران نمی بردند و یوشع بران و شاح عمل نموده سارق پیدا کرد و بعد از اعتراف باستیصال او اشتغال نمود و نام سارق عاجار بن کرمی بن زبدی بن زارح بن یهودا
ی مرصع بجواهر و جامه منسوج بزر بیاقیت و قلاده منقوش بعود عجیبه و ازین سبب اشرار بنی اسرائیل توهم نموده بعد از ان هیچ کس از ایشان بران فعل شنیع
مرتکب آن نگشت و از جمله معجزاتش سبکی آنکه حوضی پر آب کرده بود و قفل و بند آن بدست هارون داده و چون شخصی را نسبت بمنکوحه خود شکی افتادی آب از آن
برنجی و مقداری خاک بر سر انگشت برداشته در آن آب افشاندی و دعائی بران دمیدی و صورت حال با نام زن بران خواندی و آب را بران دادی تا بخوردی
شدی و بیا ندم هلاک گشتی و اگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی نرسیدی و همدران سال از شوهر پسرش فرزندی ارشید حامله شدی هر چند عقیم بودی البته بار

تا پس تقوی و ایمان باز بدن او بیرون کشید و روز دیگر یوشع فرمود تا مجموع لشکر متوجه حصار شده طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیدند و خروش و افغان کشیدند و از صباح جمعه تا وقت نماز عصر بجهاد اشتغال
نمودند قریب بشام برخی از حصار بواسطهٔ زلزله از پای در آمده فتحی مبین روی نموده و قتلی بافراط واقع شد و چون شب شنبه در آن امت موسی بامری جز عبادت مرخص نبودند یوشع و عالمیان تا
قادر بیچون آفتاب را رجعت امر فرموده و خورشید جهانتاب بحکم رب الارباب از مغرب بمشرق حرکت کرده چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبابره فراغت یافتند و بالق و بلعم را بدست آورده
بیاران ملحق ساختند و مشهور است که آفتاب جهت سه کس از افق مغرب طالع شد اول جهت یوشع بن نون دوم جهت سلیمان پیغمبر در وقت عرض صافنات جیاد سوم از برای مرتضی علی کرم الله وجهه چنانچه در
موضع خود مشروحا ذکر خواهد شد انشاء الله و چون روز یکشنبه یوشع غنائم را جمع فرموده بسوخت بمسامع او رسانیدند که در حوالی اراضی مقدسه شهریست عالی نام و اهالی آن نیز بعبادت اصنام مشغولند
یوشع لشکر کشیده بآن سرزمین رفت و پادشاه ایشان را بدست آورده با دوازده هزار نفر از بت پرستان بقتل رسانید و در عقب آن شهر دو کوه بود یکی را عماد و دیگری را جبعیون میگفتند و خلقی بسیار در میان
آن متوطن بودند یوشع روی توجه بایشان آورده باسلام دعوت کرد و جمله امان خواسته مسلمان شدند و قریب بآن کوه کوهی بود بسلم نام و حصنی رفیع داشت و خلقی کثیر در آن و آن قلعه را مضافات و
منسوبات بسیار بود و پادشاهی جبار داشتند بارق نام یوشع بآنجا رفته باسلام شان دعوت فرمود و آن طائفه نیز قبول اسلام کردند و چون این فتحهای عظیم میسر شد یوشع باقصای مغرب رفت و ببلاد ملک
رسیده آن پنج شهر بود و هر شهری ملکی داشت و ملوک خمسه از وصول یوشع خبردار شده باهم اتفاق کردند بحرب یوشع و بعد از مقاتله و محاربه فرار کرده بغاره کوهی در آمدند یوشع چند کس از شجاعان و ابطال
بنی اسرائیل فرستاد تا بر در آن غاره نشستند و خود با دلیران لشکر تعاقب منهزمیان نموده بسیاری از ایشان را بقتل آورد و از غرایب قضایا آنکه تگرگ بر بقیة السیف باریدن گرفت بحیثیتی که شمار موتی بیش از عدد
مقتولین بود و یوشع بعد از این فتح ملوک خمسه را بدست آورده و از پای در آورد و طبل مراجعت کوفته بفتح بقیه دیار شام اشتغال فرمود و سی و یک پادشاه از ولایات گرفته بکشت و تمامت آن بلاد را استخلاص
کرده در میان اسباط قسمت نمود و جمله این وقایع در مدت هفت سال روی نمود و بعد از این حروب بیست سال دیگر بقولی خاطر اشرف را متوجه تربیت قوم و تعلیم توریة گردانیده روزگار شریف خویش را بران
مصروف داشت و چون زمان رحلت نزدیک آمد مزاج او از حال صحت عدول کرده بعارضه قوی ممتحن شده صاحب فراش شد و در خلال این احوال خبر آمد که بارق ملک سلم از دین برگشته و تمامی اهل آن دیار
مرتد نموده و چون یوشع بنابر استیلای مرض بحرب نمیتوانست رفت بر مرتدان دعای عقوبت کرد و کالوب بن یوقنا را طلب داشته خلافت داد و او را وصی و ولیعهد گردانیده از جهان رحلت کرد
حلیهٔ مبارکش معتدل القامت عظیم العینین و اسمر اللون و عریض الصدر بود **صفاتش** مجاهد و غازی و شجاع بود و مکاید حروب و فنون قتال نیکو دانستی **[illegible]** متابعت موسی
نیکو نمود و باحکام توریة عمل میکرد **از معجزاتش** یکی انشقاق آب اردن بود در وقت عبور بنی اسرائیل و دیگر رد آفتاب چنانچه سابقا مذکور شد و غیر این نیز گفته اند **مدت دعوت و ایام**
حیاتش اهل کتاب گویند مدت زندگانی او صد و ده سال بود و زمان دعوتش بیست و یکسال و ثعالبی در عرائس آورده که اوان دعوت او بیست و هفت و تمامی اوقات حیاتش صد و بیست
و شش سال و در منتظم مذکور است که یوشع چهل و دو سال بود که موسی از وی مفارقت نمود و بیست و هفت سال خلافت کرد و بر این تقدیر تمامی عمر او صد و بیست و هفت سال بوده باشد
مدفن همایونش قریب بمقبره مهتر ابراهیم بن یوسف است **ذکر کالوب بن یوقنا** قال الله تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما الآیه ائمه تفسیر گویند لفظ رجلان در آیه
کریمه اشارت بیوشع و کالوبست و اکثر علما برآنند که او پیغمبر مرسل بود و بر صحت نبوت او از نص توریة دلائل بسیار آمده و چون یوشع بدار باقی رحلت کرد کالوب مهمات بنی اسرائیل را بحسب وصیت
و وصایت بر ذمه گرفته بترتیب اشغال ایشان اشتغال نمود و قوم نیز اطاعت و انقیاد او کرده بدانچه حکم میفرمود قیام مینمودند و از مخالفت اوامر و نواهی او تحرز مینمودند و چون کالوب از تنسیق مهمات
ملکی باز پرداخت فرمود تا لشکری عظیم ترتیب دادند و بی توقف رایات فتح آیات بحرب ملک بارق نهضت داده عنان ممالک ستان بجانب او بتو اسلم معطوف داشت و چون موکب همایونش بدان دیار رسید
بی تامل و تعلل اطراف و نواحی آن جبال را محاصره کرده و جماعتی را که بهر جانب بمدافعت و ممانعت مشغول بودند منهزم گردانیدند و چنان قلعه حصین و موضعی متین را بقهر و قسر مفتوح و قریب ده هزار از آن متمردان را
در مضائق و دره های آن جبال بقتل رسانیده بنیان ثبات آن ملاعین را بباد حملات آتش آهنگ متزلزل گردانید و بارق با جمعی از صنادید و اعیان بقید مبتلا گشته بقیة السیف چون جراد منتشر بادیه ها و جبال گریختند
و آخر دعای یوشع بر ایشان رسیده تمامی زراعات و باغات و نعم و لذات ایشان فانی شد و هر که از آن طائفه جان بدر برد بقیه عمر بگدائی و هیمه کشیدن در غربت و ذلت افتاد چنین گویند که در حبس ملک بارق
هفتاد تن از ملوک محبوس بودند و جمله آن را انگشتان ید قطع کرده بود و بوقت خوان نهادن احضار فرموده نان پاره ها پیش ایشان می افکند تا مثال کلاب عادیه در هم افتاده از یکدیگر می ربودندی و چون این خبر مسموع
کالوب شد فرمان داد تا بارق را هم بران منوال عمل نمایند و از آن نوال که بخورد دیگران داده بود دهند **شعر** چو گفتند نیکان بران نیکمرد * تو نیز هر چه کرد بدبر مکن که بد بر خورد و چون این فتح نامدار از خزانه مواهب آفریدگار تعالی شانه
میسر شد چنین نصرت ارجمند از فیض موهبت صمداوند دست داد کالوب از آنجا مراجعت نموده بجانب مصر رفت و تمامی ولایات شام و نواحی مصر بنی اسرائیل را بی مانعی و منازعی بدست آمده کار بکام شد و تمام گردانید و کالوب
بر سر امور اعمال نبوت و ریاست اشتغال مینمود تا هنگام مفارقت از دنیا نزدیک آمد و چون امارات ارتحال مشاهده فرمود یوساقوس پسر خود را خلافت داده ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرده گوهر زندگانی تسلیم قابض ارواح نمود
نظم جهان پادشاه از جهان رخت برد * جهان را بلطف خداوند سپرد — بسی سال در آن سرای سپنج * گهش گنج و شادی گهی درد و رنج و چون در کتب تواریخ و اخبار حلیه مبارکش و کمیت دعوت و مدت عمر و مدفن همایونش تعیین نیافته بود و در نظر
نیز نرسید ازین اهمال بود **قصهٔ حزقیل پیغمبر الملقب المشهور بابن العجوز** قال الله تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون اختلاف میان

همچنان بر کفر اصرار نمودند و از نقض عهد باک نداشتند آنگاه الیاس دعا کرد و خلاصی خود از مصاحبت آن قوم مسئلت نمود اجابت دعوتش را از حضرت باری تعالی میعادی معین شد
و متقاربان اوقات با الیسع بکوه رفت و در آنجا اسپی با آلات رکوب مجموع از آتش حراق ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خود وصیت کرد و جبه صوف خود در وی پوشیده
و همان لحظه شهوات نفسانی آن حضرت منقطع گشت و تعلق او با عراض جسمانی فانی شد و حضرت الهی الیاس را در قباب عزت از نظر خلق محجوب گردانید ملکیت در وی سرشت صحبت و رنج دل از اختلاط
و انام خلق گوشه عزلت از آن گرفت. **حکایت** در عرائس مذکورست که شخصی از دیار عسقلان گفت که بوقت نصف النهار در صحرای اردن بقطع مفازه مشغول بودم ناگاه یکی را در آن بیابان
با من باز خورد بعد از مراسم تحیت و سلام پرسیدم که تو کیستی و درین صحرا چه میکنی فرمود که من الیاس پیغمبرم از استماع این سخن لرزه بر من افتاد و گفتم یا نبی الله دعا کن که تا این حالت از من زائل گردد که
سوال چند دارم آنحضرت دعا فرمود و دست مبارک بر دوش من نهاد چنانچه اثر برد و خنکی آن در سینه من پدید آمد گفتم یا نبی الله وحی بر تو نازل میشود یا نه فرمود که تا حضرت محمد مبعوث شد ابواب رسالت و
وحی مسدود گشت و بعد از وی هیچ پیغمبر بجا نمی آید گفتم اکنون چند پیغمبر در حیات اند گفت چهار پیغمبر عیسی و ادریس در آسمان و خضر و من در زمین گفتم بدلای امت محمد چند تن اند و از اعظم ایشان
نجابت فرمود که ایشان شصت نفرند پنجاه نفر از ایشان از حد عریش مصر تا شاطی فرات ساکن باشند و دو نفر در مصیصه و یکی در عسقلان و هفت تن دیگر در تمامی بلاد و چون از ایشان یکی فوت شود
باری تعالی جای او بلحظه عوض او نصب کند گفتم چه گویی در حق مردان و محاربان او گفت مردان مرد طاعتی و باغی در خدای بیرون آمده قاتل و مقتول در شأنه مشهود و محاربان را سیر عذاب دوزخ اند گفتم
یا نبی الله چنان اتفاق افتاد که در بعضی محاربات و معانه بوده ام اما از طعن و ضرب و غیر ذلک هیچ فعلی از من صادر نشد چه میفرمایی که حال چه باشد فرمود که نیکو کردی که با مثال این امور اقدام ننمودی بگذر ان معاملات
حاضر نشوی بعد از آن دو رغیف که سفید تر از برف بود حاضر کرده و با یکدیگر تناول کردیم آنگاه باطراف و جوانب صحرا نظر کرده فی الحال ناقه پدید آمد و پیش وی بایستاد و چون خواست که سوار شود گفتم که ای
پیغمبر خدای طمع مصاحبت تو منظورست گفت متعذرست گفتم تعلقی و منالی نیست گفت این مطلوب میسر نشود بعد از آن گفت مراد اعیه آنست که در بیت المقدس معتکف باشم در ماه رمضان پس بر ناقه سوار شد
و میان من و او درختی حائل گشته از نظر من غایب شد **حالیه مبارکش** گویند که شخص مبارکش نحیف بود و قامتش طویل و جعد موی و پوست بدن عزیزش درشت و پیوسته خرقه صوف میپوشید و نعلینش
موافق شریعت موسی بود و بمضمون تورات عمل مینمود **قامتش** شبیه صحاری و بیابانها باشد و سرگشتگان و درماندگان راه هدایت نموده بجاده نجات آورد و گویند هر سال در عید اضحی با خضر پیغمبر در مسجد قبا
ملاقات نمایند و تبرجیل و هشت امیر خلایق پردازند **حال امتش** گفته اند که بعد از مفارقت آنحضرت پادشاهی جباری برایشان استیلا یافت و تمامت آن قوم را تیغ قهر گذرانید و گویند که بحیات آن قوم را
بزخم شمشیر الماس گون در دشته فنا کشید و لکن از مقدار و چون مدت دعوت الیاس معلوم نیست و اوقات حیات او انتهائی نیافته لاجرم درین معنی شروع نرفت **ذکر احوال الیسع بن اخطوب**
الیسع پیغمبر اسرائیل است و وصی حضرت الیاس و بغایت عظیم القدر بود و در میان بنی اسرائیل مهابت تمام داشت و میگویند که بدایت حال او چنان بود که بفلاحت و زراعت اشتغال مینمود و روزی بالیاس
وحی رسید که خلافت خود بوی مفوض گردان الیاس تمام آن مهم را بجا آورد که الیسع بجفت و زرع مشغول بود و بروی گذشت ردای خود را بروی انداخت فی الحال اثری عظیم در وی ظاهر شد پیش آمد و گفت اگر اجازت
باشد والدین را وداع کرده بخدمت آیم و متابعت گزینم الیاس فرمود که من چه کرده ام که ترا چنین میگویی و از من چه دیدی الیسع را شوق بخدمت زیاده شد و نوری از انوار الهی در سینه او لمعان آورده رفت و
حرث را درهم شکسته گاو را قربان کرده لحوم آنرا تصدق نمود و بالیاس پیوست و هر جانب که آنحضرت توجه نمودی او نیز موافقت کردی تا منجر بآن شد که بعد از الیاس مهمات بنی اسرائیل قیام مینمود و تورات
بر ایشان میخواند و قواعد شریعت موسی ممهد داشته تجدید میکرد و باحیای مراسم آن مشغول میبود و بصیام نهار و قیام لیل اقبال میفرمود و از او خوارق عادات بسیار بوده است از انجمله یکی آنکه اهل اریحا از تلخی آب
شکایت کردند و پاره نمک گرفته در آب انداخت و گفت کن حلوا باذن الله تعالی فی الحال آن آب بسان عسل شیرین شد و دیگر آنکه زنی بیوه از قلت مال شکایت کرد با وی و گفت که قرض شوهر دیگر کشیدن قرض خواهان
فرزندانش را بقهر برمیدارند و آنحضرت فرمود که در خانه چه داری گفت که بجز یک کف روغن هیچ ندارم الیسع گفت که آن روغن را در ظرفی کن و همچنین پیوسته از آن ظرف بظرف دیگر از آن انا بانا دیگر
نقل نماید و آن ضعیفه بفرموده عمل میکرد و روغن از ظرفی فاضل می آمد تا بجایی که اهل آن موضع تمامت ظروف خود را از آن روغن مملو ساختند و بدین جهت قرض او گزارده شد و معیشتی تمام بدست
آن مقیده مهیا آمد و دیگر آنکه بر تهی در خانه شخصی نزول کرد و آن شخص را زنی عاقره بود آن حضرت بالتماس صاحب بیت دعا فرمود تا حضرت باری تعالی پسری صالح بوی ارزانی داشت
و چون آن فرزند بعد از چند گاه وفات یافت احیای وی را از آن حضرت التماس کردند باز دعا فرمود و حق تعالی مرده را زنده کرد و مدتی دیگر حیات یافت و دیگر آنکه وقتی جمعی از تلامذه او طعامی
ترتیب میکردند یکی از آنها بطریق سهو مقداری حنظل در آن افکند فی الحال از آن طعم مرارت بمسامع ایشان رسید که هر کس از این طعام بخورد بمیرد و چون آنحضرت ازین صورت واقف شد
قدری آرد با آب آن طعام منضم ساخته دعا فرمود آنگاه خوردند و هیچ مضرتی از تناول او روی ننمود و دیگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را پیوسته از قصد اعادی اخبار میکردند و تدبیر و حیله جنگ میآموخت
تا بفراغ تمام بحرب دشمن قیام می نمودند و در اثنای این حال یکی از ملوک که عداوت بنی اسرائیل می ورزید با خواص خود گفت که معلوم نیست که این طایفه را از قصد و عزیمت ما که خبر میکند و اسرار در میان
ایشان شایع میگرداند گفتند اخبار امور آتیه و اظهار قضایای مخفیه کار الیسع پیغمبر است آن پادشاه در غضب رفته لشکری گران برداشت و بجنگ بنی اسرائیل آمد و بیک ناگاه الیسع را گرفت و
آن حضرت دعا فرمود تا دیده های اعادی از حلیه نور عاری مانده خود را از جنگ دشمنان دین خلاصی یافت و دیگر جمعی مهمانان بخانه او آمدند الیسع غلام خود را باحضار مائده فرمان داد

خادم گفت که مهمان از صد نفر متجاوز است و نان بیست رغیف بیش نیست فرمود که همه از آن سیر شوند و آن نانها بحال خود باشد غلام نانها را حاضر ساخته هر چند تناول کردند بی اطعام ایشان تغییر
آنگاه ملک دمشق را علت برص بود و ملک سعلی یکی از احکام بنی اسرائیل فرستاد تا الیسع حاذق ارسال نماید و او حواله بالیسع کرد آنحضرت فرمود که ملک را باید که در جوی آب فرو رود تا علت او زایل گردد و
ابو العلا او بگذشته کیفیت حال را معروض پادشاه گردانید مقربان گفتند که بر سخن وی از لوازم است ملک در آب رفته اعضای خود را بشست و چون بیرون آمد آن مرض بالکل زایل گشت و ملک خرم شده
تیلیها قیمتی و هدیها نزد بخدمت الیسع فرستاد و حضرت نبوی هیچ از آن تحفها قبول نفرمود گر خادم طمعی پیدا شده و در عقب رسول رفت و هدیه از و بگرفت همان لحظه که الیسع بر این معنی وقوف افتاد و خادم
صنعت کرد و آن خادم بعلت ملک دمشق مبتلا گشت و دیگر آنکه قحط و تحمل عظیم در دیار شام پدید آمد بنابر آنکه از اطراف و جوانب لشکری آراسته آمده بمحاصره بنی اسرائیل اشتغال مینمودند و در خلال این احوال
الیسع قوم را بشارت داد که فردا فراخی چنان اندران شود که مردم تعجب نمایند و مطعومات را قیمتی چند ارزان نماند حاجب ملک استهزا کرده گفت اگر حق سبحانه و تعالی روزنها از آسمان بگشاید و غله بر آن گردد
بچنین ارزانی نشود الیسع فرمود که تناول و تا اکل نه نمید و دیگر صباح در مسامع دشمنان افتاده سلاح و تجمیل آمیان نهادند و مبارزان ورد افتادند و بی سببی ظاهر منهزم گشتند و بنی اسرائیل از تنگنای محاصره خلاصی
یافته چون شتافتند و مطعومات فراوان در تصرف آمدند بکسانی رسید که دیگر کسی التفات بمطعومات نکرد و از اتفاق بر سر حاجب استهزا کرده بود جمعی آمده او را بخواری بر سبیل تمام هلاک ساختند و دیگر در زمان
وفات خود پادشاه مصر را خبر کرد که سه نوبت بر لشکر مظفر باید و مظفر و منصور گردد و صورت و تعدد وی بسوی و بعضی تواریخ مسطور است که بعد از آن مبعوثات بسیار دارد که ذکر آنها موجب تطویل است و چون گاهی
بنی اسرائیل متابعت وی بجای می آوردند گاهی مخالفت مینمودند خاطر عاطرش از تحمل مساوی ایشان ملول میبود آخر الامر بحضرت عزت مناجات کرده مرافقت رفیق اعلی و مصاحبت معشر انبیا مسئلت نمود و بعد از تحقیق اجابت
ذی الکفل را طلب نموده خلافت داد و روح مطهرش بحضرت رب العالمین فرستاد

ذکر ذی الکفل پیغمبر

اختلافست میان علما که ذی الکفل کدام پیغمبر بود جمعی گویند نام قیل است و بعضی گفته اند که وی
پیغمبر ابو بسطام بوده که نام اصلی او بشیر بوده و اصح اقوال آنکه او وصی الیسع است و نزد قیل بشیر بن ایوب که او غیر ذی الکفل است بشیر هزار و سرور سابق بوده اند و در کتاب اسرار اسلام مسطور است که اختصاص او بدین لقب
بواسطه آن بود که وصایا الیسع را در باب ترغیب و ترهیب بنی اسرائیل و ارشاد و هدایت ایشان و مراسم تورات و احکام آن تکفل کرده بود و طایفه دیگر گویند که تخصیص این لقب بسبب آنست که ذی الکفل
مقرب یکی از ملوک شام بود و نزد او منزلتی تمام داشت و آن پادشاه با بنی اسرائیل عداوتی عظیم بود و بهر چند وقتی قصد دمار ایشان میکرد و جماعتی را گرفته بقتل میرسانید یک نوبت قومی از ابطال رجال الحرب
بنی اسرائیل فرستاد و ایشان بعد از مقاتله و مقابله قریب صد نفر از علما و صلحا و ضعفای یهود را اسیر کرده بحضرت ملک فرستادند و پادشاه میخواست که اسیران را سیاست نماید که ذی الکفل از این معنی خبر یافته نزد
پادشاه شتافت و معروض داشت که تا فردا تاخیر افکنند گفت صلاح پادشاه است و زمان سیاست گذشته این جماعت را من بجای ایشان متکفل میشوم که صباح همه را جهت سیاست حاضر کنم ملک فرمود که تا
ایشان را بوی سپردند و ذی الکفل بنی اسرائیل را بخانه برد و سلاسل و اغلال از ایشان برداشت و تعظیم و تکریم بجای آورده بعد از اطعام و نوازش در نیم شب اسیران را گذاشت و رها کرده و چون ملک این لطیفه را شنید
خود را فتنه در ذی الکفل نیز مخاطبه و معاتبه ملک را بگذرانید بعد از آن میان یهود و بنی اسرائیل بدین لقب مشهور آمد و متاثر این صورت بدرجه نبوت مشغول شد و بمعارج رسالت ترقی گشت و صدر الدین اصفهانی
در منتخب المعارف گوید که حضرت باری تعالی ذی الکفل را بیکی از ملوک عمالقه فرستاد که او را کنعان گفتندی تا بقبول ایمان دعوت کند ملک گفت مرا معلوم است که از من خطاهای عظیم صادر شده و جرات و جسارت
بسیار اقدام نموده ام اکنون چون دلالت میکنی بطریق ایمان بحجتی بلیغ که بعد از وفات با من چگونه خواهند کرد تا من بسبب آن مستوجب شوم دانسته ام که ایمان من مقبول است یا نی ذی الکفل آن معنی را قبول نموده رقعه کفالت
بنوشت و تسلیم نمود و ملک آن رقعه بستد و ترک سلطنت کرده و از میان خلق کناره گرفت و بطاعت مشغول شد چندان که اجل موعودش در رسید آن خط را با وی دفن کردند بتوقیع کفالت ذی الکفل معنون
داشته آن ملک بعد از دفن مبعوث برفت و جماعتی که در حین دفن آن خط دیده بودند گواهی دادند و اقرار نبوت ذی الکفل نموده مسلمان شدند و نیز او دیگر جمعی از آن قوم را بنزول میان
مساجد و خلقان کفالت فرموده این لقب بروی باستاد و روزگار یافته چون ایام حیات وی بمقام تقرب شد صحبت ملائکه عظام و ارواح کرام و قصد و زوار و اسیر اعلی عزم او یهود و بعضی از بلاد شام متوطن
گشت و نظم و چیانی را با نیکو دستور سخن معامله ندا داد آنکه در کس نگاه بیابان رساند چندین هزار سال را بپایان پیغمبر این شمار

ذکر شموئیل پیغمبر

شرح قصه شموئیل پیغمبر آنست که چون در ایام نبوت
آن عالی امام علیه التحیة والسلام ضعف و فتور با حوال بنی اسرائیل راه یافت و تفرق و تمرق در میان ایشان افتاده ملوک و خصوم غالب گشته همت بر قلع و استیصال دیار ایشان گماشتند و تفرق و پراگندگی میدان
و آتش فتنه استیلا سر خارت و نهب و تاراج و قتل لازم داشتند و عمالقه ظفر یافته تابوت سکینه را با چهارصد و چهل پیغمبرزاده و ملک زاده بیار خود بردند و بر بقیة السیف خراج و جزیه نهادند آن جماعت
بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبری از مرسل الطلبیه تدابیر معاونت و هدایت او برفع اذیت خصمان و دفع مراسم عدوان مشغول شوند و با اعادی ملت حرب و جهاد نموده شر و
شر ایشان از خود مندفع سازند و در آن روزگار از خاندان نبوت کسی نمانده بود الا عالی امام فدیه حنتیم که او را حنه گفتندی و شوهرش مسمی بلقان از سبط لاوی بود و چون اوقات زیارت
و طواف بیت المقدس تعبیر بود هر دو باتفاق یکدیگر بقدس رفته دعا کرده بود و در آنجا مسئلت فرزندی ارشید که لائق رتبه نبوت باشد مبالغه و الحاح بسیار نمود
فرزند سوخت و قهار کرد ایشان استماع میفرمود و در اجابت ملتمس ایشان اطلاع نموده دعا کرده حضرت کبریای سمعان مستجاب گردانیده ملقان با منکوحه خود بخانه رفت و در همه شب حنه باشمویل حامله گشت
زمان قرب چند مقصود شد و روی منصوب بیسر آورد و سیر المختنه عالی امام آورده بودند المقدس حفظ تورات و متابعت شیعیان بنی اسرائیل را بسبب اعتقاد و اطوار عالی امام بود و بنشر آن اطراف مستکاری عباد

دفترها و قرائت تورات اشتغال میفرمود تا زمانی که بسی عمر گشت چنین آورده که شبی از شبها در میان خواب و بیداری ندائی بوی رسید و او گمان برد که مگر عالی امام او را طلب میکند زود بر خاسته بخدمت
وی شتافت چون عالی امام را از آن وقوف افتاد فرمود تا بجای خود مراجعت نماید و تا سه نوبت ندا با شموئیل رسیده پیش عالی امام می آمد آنگاه عالی امام گفت که اگر این بار همان ندا بسمع تو آید بر جای
خود قرار گرفته جواب ده و هر آنچه بشنوی مسارعت نموده بعرض من رسان و اشموئیل بر سر گشته چون ندای چهارم بشنید لبیک سمعا و طاعة گفته بجواب مبادرت نمود و در عقب ندا **نظم**

خطاب آمد از حق سوی اشموئیل / که ای بنده خاص رب جلیل
یقین دان که در این چمن بی گمان / گلی چون تو دیگر نخواهد شگفت
ترا دادم از فضل خود سروری / همان فخر و ناموس پیغمبری
و بعلم خود رهنما داشتم / لوای بدعوت برافراشتم
هم اکنون برو سوی عالی امام / بگو پیش ز من این سخنها تمام
که حق گویدت کای غلط کرده راه / چرا غفلت آری بکار خدای
ترا ملک پیغمبری داده اند / بر این کسان برتری داده اند
که تا امر و فرمان بجا آوری / ز مضمون آن ذره نگذری
بنوشی ره حق در احکام دین / نباشی با حداث بدعت قرین
کنون بهر دلخواه فرزند خویش / همان بهر ناموس و پیوند خویش
ره راست آخر چه پوشیده / بتغییر حکم از چه کوشیده
چو کردار شان جمله بشناختی / بد ایشان ز بهر چه در ساختی
که تا فاسد و باطل آمد عزیز / بخواری شدند اهل حق و تمیز
نهان شد چو عنقا صلاح و سداد / عیان گشت و شائع سفاح و فساد
برفت از جهان شیوه راستی / پدیدار شد کژی و کاستی
و بنوده است عهدت ز من آنچنان / که میان خلافت کنی در جهان
چو امر مرا سهل انگاشتی / فزودی و نقصان روا داشتی
کرانه گرفتی ز فرمان من / دلیری نمودی بعصیان من
بیکبار و بگذاشتی این چنین / کشم انتقامی ز تو بعد ازین
که هر کس که او بشنود حکم آن / شود گوشش از هیبت آن گران
بذات قدیم و علای خویش / بافعال و اوصاف و اسمای خویش
بسر که بخواهر شد از قدرتم / بنوری که ظاهر شد از حکمتم
بعز و جلالی که هستش بقا / بملکی که ایمن بود از فنا
که این سلطنت باز گیرم ز تو / همان جان بزاری برآرم ز تو
گناهی که اولاد تو کرده اند / و زین نام عصیان برآورده اند
نه بخشایم آن کرده از هیچ راه / نه توبه پذیرم از ایشان نه آه
ز تقصیر کردارشان نگذرم / بزاری و قربان شان ننگرم
از انسان برایشان سر آرم جهان / که بر خلق عبرت بود جاودان

بعد از آن خطاب منقطع شده اشموئیل پیش عالی امام رفته مضمون رسالت چنانچه شنیده بود شرح داد عالی امام رضا بقضا داده گفت لله الامر من قبل و من بعد و هو اعدل العادلین هم در آن سال که چهلم و
از سن اشموئیل عالی امام با فرزندان از دار فنا بدار بقا رحلت کرد و حکومت و نبوت بنی اسرائیل با شموئیل قرار گرفت و چون ده سال بتدبیر و سیاست قوم اشتغال فرمود تولیت امور شان را به پسران خود
یوئیل و افتار تفویض فرمود و بعد از آن که در آن ایام ضعف بیوه بنهایت رسید و مهم قوم در تراجع افتاد با جمعهم نزد اشموئیل آمدند و از وی حاکمی موفق طلبیدند که در دفع اضداد و معاندان معاون باشد
و از اقران و اکفا بمزید شهامت و صلابت ممتاز بود اشموئیل بعد از لوازم حجت و اخذ عهود و مواثیق دعا کرده مامول ایشان را از حضرت سبحانی مسألت نمود و پس از تعیین اجابت امت را اخبار فرمود که پادشاه
شما شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت و نه از دودمان سلطنت باشد و او را شاوک گویند چه در آن روزگار سبط نبوت مخصوص باولاد لاوی بود و سلطنت بفرزندان یهودا و طالوت که ویرا شاوک میگفتند
از سبط ابن یامین بود و بعضی ابنای اسرائیل ازین معنی استنکاف نموده گفتند این چنین شخص چگونه پادشاه شود و بچه جهت سزاوار سلطنت بود که ما بمملکت از او اولی ایم اشموئیل گفت باری تعالی عادل و عالمست
و علی حقیقة صاحب ملک اوست بهر که خواهد بدهد و از هر که خواهد باز گیرد و ظاهر است که عطیات الهی بدون استعداد و استحقاق بهیچکس نمیرسد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و عاقبت قوم بدان سخنان
رضا داده از علامات سلطنت او استفسار کردند اشموئیل فرمود که نشانه آن باشد که در حین ظهورش تابوت سکینه ظاهر شود و روغن قدس در غلیان و جوشش آید و بنی اسرائیل روز دیگر بجوالی
صندوق الشهادة و هیکل القدس نشستند و حدیث مملکت و سلطنت و اعدا و تهیه جدال و قتال دشمنان در پیوستند که ناگاه شاوک در میان ایشان پیدا شد و همان لحظه روغن قدس که بدست انبیا
بود و در یکی از قرون بقره موسی مقبرها میداشتند جوشیدن گرفت اشموئیل او را طلبیده عصائی که بطول قامت او بود بدست گرفته و برقد او داشته و چون راست آمد از آن روغن قدری بر سر طالوت
ریخته او را پادشاه بنی اسرائیل تهنیت گفت و مجموع قوم و تمامت اسباط تحیت سلطنت وی بجای آوردند و دیگر روز تابوت سکینه که کیفیت و صفت آن در قصه موسی تقدیم یافته است پدید آمد و دلها
بر سلطنت شاوک متفق گشته حکومت بنی اسرائیل بر وی قرار یافت **ذکر توجه شاوک بمحاربه اکلیات** اصل این واقعه چنان است که اهل فلسطین با در زمان نبوت عالی امام و اشموئیل دست تعدی
بر بنی اسرائیل دراز شده بود و تسلط تمام یافته بودند و اکلیات که او را بعربی جالوت خوانند چند نوبت بر ایشان تاخت کرده غارت و تاراج نموده بود و بعد از قتل رجال و سبی نسا بر بقیة السیف خراج و جزیه نهاده
لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت بر دفع شر او گماشته و جهاد و غزای کفار عمالقه را نصب العین ضمیر داشته در صدد استیفای انتقام آمدند و هشتاد هزار نفر از جنگجویان بر چهار صد سوار در رکاب طالوت روی
بدیار جالوت نهادند و چون جالوت از توجه لشکر خبر یافت زود اسباب جنگ مهیا کرده بمحاربه ایشان شتافت و بنا بر آنکه اشموئیل بطالوت گفته بود که ازین جماعت جوانی اندک با تو موافقت نموده و دیگران متخلف خواهند شد و قصه
بیابان و غلبه عطش و ابتلا بتجرع آب شرح داده چون لشکر طالوت ببادیه در آمدند با ایشان خطاب کرد که شما را درین بیابان شدت حرارت آفتاب در تشویش دارد و تشنگی غالب خواهد گشت زنهار که چون بآب رسید
زیاده از یک جرعه ننوشید که هر کس که از قدر کفاف بیشتر خورد و یا جهت ذخیره بردارد در معرض سخط باری تعالی آید و مهبط قهر الهی شود و قطعا عطش او تسکین نیابد و از فیض چنین فتحی عظیم بی بهره ماند قوم قول
نصیحت را لبیک سمعا و طاعة گفتند و وی براه آوردند و چون از بیابان بیرون آمدند و در میان فلسطین و اردن بجائی که موعود حضرت نبوی بود رسیدند از تشنگی خود را در آب
انداختند و اکثری از ضبط احوال خود نتوانستند و هر که جرعه تجرع نمود سیراب شد و آن که بیشتر خورده یا جهت ذخیره تصرف کرد همچنان عطشان بود و طالوت

یا چهار هزار کس از مطیعان متوجه جالوت شده و هفتاد و شش هزار نفر که عصیان نموده متخلف شده باز ایستادند و جالوت با صد هزار مرد تیغ زن در مقابل طالوت آمد و چون فئتین تقارب گشتند
اصحاب طالوت گفتند لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده برآورده اکثر ازوی تخلف نمودند چنین گویند که از جمله آن چهل هزار نفر سیصد و سیزده کس بیش نماند بعدد اصحاب بدر و آن گروه مضمون کم من
فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مصدوقه حال خود ساخته قاصد حیات جالوت گشتند و طالوت با آن دلیران صف بر کرد در شجاعت و جلادت سرآمد اهل روزگار بودند نیاز خویش بحضرت
واجب الوجود مرفوع گردانیده گفتند ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین و چون جالوت قلت سپاه طالوت را مشاهده کرد جماعتی را که در برابر سیصد و سیزده کس صف آرای [illegible]
[illegible] بنفس خویش [illegible] ابلق نشست و سلاح جنگ بر خود راست کرده بمیان میدان آمد و طالوت را بمبارزت خویش خواند و گفت اگر طالوت خود بیرون نمی آید دیگری را اختیار
[illegible] و طالوت [illegible] شخصی [illegible] ندا داد که هر که بمبارزت جالوت پای در معرکه نهد و شر او را دفع کند دختر خود را بوی دهم و دست حکومت در مملکت خویش منبسط دارم و هر چند
[illegible] هیچکس از بیم صولت و شوکت جالوت جواب نداد چه او کافری بود در نهایت جسامت و جلادت و در جرأت و جسارت نظیر و عدیل نداشت آخر الامر داود از کناری درآمده و مقاومت جالوت
متکفل شده بمیان میدان آمده و همچو شیر ژیان بایستاد

ذکر بدایت حال داود بن ایشا و قتل او در برابر جالوت و سرخروی و سرافراز از معرکه بیرون آمدن

داود از اولاد یهودا ابن یعقوب پیغمبر است و ایشا پدر داود بقولی سیزده پسر داشت و داود بعد از همه خوردتر و از روی جثه نیز کوچکترین برادران خود بود و باشارت پدر فلاخنی و توبره پر سنگ در
میان [illegible] گوسفندانی میکرد و داشت آورده اند که روزی در صحرا پدر را گفت که سنگ فلاخن من هر چیزی که میرسد آنرا از پای در می آرد و ایشا گفت چنان معلوم میشود که ایزد تعالی ترا روزی بجلاع توحید اکرام
هست و نوبتی دیگر گفت که امروز در فلان وادی در عالم واقعه شیری چند دیدم و بر آن شیر سوار شده گوشهای آنرا گرفتم و وی مطاوعت من نمود پدرش جواب داد که حضرت ذو المنن مرا عظیم مرتبه ریاست
مسخر گردانید [illegible] نوبتی دیگر پیدا آمده گفت که چون در میان جبال سیر نمودم تسبیح میگویم کوهها در آن امر با من موافقت مینمایند ایشا گفت که بشارت باد ترا که بخشنده بی منت خیر و کرامتی بتو ارزانی خواهد داشت
طائفه از ارباب تاریخ گفته اند که چون طالوت بجنگ جالوت مأمور شد وحی آلهی باشموئیل رسید که قاتل جالوت یکی از فرزندان ایشا باشد که چون قرنی را که روغن قدس در وی است بر سر او نهی روغن از محل خود
سیلان نموده مانند تاجی بر سر آن نیکبخت بایستد و فلان جوشن بر قامتش نه دراز باشد و نه کوتاه و اشموئیل بخانه ایشا رفته پسران وی را طلب داشت و ایشا دوازده پسر خود را نزد اشموئیل حاضر گردانید و مجموع
ایشان جوانان زیبا طلعت خوبصورت بودند و یکی از آنها بصباحت خد و شجاعت و طول قامت و ضخامت خلقت از سائر اخوان امتیازی داشت اشموئیل بخاطر گذرانید که غالباً قاتل جالوت این جوان
خواهد بود و چون اشموئیل امتحان نمود و علامت نسبت به یکی وجود نگرفت خطاب آلهی نازل گشت که یا اشموئیل انی لا اختار الناس علی الحسن والجمال و انی لاختار العباد علی طهارة القلوب اشموئیل مناجات
کرد که یا رب فرزندان ایشا [illegible] و در میان ایشان نیافتم وحی آمد که او را ولدی دیگر هست که این امر خطیر حواله بوی است اشموئیل ایشا را گفت که فرزند دیگر نیز خود را حاضر گردان جواب داد که دیگر
پسری ندارم اشموئیل گفت که حضرت عالم الغیب والشهادة مرا خبر داده که ترا فرزندی دیگر هست ایشا گفت من یک پسر کوچک دارم که بنابر قصر قامت و زردی عینین و عدم جمال ظاهری او را در میان
خلق نمی آرم و اکنون در فلان موضع بگوسفند چرانیدن مشغول است اشموئیل روی توجه بدان جانب آورده بوادیی رسید که آب بسیار در آنجا میرفت و داود را دید که هر نوبت دو گوسفند بر داشته از آب
میگذرانید اشموئیل بنور نبوت دانست که مطلوب و مقصود اوست آنگاه نزد او رفته سلام کرد و قرن مذکور را بر سر او نهاد و درع مسعود را بر او افکند و روغن از موضع خود ترشح نموده بسان تاجی بر سر آن سعادتمند
بایستاد و جوشن بر قامت همایونش راست آمد بعد از آن اشموئیل از داود پرسید که در بین راه بهیچ طوری عجیب مشاهده نکردی گفت آری در بین راه قاصد روزی از سنگی شنیدم که گفت ای داود من حجر هارون
ام که فلان دشمن را بمن قتل کرده مرا برگیر که ترا بکار خواهم آمد آنرا برداشته در توبره نهادم و از سنگی دیگر نیز ندائی بگوشم رسید که من حجر موسی ام که فلان دشمن را بمن کشت و همچنین از سنگی دیگر صدائی مسموع
شد که من حجر داودم که جالوت را بسبب من قتل خواهی کرد و تبادر دو سنگ سابق آوازی آمد که ترا بر قتل جالوت معاونت خواهیم نمود سنگ گفت که هرگاه با جالوت ملاقات کنی مرا در فلاخن نهاده بجانب
وی انداز که بمعاونت یاران خود او را خواهم انداخت چون آن سه قطعه سنگ را در توبره نهادم مجموع باهم متصل شده یک سنگ گشتند اشموئیل این سخن را استماع نموده گفت ای داود دل خوش دار
که نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب تست باید که در کتمان این حدیث کوشیده رمزی از این اسرار ظاهر نگردانی و جمعی از ثقات این حکایات را بنوعی دیگر در کتب خویش ثبت نموده اند بدین اسلوب که
ایشا با دوازده پسر خود در لشکر طالوت بود و داود جهت ایشان چیزی از ماکولات میبرد که ناگاه از سنگی ندائی بگوشش رسید که ای داود مرا بردار که من حجر اسحق ام که فلان دشمن خود را بدستیاری من هلاک
گردانید و جالوت را بمن نیز قتل خواهی کرد داود آنرا برداشته در توبره نهاد و چون قدمی چند رفت از سنگی دیگر آوازی شنید که ای داود مرا برگیر که من حجر یعقوبم که فلان فلان از اعدای خود را بمن کشت
و آنرا نیز برداشته با حجر اول منضم ساخت و بعد از لحظه از سنگی دیگر آوازی مسموع او گشت که ای داود مرا برگیر که حجر ابراهیم ام که دشمنان خود را بدستیاری من بقتل رسانید و داود آن سنگ را نیز
برداشته در توبره نهاد و چون بلشکرگاه رسید منادی ندا میکرد که ملک میگوید که هر که بمبارزت جالوت مبادرت نموده او را بقتل آورد دختر خود را باو دهم و او را در ملک خویش سهیم و شریک گردانم
چون این ندا بگوش داود رسید با برادران خود گفت که چرا یکی از شما در برابر جالوت نمی رود که او را بقتل رسانیده داماد ملک و شریک ملک وی شود برادرانش گفتند که از تو محض جنون و عدم عقل
این سخن میگوئی مگر تو نمیدانی که هیچکس تاب مقابله و مقاتله جالوت ندارد داود گفت من بمعرکه جالوت رفته او را بقتل میرسانم اخوان گفتند خاموش باش که از حلیه خرد عاری و عاطل شده [illegible]

بی رخصت برادران متوجه این مقصد گشت و گفت برای ملک عرضه دار که آنکس که قدم در مبارزت جالوت نهد و مار از روزگار او برآورد منم و منادی بپایه سریر طالوت حاضر گشته معروض داشت که حکم
مهم مبارزت را قبول نکرد الا پسری از بنی اسرائیل ملک باحضار او حکم داده از حال آنحضرت استفسار نمود داود گفت ای ملک اگر تو بوعده وفا میکنی همین لحظه جالوت را با لشکرش مقهور
سازم و مغلوب گردانم طالوت از این حدیث تعجب نموده گفت ترا با این حقارت جثه و ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت باشد که او شخصی شدید البطش قوی هیکل است و تو هیچ در طعن و ضرب خود را آزمایش
کرده ای داود گفت در وقت رعایت اغنام هرگاه که سبعی از سباع ضاره مانند شیر و پلنگ قصد گوسفندان کرده بسر پنجه زور آن نامی دشمن فرسای جسد ایشان را از یکدیگر جدا میساختم و بمساعدت تیغ و خنجر
اعضا ایشان را پاره پاره میگردانیدم و چون طالوت دلاوری او را بحرب جالوت بجهت یافت اسپی و جوشنی بدو داد و او را بحرب جالوت فرستاد و گویند این جوشن چنان بود که اشموئیل بطالوت سپرده و گفته
بود که بر قامت هر که این درع راست آید جالوت بر دست وی بقتل رسد و جوشن مساوی قد داود آمده طالوت از این صورت شادمان گشت و چون آن بلندمرتبه بر اسپ سوار شده قدمی چند پیش
مراجعت نموده از اسپ فرود آمده اسپ و جوشن را نزد ملک فرستاد و طالوت و مخصوصان او گفتند که این پسر از مهابت جالوت متوهم شده و از جنگ او پشیمان گشت و طالوت داود را
طلبیده از سبب رد فرس و سلاح پرسید حضرت نبوی فرمود که من معتاد نیستم که با اسپ و سلاح جنگ کنم اگر اشارت فرمائی بر رسم عادت خویش پیاده در میدان محاربه شوم ملک گفت اختیار تراست
پس داود با فلاخن و توبره و عصا در برابر جالوت رفت و او را ندا کرد جالوت پرسید که بچه مهم آمده جواب داد که آمده ام با تو محاربه کنم و عالم را از فساد تو برآرم جالوت بر سبیل استهزا و سخریت گفت که بکدام سلاح جنگ
خواهی کرد گفت آنکه قوت و توان تست این عصا را بر سر تو زنم داود اشاره بفلاخن کرده و بعد از قیل و قال جواب و سوال داود دست مبارک بتوبره برد و آن سه سنگ را که مجموع یک سنگ گشته بود
از آنجا بیرون آورده در فلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت و زبان بحمد ملک منان بگشود و در آن حال ملائکه و حوش و طیور و شجر و حجر با او نفقت و در تکبیر آمدند چنانچه ولوله در زمین و زمان افتاده
آواز نامی با هیبت بمسامع اعدا رسیده و فزع و خوفی قوی بر دلهای ایشان استیلا یافته بلوی صعب در میدان آمده خود جالوت که بروایتی صد و بیست رطل بود از سر نامبارکش در ربوده آن سنگ
در هوا سه قطعه قسمت گشته یک قطعه از آن به پیشانی جالوت رسیده بدماغ وی راه یافت و از قفای وی بیرون آمده از اسپ در افتاد و دو قطعه دیگر بطرف میمنه و میسره متوجه شده و مخالفان دین منهزم گشتند
بنی اسرائیل تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و داود خود را بجثه جالوت رسانیده سر او را از بدن جدا کرده پیش طالوت آورده بر زمین افگند و اهل توحید را فرح و مسرت بسیار افزوده مظفر و منصور بجای خود
مراجعت نمودند بعد از چند روز داود از طالوت التماس کرد که وعده را وفا فرماید و چون ملک از گفته خویش پشیمان شده بود این حدیث بر وی گران آمده و مع ذلک بداود گفت که من بر سر سخن
خویشم اما مهر دختر من بخلاف مهرهای دیگر بنات ابنای روزگارست و چیزی دیگر باید داد و از کیفیت آن اطلاع نموده طالوت جواب داد که زبان سیصد نفر از اعدای دولت روز افزون را بریده حاضر باید گردانید
تا دختر بتو دهم و طالوت را گمان چنان بود که داود از دیان مطلوب عاجز آید بلکه در اثنای طلب کشته گردد و چون داود این سخن استماع فرمود بنیت جهاد روانه شده حشم جبار را منهزم گردانید و
جمعی را دستگیر کرده زبان سیصد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید و طالوت همچنان در تعلیه داود متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل در خدمت اشموئیل نزد طالوت آمده او را ملامت بسیار کردند
ملک طوعا و کرها یکی از مخدرات حجله عصمت را در سلک ازدواج حضرت داود کشید و ذکر داود در السنه خاص و عام دایر و سائر گشته مجموع بنی اسرائیل در مقام اطاعت و محبت داود آمدند و لوای دولت او در
اقاصی و ادانی ارتفاع یافت و آتش حسد بر طالوت التهاب یافته و تا اشموئیل در حیات بود مجال دم زدن نداشت و بعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک بیکی از پسران خود گفت که
داود را بکشم چه میترسم که دولت و حکومت از خاندان ما بدر رود و بدان او انتقال نماید و پسر طالوت هر چند گفت که با وجود حقوق داود چگونه تجویز این صورت توان نمود منع موثر نیفتاده و پدر او همچنان
در مقام غلظت و خشونت یافت لاجرم خواهر خود را آگاه کرد که ملک در قصد داود است باید که او را تنبیه کنی تا محافظت جانب خود کند بعد از آن طالوت در باب قتل داود با وزرای خاص خویش مشورت
نموده ایشان گفتند که دفع او وقتی میسر گردد که دختر تو درین امر مساعدت نماید و طالوت بخانه قرة العین خود آمده باوی گفت که مرا مطلبی در دل است که انکشاف بحال آن موقوف بر یاری و معاونت تست
دختر پرسید که آن کدام است تا من در آن سعی و اجتهاد در تحصیل مقصود تو مبذول دارم گفت قتل شوهر تو داود دختر جواب داد که ای پدر میترسم که داود از این معنی وقوف یابد و کمر عداوت بر میان بسته ترا هلاک
گرداند طالوت گفت تو شوهر خود را از من دوست تر میداری و بدین سبب در دفع او با من موافقت نمینمائی دختر گفت که تدبیر توان در هلاک داود سعی نمودن و من در این باب حیله اندیشیده ملک را
هنگام فرصت خبردار سازم طالوت از استماع این سخن خرم و خوشدل بمقر سلطنت مراجعت نموده و آن عفیفه شوهر را از قصد پدر اعلام فرموده تا از شر او احتراز واجب داند و بعد از آنکه فرصتی
بدست داود شبی از شبها بمقدار قامت آنحضرت مشکی پر شراب کرده جامهای آنحضرت را بر آن پوشانیده و بر سریر بگذاشت آنگاه بخدمت پدر شتافته معروض داشت که داود را شراب بسیار دادم و اکنون در
سر بر خویش در خوابست و گویند که در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود و چون طالوت برین صورت اطلاع یافته فرصت غنیمت شمرده با شمشیری چون قطره آب ببالین داود آمد و تیغی چنان زد
که سر از تن جدا ساخت و چند قطره شراب بر روی طالوت رسید و گفت خدای بر داود رحمت کناد که در خمر خوردن طریق اعتدال نگذاشته است و در کیفیت ندامت طالوت از حرکت
در مقام ندامت و عاقبت کار او روایات مختلفه بنظر رسیده و بر ایراد بعضی از آن اکتفا میرود تا موجب تطویل نگردد و جمعی گفته اند که چون طالوت گمان برد که داود بدست او کشته شد همان لحظه
پشیمان گشت و قصد کرد که شمشیر بر سینه خود نهاده فرو برد و دختر پیش مانع آمده پرسید که سبب این فعل چیست طالوت گفت که از کشتن داود پشیمان گشتم چه میدانم که قوم اسرائیل

بنی اسرائیل با انتقام دمار از من هلاک خواهند کرد و جبار منتقم بر من غضب خواهد فرمود لاجرم بدست خویش خود را میکشم تا کفارهٔ گناه من گردد دختر چون گریه و اضطراب پدر مشاهده کرد گفت
خاطر پریشان مدار که داود زنده است طالوت استبعاد نموده دختر داود را آواز داد تا از گوشه که مختفی گشته بود بیرون آمده با طالوت گفت که من میدانم که تو باغوای شیطان بدین
عمل اقدام نمودی اکنون من از تو عفو کردم اگر خدای عز و جل جزای این فعل بتو رساند مرا در آن اختیاری نیست و نخواهد بود از ثقات مرویست که چون طالوت جزم کرد که داود بقتل آمد
از خانهٔ دختر بقصر خویش رفته فارغ البال بنشست و در شب دوم ازین قضیه داود ببالین طالوت آمده یک تیر از تیرهای خود ببالای سر وی و یکی در پایان و دو تیر دیگر بجانب یمین و یسار او فرو برد
و بمنزل باز گشت و چون صباح شد طالوت از خواب بر آمده تیرها را بشناخت و دانست که داود زنده است آهی سرد از دل پر درد بر آورده گفت ایزد تعالی داود را بیامرزد که او کریم تر و
بهتر از من است چه من بکرات که بروی ظفر یافتم بی جهتی قصد قتل او کردم و او بعد از صدور چنین جریمه بیقین بر من غالب گشته آسیبی نرسانید و داود بعد از آن پوشیده و پنهان
در شهر و بیابان طواف مینمود و زوجهٔ آن حضرت آوازهٔ موت شوهر در میان مردم شایع گردانید منقول است که روزی طالوت داود را در صحرا دیده اسب از عقب وی برانگیخت
و داود که خنگ تیز رو چالاک در وقت رفتار بگرد او نرسیدی در دویدن آمده از نظر آن جبار غایب گشت و بغاری رسیده در آنجا مختفی شد و همان لحظه عنکبوتی بفرمان الهی بر در
آن غار تنیده و طالوت بعد از لحظهٔ بر در آن غار آمده چون نسیج و اثر عنکبوت را دید محروم و مایوس باز گشت و پس از مراجعت جواسیس را امر فرمود تا در طلب داود مجد باشند
و بواسطهٔ امثال این افعال ناپسندیده علما و احبار [illegible] زبان طعن و ملامت درباره طالوت دراز کرده او را از تعرض داود منع میفرمودند و بنابرین غضب بر مزاج طالوت استیلا
یافته بقتل اشراف مملکت فرمان داد و جهال که پیوسته بعداوت اهل دانش مفاخرت و مباهات مینمودند هر کجا عالمی یافتند بسر پنجهٔ قهر از پای در آوردند تا بحدیکه عورتی را
نزد او بردند که از علم بهرهٔ داشت و اسم اعظم حق عظیم شانه بروی منکشف شده بود طالوت آن ضعیفه را بسرهنگی سپرد تا بقتل رساند و سرهنگ صلاح در کشتن آن بیچاره ندیده
او را در خانهٔ خویش پنهان ساخت و چون مدتی برین حال بر آمد طالوت از کردهٔ خویش پشیمان شده روی بتوبه و انابت آورد و هر شب در گورستانها گشته با فغان و زاری قیام مینمود و میگفت
که داند که توبهٔ این بندهٔ عاصی مقبولست یا نه تا شبی آوازی شنید که ای طالوت کردی آنچه کردی و دمار از روزگار علما و احبار بنی اسرائیل بر آوردی و اکنون آمده با ندای ما اشتغال مینمائی
و نمیگذاری که مردگان نیز لحظهٔ آسایش نموده آرام گیرند این چه حالتست که زنده و مرده از دست تو در زحمت اند طالوت را ازین حدیث حزن و اندوه زیاده شد و کار بروی سخت گشت و
سرهنگ مذکور را بروی رحم آمده گفت ایها الملک طالوت گفت از افعال ذمیمهٔ خویش عظیم در ندامتم و نمیدانم که توبهٔ من بعز اجابت اقتران میپذیرد یا نه و اگر میدانی که عالمی در اقلیم
زنده مانده است راهنمائی کن تا حقیقت حال را از وی استفسار نمایم سرهنگ جواب داد که حال تو مثال آن پادشاه میماند که در اثنای حرکت بقریه رسید و خروسی بی هنگام بانگ کرده ملک خشمناک
شد و حکم فرمود که هر چه خروس در آن قریه باشد سرش از تن جدا کنند ملازمان بفرموده او عمل نمودند و ملک در وقت خواب فرمود که چون خروس بانگ کند مرا بیدار سازید تا از اینجا رحلت
نمایم یکی از خواص عرضه داشت که ای ملک این امر بس محال است چه تو هنگام غضب یک خروس را نگذاشتی تا بوقت خروش او ترا بیدار گردانیم طالوت را ازین حدیث اضطراب افزوده پذیرفت سرهنگ
بعد از اخذ عهد و میثاق از وی که من بعد بامثال این حرکات اقدام ننماید بحیات عورتیکه سابقاً بقتل وی مامور شده بود اعتراف نمود طالوت با آن عجوزه ملاقات کرده از قبول توبه و عدم آن
استفسار فرمود عجوزه گفت من این معنی را نمیدانم اما بسر قبر اشموئیل رویم که امکان دارد این مشکل در آنجا حل گردد آنگاه طالوت و پیرزن و سرهنگ بر قبر اشموئیل حاضر شدند و آن عورت بسان ارباب حاجات
در رفع حاجات اسم اعظم را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی اشموئیل از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی و بدن افشاندن گرفت و چون آن سه کس را دیده تعجب نموده پرسید که مگر قیامت
قائم شده است گفتند نی اما طالوت را قضیهٔ دست داده و مشکلی روی نموده میخواهد که از تو معلوم فرماید که توبهٔ او را می پذیرند یا نه اشموئیل فرمود که ای طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر شد گفت
یا نبی الله از افعال ناپسندیده هیچ نماند که بر آن اقدام ننمودم و هر چه کرده بود مشروح باز نمود اشموئیل پرسید که چند پسر داری گفت ده فرزند دلیر مردانه دارم اشموئیل فرمود که توبهٔ تو منحصر در آنست که ترک مملکت
کرده از سر اسباب جهانداری بر خیزی و با پسران خود روی بجهاد و غزا نهی تا مجموع اولاد پیش تو کشته شوند و شربت ناگوار مصیبت ایشان را بجرعه نمائی و بعد از آن چندان حرب کنی که تو نیز بدرجهٔ شهادت رسی
و چون این چنین کنی امید هست که حضرت باریتعالی بر تو ببخشاید و رحمت کند اشموئیل سخن بدینجا رسانیده در قبر رفت و بحال اول معاودت نمود و طالوت بمنزل مراجعت کرده و از غم آنکه فرزندان با وی موافقت نمایند
اندوهناک و متفکر گشت و پهلو بر بستر نهاده و تا مدتی سه روز از پسران پرسید که اگر پدر شما را بدوزخ برند هیچکس از شما باشد که خود را فدای او سازد همه گفتند که جانهای ما نثار تو باد مقصود ازین سخن
چیست طالوت صورت قضیهٔ خویش و اشارت اشموئیل را بشرح بیان فرمود فرزندان گفتند [illegible] طالوت از مشاهدهٔ اولاد خرم
شده حکم فرمود تا ابواب خزائن مفتوح ساختند و تهیهٔ اسباب حرب نموده [illegible] و چون بمیدان در آمد شربت شهادت نوش کرد و در آخر
طالوت ... چندان محاربه نمود که شهید شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داود قرار گرفت و ... مطاوعت و متابعت او بر میان بستند ذکر رسالت و خلافت داود بعد از
اشموئیل و طالوت خلعت نبوت و سلطنت بقامت داود آمده حشمت و شوکت او بجائی رسید که ... و مدت عمر آنحضرت جامع بوده میان رسالت و پادشاهی

و قبل از وی نبی مستقل بوده و حاکم از سبطی دیگر قال الله سبحانه و تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق الآیه و چون در امر خلافت مستقل گشت حضرت باری
عز و علا زبور بر وی نازل فرمود که مشتمل بر مواعظ و حکم بود و او را مخصوص گردانید بحسن صورت و مرتبه بود که هر گاه آواز آنحضرت شنیدی شیفته و بیقرار گشتی و گویند که از حلق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت
مسموع میشد وهب بن منبه گوید که هرگاه بقرائت زبور اشتغال نمودی وحوش و طیور و بهائم و سباع در حوالی او مجتمع میگشتند و هیچیک بدیگری مضرت نمیرسانید و آورده اند که چون انس و جن
مطاوعت داود نموده از استماع آواز وی محظوظ و بهره ور میگشتند نائره حسد در کانون ضمیر ابلیس التهاب یافته در اضطراب آمد و شیاطین را جمع کرده پرسید که صرف قلوب خلائق از انقیاد او
بکدام حیله دست دهد و بچه تدبیر اختلال امر مردم توان کرد گروهی ازیشان جواب دادند که درین شغل توانا نباشیم شیطانی گفت در اختراع صوتی باید کوشید که با آواز او مشابهت داشته باشد و خاطرها بر آن میل نماید
قرار یافته ابلیس بترتیب بربط و مزامیر و سایر آلات لهو مشغول گشت و متابعانش بنواختن آن اشتغال نموده مردم را از جاده مستقیم بوادی ضلالت و غوایت افگندند وهب گوید که داود
پیغمبر بسیار عبادت و کثیر البکا بود و مشفق بر ضعفا و فقرا و ایتام و ارامل اکثر اوقات صوف پوشیده و متنکر وار در اطراف شهر و بازار سیر کردی و از آینده و رونده استفسار نمودی که داود با خلق
چگونه معاش میکند و مردم از وی راضی هستند یا نه و صفات مرضیه و غیر مرضیه او کدام است روزی فرشته در هیأت مسافران بر وی ظاهر شد داود بدستور معهود از وی کیفیت حال خود استعلام نمود
ملک گفت که داود بهترین افراد بشر میبود اگر یک خصلت نداشت حضرت نبوی گفت که آن کدام است فرشته جواب داد که خوردن او از بیت المال مرتب داشتن و باحتیاج خود را از ان مصر انجام کردن داود
متنبه شده از حضرت عزت مسألت نمود که او را بتعلیم حرفه سرافراز گرداند که قوت او و عیال او از ان بحصول پیوندد ملهم بتوفیق داود صنعت زره بافتن بیاموخت قال عز من قائل و النا له الحدید ان
اعمل سابغات بعضی از اهل علم گفته اند که داود جهت طلب دنیا و تحصیل مال زره نمیساخت چه انبیا ازین صفت منزه اند بلکه آن معجزه بود از معجزات وی زیرا که آهن بمجرد مباشرت انگشتان مبارکش بسان موم نرم گشتی
بی دستیاری تکمه سندان و غیره ذلک بساختن درع اشتغال میفرمود غایتش آنکه باحتیاج او بدان مترتب میگشت آنچه از معاش آنحضرت فاضل می آمد بتصدق میفرمود منقولست که چون داود
بگفتن تسبیح و تقدیس مشغول میشد جبال و دواب و بحر با وی موافقت مینمودند آورده اند که ایام حیات خود را بچهار قسم منقسم گردانیده بود روزی با علما و اهل دانش مصاحبت ورزیدی و بدرس
و تعلیم شغل گرفتی و روز دیگر بر مسند قضا نشسته براستی در میان خلق حکم کردی و روزی بمناجات و عبادت خالق عالمیان پرداختی و روز دیگر بزنان و اهل بیت خود پرداختی منقولست که نوبتی
معروض بارگاه احدیت گردانید که یارب در ملک تو چگونه معاش کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که باید که بسیار مرا یاد کنی و هر که مرا دوست دارد او را دوست داری و باید که احکام تو بر سایر خلق جهان
چنان صادر گردد که بنفس خویش و از فراش برادر غائب خویش احتراز و اجتناب واجب شناسی در اخبار وارد است که حضرت ملک مختار سلسله بداود عنایت فرموده بود که یک طرف آن بمجره که عوام
آنرا کهکشان میخوانند اتصال داشت و جانب دیگرش چنان قریب بود بصومعه جناب نبوی که دست مردم بدان میرسید و آن سلسله بشدت آهن و بلون آتش منظر می آمد و هرگاه که حادثه از آسمان
نازل شدی آن زنجیر در حرکت آمدی و صوتی از وی صادر گشته بسمع داود میرسید و کیفیت واقعه معلوم میفرمود و هر صاحب دردی که دست در ان زدی از رنج و الم شفا یافتی و بعد از انتقال آنحضرت
بسرای آخرت بنی اسرائیل سلسله را حکم ساخته قطع دعاوی و خصومات بتوسط آن میکردند و چون صاحب حق بصدق دست دراز کردی سلسله بمحل خود توقف نموده بقبضه اش در آمدی و ظالم
و دروغگوی بنا بر آنکه زنجیر بجانب علو میل مینمود بمساس او فائز نمی گشت و همواره بدین شیوه عمل مینمودند تا شخصی مکری اندیشید و سلسله از میان ایشان مرتفع شد و صورت واقعه چنان بود که یکی
از عظمای بنی اسرائیل جواهری قیمتی بامینی سپرده بود و عند المطالبه امین منکر شد صاحب ودیعت گفت که حکومت نزد سلسله بریم امین مهلت طلبیده در عصائی مجوف آن نفایس جواهر را تعبیه کرده بموعد
موعود مدعی و مدعی علیه با اشراف اسباط نزد آن سلسله حاضر آمدند و صاحب ودیعت دست دراز کرده سلسله را بگرفت و همه را معلوم شد که دعوی خویش بحق است آنگاه مدعی علیه عصای مذکور را
بدست مدعی داد که لحظه این را نگاه دار تا من نیز دست در سلسله زنم و صاحب امانت عصا را استانده آن مکار نزد سلسله رفت و روی بآسمان کرده گفت یارب اگر تو میدانی که آنچه این مدعی بمن سپرده بود تسلیم او
نموده ام و حالا ذمه او از ان بری است دست مرا بسلسله رسان این سخن گفت و دست دراز کرده سلسله را بگرفت مردم ازین قضیه متعجب شده هیچکس را در آن زمان برین وقوف نیفتاد و شیخ امین عصا خود بدست
آورده بدین تزویر جواهر ثمین را ببرد و چون صباح شد یهود سر از خواب برداشته دیگر سلسله را ندیدند و بعضی از مفسران گفته اند که تشدید و تشیید ملک داود که در آیه وشددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب
شیبان است که حشمت آنحضرت بمرتبه رسید که شبی در محراب العبادت ملک باب بسر برده هزار نفر پاسبانی میکردند و مهابت او در خاطرها بمرتبه استیلا داشت که زهره نداشتند که با یکدیگر سخنی که مخالف شرع و عقل
باشد بگویند گروهی گفته اند که منشأ تشدید ملک آن بود که شخصی یکی را از اشراف بنی اسرائیل نزد داود آورده بر وی دعوی کرد که گاو مرا غصب کرده و مدعی علیه انکار نموده داود از مدعی گواه طلبید نداشت و آن مظلوم
از اقامت بینه عاجز آمده حضرت نبوت پناه فرمود که شما بروید تا من درین قضیه تأملی نمایم و همان شب داود در خواب دید که گوینده گفت که مدعی راست میگوید و مدعی علیه واجب القتل است او را بکش و چون داود بیدار گشت
با خود اندیشید که بمجرد خوابی شخصی را چگونه توان کشتن و بعد از آنکه سه شب متعاقب چنین دید مدعی علیه را طلبید فرمود که من ترا میکشم آن شخص اضطراب نموده گفت در کدام شرع جایز است که کسی را بی ثبوت جریمه بکشند
داود در جواب او گفت که من از جانب جبار منتقم بدینکار مأمور شده ام و چون آن مرد دانست که خلاص نخواهد یافت گفت یا نبی الله من بواسطه غصب بقره مواخذ و معاقب نگشتم بلکه در زمان سابق پدر صاحب بقره را ناحق بقتل
آورده بودم و چون حضرت خلافت پناهی روح آن شخص را سریع القصاص ... بر عظمت هیبت عظیم در ضمائر قرار گرفته هیچکس یارای اعمال ناشایست و مخالفت نماند و مراد بحکمت در آیه مذکور نبوتست و در باب فصل الخطاب

اقوال مشهوده ملاحظه گشت بر ایراد سه جمله اکتفا میرود اول آنکه مقصود ازین لفظ بیان کلام اجرای احکام ست دوم آنکه غرض علم و حکمت ست و بصارت باحکام قضا سوم آنکه علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه فرموده که مراد از فصل الخطاب اقامت بینه بر مدعی و توجه یمین بر منکر که فصل قضایا مبنی بر یکی ازین دو طریق ست والله اعلم **ذکر فتنهٔ داود** و عنها قال الله تعالی هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا
المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف خصمان مورخان گفته اند که نوبتی علمای بنی اسرائیل در مجلس او میگفتند که روزی بر هیچکس از بنی آدم نگذرد که ذلتی از وی در وجود نیاید داود با خود گفت که من روز در
محراب یعنی هنگام عبادت جهد کنم تا هیچ ذلتی از من صادر نگردد و از نجیب اراده ازلی متعلق بدان گشت که سهوی از آنحضرت صدور یافت و جمعی از نقله اخبار آورده اند ابتلای داود آن بود که روزی
مناجات نمود که یارب بمن رحمت تو حاصل و عام گشته پیش از من انبیا را مبتلا کرده و چند مخصوص گردانیده و من بدیشان نمیرسم بکدام عمل مستحق عنایت تو شده اند تا بدیشان اقتدا نمایم و از مواهب سنیهٔ تو محظوظ گردم
خطاب آمد که انبیای سابق را بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و ایشان در آن حال بعروة الوثقی صبر تمسک نموده سزاوار اصناف الطاف من گشتند داود گفت الهی بلیه متوجه من گردان تا در آن مصابرت
نمایم و مستحق اکرام تو گردم وحی مشتمل بر اعلام مدعای او رسید که ای داود بلا را بر عافیت اختیار کردی حاضر باش که در فلان ماه و در فلان روز حادثه بجانب تو توجه خواهد نمود و بعضی گفته اند که یوم موعود دوشنبه
هفدهم رجب بود و در آن روز داود در محراب صومعه قرار گرفته بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه طائری بهیأت کبوتر که جسد او از ذهب و جناح او از دیباجه مکلل بدر و منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرد
و پایها از فیروزه داشت از روزن صومعه در آمده پیش داود بنشست داود از حسن لطافت آن کبوتر متعجب شده با خود اندیشید که این مرغ را گرفته به پسر خورد خود دهد تا موجب فرح و سرور گردد و چون دست
بجانب او دراز کرد تا بگیرد پیش آن کبوتر اندکی از وی دور شد و آنحضرت از عدهٔ لازم الوفای الهی ذاهل شده زبور خواندن را ترک داده برخاسته متوجه بجانب کبوتر شد و آن طیر از روزن بیرون پرید داود بربام
رفته باطراف و جوانب نظر میکرد تا معلوم فرماید که آن طائر بکجا رفته در بین تماشا دید که بجانب بوستان اوریا در پرواز ست داود بر کنار بام رسیده نظر بدان بوستان انداخته چشم مبارکش بر زنی صاحب جمال
افتاد که بر کنار حوض غسل میکرد و آن ضعیفه چون صورت مردی در آب دید موهای خود را پریشان کرد تا تمامت اندام او را پوشید و چون حضرت نبوی بصومعه باز آمده میلی در خاطرش پیدا شده و کسی از خواص
خود را امر فرمود تا از حال آن جمیله استفسار نماید و بعد از تفحص بعرض رسانیدند که آن مخدره منکوحه اوریا است و اوریا در آن اوان در رکاب ثواب خواهرزاده داود بجانب بلقا رفته بمحاصره قلعه اشتغال مینمود
حضرت داود به ثواب پیغام کرد که اوریا را با تابوت سکینه بدر قلعه فرستد تا با اعدای دین کوشش نموده قلعه را فتح نماید و قاعده در آن اوان چنان بود که هر که با تابوت سکینه در مقدمه جنگ میرفت چندان
محاربه مینمود که فتح دست میداد یا کشته میشد و چون ثواب مضمون پیغام داود را با اوریا رسانید اوریا که از جمله مبارزان معتبر بود بقتال اهل قلعه شتافته چندان حرب کرد که آن حصن حصین مفتوح گشت و ثواب فتحنامه
بداود فرستاد و داود بار دیگر بثواب پیغام کرد که اوریا را بدستور معهود بمحاصره حصنی دیگر فرستد و ثواب بنابر فرمان واجب الاذعان اوریا را بحرب قلعه دیگر نامزد فرمود و اوریا قلعه دوم نیز مفتوح گردانید و در محاربه دیگر شهید
گشت و در بعضی روایات آمده که او در جنگ اول کشته شد و اهل تحقیق و تفسیر میگویند که فرستادن ثواب اوریا را بجنگ قتال از جمله منکرات است از ارباب بدعت مر آنحضرت را چه انبیا ازین نوع حیلها
قصد نمی نمودند بلکه ذلت آن بود که بخاطر گذرانید که اگر اوریا بقتل رسد او مخلفه اوریا را در حباله نکاح آورد و در روایتی دیگر آنست که ذلت داود آن بود که اوریا را طلبیده التماس نمود که منکوحه خود را
طلاق دهد و او اجابت نکرد و بعد از مدتی بر حسب خویش با اهل عناد و شقاق در مقام مقاتله و مقابله آمده شهادت یافت و با جمله چون اوریا بقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضای ایام عدت مخلفه او را خطبه
فرمود و آن مستوره پیغام فرستاد که بشرطی رضا میدهم که اگر پسری از من متولد گردد ولیعهد و خلیفه تو باشد حضرت داود بدین معنی همداستان شده آن ضعیفه را در حباله نکاح آورد و سلیمان از وی
تولد نمود و بعد از داود پیغمبر و پادشاه گشت چنانچه درین اوراق مشروح ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون مدتی برین واقعه برآمد داود غافل از این بود که از وی خطیه صادر شده است حق عز و علا
شرف تنبیه ارزانی فرمود و کیفیت آگاهی بر صدور ذلت چنان بود که روزی آنحضرت بعبادت و قرائت زبور در صومعه خویش اشتغال داشت و چندین هزار کس بحراست وی قیام مینمودند و سوای
پاسبانان معهود در آن روز کسی را مقرر فرموده بود که بر در صومعه اقامت نموده هیچکس را نگذارد که بخلوتخانه در آید در اثنای این حال جمعی را پیش خود حاضر یافته با خود اندیشید که دخول این جماعت
بی رخصت بنابر امر مکروهی تواند بود و ایشان گفتند مترس که ما با هم خصومتی است پس حکم کن میان ما براستی و در حکم میل ستم مکن و ما را راه راست بنمای قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض
فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط و اهدنا الی سواء الصراط داود پرسید که خصومت شما از بهر چیست یکی از ایشان گفت ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب
بدرستیکه این برادر منست و مر او راست نود و نه گوسفند پس وی گفت که این یک گوسفند را بمن ده و غلبه کرد بر من در آن خطاب و از من بستد داود فرمود که صاحب نود و نه نعاج بر تو ظلم
کرده است که نعجه ترا بانعاج خویش منضم ساخته و بسیاری از خلطا یعنی شرکا بر یکدیگر ظلم میکنند الا کسانی که بخدا و رسول ایمان دارند و باعمال صالحه قیام نمایند و ایشان اندکی باشند قال لقد ظلمک
بسؤال نعجتک الی نعاجه و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و چون داود از حکم فارغ شد ایشان بیکدیگر نظر کرده بخندیدند و گفتند قضی الرجل علی نفسه
یعنی مرد بر نفس خویش حکم کرد و فی الحال از چشم او غائب شدند داود دانست که این فرشتگان بودند که بر ذلت او تنبیهی نموده ناپدید گشتند و چون آنحضرت متنبه شد بخطا اعتراف نموده باستغفار مشغول
گشت و تا چهل روز و شب سر از سجده برنداشت مگر برای نماز یا تجدید وضو و چندان گریست که از آب چشم مبارکش در حوالی سجده گاه گیاه رست و در اثنای گریه و تضرع ندائی رسید که یا داود فقال
[illegible] خطاب آمد که ذلت ترا عفو کردم و مراد از خطابه تو در گذشتم فغفرنا له ذلک و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب ارباب تواریخ چنین آورده اند و العهدة علیهم

بعد از آنکه گریه و تضرع داود از حد گذشت جبرئیل آمده بشارت مغفرت رسانید و داود سر از سجده برداشته گفت الهی هر چند گناه من آمرزیدی در قلم عفو بر جریده جریمهٔ من کشیدی اما با وریا چه کنم

چون بحکم کبریائی ظلم کرده و امداد و حیله انداخته محافظانش را در قید نکاح آورده ام و تو حاکم عادلی فردای قیامت که در حضرت تو با من خصومت کند حال من چون خواهد بود و هب بن منبه گوید که چون داود این

قضیه را معروض بارگاه صمدیت گردانید خطاب آمد که بر سر قبر اوریا برو و استحلال نمای که من اوریا را بجهت تو زنده گردانم داود بموجب فرمان بسر قبر آمد و ندا کرد که یا اوریا اوریا جواب داد و گفت کیست که مرا از

خواب بیدار کرد و لذت را بر من مرارت آورد حضرت نبوی خبر داد که منم داود گفت یا نبی الله سبب آمدن تو بدین مقام از بهر چیست داود فرمود که آنچه از من نسبت بتو صادر شده است در گذار اوریا گفت ای کرام

داود جواب داد که ترا بحرب فرستادم و بدان سبب کشته شدی اوریا گفت تا بحل کردم چه بنابران بفردوس جنان قرار گرفتم و داود خرم و مسرور از مرقد اوریا بازگشته باز خطاب الهی نازل شد که ای داود

من حاکم عادلم و در استحلال جرم کافی نیست تفصیل احوال را باو شرح بالیست کرد داود مراجعت نموده بسر قبر اوریا آمد و ندا کرد اوریا گفت کیست که هر ساعت مرا از خواب خوش بیدار میسازد حضرت فرمود که منم

داود گفت یا نبی الله دیگر باره بهر چه آمدی گفت آمده ام از من عفو کنی اوریا جواب داد که سابقاً از تو عفو کردم داود گفت ترا بجنگ از برای آن فرستادم که شربت شهادت چشی و من زوجهٔ ترا در تصرف نکاح آرم اوریا

جواب نداد و داود سه نوبت طلب تجاوز در اغماض نمود آواز او مسموع نشد چون مایوس گشت بر سر قبر خاک بر سر افشاندن گرفت و گفت وای بر داود در آن روز که موازین قسط نصب کنند و وای

بر داود آن روز که داد مظلوم از ظالم بستانند و وای بر داود در آن روز که او را با گناهکاران بجانب دوزخ کشند و در اثنای تضرع ندائی رسید که ای داود من ترا آمرزیدم داود گفت یا رب تو غافر الذنوبی

اما اوریا از من عفو نمیکند خطاب آمد که ای داود چون فردای قیامت که اوریا با تو مخاصمت نماید چندان نعیم جنت و حور و قصور بوی بخشم که از تو راضی گشته دفتر خصومت را بر طاق نسیان نهد داود گفت الهی

زمان دانستم که مغفرت و آمرزش تو شامل حال من شده هیچ دغدغه از ضمیر حال اوریا بخاطر نماند جمعی از ثقات گفته اند که داود بعد از این قضیه سی سال دیگر زندگانی کرد و در آن ایام پیوسته خاطر خطیرش

اندوهناک و ندیم ندم بود و طایفه را عقیده آنست که عطای سلسلهٔ مذکوره بعد از غفران زلت آنحضرت صدور یافت و داود آنرا در یکی از جبال بیت المقدس استحکام داده بتوسط آن در میان امت حکم میکرد و در حین حیات نبوت پناهی حیله که سبق ذکر یافت بظهور پیوسته سلسله مرتفع شد بعد از ارتفاع سلسله داود از حضرت باری بخشش هدایت التماس نمود که فارق باشد میان ظالم و مظلوم و محق و

مبطل و حکیم علی الاطلاق وحی فرستاد که بشاهد و یمین قضایای عباد را بتفصیل رساند

ذکر شلوم بن داود

ناقلان سلف آورده اند که در آن زمان که حضرت داود بگریه و انابت اشتغال داشت و سر از

سجده بر نمیداشت امور مملکت و احوال رعیت روی بخرابی نهاد جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر طالوت متولد شده بود فریفته گفتند که پدر تو از سیاست و اجرای احکام سلطنت عاجز گشته

و اکبر اولاد و خاندان نبوت و احق بضبط ولایت تولی مملکت را تصرف باید نمود که ما بندگان بهمه امکان در مساعدت و فرمان برداری تو تقصیر جایز نخواهیم داشت و اگر پدر بزرگوار با تو درین باب عتاب فرماید

جواب آنست که گوئی من بنابر آنکه اعدای دولت طمع در خزانه و ممالک نکنند این مهم خطیر را اختیار نموده ام و چندان ازین دمدمه و افسون بر وی خواندند که بسخن آن مفسدان همداستان شده و طرح اساس سلطنت

افگند و داود ازین معنی خبر یافته و کار پسر خود را کرده داشته با خواهرزادهٔ خویش ثواب وزیر روشن رای که آن یک در جرأت و دلاوری عدیل نداشت و این یک در اصابت تدبیر مشار الیه زمان بود از میان

بنی اسرائیل بیرون رفت و چون پسر را از هجرت پدر خبر شد در قصد گرفتن او سعی نمودن آغاز نهاد و آن حضرت وزیر صاحب تدبیر را نزد شلوم فرستاد و وصیت نمود که این صورت را مخفی دارد که من بطلب او

ارسال نموده ام و از آنجا که کمال خردمندی قسمت شرایط نصیحت بجای آورد تا شلوم از مقام شقاق بسر حد وفاق آید وزیر خردمند نزد شلوم آمده بلطف مقال و اقامت دلیل معقول او را از مخالفت

داود باز داشت و حضرت نبوت بمقر شرافت و کرامت مراجعت نمود و فرزند عاق از مهابت خلیفه باستحقاق فرار نمود و آنحضرت ثواب را فرمان داد تا قرة العین را باستمالت داده باز گرداند

با ثواب گفت که بجان او آسیبی مرسان و اگر خدای از تو صادر گردد یقین که ترا القصاص خواهم رسانید و ثواب شلوم را متعاقب نموده دریافت و از وصیت داود غافل شده بقتل او دست

تطاول فراز کرد و چون مراجعت نموده صورت واقعه را معروض داشت داود متاثر شده ثواب را بنابران کردار ناصواب بقصاص تهدید نمود و بواسطهٔ مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر و توقف

بجای آورد چه ثواب سردار فیروز جنگ بزدلی با نام و ننگ بود و او در معرض موت با سلیمان وصیت کرد که در قتل تعلل جایز ندارد و سلیمان بعد از دفن داود بقصاص برادر و وصیت پدر بدین شغل

از بار سر سبک گردانید منقولست که در زمان داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید که آنحضرت از بسیاری ایشان متعجب میشد و در این اثنا وحی الهی نازل گشت که ای داود وعده قصد ابراهیم خلیل خود

خویش من با وی وعده کرده بودم که نسلش را بسیار گردانم و بعد از ایجاز وعده ما من بدان متعلق گشته که ایشانرا به بلیه مبتلا سازم تا عدد جماعت کمتر گردد و اکنون از سه حادثه یکی را اختیار کن و حوادث

ثلاثه یکی قحط است دوم استیلای دشمن سوم نزول طاعون داود با حضار قوم فرمان داده آن صورت واقعه را اظهار نمود ایشان را مخیر گردانید همه گفتند پیغمبر و پادشاه ما توئی هر چه مختار تست مرضی ماست داود

فرمود که بلای قحط مستلزم ذهاب رحمت و قطع ارحام است و تسلط عدو شماتت عظیم دارد و هر گاه از تک محنتی باشد تاب آن نیارد و نیز آن ضیع و شریف اثر نگذارد و در خاطر چنان خطور میکند که مرض شما در نسبت که

در خانهای خویش بعلت طاعون بمیرید و تفویض امور خود بخداوند عالم نمائید که وی ارحم الراحمین است و بهود نصیحت داود را قبول نموده آنحضرت فرمود تا کفنها پوشیده و با نساء و اولاد در یک موضع جمع گشتند

و داود با علما و احبار بنی اسرائیل بصخرهٔ بیت المقدس آمده سر بسجود و نیاز نهادند و بتضرع و زاری اشتغال نمودند آنحضرت دعا بدرگاه آفریدگار جل ذکره با جابت مقرون گشت و آنحضرت سر از سجده برداشته علما را بشارت داد و بعد از

رفع بلیهٔ طاعون شمار مردگان کردند از طلوع آفتاب تا هنگام فرو رفتن هفتاد هزار تن قالب تهی کرده بودند شعر سبحان خالقی که صفاتش زکبریا بر خاک عجز میفگند عقل انبیا گر صد هزار قرن همه خلق کاینات فکرت کنند در صفت عزت خدا آخر بعجز معترف آیند کای اله دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما

حضرت غفار و هم احسان بر دو منت شما واجب است هیچ شکری زیاده از این نیست که مسجدی در زمین پاک بنیاد کرده بنی اسرائیل که مطاوعت بر میان بسته با داود در تعیین مناجات نمود و رخصت از درست
حاصل شده بتخمین تقدیم رسانیدن مسجد اقصی بهر چه جهد تمام اشتغال نمودند آورده اند که آن زمین مشترک بود میان طائفه بنی اسرائیل و مجموع ایشان بطیب نفس از حقوق خویش گذشتند الا فقیری که مال
با متناع نمود و قوم بخشونت پیش آمده گفتند اگر حصه خود را میفروشی بها بستانیم و الا بخلاف رضای تو داخل مسجد میگردانیم و آن شخص شکایت نزد داود برد حضرت نبوی فرمود که با رضای تو قطعه زمین
ترا مسخر کنیم اکنون حصه خود را بچند میفروشی گفت هر چه ای حضرت نبوت پناه اقتضا فرماید داود فرمود که اگر خواهی زمین ترا پر گوسفند و شتر گردانیده بتو دهیم و اگر زیاده ازین خواهی آنرا نیز سر انجام نمائیم آن شخص گفت
که بمقدار قامت من در گرد زمین که تعلق بفقیر دارد دیواری باید بر آورد و آن محوطه را پر دینار کرده بمن باید داد تا راضی شوم و داود با بنی اسرائیل در صدد ادای بهای آن قطعه زمین آمده آن فقیر گفت یا نبی الله لم تقرب
والتمسها نه که بر برابر بها مطلع نیستی میدانی که مغفرت چه مرتبه از مراتب خود را دوست میدارم بار قامت گنجهای دنیا معتقد بمن ازین سخن تجربه قوم بود نه اخذ سیم اکنون بتخییر و سعادت به بنای مسجد مشغول باید شد که
من از بهای آن قطعه زمین گذشتم بعد از آن داود با اخیار و اشراف قوم تاسیس مسجد اقصی اشتغال نموده چون دیوار آن بمقدار قامت مردی ارتفاع یافت خطاب رب الارباب رسید که شما مشکور و شکر شما مقبول
افتاد و اکنون دست ازین عمارت باز کشید که این معبد عالیشان باهتمام یکی از اولاد بلند مکان داود تمام گردد تا ذکر خیر او تا روز قیامت در میان خلائق بر روزگار دراز بماند و مباشران آن شغل عمارت را ناتمام گذاشته
بعد از فوت داود سلیمان با مرکب بنیان و تعمیر مسجد اقصی سعی نمود و باتمام رسانید چون صد سال و بروایت صاحب معارف صد و بیست سال از عمر داود گذشت در بعضی از خلوات روح مطهر او با مر قادر حیات بخش
جانستان بریاض رضوان خرامید و بعد الامر من قبل و من بعد مصیب بن اینه گوید که در روز شدید الحر جنازه آنحضرت را بعد اشتند و مردم از شدت حرارت هوا متضرر شده شکایت نزد سلیمان بردند و سلیمان طیور
را فرمود تا پرها چنان بر هم بافتند که باد در میان ایشان نماند و چون خلق از آن صورت هم متنگ آمدند باز سلیمان فرمود که مرغان جانب آفتاب را بر حال خود گذاشته طرف دیگر را بگشادند تا باد بر خلائق وزیدن گرفت
آورده اند که آنروز چهل هزار نفر از رهبانان تابوت داود را مشایعت نمودند و عوام را بغیر از خدای تعالی کسی نمیدانست

ذکر سلیمان بن داود علیهما السلام

اصحاب سیر و اخبار گویند
که ولادت سلیمان از بنت حنانا مخالفه او ربابه پس از قبول توبه داود اتفاق افتاد و در اوان صبی و مبادی نشو و نما ناصیه حالش شعاع امارت اقبال لایح بود و علامات جلال ظاهر صورتی خوب و سیرتی مرغوب داشت
و در زمان صغر سن او داود در امور کلیه با وی مشورت نمودی و هم در آن هنگام چند چیز عجیب از او صادر گشت که داود را عقیده شد که عنقریب بر معارج مرتبه نبوت و سلطنت ارتقا خواهد یافت چنانچه در ضمن ایراد
این حکایات کمال فطانت او بوضوح می پیوندد اول آنکه داود نبی شخصی را فرموده که باحکام قضا اشتغال نموده مهمات رعایا بقطع میرسانیده باشد در این اثنا صورتی زیبا که در حسن و ملاحت همتا نداشت بواسطه
دعوی مالی که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد قاضی فریفته جمال او گشته چون زن بخانه خود مراجعت کرد معتمدی از نزد آن قاضی بوی فرستاد و خواستگاری نمود ضعیفه دست رد بر سینه ملتمس قاضی نهاده جواب داد که
مرا میل تزویج نیست و قاضی بی دیانت او را بزنا دعوت کرده ضعیفه پیغام فرستاد که من بر اصل ازین فعل شنیع دورم و چون آن مستوره از جناب اقضی القضات نومید شد ستانه پیش صاحب شرطه
برده میان وی و صاحب شرطه مستوره گونه آن طلب امتناع روی نمود و بعد از آن بصاحب سوق التجار کرد امیر بازار نیز طمع فاسد در میان آورد و آن عورت چون از وی هم مایوس گشته التجا
بحاجب داود برد حاجب نیز مثل دیگران سابق یافت و چون از هیچ یک هیچ حلقه فتح الباب روی ننمود از حق خویش گذشته در کنج خانه نشست قضا را روزی قاضی و آن سه نفر دیگر در مجلسی مجتمع گشته از هر باب
حکایتی میگفتند تا سخن بذکر آن جمیله شد و از خویشتن داری و استغنای او داستانها زده اتفاق نمودند که حیله باید اندیشید که مستلزم هلاک وی باشد تا ما از خدعه وصال سودای اتصال او فارغ شویم
عاقبت رای ایشان بر آن قرار گرفت که گواهی دهند که آن بیگناه سگی دارد و با وی مباشرت مینماید و بر ادای شهادت متفق الکلمه گشته نزد داود رفتند و این حدیث مستنکر را با مبالغه بر چه تمامتر بعرض
او رسانیدند داود بمقتضای نحن نحکم بالظاهر چنانچه در شریعت موسی مقرر بود حکم برجم آن مستوره فرمود و سلیمان در آن حین این حکم را شنیده از محکمه بیرون آمد و جمعی از کودکان و طایفه که بر رفاقت و
ملازمتش میبودند اختیار موافقت نمودند بعد از خروج از مجلس بر در محلی نشست و کس فرستاد تا جماعتی که برجم آن مخدره مامور شده بودند در تعجیل توقف نمایند آنگاه یکی از صبیان را امر فرمود که بشابه
آن حضرت که در مجلس داود قرار گرفته بود بنشست و چهار کودک را فرمود که نسبت بوی گواهی دهند چنانکه آن چهار باطل در محکمه داود بر آن ضعیفه گواهی داده بودند بعد از ادای شهادت آن چهار کودک را
از هم جدا کرد و یکی را تنها طلبیده پرسید که رنگ آن سگ چیست جواب داد که سیاه است او را بگوشه فرستاد و دیگری را احضار کرده از رنگ سگ سوال فرمود گفت سرخ است همچنین ثالث و رابع را جدا جدا
طلبیده استفسار نمود و چون در قول کودکان در لون کلب مخالفت یافت فرمود که ای فسقه فجره مرا بخود گذاشتید که بفرمید تا حکم کنم که ساحه و سلسله را سنگسار کنند بعد از آن کودکان که گفت این گواهان
را بکشید و همان لحظه یکی از ملازمان داود صورت واقعه را بداود رسانید آن حضرت باحضار شاهدان زود فرمان داد و میان ایشان تفریق کرده از یکیک بدون وقوف دیگری طلب تعیین لون سگ نمود و چون
اقوال شهود با هم مخالف بود حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که جزای کردار منکر را در کنار ایشان نهند دیگر آنکه دو عورت که هر یک طفلی داشتند روزی بحاجتی جانب صحرا رفته بودند از فرزندان غافل شده
یک طفل را گرگ ببرد و آن دو ضعیفه در طفل باقیمانده منازعت کردند یکی گفت که ثمره فواد منست و دیگری نیز بر آن دعوی نمود که قرة العین یا در خود است عاقبت بمخاصمت نزد داود رفتند و حضرت بر مقتضی آنکه یکی معترف بوده خصم
گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بذو الید دارد و چون خصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان را چشم بر ایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدا میان شما چگونه بقطع رسانید یکی از آن دو صورت واقعه را
بعرض رسانید سلیمان کاردی طلبیده کودک را گرفت و پرسید که با این کودک چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده بهر یکی از شما نصفی میدهم یکی از آن دو زن بقطع راضی شده و دیگری او را بگریه افتاده

گفت الفضل لسلیمان فرق من ثنائی که من باین فعل بدو لستان شیم سلیمان فرمود که فرزند از عورتی است که حکم به او آمده بتضعیف و بخار رضا نداد و این حدیث معروض داود گشته از کیاست او در شید خود تعجب نمود
دیگر آنکه در عهد داود سلیمان در سیر بود نزد که از ایشان بر قومی افتاد و کودکی در میان آن جماعت بود که او را ابن الدم میخواندند داود از نام اصلی آن کودک پرسید جواب دادند که بغیر از این نامی ندارد
و سلیمان با پدر گفت که یا نبی الله من از حال این صبی تفحص خواهم نمود داود فرمود که اختیار ترا است و چون مراجعت بمنزل نمود سلیمان باحضار آن قوم مثال داد و بعد از تفرق ایشان بکرات و مرات
تاکید و تفتیش بسیار گفتند که این کودک بنابر وصیت پدرش بدین اسم موسوم گشت و چون حضرت سلیمان مبالغه در تفحص بیشتر نمود اقرار کردند که در زمانی که پدر این صبی بواسطه ضرب زخم با قرب بموت
رسید شرط وصیت بجا آورده امراة حامله خود را گفت که اگر ترا پسری متولد گردد ابن الدم نام کن الا ابن الدم و سلیمان پدر خود داود را از کیفیت واقعه اعلام نموده آنحضرت اموالی که از ترکه
مقتول غصب کرده بودند و باعث بر کشتن بیان بود از خونیان ستانده بوارث داد و آن بی باکان ناپاک را بقصاص رسانید یکی از احکام سلیمانی که داود بدان عمل نمود حکمی بود که در باب یوحنا و
الیایا از وی صادر گشت تفصیل این اجمال آنکه دو شخص در همسایگی یکدیگر بسر میبردند یکی را نام یوحنا بود و دیگری را الیایا گاهی گوسفندان یوحنا در حرث الیایا در آمده آفت تمام بدان رسانیدند قال الله تعالی
و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین نفشت در اصل بمعنی برای است بشب چون ... فرزند الیایا یوحنا را نزد داود آورده بروی دعوی کرد که اغنام او حرث مرا
تباه کرده اند شب گوسفندان از برای گذاشته و تقصیر یوحنا ثابت شده داود فرمود که مقومان زرع را و اغنام را قیمت نمودند بنابر فرمان داود همه زرع را یوحنا تصرف باید نماید و گوسفندان او عوض
نقصان بالیایا دهد و متخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما بر چه تفصیل رسید و ایشان صورت حال را معروض داشتند سلیمان گفت پیغمبر خدای حکم پسندیده کرده است اما اگر مرا
در میان شما حکم میگردانید حکمی میکردم که تراضی جانبین حاصل شدی این سخن بداود رسانیدند فرزند ارجمند را طلب داشت و از وی واقعه را استفسار نموده سلیمان ادب نگاهداشته از جواب امتناع فرمود بعد
از الحاح و مبالغه گفت که اغنام بصاحب حرث باید داد تا از نتاج وی منتفع شود و حرث را بخداوند گوسفندان تسلیم باید نمود تا به تعهد او بحالت اصلی رساند آنگاه الیایا حرث بر سر گشت ... یوحنا اغنام خود را تصرف نماید
داود ازین حکم مسرور گشته گفت لا فض الله فاک یا بنی ... متخاصمین بمعنی شاکر مراجعت کرده بمقتضای حکم سلیمان از تعقل داود عمل نمود منقولست که چون حضرت سلیمان مبعوث شد
از مالک الملک مملکتی طلب نمود که بعد از وی نصیب هیچیک از ملوک نباشد و مطلوب او باجابت مقرون گشته صاحب توقیع الملک من تشاء از انس و جن و وحوش و طیور را فرمان بردار وی گردانید و باد را مسخر
او ساخت و سلیمان بر مسند سلطنت استقلال یافته شیاطین را امر کرد تا بساطی باندازه لشکرگاه او بافتند و چون عزم جائی نمودی فرمان دادی تا سریر او را با آنچه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهادند
و جنود ظفر ورود هر یک بر سر پایه صف کشیدی و باد را طلبیده مامور گردانیدی تا بساط را برداشته بمقصد برد قال الله تعالی تجری بامره رخاء حیث اصاب ای اراد و قال الله تعالی و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر
بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان صباح از شام روان شدی چاشت در اصطخر فارس خوردی و چون چاشت از اصطخر حرکت کردی شام در کابل تناول نمودی و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده اند
طائفه گفته اند که تمامت ربع مسکون را متصرف بود چنانچه در اخبار وارد است که چهار کس از ملوک مالک عالم گشتند دو مؤمن و دو کافر از مومنان ذوالقرنین و سلیمان بودند و از کافران نمرود و بخت النصر و گروهی گفته
اند که سلیمان در اوائل حال پادشاه دیار شام بود و در اواخر ایام حیات مملکت فارس را بآن منضم ساخت **ذکر بنای بیت المقدس و عمارت مسجد اقصی** بعد از وفات داود حضرت سلیمان
باتمام مسجد اقصی و بنای شهری در حوالی آن مایل و راغب شد و هر یک طوائف جن و انس را بامری لائق باز داشت و استادان چابکدست را فرمان داد تا اول بنیاد شهری نهادند از سنگ رخام مشتمل بر
دوازده سور و هر سوری در عهده اتمام سبطی درآورد و بعد از اندک زمانی که بیت المقدس تمام گشت فرمان داد تا دیوان بمعادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره و مانند آن آوردند و بعضی
از ایشان را جهت تحصیل در و لآلی بدریاها فرستاد و فوجی را بسنگ کشیدن مامور گردانید و همچنین اسباب و آلات مهیا شد سنگتراشان را فرمود تا الواح و تختها را ترتیب کردند و بنایان سنگهای سفید
و زرد و سبز بر یکدیگر بهم ترتیب می نهادند تا دیوارهای مسجد باتمام رسید و ستونهای آن از آبگینه شفاف صافی نصب کردند و سقف و جداران مسجد را بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهر
زواهر هوای آن معبد در شب تاریک حکم روز روشن داشت و بعد از فراغت از عمارت سلیمان جشنی عظیم ترتیب داده اخیار و اشراف بنی اسرائیل را جمع فرمود و گفت این خانه ایست که خالصاً مخلصاً
بجهت عبادت الله تعالی و تقدیس ساخته و پرداخته آمد باید که یکساعت از علمای ربانی و طالبان نعیم آن جهانی خالی نباشد و بیت المقدس و مسجد اقصی مدتهای مدید معمور و مزین بود و چون بخت نصر
بر ولایت شام استیلا یافت شهر را خراب ساخت و مجموع جواهر و لآلی را از سقف و جدار خانه برکنده بدار الملک خود برد آورده اند که چون شیاطین بامر سلیمان حصون و قلاع و بقاع در اطراف
برافراشتند و از آنجمله در ولایت یمن حصنی چند در غایت حصانت ساختند و از زر و نقره و صفر و شبه و آبگینه صور فرشتگان و پیغمبران و عباد و صالحین و کلا فرمایان و صور ...
و سباع در آن حصون ساختند منقولست که دو صورت شیر ساخته بودند که سریر سلیمان بر پشت ایشان موضوع بود و طلسمی کرده بودند که هرگاه که آنحضرت خواستی که بر تخت رود شیران دستها
برداشته باهم متصل میگردانیدند و او پای مبارک بدان نهاده بر بالای سریر رفتی و بعد از سلیمان یکی از ملوک را این هوس در سر پیدا شد که بالای تخت رفته بر جای سلیمان تکیه کند
که در کرسی فراز سریر برود آن دو شیر یکی چنان دست بر پای ملک زد که ساق او بشکست ع تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف و دیگر هیچکس را مجال آن نماند که گرد آن تخت گردد
منقول است ... که شیاطین ظروف و اوانی مطبخ آن حضرت را چنان بزرگ می تراشیدند که قابلیت نقل و تحویل نداشت و چون آتش پخته شدی ...

سلیمان توانستی کرد آنچه در باب اسباب حشمت و عظمت سلیمان اندازه دانسته گل داود الشکر را بجا آورده فرمود که اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و سلیمان پیوسته لیل و نهار شکر نعمت
میگزارد و عطیات ربانی را که شامل حال او گشته بود بر خلایق جلوه داده میگفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و آن اصوات طیور است که سلیمان از استماع آن بر احوال و مقاصد ایشان مطلع
میگشت چنانچه روزی کبوتری در مجلس وی آواز میکرد و آن حضرت از قوم پرسید که میدانید که این کبوتر چه میگوید گفتند خدا و رسول بهتر دانند فرمود که میگوید لدوا للموت و ابنوا للخراب و در بعضی از
تواریخ معتبره مسطور است که چون شیخ نقل این مختصر رسیده که سلیمان را ایوانی که می‌نشست میدانی مسطح مستوی ساخته بود دوازده در دوازده فرسخ و هرچند زبان حالش بمضمون این مقال مترنم میشد
فردوس اگر تو بدانی خوابها ماند بهشتی از نسیم و خوشی اندر نگر آنجا چون در نظر تمیزش میان زر و خشت گل هیچ تفاوتی ننمود فرمان داد تا فرش ساحت میدان از خشتی از سیم و خشتی از زر انداختند و تختی
از طلای احمر مرصع بجواهر و یواقیت و در که هر روز از ایوان بمیدان میبردند و بعد از تفرق مجلس بمحل خود باز می‌آوردند و کرسی‌ها بسیار در برابر تخت مجموع از طلا و نقره نصب میکردند و جناب آصف بر کرسی که پیش تخت
منصوب بود قرار گرفته بتنظیم امور مملکت و اصلاح احوال رعیت پرداختی و بر کرسیهای دیگر چهار هزار نفر از علما و احبار بنی اسرائیل می‌نشستند و در عقب سریر خلافت مصیر چهار صد کس از خواص با چهار [illegible]
و چهار هزار پری کمر فرمانبری بر میان بسته می‌ایستادند و تا دورتر بر اطراف منتظر فرمان و طیور در بالای سر مبارک او بسان سایه بان حلقه زده و بالها بر هم بافته تا تاثیر حرارت آفتاب را مانع میشدند
و سلیمان هر روز از زمان طلوع خورشید تا بوقت زوال در مجلس حکم آرام گرفتی و بعد از آن بایوان مراجعت کرده بعضی اوقات را بر زنبیل بافتن مصروف داشتی و چون تحصیل وجه معاش نمود
از آن کار فراغت یافتی و بعد از آن بخصوصه بعبادت مفروضه پرداختی و اکثر شب بتهجد و تلاوت زبور گذرانیدی نقلست که هر روز در مطبخ او [illegible] گرد و نان می‌پختند و مناسب این مقدار
مطعومات دیگر مرتب میداشتند و خود با یکی از فقرا نان جوین خوردی و تعلیق کتب سیر مشحون است بآنچه که چون قدرت و مکنت و اسباب حشمت سلیمان پیغمبر بغایت قصوی رسید خواست که
طوایف انس و جن و مرغ و ماهی و سایر مخلوقات الهی را یکنوبت ضیافت کند تا در میدان شکر منعم قدمی گذارده باشد نخست از مسبب الاسباب رخصت طلبید اجابت یافت و جهت این جمعیت بیابانی
اختیار فرمود در غایت وسعت که یکطرف آن بدریا اتصال داشت و دیوان را فرمان داد تا دو هزار و پانصد دیگ ساختند که مسافت میان دو کنار هر یک از آنها بروایت اول هزار گز بود و در تاریخ بناکتی
مذکور است که در آن دعوت از جمله حیوانات بیست و دو هزار گاو ذبح رسیده بود و بر تقدیر تسلیم باقی اشیا و مواد طوی را برین قیاس باید کرد و چون در آن صحرا طبقات مخلوقات از اقطار آفاق آمده مجتمع گشتند
و خوردنیها آماده و مهیا شد اراده الهی تعلق بدان پذیرفت که قدرت و عظمت خود را تخصیص [illegible] نماید لاجرم یکی از دواب بحری را از دریا بساحل فرستاد و آن دابه بدان انجمن رسیده
با سلیمان گفت که پیش از توجه بدین جانب ندائی بسمع من رسید که تو مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا بمطبخ تو نوشته اند بعوض تا نصیب مرا بمن دهند سلیمان فرمود که بمطبخ رو و آنچه ترا کفایت کند
تناول نمای آن جانور متوجه مطبخ شده هرچه در آن جهت برای ضیافت ترتیب داده بودند همه را بخورد و متاع بازگشته گفت اطعمنی یا سلیمان و حضرت سلیمان چون دید که طعامها که طباخان چرب دست
بچندین گاه مرتب گردانیده بودند یکی از مخلوقات تناول نمود و هنوز فریاد هل من مزید برمیآرد از بدایع تعجب و تحیر بروی استیلا یافته آن دابه گفت که ای سلیمان از ابتدا هر روز خوریش ثلثی یا ثلثان دیگر را
میکنی سلیمان فرمود که آنچه بیک لحظه خوردی از دو ماه از جهت کشیده جهت ضیافت اصناف موجودات ساخته و پرداخته آمده بود و در این میان از برکت قدوم تو خوردنیها بپایان رسید آن دابه گفت که
بیمار روزی که مرا غذای مرغ و چاره التماس تو مهمانی فرستاده و گرسنه باز گردانیدن من از مروت نباشد اگر ترا اطعام یک جانور مقدور نیست چرا خود را بدین موقف بپا آمدی که جن و انس و وحوش و طیور و هوام را
طعام دهی سلیمان از نهیب این سخن گشته بحضرت خداوند پناه گرفت و بانابت و استغفار مشغول شده گفت بار خدایا التماس من بنابر عدم وقوف بود بر توفیق من رحمت کن و از حضرت عزت بعفو و مغفرت مخصوص گشت
حدیث نمل قال الله تعالی و حشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون وهب بن منبه از کعب الاحبار
روایت کند که چون سلیمان بر پشت باد سوار شدی حشم و خدم با فوج بر تنازی تنورهای آهنین و دیگهای سنگین همراه داشت که هر دیگی گنجایش ده شتر داشت میدانی در پیش بساط بر چهار پایان بسازد آوردند و باد ایشان را
بمقصد رسانید نوبتی از اصطخر فارس عازم ولایت یمن شده چون بمدینه طیبه رسید گفت هذا دار الهجرة النبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به و طوبی لمن اتبعه و از آنجا بمکه آمد فرود نیامد و بتعجیل گذشت و در آن وقت
خانه کعبه مملو بود از بتان و بنابر هیبت سلیمان کعبه اضطراب نمود و بخدا نالید باری تعالی بوی وحی کرد که چه خبر ترا بناله آورده گفت یا رب سلیمان پیغمبر پیغمبری از پیغمبران تو و متابعانش همه از اهل توحید و اسلام اند از این ناحیه گذشته
فرود نیامدند و نماز نگزاردند و بعد از اصنام پاک نگردانیدند باز خطاب رب الارباب بدو رسید که ناله مکن و خوش باش که من ترا از سایر بقاع ممتاز گردانم و اطراف ساجدان تصعید کرده اند و بابای ایشان لامع باشد سیماهم
فی وجوههم من اثر السجود و قرآنی که کتابی جدید درین مکان نازل سازم و از تو پیغمبری برگزینم که بهترین همه پیغمبران باشد نزد من و از عباد خویش معماران از ارمان توفیق بخشم و یکی از مقربان خود را چندان [illegible]
کرامت گردانم و بیت اشرف و اعیان و متمولان عباد و طاعات و زیارت ترا فرایض گردانم و سالکان منهج قویم را چنان مشتاق لقای تو سازم که بسان نسر که بر آشیان
ساجح طمیق بجانب تو شتابند و باحجاجه چون سلیمان از نواحی مکه گذشته و قطع منازل کرده بوادی النمل رسید که نزد بعضی آن وادی است در طایف و شام [illegible]
مورد النمل دانستند بجول ساکن آمر فرمود تا از سلیمان و لشکر او بتقدیر سهو و عدم نزول بساط متضرر نگردانند باد این حدیث بسمع آن حضرت رسانیده از مدحایت و نصیحت مور تبسم
نمود تبسم ضاحکا من قولها و او را بشکر نعمت و توفیق اعمال صالح و وصول بعباد صالحین از حضرت وهاب بی منت طلب نموده امر کرد تا باد بساط را از

وا بلی النمل برتبه پیغمبری و شکوه فرمانروایی که مورچگان بر روی زمین حرکت نکنند چندانکه سلیمان بخانهای خود در آیند آنگاه مهتر ایشان را طلبیده نوازش فرمود و گفت که ندا است خویش جا لیش داده منظور نظر عاطفت گردانید
بیست نظر کردن بر ... ایشان مناسب بزرگی نیست سلیمان با هر حشمت نظر با مور با سور ایشان داد و ای امطریق رفق پرسید که تو ندانستی که من پیغمبر خدایم و هیچ ستم از من بهیچ کس نمی رسد و زیر پای من آزار نیاید
شاه ... گفت این معنی را معلوم داشتم اما بر مهتران نصیحت و شفقت کهتران واجب است بنا بر این مراتب از من صادر شده و عذر دیگر آنکه شاید که بلی شوند و توابع توانمند مورت بود و موجب بیوستی چنانچه ...
و هم از نیشتر ون اطلق بدین جواب چشمه سلیمان ابن جواب پسندیده آن سوال پرسید که سلطنت و مملکت من زیاده است یا تو گفت اکنون از من زیاده است که ... شاه موران گفت یا نبی الله ... تو
بر بادست و تخت من کف دست تو باز سلیمان پرسید که لشکر من بیشتر است یا سپاه تو گفت ... ان من سلیمان گفت آنچه میگوئی سوال ... که چنان ... بامید که ... حشم شود ... هم بخضرت
اجابت فرمود شاه موران بانگ بر لشکر ... زد که بیرون آیند تا منظور نظر پیغمبر خدا شوند ... هفتاد ... خروج بیرون آمدند که عدد ... ایشان را ... نمی دانست سلیمان ... پرسید که بیش ازین
لشکر هست گفت یا نبی الله دانکه اگر هفتاد سال بر بین منوال ... آمدن این موران بر فی ... ظاهر گردد ... آخر نشود حضرت سلیمان تعجب نموده عزیمت ارتحال فرمود شاه موران گفت که لحظه توقف کن تا از برای ... ما حضری پیش آورم که بر
گفته ... الفاظ ... هدیه شیئاً بکار ... حضرت ملتمس او را اجابت کرده شاه موران نصف پای ملخی حاضر گردانید سبب عیب ... ولیکن ... ابن ... نزد سلیمان بردن سه

حدیث بلقیس و شهر سبا

اورده اند که سلیمان هر یک از
ایدت سلیمان یوم العرض نمله تاتی برجل جراده کان فی فیها ترنمت بفصیح القول واعتذرت ان الهدایا علی مقدار مهدیها
طیور را بهی با نوشته بود و بد بد را جهت آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بر روی زمین نزدیک تر است تعیین نموده چه او آب را از زمین چنان دیدی که مردم رخهای را در شیشه های صافی و در اثنای بعضی
اسفار آب احتیاج افتاد و آنحضرت از حال هدهد تفحص نمود و مکان او را خالی دید فتفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ... چند روی را بشیر طلبید و گفت ... پیغمبر ... سبا رفته بود تفحص
این جمل آنکه نوبتی سلیمان در اوان جهانگیری و کشورکشائی متوجه دیار یمن گشته بشهر صنعا رسید و چون سرزمینی خوش و منزلی دلکش دید در مرغزاری از مرغزارهای آن فرود آمد تا نماز گزارد و لشکریان از طعام
و هدهد در صحبت سلیمان اشتغال یافته با خود اندیشید که پروازی نماید تا طول و عرض آن ممالک را بنظر درآورد و به بساتین و انهار و کثرت اشجار و عمارات بسیار نگریسته از فضای هوا ببستانی ...
نزول کرده با یکی از ابنای جنس خویش باز خورد و از حال آن دیار تفحص نموده آن هدهد گفت که این شهر را شهر سبا گویند و زنی برین دیار حاکم است بلقیس نام و دوازده هزار سرهنگ دارد که هر یکی با صد هزار مرد مقاتل تابع او اند
و پادشاه و رعیت و سپاه مجموع آفتاب می پرستند و هدهد سلیمانی تمامت حالات ظاهر و بواطن آن بلده طیبه را معلوم کرده بازگشت و چون سلیمان هدهد را غائب یافت ... طلبید ... گر یکی از نسور ... خود
طلبیده از غیبت او استفسار نمود نسر جواب داد که نمیدانم که بکجا رفت و من او را بجائی نفرستادم سلیمان ازین جهت که همه لشکر محتاج آب بودند و هدهد ... که ایشان را دلالت کند عظیم خشمناک گشته گفت
هر آینه من او را عذابی سخت کنم یا بقتل آرم یا حجتی ظاهر بیاورد لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین بعد از آن عقاب را بپیدا کردن هدهد فرمان داد و عقاب پرواز نموده او را در راه سبا یافت
که می آمد باتفاق نزد سلیمان آمدند و آنحضرت دست دراز کرده سر هدهد را بگرفت و پیش خود کشیده گفت ... عذابا شدیدا ... گفت یا نبی الله یاد کن از روز حساب که ترا در نزد حاکم عادل بر پای
داشته باشند سلیمان که این سخن را شنید دست از وی باز داشته پرسید که کجا بودی ... احطت بما لم تحط به و جئتک من سبأ بنبأ یقین سلیمان گفت آنچه دیدی گفت زنی یافتم که مالک ملک ایشان است یعنی ...
بلقیس را که از نسل یعرب بن قحطان است که خدای تعالی از نعمتهای دنیوی با وارزانی داشته ... و از آنجا که سریری دارد عظیم ... شرحبیل ... شاهی ذو شوکت بود و ملوک اطراف بر امادی او شغف نمی نمودند و دختری را
قبول نمیکرد که شما هم کفو من نیستید و دختر هیچ یک از بنی اختیار نمی فرمود عاقبت دختر ... ملک جن ریحانه نام را بخواست بلقیس از ریحانه متولد شده و شرحبیل را بغیر از وی فرزندی نبود و بلقیس بعد از فوت
پدر خلق را بطاعت خویش خوانده و مردم بر دو فرقه شدند و مردم مقام انقیاد بلقیس آمدند و فرقه تمرد نموده ستمکاری را بر خود حاکم ساختند و رعیت از ظلم آن شخص بجان آمده همت بر دفع او گماشتند بلقیس
تیر در باب هلاک آن ظالم اندیشه نمود و آخر الامر رسولی نزد ملک ... فرستاده پیغام داد که من مصلحت چنان می بینم که هر دو مملکت یکی شود و بیگانگی بیگانگی مبدل شود و بدین صورت رفتی روی نماید که ترا
در عقد خویش آوری و ظل شفقت بر احوال من ممدود گردانی ملک ازین سخن عظیم خرم شده منتها داشت و بعد از تراضی جانبین ساعتی که بلقیس سعد و بر ملک نحس بود عقد مناکحت بسته در شب زفاف
بلقیس با تمکین و تجمل تمام بخانه شوهر رفت و در آن شب شراب زیاد بر ملک پیموده سر پر غرورش را بتیغ قهر از بدن جدا ساخت و مملکت پدر را بی مانع و منازعی تصرف گشته بر سریر سلطنت تمکن
یافت و خداوند عزوشانه همه اسباب حشمت به بلقیس داده تختی بعظمت تمام ... احمر مکلل بیواقیت و ... سایر جواهر قیمتی بدو ارزانی داشته گویند که قوایم سریر او از یاقوت ...
بود و سی گز طول و سی گز ارتفاع داشت و چون هدهد از احوال بلقیس شمه عرض رسانید سلیمان پرسید که او و قومش چه مذهب دارند جواب داد که وجدتها و قومها یسجدون للشمس الآیه سلیمان
فرمود که چرا سجده نمیکنند مر خدا را که ظاهر میسازد هر چیز را که پنهان و پوشیده است در سموات و ارض و گویند که باران در آسمان نهانست و نبات در زمین یعنی چرا نمی پرستند آن قادر را
که باران از آسمان میفرستد و گیاه از زمین میرویاند بعد از آن سلیمان با هدهد گفت بنگریم که تو راست گفتی در آنچه تقریر کردی یا از جمله دروغگویانی آنگاه آصف بن برخیا را فرمان داد
که بلقیس و اعیان او نامه بنویسید و ایشان را باسلام و متابعت حق دعوت فرمائید و آصف بموجب فرموده مکتوبی بر قلم آورد چنانچه ایزد تبارک و تعالی میفرماید که انه
من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین و سلیمان نامه را مهر کرده بهدهد داد و بجانب سبا فرستاد و بعضی از ... گفته اند که هدهد از آنجا بیک ...

نزد خداوند عز و جل دانسته ایم اکنون این منزل خاصه از آن تست و من دختری جمیله دارم میخواهم که با تو در سلک ازدواج منتظم این ملتمس را مبذول دار و بفراغ بال در بنده خانه خود
سلیمان بمسئول او مبذول افتاده دختر را در قید نکاح آورد و سه شبانه روز در آن منزل بسر برده روز چهارم با اصحاب سرای گفت که من طاقت آن ندارم که جهت تحصیل قوت
این سخن گفته از خانه بیرون آمد و بساحل بحر رفته با صیادان در آمیخت تا زمانی که از آن محنت و بلیت خلاص یافت و کیفیت این واقعه چنان بود که چون صخر جنی بر سریر سلیمانی بنشست
اختلاط میکرد و اکثر اوقات مصاحبت او با ابنای جنس خود بود و در آن چهل روز بخلاف عقل و شرع حکمها از و صادر میشد خلایق از امثال این حرکات ناملایم بدگمان شده صورت حال را بعرض
رسانیدند آصف فرمود که غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست و تا این معنی بیقین پیوندد نزد ازواج و سراری حضرت نبوت پناهی رفته از حال او تفتیش نمود و بعد از استفسار دریافت
چند گاه است که سلیمان نزد ما نیامده و آصف خلق را آگاه کرده فرمود که این خبیث نه سلیمان است بلکه دیوی است که بر جای او قرار گرفته است و صخر در اثنای جلوس بر تخت عظمت بالتماس سایر شیاطین
نیرنجات نوشته و بخاتم سلیمانی مهر کرده و در پایهای سریر اعلی پنهان کرد و بعد از وفات حضرت نبوی شیاطین آن مزخرفات را بیرون آورده منسوب بسلیمان ساختند و در میان بنی آدم
قوله تعالی واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان و ما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر و چون اعیان ملک و اشراف بنی اسرائیل را در قضیه صخر مارد تردد پیدا شد از برای
پیش او تورات خواندن آغاز کردند و آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورده و از تخت غیبت نمود و خاتم سلیمانی را بدریا انداخت و ماهی بامر الهی انگشتری را فرو برده در دام صیادی که سلیمان معاون
صیادان در عوض اجرت سلیمان آن ماهی را بدو داد حضرت نبوی شبانگاه بخانه مراجعت نموده از آن زوجه خود داد تا بریان کند و چون صورت شکم ماهی را شکافت خاتمی دید که از لمعان آنخانه روشن گشت
و سلیمان انگشتری را در انگشت کرده همان لحظه طوائف جن و انس و وحش و طیر بدرگاه سلطنت پناه جمع آمدند و با وجود آنکه خاتمی چنین بچنگ دیوی چنان افتاد چندانی محفوظ بهره ور نگشت
گر انگشتی سلیمانی نباشد * چه خاصیت دهد نقش نگینی * از ابن عباس رضی منقول است که چون سلیمان بر سریر حشمت قرار یافت دیوان را فرمود تا صخر مارد را پیدا کرده بنزد وی آوردند و از مواخذه
واجب الامتثال صادر گشت که او را با متابعان مقید و مغلول گردانیده بدریا انداختند قال الله تعالی و آخرین مقرنین فی الاصفاد و عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال سخر فی افراز شیاطین
سلیمان بن داود فی البحر یجالسونکم و یعلمونکم سنن دینکم فلا تقبلوا منهم بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که با آنکه حدیث فتنه سلیمان تطویل کشید سخن نا گفته و در ناسفته در این باب بسیار ماند بر سبیت سخن برای
کشیدیم و همچنان باقیست * حدیث دلبر فتان و عاشق مفتون * و در بعضی از تواریخ مسطور است که بنای بیت المقدس و دعوت کردن سلیمان مخلوقات را از انتقام ... آن همه مطعومات رحمه
سابقا در این اوراق مسطور گشت بعد از جلوس ثانی حضرت سلیمان اتفاق افتاده است والله اعلم بالصواب **حدیث رد آفتاب جهت حضرت سلیمان بفرمان رب الارباب**
کیفیت این واقعه چنان است که نوبتی اسپان قیمتی را بر سلیمان عرض میکردند و در عین آن آفتاب فرو رفته نماز عصر آنحضرت بی فضیلت فوت شد و سلیمان از آن صورت متاثر شده چنانچه در میان خلق مشهور
است شمشیر بکشید و ساقها و گردنهای اسپان را زدن ابتدا کرد قال عز شانه اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا
بالسوق والاعناق صافنات جیاد عبارت از اسپانی است که بر قوایم ثلاث و کناره سم پای چهارم بایستند و مقصود از خیر درین آیه خیل است و در حدیث آمده است که معقود بنواصیها الخیر و مراد
از ذکر رب درین آیه کریمه نماز است و از مرتضی علی منقولست که گفته است هیچ عاقل بدان اقدام نماید بگوید عقل تجویز نکند که از پیغمبرے صادر گردد بلکه معنی فطفق مسحا بالسوق والاعناق
آنست که سلیمان دست بر ساقها و گردنهای اسپان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و حضرت باری ببرکت خلوص نیت او آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا سلیمان نماز خود را بوقت ادا
فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء * **ذکر وفات سلیمان علیه السلام** اهل اخبار گفته اند که سلیمان را محرابی بود که در آنجا بعبادت باریتعالی اشتغال مینمود و هر روز در آن صومعه درختی
غیب سر بر میزد تا [illegible] حق بدستور معهود در معبد او پیدا شده از و پرسید که نام تو چیست گفت خروب فرمود که چه خاصیت داری جواب داد که خرابی ملک و سلطنت تو فقال سلیمان عرفت
بعد از آن خالق موت و حیات وحی فرستاد که وفات تو نزدیک رسیده است باید که باستعداد سفر آخرت پردازی و سلیمان بشرایط وصیت قیام نموده آنچه شایستگی نوشتن داشت در صحیفه کتابت
آورد و آنگاه با حضرت حق جل و علا عرض نمود که مرگ او را از جن و شیاطین پوشیده دارد تا اموری که مفوض بر ایشان شده باتمام رسانند بعد از آن جامهای سفر ناگزیر پوشیده در معبدی که جهت او از آبگینه
ساخته بودند در آمد و بر عصائی که در وقت ماندگی در قیام بر آن تکیه میکرد در آنحال نیز بر آن عصا تکیه فرمود و قابض ارواح روح مطهر او را قبض کرده بروضه رضوان رسانید در روزگار ناپایدار آگاهی
بطریق نصیحت با هر یک از ابنای دهر خطاب میکرد که شعر ملک سلیمان مطلب کان هباست * ملک همانست سلیمان کجاست * و گاهی از روی بصارت املای نمود که
پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست * بلکه آن است سلیمان که ز ملک آزادست * منقولست که چون سلیمان بصومعه در آمدی ایامی در باز بعبادت بسر بردی و در آن اوان که شیاطین
حضرت او بمهمات مملکت میپرداختند و شیاطین از مهمات او در حین طاعت نظر بر روی مبارکش نمی انداختند و در نوبت اخیر که بمعبد در آمده و ودیعت حیات بسپرد چون چشم ایشان
در بیرون خانه آبگینه بروی سلیمان افتاد گمان میبردند که جهت ادای فریضه بر پای است و چون توقف سلیمان بدان مقام از درجه اعتدال تجاوز نمود یکی از عفاریت
دیگر بسبب اندران صومعه بیرون رفت و بنا بر خلاف سابق آواز قراءت او را نشنیدند با سایر شیاطین گفت که ظن من آنست که سلیمان ازین عالم رحلت کرده است و

که سلیمان بر آن عصا تکیه زده بود و اشتغال نمایند و طایفه گفته‌اند که ارضه خورده بود و بر اشارت شیاطین عصای
سلیمان بخورد و بعد از آن شیاطین را بدان حال اطلاع افتاده خبر موت او در عالم شایع گردانیدند و گفته‌اند که یکی از حکمتهای اخفای
چنین بود که جنیان گمان میبردند که ایشان بامور مخفیه و قضایای غیبیه اطلاعی دارند و چون سلیمان بسرای آخرت انتقال فرمود و این واقعه قریب یکسال از ایشان
مخفی ماند فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین و بعضی از مورخان گفته‌اند که غرض سلیمان از التماس اخفای
بنا اتمام نمایند والعلم بحقایق الامور

ذکر احوال لقمان حکیم

با وجود آنکه اکثر از کتب تواریخ چنان مستفاد میگردد که لقمان پیغمبر نبوده است
اما چون اشتغال عظیم و آثار غریبه از وی صدور یافته و او را مخیر گردانیده بودند میان نبوت و حکمت ائمه اخبار بمقتضای آن او را در خلال احوال انبیای عظام ایراد کرده‌اند و راقم حروف نیز
بدین اطلاق است رعایة لمتابعتهم شمه از احوال او در جریده مفاخر پیغمبران مرقوم کلک بیان میگرداند و منه العصمة والتوفیق قال الله تعالی و لقد
مشهور در تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی بود سیه فام از دیار نوبه که داخل ولایت حبشه است مملوک بعضی از اعراب پیشین که در زمین شام توطن
داشتند و در آن بلاد بتعلیم علوم و تهذیب اخلاق اشتغال نموده از آنجا بسرای آخرت انتقال نمود و بشهر رمله از اعمال فلسطین مدفون گشت و هم او رحمه الله گوید که بروایتی دیگر بنده بود سیاه
و بمحافظت اغنام اشتغال داشت و بعد از عهدی بعید و زمانی طویل شخصی که در اوان شبانی رفیق او بود دید که جمعی کثیر در مجلس لقمان مجتمع گشته باستماع مسائل حکمی بهره ور میگردند
آن رفیق از وی پرسید که تو آن غلام نیستی که در چراگاه فلان گوسفندان با من شرکت داشتی گفت بلی پرسید که باین فضیلت و مرتبه تو چنین بلند شد جواب داد که بصدق حدیث و ادای امانت و احتراز از سخنی که مرا
گفتن آن سودی نداشتم و بقولی دیگر مردی از بنی اسرائیل لقمان را بسی مثقال طلا خریده بود و بجهت خواجه هر روز کشتی میکرد روزی خواجه لقمان با یکی از هم نشینان نامناسب بر کنار رود
مباحث بران قرار که هر که مغلوب گردد آب رود را تمامه بیاشامد یا نصف مال خود تسلیم حریف غالب نماید اتفاقاً خواجه لقمان مغلوب گشت و خصم او از خوردن آب رود الزام نمود و خواجه بنابر عدم قدرت
نموده به تسلیم مال راضی شد اما مهلتی از حریف طلبید که اگر جوابی باصواب و عذری مسموع نگوید از سر اموال بگذرد خصم مهلت داده خواجه بخانه آمد و آن شب را در بدترین حالی بروز آورد
و حضرت لقمان بدستور معهود پیشه بخانه آورده بسلام خواجه شتافت و او را غمگین و آشفته و اندیشناک یافته پرسید که موجب آزردگی چیست خواجه از وی غمناک گشته از وی روی گردانید
لقمان سوال اکرر کرد گفت درین وقت اعراض نمودن وجهی ندارد چه میشاید که چاره مهم بر دست من باشد و خواجه صورت واقعه را با لقمان گفت حضرت حکمت مآبی فرمود که سهل است
آن تدبیر خصم را مغلوب گردانم و چون خصم بتقاضای مال آمد لقمان گفت با تو بموضع معهود میرویم تا خواجه من آب رود را بیاشامد پس بر سر رود روان شده بعد از آنکه
رسیدند لقمان از خصم پرسید که اگر خواجه مرا تکلیف میکنی که آبی را که در وقت شرط بستن درین رود جاری بوده بخورد تو آن آب را حاضر گردان تا حریف بر سر حرف رود
و اگر مراد آنست که میباید خورد این آب را نگاه دار تا بموجب فرموده عمل نماید و اگر مقصود شرب آبیست که بالاتر ازین موضع است تو آنرا محفوظ دار
تا با این آب مخلوط نگردد و خواجه به آشامیدن آن قیام نماید و این معنی مقرر است که خواجه با تو شرط نکرده است که آبی که درین رود از اول دنیا تا آخر دنیا می‌آید بخورد لاجرم یکی ازین
خصم غالب با این کلمات متحیر مانده مغلوب شد چندان جدل کرد که بلطایف الحیل از دست ایشان خلاص یافت و خواجه بشکرانه این خدمت
آن حکمت او در میان مردم اشتهار یافت این نکته بود و طائفه گویند که سبب عتق لقمان آنست که روزی خواجه او امر کرد که گوسفندی را کشته
بهترین عضوش را بیار لقمان بفرموده عمل نموده دل و زبان گوسفند را نزد خواجه آورد و بعد از چند روز دیگر بار او را بذبح گوسفندی امر فرموده گفت بدترین
اعضای این را بیاور لقمان بدستور اول دل و زبان آنرا نزد خواجه رسانید خواجه از کیفیت این مبهم استکشاف نموده لقمان جواب داد که زبان از اقوال ناشایست بری و پاک
بود سندان را بهترین اعضا شمارند و الا بدترین اعضااند و گروهی گفته‌اند که سبب آزادی وی آن بود که سالی خواجه او را گفت که در کشت کنجد بکار و چون مزرعه را رفته دید که ارزن
کشته گفت که من فرموده بودم که درین زمین کنجد بکاری گفت بلی تو اینچنان فرموده بودی گفت چرا ارزن کشتی لقمان جواب داد که مقصود آنکه از جو کنجد حاصل شود کشتم خواجه پرسید
چیست لقمان فرمود که چون ترا دیدم که با وجود اعمال سیئه امید میداری که حضرت باری تعالی بر تو رحمت کرده در روضه رضوانت جای دهد با خود اندیشیدم که اگر افعال ناپسندیده نتیجه
میتواند بود که از جو کنجد بر دهد خواجه را از این حدیث انتباهی حاصل شد قلم حریت بر وی کشید و در السنه و افواه دایر و سایر است که حضرت قادر مختار لقمان را میان نبوت و حکمت مخیر
ساخت و بعضی از نقله اخبار چنین گفته‌اند که او را میان دعوت بدین موسی و حکمت مخیر گردانیدند و شق ثانی را اختیار کرد و زمره از فضلا به نبوت او اعتقاد دارند
اهل سیر چنان نقل آورده‌اند که لقمان پیوسته بخدمت داود تردد بودی روزی به مجلس او رسیده دید که آهن سرد را که غرض از آن حصول زره بود بحرارت آتش
[illegible] از کیفیت حال استفساری ننمود و چون داود جوشن را باتمام رسانید بر تن آراست و در بر افگنده بزبان [illegible]

نقلست که بسالها قاقا بادختر مسیح اول احوال بسیار بخدمت پدر مراجعت نموده بعد از قطع منازل بدیدار همایون آنحضرت استسعاد یافت بعضی از مورخین گفته اند که لقمان در اواخر ایام حیات از خلق کناره گرفته در میان رمله و بیت المقدس بسر میبرد تا بجوار رحمت رب العالمین واصل شد **ذکر موعظه و حکمت حضرت لقمان** لقمان پسر خود تاران را گفت که پیوسته صبر و یقین و مجاهدت نفس را شعار خود ساز و هیچ وقت ارتکاب محرمات مکن و در دنیا زاهد باش و مصاحب اخیار و ابرار باش و هیچ چیز نزد تو محبوبتر از وصول بنعیم آخرت نباشد و در دنیا بندگی را پیشه شود و بقدر مقدور قناعت کن و چشم بروزی دیگران مکن تا اندک بخشیدن نفس خود سلامت باشی و از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش و بار و دم و زشت مگوی و بسیار در تفکر باش و خاموشی را شعار خود ساز و ملازم ذکر زبان باین گردی و اگر مردمان بچیزی که اگر در ذات تو موجود نباشد ترا ستایش کنند بگفت ایشان مغرور مشو و سخن جاهلان را بخرف در نگذر و در بازار بدوستان منافقت منمای و بسیر و زیاران با هیچ مشاوره با سفیهان از سکوت و دو معاونت طلب مکن و در تضییع مال خویش و اصلاح مال دیگران مکوش که مال تو آن بود که ذخیره آخرت سازی نه آنکه بمیراث بدیگران گذاری و بر ساز زنان و فرزندان ایشان بخدا تعالی پناه آور و از زنان نیک پرهیز باش که سارقت ایشان همه سوی شر باشد و چون خواهی با کسی عقد اخوت در میان آری و او را دوست سازی تا در شده خاطر بکار آید و با خشم آر اگر در حالت غضب برا انصاف یابی بدوستی برادری او میل کن والا پرهیز باش و سوء ظن را بر خود غالب مگردان که ترا هیچ دوست جدای صالح نگذارد و گشاده رویی و تبسم و افشای سلام و بسیکروی در معاملت و ترک عصبیت واسطه محبت و رابطه مودت است و مردن بر مردم آن از سروری ناکسان آسان تر است چون پادشاهان بخل ورزند جمعیت دفع ایشان بسیار گردید و حسن تدبیر با کفایت بتدارک بسیار است **ذکر صاحب الحوت یونس بن متی علیه السلام** چند بعد از سلیمان مملکت بطنا بعد بطن با ابنا قرار گرفت اما چون اسامی ایشان نزد ارباب تواریخ صحیح نپیوسته بود و نیز مقتضای تمامت انجماعت بتفصیل از کتبی که بنظر رسیده معلوم نمی شد ملک بیان از تعرض احوال آنجماعت اعراض نموده بنقل تفصیل حالات یونس پرداخت قال الله سبحانه و تعالی وان یونس لمن المرسلین اذ ابق الی الفلک المشحون وقال عز من قائل اذ ذهب مغاضبا الآیه یونس ع پیغمبری از مشاهیر انبیاست اما چون قوم او را تکذیب کردند و وی تحمل جفای کفار نیاورده بی رخصت ربانی از میان ایشان بیرون رفت فرقه که تعمیم در مفهوم کلمه اولو العزم کرده اند یونس را از ناسقه تا این فهم خارج از حضرت باری عز شانه در قرآن مجید خطاب بخاتم الانبیا کرده میگوید فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و همچنین میفرماید فاصبر لحکم ربک ولا تکن کصاحب الحوت و ارباب تفسیر در بیان کلمه اذ ذهب مغاضبا چند وجه گفته اند یکی از انجمله در اثنای گزارش قصه یونس مسطور گشته باقی وجوه حواله بکتب تفاسیر رفت و جمهور ارباب تاریخ آورده اند که چون پس از وفات سلیمان سلطنت با اولاد او قرار گرفت بعد از مدتی که در میان ابنا منازعت افتاد ملوک اطراف طمع در مملکت سلیمان از خاطر سر بر زد و یکی از آنها پادشاه نینوا که از بلاد جزیره عربست لشکر کشیده با یهود مقاتله نمود و بر ایشان غالب آمده طائفه از اسباط را اسیر گردانید و خدای تعالی بیکی از انبیای بنی اسرائیل وحی فرستاد و مضمون آنکه ملک بنی اسرائیل را بگوید که پیغمبری ذو قوت را که در اجرای احکام الهی بغایت صلابت باشد بجانب اهل نینوا فرستد تا ایشان را نصیحت کرده و بدین قویم دعوت فرموده اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص گرداند ملک در آن باب با عقلا مشورت نموده قرعه اختیار بر یونس افتاد ملک و علمای قوم از یونس این التماس نموده یونس گفت که حضرت ایزد تعالی نام مرا بخصوص در ارتکاب این مهم برده گفتند لا الامر کرده که یکی از انبیا که قوی و صلب باشد در این مهم بنینوی رود یونس جواب داد که در میان بنی اسرائیل بسی پیغمبران هستند از من قوی تر و صلب تر ملتمس آنکه دیگری را اختیار فرمائید ملک در این باب الحاح و مبالغه کرده یونس را بحدیث شاق آمد اما بجهت انقیاد بحمایت بجانب متوجه نینوا شده بعد از قطع منازل بدان بلده رسید و اهالی شهر را بدین موسی دعوت فرمود و بغایت زجر الهی نموده و از نخوت و غضب پادشاهی بترسانید و مدتی مدید در نینوی اقامت کرده بوعد و وعید حاکم و محکوم را مشغول می ساخت و هیچگونه فایده بر آن مترتب نگشت و کسی بمتابعت و انقیاد او در میان نیامد و اسیران بنی اسرائیل را خلاصی روی ننمود بلکه آنحضرت را دست و زبان رنجانیده از میان خویش بیرون کردند و یونس بشهر مراجعت نموده باز بهدایت و ارشاد قوم مشغول گشت اهل نینوی همچنان بر کفر و ضلالت خویش اصرار نموده او را در ادای رسالت مکذب داشتند و یونس با قوم خود گفت که اگر ایمان نیاورید و باشد که عذاب الهی شما را دریابد گفتند این سخن از جمله مفتریات است آنگاه یونس دست بدعا برداشته گفت یارب ان قومی کذبون فانزل علیهم نقمتک و دلایل اجابت دعای یونس ظاهر شد و با اهل و عیال خود عزیمت نمود که از میان قوم بیرون رود و در صبح هیچ با مردم نینوی گفت ان العذاب یاتیکم بعد ثلثة ایام انگه بیرون راند و عنان عزیمت را بجانب جبلی از جبال آن نواحی معطوف ساخت به نیت آنکه بعد از نزول عذاب اگر اهل شهر در مقام اطاعت و انقیاد درآیند او را طلب کنند تا دعا فرماید که بلا مرفوع شود و بنابرین چون آنحضرت باری تعالی جبرئیل را با مالک دوزخ فرستاد و بفرمود که مقدار شعیری از سموم جهنم بجانب نینوا روانه گردانید و مالک بدین سوده عمل نموده جبرئیل با سموم دوزخ بدان شهر رسید و آن دود آتش اطراف و جوانب نینوا را احاطه نمود و اهل شهر بعد از مشاهده آن حال هراسیده و متحیر گشته از افعال خود نادم شده هرچند یونس را طلب نمودند که بدو ایمان آورند نیافتند و از سر اضطرار اتفاق نموده در ظاهر بلده بر پشته گرد بعد از آن بر تل بر آمده و تل توبه موسوم گشت مجتمع شدند و اطفال را از مادران و نتایج را از بهایم جدا ساختند و خاکستر بر سرها پاشیده و بندها زیر پای نهاده بتضرع و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نمودند و چون مدت چهل شبانه روز بدین کیفیت بسر بردند آخر الامر حضرت بخشنده بی منت بشفاعت ملائکه عظام جبرئیل را امر فرمود تا عذاب را از ایشان مرفوع ساخت قال الله تعالی فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس آورده اند که بعد از نجات اهل نینوی بلا اذن بلیه یونس در کنگر متوجه شهر گشت تا معلوم فرماید که حال قوم

بمجارست و در رده ... بعضی را دیده از بعضی استعلام نمود آن تشخیص صورت ... احیانا چه مسطور گشت تقریر کرد یونس تنگدل و غضبناک بازگشت بتصور آنکه از میان قوم برود و شاید که او را گرفته بخوانند
و بعضی گفته اند ... مشتمل بعصوبت بیشتر گشته یونس گفت که ... مردم را تکذیب ستم داشته خواهند بخانه ... مغاضبا ... گویند که گمان برد که غضب او و تصور تکذیب
قوم ... شد ... لن نقدر علیه یعنی ان لن نقدر البلاء علیه العقوبة منقولست که یونس بعد از دفع عذاب الهی از قوم با اهل و اولاد بکنار دریا رفت و در آن موضع سفینه یافت بر مردم
آن سفینه ... ایشان التماس نمود که او را با توابع مصحوب خویش گردانند ایشان جواب دادند که سفینه گرانبار است اگر مصلحت باشد بعضی از مردم تو درین کشتی نشینند
و برخی در کشتی دیگر ... متوجه است یونس طایفه از متعلقان را در آن کشتی نشانده خود با دیگر کشتی دیگر بکنار دریا ایستاد و به یک لحظه نظر به سفینه ... متوجه آن جانب شد تا از ایشان
التماس ... نماید ... بیک پیش ... خزیده در آب افتاد و غرق شد ... و یونس که این ... انست ... نادم گشت و بعد از این
مصیبت در سفینه در آمد با اهل خود که سابقا در کشتی نشسته بودند ... تا در میان دریا رسیدند آن سفینه ... در وسط آب چنان خشک بایستاد و دیگر سفاین که در پیش و پس آن کشتی
میگذشتند ... پرسیدند که حال کشتی بر چه ماند و چیست اهل سفینه جواب میدادند که ما هم متحیریم و یونس فرمود که ... میدانم چون ... آنحضرت ... مردم کشتی با یونس گفتند که اگر تو
سیاقی بگوی جواب ... که بنده از خداوند خویش گریخته و درین کشتی نشسته است و تا او را بدریا نیندازید محالست که سفینه شما از جا حرکت نماید پرسیدند که آن بنده کدام است فرمود که منم چون ایشان میدانستند
که یونس پیغمبر است گفتند ... و آب نیندازیم ... نجات خود را ... گرداب فنا ... و وجود شریف ... یونس ... گفت که قرعه زنیم بنام هر که ... او را در آب افکنیم پس جماعت بقرعه عمل نمودند و نام
یونس بر آمد و حضرت ... اهل کشتی التماس نمود که او را در آب افکنند ایشان ... امتناع نموده گفتند قرعه گاهی مقرون بصواب و گاهی بخطاست و ... دیگر قرعه زدند و همچنان نام یونس
بر آمد و یونس ... خود را کرد ... قوم را ... در آن حال ... بر ... ماهی را امر فرمود تا سفینه را احاطه نموده ... و مردم ... آن ماهی ... دهن باز کرده ... دید ... است
بیچاره گشت یونس ... بدریا انداختند نظم ... چون ... اسیر ... هیچ ... چند مره گویند که آنحضرت خود را بآب افکند و در آن
حال خطاب الهی بماهی رسید که یونس را فرو بر و آسیبی به هیچ عضوی از اعضای او مرسان که ما شکم تو را زندان وی گردانیده ایم و یونس بقول بعضی مدت چهل شبانه روز
و بقول ... مشاهده کرده بود ... و تا ... بصیرت او برداشته عجایب و غرایب بحر را ملاحظه نمود و بتسبیح و تهلیل آفریدگار اشتغال میفرمود قال الله تبارک و
تعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین طایفه گفته اند مراد از ظلمات تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی است آورده اند که ملائکه آواز یونس را شنیده
نشناختند و در گریه آمده گفتند الهی صوتی ضعیف از مکانی غریب میشنویم خطاب آمد که آواز بنده من یونس است که زلتی از وی صدور یافته بطن حوت را زندان او گردانیده ام از
عقوبت ... عذاب ... ملائکه در باب یونس شفیع شدند حضرت خداوندی جبرئیل را فرمان داد که برو و با ماهی بگوی که من از یونس راضی گشتم او را بهمان موضع
که در کشتی نشسته است بیرون افکن ماهی بامر الهی قریب بکنار دریا رفته یونس را از دهن بیرون انداخت مانند کودکی که در قماط پیچیده باشند و حق عز و علا فی الحال درخت کدوی رویانید
یونس در سایه آن شجره آسایش یافت و آهوئی از آهوان صحرای آن نواحی بشیر دادن وی ملهم گشت و چون یونس قوت یافته بحال اصلی معاودت نمود حضرت باری عز شانه آفتاب را
گرم تا درخت کدو را بسوخت و خشک شد و حرارت آفتاب در یونس اثر کرده از فقدان آن شجره در گریه افتاد حق جل ذکره جبرئیل را فرستاده پیغام داد که ای یونس این درخت بر کشیده قدر
که از عدم ... افتادی ... راه ... دیگر آنکه ... درختی که هیچ قیمتی ندارد ... غم میخوری و از بلاک چندین هزار کس مطلقا اندیشه ننمودی و دعا کردی که یکبار ...
... یونس بتوبه و استغفار اشتغال فرمود ... حضرت عزت ... منقولست که بعد از صحت یونس باری تعالی تقدس او را مامور گردانید که بجانب قوم مراجعت کن یونس
گفت ... بروز ... تکذیب ... در ... الهی نازل شد که ای یونس ... بندگان من ... میداری ... اگر کله خواهیم
... معاودت فرمود و در صحرا ... رسید ... که ... از قوم یونس بن متی ... حضرت نبوی ... فرمود که از یونس ...
... با قوم خویش ... جواب او ... یونس بهترین مردم بود و چون قوم تکذیب او کردند ایشان را بعذاب وعده فرموده غایب گشت و چنانچه گفته شد عذاب متوجه قوم شد و مردم بعد از یأس از حیات
... توبه ... گشتند ... ارحم الراحمین ... جرایم عباد خود ... آتش نجات بخشید بعد از آن یونس ... کرده شبان گفت ...
... یا ... تا یونس از میان ما بیرون رفته باران نباریده ... این گوسفندان ... حضرت نبوت پناهی فرمود که ... معلوم شد
... بالله یونس ... شبان گفت ... گوسفند ... یونس گفت ... شما ... بشد ... گفت از آن وقت
که ... قوم ... گشته است ... یونس از شبان گوسفندی طلب داشت ... بپستان ... یونس ...
... حضرت ... بهر ... قوم ... شبان گفت ... که ... حضرت یونس ع ... سلامت ... اسباب ...

و ملکت خود رها نمی‌داده اگر چند گاه آنحضرت را بمیان شهر آورد اکنون اگر من بگویم این خبر را سخن گویند که شبانی طمع در ملک کرده است و مرا بکشند یونس فرمود که گوسفندی که دیدی و شیر داد آن
سنگی که بیان نشستم بصدق قول تو هنگام حاجت گواهی دهد آنگاه شبان بشهر آمد حکایت ملاقات و مقالات خود با یونس تماما با اهل نینوی باز گفت خلقی بروی گرد شده و تکذیب نمودند
که چوپان بیچاره را بقتل آورند شبان گفت ایها الناس ما من بعجز آئید که بر صحت قول خویش دلیلی واضح دارم خلائق با دان موضع بردکه یونس را دیده بود از گوسفند و سنگ ادای شهادت
طلب داشت گوسفند بنطق آمده گواهی داد که یونس از شیر من آشامید و سنگ نیز بر صدق قول شبان اقامهٔ شهادت کرد خلق از مشاهدهٔ این صورت متعجب و سرگشته بطلب یونس مشغول شدند و او را در بیابان
یافتند همانا بیکناه و چون چشم مردم بدان بزرگوار افتاد در گریه و فغان آمده دست و پایش بوسیدند و او را معزز و محترم بشهر آوردند و ایمن قدم فرخندهٔ آنحضرت جمعیت بغایت در آنجا پدید آمد و او قوم را سنن
دین و مسائل شریعت آموخت و حضرت عزت و ستوری خواست که بسیاحت مشغول گردد و بعد از رخصت عزیمت سیر نمود و ملک نیز ملک را تسلیم شبان مذکور کرده در موافقت یونس روان شد کعب الاحبار گوید
که یونس و ملک تا آخر ایام حیات اختلاط با اهل دنیا کم کرده جلیس عباد و رهبانان شدند و وقت وفات شعیا پیغمبر را که شاگرد او بود بجانب بنی اسرائیل فرستاده در معارف شعیا را بر دیگران در ذکر تقدیم
نموده والله اعلم

ذکر توجه اعدا بطرف بنی اسرائیل و مغلوب شدن مخالفان و عصیان ورزیدن ایشان بعد از غلبه و خرابی بیت المقدس قال الله تعالی

وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین ولتعلن علوا کبیرا فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید الی آخر الآیه چون ملک سلیمان بیکی از اولاد و صدیقه نام
که در پای خویش مصوبی داشت منتقل شد ملوک اطراف بنا بر ضعف صدیقه طمع در مملکت کردند اول کسی که لشکر بر سر او کشید ملک جزیره بود لنکن نام بنا بر آنکه زهره را بپرستیدند گرد اگرد بیت المقدس
مستولی شده پسر خود را جهت زهره قربان کند و بروایتی بخت النصر کاتب این ملک بود و چون لنکن با لشکری جرار بظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد تا مجموع سپاه او را هلاک گردانید
و لنکن و بخت النصر از آن بلیه خلاص یافته بولایت جزیره خائب و خاسر باز گشتند و پسر ملک بواسطهٔ آنکه مذهب پدر را نشنیده بود فرصت غنیمت شمرده پدر را بقتل آورد و بخت النصر بحیله که دانست ملک را از
آن میان برداشته مملکت را بی منازعی تصرف نمود و بعد از این قضیه پادشاه موصل و حاکم آذربایجان جهت یکدیگر لشکر کشیده بصوب بیت المقدس شتافتند و در آن نواحی تلاقی فئتین دست داده تیغ
در هم نهادند و پادشاه حقیقی شهریاران مجازی و دشمنان دین الهی آمده شده و دوستان نیکان لشکر عدم فرستاد و بنی اسرائیل اموال و جهات ایشان را در حوزهٔ تصرف آوردند و بعد از آنکه یهود عصیان
و طغیان ورزیده بقتل انبیا اقدام نمودند سنجاریب پادشاه بابل با سپاه بسیار به بیت المقدس رفته آن بلدهٔ طیبه را قهرا و قسرا بگرفت و در آن دیار خرابی عظیم روی نمود طوایف و چون
سنجاریب بمملکت خویش مراجعت نمود بنی اسرائیل مجتمع گشته با دیگر انبیا فسق و فساد کردند لاجرم حضرت عزت ارمیا را بتاج نبوت سرافراز ساخته جهت هدایت و ارشاد ایشان مامور گردانید
و آن قوم آن پیغمبر خدا را بعد از شتم و ضرب مقید و محبوس ساختند حضرت جبار منتقم بخت النصر را بر بنی اسرائیل مسلط گردانید تا تیغ بیدریغ در ایشان نهاد و بیت المقدس را بآتش قهر سوخته
و باقی یهود را اسیر ساخته ببابل برد این روایت قول قتیبی و جمعی دیگر از مورخان است و سندی که کان بعد ذلک ذا بلغنا الی موضعه ان شاء الله تعالی حذیفه از رسول حدیثی روایت کرده است
مضمون آنکه چون بنی اسرائیل اظهار عصیان کرده بقتل انبیا مبادرت نمودند ایزد تعالی بخت النصر را متوجه ایشان گردانید او بعد از محاصره بیت المقدس را مفتوح ساخت و هفتاد هزار کس از آن جوان
مردان پیغمبر زادگان بکشت و از حلی و زیور بیت المقدس هفتاد هزار خروار و بعضی گفته اند صد هزار خروار بزمین بابل برد حذیفه میگوید که گفتم یا رسول الله عظمت و آراستگی بیت المقدس بدین شمار بوده است
فرمود که بلی سلیمان آن شهر را بنا کرده بود و از ذهب و زر و یاقوت که شیاطین بفرمان او آنچه از این جنس میخواست در ساعت حاضر میساختند و بخت النصر رؤسای بنی اسرائیل را بزم
مدت صد سال در بند و بست او ماندند و بعد از آن ملکی کورش نام بنی اسرائیل را با نجا فرستاده حلی آن را مصحوب ایشان گردانیده باز آن شهر معمور شد و صد سال دیگر یهود اطاعت
فرمان بجا آورده دوباره دیگر بنیاد عصیان کردند و حق عز اسمه پادشاه روم را بر ایشان مسلط ساخته حلی بیت المقدس را بروم برد و ایضا از انس منقولست که چون مهدی در آخر الزمان بیرون آید آن
حلی بیت المقدس را دیگر باز آورده بقصه گشتی بموضع اصلی فرستد والله اعلم و در روایت محمد بن اسحق صاحب مغازی چنانست که خدای تعالی موسی بن عمران را وحی فرستاد که بنی اسرائیل و نوبت در زمین
فساد خواهند کرد و بعد از آن ثانی دیگر باز یهود از ارتکاب معاصی اشعار خود ساختند و در آن اوان سنة الله چنان جاری شده بود که در زمان هر پادشاهی پیغمبری مبعوث میگشت
که او را تعلیم و ارشاد میکرد و مصالح و مفاسد ملک ادا و باز مینمود و چون مملکت ایشان بصدیقه که شهریاری صالح عادل ناسک بود رسید شعیا بن موسی مبعوث شد و بظهور
عیسی و محمد علیهما السلام بشارت داد چنانچه از وی منقولست که گفت ابشری اوری شلم یاتیک راکب الحمار یعنی عیسی بن مریم ثم یاتیک بعد راکب البعیر یعنی رسول الله صلعم و بالجمله از زمان
صدیقه طغیان و نافرمانی بنی اسرائیل از حیز احصا بیرون رفت و هر چند پیغمبر و پادشاه آن جماعت را نصیحت کردند مفید نیفتاد و در خلال این احوال سنجاریب ملک بابل با ششصد هزار
... بظاهر آن شهر نزول کرده در آنوقت صدیقه بزحمت پای مبتلا بود و چون شعیا صورت واقعه را بر صدیقه باز نمود
... این بلیه هیچ خبری از آسمان بتو رسیده است یا نه شعیا جواب داد که نی و متعاقب آن وحی الهی بشعیا
... با صدیقه بگوی که شرائط وصیت بجای آورده از اهل بیت خویش بجهت ضبط مملکت خلیفه تعیین کند و صدیقه این حدیث را شنیده بیدرنگ و توقف مامور را نمود

و آنگاه بصلوات و دعا و تضرع و بکا مشغول گشته از حضرت رب الارباب نجات بنی اسرائیل را از چنگ عدا مسالت نموده و مسئول او بعز اجابت اقتران یافته بشعیا وحی آمد که با صدیقه بگوی که دعای ترا مستجاب ساختم و ترا بر دشمن ظفر دادم و بر عمر تو پانزده سال دیگر افزودم و باستعمال غلان دو انجیر ترا شفا ارزانی داشتم شعیا این خبر را بملک رسانید و صدیقه سجده بجای آورده بشکر نعمت الهی مشغول گشت و بر درد او روی مخصوص را نهاده و از آن علت نجات یافت و چون صدیقه و قوم صباح از خواب خاسته تفحص لشکر پرداختند همه را مرده یافتند الا سنجاریب و پنج نفر دیگر از ستایعان وی محمد بن اسحق گوید که بعضی گفته اند که صدیقه با سنجاریب محاربه نموده او را منهزم گردانید و او را با پنج نفر که یکی از ایشان بخت النصر بود اسیر کرد و علی اختلاف القولین صدیقه هفتاد روز تا ملک بابل را با آن پنج تن مغلول ساخته هر روز گرد شهر میگردانیدند و هر یک را روزی دو قرص شعیر میدادند و چون هفتاد روز بر این قضیه بگذشت ملک بابل بصدیقه پیغام داد که قتل نزد ما بهتر است از زندگانی و صدیقه این خبر را استماع نموده خواست که بکشتن ایشان فرمان دهد اما درین اثنا خطاب ربانی بشعیا رسید که صدیقه را بگوی تا سنجاریب را نکشد بلکه احسان و انعام درباره او مبذول داشته او را بملک بابل فرستد تا دیگران را از سخط و غضب ما اعلام کند و صدیقه فرمان خداوندی را بقدم اطاعت پیش آمده سنجاریب را معزز و محترم ببابل فرستاد و او بدار الملک خویش رسیده بعد از هفت سال دیگر بر بستر ناتوانی افتاده بخت النصر را ولیعهد ساخت و فرمان یافت چون پانزده سال موعود منقضی شد صدیقه جهان فانی را وداع کرده بعالم بقا خرامید و بعد از فوت او بنی اسرائیل با هم مخالفت نموده تیغ در یکدیگر نهادند و هرج و مرج بحال ایشان راه یافت و هر چند شعیا قوم را نصیحت فرمود استماع نکردند و عاقبت منجر بدان شد که قصد قتل شعیا کردند و او از آن ظلم گریخته در راه درختی دید که از هم شگافته شد و ندا کرد یا نبی الله بجانب من بیا شعیا بسوی درخت رفته در جوف او پنهان گشت و شیطان گوشه جامه او را کشید تا در بیرون ماند و قوم عاصی در عقب رسیده بدلالت شیطان او را در میان شجره باره دو نیم کردند و مشهور آنست که پیغمبر مقطوع زکریا بود چنانچه عنقریب مشروح مذکور خواهد شد انشاء الله وحده

ذکر آمدن بخت النصر به بیت المقدس و خراب کردن و قتل و نهب بنی اسرائیل

علما اخبار اختلاف کرده اند که فساد بنی اسرائیل در نوبت دوم چه چیز بود بعضی گویند تکذیب ارمیا بود و جمعی بر آنند که قتل یحیی بن زکریا بود و با هر دو قول را بتوفیق الهی بیان کنیم اما قول اول آنست که در بنی اسرائیل شخصی بود موید بتایید ربانی که آنرا دانیال اکبر میگفتند و او روزی در اثنای تورات خواندن بآیتی رسید که دلالت بر آن میکرد که شخصی در آن نزدیکی بیت المقدس را خراب کند دانیال محزون گشته مناجات کرد که یا رب که باشد که بیت المقدس را ویران سازد و بنی اسرائیل را پریشان گرداند و او را در خواب اعلام دادند که خراب کننده بیت المقدس یتیمی است در دیار بابل بخت النصر نام دانیال چون بیدار شد اموال خود را فراهم آورده عزیمت بابل نمود و بعد از قطع مفاوز و مراحل بدانجا رسید سنجاریب که کار حکومت و سلطنت تعلق بدو داشت دانیال را طلبیده پرسید که سبب آمدن تو درین مملکت چیست گفت میخواهم که اموال خویش را بر عجزه و ایتام این دیار متفرق سازم ملک تصرف اجازت ارزانی داشته و دانیال مدتی مدید از احوال ایتام تفحص نموده از بخت النصر هیچگونه خبر و نشان نیافت اتفاقا روزی غلام او بمهمی میرفت که پسری را دید مریض بر خاکستر افتاده غلام از حال او استفسار نموده جواب داد که من پسری یتیمم که پیش ازین بجهت معاش خود و مادر هیزم چیده میفروختم اکنون بدین حال افتاده ام که مشاهده میکنی غلام گفت که نام تو چیست گفت بخت النصر غلام بر فور باز گشت خواجه را ازین حال اعلام کرد و خواجه با غلام ببالین بخت النصر آمده دانیال خادم را فرمود تا او را شستشوی داده بخانه برد و مادرش را نیز بوثاق آورد و دانیال بتعهد و تربیت ایشان پرداخت و بعد از آن که بخت النصر صحت یافت روزی دانیال با وی گفت که مکافات احسان من کن بقدر طاقت درباره تو بجای آوردم بخت النصر گفت که چگونه بمکافات تو قیام نمایم که بر هیچ چیز قادر نیستم دانیال فرمود که چنان گمان میبرم که عاقبت بمرتبه سلطنت خواهی رسید و بر بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید اکنون مطلوب آنست که برای من و اهل بیت من امان نامه بنویسی بخت النصر جواب داد که با من مطایبه و مزاح میکنی دانیال فرمود که لا والله و در آن باب مبالغه و الحاح نمود وعده کرد که اگر ملتمس مرا مبذول داری بیست هزار درهم ترا دهم و بخت النصر همچنان سخنان او را بر هزل حمل میکرد آخر الامر باشارت مادر خویش امان نامه نوشته و آن مال خطیر را قبض نموده آورده اند که بخت النصر قبل از عروض مرض با کودکان بصحرا رفته هیزم چیدی و آن کودکان او را بر خود امیر ساخته متابعت وی بجای آوردندی و چون بیست هزار درهم را از دانیال گرفت بر یاران قدیم مصروف داشته جهت ایشان اسپان خرید و با جمعی جوانان نورسیده بدرگاه ملک آمد و شد آغاز نهاد و بخت النصر کاتبی بود ظریف و از خاندان اشراف اما محنت روزگار خوار و ذلیلش گردانیده بود و سنجاریب پادشاه بابل در ناصیه او علامات اقبال مشاهده کرده روز بروز تربیتش می افزود تا بمرتبه امارتش رسانید و بخت النصر بهر طرف که میرفت مظفر و منصور [illegible] باز میگشت و چون سنجاریب به بیت المقدس او را همراه خویش برده با هم گرفتار گشتند و بهنگام مراجعت در خدمت ملک بابل چنانچه سبق ذکر یافت وسعت و جاه او در ملازمت [illegible] روز بروز بیفزود تا ملک وفات یافته متقلد امر سلطنت گشت و در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل بر ناشیة بن اموص و نبوت بر ارمیا قرار گرفت [illegible] درین اوان فسق و فساد و جور و عناد آشکارا کردند و هر چند ارمیا قوم را نصیحت و موعظه میفرمود فائده نمیداد و بخت النصر از افواه و السنه حدیث عصیان و طغیان بنی اسرائیل را شنیده بترتیب اسباب حرب و تجهیز ادوات طعن و ضرب پرداخت تا بجانب بیت المقدس تاختن کند و درین اثنا بیت المقدس برادو پیراهن خود را چاک زده خاک و خاکستر بر سر کرده روی با قوم آورده گفت خدای تعالی میفرماید که دست از نافرمانی باز دارید و الا جمعی از آتش

پیغمبران را بر شما مسلط گردانیم که خوف از عقاب و امید بثواب من ندانند که در ما از سنادتما براو . وه بیت المقدس را خراب سازند یهود گفتند تو بر خداوند عالمیان افترا میکنی
چه هرگز حضرت معبود مسجد خود را خراب نگرداند و حاکم عادل بر دوستان خویش دشمنان را نگمارد و هرچند ارمیا درین باب مبالغه کرد التفات بسخنان وی نکردند بلکه ارمیا را
گرفته مقید و محبوس ساختند و هم دران نزدیکی بخت النصر با لشکر جرار به بیت المقدس نزول کرد و بعد از آنکه بنی اسرائیل را محاصره نموده مدت آن امتداد یافت اهل شهر
بحکم او راضی شده مفاتیح دروب بتسلیم نمودند و بخت النصر شمشیر خونریز را بر اهل قتال حکم گردانید و معرضی و عاجزی را بجان امان داد و دانیال اکبر را طلبداشت گفتند که
آنحضرت بعالم بقا خرامیده است و دانیال بن حزقیل که در حکمت خلف دانیال اکبر بود با اهل بیت او امان داد بخت النصر ایشان را نزد او آوردند و بخت النصر وعده خویش وفا نموده
ایشان را از بأس سطوت خود ایمن و مطمئن گردانید و عمارات بیت المقدس را کنده و سوخته بحرق توریة جرات و جسارت کرد و از غضب و تمامت بلاد شام رسید و هفتاد هزار نفر از فرزندان
ملوک و اولاد و احفاد یهود را اسیر گردانید و باموالی که محاسب وهم از ادراک آن عاجز بود نقل بدار الملک خود نمود و چون از قتل و غارت فراغت یافت بسمع او رسانیدند که پیغمبری از پیغمبران
بنی اسرائیل از جمیع این حادثه پیش از ما من خبر داده بود و آن روز بر کشتگان او را گرفته در فلان موضع حبس کرده اند بخت النصر باحضار ارمیا فرمان داد و از وی پرسید که تو همین معنی را از کجا
دانستی ارمیا گفت حضرت عالم الغیب مرا بنصیحت و انذار قوم فرستاده و از جمیع قضایا خبر داده بخت النصر گفت چه بد قومی باشند که پیغمبر خود را تکذیب نموده محبوس گردانند اکنون اگر با من باشی بغیر
اکرام و احسان مشاهده نکنی و اگر میل داری که به بلاد خویش ایمن و ساکن باشی باش ارمیا جواب داد که من همیشه در امان خدایم و اگر بنی اسرائیل مطاوعت من می نمودند در امان خدا بودند
ما از تو و غیر تو ضرری بدیشان نمیرسید و بخت النصر ارمیا را رخصت انصراف داده خود عزیمت بابل نمود و دانیال بن حزقیل را با اهل بیت دانیال اکبر مصحوب خویش ساخته اعزاز و احترام ایشان را
کما ینبغی بجای می آورد و بعضی گفته اند که عزیرا بن سرخیا از جمله اهل بیت دانیال اکبر بود و برخی را عقیده آنکه در زمره اسیران انتظام داشت که آخر الامر بمرتبه نبوت فائز شد والله اعلم
و ارمیا از بخت النصر تخلف نموده پیوسته بر خرابی بیت المقدس میگریست و خطاطیف با وی موافقت مینمودند و گویند از آن جهت است که قتل خطاف را منع کرده اند و چون بقیة السیف
از حال ارمیا وقوف یافتند از زوایای ناکامی بیرون آمده نزد وی مجتمع گشتند و گفتند صواب آنست که بجانب مصر رویم و در ظل حمایت حاکم آنجا بفراغت بسر بریم و آخر الامر برین قرار یافت
ارمیا با ایشان درین سفر موافقت نمود و طائفه از نقله اخبار گفته اند که بخت النصر هنوز در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بولایت مصر رفتند و این خبر بسمع بخت النصر
رسید مکتوبی بپادشاه مصر ارسال نمود مضمون آنکه جمعی از بندگان من گریخته بدان ولایت آمده اند باید که ایشان را بدین جانب فرستی و اگر درین باب اهمال ورزی بمصر خواهم رسید که
به بیت المقدس رسید ملک مصر پیغام فرستاد که این جماعت از احرار بلکه از اشراف اند و پناه بما آورده اند و بسبب مروت جایز نباشد که ایشان را بتو سپارم و در اثنای این حالات ارمیا قوم را
از روی شفقت گفت که از جرائم و آثام توبه و استغفار کنید و الا بخت النصر باین دیار آمده از سخط و سطوت او بشما آن رسد که بیاران شما رسید بنی اسرائیل گفتند که این سخن
و بخت النصر قوت معاودت بملک ما ندارد و همچنان بر معاصی اصرار نمودند و ارمیا با قوم بکنار نیل رفته و چهار سنگ قریب بیکدیگر در موضعی پنهان کرد و گفت که چون بخت النصر
برین مملکت مستولی شود سریر خود را برین موضع نهد چنانچه چهار قائمه سریر او محاذی این چهار سنگ باشد و چون بخت النصر جواب حاکم مصر را استماع نمود متوجه آن دیار شده
بر مخالفان غالب گشت و بنی اسرائیل را اسیر کرد و ارمیا را در آن میان یافت و با وی عتاب نموده گفت نه من با تو احسان کردم و ترا از آنچه بقوم رسید استثنا نمودم
ارمیا گفت بلی گفت پس چرا با دشمنان من موافقت نمودی ارمیا فرمود که ایشان را نصیحت کردم و گفتم که تو برین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق
این سخن چهار سنگ در موضعی مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل را اعلام نموده که قوائم تخت تو منطبق برین احجار اربعه خواهد بود و بخت النصر ازین حدیث متعجب شده
بعد از تفحص و احتیاط چون صدق سخن ارمیا بروی روشن گشت آنحضرت را مختار گردانید که هر جا که خواهد برود و چون بخت النصر از ولایت مصر و شام باز گشته
ببابل آمد بمهم داستانان او درباره دانیال بن حزقیل و اهل بیت دانیال اکبر سمت ازدیاد پذیرفت چنانچه مجوس بر دانیال حسد برده گفتند که شخصی را تربیت میکنی که
در دین مخالف تست و از طعام تو نمیخورد بخت النصر دانیال را بحقیقت طلبید و معلوم کرد که مجوس بدو ساعی مملکت درین قول صادقند بدین واسطه در غضب رفته او را حبس فرمود و
دانیال محبوس بود تا آنکه بخت النصر خوابی هولناک دید و کاهنان و معبران در حضرت پیش طلبید و گفت من خوابی دیده ام هولناک و شما را تعبیر میباید کرد ایشان گفتند که ملک تقریر کند
تا ما تعبیر نمائیم بخت النصر گفت من از غایت فزع خواب خود را فراموش کرده ام ایشان گفتند که قضیه که عبارت تو از آن قاصر است ما چگونه آنرا تعبیر کنیم بخت النصر ازین سخن خشمناک شده
گفت من شما را بجهت آن تربیت کرده ام که بامثال این مشکلات راه نمائید ... اکنون مدت سه روز شما را مهلت دادم اگر تعبیر خواب مرا بیان کردید فبها و الا همه را بکشتن رسانم
و چون این خبر شایع شد بسمع دانیال رسید و با صاحب سجن التماس نمود که با ملک بگوید که خواب ترا و تعبیر آنرا دانیال میداند صاحب سجن گفت ازین حکایت درگذر چه میترسم که ترا ازین سخن آسیبی رسد دانیال
مبالغه نمود تا این سخن را ابلاغ کرد ... بخت النصر دانیال را طلب داشته از کیفیت خواب و تعبیر آن استعلام نمود دانیال فرمود که ضمیر منیر ملک ...

که بر زمین ایستاده بود و سری از زر و گردنی از نقره و میانی از مس داشت و ساقهای پای از آهن و قدمهایش خزف بود در اثنای آنکه در وی نظر میکردی سنگی از آسمان آمد بر او و لیکن بر هم شکست چنانکه گمان بردی
که اگر جن و انس مجتمع گردند اجزای آن بت را از یکدیگر جدا نتوانند کرد و در این اثنا بادی وزیدن گرفت و هر ذره از آن صنم را بطرفی برد و آن سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین از آن پر گشت
و غیر از آسمان و آن سنگ هیچ چیز بنظر تو نمی آمد بخت النصر گفت صورت واقعه همین است بی زیاده و نقصان اکنون تعبیر آن بازگوی دانیال تقریر کرد که صنم عبارت از زمان و ملک است و سر زرین
او مثال ملک ست و گردن او اشارت به پسر تست و سطوی کنایه از ملک گیرانست و حدید مثل مملکت فرس ست که بنیان تصورات ایشان در اوسط حال استحکام تمام خواهد داشت و فخار معنی
بر آنست که امر حکومت و سلطنت در آخر ایام ایشان ضعیف گردد و سنگی که از آسمان آمده و مار از صنم بر آورد عبارت از پیغمبریست که در آخر الزمان مبعوث شود و ملوک را مقهور گرداند و ادیان را منسوخ [illegible]
و شریعت او تا قیام قیامت باقی ماند بخت النصر گفت ای دانیال هیچکس امید آنکه احق نعمت او بیش از تو بر من باشد بدین تعبیر خوابی که بیان فرمودی و من هیچ اهم که مکافات تو بجای آورده شود یکی از هیچ چیز
که مطلوب تو آنست که بجای خود مراجعت فرمائی ترا رخصت دهم که برروی و بر بقعه ای که خرابی بدان راه یافته است بحال عمارت باز آوری و اگر خواهی برای تو و اصحاب تو امان نامه منشوری نویسم
که هر جا که در قلمرو من اقامت نمائی ترا عزیز و محترم دارند و اگر میل داری که نزد من باشی در باب تو آنچه مقدور بود نیکوئی کنم دانیال جواب داد که اراده حق تعالی بخرابی دیار ما مطلق شده دست هیچ کس
از عهده عمارت آن بیرون نتواند آمد و من با امان نامه تو احتیاج ندارم چه در هر مقام که هستم در امان پروردگار خویشم و آنچه موافق روزگار من و اصحاب من تواند بود این است که در مقر عز تو
متوطن باشیم چون دانیال مصاحبت بخت النصر را اختیار فرمود ملک اولاد نامدار و امرای رفیع مقدار و اعیان دولت و اشراف ولایت خود را جمع آورده گفت که دانیال مردی حکیم ست
و صاحب رای خردمند که امروز تنم بواسطه انفاس نفیسه او مرا از رنج خوابی مهیب که دیده و فراموش کرده نجات داد و من تدبیر امور مملکت و نظم احوال لشکری و رعیت را برای صائب و فکر ثاقب او
مفوض گردانیدم و اگر رای از امور حکم من و اشارت او صادر گردد باید که فرمان او را کان لم یکن انگاشته صوابدید وی را مرجح دارند و دانیال بمدارج عزت و حشمت و مکنت و عظمت ارتفاع نمود
بار دیگر کانون ضمایر روسای بابل بنار حسد مشتعل گشت و مجموع خواهش تربیت یافتگان دولت برای بخت النصر معروض داشتند که پیشتر بنا به آنکه هیچکس را نزد تو اعزاز نبود و دشمنان
یارای آن نداشتند که از مهابت و سیاست ما پای از حد خویش بیرون نهند و حالا بواسطه دخل این بنده اسرائیلی در امور کلیه و جزئیه و انزوای ما در زوایای خمول و گمنامی خللی فاحش بمهمات
ملک راه یافته چه ملک اطراف طمع در سلطنت تو و عرض و مال کرده اند و این همه بنابر ضعف رای و نقصان عقل و سوء تدبیر است بخت النصر جواب داد که همچنین که شما میگوئید شاید فتور برای
و تدبیر من راه یافته است لیکن من دانیال را مردی حکیم هشیار و دانا یافتم که مرا از محنتی خلاص داد که شما با این همه عقل و فطانت در آن کار عاجز و زبون دیدم و من بجهت صلاح وضیع و [illegible]
زمام حل و عقد امور و عنان مصالح جمهور بکف کفایت او نهادم و با عظمای قوم وسوسه پیشه گرفته بخت النصر را گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که اله آلهی ست مطلع بر امور خفیه و قضایای
نهانی بخت النصر جواب داد که آری زعم او اینست گفتند رخصت فرمای که از برای تو الهی سازیم اعظم از اله او که از جمیع اشیا خبر دهد و در سوانح مهمات معاونت تو نماید بخت النصر گفت که اگر از عهده
این امر بیرون میتوانید آمدن من مضایقه ندارم و آن اهمال رخصت یافته صناع را جمع کردند تا صنمی عریض و طویل از معدنیات ترتیب دادند تاجی از زر مرصع بجواهر آبدار بر سر او نهادند و
بلند افروخته خلق را بسجده بت تکلیف کردند و هر کرا از این صورت امتناع نمود باتش انگندند و جمعی کثیر از بنی اسرائیل که در آن بلده اسیر بودند در آن واقعه هلاک شدند و روزی از روزها عید نام
کرده بذبائح و قربانیها مبادرت نمودند و وقت عید دانیال بن حزقیل بقولی با سه نفر دیگر از اهل بیت دانیال اکبر بی رخصت بخت النصر در آتش انداختند و چون بخت النصر از بام قصر نظر
در آن آتش کرد و پنج کس را دید در آن آتش بر وجه نشسته که یکی از ایشان مانند طیری دو بال داشت که ایشان را باد میکرد و از مشاهده این صورت غریب عجبی تمام بر وی مستولی یافته اوامر
که از آتش بیرون آیند رفقای اربعه بسلامت بیرون آمده نزد بخت النصر حاضر گشتند بخت النصر از ایشان پرسید که آن شخص که در میان آتش بترویح شما اشتغال داشت که بود دانیال گفت
آن فرشته بود مامور از جانب پروردگار ما تا مضرت آتش را از بندگان خویش باز دارد بخت النصر با ایشان عتاب نموده خطاب کرد که چرا مرا از این واقعه اعلام ننمودید تا قوم را از این حرکت
ناشایست که نسبت بشما صادر یافته منع نمایم گفتند بواسطه آنکه قوم ترا قدرت باری تعالی معلوم گردد که آفریدگار عالم چگونه بحراست دوستان خود قیام مینماید و بخت النصر از این واقعه تنبیهی حاصل کرده
در اکرام و احترام ایشان بیفزود و منقولست که بار دیگر بخت النصر خوابی هائل دید و چون بیدار شد عظمای قوم خود را که دعوی کهانت و تعبیر مینمودند طلب داشته گفت خوابی پر فزع دیدم و فراموش کردم
مرا از خواب من و تعبیر آن خبر کنید گفتند تو با استاد ساحران مصاحبت میکنی و او را بهنگام نوم نزدیک خود میخوابانی تا بوقت تعطیل حواس ترا خوابهای شوریده نموده در فزع می اندازد
و بواسطه تعبیر آنها از تو بشرف نوازش اختصاص می یابد و مصداق این مقال آنکه قبل از مجالست دانیال امثال این واقعات نمیدیدی بخت النصر پرسید که در جواب چه میشد من غیر از این سخن
ندارید گفتند نی بخت النصر بر ایشان غضب فرموده از مجلس بیرون کرده باحضار دانیال مثال داد و از خواب خویش و نسیان آن او را اعلام نمود کشف واقعه خود و تعبیر آن را از وی
استدعا نمود دانیال از بخت النصر مهلت طلبیده بخلوتی رفت و دو رکعت نماز گذارده از ملهم صواب علم بکیفیت خواب و تعبیر آن را مسالت فرمود و حضرت حی لاینام بالهام چگونگی
منام او را موافق می نمود و بمجلس بخت النصر مراجعت نمود و گفت آفریدگار عالم کشف واقعه ترا تشرف اعلام ارزانی داشت که در خواب چنان دیدی که درختی عظیم سر بر آسمان کشیده بود

وطیور بر آنجا مجتمع گشته در سایه اش و وحوش و سباع آرمیده و تو بروی نظر کرده از حسن آن درخت و جمعیت طیور و سباع تعجب می نمودی که در آن ملکی آمد تبری در دست و خواست که
قطع آن شجره کند که ناگاه فرشته دیگر ندا کرد که پروردگار عالم میفرماید که این درخت را اصلها مستاصل مگردان بلکه بعضی را از و بینداز و بعضی را بگذار . و تو چنان مشاهده کردی که آن فرشته
اغصان شجره را برید و وحوش و طیور متفرق گردانید و اصل درخت ماند و تغییر تمام در حسن و طراوت آن راه یافت بخت النصر گفت واقعه را راست بیان کردی اکنون مرا اعلام کن که تعبیرش چیست دانیال
فرمود که شجره توئی و طیور اهل و اولاد و جنود و حشم تواند و وحوش و سباع که در سایه آن درخت قرار داشتند رعایا اند که در ظل رعایت تو بسر میبرند و تو مغضوب الهی شده بواسطه آنکه ارکان ملت
خود را در ساختن صنم مرخص گردانیدی ایزد تعالی ملکی را فرمان داده که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد بخت النصر گفت حضرت خداوند با من چه خواهد کرد دانیال
جواب داد که نام ترا مسوخت بکمال قدرت الهی حاصل شود و بامر قادر بیچون هفت سال مصور بصور جمیع مخلوقات بر سبیل بهایم خواهی شد و بعد از گذشتن این مدت بهیات انسانی
بصورت اول معاودت خواهی نمود بخت النصر گفت توبه و تصدق درین باب مفید هست یا نی دانیال جواب داد که فی الجمله قضای نازل بر هیچگونه جریان یافته است بخت النصر بعد از استماع
این حدیث منصب سلطنت را به پسر خویش مفوض داشته عزلت اختیار کرد و در زاویه حرمان بگریه و افغان مشغول شد و چون هفته برین قضیه گذشت ببام خانه برآمد تا استنشاق
هوا نماید که ناگاه بقدرت اله پر [illegible] و مخلب و منقار پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشت و جمیع طیور را زبون و مقهور خویش ساخت و این خبر درین بار شایع شد که جانوری چنین
پیدا شده است و بعد از آن بصورت طیور متعدده متمثل گشت و بر ابنای جنس غلبه میکرد و در مدت هفت سال هر لحظه بشکل دیگر آن یار برآمد و پوشیده نماند که هر چند این قضیه از عقل
دور است اما از کمال قدرت الهی بعید نیست و در آن اوان دانیال بنیابت پسر بخت النصر برعایت رعیت و لشکری پرداخته ایشان را از ارتکاب امور ناپسندیده باز میداشت و وعده
میداد که عنقریب بخت النصر بدینجانب باز آمده پرتو التفات بحال شما خواهد افگند وهب بن منبه گوید که آخر الامر بهیات پشه بخانه خویش در آمد و قادر بیچون صورت اصلی بدو ارزانی
داشته غسل بجای آورد و از منزل خاص با شمشیر کشیده بیرون آمده بصفه بار قرار گرفت و ارکان ملک و اعیان دولت و رعایا و حشم و خدم را جمع آورده گفت ما پیش ازین جمادی
می پرستیدیم که نفعی و ضرری از آن متصور نبود و اکنون بقدرت الهی واثق شده ایمان بخدای بنی اسرائیل آورده ام هر که درین قوم متابعت من کند در زمره دوستان
معدود گردد و الا شمشیر تیز را بروی حکم سازم و یک شبانه روز شما را مهلت دادم تا از سر صدق با اتباع و اشیاع خویش مؤمن و موحد گردد می آئید و این سخن گفته بخلوتخانه رجعت کرد
و در همان شب نقد حیات را تسلیم قابض ارواح نمود و چون قصه بخت النصر در تواریخ مشهوره بدین تفصیل و غرابت مسطور و مثبت نبود عنان خامه از عیب اطناب و تطویل اندیشه نمود
و هم از وهب بن منبه روایت است که چون پسر بخت النصر بعد از وفات او در امر سلطنت استقلال یافت تمرد و تکبر را شعار خود ساخته ظروف و اوانی بیت المقدس که شیاطین بفرمان
حضرت سلیمان پیغمبر آنها را ساخته و پرداخته بودند گوشت خوک و شراب خوردن آغاز نهاد و هر چند دانیال او را ازین فعل نامحمود منع فرمود دست باز نداشت و مهم منجر بدان شد که ولد بخت النصر
دانیال را از مجلس خویش مهجور ساخت و مادر او با پسر گفت که پدر تو بخت النصر از تو عاقل تر بود و دانیال را مقتدا داشته مهمات را باشارت و استصواب او بمقطع میرسانید من صلاح
چنان می بینم که در سوانح امور با وی مشاورت نموده از مقتضی رای او در نگذری پسر گفت ازین حدیث در گذر که من هیچکس را در روی زمین از وی دشمن تر نمیدارم
و در اثنای این احوال پسر بخت النصر در روز عید با اعیان ملک نشسته بود که ناگاه کف دستی بی ساعد ظاهر شد و بر آن کف سه کلمه مسطور بود و همان لحظه غائب شد و هیچیک
از حضار مجلس ندانستند که آن نوشته چه بود از آن جهت وهمی عظیم و اندیشه قوی بخاطر ولد بخت النصر و رؤسای مملکت راه یافت و ام ولد بخت النصر پسر خود را گفت که اگر میخواهی که ازین غم
و الم رهائی یابی دانیال را طلب و شرائط معذرت خواهی بجای آورده این مشکل را بر رای او عرض کن تا چه فرماید پسر فرمان مادر را مستحسن داشته باعتذار دانیال اشتغال نموده از او هم
مبهم سوال کرد دانیال فرمود که بر آن کف سه کلمه مسطور بود که وَزَنَ فَخَفَّ وَعَدَ فَانْجَزَ وَجَمَعَ فَفَرَّقَ پسر بخت النصر پرسید که معنی این کلمات چیست دانیال فرمود که مراد آنست که الله تعالی
عمل شما را وزن کرد و نزدیک او سبک آمد و شما را وعده ملک داد و بانجاز آن وفا نمود و اسباب حشمت و عظمت شما را جمع کرد و متفرق گردانید ملک زاده باز سوال کرد که این تفرقه کی دست
خواهد داد دانیال گفت بعد از سه روز دیگر تو کشته گشته ملک بدیگری منتقل میشود و پسر بخت النصر بعد از استماع این اخبار بقصر در آمد و یکی از خواص خود را که بر وی اعتمادی تمام داشت
طلب داشته امر فرمود که امشب در آستانه باش و هر کرا بینی سر از تن بردار و در شب چهارم از وعده دانیال پسر بخت النصر از قصر بیرون آمد و حارس از خواب بیدار شده
شمشیر بروی نهاد و هر چند فریاد زد که منم ولی نعمت و پادشاه تو پاسبان خواب آلوده گفت که دروغ میگوئی و بزخمهای متعاقب او را بشهرستان عدم بلکه بقعر جهنم فرستاد و بعد از
فوت پسر بخت النصر عروس ملک او بکیر در آغوش گرفته عمرسایا و بقایای بنی اسرائیل با عقلا مشورت نموده ایشان را گفت آسیبی که بملوک ما رسید بواسطه تعرض و استخفاف
بنی اسرائیل بود مصلحت نزد آنکه بوطن خویش مراجعت نمایند ملک نگذاشت و تابعی اسرائیل در ملازمت دانیال با آنچه بخت النصر از حلی
بیت المال ملک خود آورده بود بدیار خویش معاودت نمودند اما در کتب مغازی چنین مسطور است که چون ابو موسی اشعری در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رض

بر مدینهٔ سوس مستولی شد در حین فتح ابواب خزاین حاکم آنجا بخانهٔ مقفل رسیده فرمان داد که در آنخانه را بگشایند اهل سوس گفتند که در این خانه از متاع دنیا چیزی نیست ابو موسی گفت
پس در این خانه چه چیز است جواب دادند که در اینجا چیزیست که تو بدان احتیاج نداری و ابو موسی مبالغه نموده تا آنکه در را باز کردند در آن خانه سنگی عظیم دیدند بر هیئت حوضی که در میان آن
مردی طویل عریض مرده بر پشت افتاده بود و بینی او بمقدار شبری بچشم بینندگان مینمود ابو موسی از مردم سوس پرسید که این چه کس است گفتند دانیال حکیم است باز سوال کرد و سبب
آمدن او در این مملکت چه بود جواب دادند که وقتی قحطی عظیم در این دیار روی نمود و پادشاه ما از حاکم بابل التماس کرد که دانیال را بدینصوب فرستند تا ببرکت مقدم و دعای او اهالی این مملکت
از محنت قحط خلاص شوند و ملک بابل پادشاه ما را امیدوار داشته دانیال را فرستاد و بدعای او بارانهای نافع باریده وسعت عیش و ارزانی طعام دست داده و شهریار ما دانیال را محفوظ
داشته رخصت انصراف نداد و چون وفات یافت در این موضع نعشش نهادند و هرگاه که بلائی نازل میگردد در این خانه در آمده بدعا و یارب مشغول میشویم تا حضرت مجیب الدعوات آن بلیه را
مرتفع میسازد و ابو موسی کیفیت واقعه را معروض رای فاروق اعظم گردانیده عمر رض بابو موسی پیغام داد که دانیال را از آنخانه بیرون آورده و کفنی جدید بدو پوشانیده بطریق سنت مدفون گردان
و ابو موسی بموجب فرموده به تکفین و تدفین حضرت دانیال قیام نمود ذکر عزیر پیغمبر علیه السلام بعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که عزیر از اولاد انبیاست و در حالت صغر بخت النصر او را با ابنای جنس
اسیر کرده ببابل برد و در آن زمان اعلام از آن بکتاب توریت کسی نشان نمیداد و چون از قید بخت النصر خلاص یافته بوطن مالوف مراجعت نمود در اوان جوانی روزی بر خری سوار شده بمهمی رفت
که گذارش بقریهٔ ویرانه افتاد و در بستانی از بساتین آن قریه نزول فرمود و مقداری انگور و انجیر و شیرهٔ انگور داشت از پشت مرکب فرود آورده پیش خود نهاد و حمار را استوار بسته خود پشت
بدرخت نهاد و بجانب آن سقفهای فرو آمده و دیوارهای افتاده و استخوانهای پوسیده نظر کرده گفت خدای اینها را چگونه زنده کند بعد از آنکه بمیراند قال الله تعالی کالذی مر علی
قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه منقولست که امام موسی کاظم رض در وقتی که از اعدا گریخته پوشیده و پنهان در اطراف جهان میگشت
گذار او بر قریه از قرای شام افتاد در آن محل کوهی دید بغایت عالی که جمعی انبوه از نصاری متوجه قلهٔ آن جبل شده بودند از ایشان پرسید که این چه جای است شما کجا میروید گفتند
بر این کوه دیری است و در آنجا راهبی است که هر سال یکبار بیرون آید و ما را از حلال و حرام شریعت عیسی آگاه کند و مشکلی که باشد حل سازد و امام موسی با ایشان مرافقت نموده
بر بالای کوه رفت و چون بدر دیر رسیدند پیری معمر بیرون آمد و بر موضعی مرتفع بنشست و همینکه چشم راهب بر موسی بن جعفر افتاد نوری دید که از فرق همایون کرد تا باسمان مرتفع شده
از آن صورت متعجب شده از امام موسی پرسید که آشنائی یا بیگانه گفتم از شما نیستم گفت مگر از امت مرحومه گفت بلی راهب باز پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال موسی جواب داد که از جهال
نیستم راهب گفت اسالک ام تسالنی موسی گفت ذلک الیک اختیار تراست راهب گفت من پرسم امام فرمود که هرچه خواهی بپرس راهب گفت ما و شما میگوئیم که در بهشت
درختی هست که آنرا طوبی خوانند و ما میگوئیم که اصل آن در سرای عیسی است و شما میگوئید در منزل محمد است علی کل التقدیر در بهشت بقعه و غرفه نیست که شاخی از آن درخت نیست
اکنون بگوی که مثال آن در دنیا چیست امام گفت مثال آن در دنیا آفتابست که چون بوسط السما رسد هیچ بقعه نباشد که شعاعی از اشعهٔ آن در آنجا نیفتد راهب گفت راست گفتی و درختی
را نکو منفی و از هر جانب آن و از تحسین آمد باز پیر دیر پرسید که میان ما و شما اتفاقست که اهل جنت در بهشت طعام و شراب میخورند و از مطعومات و مشروبات کم نمیشود اگر میدانی بگو که مثال
آن در دنیا کدامست امام گفت مثال آن در دنیا کتاب خداست عز و جل که هرچند اهل تفسیر و تاویل در بطون آن سخن گویند و در حقایق و دقایق آن نکتها پردازند با تمام نرسد و نقصان
بر مقیت خود باشد راهب استحسان نموده گفت ما و شما میگوئیم که اهل بهشت طعام و شراب میخورند و ایشان را بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چیست امام جواب داد که مثال
آن در دنیا جنین است که در شکم مادر از طعام و شرابی که مادر میخورد او را نصیبی باشد و بول و غایط از وی صادر نگردد راهب گفت راست بیان کردی اکنون مرا خبر ده که کلید
بهشت از زر است یا سیم امام گفت از هیچکدام بلکه زبان بندهٔ مومن است که در دهن بگرداند و بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله راهب گفت اکنون مسئله دیگر پرسم جواب آن کس
امام گفت اگر جواب بصواب بگویم بدین من در آئی گفت بلی و برین عهد کردند آنگاه راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که یکشب از مادر متولد شدند و بیکروز بجوار رحمت الهی پیوستند
و در حین موت آن دو برادر یکی دویست سال عمر داشت و دیگری صد سال امام در جواب گفت آن دو برادر یکی عزیر و دیگری عزره بودند پسران شرحیا که بیک شکم متولد شدند و
بعد از پنجاه سال که باهم بسر بردند عزیر روزی بمهمی میرفت و با وی قدری انجیر و انگور و عصیر و شیره بود گذار او بر قریه از قرای شام افتاد که خدای تعالی اهل آنرا هلاک کرده قریه را ویران
ساخته بود و عزیر در خرابی آن نظر کرد و گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها پس در آنجا بخواب رفت و باری تعالی روح او را قبض فرمود و جسد او را از چشم مردمان پنهان
داشته و گوشت او را بر سباع و وحوش حرام گردانید و آن طعام و شراب همچنان تازه بماند که هیچگونه تغییری بدان راه نیافت و مرکب وی نیز هلاک شده و بعد از وفات
عزیر بهفتاد سال حق عز و علا باهتمام یکی از ملوک آن قریه را آبادان ساخت و بعد از صد سال عزیر را زنده گردانید و فرشته آمد و از وی سوال کرد که کم لبثت جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم و تردید در جواب از آن
کرد که وقتی که بخواب رفته بود آفتاب غروب کرده بود و هنگام بیدار شدن گفت که یکروز توقف نمودم چون ملاحظه نمود که خورشید فوق الارض است فرمود که بعضی از روز درنگ کرده و آن فرشته گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه و انظر الی حمارک

دعا نمود حق اجابت کرد یکروز مرغی را دید که بچه خود را شکافته بچه بیرون آورد و مادر مریم از مشاهده اینصورت آرزوی توالد و تناسل در باطنش پیدا شده بود دعا کرد که واهب عطیات او را فرزندی بخشد چه از زنان
حائض شد و بعد از انقضای حیض شوهر با وی مباشرت نموده با مریم حامله گشت و بعد از ظهور حمل نذر کرد که اگر درین تولد آسیبی نرسد طفل رحم او فرزند او محرر باشد و معنی محرر آنست که شغل دنیا از اشتغال او منتفی باشد و بجز
عبادت ذات اقدس واجب الوجود و خدمت مسجد بیت المقدس بکاری دیگر نپردازد و زنان بواسطه عذری که دارند شایستگی این معنی ندارند و چون مریم متولد شد مادرش بنابر عدم قابلیت تحریر دختر حیران ماند و مناجات گشت
قال الله تعالی حکایت عن قولها انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت و لیس الذکر کالانثی و انی سمیتها مریم و انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم الی آخر الایات و عاقبت حنه مریم را در خرقه پیچیده نزد احبار
بیت المقدس برد و علما اینصورت را مستنکر داشته وحی الهی بر زکریا نازل گشت که من محرره را بتوسط بپذیر قبول کردم قال عز اسمه فتقبلها ربها بقبول حسن و در آن زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب مذبح زکریا بود و از جهت قبول محرر
رب الارباب مریم را احبار بکفالت و تربیت و سیلی تمام نمودند و زکریا فرمود که من بتعهد او اولی ام زیرا که خواهر وی در خانه منست علما جواب دادند که قرابت سببی موجب ولایت تربیت نمیشود آخر الامر بقرعه اتفاق نموده
اسامی خود را بر اقلامی که بر آن تورات می نوشتند کتابت کردند و همه جمع فرموده پرده بر آن پوشانیدند و مقرر کردند که کودکی نارسیده قلمی از آن قلمها بر آرد صاحب قلم بتکفل مریم پردازد و کودکی از کودکان
دست بزیر پرده کرده قلم زکریا را بیرون آورد و احبار بر این خط قرعه راضی نگشتند گفتند که اقلام خود را در آب روان می اندازیم هر قلمی که در جوی نشست و آب نرا برد صاحب آن قلم حفظ مریم اولی باشد چون اقلام در آب
انگندند قلم زکریا در آب فرو رفت و باقی را آب ببرد باز گفتند که قلمها را در آب می اندازیم هر کدام را که آب نبرد خداوند آن مریم را محافظت نماید چون بدین موجب نیز عمل نمودند قلم زکریا را آب نبرد قال جلت کلمته و ما کنت
لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و احبار بعد از این نوبت که قرعه زدند رضا بقضا داده زکریا مریم را نزد خواهر او اشباع بخانه خویش فرستاد و جهت وی نفقه و مصروف میداشت تا صلاحیت عبادت و خدمت
مسجد پیدا کرد و زکریا بجهت سکنای مریم غرفه در مسجد بنا کرد که زینت در آنجا ارتقا مینمود و چون حضرت نبوی از مسجد بیرون رفتی در غرفه مقفل ساختی و زکریا بعضی اوقات که نزد مریم رفتی میوه های تابستانی
در زمستان پیش وی نهاده دیدی و بالعکس از وی پرسیدی که انی لک هذا یعنی چگونه و مریم گفتی هو من عند الله یرزق من یشاء بغیر حساب چون زکریا از مریم اینصورت مشاهده فرمود گفت قادری که در غیر وقت
ثمار پیدا میتواند کرد در غیر وقت من فرزندی بخشد چه او در نهایت پیری بود و زوجه اش نیز در مسلک عجایز منسلک بود لاجرم روی توجه بقبله دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک
سمیع الدعاء و باری سبحانه و تعالی دعای او را مستجاب گردانیده وقتیکه نماز میگذارد جمعی از ملائکه نزد او آمده بشارت الهی را بوجود یحیی رسانیدند قال الله تعالی فنادته الملائکة و هو قائم یصلی فی المحراب
ان الله یبشرک بیحیی و قال فی موضع آخر بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا جمعی از علما گفته اند که مراد از لفظ ملائکه در بعضی از مواضع که در قرآن مجید واقع شده است جبرئیل است و این موضع یکی
از آنجمله است مصدقا بکلمة من الله و سیدا و حصورا ای حلیما و حصور در لغت تحیی گویند که از زنان اجتناب نماید بنابر عفت نه بواسطه فقدان شهوت یعنی حصر کنند و باز دارنده باشند نفس خود را از اختلاط
و مباشرت نسوان و نبیا من الصالحین چون این بشارت بزکریا رسید با آنکه خود طالب فرزند گشته بود تعجب کرده گفت رب انی یکون لی غلام و کانت امرأتی عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا و بعد از آن مراد زکریا حاصل شد
و پس از آنکه زکریا با او مباشرت کرده بیحیی حامله گشت و زکریا از زندان بیرون آمده سه روز قوت سخن گفتنش نماند الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا و چون ایام حمل انقضا یافت یحیی متولد شد
و چشم ابوین بدیدار او روشن گشت و بعد از اندک زمانی حقایق نور ظلمت سراچه دل او را بانوار علم و معرفت منور گردانید یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا ابن عباس رض
گوید که یحیی در سن چهار سالگی بر جماعتی از کودکان گذشت که بازی میکردند و کودکان او را آواز دادند که با ایشان موافقت نماید یحیی جواب داد که سبحان الله ما از برای بازی
مخلوق نشده ایم و گویند که بدایت حال حضرت یحیی از والدین التماس نمود که از برای او جامه های رهبانان ترتیب کردند و بلباس ایشان متلبس شده با آن طائفه در مسجد بیت المقدس
در آمدی و بعبادت مشغول گشتی و بطعام و شراب اندک قناعت نمودی و بدن او مانند هلال و میان او باریک خلال گشت و پدر و مادر از روی شفقت التماس نمودند که باندازه طاقت عبادت کند
و طعام بیشتر تناول فرماید ملتمس ایشان مبذول نیفتاد و از خوف و خشیت خدای تعالی چندان گریستی که اثر گریه بر رخساره آنحضرت مثال دو جدول صغیر ظاهر شد مادرش دو پاره نمد
در دو طرف رخسار مبارک او تعبیه کرده بود تا آب چشم یحیی بر آن نمد جریان نماید منقولست که هرگاه یحیی در مجلس وعظ پدر حاضر گشتی زکریا ذکر جهنم بر زبان نیاوردی زیرا که یحیی طاقت
شنیدن آن نداشتی اتفاقا روزی در مجلس پدر یحیی تفکر فرو برده بود و زکریا از حضور وی غافل گشته بنیاد کرد که جبرئیل مرا خبر داده که در جهنم کوهیست سکران نام و متصل
بآن وادیست موسوم بغضبان که غضب آن ناشی از غضب خداوند است جل ذکره و یحیی این حدیث را استماع نموده نعره زد و بیهوش بر رو افتاد و زکریا از مجلس بخانه آمده صورت واقعه
با مادر یحیی در میان آورد و گفت برخیز تا ببینیم که فرزند ما چه حال دارد و هر دو از منزل بیرون آمدند و سه شبانه روز او را طلبیده نیافتند در روز چهارم بر سر چشمه دیدندش نشسته که از
بر عقبه از عقبات بیت المقدس که پای مبارک خود را در آب فرو هشته و بجانب آسمان نظر افگنده بود و مادر و پدر رقت بسیار کردند و بمبالغه تمام یحیی را بخانه بردند و طعامی طلبیده
کردند تا مقداری تناول فرمود و مادر خرقه پشمین را از بدنش بیرون کرده شب بر جامه خوابش بخوابانید و یحیی در خواب رفت چندانکه نمازی که دو شب ورد داشت از وی
فوت شد و چون بیدار گشت آواز بر آورد که ای مادر پشمینه درشت مرا بیاور که من بستر نرم ترا نمیخواهم زکریا با زوجه خود گفت بگذار که یحیی چنانچه خواهد زندگانی کند من امید میدارم
که به نیل مراد خود در آخرت فائز گردد و چون گریه از حد تجاوز نمود روزی زکریا گفت ای قرة العین من فرزندی بدعا از خدای تعالی طلبیدم که موجب سرور و سکون بال باشد

وقتها از خدمت یکایک مشایخ منتفع گردید و بسبب پریشانی عقول آنکه یحیی جواب داد که تو با من گفتی که جبرئیل مرا خبر داده که میان بهشت و دوزخ بیابانیست که آتش آنرا اطفا نمی پذیرد آتش آن الا آب چشم زکریا گفت آری یحیی فرمود
که مرا از گریه منع مکن چه شاید که آب چشم من آتش آن بیابان را فرو نشاند زکریا در گریستن آمد و گفت ای محمود لک البکاء آورده اند که چون عیسی صاحب شریعت بود یحیی اکثر اوقات ملازمت می نمود روزی عیسی با یحیی گفت
که من از تو بهترم چه من همیشه گویا از رحمت خدای تعالی نا امیدی یحیی جواب داد که من از تو بهترم خندان میباشم گویا از مکر خدا ایمنی و تعبد را نیز تحمیل و قال وحی حضرت ذوالجلال بر هر دو نازل شد که سخن آنست که
عیسی میگوید نه یحیی

ذکر قتل حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام

روایات مختلفه درین باب بنظر رسیده اما کلک بیان بقول مشهور در مقتل این دو پیغمبر بزرگوار اکتفا می نماید اما سبب
دمار نفسی و جب طلال استماع نکرده جمهور مورخان گفته اند که چون مریم حامله شد و غیر زکریا کسی نزد او در نمی آمد یهود که طینت اکثر ایشان مجبول بر بهتان و افترا و عناد بود زکریا را بر آن متهم داشتند
قصد قتل او نمودند و آن حضرت را این معنی معلوم شد و از میان قوم بیرون آمد و قصد گریز کرد در راه درختی دید و از ان درخت آوازی بسمع وی رسید که یا زکریا نزدیک من بیا و زکریا بطرف
درخت رفت درخت از هم شکافته شد و زکریا را در جوف خود جای داد و باز اجزای وی باهم اتصال یافت شیطان دامن گوشه جامه او را بگرفت تا از درخت بیرون ماند و طالبان زکریا شیطان را
بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری موصوف بصفاتی چنین درین راه بنظر تو آمد گفت من ساحر تر از آن پیر ندیدم که بسحر خود شجره را شکافته در جوف او پنهان شد گفتند تو دروغ میگوئی
ابلیس گفت بر صدق دعوی من اینک گوشه جامه اوست که بیرون مانده و قوم خواستند که آتش در شجره زنند شیطان اغوای ایشان کرد که این درخت را با زکریا باره دو نیم باید کردن آن
گمراهان بقول شیطان بر فعل چنان اقدام نمودند منقولست که چون فرق همایون زکریا از اره متاثر شد خواست که آهی بکشد ندای الهی رسید که دم در کش و الا نام ترا از دفتر انبیا محو گردانم
آمده او بلا که گاهی دوستان خود را در میان درخت اره بر فرق می بیند و مجال دم زدن نمی یابد و دشمنان از شجره امل میوه مراد می چینند و شکر نعمت نمیگذارند و هیچکس را در امثال این چرا
نرسد گفتن چون و چرا انست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید وهب بن منبه گوید شعیای پیغمبر بدین کیفیت کشته شد و حضرت زکریا بر فراش خود وفات کرد چنانچه سابقا درین اوراق
مسطور شد اما سبب قتل یحیی بن زکریا بروایت اشهر آنست که در ان عصر پادشاهی بود و زنی داشت که باطن نامبارکش با انبیا و اولیا صفائی چندان نداشت و این زن را
دختری جمیله بود از شوهر پیشین و این مفسده بنا بر کبر سن بتوهم آنکه مبادا که ملک بتزویج بیگانه میل نماید و حرمت وی ساقط گردد از شوهر التماس کرد که دختر جمیله او را در قید نکاح
آورد و جواب داد که درین باب استفتا کنم اگر جایز باشد ملتمس تو مبذول افتد و از یحیی بن زکریا پرسید حضرت نبوی جواب داد که این عقد باطل است و این نکاح فاسد و
ملک با زوجه خبیثه خویش گفت که یحیی پیغمبر خداست و ازین تجویز منع میفرماید آن نابکار کینه یحیی معصوم را در دل گرفته صبر کرد تا روزی که ملک مست بود دختر خود را آراسته
نزد ملک فرستاد و ملک خانه را از اغیار خالی یافته بمباشرت دختر میل کرد و دختر امتناع نموده گفت من مطاوعت تو نمیکنم تا حاجت مرا روا نگردانی ملک پرسید که ملتمس تو چیست دختر گفت
قتل یحیی بن زکریاست ملک در غلیان سکر و هیجان شهوت گفت اختیار تراست و آن بداختر مفسدی را فرستاد تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا ساخته در طشتی نهاده بمجلس آورد
و در نوبت اذان سر آوازی بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا و بر روی زمین ملک را با دختر بفرمان حضرت داور فرو بردند و بعضی قتل آنحضرت فساد اخیر است از دو
فساد بنی اسرائیل که قرآن مجید بذکر آن ناطق است چنانچه مذکور شد آورده اند که بعد از وقوع این امر شنیع ایزد تعالی ملکی را از فارس خردوس نام متوجه بنی اسرائیل گردانید
تا بانتقام زکریا و یحیی دمار از نهاد ایشان برآورد و خردوس لشکر کشیده مملکت شام را زیر و زبر گردانید و بنزدیکی بیت المقدس نزول کرده لشکرگاه ساخت و سرهنگی را که مسموم
بود نیفیروز فرمان داد تا چندان یهود بقتل آرد که خون بعسکر وی رسد فیروز فرمود که از دروازه بیت المقدس جوئی کندند تا لشکرگاه و آنگاه بشهر درآمده بجائی رسید که خونی
در ان موضع میجوشید فیروز کیفیت آن استفسار نموده معلوم کرد که از هنگام کشتن یحیی تا این دم آن خون در غلیانست و بالجمله آن سرهنگ تیغ کین از نیام انتقام بیرون
آورده در سرافشانی آمد و چون عدد کشتگان بهفتاد هزار رسید خون یحیی از جوشش باز ایستاد فیروز صورت واقعه را معروض ملک داشته ملک فرمود که دست
از کشتن بازنگیر تا خون بلشکرگاه نرسیده است و فیروز بر بقیة السیف ترحم نموده دواب و مواشی ایشان را کشتن گرفت تا مدعای خردوس حاصل شد برای ارباب فطنت
و ذکا پوشیده نماند که درین محل حدیثی بتقریب آمده خامه شکسته زبان به بیان عبارت نمود قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اشر الناس من قتل نبیا او قتله نبی یعنی
بدترین مردمان آنکس است که پیغمبر را کشته باشد یا پیغمبر او را کشته باشد و قدوة المحققین شیخ صدرالدین قدس سره دقائق و حقائق چهل حدیث را از احادیث مصطفوی
بیان فرموده و این حدیث در سلک آنها انتظام داده در تفسیر شق اول ازین حدیث کلام آن بزرگوار راجع بآنست که انبیای عظام در نهایت درجات سعادت و کمال اند
و افنا کردن اضداد می باشند تحقیق باید که آنان که با اعدام و افنای پیغمبران جسارت نمایند در غایت شقاوت و جهل باشند و در تبیین شق دوم گفته است
که بلند مکان رحمت عالمیانند و تا برای اصابت شعار ایشان بکشتن نمیشود که در ذات شخص هیچ خیریت و نیکوئی نمانده است بلکه همه از شر و ضرر محض است تا ازاله
تمام گردد و شقاوت و شرارت قسم دوم ابلغ است چه میشاید که قتل پیغمبر از بدگوهری که مفهوم کلمه خسر الدنیا و الآخره بروی صادق می آید بطریق

غفلت و سهو واقع گشته باشد چون انبیا از این نقصت معصوم اند هرچه از ایشان صادر گردد از سر تحقیق و کمال بصیرت بود و مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام پناه که آفتاب خیام دولتش با وتاد خلود مشدود
باد باری سبحانه نعمت توفیق ارزانی داشته جماعتی از اشرار را که اگر در زمان پیغمبری میبودند آن پیغمبر جهان را از لوث وجود ایشان پاک میگردانید بتیغ قهر و سیاست بگذرانید امید چنان است
که قلیلی از آن طبقه که مانده اند بدستور سابق باخوان گذشته لاحق گردند و ما ذلک علی الله بعزیز و بالجمله اکثر از مورخان که بر قول ایشان وثوق است گفته اند که قتل یحیی بعد از
رفع حضرت عیسی بود بآسمان و زمان ولادت ایشان با یکدیگر تقاربی داشت و آن دو مولود فرخنده مقدم پسران خاله هم بودند صلی الله علی نبینا و علیهما و علی سائر الانبیا
والمرسلین الی یوم الدین **ذکر احوال حضرت عیسی ابن مریم علیه السلام** حضرت خالق البرایا مریم را پیش از خلق عیسی بوجود او بشارت داد کما قال عز اسمه
اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا و الآخرة و من المقربین و یکلم الناس فی المهد در اوان رضاع پیش از وقت تکلم سخن گفتن
خارق عادت بود و از حضرت مریم روایت میکنند که گفت وقتیکه من حامله بودم فرزند من عیسی در شکم با من حکایت میکرد و من او را جواب میدادم و چون کسی مرا مشغول گردانیدی
وی تسبیح میکردی و من می شنیدم تسبیح او را و کهلا یعنی سخن کن با مردم در حالتی که اشمط بود و دو موی ایحالت بروی طاری شد پیش از آنکه او را بآسمان برند و سخن او در طفلیت معجز بود و
در کهولت دعوی نبوت تا چون اول خارق عادت دیده باشند بوقت دعوت انکار نبوت او نکنند و گفته اند کهلا ای حلیما و عرب کهولت را مدح گویند بجهت آنکه احسن احوال بنی آدم هست بین الشباب
والشیب نه تحت جوانانش باشد و نه ضعف پیران و در عموم کلمه کهل علو سن ملاحظه هست من قولهم اکتهل النبت اذا طال و قوی و من الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد مریم گفت ربی انی
یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر ای زوج و این کلام بر سبیل تعجب گفت چه عادت نبود که فرزند بی پدر متولد شود جبرئیل گفت کذلک یخلق الله ما یشاء و باری تعالی در سوره مریم میفرماید که واذکر
فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا یاد کن ای محمد در قرآن مریم را وقتی که منفرد شد از قوم خویش و بمکانی رفت بجانب شرق و الانتباذ الانفراد من الناس من غیر بعد فاتخذت
من دونهم حجابا و کیفیت حمل او بعیسی چنان بود که مریم روزی در سرای خواهر خویش اشباع پرده آویخته میخواست که غسل حیض بجای آرد که جبرئیل بصورت جوانی امرد خوبروی جعد موی نیکو قامت
بروی ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا یعنی بر هیات انسان تمام خلقت قال ابن عباس رض شابا امعط لا ابیض جعد قطط اصیر اخضر شاربه و مریم چون دید که شخصی قصد او
دارد گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا طایفه گفته اند که در آن زمان جوانی بود مولع بنسوان که او را بر سبیل استهزا تقی میگفتند چنانچه ع بر عکس نهند نام زنگی کافور
و مریم گفت او را بلفظ تقیا چه گمان برد که جبرئیل آن شخص است و بعضی گویند که مریم او را تخویف نموده فرمود که اگر تو پرهیزکاری از من بپرهیز کن چه متقی از عقوبات خداوندی ترسان
باشد جبرئیل گفت لست بالذی تخافیه و انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا یعنی مطیعا و طاهرا مریم گفت انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر و لم اک بغیا ای زانیة جبرئیل گفت کذلک
قلت لک قال ربک هو علی هین یعنی خلق او لد من غیر محل والاجماع و لنجعله آیة للناس ای عجوبة و رحمة ای سبب رحمة منا و کان امرا مقضیا کائنا لا شک فیه و انه یعلمه الکتاب
والتوریة والانجیل و رسولا الی بنی اسرائیل ای یجعله رسولا الیهم ابن عباس رض گوید که بعد از گفتگوی جبرئیل بمریم نزدیک شده بادی در وی دمید جمعی گویند
در جیب و فرقه در موضع ولادت گفته اند و همان لحظه شجره آمال مریم بثمره اقبال بارور گشته بعد از نه ماه بروایتی عیسی متولد شد آورده اند که اول کسی که از حمل مریم وقوف
یوسف نجار پسر خاله او بود که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد و گاهی بخدمت مریم اشتغال نموده از بیرون پرده با وی سخن میگفت و چون یوسف بر حال مریم اطلاع یافت بغایت متحیر
و اندوهناک شد و روزی با وی گفت که مرا از زهد و تقوی تو اشتباهی روی داده است و میخواهم که آنرا بعرض رسانم مریم رخصت داده یوسف پرسید که هیچ زرعی بی بذری و هیچ
بی زرع بوده است مریم جواب داد که اگر میگوئی که خدای تعالی اول زرع را آفرید و از بی بذر بوده است و اگر میگوئی که اول بذر آفرید آن بعد از زرع موجود شده
که هر دو را معا آفریده است هیچکدام از یکدیگر حاصل نشده است باز پرسید که هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته است مریم فرمود که اول خدای تعالی درخت را آفریده است و بعد از آن
آب را سبب حیات وی گردانید و در نوبت سیم یوسف بمافی الضمیر تصریح کرده گفت هرگز هیچ فرزندی بی پدر در وجود آمده است مریم جواب داد که بی مادر هم بوجود آمده چه او
و حوا نه پدر داشتند و نه مادر یوسف تصدیق قول مریم نموده گفت سوال من بطریق حکمت بود و من از گفتار خویش استغفار کردم و اکنون ملتمس آنست که مرا از حقیقت حمل خود
آگاه گردانی مریم گفت ان الله یبشرنی بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم الی قوله و من الصالحین و در معنی کلمه مسیح چند وجه گفته اند قول اول آنست که مسیح فعیل است بمعنی
یعنی ممسوح القدمین بود بدین معنی که جمله کف پای او بر زمین نشستی و میان قدم او ارتفاع نداشت یا آنکه جبرئیل به پر خود او را بسود تا شیطان را با او دستی نباشد قول
دیگر آنکه مسیح فعیل است بمعنی اسم فاعل و بر این تقدیر زمره گفته اند که او را مسیح جهت آن میگفتند که دست بر بیماران میمالید و همه شفا مییافتند و فرقه بر آنند که مسیح
بواسطه آن شد که سیاحت بسیار کردی و طایفتین که لفظ مسیح را بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول گفته اند در بیان معنی آن وجوه دیگر نیز ایراد کرده اند که دانستن آن
مطالعه کتب تفسیر است و قیل انما سمی المسیح مسیحا لان مسحه من الجمال آورده اند که چون ولادت عیسی نزدیک شد ندائی بمریم رسید که از این شهر بیرون رو که اگر قوم ترا بینند

بپیوند فرزند را بکشند مریم ساز رفتن کرد و جبرئیل علیه السلام رهبری کرده با یوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمده بعد از آنکه دو فرسخ قطع نمود بقریه از قرای شام رسید که آنرا بیت اللحم میگفتند
و بنا بر استیلای درد ولادت در کنب خرما آمده پشت مبارک خود را بدرختی یابس نهاده فرمود یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا و درین اثنا باریتعالی فرشتگان را با آنچه محتاج الیه
این امر باشد فرستاد تا اگر مریم در ماند در آن مشکلات فیض بی نهایت چشمه آبی در آن موضع ظاهر گردانید تا ملائکه عیسی را بآب چشمه بشویند گویند که چون عیسی از مادر جدا شد ندا کرد که الا
تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا ای جدولا من الماء و قیل سیدا و بعضی گفته اند که منادی جبرئیل بود که از پایان پشته که مریم بر آنجا بود این ندا در داد و بعد از آن باز جبرئیل بامر الهی گفت
که و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا مریم مناجات کرد که یارب در آن زمان که تندرست بودم روزی مرا بی سعی و کوشش بمن میرسانیدی اکنون که رنجورم میفرمائی
که درخت را بجنبان تا خرما بریزد و من نمیدانم که درین چه حکمت است ندا آمد که ای مریم در آنوقت همگی خاطر تو متوجه بجانب ما بود و اکنون که فی الجمله محبت عیسی را در دل خود جای داده
سببی باید جنبانید تا روزی حاصل شود فکلی واشربی وقری عینا پس بخور ازین رطب و بیاشام ازین آب و چشم بعیسی روشن کن مریم از جبرئیل پرسید که اگر مردم از من سوال کنند که فرزند
از کجا آوردی چگویم جبرئیل گفت فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا حاصل معنی کریمه آنست که اگر کسی را ببینی باشارت بگوی که نذر کرده ام که از برای خدای
حدیث نکنم و با هیچ آدمی سخن نگویم چه در آنوقت چنانچه صوم از طعام متعارف بود امساک از کلام نیز شیوع داشت و چون بنی اسرائیل از رفتن مریم خبر یافتند در عقب وی شتافتند و بعد از
طی اندک مسافتی بوی رسیده جامها را چاک زدند و خاک بر سر کرده گفتند کالذی صنعت بنا لقد جئت شیئا فریا ای منکرا عظیما و باز قوم ندا کردند که یا اخت هرون ای شبیه هرون در
عبادت و در معنی این کلمه وجوه دیگر نیز گفته اند که نسخ تفسیر متکفل بیان آنست و گفتند ما کان ابوک امرا سوء نبود پدر تو مرد بد یعنی زانی و فاجر و ما کانت امک بغیا یعنی نبود مادر تو زانیه
مریم اشارت بعیسی کرد که صورت واقعه را ازوی پرسید ایشان در غضب رفته گفتند که بر ما افسوس میکنی ما با کودکی که در گهواره باشد چگونه سخن کنیم قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا
و عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمد گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا الی آخر الآیات و بعد از ادای این سخنان عیسیٰ زبان در کام خاموشی کشید تا آنوقت که بمیعاد
سخن گفتن کودکان رسید و چون این معجزه یهود دیدند دست از طعن مریم باز داشتند و دیگر بزبان او را نرنجانیدند و دانستند که این آن نبی است که انبیای سابق بوجود او بشارت
داده اند طایفه از نقله اخبار گفته اند که مریم از بیت اللحم مراجعت کرده در بیت المقدس توطن نمود تا آن زمان که از عیسی معجزات و خوارق عادات صادر گشته قوم قصد قتل او کردند آنگاه مریم
بامر الهی بجانب مصر یا دمشق رفت و فرقه از ائمه تاریخ گویند که هم در مبادی حال با پسر خویش و یوسف نجار عزیمت دمشق نمود و در آنجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی نازل شد و چون
مسیح بسن یازده سالگی رسید رفقای ثلثه بوطن مالوف مراجعت کردند منقولست که مریم و عیسی در دمشق در خانه یکی از اغنیا بسر میبردند و آن شخص متعهد خدمت ایشان میبود
و در ظل حمایت و رعایت او جمعی ضعیفان و کوران و برجای ماندگان نیز زندگانی میکردند و درین اثنا متاعی نفیس از خانه آن دولتمند بدزدیدند و هیچکس ندانست که آن سرقه از که صادر شد
عیسیٰ فرمود که متاع خواجه را فلان کور و فلان مقعد باتفاق هم دزدیده اند مریم گفت ای پسر چنین گمان امثال این سخنان نباید گفت عیسی جواب داد که این حدیث را از سر یقین میگویم
حضرت نبوی صاحب بیت را خبر کرده آن شخص چون ایشان را بسرقت منسوب ساخت کور گفت من چشم ندارم که موضع رخت را ببینم و مقعد جواب داد که من پای ندارم که بخانه درآیم و متاع
بیرون آرم عیسی فرمود که این اعمی مقعد را بر دوش گرفته است تا او اندرون دست بطاق خانه دراز کرده متاع را بیرون آورده است و چون اعمی را بپای کردند دوش او را محاذی روزنه
یافتند و بعد از شکنجه آن دو شخص بدزدی خود اعتراف نمودند و خواجه مال خود از ایشان بستاند و چون عیسی مبعوث شده به بیت المقدس آمد یهود را بدین قویم دعوت فرمود قوم بنسبت او
سخنان ناشایست گفتند و بقدم تمرد و انکار پیش آمدند اما حواریین بوی ایمان آوردند قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله
جمعی از مورخان گفته اند که ایشان گازران بودند که در حالت غسل ثیاب عیسی با آن جماعت گفت که اگر لوح نفوس خود را از جرائم و خطایا بشویند شما را بهتر باشد کعب الاحبار گوید
که حواری بمعنی تبییض است ما ایشان بنا بر آنکه جامهای را بشستن سفید میساختند موسوم بحواریین گشتند و گروهی را عقیده آنکه ایشان رنگرزان بودند و چون عیسی آن جماعت را
بمتابعت و انقیاد احکام الهی دعوت فرمود از وی معجزه طلب داشتند و عیسیٰ اثواب را در یک خم فرو برده هر یک را از آنها بلونی مخصوص بیرون آورد و همه بدو ایمان آوردند
و کانوا اثنی عشر رجلا آورده اند که اول چیزی که عیسی بدعوت آن مامور شد گفتار توحید بود و بعد از آن اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی و اذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل
انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و آنحضرت طاقیه از پشم در سر و جامه پشمین در بر و عصائی در دست پیوسته سیاحت
کردی و در هر موضعی که شب در آمدی بیتوته کردی سایه بان از ظلمت لیل و بستر از زمین و وساده حجر و نان خورش آن حضرت بقول رحمن بود و هرگز بوجدان و فقدان هیچ چیز
در دنیا شادمان و اندوهناک نگشتی نان جو سعی خود پیاده سیر کردی و با زنان مطلقا اختلاط ننمودی و با شمام روایح طیبه مایل نگشتی و در پی تحصیل چاشت و شام نبودی و هرگاه که
[illegible] اشتغال نمودی بر زمین [illegible] بقلیلی قانع بودی و گفتی که هذا لمن یموت کثیر نوبتی حواریین از وی التماس کردند که مرکبی پیدا کنند تا از مشقت پیاده رفتن

خلاص شود فرمود که از بهای آن عاجزم ایشان از برای او مرکبی خریدند و آنحضرت روزی بروی سوار شده چون شب وی نمود خاطر شریفش متعلق بآب و علف مرکب شده بیارا
بایشان رد کرد و گفت من بیزارم ازین نوع چیزی که دل مرا بخود مشغول گرداند روزی از وی التماس کردند که یا نبی الله رخصت فرمای تا جهت سکنای تو خانه بنا کنیم جواب داد
که من چکنم از سرائی که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و اگر کوتاه بود دیگری در آنجا نشیند و چون اصحاب در آن باب تاکید و مبالغه نمودند با ایشان بکنار دریا رفت و گفت اگر میتوانید
درین موج متلاطم خانه بنا کنید گفتند هیچ بنائی با موج باقی نماند بلکه موجود نگردد گفت نسبت دنیا با آخرت همچنین است روایت کردند که روزی با سه کس براهی میرفت که ناگاه
چشم ایشان بر دو خشت زر افتاد و رفیقان بتصرف او میل نمودند و عیسی از یاران مخالفت گزیده فرمود حاضر باشید که این دو خشت موجب هلاک شما سه نفر گردد و چون عیسی
غائب گشت یکی از آن سه نفر ببازار رفت تا طعامی آورد و آن دو شخص با هم قرار دادند که چون رفیق از بازار باز آید او را بکشند تا قسمت صحیح گردد و هر کدام خشتی برگیرند
و آرنده طعام زهری در خوردنی تعبیه کرده تا یاران فوت شده هر دو خشت باو بماند و بعد از آنکه از بازار مراجعت کرد رفیقان باتفاق او را کشتند و متعاقب او
بتناول طعام مشغول شده ایشان نیز بعالم آخرت رخت کشیدند و عیسی چون از مقصد مراجعت نموده آن امر ان تقدیر را بدان سان دید فرمود که هکذا تصنع الدنیا باهلها یکی
از معجزات روح الله آن بود که پاره گل را بهیأت مرغی ساخته باد در وی دمید تا در طیران آمد و آنرا خفاش گویند و چون یهود این معجزه را مشاهده کردند گفتند هذا سحر مبین و دیگر آنکه
اکمه و ابرص را معالجه فرمودی و اکمه آنرا گویند که اصلا چشم خانه نداشته باشد قال عز من قال انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله وابری الاکمه
والابرص و در آن زمان این نوع رنجها شیوع یافته بود و فن طب رواجی تمام داشت و دیگر آنکه مردگان را در زمرهٔ احیا انتظام دادی و اذ قال سبحانه واحیی الموتی باذن الله منقول است
که اول مرده که بیمن انفاس متبرکهٔ او زنده گشت ابن العجوز بود و کیفیت این واقعه چنانست که در اثنای سیر پیره زنی را بر سر قبری نشسته دید و از وی صورت حال پرسید
عجوزه جواب داد که این قبر پسر منست و من درین موضع مجاورم تا آنزمان که بمیرم یا پسر من زنده گردد عیسی ع فرمود که اگر پسر تو زنده شود ازین مقام مراجعت مینمائی گفت بلی آنگاه حضرت
نبوی دو رکعت نماز گذارده بر سر قبر آمده ندا کرد که یا فلان قم باذن الله فی الحال قبر از هم شگافته شده شخصی بیرون آمد خاک از سر افشاندن گرفت و گفت یا روح الله سبب
این خواندن چه بود عیسی ع او را از احوال مادرش خبر داد و ابن العجوز التماس کرد تا دعا کند که بمضجع خود باز رود و سکرات موت بروی آسان گردد و این ملتمس مبذول افتاد و ابن العجوز
در خاک رفته اجزای خاکی بقرار سابق با هم اتصال یافت و یهود عنود کیفیت این واقعه را شنیده گفتند لم نسمع باسحر من هذا

ذکر رفتن عیسی صلوة الله علیه بناحیه نصیبین و زنده شدن سام ابن نوح ع بدعای آنحضرت ع

ارباب اخبار گفته اند که در زمان عیسی ع پادشاهی بود در ولایت نصیبین بغایت متکبر و جبار و حضرت نبوی
بدعوت او مامور شده متوجه نصیبین گشت و چون بحوالی آن رسید توقف نموده با حواریین گفت که از شما کیست که باین شهر رود و ندا کند که عیسی که بنده خدا و رسول و کلمهٔ او است
متوجه جانب شما است از آنمیان شخصی یعقوب نام گفت که من میروم یا روح الله حضرت عیسی فرمود که برو با آنکه اول کسی که از من تبرا نماید تو باشی و بعد از آن یکی از موحدان که او را تومان
میگفتند مرافقت یعقوب را التماس نمود عیسی او را نیز رخصت رفتن ارزانی داشته فرمود یا تومان تقدیر چنانست که عنقریب ببلیه گرفتار شوی آنگاه شمعون گفت یا روح الله اگر
اجازت فرمائی من ثالث ایشان باشم بشرطیکه اگر در وقت اضطرار ترا بفریادرسی خویش خوانیم نظر التفات باز نداری و او نیز مرخص گشته هر سه نفر روان شدند و شمعون در ظاهر
شهر درنگ کرده گفت شما بروید و آنچه عیسی ع فرموده بجای آرید اگر شما را مکروهی رسد من در آن باب تدبیری اندیشم و پیش از رسیدن ایشان بنصیبین حدیث مسیح و مادرش مریم
اعدای دین باقبح وجهی در آن شهر شهرت داده بودند یعقوب و تومان بشهر در آمده یعقوب آواز بر آورد که الآن قد جاءکم عیسی روح الله و کلمته و عبده و رسوله و خلق بعد از استماع
این حدیث روی بدیشان نهاده پرسیدند که قائل این سخن از شما دو کس کدام یکست یعقوب از گفتار خویش تبرا نموده منکر شد و تومان گفت که این قول از من صادر گشته و مردم او را
بکذب متهم داشته در بارهٔ عیسی و مریم سخنان ناپسندیده گفتند و تومان را نزدیک ملک آوردند پادشاه فرمود که ازین قول باز گرد و الا سیف ما یم که ترا بکشند تومان از رجوع امتناع
نموده ملک حکم کرد تا دست و پای او را بریده و میل در چشم او کشیده در مزبله اش انداختند و شمعون این قضیه را شنیده بشهر در آمد بعد از ملازمت ملک بعرض رسانید که مامول
از کرم شهریاری آنست که بپرسیدن چند چیز ازین مبتلا رخصت یابم ملک تجویز فرموده شمعون بمزبله رفته از تومان پرسید که سخن تو چیست گفت میگویم که عیسی روح الله و
بنده و رسول وست شمعون استفسار نمود که علامت صدق این سخن چه چیز است جواب داد که اکمه و ابرص و سائر امراض را علاج میکند شمعون گفت که اطبا درین فعل با او شریک اند
دیگر هیچ آیتی دارد تومان گفت که از آنچه مردم در خانهای خویش بخورند و ذخیره نهند اخبار مینماید شمعون فرمود که این از افعال کاهنان است دیگر هیچ علامتی در وی موجود هست
تومان گفت که از گل مرغی میسازد و باد در وی دمیده طیران مینماید شمعون گفت این کردار ساحران میماند دیگر هیچ مصدقی بر دعوی خود دارد گفت باذن خداوند نعم مرده را زنده میگرداند
شمعون بعرض ملک رسانید که این مسکین مبتلا آدمی عظیم را نام برد که از عیسی صدور مییابد و این کار جز از قادر مختار یا رسول او صادر نمیگردد و قول رسول هم درین باب بمرتبت باذن

ب الارباب مسیح ساحری و کذابی ساحق قدیم بدین باب ذون میگویند و اگر عیسی رسول خدا باشد مرده را زنده تواند کرد اکنون مصلحت آنست که عیسی را طلب کنیم و او را در آنچه
این شخص نسبت بوی میکنند بیازمائیم و اگر عیسی بدین سخنان اقدام نماید پیش آید فرستاده او را به عذابی دیگر که متصور باشد تعذیب نمائی و اگر عیسی مرده را زنده کند این صورت
خود بعد ما را با او ایمان آوریم چه احیای موتی دلیلی قاطع و حجتی ساطع است بر صدق نبوت و رسالت او ملک احادیث شمعون مستحسن افتاد و باحضار روح الله فرمان داد
عیسی آمد و مجلس وقت حالی دیگر گرفته ملک شمعون را امر فرمود تا با عیسی قیل و قال کرده و بجواب و سوال اشتغال نماید و شمعون با حضرت مسیح در حضور پادشاه گفت
ای این فرستاده تو که بغضب پادشاه ما گرفتار گشته گواهی میدهد که تو رسول خدائی گفت راست میگوید باز شمعون گفت او گمان میبرد که تو اکمه و ابرص را علاج میکنی و سایر بیماران را
شفا می بخشی عیسی جواب داد که گمان وی مطابق واقعست شمعون گفت مقرر چنانست که اگر آنچه تومان تو نسبت کرده بجای نیاری ما ترا و اصحاب ترا هلاک گردانیم قال عیسی
هم فقال شمعون فابدأ بصاحبک ابتدا از یار خود کن عیسی دست و پای بریده تومان را بر مفاصل نهاده دست خود را بران کشید و بقدرت ایزدی همچنان شد که اول بود
آنگاه دست مبارک خویش را بر چشمهای او مالید تا روشن شد و شمعون گفت ای ملک این آیتی ست از آیات نبوت او باز شمعون از عیسی التماس کرده تا خبر دهد که حضار مجلس
شب چه خورده اند و چه ذخیره نهاده مسیح بایک یک خطاب کرد که دوش تو فلان چیز تناول نمودی و فلان چیز را ذخیره نهادی دیگر باره شمعون با عیسی گفت که فرستاده تو گمان
میبرد که تو از گل شبیه مرغ صورتی میسازی و باد در وی می دمی تا در فضای هوا طیران مینماید ملک میخواهد که این صورت غریب مشاهده فرماید عیسی از گل صورت کرد مرغ مطلوب را
گفتند خفاش که از عجایب طیور است تصویر و نفخ فیه فطار از سلمان فارسی رض منقولست که بعد از آنکه جمیع رنجوران نصیبین شفا یافتند از وی التماس نمودند که مرده را زنده
سازد آنحضرت فرمود که بر سر تربتی که تعیین شود و باذن حی لایموت او را زنده گردانم گفتند سام بن نوح پدر ما و تو است اگر بیمن انفاس شریفه تو زنده شود دور نیست عیسی
قبول فرموده قوم او را بسر قبر وی بردند روح الله دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت و بعد از فراغ از دعا سام را نام کرد زمین بفرمان خالق ارض و سما در حرکت آمده
شق گشت و شخصی ابیض الراس و اللحیه از قبر بیرون آمده گفت لبیک یا روح الله آنگاه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این عیسی بن مریم صدیقه مبارکه و روح الله است
بلا ریب و ست که بسوی حق بالقا کرده است باید که نبوتش را تصدیق نموده متابعت او نمائید و عیسی از سام پرسید که در زمان شما معهود بود که موی مردم سفید شود این چه
حالت ست جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قائم شد که از هول روز رستخیز موی من سفید گشت باز عیسی سوال کرد که از فوت تو چند سال گذشته است
سام گفت چهار هزار سال عیسی گفت که دعا کنم تا چندگاهی خدای تعالی ترا عمر دهد سام گفت چون عاقبت شربت ناگوار مرگ میباید چشید زندگانی فانی را نمیخواهم هنوز تلخی جان کندن
در حلق منست اکنون ملتمس آنکه از باری تعالی درخواهی تا مرا بجوار رحمت خویش واصل گرداند و عیسی دعا فرموده سام بحالت اول معاودت نمود و اجزای خاک با هم اتصال یافت
سلمان فارسی گوید چون این معجزه را مشاهده کردند ملک نصیبین با لشکر و توابع و رعایا جمله بعیسی ایمان آوردند ذکر نزول مائده از آسمان بدعای حضرت عیسی
علیه السلام یکی از غرائب واقعات و بدائع معجزات عیسی ظهور و نزول مائده است و کیفیت این قضیه چنانست که حواریین همیشه ملازمت مسیح می نمودند با جمعی کثیر نوبتی
طی مفاوز گرسنه شدند و عامه خلق درخواستند از عیسی که دعا کند تا حضرت آفریدگار از آسمان خوانی پر نعمت نازل گرداند و حواریین این معنی را بعید دانسته قوم گفتند
ملتمس ما بر رای عیسی معروض باید داشت بالضرورة ایشان مسئول مردم را بعرض مسیح رسانیدند قال جل ذکره و اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل یستطیع
ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء قال اتقوا الله ان کنتم مومنین حواریان از زبان قوم گفتند که قدرت خداوندی را منکر نیستیم لیکن میخواهیم که از آن مائده
بخوریم تا قلوب ما مطمئن گردد و یقین ما بر صدق قول تو زیاده شود و بتحقیق دانیم که تو رسول خدائی و سخن تو بحق است و بعد از اکل مائده گواهی بوحدانیت خدا و آنکه قادر است
بر جمله اشیا و برسالت و نبوت تو اقرار کنیم و بعضی در میان مفهوم کلمه و نکون علیها من الشاهدین گفته اند که از جمله گواهان باشیم برای تو چون مراجعت کنیم با بنی اسرائیل و چون
الحاح کردند در سوال عیسی تضرع و تخشع نموده گفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین و چون عیسی از دعا
فراغت یافت وحی الهی نازل شد که من مسئول ترا اجابت نمودم اینک مائده میفرستم لیکن هر کس که کفران نعمت نماید بعد از رویت آن از شما او را عذابی کنم که هیچیک از عالمیان را
نکرده باشم و مراد از عالمیان مردم آن عصر اند و عیسی قوم را ازین معنی خبر داده ایشان گفتند هر که کفران آورد سزای او عذاب باشد آنگاه بدعای عیسی مائده از آسمان متوجه
زمین گردید در فوق و تحت آن دو قطعه ابر از سحاب و بتدریج فرود آمده پیش مسیح قرار گرفت و از طیب رایحه آن دماغها خوش شد و عیسی با حواریین سر بسجده نهادند و چون
... عیسی گفت یکی از شما که بعمل احسن و بقدرت الهی اوثق باشد برخیزد و سرپوش بگیرد تا نعمت خداوندی را مشاهده نموده شکر آن بجا آریم حواریان گفتند تو اولی
بآن حضرت مسیح دو رکعت نماز گذارد تکبیر گفته سرپوش مائده را برگرفت خلقی بآن نظاره گشته خوانی [illegible] دیدند چهل گز در چهل گز چهار پایه داشت و بر زبر آن

سرخ مشاهده کرد بریان سفره ماهی بود بریان که خار و فلوس نداشت و روغن از آن ماهی سیلان میکرد و در حوالی آن انواع بقول و یندالاسیر و گندنا و قدری سرکه نزدیک
سر ماهی و مقداری نمک قریب بدم آن نهاده بودند و در اطراف ماهی پنج گرده نان بود و قدری زیتون و پنج انار و پنج خرما بر هر گرده نان موضوع بود شمعون گفت یا روح الله
این از طعام جنت است یا از طعام دنیا عیسی فرمود که از هیچکدام بلکه از آسمان نازل شده است فقال المسیح کلوا واذکروا اسم الله علیه حواریان گفتند یا رسول الله نخست تو
بخوردن مبادرت نمائی عیسی امتناع نموده فرمود که هر که طلب کرده است بخورد و حواریان از اباء عیسی دانستند که نزول مائده متضمن عذاب الهی است لاجرم ایشان با روح الله موافقت کردند
و عیسی صلا در داده جمعی کثیر از اغنیا و فقرا و اصحاب امراض بر آن خوان نشستند هر کوری که از آن طعام خورد بینا شد و هر رنجوری که خورد شفا یافت و خلقی انبوه از آن مائده تناول نموده
طعام همچنان بر حال خود بود که هیچ از آن کم نشد و بروایتی مدت چهل روز هر صباح آن خوان از آسمان فرود آمد و بهنگام زوال بعالم بالا میرفت و عیسی هر روز بنوبت قومی را
بران می نشاندند و در خلال این احوال وحی خداوندی نازل شد که از آن طعام بغیر ایتام و فقرا و رنجوران کسی نخورد و این حدیث بر اغنیا دشوار آمد بعضی از ایشان گفتند که این مائده
خدائی نیست و برخی گمان بردند که از آسمان نازل نشده است و درین اثنا خبر سماوی بعیسی رسید که من اهل انکار و کفران را بنا بر وعده که کرده ام عقوبت خواهم فرمود و عیسی ایشانرا
از نزول عذاب اعلام داده بقولی چهار صد نفر صباح از جامه خواب بصورت خوک برخاستند و در گرد مزبلها گشته قاذورات خوردن گرفتند و نزد عیسی آمده سر بر زمین نهادند
و آب حسرت از دیده ها روان ساختند و عیسی یکیک را نام برده میفرمود که تو فلان کس هستی و ایشان باشاره سر تصدیق قول او مینمودند بعد از انقضاء سه شبانه روز با قبح وجهی بساز راه
عدم کردند ذکر مهاجرت عیسی از بیت المقدس و ظهور بعضی از معجزات او در ان سفر چون یهود حضرت نبوی را تکذیب نموده از شهر اخراج کردند عیسی با مریم روی
براه نهادند بقریه از قرای شام رسیدند و بخانه کریمی از کرام آن نواحی نزول فرمودند و آن شخص درباره ایشان احسان و اکرام مبذول داشته التماس فرمود که در منزل او مقیم شدند
اتفاقا روزی صاحب بیت حزین و اندوهناک بخانه آمد و مریم معلوم فرمود که سبب حزن او آنست که ملک این ناحیه که ظالمی ست جبار هر شب بخانه یکی از رعایا می آید و شراب می خورد
و امشب نوبت بصاحب بیت رسیده است و او را قدرت و توانائی آن نیست که ملک را با حشم و خدم ضیافت نماید و مریم از ینمعنی مشوش گشته از عیسی التماس نمود تا دعا فرماید که
این مشکل بران کریم آسان گردد عیسی فرمود که اینصورت مستلزم فتنه عظیم ست مریم گفت که حقوق اینمرد بر ذمه ما بسیارست از فتنه نباید اندیشید مسیح اشارت مادر را قبول کرده
فرمود تا بوقت ضیافت دیگها و خمها را پر آب کرده و آنجناب از حضرت آفریدگار درخواست کرده که دیگها پر گوشت و خمها پر شراب ناب و لعل مذاب و سفرها پر نان گشت و ملک بعد
از تناول طعام قدحی آشامیده شرابی مشاهده کرد که برقت و خوشخواری آن مدت العمر ندیده بود لاجرم از میزبان پرسید که این شراب از کجاست گفت از فلان قریه آورده ام ملک
گفت این شراب بشراب آن موضع نسبتی ندارد راست باید گفت و میزبان قریه دیگر را نام برده ملک در غضب رفت و آن بیچاره بنا بر توهم جان تقریر کرد که جوانیست بی پدر
در جوار من که هر چه از حضرت آفریدگار مسئلت نماید بشرف اجابت اقتران یابد و این طعام و شراب از برکت دعای او از غیب روی نموده است ملک بر فور عیسی را طلبیده درخواست کرد
تا دعا فرماید که ولیعهد و پسر او که در آن نزدیکی وفات کرده بود زنده گردد عیسی جواب داد که اگر ملکزاده بحال حیات باز آید ضرری بملک تو لاحق شود ملک گفت بعد از دیدن او از هیچ آسیب اندیشه ندارم
عیسی فرمود که دعای من مشروط بشرطی ست که اگر ملکزاده و هلاک احیا انتظام یابد از رفتن این دیار کسی مانع نگردد ملک قبول نموده عیسی دعا کرد و ملکزاده حیات یافت و متعاقب ظهور این معجزه
عیسی از آن سرزمین متوجه جانب دیگر شد و چون پسر ملک زنده گشت عامه خلائق گفتند که ما از ظلم این ستمگار بجان آمده بودیم اما امید داشتیم که چون بمیرد نجاتی روی نماید و هیچ شک نیست
که پسر بعد از فوت پدر رسوم مذمومه او را احیا خواهد نمود اکنون وظیفه آنست که پدر و پسر را بقتل آریم تا از جور و تعدی ایشان خلاصی یابیم و برین جمله متفق شده تیغ خلاف از غلاف بیرون کشیدند
و هر دو را بقتل آوردند و بعد از آنکه عیسی و مریم از آن قریه بیرون آمدند جهودی با ایشان همراه گشت و آن جهود دو رغیف همراه داشت و با ایشان یک رغیف بیش نبود عیسی با جهود گفت
که مطلوب آنست که هر زادی که ما را و ترا است مشترک باشد جهود قبول کرد و چون دید که عیسی را رغیفی بیش نمانده از ینمعنی پشیمان شده است شب پنهان از ایشان یک رغیف خود را بکار برد
و علی الصباح عیسی رفیق را که طعام خود را حاضر سازد جهود یک قرص را حاضر ساخته عیسی فرمود که رغیف دیگر کجاست جواب داد که همین بیش نداشتم مسیح خاموش شد و با هم طی مسافت کرده
بموضعی رسیدند که شخصی در آنجا گوسفندان میچرانید عیسی گفت یا صاحب الغنم یک گوسفند مرا ضیافت کن این سخن موثر افتاده شبان گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفند
ذبح کند عیسی یهودی را امر کرد تا غنمی را کشته بریان ساخت و عیسی فرمود که شاة را باید خورد و استخوانش را نباید شکست چون از آن بریان خورده سیر شدند عیسی استخوانها را
عصای خود را بران زد و گفت قم باذن الله بر فور گوسفند زنده شد آنحضرت براعی گفت که بگیر شاة خود را راعی متعجب گشته پرسید که تو کیستی گفت عیسی ابن مریم راعی گفت آن ساحر
شنیده ام توئی و این بیان گفته از پیش عیسی بگریخت و بعد از ظهور معجزه چنین عیسی از جهود پرسید که تو دو رغیف همراه داشتی یکی را چه کردی جهود سوگند یاد کرد که یک گرده بیش نداشتم عیسی با او
خاموش شد و از آن منزل نیز روان شدند و در اثنای سیر گذار ایشان بر شخصی افتاد که گاوی چند داشت عیسی از صاحب گاو گوساله ستانده آنرا کشتند و چون بریان کر

بازروح الله بدستور سابق تضرع نموده گردانید تسلیم نمودند مش نموده از جهود رغیف مفقود را پرسید جواب اول را شنید و باز باتفاق هم در حرکت آمدند تا بشهری رسیدند و بر کنار آن کوشک رفتند و پادشاه شهر
بر بستر ناتوانی تکیه داشت و اطبا از معالجه عاجز آمده بودند و بسیاست رسیده و جهود بر این حال مطلع شده و عصائی مثل عصای حضرت عیسی پیدا کرده بر در قصر ملک رفت ... عیسی کرده باشد و با خواص
ملک گفت من بدین عصا شما را شفا بخشم و اگر مرده باشند زنده میگردانم و ایشان او را بر بالین ملک بردند و جهود عصائی چند بر پای ملک فرود آورده ملک وفات یافت و هرچند عصا بر وی زد که قم باذن الله برنخواست
و چون عجز جهود ظاهر گشت خواص ملک تخت با او گفتند که تو پادشاه ما را کشتی و او را گرفته تخت از دار سرنگونش آویختند و عیسی از کیفیت قضیه واقف شده بدان موضع آمد و دید که جهود را ریسمان بر حلق
کرده میخواهند که از بالای دار بپایان فرو گذارند عیسی با خواص ملک گفت که اگر مطلوب شما حیات پادشاه است یار ما بگذارید ایشان جواب دادند که غرض همین است اما بعد از زندگی ملک رفیق ترا بکشیم و عیسی
احیای او را از حضرت عزت مسألت نموده ملک حیاتی جدید یافت و عیسی جهود را از آن بلیه خلاص گردانیده باهم روان شدند و جهود چون از مرگ امان یافت گفت بعیسی که حق عظیم بر ذمهٔ من ثابت کردی که
مرا از کشتن خلاص کردی و الله که هرگز از خدمت تو مفارقت نکنم و مسیح فرمود که ترا سوگند میدهم بحق آن خدائی که گوسفند و گوساله را بعد از آنکه بریان کرده بودیم و گوشت هر دو را خورده زنده گردانید
و بدان خدائی که ملک را زنده کرد و بعد از مرگ حیات بخشید ترا از دار که در اول حال که مرافقت مرا اختیار کردی چند رغیف همراه داشتی جهود باز سوگند یاد کرد که زیاده از یک رغیف مصحوب من نبود و
عیسی مهر سکوت بر دهان نهاده باهم طی منازل و مراحل مینمودند تا بحسب اتفاق بجائی رسیدند که سباع آنرا حفر نموده گنجی ظاهر شده بود تا آن زمان هیچکس بر آن اطلاع نیافته جهود با عیسی گفت این مال
گذاشته بجا میرویم عیسی فرمود که بگذار این سخن که تقدیر چنانست که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند و جهود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت روح الله روان شد و بعد از غیبت ایشان
چهار نفر بر سر آن گنج رسیده دو کس از ایشان جهت طعام و شراب و تهیهٔ اسباب نقل گنج بشهر رفتند و آن دو تن که توقف نموده بودند باهم مقرر کرده بودند که یاران رفته باز آیند ایشان را بکشند
تا حصهٔ ایشان را نیز تصرف نمایند و آن دو بدگوهر نیز بهمین خیال زهر قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم خنجر رفیقان هلاک گشتند و آن دو کشنده طعام زهرآلود را خورده جان بقابض
ارواح سپردند و بآن تدبیر صائب هر چهار کس خیمه بصحرای عدم زدند و روزگار بزبان حال جهود را مخاطب ساخت و مضمون این مقال ادا مینمود ؎ رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل + در خواب
غروری تو هنوز ای دل غافل + و چون عیسی بالهام غیبی از صورت واقعه خبر یافته بجهود گفت برخیز تا بر سر گنج رویم و آن حریص اسباب تصرف و نقل اموال را ساز داده با روح الله روان شد
و بدان موضع رسیده نعشها را مرده یافتند پس حضرت عیسی گنج را سه قسمت کرده یک بخش را بجهود داد و بخشی دیگر را موسوم و منسوب بخود گردانید جهود گفت یا روح الله در قسمت طریقهٔ
عدالت باید مرعی داشت و اموال را بدو قسم باید کرد تا نصفی ترا باشد و نصفی مرا عیسی گفت یک قسم از منست و دیگری از تو و قسم ثالث از صاحب رغیف مفقود جهود گفت اگر بصاحب رغیف مفقود
ترا نشان دهم بخش او را عنایت فرمائی عیسی فرمود که بلی جهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمود که تمامت اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین است و آن بی سعادت مال عالی بار کرده
چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه داشت فرو برد نعوذ بالله من غضب الله و از غرائب امور که از عیسی علیه السلام صدور یافت یکی آنست که روزی حضرت نبوی با اصحاب بمزرعی رسید
که نزدیک بحصاد رسیده بود و زحمت جوع بر یاران استیلا یافته لاجرم التماس نمودند که روح الله اذن فرماید تا قدری از آن زرع بکار بریم وحی نازل گشت که عیسی آن جماعت را از آن
رخصت دهد و در اثنای آنکه ایشان بخوردن اشتغال داشتند صاحب زرع نعره زنان رسید که این زرع را از آبا و خویش بمیراث یافته‌ام شما اکنون باذن که میخورید حضرت عیسی مضایقهٔ او را
... نی که در زمانهٔ سالفه مالک و متصرف آن زمین بودند زنده شدند و نزد هر خوشه مردی یا زنی بر پای ایستاده مجموع فریاد میکردند که مال ما را شما باذن که میخورید
و آن مرد مبهوت گشته پرسید که صاحب این معجزه کیست گفتند عیسی بن مریم است آنگاه بعذرخواهی عیسی آمده گفت یا روح الله ترا نشناختم و اکنون که دانستم زرع خود را بر یاران تو حلال گردانیدم
عیسی فرمود که بحقیقت نه این زرع از تو است چه پیش از تو جماعتی مالکیت داشتند و این زمین تصرف نموده‌اند و بحسرت گذاشته رفته باشند که آنچه بر ایشان واگذشته بر تو نیز وارد گردد و منقول است
که روزی عیسی سنگی بر زیر سر نهاده بود که شیطان ببالین او رسید و گفت ای عیسی تو گمان میبری که هیچ چیز از دنیا تعلق نداری و حال آنکه این سنگ از دنیاست عیسی برخاست و سنگ را بجانب
شیطان انداخت و گفت هذا لک مع الدنیا و لعمری ان الدنیا و اهلها منک ؎ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود + ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است + حسن بصری رح روایت کرده است
... آب میروی و ما از آن عاجزیم سبب چیست عیسی فرمود یقینا بالله تعالی ایشان گفتند که ما نیز از اهل یقینیم روح الله گفت که اگر گوهری یا حجری
همساه ببینید برگرفتن کدام یک میل نمائید جواب دادند که برداشتن گوهر آنحضرت فرمود که پس شما از ارباب یقین نیستید و هم حسن بصری گوید که عیسی در سیزده سالگی مبعوث گشت و در سی سالگی
... که بعثت ... سالگی اتفاق افتاده و بیست و هفت سالگی نیز گفته‌اند و در بعضی روایات آمده است که اهل جنت مجموع در سن سی و سه سالگی خواهند بود و معنی
... مشکل مینمود ... بخاطر گذشت که میشاید که مراد از سن توقف باشد چه بهشتیان همیشه بر یک حال مانند کهولت و شیخوخیت بایشان راه نخواهد یافت
... شده و در ... سالگی در شهر ناصره ... انجیل بعبری نازل گشت و از این جهت او را نصاری میگویند و الله اعلم

رفع حضرت عیسی ع از دار ...

بجمله از مورخان بعضی از ثقات گفته‌اند که در زمان بعثت مسیح حاکمی ستمگار گردن کش ظالمی چند فرعون وش

بر بنی اسرائیل ارسال داشت و عیسی مامور شد که او را باسلام و توحید دعوت فرماید و چون بمجلس آن طاغی عاصی آمده شرائط موعظه و نصیحت و وعده و وعید بتقدیم رسانید او بمیامن ناپاک از قبول آن
کلمه حق اباء و امتناع نموده همت بر قتل حضرت نبوی گماشت و عیسی علیه السلام کنج اختفاء و عزلت گزیده حق تعالی بدو وحی فرستاد که انی متوفیک و رافعک الآیه و حضرت مسیح با حواریان که اسامی ایشان بقول اصح ثبت
کرده شود می آید یحیی شمعون توماس یوحنا مرقوس فطرس تخس یعقوب اندراس فلیس بعرس سرجس فرمود که قبض ارواح و تفرق رعیت نزدیک شد و جماعت دانستند که
مقصود ازین سخن چیست و بر فراق عیسی گریان شدند مسیح گفت هر چند که اکنون بر مفارقت من جزع و اضطراب مینمائید اما عاقبت بمقتضی کریمه عمل نخواهید کرد و حضر اعدا از من باز نخواهید داشت
ایشان جواب دادند که تا جان ما در تن باشد دشمن بر تو دست نیابد آنحضرت شمعون را مخاطب ساخته فرمود که با وجود آنکه سر و مهتر این طائفه توئی در شب سه نوبت از من بیزار خواهی شد و بعد
از انقضای زمان معهود یهود بدلالت یهودا که بعضی حواریان را سیم داده گرفته او را از آن جمع بیرون گرفته اند در غار عیسی آمدند و بر سر مبارکش بجای اکلیل خار نهاده و حضرت نبوی را بضرب شتم آزرده گفتند
اگر تو پیغمبر خدائی از و در خواه تا مر ترا از چنگ محنت خلاصی دهد و شمعون را گفتند که اگر از عیسی تبرا نمیکنی بقتل خویش راضی باش و او از ترس جان خویش بفرمان ایشان عمل نموده دست از تعذیب وی
باز داشتند و ابن عباس منقولست که چون آیه کریمه انی متوفیک و رافعک بر عیسی نازل گشت آنحضرت اصحاب را اخبار نموده حواریان التماس وصیت کردند روح الله در آن باب بکلمة التقوی فرمود
ایشان پرسیدند یا نبی الله در زمان آینده هیچ پیغمبری افضل از تو پیدا آید گفت آری نبی امی عربی از من فاضل تر خواهد بود پرسیدند که از کدام دیار مبعوث گردد فرمود که از زمین تهامه گفتند
که از کدام قبیله جواب داد که از قریش و صفات حضرت رسالت صلعم را بر شمرده گفت علمای امت او بسان انبیا خواهند بود و اکنون وصیت من آنست که با اولاد خود بطنا بعد بطن وصیت فرمائید
تا سلام مرا بدو رسانند و از جمله وصایای عیسی یکی آن بود که خدای تعالی مرا امر فرموده است که شمعون را بر شما خلیفه گردانم و حواریان خلافت وی را قبول کرده عیسی گفت بعد از من ملائکه
ادعیه مظروف پر نور بشما خواهند رسانید و آن انوار بباطنها راه یافته هر یک از شما عالم بلغت قومی گردد که بدعوت ایشان مامور گردد و بعد از اتمام وصیت مخالفان ملت بر بعضی
از متابعان تمر یعقیش که مرتد شده بود بروی ظفر یافتند و جمهور مورخان برآنند که در آن حین مریم در قید حیات بود در کیفیت رفع او اختلاف بسیارست طائفه گویند که چون آنحضرت
را بچنگ آورده بقیه لیل محافظت نمودند علی الصباح ملک بنی اسرائیل که بغیر از تمرد و عصیان صفتی نداشت حکم کرد که جهت صلب عیسی دار زنند و خلقی کثیر از موسویان و سایر طاعنان
در پای دار مجتمع گشتند و در آن اثنا آفتاب منکسف شد و چنان ظلمت و تاریکی استیلا یافت که دیدها از رویت باز ماند و باری سبحانه و تعالی ملائکه را ارسال نمود تا عیسی را از بند خلاص داده
و یهودا را بجای او مقید گردانیده آن بلند مرتبه را بآسمان بردند و چون عالم روشن گشت یهودا بصورت عیسی در نظر یهودان آمده گفتند که این ساحر میخواست که بسحر از چنگ ما رهائی
یابد نتوانست اکنون او را بتعجیل می باید کشت تا شعبده دیگر پیش نیارد و قصد صلب یهودا کرده هر چند وی فریاد کرد که من یهودا ام که شما را بعیسی راه نمودم و او را فرشتگان با آسمان بردند
و مرا بجای او در بند انداختند قوم باور نداشتند و از حلقش آویختند قال سبحانه و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و زمره گفته اند که چون یهود بر عیسی ظفر یافتند او را در همان خانه محبوس
گردانیدند و در آن شب قطعه ابری نازل شد و سقف خانه شق گشته ابر عیسی را برداشت و بآسمان بالا برد و چون آفتاب طلوع نمود یهود شخصی را بدرون خانه فرستادند که عیسی را از آنجا
بیرون آرد و آن شخص در خانه رفته عیسی را ندید و خود بصورت عیسی مصور گشته بیرون آمد و با قوم گفت که عیسی را چندانکه طلبیدم نیافتم ایشان گفتند که عیسی توئی و میخواهی که بتزویر
و سحر از دست ما جان ببری و او هر چند سوگند یاد کرد که من همان کسم که حالا بفرمان شما درین خانه رفتم نشنودند و بهمان دم از حلقش بیاویختند و چون زمانی دیر باز بانتظار برو دیدار ایشان
پیدا نشد بدرون خانه رفتند و هر چند بیش جستند کم یافتند گفتند که اگر این مصلوب عیسی بود یار ما کجا شد و اگر یار ما بود عیسی کجا شد قال الله سبحانه و انهم لفی شک منه ما لهم به من علم
الا اتباع الظن و فرقه دیگر چنین روایت کرده اند که یهود عیسی را با سیزده تن در خانه محبوس ساختند و عیسی با یاران گفت که از شما کدام یک صورت مرا قبول میکنید تا پاداش آن حق تعالی
عز و جل در بهشت او را جای دهد و از حواریان شخصی گفت قابل صورت تو منم و او بصورت عیسی مصور گشته آنحضرت بآسمان رفت و چون صباح شد یهودان سیزده تن را از خانه بیرون
آورده پرسیدند که شما با عیسی نوزده نفر بودید یکی از شما کجا شد ایشان گفتند نوزدهم ما عیسی بود که بآسمان رفت یهود این سخن را تصدیق نکردند و از حواریان سرجس را بصورت عیسی
دیگر از ایشان را کم یافته در شک افتادند و آخر الامر بگمان آنکه سرجس عیسی است او را صلب کردند قال عز من قائل ان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه و ما قتلوه
حبیبی مسطورست که سه ساعت از روز گذشته بود که عیسی مرفوع شد و بعد از چند روز از آسمان نزول کرده حواریان را بمهمات نامزد نمود و باز بآسمان رفته حق
و بعد از سه ساعت که از فوت او گذشت بازش حیات بخشید و صورت آنحضرت را مشابه صورت ملائکه گردانید و کثیری از ثقات روایت کرده اند
مقیمست و ایزد تعالی سبحانه طبع بشری از وی انتزاع نموده است و طبع ملائکه کرامت فرموده و آنحضرت با ایشان در آن مقام تا زمان آخر الزمان بعبادت
قیام خواهد نمود و چون حضرت مهدی علیه السلام در آخر الزمان خروج کند عیسی بامر خداوند عالمیان از آسمان بمکه معظمه نزول فرماید و در مسجد الحرام و در وقتیکه مردم
راست کرده باشند تا با مهدی علیه السلام فریضه بامداد بگذارند همان حال منادی ندا کند که این شخص عیسی بن مریم است که از آسمان فرود آمده و خلایق

وخلافت متوجه عیسی شده از نزول او مسرور گردند و مهدی از وی التماس نماید تا امامت امت احمد را امامت فرماید عیسی گوید که تو پیش رو که ما امروز متابعت شما باید نمائیم و مهدی در محراب رفت
وسایر مسلمین با و اقتدا نموده نماز بگذارند و گفته اند که عیسی بعد از نزول از عالم علوی چهل سال دیگر زندگانی کند و تزویج میل فرماید و فرزندان از وی متولد گردند و باعدای ملت احمدی
محاربه فرماید و جمیع امم مختلفه را که از دین بیگانه باشند بقتل آورد و در دوران او شیر و شتر و پلنگ با بقر و گرگ با گوسفند زیست میکنند و کودکان با حیات بازی کنند و چون بعالم بقا خرامد مسلمانان بر وی
نماز گذارده در حجرهٔ عایشه رضی الله عنها که مدفن حضرت رسالت و شیخین است مدفونش سازند صلی الله علی نبینا وعلیه وعلی سائر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین

ذکر مقتل بنی اسرائیل و رفتن حواریان بدعوت خلق اطراف

چون عیسی بآسمان رفت یهود اصحاب او را گرفته در تعذیب کشیدند و پادشاه روم که شامیان او را نیز اطاعت فرمان مینمودند از صورت واقعه خبر یافته
قاصدان فرستاد تا حواریان را از چنگ محنت خلاص داده بدان سرزمین برند و سلطان روم از اوضاع شریعت عیسی استعلام نموده بدین مسیح درآمد و لشکری عظیم فرستاد تا جمعی کثیر و جمی غفیر از بنی اسرائیل
بقتل آمدند و در بعضی از روایات آمده است که چون حواریان از چنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا که بواسطهٔ صلابت در دین او را شمعون الصخره نیز میگفتند بنابر اشارت و وصیت عیسی هر یکی
را از حواریان بدعوت قومی نامزد کرد یکی را بروم فرستاد و دیگری را ببلاد مغرب و بعضی را بحجاز و دیگری را بارض بربر و همچنین باطراف دیگر و ملائکه ادعیه بر نوعی همچنانکه عیسی خبر داده بود بدیشان رسانیده
هر یک از حواریان عالم بلغت طائفه شد که بدعوت ایشان مامور شده بود و وهب بن منبه گوید که شمعون یحیی و تومان را بانطاکیه فرستاد و پادشاه آنجا بتکبر و تجبر موصوف بود در وقت وداع شمعون
با ایشان گفت که خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و هنگام احتیاج مدد من بشما خواهد رسید و یحیی و تومان چون بانطاکیه رسیدند بر در بارگاه ملک آمده بار نیافتند و انتهاز فرصت ملاقات
ملک نموده او را در شکارگاه یافتند و شرائط موعظه و نصیحت بجای آورده ادای رسالت نمودند و از آن جهت که محل آن نداشتند بود نایرهٔ غضب پادشاه استیلا یافته فرمود که هر یکی را صد تازیانه زدند
و بزندان بردند و شمعون بوحی الهی کیفیت حادثه را دانسته متوجه انطاکیه شد قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث و چون شمعون بدان دیار رسید میل مصاحبت خواص ملک
نموده در اثنای محاورات سخنان خوش و کلمات دلکش گفتن گرفت که انس و محبتی تمام میان شمعون و ارکان مملکت روی نمود و در مجلس ملک بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف مذکور گشت و در اثنای
این حال شمعون شبی تصدق کرده بزندان رفته با یحیی و تومان ملاقات فرماید و بواسطهٔ کثرت پاسبانان و متانت در زندان او را پاسی بازدید یاران حاصل شد تا حضرت مفتح الابواب ملکی را
امر نمود که در زندان گشاده خواب بر حراس گماشته شمعون بزندان درآمد نزد یاران رسیده با ایشان عتاب فرمود که تعجیل در مهمات مستلزم ندامت و سآمت است و حال شما بعورتی عقیم
میماند که خدا تعالی او را پسری کرامت فرموده بعد از چندگاه مادر بلغو اندیشید که بجز شیر این کودک عنقریب نمایشی نخواهد یافت تدبیر آنست که فرزند لقمه خورانم گوشت دهم و پیش
از وقت آن طفل بطعام داد تا ممتلی شده درگذشت و اکنون من بدین جهت آمده ام که در باب استخلاص شما حیله اندیشم و ایشان را دلداری داده از زندان بیرون آمد و در زندان بفرمان الهی
بحال اول معاودت نمود و چون ذکر شمعون در مجلس ملک تکرار یافت ملک باحضار او فرمان داد و حسن تقریر و کمال فطانت و اصابت رای او ملاحظه کرده بملازمت و منادمت مجلس خود او را اختصاص داد
در ایام تقرب شمعون روزی با ملک گفت که در این اوقات شنیدم که در زندان شهریار عالم دو شخص محبوس اند که گمان میبرند که خدای عز و جل ایشانرا برسالت فرستاده است و آن دو کس
با ملک ملاقات کرده اند و تا غایت ندانسته ام که ایشان با ملک چه گفته اند و ملک در جواب چه فرموده پادشاه گفت که من در حین تکلم آن دو شخص چندان غضب بر من مستولی شد که مفهوم نکردم
و اگر التماس باشد هر دو را حاضر سازیم تا مدعا و مطلوب آن دو گرفتار استفسار کنی شمعون معروض داشت که مرا بدیدن و شنیدن سخن ایشان چندان رغبت نیست اما بنابر میلان خاطر اشرف
بآن دو بندی معاضدت و مناظره نمایم ملک فرمان داد تا یحیی و تومان را از محبس بمجلس آوردند و شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است گفتند آنکس که بر همه اشیاء قادر است شمعون گفت
که از قدرت و عظمت او مرا معلوم باید کرد یحیی و تومان گفتند که عز شأنه او از آن رفیعتر و جلال او از آن بلندتر است که زبان کسی تفسیر و تقریر تواند گشت لیکن ما اوصاف او را بدین دو کلمه
اختصار میکنیم که یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید شمعون فرمود که اگر بر دعوی خویش بینه اقامت نمائید من نزد ملک شفیع شوم تا دست تعرض از شما کوتاه گرداند و الا باز بزندان فرستاده
بانواع عتاب شما را معذب گرداند یحیی و تومان جواب دادند که هر التماس که مستلزم ظهور عظمت پروردگار عالمیان باشد مبذول است شمعون گفت که من پسری دیدم که چشم خانه نداشت
عدسین با بشما استشفاعت کنم ایشان قبول کرده پسر را حاضر کردند یحیی و تومان بحسب ظاهر و شمعون بحسب باطن پیش دعا کردند و بعد از فراغ از دعا و تضرع عددی
سرشته از آن گل مقدار دو فندق گرد کرده بر موضع عینین و خط سیاه کشیده آن دو فندق گل را بر آن محل نهاده آن گل پاره ها دو دیده روشن گشت ملک
از جملهٔ ساحرانند شمعون گفت سحره بر امثال این افعال قدرت ندارند ما من از ایشان معجزهٔ دیگر طلب کنم اگر آن وجود گیرد بیشک معلوم گردد
یحیی و تومان از جملهٔ پیغمبرانند آنگاه شمعون خطاب کرد که اگر دعا کنید که مردهٔ هفت روزه مدفون که از توهم سکته بعدی دارد زنده گردد ما شما را در دعوی خود تصدیق نمائیم
ایشان قبول نموده بقول از ملازمان ملک پسر حبیب نجار را که بهفت روز از وفات او گذشته بود از قبر بیرون آورده بمجلس حاضر گردانیدند و یحیی و تومان بر سبیل
وراز از ملک ستان مسئلت نمودند و بهمان لحظه کفن بر بدن میت شق شده پسر حبیب در حرکت آمد و بعد از زمانی بنشست و ملک از کیفیت

حال او سوال کرده و له حبیب جواب داد که ملائکه بعد از وفات تفحص احوال من پرداخته مرا مشرک یافتند و بهر زمره کشان کشان بوادی از آتش برده مرا بعذابی معذب داشتند که در وادی
سابق مشاهده نکرده بودم و چون امروز مرا خدای تعالی نعمت حیات ارزانی داشت پیش از آنکه خود را درین محل یابم ندائی شنیدم که بجانب بالا نظر کن من بطرف علو نگران شده جوانی را دیدم
که دست در ساق عرش زده بود و این سه کس را که یکی پیر و دیگری کهل و سومی جوان ست یعنی شمعون و یحیی و تومان را شفاعت میکرد و باز خطابی بگوش من رسید که این شخص که قریب بعرش منست
در باره سه کس از اصحاب خویش که در شهر تواند و حیات ترا از من التماس مینماید و ترا شفاعت کرده از جهنم خلاص میکند ای ملک این بود احوال من که بی زیاده و نقصان تقریر کردم بروایتی
ملک با معدودی چند ایمان آورد و سایر مردم مخالفت کرده قصد کشتن یحیی و تومان نمودند در آن حین حبیب نجار گفت که یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و هم مهتدون و کفار
از ایشان پرسیدند که تو با ایشان ایمان داری گفت و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون الی آخر الآیات و چون ایمان حبیب معلوم کفره فجره گشت او را گرفته بعقوبتی تمام کشتند
و حضرت باری عز اسمه حبیب را بفرادیس جنان رسانید و حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین حسن بصری گوید که آنکس که در حیات قوم خود را نصیحت فرمود
و بعد از ممات حسن عاقبت ایشان را تمنا کرد حبیب نجار بود و منقولست که بعد از کشته شدن حبیب بشمعون الصفا وحی رسید که اهل توحید باید که از شهر بیرون روند که این مشرکان را
هلاک خواهیم ساخت و شمعون با مسلمانان در شب از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح بدمید جبرئیل بدروازه شهر رسیده نعره زد که مجموع اشرار بدار البوار پیوستند قال عز شانه و ما انزلنا
علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون **ذکر حنظله صادق و اضلال یونس جهود امت عیسی را** آورده اند
که بعد از رفع عیسی حنظلة الصادق بدعوت مقیمان حاضورا که مدینه ایست از مداین یمن مامور گشت و مردم شهر بعضی با و ایمان آوردند و برخی تکذیب نمودند عاقبت مشرکان
حنظله را بقتل آوردند و اصحاب حنظله با کفار محاربه نموده منهزم گشتند و بعد از آن واحد قهار ملکی از ملوک بابل را برانگیخت تا بانتقام حنظله دمار از نهاد اشرار برآورد و آن ملک
لشکری گران کشیده بنواحی حاضورا رسید و کفار تهیه اسباب قتال و جدال نموده در برابر آمدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار نموده آن قوم بیحاصل از ملک بابل منهزم گشتند
و از وطن مألوف برگرفته روی توجه بجانبی دیگر نهادند و ملائکه با تیغهای کشیده بدیشان رسیده گفتند که اتریدون ان ارجعوا الی ما اترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون یعنی عن
قتل نبیکم و ایشان از افعال خود یاد آورده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین ابن عباس رض گوید که امت عیسی بعد از رفع او
هشتاد سال بر جاده شریعت مستقیم بودند و بعد از آن یونس یهودی ایشان را از راه برده در وادی کفر و ضلالت افگند و کیفیت این واقعه چنان بود که یونس جهود در لباس
رهبانان در میان امت عیسی آمد و مدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری معتکف شده هیچکس روی نامبارک خود را ننمود و نصاری از کثرت عبادت یونس با و اعتقادی عظیم
پیدا کردند و بعد از انقضای مدت مذکور به نصرانیان گفت که سه نفر از علمای خود را که وثوقی تمام بر قول ایشان داشته باشید نزد من فرستید که با هر یک جداگانه سری از اسرار الهی
در میان خواهم نهاد و نصارا اسطورا و یعقوب و ملکا را پیش یونس فرستادند و او با یکی از آن سه کس خلوت کرده گفت که من فرستاده مسیحم نزد قوم تا ایشانرا به پیغام او بار دل کمتر گردد و آنگاه
با وی گفت که تو میدانی که عیسی مرده را حیات می بخشید و چنین و چنان میکرد آن عالم جواب داد که بلی یونس پرسید که این افعال بغیر از خدای تعالی از کسی دیگر صادر میشود گفت نی یونس گفت که
که اکنون یقین من این که عیسی پروردگار عالمیان ست که از آسمان فرود آمد و قضای ارضی را سرانجام نموده باز بآسمان رفت و با عالم دوم خلوت گزیده گفت که بر تو روشن ست که از حضرت
عیسی اینچنین فعل و چنین عمل صادر میشد که بغیر از حضرت آفریدگار هیچکس بر آنها قادر نیست و او تصدیق نموده یونس گفت که تو میدانی که حضرت عزت از حجر ...
بلی یونس گفت که باید اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست که او را بزمین فرستاده باز بآسمان برد و با دانشمند سوم هم بخلوت امثال این سخنان القا کرده گفت خدائی میمنست
که چون مردم قصد قتل وی کردند مختفی شد و عنقریب بمیان قوم خواهد آمد و عیسی بجهت رسانیدن این خبر مرا نزد شما فرستاده و بعد از اظهار این نوع هذیانات در صومعه را [illegible]
بربست و در همان شب بذبح خویش اقدام نموده راه جهنم گرفت و چون صباح شد نصاری از علمای ثلثه تفتیش نمودند که یونس با شما چه گفت هر یک از ایشان سخنی مخالف
دیگران گفته قوم گفتند که سخن آنست که ما خود از یونس بی واسطه بشنویم پس آمده در صومعه باز کردند یونس را کشته یافتند و نصاری متفرق بسه فرقه شدند و هر فرقه عقیده از عقاید
را اختیار کردند قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم الآیه پوشیده نماند که آنچه مسطور شد در باب فرق نصاری روایت مورخان ست که قول متکلمین مخالف آن وارد و اطلاع بر مقوله
ارباب کلام حواله بمطالعه ملل و نحل محمد شهرستانی و دیگر کتب کلامیست والله تعالی اعلم **ذکر اصحاب الکهف و صورت حال ایشان** قال الله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من
آیاتنا عجبا زمره از مورخان را عقیده آنست که اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی بغار در رفتند و بعد از رفع او بآسمان بحال تیقظ و انتباه آمدند و فرقه را تصور آنکه مجموع حالات ایشان بعد از
صعود عیسی بآسمان روی نمود و در سبب خفتن و چگونگی حال و عدد ایشان اختلاف کرده اند راویان اخبار گفته اند که اصحاب کهف از شهر افسوس بودند که مدینه ایست از مداین یونان و سبب اسلام
ایشان را بعضی چنین بیان کرده اند که چون بسمع جالینوس طبیب که در آن بلده اقامت داشت رسید که مردی ابرص و اکمه را علاج میکند گفت این افعال از طبیبان حاذق نیز صدور می یابد چون شنید که

که مردمان شهر گفت این عمل نیز از قوت بشری بیرون است اگر عیسی احیای موتی میکند او را در دعوی نبوت مصدق باید داشت و بعد از تواتر این خبر با جمعی از شاگردان و دوستان خویش
از راه دریا متوجه خدمت حضرت عیسی گردید و کشتی بر جهت تلاطم گرفتار گشته در تیغ افتاد و تلامذه با او گفتند که سبحان الله جمیع مرضی بمین انفاس متبرکه تو صحت مییابند اکنون چه سر است که در علاج خویش
عاجزی جالینوس گفت ای اصحاب بعد از آگاه خواهید شد فرمود که کوزه پر آب نزد او حاضر ساختند و داروئی که جهت اصلاح بطن خویش ساخته بود در ان کوزه قلیلی بریخت و بعد از ساعتی فرمود که کوزه پر آب را
نزد او آوردند آن کوزه را شکسته آب بسته دیدند که منعقد گشته بود چنانچه هیچگونه سیلان نمیکرد جالینوس فرمود که تدبیر انعقاد آب اینست اما مرض موت را علاجی نیست ع باقضا بنتوان آمد بتابد
در نتوان آویخت و بعد از مرض موت جالینوس وصیت کرد که بعد از تکفین و تدفین من رفیقان نزد عیسی رفته بنبوت او اعتراف آورند و اهل کشتی چون از سفینه بیرون آمدند جالینوس را دفن کرده
پیش عیسی شتافتند و بدولت اسلام و توحید مشرف گشته بولایت خویش مراجعت نمودند و مردم آن دیار را از وصیت جالینوس خبر دادند و مردم آن دیار افسوس حیات گذشته که در ضلالت صرف
کرده بودند خورده همه ایمان آوردند و این روایت منافی قول محمد بن محمود شهرزوری ست که او در تاریخ حکما آورده است که جالینوس طبیب پیش از بعثت حضرت عیسی بدویست سال شربت ناگوار
مرگ چشیده بود و بر خرده‌دانان و ارباب فضیلت و عرفان مخفی نماند که حاوی اوراق آنکه ع بر فند درس ثنای تو میکند تلقین + بشب بطیفه مدح تو میکند تکرار + در بیان شمه قلیلی که غیر از انبیا
و ذکر ایشان در قرآن مجید وارد نیافته است اقوال مختلفه را بجهت آن عرض میکند که بر ضمیر منیر روشن گردد که بنده مکین هر چند اکثر ایام حیات را باعمال غیر مرضیه گذرانیده است و در تضییع عمر عزیز
کوشیده و جامی ناگوار ملامت نوشیده اما دیده آموخته مجلس عالی و عرض بضاعت مزجاة خود را بر رای متعالی پیوسته ملحوظ و منظور داشته است و شبها در مطالعه احوال امم سالفه و تتبع اقوال مختلفه
بروز آورده و باوجود مشاهده التفات خطیر خاطر کیمیا اثر این فقیر هنوز بر مزاج سودای مضمون این مقال استیلا دارد که ع هر بضاعت که خود عرض میکند آنجا + قبول خاطر او تا کدام خواهد بود + و بالجمله از بعضی
روایات چنین منقولست که اصحاب کهف در شهر اهل افسوس وقتی بایمان آوردند که یکی از حواریین عیسی که شمعون الصفا نام داشت بآن دیار رسید و در خلال دعوت حواریان خلائق آفاق را پادشاه جباری
دقیانوس نام از بلاد روم بآن دیار میل ظهور کرده و بهر ولایتی که مستولی میشد مردم را بکیش بت پرستی ترغیب مینمود و هر که ابا میکرد سیاست میفرمود و چون بر بلده افسوس که اصحاب کهف در آنجا
اقامت داشتند استیلا یافت خلق را بمتابعت خویش خواند بعضی مطاوعت نموده جمعی مخالفت کردند و اهل توحید بالضرورت هر کس بطرفی رفت یا در گوشه متواری شد و اکثر اخیار و ابرار
از زوایای اختفا باز آورده بعضی بار می آوردند و دقیانوس بقطع اعضای ایشان فرمان میداد و هفت کس از اولاد عظمای آن ولایت در خانهای خود نشسته و در بر روی بسته بعبادت پروردگار
عالمیان اشتغال مینمودند و از حضرت مجیب الدعوات بتضرع و تخشع مشغول و دفع شر دقیانوس را درخواست مینمودند و روز عیدی که دقیانوس جهت معبود باطل خود بذبایح و قربانیها استعمال
مینمود حکم کرده بود که هر کس در آن روز بعید حاضر نگردد و صنم را سجده نکند او را قطعه قطعه سازند و از حال آن هفت نفر موحد یافته باستحضار ایشان فرمان داد و چون ارباب خلوت را در آن
انجمن حاضر ساختند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب تمرد شما از حکم واجب الاتباع و اجتناب از قربان و احتراز از سجده صنم چیست مکسلمینا که در میانه بر ایشان رتبه سروری داشت گفت ایها الملک
ما را پرستش مصنوعی بیجانی که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع از وی متصورست و نه ضرر جمادی چنین از مرتبه پروردگاری بغایت بعیدست و با کدام روی پیشانی خویش پیش او بر زمین نهیم
تعالی عن این سخن میکنند چه بر گزار ما این فعل صادر نگردد و دقیانوس گفت چون معبود مرا سجده نمیکنید پس مسجود شما کیست گفتا ربنا رب السموات والارض لن ندعوا من دونه الها و هو رب
العالمین اجمعین و چون دقیانوس این سخن بشنید عنان تمالک از دست داده بقتل ایشان اشارت کرد و مکسلمینا آثار خوف و فزع در بشره یاران خود مشاهده کرده گفت ایها الملک ما را
ببرهان خود امشب مهلت ده اگر فردا کیش ترا قبول کردیم بر ما بخشای و الا بهر چه رای تست با ما عمل نمای و دقیانوس را این سخن معقول افتاده اهل توحید را حبس فرمود
و ایشان فرصت یافته باشب از حبس گریختند و در روایتی دیگر آنست که چون نوبت سلطنت و حکومت شهر افسوس بدقیانوس رسید دعوی الوهیت آغاز کرد و آن بدکیش مردم را
بعبادت خود خواند و اصحاب کهف که از اولاد عظما و اشراف آن ولایت بودند بملازمت و مصاحبت وی اختصاص یافتند و آن جماعت بعد از فراغ از خدمت دقیانوس در یک منزل بسر میبردند
و ناگاه بگوش آن بدکیش رسید که یکی از اعدا با لشکری که کوه و هامون را تنگ نموده میان بمحاربت بسته و دست تصرف بحوالی آن مملکت گشاده است و دقیانوس از استماع این خبر
ملول شده با جمع امرا بمشورت بنشست و جوانان مذکور خوف و رعب دقیانوس از مخالفان مشاهده کرده بیقین دانستند که وی نیز از سایر
اتفاق نمودند که بعد از این خدائی را بپرستیم که جز وی خدائی دیگر نیست و باهم گفتند که انکشاف جمال مطلوب وقتی رخ نماید
که کتاب گرفته کنجی اختیار کنیم و از این شهر بجائی رویم که هیچکس ما را نشناسد و چون بر رحلت جازم شدند اموال آبای خویش چندانکه نقل آن امکان داشت بر سبیل خرج
برداشته شبی از شهر بیرون آمدند و از کمال خوف و خشیت براهی که آمد شد خلائق دور بود روان شدند و در اثنای قطع مسافت و توهم آفت در آن بیابان بشبانی رسیدند
اثر صلاح از ناصیه شما مشاهده میکنم گفتند که ترا با این استفسار چه کارست اگر میتوانی طعامی حاضر ساز شبان شیر آورده
شما ... العمر ... شبان بعد از آنکه شبان را

سوگند داد که افشای سر جایز ندارد صورت واقعه را تقریر کردند که شبان بوحدانیت باری تعالی اقرار آورده و اغنام را بصاحبان اموال باز داده با سگی قطمیر نام در موافقت جوانان نجیبت
گشت و یکی از آنها بتصور آنکه مبادا آبا و از سگ کسی بر حال ایشان اطلاع یابد با استصواب سائر اصحاب سنگی بجانب قطمیر انداخت تا باز گردد و سنگ بر کلب خورده قطمیر بسخن در آمد که عجب
حالتیست که سنگ بجانب من می اندازید و حال آنکه من پروردگار عالمیان را پیش از شما شناخته ام و اصحاب از کردار خویش منفعل شده بهمراهی و مصاحبت قطمیر رضا دادند و بر سر نجی
شبان در غاری که موسوم بود برقیم در آمدند تا بوقت فرصت از انجا رحلت نمایند و بعد از دخول غار در کیفیت احوال ایشان اختلاف کرده اند بعضی را زعم آنست که اصحاب کهف
بنیت لبث و قرار در غار آمدند و بعضی گفته اند نه چنین بود چه ایشان را که فی الجمله اطمینان حاصل شد تملیخا را که بسن از همه خردتر بود و بچابکی و حسن از سائر اقران امتیازی داشت
باوردن طعام و شراب و سائر مایحتاج و تفتیش و تجسس مقرر فرمودند و تغییری باوضاع خود راه داده کمر خدمتگاری یاران بر میان بست و چون دقیانوس از محاربه اعدا فراغت یافت
بدار الملک خویش مراجعت نمود و اشراف ولایت و پدران ایشان را مواخذه کرده باحضار اولاد خویش تکلیف فرمود ایشان برائت ساحت خود را روشن ساخته گفتند که ما درین قضیه بیگناهیم
چه بی توقف ما مبلغی از نقود ما گرفته گریخته اند و دقیانوس دست از انجماعت باز داشته بعد از انکه معلوم شد که گریختگان بطرف غار رقیم رفته اند فرمان شد تا در شهر ندا کردند که ملک متوجه فلان
جانبست وظیفه آنکه هیچکس از ملازمت رکاب تخلف جایز ندارد و مقارن این حال تملیخا متفکروار و پوشیده از اغیار بشهر آمده بود و چون این خبر مسموع او شد بتعجیل باز گشت و یاران را از صورت
واقعه خبر داده آن موحدان از سر یقین کلمه حسبنا الله و نعم الوکیل بر زبان راندند و چون از طعام خوردن فارغ گشتند ایزد تبارک و تعالی خوابی گران بر ایشان گماشت قال الله تعالی فضربنا
علی آذانهم فی الکهف سنین عددا و قال عز و علا و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید آتی علی مرباب الغار و چون دقیانوس از شهر بیرون آمده بدر غار رسید مارنوس خازن را که در کتمان اسرار کوشیده
ایمان خویش را از ان جبار پنهان میداشت آمده معلوم فرمود که ایشان در خواب اند هرچند فریاد زد از آواز وی بیدار نگشتند مارنوس را انست که حکمت در استیلای خواب آنست که از خوف سیاست
دقیانوس در امان باشند ع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست * و مارنوس از غار بیرون آمده معروض داشت که مخالفان درین موضع پر وحشت از گرسنگی مرده اند و نقد حیات بقابض ارواح
سپرده اند اگر ملک صلاح داند مراجعت نماید و دقیانوس متبجح و مسرور گشته حکم کرد تا در غار را مسدود گردانند خازن بنابر آنکه ملهم شده بود که این صورت از علامات قدرت الهی است
که روزی بر عباد خویش ظاهر گرداند فرمود تا لوحی از رصاص ساختند و اسامی و القاب و انساب و تاریخ قرار اصحاب او را انجا نقش کرده بدر غار پیش از انسداد تعبیه کردند و بعد از چندگاه که دقیانوس
بامر حکومت اشتغال داشت بجانب جهنم شتافت و پس از وفات او چنانچه رسم دنیای بیوفاست طبقه ملوک متعاقب هم بر سریر سلطنت نشستند تا نوبت ایالت و سروری بپادشاهی طول دیندار
که بنبوت عیسی اقرار داشت رسید و او بجای بیت الاصنام کنایس و صوامع بنا نهاد و در زمان دولت او اصحاب کهف که حق تعالی اعضا و اجزای ایشان را از تطرق و تفرق و فساد نگاه داشته بود
بحال تیقظ و انتباه معاودت نمودند تفصیل این اجمال آنکه در مدت سیصد و نه سال که دران غار خواب بر مزاج اصحاب استیلا داشت خداوند بیمانند هر سال جبرئیل را دو بار میفرستاد که
ایشان را از خوابگاه زمستانی بخوابگاه تابستانی از مضجع صیف بشتا نقل کرده ازین پهلو بدان پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد قال الله تعالی و لبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین و ازدادوا
تسعا و قال جل ذکره و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و همچنین خداوند بخشاینده مهربان دران مدت چشمهای دوستان خود را مفتوح گردانید تا فسادی باحداق اعیان روزگار راه نیابد قال
جل ذکره و تحسبهم ایقاظا و هم رقود و منقولست که پیش از بیداری اصحاب کهف باندک زمانی جهت ماوای گوسفند شبانی در غار را گشاده بود و از مهابت آن موضع بمطلوب خویش فائز نشده فرار را
بر قرار اختیار داده بود و چون اراده ازلی باگاهی اصحاب نوم متعلق شده از خواب گران بیدار شده باهم گفتند که آیا از درنگ ما در خواب چه مقدار زمان گذشته بود فقالوا لبثنا
یوما چون خورشید را دیدند گفتند او بعض یوم و بعد از رکوع و سجود و عبادت خالق معبود تملیخا را گفتند که سوی شهر رفته طعامی بیارد و در رفتن و آمدن احتیاطی تمام بجای آورد و تملیخا
بدر غار رسیده آثار انسداد و انفتاح دید و از مردم و بدم آن که در یکروز بتصور او وقوع یافته بود متعجب شده بجانب شهر روان شد و هیچیک از علامات طریق که در وقت رفت و آمد بشهر
ملاحظه کرده بود و مشاهده نگشته و تعجب وا ندیاد پذیرفته بعد از قطع مسافت در حوالی انطاکیه بموضع بتخانه کنیسه دید که صورت عیسی را بر سقف و جدار آن نقش کرده بودند با خود
گفت سبحان الله دیشبانه روز بیت الصنم را ویران ساخته اند و بجای آن بیت الصمد ترتیب کرده اند و چون بدروازه شهر رسید اوضاع بلد را متغیر یافت و بانطاکیه در آمده
هیچکس او را نشناخت و خلائق را در لباس دیگر مشاهده نمود از ملاحظه این صورت بغایت متعجب گشته با خود اندیشید که ع اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب *
که یکی بمسیح و دیگری باله سوگند میخورد و پس ایشان را کان خباز را نشان یافته بدانجانب شتافت و درهمی از دراهم دقیانوسی بخباز داد که نان ستاند و چون خباز بخلاف دراهم خویش نقد
دید که آثار طول زمان بر صفحات او پیدا بود از تملیخا پرسید که گنج از کجا بدست تو افتاده است تملیخا گفت که هیچ گنجی نیافته ام و خباز در استفسار مبالغه نموده جمعی از قیل و قال انبوه گشت
و تملیخا را گرفته نزد نطوس قاضی بردند و قاضی کیفیت قضیه را معلوم فرمود با وی گفت که هیچ اندیشه مکن و ما را از گنجی که یافته رهبری کن تملیخا جواب داد که من ازین تهمت مبرا
که این درهم را از کجا آوردی گفت فلان از خانه پدر خویش برداشته ام گفتند که پدر تو کیست جواب داد که فلان بن فلان قاضی گفت که ما نام و نسبا

تملیخا آن شهر را تمام بمرور دید و سرگشته شد گفت شما با هیچ یک ازین مردم معرفتی ندارم و توقع خوابی که بدین حیله گنج یابی و قاضی درین قضیه متردد شده نزد ملک فرستاد و در راه تملیخا
تضرع نموده میگفت که دقیانوس هم درین زمان که مرا بیند بقتل آورد و چون نزد ملک رسید از وی تفتیش نمود که دقیانوس کیست گفت حاکم این شهر گفت تو مگر دیوانه چه او سالهاست که درگذشته است که درسید جمیع تقدم
دارد تحیر تملیخا از استماع این حدیث تضاعف پذیرفته چون او را پیش سریر ملک حاضر آوردند جوانی دید که بالای تخت نشسته که بیاد خدای عز و جل و ذکر صبح اشتغال داشت و تملیخا مدهوش وار بجانب تخت
نظر کرد ملک از وی پرسید که تو چه کسی و مقام تو کجاست بعرض رسانید که فلان بن فلانم و از شهر شما برین شهرم که کوچه کذا و محله کذا همسایگی فلان کس منزلم مقیم است و هیچکس از حضار هیچیک از ایشانرا
که تملیخا نام برد نمی‌شناختند آنگاه ملک فرمود که تو دیوانه یا مکاری که بدین مکر قصد میخواهی که ایگان رازی چنگ خلاص شوی اکنون صورت راستی را بنمای چون سخن بدینجا رسید تملیخا گذشت
خویش و یاران بتفصیل معروض داشت و سامعان در شگفت مانده ملک بنا بر رفع اشتباه علمای نصاری جمع فرمود و این امر مبهم را ایشان استعلام کرد احبار گفتند که از مسیح منقولست که در اول
دقیانوس طایفی جمعی چنین از وی روی پنهان کرده اند و درین آوان ظاهر خواهند گشت و بعد از اکتشاف حال مطلوب از تملیخا پرسید یاران تو کجا اند گفت که در کهف رقیم مقیم اند پادشاه
با علما و لشکریان تملیخا را پیشوا ساخته بجانب غار روان شدند و تملیخا از جهت ملک پیشتر از همه بر در غار رفته یاران را از آمدن اهل اسلام خبر داد و آنچه مشاهده کرده بود اعلام نموده ایشان در
سجود افتاده ملک با اتباعان متعاقب تملیخا بدر غار رسیدند و لوحی را که اسامی و احوال اصحاب کهف باشارت ماریوس خازن دقیانوس بران منقوش شده بود ملاحظه کردند و چون ملک
بدر غار آمده بدان جماعت نزدیک رسید یکبار ندا کرده سر بسجده بر داشتند و شهریار دیندار دست و پای همه را بوسیده نیاز بسیار اظهار نمود و خواست الا ایشان دعوتها حاضر ساخته چون
ملک همه را از اکل و شرب فارغ گشتند یاران غار از پادشاه نیکوکردار بعد از دعا و ثنا التماس نمودند تا ایشان را بحال خود گذارد و ملتمس ایشان نزد پادشاه مبذول افتاده اصحاب کهف
بمیعاد اول در مضاجع خود تکیه زدند و عزرائیل بقبض ارواح ایشان مأمور گشت و ملک جمله را اکفان ساخته بجهت هر یک از طلای احمر تابوتی ترتیب داده و حضرت شیرین در ان نزدیکی
در خواب دید که اصحاب کهف بدو گفتند که ایها الملک از خرجنا من تراب بیکیب الکفانکم واکفن فی اکفان الجنة و بنابرین پادشاه فرمود تا همه را از تابوتها و کفنها بیرون آوردند و ابدان
ایشان را بجامهای که سابقا پوشیده بودند در آمده بودند ملبس ساختند و باشارت ملک بر در غار کنیسه بنا کردند و روز ملاقات اصحاب کهف را عیدی بزرگ عقبا نموده هر سال
خلق اطراف در ان غار مجتمع میشدند و باید دانست که این روایت منسوب بجمعی از مورخان است که گمان میبرند که اختفای اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی اتفاق افتاده است
و قولی دیگر درین باب آنست که چون آن جماعت قبل از بعثت عیسی بن مریم بغار در آمدند گفتند ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا ثم انهم طعموا حتی کان معهم
من نعوا و سمعوا فضرب الله علی آذانهم ثلثمائة و تسع سنین و بعد از انقضای آن مدت بیدار شده تملیخا را بشهر فرستادند و او را بتهمت وجدان گنج گرفته نزدیک پادشاه عصر بردند
و تملیخا صورت سرگذشت را تقریر کرده و پاک علما و احبار ساخته از کیفیت این قضیه اعلام نمودند که قصه اصحاب کهف در انجیل مبین است و عیسی فرموده که بعد از رفع من حق ذکر ایشان را
خواهد بر انگیخت تا نبوت من قائل شوند و چون ملک این حدیث را از احبار استماع نمود آرزوی دیدن یاران غار بر ضمیرش استیلا یافته تملیخا پیشتر خود بغار فرستاد تا اصحاب را از توجه اهل اسلام خبر دهد و تملیخا
تروینقان رفته چون گفت که ملک متوجه اینجانب است ایشان تصور آنکه دقیانوس است در اضطراب آمدند و تملیخا قوم را تسکین داده گفت بعد از آنکه یاران بغار رفتند پیغمبری مبعوث شده است که او را عیسی بن مریم
گویند و قرنها از بعثت او گذشته و ملک و اهل شهر که متوجه اینجانب اند بدو ایمان دارند و ایشان نیز بعیسی ایمان آورده دعا کردند تا بحال اول معاودت نمودند و ملک بغار آمده قوم را در خواب دید و از آنجا تحیر
بیرون رفته نمود که در غار را مسدود کردند و ابن عباس نقل کرده که ما یقوم اسم الله و امام احمد بن یحیی بسیار چنین گفته است که چون از مرگ دقیانوس قرنی بگذشت و امر حکومت به پادشاهی عادل و مسلمان انتقال یافت و در زمان او اختلاف
در میان خلق افسوس پیدا شد یعنی مطلقا انکار حشر و نشر کردند و جمعی حشر اجساد را منکر گشته بحشر ارواح اعتراف نمودند و اهل تحقیق گفتند که ارواح با اجساد محشور خواهند شد و ملک از بیم آنکه مبادا که اهل باطل حق
پوشیده شود در معبد بر سیاه و صحیت خواری کرده تفرع و زاری تقبل داشت تا باری تعالی این امر مبهم را بر موحد و ملحد عیان گرداند و دعای شهریار عادل مستجاب شده در ان آوان
بانیه شود غار اصحاب کهف او را ایران جانب در غار را نقیض گوسفندان خود گردانید آن شخص یکی را اجرت داده تا ستمها در غار را کند اما حضرت عزت چندان خوف در سینه اجیر
و مستاجر گماشت که مجال دیدن آن طرف نداشتند تا بدر آوردن گوسفندان بودن را موضع چه رسد منقولست که دلیران بدان محل سید از مهابت غار رفرار مینمودند و چون بعثت ایشان سیدحیاتی
رسید بجانب بخاستند گمان بردند که بدستور معهود خواب کرده اند و بیدار شده آنگاه تملیخا را بشهر فرستادند و او را چنانچه سابقا مذکور شد که نزد رئیس و قاضی بردند اما درین روایت منقولست که میان
تملیخا و قاضی مناظرات واقع شد و رئیس و قاضی از کیفیت حال وقوف یافته با جمعی کثیر با نجانب شتافتند و قریب بغار رسیدند که با آن سر راه مسدود گردانیده بود و دو خانه مفتوح ساخته دو لوح دیدند که جمیع حالات
را ن محل نقش کرده بودند و چون مضمون الواح را قرأت کردند مسلمانان از نظره بعثت آن علامت قدرت بادشاهی قرحناک و مسرور گشتند و نواب پادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده
بیده حالات ایشان را مطابق نقوش الواح یافتند و خبر بملک فرستادند که بتعجیل تشریف فرمای تا آیتی از آیات خدا را مشاهده نموده تا یقین تو بر صحت بعثت بیفزاید و ملک
بر آمد و چون نظر مبارکش بر اصحاب کهف افتاد سجدات شکر الهی به تقدیم رسانیده در گریه شد و بر شاه و گدای و توانگر و درویش روشن گشت که حشر

اجساد چنانچه انبیا ازان اخبار کرده اند حق و ایست بست و درین اثنا اصحاب کهف بالهام الهی مضاجع خود رفته بروایت مشهور جان بجان آفرین سپردند و ملک اکفان و تابوتهای ایشانرا از دیبا و زر سرخ فرموده تمام ساختند و چون در خواب دید که آن مظاهر قدرت سبحانی گفتند ای ملک ما از خاک آفریده شده ایم اکنون ملتمس آنکه ما را بخاک سپاری ملک حکم فرمود تا ایشانرا از تابوتها بیرون آورده در جوف زمین جای دادند و بعد ازان بدانا آنجا مکانی ساختند و نهان آن سعادتمندان را بالغاز از عیون خلائق محجوب و پنهان ساخت منقولست که معاویه ابن ابی سفیان در بعضی از غزوات بدان دیار رسیده با او گفتند که فلان جبل جبل اصحاب کهف است معاویه عزم دیدن ایشان کرده ابن عباس رض با او گفت که این معاودت هرگز از قوه بفعل نیاید چه حضرت رب الارباب بر بزرگتر از تو خطاب میکند که لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا معاویه گفت اگر اصحاب کهف را نتوانم دید باری بدیدن غار ایشان مشرف شوم و بعضی گفته اند که خالق موت و حیات قبل از قیام قیامت بوقت نزول عیسی ع اصحاب کهف را زنده گرداند و با مسیح مدتی مصاحبت نموده بار دیگر جام فنا از دست ساقی اجل نوش کنند رجاء و اثق و وثوق صادق که اگر هوشمندان با خبر سیان آنچه راقم حروف بتحریر آن جرأت نموده و میان محمد بن جریر الطبری و غیره از مورخان بر تناقضی مطلع گردند بنای حکایات را حمل بر تخالف روایات نمایند و هو اعلم

ذکر برصیصای عابد

ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بعد از رفع مسیح و پیش از بعثت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در بنی اسرائیل عابدی بود برصیصا نام مدت هفتاد سال بعبادت خداوند ذو الجلال قیام نموده خلافی از وی صادر نشد و شیطان رجیم ازین معنی دلتنگ شده اعوان خود را جمع کرده گفت من از کثرت عبادات این شخص در رنجم توقع آنکه یک کس از شما خاطر مرا ازو فارغ گرداند از میانه ملعونی ابیض نام که پیش از آن انبیا خود را با بنابت با ملعنت گفت که من بخدمت بجا آورم بعد از آن ابیض بصورت رهبانان بصومعه برصیصا آمده ندا کرد و چون برصیصا بنماز اشتغال داشت جواب ندادش و گویند که مشارالیه در هر ده روز یک بار افطار کردی و برخی زیاده ازین گفته اند و ابیض بر در صومعه توقف نموده بنماز مشغول گشت و برصیصا بعد از ادای صلوة نظر کرده شخصی دید در لباس رهبانان که عبادت میکرد و چون ابیض نماز تمام کرد برصیصا با او گفت که درین هنگام که مرا ندا کردی خاطر مرا بخود مشغول گردانیدی اکنون بگو که حاجت تو چیست گفت مقصود آنست که در مصاحبت تو بعبادت حق جل و علا مشغول باشم و هنگام شرف اوقات در بارهٔ من دعای خیر فرمائی برصیصا گفت که خاطر من متوجه بارگاه صمدیت و بعد از ادای فرائض و طاعات و نوافل عبادات جمیع ارباب توحید و یقین را دعا میکنم اگر تو مؤمنی دعای من در حق تو مستجاب گردد و اثر آن بتو رسد عابد این سخن گفت و انابت ابیض اعراض نموده بنماز ایستاد و ابیض نیز بر در صومعه بعبادت و طاعت پرداخت و برصیصا هرگاه که نظر کردی ابیض را در نماز یافتی و چون چهل روز برین بگذشت باز برصیصا پرسید که حاجت تو چیست ابیض گفت غرض آنست که درین صومعه ایم و از تو اقتباس فوائد نمایم و رخصت دخول یافته قریب یکسال با عابد در آن معبد بعبادت بسر برد و عابد جد و اجتهاد او را در عبادت دیده بمصاحبتش تمایل و راغب گشت و چون ابیض یکسال کامل بشرائط عبادات پرداخت با عابد گفت که من برادری دارم که جدا و در طاعت بیش از توست و میخواهم که باقی عمر در ملازمت او بگذرانم عابد از مفارقت ابیض ناخوش شد و آن ملعون در حین وداع گفت ای برصیصا من اسمی از اسمای الهی میدانم که هرگاه که خداوند تعالی را بدان نام بخوانی بیماران شفا کرامت فرماید اگر خواهی ترا بیاموزم عابد ممنون گشت و ابیض اسمی بدو آموخته از صومعه بیرون آمد با ابلیس ملاقات کرده گفت عابد هفتاد ساله را در وادی ضلالت افگندم آنگاه گلوی پسری که منزل او قریب صومعه عابد بود فشرده و بصورت طبیبان پدر و مادر او ظاهر گشته گفت که فرزند شما را جنون عارض شده اگر رخصت فرمایند بمعالجه او پردازم ایشان منت دار داشته بعد از چند روز که ابیض بعلاج او اشتغال نمود گفت که برین قرة العین شما شیطانی مسلط شده که او را خفه میکند و من قوت دفع وی ندارم اما برصیصا اسم اعظم میداند که ببرکت آن اسم خدای عالمیان ماندگان و رنجوران را شفا کرامت فرماید پس پدر و مادر پسر بصومعه عابد آمده ملتمس خود را معروض داشتند برصیصا دعا کرده ابیض دست ازان حرکت باز کشید و آن جوان بجانب صحت معاودت نمود و ابیض گلوی چند کس دیگر ازان نواحی فشرده شفای ایشان را بدعای برصیصا حواله نمود و چون عابد دعا کرده ابیض دست ازان حرکت باز کشید و خبر اجابت دعای عابد در اطراف و دیار شهرت یافت بعد از آن ابیض همین دست برد را بدختر پادشاه بنی اسرائیل که اجمل نسای عصر بود پیش برده بهیات اطبا نزد پدر او رفت و التماس نمود که معالجه دختر حواله او کرده و بعد از چند روز معروض داشت که شیطانی بر دختر راه یافته که من از دفع آن عاجزم لیکن خلاص ازین بلیه موقوف بدعای برصیصای عابد است و بابا و برادران که با او نزد او بدعای او گفت تدبیر صواب آنست که دختر را پیش برصیصا برده در صومعه عابد گذارید تا مخلص کلی دست دهد اگر برصیصا این معنی قبول فرماید قریب بصومعه او خانه بنا کنید و دختر او را بانجا برده بوی سفارش نمائید تا متعهد آن رنجور قیام نماید بنابرآن برادران خواهر را برگرفته نزد عابد بردند و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد متصل بصومعه او خانه بنا کردند و خواهر را در آنجا گذاشته گفتند که ای شفابخش رنجوران مأمول آنست که این ضعیفه روزی چند درین موضع باشد و نوید اجابت دعوات ازباب تعم در خواهی تا او را شفای عاجل کرامت فرماید و از دست شیطانی که بروی تسلط یافته خلاصی یابد و ملک زادگان این سخن گفته خواهر را گذارده مراجعت نمودند و عابد بنماز و رفع نیاز خویش مشغول گشت و برادران دختر در هر چند روزی یکبار بدیدن خواهر می آمدند و بر میگشتند در خلال این احوال ابیض چند نوبت حلق دختر را فشرده و بدعای برصیصا رها کرد تا روزی آن پریچهره را جنبه کرده بعضی از اعضای او را مکشوف ساخت و عابد ببالین آن گل اندام آمده جمال و کمال فائق مشاهده نمود که هرگز در خیال او نگذشته بود گویا که املح الشعرا شیخ سعدی در بارهٔ آن نخچیر رشید خسرو گفته است

چنین مه پارهٔ عابد فریبی + ملائک صورتی طاوس زیبی + که بعد از دیدنش صورت نبندد + وجود پارسایان را شکیبی +

و بعد ازانکه زاهد دل از دست داد شیطان وسوسه آغاز کرد که بازین خلوتی بجا دست خواهد داد فرصت غنیمت باید شمرد

امروز که ارت بغرداست امان + چه دانی که فردا نگردد زمان + ای برصیصا کام دل ازین شکر لب بستان و توبه و استغفار از سر گیر و عابد از جادهٔ مستقیم منحرف شده کمر ازالهٔ بکارت دختر را بنیان بست و باب مواصلت بگشاده خرمن طاعت چندین ساله را بباد هوا داده بمواصلت و مباشرت آن پری پیکر پرداخت

غافل مشو که مرکب مردان مرد را + در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند + نومید هم مباش که رندان باده نوش + ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند +

و چون آثار حمل آن جمیله ظاهر شد ابیض بصومعه برصیصا آمده بر سبیل نصیحت با وی گفت که حمل این دختر مستلزم فضیحت

اکنون تدبیر آنست که او را بکشی و در جوف زمینش پنهان سازی و بعد از آن تجدید توبه کنی برصیصا باغوای شیطان فریفته گشت و بمقتضی وسوسه او عمل نموده و در شب آن بیچاره
را کشته در دامن کوهی مدفون گردانید و شیطان گوشه جامه دختر را گرفت تا از قبر بیرون ماند و برصیصا بعد از دفن نازنین بصومعه معاودت نمود و چون برادران دختر بصومعه آمده بدین او آمدند خواهر را
نیافتند از برصیصا استعلام نمودند برصیصا بجواب ایشان آنچه شیطان تلقین کرده بود تقریر نمود و شاهزادگان از استماع این حدیث مهموم و محزون باز گشتند ابیض نزد برادران دختر رفته گفت که هرچه برصیصا
در باب خواهر شما گفت دروغ است چه این فاسق با آن مخدره چنین و چنان کرده و بعد از آن از خوف فضیحت او را کشته در فلان موضع مدفون ساخت و اندکی از جامه او بیرون مقبره است اگر باور نمیدارید بیایید
تا شما را بدان موضع برم ایشان با ابیض بسر قبر خواهر رفته او را از خاک بیرون آوردند آنگاه جمعی را فرمودند تا سر تا پا برداشته صومعه برصیصا را ویران ساختند و صاحب صومعه را چندان شکنجه کردند که بگناه خویش
معترف شد و این خبر بسمع پدر دختر رسانیدند ملک بصلب او فرمان داد و برصیصا را بپای دار حاضر ساختند و مقارن این حال ابیض خود را بر وی ظاهر ساخته گفت ای برصیصا مرا میشناسی گفت نه
ابیض گفت منم که ترا اسم اعظم تعلیم کردم تا مستجاب الدعوات شدی و بعد از آن بر اعمال سیئه اقدام نموده خود را بر اهل جهان رسوا ساختی و عاقبت بدین بلیه مبتلا گشتی اکنون اگر در یک چیز
فرمان من ببری ازین بلا نجات یابی برصیصا گفت آن کدام است شیطان جواب داد که تدبیر آنست که مرا سجده کنی تا من ترا ازین ورطه چون موی از خمیر بیرون آرم و برصیصا ابیض را سجده نموده بعذاب عاجل
و عقاب آجل گرفتار گشت و ذلک قوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین قال الشیطان انا کفرت انی اخاف [illegible] والاقدر
علی ذلک فکان عاقبتهما انهما فی النار خالدین فیها وذلک جزاء الظالمین یعنی ما لشیطان و برصیصا و هم ابن عباس گوید که بعد از برصیصا رهبانان روزگاری بگمنامی بسر میبردند تا جریج از میان ظاهر گشت

ذکر جریج راهب از ابن عباس منقولست که در زمان فترت یعنی بعد از عیسی و قبل از محمد صلی الله علیه و آله و سلم جوانی عالم و عاقل و زاهد پیدا شد که او را جریج میگفتند در سن سیزده سالگی بعزلت و گوشه نشینی
میل نموده و بطاعت و عبادت اوقات روزگار میگذرانید و مادری داشت بعفت و صلاح موصوف و بفلاح مشهور آفاق که جهت او طعام و شراب بصومعه می آورد اتفاقا در شب باران بمعبد جریج آمد و آواز
کرد تا در صومعه بگشاید و جریج بواسطه آنکه نماز میگذارد جواب مادر نداد و در را نیز نگشاد و آن صالحه از طول مکث در صومعه ملول گشته گفت اراک الله وجوه المسمات یعنی بنماید خدای ترا روی زنان
زانیه و فجره و اشرار از ملاحظه افعال سیئه برصیصا مردم بر رهبانان دلیر شده سخنان زشت میگفتند و ایشان از زبان دست می کشیدند و بنابر کثرت ورع و طاعت جریج با وی عداوت می ورزیدند
و در باب شکست او مکر و حیلها می اندیشیدند و قصد او میکردند و عاقبت فاجره را بچنگ آوردند و متقبل شدند که مال بسیار بوی دهند تا او جریج را بزنا متهم سازد و آن زن را تعلیم دادند که بحیلت
خود را در صومعه اندازد و او را بصومعه جریج رسانیدند و در کمین گاه منتظر نشستند و فاحشه مذکوره که بغایت جمیله بود حلقه در صومعه جریج را حرکت داد جریج پرسید که چه کسی جواب داد
که ضعیفه بیچاره ام که از موضع دوری آمده ام و از خوف سباع نمیتوانم که شب در صحرا باشم اگر امشب مرا درین صومعه گذاری غایت لطف باشد جریج بر آن زن ترحم نموده در را باز کرد و زن
در صومعه بماند و زاهد بنماز ایستاد و چون جریج از صلوة فارغ گشت زانیه خود را بوجهی [illegible] بنظر جریج جلوه داده قصد مباشرت کرد عابد گفت که من سزاوار این کار نیستم و باز بنماز مشغول گشت
منقولست که چندان وسوسه کرد شیطان که جریج قاصد مباشرت آن زن شد اما از آتش دوزخ اندیشه مند گشته گفت ای نفس اگر طاقت داری که باتش سوخته گردی من کام ترا حاصل کنم آنگاه
دست سوی آتش برد چون انگشت او بسوخت شهوتش زائل گشت و باز شیطان اغوا نموده نفس سرکش را تسکین داده بتو او دست بجانب آتش دراز کرد و تا بوقت صبح حال او بدین منوال بود و چون
صباح شد در صومعه را گشاده زانیه بیرون رفت و جماعتی از اطراف صومعه هجوم کرده زن را بگرفتند و با وی گفتند که از حال خویش و جریج ما را اعلام ده فاجره گفت که مدتهاست که جریج با من [illegible] و از وی حامله
شده ام و نزدیک آن شد که وضع حمل نمایم و جمعی ریسمان بگردن جریج افکنده کشان کشان او را بدرگاه ملک رسانیدند و صورت حال اعلام نمودند [illegible] آن شهر بی گردانیدند ملک بقتل و صلب جریج فرمان داد و مادر شیخ
ازین واقعه آگاه شده نزد پسر آمد و گفت من میدانم که تو زنا نکرده اما آنچه ترا پیش آمد بواسطه دعای من بود ازانجا بخدمت پادشاه شتافت و ملک را از تعزیت پسر گفته [illegible] جریج گفت درین باب تعجیل منمای
که من تعزیت بیگناهی فرزند خود دینه دارم پادشاه پرسید که آن چیست گفت امر فرما تا زانیه را حاضر گردانند ملک باحضار او امتثال [illegible] حاضر گشت و مادر جریج دست بر شکم وی نهاده بتمام
تضرع از کاذب و مجرم از غیر مجرم تمیز کرد و بعد فراغ از مناجات [illegible] یا صاحب البطن چنین شکم ما در جواب داد که لبیک چنانچه حاضران مجلس آواز او را شنیدند و مادر جریج پرسید که پدر تو کیست گفت فلان شبان که
از متعلقان بنی فلانست و نسبت جنین چنین گفته ملک و سامعان تعجب نموده دست از جریج باز داشتند آورده اند که چون از وضع حمل زانیه سه روز بگذشت با اهل شهر رفته اجتماع نموده و با جریج
سعی پیوستند بعضی استماع آواز کودک از شکم مادر انکار نموده منکر گشتند و جریج ازین حدیث آگاهی یافته نزد ملک آمد و معروض داشت که خدای که طفل را در شکم مادر بنطق کرامت فرموده میتواند که خارج شکم او را نیز
قوت تکلم دهد التماس دارم که امر ملک کودک را حاضر گردانیدند آنگاه گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل آواز بلند کرد که فلان راعی و چون انجمن این سخن را شنیده دست تعرض از دامن جریج کوتاه کردند و
بعضی از اهل روایات چنین گفته اند که شبانی قریب صومعه جریج گوسفند میچرانید و با زانیه اختلاط مینمود و صاحب صومعه شبان را ازین حرکت منع مینمود و چون این حال گشت از وی فرزندی متولد شد بتعلیم راعی که از منع جریج
خاطرش مجروح بود فاجره او را بزنا متهم داشت و این حدیث بسمع والی عصر رسیده حکم بقتل و صلب او فرمود و عابد بعد از سه ماه زانیه را دید [illegible] و مردم از سبب [illegible] پرسیدند جواب داد که بواسطه دعای مادر که در حق
من فرموده اراک الله وجوه المسمات بدین بلیه گرفتار آمدم و بعد از آن جریج از کودک پرسید که من ابوک فانطق الله عز و جل و تکلم فقال فلان الراعی حتی قال ثلثا و سمعه الناس فتعجبوا و خلوا عن جریج استغفر الله اعلم

ذکر اصحاب الاخدود قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود الآیات اهل اخبار و تفسیر گفته اند که اصحاب اخدود در یمن اقامت داشتند و ایشان را پادشاهی بود جبار و ستمکار ذو النواس نام و او را ساحری
داشت که مهمی ساحری را بسبب استقلال تمام در ملک قیام مینمود و چون ضعف و شیخوخت بر وی استیلا یافت و توقع آن نمود که آن ساحر خواهد رفت روزی از ملک التماس نمود که پسری که قابلیت تمام
داشته باشد پیدا ساخته بوی سپارند تا علوم و سحر خود را تعلیم می نماید و شایسته خدمت و نیابت گردد و ذو النواس غلامی با فطانت و کیاست نامزد وی کرد و طایفه گفته اند که آن جوان مستعد علم سحر و کهانت شیبی
بمعبد میشتافت که ناگاه در اثنای راه بصومعه راهبی رسید شخصی متعبد را دید که بعبادت حضرت آفریدگار مشغول بود و بغیرت و کم خیمه در معبد گذرانیده و نفس خود را بعبادت و طاعت آراسته بود و تا از کتاب سماوی آگاه بود
و این سخن موثر افتاده آن پسر را شب بخانه راهب برد و از آنجا بر راهب پیش او رفت و دید که بعبادت مشغول است و از راهب پرسید که ترا این چه شغل است راهب گفت که من خلق را در نموده بخوردن گیاه
و پوشیدن پلاس اکتفا نموده ام و پسر بعضی از حکایات کرده گفت که بعد از شنیدن آواز و دیدن روی تو مرا رغبتی تمام بدین اسلام روی نموده است راهب وی را سوگند داد که پیش کس این حال را آگاه نکند
که خوف جان است بعد از آن پسر عرض اسلام کرده آن سعادتمند مسلمان گشت و بهنگام فرصت ملازمت راهب مینمود تا آنکه بسیار اختصاص یافته مستجاب الدعوة شد تا انواع خوارق عادات ازو بظهور رسید چنانچه
جمعی را دید که در راهی توقف نموده بودند و پسر سبب آن پرسید جواب دادند که در این راه ثعبانی پیدا شده که مانع مرور مردم میگردد و مردم با شاه پسر همراه او رفتند تا نزدیک ثعبان رسیدند و پسر تیر
زده دست بر پشت ثعبان کشید و اژدها بهمان لحظه بگوشه رفته از نظر خلق غایب گشت و ناظران ازین کرامت تعجبها نمودند و همچنین نوبتی شیری را دید که در عقب مردم افتاده و مردمان از پیش آن
سبع گریزان میرفتند و پسر بشیر نزدیک رسیده در گوش او سخنی گفت و شیر بازگشته بجانب صحرا شتافت و بعد از آن با حاجبی از حاجبان ذو النواس که چشم او از قوت نور عاطل مانده و اطبا از معالجه او
عاجز آمده ملاقات نموده با وی گفت که اگر تو متابعت من بکنی از حضرت عزت درخواهم تا دیده ترا روشن گرداند و حاجب عهد و میثاق در میان آورده پسر دعا کرد و حضرت مجیب الدعوات چشم اعمی او روشن گردانید
و حاجب ایمان آورده و حدانیت باریتعالی اعتراف نموده بشیر رفت که بغیر خدای عز و جل دیگری را خدا نگوید و حاجب متقبل شد و چون نزدیک ملک آمد ملک پرسید که سبب بینائی چشم تو چه شد حاجب گفت که خدایتعالی شفا داد
ذو النواس گفت کدام خدای حاجب جواب داد که خدای آسمان و زمین که خدای او خدای تست و همه اشیا قادر است ذو النواس تأکید و مبالغه نمود که است با گفت گفتا که ترا چنین مغرور و فریفته گردانیده و
حاجب صورت واقعه را پنهان داشته ملک حکم بقتل او فرمود و چون کار بجان رسید بملک حال پسری که از وزیر تعلیم سحر مینمود اعلام داد و ذو النواس حاجب را فرمان داد و از وی پرسید که انت روّد
علی هذا الدینه قال کان دعائی انگاه از وزیر استفسار نمود که تو این علم از که آموختی و پسر گفت این مسئله تعلیم کرده که نابینایان را بینا گرداند وزیر ساحر گفت من چیزی که ندانم چگونه تعلیم کنم ملک بالپسر
گفت که ترا این مرتبه که رسانیده و ملت تو چیست پسر حال راهب مخفی داشته جواب داد که ان الحکم الا لله الذی له ملک السموات و الارض یحیی و یمیت و یفعل ما یرید و ملک بسیار تکلیف نمود که از این قول
رجوع نماید مفید نیفتاد بعضی چنین گفته اند که پسر را چندان تخویف و تعذیب نمود که راهب را نشان داده آن پیر موحد را منزلگاه بموقف سیاست آوردند و ذو النواس راهب را خطاب کرد که با آنکه مرتکب فسادی
چنین گشته از ملت خویش بیزار شو تا عفو من شامل حال تو گردد راهب امتناع نموده بفرمان آن ظالم مقتول گشت و حاجب نیز شربت شهادت چشانیدند و ملک با پسر گفت که اگر حیات خویش میخواهی از اعتقاد
خویش رجوع نما و پسر از فرمان ذو النواس جان نزد ملک و اجابت بر طاعت او بیان ساند و چون پسر را بساحل دریا آوردند دعا فرمود تا بادی برخاست و کشتیگان ذو النواس بدریا افکنده پسر سالم
بازگشت و ملک از صورت واقعه آگاه شده پسر را طلبیده از وی پرسید که کیفیت انجام چه بود پسر گفت ان ربی الحکیم و نجات ملک در غضب رفته حکم فرمود تا او را بسر کوهی بلند بردند و پسر چون بقله جبل رسید
بادی صعب خواست و شرکا را بپایان کوه افکنده پسر بسلامت باز آمد و ذو النواس فرمود تا او را بردار کردند و چند تیر بر وی زدند کارگر نیفتاد و چندان آتش افروختند که زبانه شرر آن بفلک اثیر رسید اما یکتا موی او نسوخت
بعد از آن ملک متحیر گشت و این بار پسر گفت یا ملک اگر میخواهی که من کشته شوم چون جمعیت شبانه روز از صلب پسر بگذرد پس مظلوم خود را که آن ظالم با خلقی کثیر بیابان آمده بود و خطاب کرد که ایها الطاغی تیر تو بر قتل
از جوشن بدن من بگذرد که بهنگام انداختن گوئی که بسم رب الغلام و ذو النواس این کلمه گفته و تیر انداخت تیر بر مقتل پسر رسیده و مرغ روحش بهمان لحظه بطرف کنگره عرش پرید و از کرم خلقی که بپای او مجمع گشته بودند
صورت حال را مشاهده کرده اکثر گفتند آمنا برب الغلام و خاص و عام و نواس گفتند که از آنچه می ترسیدی اینک پیش آمد ملک از خشم فرمود تا کوبها آتش زدند که تا شرار آن شعله خورشید رسید و هر که از
دین برگشت او را بآتش میدادند و میسوختند و گویند که آخر کسی که او را میان سوختن و از دین برگشتن مخیر گردانیدند زنی بود که پسری شیرخواره همراه داشت و بیچاره از شفقت طفل در بیم شده خواست که بکیش
ذو النواس آید که ناگاه طفل بفصیح باریتعالی قوت نطق بخشیده ندا کرد که یا اماه ای پروردگار خود برگزیده کفر را بر ایمان اختیار مکن ما در جبا باد که باعث بر این امر شفقت منست بر تو و بر کودک گفت که هیچ باک نیست
لا رحم الراحمین ما را از عبادت این کافر ان نجات کرامت خواهد فرمود پس آن ضعیفه خود را با فرزند در آتش انداخته و همچنان آتش بر ایشان سرد گردانید و ما در و فرزند را از عیون ابصار مخفی گردانیده از جانب دیگر بسلامت
بیرون شتافتند و بعد از احراق مومنان آتش منتشر و منبسط گشته و کافران را بسوخت قال عز و علا ان الذین فتنوا المومنین و المومنات ثم لم یتوبوا فلهم عذاب جهنم و لهم عذاب الحریق یعنی ملک النار احرقتهم منقولست که در زمان عمر بن الخطاب رضی بعضی از اهل اسلام با یکدیگر
از بوادی یمن چون مصلوبی را یافتند که کیفیت هزیمت او چنانچه در وقت در آنجا بود کهای که دستها را از هم جا نمیکردند باز بموضع خویش میگذاشتند و ایشان ازین قضیه متعجب شده صورت واقعه را معروض امیر المومنین عمر رض گردانیدند آنحضرت کیفیت
این مرسم را از کعب الاحبار استفسار نمود کعب قصه ذو النواس و صلب پسر تا اخدود و حقیقت بیان فرمود عمر بفرمان او آن مصلوب را از چوب فرو گرفتند و تکفین و تدفین او قیام نمودند ذکر جرجیس پیغمبر و عجایب آثار او
طایفه از ائمه اخبار گویند که جرجیس از شاگردان حواریان بود و بعضی از تلامذه ایشان گفته اند که در شهر فلسطین از دیار شام اقامت مینمود و چندان مال داشت که محاسب وهم از ضبط حساب آن بعجز اعتراف میکرد و جماعتی

باشند و کمال متابعت او را لوازم شمرند و ایمان خود را به ابلیس بنفروشند کفار زمان او همچنان میداشتند و در آن زمان پادشاهی بود جبار و عاصی در موصل که اهل شام نیز شرائط متابعت او بجای می آوردند و او
صنمی داشت افلون نام که مردم را بعبادت آن بجد دعوت مینمود و هر که سجده افلون را سر فرو نمی نهاد بفرمان ملک بعذابهای متنوع معذب میشد و در آن اوان بخاطر جرجیس علیه السلام رسید که از کرائم
اموال تحفه نزد ملک موصل برد تا بقیة العمر در حمایت او زندگانی کرده دست تطاول اغیار از دامن عرض و مال او کوتاه باشد لاجرم هدایا و تحف مرتب ساخته عازم موصل گشت و حسب اتفاق روزی
بمجلس ملک رسید که با عظمای ولایت نشسته بود و آتشی بلند افروخته و خلائق را تکلیف مینمود که افلون را سجده کنید و هر که سر از فرمان وی می پیچید نجات مییافت و هر که مخالفت میورزید میفرمود تا او را
در آتش می انداختند و جرجیس ملاحظه احوال مجلس کرده با خود گفت که سکوت در امثال این محال و تقرب بمنادی این جاهل بدفعال بمذهب شریعت و دیانت جائز نیست و بعد از آن از انجمن بیرون آمده
باواز بلند ندا کرد که ایها الملک کلمه حق را استماع نما و در صورت غضب را تسکین ده تا مفهوم تو گردد که من ترا ناصح امینم و بعد از استماع مواعظ و نصایح آنچه مصلحت وقت باشد بران اقدام نما و بعد از ان
گفت ایها الملک تو مملوکی و ترا پروردگاریست که ارض و سما و ما بینهما آفریننده او است و او ترا و جمیع مخلوقات را از کتم عدم بصحرای وجود آورده و روزی داده و ترا از طریق مستقیم انحراف ورزیده سنگی تراشیده
ما که بر هیچ قادر نیست بخدائی اعتقاد کرده مردم را میفرمائی که آنرا بالوهیت میپرستند اکنون نصیحت مرا قبول کن و دست از کیش باطل خود باز دار و روی بقبله حقیقی آر ملک گفت تو کیستی و
از کجائی جرجیس جواب داد که من بنده از بندگان خداوندم که مرا از خاک ایجاد کرده و باز بخاک خواهد فرستاد و مولد من روم است و مسکن فلسطین و حضرت واهب العطایا مرا مالی وافر کرامت فرموده
و من از خوف ظلم و تاب آفتاب حوادث التجا بسایه عاطفت ملک آورده متوجه این جانب گشتم و چون دیدم که ملک عبادت مصنوعی میکند و مردم را تخویف و تعذیب نموده بکیش باطل میخواند
عنان تمالک از دست دادم و نطق را بر سکوت راجح یافتم ملک گفت تو بواسطه این مخاطبت و مخالفت که با من کردی مستوجب عقوبت گشتی لیکن من ترا مهلت میدهم و نصیحت میکنم چنانچه تو
نخست از در نصیحت در آمدی وظیفه آنکه متابعت من بجا آری و ملاحظه وزیر و وکیل و ملازمان من نمائی و کرامات و عزت ایشانرا ملاحظه نمائی و تو مغرور بعبادت الهی گشته که هیچ
فائده از وی بتو نمیرسد اگر خدای تو موصوف بصفات مذکوره بودی بایستی که این ذل و حقارت از تو فانی گردانیدی و ترا بر جمله خلائق رفعت و سروری دادی جرجیس جواب داد که نزد پروردگار
خویش ذلیل و حقیر نیستم و کار من تواضع و توکل است و من از آنچه قوم تو دارند از نعمت و مکنت بی نیازم و بعنایت پروردگار خود توفیق تمام دارم و جرجیس دو شخص را نزد آن طاغی در غایت
تقرب دیده گفت ایها الملک تو و صنم تو هر دو ذلیل و حقیر اید که هیچ چیز نتوانید آفرید و رزق هیچکس نتوانید داد و نفع و ضرر بکسی نتوانید رسانید و پروردگار من حکیمی است بر همه امور قادر و دلیل صدق
دعوی من آنکه این دو شخص که نزد ملک محترم و مکرم اند هیچ توانند که یکی را بمرتبه الیاس و یکی را بمرتبه عیسی رسانند ملک پرسید که الیاس کیست و عیسی کیست جرجیس جواب داد که الیاس بنده بود محتاج
باکل و شرب و حالا بعنایت خداوند بدرجه ملائکه یافته است و صفات فرشتگان پیدا کرده احتیاج باکل و شرب ندارد و حالا با ایشان در طیران است و آثار عجیبه از وی ظاهر میگردد و عیسی بنده بود از
بندگان خدا که او را بواسطه مدد خلق کرده خلعت نبوتش در بر افگند تا احیاء اموات نموده معالجه اکمه و ابرص از وی صدور یافته حضرت مجیب الدعوات بعد از اظهار این معجزات او را باسمان برده
نزدیک عرش مجید جا داده ملک گفت سخن دراز کشیده می باید حکایاتی که صدق آن بر ما روشن نیست جرات نموده اکنون اگر افلون را سجده نکنی ترا در آتش افگنم جرجیس گفت اگر رفع سموات و بسط
ارض و تسخیر شمس و قمر و اختلاف لیل و نهار و انبات اشجار منسوب با فلون است من او را سجده کنم و الا فلا ملک گفت بعد از این در تعذیب تو عذری نماند پس حکم فرمود تا بشانهاء آهنین لحم و عروق
او را بهم متلاشی کردند و اجزای او را متفرق گردانیدند از این تعذیب جرجیس نمرد بلکه هیچ المی باو نرسید و ملک این حال بدیع را مشاهده نموده حکم کرد تا اوتاد حدید در آتش نهاده بر سر جرجیس کوفتند
و این عذاب هم موجب هلاک او نشد بعد از ان فرمان داد تا حوضی از مس پرساختند و پس از گداختن آن جرجیس را در آنحوض انداخته سرپوش را بر آن نهادند تا بخاصیت آب فسرده و سرد گشت و
چون سرپوش را برداشتند دیدند که جرجیس زنده است ملک پرسید که از این عقوبت هیچ المی بتو نرسید جواب داد که نه ملک گفت که موجب تخلیص تو چه چیز بود جرجیس گفت که من ترا اعلام نمودم
که خدائی دارم که قادر است بر همه اشیاء و مرا از این مهالک نجات بخشید تا بوقت الزام تو حجت باشد ملک از زوال مملکت و سلطنت اندیشیده حکم کرد تا جرجیس را بزندان برند و بر روی
افگنده دست و پای او را بمیخهای آهنین بر زمین دوختند و بر پشت وی استوانه از رخام نصب نمودند و چون شب در آمد حق عز و علا فرشته را بسوی جرجیس ارسال نمود و بتاج نبوتش سرفراز
ساخت و قیود او را دفع کرده گفت از جانب خداوند صبور شکور تو مامور بصبر و شکری و حضرت ایزد متعال میگوید که مدت هفت سال ترا بجنگ اهل تمرد و عصیان گرفتار خواهیم گردانید و تقدیر
چنانست که ایشان بکشتن تو چهار نوبت مبادرت نمایند و بعد از هر بار من بقدرت کامله خویش ترا زنده گردانم و در نوبت پنجم فردوس جنان و روضه رضوان مقام و منزل تو گردد و دل قوی دار
که در جمیع حالات عنایت شامل حال تو خواهد بود و چون صباح شد جرجیس ناگاه از در بارگاه ملک در آمد ملک پرسید که ای جرجیس ترا از زندان که بیرون آورد گفت من ملکی که سلطانه فوق کل
ملک و سلطان و آن کافر غضبناک شده فرمود تا جرجیس را بگرفتند و اره بر فرق مبارکش نهاده بدو نیم کردند و قطعه قطعه ساخته بجائیکه شیران گرسنه بودند انداختند و شیران بالهام ربانی قطعهای تن
جرجیس را بر پشت خود گرفته نگاه داشتند که بدین اعتنا نکاهد حضرت قدیم جرجیس را زنده گردانیده ملکی را بوی فرستاد و آن فرشته گفت یا جرجیس حق سبحانه و تعالی میگوید که حیاتی جدید بتو ارزانی داشتم تا با دشمنان من
جهاد کنی و من ترا بکرامتی اختصاص خواهم داد که هیچ چشم و گوشی آنرا ندیده و نشنوده باشد روزی دیگر که ملک اسباب عیش و طرب ترتیب داده بود با خواص ندما نشسته تعریف افلون میکرد که ناگاه

اقوی باندی نیست میگفت که جماعت جرجیس که ملازم معبود خویش تضرع مینمود که ناگاه جرجیس از میان مجلس برخاست و ملک و ارکان دولت متحیر گشته گفتند که این شخص بغایت شعبده باز است که جرجیس و آنحضرت فرمود
که من جرجیسم که خداوند ذو الجلال والاکرام بعد از قتل من مثل نعمت حیات بمن ارزانی داشت و اگر شما را اندک عقل و ادراکی باشد بر خدائی که بر چنین امور قادر است ایمان آرید مشرکان با یکدیگر گفتند که جرجیس ساحریست که
بکمال سحر بی آنکه کسی بر او مطلع باشد بر ما چنان نمود که کشته شده است حالا تدبیر آنست که سحره را جمع آریم تا او را مغلوب و معاقب گردانید و ملک این سخن را پسندیده فتوا حکم فرمود تا در قلمرو او هر جا که ساحریست بپایه سریر اعلی
حاضر گردد و بعد از اجتماع سحره ملک با رئیس ایشان گفت که شخصی است درین شهر که من از سحر او بتنگ آمده ام اکنون وظیفه آنکه شما از آثار اعمال خویش بمن نمائید تا مرا بر کردار شما وثوقی حاصل شود و رئیس سحره
دو ملا از خریطه بیرون آورد و آن حبتین را در نظر خلق دو گاو نموده زمین را شیار کردن گرفتند و رئیس قوم مقداری تخم در زمین پاشیده جا در زمان بدرو رسید و آن را بعد از حصاد و گوفتن آرد کردن خمیر ساخت
نان پخت و همه بر وی آفرین کرده گفتند که ما را یقین معلوم شد که تو بر جرجیس غالب خواهی شد و آن سگ ساحر را مواعید مستظهر گردانید و التماس نمود که صورت جرجیس را بشکل کلابی سازد و ساحر آن معنی را قبول کرده
و قدحی آب طلبیده افسون بران خوانده با ملک گفت که جرجیس را بخوردن آب تکلیف نماید و جرجیس بامر ملک قدح آب را تمام آشامید و ساحر گفت که ای جرجیس خود را چگونه مییابی جرجیس فرمود که در غایت
خوشحالی زیرا که بغایت تشنه بودم و این قدح را خورده سیراب گشتم و منت خدای راست که مرا از شر ظالمان و شیطان نگاه داشت و ساحر از عدم تأثیر افسون مبهوت و متحیر شده گفت ای ملک اگر مخلوقی با تو در
مقام معارضه بود بمقدار وسع و امکان معاونت تو بجای می آوردیم اما تو میخواهی که با خدای آسمان و زمین مقاومت کنی و ما درین باب بعجز و قصور اعتراف داریم و یکی از حاضران گفت که جرجیس را از زمره
ساحران میشمارید و هیچ ساحری قادر بر دفع موت نیست و رئیس سحره تصدیق این قول نموده آن شخص تقریر کرد که ما در ولایت شام بودیم که گاو عجوزه بمرد و آن عجوزه بدین دیار آمده از جرجیس التماس نمود تا دعا نماید
تا بقره او زنده گردد و جرجیس عصای خود را بدان پیره زن داد که آن را بر گور گاو مرده زن تا زنده گردد پیره زن گفت از اینجا تا ولایت من مسافتی بعید است و ممکن که تا رسیدن من بوطن اعضای گاو از هم
انفصال یافته ریخته شود و جرجیس در جواب او فرمود که اگر یک استخوان از آن گاو بر جای باشد مطلوب حاصل است و عجوزه بولایت خویش معاودت نموده و بفرموده عمل کرده گاو او زنده گشت آنگاه
قائل این سخن از پیشوای ساحران پرسید که سحره بر احیای موتی قادر هستند مهتر سحره گفت لا والله اشهد ان لا اله الا الله ملک در خشم شد از وی پرسید که چه چیز ترا بدین و دین فریفته گردانیده از عبادت
آلهه و آن صادق الاخلاص جواب داد که معاذ الله که من در ضلالت افتاده باشم بلکه بخدای عالمیان ایمان آورده ام و ملک از خوف آنکه مبادا جمعی بقول آن موحد متابعت جرجیس نمایند فرمود تا
زبان آن مومن را بریده او را هلاک ساختند و چون این خبر در شهر اشتهار یافت چهار هزار کس از کفر برگردیدند و مسلمان شدند و آن طاغی یاغی بر اسلام قوم اطلاع یافته فرمان داد تا همه را بقتل آوردند
و بعد از آن با جرجیس گفت که چرا از خدای خویش مسالت ننمودی تا مرا از کشتن ایشان باز دارد آنحضرت جواب داد که خداوند بخشاینده مهربان خواست که بندگان مخلص خود را به بهشت برد تا
از جفای تو و محنت دنیا نجات یابند و بجوار رحمت رب العالمین واصل گردند منقول است که بعد از وقوع این واقعه یکی از مقربان ملک گفت که ای جرجیس تو گمان داری که خدای تو هر چه خواهد میکند و هر چه
اراده او بدان تعلق میگیرد موجود میشود اگر دعا کنی که معبود تو این کرسیها را که بران نشسته ایم بحال اول برده اشجار مثمره گرداند ما بتو ایمان آوریم جرجیس جواب داد که حضرت باری سبحانه و تعالی
اگر این مسئول اسعاف مبذول دارد مختار است و الا هیچکس را بروی حکمی نیست و مقارن اینحال ملکی از آسمان فرود آمده با جرجیس گفت که حضرت عزت با تو میفرماید که در مقام عنایت و مرحمت است که هر دعائی
که از تو صدور یابد باجابت مقرون گرداند و جرجیس از این خبر بلطف کردگار مستظهر گشته روی توجه بقبله دعا آورد و آن کرسیها در اهتزاز آمده اوراق و اثمار بر آنها ظاهر شد و ملک و نواب او
این معجزه را برای العین مشاهده نموده مقربی که با جرجیس وعده کرده بود که بعد از ظهور این اعجاز بتو ایمان آریم گفت که من در مدت عمر خویش ساحری ماهرتر ازین شخص ندیده ام و در صدد تعذیب
و عقوبت جرجیس آمده فرمود تا از مس صورت گاوی مجوف راست ساختند و نفط و کبریت در جوف آن تعبیه کردند و جرجیس را در درون گاو جا داده و بر بقره چندان آتش افروختند که جرجیس
در جوف او بود گداخته شد و اعتقاد ملک آن شد که جرجیس بعالم دیگر نقل فرموده متعاقب این واقعه حق عز و علا باد و باران و برق و رعد و ظلمت بران تیره دلان گماشت که چند شبانه روز
شب از روز فرق نکردند و درین اثنا خداوند تعالی ملکی را مامور کرد که صورت گاو را چنان بر زمین زد که از هیبت آواز آن مجموع مردم شهر بر روی افتادند و صورت شکسته جرجیس سلیم الاعضا
و صحیح الارکان از میان بیرون آمد و ظلمت مرتفع گشته و جرجیس باز بمجلس ملک تشریف حضور ارزانی داشته موعظه و نصیحت آغاز نهاد و ملک و ارکان دولت را حیرت فزوده یکی دیگر
که او را طرقلیطا میخواندند با جرجیس گفت که درین نواحی غاریست و دران غار حیاض محفور است در سنگ که در هر یکی از آنها ملکی از ملوک گذشته را نهاده اند اگر تو در دعوی خویش
صادقی دعا فرمای تا ایشان با ما سخن گویند و جرجیس متقبل شده مومن و مشرک بغار رفتند و جرجیس بر در دو رکعت نماز گزارده امر کرد تا عظام رمیم و رفات ملوک و نسا و اولاد ایشان را
از حوضهای سنگین بیرون آوردند جدا جدا نهادند آنگاه از ملک کارساز مسالت نمود که آن جماعت را در زمره احیا منتظم گرداند و دعای او مستجاب گشته مردگان دیرینه که نه مرد و پنج زن و سه کودک
زنده شدند و جرجیس در آن میان پیری دیده پرسید که نام تو چیست گفت توفیل و آنحضرت از حال او سوال کرده از مذهب وی تفتیش نمود جواب داد که مدت العمر بت پرست بودم و با آنکه [illegible]
سال گذشته هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون نرفته است و بعد از فوت مرا نزد حاکمی عادل بردند وی از کیش ما استفسار نموده ما و اصحاب ما را مشرک یافت پس حکم بر اجساد و حزن برای
و هر چند التماس نمودیم که ما را یکبار دیگر بدنیا فرستند تا بتلافی ایام گذشته مشغول شویم مقبول نیفتاد تا این زمان که ارواح با اجساد ما متعلق گشت عذاب میکشیدیم و توفیل سخن بدینجا رسانیده

جرجیس گفت یا ایها الرجل الصالح تو چه کسی که خدای تعالی بدان امین انفاس شریفه تو زنده گردانیده و اجابت او کرده من جرجیس پیغمبرم و توفیل چون نام آنحضرت را شنیده دست و روی وی بوسید و گفت اکنون مارا
شفاعت کن تا خدای تعالی مطلوب ما را مرحمت فرموده توبه امثال خاک بیچاره را قبول فرموده و دست و در سینه مطلوب بمانند و توفیلطا با توفیل گفت که تو ازین پیش ملوک بوده و مدتی دین آبا خویش را
ترویج نموده اکنون شرم میداری که متابعت این ضلال ضعیف العقل سرفرود می آری توفیل روی او زدی گردانید و گفت تا اعلم بما رایت بعد الموت آنگاه جرجیس از جای خود برخاسته پای خود را بر زمین زد از زیر قدم او چشمه
آبی ظاهر شده فرموده که آن جماعت غسل کرده لباس طهارت پوشیده بتوحید قیام نموده کلمه توحید بر زبان راندند و باز جرجیس پای خود را بر زمین زد و بخدا ایشان را امر فرمود بدیشان بهشت جاوید جا گرفتند منقولست که با وجود چنین معجزه از
جرجیس ملک و متعلقان او هیچیک را ایمان حاصل نشد بلکه بعد از مشاهده این امر غریب گفتند که ای جرجیس ما در مدت حیات خویش ساحری از تو کاملتر ندیده ایم چه قومی مرده را زنده نمودی که هیچیک از ایشان خارج
وجود حیات نداشتند اهل شرک عموما در دفع جرجیس با هم مراسم مشاوره بجا آورده رای ایشان بران قرار گرفت که جرجیس را بگرسنگی تعذیب باید کرد تا بضرورت از قول خود رجوع نماید بنابرین او را در خانه عجوزه
فقیره که پسری کور و مفلوج و گنگ داشت چنان مقید و محبوس گردانیدند که مجال جنبیدن نماند جرجیس آن عجوزه را طعامی طلبید پیرزن سوگند یاد کرد که دو روز است تا بقدر یک لقمه طعام از گدائی حاصل کرده ام
سد جوع نموده ام اکنون عزم آن دارم که بیرون روم و از سوال آنچه بدست آید جهت تو بیاورم و چون پیرزن از مقام خود غایب گشت جرجیس ستونی را که در آنخانه دیده بود حاضر نمود تا خضرت و نضارت پیدا کرده و انواع ثمار
ببار آورد و آن ستون را تفلع یافته سر بر ثریا کشید و پیرزن چون بخانه باز آمده درختی چنان دید گفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو اطعمک فی بیت الجوع و پیرزن را هوس شفای پسر دامن گیر شده در ملازمت
مقدم جرجیس افتاده التماس نمود که التفات خاطر در آن باب دریغ ندارد و جرجیس آب دهن مبارک در چشم و گوش مبتلا افکنده بینا و شنوا گشت و عجوزه گفت که چشم عنایت نیز از زبان و پای
وی نیز باز نگیر تا گویا و روان گردد فقال ان له یوما آخر یعنی سخن گفتن و راه رفتن پسر تو حواله بروز دیگر است آورده اند که در آن ایام روزی ملک از در سرای عجوزه بگذشت و چشمش بر آن درخت
افتاده دید که میوه های متنوع بار داده و از آن شجره در شگفت مانده از کیفیت آن استعلام نمود خاصان گفتند که این ساحر یعنی جرجیس ثابت کرده است و پسر عجوزه را نیز شفا داده ملک گفت چون او
درین مدت هیچکس مرا ازین حادثه خبردار نکرد جواب دادند که جهت آنکه غباری بر حاشیه ضمیر تو ننشیند و ملک در غضب رفته فرمود تا خانه پیرزن را ویران کرده آن درخت را از بیخ و بن کندند و جرجیس عازم
آن دو جه بحالت اصلی معاودت نمود و بعد از آن ملک حکم کرد تا جرجیس را پاره پاره کرده و پاره های بدن او را سوخته و خاکسترش را ثلثی از آن در بحر انداختند و ثلث دیگر را در بر پراکنده ساختند و ثلث ثالث
را در جبل افگندند و هنوز آن جماعت بازنگشته بودند که آوازی شنیدند که ای بحر و ای جبل محافظت کنید آنچه بجانب شما القا کردند تا اجزای آن بنده پاکیزه روزگار من جمع کنید خاکستر او را تا بحال اول باز گردد
و مقارن این ندا از سه جانب بادی در حرکت آمد و گردی قوی برخاسته از میان غبار جرجیس ظاهر گشت و گرد از سر مبارک خویش افشاندن گرفت و قوم با جرجیس در ملک آمده و واقعه را کور را بتفصیل
معروض گردانیدند و آن کافر از غضب متحیر و مبهوت و متحیر گشته با جرجیس گفت که اگر و یک امر با من متابعت کنی از دست تعرض من امان یابی و ناموس سلطنت بر جای ماند و در اعزاز و اکرام تو سعی بلیغ
نموده در جمیع امور متابع تو باشم جرجیس گفت که آن کدامست ملک گفت مطلوب آنست که افلون را که بت است سجده کنی و بعد از صدور این خدمت من از تو هیچ چیز توقع نکنم جرجیس بهلاک صنم امیدوار
شد و ملک را بانجاز مقصود وعده فرموده و ملک مسرور و مبتهج گشته گفت باید که امروز نزد من باشی و شب نیز بر فراش من استراحت فرمائی تا قدر و منزلت تو بر خاص و عام روشن گردد و جرجیس آن روز
با ملک بسر برده چون شب شد بنماز برخاست و زبور را باواز بلند خواندن گرفت و از حسن صوت و قرات جرجیس در صحت کلام الهی و حجه ملک آن شب تاریک از ظلمت کفر و شرک نجات یافت و چون خورشید جهانتاب
از افق شرقی طلوع نموده و جرجیس به بیت الصنم رفت خلقی کثیر بنظاره بر در بتخانه جمع گشتند و عجوزه مذکوره که سابقا جرجیس در خانه آن محبوس بود از صورت خبر یافت فرزند خود را بر دوش گرفته
به بیت الصنم در آمد با جرجیس عتاب آغاز کرد که ای جرجیس خدای تعالی و تقدس ترا بخلعت نبوت مشرف ساخته بر اعدا نصرت بخشید و بعد از هر نوبت که ترا کشتند زنده گردانید و با وجود اینهمه الطاف توجه
بقهر اعدای الکافر نکنی پیش از وی سجده کن جرجیس با وی گفت که فرزند خود را از دوش بر زمین که درین امر حکمتی است و عجوزه پسر را بر زمین نهاده جرجیس با آن کودک گفت که برو و بتان را بگو که جرجیس شما را میطلبد بس
پای پسر روان و زبانش گویا شد و پیغام آنحضرت با اصنام رسانید و بتان متوجه خدمت شده جرجیس پای خود را بر زمین زد و مجموع اصنام بزمین فرو رفتند آورده اند که ابلیس در آن زمان بجهت حسب ایشان نموده
از جوف افلون که بزرگترین اصنام بود بیرون آمده و جرجیس را ملامت داشته پرسید که غرض تو از فلاح و نجات چیست که ایشان را بجهنم میفرستی ابلیس جواب داد که اغوا و گمراهی افراد انسان را از ملک سموات و ارض
بلا و محنت که میان من و آدم و فرزندان او است دوست میدارم و چون ملک دید که افلون و سائر اصنام بزمین فرو رفتند گفت ای جرجیس مرا بفریفتی و معبود مرا هلاک ساختی جرجیس گفت چگونه جمادی را که
متکفل کار خود نتواند بود میپرستی الهی که این اشیا از خود قادر نیست و دریای ملک از اسلام عیال خود خبر یافته فرمود تا او را با قوم وی هلاک ساختند و جرجیس بعد از قتل آن موحده دو رکعت نماز گذارده مناجات فرموده که یارب
مرا درین هفت سال انواع بلا و شدائد و محن مبتلا ساختی و اکنون مدت موعود منقضی شد مسئول آنکه بجوار رحمت خویشم واصل گردانی و ما مول دیگر آنکه پیش از حلول اجل عذاب اهل عصیان مشاهده کنم
و چون آنحضرت از مناجات فراغت یافت بی توقف و تعطیل ابر سیاه بهلاک کفار گشته بر ایشان آتش افشاندن گرفت و مشرکان چون بلا بچشم مشاهده کردند آتش خشم ایشان اشتعال یافته شمشیر کشیدند و جرجیس را
پاره پاره کردند و آتش آن شهر را با جمیع معابد اصنام بسوخت و هستان از بلیه سالم ماندند گویند که طائفه که بجرجیس ایمان آوردند سی و سه هزار نفر بودند والله اعلم **ذکر شمسون عابد** آورده اند که
بعد از رفع عیسی و پیش از بعثت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم عابدی بود و در بعضی از بلاد عرب بغایت توانائی و قوت که بهر جا او را می بستند او را می گسست و اگر او را قتال ... بجهاد کفار بیا ... م

واو با شمسون میگفتند و مشرکان در دفع او با یکدیگر مشاوره نموده گفتند که غلبه یافتن بر وی متعذر است بر امانت و مواعظت نه ... و ماله خبا بر بن حاکم شهر نزد زوجه عابد پیغام فرستاده گفت که اگر ...
هندوستان گردی من ترا مقید نکاح آورده مال بسیار بتو ارزانی دارم و آن زن بی وفا عهد و پیمان شمسون را که بادی درمیان داشت بر طاق نسیان نهاده در هلاک او ساعی گشت

ای عهد تو عهد دوستان سرپل + از مهر تو کین زاید و از عز تو ذل + پر شغله و میان تهی همچو دهل + ای یکشبه همچو شمع و یکروزه چو گل + منقولست که آن خبیثه نزد ملک قاصدی فرستاده
و پیغام داد که اشارت چیست در باره شمسون و چه باید کرد تا شرط خدمت بجای آرم ملک قاصد را باز فرستاده گفت که او را بریسمانی محکم باید بست و ما را خبردار باید گردانید و چون شمسون بخواب رفت
آن ناقص عقل شوهر را بریسمانی ببست و شمسون بیدار شده قوت کرد تا رسن بسته گسست و از منکوحه پرسید که چرا چنین کردی عورت جواب داد که ترا می آزمودم شمسون خاموش گشته صورت واقعه را
ضعیفه معروض ملک گردانید و ملک باتفاق سایر کفار زنجیری فرستاده گفتند که شمسون را در خواب بزنجیر باید مقید گردانید و زن بدستور سابق شوهر را مقید ساخت و شمسون بیدار شده زنجیر بگسست
و از سبب این تفتیش کرده زن جواب داد که بدان جهت این حرکت کردم تا صدق قول آنکس روشن گردد که میگویند بهر چه شمسون را مقید گردانند از آن بگسلاند شمسون گفت این راستست اما اگر بموی من ببندند
نتوانم که خود را خلاص کنم و شمسون بخواب رفت آن زن غدار موی چند از محاسن مبارکش بریده بر دو بهام او را ببست و کفار را خبردار گردانید ایشان بتعجیل آمدند و شمسون را گرفته نزد ملک بردند
ملک فرمان داد که بر منظری که بالای چهار استوانه ترتیب داده بودند نشسته بود و چون شمسون نزدیک رسید ملک فرمود تا ندا کردند که خلائق بپای منظر مجتمع گردند و حکم کرد تا جهت صلب دو دست برابر منظر ...
و در آن حین شمسون مناجات کرد که یارب اگر بقای خود ... بر احبا و اعدا تو میخواهم مرا ازین ورطه نجات کرامت فرمای و در حال بشرف اجابت مقرون گشته فرشته آمد و او را از بند خلاص داده فرمود تا ستونهای
آن تحت منظر ملک بکشد و شمسون بفرموده عمل نموده و منظر بر زمین افتاده ملک با خواص و تمامی براه دوزخ شتافتند و مردم باخراج ملک از زیر خاک مشغول شده شمسون از آنجا بسلامت بصومعه خود معاودت نمود
و منکوحه را طلاق داد آورده اند که شمسون هزار ماه در صومعه خویش بصیام نهار و قیام لیل قیام نموده و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از الف شهر در آیه کریمه لیلة القدر خیر من الف شهر هزار شهریست
که شمسون بعبادت ملک علام مشغول بوده **ذکر خالد بن سنان** بعضی گفته اند که خالد بن سنان از فرزندان اسماعیل پیغمبر است و او در زمان فترت یعنی زمانی که میان بعثت عیسی علیه السلام و بعثت
محمد صلی الله علیه وآله وسلم بوده مبعوث گشته با قوم خود گفت که فرشته نزد من می آید که ... و با من از جنت و جحیم و بعث و نشر و سائر احوال آخرت حدیث میکند و در آن اوقات در دیار ایشان از
سنگستانی آتشی ظاهر میشد که ... سه روزه راه از آن موضع شتران خود را ... تمامی آن میچرانیدند ... مرعی ... چون خالد ذکر ملک مذکور را با قبیله در میان
نهاد قوم گفتند اگر تو در دعوی صادقی این آتش را بنشان خالد متوجه آنجانب گشته بعصا خویش آن آتش مرتفع را منطفی گردانید و بعد از آن قوم را گفت که چون بعالم آخرت سفر میکنم بعد از مرگ
من سه شب گورخری بر سر قبر من آمده سه نوبت بانگ خواهد کرد باید که شما او را گرفته بکشید و بعد از آن شکافته بر قبر من بزنید تا من از خاک بیرون آمده از احوال دنیا و آخرت شما را اعلام کنم و بعد از انقضای
سه شب گورخری بر سر قبر خالد آمده سه نوبت بانگ کرد و مردم چون خواستند که بموجب وصیت عمل نمایند خویشان خالد ابا نموده گفتند که شاید او از قبر بیرون نیاید و این صورت موجب عار ... ما گردد و در
معارف حبیبی مسطور است که دختر خالد در کبر سن نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمده ... آنحضرت گفت مرحبا یا بنت نبی ضیعه قومه و آن دختر سوره اخلاص را از آنحضرت شنیده
گفت که پدر من این سوره را قرائت میکرد و هو اعلم **گفتار در عدد انبیا علیهم التحیة والسلام** بدانکه در عدد پیغمبران علیهم السلام اختلاف کرده اند و اکثر ارباب تاریخ گفته اند که از وقت آدم
تا زمان خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث شده اند و ابن حبان در صحیح خود بدین قول اشارت کرده و جمعی را عقیده آنست که عدد ایشان از هشت هزار تجاوز نکرده و ابو العلاء موصلی در تخریج خود
موافق این قول روایت میکند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم چنین فرمود که باری تعالی مرا که محمدم بعد از هشت هزار پیغمبر مبعوث گردانید و از این هشت هزار پیغمبر چهار هزار ... از بنی اسرائیل
بودند و چهار هزار دیگر با امم مختلفه و فرق متباینه و عبدالله بن احمد بن خلیل در کتاب تعریف الانبیا بروایت یحیی بن سعید آورده است که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من خاتم هزار پیغمبرم یا بیشتر و فرقه دیگر گویند
که از جمله صد و بیست و چهار هزار سیصد و سیزده مرسل اند و باقی غیر مرسل و مرسل آنست که وحی الهی بروی بتوسط جبرئیل نازل شده اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نی و نبی غیر مرسل آنست که بنابر الهام یا بمنام بهدایت
قومی مامور شده باشد و مرتبه پیغمبران منحصر در چهار قسم است نبوت و رسالت و اولو العزم و خاتمیت قسم اول عموم دارد و قسم سوم خصوص و چهارم اخص اقسام است و در معنی کلمه اولو العزم اختلاف بسیارست
و کلک بیان در اختصار کوشیده متعرض ... نمیگردد و جمعی از علما جمیع پیغمبران را بغیر از حضرت یونس اولو العزم میدانند و کریمه و لم نجد له عزما که در شان حضرت آدم واقع شده
باعتقاد ایشان مأول است و زمره گفته اند که مقصود از اولو العزم اصحاب شریعت اند بر این تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین اولو العزم باشند
و بعض فرقه را عقیده آنست که مراد ازین کلمه ناسخان شریعت ما قبل اند بنابرین تقدیر آدم اولو العزم نباشد و آن پنج رسل که بعد از آدم مذکور گشتند اولو العزم باشند و خاتم باتفاق اهل بیت
یکی بیش نیست و آن ذات بابرکات کامل الصفات حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم است افضل رسل ... بی شک و شبهه حضرت خاتم الانبیاست و جمعی گفته اند که بعد از آن سرور افضل ترین پیغمبران ابراهیم خلیل است بعد از آن موسی کلیم
و بعد از آن عیسی ... و نوح و اصحاب کتاب چهار اند اول موسی صاحب توریة دوم داود صاحب زبور سوم عیسی صاحب انجیل چهارم حضرت سید الانام محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صلی الله علیه وآله وسلم صاحب قرآن و گروهی گفته اند که
بر آدم بیست و یک صحیفه نازل شده و بر شیث بیست و نه و بر ادریس سی صحیفه و بر نوح ده و بر ابراهیم نیز ده صحیفه و صلی الله علی نبینا و علی جمیع الانبیاء والمرسلین ...

انا نجا فرار نماید ع دیو بگریزد از ان قوم که قرآن خوانند + وسبب نظر مردم ببانگ بی هنگام خروس وکشته شدن اندرانوقت انست که چون کیومرث بمرض موت گرفتار شد نماز شامی بود
که خروسی بانگ کرد ومتعاقب آن وازان شهریار دیندار رحلت کرد القصه چون کیومرث قریب بمنزل دیوان رسید با ایشان محاربه نموده بعضی را هلاک وبرخی را منهزم گردانید جمعی اسیر
کرده بکارهای دشوار باز داشت ودر آنمحل شهری بنا نهاد ورسولی فرستاد تا از اولاد واتباع او جمعی که قوت واستطاعت سفر داشته باشند بخدمت مبادرت نمایند وفرقه در حدود طبرستان
ودماوند توطن نمودند وکیومرث را برادری بود در دیار مغرب که گاهی بدیدن وی می آمد نوبتی عزم ملاقات جناب اخوت پناهی نموده چون بدماوند رسید برادر را ندید از و استفسار نموده گفتند
که در حدود مشرق به بنای شهری مشغولست برادر کیومرث از انجا متوجه جانب مشرق گشت در حین وصول او کیومرث بر تپه نشسته بود چون برادر خود را دید از دور گفت آیا این شخص کیست
که متوجه جانب ماست یکی از اولاد او گفت شاید که جاسوس اعدا باشد که تفحص حال ما می آید وکیومرث سلاح برداشته با همان پسر باستقبال او روان شد چون نزدیک بیکدیگر رسیدند کیومرث برادر را
بشناخت وبا ولد خود خطاب نموده گفت که بل اخی وازینجهت آن شهر مسمی ببلخ شد وهرچند در ان زمان زبان سریانی مستعمل بود. و چون گفته اند که بعضی الفاظ مشترکست میان سریانی وعربی چنان
اعتقاد باید کرد که این کلمه از جمله کلمات مشترکاست بر تقدیر صحت این روایت وفرقه از اهل تاریخ برانند که بلخ را لهراسب بنا کرده است ومیشاید که این صورت در ثانی الحال واقع شده باشد و چون
کیومرث از بنای بلخ فراغت یافت جمعی از منتسبان دودمان فرخنده را که فرقه ذکور وزمره اناث بودند در سلک ازدواج بیکدیگر کشیده جشنهای عظیم فرمود وچند روزی بعیش وطرب بگذرانید وبعد از آن
با برادر خویش بجنگ طایفه از دیوان که در شوامخ جبال مقام داشتند توجه نمود وبا ایشان محاربات نموده جهان را از لوث وجود اکثر آن ملاعین پاک نمود وبقدر وسع وامکان در تعمیر عالم کوشید
وخلایق در زمان او بسیار شدند وقاضی بیضاوی در بعضی از مولفات خود آورده که کیومرث دو شهر بنا نهاد یکی اصطخر که بیشتر آنجا مقام داشتی ودوم شهر دماوند که گاهی در ان سرزمین بسر بردی
ودر تاریخ جعفری گوید که اردبیل وفلسطین وبابل وتوس ومکران ونصیبین ونسا وجرجان وحمص وسجستان نیز از مستحدثات اوست وطایفه از مورخان بنای بعضی ازین بلاد را نسبت بدیگران
کرده اند چنانچه ذکر خواهد شد واز تاریخ معجم ونظام التواریخ چنان معلوم میشود که نام پسر کیومرث که بردست دیوان بکوه دماوند کشته شد سیامک بود واز تاریخ حافظ ابرو چنان مفهوم میگردد که چون
کیومرث از بنای بلخ فارغ شد بعضی از اولاد خود را در انجا بتوطن امر فرموده خود بجانب اصطخر معاودت نمود وپس از چندگاه خاطر خطیرش مایل سفر حدود مشرق گشته بعد از طی منازل ومراحل ببلخ
رسید چشم جهان بینش بطلعت پسرزاده نجیب شید که عبارت از سیامک است روشن گردید وکیومرث بتربیت وتعهد او مشغول گشت و چون سیامک بحد بلوغ رسید در رزم دلیر ومردانه ودر بزم سخی و
فرزانه آمد ع گهی بزم بخشنده بودی چو ابر + گهی رزم دارنده همچون هزبر + در وجمع مردی ومردانگی + دلیری ورای وفرزانگی + وکیومرث در زمان اختیار خویش عنان حل وعقد امور ونظام ونسق
مصالح جمهور را بقبضه اقتدار سیامک نهاد ودر مهمات کلیه وجزئیه استطلاع از رای او دربین وفکر عمیقش نموده هیچ قضیه را بی استصواب وی فیصل نمیداد ودرین اثنا چون خواست که از میانه
کرانه گرفته بگوشه وتوشه قناعت نماید زمره از خاندان سلطنت وفرقه از دودمان دولت را جمع آورده فرمود که قرة العین من سیامک را بجای جمیع نایب مناب وقائم مقام منست قول او قول من وفعل او
مطابق فعل من باید وموافق منست ارکان دولت واعیان حضرت این فرمان را بسمع قبول اصغا نمودند ودلهای خاص وعام بر هوا وولای او قرار یافته باشارت جد بزرگوار بحکم کفالت بر عرش مملکت
در مقام عشاق آمده روزی چند در حجله شادی مراسم دامادی بجای آورد ودر تمهید بساط نصفت وتشیید مبانی قصر معدلت ولوازم سروری وشرایط رعیت پروری مساعی مشکوره بتقدیم رسانید و چون
از تنظیم امور ملک فراغت یافتی بدستور جد والاگهر درکنجهای کوه ومکمن پرستش ملک دادگر بردی تا روزی در اثنای آمد وشد با فوجی از زمره عفاریت باز خورده بعد از مجادله ومحاربه آن جماعت را
منهزم گردانید اما در اثنای کر وفر زخمی قوی بدو رسیده نالان بخانه باز آمد وپهلو بر بستر ناتوانی نهاد وکیومرث ازین واقعه خبر یافته ببالین آن نازنین شتافت وآنماه منیر را منخسف وخورشید مستنیر را منکسف دیده مانند رعد
در خروش وبسان باد در اضطراب افتاد وسیامک چشم باز کرده با او در سخن آمد وفرزند خود را که هنوز سر از دریچه غیب بیرون نیاورده بود بجد سپرد ووصیت کرد که انتقام از دشمنان او کشیده
ایشان را معاقب فرماید وبعد از اتمام وصایا راه سفر آخرت پیش گرفت وکیومرث بر فوت جگر گوشه خود جزعها کرده مقارن اینحال مبشران خبر رسانیدند که دل وعده حرم سیامک بطلعت فرزند
ارجمند روشن وقوی شد ع یکی گر رود دیگر آید بجای + جهان را نمانند بی کدخدای + و چون نظر کیومرث بر جمال مولود فرخنده مقدم افتاد ماهی دید بر سپهر مجد وجلال تابان وخورشیدی یافت
بر آسمان حسن وکمال فروزان از ناصیه همایونش امارات جهانبانی ظاهر واز جبهه میمونش آثار کشورستانی لایح وباهر ع ببوسید وتنگش ببر درگرفت + بسوگ سیامک غم از سر گرفت +
چو گردونش با فر وفرهنگ یافت + ز گفت نیا نام هوشنگ یافت + وکیومرث بعد از تربیت اسباب تعهد هوشنگ همت بر اخذ وقتل کشندگان سیامک مصروف داشته جاسوسان
تا خبر داد ند که اعدای دولت بر کنار بقلان بیشه در کمینگاه غدر نشسته وراه بر آینده ورونده بسته کیومرث با جنود نامعدود بر صوب مخاذیل نهضت فرمود ولشکر ظفر اثر بعد از قطع مسافات بدو
رسیده دایره کردار مرکز آن مخذولان را احاطه نمودند وبی کلفت عفریت کریه بیاتی که قاتل سیامک بود با تنی چند از شیاطین قید اسیر آورده بنظر شهریاری رسانیدند وباقی
آن ملاعین روی بگریز نهادند و چون چشم کیومرث بران قبیح منظر که قاتل سیامک بود افتاد فرمود تا او را بآتش قهر وسیاست سوخته خاکسترش را بباد فنا دادند ودر تاریخ
له بنای بلخ بعد ازین قضیه واقع شد وبعضی از ائمه تاریخ گفته اند که پشم رستن وبافتن واز ان جامه بافتن در زمان او پیدا شد ونیز گفته که

تعلیم گرفته بود و پوشیده نماند که این قول موافق بعضی روایات نیست که در نسب وی بیان کرده اند و در بعضی تواریخ مسطور است که زین و لجام و سوار از مخترعات کیومرث است و چون سی
هزار سال از عمر او گذشته بود و یک هزار و چهل سال بر عالمیان فرمان داده و بر کیاست و شجاعت هوشنگ مطلع گشت و فرق همایونش را بتاج شاهی مزین گردانید و خود عزلت و انزوا اختیار فرمود
تا آن زمان که اجل موعود رسید **ذکر هوشنگ الملک** بقول اشهر هوشنگ نبیرهٔ کیومرث است و زمرهٔ گفته اند که مهلائیل عبارت از وست و قینان عبارت از پدر نامدارش کیومرث است
و اقوال دیگر در نسب وی وارد یافته است که در تعرض آن زیاده فایده متصور نیست و با وجود اختلاف بسیار در نسب هوشنگ نقلهٔ آثار سلف اتفاق دارند که بعد از کیومرث او وارث منصب سلطنت
گشت و در آئین عدل و انصاف بمثابه سعی نمود که زیاده بران متصور در بنی آدم نبوده و آثار چندان شفقت ظهور یافت که نسبت بزیردستان مثل آن از هیچکس مشاهده نگشته بود و بنا بر این
جهانیان او را پیشداد خوانند یعنی عادل اول و هوشنگ را در حکمت عملی کتابیست که او را جاودان خرد گویند و حسن برادر فضل بن سهل که چند وقت وزارت مامون الرشید تعلق بدو داشت شطری
از آن نسخه از سریانی بعربی نقل کرده است و ابو علی مسکویه که از مشاهیر حکمای اسلام است در کتاب آداب الفرس و العرب ترجمهٔ حسن را بتقریب آورده و از مطالعهٔ آن کلمات وفور دانش و کمال فضل هوشنگ
معلوم میشود و عجم دعوی کنند که او یکی از انبیای مرسل است و در حین ثبت و تحریر احوال ملوک عجم تاریخ معجم در نظر خامهٔ عنبرین شمامه جلوه نمود و شمهٔ از صفات و حالات هوشنگ و غیره از شهریاران
فرس را که در آن کتاب مذکور است باندک تغیری در عبارات بر صفحهٔ این اوراق بنگاشت و هی هذه ع جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ + خدیو جهانگیر فیروز جنگ + چو ملک کیومرث میراث یافت
عنان همت آئین اسلاف تافت + همه رسم آئین نیکو نهاد + بیفزود بر عدل و احسان و داد + فرومایگان را ز ره دور کرد + جهان را بانصاف معمور کرد + هوشنگ بن سیامک بن کیومرث
پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریار حکمت پژوه و در تدبیر امور جهانبانی مشار الیه و در تمشیت احوال اقاصی و ادانی معول علیه ع در گهش کعبهٔ حاجات خلایق بود + حضرتش مرجع ارباب حقایق بود
و در روزگار دولتش جمهور خلایق از ظلمات تظلم و اعتساف بسرچشمهٔ آب حیات عدل و انصاف رسیدند و طبقات امم در ریاض امن و سلامت آسوده گشتند و در تجدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان
و ابتنای جد و اجتهاد نمود که انوار شواهد و دلائل آن بر وجنات عصر و صفحات دهر تابان و لائح گشت و در تشیید ارکان دین و تاسیس بنیان شرع متین بنوعی شروع کرد که مشام جهان و رخسارهٔ
روزگار بذکر مناقب او معطر و منور ماند و طائفهٔ از روسا و یار فرس و دمان ملوک عجم صادرات افعال و واردات اقوال او را بر صدق نبوت گواهی امین و شاهدی عدل شناسند روزی
طهمورث را که ولیعهد او بود در خلوتی طلب داشت و بدرر الفاظ آبدار گوش هوش او را گرانبار ساخته فرمود که احکام و اشارات پادشاه بمنزلهٔ تقدیر ماند که از محیط افلاک بجانب مرکز خاک گرایند و قضیهٔ
مشیت عزم عالم بشریت کند و رد و منع آن به هیچ سپهر عظمت و وقایهٔ قوت در حیز امکان نیاید و شرط خدایگان مملکت و رسم قهرمان سپاه و رعیت آنست که در کلیات امور بی حجتی قاطع و دلیلی
ساطع با مضا نرساند و بی تامل و ایقان و تدبیر و امعان پروانه و فرمان ندهد که افاضل حکما گفته اند ع نباشد پسندیدهٔ عقل و شرع + که بی بینت شاه فرمان دهد + که همچون مضای قضا
حکم او + گهی جان ستاند گهی جان دهد + شرط دیگر آنکه از مطابقت و موافقت اصحاب اغراض و امر اجتناب فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی یعنی بی پایان الفت و صداقت نگردند
و فعل جمیل و کردار نیکو او را در کسوت قبیح و صورت زشت باز نمایند ع مده راه صاحب غرض پیش خویش + بناحق مکن سینهٔ خویش ریش + که آن حیلهٔ نیرنگ مکر و فن است + برون دوست و
درون دشمن است + دیگر آنکه شریر و مفسد را منکوب و ظالم و راهزن را از مقاصد و مسالک دور گرداند که این معنی مستدعی تمشیت امور و سبب انتظام ممالک و احوال جمهور دان ع تا نکوشی بعدالت
نشوی + هرگز از ملک و سلطنت شادان + ره مسالک ز دزد ایمن دار + ای که خواهی ممالک آبادان + دیگر آنکه تا توانی از راه خدیعت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد و از موجبات مکائد خصم بهر حال
امین و غافل نباشد و بر دوستی و وفای او هیچ چه اعتماد ننماید ع مباش ایمن از دشمن و کید او + مبادا که ناگه شوی صید او + حدیث کیومرث و اندرز اوست + که دشمن نگردد بافسانه دوست
دیگر آنکه از بدنام گردانیدن خاندان عفاف و دودمان صلاح که موجب نکال و موجب وبال است زبان کشیده دارد ع بدنامی خاندان عفاف + اگر داری انصاف بهتان مباف + نخواهی
که بدگویدت عیب جوی + بد هیچکس تا توانی مگوی + و دیگر آنکه از بغی و مکر و نقض عهد احتراز لازم شناسد ع سه فعل ست بد در نهاد بشر + کزان نفس را میل باشد بشر + یکی نقض عهد
اندر وجود + از و خصلتی نیست مذموم تر + دوم مکر کردن سوم چیست بغی + کز و دین و دانش بود در خطر + گرت هست مردی و هوش و خرد + ازین هر سه خصلت حذر کن حذر + دیگر آنکه
بگمانی که روی نماید بیگناهی را بعقوبت جز و معرض خطر نینداز و خود در امور بغضب حضرت آفریدگار نرساند ع مکن کس را باندک ظن باطل + عقوبت تا پشیمانی نیارد + که چون شک
از یقین گردد هویدا + پشیمان گردی و سودی ندارد + دیگر در بخشش و صرف اموال طریق اعتدال نگاه دارد و از افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است اجتناب نماید ع فراخ دستی
از اندازه مگذران چندان + که آفتاب معاشت بدل شود بسها + نه نیز پیرو امساک بی نهایت باش + چنانکه دامن همت کنی ز دست رها + ز هر دو فعل نکوهیده احتراز اولی است
به پیش اهل مروت نیز و اهل صفا + پس اعتبار وسط راست و بجمیع امور بدان دلیل که خیر الامور اوسطها دیگر آنکه خود را از زیور صفات حمیده عاطل نگرداند و بزینت جمال ظاهر
حقیقت که الکمال فی طی لسانه لا فی طیلسانه باز نیندیشد دیگر آنکه در هیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکند چه میشاید که در هر پوستی دوستی باشد
ع هر کس بنفس خویش بزرگست از آن قبیل + هر جزو را که اعتبار کنی ذات او کل ست + دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار خود سازد و از برای جمع مال که

پامال هر کس دست فرسود خس است خدم و حشم را بمطالبات نامو جه نفور و از در دو نگردانید ۞ جائی که عدل سایه کند رخت و بن منه + لیکن سایبان طوبی اخضر نکوتر است + وانجا که عدل خیمه زند
خرگاه سازد + کان خیمه از سپهر مدور نکوتر است + دیگر آنکه بهفوات اصحاب زلل و اعمام تجاوز نموده از اعمال نکبت ده بمقتضای اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه عمل نماید ۞
چو قدرت یافتی ناگاه بر خصم + بعفوش بند کن تا بنده گردد + که مذنب کشته افعال خویش است + جزای عفو یابد زنده گردد + و در خبر است که اگر شخصی زلتی از کسی معاینه ببیند و رقم عفو و صفح بر آن
کشد بیشک و شبهه از آن مرد باشد که منادی یوم القیمه من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفی بنفس نفیس اتصاف بزیور این خصلت که لو علم الناس ما نجد من لذة العفو لتقربوا الینا بالجنایات
محلی و آراسته دارد ۞ مجرم گر این دقیقه بداند که وصف من + ما را چه لذتیست ز عفو گناه گار + تبوا ره آن ارتکاب جریمت کند بعمد + دائم نه دما گنه آرد به اعتذار + و چون جواب رقم بن کلیب معن
زائده را مناسب سیاق کلام بود ایراد آن درینمحل مستحسن نموده آورده اند که روزی معن زائده در وقت ایالت عراق بتیغ سیاست بگذرانید و رقم در هنگام خشم او بر در بارگاه آمده باخواست و رخصت
دخول یافته بمجلس در آمد و از معن توقع اکرام نمود معن گفت ما الذی قادک الینا الم تخش عقوبتی یعنی چه باعث شد ترا بر آمدن نزد من آیا نه ترسیدی از عقوبت من رقم جواب داد که مرا نزدیک تو قلت
مال بیاورده است ولیکن جلو بمت مرا رخصت داد که خود را گردن نهم و از عقوبت تو چندان ترسان نیستم که چند گناه بزرگ است عفو تو از آن بزرگ‌تر است ۞ از تو بکریم بخشیدن جهان شوارست
آنکه در قدرت بخشد جرم کاری مشکل است + کز عظیم است از فرو دستان عذر آوردن گناه + از عفو آمدن قدرت عفو کردن اعظم است + القصه چون هوشنگ از بین نصایح و مواعظ دیگر که
تفصیل آن در کتب مبسوطه مسطور است فراغت یافت فرمود که اول چیزی که برین وصایا تقدیم دارد جد و جهد است در کارها و عالی همت آنست که در تحصیل کمال نفس سرمایه قدرت و بقدر طاعت
استطاعت معروف گرداند هر چند طبع انسان متنفر و عیش بر او تنگ شود چه اگر دست امانی بدامن کامرانی رسد بسعادت دارین فائز گردد و اگر مطلوب روی در پرده تعذر کشد عذر او باری
نزدیک خداوندان فطنت مقبول افتد و چون هوشنگ سخن بدینجا رسانید طهمورث معروض داشت که مواعظ شاهانه و نصایح مشفقانه که طراز نده لباس نیکنامی و فرازنده رایت کامرانیست
آنچنان در صمیم دل ترکرده است که باختلاف صباء و مسا نقوش حروف آن از لوح فکرت سترده نشود ۞ یاد ایام وصال تو ز لوح دل من + بمرور فلک و گردش دوران نرود + و
بعد از آن طهمورث مضمون این ابیات را بیان فرمود ۞ اگر با شم این پند ساپای بند + بدنیا و عقبی شوم ارجمند + وگر سر بپیچم ز گفتار شاه + شود حال من در دو گیتی تباه + مرا
شه رای همایون نظر + نه سیم بخشید و تاج و کمر + بدانش مرا در جهان شهره کرد + ز آداب اخلاق با بهره کرد + یکی قطره بودم چو دریا شدم + یکی صعوه بودم چو عنقا شدم + ز احسان خسرو
بمن آن رسید + که بر کشت تشنه ز باران رسید + زهی فضل و تائید پروردگار + که شاه جهان سایه بر ما فگند + گذشتم ز رفعت ز چرخ بلند + چو طهمورث
از شکر شاه جهان + بپرداخت درج عقیق دهان + بدو گفت هوشنگ والا تبار + که ای از پدر روز دنیا یادگار + مرا تنگ گرفتم بی کار خویش + تن ملک و ملت سپردم بنا خویش +
سپردم بتو ملک و دین مبین + تو دانی اگر خاینی ور امین + بگفت این سخنها و بشتافت زود + بجام کیومرث راجائی بود + در آن غار تاریک ماوا گرفت + پی راه اجداد و آبا گرفت +
جو ابدال معروف بودی مدام + شب و روز با ورد قیام و صیام + گهی در مناجات بودی و ذکر + گهی خامشی برگزیدی و فکر + اجل تا بر و درس رحلت بخواند + در آن غار فردا و حیدا بماند
شنیدم که کارش چو نزدیک شد + جهان بر وی از مرگ تاریک شد + بر آورد فریاد و بگریست زار + بنالید چون ابر در نو بهار + که ای مونس و ز تنهائیم + نمیدانم اکنون چه فرمائیم +
درین دم که جان آمده بر لبست + تن ناتوان زیر تاب و تب است + روان از بدن فتن آغاز کرد + ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد + ز گفت و شنودم زبان بسته شد + دل من
ز تن مرغ روان خسته شد + انا نجا که انعام و احسان تست + و زانجا که فضل فراوان تست + بر این خاک لب تشنه باری بنی + بر این خسته خاطر نهی مرهمی + درین وادی از بهر راه معاد
نه همراه دارم نه مرکب نه زاد + ببخشای بر مستمند ذلیل + که گم کرده راه و ندارد دلیل + چو تنها بمانم درین تیره خاک + تن اندر نشیب و سر اندر مغاک + در آن بستر خاک و بالین خشت + بر دیدم
دری بر گشای از بهشت + کفن حله گردان خاکم عبیر + امانم ده از منکر و از نکیر + چو ناچیز شد صورت مستعار + دلم را بجان دگر زنده دار + در آن نیستی هستی ده مرا + کزین هستی آن نیستی به مرا +
طائفه از ناقلان سمر گفته اند که هوشنگ در غار بعبادت قیام مینمود که دیوان فرصت ناگاه در حین سجود بزخم سنگی کارش را ساختند و طهمورث در لباس سوگواری بتضرع و زاری از حضرت
باری درخواست که از کشندگان هوشنگ او را آگاهی بخشند تا شبی در خواب آن امر مبهم بر وی کشف شد و چون بیدار شد با جمعی بمحاربه دیوان شتافته مجموع را بتیغ سیاست در گذرانید
در آن مقام که هوشنگ را کشته بودند شهری بنا کرده آنرا تلخ نام نهاد و آخر الامر تلخ ببلخ مبدل شد و هوشنگ را ایران نیز خوانند و فرقه ایرانی منسوب بدو دانند و زمره بر آن رفته اند که
آورده اند که اول کسی که باستخراج آهن از سنگ پرداخت و آنرا گداخته اسلحه ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگان تازی را معلم گردانید و گلاب را جهت حفظ رمه باز
از معادن بیرون آورد و بقطع اشجار و تراشیدن تخته فرمان داد او بود و شهر جلد و بنای شهر سوس و کوفه بابل را بدو نسبت دهند و هوشنگ چهل سال پادشاهی کرد و بقول طائفه ادریس علیه السلام بهوشنگ مبعوث
بود پادشاه مغرور شود چون مقربان او در مقام عدل او باشند و پادشاه حر است چرا که حارس مملکت است سزاوار است که نگهبان کسی محتاج باشد که او را نگاهبانی کند و بر آنچه از عطا کند و عذر
او رعیت سنماگر تو انگری دو فنا عتست و سلامت در عزلت و حریت نفس در ترک شهوت و صدق دوستی در قطع طمع و سختی دنیا چهار چیز است بینوائی در شیخوخت و بیماری در غربت و قرض

از تحقیق مدح علت و غافل طلبد چیزی که نتواند یافت و هشت چیز از غایت جهل است غضب کردن بی موقع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن بباطل و عدم تمیز دوست از دشمن و انبساط با اهل الفقر
و سخن را نسبت بهیچ فایده و سخن بشنید بیفایده گفتن و امید بنا آزموده داشتن و اگر پادشاه بهزال شود هیبتش برود و اگر دروغ گوید خوار گردد و بر قولش اعتماد نماند سلطان باید که سه چیز را عادت کند
درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات و پنج چیز اندک آن بسیارست درد و غم و دعا و دشمنی و ذل بندگی و کمال محبت را در غیبت توان شناخت و اندازه عقل مردم در حین غضب پیدا شود
و علم الملک است و جواب بنده در سفاهت او توانگری در خورسندیست و درویشی در جستن بیشی هر که خورسند هرچند گرسنه و برهنه باشد توانگر بود و آنکه زیادت جست اگر همه عالم از آن او است درویش است
ع گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست این کلمات حکمت آمیز آن پادشاه بزرگوار بهمین مقدار اختصار رفت

ذکر طهمورث دیوبند

لقب او زیناوند ست یعنی تمام سلاح بعضی مورخان طهمورث را
پسر صلبی هوشنگ دانسته اند و طایفه از احفاد او شمرده اند ه چو هوشنگ زغار شد سری + ولیعهد زو گوس گیتی خسروی + جهاندار طهمورث دیوبند + که والا گهر بود و اختر بلند + بهر زرکی که او ستاد
ستاره شناس + گرفت از نجوم سعادت قیاس + چو مهر فروزان و بدر منیر + بیاراست گیتی بتاج و سریر + زهر سو رسولان فرستاد و داد + جهان را بشارت بانصاف و داد + بفرمود تا اهل دیوان
سه سال عشر از رعیت نخواهند این + وجهت آنکه دیوان را مسخر کرده بود او را دیوبند گفتند و باتفاق ائمه اخبار طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند و شهریاری بعدل و انصاف موصوف
و جهانداری بداد و دهش معروف همت بحری بود موج زن که در کثرت نوال از قلت مال نیندیشید و تهور سیلی کوه افکن که وقت مصادمت از فراز و نشیب نپرهیزید بروز عطا و بخشش چون ابر
بارنده همه لطف و گاه نبرد کوشش چون ببر درنده همه عنف ه سموم قهر تو هر جا که بگذرد گردد + لسان آتش دوزخ طبیعت کافور + نسیم لطف تو در هر گل زمین که وزد + چو سبزه
سر بر آرند خفتگان قبور + سنت صوم در زمان او ظاهر و سبب آن بود که دران آوان قحطی عظیم روی نمود چنانچه گروه مردم آب میشدند تا گرده از تنور رزق بیرون می کشیدند و بعضی
بینوایان و ندیدن قرص خورشید شب بسر بردند و شب بمشاهده کلیچه قمر بروز میرسانیدند ه غذای او ست که بیند دو قرص زشب و روز + بروز دیدن خورشید و شب مه تابان
و پادشاه داد گر بتسکین نائره شر و انطفاء آتش جوع که در معده تا شیوع داشت با عقلا مشورت نموده حکم فرمود که مردم با قوت و مکنت بقوت شام قناعت کرده غذای چاشت
را بمحتاجان مصروف دارند ملح الشعرا شیخ سعدی گوید ه کسی را مسلم بود روزه داشت + که درمانده را دهد نان چاشت + وگرنه چه حاجت که زحمت بری + ز خود باز گیری
و هم خود خوری + پوشیده نماند که سخن شیخ ناظر بروزه نافله است و بعضی آورده اند که طهمورث را وزیری بود بحسن سیرت موصوف و بسداد طریقت معروف و نشر معدلت و
بسط رافت و رحمت را در نظر پادشاه جلوه میداد ه دستور نکو خواه چو با شاه یکدلست + عقد امور منتظم و عدل شامل ست + از حسن اعتقاد وزیر امین شناس + گر ملک ایمن ست
و اگر شاه عادلست + و چون بعون عنایت یزدانی و حسن تدبیر وزیر روشن ضمیر مسند حکومت جهانبانی بوجود شاهزاده والا گهر زیب و زینت گرفت و سریر سروری بجمال طلعت او
آرایش یافت رایات عدل و انصاف از بسیط خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت و آیات عطایا و مواهب بشهب ثواقب بر جباه نجوم و کواکب بنگاشت لاجرم صیت بر و
احسان او بر مسرع جهان پیمای صبا مسابقت نموده از پیک گیتی نورد شمال گوی سرعت و استعجال بربود و هر روز هیبت و سیاست او در دلها متمکن تر و عرصه ولایت و مملکتش
عریض تر میگشت ه بنام خویش بتوفیق او سپهر قضا + عنان خویش بتدبیر او گذاشت قدر + نه از متابعت او بتافت گیتی روی + نه از موافقت او کشید گردون سر + کمال رافت
بدونان ملک و رهیم + شرف گرفت بتائید عدل او عنصر + اما در مفتتح حال که هوشنگ از مطالبت اعمال جهانداری دامن درکشید و در کنج اختفا شیوه انقطاع و طریق انفراد گزید
بجهت انفراد مدبران ملک و اعیان سپاه ثلمه بسد و رخنه بحصن دولت راه یافت طائفه از طغات و طبقه از عصات سلوک جاده عقوق و اهمال جانب حقوق التزام نمودند
و سر از خط فرمان کشیده گردن از ربقه پیمان بتافتند و بکلی همت را بر ابطال حق ولی نعمت مصروف داشتند و از محوای الکفران انبنا واحد و فکال انسان غافل شدند ه
مکن کفران نعمت زانکه کفران + چو نیکو بنگری باشد دو کفران + درستست این خبر کاندر قیامت + نیابند اهل کفران بوی غفران + ملخص سخن آنکه بجانب جمعی که در اطراف آفاق
رتبه تقدیم و سروری یافته بودند شیوه نفاق را شعار خود ساخته مکتوب ارسال نمودند مبنی بر عهد و میثاق و منبی از وفاق مشیر بر آنکه وزیر که مدار مملکت و عمده دولتست بواسطه
کبر سن و ضعف بنیه چند نوبت از وزارت استعفا نموده مقبول نیفتاده و نزدیکست که متقاضی که برشوت باز نگردد در خانه او آید و قضائی که بدینار و درم و زور و زاری
بدان کرد بروی نازل گردد و بر تقدیر بقای دو سه روزه دور نیست که امروز یا فردا بنابر هجوم سپاه شیب و هدم از شروع در کار مصالح و اهتمام بمناظم احوال خلق کام
و ناکام تقاعد نماید آنگاه بالضروره دعوت ما بجهات مقدم دارد و عدم را بر وجود راجح شناسد و شهزاده خود کودکیست نوجوان بمال و جمال شادمان و بگنج و سپاه مغرور
بتاج و سریر مسرور و مشاطگان هوا و هوس صورت آمال و امانی عروس جاه و جوانی را در نظر او جلوه داده اند و شیاطین انس و جن شهوات نفسانی و لذات انسانی
را طبیعت او گردانیده اند ه همه شب تا سحر با گلعذاران + نشسته برکنار جویباران + ز شادی و نشاط باده نوشان + ببیند از خرقه خرقه پوشان + ز اشک
لعل قلقل صراحی + شکر خنده تنعه مستی صباحی + شده در چارسوی مجلس ناز + منادی دف و چنگ خوش آواز + شرابی در قدح کرده دل افروز + که از عکسش

بشب پیدا شود روز + پریروئی که زان یکجرعه خورده + بافسون صد پری در شیشه کرده + می اندر سر چنان غواص گردد + که از مغز سر رقاص گردد + و چون
از مجلس بزم باز پردازد عزم صحرا و شکار کند و از غایت شره و شغف بصید شیر و گور و اصطیاد آهو و گوزن روز تا خیمه در صیدگاه نخچیر زند و شبها مقام در کنام سباع
سازد ع شاه این دو کار میکند از کارها و بس + چندانکه میکنیم در احوال و نظر + یا در شراب خانه خورد باده چو لعل + یا در شکارگاه کند صید جانور + و ببدیهه عقل
معلوم است که چون نگاهبان کشور و قهرمان لشکر بضاعت عنفوان شباب را در شکار و شراب صرف کند کجا بکفایت مهام انام قیام نماید و چگونه از عهده وظائف
ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه و حشم بیرون آید ع چو خسرو کند میل مستی و خواب + شود ملکیان خاندانش خراب + مناسبات رنج و تعب کردنست + ایات
بکاسات می خوردنست + و ازین نوع هذیانات و مفتریات لاتعد و لاتحصی در قید کتابت آوردند و اعدا را بر ضبط مملکت تحریص نمودند و بدست قاصدان بادپای
که گاه سرعت آتش وار از پستی بالا گیرند و آب کردار از فراز بنشیب آیند ع سرعنان رونده چالاک + همه عالم نورد چون افلاک + بجانب اعدا فرستادند و دشمنان کم بخت زبان بانا الملک
سوخته رخت بنا بر آنکه رد القضاء لیقضی الله امرا کان مفعولا حاکم محکمه آن مزخرفات نامعقول را بسمع قبول اصغا نمودند و بی اعتصام و تمسک بحبل عشوه در دره چاه غصه و بلا
و مغاک هلاک و فنا فرو رفتند و جنگ را ساخته و نبرد را پرداخته آماده گشتند و طهمورث چون از مکر حساد و کید اضداد آگاهی یافت با وزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود مشورت
کرد وزیر جواب داد ع چو مشورت طلبد پادشه ز بنده خویش + ضرور است که گفتار بنده بنیوشد + اگر موافق حالت کار بند شود + وگر نیافت موافق ترک آن کوشد + انگاه گفت
که اکنون خاطر اشرف مشوش نباید داشت که نمایش حاسدان بمثابه درمنه سنگ طرفا در دو خورده بود که هرچند آتش در و دود بالا گیرد اما بر فور فرو میرد ع سگالش کردن بدخواه دولت
بصورت گرچه سیحا پیچ باشد + باجزای شرر ماند که آتش + کشد بالا ولیکن هیچ باشد + و با وجود اینحال بی اهمال و اغفال تدبیر حرب و ترتیب اسباب طعن و ضرب قیام
باید نمود که مشرع ملک و دولت تا از قاذورات فتنه و فساد بصرامت شمشیر آبدار صافی شود و بیضه دین و دولت از مخالفت اهل شرک و عناد بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ ماند چون
در امور سیاستی وهن و خللی روی نماید کارها از سنن صواب در افتد و انواع آشوب و شورش ظهور آید ع بنای ملک بیکبارگی شدی ویران + اگر نبودی تیغ سیاست سلطان
و طهمورث بر حسب صوابدید وزیر صائب تدبیر روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قیام بمصالح جنگ آورد و بفرمود تا مال موفور و نقد بیحساب که اوهام دبیران از عدد احصاء
آن عاجز آید در وجه مواجب و مایحتاج لشکر صرف کنند و روزی چند دران شغل آنچه شرائط اجتهاد بود بجای آورد و بعد از آن با لشکری مانند ریگ بیابان و افزون
از حساب محاسبان و سیصد عدد فیل کوه منظر عفریت پیکر ع همه زنده پیلان گردون شکوه + به تندی چو دریا بهیکل چو کوه + که در مبدء جلوس از هندوستان
آورده بودند روی بدشمن نهاد و چون مسافت میان جانبین متقارب آوازه وصول خسرو بمقصود ایشان متعاقب شد آن مخاذیل رعبی عظیم و خوفی تمام
در صمیم سینه تمکن یافت و از کرده پشیمان و از انگیخته نادم گشتند ع الآن قد ندمت و ما ینفع الندم + و بعد از تامل و استشاره رسولان چرب زبان که بسحر بیان عقده حشمت و
از ضمائر بگشایند و بلطف حیل مرغ رضا را از هوای ابا بزیر دست آورند روانه داشتند و از طغیان طوفان بزورق خلاص پناه جستند ع درشتی چو با خصم نتوان نمود
ز رفق و نرمی بباید گشود + چه خوش گفت گوینده کاردان + که در سر هنر بود و بسیار دان + درشتی و تندی نیاید بکار + بنرمی برآید ز سوراخ مار + و رسولان
بپایه سریر اعلی حاضر گشتند هرچند بحسن مقال در باب اتفاق و ایتلاف و مجانبت از جانب خلاف و استرضای خاطر شهریاری سعی پیوستند رای پادشاه بر موافقت
قرار نگرفت و گفت من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا تخم جفا کاشتن و خرمن وفا چشم داشتن و نهال خلاف نشاندن و ثمره وفاق جستن کار بیخردان و پیشه دیوانگان باشد
ع ندانستی چو حنظل می نشاندی + که از آنجا نیشکر نتوان درودن + باستظهار اندک مایه تریاک + هلاک جان بود زهر آزمودن + شاه امثال این کلمات بر زبان
رانده فرستادگان را رخصت انصراف داد و رسولان خائب و خاسر بازگشتند و طهمورث از عقب ایشان با لشکر بیکران روان شد و چون تلاقی فریقین
نزدیک گشت ع دو رویه صفدران صف برکشیدند + همه روی زمین لشکر کشیدند + نفیر نای و خروش کوس بقبه پروین و قبه سپهر برین رسید مبارزان
هنر که هنگام جنگ چنگ در گریبان نهنگ زنند تیغ بیدریغ در یکدیگر نهادند و از تلاطم امواج دریای نبرد صورت فزع اکبر در چشم مردان دلاور مشاهده افتاد و چون ماهچه رایت شاه
که آیت نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع نمود سینه دلیران از بیاض لوامع ظفر پیکر بفتح و فیروزی مشحون گشت و سپاه مغفرت شعار چون مرغ که انقطاع حیات کنند اکثر اعدا را
دران صحرا بمنقار نقار بر چیدند و فوجی در قید آثار و ذل رقیت گرفتار گردیدند و برخی از دشمنان بر مثال اختران که از استیلای تیغ آفتاب گریزند راه فرار پیش گرفتند ع چو صبح
خنجر خورشید برکشد ز غراب + نجوم را نبود هیچ اگر گریز گزیر + در آن زمان قطرات سحاب را چه محل + که بحر موج بر اندازد از سر تاثیر + و بعد از وقوع این فتح نام
از ازل چنین حکم و تقدیر کرده بود که از کنف امن و ساحت راحت بزندان حرمان و مضیق خذلان نقل کنند و در مطموره مذلت و هاویه هوان روان ممالک سپارند نامدار شهریار

بالمعقد از سفیران باطراف عالم فرستاده ملوک آفاق و خسروان اقالیم سوی بارگاه گردون اشتباه آوردند و در سلک عبید و خدم منتظم گشتند و چون خاطر خطیر طهمورث از جانب اعدا فراغت یافت و ذات همایونش بمهد فراغت و راحت و سکون روزی چند استراحت پذیرفت مائل بطوف بلاد گشت و فرمود که غرض ما ازین سفر آنست که داد بعضی از مظلومان که بتظلم پیش ما نتوانند آمد تا ما از احوال ایشان واقف شویم بدهیم و در اندک مدت طهمورث با لشکر بسیار گرد معمورهٔ آفاق بر آمد هیچکس در عرصهٔ تحمل کلفتی و مقاسات شدتی نیامد سه نخاکی بعنان کشی آغشته شد شکیب مودنبیری کشته شد و بعد از چندگاه که بمستقر عزت رسید قحط و غلائی قوی روی نمود و تدبیری که سابقاً مذکور شد آتش محنت جوع منطفی گردانید و چون سی سال از سلطنت او بگذشت رنج سفر آخرت بروی مستولی گشت چنانچه دست تصرف اطبا از دامن مداوا و معالجهٔ او کوتاه شد و چون از اثارات و علامات موت ضعف در خود مشاهده نموده دانست که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب بکنگرهٔ عرش پرواز خواهد نمود با خود گفت که وقت توبه و انابتست و بعد از تعین برادر جمشید که ولیعهد بود طلبیده مراسم وصیت بتقدیم رسانید و عالم فانی را وداع نموده روی بمنزل باقی آورد و زمرهٔ گفته اند که در زمان او هر کرا عزیزی در گذشتی از برای تسلیهٔ خاطر حزین بصورت میت بتی ساختی و بمرور ایام مردم سبب ساختن اصنام فراموش کرده و ایشان را شفعا انگاشته بعبادت بران اشتغال نمودند و در بعضی از تواریخ مسطورست که طهمورث مدت العمر متعرض امم مختلفه نشد و همیشه بمقتضای کریمهٔ لکم دینکم ولی دین عمل نمودی بنای قهندز مرو و آمل و طبرستان و ساروی اصفهان و مداین سبعهٔ عراق عرب که اکنون خرابست و غیر ذلک منسوب باوست قیل فی بعض الکتب وهو من اولاد هوشنج و ملک اقالیم کلها و کان مطیعاً لله عز و جل و خضع له ابلیس و جنوده و کان محموداً فی ملکه و انه اول من اتخذ الصوف و الشعر للناس و اول من اتخذ زینة الملوک من الخیل و البغال و الحمیر و اتخذ الکلاب لحفظ المواشی و حراستها من السباع و کتب بالفارسیة و در تاریخ جعفری مذکورست که طهمورث بدست خود یکهزار و چهارصد و هشتاد دیو بکشت و هشتصد سال عمر او بود و سی سال سلطنت کرده و در دیار بلخ مدفون گشت و در بعضی کتب نام گردانیدن دیوان و کشتن ایشان را بتسخیر قوی سبعی و شهوانی و ازالهٔ صفات ذمیمه تاویل کرده اند و ما یعلم الغیب الا هو از کلمات اوست که اقنع القلیل النافع فان القلیل النافع خیر لکم من الکثیر الضار و هم او فرموده است که پادشاه صائب رای صاحب فکر باید که در حال غضب و استیلای خشم آن کند که در وقت رضا تدارک آنچه از وی صادر شده باشد قیام تواند نمود **ذکر سلطنت جمشید** این کلمه مرکبست از اسم و لقب چه جم اسم اوست و لقبش شید و معنی لفظ شید نیر است قیل و من ذلک یقال الضوء الشمس خورشید و بعضی گفته اند که شعاع شمس را ابوحنیفهٔ دینوری گوید که جمشید پسر زادهٔ ارفخشد بن سام بن نوح است که عجم ارفخشد را ایران خوانند طائفه از راویان اخبار گفته اند که برادر طهمورث است و گروهی را اعتقاد آنکه برادرزادهٔ اوست و روایت اشهر آنست که پسر صلبی وی است با جملهٔ چو طهمورث از ملک بربست رخت + مقرر بجمشید شد تاج و تخت + جهاندار جمشید فرخ سرشت + بیاراست گیتی چو باغ بهشت + نخستین که بر ملک بگشاد دست + دیفتنه بر خلق عالم ببست + نماند ز طهمورث پاک رای + به رون یکسر کو نهاد پای + بهر کار و هر جا که آهنگ داشت + نظر بر وصایای هوشنگ داشت + و چون جمشید بر تخت فرماندهی بنشست اساس امن و امنیت ممهد گردانید و مبانی عدل و نصفت مشید ساخت و با رعایا و زیردستان بر نهج شفقت و معدلت زندگانی کرد و ابواب تعدی و تغلب ابر روی خلائق ببست و او بکمال عقل و حسن صورت و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع خلائق منفرد و ممتاز بود و فارسیان گویند که بر اقالیم سبعه فرمانروا گشت و طوائف جن و انس را مسخر گردانید از خدا عز و جل مسالت نمود که موت و مرض و هدم را از میان خلق بر گیرد و دعای او مستجاب شده سیصد سال هیچکس در ممالک او بیکی ازین سه چیز مبتلا نگشت و در روز خرداد از ماه فروردین حکم کرد تا جمیع بتهارا بشکستند و طائفه از جهال فرس را عقیده آنست که سلیمان عبارت از وست و این سخن از چند وجه باطل و مخیل است اول آنکه جمهور ائمهٔ اخبار از عهد جمشید تا زمان سلیمان زیاده بر دو هزار سال بوده و دیگر آنکه جمشید در اواخر سلطنت خود کافر گشت و حق تعالی میفرماید که و ما کفر سلیمان دیگر آنکه باتفاق مورخان حضرت سلیمان را بیچ دشمنی بر او تسلط نکرد مانند ضحاک بر جمشید غالب آمد و چون جمشید دائره وار بر مرکز عالم سفلی محیط شد دامر نهی او بر بحر و بر نافذ گشت بچشم عبرت و نظر تامل عالم را نظر کرده بنور آفتاب بصیرت حقایق و خواص اشیا معلوم فرموده و دانست که اجرام علوی را استقصات سفلی که بطبایع متنافی دارند در وجود خویش محتاجند بصانعی حکیم و صانع را از قدرت و اراده گزیر نیست و هرچه حکیم علی الاطلاق کند از فائده و حکمت خالی نباشد لاجرم مسرعان و معتمدان با اکناف و اطراف عالم فرستاد که انچه وجود آید و هرچه یافتند بیاورند و فرمود که مرکبات نباتی مانند تا بهر جای خاکی و آبی با توسط هوا و اعتدال خاصیت آفتاب قوای نامیه غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون نقشبند قضا بقلم تقدیر چهرهٔ عرائس آنها بگشاد و نقاب حجاب سیل الریاح بار و رکشتند و آنچه در ذوات ایشان مضمر بود ظاهر گشت و جمشید بتجربه و امتحان مفردات و مرکبات ادویه و اغذیه آن بود نافع از ضار مبارک و همچنین فرمان داد تا معدنیات و فلزات را که در جبال و معادن مستتر بود بصحرای ظهور آوردند و جوهر آهن را که در وی برودت و یبوست و حدت و صلابت بود و ما یشابه ذلک بیارایهٔ عروسان آرایش شاهان کرده و باستخراج قز و ابریشم پرداخته و آنرا برنگهای مختلف ملون گردانیده فرمود

تاجهای قیمتی ازان یافتند عود و عنبر و انواع طیب باهتمام و التفات او سمت ظهور یافت و شهرهای عظیم بنیاد نهاد و بلاد و امصار ترتیب داد و اسباب نظام تمام شده عالم رونق و انتظام یافت غنا و
احتیاج و افتقار پدید آید مراتب متفاوت آمر و مامور و رئیس و مرئوس ظاهر گشت و بقولی شراب رغوانی که قلیلی ازان چنانکه داند مقوی روح حیوانی و محسن لون بشره انسانیت و ازان زمان پیدا شد و بعضی گفته اند
که سبب ظهور شراب آن شد که انگور که لطیف ترین اثمار است بجهت تغییر هوا و استیلای سرما در زمستان بهار چند از خطی نمی یافتند جمشید فرمود تا آب تر از پوست دانه جدا کرده در انائی انداختند و بر
خود بر سر ظروف آمد و عیار آنرا بحکمت مذاق عرضه کردی تلخ و مرارت ظاهر شده طبیعت از وی متنفر گشت جمشید تصور آنکه ما العنب زهری جانگداز است امر کرد تا سر انار استوار کرده اند
جمشید را کنیزکی بود در غایت حسن و ملاحت و نهایت خوبی و محبت اتفاقاً او را درد سر مشابه وی نمود که بمرگ خود راضی گشت با خود اندیشید که در دفع این الم صواب آنست که ازان زهر جانگداز که شاه
در خم داد چندان تناول کنم که جان تقابض و الم تسلیم نمایم و ازین بلیه خلاص شوم ع بسر خم که بیایم بدو امیخانه + تا بدانم که مرا بر شود پیمانه + و چون کنیزک جرعه بنیشه خویش قدری ازان بیاشامید
نشاط و اهتزازی برای وی پیدا شده صداع کمتر شد و مقداری دیگر خورده بعد ازانکه چند شبانه روز صواب خواب خیال او نگذشته بود شبی و روزی بخفت و چون بیدار گشت خود را صحیح المزاج
یافته صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانید جمشید بمجرد این خبر مست فرح و سرور گشته بشرب مدام قیام نمود و در اکثر امراض شراب را بکار برده بیماران شفا یافتند و آنرا شاه دارو
خواندند ع شاه دارو بود شراب ولی + زان چو بر حد اعتدال خوری + لیک با زهر همسری دارد + تو با فراط اگر زلال خوری + و بعضی تواریخ مسطور است که جمشید در مبادی
سلطنت از سیستان که دار الملک او بود بجانب فارس توجه نمود و بنائی بنیاد نهاد که مبدا آن صحرای خفرک بود و منتهی آن وسط رامجرد که از اعمال شیراز است چنانچه طول آن دوازده فرسنگ
بشمار آمد و در هیچ بقعه از اقالیم روندگان و اهل سیاحت را در هیچ عصری مثل آن مشاهده نگشته بود و امروز از رسوم آن عمده دو ستون و ستونهای بیوتات ظاهر است و در السنه و افواه اصطخر
و چهل مناره دائر و سائر است چون خسرو انجم طناب سراپرده شاهی از دنبال ماهی باز کرده بگردن حمل بست جمشید فرمان داد تا امرا و اعیان ملک پایه سریر سلطنت مجتمع گشتند و خود
در ان مقام مبتهج و مسرور بر سریر سروری و مسند جهانبانی برآمد و بساط نشاط مبسوط داشته فرش عیش و عشرت بگسترد و این روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را بوفور عدل و احسان
شمول عدل و داد و شامل و اجب الامتثال از موقف عنایت و عاطفت صادر گشت که سپاهی و رعیت کافه انام کار اسباب ملاهی آماده ساخته و ابواب شادمانی مفتوح داشته باستیفاء لذات و تمتعات
مسرت و مسارعت و استعجال نمایند و ایشان بی ترانه های نیکو فتند لاجرم مجموع خلائق بلبل اندک رخصتی شب و روز مجلس بزم آراسته با یکدیگر می گفتند که اکنون که حمرا از دست گل
کرد + صبا زلف سمن را شانه کرد + کنار جوی از سبزه چه زیبست + میان کوه از لاله که زیبست + جهان پیرانه سر گفتی جوان شد + زمین گوئی ز سبزه آسمان شد + و در خلال این حال حکیم مرتاض
بل محیط فیاض فیلسوف ربانی فیثاغورث یونانی که ملازمت جمشید نموده و بصفا طبع نقش استقبال از صفحات دفتر ماضی و حال بر خوانده و باصابت رای و اصفای اندیشه غایت و نهایت افلاک
ضم کرده ع وی خبر داده بفکر روشن و رای منیر + هر چه در فلک منتقش گشتی بلوح ضمیر + و علم موسیقی را که جزو لیست از اجزای ریاضی استنباط فرموده بعد از ظهور این علم مطبوع و لبسیط الحان
خوش آوازان خنیاگران بربط نواز در بزمگاه جمشید نوای خسروانی بسرود او و وی لحن باربدی ساز مینمودند و طبع شاهانه را از الحان اغانی نصاب شادمانی و مایه ادراک معانی حاصل شده میگفتند
ع گرچه چشم مست و روی خوب دیدن دلکش ست + نغمه آوازی خوش وقت سحر دلکش ترست + از جمال ار سعی کرد حظ جسمانیست خوش + قوت روح از لحن داودی گرفتن خوشترست
و چون از نوروز چند روز بگذشت و زمان جشن منقضی شد روی باتساق امور دیوانی و انتظام اشغال ملکی نهاد و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیاء و اهانت اعدا
و تلافی و تدارک خللی چند که پیش از جلوس او بسبب تدبیر بعضی گماشتگان وی نموده بود به نیکوترین وجهی و خوب ترین هیئتی بجای آورد و جمهور خلائق را بچهار قسم منقسم ساخته حکم فرمود
در مهم دیگری مدخل نکنند قسم نخستین علماء و ارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم قسم سوم اصحاب حرث و زراعت قسم چهارم پیشه وران و اهل حرفت و گفت چنانچه عناصر اربعه بقای
نوع است این گروه موجب آبادانی عالمند و نخست نسبت باهل علم فرمود که در تعظیم و تبجیل علما که چابک سواران مضمار فتوی و اختر شناسان سپهر هدی اند غایت جهد بجای
آرید و حلقه مطاوعت این جماعت در گوش کنید و کمر متابعت این گروه بر میان بندید که کیفیت اصول و فروع دین و ملت و ظهور حل و حرمت و
مستقیم مثوبات آخرت و کمال اسلام و شریعت تمامی بواسطه علمای ملت و گفتار و کردار آن جماعت منوط و مربوط است مثنوی وارثان انبیا اند اهل علم
اقلام ایشان کیمیاست + توتیای چشم ارباب یقین + خاک پای وارثان انبیاست + و به نسبت دبیران و منشیان فصاحت بیان و اهل قلم گفت که نوک خامه
عندلیب هزار دستان بوستان بلاغت ست کلک غالیه بار شان بلبل اغصان براعت و طوطی شکرستان درایت ست و چون بر عذار کافوری صبح اند
شام و بام عنبر فام کشند و قلم مشکین رقم خویش بر صفحه بیاض کاغذ آشنا فرمایند رخسار ملک و چهره دولت را بخط دوام و خال خلود آراسته دارند و از
دار کان خزینه قارون بیرون آرند و از برکت اقلام مشکفام آن جماعت اساس ملک و مملکت و نظام حال سپاهی و رعیت انجام پذیرد
تیغ شهنشه اساس ملک نهد + زبان خامه دستور کار دین سازد + زنهار تا در حفظ جانب ایشان کوشید و در تعظیم شان ایشان اهمال
که دست بتقدیم ر

...از اغراض ... چنان انچه از نظر ارباب الالباب است بجای آید و صلاح عباد و شداد مردم بزبان تیغ و قلم منظم و منضم شاید و اگر بنا بر سخن جاسدان تقریر مغرضان بر ایشان خیانتی و خیانتی
منسوب شاید ... عقوبتی ... تعدیل ... ببیچ ایشان بنا بر نادبی که یافته باشند دیگر جرات ننمایند که خیانت اندیشند و نیز شهریار باید که بر اهل تعدیه و حسد اقبال ننماید و بگفتار این گروه تعبیه و
تحقیق ننماید که حاسدان را اغراض فاسده برینطل ناشایست و قول ناباییت گماشتست زیرا که میخواهند که بناسبت علیه النجاعت فائز شوند و لباس راستی و امانت اصناف خائنان در اموال
پادشاه تصرف نمایند و دو باره لشکریان و اهل سلاح گفت زبان تیغ بیدریغ شان مفسر آیات فتح و نصرت است و لمعان سنان جانستان ایشان نگاهبان حریم دولت دلیران و رگ اند و جان بازان کارزار
جواب خصم به تیر و نوک سنان میدهند و بتاب گردن کشان را بربقه عهد و پیمان آرند نظم اگر سوی فلک بازو کشایند + بناوک خوشه پروین بیابند + چنان شمشیر کین از کف برآرند + که دریا را زهیبت
کف برآرند + و گفت که آبادانی مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد و دهاقین است انچه تنزل آن مال و نظام احوال خلق بازگردد و وسیله بقای نوع و ذریعه قوام عالم و واسطه عقد معاشر بنی آدم باشد سعی
کوششی اهل حراثت سلطنت و تکثیر نفع و تثمیر ربع و فور دخل و حصول اموال مساعدت و معاضدت ایشان بجائی که جبال راسیات از تحمل آن عاجز آیند احتمال کنند و محلی که از شدت سرما قطعه آرد
... جسمی تابیده همچون ماهی عشق تابه گرم اندر آب گیرد خواهد که وارونه کند پوستین خویش + روباه حیله جوی ز آسیب مهر برد + باز یاران بجز اسهار و تدبیر شدیار اشتغال نمایند و از تعهد آنان
تیغ داره احراث به هیچ شغل دیگر نپردازند و زنان کار از حدت گرما قطعه جوا باز تپش آفتاب روان کان + گداز گیرد و آید برون چو آب از سنگ + میان نیل تا ثیر قوت گرما + چو موم نرم شود تاب
پیکان خدنگ + و مادامات در درون کشت و مقاسات شغل حصاد و غوائم همت بامضا رسانند زنهار که در اکرام موبد و فراغ حال این طبقه مبالغه واجب باید اگر ایشان در کار حراثت اهمال کنند و تکاسل
و غفلت را در باب زراعت بجو دراه دهند قحط و غلا خود پدید آید و ماده قوت که سبب حیات خلق است منقطع گردد و در امثال گفته اند که پای برهنه برخورده الماس توان رفت و محنت جوع و بلا گرسنگی مصاف
نتوان نمود و ابیات شیخ مصلح الشعرا الشیخ سعدی شیرازی مناسب حال و مؤید مقال مینماید ه گوش تواند که همه عمر وی + نشنود آواز دف و چنگ و نی + دیده شکیبد ز تماشای باغ + بی گل و
نسرین بسر آرد دماغ + ور نبود بالش آگنده پر + خواب توان کرد حجر زیر سر + ور نبود دلبر همخوابه پیش + دست توان کرد در آغوش خویش + این شکم بی هنر پیچ پیچ + صبر ندارد که بسازد بهیچ + و گفت
کرمحترفه و صناع را دلجوئی نمایند و ایشان بتکالیف دیوانی و عوارضات سلطانی تعرض نرسانند و هر یک از صنعتی و حرفتی که بدینه بدیت تبلیغ کنند تا در آن پیشه ماهر شوند گویند جمشید چهار انگشتری ساخته بود
و بر نگین هر یک چیزی نقش فرموده انگشتری که بهنگام جنگ در انگشت کردی منقش بود که آهستگی و مدارا یعنی در محاربه تأنی باید نمود و از شتاب زدگی احتراز باید نمود که تعجیل در قتال از شجاعت نیست
ه شجاع و دلاور سر لشکرست + خرد بر شجاعت ستایش گرست + تهور پسندیده عقل نیست + جنون و تهور بمعنی یکیست + و در انگشتری دوم ثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع آبادانی بی اضعفت
عدالت و رعایت رعیت صورت نبندد ه از داد پادشاه چه نسبت تبر و عقل + کز عدل او شود متمشی علی الدوام + هم شرع را طراوت و هم نفس را کمال + هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام + و بر
انگشتری سیم که تعلق به بریدان و منهیان داشت نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی متفحصان و تجسسان پادشاه باید که راست گوی باشند و در ایصال اخبار تعجیل نمایند ه ز جاسوس منهی خبر باز ران
و منهی بود رازدان + و منهی اگر منهی جاسوس نیست + جهان را ز تشویش محروس نیست + و در انگشتری چهارم جهت ظالمان متظلمان بود که سیاست و انصاف ه از تو گر انصاف آید در وجود
به که عمری در رکوع و در سجود + آورده اند که چون مدت سلطنت جمشید بکسی هیچ سال گذشت و بعلت پیری مبتلا نشد و خزائن از سیم و زر و در و گوهر مملو و مشحون یافت و سپاه و حشم را از ذرات آفتاب و قطرات
جیحون افزون دید بمقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نهایت بگردون برافراخت و صلای انا ربکم الاعلی در بطاس نیلگون انداخت و پیشانی از خاک عبودیت برداشته گردن بدعوی الوهیت و ربوبیت
و معبودیت خویش برافراشت و تماثیل تراشیده باطراف ممالک فرستاد و خلق را تکلیف نموده تا پرستش صور او قیام نمایند و بعضی تواریخ مسطورست که سبب دعوی جمشید آن بود که روزی شیطان بصورت بشر گشته ناگاه
مذهلی تنها در آمد و با ستاد جمشید متوهم شده پرسید تو چه کسی شیطان جواب داد که من یکی از فرشتگان سمائیم و آمده ام که ترا نصیحت کنم جم گفت آن کدام است شیطان گفت مرا بگوی که تو کیستی جمشید گفت
بلی بنی آدم شیطان گفت که این غلط واقع است زیرا که از آن وقت که تو بر زمین آمدی چندین بار اکثر شدند و مردند و هرگز ترا رنجی و المی روی ننمود و از موت و زوال محفوظ و مامون مانده ای انهمه
تواضع و فروتنی بسمائی که تو خداوندی و من آسمانی و مدتی بر سموات بوده و اینهمه خلق را آفریدی و امور آسمان را انتظام داده بزمین آمدی تا مهمات عالم سفلی را نیز منتظم گردانی و باز بآسمان روی اکنون تو
پیوسته یکی از فرشتگان توام و بنابر آنکه ترا بر من حقوق بسیارست بخدمت آمدم تا تنبیهی نمایم بر تو روشن گردد هم صواب آنست که فرمائی تا عباد بمعبودیت تو قیام نمایند هر که فرمان بر دار باشد و
... خلعها دار ... بسوزانم نعوذ بالله ... گفته اند که شیطان در خلوت با جمشید گفت که من رسول خدای سموانم و پیغام داده است که چنانچه من خدای آسمانم تو خدای زمینی باید که خدا
این حدیث و دلیل طلبید جواب داد که حجت قاطع برین قول آنست که آدمی فرشته را نه بیند و تو مرا که یکی از ملائکه سماوی ام می بینی و شیطان امثال این
بیان بمخطاز نظر جمشید غائب شد و او بقول شیطان رجیم عمل نموده با خلائق گفت که من خداوند عالم علوی و سفلی ام و از سپهر برین بزمین آمده ام تا مهمات انام انجام دهم و این نعمتها
تا اعتراف نموده کمر عبودیت بر میان بندید و هر که موافقت نماید و بار او عنایت و عاطفت ارزانی دارم و اجلکس
... ر ... و هم در بادیه ضلالت انگندند و اکثر خلائق طوعا و کرها بپرستش او قیام نمودند و طائفه

از اهل توحید که سر باتش و مغ باتش قهر سوخته گشتند و چون جمشید تجبر و گردنکشی آغاز نمود انا مور سلیمنی که قصر مملکت بواسطه آن راسخ البنیان است باز داشت و اوقات و ساعات ایام حیات را بارتکاب
ملاهی مصروف گردانید لاجرم نظام کارها گسسته شد و عقد لشکر پریشان گشت و زمانه سر و ناب المدله زوال النعمة فی شرب العشیات و نوم الغدوات تا شکار ملخص سخن آنکه چون رعایا از طول ایام و کثرت
بیداد او بستوه آمدند حاکم زرمعاو شدند و عاور ابرا ماشت که برادرزاده خود ضحاک تازی را باحشمی انبوه قیامت نهیب گردون شکوه ع افزون ز ذره در عدد و قطره در شمار + بیش از نجوم فلک و
موج در بحار + بقهر و قمع او فرستاد و مشهور آنست که جمشید با او در مقام مقابله و مقاتله آمده انهزام یافت و مدتها در اطراف کائنات سر میکرد و چون بهره‌وار سکون دل خویش و حرکت میدید و عاقبت
اعدا او را گرفته نزد ضحاک آوردند و آن بیباک فرمود تا به استخوان ماهی که بمنشار مشابهتی دارد جمشید را بدو نیم کردند ع جهان با همه زینت و زیب او + نیرزد بدین رنج آسیب او + و حافظ ابرو
در تاریخ خویش آورده است که در گرشاسف نامه میگوید که جمشید مجهول اگرد عالم میگردید تا در حوالی سجستان ساکن شد و دختری از القوم بخواست و از و فرزندان متولد شدند که گرشاسف از آن
نسل است و رستم از آن تخمه و العلم عند الله و طائفه از عجم که جمشید را بنبوت اعتقاد دارند او را هم پیغمبر میشمارند گفته اند که چون از صولت لشکر و صدمت سپاه ضحاک آگاه شد دانست که قوت
مقاومت و طاقت محاربت آن دشمن بر دست ندارد متحیر و سراسیمه گشت و امارات بخت منحوس و طالع منکوس مشاهده کرده بهر جانب که توجه مینمود خود را بسته بند بلا و خسته رنج و عنا میدید
و راست گفته اند ع خدای کار چه بر بنده فرو بندد + بهر چه دست زند رنج دل بیفزاید + و چون بیقین معلوم کرد که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی مقاومت نماید و حکم توقیع نیست باز روی
امنیت مندفع نگردد تاج عالم آب تن بر رضا داد و دل بقضا نهاد و با مؤیدی موبدان فرار بر قرار اختیار نمود و مدت العمر در مغاره کوهی مختفی و متواری بود و با برگ گیاهی قانع بودی تا روی
بشهرستان عدم آورد و رونده راقم حروف مضمون این ابیات مناسب حال الخیر میفرماید ع شنیدم که جمشید از تخت و بخت + ز دنیا العقبی چه بربست رخت + چنین گفت با موبد کاردان +
که ای پرهنر مرد بسیار دان + بهفصد سیاره جهان سال من + شد انبوه دریا فزون مال من + مقالید احکام دیو و پری + در انگشت کرده چو انگشتری + چو بختم نگون گشت و آشفت کار +
بدین روز بنشستم از روزگار + فلک را خود این رسم و آئین بود + که در مهر ورزیدنش کین بود + چه شاگرد صنعت گر حقه باز + به جمشید چیزی که بگرفت باز + و لا حاجت جمشید گیتی پناه + عجب نیست از
گردش سال و ماه + بگفت این سخن شاه صافی روان + و زانجا براه عدم شد روان + که این کهنه سقف مقرنس نهاد + از اینگونه بسیار دارد بیاد + و در بعضی از کتب مروی است که بعد از صد سال
از زوال ملک جمشید در بعضی از اسفار ضحاک او را در کنار دریای چین میان درختی میان تهی یافت و بفرمود او را هم آن درخت چمن خسروانی را همان لحظه با تو مع مالک الشجره بقطع رسانیدند و طائفه
عمر او را هزار سال و مدت سلطنتش را هفتصد سال گفته اند و گروهی بر آنند که هفتصد سال زندگانی کرد و سیصد سال و کسری بر سریر جهانبانی نشست و وهب بن منبه گوید که هود علیه السلام در بدایت سلطنت او
بقوم عاد مبعوث گشت و زعم جمعی آنست که اول کسی که صنعت خیاطت اظهار کرد و اول کسی که چاهها و شاهراهها در کوه و صحرا پیدا ساخت جمشید بود و مگر در این باب مرقوم کلک بیان گشته که تناقض حکایات
مبنی بر تخالف روایاتست از سخنان او ست که الحکمة مفتاح السعادت والسعادت ادراک الامنیات یعنی دانش کلید نیکبختی هاست و نیکبختیها دریافتن آرزوها و گفت اگر بسعادت بجلادت
حاصل شدی و بایست بحیات دست دادی هر زور آوری دستور کشوری و هر کارداری توانی بودی ع ای بکوشش فتاده در پی تخت + بخت و دولت بکاردانی نیست + هر که از قدر و جاه حشمت هست + جز بتأیید
آسمانی نیست + و گفت در نزول حوادث و حدوث نوائب تظاهر مفید بود و نه حسب قاعده رائع آید ع کرا با خرد نیست بیگانگی + نسازد به بی مردی و فرزانگی + که چون پای دولت بلغزد ز جای + نه مردی
پا بمردی نه رای + و گفت مرد ثابت رای بر جای آن بود که چون برگ بید نباشد که بوزیدن هر بادی ترک قرار و سکون گیرد و بیر باید که از بیم اصطدام دنیا که زهرات او بزهرآب ندکرد و ره دورا
بخود راه ندهد ع اگر خواهی چه پیشانی آن طریق حزم ورزیدن + نمیباید بهر بادی چه برگ بید لرزیدن + و چون جمشید از اساطین سلاطین بود در شرح حال بقدر بسطی واقع شد. ذکر
تازی **مثنوی** چو جمشید از دشت آباد رخت + برون برد و بگرفت ضحاک تخت + قضا کرد ملک اقالیم سبع + مقرر بضحاک بهرام طبع + اساسی که آن دشمن دین نهاد + نه بر وضع شاهانش
نهاد + در ایام او این سخن عام بود + که ایام او شر ایام بود + جمعی گویند که ضحاک خواهرزاده جمشید است چه خواهر او را یکی از ملوک عرب در حباله نکاح آورده بود و طائفه را عقیده آنکه او
ذکور سیامک است و مجوس او را نسبش بواسطه بکیومرث میرسانند و عجم ضحاک را بیوراسب و اژدهاک نیز گویند و چون پیوسته ده هزار اسب تازی در طویله داشت مسمی به بیوراسب گشت و چون بده عیب
ملقب بده آک شد زیرا که معنی آک عیب و آفت بود و آن عیوب عشره عبارت از قباحت وجه و کراهت منظر است و قصر قامت و نخوت و قلت حیا و کثرت اکل و افراط ظلم و پلیدی زبان و تعجیل بد
و بلاهت و بیدلی و عرب لفظ ده آک را معرب کرده ضحاک گفتند آورده اند که در حالت طفولیت ضحاک بتعلیم علم سحر اشتغال مینمود و پدرش که یکی از ملوک حمیر بود و عرب و را علوان و عجم او را مرداس
خواندند بنا بر خداپرستی و صفای نیت و پاکیزگی اعتقاد هر چند پسر را از ارتکاب این امر شنیع نهی میفرمود مفید نمیفتاد و ضحاک از ملامت و نصیحت پدر ملول و اندیشناک گشت و صورت حال
با استاد خویش که شاگرد هاروت و ماروت بود در میان آورد و آن ساحر فاجر با هزار نیرنگ و افسون بر آن داشت که پدر را از میان بر داشته بضبط مملکت مشتغل گشته معنی
نظامی افاض الله سحاب الغفران در بین ماده تحلف نمود که میفرماید ع پدر کش پادشاهی را نشاید + و گر شاید بجز شش مه نپاید + و پیش مینماید که مقصود
بوده باشد چنانچه شرح این سخن عنقریب در موضع خود می آید انشاء الله تعالی مشهور است که ضحاک پادشاهی بود بیباک و پرخاش جوی و شهریاری سفاک و درشت خوی که آب

کاوه جواب داد که من از خاندان سلطنت نیستم و استحقاق این امر خطیر ندارم ۵ کسی که پیشه‌اش آهن‌ست و کوره و دم + خطاست گر زند از ملک و پادشاهی دم + و غرض من از مخالفت ضحاک طلب حکومت نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند از تعدی و حیف این ظالم بی اخلاق رهائی یافته در مهاد امن و امان زندگانی کنند و اکنون شخصی پیدا کنید از دودمان سلطنت که بدین منصب بلند فائز گردد و سروران لشکر و حشم بعد از تفحص و تجسس بسمع او رسانیدند که فریدون از اسباط جمشید بنا بر قصد ضحاک از طبرستان گریخته در ولایت ری مختفی شده است کاوه ازین خبر مبتهج و مسرور گشته توجه نمود تا او را از زاویهٔ استتار بصحرا آورد و خزانه و ملک بدو سپرده و طبقات سپاه را فرمود تا بر وی بسلطنت بیعت کردند پس لوا و اعلام مبارزان بسبط اتحاد در ال بر حرب نهادند و ضحاک نیز با لشکری جرار در مقام مقابله و مقاتله آمده سعی و کوشش بسیار نمود و بعد از آنکه دانست که غ چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود + پای طاقت او از جا رفته و طائفهٔ از امراء او اتفاق نموده او را دستگیر ساخته بنظر فریدون رسانیدند و سرش را بگرز کوفته و از پشت او دوالی باز کرده تا بخواب و کابوس مبتلا شد دست و پایش را بدان ببستند و بحکم شهریار آفاق در جبل دماوند محبوس گشت و در طبری گوید مقتول شده و در تاریخ معجم آورده است که پیش از فرمان فریدون کاوه با ضحاک محاربه نموده و از جنگ کاوه بگریخت چنانچه دیگر کسی از وی نشان نداد و چون کاوه از مهم ضحاک بپرداخت فریدون را پیدا کرده بر تخت سلطنت بنشاند و روایت اول اصح است چه در مروج الذهب و بسیاری از کتب معتبره مسطور است که فریدون روزی را که ضحاک بکوه دماوند محبوس گردانید مهرجان نام نهاده و از جملهٔ اعیاد اعتبار کرده و هم در مروج الذهب گوید نام بیوراسب ضحاک است و از نسل فرس بن طهمورث چنین گفته اند که تازیانه زدن و بر دار کشیدن و مثله کردن از اختراعات ضحاک است و او مدت هزار سال در ربع مسکون علم سلطنت برافراخت و ابراهیم خلیل ع در زمان حکومت او مبعوث گشت و طائفهٔ در ایام فریدون گفته **ذکر سلطنت فریدون فرخ** فریدون فرخ شه راستین + برازندهٔ تاج و تخت و نگین + چو ضحاک جام اجل نوش کرد + ز دل نام گیتی فراموش کرد + بفرخنده سر و مهر و ماه + بسر بر نهاد آن کیانی کلاه + بتائید یزدان نیروی بخت + خداوند کشور شد و تاج و تخت + در گنج بگشاد و لشکر بخواند + بدامن زر و سیم و گوهر فشاند + در مروج الذهب گوید که فریدون پسر اثقیان بن جمشید است و در بعضی از تواریخ هشت واسطه میان او و جم اثبات کرده اند والاول هو الاصح و باتفاق ائمهٔ اخبار فریدون پادشاهی بود با صولت و شهریاری صاحب حشمت جهانی در صورت جهانبانی و عالمی در کسوت سلطانی بکمال ضبط و سیاست با جمال عقل و کیاست جمع داشت و در زمان سلطنت او قواعد مردی و مردمی تمهید یافت و مبانی بذل و احسان رسوخ پذیرفت ۵ فریدون فرخ فرشته نبود + بمشک و عنبر سرشته نبود + بداد و دهش یافت آن نیکوئی + تو داد و دهش کن فریدون توئی + چو تاج سریر جهانبانی مشکل گشت کاوهٔ اصفهانی را سپه سالار کرده بروم فرستاد و گرشاسف را که از نسل جمشید بود و از اجداد رستم بزرجان نامزد گردانید نمود و کاوه با لشکری که در ظل حمایت او بود بعد از وصول بروم قریب به بیست سال گرد معمورهٔ آفاق برآمد و بهر ملکی که رسید آنرا مسخر گردانید و بهر ملکی که محاربه نمود غالب گشت و عرصهٔ گیتی را از معاندان ملک و منافقان دولت پاک ساخت و در جمیع حروب چرم پاره که در حین خروج بر سر چوبی تعبیه کرده بود و بعد از آن بدرفش کاویان اشتهار یافته همراه داشت و بنظر اعلای آن در معارک بیمن و تعالی بدان می‌نمود و چون خدمات شایستهٔ او بجا آن سپهسالار سابق اللاحق گشت منشور حکومت عراق و ایالت نواحی اصفهان تا حدود آذربایجان بنام او موشح شد و کاوه با غنائم موفور و خزائن نامحصور و سپاهی بیحد و لشکری بیعد بجانب اصفهان منعطف گردانید و ساکنان آن دیار را بافاضت معدلت و احسان اقامت و اسم مروت و امتنان داده چون روزی چند و اسیر دیت بال [illegible] بشرب آب زلال حزم و شادمانی شد مدت و بعد از ده سال که در آن مملکت حکومت کرد نامهٔ کام مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و در کتب تذکار نیست که چند سعادت بالید [illegible] چون خبر این واقعهٔ هایله بمسامع علیهٔ فریدون رسید تنگدل و متألم گشت و بر فوات او حسرت ها خورد و با اعیان قوم و اشراف ملک و امراء سپاه کیفیت شرائط عزا اقامت نمود و بشاه اصفهان فرستاد تا مخلفات و متروکات کاوه را با الا درفش کاویان را طلب فرمود و آنرا بجواهر ثمین مرصع گردانید و در خزانه نهاد و بوقت کارزار در معارک خشم بلند تر [illegible] و دل اشیاع بدین آن روشن و قوی بود و از ملوک عجم هر که بر تخت می‌نشست چیزی از جواهر بران اضافه کرد و این قاعده در میان ایشان استمرار داشت تا زمان عمر و فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و فاروق اعظم آن چرم پاره را سوخته جواهر را بر ارباب قسمت فرموده و چون کاوهٔ آهنگر جهان فانی را وداع نمود فریدون استحضار پسران او قارن و قباد و ماذار داده و ایشان را موجب فرموده بپایهٔ سریر اعلی حاضر گشتند و شرف دستبوس حاصل کرده از انعام شاه جهانیان بمزید التفات و احسان متعدد [illegible] و ابن المقفع که یکی از رواة اخبار ملوک است گوید که چون قریب پنجاه سال از سلطنت فریدون بگذشت از دختر ضحاک با مدت دو سال دو پسر از وی متولد شدند یکی را تور نام نهاد و دیگری را سلم و هر دو در تعلیم و خوی کج و بد طبع و حسود بودند و با ضحاک در افعال قبیح و اعمال شنیع مناسبتی داشتند ۵ دو دختر زاده [illegible] غلط گفتم در حوالی نسل دیگر + و ایرج بن فریدون از ایران دخت که یکی از مخدرات عظمای فرس بود بوجود آمده و چون شاهزاده از مضیق مسالک و از منزل طفولیت بحد رشد رسید و مخایل تمیز در شمایل او ظاهر شد بآموختن تیر انداختن و تعلم آداب فروسیت اشتغال نمود و باندک زمانی در آن صنعت استاد حاذق و اختلاط با خداوند فضل و کمال نصیبی وافر و حظی کامل بهره‌مند آمد و اکثر اوقات بملازمت پدر مواظبت مینمود و شرائط آداب انقیاد و مطاوعت بتقدیم رسانید و بحکم و اقامت گذاری نهال مهر و محبت در دل وی می‌نشاند و شاه عالم پناه صادرات افعال ستوده و واردات افعال پسندیدهٔ او مشاهده میکرد و آثار نجابت و شهامت در غرهٔ غرا جبین او و سیاحت و دلائل یمن و سعادت و مخائل بزرگی و سیادت از حرکت و سکون او چون آفتاب در آینه معائنه می‌دید و کمالات نفسانی او را براقاصی و ادانی جلوه

رسیده بود آنچه بر ضمیر امّاره و باطن ناپاک ایشان مضمر بود ظاهر گردید میان این حرف آنکه سلم و تور از راه دور رسولان بیکدیگر فرستادند و مکاتبات ارسال کردند مبنی از آنکه
شاه را کبر سن و بزرگی سال فرتوت گردانیده است و از اختلال عقل سراسیمه و مبهوت شده و از زیور تدبیر عاطل مانده و از نیک و بد امور غافل گشته و الا ایرج را که هنوز
در بدایت کودکی و سن صبی همت بر آن گزیدی و حوالت ایالت اقالیم جهان بطفلی نادان نکردی که بر مزاج درشت و نرم جهان مطلع نگشته است و چاشنی سرد و گرم روزگار
نچشیده و اکنون چون شفقت ابوت روی در نقصان نهاد و بی ظهور جرمی از سر غفلت و نقصان و تعمد و عصیان ایجاب کدورت باطن او برما ظاهر شد بعد ازین میان ما و پدر
این خصومت جز بفیصل شمشیر قطع نرسد و این داوری بی توسط تیغ آبدار و میانجی رمح سنان گذار براضی مقرون نگردد و در طی یکی از آن نامها که تور بسلم نوشته این کلمات مسطور بود
که باید مستعد کارزار شوی و ساز حرب کانها را آماده داری که من اموال بسیار بر لشکر تفرقه کرده‌ام و سپاهی عظیم ترتیب داده همچون شیر درنده و مانند شمشیر برنده تا باتفاق تاختن کنیم
و بقصاص ضحاک خون ایرج در قدح ریزیم و سلم نامه تور را مطالعه کرده فرستاده را باز گردانید و در جواب نوشت که آن لشکری را که سپاه وهم بسر حد تعدی و احصای
آن نرسد عرض داده‌ام و چشم انتظار بر راه کوکبه شاه نهاده مأمول آنکه بی تاخیر و توقف بهم پیوندیم و بزخم تیغ خونریز اعضا و مفاصل دشمنان را از هم منفصل گردانیم
و چون از جانبین رسل و رسائل متعاقب و متواصل گشت و مبانی عهود و مواثیق استحکام پذیرفت آن دو بدگوهر که از نسل ضحاک سفاک بودند از مواضع اقامت و سکون
خویش در حرکت و جنبش آمدند و پس از قطع منازل و طی مراحل در حدود آذربایجان بهم پیوستند و بعد از تقدیم شرائط مشورت رسول تردد بپدر فرستاده پیغام دادند که
اگر شاه ایرج را از ولیعهدی معزول کند و بطرفی از اطراف ولایات گسیل کند فبها و الا باید که اسباب حرب و استعداد جنگ آماده باشد و چون این خبر موحش بسمع فریدون
و از مواضعه فرزندان آگاه گشت آتش خشم جهانسوز زبانه زدن گرفت و سورت غضب بر مزاج او چنان استیلا یافت که شیوه عفو و اغماض ممنوع و مجال کظم غیظ
محال نمود و بر فور باستحضار ایرج مثال داده صورت واقعه را در میان نهاد و گفت همت بر تدارک این کار موقوف و عزیمت بر تلافی این حال مصروف باید داشت و با
سپاهی کینه‌گذار بدفع این جباران بدکردار مبادرت باید نمود که دو تیغ در یک غلاف نگنجد و انداختن تیر از دو کمان صورت نپذیرد و انطفاء نائره این فتنه جز بآب
شمشیر آبدار میسر نگردد و قطع ماده این خصومت بی توسط تیغ تیز در حیز امکان نیاید و ایرج بصنوف مواعظ و نصائح دامان خشم پدر سعی پیوسته معروض داشت که آنچه
بر زبان گوهر افشان شهریاری میگذرد عین صواب است اما اگر رای عالی مصلحت بیند طریق صلح مسلوک داشته آید و من بنده را رخصت فرماید که نزد برادران روم و تدبیر این کار
را چنانچه مقتضی حزم است بجای آرم و آنچه بخیر رضا و خورسندی خاطر ایشان بدان متعلق باشد تقدیم نمایم فریدون فرمود که میدانم مراد ترا ازین سخن اصلاح ذات البین
و رعایت احوال جانبین است اما با مار رفق و مدارا ورزیدن دست بر پشت شیر تلطف مالیدن منتج ملامت و شماتت است و ترسم که اگر در تدارک این حادثه آهستگی نمایم
بعد از آنکه ملک موروث و مکتسب معرض تلف آید و بر رکاکت رای و حقارت نفس و خساست ذات نزد عقلا ملوم و معاتب گردم و چون الحاح ایرج در باب مصالحه از حد اعتدال
تجاوز نمود بحسب صورت او را با جمعی مردم خردمند لبیذیر نزد برادران بیوفا فرستاد و چون شاهزاده بایشان ملاقات نمود آن سه کوکب در یک برج مجتمع گشتند و نحس بر یک
سعد غالب آمد و یعنی سلم و تور خاک بیمروتی در دیده مردمی پاشیده سر ایرج بتیغ کین از بدن نازنین او جدا کرده نزد فریدون فرستادند رخی کز برگ گل آزار میافت
تنی کز تار موئی بار میافت + بشمشیر ستم کشتند ناگاه + بخاک و خون شد آغشته رخ ماه + و آن بدکرداران پیغام فرستادند که سری را که باعتقاد شهریار از تاج شاهی
بود نزد تو فرستادیم و چون فریدون از این واقعه عظمی و داهیه کبری آگاهی یافت بجای جامه سینه بشگافت و عوض دستار سر بر زمین نهاد و شب و روز قرین ناله و سوز میبود تا آن زمان
که منوچهر قاتلان را بقصاص رسانید چنانچه عنقریب سمت گذارش خواهد یافت و چون هر دو پسر فریدون بروایت اشهر در ایام حیات او کشته شدند ممالک و خزائن را بمنوچهر سپرده انزوا
اختیار کرد و بر اقامت طاعت یزدانی و اعراض از ناموس جهانی اقبال نموده در وقت رحلت زبانش بامثال این کلمات گردان بود که سعو من شاهی بزیر این کهن دیر + بسا
میزدم لاف ولا غیر + ز تف برق تیغم ملداران + مه بر آب افگندی چو باران + چنانم نیزه گردان بود در جنگ + که زو آتش شده سیماب آهنگ + کنونم دست عجز از یاد ادهم
چو زنبوران علم غوغا بر آورد + ندانم تا درین ماتم چه سازم + دل مجروح را مرهم چه سازم + الهی سخت میترسم بغایت + که دارم پیش راهی بی نهایت + چه در بندند در از خاک و خشتم
دری بگشای بر رو از بهشتم + برون بر از دو گیتی نام نیکو کار + درون قصد صدقم فرود آر + هم از خود سیرم و هم از دو عالم + ترا خواهم ترا والله اعلم + زبان چون او سخن
بپرداخت + ز گنج جان سرا تن بپرداخت + برفت و نام نیکو یادگار بگذاشت + جهان از معدلت آباد بگذاشت + مدت سلطنت او پانصد سال و مدت عمرش ... و طائفه یهود گفته‌اند
که نمرود عبارت از فریدونست و این قول را ابو الفوارس که از کبار مورخین است و جمعی دیگر از ارباب اخبار رد کرده‌اند و گفته‌اند که نمرود جباری بود از گماشتگان ضحاک بر بلاد مغرب و ابو یزید بلخی در کتاب
صور الاقالیم آورده که حضرت ملک تعالی فریدون را بوحی مؤید گردانید و از جهت اصلاح احوال عباد و بلاد و تنکیل ضحاک سفاک برانگیخت گویند اول پادشاهی که بر فیل نشست و آلات حرب ... تعبیه

و دقایق و غوامض علم نجوم با کثرت فکر و اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشت و با ایشان از کیفیت مزاج بحث کردی فریدون بود و ظهور اسطرلاب منسوب بدوست
و از سخنان اوست که من عدل فی سلطانه استغنی عن اعوانه و قال آفة الامراء سوء السیرة و آفة الوزراء خبث السریرة و از کلام اوست که الایام صحائف آجالکم فخلدوها احسن اعمالکم روزگار
دفتر آجال شماست جهد آن کنید تا بروی نیکوترین اعمال خود بنویسید یعنی بر بیاض روز باقلام اعمال آیات محامد و مفاخر و صور محاسن و مکارم ثابت گردانید که تا آن بمقدار دهور
برابر ماند و از جرائد مجد و صحائف کرم محو نگردد ؎ کرم به که ماند ز ما یادگار + که او پایدار است و ما برگذار + آورده اند که جمعی عرضه داشتی باو دادند مضمون آنکه فلان بر فلان حسد برد
و خلوص عقیدت خود را تغیر کرده آمده و غلط دانند که نقض عهد کنند اگر رای عالی صواب بیند جزای آن جماعت را در کنار ایشان نهد تا دولت و مملکت از آفت عین الکمال محروس و مصون ماند
فریدون بر پشت عریضه ثبت فرمود که ما پادشاه ملتیم نه پادشاه نیت و مالک سیرتیم نه مالک سریرت و در مکتوبی که بتور و سلم نوشته بود در زمان خلاف و عناد ایشان این کلمه مندرج بود
که هر که حقوق ابوت را بثمر آلوده گرداند از فرزندان خود همان آید یعنی حقوق مساعی حمیده ایشان را باحسن وجوه باو رسانید و شرائط وفاداری و تعظیم و مراسم حق گذاری بجای آرید
تا فرزندان شما نیز رعایت حقوق شما قیام نمایند ذکر سلطنت منوچهر بعضی از مسلمات عجم گفته اند که منوچهر پسرزادهٔ ایرج است و زعم بعضی آنکه دخترزادهٔ اوست و گروهی چندان
واسطه میان او و ایرج ثابت کرده اند که طبع سلیم از قبول او امتناع مینماید و روایت اصح آنکه پسر صلبی ایرج بن فریدون است چنانچه در وجیه الاخبار و مروج الذهب این قول مروی یافته
و چون فریدون را مصیبتی چنان رسید که مذکور شد همگی همت خسروانه او بر آن مقصور بود که فرزندان بدکردار را سزا و جزای کردار ناسزا رسانید و خود بواسطه آنکه مردم او را عیب کنند که در کبر سن
و شیخوخت بقتل اولاد خویش قیام نمود در مقام مقابله و مقاتله سلم و تور برنمی آمد اما پیوسته نصب العین ضمیر وی آن بود که شاید از نسل ایرج کسی ظاهر شود که از آن دو لئیم بد افعال
انتقام کشد و چون این تمنا در باطن فریدون رسوخ یافت دایگان را امر فرمود تا شرائط تفحص بجای آرند که هیچ یک از خواتین حرم سرای آن مظلوم شهید حامله است یا نی بعد از آنکه
حمل کنیزکی از کنیزان ایرج ماه آفرید نام از هیچ استماع نمود مراسم شکر الهی بجای آورد و نذور و صدقات بارباب استحقاق رسانید و چون زمان حمل منقضی شد منوچهر متولد گشت چشم شهریار
بطلعت فرخنده قرة العین روشنائی پذیرفت و بر تعهد و تربیت او اقبال نمود تا سزاوار منصب سلطنت و تقلد قلادهٔ ایالت آمده تاج و تخت بفرق و قدوم او تزیین یافت در
تاریخ معجم آورده که چون منوچهر بحکم وصایت و استحقاق و وراثت بر سر تخت شاهی نشست و جهان و ملک از شوائب خلل صافی گردانید بقدمی راسخ و عزمی ثابت حق گذاری جد
و دولت بنیاد نهاد و بسیط بساط معدلت و تشیید مبانی نصفت بنوعی کرد که آثار احسان فریدونی در ازاء آن مکتوم و هیبت عمل نوشیروانی در برابر آن معدوم نمود و سوری
سروران سپاه و نامداران حشم را بهیات اجتماعی بصفه بار خوانده وعده های خوب داد و بمزید اقطاعات و مرسومات امیدوار گردانید و هر یک را بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل سرافراز گردانید
گفت اگر بمدد و معاونت شما سینه از کینه ایرج بپردازیم و دار الملک اعمام را لگدکوب کفار انتقام سازیم بشرائط قضاء حقوق شما کما ینبغی قیام نمائیم و از پاداش شما بقدر میسور بیرون آئیم
مجموع ایشان پیشانی مسکنت بر زمین خدمت نهاده گفتند که در تحصیل مطلوب شهریاری منطقهٔ مطاوعت بر میان جان بندیم و غدر و عذر دشمنان به تیغ جانستان و سنان آتش فشان
بخواهیم منوچهر چون گفتار امراء و اعیان را با کردار موافق یافت لشکری فراهم آورد که هامون و کوه از کثرت او بستوه آمد و عزم انتقام مصمم گردانید و چون خبر توجه و اجتماع جنود منوچهر
بسلم و تور رسید و از کیفیت نهضت و صورت انتقامی که بر خاطر خطیر تصویر کرده بود آگاهی یافتند سپاه وفکر و اندیشه بر عرصه ضمیر ایشان استیلا یافت و گرد حیل و تزویر برآمده گفتند که احتمال
بر محاربه و کارزار که عواقب آن در پردهٔ غیب مستور است توانکرد و اکنون صواب آنست که ما در مقدمه طریق اتفاق و ایتلاف پیش گیریم و بجانب مجانبت از خلاف اجتناب نمائیم و زبان
سفیران چرب زبان تبلیغ رسالت کنیم که نظر ما در اصلاح این کار اصلاح طرفین است و نزاع جانبین تا بواسطه عبور و لشکر خونخوار معموره خراب نگردد و خون بیگناهان ریخته نشود و اگر ملتمس قبول افتد
نامهٔ نزاع منقطع گردد و حجاب گفتگوی که سبب قطع رحم و پیوند است مرتفع شود و الا اعذار خلائق واضح باشد بنابر آن رسولان سخن سنج با مال فراوان و پیشکشها در صورت شفقت و مهر نزد
فریدون و منوچهر فرستادند و چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود تا فراشان خاص خیمه صحرائی زدند که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای گلستان ارم بود و خود در خدمت
جد بزرگوار قرار گرفت و چهار هزار غلام قبچاق از خواص ممالیک بر در بارگاه صف زدند و تیغهای گوهر دار با قبضها از زنگار سبز و ترش نهادند و در پیش مجلس جمعی از حجاب چون ماه و آفتاب با سینهای
و دستها العلاقه شمشیر و تیغ بایستادند و چشم و گوش بر اشارت و عبارت گماشتند و عامه لشکر و رجاله سپاه خود و مغفر بر سر نهادند و جوشن و زره در بر کرده صفوف بیاراستند ؎ تو گفتی اختران
لشکر کشیدند + زمانی تا بمرصعت برکشیدند + و پس پشت جنود ظفر ورود با خیول و فیول برگستوان دار آرایش دادند ؎ خیول کالریاح العاصفات + فیول کالجبال الراسیات
آنگاه رسولان را بار دادند ایشان از هیبت آن موقف با شوریدگی تمام بپابوس حاضر گشتند و پیلاکات را در محل عرض آوردند و باظهار آنچه مامور بودند زبان گشودند خلاصه پیغام آن بود که سلم و تور از افعال
سیئه نادم شده از اعمال ناپسندیده خویش پشیمان و متوقع آن دانند که با شاهزاده منوچهر ملاقات نمایند و باعتذار و استغفار مشغول گردند و خدمات شایسته بجای آورند و مال و زر بکیسه جان و سرهای خود
مولکند تا آن فرصت شهریاری خورشید سپهر کامگاری از ایشان خشنود شود هر روز جرائد معرض سخط و غضب حضرت باری نباشند فریدون جواب داد که پسران عاق نادان کاری چنان نکرده اند

کانرا بر طاق نسیان توان نهاد و من از غم و ماتم که خون شهزاده خود در ابر زود چشم و اگر سلم و تور را استیلای خلف صدق ایرج بسبب خود با لشکری بیکران اینک در عقب شما فرستادگان میرسند منوچهر بعد از فرستاد
که با آنکه والد مرحوم من عنان سریر سلطنت و منشور حکومت و ایالت درگذشت و بتواضع و تذلل بخدمت شما آمده و در باره او امری بوقوع پیوست که تا انقراض زمان و انتهاء دوران از آن باز گویند و من کمر تیغ
انتقام از آن ایام کشیده ام و کار حرب آماده ساخته توان دانست که بجهت چه کیفیت عمل خواهید بود و بعد از استماع این قال و قیل سولان را آتش غضب و خلعتهای فاخره و ملتمسات گرانبها و جواهر شاهوار عاصیان را بخشیده رخصت
انصراف دادند و چون فرستادگان مراجعت نموده بخدمت تور و سلم رسیدند و از کیفیت حال آن رزم و استعداد آلات آن و تفصیلات شخص و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند و شمه از فضائل و آ
و معانی کلمات او باز گفتند سلم از بر آشفتی تو گفت ‖ که تیمار شاید تتاید نهفت ‖ از آن پس ببرین چون بود ‖ که آموزگارش فریدون بود ‖ پس ناچار لشکر بیشمار از پیاده و سوار جمع آوردند و تور در مقدمه سپاه
روان شد و از آنجانب نیز شاهزاده منوچهر ۵ بفرمود تا قارن رزمخواه ‖ بدشت اندر آرد ز هر سو سپاه ‖ سراپرده و فرش بیرون برند ‖ درفش همایون بهامون برند ‖ بحکم شهنشاه گردون شکوه ‖ بجوشید لشکر
چو دریا و کوه ‖ و چون مسافت بین العسکرین تقارب پذیرفت مبارزان بتسویه صفوف پرداختند و بعد از آن قبل از انهزام و قتال آه گریز را در خاطر شخص و معین گردانیدند افواج لشکر و طبقات حشم از جانبین
گرز و سنان و شمشیر و خنجر بیکدیگر نهادند و خون از تیغ بسان باران از میغ باریدن گرفت و از جراح و اعضای کشتگان مجال عبور بطریق تنگی پذیرفت و از هیاکل مردان مبارز و اجساد دلاوران
دلاوران بلمون باکروان حکم تسابگی گرفت و بعد ساعتی اگرچه دلاوران منوچهر لشکر سلم و تور را با تمام فتنه و شور گشت و سلم و تور چون مردی و دلاوری مبارزان مریخ صولت را ملاحظه کردند طاقت ایستادگی
نیاورده عار و ننگ را بر جان خود خریده از آن معرکه فرار و چون کواکب تراجع عنان بگردان بجانب شرق بین انعطاف داده بعزم توران مرکب بر انگیختند و علم فرار را شعار خود ساختند
و بپنداشتند که از قید قهر ایرانیان نجات یافته جان بدر بردند و غافل از مضمون که ۵ سنان نیزه زمرد شود اگر مثلش ‖ حمایل گیرد و خصمت میان بید مار ‖ بعد از فرار سلم و تور و لشکر ایشان
از گیرو دار قباد و قارن نامدار با گروهی از مردان کار دلیران معرکه کارزار مانند رجوم از عقب شیاطین شتافتند و دشمنان را در حدود ولایت ترکستان دریافتند و از جانبین کشش و کوشش
بی اندازه رفت و سپاه طرفین دست به تیغ و تیر و نیزه و شمشیر بردند بساط ملمع و فرش ملون از خون مردان در عرصه میدان زمین مسیحا گستردند منوچهر و قارن این حال را از جانب
قباد و قارن انضمام یافت و بغیض چون شیر ژیان بیرون جمله آورد ۵ منوچهر برخاست از قلبگاه ‖ ابا جوشن و تیغ و رومی کلاه ‖ سپه یکسره نعره برداشتند ‖ سنانها بابر اندر افراشتند
زمین شد بکردار کشتی برآب ‖ تو گفتی سوی جنگ دارد شتاب ‖ برفتند از جای یکسر چو کوه ‖ دمادم براند ز هر دو گروه ‖ بیابان چو دریای خون شد درست ‖ تو گفتی زمین لاله برسوی رست
و از مطلع فلق تا معطل شفق این جدال و قتال قائم بود و چون شب کرد بظلام رخ بپوشید و ضیا ترک تاز کرد بقایای لشکر سلم و تور در میان خستگان تیر و کشتگان شمشیر مختفی گشتند و در انتظار
آنکه چون روز شود جان خود را از آن غرقاب محنت بساحل نجات رسانند تا بوقت صبح ستاره شمردن گرفتند ۵ همه شب خستگان تیغ بیداد ‖ ز هر سو ناله میکردند و فریاد ‖ که ای شب
گر نه روز رستخیزی ‖ چرا آخر سکتر نخیزی ‖ و روز دیگر که سفینه سپهر از لجه تاریکی شب بر ساحل افق افتاد دلیران لشکر شکن صفها بیاراستند و چون تیغ خوران خشم آلوده بهم افتادند و بزخم خنجر
سینها یکدیگر بشکافتند و دران سپاه سلم و تور بر صفحات احوال خویش امارات شور دیده منهاج غدر و طریق نقض عهد سپردند و در زمره حشم منوچهر منتظم گشتند و تور از آن حالت بغایت
هراسان شده راه نجات و خلاص بر خود اضیق من بیاض المیم و اضیق من صدر اللئیم یافت خواست که بتقدیم ذات و کبر سن و اختصاص
قرابت را وسیله و شفیع سازد و بعشوه و فسون سپهر از موافقت بر روی مخالفت کند و بعذرهای معاول و سخنان نامقبول تمسک نماید
ندانست که اگر بد کردار را سے زمانی مهلت یابد آخر در دام بلا افتد و کشنده اگر چه روزی چند زندگانی کند عاقبت کشته گردد ۵ عیسی براهی
دید یکی کشته فتاده ‖ حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت ‖ گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار ‖ تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن حلق ‖ تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت ‖ و در اثنای این مناظره بیک صدمه دست و ضرب تیغ منوچهر
سر تور در پای اسپ افتاد و از جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسار و قید خسار گرفتار کرد و از فرط هیبت پادشاه و لوای ظفر پیکر
او زلزله در اجزای کوه و رعشه در اعضای آن لشکر انبوه افتاد و کار و بار آن مخاذیل حکم هباء منثورا گرفت بواسطه یک نفس نقش وجود چندین خلائق از
جریده احیا محو شد و معنی اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له بتحقیق پیوست و سپاه ظفر پناه از اثقال و اموال حظی وافر و نصیبی کامل محظوظ و بهره مند شدند
و بقرب دویست هزار برده از اطفال و جواری بدست حشم منصور افتاد و منوچهر بعد از این فتح مبین بجانب مقر عز خویش مراجعت فرمود و چون کشندگان
ایرج را قصاص فرمود و سینه از کینه او بپرداخت شمشیر انتقام در نیام نهاد بمصداق ۵ احسن الی الناس تستعبد قلوبهم ‖ فطالما استعبد الانسان
احسانا بانواع احسان افراد انسان را منت دار گردانید و بسط عوارف و نشر صنایع دلها بدست آورد و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور را باطل گردانید
و بمیامن معدلتش ساکنان معموره آفاق در ریاض فراغ و رفاهیت آرامیده و بحراست شمشیر ساکنان ربع مسکون در پناه امن و امان ماوی گرفتند و در بعضی از

و در بعضی از تواریخ مسطور است که قتل ایرج بر دست برادران ظلوم و منوچهر در ایران و لشکرکشیدن بجانب ایشان بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد و طایفه از مورخان این قول را رد
کرده گفته اند که چون ایرج رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید فریدون در فراق نور دیده خویش چندان گریست که چشم او از دیدن باز ماند و تور و سلم تیغ کین در ذریات و مخصوصان برادر شهید
مظلوم خود نهادند و یکی از مستوران حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود از وهم گریخته پناه بکوهی برد که آنرا مانوشان و مانوشهران نیز میگفتند و چون خلف صدق ایرج در آن جبل متولد شد او را مانوش چهر خواندند
و بکثرت استعمال منوچهر استبدال یافت و در سبب تسمیه آن فرزند مقبل مورخان سبب دیگر نیز ایراد کرده اند چنانچه در تواریخ مشهوره مسطور است و چون بسن تمیز رسید با سیصد و سی کس از ابطال رجال بر تور
و سلم که بعضی از بلاد خراسان بعیش و طرب اشتغال داشتند شبیخون برده و ایشان را بچنگ آورده از میان برداشت بعد از آن متوجه مستقر عز فریدون گشت و بقصری که در آنجا متوطن بود نزد جد بزرگوار در آمد فریدون پرسید
که تو چه کسی منوچهر جواب داد که پسر ایرجم قاتل سلم و تور فریدون فرمود که اگر در این قول صادقی شیشه آبی و دست خود در چشم من گذار تا نورانی گردد منوچهر پیش رفت سر فریدون را بوسید و دست خود را بر حدقه او بمالید
حضرت باری تعالی باز دیگر چشم فریدون را روشن گردانید. شهریار عالم بعد از نعمت بینائی تاج شاهی بر سر منوچهر نهاده ملک را بدو تسلیم نمود بالجمله چون امر سلطنت بر منوچهر قرار گرفت سرداران گردنکشان
متابعت و طاعت نموده هیچکس را مجال تمرد و عصیان نماند و در آن اوان مدار ملک عمده دولت و انتظام شاه و سپاه سام نریمان بود که او را پهلوان جهان میخواندند و سام در [illegible] و مردانگی و کیاست
و فرزانگی عدیل و نظیر نداشت و ضبط ولایات نیمروز و زابل و کابل تا [illegible] هندوستان مفوض برای و اندیشه او بود و هر چند وقت بملازمت منوچهر مبادرت نمودی و تجدید عهد عبودیت کرده
بدار الملک خویش یعنی سجستان معاودت میفرمود و پیوسته از بخشنده بی‌منت درخواستی که چشم او را بدیدار فرزند رشیدی منور گرداند تا در حین حیات قرة العین و قوت دل او باشد و بعد از ممات هیچ وجه دوران
و وارث ملک او گردد و پس از چندگاه حق عز و علا سام نریمان را پسری کرامت فرمود که موی او و ابرو و مژه او مجموع سفید بود و چون قبل از این بیاقی چنین مشاهده نگشته بود سام از این غرابت بغایت مشوش خاطر
و پریشان ضمیر گشت او را به مرغی سیمرغ نام که در کنج کوه البرز بسر میبرد تسلیم نمود با آنچه محتاج الیه او بود تا پرورش او نماید و بعد از آنکه کودک هفت ساله شد بمقتضای العرق نزاع سام فرزند را بمیان قوم
عشیره آورده زال نام نهاد و عجم در این باب حکایات نامعقول گویند چنانچه فردوسی شمه از آن در شاهنامه ایراد کرده است و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه زال پیدا شد و بکمال خرد و کیاست در عالم
اشتهار یافت و این خبر بسمع منوچهر رسید شاه جهانبان تهنیت نامه بسام نوشت و اشارت کرد که بدرگاه کیوان بارگاه فلک اشتباه با فرزند ارجمند همراه بیاید تا مشمول عاطفت پادشاهانه گشته و
بمزید تربیت خسروانه اختصاص یابد و سام نامه را مطالعه کرده بر فور با زال جهان بخت عازم خدمت گشت و چون پسر و پدر بشرف پای بوس شهریار بحر و بر استسعاد یافتند زال مقبول طبع پادشاه آمد
بتشریفات فاخره سرافراز گشت و منوچهر منجمان را فرمود تا در باب طالع زال احتیاط تمام نمایند و آنچه علم ایشان بدان محیط گردد معروض دارند و اختر شناسان بعد از تدبیر و امعان بعرض شهریار
جهان رسانیدند که از اوضاع کواکب چنین معلوم میشود که این جوان در مردی و مردمی بمرتبه آبا و اجداد رسد و در قلع و قمع اعدای دودمان پیشداد مساعی جمیله مبذول دارد و از این معنی سبب
مزید تربیت زال گشته در خدمت پدر رخصت انصراف یافت و سام بوطن مألوف رسیده از رنج راه و مشقت سفر آسوده بعد از چندگاه عازم دیار هند گشت و زال را ببلاد نیمروز و زابل بنیابت
و خلافت باز داشت و او را در افاضت عدل و اشاعت احسان با رعایا وصیتها نمود و او در غیبت پدر بارتکاب تمتعات نفسانی چنانچه لازم ایام جوانیست مشغول گشت سه بیت
خوش که دست و هد متنعم شمارا عکس را وقوف نیست که انجام کار چیست + بیان این سخن آنکه چون از مصالح ملک فراغت یافتی گاهی مجلس بزم آراستی و گاهی در صحرا و بیابان در عقب
نخچیر شتافتی نوبتی در ایام بهار بعزم طوف ممالک از سجستان بیرون آمده روی توجه بکابلستان نهاد و چون بدان سرزمین متقارب گشت مهراب که حاکم و خراج گذار سام بود با پیشکشهای شایسته
بخدمت مبادرت نموده بعرض رسانید که ای جای اوج سعادت بنام افتد اگر تا گذری بر مقام ما افتد و زال بنابر تحاشی که [illegible] دولت بمنزل مهراب نرفت چه او از اهل توحید بود و مهراب
از جمله عبده اصنام بود و بجانب مشار الیه نوازش فراوان فرمود و مهراب بخانه آمده نزد اهل و عیال شکر بسیار باظهار رسانیده شمه از خصائل زال تقریر کرد و رودابه دختر مهراب که بحسن و ملاحت
و کمال و جلابت شهره آفاق بود نادیده بر زال عاشق گشت ع و الاذن تعشق قبل العین احیانا و رودابه کنیزکان خود را بهانه گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده
بپرسید که شما چه کسانید و از چه مکانید ایشان جواب دادند که ما از جمله پرستاران شاه‌زبان دختر مهراب رودابه نام میباشیم و چندان تعریف و توصیف آن مخدره کردند که زال دل از دست داد
آنگاه کنیزکان واسطه شده زال و رودابه با هم در خفیه ملاقات نمودند و از هر دو جانب قواعد محبت استحکام یافته عهود و مواثیق در میان آمد و زال بولایت نیمروز مراجعت کرده بعد از مدتی بتضرع زال
و شفاعت سام منوچهر بوصلت آن دو دلشده رضا داد و زال در ملازمت پدر خود سام بکابلستان رفته در ساعتی خوش و وقتی دلکش رودابه را در قید نکاح در آورد و رستم دستان
که از تعریف مستغنی است از رودابه دختر مهراب که از احفاد ضحاک بود متولد شد و از فحوای این کلمات بوضوح پیوست که پهلوان ایران را رستم کابلی خوانند و چون ذکر زال
و رستم در این اوراق که بخوانند تفحص و تتبعی با احوال ایشان در محل مناسب نموده در تاریخ معجم مسطور است که چون مدت پنجاه سال روزگار شریف منوچهر به بسط جناح
عاطفت بر ضعفا و رعیت مصروف شد ناگاه روزگار [illegible] جفا پیشه که بر نقد وفای او کیسه نتوان دوخت و سپهر ستمکار که بر دوستی او هیچ اعتماد و اعتقاد نتوان نمود بمضمون
[illegible] افراسیاب ترک را که از نژاد تور بود در مقام معارضه و جدال و مقابله و قتال پادشاه جهانیان آورده شاه ترکان تیر بیداد از کمان معاندت روان کرده

گفتار آن اندک و بال آن بسیار باشد و بعد میان نیاید و بباید دانست که پادشاه را بر سپاه و رعایا حقوق هست و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه حقوق است اما حقوق پادشاه بر سپاه آنست
که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرب بهر مصلحتی که دانند معروض گردانند و در همه حال مراسم بندگی را مستقبل و شرائط حق گذاری متکفل باشند و پای از طریق
فرمانبرداری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تاخیر و تعلل بر ایشان رساند و نسبت سپاه با پادشاه چون نسبت پر و بال است با مرغ چه الملک
بمنزلة الاجنحة للطیر و الملک للرعیة کالراس للبدن و الروح للجسد و حق پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال از وی دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی غایت جهد مبذول دارند و
بامور زراعت و عمارت بقدر طاقت سعی نمایند و ممالک را آبادان سازند و خراج شاه را بطوع و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت او را مقارن صلاح حالی
شناسند و حق رعایا بر پادشاه آنست که نسبت با ایشان مدارا کند و مال واجبی از رعیت برفق ستاند و ستمکاران را بر ایشان نگمارد و تکلیفات مالایطاق جائز ندارد و در خشک سال
هیچ خراج از ایشان نگیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد تا جبر آن سال گذشته نمایند و پادشاه را باید که سه خصلت باشد اول آنکه هرچه گوید راست گوید و قطعاً پیرامن دروغ
نگردد دوم آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است خصوصاً از پادشاهان سوم باید که حلیم باشد و خشم نگیرد که خلائق زیر دست اویند هرچه خواهد
با ایشان تواند کرد پس نباید که خشم را بر خود راه دهد که نتایج بدترین صفت مذموم بدان مترتب میگردد و دیگر باید که پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان
طعام نخورید و فلان شراب ننوشید و فلان جامه نپوشید که بمن خصوصیتی دارد و دیگر باید که عفو و اغماض بر پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت
چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند آنرا تدارک توان نمود بر خلاف عکس که کشته را باز زنده نتوان کرد و اگر کسی از عمال پادشاه تعدی و تظلم کند پادشاه باید که [illegible] و
گماشته خود را حاضر گرداند و باهتمام تمام بغور آن قضیه برسد و نوعی حکم کند که تظلم کننده را محل شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد استرداد فرماید و اگر ظالم را قدرت آن
نباشد که مظلوم را خوشنود سازد پادشاه از خزینه ادا نماید و آن عامل را ادبی بلیغ فرماید تا دیگری بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر شخصی همسایگی را بکشد پادشاه باید که قاتل را خود
عقوبت نفرماید بلکه بورثه مقتول نماید تا ایشان او را بکشند یا دیت بستانند اینست آئین رسم و عدل و داد و بر شما واجبست انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام مقابله و
مقاتله آمدن و بدانید که حالا دشمنان در مملکت طمع کرده اند و از حدی که مقرر شده بود تجاوز نموده میباید که با ایشان مراسم قتال بجای آرید و [illegible] باید که شما را درین
بهره بیش از من است و هر که درین باب سعی نماید با او احسان کنم و اگر کسی نزد من سعایت می کند که فرمانبردار نیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرائط تفحص و تفتیش بجای آورم اگر بتحقیق
پیوندد که فرمان نبرده است او را از جملهٔ مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدانید که در مصیبتها هیچ چیز به از صبر نیست و یقین شناسید که تقدیر با تدبیر دفع نتوان کرد و هر که درین جهان بجز
دشمن کشته گردد خدای عز و جل از وی خوشنود بود خود را بخدای سپارید و بقضای خدای راضی شوید و اگر نشنوید چه کنید و کجا گریزید از قضای خدای تعالی و بدانید که خلق بمسافرانی
میمانند که بار بستانند و بیرون روند و هرچه با ایشانست عاریتست این عاریتها از ایشان باز ماند و همراه ایشان نرود مگر شکر نعمت و تسلیم کردن بقضا و کار نیک کردن
هیچ چیز نیست بهتر از تسلیم [illegible] و هرگاه که شما با خدای تعالی بنیت درست باشید خدای تعالی شما را نصرت دهد
بر دشمن و پادشاهی نتوان کرد مگر بیاد حق تعالی و هرگاه که پادشاه سلوک طریق مستقیم کند و سپاه و رعیت او را فرمانبردار باشند داد گستر بود و دشمن شکسته گردد و مملکت از
مخالفان محفوظ ماند [illegible] از من خزانه و سلاح دادن و شما را که رعیت و سپاهی میباشید این گفتم
و شما را [illegible] بر رعیت [illegible] و از ستم دور باشید که رعیت مملکت را آباد دارد و اگر ظلم کنید مملکت خراب گردد و در اموال خزانه و علوفهٔ سپاه نقصان ظاهر شود زنهار که رعیت را
نیکو دارید و هر جایی که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال بدهید بیشتر از آنکه خرابی زیاده شود زیرا چه اندک بدست افزون گردد و آنچه خورد است بزرگ شود و اگر رعایا [illegible]
که [illegible] زراعت نفقه کنند از مال خزانهٔ من بدهید و بوقت ارتفاع باز ستانید و اگر بیکسال تمام نتوانند دادن بدو سه سال بستانید و با ایشان مدارا و مواسا ورزید که چون رعیت
آبادان باشند خزانهٔ پادشاه آبادان باشد و چون منوچهر خطبه را تمام کرد همه رعیت و سپاه جواب دادند که سمعنا و اطعنا شنیدیم و دانستیم چنانچه رای عالم آرای پادشاه است همه جا [illegible] انگاه
منوچهر با موبد موبدان گفت [illegible] پس بر تخت بنشست و خوان نهادند و خلائق را اطعام فرمود بعد از طعام خوردن مردم
پراکنده شدند انگاه [illegible] جهت دفع ترکان که بسرحد مملکت آمده بودند بفرستاد [illegible] مشرق و مغرب را مسخر گردانید و ملوک یمن که فرمانبرداری هیچ پادشاهی
نکرده بودند [illegible] فرموده است که بهنگام رحلت نزدیک آمد موبد موبدان و اشراف
[illegible]
[illegible] و باتفاق مورخان شعیب موسی

در اواسط ایام سلطنت او مبعوث شدند و یوشع در آخر عهد او به رتبهٔ پیغمبری یافت و لقبش فیروز ست و لقب پدرش ایرج بود مسعودی در مروج الذهب آورده است که نام کوچک حسین پسر فریدون ایران ست بنا بر نکته الف و نون را بجیم بدل کرده اند راقم حروف گوید که مؤید این قول آنست که مملکتی که الوان بآن منسوب بوده اند ایران شهر گویند و نهر فرات را منوچهر حفر کرده آب بعراق آورده و انواع اشجار و ریاحین از بیشه‌ها و کوهها بدانجا جمع کرده بوستانها ساخت از سخنان اوست که الدنیا اشبه شیء بظل الغمام و حلم النیام دنیا مانند چیزیست بسایهٔ ابر و خواب خفته یعنی دنیا چون ابر بستان و سراب بیابانست که او را دوام و ثباتی نباشد مانند خواب نایم که اگر بخیال محبوب وصال مطلوب تمتع و لذتی یابد و گمان برد که آن نعیم مقیم است اما در همان لحظه بزوال انجامد ~ انما الدنیا کظل زائل + او کضیف بات لیلاً فارتحل + او کنوم قد رآه نائم + فانتبه وامسی النوم بطل + هم او گوید که عفو الملک ابقی للملک عفو پادشاه از خداوندگار دارنده تر سببی ست ملک را یعنی حلیهٔ حلم و زیور وقار زیباتر پیرایه ایست ملوک را زیرا که هرچند صاحب قدرت بکمال سخاوت موصوف باشد و باصناف هنر و شجاعت معروف چون صفت طیش و ارواز پیرایهٔ وقار و حلیهٔ حلم عاری بود و گوهر ذات او از حزم و سکون برهنه و بتهمت سفه و سمت تهور موسوم باشد ملک و باد وام و ثبات و تمکین نگردد چه تهور و سبکباری و لجاج و ستیزه کاری سیلابیست که قواعد حشمتهای دیرینه و مبانی ملکهای قدیم بر اندازد و حکما گفته اند که الحلم حجاب الآفات ... و چنانکه ... مملکت پناهی معدلت شعار ... این خصلت یعنی صفت حلم که بهترین خصائل و محبوب ترین فضائل ست بر امراء ... ترجیح و تقدم داد و بلکه در این صفت و شیمه ... ایست که ... خطاب کرده میگوید ~ گر سنجد ... بشکند خود پلهٔ میزان + هر کجا عدل تو فزود آید + بر کشد از جهنمهای امان +

ذکر سلطنت نوذر و استیلا یافتن افراسیاب بر وی

در تاریخ معجم مسطور ست که ... اخبار ملوک عجم است میگوید که چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر که ولیعهد منوچهر بود مقرر شد و او از نهایت خویشتن داری و ... از عهدهٔ اهتمام و صلاح حال رعایا و انتظام امور برایا تقصی نتوانست نمود کارها از نظام و نسق بیفتاد و وهنی تمام و خللی عظیم بعرصهٔ مملکت راه یافت بسبب تقصیر و تهاون در گشادن این عقده و بستن این رخنه امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال وی ظاهر شد و برهان این قول ~ نه شاه و نه سالار لشکر بود + که نازک تن و نازپرور بود + ترا افسر و گنج و فرماندهی حرامست اگر سر ببالین نهی + الابح و موید گشت حافظ آبرو در منتصف خویش آورده که چون خبر وفات منوچهر بتوران رسید پشنگ که پادشاه ترکستان بود فرزندان خود را جمع نموده در امور سلطنت با ایشان مشورت نمود و گفت که ان بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال و العرض تمر مر السحاب و القعود من اخلاق العجزة و القناعة من طبائع البهائم یعنی رسیدن بمراد با آمدن در خطرها و اوقات و ساعات روندهاست چون ابر و باد و بر یکجای نشستن کار عاجزان و پیرزنانست و قناعت از طبع بهائم بود یعنی ادراک آمال با ارتکاب رنجهای خطرناک ست ~ کسی بگردن مقصود دست حلقه کند + که پیش تیر بلاها سپر تواند بود + و چون بمعاندان دولت و دشمنان مملکت دست یافتی فرصت غنیمت باید شمرد و ایشان را از پای باید آورد که نجات تو مترتب بر هلاک مخالفانست و ما احسن ما قیل ~ چو بینی خصم را افتاده در آب + نه گیرش دست و بر نه پای بر فرق + چنانکه غرق فرعون آن زمان شد + که موسی رسته گشت از آفت غرق + و بر یکجای ماندن از صفات فرومایگانست و سکون بی حرکت از لوازم جمادات زمینی که هیچ سائر و طائر بی حرکت و جنبش بمقصود و مطلوب نرسد چنانکه شمشیر هر چند آبدار بود تا باستعمال کف و قبض بنان تحریک ندهندش نبرد ~ تیغ فولاد تا نه جنبانی + نبرد گر چه آبدار بود + و التجا نمودن بخورسندی از طبائع بهائم و انعام ست چه مرد قوی مستمر صاحب عزم بیسبوق ست از طلب بخت و دولت و طلب حرمت باز نه ایستد و کامیابی و حرمان و دو سنگ در دو امید تجرع نماید و چون سالار ترکان یعنی پشنگ از امثال این نصائح باز پرداخت با ولاد امجاد گفت که حالا وقت آنست که مخاطرهٔ جنگ و مشقت سفر اختیار کنید و فرصتی که دست داده ضائع نگذارید و کینهٔ تورا از فرزندان منوچهر بکشید و افراسیاب از جملهٔ اولاد بود که ارشد ایشان و سابقاً بایران آمده منوچهر را محاصره نموده بود ~ به پیش پدر شد گشاده زبان + دل آگنده از کین کمر بر میان + که شایستهٔ جنگ شیران منم + هم آورد سالار ایران منم + پس برخصت پدر لشکری فراهم آورد که فضای جهان از کثرت ایشان تنگ آمد و گویند که با چهار صد هزار سوار و پیاده روی بایران نهاد چون خبر توجه او بتواتر رسید اعیان ایران قاصدی بجانب سیستان فرستادند از قصد دشمن و بی ضبطی مملکت شمه بسام نریمان اعلام دادند سام بر جناح تعجیل متوجه خدمت نوذر شد و عهد ملاقات تازه کرده و از نصیحتهای مشفقانه ... فرمود بجهت ساختگی لشکر رخصت انصراف یافته بطرف نیمروز معاودت فرمود و چون بدار الملک خود قرار گرفت روز عمر او بشب رسیده بجانب دار القرار خرامید و افراسیاب خبر مرگ سام را شنیده بغایت شادمان شد و بتعجیل روان گشته از راه مازندران بدهستان رسید و نوذر از ری در حرکت آمده متوجه مازندران شد و چون تقارب صفین دست داد و سفیر تیر پیام اجل بگوش دلیران رسانیدن گرفت سواری از ترکان بعرصهٔ میدان در آمد بارمان نام و مبارز خواست و از جانب نوذر قباد کاوه عازم جنگ بارمان گشت و برادرش قارن هر چند او را منع کرد که مصلحت تو نیست که با این ترک هم نبرد گردی نشنید و بجبر که در آمد بزخم تیغ بارمان کشته شد و بعد از آن آتش حرب بالا گرفته از طرفین کشش بسیار روی نمود و قارن کاوه در آن روز داد مردی داده نزدیک بود که افراسیاب شکسته شود اما ترکان ... باستعمال سنگ اشتغال نمودند و ابر بلاء سیاه پیدا شد بمرتبه که روز از شب تاریکتر گشت و بنابر ضرورت عساکر جانبین دست از جنگ باز داشتند و هر یک در محل خود قرار گرفتند و در اثنای این حال نوذر عجز خویشتن را ملاحظه نموده طوس و گستهم را که پسران او بودند با قارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان را از انجا بالبرزکوه برند و افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با لشکر در عقب ایشان روانه گردانید و در آن راه بارمان بقارن رسیده میان ایشان جنگی سخت اتفاق

افتاده و قارن با ایران شتافت و گستهم و طوس را بیرون بردند و بعد از قتل طوس و گستهم شاهزاده نوذر و اعیان سپاه اسیر و دستگیر شدند و افراسیاب خواست که مجموع اسیران را سیاست فرماید اما برادرش
اغریرث مانع آمد و گفت ایشان را مقتول ساختن وجهی ندارد اما در حبس نگاه باید داشت افراسیاب تمامت سرداران را مقید گردانید و حکم کرد که اغریرث ایشان را بقلعه ساری برد و در محافظت ایشان دقیقه نامرعی نگذارد و
درین اثنا افراسیاب نوذر را بقتل رسانید و سبب قتل او بعد از قضای الهی آن شد که در بدو توجه شاه ترکان بجانب ایران از جیحون عبور کرد و سی هزار کس با بارمان و سرداری بجانب سیستان فرستاد تا آن ساسان
دلیران جهانگیر را بجهت یکه پیوندند و در آن حین سام نریمان وفات یافته بود و زال بطرفی از اطراف ولایت رفته مهراب کابلی بخلافت زال در آن نواحی حکومت میکرد و چون لشکر اتراک بدان سرزمین
رسیدند و مهراب دید که قوت مقاومت ایشان ندارد لاجرم از در صلح و آشتی درآمد و ساوری پادشاهانه نزد سپاه افراسیاب فرستاده گفت که من از نسل ضحاکم و بنابر ضرورت با اولاد فریدون
و سام دم موافقت میزدم اکنون که پرتو التفات شهریاری بر احوال اهالی این دیار تافته بغیر از بندگی و فرمانبری از من امری ظاهر نخواهد شد و بتعجیل قاصدی نزد زال فرستاده او را از صورت واقعه
اعلام داد و زال با لشکری گران همراه او شتافت چون برق خاطف برسید و مردم سیستان از شهر بیرون آمده ترکان را در میان گرفتند و جمهور سپاه افراسیاب بقتل رسیده آن دو امیر با عددی
قلیل نزد پادشاه خویش رفتند و از نتیجه خشم و غیظ بر مزاج چون پلنگ استیلا یافته باستحضار نوذر فرمان داد و در پیش خود فرمود تا سر او را از بدن بشمشیر خونریز جدا کردند و مدت پادشاهی نوذر هفت سال
بود و اغلب اوقات او بدفع اعادی گذشت و بعضی از تجار سیاه او را ... خوانند

ذکر سلطنت افراسیاب ترک در ایران

چون افراسیاب دید که ملک ایران را مالکی نیست و ساحت آن
از قصد منازع و معارض خالیست بانگ سلطانی اغلب بلاد و امصار آن نواحی را در تحت تصرف آورد و در هدم قواعد دین و رفع معاقد یقین و نقض مبانی عهد و عدل و ابطال معالم علم
آنچه غایت جهد بود باتمام رسانید چنانکه از اثر ظلم و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران شد و خداوند اخبار کسری هم چنین کرد ذکر ملوک عجم که بعد از منوچهر و الاجناب چوشه سلطنت حق افراسیاب
ترک ... خونی آغاز کرد و مر زمینه بر مملکت باز کرد اگرچه ورزید اگر مردی داشت نظر بر خلاف منوچهر داشت و چون ظلم و تعدی افراسیاب در ممالک ایران بحد افراط رسید و قحط و غلا
بآن منضم شد کشواد و باقی پهلوانان چنین دیدند و با هم مشورت نموده گفتند که رفع این حادثه باستعمال سیف و سنان صورت نبندد و دفع این ماده فاسده جز بتحریک شمشیر و خنجر خیالی محال
... دانایان میان قارن که باصابت تدبیر از سایر ایشان و اقران امتیاز داشت گفت که صلاح و صواب آن نزدیک ... که رسول نزد اغریرث که محبت ایرانیان در ضمیر او راسخ است و بسیاری
از ایشان بواسطه التفات وی از چنگ مرگ خلاص یافتند فرستیم و اطلاق اسیران ایران را از وی التماس نمائیم و سر تصمیم عزیمت حرب و اندیشه جنگ با او در میان نهیم تا از نتایج
رای با ایشان بین و فکر ... محروم نشویم و در تاریخ عجم مسطور است که امرای ایران این سخن را از قارن استماع نموده باتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت
و مطوی بر اظهار خلوص نیت و صفای طویت و صحت عقیدت مشعر بآنکه امروز بحمد الله تعالی که ناحیه زابلستان بر سریر شاهی متمکن است و عرصه ولایت غور و شکوه و اوفرین و علای امرای
ایران نیز مانند برزین و خراد و ... فتح و ظفر اند ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر منهاج چاکری و عبودیت مستقیم و مستقر نشسته است بر دست و ستان سام کمر بسته و گشنیز
خاص و عام همه زابلستان بحران ... زابل که ایران زمین آن اوست ... لا محاله ... مسلم این ملک را بتصرف افراسیاب نگذارد و آنچه از وظایف جد و جهد است در استخلاص
... آن بجای آرد و اکنون اگر رای عالی صلاح آن بیند اسیران ایران را اطلاق فرماید و عقاب ما را باعتاق ایشان در سلک عبودیت آرد همه شکر گوئیم تا زنده ایم با خود و لشکر تو تا
... اغریرث ... بمضمون رسالت رسولان ... التماس ... افراسیاب ...
... خلاف پادشاه ... مشعر بعذاب ... گفته اند ... الملوک ... فی العاجل ... فی الآجل لیکن اگر ... عزیمت بجانب ... جهد و ...
... شاید که اسیران از قید ... خلاص یابند ... نتیجات ... بموجب بدگمانی ... و چون رسول بازگشته سپاهی که داشت بگذارده
... اغریرث ... کردند و ... قاصدی بجانب سیستان فرستادند تا زال را ... حال آگهی دادند و حاکم سیستان ... شده با حضار امرا و پهلوانان ایران ایلچیان نامزد
... چون ... مملکت ... اساس ... گشتند ... از شاه ... لشکر بطرف زابلستان کشید ... اغریرث ... جمع گشواد جواب داد ... این شغل و تقبل این مهم
... مشغول ... گوئیم ... هیچ گونه اهمال جایز ندانم ... این معنی موافق افتاده ... جانب مقصد روانه گردانید و چون اغریرث از وصول او آگاهی یافت ...
... گشواد و اسیران را با سوم اطلاق کرده روی براه نهاد و کشواد و اسیران را جمع کرده متوجه زابلستان گشت و بعد از قطع منازل و مراحل بدان حدود رسیده
... بمقام قربت آورد و بغایت خوشدل گشته با اعیان سپاه شرایط استقبال بجای آورده بعد از ملاقات ایشان
... این ابیات ... دریغا که سلطان کشور ... دریغا که شهزاده نوذر نماند دریغا که خالی شد از شاه تخت دریغا که شد ملک شوریده بخت دریغا که
... سمع زال رسانیدند که افراسیاب ... اغریرث بجرم اطلاق اسیران ... گشواد و ... غضب
آتش خشم و غضب مشتعل گشته بترتیب اسباب حرب و تکمیل آلات نبرد اهتمام فرمود

ذکر سلطنت زاب بن طهماسب بن منوچهر چون فرزندان نریمان سام نریمان و اعیان ممالک ایران بر محاربه جنگ پور پشنگ اتفاق نمودند زال گفت که اکنون شخصی ازین خاندان
دولت و دودمان سلطنت بر سریر شاهی نشسته فرمان دهی باید تا نشانند که در شوکت و ابهت یگانه باشد و در ملابست اعمال حکومت مردانه ٭ همان را نباشد ز [illegible] و کهتری ٭
خدیوی سزاوار تاج و سریر ٭ گراینده باشیم و گردن نهیم ٭ گر او تاج و دیهیم و افسر نهیم ٭ ز نوذر نژادان برشمرد نیست ٭ که ایشان بشاهی برانند کیست ٭ تو گوئی یکی ازیشان
نیست ایشان ٭ بدو گفت کی نامور پهلوان ٭ ز تخم فریدون فرخ زو است ٭ که شایسته تاج و تخت نو است ٭ انان نگر اندیشه چون گشت باز ٭ همان سان طلب کرد گشتاو و راز ٭ که [illegible]
عقل و زوری خرد بهره زو هست ٭ که از خسروی برخورد و شمار ٭ اگر هست رای دگر ٭ بباید زدن نیک باشد گر ٭ سران جمله گفتند شایسته اوست ٭ که مغزش درست است و خویش نکوست ٭ پس
آنگه بحکم سران سپاه ٭ همی زاب طهماسب شد پادشاه ٭ چون سران سپاه و امرای کامیاب با زاب بیعت کردند زال محافل و مناهج ولایت نیمروز و زابلستان و کابل بحافظان هشیار سپرده خود همراه
زاب چون سیل که از فراز عزم نشیب کند در حرکت آمده بمدتی نزدیک راهی دور قطع کردند از طرف افراسیاب چون از عزیمت زاب و نهضت زال آگاه شد با لشکری کوه پیکر عفریت منظر
و بسیار که تعداد آن در ساعد او مهندسه فکر نگنجد از دیار فارس بیرون آمد و چون محاذات صفین و موازات طرفین اتفاق افتاد مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران از رزم آهنگ جنگ
سر کردند و از بوارق سیوف و صواعق سهام جویهای خون در میان معرکه روان شد و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر سپاه زاب و زال وزیدن گرفت و افراسیاب بدان حال با اختلال و
اختلال کشید و چون مخاذیل ادبار بر صفحات روزگار خویش مشاهده کرد بعزم انهزام عنان برگردانید و در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که چون افراسیاب و زاب نزدیک هم رسیدند در برابر یکدیگر
فرود آمدند هر روز صف قتال می آراستند و چون آفتاب غروب کردی بمقام خود معاودت مینمودند مدت هفت ماه مقابله و مقاتله ایشان امتداد یافت و درین اثنا قحطی عظیم و غلائی
شدید روی نمود و عاقبت طرفین عاجز شده گفتند که این قحطی و تنگی بسبب ظلم و زیادتی است بیائید تا ترک جنگ و نزاع کنیم لاجرم مهم بران قرار یافت که افراسیاب بولایت خود رود و جیحون
سالار ترکان عنان انصراف بدیار خویش معطوف گردانید و هیچ منزل لبث و مکث را مجال نداده بتوران زمین رفت افراسیاب جهان [illegible] بتعزیز زاب و بعضی گویند که مدت حکومت افراسیاب بر ایران
دوازده سال بود و معنی لفظ افراسیاب جناح الفاخته است یعنی پر آسیا آورده اند که زاب که او را زو نیز گویند چون بر مملکت ایران استیلا یافت هشتاد ساله بود و او بعد از رفتن
افراسیاب ببلاد شرقی خواست که تدبیر ویرانه هر خرابی که از لشکر بیگانه و تعدی ایشان بمملکت راه یافته بود اصلاح فرماید بنابرین انواع صلات و صدقات بدرماندگان و مستحقان رسانید و
مصارف و مناهج بر ارباب فقر و احتیاج صرف نمود و مدت هفت سال مؤنت خراج از رعایا برگرفت و انهاری که افراسیاب مسدود گردانیده بود جاری ساخت و قنواتی که از دست جور او
انباشته شده بود بحال اصلی باز برد و آب بعراق آورد که آنرا آئین در آئین خوانند و طعامهای لطیف اختراع نمود که هیچکس مثل آن مشاهده نکرده بود و اللهم از رفتار و هر غنیمتی که از
غزوات حاصل شدی و هر خراج که از رعیت برگرفتی بلشکر بخشیدی و فلسی از آن ذخیره نکردی و چون سی سال بامر خطیر سلطنت قیام نمود و آوان رحلت او نزدیک آمد ملک ایران را به پسر
خود گرشاسب که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب بود سپرد و در مفاتیح العلوم گوید که گرشاسب با زاب بشرکت هم سلطنت می راندند و طبری گوید که گرشاسب وزیر زاب بود و در تاریخ
معجم مسطور است که بعد از فوت زاب گرشاسب مدت بیست سال بر سریر جهانبانی نشست و یکی از ثقات گوید که در اکثر تواریخ چنین گفته اند که مدت حکومت پیشدادیان بگرشاسب
[illegible] کیان وارث منصب ایالت و سلطنت گشتند والله اعلم ذکر سلطنت کیقباد نخستین پادشاهی از کیان که بضبط عالم و عالمیان پرداخت کیقباد است و کی بلغت پهلوی
و او شهریاری بود بوفور تجربه و تعلم موصوف و بکمال عدل و سخاوت معروف و بکثرت خزاین و سپاه و فضیلت عقل و کیاست مشهور جهان بود و الاکثر کیقباد شجاعی بود با فر و آئین و نژاد نسبش
نوذر بن منوچهر است بعد از فوت گرشاسف چند گاهی بنا بر استمالت ایرانیان و سعی زال تاج زر بر سر نهاده رعایت لشکر و سرداری سپاه را برستم دستان داد و هم در مبداء جلوس کمر عداوت و محاربت
افراسیاب بست ٭ سپاهی بجز موج و سیل رفتار ٭ سپاهی ابر سیل و کوه و بیدار ٭ سپاه از حساب عقل بیرون ٭ سپاه از شمار اختر افزون ٭ جمع آورده رستم زابلی و محراب کابلی و قارن رزمخواه و کشواد زرین کلاه را
بمقدمه تعیین نمود و خود با سایر پهلوانان ایران از عقب روی بحرب افراسیاب آورد و سالار ترکان نیز با لشکری زیاده از مور و فزون از ملخ بنیت محاربه کیقباد در حرکت آمد و در روز
تعبیه جیوش و تسویه صفوف رستم دستان با گرز گیتی ستان در آن معرکه دست بردی نمود که دیگر نقش چنان در آئینه خیال تصور نشود و آن روز تا وقت آنکه شاهباز زرین بال مشرق چنگ
غروب آویخت مبارزان جانبین در کشش و کوشش داد مردی و مردانگی دادند و افراسیاب از مردانگی و گیرودار رستم انگشت تفکر و تحیر بدندان گرفت و چون جرات و جلادت پهلوان را
مشاهده او گشت نزد کیقباد پیغام فرستاد که ملتمس آنست که اکنون چنگ از جنگ باز دارند تا فردا مقتضی وقت عمل نموده آید و افراسیاب آن شب با عقلا و اعیان سپاه در باب صلح و حرب
مجموع ایشان متفق الکلمه گفتند که صلاح کار در صلح است و امید فلاح در قبول [illegible] آنگه [illegible] پیغام سوی آشتی آمی با کیقباد و روز دیگر سالار ترکان نخبه ای را
منوچهر و بیتی که در قسمت ممالک میان ما و ایرج رفت و بشرایط ایمان تاکید یافت از آن واضح ترست که هیچ آفریده را در آن اشتباهی باشد بدان تا [illegible] این که
الحد همان قاعده در سینه اعتقاد از [illegible] نموده آید و مشرب وفاق از شوائب نفاق صافی گردد از کنار جیحون تا نهایت روم و تا اقصای بلاد هند بر شاه قرار

شده باید که [illegible] و تنفیذ تمدن و کشاد التفات نماید و سخنان واهی ایشان مغرور نشود و دیگر آنکه گفته‌اند خصم تا بر فساد دست یابد دست نزد و چون بیند صلح توان [illegible]
هست اند و حالی پیمان بسته [illegible] و شوره را زن خواهان گشته کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت خاطر خطیرش بصلح مایل شده گفت انصاف آنست که من برین اتفاق نقض
میثاق نکرده هم و چنین معلوم است که ارباب حکمت و خداوند قدرت چون در حال شوکت و استیلا و قوت جانب خصم مغلوب را مهمل نگذارند و ملتمس دشمن مقهور را مبذول ندارند و
انتساب مواسا و مدارا انحراف جایز ندانند [illegible] نماید که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید رستم گفت [illegible] از تو بگفتار خوش شود خیره سر و بلطف گوی سخن تا فزون شود
خیره‌تر اگر نرم گویی چو زن [illegible] بعنف بگوی چون شیر گرد [illegible] با وجود آنکه رستم دستان بتعریض و تصریح همی گفت کای نامور شهریار مکن آشتی جنگ را ساز کار
[illegible] دشمنان [illegible] پادشاه ازانجا که کرم ذاتی و خلق جبلی او بود ملتمس افراسیاب را اجابت فرمود و در اسعاف حاجت و انجاح
مرام او [illegible] نمود و میان جانبین کدورت بصفا تبدیل یافته قصه عهد و پیمان بپایان رسید گذشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون تقارب فئتین دست داد و صفها آراسته
شد [illegible] فرمود گفت که شما افراسیاب را بمن نمائید که چون چشم من بروی افتد از دست من جان نبرد و چون از محل و مکان او نشان یافت مانند شهریاران و پیرومان بجانب
او [illegible] صفها شکافته قریب بخصم رسید و افراسیاب صولت رستم را دیده ناچار روی بگریز آورد و تهمتن او را دریافته از اسپ پیاده ساخت و پالهنگ در گردنش افگنده بجانب
لشکر خود روان شد و در آن حین سپاه ایران او را تهنیت میگفتند و وی مشغول جواب ایشان بود که افراسیاب بسحر و نیرنگ بند خود را باز کرده ریسمان را بر یکی از کشتگان خرگه بسته
و بجانب عسکر خویش شتافت و رستم کشته را کشان کشان نزد شهریار سعادت نشان آورد و چون معلوم شد که آن کشته غیر افراسیاب است رستم خجل گشت و کیقباد اثر انفعال از بشره
او مشاهده فرموده گفت که امروز این همه فتح و ظفر بقوت بازوی تو دست داده یافت و صلاح در آن بوده که افراسیاب بهزیمت رود تا بعد ازین پای از حد خود بیرون ننهد و رستم مراسم خدمت
بجای آورده معروض داشت که آنچه واقع شد بنابر کودکی و عدم تجربه بود و من امیدوارم که بعد ازین مثل این تقصیر از من صادر نگردد و چون خسرو انجم روی بدیار غربی آورد سالار ترکان برسم عزیمت
عنان توجه ببلاد شرقی معطوف داشت و از آنجا رسولان فرستاده التماس صلح نمود و کیقباد ملتمس او را مبذول داشته بدستور سابق مهم مصالحه انجامید و بالجمله بعد از آشتی کیقباد سران سپاه و گردنکشان
لشکر را بتشریفات فاخره و خلعتهای گرانمایه بنواخته درم داد و دینار و تیغ و سپر گرز بود و خود کلاه و کمر بیاراست پیلان گردون شکوه [illegible] و جواهر و تاج و دیگر جامه شهریاران زر
ز یاقوت پر کرده و در و گهر فرستاد نزدیک دستان سام بگفت بخشش مرا زین فزون بود کام اگر باشدم زندگانی دراز ترا دارم اندر جهان بی نیاز و رستم زبان بمحمدت و ثنای شاه گشاده
من نهالی ام در زمین نعم باب کرم شهریار پرورش یافته و در چمن عنایت و جویبار افضال او شعب اغصان باوج ثریا و فرق فرقدان کشیده اگر از نهال من ثمره خدمت بگذارد محمود و
مشکور بود و اگر از بیخ بر اندازد در آن معذور و معفو بود لبم بر زمین بوس حضرت شاه است اگرچه سر بتفاخر بر آسمان دارم اگرچه پایه گردون فزود قدر نشست چو بندگان سر خدمت
بر آستان دارم آنگاه کیقباد بدلی خرم و خاطری شاد روی بجانب فارس نهاده و اهالی آن حوالی را از حرکات اعلام فتح پیکر اعلام داد فردوسی گوید از آنجا سوی فارس لشکر کشید
سر گنج‌ها را کلید [illegible] نشستن که آنگاه اصطخر بود کیان را بدان جایگه فخر بود جهانی بپیوش نهادند روی [illegible] و بار دیگر بیعت طبقات لشکر بسلطنت او منعقد
شد و بسبب بسط بساط عدل و احسان و نشر صیت انصاف و انتصاف اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی وی منتظم گشت و او بر لطایف نعم و عواید کرم یزدانی شکر میگفت و رعیت را
در ساحت امن و حرم امان جای داد و مدت صد سال و بقولی صد و بیست سال بدو غایت حشمت و کامرانی روزگار گذرانید و صاحب تاریخ معجم گوید که چون دور دولتش بانتها و ایام حیاتش بانقضا
نزدیک شد [illegible] رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب گشت چنانچه شیوه مقبلان و سنت صاحب دولتانست بر تضییع عمر گذشته تاسف و تلهف نمود
و دست [illegible] از حضرت یزدان پناه آورد و مدد توفیق ازوی خواست و از سر تضرع و انکسار بر زبان اعتذار و استغفار بیان کرد از وجود خود ندیدم هیچ سود آنچه گفتم آنچه
ندانستم چه سود چونکه دانستم توانستم نبود آنگاه کیکاوس را بخواند و فصلی بر سبیل نصیحت باوی خواند فردوسی گوید صد و بیست سالش چو نزدیک شد زبان
تند و چشم تنش تاریک شد بدانست کامد بنزدیک مرگ بپژمرد خواهد همه سبز برگ پسر را کاوس کی را بخواند ز داد و دهش چند با وی براند که ما برنهادیم رخت ای تو پسیار تابوت و بردار تخت
ناشی و پاک رای [illegible] نکونی هر دو سرای [illegible] گر آز گیرد سرت را بدام برآری یکی تیغ تیز از نیام بگفت این و شد زین جهان فراخ گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ لقب کیقباد
اولی است و گویند که الیاس و الیسع و اشموئیل و حزقیل در زمان دولت او مبعوث گشتند و وی ملت ایشان را قبول فرموده در اعلای معالم شریعت غرا کمر اجتهاد بر میان بست و دار
الملک او سپاهان بود و [illegible] او شود و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ آورده که پیوسته بر کنار جیحون بودی و با ترکان محاربه نمودی از سخنان اوست که من لا ینفعک صدقه
ز دشمنی او مضرتی بتو لاحق نخواهد شد و گوید آبادانی زندگانی است و ویرانی مرگ یعنی چون بسیط عالم که ربع مسکونست منقسم بهفت کشور و هفت اقلیم است در برابر او
هفت عضو [illegible] عمارت از بهر آنکه عرصه گیتی چون اعضاست که سر آن پادشاه بود و چنانکه

موام اعضاء بتقویت اغذیه و تربیت اشربه است نظام و انتظام کشورها بتزیید عمارت و دوام عدل است و عدل باشد دلیل ملک و دوام بیت: دوام تو عدل تست گواه بیت میفرماید کربنا کل ملک
قد خطره بنای دولت هر پادشاهی بلند نه همت و بزرگی اوست یعنی چون پادشاهی عالی همت و قوی رای بود افعال او محکم و آثار او متین باشد و بر صحایف روزگار حمد او موید و
دست تاثیر دوران و نقاد تصرف اقران از ان کوتاه شود و لباس رونق و طراوت او خرق و کهنه نشود آورده اند که در ان وقت که رعایای مازندران سر از ربقه طاعت و ا
و ور تمرد و عصیان و عناد گشادند عاملی که آنجا رفته بود صورت حال با شمه اعلام کرد و در وقع آنجا دشنه از رای رزین کیقباد استعلام نمود و آن شهریار آفاق فرمان داد که بجانب ایشان ایلچیان ارسال
نموده نشتی مشحون بوعد و تهدید و در طی نامه این کلمات را مندرج ساختند که باید که رعیت در معرفت حاجت بشر و مهتر کمتر از زنبور عسل و کلنگ نباشند که همیشه ایشان را یکی سالار خود برخویشتن امیر کنند و اطاعت
فرمان بندو همچنین و هیبت اقتدا نمودن بمورچگان و غافل نابودن از آماده کردن توشه وقت یعنی نظام حال مردمان و قوام معیشت ایشان منوط و مربوط است بعدل پادشاهان
رای و سیاست حاکم زیرا که خلایق بهیمثال بهایم اند که همت ایشان بر اکتساب معاش و ادخار مایحتاج مقصور باشد و تمتع همت ایشان بر تحصیل تمتع و لذات موقوف بود و بعضی از بنی آدم
که غذا از قوت مردم سازند و این جماعت از احسن ناس در امام انام اند و اشخاص و ابدان بتذلل و خواری و اهانت و سختیهای مالوف و معتاد شده باشد نگس گربه سوی خوان
استخوان جویند و برخی چون ذباب اندک بشیری و قباحت پیشه ساخته در کمین فرصتی نشسته باشند و ناوک غدر بر کمان مکر نهاده تا کی طعمه یابند و لقمه از دست کسی بربایند و زمره چون کلاب بنگ
بریزه نان و قدری استخوان قناعت نماید و این طبقه نیز از رسته همان اند که بخدمت سفیهان و سفلگان روند و کمر اطاعت و انقیاد ایشان بر میان بندند و بذلت فقر و خواری مجاعت همبر
شوند و گروهی بسان اسود و فهود اند که طبیعت ایشان بر ایذای جانوران و تهییج خون حیوانات و انواع فسادات مجبول و مخلوق بود و پس این طوایف اگر سیاست پادشاهی مانع و حامی نباشد قصیه
کنند و از افعال سیئه نظام کار با گسسته شود و مصالح خلایق باختلال انجامد و قوانین جمعیت و رفاهیت از سمت استقامت و نهج صواب منحرف گردد و هر کس بقوت بازو و شوکت خویش التجا نماید
و بر زیردست ستم روا دارد و زبان شریعت موید این قول است آنجا که میفرماید السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم و زیر جزعه کل جبار غشوم پادشاه سایه حضرت آفریدگار است و بسیط
زمین که تشنگان بادیه حرمان و محنت و گرمازدگان توشیقت از شرق عذب و عدل و منهل زلال فضل او شراب نوال چشیدند پس مقتضی این اشارت کافه عباد و عامه مردمان را از سایه عاطفت
و تفوق قاعده چاره نیست تا اتساق اعمال و انتظام و اشتغال ایشان بر سمت عدل و سنن استقامت مطرد باشد والسلام **ذکر سلطنت کیکاوس** طائفه گفته اند که وی پسر کیقباد است و بعضی گویند
که پسر زاده اوست سوی خوب و منظر محبوب و هیکل قوی و بدنی تخیم داشت و هر مرکب احتمال کوب و بنا آوردی چه بهیار بر پشت تند کشتی سوار بلرزیدی از هیبتش کوه ساچو گردی عنان نکاو
سیاه گرفتی غبار بر سمک تا ماه همت بر اقامت خیرات و اشاعت مبرات و اعانت ملهوف مصروف میداشت اما پادشاهی بود که تلونی طبیعت داشت گاهی در کاری جزئی استقصا و مبالغه بیار
نمودی و بسیار بودی که در مهمات کلیه که طریق رعایت آن بر خردمندان واجب است مسلوک نداشتی آورده اند که چون حاکم مازندران جانب دین و مروت فروگذاشته سپری از مخالفت در کشید
هر چند او را باستمالت و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و مواعظ تنبیه نمودند نافع نیامد و چون رسولی که باستمالت او از پایه سریر اعلی فرستاده بودند بازگشت و کیفیت حال را معروض داشت آتش خشم
و کینه گذاری در سینه کیکاوس بانواع زبانه گرفت و امارات غضب در چهره او مشاهده افتاد و باجتماع لشکر و ترتیب سپاه و سلاح مثال داد و سپاهی گران و لشکری بیکران که انامل حساب از ادراک کمیت آن
شماران عاجز آمیده غضب و مجمع در ظل رایت فتح آیت او منتظم شد و با سپاهی که عادت ایشان بر قهر و قسر استمرار یافته بود بسوی مازندران آورده تا بدستیاری تیغ آبدار باد غرور از دماغ خصم بیرون
کند و شاه مازندران از توجه او آگاهی یافته دهشت که صعوه را لیاز در مقام مقابله آمدن و متعرض مخالب هلاک او گشتن با اصطلاحی بر حسب خویش نگاهداشته نگذاشته سیل برخود
بالسد سکندر لاف برابری زدی و در رفعت با گنبد اخضر دعوی همسری کردی تحصن گشت و کاوس قلعه را معسکر ساخته چندگاهی بمحاصره قیام نمود و عراده و منجنیق بسیار نصب نمود و مبارزان مدتی
جنگها در ساخته هرچند کوشش نمودند امارات فتح الباب و علامات ظفر بسیج با بیا ظاهر نگشت و سوس سپاه و اعیان لشکر کاوس از عدم تسخیر قلعه و ظفر بر اعدا اندیشناک شده مدتها در فیصل آن
آخر الامر اندیشه شاه و مجموع سپاه بر ان قرار گرفت که چون غلبه جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست بلطایف شعبده و بدایع تمویهات الغرض برایند و دشمن را بحیل جمیل و بحاله
آوازه رجعت شایع گردانیدند و اطناب خیام را کنند و از پیرامن قلعه کوچ کرده منزلی چند باز پس نشستند و طائفه را برگماشتند تا در لباس تجار و شیوه بازرگانان اقمشه بسیار
بقلعه بردند و با گندم و جو و سایر حبوبات معاوضه کردند و شبی آتش در انبارها زدند و چنان نمودند که بی اختیار و توقف این صورت سمت وقوع داده چون در حصار ذخیره نماند لشکر کاوس
کردند و قلعه را مسخر کرده تیغ بیدریغ در ان روز بر کشتگان نهادند و حصار مازندران با هامون و صحرای آن دیار یکسان گشت و مال آن ولایت بدیوان خاص تعلق گرفت و در اکثر تواریخ چنین
مسطور است که چون کیکاوس بمازندران رفت گرفتار گشت و رستم زال با ابتداء هفت خان جریده عازم آن ولایت شد و حکام آن مملکت را بقتل رسانیده کاوس را از قید بیرون
آورده سالماً و غانماً بدار الملک رسانید آنگاه کاوس بجانب هندوستان رفت و آن حدود را مسخر کرده از راه مکران معاودت نموده بسیستان نزول کرد و رستم شرایط ضیافت
آورده فراخور حوصله خویش تکلفها نمود
بمقر خویش مراجعت نموده بعد از چندگاه

این شهر چند پارگان دولت در این سفر همراهی نمودند مقید بغداد و چون منازل و مراحل طی کرده بدان سرزمین رسیدند ذوالاذعار مغلوب شده بطرفی بیرون رفت و درین
اثنا بسمع کاوس رسانیدند که حاکم یمن را از جمله عصمت مخدره ایست که آفتاب بپروانه خواهد از وی نور گیرد و کاوس نادیده دل از دست داده سخن صلح در میان افگنده خواستگاری
دختر نمود و پادشاه یمن طوعا و کرها بدان وصلت رضا داده دختر خود را که عجم او را سوداوه گویند بکاوس تسلیم نمود و شاه ایران در آن دیار سراپرده عشرت باوج مهر و ماه برافراشت و حاکم
یمن فرصت نگاه داشته کیکاوس را با طوس و گستهم و بیژن و سایر پهلوانان گرفته در قلعه محبوس کرد و رستم دستان این خبر موحش را شنیده با هزار کس از ابطال رجال عزیمت یمن نمود و چون
بدان دیار نزدیک رسید ذوالاذعار بمصالحه پیش آمده کاوس را با محبوسان اطلاق کرد و سوداوه را با تجملات فراوان و هزار کنیزک پریوش در خدمت شاه گسیل فرمود و در آن ایام افراسیاب
فرصت غنیمت شمرده لشکر بایران کشانید و اکثر بلاد را در قید تسخیر آورده از قتل و غارت دقیقه فرو نگذاشت و چون خبر استخلاص کاوس را شنید با غنایم موفور بترکستان باز گشت و کیکاوس
بملک خود رسیده و بابت رستم منشوری نوشت مضمون آنکه با رستم را از پایه فرمان برداری بمرتبه خداوندی رسانیده سلطنت سیستان و کابلستان با او ارزانی داشتیم و او را جهان
پهلوان لقب دادیم و کلاه مرصع که جز پادشاهان عجم را نمی‌شاید بر فرق وی نهادیم و اجازت دادیم که بر تخت سیمین و زرین نشیند و رستم در غایت حشمت و عظمت
[illegible] کاوس خویش روی نهاد و دیار نیمروز و کابل بیمن عدالت و نصفت جهان پهلوان آراسته و خرم گشته و چون کیکاوس بار دیگر بر سریر سلطنت تمکن یافت سلاطین آفاق و گردنکشان
اطراف برسم تهنیت بخدمت مبادرت نمودند و اقاصی و ادانی کمر خدمتگاری او بر میان بستند و کافه رعایا و عامه برایا در مهاد امن و امان آسوده و فارغ البال زندگانی میکردند و ولایت
توران نیز بفر دولت سالار ترکان در غایت معموری و آبادانی بود و لشکر و رعیت مرفه الحال بودند و بناز و نوش روزگار میگذرانیدند و در خلال این احوال ابواب فتنه و محنت مفتوح گشت و طرف امن
و راحت مسدود آمد مفصل این مجمل آنکه کاوس را پسری بود از خاتونی دیگر غیر سوداوه در کمال عقل و خرد و نهایت صباحت و ملاحت سیاوش نام که در حجر تربیت رستم دستان پرورش یافته و
چون در آداب بزم و رزم در مرتبه قصوی ارتقا پذیرفت و ذکر جمیل او در اقطار گیتی منتشر شد و اخبار شمایل وی بسمع کاوس رسید بعد از معاودت از بلاد یمن که فردوسی از آن مقصد بهاماوران
تعبیر کرده است و پس از جلوس و تمکن او بر سریر حکومت مثال استحضار ولد رسید بجانب سیستان اصدار نمود و رستم با عزازی هرچه تمامتر شاهزاده را نزد پدر فرستاد و کاوس شیفته حرکات آن ستوده شیم
احترام و اشفاق پدری در وی نگریست و چون خبر تناسب اعضای سیاوش بسوداوه رسید سودای اختلاط و مصاحبت او بر ضمیرش استیلا یافت و آتش عشق زبانه شوق بالا گرفت و از کاوس
التماس نمود که شاهزاده را بحرم رخصت دخول فرماید تا من شفقت مادری در باره او بجای آورم و لحظه بمطالعه آن فرزند ارجمند محظوظ و بهره مند گردم شهریار ساده لوح با پسر گفت که مخدرات
حرم عصمت طالب این معنی باشند که از ملاقات تو موانستی استحصال نمایند اکنون وظیفه آنکه بحرم روی و شبستان شاهی را بنور طلعت خویش منور گردانی و هر چند سیاوش از این معنی کاره بود اما
جز امتثال حکم واجب الاذعان چاره نداشت کام و ناکام بقصر خاص درآمد و سوداوه چون از آمدن شاهزاده خبر یافته بر سبیل استعجال باستقبال شتافت و بدیدار او بیقرار و آرام گشت
و بکنایت و اشارت چنان کرد که سیاوش بر ما فی الضمیر او مطلع شد لاجرم همان لحظه عزم آن نمود که از حرم بیرون آید و چند آنکه سوداوه التماس کرد که لحظه توقف نماید سیاوش جواب داد که نوبت
اوست و مرا دیدار مانع می آید که زیاده ازین در مجلس تو مباسطت نمایم این سخن گفت و از پیش او بیرون آمد و سوداوه را در آتش هجران بگذاشت و سوداوه بار دیگر بهانه آنکه یکی از مخدرات ملوک را در حباله نکاح
سیاوش آورد باشارت و رخصت کاوس او را طلب فرمود و چون سوداوه عذری واضح داشت با وی خلوت گزیده آنچه مکنون ضمیر او بود بر طبق عرض نهاد و سیاوش حلالزاده که از وحشت پدید آمده
از آن فعل ناپسندیده اباء و امتناع نمود و سوداوه هرچند در آن باب مبالغه بجای آورد مفید و منتج نیفتاد و سوداوه از شاهزاده ناامید گشته او را نزد پدر بخیانت در حرم موسوم گردانید و هرچند سیاوش
در برائت ذمه با قامت بینه تمسک جست مقبول کاوس نیامد آخر الامر مقرر شد بر آنکه آتشی بلند افروزند و آن هر دو سیم اندام از آتش عبور نمایند هر که از بوته امتحان تمام عیار بیرون آمد نقد وجود
او از غش خالص باشد و چون آتش افروخته گشت و شعله آن مشتعل بخورشید رسید سوداوه چون بر جریمه خویش یقین داشت پای در آن مهلکه ننهاد اما سیاوش بلسان همت از آتش سوزان نهراسیده
جانسپاری قدم در نار حریق نهاد و از جانبی بهر طریق که بود بسلامت بیرون آمد و کاوس او را نوازش فرموده خواست که سوداوه را سیاست کند بنا بر شفاعت سیاوش آن حیله گر از چنگ مرگ امان یافت
و در خلال این احوال منهیان بعرض شاه رسانیدند که افراسیاب با لشکری جرار از جیحون عبور نموده و ولایت بلخ را مخیم نهضت ساخته است و تیغ جنگ و پیکار کشیده کاوس خواست که بجهت دفع آن فتنه بنفس خویش
حرکت کند و بزخم تیغ آبدار لرزه در میان قصر وجود دشمن خاکسار افکند چون سیاوش از تهمت سوداوه آزرده خاطر بود التماس نمود که او بدان مهم نامزد گردد تا روزی چند از خدمت شاه دور باشد و [illegible]
واقعه از خاطر وی منسی گردد کیکاوس ملتمس فرزند ارجمند را مبذول داشته گفت آنچه از خزانه و سپاه محتاج الیه بود آماده و مهیاست سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده نامی گزیده
معروض داشت که درین سفر از مدد رستم دستان که پشت و پناه شاه و سپاه است چاره نیست و پادشاه را این معنی موافق آمده حکم فرمود که شاهزاده اول به نیمروز رود تا رستم در رزم موافقت و مرافقت او کمر
بندد و سیاوش مقتضی الوطر از دار الملک بیرون آمد متوجه سیستان گشت چون آوازه وصول او بدان دیار شیوع یافت رستم باستقبال شتافت و در رکاب شاهزاده باز گشته او را در منزلی لایق فرود
آورد و بعد از آنکه چهل روز بشادی و طرب گذرانیدند روی توجه ببلاد شرقی نهادند و افراسیاب با دلیران توران بعزم کارزار در حرکت آمد و چون هر دو لشکر نزدیک هم رسیدند و در دو منزلی

ایدیگر فرود آمدند سالار ترکان بسبب تعاقب خوابهای هائل چیده اما بیمناک شده و صورت واقعه را با اقارب و خواص خویش درمیان نهاد ایشان گفتند مصلحت آنست که با دشمنان از در صلح در آئیم و ملل
و خواسته را و قاید نفس و عرض سازیم و افراسیاب پند ناصحان یکدل را بگوش هوش استماع نموده برادر خود کرسیوز را با تحف و هدایا و نامهٔ دلپذیر که رستم را بتعظیم تمام در ان نامه نام برده بود روانهٔ خدمت
و چون کرسیوز بخدمت سیاوش استسعاد یافت و صورت التماس مصالحه را معروض رای خورشید وش و پیل تن لشکرکش گشت باتفاق جواب دادند که ایمنی وقتی روی نماید که اکنون افراسیاب هرچه از ایران بغارت
برده است رد نماید و هر بقعه را که ازین دیار بواسطهٔ عبور لشکر بیگانه خراب شده باشد بحال عمارت آورد و صد کس را از اعقاب عشایر بایران فرستد تا ظفر کردار ملازم رکاب همایون باشند و کرسیوز
بخدمت برادر مراجعت نموده کیفیت حال را معروض او گردانید و افراسیاب جمیع مقترحات سیاوش و رستم را بانجاح مقرون داشته صد کس بگرو نزد ایشان فرستاد و مبانی مصالحه رسوخ یافت از
جانبین ایمان موکد گشت آنگاه سیاوش رسولی نزد کاوس فرستاد و پدر را از قضیهٔ آشتی اعلام داد و کاوس از استماع این خبر پریشان خاطر و آشفته دماغ گشته طوس نوذر را برسالت نامزد کرد و پیغام
داد که عاقبت فریب و مکر افراسیاب در شما تاثیر کرد و بعد از تو مجهول النسب که سر ایشان بهر جایی نیرزد مغرور شدید آری چون پیران کار بکودکان گذارند نتیجهٔ ایشان این باشد و از جملهٔ پیغامهای
کاوس بسیاوش این بود که آن صد کس را که افراسیاب نزد تو فرستاده است بند کرده بسوی من فرست و تحف افراسیاب را در کن و لشکر توران کش و در آن دیار سنگ بر سنگ مگذار و اگر تو از مضمون این حکم
تقاعد نمودی لشکر و درفش کاویانی و خزانه و سپاه را تسلیم طوس نوذر نمای و خود نیز نزد من آی و چون رستم و سیاوش بر خشم و خشونت کاوس اطلاع یافتند رستم رنجیده خاطر بزابلستان رفت و سیاوش
گفت که من نقض عهد و شکستن پیمان جایز ندارم و فرمان آلهی نزد من برتر است از حکم پادشاه آنگاه صد کس مذکور را باعزاز و احترام نزد افراسیاب فرستاده سپاه را بطوس تسلیم نموده خود با خواص
عازم توران شد و بمصاحبت پیران ویسه که از عظمای دولت افراسیاب بود متوجه پایبوس گشت و افراسیاب باستقبال او آمده فرمود تا دو سریر در مجلس حاضر ساختند و بر یک تخت خود نشست
و بر دیگری شاهزاده را بنشاند و طویهای سنگین داد و رسومات و ولایات جهت او قرار کرد و روز بروز رتبهٔ سیاوش نزد افراسیاب در ازدیاد بود تا مهم او از مهمانی بدامادی منجر شد و سالار ترکان
دختر خود فرنگیس را بدو داد و مرتبهٔ سیاوش بدانجا رسید که برادران و خویشان افراسیاب بروی حسد بردند و در قصد او یکجهت گشتند تا آن زمان که بسعادت کرسیوز برادر افراسیاب بی‌رحمی بر پای
آن سرو جویبار سلطنت نهاده سرش را از تن جدا کردند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعضی گویند که مقام سیاوش از مقر افراسیاب بعدی داشت و سیاوش آنجا شهرستانی ساخته بود و خانهای
پادشاهانه ترتیب داده بود و کرسیوز و باقی حاسدان او نزد افراسیاب سعایت میکردند تا افراسیاب برادر را نزد سیاوش فرستاده گفت اگر چنین باشد که این جمع میگویند او را هلاک گردان بیت
شاه ترکان سخن مدعیان میشنود ٭ شرمی از مظلمهٔ خون سیاوشش باد ٭ و در شبی که روز دیگر کرسیوز بدانجا خواهد رسید سیاوش خوابی دید و چنان تعبیر کرد که او را زمان بسر آمده است و خاتونش
فرنگیس دختر افراسیاب در آن اوان حامله بود او را گفت که پدرت قصد کشتن من کرده است و عنقریب کسی از جانب وی برسد و مرا بکشد اکنون این فرزند را که در شکم تست نیکو محافظت کن که چون بزرگ
شود از ایران بطلب او بیایند و او را ببرند مگر خدای او را توفیق دهد که مکافات ظلمی که بر من رفته بکند و خون پدرش باز خواهد و سیاوش درین سخن بود که کرسیوز با جمعی انبوه رسید و مقتلش را طلب کرده
جرایم نابوده را بروی تهمت زده گرفته و بدان بهانه سر او را در طشت زرین ببریدند و چون رستم ازین واقعهٔ هایله آگاه شد با دلی بریان و دیدهٔ گریان بدرگاه کاوس شتافت و از تنور سینه شعلهٔ آتش بفلک اثیر
رسانید و از فوارهٔ دیده آب خونین برخاک ریخت و چنین آورده اند که رستم قبل از آنکه با کاوس ملاقات نماید سودابه را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید و بنابرین خبر کشته شدن سیاوش فاش گشته مجموع مردم
پلاس پوشیدند و زنان مویها باز کردند و کاوس و ارکان دولت در آن مصیبت جامهای سیاه در بر کردند و تا غایت بهمین سنت عمل میکنند و در آن وقت که افراسیاب قصد کشتن سیاوش کرد پیران ویسه
غایب بود و چون ازین حادثه او را خبر شد تاسف و تحسر بسیار خورد و نزد شاه ترکان آمده او را ملوم و معاتب گردانید و چون کار از دست رفته بود هیچگونه نافع نیفتاد ٭ وقت هر کار نگهدار که نافع نبوده نوشدارو
که پس از مرگ ... بعد از آن فرنگیس را که بکیخسرو حامله بود حاضر گردانیده اعادی سعی بسیار نمودند که جنین از مادر جدا گردد و اما پیران ویسه در مقام منع آمده ایشان را از آن فعل ناپسندیده باز داشت
و در حجر تربیت خویش گرفت و چون هنگام وضع حمل رسید پسری از فرنگیس متولد شد در غایت لطافت و زیبائی و او را کیخسرو نام کردند و پیران ویسه شاهزاده را بپرورد و بعضی چنین گویند که چون کیخسرو
در وجود آمد پیران در میان شبانان داد که در صحرا نگاه میداشتند تا آن زمان که گیو بن گودرز او را بایران برد منقولست که بعد از آنکه کاوس بجهت سیاوش تعزیت سنگین داشت انعقاد سپاه و
سلاح که رستم بسیج بست بدو داد و پیلتن را با درفش کاویان و لشکری بی پایان بجانب ترکستان فرستاد و رستم از جیحون گذشته افراسیاب از وی روی گردان شد و کرسیوز گرفتار گشته بقصاص
رسید و در بعضی از تواریخ مزبور است که کرسیوز بعد از مدتها ازین تاریخ مقتول گشت و طایفه از مورخان گفته اند که چون رستم متوجه بلاد شرقی شد افراسیاب پسر خود شیده را با صد هزار مرد بمحاربه فرستاد
چون بهم رسیدند حربی هولناک دست داد و قتلی بافراط واقع شد و در اثنای مصاف زریر کاوس بر شیده حمله آورد و او را از پشت زین در ربود و بر زمین زد و تا گردنش بشکست بیت چنین است رسم سرای درشت ٭ گهی پشت بر
زین گهی زین بپشت ٭ و فردوسی در شاهنامه آورده است که شیده در نواحی خوارزم بر دست کیخسرو کشته شد و بالجمله ارباب تاریخ درین مقام اقوال مختلفه منقولست اگر همه مسطور گردد سخن بتطویل انجامد و
مستمعان را ملالت و سآمت افزاید لاجرم خامهٔ بیان طریق اعتدال مسلوک داشته باز مینماید که چون رستم بر تختگاه افراسیاب ظفر یافت و تمام خزاین و دفاین او را متصرف نموده و هر جنس تحف و غنایم
برداشت از فرنگیس و کیخسرو نشان نیافتند چه افراسیاب ایشان را باقصای ولایت ترکستان فرستاده بود و چون رستم کامران و کامیاب بدینجانب آب آمد کاوس او را تعظیم و احترام نموده در پیش خویش بنشانید

بر یمین نشانده درباره او صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته بولایت نیمروز رخصت انصراف داد و زمره از نقله اخبار گفته اند که شهریار ایران بنابر خوابی که دیده بود گیو بن گودرز صفهانی را
بطلب کیخسرو جریده بتوران فرستاد و گیو در مدت هفت سال هر چند در طلب او جد و اجتهاد نمود پی بمقصود نبرد و آخر الامر کیخسرو را در مرغزاری دید که بشکار و صید اشتغال داشت و شاهزاده
را بفراست بشناخت و شایسته تخت کیان نیز معلوم شده گیو را بجای آورد و هر دو نیز در فرنگیس رفته قرار بر آن دادند که از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده متوجه مقصد گردند آورده اند
که سیاوش اسپی داشت که در روز قتل او غایب شده بود و تا این غایت در تحت تسخیر هیچکس نیامده بود و چون کیخسرو و گیو بطلب اسب رفتند آن فرس را در میان رمه دیدند و کیخسرو پیش
رفته اسب بایستاد تا شاهزاده او را بزین و لجام کرده برنشست و مقارن این حال سوار از چشم گیو ناپدید گشت و جهان پهلوان متحیر مانده با خود گفت که بعد از هفت سال که محنت و رنج کشیدم و مراد
خویش رسیدم و بطلعت همایون کیخسرو فایز گشتم مدعا که دیو او را از پیش من برد و درین اثنا ناگاه آن گوهر گرانمایه بر قله جبلی ظاهر شد و گیو مراسم شکر الهی بجای آورده باتفاق نزد فرنگیس رفتند
و او را مصحوب خویش گردانیده و تعجیل هر چه تمامتر بجانب ایران شتافتند و درین اثنا منهیان بسمع پیران رسانیدند که یکی از ایرانیان بطلب کیخسرو آمده و شاهزاده را با مادر بدان جانب برد پیران مضطرب
گشته از مردم نامی سی صد سوار در عقب ایشان فرستاد تا هر جا که بدیشان رسید باز گردانند و در نیم شبی که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند و گیو پاس میداشت مخالفان بدیشان رسیدند و گیو یکتنه با
ایشان جدال بر دست گرفته جمعی را از معاندان بتیغ کین بگذرانید و بقیة السیف طریق انهزام سلوک داشته استغاثه نزد پیران بردند و او را از صورت حادثه مطلع گردانیدند و پیران بویسه با ایشان گفت که این حدیث
با هیچکس نگویید که عار آن تمام باشد که سیصد نامدار از یک سوار فرار نمایند آنگاه پیران بنفس خویش با اتفاق لشکر که عازم گشت و کیخسرو و گیو و فرنگیس شب و روز از حرکت نیاسودند تا بدامن کوهی رسید که فرنگیس و
کیخسرو بر سر آن کوه بر آمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند و گیو در وسط جبل تمکین تمام راه در سینه داشت و پیران دیاران را شناخته بشتاب بجانب ایشان تاخت و کیخسرو با فرنگیس بر جناح استعجال میل بآب
کردند و گیو گاهی بسیل و گاهی بطلی میرفت تا پیران هوس اقدام بر سر افتاده از مردم خود دور شد و بگیو نزدیک رسید ناگاه گیو طنابی بجانب او انداخته گردن او که سر از چنبر گردون پیچیده در حلقه کمند
و از اسب پیاده ساخته پیش کیخسرو برد و شاهزاده چون پیران را دید در گریه افتاده مراسم تعظیم بجای آورد و گیو قصد کشتن پیران نمود کیخسرو در آن باب شفیع شد و عاقبت گیو دستهای او را بر پشت
جلد کشیده بر هم بست و بر بارگیرش استوار ساخته سوگند خورد که تا بخانه خود نرسد هیچکس آن را نگشاید و نگذارد که دستهای او را از هم بگشاید و چون کیخسرو و گیو بکنار جیحون رسیدند از کشتی و کشتیبان نام
و نشان نیافتند و فرنگیس حرف فزع بخود راه داده کیخسرو گفت که اگر یزدان نگاهبان تست چه احتیاج بکشتی و کشتیبانست آنگاه دست در حبل عنایت ازلی زده بارهٔ هامون نورد بجیحون افگند و
فرنگیس و گیو با وی موافقت نمودند و بعد از تحمل رنج بلا بساحل نجات رسیدند و از باس سطوت افراسیاب ایمن گشتند و چون کیخسرو از جیحون عبور کرد مبشران باندک زمانی خبر مقدم او را بکاوس و
رستم رسانیدند و شاهزاده به هر شهری که رسید خلایق استقبال کردندی و بطلعت او استبشار نمودندی و تصور مینمودند که سیاوش زنده شده است و چون آن سرو جویبار سلطنت بخدمت کاوس رسید و شهریار
امارات فرزانگی و علامات مردانگی در ناصیه حال او ظاهر و لایح یافت پسر را بر تخت نزدیک خود نشاند و تمشیت امور مملکت و اصلاح حال لشکری بوی حواله کرد و گیو را بصنوف عنایات پادشاهانه از تاج زر و کمر
مرصع و خلعتهای فاخره سرافراز ساخت گویند که در مبدا حال که کاوس زمام حل و عقد مصالح عباد را در قبضه درایت و کفایت کیخسرو نهاد طوس نوذر بر هواخواهی فریبرز که پسر صلبی کاوس بود درین باب بنا
اتفاق کرده نزدیک بود که میان او و گودرز بنیان خصم بجدال و قتال انجامید کار بآنجا رسید عاقبة الامر مقرر بران شد که از پیر و شاهزاده هر کدام که بهمن دژ و دیل را که سالهای دراز کند تسخیر
نموده و شوکتی بر شرفات آن نیفتاده بود فتح نماید بر سریر سروری متمکن گردد نخست فریبرز و طوس متوجه محاصره آن شده هر چند کوشیدند و مقدمات ترتیب کردند نتیجه بر آن مترتب نشد ناچار محروم و مایوس بازگشتند
و چون نوبت بمهابت شاهزاده کامگار جوان بخت کیخسرو رسید بران قلعه حصار افتاد ارکان آن که بلسان بیان برهان آنچه دعوی بود از هم فرو ریخت و کیخسرو دژ مسخر نمود کاوس با شاهزاده او ننگ شاهی را با وجود همایون
خویش مزین گردانید و مرتبه وزارت و سپهسالاری ایران زمین بر گیو قرار گرفت و کیکاوس گوشه انزوا و انقطاع اختیار کرده با عبادت و استغفار مشغول گشت و بقولی مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود و در
مفاتیح العلوم آمده که لقب او نمرود است و این لفظ را تفسیر نمیت کرده اند از پیغمبرانی که در ایام دولت او مبعوث گشتند یکی حضرت داود است و دیگری سلیمان و یکی از امور ناپسندیده که نسبت بوی کنند قصد
صعود است بر آسمان و این حدیث از وی نزدیک عقل بغایت دور مینماید چه او پادشاهی بالکیاست بود و مع ذلک طایفه از افاضل حکما ملازمت او بسیار مینمودند و بیقین میدانستند که بی توسط جبرئیل و پایمردی
براق کام بر این اوراق فیروزه فام نتوان نهاد و در تحقیق و ثبوت این قصه البته شک و شبهه راه میدادند والعلم عند الله از سخنان اوست که احسن الاشیاء النصیحة و الیمها العافیة و اتمها الامن و الذها العناد و اعزها
الدین و اصفاها العمل و اقل الاعمال نماء النیات کارها ثمره اندیشه هست چنانکه ثمره درخت موافق تخم تواند بود یعنی اگر استعمال نیت و اعمال فکرت در استکمال مصالح و استصلاح مفاسد باشد مهمات بر نهج صلاح و موجب
فلاح انتظام یابد و هم او گوید که البدایع البلیات و الامور مرهونة بالاوقات مولف تاریخ معجم در مذمت کیکاوس گوید ❊ بجاه ارچه بر آسمان تخت برد ❊ بخاک لحد عاقبت تخت برد
ابل عانه تن بیمره ختش ❊ و زان تخت بر تخته انداختش ❊ جهان کار از نیکو بسیار کرد ❊ نخستین که این کار کرد ❊ یکی را زند بر سر افسر نهاد ❊ یکی را بخاک سیه در نهاد ❊ یکی را بعزت نوازد همی
یکی را بخواری گدازد همی ❊ نه کس را مجال سخن گفتنست ❊ نه زین قصه یارای آشفتنست ❊ بباید بیزدان ها کردگار ❊ که حکمت بود کرده کردگار ❊ **ذکر سلطنت کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس**
ملقب بعقیل و معتقدان سلاطین پیشگان در رسند نتایج هفت و چند همتی داشت که با چرخ اثیر و فلک تدویر برابری کردی و نفاذ امری که نمونه قضا و نشانه تقدیر بودی و در آن آوان

که طنطنهٔ کوس دولت او بسامع جهانیان رسید ملوک اطراف و سروران آفاق در ظلال رایات ظفر آیتش مجتمع گشتند و او بحکم ارث و استحقاق بالکلیه ممالک را ضمیمهٔ جمهور مناظم امور شده عمالی که
زیردست عناد پایمال جفا بودند از محنت جور و حیف رهائی و فراخور حال و لایق قدر هرکس لطف و کرامت و حسن رعایت لازم شمرد و در قاعده و رسم جهانداری عادت مسلوک خواجهٔ را اقتدا ساخت
خوبی مبالغه نمود تا کلید که در ابواب مناقب و مفاخر ذات و صفات و تقدیم مؤده آید و زبان بیان بعجز و قصور اعتراف نماید و چون مهمات سلطنت نظام ساخته آمد مصالح سپاه و رعیت به تقدیم
گردید داعیه انتقام و مطالبهٔ خون پدرش سیاوش در باطن او ... و تحریک کاوس و ترغیب رستم ضمیمه آن گشته ارکان دولت و اعیان حضرت را جمع آورده با ایشان گفت که پیش خیر اولی و انسب
باز نمود حال رعیت نیست تا اسباب معاش رعایا مهیا باشد و اموال جماعت از آفات بسلامت ماند و بفراغ بال در طاعت خدای عزوجل و انقیاد اوامر پادشاه هرآینه موافق رضای الهی بوده باشد
کوشند و بد عای دولت روز افزون قیام نماید و بر شما معلوم است که از افراسیاب ظالم مظلوم بپدر من سیاوش چه رسید و مرا از طریق حمیت و غیرت طلب خون پدر فرض است ای شما درین باب چه اقتضا میکند
سخنی از آن انجمن که بکمال عقل و نطانت متصف بود جواب داد که ما همه بندگانیم و خسرو پرست * من کیو گودرز و هرکس که هست * ببندیم یکسر بحکمت میان * بهرچه آن بود رای خسرو بر آن * همه مجموع
سپهسالاران و سرهنگان متفق الکلمه معروض داشتند که ما را در جهان همین آرزوست که تیغ انتقام از نیام برکشیم و بعنایت یزدانی و فر دولت خسروانی همه جهان * بد اندیش تنگ آوریم * و دمار از نهاد
افراسیاب برآوریم که پادشاهی چنان سلطنت ... بر دکر دیده رخ روزگار * و چون کیخسرو پاسخ سپاه را بدین موجب شنید فرمان داد که فریبرز کاوس و طوس نوذر با سی هزار کس
همه شیر پیشه هیجا و نهنگان دریای وغا سوی توجه بتوران زمین نهند و در تخریب بلدان و تخلیل معاندان بقدر طاقت سعی و کوشش نمایند آورده اند که در آن آوان که سیاوش از ایران اعراض
کرده بود بحسن حمایت و حراست افراسیاب تحصن نمود که یا از مخدرات دودمان پیران ویسه را در قید تزویج آورده و از وی پسری متولد گشته بود که اگر درین زمان بودی عقل بر صورت نیابت
افزون کردی و بر مناسب اعضا اینش معون تبین ... خواندی ... و نام فرود ... بود و چون خطبه فرنگیس دختر افراسیاب اتفاق افتاد بنا بر رعایت خاطر مشار الیها با شارت پیران پسر
با مادر بجانب پدر فرستاد کیخسرو ... که برادرش فرود در توران ... قلعه از قلاع فرمان روا است و بدین جهت بهنگام وداع با طوس گفت باید که در وقت رفتن براهی روی که قلعه برادرم فرود
بر ممر لشکر نیفتد و بالفرض اگر بر ... رفتن ... در ... آن ... سواری ... و چون از وداع غریب ناآگاه شود و معلوم کند که سبب ورود ایرانیان بدان نواحی از برای حمیت تمامی
اخوت را رعی دارد ... و قصاص خون سیاوش ... بجای آرد ... و بعد از اتمام وصیت فریبرز کاوس و طوس ... روی براه آوردند و از قضا عبور ایشان بر نواحی قلعهٔ فرود واقع شده
چون شاهزاده آوازه وصول ... شنید ... جوانی با فوجی ... بعزیمت محاربه ... فرود آمد و طوس ... اندیشه که در مراعات جانب او بود تغیر یافت و از درشتی خونی فرود
و آثار جوانی ... خشمناک گشت ... و زبان عقل عنان نفس ... نهاد و در جنگ مبادرت نمود و رسولان فرستاد و پیغام داده که شاهزاده نمالیست از بستان کیانی
بغصنی است از دوحه خسروانی ... شکوفهٔ ... ایام عمرش ... بیهوده اگر ... مخالفت احتراز واجب شناسد که از زمین غباری بر روی آن
عرض او نشیند سبب تغیر ضمیر و موجب ... پادشاه گردد * بهنگام ... بدین ... که ما جز ره راستی نسپریم * ز گفتار او کردار او نگذریم * فرود از غایت غرور
جوانی سخن آن پیر کاروان راه را ... بر جاده محاربه اسرار نمود و پند و نصایح او را ... شمرده ... صف مصاف و قلب هیجا بایستاد و از تند باد حوادث آن گل نورسیده بر خاک
فرو ریخت و چون خبر این واقعهٔ عظمی بسمع کیخسرو رسید ... از اضطراب ... و شیوه سوگواری نمود و بعم خویش فریبرز نامه نوشت مضمون آنکه در جیوش و سرداری لشکر بعد ازین
دیگری بر تو مقرر است و باید که طوس را مقید گردانیده ... از مخافظان هشیار ... و خود با سپاهی که در عهده اهتمام تست روی بترکستان نهی و دل از کار افراسیاب فارغ گردانی و
من نیز عنقریب با لشکرهای آراسته عنان عزیمت بدان صوب خواهم تافت و فریبرز بحکم شهریار جهانگیر طوس نوذر را در قید سلاسل و اغلال کشیده بدرگاه فلک اشتباه فرستاد و کیخسرو
مقام خطاب و عتاب آورده گفت که * نژاد منوچهر و ریش سفید * ترا داد بر زندگانی نوید * وگرنه بفرمودمی تا سرت * بد اندیش کردی جدا از برت * و چون فریبرز
مشغول گشت با غلمای ترس که یکی گودرز کشواد بود که ... و ولایت افراسیاب در آمده سالار ترکان پیران ویسه را با مبارزان کارزدیده باستقبال فرستاد و هر دو لشکر بهم رسید و تیغ و خنجر بیکدیگر نهادند و از
صباح تا نزدیک ... کار خود مشغول بودند آخر الامر سپاه ترکان ظفر یافتند و فریبرز روی بانهزام آورده بنقاد نفر از اولاد و احفاد گودرز کشواد در عدم آباد قرار گرفتند و گودرز بابعضی
از آن مهلکه ... حیله جان بیرون برده ... و بقایای سپاه مجروح و منکوب بجانب کیخسرو شتافتند * همه تن بخون بر درید از شتم تیر * همه رخ ز اندوه برنگ زریر * یکی خورده بر ترق گرز گران
یکی را شکسته ز کوپال ران * یکی را شده دشنگ بر جبه دخوان * یکی خسته از خنجر آبگون * کیخسرو از مشاهده احوال پریشان خاطر و آشفته ضمیر گشت و زبان ملامت برعم خویش فریبرز دراز کرده
نهاد که سبب وقوع اینحادثه و حدوث این واقعه ناشنودن فرمان و اهمال در امتثال امر من بود که با طوس موافقت کردی و بوصیت من قیام ننمودی و اهل خبرت گفته اند
و از فرمان عدول جویند مزاج عالم تباه شود و کار جهانیان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل گردد و جماعت رعیت مهمل ماند و شکایت گودرز از عدم ثبات فر
عالم پناه گودرز را باجرم خسروانه مخصوص داشته و عطای خوب داد و حکم فرمود تا بار دیگر با گردان لشکرشکن متوجه توران گردد * دانا افراسیاب بگشند و درین

از بند خلاص شده و فرمان صاحب القران صدور یافت که او نیز در آن سفر مصحوب گودرز باشد و چون لشکری عظیم فراهم آمد سوار این ایران متوجه بلاد شرقی گشتند و چون افراسیاب ازین خبر آگاهی
یافت پیران ویسه را با طایفه از بهادران که روز مصاف راشب زفاف می پنداشتند بحرب گودرز نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و نیسان جان ستانی
داد مردی و مردانگی دادند و عاقبت ایرانیان بانهزام گشتند و در کوه هماون که بتیر توانشتار داشت متحصن شدند و تورانیان در پایان کوه فرود آمده اند تو قتل ایشان را وجه همت ساختند
درین خلال این احوال خاقان چین و شکل هندی با لشکری فزون از ریگ بمدد پیران رسیدند و سپاه ایران دل از جان شیرین برداشتند و بعد از یأس رستم دستان با بشارت شتاد دریا نوال
بایرانیان ملحق گشت و رایت جدال و قتال برافراشته کاوس را که استظهار خاقان بود بخم کمند در قید آورد و چند روز نایرهٔ قتال و جدال ملتهب بود تا آن زمان که خاقان نیز گرفتار گشت و تمامی
ملازمان رستم بی براسته فقد ربیع خوانده روی از معرکه برتافتند و گلزار ولایت خراسان از خار کدورت اهل تمرد و عصیان پاک شده رستم و گودرز مظفر و منصور پابوس شاه جهانیان شتافتند
و چون مدتی بران قضیه گذشت بار کیخسرو حرکات ناپسندیده سالار ترکان را بر خاطر گذرانیده فرمان داد تا چهار سردار هر یک با چندین هزار سوار از چهار جانب متوجه تختگاه افراسیاب شوند از جمله
گودرز را با درفش کاویان که هرگز پادشاهان آنرا از خود جدا نکردندی در مقدمه بطرف بلخ فرستاد و عازم آن شد که خود نیز از عقب نهضت فرماید و چون خبر وصول گودرز بافراسیاب رسید
پیران ویسه را با برادران خویش و لشکری ستاره فوج دریا موج بحرب او نامزد کرد و غافل از آنکه هر وقت که اقبال یاد بار بدل شد و سعادت بنحوست عوض گشت کثرت عدت و فرط
اهبت و لبیای مال و انبوهی رجال نافع نیاید سخن مردان حمارات که اذا اتت المدة لم تنفع العدة و چون تلاقی عسکرین و تقابل صفین دست داد و دلهای شیران بیشهٔ جنگ و دلیران میدان مصاف
چون شقشقهٔ آفتاب مضطرب گشته بجنگ چهار پر و خنجر سینه در و گوپال تارک شگاف صحرای معرکه را از خون دلاوران همرنگ طبر خون کردند و بدین منوال قتالی عظیم واقع شد چنانچه از خسته و کشته فضای
هامون علم کوه و لشته گرفته عالم چشم تا مل بخاک درنگری بزیر پای خود اندر هزار یابی اگر نه بر دل کوه است خاری از گردون چه فسرده خون نهیبه در سینهٔ حجر یابی چه چه منجنیه بر جگر تجربه زداغی ست
وگرنه از چه لبش خشک دیده تر یابی چه گذر بلاله ستان کن چو باد تا در خاک چه غریق خون همه سرهای تاجور یابی چه آورده اند که درین هنگام پیران ویسه دست گودرز و یازده سردار نوائی بزخم یازده نامدار
ایلغار پیر گرشته گشتند و لکرسیوز برادر افراسیاب بجزای عمل خود گرفتار و مغرب صید هر کس از لشکر افراسیاب بقتل رسیده باقی منهزم شدند و مقارن این فتح نامدار ماهچهٔ رایت کیخسروی از افق معرکه طالع شد و گودرز
فرمود تا اصحاب اعلام لوای خود را برافراختند و صاحب هر رایتی کشتگان و اسیران خویش را در پای علمی که منسوب بدو بود گرد آوردند آنگاه باستقبال موکب کیخسروی شتافت و کماهی حالات را
معروض داشت و کیخسرو بران علمها نظر انداخته دانست که هر کس چه کار ساخته است و چون بپای علم گودرز رسید پیران را کشته دید در گریه افتاد و از اسپ فرود آمده روی مبارک خود را بر روی او نهاده
فرمود تا نعش را غسل داده در جامه های پاک قیمتی پیچیده و در موضعی مناسب دفن کردند و در پای علم گیو چون کرسیوز را بسته و افگنده دید از اسپ فرود آمده بدست خود سر او را از مرکب بدن جدا ساخت
و روز دیگر بار عام داده سران سپاه را بعواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه خوشدل و مستظهر گردانید کرمان و مکران را بفریبرز داد و حاصل اصفهان و جرجان و قهستان را بگودرز
گذاشت و علی هذا القیاس مجموع لشکر را راضی و شاکر ساخت و چون خبر کشته شدن پیران و کرسیوز بافراسیاب رسید لشکر خود و شیده را با جمعی کثیر و جمعی غفیر بحرب کیخسرو فرستاد و در صحرای خوارزم
هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگی عظیم روی نمود و شیده بردست کیخسرو بقتل آمد و کیخسرو گفت که خوارزمی بود و این بنا بر این آن دیار بخوارزم موسوم گشت و شهریار جهانگیر از خوارزم عنان عزیمت بجانب گنگ دژ
که دار الملک افراسیاب بود منعطف گردانید و او را در آن قلعه محاصره نمود و چون افراسیاب مضطر گشت از نقبی که در آن حصار بجهت چنین روزی ترتیب داده بود روی بگریز آورد و کیخسرو قلعه
مسخر ساخته متعلقان و پوشیده رویان حرم او را در حجر تربیت و عاطفت خویش بنهاد و او فروگذاشت که هیچکس بهیچگونه ایشان را تعرضی رساند و افراسیاب مدتها در عالم سرگردان میگشت تا آنکه از آن
اور را در نواحی آذربایجان دستگیر کرده نزد کیخسرو آوردند و بعضی گویند بعد از سه روز لفرموده خسرو آفاق مقتول شد و طایفه برانند که چون کیخسرو او را بدیدرقت نموده و گودرز را بیم آن بود که
افراسیاب بجان امان یابد بر خصت شاه مرکب برانش را از بار سر مغرور سبک گردانید و چون از قصد و غدر افراسیاب فراغتی دست داد کیخسرو از آذربایجان بجانب بلخ توجه نمود و روزی آن والا
گهر تمامی لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت و متعینان رعیت را جمع آورده فرمود که براهین عقلی و ساتید نقلی بثبوت پیوسته که هر که از زاویهٔ عدم بشارع وجود قدم نهاد بداغ دعیه موت ارتسام یافت و هر کجا که
ولایت هستی مطلع طلعت و بقا پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد پس بر عرصه که در عرصه دو دست بر اعتماد و بر مملکتی که مآل فنا و هلاک باشد کدام استظهار صراط مستقیم و منهج قویم آنست که علاقهٔ تعلقات
جهان و نیوی را بمقراض توفیق منقطع سازیم تا اگر بجوار بالهام غیبی و بوارق واردات قدسی قرین متعیان خطهٔ ملکوت و رفیق مجاوران قدس شوم چه تا مرا سودای تو خالی نگرداند ز من چه با تو بنشینم بکام خویشتن
بنگذشتن چه خار راه من هم خود را از خود فارغ کنم چه تا دوئی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من چه و چون الغرض برین کلمات پرداخته لهراسب را ولیعهد خود گردانید و کافهٔ برایا را بامتثال او
امر و نواهی او ترغیب و تحریص نموده درین باب مبالغهٔ عظیم و تاکید بلیغ بجای آورد و در آخر جهان ره وزیدگان قدیم و پوشیده رویان تتق عصمت را وداع فرموده بوقت آنکه
طاوسان انجم بال گسترده بر گردون پیروزه جهان را خیرباد گفته اند و وکر دند چنانچه تا به بدو ده کردند متعینان قوم بیرون رفته دیگر کسی از وی نشانی نیافت و بعضی تواریخ
برآ   گفتن کیخسرو کرده اند که مضطر گریخته بجانب بلخ رفت و در آنجا هلاک شد و فردوسی فصیح او را بکیفیتی نظم کرده است که خوانندهٔ را چشم پر آب و جگر

دیگر کتاب بیگردد من اراد الوقوف علی حاله فلیطالع ثم مدت پادشاهی کیخسرو نزد جمهور ائمه شصت سال بود اما مؤلف تاریخ معجم گوید چهار صد سال کیخسرو از بهره آسنده گرد شد
کامگار شد بدانست آخر چه فرزانگان که گیتی سراست و ما تشنگان همی تشنه چندانکه می پیشتر نه هر باشدش تشنگی بیشتر بلهراسب داد افسر خسروی ولیعهدی و تاج کیخسروی خود تاریخ حافظ
ابرو مذکور است باین عبارت که کیخسرو مسجدی و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و از ابریز و جواهر مرصع کرده بود و بطریق پیغمبران پیشین نماز گزاردی و خدای را یگانگی پرستیدی و
مردم را پرستش خدای تعالی خواندی و بعضی از فرس گفته اند که او پیغمبر بود و هرچه پادشاهان پیشین وجه از رعایا گرفته بودند و بدو رسیده و بدیشان باز داد و اگر از رعایا بر دیگری ظلم کرده بودی
مال مظلوم از ظالم باز میستد و بمظلوم میرسانید و تخفیفات در خراج پیدا کرد و لشکری را از خزانه معمور میگردانید و غیر لشکری را بمدد خود مطلبید و رعایا بالطوع و رغبت خود میرفتند و در مددی
که طلبیدی تکلیف نکردی و در هر کاری که کردی مشورت بسیار نمودی و در روز اول که بر تخت پادشاهی و کامگاری نشست سپهسالاران و امرای دولت و معارف اعیان مملکت
را از اصحاب تیغ و قلم در دایره خیل و حشم بردند و رؤسا و کافه برایا را مراعات کرده استمالت داد و دل گرمی نموده بوعده عدل و انصاف مستظهر گردانید و در نظام التواریخ
قاضی بیضاوی آورده که از مشاهیر حکما که در زمان کیخسرو بودند فیثاغورث و دیگری لقمان حکیم است و این سخن منافی آن قول است که فیثاغورث در زمان جمشید قوانین فن موسیقی را استنباط
نمود چنانچه سابقا در این اوراق مسطور گشت و از سخنان کیخسرو است که اعلم ان قوام الملک و الرعیة بالمال الذی جعله الله تعالی لاستصلاح المعاش و المعاد و العمارة ینبوع الاموال و معدنها
بدانکه پایداری ملک و رعیت بمال است که خدای تعالی آنرا وسیله حصول مقاصد هر دو سرای کرده و آبادانی و عمارت چشمه و معدن اوست یعنی مصالح عالم و مناهج بنی آدم بوجود مال منتظم است و هنگام
معاملت و ملابست مهمات بوجود آن خوض و شروع در آن امور ممکن نگردد و اتفاق آن در مصارف وجوب موجب رسیدن بمثوبات اخروی و مستلزم رفعت مراتب انجهانی است و از نتایج آبادانی
و اجمات سفلی نفیس ترین سعادات و عزیزترین مواهب است او را عزیز دارید و بمحل صرف کنید و ماده اموال و معدن او بسط عدل و مزید عاطفت و تخفیف بر اصناف رعیت و ترفیه ساکنان
ولایت پس هر صاحب دولت که خواهد قدم او در حریم مملکت کامگاری ثابت و محکم ماند و از تغییر و تبدیل مصون و مسلم باشد این مراسم را مراقبت نماید و بر این شروط مواظبت نماید گویند که لقب و شعار
و مبارکی هدیه او باتمام رسید **ذکر لهراسب و سلطنت او** در تاریخ معجم آورده است که لهراسب نبیرهٔ برادر کیکاوس است و از نژاد کیان تا آن زمان پادشاهی بتهور و مردانگی و فرزانگی و فصاحت
بیان و سماحت بنان و رزانت رای و صیانت تدبیر او دست نهو نیافته بود لیکن با چندین خصایص و مناقب درشت خوی و کینه جوی بود و قطعا مجرم را عفو نکردی و تادیب و تنبیه او چون تیغ حسام قاطع و نوک
سنان ساطع نبودی و در آن زمان که شاه کیخسرو رقم سلطنت بروی کشید عظمای ایران بر پادشاه اعتراضات کردند و زال از در تعرض لهراسب کلمات گفت و کیخسرو زال را از آن سخنان منع و زجر نمود
و بر بیعت او تحریص نمود و زال از جرات خویش استغفار کرد و خاک در دهن افکند و بعضی گفته اند که زال مطلقا بایالت و حکومت لهراسب همداستان نگشت و با وی بیعت نکرد و این کدورت با او بود و اتفاقا
جانبین سرایت کرد و چون پادشاهی بلهراسب قرار گرفت تختی از زر ساخته آنرا بجواهر ثمین ترصیع داد و شهر بلخ را دار الملک گردانید و هم گویند که سلاطین هند و چین بطاعت و متابعتش کمر خدمت بستند
و در ایام دولت خویش زیاده از حکام سابق بضبط جهان اشتغال نموده و تعیین مراتب دیوان از شرف و مستوفی در زمان او پدید شد و رهام گودرز را که بعضی آنرا بخت النصر گویند بایالت
عراق عجم فرستاد و با او گفت که بدیار مغرب و ولایت عرب لشکر بر هر چه از آن بلاد مسخر توانی کرد متعلق تو باشد و دیگری را در آن دخل نماند و هر چند سابقا در این اوراق کلک بیان احوال بخت النصر
و خرابی بیت المقدس را از کتاب غنیه و غیره نقل کرده اما در حین تحریر احوال لهراسب ضمیر اشارت نخواست که این نسخه از روایت طبری خالی باشد محمد بن جریر الطبری گوید که بخت النصر متوجه دیار غربی شده
بعد از قطع منازل و مراحل بحدود شام در آمد تا بدمشق رسید و با مردم آن بلده صلح کرده و تا بدمشق استیلا یافت یکی از امرای خود را بر سر بیت المقدس فرستاده و آنجا ملکی بود از فرزندان داود
و آن ملک با سرهنگ بخت النصر صلح کرد و آن سرهنگ بزرگان بنی اسرائیل را گرو بستاند و بازگشته و چون بطبریه که از شهرهای شام است رسید خبر شنید که بنی اسرائیل بر آن ملک خروج کرده گفتند
تو با ما خیانت نمودی و با سرهنگ بخت النصر حرب نکردی و عاقبت او را بقتل آورده اسباب حرب را ساز داده اند سرهنگ مذکور صورت واقعه را معروض بخت النصر گردانید و بخت النصر با وی پیغام
فرستاد که تو همانجا بنشین تا من متوجه شوم و باتفاق بحرب ایشان رویم و بخت النصر بقتل مردمی که سرهنگ او بگرو از بنی اسرائیل مصحوب داشت فرمان داد و بنفس خویش متوجه بیت المقدس گشت و از خرابی کردن آنجا گرد
و باقی حکایات بخت النصر از استخلاص ارمیا و توجه او بمصر با قول سالف مخالفتی ندارد لاجرم از تکرار اندیشه نموده بر همین مقدار اکتفا رفت در تواریخ مسطور است که لهراسب را دو پسر
نبیره گشتاسب سروری بود در کنار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی پر نور در سپهر سلطنت بکمال رسیده فر الهی و شکوه پادشاهی از طلعت نیرش لایح و نسایم مهتری و روایح سروری از ناصیه مبینش
فایح و چون لهراسب فرزندان کیکاوس و اولاد ملوک ماضی را بر پسران خویش ترجیح مینمود و ایالت ولایات و معظمات مهمات را بایشان حواله میفرمود گشتاسب آزرده خاطر گشته جمعی را بخود متفق گردانید
که با مدد و معاضدت ایشان در امور ملک مدخل سازند و با پدر مخالفت آغاز و لهراسب بر این حال مطلع گشته و گشتاسب از وقوف پدر آگاهی یافته از بیم خشونت طبع و حدت نفس و از بلک پدر بدسامد بابی اند
قدم در راه نهاد و بسان باد عرصه آفاق را پیمودن گرفت تا بممالک روم رسید و در آن بلاد آثار جرأت و جلادت او شهرت گرفته بمراتب بلند و مناصب ارجمند فایز گشت تفصیل این اجمال آنست که
در آن وقت رسم قیاصره چنان بود که چون بنات ایشان بحد بلوغ و هنگام نکاح میرسید مجمعی میساختند و در آن انجمن وضیع و شریف حاضر میشدند و دختر قیصر سواره ترنجی در دست بر آن محفل گذر

که هیچ دولت و دامادی قیصر او راست و دادی و در آن ولا گشتاسب روزگاری بناکامی میگذرانید استماع نمود که مجلسی چنین منعقد شده این صحبت را غریب و بدیع شمرده بتماشای آن محفل حاضر گشت
و دلالان اشراف با جامهای فاخره و ملبوسات گرانمایه بطبع فاسد خود را آراسته بودند و چون دختر قیصر کتایون نام در آن مجمع گذر کرد و بر یک یک نظر فرمود ترجیح را بجانب گشتاسب انداخت و بدیده بصیرت نظر کرد و چه
دسته گل و چیده آن را بر سر او انداخت و چون گشتاسب را هیچ کس نمی‌شناخت و مفلسی و تهی دستی داشت قیصر از کتایون برنجید و دختر را بشاهزاده داده طریق ملاقات با حمده خویش مسدود گردانید و بعد از
دو روز انقضای قیصر آن قاعده را بر انداخت و گفت دو دختر دیگر که در پس پرده عفت دارم بکسانی میدهم که فلان اژدها را که در فلان موضع و فلان شیر را که در فلان بیشه پدید شده بکشند و در آن اوان دو ملکزاده
بودند میرم و اهرن و هر دو میل آن داشتند که با قیصر وصلتی کنند اما یارای کشتن آن دو جانور نداشتند و از عقلا چاره این کار جستند تدبیر این مهم را حواله بگشتاسب کردند چه او در آن وقت بقوت بازو در دست
انگشت نمای شهره بود و ملکزادگان در این باب بوجوه نمودند گشتاسب اژدها و شیر را کشته مقتی این امر از هیچ کس نگفت و هر دو ملکزاده این دو امر شگرف را بخود نسبت کرده داماد قیصر شدند و بعد از
چندگاهی گشتاسب در میدان گوی باختن نزد پادشاه حاضر شده در استعمال چوگان بر همه فایق و راجح آمد و قیصر از احوال او پرسیده گشتاسب شمه از قضایای خویش را معروض داشت و صورت کشتن اژدها و شیر
بعینه همچنان رسانید که بر کماهی حالات واقف شده قیصر از گشتاسب ملتمس گشت و عذرخواهی بسیار نمود و او را بمزید عنایت و ملاطفت خود مستظهر گردانید و بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده که شاهزاده در اندک
باستعداد نسب خاطر خویش پیش قیصر معتبر تلفظ نمود و خود را فرخ زاد نام نهاده بود و آورده‌اند که پادشاه روم بمعاضدت و معاونت شاهزاده بر بسیاری از معاندان قوی دست غالب آمد و بانگیز گشتاسب
رسولی بلهراسب فرستاده باج و خراج طلبید لهراسب از آن جسارت قیصر تعجبها نمود و آخر معلوم نمود که این بی ادبی و دلیری باستظهار و اعتماد کدام زورمندی یافته بنابراین لهراسب تاج و سریر بجهت استمالت
گشتاسب ببرادرش زریر داده و او را با فوجی از مردان میدان جنگ بجهت روم نامزد فرمود و چون خبر وصول زریر در آن دیار شیوع یافت کفایت مهم او حواله گشتاسب شد شاهزاده از قیصر رخصت حاصل کرد
که اول جدید متوجه ایرانیان گردد و اگر کار بقضیه جنگ و صلح بینجامد تقبل نماید و چون گشتاسب نزد برادر خود زریر رسید اجتماع نیرین روی نمود و چشم ایرانیان بطلعت گشتاسب روشن گشت و بوصیت
لهراسب تاج شاهی بر سر گشتاسب نهادند و او را بر تخت سلطنت نشاندند و گشتاسب نزد والی روم پیغام داد که حضور قیصر مطلوبست تا مهم بر حسب دلخواه قرار یابد و حاکم روم بمعسکر ایرانیان آمده چون داماد را
بر تخت نشسته دید دانست که گشتاسب اوست و فرزند تاج لهراسب اوست و گشتاسب شرایط تعظیم و احترام بجای آورده قیصر را در پهلوی خویش جای داد و بعد از جشن و سور و طوی و سرور
قیصر کتایون را با تجملات و تکلفات لاتعد و لاتحصی در مصاحبت گشتاسب گسیل کرد و شاهزاده روی بایران آورده در همان چند روز بشرف دستبوس پدر دریافت و صورت حال عرض داد و شرایط استیناس
حضرت شاه و تسکین دل او و کمر خدمت و ملازمت بوجهی بر میان جان بست که آثار نیک بندگی او بمؤاخذه ارتضا اقتران یافت و از حضیض مذلت باوج عزت رسید و لهراسب هم در آن اوان مجمعی ساخته بحضور اعیان
دولت و ارکان مملکت فرزند دلپسند خود را قایم مقام گردانید و در ملک بعقد امور و رتق و فتق مهمات جمهور دست او در مطلق داشت و خود در زاویه انزوا و کنج انعزال تکمیل خصایل نفس و تحصیل مآثر و
و اکتناز ذخایر خیرات و ارتقاع معارج درجات اشتغال نمود مؤلف تاریخ معجم درین باب گوید * چو بهری اثر کرد لهراسب را * ولیعهد خود کرد گشتاسب را * باندرز گفت ای سزاتر از مرد
نداند هنر سیم نیایزنگ * چنان زندگانی کن اندر جهان * که گردند پیش از تو فرمانبران * مرا بود شاهی و گنج و سپاه * بر ایران و توران بدم پادشاه * بفرمان من بود گردون سپهر * ز ایوان
من تافتی ماه و مهر * کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال * فتاد اختر بخت من در زوال * تو نیز ار کنی نام نیکو هوس * ره نیکنامی همین است و بس * مدت سلطنت لهراسب صد و بیست
سال بود و لقبش نخبست چه اکثر اوقات در انقلابات بسر برد و بعضی از مورخان گفته‌اند که ابراهیم سلیمان علیه السلام را گذشته در آن دیار توطن نمود از سخنان اوست که پادشاه در عقوبت فرمودن
گناهکاران و با نعمه بانی کردن بدیشان مثل طبیب مشفق است که حاجتمند شود بشکافتن عضوی از برای دفع مضرت و چون بشکافت باز محتاج گردد به دوختن آنچه دریده است و نیکو ساختن
آنچه تباه کرده یعنی صاحب دولت در تادیب مجرمان و تنبیه طغیان و پاداش اعمال ناپسندیده انتقام کردار ناستوده ایشان مثل طبیبست حاذق و پزشکی عالم که خواهند عضوی معلول را معالجه
و علاج کنند بشق و خرق و قطع تا از مواد فاسده پاک شود و باز محتاج گردد بانبات لحم و التحام شق و التیام قطع و استصلاح جرح زیرا که چون صاحب قدرت از خدم و حواشی گناهی مشاهده کند
بمکافات آنها عقوبتی فرماید تا دیگران دستان عصیان باز دیگر بارتکاب قبایح و جرایم دلیری و جرات ننمایند و بر تعدی جنایت گستاخ نگردند آنگاه تداوی و استمالت کوشد و جراحت عقوبت را بمشفق افضال
تلافی و تدارک کند و در ذیل عفو بر معایب و مثالب ایشان بپوشد و حکما گفته‌اند که العفو عند الاقتدار من علو الاقدار آورده‌اند که روزی پسران نوشیروان یکی از خدمتگاران را بتازیانه تادیب تیر کی
نمود و شیوه اعتدال را نادیده پرسید که چه حکمت گفت در عقوبت مبالغه فرمود که ای پسر پندار تا ادب کردن بی ادبی نکنی و در اکرام محسن و انتقام مسیء بر جاده اوسط شریعت سوی از حد و اعتدال تجاوز ننمائی
تا مستحق ملامت و خوار نگردی و سزاوار سرزنش و عتاب نشوی حریم لهراسب گوید که نباحت الاجسام بالعلل بسا تنها که درست شود بهبیماریها یعنی شریر و مفسد با نکو نسازد و از این جاست که گفته‌اند *
هر کجا داغ بایست فرمود * چون تو مرهم نهی ندارد سود * ذکر سلطنت گشتاسب و دست سیاست شکوفه انصاف از اشجار باغ اقبال او چیده بود و دیده ریاست روی اعتدال در آئینه جلال او دیده
آورده‌اند که گشتاسب پادشاهی عالیقدر صاحب فکر و از عمل خدمت بود و امتزاکب امری نامواب شد که بدین ننگ داشت و در آمد در تاریخ بناکتی و معجم مسطور است که زردشت حکیم در زمان او
ظاهر شده او در مبدا حال شاگردی یکی از تلامذه ارمیای پیغمبر مینموده تا علوم غریبه بیاموخت و گویند که مهارت علوم نجوم نموده از اوضاع کواکب معلوم که مانند موسی شخصی پیدا شود که او را

بضیاء آتش و طلب تجلی خالق نور و ظلمت روی نماید و انبیعی مبعوث او گردد و شیطان در خاطرش افگند که شخص موعود عبارت از تست و بدین سبب بخلوت و عزلت و مجاهدت مشغول شد و بنابر
کثرت ریاضت روشنائی بر روی ظاهر گشت و بواسطهٔ عدم پیر و مرشد که او را از عقبات نفس و تصورات باطل بگذراند شیطان آن روشنائی را در صورت آتش بدو نمودن گرفت و از میان
آن بلوی سخن آغاز نهاد و زردشت مخاطبات ابلیس را جمع کرده زند و پازند نام نهاد و خود را پیغمبر پنداشت و خلایق را بدین مجوس و کیش آتش پرستی دعوت نمود و بدکیشان حق را بدین کتاب نسبت
کرده زندیق گویند و چون خلق جهان فتنه انگیز و سعادت جو و شقاوت اندوز باشند که ایشان عربده دستانها آغاز نهند در حدود آذربایجان جمعی کثیر براو مفتون شده سر در پی او نهادند و آن مضل میگفت که من پیغمبرم
و روح القدس مرا بر کشف غیب مدد میدهد و از حضرت ایزد تعالی و تقدس پیغام من می آورد و چون این سخن شایع شده ذکر زردشت در افواه و السنه سایر گشت و سخنهای زند و پازند بر السنه و افواه ورود
و جریان پذیرفت ستایش او در مجلس گشتاسب تکرار یافت و گشتاسب رغبت بصحبت زردشت نموده ملاقات او ... [illegible] روی بجانب وی نهاد و چون کار آن بغیبت
بحضور منجر شد گشتاسب بسعی تمام پسر خود اسفندیار را بکیش مجوس درآورد و در اطراف ممالک آتشکده ها بنیاد نهاد و فرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت و آنها را مانند پوست آهو تنک ساختند و فرمود تا
مقبول و نتایج طبع نامستقیم زردشت را بزر و سیم محلول بران اوراق که منبع انوار احراق بود ثبت نمودند و چون گشتاسب باصطخر آمد حکم کرد تا خمها ساختند و کتاب زند به تعظیم هرچه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی
بمحافظت کتاب مذکور برگماشت و عوام را از تعلم آن باز داشت و خواص را بتحفظ و مذاکره ترغیب نمود و خلق کثیری را که از ملت مجوس رد نمودند بقتل آورد تا جمهور خلایق کیش آتش پرستی را قبول کردند
از طریق خلاف احتراز نمودند و در مقام یکجهتی آمده گفتند که ظاهر و باطن بدان اتحادت سوختیم ؎ هم درون با تو یکی داریم و هم بیرون یکی ؎ و دیگران از حکایات غریبه نقل میکنند و چنین گویند که ایزد
روح زردشت را در درختی آویخت که از اعلی علیین خلق کرده بود و بعد از آن حقیقت بشیر گاو آمیخته شد و پدر زردشت آن شیر را بسیار بیاشامید و نطفه گشته در رحم مادرش قرار گرفت و چون شیطان
قصد کرد که او را هلاک کند بادی در مادرش دمید تا بیمار شد ناگاه آوازی از آسمان بسمع مادر او رسید که ازین رنج شفا خواهی یافت و بعد از آن زحمت او بصحت مبدل گشت و در همان دم که زردشت
متولد گشت بخندید چنانچه تمام حضار آواز او را شنیدند و چون بزرگ شد بجبلی از جبال اردبیل بالا رفت و از آنجا فرود آمد و کتابی بر دست و میگفت که این کتاب از سقف خانه که برین کوه واقع است نازل شد
و آن نسخه را زند نام نهاد و چون همه کس معانی زند را فهم نمیکرد شرحی بر آن نوشته پازند موسوم گردانید و یکی از آن حکایات این است که آتشی در دست داشت و دست او نمی سوخت و چون گشتاسب مجلسی عام آراست
آتش را بدو داده دست او نیز نسوخت و بدست دیگران نیز رسیده حرقتی ظاهر نگردید این آتش گویند که آتشی که تا اکنون مجوس او را پرستش مینمایند از آن آتش است و بزعم ایشان تا غایت خمود بران راه نیافته و گویند
که زردشت بر آستان نخوابید و ده رطل روی را فرموده تا در چهار بوته گداختند و بر سینه او ریختند و هر چند آن روی گداخته بسینه زردشت رسید دانه دانه فسرده شد و هیچگونه مضرتی بدان نرسید و بعضی گفته اند
که گشتاسب در ابتدا دین او را قبول نکرد و هفت سال وی را در زندان باز داشت اتفاقاً گاروزی سواره بجای میرفت ناگاه چهار دست و پای اسبش تا بشکم فرو رفت چنانچه اثری از آن ظاهر نماند و مردم متحیر گشته
که این چه تواند بود و گشتاسب زردشت را از زندان طلبیده از سر این واقعه استفسار نمود گفت که سبب آنست که فرمان من پیغمبر نمیبری اکنون اگر مطاوعت من نمائی دعا کنم تا خدای تعالی دست و پای اسب ترا
باز دهد و گشتاسب متقبل شده زردشت دعا کرد اسپ بحال اصلی معاودت نمود و گشتاسب براو بگروید و امثال این سخنان بسیار از او منقولست که ایراد آن مفضی باطناب میشود و مانند ابرو در تاریخ خویش
آورده است که گشتاسب هر سال باجی به ترکستان میفرستاد و درین وقت زردشت او را مانع آمده گفت چگونه پادشاهی که معتقد بقبول دین حق باشد خراج بکسی گذارد که بت پرستد ؎ بشاه جوان گفت شنیدهٔ
که در دین ما آن نباشد روا ؎ که تو باج بدهی بسالار چین ؎ نه اندر خورد دین ما باشد این ؎ گشتاسب خراج باز گرفت و چون جمیع مردم ایران این دین را قبول کردند زردشت بگشتاسب گفت که این زمان
بترکان جنگ بباید کرد که رخصت نیست در ملت ما که با کافران مدارا کنید و آنجماعت را شیطان معاونت نماید و نصرت ما از خداوند عز و جل بود و گشتاسب نخست بارجاسب پادشاه ترکستان که بنای پیمان میان
ایشان با ایمان تأکید یافته بود رسولان فرستاد تا او را بکیش مجوس دعوت کنند و ارجاسب از این صورت خشمناک شده مکتوبی بگشتاسب نوشت که اگر از این دین که بتجدید قبول کردهٔ دست باز نداری و بملت
آبا و اجداد خود معاودت ننمائی لشکر بدانجانب کشم و ملک ایران را ویران سازم و چون نامه بشهریار ایران رسید بسان دریا از خشم بجوشید و وزیر و فرزند خود اسفندیار را طلب داشته مضمون آن مکتوب
را بملاحظهٔ ایشان رسانید ؎ بدیشان نمود آن سخنهای زشت ؎ که از بهر او شاه توران نوشت ؎ و ایشان از غدر ارجاسب برآشفته گفتند عهدی که میان ما و او بود باطل گشت و با
نامهٔ خشونت آمیز بجانب ترکستان روان کردند و چون نامه بارجاسب رسید باحضار عساکر مثال داد و با لشکری که فضای زمین از کثرت ایشان بتنگ آمد روی توجه بایران زمین
نهاد و گشتاسب نیز با لشکری عظیم متوجه ایشان شده باسفندیار وعده کرد که اگر بر ترکان ظفر یابد تاج و تخت بدو گذارد و چون هر دو سپاه صف آرای گشتند جنگی روی
نمود که هرگز کسی مثل آن نشان نداده بود و پسر و برادران ارجاسب از حلیهٔ حیات عاری و عاطل مانده ترکان روی بهزیمت نهادند و گشتاسب مظفر و منصور بمستقر خود معاودت نموده اسفندیار
را باذربایجان و ارمینیه فرستاد تا بضبط آن ولایت کوشیده آتشکده ها را معمور سازد و در غیبت اسفندیار یکی از بزرگان دولت خبث او کرد که در سر هوس مخالفت و تمنای سلطنت دارد و تا حکمی
گشتاسب فرمان فرمود که او را مقید سازند و چون اسفندیار از مقصد مراجعت کرده بفرمان پدر در قلعهٔ گرد کوه از نواحی رودبار محبوس گشت و درین اثنا ارجاسب فرصت غنیمت شمرده لشکر ببلخ کشید و پدر
یعنی لهراسب را که در آن ولایت بسر میبرد بقتل آورده و دختران گشتاسب را اسیر کرده به ترکستان فرستاد و شمشیر کین از نیام آخته متوجه گشتاسب شد شهریار ایران بعد از محاربه با ارجاسب و انهزام از وی با نفری معدود

و قلعه انقلاع که در غایت حصانت و رصانت بود تحصن نمود و از افعال خویش نادم گشته دانست که ازین مهلکه بمدد اسفندیار جان بیرون نمیتوان برد بنابراین برادر خود جاماسب را بقلعهٔ
گردکوه فرستاد تا او را از قید و حبس خلاصی داده التماس نماید که بحرب ارجاسب قدم در میدان جلادت نهد و چون جاماسب بقلعهٔ گردکوه رسیده ادای رسالت کرد اسفندیار نخست ابا و امتناع
نموده آخر الامر بمواعظ و نصایح عم خود جاماسب به انهی همداستان شد و بندهای خود را بقوت بازو درهم شکسته متوجه خدمت پدر گشت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده با ارجاسب محاربه نمود و در ان
حرب جمعی کثیر بقتل آمده ترکان روی بهزیمت نهادند و بعد از ان در فتح نامه گشتاسب باسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما عاری عظیم باشد که تو تاج شاهی بر سر نهی و بر چار بالش ناز تکیه کنی و
خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند ازین سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمد و از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده گزیده و پشوتن برادر خود را مصحوب گردانیده با تمام
ارجاسب روان شد و مجملی در کیفیت رفتن اسفندیار بروئین دز و طریق استیلا او بر ممالکت ارجاسب کلمهٔ چند نقل کرده اند که خرد خرده دان از قبول آن امتناع مینماید اما چون جمهور مورخین فرس در کتب
خویش آورده اند راقم حروف نخواست که این حروف و اوراق از ان کلمات خالی باشد در بسیاری از نسخ مسطور است که اسفندیار در ان سفر بموضعی رسید که از انجا بروئین دز که دار الملک ارجاسب بود سه راه میرفت
و وصول از یکطریق که هم آب فراوان و هم گیاه بی پایان داشت بمدت سه ماه میسر میشد و از راه دوم که در ان طرف آب و علف کم بود دو ماه و از راه سیوم که آنرا هفتخوان میگفتند بیک هفته وصول ممکن بود اما
درین طریق موانع متنوعه بود از شیران و جانوران و برف و سرما و باران و غیر ذلک اسفندیار سپاه را با پشوتن براه دوم روان فرموده خود با طایفهٔ از خواص و نفایس امتعه [illegible]
هفتخوان عازم مقصد گشت و با پشوتن قرار داد که شما چون قریب روئین دز رسید در فلان موضع آرام گیرید و در شبی از شبها که شعلهای آتش از ان قلعه بچرخ اثیر رسیده باشد با لشکرهای آراسته [illegible] طبل و کوس
از اطراف و جوانب جنگ در اندازید و بالجمله چون اسفندیار از مخاوف و مهالک بسلامت بگذشت و نزدیک بحصن ارجاسب رسید آوازه در شهر و قلعه افتاد که بازرگانی فاخر با امتعهٔ فراوان از جانب ایران می آید
و بنابر آنکه میان او و اسفندیار در مبایعه مضایقه دست داده از وی روی گردان شده پناه بشاه ترکستان آورده است و این خبر بسمع پادشاه رسیده تاجر را طلب داشت و اسفندیار بپای [illegible] تحفه جواهر
خوشرنگ آبدار که لایق تاج شهریاران بود پیشکش نمود و ارجاسب بازرگان را از مشقت سفر پرسیده دلداریها بجای آورد و اسفندیار هر بار که نزد ارجاسب رفتی تحفه های مناسب با خود بردی [illegible]
گشتی و همچنین با امرا و ارکان دولت تقرب نمودی و روز بروز منزلت و اعتبار او در ازدیاد بود تا ارجاسب جهت او قریب بقصر خویش وثاقی معین نمود و چون پشوتن با ایرانیان مسافت یکماهه راه قطع کرده بمحل موعود
رسیدند و زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار از ارجاسب التماس نمود که رخصت نماید تا امرا و اعیان را در آنحصار دعوت نماید و پادشاه ملتمس او را مبذول داشته در وقتی که خسرو انجم بایوان غربی رسید
بهانهٔ آش پختن آتش بسیار برافروخت و پشوتن مشاهدهٔ سطوع نار نموده فرمود تا نایها دمیده طبلها فرو کوفتند و با لشکر بسته روی بحصار آورده و آشوبی تمام در شهر افتاد که لشکر بیگانه رسید لاجرم جماعت
سواران از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت دانسته با طایفهٔ از خواص که با او بودند بنهب و تاراج مشغول شدند و از طرف روئین دز آوازهٔ خروش بگوش تورانیان رسیده و تحیر و مدهوش گشتند و
اسفندیار با خواص سر راه گرفته هر که از بیرون شهر بقلعه در آید بقتل میرسانیدند و از جانب دیگر پشوتن تیغ در ایشان نهاده در ان تیره شب صبح دولت ارجاسب و برادرانش بشام نیستی رسید و اسفندیار
خواهران را بدست آورده و تخت زرین افراسیاب را بر پیل سفید بار کرده نزد گشتاسب فرستاد و خرابی بنهایات بولایات ترکستان راه یافته بعد از تسخیر اکثر دیار شرقی بپادشاهی آن بلاد یکی از اولاد
اغریرث که برادر افراسیاب بود و ترکان بنبوت او اعتقاد دارند مفوض گشته و فرزندان اغریرث بطنا بعد بطن تا زمان بار حکومت اسکندر رومی قیام مینمودند آورده اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسب
فارغ شد در ولایت چین و سایر آن سرزمین آتشکده ها ترتیب داده خلایق را بر التزام ملت مجوس تکلیف کرد و از آنحدود براه دریا متوجه هندوستان گشت و در آن بلاد نیز کیش آتش پرستی را رواج تمام داد و بعد
از معاودت گشتاسب او را بدیار مغرب فرستاد و از انجا نیز سالماً غانماً بازگشته نزد پدر آمد و مقتضی وعده که پدرش گشتاسب بوی کرده بود طالب ملک شد و گشتاسب در تفویض مملکت بدین بهانه تمسک جسته گفت
که شهرهای دور دست را فتح کردی و متمردان را در اقاصی بلاد مطیع و منقاد گردانیدی و رستم که در وسط مملکت است فرمان ما نمیبرد و کیش ما قبول نمیکند و خاطر من از انجانب جمع نیست وظیفه آنکه بزابلستان
روی داو را مقید و مغلول نزد ما آری بعد از ان بشفاعت تو رقم عفو بر جرایم او کشیده شود تا از تو ممنون گردد و ذکر جمیل و آوازهٔ پهلوانی تو بیشتر از پیشتر در اطراف و اکناف عالم انتشار یابد اسفندیار گفت
میدانم که در ایفای وعده مدافعه و مضایقه مینمائی و تعرض برستم صواب نیست اما امتثال حکم تو از جملهٔ مفترضات مینماید چه اگر مخالفت نمایم نزد خالق و خلق هر دو معاتب گردم آنگاه با لشکری انبوه باکراه متوجه سیستان
شد و چون بدان حدود نزدیک رسید فرزند خود بهمن را بطلب رستم فرستاد و بهمن بفرموده عمل نموده بمقصد شتافت و از فراز کوهی در شکارگاه رستم را دید که گوری را در سیخ کزی کشیده کباب میکرد و از عظمت هیکل
و جثهٔ او در تعجب شده سنگی عظیم از قلهٔ جبل بجانب وی انداخت و سنگ نزدیک رستم رسیده بسر پای خویش از ابعد ترقی انداخت بهمن از کمال قوت رستم اندیشناک شده با خود گفت که مشکل اسفندیار برین شخص ظفر یابد و چون
بهمن از فراز جبل نزد رستم آمده پیغام بگذارد جهان پهلوان بی تعلل بخدمت مبادرت نمود و آنچه وظیفهٔ تبجیل و تعظیم بود بتقدیم رسانید اسفندیار با و خطاب کرد که پدرم گشتاسب میگوید که ترا هوس ملک پادشاهی است که در
مدت دولت ما بخدمت نیامدی و شرائط تهنیت سلطنت بجای نیاوردی رستم جواب داد که من به بندگی و فرمان بری مقر و معترفم اما اجداد شما مرا آزاد کرده اند و از خدمت درگاه معاف داشته اند و مع ذلک اگر کبر سن
مانع نبودی ظفر کردار ملازمت رکاب همایون نمودمی و رستم بعد از تمهید معذرت از اسفندیار التماس نمود که بمنزل او تشریف قدوم ارزانی دارد تا مالها بذل کند و گنجها نثار سازد و شاهزاده
ازین معنی سرباز زده گفت که حکم شهریار آنست که ترا دست بسته بپای تخت رسانم و رستم را مدعیه آن بود که امتثال فرمان نماید اما چون از نزد اسفندیار پیش زال آمد و با وی درین باب مشورت

خزانه کاوس را گشاده لشکریان را رسوم و سلاح دادم و روی بترکستان نهاده افراسیاب را شکستم و بعوض سیاوش چندان خون ریختم که آسیاها بدان در گردش آمد و تاج و تخت از افراسیاب
ستاندم چنانچه از بیم من در سواحل بحار مدتها بسر میبرد و من تاج او را بسر نهاده قریب هفت سال پادشاهی زمین کردم و دیگر آنکه از پهلوانیهای من آنست که در زمان پادشاهی کیخسرو بیژن بدست
افراسیاب افتاده او را در چاهی انداخته و سنگی بر سر آن نهاده که صد نفر مرد جلد از آن موضع خود نمیتوانستند جنبانید و گیو پدر بیژن بسیستان آمده تضرع و زاری نمود که پسرم در توران
بحبس اعدا گرفتار شده است و غیر از تو هیچ آفریده او را خلاص نمیتواند کرد و من برخواستم و نزد کیخسرو رفتم شهریار جوان بخت نیز از من التماس نموده محبت بسیار ارزانی فرمود و من چون محبت کیخسرو نسبت
باو دیدم یافتم گرگین میلاد را مصحوب خویش گردانیده در لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار و جواهر ثمین آبدار و منسوجات بیشمار و اسپان راهوار و هدایای مناسب نزد افراسیاب بردم تا او
زمینه شد و مرا بقصر خویش برای ما منزلی معین ساخت و چندان مدارا کردم تا دانستم محبس بیژن کدام است شب بدان موضع رفتم و آن سنگ را تنها برداشتم و بمقدار ده گام از سر چاه دور انداختم و بیژن را
از آن وحشت آباد بیرون آورده متوجه ایران شدیم و چون یکدو منزل قطع کردیم افراسیاب مرا در وثاق طلب کرده نیافت پس قضیه بیژن را معلوم کرده با لشکری گران در عقب ما آمد بعد از تقارب فریقین
حملهای متواتر کردم و لشکر ترکان منهزم گشته و افراسیاب بسحر از نظر من غایب گشته بیژن را در ضمان سلامت با ایران رسانیدم شاه و سپاه مسرور و خرم شدند کیخسرو عذرخواهی نموده اموال
فراوان و اسلحه گرانبها عنایت فرموده تجدید ... با ایالت سیستان منشور نوشته دیگر ولایت نیز بدان منضم گردانیده رتبه مرا از سپهر برین گذرانید و برین دعوی احکام کاوس و خلف صدق او
کیخسرو گواهی عدل اند و حسب و نسب من مانند خورشید جهانتاب بهنگام نصف النهار اشتهار دارد تو پسر لهراسبی و من لهراسب را بچشم خود دیدم که بر اسپ اشقری سوار شده در ولایت ایران تنها تردد میکرد
و هیچ فردی برابر او نگاهی از روی حساب بر نمیگرفت و روزی که کیخسرو لهراسب را ولیعهد میکرد پدرم گفت او لایق این منصب نیست کیخسرو مبالغه نمود زال از غصه مشتی خاک در دهان افکند و پدر آن برو
گرانمایه مرد زنگ اندر آن انجمن خاک خندید که لهراسب را شاه بایست خواند و زود در جهان نام شاهی بماند و مادرت علوتی بود از روم ترا آنچه رسد که بدین نسبت تدرج و طعن در نسب من کنی
من در ایام دولت کیقباد و کی کاوس و کیخسرو کارهای بزرگ کردم و ایشان در قضایای کلی و مهمات ملکی بمن رجوع نموده اند و تحف و هدایا بسوی من ارسال داشته تو پیش از این بدولت چند روزه
غره مباش که هنوز جوان کارنادیده و سرد و گرم روزگار ناچشیده هر که بخود مغرور شود ایزد تعالی او را از درگاه خود براند و از حیات برخورداری نبیند اسفندیار گفت آنچه در باب مردانگی خود اظهار کردی همه راست است
اما اینکه فخر میکنی که از نسل شیطانم بغایت ناپسندیده و مذموم است چه هر که از خبیثات ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاص نیابد اگر تو قلیلی از عقل و معرفت بهره داشتی هرگز این دعوی از تو صادر نگشتی ترا همین عیب
بس است که میگوئی مادر پدر زیبان از نسل شیطان است چو نسبی شایسته نداری متحیر شده گاه میگوئی که اولاد ملائکه ام و گاه خود را شیطان میبندی بدین تدبیر میخواهی که فخر آوری بر کسیکه در جهان عدیل
و نظیر ندارد من بتوفیق و عنایات ایزد تعالی کاری کرده ام که رستگاری خلایق در دنیا و عقبی مندرج آنست و تا دامن آخر الزمان آثار مساعی و جهد مشکور من بر صفحات دوران ثبت خواهد بود چه من زحمت
بسیار کشیدم و خود را در خطرهای عظیم انداختم محض برای رضای الله تعالی تا علم شریعت برافراختم و معارضان دین را برانداختم رایت شیطان نگونسار ساختم و کوس ملت غرا در هفت اقلیم فرو کوفتم و از مشرق تا
مغرب خلایق را بصراط مستقیم دلالت کردم و من فخر میکنم که از نسل ملائکه ام میگویم که اسفندیارم و از نسل کیقبادم در میان پادشاهان ایران چنین هیچ پادشاهی بمسلمانی و دینداری او نبود و پدران من تا کیقباد
همه پاک اعتقاد بوده اند اما اینکه مرا گفتی که مادرت رومیه بود این سخن هیچ عیب نمیشود چه اهل روم همه با فارسیان معارضه کرده اند و بعد از ملوک فرس هیچ قومی باصالت ایشان نیستند و بر تقدیر حسب و نسب
مادر تنگی بار من چه عیبست که باری از نسل شیطان نیستم و اینکه افتخار مینمائی که کاوس بن حکمی چنین و نشانی چنان داده است مردود عقل است چه اگر کاوس را اندک خردی بودی از و امثال این
حرکات صادر نشدی و تو معذوری در اینکه صدر مجلس میطلبی و برخواهه خود عاصی میشوی چه مربی تو کاوس بود که نعمت الهی را بکفران مقابله کرد و طغیان ورزیده جهان سیاه دل
شد و تیره ضمیر گشت که عزیمت آن کرد که بآسمان رود و با خدای عز و جل جنگ کند تا بقلت خرد و نام زشت در جهان شهره گشت و تو از بقایای آن طاغیانی که نافرمانی حق کردند و از حد
خود تجاوز نمودند و کاوس که تو بالتفات او سر بر آسمان میکشی اگر کسی بود سحر بروی کار نکردی و در این جا دلیل است که بنده چون ترا تاج شاهی بر سر نهاده بر تخت تمکین ساخت آنان که سبب
گزیدگان حق بوده اند دیوان را در بند میکردند و کاوس را دیوان از راه ببرده این سخن که گفتی سیمرغ مرا برداشته بولایت یمن برد موجب مفاخرت نمیشود بواسطه آنکه من بعنایت سیمرغ ...
یمن رفتم و دست بدوی ... نشوم که سالها از آن بازگویند اگر بلاد یمن آنست که من دیدم هیچ احتیاج بچندین فسانه ندارد و آنچه میگوئی فریبرز را از دست ساحران خلاص کردم اگر فریبرز پادشاه برگزیده
بودی ساحران و دیوان بر وی مسلط نشدندی ای رستم تو باقبال ظالمان و جباران مباهات میکنی و من اسفندیارم پسر گشتاسب که روی زمین را از وجود بیدینان پاک کردم و فتنه هائی که در عهد
شده بود تسکین دادم و جهان را از خیانت اهل فسق و شرک خالی گردانیدم عباد را بر جاده عبودیت باری تعالی مستقیم داشتم تو چون جرات و جلادت خود را ذکر کردی مردی و دلیری مرا
بشنو یکی آنست که چون پیغمبری یعنی زردشت از نزد حضرت آفریدگار مبعوث گشت و معجزات نمود و از مغیبات خبر داد خلایق از روی تمرد و عناد با گشتاسب گفتند که در اوایل که پیغمبران نزد هوشنگ
... ن از پادشاهان می آمدند دین عرض میکردند ایشان از قبول شریعت هیچ منفعت نمیدیدند و چون من این سخن شنیدم شمشیر از نیام برکشیده گفتم هر که در دین طعن کند تیغ تیز سر او را
مشغول شد
نموده وسوسهای شیطان را از دل بیرون کرد و چون این خبر بترکستان رسید ارجاسپ ارکان دولت خویش را جمع کرده گفت

نوبت و تنها وا تره و زیر گشتگان راه بهم شکسته و اموال نامحصور و نفایس موفور که بسالهای دراز ذخیره نهاده بودند برداشتم و با دیگر منسوقات نزد گشتاسب بردم ای رستم مراد به
گشتنیدی احتیاج بسیرغ نبود و تکیه اعتماد و استظهار من بر عنایت الهی و فضل نامتناهی او بود چون فکر کردم و از احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق آن نداری که در صدر مجلس نشینی مگر
در خانه خویش و مرا هیچ احتیاج و طمعی نیست لیکن عزم آن دارم که دیگر این نخواهی مرد چون رستم این سخنان شنید از دلاوری اسفندیار اندیشه‌مند گشته خواست که از بارگاه او بیرون رود
اسفندیار این معنی معلوم کرده بنیاد تلطف نموده دست رستم را گرفته در پهلوی خود جای داد و گفت رستم با آنست که مهمان را عزیز داریم رستم خرم و شادان بنشست و اسفندیار فرمود تا خوردنی
آوردند و با رستم در یک طبق طعام خورد و مدت نه شبانه‌روز با هم بنای عیش و نوش بسر بردند درین اثنا هر چند اسفندیار سعی نمود که رستم راضی شود که او را بند کرده نزد پدر برد او راضی نشد و اتمام
نمود که بی قید در رکاب او بخدمت گشتاسب شتابد اسفندیار روئین تن بدان ملتمس تن در نداد و در اثنای قیل و قال مضمون این مقال ادا کرد که بهبینیم تا اسپ اسفندیار
سوی آخر آید همی بی سوار یا باره رستم جنگجوی بایوان نهد بی‌خداوند روی عاقبت الامر مهم بر محاربه قرار گرفت و رستم بایوان خویش شتافته آن شب را به بدترین وجهی بروز رسانید
صبح مسلح و مکمل قدم در میان میدان نهاد و اسفندیار نیز بزور بازوی خویش مغرور گشته روی برزمگاه آورد آن دو صفدر میدان نبرد چندان جنگ کردند که بهرام مذهب اگر توانستی از طارم
پنجم بزیر آمدی و ابواب آشتی بر روی ایشان برگشادی و هنگام شام رستم مجروح و نالان بایوان خود معاودت نمود و بمعالجه جراحات پرداخته روز دیگر بر سر پیشه خویش رفت و آنچه سیمرغ
تعلیم داده بود بتیر بر خاک انداخت و در حرب و حرب بیژن اندک تا آنچه گفته‌اند که تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار زد تا هلاک شد از قانون صواب
دور است چنانچه فردوسی رحمه الله درین باب فرماید که چو رستم کمان را بزه کرد و آن تیر گز را که سیمرغ فرموده بود بزد تیر بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سروسهی ازو دور شد دانش و فرهی نگون شد سر شاه یزدان پرست بیفتاد چاچی کمانش ز دست چنین گفت رستم باسفندیار که ای تیغ زن نامور یادگار منم اکنون بنالم آیت سپهر سوز و دل مهربان مادرت
تو آنی که گفتی که روئین‌تنم ببالا بآسمان بر زمین برزنم بزیر کرم بر گشتی از کارزار بماندی بدین زمین سوگوار گفتا رستم ای دیو پلید و چون مار بر خویشتن چنین داد پاسخ که گرد ز من کار زنگونه بسیار و زنده مهر
جهان یاد دار و زین بیمهر فلک اختیتی این است کار بگفت این و ز تن جان پاکش نهفته ... اسفندیار رستم پسرش بهمن را حسب الوصیه او در سیستان نگاهداشت و پشوتن تابوت
برادر را با ناله و خروش و سیاه پوش از زابل بایران آورد از سخنان اسفندیار است که گفت الشکر افضل من بذل النعمة لانه یبقی والنعمة تهلک یعنی شکر منعم حقیقی در مال کار تحقیقی
افضل است از نعمت دادن چه آن پاینده است و این برگذر هم او گوید که لا تعمل عملا فی السر تستحیی ان تذکر فی العلانیة و همان بر کارتی اقدام منمای که اگر آشکارا شود شرمساری بری و هم از کلمات
اوست که هرکه را بنای کار بر عداوت و دشمنی باشد چون نوایب زمان و حوادث دوران روی بدو نهد بالضروره بدوستی میل نماید و چون اسباب ضرورت مندفع و مرتفع شود بطبیعت اصلی
باز گردد و بتجدید اساس عداوت کوشد لیس خردمند واجب است که بچاپلوسی دشمن که از روی اضطرار باشد فریفته نشود و طریقه حزم را مهمل نگذارد آورده‌اند که چون خبر مرگ اسفندیار بگشتاسب رسید
از کرده پشیمان گشت و بر فرقت فرزند بیمانند خود زاری و سوگواری نمود بعد از مراسم تعزیت سپاه بجانب ترکستان کشیده با ترکان محاربات کرد میان جانبین کارزاری هولناک و پیکاری مهیب دست داد
خلق بسیار و عدد بیشمار در آن عرصه معروض تیغ بیدریغ گشتند چون از جنگ مظفر و منصور بازگشت بهمن اسفندیار را که نادرش از اخذ و طالوت بود از سیستان طلبید و صاحب عهده ملک و فرمان
سپاه گردانید و او را در زمان اسفندیار سه بزرگ همت و بسیار دان داند که سال میگفته و معنی لفظ بهمن در لغت یونانیان نیکونیت باشد و چون گشتاسب از تفویض ملک و لیعهدی بهمن باز پرداخت
بساختن مواد و اشتغال نهوده و همگی همت بر عبادت حق مصروف داشته گفت که مرا گنج غاری و نان جوی به از مرزبانی و کیخسروی پی آز هر چند کردم بسیج ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ
لب نان خشک و دم آب سرد از آن به که از خواستن روی زرد مکن تکیه بر تخت و تاج و سپاه مرو در پی دولت و مال و جاه که دنیا بسی چون تو دارد بیاد بسی چون تو دادست گیتی بباد
از آثار او ولایت بیضاست در مرغزاری واقع شده که طول آن ده فرسنگ است در نواحی محروسه شیراز قضائی بدان نزهت و نزهتگاهی بدان طراوت کس نشان ندیده پیوسته آن
فضلای دهر و مسقط الرأس علمای عصر بوده است مانند ابو عبدالله که شیخ ابو اسحق فیروزآبادی نام او را در طبقات فقهای معتبر ایراد کرده است و قاضی ابو بکر که در انواع علوم تصانیف متعدده دارد و
قاضی ناصرالدین بیضاوی که مصنفات او در السنه و افواه سایر و دایر است و غیرهم از افاضل که تعداد ایشان سبب اطناب میگردد و گویند شهر اشتر قسیه نیز در ماوراءالنهر از بناهای اوست و گشتاسب اول
کسی است که دیوان رسایل بعبارت خوب و اختراع مکاتبات بالفاظ مرغوب در زمان او مستمر گشت و حکم کرد که مکاتیب و رسایل او در غایت فصاحت و بلاغت نویسند و نخست کسی که شکل آتشکده را بر سکه نقش کرد او
بر یکروی تنگه نقش آتشکده بود و بر یکجانب او صورت گشتاسب که پادشاهی بر سر داشت مدت صد و بیست سال بر سریر سلطنت نشست و بعضی بیشتر ازین گفته‌اند نقش خاتمش این بود یعنی عابدتا و ان او نخواهد
احق الناس بالتواضع من حسن الله تعالی الیه بسط یده بالقدرة سزاوارترین کسی بفروتنی از خلایق آنست که حضرت باری عز و علا در باره او عاطفت و احسان ارزانی داشته است دست او
بر عالمیان مبسوط ساخته که تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست هم او فرماید که مرده آنکه دین ندارد و نظر بصیرت برابر اندوه ما نیست انا که دین
حقیقت این سخن آنست که هرکس حضرت پروردگار جل و علا را قادر و مختار نداند و شکر آلاء و نعماء او را چنانکه سزاوار بندگی اوست ادا نگذارد

اعمال و جزای افعال متفکر باشد چنانچه از مرده افاضهٔ خیرات و اشاعه حسنات و احتراز از معاصی و اجتناب از مناهی نزد عاقل متمتع نماید از سخنان هیدین نیز معهود رأی صدور و بروز انحرکات بیشایبه شک و شائبه ریب احمال مستعد بود و از کلمات اوست که لیس الملک وان یحسد الملوک الا علی حسن السیرة و اشبوه که پادشاه حسد برد بر دیگر ملوک مگر بنیکونی سیرت و حسن سیرت دلفظ حسد در این کلمه بر غبطه و تمنی باید حمل کرد نه بر زوال نعمت یعنی پادشاه باید که آرزو برد در تحصیل نام نیک و انصاف باخلاق حسنی نماید تا صیت معدلت او چون دیگر سلاطین عادل نیکوکار در اقطار عالم انتشار یابد و ذکر محامد و مفاخر او مانند سایر خواقین سلف مقدر بر صحایف لیل و نهار مخلد و موبد ماند و از نتایج طبع اوست که فضل الملوک علی سوقتهم انما هو بقدرتهم علی اصطناع الفضائل یعنی فضیلت پادشاهان بر زیردستان و اهل سوق بدانست که او قادرست بر نیکونی کردن و ستایش اندوختن یعنی پادشاه همایون رای آن بود که وسایط عقد مهمات و وسایل حصول اغراض و مقاصد و مطالب آن شناسد و حسن عنایت و صدق رعایت در تربیت اولوا الالباب و ابنای زمان که استعداد و استحقاق مکرمت دارند مبذول دارد چه ایشان قدر اکرام و قیمت احسان دانند و شناسند و شکر انعام کما ینبغی گذارند چنانچه آثار آن از صفحهٔ روزگار محو نشود و با بقای عالم برابر ماند هم گشتاسب گفته است که هر که بنام فریفته شود و بنان رساند و هر که بنام امانت کند بجان رساند و سبب این سخن آن بود که او وزیری داشت راست روش نام که بنام وی فریفته شده بود و بر او اعتماد کلی کرده و وزیر سابق را بسعایت او معزول ساخت امالا کار بر او روشن آگاهی نداشت که در مزرع و لها و مرتع جانها تخم بدی میکاشت ناگاه پادشاه هندوستان بر وی خروج کرد و گشتاسب مال و رجال احتیاج افتاد که لشکر را تجهیز کرده با خصم مقابله نماید بعد از تفتیش در خزانه هیچ نیافت با وزیر مشورت نمود وزیر گفت مال از رعیت است باید بتحصیل آن نوشت پادشاه دانست که آنحرکت موجب خرابی مملکت است و در این اندیشه بجانب صحرا رفت بجایی رسید دید که سگی بر دار کرده اند سبب آن پرسید چوپان عرض کرد که این سگ معتمد من بود که رمهٔ خود را بدو سپرده بودم چون اتفاق با ماده گرگی افتاد در رمه من بیداد آغاز کرد و بیافتم که این سگ ملعون خیانت کرده و با ماده گرگی الفت گرفته چشم بخوابانید تا گوسفندان ماده گرگ بقدر احتیاج میبرد گشتاسب این سخن را تنبیه شد و تفتیش احوال رعایا و وزیر نمود معلوم شد که وزیر خیانتی عظیم اندیشیده و مال را بکلی از میان برده است پسر وزیر سابق را بر اورنگ وزارت نشاند و بکفایت و تدبیر بر دشمن ظفر یافت و خزانه آباد و رعیت و سپاه معمور گشت

ذکر سلطنت بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب ملقب بدراز دست

فارسیان بدین جهت او را دراز دست خوانند که دست تصرف وی بر اقالیم سبعه دراز شد اکثر ارباب اخبار گفته اند که بفضیلت و دانش او هیچ پادشاهی از ملوک عجم نرسیده و پادشاهی بود در غایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت حافظ ابرو گوید که نخستین کسی که در نوشتن عنوان آغاز کرد این نامه از پادشاه خاص خدا و خادم او که حاکم شماست بهمن او گوید که اول کسی که نام خداوند تبارک و تعالی را در اوایل مکتوبات ثبت فرمود هم او بود و سبب تسمیهٔ بهمن باین اسم یعنی اردشیر گفته که روزی اسفندیار نزد گشتاسب نشسته بود که او را مژده دادند بتولد پسر او در آن هنگام خادمی را دید که ظرفی در دست خود داشت و میرفت اسفندیار از وی پرسید که چه نام داری گفت بهمن اسفندیار گفت نام پسر من هم بهمن خواهد بود خادم جلباو که اردشیر در مفاتیح العلوم بعد از گشتاسب که بهمن کرده میگوید که هم کی اردشیر و هو بهمن بن اسفندیار بن بی بن گشتاسب کان یسمی بهذین الاسمین و لقبه طویل الید و در روزی که او بولایتی فرستادی بر سبیل عبرت بی بی ... از کیفیت معاش و کار رعایا اعلام نمودی اگر در ایام ... گردیدی او ... و نیکنامی ... جزای اعمال او در کنارش نهادی ... سالی یکروز تو باحضار علما فرمان دادی و ... تخت فرود آمدی و نخست شکر و سپاس حضرت آفریدگار بر زبان راندی آنگاه گفتی که یکسال شد من بر شما حکومت و سلطنت کردم اگر امری ... بهمن یا از نواب و عمال من صادر شده است که رضای شما بدان مقرون نبوده اعلام کنید تا بعد از آن رسم بعد از آن موبدان برپای خواسته گفتی که پادشاهی تو مخلد و مستدام باد و خاص و عام از تو راضی و شاکر اند در حسن سلوک و سیرت تو محمود و مشکور قاطبهٔ جمهور آنگاه شخصی بر ایستادی که ای رعایا عمارت کنید و فراغ خود را با یکدیگر بطریق موافقت و سوالات سلوک نمائید و زنهار خیانت مکنید و در هر حال با هم رعایت دوستی نمائید و از غدر و شر و ابلیس فاسد دوری و شیعه باده ... که هر گاه ببینید که من میل بر ... ظلم ... طریق سداد انحراف نمایم مرا از انکار ... که خلاف رضای الهی است باز دارید و منع نمائید و تنبیه کنید و بدون ... جهتی را مدتی ... کریمه و معامرات ... های پسندیده ترغیب کنید آورده اند که چون تخت سلطنت بوجود بهمن زیب و آرایش یافت و از اصابت رای و رزانت فکر و اشاعت عدل و افاضه بذل و امالهٔ قلب اوکار عالم بنظام پیوست و ملکت بمنهاج استقامت مستمر گشت بعد از اشتغال بامهات خاطر و رعایت جوانب بر وجهی ... همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و تخریب زابلستان مقصور گردانید و در خطط و انطماس آن دودمان بکرمی جد و اجتهاد در میان استوار نموده فوجی از لشکر قیامت اثر را مقدم بدان صوب نامزد کرد و خود از عقب ایشان توجه نمود و درین اثنا بسمع حضرتش رسید

زمین زندگانی از پای در آورده و نخل زندگانی او از صرصر قهر شکار بوستان حیات پژمردگی پذیرفته و پسرش فرامرز بر مسند سلطانی نشسته و در شکاری رسیده میان ایشان جنگی سخت دست داده از طرفین خلقی عظیم و جمعی کثیر بقتل آمدند چنانچه صحرا و هامون از اجسام کشتها پشته پشته گشت و آخر الامر فرامرز کشته شد و بهمن از بنات و صبایای ایشان ... زال در لیه دستگیر نمود و بهمن در زمان سلطنت خود بخت النصر را از ولایت بابل معزول کرد و کورش را که یکی از فرزندان بنی اسرائیل بود و بر آنجا بر والی گردانید و امر نمود که اسیران بنی اسرائیل را بزمین بیت المقدس فرستد و کورش یکی از ایشان را بر ایشان والی گردانید فرمود و در بعضی کتب مسطور است که اسب در زمان حکومت و سلطنت خویش بخت النصر را از حکومت بابل معزول

ساخته اسیران بنی اسرائیل رخصت انصراف داده بود تا مملکت شام را معمور سازند ایشان بموجب فرموده عمل نموده بودند و در زمان دولت بهمن ولایت بیت المقدس بنهایت آبادی و
نهایت معموری رسیده بود و بهمن سوی بنی اسرائیل فرستاده بود تا ملک ایشان رسول را بقتل آورد و بهمن ازین واقعه متاثر شده بخت النصر را فرستاد تا بار دیگر ولایت و مملکت آن جماعت را که
ترک طاعت خدا میکردند و نه مطاوعت پادشاه مینمودند خراب سازد و او لشکر کشیده تمام بیت المقدس را خراب و ویران ساخت و با صد هزار کودک نارسیده که برده و اسیر کرده بود بعراق عرب
باز آمد والعلم عند الله تعالی و چون صد و دوازده سال از حکومت بهمن گذشته شغل مملکت و دارائی سپاه و رعیت را برای رزین و عقل دوربین هما که دختر همایون اختر او بود تفویض نمود و
پسر خود ساسان را محروم گردانید و ساسان چشم میداشت که ملک از پدر چنانچه معهود و متعارف است بدو انتقال یابد چون صورت واقعه بر خلاف مراد وی روی نمود از ملک بهجرت گزید و
بضرورت انقطاع و انزوا اختیار کرده طریق زهد و عبادت پیش گرفت و گوسفندی چند که شیر انها را وشیدی و وجه معاش خود مرتب گردانیدی کفایت نمود و جمعی گویند که بهمن بخود شده در آن
اوان هما از وی بدارا آبستن بود و پس بهمن بتشرعه تا اکلیل بر شکم همای نهادند ساسان را ازین جهت خاطر کوفته شده سر در عالم نهاد و در تاریخ سلیمان شاهی مذکور است که چون دارا از هما متولد
شد هما از نفرت گرفته پسر را با جواهر بسیار در صندوقی نهاده بر رودی از رودهای بلخ انداخت ناگاه آسیابانی آن صندوق را بر کنار رود گرفته بگشاد
در آنجا پسری دید با فر و بها و حسن و جمال او را بخانه برده همگی همت بر تربیت او معروف داشته تا بحد بلوغ رسید و آثار شاهی و شکوه شهریاری و جبین او ظاهر گشت و بالجمله بعد بیان
جوانی بخدمت مادر استسعاد شده با شارت همای وارث تخت و تاج گشت اما از تاریخ معجم چنان مفهوم میگردد که بهمن در آخر ایام حیات خود افسر فرماندهی بر سر دارا نهاد چنانچه مولف آن معجم آورده
چو بگذشت از عمر وی یکصد و شصت ✿ در افتاد نا گه چو ماهی ز شست ✿ هنوز آن پسر دارا پسر بود خورد ✿ ولیعهدی خود بدارا سپرد ✿ بدو گفت ملکی چنین نامدار ✿ که هست از ملوک جهان یادگار
بفرزانگی کردم و داوری ✿ در انگشت تو همچو انگشتری ✿ تو نیز انچه آئین و رسم است و راه ✿ بجا آر تا دیر مانی بجای ✿ و گر جز بدین طرز و آئین روی ✿ نیاید ترا ملک کیخسروی ✿ و از مشاهیر
حکمائی که معاصر بهمن بودند یکی ذیمقراطیس است و دیگری بقراط حکیم پیوسته آن شهریار ایشان را معزز و محترم داشتی و از انوار علوم و شعاع فضایل آن دو حکیم محقق اقتباس نمودی و بیمن مصاحبت و شرف
محاورت ایشان نکتهای بدیع و معانی غریب ابداع کردی از جمله سخنان بهمن یکی آنست که الافضال تلو الاقدار سبب کرمت موزون و اکرام و رزیدن بزرگیها زیادت شود و هر که سخاوت و باب
مکرمت بر روی ارباب استحقاق و چهره اصحاب احتیاج بگشاید ایزد تعالی ابواب ارزاق و درهای اقبال بر روی مفتوح گرداند شعر الجد کف السماح بنانها ✿ لاخیر فی کف بغیر بنان
و دیگر آنکه حسن الذکر ثمرة العمر یعنی یاد کردن به نیکوئی میوهٔ درخت زندگانیست بورای دوراندیش سالکان خطه فضل و دانش و تمیز و توانش مخفی نماند که سالکان عرصه کون و فساد و متخیم
آباد و امهات از انبیا و اولیا و سلاطین حکما هر چند در باب دفع ابو یحیی رای زدند هیچ آفریده در فضای میدان تدبیر دست رد بر پیشانی تقدیر توانست نهاد و میسر نشد که
لحظه اوقات محدوده افزایند چون این باب را مسدود دیافته در طریق دیگر شروع نمودند بعد از تتبع دانستند که ذکر پاینده قائم مقام حیات ثانی است پس در نیکنامی کوشیدند و
صحایف جراید معانی و حواشی دفاتر بزرگواری را بمناقب گزیده و خصال حمیده موشح و مزین گردانیدند و رداهای مجد و طیلسان شرف را بنجاد و محاسن شیم معلم و مطرز ساختند لاجرم
عمر ثانی ذو کر باقی یافتند دیگر آنست که الرفق مفتاح النجاح چرب زبانی کلید باب امانی است و سوء خلق موجب انهدام اساس دولت و انقصام قواعد حشمت و نکبت است و فرموده است و مدارا
و حلم و مواسا وسایط تاکید اسباب عزت مودت و وسائل تشیید بنیان حرمت و درشتی و تیزی دوستان را بر بانداز و نرمی سخنان خویش دشمنان را دوست گرداند قال الله تعالی و لو کنت فظا غلیظ
القلب لانفضوا من حولک هم او فرماید تجربة المجرب تضیع العمر آزموده را آزمودن عمر آزموده را ضایع نمودن زندگانیست دار کلمات اوست که الانصاف احسن الاوصاف و داد دادن بهترین صفتهاست
و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتهای پسندیده است **ذکر خاتمت حال و بعضی از گذارشات رستم دستان و مآل کار اولاد و احفاد او**
مورخان و نسابان عجم گویند که نسب رستم منتهی بجمشید میشود و در حسب بمثابه ایست که از تعریف و توصیف مستغنی است و احتیاج باظهار و ابراز ندارد و او برادر پدری
داشت شغاد نام بغایت مفسد و شریر و دختر حاکم کابل را بعقد خود آورده در آن ولایت بسر میبرد و شاه کابل از تنگ و خراج گذاری و شغاد از نهایت حسد و تیره کاری دشمنان
با هم شکایت رستم نموده بقصد او یکجهت گشتند و با یکدیگر مواضعه کرده شاه کابل باخراج شغاد از دار الملک خویش فرمان داد و او ازان دیار بیرون آمده بسیستان توجه نموده بحضرت
دستان سام پدر و برادر خاطر گشت و رستم مقدم برادر عزیز را گرامی داشته استفسار نمود که چه واقع شد که میان تو و حاکم کابل محبت و مصاهرت بنزاع و مخاصمت انجامید شغاد جواب داد که
رسولی از سیستان بطلب خراج بمملکت کابل آمد اثر کراهیت در ناصیه کابل شاه ظاهر گردید و در ادای مال تعلل آغاز نهاد و چون من او را از مخالفت تو تحذیر نمودم خشمناک گشته با من چه بیادبی
که تو در زمرهٔ بنی آدم منحرط بودی پدر ترا از پیش خویش میراندی و چند تو از رستم سخن گوئی و با خوف و اضطراب نمائی من از دلیران و لیسانم و ولایت من از ولایت آن سگزی بیشتر است چون آن دستان
اشتعال این کلمات با خشونت گفت از مملکت خویش مرا بدر فرستاد و بدینجانب فرستاد رستم از استماع این سخن بر آشفته باحضار لشکر اشتعال نمود تا

کیست که تو این همه ... بهمه حساب اندر ... آنست که توقف جایز نداری و جریده متوجه آن دیار گردی و

عجب با استماع آوازه توجه تو کابلشاه بیشک در اقطار آفاق آواره گردد یا با تیغ و کفن بخدمت شتابد رستم بسخن آن غدار فریفته شده با زواره و برادر عزیمت کابل نمود و شغاد
قاصدی نزد کابلشاه نامزد کرده او را از توجه رستم اعلام داد و در نامه شرط تاکید بجای آورد که شاه باید که در تدبیری که با هم اندیشیده ایم اهمال نورزد و در مراسم احتیاط تقدیم نماید تا از
تسلط رستم ایمن و فارغ بال و مرفه و فراغت و بستر استراحت روزگار گذرانی شاه کابل از عزیمت رستم آگاه گشت در راه چهار باغی که داعیه نزهت که پیل تن را بدانجا برد فرمود تا چاه ها در آن
بکنند و آلات حرب از شمشیر و خنجر و امثال آن در دیوار و بن آن نصب فرمودند و سر چاه ها را بخس و خاشاک پوشیدند و خاک بر روی آن ریختند تا دیده مردمی باشیده در جامع التواریخ مذکور است
که چاه ها را در شکارگاه کنده بودند و چون رستم بنواحی کابل رسید حاکم آنجا سر و پای برهنه با تحف و هدایا باستقبال شتافت و روی در خاک نهاده چنانکه در مقام اعتذار و استغفار شد رستم گفت از تو خبر
بمن رسانیده اند که بر تقدیر وقوع از دست من جان نبری حاکم کابل سوگند آن خورد که آنچه بسمع اشرف رسیده غیر واقع است و من بنده توام و این مملکت از آن تست رستم گفت سر و پای خود را
بدستار و موزه بپوش جواب داد که این معنی محالست تا ملتمس من مبذول نیفتد رستم گفت آن کدام است کابل شاه گفت میخواهم بباغ من تشریف قدوم ارزانی داری تا بلوازم ضیافت قیام نمایم
رستم قبول نموده شاه کابل با احتیاط تمام از پیش پیش رستم میرفت و آن سلیم دل از کید و مکر شاه کابل و برادر غافل رخش را بامید دشت میراند که ناگاه اسب و سوار در چاهی از چاه ها فرو رفت و
اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان مجروح گشته خود را بلطائف الحیل بر سر چاه رسانید در آن حال شغاد بدنهاد شماتت کنان نزد او حاضر گشته رستم با او گفت که تیری و کمانی نزد من گذار
تا اگر سبعی قصد من کند ضرر او را دفع کنم شغاد در آخر کار تخم مهری در دل برادری کاشته آنچه طلب کرده بود پیش وی نهاد رستم با وجود ناتوانی تیری در کمان نهاده شغاد از بیم جان در پس
درختی که در آن نزدیکی بود از نظر برادر مختفی شده چو رستم چنان دید بفراخت دست ٭ چنان خسته از تیر بگشاد شست ٭ درخت و برادر بهم بر بدوخت ٭ بهنگام رفتن دلش [illegible] بدوخت
شغاد از پس زخم او آه کرد ٭ تهمتن برو قصه کوتاه کرد ٭ چنین گفت رستم که یزدان سپاس ٭ که بودم همه عمر یزدان شناس ٭ کز آن پس که جانم رسیده بلب ٭ بر این کین من ناگذشته دو شب
مرا زور داد او که از مرگ پیش ٭ ازین بیوفا خواستم کین خویش ٭ بگفت این و جانش برآمد ز تن ٭ بر او زار و گریان شدند انجمن ٭ نقلهٔ اخبار سلف گفته اند که روزی دستان بر سر سفره با رودابه
نشسته بود که ناگاه کلاغی آمد و بر کنگره قصر نشسته بانگی کرد زال جزع آغاز نموده از دو دیده جویهای خون بر دو رخسار روان گردانید رودابه مادر رستم پرسید که ترا چه واقع شد که بدینسان
متغیر گشتی زال جواب داد که این جانور خبری موحش آورده است که بعد از محنت گرسنگی هیچ مصیبتی از آن صعبتر است رودابه گفت آن چه خبر است زال گفت تیر رستم اگر علم تو بر آن محیط گردد سیل
غم خانه قصر وجود ترا بباد فنا دهد و حادثه روی نموده است که هر چند جزع کنی و فزع بر خود راه دهی سودی نبخشد چون مادر رستم در استفسار الحاح نمود زال گفت که رستم و زواره و شغاد رخت
ازین مرحله فانی بمنزل باقی کشیده اند مادر رستم از هول این سخن چنان نعره زد که زلزله در ارکان قصر راسخ البنیان دستان افتاد و آواز واویلا برکشیده گفت ای پیر فرتوت وای
خرف مبهوت ترا عقیده آنست که الم جوع عظیمتر ازین خبر هولناک است بخدا سوگند که هیچ نخورم و نیاشامم تا هلاک شوم و مدت هفت شبانه روز نوحه و زاری کرده چیزی نخورد عاقبت بدان بطاقت
گشت شب بمطبخ در آمد بنا بر آنکه چشم او از شدت گرسنگی هیچ نمیدید دست بدین طرف و بدان طرف میبرد تا مقداری طعام بچنگ آورد که ناگاه ماری مرده بدستش افتاد بجانب [illegible] کنیزک
که در آنجا بود مطلع شده فریاد برآورد که آنچه بدست آوردی زنهار نخوری که ماریست مرده رودابه سخن زال را تصدیق نموده طعام طلبید و چون لقمه چند تناول نمود و تسلی [illegible] او بحال
اول معاودت نمود منقولست که بعد از چند روز خبر قتل رستم در ولایت نیمروز شایع گشته فرامرز سپاه و لشکری صف شکن جمع آورده روی بکابل نهاد و پادشاه بعاقبت کابل نیز از صورت حادثه
آگاهی یافته با حشمی انبوه در مقام مقابله و مقاتله آمده بعد از آنکه حربی هولناک دست داد و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسید عاقبت فرامرز غالب گشته شاه کابل را با اقربای او فرو گرفت و بتیغ قهر
شجره وجودش را از بیخ برکند و مجموع متعلقان و منسوبان او را طعمه تیغ انتقام گردانید و کالبد رستم را بسیستان آورده در دخمه سام نهاد و بر سبیل استقلال در حکومت زابل و کابل اشتغال نمود تا
آنزمان که نهال وجودش از تندباد حوادث منقلع گشت چنانچه درین اوراق ثبت افتاد و از سخنان رستم است که کل شیئی علیه النفقة من الاموال الا الحرب فان النفقة علیها من النفوس یعنی هر
حادثه روی نماید آنرا بصرف مال دفع توان کرد الا حرب که در آن اثر نفس نفیس و جان شیرین بباید برخواست ٭ دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب ٭ آسیائی است که از خون عزیزان گردد
هم او گوید که الرای السدید من آلاء الشدید رای راست یکی از نعمتهای قوی است و حکما گفته اند که مرد شجاع باید صاحب تدبیر باشد چه اگر اعتماد کلی بر قوت و شجاعت نماید ناگاه زخمی خورد تا قیامت
التیام نپذیرد و دست طبیعت روزگار را تداوی آن قاصر ماند و کلام معجز بیان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه است که در روز جنگ با عمرو بن عبد ود فرمود الحرب خدعة بر تحقیق و ثبوت این دعوی
گواهی صدق است و از کلمات اوست که حسن الصبر طلیعة النصر یعنی هر که با دشمن دست تحمل و مدارا معامله کند و در شدائد و مکاید روزگار طریق حلم و اصطبار سپرد شجره امانی ثمره تمنی بار آورد و از
سخنان اوست ان المولی اذا کلف العبد ما لا طاقة له به فقد اقام عذره فی مخالفته یعنی هر خواجه که از بنده کاری خواهد که مقدور او نباشد عذر مخالفتش را اقامت کرده باشد ٭ یکی کار و زدیکی در نگار
آن جو بیابی که کار این عصر پرآشوب گر و زین ... هوشمند نکته دان که آفتاب در جنب صفای ضمیر آفتاب تاثیر تو بسان سایه تیره نماید ازین نمودارات و
جام گیتی ... قضا و مخفیات قدر را در آئینه فکر مشاهده کرده و از صحیفه خسرو برخوانده واضح بر پیش خرم تو اشکال حادثات

آسمان سبز وعزم تو دشوار روزگار ... توانی ... تحهای احسان ... گرده و ... گار **ذکر سلطنت همای** بعضی گفته اند که چون او زنگ خسروی بوجود همایون همای
که او را خانی نیز گویند آرایش یافت جهانیان را بمعدلت و انصاف نوید داد و ابواب شفقت و رافت بروی عالمیان بگشاد و بهماه چون از سلطنت او بگذشت پسری از وی متولد شد
بغایت خوبصورت که در جبین فرخنده او علامات سروری و گیتی ستانی و امارات مهتری و جهانبانی ظاهر و هویدا بود و بهمن وصیت کرده بود که اگر محمول همای پسر باشد تاج شاهی بر سر
مبارکش مزین گردد و بمقتضای کلمه الملک عقیم همای وضع حمل را از خلائق پنهان داشته و بعد از تفکر و تدبر رای او بر آن قرار گرفت که صندوقی سازد و باسباب پرورش فرزند را
در آب اندازد و فردوسی گوید ¶ نهانی پسر زاده با کس نگفت ¶ همی داشت آن راستی در نهفت ¶ ز بنیسان همی بود تا هشت ماه ¶ پسر گشت مانند رفته شاه ¶ یکی خوب صندوق از چوب خشک ¶ بکردند
بر زرد پر قیر و مشک ¶ درون نرم کرده بدیبای روم ¶ بیالوده بیرونش از مشک و موم ¶ بزیر اندرش بستر خواب کرد ¶ میانش پر از در خوشاب کرد ¶ ببستند بس گوهر شاهوار ¶ ببازوی آن کودک
شیرخوار ¶ در آن آنکه شد کودک از خواب مست ¶ خروشان بشد دایه چرب دست ¶ نهادش بصندوق ابر نرم نرم ¶ بچینی حریرش بپوشید گرم ¶ سر تنگ تابوت کردند خشک ¶ بموم و بعنبر بقیر و بمشک
ببردند صندوق را نیم شب ¶ یکی بر دگر گریه بگشاد لب ¶ ز پیش همایش برون تاختند ¶ بآب روان اندر انداختند ¶ و در تاریخ گزیده مسطور است که گازری آن صندوق را بگرفت و پسر را دارا نام نهاده پرورد
و چون دارا بحد بلوغ رسید گوهر پادشاهی و شهریاری سر بر پیشه گازری و قصاری فرو نمی آورد لاجرم باستعمال آلات حرب اشتغال نموده با لشکری که مادرش همای بجنگ دشمنان می فرستاد و آمیخت امیر لشکر
در وی علامات دولت و اقبال در وی مشاهده کرده و در روم نیز آثار جرات و مردانگی از او بظهور آمده چون امیر مذکور بجانب همای آمد احوال شاهزاده معروض گردانید همای را بعد از تفتیش و تفحص
چون معلوم و محقق شد که دارا پسر اوست از سلطنت دست باز کشید و ملک و خزانه را باو تسلیم نمود لقب همای چهر آزاد است و مدت پادشاهی او بقولی سی و دو سال بود و آن آثار همای شهر جرباد قان
در نواحی اصفهان و از جمله امارات او هزار ستون اصطخر بود که اسکندر رومی آن را خراب کرد **ذکر سلطنت دارا بن بهمن بن اسفندیار** دارا ابن بهمن جهانبانی بود
در شوکت و کشورستانی صاحب قدرت در مدت اندک بسیاری سرکشان را در تحت اطاعت و فرمان آورد و پادشاهان ذوالاقتدار خدمت آستانش را مادهٔ افتخار و سرمایهٔ استظهار دانستند
الا فیلقوس حاکم روم که روزی چند گوی معارضه در میدان مناقشه افکند و چوگان مخالفت در پیش ساخت نهاد و دارا این معنی را معلوم کرده باجتماع عساکر منصوره فرمان داد و با لشکری آراسته
که مهندس عقل و محاسب وهم از عد و وصف عدد آن عاجز و حیران شدی روی توجه بروم نهاد و قیصر اسباب حرب را ساز داده از دار الملک خویش حرکت نمود و بعد از تلاقی عسکرین و توازی
صفین تیر سفیر آجال گشت و تیغ قاطع آمال شد ¶ مرغ چوبین آهنین منقار ¶ طایر پاک روح دشت شکار ¶ آب آیینه فام از دریا ¶ گوهر جان ربود کردشنا ¶ سرگران شد بلی ز خوردن
باده ارکان سست ¶ آخر الامر نسیم عنایت حضرت ذو المنن بر سپاه وارث ملک گشتاسب و بهمن وزید و در میان از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و فیلقوس با بقیة
السیف در قلعه از قلاع روم که در رفعت با چرخ چنبری دعوی برابری کردی تحصن شد و دارا قیصر را بعد از محاصره بوعده و وعید از آن حصار استوار بیرون آورد و ایوان بزم را بر میدان
رزم گزیده دختر فیلقوس را بخواست و بمقتضی سه بدم تیغ ملک بگرفته ¶ بیستا نیانه بخشید مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت اما مقرر چنان کرد که هر سال هزار بیضه طلا که هر بیضه از آن بوزن
چهل مثقال باشد از اموال روم بخزانه عامره وصول یابد و چون مهم آن مرز و بوم برین نهج فیصل یافت دارا عنان عزیمت بسوی تختگاه خویش انعطاف داد و مخدره فیلقوس را مصحوب گردانیده
بایران آورد و بعد از آنکه بانی حشمت در فراش قربت دختر نهاد بوی ناخوش از دهان ملکه روم بمشام شاه ایران و شهریار جهانیان رسید و دارا از دختر قیصر متنفر شده او را بروم فرستاد و در آن حین کریمه
فیلقوس با سکندر حامله بود و بنابر رعایت ناموس قیصر صورت حمل را از مردم مخفی میداشت و در کتمان این امر مبالغه کوشید و چون مدت چهارده سال یا دوازده سال علی اختلاف الروایتین انقضا یافت
دارا بگذشت پسر خود را که از غایت محبت باسم خویش موسوم گردانیده بود ولیعهد ساخته در وقت انتقال بطبل ارتحال کوفت از سخنان اوست که مثل العدو والضاحک الیک مثل الحنظلة الخضرة الورق القاتل مذاقها
یعنی دشمن که با تو بشاشت و تازه روئی نماید مانند حنظلی است که ظاهر او تازه و طری باشد و اوراق آن با خضرت و نضارت بود و این چگونه مرد عاقل بطراوت ظاهر او فریفته گردد و از باطن او که زهر کشنده و شمشیر
برنده است غافل نشیند خردمند کامل آنست که هرچند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی بیش مشاهده کند گمان غدر و مکر زیاده گرداند و شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد و از حوادث و آفات
مصون و محفوظ ماند از آثار دارا دارابجرد است و از حکما افلاطون معاصر او بود **ذکر سلطنت دارا ابن دارا بن الاکبر** دارا ابن دارا را اصغر خوانند سیرتی مذموم و طبیعتی ناخوش داشت
اکثر اعیان و اشراف ایران از وی آزرده خاطر گشتند و با سکندر رومی نامه ها نوشتند و اظهار محبتی کرده او را بر طلب ملک تحریص نمودند اسکندر بیضه های زرین را که پدرش هر ساله بخزانه دارا میفرستاد
باز گرفت و چون صورت مخالفت قیصر مشاهده دارا گشت نخست رسولی نزد او فرستاده خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ روح فرستنده آن بیضها قالب تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده و ما را
سخن متاثر شده گوی و چوگان و مقداری کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر هنوز کودک است بکار او همان لایق تر که گوی بازد و پنجه در پنجه مردان نیندازد و این مقدار کنجد نمونه ایست که عدد لشکر و شمار سپاه ما که
از آن هزار مرد صف شکن و گرد شیر افکن داریم اگر باعث کلی در تعلیق خراج تاکید عداوت است و انگیختن فتنه و طمع مملکت خاطر از این اندیشه فارغ گرداند که با سپر پنجه دولت و زور بازو و اقبال چنانچه گوی در خم
چوگان عاجز و سرگردان است او را مضطر و حیران در بیابان گیتی اسکندر در جواب نوشت که ما را از صورت این حال فال نیک بخاطر میرسد و امیدوار شده که بتوفیق الهی چنان

بیرون آید و نوعی کرد و دستی کند که جان تسلیم کند و دشمنی که در بیرون آید اورده و هر چند فلوس اسباب مواصلت سازد و زر و نقره مسکوک و جواهر نفیسه و ثیاب فاخره بران معصومه عرض داشت منفعتی نداد
و افسوس و افسون فلوس هیچ وجه درنگرفت و از انجا که کمال عفت و صلاح او بود امتناع عظیم نمود لاجرم اندیشه کشتن فیلقوس و تسخیر ملک و تصرف مادر اسکندر در ضمیر ناپاک فلوس استحکام یافته ترصد فرصتی می‌بود
و در خلال این احوال فیلقوس یکی از سرهنگان را با فوجی از سپاه از ان جهت دفع پسر پادشاه فیلاطوس که عصیان ورزیده نامزد فرمود و اسکندر را برای تسخیر مدینه براقوس با طائفه از لشکریان بدفع جبابرة
ارسال نمود و فلوس را چون تفرق لشکر از دیار با مطلوب او بود محقق گشت جمعی را که در سر هوس فتنه و فساد داشتند با خود متفق گردانیده بر سر فیلقوس تاخت و او را زخمی چند بزخم شمشیر
فرو گرفتند و اهل شهر و بقیه لشکر پراکنده شدند و پادشاه را نیم کشته از ان محل بیرون بردند و از قضا همدران روز اسکندر بشهر رسید و صورت حادثه را معلوم فرموده و شتاب در قصر پدر رفته مادر خود را
دید که فلوس بدو تشبث شده بود و جنگ در وی زده و اسکندر بنا بر آنکه مبادا اثر شمشیر بمادرش رسد در استعمال تیغ تعللی مینمود که ناگاه آن ملکه فریاد برکشید و تشنیع نمود که اگر موجب حمیتی و ننگی
منم مرا بحیات زیاده تعلقی نمانده هر چند زودتر شر این حرامزاده را از من باز داری بهتر و اسکندر بیک ضربت فلوس را بهلاک نزدیک رسانیده به بالین پدر شتافت و آفتاب حیات او را بر شرف فنا و زوال
یافته فیلقوس را گفت برخیز و بدین شمشیر دشمن را بکش فیلقوس شمشیر خواسته بدست خود نیم فلوس را با تمام رسانید بعد از ان فیلقوس طبقات و طوائف امم را طلبیده فرمود تا ببیعت اسکندر پرداختند و باحضار
ارسطو فرمان داده دست اسکندر را در دست او نهاد و وصیتی بلیغ در باب تربیت پسر بجای آورده جهان فانی را پدرود کرد و چون اسکندر از تجهیز و تکفین و تدفین و تعزیت پدر فارغ گشته در مجمعی
خاص بر پای خواسته گفت بدانید ای مردمان که پادشاه شما بساط حیات در نوشت و بر منوال سلاطین سابق در گذشت و مرا بر شما ولایتی و حکمی نیست چه من یکی ام از شما و هر امری از امور دنیا که شروع
نمائید مدد و معاونت کنم و هوای خود را برضای شما مقرون دارم و در هیچ شغل مخالفت شما نکنم سخن مرا بشنوید و مشورت مرا قبول کنید مرا بجای ناصحی امین مشفق شناسید و این معنی خود
در زمان پدر مشهور و معلوم شما شده است اکنون کسی را بر خود حاکم و فرمان روا گردانید که پروردگار را طایع تر و بر عامه برایا شفیق تر و بر ضعفا و مساکین مهربان تر باشد و قسمت غنائم در میان شما بعدالت
و سویت کند و از تتبع شهوات از رعایت احوال لشکری و رعیت تشاغل ننماید و از شر او ایمن و بخیر او امیدوار توانید بودن و این خطبه ایست دور و دراز که سواد آن در کتب حکمت عملی موجود است و چون
حاضران محفل از اسکندر این نوع سخنان شنیدند که از هیچ پادشاهی نشنیده بودند متعجب شده گفتند که کلام دلپسند ترا شنیدیم و نصیحتی که فرمودی عمل خواهیم کرد و قبول کردیم و امور ایالت و سروری
را برای دوربین تو مفوض گردانیدیم سالهای بی نهایت در ضمان عز و دولت در میان ما مالک و مسلط باش که ما هیچکس را بپادشاهی و رعیت پروری از تو سزاوار تر ندانیم آنگاه برخاستند
و از وفور رغبت با او مبایعت کردند و متابعت او را بایمان موکد گردانیده اکلیل شهریاری را بر فرق همایون وی نهادند و اسکندر همه را مشمول عاطفت و احسان ساخته باطراف ممالک
نامها فرستاده خلائق را بتوحید و یگانگی ایزد تعالی دعوت فرمود و از پرستیدن اصنام و اوثان نهی کرد و باستحضار لشکر امر فرمود و گفت هر که ظلم کند و شرک ورزد بضرب تیغ تیز و خنجر خونریز دمار از
نهاد او بر آرند و حسب فرموده عساکر منصور از اطراف در حرکت آمدند و بر در کریاس گردون اساس مجتمع گشتند و اسکندر سران سپاه را بخلاع و تشریفات گرانمایه مفتخر و سرافراز ساخته
باطلاق مرسومات و علوفات جنود مثال فرمود و از کمال سخاوت پادشاه و وفور بسالت و سمو همت و مرحمت بر ضعفا و زیردستان و خشونت و غضب او در باره مخالفان اوامر باری
چندان مشاهده که عشر آن در خیال هیچکس متصور نگشته بود لاجرم در نفوس همه مقرر گشت که امری عظیم و خطبی جسیم از و بظهور خواهد آمد و بحکم آنکه ملک عجم دارا هر سال از پدرش برسم خراج
هزار بیضه زرین در عصابه خزانه می آورد باستدعاء آن تبلیغ رسولان فرستاده بیضات معهوده را طلب میداشت و اسکندر در جواب فرمود که زاینده آن خایها وفات یافته است که نماند و هر چند دارا در آن
آوان ملوک متعدده در یونان زمین بودند که هر یک لاف انا ولا غیری میزدند اسکندر را بلطف و عنف و وعد و وعید همه را مطیع و منقاد گردانید رایات ظفر آیات بجانب دیار مغرب تحریک داده و تمامت
آن مملکت را در حیطه تسخیر آورده مظفر و منصور بازگشت بعد از ان اعلام ظفر اعلام بسوی مصر برافراخت و منار در غایت رفعت بکنار بحر اخضر در هفتم سال پادشاهی خود بنا نهاد و
از انموضع بطرف دیار شام توجه نمود و از انجا بصوب ارمنیه خرامید و دارا چون از استماع این خبر بی آرام شده با اهل طرس نامه نوشت که خبر خروج آمده دلاغی که طائفه از دزدان هرجائی
فراهم آورده است بمسامع علیه رسید اکنون وظیفه آنکه اصحاب او را گرفته با اسلحه و ادوات ایشان بدیار ما رسانید و رئیس آن قوم را مقید و مغلول نزد من فرستید که حزم و جلادت شما نه
بدان مرتبه است که از اقامت این جزوی خدمت عاجز آئید چه این دزد کودکی است رومی و حقیر و در تاخیر این مهم نزد من معاف و معذور نخواهید بودن و اسکندر از ارمنیه ارتحال نموده
کنار بحر اسطوخوس را معسکر همایون ساخت و از استماع این خبر اضطراب دارا زیاده گشته بجنبه او نامه در قلم آمد بر موجب که از دارا بن دارا ملک الملوک دنیا آنکه با آفتاب برابر است باسکندر دزد
اما بعد بدانکه پادشاه آسمان سلطنت و زمین الوهیت عرصه ربع مسکون را بمن ارزانی داشته و بعز رفعت و شوکت و قوت بسیاری اعوان و انصار مرا مخصوص گردانیده و بمن چنان رسانیده‌اند که تو جمعی
دزدان و حرامیان را بخود راه داده و بکثرت ایشان مغرور شده و باقتضاء آن جماعت طلب تاج و تخت در باطن تو رسوخ یافته و افساد در مملکات او املاک حرث و نسل پیشه ضمیر تو گشته و امثال
این از کم خردی و میان غریب و بدیع نیست میباید که چون بر مضمون مکتوب اطلاع گردی از کرده خود پشیمان شوی و از انجا که رسیده مراجعت نمائی و بدین حرکت ناشایست که از تو صادر یافته
از سطوت و سیاست ما خود را ه ندهی که تو هنوز در زمره آنان که قابلیت خطاب و عتاب ما دارند منتظم نشده و اینک تا بوقتی بزند و خرواری گنجد بزر و تو فرستادم تا کثرت مال و لشکر ما از ان

بغلظ و شحون بسفاهت بزبان آورده قاصد را بازگردانید و ذوالقرنین بعد از استشاره و استخاره دست بمقاتله فور زده پناه بعنایت ملک غفور برده بجانب او روان گشت و فور بقید
پیلان جنگی و سباع معتاد بقتال از مراد بار برخاربا اسکندر را اقبال نمود و از مشاهدهٔ انتقام هولناک تغیری بخاطر پاک و آئینهٔ صاف اسکندر راه یافت که جنگ با هندوستان بر چه نسق
آغاز و صولت پیلان و صدمت سباع ضاره را چه کیفیت از خشم مندفع سازد و درین باب با عقلا و حکما و ارباب خرد و اصحاب تجربه شرائط مشورت بجای آورده از هیچکس جواب
شافی نیافت عاقبت ملهم صواب بعنت و توفیق ایزدانی در دشته او را با آن داشت که صناع را جمع کرده امر فرمود که بیست و چهار هزار تمثال مجوف از آهن و مس و دیگر فلزات مرتب و آماده ساختند
و مجموع را بصورت مردان جنگی بیاراستند و در اجواف آن هیاکل همه نفط بیر داختند و در وقت اشتعال نائرهٔ قتال آتش درانها زدند و فور با سرداران لشکر هند و پیلان کوه اندام و یوزو
پلنگ و ضرغام بجانب ذوالقرنین حمله آورده اقبال و سباع و خراطیم و مخالب دران تماثیل مستحکم گردانیدند و چون زبانهٔ نار بدانجانوران رسیده روی بهزیمت نهادند سپاه روم بضرب شمشیر
آتشبار جمعی نامعدود از مخالفان دین را از پشت زین بر روی زمین انداختند و فور روی بشهر تحصن نموده روز دیگر از اطراف مملکت هندوستان خلقی بیکران بدو پیوستند و او باستظهار و
اعتضاد ایشان بار دیگر در مقام قتال و جدال آمد و مدت بیست روز مبارزان طرفین باستعمال سیف و سنان سرهای هم از بدن سبکبار کرده گرانبار گشتند و جمعی انبوه از یونانیان در آن رزمگاه
بسفر نصرت اثر شتافتند و ذوالقرنین صورت واقعه را مشاهده فرموده متفکر و متاثر گشت و آخر الامر بتلقین دولت و اقبال بسوی فور پیغام فرستاد که چه همت و شرف باشد پادشاهی را که در حدوث حادثه
لشکر و حشم خود را در ورطه تلف و هلاک اندازد و حال آنکه او بنفس خود تنها بمعاونت تنها بر دفع آن قادر باشد غرض ازین سخن آنکه اگر اتفاق نمائی من و تو بمظاهرت جنود این محاربه و مقاتله را
بمقطع رسانیم و این بیچارگان را برای مصلحت من و تو نفوس نفیسه خود را در معرض فنا و زوال می آرند ازین بلا برهانیم فور ازین التماس تعجبها نموده چه او هیکلی عظیم و خلقتی جسیم داشت و اسکندر
در جنب وی صغیر و حقیر می نمود لاجرم فور برفور ملتمس شاه روم را اجابت کرده فردا و دیدارا مانند شیر ژیان بمیان میدان شتافت و ذوالقرنین نیز چون بهرمان در برابر آمده و هر دو پادشاه بهنگام
محاربه راسانه دادند و در اثنای گیر و دار بسمع فور از جانب لشکر کاهش آوازی هائل که بحقیقت ندای او بود رسیده فور بدان طرف التفات نمود تا معلوم کند که سبب بانک بی هنگام چیست و صعود
آن از کیست و اسکندر غفلت او را غنیمت شمرده بیکضرب شمشیر از پشت بادپایش درگردانید و ناسپرده آمده بر سینه اش نشست و بخنجر کین سر بر کبر او را از مرکب بدن جدا کرده فریاد از نهاد هنود
باوج کیوان رسیده و از غایت تاسف و تحسر دل بر مرگ نهاده تیشه قتال و جدال گشتند ذوالقرنین از ایشان پرسید که چون سایهٔ عاطفت و احسان فور از سر شما دور شد باعث برین حرکت
ناشایست چیست هندوان جواب دادند که گمان مبر که ما بارادهٔ و اختیار تن بذل اسر و داهیهٔ قتل خواهیم نهاد و تا رمقی باقیست جنگ از جنگ باز نخواهیم داشت و بران عزیمیم که روی از حرب
بهیچ وجه برنتابیم و برپشت اسب دعای اجل را لبیک زنیم تا بر قتیل عشق جالگم گردانیم اسکندر فرمود که من بایفای عهد و صحت پیمان در جهان مشهورم و از خلف وعده و نقض میثاق بغایت دور هر که دست
از حرب باز کشیده در مقام فرمان بری آید بجان و مال از من ایمن باشد مخالفان اعتماد بر قول شاه نموده و بقدم تذلل و تملق پیش آمده بعنایات پادشاهانه مفتخر و سرافراز گشتند و ذوالقرنین فرمود که فور را
بعظمت تمام بران سان که با ملوک دیگر تلطف و ترحم کرده بود از روی زمین برگرفتند و در شکم خاک نهادند و گنج و اسلحه او را با آنچه ازین دو جنس در ممالک هند یافت در حوزهٔ تصرف خویش آورده روی توجه برهمه
نهاد که صیت کثرت علم و انقطاع ایشان از زخارف دنیا بمسامع علیه او رسیده بود و برهمه اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد او فرستادند مبنی بر آنکه اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما اخذ اموال است ما همه
فقرا و مساکین هستیم چه خوردن ما بجز گیاه و پوشیدن ما غیر جلود حیوانات نیست و اگر مقصود علم و حکمت است در طلب آن این همه شوکت و حشمت بچه کار آید اسکندر نامهٔ ایشان را مطالعه کرده بتوقف عسکر
فرمان داد و با طائفه از خواص بزیارت ایشان رفته قومی دید از مساکین که مساکن ایشان مداخل جبال و مغارات بود و فرزندان و زنان آنجماعت در صحاری با نبات بقول مشغول بودند و چون
اسکندر در مجلس برهمه حاضر گشت میان او و آن طائفه مناظره و مباحثه بسیار واقع شد و از یکدیگر تفتیش قوانین علمی و مسائل حکمی کردند ذوالقرنین اطوار ایشان پسندیده و بفضیلت آن طبقه معترف
گشته فرمود که هر چه برهمه خواهند از مال و اسباب مبذول ایشان گفتند که ملتمس ما از قدرت و سلطنت تو جز بقای سرمد و عمر مخلد نیست اسکندر جواب داد که بجز این مطلوب مقدور بشر نیست کسی که نفس
نفس خود نتواند فزود چگونه بقای سرمد بدیگر تواند بخشید برهمه گفتند که چون پادشاه را محقق است که هر کمالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی است از چه روی بقتل عباد و تخریب بلاد و جمع کنوز و اموال
عاقبت بناکام باید گذاشت همداستان میباشد اسکندر جواب داد که من مامورم از حضرت حق عز اسمه باظهار دین قویم و تتبع صراط مستقیم و قتال اهل جحود و انکار و منع و زجر فجار و اشرار و اگر
جانب آفریدگار باین امور مرخص نمودی پای از خانهٔ خود بیرون ننهادمی لیکن من حکم باری تعالی را مطیع و فرمان او را اجابت کننده تا وقت حلول اجل بنفاذ میرسانم و بدان سان که آمده ام
زینجا بیرون خواهم رفت و ذوالقرنین بعد از امثال این محاورات برهمه را وداع فرموده بمعسکر خود باز گشت در بعضی از تواریخ آورده اند که چون ذوالقرنین بر فور غالب آمد بسمع او رسید
که در اقصای بلاد هند ملکی است کید نام با حکمت و صیانت و انصاف و دیانت و ملکی آبادان و رعیتی معمور دارد و چنانچه لشکری و رعیت را مضبوط گردانیده قوای شهوی و غضبی را نیز بحکمت و ریاضت
و ماموره خود ساخته است و قریب بسیصد سال از عمر او گذشته و اسکندر بجانب او قاصدان روان گردانیده پیغام داد که چون فرستادهٔ من بتو رسد اگر ایستاده باشی منشین و اگر در
نماز باشی و الا از آتش غضب ما تو را زیان رسد که بسیار بلاد هندوستان رسید و رسولان ببارگاه شهریار کشور هند درآمده کید ایشان را تعظیم تمام فرمود و اسکندر را

ملک الملوک بزبان بگذرانید و قاصدان را تشریفات فاخره داده بازگردانید و معروض داشت که مرا دختری است چند با دست داده است که در خزانه خیال هیچ پادشاه صورت نگشته چه شبستان من
مخدره ایست که از حسن رخسار او آفتاب خجل و از لطف رفتار او سرو روان پای در گل است و دیگر فیلسوفی دارم که از هر چه در ضمیر کسی بگذرد پیش از سؤال بگذرانی تا اعلام دهد و دیگر طبیبی ملازم
من است که در حفظ صحت ید بیضا و در ازالهٔ مرض درجهٔ علیا دارد و دیگر قدحی دارم که آنرا پر آب سازند و مجموع خلائق از آن بیاشامند همچنان بر حال خود باشد و این همه را پیشکش
کرده گفت التماس مینمایم که شاه جهانبان بواسطه کبر سن و ضعف بنیه شیخوخت مرا از حرکت معاف دارد و اگر عذر من قبول نیفتد بالاتر و الاهم بخدمت شتابم و چون جواب کید با اسکندر رسید تعجب
نموده گفت مثال این اشیا مانند عنقا و کیمیاست که در جهان نایاب است و جمعی از حکما و فضلای یونان را تعیین فرمود که نزد کید روند و شرائط تفحص بجای آورند اگر آنچه ملک هند گفت مطابق واقع شده در
سخن او مکری و کیدی نباشد او را از توجه بملازمت معاف داشته تنسوقات را بپایهٔ سریر اعلی رسانند والا او را بالعقوبة علیا حاضر گردانند و حکما عزیمت مصمم گردانیده متوجه دار الملک کید شدند و بعد از قطع
منازل و طی مراحل بمقصد وصول یافته و بتختگاه ملک هند رسیده در مجلس او حاضر گشتند و کید ایشان را حرمت داشته بمنزل لائق فرود آورد و در روز سوم طوی سنگین ترتیب داده باحضار فیلسوفان
یونان و حکمای دیار هند و آن مرز و بوم فرمان فرمود و طبقهٔ اولی را بدست راست نشاندند و طائفهٔ ثانیه را بدست چپ جای داد و چون مجلس منعقد گشت دانشوران هر دو کشور مسائل علمی
از اصول فلسفه و حکمت در میان آوردند و مناظره و مباحثه بین الفریقین بحد تطویل کشید عاقبت الامر حدیث رسولان منجر باشیاء موعوده گشت و ملک بایفای وعده قیام نموده همه تسلیم
فرستادگان ذو القرنین کرد و عطایای آمال آن جماعت را از نفائس اقمشه و ظرائف امتعه بلاد هند گرانبار گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و حکمای روزگار مقتضی الاوطار بارگاه
کیوان اشتباه ذو القرنین مراجعت نموده و بیلاکات را بگذرانیدند و اسکندر بعد از تماشای گلشن جمال دختر بامتحان فیلسوف دانشور پرداخت و قدحی پر از روغن ساخته نزد او فرستاد و
فیلسوف بعد از تأمل سوزنی بسیار در روغن فرو برده پیش اسکندر روانه داشت و اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته و کره ساخته بنظر فیلسوف رسانیدند و فیلسوف بعد از تدبیر اشارت
کرد که از آن کره آئینه ترتیب داده بمجلس ذو القرنین بردند و چون اسکندر آن آئینه را روشن بدید طشتی پر آب طلبیده او را در آن نگذرد و فرمان داد تا طشت را با آب آئینه که در ته آن قرار گرفته بنظر
حکیم کرد رسانیدند و فیلسوف از آن آئینه مشربه ساخته در طشت پر آب نهاد چنانچه بر سر آب طوف میکرد و آن طشت را با مشربه نزد اسکندر روان کرد و اسکندر فرمود تا مشربه را پر از خاک کرده پیش حکیم
بردند و فیلسوف را چون نظر بر خاک افتاد بگریست و جزع و فزع نموده اظهار حزن و اندوه کرده با نفس خود در عتاب آمد و روی سوی آسمان کرده بتوبه و استغفار مشغول گشت و رسول را
اشارت کرد که طشت و مشربه را برگیر و نزد ملک ببر و رسول بموجب فرموده عمل نموده آنها بذو القرنین رسانید و اسکندر از صورت حال متعجب شده حکیم را برین رموز اطلاع نبود و روز دیگر ذو القرنین باحضار
حکما و فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت فرمان داده فرمود که فیلسوف هندی که تا غایت با او ملاقات نکرده بود حاضر گردانیدند و اسکندر حکیم را بلند قامت و قوی ترکیب دیده در خاطر گذرانید
که این صورت با حکمت نسبتی ندارد و اگر با چنین شخص حدت ذهن و سرعت فهم یار گردد یگانه روزگار باشد فیلسوف این معنی دانسته انگشت سبابه خود گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد و سکندر از
سبب این حرکت پرسید فیلسوف جواب داد که بنور فضل و صفای طبیعت انچه ملک نسبت بمن در خاطر گذرانیده بود دریافتم و این فعل اشارت بر آنست که چنانچه بینی بر روی یکی است من نیز در عرصه
آفاق بی مثیل و یگانه ام و بعد از این اسکندر فرمود که بگوی که غرض من از قدح پر روغن چه بود گفت چنان فهم کردم که ملک میگوید که دل من مشحون از علم و حکمت مملو است که دیگر گنجایش
مسائل حکمی ندارد چنانچه این قدح گنجایش چیزی دیگر ندارد و من بجا نشاندن سوزنها اشارت کردم که میتواند بود که معلومات دیگر با امور مخزونه ملک جمع گردد و بر صفحه ضمیر انور مرتسم شود همچنانکه سوزنها
بقوت خود را در قدح پر روغن جای داد و سکندر گفت که مراد از کره چه بود فیلسوف گفت مراد از کره چنین معلوم شد که ملک دعوی میکند که دل من از سفک دماء و ارتکاب امور سیاسی
مانند این کره سخت و محکم شده است و قابل رموز و مسائل حکمت نباشد من از ساختن آئینه ملک را آگاه کردم که آهن هر چند صلب و مستحکم است اما بحیله چنان میشود که از صفای او مجموع جواهر در معاینه گردد
باز ذو القرنین پرسید که مقصود من از آئینه نهادن در طشت آب و مراد تو از آن مشربه که بر سر آب طوف میکرد چه بود فیلسوف گفت که مطلوب ملک بجز آن نبود که چنانچه آئینه دفعتاً در تک آب
رسوب میکند ایام زندگانی عنقریب بنهایت میرسد و علم کثیر در مدت قلیل نتوان آموخت و مقصود من از ساختن مشربه آنکه همچنانکه بحیله چیزی را که در تک آب می نشیند بالای
آب نیز نگاه میتوان داشت اکتساب فضائل کثیر در زمان اندک بجد و کد میتوان نمود و اسکندر فرمود که مشربه را پر خاک کرده نزد تو فرستادم و تو در باب آن هیچ جواب نگفتی چه عرض من
آن بود که فنای هر مخلوقی ناگزیر است و عاقبت کار هر مخلوقی از ممتنعات و عاقبت از بنیهٔ منتسب عنصر بدن بار دیگر نقل که بخاک است ملحق خواهد شد اسکندر گفت صدقت و فائده از آمدن من بهند حضور تو بوده و این
تمامتر فائده ایست و بعد از آن ذو القرنین فیلسوف را بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخره سرفراز گردانیده از اقران و امثال ممتاز ساخت مسعودی گوید که آنزمان که اسکندر در ولایت هند بود
حکیم بملازمت موکب همایون میشد و چون از آنجا مراجعت فرمود فیلسوف از اسکندر التماس و تلطف کرده ملتمس او مبذول داشت و آورده اند که ذو القرنین قدح را پر آب کرده امتحان نمود و هر چند خلائق
از آن آب خوردند تغییر و نقصانی بدان راه نیافت و طبیب را ملازم گردانیده او در باب معالجه چندان امور غریبه مشاهده کرد که زبان بیان از اداء آن قاصر آمد و در تاریخ حکما آورده است که اسکندر
از هندوستان از آنجا بازگشته و قطع مسافت بعیده نموده عنان عزیمت بجانب چین انعطاف داد و در میان او و صاحب چین مناظرات دست داده آخر الامر پادشاه آنکشور با ذو القرنین را

بدوام سرور تری گفت بزیادت کردن قوت و قدرت کسی که در حق من احسانی کرده باشد ذو القرنین ابا اقدام نفس خویش در معارک ملامت کردند گفت از انصاف دور باشد که
دیگری جهت من محاربه کند و خود در مهلکه اندازد و من شرط موافقت بجای نیاورده خویشتن را معاف دارم و کسی از خواص او را با کسی دیگر خصومتی افتاد و از وی درخواستند که بنفس خود میان
آن منازعت بتفصیل رساند جواب داد که هر آئینه حکم من منافی یکی بعناد دیگری خواهد بود و سلوک طریق دیانت و جادهٔ صواب شما هر دو را شاکر و راضی گرداند در وقت قصد محاربه بدارا بن بهمن
بعرض او رسانیدند که عدد مخالفان بیش از سیصد هزار مرد کارزار است گفت قصاب چه باک از بسیاری گوسفند نترساند روزی بر رسم معهود و سنت مألوف سریر پادشاهی و
جلوس همایون را زیب و زینت بخشیده در آن روز نه کسی تعلم آمده و نه چیزی از وی التماس کردند اسکندر با خود گفت **بیت** روزی که او را بدین نسق بگذارم + ایزد داند که گر ز عمر انگارم +
از وی پرسیدند که چرا استاد نزد تو محترم تر از پدر است جواب داد که از آن جهت که استاد سبب حیات باقی و پدر سبب حیات فانی است و نیز پدر مرا از آسمان بزمین آورده و استاد از زمین بآسمان رساند یعنی والد واسطه
وقوع نطفهٔ منیه و علقهٔ منعقده بوده است که بتحریک اوتار و اعصاب از صلب پدر برحم مادر آمده و بعد از چندگاهی نقشبندی قلم پرکار اشکال مختلفه بر وی وارد گشته و از آنجا بصحرای ظهور آمده
و چون انفاس معدوده بسر آید بانعکاس بازگردد و از عالم انفعال بسرای کون بحلهٔ فساد بقوت عالم بازگردد و مؤدب سبب حیات باقیست که مادهٔ آن علم و حکمت است
و حکما عین الحیات نفس ناطقه اند و معقولات کلیه اداوند و خضر معنی نفس را عالمه گویند که تاریکی ظلمات جهل اشناسند پس نفسی که از ظلمات جهل بعین الحیات حکمت آید و عطش جهل
و حمق را بآب حیوة حکمت تسکین دهد حیاتی باقی و عمر جاودانی یافت طائفه از سران سپاه او را بشبیخون لشکر فرس تحریص دادند جواب داد که غالب شدن بر خصمان
بطریق مکر و غفلت از مقتضی همت من نیست از حکیمی سوال کرد که حلیت سلامت سلامت از زبان مردم چیست گفت گفتن چیزی را که از و قبول کنند از سخنان
اسکندر است که صاحب مروت پیوسته کریم بود اگرچه درویش بود و خداوند خساست و بخل خوار و بیمقدار باشد هر چند توانگر بود گفتند چه قبیح است گفت گفتن و ناکردن پرسیدند
چه جمیل است گفت کردن پیش از گفتن و هم او فرماید که احتیاج آدمی بعقل بیشتر است **ذکر وفات اسکندر** منجمان در زائچهٔ طالع اسکندر حکم کرده بودند که قرب بموت آنجه [illegible]
در تحت او زمین آهنین و بر فرق وی آسمان زرین خواهد بود و ذو القرنین چون از تسخیر ممالک فراغت یافت آهنگ یونان زمین کرده در نواحی قومس [illegible] خویش بیش افتاده عا[illegible]
منفرط او دار [illegible] و بنا بر ضرورت یکی از امرا جوشن خود را فرش ساخته و جهت دفع مضرت حرارت سپری زرین میان وی و آفتاب حائل گردانید اسکندر ملاحظه کرده فرمود که زمین آهنین
و آسمان زرین که منجمان زمان استدلال بموت من نموده بودند این است بیش ازین زندگانی نماند **بیت** افسوس که نامهٔ جوانی طی شد + خود هیچ ندانم که کی آمد کی شد + آنگاه کاتب را
طلبیده فرمود که بجانب مادرش نامه نویسد و بنا بر اشارت شاه در اول مکتوب ثبت گشت که این نامه ایست از بندهٔ خدا اسکندر که در مدت اندک از زمان تطفل با اهل زمین رفاقت نمود
و زمانهای دراز و قرنهای بیشمار مجاورت اهل آخرت خواهد کرد بمادرش که در طریق غربت از مهلت و ملازمت او متمتع نشده و اگر خدای خواسته باشد در عالم نور و کرامت و دار سرور
و صحبت او بمجاورت او منقطع نخواهد شد و این نامه ایست طویل الذیل که مفصلا در تواریخ مسطور و مذکور است و چون پادشاه گیتی ستان بساط حیات درنوشت و داعی حق را لبیک اجابت
گفت بمقتضی وصیت او بعد از تکفین و تغسیل جسد همایون او را در تابوتی زرین نهادند و علما و اشراف آن را برداشته در انجمنی عظیم حاضر گردانیدند و سر هر قوم در آن محفل برپای ایستاده گفت
اگر کسی را تمنای گریستن باشد بملکی بایدی برین بگرید و اگر هوای تعجب نمودن باشد از چیزی بایدی برین شهریار تعجب نماید بعد ازین زمرهٔ حکما آوردند و از ایشان خواهش کرد که کلمهٔ چند
متضمن تعزیت خاص و عام باشد بر سبیل ایجاز و اختصار گویند شخصی از شاگردان ارسطو برپای خاست و دست اسکندر را که بنا بر وصیت او بعد از فوت از تابوت بیرون کرده بودند
تا خلق عالم دانند که با همه ملک و مال دست تهی بعالم آخرت رفته است بر سرش نهاده گفت که ای شیرین سخن کامل زبان آور فصیح چه ترا این چنین از سخن گنگ گردانیده و با آن همه
سیلان علم و حکمت چون صید غافل درین دام تنگ چگونه افتادی و دیگری گفت که دیروز اسکندر زر و سیم از چشم خلائق نهان میکرد و امروز روزگار او را بسان زر و سیم از چشم خلائق نهان کرد
و دیگری گفت این آنکس است که دیروز بر جهانیان پادشاه قابل بود و دیگران از بیم نزد او بحرف تکلم نمیتوانستند گشت و امروز نزد او دیگران بر کلام قادرند و او قدرت استماع و جواب ندارد دیگری گفت
این آن پادشاه است که بسیط زمین از مشرق تا مغرب عطای او بود و اکنون باندازهٔ دو گز زمین محل او است دیگری گفت که دیروز اسکندر تدبیر امور و ترتیب عالم را بقوت نفس خود و باقامت میرسانید و امروز از انجام مهام
خود عاجز مانده بجهان آخرت کل شیء هالک الا وجهه و چون حکما هر یک فراخور علم و حکمت خویش سخنی چند بزبان آوردند معروف گشت [illegible] ذو القرنین را بجانب اسکندریه تحویل کردند و اهل آن دیار تابوت
آن شاه با جلال تمام استقبال کردند و چون چشم مادر بر تابوت پسر افتاد بناله درآمد و آوازهای حزین برکشید و گفت ای قرة العین و ثمرة الفؤاد عجب دارم که آنکس که علم و حکمت او تا آسمان رسیده باشد و حوصلهٔ او ربع
مسکون را ملک خویش ساخته و ملوک آفاق را مملوک خود گردانیده چگونه خفته که بیدار نمیگردد و چرا خاموش گشته که هیچ سخن نمیگوید کیست از من که بذو القرنین رساند که امید داری
تحمل کرده و تعزیت فرمودی صاحب غم الکیشم و بسیار امر کردی شکیبائی را کار بستم و درین ابتدا جمعی از حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجای آوردند و بوعظ و نصیحت قیام نموده جثهٔ
جهانگیرش را بخاک سپردند مادر اسکندر بتأسف و محزون بخانه درآمده و بر متوالی که آنحضرت در نامه نوشته بود و وصیت نموده طعامها مرتب داشت و زبان بملامت اعلام

گردانیده بر سر خوان بنشاند در وقت تناول فرمود که از این مطعومات کسی بخورد که هرگز او را غمی و بلائی و تعزیتی نرسیده باشد مجموع دست باز کشیده و از اضطراب بطعام منع اکل
تعجب نمودند چه هیچ یک از ایشان نبود که در مرگ فرزندان و دوستان او را تفجع نیافته بود اما اسکندر از موجب امتناع اکل طعام سوال کرده ایشان صورت حال را معروض
داشتند مادر اسکندر دانست که غرض فرزند از این وصیت آن بود که در این بلیه جزع ننماید که شریک بسیار دارد و این بیشمار دارد و البلیة اذا عمت طابت لاجرم فزع و اضطراب کم کرد
و حکم الهی باذعان تلقی نموده گفت که دوام بی انتها و بقای بی انقراض ملک بی زوال و حیات لم یزل لایزال آفریننده راست سبحان الحی الذی لا یفنی و لا یموت انا لله و انا الیه راجعون
در تاریخ حکما مذکور است که اسکندر از روی صورت نه بمادر شباهت داشت و نه به پدر و لون او بصفرت مائل و یک چشمش سیاه و یکی ازرق و لیکن پیوسته بهالانکاه از روی و یکی بزیر بودند انیاب
او دقیق و سرتیز بود و روی او مانند شیر داشت و هم در عهد صبی و ابتدای نشو و نما بشجاعت و جرأت شهرت یافت و در نوزده سالگی پادشاه فرمانروا گشت و مدت سلطنت او تا سیزده
سال کشید نه سال و قات خود بمحاربه معروف داشت و هشت سال باطمینان دل و فراغت خاطر روزگار گذرانید و بر بیست و دو مملکت عظیم از مشرق ممالک مغرب و جنوب و شمال تسلط یافت و
انا فارسو عشائر خود و بر سنه ملک فرمان روا گشت چنانچه در سفر و حضر ملازمت او مینمودند و اکثر ربع مسکون را بدبیل طواف کرده اکناف آن را از نظر آورده و غرائب آن را مشاهده فرموده و اگر چه او خود تحریم
علم در میدان تفصیل آن بهاجوان نماید اننگ و پوی بازمانده و با سیصد و بیست هزار مرد جامی تمامت مشرق و مغرب را مسخر ساخت و آخر الامر دنیا را بدیگران گذاشت باکام بگذاشت و از آن کنوز و اموال
و خیول و رجال بجز چند گزی کرباس نبرد و لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب در تفسیر آورده است که اختلفوا فی تسمیة ذو القرنین فقال قوم سمی ذو القرنین
لانه کان نبیا بعثه الی قوم فکذبوه و ضربوه علی احد قرنی راسه فقتله فاحیاه الله فسمی ذو القرنین روی هذا عن علی و یقال انه سمی بذلک لان الله بعثه نبیا الی قرن من الناس فکذبوه
فاهلکهم الله و بعثه الی قرن آخر و یقال نه ذو القرنین لانه کانت صفحتا راسه من صفر و قیل من نحاس و قیل من حدید و قیل من وهب الله اعلم و قال وهب بن منبه سمی ذو القرنین لانه ملک
فارس و الروم جمیعا و یقال لانه بلغ قرنی الدنیا مشرقها و مغربها و یقال انه رای فی منامه انه اخذ بقرنی الشمس فسئل المعبرین فقالوا انک تملک الارض کلها و یقال کان له ضفیرتان
فی راسه و قد تسمی الضفیرة قرنا انتهی کلام صاحب تفسیر و بعضی گویند که او را از آن جهة ذو القرنین گویند که مدت شصت سال که عبارت از دو قرن است پادشاهی کرد و برخی
بر آنند که از آن سبب ملقب بدین لقب گشت که دو گیسو را دراز داشت و اقوال دیگر نیز در این باب آمده است که تعرض بدان موجب کلام میگردد و بر ضمائر ارباب بصائر پوشیده نماند
که مدتی جامع این کلمات مترددمیبود که حالات ارباب حکمت را در محل دلیل و اوراق ثبت نماید یا در نظر مقیمان بلاغت نامناسب نماید و بنا بر عدم منع اشتباه صورت حال را موقوف رای
آفتاب اشراق امیر عالی مقدار پسندیده اوصاف کریم الاخلاق که اگر اسکندر و ارسطو درین زمان میبودند انیک در تربیت حکمای محقق و تربیت فضلای مدقق اقتدا بدو مینمودند بنابر
یک از لطف طبع و سرعت فهم او انگشت تعجب بدندان میگرفت معروض گردانیده آمد و بی توقف و تامل بر زبان گوهر افشانش گذشت که مناسب جریان یافت که چون اکثر مشاهیر حکما
مثل افلاطون و ارسطو و غیره همه معاصر اسکندر بودند و بعضی از ایشان نیز ملازمت او مینمودند و ذو القرنین در تمشیت امور و ترفیه حال این طبقه از ملوک ماضی امتیازی تمام داشت
اگر ذکر نبذی از فضایل آن سعادتمندان ضمیمه از سطورات احوال افعال ایشان در سلک تحریر در آید میشاید و چون القاء این سخن بمحل خود تمام عیار مینمود قلم مشکین رقم بر موجب اشارت عالی
مثال باب شروع نمود از روی بدایت با ایراد وصیت که از نتائج فکر بنده کم بضاعت و سفا میرانی ضمیر اقدام نموده ابیات هست قطعه در سکه گرچه نیست ولی النقش نامرتو بری بخاتم
همچون سکه بر زرست ذکر جمیل تست در اطراف بحر و بر بلی سنت خلیفه کبر چو منبرست از جا و انق بتدیع دق کند بزرگان خورده بر خردان نگیرند و چون مولف تاریخ حکما امام
شمس الدین محمد شهرزوری رحمه الله تعالی در مطلع کتاب نزهة القلوب را که تقضایای ایشان در نست بصدر ذکر آدم و شیث و ادریس گردانیده راقم حروف نیز بنابر تیمن متابعت او نموده از شامه
آرامیند رشید و امام مذکور گوید که آدم اول یعنی ربع سکون بعد از آن ربع مسکون بطوفان خراب گشته بود آدم ظاهر شد و اول کسیکه با ستخراج صنائع و ترتیب آلات موفق گشته و فرزندان خود را
بیاموخت او بود و هم او گوید که بعضی از مصنفات آدم علیه السلام دیده ام و بمطالعه آن خاطر گشته ام و عبارت شهرزوری که در حاشیه آدم دهرا طویلا و کان حبلا فاضلا عظیم القدر جلیل الشان

اول انبیاء الله و رسله ذکر شیث علیه السلام شیث پسر آدم و استاد ادریس است و صابیان جماعتی اند که خود را بدو منسوب داشته به نبوتش اعتراف مینمایند و در شان ایشان
کتابیست مشتمل بر صد و بیست سوره که آنرا بر اول خوانند از سخنان شیث است که بهترین شادیها فراغ دلست ملاهیچ و هم او گوید که فاضل ترین اعمال و شریف ترین اقوال آنست
که در دنیا شمر ثنای خوب در عقبی موجب نجات باشد و گفت که خاموشی محاورت جهال و تنهائی و نه محاورت اشرار بهتر است و شیث از جمله فرزندان آدم بود و سن کوچکتر و بعقل بیشتر و نیز از سخنان
اوست که هر که خدای تعالی شر و تسعینا ممحص گردانید لایق چنانکه ام امید افت آنکه باید و بر دیگران تفاخر نجوید و شکر نعمت بتواضع و مواسا بفقرا گذارد و توانگر و فقیر در سلک
یک خدمت منتظم اند و هم بعبودیت حق تعالی متسم و هم او فرماید که بهنگام غضب زبان از کلمات فحش بستان که منتفعت دشمن عیب جمت و بحورش نیزه و عقوبت است نگاه دارید
گفت که بزرگترین مصیبتها عدم عقل و حکمت است و قلت رغبت در تحصیل آن و نیز از سخنان اوست که دلیل عیار کفایت مرد افعال ایشان تواند بود کسب نالبس و عظام جمام و هم او سرمایه

فرمایند که پادشاه خردمند باید که هم آنکس تواند بود که اظهار خلاف پادشاهی که طاقت مقاومت او نداشته باشد احتراز از واجبات داند ذکر اسقیلیسوف از جمله ملازمان ادریس بود
و همیشه مصاحب وی بوده و شرائط خدمت باقامت رسانیده از معدن نبوت فوائد حکمت با التفات فرمودی و چون ادریس از بلاد هند مراجعت نموده بخطهٔ فارس رسید جهة
ضبط امور شرع و قواعد احکام دین او را با بابل فرستاد مدتی در آن دیار در اعلای اعلام دین سعی نمود تا آن زمان که ودیعت حیات بمقتضی اجل بسپرد از سخنان اوست که عالم بی عمل مانند
بی سوخت شبیه بآسیاست که روز و شب در تعب دوران سرگردان است و پرسیدند که چه حال دارد و گفت فوت حاجت و روا ناشدن مطلوب از طلب کردن نزد کسی که اهلیت گذاردن آن ندارد
اهل است و صیانت عرض و محافظت آبروی الیق و فرمود که شگفت میدارم از کسی که بواسطهٔ خوف مرض از ماکولات ردیه اجتناب مینماید و از عقوبت آخرت ارتکاب ذنوب و اکتساب
سیئات اجتناب نمی نماید ذکر مسولون حکیم مولد او اثینه که معروفست بمدینهٔ حکما و وی جد مادری افلاطون است و در فصاحت زبان و لطف گفتار بحدی بود که مردم کلام او را افتتاح تکلم
کنندی و عاقبت از دست ایذای عوام بگریخت و در غربت از عالم کل نفس ذائقة الموت شربت هلاک چشید از سخنان اوست که بهترین چیزی که ملوک بر آن قادر باشند پوشانیدن مرارت
سیاست و حلاوت تخفیف مؤنت رعیت است و گفت که چون حال کسی اختلال پذیرفت و کار بر وی سخت شد باید که در باب اصلاح هر روز کار خویش با مفلس تنگدست مشورت نماید که او اشد
کما لطفا اسیر و در دولت بغیر نزدیک باشد از او سؤال کردند که جواد کیست و تیزتر از شمشیر چیست و مدعقوبت کشیده پدر کدام است جواب داد که جواد آنکس تواند بود که خواسته خود را بمستحق رساند و بمال دیگران طمع
نکند و تیزتر از شمشیر زبان صاحب ظلم و شر است که مردی را بدی یا مکنند اما کشنده پدر هرگز در نظر من نگذشت و در نظر من نیاید که عقوبت او را تعیین کنم روزی در جواب شخصی از اغنیا که بروی بکثرت مال
و ثروت مفاخرت مینمود گفت مال مرا هیچکس از من بعنف و لطف نتواند ستد و از تصرف من بیرون نتواند آورد و هر چند انفاق از آن مال بیشتر افتد موجب تمام تر ثمر آن شود و هیچ نقصان در اصل
آن راه نیابد لیکن مال تو روزی دیگران خواهد شد و بخرج کردن نقصان پذیرد و میان مال من و مال تو فرقی نیست با انقلاب آن بهتین کس که هر دم میل بجانب جنگی کند و دوام مودت و تقاضای آخرت جز
باستعمال حسن ادب و تجاوز از لذات و عثرات دوستان ممکن نتواند بود و از علامات غایت تجرد و توکل و آن بود که هر چه از قوت یکروزه اش فاضل آمدی در آن اختلال ندانستی تحصیل وی گفت
که پادشاه ترا دشمن میدارد جواب داد که کدام پادشاه است که از خود بزرگوارتر دوست دارد ذکر فیثاغورث حکیم وی از شهر صوریت ولادت یافته بود و بسیاحت مائل و مردم را بعلم و عمل و
مبدا و احراز فضائل و دست باز داشتن از خطایا و تحصیل معرفت طبایع اشیا و محبت و مودت یکدیگر و عفت نفوس از خواهش و طلب جهاد با کفار و نشستن هر کسی با ملاومت و قرائت کتب و تعلیم
نشان تحریض دادی و مردم را امر فرمودی ببقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذات و الم و ثواب و عقاب و هرگز فرح و حزن و وجد لغو ازو نکشیدی کسی او را خندان و گریان ندید و اول کسی که گفت مال
دوستان میان ایشان مشاع است وی بود و حکمت را برموز ادا کردی و مستور داشتی و چون اهل صور را بتسلیای علا اعلا روی نمود فیثاغورث با فرزندان و اصحاب از آن دیار بشهر سومن رفت
و مدتی در آنجا بکرم و محترم زندگانی میکرد و از سومن بمطاکیه آمده حاکم آنجا فیثاغورث را بفرزندی قبول کرده بمعلمان سپرد و علم لغت و ادب و علم موسیقی تعلیم نمودند و چون بحد شباب
رسید او را نزد ملیطون فرستاد که یکی از حکمای معتبر بود تا هندسه و نجوم بیاموخت و چون در این علوم ماهر گشت نائرهٔ محبت علم حکمت در نهاد او اشتعال یافته بشهرهای دور و نزدیک متوجه شد و بمصر
رفته کاهنان آنجا را ملازمت نمود و بتحصیل مسائل حکمی کوشیده سه نوع خط از ایشان بیاموخت خط عامه و کاهنان و ملوک و عاقبت بهدایت امم پرداخته ایشان را از خطا و عصیان و اعتقاد
ناصواب باز داشت و بشهر سومن رجوع فرموده بیرون منزل خود موضعی خرم جهة تعلیم مرتب ساختند و اهالی شهر را استفادت و مواظبت ملازمت نمودند و در اندک زمانی بسیاری از اهل آن بلده در
علم و حکمت مشهور شدند و صغار و کبار از نصائح و مواعظ او انتفاعی عظیم یافتند و از مهلکات رذائل بساحل نجات پیوستند و بسیار ملوک اطراف بزیارت او میرفتند و گویند
دویست و پنجاه نسخه در فنون مختلفه تصنیف فرموده و در اواخر عمر او را بجانب بعضی از اماکن اتفاق سفری افتاد و بیرون شهر بخانه یکی از عظما شهر فرود آمده جمعی کثیر بخدمتش مبادرت نمودند تا
شخصی از معارف که بنسبت بسیاری مال و اموال از اقران خویش ممتاز بود بمجلس او در آمد و چنانچه عادت ابلهان مغروران باشد ستایش نفس خویش نموده و بحرکات ناپسندیده
خود او را عرصه اعتراض آورد و فیثاغورث او را از امور ناشایسته نهی فرموده باکتساب مکارم اخلاق تحریص کرد و جاهل مرکب بسبب شهرت بدان شخص در ملامت کشت که اقارب و اتباع خود را جمع آورده بر سر
فیثاغورث فرود آمده صاحبان چون بلای ناگهان فرود آمده حکیم ربانی را بوسوسهٔ شیطانی دشنام و شتم داده کلمات سفیهانه بر زبان راندند و از تلامذه فیثاغورث بجواب مشغول گشته آتش
حرب بالا گرفت و چهل نفر از هواخواهان حکیم کشته شدند و باقی بگریختند و اهل شهر بسبب حیله آن ذات بی بدل را در لباس غلام از شهر بیرون آورده بعضی را همراه او کردند و فیثاغورث از شهر بشهر
کریتا رسید معاندان در تعاقب نموده در قصری از قصور بنا بضرورت تحصن گشت و دشمنان از ظفر بر وی نومید گشته گرد آن قصر هیزم بسیار و نفط جمع آورده آتش در زدند و شاگردان او را
میان گرفته ابدان خود را فدای او کرده بودند از حرارت و ضعف چند روز حکیم با غمی زندگی نمود که دیگر امکان اقامت نداشت و کان امر الله قدرا مقدورا از سخنان اوست که چه نافع است
چیزهای نفیس اندک سخن گوینده بکار از گویندگان و شنوند و گفت نفس بهر حاجات غلوات و زندان شهوات از خود بیشتر شرم دارد که از دیگران
کن که تا گذرانی و مهر که عتاب کردن با نفس خود از صحبت با یاران انفع تر است و فرمود آنکس که ترا بر عیب تو مطلع گرداند

این شهر ملاقات بهت جماعتی که این محنت و بلا از ایشان بمن رسیده دوستان و پیوند من اند و سبب این ابتلا جز مخالفت دین بر طعن چه رفتنم از افعال ناپسندیده و عباد الهکلم
بالفار واجب بود خیبت و این حال که مبتلا شده ام بهر شهر یا هر جا که برم بیناییم و اقامت کنم لازم منت اهل و میان آن مناسبت بمن ندارند که اهل این شهر میان نفر اقربا و خویشان محرمان
همه با استغنا و رفته خود رسیده چه توقع توان داشت افلاطون گفت که پریشانی عیال و فرزندان میندیش نمود که ایشان و میان شما ضایع نمانند چون سفینه مراجعت نمود بروز دیگر
کشتی پریشان شد سقراط آمده و ضائی توقف کرده بندها از پای او برداشتند و بیرون رفتند تلامیذ شاگردان آن را بمجلس وی درآوردند سقراط از سریر فرود آمده و ساق خود را که از
ثقل حدید متاذی شده بود میسائید و میمالید و میگفت که سیاسات الهی چه عجب است که اضداد را بعضی با بعضی قرین ساخت چنانچه هیچ لذتی را بدون لاحقه المی نتوان یافت میان ایشان
این سخن موجب بحث و مناظره گشت و مستفیدان شروع در سؤال نمودند و بعضی از شاگردان معتبر در از احوال نفسانی چیزی پرسیده جواب آن را بعد از تذکره بسیار و وجهی ایراد کرد که ایشان
را تحقیق حال هیچ شکی نماند و اما میان در حالت سرور و لطف معهود بود و اندیشه مفارقت دوستان را استغفر کرد و بیم فزع موت خاطر جمع او را پریشان نکرد و آن جماعت از قوت صبر
و در شکیبائی او در آن حادثه تعجب نمودند از فراق و وفات وی تحسر خوردند سقراط گفت مرا در میان این حالت که مشاهده میکنید و حالات دیگر فرقی نیست چه اگر این زمان میان من و اصحاب
کرام افتراق واقع شود ولی با برادران دیگر که در سفر آخرت بر ایشان پیشی گرفته اند اتصال خواهد شد چون سخن ایشان در بحث نفس بعد از تحقیقات صریح منقطع شد بعد از آن از هیئات عالم و حرکات
افلاک و ترکیب عناصر سؤالها کردند و هر یک را جوابی بمعاینه تقریر نمود استاد علوم الهی و اسرار ربانی حکایات بسیار با ایشان بخاطر پریشان تو و بخواند و چون از آن فارغ شد فرمود که هما وقت آن آمد که من
بشستن و غسل کنم و تکلیف نشستن بر بالعبد انه مردان امروزم در این ایام شما سوی الهی خود مراجعت نمایید آنگاه برخاست و در خانه رفت و با غسال مشغول شده در اقامت نماز شروع کرد زمانی درنگ نمود و چون
از نماز فارغ شده بیرون آمد اصحاب و فرزندان خود را بجز اندوه وصیت فرموده وداع کرد و بعد از آن زنانی که در منزل و نسبی نموده بودند در آمدند و لیکن ائتهای شربت ناگوار سر برای ایشان نهاد و سجده کرده
خواست و گفت مرا معلوم است که در حق تو ظلم میرود لیکن من در این باب مامورم والمامور معذور و این را از سر اضطرار بنادانی گردانی من سخن گفته بگریست و بیرون آمد سقراط زهر را تناول فرمود و زنان
از تنها و شاگردان برآمد و سقراط ایشان را ملامت کرده گفت زنان را از برای آن باز گردانیدم تا از جزعت گریه و جزع که مقتضی طبیعت ایشان است فارغ شوم خود مردان همی بینیم که بزنان
مشغول شدند بعد از تناول شربت ناگوار متردد میشود تا ضعف بر اقدام او استیلا یافت و از حرکت فرو ماند و بنشست و غلامی هر دو قدم او را میمالید و او ذکر باری تعالی بر زبان میگذرانید فیلطون
در آن حالت از وی وصیتی التماس نمود سقراط فرمود که بر شما باد حکم نفسانی و مواعظ من که پیش از این آن را استماع میکردید بگذارید دوست او را گرفته بر روی مالید و چشم باز کرده گفت جان بقابض ارواح
تسلیم کردم فانا لله وانا الیه راجعون منقول است که سقراط مردی بود بسیار عابد با خلوت و دوست قلیل الاکل و الشرب و اکثر اوقات ذاکر موت و او را از افعال ذمیمه خلقی نبود و مدت صد و نه سال عمر یافت
و معادل دوهزار شاگرد گذاشت الکلم بر عهده ان سخنان اوست که نفس فاضل شریف را احسن قبول حق و نفس خسیس ناقص را از میل بسوی باطل توان شناخت و گفت اگر کسی در علمی که بر حقیقت آن
اطلاع ندارد سخن نگوید خلاف از میان مردم برخیزد و نائره جدال فرو نشیند و فرمود که کسی که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید و فرمود مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن
و زندگانی کنند نه آنکه دوستان از وی ترسان باشند و فرمود که دنیا بآتشی ماند افروخته بر سر راهی هر کس از آن آتش قدری اقتباس کند و استنارت طریق خود مهیا سازد از شر آن سلامت
ماند و هر که بیشتر از آن طلبد از احراق حرارت آن ستاده بی گرده افلاطون الهی از جمله شاگردان او بود ناگاه او را سفری پیش آمده بخدمت استاد رفت و شرط وداع بجای آورده وصیتی التماس نمود
سقراط فرمود که بجز کسی که او را بشناسی بگمان مباش و از کسیکه او را بتو سابقه معرفتی نباشد بگمان باش و بعد از آنکه در طریق یکی از جمله اتباع و خدم تو شود از ملالت و بدخوئی دوری گزین
و شب چون در منزلی فرود آئی پای از بستر خود بیرون منه و از چشیدن نباتی که علم تو شامل حال کیفیت طبع و مزاج آن نباشد اجتناب کن و کوتاهی راههای مجهول فریفته مشو و از اکثر
شوارع اندیشه مدار روزی یکی از شاگردان خود را فرمود که ای پسر اگر از صحبت زنان ناگزیر است میباید صحبت تو با ایشان بمثال خوردن مردار در عقب ضرورت بقدر حاجت باشد و هر که از آن بر
زیادت از حاجت تناول کند بیمار گردد و بلکه هلاک گردد و منقول است در اسفار سقراط با توانگری بسیار مال همراه شد چون از قطاع طریق بدیشان رسیدند مرد متمول میگفت ای وای که اگر مرا بشناسند
و سقراط میگفت ای وای که اگر مرا نشناسند از کلمات اوست که چون آتش غضب تو بالا گیرد آن زمان ملاد علم را اشعار خود ساز چنانکه فوران غضب منعدم گردد و اگر همواره خود شود شاید در موج
لدنیا صورت تربیت که بعضیه نگاشته اند از بشر بعضی ملی بر جی لازم آید و گفت دوستان را هر که تمنی نیکوئی که سرمایه مروت حسن ثنا است و مادهٔ عداوت ذکر قبیح افلاطون از وی سؤال کرد که شرف
بهمت کیست و کارهای مردم کی ضائع ماند و تلافی نعمت حق تعالی بچه چیز بجای توان آورد گفت سزاوار حرمت کس تواضع بود و نیکوکاری که خدمت امیر جابر کند و همیشه
او بیند و شنود چیزی که [illegible] باشد و عاقلی که بر پای او جاهلی بود که همواره با تعب و غم گرفتار باشد و کریمی که محتاج لئیمی
نیست و از خضوع و قبول ذلت چاره نبیند و کارهای مردم وقتی ضائع گردد که تدبیر نزد کسی باشد که از او قبول نکند و صلاح کسی بر دارد که از استعمال
آن عاجز باشد و مال بدست کسی افتد که معرفت آن نداند و تلافی نعمت حق عز اسمه بکثرت شکر و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت

افلاطون بعد از شنیدن این کلمات ملازمت بقراط اختیار کرده تا زمان موت او از وی جدا نشد از او پرسیدند که از خدمت حکمت ترا چه فایده و منفعت حاصل شد گفت از این فایده
چه بهتر که خود را می‌بینم بر کنار دریائی و مشاهده میکنم جاهلان را که چون غرق میشوند شخصی گفت که در اکرمن ترا سوی پیش فلان تمام بردم او ترا نشناخت گفت و از زبان او ترا نشناختن بد
آن شخص از هیچ زبان نالد زیرا که من بمعرفت خسیس مشهور نیستم و هر که من بنزد او مجهول نباشد الا خسیس شهری را گفت که هرب از حرب فضیحت است منهزم جوابداد که مرگ از هزیمت فضیحت تر است
سقراط فرمود که حیات را بر مرگ آنوقت فضیلت تواند بود که نجات از مرگ متوقع باشد حیات شایسته لیکن چون تلقی برنده گانی بد باشد مردن از آن زندگانی بهتر بود در مجلس شخصی نزد دیوار
شخصی بر زور نشستن تفوق جست آن صورت موجب خجلت او شد گفتند بدین بی ادبی چرا خشم نگرفتی جوابداد شک نیست که دیوار که در برابر است انعام از آن مجلس بسیار بالاتر است
و نزد یکبیر از آن دیوار خشمناک نیست غضب و تهی لازم آمدی که همت والا همت من مرتفع تر بودی لیکن چون همت من رفیع تر است مجلس من اعلی و منزلت او ادنی باشد از الفاظ گهربار او
که از قبول کردن حق از هر که بشنوی اگر چه او بعقده دهنی باشد شرم مدار که قیمت مروارید از خواری غواص نشکند و نقصان نپذیرد و فرمود که هر که ترا برای تو دوست دارد او را بنوازش مخصوص گردان
و گفت اگر ندانی بپرس و اگر بد کردی پشیمان گشتی دست بیکبارگی از انکار باز دار چون با کسی نیکی نتوانی کردن بدی او را مپوشان و اگر بکسی چیزی ندهی او را بسخن خوب کسا کن
اتصال دوستان و خواهان اختلاط اخوان باشد باید نفس خود را از زبان و خواهش آن و با وی موافق نماید و او را بیان نماید اگر بر آن صبر میتواند کرد و عشرت او با ایشان خوش باشد و از
وحدت و انفراد او هم میباید از سخنان اوست که عجز مرد از سه خصلت معلوم گردد از قلت التفات بمصالح النفس و قلت مخالفت شهوت و قبول کردن سخن زن در آنچه پرسیده اند و در آنچه نپرسیده اند گفتند از چه سبب
که هرگز ترا اندوهناک ندیدیم گفت برای آنکه مرا چیزی نیست که اگر فوت شود از فوت آن اندوه لازم آید از سخنان اوست که شش کس اند که هرگز شکایت از ایشان مفارقت نجوید حسود و حقود
و توانگر نو عهده و ارند مکار از فقر و درویشی خائف باشد و طالب مرتبه که قدر او از آن قاصر بود و جاهلی که با اهل ادب و علم مجالست کند شخصی بوی گفت که میروند حکمت یونانی و مرحوم باد در تحصیل آن
ترغیب میکنی و شب بدرویشی میگذرانی پس حکمت ترا از چه بی نیازی بود گفت از الم حسد که ترا میرسد بهتر است از کلمات اوست که معرفت آدمی نفس خود را که شایستگی کدام کار دارد و میدان
مشغول شود از حکمتهای بزرگ است **ذکر دیوجانس کلبی** اصحاب تواریخ گفته اند که او یگانه و حکیمترین اهل زمان خود بود و در زهد و تقوی و خلوت گزیدن بدرجه علیا رسیده بود
و در بحر میجدی استغناء میدید که دست از دنیا و ما فیها بکلی باز داشته او در آن حق را پشت پا زده بمسکنی مقرر نه او را معین داشت در جائی مبیت کردی که تاریکی شب بسر او در آمدی و چون
گرسنه شدی هر جا که طعام یافتی از خوردن آن امتناع ننمودی از ملبوسات صوفی اختیار کرده تا وقت رحلت بر یک طریق رفت و بر یک نمط ثبات نمود روزی پادشاه وقت از بر قدم او
اتفاق مرور افتاد و چون دیوجانس ابدی عنان عزیمت باز کشید و او را پرسش گرم ننمود و حکیم قیام و تعظیمی که در خور ملوک باشد بجای نیاورد پادشاه را سطوت سلطان و دهشت کر
از سر غضب گفت ای دیوجانس تو پنداری که از من بی نیازی آیا نتوانی بود دیوجانس جوابداد که بنده بندهٔ خود چه احتیاج باشد پادشاه پرسید که بنده بندهٔ تو چه کس است گفت
تو زیرا که من حرص و شهوت را پادشاهم و تو بنده آنی پادشاه فرمود که از ملک و مال و اسباب فراغت هر چه طلب داری مبذول است گفت از تو چه چیز طلبم که از تو توانگر ترم پادشاه گفت بدین بی نیازی
کی رسیدی گفت چون اکتفای من بقلیل بیشتر از آن باشد که التفات تو بکثیر پس از تو توانگر تر باشم از سخنان اوست که چون یکی را دیدی که صاحب خود را گذاشت و در پی تو روان شد
بسنگهای گران آن را از عقب خود بازگردان که روزی نیز ترا گذاشته و در پی دیگری برود با جوانی که روش او پیرایه جمال مزین و نفسش بحلیه ادب متحلی بود خطاب کرد که ای پسر فضائل
نفس با محاسن روی ساختی باز وی پرسیدند که شایسته اکل و شرب کدام وقت است گفت جمعی را که دست رس و اسباب مهیاست چون گرسنه شوند و طائفه را که نیست هر گاه طعام یابد.
سوال کردند که دوستان چه چیز اند گفت یک نفس در اجسام متفرقه از وی پرسیدند که چرا همه مردم را دشمن داری گفت اشرار را برای سیرت نامحمود و اخیار را بجهة آنکه اشرار را از
نمی زنند باو گفتند ترا کلبی چرا گویند گفت بواسطه آنکه کلمه حق را بلند گفتی و در روی اهل باطل میگویم و بر جهال بانگ میزنم و حکما را تملق مینمایم مهمان مید گفتند که چه بودی که برای
آسایش تو خانه بودی گفت آسایش من در آنست که مرا خانه نیست چون اسکندر فتح شهری که مولد دیوجانس بود میسر شد بزیارت او رفت حکیم را حقیر یافت پای بروی زد گفت
بر خیز که شهر تو در دست من مفتوح شد جوابداد که فتح امصار عادت شهریاران است و لگد زدن کار خران و دو کس را که زمان بسیار بصحبت یکدیگر گذرانیده و اسباب محبت میان ایشان
استحکام تمام یافته بود مشاهده فرمود از حال ایشان پرسید گفتند دوستانیم گفت راست بگوئید چرا یکی توانگر است و یکی درویش روزی بر بلندی ایستاده بود و بآواز بلند
خلقی انبوه بنابر اعتقاد در باره او جمع آمدند گفت من مردان را خواندم و نه شما را از وی پرسیدند که انگشتری چرا در انگشت راست داری گفت برای آنکه مردم فضول را بشناسم روزی
شاعری را دید که در خدمت پادشاه ایستاده قصیده در مدح وی میخواند حکیم از سر فراغت نان پاره از جیب در بیرون آورده شروع بخوردن کرد گفتند خوردن نان بشنیدن مدح پادشاه اختیار کردی
گفت خوردن بهتر از شنیدن کذب بیحاصل است روزی اسکندر با خواص و مقربان ندیم بخشش میکرد دیوجانس حاضر بود او را نیز حصه ارزانی داشت وی قبول نکرد و حکم بار بر غم چشم فرمود که
اگر سعد قبول بایستی داشت نامناسب نماید حکیم گفت آری لیکن چنانکه دیگران بدان نان غرض پوشیده نماند که این اسکندر غیر اسکندر فیلقوس است انتهی.

اگر کدام هنر است که بر شما حکما عیب می‌نماید گفت سخنی که چون بگفتن او مضطر شویم اگر گوییم دوستان برنجند و اگر نگوییم نقض ناموس شریعت باشد باز پرسیدند که کدام چیز بر شما خوار و آسان
نماید جواب داد که ملازمت جهال و فقر و درویشی که خود را در سلک توانگران کشیده و می‌نماید که خود را هم در آن فربه نماید و آن الم که سبب ورم سخت پنهان دارد و در حالت نزع از کیفیت زندگانی
او در دنیا سوال کردند جواب داد که باضطرار بدرون آمدیم و متحیر زیستیم و اکنون باکراه از وی بیرون می‌رویم و این قدر معلوم داریم که هیچ معلوم نداریم و چون سائر وصایای او که هر یک از آن حکمی است
مناسبت در آخر اخلاق ناصری که از مولفات خواجه محقق نصیر الدین طوسی است مسطور است و آن کتابی بشهرت تبرکاً آنها درین اوراق کلکبیان اقبال نمود ذکر ارسطاطالیس بن تقوماخس
معنی ارسطو در لغت اهل یونان فاضل کامل باشد و معنی تقوماخس مجادل قاهر و او در علم طب مهارتی تمام داشت و ملازمت جد اسکندر فیلقوس یونانی می‌نمود چون ارسطو بهشت سالگی رسید
پدرش او را از شهر اسطاغیرا که مولد او بود ببلاد آتینه که معروفست بمدینه حکما برد و بخواندن نحو و لغت و تحصیل فصاحت و بلاغت نظم و نثر امر فرمود و مدت نه سال بتعلم آنچه مذکور شد اوقات صرف
نمود و یونانیان علم لسان را محیط میگویند چه هیچکس نیست که بدان احتیاج نداشته باشد و چون در آن علم مهارتی تمام یافت در فن اخلاق و سیاسات و طبیعی و الهی شروع نموده و به
خدمت افلاطون تردد کرده و در زمره مستفیدان او منخرط گشت و در آن علوم بمرتبه رسید که چون از افلاطون در حوزه درس چیزی پرسیدندی فرمودی که تا وقت حضور ارسطو صبر کنید
تا چون ارسطو حاضر نگشتی در سخن شروع ننمودی بعد از فوت افلاطون ببلاد حکما رفت و در آنجا مدرسه بنا نهاده بدرس مسائل حکمت مشغول گشت تا فیلقوس او را بماقدونیه دعوت نمود
و بمنصب نوعی و عدتی آنجا توقف نمود و چون سلطنت باسکندر رسید و او را سفری دور دست اتفاق افتاد هوای ماقدونیه مزاج ارسطو را چندان موافق نبود ببلاد آتینه بازگشت
مدت ده سال در لوقین مقیم شد و در آنجا شخصی بود از کاهنان ماودن نام بر مذهب او تشنیع و جماعتی از عبده اوثان را بر او افروخته نمود و گفت او بتان را سجده نمیکند و تعظیم نمی‌نماید
چون ارسطو این معنی را دانست قضیه سقراط را بخاطر گذرانید و از ایشان توهم نموده بطرف مولد خود توجه نمود و همت خود را بر تجدید عمارات مسقط الراس خویش و تعلیم مصالح مردم و تکفل
و رعایت ایتام و اجابت ملتمسات ارباب علم مصروف داشت و از جانب ملوک بطرف او صلات و انعامات متواتر و متواصل گشت و عاقبت بعزم تفرج بجزیره از جزایر که قریب بوطن
او بود از مسکن خود بیرون آمده و داعیه آن داشت که بعد از مشاهده آنجا نسخه تالیف نماید و خود قضا بر خلاف آن متمنی بود اجل مقدر آن فیلسوف یونانی را بجوار رحمت یزدانی رسانید و شاگردان
او او را در موضعی مناسب دفن کرده مرقدش را مزاری ساختند و هرگاه که مسئله بر حکما دشوار میگشت بر سر قبر او آمده القای بحث میکردند تا حقیقت آن مسئله بر ایشان کشف میشد و چنان اعتقاد
میداشتند که زیارت تربت او موجب کمال عقل و صحت افکار و صفای ذهن است و از ملوک و ابنای ملوک شاگردان فاضل چون اسکندر و غیر او بسیار گذاشت و صد و بیست کتاب تصنیف
کرد و مدت عمرش شصت و هشت سال بود و او مردی بود تمام قامت نیز رنگ استخوان سفید پوست ابرو محاسن اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه در حالت تنهائی رفتارش بسرعت مقرون بودی
و در زمان مقارنت اصحاب بآهستگی و تانی آمیخته و کم وقتی از مطالعه کتب بیاسوده فارغ گشتی و در کنار جویبارها و میان مرغزارها طواف نمودی و استماع الحان و مجالست اهل بلاغت دوست
داشتی و در بحث و جدل میل بانصاف کردی و بخطا و صواب معترف گشتی و در لباس و اکل و مناکح بتمام از اعتدال جائز نشمردی از سخنان او است که عالم جاهل را بشناسد از برای آنکه وقتی
جاهل بوده و جاهل عالم را نمیشناسد چرا که هیچ وقت عالم نبوده و گفت قناعت ورز تا مستغنی گردی بر دنیا شیفته مشو و حریص مشو که بجایی او رسد اندک است و گفت هر کاری که نفس را
بر ارتکاب آن رخصت دهی دیگری را عقوبت مکن و فرمود که غیبت نمودن بصحبت کسی که از تو اعراض نماید موجب ذل النفس است و اعراض نمودن از کسیکه بصحبت تو مائل است از قصور همت
است روزی بمردی که دوست او را بدیده بود و نگذر کرده گفت آدمی که بزینت ادب آراسته باشد چرا بر حرکتی اقدام کند که نتیجه این گونه صدمات باشد شخصی او را گفت که از تو من رسانیده‌اند
که مرا غیبت گفته جواب داد که عقده تو نیز در من به آن مرتبه نرسیده است که از اعمال تفکر در مسائل حکمی و ارتکاب افعال صالح دست باز دارم و بگفتن تو اشتغال نمایم اسکندر
مر او را از تو شگفت می‌آید دو چیز است یکی بسطت مملکت و دیگری بلندی همت و آنچه ترا بسبب آن دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگری مواسا اکنون جهد کن تا تعصب
ایشان را پیوسته با محبت جمع نمائی بعد گفتند که مال نگاه داشتن از حکما پسندیده نیست جواب داد که حکیمان مال را برای آن نگاه میدارند که محتاج لئیمان نشوند و در جائیکه الحق را
نیست بر پای نه السیدا اسکندر را گفتند که چون خدا تعالی انچه را دوست میداری از ظفر و نصرت بتو داد تو نیز عفو را که محبوب حق است بکار آور و ده اند که چون اسکندر از تحصیل فارغ
شد او را در مجمعی حاضر آورده از مسائل علمی و عملی از وی پرسیدند که اسکندر همه را جواب گفت ارسطو بجای تحسین او را بانواع مکروهات رنجانید حاضران از آن
فعل او را از حکمت متبعد شمردند و موجب در ملامت وی سوال کردند جواب داد که اسکندر بدایت عمر در حجر ملک و کنار مادر بناز و نعمت پرورش یافته خواستم
تا با او بچشانم تا امارت جور بمن و وی را از حیف و تعدی به رعیت مانع آید و گفت راحت یاس و لذت ادراک برابرند و فرمود که خوشنودی مردم غایتی ندارد که هیچکس آن
انچه پرسیدند که بلاغت چیست گفت اخلاق لفظ بی اختلال معنی و نوبتی نامه نزد اسکندر فرستاد که مردم دو طبقه اند یکی ارزال و دیگری احرار انقیاد ارزال
و طاعت احرار بواسطه حیا باید که هر یک از این دو طبقه را به چیزی مخصوص گردانی که در باب فرقه اول بطش و غلظت بجای آری و در حق زمره ثانی احسان مبذول

گرداند پسری خوب روی را دید که عقل نداشت گفت این خانه آبادانست اما در وی خداوند نیست هم او فرماید که هر که در زمان شراب جوانمردی کند آن هنر بشراب عاید شود نه بدان
کس و از الفاظ اوست که نزد خواص خود رسول خدمت و هر که با خود آشنا نیست او را آگاه کنید بفرومایگی مجاوید و فرمود کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود چنانچه استعمال دارو در وانه جگر
در حدوث مرض **ذکر زینون بن طالوغورس** مردی بود احمر اللون معتدل القامت فراخ چشم بزرگ سر سریع الالتفات با او بسیار و لان شیرین سخن خداوند همت در باب
و خویشان سخت متعصب عنایت او درباره دوستان بحدی بود که پادشاه زمان با طائفه که بصداقت و محبت او معروف بودند بسببی متغیر شده قصد هلاک آنها کرد چون این خبر بدو رسید آنطائفه
را باموال جمله فراوان امداد کرده خود نیز متوجه آن طبقه گشت تا ایشان از ضرر لشکر پادشاه حمایت کند پادشاه ازین معنی مطلع شده در عقب زینون رفت و او را بدست آورده بعذابهای گوناگون
معذب داشت و منظور پادشاه همه آن بود که مقصود مخالفان او مفصلا اسم هر یک را در او و در آن تعذیب بعروة الوثقی صبر تمسک جسته و گفت هیچ بلیه و محنتی مرا باعث بر سر بدن راز دوستان
و غماهی یاران نکرد و چون الزام و مبالغه بحصول انجامید گذشت برای پاس ایشان زبان خود را بدندان بریده بیرون انداخت و هیچکس را بلا و رنج نینداخت عاقبت در اثنای شکنجه وفات یافت
از مراحل عمر هفتاد و دو منزل قطع کرده بود منقول است که پیوسته مستفیدان خود را گفتی که اگر چیزی از آنچه در تصرف شماست بدیگری نقل کند مگوئید که مال ما از ما رفت بلکه بگوئید که عاریتی که روزی
چند بدان متمتع و منتفع گشتیم رد کردیم که اگر آن بحقیقت ملک بودی از دیگران بشما و از شما بدیگران منتقل نشدی روزی جوانی را مرحم و تهیدست و بر حرمان اسباب دنیوی متلهف و متحسر دید که بر کنار
دریا و دیده چون انکال فرات و نیست که موجب حزن او عدم غنا و وجود فقر است با او گفت ای جوان خویشتن را در توانگری بدرجه علیا تصور کن و با هزار کشتی پر متاع بر رسم تجارت خود را بر
آب دریا روانشده گیر و بواسطه آن رسیده ریاح مخالف امواج را شورانیده مال و نفس خود را بالتمام بر شرف هلاک یافته انکار هر آینه در چنان حالت رضای تو بهلاک نفس و هلاک مال تصور شود
همچنین اگر ملکی عظیم در تصرف تو بودی و دشمن قوی با لشکری جرار تو روی آوردی و نهایت اهانت تو بر دل ع ملک بودی ناچار آنرا وداع نمودی امروز خود را آن بازرگان از تشویش
دریا رسته و آن مالک از دست دشمن غالب جسته دان و صبر و شکر را کار فرمای که بسیار بد باشد از بدتر ازین موعظه غم جوان بشادی وانده و بسرور مبدل شد **ذکر بطلمیوس**
حکیم بطلمیوس مردی بود در صناعت هندسه منفرد و در علوم نجوم متفرد و کتب بسیار در فنون علوم تصنیف فرموده از آن جمله کتابیست در میان یونانیان معروف بمجسطی و
معنی این لفظ عظیم نام است و بلغت تازی آنرا مجسطی نامند مولد و منشاء او اسکندریه مصر بوده در زمان دولت آذریانوس که پادشاه آن نواحی بود رصد بست و زعم طائفه
آنست که سمت سلطنت ظاهری نیز بوجود او تزئین داشت و این گمان خلاف واقع است مردی بود معتدل القامه سفید فام و بر سمت رخسار او خالی سرخ بود
محاسن گشاده دندان خوب لفظ شیرین گفتار شدید الغضب بطی رفتار اندک خوار بسیار صوم خوشبوی و لطیف لباس بود و بعد از هفتاد و هشت سال داعی حق را لبیک اجابت گفت از
سخنان اوست که هر که علمی را احیا کند نمیرد و فرمود که مرد عاقل فاضل در میان خویشان خود که بقدر و منزلت او جاهل باشند غریب است نکیف که در میان جهال بیگانه باشد و گفت حکمت در بیت
که دل و دیده از بان و فرمود هر که بقای طول حیات را دوست دارد باید که دل صبور بر تحمل شدائد و مصائب آماده دارد و گفت هر که از وقایع دیگران پند نگیرد دیگران از واقعه او پند گیرند و فرمود چنانکه
بدن آدمی را در حالت مرض تناول طعام و شراب نافع نیست دلی را که بمحبت دنیا و غفلت مبتلا کرده باشند نصیحت و موعظه سود ندارد و گفت اعمال خوب در دنیا تجارتی عظیم است
و فرمود مضرت مملکت در شش چیز منحصر است یکی قلت صبر بر سختی روزگار دوم خالی شدن خزائن از اموال سوم انقطاع باران چهارم مداومت پادشاه بر خمر و کثرت سماعات
با زنان فساد آوردن در مملکت پنجم سوء خلق و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج و دشمنان و گفت هر که از خرد نصیبی داشته باشد داند که ظلم عام موت عام و صحبت اهل
ریا واضع قاعده ظلم و جور را اتفاقی نباشد و گفت مرد عاقل صحبت ملوک را اختیار نکند و اگر کند باید که اخلاق ناستوده پادشاه را بضرب امثال و ایراد کنایات بطریقی که موجب نشود
بپادشاه راجع نگردد با طوار پسندیده مبدل گرداند **ذکر بعضی از سخنان باسلوس حکیم** از سخنان اوست که چنانچه ملاح بوزیدن باد
بادی سفینه را روان نگرداند مرد عاقل باید که بهر اندیشه که در ضمیر گذرد خاطر روان نسازد و فرمود که نفس را در دنیا غریب دان و غربا را گرامی دار و گفت از خرد شاد
کن که خویش میرد و فرمود که از جمال پادشاهان عجب میدارم که اگر غلامی بنوعی از علوم صناعت مخصوص شده باشد یا اسپی که بر افراد نوع خویش تفوق دارد و بر ایشان عز
گران بخرند و اگر از اشخاص انسانی کسی بزیور فضل و ادب متحلی گردد و معروض ایشان شود باندک چیزی نخرند بلکه رایگان نیز قبول نکنند پس باید باشد که ملوک بجهت اندک
ثمن مستحق باشد و بالکان کمالات را بهیچ چیزی قبول نکنند و گفت بر جمع اموال حریص نباشید و از مطلوبات جامع فلاک بپرهیزید که اگر کیسه های شما را از مال پر کنند لیکن ها
از ایمان تهی گرداند و فرمود هیچ حسرتی بزرگتر علیمتر از حسرت کسی که نعمتی درباره خسیس بی مروت مبذول از نتواند بود و گفت مرد عاقل از خدمت سلاطین تحمل
جمیل نماید که مراد دیگر داشته باشد **ذکر جالینوس طبیب** او هشتم طبیبی است از طبیبان که در فن از امثال و اقران ممتاز بوده اول سر دفتر ایشان اسقلیبیوس اول
سوم سیبوس چهارم بارمنیدس پنجم افلاطون ششم اسقلیبیوس ثانی هفتم بقراط هشتم جالینوس و خاتم اطبای کبار است و بعد از وی هر که در تحصیل علم طب کوشید تر سید

بهار نوشته مسیح بود و در علم طب چهار صد نسخه بزرگ و کوچک تصنیف کرده و در شرح و بسط مشکلات دقیقه نامرعی نگذاشت و در تبیین غوامض اسرار این فن طریق اطناب مسلوک داشت
و این همه بیمن عنایت پدر شده است و او که مال بسیار در حوائج پسر و معلمان او صرف کرده اطبای حاذق را از بلاد دور دست بجهت تعلیم فرزند ارجمند آورده بجهت اجر و صلات ایشان بی نیاز
ساخت گویند مولد جالینوس فرغامس بود از ولایت سبا از انجا بطلب حکمت بجانب اثینه و رومیه و سکندریه رفت از جماعت مهندسین و منجمان و خطبا علم هندسه و نحو و لغت را
حاصل کرد و فنی را که علم طب عبارت از آنست تمام داشت سیما در معالجه زنان دریافت و از او بسیار نفع قلیل البعید بدست آورد و بعد از آن اطراف سفر کرد مدتی برای تحصیل عقاقیر در [illegible]
و دیار یکشت نمود و از مصر بعزم وطن روان شده در کنار بحر اخضر در شهری فرما نام فرمان یافت و او مردی بود اسمر اللون خوبصورت پهن کتف فراخ سینه دراز انگشت و [illegible]
دوست داشتی و بسماع الحان مفتون بودی و بمطالعه کتب و قرائت نسخ ولوعی تمام داشت سفر بسیار کردی و رفقای خود را هرگز نرنجانیدی جامه های پاک پوشیدی و پیوسته عطر با
خود بودی با فقرا و مساکین و درویشان بسیار کردی و در مجالس خاموش کم بودی و در بعضی نسخ بنظر رسیده که جالینوس حکیمی بلند همت بود و توانگر و مردم در وی بچشم تعظیم میگریستند و بعضی از ابنای یونان
اقامت داشت و پادشاه آنجا که او را نقاس میگفتند جالینوس را به لطف خسروانه اختصاص داده پیوسته اظهار فضل و مدح او میکرد و در زمان پادشاهی بود در بلاد مغرب که او را [illegible]
ملک آن نواحی در سلک مطاوعت و انقیاد داشتند اتفاقا یکی از نسوان او بعلت برص مبتلا گشته چون در آن دیار طبیبی حاذق نبود پادشاه از این جهت مغموم گشته پریشانی خود را بیکی از وزرا
در میان نهاد وزیر با او گفت که در مملکت نقاس حکیمی است که بزیور حذاقت و مهارت متحلی است بایستی نامه فرستاد مضمون آنکه چون نامه تو رسد بی توقف جالینوس را پیش ما ارسال فرست و الا آماده جنگ و ملکت
خود را آماده باش بانزای وزیر استحسان شمرده امر کرد تا نامه بر قلم آورده فرستادند و چون نامه بنقاس رسید از فحوای مطالعه شد اضطراب نموده جالینوس را در خلوت طلبید و صورت واقعه را بیان نمود
و گفت من مخالفت ملک را بمهاجرت تو ترجیح میدهم و نفس نفیس و ملک عزیز را فدای تو کرده کمر محاربه بر میان بندم جالینوس فرمود که انتعاج توانا رسالتی موجب فساد مملکت گردد و سبب
خونریزی و پریشانی رعیت شود ملتمس آنکه مرا بجانب او گسیل فرمائی و شمه از منزلتی که دارم شرف اعلام ارزانی داری نقاس نامه در قلم آورده در آنجا نوشت که ملک یونان اگرچه مطیع
ملک بابل اند اما بنده اطبا اند که این جماعت بحقیقت ملک بدن و خادم بدن اند و جالینوس بر جمله این طبقه ترجیح دارد و مامول از مکارم اخلاق شهریاری آنکه مشارالیه را بمنظر احترام
و احسان فرمایند و چون از خدمت مرجوعه فارغ شود رخصت انصراف ارزانی دارند پس جالینوس را مصاحبت [illegible] نامه را بمهر کرده بجالینوس داد و بتهیه اسباب سفر او نموده بدربار ملک فرستاد
جالینوس بعد از طی منازل بمقصد رسیده باز اجابتی [illegible] که از افعال جمیله بغایت دور بود مدتی صباح و رواح آمد شد کرده رخصت ملاقات نیافت و او در منزل میبود تا ان مرد پادشاهی
آورد و بغیر گوشت صید غذائی نمی یافت بعد از انقضای ماهی او را بمجلس ملک بردند و ترجمانی با شدت از و پرسید که صنعت تو چیست جالینوس گفت [illegible] صحت یافتن علت قبل از استحکام ماده
ملک گفت در حرم ما جاریست که سواد روی او ببیاض مبدل گشته است هیچ توانی که رنگ بحال اول معاودت نماید جالینوس گفت که بعضی علل باشد که سبب ظهور و زمان استحکام و هنگام زوال
آن معین میباشد میخواهم که مرا معلوم گردد که چند گاه است که این مرض حادث گشته ملک فرمود سالی حادث گشت و در سالی استحکام یافت و سه سال است از ظهور مرض جالینوس
گفت من شنیده ام که عادت ملک آنست که هر که در روی حرم وی نظر کند چشم او را از ملاحظه بینائی عاطل گردانند و این غرض بی آنکه چشم بر او نظر کند معالجه نتوان کرد ملک جواب داد
که سیرت ما اینست اگر تو از این معنی حذر نمائی و در معالجه قیام نمائی حکیم فرمود که من حیله میدانم که بی آنکه چشم من بدان ستوده افتد علت را مشاهده نمایم ملک تعجب نموده گفت اگر آنچه دعوی میکنی
بجای آوری با فضیلت تو اعتراف نمائیم جالینوس جاریه معلوله را در قفای خود بنشاند و آئینه در برابر روی او چنان بداشت که روی او در آئینه بدید گفت رنگ جاریه را بدیدم قابل علاج
است ملک از این معنی خوشدل شده هر چه تشکیک کرده از ذائقه خود مقرر کرد که بجالینوس [illegible] بعد از آن بمعالجه مشغول شده مرض بکلی زائل گشت ملک اعتقادی عظیم درباره جالینوس پیدا کرده و فرمان
داد که پیوسته روز و شبان حاضر گردد و بنابر فرموده ملک هر روز بمجلس او شرف حضور ارزانی داشت میدید که بامداد اغذیه غلیظه میخورد حکیم فرمود هر یک ازانها را بیان کرده او را از تناول آنها منع فرمود
اندوختی ملک بندمای خود گفت که من این مرد را از وطن مألوف و از دوستان و مصاحبان جدا ساخته ام و او میان من و مشتهیات نفس حائل میگردد من برغم او آنچه مرغوب و مطبوع طبیعت است هم خورم
الی زمانی بار جالینوس را نصیحت کرد که دیگر ملک امتثال این سخنان نکو و حکیم قائل اندیشه مند گشته ترک آن حال با پادشاه کرد و [illegible] روزنامه پادشاهی آورد و قناعت نمود ملک یکماه و دو ماه
بشکار رفته از جالینوس فکر نمیکرد تا نوبتی جالینوس بر خوان ملک حاضر گشت و او را از خوردن غذاهای غلیظ منع کرد ملک پرسید کدام علت بر این غذا مترتب میگردد جالینوس گفت جذام ملک
این سخن نشنید و دست ملک را از آن طعام باز نه بود بخورد و گفت ای حکیم علی رغم تو آنچه مقدور من بود از این غذا خوردم جالینوس گفت که حقوق ملک بر ذمه من بسیار است و پاداش بعضی
از آن حقوق آنست که رساله نویسم مشتمل بر علاماتی که ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض علت بیکسال الی دو سال الی سه سال و آن رساله دستوری بود ملک را و آن رساله محفوظ باشد
بعد از فوت من آنرا بجهالت اشرف بگذارند ملک رخصت داده جالینوس نسخه تصنیف کرد محتوی بود بر اسباب علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام آن و بیان فرمود آن نوانی را که آفات در آن اوقات
سلیمه و مهلکه بالموت را تعداد نمود و چون آن نسخه بود که بدن ملک بواسطه طعام غلیظ علامت جذام پیدا کند در این کتاب درج کرد که بعد از یکسال شهوت ملک

منافع شود و فهم و کسالت بروی غلبه کند و اعضای او ثقیل گردد و معذلک اگر ملاحظه حال خویش نفرماید و در تلطیف غذا سعی ننماید ازین مرض برهد والا بعد از یکسال دیگر موهای بر و ناخنهای وی ریخته
گردد و تغییر در چشمانش پیدا آید و با وجود این حال اگر در علاج خود کوشد مخلص ممکن بود و اگر غفلت ورزد سنت حکام کرده معالجه متعسر گردد و بعد از اتمام کتاب جالینوس آن نامه بخزانه پادشاه سپرده بدن
خود را بسیاهی رنگ کرده بجانب یونان گریخت و در شهری که قلمرو نبقاس بود ساکن شد ملک باز بعد از مدتی از فرار جالینوس خبر یافته بنابر کراهتی که از وی در خاطر داشت مفارقتش را نعمتی
بزرگ شمرده بعد از چند گاهی علت جذام را چنانچه جالینوس نوشته بود در نفس خویش مشاهده کرد و از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابرو و ناخن او ریختن گرفت سر سلطنت
را وداع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روان گشت و چون بمقدسیه رسید از حال جالینوس استفسار نمود جمعی با او گفتند که در فلان شهر ساکن است ملک باز بی توقف باز راه
پیمودن گرفت تا بمقدسیه رسیده جالینوس را پیدا کرد که در میان خلق انبوه بافاده مشغول بود چون مجلس خلوت گشت با جالینوس گفت میخواهم با تو سری بگویم که از افشاء آن بیم هلاک است
جالینوس التماس آن را قبول فرموده باز او را بحال خویش واقف گردانید و حکیم او را بمنزل خویش برده شخصی را بتعهد او بازگماشت و مدت یکسال بمعالجه او مشغول شده موهای ملک که ریخته بود رستن آغاز
نهاد و بعد از یکسال دیگر مرض تمام مندمل شد و اخلاق سیئه ملک باز بصفات حسنه یونانیان مبدل گشته و جالینوس را دو ده امله میمن سلطنت وی قرار داده خود را که وثوقی بر بود ملازم ملک گردانید تا او را بجانب
جابر کسیل نمود ملک باز مانند مرغ و باز بطرف ملک خویش بازگشت و ناگاه بدار الملک خود رسیده سپاه و رعیت او از اسلام دیده مسرور گشتند و پسر بزرگترش که بوقت غیبت پدر متکفل امور سلطنت
شده بود حکومت را بپدر بازگذاشت ملک باز دیگر بسر سلطنت متمکن شده هدایای بسیار و تحف بیشمار از اقمشه نفیسه و جواهر قیمتی و مراکب باد رفتار و کنیزان خورشید رخسار بیشکش جالینوس تسلیم نمود تا
نزد استاد خود برد و او را نیز همراه خسروانه سرافراز ساخت و مکتوبی بجالینوس نوشت مشعر بر شکر و سپاس و در آن نامه ذکر کرد که مامول چنان است که جناب حکمت مآب دیگر کربت غربت نکشد
بوطن مالوف مراجعت نماید و همچنین تحفه و هدایا بجهت ملک نبقاس مرتب گردانیده نوشته نیز برای او قلم آورد مضمون آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه نیست و من هوادار و دوستدار توام
و فرق میان ولایت خود و مملکت تو نمیدانم و باشارت تو هر چه فرمائی سرانجام سبب موجب محبت آنکه بنا بر سعی و اهتمام تو با چنان حکیم که در عالم نظیر ندارد آشنا شدم و بصحبت وی فایز گشتم
اکنون حاجت من بلطف تو آنست که بخدمت آن حضرت وی را از آنجانب بخواهی که بوطن خویش آید و معتری که از دولت او مقدار بر پیشه علم ندارد قبول نماید اگر ملتمس تو مبذول نیفتد من بالنفس
از خواص متوجه آن صوب گشته این معنی را ازو التماس خواهم نمود و چون ملک باز ازین امور فراغت یافت تلمیذ جالینوس را با اعزاز و احترام باز گردانید و مکتوبات بپادشاه و حکیم را حامل آمد
و هر دو مستبشر گشتند و جالینوس باستدعای ملک باز و نبقاس بوطن مالوف مراجعت نموده رسل و رسائل میان ایشان متواتر گشت تا ملک باز بیمار شده این خبر بجالینوس
رسید عزم آنجانب نمود و ملک نبقاس با او موافقت کرده هر دو بجانب بلاد غربی روان شدند و بعد از طی مراحل و منازل توجه بدار الملک ملک باز رسیده این خبر بسمع ملک باز شده و او
در آن اوان از مرض خلاص شده بود چون از وصول مهمانان آگاهی یافت با ارکان دولت باستقبال شتافت و هر دو را با اعزاز هر چه تمامتر بشهر آورد و یکچند از عندیشان غیبت نموده نبقاس
حکیم یکماه در آنجا توقف داشتند و هر روز از جوایز و صلات ملک بهره مند میگشتند و باز نبقاس استشفاع ساخته یکی از فرزندان خود را بجالینوس سپرد تا آموختن علم او را از باده غوایت بسر چشمه
هدایت رساند و در وقت وداع با پسر او را خدم و ممالیک و مال فراوان مصحوب حکیم گردانید و بعضی بلاد که تسخیر کرده بود و بدار الملک نبقاس تواتی داشت بیدار و انی فرمود نبقاس نیز
یکی از مخدرات خود را در حباله نکاح پسر او در آورده تو اصد محبت افزود و پادشاه و اولاد او ببرکت نصیحت جالینوس طریق عدل پیش گرفتند غرض از ایراد این حکایات آنکه طلاب علم را
بیقین معلوم گردد که ثمرهٔ شجرهٔ دانش از حساب و شمار بیرون است و نتیجه مقدمات فضیلت از حیز تعداد افزون از سخنان اوست که دلاترین مردم او تواند بود که یکی از نزدیکان را با اهمال
خود موکل گرداند تا هر خطا و صوابی که از وی صادر گردد او را اعلام کند و او را باستعمال فعل جمیل و اجتناب از امر قبیح ترغیب نماید و گفت آدمی را از عقل آن قدر بس که سبیل رشد را از راه
ضلالت و سعادت را از شقاوت تمیز کند پسندیده است و فرمود که بهترین انعام آنست که بی مقدمه سوال بمستحقان وصول یابد و فرمود تا کسی بر معرفت نفس خود قادر نگردد
اصلاح او میسر نشود چه آدمی از افراط محبت بنفس خود گمان میبرد که صفات جمیله که ندارد نفس او بدان صفات آراسته است بحدیکه بدان خود را از شجعان پندارد
را از کریمان شمارد اما در باب عقل هر کس گمان برد که عقل او زیان خویش است و دلیل بر نقصت عقل دست و از کلمات اوست که آثار در بطن فاسد که در ابدان صالح گرداند و غیر
صالح که در ابدان آنرا فاسد گرداند و فرمود هر که رغبت در اکتساب نیکی کند نزد او احسن شمار گردد و گفت همواره مصالحه دشمن را اختیار کن هر چند بقوت و غلبهٔ خویش واثق باشی و فرمود
هر دوستی که جانب نصیحت نامرعی گذارد و در حق موعظه و تنبیه مهمل شمارد دوست را از عیبی که دارد آگاه نگرداند مستحق قطیعت دوست و مستوجب مهاجرت است و گفت مستحق نجاح و
مجدت آنکس تواند بود که بقوت حلم شدت غضب را مقهور گرداند و فرمود که شدت غضب و ترک غرور سبب سلامتی سر و جان است

ذکر تالمیس ملطی از اعاظم مشاهیر
اهل کسیکه در آن مسائل حکمت فلاسفه بیان کرده او بود و ازو منقولست که گفت مبدع اول آبست و مذهب آنست که وجود او بسبب عرض مسکون گشت
آتش موجود شد و از دخان وی آسمان ترتیب یافت و از شعلات کره اثیر کواکب بوجود آورد و در سوره اول توریة مذکور است که مبداء

آنرا خلق کرده و بخار بسیط دران گذاشته اجرامی جوهر مذکور گرفته است اینکاه دایره خاک مثل بخار مرتفع گشت پس باری تعالی سماوات را ازان خاک آفرید و دران زمین سبب آب گیاه بیرون آمد
گفت هیولای اولی تعالی ازان گفته زمین را موجود گردانید و بجبال بسیاط محکم گردانید گویند بالیس ملطی مذهب خود را از مشکوة نبوت اقتباس کرده است **ذکر انکساغورس** از شهر ملطیه است
فرفوریوس گوید که مذهب وی آنست که اصل همه اشیا جسمی است که جمیع اجسام و قوای جسمانیه ازان حاصل و متکون شده و البیان نکرده که آن جسم از عناصر است یا خارج یا ما بین آنست و حکمای
اول کسی است که میگوید مجموع اشیا در اول بالقوه موجود بوده اند و ازان جسم هر نوع و صنف و مقدار و شکل ظاهر گشته همچنانکه خوشه از گیاه ظاهر میگردد و انسان از این عالم عرض است خطره
آب پیدا میشود **تنبیه** باید دانست که مراد از اولیت جسم در کلام انکساغورس که گفته است جسم مبدع اول است اولیت اضافی است نه حقیقی یعنی اولیت آن بسبب اضافت بماده بیست
نه بجمیع موجودات و اولیات همچنین قول تالیس ملطی که آب است اول گفته محمول بر این معنی است **ذکر ذی قطاس** او هم از ملطیه است و در علوم علمی سرآمد اهل زمان خود بود و مذهب
وی آنست که اول مخلوقات هواست و مجموع اجرام علوی و اجسام سفلیه از هوا متکون شده چنانچه سماوات و کواکب و عقول و نفوس از هوای صافی مخلوق گشته و جماد و نبات و حیوان و انسان
از هوای کثیف موجود آمده اند **ذکر ابکاس** از اکابر حکماست گویند که در عهد بهمن بن اسفندیار بوده و ارسطاطالیس قول او را بر قول خود و افلاطون ترجیح نادی از سخنان اوست
که آدمی تا مغلوب خشم تو باشد و تو متابعت شهوات کنی خود را از افراد انسان مشمار و فرمود که آدمی را در وقت عزت و رفعت باید آزمود نه هنگام خواری و ذلت و گفت عالم مانند بیت آبادی
از جاهل منصف و فرمود که بر انسان واجب است که دل خود را از کدورت پاک کند چنانچه جامه خود را از لوث نجاست پاک میسازد و گفت چنان شیرین مباش که تا فرو برند و چندان تلخ
مشو که از دهانت بیرون افگنند نقاشی را گفت که خانه خود را بجهت بنای تا من اینجا تصویر نمایم فرمود که تو اول تصویر کن تا من هیچ جبید هم اینکلمات اوست که شخصی که علم دارد و بدان عمل نمیکند
بیماریست که دارو دارد و بدان مداوا نمیکند روزی او را گفتند که گوش زبان در بسته باز گفتند و گوش خود را سد و ساخت با گفتند که بحمد چشم خود را بپوشید چون گفتند سر که دران گفت بر من
استفاده مستم و این سخن اشارت بدان است که مدرکات عقل را با اختیار فراموش نتوان کرد و اما بنا بر قصد اعراض نتوان نمود بخلاف مدرکات حسی که همچنین است **ذکر اقلیدس** او اول کسی است
که در ریاضی سخن گفته کتابی جامع که مدون گردانیده کتاب او به مسموم باسم اوست از سخنان اوست که خط هندسه روحانیست که ظاهر شود بآلت جسمانی شخصی او را گفت که چندان جهد کنم که حیات
ترا زایل گردانم با او گفت من چندان سعی نمایم که غضب ترا زایل گردانم و فرمود که میان دو برادر خصومت ممکن که ایشان باندک چیزی صلح کنند و ترا اکتساب عداوت کرده باشی **ذکر
سقراطیس** از کبار تلامذه ارسطاطالیس بود و بعد از فوت استاد بر کرسی او نشست و بافاده مشغول گشت تصانیف معتبر دارد از سخنان اوست که هر دو چیزیست تمام نفس
که تعلق بجسم دارد و نفس از مصالح خود شاغل می آید چنانچه لذت ماکول و مشروب مختص بجسم است نه نفس و فرمود که سلطان غیر عادل و بر متمول که حسن تدبیر نداشته باشد و بر مدعی
که صدق کلامش معلوم نباشد و بر خشنده که مال را در غیر موضع صرف نماید و بر صاحب فضیلتی که رای صایب نداشته باشد ایشان را عمی مشمارید و محتاج دانید راقم حروف گوید که چون شمه
از اقوال و افعال کسانیکه پیش از ظهور ملت احمدی بسمت حکمت و دانش امتیاز یافته بودند درین اوراق ثبت افتاد ضمیر میخواهد که سطری چند در فضیلت علم و عمل که آن در سلک تحریر
آورد و لاجرم کلمه چند از کتاب بغیة السلوک که یکی از فضلا در آن نسخه کلیله و دمنه نوشته است باندک تغیری ثبت افتاد و در نهاد اجناد وارد است که هر کس بابی از علم و فضلی
از دانش تعلم نماید و از طریق بحث بر کیفیت آن وقوف حاصل کند اگر بمقتضی آن عمل کند یا نکند مجرد دانستن آن فاضلتر است از هزار رکعت نمازی که بتعبدی نمایند و تعلمی تمام
بگذارد و اگر بدان علم عمل نماید یا بدیگری آموزد ثواب عمل آنکس که آن علم از وی آموخته باشد تا روز قیامت در نامه اعمال عالم نویسند و امام محمد ادریس شافعی علیه الرحمه گوید صبرت علی الایام
مسبز فی و دهاشت ... انما العلم مغرمی ... و بر عقلا ظاهر است که هیچ چیز بعد از عقل شریفتر از علم نیست دلیل از خوها و هیچ تیغی عظیمتر از دانش فردی حمه الله گوید بیت بر آنکه که دانش
نیابی مپیچ و گر من تازید بگذر و در بیش و بفضلای زمین است که فرق میان علم و عقل آنست که عقل غریزیست که بکثرت تکرار و بحسب کوشش بر آن قادر توان شد مگر بدانکه از عقل معیشت نتوان
را عالم کسی است که بکثرت بحر اندیشه و مشقت اسفار و مجالست علما و مذاکرت حکما و صحبت استادان و ملازمت دانشمندان بدست آید و حاصل از دانستن علم استکشاف نماید و از کسانیکه بجاه و ثروت
و سن در درجت کمتر از او باشند استفاده کند و خطر از راه احترام دارد ایشان ناگزیر بیت ز آموختن ننگ دارد کسی که بهوید از دانش بسی افلاطون الهی میگوید که من لم یصبر علی تعب التعلم فلیصبر علی شقا
الجهل و همه ازانکه فرقی جالینوس در صحرایی میگذشت که مرغی کار و آن گرد و دید که اطراف منزل بایدهکار دی برده مدتی تشان غیبت تمام میلیسید حکیم آن صورت را بدیع شمرده گفت ای شیخ مرغی کرد بزم که
زبان بعید آن گرگ زبان برده صبا که آن جشم ازین همیرسد گا دان گشت واهی بیکبار بیامنی و هوک دید ما ازین کار و هم سر این شب گو دیگر و من هر زبان جید که بر رویه بلیسم با آن علت زایل میشود
جالینوس این سخن استپسندیده آمد و درمی چند از کیسه بیرون آورده بدو داد و گفت این اجرت فایده ایست که من طلب من رسانیدی جالینوس با کمال علم از استفاده کار ابایی نداشت و درست علم
مالکه چنانکه بوده فراوان شمرده و قیمت دانش آن حکیم بودی بسیار دانست منقولست که روزی شعبدی نزد خسرو پرویز آمد چنان هنر باهی کرد که مهره دیده و هم در دیدن آن ادراک
سرعت دست او قاصر آمد اتفاقا شیرین دران منزل حاضر بود از ان چابک دستی تعجب نموده با پرویز گفت که تو پادشاه جهانی باید از همه جهانیان دانا تر باشی آلکنون تو نگو

تا ناگاه مکیدتی کنند و حیله انگیزند و همه را اسیر و دستگیر گردانند همچنان که از آن سعادت بر سر کلنگان آمد بهرام پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** بهروز گفت شنیدم که بر لب آبگیری
که حواشی آن بانواع ریاحین چون فردوس برین بشکوفه آراسته بود و سطح آن با جانب مرغان آبی چون آسمان بستاره آراسته جمعی از کلنگان بشب آنجا مقام گرفتندی و خوابگاه خود ترتیب
آن مجمع برساختندی چه آب آن از خاطر خردمندان صافی تر بود و سطح آن از آئینه مصقلی روشن تر و دشمنی که ناگاه قصد ایشان کردی هیکل او در آئینه آب منعکس گشتی کلنگان بر قصد او اطلاع گشته
چاره کار جستندی مع ذلک پاسبانی داشتند که دیدهٔ او همچو غراب نخفته بود و هرگز قدم نوم بر گرد حریم چشم او نرسیده **بیت** چو چشم عاشقان هرگز نخفتی * همیشه با ستاره راز گفتی اتفاقا
روباهی که لیث الثعالب بود و مکر و حیله بر افعال و خیالات او غالب آگاهی یافت چون آرزوی گوشت کلنگ بر روباه مستولی شد بعد از تدبیر و تفکر بکنار رود آمد و شاخی دو سه از زمین برکند و در
هوای آب انداخت آب آن را بسوی تا نزدیک دیدبان کلنگان رسانید دیدبان آن را دیده و تصور کرد که دشمنی قصد ایشان دارد و نعره زد چنانچه کلنگان مضطرب شده بپریدند چون یک
دو کرت دیدند گیاهی دیدند لا جرم زبان طعن بر دیدبان گشاده گفتند آیا دیده ترا چه افتاده است که گیاه را جانور فرض میکنی و ما را از خواب خوش میانگیزی پاسبان خجل شده مهر سکوت بر دهان نهاد و مدتی
زمانی توقف نمود تا کلنگان بخواب رفتند آن حال پاسبان فراموش شد بعد از آن حیله کند شاخ دو سه دیگر را در آب داد چون نزدیک پاسبان رسید بنابر معهود چنان نعره زد که شورش در کلنگان
افتاده همه از خواب برجستند و چون احتیاط کردند بغیر از شاخی هیزم چیزی ندیدند بدین سبب پاسبان را رنجانیده و دشنام دادند و گفتند اگر دیگر مثل این حرکت از تو صادر گردد ترا از این عمل معزول کنیم
بیچاره دیدبان چون حیران مهر خاموشی بر لب نهاد و با خود گفت که این آب هر شب چیزی میرساند و این گیاه از کجا می آید این بار هیچ نخواهم گفت و اضطراب نخواهم نمود روباه ساعتی صبر کرده
بعمل سابق مشغول گشت و پاسبان در سنه او دید هیچ نگفت تا آنکه چندین بار گذشته از نظرش غایب شد پاسبان با خود گفت که کلنگان از ملازمت من امشب نعمتی بر خوردند در آن حرکت اگر کو
غفلتی از من چه معلوم شد که باز گیاه را در آب می اندازند چون پاسبان از حیله و مکر روباه آگاه نبود غافل گشت و ترک احتیاط کرد و روباه بجای در سنه بر روی آب رواند و شب همچون قریب منزل کلنگان رسید
پاسبان بیچاره را در ربود و از گوشت او شکم خوان کرد و باسمان رسانید و اکثر کلنگان پرد نیت و این مثل برای آن آوردم که اصحاب سلطان شما را غافل میکنند چنانکه روباه کلنگ را و هر آینه بشما
آن رسد که از روباه بکلنگ رسید و چندانکه بهروز نصیحت بیش میکرد بهرام باطل زیاده و اصرار مینمود **بیت** جاهل نکند کار بگفت عاقل * هرگز نشود بحیله مدبر مقبل * چون برین حکایت چند روز گذشت شبی
ندیمان بهرام از مجلس بیرون آمده مستی بخانه رئیس شهر بردند و هر چه از نقد و جنس یافتند بیرون آورده بنظر اصحاب رسانیدند و ملازمان رئیس بمنزل عیاران بردند و بغیر از بهرام هر یک را در یک جا محبوس کردند
چه بهرام بنابر بانی در آن وقت از ملازمت ایشان محروم بود و چون عیاران دستگیر شده جرایم بر آنجماعت ثابت شد بفرمان حاکم هر یکی را از درختی آویختند و بهرام از آن مهلکه
خلاص شده مدار صحبت اشرار متنفر گشت بمرتبه که اگر نام رندی شنیدی لرزه بر اندام وی افتادی روزی بهروز با او گفت ای برادر هرگز بخاطر من خطور نکرده بود که تو از این شیوه تائب شوی و توبه
ثابت کنی و از آن قوم مهاجرت گزینی که مصاحبت تو با ایشان بغایت استوار یافته بود ندانستم باعث برین توبه و انابه از کجا پیدا شد بهرام گفت این سوال تو را جز به سوال شیر نماند
از روباه بهروز پرسید که چگونه بوده است آن **تمثیل** بهرام گفت آورده اند که شیری که او زمین از هیبت او و بقیض خارستی ز دو پیل بان از دهشت دندان و چنگ او در صحرا نتوانستی گشت
در بیشه مقام داشت گرگی و روباهی از جمله مخصوصان او بهمه روزه شیر آرزوی شکار کرده بتماشا صید مشغول شد و گرگ و روباه در صحبت او روانه شدند شیر گفت مطلب صید هر یک بگوشه بیرون
روید و محل اجتماع ما در فلان بیشه باشد پس هر یک بطرفی رفتند و بعد از فرصتی هر یک شکاری گرفته بمحل موعود مجتمع گشتند شیر گورخری را شکار کرده و گرگ آهوئی صید نموده و روباه خرگوشی
بچنگ آورده شیر گرگ را گفت بیا و صید ما را قسمت کن گرگ بعرض رسانید که قسمت صحیح است گورخر ملک را و آهو مرا و خرگوش روباه را شیر از این قسمت در قهر شده از روی خشم پنجه بر
سر گرگ زد و تن جدا کرد آنگاه روباه را گفت تو قسمت کن روباه گفت ملک گورخر را چاشت بکار برد و آهو را شام و خرگوش بسبیل نقل تناول بفرماید شیر گفت قسمی بدین درستی از که آموختی
روباه گفت از سر بریده گرگ که در پیش تخت ملک افتاده است ای بهروز من این فرهنگ و ادب از زخمی چند آموختم که بمحل صلب یاران من بود در خلال این احوال روزی عم
بهرام و بهروز بیمار شد و که پدر ایشان بود در خلوت طلبید و گفت چون عمر را چندان بقائی نیست و بهر زمان حیات اعتمادی نه غرض از این مقدمه آنکه در پس پرده عصمت مرا دختریست
که غیر او مرا وارثی نیست و مال و اسباب فراوان دارم نمیخواهم دختر من بخانه بیگانه رود و هر چه از من مانده موروث و مکتسب نصیب دیگران گردد و فرزندان تو محرم مانند ما از روی حقیقت توالد
و تناسل از جانب دختر تعلق بمن ندارد که نسل من آن بود که از صلب پسر بود نه از دختر و نام مرا فرزندی زنده دارد که از صلب من بود نه از پشت بیگانه پسران تو جگر گوشگان منند و چشم من
بجمال ایشان روشن است اندیشه کرده ام که دختر خود را بعقد نکاح بهروز دهم و آنچه مال و ملک و تجمل دارم بدیشان باز گذارم و خود در گوشه منزوی شوم تا آن زمان که قدر داده خویش باز ستاند
و قضا امانت خود باز طلبد پدر گفت که فرزندان حالی حقوق تو قیاس نیست که مسالک اولاد تو متعلم کردند اگر در حضرت تو بدرجه عبودیت رسند آن مرتبه باشد و رای حد ایشان اما اگر بهروز بشرف مصاهرت
با این بطیعت بهرام غالب گردد حسد و طبیعت او استیلا یابد و در میان برادران بدین سبب خصومت پدید آید و هم بجائی منتهی شود که از خاندان اثری نماند و قضیه مرتبه
دست نیابد مگر بهرام سابق این قضیه است و بهروز بهیچگونه متاثر نگردد و خللی در قواعد اخوت راه نیابد و بهروز سعادت دانش که با اکتساب آن مشغول است منافع

[illegible] اختیار آن جهت مرض او در توان کرد و الا بجائی رسد که هرگز علاج نپذیرد شاه سخن بهروز را بسمع رضا اصغا نموده چون دو سه روز بر آمد بهروز فرمود تا روی دو موی ستوره را بپیه گرم کردند

[illegible] مالیدن گرفتند روزی نمود بعد از آن اشارت کرد تا ماده از تنش بیرون کردند و از مفاصل نیز اثری از صحت ظاهر شد آنگاه گفت منابر انش بگشایند چون دست نامحرم بآن موضع رسید

بهروز دست افزود آورده بند خود را استوار گرفت شاه چون این حال را مشاهده فرمود بهروز را بالعنایات پادشاهانه سرفراز ساخته از کیفیت این معالجه استفسار نمود بهروز گفت اثر آن مرض از غایت

[illegible] بود و اندوه مزمن هست نفسانی در آن ساعت که دست بالا برد ماده غلیظ بر مفاصل نزول نموده دستش از حرکت باز ماند و حال چون دست بر موضع شنیع می نهاد حیا

[illegible] حرارت غریزی استیلا یافته و آن ماده را تحلیل داده مفاصل بگشود شاه گفت سپاس و منت خدای را که مجلس ما بحضور تو چون صاحب کمالی بیاراست و بارگاه ما را

بوجود چون تو دانشوری مزین گردانید با شکر این نعمت بچه نوع گذاریم و عوض این موهبت بچه کیفیت ادا نمائیم بعد از آن تقرب بهروز روز بروز بر در ملک ازدیاد پذیرفت تا شاه با او دم

اتحاد و یکجهتی زدن گرفت و چون بر این قضیه چند روزی بگذشت شاه را عزیمت شهری که مولد بهروز بود تصمیم یافته روی توجه بمسقط الراس و منشأ بهروز نهاد بهروز نیز کمر مطاوعت و موافقت بر میان بسته

در خدمت شاه روان شد و چون بحوالی آن منزل رسیدند و نواحی آن خطه مخیم اقبال ساختند آتش شوق بر کانون ضمیر بهروز استیلا یافته اشک بر روی او روان گشت بیت

دل چون شود نزدیک آتش عشق تیزتر گردد و چون بهروز بدستور سابق بپایه سریر اعلی رسید اثر وحشت و ملالت در ناصیه او لایح بود ملک سبب دلتنگی و موجب [illegible] پرسید بهروز احوال

[illegible] و سوز مهجوری و حکایت عم و کیفیت [illegible] دستوری را عرض کرد و گفت چون بدین دیار رسیدم آتش اشتیاق عزیزان در کانون سینه افروخته گشت و دامن صبر از دست داده چشمه آب گرم

از فواره دیده روان گردانید شاه از غمی خوشدل شد و گفت این جای شادی است نه محل اندوه و منزل طرب است نه موضع اسف همین لحظه چشم اقارب و عشایر بجمال تو روشن شود و خاطر

در روز نزدیک از لاحظه اقبال تو گلشن گردد بهروز شهر را بخدمت بجا آورده با طمطراق تمام و جاه و جلال الاکرام بمقام [illegible] روان گردید چون بشهر در آمد بحسب اتفاق گذر او بسیاستگاه افتاد

والی شهر او در مقام تعذیب و تنکیل [illegible] جمعی از زندان و عیاران پیشگان را دیگر میخواست بسیاست فرماید و از جمله آنها یکی برادرش بهرام بود و چون بهروز را نظر بر برادر افتاد شفقت اخوت

سیلاب اشک از دیده او روان گردانید و مهر برادری قطرات عبرات از چشم او ریزان ساخت فی الحال زبان بنجات اسیران و خلاص بیچارگان بگشود و امر نموده او همه از چنگ مرگ امان

یافتند و چون بهرام از نوبه طناب شکاری یافت از ضرب شمشیر ایمن گشت در موکب وزیر رسید دید [illegible] اکابر این سلطنت و عظمت تعلق ببرادر او دارد چون بر سرای پدر

در رسیدند بهرام برادر را بشناخت و بدست و پای وی افتاده اسبش را بوسید و از کرده و گفته خود استغفار نمود و عم [illegible] پشیمان گاه بهرام پنهان بود از وصول

بهروز آگاه شده و بملاقات او شتافتند و آفتاب دولت او بر ایشان تافته عمر گذشته باز یافتند و دست بدامان دولت او محکم کرده و چو خبر خاتون بانوی آن نواحی شده بهروز همین قدر با بهرام گفت

که یاد داری آنچه گفتی که چون تو بیزارت [illegible] مراد بهای درخت [illegible] باید از استخلاص [illegible] تمامی اکنون [illegible] که ثمره علم و درایت مناصب حمیده است و نتیجه جهل و غوایت ارذل [illegible]

از کیا عجب نمانه که فواید علم را شمار نتوان کرد و منافع دانش را تعداد نشاید نمود بعنایت الله تعالی که در زمان پادشاه اسلام ایده الله تعالی ایام دولته علم علما را اعلام اقتبه جوزا رسید

ولطنه کوس فضلای ایام از اوج ثریا گذشته و توان گفت که هیچ وقتی از اوقات حال و موقوفات نزدیک بآنچه اکنون بمصارف وجوب میرسد نرسیده است و دیده و گوش گردون نیز انتظام

احوال ساکنان مدرسه و خانقاه را بغیر از اکنون مشاهده ننموده و نشنیده و این همه تکلف و تصنع بین توجه خاطر آفتاب اثر سعادتمندی روی نمود که باعث بر تالیف کتاب و ترتیب

این فصول و ابواب است اگر روزگار مساعدت نماید تفصیل این [illegible] بتعجیل بر سایر [illegible] و باقی مواد بر این [illegible] مطالعه اثبات نموده ایدانشاالله تعالی وحده العزیز اکنون وقت آن شد

که ابو محمد خرام قلم بذکر احوال اشکانیان پردازد و بعد از آن بتدارک قضایای ساسانیان که دو طبقه اند از طبقات عجم انعطاف یابد و منه الهدایه و التوفیق **گفتار در بیان**

احوال طبقه از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان گویند بباید دانست که اشکانیان را ملوک الطوائف نیز گویند بنا بر آنکه اسکندر رومی هر یک از ایشان را بطایفه

حاکم گردانیده مال خراج بهیکدیگر نمی دادند و آن ممالک در دست این جماعت باز ماند از ایشان بیست نفر [illegible] تا زمان خروج اردشیر بابکان بعضی گفته اند که از عهد اسکندر تا

زمان اردشیر پانصد سال و کسری است و اول ملوک الطوائف بقول جمهور اشک بن اشکان است و در خبری که بر قول ایشان زیاده اعتمادی نیست و الاشک بن [illegible] گفته اند و طایفه اعتقاد [illegible]

که اشک یکی از آنهاست که اسکندر در مملکت او [illegible] آیند که چون اسکندر از ایران بیرون رفت [illegible] نمود یکی از گماشتگان او از [illegible] بدین طرف آمد [illegible] تصرف نمود اشک بروی خروج کرد و

ملوک طوایف او را مدد دادند تا مملکت را از دیگر گماشته اسکندر انتزاع نموده بدان مقدار ولایت که گماشته اسکندر متصرف گشته بود قناعت نمود و باقی ملوک طوایف بر قرار خود بودند و اشک را

بواسطه اصالت بر خود تقدیم مینمودند اما هیچکس از ملوک طوایف او را باج و خراج نمیداد و چون اشک بن اشکان از نسل [illegible] بود ملوک طوایف را اشکانیان گفتند و هر چند [illegible]

حروف تتبع کتب تواریخ نمود احوال و اسامی این طبقه مفصلا در نظر نیامد و آنچه مشاهده گشت مختلف فیه بود بمرتبه که هیچکس در تاریخ با هم موافقت ننمایند چون حمدالله مستوفی که صاحب تاریخ

گزیده است و حافظ ابرو که مولف تاریخ [illegible] از متاخرین مورخین این چند کلمه در باب قضایای ملوک طوایف و ذکر اسامی و القاب ایشان در [illegible] نسخه نقل افتاد و من الله التوفیق

ذکر سلطنت اشک بن اشکان بعضی گویند او بعد از اسکندر خروج کرده با پادشاهان آفاق مقرر نمود که بمجرد آنکه نام او در فرمان بالای نام خود نویسند قناعت نماید و خراج از ایشان نخواهد از سخنان اوست که با دشمنان مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی با دشمنان تواضع باید کرد و مدارا نمود و مترقب فرصت باید بود تا سعادت مساعدت نماید و چون خصم در دام آید امکان مهلت خاطر را باید تصمیم داد و نیز گوید که با اصحاب دولت و خداوندان نعمت عداوت ورزیدن و مخاصمت کردن علامت حمق و خیم دارد و از کلمات اوست که عز الملک فی کثرة العمال هم او گفته ارتکاب معذرت بادشاهان موجب خطرات عظیم است و زمان سلطنت او را ده سال گفته اند **ذکر سلطنت شاپور بن اشک** بعد از پدر بحکم وصیت بر مسند فرمانروائی نشست و در تاریخ جعفری گوید که بیشتر اوقات در سواد عرب اقامت داشتی و مناقب او از فرزندان یوسف صدیق بود و طرح مداین او انداخت و جسری آهنین که تا زمان کسری بر سر دجله بود او ساخته و دجله در امین مردمان او ظاهر شد و شاپور پادشاهی بود صاحب همت و با مروت و عاقل و عادل و همیشه توجه بر اکتساب فضائل علمی و تعلم مسائل ملکی مصروف میداشت و با ماده مستفاده مشغول میگشت تا زمانی که در گذشت مدت حکومت و بقول حافظ ابرو چهل و دو سال است و بروایت حمدالله مستوفی شش سال و این تفاوت فاحش که در میان این دو بزرگ است نقش نگین از سخنان اوست که بارادنی مصیبت است که مزد و ثواب نبارد هم او گوید که نیکوئی و حسن تبع بیر بعضی معیشت است بعضی گویند که عیسی در زمان او مبعوث گشت **ذکر سلطنت بهرام بن شاپور** بعد از پدر بحکم وصیت او پادشاه شد و در نواحی سواد شهر انبار شهری بنا نهاد و در موضعی که امروز رومیه است شهری که اساس آن همه از سنگ تراشیده بود طرح یافت و آن شهر را بزرگ ساخت ایام حکومت او یازده سال بود و نقش نگین او رحمت **ذکر سلطنت بلاش بن بهرام** بحکم پدر قائم مقام او شد و مدت یازده سال پادشاهی کرد شهریاری عالی دل و کامکار بود و در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بنابر عصیان بامر جبار منتقم هیأت بشری را گذاشته بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از هفت روز جان بمالک سپردند **ذکر سلطنت هرمز بن بلاش بن بهرام** گویند که بلاش در زمان حیات خود تاج و تخت بدو تسلیم نمود و هرمز نیک صورت پاک اعتقاد و شجاع و مردانه بود آورده اند که روزی در شکار آهوئی را تعاقب نموده آهو بجبال رفت هرمز نیز از عقب وی شتافت آهو در سوراخی غائب شد هرمز از اسب پیاده گشت و بسوراخ در رفت چون مقدار یک تیر پرتاب طی کرد بحجره رسید که در هر صفه خمی بود و بر هر خمی طشتی زرین بود و در میان آن حجره بود در سر قرابه گوهری تعبیه کرده بودند و در آنجا لوحی سیمین تعبیه کرده بودند که بر آن لوح بخط عربی نوشته که این گنج خانه فریدون است هرمز از آن موضع بیرون آمده لشکر را اطلاع نمود و تمامت گنج را بر سپاه قسمت کرد زمان سلطنت او بقولی نوزده سال بود و گویند قادسیه و نهروان از آثار اوست در تاریخ جعفری مسطور است که یونس نبی علیه السلام در زمان او مبعوث گشت و بعد از برادر بر تخت نشست و صحرا را گرد چهل و هشت و چهل سال بامر حکومت اشتغال نمود در زمان او صادق و صدوق بانطاکیه رفتند تا خلق را بمتابعت دین عیسی دعوت کنند **ذکر حکومت نرسی بن بلاش** او پادشاهی رعیت پرور بود در تاریخ گزیده آورده اند که بعد از هرمز برادرش نرسی چهار سال پادشاهی کرد و در نظام التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی چهل سال بود و در تاریخ جعفری ذکر نرسی اصلا نیست بجای او انوش بن بلاش را گفته اند چنانچه مسطور است والله اعلم بحقیقة الحال **ذکر فیروز بن هرمز** بعد از عم پادشاه شد چون مدت هفده سال حکومت کرد ظلم گماشتگان او از حد گذشت رعایا بیات اجماع بروی هجوم کردند و از تختش فرو کشیده دیده جهان بین او را از حلیه نور عاطل کردند و بلاش را بجای آن بیچاره بنشاندند **ذکر بلاش بن هرمز** چون بر سریر جهانبانی بنشست برخی از بلاد را مسخر ساخته بر ممالک آبا و اجداد مستولی گردید و به بنای ملک اشتغال نمود و بعد از آنکه دوازده سال حکومت کرد عازم سفر آخرت شد و حسین وفات کلی اصح اعمال خود را قائم مقام ساخت **ذکر خسرو بن بلاش بن نرسی بن هرمز** در امور ملک تدبیری صائب داشت اما بغایت شهوت پرست بود چنانچه از خواهر خود در نگذشت گویند که قصری عالی ساخته بود که هفت طبقه داشت و خود در طبقه علیا متمکن گشته شراب خوردی و مجرمان را از آنجا زیر انداختی روزی تریاق خورده باسهال در گذشت بعضی گفته اند که مدت سلطنتش چهل سال بود و سه ماه از بناهای اوست در تاریخ جعفری گوید که قصه اصحاب کهف در زمان او واقع شد **ذکر بلاش بن بلاش** مدت بیست و چهار سال حکومت کرد و طارم از آثار اوست در تاریخ گزیده گوید که برادر خسرو بن بلاش بود شبی در خواب دید که فرشته با وی گفت که مرگ تو در دست تست و پیوسته از این جهت ملول بودی روزی در خیمه رفت و تکیه بر ستون کرد ستون افتاده از ضرب آن خیمه بر سر او آمد و بدان در گذشت گویند که شمسون عابد در زمان او بود **ذکر حکومت اردوان** در جعفری گوید که در زمان سلطنت او سه سال باران نیامد و با قوم توبه کرد و خدای تعالی باران فرستاد و جهان معمور خرم شد و در تاریخ گزیده آورده که چون از سلطنت او سیزده سال بگذشت در جنگ اشکانیان کشته شد و هم از تاریخ گزیده معلوم میشود که اشکانیان طبقه دیگرند از ملوک طوائف که ایشان بغیر برزگان سد و ایشان هشت پادشاه اند بدین سیاق که مذکور میگردد **ذکر اولاد بن اشکان** با اشکانیان جنگ کرده ملک از ایشان انتزاع نمود و دوام حکومت بر او قرار گرفت و با ملوک طوائف همان شیوه مرعی داشت که اشک بن اشکان کرده بود و مدت بیست سال بحکومت اشتغال نمود در جعفری مذکور است که در عهد وی تمامت طوائف بت پرستی آغاز نهادند حق تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد **ذکر بلاش بن اشکان** بعد از پدر پادشاه شد و مدت دوازده سال پادشاهی بسر برد در تاریخ گزیده گوید که عیسی در زمان او متولد گشت والله اعلم **ذکر گودرز بن بلاش** بعضی از مورخین گفته اند که یحیی را از بنی اسرائیل او بقتل آورد زمان پادشاهی او سی سال بود و او را گودرز بزرگ گویند

ذکر بیژن بن گودرز بعد از پدر پادشاه شد و بیست سال سلطنت کرد ذکر گودرز بن بیژن پسر از پدر ده سال در پادشاهی زیست کرد ذکر نرسی بن بیژن بعد ما
ادر رومیان قصد ایران کردند و بعضی از ملوک طوائف مدد خواسته بجنگ رومیان کرد و مدت حکمرانی او یازده سال بود ذکر اردوان بن نرسی پادشاهی عظیم الشان و آخر ملوک ا
است مدت سی سال در کامرانی بسر برد عاقبت در رزم اردشیر که اول ملوک ساسانیان است کشته شد مسود اوراق گوید که چند سطری از احوال ملوک طوائف ثبت گشت از کتب
پارسی که زیاده بران اعتمادی نبود و از نسخه که بران وثوقی بود مجرد اسامی و القاب ایشان مسطور میشود کما قال فی المفاتیح هم الطبقة الثالثة و سموا الاشکانیة لانهم اولاد اشک بن اشک لقبه
اشکان ثم ابنه شاپور و لقبه زرین ای الذهبی ثم ابنه بهرام و لقبه گودرز ثم ابنه بیژن و لقبه السلار ثم ابنه بهرام و لقبه الروشن ای المضیئ ثم ابنه بهرام و لقبه برادار ای النجیب ثم ابنه نرسی و لقبه
شکاری ثم ابنه اردوان و لقبه احمر در مفاتیح آورده که اردشیر اول پادشاهیست که ملقب بشهنشاه گشت و اختراع کمر دو بر میان بست **گفتار در بیان طبقهٔ چهارم از**
ملوک عجم ایشان را ساسانیان گویند و ذکر سلطنت اردشیر بابکان بعضی گویند مسیح در زمان او مبعوث گشت و رسول بدو فرستاده او را دعوت باسلام کرد
شهریار در جغیه بکن او در آمد مجموع ارباب تواریخ برانند که اردشیر بن بابک بن ساسان صغیر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است آمدم بسر حال و کیفیت ظهور او اختلافست اگر جمیع آنها
مسطور گردد از مقصود باز مانیم لاجرم بیکی از آنها اکتفا نمود بعضی از مورخان گفته اند که اردوان آخر ملوک اشکانیان است و تابستان باصفهان مقیم بودی و زمستان در اهواز مقام کردی
طائفه گفته اند که تختگاه او ری بود و تمام ولایت فارس را بیکی از امرای معتبر خویش داده نام حکومت داراب گرد با تیخ خواجه سرای خویش تیری نام داده و تعهد آتشخانه ها با پدر
اردشیر بابک بازگذشته و از اولا و الی فارس شنید که پسر کوچک بابک در غایت فرزانگی و مردانگیست والی او را از پدر طلب داشت پدر او را نزد وی فرستاد چون وفور عقل و شجاعت اردشیر
مطلع شد حکم کرد که او را بدو داده بپیری رد در امور مملکت مدد و معاون باشد هرگاه تیری را قضا رسید اردشیر مستقل امر ولایت گردد و بحسب اتفاق هم دران چند روز تیری از تخت تخته نقل کرد و
حکومت داراب گرد منتقل باردشیر شد بنابر آنکه منجمان باردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و باستظهار آنکه در خواب دیده بود که ملکی با او گفت بشارت باد ترا بتسخیر ممالک بکوبی
بپدر نوشت که فرصت نگاه داشتن گذاشته اردوان را که ملک فارس استیلا دارد بقتل آورد پدر باشاره پسر خاطر از آن کار فارغ کرده فرزند بزرگ خود را که شاپور نام داشت بر تخت سلطنت نشانید
و اولاد بابک بجز اردشیر هیچکس بطاعت شاپور بر میان نبستند و دران چند روز بابک بحق ارتحال اجابت کرده شاپور باحضار اردشیر فرمان فرستاد اردشیر امتناع نموده شاپور در غضب رفته
لشکر بامرتب داشت و بجانب برادر روانه شد اردشیر نیز سپاه فراهم آورده متوجه او گشت و چون تقارب فئتین دست داد برادران و اقربا و طائفه از خواص با شاپور غدر کرده او را گرفته
مقید و مغلول گردانیده باردشیر سپردند و اردشیر بر اصطخر استیلا یافته بعد از روزی چند بصوابدید وزیر مجمع که با شاپور غدر ورزیده بود او را بموطن اصلی فرستاد و خود متوجه کرمان شد و بیا
ادو بلاش حاکم کرمان حربی صعب دست داد اتفاقاً بلاش در زیر زمین منزل گرفته و جسد او را بکرمان سپرده از انجا به بم رفته حاکم بم را بقتل آورده همچنین ملوک اطراف را گرفته بسزا
میرسانید و در هر سرزمینی شهری بنا مینهاد چون این اخبار باردوان رسید مکتوبی خشونت آمیز باردشیر نوشت اردشیر در جواب نوشت که زود باشد بر تو ظفر یابیم و سر ترا از تن
جدا کنیم و به آتشکده فرستیم چه دولت امریست عطائی و موهبتی است خدائی خداوند دولت را با کسی بود که ملک ایران ارزانی دارد که تعمیر بلاد و ترفیه عباد بواز بیت خدا را این بنده بخشایش
است که خلق از وجود تو در آسایش است و اردشیر سخن اردوان التفات ننموده بدستور معهود شهرها مفتوح میساخت و دران مدت میان آن دو پادشاه رسل و رسائل متواتر بود
تا صحرای هرمزان بجهة مقابله و مقاتله مقرر شد اردشیر پیش از وعده بدان موضع آمده و آب را منضبط ساخته فرمود تا گرد لشکر خندقی حفر کردند اردوان نیز بموعده وفا نموده با لشکری زیاده از
مور و ملخ بوعده گاه آمد و بعد از تلاقی فریقین میان جانبین در مقام قتال و جدال آمدند ناگاه اردوان بقتل آمده در آن روز که اردشیر بر اردوان غالب آمد او را شهنشاه خواندند چون از مهم اردوان فراغت یافت
بفتح همدان پرداخت و از انجا سپاه به بلاد جبل و ارمنیه و موصل کشیده جمیع آن نواحی را بگشود و از انجا بسواد آمده بکنار دجله بسمت شرقی شهری عظیم بنا نهاد و از سواد باصطخر مراجعت نموده
از انجا بسجستان رفت و از سجستان متوجه جرجان شد و بجانب نیشاپور و مرو و بلخ و خوارزم توجه نموده بعد از تسخیر خوارزم بممالک طرف فارس عود نمود و ملوک آفاق نزد وی تحف و هدایا فرستاده
کمر مطاوعت او بر میان بستند الا پادشاه بحرین که از انقیاد و تمکین استنکاف نموده از ان سبب اردشیر بدان صوب توجه کرد و چون آوازه وصول شهریار عالم اقتدار بگشت چندان محاصره بر پادشاه بحرین
دست داد که خود را از بالای قلعه بزیر انداخته هلاک کرد و بعد از فتح بحرین اردشیر بمداین آمده و در زمان حیات خویش تاج شاهی بر سر فرزند خود شاپور نهاد و زمام رتق و فتق امور عالم بیدا
شاهی اردشیر بعد از اردوان چهارده سال بود و پیش از ان دوازده سال گویند از پادشاهانی که تمامی ربع مسکون در تحت تصرف خود آورده یکی او بود که اقطار عالم را طواف کرده شهرها عظیم بنا نها
کلمات سنجیده و مقالات پسندیده دارد از سخنان اوست که لا تبقی ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل یعنی پادشاهی نتوان داشت مگر
نتوان کشید مگر بمال و جمع مال نتوان کرد مگر بآبادانی و عمارت میسر نشود مگر بعدل هم او گوید که اسد حطوم خیر من ملک غشوم و ملک غشوم خیر من فتنة تدوم شیر شکننده بهتر از
ستم پیشه است و پادشاه ستمکار بهتر از فتنه های پیوسته چه فساد سبعی که بجز خوردن جانوران موصوف باشد مدتها باید که فردی از افرا

عالم در نشاند بسبب خیر دیدن موعود تعدی بکنند هم او فرماید که سلطان عادل خیر من مطر وابل پادشاه ظلوم غشوم بهتر از باران بزرگ قطره است چه فائده باران نسبت بجمعی تعلق دارد و لکن
مشعور نیست و باران عاطفت پادشاه بجزو و کل بزرگ و کوچک قوی و ضعیف عائد گردد و از کلمات اوست که اشر السلاطین من خافه البری و احسنهم علیه البحر و بدترین پادشاهان شهریاریست که نیکوکاران
ازوی هراسان باشند و بدکاران آسوده و ایمن هم او گوید که الدین بالملک یقوی والملک بالدین یبقی یعنی شریعت بیاری شهریاران کامگار تقویت یابد و مملکت باجرای احکام ملت استوار و
پاینده گردد و یقین است که بنا فرنیت ملک باستواری دین و دانش منوط است و رونق دین بتربیت شمشیر قایم است و ملک و دین هر دو از آنش توامانند و هم او گوید لا ترکنوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی
احد ولا تترکوها فان الآخرة لا تنال الا بها یعنی بدنیا میل مکنید که هیچکس را وفا نماید و دست از وی باز مدارید که آخرت بی او بدست نیاید یعنی بدین محبوب بیوفا چندان فریفته مشوید که امور آخرت معطل ماند
و بیکبارگی نیز از دست مگذارید که معیشت و عبادت بی بضاعت مزجات میسر و مهیا نشود و پوشیده نماند که شاه اردشیر از ملوک فرس بوصایای بالغه منفرد است و از جمله مؤلفات او نسخه ایست
موسوم بکارنامه که مشتملست بر ترجیع و طواف او در اطراف ربع مسکون و تمامی [illegible] که از او بحوادث تصنیف کرده و آداب اعیش نام نهاده و آن نسخه مشتمل است بر خوردن و آشامیدن
و با مردم زندگانی کردن منقولست که اردشیر بابکان ضبط مملکت خود نموده بود که آنچه در ممالک او حادث گشتی صباح بواسطه منهیان که گماشته این کار بودند او را معلوم بودی و هر که
در مجلس او بطعام مشغول گشتی بامدادی گفتی که تو دوش فلان کار را کردی و فلان سخن را گفتی و همچنین در اطراف عالم جمعی را تعیین نموده بود که پیوسته قضایای کلی و جزئی را باو عرضه میکردند تا هیچ
رعیتی از پادشاه خود جبران نمی رسید چنانکه غیبت اردشیر [illegible] و از جمله عادات وی یکی آن بود که چون ایلچی بجانبی نامزد کردی بعد از آن ایلچی دیگر از عقب او فرستادی چنانکه ملاقات یکدیگر
نشدندی و بعد از آن هر یک از ایشان که نامه آوردی مطالعه کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی بر آن عمل نمودی و گفتی شاید ایلچی از چیزی کم یا زیاد کند و بدین سبب چیزهای خیر یا تضع از و بعرض رسد
که مستلزم فساد گردد و هم او پادشاه گوید ای بسا لشکر که شکسته شود و اموال که بغارت رود و بسا عهد که پایدار نماند از شومی رسولان و از جمله وصایای او است که پادشاه باید خود را به چهار صفت
متصف سازد یکی بزرگ منشی دوم خوش خوئی سوم استیلای بر قهر چهارم معمور داشتن [illegible] مال رعایا و پادشاه را لازم بود که در حال عزت کیفیت مذلت را نصب العین ضمیر
گرداند و هنگام شادی اندوه را یاد دهد و در زمان قوت تذکار عجز و ناداری نماید پادشاه اگر چنین مشفقی باشد دولتش پایدار و عیشش برقرار ماند **ذکر شاپور بن اردشیر و کیفیت**
خروج و ظهور او ناقلان جواهر اخبار چنین آورده اند که چون اردشیر بر ممالک ایران استیلا یافت بنابر وصیت جد خویش ساسان تیغ کین بر اولاد ملوک طوائف کشید و [illegible] نهاده همه را از روی
زمین معدوم گردانید بعضی گویند سبب این مبادرت آن بود که منجمان گفته بودند که ملک از تو باولاد اشک منتقل گردد و بعد از فراغ از قتل آن جماعت روزی در شبستان خویش دختری خورشید پیکر
آفتاب منظر دید اردشیر گفت تو چه کسی جواب داد که یکی از خدمتکاران حرمم پرسید باکره یا ثیبه گفت باکره ام شهریار را میل تمام بآن دختر پیدا شده ازاله بکارت او نمود و بتدریج در میان
ایشان صحبت در گرفت روزی دختر گفت که من از اولاد اشک بن اشکانم اردشیر ازین معنی آزرده خاطر گشته وزیر را طلبیده گفت این جاریه را ببر و در بطن زمین جای ده وزیر آن عورت را بجانب
برده که او را بقتل آورد بیچاره گفت من از ملک حمل دارم وزیر دایگان را طلبیده از آن امر بطریق استفسار نمود همه گواهی دادند که شکوفه امال درخت شجره اقبال بارور است بنابران وزیر صاحب تدبیر خانه در زیر زمین
جهت مسکن دختر مهیا فرمود و آلت رجولیت خود را قطع کرده در حقه نهاد و نزد ملک رفته عرض کرد که بموجب حکم پادشاه او را در جوف زمین جای دادم و درین حقه امانتی است التماس آنکه ملک
بانگشتری مبارک آنرا مهر کرده بخازن خود سپارد ملک ملتمس وزیر مبذول داشت وزیر مطمئن خاطر برگشت بعد از انقضای اندک مدتی از آن دختر پسری متولد شده که از ناصیه حالش آثار اقبال هویدا بود
وزیر از صورت حال آگاهی یافته کراهت داشت که او را بی اجازت شاه باسمی موسوم گرداند لهذا او را شاپور یعنی ابن الملک نام نهاد و همه وقت مترصد بود که در وقتی مناسب کیفیت واقعه را معروض دارد چون
سالی چند از ولادت شاپور گذشت روزی وزیر اردشیر را غمناک یافت از سبب آن استفسار نمود ملک جواب داد که درین مدت که اکثر ربع مسکون را در حیطه تسخیر در آورده ام اکنون فرزندی ندارم
که پس از من بضبط مملکت قیام نماید و بامر سپاه و رعیت پردازد وزیر گفت شاه اندیشناک نباید بود که پسری نجیب در حجر تربیت من دارد اردشیر متحیر شده از حقیقت این امر مبهم استعلام نمود وزیر عرضه داشت
آن حقه مهر کرده را که بخزانه دار شاه سپرده شده است حاضر نشود تا این راز مکشوف نگردد چون بفرمان اردشیر حقه را آوردند و بعد از احتیاط بسیار مهر نشان ملک فتح نمودند گوهر [illegible]
قصه از دانه مهر نشان که بود و همچنان سر حقه را باز کردند پادشاه آلت [illegible] وزیر را در آنجا دید از مشاهده بازی فلک حیران شد و از حقیقت این امر استفسار نمود وزیر بعرض رسانید که در آن
وقت که شاه بقتل جاریه فرمان داد که در زمین [illegible] گردانم [illegible] بنابر آنکه ربع ملک شاه ضائع نشود و بطن آن زن [illegible] مستقر آن کنیزک ساختم و آلت خود را قطع کرده بخزانه دار سپردم تا کسی اتهام
من نماند و اختر شناسان نیز [illegible] طالع شاهزاده را ملاحظه نموده گفته اند که از [illegible] فلک چنان معلوم میشود که این پسر شهریاری با دولت [illegible] و وارث ملک [illegible] خواهد بود خدای
[illegible] گرفته تعهد شاهزاده مشغول گشتم بحمد الله اکنون پور شاه [illegible] سلطنت [illegible] است [illegible] اردشیر از استماع این حدوث مسرور شده فرمود تا
[illegible] کودک که همه در قد و هیئات و لباس با شاهزاده مشابهت داشتند به مجلس آورند چون چشم پادشاه از آن جمع بر شاپور افتاد زبان حالش بدین مقال مترنم شد
[illegible] دلبر [illegible] آنگاه شاه فرمود که [illegible] هر یک چوگانی دادند و گوئی در میدان که قریب بایوان شاه بود بیفکندند

طفلان را بگوی بازی مشغول هستند ناگاه گوی در ایوانی که مقر شاه بود افتاده از کودکان کسی یارای آن نداشت که قدم در ایوان پادشاه نهد الا شاپور که بی‌دهشت آمده گوی را برداشت از نتیجه
اردشیر الیقین شد که قرة العین و ثمرة الفواد پادشاه است لاجرم شاپور مشمول عنایت و عاطفت پادشاهانه گشته بسریر عزت و رفعت تمکن یافت چون مهم سلطنت بر وی قرار گرفت با رعیت
عدل و داد کرده ذکر جمیل او در اطراف گیتی انتشار یافت و اقاصی و ادانی محبت او را در دل جای داده مدح و ثنای او بر زبان آوردند و در مسند سلطنت فرمود که هرگاه من تهنیه سخن گویم باید
همچنین مجلس حاضران تامل کنند که سود و زیان آن چیست و بر حکم با اعتراض بکنند و در حالها خلل نسازند آورده اند که بعد از تمهید بساط عدل و احسان لشکر با جمع آورده با اعادی و دشمنان محاربه کرد
مخالفان منکوب و معاندان مقهور گشتند از جمله فتوحاتی که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعه حضر بود **ذکر فتح مدینه حضر** اهل تاریخ گفته اند که در محاذی تکریت میان دجله و فرات شهری
بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را ضیزن میگفتند بدان بلده استیلا داشت و تمام مملکت جزیره عرب تعلق بضیزن بود و او لشکر با جمع آورده در زمانی که شاپور بنا بر مصلحتی ... مملکت
سواد ... در عراق ... اوخرابی بسیار نمود چون شاپور از خراسان مراجعت کرد و برین جرات مطلع شده لشکر بجانب ضیزن کشید و او را مدت دو سال در مدینه حضر محاصره فرمود و
نتیجه و ثمره اخلاص آن حصن ضیزن دست نمیداد تا آنکه ضیزن را دختری بود نضیره نام که در حسن و ملاحت نظیر نداشت در آخر ایام محاصره روزی نظر دختر از بالای برج حصار بر رخسار پادشاه عالم
که اجمل اهل روزگار بود افتاد و شیفته دیدار او گشته قاصدی نزد شاپور فرستاد و پیغام داد که اگر شاه مرا بعقد همکناری حریم حرم قبول فرماید من تعلیمی فرمایم که فتح قلعه دست دهد شاپور از استماع
این خبر مستبشر گشته پیمان با ایمان موکد گردانید که اگر ملکه آنچه قبول فرموده بجای آورد من بپاداش این عمل او را بانوی بانوان گردانم و چون از طرفین مبانی شرائط عهود استحکام یافت نضیره بلو
پیغام داد که کبوتر مطوقه پیدا باید کرد و بر پای آن بخون دختری بکر خطی باید نوشت و کبوتر را باید گذاشت تا بر برج قلعه نشیند بنا بر اشارت نضیره چنان کردند و برج از حصار افتاده شهر مسخر شد شاپور ضیزن را
بقتل آورده نضیره را بحرم فرستاد منقولست که بعد از چند روز نضیره شبی تا روز از پهلو بپهلو میگشت چون صبح شد احتیاط کردند برگ گلی در بستر او یافتند شاپور ازین معنی متعجب شده پرسید که در خانه پدر
غذای تو چه بود که اینچنین بدنی نازک داری نضیره گفت مغز استخوان بره و نبات مصری بجای آب شراب صافی گویا در وصف او گفته اند **بیت** گر بگذرد پری شبی اندر شعاع آن ... از چشم آدمی
نتواند شدن نهان شاپور گفت با پدری چنین کردی آنچه کردی دیگر از تو چه خیر و نیکوئی توقع توان داشت آنگاه فرمود تا گیسوی نضیره را بر دو پای اسپی توسن بستند اسپ جست و خیز کرده
دختر بخاک هلاک ... رسید بعد از فتح حضر شاپور لشکر بنصیبین کشید آن ... محاصره نمود و چون از تسخیر عاجز گشتند در خواب او را گفتند که طریق آنست که لشکر را از نواحی فسق و فجور
پاک کرده متوجه قبله و عبادت شوند که انجاح مقصود درین امر است شاپور متوجه لشکر شده ایشان را بضراعت هدایت کرد پس از آن بهیات اجتماع سوران انداختند در حال برجی از قلعه افتاده
فتح روی نمود بعد از تسخیر آنجا شاپور بجانب روم ... آن بلاد استیلا یافت ... ممالک نمود و بنا نهاد در آخر سلطنت او مانی زندیق که در فن نقاشی
ضرب المثل بود ظاهر گشته دعوی نبوت کرد شاپور او را ... شاپور اول بابت مانی را قبول فرموده آخر الامر ازان بازگشت زمان پادشاهی شاپور
بن اردشیر سی و یک سال بود آورده اند که چون کرم و سخاوت او بحد افراط رسید وزرا آن فعل را نسبت به تبذیر کرده گفتند که مال عزیزست تحصیل آن مشکل و اتلاف آن سهل ... شاپور
جواب داد که ان الکریم ... الاحباب ... الجاهل الله ... او گفته است که لا عصمة الا بتوفیق الله ولا علم
الا بتائیده ... **ذکر سلطنت هرمز بن شاپور** پادشاهی بود ... در صورت و سیرت با پدر مشابهتی تمام داشت مورخان
گفته اند که چون شاه اردشیر مهرک را که یکی از ملوک فارس بود بکشت در قطع نسل او مبالغه تمام بجای آورد منجمان او را گفته بودند که از اعقاب مهرک شخصی پیدا شود که سلطنت ایران بدو
تعلق گیرد ازین سبب دختر مهرک گریخته از بیم سطوت اردشیر روی به بیابان نهاد و پناه بخانه شبانی برد درین اثنا روزی شاپور بشکار بیرون آمده بخانه آن شبان رسید شربتی آب طلب نموده آن دختر
عطش ... دختر مهرک تدبیر آب کرده بشاپور داد شاپور چون چهره دختر را دید دلش از دست رفته از شبان پرسید که این دختر کیست گفت از من است شاپور او را بعقد در آورده بقصر خویش برد
زفاف ... دختر شاپور را از خود ... نمیگذاشت زیرا که آن دختر ... آخر الامر شاپور از سبب امتناع پرسید دختر جواب داد که من یکی از بنات مهرکم میترسم که اگر اردشیر صورت قضیه
را معلوم کند بقتل من مثال دهد شاپور قبول نمود که این ماجرا را بکس در میان ننهد عاقبت دختر تن بقضا در داده با شاپور در یک فراش تکیه کرد و چون ... هرمز متولد گشت مدتی مدید
عروسی و ولادت هرمز آثار ... پنهان میداشتند تا روزی شهریار بابکان ... بخانه شاپور آمده هرمز را دید و شاهزاده را منظور نظر قبول داشت از شاپور پرسید که این شخص کیست شاپور تمامت قضیه
بعرض رسانید اردشیر ازین امر بسیار خوشناک شده گفت الحمد لله ... حدیث ... منجمان ... و هرمز را ... خسروانه سرفراز گردانید و چون شاپور بعد از اردشیر
بتخت سلطنت نشست فرزند ارجمند خود را بخراسان فرستاده هرمز بدان ولایت رفته در اعانت اولیا و اهانت اعادی مساعی جمیله بتقدیم رسانید چنانچه ضمائر اقارب و اجانب به هوا
و ولای وی قرار گرفت طائفه از حسودان که زوال نعمت ارباب دولت آرزو میکنند ... بشاپور گفتند که هرمز ... عصیان ... حقیقت حال ... گشته ... بدست ... فرزند دیگر فرستاد
و پیغام داد که بجهة آن ... حرکت ازین جا ... معلوم شهریار گرداند دست تصرف من ... مملکت کوتاه است ... بود که شخصی که با ... عیب ... عنان

گفته اند و برخی هیجده سال و بیش از این نیز گفته اند نقلست که بهمان شاه است یعنی پادشاه سیستان این سخنان از وست که الدنیا فانیة والاموال عاریة امداد و پسر بود یکی نرسی و یکی بهرام ذکر
سلطنت بهرام بن بهرام بن بهرام بهرام ثالث عبارت ازاوست و در بعضی تواریخ چنین آورده اند که این بهرام در دار حیات سید والی سیستان بود و اکثر تواریخ
احوال بهرام ثالث مسطور نیست اما ابن اثیر و حافظ ابرو گفته اند که بهرام بن بهرام بن بهرام در روزی که بر تخت سلطنت نشست گفت ما مستحق پادشاهی بواسطه آنیم که از نسل پادشاهانیم و لیکن
همت ما مقصور بر آنست که رعایا در مهد آسایش باشند سپاه و رعیت زبان بدعا و ثنای او گشودند و او گفت اعتماد ما بر کرم معبود حقیقی است هر که توفیق او صورت می پذیرد اگر در مرگ تاخیری بود
با شما مدت زندگانی کنم که هر که خشنود باشد آفرین کند و اگر پیک اجل گریبانم گیرد امیدوارم که خداوند شما را مهمل نگذارد و هم حافظ ابرو گوید که مدت پادشاهی او در بعضی نه سال گویند و در بعضی
چهار سال است **بیت** چو بگذشت بهرام از روی تخت + نرسی بیاراست زان تاج و تخت + **ذکر سلطنت نرسی بن بهرام** او پسر بهرام ثانی بود و برادر بهرام ثالث چون بر تخت آرام گرفت
گفت ما شکر نعمت الهی که از عنایت سلطنت و پادشاهی است بعدل و انصاف خواهیم گزارد و امیدواریم بدان خدایی که خلافت خود را بما ارزانی فرموده که مملکت را معمور گرداند و پادشاه با رعیت خوش
زندگانی کند و رعایا باید که از خدای ترسند و با هم بروجه احسن معاش نمایند نرسی بغایت پسندیده سیرت بود و دیندار و رعیت پرور با وجود آنکه بلهو و لعب میل تمام داشت مرتکب آن نمیشد میگویند
که چون بر مملکت ایران صاحب فرمان گشت هر قطری از اقطار مملکت را بر عهده عاملی کاردان کافی مقرر کرد و مردمان اصیل را انواع نوازش فرمود و بعزل طائفه که وزیران پدرش میل بظلم
دیوان بود مثال داد و در تاریخ معجم مسطور است که در ایام حیات خویش تاج شاهی بر فرق پسر خویش هرمز نهاد و نه سال بمقتضای ممات منحرف گشت و از صدمات خزان حوادث زمان نخل
بیخ احسان نیز دان گر بیخی بفضلا و رعایت کار او گوید **بیت** شنیدم که چون شاه را تب گرفت + ز حسرت سر انگشت بر لب گرفت + بگفت دست دور الامان کای که امید دنیا بکا
همه چیز است اندیشه پادشاه + نه تاج و کمر ماند نه گنج و کلاه + چنین است آیین که او دراز نهی رفت باید نشیب و فراز + ندانم بدین آمدن جان برم + چنین رفت خواهی بپایان برم + بگفت این سخن و ز
جهان در گذشت + ز و ماند افسانه در سرگذشت + مدت سلطنت نرسی بقول اصح نه سال نقش نگینش ... است ای ... از سخنان اوست کالجود افضل الذخائر والقناعة افضل الغنی والموت
افضل القرابة **ذکر سلطنت هرمز بن نرسی** در اوائل احوال بدخوی و ترشروی بود و چون وجوه ملک بدو منتقل شد کافه برایا و رعایا را جمع آورده خطاب کرد که مال دیوان که بمعنی
نرسیده تا از شما پس ... دست من در آن باشید مردم توهمی عظیم نموده آواز بلند گفتند خدای تعالی مهربانی ترا در رعیت افزاید برادر تو گرداناد که پادشاهی تر از این چیز دیگر است و ... عفو
خلائق هیبت لاجرم گفت که چون قبل ازین ضبط امور مملکت و کارسازی سپاه و رعیت بکفایت دیگری منوط بود از سوء اخلاق من کسی خبر نمیرسید اکنون که سرانجام مهام عالمیان بمن
محول شده بنابر آن عادت بد را باخلاق نیک مبدل ساختم و مهر دوستان را در دل خود جای دادم رعایا چون این سخن بشنیدند بسجده رفته سرهای خود را بر زمین نهادند تا آن زمان که ... شاه
رؤس الشیاطین زخاک بر داشت بعد از آن در رعایت رعیت دقیقه نامرعی نگذاشت گویند بنزد همت او خاک و زر و یاقوت و حجر یکسان بود و بطالع او با عمارت موافقتی داشت بهر خرابه که نظر افگندی
آثار توجه او آبادان شدی آورده اند که هرمز دختر پادشاه کابل را خطبه کرده حاکم آنجا دختر را بانفتی تمام بدار الملک هرمز فرستاد شهریار ایران او را در قصر خویش جای داده هر چند میخواست با او خلوت کند
دختر نمیگذاشت روزی شاه از امتناع او در خشم شد و نزد وزیر کس فرستاده استفسار نمود که هرگاه فرمان شاه نبرده عصیان ورزد جزای او چه باشد چون قاصد بخانه وزیر رسید جناب وزارت مآب
را در آنجا نیافته از پسر وزیر صورت مسئله پرسید آن ساده لوح گفت شخصی چنین مستوجب قتل باشد قاصد بازگشته جواب را برای ملک معروض داشت چون این جواب بسمع هرمز رسید با دختر میل مباشرت نمود
دختر بر عادت معهود سرکشی آغاز نهاد هرمز در خشم فرمان داد تا دختر را بقتل آوردند بعد از وقوع این قضیه ملک هرمز از حرکت خود پشیمان شد بغایت بسیار خورد و ندامت خود را پنهان میداشت تا روزی
مسئله گذشته را از وزیر پرسید وزیر گفت هر که بحکم پادشاه عادل عمل ننماید مستحق قتل است گزیرین کوه ک دست و دیوانه ملک بار دیگر سوال کرد که شخصی که خون بیگناهی را مباح گرداند با او چه باید کرد
وزیر گفت او را باید کشت بنابر این سخن پادشاه فرمود تا پسر وزیر را از حلق بیاویختند و از دار شراب دیختند و پادشاه منهی را گفت که آن سخن را که وزیر معین مرا از جلب دار گو بسمع او رسانید چون
وزیر بدان موضع رسید ملگفت چگویم با کسی که در دنیا و آخرت با او مقاومت نتوانم کرد در دنیا بسبب آنکه پادشاه است در آخرت بجهت آنکه حق بجانب اوست چون این خبر بهرمز رسید فرمان تربیت فرمود
و مثال داد تا پسرش را از دار فرود آورده بتجهیز و تکفین کردند مدت سلطنت بقول صاحب مروج الذهب هفت سال و چهار ماه بود و ... بعضی صاحب جل **ذکر سلطنت شاپور ذوالاکتاف**
چون هرمز در بقا خرامید آن فرزندی نماند که وارث ملک باشد ایرانیان غمناک گشتند که ملک بدست بیگانگان خواهد افتاد و ... امید قطع کرده از حرم استفسار نمودند که هیچکس از منکوحات حامله
یا نی بعد از تفحص مادر شاپور گفت که مرا حملی است و ... مینماید که پسر خواهد بود بموجب قول ... ست قرار گرفته زیرا که از جانب راست حرکت میکند عظماء ... تاج شاهی بر بالای
ماه شاپور آویختند و بعد ستودند و در ملازمت او کمر بستند بعضی گویند که هرمز از حمل خاتون خبر داشت و منجمان و کاهنان بدو گفته بودند که ملک بدو منتقل شود
مکروان کشتان را معمور ساده ... بدید احوال سپاهی و رعایت رعیت پردازد بنا بر ان هرمز اعیان ملک را بمتابعت فرزند موجود وصیت فرمود بالجمله بعد از فوت هرمز با اندک زمانی
طالع شد از سپهر شرف کوکبی منیر خورشید وش ماه رخ و مشتری ضمیر + باتفاق اکابر و اشراف مملکت آن جوان بخت بشاپور موسوم گشت و سکه و خطبه بنام او مقرر شد

ممهد گشته قوم از امرا و اشراف طبقه سپاه و خدمت بر در قصر طهارت می کردند و بقاعده معهود بتعطیل مهمات پیش نهاد همت ساختند درین اثنا باطراف عالم این خبر انتشار یافت که در عجم شهریاری نمانده
فرمان فرما نمانده است و اهالی فرس بخدمت کودکی مشغولند که هنوز در قماط است بنابرین سبب ملوک آفاق طمع در ولایت ایران کردند اعراب و روم و ترک و کرد و دیگر اقوام حکایت کرده بضبط و تصرف ممالک
قیام نمودند و پیش از همه قبیله عبد القیس که بر قرب بحرین است دست بغارت و تاراج برگشادند و آتش فتنه در حدود عجم چند مدت اشتعال یافت و چون شاپور بچهار سالگی رسید و نجابت او در
ممالک اشتهار یافت متضمن این حال آنکه شاهزاده والا قدر شبی از آواز غلغله مردم بیدار شده پرسید که سبب این شورش چیست گفتند بواسطه آینده و رونده بر روی جسر ازدحام مردم
شاپور گفت تدبیر این قضیه آسان است جسری دیگر ببندند تا آیندگان از یکی و روندگان از جسری دیگر عبور کنند موبدان که این سخن از وی شنیدند جسری دیگر بستند و چون نقش
صفحه حالش بهفت سالگی رسید میل بچوگان بازی نمود و در هشت سالگی آیین تاج و تخت و رسم فرماندهی ممهد داشت و در شانزده سالگی هزار کس از مبارزان عجم برگزید و از هزار کس برگزیده
متوجه ولایت اعراب شد که بجهد و غارت آن مرز و بوم مشغول بودند تا قصاص بجا آرد ناگاه بر ایشان تاخت آورد و هر که از ایشان را گرفت بقتل آورد و بقیة السیف گریخته بولایت خود
رفتند و در آن ولایت از ایشان نشان نماند آنگاه کشتیها ترتیب داده از دریا بقطیف رفت و در ولایت بحرین کشش بسیار نمود و از آنجا بهجر آمده از بنی تمیم و بکر بن وائل و عبد القیس و دیگر
قبایل که در آنجا بودند بسیاری کشت پس فرمان داد تا شانه‌های اعراب را سوراخ کردند و ریسمان در کتفهای ایشان کشیدند و بدین سبب او را شاپور ذو الاکتاف
خواندند در ربیع الابرار مسطور است که چون بنو تمیم از بیم او گریختند خواستند که عمرو بن تمیم را که سیصد سال از عمر او گذشته بود با خود ببرند او امتناع نموده گفت مرا بحال خود بگذارید که
امید است این ملک را بواسطه من حیاتی دیگر بخشد و بهم بنو تمیم او را گذاشته رفتند و چون لشکر بنو تمیم رسید غیر از عمرو کسی را در آن قوم نیافتند او را گرفته نزد شاپور آوردند ملک تاج او
مشاهده نمود و با او خطاب کرد که ای پیر فانی تو کیستی جواب داد که عمرو بن تمیم بن مرام چنانکه مشاهده میکنی روزگاری بر من گذشته است چون بواسطه کثرت قتل و شدت غضب تو قوم من فرار
اختیار کرده‌اند من نفس خود را فدا کرده از مرافقت ایشان باز مانده‌ام امید میدارم که ندای آسمان و زمین در حق من معلوم تو افکند تا دست از سفک دما باز داری و بر قوم عرب ببخشایی و اگر رخصت دهی
بعرض اشتباهی که دارم جرأت نمایم شاپور گفت هرچه خواهی بپرس ترا اجازت است عمرو گفت سبب این همه خون ریختن چیست جواب داد که قوم تو بولایت من آمدند و خرابی بسیار از ایشان برسید
من راه یافت عمرو گفت در آن زمان تاج و تخت از حلیه وجود تو عاطل بود و چون تو بر زدوه سلطنت ترقی کردی دست از حرکت ناشایست باز داشتند مع ذلک بعضی از ایشان بسزای خود
رسیدند شاپور جواب داد که این همه مبالغه در قتل عرب بواسطه آنست که از علمای خود شنیده‌ام که در آخر الزمان این طبقه بر ممالک ما استیلا یابند و دست تصرف بملک و مال ما دراز کنند عمرو گفت وقوع این
قضیه یقینی است یا بواسطه ظنی که ترا حاصل شده بدین سبیل این همه اقدام مینمائی شاپور گفت درین امر که عاقبت اعراب بر ممالک ایران غالب شوند و بر عجم استیلا یابند هیچ شکی نیست عمرو گفت هرگاه
در خاطر شهریار این تقدیر واجب است چنان مینماید که شهریار آفاق با ایشان احسان کند و طریق مرحمت سلوک دارد تا این طبقه نیز در وقت استیلا انعام و ملاطفت شاه را یاد آورده با قوم و عشیرت او
نیکوئی کنند و رعایت آن جانب بسعی جمیل دارند و بر تقدیری که عرب بر عجم نصرت نیابد صواب آنست که ملک از خون ریختن احتیاط نماید که این صورت موجب نکال آخرت و استیصال
رعیت است شاپور عمرو را استحسان نموده گفت ترا نصیحت بجای آوردی و سخن گفتن از جاده مستقیم انحراف نمودی رای راست و صدق قول تو بر ما روشن شد آنگاه فرمود که ندا کردند
که دیگر هیچکس را تعرض نکنند و تیغ انتقام در نیام نهند و هم صاحب ربیع الابرار میگوید که عمرو بعد از ملاقات شاپور هشتاد سال دیگر زیست والله اعلم بعضی از کتب این خبر مشحون است
که شاپور ذو الاکتاف بعد از فتح اطراف ولایات عرب عازم دیار روم شد چون بحدود آن ولایت درآمد خواست که در لباس رسولان بدار الملک قیصر رود و اطوار و اوضاع ایشان را مشاهده
فرموده لاجرم با چند نفر از خواص بمقامی مناسب گذاشت و بجانب دیار قسطنطنیه که تختگاه قیصر بود توجه نمود و بعد از طی منازل بمقصد رسید و اتفاق چنان افتاد که قیصر طوی میداشت و از غرائب حالات
آنکه پیش از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصوری را بمعسکر شاه عجم فرستاده بود تا صورت او را کشیده بقسطنطنیه رساند و مصور بموجب فرموده عمل نموده پیش از شاپور مراجعت کرده بود و بعد قیصر
قیصر مثال داده تا صورت شاپور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش کردند و شاپور در آن طوی بر مائده از موائد قیصر در میان لشکریان نشست و در آن مجلس کاسه بود که صورت شاپور بعضی از مقربان
قیصر را نظر بر کاسه مصور و صورت شاپور افتاده هیئت و هیبات اشکال و تشابه بهم یافتند و فی الحال قیصر را از صورت حال اعلام دادند و بفرمان قیصر شاپور را با خواص و کسان او گرفتار نموده بردند
و بعد از اعلام شاپور گفتند که از خصوصیات شاپور بود و بنا بر آنکه او را مجال در حرکت نبود گرفتار آمد چون این سخن بسمع قیصر رسید در تهدید مبالغه نمود و بتسخیر ممالک شاپور
مصمم گشته در میان آمد و قیصر را بموقف او انداختم گرفتند و مدت مدیدی در قلعه محبوس بود و قیصر بعزم استخلاص فارس و عراق در حرکت آمد و در وقت توجه فرمود تا او را از قلعه نزد آورده پیاده
بر مرکب سوار کردند که بمرکب پیاده روان شد و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرد چنانچه در هر ولایتی رسید خراب ساخت و بیداد بسیار و ظلم بی حد بر آورد و چون بظاهر شهر شاپور رسید و ولایت خوزستان که جوه
ایرانیان در آن قلعه متحصن شده بودند رسید بمحاصره مشغول گشت و در شب عیدی که حسب ظاهر عید رومیان و در حقیقت عید فارسیان بود قیصر و طبقات حشم بطرف بشغول شده موکلان از
شاپور بعضی اعاجم که در قید قرب او بودند و اشارت فرمود تا بندهای او را بروغن گرم بیالایند تا بدن او نرم شده بود و بسیار ساختند آنگاه

بولایت خویش باز گشت بقایای مال که بر ذمهٔ رعایا بود بدیشان بخشید و زمام نظام امر مملکت را در قبضهٔ اختیار نرسی که از عقلای روزگار و امنای ولاة بهمن بن اسفندیار بود نهاد و بیک ناگاه هوس مطالعه
احوال و اوضاع سلاطین هند و تفرج عجایب و غرایب آن دیار و آثار مشهور علیم آثار در خاطر او بعد از استخاره ماگیر شد جزئیات و کلیات مملکت را بصدر وزیر باتدبیر خود مهنرسی کرد و پوشیده و
پنهان عنان عزیمت بجانب هندوستان معطوف داشت بعد از طی مسافت بدار الملک هند رسید و رخت اقامت انداخت پیوسته در آن دیار بسیر و شکار اشتغال نمودی و والی هند از چابکسواری
و تیراندازی او تعجبها کردند و هندیان بعرض ملک رسانیدند که سواری از عجم آمده است نیکوروی تمام قد و مردانه که دیدهٔ گردون در دلیری و پهلوانی نظیرش نبیند و چشم مادر گیتی بر چهرهٔ فرزندی
مانند او نیفتاده پیش از ملاقات ملک با بهرام آوازه در شهر افتاد پیلی بغایت قوی جثه مهیب از فلان بیشه بیرون آمده هر نفر که از آن راه عبور مینماید او را هلاک میگرداند چون
این خبر بملک رسید دلیران کشور هند را بدفع آن جانور نامزد کرده هیچ فایده بران مترتب نگشت و خلقی هلاک شده آمد و شد خلق از آن راه مسدود و منقطع گشت بعد ازین واقعه چون جمعیت بهرام در حرکت آمده عنان
بایلغار بمحاربهٔ پیل معطوف ساخت ملک بحدیث آگاهی یافته شخصی را فرمود که ملازم بهرام باشد تا از کیفیت جنگ او و آن شیر ژیان پهلوان زمان را آگاهی دهد آن شخص با بیشه رفته بالای درختی
برآمد و از آنجا جنگ بهرام را دید که متوجه پیل شده بانگ بروی زد پیل آهنگ او کرد شهریار شیردل پیل افکن تیری در کمان نهاده چنان بر پیشانی آن پیل زد که تا سوفار ناپدید گشت آنگاه از اسب فرود آمده
بهر دو دست خرطوم پیل را گرفته چنین بخود کشید چنانچه بزانو در آمد و بزخم شمشیر سر از تن جدا کرده بر گردن نهاد و از بیشه بیرون آمده برگذار مردم افگند مبارزان کشور هند از دلاوری بهرام تعجبها نمودند
و انگشت حیرت بدندان گرفتند و گماشتهٔ ملک صورت واقعه را بعرض رسانید ملک باحضار بهرام امر فرمود بهرام حاضر گشته ملک پرسید تو چه کسی جواب داد که یکی از اولاد و متعینان فلک رسانم صدتی بخدمت بهرام گور
که والی مملکت عجم است اختصاص داشتم بنابر عجز و سعایت اهل حسد ملک بر من خشم گرفت می‌ترسیدم از غضب و سیاست او بدین ولایت آمدم تا در ظل حمایت و رعایت تو فارغ و ایمن
گذرانم ملک هندوستان لطف گفتار و حسن مقال بهرام پسندیده افتاده او را بصنوف احسان و اکرام بهره‌مند گردانید و در سلک مقربان خاص خود منتظم ساخت و آثار جلادت بهرام
روز بروز بر ملک و امرای دولت ظاهر میگشت و بهانه‌ای تا آنکه عاطفت پادشاهانه بجنبه در پیشه میشد در خلال این احوال خصمی قوی از دست تقبل این پادشاه کمر بست ملک بهرام را بجهاد
ترغیب و تحریض نموده ملک هند نیز بعزم قتال از شهر بیرون رفت چون تقارب عسکرین دست داده هر دو ترتیب صفوف انجامید و بهرام بمیدان آمده دلیران لشکر
هند را وصیت کرد که از محافظت عقب من غافل نباشید تا بخاطر جمع روی بکارزار آورم آنگاه روی بدشمن نهاده هر تیری که افگندی مبارزی را بخاک انداختی و هر
شمشیر که حمله آوردی تن تمام آدمی را بدو نیم کردی چون دشمنان قوت بازوی او را بدیدند راه انهزام پیش گرفته ملک هند مظفر و منصور بمقر عز خویش مراجعت نموده
و بهرام را باعزاز و اکرام تمام نموده دختر خود را با مال فراوان بدو داد و خواست او را ولیعهد و قائم مقام خود سازد بهرام ازین حال آگاهی یافته آنچه مدتی مدید در اخفای او
میکوشید آشکارا کرد و گفت بهرام گور منم ملک هند بیم و خوف بر خود راه داده گفت مرا چه میفرمائی بهرام جواب داد که تو فارغ دل باش که مرا بملک تو حاجت نیست و اگر خواطر تو مساعدت
نماید بعضی از شهرها که نزدیک مملکت منست و در تصرف تو می باز گذار و هم تو بران ملک فرمان روا باش و بجهة اسم سالی جزئی خراجی بدیوان اعلی فرست ملک سخن بهرام
را قبول نموده شهریار عجم با دختر پادشاه هند و مال فراوان بعد از دو سال بمملکت ایران مراجعت نموده بعد از عود از دیار هند مهنرسی را فرموده که با چهل هزار سوار بروم
رود و او با لشکر عجم تا قسطنطنیه رفته حاکم آنجا در مقام اطاعت و باجگذاری آمده ایشان باز گشتند و چون از مهم روم فراغت یافت بنفس خویش روی بجانب یمن آورده
دران بلاد قتل و غارت بسیار کرده عنان عزیمت بمقر عز خویش منعطف گردانید آورده اند که بهرام در آخر حیات خویش روزی در اثنای شکار بچاه هلاک و مقام فنا افتاده
ناپدید شد مادرش بدان موضع آمده رخت اقامت انداخت با وجود آنکه فرمود چندان گل از آن چاه کشیدند که اگر کلوخی دران می افتاد به پشت گاو ماهی میرسید و از بهرام نشان
نیافت بیت کمند صید بهرامی بیفگن جام جم بستان ۞ که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش ۞ مدت سلطنت او بقول مشهور ... روایت جمهور شصت و سه سال بود ذکر

پادشاهی یزدجرد چون یزدجرد بن بهرام بر تخت نشست مهنرسی را که در ایام دولت پدرش از وزارت استعفا نموده بود و در آتشکده عبادت میکرد وزیر و مشیر ملک گردانید
و جهان را بعدل و داد معمور ساخت ملوک آفاق بدستور زمان بهرام هر سال بارسال تحف بخزانهٔ او میرسانیدند و یزدجرد در بسط بساط معدلت اقتدا بآبا و اجداد و کیومرث و پیشداد نموده چون سالی
چند برو بگذشت پادشاه روم خراج معهود باز گرفت شاه ایران مهنرسی را با جمعی کثیر از دلیران بدان صوب فرستاد چون حاکم روم را جرات و جلادت ایشان معلوم بود باداء مال
مقرر استرضای وزیر سلطان هفت کشور نموده مهنرسی مقضی المرام باز گشت گویند یزدجرد را دو پسر بود مهتر فیروز نام و کهتر هرمز نام شاه یزدجرد بنابر آنکه با فرزند کهتر نظری داشت فیروز را بطوس
و بلاد نیمروز نامزد کرد و هرمز را ولیعهد گردانید و گفت قطعه اگرچه هست فیروز با زور و بال ز هرمز فزونست چندی بسال ۞ بهرمز همی بینم آهستگی ۞ بخردمندی و شرم و شایستگی ۞ همچون هژده سال
از سلطنت یزدجرد بگذشت او نیز براهی که پدرش رفته بود روان گشت قطعه شاهی که با سیاست و با فر و شکوه بود ۞ یزدجرد بن بهرام گور بود ۞ جاهش ز روی رتبه کیوان و مشتری ۞ قدرش و ملک
ظلم بهرام و هور بود ۞ بگذشت زین جهان و بشد گرچه در جهان ۞ چون او نیامد و کوشان چو هور بود ۞ قال فی مفاتیح العلوم لقب سیاه دست ای محب الحشیش ذکر سلطنت هرمز بن

یزدجرد و جسر دبیلان بنت یزدجرد بن هرمز ضبط او در بلاد طالقان به خت المظالم و بد خلق بود چون برادرش فیروز این سخن شنید برای استمداد به دیار هیاطله رفت و استعانت نمود و پیر
مع سپاهی عظیم کرد چون بهرام بر آمده از ملکت محروم گردانید ملک هیاطله بعد از آنکه فیروز بر صدق این قضیه سوگند داد سی هزار مرد بمدد او نامزد کرد بشرط آنکه ترمد را
منضمات تصرف ایشان گذارد فیروز لشکر کشیده بر هرمز غالب آمد بروایتی او را بر سر جرم سیاه و مگذشت و اهل هیاطله بانعام و احسان موفور مخصوص گشته ایشان را
باز گردانید و از تقریر حافظ ابرو چنین معلوم میشود که هرمز با عدل و داد و پسندیده سیرت و نیکو نهاد بود چنانچه میفرماید بیت هرمز چو یزدجرد خداوند داد بود + پاک اعتقاد و خسرو
نیکو نهاد بود + با هیبت و شجاعت و سهم سفندیار + با حکم و حزم و حکمت کیقباد بود + آواز همچو رعد در افگند و در گذشت + گوئی بدشت و کوه مگر ابر و باد بود قال فی مفاتیح العلوم
تفسیر فیروز مناهی الحکیم قیل صاحب تاریخ جعفری مدت پادشاهی هرمز یکسال بود و در تاریخ دیگر درین باب هیچ نظر نرسیده ذکر سلطنت فیروز ابن اثیر گوید که فیروز بعد از قتل
برادر بر مسند فرمانروائی از اهل بیت او به سریر حکومت نشست و اظهار حسن سیرت و دوقوف معدلت کرد گویند بعد از انقضاء مدت یکسال از حکومت او مدت هفت سال باران
از آسمان نیامد و آب انهار نقصان فاحش پیدا کرد و بلای غلا استعلا یافت و شدت جوع استیلا پذیرفت اهل بادیه در روز و شب بتضرع و زاری گروه گروه قناعت کردند و از غم
تنگی معاش هلاک گشتند کار بجائی رسید محمد بن جریر طبری گوید که در جیحون و دجله ماء القائم نمانده بود و آب چشمه ها و کاریزها بزمین فرو رفت و وحوش و طیور جمله هلاک شدند و همچنین
گیاهی در زمین نرست ابن اثیر گوید که فیروز در ایام قحط جمیع اموال خزانه را بر عجزه بخشید و بسرعان باطراف ممالک فرستاده تا مردم را اعلام دادند که شاه میفرماید که توانگران رعایت درویشان
بقدر طاقت و توانائی سعی نمایند اگر کسی در شهری یا قریه از زحمت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست پادشاه معاتب خواهند گشت لاجرم در آن وقت بجز یکنفر که در اردشیر خره از
بینوائی قالب تهی کرد دیگر هیچکس را آفت نرسید چون نیاز و احتیاج عباد با علا درجه ارتقا یافت فیروز با اهالی مملکت روی بدرگاه پادشاه بی نیاز آوردند و بسوز دل آب چشم از دیده
جمع نمودند تسکین حاجت تا ابواب بی منت ابواب رحمت را مفتوح گردانید و خلاق بخشنده بزحمت مبدل گشت و بلاد و قری و قصبات بطراوت اول باز رفت و آب قنوات و عیون و انهار
بمستقر و مقر اول معاودت نمود و گوش خلق از هاتف غیب جهت شماتت اعادی مملکت مضمون این مقال را اصغا کرد بیت دشمن آتش پرست را بگو خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو
چون اهالی ایران از بلیه حرمان خلاص شدند فیروز بقصد بلاد هیاطله بنابر تنظیم متظلمان که از جور ملک آن دیار بدرگاه او مجتمع شده بودند لشکر را جمع آورده از نقض عهد اندیشید هر چند اعیان حضرت
و مدبران مملکت او را منع کردند مفید نیفتاد و شآمت پیمان شکستن بشاه ایران و ایرانیان رسید و اصل این اجمال آنکه چون خبر توجه فیروز را هیاطله شنید بغایت پریشان خاطر گشت یکی از ندیمان
آثار حزن و ملال را بر ملک مشاهده نمود معروض داشت که طریق دفع شر فیروز آنست که دست و پای مرا ببرید و بر سر فلان راه که فیروز از آن معبر عبور خواهد کرد افگنید تا من بعنایت الهی همراه آنان را به
کنم آن ملک با کمال احتیاط این خدمت در باره مانده گان بن رحمت خود دریغ ندارد خوشنواز ملتمس سرهنگ را مبذول داشته فرمود تا بقول او عمل نمودند چون فیروز بسر راه رسید که سرهنگ را انداخته
بودند با او گفتند که درین محل شخصی است دست و پا بریده فیروز با حضار آن مکار فرمان داده از حقیقت احوال استفسار نمود سرهنگ جواب داد که من یکی از مخصوصان خوشنوازم بودم بنابر آنکه او را
نصیحت کردم که بر رعیت ستم مکن و با ملک عجم در مقام معارضه مباش که طاقت مقاومت ندار بجنین عقوبتم مبتلا گردانید حالیا پناه بیاورده ام اندوخته ها طمع سلامت کردم فیروز را بر وی ترحم آمده بلغوا
خسروانه و عده نوازش داد سرهنگ را بسم حرمت بجای آورده گفت اگر پادشاه بر خوشنواز در مقام قتال عدال مذهب طریق حصول آنست که از این راه به بیابان که بنهایت نزدیکست بنجهه بسیار و تا آخر
کنی و من دلیل راه تو باشم فیروز بگفتار سرهنگ فریفته شده آهنگ ابیابان نمود و عقلا هر چند مضمون علیکم بالجادة ولو طالت ابر وی خواندند نافع نیامده در آن بیابان معظم سپاه
او از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی چند بزار حد جهد نیم جانی از آن مهلکه بیرون برده بمملکت خوشنواز در آمد و باشارت جمعی از خواص که از خوشنواز امان یافته بودند بسوی
تزد هیاطله فرستاده امان طلبید خوشنواز پیغام فرستاد که با آنکه صنوف احسان مکرمت نسبت بتو بجای آورده و ترا گنج و سپاه داده بملک موروث رسانیدم تو در برابر آن همه حقد
و شکایت باغوای مجهی الزلل ما را باش قصد قتیمال من لشکر کشیدی ما از روزگار دیدی انچه دیدی اکنون اگر از پیمان با ایمان سوگند گردانی که بعد ازین مخالفت ما نکنی و میان کشور
و لشکر نیز سرحدی مقرر سازی تا سر حد مملکت ما را ایران از گذرانم و ما به دیگر ابرهیر سلطنت نشانم فیروز طوعاً او کرها و بجناب سوگند بزبان راند خوشنواز صنوف لطایف در باره او ارزانی داشته و مخصوص داد
تا بمملکت خوش باز گشت و فیروز همیشه از غصه این عار چون مار بر خود پیچیده و شب و روز در فکر میبود که چه چاره سازد که خصم غالب را مغلوب گرداند ذکر لشکر کشیدن فیروز
بجانب خوشنواز و انتهای کار او چون فیروز باغوای شیطان نقض پیمان خوشنواز جازم گشت سوخرا نام شخصی را که والی سیستان بود و از فرزندان منوچهر بود
مملکت خود را با و سپرد لاش و قباد با وسپرد و عزم بلاد هیاطله کرده گشت هر چند سوخرا از شآمت کفران نعمت و نقض عهد و پیمان او را تحذیر نمودند جواب داد که سخن
گوش استماع نداد کین بقول با شوری بیجا شوری لاجرم قتیمال خوشنواز روی براه نهاده ملک هیاطله نیز با جماع سپاه پرداخته در عقب لشکرگاه خود خندقی عمیق عریض ترتیب داد
روی آن را به چوبهای ضعیف پوشیده مستعد قتال و جدال شد و چون تلاقی فریقین روی نمود خوشنواز عهدنامه سابق را بر سر نیزه کرده در برابر فیروز آمده فصلی از وخامت غدر برگفت

خواند تا هیچ نفعی بران مترتب نشد بعد از حفظ ارکان قرین سپاهیان سپهبد ساسانیان را که مند ملک هیاطله روی گردان شده از راهی که در میان خندق گذاشته بودند بگذشت فیروز
در تعاقب دشمن اتعاقب نموده بیکبار در مغاک افتاد و اکثر خواص و ملازمان با وی موافقت نمودند خوشنواز بازگشته دست بقتل و غارت برآوردند و مال بسیار بچنگ در آورد
دختر فیروز را که از عقلای روزگار بود اسیر کردند زهی پادشاه عاقل که پسران را از جنگ معاف داشته دختر را بسبب آورد و چون خبر این واقعهٔ عظمی و داهیهٔ کبری بمسمع سوخرا که از قبل فیروز
در ایران حاکم بود رسید لشکر عظیم فراهم آورده روی ببلاد هیاطله نهاد آخر الامر میان سوخرا و خوشنواز مهم بصلح انجامید و در بدل آن خوشنواز اسیران و اموال فراوان که از
سپاه ایران گرفته بود باز داد و سوخرا دوستکام بولایت عجم معاودت نموده بلاش بن فیروز را بسلطنت نشانده برادرش قباد گریخته پناه بپادشاه ترکستان برد مدت
سلطنت فیروز بقولی بیست و شش سال بروایتی بیست و یکسال بود و بقتش مرقاه هست **ذکر سلطنت بلاش** چون بلاش عروس مملکت را در اعتناق آورد
عدل و داد آغاز کرد و سوخرا را بانواع الطاف بنواخت و شهر ساباط و مداین را او بنیاد نهاد و بهر کس که از وطن خود جدا شدی بلاش حاکم آن موضع را عقوبت فرمودی و گفتی
بجهت ظلم تو آن بیچاره مهاجرت اختیار کرده و در عهد سلطنت بلاش قباد از مداین گریخته روی بماوراء النهر نهاد و چون بحدود نیشاپور رسید با زرمهر بن سوخرا که ملازم او
بود از غلبهٔ شهوت شکایت کرد و آزرمهر دختر خوب روی مناسب بعضا از بنات عظمای آنجا پیدا کرده مادر و پدر آن دختر را راضی گردانید که دختر را بنکاحی که متعارف ایشان
بود بقباد دهند شاهزاده شبی با دختر بسر برده و آبی بر آتش شهوت زده در همان شب دختر نیک اختر بنوشیروان حامله گشت صباح قباد دختر را نعمت جزیل داده بخانهٔ او فرستاد
و خود از آنجا متوجه ترکستان شد شاهزاده قطع منازل و مراحل نموده بدرگاه خاقان رسید و چهار سال در آنجا ماند بعد از آن مدت خاقان سی هزار جنگی همراه او کرده بایران فرستاد
چون بنیشاپور رسید پدر دختر را طلبید و از حال دختر استفسار نمود آن شخص شاهزاده را بمولودی فرخنده مقدم بشارت داد قباد نوشیروان را طلب داشت در همان موضع خبر
باو رسید که برادرش بلاش را از تخت بر تخته کشیده اند و از سرای فانی بعالم باقی رفته قباد قدوم نوشیروان را بر خود مبارک دانسته شاهزاده را با مادرش بتجمل تمام همراه برد
ذکر سلطنت قباد بن فیروز چون قباد بر سریر فرماندهی قرار گرفت در باب سوخرا که ارباب تواریخ فارسی او را سوفرا میخوانند انواع مکرمت و احسان مبذول
داشته بدستور معهود تحصیل قضایا را با او رجوع فرمود و بتدریج نظم و مهمات کلی و جزوی بمشورت با سوخرا کردند و جانب او را بر جانب قباد مرجح داشتند و از پادشاه جز نامی نماند
از آنجا که غیرت لازم سلطنت است قباد در این صورت متحمل نشده همت بر دفع تسلط او گماشت شاپور سپهبد را که از معتبران صاحب خرد بود در خلوتی خاص طلبیده است
و اظهار مافی الضمیر نمود کرد شاپور گفت که پادشاه دل فارغ دارد که من فردا خاطر او را ازین دغدغه فارغ کنم روز دیگر شاپور با سوخرا در حضور قباد در مهمی مناقشه کرد و کار بجائی
رسید که شاپور کمندی در گردن سوخرا انداخته او را از مجلس بیرون برد و بزندان فرستاد و حکم کرد که بند بر پایش نهادند و در همان چند روز بفرمان قباد مرغ روحش از قفس
قالب بپرواز آمد و چون ده سال از سلطنت قباد بگذشت شخصی از اصطخر مزدک نام ظهور کرد و این مزدک کیشی عجب در میان آورد و تفصیل این اجمال آنکه مزدک
نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و در زیر آتشکده سردابه ترتیب داده سوراخی متصل بآتش گذاشته شخصی را در آنجا پنهان ساخت و با قباد گفت که معجزهٔ من آنست
که آتش با من سخن میگوید پادشاه بآتشکده حاضر گشته در حضور قباد آنچه خواست با آتش گفت و شنود کرد قباد فریفتهٔ مزدک شده مذهب او را قبول کرد و ملت آن
بدکیش آن بود که اموال و فروج خلائق را بر یکدیگر مباح گردانید و جمع شدن با محارم از مستحسنات شمرد و ذبح حیوانات و اکل لحوم و دسوم آنها را بر خلق حرام ساخت
و گفت مردم باید در خوردن نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و امثال آن قناعت کنند و خود جامهٔ پشمینه پوشیده بعبادت مشغول میبود بدین واسطه ارذال و اوباش و مفلسان تبعیت
او کردند تا اتباعش بسیار گشت و کار او مرتفع شد و بدرجات بلند ارتقا یافته سفلگان زنان اغنیا را بقوت او کشیدند و اموال فراوان تاراج بردند و در آن عهد هیچ فرزند را پدر معلوم
نشد و هیچکس را بر ملک و مال خود اعتماد نماند منقولست که روزی مزدک از قباد مادر نوشیروان را طلبید قباد در غیاب همداستان شده نوشیروان تضرع و تخشع بسیار نمود و دست و پای
مزدک را ببوسید تا از سر آن قضیه درگذشت و چون فساد مزدک در عالم شیوع یافت اعیان و اکابر عجم اتفاق نموده قباد را از سلطنت خلع کردند و جاماسب برادر او را بجای وی
نشانیدند **ذکر اخذ و قید قباد و تخلص او از بند و استعلای او بار دیگر بر مسند جهانبانی** بیان آنکه عظمای فرس دست تصرف قباد را از ملک کوتاه ساختند و او را بزندان
فرستادند و میان مورخان در باب قید و اطلاق قباد اختلافست چون اصح آنست که عنقریب بتحریر دفتر دوم شروع رود و خامهٔ مشکین عمامه برای بعضی از روایات اختصار کرده باز مینماید که چون عظمای
عجم قباد را گرفتند خواستند که مزدک را بکشند بنابر کثرت اتباع مزدک دست نیافتند اندیشیدند که اول قباد را بکشند آنگاه بمزدک و مزدکیان بپردازند قباد را خواهری بود در میان
نسوان دیار فرس که بخوبی و زیبائی همتا نداشت و میان قباد و خواهر او بتصویب مزدک شدت اتصال و امتزاج دست داده بود و آن جمیله خواست که بمکر و حیله قباد را از زندان
خلاص کند لاجرم خود را بپاسبان زندان نمود و در مجلس او در آمد و از ایشان التماس نمود که رخصت دهد که میان او و قباد تجدید ملاقات روی نماید موکل قباد جمال آن پریوش حیران مانده

فرستم دیگر آنکه تخم زندقه را از جهان براندازم مزدک گفت تو تمام عالم را چون توانی کشت پادشاه در غضب رفته حکم فرمود تا مزدک را بکشتند و فرمود سیاه نهروان … باز مندی که یکباره
صد هزار نفر از زنادقه را حلق آویختند و از آن روز او را نوشیروان خواندند و معنی این لفظ جدید الملک است و چون نوشیروان از قتل مزدک و متابعانش فارغ گشت املاکی که مزدکیان گرفته بودند با آن
قوم رسانید و زنان را بشوهران رد کرد و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون کشتن مزدکیان از حد بگذشت نوشیروان ترسید که رعیت بکلی نیست شوند بر جمعی از آن طایفه ابقا کرد
اموال ایشان میستاند و بخداوندان اصلی میداد اگر در حیات بودند و الا بوارث میرسانید و اگر وارث هم نمانده بود بعمارت مواضعی صرف مینمود که در ایام تسلط مزدک خراب شده بود و بعد
از آن امر فرمود که بمزارعان آلات و ادوات زراعت و گاو و تخم میدادند تا زمینها را معمور سازند و جمعی را که مهاجرت اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد تا بوطنهای اصلی مراجعت کردند
و فرمود عقبه‌ها را هموار ساختن و بر دریاها پلها نهادن و در سرحدات قلعه‌های حصین بنیاد کردند و بجهت امن طرق مردم جلد را در آن مواضع ساکن گردانیدند و عاملان و حاکمان بدستور زمان اردشیر بابک
معین ساخت و جسرها و پلها را عمارت کرده از احوال رعایا و اشراف تفحص واجب داشته هر کسی را که خللی در احوال وی راه یافته بود بتدارک آن پرداخت قال فی الغنیه امر باعادة کل جسر قطع
او قنطرة کسرت او قریة خربت الی احسن ما کانت علیه و سهل سبیل الناس ابوحنیفه دینوری آورده است که کسری مملکت خود را بچهار بخش ساخت در این اثنا خاقان چین …
مملکت خود را جمع کرده بسم … از دار الملک خویش بیرون آمده بر فرغانه و سمرقند و بخارا و کش مستولی گشت و این سخن بسمع کسری رسیده فرزند خود را که هرمز نام
داشت با لشکری عظیم نامزد کرد و هرمز متوجه خاقان شد چون نزدیک او رسید خاقان ولایات را که گرفته بود گذاشته باقصی ولایت ترکستان شتافت و مضمون این مقال
مصدوقه حال و آمد گشت ع شیر ممالک بگیرد و بگذرد … در خلال این احوال خالد بن جبله غسانی بجانب ولایت منذر ثانی که … میگفتند و بر ولایت حیره که محل کرسی
حاکم بود لشکر کشید و طایفه از اصحاب منذر را بقتل آورده بسیاری را بسته اموال و سایر اسباب را بغارت برده منذر صورت واقعه را معروض رای مشکل‌گشای حضرت … گردانید
و چون میان نوشیروان و قیصر روم طریق صلح مسلوک بود مکتوبی باو نوشت که خالد را فرماید که دست‌کشتگان را … اموال او برده تسلیم وی نماید چه این خالد از نوکران
قیصر بود قیصر بمکتوب نوشیروان التفات ننموده در … اهمال ورزید از استماع این خبر بار دیگر غضب کسری التهاب یافته لشکری جرار فراهم آورده بعزم تسخیر بلادی که در تحت تصرف گماشتگان
قیصر بود عازم گشت نخست بولایت جزیره در آمد و بر شهرها و ادرنه‌های آنجا استیلا یافت همچنین حمص و حلب از ولایات شام مفتوح ساخت و چون بانطاکیه که بهترین بلاد شام بود
رسید نوشیروان را وضع آن شهر مرغوب طبع افتاده فرمود تا صورت انطاکیه را کشیدند و فرمود تا استادان هندسه شکل و هیأت بدون تفاوت ترتیب بدان شهری بنا نهادند و آن بلده
برومیه شهرت یافت و بعد از اتمام آن کسری مثال داد که جمله مردم انطاکیه برومیه نقل کنند و کوچه‌ها و محلات و بیوت چنان بود که هر کس از دروازه در آمدی بدون تامل بخانه
خویش رفتی گویند تفاوت آن دو شهر همین قدر بیش نبود که کاری که در شهر قدیم نشست بر در خانه درختی داشت و بر در خانه شهر جدید آن درخت مفقود بود و این صورت از غرائب … است و
چون پرتو این خبر بپیشگاه ضمیر قیصر تافت رسل و رسائل متواتر و متوالی گردانید و تمهید اساس معذرت نموده طالب صلح شد نوشیروان بقیصر پیغام داد که صلح زمانی واقع شود که
در بلادی که از دست گماشتگان او انتزاع کرده‌ام طمع نکند و سایر ولایات روم و مصر را که در تحت تصرف نواب دست … از من خریده بها تسلیم نماید قیصر … نوشیروان
کوشیده مالی عظیم و هدایای کریم ارسال داشت و ملک شام و جزیره و حجاز و طایف و یمن را با بحرین و عمان در ربطه دیوان کسری قرار داد ابوحنیفه دینوری گوید که صلح مقرر بر آن شد که قیصر
از بلادیکه نوشیروان تصرف کرده بود مالی بخزانه عامره فرستد و سبب استیلای آن ممالک … ان شاء الله تعالی وحده العزیز ذکر مخالفت نوشزاد بن کسری
با پدر و مآل احوال او رواة اخبار سالف چنین گفته‌اند که نوشیروان خاتونی داشت که چشم دولت مصور تقدیر بر کلک تصویر روزگار چنان چهره کشائی نکرده بود و این دختر ملت عیسوی داشت
بیت دختر … بجانی صفت … روح القدس … هر چند کسری با او گفت که دست از نصرانیت باز دارد نافع نیامد و چون شیفته جمال خاتون بود بمقتضای لکم دینکم ولی
دین عمل نموده بعد از چند گاه از این عورت پسری ماه رخسار پیدا شد و بنوشزاد موسوم گشت و شاهزاده چون بسن تمیز رسید کیش پدر و مادر را تأمل نموده آن کیش را بقبول طبع سلیم
موصوف … یافت بنابراین شیوه آتش‌پرستی را … شمرده ملت نصاری اختیار کرد هر چند نوشیروان … خواست او را بجاده قویم … کسری بر او متغیر شده او را در سرای
حبس فرمود و چون کسری بولایات شام لشکر کشید در آنجا بمرض … شد نوشزاد این خبر استماع کرده و فرصت غنیمت شمرده از زندان بیرون آمد و مردم متفرق … جمع آمدند …
و تابعان ملت عیسوی و شاهزاده خزاین پدر را … لشکری ساخت قطعه … گرد بر خویشتن … سواران دشمن کش تیغ زن … سپهی … جنگ … نوشزاد
بعد از اجتماع لشکر گماشتگان نوشیروان را از ولایت فارس و اهواز بیرون کرده آوازه مرگ پدر در آنجا انداخت و بعزم تسخیر عراق روان شد کسری از این حالت آگاهی یافته مکتوبی برام برزین که یکی از
امرای عظام ایران بود نوشت مضمون آنکه فرزند ما نوشزاد … ساخته … تقسیم خراسان و سجستان و کرمان بود و قسم
ثانی اصفهان و کیلان و آذربایجان و ارمینیه بود و قسم ثالث فارس و اهواز … عراق … بعد از انتظام امور مملکت لشکر بطخارستان کشید و کابلستان و چغانیان و بلاد هیاطله را فتح

ندارم و لشکری باید که با او جنگی دارم بهرام سیاوشان پیش آمده همه او را بشناختند و بندویه با او گفت که ملک ترا سلام میگوید و التماس مینماید که امروز تا وقت غروب
مهلت دهی و سپاه سه روز است که لحظه نیاسوده بهرام سیاوشان جواب داد که من بنده قدیم ام ملتمس شاه را مبذول داشتم و او را تا هنگام شام مهلت دادم و دیگر گذاشتم و چون
سپیده بامداد بندویه بر بام آمده با بهرام گفت که پرویز میفرماید که با من نکوئی کردی و دیروز مرا مهلت دادی و اکنون مطلوب آنست که امشب دیگر امان دهی
و بهرام این التماس را نیز قبول کرده فرمود که سپاه تا صباح پای دام داشتند و چون صبح بدمید بهرام با لشکر سوار شد و بندویه را آواز داد که وقت بیرون آمدن
تعلیل نمود و بهرام اضطراب میکرد تا آفتاب بلند گشت بندویه از دیر بیرون آمد و حیله خود را با بهرام گفت مجموع لشکر از این خبر متحیر و مدهوش گشتند و بهرام
سیاوشان بندویه را پیش بهرام چوبین برده صورت حال باز نمود و بهرام چوبین او را بند کرده به بهرام سیاوشان سپرد منقولست که چون خسرو پرویز از دیر بیرون آمد بر
جناح استعجال بجانب روم روان شد و در راه بخانه ایاس بن قبیصه طائی فرود آمد و ایاس او را بزاد و راحله مدد نموده و بدرقه داده اصناف مروت بتقدیم رسانید و خسرو
بعد از طی مسافت و خلاص از رسن آفت بدار الملک قیصر رفته بملاقات او فایز گشت و قیصر مقدم خسرو را معزز داشته صد ترک بچه بلوری و بیست کنیزک از بنات ملوک که برسم
خدمت آورده بودند با اکالیل مرصع صد عدد دیگر آن بها و دو هزار دینار زر سرخ و یک خوان طلا که آنرا مرصع کرده بودند و در وسط آن جامی از جزع مملو از یاقوت و لعل و سایر جواهر
و ده هزار جامه دیبای زربفت و اصناف منسوجات دیگر برسم هدیه پیش او گذرانید و میان خسرو و مریم دختر قیصر عقد زن و شوهری منعقد گشت و بعد از هیجده ماه که خسرو در روم
مقیم بود قیصر پسر خود بناطوس نام را با هفتاد هزار کس و بقولی با صد هزار مرد و ده شخص که هر یک از ایشان با هزاران مبارز محارب مقابله نمودی فرمان فرمود که در رکاب او
متوجه ایران گردند و پرویز با حشمتی تمام از ولایت روم بآذربایجان آمد و بندویه که از حبس بهرام گریخته بود در ولایت آذربایجان بسر میبرد با جمعی کثیر بخسرو پیوست و
بهرام از استماع این اخبار بی آرام گشته از مداین با لشکری کینه گذار بیرون آمده روی به پرویز نهاد و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد و هم تسویه صفوف انجامید
سه ترک ملازم از سپاه بهرام بیرون آمده در میان میدان بایستادند و پرویز را بمبارزت خوانده گفتند که بیرون آی تا یکیک با تو میدان داری کنیم و پرویز عازم جنگ ایشان شد
هر چند بناطوس منع کرد مقبول نیفتاد و آن ترکان پرخاشجوی یکیک در مقابل پرویز آمده با تیغ دو نیم گشته شدند و اهل عجم و روم از جلادت شاه تعجبها نمودند و [illegible]
همه پیاده گشتند و بلب ادب زمین بوسیدند و پسر قیصر بناطوس نیز درین باب با ایشان موافقت نموده از اسب پیاده گشت و رکاب پرویز را بوسه داد و از آن ده شخص مذکور که
هر یک از ایشان هزار مرد گفتندی یکی گفت ای ملک تو با این همه دلیری از سرهنگ خویش چرا گریختی و خسرو از این سخن مشوش شده در جواب هیچ نگفت و آن هزار مرد از پرویز پرسید
که بهرام کدامست که من با وی میل مقابله دارم و بهرام در پیش صف بر اسب ابلق سوار ایستاده بود و پرویز او را به بهرام نشان داد و هزار مرد در برابر بهرام آمده بقتال و جدال مشغول شدند
و عاقبت بهرام بر فرق هزار مرد تیغی زد که اثر ضرب تیغ تا بن زین رسید خسرو بقهقهه خندید و رومیان از این حرکت خشمناک گشته از سبب آن پرسیدند پرویز جواب داد که او مرا سرزنش کرد
که از سرهنگ خود گریختی و خسرو فرمود تا هزار مرد را با دو نیمه یا پشته خشک کرده از جنگ گاه بردند و کیفیت واقعه را معروض قیصر گردانیدند و بالجمله چون شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام که پیشتر
از آن در ظل عاطفت هرمز بسر میبردند حق نان و نمک رعایت کرده بعسکر خسرو آمدند و بهرام منهزم شده تا ترکستان در هیچ جا قرار نگرفت و بملازمت خاقان استسعاد نموده و چون
در باب شجاعت امور عجیبه از وی ظهور یافت و آثار مردی او روز بروز بر خاقان ظاهرتر شده بمناصب ارجمند رسید و عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان بمکر و خدیعت آن پهلوان
پر دل را بقتل آورد و خاقان از غصه این قصه خاتون خود را طلاق داد **ذکر سلطنت خسرو پرویز** در کامل التواریخ از معنی لفظ پرویز بمظفر تعبیر نموده است اما صاحب نظام التواریخ
خسرو پرویز را بملک عزیز تعبیر کرده و او در میان ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و متانت حزم و کثرت جنود و بسیاری خزاین و معموری ممالک و ایمن مسالک و نفاذ
فرمان و ثبات عزم منفرد و ممتاز بود و چون بر بهرام ظفر یافته بر تخت سلطنت نشست رومیان را با موال متکاثره که محاسب وهم بسر حد احصاء آن نتواند رسید باز گردانید و بهر
شرطی که در مدت مراجعت قیصر متکفل شده وفا نمود و بضبط ممالک و مسالک پرداخت و سپاه و رعیت را بلطف و احسان و بر و امتنان نوید داد و وصیت پدر را نگاه داشته
خالان خود بندویه و بسطام را از میان برداشت و چون چهارده سال از سلطنت او بگذشت رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرش بناطوس کشتند و پسر دیگرش
پناه بخسرو آورده پرویز سه کس از سرداران رفیع مقدار را با لشکری خونخوار بملازمت قیصرزاده بروم و شام فرستاد و مجموع بلاد شام در آمده فلسطین و بیت المقدس را [illegible]
و در بیت المقدس اسقف نصاری و غیر ایشان همه را اسیر کردند و صلیبی را که در تابوتی زرین نهاده و در زیر زمین دفن کرده بودند گرفته نزد خسرو فرستادند و همچنین
اسکندریه و بلاد نوبه را استیلا یافتند و تا نواحی قسطنطنیه رفته و در ولایت روم خرابی بسیار از لشکر عجم صورت ظهور یافت و ایرانیان هر چند جهد نمودند رومیان پسر قیصر را که
شاهزاده کامل و عاقل بود و صاحب تدبیر بطاعت نموده بیعت نمودند بخت و دولت بکاردانی نیست جز بتایید آسمانی نیست آورده اند که رومیان شخصی را هرقل نام [illegible]

حاکم و والی گردانیده بود و اورا پادشاهی عادل خداترس بود چون دید که خرابی عجم و ملک روم از قتل و غارت شیوع یافت دست رد بر سینه تضرع و تکاپو زده پناه بخدا برد و از حضرت ملک الملک
خلاص و سیان مسالت نمود تیر دعای وی بهدف اجابت رسید و چند شب متوالی در واقعه دید که خسرو را زنجیری در گردن نزد وی آورند و شخصی در منام با وی گفت که بحرب پرویز شتاب
که ظفر و نصرت ترا خواهد بود و هرقل باستظهار رویا مصمم گشته لشکر جمع کرده از قسطنطنیه بنصیبین آمد و خسرو یکی از سپهسالاران را با دوازده هزار مرد بجنگ قیصر فرستاد و هرقل بمحاربه شتافته
ششهزار لشکر را با امیر ایشان پرویز بقتل رسانید قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین الایه و سبب نزول این آیه و شرح بعضی احوال
خسرو و هرقل در مجلد دوم مذکور خواهد گشت انشاء الله العزیز **ذکر چیزهایی که خسرو پرویز داشت و بدان اسباب از ملوک عجم و غیرهم ممتاز بود**
مورخان گفته اند که پرویز را تختی بود که آنرا طاقدیس میگفتند و بنهایت ارتفاع و در آن تخت صد و بیست استاد که هر استادی سی شاگرد داشت مدت دو سال بتکمیل کار کردند
و صد و چهل هزار و پنج نقره داشت که هر یک از صد مثقال بیشتر بود و در فصل بهار بر آن می نشست و آن از گوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند و یک هزار
گوی زرین هر گوی پانصد مثقال از آن آویخته و صورتهای ... داشت که با اعمال ساعات ... مرتب ساخته ... خزاین زر مرصع و صد گنج داشت
و یکی از آن موسوم بود باسمی و یکی از آنها گنج باد آورد میگفتند و سبب تسمیه آن بود که پادشاه روم بنابر مصلحت ملک خزاین مال خود را در هزار کشتی بار کرده بموضعی حصین میفرستاد
و باد آن کشتیها را بعرصه که در تصرف گماشتگان پرویز بود آورد و ایشان متصرف شدند دیگر شبستان او دوازده هزار کنیزک ماه روی عنبرموی بودند و یکهزار و دویست فیل داشت
و مقداری طلای دست افشار داشت که بی عمل آتش هرچه میخواستند از آن میساختند و پنجاه هزار اسپ در طویله او بود و خوردنی و دوازده هزار اشتر بارخانه خاصه او و شبدیز
که در بادپیمایی معروف مشهور و معروفست و گویند ... باربد و نکیسا داشت که در همه آفاق قریب بآنها نشان نمیدادند و چندانی از اسباب حشمت در تواریخ بنظر رسیده که طبع سلیم از
قبول آن امتناع مینماید و از جمله سایر مخصوصات او بزرگ شیرین ... و بعضی از کتب تواریخ مذکورست که شیرین دختری بود که ... در حال خدمت یکی از اکابر ... خسرو
در بدایت جوانی گاه گاه بخانه آن بزرگ میرفت با شیرین مزاح و ملاعبه میکرد صاحب خانه شیرین را از اختلاط خسرو منع میفرمود و شیرین ممتنع نمیگشت تا روزی خسرو انگشتری خود را بشیرین داد
خانه با ... طلاع یافته دغدغه ... زبان خویش ... گفت ... چون ... آب ... شیرین تضرع بسیار نمود آن شخص گفت من نتوانم که با ولی نعمت
خود مخالفت کنم ... موضعی ... که بیرون توانی ... شیرین ... آب ... شیرین ... بخدمت ... که در آن نزدیکی بود رفته گفت ... بخدای بخشیده ام ...
آمده ام که خدمت تو کنم ... قبول نموده شیرین ... اوان سلطنت پرویز ... لشکریان ... شیرین ... گفت که چون
ملک ... شیرین کنیزک تو ... ... خبر شیرین ... پرویز ... خواجه ... کنیزکان او ...
تا شیرین ... تمام ... ... شاهنامه ... ... صاحب حسن و جمال ... حسن و جمال بود ...
کسی جامع این اشیا نبود آورده اند که بعد از قتل خسرو پسرش شیرویه بشیرین طمع کرد چون الحاح او از حد طاعت در گذشت بهانه از شیرویه ... پرویز را باز کردند آنگاه ...
... **ذکر نهایت حال خسرو پرویز** ... ایام حیات خویش چنانکه علامت دولت برگشتگان باشد عادات پسندیده خود ...
ساخت ... حضرت رسالت ... ... لشکریان را که انهزام یافته ... ... آمده بودند بزندان کرد ...
بر طبیعتش ... گشت ... ... شنیده بود که ... صلب یکی از پسران و فرزندی متولد شود که ملک ... از پسران ...
و مصاحبت نسوان منع میفرمود و از امتزاج و مباشرت زنان محفوظ میداشت ... قضا ... خواهد آمد و نعمان بن منذر ... ملکت عرب ...
قبیصه طائی که ... ... آورده بود ... ... اعمال ... متصدیان امور ملک ... سپاه ... تسع ...
... اتفاق نموده پرویز را از منصب سلطنت خلع کردند ... پسرش قباد ... شیرویه مشهورست بر مسند حکومت نشاندند و پرویز را ... ... یکی از ...
محبوس کردند ... پرویز ... مدت سلطنت پرویز سی و هشت سال **ذکر سلطنت شیرویه** چون شیرویه بر مسند فرماندهی نشست اعیان ملک ...
و گفتند ... ... چند ناشایست ... ... شغل سلطنت معزول گردانیدیم الکنون مصلحت ... ... میان ... و اگر ...
تاخیری ... ... بیرون آورده ... ... شیرویه ایشان مهلت طلبید و یکی از مخصوصان ... تا تفصیلات ... و اگر جوابی
باز رساند ... آن بود که چون جواب ها ... خسرو ... دولت ... ... شیرویه ... ...
با آعلائی ... فائده بر آن مترتب نگشت ... ... تا خسرو کشته شد تفصیل این اجمال آنکه علمای عجم متعاقب ... شیرویه آمده

که در باب قتل پدر و فرزند گفته بودند اعاده کرد و شاهزاده بقتل پدر فرمان داده و هر کس را مبالغت مینمود بر آن امر شروع و امتناع مینمود عاقبت شیرویه مردانشاه را که پدرش به تیغ ظلم خسرو کشته شده بود
اشارت کرد که بقصاص پدر پرویز را بقتل رساند پسر مردانشاه بمجلس خسرو رفته آن پادشاه را گفت که من پدر ترا بی خیانتی کشته ام و هر که قاتل پدر خود را نکشد حرام زاده است لاجرم پسر مردانشاه
کار شاه را تمام ساخته صورت حادثه را بعرض شیرویه رسانید شاهزاده دو دست بر روی خود زد و خنجر ... کرده با کابر و اشراف در عقب او بر آمدند ... قیام نمود و چون ...
بازگشت فرمان داد تا پسر مردانشاه را بقتل رسانیدند و گفت هر که قاتل پدر را بکشد حرامزاده است بعد از آن در سرانجام مهام کوشیده مبانی معدلت و احسان را استحکام داد اما به روایت اهل تاریخ اکثر
خود را همه با او از فرزندان که در مجلس شیرویه بر زیر ... از میان برداشت و این شامه در طاعون در میان عجم شیوع یافته خلقی نامحدود از ایرانیان بیمردند منقولست که روز دوم از قتل والد کسری
پوران دخت و آذرمی دخت خواهران شیرویه با او گفتند که حرص ملک ترا بر آن داشت که پدر و برادران را کشتی لاجرم خداوند تعالی ایشان از تو خواهد کشید شیرویه این سخن شنید و از سر تاج بر زمین
ملول و محزون گشت عاقبت بنجهای مهلک بیمار شد و علت یافته در هشتم ماه از حکومت و به پدر و برادران لحوق شد ذکر سلطنت اردشیر بن شیرویه در هفت سالگی بر تخت بجای پدر نشست که از کابر عجم
شهربراز بجهت ضبط سرحد روم مفوض بود از تو این رسانید بی شوکت آن ستعلان داشت این خبر را شنیده خشم شد که بی مشورت او اردشیر را پادشاه کردند لاجرم با لشکری بمدائن آمده و شیرویه ایشان
بر داشت و جمعی کثیر از متعینان او بجهانی که بر تخت و تاج خسروی نموده ننمود آخر خود چون از نسل خسرو پسری بی خطا نبود خود بر تخت جهانبانی نشست ... حکومت او ... مختلف نقل است
پنجاه گفته اند ابن اثیر در کامل التواریخ آورده که کان ملکه ستة اشهر والعلم عند الله ذکر سلطنت شهربراز را فرائین و شهربراز نیز گویند و در شاهنامه فردوسی بگراز تعبیه کرده اند بالجمله چون
مستقل گشت سپاه ایران این صورت که پیش وی بی کرامت بسته روی بر زمین نهادند که کشتند بنابر این سه برادر از لشکریان اتفاق نمودند و در جعی ... بیرون ... ابو جعفر
مدت سلطنت او بالقول ... و بروایتی بیست روز ابوحنیفه دینوری گوید که چون یکسال از سلطنت شهربراز گذشت بر عجم پادشاه آمده که شبیه که دو ماه سلطنت نباشد بر ایشان حکومت کند ... م
بروی هجوم آورده بقتلش آوردند جوانشیر بن پرویز را که از کرده خواهر بحران چون متولد شده بود بر تخت نشاندند بعد از یکسال که جوانشیر فوت شد امر سلطنت بپوران دخت مفوض گشت ذکر پادشاهی
پوران دخت بنت خسرو پرویز دختری عاقل بود و تمهید بساط معدلت و نصفت نموده جسرها و پلها را عمارت کرد و یکی از کسانی که شهربراز را وزارت داد و خشبه الصلیب را که در زمان خسرو
از روم آمده بود بقیصر مسترد ساخت بدان جهت بوم فرستاده پیغام داد که متعلقان شهربراز که در ولایت باشند بقتل آورند قیصر از فرستادن خشبة الصلیب شاکر و ممنون شده و در مقام محبت آمد
و پوران دخت جمعی را که در آن ولایت بودند بر او رسانیده بعد از یکسال و چهار ماه که حکومت کرد بآخرت شتافت در گزیده گوید که پوران منسوب بوستان است ذکر سلطنت
جشنیده بعضی گفته اند که از بنی اعمام ابید پرویز بود و ولادتم پوران دخت فیروز نام داشت و جشنیده ملقب بود سری بسیار بزرگ داشت چون تاج بر سرش نهادند گفت این تاج بنهایت
تنگ است عقلا و اشراف او را ناخوش بودند و گفتند مدت پادشاهی او اندک خواهد بود ابن اثیر گوید کان ملکه قلیل من الشهر و قتله الجند لانهم انکروا سیرته و بعضی تواریخ چنین رسیده که چون این لفظ
بر زبانش جریان یافت اعیان مملکت گفتند که این سزاوار پادشاهی نیست چه لفظ تنگ بر بد ... حال او را نباشد لاجرم تاج شاهی را از سر او برداشته بر فرق دیگری نهادند و در تاریخ
حافظ ابرو مسطور است که بعد از جشنیده خسرو بن قباد بن نوشیروان پادشاه شد و این قول مخالف روایت جمهور مورخین است چه اکثر تواریخ بعد از ذکر جشنیده آذرمی دخت مذکور است
ذکر پادشاهی آذرمی دخت بنت خسرو پرویز وی از عقلای زنان و جمیل ترین نسوان بود و برای خویش استبداد نموده وزارت خود را بکس نداد و در ایام دولت او فرخ زاد
که تا آن سلطنت خسرو آن عهد امارت خراسان با او بود و پسر خود رستم را بخلافت نصب کرده بدان تقریب چهره ملکه عاشق گشته و اسطه جهت خواستگاری نزد او فرستاد آذرمی دخت پیغام داد
که پادشاهان را شوهر کردن عیب باشد اگر سبب محبت صادق است باید که فلان شب بقصر ما آید تا او را بکام دل رسانیم که انیز طالب ویم و امیر خراسان گفت که بر آن ما فرخ زاد که شک آید مرا
خبر کرد و ... در آن شب بقصر ... بر روی او ... بجانب آن سرای پرده رفت ... اقوام او ... بنا بر این ... بود تا ... کرده و با فرح و سرور در شب مقرر بوعده گاه شتافت
امیر چون آنجا رسید ... هر کس آن زن ... آذرمی دخت فرمود تا سر آن شهوت پرست را برگرفته تنش را بیرون قصر انداختند چون امرا و اعیان سپاه این صورت را مشاهده نمودند و در حیرت
سر باسپید که موجب این سیاست چه بود و گفتند تا شاهزاده را بکشتن نشد که بقتل او فرمان داد تا آنگاه مجموع را معلوم شد که جریمه امیر خراسان چه بوده است رستم پسرش از استماع این خبر آشفته شد
با لشکر بمداین کشیده بر آذرمی دخت استیلا یافته او را هلاک ساخت ذکر پادشاهی کسرا بن اردشیر در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از قضیه آذرمی دخت عجم
تفحص شخصی مینمودند که از نسل ملوک باشد تا شنیدند که در اهواز شخصی است کسری نام از فرزندان اردشیر بابک آن بیچاره را آورده بر تخت نشاندند چون اندک زمانی
گذشت آن بیگناه را کشتند ذکر سلطنت فرخ زاد بن خسرو و بعد از قتل کسری عجم بتفتیش حال شاهزادگان
گذشتند معلوم شد که یکی از اولاد پرویز که در ایام شیرویه فرار کرده بود در نصیبین است عجم این ساعت به دولت خود دانسته او را بمداین آوردند و پادشاه
ساختند چون بر تخت
داد و خلایق امیدوار گشته چون یکماه از سلطنت او بگذشت یکی از غلامان او زهری جان گداز

در شراب تعبیه کرده بود او و ندیمان سبب وی گذشت **ذکر سلطنت یزدجرد بن شهریار** پس در آن اوان که خسرو پرویز پسران خود را در سرائی بازداشته بود
اعلام نجومی از صحبت زنان منع میکرد چنانچه شهریار ازان سبب ذوق یافت شهریار پیش خسرو شخصی را نزد شیرین فرستاد و از استیلای شهوت تظلم نمود و یکی از بنات اشراف را که بواسطه جریمه
بنا گروی حجامان داده بود در لباس کو بهانه حجامت کردن نزد شهریار فرستاد و شهریار بادی مباشرت کرده آنعورت به یزدجرد حامله گشت بعد از وضع حمل آن کودک در حرم پادشاه
نشو و نما یافت تا پنجساله شد روزی چشم خسرو بر وی افتاد پرسید این چه کس است گفتند پسر شهریار است چون منجمان گفته بودند که آخر پادشاهان بنی ساسان که ملک از ایشان منتقل به بیگانگان شود
بر تن خویش عیبی دارد خسرو فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند آن عیب را یافت آن دیده خواست تا او را سیاست کند شیرین مانع آمده خسرو گفت که این شیوه را از قصر بیرون برند دیگر نظر من
بروی نیفتد شیرین او را بطرفی از اطراف ولایت گسیل کرد تا از سخط پرویز ایمن گشت چون اهل اسلام بر حدود ممالک عجم غالب آمدند و فرخ زاد و شهرستان عدم رفت اعیان ملک
یزدجرد را از اصطخر بمداین آوردند و تاج شاهی بر فرق او نهادند در عهد سلطنت او میان عرب و عجم محاربات بسیار واقع شد آخر الامر مسلمانان روی توجه بمداین آورده یزدجرد از نهیب
تیغ سعد وقاص بجانب عراق عجم شتافت و از آنجا بخراسان رفت و در مرو کشته شد و اعلام کفر نگونسار گشته رایات اسلام ارتفاع یافت و تمامی احوال یزدجرد در اثنای قضایای خلفای
راشدین رضوان الله علیهم اجمعین مرقوم و مسطور گذارش خواهد پذیرفت انشاء الله تعالی بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که سبب تیسیر این حروف و ترتیب این کلمات
و موجب تمام این نسخه و اختتام این مجلد که مشتمل بر قضایای انبیا و محتوی بر وقایع سلاطین و حکما است بعد از ارادت الهی و عنایت پادشاهی توجه ضمیر منیر و التفات
که در ... بسلوک منهج حق را انتزاع نموده و در شدت و رخا از اختیار مسالک باطل اجتناب نموده و در اعلای معالم دین و ترویج شرع متین تا غایت سعی را مبذول داشته
و در قمع ... و فجار دقیقه از دقایق اهتمام نامرعی نگذاشته ابواب رأفت بر روی عالمیان گشاده از سرچشمه عدل و احسان و انعام شربت خوشگوار بمذاق خاص و عام رسانیده
رایات ارباب علم و دانش را بمفارق اصحاب فضل و بینش فراخته مهمات هر یک از این دو طایفه را حسب المراد ساخته از پرتو خورشید عاطفتش شب تار فقر بروز روشن
غنا مبدل گشته و از فیض سحاب مکرمتش کشت خشک سال درویشان نیاز پشت بهزیمت نهاده الحمد لله علی آلائه و الشکر علی نعمائه که بنابر نوبه عنایات او دیار خراسان عموماً
و دار السلطنه هرات خصوصاً مجمع علما و اعلام و فضلا اکرام و محل گشته ذوات حمیده الصفات ایشان از جمیع فنون و صنوف ... نصیب اکمل محظوظ و بهره‌ور آمده
در هر محفلی که نقلی از فواید نقلی در میان آید افاضل روزگار از طبع نقادش استفاده مسایل دینیه نمایند و در هر انجمنی که حکمی از مباحث
حکمی روی نماید حکمای عالی مقدار از فواید افادتش استفاده معارف یقینیه نمایند سینه انورش محل ودیعت کنوز حقایق و
صحیفه قلب سلیمش محیط رموز دقایق هو الامیر الاعدل الاعظم حاوی المعالی الامور بعلو الهمم باسط بساط
المعادلة و الانصاف هادم قواعد الظلمة و الاعتساف مقرب الحضرت السلطانیه مؤتمن الدولة الخاقانیه
الذی یفتخر باطاعته الصغیر و الکبیر نظام الملة الزاهرة و الشریعة الباهرة امیر علی شیر اعلی الله تعالی
شأنه و خلد زمان المجد و العلی بدوام ایامه و اوانه رجا و اثق و وثوق صادق که مستعدان
مجلس اعلی زاده الله تعالی مضمون کلمه الانسان مرکب من السهو و النسیان را ملاحظه فرموده
در اصلاح خطائیکه بینند کوشیده خط کان لم یکن کشند و ذیل عفو در تجاوز بر آن پوشند
و بعد ازین شروع در قسم دوم از کتاب و فصلی از حکایات حضرت رسول و آل و اصحاب
آنجناب صلی الله علیه و آله و اصحابه با سوانح وقت از فیض ربانی مطلوبست
و حسن قبول خاطر فیاض حضرت سلطانی مسئول انه علی ما یشاء
انشاء الله بروا الاجابة جدیر و السلام علی من اتبع الهدی
تمام شد روضة الصفا
جلد اول

جلد دوم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان این صحیفهٔ مرادات و فهرست مجموعهٔ سعادات نبی از حکایات ناقلان سیر عظام سلف و مبنی از روایات ناقلان خبر کرام خلف حمد و ثنای واجب الوجودیست
که هستی جمیع موجودات پرتوی از مقتضای جود و احسان اوست فائض الجودی که خلقت مجموع مخلوقات خلعتی از خزانهٔ بر و امتنان اوست دانائی که علم قدیمش
محیط سرائر دوایر افلاک و مقیمان مرکز خاک آمد توانائی که خامهٔ قدرتش مفردات و مرکبات را بترکیب دو حرف از فضاخانهٔ غیب بعرصهٔ شهود آورد و رحیمی که نزول آیهٔ نحن نقص علیک
احسن القصص جهت انشراح صدر سرخیل مقربان درگاه نشانه ایست از وفور مرحمتش کریمی که مضمون کریمه والذین جاهدوا فینا در اعلاء شان مجاهدان سبیل الله
نمونه ایست از کمال مکرمتش صانعی که تیغ زبان را به مصقل توفیق انجلا داد که بکارگذاری در میدان بیان قطع دعوی مدعیان و انکار منکران آیات بینات نماید مبدعی که
رهو خوش خرام قلم را بابداع قوت جولان سرافراز گردانید که بدستیاری آن در مضمار فصاحت عنان عزیمت بتحریر مبدعات ضمیر معطوف سازد و قادری که از محض
لطف پردهٔ رقیق عنکبوتی را که از برگ گل لطیف تر است در دیدهٔ سنگدلان شدید الخصومه سد سکندر ساخت تا غنچهٔ مراد در چمن ضمایر معتکفان تنگ فضای غار ثور
شکفت قاهری که از شرارهٔ عنف شمشیر مصقول غازیان که چهرهٔ نماهی پیکر نصرت و ظفر است سرگردن کشان عرب و عجم را بالذت تیغ دریای مذلت و هوان انداخت
و دود از دودمان مخالفان ملت حنیف باوج فلک اثیر رساند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و گلدستهٔ تحیات طیبات که از شمایم نسائمش مشام خرد عنبر بیز و دماغ عقل
عبیر میز گردد نثار طینت اقدس و تربت مقدس و مشهد عطرسای و مرقد عدل سای روحهٔ چمن نبوت و گلبن گلشن محبت مقصود ایجاد قاطنان قبهٔ خضرا و مقصد تکوین ساکنان خطهٔ
غبرا صدر صفهٔ امکان و محرم خلوت سرای لی مع الله خیر البشر و شفیع یوم المحشر احمد مرسل که خرد خاک اوست ٭ هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست ٭ صلی الله علیه و علی عترته و اصحابه و عشیرته
و احبابه ما دام صفار المیزان و تجدد الملوان و سلم علیهم تسلیما دایما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید اضعف عباد الله محمد خاوند شاه بلغه الله الی ما یتمناه و جعل عقباه خیرا من دنیاه
که بر ضمیر فیاض عیون جواهر اخبار پوشیده نماناد که اگرچه تحریر متقدمین و متاخرین در تحریر سیر آثار سید مرسلین و شرح مغازی و اطوار خلفای راشدین مصنفات ساخته و مجلدات پرداخته اما هر چند
دلکش متعددی لباسهای کثرت متعدده جلوه کرده نور باهره از مشاهدهٔ آن مرتبهٔ دیگر افزاید مع ذالک اشتیاقی از مجلس علا و وقف آنهی درین باب بسبب ملاحظهٔ ما یافت چنانچه کتاب ثبت الاعتقاد لاهل

لاجرم بعد از فراغ از مقاله اولی در شرح مجملی از سیر حضرت مصطفی و ذکر نبذی از مناقب ائمه هدی علیه و علیهم من الصلوات اتمها [illegible] گردانید که حکایات [illegible] خاطر اهل
درد روایات خضر آثارش تربیت افزای حدائق آمال طالبان اسباب کمالست بنظمی شامل عبارتی رائع که در بلاغت الرای دعوی معجز است کرده است الکس که زشهر آشنا نیست [illegible] داند که متاع
آنکه کمیاب نیست [illegible] و عمده حله حسنات معانی الفاظش که شرف اهر ایت بلیغی او القاب که همی همه عالی همت معانی منقبت عطارد و فطرت مشتری ماهیت نظهر این حکمت [illegible]
حضرت پادشاهی سالک مسالک ابهیج رشاد و ناسک مناسک [illegible] رایات معدلت و احسان ناصب علامات مرحمت و امتناع مغرب [illegible] سلطنت سلیمان
مکانی مستعد و اصحاب اقلام و ارباب شمشیر نظام الدوله والدین امیر علیشیر [illegible] الی یوم القیمه [illegible] المطلوب
والمقصود گفتار در نسب حضرت رسول بر سبیل اجمال و تفصیل صلی الله علیه و آله الی آخر السبیل و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن عدنان نسب عالی حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات
تا بعدنان متفق علیه است و مافوق آن مختلف فیه و با وجود کثرت اختلاف جمهور مورخان متفق اند که شش تن از انبیای مرسل اسمعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام
در سلسله آبای حضرت خاتم تا ابو البشر آدم علیه السلام منتظم اند و زبان بیان بذکر احوال هر یک از آنها مثل سایر پیغمبران بحسب مقتضای حال در دفتر اول پرداخته آمد و اکنون بنا بر رعایت
ادب خامه شکسته شمه از حالات بعضی را با و اجداد آنحضرت که تعداد کرده اختصار مینماید و منه العصمة والاعانة والتوفیق ذکر اصول خاندان نبوت و اعیان دودمان
مروت اصول خاندان نبوت بر طریق اجمال این بود که گذشت اما تفصیل مناقب و مآثر ایشان اینست که والد خجسته آثار فرخنده اطوار محمد رسول الله علیه التحیة عبد الله
و اکمال حسب جمال النسب بلطف و حسن کمی داره مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمائل [illegible] و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و در خوبی و ملاحت یوسف وقت
خویش بود و نور کوکب نبوت محمدی از طلعت زیبای او ظاهر و شعاع آفتاب رسالت احمدی از چهره دل افروزش باهر است [illegible] ناصیه [illegible] آشکار است
و در آن اوان از افواه احبار یهود و السنه کاهنان حجاز چنان مسموع میشد که درین زمان پیغمبر آخر الزمان از صلب [illegible] ظاهر خواهد شد و [illegible] علمای یهود بجمال عبد الله آن بود که جبه صوف
سفید آغشته در خون یحیی معصوم نزد ایشان بود و بر بنای آنچه از کتب اوائل ظاهر بود که هر وقت که خون از آن جبه متقاطر شود [illegible] عبد المطلب [illegible] ختم الانبیا تولد نماید [illegible]
چون عبد الله بحد بلوغ رسید اعیان قریش و سادات عرب شیفته جمال و طالب وصال او گشتند که بسا امهات [illegible] بازدواج خویش [illegible] در چیدند و [illegible] از صحبت ایشان
در چیدند و زلوح خاطر غبار غیر نشوید [illegible] بر منصه حسن ناز جلوه گری [illegible] ابا کرام امواج غرائب عجائب کمال عزت
گرفتند و از توفیق ربانی و تائید سبحانی از امتزاج پریچهرگان [illegible] و حور و شان [illegible] منظر [illegible] خود را [illegible] چون نزدیک شد که از شحات
فیض سحاب مکرمت آن در یتیم در صدف عزت پرورش یابد [illegible] آفتاب [illegible] کوهر گرانمایه در معدن اقبال [illegible] شام و دلیران [illegible] شام عهد بستند
که بمکه روند و تا روز عمر عبد الله [illegible] مبدل گردانند [illegible] از خوف [illegible] قطع منازل نمودند و روز [illegible] منحرف شده [illegible] طریق بحوالی که رسیدند
انتهاز فرصت نمودند ناگاه عبد الله [illegible] صیدگاهی یافته بهیات اجتماعی [illegible] و بحسب اتفاق [illegible] عبد مناف [illegible] چون دید که همه شمشیر کشیده
بازوها گشاده بجانب عبد الله متوجه اند حمیت عربی را باعث شد که در آن معرکه [illegible] همراه داشت قدم پیش نهاده [illegible] ایشان قیام نماید بعضی گفته اند که اعدا و آنکه [illegible]
ایشان در خواست کنند و بهر تقدیر در آن حین گروهی مشاهده [illegible] ایشان شد که شباهت ببشر نداشتند [illegible] سوار شده از اوج هوا متوجه مرکز خاک گشته
و چون بزمین رسیدند بر یهود حمله کردند و آن شور بختان در آن سرزمین شکستی فاحش یافتند [illegible] بزمین [illegible] شکست بیشتر [illegible] وهب بن
عبد مناف از این واقعه متحیر شده بخانه آمد و آنچه مشاهده کرده بود با منکوحه خود تقریر کرده [illegible] عبد المطلب فرستاد تا عرضه دارد که وهب را کریمه ایست
در حباله عزت و میخواهد که آن محجوبه را با فرزند تو عبد الله در سلک ازدواج کشد و مادر آمنه صورت واقعه را بعرض عبد المطلب رسانیده [illegible] چون خوبی
صورت و پاکیزگی طینت آمنه را معلوم داشت ملتمس وهب را بحسن قبول تلقی نموده و از جانبین تمهید احتیاج سور و ترتیب اسباب [illegible] اشتغال نموده
در ساعتی مسعود که زهره از مشتری اکتساب سعادت نمودی زهره را با مشتری ماه سیما قرین گردانیدند و این عروسی در مکه تشریف سبب [illegible] شده چه قریب دویست
خاتون شیرین لب شکر گفتار از سوز عشق و محنت مفارقت عبد الله بر بستر حسرت و ناامیدی [illegible] زندگانی بباد دادند [illegible] چشم و دل سوختگان سوز فراقت [illegible]
کرد که بار روشنی شمع صبا کرد و بقیه از اهل شوق که در اجل ایشان تاخیری بود از فراق گل رخسار او چون هزار دستان [illegible] فغان برکشیدند قتل این خسته بشمشیر تو
تقدیر نبود [illegible] از دل بیرحم تو تقصیر نبود و مرگ را بر زندگانی ترجیح کرده از حیات بهره نداشتند و از مودات این بمقال قضیه فاطمه شامیه است

ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم و حفر آن بالهام ملک منان جلت عظمته از عین فیض بحر موهبت در زمان نبوت حضرت ابراهیم بیمن قدم اسمعیل آب زمزم
در حریم حرم سمت ظهور یافت چنانچه متون تواریخ به تفصیل آن ناطق است و بعضی مردم از قبیلهٔ جرهم در حین عبور از حوالی که جهت استراحت نزول آمده بودند ناگاه فوجی از طیور دیدند که
طیران در آن می‌نمودند که بر سر آب می‌پرند با هم گفتند که ما چند نوبت ازین بیابان گذشته‌ایم و هرگز درین موضع آب ندیده‌ایم اکنون مگر چشمهٔ پیدا شده که مرغ بدین طریق گرد آب می‌پرد
هر گاه چشمه بود شیرین مردم و مرغ دیو گرد آیند • بعد از تفحص و استخبار بر فیضان آب اطلاع یافته بدان جانب توجه نمودند و بچشمهٔ زمزم رسیده هاجر مادر اسمعیل پیغمبر را دیدند بر سر آن چشمه
نشسته اعراب از مشاهدهٔ آن چشمه چشمشان روشن شد و از جهت صورت قضیه معلوم کرده دانستند که فیاض علی الاطلاق پسر او را بدین کرامت مخصوص گردانیده است لاجرم از خدمتش طلبیده که در آن سرزمین رحل اقامت اندازند
هاجر چون از وحشتی که از تنهائی داشت ملتمس آن جماعت را قبول نموده مشروط بشرط آنکه تصرف آن جماعت در آن آب بطریق تملک نباشد و بانکه صحتی خلقی نامحدود بجد و دو آن چشمه مقیم شدند و چند جمع
شدن آب چندان خاشاک از آن موضع آوردند و بر گرد چشمه ریختند که آن چشمه چاهی متعارف گشت منقول است که اسمعیل پیغمبر علیه السلام در میان قوم جرهم نشو و نما یافته با ایشان وصلت
نمود و بعد از چندگاه در قدم ابراهیم بر بنای کعبه اشتغال نمودند و تا اسمعیل در حیات بود ایالت مکه و پیشوائی قبیله و تولیت خانه کعبه تعلق باو میداشت و چون از منزل فانی بعالم بقا
خرامید ایالت و حکومت بر اولاد او ثابت قرار یافت و بعد از نقل نابت بدار سرور چون اولادش در صغر سن بودند منصب ریاست و حکومت مضاض بن عمرو جد زن اسمعیل منتقل شد
و اعقاب نابت در حجر تربیت و شفقت او لوازم اعیان زندگانی میکردند و بعد از انقضای ایام عمر مضاض اخلاف او بطنا بعد بطن بر سریر فرماندهی تمکن گشتند و اولاد اسمعیل با وجود
عزت و شوکت بنابر ثبوت قرابت و حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان نزاع و خصومت نمینمودند و چون کثرت اولاد اسمعیل بشایه رسید که مکه را مجال گنجایش نماند از حرم
بیرون رفتند و در اطراف دیار عرب توطن نمودند بعد از مدتی قبیله جرهم و احفاد مضاض در مکه طرح ظلم و فساد وجود پیدا انداختند و دست تصرف بنذورات خانه کعبه که از اطراف و
جوانب بلاد میفرستادند دراز کردند و خیانت در اوقاف بیت الله آغاز نهادند و آثار تعدی ایشان به مقیم و مسافر رسیدن گرفت و اکابر سرداران قبایل که در نواحی مکه بودند هر چند آن جماعت
را منع فرمودند مفید نیفتاد و عاقبت بنو بکر بن وائل و بنی کنانه از اولاد اسمعیل با فرقه از شجعان و ابطال عرب رسولی بقوم جرهم فرستادند خلاصه آنکه ما پیش ازین بنابر حسن معاشرت و ملاحظهٔ صلهٔ رحم
در باب حکومت که بحسب ارث و استحقاق با ما میرسد منازعه نمینمودیم الحال شما از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جسته جور و اعتساف که در همه اوقات در همه جا مذموم است به تخصیص در مکه مشرفه شعار
خود ساخته‌اید طریقه آنکه ازین دیار تهامه بیرون رفته هر جا که خاطر خواه شما باشد مقام سازید قوم جرهم اول استنکاف نموده ازین سخن سر باز زدند بلکه بجنگ پیش آمدند چون ملاحظه کردند که مقاومت
با بنی بکر و دیگر ایشان نیست طالب صلح گشتند و بعد از آمد و شد سفیر قرار بران گرفت که قوم جرهم مجموع از مکه بیرون روند لاجرم سرداران قبیله عمرو بن حارث از انهدام و زوال حکومت حسد دامن گیر شده حجر الاسود را
از رکن کنده با صورت آهو برهٔ طلا که یکی از ملوک عجم برسم هدیه بخانه کعبه فرستاده بود با چند دست سلاح از کعبه آورده در چاه زمزم مدفون ساخت و چاه را با زمین هموار کرده موضع چاه بر خلایق
مخفی گشت و چشمهٔ آب زمزم مانند آب حیوان از نظر غایب گشت تا زمان عبدالمطلب جد پیغمبر از خاک تیره انباشته ماند و چون قریب بان رسید که چشمهٔ هدایت محمدی علیه التحیة والسلام با فضال آب استکمال
بادیه غوایت را تازه و سیراب گرداند عبدالمطلب در خواب دید که قائلی باو گفت که حفر بر ارزمه مشغول شو عبدالمطلب از آن شخص پرسید که ارزمه چه معنی دارد و از خواب آمده بکار خود مشغول گشت روز دیگر
کسی آمد مقصود از حفر زمزم چیست باز دیگر در منام شخصی با او گفت که زمزم مغاک آبیست که در قدیم از برکت قدم جبرئیل پیدا شده و آبخور اسمعیل و اتباعش بوده عبدالمطلب بیدار شده گفت
الهی این خواب را بر من مکشوف گردان چه خصوص آن موضع بر وی مشتبه بود بار سیوم مخبر غیبی در خواب علامات مواضع آن را مشروح با او بیان کرد ع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست
و تفصیل این اجمال آنکه با عبدالمطلب گفتند که موضع چاه زمزم قریب بصنم قریش است که آن را اساف و نایله گویند و فردا چون کلاغی طوق دار بدانجا آمده منقار بر زمین
زند آشیانه مور ظاهر گردد آن موضع را حفر باید کرد روز دیگر علی الصباح عبدالمطلب متوجه محل معهود شده منتظر میبود که ناگاه کلاغی پیدا شده بهمان صورت که در خواب دیده بود کلاغ یک
یا دو نوبت منقار بر زمین زد آشیانه مور ظاهر گردید عبدالمطلب با پسر خود که در آن زمان همان یک پسر داشت بکندن چاه مشغول شدند و قریش هر چند ممانعت نمودند و
بممانعت پیش آمدند و گفتند که نمیگذاریم که نزدیک بالهٔ ما چاه احداث نمائی نافع نیامد و عبدالمطلب بر قوم غالب آمده در آن روز نذر کرد که بعد از اجتنای ثمرهٔ مقصود از شجرهٔ مطلوب اگر
حضرت واهب عطیات او را ده پسر کرامت فرماید یکی از آنها را بموافقت جد خویش خلیل الرحمن قربان کند و بعد از جد و جهد چهرهٔ مطلوب از پردهٔ غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر
شد و آنچه عمرو قبیله جرهم در آنجا دفن کرده بودند بدست عبدالمطلب افتاد و قریش بدین حال اطلاع یافته با او گفتند که این عطیه ارجمند که بدان فایز شدی قسمت ما را مقرر گردان چه انتفاع
این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما و تو اسمعیل پیغمبر داشته عاقبت الامر بتجدید تخمیر پروست توجا بی خود عبدالمطلب با آن نموده گفت آنها وقف بیت الحرام است و قریش و مطلب با آن مرتبه خصومت
کردند که هم بخصومت و نزاع انجامید عاقبت قرار بران دادند که نزدیک کاهنه بنی سعد بن هذیم که در حدود شام است بروند تا او در میان ایشان براستی حکم فرماید چه در آن زمان هر گاه اشکالی و
قضیهٔ روی میداد بدین طایفه رجوع مینمودند عبدالمطلب و سایر صنادید قریش بدان صوب توجه نمودند و اکثر منازل را از راه آب بود و نه گیاه سعد زمینی گرد دبی آب هوائی زد و زنخ جگر تابتی • درهم جملهٔ ابدان

اندیشه باشند و اگر ایشان تن از هجیمی باشند کار ابن حضرت ناحق شود مرا بر جمله الجمله سابقه فتحی هست مصلحت آنست که اول من بروم و کیفیت اوضاع معلوم کرده خبر تحقیق بیاورم و قریش این عبد المطلب را
مستحسن شمرده او تنها بدان لشکرگاه رفت آنچه از نقود بود در موضعی که از نظر اغیار مصون بود مدفون ساخت ع دولت آنست که بی خون دل آید بکنار • و چون از آن مهم فارغ شد جمیع قریش
حالات اعلام نمود ایشان علی الفور بر سر لشکرگاه تاختند و متروکات اعلی اختلاف مراتبهم در میان هم قسمت نمودند و هلاک اصحاب فیل باعث کثرت زیادتی منال و علو شان و رفعت مکان عبد المطلب
گشت سی صد هزاران جان و آه او راه رفت • تا محمد یکشبی معراج یافت • **ذکر رفتن صنادید قریش بقصر غمدان و بشارت دادن سیف بن ذی یزن عبد المطلب را**
بظهور پیغمبر آخر الزمان ذو یزن از دودمان ملوک حمیر بود و چون ابرهه مستولی شد حرم ذو یزن را بنابر شرف خاندان همچنان بچشم احترام و تعظیم مینگریستند و در آن زمان او را خاتونی بود که ریحانه
او فشلان مینامیدند و ابرهه اوصاف او را شنیده طمع در او کرد و فرمان داد تا ذو یزن او را گذاشت و ذو یزن از این غصه تظلم بدرگاه قیصر برد و از آنجا مایوس گشته رو بدرگاه عدل پناه نوشیر
وان نهاد و او بنابر تباعد مرز و مملکت و تباین هر دو ملت در امداد او اهمال ورزید چه از مداین تا دار الملک حبشه مسافت بعید بود و از نصرانیت که ذو یزن در ربقه متابعت آن ملت را بود
تا کیش آتش پرستی کسری نوشیروان جهان عمل بینونت و تفاوت بیش از بیش بود و ذو یزن بعد از چند گاه که در مداین ماند بساط زندگانی طی کرد و سیف بن ذی یزن در زمان حکومت مسروق
بعد از فوت ابرهه ملتجی بنوشیروان شده در سلک ملازمان منتظم شد و آخر الامر شهریار دادگستر بروی ترحم نموده فرمان داد تا ششصد نفر از ارباب شجاعت و جلادت که بجرائم متنوعه محبوس بودند از زندان
بیرون آوردند و پیری سالخورده از سپهسالاران خویش هرز نام که در فن تیراندازی نظیر خویش نداشت بر ایشان امیر گردانید و حکم فرمود تا مجموع در ظل رایت سیف بن ذی یزن از راه دریا که مقصد
نزدیکتر است متوجه حبشه و یمن گردند و غرض نوشیروان از فرستادن زندانیان آن بود که اگر در بحر حبشه آسیبی رسد موجب ملالت و ندامت نباشد
و ایشان بموجب فرموده از راه دریا متوجه حبشه شدند و هر صد کس بیک کشتی نشستند بعد از چند مدت آن کشتیها بساحل نجات رسید هرز و سیف بجهت آسایش و آرامش چند روز در عدن و حلیه موضعی
مناسب اختیار کردند و فوجی از دلیران آن سرزمین بهوا خواهی سیف بدان لشکر ملحق شدند و همیان خبر از احوال ایشان بملک حبشه رسانیدند بعرض مسروق ابن ابرهه رسانیدند مسروق از استماع
این حدیث متاثر گشته قاصدی نزد هرز فرستاد و خلاصه پیغام آنکه اینم یعنی سیف ترا و پادشاه ترا بفریفت و اگر تو عدد سپاه مرا بدانی در مقام اعتذار آئی و من ننگ میدارم که با تو محاربه کنم اکنون اگر بازگردی
ترا زاد و راحله مرتب داریم و اگر در اقامت باشی بعزم ترا از آن آگاهی دهم که بولایت عجم بوی چون قاصد نزد هرز آمده پیغام رسانید هرز یکماهه امان طلبیده مسروق او را مهلت داد و در آن مدت
بسی از حمیریان بسیف پیوستند و بعد از انقضای آن مدت مهم بر حرب قرار گرفت مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بحرب مخالفان فرستاد و هرز پسر خود را نیز با ده هزار سوار بجنگ مخالفان فرستاد و هر دو سپاه
بهم پیوسته عجم بر حبشه تیرباران کردند و لشکر حبشه منهزم گشته پسر مسروق کشته شد و پسر هرز در عقب هزیمتیان رفته او نیز بقتل رسید مسروق از درد پسر روز دیگر با صد هزار سوار روی بهرز نهاد
و جهان پهلوان نیز کشتن پسر سوخته دل آهنگ رزم نمود و با پنجهزار کس از مردم حمیر و ششصد نفر عجم در مقابل مسروق آمد هرز عصابه طلبیده بابروی خویش بست که موی ابرو چشم او را میپوشید بنابر آنکه هرز
در باصره اندک ضعفی داشت پرسید که مسروق کدامست گفتند در محلی مقام گرفته او را بمن بنمایید گفتند بر فیل نشسته و تاجی بر سر دارد و یاقوتی خوش رنگ در آن تاج تعبیه است و برابر پیشانی او
و هرز آن یاقوت خوش رنگ را از دور دید و گفت فیل مرکبی بزرگ است مسروق ملکی نشاید کرد و بعد از لحظه از فیل فرود آمده بر اسب نشست نزدیکان صورت تغیر مرکب را بهرز گفتند او جواب داد که اسپ مرکب
سروری است اندکی توقف باید نمود چون مسروق از اسب فرود آمده بر استر سوار شد هرز گفت استر مرکب خر است و خر مرکب ذل و حقارت است اکنون کمان بمن بدهید که وقت کار است کمان مهره
گرفته فرمود که قبضه کمان مرا در برابر یاقوت که بر سر تاج مسروق است راست دارید مقارن آن حال با خواص خویش گفت بعد از انداختن تیر اگر سپاه حبشه از جای خود حرکت کرده گرد ملک برآیند
که تیر کارگر آمده الا بتعجیل تیر دیگر میباید انداخت و شصت کمان جو پیکان بگوشه انگشت رسید بگذر گرد از مهره و بعقاب اجل که عبارت از تیر چهار پر است از آشیانه کمان پرواز کرده بنشانه رسید
و در دماغ پر غرور پادشاه حبشه جای گرفت ترک چشم تو هر تیر غمزه که انداخت در درون سینه نشست آنچنان که دل میخواست • مسروق از استر در گشته شد و لشکر جنبش کرده
بگرد او درآمدند سیف ذی یزن و هرز این صورت را معلوم کرده تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بر لشکر اعدا تاختند و سپاه حبشه روی بهزیمت نهاده در آن روز قتل بافراط واقع شد چنانکه
تعداد قتیلان از حیز احصا بیرون بود و سیف ذی یزن مظفر و منصور بصنعا آمده در قصر غمدان که دیده نظاره گیان زیر آسمان نظیر آن عمارت نظر نیاورده بر سریر سلطنت تمکن
گشت و اعیان و اشراف از اطراف و اکناف بلاد و امصار جهت تهنیت اعتناق عروس مملکت روی بدرگاه آن پادشاه رفیع مقدار آوردند از آنجمله صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم
و وهب بن عبد مناف و امیه بن عبد الشمس و طلحه بن خویلد و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان متوجه قصر غمدان گشتند و منازل و مراحل پیموده بشهر صنعا رسیدند و ملاقات ملک را وجهه همت ساخته
بخدمت او شتافتند و حاجب اجازت و دستوری حاصل کرده آن جماعت را و جمعی دیگر از گردنکشان آفاق بملک دست ادب بر سینه نهاده استاده بودند حاضر
قریش تحف و هدایا گذرانیده عبد المطلب در آن محفل رخصت سخن طلبیده ملک فرمود که اگر تو از آداب سخن گفتن مجلس ملوک بیرون توانی آمد مانعی نیست عبد
المطلب بعبارتی مرغوب تهنیت جلوس ملک بجای آورده بر وجهی تعریف و ثنای خویش نمود که آواز تحسین از آن انجمن باوج علیین رسید کریمه بیشتر نکرد کس تعرض.

شیوه جمیع حکما مقرر گشته که مجموع صور حوادث عالم کون و فساد در نفوس فلکی مرتسم است چنانچه در خیال صور اشیا ارتسام می یابد چون نفس ناطقه قوی باشد و متخیله ضعیف آنچه از جواهر شریفه عالم
در عالم خواب بنفس قابل فیض شود و باشد که متخیله در آن تصرف نتواند کرد و آن را بصورت دیگر منتقل نتواند گردانید بلکه همچنان بخیال سپارد و نائم بعد از بیداری نقشی که از نقش فلکی بر نفس بشری انعکاس
یافته باشد در خیال خویش موجود یابد و این خوابی باشد که غیر محتاج به تعبیر است و اگر متخیله نیز قوی باشد و صورتی که از نفس فلکی بر نفس بشری انعکاس یافته باشد تصرف نماید و لباس مناسب
بپوشاند و بخیال سپارد و این خوابی باشد که محتاج به تعبیر است از این مقدمات لازم آمد که خواب راست هم منقسم شود بدو قسم چنانکه مطلق خواب منقسم است بدو قسم بر رای ارباب دانش پوشیده
نماند که رویای صادقه مخصوص متقلدان قلاده شریعت نمی باشد و چون قوت متخیله قوی باشد و نفس ضعیف متخیله هیئت نفس را بنابر رعایت قدیم در خواب بحرکات خویش آن تشبیه و تمثیل لطیف تفصیل
گردانیده از مطالعه عالم معقول مانع آید و خوی بد طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ از دست چه کار متخیله آنست که پیوسته اشیا را باهم تشبیه کند و اشیاء منفصله را با یکدیگر ملتئم سازد و گاه باشد که
متصل را از هم جدا گرداند و تصویر نفس ضعیف متخیله را بر توجه خالی باشد نیز تصویر باطل نیز خیال محال و گاه باشد که خلطی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گردد و متخیله در مقام مناسبت تخلیط صور نماید بنفس [illegible] چون
خون بر بدن استیلا یابد نفس ناطقه بر سبیل بیداری متخیله [illegible] ادراک [illegible] کرده باشد و آن صورت در عالم خواب در حس مشترک انطباع یافته مشاهده و ملاحظه گردد از فحوای این سخن بوضوح پیوست که رویای کاذبه
میباشد و از جمله خوابهای راست تعبیر که در حیطه عبارت و تحریر می آید درین مقام یکی خواب عبدالمطلب است و صورت واقعه آنکه روزی در حجره بخواب رفته بود و از مشاغل [illegible] قضا بر لوح خاطر او
سطر عجیب [illegible] صورتی بر هیچ نقش بر گشت با دلی [illegible] کاهنه رفت که در فن تعبیر عدیم المثل بود کاهنه آثار خوف و رعب در بشره او مشاهده کرده از موجب آن پرسید عبدالمطلب
خوابی دیدم که از مهابت آن خاطرم پریشانست کاهنه از کیفیت واقعه استفسار کرد عبدالمطلب فرمود که در خواب چنان دیدم که درختی سفید از صلب من ظاهر شدی مشتمل بر چهار طرف جانبی از آن بر آسمان
و شاخ دیگر تحت الثری رسیده و یکی از آن ملحق بمشرق و دیگری ملحق بمغرب و من بچشم تعجب در آن نگاه میکردم که ناگاه آن درخت متحول شده بدرختی سبز و خرم مشتمل بر جمیع اثماری که در عالم نباتات موجود است و دو پیر
فرخ لقائی با صفا در پای آن درخت دیدم ایستاده من از نام و نشان ایشان پرسیدم یکی گفت من مسمی بنوحم و دیگری فرمود که نام من ابراهیم خلیل است آنگاه مرا گفتند ای عبدالمطلب این درخت اصل شجره
از آبا و اجداد تو رسیده و از ظهر تو سمت ظهور یافته و از قرنی بقرنی و از صلبی بصلبی بعهد و میثاق انتقال پذیرفته کاهنه گفت اگر درین تعبیر صادقی شخصی از نسل تو ظاهر گردد که مقیمان صوامع ملکوت و
ساکنان حظائر ناسوت غاشیه طاعت او بر دوش کشیده حلقه اطاعت او در گوش کنند و زنجیر دولت استحکام قواعد دین کثرت انصار و حلقه باهلی و جنی سازد اثبات امور و استحکام کار و علو شان آن صاحب دولت
هر که با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا و گرداب فنا گرفتار گردد و آن سعادتمند در احیاء مراسم ملت ابراهیم شرط التفات بحسن اهتمام بجای آورد که تا انقراض عالم مقصود انهدام قواعد قصر نبوت
و ارکان شریعت او نیابد ذکر اتصاف عبدالمطلب ببعضی از اوصاف که بدان ممتاز بود از دودمان عبدمناف آورده اند که در زمان عبدالمطلب غلبه قریش بر گروهی که با ایشان
منازعه و مجادله و قتال مینمودند آن بود که آن نور نبوت بر چهره او بشکل مسندیر که افضل اشکالست ظاهر گشتی و از روی تجربه بمجلس اهل مکه درین قضیه شکی نماند [illegible]
ساکنان ام القری دست بدامن او داشته او را بنزد حضرت شفیع میساختند و آنهم مفصل بطریق اسهل کفایت میشد مصدق این مقال آنست که نوبتی در مکه قحط و غلا بمرتبه رسید که مردم از تمادی ایام [illegible]
بود از فراق [illegible] چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق و گروه خلایق آب میدیدند تا بعجان کنندن گروه از قوت رزق بیرون میکشیدند بگروه ام خویش
تا گرده ماه از قوت رزق بیرون میکشیدم و گاهی خشک سال بر تربت انجایگه [illegible] زنان و بیتمان مانده جوان اشتیاق [illegible] قریش و سروران عرب بقدم عبدالمطلب
پناه برده او را وسیله ساخته بتضرع و تخشع از بخشنده بیمنت [illegible] بالذات و سعد و [illegible] عالیات است مسالت مینمودند دعای آن جماعت از سریع اوقات قرین اجابت گشتی و چندان باران آمدی که
ساکنان حرم شاداب و خرم شدی و چمن آمال ایشان تازگی و نضارت پذیرفتی این اتفاقات حسنه ببرکت قدم نبی آخر الزمان سید المرسلین و خاتم النبیین صدور می یافت و از نتایج لطف ایزدی عبدالمطلب
ده پسر و شش دختر [illegible] گشته اول پسری از پسران او که بخلعت هستی پوشیده حارث بود و او در حفر چاه زمزم با پدر سعی بلیغ نمود و ابوسفیان و مغیره و نوفل از جمله فرزندان حارث بود و
ابوسفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و سید عالم [illegible] فرمود که ابوسفیان سید جوانان اهل الجنة و حالات او در قضایای مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی [illegible] ابوسفیان است
دوم ابولهب است و او را ابوعتبه نیز گویند و از جمله سارقان غزال کعبه یکی اوست و باعث برین سرقت آن بود که شبی ابولهب با گروهی از قریش بمی خوردن و کنیزکان مغنیه سرود میگفتند
تا اسباب طرب باتمام رسید نقدی [illegible] آورده طلا که عبدالمطلب از چاه زمزم بیرون آورده بود بخریدند لاجرم آن غزال را برقت و بمعرض بیع آوردند اتفاقا عبدالمطلب در سرای [illegible]
آواز کنیزکان مغنیه را شنید که سرود میگفتند و ابیاتی که مشتمل بر آن بود که آن فعل منکر از ایشان صدور یافته میخواندند عبدالمطلب ازین قضیه خبر دار گشت و آن گروه را گرفته [illegible]
بتعذیب رسانید و از جمله فرزندان عبدالمطلب ابولهب و عتبه اند که مادر ایشان ام جمیل بود و حماله الحطب [illegible] اوست [illegible] از کثرت غیرت و احسان [illegible]
چهارم مقوم است [illegible] حمزه سید الشهدا از یک مادر [illegible] معلوم نشد [illegible] ابوطالب [illegible] زبیر
و او نیز از جمله شعرای عرب است ششم ابوطالب و او را شش فرزند بود چهار پسر علی و عقیل و جعفر و طالب و دو دختر ام هانی و جمانه که مادر ایشان فاطمه بنت اسد بن هاشم است

...اهتمام او نسبت بحال حضرت خیر الانام درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی هشتم عبدالله است که پدر بهترین قوم و قبیله بود
باز و فرزندی نبود سالگی محمد درستی که ملک وقت را با افتخار است نامش چه جای القابست نهم حمزه که سر پهلوانان عرب است و کنیتش ابو عماره او یکی ... نام دختر
السلام دهم عباس است مکنی بابو الفضل پیش از عام الفیل بسه سال متولد شده بعد از آنکه هشتاد و شش سال عمر از منازل زندگانی طی کرده بود در زمان خلافت عثمان در مدینه وفات نمود
عبدالله و عباس شش پسر داشت عبدالله و فضل و قثم و معبد و حارث و یک دختر ام صفیه حبیبه نام داشت و مادر ایشان ام فضل بنت حارث خواهر میمونه که از امهات مؤمنین است
مطلب دختران عبدالمطلب این است صفیه عاتکه عضا بره امیمه اروی ام این شانزده فرزند عبدالمطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند و بیشترش بعضی در جاهلیت و برخی در اسلام در زمره اشراف
و اعیان بودند و از جمله آنها شش تن پیش از بعثت فوت شده و چهار پسر که زمان نبوت احمدی دریافتند یکی عباس که رؤس منابر از القاب او الوانیست مزین است دیگری ابولهب که
مطلب بگانه است چهارم ابوطالب که در ایمان او اختلافست چه بعضی از علمای معتزله و کافه امامیه باعتقاد آنکه او بدین محمدی صدور مرتد و جمیع ائمه اهل سنت و جماعت بر آنند که تا آخر عمر بر ملت
... بود و بر ... اثبات اعتقاد او دلائل اقامه کرده اند والله تعالی اعلم آورده اند که عبدالمطلب نسبت بحضرت رسالت بنا بر محبت مفرط داشت و محبت و شفقت او نسبت با آنحضرت بمرتبه بود که
آنحضرت را بر اولاد صلبی خود مرجح داشتی و گاه گاه بر زبان راندی که باشاره و ایما رسانیدی که این کودک را شانی عظیم در پیش است زود باشد که بمعارج سروری و مدارج نیک اختری ترقی کند گویند بر
عبدالمطلب سایه کعبه بساطی انداختندی و فراش آنرا در آن بسط کردندی و اولاد او بر آن می نشستند و رسول بر زبر آن فرش بر آمدی و بر نشستی با تمکین تمام اعمام رسول آنحضرت را از جرکت
منع میکردند و عبدالمطلب لاله خود را از آن منع مانع آمدی و اگر عبدالمطلب در خواب بودی بجز آنحضرت کس را مجال آن نبودی که او را بیدار سازد و اگر در خلوتی رفتی احدی را اذن آن نبودی که در آنخلوت
قدم نهد سوای آنحضرت پیوسته عبدالمطلب از حرکات و سکنات معجز آیاتش آثار سیادت و سروری و انوار جلالت و برتری مشاهده نمودی و بر سبیل تفاخر با آشنا و بیگانه آن تقریر نمودی و در آخر ایام حیات خویش
کفالت آنحضرت را با بوطالب حواله کرد ذکر فوت عبدالمطلب بردن ابوطالب محمد را چون مزاج عبدالمطلب استیلا یافت و ضعف از وقوع دشمن قوی متغیر گردید پسران خویش را جمع آورده
گفت حالتی که ناگزیر مخلوقاتست مرا نیز دیر یک رسید و هیچ دغدغه نیست مگر اندیشه محمد که نه مادر دارد و نه پدر ... بر پریشانست وظیفه آنکه فرزندان قبول نمایند که بعد از فوت من متعهد او قیام
کنند ابولهب و بعضی از اخوان بعدم تقبل پیش آمدند و ملتمس ایشان منبذول نیفتاد چون ابوطالب دید که مطلب برادران بانجاح مقرون نشد دانست سخن را روی با ماجد ... لاجرم بعرض پدر بزرگوار
رسانید که اگر رضای پدر متوقفست و یار عرب بر این مقرون باشد که در اعلای شان احمدی و ارتقای مکان محمدی اهتمام در تربیت ثمره الفؤاد سعی در ترشیح آن گوهر مرادانچه مقدور است بتقدیم
رسانم و گمان دارم که عبدالمطلب جهت احوال آمال و تشنید عبدالمطلب این التماس موافق آمده گفت همیشه در سوانح حالات صدور و اقعات محمد با وجود صغر سن مستشار من بوده در لوازم این امر
مرا تمنی آمده حال بنزد وران با با او مشورت کنم و او را حکم سازم تا چه فرماید این سخن گفته روی بخواجه عالم آورده فرمود که با داغ فرقت و سوز مهاجرت تو از جهان فانی بعالم جاودانی میشوم
بجانب معنی صحبت کدامیک ازین برادران پدر خود میل داری تا با او در مراسم محافظت تو شرائط تأکید بجا آورم خواجه عالم برخاست و با ابوطالب معانقه کرده بر زانوی او نشست عبدالمطلب گفت
الحمد لله که رضای تو موافق اختیار منست هر چه بود مراد تو هست رضای من همان آنگاه ابوطالب را گفت که محمد را بتو میسپارم باید در شرائط تحفظ لوازم تیقظ بجا آری و در جمیع امور
در نوع کمال اهتمام تو سعی نموده در مراعات این فرزند عزیز دقیقه نامرعی نگذاری زود باشد که او سید قوم بلکه سید و سرور اهل عالم شود و اگر اقبال مساعد او گشت و زمان ظهور او دریابی لوازم
... گردد که او انتقری اهل عالم بجمال او من بوده ام ابوطالب وصیت پدر را از صمیم قلب ... و اگر نه میثاق ببندند بعد از وقوع پیمان عبدالمطلب گفت اکنون سکرات موت ... تلخی او بر من
... گشت و روی مبارک حضرت رسول را ببوسید و گریست و گفت هیچ یک از فرزندان من را خوشبوی تر از تو نیافتم چون وصیت با تمام رسید از نوازش آنحضرت بار بر رخت
زندگی ... کشید آری بنیان عمر چه آخر ... آخر نبایان عمر ... شربت الله ... بر ... رفته روز شادی بدانش بشب غم در پیش و شب وصال را روز فراق در قفا و هر کمالی را
زوالی ... هر شرفی را و بالی و غربت موت چشیده نیست جز مرگ نیست ... و مدت حیات ... سال زندگانی کرد و حضرت رسول صلعم در سن هشت سالگی از جد امجد جدا
مطلب ... تا زمان هجرت در کنف اعتنای مقیم بود ابوطالب در زمره ... بیان قیام نمود و نسب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بر رسول در سلسله عبدالمطلب است علی بن ابی طالب بن هاشم که نامش عمرو است
و تبار ... رفعت ... اعیان اعالی میگفتند و عمران ... سال قحط و عسرت بدیار شام رفته از آن دیار نان بی اندازه بر چندان جمازه که تعداد آن در حیطه بیان نیاید بار کرده بحرم آورد و هر روز
... می شکستند و نانهای خشک را ترید کرده روزی ... و نوبت تقسیم میکردند و اول کسی که در عرب مهمانی ترید ضیافت کرد او بود و از این جهت ملقب بهاشم گشت و بعضی از ناقلان سیر گفته اند
که نام هاشم عمرو ... شکسته ... در کاسه بجهت ترید ... تفاوت بین العینین مبین است هاشم در سخاوت ضرب المثل است و در صباحت ... بدل اشعه انوار مصطفوی عیان از جبین او درخشان بود که
... تلألؤ ... بر جبین او نیا و روی پیشانی بر زمین نهادی بعضی از سلاطین سایان که معتقد نصرانیت بودند ... از اخبار سماوی دانسته میل مصاهرت او نمودند از آنجمله هرقل ... بر
این عرض داشت بروی عرض کرد ... التماس او را قبول نفرموده با سلمای که دختر ... زید مدینه سلمی که از اشراف قبیله بنی نجار بود و بزیور عفاف آراسته

محلی بحباله نکاح آورده مشروط بانکه وضع حمل در خانه سلمی باشد و بعد از عقد خاتون را آنجا برد و چون عبدالمطلب حامله شد بنابر شرطیکه واقع شده بود او را بمدینه برد و چون عبدالمطلب متولد شد هاشم بجانب
شام رفت و در غزه که از توابع دمشق است مریض شد و هنگام نزع وصیت فرمود که کمان اسمعیل پیغمبر و علم و کلید خانه کعبه که از پدران به پسران منتقل میشد بعبدالمطلب سپارند هاشم در ایام جوانی عالم و
زاید بود و گور و قبر او در آن دیار معروف و مشهور است و بعضی گویند هاشم پیش از ولادت عبدالمطلب بشام رفت و در مرض موت کمان و علم و کلید را ببرادر خود مطلب تحویل کرده حکومت و ریاست را
نیز برای او عرضه داشت و اشیاء مذکوره از مطلب بعبدالمطلب انتقال یافت و هو ابن مناف که نام او مغیره است کنیتش ابو شمس و مناف اسم یکی از اصنام بود و از غایت حسن و جمال که داشت
او را قمر میگفتند و حکومت که از پدر منتقل او شد ملوک اطراف بالحاف عبدمناف مبادرت نمودند و او را چهار پسر بود یکی هاشم که شمه از حال و سلوک گذشت دوم عبدالشمس که بنو امیه از او منشعب آمد سوم نوفل که
جد جبیب بن معظم است چهارم مطلب که جد اعلی شافعی است و او را شافعی مطلبی از آن گویند آورده اند که هاشم و عبدالشمس توام بودند و در حین انفصال انامل دست یکی بر پیشانی دیگر چسبیده بهم متصل بود در هنگام جدا ساختن خون
اخوین افتراق روی نمود عاقبت بتحریک شمشیر مهم ایشان فیصل یافت یکی از ارباب عبارت صورت واقعه را معلوم کرده گفت این علامتی است که اولاد هر دو در اظهار ما فی الضمیر بشمشیر نمایند
و مهمات خود را باهم بحکومت تیغ تیز بقطع رسانند و عاقبت بجان شد میان حضرت رسول و ابوسفیان و مرتضی علی و معویه و امام حسین و یزید عداوت قائم بود اما عثمان نسب او برسول متصل است عثمان بن عفان
ابن ابی العاص بن امیه بن عبدالشمس بن عبدمناف و هو ابن قصی نامش زید است لقبش مجمع و قضا و او را از آن مجمع گویند که قریش بعد از پراکندگی نسبی و جمع شدند و صورت واقعه چنان بود که زوجی
بنی خدیفه را از مکه اخراج کردند او قریش را جمع کرده منازل آبا بها قسمت نمود جمعی را که بزیادتی شرف اختصاص داشتند در درون مکه جای داد بعضی را که در مرتبه نازلتر بودند در ظاهر مکه جا تعیین نمود
و زمره اول را قریش الاباطح گفتند فرقه دوم را ظواهر و وجه توصیف آنحضرت بالابطحی از ین جهت است باین تقریر معلوم میشود و در وصف قصی گفته اند ابوکم قصی کان یدعی مجمعا و قد جمع الله القبائل من فهر
اما بجهة خوانندش که بعد از فوت پدر در ملازمت مادر بجهة در شام رفته چند گاه در آن بلاد رحل اقامت انداخت و چون او را قصی یعنی دور از قبیله و قوم حاصل گشت بقصی ملقب شد و دار الندوه که
قریش قضای کلیه او را آنجا قرار داده بودند وی آن را بنا کرده دار الندوه مجلس قوم و جای سخن گفتن ایشان را گویند و قصی در ایام حیوة خویش اهل بیت خود را جمع آورده بتقوی و پرهیزگاری وصیت نموده از
غضب و سخط الهی تحذیر نمود و برعایت حقوق جیران امر کرد و عفت بخیل و امساک با آن دست و باز داشتن از ناشایست نابایست و راستی شعار خود کردن وصیت نمود که اقرار از محلی تناول کنید که
موجب ملامت در دنیا و مستلزم عقوبت در آخرت نشود و بجلی قیام کنید که ذکر آبا و اجداد در السنه و افواه سائر بود و اگر چه بزرگی از پیر پسر بجز میراث او و بعد از اتمام نصیحت هر یکی از پسران خود را بمنصبی ممتاز
کرد نقابت و ایالت را بعبدمناف داد و لوا و حجابت بعبدالدار و رفاده که عبارت از ضیافت حجاج است بعبدالعزی تفویض فرمود و سقایت زمزم و حجابت کعبه و رفاده از اختراعات اوست ساقی
زیرا که رسول او نسب به زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب که مرفوعتر قریش و اشراف قبیله عدنان بود و بعد از آنکه دید که کلاب بکمال قصی روشن گشت گفت بشارت باد شما را معشر قریش که
فرزندان مرا شرفی است خواهد داد او بواسطه صاحب ملت کار ایشان ظهور آید و اولاد شما نیز از آن شرف بی نصیب نباشند هر که مکافات او نماید از آفات عاجل و آجل سالم آید و آنکس که
طغیان و عناد پیش گیرد و سرکشی کند اما حقیقت این سخن بر خلق پنهان بود تا ظهور اسلام عبدالرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص در نسب بتوسط چند لاحق اند عبدالرحمن بن عوف بن حارث بن کلاب و
سعد بن وقاص بن مالک بن وهب بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مره و قریش در جمیع امور برای او و در بین مره عمل مینمودند و از موجب فرمانش سر نمی کشیدند اسباب معیشت فقرا
و مساکین همیشه آماده داشتی و در سالهای قحط الوان اطعمه بر خوان ضیافت او مهیا بودی پیوسته فرزندان را بارتکاب اعمال خیر و احسان و طاعت خالق و رعایت خلائق ترغیب نمودی
و در حین سفر آخرت اهل بیت خود را جمع نموده گفت از آبا و اجداد چنین سماع نموده ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود که عرب بملازمت او میل نمایند و کمر انقیاد او بر میان بندند مالک بسیط
عرض گشته ملوک روی زمین با او در مقام تواضع باشند و مخالفان او مقهور و مخذول گردند وصیت من آنست که نطفه نبوت را ودیعت منهید الا در ارحام طاهرات که
از کفار و سفها نباشند و معلوم شما باشد که هر که را اصلی کریم است قلبی بغیرت هر که در کارها افراط کند در ورطه عنا افتد و هر که در عواقب امور اندیشه نماید در مقام عزت باشد و هر که
امری شروع کند بر اصلاح و آزمایش نفس خود را فریب داده باشد و هر که نفس خود را عرضه تهمت آورد سزاوار ملامت گردد فرمود عمرو بن یحیی پسران شما ابراهیم و اسمعیل را تغییر داده و
اولاد خود را گمراه نموده باید که بملت حنیف تمسک نمایید که پدر را چنین وصیت کرده است عمرو بن یحیی و تحت دو برادر اند پسران الیاس بن مضر بن ابوبکر بن ابو قحافه بن عثمان بن عمرو
بن کعب بن سعد بن طلحه بن عبدالله بن سعد بن مره و هو ابن الکلاب کلاب به الحیوة بکفالت امور و نظام مصالح جمهور قیام مینمود در آخر حیوة با پسر خود قصی گفت که منصب سیادت
تعلق بمن داشت و در رعایت زیردستان طریقه دیانت مرعی میداشتم و بمقتضای وصیت اسلاف عالی مکرم متکفل محتاج ایتام و ارامل موفق شدم و سفهای قبیله را از افعال ناشایست منع
کردم و مجالس قوم را از استماع علم مزین داشتم اکنون هنگام رحلت نزدیکست باز و بادا که از نسل تو کسی ظاهر شود که سروری شرق و غرب او را حاصل و تعلق گیرد وصیت من تو آنست که پیش خود را وصیت
کنی تا با فرزندان چند بطنا بعد بطن عهد و میثاق نماید که بنیان اعلام نبات مکات کم گویند وصیت نماید که بعقل و علم کار فرمایند که فلاح دنیا بدهر که بر مقتضای عقل
و علم عمل نکنند بدانکه سیر حوادث جهت ثبات ثبت و صدق مستلزم عز و شرف است نهم موجب مجد و بزرگی و جود قرین فیروزی و حسن خلق مستوجب محبت خلق و خدا تعالی عز اسمه

برزانیاد بکوبها و چون این صفات مبعوث نشد و اعتراض نصاری که شاید این پیغمبر عیسی باشد مرفوعست بآنکه در انجیل آمده است حکایت عن المسیح انی ذاهب بیندیس ترج ... مو این حرص
نیز بروجه دیگر رفع کرده اند که مناسب تحریر این مقام نیست و ایضاً توراة باین معنی ناطق است که آفتاب نبوت از مطلع فاران که جبل مکه است طالع گردد و آنکه از مساکین آل اسمعیل خواهد
و عالمیان را آفاق و انذار کند بعد از زوال توریت از فرزندان اسمعیل آنکه بخلعت نبوت و تشریف رسالت مشرف گشت پیغمبر ما بود کعب الاحبار گوید که در توریت خوانده ام که محمد رسول الله است درشت خوی
و نه غلیظ القلب باشد و در اسواق آواز بر ندارد و مکافات اسارت باساءت نکند بلکه از جرائم آن درگذرد و امت او بسیار ستایش باشند و تکبیر خوانند بر پشتها گویند و از اتانیمه ساق بندند و وضو بر جهای
سازند یعنی بر روی و دست و پای و منادی ایشان در هوا آواز دهد یعنی موذنان ایشان بر بامها بانگ نماز گوید و صف ایشان در نماز و غزا یکسان باشد و ایشان را در شب آواز تسبیح باشد چون
آواز مگس عسل و در مکه متولد شود و بمدینه هجرت کند و طول و عرض ملک او تا شام باشد عبدالله بن سلام گوید که ما وصف او در توریت چنین یافتیم انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا الآیه و آنکه این محمد بنده
و فرستاده منست و من او را متوکل نام نهاده ام از دنیا بیرون نرود تا ملت کج را راست کند و خلق را بتوحید خواند به برکت وی چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را بگشاییم او فرماید که در توریت
خوانده ام که باری تعالی توریت بموسی فرستاد در طور سینا و انجیل بعیسی ناصری که قریه ایست و ترسایان انتسابت بآن نصاری گویند و قرآن را به محمد در مکه آورد و چون ابن سلام مطالعه آیات توریت و شاهد
آثار صدق و مناصیه همایون نبوی دید بشرف اسلام رسید به تصدیق حال او در آیه کریمه الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم نازل شد فاروق حال خاتم از وی پرسید جواب داد که نبوت محمد پیش من
و معرفت حال او از معرفت حال پسر من زیاده است عمر گفت انصرفت العقوبة تدان کرد ابن سلام گفت بنابر احتمال خیانت مادر در فرزند در نسب او شبهه پیدا میشود و در حال محمد و صدق او قطعاً
شبهه نیست فاروق این سخن با استحسان نموده سر ابن سلام را بوسه داد و در انجیل آمده که عیسی با قوم خود گفت که اگر مرا دوست دارید وصیت مرا بجا آرید تا رسیدن پیغمبری که جدا کند میان حق است و باطل
و دین او ابدیست و این بشارتست بر بعثت پیغمبر آخر الزمان که دین او ناسخ ادیانست و از تعبیر و کران همچنین در انجیل آمده که بعون فارقلیطا یعنی محمد مبعوث شود و گواهی دهد که من علیه السلام بتبلیغ رسالت مسیح
صدق کرده ام و بقیه امم سالفه تکذیب تابعان عیسی میکردند بتخصیص یهود که زیادت در باب ایشان میگفتند و چون حضرت رسول مبعوث گشت او را شهادت فرمود که آنچه عیسی گفته و تابعان نقل کرده اند
صدق محض و عین صوابست و حکایات یهود در بارهٔ ایشان کذب و بهتانست گویند که خدای عزوجل وحی کرد بعیسی که تصدیق کن بنبوت محمد و باو ایمان آر قال الله تعالی و مبشرا برسول یاتی من بعدی
اسمه احمد عیسی ز مقدم تو بایام مژده داد و از این مقدمست نقش جان بهره داد و در زبور داود آمده که رحمت ما بهر دولت تو فائض شد یعنی لطف ما بسخن تو آمیخته گشت بنابرین ای مکه خداوندم خیر تو
مصحوب گردانیدم تا ابد پس شمشیر حمایل کن و بغزا اقدام کن که بر اعدا غالب خواهی بود و سخن حق را مرکب خود ساز که ناموس شریعت ابدیست و بازوی تو همراه ساخته ایم دوام و گردن تواضع پیش پای تو
روی بر زمین خواهند نهاد و شک نیست که بر خلق را متابعت او باید کرد و خبر حضرت مصطفی را در کتاب شعیب پیغمبر حق تعالی فرموده است که مرا بنده ایست که باو خرم باشم و باو وحی فرستم تا عدل
در میان همه خلائق پیدا کند و چشمهای کور و گوشهای کر و دلهای در غلاف به برکت او گشوده شود و ستایش من ستوده همه عالم شود و ستایش از همه جا عالم بدو میرسد تازه بتازه نو بنو بسبب آنکه
بر پشتهای تکبیر گویند و یاد حق کنند در میان خلق نور حق باشد که هیچکس آنرا باز نتواند نشاند و مهر نبوتش در میان هر دو دوش باشد و این همه اوصاف حضرت ختمی پناه است و عبدالرحمن بن زید انصاری
گوید که آدم گفت من در قیامت مهتر مجموع فرزندان باشم الا یک نفر پیغمبر که نام او احمد باشد وی بر من بدو چیز بیش است یکی آنکه همسرش خدیجه در دفع شیطان با او یار باشد بخلاف همسر من که
مرا شیطان کرد و دیگر آنکه خداوند یاری او را داده تا شیطان وی بدست وی مسلمان شد و شیطان من بکفر و عصیان ماند و وهب بن منبه گوید که خدای تعالی بآدم وحی فرستاد که منم خدائی که
مکه ام و اهل مکه همسایگان منند و زوار کعبه مهمانان من و این خانه را شهرت به پیغمبری خواهم داد از اولاد تو ابراهیم نام که آنرا عمارت کند و هر امتی که از عقب یکدیگر آیند آنرا معمور دارند تا نوبت به پیغمبری رسد از
اولاد تو که خاتم پیغمبران است و او را از جمله ساکنان حرم و والیان کعبه و آب دهندگان و حجابت کنندگان کنم علما گفته اند که کعب بن لوی اوصاف رسول در صحف ابراهیم یافته بود لاجرم
[illegible] گفتندی قوم خود را جمع کرده بعد از حمد و ثنای خدای تعالی با ایشان خطاب کردی که بدانید روز روشن است و شب تاریک و زمین بستر و آسمان سقف و کوهها میخهای زمین و ستارگان علامات
و خلف یکیست که نزد ما ... ابا هم تبعیت کرده اند پس بیکدیگر و خویشان را الحاح و ارادت تربیت فرزندان بجا آرید آخر نگویید که هیچ مرده باز گشته است هیچ رفته باز آمد خانه کعبه پیش شماست
آرایش و پیرایه داد مست این بقعه شریف کنید که روزی باشد که شان حرم عظیم شود و پیغمبری مبعوث گردد محمد نام که خبری بدهد و بعد از آن گفت که ای کاش من در آن زمان بودمی تا در
وهب بن منبه گوید که در کتب آسمانی که بر بعضی از انبیای مرسل نازل شده بود خوانده ام باری تعالی فرمود که من بنی اسرائیل را بکرامات برگزیده ام و بتجربه رسانیده ام ایشان چون گوسفندی بی نشان بوده اند
باز آورده ام و گمشدهٔ ایشان را جمع کرده و عور و نعمت ایشان اثر کرده تا قوت آن گوسفندان سرها بر یکدیگر نهادند وای بر این امت جفاکار ستمکار من که خداوندم و در روز آفرینش آسمانها در
ملکی حزم کرده ام که دینی ظاهر کنم که بر همه ادیان غالب آید و آنرا وقتی معین فرموده ام اگر بنی اسرائیل علم غیب میدانند بگویند که کی خواهد بود و آن نبی عربی امی باشد که دل او نرم و آهسته
و در اسواق آواز بر ندارد و بیهوده نگوید و من بالجمله هر نیکوئی مدد کنم و نسبت بوی اخلاق کریمه ارزانی دارم و در زبان او سکینه نهم و تقوی شعار او سازم
سیرت او باشد و ملت او رفیع القدر و با برکت بود و از یمن او قلوب مختلفه را متفق گردانم و امت او را از روی اخلاص بهترین امم سازم که در اوقات طاعات تحمید و تمجید

باتو خطاب کرد که ای شهریار واجب التعظیم اینکه از اسباب تفرقه مصون و محروس باشی هیچ آرزوی طعام داری مرتد ازین سخن که مستلزم معرفت او بود اندیشناک شده توهم نمود که مبادا او بر وی مستولی گردد
واز اوج سلطنت بحضیض نکبت افتد لاجرم از جواب تغافل نموده دیگر جانب ملتفت شد انگاه دختر گفت ایملک وهم بخاطر اشرف راه مده و طریق اندیشه مسدود گردان که نیر بخت بلند منتفع آفتاب
وکوکب طالع دولت مختص خلق عالم فدای تو باد وقت عین الکمال پیرامون جاهت مرساد رجا واثق که از عطایای ارجمند تو مخصوص منتفع گردیم بعد از گفتن امثال این سخنان الوان اطعمه حاضر گردانید
وچون ملک از تناول طعام فارغ گشت دختر قدحی شیر خالص بدو داد بیاشامید مرتد الطف تقریر و حسن دلپذیر دختر موافق مزاج افتاد و تمنای مناکحت او در ضمیرش رسوخ یافت پرسید که نام تو چیست جواب داد
که عفیرا مرتد گفت ای کس تو از ملک روی زمین خطاب کردی میدانی کیست دختر گفت پادشاه باستقلال که جمیع کاهنان و معبران عرب را جهه عقده که در خاطر داشت جمع فرموده و مشکل او از ایشان گشوده نگشت
ازین مقوله مبهم چیزی بر تو منکشف شده عفیرا گفت بلی خوابی که دیده بود هول آن خواب بر وجود شهریار غالب شده بود و بدین سبب فراموش نموده بود اگر فرمان باشد شمه از آن عرض کنم مرتد گفت از استماع آن چه بهتر
ومسرور شده فرمود مطلوب اینست که حقیقت آن را بیان فرمائی عفیرا گفت ایملک در خواب دیدی که گردبادی پیدا شده متعاقب یکدیگر و متوجه آسمان گشته بافق رسیدند و در جوف آن شهابها درخشید و دودها از آن
بیرون آمد بعد از آن جوی آب بیرون طبع خردمندان روان صاف مشاهده فرمودی مقارن آن حال آوازی شنیدی که مردم را بآب آشامیدن آن آب دعوت مینمود و میگفت هر که ازین آب بتدریج تجرع نماید
هر که بعجل خورد سیراب گردد و آنکه دهن بر آب بند یعنی بتعظیم مرتکب آشامیدن شود و حرص را شعار خود سازد در خسران ضلال نصیب او گردد مرتد گفت صورت واقعه همین بود که بیان کردی اکنون در تقریر خود خواب صادق
مرا بتعبیر موافق مقرون گردان عفیرا گفت گردبادها عبارت از ملوک است و دود و آتش مخالفت و موافقت ایشان و جوی آب عبارت از منهل شریعت بیضا وانکه خلق را بآشامیدن دعوت فرمود پیغمبری بود
شفیع که مبعوث گردد و مردم را بآبخوردن شریعت دعوت فرماید هر که صاحب اعتدال انصاف باشد متابعت او نموده از تشنگی بادیه غوایت خلاصی یابد و کسیکه مرتکب افراط بود با او مخالفت نماید در غایت [?]
مبتلا گردد مرتد سوال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث شود یا بحرب عفیرا جواب داد که بحرب و از تیغ آسمان که رسم خونریزش که خلاف حکم الهی باشد براندازد و بنات ملوک را مانند کنیزان باسیری برده سازد هر که [?]
ورزد بذل و هوان گرفتار آید مرتد گفت خلق را بچه چیز دعوت فرماید عفیرا گفت بصوم و صلوة و صله ارحام و کسر اصنام و ارتکاب مراغبت رحمن و اجتناب از عبادت اوثان و بعد از
[?] مرتد گفت که از کدام قبیله باشد جواب داد از اولاد نصر بن نزار و او با قوم خود محاربات کند تا دمار از روزگار ایشان برآورد مرتد گفت چون او را افتاد اعدام قبیله خویش سعی نماید نصرت
ومعاونت او که فرماید عفیرا جواب داد که اشراف و ابطال رجال که دیده بصیرت ایشان بنور معرفت روشنی پذیرفت چون جواب و سوال بدینجا منتهی شد مرتد در اندیشه رفت که عفیرا بچه کیفیت غیب
فرماید عفیرا آنرا دریافته گفت ایملک خوانده من غیبیست بیباک و مبالغه درین امر موجب خسران هلاکت مرتد را خوف بجان و دل استیلا یافته و از سر املامی درگذشته بر سبیل استعجال
بسپاه خویش ملحق شد و صد بختی نجیب برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد این حکایت انشاء الله بجا در صفحات روزگار یادگار ماند ذکر خواب ربیعه بن نصر و تعبیر سطیح کاهن و شق [?]
رجال مسموعست و در متون کتب مسطور که ربیعه ابن نصر که از احکام دیار یمن بود خوابی هولناک دید معبران ولایت خود را جمع کرد بی آنکه صورت واقعه را با ایشان گوید از تعبیر خواب خود استعلام
نمود ایشان گفتند این امر در تحت قدرت و اختیار ما نیست که خواب نامعلوم را تعبیر کنیم ربیعه در غضب رفته گفت غرض از تربیت شما در چنین وقت آن بود که بحل مشکلی که سمت وقوع یابد اقدام کنید اگر
این واقعه در ابهام ماند شما را سیاست فرمایم یکی از آن میان او را بسطیح و شق نشان داد و گفت این دو کس داناترین اهل روزگارند ربیعه اول سطیح کاهن را طلب نموده از ما فی الضمیر
خود استعلام نمود سطیح جواب داد که خیالی در خواب دیدی که آتش از تاریکی بیرون آمد رنگ او [?] سواد تمام خلق این را بسوخت و بعضی گویند سطیح گفت ایملک خیالی مشاهده کردی که چیزی سوخته باشد
خاکستر از تاریکی بیرون آمد مجموع اهل تهامه از آن خوردند و بعضی گویند سطیح گفت اخگری سیاه از تاریکی بیرون آمد و انتشار آن بر زمین تهامه یعنی یمن افتاد و تمام صاحبان استخوان کاسه سر
بسوخت بالجمله چون سطیح خواب ربیعه را چنانچه دیده بود تقریر کرد ربیعه گفت راست گفتی اکنون تعبیر آن چیست سطیح سوگند خورد که از حبشه لشکری بیاید و مالک مملکت تو گردد ملک
از استماع این سخن پریشان خاطر گشت و پرسید که این حادثه در زمان من ظهور خواهد یافت یا بعد از من سطیح گفت بعد از انقضای زمان تو بشصت سال سیف ذوالیزن بر یمن مسلط شود
ربیعه گفت که ملک بر حبشه باید [?] یا نه سطیح گفت بعد از هفتاد و چند سال سیف ذی یزن [?] سطیح جواب داد [?] حکومت سیف ذی یزن [?] که فرصتی ملک یمن به پیغمبری منتقل شود که از
خاندان بزرگست ربیعه سوال کرد که آن پیغمبر از کدام قوم باشد گفت از اولاد غالب بن فهر بن مالک و مملکت بر او و بر امت او قرار گیرد تا روز قیامت ربیعه چون از ملت حنیف
بیگانه بود بقیامت ایمان نداشت ازین سخن تعجب نموده گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح گفت آری قیامت روزیست باشد که در آن روز خلق اولین و آخرین را جمع فرمایند و حساب افعال و اعمال ایشان
نمایند نیکوکاران بپاداش کردار خویش جنات عدن یابند و بدکرداران بجزای اعمال خود بدرکات جهنم گرفتار آیند ملک را التعجب زیاده گشت سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آخر روز
وسیاهی اول شب که بهشت و دوزخ حق است آنچه گفتم صدق محض است چون سطیح از جواب سوال ملک فارغ گشت ربیعه شق را طلب نموده شق نیز خواب ملک را بر وجهی تعبیر نمود که با اقوال سطیح موافق
و شمه از اهوال روز رستخیز بیان نمود ملک را انتباهی حاصل شده بسیار بگریست به نبوت ختم انبیا دل آویخته شد و از سایر حالات روز جزا ایمان آورده اندیشه نمود اولاد خود را بجانب دیار عجم فرستاد
بیکی از اولاد ساسان که در آن زمان پادشاه بود سفارش نمود و شهریار عجم در مقام رعایت جماعت برآمده ایشان را در کنف رافت و مقامی و مکنی فرود آورد و گویند نعمان بن منذر از فرزندان ربیعه

برهم زد و نقب انداخت ... و هم در آن شب تزلزل بایوان نوشیروان که استحکام آن در وقت خلافت ابوجعفر منصور عباسی بمرتبه‌ای بود ره یافته چهارده کنگره از شرفات او بر زمین
افتاد کسری از این معنی خائف و اندیشناک گشته چند روز بکسی از مافی الضمیر خویش اعلام نکرد عاقبت روزی خواص و ندمای خود را جمع نموده خواست که از این معنی حدیثی بر زبان آرد که ناگاه از ابلاغ
اصطخر خبر رسید که آتشکدهٔ فارس که در مدت هزار سال فسردگی بدان راه نیافته بود بمرد و چون تاریخ خمود آتش ملاحظه کردند با زمان سقوط شرفات موافق یافتند از استماع این خبر دود حیرت
بکاخ دماغ نوشیروان راه یافته اندیشهٔ او مضاعف گشت و هم در آن مجلس مؤبد مؤبدان یعنی قاضی القضاة مجوسان معروض داشت که من نیز در آن شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش
اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فرس منتشر گشتند نوشیروان پرسید که نتیجهٔ این وقایع چه باشد جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب امری حادث شده است کسری
قاصدی بنعمان منذر فرستاد که از قبل او حاکم دیار عرب بود و پیغام داد که دانائی نزد ما بفرست که از عهدهٔ جواب امری که از و سوال کنیم بیرون آید نعمان عبدالمسیح نام را که در آن زمان قول او
در میان عرب موثوق بود روانه نمود چون بحضور کسری رسید نوشیروان باو گفت که سوالی از تو خواهم کرد توانی که از عهدهٔ جواب آن برآئی عبدالمسیح جواب داد که اگر دانم بگویم و الا
کسی را نشان دهم که کشف آن امر مبهم داناتر بود نوشیروان صورت واقعه را باز نمود و از سبب آن مقدمات استفسار کرد عبدالمسیح گفت عالم باین سوال سطیح کاهن است که در دیار شام مقام
دارد آنگاه عبدالمسیح بنابر فرمان کسری بجانب شام توجه نمود تا نقاب خفا از چهرهٔ مطلوب کسری براندازد و بعد از طی مراحل بمنزل سطیح رسید و بر بالین او شتافته وی را در حال نزع یافت
سلام کرد و تحیت نوشیروان را رسانید جوابی نشنید آنگاه زبان عبدالمسیح به بیتی چند مترنم گشت که مشتمل بود بر رسالت نوشیروان و عدم جواب جهت تحقیق مشکلی چند چون سطیح ابیات عبدالمسیح
شنید سر برآورد و گفت عبدالمسیح آمده است بر سطیح در زمانیکه نزدیک رسیده که بقبر درآید ای عبدالمسیح ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان فرستاده جهت تزلزل ایوان و سقوط شرفات و خمود نیران فارس
و خواب دیدن مؤبد مؤبدان پس گفت بدان هرگاه ظاهر شود تلاوت یعنی خواندن قرآن مبعوث گردد محمد مصطفی صلعم جریان یابد رود سماوه فرو رود بحیرهٔ ساوه بمیرد آتشکدهٔ فارس نازل شود مقام
فارسیان و اهل شام سطیح هم نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را وداع کرده بجانب دار القرار شتابد و بعدد کنگرها که از ایوان کسری ساقط شده چهارده کس
از ساسانیان که رجال و نسوان باشند متقلد قلادهٔ سلطنت گردند و بعد از آن محن و شداید عظیم بینند و چون سخن سطیح بدینجا رسانید از تکلم باز ایستاد و روح از بدنش مفارقت نمود عبدالمسیح
از شام مراجعت نموده سخنان سطیح را بعرض نوشیروان رسانید کسری خرم شد گفت مراد عده آن بود که ناگاه در زمان من امری یا حادثه روی نماید حال مدتی طولانی باید که چهارده کس از ملوک
کنند و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار سال انقراض خواهد یافت و آخرین چهارده تن یزدجرد بن شهریار است که حالات او در زمان خلافت عمر به محل خود خواهد آمد
و از جملهٔ حوادث شب ولادت آنکه طایفه از قریش بتی داشتند در خانه که هر سال یکنوبت در آن خانه مجتمع گشته عید میکردند و در آن موضع عود و تمام مرتب ساخته بشرب خمر اقدام میکردند اتفاقاً شب
ولادت حضرت نبوی با شب عید ایشان موافق افتاد و چون آن جماعت آن شب ببتخانه درآمده معبود باطل خود را از محل خویش افتاده و روی بر زمین نهاده دیدند از این صورت روی برتافته آن بت را
بجای نخستین وضع اول نهادند بعد از لحظه باز آن صنم بر روی افتاد مشرکان غمناک گشتند و بجد و جهد بسیار بحال اولش آوردند و چون نوبت سوم نگونسار گشت اضطرابی عظیم نمودند و
بر وضع خویش استوار ساختند از جوف آن بت آوازی برآمد که قائلی میگفت [...] تردی لمولود انارت بنوره * جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب * وخرت له الاوثان طرا وارعدت
قلوب ملوک الارض طرا من الرعب * گفتار در بیان بعضی امور غریب که از آمنه و غیره مشاهده کردند در شب ولادت و ذکر بعضی از اخبار روز دیگر از
تولد آن صاحب سعادت آمنه گوید که بیشتر از وضع حمل یکلحظه لرزه بر اندام من افتاد بعد از آن خانه را نجابت و روشن دیدم ترس و بیم بر من استیلا یافت و خیال چنان
کردم که مرغی سفید بال و پر خود را بر من مالید تا آن وهم از من زایل شد و تشنگی بر من غلبه کرده شربتی در غایت سفیدی نزد من آوردند چنانچه گمان بردم که شیر است خوردم بغایت خنک و
از عسل شیرین‌تر بود و جمعی زنان بلند بالا را دیدم و خیال تصور کردم که دختران بنی عبد مناف اند و من تکیه بر آنان کرده متعجب بودم که آیا اینها از کجا آمده اند و آنان مرا تسکین میدادند
و در آنحال دیباچهٔ سفید دیدم طولانی و ندائی رسید که او را از چشم خلق نهان دارید و جمعی مردم را دیدم در هوا ایستاده بودند و ابریقها از نقره در دست گرفته و از مرغی [...] که بوی مشک میداشت
و من میگفتم ای کاش عبدالمطلب حاضر بودی و مجموع دنیا را چون قطعه از نور دیدم و فوجی طیور مشاهده کردم که بخانه درآمده بودند با منقارهای زمرد و بالهای یاقوت حضرت حق حجاب از نظر من برداشت
مشارق و مغارب ارض را معاینه دیدم و بر بام کعبه و موضعهای دیگر علمها افراشته بودند و در خانه حرکات بسیار محسوس میشد که حرکت کنندگان را نمیدیدم چون محمد متولد شد در حال بسجده رفت مانند کسیکه
دعا کند دستها بر آسمان برداشت ناگاه دستی فرود آمده او را بپوشانید و در برگرفته از نظر غایب شد ندائی رسید که او را در موالید انبیا بدارید و تشریف [...] بپوشانید و بر [...]
کشید دریاها ببرید تا اهل بحار دانند که کفر و شرک در زمان او محو گردد و بعد از آن دیدم که در صوفی پیچیده حریر پاره بسته در زیر او گسترده بود
این محمد است که مفاتیح نبوت و نصرت و تائید در دست اوست بعد از لحظه قطعهٔ ابر دیگر [...] اول که آواز اسپان و جناح طیر از آن مسموع میشد و محمد از نظر من غایب
از مشرق و مغرب شنیدم که او را در اطراف زمین بگردانید [...] ندائی میداد که صفوت آدم و رقت نوح و خلت [...] و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب [...]

داده و زهد یحیی و کرم عیسی و بوی لدنی داریو داود و بکر اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید پس آن فرصتی او را یافتم که حریر پاره سفید در دست داشت با رعین انو و میچکید و قایلی میگفت که
محمد مجموع دنیا را در قبضه خویشتن آورده هیچکس از مخلوقات نماند که مطیع و منقاد وی نگردد و هم از آمنه منقول است که بعد از حضور و غیبت محمد سه نفر بر من ظاهر شدند که رویهای ایشان چون آفتاب درخشنده
بود یکی از ایشان سه کپی ابریق از نقره در دست داشت که بوی مشک از آن بمشام میرسید و در دست دیگری طشتی بود از زمرد که در هر گوشه آن طشت لولوی بیضا تعبیه کرده و از غیب آوازی رسید که چون
او گیتی را اختیار کرد ما از آن جهت قبله و مسکن او ساختیم و شخص سوم حریر پاره سفیدی در دست داشت که خاتم وی در آن بود آنگاه صاحب طشت محمد را در طشت نشانده [illegible] و ریخت
و نامبارک [illegible] او داشته پس آن سه نفر با او [illegible] پس آن سه نفر پای او را بوسه دادند و رضوان که صاحب حریر بود او را در آن حریر پیچیده و بمشک اذفر مطیب گردانیده لحظه او را در زیر بال خود
گرفت چون او را بیرون آورده سخنان بسیار با او گفت که مرا هیچ از آن سخنان معلوم نشد و تعویذ بر وی می خواند دست بر پشت و سرش مالید و گفت ای محمد بشارت باد که علوم انبیا
را در دل تو بودیعت نهادند و تو اعلم و اشجع ایشان شدی و مفاتیح جنان در دست تست مهابت تو چنان در دلها قرار گرفته که هر دم به مجرد استماع آواز تو لرزان و هراسان گردند ناگاه شخصی را
دیدم دهان بر دهان وی نهاد همچنانکه مرغ بچه خود را چینه دهد و محمد با نگشت طلب یادتی میکرد بعد از آن گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق [illegible] از انبیا داشتند پس روی عنبر بوی او
مالیده موی سرش را شانه کرده و سرمه در چشمش کشیده او را در برگرفته از نظر غایب گردانیدند آنزمان اندوه بسیار بر خاطر من استیلا یافت و متحیر ماندم گفتم قوم من کجا یند در چنین حالتی گو یا نیست [illegible]
چه من چند شب است که در این مقام با تمام وضع حمل گرفتارم و هیچکس از قوم من حاضر نمیشود در این اثنا محمد را همان شخص باز آورد و روی او مانند ماه میتافت و بوی مشک از وی استشمام میرفت و گفت او را [illegible]
او را محکم گرفته [illegible] آمد [illegible] بسینه محمد گرفت و بر وی دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید اولین و آخرین فرزندان منی [illegible] خواهی بود آن شخص این سخنان گفته از نظر من غایب شد
و محمد را بمن سپرد و میگفت ای صاحب سرور شرق و غرب دنیا بشارت باد تو را که بعروة الوثقای دین تو هر کس متشبث گردد و فرمان تو برد در زمره تو محشور گردد آنگاه عبدالمطلب بخانه در آمد
و بعد از این حالات اعلام کرد او گفت امشب در خانه کعبه بنیاز و عرض حاجات اشتغال داشتم ناگاه دیدم که خانه کعبه مقام ابراهیم را سجده کرده بحال اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر [illegible]
محمد مرا از عبده اصنام پاک گردان و هبل را که مهتر بتان است دیدم که بر روی در افتاده ندائی رسید که آمنه را پسر در وجود آمد و سحابی نزد وی بروی نازل گشت و طشتی از قدس آمد و نزد
که او را بشویند محمد خلق را از ظلمات ضلالت بروشنائی هدایت آورد و او مبعوث گردد و چون سراجی روشن او رسول امی ناصح جمیع خلایق خواهد بود ای فرشتگان گواه باشید که
مفاتیح خزاین نبوت را بدو ارزانی داشتیم پس روز ولادت او را عید خود سازید و عبدالمطلب با آمنه گفت که چون این سخنان مسموع من گشت از بیم زبان من در دهان کلیل شد و تصور
کردم که این حالات را بخواب می بینم پس دست بر چشم مالیده خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا رفتم صفا را دیدم که مرتفع میشد و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا میرسید
که ای سید قریش این چه حالت است که ترا لرزان و ترسان می بینم و چون این وقایع مشاهده من گشت متوجه خانه تو شدم تا محمد را ببینم چون بدر وثاق تو رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانه
تو جناح گسترده که جبال مکه از نورش منور گشته و ابر سفید بر در خانه تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظه نشستم و با خود گفتم که آیا آنچه مشاهده من گشت در بیداریست یا در خواب
و از کثرت بوی مشک که بدماغ من میرسید طاقت بخانه در آمدن نبود عاقبت تجلد کردم و بخانه در آمدم و ترا بدینحال دیدم منقول است که چون عبدالمطلب بخانه آمنه در آمد و حلقه بر
در زد آمنه با وازی ضعیف جواب داد عبدالمطلب گفت زود در بگشای که نزدیکست زهره ام منشق شود آمنه بتعجیل در باز کرد و عبدالمطلب موضع نور مقدس نبوی را احتیاط کرده آن
نور در چهره آمنه ندید بیطاقت شد چنانکه خواست جامه بر تن خویش پاره کند آنگاه گفت ای آمنه آن نور از چهره تو کجا رفت که نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و امور غریبه که در آن حال
مشاهده کرده بود یک یک با معروض داشت عبدالمطلب گفت من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثری از آثار وضع حمل تو مشاهده نمی آید آمنه گفت والله راست میگویم و آن مرغ سفید
که دیدی میخواهد که با من درباره محمد مناقشه میکند و میخواهد که محمد را شیر دهد عبدالمطلب گفت اکنون آن نور رسیده را بمن نمای آمنه گفت هیهات در این از کجا توانی دید که شخصی طشتی از زمرد
آورده او را در آن طشت غسل داده و گفت این طفل را سه روز بهیچکس منمای عبدالمطلب گفت [illegible] او را بمن نمای و الا تیر یا خود را هلاک خواهم کرد آمنه چون صحت عبدالمطلب را دید گفت در فلان خانه
در حریری پیچیده است برو و او را ببین عبدالمطلب چون بآن خانه در آمد که جمال جهان آرای خواجه کاینات را مشاهده کند شخصی مهیب دید که با شمشیر قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچکس مجال آن ندارد
که او را ببیند تا مجموع ملائکه از زیارت او فارغ شوند [illegible] پس لرزه بر عبدالمطلب [illegible] خواست تا بیرون رود [illegible] چون از خانه بیرون آمد [illegible] کلمه
بقول تا هفت روز سخن نتوانست گفت [illegible] آمنه گفت [illegible] در آن شب [illegible] بر آسمان [illegible]
سه [illegible] بر زمین [illegible] الرحمن عوف که قابله آمنه بود منقول است که
[illegible] شفا [illegible] ملاحظه کرده حواله بکتب سیر است
[illegible] معلوم نیست [illegible] ولادت سید اولین

اولین و آخرین است و وادی مقدس منزلگاه عرب و عجم خواهد بود یا این علم فند و چراغ روشن شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب بنظر کس نرستاد تا صورت واقعه را باز پرسد آمنه گفت وقتی که حمل
عقد نکرده ماه نه بود متولد شد که نه ختنی بود نشسته بر دو زانو لایشبه کالاطفال الا بشند و نوری از وی پدید آمد که عالم از آن نور روشن شد چنانچه در خواب دیده بودم و چون بعالم شتافت کف بر زمین نهاد و انگشت
بجانب آسمان اشارت کرد ... سپید که گفتند او با ایشان بود پس چون این خبر بعبد المطلب رسید علمای یهود گفتند الله اکبر صفت تو را در تورات دیده ایم پس عبد المطلب بخانه آمده استخبار نمود همان خبر
سابق شنید آنگاه در حجره نشست تا مردم او را تهنیت گفتند و مشتری چند گذشته قلعه او دعوت نمود از وی پرسیدند فرزند خود را چه نام کردی جواب داد محمد گفتند بدان تو هیچ یک این نام نداشتند گفت امید
دارم آسمانی و زمینی ستوده شود و بعد از سه روز بخانه آمنه رفت حضرت رسالت را برگرفت و بکعبه آورده بایستاد و آنحضرت را بر روی دست نگاه داشته این شعر گفت ؏ الحمد لله الذی اعطانی ۞ هذا الغلام
الطیب الاردان ۞ قد ساد فی المهد علی الغلمان ۞ اعیذه بالبیت ذی الارکان ۞ من کل باغ و من الشیطان ۞ و احیده من شر ذی شنآن ۞ من حاسد مضطرب العنان ۞ و چون عبد المطلب
ازین ذکر فارغ گشت حضرت نبوی را بخانه آمنه برده در باب محافظت او مبالغه نمود و گفت این فرزند را شانی عظیم و در پیش است علی بن ابراهیم بن هاشم روایت کند که یکی از احبار یهود در مکه بود و در آن شب که یوسف
گفته می‌شد چون وقت ولادت پیغمبر رسید بمجلس قریش آمده پرسید که میان شما کسی هست که دوش او را فرزندی متولد شده باشد جواب دادند که عبد المطلب را پسری آمده است یوسف گفت او را بمن نمائید بعد از آنکه
مسئول او را منبذول داشتند و بخانه آمنه بردند و آنحضرت را در قماطی پیچیده آوردند و در چشمان ... من ... اوفتاد تا بر زمین افتاده متغیر تمام بحال او راه یافت جمعی از
قریش که حاضر بودند بروی خندیدند یوسف گفت بسی بخندید معشر قریش بخدا سوگند این پیغمبر است که شما را هلاک سازد و خبر غالب شده و بر شما بمشارق و مغارب عالم برسد این زمان
دولت نبوت از بنی اسرائیل انتقال کرد و این خبر در مکه اشتهار یافت و حسان بن ثابت گوید که هفت ساله یا هشت ساله بودم که شنیدم یهودی در مدینه فریاد کرد ... هنوز یهودیان بر
پیش او جمع شدند و گفتند ترا چه شد جواب داد که ستاره احمد که دوش متولد شده طالع شد و احسان گفت چون شنودم ... صفت آنحضرت را ... ۵
کی عاصی کند بکینی بر زور ۞ بسر مه که بینا کند چشم کور ۞ توان پاک کردن ز زنگ آینه ۞ ولیکن نیاید ز سنگ آینه ۞ ...
بلند ترین شنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهودان را دیدم آتش پاره در دست مردم بر بالای آمده ... گفتند ... و این سخن را
که سبب آمدن او چیست گفت ... بیغمبر نباشد و از انبیا غیر از احمد کسی نمانده حسان گوید مردم بدان سخن خندیدند و چون این خبر بابو قیس بن عدی که بت پرستی ترک کرده بود رسید گفت راست میگوید که وقت
آشکارا شدن دین او نیست و این ابو قیس در آن وقت لباس بت پرستی لباس سیاه پوشیده بیش گفت امید که صحبت آنحضرت را دریابم و با او ایمان آورم و چون حضرت رسول
در مکه اظهار دعوت نمود و ابو قیس در مدینه شنید تصدیق نمود و چون آنحضرت بمدینه تشریف آورد و او بخدمت پیر شده بود آورده اند که جهودی از عبد المطلب پرسید که امشب ترا فرزندی که متولد
ازین خبر او متغیر گشت و بعد از دو روز بیامد و دوش بوجود آمده عبد المطلب گفت آری گفت او را چه نام نهادی عبد المطلب گفت محمد یهودی گفت بر نبوت او سه دلیل است اول طلوع ستاره محمدی
دوم آنکه نامش محمد است سوم آنکه بزرگترین دودمان قوم است که آن ذات شریف است

گفتار در بیان تسویهٔ البیوت و تصویر زایچهٔ طالع همایون آن محبوب حی لا یموت

چون در اثنای ذکر تصویر زایچهٔ طالع سرور کائنات مذکور خواهد شد که بعضی کواکب در کدام خانه و بر چه هیئت در کدام کاشانه بوده اند دانستن صاحب توفیقی که باعث برین
تحقیق و تدقیق است از فن ریاضی نصیبی تمام و حظی وافر دارد لاجرم در مرآة خرد سنجیده منماید که آنچه مهرهٔ این فن گفته اند در باب تسویهٔ البیوت اکثر منجمان از معنی غافلند گفتار
و منه العصمة و التوفیق و الهدایة بر ضمیر منیر اهل دانش و بینش کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویداست که دوازده خانه که افق را قائم کرد افلاک را بدوازده قسم متساوی
قسمت نموده اند و بروج اثنا عشر عبارت از آنست و هر یک ازین طایفه تقسیم هر برجی ازین بروج بسی درجه انقسام یافته و از درجات فلکی در حین ولادت هر شخصی درجه
که از افق مستقیم الراس موضع ولادت مولود از جانب مشرق طالع میشود آنرا درجهٔ طالع مولود گردانند و هر برجی که آن درجه باشد آنرا برج طالع آنشخص نامند و بنا بر جهت تعیین حال مولود کیفیت خانه
نموده اند و آن تقسیم منطقة البروج است بدوازده قسم و دیگر تقسیم دائرهٔ عظیمه که یکی ازآنها افق باشد و دیگری نصف النهار و باقی دوائر میل است که هر یک از نصف قوس اللیل و
بسه قسم متساوی کنند و این طریقه مشهور است باهر دایره که بر نقطهٔ شمال و جنوب گذرد و این دایرهٔ اول سمت بنا بر تقاطع این دایره و دایرهٔ افق را و نصف النهار بدوازده قسم
کنند این طریقه را مرکز مخفقه خوانند و با دوایر اضعه که هر یک از آن و قوس از منطقة البروج که در آن واقع باشد میان برج طالع و هر یکی از برج عاشر و رابع بسه قسم متساوی کنند این
مغر است که دایرهٔ میل عظیم بنقطهٔ مفروضه گذرد و دائرهٔ عرض عظیم بدو قطب نقطهٔ مفروضه گذرد و این دوازده قسم را بیوت اثنی عشر خوانند خانهٔ اول تعلق بتن و جان
مولود دارد دوم بمال و اعوان و انصار سوم بمذهب و ملت و سفر نزدیک و اخوان و اخوات و سایر اقربا چهارم بمقام و عواقب امور و ضیاع و عقار پنجم باولاد و احباب و هدایا
و رسالت و سفارت ششم بعبید و خدم و مرض و چهارپای خود هفتم بازواج و شرکا و خصمان که در برابر آیند هشتم بمرگ و میراث و خوف و خطر و ما
نهم بسفر دور و علوم و فقه و خواب و غیره دهم بعزت و شرف سلطان و احوال مادر یازدهم خانهٔ امید و دوستان دوازدهم خانهٔ چارپایان و بند

و بوست فرد لها نگاه دارند و بنده زمان بر صحیفهٔ خاطر اهل هیئت نجوم مرتسم ... محل کوکبی که بسبب جهت سعد بود مثل کوکبی که در برجیت و رعاشر باشد مثلاً تسویه دو جهت
نگاه کرده که بعضی کواکب یازدهم بوده و تسویه در نهم و این از نوادر است و آن شخص ظلوم عبد الفتاح نام داشت لاجرم در زمان پادشاه اسلام مدارید
عقوبتی که سزاوار او بود معاقب گشت و یکدو شهری کرتا اکنون مانده اند امید هست که بهمان عقوبت گرفتار آیند غرض از ثبت این کلمات آنکه بعضی از رصدان و منجمان
گفته اند که طالع فرخندهٔ حضرت رسالت پناه در بیستم درجهٔ جدی اتفاق افتاده و از انطباق این برج که بیانش منافی انقلاب نیست براتق موضع ولادت معلوم می شود
قیامت بانقلاب امر عالی ثابت و مستقیم گردد و بودن صاحب طالع یعنی زحل بلند محل با مشتری که ینبوع سعادتست در برج عقرب که یازدهم طالع همایون واقع شده
شریعت با آنکه از اسباب دنیوی و اخروی و سعادات صوری و معنوی بهره در مجلد مولود گشت در برج انتقال مهیا و مهیا گردد در مقام این دو کوکب تسویه در عاشر که ارفع محل از طالع مولود از فلک است
انتظار یافته از حرمت و حرمت در دنیا و آخرت بجلی و اوفر محظوظ باشد و خورشید عالم افروز در حمل که چهارم طالع است و شرف او مقام گرفته تا صیت مقامات علیه اش بمسامع عرب و عجم رساند و بنور
مهر او آفتاب جهان فروغ دلیل آنکه هر کس در مقام اطاعت حضرت نبوی پای از حد خویش بیرون گذارد بتیغ قهر سرافکنده گردد و زهره در حوت که بیت الشرف اوست با عطارد که ترجمان فصاحت
و بلاغت است از خواص و نتایج آن و اتصال در سوم طالع است و ایکو شکر کرده بر زبان فصیح در سرود آمده که ملت این صاحب دولت اشرف ملل و ادیان خواهد بود و قمر که وصول آثار علویات و سفلیات بواسطهٔ اوست
در اول میزان که برج عاشر است منزل اختیار کرده برهان است بر آنکه آثار دین و آئین او طول و عرض بسیط زمین را فرو گیرد و راس که ماده افزایش است در جوزا که شرف اوست و ششم برج از طالع است
بحکم و عید چنانکه گذشت سر نهاده تا طوایف عباد را از جملهٔ خدمتکاران او گردانید و ذنب کم و کاست سنت باو کنند در دوازدهم مسکن گزیده تا از اعدای صاحب شریعت غرا در ربع مسکون باری
نگذارد و انچه از بودن کواکب در این بروج مسطور گشت نمونه از ارباب سیر نسبت با بو معشر منجم کرده اند و در زمان دولت بعضی از خلفای عباسیه استخراج نموده همین مرو با آنکه قایل شده اند که طالع
حضرت رسول برج جدی بوده در مصنفات خویش آورده اند که ولادت همایونش بعین طلوع غفر اتفاق افتاده این سهویست ظاهر چه غفر که یکی از منازل مسعوده قمر است باتفاق علمای
فن ریاضی در میزان است نه در جدی شاید که این خطا از قلم ناسخ ناشی شده باشد والله اعلم و فرقه از اهل نجوم را عقیده آنست که طالع فرخندهٔ آنحضرت برج میزان بوده و آفتاب و زهره و عطارد
در برج عقرب بوده اند بتسویه و طالع مریخ در سرطان و قمر در اسد مسطور اوراق از صاحب فضیلتی که در فن نجوم از مشاهیر آفاقست استماع نمود که طالع حضرت نبوی را بتسیر درست کرده و اندچه
ولادت معلوم بوده خصوصیت وقت معین نبوده بیستم درجهٔ جدی اتفاق افتاده چنانکه سابقاً مذکور شد و زحل و مشتری در سوم درجهٔ عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجهٔ سرطان و قمر در هجدهم درجهٔ همین
برج بوده و شمس و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و بر دانشمند بر ضمیر که جام گیتی نماست بسان آفتاب روشن و هویداست که آنچه مذکور شد طالع همایون این طینت پاک و محل طلب
بجناب پاک اما خلقت او و کوکب ثابت فلک بر تو را عنایت کرده اول بوجود است عرصهٔ گیتی را منور و مزین بود با اوضاع فلکی والله الا اهل التحقیق را عقیده آنست که سعادت آنکه بود سابقهٔ لطف خدای
ابرام سپهر را شکستگی کار گذارند و حاکمی قدیم را ثبتی است از ابیات جناب قصیده که بالا بیاد کرد ایراد آن بیت درین مقام مناسب نمود و آن بیت اینست بیت هر که از اوضاع علویات
داند خیر و شر و زشت طبع است بد اختر گرچه بو معشر است ❊ ذکر ارضاع حضرت رسالت پناه و بردن حلیمه آنسرور را بقبیلهٔ بنی سعد و بیان غرایبی که از آن
سرور مشاهده کرده جمهور ائمهٔ اخبار آورده اند که اول کسیکه حضرت رسول را شیر داده آمنه بود و بعد از آن ثویبه کنیزک ابولهب پسر او مسروح نام داشت و پیش از آن حمزة بن عبد المطلب را
شیر داده بود بنابرین مذکورست که دختر حمزه را بر حضرت عرض کردند جهت تزویج فرمود که بر من حلال نمیست و او دختر برادر رضاعی منست و ارباب اخبار گویند که چون ثویبه خبر ولادت حضرت ختمی پناه را
با بولهب رسانید ابولهب او را آزاد کرد و بواسطهٔ این مژده هر شب دوشنبه که این اتفاق در آن شب افتاده بود در عذاب ابولهب تخفیفی واقع میشود منقولست که عباس بن عبد المطلب
بعد از مرگ ابولهب او را در خواب دید پرسید که حال تو چیست ابولهب جواب داد که جمیع ایام در شب معذب و معاقبم الا در شب دوشنبه که باعتاق ثویبه در آن شب واقع شده تخفیفی در عقوبتم میشود
و از میان دو انگشت سبابه و وسطی آب میمکیدم و در کتب سیر مذکور است که بعد از تزویج حضرت نبوی ثویبه بخانهٔ خدیجه می آمد و خدیجه او را احترام میفرمود و آنحضرت نیز در بارهٔ او شفقت میفرمود
و بعد از هجرت نیز هدایا بوی میفرستاد و چون فتح خیبر روی نمود ثویبه در آن حین فوت شد و نسبت او منقطع گشت و در اسلام او اختلافست و بعد از آنکه ثویبه چند گاهی آنحضرت را شیر داد
حلیمه بنت ابو ذویب بدان دولت فایز شد و او را بقبیلهٔ بنی سعد برد کیفیت این واقعه چنین است که اشراف حرم و صنادید قریش جهت حرارت هوای مکه و بسبب آنکه ازواج تمامی اوقات را
صرف ایشان گردانند اطفال را بمرضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا در جایی که لطافت هوا و عذوبت ماء متصف باشد پرورش نمایند و هر سال در فصل ربیع و خریف جماعتی از
قوابل بسیار از اشراف قریش بمستحقان بمکه میآمدند و اطفال اشراف و عظما را گرفته بمنزل خویش میبردند پیش از آمدن زنان بنی سعد حلیمه
یکدو روز ... در ... قبیله ... شیر ... پستان ... همراه ... بمکه آمدند ... حلیمه ... انسال
... میکرد ... دایه ... گرسنگی ... تا ... برد ...

تا امروز ولادت و گاه چنان بیهوش میشدم که زمین را از آسمان فرق نمیتوانستم کرد و چون لحظه با استراحت مشغول شدم در خواب چنان دیدم که شخصی آمد و مرا بر گرفته در آبی که از شیر سفید تر
بود ببرد و گفت ای حلیمه ازین آب بیاشام تا شیر تو فراوان گردد و من چندانکه ازان آشامیدم لذت آن زیاده گشت و من حریص تر میشدم و آن آب از عسل شیرین تر بود آخر الامر گفت ای حلیمه مرا میشناسی جواب دادم که نی گفت
من آن حمد و شکرم که در حالت محنت و شدت میگفتی ای حلیمه برو بطحا که در آن مکان برای تو وسعت رزق پیدا خواهد شد و نوری ساطع از آن سرزمین با خود خواهی آورد و کتمان این سخن ازم فرمود
[illegible] ببرد و گفت خدای تعالی شیر ترا بسیار گردانید [illegible] و چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم و الم گرسنگی نیز زایل شده بود و اما خورد و بزرگ قبیله در شدت گذران میکردند و از
عدم [illegible] گرسنگان گوش کرده و بیان کرده و این بیت مصداق حال هر یک شده بیت غیر درد دل خستگان بخانه خویش + ندیده درد دگر
بعد ازان خواب عجیب مشاهده کردم [illegible] در حال من راه یافته بود و در روی من در نظر زنان قبیله با جمال طراوت مینمود چنانچه هر زن که مرا میدید تعجب میکرد و میگفت ای حلیمه عجب حالتی
دیروز در غایت ضعف و لاغری بودی امروز به بنات ملوک و دختران شهریاران میمانی من چون با خفای این راز مامور بودم صورت قضیه را پنهان داشته نمیگفتم و درین
قصه بطحا و مکه نمودم و هنگام نزول و ارتحال از منازل آوازی از غیب میشنودم که هاتفی میگفت که خداوند امسال بر زنان حرام کرده که دختر آرند ببرکت مولود فرخنده قدمی که در
خوش آن پستان که او ازان شیر خورد و از زنان قبیله سعد [illegible] و هر یک [illegible] فراگیرد لاجرم جمله زنان بقصد حرم کردند و من و شوهر نیز با ایشان موافقت نمودیم و دراز گوش
که از لاغری [illegible] داشت [illegible] ضعیف مصحوب ما بود [illegible] قطره شیر نمیچکید از وی حاصل نمیشد افتان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد میکردیم با ایشان نمیرسید
و عجایب و غرایب بسیار مشاهده میکردم چنانچه هرچه [illegible] من میگفت که خوشا حال پستان تو که آن نور تابان ازان شیر خواهد خورد و در [illegible] شخصی سفید اندام
فراز کوه ندا کرد که ای حلیمه بشتاب که خدای تعالی مرا مامور کرده که شیطان را از تو دفع کنم و در تعجب [illegible] گفت ناگاه از شکاف کوه مردی بر من ظاهر شد [illegible]
[illegible] گفت یا حلیمه [illegible] من با شوهر گفتم تو می بینی آنچه من میشنوم گفت [illegible]
خائفان [illegible] گفت [illegible] دیدم که بر سر درختی سبز بود با اغصان بسیار و در میان نخلی
رطب گران بار بود و مجموع زنان قبیله بنی سعد در گرد من مجتمع شدند و میگفتند ای حلیمه تو [illegible] ناگاه خرمائی از ان درخت بکنار من افتاد چون آنرا برگرفته تناول کردم از عسل شیرین تر بود و رائحه بهشت
از من زایل نشد تا زمانیکه خدا از من مفارقت نمود حلیمه گفت [illegible] بعد از وصول زنان بنی سعد بمکه رسیدیم و اطفال من [illegible] شیر نمیخوردند و حرکت نمیکردند چنانکه با شوهر گفتم مگر مرده اند چون این سخن
در حال چشم باز کرده [illegible] من خندیدند و من تعجب [illegible] و جواب [illegible] هر چند پیش [illegible] کمتر یافتم زنان قبیله بر من سبقت گرفته و اطفال
متمولان [illegible] ستانده [illegible] گفتم این چه آمدن بود و در عتاب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار عظمت از ناصیه او پیدا بود [illegible]
باشد از زنان شیر دار که رضیع گرفته حلیمه گوید [illegible] گفتند عبد المطلب سرور قریش است نزد او رفته شرط تحیت بجا آوردم و خود را بر وی عرضه کردم پرسید که تو چه کسی گفتم
از بنی سعدم گفت نام تو چیست جواب دادم حلیمه [illegible] و گفت خوش و صفت نیکوست سعد و حلم [illegible] آنگاه گفت مرا کودکیست یتیم محمد نام او را جمیع زنان بنی سعد عرض کردیم
بگفتند [illegible] یتیم [illegible] امید [illegible] مشورت کنم عبد المطلب گفت اکراهی نیست چون پیش شوهر آمدم صورت [illegible] در میان نهادم
[illegible] گفت ای حلیمه بشتاب و آن کودک را [illegible] من گفت هیهات زنان بنی سعد اطفال اغنیا و اشراف را گرفته جمعیت و کرامت یافتند
یتیم با خود میبری که کفیل او باعث زیادتی محنت است حلیمه گوید ازین سخن [illegible] یافت فی الحال الهامی بخاطر رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی لاجرم نزد عبد المطلب شتافته
طلب فرزند نمودم او بر فور بسجده رفته سر برداشت و گفت خداوندا این محمد مستسعد گردان آنگاه مرا بخانه آمنه برد و زنی را دیدم روی او چون ماه میتافت در روی من خندید مرا از [illegible] فرزند
خود برد کودکی دیدم که چهره مبارکش چون آفتاب عالمتاب درخشان بود و از غایت حسن و جمال او [illegible] رگهای تنم شیر روان شد آنگاه پستان راست در دهن او نهادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ
بر وی عرضه کردم امتناع نمود ابن عباس گوید که در زمان هم آنحضرت بعدل موفق بود که یک پستان جهة شریک خود بگذاشت حلیمه گوید در جمیع اوقات بدین طریق از پستان راست
شیر میخورد و هرگاه بعد از شیر خوردن میخواستم که لب مبارک را پاک سازم از غیب مرا درین امر سبقت مینمودند تا خواجه عالم فارغ نمیشد از شیر خوردن فرزند من پستان چپ را
القصه چون شوهرم جمال آنحضرت را دید بسجده در افتاد و گفت ای حلیمه در میان آدمی زاد بدین نیکوئی ندیدم و چون شب شد نوری دیدم از جمال او ساطع میشد و مردی سبز پوش را
دیدم بر بالین او ایستاده و شوهرم را از خواب برانگیختم تا او نیز این صورت را ملاحظه کرده تعجب نمود و کتمان این راز شرایط وصیت بجای آورد و گفت ای حلیمه این طفل متولد شده احبار
و علمای [illegible] آرام و قرار ندارند ما [illegible] بخانه خود مراجعت خواهیم کرد و در آن هفت روز که در مکه بودیم هر روز بخانه آمنه میرفتیم و از غرایب ایام
و هنگام ولادت فرزند خود حکایت میکرد و چون عزیمت وطن نمودیم آمنه را وداع کرده بر دراز گوش سوار شدم و محمد را در پیش گرفتم دراز گوش دست

روی بر زمین میزد و سر بر آسمان میکرد و نشاط تمام بجا آورده سه بار سر بر زمین نهاده بازگشت و در رفتار بر تمام مراکب پیشی گرفتی زنان بنی سعد تعجب نموده گفتند ای حلیمه این همان درازگوش
نیست که در وقت توجه بمکه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس میماند و در این سفری هست که تو را شانی عظیم است شنیدم که درازگوش در تکلم آمده گفت والله مرا شانی عظیم است کز نو زنده شدم
و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافلید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمینم که بهتری دنیا و عقبی از دست و در آن راه از اطراف و جوانب شنیدم که ای حلیمه در آخر غنی شدی و بزرگ
زنان بنی سعد گشتی و در اثنای طریق بر رمهٔ گوسفند گذشتیم چون اغنام مرا دیده بجانب من آمدند قائل شدند با من گفت چشم تو روشن باد ای حلیمه میدانی این رضیع تو کیست محمد رسول رب العالمین است
حلیمه گوید در هر منزلی که نزول میکردم آب و علف بسیار و اشجار میوه دار بقدرت خدا در آنجا پیدا میشد چندان غرایب و عجایب در آن راه مشاهدهٔ من گشت که زبان بیان از تقریر آن عاجز است چون
بزمین بنی سعد رسیدیم آن زمین بغایت خشک و بی علف بود و گوسفندان آن قوم شبانگاه کم شیر بخانه مراجعت مینمودند و گوسفندان ما که لاغر بودند در بخور صحت یافته فربه شدند و هر شام که از چراگاه می آمدند سیر
و پرشیر بودند و گوسفندان آن قوم کم گوشت و کم شیر بخانه باز میگشتند و اهل قبیله صورت حال را مشاهده کردند که مرتع گوسفندان ما پر آب و علف است و مرتع ایشان خشک و بی گیاه اعیان
خود را میگفتند که مواشی ایشان را در مواضع اغنام ما بچرانید نیاورده اند که بدین سبب اغنام قوم نیز برکت کرامت گردد تا محمد در میان ما بود انواع خیر و برکت از زمین وجود او شامل
قوم بود حلیمه گفت محمد هرگز بول و غایط در جامه نکرد در روزی وقتی معین که بار او بول و نجو فضلا اقامت مینمود و هرگاه قصد شستن وی از نظر و نمودی او را پاکیزه و طاهر یافتمی و آن طفل هیچ چیز از اخبار
و شرمی نمیداخت که اندامش مکشوف شدی هرگاه این صورت ظاهر گشتی فریاد کردی و در غضب رفتی تا آن را بپوشیدمی و هرگز گریه نمیکرد و بدخلقی نمیداشت و هر که او را میدید در محبتش معاقب میگشت شبی از
شبها بیدار شدم سخنی از وی شنیدم که بهتر از آن نشنیده بودم این کلمات بر زبان او می آورد که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون و الرحمن لا تاخذه سنة و لا نوم این کلمات اول او بود از وقت که در
تکلم آمد و دست بهیچ چیز دراز نکرد مگر گفت بسم الله و بدست چپ هیچ نگرفت و بنا بر اهتمام آنحضرت از شوهر با صبح باغتسال احتراز مینمودم در روزی چندان میبالید که دیگران در هفته و در هفته چندان
که دیگران در ماهی و در ماهی چندان که دیگر اطفال در سالی یعنی نمو او به نمو دیگر صبیان نسبتی نداشت هر روز نوری چون نور آفتاب نازل میشد او را بپوشانیده باز منجلی میگشت برکت مقدم شریف آنحضرت
واهب العطایا نعمت بسیار بما ارزانی داشت گوسفندان و زراعت ما بسیار گشت خلایق محتاج ما شدند چون وی دو ساله شد و شیر تمام نوشت آنگاه او را برداشته نزد آمنه بردم چون همگی همت ما مصروف بر آن بود که
در میان ما باشد با مادرش گفتم که از هوای مکه بر وی ایمن نیستم همان بهتر که این کودک را مدتی دیگر با ما دهی در این باب مبالغه و الحاح نمودیم چون ابرام ما از حد گذشت مسئول ما مبذول افتاد و آمنه فرزند خود را
بما داده بمقتضی الوطر بخانه مراجعت نمودیم و نعم الهی در بارهٔ ما یوما فیوما در تزاید بود تا سرآمد قوم شدیم راقم حروف گوید که وقوف بر بعضی حالات آنحضرت تا زمانیکه شق صدر واقع شد حواله بکتب مبسوطات
که بعضی از متقدمین و برخی از متاخرین تا زمان ما تحریر نموده اند و الله اعلم بالصواب **ذکر شق صدر آن سرور عالی مقدار** حلیمه گوید که او را دو برادر بود رضاعی که هر روز جانب صحرا رفته
برعی اغنام اشتغال داشتند و چون آنجناب سه ساله شد با من گفت چگونه است که برادران خود را در روز نمی بینم گفتم روزها بچرانیدن اغنام مشغول اند فرمود مرا از چه با ایشان
نمیفرستی گفتم البته میخواهی که با ایشان موافقت کنی فرمود آری روز دیگر صباح سر او را شانه کردم و سرمه در چشم مبارکش کشیدم و جامه در برش پوشیدم و بجهة دفع اصابت عین الکمال مهرهٔ جزعی که رشته بود
بجهة یمانی برگردن مبارکش آویختم در حال او را کنده بینداخت و گفت آنکه نگاهبان منست با منست آنگاه با برادران بیرون رفت ایشان را بمحافظت وی وصیت کردم چون نیمروز شد پسر خود ضمره را دیدم
که با اضطراب هر چه تمامتر می آید و عرق بر روی نشسته فریاد میکرد که ای مادر محمد را دریاب که گمان من اینست که بوی نتوانی رسید گفتم حال چیست گفت دو مرد سبزپوش از هوا آمدند و او را از میان ما در ربودند و بر سر
کوه برده خوابانیدند و شکم او را بشگافتند و هنوز بدین مشغول اند حلیمه گوید من و پدرش با عورتی چند از قبیله سراسیمه بجانب وی دویدیم و او را بر سر کوه ایستاده دیدیم که بجانب آسمان مینگریست شوهرم سوال کرد
که ای پسر تو را چه شد فرمود دو شخص از هوا آمدند و طشتی زرین پر از آب برف بیاوردند و مرا خوابانیدند و شکم مرا بشگافتند و سینه مرا تشریح کردند و نقطهٔ سیاه از آن بیرون آوردند و اندرون مرا از آن طشت
شستند از نور آگنده کردند و دست بر شکم من مالیدند همچنان شد که بود و قولی در این باب آنست که حلیمه گفت چون باز بر صورت واقعهٔ محمد را شنیدم باین کیفیت که شخصی بجانب محمد آمد و او را بر کوه برده سینه
او بشکافت من و شوهرم سراسیمه بر سر کوه دویدیم چون بر سر او رسیدیم بر قلهٔ جبلش نشسته دیدیم که باطراف آسمان نگاه میکرد و نظرش چون بر من افتاد تبسمی کرد و سر و چشم او را بوسیدم گفتم جان من فدای تو باد
تو را چه واقع شد دست داد و جواب داد با برادران خود ایستاده بودم ناگاه دیدم سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد که لباسهای سفید داشتند و در دست یکی ابریقی از نقره بود و در دست دیگری طشتی
از زمرد سبز مرا از میان اخوان بیرون برده بر سر کوه خوابانیدند یکی از آن دو کس سینهٔ مرا تا عانه بشگافت و هیچ الم و درد بمن نرسید بعد از آن دست بجوف من [illegible] احشا [illegible]
و بجای خود نهاد و دیگری برخواست و با رفیق خود گفت تو دور شو که با آنچه مامور بودی قیام نمودی شخص دوم برخواست و دست [illegible] دل مرا از محل [illegible]
علقهٔ بخون بود از آنجا بیرون آورده بینداخت و گفت این حظ شیطان است آنگاه دل مرا از چیزی که همراه داشت [illegible] هرگز من چیزی بدان نرم تر و خوشبوتر ندیده بودم [illegible] گفت
که من او را با ده کس از امت موازنه کرد و ندراجح آمدم و باز با صد کس از زنان کرد و ندراجح آمدم و با هزار کس وزن کرد و ندراجح آمدم یکی از ایشان با دیگری گفت بگذار اگر او را جمیع امت
موازنه کنند راجح آید آنگاه مرا گذاشته پریدند و بآسمان رفتند حلیمه گوید که چون محمد را بخانه آوردم جمعی با من گفتند که او را بکاهنی باید سپرد که مسوس جن شده است محمد گفت [illegible]

بالا است سفید اندام جبینی بلند گشاده پیشانی کم موی دراز باشد با تو و نسب بوی گیست بگوئید که او فرزند تو و گرفته از میان قوم بیرون آید و از هر قبیله شخصی غسل کرده خود را مطیب ساخته مجموع هفت بار طواف کنید و در مصاحبت او بکوه ابو قبیس روند و او موصوف دعای باران کند و رفیقان آمین گویند تا باران نازل شود و عیش خوش یابند رقیقه گوید صباح ترسان و لرزان از جامه خواب خواسته با هر که صورت واقعه باز نمودم میان مردم بحرمت حرم که گفت آن شخص عبد المطلب است چون این خبر شیوع یافت قوم نزد عبد المطلب آمدند و از هر بطنی مردی تطهیر نموده طواف بجای آوردند و عبد المطلب آنحضرت را بر دوش گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای بارنده حاجات و کاشف بلیات بار زنده اندوه اجماعت بندگان و کنیزکان و محتاج حرم تواند و شکایت از قحط و تنگی مینمایند که اغنام و جمال ایشان بحد هلاک رسیده و شرف زوال رسیده الهی بارانی فرست که موجب ستن نبات و طلب حیات شود راوی میگوید بخدا سوگند که هنوز تمهید باز گشتن نکرده بودیم که باران ریزان گشت و چندان بارید که رودخانها روان شد صنادید قریش مثل عبد الله بن جدعان و شهاب بن مغیره و غیرهم روی بعبد المطلب آورده گفتند یا ابو البطحا گوارا باد این نعمت تو را و در سال هشتم از ولادت حضرت رسالت عبد المطلب وفات یافت هم درین سال نوشیروان عادل و حاتم طائی که هر دو از تعریف مستغنی اند ودیعت حیات بتقاضای اجل سپردند بعد از فوت عبد المطلب ابو طالب بحالت آنحضرت قیام نموده و از غایت محبتی که باو داشت لحظه ای از تفقد و تفحص احوال او غافل نبود و در پهلوی خود میخوابانید و طعامها لذیذ میداد و اهل و عیال ابو طالب چون بموافقت آنحضرت بسر میبردند سیر نشدی و طعام فاضل آمدی و اگر بی او طعام تناول میکردند طعام با خر میرسید ایشان همچنان گرسنه میماندند و ابو طالب وجود او را بر خود مبارک دانسته بر فرزندان صلبی ترجیح مینمود و حسن رعایت و وفا و حمایت ابو طالب نسبت با آنحضرت قبل از نبوت و بعد از بعثت بظهور پیوسته چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت انشاء الله تعالی

گفتار در بیان وقایعی که از سال سیزدهم تا سال بیست و پنجم از مولد همایون روی داد

و اهل اخبار آورده اند که در اول سال سیزدهم از ولادت همایون حضرت نبوی ابو طالب آنکه خواجه عالم را همراه برده عزیمت تجارت جانب شام را تصمیم داد بر روایتی در وقت رحیل آنحضرت زمام شتر ابو طالب گرفت و گفت ای عم مرا بکه میگذاری که نه پدر دارم و نه مادر ابو طالب از این سخن رقت دست داده گفت والله که این را با خود ببرم و من از تفحص حال او نشکیبم و در روایتی آنکه آن روز خواجه را گریان دید از سبب آن پرسید کلمات ساکت گشته ابو طالب گفت غالباً این گریه برای آنست که ترا با خود نمیبرم حضرت رسول گفت بلی ابو طالب سوگند یاد کرد که والله لا افارقه ابداً الحاصل ابو طالب و حضرت مقدس نبوی بموافقت کاروان قریش روان شده قطع منازل و طی مراحل نموده به بلد بصری من مصر رسیده و قریب بصومعه بحیرای راهب فرود آمدند بحیرا شخصی بود از علما نصاری که در زهد و عبادت درجه علیا و مرتبه عظمی داشت و از کتب سماوی میدانست که خاتم پیغمبران مسمی بعلامات کذا و موصوف بصفاتی چنین است و در وقتی از اوقات معدن آنسرور از مقدم شریف در سلک خلد برین خواهد گردانید و در قریه که از الفرع گویند صومعه بود که بر قدوه رهابین وقت بدی میراث بعبادت مشغول گشتی و اسوه رهبانان آن زمان بحیرا بامید شرف ملاقات خاتم انبیا در آن صومعه مسجد خویش ساخته بنابر عدم وجدان نشانها مطلع آخر الزمان هیچ حال ملتفت قافله و ابنای سبیل نشدی و از کمال توجه بپایگاه احدیت با آینده و رونده مجالسه و مکالمه نپرداختی و پیوسته مترصد آن بود که علامات معلومه را مشاهده فرماید و وجود آنحضرت را استسعاد یابد در آن روز که قافله سعادت نشان از عقبه بالا می آمد بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخت دید که در زمان شدت حرارت آفتاب مقداری سحاب با آن کاروان همراه شده باندازه حرکت آن جماعت سیر مینمود و شجر و مدر که در راه بود میل باهل قافله سجده میکرد و در روایتی آنکه چون از عقبه بالا می آمد بحیرا از سنگها و درختان شنید که باواز بلند گفتند السلام علیک یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند و ابو طالب با حضرت جهت نزول بپای درختی نشستند و آن قطعه ابر سایه بر آن درخت انداخته آن شجر سبز و خرم گشت بحیرا بعد از مشاهده این حال جازم شد که حضرت نبوی در میان ایشان است لاجرم ماحضری ترتیب کرده با آنکه اشراف و اعیان را در صومعه خود راه ندادی و صلای عام در داد که باید فقیر و غنی و پیر و جوان این کاروان بدعوت حاضر گردند و هیچ احدی کائناً من کان تخلف جایز ندارد و تمامت قریش بمجلس راهب آمدند الا اشرف دودمان عبد مناف که بنابر صغر سن باشارت ابو طالب در منزل توقف فرموده بحیرا بنظر امعان بچهره مهمانان نگریسته پی بمطلوب خویش نبرد و بجهت کشف این امر بالای صومعه رفته نظر بدوحه مذکوره افکند و آن قطعه ابر را برابر بالای شجره بدستور اول یافت و از بام بزیر آمده بمهمانان خویش گفت که التماس آن بود که مجموع قافله قدم رنجه فرمایند مقصود ضیافت کسی که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که غیر از جوانی خورد سال که او را برای محافظت اموال در منزل گذاشته ایم هیچکس متخلف نشده راهب گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر شود بسا صد سفره دشمن بهر طالب مقصود تا بوکه یکی دوست بیاید بضیافت حارث بن عبد المطلب باستحضار آن مهر سپهر رسالت اهتمام نمود چون آفتاب طلعت فرخنده آنحضرت بدان صومعه پرتو افگند اطراف آن بقعه از نور همایونش استضائت پذیرفت بحیرا با کمال اهتمام نظر باوضاع مقدس حضرت میکرد و از ذوات مبارکش هیچ آثار و علاماتی که در کتب قدیم بمطالعه او رسیده بود میدید و چون اهل قافله طعام خورده قصد برخاستن نمودند بحیرا ابو طالب با حضرت نبوی بنشاند تا انچه از ایشان با دیگر مشاهده کرده بود بخود اشارت کرد و بحکم عالب آمده پرسید که این جوان چه کس تست جواب داد که پسر منست بحیرا گفت نباید که پدر و مادر او در زمره اموات باشند ابو طالب گفت برادرزاده منست راهب فرمود راست میگوئی پس بحیرا روی بحضرت خیر البشر آورده از راه آزمایش و امتحان و مزید معرفت و ایقان گفت بلات و عزی سوگند میدهم که هر چه از تو سوال کنم بر وفق واقع جواب گوئی حضرت رسول فرمود که سوگند مده مرا بدینها که هیچ چیز نزد من دشمن تر از این دو بت نیست بحیرا گفت بالله که از احوال مقدس نبوی سوالات کرد و آنحضرت جواب داد و همه را بحیرا مطابق معلومات خود یافت چون از خواب آنحضرت استفسار نمود فرمود

ایام صبی و ایام طفلی بعد از آن نظر بر چشم مبارکش افگنده و از ابوطالب و بعضی مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرت از چشم او زایل میشود یا نه گفتند که هرگز زایل ندیدیم که مفارقت روی نموده

اشتباه از بهر اطمینان خواست که خاتم نبوت را که از علامات خاتم النبیین در کتب اولین شمرده بودند ملاحظه کند بنابراین از حضرت مقدس نبوی التماس کرد که بمن التفات نموده برهنه سازد و آنحضرت از فرموده

امتناع نمود و چون مبالغه خواست بحیرا بعد از ابرام رسید بشفاعت ابوطالب آن منضم گشته ترک لباس مبارک نمود و بحیرا خاتم نبوت را در میان هر دو کتف همایون آنحضرت دیده از مهابت آن بوی بار بر بدنش افتاد [illegible]

بتقبیل موضع خاتم مشرف گشت و گفت هذا سید العالمین هذا الذی بعث الله رحمة للعالمین قریش اجمال معلوم کرده گفتند محمد را نزد این راهب قدری عظیم است بمنزلتی شگرف قرابت که بحیرا بعد از آن گفت

و شنیده باشید ابوطالب گفت که آخرترین پیغمبران این جوان است بساط شریعت او در تمام عالم گسترده شود و دین متین او ادیان سابقه را نسخ کند لیکن اگر او را بشام برید که یهود با وی عداوت میورزند و اگر بدانند که او همان

شاید که آسیبی بذات همایونش رسانند ابوطالب اندیشناک شده متاع خویش را در بصری بحسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت نمود و قولی آنست که ابوطالب حضرت مقدس نبوی را یکبار بر باز گردانید و خود جهت

تمام امر تجارت بشام رفت آورده اند که طایفه از یهود بقصد قتل حضرت مقدس نبوی از روم متوجه شده در روز ضیافت بحیرا قافله قریش را بصومعه او رسیدند و در خلوت با وی گفتند که از کتب سماوی

معلوم کرده ایم که محمد امروز با کاروان قریش درین منزل نزول خواهد کرد و ما اکنون بقصد وی کمر بسته ایم و ترا درین سفر با ما همراهی باید کرد بحیرا گفت اگر آن شخص همان کسست که کتب سماوی بصفتش

ناطق است شما ویرا بقتل نتوانید رسانید و اگر غیر آنست شما را از کشتن او چه فایده یهودان انصاف داده دست از آن سعی بیهوده برداشتند گویند که بعد از سفر ابوطالب در سیوم سفر حضرت ختمی پناه

مصحوب عم خود زبیر [illegible] و بعضی از نسخ مسطور است که در سال سیزدهم از ولادت همایونش زبیر بن عبدالمطلب و بقولی عباس بن عبدالمطلب با داعیه تجارت بیمن رفتند و ابوطالب را گفتند که [illegible] برکت

روزگار او وصل گردد التماس نمود که رخصت محمد فرماید که درین سفر با ایشان موافقت کند ابوطالب ملتمس را در مبذول داشته سید اولاد آدم را مصحوب عم گردانید بطرف یمن شتافت و در راه خوارق عادات

افزون از حد و چون از سیر انبیا و بهترین اصفیا مشاهده نمود و درین سال هرمز بن نوشیروان از سلطنت معزول شد و چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از میلاد با سعادتش

خسرو پرویز پسر هرمز بجای پدر بنشست و در سال بیستم صدیق اکبر در ملازمت حضرت نبوی متوجه تجارت شام گشته جمعی دیگر باتفاق ایشان رفتند و در منزلی فرود آمدند آنحضرت نزول کرده بپای درخت

سدر نشست و ابوبکر نزد راهب آن موضع بحیرا رفت تا طعام آورد راهب از وی پرسید که آنکس که در پای درخت نشسته است کیست صدیق گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است بحیرا گفت والله

که او پیغمبر است و خاتم پیغمبران چنان شنیده ام که بعد از عیسی هیچکس در پای این درخت ننشیند الا پیغمبر آخر الزمان و صدق نبوت حضرت نبوی همان روز در دل صدیق جای گرفت و زمره اهل سیر

که این سفر همین سفر است که حضرت رسول با ابوطالب همراه بوده از جمله وقایع این سال حلف الفضول است و تفصیل این اجمال آنکه قریش در آن زمان بر یکدیگر ظلم میکردند و بر اعانت مظلومان

زبیر بن عبدالمطلب و عبدالله بن جدعان صنادید قریش را جمع آورده باهم سوگند خوردند که دفع ظلم نمایند بسبب آنکه قبل ازین تاریخ بمدتی جمعی [illegible] عهد بسته بودند

در این سال [illegible] بر آنحضرت ظاهر شدن گرفت [illegible] حضرت با ابوطالب گفت که ای عم چند شب است که شخصی بر من ظاهر شده [illegible] [illegible] هنوز وقت ظهورش نرسیده است

بر سانم ابوطالب گفت غم مخور که امثال این امور تواند بود که اضغاث احلام باشد و نوبتی دیگر فرمود که ای عم از جمله آن سه نفر یکی بر من ظاهر شد و حمله کرده سینه مرا شکافت [illegible] راحت

دریافتم ابوطالب بعد از آنکه بر جسد مبارکش مرضی طاری شده او را نزد طبیبی که از کهانت نصیبی داشت برده صورت حال را بازنمود [illegible] [illegible]

احتیاط تمام کرده خاتم نبوتش را دیده گفت ای ابوطالب این پسر تو از جمیع عیوب مبراست [illegible] [illegible] نبوت اگر یهود [illegible]

اطلاع یابند قصد قتل وی کنند بعد از اندک زمانی آنحضرت فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی بر داشته و نردبانی از نقره نهاده دو کس فرود آمدند یکی از من دور نشست و دیگری [illegible]

استخوان پهلویم کشید دلم بیرون آورده گفت خوش دل است [illegible] صالح و پیغمبر باز بجای خود نهاده بیدار شدم ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت

و رفتن او بشام جهت تجارت و فایز شدن خدیجه به مصاحبت آنحضرت صلعم خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها میان خواتین

مال و زینت جمال و علو کمال منفرد و ممتاز بود و در آن زمان اموال بمردم دادی تا بتجارت مشغول شدی و هر سودی که حاصل شدی میان ایشان مناصفه تقسیم یافتی

نوع شرکت را مضاربه گویند و در اثنای ابوطالب از قلت مال و کثرت عیال با خواجه عالم شکایت کرد و گفت خدیجه بنت خویلد مال خود را به مضاربه بخلق

التماس نمایی که ترا بتجارت فرستد بنابر وفور امانت تو شاید که ملتمس ترا مبذول فرماید حضرت مقدس نبوی که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز

اخبار لاریب بود فرمود که لعلها ترسل الیه فی ذلک ابوطالب گفت که میترسم که دیگری را برگزیده متوالی این امر سازد و چون جواب سوال و قیل و قال ابوطالب بسمع

عالی خدیجه رسید نزد حضرت رسول پیغام فرستاد که چنین استماع افتاده که مایل بتجارت شده با صدق گفتار و حسن کردار و فور امانت و کمال دیانت

بجه بدیگری از قریش میدهم تو تسلیم نمایم تا آن بضاعت شایسته تجارت بتقدیم رسانی حضرت رسول صورت حال را با

[illegible] مقدس نبوی تر هذا الرزق ساقه الله الیک این رزقیست که خدای تعالی بتو ارزانی فرموده

ور آن زمان پانصد درهم یا چهارصد مثقال طلا بوده باشد و در روایات نقل بالمعنی کرده باشند و راقم حروف گوید که بحسب ظاهر اعتراض بر توجیه اخیر متوجه است چه تحقیق میان روایات ثلاث وقتی متحقق شود که پانصد
درهم که عبارت از سیصد و پنجاه مثقال نقره است در بها موازن چهارصد مثقال طلا بوده باشد و این مستبعد است و الا این تقریر یعنی توجیه اخیر بهیچ وجه اصلاح پذیر نیست

ذکر وقایع سال سی و پنجم از ولادت حضرت مقدس نبوی صلعم و بیان شمه از اموری که بعد از آن تا حین بعثت بظهور پیوست

در سال سی و پنجم از ولادت با سعادت حضرت مقدس نبوی قریش خانه کعبه را منهدم ساختند و بعد از آن دیوارهای آنرا بلند گردانیده بترتیب سقف آن پرداختند و سبب تخریب و تعمیر آن دو وجه گفته اند یکی آنکه بنابر کوتاهی دیوارهای خانه کعبه
بطول و قامت مردی بیش نبوده و سقف نداشت نوبتی سیل آمده دیوارها را آسیب رسانیده شد و از بیم آنکه مبادا سیلاب دیگر بیاید و آن بیکبارگی منهدم گردد دیوارها به هیئتی که اکنون است ساخته بعمارت آن پرداختند دیگر
آنکه مخزنی میان خانه کعبه بشکل چاهی راست کرده بودند و نذورات و اموال کعبه را در آنجا ضبط میگردانیدند جمعی از دزدان شبی آن مالها را دزدیدند و در آن اوان کشتیی از طرف روم می آمد چون
بجده رسید لنگرها بدان راه یافته و مقدم آن کشتی بنائی بود باقوم نام قریش از شکستن کشتی خبر یافته ولید بن مغیره را با زمره از صناوید قریش بجده فرستادند تا سفینه را خریدند
و باقوم بنا بالتماس ایشان با قوم قریش بمکه آمد که بتعمیر بیت الله اشتغال نماید و چون آلات جمع کردند قریش بسنگ کشیدن مشغول شدند و حضرت رسالت پناه با ایشان موافقت کرده و قوم ازارها بر گردن
برهنه سنگ میکشیدند و در این اثنا عباس بنابر شفقت گفت یا محمد تو نیز ازار خود بر گردن افکنده بدان سنگ میکش آنحضرت سخن عباس قبول نموده چون ازار بر گردن نهاد برهنه شد بیهوش گشت بعد از آنکه بهوش باز آمد ازار محکم
ازار آری او می گوید که دیگر هیچکس او را برهنه ندید منقول است که در حین اشتغال بنای کعبه بیت را بر چهار قسمت نموده قرعه زدند از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام عبد مناف و بنی زهره و از رکن عراقی تا شامی
به بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تیم گشت و از رکن یمانی تا حجر الاسود نصیب بنی مخزوم و بنی عدی شد و چون دیوار ارتفاع یافته بحجر الاسود
رسید اختلاف در میان قریش پدید آمد و هر قبیله را داعیه آن شد که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان به موضع خود نصب کند و بدین سبب قریب بآن شد که مهم بمقاتله انجامد آخر الامر قرار بر آن گرفت که هر کس که
اول از باب بنی شیبه که دری از درهای حرم است در آید او را حکم سازند و بهرچه فرماید تجاوز از آن جایز ندارند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی صلعم از در در آمد قریش از این معنی مستبشر گشته
گفتند محمد امین است هرچه او در این باب فرماید از امر او مطیع میباشیم چون صورت قضیه معروض رای عالم آرای گشت ردای مبارک خود را بزمین گسترده حجر الاسود را در میان او نهاده از هر قبیله
شخصی طلبیده عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه بن مغیره و عدی بن قیس بخدمت مبادرت نمودند و باشارت آنحضرت هر یکی گوشه از ردا گرفتند و حجر الاسود را برداشتند و بموضع خویش استوار
ساختند و حضرت مقدس نبوی صلعم از میان ردا سنگ را برداشته بر موضع خویش استوار فرموده و چون دیوار خانه بمقدار بیست گز ارتفاع یافت آنرا مسقف ساختند و بر شش ستون بنا کردند
و بعضی از رکن حجر الاسود را که عبارت از حائطی مستدیر است از خانه بیرون گذاشتند و چون بنای قریش بر خلاف قواعد ابراهیم واقع بود حضرت مقدس نبوی صلعم نوبتی با عائشه فرمود که لولا
ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا بنابر استماع این حدیث عبد الله بن زبیر در زمان حکومت خویش بنای قریش را منهدم
گردانیده و چنانچه داعیه حضرت ختمی پناه بود خانه کعبه را بحال عمارت باز آورد و چون حجاج بن یوسف از قبل عبد الملک مروان بجنگ ابن زبیر رفت و بروی ظفر یافت بامر عبد الملک بنای ابن زبیر
خراب کرده بدستوری که در زمان حیات حضرت مقدس نبوی قریش بنا کرده بودند ساخت و چون دور خلافت بهرون الرشید رسید خواست که در هدم بنای مروان کوشیده بدستور ابن زبیر کعبه را راست
کند در این باب با امام مالک مشورت فرمود امام گفت ای امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه نگردد و هرون سخن مالک را بسمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه در گذشت و در بعضی از کتب سیر مسطور است
که فاطمه زهرا رضی الله عنها در اینسال متولد شد و در سال سی و هشتم حضرت مقدس نبوی صلعم آوازها می شنید و روشنائیها میدید عن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت اول ما بدئ به رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة و کان
لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح آورده اند که قرب بعثت و نزول وحی آنحضرت از جهة مهمی از مکه بیرون آمدی بر هر حجر و شجری که بگذشتی آوازی از آن شنیدی که السلام علیک
و همچنین پیش از نزول وحی چون تنها براهی رفتی آواز شخصی شنیدی که او را آواز کردی یا محمد آنحضرت هر چند یمین و یسار نگاه کردی هیچکس را ندیدی و هم بر وی غالب شدی از آنجا که مجرد
و هم در آن اوان انوار الهی تجلیتی بر سراچه دل و ضمیرش استیلا یافت که آثار ما سوی الله از سراچه خاطر خطیرش محو گردانید و مناهج محبت حق جل شانه بر طبیعت همایونش غالب گشته که بر
ضمیر انورش آثار اغیار نشان نماند هر که نه گویا بتو خاموش به + و آنچه نه ذکر تو فراموش به + و از قطع علایق و عدم اختلاط با خلایق مهم او بمرتبه انجامید که از کبار عرب گفتند که ان محمدا
محمد آتش اعراض در خرمن هوای بشریت زده صور خیال مخلوقات را با نامل لا از لوح دل فرو شست عنان عزیمت بصوب کعبه وصال معطوف ساخت و در کوه حرا باستحکام قواعد قصد تجرد و
در این اثنا بجهت ابقاء هم گاهی بحجره خدیجه آمدی و اندک زادی برگرفتی و باز بمعبد کوه حرا خرامیدی بدین منوال مدتها ارباب اخلاص سرسبز و شاداب میداد
و جز گوهر شب چراغ عرفان را در لیالی ظلمات ایام نورانی در مخزن باطن روشن نمیگذاشت تا ضمیر منیرش مورد آیات الهی گشته خواطر خطیرش محل ورود اسرار
آمد روح الامین گوش و هوش او را بدرر الفاظ و کلمات فرقانی تزئین نمود علمه شدید القوی بعلوم لدنی و رموز آسمانی سینه بی کینه اش را گنجینه لوح محفوظ گردانیده آفتاب
از مطلع بطحا طالع شد و کوکب رسالت از وجه جبل حرا شارق گشته انگشت مبارکش بخاتم نبوت زینت پذیرفت و قامت قابلیتش

ای تاج فرستادگان و تاج ده گوهر آزادگان * مهر شد این نامه بعنوان تو * ختم شد این خطبه بدوان تو *

ذکر وقایعی که مقارن بعثت اتفاق افتاد و قبل از نزول وحی باندک فرصتی روی نمود و برخی بعد از آن صورت باندک مهلتی دست داد

شیخی از انصار سلمه نام روایت میکند که جهودی از احبار در مجلس بنی عبد الاشهل ذکر بعثت و قیامت و حساب میکرد قوم پرسیدند که علامت صدق این سخن چه باشد گفت پیغمبری از حرم مبعوث گردد گفتند هنگام آن کی باشد اشارت بابن کرد و گفت اگر این کودک مدت یابد بملازمت او فایز گردد سلمه گوید که والله روز و شب انتظار میکشیدیم تا به صحبت سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات رسیدیم و از نعمت ایمان محظوظ و بهره ور گشتیم و آن جهود از ایمان محروم ماند با او گفتم ای فلان تو ما را از ظهور امام و رسول خبر دادی عجب حالتیست که اکنون او را مصدق نمیداری جواب داد که آن شخص موعود این نیست * اگرچه شمع دین ز دود مرد چشم اعمی بود سودی ندارد * عاصم بن عمرو انصاری گوید که سبب اسلام قبیله ما آن بود که قبل از بعثت اهل کتاب بنابر عداوتی که با ما داشتند با ایشان جدال و قتال میکردیم و ایشان تهدید میکردند و باشد که پیغمبری مبعوث گردد و ما متابعت او نموده بمحاربت شما کمر بندیم و داد دل خود را از شما بستانیم چون دعوت آنحضرت بقوم ما رسید ایمان آوردند و آن جماعت انکار کرده بکفر منسلک شدند و مضمون آیه کریمه ولما جاءهم کتاب من عند الله الآیه در شأن ما و ایشان نازل گشت پیری از بنی قریظه گفت که سبب اسلام من و جمعی از بنی زبیل خویشان بنی قریظه که با هم بسر میبردند آن شد که یکی از علمای یهود دو سال قبل از بعثت در میان ما آمد اتفاقا مریض شده در حین سکرات گفت ای قوم باعث رحلت من از وطن مألوف و اقامت درین زمین محنت و عسرت آنست که معلوم و محقق داشتم که عنقریب پیغمبری مبعوث گردد که این بلده مبارکه و بقعه طیبه یعنی مدینه مکرمه دار هجرت و سرای مهاجرت او باشد و من بدان نیت بدین دیار آمدم که بشرف خدمت او دریافته در زمره ملازمان آستانش انخراط یابم خود روزگار مساعدت ننمود اکنون وصیت من بشما آنست که چون آن سعادتمند تشریف قدوم ارزانی فرماید هیچکس در ایمان بروی بر شما سابقت نگیرد که او بسفک دما و اسر اعداء دین و قتل ذریات و نساء مامور خواهد بود و چون حضرت مقدس نبوی بعد از جنگ احزاب محاصره بنی قریظه نمود من و آن گروه از بنی زبیل که این سخن از آن پیر شنیده بودیم گفتیم والله این آن پیغمبر است که وعده ظهور او بسمع ما رسیده لاجرم از حصار فرود آمده مسلمان شدیم و مال و اهل و عیال من و ایشان مصون و محفوظ ماند طلحه بن عبید الله گوید که در بازار بصره ببیع و شری اشتغال داشتم راهبی که در آن موضع بسر میبرد از مردم پرسید که هیچکس از اهل حرم درینجا هست گفتم بلی از آنها منم و از کعبه آمده ام گفت احمد در مکه ظاهر شده است گفتم احمد کیست گفت پسر عبد الله بن عبد المطلب درین ماه مبعوث خواهد شد و او خاتم النبیین است او از حرم ظهور کند و هجرت بزمینی نماید که سنگهای آنجا سفید بود و گل آن شور و درخت خرما در آن موضع فراوان بود طلحه گوید این کلمات در خواطر من جایگیر گشته چون بمکه معاودت نمودم تفتیش کردم که در غیبت من هیچ امری حادث شده گفتند محمد بن عبد الله دعوی نبوت کرده و ابوبکر بن ابی قحافه بوی ایمان آورده من نزد ابوبکر رفتم و صورت واقعه معروض گردانیدم و مسلمان شدم و ابوهریره گوید که قوم بنی خثعم نزد بتی که داشتند نشسته بودند و مرافعه میکردند درآن اثنا ناگاه آوازی شنیدند که هاتفی میگفت ای مردمان دارای سمع و بصر پیش بتان بسر میبرید از آنچه من می بینم شما غافلید آنچه من میدانم شما نمیدانید آیا میبینید آن نور و روشنائی که می بینم که ظلمت شب تاریک زایل کرده و آن روشنائی پیغمبریست بهترین بنی آدم در بالاترین مرتبه از قبیله بنی هاشم و نبوت را تکمیل می کند و کفر را باسلام مبدل میگرداند حق تعالی او را گرامی میدارد که پیشوائی شایسته است و راه نمائی بایسته است چندان توقف نمود که این سخنان را حفظ کردیم آنگاه قوم متفرق شدند و بعد از گذشتن سه روز خبر بعثت و دعوت حضرت رسول بما رسید از ابوهریره پرسیدند که تو نیز خدمت بت میکردی چون قوم گفت بلی فلله الحمد و المنه که ببرکت محمد رسول الله مرا از آن شقاوت خلاص داد و روایتست که روزی شخصی در مجلس عمر در آمد یکی بفاروق گفت که یا عمر این شخص سواد بن قارب است از اهل یمن که به نباهت ذکر و فخامت قدر امتیاز تمام دارد و یکی از جنیان که همزاد او بود او را از ظهور پیغمبر آخر الزمان خبر داده فاروق متوجه سواد شده پرسید که تو آن کسی که همزادت از ظهور پیغمبر خبر داده گفت بلی یا امیر تا مسلمان شده ام هیچکس این را از من نپرسیده بود عمر متوجه سواد شده پرسید که اکنون بگوی که آن خبر چه بود گفت شبی خفته بودم که ناگاه شخصی آمده پای بر من زد و گفت برخیز ای سواد و بشنو که اگر فهمی داری دریابی که رسولی از بنی لوی بن غالب سید و منبع دولت او و زبده خلق را بجانب خدا میخواند و او بر آتش و جبل هلال روشن گرداند و بعد چند بیت برمن خواند و راقم حروف گوید مضمون آن ابیات را بعضی از فاضلان پیشین بنظم فارسی ترجمه نموده اند * شگفتی در غم از جنیان هست * که در راه کعبه شان مقصود جانست * بدان چون جن که از نیکان نباشند * پری و آدمی یکسان نباشند * همه راه هدایت گشته طالب * که تا بر کافران گردند غالب * تو نیز ای سوی پیغمبر شتابی * بر آن کامی که میجوئی بیابی * سواد گوید که من این سخن را اعتباری نکردم و گفتم بگذار که تا خواب کنم که دوش بیخوابی کشیده ام چون شب دوم شد باز آمد و ابیات و کلمات شب پیشین را تکرار نمود و من بدان هیچ اعتبار نکردم و شب سوم آمده همان مقال را تکرار کرد و محبت اسلام در دلم جای گرفت لاجرم روز دیگر متوجه شدم و در راه شنیدم که حضرت مقدس نبوی بمدینه هجرت نموده است هم از آن طریق عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف داشتم و بعد از قطع مسافت چون بدان صوب رسیدم حضرت رسول را در مسجد یافتم که با اصحاب نشسته بود گفتم یا رسول الله کلمات مرا بشنو ابوبکر گفت پیشتر آی و مرا چنان نزدیک گردانید که زانو بزانوی پیغمبر نهادم آنگاه حضرت رسالت پناه فرمود که هان بگوی که همزادت چه خبر داده است من صورت احوال را بنظم معروض داشتم و بعضی از ارباب سیر محصل منظومات سواد بن قارب را بدین نهج ادا کرده اند * بتحقیق دیدم یکی خواب دوش * که میگفت در گوش جانم سروش * که آمد رسولی با جلال متین * ز قوم لوی بن غالب بیقین * شب دیگر آمد همین باز گفت * چه تحقیق گشت آن سخن در زبان * بجان آمدم سوی حضرت دوان *

گواهی هم من که ایزد یکیست و پرستش جز او را سزاوار نیست و رسولی که امت زرحمان توئی و گرامی ترین رسولان توئی و مرا ره نمای ای امام جبل و به امر شریعت فرزند کل و از نجح
گشتم تو امین مطیع و که تا روز حشرم تو باشی شفیع ؛ سواد گوید که چون حضرت مقدس نبوی و اصحاب کرام رضی الله عنهم این کلمات از من استماع نمودند از اسلام من خرم و شادمان گشتند
نقل است که چون کیفیت واقعه معروض فاروق شد برخواست و با سواد معانقه کرده گفت همیشه آرزومند آن بودم که این حکایت از تو بشنوم و امثال این روایات در کتب سیر بسیار است و درین موضع
بایراد بعضی از آنها اکتفا نموده آمد **گفتار در نزول وحی و آمدن جبرئیل و خواندن آیات بینات بر آن سرور و خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم** طایفه از نقله
اخبار رحمهم الله آورده اند که در مبدا سال چهل و یکم از میلاد با اسعاد آن شفیع روز میعاد صلوات الله علیه روز دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر سر کوه حرا منکشف و ظاهر شد
و بقرائت سوره اقرا آنحضرت را مامور گردانید و پاشنه خود را بر زمین مالید چشمه آبی پیدا شد و بحضرت رسول وضو ساختن و نماز گذاردن بیاموخت و قولی آنکه تعلیم وضو و نماز روز سه شنبه که دوم
روز بعثت بود از جبرئیل محقق گشت و بعضی از ناقلان خبر چنین گفته اند که حضرت ختمی پناه در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت مردی نزد او آمده گفت اقرا آنحضرت فرمود که ما انا بقاری فیمم من الله
جبرئیل او را بفشرد و فشردنی صعب چنانکه گمان برد که مقدمه موتست و باز گفت اقرا و همان جواب شنید بار دیگر حضرت مقدس نبوی را بفشرد و چون سه نوبت این صورت واقع شد جبرئیل گفت
اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یکی از علما گوید که در فشردن اول صفات نفس اماره از ذات
همایونش محو گشت و در فشردن ثانی صفات نفس لوامه از جسد مبارکش دوری گزید و در غطه ثالث چون قلب محل صفات متقاده و مستقر ملکات متباینه است خیر و شر در آن مورد و لمعات ایمان
و ترهات شیطان در آن صحیفه متوارد میشود و غیبت و حضور و اجتهاد و نفور منظهر میگردد و هر چند نفس قدسی و دل مبارک حضرت مقدس نبوی ازین صفات منزه و مبرا بود اما بر حسب خلقت
انسانیت و مناسبت بشریت تلقی کلام حق از تطهیر صفات بشری و تنزیه از لوازم مخلوقیت چاره نباشد و عروس حضرت قرآن نقاب تنکه بر اندازد و کردار الملک معنی را مجرد بیند از غوغای دوغ
ازهره و باب سیر آورده اند که چون این صورت واقع شد آنحضرت گمان برد که بعضی از صفات نالایم مثل کهانت و جنون متصف خواهد گشت بنابراین قصد قله جبل نمود تا خود را از آنجا بیندازد و
چون بمیان کوه رسید ندائی شنید که یا محمد یا محمد نظر بر جانب آسمان انداخته جبرئیل را بصورت مردی دید که هر دو قدم بر افق نهاده بود و میگفت یا محمد انت رسول الله و انا جبرئیل این معنی حضرت را از آنچه در ضمیر مستقر بود
مانع آمده روی بهر طرف که آورد آن ملک مقرب را در برابر نظر خود یافت و بعد از وقوع آن قضیه عظمی بموهبت کبری بمنزل مقدس آمد خدیجه گفت یا ابا القاسم کجا بودی که هر چند قاصدان بطلب تو فرستادم
نیافتند آنحضرت صورت واقعه را تقریر کرده فرمود که انی اخاف ان اکون کاهنا خدیجه گفت معاذ الله خداوند ذو الجلال بارها تو جز خیر و خوبی ارزانی نخواهد داشت و من امیدوارم که پیغمبر این امت
تو باشی آنگاه خدیجه نزد پسر عم خویش ورقه بن نوفل که یکی از علما نصاری بود و بمزید درایت امتیاز داشت رفته احوال گذشته را باز نمود ورقه گفت بدان خدائی که نفس من در قبضه قدرت اوست که
اگر تو درین قول صادقی محمد پیغمبر این امت خواهد بود و جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی و عیسی نازل میشد و بعد از آن حضرت رسول با ورقه بن نوفل ملاقات کرده واقعه خود را بیان فرمود و ورقه
سوگند خورد که جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی وحی آورد و تو پیغمبر این امت خواهی بود و هر آینه قوم ترا ایذا کنند و اخراج نمایند و با تو مقاتله نمایند و من اگر آن ایام را
دریابم معاونت تو نمایم و آنحضرت مطمئن خاطر گشته بمنزل مقدس مراجعت نمود و روزی در غار حرا تکیه کرده بود که جبرئیل از عقب او در آمده پای بر وی زد و رسول راست نشست
و جوانب خود را ملاحظه نمود هیچکس را ندید باز تکیه فرمود و جبرئیل بار دیگر پای خود بر وی زد و گفت ای محمد برخیز آنحضرت برخواست شخصی را دید که از پیش برفت حضرت پیغمبر در پی او روان
بمیان مروه و صفا رسید پای خود را در زمین محکم کرده و سر باسمان کشید و بالهای خویش گسترانیده مشرق و مغرب را احاطه نمود گویند پایهای او زرد و اجنحه او سبز بود و گردن بند
از یاقوت احمر در گردن و بقولی از مرجان داشت و موی سرش برنگ مرجان بود و پیشانی با صفا و رخسار نورانی و دندانها سفید و براق بود
و در میان دو چشم او کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مسطور بود رسول خدا این شکل و شمایل مشاهده نمود از عظمت خلقت جبرئیل ترسان شده گفت یرحمک الله تو کیستی که من هرگز از تو
نیکوتر کسی را ندیده ام آن شخص گفت من جبرئیل روح الامین که بر جمیع انبیا و مرسلین نازل شده ام ای محمد بخوان حضرت مقدس نبوی فرمود که چه بخوانم که هرگز هیچ نخوانده ام و ندانم جبرئیل حریری
بدر و جواهر ترصیع کرده بود از زیر جناح بیرون آورده بروی مبارک او انداخت و چنانش بفشرد که نزدیک بود که بیهوش گردد آنگاه آنحضرت را گذاشته باز گفت ای محمد بخوان حضرت
اول گفت جبرئیل او را بحریر سابق باز منضم گردانیده بفشرد و در روایت اشهر سه نوبت این فعل واقع شده و در نوبت چهارم گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق
الانسان من علق روایت دیگر آنکه نوبت سوم که جبرئیل فرمود اقرا آنحضرت تمنای موت کرد تا بار دیگر صعوبت فشردن بدو نرسد و در این اثنا جبرئیل
پای بر زمین زده چشمه آبی ظاهر شد خود وضو ساخت چنانچه متعارف است و رسول را تعلیم داد تا وضو ساخت جبرئیل پیش رفته حضرت
بگذاردند و از آن وقت نماز بر آنحضرت فرض شد و گاه گاه دو رکعت نماز گذاردی تا آن زمان که صلوات خمسه و اوقات مکتوبه معین گشت و چون بعد از ادای صلوات جبرئیل
حضرت مقدس نبوی بخانه مراجعت نموده در کوفت خدیجه در باز کرده با رسول خدا معانقه نمود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد و فدای تو نوری می.

ندیده‌ام و بوئی از تو شنوم که هرگز مانند آن نشنیده‌ام حال خود با من بگوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم قضیه را با او در میان نهاد خدیجه عرض کرد که حق عز و علا ترا گرامی داشته و تقوی را از زوار خانه
تو قطع نفرموده گفت هرگاه جبرئیل بر تو منکشف گردد مرا اعلام نمای و چون جبرئیل بر آنحضرت ظاهر گشت خدیجه را معلوم شد حضرت رسالت پناه را بر زانوی چپ خود نشانیده پرسید که او را
می بینی جواب داد که آری بعد از آن او را بر زانوی راست خود بنشاند همان سوال کرد آنسرور همان جواب داد آنگاه حضرت را در زیر جامه خود در آورده سر مبارک را از گریبان بیرون آورد و مقنعه
از سر باز کرده استفسار نمود که او را می بینی فرمود که نه خدیجه عرض کرد که بشارت باد ترا که این فرشته ایست گرامی از نزد حضرت ایزد تعالی و تقدس آنگاه خدیجه حضرت را در خانه گذاشته نزد ورقه
رفت که ابن عم او بود و پیش از این تاریخ از دین قریش برگشته نصرانی شده بود و انجیل را نیکو میدانست گفت ای پسر عم مرا از جبرئیل خبر ده ورقه گفت قدوس قدوس در شهری که خدا را پرستند
ذکر جبرئیل چیست خدیجه گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب میگوید که جبرئیل بر من نازل شده است ورقه گفت اگر جبرئیل بر این زمین نازل گردد خیر و برکت عظیم ظاهر شود و او ناموس اکبر است
که بر موسی و عیسی علیهما السلام فرود می‌آمد و وحی الهی میرسانید خدیجه گفت مرا خبر ده که در تورات و انجیل هست که درین زمان پیغمبری مبعوث گردد که یتیم و فقیر باشد و خدای عز و علا او را غنی
گرداند و غنی با فقر و حسب تعهد او گردد ورقه گفت بلی صفت آن زن است پرسید که آن پیغمبر صفات دیگر دارد ورقه گفت که از جمله صفات او یکی آنست که همچو عیسی بر روی آب رود و چنانچه مرده با عیسی
تکلم نمود با او نیز تکلم نماید و سنگ و درخت بر وی سلام کند و در رخسار نبوت او گواهی دهند آورده اند که ورقه با خدیجه گفت محمد را نزد من فرست تا خود حکایت کند احوال خویش را چون حضرت مقدس نبوی نزد ورقه
آمد صورت قضیه را باز نمود ورقه بشکفت گفت مژده باد ترا ای محمد بدرستیکه من گواهی میدهم که آن پیغمبری که عیسی بقدوم او بشارت داده و گفته بعد از من پیغمبری مبعوث گردد که نام او احمد باشد و آن ناموس اکبر
که بر موسی فرود آمد بر تو نازل شده است سر خود نزدیک آنحضرت برد و یافوخ یعنی بلندی سر او را بوسه داد و گفت عنقریب مامور خواهی شد بقتال و جدال و جهاد کفار کاشکی من آن روز در حیات بودمی که قوم تو
ترا از دیار بیرون کنند تا من ترا نصرت و یاری کردمی حضرت ختمی پناه فرمود که آیا قوم مرا بیرون کنند ورقه گفت بلی هیچ آفریده بمقام نیافت الا که او را دشمن داشتند و ایذا رسانیدند و بعد از اندک مدتی
ورقه ابن نوفل وفات یافت و نشان عزت دریافت حضرت فرمود که لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی و صدقنی مراد از قس ورقه ابن نوفل است و در بعضی روایات خدیجه بعد از ملاقات
با ورقه نزد عداس رفت که پیری بود سالخورده عداس خدیجه را تعظیم نموده از جهت تحشم او استفسار نمود خدیجه فرمود که مرا از جبرئیل خبری گوی عداس سجده رفته گفت قدوس قدوس در شهری
که معبود بحق پرستند ذکر جبرئیل چه باشد چون بار دیگر گفت مرا از جبرئیل خبری گوی عداس گفت بخدا سوگند که من ترا خبر ندهم تا نگوئی که این سخن از کجا شنیده خدیجه گفت بشرط آنکه این سخن را با کس نگوئی
عداس این عهد و پیمان بست خدیجه فرمود که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب میگوید که جبرئیل بمن نازل شده است عداس گفت جبرئیل ناموس اکبر است و او وحی بموسی و عیسی آورده اگر در این منزل نزول کند خیری
عظیم در آن دیار ظاهر گردد ولیکن ای خدیجه میشاید که از مر شیطان آسیبی و جنونی بروی ظاهر شده باشد این کتاب را بگیر تا در وی ببر تا زیارت کند و از آفات شیطان سالم ماند و اگر رحمانی باشد
از زیارت این کتاب هیچ مضرت بوی نرسد چون خدیجه کتاب عداس بنزد آنسرور آورد جبرئیل با آیات سوره مبارکه ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون بر آنحضرت
نازل شد خدیجه از استماع آیات بینات خرم گشته با رسول خدا گفت پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا نزد عداس رویم پس حضرت با خدیجه پیش عداس رفتند عداس چون حضرت ختمی پناه را نزد خود نشاند جامه از پشت مبارک
برداشت و خاتم نبوت را در میان کتفین او درخشان دید فی الحال عداس بسجده رفت سر از سجده برداشت و گفت قدوس قدوس ای محمد والله آن پیغمبری که موسی و عیسی بمبعث او اشارت
کرده اند و بشارت داده اند توئی و اگر در آن زمان که دعوت خلایق کنی من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس پرسید که یا بنی سه ترا بهیچ چیز امر فرموده اند جواب داد که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت
خلایق مامور گردی و مردم ترا به تکذیب متهم دارند و بالضرورت از این شهر هجرت کنی و ملایک ترا نصرت دهند و در بعضی روایات آمده که چون جبرئیل سوره اقرا بر آنحضرت خوانده غایب گشت آنحضرت
بخانه خدیجه آمد و گوشت شانه او میلرزید و میگفت زملونی زملونی و دثرونی یعنی بپوشانید مرا و چیزی بر سر آنحضرت پوشیدند تا ترس او زایل شد نقل است که چون حضرت مقدس نبوی بعد از نزول
وحی بخانه آمده با خدیجه فرمود که بر نفس خود میترسم خدیجه گفت خدای تعالی ترا اندوهناک نگرداند که بصله رحم قیام مینمائی و بصدق گفتار موصوفی و بار عیال میکشی و شرایط ضیافت بجای می آری
و خلایق را در حین نزول حوادث نوایب مدد مینمائی آنگاه خدیجه نزد ورقه رفت و صورت حال باز نمود و حکایتی که سابقا مسطور شد از وی شنید گویند که بعد از نزول وحی و تعلیم وضو و نماز مدتی
وحی منقطع شد و حضرت مقدس نبوی از این معنی ملول و محزون میبود چنانچه چند نوبت قصد کرد که خود را از قله جبل بیندازد هر بار جبرئیل حاضر میشد و میگفت ای محمد تو پیغمبر خدائی حقا و بدین
سخن آن حضرت را تسکین میداد و خاطر مبارکش را اطمینان میبخشید و بخاری از جابر بن عبدالله روایت میکند که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که در زمان فترت وحی در راهی میرفتم
که ناگاه از آسمان آوازی شنیدم چشم بالا کردم فرشته را دیدم که در حرا بمن نازل شده بود دیدم که بر کرسی میان آسمان و زمین نشسته است و ترس و دهشتی از وی بمن راه یافت بخانه مراجعت کردم و گفتم زملونی و دثرونی
مرا بچیزی بپوشانید و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر بعد ازان وحی شد

ذکر کیفیت نزول وحی و اشارت به بعضی اقسام آن

یکی از آنجمله خواب است چنانچه در اخبار آمده که رویای صادقه یک جزو از چهل و شش جزو نبوت است و عایشه رضی الله عنها روایت
کرده که اول ما بدئ به رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة و دیگر آنست که جبرئیل بی آنکه متمثل شود بصورت غیری بهیأت اصلی خود ظاهر شدی و پیغام الهی رسانیدی و دیگر آنکه جبرئیل

بصورت اشخاص انسانی بر آنحضرت منکشف شدی و آیات قرآنی و کلام ربانی بر وی خواندی و دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی جبرئیل را بهیئت و حقیقه از زوال مبارکش القا کردی قال الله تعالی
نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین و دیگر آنکه نزول وحی بر حضرت مقدس نبوی شبیه بآواز جرس بودی و این صورت اشد و اصعب صور وحی نبوی چنانچه در آنحال اگر شتری که در زیر ران
داشتی هر دو دستش خم شدی عایشه گوید که در سرمای قوی دیدم که وحی بر آنحضرت فرود آمدی از غایت صعوبت عرق از پیشانی مبارکش متقاطر شدی آورده اند که روزی حضرت رسالت در فضای
کعبه نشسته بود که عثمان بن مظعون آمد و تواضع نمود آنسرور فرمود که بنشین عثمان نشسته سخن گفتن آغاز نمود که ناگاه حضرت رسالت روی بالا کرده نظر مبارک بآسمان باز انداخت آنگاه بطرف یمین
نگاه کرد و مبهوت گشت و از عثمان اعراض نمود مانند کسی که بتعلم اشتغال نماید بشارت بسر میکرد و بعد از زمانی نظر بسوی آسمان انداخت آنگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله
هرگز ترا بدین صفت مشاهده نکرده بودم که امروز دیدم فرمود که رسول از حضرت رب العالمین آمد و پیغامی ساند [illegible] بود آنحضرت فرمود ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء
ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت از آن وقت باز ایمان در دل من قرار گرفت و محبت حضرت رسول بر ضمیرم استیلا یافت نقلست که
زید بن ثابت گفت روزی پیش رسول خدا نشسته بودم آنسرور سر بر زانوی من نهاده آیه کریمه هل یستوی القاعدون من المؤمنین خواند و من نوشتم در این اثنا ابن ام مکتوم نابینا آمد
و گفت یا رسول الله اگر من بینا بودمی توانستمی رفت و عذر من چیست پس هم در حال کلمه غیر اولی الضرر نازل گشت عثمان گفت بدن مبارک آنحضرت چنان از بار نزول وحی گران شد که خوف آن شد که ران من
شکسته شود و مخفی نماند که امثال این حالات در قسم پنجم از وحی روی نمود **ذکر طایفه از سعادتمندان که در بدایت بعثت نبی صلی الله علیه و آله وسلم بدولت عرفان فایز شدند**
باتفاق علمای امت اول کسیکه قامت قابلیت او بخلعت ایمان مشرف گشت خدیجه بود و جمهور اهل تحقیق بر آنند که بعد از خدیجه علی ابن ابی طالب بمنقبت ایمان استسعاد یافت آنگاه
زید بن حارث که آن مولای خواجه کونین بود و باحراز این موهبت سرافراز شده بعد از آن ابوبکر قول نبی را تصدیق نمود و توفیق میان روایاتی که آورده شده که اول کسیکه به نبوت سید ابرار اقرار کرد
او بود و اول کسیکه بسید ابرار اقرار کرد علی مرتضی بود و اول کسیکه با آنحضرت گروید زید بن حارث آنست اولیت این سه بزرگوار در تصدیق قول احمد مختار صلوات الله الملک الجبار اضافیست
یعنی صدیق اکبر اول رجال است در تصدیق پیغمبر و علی مرتضی اول صبیان بود در رسیدن بچشمه عرفان و زید بن حارث اول موالیست در قبول این واقعه و اولیت خدیجه را احتیاج
بتاویل نیست و بیمن انفاس متبرکه ایشان عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبدالله و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف که از عشره مبشره اند بمجلس حضرت ختمی پناه
آمده زبان بکلمه طیبه جاری گردانیدند گویند که چون صدیق مسلمان شد روز دیگر ابوعبیده جراح و ابوسلمه مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن الارقم را بخدمت سید الثقلین آورد تا مؤمن
و موحد مسلمان شدند و آنگاه عمار بن یاسر و مادرش سمیه و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب و سعد بن نفیل بن عم عمر و بلال و صهیب و خباب بن ارت و عبدالله بن مسعود
و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و خالد بن سعید بن العاص و عیاش بن ابی ربیعه و عبدالله بن جحش الاسدی و جمعی دیگر از رجال و نسوان که اسامی ایشان در کتب سیر مسطور است بتدریج
ایمان آوردند **ذکر سبب تعهد تربیت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم علی مرتضی را کرم الله وجهه و اطلاع ابوطالب بر بعثت حضرت**
و اتباع پسر خویش ائمه اخبار آورده اند که نوبتی در مکه قحطی عظیم پیدا شد و در میان قریش غلای عظیم روی نمود و چون ابوطالب کثیر العیال بود و بسیار عیال لاجرم حضرت مقدس نبوی
با عباس که بکثرت مال امتیاز از اقران داشت فرمود که ابوطالب صاحب عیال و فقیر حال است مصلحت آنست که درین قحط سال تخفیف وی کنیم هر یک فرزندی از فرزندان او بخانه خود آورده نگاه داریم
عباس این سخن موافق افتاده در خانه ابوطالب آمدند و صورت حال خود در باب اخذ اولاد او باز نمودند ابوطالب گفت عقیل را بمن گذارید و باقی شما دانید چون ایشان درین باب مرخص شدند حضرت
ختمی پناه علی را اختیار نموده بمنزل مقدس برد و عباس جعفر را بخانه آورد و علی در کنف عنایت سید کاینات نشو و نما یافت تا ده ساله شد و چون جبرئیل بر آنسرور نازل گشت و با وی وضو
و دو رکعتی نماز نمود در خلال این احوال روزی علی مرتضی دید که آنحضرت و خدیجه نماز میگذارند و تسبیح نیز بر زبان ایشان در حین سجود بود از این معنی متعجب شده بعد از فراغ ایشان از ادای صلوة
پرسید که ای محمد این چه کارست که میکنی حضرت فرمود که این دینی است که الله تعالی برای خود برگزیده و میخواهم ترا بسوی خدایی که شریک ندارد و بقولی علی در همان روز ایمان آورد و برخی
گفت من مستعد هیچ امری نمیشوم تا مشورت با ابوطالب نمایم و بنا بر آنکه حضرت رسالت پناه کراهت داشت که در آن روز این امر فاش شود فرمود یا علی ان لم تسلم فاکتم علی فکتم علی لیلتی
فالقی الله فی قلب الاسلام و چون محبت اسلام در خاطر قدوه اهل عرفان جای کرد روز دیگر علی الصباح بامر در آمد و گفت ماذا عرضت علی حضرت فرمود که گواهی دادن بآنکه خدا یکیست
و بیزاری جستن از لات و عزی و ابرا نمودن از انداد و خاتم مکانه در فضایل اهل بیت مسطور است که حضرت مقدس نبوی در روز دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه شنبه که
دیگر روز بعثت بود بدولت ایمان استسعاد یافت و حال خود را از ابوطالب پنهان میداشت و با حضرت رسول در زوایای شعاب نماز میگذارد و اتفاقا روزی
ابوطالب ایشان را جسته یافت و از فاطمه مادر علی حال پسر پرسید جواب داد که علی ملازمت محمد بسیار مینماید می ترسم که التزام امری کند که در ملت آبا
بالاحق شود ابوطالب گفت پسر من در مثل این امور بمصلحت و مشورت من خوض نمینماید پس ابوطالب بجستجوی مشغول شده مصطفی و مرتضی را بعد شعبی

میگذارد امیرالمؤمنین علی با اطراف و جوانب نظر می‌انداخت چون پیغمبر و ابو طالب را دید از خوف متوحش شد ابو طالب از پیغمبر پرسید که این چه دین است آنحضرت فرمود که این دینی است که خدای تعالی از برای نجات خود برگزیده است و از برای اظهار آن پیغمبران فرستاده و آنگاه سرور کاینات عم خود را به متابعت ملت حنیف و معاضدت خویش خواند ابو طالب گفت نفس من سر باز میزند که ترک دین آبا و اجداد خود کنم و از کیش بت پرستی و دین عبد المطلب اعراض نمایم لیکن تو در امری که مبعوث شده قایم باش که تا من در وقت حیاتم به معاضدت و معاونت تو می‌پردازم و نمی‌گذارم هیچ دشمن بتو آزاری رساند و از شر اعدا نگاه دارم تا خدای تعالی تمام کند مهمی که ترا بآن فرستاده و بعد از آن روی به مرتضی علی آورده گفت ای علی ترا باکی نیست که متابعت ابن عم خود نمودی و دینی که مختار است اختیار کنی چه حضرت خداوند جل ذکره حافظ و نگهبان و حارس و پاسبان شماست و روایتی چنانست که روزی ابو طالب با پسر خویش جعفر در شعبی درآمد و دید حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین علی نماز میگذارند ابو طالب جعفر را گفت که بوصل جناح ابن عم خود قیام نمای و جعفر بر اشارت ابو طالب در پهلوی پیغمبر بایستاد و با او نماز گذارد و حضرت ختمی پناه در باره او دعا فرمود وصل الله لک جناحین تطیر بهما فی الجنة لاجرم حق جل و علی دعای حبیب خود را باجابت مقرون گردانید و در غزای موته او را بشهادت رسانید و دو بال و پر ارزانی داشت که بدان در بهشت با ملایکه پرواز میکند بنابر آن آن سعادتمند را جعفر طیار مینامند نقل است که چون ابو طالب جعفر را بمتابعت پیغمبر امر فرمود آنحضرت شاد و مسرور گشت و ابو طالب بخانه رفت فاطمه بنت اسد مادر علی رضی الله عنها از او پرسید که پسر تو در کجاست گفت تا چه میکنی جواب داد که کنیزکی مرا خبر داده که او را در فلان شعب دید که نماز میگذارد ای ابو طالب تو را امیدوارم که علی را منع کنی ابو طالب گفت خاموش باش و دست از او بدار والله که او احق است بیاری نمودن محمد پسر عم او و اگر نفس من ترک دین عبد المطلب دعوت کند هر آینه قدم در موافقت او میزدم قریش این سخن را شنیده عظیم مسرور شدند و هراسان شدند یکی از ثقات گوید که نوبتی برسم تجارت و موسم حج بمکه آمدم در منا از عباس عم پیغمبر بودم ناگاه از خیمه بزرگ که نزدیک او بود شخصی بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرده نماز شروع کرد و در عقبش زنی و پسری بحد بلوغ بیرون آمده اقتدا بوی کردند من از عباس پرسیدم اینها چه کسانند گفت این محمد بن عبد الله است و برادرزاده من و آن زن منکوحه او خدیجه بنت خویلد است و آن پسر برادرزاده من علی بن ابی طالب است گفتم این چه کار است که میکنند گفت نماز میگذارند و محمد دعوی پیغمبری میکند و میگوید که ممالک قیصر و کسری بر روی امت من گشوده خواهد شد و تا غایت دیگر غیر این دو شخص کس متابعت او نکرده اند و راوی این حکایت بعد از مدتی اسلام آورد و میگفت کاشکی در آن زمان بنعمت اسلام و توحید فایز شدمی بعد از علی و خدیجه ثالث خود بودمی و از علی مرتضی منقول است که گفت صلیت مع النبی قبل الناس تسع سنین ذکر اسلام ابو بکر صدیق رضی الله عنه در مبادی حال این خجسته مآل که آفتاب عنایت ازلی بر باطن او پرتو افگند اقوال متعدده بنظر رسیده از آنجمله یکی آنست که ابن حمدان در تاریخ خویش آورده که بعد از اسلام زید بن حارثه صدیق در راه به پیش رسول الله آمده پرسید که آیا راست است آنچه از تو بما رسانیده اند که نفی آلهه ما کرده و عقلاء ما را از سفها شمرده و به تکفیر آبا و اجداد ما اشتغال نموده حضرت مقدس نبوی فرمود که یا ابا بکر من رسول خدایم و نبی او مرا فرستاده تا تبلیغ رسالت کنم من ترا میخوانم بخدائی که یکیست و شریک ندارد و بخدا سوگند که این سخن حق است آنگاه آیتی چند از فرقان بزبان معجز بیان گذرانیده صدیق ایمان آورد و در مستقصی از قاسم بن محمد نقل کرده اند که قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد و نظرة الا ابا بکر فانه لم یتلعثم ای ما تلبث فی قبول الایمان چون صدیق بمکارم اخلاق و محاسن اعمال و فضایل پسندیده و صفات ستوده معروف بلوازم مهمانداری و شرایط ضیافت در مکه عدیل و نظیر نداشت قریش با او الفتی تمام داشتند و همت بمصاحبت او مصروف میداشتند و در عظایم امور از رای صایب و فکر ثاقب او استعانت مینمودند و چون او عالم بر فن انساب و تاریخ بود از ما یان خلق بخدمت او مبادرت مینمودند و اخذ فواید میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و دوستان موافق صحبت میداشت او را به راه راست و طریق صواب دلالت کرد و با امارات واضحه و علامات صدق لایحه قول حضرت نبوی را در برابر رای ایشان جلوه داد تا جمعی از اکابر قریش مثل عثمان و دیگر بیمن همت مبارکش از بادیه غوایت بسر چشمه هدایت رسیدند چنانچه اسامی ایشان در این اوراق ثبت گشت ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان بعد از بعثت پیغمبر آخر الزمان و تنبیه خسرو پرویز پادشاه ایران آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بجانب آسمان صعود مینمودند و هر یک در مقامی معین قرار گرفته گوش بر آسمان میداشتند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث زمان میشنیدند و هر یک کلمه حق را با چند کلمه باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت گذشت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب آسمان و استراق سمع ممنوع شدند و از این منصب معزول گشتند و اول طائفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طایف بودند و هر کس از آن جماعت بقدر طاقت و توان جهت ذبح اصنام گوسفندان و شتران کشتن آغاز نهادند تا امر بمرتبه رسید که نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند آنگاه با هم گفتند که اموال ما همه در معرض تلف آمد و از ستاره آسمان هیچ کم نشد لاجرم باتفاق از ذبح و قربان اعراض نمودند منقول است که ابلیس این امر را مشاهده کرده گفت در زمین امری روی نموده است بجهة کشف حقیقت حال شیاطین را فرمود تا از هر بقعه مقداری خاک آوردند و یک یک را بوی میکرد و می انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت امری که در زمین حادث شده است از اینجاست و از بوی خاک آتش حیرت در دل بد نهاد آن لعین افتاده و دود حسرت بدماغ او راه یافت و از جمله وقایع که در زمان بعثت دست داد تنبیه خسرو پرویز بود مجمل این مفصل آنکه صباحی سر از خواب گران برداشت و دید که کسری طاق ایوان او شکافته است از این جهة حزین و اندیشناک شده کاهنان و منجمان را طلبیده فرمود که احتیاط کنید که این صورت علامت

شد آمده سخن سمیه و تحمل شعار خود ساخته‌اند و آورده‌اند که مادر عمار یاسر سمیه و پدرش یاسر بود و شتر بسته تعذیب مینمودند که ناگاه یکی از مشرکان نیزه‌ای بر آن مومنه زده هلاکش کرد و شوهرش یاسر را نیز و بعضی
دیگر را هلاک کردند و بریاض رضوان خرامیدند و اول کسیکه از اسلام پیغمبر شربت شهادت چشیدند ایشان بودند در بعضی از کتب بنظر رسیده بدین عبارت مذکور است که اما عمار یاسر را اکراه آنچه
کفار میخواستند بر زبان گفت چنین کرد تا بعضی پیغمبر آوردند که عمار کافر گشت حضرت فرمود کلا بما شاء که وی کافر شود بدرستیکه مملو است از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و پوست
وی در آمیخته چون از کفار خلاص یافته نزد پیغمبر آمده شکایت از جفاکاری آن قوم حضرت دست مبارک بر چشمهای وی مالیده اشک وی را پاک میکرد و میفرمود ان عادوا فعد لهم بما قلت
بعضی از مفسران بر آنند که من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان الآیه در این قضیه نازل شده والله اعلم راقم حروف گوید که عجب عجب از صنادید قریش که با وجود آنکه باعجاز
قرآن اعتراف داشتند و بعد مشابهت فرقان بکلام مخلوق قایل بودند پیوسته در قصد ایذا حضرت رسول بودند و با اصحاب کرام نفاق مینمودند و از ابوطالب میخواستند که آنحضرت را بدیشان بدهد
تا بقتل رسانند و هنر ایشان با اهل عرفان تا بحدی رسید که جلای وطن را که صعب شدائد است اختیار نمودند و بحبشه هجرت کردند و تفصیل این قضایا بر وجه اجمال مسطور میگردد

ذکر اعتراف مشرکان باعجاز قرآن و با وجود آن اصرار نمودن بر کفر و عصیان آورده‌اند که ولید بن مغیره که در آن زمان بوفور عقل و کبر سن و کثرت مال و اولاد از سایر [illegible]
تام داشت خطبا و شعرا خطب و اشعار بروی عرض میکردند و در هر باب کلام او حجت قاطع بود روزی قریش نزد او مجتمع شدند و پرسیدند که سخنانی که بر زبان محمد جریان مییابد از نوع سحر است
یا بسحر و کهانت تعلق دارد گفت جواب این سؤال موقوف بر استماع کلام اوست آنگاه برخاست و نزد حضرت مقدس نبوی که در حجره نشسته بود رفت و گفت یا محمد شعر خود بر من بخوان حضرت
پیغمبر بر زبان معجز بیان راند بسم الله الرحمن الرحیم ولید چون لفظ رحمن شنید بر سبیل استهزا گفت که نام مردی را میبری که در یمامه هست رحمن نام دارد چه مسیلمه کذاب را رحمن الیمامه میگفتند حضرت
گفت نام خدای میخوانم که رحمن و رحیم است بعد از آن سوره حم سجده را خواندن گرفت چون باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود موی بر اندام ولید بر
پا ایستاد و نزدیک بود که پوست او منشق گردد و بی آنکه به مجلس قریش رود برخاسته بخانه خود رفت قوم با ابوجهل گفتند که یا ابا الحکم عم تو دین محمد را پذیرفت از آن سبب که با ما نیامد ابوجهل
نزد ولید رفت و گفت ای عم چرا دین محمد را قبول کردی و ضال شدی ولید جواب داد که من بر کیش آبا و اجداد خودم ولیکن کلامی صعب شنیدم که پوست بر تنم منشق گشت ابوجهل پرسید که آن شعر است
گفت نی گفت خطبه است ولید گفت خطبه کلامی متصل است و این کلامی منثور است بعضی به بعضی مشابهت ندارد و آنرا بهجتی و زیبایی است که دیگر کلام را نیست ابوجهل پرسید
گفت نی ابوجهل گفت پس چه چیز است گفت بگذار تا در این باب فکری کنم روز دیگر بعضی از وی سؤال کردند با وجود آنکه میدانست که حضرت مقدس نبوی از سحر ساحری بری است
اول بگویم که محمد از جمله ساحر است چه حدیث آن چنان خوب بخاطر میگذرد که فریفته بر آن متصور نباشد و در میان زن و شوهر و دیده و فرزند جدائی می افکند بقائل این مقال خدای عز و جل
ولید آیه فرستاد که ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا الی آخره و این حکایات در بعضی کتب بنوعی دیگر ایراد کرده‌اند و چون مآل آن همین است
آنحضرت را بعد از قیل و قال و مشورت با قریش بسحر نسبت میکرد کلام خداوند در باره او نازل شده قلم از تحریر آن خود را معاف داشت و در بعضی از روایات
شده که چون ولید نزد حضرت مقدس نبوی آمد و استدعا نمود که از قرآن چیزی بروی خواند حضرت این آیات تلاوت فرمود ان الله یامر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی
و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون ولید گفت این سخن را حلاوتی دیگر است و طراوتی و فروع آن معذق و این سخن آدمی نگوید گفت بعضی از طایفه
در مصنفات خویش آورده‌اند که چون مشرکان قریش دیدند که اصحاب حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام روز بروز زیاده میشوند اتفاق نمودند که از میان قوم شخصی
که بعلم شعر و فن کهانت و سحر دانا باشد نزد آنحضرت فرستند تا او را بحسن مقال بهر حال که باشد از مقام دعوت و تبلیغ رسالت بگرداند قرعه اختیار بر عتبة بن ربیعه
که یکی از عظمای قریش بود باتفاق افتاد و خود را بر باد ساخته بتصور آنکه شاید دمه و افسون وی موثر افتد نزد سرور انام که در مسجد الحرام نشسته بود برین
بیچاره از غایت غافل که چراغ مرده کجا و نور آفتاب کجا منقول است که چون عتبه نزد حضرت خیر البشر رسید گفت ای محمد امری عظیم در میان قریش احداث نمودی و ما
بطلان موسوم ساختی و به تکفیر آبا و اجداد قوم پرداختی و ما را در میان عرب تفضیح ساختی و عقلای ما را از سفها شمردی اگر مقصود تو از این کار داعیه سلطنت است
زمام حکومت بکف کفایت تو تسلیم و اگر باعث بر این امر استیلای شهوت است هر قبیله که ترا باو رغبت افتد در نکاح تو آریم و اگر سبب فقر و فاقه است چندان مال بتو دهیم که دیگری
در قریش بتمول عدیل و نظیر تو نباشد و اگر بعضا این دعوی مرض است طبیبی حاذق بیاید اگرچه اموال خود را محتاج تو صرف نماییم چون عتبة بن ربیعه از سخن آرایی [illegible]
فارغ گشت حضرت مقدس نبوی فرمود که حدیث خویش را با تمام رسانیدی گفت آری پیغمبر فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم بعد آنکه حضرت
این سوره میخواند و عتبه دست بر پشت دست گرفته استماع مینمود چون آنحضرت باین آیه سجده رسید بسجود رفت و [illegible] از رغبت انصراف [illegible] چون قوم عتبه را
آمده که [illegible] بود [illegible] گفتند بود همانا که [illegible] بسحر و کهانت

سایر عرب بروی مستولی شوند مقصود شما بحصول موصول شود و اگر بر ایشان غالب آید ملک او ملک شما و عز او عز شما باشد و شما اسعد خلائق باشید قریش گفتند ای ابو
[illegible] عتبه گفت رای من اینست که با شما گفتم دیگر اختیار پیش شماست

ذکر رفتن قریش از کمال حدت و طیش نزد ابوطالب

ایشان خاسر و خائب علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش شنیدند که حضرت مقدس نبوی آلهه باطله ایشان را طعن و قدح میفرماید
ابوطالب آمده گفتند که تو بزرگ و سید قریشی انصاف ما از برادرزاده خود بستان و او را از سب خدایان ما منع فرمای تا ما نیز محمد را بخدای خود باز گذاریم
و [illegible] بن غالب را طلبیده گفت همه قوم تو انصاف می طلبند که آلهه ایشان را دشنام ندهی تا ایشان ترا بخدای تو گذارند پیغمبر فرمود که من ایشان را
بکلمه که بهتر از آن باشد و عرب بدان سبب مطیع ایشان شوند و ملک عجم نیز گردند ابوجهل گفت آن کدامست تا ده نوبت بجای آریم آنسرور فرمود بگوئید لا اله الا الله
دیگر التماس نمای ما را فرمود که اگر آفتاب از آسمان فرود آید و در دست من نهند غیر ازین چیزی نخواهم گفت و قریش این سخن شنیده خشمناک برخواستند و گفتند تا ما
دهیم و هرگز از آلهه خود اعراض نمائیم قال الله تعالی و تقدس اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشئ عجاب محمد بن اسحق گوید که چون قریش دانستند که ابوطالب بمقام حمایت
[illegible] عماره پسر ولید بن مغیره را که برشادت قد و لطافت خد و حسن دیدار و لطف گفتار از جوانان عرب امتیازی تمام داشت مصحوب خویش نزد ابوطالب برده
گفتند این زیباترین جوانان قریش است تو او را بفرزندی خود قبول کن و محمد را بدان تسلیم نمای تا او را بقتل رسانیم چه در دین و ملت با تو و پدران تو مخالفت مینماید و تفرقه در میان
ما داده و دشنام سید [illegible] عقلا ما را سفیه بیشمارد و مردی در عوض مردیست ابوطالب گفت بد اندیشه ایست آنکه فرزند خود را بشما دهم تا قتل کنید و فرزند بیگانه را تربیت کنم
گز بر امثال این اقوال افعال قیام نورزد و مطعم بن عدی گفت والله که قوم انصاف دادند و جهد کردند که مکروهی بتو لاحق نگردد ابوطالب گفت که هیچ انصاف
تو نیست که سعی میکنی تا قوم فرصت یابند و هر ضرری که خواهند بمن رسانند چون مشرکان را از تسلط بر رسول بواسطه تعصب ابوطالب یاسی حاصل شد قواعد عداوت را استحکام دادند
و در ایذا و آزار آنسرور و اصحاب کوشیدند و خداوند جل ذکره بعنایت ازلی رسول خود را از قصد مشرکان و بت پرستان و شر ایشان محفوظ و مصون میداشت و ابوطالب
[illegible] رسالت پناه و مکه فرو نمیگذاشت چون رسول ثقلین مشاهده فرمود که زحمت و محنت اصحاب از دست مشرکان از حد افراط رسید فرمود تا پاره ای [illegible]

ذکر توجه اهل توحید بحبشه بطریق خفیه و خروج ایشان از مکه

در سال پنجم از بعثت حضرت رسالت یازده نفر مرد و چهار زن پوشیده از مکه بیرون آمدند و در وی بجانب
[illegible] کنار دریا پیاده رفته آنجا کشتی آماده یافتند و از دریا عبور نموده در ظل حمایت نجاشی پادشاه آن دیار از نکایت اشرار این دیار بنشستند و بزبان حال با یکدیگر از دوستان که
در مکه داشتند خطاب مینمودند شعر الله علینا چه ملالات درین کوی ما + بخدا جویی سوی ما که تماشاست درین کوی ما + نقل است که بعد از هجرت آن جماعت سوره والنجم فرود آمد و چون حضرت
ختمی پناه بنا بر مصلحت دینی گاهی از آیات بینات بر اهل عناد و شرک خواندی لاجرم بعد از نزول والنجم در مسجد الحرام این سوره را در محفل قریش آغاز خواندن گرفت و در حین قرائت
آنحضرت شیطان انتهاز فرصت نموده بجای آیه افرأیتم اللات والعزی و مناة الثالثة الاخری از زبان معجز بیان این کلمه بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی و
از استماع این کلمه تبعه اوثان و عبده اصنام مسرور و شادکام شده چون آنحضرت بعد از قرائت والنجم سر مبارک بسجود نهاد و اهل شرک و عناد که در آن مجمع حاضر بودند موافقت کرده سجده
نمودند الا ولید پلید که بنا بر کبر سن و عظم جثه یک کف خاک از زمین برداشته پیشانی نامبارک بران نهاد و گروهی این سخن را با امیه بن خلف و طائفه دیگر نسبت کرده اند چون مشرکان از
مجلس مسرور شده با هم گفتند که ما میدانیم که مفاتیح اموات و احیا و خلق و رزق بقبضه قدرت اوست جل و علا غایتش آنکه می گوئیم که معبودان ما شفعا اند نزد الله تعالی البته ما اکنون
بر محمد [illegible] باحسن وجهی ذکر کرد درین امر با ما موافقت نمودی دست از ایذا و آزار او کوتاه گردانید آورده اند که ولید بن مغیره آنحضرت گفت که ای محمد ثابت قدم باش در کار خود که
[illegible] موافق بوده ایم تا [illegible] سعادت خواهیم نمود تا بساط شریعت در بسیط گیتی تمهید یابد و مبانی ملت تو استحکام پذیرد نقل است که چون حضرت مقدس نبوی بعد از آن بمنزل همایون
خویش آمد جبرئیل [illegible] القای شیطان آنحضرت را خبر داد و آنحضرت ازین واقعه ملول و محزون گشته حضرت بخشنده بیمنت جهت تسلیه خاطر اشرف او این آیه فرستاد و ما ارسلنا من
قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و مشرکان قریش ازین معنی خبردار گشته گفتند که چون محمد از ذکر علو مرتبه
ما نزد الله تعالی پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده و از صلح باز گردیم و باز آن بدکیشان بر سر حرف خود رفتند و ایذا و آزار مسلمانان را وجهه همت خویش ساختند

ذکر سبب معاودت

اسباب مهاجرت از جانب حبشه و دیگر باره توجه نمودن بدان صوب چون خبر متابعت مشرکان بگوش عثمان و ابوحذیفه بن عتبه بن ربیعه و زبیر بن العوام و عبدالرحمن بن عوف
و سایر رفقای ایشان که از جمله مهاجران بودند رسید مضمون قضیه العود احمد بر خواطر گذرانیده [illegible] از دیار حبشه بیرون آمدند و بعد از طی مسافت [illegible] محافظت بحوالی حرم رسیده شنیدند که قوم از عناد
[illegible] شده [illegible] و آزار اهل اسلام جازم شدند و چون مراجعت بجانب حبشه متعسر بود هر یک از اهل توحید پناه به شخصی برده بمکه در آمدند مگر عبدالله بن مسعود که بی جوار در منزل خود قرار گرفت و بعضی گفته اند که عبدالله بن مسعود

از مهاجران نوبت دوم بیست و نه بود بنا بر آنکه ایذا و آزار کفار نسبت بصحابه یوماً فیوماً در تزاید بود درین نوبت جمعی کثیر از اصحاب نبوت پناه متوجه روی بحبشه نهادند مشرکان عمرو عاص و عماره بن الولید را با تحف
و هدایا نزد نجاشی فرستادند بتصور آنکه پادشاه مسئول ایشان مبذول دارد و مهاجران را بفرستادگان سپارد و آورده اند که میان عماره و عمرو عاص هنگام شراب خوردن در کشتی نزاع واقع شد و عماره از تهور و خبث
نموده عمرو را بدریا افگند و عمرو دست در کشتی زده مردم او را از آن مهلکه خلاص دادند و این کینه در دل عمرو بود تا آنزمان که عمرو با قبح وجهی نزد نجاشی سعایت نمود مفصل این مجمل آنکه روزی
عمرو عاص با عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی صاحب جمال از کنیزکان نجاشی در آن محفل لحظه فلحظه نظر بجانب عماره که جوانی خوش منظر بود میکرد و چون بخانه مراجعت نمودند عمرو با عماره
گفت که فلان جاریه ملک را باسباب تو مائل یافتم با او دوستی کن چه میشاید که بتیسیر مطلوب تو آن جاریه تمهید و مقدمات طیب خواص ملک و طلب نیک عماره باشارت دوست موافق با جاریه آغاز محبت کرده
قدری طیب از وی طلب داشت کنیزک مقداری بدو داده و عمرو عاص آنرا بچنگ آورده نزد نجاشی رسید و معروض داشت که رفیق من با کنیزک ملک در آمیخته است و او بعماره تحفه داده است اینک طیب
خاصه ملک که آن جاریه برای عماره فرستاده است نجاشی ازین حدیث در غضب شده خواست که عماره را بقتل رساند اما اندیشید که کشتن کسی که با امان در ولایت من آمده است مناسب نیست باید او را بنوعی دیگر
تعذیب باید کرد لاجرم ساحران را بر عماره گماشت که تا زیبق در احلیل او دمیدند عماره از مردم متنفر گشته با وحوش انس گرفت و مدتی در صحرا میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را گرفتند و مقید کرده
در آن حبس چندان اضطراب نمود تا بدرکات جحیم شتافت ذکر کیفیت ملاقات فرستادگان قریش با نجاشی و طلب کردن ایشان مهاجران را و سخن گفتن جعفر بن ابی طالب
در آن انجمن به نجاشی عمرو عاص و عماره بن ولید چون بحبشه رسیدند بوسیله ندیمان و خواص ملک با تحف و هدایا که همراه داشتند در مجلس او حاضر گشتند و چنانچه رسم مردمان آن دیار بود
نجاشی را سجده کردند و پیلاکات بگذرانیدند آنگاه معروض داشتند که طائفه از جوانان قوم ما دین نو اختیار کرده اند که مخالف کیش ما است با ملت ملک یعنی نصرانیت نیز مخالفت دارد
و بوقت معدین بدیار آمده اند و معتکف نشسته اند اکنون ملتمس آنست که ملک ایشان را بما سپارد تا بقبیله خود رسانیم و بطارقه که از مقربان نجاشی بود بواسطه آنکه رشوتها از قریش گرفته بود
عمرو و عماره را درین التماس امداد نمود نجاشی در غضب رفته گفت بخدا که چنین نکنم و قومی را که پناه بمن آورده باشند و در مملکت من قرار گرفته بدست دشمنان نسپارم و لیکن آن جماعت را
بطلبم و سخن ایشان بشنوم که چه میگویند درین باب بعد از آن انجیل را حاضر ساخته با حضار نصاری امر فرمود و مجلسی عظیم منعقد گشت آنگاه بطلب مهاجران کس فرستاده چون پیغام نجاشی
باهل اسلام رسانیدند با هم مشورت نمودند که اگر چنانچه ملک از مذهب ما پرسد جواب بر چه نهج گوئیم جعفر طیار که یکی از ارباب هجرت بود گفت اولی آنست که هر چه خدا و رسول گفته باشند
با نزد ایشان ظاهر سازیم و بدین سخن اتفاق نموده جعفر را پیشوا ساختند تا با نجاشی بقیل و قال و جواب و سوال مشغول شود بالجمله چون به مجلس ملک در آمدند سجده تحیت چنانچه رسم
آن ولایت بود بجای نیاوردند اما خواص ملک از جهت عدم اتیان بآن امر سوال کردند جعفر جواب داد که بنابر قول پیغمبر خود ما احدی را بغیر از واحد حقیقی سجده نکنیم ازین سخن هیبتی بر خاطر ملک
استیلا یافته با جعفر خطاب کرد که رسولان قریش میخواهند که شما را بایشان سپارم جعفر فرمود ایها الملک از فرستادگان بپرس که دعوی رقیت ما میکنند عمرو بجواب مبادرت نموده گفت
حاشا که این جماعت بنده باشند همه احرار و آزادند جعفر گفت دینی و قرضی بر ما دارند که طلب مینمایند عمرو گفت هیچکس را از ما وامی نزد ایشان نیست جعفر گفت خون کسی ریخته ایم که بدان
مواخذت می کنند عمرو گفت هیچ از اینها نیست جعفر فرمود پس از ما چه میخواهید چون سخن بدینجا رسید عمرو عاص گفت ایها الملک این جماعت در دین ما و اجداد ما خلاف کردند و الهه
ما را دشنام داده و دمیدند تا عقاید جوانان ما فاسد گردید و جماعت ما بدین سبب پراگنده شده اند ایشان را تسلیم ما نمائی تا هم بقرار سابق عاید گردد و در اکثر کتب سیر مسطور است که
نجاشی در آن مجلس گفت با جعفر که عمرو و عماره از قریش نقل میکنند که شما در ملت مخالفت مینمائید نه متابعت یهود میکنید و نه پیروی نصاری اکنون ما را از کیش خویش اعلام نمائید
[illegible] ایشان بودیم تا زمانیکه حق جل و علا رسولی بما فرستاده که بشرف نسب و وفور حسب و صدق گفتار و حسن کردار و دیانت و صلاح و امانت و عفاف او را میدانستیم
[illegible] سخن بشر مطلقا اشتباهی نبود و بدلالات ظاهره و معجزات باهره بر ما روشن گشت که این مرد در آنچه دعوی کرده صادق است لاجرم تصدیق او نمودیم و بنبوت وی اعتراف کردیم
و ما را بتوحید دعوت فرمود و از دین قوم و سایر ادیان منع فرمود و از سایر فسوق و معاصی ممنوع ساخته بصوم و صلوة و صله رحم و اداء زکوة و جمیع اخلاق حمیده ما را
مامور گردانید و چون قوم ما بر حال ما اطلاع یافتند دست تطاول دراز کردند و چون تعدی درباره ما آغاز نهادند و ما قوت مصابرت و طاقت مقاومت نداشتیم شکایت نزد پیغمبر خویش بردیم
که بولایت تو هجرت نمائیم و در ظل شفقت و حمایت ملک از شر دشمن ایمن باشیم نجاشی گفت ازین کلام که بر پیغمبر شما نازل شده هیچ با شما هست گفت بلی فرمود بر من خوانید جعفر سوره کهیعص خواندن گرفت چون
بدین آیه رسید فکلی واشربی و قری عینا الآیه نجاشی گریان شده آب چشم بر محاسن وی روان گشت اساقفه که صحف باز کرده نشسته بودند چندان بگریستند که محاسن و دفتر هر یک از آب دیده تر گشت نجاشی
گفت ان هذا لهو الحق و در روایتی فرمود که بخدا این کلام با سخنی که بر موسی نازل شده هر دو یکیست و از مشکوة حق بیرون آمده آنگاه روی بعمرو عاص و عماره کرده گفت واللّه که این جماعت را
بشما نسپارم و شما را با هم نگذارم ام سلمه گوید که چون فرستادگان قریش مایوس و منفعل از آن محفل بازگشتند عمرو عاص گفت واللّه که فردا پیش نجاشی روم و ایشان را مستاصل
گردانم عبدالله بن ربیعه هر چند او را منع کرد مفید نیفتاد عمرو عاص روز دیگر با نجاشی گفت که این طائفه درباره عیسی بخلاف شما سخن میگویند چه دعوی میکنند که عیسی بنده خدا

روضة الصفا جلد دوم

نجاشی گفت شما در شان عیسی چه میگوئید جعفر جواب داد که آن میگوییم که خداوند تعالی گفت هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشت و گفت میان
آنچه شما گفتید و آنچه عیسی گفته هیچ فرقی نیست مرحبا شما را و آنکس را که شما از نزد وی آمده اید من گواهی میدهم که او رسول خداوند است و وی آن کس است که عیسی علیه السلام بمقدم او بشارت داده است و صفت او در انجیل
دیده‌ام بروید شما فارغ البال در ولایت من قرار گیرید هر که اذیتی بشما رساند مکافات کنم اگر کوه زر بمن بخشند که یکی از شما را برنجانم چه حق سبحانه تعالی ملک را بی رشوت بمن داد من رشوت نگیرم
و گریز کفار [illegible] آنگاه فرمود تا تحف و هدایای قریش را رد کردند منقول است که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود و بغیر نجاشی فرزندی نداشت و برادری بود که دوازده پسر داشت اهل حبشه اندیشه کردند که پدر نجاشی
را بکشند و برادرش را پادشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد ملک میان ایشان متوارث گردد و از [illegible] سالم ماند چون این اندیشه در خاطر ایشان رسوخ یافت بر قتل آن بیگناه اقدام
نمودند و عم نجاشی را شهریار و پادشاه گردانیدند و بعد از مدتی که نجاشی بسن تمیز رسید بصحبت و خدمت عم خویش مصروف داشت و بنابر عقل و کیاستش ملک عنان امور کلیه و جزئیه ملک بقبضه
کفایت او گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او سعی نموده بودند چون مخایل بختیاری و آثار جهانداری در ناصیه نجاشی مشاهده نمودند خائف و اندیشناک گشتند که مبادا بعد از انقراض
ایام دولت عم که سلطنت باو منتقل گشت بجزای اعمال خویش گرفتار آیند لاجرم این صورت را معروض رای ملک گردانیدند که از برادرزاده تو بنابر حرکتی که از ما نسبت به پدرش صدور
یافته هراسانیم اکنون شاهزاده را باید کشت و یا از مملکت اخراج باید نمود ملک گفت وای بر شما دیروز پدرش را کشتید و امروز میخواهید که این پسر را هلاک کنید چون مبالغه اهل حبشه از التزام
جانب [illegible] اعتدال گذشت بالضروره پادشاه باخراج شاهزاده رضا داد اعیان ملک او را بیکی از سوداگران بیاع فروختند و مقارن اینحال عم نجاشی بصاعقه هلاک شد و چون از
اولاد آن فقیر سوخته هیچیک سزاوار تقلد امر خلافت نبودند ارکان دولت از فروختن آن ملک پشیمان شدند و در عقب تاجر رفتند و شاهزاده را بعنف از مشتری ستاندند و بدار الملک
آورده بسریر سلطنت نشاندند و کلام نجاشی که گفت که خدای تعالی بی آنکه رشوت از من گرفت ملک بمن ارزانی داشت اشارت بآن قضیه است آورده اند که مرد تاجر کیفیت مراجعت
نمود و ثمن خویش باز طلبید اعیان [illegible] ایشان در ادای آن تعلل مینمودند آخر الامر بازرگان معروض پادشاه گردانید که غلامی بمن فروختند و بعد از ان [illegible]
گرفتند [illegible] عنایت و عدالت ملک آنکه فرماید حق غلام را بمن سپارند یا زر آن بمن دهند آن پادشاه معدلت شعار فرمود که اگر این سخن راست است که این شخص میگوید یکی از دو کار
میباید کرد و امرا و اعیان بنابر امتثال امر از بازرگان زر بهای نجاشی ستانده بودند تسلیم او نمودند اول معدلتی که از ان شهریار دیندار صدور یافت این بود رحمة الله علیه
واسعة در بعضی تواریخ بیع نجاشی بوجهی دیگر ایراد کرده اند ذکر اسلام حمزة ابن عبد المطلب بن هاشم رضی الله عنه و اسلام عمر بن الخطاب رض در سال ششم از بعثت
سید الشهداء حمزه بن عبد المطلب و عمر بن خطاب بدولت ایمان و خلعت عرفان فائز شدند و سبب اسلام ایشان انت تخصیص حمزه که روزی ابوجهل حضرت مقدس نبی را
در نواحی کوه صفا نشسته دید از غایت جهل آن شقی بی صفا دست زبان بسفاهت و دشنام حضرت خیر الانام برگشاد و حضرت رسول دست [illegible] و هر چند آن ناجوان
در ضرر و ایذا کوشید مطلقا حضرت متعرض او نشد و کنیزک عبد الله بن جدعان از بالا کوه صفا ملاحظه حضرت مصطفی میکرد چون حمزه از صید مراجعت نمود بعادت خویش بطواف
مشغول شد و جاریه مذکوره او را از صورت واقعه آگاهی داد و حمزه در عقب آن ملعون رفته گفت طعام و شراب من حرام باد تا از آن کس که بر محمد تعدی کرده انتقام نکشم بعد از ان [illegible] متوجه
مسجد فضای کعبه که نشسته بود رفت و گفت عم تو آمده تا انتقام از دشمن تو بستاند آنحضرت فرمود که بگذار کسی را که نه عم دارد و نه پدر و نه مادر و نه معاون و نه نصیر و بکار گذارد و زیر دارد
حمزه بلات و عزی سوگند خورد که نیامده ام مگر برای نصرت و معاونت تو آنحضرت فرمود که بخدائی که براستی مرا مبعوث گردانیده است که اگر چندان شمشیر بر کافران [illegible]
[illegible] ایشان فرو نهی ترا از حضرت احدیت غیر از دوری نیفزاید مادام که نگوئی که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و حمزه زبان بکلمه طیبه جاری گردانید و به مجلس
قریش رفت و سر ابوجهل را بهفت جای [illegible] بشکست اظهار اسلام خویش کرد و در بعضی از کتب سیر چنین است که اول ابوجهل را بشکست و بعد از ان بمجلس مقدس نبوی رفته مسلمان شد بالجمله حضرت
ختمی پناه را باسلام حمزه سروری و بهجتی تمام روی نمود و صحابه عظام قوی خاطر و مستظهر گشتند و کفار دل شکسته دست و زبان کوتاه از ایذا و اضرار آنحضرت کشیده داشتند اما سبب اسلام عمر رض بروایت اشهر آنست
که چون آیه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون نازل گشت و اشتهار یافت ابوجهل در انجمن قریش بپای خواسته گفت ایها الناس محمد زبان طعن بآلهه ما و شما میگشاید و عقلای شما
را سفیه میشمارد و میگوید که پدران شما [illegible] هیزم آتش دوزخ اند کنون آگاه باشید که هر که محمد را بقتل آورد او را هزار ناقه احمر و هزار اوقیه طلا و بروایتی صد شتر سرخ موی سیاه چشم و هزار اوقیه نقره
دهم عمر از میان محفل برخاست و گفت یا ابا الحکم این عهد و ضمان باید گفت چنین بی تاخیر تسلیم ضمان که کار آید عمر گفت بلات و عزی که زبان [illegible] موافق است ابوجهل لعین سوگند یاد کرد
جای قسم و بنابر اطمینان خاطر عمر خطاب را باندرون خانه کعبه برده نزد اعظم اصنام قریش هبل [illegible] برابر این قضیه گواه گرفت و عمر شمشیر خود را که عرض آن یک شبر بود و طول آن هفت شبر حمایل کرده
قدم در راه نهاد و بروایتی یکی از اصحاب که او را نعیم بن عبد الله میگفتند با او در چار سو خورده بعد از گفت و شنید بنابر مصلحت وقت عمر را از اسلام خواهر و داماد وش سعید بن زید آگاهی داد و گفت اول کار
خواهر و [illegible] گفت بکشتن محمد میروم سعد گفت تو از آن عاجزتری که محمد را توانی کشت چگونه ایمن توانی بود از بنی عبد مناف عمر گفت اول مهم تو بقطع رسانم

که تغییر ملت کرده سعد گفت بدست تو قتل من میسر شود اما نه محمد تو فروتر از آنی که با مثال این امور مبادرت نمائی عمر چون این سخن بشنید شمشیر کشید سعد نیز تیغ تیز از نیام بیرون آورد و هر دو مسلمانان
در آن وقت بی آلت جارحه از بیم کفار تردد می‌نمودند و چون نزدیک شد که هم از معارضه و مکالمه بمحاربه و مقاتله انجامد سعد گفت تو خواهر و داماد خود را بقتل رسان که ایشان نیز مسلمان شده‌اند
نخست دفع آن عار از خود را وجه همت ساز عمر گفت که دلیل صدق این سخن چیست سعد گفت آنکه از ذبیحهٔ تو نخورند و عمر از سعد اعراض نموده هم از راه بخانهٔ خواهر شتافت و حسب الاتفاق در آن
حین سعد بن زید و منکوحه‌اش خواهر عمر خباب بن الارت را بخانه برده بودند و در را بسته دید گوش بر در نهاده قرائت ایشان می‌شنید بعد از لحظه حلقه بر در زد و چون معلوم فرمودند که قارع
عمر است خباب در گوشه مختفی گشت و صحیفه که سورهٔ طه بر آن مکتوب بود نهان کردند عمر گفت که کلامی می‌شنیدم از ایشان گفتند که با هم حدیثی در میان داشتیم بعد از آن عمر بزغاله بدست خود ذبح ساخته
امر کرد تا آنرا بریان کرده بنظر او درآوردند و گفت بنشینید تا با هم تناول نمائیم ایشان از خوردن آن امتناع نمودند عمر را سخن سعد بن ابی وقاص یاد آمد و در شده ریش داماد را از غضب گرفته قدم
عمر سعد را بر زمین زده بر سینهٔ او بنشست خواهر خواست که شوهر را از دست برادر خلاص کند عمر طپانچه بر روی خواهر زد و بروایتی سر او را بشکست و روی او خون آلود شد خواهرش گفت بجهت آن ما را
ایذا میکنی که مسلمان شده‌ایم عمر گفت آری خواهر گفت ما هر دو مسلمانیم و علی رغم تو میگوئیم لا اله الا الله محمد رسول الله تو هر چه میخواهی میکن که ما هر دو مسلمانیم و دست از دین محمد باز نمیداریم
و چون فاروق جد ایشان را در اسلام دید ... چون آن بدید رقتی در دل او پیدا شد و از کردهٔ خود پشیمان شد و بر کنار صفه بنشست و گفت صحیفه که بقرائت آن اشتغال مینمودید بمن دهید خواهرش گفت
خداوند است که لا یمسه الا المطهرون ... عمر از حجره ... بیرون رفت خباب از گوشهٔ اختفا بیرون آمده بآن مومنه گفت که قرآن را بدست کافر میدهی گفت امیدوارم که مسلمان شود
و عمر از غسل فارغ شده بخانه درآمد ... متوارید شد خواهرش صحیفه بدست وی داده خواندن آغاز کرد چون بدین آیه رسید که ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری گفت
هر کس که این سخن دارد سزاوار نیست که بعبودیت غیر او مشغول شوند و چون بدینجا رسید که ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی بمقتضای آیه قفل غفلت از در خزینهٔ سینه‌اش
مفتوح شد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله چون خباب بن الارت کلمهٔ طیبه از زبان عمر شنید تکبیر گویان از محلی که نهان شده بود بیرون دوید و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دعای رسول که دوش میفرمود اللهم
اعز الاسلام بابی جهل ابن هشام او بعمر بن الخطاب در شان تو مستجاب شد عمر بخباب گفت که مرا نزد حضرت رسالت بر چون فاروق بدلالت خباب روی توجه بخانه که حضرت با اصحاب در آنجا بودند نهاده
بمنزل همایون رسیده در را بکوفتند و یکی از یاران عمر را از شکاف در دید که با شمشیر حمایل کرده ایستاده است آنحضرت بر حسب گفت هیچ کس تا هم عمر مجال در گشودن نداشت حمزه گفت یا رسول الله
بفرمای تا در را بگشایند اگر بخیر آمده فبها و الا بهمان شمشیر سرش از تن بردارم اصحاب در گشوده حضرت رسالت پناه باستقبال عمر شتافت نه گرد و عاشق قدم راست نهی معشوقه باول قدمت
پیش آید و در روایتی آنست که حضرت مقدس نبوی بازوی فاروق گرفته بجنبانید و فرمود ای عمر اگر بصلح آمده بگو تا دست از تو بردارم و اگر بجنگ آمده ما را از شهادت برآرم عمر بر سان برزبان گفت مسلمان
شدم حضرت فرمود که بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چون عمر عرض کلمهٔ طیبه کرد حضرت تکبیر گفت و یاران از شوق و بشاشت بآواز بلند تکبیر گفتند چنانچه غلغلهٔ تکبیر ایشان بمحافل قریش رسید آنگاه
عمر گفت یا رسول الله مناسب نمی‌نماید که مشرکان لات و عزی را پرستند و اهل اسلام در نهان خانه بعبودیت حق تعالی قیام نمایند اظهار دین حق و ملت صدق باید نمود این سخن گفته بیرون آمدند و بطواف خانه
روان شدند و جانب یسار حضرت پیغمبر صدیق بود و بر یسار حمزه و علی مرتضی پیش پیش حمزه شمشیر حمایل کرده عمر پیش پیش علی میرفت و سایر اصحاب رسول در عقب قدم میزدند و رؤسای قریش در حجر
نشسته انتظار عمر داشتند که ناگاه او را از دور دیدند که بر خاک پای رسول خدا با یاران می‌آید کفار گفتند ای عمر در عقب تو کیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله هر کس از شما که حرکت کند بضرب شمشیر آبدارش از تن
بدار البوار رسانم مشرکان متعجب شده گفتند که ما عمر را فرستادیم که مهم محمد کفایت کند اکنون می‌بینیم که متابعت او کرده معاونت مینماید امری عظیم و حادثهٔ قوی پیش آمده است کفار متوجه عمر شدند که
بدفع ایشان مشغول شده جمله را از حوالی کعبه دور ساخت و حضرت رسول به بیت الله درآمده با اصحاب کرام باداء صلوة قیام نمودند و آیهٔ کریمهٔ یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک
فرود آمده پوشیده نماند که در کیفیت اسلام عمر اقوال دیگر آمده و چون بشارت بعدم اکثار صادر شده بود بهمین روایت اکتفا نموده آمد و بعضی از مورخان گفته‌اند که فاروق بعد از سی و نه مرد
اسلام دریافت و ... بعد از چهل کس گرویدند و بعد از چهل و پنج نفر نیز گفته‌اند بالجمله بازوی ملت بمعاونت او تقویت یافت و اهل توحید بموافقت او قوی خاطر و مستظهر

ذکر اتفاق آنچه از یهود و ظلوم در مخاصمهٔ بنی الهاشم و بنی المطلب و احوال این دو طبقه در شعب ابی طالب و نزول الم غلبت الروم

مشرکان قریش چون دیدند که جناب حضرت مقدس نبوی بمتابعت حمزه و عمر عزیز و منیع گشت و اعلام اسلام روی بارتفاع و الویهٔ کفر و شرک روی در انخفاض دارد نائرهٔ حقد و حسد در
کانون ضمائر آن تیره دلان اشتعال یافته نزد ابو طالب آمدند و گفتند که محمد را بما سپار تا او را هلاک سازیم چه او در مذهب و ملت ما و تو مخالفت مینماید اگر درین باب با ما موافقت ننمائی محاربه
مقاتله را آماده باش و یقین بدان که تا برادرزادهٔ تو زبان طعن و سب از آلههٔ ما کوتاه نکند دست از وی باز نداریم و چون صنادید قریش این کلمات خشونت آمیز با ابو طالب
بیرون رفتند ابو طالب حضرت مقدس نبوی را طلبیده صورت واقعه را مفصلا بیان کرد و گفت زبان طعن و لعن از معبودان این قوم کوتاه باید کرد که متیقنم تا ناگاه حادثهٔ روی
طاقت آن نداشته باشند آنحضرت بتصور آنکه فتوری در حمایت ابو طالب پیدا شده فرمود که آنچه من میکنم و میگویم بفرمان الهی است و من نفس

و بیگانگان و تخویف و تهدید ایشان مرا مانع نمی آید اگر معاونت من نمائی ترا بهتر بود والا نصرت و عنایت آسمانی مرا کافیست این سخن گفت و برخواست تا از مجلس بیرون رود ابو طالب را از صحبت رقت
دست داده آنحضرت را بنشاند و گفت بکار خویش اشتغال نمای و باهتمام مهمی که مامور آن قیام نمای تا من در قید حیات باشم اعدا را بر تو دست رس نباشد و این دو بیت از ابیاتیست که
ابو طالب در این باب انشا کرده شعر واللّه لن یصلوا الیک بجمعهم ٭ حتی اوسد فی التراب دفینا ٭ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ٭ وابشر بذاک وقر منک عیونا ٭ چون کفار جد ابو طالب
در حفظ و حمایت حضرت رسالت مشاهده کردند در مخاصمت بنی هاشم یکجهت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت وثیقه نوشتند و از کعبه آویختند محمد بن اسحق گوید که چون مشرکان مشاهده کردند
که موحدان را ماحی پیدا شده مانند حبشه و قواعد شریعت بمظاهرت حمزه و فاروق اعظم استحکام پذیرفت و طنطنه کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبایل عرب رسید همت بر هلاک حضرت
مقدس نبوی مصروف داشتند و این خبر به ابو طالب رسیده بنی هاشم و بنی مطلب را جمع فرموده در حفظ و حراست حضرت رسالت پناه از ایشان معاونت خواست مومنان برای رفع
درجات آخرت و مشرکان از غایت قبیله بنابر تعصب و حمیت که عادت عرب است کمر موافقت بر میان بستند و ابو طالب بنا بر کمال احتیاط با رسول و اصحاب بشعب در آمدند و سایر بنو هاشم و بنو مطلب
در دخول شعب با وی اتفاق نمودند الا ابو لهب که از غایت شقاوت سر باز زد و چون مشرکان از صورت حال آگاهی یافتند بایمان مؤکده گرائیدند که با اولاد هاشم و اعقاب عبد المطلب
مناکحت و مبایعت و مخالطت ننمایند و در نفعی که بدیشان عاید شود سعی نکنند بلکه بقدر طاقت و توان نگذارند در این دیار هیچ چیز منتفع نشوند و میان آن و بطون ایشان صلح و صلاح
نباشد الا بر قتل مصطفی و در این باب عهدنامه نوشتند و چهل کس از رؤسای قریش مهر بر وثیقه زده آن را بر در خانه کعبه آویختند نقل است که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان صعب شد و هرگاه از جمله
یکی از اهل اسلام قدم از آن موضع بیرون نهادی در آزار و ایذای ایشان سعی کوشیدند و اصحاب را مجال آن نماند که در غیر موسم حج و عمره از آن موضع بیرون آیند و در موسم حج ابو جهل و نضر بن
الحارث و عاص بن وائل و عقبة بن ابی معیط و امثال ایشان از طغات مشرکان بسر راه رفته با مردمی که مطعومات جهت فروختن بمکه می آوردند میگفتند که هر گاه از شما به محمد و اصحاب او
چیزی فروشند مشک اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر احیانا در موسم زیارت و طواف مخالفان میدیدند که یکی از موافقان رسول چیزی میخرد ایشان ادا افزون بها میکردند
تا آن بیچاره مایوس میشد و مغیان بازار مکه را خود زهره و یارای آن نبود که مثقالی طعام باهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نموده صله رحم بجای آورده و بر سبیل خفیه طعامی نزد
ایشان میفرستاد معاندان تنگ چشم بی مروت چون بر این حال اطلاع یافتند او را منع در جر و تخویف و تشدید کردندی ولید بن مغیره و ابو جهل بن هشام در تضییق اهل اسلام از سایر کفره
فجره بیشتر مبالغه مینمودند و ابو طالب شعب را استوار کرده در هیچ وقتی از محافظت حضرت مقدس نبوی تغافل و تساهل جایز نداشتی و چون آفتاب عالمتاب در شعب مغرب متواری گشتی شمشیر حمایل
کردی و در گرد خانه حضرت رسول که در آنجا خفته بودی طواف نمودی و گاهی آنحضرت را از جائی که در اول شب در آن موضع باستراحت مشغول شدی بیرون آوردی و در خانه دیگر خوابانیدی و در روز برادران
و برادرزادگان خود را امر مینمود تا بصیانت سید اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم اشتغال نمایند با وجود محافظت و ضبط چنین بعضی گویند که ابو طالب فرد جماعت و چون سه سال بر این منوال گذشت و مشقت
حضرت رسول و ابو طالب و اصحاب و احباب بنهایت انجامید هشام بن عمرو بن الحارث که پدرش از جانب مادر فضل بن هاشم بن عبد مناف بود نزد زهیر بن امیه مخزومی رفته گفت ای زهیر آیا مروت و کیش
فتوت تجویز میکند که تو طعام لذیذ خوری و آب سرد خوشگوار آشامی و بر فراغت تنعم روزگار گذرانی و اقوام تو در بدترین حالی روز و شب بسر برند و در تنگیستی که هیچکس با ایشان بیع و شری نکند و با او سودا نماید
واللّه اگر تو اخوال ابن هشام یعنی ابو جهل را بدین حالت دیدی هرگز آنچه ترا با خود کرده است از قطع صله رحم اسعاف ننمودی زهیر در جواب گفت که بخدا سوگند اگر با من دیگری موافقت نمودی در نقض این صحیفه ظالمه
میکوشیدم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که با تو در این کار موافقت نماید زهیر گفت آن کیست هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت تو راضی
میشوی که دو بطن از بنی عبد مناف بمحنت فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو شاهد حال باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی مطعم گفت که از دست یک کس چون منم چه بر آید هشام گفت من و زهیر با توایم
مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبردار گردانید مطعم اشاره به پیدا کردن رفیق چهارم نمود هشام نزد ابو البختری رفته امثال این کلمات که گذشت با او در میان آورد ابو البختری از
متابعان پرسید هشام نام ایشان بشنود ابو البختری گفت دیگری باید که درین امر با ما موافقت نماید هشام با زمعة بن اسود بن مطلب بن عبد العزی ملاقات کرده با او درین باب سخن
در میان نهاد و او نیز در انجاح این مطلب پیوست هشام اسامی یاران یکان یکان بر زبان گذرانیده مقرر چنان شد که چون شب در آید در ساعیان حجر جمع شوند و در نقض عهد خویشتن پیمان بندند چون خورشید عالم افروز
روی در نقاب حجاب کشید در نقاب حجر در موضع مذکوره اجتماع نموده قرار بر آن دادند که روز دیگر در ابطال آن صحیفه ظالمه کوشیده آن وثیقه قاطعه را قاطع کنند زهیر گفت فردا من نخست در مجلس قریش
سخن گویم و شما امدادگاری نمائید و بعد از آن بمنازل خود رفته بامداد که عرصه گیتی از لمعات آفتاب مانند خواطر اهل عرفان روشنی پذیرفت آن پنج کس
در انجمن قریش حاضر بودند زهیر از ایشان بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که ما بر فاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و بناز
و نعمت بسر بریم و جامهای خوب پوشیم و اقداح عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت تلخ زندگانی کنند و از غایت گرسنگی و مشقت
بسر حد عدم و هلاکت رسیده واللّه که از پای ننشینم تا این صحیفه قاطعه ظالمه را پاره پاره نسازم چون زهیر این سخن گفت ابو جهل از گوشه مسجد الحرام آواز بر آورد که دروغ گفتی

قرآن را پاره میتوان زمعة بن الاسود روی با بوجهل آورد و گفت والله که تو دروغ میگوئی ما در زمان کتابت آن صحیفه بمضمون آن راضی نبودیم ابو البختری گفت بخدا سوگند که زمعه راست میگوید
زیراکه رضای ما در آنچه درین صحیفه مسطور گشته مقرون نیست مطعم بن عدی گفت که زمعه و ابو البختری در قول خود صادقند و هر که غیر ازین گوید در قول خود کاذبست و هشام بن عمرو سخن ایشانرا
تصدیق نموده اکثر قریش جانبداری ایشان نمودند ابوجهل گفت باید که امر چنین شبی ساخته و پرداخته باشند علمای سیر رحمهم الله آورده اند که بنابر ابطال عهد و پیمان میان قریش خصومت
و نزاع واقع شد و درین اثنا بحسب اتفاق ابوطالب با یاران یکدل و دوستان هم نفس از شعب قدم بیرون نهاده بملاقات قریش که در حجره اجتماع داشتند توجه نمودند معاندان چون ابوطالب را
دیدند تصور کردند که از حفظ و حمایت محمد تنگ آمده است او را تعظیم و تبجیل و اکرام کرده گفتند که گر دل خود را تسلی بخشی که صلاح ما و تو درانست خویش کرده ابوطالب جواب داد که بجهت مهمی آمده ام
که صلاح جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفه که در باب عداوت ما نوشته اید بیاورید ابوجهل و متابعانش مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه در نظر آید ابوطالب پیغمبر را بتسلیم ایشان نماید
بر فور آن عهدنامه را فرو گرفته حاضر ساختند ابوطالب گفت الیوم این عهدنامه بمهر شماست یا نه گفتند آری گفت که باری عز و جل ارضه بر آن گماشته تا هرچه از جور و ستم و ظلم و قطع صله رحم در آنجا
مسطور بود خورده غیر نام خدا که آنرا باقی گذاشته اگر محمد درین خبر کاذبست حالا او را بشما بسپارم تا هرچه مقتضی رای شما باشد بوی عمل نمائید و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه در گذرید و از عداوت
و مخالفت احتراز و اجتناب نمائید قریش استحسان این سخن نموده گفتند انصاف دادی چون صحیفه باز کردند بغیر از کلمه باسمک اللهم که در اول آن نوشته بودند هیچ حرفی باقی نبود مخالفان شرمنده شده سر در پیش
انداختند و با وجود مشاهده معجزه چنین آن بیحیا ابوجهل همچنان بمقام تمرد و عداوت ثابت قدم بود آنگاه ابوطالب با یاران خویش و ارباب قبایل بآستانه کعبه در آمده بر اهل عناد و شقاق
نفرین کردند و مجموع بشعب مراجعت نمودند و آن مجلس که اسامی ایشان مذکور گشت گفتند که ما ازین صحیفه قاطعه بیزاریم مطعم بن عدی آن کاغذ کهنه را پاره پاره ساخته و دست کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه
شل شده بود و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق موافقان مصلح شده بدر شعب آمدند و محصوران را بیرون آورده بمنازل ایشان فرستادند و این صورت که متضمن خلاصی از محنت و مشقت اهل ملت بود در سال دهم
از بعثت روی نمود و درین سال خبر بقریش رسید که لشکر فرس و روم در نواحی شام جنگ نموده فارسیان بر رومیان غالب آمدند مشرکان اظهار مسرت کرده با مسلمانان گفتند که چنانچه فارسیان بر رومیان که اهل
کتاب اند غلبه کردند ما نیز بر شما غالب خواهیم آمد چه ما و شما در امر عقیده وجود مثل اهل روم و فارس شرکت داریم اهل اسلام از شماتت عبده اصنام اندوهناک شده آیه کریمه الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد
غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت صدیق اکبر آیه کریمه را در مجلس قریش خوانده ایشان گفتند این کلام محمد است صدیق جواب داد که سخن خداوندست مشرکان گفتند تو گرو می بندی که رومیان
بر فارسیان غلبه میکنند صدیق راضی شده ابی بن خلف با او گرو بست که اگر اهل روم بر لشکر فارس ازین تاریخ تا مدت سه سال غالب نیایند ابوبکر ده شتر بابی دهد و اگر غالب آیند ابی ده شتر تسلیم
ابابکر نماید چون صدیق از مجلس قریش بیرون آمده صورت عقد مراهنه را با سید ارباب تحقیق در میان نهاده ایشان او را ملامت کردند که تعیین مدت لایق نیست که سه چه لفظ بضع در لغت عرب
شامل عددیست که از سه تا نه باشد و میشود که غلبه رومیان در ثلث آخر سنوات تسع واقع شود و کیفیت واقعه معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند آنسرور بصدیق فرمود که برو و در مدت و در شتر
بیفزای ابوبکر نزد ابی رفته شتر را بصد و زمان را بنه قرار دادند و بروایتی در حین صلح حدیبیه خبر رسید که رومیان بر لشکر خسرو پرویز غالب گشتند و چون ابی در جنگ احد بزخم نیزه شکافته بود
صد شتر را از ضمان او بستاندند ذکر کفایت شر مستهزان و رسیدن مهم ایشان بخسران و زیان بعضی از نقله اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه حضرت رسالت
پناه را میدیافتند نسبت بآنسرور استهزا میکردند و اسامی ایشان اینست که مسطور میگردد عاص بن وائل سهمی و اسود بن المطلب و اسود بن یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس الطلاطله
روزی جبرئیل نزد حضرت پیغمبر نشسته بود که این پنج تن از میان ایشان بطواف بگذشتند جبرئیل اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب و سر اسود بن یغوث و ساق ولید
و شکم حارث کرد و حضرت سوال فرمود که ما صنعت یا جبرئیل روح الامین در جواب عرض کرد که مهم ایشانرا کفایت کردم و در اندک فرصتی هریک از ایشان بنوعی هلاک شدند تفصیل این
مجمل آنکه عاص بن وائل روزی سوار شد با دو پسر خود بگشت رفت و در شعبی از شعاب مکه چون از مرکب فرود آمده پای بر زمین نهاد خاری در پایش رفت فریاد بر آورد که مرا مار گزید پسران چندانکه
گردیدند از مار نشان نیافتند و پای او چندان آماس کرد که موازی گردن شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد تا آن زمان که بجانب جهنم رفت و اسود بن مطلب در خارج مکه در سایه درختی
نشسته بود که یکبار نابینا شد و جبرئیل آمده سر نامبارک او را بر درخت میزد و او استغاثه بغلامی که همراه داشت میکرد و غلام گفت من هیچکس مشاهده نمی نمایم این همه اضطراب از چیست او فریاد
میکرد که مرا خدای محمد میکشد و بعد از زمانی در عقب عاص بن وائل روانه شد و اسود بن یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت و لون بدنش سیاه شد چون بمنزل مراجعت
نمود اصحاب خانه بنابر آنکه او را نشناختند در را بستند و در راهش ندادند و او از خشم سر خود را بر در میکوفت تا بجهنم واصل گردید اما حارث بن قیس ماهی شور خورده عطش بر وی
غالب گشت و هر چند آب میخورد تسکین نمییافت و میگفت مرا خدای محمد میکشد و چندان آب آشامید که شکم او بطرقید و ولید بن مغیره روزی دامن کشان بر تیرگری
بگذشت که بصنعت خویش اشتغال داشت پیکانی در دامن وی آویخت و وی از غایت تکبر بسبب آنکه جماعتی از زنان در آن موضع بودند از ایشان شرم کرده دامن بالا
نکرد و پیکان از جامه بیرون نیاورد و همچنان میرفت تا ساق او مجروح گشت و عرق النسا مجروح شد از درد الم فریاد میکرد که قتلنی رب محمد تا بجهنم رفت و آیه کریمه انا کفیناک

المشترین مؤید صدق قضایا بوده است **ذکر فوت ابوطالب و موت خدیجه رضی الله عنها** در روایت اهل بیت آمده که ابوطالب در مرض موت بنی هاشم را جمع آورده گفت
یا معشر بنی هاشم انتم صفوة الله و قلب العرب وانتم حرب اسد وراس الحسب فیکم السید المطاع وفیکم المقدم الشجاع لم تترکوا لضیفنا مآثرا الا احرزتموه ولا شرفا الا ادرکتموه فلکم علی الناس الفضل
ولهم الیکم الوسیلة بعد ازان فرمود وصیت میکنم بتعظیم این خانه زیرا که حرمت و اجلال آن سبب رضای پروردگار و قوام معاش و فایز شدن بمطلوبست و دیگر گفت وصیت میکنم که صله رحم
بجای آرید که متضمن زیادتی عمر و کثرت عدد است و از عقوق و بغی حذر کنید که بسیاری از امم پیش از شما بسبب ارتکاب آن هلاک شدند و باغاثه عاجز و اعطای سایل مبادرت
نمایید که درین هر دو صفت شرف حیات و فضیلت وفات مندرجست و در صدق حدیث و ادای امانت سعی فرمایید که این دو خصلت مستلزم نفی تهمت و جلالت مشاهده است
آنگاه فرمود که شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد که امین قریش است و صدیق عرب است و وی بامری آمده است که جنان قبول آن کرده بتصدیق و لسان قایل شده بجهد
سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و مستضعفین اطراف دعوت او را متابعت و اجابت نموده اند و تصدیق سخن او بجای آورده و بدین سبب شمشیرهای موافقان و مخالفان
از نیام بیرون آمده خونها ریخته شده است و در رؤس قریش اصحاب عباد ایشان و ارباب عناد گشته اند و غنی تر قوم محتاج تر او شده اند و نازلترین جماعت نزد او رفیع تر گشته
و عرب بلاد خود را تسلیم او نموده اند و زمام حل و عقد مهام بدست وی افتاده است و محبت او در خاطر ایشان جای گرفته ای بنی هاشم بدو تقرب جویید و بنفس و مال او را معاونت
نمایید فقال لو کونوا له ولاة و لاهل حزبه حماة والله لا یسلک احد منکم سبیله الا رشد ولا یاخذ احد بهدیه الا سعد فوالله لو کانت لی مدة وفی اجلی تاخیر لکفیته الکوافی ولدفعت عنه الدواهی
و بعضی نقل میکنند که در مرض موت ابوطالب قریش بعیادت آمده بعد از پرسش گفتند که از برادرزاده خود التماس نمای تا چیزی از طعام این بهشت که میگوید برای تو بفرستد که موجب شفای تو شود
ابوطالب شخصی را نزد حضرت مقدس نبوی فرستاده پیغام داد که عم تو میگوید که من پیر و ضعیف و ناتوان و بیمارم قدری از طعام و شراب بهشت ارسال کن تا موجب شفای من گردد آنحضرت در
جواب فرستاده ابوطالب هیچ نفرمود صدیق اکبر که دران مجلس حاضر بود جواب داد که حق عز و جل طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام کرده قاصد باز گشته صورت حال تقریر کرد کفار بار دیگر ابوطالب را
بر آن داشتند که نوبتی دیگر همان شخص را فرستاده التماس خود را مکرر گردانید و درین نوبت حضرت رسالت پناه فرمود که ان الله حرمهما علی الکافرین فرستاده مراجعت نموده جواب حضرت را رسانید
و پیغمبر متعاقب قاصد بخانه ابوطالب آمده خانه را مملو از کافران دیده فرمود که مرا با عم من گذارید و بیرون روید ایشان گفتند که چنانچه ترا با وی خویشی هست ما را نیز هست درین وقت از پیش او نمیرویم
پس آنحضرت بر بالین او نشسته فرمود ای عم خدا ترا جزای خیر دهد که در وقت صغر سن مرا کفالت نمودی و در هنگام کبر حمایت کردی بعد ازان فرمود ای عم مرا یاری نمای بگفتن یک کلمه تا شفاعت
کنم ترا نزد خدای عز و جل بروز قیامت ابوطالب پرسید که آن کلمه کدام است پیغمبر فرمود که بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیکخواه منی والله که اگر
نه خوف آن داشتم که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو ترسیده هر آینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن میگردانیدم و دران باب این ابیات خوانده (شعر) ودعوتنی وعلمت انک ناصحی ولقد
صدقت وکنت ثم امینا ✽ ولقد علمت بان دین محمد ✽ من خیر ادیان البریة دینا ✽ لولا الملامة او حذاری سبة ✽ لوجدتنی سمحا بذاک مبینا ✽ قریش چون این ابیات شنیدند از ابوطالب
فریاد برآوردند که از ملت پدران خود و عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی جواب داد که ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میرود و بعضی از علمای سیر گفته اند که ابوطالب در مرض موت ابنای عبدالمطلب را
جمع آورده گفت مادام که متابعت و معاونت محمد میکنید بخیر و رشد و صلاح نصیب شما باشد آنحضرت فرمود که ای عم ایشان را متابعت من میفرمایی و خود مخالفت مینمایی ابوطالب گفت اگر در صحت
اینمعنی مسئول میشد بانجاح مقرون میگشت اما درین وقت از خوف طعن قریش که گویند ابوطالب در زمان تندرستی ایمان نیاورد و در حالت نزع از بیم مرگ مسلمان شد مکروه میدارم که اسلام
در ایام آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی از ایمان ابوطالب مایوس شد از بالین او برخواست و گفت والله که از برای او طلب آمرزش کنم تا آنزمان که مرا نهی کنند و بعد از فوت او چند
روز در خانه نشسته طلب آمرزش و استغفار مینمود چون صحابه را معلوم شد ایشان نیز از برای پدران و خویشان که در کفر مرده بودند با حضرت رسالت پناه از شرط موافقت بجای آوردند تا این آیت
فرود آمد که ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم منقولست که چون مرض ابوطالب اشتداد یافت و قریش دانستند که او را نجات
ازان ممکن نیست با یکدیگر مشاورت نموده گفتند که ابوطالب در حیات خود در حمایت محمد باقصی الغایت کوشید والحال در نزع ارتحال است و ما را از کار برادرزاده
او غافل نباید بود چه حمزه که مردانه تری ازو در عرب پیدا نمیشود مسلمان گشته و عمر بن الخطاب که صولت و سیاست او بر وضیع و شریف پوشیده نیست
متابع او شده و در هر قبیله از قریش و غیرهم مردم باسلام در آمدند و ایمن نباید بود از آنکه متابعان محمد بیشتر شوند و در امداد او زیاده سعی نمایند و دین او در قبایل
عرب انتشار یابد آنگاه با ما در مقام محاربه و مقابله آیند و بر مکه مستولی گشته ما را مطیع و منقاد خود گردانند اکنون مصلحت آنست که پیش ابوطالب رفته التماس نماییم
که محمد را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را استحکامی دهد که بعد ازین ما کار بوی نداشته باشیم و نه ما را بدین او رجوعی چون رایهای ایشان بدین نوع قرار گرفت
عتبه و شیبه و ابوجهل و امیة بن خلف و ابوسفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش ببالین ابوطالب حاضر گشته گفتند که یا اباطالب ما همیشه بر سرور

و ریاست تو اقرار نموده ایم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف ننموده ایم و این زمان میترسیم که این دار فانی نقل کنی و میان ما و محمد نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی او را طلبی
و قراری ده که بعد ازین او تعرض کیش ما ننماید و ما مدین او ننمائیم ابو طالب حضرت مقدس نبوی را طلبیده گفت ای فرزند اشراف و صنادید قریش از تو التماسی دارند اگر باسعاف مقرون گردد و ایشان
در تحصیل مقاصد تو کوشند بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم فرمود که مرا نیز از قوم التماسی است ابو طالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت فرمود التماس من ازیشان یک کلمه بیست که چون آن گویند
بر جملهٔ عرب فرمان دهند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان گردد ابو جهل گفت ای محمد بجای یک کلمه با تو صد بگوییم بفرمای که آن چیست فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چو این سخن شنیدند
دستهای نامبارک خود بر هم کرفتند و گفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را از هزار با یکی آوری این کار بس عجب است ما هرچند رعایت خاطر تو میکنیم و مراد تو میجوییم تو میخواهی که همه ترا بصلاح آید
این سخن گفته برخاستند و متفرق شدند و بیرون از خانهٔ ابو طالب بیرون رفتند ابو طالب گفت ای محمد التماس تو از قریش بمدار کار بود و سخن تو به محل واقع شد حضرت مقدس نبوی ص
بایمان ابو طالب امیدوار شده فرمود که ای عم آن کلمه را تو بگوی تا فردای قیامت ترا بوسیلهٔ آن شفاعت کنم ابو طالب جواب داد که ای برادرزاده اگر نه اندیشه از ملامت قریش بودی و ظن بردندی که
من از بیم مرگ ایمان آوردم از برای خاطر تو این کلمه میگفتم و دل ترا خرم و چشم ترا روشن میگردانیدم آنگاه حال ابی طالب تغیر یافته زبان در دهان جنبانید و چیزی میگفت عباس گوش نزدیک دهان
ابو طالب برد و سر برآورد و با پیغمبر گفت ای برادرزاده آن کلمه که تو بگفتن آن امر فرمودی میگوید هر چند محمد بن اسحق که از کبار مورخین و اهل سیر است روایت کرده که در زمانی که
حضرت رسالت پناه عرض کلمهٔ توحید را بر ابو طالب کرد او اقرار نمود اما در آخر آیت گفت چنانچه عباس شنید و این قول نزد اهل سنت و جماعت و بعضی از مشایخ معتزله مقبول نیست چه باتفاق
کثیری از محدثین آیهٔ کریمهٔ ما کان للنبی الی آخره در باب استغفاری که نسبت با ابو طالب صدور یافت نازل شد چنانچه سابقا سمت تقریر یافت و ایضا این سخن مخالف بسیاری از روایت
علماست که گفته اند که آیهٔ کریمهٔ انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و هو اعلم بالمهتدین در شان ابو طالب نزول گشته و دیگر آنکه احادیثی که درین باب
وارد شده این مختصر گنجایش ایراد آنها ندارد حاکی قول محمد بن اسحق در ایمان ابو طالب است والله اعلم پس حضرت رسول بیرون رفت و ابو طالب بریاض جنان خرامید و در بعضی
از کتب سیر مسطور است که چون ابو طالب وفات یافت مرتضی علی پیغمبر را خبر داد و گفت ان عمک الشیخ الضال قد مات آن سرور در گریه شده فرمود که برو و غسل کن او را و بتجهیز و تکفین
وی قیام نمای علی در جواب گفت که یا رسول الله او بر شرک مرده است باز آنحضرت فرمود که برو و او را غسل کن و هیچ حدیث مکن تا پیش من آئی علی همچنین کرد راوی گوید که چون
حضرت مقدس نبوی علی را دعا فرمود و از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که پیغمبر پیش پیش جنازهٔ ابو طالب میرفت و میگفت ای عم صلهٔ رحم بجا آوردی و نیکوئیها کردی جزاک الله
خیرا و جمهور علما برانند که در سال دهم از بعثت ابو طالب فوت شد و اندوهی عظیم ازین جهت بر ضمیر انور حضرت رسول استیلا یافت و بعد از سه روز یا سی و پنج روز از فوت ابو طالب
هم درین سال خدیجهٔ کبری رضی الله عنها بریاض جنان شتافت و اندوه آنحضرت از رحلت آن دو محب مشفق بنهایت انجامید بمرتبه که از منزل مقدس میل بیرون آمدن کم میفرمود و آن سال را
عام الحزن نام نهادند و در بعضی از نسخ مسطور است که چون خدیجهٔ کبری بیمار شد حضرت ختمی پناه با وی گفت که از مرض تو بوی کراهت می آید حال آنکه خدای عز و جل درین مکروه خیر بسیار کرامت
فرموده است و نمیدانی که خدای تعالی بتزویج او ساخته است ترا با مریم بنت عمران خواهر موسی و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و خدیجه در حین وفات شصت و پنج سال عمر داشت و او را در حجون
دفن کردند و پیغمبر بقبر او رفت و در آن سال هنوز رسم جنازه و نماز میت فرض نشده بود و این سخن مخالف قول صاحب مستقصی است که پیغمبر بهنگام فوت ابو طالب علی را فرموده که او را غسل
آورده اند که چون ابو طالب رحلت فرمود مشرکان که خاک بر سر ایشان باد نسبت با آنحضرت دست تعدی دراز کردند بمثابه که یکی از سفها اغوا کرده تا خاک بر سر همایون آنحضرت پاشید
و چون ابو لهب بن عبد المطلب شنید که پیغمبر بنابر ایذاء کفار بامر دعوت کماینبغی قیام نمیتواند نمود با آنحضرت ملاقات کرده گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و بدستوری که در زمان حیات
ابو طالب مشغول میبودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند تا من در قید حیات باشم اعدا بتو مضرتی نتوانند رسانید منقول است که یکی از سفیهان قریش پیغمبر را دشنام داد و این
سخن بگوش ابو لهب رسید آن سفیه را ادب بلیغ نمود قریش گفتند که تو بدین محمد درآمده جواب داد که من بر ملت عبد المطلبم اما حمایت برادرزادهٔ خود میکنم تا ملال بدو نرسد
و بفراغ بال زندگانی تواند کرد و بکار خود مشغول شود قریش گفتند که تو نیک میکنی که صلهٔ رحم بجای می آوری و چندگاه حضرت بدعوت خود مشغول بود و مشرکان از بیم
ابو لهب تعرض بساحت عزت نتوانستند رسانید تا روزی ابو جهل بن هشام و عتبه بن ابی معیط لعنهما الله با ابو لهب گفتند که برادرزادهٔ تو با تو گفته که جای
عبد المطلب کجاست جواب داد که نی گفتند از وی سوال کن ابو لهب از آنحضرت پرسیده جواب شنید که با قوم خود است و ابو لهب با ایشان گفت که محمد جواب من این گفت
گفتند معنی این سخن آنست که در دوزخ است و ابو لهب باز از آنحضرت پرسید که عبد المطلب بدوزخ رود فرمود که آری و هر که برین اورد بدوزخ
در آید ابو لهب که این سخن را شنید در خشم شده گفت والله که همیشه با تو عداوت ورزم آنگاه با قریش در ایذاء و اضرار آنحضرت کوشیدن گرفت و در آن
چندان مبالغه نمودند که حضرت رسول ص بالضرورة از مکه بیرون رفت

ذکر رفتن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بطایف

در مراجعت نمودن و رسیدن بحوالی حرم اندیشناک و خائف و ایمان آوردن فوجی از پریان و دخول در مکه بواسطه تقویت یکی از هواخواهان حضرت سید ابرار
بنا بر کثرت جرات و دلیری کفار اشرار از مکه بیرون آمده بقبیله بنی بکر وابل رفت و مردم آن قبیله را بسلوک جاده مستقیم دعوت فرمود و توفیق قبول رفیق ایشان نگشت از آنجا
بجهتی دیگر توجه نموده اهل آن قبیله نخست بر نصرت او جازم شدند و آخر نادم گشتند و از آن موضع بدعوت اهل طایف و قبیله ثقیف روان شد و چون بآنجا رسید ... روز توقف نموده اشراف
و رؤسای آن قوم را باسلام دعوت فرمود و هیچکس از آن جماعت بقدم تلقی و قبول پیش نیامد و محمد بن کعب قرظی روایت کند که در آن زمان سه برادر بودند در طایف از رؤسای قبیله ثقیف عبد یالیل
و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت رسالت پناه با ایشان ملاقات کرده آن جماعت را باسلام دعوت فرمود و معجزات باهره نمود یکی از آنها گفت که اگر تو پیغمبر باشی من پرده خانه کعبه را دریده باشم
و قبول نمیدانم در جواب تو چگویم دیگری گفت خدای تعالی کسی بهتر از تو نیافت که برسالت بفرستد دیگری گفت من جواب تو نمیگویم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو بیش از آنست که با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی
چرا با تو سخن باید کرد حضرت رسالت پناه با ایشان گفت که اگر دعوت من قبول نمیکنید بارے در اخفای این امر کوشید و غرض آنحضرت از این التماس آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده در ایذا
و اضرار دلیرتر شوند و آن اشقیا دست رد بر سینه ملتمس آنحضرت نهادند و سفها را اغوا نمودند تا سنگ بسیار بر آن سرور انداختند و نزدیک بآن شد که ساقهای مبارک آنحضرت را خون آلود
ساختند و فریاد میزدند که یا ساحر یا مجنون آمده تا فتنه در میان ما پیدا کنی و ساده دلان ما را گمراه سازی و آنحضرت از آن قبیله بیرون آمده بباغی که از آن عتبه و شیبه بود و بر سر راه واقع بود آمده در سایه تاکی بنشست و بسیاری
بر خاطر انور آن سرور استیلا یافته و از سنگ سفهای سنگین دل طایف ساقهای همایونش بخون آلوده شده با دلی حزین و بدن مجروح دست مناجات برداشته مضمونش آنکه بار خدایا از ضعف قوت خود در بارگاه
عزت تو شکایت میکنیم و از قلت صبر و حیلت خویش در بارگاه عظمت تو حکایت مینمایم و خواری و مذلت خود را معروض بارگاه تو میگردانم زیرا که ارحم الراحمین پروردگار مستضعفین تویی و تو پروردگار
منی مهم مرا بکه حواله میکنی بدوستی که چون مرا ببیند روی خود را ترش کند یا بدشمنی که مالک امر من کرده اگر باری تو از غضب نیست از آن باک ندارم لیکن عافیت تو واسع تر است من پناه میگیرم
بنور وجه تو آن نوری که تاریکیها را روشن ساخته و امور دنیا و آخرت را بدین منتظم گردانیده از آنکه غضب تو بر من نازل شود و سخط تو بر من متصل گردد مر تو راست عتاب تا آن زمان که راضی
شوی و لا حول و لا قوة الا بالله آورده اند که عتبه و شیبه در آن روز در باغ خویش بودند در موضعی مرتفع نشسته و بلاهای سفها را نسبت بآنحضرت مشاهده میکردند و چون حضرت پیغمبر بباغ
در آمده بسایه تاک نشست ایشان را عرق قرابت بحرکت آمده رقت نمودند و بدست غلامی نصرانی نینوائی عداس نام مملوک عتبه مقداری انگور نزد پیغمبر فرستادند چون عداس طبق انگور نزد کیمیا اثر حضرت
خیر البشر رسانید آنحضرت بسم الله گفته دست بانگور دراز کرد عداس بشره همایون حضرت نگاه کرد و گفت والله که این کلامیست که من پیش از این از هیچکس نشنیده ام حضرت فرمود که تو کیستی و چه دینی و از کدام شهری
جواب داد که من غلامی نصرانی ام از اهالی نینوا حضرت فرمود که از قریه آن مرد صالح یونس بن متی میباشی عداس پرسید که تو یونس را چه دانی سوال فرمود که او برادر منست و پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس چون این
سخن شنید در دست و پای حضرت افتاده عتبه و شیبه این صورت را دیده گفتند غلام را بفساد آورده چون عداس نزد خواجگان آمد از او سوال کردند که این شخص با تو چه گفت که چرا دست و پای او بوسیدی
و این همه تواضع نمودی عداس جواب داد که او مرا از امری خبر داد که بجز انبیا کسی آن را نداند گفتند ویحک ترا از دینت بر نگرداند که دین تو بهتر از دین اوست عداس گفت چنین مگویید که در روی زمین بهتر از وی کسی نیست چون حضرت مقدس
نبوی از طایف مراجعت نموده ببطن نخله که از آنجا تا مکه یک شب راه است رسید و آخر روز بود بهمان موضع قرار گرفت هفت نفر از جن نصیبین در آنشب در آن موضع رسیده آواز قرآن خواندن حضرت رسالت
پناه در نماز شنیدند و جنیان توقف نمودند تا آنحضرت از نماز فارغ شد و ایشان خود را بآنحضرت ظاهر ساختند و پیغمبر آن طایفه را بدین قویم دعوت فرمود و جنیان ایمان
آوردند و حضرت با ایشان گفت که چون بوطن خویش روید قوم خود را بملت بیضا دعوت کنید قال الله تعالی وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا
حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ در بعضی از کتب سیر مسطور است که بعد از بعثت نبوی شیاطین از استراق سمع ممنوع شدند با یکدیگر گفتند که امر عظیم در
عالم حادث شده است که بدان سبب میان ما و اخبار سماوی حجابی روی نموده اکنون در شرق و غرب عرصه ربع مسکون تفحص باید نمود که معلوم گردد که آن چیست طایفه از
ایشان بدین بهانه در آمده ببطن نخله رسیده و حسب الاتفاق حضرت مقدس نبوی در زمان وصول جنیان باداء نماز بامداد مشغول بود و چون جنیان استماع قرآن کردند
گفتند والله که حائل میان ما و خبر آسمانی جز این نیست و بدولت ایمان فائز شدند بعد از آن که بقوم خود رسیدند گفتند إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ
نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا نقل است که جنیان دو نوبت بخدمت حضرت رسالت پناه آمدند نوبتی این بود که سبق ذکر یافت و کرتی دیگر بسیاری از ایشان آمدند که اوصاف حضرت مقدس نبوی
از آن هفت نفر استماع نموده بودند بعد از سه ماه از واقعه بطن نخله در شعب حجون که واقع است در مکه بامید ملاقات آنحضرت حاضر گشتند و سید عالم در آن شب بدان موضع رفته بود
و عجایب و غرایب بسیار مشاهده نموده چنانچه تفصیل آن در کتب مبسوطه معلوم میشود آورده اند که در حین مراجعت از طایف و توجه بجانب حرم بمسامع علیه خواجه کونین
و سید ثقلین رسید که قریش از جرات و سوء ادب اهل طایف آگاه شده سفهای قوم را اغوا نمودند که بدستور آن بیخردان پای از حد حرمت بیرون نهاده دست جلادت
از آستین وقاحت بیرون آرند بعضی گویند که زید بن حارثه در راه معروض داشت که ما از ایذاء و ضرر مشرکان بجانب طایف رفتیم الحال مصلحت نیست که بی آنکه کسی ما را

در جوار خود گیرد بمکه درآئیم لاجرم حضرت رسول در کوه حرا توقف نموده شخصی را نزد اخنس بن شریق فرستاده پیغام داد که مرا در جوار خویش گیر اخنس قبول نکرد و خبر بآنحضرت رسانیده و ابسهیل

بن عمرو و مطعم فرستاده التماس جوار کرد مطعم اجابت نموده پیغام داد که تشریف قدوم ارزانی دار که من ترا در جوار خویش جای دادم روز دیگر مطعم سلاح پوشیده اولاد و اتباع خود را مسلح ساخته

بمسجد الحرام درآمد ابوجهل این واقعه شنیده سراسیمه از خانه بیرون دوید و تا مسجد الحرام هیچ جا توقف ننمود و مطعم را بدان سان دیده پرسید که تابعی یا مجیر مطعم گفت مجیرم ابوجهل گفت هر کس که

تو او را امان دادی ما نیز امان دادیم بعد از آن حضرت بمکه درآمد شب استلام حجر الاسود و طواف خانه بجای آورده دو رکعت نماز بگذارد و بمنزل همایون خود رفت بعضی گفته اند که روز دیگر حضرت

مقدس نبوی نزد مطعم رفته التماس جوار نمود مطعم از سبب آن پرسید فرمود که میخواهم همیشه یکروز در جوار شریکی باشم مطعم ملتمس آنحضرت را مبذول داشته و در سال دهم از بعثت حضرت ختمی پناه بعقد

خویلد بنت حکیم عایشه صدیقه را بعید او رحباله نکاح آورده با سوده که ثیبه بود زفاف فرموده بنابر صغر سن عایشه آن امر را موقوف داشت زفاف عایشه بعد از سه سال در مدینه واقع شد گویند که عایشه

در حین نکاح شش ساله بود ذکر عروج حضرت مقدس نبوی و تشریف قدوم آن سرور بحظایر انس و استماع کلام ربانی باسرار و جهانی علما را اختلاف است

در آنکه معراج پیش از هجرت بچند گاه بوده و در کدام ماه واقع شده از کدام موضع یمین پای مبارک گرفته در روی همایون بآسمان نهاده و همچنین روایات مختلفه از کیفیت اسرار عجایب و غرایب که در آن سفر مشاهده

حضرت مقدس نبوی گشته در کتب متعدده ثبت در رو یافته و بعضی از محققان گفته اند که دو نوبت پیغمبر بعالم بالا رفته و بلا پیوسته و بشرف خطاب حضرت رب الارباب بی توسط جبرئیل مشرف

شده و شیخ بوعلی سینا را در شرح معارج رساله ایست مشتمل بر نکات حکمی و حکایات لا یقال و این مختصر احتمال آن نکند که مجموع اقاویل اهل علم و تحقیق که درین باب واقع شده در سلک

تحریر و تبیین آرد لاجرم بر سبیل ایجاز و اختصار کلمه چند از آن قصه بدیعه نقل کرده می آید و منه العصمة و التوفیق بعضی از راویان سید ابرار چنین گفته اند که شبی آنسرور در سرای امهانی خواهر علی

ابن ابی طالب بتهیه اسباب نوم مشغول بود که جبرئیل آمد با میکائیل و گفت یا محمد قم فان الجبار یدعوک ❁ سحرگه پنج نوبت کوفت بر خاک ❁ شبانگه چار بالش زد بر افلاک ❁ شبی رخ تافته

زین دیر فانی ❁ بخلوت در سرای ام هانی ❁ رسیده جبرئیل از بیت معمور ❁ براقی برق سیر آورده از نور ❁ نگارین پیکری چون صورت باغ ❁ سری خوش چون الف لام راس لن داغ ❁ نه ابر از ابر

نیسان دُرفشان تر ❁ نه باد از باد نیسان خوش عنان تر ❁ چو دریای زگوهر کرده زینش ❁ نکرده وهم گرد برق نشستنیش ❁ قوی پشت و گران نعل و سبک خیز ❁ برفتن تیغ و در بینش

در شدن تیز ❁ در بعضی از کتب روایات آمده که نخست جبرئیل از بالای سینه آنحضرت تا عانه بشکافت و میکائیل عروق و علق و درون سینه مبارک او را با آب زمزم بشست تا از هر صفتی که

مناسب مرتبه نبوت نبود مخلوع گشت و طشتی زرین مملو از حکمت و ایمان آوردند و دل بخیل او را از آن پر ساخته بموضع خویش نهادند آنگاه جبرئیل دست کرم او گرفته از موضعی که بود بیرون آورد

چون بمیان صفا و مروه رسید مرکبی دید ایستاده از استری کوچکتر و از دراز گوشی بزرگتر روی او شبیه بروی آدمی و سینه او گوئیا از یاقوت احمر بود و پشتش در ابیض و دو پر بر دو ران خود داشت

که ساقهای او را می پوشید جبرئیل گفت یا محمد سوار شو که این براقیست که سائر انبیا بر وی سوار شده اند جبرئیل رکاب گرفته میکائیل عنان گرفته حضرت رسول خواست که سوار شود براق تندی نمود

فقال جبرئیل یا براق ما رکبک نبی اکرم علی الله من محمد براق از این حدیث منفعل گشته عرق بروی نشست و خود را منخفض گردانید تا آنحضرت سوار شد و بجانب مسجد اقصی راندند و دو

دو ظرف که در یکی شیر بود و در یکی شراب بحضرت عرض کردند که یکی را اختیار کن رسول خدا شیر را اختیار نمود جبرئیل گفت که اگر خمر میخوردی امت تو در غوایت می افتادند و همچنین شخصی از جانب یمین

آواز داد که یا محمد توقف کن که از تو سوالی دارم پیغمبر بآن التفات نفرمود و از جانب یسار نیز شخصی رسید که ای محمد بایست که از تو سوالی دارم هم التفات نکرد از آنها درگذشت بعد از آن

زنی دید که خود را آراسته در سر راه نشسته بود میگفت ای محمد توقف نمای حضرت رسالت پناه هم التفات نکرد چون از آنها درگذشت از جبرئیل پرسید که اینها چه کسان

گفت اول داعی یهود بود اگر جواب میدادی امت تو بعد از تو ملت یهود عمل مینمودند و شخص دوم نصاری بود اگر جواب میگفتی امت تو بعد از تو نصرانی میشدند و آن زن آراسته دنیا بود اگر جواب

مجموع امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند و چون مقداری از طریق مطوی شد جبرئیل گفت یا محمد فرود آی و نماز گذار که این مدینه طیبه است که هجرتگاه تو خواهد بود آنحضرت فرود آمد

باداء صلوة قیام نمود و باز بر براق سوار شده روان گردید چون بطور سینا و بیت اللحم که مولد عیسی بود رسید فرود آمده باشارت جبرئیل در آن موضع نیز نماز بگذارد و چون بمسجد اقصی رسید جمعی

از فرشتگان مقرب باستقبال آمده بودند گفتند السلام علیک یا اول یا آخر و یا حاشر پرسید که معنی این تحیت چیست جبرئیل جواب داد که تو اول کسی باشی که از روضه رضوان بر خیزی

و اول کسی باشی که شفاعت تو مقبول افتد و تو آخر پیغمبرانی و حشر خلایق بعد موعود در قدم تو متوقع شود آنگاه جبرئیل آنحضرت را از مرکب فرود آورده براق را بحلقه در مسجد اقصی

خود را بدان می بستند و آن در را باب المعراج گویند و چون در مسجد در آمد جمعی از انبیا را در آنجا دید باشارت جبرئیل پیش رفته دو رکعت نماز گذارد و انبیا اقتدا کردند

جبرئیل او را بالصخره بر آورد و نردبانی ظاهر شد که بخوبی آن چشم بیننده هرگز ندیده بود ملائکه آن صخره متصل بود و سر آن بآسمان منتهی

شده بر آن معراج بگذشت و بروایتی جبرئیل آنسرور را بر جناح خود نشاند بآسمان اول رسانید و در بزد گفتند که کیست جبرئیل گفت که منم پرسیدند که با تو کیست

گفت محمد گفتند که او را طلبیده اند گفت آری گفتند نعم در باز کردند چون آنحضرت بآسمان دنیا بر آمد شخصی را آنجا دید تمام خلقت . گفت این پدرست آدم

بر آنسرور تحیت بجای آورد و آدم علیه السلام جواب سلام باز داد و گفت مرحبا یا ابن الصالح والنبی الصالح و در جانب راست او دری دیدم که بوی خوش از آن میرسید و در جانب چپ او دری
که بوی ناخوش از آن می آمد و آدم هرگاه که نظر بر دری که بر یمین او بود افگندی متبسم و خندان گشتی و چون چشم بر دری که طرف یسار او بود افگندی گریان میشد حضرت مقدس نبوی از جبرئیل پرسید که
این الباب کدامست جبرئیل گفت دری که بر یمین او بود دریست بسوی بهشت که ارواح سعدا از بنی آدم از آن در بجانب بهشت در می آیند چون این صورت مشاهده میکند خندان میشود و دری که بر یسار وی است
دریست بجانب جهنم که ارواح اشقیا را از آنجا بدوزخ میبرند چون این معنی ملاحظه میکند محزون میگردد و از آسمان دنیا حضرت با جبرئیل باسمان دوم بر آمد و بعد از استفتاح
جبرئیل و سوال ملائکه در میگشودند و در مجموع سموات ماجرای جبرئیل و ملائکه بیک تیره واقع شد ابواب مفتوح میساختند و بالجمله در آسمان دوم دو جوان را دید از جبرئیل پرسید که اینها
کیستند جواب داد که یکی عیسی بن مریم است و دیگری یحیی بن زکریا بر ایشان سلام کن حضرت رسم تحیت بجا آورده عیسی و یحیی بعد از جواب فرمودند که مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح
و به آسمان سوم رفته یوسف را دید و در آسمان چهارم ادریس را دید و در آسمان پنجم با هرون ملاقات فرمود و در میان آنحضرت و ایشان بدستور جواب و سلام واقع میشد و در آسمان
ششم بموسی وا یافت و بعد از سلام چون از وی درگذشت موسی بگریست ملائکه از سبب آن پرسیدند فرمود که جوانی بعد از من مبعوث شده است که امت او بیشتر از امت من در بهشت آیند این گریه من نه از
حسد است بلکه بر قلت امت خود میگریستم و در آسمان هفتم ابراهیم را دید جبرئیل گفت این پدر تست آنحضرت بروی سلام کرد بعد از جواب حضرت ابراهیم فرمود مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در روایتی
حضرت مقدس نبوی فرمود که مردی دیدم اشمط یعنی دو موی که بر کرسی نشسته بود بر دری از بهشت و در گرد او جمعی سفید رویان بودند که رویهای ایشان در سفیدی مانند کاغذ بود و قومی
دیگر در الوان ایشان چیزی سیاه بود و آن قوم در جوی غسل کرده چون بیرون می آمدند رنگهای آن جماعت مانند رنگهای ایشان سفید میشد از جبرئیل پرسیدم که این
شخص کیست گفت پدر تو ابراهیم است و آن قوم که در الوان ایشان چیزی سیاه بود قومی اند که عمل صالح و غیر صالح را باهم خلط نموده اند و توبه کرده خدای تعالی توبه ایشان را پذیرفته قولی آنکه
سید کائنات فرمود که ابراهیم را دیدم که پشت به بیت المعمور باز نهاده بود و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانه کعبه که هر روز هفتاد هزار فرشته بزیارت و طواف آنخانه می آیند بعد
ملائکه بیرون میروند بواسطه آنکه نوبت بایشان میسر نشد دیگر معاودت نمینمایند و فرمود که بعد از آن مرا بسدرة المنتهی بردند درختی دیدم بار و برگ ثمار آن در بزرگی مانند ستونهای هجر
و برگ آن چون گوش فیل و مقام جبرئیل در وسط آن درخت و در اصل آن چهار جوی دیدم دو از آن ظاهر و دو پنهان گفتم این چه جویهاست جبرئیل گفت دو جوی پنهان در بهشت میرود
و آن دو جوی ظاهر نیل و فرات است چون از سدره گذشت جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدم نموده از عقب روان شد تا بجایی رسید فرشته دست از ورا حجاب بیرون آورده آنحضرت را برداشت
و جبرئیل از مرافقت باز ایستاده حضرت فرمود که در اینمقام از من تخلف چرا نمودی جواب داد که وما منا الا له مقام معلوم یعنی هر کسی از ما مقامی معین دارد که از آنجا تجاوز نتواند کرد و از اینمقام اگر گامی
بروم میسوزم • چنان گرم در تیه قربت براند • که در سدره جبرئیل ازو باز ماند • بدو گفت سالار بیت الحرام • که ای حامل وحی برتر خرام • بگفتا فراتر مجالم نماند • بماندم
که نیروی بالم نماند • از آنجا چو یکذره بالا پرم • فروغ تجلی بسوزد پرم • حضرت رسول تنها میرفت و حجابها قطع میفرمود تا براق از رفتار باز ماند رفرفی سبز ظاهر شده که نور آن
بر خورشید غلبه میکرد و حضرت رسول بر آن نشسته مسافت قطع میفرمود تا بپایه عرش عظیم رسید ندا آمد که پیشتر آی و از عرش قطره بر حلق مبارکش چکید که بواسطه آن علم اولین و علم آخرین
بروی منکشف گشت و هر لحظه ندائی میرسید که پیشتر آی لحظه بلحظه قرب و منزلت او بیشتر از بیشتر میشد تا بدرجه دنی رسید و از آنجا بمعراج فتدلی عروج نموده بخلوتخانه قاب قوسین او ادنی در آمد و آداب
شنید که تحیت پروردگار خود بگوی ملهم شده فرمود که التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله از حضرت عزت خطاب آمد که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین ملائکه چون این حدیث شنیدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آنکه اسرار بسیار در میان آمد و گفت و شنید بیشمار سمت ظهور و وضوح یافت
پنجاه رکعت نماز در شبانه روزی بر آنحضرت و امت او فرض شد و بانواع ملاطفت سبحانی اختصاص یافته رخصت انصراف ارزانی فرمود و چون بمنزل جبرئیل رسید بروح الامین
بشارت داد و بفرادیس جنان در آمد و حالات خصوصیات بهشت را بتفصیل مشاهده فرمود و نگاه در دوزخ و حوض حضرت نبوی گشته دوزخیان و آلام و عقوبات الطبقه را معاینه دید و در وقت معاودت
بموسی کلیم الله ملاقات کرده کلیم الله از وی پرسید که چه چیز بر امت تو مفروض شد جواب داد که پنجاه رکعت نماز در شبانه روزی موسی عرض کرد که من پیش از زمان تو خلق را شناخته ام بنی اسرائیل را امتحان نمودم
امت تو بسیار ضعیف تر از امم سالفه اند و در وسع ایشان نیست که پنجاه رکعت نماز بگذارند بدرگاه احدیت باز گرد و طلب تخفیف نمای باز معاودت فرموده باز نزد کلیم الله آمد تا پنجاه نماز بعدد خمس
باز موسی آنحضرت را ترغیب نمود که دیگر بار مراجعت نموده طلب تخفیف نماید آنحضرت جواب داد که راجعت الی ربی حتی استحییت منه ولکن ارضی و اسلم بعد از آن رسول الله باز گشته بخانه ام هانی آمد بقول
محمد ابن اسحق از ابتدای رفتن تا وقت آمدن چهار ساعت از شب گذشته بود راقم حروف گوید که آنچه قصه معراج در این اوراق مسطور گشت حرفی از دفتری و دری از بحری و مجملی از مفصل است که اهل سیر در
مصنفات خویش آورده اند یکی از اناث افاضل آفاق علیحده قضایای معراج را متعرض گشته چون آن روایت در نظر بصیرت بدیع نمود فرزند کلک بیان گشت والله اعلم بصحتها و نبی
آنچه چنین فرمود مهتر کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات که شبی خفته بودم در خانه و شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ بنده صفیر نمیکرد

و بیگس بیدار نبود و من در میان خواب و بیداری موقوف بودم که جبرئیل فرود آمده در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شده و او را دیدم سفیدتر از برف با روئی نیکو و
جعد موی و بر پیشانی او نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چشم نیکو و ابروی باریک داشت و او را ششصد هزار بال بود از یاقوت سرخ و سفید و سپید پر باز مروارید خوشاب بود و من سید طرفه بگرفت
و چشم مرا بوسه داد و گفت الحمد لله چند حبیبی من تیر رسیدم و از جای برجستم گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل گفتم ای برادر دشمن دست یافته گفت ترا بدست نزیم گفتم پس کیستم گفت برخیز
و هشیار باش و دل خود دار و متابعت من کن و من در رفتن بر اثر جبرئیل روان شدم تا براقی دیدم بار داشته از خری بزرگتر و از اسبی کوچکتر روی او مانند روی آدمیان و دراز دست
و دراز پای بود و چون خواستم که بر وی بنشینم سرکشی کرد جبرئیل در سواری مرا یاری نمود تا آرام گرفت و چون روان شدم و از کوههای مکه درگذشتم رونده بر اثر من می آمد و آواز میداد که بایست
که با تو رسم جبرئیل گفت حدیث مکن و درگذر و توقف منمای چون درگذشتم جبرئیل گفت اگر انتظار میبودی تا تو رسیدی حب دنیا بر دل تو راه یافتی پیش رفتم تا به بیت المقدس رسیدم یکی پیش آمد
و سه قدح بر من عرض کرد یکی شیر و یکی آب و یکی خمر من شیر را ببشارت جبرئیل ستاندم و بیاشامیدم و چون بمسجد اقصی رسیدم و در انجا در آمدم موذنی بانگ نماز کرد و من در پیش شدم و جماعتی
از ملائکه و انبیا بمن اقتدا کردند و چون از نماز فارغ شدم انبیا را دیدم بر چپ و راست من ایستاده بر من سلام کردند و نردبانی دیدم پایه از سیم پایه از زر روی بالا نهادم و چون بآسمان دنیا رسیدم اسمعیل را دیدم
بر کرسی از نور نشسته و جماعتی پیش وی ایستاده سلام کردم چون بآسمان دوم رسیدم در انجا دو فرشته دیدم با جمال تمام و خلقی نیکو نیمه از برف و نیمه از آتش با یکدیگر مخلوط می شد و باهم عداوت نداشتند
مرا سلام کردند گفتند بشارت باد ترا که همه چیز با تست چون بآسمان سوم رسیدم ملکی دیدم که در جمال و حسن مثل او ندیده بودم شاد و خرم نشسته بر کرسی از نور و ملائکه گرد او در آمده و چون بآسمان
چهارم رسیدم فرشته دیدم پادشاه وار با سیاستی تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب داد بتکبری تمام و با کسی از بزرگی سخن نمیکرد و تبسم نمینمود گفت الحمد لله چه جای خیرها و دولتها در تو می بینم بشارت
باد ترا و چون بآسمان پنجم رسیدم اطلاعی افتاد مرا بر دوزخ ولایتی سیاه دیدم با هیبت و ظلمت و مالک را دیدم بر طرف آن نشسته بعذاب و نکال دیدن مردمان بدکردار مشغول بود و در گلیم داشت
و چون بآسمان ششم رسیدم فرشته دیدم که بر کرسی از نور نشسته به تسبیح و تقدیس مشغول بود و بر هر گیسو داشت مرصع بیاقوت و زمرد بر وی سلام کردم جواب داد و تحیتها گفت
و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت که پیوسته بر تو صلوات میفرستم چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته هر کسی را بدو راه نبود تا هر که بدو رسیدی
نوازشها یافتی سلام کردم جواب داد و صلوات گفت و چون به سدرة المنتهی رسیدم عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم خیره میشد و عجب جای است هر چند نگاه کردم فرشتگان
روحانی دیدم بعبادت خالق بیچون مشغول گفتم ای جبرئیل این قوم کیستند گفت اینها هرگز هیچ کار نکنند بجز عبادت پروردگار و صومعها دارند که هرگز هیچ جا نروند و ما منا الا له مقام معلوم چون درگذشتم
چهار دریا دیدم که هر یکی را آب از رنگی فرشتگان چند دیدم به تسبیح و تهلیل مشغول بودند هر یک بعبادت متفرق و چون از آنجا درگذشتم بدریائی رسیدم بیکرانه هر چند تامل کردم نهایت آنرا ادراک
نتوانستم نمود و در پهلوی آن دریا جوئی دیدم بزرگ و فرشته دیدم که آب بیک بار در آن جوی میریخت و از آنجا آب بهر جا میرفت و در برابر آمد وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر ندیده بودم هر چند تامل
کردم بدایت و نهایت آنرا در نیافتم و در پهلوی وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بها مرا بنزد خود خواند چون بدو رسیدم گفتم که نام تو چیست گفت میکائیل من بزرگترین ملائکه ام هر چه ترا مشکل است
از من بپرس و هر چه ترا آرزو بود از من بخواه تا ترا از همه سلطانهای به هم گفتم تا باینجا رسیدم بسیار رنج و مشقت دیدم مقصود من از آمدن اینجا آن بود که برویت و معرفت حق تعالی رسم و لذت
کلام او بشنوم مرا با تو تا مراد خود رسیم بفایده کلی بهره مند کردم بخانه روم آن فرشته دست من بگرفت و مرا از چندین هزار حجاب بگذرانید و هر عالمی که از هر چه دیده بودم درین عالمها در انجا بیشتر دیدم
و چون بحضرت عزت رسیدم خطاب آمد که ای حبیب من فراتر آی و در آنحضرت دیدم حس و حرکت همه فراغت و غنا دیدم و فراموش کردم از هیبت خداوند خویش چیزها که دیده بودم و دانسته و چندان
لذت کشف و عظمت قرب حاصل آمد که گفتی بیخودم و چندان قرب یافتم که لرزه بر من افتاد خطاب آمد که فراتر آی تر رسیدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش چون فراتر شدم سلام خداوند کمین شنیدم و آوازی
که هرگز مثل آن نشنیده بودم خطاب آمد که ثنا بگوی گفتم نتوانم تو خود چنانی که گفته خطاب آمد که هر چه میخواهی بگوی گفتم اجازتی که هر چه آید برسم تا اشکالها برخیزد پس حضرت رسول
آن اشکالها عرض میکرد و جوابهای شافی مییافت برای مصلحت دنیا و دین قواعد شرع ممهد میگردانید چون صوم و صلوات و مانند آن و فرمود که چون این همه مشاهده نمودم بخانه باز آمدم
از دوری سفر هنوز جامه خواب گرم بود صدق رسول الله اینست عبارت اقاصی در روایت معراج و مسوده اوراق بی زیاده و نقصان آن کلمات رعایت نمود و الله اعلم بالصواب
ابن کثیر در تاریخ خود آورده که چون حضرت مقدس نبوی از معراج بمکه معاودت نموده بواسطه آنکه میدانست که قریش او را در آن امر تکذیب خواهند نمود مهموم و محزون در مسجد الحرام نشسته بود
که ابو جهل لعین نزد او آمده بر سبیل استهزا پرسید که دوش هیچ استفاده فرموده آنحضرت فرمود بلی و صورت حال معراج را با او تقریر کرد و ابو جهل لعین گفت این قضیه را با قوم خواهی گفت حضرت فرمود که
آنگاه ابو جهل فریاد برآورد که یا معشر قریش در آیید پس قوم او هجوم کردند چون جمع شدند محمد تکلم الیهم فمنهم مصدق و مکذب و منهم واضع یده علی راسه و ارتد من کان آمن به و صدقه نقل است که ابو جهل با طایفه مشرکان
پیش ابو بکر رفته گفتند صاحب تو یعنی محمد چنین میگوید که مرا امشب به بیت المقدس بردند و حال آنکه او دوش در میان ما بود صدیق گفت اگر گفته البته راست فرموده است گفتند تو درین امر مصدقی
که در بعضی از شب از اینجا به بیت المقدس رود و پیش از طلوع صبح باز آید صدیق جواب داد که من او را در آنچه ابعد از این است مصدق میدارم که میگوید که جبرئیل از بالای هفت آسمان در یک

خویش را با او در میان نهاد و عتبه با وی گفت که میان ما و شما مسافتی بعیدست و ما را حالا روی نموده است که بسبب آن جنگ و تشمان نمیتوانیم پرداخت اسعد از حدوث واقعه باز پرسید
عتبه جواب داد که مردی در میان ما دعوی میکند که رسول خداست و عقلا ما را سفها میخواند و خدایان ما را دشنام میدهد و عقاید جوانان ما را تباه میکند سعد پرسید که چه کس است که این دعوی
میکند گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است و او شریف ترین قوم ماست از روی مکنت و مکان اسعد از مکان حضرت رسالت پناه تفتیش نموده عتبه گفت در حجر نشسته است زینهار که
با وی حدیث نکنی و سخن او نشنوی که او ساحر است و بسحر خویش ترا بفریبد اسعد گفت من محرمم و از طواف چاره نیست عتبه گفت مقداری پنبه در گوش نه و بطواف مشتغل شو اسعد
بقول عتبه عمل نموده بمراسم عمره مشغول شد و در شوط دوم با خود گفت که از من جاهل تر کسی نیست چرا چنین امری در مکه روی نموده و من آنرا معلوم نا کرده بوطن باز گردم و خبر بقوم باز رسانم
آنگاه پنبه بغلت از گوش بیرون آورده نزد پیغمبر آمده سلام نکرد و تحیت جاهلیت بجای آورد حضرت صلعم گفت خدای تعالی ما را تحیتی داده است بهتر از این که آن تحیت اهل بهشت است
و بزبان معجز بیان گذرانید که السلام علیکم اسعد از حضرت پرسید که بچه دعوت میکنی جواب داد که میخوانم شما را بشهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله و میفرمایم که هیچ چیز را بخدای تعالی
شریک مکنید و با مادر و پدر نیکوئی کنید و فرزندان خود را بی جهت مکشید بعد از آن از سوره انعام آیتی چند بر وی خواند اسعد کلمه توحید بر زبان رانده گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای
تو باد ما از اهل یثرب ایم از خزرج و میان ما و برادران ما رشتهاست که پاره شده اگر خدای تعالی ببرکت تو آنها را وصل کند هیچ کس از تو عزیزتر نبود و در میان ما مردی که همراه است
اگر وی ترا قبول کند کار ما تمام شود و ملت تو آشکارا گردد و بخدا سوگند یا رسول الله که ما از یهود وصف تو بسیار شنیده ایم و ما را بآمدن تو بشارت داده اند و امیدواریم که سرای ما وار هجرت تو
گردد که اهل کتاب با ما چنین گفته اند الحمد لله که خدای تعالی ما را بنزد تو آورد و بخدا سوگند که من بطلب نصرت قوم خود آمده ام که خدای تعالی مرا چیزی بهتر از بار فاضل تر از آن داد بعد از آن ذکوان
بیدا شد اسعد با او گفت اینک آن رسول خدای که پیوسته یهود ما را بقدوم او بشارت میدادند ذکوان نیز موفق شده اسلام آورد و با جمعی خزرجیان بمدینه مراجعت کردند مردم را باسلام
خواندند و خصائل و شمائل حضرت مقدس نبوی را با خلق بیان کردند و ذکر جمیل خواجه کونین و سید ثقلین در السنه و افواه افتاد و سراسر نور ایمان آغشته بر بعضی از منازل مردم آن دیار تافت

ذکر بیعت عقبه اولی و رفتن مصعب بمدینه و اسلام اشراف و اعیان آنجا

در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از مدینه بعزم طواف کعبه بمکه آمده بودند
و در عقبه با حضرت ختمی پناه ملاقات کرده برین جمله بیعت کردند که بخدای شرک نیاورند و دزدی و دروغ نکنند و گویند از خوف درویشی بقتل اولاد مبادرت ننمایند و با آن رسول بهر و جه بیعت نمایند
حضرت رسالت پناه فرمود که اگر این عهد را بوفا رسانید بهشت شما را باشد و اگر بخری از آنها جز شرک کنوا اشتغال نمائید کار شما حواله بخدای باشد خدا اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب
سازد و اسامی ایشان اینست سعد بن عباده و اسعد بن زراره و عوف و معاذ پسران عفراء و رافع بن مالک و منذر بن صامت و یزید بن ثعلبه و عتبة بن عامر و قطبة بن عامر و عبید و ابو الهیثم بن التیهان و عویم بن ساعده
از عباده بن صامت منقول است که گفت با بعضی رسول صلعم علی السمع والطاعة فی العسر والیسر والبسط والکرم آورده اند که حضرت رسول مصعب بن عمیر را همراه آن جماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن
و تقریر قواعد شرع روزگار فرخنده آثار را مصروف سازد و مصعب جوانی بود در ناز و نعمت پرورده شده و چون سلمان شده والدین با او بیجانگی کرده در دخول شعب با حضرت مقدس نبوی
موافقت نموده و محنتها کشیده و آنچه از قرآن تا آن زمان نازل شده بود بر وی ذکر داشت و با شارت حضرت رسول با رفقت انصار بمدینه رفته در خانه اسعد بن زراره فرود آمد و بجاهای انصار تردد
مینمود و ایشان را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت میکرد و بعضی شرف اسلام در می یافتند و مسلمان میشدند تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر در مجلس بنی ظفر و بنی عبد الاشهل قشته مردم از هر محله
نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان آوردند و چون این خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره و رئیس قبیله بود رسید اسید بن حضیر را مخاطب کرده گفت ابو امامه یعنی اسعد بن زراره
مردی غریب آورده است و ضعیفان قوم را از طریق معهود و شیوه مألوف باز میدارد و الله که اگر صله رحم مانع نیامدی من منع او را کفایت میکردم اکنون باید که بر وی و او را از این کار منع
و منع کنی اسید با حربه که بدست داشت متوجه ایشان شد چون چشم سعد بر وی افتاد گفت این مرد از اشراف و اخیار قوم است اگر او ایمان آورد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند و چون اسید بن حضیر نزد ایشان رسید
بایستاد و از روی غضب متبسم شده گفت چرا بمنزل ما می آئید و تصفیه عقول صغار قوم ما می کنید سعد گفت ای ابو یحیی تو مردی هستی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظه بنشین و
گوش دار اگر رضای تو بامری مقرون گردد قبول نمای و الا بگذر تو با شد ما دار از آن او سخن کائیم اسید گفت انصاف دادی و حربه خود را بزمین فرو برده بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات بقراءت
قرآن اشتغال نموده سوره الم تنزیل الکتاب تلاوت نمود اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند که پیش از آنکه اسید سخن گفت نور اسلام در بشره او مشاهده گشت و چون مصعب از تلاوت فارغ گشت اسید گفت
چه خوب سخنیست این پس پرسید که با سلام در آمدن چه میکنید گفتند که غسل کن و جامه پاک بپوش و کلمه توحید بر زبان آور و دو رکعت نماز بگذار که ما چنین کردیم اسید بر فور بموجب گفته عمل نموده کلمه شهادت بر زبان آورد و
گفت مردی هست از قوم ما اگر متابعت نماید هیچکس مخالفت نتواند کرد و بعد از آن برخاست متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید بن حضیر نه بآن .
گونه باز آمد و سعد از وی پرسید که چه ساختی جواب داد که ایشان را زجر و منع کردم ولیکن شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خاله ترا یعنی اسعد بن زراره را بقتل آرند و عهد
ترا بشکنند و غرض اسید از این سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود و حمایت پسر خاله خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کاری نساختی و دست او گرفته

بنشیند چون اسعد بن زراره سعد معاذ را دید با مصعب گفت والله پیش تو سید اسلام گفته ام و سلم تو که بدین شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کسی مخالفت نماید و سعد نزد ایشان رسیده
بایستاد و شل بن عثمان که سابقاً اسید گفته بود بگفت اسعد بجان جواب او و سعد بنشست و مصعب اسلام بر وی عرض کرده گفت که بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت
والحکم [illegible] اسلام قرار کند اثر اسلام در روی او دیدیم آنگاه سعد با بشارت اسعد مصعب بخانه خود گسیل فرستاده تا جامه پاک در پوشد و غسل کرده کلمه توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز
بگزارد و بمیان قوم و قبیله خود آمده ندا کرد که هر که هست امروز از مرد و زن باید از خانه بیرون آید که امروز روز پرده و حجاب نیست چون خلق جمع شدند گفت ایقوم حال من
در میان شما چونست همه گفتند تو سید ما و بهتر از مایی در میان خود بهتر و بزرگ خود میدانیم و رای ترا اصوب قوم میدانیم هر چه بخواهی بفرمای که حکم تو بر ما روانست سعد گفت
که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من حرام است تا بخدا ایمان بیاورید و تصدیق محمد مصطفی نکنید راوی گوید که بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن از بنی عبد الاشهل نماند
که مسلمان نشد و بعد از آن مصعب [illegible] باسلام میخواند و در مدینه قوم مسلمانان [illegible] از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب با جماعتی از ایشان بموسم حج بحضرت مقدس نبوی
رسانیده و خود [illegible] به ادراک شرف انحضرت گشت ذکر بیعت عقبه ثانیه و هجرت اصحاب سکینه بمدینه در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از مسلمانان و مشرکان
بعزم طواف بیت الله در موسم حج از مدینه بیرون آمدند و بمکه رسیدند و در شبی از ایشان فرقه اولی با حضرت رسول خدا بیعت کردند از کعب بن مالک منقولست که
چون بمکه رسیدیم بحضرت سید ولد آدم صلواة الله علیه ملاقات کردیم و با انحضرت مواعده نمودیم که در شب دوم از ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم
و چون از شب [illegible] ثلثی بگذشت بنابر آنکه اسلام خود را از عبده اصنام نهان میداشتیم نهان متفرق از منزل بیرون رفتیم و در موعد جمع آمدیم بعد از آن حضرت رسول
با عباس عم خویش تشریف قدوم ارزانی فرمود و در روایتی آنکه مالک گفت که پیش از رسیدن ما بود که حضرت با عباس در آن مقام حاضر بودند و با جمله کعب بن مالک گوید که مصطفی
گفت [illegible] از رجال و از نسوان [illegible] عباس مسلمان نشده بود اما چون مردی صاحب تدبیر بود پیغمبر او را با خود آورده بود تا قواعد پیمان را در میان او
و انصار استحکام دهد و چون هر کس در محل خود قرار یافت عباس آغاز سخن کرده گفت ایقوم خزرج شما میدانید که قرب محمد میان ما تا بکجاست و او در میان قوم خویش عزیز و
منیع است و ما او را از شر اعدا مصئون و محفوظ و محروس داشته ایم و اکنون نیز بر همان عزیمتیم اما او میخواهد که از ما ببرد و پیش شما بیاید و اگر شما را استعدادی که او را بجانب
مدینه ببرید [illegible] خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفان نگاه خواهید داشت فبها المراد و بجانب شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید همین ساعت دست از وی بدارید که او در میان قوم
و عشیرت خویش عزیز و منیع است و در عز و شرف محفوظ و مصئون کعب گوید گفتیم ای عباس سخن ترا فهم کردیم و قبول نمودیم آنگاه گفتیم یا رسول الله تو خود سخن گوی و هر شرطی که میخواهی
از برای خداوند و خویشتن بیان فرمای و در بعضی از روایات آمده که حضرت رسول در شعب عقبه با انصار در شب وعده تکلم میفرمود که عباس در حین مرور از آنجا آواز مبارک
حضرت ختمی پناه را شناخته بمجلس در آمد و گفت ای معشر اوس و خزرج محمد برادر زاده منست و دوست ترین خلایق است بر من اگر شما تصدیق این نموده اید ایمان بوی آورده اید
و داعیه آن دارید که او را همراه خود ببرید میخواهم میثاقی در میان شما آید تا جان بسبب نقض الیمین [illegible] حاصل آید مقصود آنکه ذلتی باو لاحق نشود و در زحمت و در غربت بقیه چه بود که
همسایگان شما اند یاری او در مقام عداوت شوند و من از مکر ایشان نسبت باو ایمن نیستم و این سخن بر اسعد [illegible] دشوار آمده گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا جواب گویم بطوریکه
غبار ملال [illegible] بر خواسته بر ضمیر انور تو نشیند و متعرض نشویم هیچ چیزی که موجب کراهت شریف باشد حضرت رخصت فرمود اسعد روی بحضرت آورده گفت یا رسول الله هر دعوتی را
مصلحتی است خواه لین و خواه شدت تو ما را دعوت بچیزی کرده که امروز قبول آن بر خلق دشوار مینماید ما را ترک دین خود فرمودی و متابعت ملت اسلام امر کردی و این بس عظیم است با رغبت این سخن را
قبول کردیم و در میان ما و جمعی عرب عهدی بود و صله رحم بود بقطع آنها اشاره فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این تکلیفی است در غایت صعوبت دیگر ما جمعی بودیم در دار غربت خویش صدر اعزاز در
وطن [illegible] قوم [illegible] را تنها گذاشته باشند و [illegible] است بمحافظت و حمایت وی باز داشته باشند و ما از حسن اعتقاد و طلب نفس قبول این معنی بر خود لازم و واجب دانستیم و تو سید
نیست که ملتزم این امر شود و [illegible] کرده سبب هیچکس [illegible] امثال این اقدام ننماید مگر شخصی که حضرت خداوند جل و علا اراده رشد و هدایت او کرده و حسن عواقب امور وی خواسته باشد و بر این همه با زبانهاست
و دلهای ما که بر حسب عرفان تصدیق است با هم موافق است و بر این جمله با تو متابعت مینمائیم و با خداوندی که پروردگار تو و ماست بیعت میکنیم و میدانیم که دست قدرت خداوندی بالای دستهاست
و عهد میکنیم که نفوس ما فدای نفس تو باشد و ابدان نیز بر همان طریق [illegible] و هر چه نفوس و ابدان اولاد و نساء خود را نگاه میداریم ترا از آن محافظت نمائیم و اگر بدین پیمان وفا کنیم با خداوند تعالی
وفا کرده باشیم [illegible] انتقام باشیم و اگر عهد را بشکنیم [illegible] باشیم از جمله اشقیا گشته باشیم و این سخنان حقیقت یا رسول الله والله المستعان و بعد از آن اسعد بن زراره روی [illegible] آورد و گفت
آنگاه [illegible] رسول خدا [illegible] سخن مبادرت نمودی حق عز و علا داناتر است که مقصود تو از آن چه بود گفتی برادر زاده منست و محبوب ترین مردم است نزد ما از دور و نزدیک خویش و بیگانه گسسته ایم
و بحضرت او پیوسته گواهی میدهیم که او را باریتعالی براستی بخلق فرستاده و دروغگوی نیست و کلامی آورده است که بسخن بشر مشابهت ندارد و اما آنچه گفتی که خاطر من قرار نمی [illegible]

ستان شود مدینه بود آورده اند که از حضرت ختمی پناه غیر ابوبکر و علی مرتضی کسی نمانده بود چه مجموع اصحاب به یثرب که مدینه رفته بودند و ابوبکر را داعیه سفر مدینه
رسول ص رخصت طلبیده و آنحضرت اشارت بتوقیف نموده فرمود امیدوارم که مرا نیز اذن فرمایند به هجرت لاجرم ابوبکر بتهیه اسباب سفر پرداخته دو شتر فربه یکی از برای
خود و دیگری از جهت خویش و شتر از اعلاف سیر داد تا نیک فربه شدند و انتظار عزیمت حضرت ختمی پناه میکشید و درین اثنا صنادید قریش بر قتل سید ابرار کمر جهد بستند و تفصیل
چون مشرکان مشاهده کردند که صحابه کرام بمدینه رفته اند و گمان بردند که حضرت رسول ص نیز بایشان ملحق خواهد شد وهم و هراس بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته در دار الندوه که
فیصل میان ایشان بود مجتمع گشتند و شیطان لعین بصورت پیری در خلوت قریش حاضر گشته ایشان از وی پرسیدند که تو چه کسی جواب داد که من یکی از اهل نجدم شنیدم که شما از جهت
مهمی اینجا آمده اید میشاید که مرا نیز درین باب رائی بخاطر رسد قریش با هم گفتند که چون این مرد از اهل مکه نیست از بودن او ضرری لاحق نخواهد شد آنگاه بنیاد سخن کرده با هم گفتند
کار محمد بجائی رسیده که میدانید و دور نیست که چون او را اتباع و اعوان پیدا شوند آهنگ جنگ ما کنند و ما را در مقام مقابله و مقاتله برانید اکنون درین باب فکری بصواب باید کرد هشام بن عمرو گفت محمد را
در خانه مقید و محبوس باید داشت و از سوراخی طعام و شراب باید داد تا همچنان هلاک شود پیر نجدی گفت بد رائی است این را که اتباع و اعوان او بسیار است و در اطراف
این خبر شنیده بیایند و قوم وی یعنی بنی هاشم اتفاق نموده محمد را خلاص سازند و میان شما و ایشان مهم بمقاتله انجامد ابو البختری گفت او را از مکه اخراج باید کرد تا هر جا که خواهد برود
پیر نجدی گفت که این رای نیز ضعیف است زیرا که محمد بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف و معروف است و میشاید که مردم بسخن او فریفته گشته تابع گردند و باتفاق بجنگ شما
شما بر آورند قریش سخن او را مستحسن داشته شرط تجلیل و تعظیم بجای آوردند و بعد از آن ابو جهل بن هشام گفت رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد و دلاور اختیار کنند تا یکبار
بر سر محمد روند و بیکبار تیغ در وی کشند و خون او در قبایل پراگنده گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد بالضرورت بدیت راضی شوند و ما دیت محمد بدهیم و ازین
دفعه خلاص شویم پیر نجدی گفت رای درست اینست که ابو الحکم بیان کرد و برین اتفاق نمودند و از مجلس برخاستند حضرت رب الارباب درین باب میفرماید و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک
او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین بعد از اتفاق معاندان جبرئیل امین نازل شده صورت قضیه کفار را مشروح با حضرت در میان نهاد و پیغام باریتعالی رسانید که امشب در محلی
که باستراحت مشغول میشدی نخوابی و روز دیگر بتهیه اسباب سفر پرداخته متوجه مدینه گردی و چون شب شد بر در سرای مصطفی ص بدستوری که قرار داده بودند جمع آمده انتظار میبردند که آنحضرت در خواب شود تا
تعجیل بقتل آنحضرت پردازند گویند ابو لهب گفت امشب او را نگاه میداریم که چون صبح شود در روشنی او را بقتل رسانیم تا بنی هاشم را معلوم شود که بهیأت اجتماعی این کار ساخته ایم حضرت رسول
بر کیفیت این قضیه اطلاع یافته علی بن ابی طالب را امر فرمود که مشرکان قصد قتل من دارند تو برد من بر دوش مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار هیچ مکروهی بتو نخواهد رسید علی مرتضی بموجب فرموده
عمل نموده برد سبز که پیغمبر در خواب میپوشید بر دوش کشیده در فراش خاص آنحضرت بفراغ بال تکیه فرمود و من الناس نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس او ساخت و آیه کریمه و من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد در شان او نازل شد گویند که در آن شب که علی بن ابی طالب نفس خود را بیرون نمود و از سر جان شیرین گذشت باریتعالی بجبرئیل و میکائیل وحی
فرستاد که من میان شما هر دو عقد مواخات بستم و عمر یکی از شما را بیشتر از دیگری گردانیدم کدام یک از شما حیات دیگری را بر حیات خود دوست میدارید آن دو فرشته مقرب گفتند که ما حیات خود را
دوست میداریم و اختیار زندگانی دیگری بر زندگانی خود نمیکنیم باز وحی آمد که چرا مثل علی بن ابی طالب نباشید که میان او و محمد عقد مواخات بستم و او جان خود را فدای نفس گرامی محمد ساخته
حیات محمد را بر حیات خود پیش تقدیم نمود اکنون از طارم خضرا بر خطه غبرا روید و علی را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان خدای عز و جل از طاق نیلگون پرواز آمده بعرصه ربع مسکون
نزول نمودند و میکائیل در پایین پای حضرت مرتضی قرار گرفت و جبرئیل در بالین او نشسته فرمود بخ بخ کیست مثل تو ای علی ابن ابی طالب که خدای تعالی بتو مباهات فرمود بر ملائکه و آنچه در من قال
سر که داشتم انداختم بپای تو حیف * که نیستم سر دیگر که مرا بایدی کرد و حضرت مرتضی در آن باب چند بیت فرمودند که اول آن ابیات اینست وقیت بنفسی خیر من وطی الحصا و من طاف
بالبیت العتیق و بالحجر و در کتب سیر مسطور است که چون مرتضی علی در مضجع حضرت مصطفی ص تکیه فرمود آنسرور از خانه بیرون رفت و از اول سورة یس تا اینجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون
خواندن آغاز کرده مشتی خاک برگرفته بر سر آن بادپیمایان پاشید و آن خاک بسر هر که رسید در جنگ بدر و حنین بکشت و با آتش دوزخ پیوست و آنحضرت بسلامت از ایشان بگذشت
و هیچکس او را ندید و بعد از ظهور معجزه مصطفوی شخصی با مشرکان ملاقات کرده پرسید که موجب جمعیت شما درین مقام چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد میکشیم آن شخص سوگند یاد کرد که محمد از خانه بیرون آمده بر سر
شما خاک پاشید و بحاجت خود برفت ایشان دست مبارک خود بر روی نهاده بر خاک یافتند و از شکاف در احتیاط نموده دیدند که شخصی در خوابگاه حضرت رسالت است و آنحضرت
است که برد خود پوشیده در خوابگاه خسبیده است چون بعزم دست بر پای در خانه نهادند مرتضی علی از خواب برجست ایشان او را دیدند و دانستند که آن شخص در آنچه گفت صادق
علی سوال کردند که محمد کجاست فرمود که مرا بمحافظت او تعیین نکرده بودند که بدانم بکدام جانب رفته مشرکان منفعل و متحیر و خاکسار گشته زمانی علی را محبوس کردند و آخر باشارت ابو لهب
عایشه صدیقه روایت کرده اند که گفت در خانه پدر روزی نشسته بودیم که باو شخصی خبر رسانید که رسول خدا ص مستور الراس رسید و بعد از اذن

متوجه اینجانب است و هرگز معهود نبود که پیغمبر درآن زمان بخانه ما آید پدرم گفت مادر و پدرم فدای تو باد که درین محل بخانه ما تشریف فرما شدید حضرت فرمود بجهت مصلحتی آمدم در عقب او بخبر برآر
فرمود مرا دستوری می‌نمایند که هجرت کنم پدرم گفت یا رسول الله با هم باشیم حضرت فرمود که بلی در رخصت را آمدم و فرمود که هر که در خانه است بیرون رود ابوبکر معروض داشت که بغیر از این
یعنی عایشه و خواهر او در اینخانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری داده اند که هجرت کنم ابوبکر التماس نمود که ازین دو شتر که دارم یکی را بقبول فرمائی پیغمبر فرمود که بقیمت قبول میکنم
گفته اند که ابوبکر آن شتر را بجهت حضرت رسالت پناه بهشتصد درم خریده بود و برخی بچهارصد درم گفته اند چنانکه سابقا گذشت عایشه گفت که تعجیل تمام در تهیه اسباب سفر ایشان نمودیم
سفره طعامی ترتیب دادیم و چیزی نبود که سفره را بآن محکم سازیم خواهرم اسما کمر خود گشاده دو نیم ساخت نیمی بکمر بست و نیمی دیگر سفره را استحکام داد و ازین جهت به ذات النطاقین اشتهار یافت حضرت
مقدس نبوی با ابوبکر بغار ثور رفته آورده اند که حضرت رسول در آن راه نعلین از پای مبارک بیرون آورده بر سر قدم میرفت تا اثر قدم بر زمین ظاهر نشود پای مبارکش مجروح گشته ابوبکر آنحضرت را بر دوش
گرفته بدر غار رسانید و ابوبکر پیشتر در رخصت پیغمبر بغار رفت و سوراخهای غار را بقطعهای لحوت مسدود ساخت و یک سوراخ دیگر ماند که جامه بآن فا نکرد پاشنه پای خود را بآن موضع نهاد ماری پای
او را گزید بدعای آنحضرت و برکت آب دهان مبارکش صحت یافت و تریاق بدهان رسول آفریدگار حق صدیق را چه غم بود از زهر جان گداز نقل است که چون خاطر ابوبکر از سوراخ گزندگان جمع شد
رسول الله را استدعا نمود تا بغار درآمد و شب در آنجا غنودند و بعد از آن که روز شد پیغمبر ابوبکر را دید از کیفیت آن پرسید ابوبکر صورت حال معروض داشت و حضرت رسالت درباره وی دعا کرد
و قولی آنست که حضرت رسول درختی را بخواند درخت آمد و بر در غار بایستاد تا میان ایشان و مشرکان حجاب باشد و بروایتی آنکه حضرت رحمن و رحیم از کمال عنایت درخت مغیلان را بر در غار
برویانید و کبوتر صحرائی را الهام ساخت تا در همان شب در غار آمدند و آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت را فرمان داد تا از پرده خویش در غار را مانند سد سکندر استوار گردانید آورده اند
که حضرت ختمی پناه و ابوبکر سه شب در آن غار توقف نمودند و مقرر کردند که عبدالله بن ابی بکر که جوانی خردمند و دلیر بود هر شب نزد ایشان رفته اخبار قریش میرسانید و پیش از صبح بمکه معاودت
مینمود و مشرکان می‌پنداشتند که در خانه خود بیتوته میکند و عامر بن فهیره که مردی مسلمان بود و عتیق ابوبکر در رعی اغنام اشتغال نمودی و بعد از شام شیر بغار ثور بردی و در تاریکی شب مراجعت
کردی و عبدالله بن اریقط دلیل را باجرت گرفته شتران را باو سپردند و قرار کرده که در صبح روز سوم شتران را بدر غار ثور آورده بشرایط راهبری قیام نماید اسماء ذات النطاقین گوید که چون حضرت رسول
و پدرم ابوبکر از مکه بیرون رفتند روز دیگر بواسطه آنکه صداقت ابوبکر با حضرت میدانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمده من بیرون رفتم و مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم
از آن میان ابوجهل لعین چنان طپانچه بر روی من زد که گوشوارم از گوش بیرون افتاد ابوبکر پنجهزار درم نقد در خانه داشت در حین رفتن همه را گرفته با خود برد ابوقحافه که جد من بود و نابینا
گشته بود گفت که ابوبکر شما را در سختی گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم چیزی بسیار نزد من ذخیره گذاشت در موضعی که ابوبکر نقود را مضبوط ساختی سنگ ریزه چند تعبیه ساختم و جامه
انداخته دست او را گرفته بآن موضع نهادم و گفتم این مالیست که برای من نهاده ابوقحافه گفت که غم مخورید که اینقدر شما را کفایت کند منقول است که روز دیگر از رفتن حضرت رسول بغار ثور ابوجهل
کرنا در اعلا و اسفل مکه ندا کرد که هر که محمد یا ابوبکر را بیاورد او را صد شتر بدهیم و همچنین هر که سر از این دو کس صد شتر باو دهیم جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع مال سر در کوه و کمر
با ابوکرز مشهور بود با خود همراه بردند تا پی بیرون برد ابوکرز پی را بدر غار ثور رسانیده گفت که مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانیم باسمان برآمده یا بزمین فرو رفته
قایف گفت مقصود شما ازینجا گذشته است و درین غار است مشرکان چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت دیدند با قایف گفتند که تو خرف شده گویند که قریش آن علامات دیده با
میلاد محمد عنکبوت بر در غار تنیده در اعلام الوری مذکور است که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی بر در غار دیدند که ایستاده و با ایشان گفت که هیچکس درین غار نیست محمد
را در شعاب و دیها که درین نواحیست طلب کنید آنگاه خلایق باطراف و جوانب پراگنده شدند آورده اند که مشرکان در جستجوی حضرت بجائی رسیدند که از ایشان تا حضرت جدا
نبود قایف گفت و اشاره که مطلوب شما ازینجا گذشته ابوبکر این سخن شنیده غمناک شد حضرت فرمود لا تحزن ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول الله مشرکان اگر در پیش پای
ما را ببینند حضرت رسول فرمود که ظن تو چیست بدو شخص که خدای تعالی سوم ایشان است و چون باری تعالی آن قوم را مبهوت ساخت بواسطه بیضه نهادن کبوتر و تنیدن عنکبوت
حضرت ختمی پناه در شان کبوتر دعای خیر فرموده حرم را مامن ایشان ساخت و از صید کبوتر امت خود را نهی فرمود و دیگر بصید حرم تیغ برکشش زنها و آنچه با دل کرده پشیمان با
و همچنین فرمود که عنکبوت لشکریست از لشکرهای الله تعالی و نهی فرمود از کشتن آن و چون حضرت رسالت پناه را معلوم شد که چون اشرار بدر غار رسیدند کبوتران از ایشان
آمدند و کفار بیضها را دیدند و پرده تنیده را مشاهده کردند با یکدیگر گفتند که اگر کسی درین نزدیکی بدین غار آمده بود بیضها شکسته شدی و پرده عنکبوت نماندی فی الجمله بعد از آنکه بعد از
تک و پوی فراوان مخذول و منفعل از کوه بیابان بخانهای خویش بازگشتند ذکر توجه حضرت ختمی پناه از غار ثور بمدینه و بیان قضایا و وقایعی که در آن راه روی نمود
سراقه نزدیک حضرت رسول و فرو رفتن دست و پای اسپ او بزمین بفرمان رب العالمین و حالاتی چند که در آن آوان روی داد در شب سوم از توقف
حضرت رسول در غار عبدالله بن اریقط دلیل شتران را بحسب وعده بر در غار آورد عامر بن فهیره نیز در آن موضع حاضر شده و حضرت رسول و ابوبکر بر یک

یک شتر نشستند عبدالله و عامر بر دیگر شتر نشسته بتعجیل از طریق سواحل بجانب مدینه روان شدند و تا کرم گاه از هیچ مکان قرار نگرفتند و در آن روز ابابکر در گرسنگی تکیه گاهی جهت حضرت
رسالت پناه ترتیب داد و آنحضرت در خواب رفت و ابوبکر قدحی شیر از شبانی که در آن نواحی برعی اغنام اشتغال داشت گرفته بعد از آنکه رسول بیدار شدند نزد آنحضرت آورده پیغمبر شیر را
تناول فرمود ابوبکر مسرور و خوشدل گشت که وقت رحلت است و باز آنحضرت با ابابکر و آن دو رفیق در رفتار آمدند و یکی از غرائب وقعات که در اثنای هجرت دست داد و در جمیع کتب سیر مسطور است
قضیه سراقة بن مالک است مفصل این مجمل آنکه سراقه گوید که رسولان قریش بقبیله ما آمده گفتند که صنادید مکه میگویند که هر که محمد یا صاحب او یعنی ابوبکر را بکشد دیت هر یک عبارت از صد شتر
باشد بستانیم من در میان قوم نشسته بودم که شخصی در آمده گفت که حال جمعی را دیدم که براه ساحل میرفتند غالبا محمد و اصحاب او بودند سراقه گفت با آنکه میدانستم که ایشانند اما بجهت
آنکه تنها بمال آن جایزه رسم گفتم که فلان و فلان بودند که از پیش من گذشتند و من لحظه در میان قوم خود درنگ نمودم بخانه بمنزل خود آمدم و گفتم که اسب مرا زین کردند و در پس تلی بداشتند و نیزه را از زمین کشیده روان شدم
تا باسب خود رسیدم و بر آن سوار شدم و بجانب رسول و یاران او تاختم و چون نزدیک ایشان رسیدم اسبم بسر در آمده و بر زمین افتادم و از زمین برخاسته ازلام از جعبه بیرون آوردم بدان تفال کردم
که آیا مضرتی من بایشان رسد یا نه و آنچه مکروه طبع بود ظاهر شد و من این اعتبار نکرده بر اسب خود سوار شدم و در عقب ایشان بشتافتم و کیفیت ازلام در جاهلیت آن بود که چون کسی
را مهمی در پیش آمدی سه چوب تیر در قبضه تصرف آوردی و بر یکی نوشتی امرنی ربی و بر دیگری تحریر نمودی که نهانی ربی و بر سوم چیزی ننگاشتی و تیرها در جعبه نهاده یکی از آنها بیرون آوردی
اگر امرنی ربی بر آمدی در آن کار شروع نمودی و اگر نهی بر آمدی از آن کار اعراض کردی و اگر سوم بی نقش افتادی باز بر سر تفال رفتی تا تیر امرنی یا نهانی ظاهر گشتی بالجمله سراقه گوید که
چندان در عقب ایشان راندم که آواز قرائت نبوی میشنیدم و آنسرور بجانب من ملتفت نمیشد اما ابوبکر التفات مینمود ناگاه دو دست اسبم تا زانو بزمین فرو رفت و من از پشت اسب بر زمین
جستم سه چنین است سم ستور آن درست که گهی پشت بر زمین گه زین بپشت و اسب را بسیار زجر کردم تا دستهای خود را از زمین بر آورد و راست کرد و از محل فرو رفتن اسب غباری
بر آسمان بر آمد و دیگر بار تیر با تفال بیرون آوردم خلاف مقصود ظاهر شد و در سیر گازرونی از ابوبکر روایت کرده که او فرمود وقت رحلت هیچکس از قوم که بطلب ما بودند ما را ندیدند مگر سراقة بن مالک
که سواره در عقب ما میشتافت من گفتم یا رسول الله طالب ما رسید فرمود که غمگین مشو که خدا با ماست چون سراقه از عقب رسید بمقدار یک دو نیزه میان ما و او بود من بگریستم و گفتم یا رسول الله
طالب ما رسید فرمود که چرا میگریی گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که نه از بهر خود میگریم بلکه گریه من برای تست حضرت فرمود بار خدایا شر او را از ما کفایت کن بهر نوع که خواهی تو ناگاه اسبش
سخت بزمین فرو رفت و سراقه از اسب فرود آمد و ندا کرد که یا محمد دانستم که این کار تست دعا کن که خلاصی یابم که قبول کردم که هر که از عقب تو آید او را باز گردانم و تیری از جعبه من بگیر
و در راه چون بشتران و گوسفندان من رسی آنچه خاطر خواه تو باشد بستان آنحضرت قبول نفرمود گویند که چون سراقه التماس خلاص دست اسب خود نمود حضرت مقدس نبوی فرمود اللهم ان
کان صادقا فاطلق فرسه همان ساعت چهار دست و پای او از بند زمین بر آمد از سراقه منقول است که گفت چون این حالات مشاهده نمودم دانستم که در بچه رسول بالا خواهد گرفت و اعدا مغلوب
خواهد آمد و از متاع بر ایشان عرض کردم قبول نفرمودند و گفتند حال ما را پنهان دار آنگاه از آنحضرت امان نامه التماس نمودم و عامر بن فهیره باشارت رسول آنچه مطلوب من بود بر پوستی یا بر پاره
چوبی نوشت و بمن داد و ایشان بسلامت رفتند و من باز گشتم و بهر کس در اثنای راه رسیدم که بطلب آنگروه میرفتند میگفتم که من جمیع راهها تفحص نمودم از محمد و اصحاب او هیچ اثری ندیدم مردم را از عقب
رسول باز میگردانیدم روایت است که سراقه بعد از غزای حنین از قبیله خویش آمده بپایبوس حضرت مقدس نبوی شتافت و در منزل جعرانه بپایبوس مشرف شد و امان نامه بدست گرفته گفت
یا رسول الله این امان نامه تست حضرت فرمود بلی امروز روز وفا و نیکوئیست و در آن محل سراقه شرف اسلام دریافت از جمله وقایعی که در اثنای راه روی نموده یکی آن بود که حضرت مقدس نبوی را
بخیمه ام معبد عاتکه بنت خالد الخزاعیه عبور واقع شد و او زنی بود سالخورده فهم و دانش و عقل و کیاست تمام داشت اکثر اوقات در خیمه نشستی و آینده و رونده را آنچه مقدور بودی از آش و طعام دادی و چون
بمنزل او رسیدند از ام معبد از خرما و گوشت طلبیدند تا بخرند جواب داد که امسال باران نباریده و در میان ما قحط و عسرت است والله که اگر طعام بودی بی بها شما را ضیافت میکردم که هیچ
حاجت بخریدن نبودی پس نظر مقدس نبوی بر گوشه خیمه او بر گوسفندی افتاد پرسید که این چیست ام معبد عرض کرد که این گوسفندیست که از غایت لاغری و ضعف از رمه باز مانده است حضرت فرمود هیچ شیر دارد
گفت او از آن عاجزتر است که شیر داشته باشد فرمود که مرا رخصت میدهی تا او را بدوشم ام معبد گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت دست مبارک بپستان گوسفند فرود آورده نام بزرگ خدا را
جل ذکره بر زبان آورده دعا فرمود فی الحال پستانهای او بشیر ممتلی شده پایهای خود را از بسیاری شیر از یکدیگر دور نهاد و حضرت از صاحب خیمه ظرفی طلبیده گوسفند را بدوشید و نخست ام معبد را داد
تا بیاشامید آنگاه اشارت باصحاب کرد تا بیاشامیدند و یاران چندان شیر خوردند که سیر شدند و در آخر خود بیاشامید هر ظرفی که در خیمه ام معبد بود همه را از شیر ساخته نزد ام معبد نهاد و از آن
منزل بحفظ الهی روان شدند و بعد از رفتن آنحضرت اندک فرصتی شوهر ام معبد گوسفندی چند پیش انداخته باز آمده گوشه خیمه خود دید که ظروف از شیر است از آن حال تعجب نموده پرسید که این شیر از کجاست
و حال آنکه گوسفند شیر دهنده در منزل نبود ام معبد ... ابو معبد ... صورت حال ... ام معبد گفت ... مردی دیدم خوب روی و خوشبوی و خوشخوی و نور الهی از جبین او پیدا و از عیب
لاغری و فربهی بری [illegible] اوصاف و کمالات حضرت مقدس نبوی را بام معبد بیان کرد ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است که ایشان او را میطلبند اگر من ملازمت او

در میان قوم التماس مصاحبت میکردم و امیدوارم که بملازمت او پیوندم ام معبد گفت که آن گوسفند ضعیف که دست مبارک آنحضرت بر او رسیده بود قریب بهجده سال زیست و صبح و شام
شیر میداد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب رض در عام الرماده هلاک شد آورده اند که روز دیگر از رحلت حضرت و اصحاب از منزل ام معبد اهل مکه در حرم شنیدند که هاتفی باواز بلند بیتی چند خواند
که اول آن ابیات اینست شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه :: رفیقین حلا خیمتی ام معبد :: در سیر گازرونی مضمون آن ابیات بدین وجه است شعر خدا بهترین شان جزای جهاد
مر آن دو رفیق مبارک نهاد :: که در خیمه ام معبد شدند :: بدین حنیفی موید شدند :: مرا او را نمودند راه هدا :: از ایشان پذیرفت دین خدا :: کسی کو رفیق محمد بود :: بغیر از نکوبختی موید بود :: زوال
قصی بخت مهجور گشت :: چو از نزد محمد او دور گشت :: بنی کعب را خوش گوارنده باد :: بزرگی ز فرزند نیکو نهاد :: بپرسید از معجزش کان چه بود :: که در خیمه ام معبد نمود :: که او داشت یک گوسفند
ضعیف :: ز رنج استخوانش بغایت نحیف :: بمالید دست مبارک بدان :: و انگشت مالید و بنمود در زمان :: بهر کس بخشید جرعه آن شیر داد :: بسی شیر داد که بدان سیر داد :: و آوازه معجزش شد بلند :: در انجا که
آن گوسفند و سعادت ابوبکر از آن روی یافت :: که از صحبت او عنان برنتافت :: و بعضی از آن ابیات مناقض سخن مینماید که در روضة الاحباب مصنف آن نقل نموده است چنانچه منیر باید و مخفی
مختصر [illegible] ثم هاجرت بعد ذلک هی و زوجها فاسلما و کان اهلها یسمونها یوم نزول الرجل المبارک و از جمله وقایعی که در این سال روی نمود مقدمه بریده بن الحصیب الاسلمی بود کیفیت این واقعه چنانست
که بریده در آن آوان چون استماع نمود که حضرت مقدس نبوی و ابوبکر صدیق از مکه بیرون آمده متوجه مدینه شدند و قریش وعده کرده که قتل و اسیر هر یک از آن کس که این فعل از او بوجود آید صد شتر
بدهند بطمع مال هفتاد کس از قبیله خویشتن ساخته بقصد ایشان بیرون آمد و حضرت رسالت پناه او را دریافت حضرت از او پرسید که تو کیستی گفت بریده بن الحصیب چون حضرت از اسامی
فال نیک میگرفت التفات بابوبکر کرده فرمود که برد کار ما نیک شد و بصلاح انجامید امر ما پس حضرت فرمود که از کدام قبیله گفت از اسلم حضرت فرمود که سلمنا سلامت یافتیم بار دیگر
استفسار فرمود که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد بخشش تو بریده از حلاوت نطق و حسن مقال و گفتار سید ابرار متعجب شده پرسید که تو کیستی
حضرت فرمود که من محمد بن عبدالله رسول خدایم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و آن هفتاد کس که با او بودند مجموع مسلمان شدند بریده آن شب در خدمت حضرت رسالت پناه
بسر برده چون روز شد گفت یا رسول الله در مدینه در آی که لوائی همراه تو باشد انگاه دستار خود را گشاده و بر نیزه بسته پیش حضرت رسالت روان شد و در مستقصی از ابو العلاء همدانی نقل
کرده است که هیچ حدیثی در باب بریده از حضرت رسول به صحت پیوسته الا حدیث بریده که فرمود بتحقیق تو نزول خواهی کرد بعد از من در شهری از خراسان که بنا کرده است برادر من ذوالقرنین
و آن را مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قائد ایشان خواهی بود در روز محشر صاحب مستقصی گوید که ابو العلاء گفت که بریده بعد از وفات حضرت رسول با اهل غزا بمرو آمد و در انجا بدار فنا پیوست
و او را در محله که الحال بمحله تورگران مشهور است در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنهما و عن جمیع اصحاب رسول الله و طلحه بن عبیدالله در وقتیکه از تجارت
شام معاودت نموده در اثنای راه با حضرت ختمی پناه و ابوبکر و اصحاب ملاقات کرد حضرت رسول و ابوبکر را جامهای نو و سفید پوشانید و قصد کرد که در رکاب همایون مصطفوی باشد پیغمبر فرمود که بمکه
برو و از انجا مهاجرت کن تا هجرت تمام باشد و برخی بجای طلحه زبیر بن العوام را گویند روایت است که بیرون رفتن حضرت با ابوبکر در بیست و ششم صفر سنه اربع عشر از بعثت بود و بقولی در اوایل
در غره ربیع الاول همین سال واقع شده و این صورت در روز دوشنبه یا پنجشنبه روی نمود علی اختلاف القولین **ذکر وصول موکب همایون حضرت رسول مختار بمدینه و استقبال
انصار و بیان وقایع سال اول از هجرت علی سبیل الاختصار** مردم مدینه بعد از وقوف از بیرون آمدن حضرت مقدس نبوی از مکه بعزم درک شرف ملاقات هر روز بصحرا می آمدند
و در سایه سنگها نشسته انتظار مقدم اشرف حضرت مینمودند و چون آفتاب بالای ایشان میرسید باز بخانهای خود میرفتند روزی بدستور معهود عمل نموده معاودت کرده بودند و بحسب اتفاق شخصی از یهود جهت مهمی که داشت
در اثنای راه بر بالای پشته ایستاده بود ناگاه از دور چشم او بر حضرت رسول و اصحاب افتاد که جامهای سفید پوشیده می آمدند بی اختیار فریاد کرد که ای جماعت آن بخت و سعادت که مطلوب شماست اینک رسید چون اهل
اسلام از آمدن خیر الانام وقوف یافتند اسلحه خود برداشته باستقبال شتافتند و در بالای کوه بآن سرور ملاقات نمودند نقل است که دختران دف میزدند و میگفتند که طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا
ما دعا لله داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع خادمان و کودکان میدویدند و کف میزدند و میگفتند الله اکبر محمد رسول الله آمد و چون بقبیله عمرو بن عوف بنجاری متوجه شد فوجی از جواری دف میزدند و میگفتند
شعر نحن جوار من بنی النجار :: یا حبذا محمد من جار :: حضرت در جواب ایشان فرمود که خدا میداند که شما را دوست میدارم بالجمله چندان فرح و سرور بر خواص صغیر و کبیر استیلا یافت که بیان آن
زبان از تقریر آن عاجز و قاصر است باتفاق ائمه اخبار وصول سید ابرار بمدینه در روز دوشنبه شهر ربیع الاول بود اما در آن اختلاف است که از شهر مذکور چند روز گذشته بود و از ابوبکر صدیق مروی است که اهل مدینه
گفتند آیا حضرت رسول در خانه کدام کس نزول خواهد فرمود حضرت مقدس نبوی فرمودند که امشب در بنی النجار میباشم که برادران مادر عبدالمطلب اند چه هاشم بن عبد مناف از آن قبیله خواسته بود سلمی ام عبد
چنانچه سابقا در این اوراق سمت گذارش یافت بالجمله چون آنحضرت بظاهر مدینه با بعضی از انصار ملاقات فرمود میل بطرف دست راست کرده عنان عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو
بن عوف تافت کلثوم ابن الهدم که پیری بود مسلمان از رؤسای عرب فرود آمد و زمره گفته اند که در منزل ابو سعد بن خیثمه نزول فرمود و بعضی از متاخرین ارباب گفته اند که وجه جمع بین الروایتین آنست که نزول
اما جهت آمد و شد خلق و انعقاد مجلس سرای ابو سعد بن خیثمه تعیین شده بود و علاوه که خانه خدائی نداشت نقل است که حضرت رسالت پناه و ابوبکر چند روزی که در محله قبا در منزل ابن الهدم اقامت داشت اساس

بنا نهاده بعمارت آن پرداخت و آن مسجدیست که خداوند عز و جل ذکر کرده در وصف آن فرموده لمسجد اسس بنیانه علی التقوی الایه اول مسجدیکه حضرت رسول در آنجا باداء صلوة قیام نمود
مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت پناه از مکه بعزم مدینه روان شد علی بن ابی طالب سه روز در حرم توقف نمود تا ودائع مردم که نزد رسول بود بامر او باشارت آنحضرت باصحابش رسانید
و پیاده بعقب پیغمبر روان شد و هنوز آنسرور در قبا بود که امیر المومنین علی بخدمت مشرف گشت و از پیاده رفتن در پایهایش آبله شده بود حضرت رسالت پناه دست مبارک بر آن میمالید
و دعا و شفا میخواند تا آن رنج بصحت پیوست و دیگر حضرت علی درد پا نکشید طایفه گویند که حضرت رسول بعد از چهار روز که در مسجد محله قبا توقف نمود عازم مدینه شد و فرقه بعد از چهارده روز یا بیست روز
ذکر کرده اند بعضی بیست و دو گفته اند و گویند که روز جمعه از قبا متوجه نفس نفیس مدینه گشته وقت نماز به بنی سالم بن عوف سید راقم حروف گوید که میان آن اقوال که روز دوشنبه بقبا نزول فرموده بود و چهارده
یا چهارده روز در قبا توقف نمود و روز جمعه از آنجا روان شد تناقضی هست که باندک تاملی بر مردم خردمند ظاهر شود بالجمله چون وقت نماز جمعه از آن جا روان شد و بخانه بنی سالم بن عوف فرود آمد
خطبه غرا بر زبان معجز بیان گذرانیده نماز جمعه بگذارد و کلمه چند از آن خطبه اینست که فرمود ستایش میکنم و ثنا میگویم خدای را و ازو یاری میخواهم و آمرزش میطلبم و ایمان آورم و دشمن آن کسیم که
ناسپاسی نعمت کند و گواهی میدهم که خدای یکتای بی نیاز است و محمد بنده اوست که فرستاده براه راست و هدایت و روشنائی بخشید و بعد از آنچه از زمان انبیا پیش چند گاه گذشته و دانش کم شده و گمراهی بسیار
و قیامت نزدیک آمده هر که فرمان برداری خدا و رسول بجا آورد بتحقیق راه راست یافت و هر که نافرمانی ایشان کند در ضلالت افتد وصیت میکنم شما را بخدا پرستی که بهترین چیزیست که مسلمانان
مسلمانان را بدان وصیت میکنم و هر کار که میان او و خدا است راستکار نماید میان او و مردم هیچ اندیشه نماند و بدان مکلوه سلامتی حال و فیروزی مال یابد پس نیکوئی کنید چنانچه خدای تعالی با شما کرده است
و اعدای او را دشمن دارید و در راه او جهاد و قیام نمائید که او شما را برگزید و شما را مسلمان نام نهاده و هیچ توانائی نیست الا آنکه او بخشد یاد او بسیار کنید و بدانید که خیر دنیا و آخرت در این است بکار اقدام
که شما را ابد نافع باشد و توفیق از خدای تعالی طلب کنید و بدانید که توفیق از وست نقلست که چون از قبا بشهر مدینه میآمد اشراف و روسای قبایل نوبت بنوبت مهار شتر آن حضرت گرفته عرض
مینمودند که یا رسول الله بر ما نزول فرما آنحضرت فرمود که زمام ناقه را بگذارید که او مامور است بهر جا که خواهد برود تا بموضعی رسید که امروز مسجد است و در آن موضع ناقه بزانو در آمد و در آن محل
قضا بود از آن دو یتیم سهل و سهیل نام که در حجر تربیت اسعد بن زراره بودند که چون شتر در آن موضع خفت حضرت رسالت فرمود که این منزل ماست انشاء الله و طایفه از انصار یا رسول خدا
گفتند که در منزل ما فرود آی آنسرور فرمود دعوا الناقة فانها مامورة آنگاه ناقه از زمین برخاسته چند گام دیگر رفته باز بزانو در آمده این نوبت تسکین یافت ابو ایوب انصاری بعرض حضرت
ختمی پناه رسانید که منزل من بدینجا اقربست از سایر منازل اگر رخصت فرمائی رخت و متاع ترا بخانه خود برم حضرت دستوری داد و ابو ایوب بدان خدمت قیام نمود و درین اثنا بعضی
از انصار درخواستند که چون رحل بار ابو ایوب بخانه خود برد اگر رسول خدا بخانه یکی از جهت سکنی قدم رنجه فرماید شاید رسول خدا فرمود المرء مع رحله گویند که حضرت مدت هفت ماه در خانه
ابو ایوب انصاری اقامت فرمود و در همین سال آن زمین را که ناقه در آنجا بزانو در آمده بود حضرت رسول از یتیمان مذکور بخرید و چون هموار نمود که آنرا مستوی گردانیدند و طرح مسجد انداخته و یاران بعمارت
مشغول شده خشت میکشیدند رسول خدا نیز بهمان کار اشتغال مینمود و میگفت اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار و المهاجرة نقلست که روزی عمار یاسر خشت میکشید و در حین میخواند
میگفت بعد بر عدم استقرار عمارات مساجد غیر انشیان یکی از اصحاب کار نمیکرد و گمان برد که عمار یاسر نسبت باو تعرض میکند بنابرین در غضب رفته گفت ای عمار خاموش باش و الا عصای
که در دست دارم ترا میزنم حضرت این سخن بشنید فرمود که عمار دو دیده منست هیچکس او را نتواند زد گویند هر یک از صحابه یک یک خشت میکشیدند و عمار دو دو خشت حضرت رسول خاک
از سر او پاک میکرد و میفرمود که ویحک یا عمار یقتلک الفئة الباغیة و عمار در حرب صفین که میان امیر المومنین علی و معویه بن ابی سفیان حرب واقع شد شربت شهادت چشید و شرح این قضیه هم در جزو
مرقوم کلک بیان خواهد گردید انشاء الله وحده العزیز و درین سال اسعد بن زراره وفات یافت یهود گفتند که اگر محمد رسول خدا بود بایستی که مصاحب او فوت نشدی و آن بیخردان با وجود آنکه میدانستند که موسی
و هارون و داود و سلیمان و سایر انبیا علی نبینا و علیهم السلام بدرستی مبعوث شده بودند از خاکدان دنیا بدار عقبی پیوستند این هذیانات بر زبان آوردند و درین سال زید بن حارثه و ابو رافع بفرمان
حضرت رسالت بمکه رفتند و بنات مکرمه آنسرور را با زوجه محترمه او سوده بنت زمعه بمدینه آوردند و عبد الله بن ابی بکر نیز مادر خود ام رومان و خواهران عایشه و اسما را بمدینه آورد و از ولادت عبد الله بن زبیر
بقول بعضی درین سال که از اسما متولد شده بود مسلمانان بغایت مسرور شدند چه یهود میگفتند که ما سحر کرده ایم که هیچکس از اهل اسلام فرزند متولد نشاید و از وقایع این سال یکی آنست که طایفه یهود نزد حضرت رسول آمده
گفتند یا ابا القاسم از چهار چیز ترا میپرسیم اگر جواب بصواب فرمودی معلوم ما شود که آنچه میگوئی تصدیق نماییم فقال علیه السلام علیکم بذلک عهد الله و میثاقه قالوا نعم بعد از آن یهود پرسیدند که چون نطفه از
جوان است شباهت بهم چیست حضرت فرمودند که سوگند میدهم شما را بخدائی که هیچ میدانید که نطفه مرد سفید و غلیظ است و نطفه زن سرخ و رقیق اگر نطفه مرد بر نطفه زن غلبه کرده فرزند
پسر میشود و الا بعکس باشد یهود گفتند اللهم نعم باز سوال کردند که ما را خبر ده از چیزی که اسرائیل بر خود حرام گردانید پیش از نزول تورات حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدائی که هیچ میدانید که در مرض
طعام و شراب اسرائیل گوشت شتر و شیر شتر است و در مرضی نذر کرده بود که چون شفا یابد این هر دو را بر خود حرام سازد قبل از نزول تورات قالوا اللهم نعم باز سوال کردند که خبر ده ما را از خواب تو چیست که
بیداری حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را بخدائی که هیچ میدانید که صفات آن کس که تو مینمائی همان شخص مسیحیم آنست که چشم او در خواب رود اما دل بیدار بود گفتند بلی آن محبوب حق الا نیام

فرمود که خواب من همچنین است نوبت دیگر استفسار نمودند که جبرئیل را از روح الامین فرمود که شما را سوگند میدهم بخدائی که شما میدانید که آن جبرئیل است یهود گفتند بلی او آنست که بر تو نازل میگردد و دشمن ماست
از آنکه سخن حق وعید آرد اگر این صورت واقع نبودی ترا متابعت میکردیم و آیه قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله در شان او نازل گشت و هم درین سال عبد الله بن سلام که از جمله علمای
یهود بود باسلام درآمد و صورت حال آنکه عبد الله بخدمت رسول مبادرت نموده چون نظر مبارک حضرت بروی انداخت دانست که روی او بدروغ گویان نمیماند فرمود ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام
و صلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بالسلام عبد الله این سخن شنیده بخانه مراجعت نموده بار دیگر در خلوتی نزد خواجه کائنات علیه افضل الصلاة حاضر گشت و گفت یا محمد سه چیز از تو میپرسم که جواب آن
بغیر از انبیا کسی نمیداند نخست آنکه اول علامات قیامت چه چیز باشد دوم آنکه اول طعام اهل بهشت چیست سوم آنکه چرا بعضی از اولاد مشابهت بمادر دارد و برخی به پدر حضرت بتعلیم جبرئیل فرمود که
نخست که علامت قیامت آتشی باشد مخلوط بدود که خلایق را از مشرق بمغرب برند و اول طعام که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهیست که زمین بر پشت ویست [illegible]
سیوم فرمود که اگر نطفه مرد بر نطفه زن پیشی گرفت یا بر آن غلبه کرد فرزند به پدر و خویشان پدر ماند و اگر نطفه زن بر نطفه مرد غلبه کرد فرزند بمادر یا بخویشان او ماند عبد الله بن سلام چون این جوابها شنید
از سر صدق و اخلاص گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن معروض داشت که یهود قومی دروغ گویند اگر از اسلام من ایشان را خبر باشد در باره من افترا کنند
و دروغها گویند اکنون التماس آنست که پیش از انتشار اسلام من احوال مرا از آن طائفه استفسار فرمائی حضرت رسول التماس عبد الله را در موضعی پنهان ساخته یهود را طلبید و بعد از نصیحت
و تحذیر از عقوبت باری سبحانه و تعالی و دعوت بتصدیق نبوت خویش از حال عبد الله بن سلام استفسار نمود یهود گفتند او بهترین ما و پسر بهترین ماست حضرت فرمود اگر او مسلمان شود چه گویید
شما مسلمان میشوید یهود گفتند حاشا که او مسلمان شود و خدای تعالی او را ازین امر در پناه خود گیرد حضرت سه نوبت این سخن فرمود و ایشان همین جواب دادند آنگاه فرمود ای عبد الله بیرون آی ابن سلام
از زاویه اختفا بیرون آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند او شر و شرزاده ماست و اجهل و اجهل زاده ماست ابن سلام گفت یا رسول الله من ازین معنی که یهود
قومی بهتان گویند از این صورت می ترسیدم در کتاب اعلام الوری مذکور است که در سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع و غطفان بحضرت مقدس نبوی آمده گفتند ای محمد خلق را
بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله و محمد رسول الله و منم آنکس که شما در توراة صفت مرا می یابید و من آنم که علماء شما خبر داده اند شما را که بیرون آیم و هجرت گاه من این موضع
باشد و عالمی از شما خبر داده است شما را که از خمر دست باز داشته ام و پیغمبری که مخرج او مکه و مهاجرت او اینجا باشد آخرین پیغمبران و فاضلترین ایشان بود و بر شتر نشیند و گلیم پوشد و بنان پاره
قناعت کند و در دو چشم او سرخی باشد و در میان هر دو کتف او خاتم نبوت باشد و شمشیر خود بر دوش نهد و بهر که رسد باک ندارد و خندان و کشنده بود و فرمان او بهر جا رسد که اسب و شتر رسد یهود
گفتند هرچه فرمودی شنیدیم و بجهت آن آمده ایم که قواعد صلح را در میان خود و تو استحکام دهیم که نه با تو باشیم و نه بر تو و هیچ کس را با تو یاری ندهیم و از یاران تو کسی را متعرض نرسانیم و ترا نیز با تعرض ما و یاران ما کاری
نبود تا آنگاه که ما را معلوم شود که هم تو و قوم تو یکی رسد حضرت پیغمبر ملتمس ایشان را اجابت فرمود که باری صلح بر سه چیز نه بر مجلس از اصحاب او نه بدست و نه بزبان و نه بسلاح نه پوشیده و نه نهان و نه آشکارا
و خدای را گواه گرفتند که اگر نقض عهد و پیمان کنند آنحضرت را حلال بود ریختن خونهای ایشان و گرفتن مالهای ایشان و برده کردن اولاد و ازواج ایشان و بجهت هر قبیله صلح نامه در قلم آورده
وانکس که قبیله بنی النضیر سخن گفت حیی بن اخطب بود و چون بمیان قوم خویش مراجعت نمود اقربا و برادران از حال پیغمبر سوال کردند گفت محمد آنست که وصف او در توراة
او بشارت داده اند ولیکن با او همیشه در مقام عداوت خواهیم بود چه نبوت از فرزندان اسحق باولاد اسمعیل منتقل شده و
امسال نماز خفتن دو رکعت بود مقرر شد که چهار رکعت گذارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود ماند و هم درین سال منصب مؤذنی بر بلال قرار یافت صورت
این اجمال آنکه مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت محتاج شدند که اوقات صلوة را دانند و در آن زمان بمسجد حاضر گردند و بمقتدای اصحاب با یاران درین باب مشورت کرده بعضی
دف زنیم تا مردم جمع آیند و چون این شیمه یهود بود حضرت را موافق نمود و زمره گفتند بآواز ناقوس مردم را آگاه سازیم و چون با نصاری درین امر مشارکت میشد این سخن را نیز قبول نفرمود
گفتند یا رسول الله آتش افروزیم حضرت فرمود که این قاعده مجوس است در روضة الاحباب مذکور است که عمر گفت یا رسول الله شخصی را تعیین کنید که ندا کند که وقت نماز در آمده است
پس باشارت آنحضرت که مترتب بود بر صوابدید عمر بلال در اوقات نماز ندا میکرد که الصلاة جامعة آورده اند که مقارن اینحال عبد الله بن زید انصاری در خواب دید که مردی ناقوس دارد
عبد الله او را خریداری کرده آن شخص از وی پرسید که این را چه میکنی عبد الله فرمود میخواهم که مردم را آگاه کنم بوقت نماز آن مرد گفت من ترا نیکوتر تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان با عبد الله بیان کرد و چون صبح آشکار شد آنحضرت
در غنه لاجرم بمجلس همایون حضرت نبوی آمده کیفیت واقعه بعرض رسانید حضرت رسول فرمود تا باین امر قیام نمایند بعضی گویند که جبرئیل نازل شده وحی رسانید که در خواب واقعات
عمل نمایند راقم حروف گوید که روزی در مجلسی یکی از علماء بدایت ظهور اذان تعبیه خواب عبد الله بن زید انصاری تقریر کرده شخصی متفقه که همه او جز اعتراض و سوال از صدق و صواب نبود تضعیف این
کما انجه بنای اسلام است بمجرد خوابی مقرر و ثابت شده باشد و همراه او در جواب گفتم ای بیخبر اگر آن خواب را بنده تو دیده بودیم و عمر نیز بالصدق آن گواهی نداده و هر یکی از صحابه کبار دیده حضرت سید ابرار فرمود
و نه امثال آنکه این فقیر را از نزول جبرئیل بر حق توقفی درین باب [illegible] گفتم بشاید که جبرئیل [illegible] آمده باشد و آورده که بعد از آنکه عبد الله عمل نمود حاضران مجلس [illegible]

در حمایت منفعل شدیم هم درین سال ولید بن مغیره که عم ابوجهل بود و از جمله مستهزیان چنانچه سابقاً سمت گذارش یافت از مکه جانب دوزخ شتافت از جمله صنادید قریش و رؤسای عرب بود و ورا عدل
قریش میگفتند یعنی عدل همه سنگ باشد و اطلاق این لفظ با او چنان بود که جمیع قریش یک نوبت خانه کعبه را می پوشیدند و او تنها یک نوبت منقول است که ولید پلید در هنگام موت جزع بسیار
نمود و ابوجهل سید گرای عم سبب این همه اضطراب چیست گفت ای شه این جزع از بیم مرگ نیست ولیکن از آن میترسم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر شایع شود ابوسفیان او را دلجویی کرده گفت
من ضامنم که ملت او درین دیار هرگز ظاهر نشود و آخر الامر بعد از فتح مکه اهالی آنجا بدولت اسلام فائز شدند و عنقریب بغزوه کلاب بیابان جزع اندر گشت و ابوسفیان از عهده ضمانت بیرون نیامد
و هم درین سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود و از جمله علمای کفار در مکه بود چنانچه سابقاً کیفیت موت او مذکور شد و در سفر سقر با ولید موافقت نمود و از جمله وقایع سال نخستین هجرت یکی آنست
که در مدینه گرگی بتکلم آمده چنانچه روایت کرده اند که در ظاهر مدینه گرگی اندر گوسفندی بود و شبانی که از اعیان یهود بود عقب گرگ دوید گرگ با او گفت که رزقی که خدای تعالی بمن رسانیده بود از من ستدی
[illegible] امری چنین مشاهده نکرده بودم که گرگ سخن گوید گرگ گفت از این عجیب تر آنست که مردی درین نخلستان که میان دو سنگستان است شما را از آنچه گذشته و از آنچه بعد ازین آید سخن گوید و خبر دهد
[illegible] شبان بخدمت حضرت مقدس نبوی آمده مسلمان شد و قصه گرگ بعرض رسانید حضرت رسالت پناه تصدیق شبان نموده فرمود که این علامتی است از علامات قیامت که مرد از خانه خود
بیرون آید و هنوز بخانه مراجعت نکرده باشد که نعلین و تازیانه او مکس خبر دهد از آنچه عیال او در خانه کرده باشد و هم درین سال حضرت رسالت پناه با عایشه زفاف فرمود از عایشه منقول است که مادرم مرا
[illegible] که حضرت مقدس نبوی در آن خانه بر تختی نشسته بود و آن خانه تعلق بما میداشت مرا در کنار آنحضرت نشاندند و گفتند یا رسول الله این اهل تست خداوند تعالی برکت کناد [illegible]
[illegible] بعد از بیرون رفتن مردم پیغمبر با من زفاف قیام نمود و آنروز هیچ طعام حاضر نبود الا کاسه شیری که از خانه سعد بن عباده بود و اسماء بنت عمیس گوید که در روز عروسی عایشه مطلقاً طعام
حاضر نبود مگر قدحی شیر و حضرت رسول قدری از آن شیر آشامیده بجانب عایشه دست دراز کرد تا قدح را بستاند و عایشه شرم میداشت که بگیرد من گفتم یا ام المؤمنین آنچه رسول تحفه میدهد رد مکن و بشرم تمام
قدح را گرفته مقداری تناول نمود آنگاه حضرت فرمود که عایشه شیر تو [illegible] من گفتم رغبت ندارم پیغمبر فرمود که گرسنگی و دروغ با هم جمع مکنید عرض کردم که یا رسول الله اگر کسی میل طعام داشته باشد و
گوید که رغبت ندارم از دروغ بود فرمود که دروغ را غیر اندک را اندک می نویسند و اندک را اندک منقول است که درین سال رسول الله دید که یهودان بصوم عاشورا قیام مینمایند از سبب آن پرسید ایشان گفتند که روزیست
با فضیلت بسیار است و درین روز فرعون غرق شده و موسی [illegible] خلاص یافت و موسی شکرانه آن روز روزه داشت [illegible] فرمود در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون روزه رمضان فرض شد
اهتمامی که در باره روزه عاشورا بود کمتر گشت آورده اند که در ایام جاهلیت هوای مدینه بغایت پر عفونت بود و علت وبا در آندیار شیوع یافت و هر غریبی که در آنجا بودی بیرون آمدی مانند حمار بانگ کردی تا از آن زحمت
ایمن و سالم ماندی بالجمله درین سال اکثر مهاجران بیمار شدند مثل ابوبکر و عمر و عمار و بلال و چون تب [illegible] ابیات [illegible] میخواندند و بلال گاهی میگفتی اللهم العن عتبة و شیبة و امیة بن خلف کما اخرجونا
الی الارض الوبا و چون صورت حال کیفیت ملال یاران بسمع مبارک آن برگزیده حضرت ذوالجلال رسید روی توجه بقبله دعا آورده گفت اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد حبا و صححها و
بارک لنا فی صاعها و مدها و انقل حماها الی الجحفة و ببرکت دعای رسول حضرت باری تعالی هوای مدینه را با امزجه و طبایع سازگار و موافق ساخت و بر عفونت آنچه مترتب بود از امراض بجحفه انتقال یافت
و درین سال حضرت مقدس نبوی میان مهاجر و انصار عقد مواخاة بست و مدامی مواخات مواخاتی دیگر بود که تعلق بمهاجران میداشت و انصار را در آن دخلی نبود و در آن اخوت میان ابوبکر
و عمر عقد برادری بست و همچنین میان طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان [illegible] عقد اخوت مهاجران بست حضرت علی مرتضی عرض کرد یا رسول الله برای
من هیچ برادری معین ننمودی حضرت فرمود انا اخوک و بعضی گفته اند که در جواب علی مرتضی فرمود که انا اخوک فی الدنیا و الآخرة نقل است که در میان مهاجر و انصار سید ابرار دست
علی را گرفته فرمود که این برادر منست آنگاه میان ابوبکر و خارجه بن زید انصاری [illegible] طلحه بن عبیدالله و کعب بن مالک و مصعب بن عمیر و ابو ایوب انصاری
و ابو حذیفه بن عتبه و عمار بن یاسر انصاری و عمار بن بشر و ثابت بن قیس خزرجی و عبدالله بن جحش و عاصم بن ثابت بن افلح انصاری و ارقم بن ارقم و ابی
انصاری و عثمان بن مظعون و ابو الهیثم بن التیهان و سلمان فارسی و ابو درداء و همچنین تا میان چهل و هفت کس از مهاجران و میان چهل و پنج نفر از انصار عقد مواخات
بست مقرر آنکه بعد ما یکدیگر معاونت نمایند و از یکدیگر میراث برند و این قاعده مستمر بود تا بعد از غزاء بدر آیه کریمه اولو الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد
عقد مواخاة منسوخ گشت و در میراث هر کس نسبت خود معاودت نمود چنانچه در کتاب مبین است ذکر شمه از حالات سلمان فارسی رضی الله عنه و رسیدن او

بحضرت مقدس نبوی و بعضی از حالاتی که او را پیش آمده ابن عباس گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه
بودم از بعضی قرای اصفهان و پدرم مردی منعم و از آتش پرستان بود و دستگاهی تمام داشت و استعدادی لا کلام مرا از غایت محبت خدمت و ملازمت
پدر خویش [illegible] و بعبادت آن اشتغال مینمودم و پدرم را مزرعه بود و هر روز جهت زراعت و عمارت آنجا رفتی روزی جهت مهمی که روی آورد
فرستاده و وصیت کرد که [illegible] مراجعت نمایی من از خانه بیرون آمده متوجه ضیعت شدم [illegible] در راه بکنیسه [illegible]

آواز ایشان شنیدم چون به کنیسه در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند و اطوار آن جماعت در نظرم مستحسن آمد و مهم ضیعت را گذاشته در آن موضع متوقف شدم از ترسایان
پرسیدم که این چه دین است که شما دارید گفتند دین پیغمبر خدا گفتم اهل این ملت کجا بیشتر میباشند جواب دادند که در ولایت شام پس محبت نصرانیت بر خاطرم استیلا یافته کیش آتش پرستی انداختم در شب
و آنروز تا نماز شام در آنجا بسر بردم بعد از آنکه بخانه مراجعت پدرم را دیدم که در مفارقت من اندوهناک است و مردمان باطراف و جوانب فرستاده مطلقا نیافته بودند و چون مرا بدید خرم شده پرسید
که جان پدر تا غایت کجا بودی که بر وصیت من عمل ننموده زود مراجعت نکردی گفتم امروز رفتن عبورم بکلیسای نصرانیان افتاد بآنجا در آمدم و اوضاع نصاری مرا ملایم افتاد تا آخر روز در صحبت
ایشان بودم پدرم چون این سخن بشنید عظیم متغیر شد گفت ای پسر کیش تو بهتر است مرا که این دین بهتر از دین ایشان است مثل ایشان چیزی چیست گفتم حاشا و کلا که هم برعکس است پدر چون غیرت ما
در تعلق آن امر مشاهده نموده از خوف آنکه مبادا اقرار نمایم بندی بپای من نهاد و من خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هرگاه قافله شام توجه کرده مرا خبر کنید و من بحیله که دانستم خود را از قید خلاص کردم
و در موافقت قافله بشام رفتم و از فاضلترین نصاری پرسیدم باسقف نشان دادند که در کنیسه بسر میبرد من بصحبت او شتافتم و معروض داشتم که مرا رغبت بدین عیسی شده میخواهم که در خدمت
تو باشم و از فواید علم شریعت فایز گردم اسقف ملتمس مرا مبذول داشته در جوار خودم راه داد و او شخصی بود که مردم را ترغیب بتصدیق مینمود و متمولان ارباب ثروت آنچه بدو میدادند که بمستحقان رسانند
بهیچکس فلسی نمیداد و همه را برای خود ذخیره میکرد و بدین سبب عداوت وی بر خواطرم مستولی گشته و چون اسقف وفات یافت ترسایان جمع آمدند که تجهیز و تکفین وی قیام نمایند من کیفیت
معاش وی با ایشان گفتم پرسیدند ترا از کجا این صورت معلوم شده من نصرانیان را بر سر هفت سبوی زر و نقره بردم که اسقف در موضعی مخفی نهاده ساخته بود ایشان بعد از اطلاع برین امر گفتند و الله که
ما هرگز این میت را دفن نکنیم الغرض اسقف را از دار آویخته سنگسار کردند و شخصی قائم مقام او گردانیدند که بسیار عابد و زاهد بود محبت او در دلم جایگیر شده مدتی در خدمتش بسر بردم و در وقت رحلت او از این
جهان گذران گفتم ای فلان چندین وقت ملازمت تو نمودم اکنون که بحکم الله تعالی ترا این واقعه رسیده مرا بکه حواله میکنی گفت و الله که امروز هیچکس را نمیدانم که بر جاده عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض
و آخرت راغب بود مگر مردیکه در موصل است و نام و نشان او بمن گفته بعالم دیگر رفت چون از دفن او فراغت روی نمود بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کردم گفتم ای فلان فلان راهب مرا بتو حواله کرده آن زاهد
انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت خویش سرافراز گردانید و احوال او در امور خیر و صلاح خوب و نیکو یافتم و بعد از چندگاه که بملازمتش قیام نمودم بمرض موت مبتلا گشت التماس کردم که
مرا بکسی نشان ده که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا کمر خدمتگاری او بر میان جان بندم زاهد گفت و الله که هیچکس را نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است و من
از دفن وی روی بنصیبین نهادم و چون بآنجا رسیدم آن مرد صالح را پیدا کرده التماس نمودم که مرا بصحبت خود مشرف سازد ملتمس مرا مبذول داشته مدتی با او بسر بردم و در وقت نزع پرسیدم که
مرا بکه حواله میکنی گفت بهیچکس این گمان ندارم که بطریق او سلوک کند اما ظهور پیغمبر آخرالزمان نزدیک رسیده و او باحیاء ملت ابراهیم مبعوث شود و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن
خویش بنخلستانی هجرت نماید که میان دو سنگستان باشد و از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه بخورد و نشانه او باشد سلمان گوید که من گاهی در عموریه بجهتی اشتغال نمودم
و از آن چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم بعد از فوت اسقف با کاروان بنی کلاب در آن دیار ملاقی شده از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان که دارم بملکیت تصرف نمایند و مرا
بدیار عرب رسانید ملتمس من مبذول افتاده همراه قافله روان شدم چون بوادی القری رسیدم با من غدر کرده مرا بعثمان بن اشهل یهودی فروختند در آن موضع نخلستانی دیده تصور کردم که
هجرتگاه مظهر موعود خواهد بود اما خاطرم بدان معنی قرار نمی یافت بخدمت یهودی قیام مینمودم و در این اثنا ابن عم او از مدینه آمده مرا بخرید بمدینه برد و چون آن شهر را دیدم شناختم که
تصور کردم که آن بلده را در زمان گذشته دیده ام در آن اوان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از مکه هجرت نموده بمدینه آمد اتفاقا من آن روز در بالای درخت خرما رطب میچیدم و خواجه ام در پای درخت نشسته بود
که ابن عم او آمده گفت خدا قتل کند اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی نشسته اند که از مکه آمده و دعوی نبوت میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از درخت بر زمین افتم بعد از آن از درخت فرود آمدم
و از او پرسیدم که چه میگفتی سیدم در خشم رفته طپانچه بر من زد که ترا باین فضولی چکار است بکار خود مشغول باش گفتم این سهل چیزیست میخواهم که اینک معلوم کنم که چه میگوید سلمان رضی الله عنه گوید که چون شب شد
مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله آمده گفتم شنیده ام که تو مردی موصوف بصلاحی و جمعی از غربا محتاج مصاحب تو اند این مقدار خرما صدقه نزد من بود
رسالت پناه اشارت بیاران کرد که بخورید خود هیچ از آن تناول نفرمود با خود گفتم که این یک نشانه است از نشانها که از اسقف شنیده ام بعد از آن مراجعت نموده بخانه خود رفتم و
بنفس نفیس تشریف فرموده ما حضری همراه خود بردم و معروض آنحضرت گردانیدم که آنروز صدقه آوردم و تو نخوردی امروز بجهت اکرام تو هدیه آوردم رسول خدا با اصحاب به تناول آن چیز
اتفاق نمود گفتم این نشانه دیگر است از سلمان روایت کرده اند که گفت در نوبت دوم بیست و پنج خرما بمجلس حضرت مقدس نبوی بردم اهل مجلس
کس بودند هر دانه خرما دیدم که ریخته آمده و مرتضی علی بسم الله گفته حضرت ختمی پناه فرمود که جامه مرا بپوشانند و ابوبکر آنچه پوشیده بود در بر من کرده سلمان گوید نوبت
سوم که بخدمت حضرت شتافتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازه یکی از صحابه رفته بود و چون بدان موضع رسیدم در برابرم جامه یمانی پوشیده
و بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل کردم تا مهر نبوت را مشاهده کنم حضرت تفرس نمود و دانست که مطلوب من چیست ردا از پشت مبارک فرو انداخت چو

روز دیگر بخدمت آنسرور شتافت و از فرط حیا کلمه بر زبان نتوانست راند روز سوم بخدمت حضرت ختمی پناه حاضر شد حضرت فرمود که گویا آمده که فاطمه را خطبه کنی عرض کرد که بلی یا رسول الله پیغمبر تمام امر را
بحسن قبول تلقی نموده و اکثر کتب سیر از امیر المؤمنین علی نقل کرده اند که گفت چون برای خطبه فاطمه زهرا نزد رسول خدا رفته سلام کردم و خاموش بنشستم آنحضرت جواب سلام من باز داد و فرمود
که ای علی حاجت تو چیست جواب دادم که فاطمه را خواستگاری مینمایم فرمود که مرحبا و اهلا و برین سخن مزیدی نفرمود چون از مجلس عالی نبوی بیرون آمدم جمعی از انصار با من ملاقی شده
پرسیدند که حال تو چون است خبر تو دادم گفتم بیش ازین نفرمود که مرحبا و اهلا گفتند که یکی ازین دو کلمه که حضرت در جواب گفته ترا کفایت است در اعلام الوری مذکور است که جبرئیل من عند الله
نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی فقال النبی صلی الله علیه و آله لفاطمة ان علی بن ابی طالب ممن عرفت قرابته و فضله فی الاسلام فانی
سألت ربی ان یزوجک خیر خلقه و احبهم الیه و قد ذکر من امرک شیئا فما ترین فسکتت فقال رسول الله و هو ضاحک من عندها الله اکبر سکوتها اقرارها از عکرمه روایت است که چون حضرت علی فاطمه زهرا را
خواستگاری نمود حضرت رسول فرمود که مهر او را چه میسازی جواب داد که نزد من چیزی نیست حضرت فرمود که زره حطمیه تو کجاست عرض کرد موجود است حضرت فرمود که آنرا صداق ساز گویند
که حضرت علی آن زره را بچهار صد و هشتاد درم بعثمان فروخت و آن زرهی بود فراخ و سنگین و هیچ شمشیر بر او کار نمیکرد و عثمان بعد از
خریدن بحضرت علی بخشید و مرتضی علی زره و بهای آن که چهار صد و هشتاد درم بود بخدمت مصطفی آورد و حضرت در بارهٔ عثمان دعا فرمود
روایتی آنست که دو دانگ وجه مذکور را بوی خوش صرف کردند و چهار دانگ او را در چهار مصرف داشتند و از آنجمله جامه بود و دو بازو بند نقره و لحاف کتان و دیگر نهالی از آن
جنس و بعضی و نهالی گفته اند و بعضی از جزئیات دیگر که محتاج الیه بود از آن زر مرتب ساختند از انس بن مالک منقول است که گفت من نزد حضرت رسول بودم که آثار وحی در بشرهٔ همایون او ظاهر شد
و چون وحی منجلی گشت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل از خداوند جلیل چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز است فرمود که خبر آنست که ان الله یامرک ان تزوج
فاطمة من علی آنگاه فرمود که ای انس برو و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طائفه از انصار را بگوی که رسول خدا شما را میخواند من بفرموده آنجناب عمل نموده بطلب ایشان رفتم چون صورت اجتماع دست داد حضرت
علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت پناه خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده فرمود که خدای عز و جل مرا امر کرده که فاطمه را بزنی بعلی بن ابی طالب دهم و او را بزنی دادم علی بمهر چهار صد مثقال نقره ای علی
راضی شدی عرض کرد راضی شدم و در بعضی روایات آمده که خطبه نکاح را امیر المؤمنین باشارت رسول خوانده و آنحضرت در شان علی و فاطمه دعای خیر کرده فرمود جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج
منکما خلقا کثیرا طیبا و چون عقد منعقد گشت طبقی خرما حاضر ساختند و بفرموده حضرت رسالت هر کس از حاضران خرمائی چند ربودند اسماء بنت عمیس گوید که چون فاطمه را بعلی دادند و بخانه او بردند از ریگ نرم هیچ فرش ندیدم
و بالشی دیدم که حشو آن از لیف خرما بود و کوزه و سبوئی نیز در آنجا حاضر بود گویند که حضرت رسالت پناه فاطمه را بمصحوب ام سلیم بخانه علی فرستاد و خود نماز خفتن گذارده کوزهٔ آب داشته نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در کوزه
انداخته معوذتین و ادعیه چند بران خواند و مقداری از آن آب بر سر و روی فاطمه و پستان او پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان هر دو کتف او و فرمود که اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی
فطهرهما و بعد از آن فرمود برخیزید بجامهٔ خواب روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد در ذریهٔ شما و در حین مراجعت حضرت رسول فاطمه گریان شد و حضرت رسول ملتفت او شده
فرمود که ای دختر من سبب گریه چیست ترا بزنی بکسی داده ام که در اسلام بر همه کس فائق است و در معرفت کردگار بر همه راجح و در بعضی از روایات آمده که خواجهٔ کائنات با فاطمه فرمود که بشخصی شوهر تو
گردانیده ام که بهترین اهل بیت من است همچنین فرمود و الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین و بروایتی آنکه فرمود که زوجتک سید فی الدنیا و الآخرة جابر انصاری گوید
که در عروسی فاطمه با علی حاضر بودم و هیچ عروسی بهتر از آن ندیدم [illegible] خرما و مویز و لیمو انعام فرموده بود و از آن خوردیم گویند سعد کشتی بطائفه از انصار چند صاع ذرت آوردند و طعام عروسی فاطمه ...
حسن بصری رحمة الله علیه گوید که فاطمه و علی قطیفه داشتند که چون بر خود میپوشیدند و دانی نبود در ستر ایشان در سیر کازرانی مسطور است که نکاح و زفاف فاطمه هر دو در ربیع الاول واقع شد و در ...
مذکور است که در ماه رجب سال دوم از هجرت منعقد گشت و زفاف هم در این ماه و بقولی بعد از آن بود آورده اند که مهمات درون خانه را فاطمه بامر حضرت مقدس نبوی سر انجام مینمود و بیرون خانه را علی
بن ابی طالب میپرداخت و هر دو از آن معنی بتنگ آمدند فاطمه باستصواب علی بخانهٔ سید کائنات رفت تا جاریه از جواری که در آنفرصت آورده بودند طلب نماید چون حضرت در خانه نبود فاطمه صورت واقعه را
با عائشه گفت و مراجعت نمود صدیقه بعد از آنکه خواجهٔ کونین بمنزل تشریف آورده ملتمس فاطمه را بعرض رسانید سید انام در آن شب بمنزل ایشان قدم رنجه فرمود علی و فاطمه در جامهٔ خواب بودند
با ایشان فرمود که حرکت مکنید و بر جای خود باشید حضرت بر زبر سر ایشان نشسته پای مبارک خود را در میان علی و فاطمه درآورد آنگاه بقرة العین خود فرمود که بطلب خدمتکاری بخانهٔ من آمده
مرتضی علی عرض کرد که از محنت خدمت خانه که بفاطمه میرسد من او را فرستادم مصطفی فرمود که من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد باید که در هنگام در آمدن بجامهٔ خواب
الله اکبر سی و سه نوبت سبحان الله بگوئید که شما را بهتر بود از خدمتکار علی مرتضی فرمود که بجان لحظه بگفتن کلمه مشغول شدم و هرگز از من آن در فوت نشد از وی پرسیدند
که در لیلة الهریر ترک آن نکردی فرمود در اول شب ترک شد و در آخر تدارک آن نمودم و شرح وقائع آن شب در ضمن محاربهٔ امیر المؤمنین علی و معویة بن ابی سفیان رقم زدهٔ
بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و در این سال آیهٔ کریمهٔ اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر نزول یافته ابتدای جهاد روی

مینماید و دلالت که اصطلاح اهل سیر چنین است که هر سپاهی که حضرت رسول آنجا حاضر بوده متوجه اعدای دین گشته اعم از آنکه حرب واقع شده یا نشده از آن جمله است آن را غزوه گویند و اگر
بعضی از اصحاب را بجهت قمع و دفع اهل ضلال ارسال نموده آن را سریه خوانند و بعضی گفته اند که درین سال حضرت رسالت پناه عبیده بن الحارث را که از مشایخ المهاجرین بود با شصت
سوار از مهاجران و بعضی گویند با هشتاد نفر هم از ایشان بر سر طائفه از قریش فرستاد که جهت مصلحتی از مکه بیرون آمده بودند و علمی سفید برای آن سریه مرتب داشته آن را بمسطح بن اثاثه
سپرده و اول علمی از اعلام اسلام که انعقاد و ارتفاع یافت آن بود و اهل آن سریه بعد از قطع منازل و مراحل بمشرکان رسیدند و ایشان دویست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد در بعضی
روایات در آن سفر با بوسفیان تعلق داشت چون با یکدیگر متقارب شدند تیری جانب هم انداختند و از لشکر اسلام اول کسیکه در روی ایشان تیر انداخت سعد بن ابی وقاص بود و عبیده
را در آن وقت هم آنکه مبادا که جمعی دیگر از لشکر اسلام در صدد مدد کار قرار نموده باشند فرار نمودند گویند سعد بن ابی وقاص در آن روز بیست تیر همراه داشت و مجموع آن تیرها را انداخته مشرکان
را منهزم ساخت و سعد گوید که چون قریش روی بانهزام نهادند با عبیده بن الحارث گفتم مشرکان را تعاقب باید نمود که بایشان از سهم ما آزار رسیده اند ابو عبیده را این سخن موافق نیفتاد لاجرم بمدینه
مراجعت نمودند و بعضی گویند که اول کسیکه حضرت رسول لوا را برای او ساخت حمزه بود و اول لوائی که بر بست جهت او بست سبب ارسال حمزه آنکه چون بسمع همایون حضرت ختمی پناه رسید که جمعی از
قریش با هم بتجارت شام رفته بودند مراجعت نموده عازم مکه اند علمی سفید ترتیب داده فرمان داد که حمزه بن عبدالمطلب با سی کس از مهاجران بقصد کاروان شتابد آورده اند که حضرت
مقدس نبوی قبل از جنگ بدر هیچیک از انصار را بجهاد امر نفرموده بود بنابر آنکه ایشان با وی بیعت کرده بودند که او را مدد نخواهند داد مگر در وقتی که اعدای دین متوجه نفس مدینه شوند بالجمله حضرت حمزه را بقصد کاروان
روان فرمود حمزه با آن جماعت بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است متوجه گشت و بعد از قطع مسافت با بوجهل و کاروان قریش که قریب سیصد نفر بودند رسیدند چون تلاقی
عسکرین دست داد از هر دو طرف آهنگ جنگ کردند اما مجدی بن عمرو جهنی که با فریقین هم سوگند بود در میان آمده سعی نمود که بمحاربه و مقاتله کاروان بحرب نپیوستند حمزه و
اصحاب بمدینه بازگشتند حضرت رسول از صوابدید مجدی خبر داده آن سرور رای مجدی را استحسان نموده نزد او هدیه فرستاد و در روضة الاحباب مذکور است که غزوه ابوا که آن را غزوه ودان
نیز گویند بدین دو سریه مقدم داشته میگوید که در سال اول ماه دوم تا آخر سه سال رسول خدا سعد بن عباده را در مدینه بخلافت تعیین نموده و خود با جمعی از اصحاب بقصد
قریش و بنی ضمره از مدینه بیرون رفتند چون بمنزل ابوا رسیدند شیخ بنی ضمره مخشی بن عمرو بصلح پیش آمد حضرت مقدس نبوی با او مصالحت فرموده از آن موضع مراجعت فرمود و درین سال
اول هجرت سعد بن ابی وقاص را با هشت کس بقصد کاروان قریش بخرار که قریب بجحفه است فرستاد و وصیت فرمود که از آن موضع در نگذرد و سعد با یاران توجه بمقصد نموده
شب سیر میکردند و روز مختفی می گشتند تا صبح پنجم بخرار رسیدند معلوم کرد که قافله روز پیشتر گذشته لاجرم بمدینه بازگشتند و در مستقصی مذکور است که آیه قتال در سال اول از هجرت فرود آمد
و هم درین سال حضرت مقدس نبوی چند سریه بر سر ابطال اهل عدوان و طغیان نامزد کرد و الله تعالی اعلم بالصحة و هم در سال دوم از هجرت حضرت با دویست کس از اصحاب
بقصد قافله قریش که بزرگ ایشان امیه بن خلف بود از مدینه بیرون آمده سعد بن معاذ را بر مدینه استخلاف فرموده تا بواط که قریب است بجبلی که آن را رضوی گویند رفتند و با مشرکان
ملاقات ناکرده بمدینه معاودت نمودند و هم درین سال بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسید که طائفه عظیم از قریش با مال فراوان متوجه غزه اند که آن را از دیار شام شمارند و روایتست که در آن هزار شتر و
پنجاه هزار دینار زر سرخ بود و هر کس از قریش که مالی داشت از مکه چیزی همراه آن کاروان کرده بود بنابرین حضرت مقدس نبوی لوائی مرتب ساخته بحمزه بن عبدالمطلب داد و ابو سلمه بن عبدالاسد
مخزومی را باسم خلافت در مدینه تعیین فرموده با دویست نفر عنان عزیمت بعشیره که موضعی است از بطن ینبع معطوف گردانید تا بعد از آنجا رسیده محقق شد که قافله گذشته است
بنابر آن با آن جماعت بمدینه مراجعت نمود گویند که علی بن ابی طالب درین سفر مکنی بابو تراب گشت کیفیت حال آنکه عمار یاسر و علی علیه السلام در نخلستانی بخواب رفته بودند
حضرت ختمی پناه بر وقت ایشان رسیده هر دو را بیدار گردانید و فرمود قم یا ابا تراب بعد از آن فرمود که یا علی ترا خبر دهم که اشقی الاشقیا کیست علی مرتضی عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت بزبان معجز بیان فرمود
که یکی احیمر ثمود که ناقه صالح را پی کرد و دیگری آنکه موی محاسن ترا بخون رنگ کند حضرت رسالت پناه این سخن میفرمود و دست مبارک بر سر ولایت پناه می مالید و درین سال
حضرت را اعلام کردند که کرز بن جابر الفهری بنواحی مدینه بیرون آمده چهارپایان حضرت را رانده بغارت برده بود و حضرت رسالت زید بن حارثه را بخلافت در مدینه نصب فرموده و لوا را به
علی بن ابی طالب داده و در عقب کرز شتافت و از آنجا بمدینه مراجعت فرمود و این را غزوه بدر اولی گویند و هم درین سال حضرت رسالت پناه عبدالله بن جحش را
با دوازده نفر و بروایتی با هشت کس ببطن نخله فرستاد و سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن اسدی و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و عتبه بن غزوان از آن زمره سعادت قرین بودند
و نامه نوشته بوی داد و فرمود که با همراهان بسلاح و اسلحه روی به آن جانب آری که ترا بجانب سفر ستم و من صباح موجب فرموده عمل نمود و گروهی
فرمود که من ترا باین گروه ساختم و این نامه را تا انقضای دو روز مخوان و چون این مدت از نقل تو بگذرد آن را بگشا
و بجانب نجد روان شو نقل است که عبدالله با یاران روان شده بعد از دو روز که نامه بگشاد نوشته یافت بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد سیر کن بنام خدای عز و جل و برکت وی با اصحاب خود به بطن نخله رسیده از انجا مترصد قافلهٔ قریش باش شاید که از ان کاروان تعلقی توانی یافت و باید که هیچکس را باکراه همراه خود نبری هرکرا میل باشد همراه
برود و هرکه خواهد باز گردد و عبد الله چون بر مضمون کتاب اطلاع یافته با رفقا گفت که به بطن نخله میروم و هیچکس از شما را برفتن تکلیف نمیکنم هرکه طالب شهادت باشد بیاید و هرکه را میل مراجعت
بود باز گردد همه گفتند ببرکت نام خدای ما فرمان خدا و رسول را مطیع و منقادیم ببرکت نام خدای میر بفرمای که ما از تو تخلف نمیکنیم و در آن وقت سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتری که نوبت
بران سوار میشدند گم کردند و برخصت ابن جحش در پی شتر گمشده روان گشتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت به بطن نخله رسیدند و در ان اثنا قافلهٔ قریش که از جملهٔ ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان
بن عبد الله مخزومی و برادرش نوفل بن عبد الله بودند با امتعهٔ طائف به بطن نخله درآمدند و چون لشکر اسلام دیدند مشرکان توهم نمودند و خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبد الله بن جحش با یاران گفت که در هم
تر سیدند باید که یک کس سر خود تراشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره گذاردن آمده ایم و ایمن گردند عامر بن ربیعه سر عکاشة بن محصن تراشید و عکاشه با سر تراشیده خود را بمشرکان نمود و ایشان [illegible]
باهم گفتند اینها جمعی معتمرانند و خاطر ایشان جمع شده شتران خود را بصحرا رها کردند و بفراغبال بطعام خوردن اشتغال نمودند و آن روز اگرچه غرهٔ رجب بود مسلمانان را تردد پیدا شده که آیا آخر
جمادی الثانی یا اول ماه رجب است و در باب تعرض قافله متردد گشتند با هم مشورت کردند و آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نمودند و ناگاه بر سر کفار تاختند و از اهل اسلام واقد بن عبد الله تیری
بر عمرو بن حضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان بهیچه تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کاروان بدست مسلمانان افتاد و در مستقصی مذکور است که اول
کسیکه از اهل شرک و کفر بدست غازیان راه دین کشته شد عمرو حضرمی بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبد الله بن جحش و غازیان مظفر و منصور از بطن نخله مراجعت نمودند و قریب بمدینه رسیده عبد الله
اموال جهت حضرت مقدس نبوی مقرر ساخته باقی را با یاران قسمت نمود با آنکه هنوز آیه که دال است بر فریضهٔ خمس نازل نشده بود و چون مشرکان قریش از این صورت اطلاع یافتند گفتند که محمد [illegible] حرمت ماه حرام
را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج درین ماه امر کرد و بسبب رفتن جمعی از مسلمانان که در مکه بودند زبان ملامت دراز کردند و یهود نیز سخنها می گفتند و مقالات مخالفان بسمع اقدس حضرت رسول رسیده فرمان داد
تا اهل غنیمت را کسی بهیچ نوع تصرف نکنند و حکم بن کیسان و عثمان که اسیر بودند موقوف داشتند و با اصحاب سریه عتاب فرمود که من نفرموده بودم که شما در ماه حرام جنگ کنید و سایر اصحاب عبد الله بن جحش
و یاران را سرزنش نمودند ایشان از این حرکت پشیمان گشته گمان بردند که خداوند بر جماعت غضب خواهد نمود در خلال این احوال آیهٔ کریمهٔ یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه
اکبر والفتنة اکبر من القتل نازل شده اصحاب سریه مسرور گشتند حضرت نبوی آن اموال را بعد از غزوهٔ بدر قسمت فرمود چنانچه عبد الله بن جحش تقسیم نموده بود و بعضی گفته اند هم در آن وقت قسمت نمود
نقل است که قریش قاصدی بحضرت مقدس نبوی فرستاده التماس نمودند که حکم بن کیسان و عثمان را بگذارند سید کائنات فرمود که سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان بجستجوی شتر رفته اند اگر ایشان
بسلامت بمدینه باز آیند ما اسیران شما را باز دهیم والا در عوض آن دو کس بکشیم و بعد از معاودت سعد و عتبه حضرت پیغمبر ایشان را با یاران دعوت فرمود اول امتناع نمودند و آخر الامر حکم بن کیسان
بشرف اسلام مشرف شده و در واقعهٔ بئر معونه بشربت شهادت چشیده بریاض رضوان خرامید عثمان بن عبد الله را توفیق مساعدت ننمود و بعد از خلاص شدن بجانب مکه بازگشت و در کفر و شرک اصرار نمود تا بعذاب [illegible]
شتافت ذکر غزوهٔ بدر کبری در این سال غزوهٔ بدر کبری واقع شد بعضی گویند که بدر نام چاهی است که شخصی موسوم بهمین اسم بود آنرا حفر نموده کیفیت این غزا آنست که ارادهٔ ازلی بارتفاع
اعلام اسلام و انهدام بنیاد کفر و ظلام تعلق گرفت جمعی از مشرکان مکه با مال وافر متوجه شام گشتند و قافله سالار اهل ضلال و طغیان در آن راه ابوسفیان بن حرب بود و عمرو عاص با او رفاقت
نموده هم در ان چند روز این خبر بسمع مخبر صادق و بهترین خلائق رسیده با اعاظم مهاجر و انصار بقصد قافله از مدینه بیرون آمد و بعد از قطع مسافت بعشیره رسید بکاروان نرسیدند [illegible]
مراجعت نموده چنانچه شمه از ان غزوه کلک بیان نگاشته و درین اثنا بخاطر خطیرش که مظهر انوار تنزیل بود خطور کرد که تسکین حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و
حصول این مطلوب در عالم اسباب بی اموال اهل عدوان که جواز تصرف غازیان در لوح محفوظ مسطور است آسان روی نمی نماید لاجرم طلحة بن عبید الله و سعید بن زید نفیل را جهت تحقیق مراجعت
آن تیره دلان بجد و شتم ساعی فرمود ایشان متوجه آنجانب گشته بعد از طی منازل بحوراء رسیده در منزل کشد جهنی فرود آمدند و کشد مراسم ضیافت بتقدیم رسانید و بعد از اندک فرصتی ابوسفیان
و عمرو عاص با مخالفان از شام مراجعت نموده بحوراء رسیده استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد هیچکس را دیدی کشد احوال آن دو یار از اخیار پنهان داشته از آمدن ایشان اطلاع نداد
و چون قافله از جانب اهل اسلام خوف کلی داشتند به تعجیل هرچه تمامتر از آن جا کوچ نمودند و روز و شب راه پیمودن گرفتند و در حین رحلت ایشان سعید و طلحه بر بالای پشته رفته احمال و اثقال کاروان را
مشاهده کردند و روز دیگر متوجه مدینه گشتند و منازل و مراحل طی کرده چون بمقصد رسیدند مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود حضرت رسالت خالی یافتند و اکثر مخصوصان بر فور از عقب
مجاهدان دین و شیران بیشهٔ یقین روان شده بعد از استیصال اهل کفر و مراجعت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب اشراق سید عالم مضمون قضیهٔ الفرصة تمر مر السحاب گذشته بر جناح تعجیل
با اشراف مهاجران و انصار بعزم گرفتن ابوسفیان و تاراج اموال کاروان روز دوازدهم ماه رمضان بروایتی هشتم و بقولی در سوم ماه مذکور علی اختلاف الاقوال از مدینه بیرون آمد
این اول غزوه بود که انصار بدان فائز گشتند و بسیاری از صحابهٔ عظام متصور آنکه مرتب این عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدای ملت ازین سفر
مدینه توقف کردند و در منزل اول که به بیوت السقیا اشتهار یافته معسکر خیام ظفر انجام گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود و غرض از این عرض آنکه جمعی که

رخصت انصراف ارزانی فرماید بعد از عرض بعضی که در کشور خیال بودند بواسطه صغر سن باز گردانیده و بعد از فراغ از آن عبد الله بن عمرو انصاری گفت یا رسول الله از زوال نور
چنین شنیدم که آن سپاه صغیر گشته و اتفاق شدم بدانکه نصرت و ظفر تو را خواهد بود چه بطور زمان جاهلیت زمانی که بجنگ خصم میرفتیم در زیر حله نزول کردیم سپاه اعرض میدیدیم گفتند که پیوسته از جهت
میدان غیاب تحرامیده بودند و صفت انصراف یافتند آنگاه تیغ عداوت آخته و رایت فیروزی برافراخته بر دشمن تاختیم و آن قوم را انواع گزند رسانیدیم بسیاری را بقتل آوردیم و اموال ایشان را بغنیمت
آورده منصور و مظفر مراجعت کردیم و اکنون امید داریم که تو را بر ایشان ظفر دست دهد و اعدا را از پای درآورده در زمان جاهلیت نیز ... سعادت ... جون لشکر ابو سفیان
روی بحرکت آمدند حضرت مقدس نبوی قیس بن ابی صعصعه را فرمود که بر سر جاده ابی عتبه شماره سپاه ظفر پناه نماید بقول جمهور مجموع اصحاب سیصد و سیزده نفر بود که بنابر آنچه بعضی تخلف نموده در چند گاه حاضر
شدند و سپاه سعید و عیره کس شمار آمدند موافق لشکر طالوت که بجنگ جالوت میرفتند بروایتی در این غزوه هشتاد نفر از مهاجران و دویست و سی و اند نفر از انصار ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود آورده که مجموع سپاه سعید مقتدی
سیصد و چهل و نه نفر بودند و بقولی سیصد و پانزده نفر در رکاب فلک فرسای حضرت رسول از مدینه بیرون آمدند والله اعلم و از جمله هشت نفر یکی عثمان بن عفان بود و گویند که برای بیماری زوجه خویش دختر پیغمبر صلعم
در مدینه توقف نموده و لشکر اسلام هفتاد دو شتر و سه اسب یا دو اسب داشتند بسبب اختلاف روایات و چون نفر فرمانده از حضرت خیر البشر بر قلت اصحاب افتاد
روی تضرع به درگاه دعا آورده فرمود یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک بر تقدیر بر هدف اجابت آمده مجموع یاران آن سفر کرده سیر و توانگر مراجعت نمودند
چنانچه عنقریب مشروح مذکور میگردد ان شاء الله تعالی و در آن غزا هر دو کس یا چهار کس بر یک شتر سوار میگشتند و رسول خدا و حضرت علی بن ابی طالب و زید بن حارثه بر یک شتر سوار میشدند و بعضی از ارباب
اخبار گفته اند که آل رسول خدا و علی مرتضی و ابو لبابه بر یک شتر سوار میشدند و چون ابو لبابه بجهت حکومت خلافت فرمان صادر شد که بمدینه رود در جای او مرثد بن ابی مرثد تعیین یافت نقل است که چون نوبت
پیاده رفتن بآن شهسوار میدان نبوت رسید آن دو صحابی آمدند که در سواری با او شریک بودند التماس مینمودند که یا رسول الله سوار شو تا پیاده رویم آنحضرت میفرمود شما از
من بپیادگی قوی تر نیستید و من از ثواب مستغنی نیستم و از رفاعة بن رافع روایت است که من با پدرم بر شتر بچه سوار بودیم چون بروحا رسیدیم شتر بچه از رفتار باز ماند و برادرم گفت الهی نذر کردم که اگر بمدینه باز گردیم
این شتر بچه را قربان کنیم رفاعه گوید که در این حالت حضرت رسالت بما رسید چون بیچارگی ما را دید مقداری آب طلبید و وضو ساخت و باشارت آنحضرت دهان شتر بچه باز کردیم و قدری
از آن آب بر دهان شتر بچه ریخته و همچنین کوهان و سرین و دم آن مقداری ریخت آنگاه فرمود که سوار شوید خود روان گشت و ما بران سوار گشته بلشکر اسلام پیوستیم و در وقت بازگشتن بر آن شتر بچه
سواره کوچ نمودیم تا بمصلای مدینه رسیدیم در آن محل شتر بچه از رفتار باز ماند و ما او را بکشتیم و بر فقرا و مساکین قسمت نمودیم و چون لشکر ظفر انجام از بیوت السقیا در حرکت آمدند
حضرت مقدس نبوی بسیس بن عمرو و عدی بن ابی الزغباء را بتجسس کاروان قریش بجانب بدر توجه نموده چون بآن موضع رسیدند از جاریه شنیدند که با یکی دیگر میگفت که فردا یا پس فردا
کاروان قریش باین مقام خواهند رسید ایشان بر فور معاودت نمودند و این خبر بحضرت رسانیدند و بعد از مراجعت ایشان ابو سفیان بآن موضع رسید بعد از نزول از مجدی بن عمرو سؤال نمود که از
جواسیس محمد خبر داری گفت خبر ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان محل فرود آمدند و لحظه توقف نموده باز گشتند و ابو سفیان بآنجا رفت و روث شتران بسیس و عدی را تفحص نموده
ریزهای دانهای خرما در آن یافت گفت انها علف یثرب خورده اند ظن من آنست که این شتر سواران جاسوسان محمد بوده اند و توهم عظیم بر خاطر ابو سفیان استیلا یافت و از جاده مستقیم
منحرف شده از راه ساحل متوجه مکه شد و در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبد المطلب رویایی هائله دید چون روز شد با برادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیده ام که دلالت میکند که
قوم ترا یعنی قریش را مصیبتی مبتلا شوند و من با تو میگویم بشرط آنکه هیچکس را بران مطلع نسازی عباس التماس خواب را قبول نموده عاتکه گفت چنین بخواب دیدم که شتر سواری آمده در ابطح بایستاد و بلند آواز
گفت که ای قوم بشتابید بکشتن گاه خود بشتابید بعد از آن بمسجد در آمده مردم از عقب او در آمدند آنگاه همچنان ادا سوار ببام خانه کعبه دیدم و سه نوبت دیگر بدستور سابق ندا کرده و باز او را دیدم بر سر کوه ابو قبیس که
قریش را بمصارع شان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی در گردانید چون آن سنگ بپایان رسید پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند که قطعه از آن سنگ در آنجا نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره عباس
بوصیت عاتکه عمل ننموده صورت واقعه با دوست خود ولید بن عتبة بن ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه نمود ولید افشای آن راز نمود و پیشیده آنچه از عباس شنیده بود بی زیادت
و نقصان با پدر خویش گفت مصرع پدر که جان عزیزش بلب رسیده چه گفت * یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر * بدوست گرچه عزیز است راز خود مگشای * که دوست نیز بگوید بدوستان دگر
آورده اند که این سخن بهمان روز بگوش ابو جهل رسید روز دیگر عباس بطواف کعبه مشغول بود که ابو جهل در انجمن قریش خطاب بعاتکه بر زبان آورد و گفت یا ابا الفضل چند گاهست که این عورت بمرتبه نبوت
رسیده عباس گفت کدام عورت گفت ابو جهل خواهر تو عاتکه که خوابی دیده چنان و چنین عباس گفت که من خبر ندارم باز سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوت نبوت مردان خود راضی نیستید که زنان شما
دعوی پیغمبری میکنند ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری برین خواب مترتب نگردد در صحیفها نوشته بقبائل عرب میفرستیم که دروغ گوترین عرب قبیله بنی هاشم اند و بنو هاشم حاضر شده زبان ملامت بعباس
دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابو جهل بیشتر از این مردان ما را بدست زبان اذیت میکرد و هیچکس منع او قیام نمی نمود اکنون طعن زنان زبان آورده سخن چنین و چنان میگوید تو او را منع نکردی
دوستان انتقام او از تو انتقام عشیرت بر برد عباس گفت از جهت تسکین فتنه هیچ بر زبان نیاوردم اگر ابو جهل بعد از این سخن گوید با او تعرض کنم و مسخر گردانم و در روز سوم عاتکه خشمناک

داشتند و مجموع اسب سواران و بعضی از پیادگان زره پوش بودند و آلات و اسباب عیش و زنان مغنیه همراه داشتند بر سر آبی که رسیدی فرود آمدندی و جواری مغنیه دف میزدند و سرود می گفتند و
زبان بطعن اهل اسلام دراز میکردند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و فرقه از اهل سیر و اخبار گویند که مطعمان سیزده نفر بودند و زمره سیزده تن شمرده اند و باتفاق
جمهور روات عباس بن عبد المطلب و عتبه بن ربیعه و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن حارث و ابوجهل بن هشام و سهیل بن عمرو و نبیه و منبه پسران حجاج در سلک طعام
دهندگان انتظام داشتند آورده اند که روزی عتبه و شیبه از لشکریان مانده با هم خواب عاتکه ذکر کردند و هر یک خوف و خطر خود را که از آن متصور داشتند با یکدیگر می گفتند و در آن وقت ابوجهل
بر سر وقت ایشان رسید پرسید که چه میگوئید برادران صورت واقعه را بیان کردند ابوجهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی نیستند بنبوت مردان خویش نسبت بما که زنان ایشان
دعوی پیغمبری می کنند بخدا سوگند که اگر بمکه باز گردم با ایشان چنان و چنین کنم عتبه گفت صله رحم و قرابت قریبه در میانست انگاه یکی از آن دو برادر با دیگر گفت که اگر صواب بینی بمکه باز گردیم ابوجهل
گفت بعد از آنکه با قوم خود موافقت نمودید مخالفت مینمائید و در فقدان ایشان میکوشید شما گمان میبرید که محمد و اصحاب او با ما مجال مقاتلت داشته باشد حاشا و کلا و من صد و هشتاد کس از
تبع خود همراه دارم که اگر در منزل فرود آیم فرود می آیند و اگر از مرحله رحلت مینمایم رحلت میکنند و شما اگر میل مراجعت دارید بهر جا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند لوا ته که خود را هلاک شدی و قوم خود را
هلاک ساختی انگاه عتبه با شیبه گفت که امیر دعینی ابوجهل مردی مشئوم است ما را با محمد خصوصیتی و قرابتی است که او را نیست با آنکه پسر من ابو حذیفه با محمد است تقویت عمل نمائی باز گردیم شیبه برادر گفت
یا ابا الولید اگر این زمان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عار بما لاحق شود این سخن گفته طوعا او کرها روی بقتلگاه آوردند و چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن صلت بن مخرمه بن مطلب بن عبد مناف
در خواب دید که اسب سواری شتری همراه داشت و بجانب معسکر قریش می آمد و چون نزد او رسید بایستاد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه بن عبد شمس و امیه بن خلف و ابو البختری و ابو الحکم بن هشام و نوفل بن خویلد
و جمعی دیگر را که اراده انامی بعضی از ایشان متعلق شده بود نام برد که بمقتل آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر خود گریخت بعد از آن کارد بر شتر خویش زده بلشکرگاه دوانید هیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند که
ترشحی از خون وی بدان نرسید چون این خواب شایع شده با بوجهل رسید ابوجهل گفت این پیغمبری دیگر است از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ما از جمله مقتولانیم یا محمد و اصحاب او و قریش با جهیم گفتند که شیطان بخواب
تو آمده و فردا بخلاف آنچه در خواب مشاهده نمودی بر تو ظاهر شود و خواهی دید که چه مال از اصحاب محمد خواهیم گرفت و عتبه صورت واقعه را شنیده با شیبه گفت این خواب مطابق خواب عاتکه است و مطابق قول عداس [illegible]
عداس [illegible] شنیده ایم و چون [illegible] بینی که از این لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیرا که اگر او در دعوی نبوت کاذب است عرب [illegible] هستند که [illegible] کفایت کنند و اگر صادق است ما
خلایق باشیم شیبه این سخن معقول نموده با برادر خود عتبه در مراجعت هم داستان شد در این اثنا ابوجهل با ایشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشیده اید گفتند میخواهیم که بمکه باز گردیم و تو
هیچ ملاحظه میکنی خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس را ابوجهل حدیث عتبه و شیبه را اعتباری نکرده چندان وسوسه نمود که آن دو خونخوار گرفته راه صواب گم کرده باز قدم در بادیه غوایت
و طغیان نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه با قریش اتفاق نموده روان شدند واقدی گوید که چون ابو سفیان قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن امرؤ القیس را از اهل کاروان نزد قریش فرستاد
پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود که آسیبی و آفتی باموال ایشان نرسد اکنون خدای تعالی کاروان را نجات داد و باز باید گشت و متعرض محمد و اهل یثرب نباید شد که احتیاج
بآن نیست قیس بعد از قطع مراحل بمشرکان بجحفه رسیده مضمون رسالت بگذارد ابوجهل در جواب گفت که والله باز نگردیم تا ببدر نرویم و سه شبانه روز در آنجا توقف ننمائیم و طعام نخوریم
و خمر ننوشیم و زنان مغنیه برای ما خنیاگری نکنند و چون این اقدام نمائیم صیت ما در اطراف قبایل انتشار یابد و مهابت ما در دلها قرار گیرد و هیچکس دیگر را مجال نماند که در صدد تعرض ما آید و بدر موسمی
از مواسم عرب که هر سال یکنوبت خلایق در آنجا مجتمع گشته دکانها میگشادند و ببیع و شری اشتغال مینمودند و چون قیس امتناع ابوجهل و موافقت قریش با او در محاربت ارباب ملت مشاهده نمود
بر فور بازگشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابو سفیان را خبر داد ابو سفیان گفت واقوماه این کار عمرو بن هشام است یعنی ابوجهل که بنابر ریاست قوم یعنی باغی گشته قوم را از مراجعت باز
داشت والله که اگر محمد با اصحاب ملاقات کند ایشان را ذلیل گرداند و ابو سفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رسانید از حرم بیرون آمد و مسافت طی نموده تا بسپاه قریش رسید و در معرکه بدر زخمها یافت
و در حین انهزام میگفت که من هرگز امری منکرتر از این ندیده ام بخدا سوگند که ابن الحنظلیه مردی نامبارک است گویند که اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که کاروان قریش بمکه رسید با ایشان گفت که
خدای تعالی کاروان شما را نجات داده اموال ایشان را از آسیب تعرض نگاه داشت و مخرمه بن نوفل که صاحب شما است خلاصی بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید که او برادرزاده شما است اگر وی پیغمبر
است شما نیکبخت ترین خلایق باشید و اگر پیغمبر نیست و دیگری مباشر قتال او شود بهتر که شما و اخنس در این باب مبالغه نموده گفت مصلحت آنست که باز گردید و بقول ابوجهل که عبارت از جهل است
عمل ننمائید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و در فساد ایشان مسارعت مینماید بنو زهره نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه باز گردیم اخنس گفت که چون شب درآید من خود را از شتر
بیندازم و شما فریاد بر آرید که ما را مار گزید پس هر چند قریش شما را برفتن ترغیب نمایند قبول نکنید و بگوئید که ما از وی جدا نمیشویم تا حیات و ممات او مقرر گردد بنو زهره بدین حیله بمکه مراجعت نمودند
و چون حضرت مقدس نبوی ببدر رسید با اصحاب فرمود که این افضل اودیه عرب است [illegible] نماز گذارده بعد از آنکه از رکعت آخر سر بر داشت بر کفار نفرین فرمود و ایشان را لعنت کرد و از جمله
ابوجهل و زمعه بن الاسود و سهیل بن عمرو و جمعی دیگر از قریش را بدعای بد تخصیص فرموده گفت الهی اینان را و ابوجهل را که فرعون این امت است بده بار خدایا [illegible] سهیل را اصلاح [illegible]

علی هذا و بعد از فراغ از نفرین بر کفار فرمود که بار خدایا نجات ده سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و ضعفاء اهل اسلام را چه سلمه و هشام اسیر کافران مکه محبوس و باشند آورده اند که یکی از ابطال
و شجعان یثرب حبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از سیر اهل اسلام بیرون آمده در عقیق بمسلمانان رسیدند و در آن راه حضرت رسالت پناه
حبیب را که بمقطع بجدید بود از بخت مغفر شناخت بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آن حضرت میراند استفسار فرمود که این حبیب بن یساف نیست سعد گفت بلی یا رسول الله حبیب پیشتر آمده
دست در زمام ناقهٔ انور زده حضرت رسالت از حال او و ابن محرث پرسیده فرمود که باما از چه جهت بیرون آمده اید جواب داد که تو پسر خواهر و همسایهٔ مائی با تو بامید غنیمت بیرون آمده ایم
حضرت فرمود لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا حبیب گفت مجاهدت و جسارت و شدت و نکایت من قوم را معلوم است و من در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت فرمود که اول
اسلام بیاور و بعد از آن مقاتله کن و چون بروحا رسیدند حبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله به پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر و فرستادهٔ خدائی حضرت
رسول از ایمان حبیب مبتهج و مسرور گشته و قیس بر کفر مراجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام در مدینه او نیز شرف اسلام دریافته در غزوهٔ احد شهید گشت و چون حضرت مقدس نبوی بوادی صفرا
رسید خبر دخول عیر مستغیر گشت که صنادید قریش از مکه بیرون آمده اند و ممکن که مهم با ایشان بمقاتله انجامد حضرت بمقتضای و شاورهم فی الامر با اعیان اصحاب مشورت فرمود که مصلحت چیست صدیق از میان
یاران برخاسته سخنان مستحسن و مطبوع معروض داشت و بعد از ابوبکر فاروق برخاسته با او در جواب اتفاق نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که این جماعت عزه قریش اند و ذلت با ایشان راه
نیافته از آن وقت که باز عزیز شده اند و ایمان نیاورده اند و باز کافر شده اند و هرگز عزیزان قریش بتصدیق تو نخواهند نمود پس قتال ایشان را آماده باش حضرت رسول در باره شیخین دعای خیر فرموده
بعد از آن یار گرامی ابو الاسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خداوند عمل نمای و بفرمان او برو که ما با توایم و بخدا سوگند که ما با تو نمیگوئیم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند که فاذهب انت
وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنان میگوئیم فاذهب انت وربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بآن خدائی که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را به برک الغماد که شهری بحبشه است ببری ما با تو
می آئیم و مقداد از جزء دعای حضرت رسالت سرفراز گشته فرمود که اشیروا علی ایها الناس و مراد حضرت ازین سخن آن بود که از انصار استماع نماید که با او در چه مقام اند بنا بر آنکه جماعت کرام
در عین بیعت عقبهٔ ثانیه یا رسول الله چنین گفته بودند که هر گاه که بدار ما تشریف آری ما ترا حمایت و محافظت نمائیم و درین سخن بخاطر خطیرش خطور کرد که شاید در خارج مدینه معاونت ننمایند چون حضرت این سخن
فرمود سعد بن معاذ برپا خاسته معروض داشت که من از جانب انصار جواب میگویم و گویا که مقصود ازین حدیث مائیم یا رسول الله آنحضرت فرمود که آری سعد گفت ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده ایم و گواهی
داده ایم که آنچه آورده حق و صدق است با تو عهود و مواثیق بسته و اکنون بر همان عهد و وفائیم که دست بیعت بدست تو داده ایم هر جا که میخواهی برو یا نبی الله و بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده
که اگر بدریا میروی با تو میرویم و هیچکس از ما تخلف نمیکند با هر که میخواهی بپیوند و از هر که میخواهی قطع کن و بدان قدر که میل تو باشد از اموال ما بگیر که آنچه از ما ستانی نزد ما
محبوبتر است از آنچه باز گذاری و بدان خدائی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که من سلوک این طریق نکرده ام و نمیدانم که این چه راه است اما مکروه نمیداریم اگر که فردا با اعدا
ملاقات کنیم زیرا که در شدائد حرب صابریم و شاید که خدای عزوجل از ما چیزی بتو نماید که روشنی چشم تو باشد ببرکت خدای تعالی و حضرت مقدس نبوی از سخنان او پسندیده مسرور و خرم گشته بجانب
مقصد روان شد واقدی گوید که چون سعد بن معاذ جواب سوال رسول بر نهج صواب گفت آن سرور فرمود که بروید ببرکت خدای عزوجل و بشارت باد شما را که حق سبحانه و تعالی یکی ازین دو طایفه
قافلهٔ ابوسفیان یا قوم قریش وعده فرموده است والله که گویا مصارع ایشان را می بینم و چون ببدر نزول کردند [illegible] با قتادة بن النعمان و معاذ بن جبل [illegible] جهت آنکه خبری از مخالفان
معلوم فرماید در حرکت آمده و در اثنای سیر با پیری که او را سفیان الضمری میگفتند ملاقی شده از وی پرسید که تو چه کسی سفیان گفت شما بگوئید که چه کسانید حضرت فرمود که تو با ما خبری بگوی تا ما نیز ترا
خبری بگوئیم سفیان گفت این بکر دانست حضرت فرمود آری گفت از هر چه مقصود شماست بپرسید خواجهٔ کائنات پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان جواب داد که بمن رسیده است که آن جماعت فلان روز
از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست است باید که ایشان امروز در فلان محل باشند و نام منزلی برد که قریش آن روز در آنجا نزول کرده بودند باز حضرت استفسار فرمود که از محمد و یاران او چه خبر داری گفت شنیده
رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع باشد باید که امروز در فلان موضع باشند و نام مرحله برد که اهل اسلام آن روز در آنجا فرود آمده بودند آنگاه سفیان پرسید
که اکنون شما بگوئید که از کجائید آن سرور در جواب فرمود نحن من ماء و چون در آن زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب آن ناحیه اهل الماء میگفتند سفیان گمان برد که ایشان از ولایت عراق اند و اما
مقصود حضرت نبوی از آن کلمه این معنی بود که ما از نطفه ایم بعد از سوال و جواب آن قدوهٔ اصحاب بمنزل خود بازگشت و واقدی گوید که حضرت رسول در شب هفدهم رمضان [illegible] علی بن ابی طالب
و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص را با بعضی از یاران دیگر بخبرگیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی کرده فرمود امید دارم که نزد چاهی که در پیش آن موضع است خبر یابید علی مرتضی و رفیقان بعد از طی مسافت
بسر چاه [illegible] رسیدند آن آب کشان و جمعی که بطلب آب آمده بودند رسیدند و اکثر آن جماعت گریختند و دو غلام که یکی اسلم و دیگری عریض نام داشت بجنگ ایشان افتاده لاجرم غلامان را اسیر کرده بمنزل رسانیدند و آن
حضرت رسالت پناهی بادای صلوة قیام مینمود و اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم چون این سخن موافق مزاج اصحاب نبود [illegible] ایشان [illegible] بگوئید [illegible] ابوسفیان
لت در غلامان بستند گفتند که شما دروغ میگوئید زیرا که غلامان ابوسفیانید و غلامان بنابر آنکه قوت لت خوردن نداشتند دانستند که چه میباید گفت [illegible] خویش و با کی

ابوسفیان بمعرفت شما از آلت خوردن باز ایستند چون حضرت نبوت پناهی از نماز فارغ شد روی مبارک باصحاب آورده فرمود که چون ایشان راست گفتند ایشان را زدید
و چون دروغ گفتند دست از ایشان باز داشتید آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه غلامان اسیر شده پرسید که قریش کجا هستند جواب دادند که در پس این تل ریگ است که در عدوة
القصوی که آنرا کثیب عقنقل میگفتند قال [illegible] سعید بن العاص اسلم مولی عقبة بن الحجاج ابو رافع مولی امیة بن خلف فاتی بهم النبی و هو قائم یصلی
فقالوا نحن سقاة قریش بعثونا نسقیهم من الماء فکره القوم خبرهم و رجوا ان یکونوا لابی سفیان و اصحاب العیر فضربوهم فلما اذلقوهم بالضرب قالوا نحن لابی سفیان نحن
فی العیر و هذا العیر بهذا القوز فکانوا اذا قالوا ذلک یمسکون عن ضربهم فسلم رسول الله من صلاته فقال ان صدقوکم ضربتموهم و ان کذبوکم ترکتموهم فقال اصحابه علیهم السلام انهم یا رسول الله
[illegible] قد جاءت فقال لقد صدقوکم خرجت قریش تمنع عیرها و خافوکم علیها چون خطاب آنحضرت با اصحاب منتهی شد متوجه غلامان از قلت و کثرت قریش استفسار فرمود جواب دادند که بسیار اند
گفتند نمیدانیم پرسید که هر روز چند شتر میکشند گفتند یک روز ده شتر و روز دیگر نه فرمود که از هزار کمتر و از نهصد زیاده باشند دیگر استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند
عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری و حکیم بن حزام و طعیمة بن عدی و نضر بن الحارث و ربیعة بن الاسود و ابو الحکم بن هشام و امیة بن خلف و منبه و نبیه ابنا حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو
بن عبدود و حضرت رسول روی مبارک بیاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخته باز پرسید که هیچکس از لشکریان بازگشت گفتند آری ابی بن شریق یعنی اخنس
یعنی بنی زهره مراجعت نمودند حضرت فرمود که ارشدهم و ما کان برشید یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود براه راست نیست باز سوال فرمود که غیر ایشان کسی مراجعت نمود گفتند
آری بنو عدی بن کعب نیز بازگشت بعد از آن حضرت با خواص اصحاب در پیش خطاب فرمود که اشیروا علی فی المنزل حباب بن منذر از آن میان گفت که یا رسول الله اگر درین منزل
بموجب امر خدا تعالی فرود آمده ایم ما را حد آن نیست که ازین مقام قدمی بیشتر و پس تر نهیم آن منزل در حوالی چاه نخستین بدر بود و اگر برای حرب و مکیدت نزول فرموده درین باب
سخنی است آنسرور فرمود برای حرب و مکیدت است حباب گفت که اینجا منزل مناسب نیست ما را از اینجا کوچ باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود باید آمد و من عذوبت آنجا را میدانم و چون
آنجا رسیم حوضی کنده آنرا پر آب سازیم و چاهها را انباشته گردانیم تا ما را آب باشد و دشمنان را نباشد ابن عباس گوید که مقارن اینحال جبرئیل نازل شده وحی آورد که رای است
که حباب بدان اشارت کرد بعد از آن رسول خدا فرمان داد تا از آن منزل کوچ کرده بموجب صلاح دید حباب عمل نمودند و آورده اند که چون غلامان قریش که بطلب آب آمده بودند گرفتار
گشتند و علم که بهر روایت [illegible] در لشکر قریش رسید فریاد برآورد که ای آل غالب [illegible] که غلامان آب کشی را اسیر کردند
ازین سخن فزع و اضطرابی بقریش راه یافت حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب میکردیم که این خبر شنیدیم از هیبت آن نتوانستیم که طعام خوریم من از خیمه بیرون
آمدم تا بعضی دوستان ملاقات نموده غم دل خود گویم ناگاه عتبة بن ربیعه پیش آمده مرا گفت که یا ابا خالد من مسیری عجیب تر ازین ندیدم قافله ما نجات یافت و ما متوجه یاره قومی شده ایم که از دست
بعضی تیغ بر [illegible] ایشان [illegible] این فضیحت از شامت ابن الحنظلیه است آنگاه عتبه گفت که یا ابا خالد هیچ می ترسی از آنکه محمد و اصحاب او بر ما شبیخون کنند من گفتم ترس کی تو
از آن عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم آنکه امشب [illegible] که تدبیر همین است ابو جهل این سخن را شنیده گفت که عتبه مکروه میدارد که با محمد
و اصحاب او قتال کند آنگاه روی نامبارک بقوم آورده گفت از شما عجب است که گمان میبرید که محمد و یاران او بر سر شما توانند آمد و تعرض بجمع شما توانند رسانید بخدا سوگند که ایشان بناحیه
از نواحی قوم که مجال گذشتن ندارند بلکه هیچکس [illegible] امشب بحراست و پاسبانی ما اشتغال نمایند منقول است که در آن شب که اهل اسلام قریب ببدر رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که پایها
بار نبر فرو میرفت نعاس بر ایشان غالب گشته و چون میان ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان لعین بنیاد وسوسه کرده بر خاطرها افکند که شما مصحوب پیغمبر و موعود بفتح و ظفر بجنابت و بی وضو
مبتلا شده اید از نماز محروم مانده بنابرین غم فی تمام بر ضمایر اهل اسلام استیلا یافته ناگاه از سحاب رحمت بارانی قوی نازل شده مسلمانان غسل کرده وضو ساختند و مشکها پر آب ساختند و ریگ از رطبی که داشتند
هیچ اثر نماند و زمین استحکام پیدا کرد که [illegible] مسافت نمود و بر کفار تردد دشوار شد و کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی
قلوبکم و یثبت به الاقدام بیان حال اهل اسلام است گویند که بعد از آنکه غلامان آب کش را گرفتند حضرت رسالت پناه عمار یاسر و عبدالله مسعود را بر سبیل تجسس بجانب معسکر اهل کفر
و عناد فرستاد ایشان بموجب فرموده عمل نموده گرد لشکر کفار برآمدند و مراجعت نموده معروض رای حضرت نبوی گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را بغایت خائف و هراسان یافتیم چنانچه
که اسبان ایشان بنیاد شیهه کشیدن میکرد [illegible] گفتند و چون صباح شد منبه بن حجاج که مردی بود بصارتی داشت نقش پا بر می آید و سعادتمند را دیده گفت والله
[illegible] عمار یاسر است و محمد [illegible] بعد از آن خطاب کرد که ای معشر قریش [illegible] محمد و اصحاب او ملاقات
[illegible] قریش [illegible] و چون حضرت مقدس نبوی
[illegible] قتل گاه هر یک از مشرکان را که در روز معرکه کشته شدند بملازمان

تو بجای آنحضرت هیچ تفاوتی نیست و چون متوجه مصرع هر یک باشارت کرده بود در همانجا بقتل آمد آورده اند که قبل از تقارب فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ معروض داشت که یا رسول الله بجهت تو عریشی مرتب سازیم تا
ترا نزد تو جنیبان آماده داریم و ما بقتال اشتغال نمائیم اگر بر دشمنان غالب آئیم فهو المراد و اگر قضیه بر عکس بود بر رکاب خویش سوار شده با طایفه از احباب که در مدینه باز مانده اند خود را برسان که آن جماعت در وفاداری و محبت
گذاری کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله می انجامد از رکاب تو تخلف جایز نمیداشتند و بشرائط خدمت قیام می نمودند حضرت مقدس نبوی همت سعد را تحسین نموده در باره او دعای خیر نمود و اصحاب
بترتیب عریش پرداختند در این اثنا جماعتی از قریش ظاهر شدند و در پیش پیش ایشان زمعة بن الاسود بر اسپ خود سوار جولان کنان متوجه شده و در پس پشتش عقب جمعی می آمد واقدی گوید که چون چشم حضرت رسول بر قریش
افتاد گفت بار خدایا و خداوندا ای پرسش تحقیق بمن کتاب فرستادی و امر بقتال فرمودی و بر یکی از دو طائفه مرا وعده نمودی و تو خلاف وعده خود نمیکنی بار خدایا اینک قریش با جلادت و تکبر خویش آمده اند
و جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب مینمایند الهی انتظار نصرت میکشم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت نبوی عتبه بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موئی سوار می آمد فرمود که ان یکن فی احد خیر من القوم ففی
صاحب الجمل الاحمر ان یطیعوه یرشدوا یعنی اگر در یکی از قوم خیر هست در خداوند شتر سرخ است اگر قوم اطاعت او نمایند رشاد یابند و در بعضی از کتب چنین بنظر در آمده که ان یکن عند احد من القوم خیر فعند
صاحب الجمل و واقدی از اسحاق بن ابی عباد بن حفصه نقل کرده است که گفت پدرم ده شتر برسم هدیه مصحوب من نزد قریش فرستاده پیغام داد که اگر دوست میدارید که شما را بسلاح و مردان جنگی مدد کنیم
ما خود بجهت این مهم آماده ایم همچنین خبر فرستاد که اگر قتال با خلق باید کرد هیچ ضعفی در این امر بجانب ما مشاهده نخواهد رفت و اگر مقاتله با خدا باید کرد چنانچه زعم محمد است ما طاقت آن نداریم پس من
شتران را بقریش رسانیده پیغام بگذاردم و ایشان آن شتران را در میان یکدیگر قسمت نمودند چون هیچ نزد پدرم از اصلاح بین الناس محبوب تر نبود در عقب من روان شد و با عتبه بن ربیعه که در قضیه مصالحه
راغب بود ملاقات نموده پرسید که یا ابا الولید سبب این همه خصومت و نزاع چیست عتبه جواب داد که نمیدانم و بخدا سوگند که ما مغلوب شده ایم آنگاه پدرم با او گفت که تو سید قومی هم سوگند خویش عمرو بن الحضرمی را که
در بطن نخله اصحاب محمد از کاروان برده اند قبول نمای و قریش را باز گردان که سبب قتال با محمد غیر از این نیست و انسته که قتال او و اصحابش می خیالست که با نفس خود ایشان کنند و عتبه هر چه
در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد و واقدی گوید که محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در مقابل هم فرود آمدند حضرت رسول عمر را نزد قریش فرستاده پیغام داد که باز گردید بهر که
متصدی جرات نشوند نزد من دوستر است از آنکه شما شوید من با هر که در صدد جنگ می آیم دوستر از آن دارم که با شما کار زار کنم و چون حکیم بن حزام مضمون رسالت معلوم کرد گفت ای معشر قریش محمد الانصاف
این نصیحت از وی قبول نمائید در معرض محاربت و منازعت در میائید ابو جهل از قبول این مواعظ امتناع نموده گفت بخدا باز نگردیم بعد از آنکه خدای تعالی ما را قوت و قدرت انتقام داد و کینه خویش را از ایشان
باز خواهیم تا من بعد هیچکس متعرض کاروان ما نگردد گویند که طایفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان که باستصواب حباب بن المنذر مرتب شده بود کردند تا از آن آب خورند جمعی از اهل اسلام خواستند که
ممانعت نمایند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را و گویند که هر که از آن آب خورد در جنگ بدست مسلمانان کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسپ خود سوار شده روی با هزیمت آورده جان
از آن مهلکه بیرون برد و سعید بن مسیب گوید که مدانیان که رسول خدا القصه بهجرت از خانه بیرون آمده بود کافران در منزل مقدس منتظر او بودند آنحضرت بقراءة سوره یس اشتغال نموده خاک
بر سر ایشان پاشید بر فرق هر که از آن خاک رسید مقتول شد مگر حکیم بن حزام که گویند بعد از هزیمت و خلاص او از معرکه بدر هرگاه که سوگند یاد کردی گفتی بدان خدائی که مرا از معرکه بدر نجات داد و نقل است
که اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آنرا خراب سازم چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید الشهداء حمزه از میان
اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بر او نهاد و نزدیک اسود رسیده تیغ بر ساق وی زد چنانچه به پشت بر زمین افتاد آنگاه بسینه و پهلو بطرف حوض رفت تا سوگند خود را راست گرداند
حمزه او را تعاقب نموده بر سر حوض آن ملعون را بآتش دوزخ فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمرو بن وهب الجمحی را بلشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسپ خویش سوار شده گرد
مسلمانان گشته و اصحاب ملت حنیف را احتیاط نموده بمیان قوم آمد و گفت سیصد کس باشند یا اندکی بیش اما مرا مهلت دهید تا کمینگاه را تفحص و تجسس بجای آرم چه شاید که جمعی در کمین
باشند آنگاه اطراف و جوانب صحرا را طواف کرده کمینگاهها را احتیاط نموده احدی بنظر او در نیامد و بلشکرگاه خود آمده با قوم گفت هیچکس را در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش شتران اصحاب محمد را
دیدم که مرگ را بار برداشته و ناقهای اهل یثرب را مشاهده کردم که زهر هلاک در بار دارند قومی دیدم که هیچ ملجا و ملاذی ایشان را بغیر از شمشیر با نیست گویا که همه اخرس
که زبان گفتار ندارند و آن جماعت بسان افاعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون آورده اند و بخدا سوگند که ظن من آنست که بعدد هر یک از ایشان یکی از
شما کشته شود و چون این همه خلق مقتول شوند باز ماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد و چون حکیم بن حزام این نوع سخنان از عمرو بن وهب استماع نمود نزد عتبه رفته گفت
ای عتبه تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب امری گردی که بسبب آن ذکر خیر تو تا انقراض عالم بر زبانها و افواه سائر باشد عتبه پرسید که آن کدام است حکیم گفت
آنست که دیت حلیف خویش عمرو بن الحضرمی را ادا کنی و انچه از آن قافله در بطن نخله ضایع شده متکفل شوی و این جماعت را باز گردانی چه ماده نزاع قوم
قبول نموده بر شتری سوار شده بمیان لشکرگاه آمد و گفت یا قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمائید و با این مرد که محمد است و اصحاب او مقاتله مکنید زیرا که با محمد جمعی
با شما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته باشید میان اولاد و احفاد و سائر اقربای آن جماعت و میان شما بغض و عداوت

مبارک ... صدیق را از اطوار با بر داشته بر دوش مقدس سوار ساخت و بازوهای انور را در بغل گرفته و نیست انجا از خدای خویش رسالت نمودی زود
و عده خویش با تمام رسان گروهی بعضی چنین گفته اند که حضرت دست بدعا برداشته فرمود که الهی اگر مشرکان را بر این گروه غالب خواهی گردانید دین تو قایم نخواهد ماند صدیق گفت یا
رسول الله سوگند که حق تعالی ترا مظفر و منصور ارزانی داشته سفید روی خواهد ساخت روایت کرده اند که حضرت حق الانام خواب
آن سرور را بیدار ساخت و عرض کرد یا رسول الله مشرکان نزدیک رسیدند آن خواب خداوند عز و علا مشرکان را در چشم حضرت ختمی پناه اندک نمود گویند که چون آن سرور
درآمد فرمود که یا ابا بکر نصرت خدا تعالی رسید اینک جبرئیل آمده و عنان اسپ خویش گرفته و بر اسپ او غبار نشسته انگاه از عریش بیرون آمده اهل اسلام را بر حرب عبده اصنام تحریص نمود
و گفت سوگند بآنکه جان محمد بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند در حالتی که طالب ثواب و رضای خداوند تعالی
باشد و روی بآنها داشته بهشت جاودان او را باشد و در اینحال عمیر بن الحمام خرما بخوردن مشغول بود چون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت همین است که کشته
گردم دست داشت بینداخت و شمشیر خود برداشته با مخالفان دین حرب آغاز نهاد تا درجه شهادت یافت مورخین چنان شنافت گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابو جهل لعنت خدا و لعنه هر کدام از
ما که بسوی آمدی در میان آمده که کس معرفت آن ندارد او را هلاک گردان بحقیقت نفرین بر باره خویش کرد و هیچ دشمن بد شمنی آن نکند که کند مرد بیخرد با خود هم چو اهل سیر بر آنند که
قدم در میدان جلادت و مبارزت نهاد عتبه بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و کیفیت آنچه که عتبه از سرزنش ابو جهل که او را بجبن بد دلی موسوم کرده بود متاثر گشته دل بمحاربه نهاد و
پوشیده هر چند تفحص نمود که خودی بیابد تا بر سر نهد بر سرش راست آید نیافت چه سر بغایت بزرگ داشت بنا بر این بعمامه اکتفا کرد و پای پیاده با برادر و پسر خود بمحاربه متوجه گشت هر چند حکیم بن حزام اندر نصیحت آمد
نیفتاد و درین اثنا چشم عتبه بر ابو جهل افتاد که بر بادپایی سوار و در صف کارزار ایستاده و از غایت خشم شمشیر برکشیده اسپ او را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست و چه بسیاری
ابو جهل از پشت زین بر زمین آمد واقدی گوید که بعد از ان عتبه و شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز خواستند و از لشکر اسلام سه نفر معاذ و مسعود و عوف ابنا عفراء حارث بن حزم
معاذ عبد الله بن رواحه را گفته اند و برخی از ناقلان سیر اعتقاد آنست که حضرت مقدس نبوی کراهت داشت که در اول ملاقات کفار طایفه انصار را ما مور بحرب و قتال نماید و خواست
بنی اعمام و اقربای او باشند لاجرم جوانان انصار را بمراجعت امر فرموده در باره ایشان سخنان نیکو گفت اما جمهور رواة اخبار سلف گفته اند که چون عوف و مسعود و عبد الله بن رواحه در برابر عتبه
آمدند مشرکان از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم از انصار گفتند که ما را با شما مهمی نیست و مطالب بنی اعمام خودیم مسلمانان بازگشتند یکی از آن سه نفر آواز دادند که ای
محمد اکفای ما را بمحاربه بیرون فرست خواجه کاینات حمزه و علی و عبیده بن الحارث را بمحاربه مشرکان نامزد فرمود و چون این سه کس قدم در میدان نهادند عتبه از حمزه پرسید که تو چه کسی
جواب داد که منم حمزه بن عبد المطلب شیر خدای و شیر رسول خدای عتبه نیز خود را ستود و گفت تو کفو کریمی باز استفسار نمود که این دو شخص کیستند حمزه فرمود که یکی علی بن ابی طالب است و دیگری عبیده بن الحارث عتبه
گفت کفو کریمانند واقدی گوید که بعد از مکالمه حمزه و عتبه ولید با رشادت پدر خود عتبه با علی مبارزت نمود و عتبه در برابر حمزه آمد و شیبه متوجه عبیده شد علی بن ابی طالب ولید را بزخم تیغ تیز از پای درآورد
و حمزه شمشیر خونریز عتبه را بدوزخ فرستاد و شیبه ضربتی قوی بر پای عبیده بن الحارث زد چنانکه در میدان افتاد و مغز از استخوان ساقش روان شد حمزه و علی بعد عبیده شتافته شیبه را بقتل رسانیدند
و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود که بلی تو شهیدی و بهنگام مراجعت از غزوه بدر بدار بقا رحلت نمود و در وادی صفرا بر یاض رضوان
خرامید گفت آورده اند که آیه هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل شد و زمره گفته اند که مرتضی علی با شیبه مبارزت کرده او را بقتل رسانید و عبیده در برابر ولید آمد
و زخم خورد و فرقه گویند که عتبه را علی ابن ابی طالب کشت و شیبه را حمزه والله اعلم بالجمله چون کفار ثلاثه بدوزخ شتافتند بنو مخزوم مجتمع گشته ابو جهل را در میان گرفتند و بسیاری نیزه داران که گرد ابو جهل آمده بودند
بینندگان چنان تصور میکردند که او در میان نیستان است بنو مخزوم اتفاق نموده زره ابو جهل را بعبد الله بن المنذر پوشانیدند و او را با بو جهل ندا میکردند و علی عبد الله را ابو جهل پنداشته متوجه او شد و در انزمان
گفت منم پسر عبد المطلب و بتیغ تیز پیکر رشید او را ریزریز کرده بجانب دیگر متوجه شد بعد از ان قوم آن زره را در ابو قیس پوشانیدند و حمزه بهمان تصور آهنگ ابو قیس
نموده بپایش درآورد و انگاه هم با شارت مشرکان حرمله بن عمرو پوشیده بزخم حیدر کرار بجانب دار البوار شتافت دیگر هر چند بنو مخزوم سعی نمودند که زره شوم را خالد بن ولید
پوشد خالد ابا و امتناع نموده در بر نکرد در اکثر کتب سیر از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده اند که گفت من روز بدر در صف کارزار در میان دو جوان انصار بودم
اینحال با خود گفتم که بایستی که در میان دو کس کار دیده گرم و سرد روزگار نوشیده بودی که ناگاه یکی از آن دو جوان جامه مرا کشیده آهسته پرسید که ای عم
ابو جهل را بشناسی گفتم ترا با وی چه مهم است گفت شنیده ام که او در آزار رسول الله کوشیده و زبان نامبارک بشنام و سب آنحضرت گشاده و بجان خدائی که
جان من بید قدرت اوست که اگر چشمم بر ابو جهل افتد از وی جدا نشوم تا یک تن از ما کشته نگردد و چون آنجوان سخن خود را تمام کرد جوان دیگر که بر جانب یسار
من بود نیز همین سخن گفت و من از جرات و جلادت ایشان مستعجب و قوی خاطر شدم و بعد از لحظه دیدم که ابو جهل در میان ... بر پشت اسپ خویش سوار بود و جولان میکرد و مرا ...

عمرو بن جموح چون از دور بدو پیاده آمده آهنگ ابوجهل کرد و بضرب شمشیر آتش‌بار پای آن خاکسار را با نیم ساق قلم کرد و از شتر بر زمین افکندند و آنکس معاذ و معوذ بودند و ایشان را بنا بر آنکه
نسبت بجده امادر حارث گویند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفراء خوانند از معاذ منقول است که گفت در روز بدر زخمی بر ابوجهل زدم که ساقش جدا شد و عکرمه پسر او از عقب در آمد و تیغ بر دوش
من زده دستم را معلق ساخت چنانچه بواسطه پوستی که شمشیر قطع آن نکرده بود از پهلوی من آویخته شد و بدین هیأت جنگ میکردم تا تنگ آمدم چون کار بجان و کارد باستخوان رسید دست آویخته را زیر پای
نهاده از بدن جدا ساختم گویند که معوذ برادر معاذ زخمی دیگر بر ابوجهل رسانیده او را قریب بحد عدم رسانید و هر دو برادر نزد پیغمبر آمده حدیث قتل آن ملعون را معروض داشتند حضرت رسول
با ایشان فرمود که کدام یک از شما او را کشته اید یا هر یک از ایشان هر یک قتل او را بخود اسناد کرد و آنحضرت فرمود که شمشیرهای خود پاک کرده اید گفتند نی آنگاه حضرت رسول نظر در شمشیرهای ایشان انداخته
فرمود که شما هر دو او را کشته اید اما سلب ابوجهل را بمعاذ بخشید و معوذ برادر معاذ از نزد پیغمبر بازگشته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت و معاذ با وجود زخمی چنان تا زمان خلافت عثمان بن عفان
زیست و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت مقدس نبوی نزد عکرمه بن ابوجهل فرستاده پرسید که قاتل پدر تو کیست عکرمه گفت آنکس که آسیب شمشیر من بدست او رسیده بعد از آن
حضرت سلب ابوجهل را بمعاذ ارزانی داشت و واقدی گوید که اصح اقوال آنست که معاذ بن عمرو بن الجموح ابوجهل را بحد هلاکت رسانید و او بود که عکرمه دستش را انداخت و با یکدست
تا زمان خلافت ذوالنورین زندگانی یافت و هم واقدی روایت کرده که رسول بر مصرع ابن عفراء ایستاده فرمود که خدای تعالی رحمت کناد بر پسران عفراء که ایشان شریک شدند در خون
فرعون این امت و راس ائمه کفار از آنحضرت پرسیدند که دیگر که بود که با ایشان درین امر شرکت نمود فرمود که ملائکه با ایشان شرکت کردند و ابن مسعود قتل او بجهت مسارعت کرده بر کشتن او شریک شدند
و اتم حروف که بر دیگری پوشیده نماند که بحسب ظاهر در سخنان واقدی تناقضی مینماید و العلم عند الله و هر چند سعی مشکور ابن عباس در قتل فرعون این امت بعد از فراغ محاربه ببرز رسیده نمود اما کلام از نظام میافتد کلک
بیان اول بتحریر آن از اراده ابوجهل پرداخت بعد از شرح کیفیت نزول ملائکه انهزام مشرکان براو جهت ساخت نقل است که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول فرمود که کیست که بر ود و از ابوجهل
خبری بیاورد که بنهم او بجه انجامید ابن مسعود متصدی این امر گشته فوراً روان شد و در میان کشتگان ابوجهل را دید که چهار زخم دار افتاده رمقی از حیات او باقیست بواسطه آنکه در مکه از وی ایذا
بسیار یافته بود بر سینه او نشست و ریش او را گرفته گفت ای ابوجهل دیدی با نیحال الله تعالی ترا رسوا کرد ای دشمن خدا ابوجهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند و بروایتی
ابن مسعود گفت ای ابوجهل کشنده تو من خواهم بود که اول بنده که خداوند خود را کشت تو نیستی و قول ابتر ابوجهل گفت چه بودی که غیر دهقانی مرا کشتی و این سخن تعریضی بود نسبت
بانصار چه آن جماعت از ارباب زراعت بودند و بعضی گویند که بزبان نامبارک راند یا کاش قاتل من یکی از خلاف یا از مطلبیان بودی و ذکر این دو فرقه در نسخ بسیط مسطور است و چون
عبدالله بن مسعود بر سینه او نشست پاهای بر کردن نحوس ابوجهل نهاد علی اختلاف الروایتین آن ملعون گفت ای شبان بر جای بلند بر آمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود
فرمود که الله و رسوله خدا و رسول او و در بعضی از کتب سیر بنظر در آمده که ابن مسعود با ابوجهل گفت تو از فرعون بدتری زیرا که او را وقت غرق بر کردار ناپسندیده خویش اعتراف نموده انصاف داد و تو
در حالتی چنین بر ضلالت و غوایت اصرار مینمائی و در سیر گازرونی آورده اند که روایتی آنست که عبدالله بن مسعود گفت که در روز بدر با بوجهل رسیدم و او را بپا دیدم افتاده و بود شمشیری در دست داشت که بدان مردم
از خود دور میکرد گفتم ای دشمن خدای الحمد لله که ایزد تعالی ترا رسوا کرد گفت مردی ام که قوم من مرا کشته اند پس بایستادم و او را بشمشیر میزدم تا دستش را قطع کردم شمشیر او را برگرفته سرش از تن جدا کردم و بحضرت
رسالت بردم و سر او چنان سنگین بود که گویا او را از زمین برمیکشیدم و هم از عبدالله منقول است که گفت بر چند شمشیر خود را با بوجهل زدم کارگر نبود پس تیغ او را برگرفته بدان سرش از تن جدا ساختم و کشان کشان به
منظر فرخنده و مشار متبرک رسانیده و بینداختم و عرض کردم یا رسول الله این سر ابوجهل است فرمود که والله او گفتم بخدا سوگند که اوست آنگاه حضرت رسالت برخاست و بر سر آن
بایستاد و دو رکعت نماز گزارده فرمود که الحمد لله الذی اهلکک و فرمود که این شخص فرعون این امت بود و در روایتی دیگر آنکه سر آن ملعون را بحضرت مقدس نبوی آورد و دو رکعت نماز بگزارد و در
روایتی آنکه سر آن ملعون را بحضرت مقدس نبوی دید سجده شکر بجای آورد ذکر بیرون آمدن حضرت رسول از عریش و انداختن سنگ ریزه بر کفار نقل است که چون حضرت
نبوی صلعم از عریش بیرون آمد مشتی سنگ ریزه برداشت و بجانب کفار پاشیده فرمود شاهت الوجوه و بقولی آنکه پیش از افشاندن فرمود که سیهزم الجمع و یولون الدبر آنگاه اصحاب را بر قتال
تحریض نمود حکیم بن حزام گوید که در روز بدر آوازی شنیدیم که از آسمان بر زمین می آمد چون آواز سنگ ریزه که در طشت افتد و بدینحال در آن زمان بود که رسول سنگ ریزه بجانب ما پاشید و بعد از آن
منهزم شدیم و از نوفل بن معاویه کنانی منقول است که گفت در آن روز از عقب خویش آوازی مانند سنگ ریزه که در طشت افتد میشنیدیم و همه خوف ما از آن بود و ما را ستاد زمین و نکمین اسد
بنی عدی درین باب نازل شده و امیرالمؤمنین علی روایت کرده اند که گفت سه نوبت از معرکه بیرون آمده بعریش رفتم که از سید عالم خبری گیرم و در هر بار آنحضرت را در سجود یافتم که میگفت یا حی یا قیوم
و چون کرت سیم بعد از کرت سوم باری تعالی فتح و نصرت ارزانی داشت و هم از حضرت امیرالمؤمنین علی منقول است که در روز بدر باد در وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم و
بعد از آن بادی دیگر با شدت وزیدن شد و عقب آن بادی مثل سابق بوزید اول جبرئیل بود با هزار فرشته دوم میکائیل با هزار فرشته و سوم اسرافیل بود با هزار و دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که فرمود
که چون صفها راست شد حضرت رسول بر عریش در آمده اندک خوابی فرمود و چون از آن حالت باز آمد سر و ندا کرد گشت مسلمانان را بشارت داد که اینک جبرئیل

که بدوستی که همراه من اند که بیرون آمده و اینک با منست تعرض مرسان مجذر گفت که ما دست از دوست تو باز نمیداریم زیرا که وصیت رسول نسبت تو تنها واقع شده ابو البختری
مبارزت نشن نخواهند نمود که بنا بر حرص حیات ترک حمایت یار خود کردم و این رجز بر زبان راند لن یسلم ابن حرة زمیله حتی یموت او یری سبیله بعد از آن مجذر و ابو البختری
نبرد نمودند آخر الامر ابو البختری بقتل آمد و مجذر بمجلس شریف حضرت نبوی آمده معروض داشت که با ابو البختری رسیدم هر چند جهد نمودم که او را اسیر ساخته بخدمت آورم ابا کرد و بر مقاتله
تا کشته شد و همچنین از قتل حارث بن عامر نهی فرموده بود و یکی از اصحاب ناشناخته مبادرت بقتل او نمود نقلست که سعد بن معاذ در زمانیکه حضرت رسول بر در عریش ایستاده بود مشاهده نمود که
او شاهدان اسیر میکنند و بعضی را بقتل میرسانند و بر چهره حضرت پیغمبر اثر کراهیت در بشره او دیده فرمود که ای سعد گویا انصرت کرده تست گفت یا رسول الله خدای تعالی اهل شرک را منکوب ساخت و زنده
ماندن و گذاشتن ایشان اولی از انسب آمده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته ایشان را بر سنها محکم بستند و چون شب شد عباس جهت آنکه از بستن دست ناله میکرد و حضرت
استماع ناله او بخواب نمیرفت اصحاب اینمعنی را معلوم نموده یکی از آن میان رفت و بند عباس را سست کرد و عباس در خواب شد حضرت فرمود که چون است ناله عم خود نمیشنوم صورت حال معروض
شد فرمود که نسبت بتمام اسیران همین عمل نمودند و یکی از افاضل زمان در بعضی از مصنفات خویش کیفیت حال بدین عبارت آورده اند که مسلمانان اسیران را بند کردند و چون
تا دمیکر و بجهت آنکه بندی گران داشت پیغمبر آواز وی می شنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی فرمود بجهت ناله عم خود عباس مردی رفت و بند عباس را سبک نموده بخواب رفت
حضرت پرسید که چه شد که ناله عم خود نمی شنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند وی را سبک گردانیدم فرمود که بند تمام بندیان را سبک گردان اگر چه این فاضل آنست که معهود مسلمانان بهلاسل و اغلال
و گران بوده آهنگری چابکدست همراه داشتند که بدین صفت قیام مینمود و خلاف واقع است اگر مقصود استحکام سخن است در بستن اینمعنی خلاف ظاهر است و غیر متبادر از عبارت با آنکه
هر چند گران باشد بندی بدو وقت حرکت و رفتار از آن متعذر گردد ناله کند علماء سیر گفته اند که باشارت حضرت مقدس نبوی جسد بیست نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای
بدر انداختند و بواسطه تشتت و تفرق اجزاء امیة بن خلف که در حین تحریک اعضا مشاهده کردند در همان موضع که افتاده بود گوری کنده خاک و سنگ بالای وی ریختند و چون حضرت ختمی پناه
فرمان داد که صنادید قریش را در چاه اندازند عتبة بن ربیعه را در خاک کشیدن گرفتند تا بر چاه برده عمل نمایند و پسرش ابو حذیفه را بدان حالت دید آزار کرده و داشته رنگ او متغیر شد رسول
این معنی را در بشره ابو حذیفه مشاهده کرده با وی فرمود که گویا شخصی که از تو را باقیست از آنچه بپدر تو رسیده ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول الله شک در اسلام نیاورده ام ولیکن پدرم عقل و فراست
و حسن اوصاف حمیده داشت من امیدوار بودم که این صفات او را باسلام راه نماید ظهور خلاف مقصود مرا خشمناک و پریشان خاطر داشت آنحضرت در شان ابو حذیفه دعای خیر فرموده
مقدس نبوی چون روز سوم از فتح و نصرت براحله خود سوار شده با طایفه از اصحاب بر سر چاهی که مشرکان را در آنجا انداخته بودند آمده بایستاد و ندا کرد که یا عتبة بن ربیعه و یا شیبة بن ربیعه
مشرکان را که در آنجا افکنده بودند تمام نسبت ذکر فرمود و بعد از آن فرمود که هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا و فرمود که بد قومی بودید شما پیغمبر خود را تکذیب کردید و دیگران تصدیق
کردند و شما مرا بیرون کردید و دیگران پناه دادند و بدان خاک در دور شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت کردند قومی که عمر گفت یا رسول الله با جسادی بی ارواح سخن میگوئی با معاینه که صحابه گفتند
یا رسول الله با قومی ندا میکنی که مرده اند صاحب روایت دوم گوید که رسول در جواب صحابه فرمود که انهم الان یعلمون ان ما وعدهم حق محمد بن اسحق در کتب مغازی آورده که این روایت عایشه است و صدیقه
که قول بعضی گفته اند که رسول فرموده که بتحقیق که ایشان شنیدند آنچه من گفتم مطابق واقع نیست زیرا که آنحضرت علم را با ایشان نسبت کرده نه استماع را و هم محمد بن اسحق از حمید طویل و او از انس بن مالک
روایت کرده است که چون حضرت رسول مشرکان را بر سر چاه ندا کرد مسلمانان گفتند یا رسول الله با قومی سخن میگوئی که گنده شده اند و بوی آن خوش گرفته اند آنحضرت فرمود که شما شنواتر
سخنی را که من میگویم نیستید و گویند که خدای تعالی مشرکان را در آن زمان زنده گردانید تا آواز حضرت رسول را بشنوند جهت ندامت ایشان و بعده ذکر تقسیم غنیمت بعد از هزیمت کفار و مشورت
در باب فدیه و قتل اسیران و باسلام در آمدن عباس بن عبد المطلب عم حضرت خیر الانام و بعضی حالات که در آن اوقات روی نمود عباده بن صامت گوید که
روز بدر متفرق بسه فرقه شدند فرقه بحفظ و حراست رسول در حوالی عریش قیام مینمودند و زمرة با اعادی محاربه و مقاتله میکردند و گروهی با غنایم
منهزم شدند هر یک از این سه فرقه ما را ادعا آن شد که غنیمت بر ایشان انقسام یابد بعضی از اهل سیر روایت کرده اند که ارباب قتال گفتند که اگر ما جنگ نمیکردیم حصول غنیمت
آن او را احتیم محافظان رسول گفتند که یا رسول الله ما از جهت حیرت و عنایتی که در بحر وقوف آنحضرت داشتیم جنگ باز نداشتیم بلکه ترسیدیم که ناگاه کسی از مخالفان قصد او
مینمودند خیال بسته بودند که دیگران او را در محل غیبت چون اختلاف در میان قوم پیدا شد آیه کریمه یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله تا آخره نازل گشت و بعد
و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول الی آخره نازل شد عکرمه روایت کرده است که چون اهل اسلام در غنایم اختلاف کردند رسول امر فرمود که هر
بوده باز دهد و مجموع اموال در موضعی جمع آورند باز اهل جرأت و حراست را تصور شد که جمیع غنیمت منحصر با ایشان خواهد بود و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که اموال
میان اصحاب قسمت نمایند سعد وقاص گفت یا رسول الله تعطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعیف حضرت مقدس نبوی فرمود که ثکلتک امک و هل

بخدا و رسول او بی‌مثابه گفت ای محمد مرا بگذار تو غنی و تفضیلی است با من چنان عمل کن که با قوم خود عمل خواهی نمود اگر ایشان را میکشی مرا نیز بکش و اگر بر ایشان جماعت منت خواهی نهاد بر من هم منت نه اگر
از ایشان فدیه خواهی ستاند از من نیز بستان ای محمد چون مرا بکشی که متکفل اولاد صغار من خواهد شد پیغمبر فرمود که آتش دوزخ آنگاه فرمود که ای عاصم گردن او را بزن چون عاصم امر
عمل نمود حضرت مقدس نبوی فرمود بد مردی بودی تو بخدا سوگند که من کافری را مثل تو ندیدم بخدا و برسول و کتاب او ایذا کننده‌تر بودی پیغمبر را پس شکر میکنم خدای را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو
روشن گردانید منقول است که عمرو بن ابی سفیان را امیر المؤمنین علی اسیر کرده بود و عمرو در سهم حضرت رسول آمد و دختر زاده عقبه بن ابی معیط بود و مدتی اسیر در مدینه محبوس بود با ابو سفیان گفتند که
پسر خود را بمدینه بفرست تا خلاص شود گفت یک پسر من حنظله کشته شده است من فدیه دیگری بدهم تا هم خون ضایع شود و هم مال نگاه دارید تا او همچنان محبوس باشد درین اثنا سعد بن نعمان از بنی
عمرو بن عوف که پیری سالخورده بود با زوجه خویشتن بجهت عمره گذاردن از مدینه بیرون آمد و متوجه مکه شد و هیچ گمان نداشت که ابو سفیان با او تعرض کند و حال آنکه قریش عهد کرده بودند که هر که برای حج و یا عمره
بیاید متعرض او نگردند و چون آن شیخ کبیر السن بحرم رسید ابو سفیان او را گرفته بعوض پسر خویش محبوس ساخت و سعد خبر بقبیله خویش فرستاد و بنی عمرو بن عوف صورت واقعه را معروض رای نبوی
حضرت مصطفوی گردانیدند التماس نمودند که عمرو ابو سفیان را بدو بخشد رسول قوم مبذول افتاد و بنی عمرو پسر ابو سفیان را بمکه فرستادند تا سعد بن نعمان خلاص شد و در بعضی از نسخ سیر آورده اند که از
جمله اسیران بدر که جان بسلامت از آن معرکه بیرون بردند یکی حکیم بن حزام بود چون از لشکرگاه بیرون آمد در صحبت تا رسید بعبدالله بن العوام و عبدالرحمن بن العوام که مجروح بر شتری نشسته بود انهزام میکرد
بود و عبدالرحمن پیاده برادر خود را گفت که فرود آی تا ابو خالد را بر شتر سوار سازم عبدالله که اعرج بود جواب داد که عذر لنگی من بر تو روشن است چگونه پیاده این مسافت قطع کنم عبدالرحمن گفت سوار ساختن او بر ما
فایده است چه اگر بمیریم بکفایت مصالح و مایحتاج اهل و عیال ما خواهد پرداخت و اگر زنده مانیم رعایت ما را وجه همت خواهد ساخت آنگاه برادران بتعظیم حکیم فرود آمده او را بر شتر نشاندند و نوبت بنوبت ردیف
حکیم میشدند تا بمکه رسیدند حکیم بن حزام در عام الفتح مشرف بایمان گردید بمحبت رسول خدا و در زمان نبوت در عرفات صد بنده آزاد نمود که هر یکی از ایشان طوق نقره در گردن داشتند و در هر طوق کنده بودند که این
آزاد است و در هر موسم از مواسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت مقدس نبوی پرسید که
آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکوییها که در ایام جاهلیت کرده‌ام آنسرور فرمود که اسلمت علی ما سلف لک من خیر یعنی برات پیشین از خیرات صدر تو خواهد بود و چون چند نوبت ذکر حکیم بن حزام
درین اوراق گذشت قصه از احوال او بتقریب درین مقام مذکور شد مرویست از ارباب روایات اخبار گفته اند که چون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند جوانانی که از آن سفر تخلف کرده بودند هر شب
در موضعی مجتمع گشته بافسانه گفتن و شعر خواندن مشغول میگردیدند تا در شبی از آن شبها بیتی چند شنیدند منسوب بهاتف قریش و قائل را ندیدند و آن ابیات اینست ه ازار الحنیفیون بدرا
مصیبة ه سینقض منها رکن کسری و قیصرا ه محمد بن عمار یاسر میگوید که چون ابیات مسموع شد و گوینده را ندیدند با خوف و فزع در طلب قایل ابیات بهر طرف شتافتند و چون اثر او ندیدند نزد
پیری که فسانه بسیار یاد داشت رفتند و از صورت حال او را اطلاع دادند پیر گفت اگر شما درین قول صادقید مراد قائل از لفظ حنیفیون محمد و اصحاب اوست چه آن جماعت
بحنفیه موسوم‌اند محمد بن عمار گوید که مجموع جوانان که آن شب و روزی طرب بودند در ترس شدند و چون ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت بیشتر از همه کس حیسمان
از آن بمکه رسید مردم را از مصیبت قریش خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و نبیه و منبه پسران حجاج و ابو البختری و زمعه بن الاسود و ابو جهل و امیه بن خلف و فلان و فلان کشته شدند
و صفوان بن امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث شنید با جلسای خویش گفت والله که فتوری در عقل حیسمان راه یافته تعقل نمیکند که چه میگوید بپرسید از او که حال صفوان چیست چون از او
استفسار نمودند که از صفوان چه خبر داری گفت اینک در برابر نشسته است یقین و تحقیق پدر و برادر او را کشته دیدم و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث را اسیر دیدم که هر دو را در ریسمان بسته بودند
و بعضی گفته اند که ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنگگاه گریخته بیامد ابو لهب گفت ای پسر برادر بیا که تو خبر صحیح داری گفت تا چون با اصحاب محمد رسیدیم تنگ جای بماندیم بعضی را میکشتند
و بعضی را اسیر میکردند و دستهامان را بر شانه می بستند و در میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچکس با ایشان هیچ نمیتوانست کرد راقم حروف گوید که
عبارت کتاب روضة الاحباب درین باب متناقض بیان این سخن و کلام سابق او که درین اوراق مسطور است که مشرکان هیچ اسبان ملائکه ندیدند و اسبان را ندیدند اظهر من الشمس است
ابو رافع غلام عباس میگوید که در آن ایام که ابو لهب از ابو سفیان بن الحارث کیفیت حال قریش را استفسار مینمود من در حجره نشسته بودم تیر میتراشیدم ام الفضل زوجه خواجه عباس با من
نشسته بود چون سخن ابو سفیان که گفت ابلق سواران بسمع رسید گفتم بخدا سوگند که آنها ملائکه بوده اند ابو لهب از غایت خشمی که داشت مشتی بر روی من زد و مرا برداشته بر زمین انداخت و در آن کشید و من بر
ضعف بنیه قلت قوت با وی مقاومت نمیتوانستم نمود ام الفضل چون آن حالت مشاهده کرده برخاست و چوبی چنان بر سر ابو لهب زد که سرش شکسته شد و گفت بواسطه غیبت عباس غلام
او را ضعیف میدانی ابو لهب خجل گشته بمقدار بخانه خویش رفت و بعد از هفت روز بعلت عدسه که [illegible] بجانب دوزخ شتافت و چون [illegible] از آن اجتناب میکنند
[illegible] گشته تا متعفن گشت شخصی از قریش ایشان را سرزنش کرد تا حمالی اجرت گرفتند و آن را بر [illegible] چندان سنگ بر زبر او ریختند که از چشم مردم نهان گشت و در بعضی
از کتب مسطور است که ابو لهب را هیچکس با جنازه او نبود که [illegible] کنند که او افتاده بود لاجرم اولاد و غلامان [illegible] بر سر [illegible] گرفتند ناقلان اخبار آورده اند که چون حضرت

قادر مختار دوستان خود را بنعمت ظفر و نصرت اختصاص داد حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از عرصهٔ بدر باثیل رسیده عبدالله رواحه را نامزد فرمود که بمدینه رود و آن مژده بمسامع
ساکنان حوالی آن بلدهٔ طیبه رساند و زید بن حارثه را اشارت کرد که بر ناقهٔ قصوی که مخصوص جناب قدس نبوی بود سوار شده هم بدان صوب شتابد و بایصال این بشارت عطایا آمال
قوافل آن سرزمین بگرانمایه گرداند و آنند و صغیر و کبیر بموجب فرموده عمل نموده و بر جناح استعجال روان شدند و عبدالله در عقیق از زید مفارقت کرده بجانب عالیه مدینه شتافت و چون بعقبه رسید بر پشت ناقه
از راحله فرود آمده ندا کرد که ای معشر انصار بشارت باد شما را بسلامتی رسول خدا و قتل مشرکان و اسر ایشان پسران ربیعه پسران حجاج ابوجهل و زمعه بن الاسود و امیه بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو و دیگر
از اهل عدوان اسیر گشتند عاصم بن عدی گوید که من نزدیک عبدالله رفتم و گفتم ای ابن رواحه آنچه میگوئی راست است گفت بخدا سوگند که چنین است اگر خدا خواسته باشد فردا آن سرور تشریف قدوم ارزانی خواهد فرمود
و اسیران را هم فردا خواهند آورد و گویند که عبدالله بن رواحه در رواهی یک یک خانهٔ انصار که در جانب عالیه مدینه بود مژده غلبهٔ اهل اسلام را رسانید و کودکان در رکاب او میرفتند و از سر نشاط و خرمی میگفتند
ابوجهل فاسق ملعون بقتل آمد و در زمانی که خلق از دفن رقیه زوجهٔ ذوالنورین فارغ شده بودند و هنوز از سر قبر بازگشته که زید بر شتر حضرت ختمی پناه سوار بمصلی مدینه رسید و همچنین در راحله خویش فریاد میزد
که عتبه و شیبه و ابوجهل و فلان و فلان کشته شدند و تمامی جمعی از صنادید قریش که بعد ال اسیری گرفتار شدند و منافقان بدین باور نکرده تکذیب نمودند چنانچه یکی از اشقیا با اسامه بن زید گفت که محمد و یاران او
مجموع بقتل آمده اند اسامه گوید که از پدر خود در خلوت پرسیدم که آنچه میگوئی حق است او سوگند یاد کرد که درین خبر صادقم و من نیز خوشحال گشته نزد آن منافق رفتم و گفتم توئی که از رسول خبرهای غیر واقع میگوئی
فردا که آنحضرت تشریف آورد صورت حال را معروض گردانم تا فرماید که سرترا از بدن جدا کنند او گفت که یا ابامحمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی از منافقان با ابولبابه بن المنذر گفت که شما
شما نوعی متفرق شده اند که تا ابد مجتمع نگردند و عامهٔ یاران شما کشته شده اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید بر ناقهٔ محمد سوار شده گریخته و آمده نمیداند که چه میگوید ابولبابه فرمود که کذب الله قولک و یهود
نیز گفتند که زید از معرکه فرار نموده است آورده اند که چون رسول خدا در وقت مراجعت باثیل رسید قصد کرد که شب در آن منزل اقامت فرماید و در آن شب باصحاب فرمود که کیست که امشب
محافظت فرماید شخصی از میان اصحاب برخاسته متکفل این خدمت شد و حضرت از آن شخص پرسید که تو کیستی جواب داد که ذکوان بن عبدالقیس حضرت فرمود که بنشین او بنشست حضرت بار دیگر طلب
شخصی برخاست که من بحراست اهل اسلام امشب قیام نمایم آنسرور فرمود که من انت گفت ابن عبدالقیس رسول خدا فرمود بنشین چون حضرت ختمی پناه مکرر این سخن گذشته کرده شخصی برخاست گفت
این کار من است رسول پرسید که تو کیستی گفت ابو سبع حضرت ساکت شده بعد از ساعتی فرمود که آن سه یار کجا یند ذکوان گفت که یا رسول الله هر سه نوبت من بودم که جواب میدادم آنحضرت بار دیگر
دعای خیر گفت و اقدی گوید که رسول خدا در اثیل احرام نماز عصر بسته بعد از یک رکعت که گذارده تبسم نمود چون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که سبب تبسم چه بود فرمود که میکائیل بر من بگذشت بر جناح خویش
غباری داشت بر روی من تبسم نمود و گفت که در طلب قوم تو بودم و جبرئیل بسوی من آمد و بر بادپایان تقصوا صیه سوار گفت ای محمد خدای تعالی مرا بجانب تو فرستاده و امر کرده که مفارقت نکنم تا راضی
اکنون راضی شدی گفتم آری بالجمله حضرت مقدس نبوی ع ملک در رکاب و فلک عنان مظفر و منصور با غنایم موفور بمقر عز و کرامت مراجعت فرمود و چون نزدیک مدینه طیبه رسید بعضی از اعیان
اوس و اشراف خزرج که از رکاب فلک فرسای تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون شتافته و بشرف بساط بوسی فائز شده عذرهای مقبول معروض داشتند از آنجمله یکی اسید بن حضیر بود که گفت
یا رسول الله شکر و سپاس خدای را که بنصرت و ظفر تو ارزانی داشت و چشم مبارک ترا بمشاهده نکبت اعدا روشن ساخت بخدا سوگند که اگر من گمان میبردم که بمحاربه خواهد انجامید تخلف جایز نمیداشتم
حضرت ختمی پناه تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و عبدالله انیس بموقع تربان بشرف دستبوس مشرف گشته معروض داشت که یا رسول الله در حین خروج رنجور شده بودم و دیروز تب از من
زایل شده امروز بخدمت آمدم حضرت فرمود که خدای تعالی ترا مزد داد و چون شقران مولی رسول خدا با اسیران در رسید منافقان که از آن اخبار متحیر بودند و منافقان
که صورت حال را محال می پنداشتند بیقین دانستند که اخبار عبدالله بن رواحه و زید بن حارثه محض صدق و عین صواب بود از استماع این خبر بر خاطر نصاری و یهود و حکام آن مرز و بوم که
ببعثت پیغمبر آخرالزمان اطلاع داشتند وهم و هراس بیرون از حد قیاس استیلا یافت و از جمله اسیران بدر یکی ابوالعاص بن ربیع بن العزی بن عبد الشمس از جملهٔ تاجران مکه بود و بکثرت
و کمال امانت در میان خلق شهرت داشت قبل از بعثت خدیجه از حضرت رسالت پناه التماس نمود که زینب دختر خود را با او دهد ملتمس خدیجه مبذول افتاده و ابوالعاص زینب را در
نکاح آورد و چون حق عز و علا حبیب خود را به نزول وحی مکرم گردانید خدیجه و بنات مطهرات آنحضرت ایمان آوردند و ابوالعاص دست از کیش آبا خود باز نداشت و عتبه
ابی لهب که داماد دیگر آنحضرت بود قبل از زفاف باغوای مشرکان دختر آنسرور را طلاق داد و بدعای آنحضرت بزشت ترین وجهی به دوزخ شتافت چنانچه آن قصه مسطور
خواهد شد انشاالله تعالی و چون قریش بحمایت کاروان از مکه بیرون آمدند ابوالعاص نیز موافقت نموده در روز بدر اسیر گشت و زینب
تمه فدیه قلادهٔ خود را که خدیجه در شب زفاف بااو ارزانی داشته بود با آن مال ارسال نمود و چون چشم حضرت مقدس نبوی بر آن قلاده افتاد رقتی عظیم فرمود و با یاران
اگر مصلحت می بینید اسیر زینب و مالی را که جهت فدا فرستاده است باو رد کنید مسلمانان از طیب نفس ابوالعاص را با اموال بجانب مکه
اسحق گوید که حضرت رسول در حین اطلاق ابوالعاص زید بن حارثه را از جهت آوردن قرة العین خویش فرستاد و ابوالعاص کار سازی زینب نموده برای ا

بیع را مقرر گردانید که زینب را از مکه بیرون برد و هنگام چاشت کنانه تیر و کمان برداشته و زمام شتر زینب را گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان از این حرکت
گردیدند که دختر محمد را بدین کیفیت از میان ما بیرون برند جمعی از قریش را عصبیت دامن گیر شده در عقب ایشان شتافتند و پیش از همه هبار بن الاسود بن اسد بن عبد العزی بن قصی و نافع بن
عبد القیس الفهری و بقولی طوی بایشان رسیده هبار بجهت ترسانیدن زینب نیزه بر هودج زینب زد و زینب از هودج افتاده حملی که داشت ساقط شد بنابرین حضرت قدسی قتل هبار بن الاسود را در یوم فتح مکه
مباح گردانید و واقدی گوید که چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانة بن الربیع بنشست و تیرها را از جعبه بیرون آورده در پیش خود فرو ریخت تیری برکشید و سوگند یاد کرد که
هر کس نزدیک زینب آید او را تیر دوز کنم ابوسفیان از میان قوم نزدیک وی رفت و گفت ساعتی دست از تیر انداختن باز دار تا با تو سخنی گویم کنانه التماس او را قبول کرد ابوسفیان گفت مصیبتی که
بما رسیده بر تو روشن است و در این حال اگر تو دختر او را بر سبیل شهرت از مکه بیرون بری مردم این صورت را حمل بر ضعف و ذلت ما نمایند و ما را هیچ احتیاج نیست که دختر او را نگاه داریم
طریق صواب آنست که زینب را بخانه مراجعت نمائی چون شب آید و مردم آرام گیرند اختیار ترا است کنانه را سخن ابوسفیان معقول افتاد زینب را باز گردانید و در میان شب او را از مکه بیرون آورده
تسلیم زید بن حارثه نمود و زید زینب را بمدینه برد محمد بن اسحق از ابو هریره نقل کرده است که رسول خدا جمعی از اصحاب را بتاختن کاروان قریش نامزد نموده وصیت کرد که اگر بر هبار بن الاسود و نافع
بن عبد القیس ظفر یابید ایشان را بسوزانید و چون روز دیگر شد فرمود که سزاوار نیست احدی را بغیر از خدای عز و جل که هیچکس را بعذاب نار کند پس اگر بر هبار و نافع ظفر یابید ایشان را بکشید و مسوزید
بلال روایت کند که در وقتیکه رسول خدا سرایا باطراف میفرستاد وصیت فرمود که اگر بر هبار بن الاسود ظفر یابید او را باتش بسوزید بعد از آن گفت که لا یعذب بالنار الا رب النار انگاه
فرمود که اگر بروی دست یابید دست و پای او را قطع کنید و بقتل رسانید و در آن اوان هبار بچنگ سرایا نیفتاد و در روز فتح مکه فرار بر قرار اختیار نمود و بعد از آنکه حضرت سید الثقلین از غزوه حنین
فراغت یافت ناگاه هبار در جعرانه بنظر سید ابرار رسید و بعزت زمین بوس مشرف شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و آن حضرت اسلام او را قبول فرمود و جاریه از جواری
حضرت رسالت پناهی زبان بشتم هبار بگشاد رسول فرمود که آنچه قبل از اسلام واقع شده است اسلام آنرا محو گردانید و از زبیر بن العوام منقول است که گفت حضرت رسول را دیدم که بعد از اظهار
ملاقات هبار از غایت حیا سر پیش افگنده بود و هبار جنایات و اساءت سابقه را اعتذار مینمود و آنحضرت نیز از روی عذر خواهی مینمود و احسن یا قبیل کرم جبلی و لطف خداوندگاری گناه بنده گذاری
او را معاف داشت ذکر سبب اسلام عمیر بن وهب جمحی محمد بن اسحق گوید که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود از شیاطین قریش و در روز بدر چون از معرکه بیرون برده
پسرش وهب بقید اسیری دستگیر گشت بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در حجره با هم نشسته بودند و ذکر افگندگان قلیب بدر میکردند در این اثنا صفوان
بن امیه گفت بخدا سوگند که بعد از ایشان حیات ناخوش است عمیر گفت والله که چنین است اگر قرض و دیون و تربیت متعلقان مانع نیامدی بهمانه آنکه پسرم در دست اصحاب محمد اسیر است
بمدینه میرفتم و او را بقتل میرسانیدم این صورت آسان دست میدهد که میشنوم که محمد در اسواق تنها تردد مینماید صفوان گفت تو میدانی که در امر معاش و تعهد متعلقان تو سهیم و شریکم که تغییر و تبدیل در آن
من متکفل بایحتاج تو میشوم و ضامن دیون تو میگردم عمیر برفتن عازم شد و صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نمود و شتری بوی داد تا سواری نماید و عیال او را در امر
معاش شریک و سهیم عیال خود گردانید و ضامن قرض او شد و عمیر با صفوان گفت که تا مهم بمقطع نرسد باید که این راز سربسته باشد و پیش هیچکس نگشائی انگاه شمشیر خود را نیز مسموم ساخته روی
براه نهاد و چون بعد از قطع منازل و مراحل بمدینه رسید بر در مسجد رسول از شتر فرود آمد و قصد کرد که بمجلس حضرت نبوی شتابد بحسب اتفاق در آن زمان فاروق با طایفه از یاران نشسته بود و ذکر جنگ بدر
و عنایتی که ایزد سبحانه و تعالی در آن روز با اهل اسلام و یاران مخصوص گردانیده بود اشتغال مینمود که ناگاه چشمش بر عمیر افتاد که شمشیری حمائل داشت از مشاهده آن حال عجبی بخاطر شریف راه یافته مسلمانان را
بگرفتن او تحریص نمود و گفت این شخص عمیر بن وهب است دشمن خدا که در روز بدر جز از لشکر ما گرفته از قلت سپاه اسلام مشرکان را اخبار نمود و ایشان را بر محاربه دلیر گردانید و گفت که اصحاب محمد
مشاهده محسوس میشود و هیچکس در کمین گاه نمانده مسلمانان بفرموده عمر عمیر را گرفتند و فاروق بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافته معروض داشت که عمیر بن وهب خبیثی است غدار مسلح آمده
و آن حضرت رسالت فاروق را امر فرمود که او را بیاور عمر متوجه عمیر شد بیکدست دوال شمشیر را که در گردن داشت بدست دیگر قائمه آنرا گرفته بمجلس شرف نبوی رسانید حضرت اشاره فرمود
تا فاروق دست از وی باز داشت انگاه گفت ای عمیر قدمی چند پیشتر آی عمیر قدمی چند پیش آمده تحیت اهل جاهلیت را بجای آورد و رسول فرمود که حق عز شانه مکرم ساخته است ما را بتحیت
تحیت اهل بهشت بالاتر از آن فرموده که سلام است بعد از آن از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه چیز است جواب داد که بجهت اسیر خود آمده ام تا در این باب احسان بجای آری حضرت فرمود که
ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر تکرار جواب سابق نموده حضرت فرمود با صفوان در حجره چه شرط کرده بودید هم از این سخن بر خواطر عمیر استیلا یافته التماس نمود که بفرمائی که شرط من با او
چه بود فرمود که از او قبول قتل من نمودی بشرط آنکه ادا و دین تو نماید صورت مجلس را من اول الی آخره بزبان معجزنشان گذرانیده فرمود که خدای تعالی میان تو و این امر حایل است میان من و تو
عمیر گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که هیچ خدائی نیست بغیر از یک خدای یا رسول الله ما ترا در نزول وحی و در خبری که از
آسمان میرسانیدی تکذیب مینمودیم و بیقین پیوست که آنچه گفتی بغیر صفوان هیچکس اطلاع نداشت و ترا خبر باری تعالی داد اطلاع گردانید شکر میگویم پروردگاری را

که طریق صواب بر آنکه اهتمام نمودن بر زبانی فرمود و چون عمیر بدولت ایمان سرافراز شد اهل اسلام مستبشر گشتند فاروق گفت نخست که عمیر را دیدم خوک نزد من محبوب‌تر از وی بود و اکنون او را از بعضی فرزندان خود
دوست‌تر میدارم و بعد از اسلام عمیر حضرت ختمی پناه با اصحاب گفت که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق نمایید عمیر گفت یا رسول الله پیش از این در اطفاء نور الهی سعی کوشیدم اکنون
که توفیق رفیق من شده مرا رخصت فرمائی تا بمکه مراجعت نمایم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای عزوعلا ایشان را هدایت بخشد و از بادیه غوایت خلاصی یابند و عمیر دستوری یافته
بخویش بوطن مراجعت نمود و در آن اوان که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش میگفت زود باشد که خبری خوش بشما رسد که از لذت فرح آن مصیبت بدر از خاطرها محو گردد و در
که از جانب مدینه بمکه می‌آمد از وی میرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب روی نموده است تا روزی از مسافری حال عمیر استطلاع نمود آن شخص گفت که او مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان
بر عمیر لعنت کردند و صفوان سوگند یاد کرد که مدة الحیات با عمیر سخن نگوید و دیگر نفعی بعیال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی غفیر از عبدهٔ اصنام با او در قبول اسلام موافقت نمودند در این سال
یعنی سال دوم از هجرت عصماء یهودیه بنت مروان بقتل آمد و او عورتی بود از معارف زنان یهود که پیوسته غیبت مسلمانان کردی و زبان بهجو حضرت نبوی و صحابه گشادی و چند
زمانیکه رسول خدا متوجه عرصه بدر بود چند بیتی از هذیانات عصماء بگوش عمیر بن عدی رسید که از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای طویت جد در طاعت و محبت خدا و رسول او [illegible]
نذر کرد که اگر باری سبحانه تعالی حبیب خود را با مدینه رساند آن ملعونه را بقتل آورد و عمیر بواسطه فقدان بصر در آن سفر از موکب همایون تخلف نموده بود و چون حضرت رسالت پناه از معرکه بدر منصور و
مظفر مراجعت بمقر عز خویش فرمود عمیر در شبی از شبها بانیتی متوجه منزل عصماء شده در خانه او در آمد و تجسس نموده دریافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد و آن کودک را عمیر از عصماء جدا ساخته
شمشیر خود را بر سینه او فرو برد که از پشتش بیرون آمد هم در شب بازگشته نماز صبح با رسول خدا گذارد و چون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده بنور نبوت صورت واقعه را دانسته فرمود که دختر مروان را
کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله عمیر از خوف آنکه مبادا این حرکت موافق طبع اشرف نبوده باشد از من سر زد پرسید که از این فعل هیچ بر من چیزی لازم میشود رسول خدا فرمود که لا ینتطح فیها عنزان
و این مثل اول از آنحضرت مسموع شد عمیر گوید که رسول التفات بجمعی کرد که در گرد او بودند و فرمود که اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی [illegible]
بدین عبارت مذکور است که هم در سال دوم هجرت عمیر بن عدی شخصی را فرستاد تا عصماء بنت مروان را که پیوسته غیبت مسلمانان نمودی و ایذاء و هجو رسول کردی بقتل آورد مستوفی اوراق گوید که قول کسی
راوی آن صاحب مستقصی است بصحت اقرب مینماید زیرا که با وجود چندین هزار دینار که بجان و دل امتثال فرمان حضرت مینمودند بعید است که نابینا را فرماید که مباشر قتل شخصی گردد ذکر غزوه بنی
قینقاع چون رسول بمدینه تشریف قدوم ارزانی فرمود با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرضی نرساند بشرط آنکه آن جماعت نیز در مقام عداوت نباشند بلکه اگر دشمنی متوجه اهل اسلام شود ایشان
در دفع اعدای دین با مسلمانان موافقت نمایند و در نصرت مساعدت دریغ ندارند و این قاعده مرعی میداشتند تا زمانیکه حضرت ختمی پناه از بدر مراجعت نموده بمستقر شرف رسید چون یهود بنی قینقاع مشاهده کردند
طنطنه کوس محمدی بالا گرفت گفتند که محمد با جماعتی محاربه نمود که در فن قتال بصارتی نداشتند اگر با ما جنگ کند معلوم او شود که حرب چگونه است بالآخره بسببی از اسباب که در متون کتب سیر
ناطق است پیمان شکستند و حضرت مقدس نبوی از نقض آن بیخردان مطلع گشته رؤسای بنی قینقاع را جمع فرموده فرمود که ای معشر قینقاع ایمان آورید بخدا سوگند که شما را
و بترسید خدای تعالی چه میشاید که مثل آن نکبتی که بقریش رسانید بشما رساند یهودان گفتند ای محمد تو مپنداری که ما همچون قریشیم مغرور مشو بغلبه کردن قومی که طریق حرب نمیدانستند
با ما محاربه نمائی معلوم تو گردد که ما مثل دیگران نیستیم امثال این مهملات گفته از مجلس شریف نبوی بیرون رفتند و جبرئیل نازل شده این آیه آورد که و اما تخافن من قوم خیانة
رسالت آهنگ استیصال طغاة نموده ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت و علم را بحمزه داد و گروهی گفته‌اند که بعلی بن ابی طالب تفویض فرمود و از مدینه بیرون رفته بقولی مدت پانزده
روز [illegible] خواطر ایشان افگنده پیغام دادند که ما را رخصت فرمائی که از حصارهای خویش فرود آمده برویم حضرت رسول جواب فرمود که نزول شما بر حکم من خواهد بود و چون یهودان
بالضرورة بحکم و تقدیر الهی تن در داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند حضرت حکم کرد تا منذر بن قدامه دستهای آن جماعت بر کتف بست و در آن حین عبدالله ابی
بخدمت حضرت آمده گفت یا محمد در باره دوستان من احسان فرمای آنحضرت اعراض نمود و ابن ابی منافق التماس خود را مکرر گردانید آنحضرت درین نوبت گوش بسخن او نکرد و
سلول دست بگریبان حضرت در آورده گفت یا رسول الله در حق حلفای من احسان نمای آنسرور در غضب رفته بروایتی فرمود که ویحک ارسلنی چنانچه در روضة الاحباب مذکور
و ویلک ارسلنی چنانچه در مستقصی مسطور است اتم حروف گوید که استعمال کلمه ویلک نزد بلغا در مقام سخط و غضب انسب مینماید از ایراد لفظ ویحک عبدالله گفت والله که ترا نگذارم تا در شان
احسان بجا نیاری دو من ست از تو باز ندارم که سیصد مرد زره پوش و چهارصد کس بی زره گذار که مرا از اسود و احمر حمایت نموده باشند همه را در یک بامداد بقتل آری و چون
الحاح بحد افراط رسید حضرت ختمی پناه فرمود که خلوهم لعنهم الله و لعنه معهم اما حکم فرمود که از دیار خویش جلا نمایند و عبادة بن صامت با جهت اجلاء آن طائفه
سه روز در آن دیار بماندند و عبادة با آن جماعت تا ذباب که کوهیست در طریق شام رفته و بازگشت و چون یهودان باذرعات رسیدند کم ماهی توقف کردند و از
و بعد از اندک فرصتی براه [illegible] نیست شدند و چون بنی [illegible] جلا بیوت [illegible] حضرت مقدس نبوی بر

یان غنایم بر مسلمانان و زره و سپر فراوان اختصاص یافت و ... محمد مسلمه و دیگری سعد بن معاذ ... داشت حکم فرمود که خمس غنایم را جدا ساخته و آنچه باقی ماند بر اصحاب
... ارباب این عبارت مذکور است که حضرت رسول عبادة بن صامت را فرمود تا ایشان را جلا نماید ایشان از عباده مهلت طلبیدند گفت تا سه روز مهلت میدهم و این نیز
باختیار من بودی شما را مهلت نمیدادم پس عباده ایشان را از منزل خویش بیرون کرده همراه ایشان برفت تا بذباب از آنجا بازگشت که از اراضی شام بود رفتند و بعضی
از اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد و ... اذرعات گویند که ازین عبارت فهم میشود که اموال بنو قینقاع بعد از جلای ایشان بازگشت غنیمت اهل اسلام شد و
بتبع اهل سیر و اخبار در حین جلا آن طبقه حامیان حوزه دین اموال ایشان را در تحت تصرف درآوردند و چون ازین غزوه مراجعت واقع شد نماز عید اضحی گذاردند و
صحابه قربانی کردند ذکر غزوه سویق چون ابوسفیان از معرکه بدر گریخته بمکه رفت نذر کرد که روغن بر خود نمالد و با زنان مباشرت نکند تا انتقام از مصطفی و صحابه
بروایتی با دویست سوار از حرم بیرون آمد و بعد از قطع منازل بمساکن بنی نضیر رسیده شبی متوجه حی اخطب شد تا ازوی استخبار حالات سید ابرار و اصحاب کبار
اجتناب و احتراز کرده ابوسفیان از آنجا بمنزل سلام بن مشکم رفت سلام بحضور او استبشار نمود و اسباب ضیافت مهیا ساخته با هم شراب خوردند و هر یک فی الضمیر خود را
ابوسفیان در وقت سحر از منزل سلام بن مشکم بیرون آمده تا ناحیه عریض که در یک فرسخی مدینه است رفت و شخصی از انصار را که بر سر زراعت بود کشتند و چند درخت خرما آتش
حرکات ناشایست اقدام نموده راه مراجعت پیش گرفت و بعد از آنکه رسول از صورت جرات ابوسفیان آگاهی یافت ابولبابه را در مدینه
تعیین نموده با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان روان شد و چون مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند بجهت سهولت رفتار در فرار انبانهای سویق که برای توشه همراه آورده
و مسلمانان آن انبانها بر گرفتند بنابرین این غزوه بسویق نام نهادند و بعضی از اهل سیر گفته اند که این غزوه در سال سوم از هجرت دست داد ذکر وقایع سال سوم از هجرت
در این سال غزوه قرقرة الکدر واقع شده و سبب این غزو آنکه بسمع همایون حضرت نبوی رسید که طایفه از بنی سلیم و غطفان در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار متوجه ایشان
رسیده هیچکس را ندیده فوجی از اصحاب را نامزد فرمود که بجانب اعلی وادی رفته احتیاط نمایند و خود با سایر یاران در بطن وادی در آن شدند ناگاه چشم مبارک بر شتر بانی چند
اشتغال مینمودند و در میان ایشان غلامی بود یسار نام حضرت از یسار پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت نمیدانم که کجا هستند شاید بسر آب رفته باشند آنحضرت
آن شتران را با ساربانان بصوب مدینه راندند و چون صبح بدمید بنماز بامداد مشغول شدند حضرت رسول دید که یسار با مسلمانان در قیام و رکوع و سجود موافقت مینماید بعد از فراغ از صلوة آنسرور فرمود
... قسمت نماید اصحاب گفتند یا رسول الله بعضی از مردم ما ضعیف اند و قوت راندن چهارپایان ندارند اگر فرمانی در مدینه قسمت کنیم و همچنین معروض داشتند که یا رسول الله اگر تو با یسار
تسلیم مینمایم آنحضرت فرمود که اگر بخشش یسار قبول میکنم یاران بطیب نفس سهم او پیش کش کردند آنسرور او را آزاد فرمود و چون بمدینه رسیدند شتران را قسمت
نمودند و بعضی هفت گفته اند والله اعلم ذکر قتل کعب بن الاشرف واقدی گوید که چون حضرت رسول در معرکه بدر بر مخالفان غالب گشت جمیع منافق و
یهود ... بعضی از یهود گفتند که محمد بعد ازین بهر جانب که توجه نماید بر دشمنان غالب آید کعب بن الاشرف که از عظمای یهود بود خوار و متبدل گشته گفت اکنون صنادید قریش
... بر بالای آن و پسرش قریشین بمکه رفت برای کشتگان اهل شرک از عناد مراثی انشا کرد بر وجهی که تحریص کفار بر جنگ سید ابرار از فحوای آن مفهوم میشد
مردم مکه با استصواب و اشارت ابوسفیان بنابر توهم شماتت مسلمانان بر قتیل خویش نوحه و گریه نمیکردند چون اشعار کعب بن الاشرف را شنیدند ناله و افغان برکشیدند و مدت یکماه عزای کشتگان بداشتند
ملعون قبل ازین واقعه نیز زبان بهجو حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام گشاده بود پیوسته بنیاد اهل توحید مبانی عداوت تاکید داده و بعد از آنکه کعب از مکه مراجعت نمود حضرت رسالت مآب
از قبایح افعال او آگاهی یافته فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر وقوله الاشعار آنگاه با یاران گفت کیست که شر ابن اشرف از ما کفایت کند که او خدا و
رسول او را ایذا رسانیده محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله دوست میدارید که من او را بکشم آنسرور فرمود که آری محمد بن مسلمه بمنزل خویش رفته سه شبانه روز
آب و طعام نخورد و این خبر بسمع همایون حضرت نبوی رسیده از سبب آن پرسید محمد بن مسلمه گفت با تو سخنی گفته ام و نمیدانم که بدان وفا خواهم کرد یا نی رسول فرمود که بعد ازین
جهد و طاقت خود در آن باب سعی نمایی محمد مسلمه معروض داشت که چاره نیست از آنکه بجهت مصلحت بعضی سخنان بر زبان آریم حضرت او را در آن امر رخصت داده محمد بن مسلمه ابو نایله و سلکان
عیسی را در قتل ابن اشرف با خود متفق گردانید و ابو نایله سلکان که برادر رضاعی کعب بن الاشرف بود اخوت رضاعی داشت روایتی آنست که
نموده بر سید که بهر کدام مهم رنجه شده ابو نایله گفت قدوم این مرد از جمله بلاهاست بر ما چه
عرب ... آمده اند و طریق آمد و شد بر ما بسته شد و بخاطر ما رسیده و گرسنگی و مشقت بسیار یافته اهل و عیال ما ضایع شده و بر زبان
بگوید ... سخنی ... شما ... که ... بداند

که جمعی با من درین عقیده موافق‌اند و ما را احتیاجی واقع شده میخواهیم که مقداری طعام قرض از تو بقرض استانیم و هرچه دلخواه تو باشد بسبیل رهن تسلیم نمائیم کعب تعریف خرماهای خود کرده گفت که
خود را گرو کنید ابونائله گفت که چگونه این صورت در وجود آید که ما زنان خود که نیکوترین عرب‌اند در گرو نهیم کعب گفت اگر زنان نمیگذارید فرزندان خود را گرو کنید ابونائله گفت که ایشان را ازین
کنند و این معنی موجب عجب و عار گردد اگر خواهی اسلحه خود در گرو کنیم و چون شب شود آنها را بنظر تو رسانیم کعب قبول نموده گفت که هرگاه خاطر شما خواهد بیارید ابونائله از منزل کعب بیرون آمده
یاران را آگاه کرد و باتفاق نزد حضرت رسالت رفته صورت حال معروض داشتند در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مذکور شد باشارت حضرت خیر البشر روی
براه نهادند و آنسرور تا بقیع بمشایعت ایشان قیام نمود و چون بآن موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانید که انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت پناه بازگشت و آن پنج کس
بدر حصار کعب رسیده التماس بیرون آمدن او نمودند و چون کعب ندای ایشان شنید برخاست که خود را بیاران و دوستان جانی رساند زوجه او که در ان نزدیکی در تحت تصرف کعب آمده بود گفت کجا میروی این ساعت [illegible]
که برادران من محمد بن مسلمه و ابونائله آمده‌اند میروم که با ایشان ملاقات کنم آن ضعیفه گفت مرد که آوازی بسمع من رسید که خون ازان می‌چکید کعب گفت که غیر از ایشان کسی دیگر نیست ضعیفه
دست در دامن شوهر زده او را از ملاقات ایشان منع کرد و گفت بخدا سوگند که سرخی خون ازین آواز مشاهده میکنم کعب گفت بگذار که برادر من ابونائله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند [illegible]
گفت مشک که بوی عطر ازین آواز میشنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی الطعن لاجاب آنگاه جامه خود از دست زن کشیده از حصار بیرون آمد و بوی خوش از وی استشمام میرفت ساعتی با هم بسخن مشغول
و ماجرائی که میان او و ابونائله واقع شده بود مکرر شد بعد ازان محمد بن مسلمه و رفقا او با کعب گفتند که اگر میل داری ساعتی درین شب مهتاب سیر کنیم و تا شعب عجوز برویم و بقیة اللیل [illegible] بروند سائیم کعب
با ایشان موافقت نموده در اثنا سیر ابونائله گفت که ای کعب عجب بوی خوشی از تو استشمام میکنم کعب جواب داد که زیباترین و خوشبوی ترین زنان عرب در حباله نکاح من است ابونائله گفت که رخصت میدهی
که موی سر ترا ببویم کعب تجویز نمود ابونائله بعد ازانکه مویش بدست گرفته بوی کرد و پیش دماغ یاران نیز داشت تا استشمام نمودند و چون لحظه گذشت ابونائله التماس [illegible] ساخته
بار رخصت یافت و این نوبت موی کعب محکم گرفته با یاران گفت که بزنید بشمشیر این دشمن خدا را و مسلمانان بشمشیر حمله بروی کردند تیغ هیچکس از ایشان کارگر نیامد آخر الامر محمد بن مسلمه
خنجری بر ناف کعب نهاده تا سینه اش بشکافت کعب در آن زمان بانگی بهیبت کرد چنانچه از مهابت او اهل هر حصاری که آن آواز شنیدند در حصار خویش آتش افروختند و اهل
اسلام سر آن ناسره را از بدن جدا کرده روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافته راه غلط کردند و بایشان نرسیدند آورده‌اند که در آن وقت که صحابه کرام
قصد کشتن کعب کرده تیغ بروی میزدند بخطا شمشیری بر حارث بن اوس رسیده زخم کاری شد و در ان بازگشتن بواسطه آنکه خون بسیار ازوی رفته بود پایش را مجال حرکت نماند مقتلا
وصیت کرد که سلام مرا برسول برسانید یاران حارث را برداشته متوجه مقصد شدند و چون ببقیع غرقد رسیدند بآواز بلند تکبیر گفتند و حضرت مقدس نبوی تکبیر ایشان شنیده معلوم فرمود که
ابن الاشرف بقتل آمده است و چون اصحاب بملازمت حضرت رسالت رسیدند آنحضرت فرمود که افلحت الوجوه در جواب گفتند که و وجهک یا رسول الله و سر آن بیباک را
برخاک مذلت و هوان انداختند و آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده آب دهن مبارک بجراحت حارث رسانید فی الحال شفا یافت **ذکر قتل ابورافع در طریق حجاز**
کیفیت این واقعه آنکه چون بعضی از قبیله اوس بخدمت شایسته چنان اقدام نمودند مردم خزرج را این دغدغه در سر و این اندیشه در خاطر پیدا شد که ایشان نیز یکی از اعدای ملت را که عدیل
کعب بوده باشد بقتل آورند تا بخدمات سابق لاحق گردد و بعد از استشاره و استخاره رای ایشان بدان قرار گرفت که بدفع ابورافع که برادر کنانه بن ابی الحقیق بود و شوهر صفیه پردازند و ذکر او
در جنگ خیبر خواهد آمد و این ابورافع مشرکان را بمال اعانت مینمود تا با حضرت مقدس نبوی در مقام قتال و جدال آیند و در نزدیکی ملک حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبدالله بن
و عبدالله بن انیس و ابوقتاده و دو نفر دیگر از اصحاب درین امر متفق شده از حضرت دستوری خواستند که متوجه جانب خیبر شوند بعد از رخصت پنج نفر کریم روی براه آوردند [illegible]
و در حین غروب آفتاب که چهارپایان اهل حصار ابورافع از چراگاه بازگشته بقلعه میرفتند بآن موضع رسیدند و عبدالله بن عتیک یاران گفت که شما درین موضع توقف نمائید تا من
با دربان تملق نموده رخصت دخول حاصل کنم و چون ریاست اصحاب بر فرموده حضرت رسالت مآب در آنسفر تعلق بعبدالله میداشت رفقا او قول او را قبول نموده بیرون حصار قرار گرفتند
قریب بدروازه حصار آمده دامن جامه بر سر افکند و بنشست بهیأت کسیکه بقضاء حاجت می‌نشیند و در آن زمان مردم قلعه از حوائج خود فارغ شده بدستور هر روز بدرون میرفتند و بواب بتصور
آنکه از مردم حصار است با او گفت که در آمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شده در می بندم عبدالله بحصار درآمد و دربان در را مقفل ساخت عبدالله مترصد بود که کلید را کجا خواهد نهاد و در
از میخی بیاویخت و چون دربان بخواب رفت عبدالله کلید را از میخ فرو گرفته در را بگشاد تا اگر احتیاج بفرار شود خود را بسهولت از حصار بیرون اندازد و عبدالله تفحص ابورافع
خویش بیدار است و قصه خوانی پیش وی قصه میخواند عبدالله چندان توقف نمود که قصه بآخر رسید و ابورافع غافل از آنکه قصه عجیب در پیش دارد بخواب رفت عبدالله آنگاه درها
از اندرون می بست تا رسید بخانه که ابورافع در آنجا خفته بود و بنابر آنکه اهل و عیال ابورافع نیز در آن خانه تاریک بودند و خوابگاه وی را بیقین [illegible]
شده گفت چه کس است ای ابورافع عبدالله بر طرف آواز تیغی بروی زد و از غایت دهشتی که بر ضارب استیلا داشت شمشیر کارگر نیامد و عبدالله این

خونریز ... ای ابو رافع این چه آواز بود جواب داد برادر تو در اینجا نه بشخصی شمشیری برزنم و عبد الله ابن عتیک شمشیری بر وی زده ولیک
شمشیر را بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشتش بیرون آمد و در وقت مراجعت عبد الله از زینه افتاده پای او بشکست و پای شکسته را بدستار بست و بمدد دیگر
بیرون رفته بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند که آواز مردم قلعه را شنیدند که میگفتند که ابو رافع تاجر را کشتند آنگاه عبد الله را برداشته
چون بمدینه رسیدند بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافتند و حضرت رسالت را از کشته شدن ابو رافع اعلام دادند آنسرور مستبشر شده دست خجسته خود را بر پای شکسته عبد الله نهاده مالید
عبد الله برپای خواست و چون قبایل جهود که در اطراف مدینه بودند بر این حال مطلع شدند و بیم بسیار بر ضمایر ایشان استیلا یافته گفتند این چه مردمانند که متتبع
می بستند قلعهای استوار می گشتند پوشیده نماند که اکثر ارباب سیر و تواریخ قضیه کشته شدن ابو رافع را بنوعی دیگر نقل کرده اند و آنچه در این اوراق مسطور گشت مبنی بر روایت
شد ذکر غزوه بنی الثعلبه این غزوه را غزوه ذی امر نیز گویند و باعث بر این غزا آنکه بسمع همایون حضرت نبوت پناهی رسید که جمعی از بنی ثعلبه و غیرهم در ذی امر از توابع نجد
قصد آن دارند که بر حوالی مدینه تاختن کرده دست بتاراج گشایند و حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا یاران کار سازی نموده با چهار صد و پنجاه نفر از اصحاب متوجه ایشان شد و چون
سید بشخصی از مخالفان گرفته بخدمت آن سرور آوردند و رسول از حال عدو از استفسار نموده آنمرد گفت که ایشان با تو در میدان مقابله و مقاتله نخواهند آمد زیرا که چنان مقرر کرده بودند
که چون تو نزدیک رسی در قلال جبال متحصن شوند و مسلمانان بقصد سید مشرکان بسرهای کوه پناه بردند و فریقین یکدیگر را ندیدند و در این اثنا باران بارید و جامهای حضرت رسالت پناه
تر شد و آنسرور از لشکرگاه دور تر رفته جامه خود را بیرون کرد و در درختی انگند تا خشک شود و خود در پای همان درخت باستراحت مشغول شد و اعراب از فراز جبل ملاحظه این صورت نموده با غورث بن
الحارث که سرور قوم بود و بشجاعت موصوف گفتند اینک محمد در پای درخت تکیه کرده میان او و یارانش مسافتی در میان است اکنون وقت آنست که برو ظفر یابی و غورث فرصت
شمرده شمشیری بهار مانند شعله نار آهسته آمد و بربالین حضرت رسالت پناه بایستاد و گفت کیست آنکس که ترا امروز از من حمایت نماید فرمود مرا از تو کفایت کند آنسرور فرمود که حق عز و علا برفور
بسینه غورث زد چنانچه شمشیر از دستش بیفتاد و غورث نیز بر زمین افتاد و حضرت تیغ او را برداشته و بر بالای سرش بایستاد و فرمود من بعد منع میکند ترا از من گفت هیچکس از سر عجز و ناتوانی
مرد گردانید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و عهد کرد که دیگر خلق را بمحاربه تو جمع نکنم آنحضرت شمشیر غورث را باو داد غورث گفت بخدا سوگند که تو بهتر منی و چون بجانب قوم
خویش مراجعت نمود گفتند که با شمشیر کشیده بر سر محمد رفتی و با آنکه هیچ مانعی نبود دست بر وی نمودی غورث گفت مردی سفید طویل القامه را دیدم که چنان دست بر سینه من زد که بر پشت
افتادم دانستم که آن فرشته است و محمد رسول خداوند است آنگاه قوم را باسلام دعوت نمود راقم حروف گوید که مؤلف روضة الاحباب گفته که صحیح آنست که نام شخصی که مشرکان را در ذی امر
جمع آورده غورث بود نه دعثور و در سیاق کلام از آن شخص بدعثور تعبیر یافته و هذا عند العلماء لا یخلو عن مرارة و هم در سال سیوم از هجرت حضرت مقدس نبوی استماع فرموده که صفوان ابن امیه
با جمعی از مشاهیر قریش از راه عراق بر رسم تجارت متوجه شام است لاجرم زید بن حارثه را با صد سوار بتاخت ایشان نامزد فرمود و زید بجانب ایشان شتافت و رؤسای مشرکین گریخته از چنگ مرگ
امان یافتند و اموال آن جماعت که موازی صد هزار درم بود بدست مسلمانان افتاد و هم درین سال رسول دختر خود ام کلثوم را بنکاح عثمان بن عفان و دختر عمر بن الخطاب حفصه را
در حباله نکاح آورد ذکر غزوه احد از جمله معظمات وقایع سنه ثلث هجریه غزای احد است تفصیل این اجمال آنکه مشرکان بعد از انهزام معرکه بدر بمکه آمده کاروان خویش را
که ابوسفیان آورده بود در دار الندوه بنا بر رعایت ارباب آن مضبوط ساخته و صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل
و غیرهم با ابو سفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و مصیبتی که بایشان روز بدر رسید بر همه کس روشن شده و اکنون میخواهند که ربح آنرا در تجهیز سپاه صرف کرده و لشکر جرار آراسته
آمده و بجنگ محمد روند رای تو درین باب چیست ابو سفیان گفت رضای جمیع قوم باین امر متفق هست یا نی گفتند آری ابو سفیان گفت اول کسیکه لاف عداوت زند منم چه اشراف قبیله و فرزند
من بعد از آن جنگ بقتل آمده اند و بنو عبد مناف درین کار با من اتفاق دارند بعضی گفته اند که در آن کاروان موازی پنجاه هزار مثقال طلا و هزار شتر راس المال بود و چون اموال را
فروختند بر دیناری که سود حاصل شد راس المال بخداوندان تسلیم کردند و مرابحه را در باب تجهیز لشکر صرف نمودند و بعد از مشاورت رای اشراف قریش بر آن قرار گرفت که چهار کس را
که بچرب زبانی اتصاف داشتند بقبایل عرب فرستند تا کما ینبغی لشکر اعدا استمداد و استعانت قیام نمایند یکی از آنها عمرو بن العاص دوم دیگری پسر ابو لهب سوم ابو النجری چهارم ابو عزه جمحی
شاعر و ابو عزه دست بر سینه ملتمس زده گفت که محمد در روز بدر بی فدا از سر من باز گذشت و عهد کرده ام که من بعد اعدا را بر قتال وی تحریص ننمایم صفوان بن امیه باو گفت که درین امر با ما موافقت نمای
اگر ازین معرکه سالم مراجعت نمودی چندان مال بتو دهم که خواه تو باشد و اگر قضیه بر عکس بود مدت الحیات از عهده اهل و عیال تو بیرون آیم ابو عزه سر باز زد و صفوان نا امید بخانه خویش آمد و روز دیگر
باتفاق جبیر بن مطعم بخانه ابو عزه رفت التماس خود را مکرر گردانیدند و او امتناع نمود جبیر چندان مبالغه کرد که ابو عزه راضی شد و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراهم آوردند و
چون اکثر جمعیت قریش بر محاربه قرار یافت صفوان بن امیه گفت زنان را با خود باید برد تا بر کشتگان بدر نوحه کنند که هنوز جراحتها تازه است و اینمعنی موجب آن میشود که

داعیهٔ جدال و قتال بوده گردد و درین باب عکرمة بن ابی جهل و عمرو بن العاص با صفوان موافقت نموده رای ابو سفیان استحسان داشتند و نوفل بن معاویه دیلی گفت اگر منهزم گردیم بیرون کردن زنان مستلزم فضیحت
و رسوائی باشد و نوفل بن ابو سفیان رای یاران خلاف خود را در میان نهاده هند مادر معاویه در رفتن نسوان مبالغهٔ بسیار کرده شوهر وی ابو سفیان گفت که من مخالفت قریش نمیکنم
منکوحهٔ خود را که یکی هند بنت عتبة بن ربیعه بود و دیگری سعدی بنت وهب مصحوب خویش گردانید و همچنین صفوان بن امیه و عمرو بن العاص و عکرمة بن ابی جهل و طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان
موجب تطویل میشود بجهت زنان خویش هودجها ترتیب دادند و از مکه بیرون آمده ابو عامر راهب او را ابو قاسم فاسق نیز گویند با پنجاه کس از اتباع خویش بایشان ملحق شد و چون عرض لشکر دادند تعداد
سپاه کردند سه هزار مرد که از آنجمله هفتصد مرد زره پوشیده بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش تمام در بادیه خلاف و شقاق نهاده اعوان شدند و واقدی گوید که ابو عامر
راهب پیش از بیرون رفتن مشرکان از مکه بجنگ بدر با ایشان بعهد بسته مخالفان را بمحاربهٔ اهل اسلام ترغیب و تحریص مینمود و خود در معرکه حاضر نشد اما درین نوبت با عبدهٔ اصنام متفق شده گفت اگر من بنزد
قوم خویش یعنی مردم اوس میبودم و کسی از ایشان با شما مخالفت نمیکردند و در روایتی آنکه با قریش وعده میکرد که اگر با محمد ملاقات کنیم دو کس از قبیلهٔ اوس با او نمانند و اینک پنجاه کس از آنجماعت با من آمده اند
قریش بتصدیق ابو عامر نموده بمعاونت او مستظهر گشتند و جواری مغنیه با خود همراه گرفته ابیه ... هر منزل سرود گفته کفار قتیلان بدر ذکر میکردند و قواعد عداوت را تاکید میدادند و عباس بن عبد المطلب که در آن
ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجرت گرفته مقرر کرد که در مدت سه روز بمدینه رود و مکتوب سربمهر او را که مشتمل بود بر مقصد مشرکان و کیفیت لشکر ایشان بحضرت مصطفوی رساند و آن شخص بعد از قطع منازل بمدینه
آمده آن سرور را یافت به قبا رفته مکتوب را برسول خدا داد و حضرت رسول مکتوب گشاده بابی بن کعب داد تا بخواند و چون پیغمبر بر مضمون نامه آگاهی یافت ابی را وصیت نمود تا این راز مرتبه را با هیچکس نگوید
بخانهٔ سعد بن الربیع تشریف برد و صورت حادثه را با وی در خلوتی در میان نهاد و در کتمان آن سر مبالغه نموده بمدینه بازگشت و زن سعد استراق سمع نموده برانچه حضرت ختمی پناه با شوهرش میگفت مطلع
میشد و مقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه شیوع یافت و واقدی گوید که چون مشرکان بابوا رسیدند گفتند که قبر مادر محمد را نبش میباید کرد چه اگر او بر نسوان ما دست یابد گوئیم اینک رمیم مادر تو
با ماست و بالضرورة بعوض آن زنان را تسلیم خواهد کرد و اگر دست نیابد بمال کثیر آن را از ما باز ستاند درین باب با ابو سفیان مشورت نمودند او گفت البته ازین حرکت در گذرید این سخن بسمع بنی بکر
اگر بنو بکر و خزاعه که حلفای دوستان محمد اند برین فعل اطلاع یابند مردگان ما را تمام و کمال از قبر بیرون آورند بالجمله چون مخالفان بذو الحلیفه رسیدند روز دیگر در آن منزل توقف نمودند درین اثنا حضرت
مقدس نبوی انیس و مونس و ابو الفضل را بتجسس احوال عدو ارسال فرستاد و ایشان بسپاه قریش رسیده مراجعت نموده معروض داشتند که مشرکان شتران خود را در مزرعهٔ عریض سر داده اند و از برگ سبز چیزی
نخواهد ماند بعد از آن حضرت ختمی پناه حباب بن المنذر را امر فرمود تا بجاسوسی رفته از کماهی حالات قریش خبر بیاورد و حباب بعد نموده عمل نموده بازگشت و از عدد لشکر و زره و جاجمه آنها
آنحضرت را مطلع گردانید و خبر حباب با نوشتن عباس موافق افتاده سرور اصحاب فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول و در شب جمعه که روز شنبه آن تلاقی فریقین دست داد
مشاهیر انصار مکمل و مسلح بحراست رسول از روز قیام مینمودند و بعضی از مسلمانان مدینه نیز پاس داشتند و حضرت در آن شب بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده و رخنه در شمشیر او ذو الفقار پدید آمده
و گاوی را کشته در عقب آن قوچی بذبح آمد و بروایتی بعد از کشته شدن گاو چنان در خواب دید که در عقب قوچی رفته و روز دیگر حضرت بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی
اصحاب را وصیت بصبر و ثبات و تهیهٔ اسباب قتال و جدال وصیت فرموده صورت واقعه را با اصحاب تقریر فرمود و یاران پرسیدند که تعبیر این چه باشد آن سرور فرمود که زره
حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بنفس من خواهد رسید و گاو مذبوح کشتگی که بر اصحاب من واقع شود و کبش کبیشهٔ قریش است که خدای تعالی او را بقتل
اگر خواسته باشد و بروایتی فرمود که در عقب رفتن من کبش کبیشه قریش است که بقتل رسانم او را انشاء الله تعالی و چون رسول را رای بیرون آمدن نداشت و جنگ ... تعرض
نمی نمود یاران را بشرف مشورت سرفراز ساخته اکثر اعیان مهاجر و انصار درین رای با حضرت موافقت نمودند عبد الله بن ابی سلول گفت یا رسول الله تا غایت بر مدینه هیچکس ظفر
نیافته است و در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نموده در برابر او بیرون رفته جنگ کردیم مغلوب شده ایم و چون صبر و ثبات ورزیده مرکز را خالی نگذاشته غالب آمده ایم اکنون
صواب چنان است که از مدینه بیرون نرویم لیکن اهل و عیال را بحصارها فرستیم و حضرت برای عبد الله اقبال فرمود اما حمزة بن عبد المطلب و سعد بن عباده و جمعی دیگر از اوس
و خزرج گفتند که یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان این معنی را بر ضعف حمل نموده سبب جرأت ایشان شود و ترا در روز بدر خدای تعالی بر اعداء غالب کرد
زیاده از سیصد و پنجاه کس همراه نبودند و لله الحمد که امروز لشکر ما بسیار است و مدتها شد که ما در آرزوی چنین روز بوده ایم و مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفت یا ر
بخدا سوگند که ما در میان احدی الحسنیین ایم که آن ظفر است یا شهادت و هر دو صورت مطلوب و مرغوب ماست حمزه گفت یا رسول الله بخدائی که قرآن بتو فر
که من روزه نگشایم تا با مشرکان بشمشیر خویش جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت یا رسول الله کشته شدن گاوی که در خواب دیدی نمودند قتل من است از جمله
خدای دیگر نیست که در بهشت خواهم در آمد حضرت پرسید که بچه سبب جواب داد که بجهت آنکه خدا و رسول او را دوست میدارم و در معرکه از مشرکان روی نمیگردانم آن سرور فرمود
که راست گفتی و نعمان در حرب احد شهادت یافت و همچنین جمعی از جوانان صحابه رسول را بر بیرون آمدن ترغیب و تحریص نمودند و بنا بر آنکه در جنگ بدر کا

تلقی نموده بودند درین باب الحاح و مبالغه تمام بجای می آوردند حضرت مقدس نبوی بکراهت عزم آن کرد که از مدینه بیرون آمده با مشرکان قتال نماید و چون روز جمعه نماز عصر بگذارد بحجره همایون
تشریف برده صدیق و فاروق با آن سرور موافقت نموده دستار بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن مقدس او افکنده و دران زمان خلقی کثیر در بیرون حجره صف کشیده و انتظار قدوم
فرخنده لزوم میبردند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر گفتند که شما مبالغه و ابرام نکنید که رسول از مدینه بیرون آید و او اینمعنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان بروی نازل میگردد
و عنان اختیار بقبضه اقتدار آنحضرت گذارید و قدم از دایره اطاعت و متابعت بیرون منهید درین اثنا حضرت رسول از خانه بیرون خرامید زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان
بسته شمشیری حمایل کرده و نیزه بر دست گرفته و سپری بر شانه مبارک انداخته و چون اصحاب پیغمبر با بدان هیأت دیدند از استدعای خروج پشیمان گشتند و اظهار ندامت کرده
گفتند یا رسول الله ما را نمی‌رسد که ترا در ارتکاب امری که مکروه طبع تو بوده باشد الحاح کنیم هرچه بخاطر مبارک تو خواهد بدان عمل نمای حضرت فرمود که نخست اینحدیث با شما گفتم
و نشنیدید امروز روا نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشید آنرا وضع کند تا زمانیکه خدای عز و علا حکم فرماید میان او و اعدای او اکنون هرچه گویم چنان کنید بروید بنام حق سبحانه و تعالی که نصرت
شما راست اگر صبر کنید گویند که در آنروز مالک بن عمیر نجاری مرده بود و تابوت او را آورده نهاده بودند که نماز بر وی گذارند حضرت چون از حجره بیرون آمد نماز بگذارد و آنگاه سه نیزه
طلبیده سه لوا فرمود و لوای اوس را بسعد بن عباده و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و لوای مهاجر را که بآنحضرت اختصاص داشت بعلی بن ابی طالب تفویض فرمود و روایتی
بمصعب بن عمیر داد و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته متوجه احد شد واقدی گوید که در حین توجه با عبدالله بن سراقه بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله تحقیق
با من گفته اند که فردا کشته خواهی شد و بهنگام این سخن گفتن آهی سرد از سینه پر درد بر کشید حضرت دست مبارک بر سینه او زده فرمود الست الدهر کله عدا و چون سپاه اسلام قطع
مسافت نموده بمنزل شیخین رسیدند نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بر کتیبه افتاد که در میان ایشان غلغله و فریادی بود حضرت پرسید که اینها چه کسانند گفتند حلفاء یهودند که متحدان
عبدالله سلول اند حضرت بر زبان معجز بیان گذرانید که لا تنتصروا باهل الشرک و در آن منزل عرض لشکر کرده کودکان صحابه را بنابر صغر سن رخصت انصراف ارزانی فرمود و شب در آن منزل
توقف نموده محمد بن مسلمه با پنجاه کس بحراست مسلمانان قیام نمود و سپاه اسلام از آنجا روان شده در وقت طلوع فجر با جار رسیده نماز بامداد گذاردند حضرت زرهی دیگر بر بالای زره
پوشیده خود بر فرق همایون نهاده عبدالله با سیصد کس از متابعان خود پیش از این منزل بازگشت عبدالله بن عمرو بن حرام از عقب رفته هرچند نصیحت کرد مفید نیفتاد و ابن ابی سلول گفت
ما در مصلحت و مشورت شرط امانت بجای آوردیم و محمد سخن ما نشنید و سخن جوانان و کودکان قبول نمود ما موافقت نصرت و معاونت کنیم که در شهر باشد چون عبدالله ابی سلول منافق با سیصد
اهل نفاق بکوچه‌های مدینه در آمدند عبدالله بن عمیر گفت خدایتعالی شما را هلاک گرداناد و زود باشد که خدایتعالی رسول را از نصرت تو مستغنی گرداند این سخن گفته بازگشت و بلشکر پیوست
و رسول خدا چون از نماز صبح فارغ شد بتسویه صفوف قیام نمود و چنان ایستادند که مدینه در برابر و جبل احد در پشت واقع شد و شکاف عینین بیسار افتاد و کوه عینین تنگنائی داشت که بیم آن بود
که مشرکان کمین کرده از آنجا بر سر مسلمانان آیند حضرت خیر الانام عبدالله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارند تا کسی جرات ننماید ایشانرا وصیت فرمود که بهیچ حال از
منزل خود حرکت ننمایید خواه مسلمانان غالب شوند خواه مغلوب گردند الحاح فرمود تا خبر من بشما نرسد از جای خود حرکت مکنید و میمنه را بوجود عکاشة بن محسن اسدی تزیین داد و میسره را بابو سلمة بن عبدالاسد مخزومی
تفویض نمود و ابو عبیده جراح و سعد وقاص را در مقدمه بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه لشکر گماشت و قریش نیز صفها راست کرده میمنه را بخالد بن الولید دادند و بر میسره عکرمة بن ابی جهل را
گماشتند و عبدالله بن ربیعه را بر تیراندازان که صد نفر بودند سردار گردانیدند و لوا را بطلحة بن ابی طلحه که او را کبش الکتیبه میگفتند دادند و او هم نام طلحة بن عبدالله بن عبد العزی بود و بقولی چون حضرت رسالت
معلوم فرمود که لوای اهل شرک مخصوص بنی عبد الدار است فرمود که نحن احق بالوفاء آنگاه لوا بمصعب بن عمیر داد و چون از جانبین صفوف آراسته شد اول کسیکه پای بمیدان مبارزت نهاد ابو عامر بود که
با پنجاه نفر از یاران خود پیش تیر بر اهل اسلام انداختند و قوم را ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا و لا اهلا یا فاسق و غلامی چند از قریش آمده بودند و سنگ بجانب مسلمانان انداختن گرفتند
مجاهدان دین تیر بجانب ابو عامر انداختند ابو عامر با یاران خود روی بهزیمت نهادند آورده اند که چون رسول خدا از یثرب آمد ابو عامر از آنحضرت پرسید که این چه دین است که آورده حضرت فرمود که ملت
حنیفیه است ابو عامر گفت که چیزی چند در آن مدرج کرده که از آن نیست آنحضرت فرمود که بل جئت بها علی بیضها یا کاذب دعای حضرت مستجاب شد آخر الامر آن بدبخت فاسق در روم تنها و غریب
بهلاکت رسید بالجمله در آنروز زنان مشرکان پیش صفها آمده دف میزدند و طبلها فرو کوفتند و تذکار کشتگان بدر کرده مردم خود را بر محاربه تحریص میکردند آنگاه در عقب صف رفته بایستادند
و لشکر اسلام تیرباران کردند و سواران که در برابر تیراندازان بودند همه پشت دادند و درین اثنا طلحة بن طلحه که علمدار کفار بود پای جلادت در میدان مبارزت نهاده مبارز خواست شیر
بیشه هیجا علی مرتضی که از بیم تیغ خونریزش شیر فلک بیکجای آرام و قرار نداشتی و این بیت فردوسی مصداق حال اوست که [illegible]
[illegible] بدو رسید و بضرب تیغ بر سرش زد طلحه از پای در آمد علی مرتضی بازگشته در صف خویش بایستاد یاران از آنحضرت پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نساختی فرمود که چون بیفتاد
عورتش ظاهر شد عطوفتی که منشاء آن صله رحم است مرا از وی باز داشت و حال آنکه میدانستم که عنقریب خدایتعالی او را هلاک گرداند و قولی دیگر آنست که امیر المؤمنین علی بطلحه رسید ضربتی بر سرش زد

که پایش را قطع کرد و از علی زنهار خواست آن شیع کرم از سر خون او در گذشت و یکی از مسلمانان مهم او را با تمام رسانید حضرت رسول از کشته شدن طلحه مسرور گشته تکبیر گفت مسلمانان
بآن سرور موافقت نموده بر مشرکان حملهای پیاپی کردند و صفوف اعدا بهم برآمده واقدی گوید که چون طلحه بقتل آمد علم قریش را عثمان بن ابی طلحه برداشته بیشتر آمد و زنان مخالفان در عقب او
دف زنان عبده اوثان را بر حرب تحریص مینمودند درینحال حمزه بن عبد المطلب آهنگ جنگ عثمان کرده تیری بر حنجر او اتفاقی زد که زبانش مانند زبان سگان از دهنش بیرون افتاد
روایتی آنکه سعد بن ابی وقاص گوید که بعد از آن ابو سعید ابن ابی طلحه علم را برداشت من قصد قتل او کرده دست راستش را انداختیم ابو سعید علم بدست چپ گرفته و بضرب تیغ دیگر دست
چپش از بدن جدا کردم علم را بسینه خویش منضم ساخت و زخمی دیگر بروی زدم تا هلاک شد و چون خواستم که سلب او بگیرم دیدم که جمعی از بنی عبد عوف با تیغهای یمانی آهنگ من کردند و گمان
که بدان جرأت اقدام نمایم واقدی گوید که قول اخیر اصح است و چون ابو سعید بدوزخ رفت مسافع بن طلحه رایت برگرفته عاصم بن ثابت تیری بوی زد و نزدیک بهلاکش رسانید مادر
مسافع را برگرفته نزد سلافه مادرش بردند از سبب پرسید که این تیر بتو که زد گفت عاصم سلافه نذر کرد که از کاسه سر عاصم شراب خورد و هر کس که سر عاصم را نزد او آورد صد شتر بوی تسلیم کند
و بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث بن طلحه علم برداشت و هم بتیر عاصم بن ثابت براه عدم شتافت و بعد از کشته شدن حارث برادر او کلاب بن طلحه لوا برداشته بدست زبیر
بن العوام بقتل آمد آنگاه خلاس بن طلحه علم برگرفته طلحه بن عبید الله او را بکشت بعد از آن ارطاة بن شرحبیل با ابن ضمعت قیام نمود علی مرتضی او را بیاران ملحق گردانید آنگاه شریح بن قاصد
متصدی این امر گشته بدست یکی از اهل اسلام کشته شد و زمره گویند که علی مرتضی او را نیز بقتل رسانید و بعضی این فعل را بسعد بن ابی وقاص نسبت کرده اند و قول اول اصح است
واقدی گوید که قزمان که بشیوه نفاق اتصاف داشت از رکاب حضرت مصطفوی تخلف نموده در مدینه بایستاد روز دیگر از توجه آنسرور زنان قبیله او را سرزنش کردند و گفتند تو مانند نسوان در خانه
بنشستی قزمان را غضب دامن گیر شده بتکاپوی بسیار روی باحد نهاده در زمانیکه حضرت مقدس نبوی بتسویه صفوف اشتغال داشت بلشکر اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانیده اول
کسیکه از جانب مسلمانان تیر بمشرکان انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت و در زمانیکه زخم بسیار خورده قریب بحد عدم رسیده قتاده بن نعمان باو رسیده گفت
یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت گفت برای خدا قتال نکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم که قریش برگ نخلی از نخلستان ما بگیرند چون از آن جراحات اذیتی بوی رسید
سر شمشیر بر سینه خود نهاده زور کرد تا هلاک شد و هرگاه که رسول الله یاد او کردی فرمودی که قزمان از اهل نار است و حدیث آخر ناظر بآن است که ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر نقلست
که حضرت رسول در روز احد شمشیری بر دست همایون داشت که بر آن مکتوب بود که فی الجبن عار و فی القتال مکرمة و کل جبان لا ینجو من القدر و در اثنای جنگ و جدال فرمود کیست که این
شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طایفه از اصحاب خواستند که بآن مبادرت نمایند ملتمس ایشان مبذول نیفتاد لاجرم ابو دجانه انصاری که از تعریف مستغنی است طلب شمشیر کرد و آنحضرت
باو ارزانی فرمود ابو دجانه بتبختر تمام روی بمیدان نهاد حضرت فرمود که این مشیی است که خدای تعالی دشمن میدارد مگر درین موضع یعنی صف جهاد و قتال ابو دجانه انصاری در آنروز داد مردی
و مردانگی داده با هر که برابر شد غالب آمد و در پایان کوه بهند مادر معویه رسید که با جماعت نسوان دف میزد و سرود میگفت و ناله و نفیر باوج فلک رسانیده خواست که شمشیر بر فرق او زند دست
باز کشید و گفت حیف است که شمشیر پیغمبر بخون زنی آلوده کنم درین اثنا چشم زخمی بجماعت حوزه اسلام رسیده تفصیل این اجمال آنکه خالد بن الولید در اثنای کر و فر چند نوبت قصد آن کرد که از کمین
گاهی که عبد الله جبیر و جمعی دیگر از تیراندازان که در شعب بازداشته بودند مور و مار برهم میدوختند و بعلت آن معین شده بودند بر ارباب اسلام تاختن آورده سبقی نماید و در هر کرت از تیرباران
اهل حقیقت دست در گردن مقصود ناکرده مایوس باز گشت و کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلا جان سپر تواند کرد چون عبده اصنام روی بانهزام نهادند و صحابه
کرام باخذ غنیمت مشغول شدند و یاران عبد الله جبیر چون این معنی مشاهده نمودند عنان تمالک و تماسک از دست داده بجهت جمع غنایم روی بلشکرگاه نهادند و هر چند عبد الله ایشان را
نصیحت کرد و وصیت پیغمبر بیاد ایشان آورد مفید نیفتاد و با عبد الله پنج شش کس بیش نماند خالد بن الولید که انتهاز فرصت مینمود با عکرمه بن ابی جهل و گروهی دیگر از مشرکان بر سر عبد الله تاخته
او را با یارانش شهید ساختند و از تنگنای شعب سر بیرون کرده پای در میدان جلادت نهادند و خود را بمسلمانان رسانیدند و اضطراب عظیم در میان اهل اسلام افتاد و شیطان بآواز
که محمد را کشتند ازین خبر غلغله و اضطراب شدید در لشکر اسلام پدید آمده صفوف ایشان بهم برآمد و از غایت دهشتی که بر آن ساده دلان استیلا یافته بود شمشیر در یکدیگر نهادند کفار سراسیمه
و پریشانی ایشان ملاحظه نموده موجب زیادتی جرأت آن طایفه گشت و قتل اهل اسلام را وجه همت ساختند و شیطان بصورت ابی سراقه گشته قصد قتل او کردند و سبب آنکه مسلمانان
محمد را قتل مسلمانان قصد قتل او کردند بنابر آنکه خویلب بن جبیر و ابو برده گواهی دادند که در آن زمان که ندا کننده ندا میکرد در پهلوی ما خاموش ایستاده بود در جنگ کلاه
که چون حملهای مشرکان متواتر شد بعضی از مسلمانان منهزم شده و برخی مقتول و حضرت مقدس نبوی قدم ثبات فشرده روی از معرکه برنتافت و در کشف الغمه مسطور است که چهارده
تن مانند هفت تن از انصار و هفت نفر از مهاجران امیر المومنین علی و ابوبکر و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و ابو عبیده جراح از انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت
بن جنید و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه و هر یک از ایشان بدفع جمعی از مشرکان قیام مینمودند و با وجود کثرت اعدا عنایت حق عز و علا آسیبی بجانب بیچگانه اعدا نرسید و در آن روز اگر چه

مرفوع بن قیس بن سعد و او از پدر خویش که از امیر المؤمنین علی شنیدم که در روز احد شانزده ضربت بمن رسید چنانچه از اثر آن ضربتها بر زمین افتادم هر بار که افتادم مردی خوشروی
خوشبوی مرا بر پای میکرد و میگفت متوجه کافران شو که در طاعت خدا و رسول ولی و ایشان بروز تو راضی میباشند چون جنگ بآخر رسید این حکایات بعرض آنحضرت رسانیدم آنحضرت فرمود که او را میشناسی
گفتم نه اما بدحیه کلبی مشابهت تمام داشت حضرت فرمود که خدای چشم ترا روشن گرداناد که آن جبرئیل بود محمد بن الحبیب در آمال آورده که چون معظم سپاه اسلام روی بانهزام آوردند افواج لشکر کفر مانند
موج دریا متوجه رسول خدا شدند آنگاه قریب پنجاه سوار از بنی عبد مناف نزدیک بحضرت رسیدند صفوان بن عوف و خالد و ابو العباد و ابو الحمزه و شش کس دیگر از اولاد ابو سفیان علی
مرتضی این جمله را بزخم تیغ آبدار بدار البوار فرستاد و در بعضی علماء السیر انه قال جبرئیل بعد ذلک یا رسول الله ان هذه المواساة فقال رسول الله انه منی و انا منه فقال جبرئیل انا منکما و سمع فی ذلک الیوم صوت من قبل السماء
ولا یری شخص الصائح ینادی مرارا لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار فقیل لرسول الله فقال هذا جبرئیل فقال الراوی قول قد روی هذا الخبر جمع من المحدثین و هو من الاخبار المشهوره و قعت علیه فی بعض نسخ
المغازی محمد بن اسحق و روایة بعضها خالیة عنه و سالت شیخ عبد الوهاب رحمه الله من هذا الخبر فقال خبر صحیح فقلت فما بال الصحاح فقال او کل ما کان صحیحا تشتمل علیه کتب الصحاح
از حضرت امیر علی مرتضی منقول است که گفت در روز احد من و ابو دجانه و سعد ابی وقاص هر یک بطرفی بدفع کفار مشغول بودیم تا خدا تعالی فتح روزی کرد و درین اثنا فرقه از قریش را
دیدم که عکرمه بن ابی جهل در میان ایشان بود در آمده بقتال اشتغال نمودم حربه میرفتم تا بآخر صف کفار رسیدم و از میان ایشان بیرون آمده براهی که طی کرده بودم باز گشتم و از صفوف
آنجماعت بسلامت بیرون آمدم چون در اجلم تاخیری بود در آن معرکه آسیبی بمن نرسید آورده اند که قبل از هجرت ذکوان بن عبد قیس انصاری از مدینه بمکه رفته بود و بخدمت حضرت مقدس
نبوی استسعاد یافته و چون آنحضرت بمدینه هجرت فرمود ذکوان شرط موافقت بجای آورده بوطن خویش آمده در غزوه بدر حاضر شده چنانچه سابقا اشارت بدان رفت و آن منظور نظر کیمیا اثر
خیر البشر بود و خبری است که در شان او فرمود که هر کس که دوست دارد که مردی را مشاهده کند که در سبزه زار جنت قدم نهاده میرود بسوی ذکوان نگاه کند بالجمله چون اهل اسلام متوجه احد شدند ذکوان
زنان و دختران را وداع کرده ایشان گفتند ای ذکوان دولت دیدار کی دست دهد گفت در قیامت چون تلاقی فریقین دست داد چندان محاربه نمود که شهید شد در آن روز حضرت مقدس نبوی
فرمود که از حال ذکوان هیچ خبر داری هست امیر المؤمنین علی عرض کرد یا رسول الله من سواری دیدم که از عقب او میرفت و میگفت که مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیری
بر دوش او فرود آورده گفت بگیر این ضربت را از من و من او را تعاقب نموده تیغی بر ران او زدم که از بدن جدا ساختم و از اسب انداخته کار او را تمام کردم و چون بروی نظر کردم اخنس
بن شریق بود و منقول است که چهار کس از مشرکان در روز احد با هم عهد بستند که حضرت نبوت پناه را بقتل رسانند عبد الله بن قمیه و عتبه بن ابی وقاص و عبد الله شهاب زهری و ابی بن خلف و زمره
که عبد الله بن حمید اسدی را در این باب اتفاق نموده بود و ابن قمیه چندان سنگ بآنحضرت انداخت که رخسار مبارکش مجروح گشته و حلقهای خود در روی همایونش نشست و از ناصیه نورانی خون
روان شد بمحاسن میمون گرفت و حضرت رسول برداء اطهر پاک میکرد و میفرمود چگونه رستگاری باشد قومی را که با پیغمبر خویش چنین کنند حال آنکه او ایشان را بخداوند جل ذکره دعوت میکند
جبرئیل نازل شد این آیه آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و بعضی از روایات آمده که در جنگ احد چون خون از جراحت رسول روان گشت آنحضرت
بر علی سپر خویش پاک کرده نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین چکید بعد از آن فرمود که اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون نافع بن جبیر گوید که یکی از مهاجرین با من گفت که در روز احد از اطراف
و جوانب عبده اصنام تیر بر رسول می انداختند و حق عز و علا حبیب خود را صیانت مینمود و در آن زمان عبد الله شهاب میگفت که محمد را بمن نمائید که کجاست نجات نیابم
اگر او نجات یابد این سخن میگفت و رسول در پهلوی او ایستاده بود و چون از وی درگذشت صفوان بن امیه از وی پرسید که چون خدای ترا بر محمد مسلط گردانید
بازوی چه کردی ابن شهاب گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و از آسیب محفوظ و مصون ماند آورده اند که عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت انداخت
و در لب زیرین آن سرور آمده دو دندان پیشین او شکست و هر چند برادرش سعد در آن معرکه او را طلب کرد تا انتقام کشد او را نیافت فرقه از ارباب سیر گفته اند که ابن قمیه ملعون در آن روز شمشیری بر آنحضرت
زد و از ضربت شمشیر آن ملعون و ثقل دو زره که در بر داشت آنسرور در گودی افتاد و از چشم مردم پنهان شد و شیطان در معرکه ندا کرد که تحقیق که محمد کشته شد چنانکه این خبر موحش بمدینه رسید مسلمانان متحیر و سر
ابو سفیان سخن شیطان را باور کرده گفت ای معشر قریش کدام یک از شما محمد را بقتل رسانیده ابن قمیه گفت من او را کشتم ابو سفیان گفت سوار در دست تو کنیم چنانچه اهل عجم مبارزان خود را
میسازند آنگاه ابو عامر و ابو سفیان فاسق جهت تحقیق سخن ابن قمیه در معرکه میگشتند و بر سر هر قتیلی که میرسیدند ابو عامر ابو سفیان را بر حال آن قتیل شناسا میکرد که این فلان کس است
از اوس یا خزرج و چون بسر نعش پسر خویش حنظله غسیل الملائکه رسید یافت بر بالای سر او ایستاد و گفت این شخص عزیزترین خلق است نزد من و این پسر من است حنظله واقدی گوید که حنظله در آن
جمیله بنت عبد الله ابی سلول را خواسته و در شبی که روز دیگرش تلاقی فریقین واقع میشد حنظله دستوری از حضرت ختمی پناه خواسته با خاتون خود در بستر رفته با او مباشرت نمود و چون حنظله خواست که در عقب اهل
اسلام باحد رود جمیله او چهار کس از قوم آورده تا از زبان حنظله گواه شدند که ازاله بکارت جمیله نموده و چون از سبب آن پرسیدند جمیله جواب داد که دوش بخواب چنان دیدم که فرجه در آسمان پیدا
و حنظله از آن فرجه باسمان رفت و آسمان بحال اول رفت و تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنابر مصلحت خویش جمعی را از زبان او گواه گرفتم که با من

به اهل اسلام پیوست و در صباح حنظله سلاح پوشیده در عقب مسلمانان باحد رفت و در زمانیکه حضرت به تسویهٔ صفوف مشغول شده بود حنظله بمعرکه رسید و هم در ان ساعت بفوز شهادت فایز شد و حضرت رسالت فرمود که
من دیدم که ملائکه حنظله بن ابو عامر را در میان آسمان و زمین میشویند ابو اسید ساعدی گوید نزد حنظله رفتم دیدم که آب از سر او متقاطر بود و باز گشته این صورت عجیبه را معروض رای حضرت نبوی گردانیدم
چون بعد از مراجعت واقع شد حضرت کسی نزد جمیله زوجهٔ او فرستاده این صورت استفسار نمود جمیله جواب داد که از غایت حرصی که بر غزا داشت بی آنکه رفع جنابت کند بمعرکه شتافت از ینجهت حنظله
غسیل الملائکه شهرت یافت و چون ابو سفیان تحقیق قتیلان احد کرده پیغمبر را در میان نیافت دانست که ابن قمیه در قول خویش کاذب است و در کتب سیر آورده اند که آن ملعون سنگی
بجانب حضرت انداخت سول رحمت آن پنج کس که عهد بسته بودند که پیغمبر را بقتل رسانند دعا فرمود که بسال نرسد بعضی از ایشان در معرکه احد کشته شدند و چند تن هم در ان سال بجهنم
شتافتند و عبدالله بن حمید اسدی در روز احد بقصد حضرت میتاخت که ناگاه ابو دجانه بیک ضرب تیغ آبدار او را بدار البوار فرستاد و بعد از مراجعت مشرکان بکروزی ابن قمیه بر سر کوهی
بخواب رفته قوچی بالهام آلهی بر سرش رسیده و شاخها بر شکمش نهاده زور کرد که از حلقش بیرون آمده جان بمالکان دوزخ سپرد اما کیفیت حال ابی بن خلف چنان است که داخل اسیران بدر بود
و چون فدیه قبول نموده رخصت یافت که بمکه رود و با او وجه مقرر قیام نماید آن بیحیا در روی خاتم الانبیا گفت که اسپی دارم آنمقدار ذرت بآن خواهم داد که فربه شود و بران سوار شده بجنگ تو آیم
و بر قتل تو مبادرت نمایم آنحضرت فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت در حالتی که بران اسپ سوار باشی اگر خدای تعالی خواسته باشد و در روز احد یاران فرمود که از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که بیخبر آید
چون او را ببینید مرا اعلام دهید در آخر حرب ابی بن خلف بر اسپ خود سوار پیدا گشته حضرت مقدس نبوی را دیده سخنان نامناسب گفت اصحاب گفتند یا رسول الله اگر خاطر اشرف تو خواهد
بر وی حمله کنیم حضرت ایشان را منع کرده تا آن ملعون نزدیک رسید حربه از دست زبیر گرفته بجانب او انداخت و بگردن آن شقی رسیده اندک خراشی کرد بر فور عنان برگردانیده بقوم خود ملحق شد و خود را
از اسپ بیفکند و مانند گاو فریاد میکرد مشرکان گفتند این جزع از چیست و این زخمیکه بر گردن تو رسیده اندک خراشی بیش نیست ابی گفت هیچ میدانید که این اثر ضرب کیست من ازین
جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفت که من ترا خواهم کشت و سخن او خلاف نیست همچنان فریاد میکرد و مینالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران روح خبیثش تسلیم
زبانیه نمود نقل است که ابن قمیه شمشیری حواله حضرت نبوی کرد و طلحه ابن عبدالله دست پیش داشت که آسیبی بذات مقدس نرسد تیغ بر پوست او رسیده دستش از کار رفت و روایتی آنکه از طلحه پرسیدند
که سبب بازماندن انگشت تو از حرکت چیست گفت در جنگ احد مالک بن زهیر که تیر وی خطا نمیشد تیری بجانب حضرت رسول افکند من دست خود را سپر آنحضرت ساختم و تیر بر خنصر من آمده از
حرکت بازماند و چون حضرت نبوی در گودی افتاد چنانکه مذکور گشت پاهای مبارک خراشیده شده بواسطهٔ ثقل دو زره بر قیام قدرت نداشت لاجرم طلحه بن عبدالله آنحضرت را در آغوش گرفت
تا از زمین برخواست و چون بواسطهٔ جراحات و گرانی زره بی مدد بالا آمدن استحاله داشت طلحه بنشست و آنحضرت پاهای مبارک بر دوش طلحه نهاد و علی مرتضی دست مبارکش گرفت تا
از گو بیرون آمد و واقدی گوید که طلحه در روز احد قتالی عظیم کرده آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد و چون مشرکان پیغمبر را در میان گرفتند از یمین و یسار تیغ در کفار نهاد تا منهزم
گشتند و حضرت مقدس نبوی در شان او فرمود من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبیدالله واقدی گوید که در روز احد از جمله تیراندازان سعد بن ابی
وقاص و ابو طلحه انصاری و عاصم بن ثابت و سائب بن عثمان و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه و عتبه بن غزوان و خراش بن الصمه و قطبه بن عامر بن حدیده و بشیر بن براء
و ابو نایله و قتاده بن نعمان گویند که در اثنای قتال جدال تیری بر چشم قتاده آمده چشم او از حدقه بیرون آمده بر رخساره او افتاد و بخدمت سید کاینات مبادرت نموده معروض داشت که در خانه
صاحب جمالی دارم که او را با من محبت بسیار است و او نیز مرا دوست میدارد میترسم که آن جمیله چشم خانه مرا بدین نشان دیده مکروه شمارد حضرت سید ابرار بر حال او ترحم نموده بدست معجز آثار دیده او را
بجای خود نهاده بحالت اصلی معاودت نمود از قتاده منقول است که در کبر سن او آن چشم صحیح تر بود و آن چشم دیگر میبود و روشن تر می نمود آورده اند که در معرکه احد جمعی از مشرکان
پیاپی تیرها بجانب اهل اسلام حواله میکردند و حبان بن العرقه و مالک بن زهیر و ابو اسامه پیش از همه در این باب مبالغه مینمودند و از ان ممر اذیت باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت مقدس نبوی اشارت
فرمود که سعد بن ابی وقاص برابر تیراندازان کفار تیراندازی قیام نماید سعد بموجب فرموده عمل نموده آنحضرت میفرمود که ارم سعد فداک ابی و امی درین اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و بحسب اتفاق
بدامن ام ایمن رسید که در ان ساعت بآب دادن مجروحان مشغول بود و آن تیر افتاده عورتش منکشف گشت و حبان خنده با فراط کرده و این معنی ملایم طبع حضرت
نیامد تیری بی پیکان بسعد داد که بجانب حبان انداز و سعد در کمان نهاده بر سینهٔ حبان زد که بر پشت افتاده موضع مخصوص او برهنه شد سعد گوید که رسول بمرتبه خندید که نواجد مبارکش را
دیدم و نواجد جمع ناجد است اهل لغت دندان عقل را گویند و هر کس از خرد بهره دارد داند که مراد سعد مبالغه است زیرا که حضرت ختمی پناه بآن مثابت نمی خندید که نواجد مبارکش ظاهر گردد
بالجمله آنحضرت در شان سعد فرمود که اجاب الله دعوتک و تیر دعا بهدف اجابت آمده سعد مستجاب الدعوة گشت آورده اند که ابو طلحه انصاری در فن تیراندازی مهارتی تمام داشت و آواز طلحه
و در معرکه خود را سپر حضرت ختمی پناه ساخته تیرهای خود را از جعبه بیرون آورده بر زمین ریخت هر تیری که بجانب مخالفان انداختی نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی لنفسک الفدا وجعلنی الله
فداک و آنحضرت از پس سپر او ایستاده ملاحظه تیر او کردی که بکجا منتهی میشد اگر آنحضرت سر مبارک در آن زمان بلند کردی ابو طلحه بان معروض رای پیغمبر آخر الزمان گردانیدی که سر خواهم که چوب

تیر سوم تا بوگاه کمان برحال من بلوشته * چون سهام ابوطلحه باتمام رسید حضرت حبیب الله زمین بر گرفته بدست او میداد و چون در خانه کمان مینهاد
بجانب اعدا می‌انداخت و آنحضرت در آن روز میفرمود که آواز طلحه در لشکر از چهل مرد بیشتر است و واقدی گوید که در روز احد تیری بر ابو ذر غفاری رسید آنحضرت دهن مبارک بر جای
او افکنده فی الحال شفا یافت محمد بن شرحبیل روایت کند از پدر خویش که چون مسلمانان در روز احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن زبیر که لوای مهاجران داشت ثبات
نموده و درین اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته گفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل آن ملعون بضرب دیگر
او بیفکند و مصعب باز آیه مذکوره بر زبان آورده بهر دو بازو لوا را بسینه خود منضم ساخت آنگاه تیری و نیزه بر سینه او زد تا از پای در آمد گویند که این آیه هنوز نازل نشده بود که
بتقدیر الهی بر زبان او جریان یافت چون لوا بر زمین افتاد دو کس از مسلمانان یکی سویبط بن حرمله و دیگری ابو الروم برادر مصعب قصد کردند که آنرا بر گیرند ابو الروم برادر مصعب سبقت
نموده لوا را برداشت و در بعضی از روایات آمده که چون مصعب بعز شهادت فائز شد حق عز و علا ملکی بصورت بشر فرستاده تا علمدار رسول شد و در آخر روز که از حرب فارغ شدند حضرت
فرمود که تقدم یا مصعب آن فرشته گفت که من مصعب نیستم حضرت دانست که او ملکی است بصورت بشر که بامر خالق خیر و شر محافظت علم مینماید بعد از آن ابو الروم مبادرت نموده در حین مراجعت
پیشرو پیش رسول الله میرفت تا بمدینه رسیدند و واقدی گوید که در آن روز عبد الرحمن بن ابی بکر بمیدان آمده مبارز طلبید ابوبکر صدیق تیغ کشیده روان شد تا با او مبارزت نماید حضرت
ختمی پناه فرمود که شمشیر خود در نیام کن و بمقام خود باز گرد و ما را از نفس تو بیش متمتع گردان نقل است که در زمانیکه رسول خدا میخواست که بشعب در رود عثمان بن عبد الله بن مغیره مخزومی که ملبس و مسلح
بر اسپ ابلق سوار در عقب آنحضرت شتافته فریاد میکرد که لا نجوت ان نجوت ناگاه پای اسپ آن ملعون در گوئی که ابو عامر فاسق جهت ایذای سپاه اسلام کنده بود فرو رفته از پشت زین بر زمین افتاد و حارث
شمشیری بر ساقش زد که از پای در آمد و از راسبان گوسفند ذبح کرد و زره و خود عثمان که در غایت جودت بود برگرفت … گوید که مسموع نشد که در آن روز سلبی بهتر از آن غیر سلب عثمان بدست
مسلمانان افتاده باشد و رسول چون معلوم کرد که عثمان مخزومی کشته شد فرمود که الحمد لله الذی اهانه شکر خدایرا که او را خوار گردانید بعد از عثمان عبید بن حاجز عامری مانند سبعی ضاری روی بمقاتله
حارث آورده ابو دجانه عبید را بر زمین افکنده گلوی او را چون حلق گوسفند ببرید و معنی الحق یعلو و لا یعلی ظاهر شد آورده اند که در آن روز مالک بن زهیر خشمی تیرها از پس سنگی بجانب مسلمانان می انداخت
و بسیاری از ایشان به تیران کارگر گشته مجروح گشتند درین اثنا نظر مبارک حضرت بر او از پس سنگ افتاد و سعد وقاص تیری بچشم او زد که از قفایش بیرون آمد جان بمالک دوزخ سپرد و اتباع
از جز آن لعین … واقدی گوید که عمرو بن ثابت در اسلام شکی داشت و هر چند قوم نصیحت او میکردند مفید نیفتاد و در این حال که مقربان درگاه احدیت روی باحد نهادند مفتح الابواب
قفل غفلت که بر در اسرار و لوح دل او بود بکلید عنایت و هدایت گشوده تا از سر ایقان بکلمه توحید گویا گردانید و سلاح خود بر گرفته روی بجنگگاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان گشته در میان
کشتگان افتاد و در آخر حیات مسلمانان بر او رسیده پرسیدند که سبب آمدن تو چه بود گفت دوستی خدا و رسول الحمد لله که ایمان آوردم و بعز شهادت فائز گشتم و چون این خبر بسمع پیغمبر رسید فرمود که
انه لمن اهل الجنة واقدی گوید که در آن روز که سید ابرار در احد بجنگ کفار اشتغال داشت مخیریق که از احبار بنی اسرائیل بود با قوم گفت ای معشر یهود بخدا سوگند که شما بتحقیق و یقین میدانید که
محمد رسول خداوندست و نصرت و معاونت او بر شما لازم است و امروز شما او را دشمن میدارید و این سخن گفته قصد کرد که از مدینه بیرون آید و بسپاه اسلام ملحق گردد یهودان گفتند که امروز روز شنبه
است التفات بسخن ایشان نکرده سلاح خود را برداشته وصیت کرد که اگر مرا واقعه دست دهد اموال من از حضرت رسول است هر چه خواهد بکند و چون بمعرکه رسید
بحرب مشغول شد تا شربت شهادت چشید حضرت فرمود که مخیریق خیر یهود است منقول است که عمرو بن جموح انصاری اعرج بود و چهار پسر داشت که در معارک بدولت ملازمت فائز میشدند
و چون خواست که در غزوه احد بنفس نفیس در لشکر اسلام باشد قوم او را منع کرده گفتند تو مرد اعرجی چهار پسر تو ملازمت حضرت رسول مینمایند عمرو گفت خوش خبری …
ایشان بهشت روند و من پیش شما بنشینم … هند بنت عبد الله بن حرام گفت در نظر منست که او گریخته آمد و چون این سخن بشنید سلاح برگرفته دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی بعد از آن
بیرون آمد طائفه از یاران او گفتند که باز گرد و پای در دامن عافیت کش عمرو قبول ننموده نزد حضرت رسالت پناه رفته صورت قوم گفته عرض داشت که امیدوارم بپای لنگ خود در بهشت
فرمود فقد عذرک الله و لا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر ساخت حضرت فرمود که قوم دست از منع او باز دارند ابو طلحه گوید که عمرو در جنگگاه خرامیده میگفت بخدا سوگند که من
مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر شتافت و هر دو جنگ میکردند تا شهید شدند واقدی گوید که در آن روز عایشه با جمعی از نسوان متوجه
شدند تا از کیفیت حال آگاه گردند و هنوز زنان از مردان محجوب نمیشدند در راه هند زوجه عمرو اعرج را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بار کرده بمدینه
میبرد ازو پرسید که چه خبر … جواب داد که رسول الله بصحت و سلامت است و هر مصیبتی که بعد از این بود سهل است صدیقه استفسار نمود که اینها چه کسانند گفت
عبد الله و پسرم خلاد است که بمدینه میبرم تا در خاک نهم در این حال شتر هند بزانو در آمد عایشه گفت از گرانی بار شتر از رفتار باز
ماند زیرا که پیش از این گاه بود که چندان بر این شتر بار میکردم که مردم بر دو شتر بار کنند و هیچ نشسته
هند شتر را بزجر برا

باز بزانو درآمده بخفت و بعد از آنکه بار دیگر او را بر اشتر متوجه احد شد شتر ... فتاد آمده و بنده بخدمت حضرت رسول آمده صورت حال معروض داشت
که ان الجمل مأمور گویند که رسول فرمود ای هند عمرو بن جموح سخنی گفته بود عرض کرد که در حین توجه به احد روی بقبله دعا آورده این کلمه بر زبان راند که اللهم لا تردنی الی اهلی بخفت
ترفت باز فرمود ای هند شوهر و برادر و پسرت در جنت با هم موافقت کردند هند گفت یا رسول الله دعا کن تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند ذکر قتل
حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه نقله سیر سلف چنین آورده اند که سید الشهدا حمزه بن عبدالمطلب در جنگ بدر طعیمه بن عدی را کشته بود بنابرین جبیر بن مطعم
که برادرزاده طعیمه بود با مملوک خویش وحشی که حربه او کم خطا شدی حین توجه بجانب احد الحاح نموده گفت اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و روایتی آنکه هند بنت حارث بن عامر که پدرش
در جنگ بدر بقتل آمده بود با وحشی وعده کرده بود که اگر ازین سه کس یعنی محمد و علی و حمزه یکی را بکشی ترا راضی سازم که آزاد باشی فرقه قول اخیر را صحیح دانسته اند و بعد
جواب گفت که بر قتل محمد قادر نیستم و اگر حمزه را در خواب بینم بیدار نتوانم نمود اما اگر علی را ببینم شاید که حربه بوی توانم انداخت منقول است از وحشی که گفت در روز احد چون
آتش حرب بالا گرفت در میدان علی را دیدم که ناگاه پیدا شد چون در حال او تامل کردم دانستم که در حرب مهارتی تمام دارد و در وقت قتال و جدال نظیر ندارد زیرا که از اطراف و جوانب
خود با خبر است و از کید و مکر دشمن محترز و هر که در جنگ بجنگ او افتد رهائی ندارد دانستم که حریف او نیستم و دست تعرض من از دامن حشمت او کوتاه است ناگاه حمزه را دیدم
مانند شیر مست بمیدان آمده صفوف مشرکان را برهم زده متفرق ساخت سباع بن عبدالعزی خزاعی در برابر مسلمانان آمده مبارز طلبید حمزه بر او رسیده بسباع گرفته مشغول او شد
در مکه با ختان نسوان اشتغال داشت سرزنش کرده آنگاه بضرب تیغ جسد سباع را طعمه کلاب ساخت و من پس سنگی کمین کردم تا حمزه نزدیک آمد حربه بجانب او انداختم آن حربه
او آمده از پیش سر بدر آورد و حمزه متوجه من شده روی بگریز آوردم و او بیفتاد و بجان تسلیم نمود جماعتی از اهل او آمده هر چند گفتند یا ابا عماره جواب نشنیدند دانستم که حمزه جان تسلیم
لاجرم چندان صبر کردم که مردم از وی دور شدند آنگاه رفتم و حربه خود برداشته شکم حمزه را شکافته جگر او را بیرون آوردم و نزد هند مادر معاویه بردم گفتم این جگر قاتل پدر تست هند آن
در دهن گذاشته بخائید و چون نتوانست که فرو برد بینداخت و هر جامه و حلی و زیوری که با خود داشت بمن داد و وعده کرد که چون بمکه رسد ده دینار زر سرخ بمن دهد و القصه ... مصرع حمزه
بمن تمام و چون هند بسر حمزه برسید گوش و بینی و آلت رجولیت او را قطع کرده با خود بمکه برد و بجهت مضغ جگر حمزه هند را آکلة الاکباد میگویند واقدی گوید که وهب بن قابوس
مزنی و برادرزاده او حارث بن عتبه بن قابوس از جبل مزینه بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول الله خالی یافتند از حال آنحضرت استفسار نمودند و چون دانستند که رسول با اصحاب
در احد اند بجهت مثوبات اخروی و دفع کفار متوجه احد گشتند و در اول که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت اشتغال نموده بمعرکه رسیدند و چون بیاری اصحاب دست بتاراج برآوردند
درین اثنا خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل چنانچه مذکور شد از عقب مسلمانان درآمدند وهب و حارث ثبات قدم ورزیده داد مردی و مردانگی دادند در خلال این احوال فرقه از اهل
متوجه سید ابرار گشتند آنحضرت فرمود که من لهذه الفرقة حارث گفت انا یا رسول الله آن شیر بیشه شجاعت دست به تیر گشاده عبدة الاصنام را منهزم ساخت باز گروهی دیگر از
مخالفان پیدا شدند آنحضرت فرمود که من لهذه الکتیبة وهب این سخن گفته شمشیر در ایشان نهاد تا از ستیز و آویز عاجز شدند و بار دیگر روی بگریز آوردند باز طایفه دیگر توجه نمودند حضرت
فرمود که من یقوم لهؤلاء وهب گفت انا یا رسول الله آن سرور فرمود که قم وابشر بالجنة آن دولتمند مسرور و شادمان میان آن جماعت درآمد و از چپ و راست قتال آغاز کرده حضرت رسول
نظاره جنگ او مینمود تا از صف کفار بیرون رفته باز گشت بالاخره کفره فجره او را در میان گرفته بزخم شمشیر و نیزه او را از پای درآوردند و با تیغ و جمعی وهب را مثله کرده گویند که بیست زخم
نیزه در بدن او دیدند بعد از کشته شدن آن شیر بیشه شجاعت برادرزاده اش حارث بمقتضای شجاعتی که در جبلت داشت دست شجاعت از آستین جلادت بیرون آورده پای در میدان مبارزت
نهاد و چندان کوشش نمود که بفوز شهادت فائز شد از فاروق منقول است که من آن دلاوری و مردانگی که در حرب احد از وی دیدم در هیچ معرکه از هیچکس ندیده بودم زیرا که در آن روز بعد از انهزام
اهل اسلام که مشرکان رسول الله را با بعضی از اصحاب میان گرفته هر گروهی از مخالفان که پیدا میشدند آنحضرت میفرمود که من لهذه الکتیبة مزنی میگفت انا یا رسول الله و بدفع ایشان قیام مینمود تا در نوبت
اخیر که وهب گفت انا یا رسول الله حضرت فرمود قم وابشر بالجنة مزنی روی بطرف ایشان آورده من عقب او روان شدم و جنگ و جدال آغاز کرده از میان کفار بیرون رفت بعد از باز گشتن و کشته شدن دیدم که
رسول صلی الله علیه و آله بالای سر او ایستاده میفرمود که رضی الله عنک فانی عنک راض بعد از آن دیدم که آنحضرت با آن الم جراحت بر پای خاسته و او را در قبر نهاده بردی که پوشیده داشت علمهای سرخ بر آن بود
و بر او پوشید و من آرزو کردم که کاش مرگ من چون مرگ آن مزنی بودی روایت کرده اند از انس بن مالک که در روز احد عمر را با طایفه از مسلمانان در مقامی متحیر نشسته دیدم از سبب آن پرسیدم گفتند
پیغمبر بقتل آمد پرسیدم که اکنون شما چه خواهید کرد و از حیات خود چه میجوئید برخیزید و باز با دشمنان مقاتله کنید تا بمیرید چنانچه او کشته شد آنگاه شمشیر کشیده بر اعدا تاختم و انس با اعدا درین
جنگ کرد و شهید شد و بعد از آن بر بدنش هشتاد زخم خورده بیافتند و واقدی گوید که مالک بن الدخشم بر سعد بن ربیع گذشت و رفاقتی کرد و از زخم بر سعد رسیده بود و بر خارجه بن زید بگذشت و خارجه
سیزده زخم خورده افتاده بود مالک او را گفت آیا تو شنیدی که محمد را کشتند خارجه گفت اگر محمد را کشتند خدای عزوجل کشته نشده تو برای دین خود مقاتله کن وهم او گوید که مالک

بن ابوحشم بر سعد بن ربیع گذشت و او زخم خورده در معرکه افتاده بود مالک با او گفت علمت ان محمداً قد قتل سعد در جواب او گفت اشهد ان محمداً قد بلغ رسالة ربه فقاتل انت علی دینک فان الله
حی لا یموت و مرویست که حضرت مقدس نبوی فرمود که من ینظر رجل ما فعل سعد بن ربیع فی الاحیاء او هو فی الاموات یکی از انصار به تفتیش حال او مشغول شده سعد را در میان کشتگان یافت
که هنوز رمقی از حیات باقی داشت و آن مرد لفظی که از زبان معجز بیان آن سرور شنیده بود باو رسانید سعد گفت که من از جمله امواتم سلام من برسول خدای برسان و بگوی که سعد میگوید خدا
ترا جزای خیر دهاد و بهترین جزائی و همچنین قوم را سلام من رسان و بگوی که اگر در خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر نمائید هیچ عذر نزد پیغمبر و حضرت عزت از شما مسموع نخواهد شد و سعد نقد
حیات بقابض ارواح تسلیم نموده آن مرد بازگشت و صورت حال را معروض سید عالم گردانید آنحضرت فرمود که اللهم ارض عن السعد الربیع فانی عنه راض و بصحت پیوسته که در جنگ احد
هفتاد تن از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و کیفیت قتل سایر مشاهیر اصحاب و فضایل شهدای احد رضی الله عنهم حواله بکتب مبسوط است

ذکر احوال نسیبه بنت کعب که او را ام عماره نیز گویند و بعضی از قضایا که از ایراد آن چاره نیست ناظمان جواهر اسمار و درّ سنجان درر نظم
چنین شنیده اند که نسیبه بنت کعب شیرزنی بود دلیر و پردلی با شمشیر و باتفاق شوهر خود و پسران خویش عماره و عبدالله در غزوه احد طلباً لمرضات الله با سایر مجاهدان
و شیران بیشه یقین موافقت نمودند نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که از آن مسلمانان را آب میدادم و چون دیدم که ایادی کفر و ظلام بر ما اهل اسلام غالب شد دست از آب دادن
برداشتم و متوجه قتال گشتم و در آن باب بمرتبه جد و اجتهاد نمودم که سیزده زخم بمن رسید از آنجمله جراحتی بود که مدت یکسال بمداوای آن پرداختم از وی پرسیدند که چنین زخمی اثر ضرب که
در روز احد ابن قمیه را دیدم که میگفت محمد را بمن نمائید مرا خلاصی مباد اگر او خلاص یابد مصعب با طایفه از مسلمانان برابر او آمده من نیز در آن میان بودم ناگاه ابن قمیه ضربتی بر
من زد من نیز ضربتی چند بروی زدم اما چون آن دشمن خدای دو زره در بر داشت یکی از آن ضربها کارگر نیامد چون از وی این زخم هولناک یافتم پیغمبر پسرم را ندا کرد ای ابن ام عماره بجانب مادر خود
بشتاب و زخم او را به بند نسیبه گوید که من با اولاد خویش نزد رسول الله مقابله میکردم و اصحاب منهزم شده از پیش او میرفتند و من سپر نداشتم در آن ساعت نفری مبارز ... که
هزیمت افتاده فرمود که ای صاحب سپر سپر خود را بکسی ده که مباشر قتال است او سپر انداخته من برگرفتم و برگرد حضرت رسول گشتم و حملهای مردانه میکردم تا سواری از کفار تیغی بر
زد اما کارگر نیامد و من تیغی بر اسب او زدم و اسپش بیفتاد و سوار از وی جدا شد و پیغمبر ناظر حال من بود پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود شتاب پسرم عبدالله نزد من آمد
عمل نموده باتفاق آن مشرک را بقتل رسانیدیم عبدالله بن نسیبه گوید که در آن روز کافری زخمی بمن زد و مادرم جراحت مرا بسته گفت برخیز و بقتال مشغول شو سید انبیاء صلی الله علیه و سلم مشاهده مینمود
و چون رسول دید که مادر مرا بمحاربه تحریص مینماید آنحضرت فرمود که ای ام عماره این آنکس بود که زخم بر پسر تو زده نسیبه گوید که شمشیری بر ساق آن کافر زدم که از پای درآمد رسول خدا خندان گشت چنانچه دندان مبارک
ظاهر شد و فرمود که قصاص خویش کردی و آن مشرک بدوزخ رفته حضرت فرمود که شکر خدای را که ترا بر دشمن ظفر داد و از عبدالله مذکور منقولست که گفت من آن روز که مادرم گرد
میگشت ضربتی بروی آمد که خون بسیار از وی رفت آن سرور مرا مخاطب ساخته فرمود مادر خود را دریاب آنگاه فرمود که بارک الله علیکم من اهل بیتی مقام امک خیر من مقام فلان و فلان
اهل البیت پوشیده نماند که نسیبه عبدالله را از زید بن عاصم داشت که پیش از عبدالله در خواسته بود مادرم گفت یا رسول الله دعا کن تا در بهشت از رفیقان تو باشم آنحضرت دست
برداشته گفت اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة ای خدای این خانواده را رفیقان من گردان در بهشت مادرم گفت بعد از ان هر مصیبتی که بمن رسید از ان باک نداشتم گویند که
حاضر بود چنانچه از وی منقولست که گفت در روز یمامه به نیت قتال و جدال با مخالفان در میدان آمدم پسرم نیز با من بود چون سپاه مسیلمه کذاب از سپاه اسلام منهزم شدند بحدیقه آمدند که قبل از آن
میگفتند و مسلمانان ایشان را تعاقب نموده بر در حدیقه حربی صعب اتفاق افتاد و ابو دجانه انصاری شهادت یافت عاقبت رایت خالد بن الولید که امیر لشکر بود
خود را در حدیقه انداختند و من با پسر و لشکریان اتفاق نموده مسیلمه را میجستم ناگاه یکی از اهل شقاق شمشیری بر من زده یکدست مرا بینداخت بخدا سوگند که با وجود آن زخم بازگشته و
او را کشته دیدم و پسرم عبدالله بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون پاک میکرد آنگاه سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدم و بمداوای جراحات خویش مشغول شدم و بعضی از ارباب
تواریخ گفته اند که در زمان خلافت فاروق کسوتی فاخره بمجلس آوردند یکی از حضار گفت ای امیر این کسوت را بصفیه زوجه ولد خود ده که نوعروس است عمر گفت این جامه را بکسی فرستم که از
بآن سزاوارتر باشد بعد از ان کسوت را بام عماره فرستاده با اهل مجلس گفت که از رسول الله شنیدم که فرمود در روز احد که سپاه اسلام متفرق شدند و اندک آ
نبوی رسید شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و مسلمانان سراسیمه و حیران شدند و جمعی منهزم گشته بمدینه آمدند و این خبر در مدینه شیوع یافت و مردم مدینه بمرتبه هولناک گشتند که اکثر
بر آن شدند که خود را بکشند و بعضی روی بصحرا آوردند و در اثنای راه اول کسیکه حضرت را بشناخت کعب بن مالک بود گوید که چشمهای آنحضرت از زیر خود مانند
کردم که یا معشر الانصار هذا رسول الله حیاً سویاً و رسول الله اشارت فرمود که خاموش باش واقدی گوید که حضرت زره خود در کعب پوشانیده و زره کعب خود پوشیده و کعب
چنانچه هفده زخم باو رسید چون اصحاب دانستند که حضرت رسول در قید حیات است از اطراف و جوانب نزد او مجتمع گشتند و رسول الله متوجه شعب احد

نوبت که بتعجیل بر ود ستگی بزرگ پیش آمده بنابر ضعفی که داشت نتوانست که بران صعود نماید گویند که طلحه نشست و حضرت پای مبارک بر دوشش نهاده بر بالای سنگ آمد و فرمود که واجب
گردانید طلحه بهشت را بر خود و چون میدان از دلیران روزگار خالی ماند بمقتضی آنکه ع چو بیشه تهی ماند از نره شیر ۞ شغالان درآیند به بیشه دلیر ۞ هند با سایر زنان اهل شقا بمیان
کشتگان اهل اسلام درآمدند و بغیر از حنظله که ذکر آن سعادتمند گذشت همه را مثله ساختند و بسر هر قتیلی که رسیدند شکمش را بشکافتند و جگرش بیرون آوردند و گوش و بینی شهدا را بریده
قلاده دست و گردن کردند و چون مخالفان را داعیه بازگشتن بمکه پیدا شد خواستند که بتعیین معلوم کنند که خواجه کائنات در زمره احیاست یا از جمله اموات است ابوسفیان نزدیک
بکوه آمده فریاد برآورد که آیا محمد در میان شما هست اصحاب بفرموده سرور احباب جواب ندادند باز نعره زد که پسر ابی قحافه در میان قوم هست این نوبت نیز جواب
نگفتند و چون نوبت سوم از فاروق پرسید هیچ جواب نشنید روی بهم کیشان خود آورده گفت جمعی را که نام بردم همه کشته شدند چه اگر زنده میبودند جواب میدادند ازین سخن عمر بیطاقت
شده گفت ای دشمن خدا دروغ گفتی چه اینها که تو از حیات ایشان کراهت می‌آری زنده اند بعد از آن ابوسفیان نوازش بت آغاز کرده گفت اعل هبل اصحاب باشارت حضرت مقدس
نبوی در جواب او گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم یاران بفرمان آنحضرت جوابش دادند که الله مولانا ولا مولی لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم الحرب سجال یعنی
امروز در برابر روز بدر است و امر حرب بتناوب میباشد گاهی ظفر نصیب شما گاهی ما را نصرت هست و همچنین گفت که قتیلان شما را مثله کرده اند و این حرکت بامر و فرموده من نبوده لیکن از آن مرا بد نیامد و وعده
ملاقات میان ما و شما سال آینده در بدر است و یاران بفرمان آنسرور گفتند که همچنین باشد آنگاه ابوسفیان فرمود که سکوت نمود الحمد دست تمنا در گردن مقصود کند لشکر ضلال را سوار کرده روی
بمکه نهاد و در خاطر مبارک آنحضرت و یاران دغدغه پیدا شد که مبادا مشرکان بمدینه رفته دست بغارت و تاراج برآورند بنابرین حضرت رسول ثقلین امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
را فرمان داد که از عقب رفته خبر تحقیق بیاور و در آن حین بر زبان معجز بیان گذرانید اگر بر شتران سوار شده اند و اسپان را جنیبت کرده عزم مکه دارند و اگر بر اسپان نشسته شتران
جنیبت کرده اند قاصد مدینه اند والله که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم علی بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند نقل است که چون آوازه کشته شدن رسول
در مدینه شیوع یافت فاطمه زهرا و جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگگاه نهادند و قرة العین مصطفی چون پدر بزرگوار را با دندان شکسته و مجروح و متألم دید در گریه شد و آنحضرت از علی
گرفت حضرت رسول سپر را بسیار فرمود و علی ابن ابیطالب با سپر آب آورد و فاطمه خون از روی آنسرور شست و چون دید که فاطمه هر چند که خون از جراحت رسول میشست نمی ایستاد عاقبت قطعه حصیر پیدا کرده بسوخت
و خاکستر او را پاشیده در زخم انقطاع یافت آورده اند که چون مشرکان بمکه بازگشتند مسلمانان بتفتیش کشتگان و مجروحان پرداختند در آن اثنا حضرت مقدس نبوی فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی بینم علی به تفحص مشغول
شده ناگاه بحمزه رسید و او را بدان صورت مشاهده کرده بگریه شد پس از فور مراجعت نموده رسول را از صورت واقعه خبر داد و حضرت بنفس نفیس متوجه شد بر حمزه بایستاد و او را چون کشته و گوش و بینی بریده دید لحظه
محزون گشت و قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل نازل گشت و این آیه آورد و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین رسول
فرمود که صبر میکنم و از سر آن نیت درگذشت و کفاره سوگند داد و بعضی از اهل سیر و حدیث گفته اند که حضرت بر حمزه نماز گذارد و هر شهیدی را که می آوردند پیش حمزه مینهادند و نماز میگذارد تا هفتاد
نوبت بر حمزه نماز گذارد و باتفاق علماء خبر و ارباب سیر شهدا را غسل نداده فرمود تا ایشان را با جامهای خون آلود برداشتند و دفن کردند و فرمان داد که هر قتیلی را در موضع
که افتاده دفن نمایند و هر که قتیل خود را بجای دیگر نقل کرده بود باشارت آنحضرت باز آورد و هر دو کس را که میان ایشان محبت و مودت بود فرمود که در یک قبر نهادند و در آخر
روز بمدینه مراجعت نمود و در راه بهر قبیله که میرسید مردان و زنان قبیله بیرون آمده بر صحت ذات مقدس آنحضرت مراسم شکر بتقدیم میرسانیدند و میگفتند هر مصیبتی که سوای مصیبت
تست سهل و آسانست و حال آنکه اکثر ایشان مصیبت یافته و ماتم زده بودند و چون رسول بمدینه نزول فرمود از اکثر خانهای انصار آواز گریه نسوان شنید و چون از خانه حمزه
آواز بلند استماع نمود گفت مگر حمزه را اینجا زنان گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سایر انصار این سخن شنیده عورات خود را گفتند اول بخانه حمزه روید و بر وی
بگریید آنگاه بخانه خویش آیید و بر عزیزان خود بگریید زنان انصار میان شام و خفتن بخانه عم رسول رفتند تا قریب نیمشب گریستند در این اثنا حضرت از خواب در آمده پرسید که این چه
آواز است چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکم و عن اولادکم و عن اولاد اولادکم ذکر غزوه حمراء الاسد چون مشرکان از احد مراجعت نمودند از بازگشتن خویش پشیمان
شده با هم گفتند این چه کار بود که کردیم لشکر فراهم آوردیم و زخمها کشیدیم و بعضی از اشراف یاران محمد را کشتیم و بی آنکه محمد و اصحاب او را بالکلیه مستأصل سازیم دست از ایشان
بازداشتیم اکنون باز باید گشت و در استیصال ایشان کوشید و خاطر از مهم آن جماعت فارغ باید کرد عکرمه بن ابی جهل درین باب از همه بیشتر مبالغه مینمود و صفوان بن امیه گفت بنا بر
مصیبتی که بمحمد و اصحاب او رسیده بغایت اندوهناک اند و در مقام غضب و در مقام تحمل که اگر مراجعت نمائیم بقیه قبیله اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده اند اتفاق نمایند و به
هیئات اجتماعی در مقام مقاتله آیند شاید که بعد از مغلوب شدن غالب آیند و مهم بر عکس شود و چون خبر عزیمت مخالفان در معاودت بمسامع علیه رسید سرور عالمیان
خواست که رعب و خوف در دل دشمنان اندازد و وا نماید که اهل اسلام را شوکت باقیست لاجرم در یوم الاحد که روز دوم از واقعه احد بود فرمود تا بلال ندا کرد

که رسول خدا امیر فرماید که بطلب دشمنان بشتابید باید که بغیر از حضار معرکهٔ احد بیرون نیاید اشراف مهاجر و اعیان انصار که فرمان رسول خدا شنودند با آنکه اکثر جراحات
گرانمند داشتند میان بستند و حضرت مقدس نبوی سلاح پوشیده بر سر راهی ایستاده تا حامیان حوزهٔ اسلام باو ملحق شدند و در شأن سالکان طریق این آیه نازل شد که الذین استجابوا
من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و بغیر از جابر بن عبدالله انصاری که در تخلف از حرب عذری مسموع مقبول گفت هیچکس را از موافقان رخصت نداد و علم
علی داد و بعضی گویند بابوبکر تفویض فرمود تا بحمراء الاسد رفت و فرمود تا در لشکرگاه در پانصد موضع آتش افروختند و معبد خزاعی اگرچه هنوز باسلام در نیامده بود اما دم از دوستی
رسول میزد زیرا که قبیلهٔ خزاعه هم سوگند آنحضرت بودند در جاهلیت و اسلام در ظل حمایت او مغمور بودند در آن اوان بمکه میرفت با رسول الله ملاقات نموده حضرت را تعزیه
متوجه مقصد شد و با بوسفیان و سایر مشرکان رسید ابوسفیان پرسید که از محمد چه خبر داری معبد گفت که محمد با جمعی کثیر و جمعی غفیر از حضار معرکهٔ احد بقصد انتقام از مدینه بیرون
و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند که این چه سخن است که میگوئی گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید اسپان نواحی
لشکر اسلام را ببینید صفوان گفت از آنچه من اندیشیدم ظاهر شد مصلحت آنست که ازین جا کوچ کنیم مبادا بعد از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان را نیز ازین خبر وهمی عظیم بر خواطر راه
یافت هرچه تمامتر روی بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی فرستاده صورت حال را معروض حضرت گردانید آورده اند که ابوسفیان جمعی را در آن اوان دید که بمدینه میرفتند با ایشان گفت
بسمع حضرت خیر الانام رسانید که ابوسفیان میگوید که ما باز بعزم قتال متوجه ایم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام او بگذرانیدند ارباب اسلام پیغام او را شنیده گفتند حسبنا الله
ونعم الوکیل چنانچه آیهٔ کریمهٔ الذین قال لهم الناس مؤید این حال و مؤکد این مقال است گویند که در حمراء الاسد مسلمانان دو نفر از مخالفان را گرفتند یکی ابوعزه شاعر بود از جملهٔ
اسیران بدر که مخلص شد بی فدیه و عهد او که دیگر بحرب مسلمانان نیاید گذشت و بنا بر نقض عهد بقتل او فرمان داد هرچند تضرع و زاری نمود که یکنوبت دیگر مرا آزاد فرمای [illegible]
بر زبان گوهر افشان گذرانید که لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین یعنی گزیده نشود هیچ مسلمان دو بار از یک سوراخ و همچنین در جواب ابوعزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که در حجر نشینی
و دست بر ریش نامبارک خود فرود آری و گوئی که محمد را دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بموجب فرمودهٔ آنحضرت تیغ را بر وی حکم ساخت آن دیگر معویه بن مغیره بود عثمان در باب
او شفیع شده حضرت فرمود که برای خاطر تو از جریرهٔ او گذشتم بشرط آنکه بیش از سه روز در مدینه توقف نکند و اگر بعد از سه روز او را در مدینه ببینند بقتل رسانند و از قضایای ایزدی آنکون
در مدینه ماند تا سه روز منقضی شد و در روز چهارم از بیم جان مختفی گشت حضرت رسول عمار یاسر و زید بن حارث را فرستاد و معویه بن مغیره را از کنج اختفای خواجه دار بیرون آورده بقتل رسانید

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت حضرت رسول صلعم

واقدی گوید که در اوایل این سال حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب
که ابوعبیده جراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر در آن میان بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب این سریه آنکه بمسامع علیه رسید که طلحه و سلمه پسران اسد تابعان خود را [illegible]
آنسرور ترغیب و تحریص مینمایند و میکوشند که بنواحی مدینه دست بغارت و تاراج برآورند ابوسلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه خبردار گردند و لشکر جمع کرده بمحاربه آیند بدان سرزمین رسد و ایشان را غارت
کن ابوسلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خود ساخته تا از بیراهه رفته بر سر آبی از سر آبهای بنی اسد رسیده هرچه در آن موضع یافتند از غله و چهارپایان تمام غارت کردند و بعضی مردم که در آنجا
بودند اسیر کردند و برخی گریخته بقوم خود ملحق شدند و آن جماعت را از کثرت اهل اسلام اعلام دادند و قیس بن حارث طلحه بن خویلد را از مقابله با مسلمانان تحذیر نمودند و آن جماعت
توهم نموده از منازل خویش بیرون رفتند و مسلمانان در مساکن ایشان درآمده باخذ غنیمت اشتغال نمودند و در روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابوسلمه آمده صف کشیده بایستادند سعد بن
ابی وقاص یکی از مشرکان را بدوزخ فرستاده بانگ بر سپاه اسلام زد که وجه توقف چیست ابوسلمه و سایر مسلمانان حمله کردند و کفار منهزم گشتند

ذکر واقعهٔ رجیع

رجیع نام آبیست از آنهار هذیل که در نزدیک او مصیبتی باهل اسلام رسیده تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان بن خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند
و بنا بر مصیبتی که مسلمانان را در روز احد رسیده بود تهنیت گفتند و شنیدند که سلافه بنت سعد که زن طلحه بن ابی طلحه بود و شوهر و پسران او در جنگ احد کشته شده بودند نذر کرده که هر کس سر عاصم
بن ثابت بیاورد صد شتر خوب بوی دهد و قوت طامعهٔ سفیان بن خالد در حرکت آمده منصوبه برانگیخت و هفت کس از اشرار قوم بمدینه فرستاد و ایشان بخدمت خواجهٔ کاینات آمده
اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیلهٔ ما مسلمان شده ملتمس آنکه طایفهٔ از یاران خود بفرستی تا سایر قوم بتعلیم قرآن و احکام شرایع فائز گردند گویند آن
هفت کس در خانهٔ پدر عاصم فرود آمده بنیاد محبت کردند و او را باصلاح و مسافرت ترغیب مینمودند که بقبیلهٔ ایشان رود و بنابر التماس ایشان حضرت رسول ده کس از اصحاب نامزد فرمود که بآن قبیله
بروند از آنجمله اسامی هفت کس از آنها بر نهجی که در سیر مسطور است [illegible] ثبت افتاد عاصم بن ثابت مرثد بن ابی مرثد خبیب بن عدی عبدالله بن طارق خالد بن البکیر معتب
بن [illegible] و نام آن سه کس دیگر در هیچ نسخه بنظر نیامده ازین جهت مرقوم نگشت بالجمله مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز مختفی گشته شب طی مسافت مینمودند تا
بهذیل رسیدند شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراه بودند از ایشان جدا شده روی بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن یاران خبر

در آن ... چنانکه آن دو سعادتمند که با او برفتند مشرکان سید مرثد آن مدبر که خبر اصحاب ... برهنه بود ... بیت ... بنا بر اهل اسلام صورت حال شد باهم
... با عاصم گفت ... عاصم تصدیق نموده یاران جابر قتال اقدام تحریص کنند چون ... دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را کشتن
عاصم بن ثابت که سوره ... نقابی ... مقید بود ... شهادت نهاده جواب داد که ... کشته شدن ... زیرا که بر بصیرتیم از دین خود سفیان گفت ای عاصم در تضییع خویشتن و سایر رفقا
... مشوید گفت که من نذر ... کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این سخن گفته بنیاد تیراندازی کرد تا سهام او تمام شد آنگاه نیزه
... شکست بعد از آن تیغ کشید و روی بجانب ... آورد و گفت بار خدایا در اول روز دین ترا حمایت کردم تو آخر روز جسد مرا از شر دشمنان محفوظ دار زیرا که شنیده بود که سلافه
... که از کاسه سر عاصم شراب بخورد چون عاصم شهادت یافت مشرکان قصد نمودند که سر آن سعادتمند را از تن جدا کرده نزد سلافه برند و باخذ شتران مطایا اموال خود را
... سازند ... و بجهت زنبور بسیاری گرد بدن عاصم آمدند و هر که نزدیک میرفت نیش ... میزدند با هم گفتند صبر باید کرد تا شب شود زنبوران از او دور گردند و چون شب شد
... سیلی فرستاد تا بدن عاصم ببرد و مشرکان خائب و خاسر شدند و این واقعه از غرایب حالات است منقول است که از آن ده نفر هفت کس با مشرکان مقاتله کردند تا شهید شدند حبیب
... عبدالله بن الطارق و زید با مشرکان در ضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض عهد کرده دستهای ایشان به کمان بستند ابن طارق چون ... ایشان مشاهده نمود بنوعی از انواع
... خلاص کرده شمشیر برگرفت بر ایشان حمله کرد و عاقبت بضرب سنگ ... جان تسلیم نمود حبیب و زید را مشرکان بمکه برده بفروختند و قریش ایشان را محبوس کردند تا ماههای حرام
... و در موضع تنعیم بر دار بردند و حبیب از مشرکان التماس نمود تا او را امان داده دو رکعت نماز گذارد و بعد از ادای صلوة بر مشرکان که در پای دار مجتمع بودند نفرین کرد و دعای او مستجاب
... حق کرد ... فر بودند در اندک فرصتی ببلای مبتلا گشتند حبیب را بنوعی بر دار آویختند که پشت او بقبله بود گفت گردانیدن روی من از کعبه مرا مضرتی نیست چه حق عز و علا
... فرماید فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع کن تا ترا بگذاریم امتناع عظیم نمود گفتند دوست میداری که محمد بجای تو باشد گفت نمیخواهم که خاری بپای محمد رود گفتند لات و عزی
... دوست از دین محمد باز نداری ... جواب داد که قتل من در راه خدا اندک است آنگاه گفت الهی بغیر از دشمنان کسی اینجا نمیبینم از دوستان کسی نیست که سلام من بحبیب تو رساند
... با جمعی از اصحاب در مجلس رسول ... بودند که ناگاه علامت وحی در بشره مبارک آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود و علیه السلام گفتند این جبرئیل است که آمده سلام او بمن رسانید و خون حبیب
... از اسلام باز گشت یکی از مشرکان نیزه بر سینه او زد که از پشتش بیرون آمد زبان بکلمه توحید گشاده جان داد گویند اول کسیکه در وقت کشتن دو رکعت نماز گذارده بود حبیب بود
... را آوردند ... صلوة با حبیب ... کرد ... با حبیب گفته بودند با وی نیز گفتند همان شنیدند که از حبیب شنیده بودند آنگاه غلام صفوان بن امیه نسطاس نام بقتل او مبادرت نمود
چون حبیب ... شهادت یافت همچنان او را بر دار گذاردند تا خبر قتل او در قبائل منتشر گردید صورت واقعه بمسامع سید کائنات رسانیدند فرمود که کدام یک از شما حبیب را
از دار فرود می آرد تا بهشت نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود متعهد این امر شدند و روی براه آوردند و در روز مختفی گشته و شب قطع مسافت مینمودند تا شبی بتنعیم
رسیدند چهل کس را از اطراف دار خفته دیدند حبیب را آهسته از دار فرود آورده بعد از چهل روز دیدند که جسد تازه است و دست بر جراحت خود نهاده خون از آن میچکید زبیر او را بر اسب
... ره روان شدند ... بیدار شدند ... قریش از صورت حال آگاه شده بتفحص او از عقب ... ایشان رسیدند زبیر او را از پشت اسب بر زمین نهاد و بقدرت ... زمین
... آن ... بلیع الارض ملقب شد و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار از سر گرفته نام و نسب خویش و مقداد بر زبان آورده اظهار جرات و جلادت مینمود بنا بر آنکه مشرکان حرفه
... جنگ ندیده باز گشتند و ایشان بعد از مسافت بخدمت سید ابرار فائز گشتند گویند که جبرئیل در حین وصول ایشان حاضر بود و روی بآنحضرت آورده گفت ای محمد ملائکه باین دو
... اصحاب تو مباهات مینمایند ذکر رفتن عبدالله بن انیس و کشته شدن سفیان بن خالد رض سفیان بن خالد هذلی با آنکه بعضی از صحابه را
شهید ساخته بود و همت برخی از آن دولتمندان پرداخته چنانچه مرقوم کلک بیان گشت بجمع آوردن سپاه مشغول شد تا با رسول الله در مقام مقابله و مقاتله آید
... پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت عبدالله بن انیس را بدفع آن شرار نامزد فرمود و عبدالله چون سفیان را نمیشناخت از حضرت التماس نمود تا صفت او بیان فرماید
آن حضرت بزبان معجز بیان بوصف او گشاده شکل و شمایل او را بیان فرمود گفت چون او را به بینی از و بترسی و شیطان در حین ملاقات حاضر آید و عبدالله از خدمت رسول
دستوری خواست تا هرچه خواهد بگوید و مرخص شده شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل به بطن عرنه رسید دید که شخصی با جمعی میرود و هیبتی از او در دل عبدالله
پیدا شده او را بشناخت با خود گفت که صدق یار رسول الله چون نظر سفیان بر عبدالله افتاد از حال او استفسار نمود عبدالله گفت مردی از خزاعه هستم و چنان شنیده ام که
... لشکری از برای قتال محمد آماده میسازی من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است و عبدالله با سفیان همراهی نموده شعری بروی خواند و
... آمد و گفت تا آنچه را گرفته ... گشت در خیمه خود رسید در منزل خود قرار گرفت چون شب در آمد یاران سفیان متفرق شده هر یک در گوشه بخواب رفتند

عبدالله تیغ کشیده در آمد و تیغ تیز بر گردن سفیان زد و سرش را از بدن جدا کرده و برداشته روی بمدینه نهاد و در راه بغاری رسیده پنهان گشت و حضرت الهی عنکبوت را فرمان داد تا بر در آن غار تنید و چون
قوم سفیان از حقیقت حال آگاهی یافتند در عقب عبدالله شتافتند و هر چند او را جستند نیافتند لاجرم حیران و نا امید باز گشتند و عبدالله از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد و روزها مختفی گشته
و شب سیر مینمود تا بمدینه رسید و آن سرور را در مسجد یافته سر نامبارک سفیان را در قدم مبارک آنسرور انداخت حضرت رسول و اصحاب بقتل آن دشمن خدای مسرور گشتند بعضی از ارباب
این قضیه را از جمله سرایا شمرده اند ذکر بئر معونه صورت این واقعه چنان بود که ابو عامر بن مالک او را ملاعب الاسنه نیز میگفتند از قبیله نجد بمدینه آمده چون بمجلس [illegible]
حضرت نبوی رسید آنسرور او را باسلام دعوت نمود اگر چه مسلمان نشد اما امتناعی کلی نیز ننمود و گفت ای محمد مرا معلوم شد که دین تو دینی شریف و ملتی منیف است اگر
اصحاب خود را با من بفرستی تا ایشان بنی عامر را باسلام خوانند شاید که قوم در دائره متابعت قدم نهند حضرت رسول فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم ابو عامر گفت در عهده بخواطر [illegible]
خود و اعاده که ایشان در پناه منند و من نخواهم گذاشت که تعرضی بایشان رسانند انگاه حضرت هفتاد کس از یاران که همه [illegible] اشتغال داشتند و شب بعبادت [illegible]
فرستاده گویند که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه ضمیری در میان بودند و آنحضرت منذر بن عمرو ساعدی را بر ایشان امیر گردانید و مکتوبی که به نجد و بنی عامر در قلم آورد چون مسلمانان به بئر معونه
رسیدند فرود آمده شتران را بعمرو و ابن امیه دادند تا بچراگاه برند و مکتوب حضرت را بحرام بن ملحان تسلیم نمودند که بعامر بن الطفیل که برادرزاده ملاعب الاسنه بود رساند و حرام مکتوب را برده باو
داد و در همین تکلم بنابر مقتضی اشارت عامر بزخم نیزه بشهادت فائز شد و عامر امداد از بنی عامر خواست که با منذر بن عمرو قتال نمایند ایشان چون معلوم داشتند که ابو عامر مسلمانان را زنهار [جوار]
خود گرفته التماس او مبذول نداشتند و آن مخذول از قبیله سلیم و عصیه و ذکوان جمعی فراهم آورده بجانب بئر معونه روان شدند و چون بآن موضع رسید کفار اهل اسلام را دایره وار در میان گرفتند
و ارباب توحید چون گرداب بلا بر خود محیط دیدند گفتند الهی هیچکس را نمی بینیم که سلام ما برسول تو رساند با جمله در آن معرکه جانگداز از جانبین دست بقتال دراز کردند و چندان کشش کردند
که اصحاب رسول شهید شدند و عمرو بن امیه و حارث بن [illegible] در وقت مراجعت از مرعی دیدند که طیور گرد لشکرگاه برآمده و گرد و غبار آن موضع برخواسته بر محل مرتفع برآمدند
تا ببینند که احوال یاران چیست چون حال بر آن منوال مشاهده کردند عمرو گفت صلاح آنست که بمدینه بازگشته رسول را از این واقعه خبر کنیم حارث ابا نموده متوجه کفار شده با ایشان مقاتله
نمود و [illegible] نفر بموضع فرستاد مشرکان هر دو را دستگیر کردند و بعد از آنکه از سر خون او درگذشتند حارث آغاز جنگ کرده دو کس دیگر بقتل آورد و آخر الامر شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو بن امیه را
از قید اطلاق کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادرزاده خود وقوف یافت چندان الم بر باطن او استیلا یافت که بیمار شد و هم در آن بیماری روی بسفر آخرت نهاد
و بروایتی چون خبر قتل اصحاب بحضرت سید رسل رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد بر مردم قبایل که عامر بن الطفیل را اعانت نموده بودند نفرین نمود و در شان عامر بن الطفیل فرمود که اللهم اکفنی عامرا
در خانه زنی سلولیه طاعون مانند طاعون شتر بر آورد و از غایت اضطرار گفت غدة کغدة البعیر و موت فی بیت السلولیة آنگاه اسب خود طلب نموده سوار شد و بر پشت اسب روح خبیث
او بدوزخ رفت لعنة الله علیه آورده اند که چون عمرو بن امیه ضمیری از قید خلاص شد و متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت بودند و عمرو از امان ایشان خبر نداشت
چون آن دو کس بخواب رفتند عمرو گمان برد که [illegible] بود را بقتل آورد و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده بمجلس حضرت مقدس نبوی آمده صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مشرک را بعرض رسانید آن سرور
عمرو را [illegible] خطا منسوب فرموده و در صدد آن شد که دیت آن دو نفر را بورثه ایشان رساند ذکر غزوه بنی النضیر چون عمرو بن امیه ضمری آن دو شخص را از بنی عامر بقتل آورده بمدینه آمده معروض رأی همایون گردانید حضرت رسول
[illegible] دیت [illegible] بنابر آنکه بنی النضیر هم سوگند بنی عامر بودند با آنحضرت نیز عهد و پیمان داشتند حضرت جمعی از اصحاب را مثل ابوبکر و عمر و علی و طلحه همراه خود گردانیده روی توجه بمسکن بنی النضیر آورد و در [illegible]
رسول [illegible] بمقصد رسیده اظهار مافی الضمیر نموده ایشان گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب است چنان کنیم لحظه توقف نمائی تا شرط ضیافت بجای آوریم رسول خدا [illegible]
بدیوار خانه آنجماعت باز نهاده یاران در برابر آن سرور آرام گرفتند و در این اثنا حی بن اخطب گفت ای معشر یهود هرگز صحبت چنین یاران با محمد دست نخواهد داد هیچ به از آن نیست که
شخصی از بام سنگی بر سر او زند تا از زحمت او خلاص شویم عمرو بن جحاش گفت که من باین امر قیام نمایم هر چند سلام بن مشکم ایشان را تحذیر نموده که بر این حرکت اقدام منمائید که همین لحظه
از آسمان او را خبر دهند و این فعل موجب نقض پیمان با محمد خواهد بود و قوم نشنیدند و در همان لحظه جبرئیل آمده حضرت را از مکر و غدر ایشان آگاهی داد و بی آنکه یاران را
خبر کند بهیات شخصی که متوجه قضاء حاجت شود از مجلس برخواسته متوجه مدینه شد چه میدانست که تا ذات مقدس او در ضمان سلامت است متعرض اصحاب
کرام نخواهند شد چون یهود از غیبت حضرت آگاهی یافتند کنانه گفت ای قوم میدانید که چرا محمد از مجلس برخاست گفتند ما نمیدانیم بخدا سوگند که تو نیز نمیدانی گفت بحق توریة
که من میدانم که خدای تعالی محمد را از مکر شما آگاه ساخت خود را فریب مدهید که محمد رسول خدا و خاتم الانبیاست شما شنیده اید که خاتم النبیین [illegible] از ابنای هارون با[شد]
و حضرت واهب النعم این دولت بهر که خواست داده و در این سعادت بر روی هر که سزاوار بود گشاده ما هر چه در توریة خوانده ایم از صفات او محمد را با آن صفات
بی زیاده و نقصان در مرائی خیال بخاطر رسیده که حکم کیلاء شما خواهد کرد و شما بآن راضی نخواهید شد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و خانمانهای شما

[illegible] گفت که علامت ... آمده [illegible] گفتند ما مفارقت تورات اختیار نمیکنیم و دست از دین موسی ع باز نمیداریم گفت دیگر آنست که چون فرمان [illegible]
[illegible] کشید پس بر تقدیر اجابت اشتغال نماید و شب سوال [illegible] خواهید داشت بیود گفت صبر کنیم چه بیا جلا از وطن آسان تر است از ترک دین موسی و چون حضرت رسول اصحاب
[illegible] گذشته بصدیق [illegible] اصحاب ثانی ... مقدم شریف کشیده بعد از انکار مراجعت مایوس گشتند بر خاستند در دیگر راه نهادند و در مدینه بخدمت آنحضرت حاضر شده گفتند
[illegible] پیغام بیرون [illegible] ندانستیم فرمود که بیود قصد غدری داشتند و خدای تعالی مرا بر آن مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را بجهت بنی النضیر فرستاده پیغام داد
[illegible] نسبت بمن غدر کرده اید و ده روز شما را مهلت دادم هر که بعد از این در اینجا به بینم فرمایم تا گردنش زنند بیود دل بر جلا نهاده بکار سازی مشغول شدند
[illegible] ابی سلول ایشان رسیده پیغام رسانید که ترک وطن منمائید و در قلاع خود متحصن گردید مطمئن باشید که من با دو هزار نفر مردان کار و دلیران روزگار بمدد شما آیم
[illegible] بنی غطفان معاونت از شما دریغ نخواهند داشت بنابر این سخن حی بن اخطب بار دیگر بخدمت حضرت ختمی پناه کس فرستاده پیغام داد که ما از منزل خود بیرون
[illegible] هر چه از دست تو باشد در باره ما بتقدیم رسان بعد از این خبر حضرت خیر البشر بآواز بلند تکبیر گفت و اصحاب موافقت نموده اهل اسلام با بشارت خیرالانام بتهیه اسباب غزا مشغول شدند
[illegible] حضرت رسالت ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته رایت نصرت آیت بابن ابی طالب داد و از مدینه بیرون آمده نماز دیگر در فضای بنی النضیر ادا نمودند چون سپاه اسلام
[illegible] در حصارها خزیدند و از باره حصار دست به تیر و سنگ کشاده تا بوقت عشا جنگ کردند و ارباب تواریخ نماز خفتن گزاردند و حضرت با ده کس از اصحاب
[illegible] تشریف آورده و سایر اصحاب که سرداران ایشان علی یا ابوبکر بودند علی اختلاف الروایتین تا صبح بمحاصره بیود اشتغال نموده تکبیر میگفتند گویند که خیمه آنحضرت را در فضا رحمه نصب کردند
[illegible] تیر انداختن بیود که عزوک نام داشت بود تیری انداخته بخیمه سید انام رسید لاجرم خیمه را از آن موضع بر کنده در محلی دیگر بر پا کردند چون شب در آمد لشکرگاه را از حضرت علی مرتضی خالی یافتند
[illegible] گردانیدند فرمود که بجهت کفایت بعضی مهمات بیرون رفته باشد و چون حضرت علی مرتضی حاضر شد سر عزوک را پیش حضرت افکند و گفت یا رسول الله این سر آن ملعون است
[illegible] تیر انداخت حضرت از کیفیت آن پرسید علی مرتضی گفت من او را مردی شجاع دانسته بخاطرم گذشت که شاید شب بیرون آید بر سر راه او در کمین بودم که ناگاه
[illegible] با نه کس بیرون آمد و من حمله کرده سر او را از بدن جدا ساختم و یاران او گریختند نزدیک اند که اگر بعضی را با من بفرستی امید دارم که بر ایشان ظفر یابم حضرت ابو دجانه و
سهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر از ابطال رجال مصحوب علی گردانید حیدر کرار با ده نفر از اعیان انصار در عقب فرار نموده شتافتند و آن جماعت را در حصار یافته همه را به قتل آورده
و سرهای نامبارک بیودان بر سر راهای بنی خطمه بیاویختند و در ایام محاصره حضرت رسالت ع عبدالله سلام ابو لیلی مزنی را فرمود تا قطع نخیلات بیود کرده نهال آمال ایشان را
[illegible] پاک نشانند ابو لیلی اجود اشجار تمور که موسوم بعجوه بودی بریده میگفت آنحضرت بر بیود بغایت صعب دشوار است و ابن سلام ارداء را قطع کرده
میگفت ما اسلام است که عنقریب متملکات بیود نصیب اهل اسلام خواهد بود بنابر آن درختان بسندیده جهت ایشان میگذارم در این باب آیه کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها
[illegible] نازل شده چون عبدالله ابی منافق در معاونت بنی النضیر وفا بوعده خویش نا درست آمده و از هیچ جای دیگر نیز مددی نداشتند از کرده خود پشیمان گشته کسی نزد حضرت فرستاده خواست
[illegible] که دست از ایشان باز داشته تا پای در دائره غربت نهند حضرت فرمود که امروز ملتمس شما مبذول نیست مگر آنکه چهار پایان شما را طاقت حمل آن باشد سوای اسلحه بردارید و بیرون
بیرون روید و بر این قرار گرفته طائفه بطرف شام رفته زمره بجانب خیبر رفتند و سایر اموال و ضیاع و عقار بجناب مقدس نبوی صلعم اختصاص یافت مرتبه که رقم خمس بر آن نکشید و اسلحه بنی النضیر پنجاه
و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود بر گرفته در خواست و دیگر اسباب و املاک ایشان چیزی به مسلمانان نبخشید از محصول ضیاع و عقار آن بجهت بر گشتگان قوت یکساله عیال خویش مرتب گردانیده
[illegible] مه صالح اهل اسلام مصروف داشت و در این سال عبدالله بن عثمان که سبط رسول الله بود وفات یافت زینب بنت خزیمه زوجه آنحضرت بریاض رضوان خرامید هم در این سال
ابو سلمه بن عبد الاسد که شوهر ام سلمه بود و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علی و جد او حسین بجنان خرامیدند و هم در این سال حضرت رسول ام سلمه را در حباله نکاح آورد ذکر غزوه بدر موعد که آن
بدر صغری نیز گویند سابقا مذکور گشت که ابو سفیان در وقت مراجعت از احد مسلمانان گفت که موعد جنگ سال دیگر در بدر است بعضی گفته اند که آنحضرت فاروق را فرمود که بگوی آری اگر
خدای خواسته باشد و چون هنگام موعد متقارب گشت ابو سفیان بتهیه اسباب حرب مشغول گشت قریش را بر خروج تحریص میکرد اما دلش با زبان موافق نبود اظهار تجلد بنابر آن بود که
مردم نگویند که خلاف میعاد جانب او بوده لا جرم در آن اثنا نعیم بن مسعود اشجعی بمکه بعمره گذاردن آمد ابو سفیان با او ملاقات کرده گفت در روز احد وعده با محمد چنین کرده ام چون امسال سال
[illegible] و غلا و قحط است نگرده و سپاه را در لشکر بجانب او کشم اگر تو بمدینه رفته محمد را و یاران او را در این سفر سازی تا خلاف وعده از آن جانب شود من متقبل میشوم که بیست شتر بسال تو دهم آنچه
[illegible] سهل بن عمرو ضامن میکردید بود که بمراد ابو سفیان بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر منع و کثرت شوکت خبر داد و از قتال و جدال ایشان تحذیر نموده گفت مصلحت آنست که پای از دامن خانه بیرون ننهید
[illegible] مسلمانان کسیم المصدق انسب رفتن ما کرده شمردند تا آنکه حضرت الکمالات آن مشکل بتکسل اختیار آن غزوه بخواهد نمود آنگاه ابوبکر و عمر بخدمت آنحضرت تقرب جسته او را بر خروج ترغیب و تحریص

بسیار نموده سخنان او می‌شنید ... السعید خرم و مسرور ... فرمودند یا بخوانی نفس من بید قبضه قدرت اوست بیرون آییم اگرچه هیچکس با من موافقت ننماید و از این سخن خوف
مصلیان زائل شده بر خروج جازم جازم شدند حضرت مقدس نبوی رایت نصرت آیت خود به علی مرتضی داده با هزار و پانصد کس از شجاعان و ابطال بقصد استیصال ابو
از مدینه بیرون آمدند و ده اسب در میان اهل اسلام بود اما متاع تجارت بسیار همراه داشتند در شب غره ذیقعده در بدر نزول کردند و امتعه بهای تمام فروختند چنانچه
ویکی را دو گرفتند و بعد از هشت روز بجمعیت و سرور در غایت و حضور روی بمدینه نهادند و در آن سفر مسلمانان را با قریش اتفاق ملاقات نیفتاد زیرا که ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه
در وادی الظهران رسیده بازگشت بیان این سخن آنست که چون مخالفان بآن موضع نزول کردند ابوسفیان با ایشان گفت که امسال سال قحط است و تنگی و شتر
مصلحت چنانست که هم از اینجا بازگردیم اهل بطلان آن نصیحت ابوسفیان را مقرون بقبول داشته بمکه مراجعت کردند و شوکت و مکنت ارباب ملت حنیف بسمع قریش
رسید گفت که با محمد و اصحاب او وعده جنگ کردی و نتوانستی که بآن وفا نمائی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه باستعداد لشکر و تهیه اسباب جنگ مشغول شدند چنانچه عنقریب
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون در سفر بدر موعد مخالفان غیر سویق همراه نداشتند که بآن متغذی گردند مردم مکه آن سپاه را جیش السویق نام نهادند از جمله وقائع سال چهارم یکی آنست
که حضرت مقدس نبوی مردی و زنی یهودیه که زنا بر ایشان ثابت شده بود بحکم توریة که موافق شریعت غرا بود سنگسار فرمودند و یهود را نخست در مقام تحریف آمده معروض داشتند
که مقتضی توریة آنست که روی زانی و زانیه سیاه کرده و واژگونه بر شتر نشانده گرد شهر گردانند و بسعی و اهتمام عبدالله بن سلام که ذکر اسلام او در این اوراق مثبت گشت بر همه
که یهود را از آن قول کاذب اند حضرت مقدس نبوی تصور آنکه شاید که از یهود تحریف و تبدیل در کلمات توریة بفعل آید امر فرمود که زید بن ثابت تعلیم آن پردازد زید بموجب فرموده عمل نمود
در مدت پانزده روز از آن امر خطیر فارغ شد و هم درین سال طعمة بن ابیرق زرهی از خانه قتاده بن نعمان انصاری دزدیده در منزل یکی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند بر سر دقیق
ببعضی از اسباب دریافته چون زید را واخذ گردانید گفت من بیگناهم طعمه این زره بخانه من آورده بود و ودیعت نهاده قوم طعمه با آنکه میدانستند که در زمان جاهلیت طعمه بسرقت
اشتهار می‌نمود نزد حضرت رسالت پناه آمده گواهی دادند که ذمه طعمه از این خیانت بریست آنسرور قصد کرد که زید یهودی را عقوبت فرماید اما مقارن اینحال آیه کریمه انا انزلنا الیک
الکتاب بالحق لتحکم بین الناس تا آخر نازل شده لاجرم حضرت دست از این یمین برداشته بقطع ید طعمه امر فرمود طعمه از مدینه گریخته بمکه رفت و عاقبت بجان در شکار روزی کرد
درین سال آیه تحریم خمر فرود آمد و کیفیت آن در کتب سیر مسطور است **ذکر وقائع سال پنجم از هجرت** بعضی از ارباب سیر گفته اند که غزوه ذات الرقاع در محرم این سال اتفاق افتاد
سبب آنکه شخصی گوسفندی چند جهت فروختن بمدینه آورده اهل اسلام را اعلام داد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع آورده قصد شما دارند چون رسول الله بر صورت قضیه اطلاع یافت
... در مدینه بخلافت تعیین نموده با چهارصد کس و بروایتی با هفتصد نفر در شب شنبه دهم ماه مذکور از مدینه بیرون آمده قطع مسافت مینمود تا بمساکین اهل شرک و کفر که آن را ...
میگفتند رسیده مسلمانان در آن موضع بغیر از نسوان هیچکس را نیافتند چه تمامت مردان بکوه رفته بودند صحابه کرام خائف شدند که غارت کنند مبادا که مشرکان فرصت غنیمت شمرده از کمینگاه
بیرون آیند حضرت در آن موضع نماز خوف بگذارد و این اول نماز خوفی بود که گذارده شد طایفه گفته اند که سبب تسمیه این غزوه بذات الرقاع آنست که قریب بمسکن اهل عناد و شقاق کوهی بود که مقداری
از آن رنگی داشت که پا‌نند رقعهای مختلف الالوان که بر جامه دوزند مدت غیبت آنسرور در این سفر از مدینه پانزده شبانه روز بود بعد از مدت مذکور بمدینه رسیده تا ربیع الاول ...
... گفته اند که غزوه ذات الرقاع بعد از غزوه خیبر اتفاق افتاده شده **ذکر غزوه دومة الجندل** در مستقصی مذکور است که دومة الجندل بضم اول و فتح جیم نام موضعی است که از آنجا تا کوفه ده مرحله است و
نیز ده مرحله مسافت دارد ... ابن ابو عبیده ثقفی است و چنین گفته اند که دومة الجندل قلعه ایست که تاسیس آن از سنگ واقع شده و محصول آن ... خرما و جو میباشد سبب این غزو آنکه اکیدر بن
عبدالملک حاکم آن موضع که نصرانی بود و در تحت اطاعت قیصر لشکری جمع کرده میخواست که بجنگ حضرت ختمی پناه جرأت نماید چون این خبر بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسید در روز دوشنبه
با هزار کس توجه بقلع و قمع ارباب طغیان آورد و دلیلی پیدا کرده شب سیر مینمود و در روز از طریق ... میفرمود و چون میان رایات نصرت آیات و دومة الجندل یک شبانه روز مسافت باقی ماند معر
که مواشی مخالفان ... آنسرور ... و ضبط ... ایشان ... باطراف گریختند و خبر با اهل حصن دومة الجندل رسید مردم متفرق گشتند حضرت بدومة الجندل
در آنجا اقامت فرموده باطراف سرایا فرستاد محمد بن مسلمه شخصی را از مخالفان گرفته اسیر کرده بمجلس همایون آورد حضرت رسول خبر قوم از وی پرسید جواب داد که آوازه توجه تو شنیده در فرار استعجال
بعد از آن شخص مسلمان گشت و حضرت رسول بمدینه مراجعت فرمود و مدت آن سفر زیاده از یکماه بود **ذکر غزوه مریسیع که آن را غزوه بنی مصطلق نیز گویند**
مریسیع بروایت مستقصی نام چاهی است که بنی مصطلق بر سر آن نزول میکردند و در مستقصی مذکور است که هو ماء لخزاعة بین المکة والمدینة من ناحیة قدید الی الساحل و بنی المصطلق ایضا
بن عمرو بن ربیعة بن حارثه باعث برین غزوه آنکه حارث بن ابی ضرار پیشوای آن قوم بعضی از قبائل عرب را ... نموده که باتفاق بحرب حضرت رسالت پناهی ...
محاربه و مقاتله مشغول گشتند و حضرت رسول بریدة بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و بریده میان ایشان رفته از تفتیش ... نمود و بر

دم گفت بدیدم آنچه شنیده بودم راست است لفتند شرایط التعظیم بجای آورده بنی مصطلق تمام معاونت نمایم مطابق خبر درین | با محمد وارد آمده
بپیوندم این سخن گفته از میان قوم بیرون آمده بمدینه شتافت صورت واقعه معروض داشت و حضرت رسول کارسازی سپاه کرده رایت مهاجران بحضرت [illegible]
سعد بن عباده تفویض نمود و فرمود تا عمر بر مقدمه لشکر روان شد و بر میمنه زید بن حارثه و بر میسره عکاشه بن محصن را فرا داشت و در ان اثنا رایت مهاجران را
و بسیاری از منافقان در ان غزا بطمع اخذ غنیمت با مسلمانان اتفاق نمودند و در راه جاسوسی گرفته نزد فاروق که بر مقدمه لشکر بودند آوردند و بعد از تهدید جاسوس
از بنی مصطلق بتجسس حال اهل اسلام فرستاده تا از سر بصیرت قدم در میدان مبارزت نهند و عمر جاسوس را بمجلس شرف حضرت مقدس نبوی رسانید تا صورت
واقعه معروض داشت حضرت آن مشرک را عرض کلمه توحید کرد او ابا نمود و عمر بدستوری حضرت روح او را از تربیت تجسس معزول گردانید و چون خبر کشته شدن جاسوس بحارث
رسید بیم عظیم و خوفی قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافته مردم اطراف که نزد حارث مجتمع گشته بودند بهر طریقی متفرق شدند و با او جز بنی مصطلق کسی نماند و حضرت ختمی پناه بعد از طی منازل در احیای
بنی مصطلق نزول فرمود و در ان سفر از امهات المومنین عایشه و ام سلمه همراه بودند و کفار رایت مکسوره خویش بدست صفوان داده پای در میدان مقاتله نهادند و چون جانبین
صفها راست شد رسول فرمود که عمر روی بمشرکان آورده ندا در داد که لا اله الا الله محمد رسول الله بگویید تا نفس و اموال شما محفوظ و محروس ماند و ایشان امتناع نمودند حضرت اشارت
کرد که اهل اسلام یکبار حمله کردند و ابو قتاده حمله آورده صاحب رایت مشرکان را بقتل رسانید و باری سبحانه تعالی بملائکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت
نقل است که شخصی از بنی مصطلق بعد از انقضای حرب مسلمان گشت و گفت در آن روز مردان سفید پوش که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدم که هرگز مثل آن ندیده
بودم جویریه دختر حارث بن ابی ضرار گوید که چون رسول خدا بحوالی ما رسید پدرم گفت سپاهی روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چندان اسب و سلاح در لشکر اسلام
دیدم که بتعداد آن قادر نیستم چون مسلمان شدم و حضرت رسالت مرا در حباله نکاح آورد شوکت و عظمت مسلمانان قبل از اول بچشم من ننمود دانستم که آن رعب و خوفی که بود باری سبحانه و تعالی
در دل مشرکان انداخت ملخص آنکه از مشرکان در آن جنگ ده کس بقتل آمد و شکست بر ایشان افتاد و سایر آن جماعت از مرد و زن در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و جویریه بنت حارث
بن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد و زمره گویند که ثابت جویریه را بحضرت بخشید و بعضی گویند که ثابت او را مکاتب گردانید جویریه نزد حضرت خیر الانام آمده کلمه شهادت
گفت و اظهار اسلام نموده معروض داشت که مرا ثابت مکاتب بچیزی گردانیده که از عهده آن بیرون نمی آیم ملتمس آنکه این اسیر را در کتابت اعانت نمایی حضرت رسول التماس او را مبذول داشته
او را بازدواج خویش امیدوار ساخته جویریه گفت کدام دولت بهتر از این باشد و آنسرور بحکم کتابت جویریه را ادا کرده او را بخواست صحابه کرام چون از کیفیت حال اطلاع یافتند با هم گفتند که
نشاید که اقربای حرم سید اولاد آدم بذل اسیری و رقیت گرفتار باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبایا و صبایا و آل بنی مصطلق کشیدند عایشه گوید که تا غایت ندانستم که خیر و برکت هیچ زنی با قوم
خویش عظیم تر و زیاده تر از خیر و برکت جویریه بوده باشد و نام بنت حارث بن ابی ضرار در اصل بره بود حضرت سید ابرار او را جویریه نام نهاد و درین سفر بعد از فراغ از حرب بنی مصطلق چون جهنی
منتهی شد تقریب بر سر آب دو کس از مهاجر و انصار را مشاجره و منازعه واقع شد و فریاد برآورد که یا معشر الانصار و جهنی فریاد زد که یا معشر المهاجرین و هر دو طایفه شمشیرها کشیده روی بیکدیگر نهادند و نزدیک بان شد که فتنه قوی روی نماید
و عاقبت طایفه از مهاجر جهت تسکین فتنه با سنان بمقام دلجوئی آمده درخواست کردند تا از سر آن درگذشت کیفیت منازعه بگوش عبد الله بن ابی سلول منافق رسید در غضب شد و با جمعی از منافقان
و موافقان که در مجلس او بودند گفت توقع نکنی که مهاجران را بیدا شده بواسطه ماست بخدا سوگند که مثل ما و مثل ایشان همچنان است که گفته اند سمن کلبک یاکلک و گفت لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز
منها الاذل یعنی اگر بمدینه بازگردیم هر آینه بیرون کند آنکه عزیزتر است تو خوارتر از ان موضع و مراد آن مدبر از لفظ اعز ذات نحس پلید خود و دشمن بود و از کلمه اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی را خواست
روی بجانب قوم خود آورده گفت سویه بن عقبه بن قیس عزیز هم آورده گفت این همه از نتایج افعال شماست که ایشان را در بلاد خود راه دادید و اموال خود را با ایشان مقاسمه نمودید اگر مال خود را
از این جماعت باز میداشتند بر رقاب شما سوار نمیشدند و زید بن ارقم انصاری که در مجلس او بود با وجود صداقت سن او را سخن درشت گفت بعد از ان بخدمت سید عالم مبادرت نموده صورت
واقعه را معروض داشت جمعی از سایر اصحاب مثل فاروق و صدیق و ذو النورین و سعد ابی قاسم و محمد بن مسلمه و عباس بن عبد المطلب در مجلس بودند چون حضرت مقدس نبوی حاضر بودند و ان بود در قول
ندین باب منسوب بمشابهت عرض و گفته زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض رسانیدم از عبد الله بن ابی شنیدم رسول فرمود شاید که سمع تو بر سبیل خطا استماع نموده باشد زید بر صدق قول خود قسم اصرار
نمود و فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم فرمود که ای عمر اگر قتل او جایز دارم لرزه بر بسیار کس از سادات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجرین را نمیفرمایی محمد بن مسلمه را
یا سعد بن معاذ را فرمای تا او را بکشند رسول فرمود که مردم گویند که محمد اصحاب خود را میکشد و لیکن خلق را آواز کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا بی عمر نفیر کوچ کرده عمل نمود و
مردم نهضت نمودند که سبب آن تعجیل در ان هوای گرم چه چیز است و حکمت آن بود که هیچکس بامثال آن گفتگوی نپردازد و حضرت مقدس نبوی بر ناقه قصوی سوار شده و نشستن
[illegible] النبی و رحمة الله و برکاته چه شد ترا که درین ساعت منکر حالت فرمودی آنحضرت فرمود که آنکه بشما رسیده است آنچه یار شما گفته است

وهم پیغمبر بیرون آمدی همراه خود بردی ودر این غزوه قرعه بنام من درآمد وبدولت مرافقت وی سرافراز گشتم وچون بعد از آن آیه حجاب نازل شده بود جهت من هودجی ترتیب کردند
ومن در میان هودج می نشستم تا بر راحله سوار میکردند وفرود می آوردند وچون از جنگ فارغ گشتی روی بمدینه مراجعت نمود ومنازل ومراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم در سحری از اسحار ندای الرحیل
در دادند ومن بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم وچون بمنزل مراجعت کردم دست بر سینه خود مالیده گردن بند خود در نیافتم وبموضعی که در آن سحر رفته بودم رفتم وزمانی بجستجوی
آن مشغول شدم تا آن را یافتم ودر غیبت من جمعی که هودج مرا بار میکردند آمده بودند وبه وهم خود قیام نموده ودر آن زمان زنان لاغر وسبک بودند زیرا که از طعام بسبب جوع در مشقت
وریاضت میبودند وحال آنکه من دختری بودم اندک سال یعنی چندان گران نبودم که ثقل وخفت بر من محسوس گردد وچون از موضع قضاء حاجت مراجعت نمودم هیچکس را در منزل ندیدم با خود
گفتم چون مرا نبینند بطلب من بیایند ودر همان موضع بنشستم تا خواب بر من غلبه کرده بخوابیدم وصفوان بن معطل سلمی که بنابر مصلحتی بر ساقه لشکر بود صباح بآن منزل رسیده
مرا دید وبمن نگریست انا لله وانا الیه راجعون بگفت ومن از آواز استرجاع او بیدار شده روی خود را بپوشیدم وصفوان شتر خویش بخوابانید وخود از دور بایستاد ومرا گفت که سوار
شو ومن بر شتر نشسته صفوان مهار شتر گرفته میکشید تا بوقت گرما روز که مردم فرود آمده بودند بلشکرگاه رسیدیم وارباب نفاق آنچه خواطر ایشان میخواست در شان ما گفتند واز جمله اهل
نفاق یکی عبدالله بن ابی بود واز مسلمانان حسان بن ثابت ومسطح بن اثاثه وغیر حمنه دختر جحش خواهر زینب ام المؤمنین با او موافق بودند صدیقه گوید که چون بمدینه رسیدیم بیمار گشتم وحدیث اهل افک میان مردم
شایع شده بود ومن هیچ خبر نداشتم اما مزاج رسول الله را در آن بیماری با خود متغیر مییافتم چه لطف ومرحمت او بدستور سابق که در بیماریهای دیگر مبذول میداشت مشاهده نکردم
وسبب آن را نمیدانستم تا در ایام نقاهت شبی از شبها با مادر مسطح بقضای حاجت که در قضاء حاجت در مدینه مقرر بود وحال آنکه هنوز در خانه مستراح نساخته بودند بیرون رفتم که پای مادر مسطح
در چادر پیچیده بیفتاد وپسر خود را دشنام داد ومن گفتم شخصی را دشنام میدهی که در غزای بدر حاضر بوده او را بی تعاون قیل وقال سه نوبت دست داده آخر الامر گفت ای عایشه تو
نشنیده که او چه گفته پرسیدم که چه گفته است آنگاه ام مسطح بر حقیقت حال وکیفیت احوال افک مرا مطلع گردانید وبیماری من زیادتی در تزاید نهاده بخانه باز گشتم وچون رسول الله پیش من آمد
گفتم یا رسول الله اجازت میدهی که بخانه پدر روم ومقصود من این بود که از ایشان استفسار اقوال اهل افک نمایم وچون رخصت یافته بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایت است که
مردمان در شان من میگویند مادرم گفت که غم مخور وکار بر خود آسان گیر وهیچ زنی رفیع قدر خوب نبود که محبوب شوهر باشد وشوهرش زنان دیگر داشته باشد که در شان او امثال این
سخنان نگفته باشند گفتم سبحان الله این سخن گفته اند وآن شب تا روز بخواب نرفتم واشک از چشم من منقطع نشد صدیقه گوید که حضرت رسالت پناه علی ابن ابی طالب واسامة بن زید را
طلبیده در فراق من با ایشان مشورت فرمود واسامه گفت یا رسول الله ما در اهل تو جز خیر ونیکوئی گمان نمیبریم وعلی ابن ابی طالب گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیر
خدا تعالی کار بر تو تنگ نگرفته وزنان غیر از وی بسیارند واز بریره کنیزک عایشه سوال کن که او راست خواهد گفت وآنسرور بریره را طلبیده استفسار حال من کرد بریره گفت بآن خدای
که ترا براستی فرستاده که من هیچ عیبی بر عایشه ندیدم جز آنکه گاهی در خواب میرود تا گوسفند می آید وخمیر کرده میخورد واسمعیل بن النظام الملک در خلاصة السیر آورده که در آن ایام
که حضرت در خانه خویش ملول ومحزون نشسته بود که فاروق در آمد ورسول الله از وی پرسید که در این واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند
وخدای تعالی روا نمیدارد که مگسی بر دامن مبارک تو نشیند وسبب آنست که مگس بر پلیدی قرار میگیرد وبنجاست آلوده میگردد پس چگونه از کسی که بدترین
نجاسات است روا دارد وحضرت این سخن را مقبول ومستحسن افتاد وبعد از آن ذی النورین آن حضرت را به این سخن گفت ذو النورین جواب داد که من نیز میدانم که اهل نفاق دروغ میگویند
بکدام دلیل ذو النورین گفت بدلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد وسبب این آنست که مبادا زمین نجس باشد ایمن نشاید که کسی قدم بر موضع سایه تو نهد
پس چگونه حرم محترم ترا از ناشایستی چنان نگاه ندارد وروا دارد که بیگانه دامن عفت حرم محترم ترا بلوث خیانت آلوده گرداند واز سخن ذو النورین
حضرت مقدس نبوی کلام سابق را اعاده فرمود وعلی مرتضی گفت که این حدیث ادراک تو نیست ای از جمله اکاذیب منافقان است ودلیل بر صدق
این آنست که ما در نماز بودیم وتو در اثنای صلوة نعلین از پای خویش بیرون کردی وما نیز با تو موافقت نمودیم وچون از نماز باز پرداختیم سوال فرمودی که چرا نعلین از پای
بیرون کردید گفتیم بنابر موافقت تو گفتی من از سبب آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر داد که نعلین تو پلید است چون باری سبحانه وتعالی وحی فرستاد که نعلین نماز را از پای
خویش بیرون کن اگر از آن صورت حالی بود ترا بآن حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که برائت ساحت عایشه را حق سبحانه وتعالی ظاهر خواهد گردانید وآنحضرت از این سخنان خوشدل شده روی
بخانه ما نهاد وبعد از دو روز میگریستم که ناگاه آن سرور درآمد وبا من گریه موافقت نمود ووالدین من نیز نشسته بودند که ناگاه رسول الله بر مقدم شریف بزانو نشسته
شهادتین بگفت وفرمود ای عایشه دانسته باش که قوم در حدیث افک زبان دراز کرده اند ومن تا آن زمان یکماه بود که وحی نازل نشده بود وآنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بسپاس حق
بگشاد وفرمود ای عایشه از تو سخنی چنین وچنان رسیده اگر از آن بری و بیگناهی حق تعالی عنقریب برائت تو ظاهر گرداند

از تو صادر شده بخلاف عادت توبه و استغفار کن چه بخدا باز گردد بنده چون بگناه خویشتن اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق سبحانه و تعالی توبه در اقبول کند و مغفرت ارزانی دارد و عایشه گوید
که چون این سخن بسمع من رسید اشک من منقطع گشت و بپدر گفتم که جواب حضرت رسول را بگو پدرم گفت والله نمیدانم که در جواب چه بگویم ما در ایام جاهلیت که بت پرست بودیم و طریق صراط
مستقیم نمیدانستیم هیچکس این نسبت بخاندان ما امثال این سخنان نگفت حالا که خانه ما از نور اسلام اضائت پذیرفته و سرایچه دل بچراغ توحید و عرفان روشن گشته مردم درباره ما چنین سخنان
میگویند من با رسول الله چه توانم گفت آنگاه با مادر خود گفتم که جانب من جوابگوی مادرم گفت من نیز متحیرم که در جواب چه گویم آنگاه من خود در صدد جواب آمده گفتم بخدا سوگند که این سخن
که بمسامع شما رسیده و در خاطر شما قرار یافته و شما آنرا تصدیق نموده اید اگر بگویم که از آن کار مبرّام خدای میداند که بیگناهم باور نخواهید داشت و اگر بامری نبوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود
والله که من نه برای خود و از برای شما مثلی نمییابم بغیر از قول یوسف علیه السلام که گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت خوف و حیرتی که داشتم بقول یعقوب قول یوسف
و در بعضی کتب مسطور است که صدیقه فرمود که گفتم بخدا سوگند بجهت خود و شما مثلی نمییابم مگر قول پدر یوسف که در آن گفت فصبر جمیل الی آخره و هر چند خواستم که نام یعقوب بر زبان آرم بخاطرم نیامد
بگفتم و روی خود بگردانیده تکیه کردم و بخدا سوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که حضرت اظهار برائت ساحت من خواهد کرد و لیکن گمان نمی بردم که در شان من قرآن نازل شود که آن تا قیامت
در مساجد و محارب خوانند از آنکه جلالت و عظمت حضرت کبریائی میشناختم و در حقارت حال و بیچارگی خویش نظر میانداختم و خود را حقیر تر از آن میپنداشتم که حضرت حق در باب من تکلم نماید اما
امیدوار بودم که حضرت مقدس نبوی بعنایت الهی خوابی ببیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که رسول هنوز از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی بر آنحضرت
فرود آمد و هرگاه که وحی فرود آمدی خلقی که در خدمت او بودند میدانستند صدیقه گوید که مادرم در آنحال بالشی از ادیم در زیر سر آنحضرت نهاده برد یمانی بروی پوشیده و چون حق تجلی شد برد از روی
دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه چون در خوشاب میریخت و تبسم کرده اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا مبرّا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت
ای عایشه برخیز و بپیش رسول رو و مراسم خدمت بجای آر گفتم لا والله درین قضیه منت از غیر خدای نمیدارم و هیچکس را بجز او حمد و ثنا نمیگویم که برائت من فرستاده و ده آیه در پاکی عایشه نازل شد
و مبدا این آیات این است که ان الذین جاؤ بالافک عصبة الی آخره و منتهی این که الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون
لهم مغفرة و رزق کریم گویند که قبل از آنکه در باب برائت صدیقه وحی نازل گردد مستوره ابوایوب انصاری با او گفت هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چه میگویند ابوایوب گفت ما ان یکون لنا ان
نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و این کلام مستحسن بارگاه احدیت افتاده و کریمه لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم فرود آمد منقول است که مسطح بن اثاثه قرابت
ابوبکر بود و از متاع دنیوی هیچ نداشت و بواسطه خویشی و درویشی صدیق مایحتاج او را مهیا میداشت و سابقا سمت گذارش یافت که مسطح بن اثاثه درین قضیه با منافقان موافق بود و چون
آیه برائت نازل گشت ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر بمسطح چیزی ندهد و خداوند جل علا این آیه فرستاد که ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا
الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم یعنی باید که تقصیر نکنند ارباب مال و فراخ دستی که عطا بخویشان و مهاجران راه خدا دهند و عفو کنند و از جرایم ایشان درگذرند آیا شما دوست نمیدارید
که خدای تعالی شما را بیامرزد و خدای تعالی آمرزنده و مهربان است و صدیق این آیه شنیده گفت بلی دوست میدارم که حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزد و نفقه و کسوه مسطح برقرار سابق مهیا
داشت و قسم یاد کرد که مدت الحیات وظیفه بوی رساند و در خلاصة السیر مسطور است که چون آیات برائت عایشه نازل شد حضرت مقدس نبوی چهار کس را حد قذف زد چنانچه بهر یک هشتاد
تازیانه اختصاص یافت عبدالله بن ابی سلول منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش که از امهات مومنین است بعضی از نقله اخبار گفته اند که
درین سفر آیه تیمم نازل شد کیفیت حال آنکه چون رایت نصرت آیت حضرت مقدس نبوی قریب بمدینه رسید قلاده عایشه گم گشت حضرت رسول در آن منزل توقف نمود تا گمشده را باز یابند
و بنابر آنکه اصحاب در آن منزل آب نداشتند نزدیک بود که نماز فوت شود مسلمانان نزد صدیق رفته شکایت کردند که بواسطه فقدان گردن بند عایشه دختر تو رسول و مسلمانان در منزلی
بی آب متوقف شده قریب بآنست که نماز فوت شود ابوبکر بخیمه عایشه رفت و در آن زمان رسول سر مبارک در کنار عایشه نهاده بخواب رفته بود با صدیقه عتاب آغاز کرده سخنان خشونت آمیز
گفت و چون حضرت رسول از خواب درآمد آب نبود که وضو سازد و نماز گذارد حق عز و علا بلطف بیکران خویش آیه تیمم فرستاد و از عایشه منقول است که چون شتر را
برانگیختند قلاده در زیر شتر بود **ذکر غزوه خندق که آن را غزوه احزاب نیز گویند** چون رسول بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرده در اطراف آفاق متفرق
گشتند طایفه از ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن ربیع با توابع بخیبر رفتند و در آنجا متوطن شدند و شب و روز درین اندیشه بودند که از اهل اسلام بچه کیفیت
انتقام کشند آخر قریب بیست نفر از آن طایفه با ابو عامر راهب بمکه رفتند و مشرکان قریش را بر مقاتله اهل اسلام ترغیب و تحریص نمودند و ابوسفیان از
آمدن ایشان استفسار نموده گفتند که آمده ایم که با شما بقلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد پیمان را استحکام دهیم ابوسفیان گفت مرحبا و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسی است
که در عداوت محمد ما را یاری دهد و درین باب طریق نصرت و معاونت کما ینبغی مسلوک دارد و یهود از ابوسفیان التماس نمودند تا پنجاه کس از قریش بگز

کرد و وعدهٔ نصرت ارزانی داشته سلمان گوید بخدا سوگند که بعد از رسول صلعم به ابدان هیچ که فرموده بود مشاهده کردم چون ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با رسول صلعم
عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت ننمایند بشروط آنکه توقف از زمان [illegible] ایشان نرسد لاجرم در حین توجه بجنگ مسلمانان از حیی بن اخطب التماس نمود که برود و نوعی سازد که پیشوای
ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کرده با مخالفان سید انبیا صلعم موافقت نماید و حیی بن اخطب بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بر در حصار کعب رسیده
حلقه بر در زد کعب چون دانست که حیی بر در حصار است گفت حیف از در آمدن تو که او مردی مکار است و مرا بر نقض عهد دعوت خواهد کرد و جواب او گفت که تا دست از فتح باب
کشیده داده چون حیی ابواب مآل و امانی بر روی خویش بسته دید ندا کرد وای کعب در حصن بگشای که منم حیی کعب جواب داد که ای حیی تو مرد نامبارکی و بواسطهٔ شامت تو بنی النضیر پریشان و آواره شده اند اکنون آمده که قلع و قمع
ما کنی باز گرد که ما با محمد عهد بسته ایم و پیمان را بایمان موکد گردانیده در مدت جز صدق و راستی و محبت مشاهده نکرده ایم حیی گفت در را بگشای تا با تو سخنی بگویم مگر طعام خود را از من
دریغ میداری نمیخواهی که مرا ضیافت کنی که در بروی من نمیگشائی چون نزد عرب هیچ خصلتی شنیع تر و قبیح تر از بخل نیست ناچار در بگشاد و چون در آمد گفت ای کعب با عز و اقبال برای
تو آورده ام روسای عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده اند و غطفان و غیر ایشان از سرداران نیز در واسط بجانب احد احاطه نموده با هم پیمان بسته اند تا استیصال
محمد و اصحاب او نکنند باز نگردند کعب گفت بخدا سوگند که بذل و هوان آمده و ابری آورده که آب از وی منفک نشود و بجز رعد و برق در ان نیست مرا با محمد گذار که از وی جز وفا و صلاح
و بر او حسان مشاهده ننموده ایم هر چند کعب بحثت امثال این سخنان گفت اما بالآخره آن بدعاقبت بافسون و افسانهٔ حیی از جادهٔ مستقیم منحرف گشته بزبان آورد که ازان میترسم که بعد
قریش دست بر محمد نیابند بدیار خود روند و تو نیز بوطن خود باز گردی و ما بجزای عمل خویش گرفتار شویم حیی بتورات سوگند یاد کرد که اگر قریش و غطفان بی استیصال مطلوب باز گردند من
در درون حصار با تو موافقت کنم تا هر چه بتو رسد بمن نیز رسد پس آن لاحق گرد آن رفیق لشکر ابلیس چندان تلبیس کرد که رئیس بنی قریظه بقول او فریفته گشته عهدنامهٔ حضرت مصطفی صلعم را پاره پاره گردانید
تا بملک آن لعین غموم معینی حیی بلیاک از جانب بنو قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید و چون خبر نقض میثاق یهود بمسامع علیه سید بر خاطر همایونش
گران آمد و بجهت تفتیش این خبر زبیر بن العوام برخصت حضرت خیر البشر در میان بنو قریظه رفته باز آمده معروض داشت که ایشان بجمع دواب و مرمت قلاع مشغول اند بعد از آن
باشارت رسول صلعم سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبدالله رواحه باتفاق بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر این خبر مطابق واقع باشد شرط نصیحت بجای آورند رفقا بموجب فرموده
عمل نموده یهود را در مقام خصومت و عداوت یافتند نخست با کعب بن اسد در صدد موعظه در آمده مفید نیفتاد و عاقبت سعد بن عباده و کعب سخنان خشونت آمیز گفتند و سعد معاذ سعد
بن عباده را تسکین داده باتفاق روی بمدینه نهادند و از کیفیت حال حبیب متعال را خبر دادند آنحضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقض عهد آن قوم بی ایمان در میان مسلمانان
اشتهار یافت خوف و بیم ایشان بسمت ازدیاد پذیرفت درین اثنا خیول مشرکان پیدا شده مالک بن عوف و عتبه بن حصین با بنی اسد غطفان و بنی فزاره از بالای وادی که بر شرق
مدینه واقع است در آمدند و قریش و بنو کنانه در آخر وادی پیدا شدند و از عدت و اهبت و کثرت و شوکت مخالفان و قلت ضعفاء مسلمانان از جای رفت و چشمهای ایشان خیره گشت
قال الله تعالی اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا معتب بن قشیر که از جملهٔ منافقان
بود در ایام محاصره میگفت که محمد ما را وعده میدهد که گنجهای قیصر و کسری نصیب شما خواهد بود حالا مجال آن نداریم که بقضاء حاجت رویم نیست وعده که خدا و رسول او با ما کرده جز غرور و فریب
قال الله تعالی و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و طایفهٔ از منافقان مسلمانان را بر آن داشتند که بجایهای خود رفته دست از متابعت حضرت رسول باز دارند
و زمره از آن جمع نزد حضرت آمده رخصت طلبیدند که بمنازل خود روند و معروض داشتند که سبب آنست که منازل ما خالیست مبادا مخالفان بدانجا رفته دست بغارت و تاراج بر آورند
حق تعالی درین امر این آیه فرستاد و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا و چون
مشرکان بکنار خندق رسیده متعجب گردیدند که آن رسم در دیار عرب نبود آنگاه بمحاصرهٔ اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی سنگ و گاهی تیر بر یکدیگر می انداختند و کفار بنوبت بقتال
و جدال اشتغال مینمودند و قصد خیمهٔ حضرت رسول میکردند و نمی توانستند که از خندق بآن طرف روند چه ارباب جرات و جلادت بدفع صدمات ایشان میپرداختند نقل است که یکی
از مواضع خندق بنا بر تعجیلی که مسلمانان داشتند کما ینبغی راست نشده بود و حضرت بنا بر آنکه مخالفان مبادا از آن رخنه فرصت یافته از آنجا بگذرند شبها بنفس نفیس و ذات مقدس خویش بحراست
آن قیام مینمود و چون برودت در آن اوقات اشتداد میداشت آنحضرت هرگاه که از سرما بیتاب شدی نزد عایشه رفتی تا بدن مبارکش گرم ساختی و باز متوجه شدی تا آن موضع
محافظت نماید و در هیچ غزوه آن مقدار زحمت و مشقت بحضرت نیامد که در غزای خندق چه در آن هنگام با هر بلا محنت جوع در میان اهل اسلام شیوع داشت و هوا در غایت سردی
بود و از بهر ترفیه حال اصحاب حضرت ختمی مآب صلاح در آن دید که بثلثی ثمار مدینه غطفان و فزاره را با ایشان باز گردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عتبه بن حصین و حارث بن عوف که سردار آن جماعت بودند بصلح
راضی گشته و کتابت [illegible] بشرف حضرت سعدین [illegible] حاضر گشتند و آنحضرت ذوالنورین را فرمود که تا در آن باب صحیفه نوشت سید کائنات پیش از ثبت شهادت با سعد معاذ و سعد بن عباده

در باب صلح مشورت فرمود سعدین گفتند یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر مبنی بر امری دیگر است ما را اعلام فرمای حضرت فرمود که هیچ امر درین باب
بوحی ایجاب الهی نیست لیکن چون دیدم که قبائل عرب از یک کمان تیر بجانب شما می اندازند خواستم که باسترضای طایفه ایشان پردازم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان
کم شود سعدین گفتند یا رسول الله دران زمان که ما و ایشان مشرک بودیم آن جماعت یک خرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بطریق مهمانی امروز که بسعادت اسلام فایز شده‌ایم
و بعزت متابعت تو سرافراز شدیم چرا مذلت کشیم و باین خواری همداستان شویم بخدا سوگند که ورای شمشیر چیزی بایشان نمیدهیم تا آن زمان که حق تعالی میان ما و ایشان حکم کند
حضرت رسول اشارت بسعد معاذ فرمود تا عهدنامه را پاره کرد و پیشوای غطفان قراره مایوس و حیران از مجلس همایون بیرون آمدند و اقدی روایت کرده که عتبه و حارث جهت سرانجام آنچه
بمجلس اشرف نبوی آمده نشسته بودند که اسید بن حضیر سلاح تمام پوشیده و عرق آهن فولاد گشته بخدمت ختمی پناه مبادرت نمود و دید که عتبه در حضور آن سرور پای دراز کرده نشسته است
و دانست که در عهدنامه چه نوشته است اسید از بی‌ادبی عتبه خشمناک شده باو خطاب کرد که یا عین بن العرس یعنی ای چشم گنده روباه پایها فراهم آور و جمع کن ترا نمیرسد که در مجلس رسول
پای دراز کرده بنشینی والله که اگر نه حرمت مجلس رسول بودی هر دو پهلوی ترا بیک تیر منتظم میساختم و باقی کلمات اسید در عدم رضا بمصالحه سخنانیست که از سعد معاذ منقول گشت اسید بن
حضیر تن بصلح درنداد و حضرت فرمود تا عهدنامه را پاره ساختند و عتبه نومید شده برخواست و گفت ترک بعضی ثمار مدینه شما را بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب زیرا که طاقت مصابرت
و قوت محاربت با اقوام ما ندارید اسید گفت ای عتبه ما را از شمشیر میترسانی زود باشد که معلوم شود که ما و تو کدام یک جزعناک خواهیم بود بخدا سوگند که اگر رعایت ادب مجلس رسول
مانع نبودی وصول شما بقوم نزدیک نبودی آنگاه حضرت مقدس نبوی آواز بلند کرده بارؤسای غطفان گفت بازگردید بقوم خود که میان ما و شما جز شمشیر نیست گویند از مشاهده یکجهتی و
ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان ثمار مدینه پیدا شده با توبرهای تهی بقریش ملحق شدند ذکر قتل عمرو بن عبدود و بیان آنکه حال او بکجا منجر شد ناقلان اخبار
سیر ابرار چنین روایت کرده‌اند که عمرو بن عبدود در قبائل عرب بوفور جرأت و کمال شجاعت و استکمال آلات طعن و حرب مستثنی و ممتاز بود و فی المثل اگر رستم دستان بمنازعت او آمدی
کار بروی بزیان آمدی و اگر سهراب قدم در میدان مضمار او نهادی بیتاب و توان گشتی شهرت او در شجاعت بمرتبه بود که دلیران عرب او را در مقابل هزار مرد مقاتل میدانستند راقم حروف
از سید علی بلخی که صاحب وقوف اخبار سلف بود استماع نموده که او گفت در نسخه دیدم که چون عمرو بن عبدود در غزای احزاب از خندق گذشته مبارز طلبید چنانچه درین اوراق گذارش می‌یابد
یاران در قتال او متامل بودند حضرت رسول فرمود که سبب تامل چیست عمر بن الخطاب از جانب اهل اسلام زبان باعتذار گشاده معروض حضرت خیر الانام گردانید که نوبتی بهمراه
طایفه از قریش که عمرو بن عبدود در میان ایشان بود برسم تجارت با مالی وافر و متاعی متکاثر متوجه شام بودیم ناگاه قریب هزار نفر از قاطعان طریق سر راه بر ما گرفتند اهل کاروان
از مال بلکه از جان خود بیکبار مایوس گشتند عمرو بن عبدود چون صورت حال بدان منوال مشاهده کرد شمشیر از نیام برکشید و شتر بچه بیکدست برده بجای سپر پیش خود بداشت و چون شیر زیان
و ببر بیان بر مخالفان حمله کرد و آن جماعت بواسطه توجه او روی بانهزام نهادند و قافله بسلامت گذشت آورده‌اند که عمرو در روز بدر زخمی گران یافته فرار نمود و در معرکه احد حاضر
نتوانست شد و در غزوه احزاب موافقت نموده میخواست که تلافی مافات نماید تا صیت او بار دیگر در دیار عرب انتشار یابد و آوازه او مجدد بسمع قاصی و دانی رسد لاجرم در روزیکه مشرکان مستعد
قتال و جدال گشتند چون بکنار خندق آمدند عمرو بن عبدود با طایفه از دلیران مثل ضرار بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله و هبیرة بن وهب که مجموع بتقدیم عمرو اعتراف داشتند مضیقی
از خندق پیدا کرده اسب جهانیدند و در روضة الاحباب مسطور است که خالد بن الولید و ابوسفیان بن حرب با کفار قریش و کنانه و بنی غطفان بر لب خندق صف کشیده بایستادند
عمرو با ابوسفیان گفت که شما در عبور با ما موافقت نمی نمائید ابوسفیان گفت اگر احتیاج بگذشتن بود ما نیز بگذریم و چون عمرو از خندق عبور نموده پای در میدان شجاعت
نهاد همچنان مبارز خواست لشکر اسلام که تهور و مردانگی او میدانستند از خوف چنان شدند که گوئیا خون در بدن ایشان نمانده سرها در پیش افکنده خشک بایستادند کانما علی رؤسهم الطیر و این کلمه
عامرا نسبت که در دولت عرب مثلی است چه بسیار پیدا میشود که کلاغ از هوا فرود می آید و بر سر شتر می‌نشیند آنها را بمنقار میچیند و دران هنگام شتر از ترس آنکه کلاغ بپرد و کنه در پشتش بماند مطلق
حرکت نمیکند بالجمله چون عمرو بن عبدود از اهل اسلام مبارز خواست مجلس را براو بنیاد حضرت مقدس نبوی فرمود که هیچ دوستی هست که شر این دشمن خدا را کفایت کند امیرالمومنین علی گفت
یا رسول الله انا له حضرت در جواب علی هیچ نفرمود و بروایتی فرمود که این عمرو بن عبدود است بار دوم عمرو مبارز طلبید علی مرتضی رخصت خواست فرمود تا بار سوم عمرو گفت در میان
شما هیچ مردی نیست که بمیدان درآید باز امیرالمومنین علی دستوری خواست تا با آن متهور در محاربه آید حضرت رسول رخصت فرمود ادن یا علی و چون امیرالمومنین علی نزدیک رفت
پیغمبر شمشیر خود را که موسوم بذوالفقار بود باو داد و زره خاص در او پوشانید تا بدن مقدسه اثر او از سهام حوادث و صدمات نوایب مصون و محفوظ ماند و بجهت دفع اصابت عین الکمال عمامه خود بر سرش
بپیچید و در روایتی آمده که دستار بر سر او پیچید و گفت اللهم اعنه علیه بخدای سرای ... علی را بر عمرو و در روایتی آنکه دستهای مبارک برداشته گفت بار خدایا عبیده را در روز بدر از من
گرفتی و حمزه را در روز احد ... علی است ... فرمود فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین حضرت رسول بانجا رسید امیرالمومنین علی پیاده روان شد و در معرکه عمرو

سواره پیده فرمود امیر علی چنین مسموع من شده که تو گفته که هیچکس مرا بر سه کار دعوت نکند مگر آنکه یکی از آن را بر سر اقبول کنم علی ای التقدیرین عمرو گفت بلی چنین است علی فرمود که من ترا بخدا
بشهادت ان لا اله الا الله و باطاعت خدای که پروردگار عالمیان است عمرو گفت ای برادرزاده من چهره این مطلوب را در حجاب توقف گذار امیرالمومنین علی فرمود که امر دیگر
اگر سبا خرد باشی ترا نیکو باشد عمرو گفت که آن کدام است امیرالمومنین علی فرمود که دست از محاربه اهل اسلام بازداشته بدیار خود روی اگر محمد متمشی گشته بر دشمنان غالب آید تو از ظفر
او بهره مند گردی و اگر کار بر عکس باشد همان مقصود که ترا از مخاصمت و منازعت تو است حاصل آید عمرو گفت زنان قریش این گویند که من ایفاء نذر خود قادر گردم و دست از آن
بازداشته روی به وطن نهم و حال آنکه عمرو بعد از فرار معرکه بدر نذر کرده بود که تا انتقام از حضرت نبوی نکشد روغن در موی نمالد امیرالمومنین علی امتناع عمرو مشاهده کرده فرمود که
در اینجا قضیه دیگر است عمرو پرسید آن کدام امیرالمومنین فرمود آنکه از اسب فرود آئی تا محاربه کنیم عمرو از این سخن در خنده شد گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که کسی از دلیران عرب
این از من التماس نماید بازگرد که تو در حداثت سنی و هنوز ترا وقت نرسیده که با مردان مرد در میدان نبرد آئی برادرانی آنکه گفت بازگرد تا یکی از آن دو شیخ قریش یعنی ابوبکر و عمر
بیاید و قولی آنکه گفت در میان اعمام تو بزرگتر هستند تو بسلامت بازگرد و در روایت اهل سیر آنکه عمرو گفت من دوست نمیدارم که خون تو بر دست من ریخته شود و حال آنکه میان
من و پدر تو قاعده محبت مسلوک بوده امیرالمومنین فرمود اگر تو دوست نمیداری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون تو ریخته شود عمرو از این سخن بنا شفقت
و از مرکب فرود آمده اسب خود را پی کرد و با شمشیر کشیده و از خشم روی امیرالمومنین علی نهاد و امام المتقین برای دفع ضرر سپر در سر کشیده آن متهور بیباک تیغی چنان بر سر حضرت امیر زد
که اگر بر کوه خارا زدی دو نیم ساختی و از شدت ضرب شمشیر سپر منشق شده فرق مبارکش اندک خراشی یافت آنگاه حیدر کرار بیک ضرب ذوالفقار بدن خبیث آن نابکار را از پا
در سلک گردانیده پوشیده نماند که آنچه در باب قتل عمرو بن عبدود ثبت افتاد منقول از کتب سیر است و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که حضرت امیر با عمرو در حین مقاتله باهم قرار دادند که
از جانبین هیچکس مدد ننماید از بدایت چاشت تا بوقت زوال با استعمال آلات حرب اشتغال نمودند و بر یکدیگر ظفر نیافتند چون زمان محاربه امتداد یافت علی مرتضی با عمرو گفت
نه چنان مقرر بود که از جانبین کسی مباشر مدد نشود عمرو گفت اکنون چه واقع است علی فرمود اینک برادرت از عقب می آید عمرو چون بازپس نگریست حضرت امیر فرصت یافته تیغی
بر وی راند بمثابه که ران آن ملعون از بدن جدا شد عمرو گفت ای پسر مرا بفریفتی جناب ولایت مآب فرمود که الحرب خدعة بعد از آن عمرو ران بریده خود را بجانب امیر انداخت سرور اولیا
سر پر غرور او را از بدن جدا ساخته روی بدیگران نهاد و روایتی است که چون عمرو بقتال آمد علی مرتضی باواز بلند تکبیر گفت و حضرت رسول آواز علی شنیده معلوم فرمود که صورت حال چیست
منقول است که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب قصد علی کردند امیر نیز متوجه ایشان شده چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار اختیار نمود از وی پرسیدند که
سبب سرعت هزیمت چه بود جواب داد که در آن حال صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابل امیر ایستاده عاقبت روی بگریز نهاد و نوفل بن عبدالله مخزومی در حین انهزام
از پشت زین در تنگ خندق افتاده مسلمانان سنگسارش کردند او فریاد زد که بهتر از این میتوان کشت حضرت امیر ترحم نموده در خندق رفت و بیک ضرب شمشیر
ساخت گویند که چون امیرالمومنین علی سر عمرو بریده التفات بزره او که در غایت جودت بود نکرد خواهر عمرو بسر وقت او رسیده جامه و سلاح او را بر حال خود دید ابیات
کریم کشته است او را کریم و گرامی خلاصه این کلمات آنکه امیرالمومنین علی خرمن حیات مخالفان را با آتش قهر سوخته و رخساره فرخنده اش مانند شمع فلک افروخته بخدمت
حضرت رسالت پناه مبادرت نمود و سر عمرو بن عبدود را در پیش پای مبارک آنحضرت افگند و زبان فصاحت بیان بانشاء ابیاتی چند مترنم شد که آخر آن ابیات این است ؏ عبدة الحجارة
وعبدت رب محمد بصواب ٭ لا تحسبن الله خاذل دینه ٭ ونبیه یا معشر الاحزاب ٭ در متون کتب سیر باین خبر ناطق است که رسول الله صلی الله علیه وسلم بشان اسد الله فرمود مبارزة
علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة نقل است که چون امیرالمومنین علی بخدمت حضرت رسول آمد ابوبکر و عمر برخاستند و سر او را بوسیدند و عبدالله مسعود برخواند که کفی
الله المومنین القتال بعلی و کان الله عزیزا حکیما چون ضرار بن الخطاب و عکرمة بن ابی جهل از معرکه فرار نموده بسپاه خویش پیوستند و از قتل عمرو و ابن عبیده و نوفل بن عبدالله ایشان را خبر دادند ابوسفیان
و سایر بانهزام نمودند تا منزل عقیق و هیچ مکان قرار نگرفتند و کس فرستاده جسد عمرو و نوفل را خریدار شدند حضرت فرمودند که ما را بجسد خبیث ایشان کاری نیست بگذارید ببرند و در بیان رفتن یاد
ستمکاران در منزل عقیق بهیات اجتماعی روی بمدینه نهادند و یهود بنی قریظه که عهد شکسته بودند اظهار جرأت کرده باتفاق با طرفداران جواب جنگ در ساختند و هیچ غیری جز تیر و تفنگ در
آمد و شد نمیکردند از طلوع فجر تا غروب شفق در کنار خندق بقتال و جدال اشتغال نمودند ابوسفیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمه رسول بداشت و اهل اسلام را مجال آن نبود که از موضع خود حرکت
کنند آورده اند که در آن روز نیران قتال برتبه اشتعال یافت که از مسلمانان نماز ظهر و عصر فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال بشارت معین قوانین شریعت بانگ نماز گفته اهل اسلام با داء
نماز برای دو نماز دیگر نوبت اقامت کشیده بترتیب قضا کردند امیرالمومنین روایت است که رسول خدا در آن هنگام فرمود که ملاء الله بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن الصلوة الوسطی و صلوة العصر حتی غابت
احوال از حکایت جناب بانی نعیم بن مسعود غطفانی بخدمت رسول آمده اظهار ایمان و انقیاد نموده فرقتی در میانه ابوسفیان و جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه از هم گسیخته شد و چراغ اقبال ا...

مجتنب بود و محبتی داشت از مر تعمیرالی فرو نشست مفصل این مجمل آنکه در خاطر نعیم بن مسعود اشجعی که با قریش بساط محبت ممهد داشت و با یهود بنی قریظه نیز قاعده محبت
مؤکد و بدل او محبت اسلام پیدا شده میان شام و خفتن بیوقوف اغیار بخدمت سید ابرار آمد رسول از سبب آمدن پرسیده معروض داشت که باعث تصدیع آنست که تصدیق تو
نموده و تفصیل مراد توسعی مشکور بجای آورده گواهی میدهیم که آنچه تو میگوئی حق است راست یا رسول الله قوم از اسلام من خبر ندارند و من هرچه میگویم تصدیق نمایند چه باید
فرمائی اقدام نمایم حضرت فرمود که توانی که تفرقه در میان لشکر کفار افگنی و اتفاق ایشانرا برهم زنی گفت توانم ولیکن رخصت فرمای تا هرچه خواهم بگویم حضرت او را رخصت داد و فرمود
فرمود که الحرب خدعة آنگاه نزد یهود بنی قریظه رفت و گفت صفائی طویت و کمال محبت مرا نسبت بخود میشناسید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشانرا
نصرت و معاونت مینمائید و شما را با آنجماعت نسبتی نیست زیرا که بلاد ایشان دور است اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خود فائز گردند والا بوطن خود باز گردند و منازل شما نزدیک است و اهل و عیال
و اموال اینجا از اینمعنی اندیشه کنید که مبادا اهل مکه و قبائل عرب از جنگ ملول گردند و مهم محمد فیصل ناداده باز گردند و شما را در جنگ محمد و اصحاب بگذارند و بنابر نقض عهد و سوء معاملت
با مسلمانان بالکل مستاصل شوید یهود گفتند شفقت نمودی و شرط محبت بجای آوردی اکنون تدبیر این کار چیست نعیم گفت رای صواب آنست که نخست از اعیان قریش و اشراف غطفان
جمعی بر رهن بستانید آنگاه با محمد حرب کنید حکمت درین قضیه آنکه اگر مهمی که ایشان در پیش دارند ناساخته بدیار خویش مراجعت نمایند و محمد قصد شما کند ناچار بجهت محافظت و ساز خویشان ایشان
شما نمائید و ضرر او را از شما باز دارند یهود گفتند که آنچه گفتی محض صدق و عین صواب است باشارت تو عمل خواهیم کرد نعیم چون خاطر از مهم یهود بنی قریظه فارغ ساخت با صنادید
قریش ملاقات کرده بمنسوبه دیگر پرداخت و اظهار محبتی و نیک اندیشی الطف طبقه بار طلیق عرض نهاده گفت بغض و عداوتی که میان محمد و اصحاب او ست میدانید و بر شما روشن است
خبری از جانب بنی قریظه بمن رسیده با شما خواهم گفت بشرط آنکه در کتمان آن کوشیده بهیچ کس از ایشان نگوئید قریش اینمعنی را قبول کرده از کیفیت خبر استعلام نمودند نعیم گفت یهود
شما با که یهود از شکستن عهد و نقض پیمان محمد پشیمان شده اند و بمحمد پیغام داده اند که با ما بر سر رضا آئی تا زمره از اشراف قریش و اعیان غطفان بهانه کرده بگیریم و بنزد تو فرستیم
تا همه را گردن بزنی و بعد از آن با تو اتفاق نموده بمحاربه باز ماندگان بپردازیم و محمد راضی شده که مهم مصالحه برین نهج با تمام رسد قول آنکه نعیم با مشرکان گفت در مجلس قریظه
بوده ام که قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بصلح مقرون است و در روایتی آنکه با عبدهٔ اصنام تقریر کرد که شما میدانید که محمد دروغ نمیگوید من از او شنیدم که
میان من و بنو قریظه مهم مصالحه برین وجه مقرر شد که بنی النضیر را دستوری دهیم تا بمنازل خود آیند و ایشان جمعی که از قریش ستانند بما دهند و علی ای التقدیر نعیم مبالغه نمود که اگر ایشان
از شما التماس نمایند که جمعی را بر سبیل رهن بدهید ملتمس ایشانرا مبذول مدارید و آنصاحب رای و تدبیر از مجلس قریش بیرون آمده بجانب غطفان رفت با ایشان همان گفت که با سائر قریش
گفته بود و بحسب اتفاق روز جمعه بود که آن مستوری از نعیم بر ایشان ظاهر شد و رعبی از این حدیث بر خاطر ابو سفیان راه یافته کسی نزد یهود بنی قریظه فرستاده گفت که ما
در این دیار بطول انجامیده و چهار پایان ما ضائع شدند وظیفه آنکه امشب تهیه اسباب حرب داریم تا باتفاق فردا جنگ کنیم شاید که مهمی از پیش رود یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است
و ما در روز شنبه هیچ کار نمیکنیم و شما میدانید که طائفه از ما در زمان سابق بواسطه بعضی مهمات اشتغال نمودند و بنا برین بلیه عظیم بایشان رسید در سائر زمان وقتی باتفاق شما با مخالفان محاربه نمائیم
که جمعی از اعیان قوم خویش بتسلیم ما نمائید زیرا که میترسیم که چون ایام محاصره امتداد یابد و شما از طول اقامت ملالت افزاید که ما را بر سر زبان خویش بوده مراجعت کنید و ما را
بدست محمد و اصحاب او بگذارید اگر بعد از رفتن شما اشراف قبائل شما پیش ما باشند و محمد بانتقام ما کمر بندد بالضرورت نصرت و معاونت ما بجای خواهند آورد چون پیغام یهود
بگوش ابی سفیان رسید گفتند آنچه نعیم بن مسعود گفت محض صدق و عین صواب است بار دیگر بیهود بنی قریظه کس فرستاده پیغام دادند که هیچ کس از مردم خود بشما نخواهیم داد اگر بیرون
آئید و جنگ کنید فبها والا بدیار خود رویم آنگاه شما دانید و محمد یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه نعیم گفت راست گفت ما را هیچ وجه با محمد کاری نیست و جنگ با او نخواهیم کرد بعد از آن بارادت
ربانی و تدبیر نعیم بن مسعود غطفانی تزلزل بحال مخالفان راه یافته از حوالی مدینه مایوس و محروم باماکن و مساکن خویش بازگشتند جابر بن عبدالله انصاری گوید که حضرت رسول در مسجد
مستقبل احزاب حاضر بوده هزیمت ایشان از حضرت احدیت مسئلت نمود و بین الصلاتین روز چهارشنبه بود که دعا مستجاب گشته حضرت باری عزت باد صبا را فرستاد تا تزلزل و تفرقه در لشکر
ایشان افگنده چنانچه خیمهای ایشان را از اطناب و عمارات برکنده دیگهای ایشان سرنگون ساخته هر خیال خامی که داشتند تا آنچه بماند دست ایشان بدامن مقصود نرسید خائب و خاسر بدیار خویش
مراجعت کردند بعضی گفته اند که حق عز و علا ملائکه فرستاده تا میخهای خیام اهل اسلام را برکندند و تشتهای ایشان گشتند آنجماعت جز فرار چاره ندیدند و کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم
اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا مؤید اینحال است معنی آنست که امثال این آثار از باد صبا در رشده هم از ملائکه محمد بن اسحق روایت کند که جوانی در مسجد
حذیفه الیمانی گفت یا ابا عبدالله خوشا حال شما که پیغمبر خدای را دیده اید اگر ما او را دریافتیم آنحضرت پیاده خاک راه او گشتیم تا پای منهاد حذیفه از این سخن در غضب رفته گفت دروغ میگوئی چه شتر
این مقام شما در خدمت پیغمبر محمد بودیم در شب جنگ خندق آنگاه حضرت گفت بخدا سوگند که در آن شب چنان مشقت گرسنگی بما راه یافته بود که بغیر از حق عز و علا کس نمیدانست و در آن

شب حضرت ... برخاسته و چند رکعت نماز گذارده فرمود که هیچ مردی هست که خبر قوم بما رساند تا خدای تعالی او را در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گفت والله که هیچ کس از ما
از استیلاء جوع و خوف و سرما جواب آنحضرت نداد و باز به نماز مشغول شده بعد از فراغ فرمود هیچ کس هست که از قوم ما را خبری رساند تا خدای تعالی در جنت او را رفیق من گرداند و درین نوبت
نیز هیچکس جواب نداد و سه نوبت یا چهار نوبت تمام برین منوال اصحاب کرام و کبار که می شنیدند جواب ایشان این بود که پناه میگیریم بخدا و رسول او ازین مشقت که ما را از جای خود برانگیخته بجائی فرستد چون نام من بر زبان آورد گفتم
لبیک یا رسول الله فرمود که توانی که امشب بحراست ما قیام نمائی تا فردا قیامت با من باشی گفتم بلی یا رسول الله سمعاً و طاعةً و در بعضی روایات آمده که حذیفه گفت نخست که رسول الله اصحاب را
خطاب کرده هیچکس نخواست و حال آنکه من از اقل مخاطبان بودم و در آخر چون مرا خواند و اجابت کردم فرمود که ای حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن مرا شنیدی و برنخواستی گفتم جوع و سرما یا رسول الله
و آنحضرت ازین سخن متبسم شده فرمود پیشتر آی و من نزد آن سرور رفتم و او دست مبارک بر سینه و میان دو کتف من مالیده بر زبان معجز بیان راند اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن
شماله و بروایتی این کلمه نیز فرمود که و من فوقه و من تحته و بخدا سوگند که خوف و سرما و جوع از من زایل شد بعد از آن حضرت اشاره کرد که بمیان قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام نمای که در چه کارند و باید که
هیچ امر از تو صادر نگردد تا پیش من بیائی حذیفه گوید که سلاح خویش برگرفته از خندق بگذشتم و چنان گرم گشتم که پنداشتم که بحمام در آمدم و چون نزدیک مشرکان رسیدم در پس درختی پنهان گشتم و دیدم
برای ابوسفیان بجز از حیله آتشی افروخته‌اند چه باد و طوفان مر آن لشکر بیرون از اندازه و قیاس بود و ابوسفیان گاهی این طرف و گاهی آن طرف گاه با آتش گرم میکرد و من در آن هنگام خواستم
که تیری بر جگر او زنم اما قول رسول مرا از آن حرکت مانع آمد و علقمه بن علاثه را دیدم که ندا میکرد که ای آل عامر باد و سرما مرا میکشد بعد از آن لشکر الهی رسید که سنگهای بزرگ می انداختند و مشرکان
بستر آن سنگها را از خود دفع میکردند و آتشهای مشرکان را تند باد و حوادث مرده و دلهای ایشان از نزول نوائب مرده گشت و ابوسفیان که صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش
مدت اقامت ما درین دیار دیر شده و چهارپایان ما هلاک شدند و بنی قریظه با ما مخالفت کردند و اسلحه ما از کار باز ماند و این باد بی نیازی هیچ ما را بقرار نمیگذارد و اینک من رفتم پس بجانب
شتر خویش آمد و از غایت تعجیل زانوی شتر ناگشوده بر آن نشست و در آن حین عکرمه بن ابی جهل فریاد کرد که ای ابوسفیان تو پیشوای قومی ایشان را فرو گذاشته بکجا میروی و ابوسفیان از خجالت و
شرمندگی فرود آمده زانوی شتر را بکشاد و زمام شتر بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمائید و تمامت قریش و غطفان و کنانه و فزاره با توابع از حرمان روی براه نهادند
و در آن دیار از مشرکان و عبده اوثان که بقصد مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند دیاری نماند حذیفه گوید که چون مخالفان بیارکردن مشغول شدند من مراجعت کردم و در اثنای راه بیست
سوار دیدم که عمامه‌های سفید بر سر داشتند دو کس از ایشان با من گفتند که بصاحب خود بگو که الله تعالی شر لشکر دشمن از تو کفایت کرد و چون بلشکر و منزل خویش رسیدم بدستور سابق
از سرما متألم گشتم و آنحضرت را در نماز یافتم بدست اشاره فرمود که پیشتر آی بموجب فرموده عمل نمودم و آنحضرت را کسائی بود واسع الطول و العرض گوشه از آن کسا بر من
بخواب رفتم چون از نماز فارغ شد فرمود قم یا نومان یعنی برخیز ای بسیار خواب و از خطاب رسول الله بیدار شده قضایا را معروض گردانیدم نقل است که بعد از انهزام مخالفان
ملتفت باصحاب شده فرمود که بعد ازین ایشان بجنگ شما نیایند ولیکن شما بجنگ ایشان خواهید رفت و دیگر قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بمحاربه مسلمانان توجه نمایند تا عاقبت رسول الله با
اسلامیان روی بمکه آورده آن بلده مبارکه مفتوح و آن مردم مغلوب گردیدند چنانچه درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی ذکر بعضی از حکایات و شمه از معجزات که در ایام
حرب خندق رو نموده است و از جمله قضایا که در حین جنگ خندق روی نمود قصه سعد بن معاذ بود و بیان این سخن آنکه عایشه رضی الله عنها گفت در آن ایام که مخالفان
آمده بقتال اشتغال نمودند من و مادر سعد معاذ در حصن حارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودم که ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد که میگذشت و زره کوتاه در بر داشت که
دستهای او را وافی نبود و حال آنکه او مردی عظیم الجثه و طویل القامه بود و من از کوتاهی زرهش اندیشناک بودم مادرش گفت ای سعد زودتر برسول خدا ملحق شو که دیر
در افتادی من گفتم که ای ام سعد چه بودی که پسر تو زرهی داشتی که اندام او پوشیدی مادرش گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میکند خدای عزوجل بآنچه حکم کردنی است و قضا
چنان رفته بود که بزخم تیری شهادت یابد و چون سعد بکنار خندق آمد حبان بن العرقه تیری بجانب او انداخته گفت خذها و انا ابن العرقه بروایتی حضرت رسول در
مقوله سعد گفت حرق الله وجهک فی النار یعنی بسوزاند خدای تعالی روی ترا در آتش و آن تیر بر اکحل سعد معاذ رسیده بریده شد و او چون دید که جراحت قوی است
روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر دیگر رسول ترا با قریش جنگ اتفاق خواهد افتاد مرا از جنگ مرگ امان ده زیرا که مرا هیچ چیز خوشتر از آن نمی آید که با قومی
که تکذیب رسول تو نمودند و از حرم مکه اخراج کردند و الا اینقدر مرا مهلت ده که بنی قریظه را بکام دل خویش در نکبت به بینم و دعای او مستجاب گشت بر فور خون از
جراحتش بایستاد و تا زمانی زنده ماند که در باب یهود بنی قریظه حکم فرمود بعد از آن جراحت او منفجر گشت تا در گذشت چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت و در معجم طبرانی
که در ایام حرب خندق جوانی بود نو داماد هنگام نصف النهار اذن از سرور ابرار در خود و اختیار دستوری خواست که پیش عیال خود رود رسول اجازه فرمود
خویش برداد و برو آنجوان بموجب فرموده عمل نموده روان شد و چون قریب بمنزل خود رسید عورت خود را در میان در ایستاده دید از غیرت حمله بر آن

یا حرکت باز دار تا به بینی که در خانه تو چه چیز است چون از قتل منکوحه اعراض نموده بخانه در آمد دید که ماری بر فراش او حلقه زده است و آن مار را بر سر نیزه
در و مار بر سر نیزه لحظه اضطراب کرده بمرد و در ساعت جوان نیز بمرد و هیچکس ندانست که پیشتر مار مرد یا جوان صورت واقعه معروض حضرت مقدس نبوی گشت
از برای صاحب خویش آمرزش بخواهید بعد از آن فرمود که در مدینه جمعی از حیات هستند که ایمان آورده اند اگر شما آن چیزی از ایشان ظاهر شود تا سه روز گرد آن مگردید
سه روز اگر خود را بشما نماید بکشید که شیطان است بر رای ارباب بصیر پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمام حکایات و حالاتی که در غزوه خندق دست داده ندارد بنابر آن
به تحریر دو معجزه که دو شاهد صدق و دو گواه عدل اند بر ثبوت دعوی حضرت مقدس نبوی اختصار می نماید و منه العظمة والتوفیق معجزه اول این است که ناقلان سیر نبوی
کرده اند از جابر بن عبد الله انصاری که در آن ایام که بکندن خندق مشغول بودیم روزی از بشره مبارک حضرت رسول آثار گرسنگی مشاهده کردم و بخانه رفتم و بعیاله
گفتم در خانه داشتم که اندک طعامی از آن ترتیب میتوان داد و فرمودم که گوشتش را بنیت ضیافت رسول در دیگ انداختم و یکمن جو را آرد کرده گفتم تا خمیر کنند و از خانه بیرون آمده
مبادرت نمودم و معروض داشتم که اندک طعامی ترتیب داده ام مامول آنکه تشریف قدوم ارزانی داری حضرت فرمود که طعام چه مقدار است کیفیت معروض گردانیدم آنحضرت گفت
بیگاه فرمود برو و باز وجه خود بگوئی تا دیگ از آتش فرو نگیرند و نان در تنور نه بندد و از تنور بیرون نیاورد چنانچه در روضة الاحباب مذکور است که جابر گوید بعد از آن اهل خندق را ندا داد
که جابر از برای شما شوربائی ترتیب داده بیائید و من بخانه خویش آمدم با منکوحه خود گفتم که وای بر تو که کل فدائی با مجموع مردم خندق می آید گفت که معلوم آنحضرت گشت که طعام چه مقدار است
گفتم آری گفت الله و رسوله اعلم و چون رسول خدا بخانه ما رسید اشارت فرمود که خلق باز در خانه ما در آیند و بذات مقدس قدم رنجه فرموده بر سر دیگ و خمیر رفت و آب دهان کوثر نشان
بدیگ افکنده و از حضرت عزت برکت مسئلت نموده و فرمود تا نان در تنور بستم و چون پخته شد از تنور بیرون آورده در کاسه بشکست و آش و گوشت در کاسه بریخته ده ده کس را می نشاندند
سیر میخوردند و بدین نهج قریب هزار گرسنه خراب معده معمور ساخت و چون از سر تنور و دیگ و عجینه سفره مرتفع شد سر دیگ را میپوشیدیم و بعد از خوردن تنور از نان و دیگ از گوشت همچنان پر بود و با بشارت
حضرت سیر خوردیم و بهمسایگان فرستادیم و چون رسول با اهل خندق با از خانه بیرون خرامیدند طعام نیز با تمام رسید و بعضی از جابر چنین روایت کرده اند که گفت بفرموده آنحضرت نان
از تنور و گوشت از دیگ میگرفتم و بمردم میدادم تا همه سیر شدند و مراجعت کردند و گوشت و نان بجای باقی بود معجزه دوم آنست که واقدی و محمد بن اسحق روایت کرده اند که دختر بشیر بن سعد گفت
مادرم عمره بنت رواحه یکمن خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خود بر تا چاشت سازند و من بطلب ایشان میرفتم که ناگاه رسول خدا را نظر بر من افتاد و فرمود که ای دختر که من بیا و من نزد
آن سرور رفته پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرما که نزد پدر و خال خود میبرم رسول خدا دست پیش داشته من آن را در کف مبارک او ریختم بعد از آن فرمود تا جامه بسط کردم خرما را در آنجا پریشان
و بمردی امر کرد تا ندا کند که مجموع اهل خندق بیایند و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده مجموع آن قوم حاضر شدند و چندانکه خاطر ایشان خواست از آن خرما خوردند و مراجعت نمودند و هنوز مقدار
باقی بود که از اطراف ثوب میریخت بر اهل خرد مخفی و محجوب نماند که عجایب و غرایبی که در آن اوقات سمت ظهور یافته بسیار است و اطلاع بر مجموع آنها حواله بر کتب سیر و اخبار است بعضی
مدت محاصره را بیست و پنج روز گفته اند و در سیر گازرونی مذکور است که بیست و چهار روز بوده و در نسخه معتبر بنظر رسیده که بعد از بیست و نه روز از محاصره مخالفان از حوالی مدینه آواره شدند
گفته اند که در غزوه خندق شش نفر از انصار بدرجه شهادت فائز گشتند و در بعضی از کتب سیر اسامی پنج تن از ایشان بنظر رسیده سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبد الله بن سهل و طفیل بن النعمان
و [illegible] و از مشرکان سه کس بدوزخ رفتند عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبد الله مخزومی و عثمان بن منبه از بنی عبد الدار که درین غزوه تیری باو رسید و چون بمکه رسید بمرد
[illegible] ذکر غزوه بنی قریظه چون نسیم عنایت از مهب لا تیأسوا من روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل [illegible]
[illegible] رئیس ایشان ابو سفیان بود منکوب و مخذول باز گشتند چنانچه عنقریب ذکر آن گذشت حضرت مقدس با اصحاب کرام بمدینه مراجعت نمود و بروایت ابن عباس [illegible]
بخانه سیدة النساء ام المومنین فاطمه [illegible] در آمده سر و تن همایون از گرد و غبار بشسته بادای نماز پیشین قیام نمود و چون از نماز فارغ شد جبرئیل امین بر ستوری سفید [illegible]
بسته [illegible] حضرت رسول [illegible] از گرد پاک [illegible] جبرئیل گفت یا محمد خدایتعالی از تو عفو کند که سلاح از خود باز کردی و ملائکه سلاح از خود باز نکرده اند و بروایتی گفت یا رسول الله سلاح را
نهاده جواب داد که آری جبرئیل گفت خدای عزوجل از تو عفو کناد که چهل شبانه روز است که ملائکه سلاح ننهاده اند آنگاه گفت که ای محمد برخیز بقصد دونان مشرکان از اهل کتاب
بنی قریظه و اینک من میروم تا قلعه ایشان بکوبم و خورد گردانم چنانچه بیضه مرغی که بر سنگ زنند و رسول فرمود تا بلال در مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار است
نماز پیشین نگذارد مگر در بنی قریظه و علی ابن ابی طالب را علم سپید لوا داده است و او را با طایفه از مهاجران مقدمه فرستاد و صحابه عظام را فوج فوج از عقب او روان ساخت
مجموع بنی عبد الاشهل و بنی النجار موافقت نمودند و طایفه از اصحاب بحکم حضرت ختمی مآب از نماز پیشین حتم مبالغه کردند و نماز دیگر را چون وقت شد در راه
گذاردند و فرقه کلام آنحضرت را بمحمول ظاهر داشته در بنی قریظه قضا کردند و هیچیک از طائفتین معاتب و معاقب نگشتند و بعد از رفتن علی حضرت مقدس نبوی زره پوشیده

نخود بر سر نهاده زره بر بدن و ترس افکنده و نیزه بدست گرفت بقولی بر حمار خاصه موسوم بیعفور و بروایتی بر اسب خود لحیف نام سوار شده فرمود تا دو اسب دیگر جنیبت کردند و سایر صحابه
بتهیه اسباب قتال اشتغال نموده رکاب فلک فرسای را مانند شدند صدیق بر یمین و فاروق بر یسار و پیش آنسرور اعیان مهاجر و اشراف انصار و خالد برادر بلال هم نیزه بدست گرفت پیش رو نمود و در
آنسرور اسپ میرفت و حضرت رسول علیه السلام عا میکرد و قرآن میخواندند و مجموع سپاه اسلام سه هزار نفر بودند و سی و شش اسب داشتند و در اثنای سیر قبیله بنی النجار را دیدند که بکمل و مسلح صف زده
ایستاده اند حضرت رسول علیه السلام از ایشان پرسید که شما را که فرمود که سلاح بپوشید جواب دادند که دحیه کلبی بر استری سوار و قطیفه مرصع بجواهر بران انداخته بما رسید و گفت مسلح شوید که بمعین
رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر شما طالع خواهد شد حضرت فرمود که آن جبرئیل بود که رفت تا زلزله در حصار بنی قریظه اندازد و رسول با اصحاب میرفتند تا میان شام و خفتن بمقصد رسیدند از علی مرتضی
منقولست که گفت چون بنزدیک حصار بنی قریظه رسیدیم شخصی از آن قوم که بر بالای قلعه بود مرا دید ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو و شنیدم که دیگری گفت که قتل علی عمرا فما احیا علی منهم
الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک آورده اند که چون علی مرتضی بپای قلعه بنی قریظه رسید علم را بر زمین نصب کرده جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت خیر الانام
گشادند علی ابو قتاده را بمحافظت رایت گماشته و بر سر راه مصطفی آمده عرضه داشت که یا رسول الله نزدیک حصار جهودان مرو که نعوذ باشد که خدا تعالی ایشان را رسوا کند
آنحضرت فرمود که گمان میبرم که چیزی از ایشان شنیده که موجب آزار من باشد علی عرض کرد که آری فرمود چون مرا ببینند آن سخنان نگویند چون رسول الله بنزدیک حصار رسید فرمود یا اخوان
القردة والخنازیر و نزلنا بساحتهم فساء صباح المنذرین بروایتی فرمود که اخسئوا اخسأکم الله یعنی دور شوید که خدا تعالی شما را دور کند از رحمت خویش جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا
ولا فحاشا هرگز تو بر جهال و دشنام دهنده نبودی چه واقع است که امروز چنین شدی آنحضرت چون این سخن شنید از غایت حیا باز پس رفت گویند بمرتبه متاثر شد که نیزه که در دست داشت از کف
مبارکش بیفتاد و ردا از دوش مبارک او بر زمین آمد و اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا ما از در این حصار برنخیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حال شما با آن روباه میمانید که از سوراخ
بیرون نتواند آمد و یهود گفتند ای ابن حضیر ما دوستداران توایم نه از خزرج و ما از تو این طمع نداشتیم اسید جواب داد که میان من و شما نه عهد است و نه محبت و اسلام قطع همه عهود کرده است
بعد از آن حضرت سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر اندازد و سعد گوید آن شب تیر انداختم و ساعتی از شب نیز بآن مشغول بودم و رسول با اسب خود سوار ایستاده بود
و اصحاب تیغها گرد آن سرور صف زده بودند و چون حضرت مقدس نبوی رخصت انصراف ارزانی داشت بلشکرگاه باز گشتیم و در آن اوقات طعام ما خرما بود که سعد بن عباده شتران خویش بار کرده
میفرستاد و ما میخوردیم و رسول الله میفرمود که نیکو طعامی است خرما و از مدت محاصره و مقاتله پانزده شبانه روز و بقولی بیست و پنج شبانه روز بگذشت حق عز و علا خوفی در دل یهود انداخته دست
از قتال و جدال باز داشتند و نباش بن قیس را نزد رسول خدا فرستاده پیغام دادند که ما همچون بنی النضیر جلاء وطن اختیار میکنیم چون امر تا عیال و اطفال و آنچه شتران بر دارند سوای سلاح از حصار
بیرون رویم حضرت رسالت پناه راضی نشد باز خبر فرستادند که از سر اموال منقوله گذشتیم رخصت فرمائی تا دست زن و فرزند گرفته بجای دیگر رویم و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد فرمود الا ان
تنزلوا علی حکمی و نباش مراجعت نموده صورت واقعه باسمع جمع رسانید و یهود در کار خویش سرگشته و حیران شده کعب بن اسید که پیشوای آن جماعت بود با استحضار رؤسای بنی قریظه
و حیی بن اخطب نیز بر عهدی که با کعب بسته بحصار در آمده در آن مجمع حاضر شد آنگاه کعب گفت ای معشر یهود بخدا سوگند که شما همه میدانید که محمد رسول خداست و ما تا غایت از حسد با وی ایمان
نیاورده ایم و بشرط متابعت وی قیام ننموده ایم اکنون سه کار بر شما عرض میکنم یکی را قبول کنید گفتند آن کدام است گفت نخست آنکه بمقتضی علم خویش بنبوت او که از تورات استنباط
نموده اید ایمان آرید و دست در دامن متابعت او زنید تا اموال و ابنا و نفوس و امتعه شما از حوادث زمان محفوظ و مصون ماند یهود گفتند ما مفارقت دین خویش جائز نمیداریم و
کتابی دیگر بر تورات اختیار نمیکنیم کعب گفت اگر این سخن بر شما دشوار است فعلیه آنکه زنان و فرزندان خویش را بدست خود بقتل رسانیم و از حصار بدر آمده دست از آستین قتال و جدال بیرون
آوریم اگر مغلوب گردیم باری ایشان بعد از ما مذلت و خواری نه بینند و اگر غالب آئیم زن و فرزند کم نخواهد بود بنو قریظه جواب دادند که قتل این بیچارگان بیگناه چه وجه دارد آنگاه طعام
و راحت این سرای دهر بعد از ایشان ما را زندگی بچه کار آید و بی این جماعت چه تمتع از حیات توان یافت گفت اگر رضای شما باین معنی نیست امشب شب شنبه است
و غالب محمد و اصحابش در این شب خاطر جمع دارند بیائید تا با ایشان شبیخون زنیم شاید که دست در گردن مقصود کنیم و کاری از پیش برود بنو قریظه گفتند حرمت شنبه
چه گونه باطل کنیم و حال آنکه پیش از ما جمعی از بنی اسرائیل حرمت این روز نگاه نداشته اند و باری سبحانه تعالی ایشان را مسخ گردانید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که
ابن اسید با قوم گفت که فردا روز شنبه و اهل اسلام از ما ایمن هستند مصلحت آنست که بیک ناگاه بر سر ایشان رانده و ستیزه نمائیم بنو قریظه گفتند که چگونه روز شنبه بخود
تباه کنیم و عذر سابق تقریر کرده ابا و امتناع نمودند و چون یهود در تنگنای حیرت افتادند ابو لبابه بن المنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان
بود از حضرت طلب نمودند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند ابو لبابه بحصار در آمده یهود او را استقبال نمودند و زنان و کودکان نیز در او مجتمع گشتند و از شدت
حال ناله و نفیر بنده فلک اثیر رسانیدند چنانچه ابو لبابه را بر ایشان رحم آمد آنگاه اشراف بنو قریظه با او گفتند که چون می بینی بر حکم محمد فرود آئیم یا نه ابو لبابه

اشاره بحلق خود کرد یعنی بغیر از کشتن نیست ابولبابه گفت همان لحظه پشیمان گشتم و استرجاع نمودم کعب بن اسد گفت ترا چه شد جواب دادم که بخدا و رسول خیانت کردم و ا
بر من استیلا یافت چنانچه محاسن من از آب دیده تر شد و من از خجالت بی آنکه با رسول الله دیدار ملاقات کنم بمدینه رفتم و بر ستون مسجدی که بر در خانه ام سلمه بود در آمدم و خود را
بستم و گفتم مرا هیچکس باز نکند مگر در اوقات صلوة تا توبه من بقبول حضرت عزت اقتد گویند چند شبانه روز همچنان بسته ماند و دخترش می آمد و خرما در دهان او می نهاد
از حال او اطلاع یافت فرمود اگر نخست پیش من آمدی از برای او آمرزش میکردم اکنون او را گذاشتیم تا الله تعالی توبه او را قبول کند و بروایتی بعد از پانزده روز
بر ابولبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر گشتند بر حکم حضرت مقدس نبوی فرود آمدند و حضرت فرمان داد تا محمد بن مسلمه دستهای مردان ایشان را
بضبط بستند و رونمای اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین نمود و در آن حصار چهار هزار گوسفند و پانصد شمشیر و پانصد زره و سیصد سپر و اثاث و ادوانی بسیار
یافتند و انعام و احمال و دواب و مواشی از حیز عد و احصی بیرون بود و درین اثنا اشراف و اعیان اوس بخدمت سید عالم مبادرت نمودند و گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسان
ی در باره بنی قینقاع که حلفاء عبدالله بن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و هفتصد کس را که چهار صد کس از ایشان زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه
ماند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی داری و از سر جرائم و آثام ایشان درگذر حضرت در مقابله او سیاق هیچ نفرمود و چون مبالغه از حد گذشت
راضی میشوید که یکی هم از شما درباره ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله فرمود که آن سعد بن معاذ است هر چه گوید درین باب بآن عمل نمائیم و رسول کس بمدینه فرستاد تا سعد
داو بواسطه جراحتی که داشت از آن غزوه تخلف نموده بود و در آنجا بستر میبرد و جمعی سعد را بر درازگوشی نشانده روانه خدمت رسول شدند و پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت نبوی حاضر گردد
از اوس با او گفتند که یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنی قریظه را مفوض برای تو داشته و ایشان حلفاء تو اند در مواطن معارک ترا امداد و معاونت نموده اند و از همه اعراض کرده امید
ایشان مصروف است ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکور بجای آورده ملتمس آنکه تو نیز در شان بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت تقدیم
می سازی که ایشان از بلیه قتل خلاص یابند هر چند او سیاق این نوع سخنان گفتند سعد جواب ایشان نمیداد آخر الامر که الحاح آن جماعت از اعتدال تجاوز نمود گفت وقت
راه حق عز و علا ملامت و سرزنش ملامت کننده نرسد ضحاک بن خلیفه که این سخن بشنید گفت معتب بن قشیر فریاد برکشید و اسعداه حاطب بن امیه نیز برآورد که تا آخر
قوم من اثری نماند و چون سعد بن معاذ قریب بمجلس حضرت مقدس نبوی رسید رسول الله روی بانصار مجلس آورده فرمود که از برای سید خود برخیزید جمعی از بنی عبدالاشهل که قوم سعد
آوردند و چون بنشست فرقه از اوس گرد او جمع آمده بآن سخن معاشند گفتند یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنی قریظه را در قبضه اختیار تو نهاده حقوق
سابقه آن جماعت را بخاطر گذرانیده در شان ایشان طریق شفقت و احسان مسلوک دار سعد با او سیاق گفت عهد و میثاق خداوند تعالی بر شماست که بر آنچه حکم کنم راضی هستید رسول
جماعت جواب دادند که آری و توجه بحضرت ختمی پناه آورد و از غایت توقیر و تجلیل از خطاب اجتناب کرده گفت
فرمود که حکم آنست که تو کنی سعد گفت حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند و طفلان و زنان را اسیر کنند و اموال آن جماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند
رسول فرمود که ای سعد درباره ایشان حکمی کردی که خدای تعالی درباره ایشان از بالای هفت آسمان حکم کرده بود بعد از آن حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا جوانان بنی قریظه را دستها بر گردن
بسته بمدینه بردند و در سرای اسامة بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان ایشان را در خانه رمله بنت حارث که ضعیفه بود از بنی النجار مضبوط و محفوظ ساختند و چند خروار خرما پیش اسیران
و چون دستهای جوال بیع بحبل المتین شریعت مسعود بود افتاده خرما بدهان برگرفته میخوردند و در شب آن شعر که براه عدم رفتند تا صبح بدرس توریت اشتغال نمودند و یکدیگر را بصبر و ثبات
وصیت کردند و رسول خدا فرمود تا در موضعی مناسب خندقی کنند و فوج فوج از خانه اسامه بیرون آوردند و علی مرتضی و زبیر بفرموده حضرت رسول بضرب اعناق ایشان میپرداختند چنانچه خون
آن بجهت در آن خندق روان میشد نقل است که طائفه از آن قوم در زمانیکه ایشان را بقتلگاه میبردند از کعب بن اسد سوال کردند که هیچ میدانی که ما را کجا میبرند گفت در هر موضعی عقل
نیک شما معلوم نمی شود نمی بینید که هر گروهی که میبرند باز نمیگردند والله که بغیر از قتل چیزی نیست من شما را بکاری غیر ازین دعوت کردم قبول نکردند ایشان گفتند ای کعب این وقت هنگام سرزنش و عتاب
و چون حیی بن اخطب را با دست بسته نزد حضرت رسول آوردند فرمود که یا عدو الله عاقبت حق عز و علا ترا بدست من انداخت مرا بر تو حاکم ساخت حیی گفت من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم
من از نفس خویش جلب کردم خدای تعالی ترا نصرت داد بنی اسرائیل را بسیار کشته اند گویند چون ذوالفقار کشیده قصد قتل او کرد گفت بتشریف شریف علی گفت اختیار تراست
میسازند و از بهر آنکه ایشان کشته شوند حیی گفت چگونه گفتی راست است التماس آنکه جامه مرا از تن بیرون نکنی علی گفت
آستین گردن حیی گردن بر کشید امیرالمؤمنین تیغ تیز را برو حکم ساخت بعد از آن کعب بن اسد را دست بر گردن بسته نزد حضرت رسالت آوردند فرمود ای کعب انتفاع
گفتی که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت نموده که چون محمد را به بینید سلام من بوی رسانید گفت یا ابا القاسم بحق توریت که اگر یهود مرا سرزنش

تو بکشتن من برای چه بسیم آمده اگر راست گویی صدق ترا نفع رساند والا مرا خود خدای تعالی بر اندیشهٔ تو مطلع ساخته اعرابی امان طلبیده حضرت او را امین ساخت و وی
صورت حال را معروض داشت و باشارت حضرت مقدس نبوی اسید او را محبوس گردانید و روز دیگر رسول خدا اعرابی را طلب داشته فرمود ترا امان دادم که بهر جا که خواهی برو و ترا
از این چیزی بهتر اعرابی گفت آن کدام است سید کائنات فرمود آنکه بوحدانیت خدای تعالی گواهی دهی و برسالت من اعتراف نمائی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک
رسول الله والله هیچکس را از کس نترسیدم و از تیغ تیز نیندیشیدم و چون ترا دیدم عقل از من زائل شد و ضعف نفس بر من استیلا یافت و ترا بر ما فی الضمیر من اطلاع افتاد و غیر من ابوسفیان
هیچکس بر این سر وقوف نداشت ندانستم که معلم و حافظ تو ملک منان هست و حزب ابوسفیان حزب شیطان اعرابی این سخنان میگفت و آنحضرت تبسم میفرمود و اعرابی بعد چند گاه
رخصت طلبید تا برود و مسئول او بشرف اجابت اقتران یافته از مدینه بیرون رفت و چون جریدهٔ حنین تجدید از ابوسفیان سمت ظهور یافت حضرت مقدس نبوی عمرو بن امیه ضمری
و سلمة بن اسلم را فرمود تا بمکه روند و انتهاز فرصت نموده ابوسفیان بن حرب را بقتل رسانند و ایشان بموجب فرموده روی بحرم نهادند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیدند و در حین
طواف خانهٔ کعبه یکی از مشرکان ایشان را دیده فریاد برآورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید عمرو گوید که چون مردم مکه از حال ما آگاه شدند اندکی دیگر بعد افتادیم و من
ایشان سوار شده بطرف مدینه گریخت و من بجانب کوهی رفتم و در آن حین عثمان بن مالک پیش آمد خنجر بر سینهٔ او زدم عثمان چنان نعره زد که مجموع خلق مکه آواز او را شنیدند و مردم
مشغول شده از طلب من باز ایستادند و من فرصت یافته خود را بغاری انداختم و از آنجا بغاری دیگر رفتم و در آن غار شخصی را دیدم که اغنام خود را از آفتاب چاشت بسایه آورده بود
در وقت تکیه کردن گفت فلست بمسلم ما دمت حیا و لست ادین دین المسلمینا و چون حضرت رسول شنیده بود تا مرا بر زبان راند و چندان صبر کردم که او در خواب رفت آنگاه گوشهٔ کمان بر چشم
صحیح او نهادم و چندان فرو کردم که بر قفاش رسید و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش آمدند یکی را بتیر زدم تا بدرجه رفت و دیگری گریخت و ما بمدینه و بسلامت بشرف پای بوس
رسول الله مشرف شدیم و چون ابوسفیان از حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت نفس خود پیش مبالغه آغاز نهاد ذکر سریهٔ ابوعبیده جراح در ذی الحجه سال هفتم از هجرت حضرت
مقدس نبوی ابوعبیدهٔ جراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاد و زاد ایشان در آن سفر خرما بود روایت است که هر کس از غازیان بخست روزی بخرمائی قناعت میکردند و در آخر تمام
قرار یافت چون کار بر ایشان صعب شد حق عزوعلا ماهی از دریا بساحل انداخت که سیصد نفر یکماه از گوشت او محفوظ گشتند و در مستقصی از جابر رضی الله عنه نقل کرده است که مرا با شتر خویش
زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی گذرانیدم و واقدی گوید که چون توشه در آن سفر روی بنقصان آورد قیس بن سعد بن عباده گفت که کیست که شتران بخرما فروشد شتر و با انکه شتر الخرن
تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب گفت عجب است این جوان که مال ندارد دست در مال پدر میکند و قیس در مقابلهٔ فاروق اعظم سخنان درشت بر زبان آورد
گفت پدر من پیادگان را سوار میسازد و گرسنگان را سیر میسازد و قرضی که من از جهت مجاهدان خود کرده باشم چگونه ندهد و بعد از آن قیس
رفقا برسد و وقت احتیاج آنرا صرف کرد و چون از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند سعد بن عباده بجهت احسانی که قیس کرده بود خرم شد و او را انشا گفت چهار نخلستان بوی بخشید
چون بمدینه آمد سعد بسیار قرضداران را تسلیم نموده آن شخص را بوشانید و حضرت چون از مروت قیس آگاه شد فرمود انه من بیت جود ذکر رفتن محمد بن مسلمه بجانب بنی کلاب در سال
حضرت مقدس نبوی محمد بن مسلمه را بجانب بنی کلاب فرستاد و فرمود که شاید که بر ثمامة بن اثال الحنفی ظفر توانی یافت و در مستقصی مذکور است که چون رسول خدا در سال ششم از هجرت
اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان شخصی از بنی حنیفه که او را ثمامه میگفتند اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه آوردند و بامر رسول الله او را بستونی از ستونهای مسجد بستند
و پیغمبر از خانه بیرون آمده بر آن مسجد رفت فرمود ما عندک یا ثمامه گفت نزد من خیر است ای محمد اگر مرا بکشی مردی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مالی مطلوب باشد طلب
رسول الله اعاده سوال کرد و همان جواب داد و نوبت سوم که سوال و جواب بر وجه سابق واقع شد حضرت مقدس فرمان داد که ثمامه را بگشادند و او برفور از مسجد بیرون رفت و غسلی بجای
آورده بعد از آن بمسجد آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله ای محمد پیش از این بر روی زمین هیچ دینی دشمن تر از دین تو و هیچ شهری از شهر تو مرا دشمن تر نبود و اکنون هیچ
چیز پیش من محبوب تر از اینها نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو بر من دست یافتند حالا فرمان چیست حضرت ثمامه را بشارت داد و اشارت فرمود که بمکه رود و عمره بگذارد
و چون بمکه رسید ثمامه بحرم رفت شخصی با او گفت که صابی شدی ثمامه جواب داد که من صابی نشدم اسلام آوردم و سلک طریق محمد اختیار کردم بخدا سوگند که از یمامه یکدانه گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد
رسول الله در این باب فرمان دهد و چون ثمامه بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند و قریش از این صعوبت بتنگ آمده مکتوبی بمدینه فرستادند و از آنحضرت التماس کردند
که ثمامه فرمایند تا بدستور سابق عمل نماید و حضرت مقدس نبوی از غایت فضل و احسان ملتمس ایشان بتشریف رخصت ارزانی داشته اهالی حرم از بلیهٔ عسرت خلاصی یافتند گویند که محمد بن مسلمه
[illegible] مشرکان نصیب اهل اسلام [illegible] محمد بن مسلمه گوید که [illegible] شب [illegible] گذشته بود که
[illegible] بمدینه رسیدیم [illegible] مسافت [illegible] ذکر غزوهٔ بنی لحیان نقلهٔ اخبار چنین روایت کرده اند که

مجموع اقوام عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقای ایشان بودی نمود چنانچه سابقاً سمت گذارش یافت حضرت رسول ملول خاطر و متاثر میبود و انتهاز فرصت مینمود که تا از بنی لحیان کین عشیره
خویشان کرده بودند انتقام کشد بنابرین در سال ششم از هجرت با دویست سوار از مهاجر و انصار متوجه آن جانب گشت و بعد از قطع مسافت بموضعی رسید که مسلمانان در آنجا اسیر و قتیل
شده بودند و آنحضرت در آن موضع بجهت عاصم بن ثابت و رفیقان او از بارگاه احدیت استغفار آمرزش طلبید و بنو لحیان از توجه رسول الله آگاه شدند و راه هزیمت پیش گرفتند و بر رؤس
جبال تحصن نموده جان از مهلکه بیرون بردند و پیغمبر یکروز در آن محل اقامت نموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بموضع عسفان رسید بروایتی ابوبکر و بقولی سعد بن عباده را
با جمعی بتنعیم فرستاد و چون صیت لشکر اسلام بقریش رسید تزلزلی در حال ایشان پیدا شد و ایشان تا تنعیم رفتند و با هیچکس از مخالفان اتفاق ملاقات نیفتاد و از آن موضع بازگشتند و برسول
پیوستند بریده گوید که در آن غزوه ملازم رکاب فلک فرسای حضرت نبوی بودم گوید که آنسرور چون بعسفان رسیدیم و بسیار احتیاط فرمود قبر مادر خود را
بدید و وضو ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز گذارده ناگاه در گریه افتاد و ما همه بگریستیم و باز برخاسته دو رکعت نماز دیگر بگذارد و دعا کرد و در گریه شد و ما نیز بموافقت
آنحضرت بگریستیم و چون از سر قبر بازگشت و بجانب اصحاب التفات نموده سوال فرمود که سبب گریه شما چه بود جواب دادند که موافقت تو کردیم پرسید که مظنه شما چه بود
گفتند گمان بردیم که امت بتکلیف ما لا یطاق مکلف خواهند شد فرمود که چنین نیست اما چون بر سر قبر مادر رسیدم دو رکعت نماز کردم و از حضرت احدیت رخصت طلبیدم تا از
بهر او استغفار کنم مرا زجر کردند از آن جهت بگریه افتادم و بار دیگر دو رکعت نماز گذاردم و دستوری خواستم که طلب آمرزش کنم و باز مرا زجر کردند و من بگریه شدم و در سیر گذار روزی آورد
مگر چون رسول الله ازین سخن فارغ شد راحله حضور الطلبیه براق سوار گشت و بعد از آن کریمه ما کان للنبی و الذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین الی آخره فرود آمد و بعد از آن حضرت رسالت
با اصحاب خطاب فرمود که شما گواه باشید که من از آن بیزارم چنانچه ابراهیم از پدر بیزار شد روایتست که درین سال حضرت مقدس نبوی عمر بن الخطاب را بتربه فرستاد و ایشان بجبل اعتصام نموده
عمر بجانب آن جماعت هم بدست راست و بدست چپ تیرها انداخت و بلال بن الحارث المزنی را بجانب مالک بن فرستاد و آن طبقه راه فرار پیش گرفته مسلمانان در آن منازل بغیر از یک سبب
بیش نیافتند و هم درین ایام بشیر بن سوید الجهنی را بسر حارثه کنانه فرستاد و مشرکان خبردار شده بزند پناه به بیشه بردند مغیر آتش در آن بیشه زده جمله بسوخت و حضرت ازین معنی واقف شده فرمود
بئس ما صنعتم ذکر رفتن امیر المومنین علی بجانب بنی سعد و هم علی بن ابی طالب را با صد کس بقبیله بنی سعدی که بجانب فدک بودند فرستاد بسبب آنکه بسمع همایون
حضرت ختمی پناه رسید که ایشان در صدد جمع آوری لشکرند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن نهنگ دریای وغا شب قطع مسافت میکرد و روز
مختفی میگشت تا بدالطریق بموضع هجون رسید در آنجا امیر المومنین با یکی از مشرکان اتفاق ملاقات افتاده از وی تفتیش احوال مخالفان نمود و آن شخص گفت من شما را بر ایشان دلالت کنم
بشرط آنکه دامانم دهی ملتمس او مبذول افتاد و بخبر مسلمانان را بر سر آن قبیله برد و بنو سعد هزیمت غنیمت شمرده پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست مسلمانان افتاد و علی
چند شتر خوب جهت خاصه حضرت رسالت پناه از میان شتران افراز نموده و خمس را بیرون کرده باقی را قسمت فرمود و بدان صحت نصرت مراجعت بمدینه فرمود **ذکر غزوه ذی**
قرد که آن را غزای غابه گویند از سلمة بن الاکوع روایتست که گفت من در باغ مولا رسول الله از مدینه بیرون آمدم حال آنکه من بر اسب طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه
عبدالرحمن بن عیینه بن حصین با جمعی بر سر شتران شیردار حضرت رسول آمد و شتربان را بکشت و شتران را بغارت برد و من اسب را بباغ دادم تا بعبدالله رسول خدا را از آن واقعه
بعد از آن بر بالای پشته برآمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه آنگاه با تیغ و تیر و جعبه که همراه داشتم از عقب کفار روان شدم و چون
و بهر تیری یکی از ایشان را مجروح میگردانیدم و در آن صحرا درخت بسیار بود هر گاه سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و او را بزخم تیر از خود باز میداشتم
و سنگ بجانب ایشان می افکندم و تیر بطرف ایشان می انداختم و میان من و مخالفان حال بدین منوال بود تا کار بر ایشان بجان رسید و باستیلای سید تا دست از شتران
باز داشتند و من شتران را بر صوب مدینه راندم و با آن جماعت را تعاقب کردم تا بزخم تیر همه را سراسیمه ساختم و ایشان تیرها بر دو ای می انداختند تا من با
از جنگ باز دارم و درین اثنا جمعی از کفار بدان قوم رسیدند و نفری چند از ایشان متوجه شدند ناگاه دیدم که اخرم اسدی و ابو قتاده و مقداد سوار کندی و غیرهم از سواران
لشکر تعجیل فرموده بودند و در میان درختان ظاهر گشتند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد من از کوه فرود آمده
گفتم که چندان صبر کن که رسول الله و اصحاب برسند اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و
حایل مشو و من دست از و باز داشتم اخرم خود را بعبدالرحمن بن عیینه رسانیده نیزه بر وی زد اما کارگر نیامد و بعد از آن عبدالرحمن نیزه بر اخرم زده او را شهید
ساخت و از اسب خود فرود آمده بر اسب او سوار شد در آن حال ابو قتاده انصاری نزدیک رسید عبدالرحمن نیزه بر ابو قتاده انداخت و او را مجروح گردانید
ابو قتاده عبدالرحمن را کفایت نموده بر اسب او سوار شد و چون عبدالرحمن کشته شد از عقب کفار روان شد مخالفان بشعبی رسیدند

چشمه آبی بود که آنرا ذی قرده میگفتند مشرکان نخست میل کردند که از آب چشمه بیاشامند و چون قریب ایشان بودیم از سر آن تعجیل درگذشته روی بانهزام آوردند و من تنها بجانب
غروب شمس تعاقب کردم و دو اسپ دیگر از ایشان گرفته بازگشتم و چون بذی قرده رسیدم دیدم که رسول الله با لشکر اسلام دران موضع نزول اجلال فرموده و بلال شتری از آن
شتران ذبح نموده کباب میکرد معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده که من با صد کس که ممتاز من باشند از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آنسرور فرمود
همچنان کنی گفتم بدان خدائی که ترا معزز و مکرم ساخته که چنین کنم حضرت چنان تبسمی کرد که دندانها و نواجذ همایونش در روشنائی آتش نمود و فرمود ای سلمه اکوع اذا ملکت
فاسجح و یقال اذا سالت فاسجح ای سهل الفاظ ارفق و بروایتی رسول الله فرمود حالا ایشان را در قبیله غطفان مهمانی مینمایند و بعد ازان شخصی از قبیله آمده معروض داشت
که جماعت رائی از غطفان باز داشته و شتری ذبح کرده و در زمانیکه شتر را پوست میکندند غباری ساطع شده و ایشان تصور آنکه گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند
سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی فرمود که بهترین سواران امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و ابو قتاده را همراه کرده تا مرا ردیف خویش گردانید و بمدینه
بازگشتیم مسود اوراق گوید که اگر کلک بیان متعرض هر سریه و هر قضیه شود سخن باطناب کشد و این مختصر مطول گردد بنابرین قلم تخفیف بر بعضی وقایع و سرایا کشیده آمد و بعد ازین
هم برین طریق مسلوک خواهد شد و در اکثر اوقات بر نقل منتخبات اختصار خواهد افتاد ان شاء الله تعالی **حدیث استسقا** روایت است که در سال ششم از هجرت قحطی عظیم
و غلائی هائل در مدینه روی نمود و مسلمانان بخدمت سید عالم مبادرت نموده گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شده و باران رحمت منقطع گشته و نقصان تمام باشجار و ثمار راه یافته
و دواب و مواشی در معرض تلف آمده و مردم از راحت بمحنت و از فراغت به مشقت افتاده اند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق مسئلت نمائی تا از رشحات غمام موهبت
و احسان چمن آمال تشنگان بادیه حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول خدا فرمود که در فلان روز بیرون آئید و صدقات با خود بیرون آورید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم
و چون روز موعود شد حضرت جامههای کهنه پوشیده از سر وقار و خشوع با خلائق بجانب مصلی تشریف برد و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول سبح اسم
ربک الاعلی و در رکعت دوم هل اتیک حدیث الغاشیه البته بخواند و چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد و بنابر تفاول ردای مطهر خود را منقلب گردانید تا عسرت تنگی منقلب
بسعت و فراخی گردد و دستهای مبارک خود برداشته یک تکبیر گفت و بعد ازان دعای باران بزبان معجز بیان راند راوی گوید که هنوز دران مقام بودیم که قطعه ابری در آسمان پدید آمده منبسط گشت
و قطرات امطار متواتر شد چنانچه هفت شبانه روز باران بارید بعد ازان که باران از حد گذشت اهل اسلام معروض گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانهای ما روی بخرابی
نهاد و آمد و شد خلائق منقطع گشته است بدعا بردار تا حضرت آفریدگار باران از ما باز دارد و خورشید عالمتاب روی نماید حضرت مقدس نبوی از سرعت ملال آدمی اظهار تعجب نموده تبسمی فرمود
که نواجد مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی خجسته بقبله دعا آورده گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی ظهور الاکام و بطون الاودیه و منابت الشجرة و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال سحاب
متلاشی شد و از لمعات خورشید جهانتاب مدینه اضائت پذیرفت و در حوالی آن بلده طیبه باران میبارید و در نفس شهر یک قطره نمی چکید و روایت است که رسول صلی الله علیه وسلم چون دید که باران
در اطراف و جوانب مدینه میبارد چنان بخندید که دندانهای آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خدای تعالی مکافات ابی طالب کناد که اگر در حیات بودی ازان ابیات که انشاء کرده بود چشمش
روشن گشتی کیست که آن اشعار بر ما خواند علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله گوئیا این ابیات را میخواهی که عم تو ابو طالب خواندن گرفت و بعضی از اهل سیر گفته اند که ترجمه آن اشعار
اینست **شعر** خدا داد باران بما تشنگان ز تعظیم پیغمبر انس و جان ازان یافته در ازی ایام ما بوزان گشته سیراب انعام ما بنو هاشم اندر پناه وی اند [illegible] غالب محمد بود
نصرت زیزدان موید بود ندانیم ما دست از دامنش وگر کشته گردیم پیرامنش و در این سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار طواف خانه کعبه فرض شد و جماعت بر اثبات مدعای خویش
دلیل اقامت کرده گفته اند که آیه کریمه و اتموا الحج و العمرة لله در سال ششم فرود آمده و مراد از اتمام اقامت است نه اکمال و زمره برآنند که در سال نهم فرض شد و ایراد تفصیل کلام فریقین مناسب
مقام نیست **ذکر توجه حضرت ختمی پناه بجانب مکه معظمه به نیت عمره گذاردن و مانع شدن مشرکان و صلح حدیبیه و حالات آن** راوی گوید که سبب بیرون آمدن رسول الله از مدینه
به نیت گذاردن عمره آنکه در خواب مشاهده فرمود که بزیارت کعبه رفته عمره گذارد و کلید خانه کعبه بدست مبارک خویش گرفت و از اصحاب بعضی موی تراشیدند و زمره چیدند و در عرفات توقف کرد و چون صورت واقعه
بیاران تقریر فرمود مستبشر گشته گمان بردند که این سعادت عظمی هم درین سال دست خواهد داد و درین سال مغیرة بن شعبه در مکه ایمان آورده بود تا غایت قدم در بادیه هجرت نهاده بسعادت
پابوس آنحضرت فایز گشت مقرر چنانست که شتران هدی که عدد ایشان هفتاد بود و در میان آنها شتر ابوجهل که در جنگ بدر بتملک آنحضرت سمت اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام داشت
و ناجیه بن جندب را بضبط و تعهد شتران مامور داشت و بعضی یاران که مستطیع بودند شتر قربانی کردند مثل ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و [illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله اسلحه با خود همراه باید برد که ابوسفیان و اصحاب او [illegible] فرمود که [illegible] سعد بن عباده معروض داشت که یا رسول الله
اگر سلاح همراه بداریم بهتر باشد [illegible] فرمود که سلاح بر نمیداریم زیرا که برای عمره بیرون می آئیم

انداختند و اصحاب را ای گفتند آنچه از وی شنیدی بگوی پس بدیل مسموعات خود را در میان آورده گفت ای معشر قریش شما در باب شتاب محمد استعجال می نمائید و او بزیارت خانه کعبه آمده
نه از برای جنگ آنگه بدیل سخنان مصطفی صلعم را اعاده کرده میخواهد که ایشان را فریبد اعراض کردند و درین باب عروة بن مسعود ثقفی برخاست گفت ای معشر قریش شما بمنزله پدرید و من بمنزله
فرزند شمایم جواب دادند که بلی چنین است عروه گفت مرا نسبت بخود بخیانت و عداوت متهم میدارید گفتند نی انگاه عروه تذکار حقوق سابق که بر ذمه قریش داشت نموده گفت امری که
محمد بر شما عرض میکند بغایت مستحسن و پسندیده است آنرا تلقی بقبول کنید و مرا رخصت دهید تا بروم و با این امر سخن گویم گفتند هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سید کاینات شتافته
بسعادت عظمی فایز شد حضرت با عروه همان سخنان فرمود که با بدیل تقریر کرده بود عروه گفت ای محمد اگر تو قلع و قمع قریش کنی چکار کرده باشی آخر ایشان قوم تواند و اصلا هیچ
شنیده که احدی از عرب پیش از تو بمثل این حرکت اقدام نموده باشد اگر چنانچه مغلوب گردی وای بحال تو من جمعی از مردم میبینم که نزد تو مجتمع گشته اند که چون کار بر تو هنگام تنگ
شود روی بگریز نهاده متفرق گردند و ترا تنها گذارند صدیق این سخن از عروه شنید زبان بسب و دشنام گشاده گفت ما از وی خواهیم گریخت و او را تنها خواهیم گذاشت عروه گفت گوینده
این سخن کیست گفتند که ابوبکر است عروه گفت ای ابوبکر بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که اگر حقی که بر دست من نهاده و من مکافات آن ننموده ام نبودی جواب تو
میگفتم و سزای تو در کنار تو مینهادم اهل سیر گویند که حق ابوبکر آن بود که در ایام جاهلیت دیتی بر عروه لازم گشته بنابر التماس او هر کس از ده تا ده یاران بود مددگاری نموده که
ابوبکر ده داده بود و صدیق رو بقره بوده از ان ادا اعانت داشت آورده اند که عروه نزدیک حضرت رسول نشسته بود و هنگام تکلم دست بمحاسن مبارک آنسرور میرسانید و مغیرة بن شعبه خود بر سر
دست و شمشیر بر دست ایستاده بود و هر گاه که دست عروه بلحیه مبارک حضرت رسید نعل شمشیر بر دست او زده میگفت که ادب نگاهدار و دست خویش را از محاسن مبارک حضرت رسول الله
دور گردان چون بعد منع مغیره مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیرة بن شعبه است عروه متوجه مغیره شده گفت ای غدار من هنوز در مشقت امر و صلاح غدر تو سعی مینمایم تو
هیچ مکافات میکنی واقدی گوید که مغیره با سیزده کس از بنی مالک نزد پادشاه اسکندریه رفتند و پادشاه بنو مالک را بر مغیره تفضیل داده ترجیح نمود و ایشان را بعطایا و اکرام
مخصوص گردانید و آنجماعت چون از اسکندریه مراجعت کردند شبی در راه بشرب خمر اشتغال نمودند و چون مست و لایعقل گشتند مغیره از غایت رشک و حسد که بر نفس او استیلا یافته
بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال و امتعه آنطایفه را در حیطه تصرف آورده بمدینه آمده مسلمان شد و حضرت با مغیره فرمود که اسلام تو مقبول است اما مرا با مال تو هیچ نسبت نیست خمس آن را
نمیگیرم چون خبر این واقعه در مکه بابوسفیان رسید عروة بن مسعود ثقفی را از این واقعه اعلام داد و عروه چند بار بنزد بنی مالک رفته با عروه درین باب سخنی گفته ملزم آن شد که دیت سیزده نفر
که مقتول شده بودند بوارثان بدهد و بنو مالک خون را بقصاص راست گرفته با قوم مغیره در مقام نزاع آمدند بلطایف موعظه و نصیحت آن فتنه را تسکین داد و چندان سعی و کوشش نمود که
بنو مالک بدیت راضی شدند و عروه متقبل دیت سیزده نفر گشته ماده خصومت نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که بمغیره گفت مشعر باین قضیه بود منقولست که عروة بن مسعود در ان مجلس بگوشه چشم
در اصحاب رسول الله بنظر ملاحظه حال ایشان مینمود و از غایت تعظیم و اجلال و کمال توقیر و احترام که در اقوال و افعال آن زمره سعادت نشان نسبت بحضرت مقدس نبوی مشاهده میکرد انگشت تعجب
بدندان تحیر میگرفت چنانچه بعد از مراجعت بلشکرگاه مشرکان گفت ای معشر قریش بدانید که من بمجلس ملوک رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را دیده ام و از ملازمان سلاطین هیچکس ندیده ام که اکرام و تعظیم
پادشاه خود چنین کنند که اصحاب محمد بجا میآورند که چون آب دهن میانداخت در کف یکی از یاران او آمدی بر رخساره خود مالیدی و زیور طلعت خویش ساختی و چون کاری فرمودی که بدست
فرقی کسی کفایت شدی بزرگترین قوم بدان مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز پست میکردند و بر سر آب وضو او نزدیک بود که کشته گردند و از وفور احترام
تیز بجانب روی او نگاه نمیکردند و اتفاق کلمه عروه گفت که قومی دیدم که اگر شمشیر خواهد بشمشیر میزنند و از کشته شدن خویش اندیشه نکنند و تا یکی از آنجماعت در جان باقی باشد دست از
حمایت او باز نخواهند داشت ای قوم قریش تسلیم شمشیر نخواهید داد و این لشکر روی از شما بگردانند تا مرتهند و احوال خود از شما نشانند ملخص سخن آنکه محمد بر شما امری عرض کرده که متضمن رشد و صلاح شماست
بقدم تعجیل پیش آئید و دست رد بر سینه ملتمس او منهید و در سوانح حالات پیرو او اندیشه او کنید و من ناصح شمایم و میترسم که نسیم فتح و نصرت بر بخاطر شما وزیدن گیرد چه محمد بقصد تعظیم
بیت الله آمده قریش گفتند که امثال این سخنان مگوی که ما امسال نمیگذاریم که زیارت خانه کعبه کنند و دیدنا آنست که امسال باز گردد و در سال آینده بیاید و طواف کند و بعد از معاودت عروه شخصی از روسای
احابیش که او را حلیس میگفتند بدستور عروه بملازمت حضرت مقدس نبوی که از قریش دستوری حاصل نموده متوجه لشکرگاه اهل اسلام شد و چون قریب بعسکر رسید رسول الله فرمود که این شخص از ان قوم است
که تعظیم شتران هدی میکنند پیش او دوانید و یاران بفرموده عمل نموده شتران را باستقبال او دوانیدند و حلیس چون آن حال مشاهده نمود دانست که ایشان بجز زیارت قصد قتال با قوم ندارند گفت سبحان الله
سزاوار نیست که کسی این قوم را از طواف خانه کعبه منع کند فی الحال بی آنکه بخدمت رسول الله رسد بازگشت و با قریش گفت که ای گروه من اصحاب محمد را دیدم که شتران را تقلید و اشعار کرده
و قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی بینم که ایشان را از زیارت خانه کعبه منع کنید قریش گفتند خاموش باش ای حلیس که تو شخصی اعرابی و ترا از امور خبری نیست حلیس خشمناک شده گفت ای معشر
قریش بخدا که ما بر این عهد با شما نیستیم که کسی که بزیارت کعبه آید از تعظیم بیت الله منع نماید و اگر شما این کار کنید بخدائی که نفس حلیس در قبضه قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمامت احابیش

از شما مقا[illegible] قریش عهد خواهی نمو ... بداری حلیس بر حسب خواه خود با محمد صلح ... و در معرفة الصحابه مسطور است که حضرت مقدس نبوی در حین حرکت
بمکه فرستاد تا ایشان را از داعیه حضرت رسول الله آگاهی دهد خراش بمکه آمده قریش شتر او را پی کردند و بر قتل او یکجهت گشتند و احابیش او را از جنگ مشرکان
بجانب رسول الله گسیل کردند و چون خراش بخدمت حضرت ختمی پناه استسعاد یافت آنحضرت عمر بن الخطاب را طلبداشته فرمود که ترا بمکه میباید رفت و قریش را اعلام باید نمود که ما داعیه
و بزیارت خانه کعبه آمده‌ایم عمر گفت یا رسول الله بر رای صواب‌نمای تو روشن است که عداوت قریش با من بچه مرتبه است و شدت غلظت من با ایشان بچه مثابه هرگاه که
بر من دست یابند بیشک مرا زنده نگذارند و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که از شرارت شر ایشان مرا صیانت و محافظت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار
عزیز است و عشایر و عقارب او در مکه بسیارند سخن فاروق مقبول و مستحسن افتاده ذوالنورین را رخصت فرمود که بجانب ابوسفیان و سائر صنادید قریش رود و از ما فی الضمیر آنسرور ایشان را
اعلام نماید و عثمان حسب فرموده قدم در راه نهاده در منزل بلدح بمشرکان رسیده تبلیغ رسالت بجای آورد و گفت حضرت رسول بزیارت خانه کعبه آمده و بعزم مقاتله با آشنا و بیگانه کفار بر منع
طواف قدوه دودمان قصی و غرف خاندان عبدمناف اصرار نموده گفتند این امریست که هرگز تمشیت نپذیرد و کاریست که در خیال ما جای نگیرد که بمکه درآید و بزیارت بیت الله قیام نماید بعد از آن
ابان بن سعید بن العاص عثمان را تعظیم و تبجیل نموده بر مرکب خویش نشاند و خود ردیف او شده بمکه رفتند و ذوالنورین پیغام رسول الله را با بوسفیان و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده
بودند رسانید و ایشان را در عدم انجاح مسئول حضرت رسول الله متفق الکلمه یافت و قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تو با آن است برخیز و مراسم طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان جواب داد که
من طواف نمیکنم تا رسول الله طواف نکند و مشرکان از این سخن در خشم شده عثمان را رخصت انصراف ندادند گویند که چون عثمان بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس حضرت خیر الانام گفتند
که خوش وقت عثمان که بحرم رفته زیارت کعبه خواهد کرد رسول الله فرمود که با وجود آنکه از طواف ممنوعیم عثمان بدین امر قیام نخواهد نمود و در این اثنا ده کس از مهاجران بی اجازت حضرت
بمکه رفتند و اسامی ایشان چنین است جابر و عبدالله بن سهیل و عیاش بن ابی ربیعه و هشام بن العاص و حاطب بن ابی بلتعه و حاطب بن عمرو و عمیر بن وهب الجمحی و عبدالله بن ابی خزامه عبدالله
و چون عثمان را اقامت در مکه زیاده از متوقع دست داد بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید که عثمان را با ده نفر از مهاجران کشتند ابن عباس گوید که شیطان در حدیبیه این ندا داد که
عثمان را بقتل آوردند بالجمله چون خبر قتل عثمان در لشکر اسلام شیوع یافت رسول الله پشت خود را بشجره نهاده که ایزد تعالی ذکر آن در قرآن مجید میکند چنانچه میفرماید لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة آنگاه اهل اسلام را به بیعت دعوت کرده بر قتال عبده اصنام ترغیب و تحریض نمود و در اثنای این حال [illegible] اخلاص میان قریش بخدمت سید رسل
آمده به بیعت سرافراز گشته بیان این سخن آنکه رسول الله در منزل حدیبیه اویس بن خولی و عباده بن بشیر و محمد بن مسلمه را تعیین نموده بود که نوبت بنوبت هر یک از ایشان با طایفه از اهل اسلام در شبها بحراست
ظفر انجام بجای می‌آوردند و در آن زمان که عثمان بمکه رفته بود پنجاه نفر از قریش شبی پنجاه کس بجانب عسکر همایون فرستادند با امید آنکه از اصحاب خیر البشر کسی بچنگ ایشان افتد و محمد بن مسلمه که در
بحراست لشکر قیام مینمود مجموع فرستادگان را دستگیر کرده بلشکرگاه برد و حضرت مقدس نبوی همه را ببخشید و فرمود در وقتیکه خدای تعالی مرا به بیعت امر فرمود اول کسیکه بسعادت [illegible] نمود ابی سنان الاسدی بود و عبدالله
و یکی از جمله نقله اخبار است روایت کند که پیش از آمدن سهیل بن عمرو مکرز بن حفص از قریش رخصت طلبیده بلشکرگاه مسلمانان آمده چون حضرت او را از دور دید با اصحاب فرمود که این شخص
غادر است شما با او سخن مگوئید و خود با وی بحدیث آمد در این اثنا سهیل بن عمرو با جمعی پیدا شد رسول الله فرمود که قد سهل لکم امرکم و بقولی آنکه فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد امر ما عبدالرزاق گوید
مجلس حضرت را در یافت گفت ای محمد سبب صحابت برضای خداوندان رای تدبیر نبود بلکه طایفه از سفهاء بر این امر اقدام نمودند و جمیع عقلا آن را کاره بودند ملتمس آنکه جمعی از یاران ما که
شده اند اطلاق فرمائی حضرت فرمود که من ایشان را نمیفرستم تا اصحاب مرا نفرستند سهیل عرض کرد که سخن تو عین صواب است چون این سخن بسمع قریش رسید عثمان را با آن ده نفر که اسامی
شد ارسال نمودند و حضرت نیز زمره را که محمد بن مسلمه دستگیر کرده بود اطلاق فرمود گویند که بعد از بیعت چون خبر رسید که عثمان در قید حیات است رسول خدا فرمود که عثمان برای کار
و رسول او رفته است و نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس دست راست خود را اشارت کرده گفت این دست عثمان و دست چپ خویش [illegible] است
دست چپ را بر دست راست نهاده از قبل عثمان با خود بیعت کرد قتاده گوید که زهی شرف عثمان که دست خواجه هر دو جهان و رحمت عالمیان دست او
و اصح اقوال آنکه بیعت بدین جمله بود که از معرکه نگریزند از جابر روایت کرده اند که از بیعت الرضوان هیچکس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول الله
من بایع تحت الشجرة یدخل الجنة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که در آن صحرا جد بن قیس طالب شتر گمشده خود میکرد و هر چند گفتم که بیا و با حضرت رسالت پناه بیعت
گفت که من شتر خود را دوست تر از بیعت میدارم و چون سهیل بن عمرو و یاران او دیدند که مسلمانان از سر فرود عقیدت مسارعت نمودند هم دهشت و هراس بر
استیلا یافت و بجانب قوم بازگشتند و ایشان را از اتفاق اهل اسلام اعلام کردند و قریش بعد از استماع این خبر اندیشناک شدند و سهیل بن عمرو و مکرز
بن حفص را بجهت تمهید بساط مصالحت نزد رسول خدا باز فرستادند سهیل معروض رای صواب‌نمای حضرت مقدس نبوی گردانید که قریش با تو صلح میکنند بشرط

بازگردی و سال دیگر اگر عمره باشد آمده بقصد عمره قیام نمائی و حضرت باین معنی همداستان شده مهم مصالحه برین نهج قرار یافت که تا مدت ده سال میان مسلمانان
و مشرکان قریش ماده قتال و جدال مرفوع باشد و البته محاربه و مقاتله موضوع بود و در بلاد و دیار یکدیگر آمد و شد نمایند و بنفوس و اموال یکدیگر در سر و علانیه تعرض نرسانند و هر یک از
مشرکان که بعهد و زنهار پیغمبر در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که بعهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نگردند و چون مسلمانان امسال بازگشته سال دیگر جهت گذاردن
عمره بمکه آیند اسلحه ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و در آشکار و نهان با مخالفان خلفای یکدیگر در نیایند و افراد ایشان موافقت ننمایند و از عبدهٔ اصنام
بی رخصت ولی خود هر که پیش حضرت آید با آنکه از کیش خویش تبرا نموده بر رای اسلام مرتد می شده باشد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد شده باشد پناه بقریش برد
او را باز نفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجاب نموده فاروق گفت یا رسول الله باین معنی راضی میشوی آنحضرت متبسم شده فرمود که هر کس که ازین جماعت بنزد ما آید او را باز گردانیم
حق تعالی او را فرجی و مخلصی مقرر فرماید و هر که از ما اعراض کرده بنزد اهل شرک رود با او هیچ مهمی نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان لایقتر باشد ابن عماره گوید که حضرت مقدس نبوی در
مجلس صلح نشسته بود و عباد بن بشیر و سلمة بن اسلم مسلح در قفای آنحضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول الله صلعم بدو زانوی ادب نشسته بود و گاهی آواز او در تکلم مرتفع و گاهی
منخفض میشد و چون سهیل بلندتر سخن گفتی عباد و سلمه او را زجر کرده گفتندی رعایت مجلس عالی بجای آر و در سخن گفتن آواز خود بلند مکن و ارباب اسلام در برابر حضرت رسول صف زده
بودند که گوییا آن مجلس شهود منعقد است چنانچه هیچ دقیقه از مهم فوت شده نیست در خلال این احوال ابو جندل بن سهیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را مقید و
محبوس گردانیده با بندی گران کلمه شهادت گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول امریست که مصالحه بران قرار یافته
اعادهٔ این پسر است حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت نیافته ایم سهیل گفت بر تقدیر عدم هیچ نوع میان من و شما طریق صلح مسلوک نیست حضرت فرمود که این یکی را از برای خاطر من مستثنی کن و
بمن گذار سهیل ابا و امتناع نمود و هر چند رسول الله درین باب مبالغه نمود سهیل قبول نکرد و بعد از آن پیغمبر فرمود ای سهیل بعد ازین ابو جندل را ایذا و تعذیب منمای مکرز بن حفص ضامن
شد که مکروهی با بو جندل نرساند و چون ابو جندل دانست که او را بمکه خواهند برد فریاد برآورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان تسلیم خواهید نمود و من مسلمان شده بشما پناه آورده ام
و بسمع شما رسیده که از کافران چه محنت و مشقت بمن رسیده و این سخنان بنابر آن میگفت که بواسطهٔ قبول اسلام عبدهٔ اوثان و اصنام او را بعذاب گوناگون معذب ساخته بودند حضرت
مقدس نبوی فرمود که صبر کن و بخوشی او را طالب ثواب باش از خدای عز و علا و اعتماد بر کرم حق نمای که ترا و باقی مسلمانان که در مکه اند فرجی اندازی خواهد داشت حالا با این جماعت
شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقهٔ ما نیست اولی درین کار صبر است ما احسن الصبر ز صبر از بند گردد مرد رسته ٭ که صبر آمد کلید بند بسته ٭ گویند که چون سهیل بن عمرو ابو جندل را از مسلمانان
ستانده بمصحوب خویش گردانید که بمکه برد عمر بن الخطاب بجانب ابی جندل روان شد با ابو جندل گفت که صبر کن که این جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابر است و قبضهٔ شمشیر خود را به پیش او
میداشت بجهت آنکه ابو جندل شمشیر از غلاف برکشد و سهیل بن عمرو را بکشد و هر چند کنایه بتصریح ابو جندل را بقتل پدر تحریص مینمود علاقهٔ ابوت او را از آن کار مانع می آمد از
فاروق منقولست که گفت در آن زمان امید میداشتم که ابو جندل شمشیر از من بستاند و بسهیل بن عمرو آسیبی تمام رساند لیکن او بقتل پدر خویش بخیلی نمود و در بعضی از کتب سیر
بنظر رسیده که چون عمر ابو جندل را بقتل پدر خویش تحریص نمود ابو جندل با فاروق گفت که تو چرا بر قتل او اقدام نمی نمائی فاروق جواب داد که رسول الله مرا از کشتن او نهی فرموده ابو جندل گفت که ترا حق
والدیت نیست و بمتابعت و اطاعت رسول الله از من اولی تری ناقلان آثار چنین گفته اند که بعد از تمهید شروط صلح چون قلم و دوات حاضر آوردند و آلات کتابت مرتب گشت حضرت مقدس نبوی اوس بن
خولی انصاری را طلبداشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل بن عمرو گفت ای محمد باید که این کتابت را ابن عم تو علی کند یا عثمان بنابرین التماس حضرت رسول علی را فرمود که بنویس
بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نشناسیم که چه کس است بنویس باسمک اللهم چنانچه پیشتر مینوشتی مسلمانان گفتند که ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نمی نویسیم
رسول الله فرمود که ای علی بنویس باسمک اللهم امیر المومنین علی بموجب فرمودهٔ سید المرسلین عمل نمود بعد از آن حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله و علی آنرا نوشته
سهیل گفت اگر اعتراف برسالت تو داریم اگر میدانستیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانهٔ کعبه باز نمیداشتیم ای علی بنویس محمد بن عبد الله حضرت رسول فرمود ای علی رسول الله را حک ساز و بجای آن بنویس
که ابن عبد الله نه الحکم بنویسی محمد بن عبد الله چنانچه در روضة الاحباب و در بعضی کتب دیگر مسطور است چون حضرت رسول مرتضی علی را بحک لفظ رسول الله امر فرمود علی گفت لا والله لا امحو رسالت
ترا محو نگردانم و بروایتی سهیل بن عمرو گفت ای علی رسول الله را محو کن والا من ازین مصالحت بیزارم و امیر المومنین صحیفه را از دست انداخته میل کرد که شمشیر از غلاف بر آرد و در حضرت رسول
فرمود که ای علی امیر المومنین علی گفت یا رسول الله مرا مراعات تعظیم جانب تو مانع می آید که این کلمه را محو کنم بالجمله حضرت مصطفی صحیفه را گرفت لفظ رسول را محو فرمود و بعضی گفته اند که با وجود آنکه
خط نانوشته بود چون آن از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی اعتقاد آنکه علی مرتضی را فرمود که این کلمه را در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابو بکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی
وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیدهٔ الجراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل اسامی خود را در آن صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خویشتن را آنجا نوشتند و دو نسخه

در عهد پیغمبر آمدند و بنو بکر توسل بقریش جستند و چون از تحریر عهدنامه فراغت دست داد حضرت رسول مهر مبارک بعلی آورده فرمود یا علی تو با مثل این روز خواهی نمود و بشنیدن این مقال آنکه چون امیرالمؤمنین
بجهت محاربه معویه بن ابی سفیان لشکر بصفین کشید و مدت مقاتله و مقابله بدر رو کشید و از انجا میدانست عاقبت مهم بصلح قرار یافت چنانچه عنقریب در مین اوراق مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی کاتب نوشت
که این کتاب مصالحه امیرالمؤمنین علی است معویه گفت لفظ امیرالمؤمنین را محو سازد و بنویسد علی بن ابی طالب من اگر میدانستم که امیرالمؤمنین علی است با او مقاتله نمیکردم و متابعت او مینمودم امیرالمؤمنین علی گفت صدق
رسول الله چنانچه معویه میگوید بنویس علی را بحنین آورده اند که در روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و حزین گشتند چه تصور ایشان آن بود که در آن سال نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی که بیان گشت فتح مکه صورت
خواهد داد و مسلمانان بکام دوستان محرم رفته بشرایط زیارت خانه کعبه قیام خواهند نمود و در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان رجیم شبهات انداخت که مناسب صدق و ایقان ایشان نبود
چنانچه منقول است از فاروق که گفت در آن روز امری عظیم بر خاطر من خطور نمود و نزد رسول الله رفتم و گفتم که تو پیغامبر بر حقی فرمود بلی گفتم نه ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطل فرمود بلی گفتم که چرا این همه ذلت
و حقارت قبول میکنیم و منقصت و مذلت اختیار مینمائیم و بر این نهج نموده مراجعت میکنیم فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی او نمی نمایم و او ناصر و معین منست قول آنکه فرمود که من رسول خدایم
و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر گوید که گفتم یا رسول الله تو نه مرا وعده فرموده بودی که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجای آوریم فرمود آری گفتم امسال واقع خواهد شد گفت نه آنگاه فرمود
ای عمر غم مخور که تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق گوید بهمچنان حزین و اندوهناک از مجلس رسول الله بیرون آمده نزد ابا بکر رفتم و حکایات گذشته را با او در میان نهادم از وی همان جواب شنیدم که
از رسول الله شنیده بودم و بقول صدیق در جواب فاروق گفت که او فرستاده خداست هرچه کند بوحی کند و مصلحت در آن بود که دست از رکاب او باز مداری و آنچه گفته او اعتراض نکنی گویند که ابو عبیده
جراح با عمر گفت که محمد رسول خدای عز و علاست هرچه کند بصدق و صواب مقرون باشد ای عمر از مکاید شیطان پناه بخدا گیر و نفس خود را متهم ساز فاروق گوید که روزگاری بر من گذشت که از آن کلام
باستیلای آن مادر الفلک از استغفار میکردم و باعمال حسنه مثل صوم و صلوة و تصدق و اعتاق اقدام مینمودم تا باشد که امحا سبب کفاره آن جرات من گردد روایت است که چون عمر با جمعی از اصحاب
عهده صلح حدیبیه با حضرت مقدس نبوی میگفتند که یا رسول الله نه تو گفتی که بمسجد حرام در خواهیم آمد و مفتاح کعبه بدست خواهم گرفت سر خود را در بطن مکه خواهیم تراشید و توقف در عرفات خواهیم نمود حضرت
فرمود که هیچ گفتم که این سفر میسر خواهد شد عمر گفت نه یا رسول الله آنگاه پیغمبر روی بعمر آورده فرمود شما را فراموش شده که در روز احد راه گریز پیش گرفته بودید و من شما را میخواندم و هیچیک التفات
مجال التفات نداشتید و فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از اعلا و اسفل متوجه بودند و آنچه وعده خدای تعالی بود بجا پیوست و همچنین دیگر مواطن کثیره کرده الطاف الهی که شامل حال
مسلمانان گشته بود بیاد ایشان داد و همه گفتند که آنچه خدا و رسول او گوید راست است اندیشه تو بجائی میرسد که فکر ما بآن نمیرسد معرفت تو بخدای تعالی و اوامر و اسرار او بیشتر است از ما و چون حضرت
در سال عمرة القضا بمکه در آمده سر مبارک تراشیده و روی توجه باصحاب آورده گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه بدست گرفت عمر را طلبیده فرمود هذا الذی قلت لکم
گویند که در صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شدند که برابری میکرد با مردی که از ابتدا تا بدایت مصالحه ایمان آورده بودند صدیق گوید که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما اذهان عباد از آن
قاصر می آمد و آن سری که میان رسول الله و پروردگار بود و لیکن بندگان تعجیل مینمودند و خدای عز و علا از تعجیل منزه و مبراست صدیق گوید که بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم سهیل بن عمرو را که شتر
قربانی نزد حضرت مقدس نبوی آورده و رسول الله بدست مبارک نحر میفرمود و سهیل سرتراش را طلبیده آنسرور سر خود را تراشید چون پیغمبر از سر تراشیدن فارغ شد دیدیم که سهیل موی
مبارک را بر میگرفت و بر چشم خویش میمالید و آن را وسیله تقرب میساخت و آن حضرت میدانست که من بیاد آوردم که چون بود که روز حدیبیه امضا نمیشدی که در صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم
و میگذاشت که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد و متون کتب سیر ناطق است باین خبر که چون قواعد مصالحه میان اهل طاعت و ارباب معصیت استحکام
یافت حضرت با اصحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سرهای خود را بتراشید هیچکس از جای خود نجنبید تا نوبت رسول الله
بنحر شتر و قلع رؤس امر فرمود هیچ فردی بمتابعت فرمان نشد و حضرت خشم آلود بخیمه ام سلمه که از ازواج خویش بفرط عقل و کیاست امتیاز داشت در آمد ام سلمه گفت
یا رسول الله ترا چه میشود آن سرور فرمود که تعجب نمودم از این معنی که مردم را گفتم که شتران هدی را بکشند و سرها بتراشند هیچکس فرمان مرا اجابت ننمود با آنکه سخن مرا
شنیدند و در من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله معذور دار که ایشان را تصور آن بود که امسال فتح مکه دست دهد و با وجود فقدان مطلوب جمیع مرعیات [illegible]
شرف قبول یافت اگر خاطر اشرف تو مایل آن که یاران نحر و قلع کنند برخیز و بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی و سر تراشی و چون
این امر از تو صادر شود اصحاب را غیر متابعت چاره نبود و حضرت مقدس نبوی باشارت ام سلمه عمل نموده چون صحابه صورت حال مشاهده نمودند شتران هدیه خویش را نحر کرده
و بعضی سر تراشیدند و برخی موی چیدند و لیکن از کثرت غم و اندوه که بر ضمایر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بآن شد که یکدیگر را بکشند و در آن روز حضرت گفت اللهم ارحم
المحلقین بعضی گفتند والمقصرین خواجه کاینات باز فرمود اللهم اغفر للمحلقین یاران گفتند والمقصرین تا بار چهارم آنحضرت گفت والمقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب
که در شان محلقین مکرر دعا فرمودی و در مقصرین بر یک نوبت اختصار کردی جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید بجهت این معنی که ایشان شک ننمودند

بیاوردند نقل است که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت برای او درآمد و ساربانان حضرت از عقب شتر بطلب شتر رفتند سفهاء قوم را داعیه شد که آن شتر را نگه دارند اما سهیل بن عمرو
ایشان را ازین حرکت منع و زجر کرد و گفت اگر خواهید که صد شتر عوض می دهید و این شتر را نگاه دارید قریش قاصدی فرستادند و معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند که صد شتر بعوض
شتر ابوجهل بدهیم رسول الله فرمود که اگر این شتر را بهدی نامیده نبودیم ملتمس شما را اجابت میکردیم گویند که رسول الله بیست شتر که از جمله شتر ابوجهل بود بناجیه بن جندب داد تا بمکه برد
و در مکه بکشد و گوشت آنها بر فقرا و مساکین قسمت کند و حکمت درین که نحر نمود او شتر ابوجهل را در مکه بکشد تا آنکه مشرکان شکسته خاطر شوند و سایر شتران هدی را در حدیبیه قربان
کرده بارباب استحقاق دادند و بعضی گفته اند که شتران را در مدینه نحر کردند و چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کوتاه کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا موبهای
مسلمانان بمکه برده در حرم پراکنده ساخت و حضرت موی سر مبارک خود را بر درختی که نزدیک آنسرور بود انداخت اصحاب ازدحام نموده موبها را از یکدیگر میربودند اما عماره گوید که
بسیار جهد کردم تا از موی مبارک حضرت سوالی بدست آوردم و پیوسته آنرا داشت غساله آنرا بهر مریضی داده شفا میافتند نقل است که فاروق اعظم گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه
رسول الله میرفتم سه نوبت از وی چیزی پرسیدم جوابم نداد با خود گفتم که ثکلتک امک یا عمر کار رسول الله را مکروه شمردی از آن جهت جوابت نداد و بعد از آن شتر خود را بتعجیل راندم تا بر لشکر سبقت گرفتم
و ترسان بودم که مبادا از جهت کراهیت داشتن قضیه صلح و اعتراض بر رسول خدا در شان من قرآن نازل خواهد کرد و چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم که میگفت یا عمر بن الخطاب
رسول خدا ترا میطلبد خوف من ازین طلب بیشتر از پیش زیاده تر بیرفت بخدمت آنسرور شتافتم و سلام کردم جوابم داد و اثر سرور بر ناصیه همایونش واضح و لایح بود آنگاه فرمود که امشب چیزی بمن
وحی شد جوابت ندادم زیراکه بوحی مشغول بودم امشب سوره فرود آمده است که آنرا دوست تر میدارم از هرچه آفتاب بر آن طلوع میکند بعد از آن بقرائت سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال نمود و اصحاب
تهنیت نمود و یاران نیز زبان بتهنیت آنحضرت بگشادند و زمره از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمات فتوحات کثیره بود زیراکه بعد ازین صلح بعضی از صنادید
و اعیان عرب که ایمان میآوردند پنهان میداشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات بر ایشان خواندند و باین سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیه ضلالت بسلوک طریق هدایت
راه یافتند چنانچه سابقا مذکور شد و در ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوح اسلام است روی نمود چنانچه درین اوراق مشروحا سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز و طائفه دیگر
گفته اند که مراد از فتح مبین فتح خیبر یا فتح مکه است والله تعالی اعلم

ذکر آمدن ابوبصیر از مکه بمدینه و بازگشتن او باشارت حضرت رسالت پناه ﷺ

چون سید کائنات علیه افضل التحیات
از منزل حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید ابوبصیر که هم سوگند بنی زهره بود و ایمان آورده از مکه فرار نمود و در مدت هفت روز یا زیاده منزل قطع کرده بمدینه آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف
مکتوبی برسول الله نوشتند و آن مکتوب را بمصحوب یکی از ایشان شخصی از بنی عامر که مردی کوثر نام ملازم داشته بمدینه برده و ابی بن کعب نامه مشرکان بر آنحضرت رسانید مضمون آنکه ملتمس
ایشان است که محمد بر مقتضی صلحنامه که در حدیبیه قلمی شده ابوبصیر را بازگرداند حضرت مقدس نبوی ابوبصیر را تسلیم ایشان نمود ابوبصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی
تا مرا کافر گردانند یا عذاب و بلا بر من خواهند ریخت و در دین من فتنه خواهند انگیخت آنسرور فرمود که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا ولا یصلح فی الدین الغدر یعنی تو دانستی که ما با قریش عهدی
کرده ایم و در دین ما نقض پیمان پسندیده نیست و از عهده عهد اگر بیرون آید مرده از هرچه گمان می بری خوبتر آید مژده و همچنین فرمود فانطلق فان الله سیجعل لک وللمسلمین فرجا و مخرجا که خدای تعالی
ترا و سایر مسلمانان که در مکه اند بزودی خلاصی خواهد داد و صحابه کرام نیز ابوبصیر را دلداری دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذوالحلیفه رسیدند از بهر آسایش
توقف کردند و ابوبصیر بمسجد درآمد و دو رکعت نماز گذارد و توشه راهی مصحوب داشت پیش مشرکان نهاد و ایشان را بخوردن آن دعوت کرد که با هم چیزی بخورند ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام تو نیست ابوبصیر
از سر رفق و تلطف گفت اگر شما مرا بطعام خود دعوت میکردید اجابت میکردم ایشان شرمنده شده دست خوردن پیش آوردند و باهم طعام خوردند با یکدیگر انس گرفتند ابوبصیر عامری را
گفت این شمشیر تو در نظر من خوب می آید عامری تیغ از نیام کشیده گفت آری بسیار شمشیری پسندیده است من آنرا بارها تجربه کرده ام ابوبصیر گفت شمشیر را بمن نمای تا آنرا امتحان کنم
عامری از سر غفلت تیغ تیز را بدست ابوبصیر داد و ابوبصیر بیک ضرب مهم او را کفایت کرد و کوثر جان تنگ پای بیرون برده هنگام نماز دیگر در مدینه بمجلس آنسرور رسید حضرت
چون او را دید فرمود لقد رأی هذا ذعرا و بروایتی دیگر فرمود بتحقیق این مرد ترسی یافته و چون نزدیک آنحضرت رسید معروض داشت که یار من مقتول آمد من نیز در معرض قتلم و ابوبصیر شمشیر عامری را حمایل
کرده از عقب او شتافت همان لحظه بمدینه رسیده متوجه مجلس همایون حضرت نبوی شده گفت یا رسول الله ذمه تو از عهده عهد بیرون آمد مرا باز گردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت
فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد حاصل این کلام آنکه ابوبصیر عجب افروزنده جنگ است اگر او را یکی امداد و معاونت نماید این سخن مشعر بود بر فرار ابوبصیر مشیر بآنکه باید جمعی از اهل اسلام
که در مکه محصور و ممنوع اند بوی لاحق شوند و چون ابوبصیر بر مضمون این کلام وقوف یافت بی توقف روی بگریز نهاد تا بموضع عیص که کناره دریا و بر سر راه شام است رسید و قاروره بطایفه از ارباب ترحم که
در مکه ممنوع بودند پیغام داد که حضرت رسول در شان ابوبصیر چنین فرموده و چون این سخن بگوش ابوجندل بن سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابوبصیر پیوست و مسلمانان یکان یکان
بخدمت مبادرت مینمودند تا هفتاد کس در آن مقام مجتمع گشتند و چون آن موضع ممر کاروان قریش بود انتهاز فرصت نموده دست بقتل و غارت قافلها بر آوردند و مشرکان

از تحرکت بتنگ آمدند و ابوسفیان بن حرب را نزد حضرت رسول فرستادند تا خدای را شفیع آورده از آنحضرت درخواست نماید که ابوبصیر و یاران او را بمدینه طلب فرماید و ابوسفیان بحسن خلق
معروض داشته گفت قریش میگویند که ما از سر این شرط در گذشتیم هر که از ما نزد محمد رود در امان باشد و ما را با او درین باب هیچ مضایقه و مناقشه نیست آن معلم رحمة للعالمین
مسئول مخالفان بمنزل اجابت داشته نامه بابوبصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بجانب مدینه توجه نماید و مکتوب عالی حضرت در سکرات موت باو رسید آنرا در دست گرفته بر دیدهای
خویش میمالید از شدت شکایت فراق مینالید تا بجوار رحمت یزدانی فرادیس جنان خرامید و ابوجندل با سایر اصحاب بتجهیز و تکفین ابوبصیر قیام نمود و او را دفن کردند و روی توجه
بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل بخدمت سید اولین و آخرین رسیدند **ذکر ارسال رسولان بجانب ارباب حکم و فرمان و قضایایی که دران اوان دست داد**
چون رسول الله را داعیه آن شد که بسلاطین آفاق مکتوب فرستاده ایشان را باسلام دعوت نماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوک آنست که نامه که مهر ندارد اعتبار
نمیکنند لاجرم سید عالم و بهترین سید اولاد بنی آدم فرمان داد تا انگشترین ساختند از طلا و هر کرا از صحابه که دست رسی بود انگشترین طلا ساخته پرداخته بموافقت آنحضرت در انگشت کردند و هم در آن
آوان جبرئیل آمده پیغام ملک علام رسانید که این حلی بر رجال اسلام حرام است و بر فور حضرت رسول الله انگشتری را از انگشت بیرون کرده اصحاب نیز موافقت نمودند و بعد از آن حضرت
مقدس نبوی امر فرمود تا از نقره انگشترین ساختند گویند که حلقه انگشترین و محل نقش خاتم تمام از نقره بود و فرمان داد تا کلمه محمد رسول الله در سه سطر بران نقش کردند سطر اول کلمه الله
و دوم لفظ رسول و سوم نام محمد و بعد از آن فرمود تا بشش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک از آن مکاتب بدست یکی از اصحاب داده فرمود که بمقصد رسانند مکتوب
نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن امیه ضمیری تسلیم نمودند و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه کلبی و مکتوب فرمانفرمای عجم خسرو پرویز را بعبدالله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی
اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه بن علی حنفی که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داد و چون عمرو بن امیه ضمیری نامه آنحضرت را نزد نجاشی
برد پادشاه حبشه از سریر سلطنت فرود آمده بخاک مسکنت نشست و فرمود تا در مجلس نامه نامی را خواندند و آن مکتوب مشتمل بود بر حمد و ثنای الله تعالی و شمه از حال عیسی و مریم و منطوی
بر دعوت نجاشی باسلام و بعد از اطلاع بر مضمون کتاب شریف حضرت مقدس نبوی نجاشی بنور ایمان آورده جواب مکتوب بوجهی جمیل نوشته بجانب مدینه ارسال نمود و چون
نجاشی وفات یافت رسول الله فرمود صلوا علی صاحبکم بتهیه صلوة جنازه امر فرمود و در مدینه غایبانه بر نجاشی بچهار تکبیر نماز گذارد مردم که بر ایمان او وقوف نداشتند گفتند که چگونه بر شخصی غیر
مسلم که در حبشه فوت شده نماز میگذارد حق عز و علا درین باب آیه فرستاد که وان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله الی قوله سریع الحساب اما دحیه کلبی را با نامه اشارت که حضرت کرده بود که
نخست ببصری شام رود و از حاکم آن موضع التماس نماید که تا شخصی را مصحوب او گرداند و نامه همایون بهرقل رساند و دحیه بفرموده عمل نموده در اکثر ببصری رسید الی آن یار در حمص بود دحیه
رفت حاکم بصری شخصی مصحوب او ساخت تا نامه خجسته آغاز فرخنده انجام حضرت رسالت پناهی را بهرقل پادشاه روم که دران زمان بزیارت بیت المقدس آمده بود رسانند آورده اند که هرقل
نذر کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان آمده بود کوتاه گشته رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه پیاده با برهنه به بیت المقدس
رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجای آورد و چون بعنایت ازلی اهل روم بر فارسیان غالب آمدند چنانچه تفصیل آن در تواریخ مسطور است قیصر خواست که از عهده بیرون آید حکم
تا در راه بساطهای زر انداختند و بر روی آن گلهای ریاحین بپراکنند و او پای برآنجا نهاده بدین طریق به بیت المقدس رفت بوفا رسانیدن نذر خویش قیام نمود و در آن شهر مقدس روزی قیصر
ملول و مکدر بر سریر سلطنت نشسته و لب از گفتار بسته بود بعضی از خواص و نزدیکان باو گفتند که ما اثر حزن و ملال بر صفحات احوال تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست جواب داد که دوش از اوضاع
فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه ختنه کنندگان ظاهر شد و عنقریب دست تطاول ایشان برین نواحی و مملکت ما دراز گردد آیا کدام قوم اند که طریق ختان مسلوک ایشان است گفتند غیر یهود طایفه
دیگر باین مرتبه رضا نمیدهند مصلحت آنست که بحکام ولایات خود نامه نویسی که هر جا که جهودی باشد بقتل رسانند در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی
فرمانده شام آمده و شخصی از عرب را با خود همراه آورده حکایتی غریب و قصه طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از صورت واقعه استفسار نمود جواب داد
که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی بتصدیق وی نموده کمر مطاوعت بر میان بسته اند و زمره او را به قول خویش کاذب شمرده سر بسر کشیده اند و میان فریقین مهم بقتال و جدال
انجامیده بسیاری از هر دو جانب بعرصه تلف آمده قیصر فرمود که این شخص را بگوشه برید و احتیاط کنید که مختون است یا نه و چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر از وی پرسید که عرب بسنت ختان قیام مینمایند جواب
گفت آری هرقل گفت آنچه از دلایل نجومی بر من منکشف شده بود ملک این جماعت است منقول است که چون دحیه کلبی با فرستاده حاکم شام ببارگاه قیصر رسیده با خواص او گفت که مکتوبی از جانب
باو گفتند که چون ملک را ببینی سجده کن والا نامه تو قبول نخواهد افتاد دحیه گفت من غیر پروردگار کسی را سجده نکنم و ازین سخن هیبتی در خاطر رومیان افتاد و بالجمله دحیه را بمجلس
تا نامه نامی را بدست او داد و چون دیدند که عنوان مکتوب عربی است ترجمانی را طلب کردند تا مضمون نامه را معروض گردانید و آن کتاب مرغوب مشتمل بود بر ترغیب قبول دین
و احتراز دادن از وساوس شیطانی و در آخر نامه این آیه نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا

[illegible] ترک دنیا و آخرت [illegible] هرقل [illegible] است با خواص و ارکان دولت خود گفت احتیاط کنید که درین ملک
هیچکس از قوم این شخص که دعوی نبوت میکند باشد تا از وی بعضی حالات محمد استعلام نمایم مردم بجستجوی مشغول شده ابوسفیان بن حرب با جمعی از قریش یافتند که بعد از تولا تجارت
آمده بودند و ایشان را بموجب هرقل به بیت المقدس بردند ابوسفیان گوید که در روز که هرقل بر سریر سلطنت نشسته بود و ارکان دولت و اعیان و اشراف مملکت از امرا و رهابین هر یک
در محل خویش قرار گرفته ما را بمجلس او در آوردند قیصر چون ما را دید ترجمان را گفت که ازین جماعت بپرس که از شما کدام یک قریب‌تر است باین مرد که دعوی نبوت میکند ترجمان از ما استفسار
نمود من گفتم که نزدیک‌ترین این قوم باو منم نسب من پرسید که میان تو و او چه نوع خویشی هست جواب دادم که از ابنای اعمام یکدیگریم بعد از آن هرقل گفت او را نزدیک من آرید و رفقا او را
در پس پشت وی بنشانید تا اگر دروغی گوید از روی او شرم ندارند و تکذیبش نمایند بعد از آن ترجمان را گفت که باین قوم بگوی که من حدیثی چند از وی از احوال این شخص که دعوی پیغمبری میکند
خواهم پرسید اگر دروغی بر زبان او جریان یابد مرا از کذب او مطلع گردانید ابوسفیان گوید که هرقل اول پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما بچه کیفیت است گفتم که او در میان القوم نجیب
النسب است پرسید که پیش از وی هیچکس از قوم شما این دعوی کرده گفتم نه گفت از آبا و اجداد او کسی باین امر خطیر و سلطنت قیام نموده گفتم نه گفت اغنیا و اقویای قوم متابعت او میکنند
یا ضعفا و فقرا گفتم بیشتر ضعیفان و فقیرانند گفت متابعان او روز بروز زیاده میگردند یا کم میشوند گفتم در تزایدند گفت هیچکس ملت او را انکار کرده گفتم نی گفت غدر میکند و عهد
میشکند گفتم تا غایت این حرکت از وی صادر نشده اما این زمان میان ما و او مصالحه واقع شده و پیمانی در میان آمده ندانم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نه ابوسفیان گوید که در میان کلام
متعدد سخن که مشعر به منقصت محمد باشد بیش ازین نتوانستم گفت و بخدا سوگند که قیصر التفاتی باین حدیث نکرد آنگاه پرسید که میان او و شما مقاتله و محاربه متحقق شده گفتم آری پرسید که مآل حال چه بوده
گفتم گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بروی غلبه کرده‌ایم یعنی در روز بدر و جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خداوند یگانه و میگوید که هیچ چیز با او در صدد شرکت میارید
و از اتباع افعال آبا و اجداد خویش دست باز دارید و میفرماید که صلوة و صوم و صدق و صدقه و عفاف و صله رحم بجای آرید ابوسفیان گوید که چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمان را طلبید گفت که
با او بگوی که اول از نسب این مرد پرسیدم تو گفتی که او در میان شما نسبتی شریف دارد و همه انبیا و رسل شریف النسب میباشند تا از متابعت ایشان غبار ننگ و عار بر دامن عرض کسی ننشیند و پرسیدم که
هیچکس پیش از وی در دیار شما این دعوی کرده گفتی نه اگر پیش از وی کسی این دعوی کرده بودی میگفتم به تبعیت دیگری میکند و تقلید غیری این سخن میگوید پرسیدم که از پدران او هیچکس پادشاه بوده
گفتی نه اگر کسی از آبای او بامر سلطنت قیام نموده بودی میگفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب ملک پدر خویش میکند پرسیدم که اقویا و اغنیا متابعت او مینمایند یا ضعفا و فقرا گفتی که
از ضعفا و فقرا اند همواره اتباع انبیا بیشتر چنین مردم باشند پرسیدم که متابعان او در تزایدند یا در تناقص گفتی در تزایدند کار ایمان چنین باشد و بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که
هیچکس شریعت او را کراهه داشته از دین برمیگردد گفتی نه ایمان درست چنین است که حلاوت آن به لعاب آید و بآن آمیخته گردد پرسیدم که هرگز بدروغ میان شما متهم بوده گفتی نه ازین سخن
معلوم شد که شخصی که از افترای خلق دست باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال میان شما چگونه گفتی گاهی او بر ما غالب آمده گاهی ما بروی غلبه کرده‌ایم حال انبیا
و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات بغلبه دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم که غدر میکند گفتی نه پیغمبران عهد نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادت اخروی است
نه هر که طالب حظوظ دنیا باشد از شکستن پیمان باک ندارد پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و بوحدانیت او و بصلوة و صوم و امثال آن این حالات از صفات خصیصه
و عادات مرضیه انبیاست آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع باشد عنقریب بر این ممالک استیلا یابد و فرمان او درین دیار نافذ گردد و من تحقیق میدانستم که پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد
ولیکن گمان نمیبردم که از قوم شما باشد اگر معلوم من شود که بدولت پایبوس او سرافراز خواهم شد سعی و کوشش مینمودم تا بدان سعادت فایز میشدم و بملازمت او افتخار میکردم و خلعت متابعت او می‌پوشیدم
و طوق طاعت در گردن میکردم و غاشیه فرمان برداری بر دوش می‌افگندم بعد از آن هرقل فرمود که مکتوب رسول الله را آوردند و در مجلس خواندند و دیدم که از هیبت آن آب از پیشانی او روان گشته آنچه در خاطر
قیصر گذشته قیل و قال و لغط و جدال در میان پیدا آمد و اصوات ارتفاع یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدم با رفقای
خویش گفتم که کار ابن ابی کبشه بجایی رسیده که ملک بنی الاصفر از وی میترسد طایفه گفته اند که ابوکبشه شخصی بود از خزاعه که مخالفت قریش نموده بود و از بت پرستی اعراض نموده شعرای یمانی را پرستش
می‌نمود و گاهی قریش حضرت مقدس نبوی را بسبب مخالفت دین آبا باین شخص نسبت کرده این لفظ را بر وی اطلاق میکردند و زمره را عقیده آنکه نام یکی از اجداد آنحضرت ابوکبشه بود و عرب عادتی داشتند که
چون شخصی را بطریق عیب و منقصت نام برند او را بجدی که غیر مشهور و کم نام باشد نسبت کنند بر ضمیر منیر فرقه از سعادتمندان که بر کلیات و جزئیات احوال کاینات کما ینبغی اطلاع دارند مخفی و محجوب نماند که روایات متعدده
در کیفیت اعتقاد و حیه کلبی بقیصر در کتب سیر بنظر رسیده اگر مجموع اقوال نقله اخبار در رقم زده خامه بیان گردد تطویل بیجا ارباب استماع را ملال افزاید لاجرم درین مقام از افراط و تفریط احتراز نموده بعد از
[illegible] اعتدال [illegible] قلم [illegible] خویش نگاه خواهد داشت ومنه الهدایة والتوفیق

ذکر جرأت و جسارت خسرو پرویز و بیان آنچه از سایر ملوک صادر شد بعد از مطالعه مراسلات همایون که مشتمل بود بر ترغیب تصدیق نبوت حضرت مرسل و اقرار

بوحدانیت کردگار عز و جل عبدالله بن حذافه چون بدار الملک خسرو رسید و مکتوب آنحضرت بمطالعه او رسانید و خسرو پرویز بر مضمون آن اطلاع حاصل شد و دید که حضرت رسول نام مبارک
خویش را پیش از نام او نوشته ازین جهت برآشفت و مکتوب را پاره ساخت و گفت کیست که بود که با این احترام نویسد نام خود بالای نام ما و انواع هذیانات دیگر بزبان آورده
التفات بعبدالله بن حذافه ننموده جواب نامه ننوشت و این خبر بمدینه رسید و حضرت فرمود مزق الله ملکه یعنی خسرو مکتوب مرا پاره ساخت خدای تعالی ملکت او را پاره سازد و خسرو از غایت
شقاوت بباذان بیابانی که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام داد که در اینولا چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خویش
بفرستی تا او را مصفود ساخته نزد من آرند باذان امتثال فرمان کسری نموده خازن خود را بابویه نام که بمزید عقل و شجاعت مزین بود با شخصی دیگر خرخره نام که او نیز بکمالات ظاهری
اتصاف داشت همراه او فرستادن نامزد کرد که بر ولایت عرب شوند و آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند و در این باب نامه در قلم آورده نزد رسول الله فرستاد و بابویه را بتحقیق و تفتیش حالات حضرت
مقدس نبوی وصیت کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطایف رسیدند طائفه از صنادید قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیرهما که در آنجا بودند ملاقات نموده
از مقر سید کائنات علیه افضل التحیات استفسار نمودند مشرکان قریش مسرور و خوشدل شده گفتند که مهم محمد انشیت پذیر نخواهد شد که پادشاهی چون کسری در مقام عداوت او آمده
فرستادگان باذان بعد از طی منازل و مراحل بمجلس سید اولو الامر حاضر گشتند و بابویه آغاز سخن کرد که شهنشاه یعنی کسری نامه بباذان که از قبل او والی ولایت یمن است نوشته
مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان مرا از جهت آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز بریم اگر انقیاد امر نموده با ما بیائی باذان بمکتوب بملک الملوک نویسد که ترا
نافع بود سفارشی رقم عفو بر آنچه از تو صادر گشته کشد و اگر اباء و امتناع کنی صولت و سطوت کسری ترا معلوم است میدانی که او چه نوع کسی است ترا با قوم تو هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا خراب و ویران سازد
و اینک باذان نامه بتو فرستاده که امتثال فرمان نموده روی براه نهی آنگاه مکتوب والی یمن را بنظر آنسرور رسانیدند و چون حضرت مقدس نبوی استماع کلمات ایشان نموده بر مضمون نامه نیز اطلاع
یافت متبسم شده رسولان را باسلام دعوت کرد و گفتند ای محمد برخیز تا پیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف جایز داری شهنشاه یک عرب را زنده نگذارد و از دیار خودشان اخراج کند بر طبع سلیم پوشیده نماند
نقل است که بابویه و خرخره با وجود آنکه از جرأت سخنان بی ادبانه میگفتند و در تکلم دلیری مینمودند چنان از مهابت مجلس همایون متأثر شده بودند که اندام هر دو میلرزید بلکه نزدیک بود که بند از بندشان جدا
و هم در آن مجلس از حضرت مقدس نبوی التماس کردند که اگر خود نیائی مکتوبی بجواب نامه باذان بنویس آنسرور فرمود که امروز بمنزل خود روید فردا بیائید تا به بینم که مصلحت چیست چون رسولان از پیش
بیرون رفتند یکی با دیگری گفت که اگر بیش ازین ما را در مجلس حضرت بازداشتی خوف آن بود که از مهابت او هلاک گردیم آن دیگر گفت مدت العمر مثل این هیبات بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس آنحضرت
استیلا یافت معلوم میشود که مؤید بتایید الهی است و کار او کار خدائی گویند بابویه و خرخره اسورهٔ زرین بر ساعد داشتند و جامهای دیباج پوشیده کمرهای سیمین بسته و ریشها تراشیده و سبیلها گذاشته بودند
چنانچه لبهای ایشان را میپوشید حضرت چون ایشان را باین شکل و شمایل دید فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی بهیات که شما را دیدم چه سزاوار چراغه نارید شما را که فرمود که ریش تراشید و شوارب بگذارید جواب دادند
که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز بدین اسلوب فرموده حضرت فرمود لیکن پروردگار من امر کرده که سبیل را قطع و محاسن بگذارم بالجمله چون رسولان باذان روز دیگر بخدمت آن برگزیده ملک منان مشرف شدند فرمود که
بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من امشب پرویز را که عبارت از کسری است بقتل رسانید و بهمت عنتا که از شب گذشته بود پسرش شیرویه ابرویز را کشت تا شکم وی را پاره ساخت
تحت شعبه بر دوم جمادی الاول سنه سبع من الهجرة و همچنین آنحضرت بفرستادگان باذان گفت که بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر شود و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت
تصرف تست بتو گذارم ایشان گفتند ما این سخنان را مینویسیم و از تو در شان ملک الملوک که تر ازین سخن گفتند که سبب این همه نزاع و خصومت گشت و امثال این کلمات البته منتج نقمات
خواهد بود و حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویسید آورده اند که بخرخره کمری بخشید که بزر و سیم کوفته و یکی از ملوک بسم هدیه بآنحضرت فرستاده بود و رسولان با مکتوب رخصت انصراف یافته از مدینه بیرون
آمدند و بعد از قطع مراحل بیمن رسیده آنچه از رسول خدا شنیده بودند بعرض باذان رسانیدند و گفتند ای ملک بخدمت بسیاری از ملوک رسیده بودیم و الله که در هیچ مجلس چنان مهابتی نترسیدیم که در مجلس
آنحضرت باذان گفت او را پاسبانان و نگاهبانان هستند گفتند نه بلکه تنها در بازارها تردد میکند باذان گفت بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنید بکلام ملوک نمیماند و تصور میکنم که او پیغمبری است و میان ما و او فرق
همان است که خبر داده اگر سخن او مطابق واقع باشد هیچیک از ملوک در ایمان و اطاعت فرمان بر من سبقت ننماید و در خلال این احوال نامه شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید
مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنابر آنکه اعیان و اشراف فارس را بی جریمه و خیانتی که موجب سفک و بار باشد میکشت و سنگ تفرقه در میان
جمعیت عقلا را آینه یا رسی انداخت و طریقه آنکه اطاعت من نمائی و مردم یمن و سایر ممالک و بلاد را در تحت و تصرف تست بمتابعت
ایشان من بستانی و متعرض آن مرد که در زمین عرب دعوی نبوت میکند و کسری در باره او مکتوبی بتو نوشته بود مشو تا آن زمان که فرمان من در شان او بتو رسد
چون باذان بر این قضیه وقوف یافت بلی تأخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورد و جمیع مردم یمن از فارس که در آن سرزمین بودند در قبول اسلام با او موافقت
نمودند نقل است که خرخره را که حضرت مقدس نبوی با او کمر بخشید ذو المعجزة گفتند و عقب جمیع ایشان منطقه را گویند و اکنون بعضی زمان با و همه ... شنوا طلاق

حاطب بن ابی بلتعه نامه همایون حضرت رسول الله را باسکندریه برد بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه شرایط تعظیم و تبجیل بجای آورده در جواب سخنان نیکو گفت مکتوب را در حقه از عاج نهاده و حاطب را در حجره
جای داده از حالات و علامات آنسرور استعلام نمود حاطب صفات ذاتی و ملک سمات حضرت مقدس نبوی را بیان کرده مقوقس گفت که این همه صفت رسولیست که عیسی بن مریم بقدوم او
بشارت داده و بعد ازین غالب خواهد گشت و اصحاب او بمنازل ما نزول خواهند فرمود و جواب مکتوب بعبارتی جمیل نوشت و چهار کنیزک با ماریه سفید لون نام و یک خواجه سرای و بیست جامه و هزار مثقال
طلا و […] بحاطب داد اما ایمان نیاورد و چون حاطب مراجعت نمود و بمدینه رسید تحفه مقوقس و مکتوب او را رسانید حضرت مقدس نبوی فرمود که خبیث بملک خود بخیلی کرد و ملک او بقائی نخواهد داشت
مورخان گفته‌اند که مقوقس در زمان خلافت فاروق اعظم فوت شد و از آن چهار کنیزک که یکی ماریه قبطیه نام داشت که حضرت او را برسم اسیری نگاه داشت و ابراهیم از وی متولد گشت و دیگری
سیرین بود خواهر ماریه قبطیه سیرین را بحسان بن ثابت بخشید و یک سواری خود را که دلدل نام داشت مخصوص […] و بعد از نقل خواجه کائنات بعلی کرم الله وجهه داد و سوار میگردید و دلدل الی زمان معویه […]
[…] شجاع بن وهب اسدی بسرحد شام رسید شنید که والی آن دیار حارث بن ابی شمر غسانی در غوطه دمشق است و ترتیب […] میکند چه هرقل متوجه مقام انبیا یعنی بیت المقدس
[…] لاجرم شجاع بجانب غوطه رفت و بعد از چند روز بوسیله حاجبی از حجاب حارث که محبت اسلام در دل او جای گرفته بود مکتوب اشرف بدست حارث داد و حاکم شام مکتوب را خوانده […]
[…] برزبان راند […] حضرت شاید فرمود که اسبان نعل بندند و عرضه داشتی بپایه سریر هرقل فرستاد مبنی از آمدن شجاع بن وهب و مشعر بر آنکه عزیمت جنگ محمد دارم
هرقل […] فرستاد که از سر این داعیه بگذرد و بخدمت مبادرت نماید تا بمقتضی وقت عمل نموده آید آنگاه حارث شجاع را صد مثقال طلا داده رخصت مراجعت داد و شجاع بمدینه آمده کماهی حالات را
معروض گردانید حضرت فرمود که باد ملکش […] و در سال فتح مکه حارث وفات یافته بود و ملک جبله بن ایهم غسانی قرار گرفت و حدیث جبله و آمدن او در زمان […] و ایمان آوردن او
عنقریب مذکور خواهد گشت انشاء الله و چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته حضرت نبوی را بهوذه بن علی حنفی رسانیده بود بر مضمون آن اطلاع یافت سلیط را اعزاز و احترام
نموده در منزلی که لایق […] او بود تعیین کرده شرایط ضیافت بجای آورد و در جواب مکتوب نوشت که چه نیکو و روشنی است که تو خلق را بآن دعوت میفرمائی اما من شاعر قوم
خویشم و خطیب ایشانم و عرب […] هست عمل و عقد بعضی از دیار خود را بمن گذار تا متابعت نمایم آنگاه سلیط را جامه‌های قیمتی پوشانیده […]
روانه ساخت و او بمدینه آمده کیفیت حالات را با مکتوب معروض داشت حضرت مقدس نبوی فرمود لو سألنی سیابة من الارض ما فعلت یعنی اگر یک غوزه خرما که بر زمین افتاده باشد
در طلب بوی ندهم هلاک باد او و ملک او آورده‌اند که چون رسول خدا از فتح مکه مراجعت فرمود جبرئیل خبر موت هوذه بسمع اشرف حضرت رسالت پناه رسانید و آنحضرت فرمود که بعد ازین دروغگوی
پیدا شود که دعوی نبوت کند و بسیار از مردم بقتل رسد و دران ایام که هنوز رحلت نفرموده بود مسیلمه کذاب در یمامه دعوی پیغمبری نمود و در زمان خلافت صدیق اکبر کشته شد چنانچه در
دفتر […] بتفصیل قضیه و سمت گذارش خواهد یافت اگر خدا تعالی خواسته باشد و در این سال آیه کریمه قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله تا آخر نازل گشت سبب انکه […]
خوله بنت ثعلبه بن قیس و میان شوهر او اوس بن صامت ظهار واقع شد و خوله بعد از […] ازین قضیه نزد رسول الله رفته پرسید که درین باب چه میفرمائی […] تا غایت
حکم الهی دران باب ظاهر نشده بود از رسول الله جواب شافی نیافت از غایت اضطراب هم در مجلس سر بسجده نهاده گفت اللهم انی اشکو الیک […] فراق […]
و هنوز سر از سجده برنداشته بود که آیات ظهار که در زمان جاهلیت طلاق بود نازل گشت حضرت مقدس نبوی اوس را طلبیده آیات منزله بر وی خوانده فرمود که بنده آزاد کن
و بعد از آن با خوله مباشرت نمای اوس گفت بر اعتاق دسترس ندارم فرمود که دو ماه پیوسته روزه دار معروض داشت که یا رسول الله اگر در روزی دو سه نوبت طعام نخورم
چشم من تاریک میشود فرمود که شصت مسکین را طعام داده اوس گفت تو درین باب مرا اعانت نمای آنگاه حضرت پانزده صاع طعام باو داد تا کفاره آن کلمه که بازبان
گفته بود ادا نماید […] و هم درین سال حضرت مقدس نبوی رخصت فرمود که میان شتران و اسبان مسابقت نمایند گویند که آنسرور را شتری بود
که آنرا عضبا میخواندند و هیچ شتر در دویدن با او پیشی نمیگرفت روزی اعرابی شتر ضعیف خود را با ناقه رسول الله دوانیده از عضبا بگذرانید و این صورت
بر اصحاب دشوار آمد حضرت […] در تسکین ایشان اهتمام نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا الا وضعه آری هر کمالی را زوالی و شرقی را وبالی و از موکدات
[…] موکدات انتقال محنت اهل خیبر است که بعد از آن همه فراغت اصحاب ایمان رسید ذکر فتح خیبر از جمله مغازات و وقایع این سال فتح خیبر است و صورت اجمال
و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی از حدیبیه مراجعت فرمود بعد از چند روز که در مدینه توقف نمود یاران مهاجر و انصار را فرمود بتهیه اسباب لشکر قیام نمایند که
بجانب خیبر میرویم و فرمود لا یخرج معی احد الا الجهاد یعنی هیچکس با من بیرون نیاید مگر بجهت جهاد و مقصود ازین سخن آن بود که هرکه میل بحطام دنیا […] بمصرف
[…] ارباب نفاق […] در مدینه اقامت داشتند […] که اهل اسلام با یهود خیبر […] معامله خواهند کرد […]
[…] کمال خشم و غضب […] مسلمانان داشت […] گویند که ابو شحم یهودی […] عبدالله بن ابی حدرد اسلمی […]

جوهری است از وی مفارقت نمیشود و بجهت این مقال در تشویش میباد و نوبتی عبدالله را گفت که حق عزّ و علا وعده فرموده که اموال اهل خیبر در معرض غنایم اهل اسلام خواهد آمد و مراد ازین قضیه چنین معلوم
که فتح خیبر روی نماید و چیزی از غنیمت بدست آید ابو شحم گفت که جنگ یهود خیبر با دیگر جنگها قیاس مکنید بحق تورات که ده هزار مرد در خیبر موجود است عبدالله گفت یا عدو الله ما را از محمد
تخویف مینمائی و حال آنکه تو در امان باز نگاه نمی‌یکنی عبدالله گوید که نزاع ما بمرتبه رسید که هر دو بخدمت حضرت رسالت پناه رفتیم و من کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت با او هیچ نفرمود اما
ابتدای مبارک تحته بجنبانید و سخنی گفت بمرتبه که من شنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و حبس کرده حضرت فرمود که حق او را بده عبدالله گوید که من دو جامه داشتم یکی را به سه درم
فروختم و دو درم دیگر با آن منضم کرده تسلیم یهودی نمودم و سلمه بن اسلم جامه بمن بخشید و با دو جامه بغزوه خیبر رفتم و باری سبحانه و تعالی در آن سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت
المعنی زنی از زنان سبایا که خویش ابو شحم یهودی بود روزی من شد و چون بمدینه باز گشتم آن زن را بهای تمام باو فروختم و بالجمله بعد از تهیه اسباب غزا رسول خدا سباع بن عرفطه
غفاری را خلیفه گذاشت با هزار و چهارصد مرد مبارز که فرکش از مستقر عز و کرامت بیرون آمد و عکاشه اسدی را بر مقدمه تعیین نمود و تمشیت مهم میمنه را بعمر بن الخطاب رض حواله نمود و بعضی از افاضل متأخرین
آن میسره را بعهده دیگری از اصحاب حواله نمایند و بعضی از کتب سیر است که بر میسره امیر المؤمنین علی را تعیین فرمود این سخن اصلی ندارد زیرا که آنچه در روایات صحیحه دلالت میکند بر آن
در اول حال در آن لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد حضرت رسول علم بدست وی داد و فتح بدست وی واقع شد چنانچه بعد ازین معلوم شود ان شاء الله تعالی القصه
عبدالله بن ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد وظیفه آنکه جانب حزم مرعی دارید باید که در حصن متحصن نشوید و با او در صحرا جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت از وی
افزونید و اهل خیبر چون بر عزیمت حضرت خیر البشر وقوف یافتند کنانة بن ابی الحقیق را با شخصی دیگر نزد حلفای خویش یعنی قبیله غطفان فرستاده استمداد نمودند و قرار آنکه نصف ارتفاع خیبر بایشان را
اجابت نکرده التماس ایشانرا مبذول نکرد و در روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی بشما آورد بنابرین
مراجعت نمودند و در بعضی از کتب مسطور است که آواز حسی حرکتی از عقب خویش شنیده گمان بردند که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده اند و دست بغارت و تاراج برآورده ازین جهت
بازگشتند و این صورت معجزه بود از معجزات رسول و در آن وان حاکم ایشان سلام بن مشکم عارضه داشت و سایر یهود بمنزل او رفته مشورت نمودند که مصلحت مهم چیست بیرون رفته با محمد جنگ کنیم
یا در حصون و قلاع متحصن شویم سلام گفت رای رای عبدالله بن ابی سلول است البته بیرون رفته خود را در تنگنای محاصره نیندازید بر مقتضی اذا جاء القضاء عمی البصر دیده بصیرت ایشان
گشته تا از اشارت سلام سر باز زدند و در حصارهای خویش توقف نمودند و دل بر محاصره نهاده بتهیه اسباب قلعه‌داری مشغول گشتند سلمه بن الاکوع گوید که چون در رکاب همایون حضرت نبوی
از مدینه بیرون آمده متوجه خیبر شدیم شبی از شبها در اثنای رفتن عامر بن سنان بن الاکوع بالتماس یکی از یاران بنیاد رجز خواندن کرد و حدی شتران آغاز نهاد و اصحاب را
وقت خوش شد و شتران بسرعت هرچه تمامتر در حرکت آمدند و حضرت رسول پرسید که حدی کننده کیست گفتند فلان کس گفت رحمه الله و حضرت در شان هر کس این دعا گفتی البته شهید شدی فاروق
اعظم این کلمه را شنیده گفت یا رسول الله چرا او را تمتع نکردی تا عامر عمر دراز یافتی روایت است که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت اشارت فرمود تا عبدالله بن رواحه حدی آغاز کرد و سهل نعمانست
او گفت اللهم ارحمه و عبدالله در غزاء موته بدرجه شهادت رسید چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسیدند حضرت بعد از ادای صلوة عشا دلیلی
طلبید که ما را از راهی ببرد که میان غطفان و خیبر باشد تا نگذاریم که ایشان مدد یهود خیبر دهند و باستصواب حسیل که راهبری ذو بصیرت بود از طریق مرحب متوجه خیبر شدند و رسول الله عباد بن بشیر را
جهت خبرگیری با بیست سوار فرستاد و آن شخص که اهل خیبر بتجسس فرستاده بودند گرفت و ازوی پرسید که تو کیستی جواب داد که من شتربانم و در عقب شتران خویش سرگردان عباد گفت از یهود خیبر چه خبر
جاسوس جواب داد که ایشان کنانة بن الحقیق و هوذة بن قیس وائلی را بجانب حلفا و هم سوگندان خود یعنی قبایل غطفان فرستاده طلب مدد کردند و ملتمس آن جماعت باجابت اقتران یافته
عتیبة بن بدر با جمعی کثیر از مردان مرد و دلیران صف شکن بقلاع خیبر درآمدند و حالا ده هزار مرد مبارز که مجلس بزم و میدان رزم نزد ایشان یکسان است منتظر اند که محمد ع بقتال ایشان
مبادرت نماید عباد گفت که تصور من آنست که تو جاسوس مخالفانی و تازیانه چند محکم او را بنواخت چنانچه جانش بیاسود و گفت راستی پیش آر اگر خلاف واقع گوئی
بجان ستمکاری نیابی اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم چون امان یافت گفت القوم از شما اندیشه ناک اند و از معامله که با یهود یثرب مثل بنی النضیر و بنی قریظه
کرده رعبی قوی و خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافته و منافقان مدینه باهل خیبر فرستاده اند که محمد متوجه شماست لیکن اندیشه و دغدغه هیچ بخاطر راه ندهید و در دفع
او ثبات و منازعت او ثابت قدم باشید که سپاه شما نسبت بلشکر او بسیار است و سلاح او در جنب شما کم و بی مقدار و چون قاصد عبدالله بن ابی سلول و
منافقان آمده پیغام رسانید کنانة بن ابی الحقیق بجهت تحقیق کمیت لشکر شما مرا فرستاده عباد جاسوس را نزد خواجه کائنات آورده کما هی حالات معروض داشت
فاروق اعظم در قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان داده ام آنسرور جاسوس را بعباد سپرد و او همان لحظه ایمان آورد و از جمله
و چون حضرت بر خیبر مشرف شدند توقف اصحاب اشارت کرده این کلمات را بخواندند اللهم رب السموات و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن

لله وخیر ما فیها ونعوذ بک من شرها وشر ما فیها و این دعا در وقت رؤیت بلدان قری بر زبان معجز بیان بگذرانید و بعد از خواندن دعا بقول روی مبارک بصحابه
کرده گفت اقدموا بسم الله و بروایتی فرمود قدموا بسم الله و سپاه ظفر انجام بفرموده رسول الله علیه التحیة والسلام در حرکت آمدند و بعد از قطع مسافت حضرت رسالت پناه در منزلی که
مرحل فرموده موضعی جهت ادای صلوة معین ساخت نقل است که چون آوازه توجه حضرت مقدس نبوی بگوش اهل خیبر رسید کمال حزم و احتیاط را رعایت نموده شب و روز سواران
بیرون می آمدند و تفحص حال می نمودند و در آن شب که حضرت نبوی بخیبر رسید خدای تبارک و تعالی خواب غفلت بر ایشان گماشت چنانچه هیچکس از آن جماعت تا روز بر خود نجنبید حتی
سحر خروس ایشان بانگ نزدند و چهار پایان ایشان هم از حرکت باز داشتند و قریب بطلوع آفتاب یهود از خواب درآمدند با خاطر مضطرب و پریشان بیلها و زنبیلها بر گرفته بیرون خرامیدند تا
بمزارع خود روند و چون لشکر اسلام را از دور دیدند بازگشته گفتند والله محمد والخمیس حضرت مقدس نبوی بعد از مشاهده یهود فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین
و یهود بحصون متحصن شده خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسیده با قوم گفت اگر چه در مبادی حال سخن مرا قبول نکردید باری اکنون در محاربه غایت جد و اهتمام بجای آرید که در جنگ
کشته شدن هزار بار بهتر که در اسیری بودن آنگاه قتال نهاده اهل و عیال خود را در قلعه کتیبه محفوظ ساختند و نعیم گوناگون در حصار ناعم و حصن صعب مضبوط گردانیدند و دلیران کارزار
در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام با آنکه مخطط توی داشت در درون حصار آمده پیش از فتح در قلعه دوزخ بر روی او باز شد و حضرت مقدس نبوی اصحاب را تحریص بر حرب نموده با حراز مثوبات
اخروی نوید داده فرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز نهاده دست به تیر گشادند و محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه در آن روز بغایت گرد جنگ بسیار کرده از کثرت حرب و حرارت هوا
مانده و کوفته شده در سایه حصار ناعم متصور آنکه هیچکس از اهل قتال در آنجا نیست بخواب رفت و کنانه بن ابی الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد او
بینداخت و آن سنگ بسر محمود رسیده خود بر سرش شکست و پوست جبینش در رویش افتاد اهل اسلام او را بدان حال نزد رسول الله آوردند و حضرت پوست پیشانی او را بدست مبارک
بر موضع خود چسبانیده سرش را بکرباسی ببست و محمود در آن اوان از زخمی که یافته بود بعالم فردوس جنان خرامید حباب بن المنذر معروض داشت که این منزل که معسکر همایون شده
نامناسب است زیرا که تیر اهل حصار باینجا میرسد و دیگر آنکه میان نخلستان است و هوا تعفن دارد و مع ذلک از شبیخون مخالفان ایمن نیستیم سخن او محل قبول افتاده محمد بن مسلمه مامور گشت
که منزلی مناسب پیدا سازد و محمد اطراف و جوانب را احتیاط نموده موضع رجیع را لایق لشکرگاه دید و این صورت معروض رای حضرت مقدس نبوی گشته فرمود که امشب اینجا باشیم و بعد از غروب
آفتاب آنسرور با اصحاب بدان منزل رفتند و بضبط و ربط امور معسکر عثمان بن عفان مقرر شده هر روز متعاقب مسلمانان بپای قلعه رفته جنگ میکردند آورده اند که در شبی از شبها که عمر بن الخطاب
بحراست سپاه اسلام قیام مینمود یهودی را گرفته نزد او آوردند فرمود که او را بکشند آن شخص گفت مرا نزد پیغمبر خود برید که با او سخنی دارم عمر او را نزد رسول خدا برده صورت حال معروض داشت
آنحضرت با یهودی فرمود که چه سخن داری یهودی گفت از حصار نطاة می آیم و ضمایر اهل قلعه از مهابت قتال امروز بغایت پریشان است از صولت مبارزان این لشکر هراسان و اعیان ایشان
امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب و حبوبات در موضعی پنهان کرده اند که من محل آن را میدانم و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را بنمایم حضرت گفت ان شاء الله تعالی یهودی
گفت اهل و عیال من در حصن اند ایشان را بمن بخش رسول خدا فرمود بخشیدم و روز دیگر نطاة فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع خود ایمان آوردند نقل است که روزی
مسلمانان بمحاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان نمود عامر که در حین حدی گفتن حضرت جهت او استغفار کرده بود
عامر قصد او کرده برابر مرحب آمد و آنکافر تیغی بر عامر حواله نموده در سپری مستحکم شد و عامر نیز شمشیری بر مرحب انداخت بحسب اتفاق بر زانوی عامر آمده بزخم شمشیر خود از وی
مجروح گشت بآن زخم درگذشت چون از خیبر مراجعت نمودند در اثنای طریق حضرت مقدس نبوی سلمة بن الاکوع را که برادرزاده عامر بود ملول و محزون دید از سبب آن پرسید سلمة بن الاکوع
گریان شد و حضرت فرمود گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش کشته شد آنحضرت انگشتان مبارک بهم ضم کرده فرمود که او را مجاهد دو اجر ثابت است که در ایام
محاصره قلعه خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت بودند روزی از حصار صعب گوسفند بیرون آمدند در همان زمان یکی میچرانید حضرت فرمود که هیچکس باشد که از این گوسفندان
چیزی بدست آورد تا امروز طعام ما شود ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری برخاسته گفت یا رسول الله من بدین خدمت قیام نمایم بعد از آن بر صوب گوسفندان روان شد همچون آهو در دوید آنحضرت
رسول الله چون سرعت رفتار او مشاهده کرد گفت اللهم متعنا به ابوالیسر بر رمه رسیده دو گوسفند از میان بوده در زیر بغل گرفت نزد حضرت ختمی پناه آورد و رسول الله حکم فرمود
تا آن دو گوسفند را کشته طعام پختند و در آن معسکر هیچکس نماند که از آن خوردنی محظوظ نگشت و ابوالیسر مسن ترین کسان بود بعد از حضرت خیر البشر عمری دراز یافت
و از آن دعا راحت بسیار یافت و از معقل بن یسار رضی الله عنه نقل است که در ایام محاصره حصن صعب جمعی از اهل اسلام بنا بر عدم وجدان قوت صعب گرسنه گشته قریب
بهلاکت رسیده بودند از قلت زاد شکایت نزد شفیع روز معاد آوردند و التماس کردند که دعا فرماید تا عسرت ایشان بسعت و محنت ایشان بمنحت مبدل گردد
و حضرت از بارگاه احدیت مسئلت نمود که حصنی که در آن طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح نماید بعد از آن رایت بدست حباب بن المنذر داده نامزد

فرمود تا سپاه نصرت انجام بیکبار حمله کردند و آن گروه که شکایت از گرسنگی کرده بخست خود آبدار حصن صعب ساینده بقتال مشغول شدند تا مسخر گشت و آذوقه و اطعمه کثیره از آن قلعه
بیرون آوردند و خمر بسیار در آنجا یافته بحکم آسمانی بر زمین ریختند و شخصی از مسلمانان موسوم بعبدالله بن حمار که بشرب خمر شوقی تمام داشت جرعهٔ چند کشید و آن مجرم را یاران پیش رسول الله آوردند
و آنحضرت سکره بطبیعت همایون صاحب شریعت آمده بنعلین مبارک خویش او را تادیب نمود و حضار مجلس نیز باشارت رسول ثقلین عبدالله را بنعلین زجر نمودند و از میانه اصحاب عمر
گفت بار خدایا او را لعنت کن تا چند این شخص ابنا برارتکاب این امر شنیع منع و زجر کنند و ممتنع و منزجر نمیشود حضرت مقدس نبوی فرمود ای عمر چنین مگوی که او خدای و رسول او را دوست میدارد

ذکر فتح حصار قموص و سایر قلاع باهتمام و سعی کنندهٔ در خیبر امیر المؤمنین حیدر علیه السلام

در آن اوان که سپاه اهل اسلام بمحاصرهٔ حصار قموص اشتغال داشتند
حضرت مقدس نبوی را درد سری روی نمود و بدان واسطه در هم کما قدم رنجه نمیفرمود ولیکن هر روز چنانچه ضمیر منیر و خاطر آفتاب تاثیر شریف اقتضا میکرد ملتفت اعیان مهاجر و اشراف انصار شده
رایت نصرت آیت بدست یکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و چون آن قلعه بود در غایت حصانت و نهایت متانت زیاده کاری از پیش نمیرفت و از مؤیدات اتفاق آنکه روزی فاروق اعظم متصدی
امر محاربه گشت و علم برداشته با طایفه از حامیان بیضهٔ اسلام بپای قلعه اهل شرک و ظلام رفت هر چند دست و پای زد وجه فتح در آئینهٔ مراد روی ننمود و روز دیگر صدیق اکبر رایت برگرفته با جمعی از شجاعان
و ابطال بمقاتله اهل ضلال شتافت و محاربات عظیم در میان فریقین واقع شد بحصول مقصود باز گشت و در نوبت سوم باز عمر بن الخطاب با زمرهٔ از اصحاب بر سر جنگ محصوران قلعهٔ قموص آمده و
کوشش بسیار نموده بدستور سابق مراجعت فرمود بعد از آنکه خیر البشر با علم زرنگار متوجه تسخیر دیار مغرب شد آن سرور بطحا و یثرب بزبان گوهر نثار معجز آثار بگذرانید که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار
یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند که علی کرم الله وجهه بنابر عارضهٔ مدد رمد در حال از این غزوه تخلف نموده در مدینه توقف فرموده بود و درین اثنا مفارقت آنحضرت بر ضمیر منیر
دشوار آمده با المی که داشت متوجه و متبوس گشت و در راه یا بعد از وصول بخیبر علی الروایتین برسول الله پیوست سهل بن سعد ساعدی گوید که در آن شب که حضرت رسالت این سخن فرمود
غلغله در میان اصحاب افتاد و گفتند آیا رایت بکدام یک از ما خواهد داد و بریدة الحصیب گوید که هر که برسول الله قربی داشت امید داشت که صاحب علم او باشد و جمعی از قریش گفتند مقرر است
که مراد امیر علی بن ابی طالب نیست چه او را چشم چنان درد میکند که موضع قدم خود را نمی بیند و چون گوش امیر المؤمنین بدین الفاظ آشنا شد حضرت سید ابرار گران بار شده گفت اللهم لا مانع
لما اعطیت و لا معطی لما منعت یعنی خداوندا هیچکس نتواند که بخشید چیزی را که منع تو بآن تعلق گیرد و هیچکس باز نتواند داشت چیزی را که عنایت تو بخشش آن تعلق پذیرد و چون صبح دیگر از نو طلعت
خورشید عالم افروز چشم عالمیان روشنی پذیرفت و از لمعات آفتاب جهانتاب عرصهٔ گیتی اضائت پذیرفت سعادتمندان فیروز جنگ در بیشه وغا چنگ بر کمر پلنگ میزدند و در بحر هیجا قدم در کام نهنگ
نهاده بودند بر در خیمهٔ مقدس حضرت رسالت پناه مجتمع گشتند و هر یک را تصور آن بود که این سعادت عظمی و موهبت کبری نصیب او گردد و سعد بن وقاص گوید که در برابر چشم رسول الله بزانو
در آمدم و بعد از آن برخاستم بامید آنکه صاحب رایت من باشم و از فاروق اعظم منقول است که گفت من امارت هرگز دوست نداشتم مگر در آن روز و چون حضرت مصطفی از خیمه بیرون آمد فرمود
که علی بن ابی طالب در کجاست مردم از هر طرف آواز بر آوردند که چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرمان داد که او را بیاورید و دست علی را گرفته حاضر ساختند حضرت
سر او را بر ران مبارک خویش نهاده آب دهان مبارک در چشمانش افگند و بقولی آب دهن در کف خود ریخته در چشم علی مالید و گفت اللهم اکفه الحر والبرد و علی مرتضی گوید که دیگر ببرکت
رسول الله سرما و گرما نیافتم ابن ابی لیلی گوید که علی در گرمای قوی جامه پر پنبه میپوشید و از آن باک نمیداشت و در سرمای عظیم جامهٔ تنگ در بر میکرد و از آن متضرر نمیشد گویند که بعد از آن
علی از زحمت درد چشم امین شد و چون مرتضی علی از بلیهٔ رمد خلاصی یافت رایت را باو داد و فرمود برو و التفات مکن تا آنزمان که خدای عز و علا خیبر را بر دست تو مفتوح گرداند
و علی اندک مسافتی قطع کرده آواز بر آورد که یا رسول الله علی ما ذا اقاتل حضرت رسول فرمود که قاتلهم حتی تشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منا دماءهم
و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و بروایتی چون امیر المؤمنین علی علم برگرفته براه در آمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی
در مقاتله تعجیل منمای و برو تا آنزمان که بساحت ایشان فرود آئی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و اخبار نمای از حقوقی که خداوند را بر ایشان واجب است و بخدا سوگند
که اگر یک کس را خدای تعالی بواسطه تو هدایت دهد بهتر است ترا از شتران سرخ موی که در راه حق عز و علا تصدق کنی بعضی گفته اند که رسول خدا زره خود بعلی مرتضی پوشانید و ذو الفقار
در میان او بسته رایت نصرت آیت بدست او داد و علی مرتضی قدم در راه نهاده و نزدیک حصن قموص رسیده علم در توده از سنگ ریزه فرو برد و در آن حین یکی از احبار یهود بر بالای
حصار آمده پرسید که ای صاحب رایت تو کیستی و چه نام داری حیدر کرار جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی بتورات
سوگند که مغلوب گشتید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که نخستین کسیکه از حصن حصین با فوج خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب بود و حرب آغاز کرده
شهید گردانید امیر المؤمنین علی متوجه حارث شده بیکضرب تیغ او را بدوزخ رسانید مرحب از کشته شدن برادر خویش واقف شد با طایفهٔ از اهل شجاعت سلاح پو
پای از دروازهٔ حصار بیرون نهاد و مرحب مبارزی بود بالا بلند و تنومند که سنان نیزه او سه من وزن داشت و در

زره در بر انداخته بود و زرد پوشیده بود و شمشیر حمایل کرده و خود و عمامه بر سر بسته و خود سنگ بالای آن نهاده در میان میدان آمد و رجزی میخواند که اولش این بود که قد علمت خیبر انی مرحب
هیچکس از سپاه اسلام نتوانست که با او در مقام مقاتله آید لاجرم شاه مردان شیر یزدان علی بن ابی طالب بجانب او روان شد و بر زبان مبارکش رجزی جاری گشت که
انا الذی سمتنی امی حیدره و مرحب خواست که تیغی بامیرالمومنین علی زند امیر پیشدستی نموده ذوالفقار بر سر آن ملعون تا بکار فرود آورد چنانچه از سر و خود و دستارش گذشته بدندانهای
او رسید و زمره از نقله اخبار تا حیثیتی تقریر این سخن گفته اند و امیر مامور بکشتن یهودیان بازو گشادند و هفت کس از روسا و ابطال خیبر بضرب تیغ قدوة اولیا کشته شدند و سایر یهود روی
بهزیمت بقلعه نهادند علی در عقب ایشان روان شد و دران اثنا یکی از مخالفان چیزی بامیرالمومنین علی زد و سپر از دستش بر زمین افتاد و دیگری هم از ایشان سپر گرفته روی
بگریز آورد و امیرالمومنین از این صورت بغایت خشمناک شده خود را بر حصار قموص رسانید و در آهنین حصار را بر کنده سپر خویش ساخت از امیرالمومنین منقول است که فرموده که در خیبر را
بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی از امام محمد باقر مروی روایت کرده اند که چون علی کرم الله وجهه در حصن را گرفته بجنبانید تمامت حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حیی از تخت بیفتاد و روی
مجروح شد و بعد از آنکه جناب ولایت پناهی را از جنگ فراغتی روی نمود آن در را مقدار هشتاد وجب از پس پشت خویش دور انداخت هفت کس از لشکر اسلام که در غایت قوت بودند هر چند
خواستند که باتفاق یکدیگر در را از پهلو بپهلوی دیگر گردانند نتوانستند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که وزن در خیبر ششصد من بود و زمره از شیعه سه هزار من گفته اند و هم از ایشان گفته اند
که انتقال آن از برداشتن آن عاجز بودند والعلم عندالله بالجمله چون اهل حصن قموص و مردم سایر قلاع خیبر چنان امر غریب از امیرالمومنین مشاهده کردند فریاد الامان بر آوردند علی بن ابی طالب
بعد از رخصت آنحضرت رسالت پناه ایشان را امان داد [illegible] اموال اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی از ایشان
که گفته باشند چنانکه ایمان ندارند امان نداشته باشند و چون خبر فتح بسمع همایون حضرت رسول رسید بغایت مسرور و شادمان گشت و در حین توجه علی بملازمت از خیمه باستقبال اقدام مبارک
بیرون نهاد و او را در کنار گرفته هر دو چشمش ببوسید و فرمود قد بلغنی نبأک المشکور وصنیعک المذکور قد رضی الله عنک ورضیت انا عنک بگریست مشکور کردار مذکور تو من سید خدا از تو راضی
و من از تو راضیم و بروایتی فرمود که من از تو راضی و خشنودم امیر را از این سخن رقت دست داد و در گریه شد حضرت فرمود که یا علی این گریه شادی است یا گریه حزن جواب داد که گریه فرح است
و چگونه فرحناک و شادمان نباشم که تو از من راضی باشی یا رسول الله فرمود که نه من تنها از تو راضیم بلکه خدای عزوعلا و فرشتگان و جبرئیل و میکائیل از تو راضی اند گویند که در حصن قموص کنوز آل
کنانه بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهارصد شمشیر و هزار تیر و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و بغیر از اطعمه از اموال خمس افراز نمودند آورده اند که چون حصار نطاة مفتوح
شد کنانه مسک پوست شتر که پر از زر و زیور بود و میراث یافته بود بنابر خوفی که از اهل اسلام بر ضمیر او استیلا یافته بود در ویرانه مدفون ساخت بواسطه آنکه مردم مکه در وقت جشن و هنگام عروسی
مرهونات فرستاده بعضی از آن اشیا بعاریه میگرفتند و حضرت بر آن صورت اطلاع داشت بعد از فتح قلعه قموص اسیر قلعه در آمده و کنانه را طلبیده پرسید که آن گنج در کجاست کنانه در
مقام انکار جواب داد که یا ابا القاسم در تهیه اسباب حرب و ما یحتاج روزگار مصرف گشت و هیچ از آن باقی نیست رسول الله فرمود که اگر بخلاف سخنی که میگوئید امری ظاهر شود خون شما
مباح باشد و ذمه امان نباشد گفتند آری حضرت مقدس نبوی صدیق و فاروق و علی را رضی الله عنهم برین قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود را نیز استشهاد فرمود یکی از مردم خیبر با کنانه
گفت که اگر محمد طلب مال مرتبه پیشتر نست با میدانی که کجاست محمد علیه السلام تمامی الاخبار است سوگند که حق عزوعلا او را بر آن اطلاع دهد و تو رسوا گردی کنانه یهودی سخنان خشونت آمیز گفته
حقیقت النصیحت را انگشت در خدای تعالی حضرت الهی بخشید که آن کجاست رسول خدا کنانه را طلبید فرمود که بنا بر خبر سماوی تو دروغ گوی بیرون آمدی بعضی از نقله اخبار گفته اند که حضرت
مقدس نبوی از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبر داری از آن گنج گفت هیچ نمیدانم مگر آنقدر که بارها دیدم که کنانه بر گرد فلان ویرانه طواف میکرد و تصور نمود که در آن ویرانه گنجی که
تفحص آن میکنی مدفون باشد و بنابراین حضرت ختمی پناه زبیر را با طایفه از مسلمانان بفرستاد تا به مقتضی من طلب شیئا وجد وجد گنج را در آن ویرانه طلب کرده یافتند و
خون یهودی بنابر عهدی که ذکر آن پیش رفت مباح گشت و بواسطه اینکه حضرت مقدس نبوی کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نموده بعوض برادر خویش او را بقتل آورد
اما زنان سایر یهود و اموال ایشان را گرفته و از سر آن جماعت در گذشت و اقمشه و امتعه و دواب و انعام لا کلام از خیبر بدست اهل اسلام افتاد و صفیه زوجه کنانه
در سهم دحیه کلبی افتاده بود حضرت مقدس نبوی در عوض چیزی معتد به بدحیه داده او را گرفته آزاد کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حباله نکاح آورد نقل است که
صفیه پیش از فتح خیبر بخواب دید که ماه در کنار او افتاد و صفیه این خواب با شوهر خود کنانه در میان نهاد کنانه گفت هوس آن داری که زن این ملک شوی که بساحت ما فرود آمد
و طپانچه بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او کبود گشت و در شب زفاف هنوز اثر لطمه کنانه در روی صفیه موجود بود حضرت از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را
تقریر کرد و چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودیه و مطلقه سلام که خواهرزاده مرحب بود بعد از آنکه دانست که رسول الله گوشت دست و شانه دوست
میدارد بزغاله مذبوح ساخت و زهر در ذراع و کتف آن تعبیه کرده هنگام شام بر رسم هدیه نزد حضرت رسول آورد و رسول یاران را فرمود که حاضر شوید تا طعام شام

تناول کنیم و بر غاله را از هم جدا کردند و پیغمبر لقمهٔ گوشت دست برداشته بدهان نهاده در اثنای مضغ با اصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن طعام باز دارید که این ذراع با من میگوید که زهر در

ساخته اند بشر بن البراء که لقمه از آن خورده بود گفت یا رسول الله من در وقت مضغ کراهتی و تنفری در خود احساس کردم نخواستم که از دهن بیرون افکنم که مبادا از خوردن طعام منغص گردی اما

بشر پیش از آنکه برخیزد رنگش سیاه شد و بعد از یکسال که در مرض بسر برد وفات یافت و در روایتی آنکه هم در آن لحظه وفات یافت رسول الله فرمود که زینب و سایر یهود را حاضر گردانیدند و با ایشان

خطاب فرمود که من از شما سوالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری آنگاه از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان و فلان فرمود دروغ میگوئید که پدر شما فلان شخص است

آنحضرت نمودند حضرت فرمود که درین گوشت هیچ زهر کرده زینب جواب گفت آری من این جرات اقدام نموده ام آنحضرت فرمود که باعث براین امر چه بود زینب گفت که پدر و عم و شوهر مرا کشتی

با خود گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلق از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق عز و علا ترا ازین حال آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد و بعضی گفته اند که رسول الله از زینب عفو فرمود و زمره گویند

که او را بقتل آورد و بعد از آن صلب کردند با آنکه مصنف روضة الاحباب آورده است که بشر یکسال مریض بود و بعد از آن وفات یافت باین عبارت هم در آن کتاب میگوید که در

دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرمود و هیچ نگفت و روایتی آنکه او را بقتل ساخت و بعد از قتل فرمود تا او را صلب کردند جمعی از علماء حدیث ترجیح روایت عفو کرده اند و جمعی دیگر ترجیح روایت قتل نموده اند و طائفه

توفیق بین الروایتین کرده میگویند که احتمال دارد که از برای خود قتل نکرده عفو کرده باشد چه عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویشتن بود لیکن چون بشر بن البراء از آن سبب فوت شد

او قصاص فرموده باشد انتهی عبارت صاحب روضة الاحباب درین باب بر اذکیا پوشیده نماند که طائفه اند که حضرت زینب را قتل فرمود گفته اند که او را حبس نموده بعد از یکسال بقتل او فرمان داد

بلکه روایت کرده اند که او را نواحی خیبر بقتل آوردند و دستور نیابد شد که صاحب شریعت پیش از آنکه شخصی بفعل دیگری بقتل او فرمان دهد اگر کسی گوید که شاید که سخن مؤلف روضة الاحباب

بآن روایت است که بشر بن البراء فی الحال بمرد جواب این است که براین تقدیر لاحق سزاوار آن بودی که روایت ترک مذکور کشتی آورده اند که درین محاصرهٔ خیبر پانزده مرد از مسلمانان بقتل آمدند و

و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بر سایر یهود پیغمبر منت نهاده از خون ایشان درگذشته حکم فرمود تا از آن دیار بیرون روند اهالی خیبر بتضرع و زاری معروض داشتند که اهل اسلام را جمعی میباید که

بتعهد باغات و مزارع قیام نمایند و غمخواری آن بجای آرند ملتمس آنکه ما را باجرت بگیرند تا درین باب مساعی مشکوره بتقدیم رسانیم و در اصل ملک هیچ دخل نداشته باشیم حضرت مقدس نبوی

بر آن جماعت ترحم نموده حکم فرمود که برزیگری ضیاع و کروم که در آن مرز و بوم بود تعلق بدیشان داشته باشد مقرر و مشروط آنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر بجهت

اجرت خویش تصرف نمایند ناقلان سیر و راویان خبر آورده اند که در آوان فتح خیبر حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد اشتهار داشت برسم تجارت از قبیله خویش

بیرون آمده بخدمت حضرت رسول فایز شد و بمفتاح هدایت قفل غفلت که بر در سراچهٔ دل او بود مفتوح گشته ایمان آورد و در سلک ملازمان مجلس نبوت انتظام یافته معروض داشت

که من نزد مردم مکه و زوجه خویش ام شیبه مال فراوان دارم اگر از اسلام من خبر یابند فلسی از ایشان حاصل نشود ملتمس آنکه شرف رخصت ارزانی فرمائی تا مسارعت نموده

بآن دیار روم و هرچه خواهم بگویم و بحیله که دانم و توانم اموال خویش بدست آرم رسول و بشرف قبول قرآن یافته فرمود برو و هرچه خواهی بگوی حجاج گوید چون از خیبر بیرون آمده

بعد از قطع منازل و مراحل به بیضا رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار حال رسول الله مینمودند و نظر ایشان بر من افتاده گفتند که اینک حجاج آمد آنگاه با هم گفتند که ما شنیدیم که

آن قاطع متوجه خیبر شد هیچ خبری از حال و داری گفتم خبری دارم که متضمن فرح و شادی شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی

کشته گشتند و بعضی اسیر شدند و محمد نیز اسیر شد و اهل خیبر گفتند که او را اینجا نکشیم بلکه بمکه بریم تا در آنموضع قریش و انتقام مقتولان خویش او را بکشیم و من اکنون بر سبیل استعجال آمده ام

تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر روم و پیش از رفتن تجار بآن دیار نفائس امتعه و طرائف اقمشه یاران محمد که بدست اهل خیبر افتاده در صدد بیع آن آمده بخرم و از مرابح

که مترتب بآن میشود محظوظ و بهره ور گردم حجاج گوید که چون آن طائفه این خبر از من استماع کردند بمکه درآمدند و فریاد کردند که یا آل غالب محمد اسیر و دستگیر شده و او را بمکه می آورند تا

تا از برای تشفی صدور بقتل رسانند نقل است که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که در جمع اموالی که در پیش مردم داشت او را امداد و معاونت نمایند و

قریش مستبشر گشته در تحصیل مطلوب او اتفاق نمودند تا حجاج اموال متفرقه را بدست آورد و باین بهانه آنچه در پیش زوجه خود داشت بگرفت گویند که مسلمانان در مکه از شنیدن این خبر بر بساط ماتم نشستند

و محزون و ملول و شکسته خاطر گشتند و آثار شکستگی و پریشانی بر صفحات احوال ایشان ظاهر گشت و عباس بن عبدالمطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان از ین حال آگاه شده اظهار شماتت کنند در ساعتی

خود باز گذاشت و فرمود تا فتح که بحسن صورت مشهور بود باواز بلند بخواند رجز مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز فتح شنیدند بخدمت او مبادرت

مجتمع گشتند و او را در غایت سرور و حضور دیده خاطر ایشان اندک تسکینی یافت و هم در آن اوان عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که این چه

موحش است که از تو نقل میکنند و بیشک وعده حق عز و علا بصحت است از آنچه میگوئی حجاج با غلام گفت سلام من بعباس برسان و بگوی که مهمات بر حسب دلخواه

و من نیم روز بخانه تو آمده خبری خواهم گفت که ترا مبتهج و مسرور گرداند باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و درین باب راز سربسته هیچکس را محرم نسازی عباس بعد و عض

بشارت غلام را آزاد فرمود و نذر کرد که ده بنده دیگر آزاد کند و بدان تقرب بحضرت عزت جوید و حجاج بموجب وعده بخانه عباس رفت و او را از اسلام خویش و نکبت یهود خیبر اعلام داده گفت افشای این خبر موقوف است بر رخصت حضرت رسالت پناه بود تا اموال خود بدست آرم گویند که نخست حجاج عباس را سوگند داد که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این خبر نهان دارد و با هیچکس شمه ازان در نگوید و حجاج عباس را وداع نموده همان شب روی بمدینه نهاد و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس جامه خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدر خانه حجاج رفت و زن او را از کماهی حالات خبردار گردانیده آنگاه بمسجد الحرام آمده بفرح و سرور تمام مراسم طواف بجای آورد و مشرکان چون عباس را بدان هیئات دیده با دیگران تعجب کردند و از تجلد او اظهار تعجب نمودند قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلد چیست که اظهار میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد که در کانون ضمیر تو اشتعال یافته پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد خیبر را فتح نموده گردن آل ابی الحقیق زده و اموال یهود را غنیمت گرفته و نسا و ذریات ایشان را باسیری برده و حجاج بنابر اخذ اموال خویش شما را فریب داده قریش گفتند که تو این سخنان از که شنیدی گفت از همان مخبر که شما بخبر او فرحناک و مسرور بودید کافران ازین سخن متحیر و ملول و محزون گشتند و اهل اسلام خرم و شادمان گشتند و چون سه روز از رفتن حجاج گذشت خبر فتح خیبر بحد تواتر رسید قریش از مکیدت و تزویر حجاج تعجبها کردند و از رفتن او سالما غانما تاسف خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام و علو کلمه و غموم آلام بر ضمایر مخالفان استیلا یافت **ذکر صلح فدک** چون حضرت مقدس نبوی نزدیک بخیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را دعوت کند و اگر تمرد نمایند شرط تخویف بجای آورد محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سند یهود در نطاة مقیم اند و ده هزار مرد مقاتل اند و گمان نمیبریم که محمد با ایشان مقاتله تواند کرد محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان صبر کن تا با رؤسای خود مشورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو گردانیده پیش محمد فرستیم تا باب صلح ممهد گردد و قواعد مصالحت استحکام پذیرد و درین اثنا خبر قتل اهل نطاة بسمع آن جماعت رسیده بغایت هراسان گشتند و با محیصه گفتند که آنچه در باب اهل خیبر و محمد با تو گفتیم پوشیده دار تا ما جمیع ملتمس ترا پیش بتو دهیم چون ملتمس ایشان مبذول افتاد یکی از رؤسای خویش که نون بن یوشع نام داشت با طائفه از یهود نزد حضرت نبوی فرستادند و مصالحت را اقرار دادند بعضی گفته اند که صلح برین وجه مقرر شد که جانهای خود غنیمت شمرده از سر اموال گذشتند اما جمهور اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند که بعد از قیل و قال و گفت و شنید مهم مصالحه بران قرار گرفت که نصف اراضی خود را بر رسول الله تسلیم دارند و نصف دیگر از آن ایشان باشد و لهذا عمر ابن الخطاب در ایام خلافت خویش باجلای ایشان حکم فرمود و مقومان بفدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بآن جماعت داشت بها کردند و مبلغ پنجاه هزار درهم که قیمت آن معینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و در مستقصی باین عبارت مذکور است که بعضی میگویند که حضرت رسالت پناه بسوی فدک امیر المؤمنین علی را فرستاد و مصالحه بر دست امیر واقع شد بران جمله که امیر بقصد خون ایشان نکند و حوایط خاص از آن رسول الله باشد پس جبرئیل فرود آمده گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان رسول الله فرمود که خویشان کیانند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوایط فدک بدو ده و آنچه از آن خدا و رسول است در فدک هم بدو ده پیغمبر فاطمه را بخواند و برای او حجتی نوشت و آن حجت بود که بعد از وفات رسول الله پیش ابوبکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست که برای من و حسن و حسین نوشته است **ذکر آمدن جعفر بن ابی طالب از حبشه و زفاف صفیه و رد آفتاب بجهت علی مرتضی و غزوه وادی القری** چون قلاع خیبر مفتوح شد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با بعضی از اصحاب که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند آمده پیغمبر فرمود که نمیدانم که بکدام ازین دو چیز شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و چون حضرت مقدس نبوی از خیبر مراجعت فرموده میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید در آن موضع با صفیه زفاف فرموده از وی پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی که زفاف واقع شود صفیه جواب داد که یهود نزدیک بودند ترسیدم که آسیبی بتو رسانند و همین ملایم طبع همایون حضرت آمده موجب زیادتی محبت او گشت هم در منزل صهبا حضرت باری سبحانه و تعالی آفتاب را باز گردانید تا علی مرتضی باداء صلوة عصر قیام نمود بیان این سخن آنکه روزی حضرت مقدس نبوی سر مبارک در کنار حضرت امیر المؤمنین علی نهاده بود که آثار وحی بران سرور ظاهر شد و زمان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب بدیار مغرب شتافت و چون وحی منجلی گشت رسول الله از حضرت علی پرسید که نماز عصر گذاشته گفت نه یا رسول الله پیغمبر مناجات کرده گفت الهی علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را بجهت او باز گردان تا باداء صلوة عصر قیام نماید از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت بعد از آنکه آفتاب غارب شده بود دیدم که طلوع کرد و بر سر کوه تافت چنانچه لمعان چشمه خورشید را خلایق برأی العین مشاهده کردند و علی نماز بگذارد و این معنی یکی از علامات نبوت بود و چون یهود وادی القری از توجه رسول الله خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب بتهیه اسباب قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمده صفها بیاراستند و آنحضرت نیز بتسویه صفوف امر فرمود و لوای خویش را بیکی از اصحاب داد و مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که اگر ایمان آرید تا نفس و مال در امان باشید و حساب شما بر خدای عز و جل باشد ایشان ازین نصیحت سر باز زدند و آهنگ جنگ ساز دادند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده مبارز طلبید زبیر به تیغ تیز پیکر او را ریزه ریزه کرد و دیگری نیز جرأت نموده پای در میدان ستیز نهاد و زبیر او را هم بدوزخ فرستاد و دلاوری دیگر بیرون آمد علی در برابر او رفته جسم او را بضربتی سایند و دو کس دیگر را بود بجانه بقتل آورد و همان روز یازده نفر از مخالفان بقتل آمدند و چون شب شد هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که سپاه ظلام از حشر روم منهزم گشت

هر دو لشکر تیغها از نیام برکشیده روی بجنگ نهادند چون آفتاب بقدر یک نیزه بلند شد و بنی تمام بجال اهل شقاق و نفاق راه یافته روی بگریز نهادند و نعمتی وافر و غنیمتی بیشمار بدست
اهل اسلام افتاد و این فتح علاوهٔ فتوحات دیگر گشت و چون یهود فدک آوازهٔ نصرت لشکر سپهر احتشام شنیدند از غایت خوف و هراس طریق مصالحه و مسالمه مسلوک داشتند و جزیه قبول کردند

ذکر عمرة القضا چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از قضایای ربانی و تقدیر سبحانی مظفر و منصور از خیبر و وادی القری مراجعت بمدینه فرمود بر سر طوائف اعراب که از نواحی مکه و مدینه بودند
سرایا فرستاد و بعد از آن فرمان داد که یاران بتهیهٔ اسباب سفر عمرة القضا مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحابی که در صلح حدیبیه همراه بوده اند درین سفر موافقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف
جائز ندارند و از آن جمع هر که در قید حیات بود کارسازی نموده ملازم رکاب فلک فرسای گشت و سیصد نفر دیگر غیر اصحاب بیعت الرضوان کمر متابعت بستند و جان کمروار بر میان بستند
کمر بر میان جان بستند و بالجمله آنحضرت ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت تعیین داده با دو هزار کس و صد اسپ جنیبت و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر و شصت یا هفتاد شتر هدی در ماه ذی القعده
سنه سبع از هجرت مبارک بخرمی و خوبی بنیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمدند نقل است که رسول الله اسپان جنیبت بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه را به بشیر بن سعد تفویض نمود و هدی را مصحوب
هر یک از ایشان و سعادتمند گردانیده از پیش روان فرمود بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شرط صلح آن بود که هیچ سلاح بمکه در نیاوریم مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم در نمی آوریم لیکن
بنابر احتیاط میبرم که اگر قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک باشد و چون بشیر بن سعد و محمد بن مسلمه بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش که در آنجا بودند صورت حال مشاهده کردند و دانستند
که حضرت در عقب ایشان میرسند بجماعت بر جناح استعجال بمکه رفته قریش را از صورت واقعه خبر دادند ایشان بقلق و جدال رفته مکرز بن حفص را فرستادند تا در اثنای طریق از آن سرور بپرسد که
حکمت در آوردن سلاح چیست حضرت همان جواب که بیاران فرموده بود بمکرز فرمود مکرز مراجعت نموده خبر بمشرکان رسانید تا خواطر ایشان جمع شود آنگاه رسول الله فرمود تا شتران هدی را
پیش برده در ذی طوی توقف نمودند و جبه خانه را در محلی دیگر که آن را ابطن یاجج میگفتند فرود آوردند و طائفه را بمحافظت آن گماشته خود بر ناقه قصوی سوار شد و اهل اسلام در رکاب همایون
حضرت خیر الانام بعضی پیاده و برخی سوار شمشیرها حمایل کرده روان شدند و تلبیه کنان از راه ثنیه حجون بمکه درآمدند و آنحضرت همچنان سوار بمسجد الحرام تشریف آورد و عبدالله بن رواحه زمام ناقه
قصوی را گرفته بود و آنحضرت زبان مبارک بتلبیه گشاده بمحجنی که در دست داشت استلام حجر الاسود نموده سواره طواف نمود و یاران نیز باشارت حضرت مجتبی شرایط طواف بتقدیم رسانیدند و فرمان داد که
اصحاب در سه شوط اول بشتابند و در چهار باقی بدستور معهود قدم نهند و غرض از سرعت مشی آن بود که در آن حین مشرکان که میگفتند که با محمد طائفه آمده اند که حمی یثرب و عفونت هوای مدینه ایشان را
سست و ضعیف و بقوت نحیف گردانیده و چون قریش از قلهٔ جبال دیدند که اهل اسلام چابک و چست با قوت و تندرستند با یکدیگر گفتند که جمعی که ما گمان بردیم که تب زمین یثرب ایشان را زار و نزار
گردانیده بار عجب صحیح المزاج سالم البدن اند و جلادت و قوت بسیار دارند نقل است که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله از احرام فارغ گشت جعفر بن ابی طالب را نامزد فرمود تا میمونه بنت حارث
هلالیه که خواهر زن عباس بود خطبه و خواستگاری نماید و میمونه رای خود را مفوض برای عباس بن عبد المطلب گردانیده عباس او را با حضرت عقد کرد و سعد بن مسیب روایت کرده که چون رسول الله از
مناسک عمره فارغ گردید بخانهٔ کعبه درآمد و بلال را فرمود تا بر بام کعبه برآمده بانگ نماز پیشین گفت عکرمة بن ابی جهل که آواز او شنید گفت لقد اکرم الله ابا الحکم لم یسمع هذا العبد یقول و هر یک از مشرکان
بر زبان راندند بعضی گویند که حضرت کسی نزد قریش فرستاده رخصت طلبید که بخانهٔ کعبه درآید تجویز ننمودند که در صلح نامه ذکر این امر واقع نشده بعد از آن رسول الله بلال را امر کرد تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز گفت
اما جلال و ساوی سه روز که اهل اسلام در مکه بودند پیش از نوبت بایام مروه گشت چون سه روز از تشریف قدوم حضرت بگذشت در روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آن سرور آمدند
و گفتند ایامی که تعیین یافته بود منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول خدا فرمود چه شود اگر گذارید تا در میان شما عروسی میمونه کنم و از جهت شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند ما را بتو و طعام تو احتیاجی نیست
ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنابر عهدی که میان ما و تو واقع شده که از دیار ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار بود از غلظت سهیل و حویطب و سخنان درشت ایشان بتنگ آمده بجانب سهیل
خطاب کرد و گفت کذبت لا ام لک لیست بارضک و لا ارض ابیک یعنی ای مادر بمیرد ترا که این زمین نیست زمین پدر تو و ما از اینجا نخواهیم رفت الا بطوع و رغبت رسول الله تبسم نموده
سعد را تسکین داد و حکم فرمود تا ندای رحیل دادند و فرمان داد که هیچکس از یاران شب در مکه نماند و حضرت بجانب مدینه توجه نموده مولای خود ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را که حرم او بود در عقب
بیاورد و آورده اند که عماره دختر حمزه سید الشهدا با مادر خود ام سلمه بنت عمیس در مکه شریفه که مسقط الراس بود بسر میبرد حضرت علی با حضرت رسول ص در باب او سخن گفت
که ما چرا دختر عم خود در میان مشرکان گذاشته میرویم سزاوار آنست که او را بهودج فاطمه نشانده بمدینه بریم و چون حضرت رسول علی مرتضی را در بردن ام عماره
اذن داد در هودج فاطمه نشانده بمدینه برد و بعد از آنکه بمدینه رسانید میان علی و جعفر و زید بن حارثه جهت کفالت ام عماره نزاع شد و هر یک در اولویت تربیت او بچیزی تمسک
زید بن حارثه که وصی حمزه بود گفت او برادرزادهٔ من است زیرا که میان حمزه و زید در حین مواخات مهاجرین عقد اخوت باشارت حضرت رسالت پناه
جعفر گفت ام عماره دختر عم من است و خاله او در خانهٔ من علی گفت او دختر عم من و فاطمه جگر گوشهٔ حضرت رسول الله در خانهٔ من است و او اولی است بتعهد ام عماره
سبب بیرون آمدن آواز که منسه و از ارتفاع اصوات آن سه دولتمند درین مباحثه حضرت مقدس نبوی از خواب درآمد و چون بر کیفیت قضیه وقوف یافت

در میان شما حکم کنم و نخست بریک از فرا خورمرتبه خود نواخته در شان علی فرمود که انت منی وانا منک و جعفر را فرمود اشبهت خلقی وخلقی و در باره زید فرمود انت اخونا ومولانا بعد از ان
با جعفر فرمود که تو سزاوارتری بحفظ امامه بنابر آنکه خاله او در خانه تست و خاله بمنزله مادر است فرمود لا تنکح المرأة علی عمتها ولا خالتها جعفر ازین سخن مبتهج و مسرور گشته بدور
وی کیپای گرد رسول شد برآمد حضرت از کیفیت این حرکت استفسار نموده جعفر گفت یا رسول الله چون بخواستی کسی را از خود خوشنود ساختی آنکس بر مثل این فعال اقدام نمودی
و درین سال یعنی سنه سبع از هجرت حضرت نبوی پناه بجبلة بن الایهم که آخر ملوک غسان بود در شام مکتوبی نوشت و او را باسلام دعوت فرمود و حید بمضمون نامه مطلع
شده ایمان آورده جواب مکتوب در قید کتابت آورده جهت آنحضرت هدایا فرستاد و تا زمان خلافت فاروق اعظم بر جاده متابعت مستقیم بوده در ان ایام بطواف کعبه آمد و بسببی از اسباب
که هم در این دفتر مرقوم گشته کلک بیان خواهد گشت از مدینه فرار نموده مرتد گشت و بپادشاه روم پیوست هم درین سال فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم بر عمان از دیار
بلقا والی بود مسلمان شد و مکتوبی بحضرت نوشته بمسعود بن سعد که یکی از ملازمان او بود و تحفه چند مصحوب او گردانیده بمدینه ارسال نمود و چون نامه بمجلس عالی رسید حضرت فرمود
نامه را بخوانند مضمون این بود که محمد رسول الله نوشته میشود از فروة جذامی بمضمون آنکه من ایمان آوردم و اقرار بوحدانیت تو کردم و میدانم که تو همان پیغمبر بحقی که عیسی بن مریم بقدوم تو
بشارت داده و السلام علیک جواب رسول خدا بمضمون نامه فروة واقف و مطلع شد مسعود را اعزاز و اکرام نموده فرمود تا بلال او را بمنزل خود برده ضیافت نماید و تحف و هدایای فروه را
کاستری سعید و قبای سندس طلادوز و غیر ذلک قبول فرمود و مکتوب را جواب نوشت برین نهج که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد فرستاده تو رسید و آنچه
فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام نمود و تحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب نموده اگر نیکوئی کنی و متابعت نمائی و اطاعت خدا و رسول او را بجای آری و نماز
بر پای داری و اداء زکوة مال نمائی و بلال را فرمود تا پانصد درهم بفرستاده فروه داده او را گسیل کرد پوشیده نماند که ارباب تواریخ گفته اند که فروه بعد از فوت حارث بن ابی
شمر غسانی بر ولایت شام حاکم شده و حارث در سال هشتم از هجرت وفات یافته برین تقدیر چنان مینماید که فروه در سال هشتم یا بعد از ان مسلمان شده باشد چون ارباب سیر
اسلام فروه را پیش از انقضاء سال هشتم ثبت کرده اند راقم نیز شرط متابعت بجای آورده درین مقام ایراد کرد با آنکه توجیه و توفیق را محل گنجایش نیست والله تعالی اعلم و درین سال
حضرت رسالت پناه عبدالله بن رواحه را با طایفه امارت داده بجانب خیبر فرستاد و ابو قتاده و محلم بن جثامه در ان سریه بودند و عامر بن الاضبط الاشجعی ایشان را در راه پیش آمد و عامر ایمان
آورده بخدمت رسول الله میرفت و بدین ملاقات با اصحاب تحیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب ندادند و محلم او را بقتل رسانید و چون این خبر بمعروض رای حضرت خیر البشر گشت
و محلم بحضرت با پوزش استسعاد یافت آن سرور با او عتاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محلم گفت عامر بنابر فرار از موت اظهار مسلمانی کرده حضرت فرمود که دل او را شکافته
تا بر قصد و ارادت او واقف شوی زبان معجز ترجمان بلسان النکار رسول الله در باره محلم دعا بد کرد و محلم بعد از ساعتی جان شیرین تقاضای قابض ارواح تسلیم داشت و او را چون
دفن کردند زمینش بیرون افکند و سه نوبت مدفون گشته بیرون افتاد او را در میان سنگها پنهان کردند و این خبر بسمع مبارک حضرت رسیده فرمود زمین بدتر از محلم فرو میبرد
اما خدای عزوجل خواست که حرمت شهادت بشما نماید ذکر وقایع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناه در این سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و طلحة
بن ابی طلحة العبدری بقول جمهور اهل سیر بحلیه ایمان متحلی شدند خالد گوید که در ان زمان که رسول الله بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شد و بعسفان رسید قریش بجهت دفع و منع او از حرم
بیرون آمدند و بان نواحی رسیدند من در زمره ایشان بودم که رسول الله با اصحاب نماز خوف بگذارد و هر چند خواستم که در اثناء آن بر ایشان حمله آرم نتوانستم دانستم که حضرتش محفوظ
نگاهبانی بحول یاران دست و زور باشد که مخالفان غالب آید و بعلو و نصرت اختصاص یابد در روضة الاحباب آورده که از خالد بن الولید مروی است که چون اراده قدیمه حق تعالی
متعلق شد بآنکه من مسلمان شوم دوستی اهل اسلام در دل من القا فرمود آن روز که پیغمبر در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف میگذارد هر چند خواستم که دست یابم نتوانستم دانستم که لطف الهی
نگهبان وست زود باشد که بر ما غالب گردد و چون صلح میان او و اهل مکه واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت نماند من پیش نجاشی میتوانم رفت یا تابع محمد گشته خیال می بستم
که نزد هرقل روم مذهب نصارا یا یهود اختیار کنم متوجه او را تابع گردم که با آنکه خالد بن الولید میدانست که هر که کلمه توحید بر زبان راند لطف خدا و رسول او شامل حال او گشت و تمیز او با عمه من خزیمه آمد
بیش از آن بود که بعد از استیلاء محبت اهل اسلام در دل او نزد رسول الله رفتی و زبان بکلمه شهادت گشادی نه آنکه میل بخدمت هرقل کردی و بدین نصاری یا یهود تشبث کرده و بنابر آن
روضه اولی مینماید که بعضی از اهل سیر تعرض محبت اسلام در زمان جاهلیت نکرده اند والعلم عند الله بالجمله خالد گوید که در ان حین مرا داعیه پیدا شد که نزد هرقل روم اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم
تا ببینم که از پیش گوید عجیب چه روی خواهد نمود در ان اثنا رسول الله جهت عمرة القضا بمکه آمد و من برادرم ولید بن الولید همراه حضرت رسول الله بمکه آمده بود و بجستجوی من آمده مرا نیافته
مکتوبی بجانب من ارسال کرد و مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرد و فرمود که خالد صاحب کمال عقل است و بر مثل او امر اسلام پوشیده نماند اگر بجانب ما آمدی جانب او را عزیز داشتیم و همت بر ارتفاع درجه
او گماشتیم اهدا بمقدم تو تقدیم میکردیم بالله تو را فایت نشود مبادا که بیش ازین تو مسلمان نشوی مشغول زین بادیه ضلالت میپیمایی و تدارک مافات قیام نمای و در

این سعادت خود را معاف و معذور مدار و این دولت را زود دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده است اسلام خالد گوید چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام بر خاطرم مستولی گشته عزم آن بجانب مدینه مصمم شدم و بر مقتضی کلمهٔ الرفیق ثم الطریق نزد صفوان بن امیه رفته گفتم یا ابا وهب نمی بینی که ما کلبهٔ لقمه ایم بیش نمانده ایم محمد حق عرب و عجم را فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان نپسندید و ملتمس من بجا نیاورد و ابا و امتناع نمود و گفت اگر غیر از من هیچکس از قریش نماند متابعت محمد نکنم با خود گفتم این شخص مردی است که پدر و برادر او در روز بدر کشته شده اند بعد از آن با عکرمه بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز سر از قبول نصیحت باز زد و چون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و صحایف معرفت بر وی خواندم عثمان التماس مرا بحسن قبول تلقی نموده باتفاق روی بمدینه نهادیم و چون بهده رسیدیم عمرو بن العاص را دریافتیم و عمرو استفسار حال ما نموده از سبب رفتار بر سفر صورت احوال باو در میان نهادیم و گفت من نیز از جهت همین مهم از حبشه بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه در آمدیم و حضرت رسول از وصول آگاه گشته با اصحاب فرمود که مکه جگرگوشه های خود را بجانب شما انداخته خالد گوید چون بمدینه در آمدم جامه های سفر را به ثیاب حسنه مبدل ساختم و بقصد ادراک شرف ملازمت رسول الله شتافتم و در راه برادرم ولید بن ولید رسیده گفت در رفتن تعجیل نمای که خبر آمدن ترا رسول الله استماع نموده مبتهج و مسرور گشته منتظر ملاقات تست و من از سخن برادر در رفتن مسارعت نمودم تا بمجلس همایون حضرت رسول رسیدم و چون چشم مبارک آن سرور بر من افتاد تبسم فرمود و برق تبسم بشکر خنده و قبول بر رویم کرد و چندانکه من نزدیکتر میرفتم تبسم میکرد پس گفتم السلام علیک یا رسول الله آن حضرت بشگفتگی جواب من باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله فرمود حمد و سپاس مر خدائی را که ترا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقل و خردی است و امید میداشتم که ترا بطریق سلوک خیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله دیدی که من در مواطن کفر چه مقدار با حق عناد ورزیدم از خدا آمرزش و عفو طلب مسئلت نمای تا مرا بیامرزد و جرایم گذشته مرا عفو فرماید گفت ای خالد اسلام قبول آن چنین میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود که الهی درگذر از گناهان خالد ولید را که سابقا از وی بظهور پیوسته و بعد از آن عمرو بن العاص و عثمان بن ابی طلحه عبدی ایمان آوردند

ذکر غزوهٔ ذات السلاسل و بیان آن

محدثان روایت کنند که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم عرض کردم یا رسول الله در مقدمه بودم در قهر شریعت اسلام کوشیده ام اکنون دوست میدارم که از اسلام من اثری ظاهر گردد آن سرور فرمود که من ترا بجائی خواهم فرستاد انشاء الله تعالی گویند در آن اثنا که عمرو انتظار امارت میبرد خبر بسمع علیه خیر البریه رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف اسلام تاختن کنند و بنابرین عمرو بن العاص را با سیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود که بقلع و قمع مخالفان کمر بندد و فرمان داد که عمرو بر آن جماعت امیر بوده بناحیهٔ وادی القری رود و بسر آبی که موسوم بسلاسل است فرود آید و چون از مدینه بیرون آمده متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب بطارقه با بنی قضاعه در مخالفت موافقت نموده اند عمرو ازین خبر اندیشناک شده رافع بن مکیث را نزد حضرت فرستاد و صورت حال معروض داشته استمداد نمود و رسول الله جماعتی را که صدیق و فاروق داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو عاص توجه نمایند و بطائفه ابو عبیده جراح را امیر کرده و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی با ابوعبیده گفت که باهم اختلاف مکنید چون فرقهٔ دوم بعمرو بن العاص ملحق شدند عمرو با ابوعبیده گفت که چون بمدد من آمده اید امارت آنست که در عقب [illegible] ابوعبیده جواب داد که امارت هم سابق تعلق بتو میدارد حکم لاحق بمن عمرو در این باب مضایقه آغاز نهاد و ابوعبیده وصیت رسول الله بیاد آورده ترک مخالفت نموده از عقب عمرو کار گذارد و چون عمرو بمدد ابوعبیده مستظهر گشت عزم نمود تا لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج برآوردند و مواشی بسیار بچنگ در آوردند و با حصول مقصود بمدینه بازگشتند و بپای بوس حضرت ختمی پناه استسعاد یافتند نقل است که چون عمرو بخدمت سید کائنات علیه افضل التسلیمات رسید حضرت از کیفیت متابعت و موافقت سپاه اسلام را سؤال فرمود عمرو مساعی جمیلهٔ ایشان را که در آن سفر مشاهده کرده بود بیان نمود و از ایشان نیز سؤال فرمود که عمرو با شما چگونه معاش کرد ایشان بجز از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون آنحضرت رسانیدند که روزی در حالت جنابت با ما در نماز بامداد قیام نمود رسول الله از چگونگی سؤال فرمود گفت یا رسول الله در آن روز هوا بغایت سرد بود و من از ادراک غسل خوف تلف نفس داشتم بدین جهت تیمم کردم و حضرت حکیم علی الاطلاق فرموده است که و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة رسول از سخن عمرو تبسم نمود و فرمود [illegible] چگونه [illegible] خود میکرده اند که چون در آن سفر عمرو با جماعتی امارت داشت که صدیق و فاروق داخل ایشان بودند خاطرش منقش گشت که حضرت مقدس نبوی او را از ایشان دوستتر میدارد و بنابر آن میخواست که تصریحی درین باب از آن سرور و اصحاب صادر گردد و نوبتی سؤال کرد که یا رسول الله محبوب ترین خلایق نزد تو کیست فرمود که عایشه عمرو گفت سؤال من از رجال است فرمود که پدر او باز پرسید که بعد از وی کیست فرمود که عمر و همچنین یکی بعد دیگری یا رسول الله اسامی جمعی از یاران بر زبان معجز بیان گذرانید عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتی محبت حضرت پیغمبر نیست

ذکر غزوهٔ موته و بیان آن

صاحب مستقصی گوید که در اسمار مواضع مسموع شده که موته بهمزه قریه ایست از قرای بلقا بزمین شام و ابن حجر بهمزه و صغانی تند بدون همزه اما در شرح ابن حجر مسطور است که اکثر راویان موته بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات همزه آمده و واقدی گوید سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی مکتوبی بحاکم بصری نوشته بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد او برد و حارث بموجب فرموده روی براه آورد و بعد از قطع منازل و

شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود او بمشتی آمده بود رسید که عزم کجا داری گفت بعزم شام فرمود تا او را گرفته کشتند و از رسولان پیغمبر انبیا و رسل بغیر از وی کسی کشته نشده بود و چون
پرتو این خبر بپیشگاه ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت بر خاطر همایونش گران آمده مردم را از کشته شدن حارث و کشنده او آگاه ساخت و فرمان داد تا مسلمانان بجنگ مخالفان متوجه شام شوند
و بموجب فرموده آن حضرت بعد از تهیه اسباب حرب در موضع جرف جمع شدند و عدد لشکریان به سه هزار رسید و چون مهم سپاه اسلام سرانجام یافت حضرت بعد از ادای نماز پیشین در میان نشست فرمود
که زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر او بقتل آید جعفر بن ابی طالب امیر شما باشد و اگر جعفر کشته شود عبد الله بن رواحه امیر بود و اگر او نیز بقتل آید اهل اسلام یکی را بامارت متعین کنند و در آن مجلس یهودی
حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر که را بامارت نام بردی باید که کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل چون لشکری بجانب اعدا میفرستادند اگر صد کس را بدین نهج تعیین می نمودند
همه کشته می شدند بعد از آن یهودی با زید گفت ای زید من با تو عهد می کنم اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر مراجعت نخواهی کرد زید گفت من گواهی میدهم که او
پیغمبر است و راست گفتار و نیکوکردار است و چون لشکر اسلام روان شدند حضرت مقدس نبوی به تشییع ایشان تا ثنیة الوداع
تشریف فرمود و در آنجا توقف کرد و سپاه اسلام نیز در گرد او صف کشیده بایستادند آنحضرت فرمود که غزا کنید بنام خدای عز و علا بکشید دشمنان خدا
و دشمنان خود را که در شام اند و در آنجا جمعی خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده باشند ایشان را تعرض مکنید و هیچ زن و کودک و شیر خوار را مکشید و نخل را مبرید و بناها و
بیوت اقوام منهدم منمائید نقل است که عبد الله بن رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری فرمای که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود که تو بشهری میروی که سجود در آنجا کم است باید که سجود بسیار کنی و بجای آوری عبد الله گفت
یا رسول الله زیادت کن فرمود خدای را بسیار یاد کن که او معاون تست در میل بآنچه طلب میکنی زید بن ارقم گوید که در طفلی در حجر رعایت عبد الله بن رواحه زندگانی میکردم و در پروردن ایتام هیچکس را
عدیل او نمی شناسم و چون بجانب موته روان شد موافقت نمودم و در قطع منازل ردیف او بودم در اثنای سیر شبی از شبها انشاد شعری کرد که بوی شهادت از آن ابیات بمشام من رسید
در گریه شدم و مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت روزی کند تا از دنیا و حوادث آن فراغت یابم و بعد ازین قیل و قال از راحله فرود آمده سر
بسجده نهاد و دعای بسیار کرده چند رکعت نماز بگذارد و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ شد گفت ای فرزند غالباً خدای عز و جل دعا مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشانید
و این نعمت خوشگوار روزی من کرد گویند که چون شرحبیل که قاتل حارث بود خبر توجه سپاه اسلام و تهیه اسباب قتال و جدال شنید اشتغال نمود و لشکری فراهم آورد که از کثرت او کوه و هامون مستور آمده
و مسلمانان بعد از طی مسافت بوادی القری رسیده در آن موضع نزول کردند شرحبیل برادر خود سدوس را با پنجاه کس از پیش فرستاد تا خبر ایشان معلوم کند و مسلمانان بسدوس رسیده مهم مقاتله بانجام
رسانیدند و سدوس کشته شد شرحبیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان شده از غایت خوف در قلعه متحصن شد برادر دیگر خود را نزد قیصر که در بلقا بود فرستاده استمداد نمود قیصر جمعی کثیر را بمدد او
نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب جمعی با وی پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز نمود این خبر بسمع ارباب اسلام رسیده در منزل معان توقف نمودند و با یکدیگر مشورت کرده گفتند که
باید صورت احوال معروض رای همایون رسول الله گردانیم یا ما را بطلبد یا مدد فرستد عبد الله بن رواحه مردم را دلیر گردانیده گفت ای قوم چیزی را اکراه میشمارید که بجهت احراز آن از دیار خویش بیرون
آمده اید یعنی شهادت ما هرگز بکثرت عدد ظفر نیافته ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و دو اسب بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت از ما دریغ نداشت حالا بمحاربه یکجهت باید شد که کار از دو بیرون نیست
یا ظفر یا شهادت بر تقدیر غلبه خود بحکایت احتیاج بر سخن نیست و اگر کشته شویم بموافقت یاران خویش که بفوز شهادت فایز شده اند ملحق گردیم مسلمانان عبد الله را تصدیق نموده روی بجانب اعدا
نهادند و بقریه موته رسیدند ابو هریره گوید که در موته نظر من بر لشکر هرقل افتاد و از کثرت عدد مخالفان و آراستگی ایشان چشم من خیره گشت ثابت بن اقدم انصاری گفت ای ابو هریره گویا از مشاهده
کثرت عدد و عُدد دشمنان خیره گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی و تقدس ما را بکثرت عدد نصرت نداده بلکه با وجود قلت ما را ظفر بخشیده آورده اند
که چون تلاقی فریقین روی نمود و تسویه صفوف دست داد و چو دریای مصاف گشت جوشان * گشتند مبارزان خروشان * زید بن حارثه علم گرفته
پای جلادت و جرأت در میدان مبارزت نهاد و چندان محاربه کرد که بزخم نیزه شهید گشت و بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشته اسب خود را پی کرد
و دست از آستین جلادت بیرون آورده بقوت بازو روی بمخالفان نهاد دشمنان غالب آمده دست راست او بینداختند و جعفر علم بدست
چپ گرفت چون دست چپش بینداختند علم را بهر دو پای خویش نگاه داشت تا یکی از رومیان شمشیری بکمر او زد که بدو نیم شد آنگاه عبد الله بن رواحه
علم برگرفته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت بعد از آن ثابت بن اقدم انصاری علم برداشته گفت ای مسلمانان بامارت یکی اتفاق نمایید اهل اسلام
خالد بن الولید را بامارت اختیار نمودند بعد از کشته شدن ثابت و امارت خالد بن الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند خالد هر چند ایشان را
بر ثبات تحریص نمود منفعت نداد شخصی از پردلان اهل اسلام گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است از فرار مسلمانان ازین سخن قوی دل
شده بازگشتند و تا شب دست از کشش و کوشش باز نداشتند چون روز دیگر شد بعد از تسویه صفوف خالد تغییر مبدا و مصاع لشکر نموده

مخالفان پنداشتند که مگر ایشان را مدد رسیده ازین جهت خوفی بر ضمایر ایشان استیلا یافت روی بگریز آوردند خالد با سپاه از عقب گریختگان رفته مراسم مردانگی بجای آورد و از خالد
بن الولید منقول است که دران روز نه شمشیر در دست من بشکست یک شمشیر یمانی در دست من باند چون خالد از عقب دشمنان بازگشته روی بمدینه نهاد و بمحاصرهٔ قلعه اشتغال نمود
که درین توجه بموته اهالی آن قلعه یکی از سپاه اسلام را کشته بودند بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که در آن موضع اقامت داشتند بدست خالد بقتل آمدند نقل است که چون فریقین
یعنی سپاه اسلام و لشکر شرحبیل در برابر هم ایستادند حجب مرتفع شد میدان جنگ مشاهدهٔ حضرت مقدس نبوی شد از حالات اهل موته یاران را خبر داده فرمود اخذ الرایة زید
فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحة فاصیب یعنی علم را زید برداشته شهید گشت بعد از آن جعفر برگرفته درجهٔ شهادت یافت بعد از آن ابن رواحه برداشته شربت شهادت چشید سید ابرار حکایت میکرد و از چشم مبارکش
قطرات عبرات بر رخسار مبارکش روان بود آنگاه فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای خدای عز و جل علم برگرفته فتح بر دست او واقع شد و مراد از شمشیر خدای خالد بن الولید بود دران روز خالد
ملقب بسیف الله گشت و حضرت در شان جعفر بن ابی طالب فرمود که او در بهشت درآمد حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بجهت عوض دو دست بوی ارزانی داشت که هر جا که خواهد طیران نماید
باین جهت او را جعفر طیار خوانند عبدالله بن عباس گوید که روزی اسما بنت عمیس زوجهٔ جعفر در مجلس حضرت رسالت پناه نشسته بود آن سرور فرمود ای اسما این جعفر بن ابی طالب است که با جبرئیل و
میکائیل آمده سلام میکند و خبر میدهد که چون با دشمن ملاقات کردم هفتاد و دو زخم خوردم علم بدست راست برگرفته بریده شد بدست چپ داشتم آن نیز مقطوع گشت و خدای تعالی در عوض دو دست
دو بال بمن ارزانی فرمود تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل هر جا که خاطر خواه من باشد طیران مینمایم و از اثمار جنت آنچه از روی دل من است میخورم اسما گفت گوارنده باد جعفر را آنچه پروردگار باو ارزانی داشته
لیکن من میترسم که اگر این واقعه مردم را خبر دهم تکذیب من نمایند اگر تو یا رسول الله ایشان را اخبار نمائی البته تصدیق خواهند نمود و بفضل او اعتراف خواهند کرد چون یاران در خدمت حضرت
جمع شدند بنابر التماس اسما آنحضرت فصلی در باب فضیلت جعفر بیان فرمود گویند که بعد از سه روز یا چهار روز که رسول الله حالات معرکهٔ موته با اصحاب بیان فرموده خبر جنگ مخالفان و مسلمانان بمدینه
رسید چون از جملهٔ غازیان موته یعلی بن منیه بمجلس همایون حضرت سید عالم رسید آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو خبر میدهی یعلی گفت تو ده یا رسول الله خود آنحضرت تمام حالات معرکه را
یعلی گفت بحق آنخدائیکه ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ چیز ترک نکردی آن سرور فرمود که خدای تبارک و تعالی زمین را در نظر من در نوردید تا معرکه اصحاب را مشاهده کردم و هم
از اسما مخلفه جعفر مروی است که در آن روز که خبر شهادت جعفر رسید من پوستی داشتم آنرا دباغت کردم و بعد از آن سر و روی فرزندان خود محمد و عبدالله را بشستم و تدهین کردم بعد از
بخانهٔ ما آمد و از اولاد جعفر استفسار نمود ایشان را پیش رسول الله آوردم هر دو را بوسید و بویید و در کنار گرفت و براسم لطف و مرحمت ایشان را بنواخت و آثار ملالت و رقت در ناصیهٔ مبارکش ظاهر
گفتم یا رسول الله مگر خبری از جعفر بتو رسیده فرمود آری برادر من و ابن عم من جعفر شهادت یافته و جمعی از یاران با وی کشته گشته اند اسما گوید که من برخاستم و از غایت بیطاقتی و اضطراب فریاد برآوردم
زنان مدینه در خانهٔ من مجتمع گشتند رسول الله فرمود یا اسما لا تقولی هجرا و لا تضربی صدرا یعنی ای اسما هذیان و ناشایست مگوی و دست بر سینه مکوب خود با سینهٔ پر درد و چشم
فاطمه زهرا تشریف برد و دید که فاطمه میگریست و در فراق جعفر نوحه میکرد و واعماه میگفت رسول الله آتش دل از آب چشم قرة العین سمت اطفا و تدبیر پذیرفته گفت اگر کسی
گریه باید که بر مثال جعفر بگرید شعر آخر ای چشم بلا بین جوی خونینت کجاست ؛ زانکه بر جعفر اگر خونابه میریزی رواست ؛ بعد از آن فرمود اصنعوا لآل جعفر طعاما فانهم قد
بشان صاحبهم یعنی از برای آل جعفر طعامی مرتب سازید که ایشان بعزای صاحب خود چنان مشغول اند که بطعام پختن نپردازند عبدالله بن ابوبکر گوید که این قاعده در میان
مردم مدینه ماند که از برای مردم مصیبت طعام فرستند بنابر اشارتی که سید کائنات علیه افضل التسلیمات درین باب نسبت بآل جعفر کرد و در مستقصی مذکور است
که در صحیح بخاری آورده که هرگاه که ابن عمر تحیت بپسر جعفر گفتی بر زبان راندی که السلام علیک یا ابن ذی الجناحین و قدسی گوید که رسول خدا اهل و اولاد جعفر را سه
مهلت داد تا بامر تعزیت قیام نمایند آنگاه بخانهٔ ایشان تشریف برده فرمود که بعد ازین بر برادر من گریه نکنید و فرزندان جعفر را پیش من بخوانید و از عبد
جعفر مرویست که گفت ما را نزد رسول الله آوردند جوی خون از چشمهٔ چشم ما گشاده چون مرغ نیم بسمل لرزه بر اعضای ما افتاده و از مشاهدهٔ خرابی حال ما جراحت
خطیرش تازه و پریشانی ضمیر منیرش بی اندازه شد و حلاق را طلبیده تا سرهای ما را تراشید و فرمود محمد بن جعفر شبیه عم من ابی طالب است و عبدالله از
خلق و خلق و از راه سیرت و صورت بمن میماند آنگاه دست مرا گرفته برداشت و گفت خداوندا از آل جعفر خلفی صالح گذار و بر کتی روزی گردان بعد از آن
نزد حضرت رسالت پناه آمد و ذکر یتیمی و بیکسی ما را معروض داشت و آن سرور را گریه آورد و رسول خدا با وی خطاب کرد که از غلبهٔ رحمت و محبت برایشان
میترسی و حال آنکه من والی ایشانم هم در دنیا و هم در آخرت عبدالله گوید که روزی رسول الله مرا دید که بهیچ گوسفندی اشتغال مینمودم فر
رضینه بعد از آن در بیع و شری برکت بسیار یافتم سابقا سمت گذارش یافت که یکی از شروط صلح حدیبیه آن بود که مسلمانان تعرض جمعی که در عهد قر
باشند ننمایند قریش نیز هم برموجب عمل نمایند و خزاعه که با اجداد عبدالمطلب بودند عهدنامه او را معروض حضرت گردانیده ند آن

مصاهده ایشان با عبدالمطلب اتحادی داشت و بنابر التماس خزاعه از رسول الله شده امان محمدی نقش کرده و هر عهدی که در ایام جاهلیت استحکام پذیرفته باشد در زمان اسلام مستحکم تر گردد و زیاده شدت
می پذیرد و دوم معاونت بنوبکر بعهد قریش می کنند و حال آنکه میان ایشان و قبیله یعنی بنوبکر و خزاعه پیش از ظهور اسلام قواعد عداوت خون کشتن استمرار و استحکام داشت بعد از بعثت چندان بقضیه
رسالت مشغول بودند و بنزاع خویش نمی پرداختند چون مصالحه حدیبیه روی نمود مشرکان را از جانب مسلمانان فراغتی دست داد و بسر عداوت قدیم رفتند مؤید این حال آنکه این مقال تکرار نموده
بنی نفاثه که فرقه از بنی بکر اند مردی انس بن زنیم نام بهجو سید کاینات زبان گشاده و اشعار مسموع غلامی از بنی خزاعه شده آن شخص را منع کرد و آن گمراه ممتنع نشد از غایت خشم و غیظ آن غلام خزاعی استیلا یافت
بشکست سر او و مردی آن بی باک را بشکست و قبیل استغاثه به بنی بکر برده سبب آنکه بنی نفاثه که بطنی از بنی بکر اند بعزم محاربه بمقاتله بنی خزاعه یکجهت شده از بنی بکر هیچ در این باب
اعیان ایشان با او اتفاق نموده دست در سینه ملتمس ایشان نهادند آنگاه بنوبکر رجوع بقریش نمودند آن قوم عهد حضرت رسالت پناهی را بشکستند و بنوبکر را با سلاح و اسباب اعانت کردند که اعیان
قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص تغییر هیأت خود کرده و نقاب بر روی بسته با معتمدان قریش به الوتیر بنوبکر شبخون بر سر خزاعه
دویدند هر دو فریق قتالی فاحش دست داده در زمان محاربه امتداد یافته جنگ کنان تا بحرم درآمدند و بسیار کس از خزاعه بقتل آمد خزاعیان از سر اضطرار با نوفل بن معاویه که رئیس بنوبکر بود
گفتند ای نوفل از خدای عزوجل بترس و حرمت حرم او نگاه دار نوفل گفت این سخن عظیم است لا اله الیوم ما را امروز پروای خدا ندارم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان می دزدید این جرأت
تلافی کنون بشمار سیده چون جمعی از خزاعه از ستیز و آویز عاجز گشتند خود را در سرای بدیل بن ورقاء خزاعی افکندند و بنوبکر و صنادید قریش بمنازل خویش رفتند و گمان که این مجلس ایشان را نشناخته باشد
چون این حرکت شنیع از مشرکان بکه صدور یافت نادم شدند و از نقض عهد و پیمان پشیمان شدند چنانکه حارث بن هشام و عبدالله بن ابی ربیعه نزد ابوسفیان بن حرب آمده با او گفتند که مادر این واقعه
کمان ای اندوان چه شیوه فسادی صادر گشته که در اصلاح آن باید کوشید و اگر به تدارک این امر سعی ننمائیم محمد با مخاصمت بر خیزد و با نقام قتیلان خزاعه خون ما ریزد ابوسفیان گفت زوجه هند
خوابی دیده که ازان نهایت ترسانم پرسیدند که آن کدام است جواب داد که در خواب چنان مشاهده کرده که خون از جانب حجون بمکه درآمد تا بحرم رسید را کجا زمانی توقف نموده بعد ازان ناپدید گشت
رعب با سماع آن عظمت از دیار و پذیرفته ابوسفیان گفت بخدا سوگند که مباشرت این قتال بهیچ حال مقرون بصلاح و مشورت من نبوده ولیکن محمد و اصحاب او خواهند دانست که منشاء این امر با من است
ناپسندیده و ستم بنابراین بالضرورت مرا بمدینه باید رفت تا در تجدید امر صلح سعی نمایم پیش از آنکه این خبر بگوش محمد رسد نوعی سازم که مدت صلح زیادت شود القصه روایت است که سه روز پیش از ورود محمد
راه یافته ابوسفیان تهیه اسباب سفر مشغول گشت آورده اند که در صباح آن شب که فزعه ای بنی بکر آسیبی بخزاعه رسید حضرت مقدس نبوی با صدیقه خطاب فرمود که یا عائشه لقد حدث فی خزاعة امر یعنی
امری در خزاعه واقع شد عائشه گفت یا رسول الله اتری قریشا یجترؤن علی نقض العهد وقد افناهم السیف گمان میبری که قریش بر شکستن پیمان جرأت و دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی کرده
فرمود ینقضون العهد لامر یریده الله بهم پرسید که آن امر خیر است یا شر سید کاینات فرمود خیر خواهد بود از میمونه منقول است که گفت رسول الله در زمانی که از طهارت خانه بیرون می آمد فرمود نصرت
نصرت سه بار سیدم که یا رسول الله با که حدیث میکنی فرمود که این جزگوینده بنی کعب است از خزاعه که طلب نصرت مینماید و می گوید که قریش بنوبکر را یاری داده اند و بر سر ما شبخون آوردند که
چون سه روز بر این حدیث بگذشت عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از یاران خود بعزم مدینه رسید در زمانیکه حضرت مقدس نبوی با اصحاب در مسجد نشسته بودند بسعادت پابوس فایز گشته در برابر آن سرور
ایستاده قصیده معروف داشت که مشتمل بود بر نقض عهد قریش و تعدی بنوبکر و ضعف حال خزاعه بعد از خواندن قصیده رسول الله فرمود جبلت یا عمرو بعد ازان خواسته ردای مبارک بر زمین کشیده فرمود نصرت داده شدم
حضرت ندهم بنی کعب را آنچه نفس خود را نصرت میدهم ازان بعد خزاعه بازگشته در اطراف متفرق شدند و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون خزاعه معروض رای حضرت ختمی پناه گردانیدند
کان فیهم ابن تراهم گفته بود ما نحن بقوم نصرت فرموده که ابن نوفل بعد باشد و آنجه با انس رسیده با نوفل بن معاویه بمدینه گشت در مجلس نبوی حضرت مصطفی قصیده بنی الدیل و اقعه از خویش معروض
گردانید آنگاه نوفل گفت یا رسول الله تو از بر غلاتی بجو حمایت از سیاست منزه و مبرائی چه گیسی الکه با تو عداوت نورزیده باشد و با ایذاء تو قیام نموده و ما در جاهلیت بودیم که بوجود تو هدایت یافتیم یا رسول الله
تو در بیت الحرام آمده اند رسول الله فرمود که تو بر قوم انصاف کن که از تمامت از قرایب بعیده و در تر یک نیکو گفتار تر در است گوتر نیافته ایم نوفل جاروش شد حضرت فرمود که ازین عفو کردم نوفل گفت
پدر و مادرم فدای تو باد اتمام حروف گوید که بر این حکایت اعتراضات متوجه است چون خامه بیان در مقام اختصار است متصدی تحریر آنها نگشت نقل اخبار گفته اند که پیش از آمدن ابوسفیان بمدینه حضرت
فرمود که گویا می بینم که ابوسفیان آمده و دیگر بار تجدید عهد کند و بمدت صلح بیفزاید و حال آنکه او محروم و ما یوس باز خواهد گشت چون ابوسفیان بعد از قطع مراحل و منازل بمدینه رسید بروایتی نخست بمنزل دختر خویش
ام حبیبه که در سلک امهات مسلمین انتظام داشت درآمد و قصد کرد که بر فراش حضرت مقدس نبوی بنشیند ام حبیبه فراش را در نوردید ابوسفیان گفت ای دختر این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از آن دریغ
کسی ام حبیبه گفت این فراش سید اهل لطافت و طهارت است و تو مردی مشرکی و نجاست من تو سزاوار آن ندیده ام که بر آن فراش بنشینی ابوسفیان گفت ای دختر بعد از مفارقت من شری بتو رسیده است که اخلاق حسنه
تو متغیر شده است ام حبیبه گفت یا پدر تو سبب آن شده ام شکر خدای را که اسلام روزی من کرد و نعمت هدایت ارزانی داشت و من از تو تعجب دارم که سید
قریش و بزرگ قوم خویشی با آنکه صاحب عقل و ریاست و معتقد سنگ و گیاه و ساسی مسلمان نمیشوی و بعبادت سنگی اشتغال مینمائی که نه بیند و نه شنود و نه خیر از ان متصور است که

ابوسفیان گفت با وجود این همه منتی بیغرمائی که دست از کیش آبا و اجداد خویش باز دارم و ترک معبودان ایشان کرده متابعت دین محمد نمایم و پیغمبر او را ... این سخن بعد حسنات ... حرم
دختر خویش بیرون آمده با حضرت ملاقات نموده هر چند در باب تجدید عهد و زیادتی مدت صلح سخن گفت جوابی شافی نشنید آنگاه نزد ابوبکر رفت و التماس تجدید پیمان کرده طلب شفاعت نمود ابوبکر گفت مرا
اختیاری نیست و از پیش صدیق خائب و خاسر نزد عمر رفته مدعی خود را معروض داشت عمر در جواب او سخنان خشونت آمیز گفت ابوسفیان ناامید و حیران بعتبهٔ علیا رسیدة النساء العالمین فاطمة بنت
النبی برده گفت ملتمس آنست که مرا در پناه جوار خویش درآوری جواب داد که من عورتی ام امان من باده اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب ابوالعاص شوهر خود را امان داد و محمد آنرا امضا فرمود
فاطمه فرمود که من هیچ همتی بیغمبران رسول خدا شروع نمیکنم ابوسفیان گفت حسن و حسین را بفرمائی تا در انجاح مطلوب من سعی نمایند فرمود که فرزندان من کوچک اند و بی رخصت آنحضرت کاری نتوانند
ابوسفیان نزد علی رفته گفت یا اباالحسن تو امروز بمن نزدیکتری از دیگران باید که نزد محمد شفاعت کنی تا در مقام تجدید آید و مدت صلح بیفزاید علی فرمود ای ابوسفیان ای تو کرا طاقت آنست که بحضرت
رسول آنرا مکروه شمارد و حدیثی بر زبان آرد ابوسفیان گفت کار من تنگ آمده طریق صواب مسدود گشته مرا رهی است نمای که از مهم بیرون شد مهم خویش سراسیمه و عاجزم علی مرتضی فرمود که توقع
هیچ به از آن نیست که در میان قوم برخیزی و باواز بلند گوئی که من از هر دو طرف قوم را بزینهار خود آوردم ابوسفیان گفت که اگر بدین موجب عمل نمایم مهم من تمشیت پذیرد مرتضی علی جواب داد که بجز این سخن
معلوم نیست که چهرهٔ مطلوب نقاب حجاب بیرون آید لیکن بغیر از این چاره نمیدانم آنگاه ابوسفیان بمجلسی خاص خواست فریاد برآورد که ای قوم بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را بزینهار خویش
درآوردم و ظن من آنست که محمد جوار مرا رد نکند بعد از آن بمجلس خواجهٔ کائنات رفته صورت واقعه را معروض داشت گفت یا محمد گمان نمیبرم که رد جوار من کنی حضرت پیغمبر فرمود که ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی
آنگاه ابوسفیان بمکه مراجعت نمود و چون مدت غیبتش متمادی شده بود قریش را گمان شد که او متابعت دین حنیف کرده و از کیش بت پرستی اعراض نموده ابوسفیان بعد از قطع منازل و طی مراحل بمکه رسید
شب بخانهٔ خویش آمد زوجه او هند گفت بسیار دیر آمدی قوم ترا بمتابعت محمد تهمت میکنند مع ذلک اگر برفتن تو فایده مترتب شده خوبست ابوسفیان سرگذشت خود را با هند باز گفت هند پای خویش
بر سینه او زده گفت زشت فرستاده که توئی علی ترا بازی داده است و چون صباح شد ابوسفیان نزد دو بت که آنرا اساف و نائله میگفتند رفته ذبح کرد و خون قربانی بر سر آن دو بت مالیده گفت
تا در قید حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم از این حرکت قریش دانستند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت ثابت قدم است آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار ساختی و بچه کیفیت مهم را
قرار دادی ابوسفیان بتقریر حکایات گذشته زبان گشاد و قوم گفتند که هیچ کار نساختهٔ و هیچ مهم نپرداختهٔ نه جنگ آورده که بجنگ و تهیه اسباب آن دو آماده و مهیا باشیم و نه از آشتی که در خانهای خویش
ایمن و فارغ نشینیم علی ابن ابی طالب با تو هزل کرده و تمسخر نموده که با تو گفته که مردم جانبین را امان ده و در زینهار خویش درآور ابوسفیان چون بعزم رفتن بمکه از مدینه بیرون آمد حضرت رسول
بکارسازی توجه حرم مشغول گشت و این صورت با صدیق اکبر در میان نهاده گفت که هیچکس مگوید و بزبان معجز بیان نسبت بدرگاه عزت گذرانید که اللهم خذ علی الابصارهم حتی لا یرونی الا بغتة و قبایل
عرب که قریب بمکه و مدینه بتربع اقامت داشتند رسولان فرستاده که هر که بحضرت عزت و روز قیامت ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلح و مکمل در مدینه حاضر شود و همچنین فرمان داد که یاران بترتیب
اسباب سفر و تهیه ادوات حرب پردازند و بضبط طرق کما امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان قریش نرسد در این اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی
بجمع لشکر و ساختگی مایحتاج سفر مشغول است و ظن غالب آنست که مقصد آنحضرت غیر مکه جائی دیگر نباشد و خواستم که مرا بر شما حقی ثابت شود بنابراین نامه در قلم آوردم والسلام
حاطب مکتوب را بزنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل حضرت را باین امر اعلام داد و آن سرور علی ابن ابی طالب
و زبیر بن العوام و عمار یاسر را طلبیده فرمود بروید تا بروضهٔ خاخ و در آنموضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست از او گرفته مکتوب را بیاورید و زبیر
و سایر اصحاب در روضهٔ خاخ بآن زن رسیده مکتوب را طلب داشتند انکار نمود ایشان هر چند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد لاجرم بمقصد مراجعت کردند
علی ابن ابی طالب گفت بخدا سوگند که رسول الله با من دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام برکشید و بر سر آن زن رفت و او را تهدید بقتل نمود آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را از محلی که
پنهان کرده بود بیرون آورد و بعلی داد و علی مکتوب را بنظر کیمیا اثر مصطفوی رسانید حاطب را حضرت طلب داشته پرسید که باعث بر این امر چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا
سوگند که بخدا و رسول و ایمان دارم و در دین و اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام و مرتد و منافق نگشته ام اما مردی ام از حلفاء قریش از زمرهٔ ایشان نیستم و هیچکس را
در حرم ندارم که بتعهد اهل و عیال و حمایت و اموال من پردازد بخلاف سایر مهاجران که در سلک یاران منتظم اند که هر یک از ایشان را خویشی در آن دیار هست
اموال و متعلقان آن جماعت قیام مینمایند و غرض از این کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظهٔ آن حق از حفظ و رعایت مال و عیال من غافل نشوند
مقدس نبوی با اصحاب فرمود بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت اما عمر بن الخطاب با حاطب خطاب کرد که قاتلک الله با آنکه میدانستی که رسول
طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بمکه انتشار نیابد مکتوب نوشتی تا قریش آگاه شوند آنگاه فاروق معروض حضرت ختمی گردانید که یا رسول الله بگذار تا گردن
آن منافق بزنم آنسرور عمر را تسکین داده فرمود او از اهل بدر است و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و بروایتی فقد وجبت لکم الجنة و در سوره

او را بالای خود راندند اما بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که فرمود تا او را از مسجد بیرون ... مردم بر سبیل غلظت دست بر پشت حاطب مینهادند
و او درین حال با میدانکه حضرت در شان او ترحمی فرماید از پس باز می‌نگریست و نظر بر روی مبارک آنسرور می‌افگندند درین اثنا حضرت فرمود او را باز گردانید و فرمود
گذشتم و ترا از خدای عز و علا مغفرت خواهم و دیگر مثل این حرکت مکن گویند که حاطب از کبار صحابه مهاجرین بود و از ارباب دانش و اصحاب تیغ بود و از سر غفلت این زلت از و
در وجود آمد و مقوقس حاکم اسکندریه فرستاده بود چنانکه سمت گذارش یافت از حاطب مرویست که گفت چون بشهر اسکندریه رسیدم شبی مقوقس مرا طلبید و امرا و ارکان دولت
از من پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفتم بلی رسول الله است گفت مرا از آن که قریش قصد اخراج او کردند چرا بر ایشان دعای بد نکرد تا خدای تعالی آن جماعت را اهلاک سازد گفتم
او که رسول بحق بود گفتم عیسی بر قوم خود دعای بد نکرد و در آن وقت که اعدا گرفته آوردند و خواستند که از دارش بیاویزند مقوقس گفت راست میگویی تو حکیمی از نزد حکیم آمده
... نمت حضرت رسول بجانب مکه تصمیم یافت جهت استجماع سپاه ایشان بن حصین و کلثوم بن الحصین را بجانب غفار و ضمیره فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را طلب اشجع نامزد فرمود و عبدالله
عارض قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان نمود و عرباض بن ساریه را فرمان داد تا به قبیله بنی کعب رود و ابن ام مکتوم را در مدینه بخلافت نصب فرمود
... عصمت ام سلمه را بمصاحبت خویش مشرف ساخت و بقولی در دهم رمضان از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابو عنبه نزول اجلال فرمود و در آن موضع اشارت کرد تا عرض
سپاه نصرت پناه اشتغال نمودند هفتصد مرد از مهاجرین و رسیعین شمار بشمار آمدند سیصد اسب میان ایشان بود و رایت علمی اسد الله الغالب علی بن ابی طالب واشت و رایتی زبیر بن العوام ...
... خاصی اختصاص یافته بود و از انصار چهار هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک فرسای بودند و پانصد اسب داشتند و از قبیله مزینه هزار مرد آمده بودند که صد زره و صد اسب داشتند و از مردم اسلم
چهار کس بسعادت جهاد استسعاد یافتند و از بنی کعب پانصد مرد مبارز در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت در منزل قدید بترتیب رایات نصرت آیات التفات نموده در میان مهاجر و انصار
قسمت فرمود و هم درین منزل از بنی سلیم قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر را اسپ بود بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل دیگر که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بسعادت موافقت حضرت رسالت
موفق گشتند و عباس بن عبدالمطلب که با اهل و عیال و امتعه و اموال بنیت هجرت بیرون آمده در جحفه السقیا و ذی الحلیفه بقول بعضی با اهل بیت رسول الله ... باز گشت آنحضرت از ملاقات او مسرور
گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستاده خود همراه باشد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه نبوت من آخرین نبوتهاست و در اثنای راه ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب
و عبدالله بن ابی امیه المغیره که ان یک پسر عم رسول و این یک پسر عمه حضرت بودند بنظر کیمیا اثر آنحضرت رسیده خود را بروی عرض کردند حضرت اول از ایشان اعراض نمود ...
... آن سرور رسیده بود چون طبیعت همایونش مجبول بر کرم و سماحت بود آخر الامر در ظل حمایت مرحمت خویش ایشان را جای داد نقلست که ابوسفیان بن الحارث هم پسر عم و هم برادر رضاعی آنحضرت
بود و چون آنسرور مبعوث گشت ابوسفیان قواعد عداوت را استحکام داده اظهار دشمنی کرد و زبان بهجو رسول الله و اصحاب کرام او گشاد و نوبتی در مدینه مسلمانان از حسان بن ثابت التماس کردند
که تو نیز او را هجو کن حسان جواب داد که من بی رخصت رسول الله این کار نتوانم کرد چون از آنحضرت دستوری خواست فرمود کیف اذن لک فی اخی و ابن عمی با وجود این مرحمت احسان ...
ابوسفیان بن الحارث با ابوسفیان بن حرب و سایر قریش موافقت نموده هیچ دقیقه از دقایق مخالفت فرو نگذاشت و بعد از آن بروم رفته در مجلس قیصر در آمد قیصر از وی پرسید که
تو کیستی گفت ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلبم قیصر گفت که اگر تو در گفتار خویش صادقی پسر عم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلبی ابوسفیان با خود گفت با آنکه از اسلام گریخته ام ...
قطع کرده ام و بروم آمده ام هیچکس مرا نمیشناسد نسبت نمیکنند مگر به محمد و از سخن قیصر دوستی اسلام در دل ابوسفیان جای گرفته و از روم مراجعت کرده با اهل و عیال در منزل ابوا بلشکر اسلام ملحق گشت
و چند نوبت در برابر رسول الله آمده آنحضرت از وی اعراض نمود و چون مسلمانان این معنی وقوف یافتند از وی اعراض کردند بلکه بعضی بایذاء او مشغول گشتند و عالم وسیع بر ابوسفیان تنگ آمده نزد حضرت
بتضرع و زاری در آمد آنسرور بر وی ترحم نموده بشرف قبولش مستظهر و سرفراز ساخت و بعضی گفته اند بشفاعت ام سلمه حضرت مقدس نبوی از سر جریمه ابن الحارث و عبدالله بن ابی امیه درگذشت و
ثقات آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی بمرالظهران که در چهار فرسنگی مکه است رسید نزول فرمود و فرمان داد تا در آن شب بتعداد رؤس مردم لشکرگاه آتش افروختند و بروایت
اهل ده هزار مرد در آن غزوه ملازم رکاب فلک فرسای حضرت محمدی بودند و قریش از توجه حضرت هیچ خبر نداشتند اما از کردار خویش نادم و از انتقام آن حضرت خوف
مالا کلام داشتند درین اثنا ابوسفیان بن حرب و بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام باهم جهت خبرگیری از مکه بیرون آمده بودند در روضة الاحباب باین عبارت مسطور است که چون لشکر اسلام بمرالظهران
فرود آمدند و ده هزار مرد بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی شب در آن منزل آتشی برافروخت و تا آن هنگام قریش از احوال
پیغمبر خبر نداشتند ولیکن خایف میبودند و میدانستند که آنحضرت قصد که خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با محمد ملاقات کنی
امان از وی بگیر مسود اوراق گوید که اولی آنست که باین شرطیه تعرض کرده نشود زیرا که هم در روضة الاحباب و هم سایر کتب سیر مسطور است که بعد از رسیدن
ابوسفیان بمکه و آمدن مژده امان صنادید قریش مثل عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه با لشکر اسلام جنگی عظیم کردند چنانچه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت

و بر تقدیر وصیت مشرکان ابو سفیان را در التماس امان نجاح مامول ایشان خرد خرده وان محاربه آن جماعت را با سپاه ظفر پناه سبب بیشمار دیا ... نموده از ین سیر منظور بود
از ان خبر طیه خالی است والله تعالی اعلم ناظمان جواهر اخبار درر الفاظ را در سلک تنسیق چنین کشیده اند که چون عباس بن عبد المطلب به مر الظهران کثرت آتشهای افر
وختند گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت پناه بی آنکه ایشان را امان داده باشد از طریق قهر بمکه درآید و اگر این صورت متحقق شود قریش مستاصل گردند و از
این اندیشه برخاطر انورش استیلا یافته بر استر خواص حضرت مقدس نبوی سوار شده تا بموضع اراک بشتافت به نیت آنکه اگر هیزم کشی یا شیر فروشی را ببیند بمکه فرستد و اعلام
دهد متوجه حرم محترم گشت تا مقیمان آن دیار را از تلاطم امواج بحر مخالفت بساحل نجات مصالحت گرداند و زبان بکلمه الامان گشاده از آسیب تیغ اهل ایمان ایمن گردند درین اثنا ابو سفیان
بجهت خبرگیری بیرون آمده بودند بر سر پشته مر الظهران رسیدند و از مشاهده آتشهای اهل اسلام دود حیرت بر روزن دماغ ایشان متصاعد شده ابو سفیان با بدیل بن ورقا گفت که هرگز
ندیده ایم و چنین لشکری نشنیده بدیل جواب داد که اینها قوم خزاعه اند که لشکر جمع کرده اند و نیران قتال را اشتعال داده ابو سفیان گفت که بخدا سوگند که بنی خزاعه از ان قلیل تر و ذلیل تر اند
و آتش ایشان ازان بیشتر باشد و در خلال این قیل و قال عباس آواز ابو سفیان شناخته ندا کرد که یا ابا حنظله و ابو سفیان نیز آواز عباس شناخته گفت ابو الفضل است عباس گفت آری ابو سفیان
گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس جواب داد که وای بر تو این رسول خداست با ده هزار مرد وای بر قریش اما ... بشنیدا که ای دشمن کسی سزاوار است ... که نشود
دوستان نیک اندیش ... ابو سفیان گفت ... ستیز بند و بلا را چه چاره ... اکنون چاره این کار چیست و درمان این درد
از کیست عباس گفت والله که اگر رسول خدای ظفر یابد با وجود آن حلم و کرم و عفو که وی راست بضرب عنق تو امر فرماید تدبیر آنست که بدین استر در عقب من سوار شوی تا من ترا به مجلس
حضرت رسالت پناه برم و بجهت تو ازان سرور طلب امان کنم ابو سفیان در پس استر سوار شده بدیل و حکیم بمکه مراجعت کردند عباس بمیان لشکرگاه درآمد بهر آتشی که میگذشت مردم برخواستند
و میگفتند که آیا این چه کس است که درین بیگاه میگذرد و چون احتیاط کرده او را میشناختند میگفتند که عم پیغمبر است که بر استر آنحضرت سوار شده میرود تا عبور عباس بخیمه عمر بن الخطاب افتاد و
حال آنکه او آتشی عظیم افروخته بود و عمر نخست عباس را دیده هیچ نگفت چون عباس بگذشت نظر شریف بر ابو سفیان افتاد او را بشناخت بر جست و گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد امان بر تو
دست یافتم این سخن گفته از نیام شمشیر برکشید در عقب ایشان بتعجیل روان شد و غرض از سرعت آنکه پیش از عباس بحضرت ملاقات کرده رخصت قتل ابو سفیان حاصل کند عباس مقصود عمر را دانسته
بشتاب هرچه تمامتر خود را بخیمه رسول الله رسانید و فاروق برفور از عقب او رسیده عرضداشت که یا رسول الله اینک ابو سفیان بی ایمان بی امان بچنگ ما افتاده دستوری ده که سر او را از تن جدا سازم
عباس گفت یا رسول الله من ابو سفیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته عمر پیش رفت تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر مبارک رسول الله را در بغل گرفته گفت والله او امشب
سرگوشی میگوییم و چون در رخصت قتل ابو سفیان مبالغه و الحاح نمود عباس گفت ای عمر اینهمه اضطراب در کشتن او از جهت آن میکنی که از بنی عبد مناف است اگر از بنی عدی میبود چنین مبالغه ظاهر نمیکردی
عمر گفت ای عباس آهسته باش و چنین مگوی که در آن روز که تو مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدر من خطاب بتقدیم رسید آن جدال میان عمر و عباس تطویل انجامید حضرت
مقدس نبوی ایشان را تسکین داده فرمود ای عباس امشب ابو سفیان پیش تو باشد چون صباح شود او را نزد من بیاور روز دیگر که خورشید عالمتاب صبح مسکون را مانند سینه مومنان روشن
عباس ابو سفیان را بمجلس حضرت رسالت پناه رسانیده آنحضرت فرمود که وای تو ای ابو سفیان هنگام آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سزاوار پرستش بغیر از خدا وند عز و علا نیست ابو
پدر و مادرم فدای تو باد چه حلیمی و کریمی و خوش پیوندی که با آن جفاها و بی ادبیها که از من صادر شده چنین مهربان لطف و احسان و امتنان در شان من مبذول داری دانستم که هیچ خدایی
بغیر باری تعالی خدای دیگر نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی حضرت فرمود که وقت آن نیامد که بدانی که پیغمبر خدایم ابو سفیان جواب داد که تا اکنون شایبه شکی در خاطر من
گفت ویلک یا ابا سفیان سخن دراز مکش و زبان بکلمه توحید بگشای و الا همین وقت عمر درآید و تیغ تیز را بر تو بیازماید ابو سفیان طوعا و کرها کلمه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمد رسول الله بر زبان آورد و در روایت واقدی چنانست که دران شب ابو سفیان را در مجلس بود و ابو سفیان در آمد با بیست حضرت فرمود که ویلک یا ابا سفیان الوقت آن نیامد که گواهی دهی که خدا
و من رسول اویم ابو سفیان گفت که چه کریمی تو یا ابا القاسم و چه حلیمی و چه خوش پیوندی اما آنکه خدا یکیست چنین است که اگر با او خدای دیگر بودی در روز بدر و احد ما
رسانیدی و اما آنکه تو رسول خدایی بخدا سوگند که در نفس من چیزیست عباس گفت وای ابو سفیان که رسول خدا همین است هم درین ساعت بقتل تو
مگر آنکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول او ست آنگاه ابو سفیان مسلمان شد هم واقدی گوید که دران شب عباس ابو سفیان را بفرموده حضرت مقدس نبوی نگاه داشت
بر صبح چون صبح بدمید بلال بانگ نماز گفت و سپاه اسلام بر بی لیعواخت مبادرت کردند ابو سفیان غلغله لشکر را شنیده متوهم شد و از عباس پرسید
که این چه آوازیست عباس گفت از برای نماز است ابو سفیان گفت در شبانه روزی چند وقت نماز میگذارند عباس گفت پنج وقت ابو سفیان گفت
بسیار است و در بعضی روایات آمده که چون صباح شد و بلال بانگ نماز گفت مردم در حرکت آمدند ابو سفیان را گمان شد که خلق او را

گرا این چه حالت است عباس گفت که این حرکت از برای نماز است چون اهل اسلام با رسول الله نماز گذارند ابوسفیان گفت ای عباس هرچه محمد میکند قوم بجان میکنند عباس گفت آری و من چنین میبینم که قوم
فرمان او را نیک خواهند کرد عباس گوید که چون ابوسفیان مشاهده کرد که در حین وضو ساختن رسول خدا آب مستعمل را صحابه بر دست آنحضرت میریختند و از برای تیمن و تبرک آب وضوی آنحضرت بر سر و روی
خود میمالیدند گفت بخدا سوگند که من هرگز قیصر و کسری را این عظمت ندیده ام القصه چون ابوسفیان مسلمان شد عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که جاه و شرف دوست میدارد او را
بمرتبه مخصوص گردان که در میان قوم خویش مفتخر و سرفراز باشد فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن و بروایتی آنحضرت فرمود که من دخل دار
ابی سفیان فهو آمن ابوسفیان گفت سرای من سعتی ندارد آنحضرت فرمود من دخل الکعبة فهو آمن ابوسفیان گفت که کعبه چندان اتساعی ندارد آنحضرت فرمود که من اغلق بابه فهو آمن ابوسفیان گفت هذه واسعة و چون
ابوسفیان بعد از عزیمت حضرت مقدس نبوی بجانب مکه بازگشت عباس بشرف عرض رسول الله رسانید که ابوسفیان سپاه اسلام را تمام ندید تا جهات ایشان بر خاطر او قرار گیرد و من
ایمن نیستم از آنکه و میترسم که چون بمکه رسد طریق طغیان مسلوک داشته مرتد گردد صواب آنست که او را در این جایگاه نگاه دارند تا سپاه ظفر قرین را ببیند عباس گوید به هیبت حامیان بیضه اسلام دیدن دل او
نشیند حضرت سخن عباس را مستحسن داشته فرمود که ابوسفیان را در مضیق وادی بازدار تا جنود الهی بر وی بگذرد عباس بتعجیل از عقب ابوسفیان شتافته او را گفت یا ابا حنظله ابوسفیان متوهم گشته
گفت ای بنی هاشم اگر غدری در خاطر دارید عباس گفت اهل نبوت غدر نمی کنند اما مقصود آنست که در محل تنگ کمیت لشکر خدائی را با اسلحه و ادوات حرب ببینی سخن در سخن بود که بیک دفعه قبائل ما
و معالمات اخبار مشرکان مرتب مشاهده کنی آنگاه عباس ابوسفیان را در محل تنگ توقیف نمود و حضرت فرمان داد که لشکرها آراسته شده چنانچه از مدینه بیرون آمده بودند فوج فوج از آن مضیق
عبور نمایند و از سپاه اول کسیکه با ابوسفیان رسید خالد بن الولید بود با هزار نفر از بنی سلیم که میدان رزم را جلسه بزم میپنداشتند و در مصاف ... میکردند و در میان آن فوج دو علم بود یکی بدست
عباس بن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب چون چشم ابوسفیان بر ایشان افتاد از عباس پرسید که من هؤلاء عباس جواب داد که خالد بن الولید است ابوسفیان از روی استخفاف گفت
این پسر بود سیده عباس گفت آری خالد با بنی سلیم در برابر ابوسفیان رسیده سه نوبت با آواز بلند تکبیر گفته گذشتند در برابر خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال عرب
که علمی سیاه داشتند این فوج نیز در برابر ابوسفیان رسیده بدستور یاران سابق تکبیر گفتند ابوسفیان از عباس سؤال کرد که سردار این طایفه کیست گفت زبیر ابوسفیان گفت پسر خواهر تو
عباس گفت آری و در عقب زبیر سیصد کس از بنی غفار ظاهر گشتند و لوای این طایفه را ابوذر غفاری در دست داشت چون برابر ابوسفیان رسیدند بدستور تکبیر گفته بگذشتند و ابوسفیان
از حال آن جماعت استفسار نمود و عباس تعریف ایشان نمود آنگاه بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد نفر نامی بود در رسیدند و علم این فوج را بشیر بن سفیان داشت
ابوسفیان از نام و نسب این طایفه تفتیش کرد و عباس گفت که حلفاء محمد اند بنو کعب نیز تکبیر گویان از پیش ابوسفیان گذشتند آنگاه هزار کس دیگر از قبیله مزینه که سه لوا در میان ایشان بود
رسید ابوسفیان چون دانست که این طبقه قبیله مزینه اند گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند و بر اثر این قوم ... اشجع گذشتند علمها داشتند آنگاه بنو لیث
و بنو ضمره و بنو سعد بن بکر رسیدند عباس چون ابوسفیان را بحال اشجع شناسا گردانید گفت دشمن ترین عرب نسبت به محمد این قوم بودند عباس گفت خدای عز و علا محبت اسلام را
در دل ایشان جای داد و اینهمه از فضل و احسان ملک منانست آنگاه ابوسفیان پرسید که یا ابا الفضل گویا محمد هنوز نگذشته است عباس گفت نه اگر تو آن کوکبه که خضراء ایشان
در میان آنست ببینی یقین دانی که هیچکس طاقت مقاومت با لشکری چنان ندارد و در بعضی از روایات آمده که هر قبیله از قبایل که می آمدند و میگذشتند ابوسفیان از عباس تعرف ایشان
میکرد و بعد از جواب عباس ابوسفیان میگفت که مرا با ایشان کاری نیست چون افواج حشم و طبقات قبایل اینچنین بر ابوسفیان بگذشتند ناگاه کوکبه همایون حضرت مقدس نبوی پیدا شده قریب پنجهزار مرد از
مهاجر و انصار در رکاب فلک فرسای او بودند ... همه با رماح خطی ... همه با سیوف هندی کار زده بر اسپان تازی و شتران بختی سوار و هر یک از ایشان در روزگار
... صد برابر رستم و اسفندیار بر یکدست آنحضرت ابوبکر صدیق و بر دست دیگر اسید بن حضیر ... آنحضرت با ایشان تکلم مینمود ابوسفیان که لشکر اسلام را بآن هیبت و عظمت بدید چشم او خیره شد و از غایت حیرت و دهشت
که برو استیلا یافته بود با عباس گفت که هرگز باساس این گروه لشکری ندیده و نشنیده ام ای عباس ملک پسر برادر تو عظیم شد عباس گفت ای سفیان این رسالت و نبوت است نه مملکت
و سلطنت نقلست که در آن روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر هم از ایشان پیش پیش حضرت مقدس نبوی میرفت چون برابر ابوسفیان رسید ندا کرد
که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز کشتن و خون ریختن است امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه ندارند و امروز روزیست
که خدای عزّ و علا قریش را ذلیل و خوار سازد آنگاه روی بیاران خویش آورده گفت ای گروه اوس و خزرج کینه بدر را امروز باز خواهید ابوسفیان با عباس گفت که حبذا یوم الذمار چون سعد
ابوسفیان را وعید داده بگذشت حضرت رسول با خواص اصحاب بمحاذات ابوسفیان رسید و ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمود نه ابوسفیان
معروض داشت گفت من خدای تبارک و تعالی و قرابتی که ترا با قریش است شفیع میسازم که از سر خون ایشان در گذری و درباره اقربای خویش عاطفت و احسان مبذول
فرمای چه نیکوکارترین و رحیم ترین مردم توئی حضرت فرمود که سعد این سخن را بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز لطف و مرحمت است امروز روزیست که حق سبحانه و تعالی قریش را

عزیز گردانید امروز خدای عز و علا تعظیم خانه کعبه را زیاده گرداند و در آن خانه را جامه پوشاند عثمان بن عفان و عبدالرحمن عوف گفتند که یا رسول الله از سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی رساند رسول الله
فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و در بعضی روایات آمده که آنحضرت فرمود که علی مرتضی لوا را از سعد بن عباده بگرفت و چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشتند باو گفتند که
اکنون ترا بمکه باید رفت و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند و از چنگال مرگ امان یابند ابوسفیان بتعجیل هرچه تمامتر بجانب حرم روان شد و آن روز از سم مراکب سپاه نصرت پناه چندان غبار
ساطع شده بود که از قلال و جبال تجاوز نموده بود بیت ز سم ستوران در آن پهن دشت ❊ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ❊ و در روضة الاحباب در اثنای گذارش فتح مکه باین عبارت مذکور گشت
که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را دیدند که از دور بتعجیل می آید وی را استقبال کردند و گفتند در عقب تو کیست و این غبار را سبب چیست گفت وای بر شما محمد با لشکر
غرق آهن و فولاد رسید و اکثر سواران او دلاورانند که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفته هرکه در خانه من درآید ایمن باشد و هرکه سلاح بیندازد و هرکه در خانه خویش در بندد و هرکه
بمسجد الحرام رود در امان است گفتند قبحک الله این چه خبر است که برای ما آورده هند زوجه وی باستقبال بیرون آمده شنید که شوهرش این نوع کلام میراند تحمل ننمود و در لحیه شوهر آویخت
[illegible] خوار کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این نوع سخنان نگوید ابوسفیان گفت برخوار که خواهی من بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد و در خانه خویش
درآی و در باب هند بیشتر از این سخن نگوئی و در روضة الاحباب مسطور است چنانچه سابقا سمت گذارش یافت بنا بر عدم میل بعضی از این کلمات در این اوراق نگارش یافته که چون سپاه اسلام
بمرالظهران رسیدند از آنجا تا مکه چهار فرسنگ است فرود آمدند و ده هزار [illegible] آنحضرت [illegible] شده بودند [illegible] آتش برافروختند
و تا آن زمان قریش از احوال پیغمبر هیچ خبر نداشتند لیکن خائف بودند [illegible] ابوسفیان [illegible] گفتند [illegible] کسی
امان از برای ما بگیرد پس ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا [illegible] آتش [illegible]
و در این باب مؤلف کتاب روضة الاحباب گوید که از عباس بن عبدالمطلب روایت است [illegible]
[illegible] امان طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل گردند [illegible]
بمکه رود و صورت حال اعلام نماید تا اهل مکه احتراز کنند که فکری در کار خویش نمایند [illegible] ابوسفیان [illegible] شنیدم و بشناختم و گفتم یا اباحنظله وی نیز آواز من بشناخت و گفت ابوالفضل
است گفتم آری پرسید که این آتشها چیست و این جماعت کیستند گفتم وای بر تو رسول خداست [illegible] گفت چاره کار چیست گفتم [illegible] سوار شو [illegible] حکیم [illegible] باز گشتند
ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده بود [illegible] و مصنف روضة الاحباب با وجود آنکه [illegible] اعتقاد آورده در مصنف خویش ثبت نموده که حکیم بن حزام
و بدیل بن ورقا از عباس کمیت لشکر اسلام و کیفیت توجه [illegible] بازگشتند [illegible] قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را دیدند که از دور بتعجیل می آید
وی را استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست و این غبار از چیست [illegible] رسول الله [illegible] روایت است که بعضی
گفته اند که بدیل و حکیم نیز مرافقت ابوسفیان در مرالظهران بشرف [illegible] فایز شدند [illegible] ابوسفیان
عبور کردند همچنان میرفتند تا بذی طوی رسیدند در آن موضع توقف نمودند تا رسول الله با اشراف مهاجر و انصار رسید چون نظر مبارک آنحضرت بآن سپاه با عدت افتاد و کثرت [illegible] آیات
فتح آیات مجتمع گشته بودند از تنهائی و بیکسی خود در وقت هجرت یاد آورد ناصیه همایونش بر پالان شتر نهاد و در حالی که سوار بود سجده شکر بتقدیم رسانید و فرمود خداوندی را
که بعد از اندک فرصتی او را چنان سپاهی جرار و لشکری نامدار از طریق غلبه و استیلا بمکه میبرد و بعد از آن فرمان داد که زبیر با مهاجران متوجه گشته از اعلای مکه درآیند و رایتی را که با آنحضرت
شرف اختصاص داشت در حجون برند و از آنجا قدم بیشتر ننهند تا آن سرور برایشان بپیوندد و فرمود که تا خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و سایر دلیران روزگار از اسفل مکه درآید و لوای خود
در منتهی بیوت نصب کنند و خود با طایفه از خاصان از راهی دیگر بمقصد شتافت و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف اصدار یافت که هیچ فردی از افراد حشم نسبت بمقیمان حرم پای در
جدال ننهند و دست تعرض بقتال بیرون نیارند اگر جمعی از سفها بنا بر قلت حیا در مقابله سپاه نصرت انتما آیند ایشان از روی عقل و فتوی شرع در دفع صولت مخالفان خود در
معذور باشند نقل است که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفه از دلیران بنی بکر و بنی الحارث و طبقه از هذیل چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند
بتهیه اسباب مقاتله اشتغال نموده بمقابله او شتافتند و در موضع حندمه تلاقی فریقین واقع شده بنیاد محاربه کردند و جنگ کنان تا بحزوره که نزدیک مسجد الحرام است
رسیدند و بیست و هشت کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ شتافتند و دو نفر از سپاه خالد شربت شهادت چشیدند ابن حنظله که فتاکی مشهور بود
از اهل زلل با خود و جوشن برباد پائی سوار شده بسان کوه آهن روی بلشکرگاه خالد بن الولید نهاد و چون بموضع حندمه رسید و چشم او بر سپاه ا
بر خاطرش استیلا یافت و لرزه بر اعضای او طاری شده از اسب پیاده گشت و جوشن از خود بیرون کرده خود از سر انداخته میرفت تا در تحت استار خانه

مایله از ارباب شقاق روی بهزیمت بر وسی جبال نهاده مسلمانان ایشان را تعاقب نموده و در اثنا ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برکشیدند که ای معشر قریش بیهوده خویشتن را کشتن میدهید
هر که در خانه خود در آید امین است و هر که سلاح بیندازد امین است آنگاه مشرکان سلاحها افکنده در خانها گریختند و ارباب اسلام اسلحه ایشان را در حیطه تصرف آوردند و بازه العنفاد و ستنهای
اختند و در خلال این احوال سید اولین و آخرین بر عقبه اذاخر که قریب بحرم است رسید گرد و غباری دید که برخاسته از سبب آن پرسید معروض داشتند که خالد بن الولید است که با مشرکان
در صدد محاربه او آمده اند جنگ میکند چون مخالفان منهزم گشتند خالد ولید بشرف پابوس مشرف شد آن سرور خطای خود را از مقاتله بیاد او آورده در آن باب بازخواست فرمود
خالد جواب داد که نخست ایشان بمن قتال و قتال نمودند و بجنگ در پیش ام آن ازامصدر دریافت حضرت فرمود که قضی الله امرا و در بعضی از روایات آمده که رسول الله چون بمکه در آمد بعرض همایونش رسانیدند که خالد بن الولید
تیغ از نیام انتقام بیرون آورده و بقتل مردم مبادرت مینماید آنحضرت یکی را از یاران فرمود که برو و با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از اهل مکه بردار و ایشان را بقتل مرسان
آن شخص نزدیک خالد آمده گفت که رسول الله میفرماید صنع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه و هیچکس را مهلت مده بنابرین خالد آن روز هفتاد کس از مخالفان بقتل آورد و گویند که چون خالد
بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی استسعاد یافت حضرت مقدس نبوی با او عتاب فرمود که با وجود آنکه پیغام داده که دست از قتل باز دار چرا خلاف کردی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو
گفت صنع فیهم السیف حضرت قاصد را طلب داشته فرمود که من ترا چه گفته بودم آن شخص جواب داد که فرموده بودی که با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف و من میخواستم که همین کلمه با او گویم که
شخصی را دیدم که سر او با آسمان متصل بود و پایش بزمین ملتصق و حربه در دست داشت و در برابر سینه من آورده گفت با خالد بگوی که صنع فیهم السیف اگر چنین نگوئی باین حربه ترا از
پا در آرم رسول الله فرمود صدق الله و صدق رسوله در آن روز که حمزه عم مرا بقتل رسانیدند من گفتم که اگر بر قریش ظفر یابم هفتاد کس از ایشان بکشم در عوض آن ایزد حق عز و علا مرا نهی کرد
و امروز خواست که آنچه بر زبان رسول او جاری گشته بفعل آورد و گویند که آنحضرت غسل نموده بود که خیمه خاص در حجون برای آنحضرت اصحاب برپا کرده بودند چون آنسرور بخیمه آمد غسل از غبار نشست بعد از آنکه
سلاح جنگ پوشیده و خود بر سر نهاده و بر راحله خویش سوار شده روی توجه بمسجد الحرام نهاد و بر دست راست او صدیق اکبر بود و بر دست چپش اسید بن حضیر و بلال بن رباح و عثمان
بن طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای کرده محمد بن مسلمه زمام ناقه خاصه گرفته و بقرائت سوره انا فتحنا مشغول بود و بی احرام بحرم در آمده مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانید و حجر الاسود
بمحجن خویش استلام نمود و زبان معجز بیان بتکبیر بلند عنان گشوده سپاه اسلام با او موافقت کردند و از غلغله تکبیر لرزه بر اعضای برنا و پیر قریش که بر قلل جبال بمشاهده سپاه اسلام
مشغول بودند افتاد چون مراسم طواف بتقدیم رسانیدند از راحله فرود آمده و کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت متون کتب سیر مشحون است باین خبر که سیصد و شصت بت در اطراف
و نواحی کعبه مشرکان نصب کرده بودند و هبل که اعظم اصنام بود و در بعضی نسخ مسطور است که ابلیس اقدام سیصد و شصت صنم را که در نواحی کعبه بود برصاص در زمین مستحکم گردانیده بود
و رسول خدا بچوبی که در دست داشت بآن بتان میرسانید و میفرمود جاء الحق و زهق الباطل و آن بتان بمجرد رسیدن چوب بایشان بر روی در افتادند گویند که از
بتی که در خانه مشرکی بود از اهل مکه سرنگون افتاد و قول آنکه حضرت رسالت پناه امیر المومنین علی را فرمود تا هبل را بینداخت و اساف و نایله را شکست و بروایتی اساف بر صفا منصوب
و نایله بر مروه و اساف بن عمرو مردی بود از جرهم و نایله بنت سهیل هم قبیله از جرهم هر دو در خانه کعبه زنا کردند خدای عز و علا ایشان را سنگ گردانید قریش از کمال جهالت
و ضلالت بپرستیدن آن دو بت اشتغال مینمودند چون آن صنم شکسته شد از وی زنی سیاه برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی فرمود که این است نایله و تا ابد در بلاد شما او را نپرستند ابن هشام
از عبد الله عباس روایت کرده که در آن روز رسول خدا اشارت بجانب روی هیچ بت نکرد مگر آنکه بر قفا افتاد و اشارت بطرف قفای هیچ بت نکرد مگر آنکه بر روی افتاد و بصحت پیوسته
که بتی بزرگ در موضعی چند بلند نهاده بودند که دست بآنها نمیرسید حضرت رسول و علی مرتضی چون بخانه کعبه در آمده آن بتان را دیدند علی بعرض رسانید که یا رسول الله پای بر کتف مبارک
من نه و این بتان را فرود آرم حضرت مقدس نبوی فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه در باب این امر اشتغال نمای علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده
چون پای علی بر کتف رسول الله بود آنحضرت از وی سؤال فرمود که ای علی خود را چگونه مییابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده
و دست در ثریا میکنم و هیچ تصرف من می آید آن سرور فرمود که ای علی رسیدی بآنچه مطلوب تو بود علی گفت بآن خدائی که ترا بحق بخلق فرستاده که چنان می بینم خود را که اگر خواهم
دست باسمان رسانم گویند چون علی بتان را از زمین بینداخت خود را از دوش آنحضرت بر زمین افکند و تبسمی فرمود آنحضرت از موجب خنده پرسید جواب داد که جهت آنکه خویش را
افکندم و الم بمن نرسید حضرت نبوی فرمود که اے علی چگونه الم بتو رسد که محمد ترا برداشته بود و جبرئیل فرود آورد و در آن روز که
زبیر بن العوام با ابوسفیان گفت بت هبل که در روز احد بآن مباهات نازیدی و افتخار مینمودی شکسته گشت ابوسفیان جواب داد که دست از من باز دار
ما خدای محمد خدای دیگر را که الوهیت شرکت داشتی هر آینه غیر از مغلوبیت ظاهر گشتی نقل است که کلید خانه کعبه نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او
کشته شده بود چنانچه سابقا سمت گذارش یافت حضرت در مسجد الحرام توقف نموده بلال را امر کرد تا با عثمان بن طلحه که سلافه مادر او بود

گفت که کلید را بیار و عثمان مذکور نزد مادر رفته کلید را طلب داشت سلافه در تسلیم کلید تاخیر میکرد و میگفت که اگر کلید از شما بگیرند دیگر بشما ندهند عثمان با مادر الحاح مینمود و چون زمان محاورت
عثمان بن طلحه امتداد یافت صدیق و فاروق را بجهة کلید بخانه سلافه فرستاد ایشان بفرموده عمل نموده بدر خانه او آمدند عمر فریاد کرد که ای عثمان بیرون آی که رسول خدای انتظار میکشد سلافه
چون دانست که ابوبکر و عمر بچکار آمده اند با عثمان گفت که ای پسر کلید را گرفته ببر که نزد من گرفتن تو بهتر از تیم و عدیست که بگیرند این سخن سلافه ناظر بان بود که سلسله منصب صدیق بتیم منتهی میشود
و از آن فاروق بعدی و چون عثمان مفتاح را از مادر گرفته بمسجد الحرام آورد و رسول خدا دست دراز کرد که آنرا از وی بگیرد عباس بن عبد المطلب برخاسته گفت یا رسول الله چنانچه سقایه زمزم
بمن تفویض فرموده حجابت کعبه را نیز بمن ارزانی دار عثمان که این سخن بشنید در تسلیم کلید متوقف شد آنحضرت فرمود ای عثمان کلید را بمن ده عثمان متوقف بود و عباس التماس خود مکرر گردانید
و عثمان باز دیگر دست خود باز کشید حضرت مقدس نبوی می فرمود ای عثمان اگر بخدای عزوجل و بروز جزا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر با امانة الله بعد از آن در خانه را گشاد
حضرتی پناه و در آنجا رفته نماز گذارد و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون در خانه کعبه را گشادند رسول خدا تشریف آورده بعد از ادای دو رکعت نماز بر عتبه خانه بایستاد و عضادتین باب بدست مبارک
گرفته در آن حین کلید خانه بر دست مبارک داشت امیر المؤمنین علی قدمی چند پیش آمده گفت یا رسول الله حجابت خانه را باهل بیت تفویض فرمای چنانچه سقایه زمزم را ارزانی داشته حضرت عثمان را
طلب نموده فرمود که بگیر کلید کعبه را که امروز روز بر و وفاست و بعضی گفته اند که حضرت چنین فرمود که خذوها یا بنی طلحة خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم ارباب تفسیر و اهل سیر را عقیده آنست که آیت
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین باب فرود آمده بعضی از ارباب سیر و تفسیر قضیه اخذ کلید خانه کعبه و رد آنرا بنوعی دیگر روایت کرده اند چون مسوده اوراق در مقام
بایراد یک روایت قناعت کرد علما سیر روایت کرده اند که در آن حین که حضرت مقدس نبوی دست مبارک در عضادتین باب زده بود اکثر صنادید قریش و عظما مکه در حوالی کعبه صف کشیده انتظار
کرد باب ایشان چه حکم واقع خواهد و چه خواهد فرمود آن سرور بر زبان گوهرافشان بگذرانید که الحمد لله الذی صدق وعده و بروایتی فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده
و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده ان الله قد حبس عن مکة الفیل و سلط علیها رسوله و المؤمنین بعد از آن با اهل مکه خطاب کرد که ما تقولون و ما تظنون یعنی چه میگوئید و چه گمان میبرید
نسبت بخویشتن ارباب مکه جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم قد قدرت علینا یعنی میگوئیم خیر و گمان می بریم خیر برادر کریم و پسر برادر کریمی و قدرت یافته قریش
در جواب اشارتی بقصه یوسف و اخوان داشتند آنحضرت فرمود که ابی اقول ما قال یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین خطاب فرمود که اذهبوا
فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کرده اید آنگاه خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و با آنکه نانویسنده بود قلم نسخ بر عادات و رسوم جاهلیت کشید و احکام قصاص و دیات مغلظه
و مخففه بیان کرد و ببطلان عوتها که پیش از اسلام بود حکم فرمود و گفت هر خونی و مالی و دعوی که در جاهلیت بود در زیر قدم من موضوع است یعنی آنها باطل کردم الا سدانت یعنی خدمت خانه کعبه
و سقایه حاج بعد از آن فرمود ای قریش خدای عزوجل دور ساخت از شما فخر جاهلیت و تکبر و تعظم که بمردم میکردید یعنی مجموع آنرا ترک کنید زیرا که همه مردم و فرزند آدم از خاک است و یکی را بر دیگری
فضلی و مرتبتی نیست الا بتقوی و پرهیزگاری و این آیه خواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز
پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز گفت چون مشرکان آواز بلال بشنیدند بعضی از ایشان مثل هشام برادر ابی جهل و حکم بن عاص سخنان نامناسب
گفتند ابوسفیان بن حرب که در میان ایشان بود گفت من باری هیچ نمیگویم و گمان می برم که اگر من سخنی بگویم این سنگریزها محمد را خبر دهند جبرئیل نازل شده از مقالات آنطایفه رسول را
با خبر گردانید حضرت رسول آنجماعت را طلبیده با هریک بیان فرمود که تو چه گفتی ایشان منفعل شده زبان بکلمه توحید گویا گردانیدند ابوسفیان گفت اما انا فما قلت شیئا یا رسول الله فضحک
بثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی سپاه نصرت انتما را از قتل اهل مکه نهی فرموده درباره ایشان مراسم لطف و احسان بجای آورد انصار با یکدیگر گفتند این مرد یعنی رسول الله مهربانی
و شفقت قوم و عشیرت خویش دریافت و بشهر خویش رغبت نمود و مقارن اینحال قریب بانتقال آثار وحی در بشره همایون آنحضرت ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت با انصار خطاب فرمود که شما چنین
گفته اید و ایشان اعتراف نموده آنحضرت فرمود که کلا و حاشا که عنان چنین کنم من بنده خدا و رسول اویم هجرت بسوی خدا و شما کرده ام حیات من حیات شما
من ممات شما انصار در گریه افتاده معروض داشتند که والله که این سخنان بجهت آن گفتیم که ضنت بخدا و رسول داریم از آنکه ایشان میخواهیم حضرت
فرمود که خدا تعالی و رسول تصدیق شما میکند و عذر شما میخواهند ثقات روات گفته اند که رسول الله پیش از آنکه بمکه در آید حکم فرموده بود که یازده مرد و شش
هرجا که یابند بکشند خواه در حرم و خواه در بیرون حرم یکی از جمله مردان عبد العزی بن حنظل بود و سبب اهدار دم او آنکه پیش از فتح مکه مسلمان شده
و بعد از آن مرتد گشته بمکه گریخته تفصیل این اجمال آنکه ابن حنظل چون بمدینه آمد مسلمان شد حضرت او را موسوم بعبد الله گردانید شخصی را از خزاعه با وی بجهت
تقبیض زکات از قبایل فرستاد و آنمرد خزاعی در راه بشره خدمتگاری او قیام مینمود روزی ابن حنظل با خزاعی گفت که جهت من طعامی مرتب ساز که چون بیدار شوم
در آن باب مساهله کرده چون ابن حنظل بیدار شد طعامی نیافت و خزاعی را دید که بفراغ در خواب رفته است از نصورت

بجان امان داشت که آن بیچاره را بقتل آورده اندیشید که اگر بمدینه رود رسول الله او را قصاص فرماید بنابرین از دین برگشته چهارپایان صدقه را رانده بمکه آمد و در روز فتح
مسلح شده در برابر خالد بن ولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برد چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و در اثنای طواف که حضرت مقدس نبوی می‌نمود یکی از یاران
بعرض رسانیده معروض داشت که اینک ابن خطل است و خود را متعلق باستار کعبه ساخته است آنحضرت فرمانداد که او را همانجا بکشتند و دیگری از آنجمله برادر رضاعی عثمان بن
عفان ابی السرح که در مدینه ملازمت مینمود و باشارت عالی کتابت وحی مینمود و در نوشتن قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات را شعار خود ساخته نوعی از وی ظاهر شد که
محمد بن عبدالله نمیداند که چه میگوید من هرچه میخواهم میگویم جهت او مینویسم بلکه وحی چنانچه بروی فرود می‌آید بر من نیز نازل میشود و چون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت او
مطلع گشته است بمکه گریخت و در روز فتح مکه پناه بعثمان برده او را شفیع ساخت تا از رسول خدا خون او را درخواهد عثمان بعد از چند روز او را بمجلس همایون برده اظهار
حقوق مادر او نسبت بخویش کرده التماس نمود که ویرا امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نفرمود چون عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشته جوابی نشنید نزدیک آمده
و سر مبارکش را در بغل گرفت و گفت یا رسول الله عبدالله را امان ده و درین باب تضرع بسیار نمود رسول الله فرمود که آری و چون عثمان و عبدالله بن سعد از مجلس بیرون رفتند
با حضار مجلس خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزد و خون این سگ بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بآن خدائی که ترا بحق فرستاد که منتظر آن بودم که بگوشه چشم
اشارتی فرمائی و اگر اندک ایمائی فهم مینمودم او را بشمشیر میزدم آنحضرت فرمود سزاوار نیست پیغمبری را که بچشم خیانت کند گویند که عبدالله چون امان یافت بلند ایمان آورد و بعضی
از حالات عبدالله در زمان خلافت عثمان سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و دیگری از زنان مرد حویرث بن نقیذ بود که زبان مبارک خود را بهجو حضرت مقدس نبوی بسیار میگشود
و در روز فتح مکه چون شنید که بطلب او مشغول اند بعد از مراجعت علی که بطلب او بدر وثاق او رفته بود از خانه خویش بیرون رفت تا در گوشه پنهان شود امیرالمومنین علی در راه او را دید
بموجب فرموده سید ثقلین عمل نموده و دیگری از زنان مرد مقیس بن صبابه بود و سبب اهدار دم او آنکه برادرش هشام بمدینه آمده ایمان آورده و در غزوه مریسیع شخصی از انصار بگمان آنکه هشام
یکی از عبده اصنام است او را بقتل آورد مقیس صورت حال معلوم کرده بطلب خون برادر از مکه بیرون آمد و چون برادرش کشته شده بود حضرت فرمانداد تا انصار دیت بادادند و مقیس
مسلمان شده بعد از گرفتن دیت انتهاز فرصت نموده قاتل برادر خود را کشته مرتد شد و بمکه گریخت و در روز فتح مکه با جماعتی از مشرکان در کنجی شراب میخوردند یکی از اصحاب کیفیت مجلس معلوم
کرده بسر او رفت و بتیغ خونریز تعذیر آن مدبر بجای آورد و دیگری از آن زمره هبار بن الاسود بود او حضرت مقدس نبوی را بسیار رنجانیده بود از جمله افعال ردیه او یکی آن بود که نسبت
زینب بنت رسول الله واقع شد چنانچه شمه از آن سابقا سمت گزارش یافته در روز فتح مکه مسلمانان هبار را نیافتند و چون آنسرور بمدینه مراجعت فرمود هبار بمجلس میمون آمد و زبان بکلمه
توحید بگشاد و به نبوت آنحضرت گواهی داد و ایمان آورده دست در دامن اعتذار زده حضرت از سر جرایم او درگذشت و دیگر از آن زمره صفوان بن امیه بود که در عداوت رسول الله غلو مینمود
و چون شنید که حکم بقتل او کرده اند در روز فتح مکه بگریخت و عزیمت نمود که از راه دریا خود را بساحل نجات رساند عمیر بن وهب جمحی صورت واقعه را معروض رای عالم آرای کاینات توجه
گردانید و التماس نمود تا او را امان دهد ملتمس عمیر مبذول افتاده رسول الله صفوان را امان داده عمیر در عقب صفوان شتافته مژده امان بگوش جان او رسانید صفوان ازین تقریر تعجب
گشته گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از محمد نشانه امان نبینم بنابرآن عمیر مطلوب صفوان را بعرض آنحضرت رسانید بار دیگر عمیر بموجب فرموده عمل نموده چون بصفوان رسید در ابراز
و تقلد قلاده اسلام ترغیب بالکلام نمود و صفوان بمکه مراجعت نموده و بنظر کیمیا اثر حضرت خیرالبشر رسیده گفت ای محمد عمیر میگوید که تو دو ماه مرا امان داده و مطابق واقع است یا نی
پیغمبر فرمود ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم صفوان با وجود شرک در غزوه طایف و حنین ملازم رکاب فلک فرسای بود بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی چون بموضع جعرانه رسید
تفرج شعبی از شعاب که مملو بود از دواب افتاده صفوان بچشم خریداری نظر در جمال اغنام کرده نظر از آنها بر نمیداشت حضرت آن صورت مشاهده کرده فرمود ای صفوان این همه
تو بخشیدم صفوان گوسفندان و شتران در حیطه تصرف آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان آورد و دیگری از آن زمره کعب بن زهیر بود
که حضرت ختمی پناه را هجو کردی و در روز فتح فرار نموده جان بکنار کشید انوار دوستی اسلام در دل او پیدا شده با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه خدمت آنسرور گشت پیش از وصول بمقصد
برادر را جهت استمزاج بخدمت حضرت فرستاد بجیر باحراز سعادت پابوس سرافراز شده ایمان آورد و بعد از استمزاج چون دانست که ایمان کعب مقبول خواهد افتاد او را از کیفیت حال
اعلام داد و او در سال نهم بمدینه آمده مسلمان شد و قصیده غرا در مدح حضرت خیرالبرایا گذرانید آنسرور فرخنده فال مسرور گشته کعب را بعطای گرامی خود مخصوص گردانید دیگری از آن زمره عبدالله
بن زبعری بود که پیوسته مسلمانان را هجو کردی و مشرکان را بر حرب ایشان تحریص نمودی و چون شنید که حضرت مقدس نبوی در شان او چه حکم فرموده در روز فتح مکه گریخته بجانب نجران رفت
و عاقبت محبت اسلام در خاطر او افتاده از گفتار و کردار خویش پشیمان گشت و بقصد تقبیل آستان نبوت از نجران روان شد و چون بمقصد رسید رسول خدا او را از دور دید فرمود که اینک
ابن زبعری است که می‌آید و بر روی او نور اسلام واضح است ابن زبعری چون پیشتر آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله شکر و سپاس خدائی را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله

زن و بی بسیار از من نسبت بتو بوجود آمده و الکنون از همه پشیمان شده و در مقام اعتذارم ع بصر جرمکم کنی بر وجود من حکمی ۞ حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام بدانکه اسلام
تدارک جرایم سابق مینماید و دیگری از آن نفر مره حارث بن الطلاطله بود و سبب اهدار دم او آنکه در ایذا و اضرار آنسرور بسیار میکوشید امیر المومنین علی در روز فتح مکه بر حارث دست یافته او را بجهنم
فرستاد و دیگری از آن نفر مره وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بقتل وحشی میل تمام داشتند و از بیم جان در روز فتح مکه بطایف گریخت بعد از چند وقت با طایفه از مردم آن ولایت بخدمت رسول الله
بوسیله حضرت رسول آمده و فایز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت ختمی پناه فرمود که تو قاتل حمزه هستی گفت بلی فرمود که بنشین و کیفیت قتل عم من حمزه را تقریر کن
وحشی چون صورت واقعه را معروض داشت حضرت فرمود دیگر در برابر میا بعد از آن وحشی از ملاقات رسول الله گریزان بود و در زمان خلافت صدیق اکبر با لشکر خالد بن الولید
بجنگ مسیلمه کذاب رفت و در حدیقة الموت بر مسیلمه ظفر یافته بحربه که حمزه را کشته بود او را بکشت از وحشی منقول است که گفت بهترین مردم را در ایام جاهلیت کشتم و بدترین ایشان را بهنگام اسلام
بقتل آوردم و بعضی از اصحاب سیر اسلام وحشی را بنوعی دیگر در کتب خویش یاد کرده اند و تفصیل آن موجب تطویل میشود و دیگری از آن جمله عکرمه بن ابی جهل بود و سبب اهدار دم او آنکه در ایام حیات
پدر خود در ایذاء آنحضرت با او شرکت ورزیدی و بعد از وفات او با ابو سفیان و دیگر مشرکان بقصد حضرت مقدس نبوی بر مسلمانان لشکر کشیدی عبد الله بن زبیر روایت کرده که در
سال فتح مکه عکرمه بن ابی جهل از بیم سطوت اهل اسلام گریخته بجانب یمن رفت و او زنی عاقله داشت ام حکیم نام دختر حارث بن هشام و حارث برادر ابی جهل بود در آن اوان
که زنان مکه با حضرت مقدس نبوی بیعت کرده مسلمان شدند ام حکیم بعرض آنسرور رسانید که ابن عم من از خوف تو گریخته و بطرف یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست که او را امان
دهی فرمود که او را امان دادم ای ام حکیم هر کس که بوی رسد باید که تعرض ننماید بعد از آن ام حکیم در عقب عکرمه رفت و او را قریب بساحل دید که در کشتی نشسته عزم رفتن دارد ام حکیم از کناره
دریا اشارت کرد تا عکرمه در زورقی نشسته بنزدیک آمد ام حکیم گفت ای پسر عم از پیش رحیم ترین و بهترین خلایق آمده ام باز گرد باز گرد که ترا امان داده گویند که عکرمه امان پیغمبر آخر الزمان را
بگوش جان نشنیده و با ام حکیم گفت ای دختر عم تو از وی امان خواستی با آن همه ایذا و ضرر که از تو بوی رسیده مرا امان داد ام حکیم گفت آری کرم او زیاده از آن است که توصیف و تعریف
توان نمود مراجعت نمای و در تضییع نفس خویش سعی منمای عکرمه کلمه معود گفته باز گشت و در اثنای طریق شهوت بر عکرمه غلبه کرده خاتون خود را بمباشرت دعوت نمود ام حکیم امتناع
او را رد کرده گفت من مومنه ام و تو کافر ایمان محتاج تو مشرک از نور عرفان محلی و تا زمانیکه مسلمان نشوی ترا بخود نخواهم گذاشت که از من محظوظ گردی عکرمه گفت امری که مانع می آید از مواصلت تو
امر بس عظیم است چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت بآمدن او مطلع شده بیاران فرمود یاتیکم عکرمه بن ابی جهل مومنا مهاجرا فلا تسبوا اباه فان سب المیت یوذی الحی ولا یبلغ
المیت یعنی عکرمه پسر ابی جهل مومن و مهاجر بسوی شما می آید باید که پدر او را دشنام ندهید که سب میت زنده را ایذا میرساند و مرده را متضرر نمیگرداند و درین اثنا ام حکیم نقابی بروی
خود بسته با شوهر خویش بدر خیمه حضرت مقدس نبوی آمد بعد از طلب رخصت بخیمه درآمده گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام آنحضرت از غایت فرح چنان از جای خود برجست که ردای مبارک
از دوش بیفتاد و اذن فرمود که عکرمه بتقبیل انامل فیاض فایض گردد چون عکرمه درآمد آنحضرت بنشست و او در مقابل آنحضرت بایستاد و گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا امان داده
و از سخط خویش ایمن گردانیده فرمود راست میگوید تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبد الله و رسوله آنگاه
از کمال شرمندگی سر خویش در پیش افکنده گفت یا رسول الله تو راست گوترین و با وفاترین مردمی و ما از غایت شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوی میکردی تکذیب مینمودیم حضرت فرمود که هر چه سوال تو باشد
و مرا آن دست رس باشد بخواه که بتو بخشم عکرمه گفت ملتمس آنست که از حضرت عزت در خواهی که هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر قدمی که جهت اعلای اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی
تو نهاده ام و هر بی ادبی و جرأتی را که از من نسبت بتو در حضور و غیبت صدور یافته بیامرزد و عفو فرماید آنحضرت دست بدعا برداشته از حق عز و علا طلب غفران عکرمه کرد و آنچه تعداد کرده بود
او گفت یا رسول الله من راضی شدم و بخدا سوگند که هر درمی که در زمان جاهلیت در منع کردن از راه خدایتعالی صرف کرده ام میخواهم که ضعف آن در راه او جلت کلمته مصروف دارم و هر قتالی که با دوستان
خدایتعالی در ایام کفر بجای آورده ام دو چندان با دشمنان او بجای آرم گویند که عکرمه چون بخلعت ایمان مشرف شد در اطفای نایره کفر و فساد غایت اجتهاد بجای آورد تا آنزمان که در غزوه
اجنادین در ایام خلافت فاروق شربت شهادت چشید نقل است که عکرمه در روز فتح مکه یکی از مسلمانان را کشته فرار نمود چون این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید تبسم نمود حاضران تعجب نموده گفتند که یا رسول الله علت
چیست که درین محل تبسم میفرمائی جواب داد که چنان خبر یافتم که قاتل و مقتول دست یکدیگر گرفته به بهشت خواهند رفت تعجب اصحاب از این معنی زیاده گشت زیرا که عکرمه در کفر غلوی تمام داشت و اسلام او
نزد ایشان مستبعد مینمود سعد بن ابی وقاص روایت کند که چون عکرمه در روز فتح مکه فرار نمود بعزم رفتن بیمن در کشتی نشست امواج دریا متلاطم گشت اصحاب سفینه با هم گفتند که بیقین که
از شما باز نخواهد داشت عکرمه روی نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده گفت بار خدایا با تو عهد میکنم که اگر از این بلیه نجات یابم نزد محمد روم و بیعت و متابعت بجای آورم چون تموج دریا تسکین یافت
عکرمه بمجلس حضرت مقدس نبوی رسیده ایمان آورد و بعضی گفته اند که چون دریا بنیاد آشوب کرد کشتیبان نزد عکرمه آمده گفت اخلاص آورید پرسید که چه باید کرد و چه باید گفت
کشتیبان گفت بگو لا اله الا الله که درین محل غیر خداوند عالمیان هیچکس بفریاد کس نرسد عکرمه گفت خدای را میگوئی که محمد ما را بوحدانیت او دعوت

است اگر این کلمه نگویم در بعضی کتب سیر مسطور است که در زمانیکه عکرمه از راه دریا متوجه یمن بود چشم او بر چوب کشتی افتاده بر آنجا این کلمه نوشته دید کذب قوم بک هو الحق و هر چند خواست که بکارد
بخرد و فنا را حاک کند نتوانست بعضی گویند که چند نوبت این کلمه را بتراشید و باز همچنان مکتوب بدید آنگاه گفت که این امر الهی است و التماس نمود که تا کشتی را باز گردانیدند از کشتی بیرون
بروی بمکه نهاد و بجناب سرور خواجه کاینات مستسعد گشته ایمان آورد گویند که چون عکرمه مسلمان شد هر تیری که در سرای اهل مکه کمان در همه آن شکست اما زمانیکه از وقت نبوت
علم بقتل ایشان صادر شده بود یکی هند است مادر معویه که در روز احد حمزه را مثله ساخته بود و جگر او را مضغ کرده و بعد از روز فتح مکه با جمعی از نسوان که به بیعت رسول الله میرفتند
موافقت نموده نقابی بر روی بسته تا نشناختند در مجلس همایون حاضر شد و اظهار اسلام خویش کرده نقاب از روی برداشت و گفت منم هند بنت عتبه حضرت رسالت پناه فرمود که چون مسلمان شدی
مرحبا آمدی هند اظهار محبت و اخلاص کامل آورده حضرت مقدس نبوی زبان مبارک بملاطفت او بگشاد و اسلام وی قبول افتاد و نیز از جمله آن شش تن دو کنیزک بودند مملوک
ابن خطل که بسرود اشتغال نموده هجو رسول الله میخواندند یکی از آن دو کشته شد و دیگری گریخته بعد از مدتی امان یافته ایمان آورد و آنکه مقتول شد قرینه نام داشت و آنکه مسلمان شد
مسمی بفرتنا بود و دیگری از آن زمره هم مولای ابن خطل بود که در آن روز بقتل آمد و دیگری ساره مولای بنی عبد المطلب بود که بقول صاحب جامع التواریخ در روز فتح مکه علی ابن ابی طالب
ورا بکشت و سادس ایشان را ام سعد میگفتند که آن روز مقتول شد **ذکر بعضی از وقایع که در ایام توقف آنحضرت در مکه وقوع یافت** نقل است که در روز دوم فتح
جندب نامی از بنی هذیل بمکه در آمد و خراش بن امیه کعبی شمشیری در شکم او فرو برد چنانچه روده های وی بیرون آمد جندب لحظه پشت بدیوار نهاده روی بسوی عالم آخرت نهاد چون این خبر بسمع
خیر البشر رسید خطبه در کمال فصاحت و نهایت بلاغت بخواند مبنی بر آنکه خدای تعالی حرام گردانیده است خونهای اهل مکه را روزی که سموات و ارض و خورشید و ماه را آفرید و تا روز قیامت
حرام است بر هر بنده مومن که بخدای عز و جل ایمان دارد روا نیست که در مکه خون بریزد و هیچ مسلمان را روا نیست که درختان مکه ببرد و گیاه آن را بکند و بصید آن تعرض رساند و همچنین فرمود
که اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال است زیرا که رسول خدا در آنجا بقتال اشتغال نموده و خون ریخته شما با او بگوئید که قبل ازین بر هیچکس حلال نبوده و بعد ازین بر هیچکس هم حلال
نخواهد بود و بر من حلال نبوده مگر یکساعت از روز و بعد از آن حرمت حرم بحال خویش باز گشت ایمعشر خزاعه دست از قتل باز کشید و حکم کردم که دیت این مقتول بدهید اگر کسی بعد ازین
کشته شود اهل آن مخیر باشند میان دیت و قصاص و چنین شنیده شد که لفظ در بار سید ابرار که فرمود که بر من خون ریختن حلال نبوده مگر یکساعت از روز ناظر بآن حکایت است که روایت کرده اند که
در روز فتح مکه اوباش قریش باشارت صنادید خویش مجتمع گشته بنیران قتال اشتغال میداشتند و بفرمان حضرت مقدس نبوی سپاه نصرت انتما بجهت قتل ایشان دست قوت
از آستین جلادت بر آوردند و بعد از ساعتی هم بفرموده آن سرور دست از کشتن باز داشتند و در روایتی آنکه درین باب چون معروض رای عالم آرا گشت که قریش هلاک شدند حکم فرمود
که دیگر تیغها در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله مختار اند که هر کس از بنی بکر که دست یابند بقتل رسانند و از جمله قضایا که در ایام توقف فتح مکه واقع شد آن بود
خالد بن الولید با سی سوار بموجب فرموده بجهت تخریب بتخانه عزی بجانب نخله روان شد و چون بعد از قطع منازل آن مرحله رسید دمار از بتکده بر آورده مراجعت نمود و صورت واقعه عرض کرد
رسول الله از وی سوال فرمود که در آن موضع هیچ چیز دیدی گفت نی فرمود که عزی را هنوز معدوم نساخته خالد خشمناک باز گشت و چون بآنجا رسید از سر غضب شمشیر کشید و تفحص حال عزی نمود ناگاه
زنی سیاه اندام برهنه پراگنده موی در نظر او آمد خالد با شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و از غایت غضب بتیغ تیز آن زن را بدو نیم ساخت و از آن موضع معاودت
نموده صورت حال را بعرض رسانید حضرت فرمود که آن عزی بود و دیگر در بلاد شما عزی را نپرستند و دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را به بتخانه منات فرستاد تا آن را خراب سازد و منات بتی بود که در ایام
جاهلیت اوس و خزرج و غسان او را میپرستیدند سعد چون به بتخانه منات رسید زنی سیاه برهنه ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمد و دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیک ضرب او را بکشت
و بتخانه را ویران کرده بخدمت سید کاینات مستسعد گشت و دیگر آنکه خالد بن الولید بعد از مراجعت از نخله مامور بآن شد که توجه به یلملم نماید تحقیق قبیله خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را
مسموم بود فاکه بن مغیره و عوف پدر عبد الرحمن بن عوف را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن بازگشته بیلملم رسیدند و بنی خزیمه بطمع مال هر دو را بقتل آورده اموال را تصرف نمودند
و چون خالد بن الولید با سیصد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک بمنازل بنی خزیمه رسید آنجماعت خبردار شدند و از غایت حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند از ایشان پرسید که شما کیستید
در برابر آنکه آنجماعت مسلمانیم که با امر شریعت محمدی قیام مینمائیم خالد گفت چرا سلاح پوشیده آمده اید و در برابر من آمده اید گفتند میان ما و طایفه از عرب عداوت است ما گمان بردیم که مگر شما از آن طایفه
بوده باشید در محل قبول نیفتاده خالد گفت سلاح را از خود دور سازید ایشان بموجب فرموده عمل نمودند خالد اشارت کرد تا دستهای یکدیگر را بر کتف بستند و هر یک از اسیران را بیکی از یاران خود داد
و صبح فرمان داد تا اسیران را بقتل رسانند بنی سلیم بقتل آن فقیران اقدام نمودند مهاجران و انصار دست از آنجماعت باز داشتند یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی آمده صورت حال
معروض داشت و در روایتی آنکه چون بنی خزیمه بفرمان خالد سلاح بینداختند خالد تیغ در ایشان نهاد و قریب سی کس از آن قبیله بکشت بالجمله چون حضرت رسول صلعم فرمود که خالد بن الولید جمعی را که در سلک
اسلام بودند و جماعت قیام نموده بودند کشته است بر خاست و روی فرخنده بقبله کرد دعا آورده سه نوبت گفت اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد آنگاه مالی خطیر مصحوب امیر المومنین علی بجهت دیت قتیلان و عوض اموال

تلف شده بنی خزیمه فرستاد که تا سهوی که از خالد بن الولید صادر شده تدارک نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهم نهد و علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خوشنود گردانیده رسول خدا صلعم بجایزه
علی مرتضی را از تعلیم و استماع اهتزاز صاحب خاطر بنی خزیمه بشفاعت یکی از یاران از کردار خالد درگذشته بر سر رضا آمده گویند که عبدالله بن ابی حدرد اسلمی در آن لشکر بود و جوانی از اسیران بنی خزیمه با او گفت
آن جوان التماس نمود که او را بخیمه از خیمه‌های زنان قبیله برد که حاجتی دارد عبدالله ملتمس جوان را مبذول داشته چون جوان بآن خیمه رسید که معشوقه‌اش بود با زنی سخنی چند گفت بیتی چند بروی خواند و آن زن
جواب آن جوان داد و عبدالله او را بلشکرگاه خالد آورد و چون جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن خود را بر بالای او افگند نعره میزد تا جان بحق تسلیم نمود و این صورت را اهل سیر بعد از
عرض رای همایون گردانیده حضرت با ایشان خطاب فرمود ما کان فیکم رجل رحیم **ذکر غزوه حنین** واقدی آورده که چون رسول الله مکه را فتح فرمود اشراف هوازن و ثقیف با یکدیگر
گفتند که محمد بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد بتحقیق که متوجه ما گردد مصلحت آنست که پیش از آنکه لشکر بیاید بطرف ما آید ما بجهت او رویم بعد از اتمام امر مشورت هوازن تمام به
قبضه اقتدار مالک بن عوف النضری که در عنفوان شباب بود و بحلیه جود و سخا محلی بود و نهادند و بنو نصر و بنو جشم و بنو سعد بن بکر و معدودی چند از بنی هلال کمر مطاوعت او بر میان بستند
و حب کلاب هوازن که ایشان تخلف نمودند و سایر ثقیف نیز لشکرها مرتب ساخته بمالک بن عوف پیوستند بعضی گفته‌اند که فرمانفرمای ثقیف در آن زمان قارب بن الاسود بود و برخی بر آنند که سرور ایشان
کنانه بن عبد یالیل ثقفی بود و با جمله سی هزار مرد بر محاربه حضرت مقدس نبوی اتفاق نمودند و از بنی جشم درید بن الصمه که پیری بود صد و شصت ساله و نابینا اما با صابت رای و تدبیر از میان ناموران ممتاز
داشتند صحبت [illegible] چون باوطاس رسیدند درید گریه اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات شنیده پرسید که این چه آوازهاست که بگوش من میرسد گفتند که مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال
لشکریان با خود آورده است درید مالک را طلبیده استفسار نمود که سبب آوردن اینها چیست مالک گفت تا سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت ایشان در امر جنگ اقدام
نمایند تا تمام نمایند چون اموال در نظر باشد بر جنگ حریص باشند تا در حیطه تصرف بیگانگان نیاید و باین سایه راه گریز و طریق انهزام بر ایشان مسدود ماند درید گفت این رای ناصواب
اندیشه‌ایست زیرا که چون زمان اقتضای گریز کند مردی که در صدد انهزام باشد هیچ چیز او را از آن مانع نیاید و اگر روزگار ظفر و نصرت قرین روزگار تو باشد سبب مردی شمشیرزن و نیزه‌گذار
خواهد بود و پس اگر عکس بود غیر از فضیحت و عار از تو یادگار نخواهد ماند آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجایند گفت بلشکر نیامدند گفت غاب عنکم الجد والجد یعنی بخت و کوشش از شما غایب است اگر امروز روز رفعت
و شان و علو مکان شما بودی کعب و کلاب از شما غایب نبودی کاشکی شما ایشان را متابعت نموده مقصد این امر نگشتید باز استفسار نمود که از بزرگان قوم که حاضر است گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر
گفت این دو گوسفند چه [illegible] در اثنای قیل و قال درید با مالک گفت صواب چنان مینماید که زنان و فرزندان و اموال لشکریان را در حصنی حصین و قلعه متین محفوظ گردانی و خود با سواران جرار و مبارزان
شمشیرزن نیزه‌گذار روی بمیدان جنگ آری مالک سر از این نصیحت باز زده گفت ای درید پیر مرد شده و خلل بعقل تو راه یافته و خرافت بر تو مستولی گشته و هیچ نمیدانی که چه میگوئی درید گفت
ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد نمود و عورات و اطفال و امتعه شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گرد خذلان بر شما خواهد بیخت و شما را گذاشته بحصن طایف خواهد گریخت او را گذارید
و باز گردید از این سخن مردم در صدد فسخ عزیمت آمده مالک گفت ای گروه هوازن متابعت من نمائید و بقول این پیر که عقل او نماینده است الحال تیغ از نیام برآورد و سر شمشیر بر سینه خود نهاده گفت اگر اطاعت
من بجای نخواهید آورد تکیه بر این شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان مسلوک داریم او خود را از غیرت بکشد و درید که پیر نابیناست عاجز و لایق امر ریاست
و کسی دیگر را هم نمیدانیم که سزاوار این کار باشد بنابرین از درید اعراض نموده با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند و چون حضرت مقدس نبوی از توجه مخالفان آگاهی یافت عبدالله
بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و فرمان داد تا سپاه نصرت انتما بتهیه اسباب قتال اشتغال نمودند و عباس بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نمود
و بقولی با دوازده هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بودند و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی با شانزده هزار روی بحنین نهاد و در این اثنا صد زره از صفوان بن امیه
طلب داشت صفوان گفت ای محمد بغصب میستانی یا بعاریت آنحضرت فرمود که بعاریت و صفوان زره‌ها را بار شتران خود کرده نزد آن سرور فرستاد و عبدالله بن ابی حدرد
بموجب فرموده بمعسکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری سلاح و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید حضرت تبسمی کرده فرمود که
امید چنان است که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد و نقل است که مالک بن عوف سه کس را بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان
و لرزان پیش او آمدند مالک سبب آن پرسید جواب دادند که چون بلشکر محمد رسیدیم مردان سفیدپوش دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و تا غایت مانند ایشان کسی
بنظر ما نیامده اکنون مصلحت چنان مینماید که بازگردی که اگر این سپاه با جماعت ملاقات کنند همین حالت که ما را دست داده ایشان را روی نماید و این صورت سبب انهزام
زبان بتشنیع و سرزنش جاسوسان کشاد و ایشان را پیش خود نگاه داشت تا این واقعه را با دیگری نگویند و دیگر باره جاسوسی فرستاد آن شخص نیز آمده همان
گفته بود با وجود استماع این خبر غریب مالک بر مخالفت و عداوت اصرار نمود تا رسید آنچه رسید گویند که صدیق اکبر بعد از ملاحظه کثرت لشکر اسلام گفت امروز ما از قلت
مغلوب نخواهیم شد بعضی از ارباب سیر بر آنند که این سخن را دیگری از اصحاب گفته و بالجمله این حدیث را حضرت مقدس نبوی شنیده مکروه در

عزو جل و معبود است این سخن بر عبد ار علل لشکر اسلام منهزم گردانید تا بر عالمیان روشن شود که فتح و نصرت و ظفر بعنایت ملک اکبر است نه بکثرت لشکر و آیه کریمه لقد
نصرکم الله الی آخرها درین باب نازل گشت و مالک بن عوف پیش از وصول لشکر اسلام بوادی حنین درآمده سپاه را در کمینگاه بازداشت و ایشان را وصیت کرد که چون
مسلمانان را ببینید بیکبار بر ایشان حمله کنید و چون تلاقی فریقین نزدیک شد پیغمبر تعبیه سپاه اسلام پرداخته علم به عمر بن الخطاب داده لوای دیگر بعلی المرتضی و دیگری بسعد بن
ابی وقاص سپرد و همچنین هر قبیله را از قبایل عرب لوائی مخصوص گردانیده متوجه مخالفان شد و چون گذرگاه تنگ بود سپاه اسلام فوج فوج از طریق شعب و بوادی
حنین آمدند مخالفان انتهاز فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و تزلزل و رعبی بحال ایشان راه یافته روی بفرار نهادند و اول فوجی که روی بگریز آوردند بنی سلیم بودند
تحت خالد بن الولید که اکثر ایشان سلاح نداشتند و انهزام سپاه بمرتبه رسید که پیش از معدودی چند پیش حضرت رسول نماندند از جمله دلاوران که ثبات قدم نمودند
یکی عباس و عبدالله مسعود و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و اولاد جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامة بن زید و برادرش برادر مادری او ام ایمن حضرت نبوت
چون دید که اصحاب بمقتضی الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل مینمایند خواست که ایشان را بفحوای فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تسکینی دهد تا بجهت مصابرت نوید اجر و نجات
بایشان دهد چند نوبت ندا فرمود که یا انصار الله و انصار رسوله من عبده و رسول خدایم و بروایتی چنین فرمود الی ایها الناس هرچند حضرت این اشارت بصبر و ثبات میفرمود از غایت دهشت
که بر مسلمانان استیلا یافته بود هیچکس بازپس نمیکرد و درین اثنا رسول الله تحریک شتر یا استر که بر آن سوار بود سعی میکرد تا بجانب مخالفان رود و ابوسفیان بن الحارث عنان شتر و عباس بن عبدالمطلب
رکاب فلک فرسا را گرفته بودند و مانع می‌آمدند و آنحضرت میفرمود که انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب جابر رضی الله عنه گوید که ما رفتیم تا وادی حنین و مخالفان در شعاب وادی کمین کرده بودند
ناگاه سپاهی دیدیم مجموع آراسته و شمشیرها و نیزه‌ها برداشته بیکبار حمله آوردند و مردم ما فرار بر قرار اختیار کردند چنانچه هیچکس بدیگری نمی‌پرداخت رسول الله بجانب راست وادی میل کرده
کس از بنی عبدالمطلب پیرامن شتر آنحضرت درآمده محافظت مینمودند درین اثنا مالک بن عوف گفت محمد را بمن نمائید و چون نزد او مشخص شد که پیغمبر کدام است متوجه آنجانب شد ایمن بن ام ایمن راه او
گرفته جنگ میکرد تا شهادت یافت بعد از آن مالک هرچند جد و جهد نمود تا خود را برسول الله رساند اسب وی از حرکت باز ایستاد آورده اند که چون مسلمانان منهزم و متفرق گشتند مشرکان قریش
و جمعی از مردم مکه طلقا و کرها که بعد از فتح مکه مسلمان شده بودند بهیج و سرور شدند و آنچه در ضمیر از حقد و حسد ایشان استتار یافته سخنان نامناسب بزبان آوردند چنانچه ابوسفیان بن حرب گفت که
هزیمت ایشان دیگر نخواهد شد تا کنار دریا هیچ جای توقف نخواهند کرد و دیگری گفت بشارت باد ترا ای صفوان که محمد و یاران وی از معرکه برتافتند و کلدة بن حنبل برادر مادری صفوان
بن امیه گفت امروز روز آنست که جادوی باطل شود و صفوان در جواب هر یک از قایلان میگفت اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من ان یربنی رجل من هوازن یعنی خاموش
باش که خدای تعالی دهان ترا بشکند و اگر مردی از قریش مالک و متولی امر من باشد مرا خوشتر می‌آید از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود و محمد بن اسحق از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که چون پیغمبر
بطرف حنین رو آورد من موافقت نمودم به نیت آنکه در روز جنگ فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را که در روز احد کشته بودند از وی بکشم چون تلاقی فریقین دست داد و مسلمانان منهزم شدند
رسول الله بلند از استر خود فرود آمده شمشیر از نیام برکشیدم و قصد کردم که از طرف دست راست او درآیم عباس بن عبدالمطلب را دیدم که با زرهی سفید چون نقره ایستاده بود گرد از آن
سرور پاک میکرد با خود گفتم که این عم محمد است و بنابر صیانت و محافظت او مهمی ازین جانب متمشی نخواهد شد پس خواستم که از طرف دست چپ سروری روم در آنجانب دیدم که پسر عم او ابوسفیان
بن الحارث بر یسارش ایستاده گفتم ازین جانب نیز کاری نتوان پرداخت آنگاه از عقب او درآمده خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه مشاهده کردم که زبانه آتش بسان برقی میان من
و او در لمعان آمده و قریب بآن شد که مرا بسوزد از کمال خوف دست بر دیده نهادم درین اثنا آنحضرت بجانب من التفات نموده فرمود یا شیبه پیش من آی چون بموجب فرموده عمل نمودم دست
بر سینه من نهاده آورد و گفت اللهم اذهب عنه الشیطان بخدا سوگند که دران ساعت آنحضرت محبوب تر بود نزد من از گوش و چشم آنگاه باشارت آنحضرت با کفار مقاتله آغاز کردم و اگر آن ساعت پدرم
در قید حیات بودی و عداوت رسول الله با من در مقام قتال آمدی البته شمشیر را بروی حکم میساختم آورده اند که چون مسلمانان در صباح روز جنگ حنین متفرق شدند حضرت مقدس نبوی
با عباس که آوازی بلند داشت فرمود که یاران را ندا کن باین وجه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب سورة البقرة و عباس بموجب فرموده آواز برکشید اصحاب که ندا او را استماع نمودند
از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید کاینات شتافتند و آن سرور را بسلامت یافتند و اول گروهی که بتعقیب رکاب فلک فرسا ملازمت نمودند طایفه عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان
پرسید که با شما دیگر هست گفتند فی المکین اگر به برک الغماد میروی از خدمت تو باز نمی‌مانیم و جان نثار زمین قدم تو افشانیم بعد از آن نصرت و ظفر قرین سپاه نصرت پناه گشت چنانچه ایزد تعالی در قرآن مجید
و فرقان حمید میفرماید که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین و انزل جنودا لم تروها الایه علما سیر روایت نموده اند که چون اصحاب ظفر انتساب بواسطه ندای عباس قریب صد نفر نزد رسول الله مجتمع گشتند از غزوه
حمله بر مخالفان آوردند حضرت فرمود که الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت و در اثناء جنگ رسول الله از استر فرود آمده مشتی خاک برداشت و بجانب مخالفان پاشیده
فرمود که شاهت الوجوه هیچ چشمی نماند که قدری از آن خاک بدان نرفت بعضی از روات گفته اند که دهنهای ایشان پر خاک شد بعد از آن بر استر سوار شده از حضرت عزت طلب نصرت نمود

و ظفر بر لشکر اسلام وزیده کفار در غایت خسارت روی بهزیمت نهادند و روایتی آنست که حضرت اشارت بر کب خویش کرد تا بخفت چنان بخفتید که آن سرور
از زمین برداشت قومی آنکه بر گرفتن خاک مامور جبرئیل بود و برخی گفته اند که امیرالمومنین علی بموجب فرمان یک کف خاک گرفته بسرور عالمیان داد و جابر انصاری گوید که آواز
در جنگ حنین بروی مشرکان انداخت بگوشم چنان رسید که پنداشتم که ریگ از آسمان در طشتی بریزد و آیهٔ کریمهٔ وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و لیبلی
حسنا ناظر باین قصه است و روایتی آنکه هر سنگ و درختی که دران جنگگاه بود در نظر مخالفان سواری نمود که طلب ایشان میکند از جبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت در ان حین که
تیغها از نیام بیرون آورده روی بکفار نهادند بسان سیاهی سیاه چیزی مشاهده من گشت که از آسمان فرود آمده میان ما و مخالفان افتاد و چون نیک نظر کردم
دیدم که در معرکه پراگنده شدند و مشابه بسیار بودند که طول و عرض آن وادی پر گشت مقارن اینحال اصحاب نصرت انتساب بر ارباب شقاق و نفاق غالب آمدند و من
مورچگان فرشتگان بودند سعید بن جبیر گوید که خدای عز و علا بمدد فرستاده خویش پنج هزار فرستاد از مالک بن اوس منقول است که گفت چند کس از قوم من در جنگگاه بودند حکایت کردند
که دران زمان که حضرت مقدس نبوی مشت سنگ ریزه بجانب ما انداخت هیچ فردی نماند از ما که بچشم او ازان نرسید لمامی در طپیدن آمد قلق و اضطرابی عظیم بر ما استیلا یافته در میان آن
جمعی مردان سفید پوش دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند که علامتها میان سر و کتف گذاشته بودند و ما را قدرت مجال نبود که از غایت هیبت در ایشان نظر کنیم گویند که چون جنگ آخر شد
مخالفان گفتند کجا شدند آن مردان سفید پوش که بر اسبان ابلق سوار بودند و ما کشته نشدیم الا بسعی ایشان چون این سخن معروض رای همایون آن حضرت گشت فرمود که ایشان ملائکه
بودند نقلست که در وادی حنین شخصی از مشرکان ابو جرول نام بر اشتری سوار روی بمسلمانان نهاده او شجاعی بود سفاک بیباک عظیم الجثه طویل القامه که هیچکس از مبارزان عرب پای
ثبات در برابر وی نهادی و دست جرات از آستین جلادت بیرون نیاوردی و این ابو جرول از سر تهور و غرور رجزی میخواند و مبارزی میطلبید اصحاب نصرت انتساب در محاربه او توقف مینمودند که
ناگاه شیر بیشه هیجا و ابن عم مصطفی علیه السلام متوجه ابو جرول شد و بزخم تیغ آبدار دمار از روزگار آن مدبر خاکسار برآورد و بهرام خون آشام از مشاهده اینحال انگشت تحیر بدندان تعجب
گرفت و اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر و قوی دل و مشرکان خوار و خجل گشتند و چهار کس از سپاه نصرت انتما بفر شهادت فایز شدند و هفتاد کس از مخالفان بدوزخ رفتند و هوازن و ثقیف
با قبیح وجهی روی از معرکه برتافتند در آنروز شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب توحید و عرفان افتاد و از ظهور این فتح مبین
جمعی از ارباب نفاق و شقاق بحلیه ایمان متحلی شده و در دایره متابعت حضرت مقدس نبوی در آمده سر بر خط مطاوعت نهادند و چون تایید عنایت الهی رهبر گشت قرین حال اصحاب نصرت انتساب گشت
مخالفان متفرق بسه فرقه گشتند طایفه با مالک بن عوف روی بجانب حصن طایف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و جمعی جهت صیانت اموال که در اوطاس داشتند بآنجانب شتافتند
مور ملایات بنات بود ابو عامر اشعری با جماعتی که زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری برادرزاده ابو عامر دران میان بودند در عقب گریختگان بجانب اوطاس شتافتند و لشکر اسلام بعد
از طی مسافت بمخالفان رسیدند طلباً لمرضات الله تعالی دست به نیزه و شمشیر بردند نایره قتال و جدال اشتعال یافت ابو عامر که امارت لشکر ظفر انجام باو تعلق داشت بفر شهادت فایز گشت
و ابو موسی در کار حرب و استعمال آلات طعن و ضرب سعی جمیل مبذول داشته کافران را منهزم گردانید و درید بن الصمه که سردار مشرکان بود باین الرواعی علی اختلاف الروایتین روی بجهنم نهاد و
این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشته سپاه نصرت قرین زیب و آئین بپایبوس سید اولین و آخرین مبادرت و معاودت نمودند و بعد از انهزام مالک بن عوف حضرت مقدس نبوی
فرمان داد که غنایم را در موضع جعرانه جمع کنید تا بوقت فرصت و هنگام مجال انقسام یابد و زمام ضبط اموال و سبایا در قبضه اختیار عباد بن بشر انصاری نهاد و از جمله سبایا یکی شیما بنت الحارث
بن عبد العزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان سبی با او خشونت نموده و هر چند گفت که من خواهر رضاعی صاحب شما یم یعنی محمد یاران او را درین قول مصدق نداشتند تا آنکه او را بحضرت
رسانیدند و بنظر کیمیا اثر آن سرور رسانیدند شیما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت فرمود که درین باب علامتی هست شیما بعضی از نشانها را که بر خاطر داشت بیاد رسول الله داد و پیغمبر
او را شناخته جهت اعزاز و احترام شیما فی الحال از جای برخاست و ردای مقدس گسترانیده او را بر آنجا نشاند و قطرات عبرات بر عذار همایون راند و از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود
شیما گفت ایشان از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد از ان حضرت مقدس نبوی باو فرمود اگر میل داری نزد ما معزز و محترم اقامت نمائی و اگر میخواهی ترا چیزی بخشم تا بدیار خویش مراجعت
شیما بر مقتضی حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد رسول الله او را با انعام یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص گردانیده گسیل فرمود روایتست که چون شیما متحلی بحلیه
بجانب وطن نهاده بمقصد رسید قوم و قبیله وی با او گفتند که چرا شفاعت ننمودی تا رسول الله از جرم بجاد درگذرد و این بجاد شخصی بود از بنی سعد حلیمه که روزی یکی از
ساخته و سوخته بود چون عسکر ظفر مآل نصرت انجام را از عقب گریختگان حنین میفرستاد وصیت فرمود که اگر بر بجاد دست یابند او را محفوظ گردانند تا نگریزد سپاه
مسلمانان بر مشرکان وان شدند و مظفر و منصور باز گشته بجاد را بحضرت آوردند و او محبوس بود تا زمانیکه شیما بالتماس قوم و عشیره بنظر کیمیا اثر خیر البشر رسید و ملتمس خویش معروض داشته
بخشید و از بقایای اقربای او استفسار نمود شیما عرض رسانید که برادر و خواهر و عم من در سلک احیا منتظم اند حضرت فرمود که تو بازگرد و با بقیه قوم خویش در ... انه اقامت

طایف خواهیم رفت در جعرانه باستمالت نموده اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهیم ساخت و چون حضرت نبوی در جعرانه با ملاحظهٔ قوم او ملاقات فرموده اموال و مواشی بسیار بوی ارزانی داشت **ذکر غزوه طایف** سابقا سمت گذارش یافت که جمعی از مشرکان با مالک عوف خایب و خاسر از معرکه روی برتافته بجانب طایف شتافتند و بعضی از آن گروه منتسب بقبیلهٔ هوازن بودند و برخی بثقیف و قبل از محاربه و انهزام باستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند چون بحصار رسیدند داخل آن را محافظت نموده آلت جنگ نهادند و بر تو این خبر بر منشاء ضمیر انور تافته خاطر خطیر حضرت که مظهر آیات رحمت بود مایل بآن شد که بر آن گروه توجه نموده آن قلعه را فتح نماید چون این عزیمت تصمیم یافت رایت فتح آیت را بعلی ابن ابی طالب ارزانی داشته ابو عبیده جراح با خالد بن الولید را با هزار مرد رزم آزما از قبیلهٔ الرباتین مقدمه لشکر ساخت و بنفس مبارک از عقب ایشان با گروهی تمام متوجه دیار طایف گشت و در راه گذارش بقصر مالک بن عوف افتاده فرمان داد تا آتش در آن زدند و بعد از طی مراحل و منازل بمقصد رسیده قریب بحصار نزول اجلال فرمود اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند گران تیرباران بمثابه بجای نم از ابر خون آمدی بنا بر آنکه تیر مخالفان بلشکرگاه میرسید از موقف نبوت فرمان صادر شد که سپاه نصرت پناه از آن محل کوچ کرده موضعی مرتفع را که الحال مسجد طایف است معسکر همایون گردانیدند و در همان ولا طفیل بن عمرو که جهت تخریب بتخانهٔ ذی الکفین رفته بود با چهارصد نفر از قوم و قبیله که اسباب قلعه کشائی همراه داشتند بلشکر ظفر قرین پیوستند و حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا اصحاب نصرت انتساب بقطع نخیل و کروم دست برآوردند مردم حصار چون از آن واقعه آگاهی یافتند زبان بجزع و زاری برگشاده از آنحضرت التماس نمودند که از برای خدا و از برای رعایت حق رحم بفرمای و بفرمای تا لشکریان تیغ قطع این درختان کنند آنحضرت فرمود که انی ادعها لله و الرحم و در مدت محاصره که بقولی بیست روز و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از اصحاب نصرت انتساب مجروح و زخمدار شدند و دوازده نفر از مجاهدان شربت شهادت چشیدند و یکی از شهدای طایف عبدالله بن ابی بکر صدیق است و در آوان محاصره روزی حضرت فرمان داد تا شخصی ندا کرد که هر که از حصار فرود آمده بجانب ما آید آزاد باشد قریب بیست مملوک از قلعه بزیر آمده سعادت بساط بوسی یافتند و حضرت ختمی پناه آن همه غلامان را آزاد فرموده رقاب ایشان را از ربقهٔ عبودیت مطلق گردانیدند و هر یک از ایشان را بیکی از ملازمان سپرده تا بمؤنت آن جماعت پردازند و بعد از مدتی که اهل طایف بخدمت سید عالم مبادرت نموده ایمان آوردند و مفتاح قلعه تسلیم کردند گفتند یا رسول الله بندگان ما را بما بازده فرمود که ایشان آزادکردگان خداوند عالمیان اند هرگز بعبودیت شما عاودت ننمایند نقل است که در اثنای محاصرهٔ طایف حضرت مقدس نبوی علی بن ابی طالب را طلب داشته اسرار بسیار با او در میان نهاد مردم از این متعجب شده با هم گفتند که پیغمبر خدا عجب راز دور و دراز با ابن عم خویش گفت آنحضرت این حدیث را استماع فرموده فرمود ما انجیته و لکن الله انجاه یعنی من نجوی با او نکردم خدای تعالی با او راز گفت یعنی راز گفتن با علی بامر خداوند بوده ـ در پس آئینه طوطی صفتم داشته‌اند ـ آنچه استاد ازل گفت همون میگویم ـ آورده اند که در آوان محاصرهٔ طایف حضرت مقدس نبوی در خواب دید که قدحی عظیم پر از شیر و مسکه پیش او بود و قبل از آنکه تناول آن نماید دست دراز فرموده خروسی حاضر شده منقار در آن قدح زده آن قدح را انداخته هر چه در آن قدح بود بریخت حضرت صورت واقعه را با صدیق اکبر که در فن تعبیر بی‌همتا بود اعلام داشت در میان نهاد صدیق گفت یا رسول الله ایدون گمان از آنکه تو امسال غرض نیستی که این حصار را فتح فرمائی حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی منهم خواب خود را چنین تعبیر کرده ام نقل است که خوله منکوحهٔ عثمان بن مظعون از رسول خدا التماس نمود که چون حصار طایف مفتوح فرمائی حلی و زیور بنت غیلان یا بنت سهیل ابن رزانی دار و ایشان دو عورت بودند که بوفور مال و کثرت جمال از سایر زنان اهل طایف امتیاز داشتند حضرت در جواب خوله فرمود که چگونه میسر شود یکی از این دو کس را تو دهم که ما دون مستیم بفتح قلعه او صورت حال با فاروق اعظم در میان نهاد و عمر از رسول استطلاع حال نموده پرسید که یا رسول الله فتح میسر نخواهد شد آنحضرت فرمود که نی عمر بعد از رخصت آنحضرت شمار کوچ در داده اهل اسلام اظهار ملالت کرده گفتند که فتح حصار ناکرده چگونه مراجعت نمائیم پیغمبر فرمود که پس جنگ کنید یاران روی بقلعه نهاده محاربه نمودند و جراحت بسیار یافتند حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد انشاء الله تعالی سپاه نصرت اتمام مسرور شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند بعضی از اهل سیر آورده اند که در ایام محاصرهٔ طایف حضرت مقدس نبوی مرتضی علی را با جمعی از اصحاب نصرت انتساب نامزد فرمود که در اطراف آن دیار سیر فرمایند و هر بتی را که یابند بشکنند حضرت علی بموجب فرموده از لشکرگاه بیرون رفته در راه طایفه از ولاد اهل قبیلهٔ خثعم با او رسیدند و شخصی از مخالفان که بر قوت و جرأت خویش اعتماد داشت از میان قوم بیرون آمده مبارز طلبید و هیچکس از اهل اسلام یارای آن نبود که با آن مشرک در مقام مقابله آید عاقبت علی بن ابی طالب آهنگ محاربه او کرد و هر چند ابو العاص بن ربیع که داماد رسول الله بود گفت که سزاوار نیست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیر المؤمنین از منع او ممتنع نشده فرمود که دیگری برنخیزد و اگر کشته شود باید که تو بر این لشکر امیر باشی آنگاه امیر المؤمنین علی قدم در میدان نهاده و بیک ضرب آن نابکار را بزخم شمشیر آبدار از مرکب انداخته بقیه‌السیف از آن محل فرار نمودند و لشکر اسلام بعد از آن متوجه آن نواحی یافت همه را شکست و در حوالی و حصین طایف انتظار قدوم او را میکشیدند و چون علی با ظفر و فیروزی باز آمد و پیغمبر از این فراغت یافت منتسبا بجانب وی نگریست و بچشم مبارک خاتم الانبیا که بر وی افتاد تکبیر گفت و با او بخلوتی رفته راز گفتن آغاز نهاد چنانچه مدتی از زمان بسر آمد و عمر گفت یا رسول الله مدتی است که با علی راز میگوئی و آنحضرت جواب که سابقا سمت گذارش یافت باز گفت عمر از آن گفتار خویش پشیمان شده بازگشت و با خود گفت که این سخن این مرتبه

چون اعتراض حدیبیه باشد شخصی از حاضران غزوهٔ طائف گفت که چون از طرف پهلوی رسول الله میرفتم و نعلینی غلیظ در پای داشتم بی اختیار بر دو ناقه چنان نزدیک شد که نعل من بر ساق مبارک او
رسید آنحضرت تازیانه بر پای من زد و فرمود که دورتر رو که ساق من درد کرد و چون روز دیگر شد کس بطلب من فرستاده با خود گفتم که دیروز از نعل من ساق او دردناک شده شاید که امروز [illegible]
و چون شرف پابوس دریافتم فرمود که دی تازیانه بپای تو رسید امروز ترا طلب کردم تا عوض آن باستانی و هشتاد بچه میش از دیگری از اصحاب گوید که رسول الله چون بمنزل قرن رسید بر ناقه قصوی نشسته
و من بر جنب او قدم میرفتم ناگاه آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر زند از اتفاق حسنه آن تازیانه بمن رسید رسول خدا بجانب من ملتفت شده فرمود که گر تازیانه بمن رسید گفتم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
و چون بجعرانه نزول کردیم صد و بیست گوسفند در عوض آن بمن بخشید و من گوسفندان را راس المال ساخته صاحب ثروت و مکنت شدم **ذکر عطایای رسول ثقلین و تقسیم غنائم حنین** چون
رسول الله در جعرانه معسکر همایون ساخت دست مبارک ببذل اموال بگشاده جمعی مسلمانان را که بمؤلفة قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند داد گویند در زمانی که نقود غنیمت را نزد آن
حضرت جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب که بامساک اتصاف داشت نقود غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی آنحضرت تبسمی فرمود
و ابوسفیان تحریک سلسله طمع نموده گفت ازین اموال چیزی بمن ارزانی دار حضرت فرمود تا چهل وقیه نقره باو دادند و صد شتر دیگر موجب حکم نبوی بآن منضم گردانیدند ابوسفیان گفت
پسرم یزید را ازین عطایا [illegible] فرا گردان رسول الله اشارت کرد تا موازی انعام ابوسفیان به یزید تسلیم کردند و هنوز از آن التماس حاصل شده بود معروض داشت که نصیب پسر دیگرم معویه
کجاست حضرت مقدس نبوی فرمود تا معویه چهل وقیه نقره و صد شتر دادند ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم [illegible] آشتی
آنچه غایت کرم و مروت بود بجای آوردی خدای تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد و بالتماس او صد شتر دیگر علاوه آن گردانید و هر یک از صنادید عرب
مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصین فزاری بانعام صد شتر
مسرور و خوشدل شدند و جمعی دیگر مانند هشام بن عمرو عامری و مخرمة بن نوفل و سعید بن یربوع که در طبقه دون طبقه اولی بودند پنجاه پنجاه انعام فرمود و علما را درین باب دو قول است زیرا که
بعضی گفته اند که این عطایا از خمس بود و برخی را عقیده آنکه از مجموع غنائم تحقیق نپذیرفته نقل است که در آن روز عباس بن مرداس السلمی را چهار شتر داده عباس از صورت آن ملول و محزون شد
و از سر غضب ابیاتی چند گفت چون آن ابیات مسموع حضرت گشت التفات بجانب علی ابن ابیطالب شده فرمود که ای علی برخیز و زبان او را از من قطع کن برخاست و دست عباس را
گرفته روان شد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی برید آنجناب فرمود تا آنچه رسول الله فرموده قیام خواهم نمود و همچنین او را میبرد تا بحظائر ابل رسیدند آنگاه علی بعباس گفت که اختیار کن
ازین شتران تا صد عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمید شما و حلیم و چه نیکوکارید و علیم عباس گوید که علی در آن زمان با من گفت رسول خدا چهار شتر تو ارزانی داشت و ترا از جمله
مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جمله آن طائفه شمرده اگر خواهی که از اهل هجرت و نصرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل داری که در سلک مؤلفه قلوب منتظم گردی صد شتر
بگیر من با علی گفتم که تو درین باب چه میگوئی علی گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و رسول خرسند باشی و بمال دنیا که ظلمت زائل فریفته و پای بند نگردی [illegible] همت بلند دار که نزد خدا و خلق بد
باشد بقدر همت تو اعتبار تو عباس گوید که با علی گفتم که هرچه تو فرمائی رضا دهم در امتثال حکم تو که ثانی رسولست منت بر جان خود نهم روایتست که چون سید کائنات آن نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش
و سائر قبایل عرب [illegible] ایشان الفت باسلام و مسلمانی پیدا شود اشراف و اعیان انصار را که هیچیک از ایشان را نصیبی و توقع اعتمادی بران فرقه داشت چیزی نداد بعضی از ایشان را غبار ملال
غیظ و خشم و حزن و اندوه [illegible] این عواطف در شأن قریش مبذول ساخته قبائل را ارزانی میدارد و درباره ما انعامی نمیکند و روایتی آنکه گفتند که این مرد با اهل و قوم خود رسید و خیر ایشان
می خواهد و هرجا که مشقتی و زحمتیست ما را بمباشرت آن امر میفرماید و حال آنکه خون این مشرکان از شمشیرهای ما میچکید این سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسیده
فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر ایشان هیچکس نباشد و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی فرمود ای انصار این چه سخن است که از شما بمن رسید و شما قائل این حکایت شدید
یا نی عظمای آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و رؤسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایت بزبان آورده اند حضرت فرمود که آیا من بمیان شما آمدم در حالتی که شما در کوی آتش بودید پس
خدایتعالی شما را از آن باز داد انصار گفتند بلی و لله و لرسوله المن و الطول و بروایتی فرمود نه من شما را یافتم گمراه و خدای تعالی بسبب من شما را هدایت کرد چون زبان انصار بتصدیق
خبر مخبر صادق گویا گشت آن سرور فرمود که نه شما دشمن یکدیگر بودید و خدایتعالی ببرکت من میان شما الفت داد و اندک بودید خداوند شما را بسیار گردانید و نه شما درویش بودید و خدایتعالی شما را
توانگر گردانید حضرت این سخنان گفته انصار تصدیق نمودند و چون پیغمبر از القای این مقوله فراغت یافت فرمود ای معشر انصار چرا جواب من نگوئید گفتند جواب تو چگوئیم که پدر و مادر ما فدای تو باد
فضل و منت تو بر ماست و ما لنا الا الاقرار برین سخن گواه است رسول الله فرمود که اگر خواهید بگوئید و در آن گفتن صادق و مصدق باشید گفتند که بجانب ما آمدی در حالتیکه قوم ترا تکذیب
میکردند ما ترا راست گوی میدانستیم و کسی بر تو نمی پرداخت و ما نصرت و اعانت تو بجای آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش و ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش
بودی با جوانمردی نسبت بتو کردیم و خائف آمدی و ما ترا ایمن گردانیدیم حضرت فرمود که اینها که می گوئید همه صدقست حضرت چون این سخن بانجاح رسانید [illegible]

ذکر گفتند چون ایشان برخواستند بتقبیل دست و زانوی پیغمبر سرفراز شدند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خوشنود گشتیم و اموال خاصه ما را اگر خواهید قسمت فرماید که ما را نظر بمتاع
دنیا نیست ملال اندیشه و بیم از مفارقت تو بود و بس از قلت مال حضرت مقدس نبوی فرمود که قریش قریب العهد اند بجاهلیت و من خواستم تدارک مصیبت ایشان نمایم و قلوب این جماعت را الفت دهم
بایمان و بقولی فرمود که ای گروه انصار شما در خشم مروید که من مال بمؤلفة قلوب میدهم و شما را با ایمان شما باز میگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتماد مینمایم شما راضی هستید که دیگران با شتر
و گوسفند بمنازل خود باز گردند و شما با رسول خدا بجانبهای خویش مراجعت نمائید بخدا سوگند که آنچه شما بآن معاودت مینمائید بهتر است از آنکه خلق بآن معاودت مینمایند بعد از آن
فرمود که جعیل بن سراقه که از فقرا و اصحاب صفه است و ادراک مشاهد با من کرده او را چیزی نداده ام و بهر یک از عیینه و اقرع صد شتر داده ام و از عالمی پر عیینه و اقرع مر جعیل را بهتر است
بهر ایمان او اعتماد دارم و مقصود من تألیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام در آیند و میخواهم وثیقه نویسیم که بعد از من بحرین خاصه از آن شما باشد که بهترین موضعیست که حق تعالی
بفتح آن تشریف ارزانی داشته انصار باز گریه و زاری آغاز کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع آن آسایشی نه آن روز مباد که ساعتی بی تو
زنده باشیم حضرت مقدس نبوی فرمود که از چنان روزی چاره نیست بعد از من شما را کار پیش خواهد آمد در عروه وثقی صبر زنید تا بی خجالت و شرمساری بخدا و رسول او ملاقی
شوید موعد شما حوض کوثر است طول و عرض آن میان صنعا و عمان است و عدد اوانی آن بیشتر از عدد نجوم و بقولی فرمود که انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و همچنین
فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر منند اگر مردم براهی روند و انصار براهی من براه انصار روم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را و اولاد اولاد انصار را بیامرز انصار چندان
بگریستند که محاسن ایشان تر گشت و شکر حق عز و علا بجای آوردند که بمال فریفته نشدند و از خدا و رسول او بنصیب شدند آورده اند که جمعی از هوازن در جعرانه بادراک سعادت پابوس حضرت مقدس
نبوی رسیده مسلمان شدند و از اسلام بقیه قوم خویش آنحضرت را آگاهی دادند و گفتند یا رسول الله ما اهل عشیرتیم و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه و ترحم
کن من الله علیک و گویند که از اعتراف اخلاق ایشان رضاعی حضرت نبوی و زهیر بن صرد سعدی که خطیب این جماعت بود در مجلس همایون حاضر شده گفتند یا رسول الله اگر ما ملکه
حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر را شیر داده بودیم و ایشان را شیر میدادیم و زمام ریاست و حکومت بقبضه اختیار و سرپنجه اقتدار ایشان می افتاد چنانچه امروز در دست تو
افتاده هر آینه با ما فضل و احسان بر دامنشان میکردند و شفقت و رحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم که اموال و سبایای ما باز ارزانی داری چه در میان اسیران
عمات و خالات رضاعی تو اند و چون تو بهترین مکفولی نظر عنایت از ما باز مگیر و خاطر فیاض را لحظه بچاره گری بیچارگان گمار و عنایتی کن و ما را بکار ما مگذار که کار ما همه موقوف بکفایت است
حضرت سید کائنات در جواب ایشان فرمود که من تاخیر غنایم بسبب شما کردم و انتظار میبردم که بیائید و درین امر سخن گوئید و شما دیر آمدید و با من جمعی مردم اند که می بینید و دوست ترین
سخنها نزد من سخن راست است اکنون از مال و سبایا یکی اختیار نمائید گفتند که ما اهل و عیال گذاشته از شتر و گوسفند سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود که آنچه نصیب بنی عبدالمطلب است بشما
باز گذاشتم و بجهت شما درخواست کنم تا مردم از سر حصه خویش بگذرند چون نماز پیشین بگذارم شما بپای خیزید و در نزد مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن بعد از ادای صلوة ظهر چنانچه
رسول الله فرموده بود بجای آوردند آنحضرت در میان اصحاب و یاران برخواست و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی بر زبان گوهرافشان بگذرانید که اخوان شما نزد ما تائب و مسلمان
آمده اند مرا چنان یافته که سبایای ایشان را با آنجماعت دهم رضای هر کس باین صورت مقرونست زهی عنایت آنکه چنین کند و هر که دوست دارد که از سر نصیب خود بگذرد از مالیکه حضرت حق سبحانه و تعالی
بما ارزانی دارد ما عوض آن با او دهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما همه بطیب نفس قبول این معنی میکنیم و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون قوم هوازن از رسول الله طلب سبایا کردند
حضرت فرمود که آنچه حصه من و بنی هاشم است بشما گذاشتم چون این سخن گفت مهاجران بپای خاستند و مروت نداشتند که آنچه نصیب ماست از آن حضرت رسالت است انصار نیز همین کلمه بزبان
برکشادند اما اقرع بن حابس گفت من و بنی تمیم و عیینه بن حصین فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما باین هم داستان نیستیم عباس بن مرداس گفت که من و بنو سلیم باین راضی نیستیم بنو سلیم
گفتند آنچه از ماست برسول الله تعلق دارد حضرت مقدس نبوی فرمود که هر که راضی نیست بازای هر اسیری شش شتر بدهم از اول غنیمتی که خدای تعالی کرامت فرماید چون صحابه حضرت
انتساب اهتمام آنسرور در شان اطلاق سبایا مشاهده کردند قلم اطلاق بر جمیع اسیران کشیدند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از گروه هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند
که در حصار طایف است فرمود که اگر بنزد ما آید و مسلمان گردد اهل و عیال و اموال او را باو دهم و صد شتر دیگر بوی بخشم قوم هوازن این خبر بمالک رسانیدند او متوجه شده در جعرانه بپابوس حضرت رسول الله سعادت
یافته بحلیه ایمان محلی گشت حضرت بوعده وفا نمود و مالک را بر قوم خود و چند قبیله دیگر امارت داده در وقت انصراف ارزانی داشت و در دوازدهم ذیقعده سنه ثمان از جعرانه احرام عمره بست و بمکه در آمده مناسک
آن قیام نمود امارت مکه بعتاب بن اسید تفویض فرمود و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را بجهت تعلیم و تبلیغ قواعد ایمان و تشیید مبانی اسلام و تمهید اصول شرایع احکام در مکه گذاشت و بر یاد تنفیذ احکام شریعت
و علوم ملت صعبتها فرمود و ابوسفیان بن حرب را بجهت ... بعد از دین استمالت گردانید و کثیر بن عبدالله را جهت معاودت مظاهرت باو روانه ساخت و بعد از فراغ این مهام سید کائنات از مکه قدم بیرون نهاد
مناسک مکه توجه بجعرانه نمود آنجا بتقسیم غنایم پرداخته در اواخر ذیقعده بمدینه مراجعت فرمود و از وقایع این سال یکی آنست که چهار کس از بنی ثعلبه بخدمت سید عالم استسعاد یافته مهر رضا داشتند که

نماز و سایر احکام قوم خویش را مسموع داشته چنین شنوده که اسلام بی هجرت تمام نمی‌شود آنحضرت فرمود که هرجا که باشید تقوی ورزید که اسلام شما تمام باشد و از عدم هجرت ضرری به دین و ملت شما راه نیابد و ایشان را انعام نمود حضرت مقدس
نبوی در خانهٔ رمله بنت الحارث فرود آورده چند روز مهمانداری کرد و به هر یک را چهار وقیه نقره داد و گسیل فرمود و درین سال زینب رسول الله از دار فنا به دار بقا رحلت نمود و از برای او تا بوتی عرب گردانیده
و اول تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحهٔ ابو العاص بن ربیع بود و ازوی دو فرزند داشت یکی موسوم به علی که حضرت مقدس نبوی او را در وقت فتح مکه ردیف خویش ساخته با آن بلده در آمد
و او قریب بلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسمی با مامه که امیر المؤمنین علی بعد از فوت فاطمه زهرا او را در حبالهٔ نکاح آورد و این معنی بنا بر وصیت او واقع شد و درین سال ابراهیم
بن النبی متولد گشت و این بشارت ابو رافع به سمع همایون حضرت رسانید آنحضرت ابو رافع را غلامی بخشید و کبشی از برای آن نور رسیده عقیقه فرمود و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی او نقره تصدق
فرمود و تا موی سرش را دفن کردند

ذکر غزوه تبوک و وقایع سال نهم از هجرت

ابو سعید سمعانی رحمه الله در بعضی از مصنفات خویش آورده است که در شوال سنه ثمان بعد از غزوه حنین و تقسیم غنایم غطفان
و اقامت بجانب مدینه معطوف گردانیده و طی منازل و قطع مراحل نموده روز جمعه بیست و ششم ذی قعده به مقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون هلال محرم سنه تسع روی نمود به تعمیر امر مقرر فرمود که جهت اخذ
زکوة به قبایل عرب که مسلمان شده بودند بروند و آن اموال را جمع کرده به مدینه آورند و از زمرهٔ عمال صدقات یکی بریده بن حصیب است که او را به قبیلهٔ اسلم فرستاد و بعضی بجای او کعب بن مالک را گفته‌اند و
عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن العاص را به فزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را به جهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و در آن
اوان که بشر بنو کعب را در یافت ایشان بر سر آبی با بنی تمیم مجتمع بودند بشر مواشی ایشان را در شمار آورده بر اخذ زکوة اقدام نمود و از غایت حسن و زیادت آن اموال در نظر ایشان جلیل
آمده با بنو کعب گفتند که چرا چندین مال بی‌موجب بجهت او باید داد بنو کعب گفتند که ما جماعتیم که متابعت محمد کرده‌ایم و بدین او در آمده و درین ملت ادای زکوة از جملهٔ واجبات است بنو تمیم دست
به تیر و شمشیر برده گفتند که بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر ازینجا بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که گرد این شتران نگردی بشر چون صورت حال برین منوال دید بمضمون من نجا برأسه
فقد ربح فرار بر قرار اختیار کرده بر جناح استعجال عازم مدینه گشت و چون به ادراک مجلس همایون سرافراز شد آنچه از بنی تمیم مشاهده کرده بود بعرض رسانید آنسرور با یاران فرمود
که کیست از شما که برود و از بنی تمیم انتقام کشد عتبه بن حصین فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته نزد تو آرم چون حضرت مشاهده فرمود
که عتبه در آن امر مایل و راغب است فرمان داد که پنجاه سوار با او مرافقت نمایند و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند عتبه با ایشان بجانب مخالفان روان شد شب سیر می‌نمود و روز از نظر اغیار
مختفی میبود و باین طریق منازل و مراحل پیموده بر دیار بنی تمیم رسیدند در آن زمان مرد ان بنی تمیم از کثرت رجال خالی یافتند دست بغارت و تاراج بر آوردند و یازده زن و ده مرد و سی کودک
برده و اسیر گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بفرمان حضرت ختمی پناه آن اسیران را در محلی لایق ضبط کردند و طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم و نعیم بن سعد و
عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب سبایا متوجه مدینه گشتند و چون بآن بلدهٔ مبارک که رسیدند اول با اسیران قوم و قبیلهٔ خویش ملاقات کردند آنگاه روی بمسجد رسول الله نهادند در آن زمان
پیغمبر در حجرهٔ عایشه بود بنوم و استراحت اشتغال داشت آن جماعت را معلوم نبود که رسول خدا در کدام حجره است از غایت اضطرار بر در هر حجره که میرسیدند فریاد می‌کشیدند که ای محمد بیرون آی
و هر چند بلال و اهل مسجد بتسکین ایشان می‌پرداختند نافع نمی‌افتاد تا حضرت از خواب بیدار شد و از خانه بیرون آمده فرمود که این قوم را چه واقع است که مرا از خواب بیدار کردند و چون فریضهٔ
نماز پیشین بجماعت گزارد متوجه حجرهٔ همایون گشت بنی تمیم بر سر راه آن سرور آمده معروض داشتند که اصحاب تو بی آنکه از ما مخالفتی صادر گردد زنان و فرزندان ما را اسیر کردند
در جواب ایشان زبان بلا و نعم نگشاده بحجرهٔ مبارکه در آمد و سنت پیشین بگزارد و بعد از آن از خانه بیرون آمده در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمده گفت ای
محمد تا سخن گوییم که مدح ما زین باشد و ذم ما شین یعنی ستایش ما آرایش بود و نکوهش ما خواری حضرت خیر الانام فرمود که دروغ گفتی که آن خدای است که مدح او زینت باشد و ذم او مذلت بود
چیست ایشان متفق الکلمه گشته گفتند که شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده‌ایم که بر تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود که ما بعثت بالشعر و لا بالفخر امرت و لکن آنچه خواهید بگویید زبرقان بن بدر با عطارد
بن حاجب که خطیب و فصیح‌ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخاسته زبان بحمد و ثنای باری تعالی بیار است آنگاه کلمهٔ چند بر زبان راند که مشتمل بود بر شرف و نباهت بنی تمیم
عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آن آفتاب فلک رسالت که مشتری اقتباس سعادت از ناصیهٔ همایونش کردی ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب او خطبه خواند و ثابت خطبه در نهایت
فصاحت و نهایت بلاغت بر زبان آورد مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و مشیر بر خصایص و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر آنچه مقتضی وقت و مدرو روزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد فراغت یافت
شاعر بنی تمیم زبرقان برخاسته بیتی چند انشا کرد حسان بن ثابت بعد از آنکه از حضرت مرخص بجواب گشت کلمهٔ چند در سلک نظم کشیده که عطارد بر فلک زبان بتحسین او گشود و از اینجا بنا بر جناح
حابس نیز چند بیت گفته حسان بموجب فرمان مقصدی جواب او شده بر بدیهه ابیات غرا گفت و چون معارضهٔ جانبین بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از
داده از هیچ کرمی نبوده و ما را ندانسته‌اند خطیبش فصیح‌تر از خطیب ما است و شاعرش بلیغ‌تر از شاعر ما و قوم بنی تمیم انصاف داده قدم در دایرهٔ متابعت و طاعت نهادند و سراچهٔ قلوب ایشان بانوار هدایت
گشت و آیهٔ کریمه إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِن وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ الی آخره در شان ایشان فرود آمده حضرت مقدس نبوی دو حریاره

بن عاصم فرمود که این مهتر بادیه بشجاعت و سماحت را بعطایای ارجمند مفتخر و سرافراز ساخت و باطلاق اسیران ایشان فرمان داد و از جملهٔ وقایع این سال یکی آنکه حضرت خیر الانام علی بن ابی طالب را
با صد سوار بقبیلهٔ بنی طی فرستاد تا بتخانهٔ فلس را که در دیار ایشان بود خراب سازد و اصحاب رکاب جناب ولایت مآب روی براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی بیخبر بقبیلهٔ طی رسیده
دست بغارت و تاراج برآوردند و بتخانه را کنده و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست اهل اسلام افتاد و راس رئیس قوم عدی بن حاتم طائی که بنابر کمال اشتهار از تعریف و توصیف
مستغنی است فرار نموده بولایت شام رفت امیر المؤمنین علی بعد از فراز خمس غنایم را بر اصحاب بحضرت انتساب قسمت نموده دختر حاتم را که زنی بود با ملاحت داخل قسمت نگردانیده بمدینه آورد و او را
در سرائی که جهت نزول و محافظت سبایا مهیا بود جای دادند روزی حضرت مقدس نبوی بمسجد میرفت بنت حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آن سرور ایستاده گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد
فامنن علی من الله علیک رسول الله فرمود که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی فرمود آن گریزنده از خدا و رسول است این سخن فرموده بمقصد شتافت چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در حین عبور
آنحضرت التماس مذکور را مکرر کرده همان جواب شنید و در روز سوم بر در آن سرای میگذشت دختر حاتم با وجود یاس و نومیدی بر خاسته معروض داشت که یا رسول الله دختر راس و رئیس قبیلهٔ خویشم
پدرم بدار عقبی نقل نموده و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد فرمای تا حق عز و علا بر تو منت نهد درین نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاده قرار بران یافت که با طایفهٔ از آشنایان او که بمدینه
آیند آنحضرت او را بایشان تسبیل فرماید بعد از چند روز جمعی از قبیلهٔ طی بمدینه آمدند و دختر حاتم این صورت را معروض رای همایون پیغمبر گردانید آنحضرت او را بلباسی که امت ملتمس گردانید بانواع عاطفت و احسان
سرافراز ساخته رخصت داد که با آن جماعت بهر جا که خواهد رود و دختر حاتم بمقتضی الزام بملاقات برادر شتافته روی توجه بدیار شام نهاد و بعد از طی منازل چون بآن بلاد رسید عدی بن حاتم را بزبان
بصنوف عتاب و ملامت گردانیده کیفیت واقعه تقریر کرد و عدی در باب ملاقات حضرت ختمی پناه با خواهر مشورت نموده خواهر جواب داد که محمد یا پیغمبر است یا پادشاه بهر تقدیر از ملازمت وی ناچار
او چاره نیست بنابرین عدی روی توجه بجانب مدینه نهاد و آن مصحوب قبیلهٔ طی بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمقصد رسید در زمانیکه حضرت مقدس نبوی در مسجد بود بخدمت شتافت و چون بمسجد در آمد حضرت
پرسید که چه کسی جواب داد که عدی بن حاتم طائی و بنابر آنکه مسجد مقر اهل شرک نیست آنحضرت برخاست بجانب منزل مقدس روان شد و عدی موافقت نموده در راه زنی سالخورده عاجز پیش آمد و سخنی که
داشت معروض رای میمون رسول الله گردانید و پیغمبر زمانی ممتد بایستاد تا آن ضعیفه تکلم نموده حاجت خود برآورد و عدی چون این خلق عظیم از حضرت خاتم الانبیا مشاهده کرد با خود گفت که این صفت بار
کز صفات انبیا و رسل است چون رسول الله از انجاح مطلوب آن ضعیفه باز پرداخت بجانب منزل اقدس روان شده بخانه در آمد و وسادهٔ از ادیم که آنرا بلیف خرما آگنده بودند برداشت و بجهت جلوس
عدی بر زمین افگنده فرمود برین موضع نشین عدی اول امتناع نموده بنابر مبالغه و الحاح رسول الله بر آنجا بنشست و آن مخاطب بخطاب لولاک بر روی خاک قرار گرفت عدی با خود گفت این امر نیز
از عادات ملوک و سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیا و مرسلین است بعد از جلوس حضرت رسالت فرمود که ای عدی تو فلان مذهب داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب ملت تو جایز نبود
ازین سخن بر عدی روشن گشت که آن سرور پیغمبری است مرسل آنگاه فرمود که ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال میان
ایشان بمثابهٔ بسیار گردد که هیچکس نباشد که بر قبول آن اقدام نماید و میشاید که مانع قبول تو مر این دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیاتی ممتد و عمری دراز یابی ببینی
که اهل اسلام بسیار شوند و اعدا ملت قلت پذیرند بمرتبهٔ که زنی از قادسیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچکس خایف نباشد مگر از خدای عز و علا و از رسول و میشاید که مانع نباشد ترا از دخول
درین دین آنکه مشاهده میکنی که امر حکومت و سلطنت با اعدای این ملت است بخدا سوگند که زود باشد که بسمع تو رسد که قصرهای ابیض از ارض بابل بدست مسلمانان مفتوح گردد از عدی منقولست که چون
رسول الله این سخنان بر زبان معجز بیان گذرانید مرا باسلام دعوت فرمود من بحلیهٔ ایمان متحلی گشتم بعد از نقل آنحضرت دو واقعه ازان وقایع که آنحضرت تقریر فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح قصرها و دیگری
رفتن زن تنها بکعبه و شک ندارم که آن واقعهٔ دیگر نیز سمت ظهور خواهد یافت بر اذکیا پوشیده نماند که استسعاد عدی بپایبوس حضرت نبوی در سال نهم از هجرت واقع شده اما کلام از انتظام نسق کلمات بیرون
و در این مقام بتحریر آن پرداخت و از جملهٔ وقایع و قضایای این سال یکی آنست که حضرت مقدس نبوی قسم یاد کرد که یکماه با ازواج خویش اختلاط و مصاحبت ننماید و سبب این سوگند وجوه مختلفه
گفته اند یکی از آنها اینست که رسول الله روزی بحجرهٔ حفصه بنت عمر بن الخطاب قدم رنجه فرمود و حفصه در آن روز بر حضرت رسول الله از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفت چون خانه خالی شد آنحضرت
بسریت خویش ماریهٔ قبطیه را طلبیده با او در آنجا مباشرت نمود و در آن حین حفصه از خانهٔ پدر بازگشته دید که در حجره بسته است بانتظار در آنجا توقف نمود تا حضرت در را باز کرده
بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله در خانهٔ من و در فراش من با کنیزکی مجامعت میکنی پیغمبر چون اضطراب حفصه را مشاهده کرد
فرمود راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که هستم آنحضرت صحبت او را بر خود حرام گردانید و با حفصه در اخفاء آن امر حکم فرمود او از روی رغبت قبول کرد اما بعد از غیبت
حضرت رسول الله از غایت فرح و سرور با عائشه آن راز در میان نهاده گفت ای عائشه بشارت باد ترا که پیغمبر کنیزک قبطیه را بر خود حرام ساخت چون عائشه بخدمت
حضرت مقدس نبوی استسعاد یافت بسبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریهٔ قبطیه صحبت دار تا باقی اوقات مرا از ازواج ترا خالص و سالم ماند در خلال این احوال جبرئیل
با آیات سورهٔ تحریم نازل گشت آنحضرت خطاب با حفصه فرمود که ترا نگفته بودم که هیچکس را برین حال مطلع نگردانی روا باشد که با فشای این راز زبان بگشائی حفصه گفت که ترا باین

حال اطلاع داد حضرت جدا بداد که غذای مانامی با یک مینی چون امضورا ز بعضی ازواج بر خاطرش گران آمد دیگرا با نه زمدت یکماه از صحبت خویش محروم ساخت تا سبب
درین باب آنست که امهات مومنین از حضرت رسول رب العالمین چیزی چند از نفقه و کسوت میطلبیدند که بسهولت ترتیب آنها میسر نمیشد موید این حال و مصدق این مقال آنکه روزی
بمنزل مقدس نبوی می آمده دید که جمعی از یاران آنجا نشسته اند و بجهت تیمن ملاقات فیض بخش مرحمت نگشته صدیق دستوری حاصل کرده در آمد و بعد از وی عمر بن الخطاب بحجره همایون رسیده
استیذان نموده بشرف دستبوس مشرف شده در آن زمان چندان حزن و ملال بر خاطر اشرف حبیب ایزد متعال از جهت مدعیات مختلفه زنان که امهات مسلمات بودند استیلا داشت
میگفت فاروق کیفیت حال دانسته خواست که آنحضرت را بخنده آورد لاجرم معروض داشت که یا رسول الله درین ایام زوجه من بنت خارجه از من نفقه طلبید برخواستم و برگردن او زدم و
اینصورت مشاهده تو میگشت یا رسول الله از سخن عمر متبسم شده فرمود که اینها در گرد من نشسته اند چنانچه می بینی از من نفقه می طلبند و چیزی میخواهند که ندارم صدیق
گشته برخواست و مشتی برگردن عایشه زد و فاروق موافقت نموده برگردن دختر خویش حفصه مشتی زد و پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول الله چیزی طلب
ننمایند عایشه و حفصه سوگند یاد کردند که دیگر از پیغمبر چیزی نجوئیم که مالک آن نباشد و بنا بر تکلیف ما لا یطاق از ازواج حضرت مقدس نبوی از زنان هجرت گزیده در بالاخانه مسجد خویش
و غلامی رباح نام را تعیین نمود که هیچکس را بی دستوری نزد او نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر ازواج مطهرات را طلاق داده بسمع هر یک از اصحاب این حدیث که میرسید در مسجد
از فاروق منقول است که گفت چون این سخن و توف یافتم به مسجد شتافتم دیدم که طایفه از اصحاب در منبر نشسته بودند و میگریستند تفحص آن نتوانستم اندوهی عظیم بر خاطر من
از آنجا برخواستم و بر غرفه مسجد بر آمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند نوبت معروض داشته جوابی نیافت آخر الامر باواز بلند گفتم که
ظن من آنست که رسول الله را گمان شده که من آمده ام تا جریمه حفصه را از وی درخواهم بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن او را بزن از فرمان او تجاوز جایز ندارم این سخن گفته برگشتم
رباح شنیدم که میگفت ای عمر بیا که دستوری یافتی من مراجعت کرده نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام بی آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج را طلاق داده فرمود نه باواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه
چون آواز تکبیر من بگوش او رسید دانستیم که یا رسول الله چه گفته و چه شنیده بالجمله چون از مهاجرت حضرت ختمی پناه بیست و نه روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون آمده بخانه عایشه
صدیقه استقبال آنسرور نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یکماه پیش ما نیائی از آن تاریخ بیست و نه روز بیش نگذشته آنحضرت فرمود که گاهی چنان است که ماه بیست و نه روز
میباشد راقم حروف گوید که اطلاع بر وجوه دیگر درین باب گفته اند حواله بکتب مبسوطه است و درین سال رجم سبیعه عامریه واقع شد تفصیل این اجمال آنکه قبل از این تاریخ بسالی
عورتی عامریه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی اعتراف بزنا کرد و التماس نمود که بر من اجرای حکم شرع بکن تا از گناه پاک شوم رسول الله فرمود که بازگرد و از خدای تعالی آمرزش طلب نمای و از تجرع
و انابت بدرگاه او گرای سبیعه گفت یا رسول الله میخواهی که مرا بازگردانی چنانکه فلان زن را بازگردانیدی و حال آنکه من آبستنم از زنا حضرت فرمود که تو آبستنی از زنا گفت آری حضرت فرمود که صبر کن
تا وضع حمل نمائی و سبیعه را شخصی از انصار پذیرفت که بتکفل او قیام نماید تا مدت حمل او بسر آید چون آن مدت منقضی شد رسول الله را خبردار گردانیدند فرمود که در این باب و قات او را سنگسار نتوان کردن
و فرزند وی را صغیر گذاشتن که هیچکس نیست که او را شیر دهد بعد از مدتی سبیعه بچه خود را از شیر باز کرد و مقداری نان بدست آن طفل داده مصحوب خویش بمجلس همایون آورد و صورت حال معروض گردانید
التماس اجرای حکم شرع نمود حضرت کودک سبیعه را بیکی از مسلمانان داده فرمان داد تا گوی محاذی سینه آن زن فرو برند از موقف نبوت اشارت صادر گشت که وی را سنگسار کنند خالد
بن الولید از پیش روی سبیعه سنگی برو انداخت قطره چند خون از زخم سبیعه بر روی خالد آمده سبیعه را دشنامی داد حضرت خالد را تسکین داده فرمود که بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه
توبه کرده که اگر صاحب مکس این توبه کند البته مغفور گردد و چون مرغ روح سبیعه بجانب فرا دیس جنان پرواز کرد بامر حضرت ختمی پناه بر قفس قالب او نماز کرده در محلی مدفونش ساختند ذکر غزوه تبوک
بعضی گفته اند که تبوک اسم موضعی است که در میان حجر و اول ناحیه شام واقع است و برخی بر آن اند که نام حصنی است از حصون و زمره عقیده آنکه نام چشمه ایست و چون لشکر اسلام بدان منزل
با موضع منتهی شد این غزوه بغزوه تبوک اشتهار یافت و سبب آن بود که قافله از شام بمدینه آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آوردند و این خبر از ایشان شایع شد که والی روم و حاکم
آن مرز و بوم لشکری فراهم آورده که صحرا و کوه گنجایش آن ندارد و جمعی کثیر از نصاری و عرب با رومیان متفق شده متوجه مدینه اند در روضة الاحباب مسطور است که ارباب سیر آورده اند
که باعث بر غزوه تبوک آن بود که در آن وقت قافله از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آوردند و با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام
و غسان و غیرهم از عشیرت عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمه آن لشکر بیلقا رسیده و بر روایتی آنکه نصاری عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت
میکرد قحط و تنگی در میان اصحاب او افتاده اموال ایشان ناچیز گشته و مملکت او را بسهولت بدست توان آورد پس مردی از عظمای روم قباد نام با چهل هزار کس عازم مدینه گرد و این خبر بسمع مبارک
رسیده و در روایتی آنکه یهود گفتند که ای ابا القاسم اگر راست میگوئی که پیغمبری بشام رو که ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات پس حضرت بشارت یاران را فرمود که تا ساز
روم نمود و قبایل که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که مهیا گردند و با آنحضرت ملحق گردند و دستور آنسرور چنین بود که بهر غزوه که توجه نمودی توریه کر

نگفتی که کجا میروم تا دشمن آگاه نگردد الا غزوه تبوک که بجهت مسافت بعید و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع مجاعت بحسب تصریح نمود تا مردم ملاحظه این امور نموده سامان جنگ تمام بجای آرند و لهذا این لشکر را جیش العسرت نام شد حتی که اهل سیر و تفاسیر و تواریخ چنین آورده اند که عسرت در این لشکر بمرتبه بود که هر ده تن از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سوار میشدند و اکثر اهل لشکر جز خرمای کهنه خورده و جو دیرینه زده و چربی بوی گرفته نمی یافتند و آب در آن سفر چنان دشوار یاب بود که با وجود قلت مراکب شتر میکشتند و برطوبات آن امعاء تریاق میساختند و مردم بنهایت کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوه های ایشان بود و میخواستند که در سایه ها باشند و از اثمار محظوظ شوند منتهی شد عبارت مؤلف کتاب روضة الاحباب راقم حروف گوید که در عبارت مشار الیه عدم عنایت واقع است زیرا که با وجود شدت گرما و صعوبت قحط و بلا و فقدان آب کراهت اصحاب بغایت مستبعد مینماید که حضرت مقدس نبوی بمجرد قول یهود اختیار این سفر فرموده باشد و بی آنکه بولایت شام در آید از تبوک مراجعت نماید، با وجود این عبارت لایق بحال ارباب فضل و دانش چنان مینماید که [illegible] بر آیت ثالث نگشته و در مصنفات خویش ذکر آن نفرمایند والسلام علی من اتبع الهدی بالجمله چون عزیمت همایون بر رفتن دیار شام تصمیم یافت خواجه کاینات بجهت استجماع لشکر بریدة بن الحصیب را به بنی سلیم فرستاد و ابوذر غفاری را بجانب بنی غفار نامزد فرمود و همچنین بعضی دیگر از اصحاب را برسالت قوم و قبیله که منتسب بایشان بودند تعیین کرده یاران را بر تجهیز سپاه و تصدق بر فقرای عساکر نصرت قرین ترغیب و تحریص فرمود و اصحاب در این باب بقدر وسع و امکان شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند چنانکه ابوبکر صدیق از سر تمامت اموال خویش برخاسته در راه ایزد تعالی و تقدس صرف نمود و باین فعل جمیل بر همه محسنان امت سبقت گرفت و عمر بن الخطاب بتصدق نصف متملکات خویش استسعاد یافت نقل است که چون رسول خدا بر منبر برآمده اغنیا را بر تجهیز جیش عسرت و دستگیری درماندگان دلالت فرمود و بمثوبات اخروی امیدوار گردانید عثمان بن عفان که بوفور مال و کثرت استعداد از اصحاب حضرت رسالت انتساب امتیاز داشت برپای خواسته قبول نمود که صد شتر جهاز بسته بجهت فقرای لشکر دهد و چون حضرت مقدس نبوی بار دیگر بر تحریض زبان گشاد عثمان صد شتر دیگر اضافه آن کرد و در نوبت سوم به سیصد شتر رسانید و زمره از اصحاب سیر گفته اند که آن مکرم هزار مثقال طلای احمر با آن شتران منضم گردانید و فرقه را عقیده آنکه با محتاج آن لشکر که مجموع آن سی هزار بودند قیام نمود حضرت خیر الانام در آن اوان فرمود لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا و بعضی از کتب معتبر چنان رسیده که چون عثمان بن عفان هزار مثقال طلا در مجلس فیض منبع رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] آن سرور فرمود اللهم ارض عن عثمان بن عفان فانی عنه راض و روایت کنند که عبدالرحمن بن عوف مبلغ چهار هزار درهم نزد رسول الله آورده معروض داشت که هشت هزار درهم داشتم نصف آنرا طلباً لمرضات الله آورده ام و نصف دیگر جهت اهل و عیال خود گذاشتم آن سرور بزبان معجز بیان بگذرانید که خدای تبارک و تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نهادی و دعای رسول مستجاب شده کثرت مال او بمرتبه رسید که چون از دار فنا بدار بقا انتقال کرد یکی از چهار زن که در مرض موت مطلقه گشته بود و مدت منقضی گشته از ربع ثمن که حصه آن عورت میشد بمبلغ هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار بذل اموال جنگی دست گشودند و بعضی از نسوان حلی و زیورهای خود صرف آن لشکر کردند و چون مهم سپاه مرتب گشت حضرت مقدس نبوی فرمان داد که بر ظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گشتند و در اول ابوبکر صدیق را پیشوای سپاه ساخته فرمود تا بشرایط امامت قیام نماید جمعی از منافقان بکسوت مسلمانان با لشکر اسلام موافقت نمودند و گویند که عبدالله بن ابی سلول منافق با هم سوگندان خویش از مدینه بیرون آمد در مقابل معسکر [illegible] آمد و چون حضرت مقدس از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبدالله با طایفه از منافقان که ملازم او بودند باز گشت و گفت محمد بغزای بنی الاصفر میرود و پندارد که جنگ با ایشان آسان است بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او را مقید و مغلول و در اطراف عالم متفرق و پراکنده ساخته اند و چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از ما تخلف ننمودی و طایفه دیگر از ارباب نفاق بنابر جمع غنیمت در این سفر اتفاق نمودند در رفتن و آمدن سخنان ناخوش از ایشان صادر شد چنانچه شمه از آن در غزوه تبوک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز نقل است که چون رسول خدا از مدینه بیرون رفت علی بن ابی طالب را در آنجا گذاشت تا از احوال امهات مسلمین با خبر باشد منافقان مدینه گفتند که محمد بآن جهت علی را با خود نبرد که ثقلی از مصاحبت او در خاطرش پیدا شده امیر المؤمنین علی چون حدیث اهل شقاق و نفاق شنید از عقب آنحضرت روان شد و در موضع جرف بشرف ملاقات حاصل کرده صورت واقعه معروض داشت و التماس نمود که در آن سفر مرافقت نماید حضرت در جواب فرمود که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی تو راضی نیستی که نسبت تو با من همچون نسبت هارون با موسی باشد مگر آنکه هیچکس بعد از من پیغمبر نخواهد بود و بصحت پیوسته که در ثنیة الوداع حضرت رسالت بعقد و ترتیب رایات نصرت آیات پرداخته لوای عظیم را بابوبکر صدیق داد و رایت بزرگ بزبیر بن العوام تفویض نمود و لوای اوس و خزرج را باسید بن الحضیر و ابو دجانه انصاری تسلیم نمود و چون در آن منزل عرض لشکر فرمان داد سی هزار کس در شمار آمدند چنانچه سابقاً مذکور شد و بعضی هشتاد هزار و برخی صد هزار گفته اند که از آنجمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر مصحوب داشتند و در این غزوه خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را بوجود طلحة بن عبیدالله و میسره را بعبدالرحمن بن عوف تزیین داد و چون از ثنیة الوداع روان شدند و در هر منزلی جمعی از لشکر بی تخلف مینمودند یاران صادق و دوستان موافق میگفتند که فلان کس باز گشت آن سرور میفرمود بگذارید اگر خیری در وی بودی بما ملحق گردانیدی حق تعالی او را بشما رساند و الا حق عز و علا شما را از صحبت او خلاصی کرامت فرمود و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسیدند بفرمان حضرت مقدس نبوی در آن منزل دو ماه توقف نموده از رنج و محنت [illegible] بیاسودند و در خلال این احوال تحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده بود از قصد و میان توجه ایشان بدیار اهل اسلام اصلی ندارد و از قیصر و لشکر روم جنبشی صادر نشده آنگاه حضرت رسالت پناه با اعیان مهاجر و انصار در باب رفتن بولایت شام و محاربه با اهالی آن مرز و بوم مشورت فرمود از میان اصحاب عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اگر در این باب بامر مأموری عزیمت آنجانب معطوف فرمائی که همه ملازم رکاب [illegible]

تو بیم حضرت جواب داد که اگر مامور میبودم مشورت نمی نمودم عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و سپاه جرار با ادوات و آلات طعن و ضرب در قلل رایت سلطنت جمع است که یک مسلمان در دیار
و تو امسال قریب با ایشان رسیده ای و از هیبت شوکت تو در ان دیار شیوع یافته خوف و رعب بر ضمایر رومیان استیلا پذیرفت اگر امسال باز گشته بار دیگر متصدی این امر گردی اولی و انسب
مینماید چون امیر فاروق اعظم مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی عنان عزیمت بجانب مقر عز و کرامت منعطف گردانید نقلست که چون هرقل والی روم شنید که رسول الله بحدود شام رسیده
در تبوک توقف نموده شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود و از صفات سمات حضرت رسالت منش که خاتم نبوت در درج تیه قبول ایشان به ذلک معلوم کند آن شخص
بموجب فرموده عمل نموده به تبوک آمد بعد از تفتیش و تفحص تمام بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف و حالات و علامات رسول الله را معروض قیصر گردانید هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع
کرده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار شریعت غرا نمایند رومیان از سخن قیصر برآشفته بمرتبه که از زوال ملک هرقل اندیشه مند شد لاجرم ازین قضیه درگذشت اما در خفیه ایمان
آورده بسعادت دارین مستسعد گشت **ذکر رفتن خالد بن الولید بجانب دومة الجندل** در زمانیکه حضرت مقدس نبوی در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را فرمود که با چهار صد و بیست
سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود برود خالد گفت یا رسول الله در میان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب سفر ستی آن سرور بر زبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر
در صیدگاه بی زحمت جنگ بچنگ آوری خالد بموجب فرمان روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که بدر منیر ظلمت خویش عالم را منور گردانیده بود قریب بحصار اکیدر
رسید بحسب اتفاق اکیدر بر بام قصر خویش با زوجه خود بخوردن شراب اشتغال داشت در بین اثنا از قضا ربانی گاو کوهی بر در حصار آمده شاخ بر در حصن میزد در گرفت زوجه او بر بام کنار آمد
بسیه صورت آن حیوان را بدید و نمود باکیدر نماید گفت هیچ شنیده هرگز صیدی چنین از دست داده گفت نی و چون اکیدر بصید گاو کوهی شغفی تمام داشت از بام فرود آمده فرمود تا اسپی
را زین کردند و با برادر خویش و معدودی چند از ملازمان بشنیده او کوهی رفت و غافل از آنکه در دست خالد چون صیاد اجل صید خواهد شد از حصن بیرون آمده گاو گریخت اکیدر تازیانه
بر اسپ زد و از عقب گاو تاختن کرد خالد که مشاهد اینحال میکرد منتهز فرصت بود قصد گرفتن اکیدر کرد بمحاربه و ممانعت پیش آمده در جنگ کشته گشت و اکیدر را اسیر و دستگیر کرده ملازمانش فرار نموده
پناه بحصار بردند و برادر دیگر اکیدر که در قلعه بود موسوم به مصبا بضبط حصار قیام نمود و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله خالد را وصیت فرموده بود که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را زنده
پیش من آری مگر آنکه ابا نماید خالد با وی گفت که اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را بمن بسپاری در حصار بکشایند و هزار شتر و هشت
صد اسپ و چهار صد زره و چهار صد نیزه تسلیم نمایند و حکومت قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول کرده او را بپای قلعه آورده برادر را به قبول امتناع نمود آخر در حصار بکشاد و بر فور مواد
در ملازمت خالد بن الولید بپابوس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شتافتند قول آنکه برادران چون بمدینه رسیدند بنعمت ایمان استسعاد یافتند و بروایتی آنست که جزیه بر ایشان مقرر گردانیده
رخصت انصراف ارزانی داشت والعلم عند الله **ذکر قضایائی که در سفر تبوک اتفاق افتاده و بعضی حالات** در کتب سیر مسطور است که یکی از جمله قضایا آنکه ودیعه بن
ثابت جمعیکه در نفاق باو اتفاق داشتند روزی در آن سفر پیش پیش رسول الله صلی الله علیه و آله میرفتند و باهم میگفتند که به بینید که این مرد میخواهد که قلاع بقاع و دیار شام را فتح نماید و بجان
درست که این معنی از حیز قوت بفعل آید اشجعی که در ان میان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در برابر این سخن و کیفر این کلام هر یک از ما را
صد تازیانه بزنند و در بیان احوال و تقبیح اقوال ما قرآن نازل کرد و مقارن این حال سید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم از عالم غیب بر گفتار ناپسندیده
منافقان اطلاع یافته با عمار یاسر گفت که آنجماعت را دریاب که سوختند و از ایشان بپرس که اکنون چه میگفتند اگر انکار کنند بگوی که چنین حکایتی میگفتید
عمار بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی فرموده بود با آنقوم گفت ایشان خجل و منفعل نزد رسول الله آمدند و زبان باعتذار گشادند ودیعه بن ثابت معروض داشت
که حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر میگفتیم در بین اثنا آیه کریمه و لئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل ابالله و رسوله کنتم تستهزؤن نازل گشت گویند
که مخشن در سلک جمعیکه از ایشان عفو فرمود انتظام داشت و او از خداوند درخواست که بغر شهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد تیر دعای او بهدف اجابت آمد
در جنگ یمامه شهید گشت از جسدش هیچکس نشان نیافت معجزه دیگر آنکه لشکر اسلام در ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت خواجه کائنات بوادی القری رسید
و در حجر ثمود نزول فرمودند آن سرور فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و خمیر نسازند و از برای شتران را بدهند مسلمانان بموجب فرموده عمل نمودند اما شخصی از
بنی ساعده تنها بقضاء حاجت بیرون رفت و دیگری هم از ان قبیله در پی شتری گم شده قدم از خیمه بیرون نهاد مردی که بقضاء حاجت رفته بود
گرفتار گشت و صاحب شتر گم شده باد او را بکوه طی انداخت چون در آن شب بادی صعب در وزیدن آمده بود خداوند حفاظت را منظور کیمیا اثر حضرت خیر البشر
و بدعای آن سرور حق عز و علا او را خلاص داد و چون رسول الله بمدینه آمد صاحب جبل طی برسم تحفه آورد معجزه دیگر آنکه چون مسلمانان از حجر گذشتند از بی آبی
نزد آنحضرت گله نمودند آنحضرت روی بقبله دعا آورده دستهای مبارک برداشت در ان هوای صافی و گرمای سخت از اطراف آسمان سحب پیدا شده رعد

بدان رسید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر ساختند و رسول از غایت فرح و سرور تکبیر گفت و هم در آن زمان سحاب متلاشی شده آفتاب ظاهر گشت آنسرور فرمود که گواهی میدهم
که من رسول خدایم نقل است که بعد از وقوع این صورت مسلمانان با شخصی که در شیوهٔ نفاق شهرتی داشت گفتند که بیا و از سر اخلاص ایمان آور که دیگر هیچ عذر نماند آن بیحیا جواب داد که این
ابری بود که در گذار بود و باران افتاد معجزهٔ دیگر آنکه شتر رسول الله در منزلی از منازل گم شد و یاران در طلب او در بیابان و صحرا رفتند شخصی از منافقان که بعد از ... پیوند
... نام داشت در منزل عماره بن حزم که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است گفت که چون است که محمد خبر از آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که ناقهٔ وی در کجاست آنحضرت
بنور نبوت این معنی را معلوم فرمود با عماره که در آن حین در مجلس همایون بود بیان کرد که حال منافقی چنین سخنی گفته والله که من نمیدانم مگر چیزی که الله تعالی مرا بر آن اطلاع دهد و بتحقیق
خدای عز و علا مرا آگاه ساخت که شتر من کجاست بروید بفلان وادی که شتر من در آنجاست و زمام وی در درختی محکم شده بعضی از اصحاب بحسب فرموده رفتند و ناقه را در
همان هیأت که حضرت فرموده بود یافتند چون عماره بوثاق خویش بازگشت صورت قضیه با اهل منزل در میان نهاد و یکی از آن میان گفت که ... این سخن چنان گفت
فی الحال عماره برخواست و مشتی بر گردن زید زد و گفت ای مسلمانان در منزل من چنین داهیهٔ کبری و شری عظیم بود و من از آن غافل ... زید را از خانه بیرون کرده دیگر با وی مجالست
ننمود و از مصاحبت وی دامن درچید معجزهٔ دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی روزی در آن سفر فرمود که فردا بچشمهٔ تبوک خواهیم رسید هر کس که بآنجا رسد باید که دست بآب چشمه نرساند معاذ
رضی الله عنه گوید که چون روز دیگر وقت چاشت رسیدیم دو کس با سبقت گرفته بودند و آب برداشته و چشمه بآن واسطه میلرزید حضرت از ایشان پرسید که دست بآب چشمه رسانیده اید
گفتند آری پیغمبر آن دو کس را زجر فرموده دشنام داد و بعد از آن فرمود که از چشمه اندک آبی برداشته در ظرفی کردند دست و دهن و روی فرخندهٔ خویش را در آن شسته آب را در چشمه ریخت ببرکت
تحرک آب چشمه که در نهایت قلت بود چندان افزون گشت که مجموع سپاه شاداب گشتند معجزهٔ دیگر حدیثی است که در شأن ابوذر غفاری فرمود صورت واقعه آنکه ابوذر از عقب حضرت
مقدس نبوی بجانب تبوک روان شد و شتر او از رفتار بازمانده ابوذر آنچه ضروری بود بر دوش خود گرفته روی بمقصد نهاد و رسول الله در منزل تبوک نزول فرموده بود که ابوذر از دور پیدا شد
اصحاب معروض داشتند که پیاده از دور می بینیم که متوجه ماست رسول خدا فرمود که ابوذر است و چون نزدیک رسید یاران او را شناخته گفتند که بخدا سوگند که ابوذر است چون بمجلس ... آمد
رسالت پناهی خواسته مرحبا گفت و فرمود که خدای تعالی بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها بمیرد و تنها برانگیخته شود آنگاه از حال او استفسار نمود ابوذر بعرض رسانید که بسبب ... چه ...
عثمان در زمان خلافت خویش بنابر مصلحتی که در این اوراق رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ابوذر را از مدینه حذر خواسته بربذه فرستاد و او بعد از یاران و دوستان دور
زندگانی بسیار در تا بمرض موت مبتلا گشت و در آن وقت هیچکس پیش او نبود مگر منکوحهٔ وی و یک غلام لاجرم با ایشان گفت که چون از غسل و تکفین فارغ شوید تابوت مرا بر سر راه نهید و با طایفهٔ
سوار که نخست بشما رسد بگوئید که این ابوذر است صاحب رسول خدا آمده ای جماعت در دفن او استعانت نمائید و بعد از فوت ابوذر منکوحه و غلام او بموجب فرموده عمل نموده اول طایفه که بایشان
رسیدند از مسلمانان عبدالله بن مسعود بود با جمعی از اهل عراق که برای گذاردن عمره بمکه میرفتند و عبدالله از حال تابوت استفسار نمود غلام صورت واقعه را بیان کرد ابن مسعود بهای های بگریست و گفت
صدق رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک بعد از آن معتمدان از رواحل فرود آمده بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین معجزهٔ دیگر آنکه خبر عبدالله ذوالبجادین است او یتیمی
بود مانده که از متاع دنیوی هیچ نداشت و در صغر سن در حجر تربیت عم خویش روزگار میگذرانید تا بزرگ شد و صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبدالعزی میگفتند
همیشه این آرزو در ضمیر ... خاطر داشت که زبان بکلمهٔ توحید گویا گرداند و در سلک ملازمان عتبهٔ علیای نبوت انتظام یابد اما از بیم عم خود که مشرکی غلیظ القلب بود صبر و شکیبائی را شعار و دثار
خویش ساخته و چون حضرت مقدس نبوی از غزوهٔ حنین باز پرداخته بمدینه مراجعت نمود عبدالله با عم خود گفت که من بی نهایت انتظار اسلام تو میکشیدم و تا غایت اثری از این معنی ندیدم و بر حیات مستعار اعتماد
ندارم التماس من آنکه رخصت فرمائی تا زبان بکلمهٔ شهادت بگشایم و حجرهٔ دل را بنور توحید و معرفت بیارایم عمش گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شوی و متابعت محمد نمائی آنچه ترا داده ام
از تو ستانم بمرتبه که ... ترا برهنه و عریان گردانم ذوالبجادین گفت که والله که من ترک بت پرستی نموده مسلمان میشوم و بخدا و رسول ایمان می آورم و از مال و متاع دنیا که عاقبت
بضرورت میباید گذاشت بیزارم اینک هرچه دارم از نقیر و قطمیر بگیر عبدالله این سخن گفته از سر متملکات خود برخاست و ردا و ازار از بدن بینداخت و برهنه بنزد مادر آمد و شمهٔ از عزم خویش
نسبت بملت اسلام بیان کرد و از وی کسائی طلبید مادر کلیمی مخطط که در عرب آنرا بجاد گویند به پسر داد عبدالله آنرا دو نیم کرد نصفی را ردا و نصفی را ازار گردانیده از سر صدق و صفا روی بآستان
حضرت مصطفی نهاد و هنگام سحر بمدینه رسیده در مسجد رسول الله آرام گرفت و آن سرور از نماز فارغ گشته بدستور معهود بتفحص مردم پرداخته در اثنای اینحال نظر فرخنده بر عبدالله افتاده پرسید
کیستی گفت مرا عبدالعزی میگویند از فلان قبیله ام حضرت فرمود که نام تو عبدالله ذوالبجادین است با نزد ما منزل بگیر عبدالله در میان مهمانان آن سرور بسر میبرد و بتعلیم قرآن اشتغال نمود و در مسجد باواز بلند قرآن
میخواند روزی عمر بن الخطاب عرضه داشت که یا رسول الله این اعرابی باواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قرائت نماز خلق میشود پیغمبر فرمود که دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله و در آن حین مردم
بتهیهٔ اسباب غزوهٔ تبوک مشغول بودند عبدالله ... گفت یا رسول الله دعا فرمای تا در راه خدای عز و جل شهید گردم حضرت بجواب فرمود که برو پوستی از درختی بیار عبدالله پاره از پوست

درخت ثمرهٔ بیاورد و رسول الله آن پوست را بر بازوی عبدالله بسته گفت بار خدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبدالله گفت یا رسول الله غرض من نه این بود حضرت مقدس نبوی فرمود
چون در راه خداوند تعالی به نیت غزا بیرون آئی و مهموم گردی یا تب حمی از دنیا رحلت کنی شهید باشی عبدالله در ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت رسول متوجه تبوک شد و چون سپاه در آنجا منزل
تبوک آرام گرفتند عبدالله ذوالبجادین بعارضهٔ تب گرفتار آمده بعد از چند روز وفات یافت در شب دفن عبدالله بلال موذن چراغی بدست گرفته خواجهٔ کاینات بقبر وی درآمد و صدیق
و فاروق رض او را در گور نهادند و حضرت ختمی پناه بعد از دفن عبدالله فرمود بار خدایا شبانگاه از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش عبدالله مسعود این سخن شنیده گفت کاشکی من صاحب
این لحد بودم راقم حروف گوید که آیات ظاهرات و معجزات باهرات که در غزوهٔ تبوک از حضرت مقدس نبوی صادر شده بسیار است این مختصر گنجایش آن ندارد هر کرا میل اطلاع بر مجموع آن باشد
باید که رجوع بر مطالعهٔ کتب سیر نماید **ذکر سرایای وادی الرمل** در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوهٔ تبوک اعرابی نزد رسول الله آمده معروض داشت که قومی از عرب عهد
وادی الرمل مجتمع شده داعیهٔ آن دارند که بر سبیل شبیخون بجانب مدینه توجه نمایند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت فرمان داد تا یاران جمع شدند و صورت این حال را
با ایشان در میان نهاده فرمود کیست که متصدی دفع شر آن جماعت گردد طایفه از اصحاب صفه و غیرهم در آن امر رغبت نمودند حضرت خیر البرایا لوا را بصدیق رض داد و او را بر آن طایفه
امیر گردانیده بر سر اصحاب فرستاد و مقام مخالفان وادی بود کثیر الحجاره والاشجار چنانچه انحدار در آن وادی دشوار مینمود بالجمله صدیق رض بموجب فرمان روی بمخالفان آورد بعد از قطع منازل
قریب بمنزل ایشان رسیده خواست که پای در وادی نهاده ستیزه نماید که ناگاه ارباب نفاق بهیات اجتماعی از وادی بیرون آمده دست بشمشیر و نیزه بردند و نیران قتال اشتعال یافت
عاقبت چشم زخمی بسپاه اسلام رسید مسلمانان بعضی بعز شهادت فایض شده برخی منهزم گشته مراجعت بمدینه نمودند و بعد از اطلاع رسول الله برای اهل اسلام رایتی ترتیب کرده بفاروق رض داد
و او را با طایفه از مسلمانان بانتقام ارباب خلاف و شقاق نامزد فرمود و عمر رض سپاه را سر کرده بجانب مقصد شتافت و در آن حین که میل بدان وادی کرد مشرکان از میان احجار و اشجار که موضع کمین
ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند بعد از کشش و کوشش لشکر اسلام بطریق انهزام معاودت نمودند بمدینه و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که بشیوهٔ مکر و حیل اختصاص داشت
التماس نموده گفت یا رسول الله مرا بر سر ایشان فرست تا بمقتضی کلمه الحرب خدعة عمل نموده اعدا را قهر کنم بنا بر درخواست عمرو حضرت مقدس نبوی او را بامارت جمعی از مسلمانان سرافراز
ساخته بجانب دشمنان روان گردانید و او نیز متوجه معاندان شده با ایشان در مقام مقابله و مقاتله آمده منهزم بازگشت و بعضی از مسلمانان نیز شهادت یافتند و بعد از چند روز از مراجعت
عمرو عاص حضرت مقدس نبوی جهت امیرالمومنین علی لوائی بسته دست بجانب آسمان برداشته در شان او دعای نیکو بزبان معجز بیان بگذرانید و تا مسجد احزاب بتشییع علی مرتضی قدم رنجه فرمود
و فرمان داد که صدیق و فاروق و عمرو عاص در آن سفر با علی مرافقت نمایند و از صوابدید او تجاوز جایز ندانند و مرتضی علی از طریق وادی الرمل اعراض کرده متوجه عراق عرب گشت بعد از طی چند
منزل عزیمت محاربه مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی بدان وادی میشد بجانب مقصد شتافت شب سیر مینمود و روز از راه بیرون رفته بآسایش و استراحت میغنود و چون نزدیک بمساکن اهل بغی
رسید فرمود تا سپاه بآهستگی در حرکت آمدند و خود پیش لشکر روان شد و چون از حرکات و سکنات امیرالمومنین علی نسیم فتح و ظفر بمشام عمرو عاص رسید خواست که آن قضیه بزبان آرد لاجرم با
صدیق گفت که درین راه از وحوش و سباع خطرهاست اکنون مصلحت وقت آنست که از اعلای وادی بر سر دشمنان شبیخون بریم و بتحقیق درین باب با مرتضی علی سخن گفته مبذول نیفتاد عمرو عاص
گفت ای مسلمانان ما نفوس خود را ضایع نمی توانیم کرد بیائید تا از طرف اعلای وادی برویم سپاه اسلام جواب دادند که پیغمبر ما را از مخالفت علی نهی فرموده اکنون چگونه سخن ترا شنیده بر
خلاف او کنیم علی رای عمرو را خطا شمرده همچنان میراند تا در وقت طلوع فجر بر سر ارباب عدوان رسیده بطریقیکه خاطر او میخواست از آن قوم بی باک انتقام کشید و مولف کشف الغمه
گوید که سورهٔ والعادیات درین باب نازل گشته حضرت رسول اصحاب را بفتح علی بشارت داد و چون علی مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید آن سرور یاران را باستقبال امیرالمومنین
فرموده و خود پیش ایشان روان شد و در آن زمان که چشم مبارک جناب ولایت مآب بر روی فرخنده حضرت نبوت انتساب افتاد از اسب پیاده گشت آن سرور فرمود ای
[illegible] رسول [illegible] راضی اند امیرالمومنین علی از غایت فرح در گریه شد رسول الله فرمود اگر اندیشه آن نمیداشتم که طوایف امت در شان تو گویند آنچه درباره مسیح یعنی عیسی ابن مریم گفتند
هر آینه در حق تو سخنی میگفتم که بر هیچ گروهی نمیگذشتی مگر آنکه خاک از تحت هر دو قدم تو برداشتندی **ذکر آمدن وفود** درین سال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی
از تبوک مراجعت فرمود گروه گروه از قبایل عرب آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات رسول الله استسعاد یافتند و کثرت این طایفه بمرتبه رسید که این سال را سنة الوفود میگفتند و
رسول [illegible] در وقت آمدن هر قوم جامهای فاخره پوشیدی و اصحاب را فرمودی که خود را بلباسهای پاکیزه و جامههای گرانمایه ملبس و مزین ساختندی و بعد از نمودن آنحضرت فرود آمدن منازل نیکو و مواضع باصفا فرود آوردند و تعهد
[illegible] رسم ضیافت و مهمانداری مشغول شدند و در وقت انصراف ایشان را بجوایز و صلات لایقه محظوظ و بهره ور گردانیدند و آن جماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز می گشتند
[illegible] درین سال بسعادت [illegible] فایز شدند [illegible] تفصیل این اجمال آنکه [illegible] کس از قبیله [illegible] مسلمان شدند [illegible] عرضه داشتند که یا رسول الله ما از خویشان [illegible]
[illegible] حضرت مقدس نبوی [illegible] سخن ایشان متبسم شده استفسار نمود که [illegible] آن جماعت [illegible]

بقبیله دعا آورده گفت اللهم اسقهم الغیث و فرمان داد تا بلال هر یک از ایشان را ده اوقیه نقره عطا کرد و پیشوای آن قوم را که موسوم بحارث بن عوف بود بعطای دوازده اوقیه
ساخته چون آن گروه مقضی الوطر باز گشتند و بقبیله خود رسیدند بعد از تحقیق معلوم کردند که در روز دعای باران که از حضرت رسالت پناه در مدینه مسئلت نموده بودند
در دیار ایشان آمده بود و دیگری از انجمله وفد عامر بن صعصعه بود و حال او آنکه عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه یا اربد بن قیس علی اختلاف الروایتین
عامر درین سال بمدینه آمده بودند و عامر با اربد قرار داده که در زمانیکه من محمد را بسخن مشغول گردانم باید تو از عقب او در آمده بتیغ تیز خاطر از مهم وی فارغ سازی چون
بمجلس نبوی رسیدند عامر گفت ای محمد اگر مسلمان شوم مرا چه نصیب باشد حضرت فرمود آنچه مسلمانان را باشد عامر گفت که بعد از انقضای زمان خود خلافت با من ارزانی دار
فرمود که این کار بقوم و قبیله تو میسر نشود عامر گفت اگر چنین نمیکنی امارت و ریاست صحرانشینان را بمن تفویض کن و این سؤال نیز مقبول نشد دست رد بر سینه این ملتمس نهاده فرمود من ترا عامل
بر سواران سازم تا در راه خدا بجهاد اشتغال نمائی عامر گفت من خود اکنون سر جمعی از ایشان هستم و بخدا سوگند که بر دوم لشکر جرار از پیاده و سوار که محاسب هم از
تعداد ایشان عاجز باشند بر سر تو آرم عامر این سخن گفته با اربد از مجلس نبوی بیرون رفت و از روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا تو بوصیت من عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که میخواستم
شمشیر بر تو زنم ترا در میان خود و او حایل می یافتم بعد از غیبت این دو شریر حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله زبان بنفرین ایشان گشاده و دعا بشرف اجابت اقتران یافته هم در آن
ایام عامر و اربد بجزای قبیح نیت و فعل خویش گرفتار گشتند مفصل این مجمل آنکه اربد بموجب قضای ربانی بصاعقه از صواعق آسمانی سوخته شد و غده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر گشت
و در راه بخانه زنی سلولیه فرود آمده منزل ساخت بعد از لحظه با خود گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده بر اسب خود سوار شده در اثنای
راه بجانب جحیم شتافت و دیگر از انجمله وفد بنی اسد بود صورت قضیه آنکه ده نفر از آن قبیله بمدینه آمده مسلمان شدند و اظهار منت کرده گفتند که ما در سال جدب و قحط مشقت را اختیار نموده
مسافت بعیده پیموده ایم و بی آنکه لشکر بسر ما آید بمقتضی نفس آرزوی این دیار آمده در حوزه اهل اسلام در آمده ایم و کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم
للایمان ان کنتم صادقین نازل شد و دیگر از انجمله وفد بنی البکا بود گویند که معویه بن ثور بن عبادة بن البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر در آن میان بود و معویه معروض رای
عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله گردانید که ملتمس من آنست که دست فرخنده بر بعضی از اعضای پسرم بشر رسانی که نسبت بمن طریق پدر و فرزندی مسلوک داشته
انواع شفقت و مرحمت بجای آرد و آن سرور روی او را مسح فرموده بزی چند بوی ارزانی داشت و دعای برکت بر آن زبان خواند نقل است که قحط و عسرتی در دیار
بنی البکا روی نموده قوم معویه بن ثور از آفت آمن بودند و دیگر از انجمله وفد تجیب بود تفصیل این اجمال آنکه سیزده نفر از آن قبیله آمده زکوة اموال و مواشی خود همراه آوردند حضرت
مقدس نبوی از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشته فرمان داد تا آن جماعت را در منزلی پسندیده فرود آوردند و چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه حصه ما میشود از زکوة با خود آورده ایم
رسول الله فرمود که از اینجا باز بخویش برید و بر ارباب فقر و احتیاج که در آن سرزمین میباشند قسمت کنید قوم جواب دادند که ما نیاورده ایم مگر چیزی را که از فقرای قوم ما زیاده آمده گویند
گروه وفد تجیب از فرایض و سنت و سایر احکام شریعت سوالها کردند حضرت نبوی را بدین جهت با ایشان محبت زیاده شده و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغه فرموده بیش از آنکه بدیگر وفود
داده بود بان جماعت انعام فرمود و از ایشان پرسید که هیچکس از شما مانده که صله و جایزه بآن نرسیده باشد گفتند جوانی مانده که بحسب سن از همه ما خردتر است و او را جهت
محافظت امتعه و دواب در منزل گذاشته ایم حضرت فرمود که چون بمنزل خود مراجعت نمائید آن جوان را پیش من فرستید آن قوم بمنزل باز گشته آنچه رسول الله فرموده بود بجای آوردند و جوان
بمجلس نبوی حاضر شده گفت یا رسول الله من مردی ام ازین گروه که حالا در خدمت تو بودند و حاجات و ملتمسات ایشان بشرف اجابت اقتران یافته حاجت مرا نیز بر آور و آنسرور استفسار
فرمود که حاجت تو چیست جواب داد که بخدا سوگند که بیرون آمدن من از وطن و مقصود از آمدن آن نیست که چیزی از مال و متاع دنیا بمن بخشی چنانچه بدیگران عطا فرمودی غرض ازین تصدیع آنست که
از حق عز و علا درخواهی که جرایم مرا بآب مغفرت بشوید و بابر فاضل شآبیب غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساخته استغنای فقر کرامت فرماید
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله چون علو همت او را ازین التماس مشاهده فرمود پرتو التفات بر حال وی افگنده بزبان فرخنده که ترجمان اسرار غیبیه بود جاری گردانید که اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه
و بهر یک از یاران او انعام فرموده بود بوی امداد ارزانی داشت آن جماعت بقبیله خود مراجعت نمودند نقل است که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی علیه السلام بعضی از ایشان را بموضع منا دیده از
سید گفتند یا رسول الله قانع تر و بلند همت تر از آن شخص هیچکس ندیده و نشنیده ایم و در میزان همت او مجموع دنیا و ما فیها مقدار پشه وزن ندارد و ما احسن ما قیل شعر چون چتر سنجری رخ
بختم سیاه باد * در دل اگر بود هوس ملک سنجرم * بدانکه اگر چه وفود متعدد ایشان بمدینه کرة بعد اخری آمدند اما درین مقام برین قدر اکتفا نمود تا سخن بتطویل نینجامد والسلام **ذکر وفات عبد الله بن ابی سلول**
بیت عبد الله بن ابی سلول منافق بیمار شد و در ذیقعده همین سال وفات یافت حضرت مقدس نبوی در ایام مرض او بعیادت او قدم رنجه فرمود و در حین نزاع آنسرور با او گفت که
من ترا از محبت یهود [illegible] عبد الله جواب داد که اسعد بن زراره با آنکه ایشان را دشمن میداشت عداوت آن جماعت مرگ را از وی باز نداشت یا رسول الله

این زمان مرا رنجش نیست اکنون وقت ارتحال است ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت من بجنازهٔ من حاضر شوی و پیراهن خود عنایت فرمائی تا کفن من سازند و در آن وقت رسول الله
دو پیراهن پوشیده بود و آن یک که ملاصق بدن بود بعبد الله داد و ابن ابی پیراهن دیگر التماس نموده ملتمس وی مبذول افتاده باز خواهش نموده گفت یا رسول الله امیدوارم که بر جنازه
نماز گذاری و از خدای تعالی مسئلت نمائی تا گناهان مرا بیامرزد آنحضرت قبول نموده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که رسول الله در غسل و تکفین ابن ابی حاضر شد و بسیار دیدار که مومنی صافی
عقیده بود پرسش فرمود و چون جنازهٔ عبد الله را بموضع صلوة بردند حضرت برخاست تا برود و بروی نماز گذارد عمر از جائی خود برجست و دست در دامن پیغمبر زده گفت یا رسول
الله میخواهی که بر دشمن خدا نماز گذاری و او در فلان روز چنین و چنان گفت حضرت تبسم نموده فرمود که ای عمر دست از دامن باز دار و عمر همچنان الحاح مینمود حضرت فرمود که مرا مخیر ساخته اند میانه طلب آمرزش ایشان
و میان عدم طلب آمرزش و من ایشانرا استغفار کرده ام و اگر میدانستم که زیادتی استغفار هفتاد بار موجب غفران عبد الله میشود هر آینه بر آن زیاده میکردم و این سخن مشعر است بآیهٔ کریمهٔ استغفر لهم
او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم القصه رسول الله بر عبد الله نماز گذارد و هنوز از موضع صلوة زایل نشده بود که حقتعالی این آیه فرستاد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره
در روضة الاحباب مسطور است باین عبارت که بثبوت پیوسته که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت فرمود تا او را بیرون آوردند و سرش در کنار مبارک
نهاد اگر این خبر درست باشد میانه این روایت و آنچه گفته شد که آیهٔ لا تصل علی احد منهم پیش از دفن عبد الله نازل شده نوع تباینی هست با آنکه کلام روضة الاحباب نیز مشعر است
بآنکه نزول آیه مذکوره قبل از دفن ابن ابی فرود آمده نقلست که چون منافقان نیاز مندی ابن ابی را در حال نزع نسبت با حضرت رسول مشاهده کردند جمعی کثیر از ایشان
بسعادت ایمان استسعاد یافتند هر که بسبب منسوخ کند معلوم فرماید که سبب عیادت و موجب الباس و اکرام حضرت رسالت پناه ابن ابی را که در شیوهٔ نفاق عدیل نداشت چه چیز
بوده و آن سرور را بر این لطف و احسان داشته ذکر رفتن صدیق و امیر المومنین علی بجانب مکه معظمه در این سال ابوبکر بفرموده حضرت رسول متوجه مکه شد
و علی مرتضی نیز از عقب او روان شد علما سیر آورده اند که در اواخر ذیقعده سال نهم از هجرت حضرت رسالت پناه را داعیه آن شد که حج بگذارد و چون بسمع همایون آنحضرت رسید
که مشرکان برسم جاهلیت در مواسم حج بمکه می آیند برهنه و عریان طواف بیت الله مینمایند از غایت کراهیت اختلاط با ایشان در حال زیارت آنحضرت موقوف داشت آنگاه صدیق
را بامارت سیصد نفر از اصحاب موسوم ساخته فرمود که بمکه رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد و از اوایل سورة براة تا چهل آیه بر مردم خواند و ابوبکر از موضع ذو الحلیفه احرام بسته بموجب
فرموده روان شد مقارن این حال جبرئیل فرود آمده پیغام حضرت عزت بآن سرور رسانید که باید هیچکس تبلیغ رسالت نکند الا تو یا علی و بروایتی تو یا مردی که از تو باشد و چون امیر المومنین
علی از میان قوم و عشیرت بزیادتی قربت و قرابت برسول الله اختصاص داشت آن سرور جناب ولایت مآب را از کیفیت واقعه آگاه ساخته فرمود که از عقب ابابکر برو و اوایل سورة
براة را از وی ستان و در موسم حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را بخلق رسان یکی آنکه در بهشت نیاید مگر نفسی که بحلیهٔ ایمان متحلی بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف کعبه ننماید سوم آنکه بعد
از امسال هیچکس از ارباب شرک و ضلال حج نگذارد چهارم آنکه کفار و مشرکان هر که عهد موافقت بخدا و رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او
موجل نبود تا چهار ماه در امان باشد بعد از انقضای این مدت اگر مسلمان نشود خونش حلال و هدر گردد و جابر بن عبد الله انصاری که با صدیق بعزم حج گذاردن آمده گوید که چون بعرج
رسیدیم و وقت نماز بامداد در آمد ابوبکر صدیق پیش رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقهٔ خاصهٔ حضرت رسالت پناه بگوش او رسید و او در امامت توقف نمود
گفت این ناقهٔ حضرت رسالت است و گویا که آنحضرت مامور شده که حج گذارد و بیاید تا نماز با او بگذاریم و چون لحظه گذشت علی بر ناقهٔ آنحضرت سواره برسید ابوبکر از وی پرسید که امیر آمده یا مامور گفت
مامورم لیکن اوایل سورهٔ براة را بمن که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلایق خوانم و این کلمات اربعه بسمع مردم رسانم صدیق آیات بدیشان
نموده نماز بگذارد جابر گوید که چون بمکه رسیدیم یک روز پیش از ترویه ابوبکر خطبه خوانده خلق را تعلیم مناسک حج کرد و علی بر خاتمه سورهٔ براة بر مردم خواند و کلمات اربعه مذکوره
رسانید و در هر موقفی از مواقف که ابوبکر خطبه خوانده احکام بیان کردی علی نیز بآنچه مامور شده بود قیام نمود آورده اند که چون امیر المومنین علی کلمات اربعه بسمع مردم رسانید یکی از آن میان
گفت اگر بریده نشدی آنچه میان ما و پسر عم تست از سوگند هر آینه اقتدا نکردیم بتو علی فرمود که اگر نه برسول الله دشوار آمدی که مرا گفته است که هیچ نگوی تا باز آئی هر آینه بر گشتن تو اقدام مینمودم گویند
چون امیر المومنین علی بمکه رسید شمشیر بر کشید و گفت بخدا سوگند که هیچ برهنه طواف نکند مگر آنکه او را بتیغ تادیب کنم آنگاه هر که برهنه بود جامه پوشیده زیارت خانه کرد یا از آن احتراز
و چون صدیق و علی مرتضی از آن قضایا فراغت یافتند بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر از آن سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که مرا از قرائت سورهٔ براة منع کردی حضرت
فرمود که ای ابوبکر هیچ امری از تو بوجود نیامده و هیچ منقصه بحال تو راه نیافته و صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در آن زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل
آمد که بادای این کار قیام ننماید الا تو یا کسی که از تو باشد در اعلام الوری مذکور است که علی در راه با ابوبکر رسید ابوبکر پرسید که ای علی چه واقع شده مگر در شان من چیزی
نازل شده علی گفت نه ولیکن رسول خدای امر فرموده که سورهٔ براة از تو بستانم و من بر مشرکان خوانم ابوبکر از راه برگشته بنزد رسول الله آمد و عرض رسانید که

الامر طالب الاعناق فيه الي فلما توجهت تردد بني عنه مالي اتكل في قرآن فقال النبي لا ولكن الامين هبط الي عن الله عز وجل لانه لا يؤدي اليك
الا انت او رجل منك وعلي مني وهو اخي ووصيي ووارثي وخليفتي في اهلي وامتي من بعدي يقضي ديني وينجز وعدي لا يؤدي الا علي **ذکر آمدن وفود**
نزد آن عاقبت محمود دراین سال نیز از اطراف و جوانب وفود متوجه مدینه شده بپابوس حضرت مقدس نبوی فایز گشته از انجمله تمیمی از عامد
آمده در بقیع رحل اقامت انداختند و بعد از آن به مجلس سید عالم شتافته شخصی صغیر سن جهت محافظت امتعه در منزل باز داشتند و چون شرف
بساط بوس دریافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند آن سرور فرمود تا از برای ایشان کتابی نوشتند که مشتمل بود بر احکام شریعت و اوضاع ملت
و چون از نیمی فرصتی دست داد آن قوم استفسار فرموده که در منزل خویش کسی را باز داشته آید جواب دادند که کسی در منزل گذاشته ایم که بسال از همه خورد تر است
حضرت فرمود که بخواب رفته و دزد در منزل شما در آمده عیبه یکی از شما بدزدید شخصی از یاران گفت که هیچکس از آن گروه عیبه ندارد الا من آنحضرت فرمود که نگهبان منزل شما عیبه بدست آورده
در محلی محفوظ ساخت و چون وفد عامد از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد جواب داد که بعد از رفتن شما من بخواب رفتم
چون از فرصت نمود عیبه او در ربود من از خواب جسته در عقب او شتافتم و دیدم که در مغاکی درون رفته عیبه را مدفون ساخت و من او را بجزن آورده بمنزل رسانیدم آن جماعت بان
فقد که رسول الله ما را از این حال خبر داده بود و با بر صدق رسالت او گواهی میدهیم این سخن گفته باز بخدمت سید کاینات آمده و صورت واقعه را معروض رای همایون گردانیدند و
آنجوان نیز بتقبیل بساط اشرف مشرف شده بیگانگی خداوند عز وجل و نبوت حضرت رسالت پناه اعتراف نمود و دیگر از جمله وفود این سال وفد جریر بن عبدالله البجلی بود و صورت
واقعه آنکه جریر بن عبدالله با صد و پنجاه کس از قبیله خویش بسعادت ملاقات حضرت مقدس نبوی استسعاد یافته اظهار اسلام کردند و پیش از وصول آنجماعت حضرت رسالت پناه
با یاران فرموده که از این راه مردی طالع خواهد شد که بر روی او مسحه ملکی باشد بعد از اخبار سید اخیار جریر بن عبدالله با قوم خویش آمده مسلمان شدند و حضرت با او فرمود که متابعت میکنی بانکه
گواهی بیگانگی خدای تعالی و برسالت من و باقامت صلوة و ادای زکوة و صوم رمضان و نیک خواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی من اگرچه بنده حبشی است جریر بن جمله
بیعت کرد و حضرت از وی احوال قبایل که با او قرب جوار داشتند استفسار نمود جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانها انهدام پذیرفته خلایق در
مساجد و معابد باقامت جمعه و جماعات می پردازند آن سرور پرسید که حال بتخانه ذو الخلیفه چیست جریر گفت که بتخانه ذو الخلیفه بحال سابق است رسول الله فرمود که ای جریر مرا خاطر
فارغ نمیسازی جریر گفت یا رسول الله پیوسته تمنای من آن بود که آن مهم بدست من کفایت شود و غیری بر هدم آن اشتغال ننماید رسول الله فرمود که برو و آن بتخانه را خراب گردان
جریر گفت یا رسول الله از اینجا تا ذو الخلیفه مسافتی بعید است و بر اسپ سوار نمیتوانم شد که بسرعت طی مسافت کنم و بر هر اسپ که سوار میشوم مرا می افگند و اگر بجهت سواری تیز عنان
کنم مدتی مدید در زمانی ممتد باید که بانجا رسم چون جریر این سخن گفت حضرت مقدس نبوی فرمود که اللهم اجعله هادیا مهدیا از جریر منقول است که گفت بعد از رخصت و دعای آنحضرت از نزد او
برخواستم و بان خدائی که محمد را براستی بخلق فرستاده که بر اسپی سرکش تند سوار شدم و تصور کردم که آن اسپ در زیر ران من سالکی سفید لیست شب و روز میراندم تا بمقصد رسیدم و آتش در بتخانه زده
آنرا بخاک یکسان ساختم و قاصدی بمدینه فرستاده حضرت را ازین حال آگاه ساختم گویند که اهل ذو الخلیفه بعد از وقوع انهدام بتخانه بشرف اسلام دریافتند و در خزینه آن بتخانه مال و متاع بوی خوش بسیار بود
بمدینه آوردند حضرت مقدس نبوی چون از صورت حال انهدام بتخانه خبر یافت مبتهج و مسرور گشته در شان جریر و قوم او دعای برکت کرد منقول است که طول قامت جریر شش گز بود و چون بر اسپ نشستی
پاهای او بزمین رسیدی و در حسن و جمال آیتی بود چنانچه عمر بن الخطاب او را یوسف امت خواندی و دیگر از انجمله وفد بنی حنیفه بود و ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت الحارث با شارت رسول الله نزول کردند
و بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمه کذاب سالک آنجماعت انتظام داشت و قبول احکام شریعت با یاران خویش موافقت نمود و چون بیمامه باز گشت باغوای شیطان مرتد گشته
دعوی نبوت کرد و گفت خدای مرا با محمد در امر نبوت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان و مردان با او ایمان آوردند و وی بر متابعان خود وضع صلوة و شرب خمر و اخذ ربا بر ایشان مباح گردانید
و در برابر قرآن مجید ترهاتی که از فصاحت و بلاغت بعید بود ترتیب داد و دو کس از گمراهان قوم خویش بسفارت نزد خواجه انبیا و آخرت فرستاد و با ایشان نامه ارسال کرد و عبارت نامه بروایت صاحب
نیست من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولکن قریشا قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خدا است بسوی
محمد که فرستاده خداست اما بعد بتحقیق که خدا مرا با تو در امر نبوت و رسالت شریک ساخته است نصفی از زمین بعضی دیگر از آن قریش و برادران است ولیکن قریش قومی غدار اند و چون
فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیده مکتوب او را عرض نمودند حضرت مقدس نبوی در غضب رفته چوب پاره مسواکی بدست گرفته فرمود که بخدا سوگند که اگر این بار از من طلب کنند با زدم آنگاه رسول الله از آن فرستادگان پرسید که شما چه میگوئید
گفتند آنچه مسیلمه گفت ما نیز همین میگوئیم حضرت فرمود که اگر قتل رسول عادت نبودی گردن شما را میزدم و فرمان داد تا جواب مسیلمه کذاب بدین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی فقد بلغنی کتابک
الکذب والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین یعنی این مکتوبیست از محمد رسول الله بسوی مسیلمه کذاب سلام بر کسی که اتباع هدایت کند بدرستیکه رسید بمن کتاب تو که مبنی بر کذب و افترا بر خدای تعالی

زمین از آن خداوند است او عزّ و علا بهر که خواهد ارزانی دارد و حسن عاقبت و نعمت عافیت اهل تقوی راست منقول است که این هر دو نامه را یکی از فصحای عرب عرض کرد و چون آن فصیح گفت که نامهٔ دوم بهتر
مینماید راقم حروف گوید که اگر توفیق رفیق گردد عنقریب درین اوراق کیفیت فتح خالد بن الولید یمامه را و شرح کشتن مسیلمهٔ کذاب سمت گذارش خواهد یافت و در این سال فیروز دیلمی که خواهرزادهٔ
نجاشی بود آمده مسلمان شد و این فیروز آنکس است که اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید چون جمعی کثیر از ائمهٔ اخبار بر آن اند که قتل اسود در زمان خلافت صدیق اکبر بود
نه در زمان حیات پیغمبر صلعم لاجرم کیفیت این واقعه در ضمن قضایای آن اوان مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و در این سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سمت گذارش یافت
از دار فنا بسرای بقا انتقال کرد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت از موقف فرمان واجب الاذعان بقسمت ممالک وی صادر گشت و ضبط گوشه از ممالک باذان را به پسرش
ارزانی داشت و عنان اختیار بعضی از آن در قبضهٔ اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر قطری از اقطار آن ممالک ابو موسی اشعری را مالک گردانید و ناحیه به یعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ جبل

ذکر توجه امیر المؤمنین علی بجانب یمن و شرح حالات آن امام زمن

در این سال حضرت مصطفی صلعم علی مرتضی را مقرر کرد که بجانب یمن رود و فرمان داد که در موضع قبا
لشکرگاه سازد تا مجموع مردمی که نامزد ملازمت او شده اند در آن محل مجتمع گردند و بجهت امیر لوائی عقد فرمود و سه تیغی بدست خود خویش بر سر او بسته و علاقه گذاشت یکی از پیش روی
از جانب پیش و دیگری قریب بشبری از طرف قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر ملازم او گردانید و فرمود یا علی ترا فرستادم و بر مفارقت دریغ میخورم و فرمود یا علی برو تا بساحت ایشان
و قتال مکن تا ایشان با تو مقاتله کنند و آن قوم را بر توحید لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول ایمان کنند اقامت صلوة را بر ایشان عرض گردان و اگر در مقام اذعان و انقیاد باشند بادای صدقات
اموال خویش را بر فقرا خود صرف نمایند اگر قبول کنند بهیچ وجه دیگر متعرض ایشان مشو گویند که در حین توجه بجانب یمن علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا میفرستی بجانب جمعی از اهل کتاب و من جوانم
و چندان وقوف بر علم قضایا و احکام شریعت ندارم آنحضرت دست خجسته بر سینهٔ علی نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبهٔ رسید که حضرت مقدس نبوی بر زبان معجز
جاری گردانید که اقضاکم علی مرویست که رسول خدا در وداع با علی مرتضی فرمود و الله لان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت یعنی بخدا
سوگند که اگر مردی را خدا تعالی بر دست تو هدایت بخشد ترا بهتر است از آنچه آفتاب بر آن طلوع کند یا غروب نماید بالجمله امیر المؤمنین علی با سیصد کس از مردم دلاور عازم دیار یمن شد و چون نزدیک
بمقصد رسید افواج سپاه نصرت انتما را باطراف و جوانب فرستاده کرد و غنیمت بسیار در حوزهٔ تصرف ایشان آمد از براء بن عازب منقول است که گفت چون بحوالی یمن رسیدیم امیر لشکر [illegible]
و مرتضی علی بعد از صلوة و فراغت از امامت با صف کارزار بر آراست و رسید آنچه نوشته رسول الله بر آن قوم خوانده ایشان را بقبول ملت [illegible] و دین مستقیم دعوت کرد بیکبار قبیلهٔ همدان
از جملهٔ ارباب یمن بشرف اسلام دریافتند و علی مکتوبی بحضرت ختمی پناه نوشته صورت حال را باز نمود آن سرور از این خبر مبتهج و مسرور شده سجدهٔ شکر بجای آورد و در بعضی کتب مسطور است که چون
سپاه ظفر پناه که همراه امیر المؤمنین بودند بهر طرفی که تاخت کرده غنیمت جمع کردند امیر المؤمنین علی بریدة بن الحصیب را بر غنایم گذاشته متوجه مذحج گشت بعد از تلاقی فریقین جناب
ولایت مآب همت بر دعوت ایشان گماشت آن طایفه ابا و امتناع نموده دست به تیر و سنگ کردند امیر لحظه توقف فرمود و بحکمت و موعظت حسنه ایشان را براه حق دعوت کرد مفید نیفتاد و
چون دید که بجز جنگ چاره نیست صف لشکر بر آراست و لوا بدست مسعود بن سنان سلمی داد و بعد از آنکه فریقین بتسویهٔ صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی [illegible] از قبیلهٔ مذحج بمیدان
در آمد اسود خزاعی مانند شیر غژمان روی بمحاربهٔ او آورده بیکضرب شمشیر آبدار آن بادپیمای خاکسار را بآتش دوزخ فرستاد بعد از آن امیر المؤمنین علی قدم در میدان نهاد و چون
از مشرکان بیست کس کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند حضرت امیر المؤمنین بیشتر نرفته باز آن جماعت را بقبول اسلام دعوت فرمود ایشان همه مسلمان گشته و معروض داشتند که
اشارت فرمای تا آن طایفه که بقبول اسلام را زیب قبهٔ خود ساخته اند و دیگر استسلام را بر دوش انقیاد افکنده اختیار بجای قیام نمائیم اینک اموال حق الله از آن فرار کن تا از عهدهٔ صدقات برآییم
باشیم ملتمس ایشانرا مبذول داشته بتقسیم غنایم پرداخت خمس از آن افراز نموده ابو رافع را بر محافظت آن گماشت آنگاه بجانب مکه برجناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی بجانب حج متوجه
شده بود چنانچه عنقریب مذکور کلک بیان خواهد گشت در متون کتب سیر مشحون است بآنکه رسول الله پیش از توجه علی مرتضی خالد بن الولید را بیمن فرستاد آنگاه جناب ولایت مآب را بجای خالد [illegible]
فرمود و بعضی گفته اند که علی را جهت آن فرستاد که خمس غنیمتی که نزد خالد جمع شده بستاند از بریدة بن الحصیب منقول است که گفت من در آن لشکر بودم و عداوت علی بر خاطرم مستولی بود و
چون خمس غنایم جدا شد علی کنیزکی که بحسن و ملاحت از سایر کنیزکان امتیاز داشت مرقوم قلم اختصاص گردانیده با وی صحبت داشت غسل کرد و با خالد بن الولید گفتم که می بینی که این مرد چه میکند
آنگاه با علی گفتم که یا ابا الحسن این چیست جواب داد که نمی بینی این کنیزک را که در خمس واقع شده و در سهم آل محمد داخل شد بعد از آن نصیب آل علی گشت با وی نزدیکی کردم بریده گوید که
چون بخدمت سید کاینات فایز شدم صورت واقعه معروض داشتم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی جواب دادم که آری آن سرور فرمود که او را دشمن مدار و اگر با وی محبتی داری محبت و دوستی وی بیفزای که نصیب علی از خمس
بیش از این جاریه بوده بعضی از بریده چنین نقل کرده اند که گفت چون صورت حال را معروض رسول الله گردانیدم رخسارهٔ مبارکش برافروخت و فرمود که درباره علی گمان بد مبر که او از من است و من
ولی شماست بعد از من کسی [illegible] علی ابن ابی طالب [illegible] اوست بریده گوید که بعد از آن علی بن ابی طالب را از همه کس دوست [illegible] بعضی از کتب مسطور است که بعد از غزوهٔ تبوک عمرو بن معدیکرب الزبیدی بمدینه

در مجلس حضرت ختمی پناه حاضر گشت آن سرور شمه از حالات روز فزع اکبر با عمرو گفت عمرو مسلمان شد و جمعی از قوم با وی موافقت نمودند و درین اثنا عمرو قاتل پدر خویش ابی الاشعث الخثعمی را
دیده و گریبان او را گرفته نزد حضرت مقدس نبوی آورده تا بفرمان آن سرور انتقام از وی کشد رسول الله فرمود که اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیة عمرو بن معدی کرب ازین جهت مرتد گشته
روی بدیار خود نهاد و در راه طایفه از بنی الحارث بن کعب را غارت کرده بقوم خویش پیوست چون این خبر بسمع همایون سید کائنات رسید علی بن ابی طالب را بر طایفه از مهاجران
امیر گردانیده به بنی زبید که قوم عمرو بودند فرستاد و همچنین خالد بن الولید را بر قومی از اعراب روان ساخت و از موقف نبوت فرمان همایون صادر شد که چون خیل علی و خالد بهم رسند
علی امیر هر دو فریق باشد بالجمله مرتضی علی خالد بن سعید العاص را مقدمه لشکر ساخت و خالد بن الولید ابو موسی اشعری را و به یک زمین گروه بمقصد شتافتند و جمعی که خالد با خیل خود متوجه ایشان
شده بود متفرق بدو فرقه شدند فرقه بیمن رفتند و فرقه به بنی زبید پیوستند چون امیر المؤمنین علی از صورت حال آگاهی یافت رسولی نزد خالد ولید فرستاده پیغام داد که هر جا فرستاده من بتو رسد
باید که همانجا توقف نمائی خالد التفات باین سخن نکرده امیر المؤمنین علی خالد بن سعید را فرمان داد که از عقب خالد بن الولید برود و هر جا که او را یابد بر جای نگاه دارد تا امیر باو پیوندد و خالد بن سعید بموجب
فرموده عمل نموده چون امیر بخیل خالد ولید پیوست او را بواسطه مخالفتی که کرده سخنان سخت گفت آنگاه امیر متوجه قبیله عمرو بن معدی کرب شده قوم گفتند که یا ابا ثور چون می بینی جوان قریشی را
که بدینجانب نموده تا از تو باج و خراج بستاند عمرو جواب داد که هر جا نگاه کرده به بیند معلوم او گردد و بعد از تلاقی فریقین عمرو بن معدی کرب پای در میدان نهاده مبارز طلبید امیر المؤمنین آهنگ
جنگ او کرده خالد بن سعید معروض داشت که یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای تو باد مرا رخصت ده تا با عمرو کارزار کنم امیر فرمود که اگر اطاعت من واجب میدانی بر جای خود ثابت باش تا من
با او مبارزت کنم خالد در محل خود قرار یافته امیر در برابر عمرو آمده بانگی بر وی زد و عمرو بمجرد استماع آواز جناب ولایت مآب روی بهزیمت آورد و سپاه نصرت انتما تیغ در مخالفان نهاده اخ و برادرزاده
عمرو را بکشتند و منکوحه او را با چند زن دیگر اسیر کردند و بعد از آنکه خاطر اشرف امیر المؤمنین علی از جانب اعدا فراغت یافت خود مراجعت نموده خالد بن سعید را همانجا گذاشت تا بجهت اخذ صدقات در
زبید باشد و فرمان داد که هر که از گریختگان باز گردد و مسلمان شود او را امان دهید چون علی بن ابی طالب معاودت فرمود عمرو بن معدی کرب نزد خالد بن سعید آمده مسلمان شد و التماس نمود که اهل و عیال او را از قید
خلاص دهد خالد ملتمس عمرو را مبذول داشته از سر فرزندی در گذشت در آن سفر بعد از ظهور فتح امیر المؤمنین علی جاریه از جواری خمس بجهت خویش اختیار کرده بود خالد ولید بریده اسلمی را با فتح نامه
بمدینه راه داده تعجیل پیش از لشکر فرستاد تا رسول خدا را از آنچه علی کرده آگاه سازد و بریده بموجب فرموده خالد نزد حضرت رسالت رفت و نامه خالد که مشتمل بر شکایت علی بود بعرض رسانید چون آنحضرت
بر مضمون مکتوب وقوف یافت متغیر شد و رنگ روی مبارکش از غضب افروخته شد بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را در ارتکاب این صورت رخصت دهی رنج مسلمانان ضایع شود حضرت
مقدس نبوی فرمود که ای بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی بدرستیکه علی بن ابی طالب را حلال است از غنیمت آنچه مرا حلال است و علی ابن ابی طالب بهترین مردمان است
برای تو و قوم تو و بهترین کسانی است که بعد از من باشند کافه امت را یا بریده بپرهیز از آنکه دشمن داری علی را که خدای تعالی ترا دشمن دارد بریده گوید آرزو بردم که در آن زمان
زمین شکافته شود تا من در آنجا فرو روم آنگاه گفتم اعوذ بالله من سخط رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که بعد از این هرگز در مقام عداوت علی نباشم و او را دشمن
ندارم و در شان وی بد نگویم پس رسول الله از برای من استغفار کرد بریده گوید که بعد از آن علی محبوب ترین خلایق بود نزد من مؤلف کتاب اعلام الهدی گوید که این حکایت را
احمد حنبل در مسند خود آورده است

ذکر اسلام کعب الاحبار به برکت کلام حیدر کرار

روایت است که در آن اوان که امیر المؤمنین علی علیه السلام در دیار یمن اقامت
داشت خطبه ها میخواند و بتعلیم احکام اسلام می پرداخت چون کعب الاحبار را از بلاغت و فصاحت او اخبار کردند جامه پوشیده بر راحله نشسته بموافقت شخصی از علمای یهود که کیش
او داشت بمجلس امیر آمد و امیر در اثنای خطبه فرمود که من الناس من یبصر باللیل و لا یبصر بالنهار یعنی بعضی از مردم شب می بینند و روز نمی بینند کعب الاحبار گفت راست میگوید باز دیگر جناب ولایت مآب
فرمود که من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی هر که بدست کوتاه خود عطا دهد بدست دراز عطا داده شود کعب باز تصدیق امیر نموده آن حبر که رفیق کعب بود با او گفت چگونه تصدیق
سخنی میکنی که معنی آن بر تو مشتبه است کعب جواب داد که آن شخص که شب می بیند و روز نمی بیند کسی است که بکتب اول ایمان می آورد و بکتاب آخر نه و آنکه نه شب می بیند و نه روز شخصی است که بهیچکدام ایمان
ندارد و قول ثانی اش مبین آنست که خدای عز و علا قبول صدقات میکند و زیادت بر آن صدقه چیزی است میفرماید درین اثنا سائلی از کعب چیزی طلبید کعب حله خود را از بدن بیرون آورده باو داد
حبر یهود ازین حرکت رنجیده پیش از کعب بازگشته روی بمنزل خود نهاد بعد از رفتن او عورتی پیش کعب آمده گفت کیست که راحله خود بمن دهد و راحله مرا در عوض بستاند کعب گفت اگر حله با من باشد کیست
من با حله خود متوجه هم آن زن سخن کعب را اجابت نمود کعب حله آن ضعیفه ستانده و پوشیده سوار شد و از عقب حبر روان شد چون باو رسید گفت من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة کعب بعد از آن
باز بخدمت امیر مبادرت نموده از اوصاف و شکل شمایل حضرت مقدس نبوی استفسار نمود و امیر المؤمنین علی بعبارات المعتبره تعداد اوصاف و اخلاق آنحضرت آغاز نهاد کعب مبادرت بتبسم نمود امیر المؤمنین علی از سبب آن تبسم پرسید
کعب گفت جهت تبسم آنکه در کتب سالفه صفات محمد را با آنچه تو بیان میکنی موافق می یابم بعد از آن کعب الاحبار ایمان آورده بقدر وسع و امکان از امیر المؤمنین علی احکام اسلام بیاموخت هم در یمن اقامت نموده به تمهید قواعد
قوانین شریعت غرا پرداخت و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر بمدینه آمده بعضی از تاریخ دولت حضرت خیر البرایا متاسف و متحسر میبود اما در تاریخ ابن محمد آن مسطور است که در زمان عمر بن الخطاب بجز ایلیا بود کعب الاحبار

و در دیار شام اقامت داشت چون آیت نصرت آیت فاروق آن بار رسید به شرف مشرف شده ایمان آورد والله تعالی اعلم **ذکر نزول آیهٔ کریمهٔ مباهله و در آمدن اهل نجران در**

مسند مباهله درین سال میان حضرت مقدس نبوی و میان نصاری نجران صلح واقع شد تفصیل این اجمال آنکه رسول شفاعت‌نامه به ترسایان نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود نصاری نجران

از میان قوم چهارده کس اختیار کرده بمدینه فرستادند تا حالات سید کاینات به تحقیق معلوم نموده خبر بایشان رسانند و در میان این قوم سه کس بسمت تقدم موسوم بودند یکی عبد المسیح نام که عاقب

عبد المسیح امیر و صاحب مشورت و فرمان فرمای نصاری نجران بود و دیگری صاحب عیال و پناه و مجمع ایشان بود و موسوم بایهم و ملقب بسید و دیگری ابو الحارث بن علقمه که صاحب ارشاد و علما

و در میان ترسایان شرف و منزلت بسیار داشت و ملوک روم بجهت وی کنیسه‌ها بنا کرده و او را ادرار تعیین نموده ابو الحارث برادری داشت نام او کرز بن علقمه که او نیز از جملهٔ چهارده

و در راه اشتر ابو الحارث بسر در آمده کرز گفت بسر در آید آنکس که انعت (؟) یعنی محمد ابو الحارث گفت بلکه تو بسر در آیی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگویی ابو الحارث جواب داد که

محمد رسول خداوند است که ما انتظار ظهور او میکشیدیم کرز گفت چون حال بدین منوال است چرا قبول دین محمد نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موافقت

مخالفت قوم نصاری است اگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار ما نزد این طایفه نماند و آنچه بما داده‌اند از نفایس امتعه و کرایم اموال باز ستانند ازین سخن محبت اسلام در دل کرز

تمکن یافت و در باب تعجیل راند و چون بسعادت حضور فایز گشت ایمان آورد و نقل است که اهل نجران چون بمدینه رسیدند انگشتریهای طلا در دست داشتند و جامه‌های حریر زربفت در بر

پوشیده و دامن کشان بمسجد رسول الله در آمدند و بر آنحضرت سلام کردند آن سرور جواب سلام ایشان باز نداد و التفات بحال نصاری نفرمود نجرانیان بمقتضی کیش خود وقت

ادای صلوة اشتغال نمودند و باشارت حضرت مقدس نبوی هیچ کس از اصحاب متعرض آن جماعت نگشت و چون از نماز فراغت یافتند پیش رسول الله آمده هر چند سخن کردند جواب

نشنودند از مسجد بیرون آمده عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را پیدا کردند چه با ایشان سابقهٔ معرفتی داشتند و با آن دو کس صورت حال در میان نهادند و گفتند اکنون مصلحت چه میدانید

باز گردیم یا روزی چند توقف کنیم عثمان و عبد الرحمن با امیر المؤمنین علی که یکی از حاضران مجلس بود گفتند یا ابا الحسن رای تو در باب مهم این جماعت چیست جواب داد که صواب آنست که انگشتریهای طلا از دست

بیرون کنند و بجای جامه‌های قیمتی و اثواب فاخره آنچه در راه پوشیده بودند بپوشند و به تولی جامه‌های بیابانان در بر افکنده بمجلس نبوی آیند قوم نصاری بموجب فرمودهٔ امیر المؤمنین

علی عمل نموده متوجه خدمت سید رسل شدند و بمجلس اشرف اعلی در آمده سلام کردند آنحضرت زبان مبارک بجواب ایشان بگشاد و فرمود بآن خدایی که مرا براستی بحق فرستاده که نخست این جماعت

که پیش من آمدند شیطان مصحوب ایشان بود آنگاه آنحضرت ایشان را بنوازش مفتخر و سرافراز گردانید و دعوت باسلام فرمود نصاری ابا و امتناع نموده حکایات پریشان بر زبان آوردند و در اثنا

اسقف گفت ای محمد چه گویی در شان سید ما مسیح حضرت جواب داد که او بندهٔ خدا و پیغمبر وی است اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی را پدر نبوده که از وی در وجود آمده حضرت فرمود نی اسقف گفت

چگونه گفتی که بنده و مخلوق است و حال آنکه هیچ مخلوقی را نه بینی الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که امروز جواب سخن شما نمیگویم در این شهر باشید تا جواب سوال خود بشنوید روز دیگر این آیه

نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکونن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا

و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین آنگاه حضرت ختمی پناه اهل نجران را طلبیده و آنچه در این باب نازل شده بود بر آن قوم خواند ایشان باعتقاد خویش همراز نموده

قرآن را انکار کردند حضرت عناد و تمرد ترسایان مشاهده کرده فرمود بیایید تا مباهله کنیم یعنی درباره همدیگر دعا کنیم که لعنت خدای عز و جل بر اهل کذب و افترا باد ترسایان گفتند که امروز ما را مهلت ده

تا برویم و بعد از تامل و استخاره فردا آمده بامر مباهله قیام نماییم حضرت رسالت پناه ملتمس ایشان را مبذول ساخت نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقب که صاحب مشورت ایشان بود گفتند که

مصلحت چیست و ما را چه باید کرد هر چه صواب دانست عمل نماییم عاقب گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که شما را بر سبیل تحقیق و یقین معلوم است که محمد پیغمبری است مرسل و در شان عیسی

دلیل روشن آورده ترک مباهله کنید و اینکه هیچ فرقه با هیچ پیغمبر مباهله نکردند که بعد از آن نشو و نما یافته و اگر شما با وی مباهله کنید همه هلاک شوید و چون دست از کیش خود باز نمیدارید دم

مصالحت بزنید و بقبول جزیه در تراضی طرفین کوشید مضمون برین جمله قرار گرفته روز دیگر صباح وفد نجران متوجه منزل مقدس شدند و در آن حین حضرت ختمی پناه از حجرهٔ همایون بیرون آمد

حسن بن علی را در دست و حسین بن علی در بغل داشت و علی و فاطمه در عقب او قدم میگذاشتند و رسول بایشان میفرمود چون من دعا کنم شما آمین گویید معشر نصاری که پیغمبر

و صورت دعا و آمین استماع نموده خوف و رعب بر ضمایر ایشان مستولی یافته ابو الحارث که عالم و صاحب ارشاد ایشان بود گفت ای یاران روی جمعی می بینم که اگر خواهد کوه را از مقام خود دارد

چنان کند و ظیفه آنکه با او مباهله ننمایید و الا در هلاک بوار خود سعی نموده باشید و مراعقیده آنست که اگر با وی مباهله کنید یک ترسا در ربع مسکون زنده نماند چون نصاری تعجیل نمودند

رسول علیه الصلوة و السلام گفت مباهله نمیکنیم آنگاه بایشان باسلام دعوت فرمودند آن گروه ابا و امتناع نموده حضرت فرمود که پس محاربه و مقاتله را آماده باشید جواب دادند که ما را قوت

نیست لیکن با تو صلح میکنیم که هر سال دو هزار حله دهیم هزار در ماه رجب که قیمت هر یک از آن حله‌ها چهل درهم باشد و هم سی شتر و ما را بگذار تا متشبث بدین خویش بوده

زندگانی کنیم حضرت بدین مصالحه رضا داده و در آن باب صلح‌نامه نوشته تسلیم نصاری نمود و در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آیهٔ مباهله نازل شد نصاری.

اقرار بران آوردند که فرود آمیایند و مباهله کنند و از مجلس ایشان بیرون آمده بمنزل خود رفتند اسقف بایشان گفت که اگر محمد فرزندان و اهل بیت خود را بمباهله حاضر کند شما ازین امر احتراز و اجتناب
نمائید که بلا از عقب آن بر نصاری نازل خواهد شد و اگر یاران و اتباع خود را بمباهله بیارد با او مباهله کنید و چون صباح رسول الله از حجره بیرون آمد دست حسن و حسین بن علی در دست و علی
و فاطمه در عقب آنحضرت میرفتند درین اثنا عاقب و سید ابوالحارث که رؤسای نصاری بودند پیدا شدند اسقف پرسید که اینها چه کسانند که با محمد می آیند گفتند این جوان پسر عم و داماد او علی
ابن ابی طالب است و این زن دختر اوست مادر این دو پسر که عزیزترین و گرامی ترین مردمانند پیش او اسقف گفت بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که من جمعی را می بینم که اگر حق عز و علا مسألت
نمایند که جبال را از زمین بر کند بر کنده شود با او مباهله مکنید که بخاصه خود آمده و بخدای تعالی توثق دارد اگر با او مباهله کنید زمان شما متغیر شود و بلا بر شما فرود آید و در بر و بحر یک نصرانی نماند
و اگر نه آنستی که بعد قیصر بودی من از نخست مسلمان شده بودمی لیکن با او صلح کنید بر آنچه رای شما و ایشان قرار گیرد و چون پیغمبر نزدیک آن جماعت رسید بدو زانو نشست و ایشان را بمباهله خواند
اسقف گفت بخدا سوگند که او بدو زانو در آمد چنانچه پیغمبران نشینند بمباهله و حق بجانب وی است نصاری که سخن اسقف بدینسان شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم و لیکن مصالحه مینمائیم
انگاه صورت صلح بر وجهیکه مسطور شد میان آنحضرت و نصاری انعقاد افتاد و بعد از مصالحه حضرت رسالت پناه با اسقف فرمود که گوئی ترا می بینم که بمنزل خود میروی و بالان شتر نهاده ای پس آن از پیش گرفته
اسقف چون بمنزل خود رفت بخفت بعد از آن خاست از سر غفلت بالان را مقلوب بر شتر نهاده چون صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله منقول است که در ان
حال رسول الله بزبان معجز بیان بگذرانید که بآنخدائی که نفس من بید قدرت اوست که عذاب اهل نجران متعلق شد اگر مباهله میکردند خدای تعالی صورت ایشان بصورت قرده و خنازیر
مسخ میگردانید و این وادی آتش بر ایشان میبارید و خدای تعالی نجران و اهل آنرا تا طیوری که بر روس اشجار بودند مستاصل میگردانید و پیش از گذشتن یکسال نصاری هلاک میشدند قال فی
کشف الغمة عن عائشة ان رسول الله خرج و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمة ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ذکر حجة الوداع
در سال دهم حضرت مقدس نبوی حج گذارد و تفصیل این اجمال آنکه رسول الله بعد از تصمیم عزیمت بجانب که بقبایل عرب که بشرف اسلام مشرف شده بودند خبر فرستاد که توجه بجانب حرم تصمیم یافته هر کس خواهد حج گذارد
بباید که از منزل خویش بیرون آمده بما پیوندد و چون این بشارت بسمع دور و نزدیک رسید خلق بسیار که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آید از اطراف دیار عرب روی توجه بجانب مدینه نهادند و در آنموضع
مجتمع گشتند تا ملازم رکاب فلک فرسای بوده آداب مناسک حج بیاموزند و چون مجتهدی جهان و ست از آنسرور برایتی روز شنبه بیست و پنجم ذیقعده و بقولی روز دوشنبه از مدینه بیرون آمد برایتی هم
در آن اوان در مدینه غسل فرمود و روغن بر روی مبارک مالیده سر فرخنده شانه کرد و بدن بی بدیل را مطیب ساخته از ثیاب مخیط متجرد گشته ردا و ازار پوشیده از حجره همایون بیرون آمد و چهار رکعت فریضه
ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذوالحلیفه روان شد و چون بآن منزل رسید نماز عصر بقصر گذارد و قریب بصد بدنه جهت خاص خویش سوق فرمود و بدست مبارک خود اشعار و تقلید کرد و ناجیه
بن جندب را بضبط شتران گماشت ناجیه گوید که از حضرت مقدس نبوی پرسیدم که اگر شتری ازین شتران بسر حد هلاک رسد چکنم فرمود که آنرا نحر کن و قلاده اش خون آلوده ساخته بر صفحه بهیمی سنام
او بزن و باید که تو و هیچکس از رفقا تو از آن گوشت نخورد و در آن زمان فاطمه علیها السلام و جمیع امهات مسلمین رضی الله عنهن در موکب جهان نشان بشرف مصاحبت اختصاص داشتند برایتی در آن راه صد و چهار ده هزار
کس ملازم رکاب فلک فرسای بوده اند و چون نماز دیگر در ذوالحلیفه بگذارد بر ناقه قصوی سوار شده احرام بست جابر انصاری گوید که در ملازمت رسول الله چون بذوالحلیفه رسیدیم
محمد بن ابی بکر از اسماء بنت عمیس متولد شد و اسماء بآنحضرت پیغام داد که من بانفاس حکیم آنسرور فرمود که عورت را بحریری محکم به بندد و بر احرام خویش ثابت باشد و تلبیه حجاج آنروز
تلبیه باین طریق بود لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک لا شریک لک بعد از قطع منازل و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح در آنموضع بگذارد و از آنجا
روان شده از جانب اعلی مکه در آمد و بمسجد الحرام تشریف برده استیلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجای آورد و در طواف سه بار اول شتاب ورزید و چهار بار دیگر بدستور معهود سعی
آهسته رفت و دو طرف ردای مقدس از زیر بغل راست بیرون آورده بر دوش چپ انداخته بعد از طواف روی فرخنده بمقام ابراهیم آورده آیه کریمه و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بزبان معجز بیان گذرانید و میان مقام
ابراهیم علیه السلام دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سورة اخلاص بخواند و متوجه حجر الاسود شده آنرا استلام نمود و از
در صفا بیرون آمده چون نزدیک بآنموضع رسید آیه کریمه ان الصفا و المروة من شعائر الله بخواند یعنی صفا و مروه از نشانهای عبادات حج است فرمود ابتدا کنم
بآنچه خدای تعالی ابتدا بهمان کرده و در میان صفا و مروه سعی نمود و چون بصفا بر آمد روی مبارک بقبله دعا آورده در خانه کعبه نظر کرد و می فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده پس دعا کرد و سه نوبت کلمات مذکوره را بر زبان مبارک
راند انگاه متوجه مروه شد و در میان وادی بتعجیل روان شد چون از وادی بگذشت آهسته گشت و در مروه نیز بهمان امر قیام نمود که در صفا بجای آورده بود و چون
فراغت یافت فرمان داد که هر که قربانی نداشته باشد از احرام بیرون آمده حلال گردد و در روز ترویه زمان توجه بمنا احرام حج بندد و آنکه هدی از شتر
بر احرام خود ثابت باشد تا روز ... و فرمود که اگر این زمان معلوم من شد اگر قبل از این میدانستم هدی با خود نمی آوردم تا در مکه ...
ام خود ... ساختم ...

چنانچه شما حلال شدید من حلال می‌شدم لیکن چون هدی مصحوب منست حلال نتوانم شد تا نحر کنم و چون فاطمه زهرا و بعضی امهات مسلمین هدی همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طایفه
از اصحاب که قربانی نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال امیرالمؤمنین علی از یمن رسیده شتری چند به نیت هدی حضرت مقدس نبوی با خود همراه داشت آن سرور از وی پرسید که چون احرام بستی
چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله اعلام نفرموده بودی که چه نیت داری گفتم بار خدایا بهمان احرام بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر فرمود که من احرام حج بستم و هدی با خود آورده‌ام تو نیز بر احرام
ثابت باش و در هدی شریک من شو و درین اثنا مرتضی علی فاطمه را دید که جامهٔ مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم کشیده بروی اعتراض کرد که چرا حلال گشتی سیدة النساء العالمین جواب داد که بامر پیغمبر بامر
قیام نموده از احرام بیرون آمدم و رسول خدا از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذی الحجه که چهار روز باشد توقف فرمود و روز پنجشنبه مذکور با مسلمانان روی توجه بجانب منی نهاده در آن موضع آرام گرفته نماز پیشین
و پسین و شام و خفتن بگذارد و شب جمعه آنجا بسر برده بامداد صلوة بامداد قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که بامر آنحضرت در موضع عره در عرفات زده بودند نزول فرمود و
چندان توقف کرد که آفتاب از وسط آسمان مایل گشت آنگاه بر ناقهٔ قصوی سوار شده بر بطن وادی آمد همچنان سواره خطبهٔ بغایت فصاحت و بلاغت بخواند و در اثنا خطبه گفت که دماء و اموال
و اعراض شما بر یکدیگر حرام است همچون حرمت این روز در این ماه و در این شهر و فرمود که بدانید و آگاه باشید که امور اهل جاهلیت را در زیر قدم در آورده‌ام هر خونی که در آن زمان یعنی پیش از اسلام
در باب آن بمقام انتقام اند ناموجه و باطل است و اول خونی که ببطلان آن حکم کردم خون ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب است پسر برادر پدرم و ربای جاهلیت را انداختم نخست ربائیکه برانداختم
ربای عباس بن عبدالمطلب است تا ابتدای ترک آن مال بخود کرده باشم بعد از آنکه سخنی چند در باب نگاه داشت نسوان و آنچه تعلق بایشان دارد بر زبان معجز بیان گذرانید که من در میان
شما چیزی میگذارم که اگر دست در پیروی آن زنید گمراه نشوید و آن قرآن است بعد ازین فرمود که شما مسئول خواهید شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد با شما بگونه معاش کرد و در
وجه تبلیغ رسالت و احکام قیام نمود شما چه جواب خواهید گفت جواب دادند که در این روز گواهی میدهیم که به تبلیغ رسالت و لوازم امانت پرداختی و از قواعد ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی
آنحضرت چون این سخن شنید انگشت شهادت بجانب آسمان برداشت و بسوی مردم فرود آورد و سه نوبت فرمود اللهم اشهد بعد از آن بانگ نماز و اقامت گفتند و نماز پیشین بگذارد و باز اقامت گفتند
و نماز دیگر بآن جمع فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف درآمد و روی بقبله ایستاده بدعا اشتغال فرمود و در باب الحاح مبالغه نمود و در آن محل چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد ابن عباس
گوید که در آن حین که رسول الله در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارک برداشته بود کفهای دست نزدیک روی فرخنده او در میثد بود و افضل دعای من و دعای پیغمبران
که پیش از من بوده‌اند این است لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و در بعضی از کتب سیر مسطور است که علما را اختلافست که در روز عرفه آنحضرت
روزه داشت یا نی و مؤید قول فرقه که اعتقاد دارند که روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عبدالله عباس گفته است که در آن زمان که رسول الله در موقف ایستاده بود قدح شیر
نزد او فرستادم از آن شیر بیاشامید چنانچه خلایق آن را دیده دانستند که صائم نیست و در این روز آیهٔ کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد
آورده‌اند که در آن روز چندان در عرفه بایستاد که قرص خورشید از نظرها غایب شد آنگاه اسامة بن زید را ردیف خویش ساخت و زمام قصوی را چنان کشیده میداشت که ناقه سر مبارک
نزدیک بپیش زین نهاده بود و میرسید چون به جبلی رسیدی مهار شتر را رها کردی تا بآسانی بالا برآید و چون بمزدلفه رسیده صلوة مغرب و عشا را بیک اذان و دو اقامت بگذارد و شب در مزدلفه آنحضرت
فرموده نماز صبح را در تاریکی بگذارد آنگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله ایستاد و بتکبیر و تهلیل و توحید اشتغال نموده چندان توقف فرمود که نیک روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب از
مشعر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از ظهور شمس از آن موضع روانه میشدند و در زمان نهضت فضل بن عباس که پسری صبیح الوجه بود ردیف خود گردانیده فضل بر سبیل لحظه بطرف زنان بی‌پرده
که در عبور بودند نظر میکرد آن سرور بدست مبارک روی او را از جانب ایشان بسوی دیگر میگردانید و چون ببطن محسر رسید شتر خود را بتعجیل میراند و براه میانه که منتهی بجمرة العقبه کبری بود
و چون بجمرة العقبه رسیده در میان وادی بایستاد و هفت عدد سنگ بینداخت و در حین انداختن هر یک از آنها تکبیری گفت و درین روز در منی خطبه خواند مشتمل بر حرمت خون و مال
و عرض مانند خطبه روز عرفه و منطوی بود بر خروج دجال و شکل و شمایل او و محتوی بود بر نصایح و اشیاء دیگر چون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر شتافت و شتران قربانی را
با آنچه علی از یمن آورده بود قریب بصد رسیده بود از آنجمله شصت و سه عدد را بدست خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر خود و نحر بقیه بجمال علی مأمور گشت آنگاه سر مبارک تراشیده موی مقدس را
در ازواج قسمت فرمود یاران بعضی سر تراشیده و برخی موی چیدند و در باره محلقان سه و در شان مقصران یکبار بدستور روز حدیبیه برحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر صد عدد از شتران هدی
خاصه مقداری گوشت گرفته و در دیگی پختند و شرف و دمان لوا بن غالب باتفاق علی بن ابی طالب از آن گوشت شوربائی آن تناول فرموده چه او را در هدی شریک و سهیم خویش گردانیده بود
بعد از آن امیرالمؤمنین علی به اشارت آنحضرت گوشت و پوست و جلهای شتران بخلق قسمت کرد و اجرت سلاخ را از محل دیگر سرانجام نمودند و چون از احرام بیرون آمده سوار شده بمکه در آمده طواف
خانهٔ کعبه کرده و نماز پیشین گذارده بر سر چاه زمزم رفت و فرمود بکشید ای بنی عبدالمطلب آب چاه زمزم را و اگر بیم آن نمیداشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب
آنگاه یک دلو آب نزد حضرت آوردند تا مقداری از آن بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی از مناسک حج فارغ گشت چند روزی در مکه بسر برد و بعد از آن

عزیمت بجانب مدینه بکرمه معطوف گردانیده بعد از قطع منازل بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسیده دران مرحله نزول فرمود و دران موضع نماز پیشین گذارده روی با اصحاب آورده فرمود الست
اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان بقول فرمود که گویا داعی ام بقا استدعا نموده و من اجابت کرده معلوم شما باد که من میان شما دو امر عظیم میگذارم
یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل بیت من پس ببینید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت با آن دو امر سلوک خواهید کرد و رعایت آن دو امر چه نوع بجای خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق
نخواهد گشت تا در کنار حوض کوثر که بمن رسند بعد از آن بزبان معجز بیان گذرانید که … ان الله تعالی مولای من است و من مولای مومنانم … دست علی گرفته فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه حیث کان آورده اند که … کتاب … ببرکت …
حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از مکه چون بغدیر خم رسید فرمود تا زیر درختان آن موضع را صفا دادند و پالانهای شتران … آن گروه بزیر سایه گرد آمدند آنگاه باشارت آنحضرت بلال موذن ندا
الصلاة جامعة و بروایتی ندا کرد که حی علی خیر العمل خلق مجتمع گشته رسول الله بر بالای آن پالانها برآمد و علی نیز بامر آن سرور بر آن موضع برآمده … است و بایستاد و … حمد و ثنای الهی
بجای آورد و سپاس حضرت عزت گذارد خلایق را نصیحت فرمود … ایشان … فرمود که … اجابت کنم و از میان شما … در میان شما دو چیز
بیادگار می گذارم … کتاب خدای … عترت من …
خدای عز و جل و رسول و فرمود که هر که من بدو اولی ام از نفس او علی بدو اولی است از نفس او و دست علی گرفته او را بالا … برداشت چنانچه … امیر … فرمود هر که من
مولای اویم علی مولای اوست بار خدایا دوست دار آنرا که او را دوست دارد و دشمن دار آنرا که او را دشمن دارد و یاری ده آنکس را که او را یاری دهد و مخذول گردان آنکس که او را فرو گذارد
… پس فرود آمد و در خیمه خاص بنشست و فرمود که امیر المؤمنین علی در خیمه دیگر بنشیند بعد از آن طبقات خلایق را امر کرد که بخیمه علی رفتند و زبان بتهنیت آنحضرت گشادند و چون از …
فارغ شدند امهات مومنین … نزد علی رفته او را تهنیت گفتند از جمله اصحاب عمر بن الخطاب گفت خوشا حال تو ای علی که صباح کردی … مولای من و مولای جمیع مومنین و مومنات نقل است
که چون حضرت مقدس نبوی بعد از قطع منازل قریب بمدینه رسید چشم مبارکش بدان بلده طیبه افتاد فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون
ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و درین سال ابراهیم بن رسول الله … عبد الرحمن بن عوف گوید که رسول الله دست مرا گرفته بر
سر بالین ابراهیم برد و فرزند را … در کنار خود بنهاد و او در حالت نزع بود و چون رسول الله ابراهیم را بدان حال دید دیده مبارک او گریان شد گفتم یا رسول الله گریه میکنی و تو ما را
نهی فرمودی رسول الله فرمود نهی کردم از نوحه و … زدن بروی و جامه پاره کردن اما گریه کردن از ترحم است و هر کس ترحم نکند بروی ترحم نکنند ای ابراهیم اگر نه امر حق و وعده صدق بودی
و آنکه راهی است رفتنی و زندگان بمردگان خواهند رسید هر آینه از این اندوه هلاک شدمی با وجود آنکه در فراق تو محزونیم و چشم اشکبار … و آنچه رضای حق تعالی بدان مقرون نیست نگوییم
… ابراهیم در شانزده ماهگی وفات یافت و پیغمبر بروی نماز گذارده فرمود که ابراهیم را در بهشت دایه ایست که شیر او تمام کند و در روز موت او آفتاب بگرفت مردم گفتند بواسطه
این واقعه کسوف واقع شده حضرت مقدس نبوی فرمود که آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای خدای عز و علا و بمرگ هیچکس … نمی شوند و چون ببینید که گرفته شده باشد … بنماز
بایستید تا گشاده شود **ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و انتقال حضرت سید المرسلین** علمای سیر رحمهم الله گفته اند که حضرت مقدس نبوی چون از حجة الوداع بمدینه
مراجعت فرمود مریض شده باز صحت یافت و خبر خستگی آنحضرت بدور و نزدیک رسیده طایفه دعوی نبوت کردند مثل مسیلمه بن ثمامه حنفی و اسود بن کعب عنسی و طلحه بن خویلد اسدی
و شجاع بن حارث بن سوید تمیمی و چون قتل مسیلمه باتفاق اهل حدیث و سیر کشته شدن اسود بروایت ارباب تاریخ در زمان صدیق واقع شده قلم مشکین رقم در وقایع آن زمان
بتفصیل حالات ایشان خواهد پرداخت و چون ظهور این دو شخص یعنی طلحه و شجاع هم دران اوان از قوه بفعل آمد قضیه ایشان نیز در ضمن قضایای آن ایام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
از جمله وقایع این سال آنکه رسول الله در روز دوشنبه سادس عشرین صفر فرمان داد که طایفه از مسلمانان تهیه اسباب محاربه و مقاتله لشکر روم نمایند و روز دیگر اسامه بن زید را طلبیده فرمود
که ترا امیر این لشکر ساخته ام برو تا بنواحی موته که پدرت کشته شد و بر سر آن جماعت تاختن کن و آتش در اماکن ایشان زن و در رفتن تعجیل نما تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رسی اگر
خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد زیاده توقف منمای و زود بازآی و جاسوسان از پیش روان کن و دلیلان همراه خویش گردان و در روز چهارشنبه ثامن عشرین صفر آن سرور را تب و دردسر
عظیم روی نمود و روز پنجشنبه همین ماه با وجود انحراف مزاج مبارک لوای بدست فرخنده جهت اسامه بسته با او گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله و اسامه لوا برگرفته
و بیرون رفته به بریدة بن الحصیب داد تا صاحب لوای آن لشکر او باشد و اسامه موضع جرف را منزل ساخت تا سپاه در آنجا مجتمع گردند و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که ابوبکر
و عمر فاروق و دیگر … از اعیان مهاجر و اشراف انصار در آن سفر با اسامه مرافقت نمایند … بعضی از یاران … زبان طعن دراز کرده گفتند رسول الله این غلام را بر مهاجران
اولین و جماعتی … حاکم گردانیده سخن طاعنان بسمع حبیب ملک منان رسیده عظیم خشمناک شد و عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع و تب از منزل مقدس بیرون …

و بر منبر رفته بعد از شکر و سپاس فرمود که یا معشر الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در امارت وی می کنید البته طعن در امارت پدر او یعنی زید در سریه موته طعن کرده اید بخدا سوگند که زید شایسته امارت بود و بعد از او پسرش نیز شایسته امارت است اکنون وصیت مرا در شان او بخیر و نیکوئی قبول کنید که او از جمله اخیار شماست و چون حضرت مقدس نبوی از این حدیث فارغ گشت از منبر فرود آمده بجانب حجره همایون شتافت و این قضیه در روز شنبه دهم ربیع الاول روی داد و در این روز طایفه که مامور گشته بودند که با اسامه بروند فوج فوج بمنزل قدس می آمدند و آنحضرت را وداع کرده بلشکرگاه میشتافتند و در آن روز مرض رسول الله صلی الله علیه و سلم تزاید پذیرفته روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکر خویش بعزم وداع آنحضرت بیرون آمد و بر بالین مبارکش حاضر شده سر و دست آنحضرت را بوسید مرض رسول الله در آن وقت چنان اشتداد یافته که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک به آسمان میداشت و بر اسامه فرود می آورد اسامه گوید که معلوم کردم که مرا دعا میکند بعد از آن اسامه از حجره رسول الله بیرون آمده بلشکرگاه رفت و در آنجا توقف کرده صباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت مبادرت نمود در آن زمان رسول الله را خوشی روی نموده بود اسامه را وداع کرده فرمود که اغد علی برکة الله یعنی بامداد برو بر برکت خدای و بر فرموده پیغمبر بمعسکر معاودت نموده فرمان داد تا لشکریان کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن پیغام داد که رسول الله در حالت نزع است لاجرم اسامه باز گشت اصحاب نیز مراجعت کردند و رفتن اسامه بسرایا در زمان خلافت صدیق رضی الله عنه عنقریب مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی اکنون بسر سخن رویم در اکثر کتب سیر چنین روایت کرده اند که صدیقه گفت که رسول الله در شبی از شبهای ماه صفر از جامه خواب خاسته عزم رفتن کرد گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش گورستان بقیع مامور گشتم و ابو مویهبه که آزاد کرده آنحضرت بود با خود ببرد و بروایتی آنکه ابو رافع را که ابو مویهبه داشت با خود همراه ساخت ابو مویهبه گوید که چون بقبرستان بقیع رسیدیم مدتی دیر از جهت اهل آن موضع استغفار نمود و در شان ایشان چندان دعای خیر فرمود که من آرزو بردم که از زمره موتی آن موضع بودمی تا ادراک شرف دعای آن سرور کردمی آنگاه در خطاب اهل بقیع گفت گوارنده باد نعمتی که بعطای الهی یافته اید و مبارک باد مقامی که بفیض نامتناهی جانب آن شتافته اید و باز رستید از آن فتنها که چون قطعهای شب تاریک بسوی خلق روی آورده که بعضی تابع بعضی است و آخر آن پیوسته باول و نهایت بدتر از بدایت آن و در بعضی کتب سیر باین عبارت مذکور است که فرمود خوشگوار باد تا را آن نعیم که در آن اید و دور شدید از آن فتنها که مردم در آمد نجات داده است شما را خداوند تعالی از آنچه روی بمردم دارد فتنها چون قطعهای شب تاریک که آخر آن متصل است باول و آخر آن فتنها بدتر است از اول آن و ابو مویهبه گوید که چون حضرت مقدس نبوی از این سخنان فارغ شد روی بمن آورده فرمود که ای ابو مویهبه دنیا و خزاین آن بمن عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند میان بقا در دنیا بعد از آن بهشت و میان لقاء حضرت مولی گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت اختیار کن فرمود پروردگار و بعد از آن بهشت اختیار کردم یعنی خزاین دنیا و آنچه ماسوی الله است همه را بهشتم از صدیقه منقول است که گفت من در ایام صحت از رسول الله استماع نموده بودم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود مگر آنکه پیش از رفتن او را در میان دنیا و آخرت مخیر سازند چون مرض موت بر ذات پسندیده صفات او عارض شد گاهی فرمودی که مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا بعد از آن گفتی مع الرفیق الاعلی از کلمات او دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او عالم باقی را اختیار فرموده مرویست که رسول الله در شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود و از برای موتی آن موضع استغفار نماید آنحضرت بامر الهی قیام نموده از بقیع بازگشته بخانه آمد و در خواب رفت باز بیدار گفتند که بر و جهت اهل البقیع طلب آمرزش نمای حضرت بار دوم چنان کرد و بحجره همایون باز آمد و بنوم و استراحت اشتغال نمود بار دیگر گفتند که برو برای شهداء احد دعا کن آنحضرت بجانب احد شتافته درباره شهداء آن موضع دعای خیر گفت و از آنجا بازگشته دردسر بروی عارض شد و سر مبارک خود را بعصابه بربست گویند که چون از طلب آمرزش اموات بقیع باز پرداخت یاران را از انتقال و ارتحال خویش اعلام فرمود و در مقصد اول مذکور است که در روز چهارشنبه که دو شب از ماه صفر باقی بود در خانه میمونه حضرت محموم گشته تقیل شد و هرگاه که مرض خفیف تر گشتی بیرون آمدی با قوم نماز گذاردی اگر مرض اشتداد پذیرفتی فرمودی که قوم را بگوئید که نماز گذارند و حمی صفرا غیر منقطع بود علی بدن مبارک تاثیر کرد که بیهوشی بار آورد و در اعلام الوری باین عبارت مذکور است که چون پیغمبر حس بیماری فرمود آن روز روز شنبه بود یا یکشنبه از اواخر صفر دست علی بگرفت و جماعتی از پی او میرفتند از یاران او تا به بقیع رسید پس گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارنده باد شما را آنچه در آن اید فتنها چون پاره های شب سیاه که اول آن با آخر آن پیوسته و از پس یکدیگر می آید پس گفت بدانید که جبرئیل هر سال یکبار قرآن بر من عرض کردی و امسال دو نوبت عرض کرد و میدانم که این برای آن کرد که اجل من نزدیک آمده است پس گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزاین دنیا و خلود در دنیا و میان بهشت اختیار کردم لقاء حق تعالی و بهشت را چون من از این جهان گذرم از این جهان مرا بشوی و عورتین من بپوش که هیچ کس عورت من نبیند الا که نابینا شود و چون مرا شسته باشی آن گاه بر کفن من کن و چشم من آنچه آب است تا میراث یابی علم اولین و آخرین پیغمبران تا آخرین پیغمبران پس بعد از آن بمنزل خود آمد و بیمار بود سه روز پس روز چهارشنبه بیرون آمده بمسجد رفت و سر خود بسته بود و تکیه زده بر امیر المؤمنین علی و دست دیگر بر عباس بدست چپ بر منبر نشست و خدای تعالی را بستود و ثنا گفت پس گفت ای مردمان آن اندیشه کنید که من از میان شما بیرون روم پس هر کس که او را نزدیک من وامی است باید که بنزد من آید تا مرا خبر کنند تا بدو رسانم پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا بنزدیک تو وعده ایست که فرمودی که چون زن کنی ترا یاری دهم پس گفت بفضل آنرا وعده دهید و حکم کرد تا بوی دادند و آنگاه فرود آمد و بخانه درون رفت و روز پنجشنبه بخفت و او نیز بر نشست

چون سر بنهید و سر پیراهن کنار قبر گذاشته ساعتی دور شوید که اول کسیکه بر من نماز گذارد جبرئیل خواهد بود و بعد از آن میکائیل و بعد از آن اسرافیل و بعد از آن عزرائیل بعد از آن از جنود ملائکه
بعد از آن بگذارید که فوج فوج از مردم درآیند و نماز گذارند و باید که ابتدا نماز من مردان اهل بیت من کنند بعد از آن زنان اهل بیت من بعد از آن شما و سلام مرا
بیاران غایب من رسانید و تحیت من بطایفه تبلیغ کنید که در ملت متابعت من خواهند نمود از این روز تا روز قیامت ابو سعید خدری گوید که رسول الله در ایام مرض که روزی از
حجره عایشه بیرون آمده بر منبر رفت و خطبه خواند و اصحاب را نصیحت فرمود و در اثنای آن گفت که حق عز و علا بنده را مخیر گردانید میان دنیا و آنچه نزد اوست از ثواب این بنده اختیار
چیزی کرد که نزد اوست ابوبکر از این سخن در گریه شد و ما تعجب نمودیم که چرا از این حدیث باید گریست آخر ما را ظاهر شد که او بکمال درایت و فطانت فهم کرده بود که مراد از آن بنده پیغمبر
پیغمبر است و همچنین در آن خطبه فرمود که اگر بودمی فراگیرنده خلیلی را غیر از پروردگار خویش هر آینه فرا میگرفتم ابوبکر را خلیل خویش ولیکن اخوت اسلام فضیلتی تمام است و از سیده عایشه
منقول است که گفت هیچ احد را در حرکات و سکنات و حسن سیرت و سیرت و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده از فاطمه زهرا اشبه تر برسول الله ندیدم و هرگاه که فاطمه بخانه پدر آمدی
پیغمبر برای تعظیم او برخاستی و استقبال نمودی و بر جای خویش نشاندی و چون رسول الله بدیدن او رفتی فاطمه نیز نسبت با آنحضرت همین طریق مسلوک داشتی و در مرض موت نوبتی آن فرزند ارجمند
بعیادت آمد فاطمه چون نزدیک حضرت آمد رسول الله فرمود مرحبا یا بنتی و بر پهلوی خویش جای داده سخنی در گوش او گفت فاطمه از آن حدیث در گریه افتاد و چون بار دیگر رسول الله سخنی
با او در میان نهاد فاطمه مسرور و خندان شد عایشه گوید با فاطمه گفتم من هرگز هیچ شادی را باغم و هیچ فرحی را باهم نزدیکتر از این که اکنون مشاهده کردم ندیدم آیا سبب چیست آنحضرت
از کشف حال امتناع نمود و گفت بافشای سر پیغمبر زبان نگشایم و چون رسول الله از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر با تو فرمود جواب داد که در دفعه
نخستین فرمود که جبرئیل هر سال یکنوبت پیش من بترتیل قرآن پرداختی و امسال دو نوبت بر من خواند گمان می برم که اجل موعود نزدیک رسیده و من از این سخن گریان شدم و در دفعه دوم
فرمود که اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق شود تو خواهی بود از این بشارت خندان شدم بعضی گفته اند که هر دو سخن در بار اول سید عالم بفاطمه گفت و در کرت ثانیه فرمود که راضی نیستی
که سیده نسوان اهل جنان باشی و روایتی آنکه در نوبت دوم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که هیچ زنی از زنان مسلمانان را در رتبت عظیم تر از ذریت تو نباشد علماء سیر روایت کرده اند که در
زمانی که مرض رسول الله اشتداد یافت و اصحاب در حجره او مجتمع بودند فرمود که دوات و صحیفه را بیاورید تا از جهت شما چیزی نویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید ایشان اختلاف کردند بعضی
گفتند آنچه فرموده بدان عمل باید کرد و برخی گفتند که آیا این سخنان مثل آن سخنانی ست که از شدت مرض میگویند یا از سر جد میگوید عمر گفت درد و الم بر رسول الله مستولی شده قرآن
در میان ماست که ما را بسنده است جمعی با عمر درین باب اتفاق کردند و زمره بر مخالفت اصرار کردند که آنچه فرموده حاضر باید کرد و چون بحضرت نزاع انجامید و در مجلس آن سرور اصوات
مرتفع شد و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت مقدس نبوی فرمود که برخیزید از پیش من که لایق نیست منازعت در حضور هیچ پیغمبری و مع ذلک فرمود سه وصیت
یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید دیگر آنکه وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جوایز و صلات بدهید چنانچه من با آن جماعت میدادم سلیمان این
میگوید که نمیدانم که وصیت سوم را سعید بن جبیر مصلحت گفتن ندید یا آنکه گفت عنان نسیان در خاطر من پیچید ابن عباس فرماید مصیبت عظیم آن که بعضی از
رسول الله وصیت نامه نویسد مانع آمدند و در حین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی فرمود از هفت مشک سر ناگشوده که آنرا از هفت چاه پر کرده باشند آب بر من بریزید که شاید
بیرون روم مردم را وصیت کنم چون بفرموده عمل نمودند آن سرور اندک خفتی در وجود خود یافته از منزل بیرون آمد و با خلایق نماز گذارده بخواندن خطبه اشتغال فرمود و بعد از سپاس و ستایش باری تعالی از برای
آمرزش شهیدان احد استغفار فرمود که ای معشر مهاجرین انصار خاصه من اند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان بگذرید و بآن خدائی که نفس من بید قدرت
اوست که آورده اند و در طریق مروت جوانمردی تقدیم رسانیدند و بعضی از رواة اخبار گفته که چون انصار دیدند که بیماری حضرت مقدس نبوی روز بروز در تزاید است قلق و اضطراب کرده اکثر اوقات با
دو چشم خون افشان گرد مسجد آن سرور میگشتند چه طاقت آن نداشتند که در منازل خویش آرام گیرند و پای قرار در دامن اصطبار کشند و عباس بن عبدالمطلب و پسرش فضل و علی بن ابی طالب
بحجره همایون در آمده آنحضرت را از این حال اعلام دادند رسول الله بر فراش نشسته استفسار نمود که انصار چه میگویند علی بن ابی طالب جواب داد که انصار میگویند که ما میترسیم که
از دنیا رود و معلوم نداریم که حال ما بکجا رسد چون کیفیت حال انصار بسمع اشرف سید ابرار رسید برخاست یکدست بر دوش علی و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت و پاهای مبارک بر
زمین میکشید روان شد و بدین سان میرفتند تا بمسجد در آمدند و پیغمبر بر پایه نخستین منبر نشست و مسلمانان از این حال آگاه شده بمسجد در آمدند بعد از ادای حمد و ثنا و ستایش و سپاس خداوند عزو
چنین شنیدم که شما از مردن من میترسید هیچ پیغمبر در میان امت خویش جاوید نمانده که من در میان شما جاوید بمانم معلوم شما باد که بازگشت من و شما بخداوند است عز و علا وصیت من بشما
احسان کنید و وصیت میکنم مهاجرین را که باهم طریق نیکوئی مسلوک دارید و سوره والعصر را خوانده فرمود که جریان امور منوط و مربوط باذن خدا تعالی است باید که هیچ چیز باعث
نشود شما را که خداوند تبارک و تعالی تعجیل نمیکند بهیچ امری برای تعجیل هیچکس و هر کس که در ... که بر قضای الله تعالی غالب آید مغلوب گردد و

کریمهٔ فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم را بخواند آنگاه فرمود ای معشر مهاجرین شما را وصیت میکنم در بارهٔ انصار به احسان
ایشان کسانی اند که آماده و آشنا شدند از هجرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه از برای شما و قبل از آنکه شما با ایشان بپیوندید ایمان آوردند و اثمار بساتین خود را با شما قسمت کردند
و مساکن خود جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح نهادند و نفس خویش ایثار کردند و هر کس از شما که بر ایشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان نیکوئی کند و از
بدان این گروه درگذرد و بعد از آن فرمود که ای گروه انصار پس از من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند داشت انصار گفتند یا رسول الله با ایشان به چه کیفیت سلوک کنیم فرمود صبر کنید
تا بر حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن بدین مقام رسید عباس التماس نموده گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی خلافت که قریش منوط است مردم
تابع قریش اند و ابرار ایشان تابع ابرار و اهل بر و احسان تابع اهل بر و احسان و اهل شر و اسارت تابع اهل شر و اسارت ایشان بعد از این کلمات دلاویز سخنی چند در باب وصیت قریش گفته
بجای خود مراجعت فرمود فضل بن عباس گوید که در زمان مرض رسول الله عصابه بر سر بسته و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف برده بر منبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال
مردم را جمع کند و با او گفت که میخواهم ایشان را وصیت کنم و با مسلمانان بگوئی که این آخر وصیتی است از رسول الله نسبت بشما بلال بموجب فرموده عمل نموده در اسواق مدینه
آواز بلال استدعای او شنیدند ابواب بیوت و دکاکین خویش را همچنان همین گذاشته بخدمت سید عالم مبادرت نمودند صغیر و کبیر زن و مرد متوجه مسجد گشتند و کثرت مردم
بود که مسجد رسول را جای و مکان نماند و آنحضرت بعد از شکر و سپاس ایزد تعالی فرمود که نزدیک است که من از میان شما بیرون روم هر که را از من اندیشه [illegible] رسیده باشد یا کسی
بر عزیز و طلب قصاص میکند و اگر مال کسی گرفته باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و نگوید که بیم آن دارم که اگر قصاص ستانم رسول الله با من بمقام بغض و عداوت آید که این شیمهٔ من
نیست و من از آن معنی دورم محبوب ترین شما نزد من کسی است که استیفای حق خویش از من کند یا مرا احلال کند تا من پاک و طیب النفس بملک عزوجل واصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این
پسند نخواهد فضل گوید بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمده نماز پیشین بگذارد و باز بمنبر رفته آغاز کلام سابق نمود از میان خلایق مردی برخاسته گفت یا رسول الله مرا بر تو
سه درهم است آن سرور فرمود که ما ترا دروغ گوی نمیدانیم و بر این نوع سخن گوید او را سوگند نمیدهیم لیکن بگوئی که ترا این سه درهم از چه وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی
بسر وقت تو رسید مرا امر کردی که سه درهم بوی ده حضرت فرمود ای فضل سه درهم بوی تسلیم کن آنگاه حضرت مقدس نبوی فرمود ایها الناس هر کرا در ذمت وی حقی ثابت شود باید که
ادا نماید و نگوید که از فضیحت دنیا میترسم که فضیحت دنیا آسان است و فضیحت عقبی مشکل در این اثنا مردی برخواسته گفت سه درهم از غنیمت خیانت کرده ام و در ذمت من است استفسار نمود که چرا چنین کردی
جواب داد که بآن احتیاج داشتم فرمود ای فضل آن را از وی بگیر باز فرمود هر که متصف بصفتی است که آن را مکروه میشمارد و از آن بدی [illegible] باید که بگوید تا در شان او دعا کنم مردی برپای خاست
گفت یا رسول الله من دروغگوی و فحاشم و بسیار خوابم فرمود الهی راستی نصیب او گردان و خواب [illegible] هر وقت که اراده [illegible] کند دیگری برخاست و گفت یا رسول الله
من دروغگوی و منافقم و هیچ امری نمانده است که آن را نکرده باشم که از من صادر نیافته عمر گفت ای مرد خود را رسوا کردی حضرت فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسان تر است
بار خدایا او را صدق و راستگوئی گردان و ایمان روزی کن و دلش را بخیر مایل گردان بعد از آن عمر خطاب کلمهٔ گفت که از آن تبسم نموده فرمود عمر با منست و من با عمرم و حق با عمر است هر جا که
باشد امیرالمؤمنین علی گوید که پیغمبر در مرض موت وصیت فرمود و چون از آن امر فارغ گشت سورهٔ اذا جاء نصر الله نازل شده گفتم یا رسول الله این وصیت وصیت وداع کنندگان است
فرمود آری ای علی ارتحال من از این عالم نزدیک آمده آنگاه تکیه کرده لحظه چشم بر هم نهاد و چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا دریاب بوعده که نموده فاطمه ای بعد از آن مرا به پیش خود طلبید سر مبارک در کنار من نهاد
[illegible] رخسار مبارکش متغیر گشت جبین مبینش غرق عرق شد فاطمه که این حالت مشاهده کرد از بیطاقتی برجست و دست حسن و حسین گرفته افغان آورد که یا ابتاه بعد از تو حال ما چه شود فاطمه نظر
[illegible] یتامی فرزندان تو حسن و حسین [illegible] و متعهد [illegible] علی [illegible] بعصیان [illegible] اطراف و آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای تو باد [illegible] گوش من که گفتار شیرین ترا
نشنود و چشم من رخسار رنگین ترا نبیند حضرت مقدس نبوی چون نوحه و زاری فاطمه بشنید دیده ها گشاد و از نزد خویش آواز داد و دست مبارک بر سینه فرزند ارجمند نهاده فرمود بار خدایا فاطمه را صبری
کرامت کن بعد از آن فرمود ای فاطمه بشارت باد ترا که پیش از همه [illegible] دیده [illegible] فاطمه فریاد و زاری نموده بیقراری از سر گرفت علی گوید گفتم ای فاطمه
خاموش باش [illegible] رسول الله [illegible] سرور فرمود که بگذار آب چشم خود بر جد خویش بریزد بعد از آن دیده های خجسته بر هم نهاد فاطمه با حسن و حسین گفت برخیزید پیش جد مهربان خویش
شاید که شما را نصیحت کند و بروایتی چنین گفت که شاید شما را چیزی بدهد که موجب آرام دل شما گردد و قرة العین [illegible] بنزد رسول آمدند حسن گفت ای جد بزرگوار مصایب مفارقت چگونه
توان [illegible] خاطر پریشان چگونه توان گشت بعد از تو [illegible] مهربانی [illegible] برادرم [illegible] اخلاق که تراست [illegible] زندگانی نماید بحال ایشان [illegible]
و [illegible] بر بالین آن سرور حاضر بودند [illegible] علی ابن ابیطالب گوید که من از بیطاقتی گریبان [illegible] طایفه از اصحاب که بر در حجره حلقه دار ملازم بودند فریاد
برآوردند که یا محمد [illegible] رسول الله شد بعد از آن [illegible] گفتند ای علی [illegible] که [illegible] رسول الله را ببینیم و نظر بجمال

جهان آرای او انگیختم رسول الله ناله و افغان اصحاب استماع فرموده فرمود که ای علی در بروی یاران من باز کن چون در باز کردم اشراف مهاجر و انصار در آمدند آنحضرت ایشان را بصبر [illegible]

وصیت نمود که شما زبده امم و خلاصه اهل عالمید اگرچه ظهور شما در جهان بعد از همه امت اتفاق افتاده اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود بر اقامت فرایض الهی ثابت و راسخ باشید و قرآن را

امام خود سازید و از احکام شرع غافل مشوید آنگاه فرمود اللهم بلغت بعد از آن چشمهای مبارک بر هم نهاده قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند [illegible]

التماس نصیحتی کرده فرمود که ای عایشه بر شما باد که کنج خانهای خویش را نشیمن سازید و دست در عروه وثقی صبر و ستر و صیانت زنید چنانچه حق تعالی میفرماید و قرن فی بیوتکن این سخن گفته چنان بگریست که [illegible]

آنحضرت آتش مصیبت در کانون سینهای ایشان اشتعال یافت ام سلمه گفت چون مجموع جرایم تو مغفورست سبب این گریه از چیست فرمود که انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من از برای امت است بعد از آن

فاطمه را بشارت داد و فاطمه پرسید که در روز فزع اکبر ترا کجا یابم آنحضرت جواب داد که بر در جنت در زیر لواء حمد مرا دریابی و در آن زمان که من از رحمت حق در باب استغفار جرایم امتان مشغول باشم گفت اگر

اگر در آنجا نیابم کجا طلبم فرمود که در پیش صراط در آن هنگام که بتضرع ایشان ایستاده باشم و طلب سلامتی ایشان کنم گفت اگر در آنجا نیز نبینم کجا طلب نمایم فرمود که پیش میزان که بدعای سلامتی

مشغول باشم گفت اگر در آن محل نیز ملاقات دست نده چکنم فرمود در کنار دوزخ که ایستاده باشم تا شرر آتش را از امت خویش منع کنم فاطمه شادمان گشت بعد از آن چشمهای خجسته بر هم نهاد

و صباح عقد ثریا از جبین او طالع میشد و چون صبح صادق بدمید بلال بانگ نماز گفت آنسرور فرمود بجهت آنکه خواهد نماز گذارد و بجهت این سخن گفته بلال آواز بلند گفت الصلوة یرحمک الله آنحضرت فرمود

که بگذار مرا که بکشاکش شداید موت مشغولم نقلست که در ایام مرض چون وقت نماز در آمدی آنحضرت بلال اعلام کردی تا بمسجد آمده با مردم نماز گذاردی و در آخر مرض بنابر شدت صعوبت آن نتوانست

که قدم از منزل مقدس بیرون نهد و قول اکثر آنست که در آخر مرض هفده نماز بجماعت از آنحضرت فوت شد بعضی گفته اند که بلال هنگام نماز صبح بر در حجره رسول الله در آمده فریاد کرد که الصلوة یا رسول الله

آنحضرت بنابر استیلای مرض که مانع بود از آمدن در مسجد [illegible] اهل سنت گویند که فرمود که بلال را بگوئید تا با خلق نماز گذارد عایشه گفت که ابوبکر مردی تنگدل و بسیار اندوه است چون بمقام تو بایستد

و قرائت آغاز کند گریه بر روی غالب شود و از این جهت نتواند که بر اداء صلوة قیام نماید اگر بگوئی که عمر باین کار قیام نماید چه شود عایشه این سخن اکثر مکرر کرد حضرت همچنان میفرمود که ابوبکر را بگوئید تا نماز گذارد

و العهدة علی الراوی عایشه چون دید که ملتمس او مبذول نیست حفصه بنت عمر را برانگیخت تا با رسول الله گفت که عمر را فرمائی تا با مردم نماز گذارد فرمود ابوبکر را بگوئید تا با مردم نماز گذارد و چون

حضرت مقدس نبوی اشارت فرمود که ابوبکر نماز گذارد و شخصی نزد بلال آمده از آن صورت خبر داده بلال گریان بازگشت و ناله و افغان باوج آسمان رسانیده گفت ای کاش پیش از این مادر مرا نزادی

تا رسول الله را باین حال ندیدمی [illegible] نزد ابوبکر رفت گفت از موقف نبوت فرمان چنین صادر شده که تو بامامت امت پردازی ابوبکر بنیت اداء صلوة برخاست چون نظر بر محراب افتاد اثر

از وجود سید کاینات خالی یافت چندان بگریست که از هوش رفت و ناله و زاری از انجمن تحقیقی برخاست که محراب و منبر را دل بدرد آورد [illegible]

که محراب بنظر یاد آمد چون غلغله اصحاب بسمع همایون سید رسید از فاطمه زهرا پرسید که این چه فریادست جواب داد که یا رسول الله یاران تو از اندوه فراق تو گریانند آنحضرت علی بن ابی طالب و عباس

بن عبد المطلب را طلب داشته و تکیه بر ایشان کرده بمسجد رفت و از نماز فارغ شده فرمود که ایها الناس شما در پناه حفظ خدای جل جلاله و خداوند تعالی خلیفه من است بر شما باد که پرهیزگاری و خوف

حضرت خداوندی را لازم دارید و اطاعت و فرمانبرداری حق بجای آرید من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود در بعضی از روایات و العهدة علی الراوی چنان وارد شده که بلال رسول الله را [illegible]

وقت نماز اعلام کرد آنحضرت عبد الله بن ربیعه را گفت تا مردم را بگوید نماز بگذارند عبد الله از حجره همایون بیرون آمده با عمر ملاقات کرده گفت با مردم نماز بگذار عمر در محراب رفته بنیاد امامت کرد و قرائت

بجهر آغاز کرد حضرت مقدس نبوی که استماع قرائت عمر نمود فرمود که این آواز عمر نیست گفتند هست فرمود یابی الله ذلک و المؤمنون آنگاه سر از دریچه خانه بیرون آورده و بر زبان معجز بیان [illegible]

گفت باید که ابوبکر با خلایق نماز گذارد و این قول اهل سنت است آنگاه عمر ترک امامت کرده از عبد الله بن ربیعه پرسید که حضرت ترا گفته بود که عمر با مردم باداء صلوة قیام نماید

و در این باب سخن بر زبان نبرده بود اما من بنابر آنکه ابوبکر را در میان یاران ندیدم ترا گفتم که امامت مردم کن چه من ترا در این امر شایسته تر از دیگران دیدم عمر گفت من مجرد واقعه

و الا باین امر قیام نمی نمودم نقلست که در ایام مرض موت رسول الله روزی علی از پیش آن سرور بیرون آمده اصحاب باو گفتند که یا ابا الحسن حال رسول الله امروز بر چه [illegible]

شکر خدای را که بر وجه احسن است عباس دست علی را گرفته آهسته با آن گفت که بعد از سه روز دیگر بجوار رحمت رب العالمین واصل میشود چه من علامت مرگ او

اکنون مصلحت آنکه نزد وی رفته بپرسیم که امر خلافت بعد از آن سرور بکه مفوض خواهد بود اگر از ما باشد فبها و الا اگر از دیگری باشد ما را بدو سفارش نماید علی از این معنی سر باز زده

گفت اگر حالا ما را در این خلافت نفی نماید دیگر هرگز خلافت بما نرسد بخدا سوگند که من از آنحضرت این سوال نکنم و دنیا طلب ننمایم آورده اند که نوبتی رسول الله در

بیهوش گشت و ازواج مطهرات آنحضرت دارو در دهان مبارکش چشانیدند چنانچه از آن سبب متالم شد چون از آن حال باز آمد صورت واقعه را معلوم فرموده پرسید این چه دارو بود

عود هندی و قدری ورس و قطره روغن زیت پرسید که این عمل بفرموده که بود گفتند اسماء بنت عمیس باین کار دلالت نمود که این علتی است که از بلاد حبشه رسیده حضرت فرمود

مرضی بود و در من که باین دوا اشتغال نمودند گفتند از ذات الجنب ترسیدیم فرمود که آن مرض از شیطان است و حق عز و علا شیطان را بر من مسلط نگرداند [illegible] منظر حق شد خانه دار و دهان او

عباس گمان بود آن معنی معاف آید بنابر فرمان آن حضرت مجموع زنان او در دهان یکدیگر چکانیدند بآنکه میمونه روزه دار بود او را معذور نداشتند آورده اند که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی
بسه روز جبرئیل نازل شده گفت ای محمد پروردگار ترا سلام میرساند و از تو خبری می پرسد که او داناترست بآن چیز از تو می پرسد که خود را چسان می یابی حضرت فرمود که ای امین خدا
خود را غمگین و اندوهگین و محزون و متألم مییابم روز دوم و سوم فرود آمده میان ایشان جواب سوال بدستور روز اول واقع شد و روز سوم جبرئیل با فرشته دیگر موسوم باسمعیل که حاکم هفتاد هزار
فرشته بود با عزرائیل بسده حجره فرخنده حاضر گشت جبرئیل چون از پرسش فارغ گردید معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری می طلبد تا در آید و پیش از تو
نسبت با هیچ یک از امرای دستوری نخواسته و بعد از تو نخواهد یافت حضرت فرمود ای جبرئیل او را رخصت ده تا درون آید بعد از آنکه ملک الموت مرخص گشت در آمد و سلام کرده عرض کرد
ای محمد خدای عز و جل مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان تو سر نپیچم اگر رخصت فرمائی روح مطهر ترا قبض نمایم و بعالم علوی برم و الا مراجعت کنم رسول الله بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید
روح الامین گفت ای محمد خدای تعالی مشتاق دیدار تست رسول الله با عزرائیل اشارت کرد تا بمهمی که مأمور گشته مشغول شود و جبرئیل با آنحضرت گفت که ای احمد علیک السلام من بعد از این دیگر
جهت گزاردن وحی و رسانیدن پیغام حق بزمین نخواهم آمد مقصود و مطلب من از دنیا تو بودی پس بلیت سفر برای تو بپویم حضر براه تو جویم و سخنی ای گویم که مشتری ای تو باشم
عبدالله بن عباس گوید که در روز وفات حضرت رسول حق عز و علا عزرائیل را امر فرمود که از طارم خضر انجا کدان غبرا نزول کن نزد حبیب من محمد و اجتناب نمای از آنکه بی دستوری آنجا
بروی و روح او را بی رخصت او قبض کنی ملک الموت با هزار فرشته از انصار خویش همه بر اسپان ابلق سوار جامهای منسوج بجواهر آبدار پوشیده روی توجه بجنت سرای دنیا نهادند بعد از
قطع مسافت عزرائیل بصورت اعرابی بدر حجره همایون رسول الله بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة رخصت میفرمائید که در آئیم که رحمت خدای بر شما باد
در آنحین فاطمه زهرا بر بالین آنحضرت نشسته بود جواب داد که رسول الله بحال خود مشغول است و اکنون ملاقات با او میسر نیست بار دیگر ملک الموت رخصت طلبیده جواب اول شنید و بار سوم
آواز خود را چنان بلند برافراخت و رخصت طلبید که هر که در منزل مقدس بود از هیبت آن بر خویشتن بلرزید در آن اثنا حضرت رسالت پناه که بیهوش شده بود بحال خود باز آمده چشمهای مبارک
باز کرد و استفسار نمود که چه میشنوی شمه صورت واقعه معروض داشتند فرمود ای فاطمه دانستی که با که سخن میکردی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموت است هادم اللذات و قاطع
از زهرات و مشتهیات است مفرق جماعات میتم کننده فرزندان و بیوه کننده زنان است فاطمه که این حدیث استماع نمود گفت یا ابتاه خربت المدینة آنگاه رسول الله دست فاطمه را گرفته بر سینه
مبارک خویش ضم فرمود و زمانی ممتد چشمهای خود بسته بود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح شریفش بکنگره عرش پرواز نموده فاطمه سر در پیش گوش آن سرور برده گفت یا ابتاه هیچ جواب
نشنید گفت ای پدر جان من فدای تو باد یکبار بمن نظری کن و یک سخن با من بگوی حضرت مقدس نبوی دیدها باز کرده فرمود ای دختر من گریه را موقوف دار که حمله عرش بگریه تو میگریند
و بدست مبارک قطرات عبرات از رخسار آن فرزند ارجمند پاک کرده در تسکین خاطر فاطمه کوشید و او را بشارتها داد و گفت بار خدایا وی را در فرقت من صبر کرامت فرمای و باز فرمود چون
روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوضی خواهد یافت فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس کدام چیز ترا عوض تواند بود بعد از آن حضرت
باز دیدهای مبارک بهم نهاد فاطمه گفت وا ابتاه رسول الله فرمود که هیچ کرب و غم بعد از این بر پدر تو نخواهد بود یعنی اندوه و پریشانی که بر افراد انسانی روی مینماید بواسطه تعلقات جسمانی است
و اکنون قطع علایق بشریت نموده و ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جان سید جان نازنین بعد از استماع این سخن که ☙ عرش است نشیمن تو شرمت ناید ☙ کائی و مقیم خطه
خاک شوی ☙ بجوار رحمت رب العالمین خواهد شتافت همه روح و ریحان و جنت نعیم مشاهد گشته هیچ حسرت و اندوه و الم باقی نخواهد ماند بالجمله چون خطاب رسول الله با فاطمه زهرا منتهی شد
عایشه پیش رفته التماس نمود که وصیتی فرماید آنحضرت فرمود ای عایشه وصیتی که ترا وصیت کرده ام سخن همان است وظیفه آنکه بموجب فرموده حق عز و علا عمل نمائی و شرط محافظت بجای آری بعد از
استعجال آنحضرت ما تقدم اقبال تلقی نمود حفصه پیش آمد بر نهجی که با عایشه تکلم نموده بود سخن گفت بعد از آن با قرة العین و ثمرة الفؤاد خویش فاطمه فرمود که پسران خود را بیار بموجب فرموده فاطمه
حسن و حسین را نزد رسول الله آورد ایشان زبان بسلام گشوده در برابر آن سرور بایستادند چون جد بزرگوار خود را بدان حال دیدند گریه و افغان باوج آسمان رسانیدند و هر یک بزبان حال مضمون این مقال
گزاردند ☙ من آن نیم که توانم ندیدنش هیچ سیرم ☙ خود باشد اگر روی خود نقاب کشد ☙ و چندان بگریستند که اهل مجلس را رقتی تمام دست داد و حاصل این کلام آنکه در روز زمان هر یک از ایشان حاضر نشده بود هنوز سیر از
رخ چشم ما نشده و هنوز دل از تعلق بعدی چه بیدار زمانست ☙ امام حسن روی خود را بر روی خجسته حضرت خیر البشر و امام حسین سر خود را بر سینه آن سرور نهاد و رسول الله چشمهای مبارک باز کرد
بنظر مرحمت و شفقت در ایشان نگریست و روی هر دو را بوسیده در باب تحمل و محبت و مودت ایشان وصیت فرموده بعد از آن باحضار علی بن ابی طالب فرمان داد علی آمد و قریب بالش آنحضرت نشست
و رسول سر از بستر برداشته جناب ولایت انتساب زیر بغل فرخنده اش در آمده سر خجسته او را بر بازوی مبارک خود نهاد و حضرت ختمی پناه گفت ای علی فلان یهودی در ذمت من مبلغ
فلان دارد که جهت تهیه اسباب تجهیز جیش و لشکر اسامه سبیل قرض از وی گرفته ام زنهار که متعهد ادای آن گردی و ای علی اول کسیکه در لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی بعد از من بسیاری مکروهات
بتو خواهد رسید باید که دلتنگ نشوی و دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون مشاهده کنی که دنیا مرضی مختار خلق گردد باید که تو آخرت اختیار کنی و بعضی از روایات آمده که حضرت

مقدس نبوی از علی دوات و ... طلبید امیرالمؤمنین علی توهم نمود مبادا که پیش از سرانجام این مهم رحلت فرماید گفت یا رسول الله هر وصیتی که دل میخواهد بجای آر که من آن
فرمود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده اند که در ایام خلافت عمر کعب الاحبار از وی استفسار نمود که یا عمر رسول الله در آخر حیات بکدام کلمه متکلم شد عمر گفت
که از علی بن ابی طالب سوال کن کعب از علی پرسید او گفت در زمانیکه آنحضرت بر سینه من تکیه کرده بود و سر بر دوش من نهاده فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت که آخرین عهد وصیت انبیا
مامور بوده اند و بعثت ایشان برین باشد علی گوید که رسول الله این سخن میفرمود و آب دهان مبارکش بمن میرسید که ناگاه حال و تغیر یافته و من تحمل آن نداشتم که او را بدان حال ببینم لاجرم عباس
گفتم که مرا دریابد عباس در آمد و یک مده باتفاق یکدیگر آن سرور را بر بستر خوابانیدیم و در بعضی کتب سیر بنظر رسیده که چون عزرائیل بصورت اعرابی بمنزل مقدس در آمده گفت
حق جل و علا ترا سلام میرساند و مرا فرمان داده که بی دستوری تو قبض روح تو نکنم حضرت فرمود من مشتاق لقای پروردگار خود می باشم اما لحظه صبر کن تا جبرئیل بیاید آنگاه حضرت عزت با
خطاب فرمود که روح پاک دوست من محمد را بآسمان خواهند آورد و آتش دوزخ را بمیرانید و حور العین خود را آرایش دهید که روح محمد میرسد ملاء اعلی و متوطنان عالم بالا مامور شدند که صف
در صف بایستند و بروح الامین فرمان آمد که بزمین و نزد حبیب من محمد رو جبرئیل بموجب فرموده عمل نموده گریان پیش پیغمبر حاضر شده حضرت مقدس نبوی باو فرمود که ای دوست من درین حال ما را تنها
میگذاری جبرئیل گفت ای محمد بشارت باد ترا که خبری آورده ام که مرغوب و مطبوع است آن سرور پرسید که چه بشارت آورده جواب داد که آتش دوزخ انطفا پذیرفته و فرادیس جنان آراسته شده و
حور العین آراسته گشته و فرشتگان صف بسته کرده انتظار قدوم روح تو میکشند حضرت ختمی پناه فرمود که این همه نیکوست اما خبر ده مرا بخیری که نفس من بدان مسرور و مبتهج گردد جبرئیل گفت بهشت
حرام است بر جمیع انبیا و امم ایشان تا وقتیکه تو و امت تو در آنجا در آیند رسول الله فرمود که بشارت مرا زیادت گردان جبرئیل گفت ای محمد خداوند تبارک و تعالی چیزی چند بتو کرامت خواهد کرد
که هیچیک از انبیا کرام از آن ندانسته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت فردای قیامت از امت تو چندان خواهند بتو بخشید که خوشنود گردی رسول الله فرمود که اکنون دل من خوش و چشم من روشن گشت
بعد از آن فرمود که ای جبرئیل عزرائیل را آورده فرمود که نزدیک آی و بآنچه مامور شده قیام نمای چون ملک الموت از آنحضرت دستوری یافت بقبض روح پاک او مشغول شد و سکرات موت آنحضرت چنان غلبه نمود
که رنگ روی مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و در آن زمان قدحی آب پیش خود نهاده بود که دست فرخنده در آن میکرد و بر روی همایون میمالید و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق
بر روی خجسته اش نشسته گاهی دست راست گاهی دست چپ میکشید تا آن زمان که والی شهرستان حیات دست از تصرف و تدبیر بدن بی بدلش باز داشت گویند که در حین نزع آنحضرت دیده
نظر می انداخت و دست خود را برداشته میگفت الرفیق الاعلی درین اثنا دست مبارکش مایل شده بدار بقا پیوست فریاد و فغان از حجله نشینان تتق عصمت بر آمد فاطمه زهرا میگفت که وای
پدر که دعوت حق را اجابت کردی وای پدر که بهشت فردوس جای تست وای پدر که خبر مرگ ترا بجبرئیل گوییم وا رسول خداه ای نبی رحمت دیگر بار وحی نازل نشود جبرئیل بسوی ما نیاید بار خدایا روح فاطمه را بروح
... روح رسول خویش قرین گردان و مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگردان صدیقه فریاد برکشید که حیف از آن پیغمبری که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری
اختیار فرمود ؎ ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری ٭ درویشی اختیار کنی بر توانگری ٭ آه دریغ از آن دین پروری که یک شب تمام از غم جرایم و آثام امت بر بستر راحت منام نخفت و ای
ثبات در میدان اضطراب فشرده و از محاربه نفس روی گردان نشده و هرگز بدیده التفات بجانب منهیات نگران نگشت و هرگز غبار سآمت و ملالت و ملامت بر ضمیر انورش ننشست و ای در
بر و احسان و فضل و امتنان بروی ارباب فقر و احتیاج نبسته دندان او از ضرب سنگ دشمن خاکسار شکسته شد و پیشانی فرخنده آثار او بعصابه حادثات لیل و نهار
مبارکش را در روزی دو بار از نان جو سیری روی ننمود آورده اند که چون روح مقدس آنحضرت دست از تدبیر بدن بی بدلش باز داشت رجال اهل البیت بحجره همایون در آ
زنان و مردان آمیختند درین حین آوازی بگوش ایشان رسید و آنکه قائل را ببینند که میگفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم
بدانید و آگاه باشید که ثواب مصایب باز یافت نوائب عوض ما فات نزد قاضی الحاجات است بعنایت ربانی و کرامات سبحانی واثق باشید جزع و فزع مکنید و رجوع باو نمائید که محقق
رسیده آنکس بود که از ثواب محروم بود و چون ندا از غلبی انقطاع یافت علی ابن ابی طالب از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جواب ندادند فرمود که خضر بود که تعزیت ما را آمده
که در مسجد بودند چون نوحه نسوان شنیدند که بر فوت حضرت ختمی پناه از ایشان صادر میشد سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ایستاد و برخی بخیل و مالیخولیا گرفتار
استیلا یافت نقل است که عمر خطاب بعد از انتقال حضرت رسالت مآب در میان مردم فریاد برکشیده و قسم یاد کرد که رسول خدا فوت نشده الا او را صعقه روی نموده چنانچه موسی را روی نموده بود
که آن سرور در دنیا چندان باقی ماند که زبان اهل کذب و نفاق را ببرد و تو آنکه طایفه از منافقان مدینه بزبان آوردند که اگر محمد پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی عمر که این سخن شنید شمشیر
از نیام کشیده و بر در مسجد ایستاده گفت که هر کس بگوید که رسول خدا از سرای فانی بمنزل باقی نقل کرده میان او را بدو نیم کنم بعضی از اهل اسلام را از سخن عمر در موت آنحضرت در
درین اثنا اسماء بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر نهاده مهر نبوت را نیافت گفت علی سبیل الیقین حضرت رسالت از جهان فانی را وداع فرموده که مهر نبوت مرتفع گشته ازین سخن
دانستند که آن سرور ازین عالم رحلت کرده گویند که در زمان وفات حضرت مقدس نبوی ابوبکر در محله خود بود چون ازین واقعه هایله خبر یافت بتعجیل سوار شد و روی بحجره عایشه نهاد و ... گفت

ع ظلمه او ولوله کنان بیرون رفت تا به مسجد حضرت ختمی پناه رسید و ابوبکر پریشان احوال بی التفات به هیچکس به خانه عائشه رفت رداء از روی مبارک رسول الله برداشت و بعضی از اعضای
ت را بوسیده گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا آنگاه از منزل مقدس بیرون آمد عمر را دید که در میان انجمن ایستاده میگفت که رسول الله فوت نشده ابوبکر چند نوبت با او گفت ای عمر
او امتناع نموده ابوبکر گفت ایها الرجل بدرستیکه پیغمبر فوت شده نشنیدی که باری سبحانه و تعالی در کتاب مجید پیشتر با وی خطاب فرموده که انک میت و انهم میتون و همچنین در قرآن مجید فرموده
وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون بعد از آن ابوبکر بمنبر خیر البشر بالا رفت خلایق عمر را تنها گذاشته متوجه ابوبکر شدند ابوبکر خطبه خواند مشتمل بر حمد و سپاس باری تعالی و محمود
و ستایش کاینات آنگاه گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر کس محمد را میپرستید بدرستیکه او وفات یافت هر کس خدای عز و جل را میپرستید
بدرستیکه او زنده است هرگز نمیرد بعد از ادای این کلمات آیه کریمه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر بخواند و آیه انک میت و انهم میتون بر زبان رانده
عمر گوید که بخدا سوگند که گوییا این آیه را نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع نمودم و لرزه بر من مستولی گشت و بیفتادم و روایت است که بعد از فراغ ابوبکر از خطبه مردم اعتقاد کردند که رسول الله وفات یافته
و همه زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشادند آنگاه ابوبکر بمراسم تعزیت و تسلیه اهل بیت پرداخته گفت که امر غسل و تکفین و تجهیز و تدفین آنحضرت متعلق بشماست و خود با عمر و ابوعبیده جراح
بسقیفه بنی ساعده شتافت و در آن حین شنیدند که اعیان انصار در سقیفه مجتمع شده اند و میخواهند که خلافت را قرار دهند و این حکایت رقم زده کلک بیان خواهد گشت

ذکر کیفیت غسل و تکفین آنحضرت و بعضی حالات

علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون ابوبکر بسقیفه بنی ساعده رفت عباس و فرزندانش در حجره همایون بر مردم بستند و چون خواستند که بامر غسل اقدام
نمایند از بیرون حجره آوازی بسمع اهل بیت رسید که مشویید او را که پاک است و احتیاج بغسل ندارد متعاقب این آواز آوازی شنیدند که بشویید او را قائل اول ابلیس علیه اللعنه بود و من خضرم و
و بعد از آن علی و عباس و فضل و قثم اولاد عباس و اسامه بن زید و صالح آزاد کرده حضرت رسالت پناه که شقران لقب داشت در آن خانه از مردان غیر ایشان دیگر هیچکس نبود و پرده از حجره یمانی در میان
بستند و آنحضرت را برهنه ساخته باندرون بردند و میان ایشان اختلاف واقع شد که رسول را در جامه غسل دهند یا مثل سایر اموات ثیاب از بدن مبارکش بیرون آورده بشویند در اثنای این قیل و قال
یک مثقال نعاس بر ایشان غالب گردانید چنانچه زنخها بر سینه نهادند آنگاه هاتفی از گوشه حجره آواز داد که رسول خدا را برهنه مسازید و او را در پیراهن خودش غسل دهید اهل بیت چون
دانستند که این ندا از غیب می آید برخواسته بامر اغتسال اشتغال نمودند و واقدی روایت کند که چون عباس و فرزندانش در را بروی خلق بستند انصار از بیرون حجره همایون آواز برآوردند
که یا اهل البیت ما اخوان شما ایم و حق قرابت خدمت ما و نسبت آن سرور معلوم و مقرر است و حسن عقیدت و صفای طویت ما در اعلای اعلام شریعت غرا بر همگنان روشن و مبرهن است
متوقع آنکه یک کس از ما پیش شما باشد تا ما را نیز شرفی حاصل گردد و از سعادت تعهد حضرت رسالت بی نصیب نمانیم بعضی گفته اند که اوس بن خولی انصاری آواز برکشید که ای علی بخدای عز و جل
سوگند میدهم ترا که مرا رخصت فرمایی تا در آیم و علی ای التقدیر درون رفت و در غسل حضرت مقدس نبوی حاضر گشت اما هیچکس در امر غسل مدخل نداشت بصحت پیوسته که آنحضرت را بر روی
تخته بخوابانیدند چنانکه سر مبارکش بجانب مشرق بود و علی بن ابی طالب بغسل آنحضرت مباشرت نموده او را بسینه منضم گردانیده و خرقه بدست پیچیده باندرون پیراهن برده و
و فضل پیراهن از بدن وی بدلیل جدا نگاه میداشت تا امیرالمؤمنین علی بر سبیل سهولت جسد فرخنده اش را می شست و اسامه بن زید و شقران آب میریختند عباس و قثم ذات مقدس آنحضرت را از
پهلو بآن پهلو میگردانیدند و درین امر از غیب نیز معاونت واقع میشد چنانچه باندک تحرکی از دستی بدستی دیگر میگشت و چون امیرالمؤمنین علی هیچ وسخ و چرک در ذات مقدس آنحضرت
مشاهده نمیکرد چنانچه سایر اموات را میباشد در آنحال میگفت بابی و امی اطیبک حیا و میتا یعنی پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز ترا خوشبوی گردانیده در حین حیات و ممات در روایتی آنکه نوبت
اول آنحضرت را بآب خالص غسل کردند و دوم بار بآب برگ کنار و سوم کرت بآب کافور گویند که بعد از اتمام غسل چند قطره آب در گوشه چشم و گودی ناف رسول الله جمع شده بود و علی آنرا بیاشامید [illegible]
زیادتی علم و حفظ او گشت امام ناطق جعفر الصادق روایت کند که در زمان غسل آبیکه در بدن مبارک پیغمبر جمع میشد علی آنرا می آشامید و در روایتی آنکه علی در چشم مبارک رسول خدا خاشاکی دید
آنرا بزبان بیرون آورد و نقل است که از امیرالمؤمنین علی پرسیدند که سبب کمال قوت حافظه تو چیست جواب داد که چون رسول الله را غسل کردم در چشمهای مبارک او مقداری آب باقی بود
از وی نخواستم و رخصت نیافتم که آنرا بر زمین بریزم آنرا بزبان لیسیدم و این معنی سبب زیادتی حفظ و علم من گشت در بعضی از کتب سیر مسطور است که شخصی از ابن عباس سوال کرد [illegible]
جواب داد که نخست از جامه یمنی تخته ببستند و آن سنت برجا ماند و بسیاری از صالحین بعد از آن عباس مع بنی هاشم فرمود تا در بیرون خانه ببستند و شخصی از انصار طلب کردند تا در غسل آنحضرت
حاضر باشد اوس بن خولی انصاری که یکی از حاضران معرکه بدر بود حاضر شد آنگاه عباس باندرون خانه رفت و علی و فضل و ابوسفیان بن الحارث و اسامه بن زید را طلبداشت چون
این جماعت آمدند بر ایشان از بهر کسی در بیرون که بود خواب استیلا یافت چنانچه مجموع سر در پیش افگندند ناگاه از غیب ندائی رسید که رسول الله را غسل مکنید که او طاهر است عباس گفت بلی
غسل میدهیم اهل خانه گفتند او را غسل میدهیم عباس گفت بمجهول آوازی که قائل آن معلوم نیست ترک سنت پیغمبر نمیکنیم آنگاه عباس و علی بر سر تخت رفتند و آنحضرت را در کنار نشاندند از غیب ندائی رسید که
[illegible] هیئت باز خوابانید و او را غسل کنید بعد از آن هر دو برخواستند و آنحضرت را باز خوابانیدند چنانچه سر مبارکش جانب مشرق بود و پاهایش بطرف مغرب و چون میخواستند که حضرت را از پهلو بپهلو گردانند

فی الحال جسد اعضای فرخنده اش میگشت و بر بدن مبارکش و دیر میرفت که نیم تنه بود و آنحضرت را باب خالص غسل دادند بعد از آن بکافور معطر گردانیدند بر من نیم تنه آنحضرت
بسجده گاه و مفاصل فرخنده اش زدند و در کفن چه چیز باسم بخور قیام نمودند و از مغتسل برداشته بر تختش بخوابانیدند و چون ازین امر فارغ شدند از غیب ندائی رسید که پیغمبر خود را بپوشانید تا عورت
شما را بپوشاند و بموجب بشارت غیبی آن سرور را بپوشانیدند صدیقه روایت کند که رسول الله را در سه جامه سفید که هیچ یک از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و بروایتی
آنحضرت در دو قطعه ثوب سفید بود و یک برد یمانی و سریر که رسول را بر آن نهاده بودند از ام سلمه بود یا ام حبیبه و آن از چهار تخته بهم خریده بودند و در بعضی از نسخ متاخرین مذکور
تا غایت در مدینه پیش ایشان است نقل است که آنحضرت را بعد از غسل و تکفین بر سریر نهاده در خانه مدتی تنها گذاشتند تا ملایکه بروی نماز گذارند و انبیاء بعد از آن صلوات [illegible] شود
از ازواج مسلمانان که ده بر ده نماز علاحده میگذاردند بی آنکه کسی امامت کند زیرا که امیرالمومنین با اصحاب خطاب فرموده که در نماز جنازه رسول الله هیچکس امامت نکند چه آنحضرت در زمان حیات و
ممات امام شماست طایفه گفته اند که حضرت مقدس نبوی [illegible] بدین سبب تأخیر و تعویق در دفن او صلی الله علیه و آله وسلم شد و در بعضی از روایات آمده
علی و عباس و طایفه از خواص بر آنحضرت نماز گذاردند و بعد از آن جماعه مهاجر و انصار آنگاه صبیان و نسوان از علی منقولست که در سه روز سه شنبه دیگر روز وفات رسول الله از جانب
هاتفی میگفت که در ابتدا گروه مسلمانان بر پیغمبر خود نماز گذارید ارباب سیر و اخبار آورده اند که در میان اصحاب اختلافی پیدا شد که در کجا رسول الله را دفن نمایند فرقه گفتند که مناسب چنان مینماید
در مولد شریف و خانه او باشد و نزد زمره مسجد پیش گروهی گورستان بقیع [illegible] ابوبکر گفت از رسول الله شنیدم که هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او در
بروایتی علی ابن ابی طالب گفت که در بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خدای تعالی گرامی تر از جائی نیست که روح پیغمبر بعد از آنجا قبض کرده باشند و علی هذا التقدیر چنان مقرر شد که جسد مقدس آنحضرت
روح اقدس او از آنجا بجنت الماوی خرامیده دفن فرمایند نقل است که در مدینه دو حفار بودند یکی ابو عبیده جراح که از برای مهاجرین بطریق شق حفر میکرد و آن ایمان حفر گویند و دیگری ابو طلحه انصاری که بجهت انصار
لحد میکند و هر یک از فریقین را داعیه چنان بود که قبر مقدس نبوی بطریق ایشان باشد و عباس بطلب ایشان دو کس فرستاده و مقرر بر آن یافت که هر یک از آن دو حفار که پیشتر بیاید جهت حضرت ختمی پناه لحد
یا شق بحفر قیام نماید عباس در آن زمان گفت بار خدایا بکدام وجه که بهتر است برای پیغمبر خود قرار اختیار فرمای آن دو کس یکی ابو عبیده را نیافت و دیگری ابو طلحه را بیاورد و او بیامد [illegible]
کند گفته اند در روایتی در شب چهار شنبه آنحضرت را بر کنار قبر گذاشته بعد از لحظه از طرف پایین لحد در خاک نهادند. کجایی ای فراق جانه جان جان چاک ۰ بجانم سید بجان تو ای
تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در گل ۰ تو عین آب حیاتی چه میکنی در خاک ۰ گویند که عباس [illegible] علی و عقیل بن ابی طالب [illegible] فضل و قثم پسران عباس بقولی عبدالرحمن بن [illegible]
قبر حضرت مقدس نبوی بودند شقران قطیفه را که در فتح خیبر [illegible] رسیده بود در ته قبر انداخته گفت بخدا سوگند که بعد از تو هیچکس بر آن نخوابد و طایفه از ارباب سنت [illegible]
مخصوصات حضرت سید کاینات بود روایت است که آخر کسی که از قبر رسول الله بیرون آمد امیرالمومنین علی بود و فرقه قثم بن عباس گفته اند و جماعه مغیرة بن شعبه نقل کرده اند که گفته که من انگشتر
گذاشتم و باین بهانه چون همه بیرون آمدند بقبر در آمدم انگشتری را گرفته بیرون آمدم [illegible] ضعیف و مردود است چه در بعضی از کتب معتبر بنظر رسید که چون این سخن با تر دو علی از مغیره نقل کردند فرمود که
این جرأت اقدام نماید در روضة الاحباب باین عبارت مذکور است که آنچه مرویست که مغیرة بن شعبه انگشتری خود را در قبر انداخت و باین بهانه بقبر در آمد [illegible]
بیرون آمده گفت عهد من اقرب است برسول لهذا از شما نزد محققین این حدیث چندان اعتباری ندارد و نقل است که چون مخصوصان حضرت ختمی پناه از قبر بیرون آمدند خاک بر آن قبر
مقدس بر روایتی مسطح و بقولی مسنم ساختند آنگاه جمعی یاران از سر خاک باز گشتند و نخست بدر خانه فاطمه زهرا آمده شرایط تعزیت بجا آوردند [illegible] رسول الله از ایشان پرسید
دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل جمهور رخصت یافتید که خاک بر آنحضرت پاشید آخر او نبی الرحمه بود گفتند ای دختر رسول خدای خواطر ما نیز از آن
[illegible] نسبت بحکم باری سبحانه و تعالی جز انقیاد امر [illegible] در مقصد اقصی مذکور است که چون رسول خدا در خانه که بعائشه منسوب بود مدفون گشت و چراغ برافروخته از
فرو نشست فاطمه زهرا [illegible] در روز و شب میگریست چون شمع از آتش دل خود میسوخت و هر ساعت بر روی حسن و حسین نگاه میکرد و بر یتیمی خود
میکرد و نوعی که آتش بر دل خویش می بیخت و خون دل از دیده مردم میریخت و همراه احباب و اصحاب بموافقت ایشان میگریستند و در مخاطبه خواجه کاینات
میخواند. ای خواجه جهان شکسته دلان تا بدیده ۰ کرمار سیده جای گزیده ۰ ما تشنه [illegible] قد تو ای سایه خدای ۰ از آن روی سایه بار سر ما کشیده ۰ این تنگنای فرش چه درخور تو بود
گزیده ۰ بی بدرقه بکوی وصالش گذشته ۰ بیواسطه بحضرت خاصش رسیده ۰ تو مرغ آشیانه قدسی غریب نیست ۰ گر بازه از این قفس سوی گلشن پریده ۰ مارا شامه بفرست ای گل چیده
[illegible] شنیده ۰ درکام جان تشنه دلان جرعه [illegible] زان شربت حیات که از حق چشیده ۰ در کتاب دلایل النبوة مسطور است که چون حضرت مقدس نبوی از سرای
نقل فرمود روز روشن تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند و هر چند کف دست برابر چشم می آوردند نمیدیدند تا آن زمان که از دفن فراغت یافتند بعد از آن ابوبکر
[illegible] اصحاب رسول الله بودند مرثیها گفتند [illegible] بعضی از ایشان [illegible] فاطمه زهرا [illegible] و برخی تحریر [illegible] گریه و زاری کردند [illegible]

مرثیه اصحاب بعد از رحلت رسول صلعم ابیات ما لا تعد ولا تحصی منظور آمده و راقم بنا بر خوف تطویل کلام بر ایراد سه بیت که از فاطمه زهرا نقل کرده اند اختصار نمود ان حیاتی انقضت

شوقی زدت قبرک باکیا ۞ انوح واشکو الا اراک مجاوبی ۞ فیا ساکن البطحی علمتنی البکاء ۞ وذکرک انسانی جمیع المصائب ۞ فانی کنت عنی فی التراب مغیبا ۞ فما کنت

بالقلب المحرق بغائب ۞ صلوات الله علیه وعلی ذریته واحبابه واصحابه التابعین وسلم علیهم تسلیما **ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بعضی از حالات** کثیره

آنست که رسول صلعم در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وفات یافت و بعضی گفته اند که این مصیبت عظمی در دوم ماه مذکوره بود و صدیقه گوید ما ندانستیم که رسول صلعم دفن شد الا نصف

شب که آواز بیل شنیدیم که خاک در قبر میریختند اما امام جعفر صادق از پدر خویش روایت میکند که دفن آنحضرت در شب چهارشنبه واقع شد و از ابن عباس منقول است که پیغمبر در روز دوشنبه

متولد شد و در روز دوشنبه بمدینه رسید و در روز دوشنبه وفات یافت و در روز دوشنبه حجر الاسود مرفوع شد و در سبب تاخیر دفن آنحضرت دو چیز گفته اند یکی آنکه اختلاف واقع شد که جسد مبارکش را در کدام

بقعه دفن کنند و دوم بعد از تعیین آن بعض اختلاف کردند که دفن آنحضرت بقیع غرقد باشد یا موضعی دیگر که آن عبارت از مسجد مکرم و حجره همایون است و شیعه گفته اند که سبب توقف آن بود

که انصار و تعیین امر خلافت اشتغال داشته زعم اهل سنت نیست انس بن مالک روایت کند که در آن روز که رسول صلعم از مکه بمدینه تشریف آورد همه شهر منور گشت و در آن روز که

رحلت خوابیده آن بلده طیبه تیره و تاریک شد و هنوز دست از خاک آن نبشسته بودیم که انکار کید یگر از ضمایر ما پدید آمد آنحضرت در گلیمی وفات یافت ابو برده گوید که عایشه

ازاری غلیظ از خانه بیرون آورده گفت که رسول صلعم درین هر دو وفات یافته ام سلمه گوید که در آن روز که پیغمبر رحلت فرمود دست بر سینه مبارک او نهادم بوی مشک از

دستم میدمید گرفت و چند جمعه برین بگذشت که طعام بخوردم و دست می شستم و بوی مشک از دست من زایل نگشت و قول اصح آنست که حضرت مقدس نبوی شصت و سه سال زندگانی یافت

و چون چهل سال از عمر گرامی آنحضرت گذشت بدرجه بلند نبوت مرتقی گشت بعد از آنکه سیزده سال خلایق را باتباع ملت بیضا دعوت فرمود از مکه شریفه هجرت کرده روی توجه بجانب

مدینه نهاد و ده سال در آن بلده رحل اقامت انداخته بتبلیغ ما انزل الله و شرایط شریعت غرا قیام نمود چنانچه بعضی از احوال آن سرور بسبیل اجمال در این اوراق ثبت شد الحال بتاریخ

رحلت و وفات کند و این نسخه با تمام رسد خاطر ما یوس این بزرگوار عالیمقدار که تا انقراض عالم بر سریر عزت و حشمت متمکن باد بایان شد بشرح حالات و کیفیت وقایعات حضرت مقدس

نبی بر سبیل تفصیل و تبیین در مجلدی علاحده ایراد کرده آید انشاءالله تعالی اکنون نزد این فقیر بی بضاعت مناسب چنان مینماید که بعد از ذکر قضیه معاذ بن جبل خالی از غرایب

امور نیست و بیان شمه از معجزات سید کاینات در تحریر ایام خلافت خلفاء راشدین ائمه مهدیین شروع رود و منه التوفیق وعلیه التکلان **ذکر رفتن معاذ بن جبل بدیار**

یمن و باز آمدن او علماء سیر رحمهم الله چنین روایت کرده اند که بعد از فوت باذان حاکم یمن روزی رسول صلعم از نماز بامداد فارغ شده روی مبارک باصحاب آورد

گرامی مشتمل مهاجر و انصار کیست از شما که بجانب یارمین رود و ابو بکر بر پای خواست گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من بروم آنحضرت ساکت گشته در جواب آنحضرت گفت بعد

از لمحه بار دیگر همین حرف اول را گفت عمر عرض داشت که یا رسول الله من بروم و آنسرور در جواب بلا و نعم زبان معجز بیان نگشود و در نوبت سوم که اعاده حدیث نخستین کرد معاذ بن جبل برپای

خواسته گفت اگر رخصت باشد من باین مهم قیام نمایم پدر و مادرم فدای تو باد و جان من نثار راه تو یا رسول الله چون معاذ این سخن گفت حضرت ختمی پناه فرمود که آری ای معاذ این مهم برای تست بعد

از آن فرمود ای بلال عمامه مرا بیار بلال بموجب فرموده عمل نموده آن سرور عمامه متبرک خود را بدست مبارک خویش بر سر معاذ بست و او را بر راحله سوار ساخته خویشتن از جمعی از مهاجر و انصار

که همه پیاده بودند بتشییع معاذ روان شده و پیغمبر پیاده پهلوی معاذ میرفت و او را وصیت میفرمود در اثنا معاذ گفت یا رسول الله من سوار و تو پیاده رخصت فرمای تا فرود آیم در پیاده رفتن با

یاران تو موافقت نمایم حضرت جواب داد که من چنان مقصود میکنم که این گامها در راه رضای خدا تعالی مینهم ای معاذ ترا وصیت میکنم بر تقوی و صدق گفتار و حسن کردار و ادای

امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی منکر و محافظت حقوق جیران و نفقه فقیران و نیت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز حساب و جزا و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ

هیچ مسلمانرا دشنام مده و هیچ دروغگوی را باور مدار و هیچ راست گوی را تکذیب منمای و نافرمان برداری امام عادل مکن ای معاذ از بهر تو آنچه دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم

و آنچه مر نفس خود را مکروه میشمارم بر تو آنرا مکروه میشمارم ای معاذ عیادت مریض بجای آر و حاجت از اهل ضعفا به تعجیل بسار و با یتیمان نزدیکی گزین و مجالست کن با فقرا و مساکین

از نفس خود مردم را انصاف ده و بای از دایره راستی بیرون منه بایکه در ادای طاعت هیچ تاخیر نکنند و در تواتر نکند ای معاذ اگر میان من و تو ملاقات بعد از این ممکن بودی هر آینه وصیت کوتاه کردمی لیکن

تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید ۞ درد فراق سهل بود بر امید وصل ۞ لیکن درین فراق امید وصال کو ۞ چون معاذ از حضرت مقدس نبوی استماع این سخن نمود گریان شد و از آتش دل و دود

بدماغ او رسید با دلی حزین و خاطری غمگین آن سرور را وداع نموده روی توجه بجانب یار یمن نهاد بعد از طی منازل بصنعا که دار الملک مذکور است رسیده مردم مقدمش

مبادرت نمودند و او بر منبر خطبه خواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و تحیت و درود احمد مختار آنگاه عهدنامه رسول صلعم را در میان آورد و چون از این امر

فارغ گشت اعیان و اشراف معروض داشتند که ما بجهت تو طعامی مهیا ساخته ایم منزل پرداخته از فرش و بساط آنچه مناسب قدر و منزلت تو باشد در آن مسکن انداخته متوقع

و ملتمس آنکه در آنجا بسر بری معاذ گفت ای صنادید صحابه معاذ الله که چنین کنم زیرا که حبیب خدا مرا وصیت کرده به عیادت بیماران بجای آرم و حاجت بیوه زنان و ضعیفان بر آرم
و بخود نزدیک گردانم و با فقرا و مساکین مجالست نمایم و از نفس خود انصاف دهم و آنچه حق است با خلق بگویم و در راه خدای عز و علا از ملامت هیچ ملامت کننده نیندیشم و سخن او نشنوم بعد از آن معاذ و جهت
محقرزاویه اختیار کرده از کسب خویش قوت لایموت حاصل کرده روزگار میگذرانید و بامر ایالت آن ولایت اشتغال مینمود تا شبی از شبها در خواب آوازی شنید که ای معاذ تو در
مشغولی و حال آنکه محمد رسول الله در سکرات موت است معاذ گریان و هراسان از خواب جسته تصور کرد که مگر قیامت قایم شده است و چون آسمان و ستارگان را بحال خود دید پنداشت که این
نفسانی و تخیلات شیطانی است لاجرم گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم در شب دیگر هاتفی آواز داد که ای معاذ ترا چگونه عیش خوش باشد که محمد رسول الله در میان خاک بود معاذ از خواب جست و با آواز بلند
نوحه و زاری بنیاد کرد و واحمداه گفتن گرفت و چنان فریاد برکشید که مرد و زن از خواب بیدار گشته و از خانها بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند و گفتند ای معاذ ترا چه حال پیش آمده و درین شب چه خبر شنیده
که این همه افغان میکنی معاذ شب همه شب تا صباح همچنان زاری و بیقراری میکرد و چون آفتاب عالمتاب سر از افق شرقی برآورد معاذ بر راحله خویش سوار شده گفت درین ایام فرود نیایم مگر از برای نماز
و قضای حاجت بعد از طی منازل چون بسه فرسخی مدینه رسید شبی از جانب دست چپ خویش آوازی بگوشش رسید که ای خدای محمد معاذ را اعلام نمای که محمد شربت مرگ چشید و از دنیا در گذشت
معاذ گفت ای آواز دهنده درین شب تاریک چه کسی که نگویم که بر تو چه باد جواب داد که منم عمار یاسر پرسید که بکجا میروی گفت بجانب یمن و نامهٔ ابوبکر با من است که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمد رسول الله
برحمت رب العالمین پیوست

آن نطاق بارگاه نبوت فرو نشست ٭ و انقصر با شکوه رسالت خراب شد ٭ آن مصر مرحمت که شنیدی خراب گشت ٭ و آن نیل مکرمت که تو دیدی
سراب شد ٭

معاذ بنیاد زاری و اضطراب کرده گفت ای بهشت و پناه اهل ملت ای ختم کننده رسالت

بیچارگان کنون بکه آرند التجا ٭ درماندگان کنون که خواهند یاوری

و بعد از آن
گفت ای عمار بحق محمد که اصحاب رسول الله را چه سان گذاشتی جواب داد که چون مبتلی شبان برسید که مدینه را چگونه رها کردی گفت از آنجا بیرون آمدم در حالتی که آن شهر بر اهل خویش تنگ تر از
حلقهٔ انگشتری بود و معاذ دست بر فرق خویش نهاده فریاد برکشید که واحمداه و همچنین نعره زنان میرفت تا بنواحی مدینه نزدیک شد در آن حوالی پیرزنی را دید که گوسفند میچرانید و آن ضعیفه چون
توجه و ندبه معاذ را شنید گفت ای بندهٔ خدای من محمد را ندیده ام اما دختر او فاطمه زهرا را دیدم که در مصیبت پدر میگریست و میگفت و ابتاه خبر آسمان از ما منقطع گشت یا ابتاه بعد از تو
وحی بما فرود نیاید و امیر المؤمنین علی را دیدم که میگریست و میگفت ای ملجاء و ملاذ اهل ایمان و ایتام بعد از تو غم یتیمان که خورد و بحال بیوه زنان که پردازد و حسن و حسین را دیدم که میگریستند و میگفتند
ای خواجه هر دو سرای عنایت و عاطفت چگونه از ما باز داشتی و ما را با اعتماد و تعهد و مرحمت که گذاشتی معاذ که این سخن بشنید لعل و مرجان از دیده خون بار فرو ریخت با خاک راه گوهر بسیار بیامیخت و شب
بمدینه آمده نخست بدر خانهٔ صدیقه رفت حلقه بر در زد صدیقه گفت کیست که درین نیم شب در خانه بیوگان میزند معاذ جواب داد که منم خادم رسول الله معاذ بن جبل عایشه کنیزکی را فرمود تا در را گشود و معاذ
درآمده سلام کرد عایشه بعد از جواب گفت ای معاذ ندانسته که حبیب من از دار فانی رحلت فرموده و در طبقات زمین ماوی گرفته عایشه امثال این سخنان گفته بسیار گریستند آنگاه معاذ گفت یا ام المؤمنین
مرا از کیفیت مرض رسول الله خبر ده عایشه گفت ای معاذ من چون طاقت مشاهده رنج رسول الله نداشتم گاهی بر بالین او تخلف مینمودم این سخن را از فاطمهٔ زهرا بپرس که از اول رحمت تا آخر رحلت
حاضر بود معاذ از خانهٔ عایشه بیرون آمده روی بمنزل فاطمه نهاد و به مقصد رسیده دست بر در زد امیر المؤمنین علی گفت کیست که درین شب بیگاه بدین درگاه آمده گفت منم بنده این آستان فیع
و چاکر این بارگاه منیع خادم رسول الله بندهٔ خدای تعالی معاذ بن جبل چون فاطمه آواز معاذ شنید امام حسن را فرمود تا در خانه باز کرد و معاذ درآمده بعد از رعایت مراسم تعزیت از فاطمه زهرا
استفسار نمود که پیغمبر را در حالت شدت مرض چگونه یافتی و حال آن سرور در آن زمان بچه سان گذران بود فاطمه گفت ای معاذ اگر تو خواجه کاینات را در حالت سکرات موت مشاهده میکردی
که رنگ چهرهٔ ذات مرضیه الصفات گاهی سرخ و گاهی زرد میشد و لحظه لحظه نظر بر یسار می انداخت و گاهی چشم مبارک بر آسمان دوخته میگفت ای علی سلام من بیاران برسان هر آینه مدة الحیوة عیش تو
خوشگوار نبودی

تا دیده دید واقعهٔ صعب تر ندید ٭ دل کین خبر شنید کس این خبر ندید

ای معاذ من و ابن عمم بر سبیل بیمارداری بر سر بالین رسول الله نشسته بودم ناگاه شخصی در خانه
گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة السلام علیکم یا معدن الرسالة و المروة اجازت هست که بخانه درآیم گفتم ای بندهٔ خدای حضرت رب العالمین ترا درین عیادت اجر دهاد که حالا
رسول الله را پروای کسی نیست ملک الموت بار دیگر بر من ندا کرد که ای فاطمه مانع مباش که مرا از درآمدن چاره نیست درین اثنا وجع آن سرور کمتر شده چشم بگشاد و گفت ای فاطمه میدانی که بر در
کیست هادم اللذات و مفرق الجماعات ایتام کننده اولاد و بیوه کننده زنان و یتیم کننده اولاد و مخرب خانها این ملک الموت است که هیچکس قبل از ما اجازت نطلبید بر در خانه هر که نهاد تا جان نستاند مراجعت ننماید او را قابض الارواح ملک الموت
دستوری ده تا درآید چون ملک الموت رخصت یافته درآمد گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب داد که علیک السلام یا امین الله ملک الموت گفت بحق آن خدائی که ترا براستی
که پیش از تو بدر خانهٔ هیچ پیغمبری نرفته اذن نطلبیده ام و بعد از تو نیز از هیچ احدی رخصت دخول نخواهم جست حضرت فرمود که بقبض روح من آمده گفت آری بلی پروردگار من چنین
فرموده مرا حاجتی هست ملک الموت پرسید که آن چیست یا رسول الله فرمود که مرا چندان مهلت ده که دوست من جبرئیل بیاید تا از وی خبر
گفت بآن خدای که برسالت و کرامت ترا تشریف داده که مرا باستان تو بدان شرط فرستاده اند که تا اجازت ندهی در نیایم و تا رخصت نفرمائی بقبض روح تو

تمامیم آنگاه ملک الموت از پیش رسول الله بیرون آمده بر در خانه با جبرئیل و میکائیل ملاقات نمود با هر یک هزار فرشته بود و حنوط و کفن بهشتی همراه داشتند جبرئیل که ملک الموت را دید پرسید که ای عزرائیل
با حبیب من چه کردی گفت بقبض روح او اشتغال نمودم اما عزرائیل جواب داد که محمد از من مهلت طلبید تا زمانی که ترا ببیند و آنچه در خاطر دارد از تو سوال کند جبرئیل بگریست گفت ای ملک الموت
باز گرد همچنین که درهای آسمان گشاده تا که بقدوم روح او یکدیگر را بشارت داده و بهشت آراسته شده و حور عین بحلل و حلی پیراسته گشته بقدوم روح محمد بهجت و سرور و راحت و حبور اظهار میکنند
بعد از آن جبرئیل و ملک الموت به حجره کریمه در آمدند جبرئیل گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حضرت عزت ترا سلام میرساند حضرت رسول فرمود که او دوست سلام و از دوست سلام
باز میگردد و سلام بر تو باد و سلام خدا و رحمت و برکاتش ای حبیب من ملک الموت بقبض روح من آمده است هیچ بشارتی داری که مرا بدان شاد سازی جبرئیل گفت ای محمد شاد باش بحق آن خدای که ترا
بکرامت بخلق فرستاده که چون آمدم ابواب سموات مفتوح بود و فرشتگان یکدیگر را بقدوم روح تو بشارت میدادند و فردوس اعلا را مزین و محلی دیدم و حور عین انتظار تو میبردند و مسرور بودند
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود سوال از این نمیکنم ای جبرئیل بشارتی ده که خاطرم بر آن قرار گیرد که سوال من از این نیست گفت ای محمد مفاتیح جنان و مقالید باغ رضوان بدست تو خواهد بود
پیش از تو بجنت در نخواهد آمد فرمود سوال من از این نیست گفت ای محمد فردای قیامت لوای حمد در دست تو خواهد بود و آدم و هر که از او در وجود آید از گویندگان لا اله الا الله محمد رسول الله
تحت آن لوا خواهند بود فرمود مقصود من این نیست جبرئیل بگریست گفت ای حبیب من سوال تو از من چیست گفت کدام بشارت میطلبی فرمود از غم و اندوهی که از جانب ضعفای امت
خویش دارم سوال میکنم که چندین تعب و محنت جهت ایشان کشیدم بعد از من تعهد ایشان که قیام نماید و در قیامت حال ایشان چگونه باشد جبرئیل گفت بهشت بر جمیع انبیا و رسل
حرام است پیش از آنکه تو در آئی و همچنین بر جمیع امم حرام است پیش از آنکه امت تو در آیند از برای خیری که ترا نزد باری سبحانه و تعالی حاصل است و از برای عز و کرامتی که امت را بیشتر قسمت عنایت
و رحمت قرین حال خواهد بود حضرت فرمود ای جبرئیل اکنون جان من تازه شد و فرح و نشاط بی اندازه گشت بدین بشارت که رسانیدی چشم من روشنی یافت بعد از آن فرمود ای ملک الموت نزدیک آی
و آنچه مامور شده قیام نمای باحسن حال قیل ع بدین مژده گر جان فشانم رواست ٭ که این مژده آسایش جان ماست ٭ چون ملک الموت نزدیک آن حضرت مقدس نبوی آمد با جبرئیل فرمود که ای حبیب مرا
تنها میگذاری از خدای عزوجل درخواه تا سکرات موت بر من آسان گرداند فاطمه زهرا علیها السلام گفت در آن حین آواز قائلی شنیدم که میگفت لبیک لبیک ای حبیب من شاد باش
که بحضرت ما خواهی پیوست عرقی خوشبوتر از مشک از فراز جبین آن حضرت روان شد و نغمه شنیدم که در مدت العمر خویش آن نغمه احلی و اطیب نشنیده بودم تا نفس آخرین هیچ تغیری در عقل
و ادراک نکردم راقم حروف گوید که هر چند ایراد ذکر قضیه معاذ بن جبل مستلزم شائبه تکرار میشد اما بنا بر زیادتی تفصیل تحریر این نظر بصیرت مناسب نمود

و ذکر بعضی از معجزات باهره و دعوات ظاهره آنحضرت

محمد بن اسحق روایت کند که ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد شمس که خواهرزاده خدیجه بنت خویلد بود زینب دختر را که از رسول الله داشت در حباله
آورده بود و میان خواهر اعیانی زینب رقیه و عتبة بن ابی لهب نیز مناکحتی دست داده بود چون عداوت قریش نسبت با رسول خدا اشتداد یافت نائره حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال
پذیرفت و در مقام ایذا و اضرار آن سرور آمده ابو العاص و عتبه را گفتند که شما دختران محمد را خواستید و خاطر او را از غم تعهد ایشان فارغ ساختید اکنون طریقه آنکه بنات او را طلاق دهید تا
او در محنت و مشقت افتد و ما در عوض ایشان دختر هر یک از صنادید قریش را که اختیار کنید بشما دهیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجه خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنی را بر منکوحه خود ترجیح ننهم
اما عتبه علیه اللعنه خاموش گفت اگر سعی کنید که دختر سعید ابی العاص را در حباله نکاح من در آرید بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه تا آن زمان میان رقیه
و عتبه خلوت صحیحه واقع نشده بود عروة بن الزبیر گوید که عتبه نزد رسول الله آمد و گفت که این ما او بستاره شعفتی که فرود آمد ایمان ندارم و بقرب جبرئیل با تو اعتراف نمی نمایم آنگاه آب دهن پلید خود
بجانب حضرت مقدس نبوی افکنده رقیه را طلاق داد و سخنی چند ناسزا گفته بازگشت ع مه نور میفشاند و سگ بانگ میکند ٭ مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود ٭ و آورده اند که در آن حین که عتبه
علیه اللعنه این جرأت نمود رسول الله بر وی نفرین فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی ای خدای سزای پرستش سگی از سگان خود را بر عتبه گمار و ابو طالب که نزد رسول الله حاضر بود با عتبه گفت
ای برادرزاده من بکدام حیله و چه تدبیر از گرفتاری این دعا رستگاری توانی یافت و در روایتی آنکه ابو طالب از دعای آن حضرت اندوهناک شده پیغمبر را گفت ای برادرزاده من ترا از این دعا چه
بر چه منفعت بالجمله عتبه بخانه خویش بازگشته پدر خود ابو لهب را از صورت واقعه آگاه گردانید ابو لهب با وجود اتصاف بشرک و عناد یقین داشت که دعای آن حضرت خیر العباد مقرون باجابت
بنا بر این چون بر کیفیت حال مطلع شد ملول و محزون گشت بعد از اندک فرصتی ابو لهب و عتبه با طایفه دیگر از قریش برسم تجارت عزیمت دیار شام تصمیم داده از مکه بیرون آمدند بعد از قطع مسافت
بمنزلی رسیدند نزول کردند راهبی که در آن حوالی بسر می برد با ایشان گفت که در این مرحله سباع ضاره بسیار است زنهار که از محافظت خویش غافل مشوید ابو لهب با رفیقان آورده گفت ای معشر قریش
مرا بسم جان سپاری مددگاری بجای آرید که من از دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بارها بر یکدیگر نهادند و فراش عتبه را بر بالای آن انداختند و چون شب آمد عتبه بر فراش خود تکیه کرد و مجموع
قافله گرد وی خفتند و در آن حال شیری ژیان بر سر کاروانیان رسیده یک یک را که در حوالی رحل خسپیده بودند بوی کرد و هیچیک از ایشان را متعرض نشد
بر بالای رخت جست و بسر پنجه قدرت شکم عتبه را پاره ساخته آن بی باک براه دوزخ شتافت و خسران دنیا و آخرت شامل حال او شد ذلک هو الخسران المبین نقل است

ابوطالب بیمار و مریض شد حضرت مقدس نبوی بعیادت او قدم رنجه فرمود ابوطالب از آن حضرت سؤال نمود و التماس کرد که در شان او دعای فرماید تا باری سبحانه و تعالی او را شفا کرامت
آن سرور بروی بقضیه دعا آورد و فرمود اللهم اشف عمی ابا طالب و همان لحظه ابوطالب از آن مرض شفا یافت گفت ای محمد بدرستیکه پروردگاری که بعبادت او قیام مینمائی اطاعت تو میکند
اهل سنت گویند که رسول الله در جواب وی بر زبان معجز بیان گذرانید که ای عم من اگر تو نیز او را پرستی هر آینه ترا اطاعت کند روایت است که زنی پسری داشت بیمار و آفت رسیده و آن پسر
بر سر خود هیچ موئی نداشت مادر کودک او را نزد رسول الله آورده التماس نمود که صحت او را از باری سبحانه و تعالی مسئلت نماید حضرت دست مبارک خود بر سر وی فرود آورد و حضرت ملتمس آن ضعیفه را
مبذول داشته دست بر سر آن کودک سایید و در شان او دعای فرمود فی الحال موی سر آن پسر رست و از مرض رهائی یافت و در زمان مسیلمه کذاب عورتی پسر بیمار خویش پیش او برده
التماس دعای کرد مسیلمه دست بر سر آن کودک فرود آورد و بشامت دست نامبارک او هر موی که بر سر کودک بود فرو ریخت نقل است از امیرالمؤمنین علی که گفت من ملازم رسول الله بودم که
جماعتی از قریش نزدیک وی آمدند و گفتند ای محمد تو بکاری عظیم دعوی میکنی که هیچکس از پدران تو این دعوی نکرده اند و ما حاجتی داریم بتو اگر بر آورده شد دانیم که تو پیغمبری و الا گوئیم
که تو ساحری و دروغگوئی حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را بخوانی تا از بیخ بر آید و اشارت کردند بدرختی که در آن نزدیکی بود رسول الله فرمود که خدای تعالی بهمه
اشیا قادر است اگر این کار کند شما بوی ایمان می آرید و بوحدانیت او گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که بشما نمایم آنچه طلب میکنید و میدانم که در شما خیری نیست
و در میان شما کسی هست که در قلیب انداخته شود یعنی ابو جهل کسی از کشتگان معرکه بدر که روز بدر بفرموده رسول الله در چاهش انداختند و در میان شما کسی است که احزاب را بر من جمع کند یعنی ابو سفیان
بن حرب آنگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای عز و علا و بروز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول خدایم با جمیع ریشهای خود از زمین بر آی و در پیش من بایست باذن خدای تبارک و تعالی علی
گوید بآن خدائی که محمد را بحق بخلق فرستاده که آن درخت از بیخ بر آمده متوجه رسول الله شد و آوازی سخت و حرکتی از وی صادر میشد چون حرکت بال مرغ تا آنزمان که پیش پیغمبر رسیده بایستاد و شاخ
بلندترین درا بر آن حضرت سایه انداخت و بعضی از شاخهای خود را بر دوش من افگند و من جانب یمین آن سرور ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدینسان دیدند گفتند که ای محمد بفرمای
تا نیمه درخت بجای خود رود و نصفی دیگر در پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی اشارت کرد بدرخت تا یک نصف او بجای خود شد بقوتی و صوتی سخت یک نیمه دیگر پیش پیغمبر بایستاد دیگر بار التماس کردند
که نیمه که ایستاده بود بجائی خود رود و نصفی که بموضع خود رفته بیاید آنحضرت اشارت فرمود تا نصف ایستاده برفت و نصف رفته باز آمد من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخست مومنی ام بتو یا رسول الله
و ایمان آوردم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد بجهت صدق نبوت تو چون این کلمات بزبان راندم مشرکان قریش گفتند که محمد ساحری است دروغگوی سبک دست و جادوگر
و تصدیق او نکند جز چنین کسی و مقصود ایشان از آن کس من بودم روایت است که جمعی پیش رسول الله آمده از شوری آب شکایت کردند و گفتند که آب چاه ما شور است آن حضرت بجماعت
و با طایفه از اصحاب بسر چاه ایشان رفته آب دهن مبارک خود را در چاه افگند فی الحال آن قلیب شیرین شد و مردم آن چاه معروف است و اهل آن قبیله بر سبیل ارث از یکدیگر میگیرند و این معنی را
از اعظم مفاخر خویش میشمارند و چون قوم مسیلمه کذاب از این صورت آگاه شدند از وی مثل این معجزه التماس نمودند مسیلمه چون آب دهان نامبارک خویش در چاه ایشان انداخت آب آن چاه شورتر گشته مانند بول خر گشت
و در بعضی از کتب چنین مسطور است که طایفه از قلت آب چاه خویش نزد حضرت رسالت پناه رفته شکایت کردند آن حضرت بر سر چاه تشریف برده آب دهان معجز نشان خود را در چاه افگند و چندان آب از آن چاه
بر فور متزاید گشت که خاطر ایشان میخواست و در زمان مسیلمه کذاب قوم او که بر آن صورت اطلاع داشتند از قلت آب چاه خود نالیده گشتند و گفتند که از محمد چنین امری صادر گشته اکنون التماس میکنیم که
آب دهان خود نیز در چاهی که منسوب بما است افگنی تا خاطر ما از بی آبی فارغ گردد مسیلمه ملتمس ایشان را مبذول داشت چون آب دهان پلید او بقعر چاه رسید آن مقدار آب که در آن قلیب بود بیکباره عدم شد و آن چاه چنان
خشک گشت که دیگر در آنجا قطره آب پدید نیامد نقل است که چون حضرت مقدس نبوی از غزوه بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری نزد او آمد آن سرور از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر
چه میگوید جابر انصاری گفت الله و رسوله اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که خداوند من مرا کار فرمود تا پیر شدم و پشت من ریش گشت اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد آنگاه
رسول الله با جابر گفت که بهمراهی شتر نزد خداوندش رو و او را نزد من بیار جابر گفت بخدا سوگند که من مالک شتر نمی شناسم حضرت فرمود که او ترا دلالت کند جابر گوید من با شتر برفتم تا
رسیدم گفتم کدام یک از شما خداوند شتر است شخصی از ایشان گفت منم گفتم رسول الله ترا طلب فرستاده آن شخص اجابت نموده من و شتر و او متوجه گشته پیش پیغمبر آمدیم آن سرور با صاحب جمل گفت
چنین و چنان میگوید گفت سخن او راست است یا رسول الله حضرت فرمود که او را بمن بفروش گفت بی بها از آن تست گفت نخواهم مگر ببهایش پس رسول الله آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه سر بصحرا
داد و اگر کسی از ما خواستی که بجای نشیند یک رفتی برخصت حضرت ختمی پناه بر آن شتر سواری نمودی جابر گوید که بعد از اندک فرصتی دیدم که جراحت آن شتر اندمال یافته بود و بحال صحت آمده و
امیرالمؤمنین علی و ابن عباس و ابن مسعود و غیرهم از اصحاب نامدار رضوان الله علیهم که مشرکان قریش نزد رسول الله مجتمع گشتند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی چنان کن که ماه در آسمان
دو نیمه گردد حضرت ختمی پناه فرمود که اگر چنین کنم ایمان می آرید جواب دادند که آری آنگاه بانگشت خود اشارت بطرف ماه کرد فی الحال قمر بدو نیمه شد نصفی بجای خود ماند و نصفی در پس کوه مختفی
و فلان گواه باشید و مراتب [illegible] قمر چنان منشق گشت که جبل حرا در میان [illegible] که محمد سحر بما کرد و بعضی از ایشان نفهمیده گفتند که این نسبت بما از وی صادر شد ممکن.

اب آمده است که از مسافران استفسار نمائیم اگر ایشان نیز این صورت غریب مشاهده کرده باشند بدانید که محمد صادق است و الا افسون و جادو باب معجزات آن فخر کاینات

بعد از تفحص و تفتیش کاروانی آمده ایشان گفتند که در فلان شب دیدیم که قمر دو قسم شد نقل است که اعرابی صیادی سوسماری صید کرده بخانه خویش می‌رفت ناگاه

نظرش بر گروهی افتاده پرسید که سبب این اجتماع چیست گفتند محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله درین میان است که دعوی پیغمبری میکند اعرابی نزد

بحضرت آورده گفت ای محمد تا این سوسمار بتصدیق تو نکند من بتو ایمان نیاورم و آن سوسمار را در پیش رسول الله بینداخت سوسمار گریزان شد حضرت

ابین سوسمار مراجعت نمود پیغمبر فرمود کیا ضب سوسمار بزبانی فصیح و بیانی صریح جواب داد که لبیک و سعدیک حضرت پرسید که عبادت که میکنی گفت خدائی را که در آسمان

سلطنت اوست و در بحر قدرت او و در جنت رحمت او و در دوزخ عقوبت او رسول الله فرمود من کیستم گفت تو رسول رب العالمین

تصدیق تو کند رستگار شود و هر که تکذیب تو کند زیان بیند صیاد چون این سخنان از سوسمار استماع نمود انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته گفت که در صدق نبوت تو بعد ازین

نیستم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک عبده و رسوله در این شهادت ظاهر و باطن من با تو موافق است بخدا سوگند یا رسول الله نخست که پیش تو رسیدم تو نزد من هیچکس دشمن تر

نبودی و اکنون ترا از چشم و گوش و پدر و مادر و اولاد خویش دوست تر میدارم حضرت مقدس نبوی فرمود که شکر و سپاس خدای را که ترا راه راست نمود روایت است از ابن عمر که با رسول الله

در سفری بودیم اعرابی پیدا شد و پیش آمده آن سرور از وی پرسید که بکجا میروی جواب داد که بخانه خویش پیغمبر فرمود که بهتر از این میخواهی اعرابی استفسار نمود که کدام است حضرت فرمود آنکه گوئی لا اله

الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله اعرابی گفت بر صدق دعوی تو گواه کیست گفت این درخت که بر کنار وادیست چون رسول الله این سخن بگفت آن درخت از محل خویش

بیرون آمده متوجه شد و زمین میشکافت و می‌آمد تا پیش روی آن حضرت آمده بایستاد و آن حضرت سه نوبت از درخت طلب ادای شهادت نمود و آن شجره هر نوبتی بصدق دعوی حضرت مقدس

نبوی گواهی ادا نمود و بریده روایت کند که اعرابی از حضرت مقدس نبوی طلب معجزه میکرد حضرت فرمود که آن درخت را بگوی که رسول خدای ترا میخواند اعرابی بموجب فرموده عمل نموده آن درخت میل بجانب

راست و چپ کرده بیخهای خود از زمین بیرون آورده روان گشت تا نزد پیغمبر رسید گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت فرمان ده تا آن درخت بجای خود رود و آن شجره با جازت حضرت ختمی پناه بمحل خویش

بازگشته بر جای خود بایستاد و اعرابی گفت مرا رخصت ده تا ترا سجده کنم حضرت فرمود که اگر کسی را رخصت دادمی که سجده مخلوق کردی زنان سجده شوهران کردندی نقل است که از ابوذر غفاری که رسول الله

در محلی نشسته بود و ابوبکر و عمر و عثمان در ملازمت بودند آن حضرت هفت سنگ ریزه از زمین برگرفته در کف مبارک خویش نهاد و آن سنگریزها تسبیح گفتن گرفتند مشابه که آواز آن بر سان آواز زنبور عسل

بگوش می‌رسید آنگاه سنگریزها را در زمین افگنده ساکت شدند بعد از آن دو اشته اهل سنت را زعم این که در کف ابوبکر نهاده بدستور اول تسبیح گفتن آغاز کردند و از کف ابوبکر گرفته در کف عمر نهاد

همچنان تسبیح میکردند و از کف عمر در کف عثمان نهاد و همچنان تسبیح میگفتند در تمهید ابو شکور سالمی مسطور است که علی نیز در آن مجلس بود حضرت سنگریزها در کف وی نهاد و تسبیح گفتند

تا همچنان شد و الحمد لله بعد از آن ابوذر بعرض رسانید که یا رسول الله سنگریزه در کف خود نهاده تسبیح صدائی از آن ظاهر گشت ابوذر از آن حضرت سوال کرد چه سر است که اینها در کف ایشان تسبیح

میگفتند و در کف من خاموش اند حضرت مقدس نبوی فرمود که تو میخواهی که با ایشان مساوی باشی روایت است که ابو جهل شتری خریده بود و از شخصی و بهای آن تعلل مینمود آن شخص مضطر

گشته در انجمن قریش حاضر شده و تظلم نموده صورت واقعه با ایشان گفت قریش بسبیل استهزا گفتند که با محمد بگوی تا وجه را از ابوالحکم بستاند بایع نزد رسول الله رفته عجز و اضطرار خود را معروض داشته

ملتمس مساعدت شد حضرت او را همراه خود کرده بخانه ابو جهل رفت حلقه بر در زد ابو جهل از خانه بیرون آمده عقل و هوش از وی زایل شده گفت یا ابا القاسم سبب بخانه آمدن چیست آن سرور فرمود

که حق این مرد را بده ابو جهل گفت سمعا و طاعة همان لحظه بفرموده عمل نموده قریش چون از صورت حال آگاه شدند تعجب نموده از ابو جهل پرسیدند که سخن محمد را بسمع رضا اصغا نمودی ملتمس او مبذول

داشتی جواب داد که در آن زمان که سخن میگفت بر بالای سر او اژدهائی دیدم ایستاده و دهن باز کرده که اگر ابا و امتناع نمودمی فی الحال مرا فرو بردی نقل است که جمعی از بنی مخزوم اتفاق کردند

که آن حضرت را در وقتی که بنماز مشغول باشد بقتل رسانند و در میان ایشان ابو جهل و ولید بن مغیره بودند و هنگامی که آن سرور در میان رکن عراقی و رکن یمانی بود و با داء صلوة قیام نمود ولید متوجه او گشت

که بموجب اتفاق عمل نماید چون بآن موضع رسید و از قرآن خواندن پیغمبر بشنید و ذات مقدس آن حضرت را ندید لاجرم خایب و خاسر بازگشته قوم را از آن حال اعلام کردند بعد از آن ابو جهل با چند

نفر بدانجا رفتند و ایشان نیز قرائت رسول الله شنیدند و ذات مقدس آن حضرت را ندیدند و چند نوبت بمتابعت آواز رسول رفته از موضع صلوة تجاوز نموده چنانچه قرائت آن حضرت را از

عقب خویش می‌شنیدند و چون دانستند که حمایت باری و عنایت سبحانی شامل حال خواجه کاینات است متحیر و مایوس بخانهای خویش بازگشتند قال الله سبحانه و تعالی و جعلنا من بین ایدیهم

سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون روایت است از امام حسن که مردی نزد حضرت مقدس نبوی آمده معروض داشت که مرا دختری بود تسلی شد که او را در فلان وادی و زمانه انداختم چه عادت عرب

این بود که دختران خود را هلاک میساختند و التماس نمود که رسول الله دعا کند تا آن دختر زنده گردد حضرت با آن ملتمس بکنار رود خانه رفته دختر را بنامی که داشت نداء کرد

دختر بقدرت خدای تعالی از رودخانه بیرون آمده گفت لبیک و سعدیک رسول الله پیغمبر با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا باز دهم

دختر جوابداد که مرا حاجت بپدر و مادر نیست چرا که خدای خویش را نسبت با خود بهتر از ایشان یافته ام روایت است از نعمان بن بشیر الانصاری که شخصی در مدینه از اهل اسلام وفات یافت
بود شاینده زنان بگرد او در آمده جامه از روی او دور کردند بزبان فصیح و بیان صریح گفت محمد رسول الله النبی الامی خاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطورا بعد از
آنگاه اسامی بعضی از صحابه کرام بزبان راند و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته بعد از ادای این کلمات بحالت نخستین عود نموده وفات یافت نقلست از عثمان ...
نابینائی یا رسول الله گفت دعائی فرمای تا الله سبحانه و تعالی روشنائی چشم من باز دهد آنحضرت فرمود که برو وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار بعد از آن دعا کن که بار خدایا از تو ...
که نبی الرحمة است بتو تشفیع می آرم و این شفاعت نزد پروردگار می برم که حجاب نابینائی از پیش چشم من برگیری خدایا شفاعت محمد در حق من قبول فرمای راوی گوید نابینا بر
مقتضی المرام بازگشت روایت است از قتادة بن نعمان که گفت شبی نماز خفتن با رسول الله گذاردم و حال آنکه در آن شب اندک بارانی می آمد و بغایت تاریک بود و چون خواستم که بمنزل
آن سرور چوبی از درخت خرما بمن داد و فرمود که بمنزل برو که از این چوب ده چراغ از پیش تو افروخته شود و ده از پس و چون بخانه درآئی سیاهی را به بینی او را بزن که شیطانست تا بیرون رود
قتاده گوید چون بجانب ساق روان شدم چنانچه رسول الله فرموده بود از پیش و پس من بسبب چراغ روشن شد و میرفتم تا بخانه رسیدم و در آنجا شخصی را دیدم و باشارت آنحضرت او را
بزدم تا بدر رفت و از جمله معجزات وقوف آن حضرت و اخبار اوست از واقعات و حالاتی که بعد از او روی خواهد نمود یکی آنکه از قتل اهل بیت خویش خبر داد و نسبت با امیر المؤمنین علی فرمود که ...
حلق قاتل تو باشد و فرمود که علی بخش کننده بهشت و دوزخ باشد دوستان خود را به بهشت برد و دشمنان خود را بدوزخ فرستد و خوارج با او دشمنی ورزند و دیگر فرمود که ذو النورین را کشته
قرآن خون اندر و باشد و خون وی بر آیه کریمه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم آید و دیگر فرمود که مادام که عمر زنده باشد فتنه ظاهر نشود و دیگر از جنگ امیر المؤمنین علی و زبیر بن العوام خبر داد چنانچه در این اوراق
عنقریب سمت گذارش خواهد یافت و دیگر در زمانیکه مسلمانان بخندق کندن مشغول بودند فرمود اهل بغی عمار یاسر را بکشند و دیگر با عبد الله زبیر گفت وای مردمان از دست تو و وای بر تو از دست
مردمان و دیگر در حق امام حسن علیه السلام فرمود که آن بهترین کسی باشد که در میان دو گروه صلح کند و دیگر فرمود اول از زنان من کسی بود که دست او درازتر باشد و آن زینب بود که دستش بصدقه
دادن از همه درازتر بود و دیگر فرمود که میان دجله و فرات شهری بنا کنند که خانهای ارض انجا کشند و دارش بغداد بود و دیگر با ابی کعب فرمود که بشارت ده این امت را به بلندی و ...
و نصرت و تمکین در زمین پس هر که از ایشان عمل آخرت برای دنیا کند او را از آخرت نصیب نبود راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر معجزات و باقی قضایا و حالات عدد ازواج مطهرات و موالی و
مخصوصات و مخلفات حضرت سید کاینات علیه افضل التسلیمات حواله بکتب مبسوطه سیر است که افاضل متقدمین و متاخرین بجمع و ترتیب آنها پرداخته اند و چون این اوراق گنجایش مجموع ...
بندی از معجزات بر سبیل یمن و تبرک انتظام یافت امیدوار از واثق و وثوق صادق که ارباب دانش و بینش عنان بر تقصیر این کمینه بضاعت نظر نمایند اکنون بنابر عذری که سابقا در صدر کتاب ...
وقت آنست که قلم مشکین رقم بتحریر و تسطیر شمه از واقعات و حادثات ازمنه خلافت و ایالت اصحاب پردازد و سؤال از واهب بی علت و بخشنده بی منت آنکه نعمت توفیق و قوت تنمیق و ...
ارزانی دارد تا این حکایات بی زیادت و نقصان بپایان رسد مجلد ثانی اختتام پذیرد و منه التوفیق

ذکر خلافت ابوبکر و ذکر بعضی از وقایع که در آن ایام ...

ائمه اخبار رحمهم الله آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی رخت حیات از محنت سرای دنیا بفردوس اعلا کشید مقربان و مخصوصان آن حضرت در منزل همایون او مجتمع گشته در کیفیت غسل و
دفن جسد مطهر و قالب معنبر آن با یکدیگر مشورت آغاز کردند در این اثنا مغیرة بن شعبه آمد و با عمر بن الخطاب گفت که اشراف انصار در سقیفه بنی ساعده که هنگام سوانح مهمات کلیه در آن موضع ...
گشتندی اجتماع نموده اند بقصد اراده آنکه امر خلافت و ریاست را قراری داده زمام حل و عقد مهام خود را در کف کفایت و قبضه درایت سعد بن عباده نهند عمر این سخن با ابوبکر ...
و تا خللی در اوضاع شریعت و رخنه در قصر ملت راه نیابد هر دو باتفاق آنسرور آفاق را تنها گذاشته روی بجانب سقیفه بنی ساعده آوردند و ابو عبیده جراح در عقب ایشان روان شد و ...
و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی از این خاکدان پر محنت عنان عزیمت بدار الملک آخرت معطوف گردانید متقلدان قلاده شریعت بواسطه کثرت
انصار و اعوان بر مقتضی طبیعت بشریت خائف و اندیشناک گشته تحیر و پریشانی بخاطر ارباب بصایر راه یافت و اندوه مسلمانان و مسلمانی بر ضمایر اصاغر و اکابر
و نایره حقد و حسد از دلهای اهل نفاق و شقاق زبانه زدن گرفت منافقان و موافقان هر یک بنوعی در گفتگوی و جستجوی آمدند و در هر گوشه از مدینه محفلی ظاهر شد و بهر طرفی مجلسی
از مهاجر و انصار ابو الهیثم بن التیهان که از نقبای اثنی عشر بود بر پای خواسته بیتی چند خواند مشعر بر آنکه خلود در دنیا از جمله محالات و مقوله ممتنعات است اکنون بر
خللی فاحش در حواس ما پدید آمده عقول ما مختل گشته و دشمنان دین که گردنهای ایشان نرم شده بنا بر مصیبتی چنین سر بر آوردند مسیلمه کذاب در یمامه و طلیحه بن خویلد در بنی اسد
منازعت بردوش دارند و هر چند امر در دست اعدا جز شماتت بمن نرسد اما از فردا میباید اندیشید و آنچه فردا در آئینه امروز باید دید بر سبیل یقین نه از روی ظن و تخمین بدانید که
قریش متصدی امر خلافت نگردد و بلوازم این کار قیام ننماید امت محمدی ضایع تر باشند از رمه بی شبان و مزرعه بی باران و من امیدوار
با ابوبکر صدیق یا دیگری از ارباب تحقیق بتکفیل این خطب جسیم پردازد در این اثنا ابوبکر صدیق حاضر شده گفت ای زمره مهاجر و انصار اگر

مه پرستید او بجوار حق پیوست و بجانب باری سبحانه و تعالی انتقال نمود و اگر معبود شما رب الارض والسماء است وی تعالی و تقدس مبرا از نقصان و منزه از فناست و اگر کسی متعهد ایالت مسلمانان نگردد خللی عظیم
بملت راه یابد و خلیفه آنکه در مشیت این قضیه مشورت نمائید و بهر که شایسته تقلید قلاده ریاست باشد اتفاق نمائید اهل اسلام گفتند که بشرایط استخاره و مشاورت قیام نموده هر چه رای ما
بر آن قرار گیرد مرفوع و معروض گردانیم بعد از آن در سقیفه بنی ساعده جمع آمدند و شماتین خزیمة بن ثابت که حضرت مقدس نبوی گواهی او را در امری از منزله شهادت دو گواه داشته مردم مدینه را
ترغیب و تحریص نمود تا زمام رتق و فتق خویش با کف کفایت یکی از انصار نهند و بخلافت قریش تن در ندهند جمهور ایشان گفتند صدقت و بالحق نطقت ما بامارت سعد بن عباده رضا دادیم
و امر و نهی در اگردن نهادیم اما اسید بن حضیر از این معنی سر باز زده در فضیلت اصحاب هجرت فصلی مشبع فرو خواند و عویم بن ساعده سخن او را تقویت کرده فی الجمله در آرای طوایف اختلافی پدید آمد
و در خلال این احوال ابوبکر و عمر و ابوعبیده در آن انجمن حاضر شده دیدند که سعد بن عباده بواسطه عارضه که داشت گلیمی در سر کشیده است و طایفه از انصار گرد وی در آمده میخواهند که با او بیعت کنند
چون اکابر مهاجر بسقیفه رسیدند لحظه بنشستند ثابت بن قیس بپای خواست و در مناقب و فضایل انصار کلمه چند گفته بیان کرد که سزاوار آنست که امر خلافت و مهم خلافت و حکومت مفوض بیکی ازین طایفه باشد
و ابوبکر در جواب سخنان مستحکم ملزم گفته یکی از انصار گفت منا امیر و منکم امیر چون اهل تجربه میدانستند که بودن دو حاکم در یک مقام دو شمشیر در یک نیام از جمله ممتنعات است عمر فاروق خواست که در تکلم آید
صدیق او را بسکوت اشارت کرد و عمر زبان در کام کشید و ابوبکر گفت ای معاشر انصار ما بفضل و مناقب شما اعتراف داریم و مساعی جمیله را که در تشیید قواعد قصر شریعت و تمهید بساط ملت تقدیم
رسانیده اید فراموش نکرده ایم اما قریش را در میان عرب فضیلتی و شرفیست که دیگران را نیست و عرب کما ینبغی اطاعت و انقیاد هیچکس نمی نمایند مگر آنکه یکی از قریش متصدی این کار گردد و اکنون
مناسب چنان می نماید که امارت در میان ما باشد و وزارت در میان شما از خدای عز و علا می ترسید چنان مکنید که اختلاف در اسلام پدید آید و رخنه در سد شرع شریف راه یابد و در خلال این احوال
معن بن عدی برپای خاسته گفت ای گروه مهاجر بخدا سوگند که شما نزد ما معزز و محترم میباشید اما من می اندیشم که صورتی روی نماید که خلاف مقتضی عدل باشد عمر گفت ای گروه انصار شما از رسول صلی الله علیه و سلم
نشنیده اید که فرمود الائمة من قریش حالا کنون هذا الامر الا فیهم خلافت و امارت جز بقریش سزاوار نباشد بشیر بن سعد گفت بخدا سوگند که این حدیث را از رسول شنیده ام و بر سبیل یقین میدانم که این مهم بجز
از ایشان قرار گیرد صدیق گفت که احسنت احسنت و نعم الرجل انت نیکو گفتی و در معنی با التماس خود سفتی من انکار را بجهت خویش نمی طلبم و ظیفه آنکه یکی ازین دو کس یعنی عمر خطاب یا ابوعبیده جراح
که مصلحت مسلمانان و اهل اسلام را این است بیعت کنید ایشان گفتند حاشا و کلا نشاید امارت بر صفحات احوال تو ظاهر است و علامات آن بر وجنات روزگار تو باهر یار غار و صاحب اسرار رسول الله
تو بوده با وجود فضیلت و سبق اسلام تو چگونه این امر جسیم اختیار کنیم و چون از جانبین در باب خلافت قیل و قال بسیار شده قضیه بسرحد ملال رسید اکثر یاران بخلافت صدیق اکبر راضی شدند بشیر بن سعد
پیش رفته گفت بخدا سوگند که هیچکس درین بیعت بر من سبقت ننماید پیش از من کسی بیعت نکند این سخن گفته دست بدست صدیق نهاده بخلافت و ریاست او رضا داد و بعضی گفته اند که اول کسیکه
با ابوبکر بیعت کرد عمر فاروق بود و بعضی عباد بن بشیر را گفته اند و در اخبار وارد است که چون بشیر بن سعد بیعت کرد حباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که جانب سعد بن عباده ضایع کردی
و در تضییع حق او کوشیدی این همه نتیجه حسدی است که با او داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت به پسر عم خویش درین مقام باشم اما روا نمیدارم که حق مسلمانان را از دست ایشان بیرون کنم
حباب دست بقائمه شمشیر برده جمعی از انصار دست حباب را گرفته او را تسکین دادند حباب گفت اکنون از تسکین من چه فایده که کار از دست رفت و گویا فرزندان و اولاد شما را می‌نگرم
که بر در های سرای خلیفه یعنی مهاجران ایستاده اند و شربتی آب میطلبند و با ایشان نمیدهند صدیق گفت ای حباب امثال این افعال از ما از انبای جنس من متوقع نیست متصوره حباب
از خجالت سر در پیش افکنده گفت لا والله تا من قوت در بدن دارم احیا باشیم در مقام مروت حیا باشیم لیکن چون دور بدیگران رسد احوال این سلسله تا به تغییر از در اوضاع و اطوار پدید آید والله المستعان و علیه التکلان
حباب این سخن گفته دم درکشید مهاجران و قبیله اوس عنقریب تمام با صدیق بیعت کردند خزرج را مخالفتی تمام روی نمود داعیه ایشان چنان بود که مهم خلافت بر مقتدای خزرج سعد بن عباده
قرار گیرد و روایتی آنکه ازدحام خلایق در آن روز بمرتبه رسید که سعد بن عباده پایمال شده دست از زندگانی باز داشته (بعضی گفته اند که) او را از زنده برداشتند و بخانه بردند و زمره از اهل اخبار
بر آن رفته اند که سعد مخالفت جمهور کرده با صدیق بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت بعد از مدتی بتحریک یکی از عظماء مقتول شد و در بعضی تواریخ چنین مسطور است که چون حضرت
مقدس نبوی وفات یافت انصار اتفاق نموده سعد بن عباده را در حالتی که مریض بود از خانه بیرون آوردند تا با وی بیعت کنند سعد در آن مجمع بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گفت
ای معشر انصار شما را سابقه فضیلتی هست که هیچ احدی را از اعراب نیست محمد در میان قوم خویش زیاده از ده سال توقف نموده ایشان را باسلام دعوت فرمود آن جماعت بدو ایمان نیاوردند
مگر قلیلی عاقبت باراده خدای تعالی آنحضرت پرتو التفات بر دیار شما انداخت و شهر شما را دار هجرت و سرای مهاجرت ساخت و نعمت ایمان و مجاورت و ملک منان نصیب شما آمد تا محمد و اصحاب
او را از شر دشمنان صیانت نموده در راه خدای تعالی جان و مال خود را در باختید و بدین سبب کار اسلام انتظام یافت و عرب طوعا و کرها مطیع و منقاد گشتند و اکنون که آن سرور رحلت فرمود
بواسطه مساعی حمیده شما از شما راضی بود بنابراین امر خلافت و امامت سزاوار شماست انصار گفتند که آنچه بیان فرمودی عین صدق و محض صواب است بهتر و مهتر باتوئی و غیر از تو کسی را امید نداریم که شایسته
امر خلافت باشد و اگر مهاجر درین باب مضایقه کنند با ایشان گوئیم از ما امیری و از شما امیری سعد گفت این اول سستی است که از شما بوجود آمد و چون عمر از صورت واقعه آگاه شد

حکایت واقعه را با ابوبکر در میان نهاد و باتفاق یکدیگر بتعجیل بجانب سقیفهٔ بنی ساعده که مجمع انصار بود روان شدند ابو عبیدهٔ جراح با ایشان موافقت نمود عمر گوید که من با خود عزم کرده بودم که در آن انجمن سخنی بگویم چون بدان موضع رسیدیم خواستم در سخن آییم ابوبکر مرا منع کرده خود در تکلم آمد و آنچه من با خود عزم کرده بودم صدیق بی زیادتی و نقصان بیان فرمود محصل سخن ابوبکر بعد از حمد و ثنای باری سبحانه تعالی آنکه گفت که خدای تبارک و تعالی رسول بهدایت و ارشاد ما فرستاد تا او را پرستش نموده توحیدش بیگانگی وی گواهی دهیم چون قبایل عرب از ابا و عم بعبادت آلههٔ متعدده اشتغال داشتند این معنی بر ایشان گران آمده که دین آبا و اجداد خود را ترک نمایند و در خلاف و با آن قوم با آنحضرت مخالفت کرده تکذیب وی نمودند خداوند سابق الانعام مهاجرین اولین را بتصدیق او مخصوص گردانید تا از سر اخلاص اطاعت و انقیاد او روی کردند و از قلت عدد خویش و کثرت مخالفان نیندیشیدند و از ایذا و اضرار کفار باک نداشتند و لاجرم از ایشان مردمی اند که خدای عز و علا را در زمین پرستیدند و برسول وی ایمان آوردند و جماعت مذکوره اولیا و عشیرهٔ اویند و سزاوارترین مردم بامر خلافت بعد از رسول الله این طبقه اند و با ایشان منازعت نتمایند مگر ظالمی که از طریق مستقیم منحرف باشد ای گروه انصار مساعی جمیلهٔ شما را میدانیم و آنچه از شما در تقویت شریعت غرا و ملت بیضا و ارتفاع اعلام اسلام و اجرای اوامر و احکام صادر گشته همگنان روشن است و خلیفه آنکه امارت بنام ما باشد و وزارت بنام شما و امور بمشورت شما بی هیچ مهمی تمشیت پذیرد حباب بن المنذر از این معنی سر باز زده گفت ای معشر انصار زمام اختیار از دست خویش مدهید و بگوش دیگران همداستان مباشید که شما اهل عز و استعدادید و اگر ایشان از این صورت ابا نمایند یکی از ما امیر باشد و یکی از شما فاروق گفت هیهات لا یجتمع الامیران حباب سخنان خشونت آمیز وحشت انگیز گفته فاروق نیز جوابی درشت بدو بازگفت آخر الامر بسعی بشیر بن سعد انصاری امر خلافت چنانچه گذشت بر ابوبکر صدیق قرار گرفت بدان روز خواص بیعت کردند و روز دیگر صدیق بر بالای منبر رفت و خطبه غرا خواند و بیعت عام واقع شد و دلهای خواص و عوام بر اطاعت و متابعت او قرار گرفت

ذکر بیعت امیر المؤمنین علی علیه السلام

در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز دوم از بیعت صدیق که باستصواب طایفه ای امامی علی بن ابی طالب را در مجلسی خاص حاضر داشتند و چون جناب ولایت مآب حاضر گشت مخفی نماید بوجوه مهاجر و انصار در مجلسی ... فرمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سایر اصحاب رسول الله اتفاق نمائی و چنانچه ایشان ابوبکر را بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی گفت شما تو سل بقرابت پیغمبر جسته انصار را تسکین داده اید تا امر خلافت برابی بکر قرار گرفت و من اکنون همان وسیله میسازم سخنی از روی انصاف گویید که اهل عالم بآن حضرت اقرب است خدای تعالی ترسید بهانه مجوئید و چون انصاف یافتید انصاف بدهید عمر گفت ترا رها نکنم تا بیعت نکنی و بخلافت ابوبکر با دیگران همداستان نگردی امیر المؤمنین علی جواب داد که من از این سخن که اندیشه دارم و تا رمقی از حیات دارم دست از دامن حق خویش باز ندارم ابو عبیدهٔ جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام بر همگنان روشن است و بنا بر این تو اهلیت و استحقاق آن داری بلکه زیاده از این نیز سزاوارتری اما اصحاب رسول الله اتفاق کرده اند و امر خلافت بر صدیق قرار داده و تو نیز با ایشان اتفاق نمائی باش و روی مصلحت بنا حق مخالفت مخراش علی گفت ای ابو عبیده تو مقرب حضرت و امین و معتمد امتی بر خود بخشائی و سخنی که مقرون بصدق نیست مفرمای ما عالی که حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که بدیگران انتقال یابد قرآن در خانهای ما نازل شده و معدن علم و دین و سنن سید المرسلین ماییم و اوضاع شریعت و مصالح ملت را بهتر از دیگران دانیم بر مقتضی طبیعت عمل مکنید که شما را زیان دارد و بشیر بن سعد گفت یا ابا الحسن بخدا سوگند که اگر سخن تو پیش از عقد بیعت صدیق بجمع میرسید احتمال آن داشت که دو کس از صحابه مخالف نگردندی اما چون تو در خانه نشستی همه الفتوی آن شد که ترا امیر باید ست و حکومت نیست اکنون این سخن تو خلاف عقیده مردم است بنابر آنکه با او اتفاق ورزیده بیعت او را بجای آورده بیعت کردند و زمام و اتمام تدبیر در قبضهٔ اقتدار او نهادند علی گفت ای بشیر تو می پسندی که من آنحضرت خواجهٔ کاینات و خلاصهٔ موجودات را در خانه گذاشته بتجهیز و تکفین آن حضرت را مقصر انگاشته بطلب ریاست و حکومت شتافتمی صدیق گفت یا ابا الحسن اگر مرا معلوم بودی که تو در این امر با من منازعت کنی قبول نمیکردم اکنون که خلایق بیعت کردند اگر تو موافقت نمائی سخن من در باره تو همین است و اگر خواهی که در این حال بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست بسعادت مراجعت نمای امیر المؤمنین علی چون این سخن را از آن جماعت شنید بیعت ناکرده بازگشت بعضی گفته اند که بعد از چهل روز بیعت کرد و زمره برآن اند که بعد از وفات فاطمهٔ زهرا که بعد از شش ماه گفته اند در غنیه مذکور است که چون علی استماع نمود که مسلمانان بر بیعت ابوبکر اتفاق نمودند بتعجیل از خانه بیرون آمد چنانکه پیراهن بر بدن داشت بغیر ازار و ردا همچنان نزد صدیق رفته با او بیعت نمود بعد از آن فرستاد تا جامه بمجلس آوردند و در بعضی روایات مذکور است که ابوسفیان پیش از بیعت امیر المؤمنین علی گفت که تو راضی میشوی که شخصی از بنی تیم متصدی کار حکومت شود بخدا سوگند که اگر تو خواهی این وادی را پر از سوار و پیاده گردانم علی گفت ای ابوسفیان تو همیشه در ایام جاهلیت فتنه می انگیختی و حالا نیز میخواهی که فتنه در اسلام احداث کنی ما ابوبکر را شایستهٔ این کار دیدیم گویند صدیق و فاروق را معلوم شد که ابوسفیان با ایشان مخالفت دارد پسرش یزید را بامارت شام نوید دادند ابوسفیان که این معلوم کرد ترک منازعت و مخالفت نموده مطیع و منقاد گشت هم در غنیه مذکور است که در بعضی از اقوال چنین آمده که در آن زمان که حضرت امیر در بیعت ابوبکر تاخیر و توقف مینمود صدیق باو مکتوبی نوشت مضمون آنکه از ابی بکر خلیفهٔ رسول خدای بجانب علی بن ابی طالب اما بعد بدرستیکه مسلمانان با من بیعت کردند و بامارت من راضی شدند تو نیز با ایشان موافقت نمای امیر المؤمنین علی علیه السلام در جواب نوشت که مکتوبی بمن نوشته بودی و در آن ذکر کرده که مسلمانان با تو بیعت کرده اند و محکوم شده اند حالی آنکه من پیش از همه خلایق بدولت اسلام مشرف شده ام و تصدیق رسول او کرده و من خدای را عز و علا گواه میخواهم که بخلافت تو راضی نیستم

بعضی گویند که بعضی گفتند که بریدة بن الحصیب اسلمی رایت قبیلهٔ خویش علمی مرتب داشته بمدینه آورد و بر در سرای حضرت علی نصب کرد عمر بآن معنی وقوف یافت با جمعی گفت که خلایق با ابوبکر بیعت کرده اند
تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب داد که ما بغیر از صاحب این بیت با کسی بیعت نمیکنیم بعد از آن صحابه مجمعی ساختند بریده را طلب نموده حاضر شده از وی استفسار کردند که حال تو چیست که امثال
این حرکات از تو نقل میکنند جواب داد که صورت حال این است که نوبتی رسول الله مرا با خالد ولید با طایفه در ملازمت علی بن ابی طالب بجانب یمن فرستاد و بخدا سوگند که در آن زمان هیچ فرقی با
دشمنی او قریب بعلی و هیچ فراقی را از فراق او دوستتر نمیداشتم و چون از سفر بازگشتیم اول بخدمت رسول الله آمدم آنحضرت از من پرسید که علی را چگونه گذاشتی من غبار کدورتی که از علی در
دل داشتم غیبت کردم و از سخن من تغیری در بشرهٔ مبارک آنحضرت ظاهر شده فرمود یا بریده ای قشع فی رجل الاولی الناس بکم بعدی من چون این سخن از زبان معجز بیان آن سرور شنیدم
گفتم یا رسول الله بخدای بازگشتم و توبه کردم از چیزی که موجب سخط و غضب تو باشد ملتمس آنکه در حق من دعا فرمائی و طلب آمرزش نمائی آن حضرت فرمود تا علی بیاید ناگاه علی آمد و در گوشه مسجد نشسته با
حسین مشغول شد من معروض داشتم که یا رسول الله بوعدهٔ خویش وفا نمای که علی آمد آن حضرت فرمود یا خاصف النعل و بریده جانب تو فیک ما یذکر اند و عن صدره علیک و قد قلت له انک لیقع فی رجل
لاولی الناس بکم بعدی قد سالنی ان استغفر له و تستغفر له بریده گوید که بعد از این سخن رسول الله جهت من استغفار نمود علی نیز از برای من آمرزش طلبیده بمنزل خویش بازگشتم گویند که بریده در حرب جمل و صفین
ملازم امیر المومنین علی بود. **ذکر رفتن اسامه بنجد و شام** چون امر خلافت بر صدیق اکبر قرار گرفت فرمود تا در مدینه ندا کردند که هیچیک از لشکریان اسامه تخلف ننمایند و هر که را رسول الله
نامزد فرموده که با اسامه برود باید که در آن امر تاخیر و تسویف جایز ندارد و بعضی از اصحاب رای و کیاست معروض صدیق گردانیدند که معظم لشکر اسلام این جماعت اند که میفرمائی که همراه
اسامه بغزو بروند اکنون چون مسموع میشود که قبائل عرب فرق فرق که در حوالی مدینه اند در مقام ارتداد و مخالفت اند مبادا که از رفتن اسامه خللی بملک و ملت راه یابد اگر روزی چند این مهم در حیز
تاخیر و تعویق ماند بصواب نزدیکتر باشد صدیق رضی در جواب گفت که اگر سباع ضاره در غیبت اسامه مرا پاره پاره سازند من او را خواهم فرستاد و نقل است که طایفه از انصار با فاروق گفتند که
از خلیفه رسول خدای یعنی ابوبکر سوال نمای که تا زمام حل و عقد این لشکر در رتق و فتق این مهم در کف اقتدار و قبضه اختیار کسی نهد که بحسب سن از اسامه بزرگتر باشد و بحسب تجربه از وی بیشتر
فاروق این سخن را بعرض صدیق رسانید ابوبکر رضی ریش فاروق را بدست گرفته گفت ثکلتک امک یا ابن الخطاب رسول الله این منصب باو داده اکنون تو میگوئی که او را عزل کن القصه صدیق فرمان داد
تا اسامه بمقصد شتابد اسامه بموجب فرموده بر راحله نشست و در وی توجه بدیار شام آورد و صدیق بمشایعت اسامه پیاده قدم در راه نهاد و هر چند اسامه التماس نمود که صدیق سوار گردد یا رخصت دهد
که اسامه پیاده شود در محل قبول نیفتاد و سران سپاه را وصیت فرمود تا خیانت نکنند و پیران ضعیف را نکشند و اطفال و پیر زنان را نکشند و اشجار مثمره را قطع نفرمایند و رهبانی که در کنایس و صوامع بعبادت
باری تعالی اشتغال داشته باشند تعرض نرسانند و صدیق بعد از اتمام وصیت بمدینه بازگشت و اسامه با لشکر اسلام منازل و مراحل قطع کرده بر مقتضی اشارت صدیق بقبایل قضاعه
رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند قولی آنست که اسامه در این سفر تا بدان موضع رفت که پدرش را کشته بودند و از قاتلان پدر انتقام کشید روایتی آنکه در آن غزا هیچکس از مخالفان
با مدینه بسلامت مراجعت نموده بمدینه رسید نقل است که بعد از انتقال حضرت مقدس نبوی ارباب شقاق و عناد را تصور آن بود که اهل اسلام را قوتی و شوکتی نمانده که لشکر کشند و آسان بدفع ایشان
میتوان پرداخت چون بسماع آن جماعت رسید که اسامه با لشکری چنان قوی از مدینه بیرون رفت رعب و خوف بر خاطر همه استیلا یافت و از مسلمانان حساب برگرفتند بصحت پیوسته که از
لشکر اسامه هیچکس تخلف ننمود مگر فاروق و انصورت بواسطهٔ آن بود که در حین وداع صدیق رضی با او گفت که در سوانح مهمات بحضور عمر احتیاج است اگر رای تو اقتضا فرماید او را رخصت ده تا باز گردد
اسامه ملتمس ابوبکر رضی مبذول داشته عمر رضی بمدینه مراجعت نمود **ذکر اسود عنسی و کشته شدن او بدست فیروز دیلمی** چون باذان حاکم یمن مسلمان شد اهالی آن دیار را باسلام دعوت
کرده مجموع مسلمان شدند و اسود عنسی از آن جمله بود و چون باذان بعد از چندی خرامید حضرت مقدس نبوی عملی را بولایت یمن فرستاد تا هر یکی از ایشان موضعی از مواضع آنجا بحکومت پردازد تفصیل
اجمال آنکه زمام حکومت بحر انزار در قبضه اختیار عمرو بن حزام نهاد و خالد بن سعید بن العاص را بر قومی که میان نجران و زبید است والی گردانید و عامر بن شهر را بر همدان حاکم ساخت و حکومت و ریاست
صنعا را که دارالملک یمن بود بشهر بن باذان تفویض نمود و ابوموسی را با امارت مارب نصب کرد و زیاد بن لبید انصاری را بر اعمال حضرموت استیلا داد و همچنین منصب بعضی از آن مواضع بعکاشه بن ثور و مهاجر
بن امیه و طاهر بن ابی هاله رجوع فرمود و یعلی بن منیه را بر مجموع لشکریان سالار گردانید و معاذ بن جبل را جهت تعلیم مسائل شریعت و احکام اسلام بدان بلاد فرستاد و مجموع این طایفه بدانچه مامور بودند
قیام مینمودند و چون حضرت مقدس نبوی در اواخر ایام حیات از مکه مراجعت نموده در مدینه صاحب فراش گشت اسود عنسی که موسوم بعبهلة بن کعب بود و او را ذو الحمار نیز میگفتند در نواحی یمن
دعوی نبوت کرد و او کاهنی بود که در فن شعبده مهارتی داشت و آن مشعبد چندان غرائب و عجائب نمود که طایفه کثیر از قبیله مذحج بوی ایمان آوردند و تصدیق نبوت
او کردند و قیس بن عبد یغوث که یکی از عظماء آن دیار بود از طریق مستقیم منحرف گشته سپهسالار اسود شد و با هفتصد سوار نامدار از کهف خبان که مسکن او بود بجانب شهر بن باذان
در جهت ساخته روی بصنعا نهاد و شهر بن باذان نیز از شهر صنعا بیرون آمده متوجه اسود گشت بعد از التقای فریقین و تسویه صفوف از جانبین میان ایشان دست انداختند جلادت
بجا آوردند و باز ظفر بر مرغان جیر و شر بر سپاه اسود و زیده شهر بن باذان بقتل آمد و اسود بصنعا درآمده بعد از ولایت یمن مشغول گشت

همگی همت خود را مقصور و مصروف بر آن داشت که باطراف و جوانب آن بلاد مبارزان صف شکن و دلیران مرد افکن بفرستد تا بمساعی جمیله ایشان مخالفان مقهور و منکوب گشته قواعد
شریعت غرا تجدید استحکام نماید و از جمله سپهسالاران که جهت مخالفان نامزد فرمود یکی خالد بن الولید بود که با سه هزار مرد بجنگ طلحة بن خویلد اسدی و متبعان دیگر از اهل ارتداد و متابعت

ذکر توجه خالد بن الولید بحرب طلحة بن خویلد و قتل سلمی بنت مالک چون اسامة بن زید از حدود شام مسرور و مستظهر مراجعت نمود صدقات بعضی قبائل که از ادای آن سر
از مخالفت میپیچیدند باهل اسلام حاصل گشت ابوبکر در مبدأ سال دوازدهم از هجرت بتجهیز و ترتیب لشکر نصرت شعار قیام نموده بعزم قتال طلحة بن خویلد از مدینه بیرون آمد و چون بذی القصه
رسید که از مدینه تا آنجا یک مرحله است امیر المؤمنین علی زمام راحله او را گرفته بنابر مصلحت وقت از وی التماس نمود که خود از سر آن عزیمت درگذشته دیگری را بجنگ طلحه فرستد و او خالد را فرستاده
معاودت نمود و طلحه در آن ولا در حوالی بزاخه که آبیست از میاه بنی اسد فرود آمده بود و آن موضع را لشکرگاه ساخته و این طلحه در ایام حیات حضرت مقدس نبوی ایمان آورده بود و بشرف
صحبت دریافته گویند که طلحه در زمان رسول الله از مدینه بقبیله خود باز گشت و شیمه ردت و جهالت ساخته دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشت و زنا را مباح ساخت
بنابر اباطیل نفسانی و تسویلات شیطانی مجموع بنی اسد برسالت وی اقرار کردند و عیینة بن حصن با بنی فزاره و عمرو بن معدی کرب بدو پیوستند بعد از وفات حضرت رسالت پناه مهم او توش یافت
چون خالد بن الولید بلشکر طلحه نزدیک رسید عکاشة بن محصن و ثابت بن اقرم را که از کبار صحابه بودند جهت تجسس احوال مخالفان نامزد کرد و این دو بزرگوار بنابر فرموده خالد بجانب لشکرگاه طلحه
روان شدند و در اثناء راه بحسب اتفاق طلحه و برادرش سلمه از معسکر خویش بیرون آمده بودند تا خبر خالد معلوم کنند با عکاشه و ثابت دوچار خوردند سلمه بر ثابت حمله آورده بیتوقف او را شهید کرد
و طلحه و عکاشه باهم بجنگ مشغول شدند و طلحه از ستیز و آویز عاجز گشته از سلمه معاونت طلبید سلمه مددگاری برادر نموده او را شربت شهادت چشانیدند و بلشکرگاه خود بازگشتند سپاه اسلام
بمقتلگاه عکاشه و ثابت رسیده ایشان را کشته دیدند بجز رضا و تسلیم چاره ندانستند و چون مسافت میان فریقین بتقارب پذیرفت خالد متعاقب هم نزد طلحه رسولان فرستاده او را
نصیحت نمود که از سر مخالفت برخاسته از این معنی درگذرد اما در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد و چون خالد از موافقت طلحه مأیوس گشت بتسویه صفوف قیام نمود
بوجود عدی بن حاتم طائی و قبیله او میمنه و میسره را مزین گردانیده خود در قلب ایستاد و طلحه با قبایل بنی اسد و غطفان و فزاره در برابر لشکر اسلام صف کشیدند و خود کسائی در سر انداخته در موضعی نشست
و بیهوده خیال مینمود که انتظار نزول جبرئیل میبرم و هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند خروش دلاوران گرد سیاه پوشید رخسار خورشید و ماه عیینة بن حصن با هفتصد کس از فزاره در مقابله لشکر خالد
آمده کوشش نمود مفید نیفتاد و چون شوکت سپاه اسلام را مشاهده نموده از غایت اضطراب ترک جنگ کرده نزد طلحه آمده میپرسید که جبرئیل نازل شد یا نی طلحه جواب داد که هنوز نیامد عیینه طوعا و کرها
باز روی بمحاربه نهاد و بعد از ساعتی توقف دیگر پیش طلحه آمد استفسار نمود که جبرئیل رسید طلحه گفت نه عیینه بار دیگر بصف خویش پیوست و بقتال اشتغال نمود و چون از ستیز و آویز عاجز گشت بار دیگر معاودت
کرده از طلحه پرسید که جبرئیل آمد گفت آری عیینه پرسید که چه خبر آورد جواب داد که جبرئیل با من خطاب کرد که ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه مترجم تاریخ اعثم کوفی این کلمات را چنین ترجمه کرده که امید تو
بی گمان روشن شود و میان شما عالمی است که آن فراموش نکرده عیینه که این سخن شنید گفت بخدا سوگند که چنان گمان میبرم که عنقریب ترا حالتی دست دهد که هرگز از یاد تو نرود آنگاه روی بقوم خود
آورده گفت ای بنی فزاره قدم در بادیه هزیمت نهید که این بدبخت کذاب دروغگوی است عیینه این سخن گفت و با جمیع بنی فزاره روی از معرکه برتافت در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عیینه
لشکر اسلام مشاهده کرده از کوشش عاجز گشته آهنگ گریختن کرد طلحه در آن حین از وی پرسید که کجا میروی عیینه گفت نوبت جنگ بنهایت رسید اکنون جبرئیل را بگو تا دست از آستین محاربه و قتال
بیرون آرد که نوبت اوست چون بنی فزاره منهزم گشتند خالد بن الولید بیک حمله صفوف بنی اسد و غطفان از هم شگافت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کردند طلحه چون دید که باد نصرت و ظفر بر لشکر خالد
وزیدن گرفت او نیز با زن خود نوار بر راحله تیز رفتار سوار شده از معرکه بیرون رفت و راه شام پیش گرفت و خالد تیغ اهتمام از نیام بیرون آورده بر قتل طایفه از مرتدان عرب که در حین ارتداد جمعی
از مسلمانان را شربت شهادت چشانیده بودند اقدام نمود و بعد از انتقام بجمع غنایم و اغنام فرمان داد و چون از این مهم فراغت یافت در عقب گریختگان شتافت و در موضعی که از او وادی الاخراب گویند بحرب
شیعیان سلمه دیگر باره بقتال اشتغال پذیرفت و چون مخالفان در خود مقاومت ندیدند پشت بر لشکر نموده فرار کردند و عیینه فزاری که ذکر او چند نوبت گذشت و قرة بن سلمه که او نیز از جمله سرداران اهل ارتداد
بود اسیر و دستگیر شدند و طلحه بیک پی از آن بیرون برده بدیار شام در آمده و التجا بملوک غسان آورد و آخر الامر بدولت ایمان استسعاد یافته در زمره اهل ایمان انتظام یافت و چون خالد بن الولید خاطر خود از کار طلحه
فارغ ساخت عیینه و قره را مغلول و مقید بجانب مدینه فرستاده ایشان را بزشت ترین وجهی پیش صدیق بردند و چون چشم صدیق بر آن دو شخص افتاد زبان توبیخ بر ایشان دراز کرده ایشان بمقام انابت و اعتذار آمده صدیق
توبه ایشان را قبول کرده از سر جرایم و آثام ایشان درگذشت و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که خالد بن الولید بفرمان صدیق اکبر نخست بجنگ فجاءه که یکی از مرتدان ناپاک و مشهوران بیباک بود متوجه شد و چون خاطر از
قلع و قمع او فارغ ساخت بدفع طلحه و اتباع او پرداخت نقل است که بعد از واقعه طلحه سلمی بنت مالک بن حذیفة بن بدر هوس حکومت و ریاست بر ضمیر ناپاک او استیلا یافته مرتد گشت و او در زمان حیات حضرت مقدس
نبوی در جنگی بدست لشکر اسلام اسیر گشته بخدمت آن سرور استسعاد یافته بشرف اسلام مشرف گشته بود و حضرت رسول از مخالفت او در آن ایام خبر داده بود و چون رسول الله بجوار رحمت سبحانی پیوست
سلمی مرتد گشته میل حکومت کرد و جمعی کثیر از قبایل غطفان و هوازن و سلیم و اسد و طی متابعت او نمودند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور خالد بن الولید تافت با لشکر جرار که در ظلال رایت

مضمون این مقال مبین این حال است زبان آورده سر یار دارم امشب که تجی کار دارم امشب ☆ تن نازنین خود را بتو می سپارم امشب ☆ اما چندان صبر کنیم که وحی الهی نازل شود و چون شهوت مسیلمه قوتی تمام
یافته بود فی الحال اضطراب آغاز کرده بسجاح چنان نمود که محل نزول وحی است بعد از لحظه سجعی چند که طبع بخشش فراهم آورده بود در آنجا تصریح جماع سجاح کرده بر وی خواند و در آخر آن سجع این کلمه مذکور بود
که ان شئت جمع سجاح گفت بلی بجمع در همان دم بوصل کناره بنداز رسیده در حدیقة الرحمن که آخر بحدیقة الموت موصوف گشت مسیلمه داد مردی و مردانگی داد و بعد از انقضاء مدت مذکور سجاح از آنجا
مراجعت کرده بقوم خویش پیوست و روسای عرب مثل مالک بن نویره و قعقاع بن بدر و عطارد بن الحاجب و عزه که در آن لشکرگاه بودند استفسار نمودند که ملاقات تو و مسیلمه چه سان روی نمود جواب داد که
او را بحق مخبر یافتم و بحکم الهی بازدواج او رضا دادم پرسیدند که مهر تو مقرر چه کرد گفت هیچ گفتند عیب تمام است که همچون تو مرسله بی مهر شوهر کند اکنون بیمامه باز گرد تا مسیلمه مهر تو مقرر سازد و چون سجاح از
عسکر خویش بیرون آمده و منازل طی کرده بر در حصار یمامه رسید مسیلمه فرمان داد تا در ببستند و منفس شوم بر بالای دروازه آمده سوال کرد که سبب آمدن تو چیست سجاح صورت حال بیان کرد مسیلمه بر سبیل
تمسخر گفت شبث بن ربعی مسلمه گفت او را بخوان چون شبث حاضر گشت مسیلمه گفت که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدای دو نماز را که آن نماز بامداد و خفتن است و با دین محمد موافق بود از شما برداشت سجاح باز مراجعت
نموده بسپاه خود پیوست و در آن موضع چند روز لشکر اقامت انداخت مسیلمه توهم نمود و نصف خرمای یمامه باسم مهر تسلیم نمود و در تواریخ مسطور است که چون مدت اتصال و خلوت صحبت سجاح با مسیلمه روز ما
لا کم متابعت سجاح کرده بودند معلوم شد مجموع ایشان از کردار خود پشیمان گشته باهم گفتند که ما خطا کردیم که از قبایل خود بیرون آمده بزنی ن مجهول گرویدیم و او را بحصار یمامه آوردیم تا مسیلمه او را جماع کرد اکنون
بدانگونه کار چگونه کنیم و بکدام روی با خالد ملاقات نمائیم و بچه جرأت و کدام جلادت سپر مخالفت بر سر کشیم ☆ با تو نشستن بکدام آبرو ☆ روز تو برمیدان بچه مردانگی ☆ روسای عرب بعد از تقدم منشورت
متفرق گشتند و بقبائل پیوسته در منازل خویش آرام گرفتند و در باب اعتذار با بوبکر نامها نوشتند و سجاح چون حال را برین منوال دید با چهار صد نفر از خواص قوم خویش عنان عزیمت بجانب منزل خود
معطوف گردانید و در بعضی روایات وارد شده که سجاح آخر الامر بحلیه ایمان متحلی گشته در زمره اهل اسلام انتظام یافت **ذکر کشتن خالد مالک بن نویره را** مالک بن نویره که ریاست بنی تمیم
و بوی تعلق بل و سیادت از جمله اصحاب عرب بود و شکوه داشت که در لطافت طبع و در شجاعت قد شهره آفاق بود و مالک بعد از فراق از سجاح در موضع بطاح مقیم شد تا آن زمان که ایام حیات او منقضی
تفصیل این اجمال آنکه ابوبکر در حین وداع خالد با او گفت که جاسوسان بقبائل عرب فرستد و از هر قبیله که بانگ نماز بشنود حکم باسلام آن قبیله کرده تعرضی نرساند و اگر بانگ نماز نشنود ایشان را باسلام
دعوت نماید اگر قبول نمایند فبها والا آن جماعت در حیطه تصرف در آورده تیغ تیز بر ایشان حکم سازد و چون خالد ابن الولید استماع نمود که سرداران عرب از متابعت سجاح پشیمان شده بقبایل خود بازگشته اند
بنابر وصیت ابوبکر جواسیس باطراف و جوانب قبایل عرب فرستاد تا از کماهی حالات و اوضاع ایشان وقوف سازند و جمعی را بقبیله مالک بن نویره فرستاده بود تا از صورت اسلام و کفر ایشان را
اعلام نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بخدمت خالد مراجعت نمودند و بعضی از اهل تفحص و تجسس معروض داشتند که اذان قبیله مالک ذون را نرسید ابوقتاده انصاری که در آن جاسوسان نزد خالد گواهی داد
که من از میان ایشان بانگ نماز شنیدم و چون مالک با خالد ملاقات کرد در اثنای تکلم هر لحظه بخاطر خالد میگذشت که این شخص مرتد است و مالک بتقریب چون سخنی از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله
ادا می گفتی قال رجلکم کذا و چون نوبتی این سخن بر زبان مالک گذشت خالد بر سر آورده گفت ای سگ پیغمبر مرد ما بود و مرد شما نبود آنگاه اشارت کرد تا سر او را هم در مجلس از تن جدا
کردند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مالک بن نویره با قوم او گرفته نزد خالد آوردند خالد ایشان را محبوس داشت و چون شب در آمد بحسب اتفاق برودتی مفرط بر هوا استیلا یافت
خالد از غایت مرحمت فرمان داد تا ندا کردند که ادفئوا اسراکم یعنی اسیران را گرم سازید بعضی از اصحاب گمان بردند که مقتضی کلمه ادفئوا در لغت بنی کنانه
عبارت از قتل بود و حارسان مالک و قوم او که بیشتر از بنی کنانه بودند چون سخن منادی را شنیده دست بقبضه شمشیر بردند و مجموع اسیران را بقتل آوردند خالد
بر حقیقت حال اطلاع یافته گفت اذا اراد الله امرا اصابه و بعد از قتل مالک خالد منکوحه او را در حباله نکاح آورد بالجمله چون خبر قتل مالک و کدخدائی خالد بسمع عمر رسید اضطراب
بسیار کرده بعرض ابوبکر رسانید خالد با وجود آنکه ابوقتاده گواهی داد که مالک و قوم او در زمره اهل اسلام انتظام دارد قول او را اعتبار نکرده ابوقتاده سوگند خورده که
بعد از این با لشکری که خالد سردار و حاکم ایشان باشد بهیچ غزائی نروم و اکنون مناسب چنان مینماید که خالد را از امارت عزل فرمائی ابوبکر در جواب عمر گفت که زبان از طعن
خالد باز کش و از اندیشه عزل او درگذر که شمشیری را که خدای تعالی در روی کافران کشیده در غلاف نکنم آخر الامر بسبب مبالغه عمر قاصدی بجانب خالد فرستاده او را
جریده طلب داشت تا از قتل مالک استکشاف نماید خالد بنا بر فرموده خلیفه رسول خدای روی توجه بمدینه نهاد و بدان بلده طیبه نزدیک رسیده دو دینار زر سرخ برسم تحفه پیش
ابوبکر فرستاده التماس نمود که او را تنها در محلی مناسب پیش ابوبکر گذارند و دیگری را در دخول با وی شریک نگردانند دربان مبلغ مذکور را گرفته ملتمس او قبول کرد گویند که اول رشوتی
که بعد از اسلام بستد و دریافت آن بود و چون خالد بن الولید بمسجد مدینه رسید که قریب بمنزل ابوبکر بود عمر از در مسجد برخاسته بجانب او روان شد و دو تیر را که برسم مبارزان
عرب بر سر غلافیده بود از دستارش بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و زنش را خواستی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم و خالد بتصور آنکه ابوبکر با او در مقام عتاب و خطاب است
در جواب عمر هیچ نگفت و با یکدیگر روان شده خواستند که بمنزل ابوبکر در آیند دربان دست بر سینه عمر نهاد و گفت بغیر از خالد هیچکس را رخصت دخول نیست عمر رضا نداده

به حرمت ساخت خلافت باز گشته دست برهم زد و گفت دریغا که خون مالک ریخته شد و چون خالد بمجلس ابوبکر رسید ابوبکر با او خطاب کرد که قتلت مسلما و عرست امرأته خالد گفت ای خلیفه رسول الله
ترا بخدا سوگند میدهم که از رسول نشنیده که فرمود خالد شمشیر خداوند است ابوبکر گفت شنیده ام گفت شمشیر خدائی نزند مگر گردن کافری یا منافقی را ابوبکر گفت که فارجع من عندک الی عملک خالد
مسرور و فرحناک از پیش ابوبکر بیرون آمده عمر را دید بر در مسجد نشسته گفت هلم الی یا ابن ام ابی شمله در تاریخ طبری مذکور است که چون خالد از نزد ابوبکر بیرون آمد عمر را بر در مسجد نشسته دید دست
بقائمه شمشیر برده گفت یا ابن الاثیر محمد بن جریر طبری گوید که خالد عمر را الحجب آن خواند که آنچه مردم بدست راست می کنند او بدست چپ میکرد و چون عمر صورت حال بدین منوال دید دانست
که خالد در باب قتل مالک عذری مسموع گفته و ابوبکر از او خوشنود گشته است **ذکر رفتن خالد بیمامه و کشته شدن مسیلمه کذاب** چون ابوبکر از خالد بن الولید راضی شد فرمود
که بعد از این بمحاربه مسیلمه کذاب رود و دفع شر او را وجهه همت سازد و خالد بر جناح استعجال از مدینه بیرون آمده مراحل و منازل پیموده بسپاه خویشتن پیوست و از سر جد و اجتهاد تهیه
اسباب حرب پرداخته با جمعی از مهاجر و انصار و غیره از دلیران روزگار بجانب یمامه روان شد و در آن غزا زمام اختیار انصار در کف کفایت ثابت بن قیس نهاد و فرماندهی مهاجر
از صوابدید ابوحذیفه بن عتبة بن ربیعه و زید بن الخطاب بجا آورد و جایز نداشت و در اثنای راه خالد جمعی را که عنانهای اسبان خویش بدست گرفته در خواب رفته بودند و ایشان طایفه بودند
از اهل یمامه که بطلب شخصی بیرون آمده بودند که خون یکی از اعیان یمامه ریخته بود و از بیم جان گریخته اصحاب خالد آن جماعت را گرفته پرسیدند که شما چه کسانید و بکجا میروید ایشان کیفیت
واقعه بیان کردند و ایشان را نزد خالد بردند خالد از اعتقاد آن گمراهان سوال نموده جواب دادند که از شما پیغمبری و از ما پیغمبری لاجرم خالد بضرب اعناق مدبران اشارت کرده چون
نوبت به ساریة بن عامر و مجاعة بن مرارة که هر دو از اعیان یمامه و ارکان دولت مسیلمه بودند رسید ساریه گفت ای خالد اگر خواهی که زمام حل و عقد در رتق و فتق مملکت در قبضه اقتدار تو آید از سر خون
مجاعه درگذر بنابر وصیت ساریه مجاعه را نگاه داشتند و باقی را گردن زدند خالد بن الولید موضع ابایض را که قریه از قرای یمامه بود لشکرگاه ساخت از غایت استعجال کارزار
چه در آن حین کار مسیلمه قوی شده بود و بنابر گواهی دروغ نهار الرجال که در بعضی تواریخ رجال بن عنفوه تعیین کرده اند قریب بچهل هزار مرد محارب در ظل رایت او مجتمع شده بودند
منقول است که نهار الرجال در زمان حضرت مقدس نبوی بمدینه آمده با آنحضرت ایمان آورد و سورة البقره بیاموخت و چون بیمامه مراجعت نمود از شریعت غرا تبرا کرده در سلک خواص مسیلمه منتظم شد
و بتحریک و تحریض مسیلمه در مجلس اهل یمامه گواهی داد که من از محمد رسول شنیدم که فرمود مسیلمه در امر نبوت شریک و سهیم منست و بنابر شهادت او زمره بنی حنیفه مسیلمه را در دعوی پیغمبری مصدق داشتند
گویند که یکی از خواص مسیلمه در خفیه از حقیقت حال استفسار نمود مسیلمه جواب داد که در ظلمت لیل شخصی پیش من می آید میگوید که اشهد انک کاذب و آن مرد اصلا صحبت نپیوست که نهار الرجال مسیلمه گفت باید که
همچون محمد دست بر سر اطفال فرود آورده انگشت بکام و دهان ایشان سائی تا یمن و برکت دست تو بر کل روزگار اولاد بنی حنیفه واصل گردد مسیلمه باستصواب آن ضال مضل عمل نمود و ما به کودکی که دست
نامبارکش به سر رسیدی اقرع شدی و هر طفلی که انگشت شومش بکام او رسیدی الکن گشتی این صورت بعد از هلاک مسیلمه سمت ظهور یافت و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که چون خالد از مهم سجاح فراغت یافت
روی بجنگ دیار بنی تمیم و زمین بطاح لشکر اقامت انداخته منتظر اشارت ابوبکر بود تا چه فرماید و در خلال این احوال جمعیت مسیلمه روز بروز سمت ازدیاد می پذیرفت و مردم یمامه را استمالت داده میگفت یاد کنید که من کیستم
که قریش بچه استحقاق از شما احق اند بامامت و نبوت نه بعدد عدت از شما زیاده اند و نه بقوت و شوکت از شما مرجح شهر شما از شهر ایشان معمورتر است و اموال شما از اموال ایشان بیشتر و هر وقت که مهمی مصروف مسیلمه
جبرئیل امین نازل میگردد و بمعرفت وحی ما را سرافراز میگرداند چنانکه بمحمد می آمد و پیغام الهی میگذارد و همانا نهار الرجال و محکم بن الطفیل که از معارف سادات یمامه اند نزد او شهادت میدهند که محمد بن عبدالله خبر داده
من بعد امر نبوت اقرار کرده رضا داد او را بر نبوت مقرون بود و جمعی از اشراف بنی حنیفه نزد آن دو پیر عاصی رفتند و گفتند مسیلمه دعوی نبوت میکند و میگوید که شما بر این دعوی از زبان محمد بن عبدالله گواهید بحقیقت
این حال آگاه و اکنون بصدق و کذب او منوط و مربوط بسخن شماست آن دو پیر بیدیانت گفتند که مسیلمه راست میگوید ما بر این سخن گواهیم بنابر شهادت ایشان خرد و بزرگ آن قبیله بمجلس مسیلمه شتافتند و ایمان آوردند
و مسیلمه بر ضلالت اصرار نموده تا آن زمان که خالد بن الولید با سپاه جرار بدیار آن قبیله توجه نمود و چون خبر حرکت خالد بن الولید بسمع اهالی یمامه رسید محکم بن الطفیل معارف آن دیار را طلبید و گفت ایها الناس بدانید و
آگاه باشید که خالد روی بتخریب بلاد و بقاع شما آورده و شما را با طایفه محاربه دست خواهد داد که جان عزیز خویش خوار دارند و مرگ را بر استحصال رضا و حیات ابدی اختیار کنند اعیان یمامه
بنوعی دست از آستین جلادت بیرون آریم که خطای فاحش خالد بن الولید معلوم او گردد و اگر از جنگ اجتناب جوید پای از جاده عزیمت نهاده تا بمدینه روی باز پس نکند محکم بن الطفیل گفت احسنتم نعم
نعم الرجال انتم و چون خالد بن الولید بدیار یمامه رسید دویست نفر از لشکر جدا کرده با ایشان گفت که بیدرنگ در آن دشت با نواحی درآئید و هر که بدست آید پیش من آرید ایشان بموجب فرموده
در اثنای تگ و پوی بجماعتی باز خوردند که مهتر ایشان مجاعة بن مرارة بود و شخصی دیگر از اشراف یمامه با وی بود که او را ساریة بن عامر گفتندی مسلمانان از وی پرسیدند که کیستند
از بنی حنیفه ایم اهل اسلام گفتند که چشم شما روشن مباد ای دشمنان خدا آنگاه همه را اسیر و دستگیر کرده نزد خالد آوردند خالد از آن قوم پرسید که اعتقاد شما نسبت بمسیلمه چیست جواب دادند که منا نبی
خالد بجانب مجاعه توجه نموده استفسار کرد مجاعه گفت من و ساریه در زمان حیات حضرت مقدس نبوی بمدینه رفتیم و بشرف ملازمت آن حضرت استسعاد یافته با او
و محمد بیعت نمودیم اما از بیم شمشیر و ضیاع مال و فقدان اهل و عیال با این کذاب ساختیم تو الله ستیم که بحسب ظاهر مخالفت وی نمایم بعد از آن ساریه گفت ای امیر اگر داعیه آ...

بحقیقت متصرف تواند آمد مراد مجاعت را از سیاست خویش ایمن گردان خالد هر دو را بمجافظان سپرد و بقتل باقی اسیران فرمان داد و در سیر مسارعت نموده بمنزلی که آنرا عقربا میگفتند نزول فرمود مسیلمه از حقیقت حال آگاهی یافته با سپاهی جرار از حصار بیرون آمده در سیر مسارعت نموده در برابر عسکر خالد نزول کرد روز دیگر بتعبیه لشکر پرداخته میمنه و میسره را بمردمان کار دیده و دلیران روزگار سپرده خود با آنکه بر ایشان اعتماد داشت در قلب بایستاد و خالد چون جرات و جلادت او مشاهده فرمود زید بن الخطاب را بجانب میمنه فرستاد و زید بن الحارث را بطرف میسره نامزد فرمود و مبارزان از جانبین در خروش آمده روی بیکدیگر نهادند و اول کسیکه از مخالفان بقتل آمد نهار الرجال بود و او بضرب تیغ زید بن الخطاب بدار البوار رفت و در بعضی از روایات وارد شده که نخستین سعادتمندی که از صف مسلمانان سر در بادیهٔ معرکه نهاد خالد بن الولید بود و رجز میخواند و آتش از شمشیر تابان می افشاند و زمانی ممتد با اعدای دین آویخته و خون ایشان ریخته بمقام خویش معاودت نمود پوشیده نماند که این سخن مخالف روایت طبری است بعد از خالد بن الولید عمار بن یاسر بمیدان آمده رجزی میخواند و بهر حمله مبارزی را میکشت تا جمعی از کفار را بآتش دوزخ فرستاد و در این اثنا یکی از ستمکاران بیباک شمشیری حواله نمود پوست سر تن با گوش بدوش رسانید عمار با وجود زخمی چنان سر آن بیدین را بر خاک مذلت انداخته بجای خود باز آمد آنگاه حارث بن الهشام المخزومی چون گرگ گرسنه روی بمیمنه نهاده جمعی را کشته و بعضی را زخمدار کرده بموقف خویش بازگشت و در آن معرکه زید بن الخطاب پنج کس از معارف سپاه مخالف را از پشت زین بروی زمین انداخت اما عاقبت زخمی گران یافته بروضه رضوان شتافت و سالم مولی ابو حذیفه که صاحب رایت بود هم در آن روز بفیض شهادت فایز گشت بالجمله قریب سیصد کس از حامیان خورده اسلام شربت شهادت چشیده گویند که از مبدا ظهور اسلام تا آن زمان اهل اسلام را چنان واقعه روی ننموده بود و چون جمعی از ارباب الانصار طبل جنگ کوفته عنان مسلمانان را بیافته طایفه از ایشان روی از معرکه برتافتند و مخالفان در لشکر خالد در آمده خیمه او را بضرب تیغ پاره پاره ساخته باندرون خیمه رفتند و خواستند که ام تمیم را که بعد از قتل مالک بن نویره در حباله نکاح خالد در آمده از هم جدا سازند اما مجاعه که در آن خیمه محبوس بود مخالفان را از آن حرکت مانع آمده گفت من از این زن تا غایت بجز مرحمت و شفقت امری دیگر مشاهده نکرده‌ام در این اثنا خالد شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده بر صف عدا تاخت و جمعی از اهل طغیان را بر خاک ادبار انداخت و تا شب تیره قتال منتهب بود و بهرام خونی آشام از مشاهده آن حال متحیر مانده و هیچیک از فریقین بواسطه توهم شبیخون و استیلای خیال آنکه فردا کار چون خواهد شد عنان اسپان بدست گرفته تا روز دیده بر هم ننهادند سه بگردید و خود نماز بستی از مژه کردم و که بی خیال تو بیرون رود نه خواب آید و بامداد آن که خسرو اقلیم چهارم با خنجر زرنگار از افق شرقی طالع شده بتسخیر ولایت نیمروز علم برافراشت اول کسیکه پای در میدان نهاد سپهسالار یمامه بود و صاحب سر مسیلمه محکم بن الطفیل چون محکم در برابر اهل اسلام در آمد رجزی میخواند که مبنی بود از تعریف مسیلمه و خواص او باوصاف کمال ثابت بن قیس انصاری که در شیوه دلاوری عدیل نداشت مشاهده آن حال کرده سپ در میدان راند و حملهای متعاقب بر محکم آورده آخر الامر نیزه بر کمر بند او زد که بکست خستان و پیوند او و جمعی کثیر از مورخان گفته‌اند که قاتل محکم بعد از انهزام سپاه مسیلمه و دخول بحدیقة الموت ابن مالک یا عبد الرحمن بن ابوبکر بود و عنقریب سیاق کلام معلوم خواهد شد که غرض مسود اوراق از تخالف اقوال آنست که اگر جمعی از ارباب حقد و حسد که در کمین جفای این کمینه‌اند مناقضه در تالیف این بیچاره ضعیف پیدا سازند مستعد ان مجلس علما و مقیمان عتبه علیا حمل بر تعدد روایات نمایند و چون خود سپندان اگه هم در چشم ایشان عیب بود قبول نمایند چه حسنم برانداختن که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر اکنون بالکلیه عنان سخن شد پیچکمر را بسر سخن بر ویم راوی نخستین گوید که ثابت بن قیس بعد از قتل محکم در معرکه جولان میکرد و بجد و جهد است میتاخت تا آن زمان که جان شیرین درباخت بعد از شهادت او خباب بن ثابت الوام برادر زبیر بمعرکه شتافت و بعد از کوشش بجنات عدن عزیمت نمود آنگاه براء بن عازب که شمه از حالات او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت بر صف کفار حمله آورده بضرب تیغ آبدار جمعی کثیر را بدار البوار فرستاد و بعد از آنکه داد مردی و مردانگی داد بسلامت بیرون آمده در موقف خویش بایستاد اعدای دین از نصرت اندوهناک شده یکبار با اهل اسلام حمله آوردند و دست تقلب و تسلط بر آورده سپاه خالد را از جای برداشتند اما خالد بانگ بر ایشان زده نعره بر آورد که ای مسلمانان از خدای بترسید از روز جزا بیندیشید مباد که عار فرار بر دامن ناموس شما بنشیند و دیگر ابوبکر را شعار ابطال عالم نه بیند که دولت محمدی وارید جائی خود بر دشمن بسپارید اهل اسلام که آواز خالد شنیدند صلاح دین و دنیا در مراجعت دیدند و کلمه الله اکبر گفته و باز گشته بر مخالفان حملهای متواتر بردند و از صدمات سپاه نصرت شعار خرابی بحال اعدا راه یافت گویند که چون آتش قتال و جدال ملتهب شد شخصی از آن بیباکان شمشیری بر ابو دجانه زد و ابو دجانه حمله او را رد کرده بر فرق آن ملعون بدو نیم زد و جابک سواری دیگر از آن مقابر بخواست که از ابو دجانه انتقام کشد آن شیر بیشه میدان روی توجه باو نهاد و در عقب او ابو دجانه تا خاطر مخصم پیدا شده گریزان بجانب صف خویش شتافت ابو دجانه از عقب او رفته دست از وی باز نداشت تا هر دو مبارز کلاه دو انگاه ابو دجانه از هر طرف تاختن آورده بهر حمله مبارزی بر انداختن گرفت و در اثنا کر و فر مسلمانان بر جنگ تحریض و آواز بر آورد که ای یاران داد شجاعت بدهید و بی تهدیت مهند این مفسدان که بکثرت عدد مغرورند از یکدیگر جدا سازند جمعی از لشکر اسلام که اول انهزام یافته بودند بسخن او قومی حال شده باتفاق ارباب نفاق حملات پیاپی کرده و آواز تکبیر بکره فلک اثیر رسانیده تیغ بر مخالفان نهادند و اهل خلاف نیز کوشیدهای مردانه نمودند القصه بطول آمدن آن معرکه هر یک از فریقین دیده از جست و تیمت مرکز خود خالی گذاشته باز بموقف خویش آمدند ابو فرقد بن ضریع انصاری گوید که در آن روز چون حرب سه صیغه مشاهده کردیم سر آیه شکستن اهل اسلام شد ظاهر بود از شدت ستیز و آویز ضمان نکایه که شکستی از لشکر اهل اسلام راه یافته صورت روی نماید که شیر بر جا شد اما باید حضرت رب الارباب بدان مشاهده و احد از احزاب و طایفه دیگر ابو حضار از صحابه جمعی بار شیح و تیغ آب اهلام بقصد ساخته یکبار زدای ارجعه که مقصد و نسیم نصرت الهی بر اعلام اسلام وزیدن گرفت و رایات کفر نگون گشت خلقی انبوه در قتال آمده مسیلمه با بقیة السیف سپاه بباغی که برکه انبرا حدیقة الرحمن

میگفتند روایتی آنست که چون خالد بن الولید دید که طایفه از اصحاب رسول کشته شدند گفت من روز بلای زمین بدتر و باشدت تر ندیده‌ام و چون وقت آنست که غبار فتنه فرو ننشیند الا بریختن خون مسیلمه آواز بلند کرده لشکر
نصرت آثار را بر محاربه تحریض نمود و ایشان دل بر مرگ نهاده شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیدند و مخالفان تاب حمله مجاهدان نیاورده روی از معرکه برتافتند و چون محکم بن الطفیل آثار ضعف در صفحات روزگار سالکان
طریق جهنم مشاهده کرد فریاد برآورد که الحدیقه الحدیقه یعنی هر کرا در معرکه آسیبی از تیر و شمشیر نیافته بود و در رکاب مسیلمه کذاب بآن موضع پناه بردند و در حدیقه محکم ببستند و بسعی براء بن مالک در حدیقه مفتوح گشته مسلمانان آنرا
بصعوبت پیوسته که براء برادر انس بن مالک در حین حرب باستعمال آلات ضرب و طعن چون قبضه سلاح بگوشش رسیدی لرزه بر اندام او افتادی و بخفتی و مردم بر اطراف وی نشستندی و بول کردی و پس از بول کردن
و مانند شیر ژیان که در مرغزار بصید شتابد بکارزار اشتغال نماید بکارزار مشغول شدی و درین معرکه نیز او را بمقتضای عادت او را این حالت پیش آمد و چون از بول کردن فارغ گشت متصدی محاربه شده از ضرب تیغ آبدار
جوی‌های خون در معرکه جریان یافت و چون اعدا رحلت بحدیقه درآمده باب دخول و خروج مسدود گردانیدند براء بن مالک گفت یا معشر المسلمین مرا برداشته در حدیقه اندازید شاید فتح الباب روی نماید و بامداد یاران
در حدیقه درآمده با اعدا بقتال و جدال اشتغال نمود تا مسلمانان بفتح باب قیام نموده خود را در حدیقه افگندند و بار دیگر تنور حرب گرم شده تیغ تیز سرافشانی آغاز نهاد و از دست و سپاه ظفر انجام قریب به هفت هزار نفر
از یاران بادیه در آمده جان بمالک سپردند از آن جمله یکی محکم بن الطفیل بود و در اثنای آنکه لشکر ضلالت اثر را بر حرب ترغیب مینمود تیری از شست قضای عبدالرحمن بن ابی بکر گشاد یافته بر مقتل او آمد و جان بداد و مسلمانان حدیقه الرحمن را در آمده
قتل بسیار ایشان در یافت و مسیلمه نیز بقتل آمد آن موضع بحدیقه الموت موسوم گشت از وحشی منقولست که گفت بعد از قتل حمزه از آن جایگاه متوجه بمدینه گشته و بخدمت رسول الله استسعاد یافته ایمان آورده بودم بنابر آنکه حضرت
ملاقات مرا مکروه میداشت روزی چند بناکامی میگذرانیدم و در نظر مبارکش نمی‌آمدم و چون رسول الله از دار فنا بفردوس اعلی خرامید و لشکر اسلام متوجه یمامه شد حربه که بحمزه انداخته بودم برگرفتم و با ایشان موافقت
نمودم تا بآن دیار رسیدم و در آن زمان که مخالفان منهزم شده بحدیقه پناه بردند مسلمانان از عقب ایشان درآمده من نیز در آن موضع درشدم و در آن تنار گیر و دار مسیلمه را دیدم که با شمشیر کشیده ایستاده بود و مردم را بر جنگ
تحریض مینمود و چون چشم من بآن ملعون افتاد متوجه او شدم او نیز توجه بجانب من نمود درین اثنا ابن عم عماره انصاری از جانب دیگر درآمده روی بمسیلمه نهاد و من حربه خود را لرزانیده بجانب آن کذاب انداختم و حربه بر
او آمده ابن عماره نیز شمشیری بروی فرود آورد و بر خدای عز و علا پوشیده نیست که قاتل آن ملعون از ما دو کس کدام است باری اگر بضرب من کشته شده باشد این هم تقدیر الهی که در ایام جاهلیت بهترین
خلایق بعد از رسول که حمزه است بدست من کشته گشت و در اوان اسلام بدترین که مسیلمه است بضرب من مقتول و چون مسیلمه بدوزخ رفت بنی حنیفه دیوار حدیقه را سوراخ کرده بیرون گریختند جمهور مورخان گفته اند
که مخالفان مقتول هفت هزار کس در بیرون حدیقه الموت بقتل رسیده هفت هزار نفر در اندرون حدیقه براه عدم شتافتند نقلست که یکی از مردم یمامه را چشم بر کالبد مسیلمه افتاده گفت اشهد انک نبی و لکن من الانبیا الشقی و از آن جمله
کشتگان اهل اسلام عباد بن بشر انصاری بود که در زمره حضار معرکه بدر انتظام داشت و بعضی از مورخان ابو دجانه انصاری را از زمره شهدای یمامه شمرده اند و جمعی دیگر از ایشان گفته اند که او در جنگ صفین
ملازم امیرالمؤمنین علی بود و بروایت اول هزار و دویست کس یا سیصد و پنجاه نفر علی اختلاف القولین از ایشان مهاجر و انصار بودند در معرکه یمامه بدرجه علیای شهادت ارتقا یافتند و بسیاری از حفاظ
و قراء در این واقعه هایله بدار قرار رفتند مصداق این مقال آنکه ابابکر بعد از استماع این خبر از خوف آنکه مبادا بتدریج کلام ربانی و آیات سبحانی از خاطرها محو گردد بجمع و ترتیب کلام مجید بر وجهی که اکنون در میان مردم متداول
و مشهور فرمان داد و چون خالد بن الولید را محقق شد که مسیلمه رخت بجانب سقر کشید خواست که معلوم گردد که آن سرور مخذولان در میان مقتولان کدام است لاجرم مجاعه را پیش خوانده با او در میان کشتگان
گشتن گرفت و در اثنای جستجوی چشم خالد بر کشته که بغایت خوش صورت و عظیم الجثه بود افتاده از مجاعه پرسید که صاحب شما این مرد است مجاعه گفت نی و لیکن این شخص هزار مرتبه بر صاحب ما رجحان داشت
محکم بن الطفیل عبارت از این قتیل است آخر الامر مردی زرد چهره لاغر اندام منظور نظر ایشان گشته مجاعه گفت مسیلمه اینست که نه با خود نیکی کرد و نه با ما خالد گفت وای بر شما که بواسطه اینچنین حقیر
دین اسلام را از دست داده ببلا و عنا افتادید مجاعه گفت ایها الامیر حالا مصلحت آنست که با بنی حنیفه از در مصالحه درآئی که این جماعت که بحرب تو آمده اند غیر از ارباب شتاب و تعجیل بودند و هنوز این قلعه‌ها از مردم جنگی
مملو و مشحون است خالد از این سخن در گمان افتاده مجاعه در خفیه کسان بقلعه فرستاده پیغام داد که مقتضی وقت آنست که ارباب فروج خود را بر سر نهاده جوشنها در بر افکنده با تیغهای افراخته بر بروج آیند و
جمعی نسوان بموجب صوابدید مجاعه آراسته بر برجها برآمدند خالد که اینصورت مشاهده کرد اندیشید که اکثر سپاه مجروح اند اگر بمحاربه قیام نماید مهم منجر بصعوبت شود بنابر این بمصالحه
که قضیه مصالحه را منفصل باید داد و مجاعه گفت من از احوال اهل قلاع خبر دارم که بر این وجه صلح میکنند که مجموع زر و سیم و اسلحه و ثلث مواشی و نصف خدم و ممالیک را
نزدیک حصاری رفت که معظم ترین آن قلاع بود و بر بالای برج زنی را دید که بر حال کشتگان یمامه نوحه میکرد مجاعه با وی گفت خاموش باش که خالد را فریفته در مقام صلح آوردم اکنون باین زنان بگوی که
بر حال خود باشند تا مهم مصالحه سرانجام یابد مجاعه این سخن گفته بازگشت و بعرض خالد رسانید که مردم قلعه در قضیه نصف رعایا مناقشه دارند اگر بتسلیم ربع آن راضی میشوی صلح میکنند
مجاعه را باور داشته تن بمصالحه داد و چون درب قلاع را گشادند خالد در آن بقاع بغیر از نسوان و صبیان هیچکس ندید در مقام عتاب آمده خطاب بمجاعه کرد که دروغ گفتی زنید
جواب داد که بیشتر مردم ما هلاک شدند و من در خدمتگاری امداد بقیة السیف چاره جز این ندانستم

ذکر تزویج خالد بن الولید دختر مجاعه را بعد از تسخیر یمامه

چون مهم
خالد بن الولید دختر مجاعه را خطبه کرد و مجاعه گفت ایها الامیر در این زمان که چندین خون ریخته شده و در هر سرائی ماتمی برپاست چه جای تزویج و عروسی است خالد گفت از اینصورت چاره
من اعید دارد که هزار درهم مهر او باشد خالد متقبل مبلغ شد بلکه وجه را تسلیم نموده دختر مجاعه را در حباله نکاح آورد و در تعظیم قرب او دختر افراط نموده اعیان مهاجر و انصار را بآن سبب مسامحت صحابه کرام ازین معنی رنجیده

گفته مرثیه‌ای بگو فرستاد مضمون آنکه تو که خلیفه رسول خدائی روا میداری که خون تن شهیدان ناخشک ناشده خالد با عروس نو در حجله عشرت آسوده فارغ نشیند و اعضا و جوارح یاران در صحرا
و بیابان تا غایت پراکنده مانده و او بر بالای حریر و دیبا استراحت گزیند خویشان و اقربا منکوحه خود را معزز و محترم میدارد و جواب سلام ما را بتکلف میدهد اگر تو حنیفه خون یک کس از اصحاب ریخته
بودی بنظر بصیرت واجب چنان نمودی که احدی از موحدان آن جماعت را از تزویج و مواصلت نزدی اگر تو که صدیقی باین افعال که از خالد صادر میشود رضا داری اعلام فرمائی تا
و شما که بچشم رضا متابع رضای تست الا او را بیدار نسازد که وی در خواب غفلت خفته است چون قطعه حسان بمسامع ابوبکر رسید در غضب رفته با عمر خطاب گفت که توغل خالد در بحار شهوات
و عدم مبالات و التفات او در مصیبت اهل اسلام مشاهده میکنی عمر گفت اخباری از خالد بگوش ما رسیده که موجب پریشانی خاطر و تشویش ضمیر تنگدلی است بعضی گفته اند که چون خبر شهادت زید بن الخطاب
و سائر اصحاب و ازدواج خالد بگوش عمر رسید بسیار قلق و اضطراب نمود و در عزل او مبالغه فرمود و ابوبکر اگرچه خالد را معزول نساخت اما نامه خشونت آمیز بجانب او ارسال فرمود مضمون آنکه ای خالد دائم الاوقات
بلذایذ نفسانی مشغول بوده بسرور اشتغال مینمائی و استیلای شهوت میان تو و حیا و شرم مصلحت حائل است و از مصیبت هزار و دویست مسلمان که هفتصد نفر از ایشان قرآن خوان بودند فرا
و در حوادث ایشان پیغمبر کما ینبغی نداشتی و بسیاری از این حرکات ناشایست علاوه قتل مالک بن نویره شد نفرین بر تو و احوال قبیح و اعمال شنیع تو باد که نسبت بنی مخزوم را معیوب
گردانیدی و در اسلام چون نامه ابوبکر بخالد رسید و بر فحوای آن وقوف یافت بقهقهه خندید گفت این کلمات از سخنان عمر است و ابوبکر از همه آنها بیخبر و چون خالد را از مهم یمامه فراغت روی نمود در آن دیار
توقف نموده و انتظار میبرد که از موقف خلافت بچه چیز مامور گردد و در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی با امیر المومنین علی گفته بود که جاریه از جواری بنی حنیفه در تحت تصرف تو خواهد آمد چون ترا از وی پسری
متولد شود او را باسم من موسوم گردان و بکنیت من مکنی کن و چون آن کنیزک در میان سبایا بمدینه آوردند ابوبکر او را بعلی مرتضی داد و از آن کنیزک امیر المومنین علی را پسری متولد شد که عبارت
از محمد حنیفه است بصحت پیوسته است که بعد از اندک فرصتی از فتح یمامه خالد مامور شد که با سپاهی که در ظل رایت او مجتمع بودند بجانب عراق عرب رود و با اعدای دین ساعین مصالح و جنگ روی آرد
خالد بموجب فرموده متوجه آن دیار شده و در اعلای اعلام شریعت غرا جد بلیغ نمود و بعد از آن فرمان قضا جریان صادر شد که بجانب شام رود و بامارت لشکر کشی قیام نموده دقیقه از دقایق جد و اجتهاد
نامرعی نگذارد و چون این خبر بخالد رسید گفت عمر خواست که تختگاه ملوک عجم بسعی من فتح و نصرت اهل اسلام آید از ابوبکر التماس نمود که مرا بدیار شام فرستد و چند این سخن بر وی گران آمد اما رعایت
خدمت خلافت بجای آورده با لشکر بی کران متوجه آن دیار گشت و بفتح قلاع و امصار بجوئی در عایت اخیار و ادار و قلع و قمع اشرار و فجار قیام نمود متون کتب سیر ناطق است که ابوبکر در عهد خلافت خویش فرد
بولایت باره کس از اهل عقل و شجاعت داد و ایشان را باطراف ولایات فرستاد تا اهل ارتداد را که از جاده مستقیم منحرف گشته بودند بوعده و وعید براه صلاح و سداد آورند و اگر ترد و عناد نمایند بشمشیر آبدار
و سنان جان ستان مدار روزگار ایشان بر آورند از آنجمله خالد بن الولید را بجنگ طلیحه بن خویلد و بعد از آن بجانب مالک بن نویره فرستاد چنانچه سمت گذارش یافت و عکرمه بن ابی جهل را بجانب مسیلمه کذاب روان
ساخت چنانچه در این اوراق گذشت و مهاجر بن امیه را بولایت یمن تا بمرو فرمود و فرمان داد که خالد بن سعید بن العاص بمشارف شام رود و عمرو بن العاص از جمع و ضبط در بلاد قضاعه قبیله چند که در اطراف
قفار و بیابانها پراکنده شده بودند اختصاص یابد و حذیفه بن محصن را بجانب عمان و عرفجه و هرثمه را بجانب مهره و سوید بن مقرن را بطرف تهامه و علا حضرمی را بحرین فرستاد و علی هذا القیاس امرا مقدار
بموجب فرموده عمل نموده در قبض کردن کشتن عرب از زکوة و سایر اموال صدقات بدست تصرف در آورده و آنچه حصه بیت المال میشد بمدینه فرستاده و باقی بصامت و ناطق را بموجب امر شریعت
بمصارف و جوه خیرات میرسانیدند و در اندک فرصتی مادهٔ خصومت و نزاع احوال ولایات منتظم گشته اهل ارتداد از ارباب شقاق و عناد بعضی کشته و برخی گرفتار گشته و بعضی بمقام مطاوعت انقیاد آمدند
و بهر کدام سیاقی شد که تفصیل این قضایا ان شاء الله تعالی در کتب مطوله باید که بمطالعه رسد چون غرض از تحریر این مختصر زیاده از این گنجایش ندارد و بعد از این خامه شکسته بنیان بذکر کیفیت بیعت عمر و شرح غزوات که در زمان او
وقوع یافت بر سبیل اختصار خواهد پرداخت

گفتار در وفات ابوبکر و بیعت عمر رضی الله عنهما چون دو سال و سه ماه از خلافت ابوبکر گذشت در ماه جمادی الآخر بیمار گشت و در ایام مرض فرمود که عمر بن الخطاب
در صلوة خمس امام اصحاب باشد و چون مرض او اشتداد یافت و از حیات نومید گشت فرمان داد تا یکی از کتاب در باب استخلاف عمر کلمه چند در قلم آورد و ابوبکر آن صحیفه را بشخصی داده گفت آنچه در این صحیفه نوشته شده
بر مسلمانان بخوان و بعضی گفته اند که او چون شدت مرض مستولی شد در باب خلافت عمر حرفی چند نوشت علی ای التقدیرین شخصی که مامور شده بود که مردم را بمضمون صحیفه مطلع گرداند آن کاغذ گرفته بمسجد حضرت
رسول آمد و منبع ذکر بشارت عمر حاضر بود و در آمد و گفت یا معشر المسلمین خلیفه رسول رب العالمین حرفی چند در کاغذی نوشته است و شما را بمشیت امری مأمور گردانیده سخن او را بسمع رضا اصغا نمائید
و قبول امر وی عمل سکینیده مهاجر و انصار گفتند که ما همه در مقام متابعت مطاوعتیم مضمون نوشته را تقریر باید کرد آن شخص کاغذ را بیرون آورد و گفت در این صحیفه مکتوب است که عمر را بر شما والی و خلیفه گردانیدم
باید که با او بیعت کنید و با او فرمان او منقاد باشید چنانچه حاضران گفتند سمعنا و اطعنا و فرقه بلاد رسم زبان گشودند و از آن میان طلحه بن عبیدالله نزد ابوبکر آمده گفت چنین میشنویم که
تو زمام خلافت و ملکیت کفایت بعمر سپردی با وجود ازمان مشاهده بلکه زنی در وقتی که تو بکرمی فرمودی که گرد او را شایسته باید نمیدانی من که از سر تحقیق و استبصار میدانم و میگویم که عمر بسیار درشت است طلحه جواب داد که عمر را
در حال حیات تو از غلظت و حدت آنچه بمحمد شیاند اگر بعد از تو بر سر آید غربت انتقال فرمائی ما از مشاهده طلعت جانفزای تو محروم مانیم توان دانست که
با سرور امداد تقوی وی چه سوال گنند که بکار رعایا و زیردستان مبادا بجزا از حی بر کسی برایشان حاکم گردانیدی خلیفه رسول الله صلی الله علیه ابوبکر از استماع سخنان طلحه متاثر و متغیر شده

از تأمل بسیار جواب داد که ای طلحه تو مرا از سخط و عذاب خدای عز و جل می‌ترسانی و از سطوت صولت مرگ اندیشه‌مند میگردانی بدانکه چون بوطن اصلی رسیم پادشاه عالم یزلی از من سؤال کند که بر رعایا چگونه
و کرا بر رعایا گماشتی گویم که بهترین خلق را بر بندگان تو خلیفه ساختم و پرهیزگارترین مردم را بر عباد تو والی گردانیدم آنگاه او دوات و کتابت طلبید و عثمان را فرمود که وصیت‌نامه بنویس عثمان بموجب فرموده
ابو بکر بر این نهج نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که میکند ابو بکر در ساعتی که آخر عهد اوست بدنیا و اول عهد او بعقبا از دار دنیا که دار فناست
میکند و بعقبا که سرای بقاست مواصلت میگیرد محصل وصیت آنکه خلیفه ساخت برامت محمد مصطفی صلعم عمر بن الخطاب را که اگر وی سالک طریق حق و معدلت و انصاف و دیانت باشد و سیرت نیکو و راستی
و تندخو سازد چنانچه گمان من باو این است فبها و الا التغیر و تبدیل در اطوار خویش راه دهد جانب رعیت را مهمل گذارد و تخم ظلم و عدوان کارد وخامت او به او عاید گردد و شآمت آن باو لاحق شود و در قیامت
جواب کردار ناصواب او را باید گفت و از عهده گفتار ناپسندیده او را بیرون باید آمد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از آن عمر را طلبیده داشت در باب تقلد قلاده خلافت سخنان ملائم گفته گوش او
بدرر مواعظ و نصایح گران بار گردانید عمر چون دانست که سبب طلب او چه چیز بوده از تعهد آن امر خطیر استعفا نموده معروض ابا بکر گردانید که مرا بخلافت حاجتی نیست خلافت را بچون تو کسی حاجت است
چه مسند خلافت به ابو بکر تو زینت و کمال خواهد بود و از تو بر عظمت و جلالتش خواهد افزود و تو اولی برین بابی آنست که چون ابا بکر دانست که وقت رحلت نزدیک رسید کاغذی مهر کرده بیکی از مخصوصان
خویش داده به پیش اشراف مهاجر و انصار فرستاد و پیغام داد که هر که مسلمان است و در مقام اطاعت فرمان من داری است باید که بآنکس که نام او درین قرطاس نوشته شده بیعت کند اصحاب حسب
فرموده عمل نمودند چون نوبت باسد الله الغالب علی بن ابی طالب رسید فرمود که بایعنا من فیها و ان کان عمر مستوفی اوراق گوید که ارباب فطنت دانند که این قول خالی از ضعفی نیست لا القول از علمای
اخبار رحمهم الله از اسلم مولای عمر چنین روایت کنند که عثمان بن عفان رضه زبان اشتداد و فرمان ابو بکر را بشارت او این کلمه تعلم آورد که خلیفه بعد از ابو بکر در آن حین ابو بکر از هوش رفته و عثمان لمحه
توقف کرده نوشت که عمر خواهد بود و چون ابو بکر بهوش آمد صحیفه را طلبیده نام عمر را در آنجا ثبت دید پرسید که این نام را که نوشت عثمان جواب داد که من قلم آوردم ابو بکر فرمود که رحمک الله و جزاک الله خیرا
اگر نام خود را نیز می‌نوشتی محل مضایقه نبود امیر المؤمنین علی فرمود که ما بغیر عمر راضی نمی‌شویم که خلیفه باشد ابو بکر در باره مرتضی علی دعای خیر بر زبان آورد و مجملا وظیفه ثنا تقدیم رسانیده با او خطاب کرد که
ما همه کارگذاران تو سرور پادشاه امیر توئی و ما همه نجوم سپهر علییم و تو بدر منیری بعد از آن فرمود که من عمر را بر شما والی و خلیفه ساختم باید که هیچ یک از شما پای از راه اطاعت و متابعت او بیرون
ننهید و گردن از فرمان او نپیچید اولاد و اعیان ذکر کشید با وجود حسن سیر او حال شما منتظم و مهم شما تمام خواهد بود و قبل از وصیت ابو بکر اعیان روزگار که بر بالین او مجتمع بودند گمان می‌بردند که ابو بکر بنابر قرب قرابت
مسند خلافت را بوجود طلحه زیب و زینت دهد طلحه نیز این طمع میداشت و درین مجلس طلحه و جمعی که کراهت عمر داشتند گفتند ای خلیفه رسول خدا در این امر خطیر تأملی بیشتر فرمای چرا که در قیامت خلفا را از
حال رعایا و زیردستان مسئول خواهند بود علی گفت ای طلحه هیچکس را بغیر از عمر اطاعت نمیکنیم بخدا سوگند که تحمل این بار گران جز او از کسی متمشی نشود و شما از اوصاف او بیان کرده بخدمت ابی بکر معروض داشتند
ای خلیفه رسول خدای پسندیده شما پسندیده ماست و رضای ما مقرون برضای شماست بر همگنان معلوم است که مدت الحیات بر وجه احسن میزیستی و پیوسته بنظر رحمت در حال امت نگریستی باری
ترا جزای خیر دهاد و عنایت و مغفرت خود مخصوص گرداناد عایشه گوید که چون اصحاب پیش ابو بکر برخاستند ما از پس آن ستار بیرون آمده او را بخواب یافتیم و در میان نجم و لیقعه از در خانه غلغله بگوش او رسید
چشم باز کرده و پسر خود را گفت که ببین در سرای کیست اینهمه فریاد از بهر چیست برادرم بیرون رفته بازگشت و بعرض رسانید که جماعتی از اهل اسلام یاران رسول آمده و داعیه آن دارند که باحراز ملاقات
سرفراز گردند ابو بکر رخصت دخول داده ایشان در آمدند ابو بکر پرسید که سبب آمدن چیست جواب دادند که چنین شنیدیم که عمر را بسرادار خلافت نهاده و او را بر مرتبه ریاست برگماشته و وی مردی تندخوی سختگوی است
و امر ریاست بی رفق و لینت تمشیت نمی‌یابد در روز قیامت که روز حساب ثبت الارض را چه جواب خواهی گفت بکدام عذر تمسک خواهی جست چون این مخاطب و معاتبه وی چه حجت خواهی گفت
گویند که ابو بکر از استماع این سخنان مرتبه غضبناک شد که متکی بود راست بنشست هر چند مرده بودم چون شدت غضب او فی الجمله تسکین یافت فرمود که شما امروز مرا از پروردگار عالمیان میترسانید اگر فردا از من سؤال کند که
زمام حل و عقد بندگان مرا بدست که دادی جواب دهم که بهترین امم و متقی‌ترین آدم را که در روزگار خود بود بر عباد تو والی و خلیفه گردانیدم کسی را مقصد من این منصب ساختم که رضای تو را برضای خلق مقدم دارد و از برای خوشنودی ایشان
دست از خوشنودی تو باز ندارد منقول است که ابو بکر باین سخنان اکتفا کرده چندان از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده عمر بر شمرد که آن جماعت زبان بثنا و ستایش او برگشادند و بر عزیمت صادق وصیت ابو بکر قبول نمودند
عمر رضا داده و گویا که شراره بودند که از الفاظ آبدار او حرارت ایشان منطفی گشت بو الحق همه مشغول بوده می گر شده باوطان خویش شتافتند و چون مردم از پیش ابو بکر بیرون آمدند عمر را طلبیده بعد از تشبیب مقدمات مناسب
از عهده ایالت و حسن معاشرت با رعایا کرد و دایع حضرت خالق البرایا را در صورت طول الذیل بر زبان آورد و بعد از آن فرمود که ای عمر اگر تو بنصیحت من عمل نمائی هیچ چیز پیش تو محبوب‌تر از مرگ نشود و از آمدن او
وصیت من گوش نشی هیچ چیز نزد تو مکروه‌تر از موت نباشد و تو بروی غالب نخواهی آمد عمر گفت وصیت تو قبول کردم و نصیحت ترا در جان جای داده بر محافظت آنچه فرمودی قیام نمایم و در مراقبت آنچه اشارت
بجای آرم چون سخن باینجا رسید عمر برخاست عایشه چشم پر نم از حجره ابا بکر بیرون آمد و در همان شب ابا بکر نقد حیات بقابض ارواح سپرده نقد زندگانی را از سرای فانی بیرون برد و در بعضی از
که چون مرض ابا بکر اشتداد یافت با عایشه گفت ای دختر که من جنبه ترا و در می چند دام دارد گردن او را از آن دام ادا خواهی کرد یا نه عایشه گفت چه کنم ببینا او خطاب فرمود که ای
چیزی باقی نمانده چون حالتی که ناگزیر مخلوقات است وی رسید و شربت فنا چشید آیه از تجهیز و تکفین فراغت دست بتابوت مرا ...

ابوبکر بر در است دستوری میخواهد اگر رخصت باشد مرا در جنب قبر منور او دفن کنید علامت رخصت آنکه در روضه بی آنکه کسی متصدی گشادن آن شود مفتوح گردد و اگر دستوری نباشد مرا در قبرستان
دفن فرمایید آنگاه بزبان مبارک فرمود انا لله وانا الیه راجعون این کلمات در یکشنبه ازوی صادر شد و دیگر روز بجوار رحمت رب العالمین انتقال فرمود و چون خبر فوت او انتشار یافت اضطرابی عظیم در میان
مدینه پدید آمده آواز نوحه بلند شد و فریاد و فغان خلایق باوج آسمان رسید و چون از تکفین و نماز فارغ گشتند بموجب فرموده عمل نمودند و چون جنازه او را قریب بمضجع حضرت رسالت پناه رسانیدند در روضه
بازشد آنگاه جسد مبارک او را در پهلوی مرقد معطر سید المرسلین ... و سرای دفن کردند گویند که عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن ابی بکر بقبر وی درآمده بسنت دفن کردند و قبر او را مسطح ساختند آب این شنیدند
بنظر رسیده که سبب علت ابوبکر آن بود که یکی از یهود طعامی بزهر آلوده نزد وی آورده بود و حارث بن کلده که مقتدای اطبای زمان بود با او خورد و بعد از انقضای یکسال هر دو بیکبار مردند در بعضی روایات
وارد شده که آخر کلمه که ابوبکر بدان تکلم نمود این بود که توفنی مسلما والحقنی بالصالحین مختصر مستغفری ابن حجر زی مسطور است که کانت خلافة ابی بکر سنتین و اربعة اشهر الا عشر لیال و قیل فی الغنیة و کانت خلافته مدت
سنتین و ثلاثة اشهر و عشر لیال و کان مولده بعد عام الفیل بثلاث سنین و توفی رسول الله و هو ابن ثلاث و ستین سنة و کذلک ابوبکر و کذلک عمر و نام ابی بکر عبدالله بن عثمان است و عثمان مکنی بابو قحافه و حضرت مصطفی
نبوی صلی الله علیه وسلم در شان ابوبکر فرموده بود که انه عتیق من النار و او را عتیق نیز میگفتند بصحت پیوسته که ابوبکر زاهدترین و متواضع ترین امت محمد بود و در ایام خلافت جامه پشمین پوشیدی بسیاری از علمای عرب و ملوک یمن
با حله های قیمتی و تاجهای مرصع نزد او میرسیدند و چون لباس زهد و تواضع و وقار او را مشاهده مینمودند ترک تجمل و تکلف خویش کرده در بی تکلفی تقلید او میکردند یکی از مویدات این مقال آنکه ذوالکلاع
حمیری که در آن دوران حکومت حمیر تعلق باو میداشت با قبیله و عشیرت و هزار نفر از ممالیک خویش بمدینه آمد اثواب فاخره در بر و تاجی قیمتی بر سر داشت چون اطوار و اوضاع ابوبکر مشاهده کرد از سر آن تکلفات
و تجملات درگذشت و کار او بمرتبه رسید که روزی بازاری در مدینه گوسفندی خریده بر دوش گرفت و میبرد گفتند ای ملک ای ملک در میان عرب فضیحت رسوا ساختی این چه شکل و سیاست است
که اختیار فرموده جواب داد که اراده شما آنست که من در اسلام همچنان ملک جبار باشم که در جاهلیت بودم حاشا و کلا باید معلوم شما گردد که در طاعت پروردگار کمیس نمی یابد الا بتواضعی که برای رضای الهی
باشد هر چند مفاخر و مناقب ابی بکر بیش از آن است که قلم و زبان متصدی شرح و بیان آن توانند شد اما بایراد کلمه چند از سخنان امیرالمومنین علی که بعد از وفات و قبل از دفن او در توصیف و تعریف آن صدیق
نموده در مجمع مهاجر و انصار بر زبان گوهر افشان و لسان فصاحت بیان گذرانیده بود جرات مینماید آن کلمات این است که از مصنفات ارباب بصارت با اندک تغییری در عبارت فی تقدیم
یقین و تقریر نقل کرده ... صحت کلام و ... ساحت او ... از همه کنز و خاطر او از دقایق امور عرف عمل و در تنظیم مصالح جمهور اشرف باری که دیگران
گران انگاشتند و برداشت کاری که یاران دست از آن اهمال کردند و ضایع گذاشت جلیس صادق و انیس موافق و صاحب راحت بود در حالت شدت صحبت رسول الله تعالی کرده بخدمت و خدمت سر و اشیا
نمود آخرالامر فضایل و بی نظیر ... درک معارف یقینی از لوازم صفاتش تیغ محبتش قاطع نور بصیرتش ساطع نفس او از رحمت بر دل بهر او دل او از عیب نفاق معرا در اجرای احکام
شریعت قوی و ضعیف نزد او برابر بر که با ذره ای کمتر از مخالفت فرمانش در ترحلیه بود که هیچکس را در خلافت او خلاف نبود و با وجود هیچ احدی را در تصدی این منصب مجال خلاف نبود زبان آنکه ... فقیری مردم
ذم نکشیدند و با مضای امر رو آورده ... که خلاف مصلحت توقف نمیکرد کلامش اگرچه قلیل بود دانا هر کلمه از آن شفای جان علیل ... مصداق مقال رسول بود که می گفت در صفت ابوبکر
ضعیف ... اما قوی است در امر الله متواضع فروتن در نفس خود بزرگ عظیم است نزد الله و بزرگ در چشم مومنان کبیر در نفس ایشان در شمائل او هیچکس را مجال بدگویی و غمازی نه در خصائل او هیچ فردی را امکان عیب جویی
نه نشان او حق صدق و رفق بود قول او حکم و حتم و امر او حلم و حزم رای او علم و عزم ای خلیفه رسول خدا آنچه از آن برتر که ... آید و از آن بلندتر که ای ... از سینه بار آید تنها تقیمان خطه خاک مصیبت تو
گرفتار نه بلکه ساکنان خطایر افلاک در این مصیبت زار زارند انا لله وانا الیه راجعون بخدا سوگند که اهل اسلام را بعد از واقعه رسول الله همیشه از این صعب تر روی نخواهد نمود و هیچ ماتمی از این ماتم دشوارتر نخواهد بود اما چه
قضا بود بر رضا خوانیم لعنت خدا هی عز و علا بر تو رحمت کناد و از اجر محروم مگرداناد **ذکر نساء و اولاد او** قتیله بنت عبدالعزی و ام رومان دختر عامر ... در ایام جاهلیت بغراش خویش اختصاص داد
عبدالله و اسما ذات النطاقین از قتیله در وجود آمدند و عبدالرحمن و عایشه از ام رومان متولد شدند و در اسلام اسما بنت عمیس را در حباله نکاح آورد و محمد از بنت عمیس بود و آن محمد را علی تربیت داده و حبیبه
بعبادت اشتغال کرد که اهل قریش گفتند و شمه از احوال محمد بن ابی بکر در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی گویند که ابو قحافه پدر ابوبکر در ایام خلافت عمر که مدت نود و نه سال از
عمر او گذشته بود بجوار رحمت ایزدی پیوست **ذکر اسامی عمال** و قاضی او عمر بن الخطاب بود و کاتبش عثمان بن عفان و زید بن حارثه و عامل او در مکه عتاب بن اسید بود که بعد از فتح آن بلده حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم او را والی آنجا گردانیده بود و ابوبکر عتاب را تا آخر حال بر همان منوال گماشته و در روز وفات ابی بکر عتاب نیز توشه سفر آخرت برداشت گماشته او در طائف عثمان بن ابی العاص بود و بر صنعا
مهاجر بن امیه و بر حضرموت زیاد بن لبید و بر بحرین علا حضرمی و بر بجیله جریر بن عبدالله البجلی و بر سواد عراق مثنی بن حارثه و بر دیار شام ابو عبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان و این سرکرده و جوانب ... خالد بن ولید
نسبت داده **ذکر خلافت عمر بن الخطاب** چون خلافت بر عمر قرار گرفت فرمود که ابوبکر را رسول خدا میگفتند اگر مرا خلیفه رسول الله گویند سخن دراز گردد بر سیدند که از ذات حمیده تو بچه لفظ
تعبیر کنیم ... فرمود که چون شما مومنانید و من امیر شما ایم بلفظ امیرالمومنین بر من اطلاق کنید قال فی مروج الذهب اول من سمی امیرالمومنین سماه عدی بن حاتم و قیل غیره والله اعلم
نقل است که چون ... منشور خلافت بوجود عمر زیب و زینت یافت نامه بر قلم آورده بجانب امرای شام که در آن حین بجهاد اشتغال داشتند ارسال کرد مبنی بر فوت ابوبکر و خلافت خویش و عزل خالد

... فتح عظیم امیرالمؤمنین عمر را اعلام داده باقی مال بلشکر تقسیم نمود و چون دمشق مفتوح گشت ابوعبیده عمرو عاص را با سپاهی آراسته متوجه بلاد
سایر مصالح وارند صلح کنند والا دست بغارت برآورند عمرو عاص حسب فرموده عمل نموده روان شد و چون اهالی آن دیار شنیدند که خطهٔ دمشق در تحت تصرف
متوجه ایشان است رعبی تمام بر ضمایر سپاه استیلا یافته از رومیان هرکه در آن دیار بود همه در یکجا مجتمع گشتند و بتهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و قاصدان بجانب انطاکیه فرستاده قیصر را
بدو الحاح آورده منتظر وصول فرمان میبودند در این اثنا بطارقه با بیست هزار سوار نیزه گذار بموجب فرمان قیصر بمعاونت سپاه فلسطین از انطاکیه بیرون آمده بعد از قطع منازل
بایشان پیوستند و چون عمرو عاص از وصول سپاه روم آگاهی یافت و شنید که بیست هزار سوار دیگر در بعلبک از مخالفان فراهم آمده اند و باین جماعت ملحق خواهند گشت اندیشه ناک گشته صورت واقعه را
بقلم آورده معروض ابوعبیده گردانید **ذکر توجه خالد بن الولید بجانب بعلبک و انهزام مخالفان و پیوستن ابوعبیده بمسلمانان** چون ابوعبیده از اجتماع لشکر روم
اطلاع یافت دانست که عمرو عاص طاقت ایشان ندارد و با خالد بن الولید در باب [illegible] خالد گفت رای من آنست که [illegible]
کمک مقابل نصاری [illegible] نامه نویسی و بمحاربت آن جماعت مسارعت نماید تا من بعلبک را فتح کرده خاطر از فتنهٔ مخالفان آن سرزمین جمع کرده بامداد اهل فلسطین [illegible]
فتح و قمع باقی اعدای دین دست جلادت از آستین بیرون آورم ابوعبیده این رای را استحسان شمرده قاصدی فرستاد و پیغام داد که عمرو در جنگ تعجیل ننماید تا خالد باو پیوندد آنگاه ابوعبیده خالد را
با پنج هزار سوار بجانب بعلبک فرستاد خالد بعد از طی منازل قریب بمساکن اهل خلاف رسید و مخالفان چون از قدوم او خبر یافتند در مقام مقابله و مقاتله آمده صفوف سپاه بیاراستند و
میان فریقین دست بتیغ و خنجر برده روی بیکدیگر نهادند و زمان قتال از طلوع آفتاب تا هنگام زوال امتداد یافته چون تهور مخالفان را خالد مشاهده کرد آواز برآورد که یا معشر المسلمین
برای جماعت مدد خواهم کرد شما موافقت نمائید شاید که باد نصرت و ظفر بر اعلام لشکر اسلام وزد مجموع سپاه با خالد موافقت نمودند و هر دو سپاه در هم افتاده شمشیرهای یمانی [illegible] و سرافشانی کرده روی
زمین از خون دلیران لاله گون گشت عاقبت از مهب عنایت ایزدی نسیم لا فتی سوا من روح الله بر رایات نصرت آیات وزیدن گرفت جمعی نامعدود از مخالفان بدوزخ رفته بعضی روی
بگریز بجانب فلسطین شتافتند و غنایم نامحصور بدست سپاه منصور افتاده خالد مجموع آن اموال را با فتحنامه بخدمت ابوعبیده فرستاد و ابوعبیده شکر الهی بتقدیم رسانیده بمکتوبی بخالد نوشت که چون اهل بعلبک
غالب گشتی و خاطر تو از آن امر فارغ شد بر مقتضی وعده که کرده باید که بجانب فلسطین روی در مظاهرت یاران خود مساعی جمیله مبذول داری خالد بموجب فرموده عمل نموده عنان عزیمت بدان صوب
معطوف گردانید و چون رومیان مشاهده کردند که یوماً فیوماً اهل اسلام را مدد میرسد و ساعت بساعت قوت و شوکت ایشان بیشتر و زیاده میگردد از معسکر خویش بیرون آمده باز پس گشتند و در موضعی که آنرا
محل گویند نزول کرده در آن لشکر اقامت انداختند و در خلال این احوال ابوعبیده بنابر مقتضی وقت شخصی را بنیابت خویش در دمشق گذاشته بنفس خویش با [illegible] از مردان مرد و دلیران صف شکن متوجه فلسطین شد و
ایوار [illegible] بخالد بن الولید و عمرو بن العاص پیوست و چون رومیان از آمدن ابوعبیده خبر یافتند نامه باو فرستادند مضمون آنکه باید که از این ولایت بیرون روید والا این لشکر جرار دمار از روزگار شما بر آرد
و یاری از مسلمانان در این دیار نخواهیم گذاشت ابوعبیده جواب نامه نوشته گفت رسولان را رخصت انصراف داد و چون سخنان مهابت آمیز ابوعبیده بسمع بطارقه روم رسید خوف و رعبی تمام بر ضمایر ایشان
استیلا یافته قاصدی دیگر ارسال نمودند که یکی از صحابه حضرت محمد را نزد ما فرست تا از وی معلوم کنیم که مقصود و مطلوب شما از آمدن بدین ولایت چیست و باعث مبالغه در محاربه و مجادله کیست ابوعبیده فرمود تا معاذ بن جبل
نزد مخالفان رفته با ایشان ملاقات کند معاذ مذهبی فراخ پوشیده حریر و زر زیر آن بر کرده دستاری سرخ بر سر بسته بر اسبی سیاه سوار شده عنان عزیمت بجانب لشکر روم معطوف گردانید و چون مسافتی قطع کرد
قریب بانجمن بطارقه رسید از اسب فرود آمده عنان بدست گرفت بعضی از ایشان [illegible] امرا و وزرا چون این صورت مشاهده کردند یکی از غلامان خود را امر کردند که برود و اسب آن شخص را نگاهدارد غلام نزدیک
معاذ آمده تا بخدمت قیام نماید معاذ ابا نمود از آن حرکت مانع شده گفت من بنگاه داشتن اسب خویش اولی و احق از دیگری و همچنان عنان اسب را بدست گرفته بجانب آن جماعت میرفت و چون بقوم نزدیک شد جمعی را
دید از اعیان و اشراف [illegible] بر فرشها و وسادهای قیمتی نشسته بودند و در آن میان شخصی دیگر با معاذ گفت که اسب خود را بمن سپار و تو نزدیک این قوم که از امرا و ارکان دولت قیصر اند برو و بنشین و با ایشان
سخنی بگوی معاذ گفت که بر بساط آن جماعت قدم نهم و با ایشان نشینم سخنی که گفتنی است بر پای ایستاده تقریر خواهم کرد ترجمان گفت که بطارقه روم میگویند که تو ایستاده باشی و ایشان
نشسته با تو در تکلم آیند معاذ جواب داد که پیغمبر ما از ایستادن پیش مخلوق نهی کرده است من پیش این جماعت بر پای نخواهم ایستاد و لیکن کراهت میدارم که بر این بساط که از زینت دنیاست بنشینم و چون
از نشستن چاره نیست بر زمین خواهم نشست معاذ این سخن گفته گوشهٔ بساط را در گردانید و بر خاک نشست ترجمان گفت که میان شما از زهد و ورع تو شنیده اند و میخواهند که ترا معزز و مکرم دارند چون
خوار بود و از افعال عبیده و ممالیک [illegible] نشستن بر خاک از کارهای ایشان است معاذ گفت من بنده از بندگان پروردگارم از این چه عیب که بر بساط پروردگار خود نشینم ترجمان گفت چنان معلوم میشود که تو بهترین
قوم عربی معاذ جواب داد که اندیشه از آن دارم که بدترین ایشان باشم مخلص سخن آنکه میان معاذ بن جبل و بطارقه روم چندان مناظره رفت که این مختصر گنجایش آن ندارد آخر الامر امرای روم از معاذ پرسیدند
که شما ما را بچه چیز دعوت میکنید معاذ گفت مقصود ما آنست که بکتاب خدای جل جلاله و برسالت محمد مصطفی صلعم ایمان آرید و شرایع اسلام را چون نماز و روزه و غیر آن قبول کنید و از خوردن گوشت خوک و خمر
و دیگر محرمات که بلسان شرع تحریم آن ناطق است باز دارید که اگر ایمان می آرید قبول شما بر ما لازم است همچنانکه از دین [illegible] میان ما و شما حکم شمشیر است [illegible] میان چون سخنان معاذ

بین نمیج غنیمند از مطلوب خویش مایوس شده گفتند که میان آنچه ما می گوئیم و آنچه شما میگوئید تفاوت فاحش است اما یک سخن مانده در خو قبول افتد فبها والا هم
اگر منصب ما گرفته اید شما مسلم داریم و شما دست تعرض از دیگر ولایت ما کوتاه کنید اگر برین جمله عهد و میثاق در میان آید شما را در محاربه حمص و فرمن
و دیگر مواضع که تعلق بشما میدافته اکنون در تصرف ماست و مدعای ما آنست که سایر بلدان و قلاع و حصون که فرمان شما برا هالی آنها روانست از تصرف شما معزول و محروس ماند
بیت با بطارقه روم که این سخن شنیدند در خشم شدند و زبان بتهدید و وعید گشادند و او را رخصت انصراف ندادند معاذ نیز در جواب سخنان خشونت آمیز گفته از مجلس ایشان
و ابوعبیده رسولی فرستاده پیغام دادند که ما از تو التماس نمودیم که شخصی پیش ما فرستی که در امور منصف باشد و بدقایق سخن عارف بود تو کسی را فرستادی که انصاف نداشت و قبول که
مینمود هر چند با سخن مصالحت گفتیم او حدیث محاربه در میان آورد و ما دانستیم که آنچه او گفت با استصواب تو بود یا نی اکنون ملتمس آنکه دیگری را فرستی تا ختنه کنند که متضمن صلاح ما و تو باشد با او بگو
که ما معتمدی نزد تو فرستیم تا آنچه گفتنی باشد بعرض تو رساند ابو عبیده ملتمس روم را اختیار فرموده رومیان مردی را که نهایت سخن گوئی و چرب زبانی بود برسالت فرستادند و آن رسول نزد
صلح زد مفید نیفتاد و آن معامله که ملتمس رومیان بود موافق شریعت غرا صلح مستعد بود و رسول رومیان مایوس مراجعت کرده ایشان را از صورت حال خبر داد ذکر محاربه سپاه اسلام
بعد از ارسال رسائل چند روز گذشته صورت مصالحه و مقاتله جانبین صباحی که آفتاب عالم افروز پرده شب را جدا کرد از تن و ابو عبیده جراح بتعبیه لشکر منصور پرداخته خود
از دلیران عرب در قلب ایستاده و جای یزید بن ابی سفیان را میمنه مقرر ساخت و شرحبیل بن حسنه را بر میسره گماشت بطارقه روم نیز بتسویه صفوف قیام نموده علمها برافراختند و جنیبها برافراشتند
مستعد قتال و جدال گشته فوجی از دلیران روم بر یزید بن ابی سفیان حمله آوردند و هر چند سعی و کوشش نمودند او را از جای برنداشتند و نتوانستند برداشت گروهی بر شرحبیل بن حسنه حملهای متعاقب کردند و هر چند
در آن باب مراسم جد و اجتهاد بجای آوردند شرحبیل از موقف خویش قدمی بازپس ننهاد و ده هزار کس دیگر از اهل جرأت و جلادت رومی از مقدمه قلب شده و بقدر طاقت و توان با خالد بن الولید که با فوجی از مسلمانان
که در حوزه حمایت او بودند در مقام مقابله و مقاتله آمدند خالد پای ثبات افشرده فرمود تا اهل نصر تیرباران عظیم کردند و چون افغان و صوت کشتگان در پای عارا بعین الیقین دیدند لاجرم از هر جانب
رومی گروه رانده و از کمال ثبات و تجلد آن جماعت متعجب نمودند و ابو عبیده جراح چون تحاذی نصرت شمایل سنت ثبات مشاهده فرمود آواز برآورد که یا معشر المسلمین عنایت حضرت واهب العطایا بر ترک و ترتیب
شامل حال مجاهدان دین است و الکافرین بعین حقیقت و با وجود حملهای متعاقب باب تعاقب و شقاق که اگر ثبات کنید و آنچه وامن واقع شده جای فتح و ولی از معرکه برگشته اند و بدشمنان گمان کرده اند اکنون مصلحت آنست
که بثبات اجتماعی حمله کنید و یقین دانید که هر کدام که در معرکه شهادت یابید جایگاه بهشت شتابید و اگر زنده مانید بنام نیک و حسن قبول و سعت عیش و کثرت غنیمت مخصوص گردید خالد و سایر مسلمانان به پای آن گفتند و
گفتند اشارت امیر متضمن فتح و دین و دنیاست چون ابو عبیده از قلب بجنبید میمنه و میسره نیز در حرکت آمدند و از زخم تیغ و ضرب سهام و استعمال نیزه و خنجر صفوف رومیان از هم گسستند و هنگام آن یک دیگر جدا ساختند
و چون ابو عبیده فرستاده دار بابت عتاب و بعد از انهزام بازگشتند و علمها فرو گرفتند و بانگها و دمدمه ناله و فریاد بعیوق رسانیدند و زبان بدعای حمیت بهم گفتند و تنگ بر مسلمانان حمله آوردند
فریقین بهم مختلط گشته از کثرت کشتگان میان اسپان بغایت مجال جولان نماند و بعد از ساعتی لشکر روم دست از جنگ باز داشتند و موقف خویش صف زده بایستادند در این اثنا قیس بن هبیره المرادی که
از جمله ابطال سپاه ظفر مآل بود روی توجه بصف دشمنان نهاد و چندان کوشش کرد که نیزه او شکسته و رایت بوقت مراجعت نمود و شمشیر بقبضه اقتدار آورده باز روی بمیدان آورد تا آن زمان که محاربه تا وقت
بتیغ وی او یافت نقل است که در آن معرکه ده نیزه و ملیش شکسته شد و دو شمشیر او رخنه گشت و چهل و هفت زخم بر اعضای او رسیده و چون دیدار او نیز رسید وی را از اصابت چشم الکمال محفوظ و
محروس ماند و چون قیس از کثرت جراحات بسر حد ممات رسید خالد بن الولید و هاشم بن عتبه و قاصدا فوجی از شجاعان قدم در میدان نهادند و بر رومیان حمله آوردند و صفهای ایشان را بر هم زده بعضی را
کشتند و برخی را مجروح ساخته بجای خویش آمدند و بعد از مراجعت خالد و هاشم دلیران روم و عبیده لشکر قیام نموده ایستاده صف مرتب گردانیده و تیرهای زهرآلود در کمان نهاده آهسته آهسته روی بسپاه اسلام آوردند
در این اثنا خالد بن الولید با شماله سپاه مشغول شده با ایشان را بر محاربه تحریض میداد و بآواز بلند گفت هر گاه که آواز تکبیر من بشنوید بیائید که من حمله کردم علیه انکه شما در این امر با من موافقت نمائید
میدارم که عنقریب نسیم ظفر بر اعلام اسلام وزیده حی الفلاح یکبار مسلمانان حمله کردند و بعد از ساعتی خالد سر برهنه کرده بآواز لا اله الا الله بر ضمیر لشکر روم مستولی شده فرار بر قرار اختیار کردند
گردون بآتش قربان جماعت رسیده و دست بخون آن کثیر آوردند و در آن معرکه یازده هزار کس از حی الفلاح بقتال رسیده و علمها واگذاشته و زمره از تبعه السیف علیه گشته بجهت فرقه
انطاکیه گریخته بدرگاه قیصر پیوستند و غنایم لا تعد و لا تحصی بدست سپاه نصرت انتما افتاد و ابو عبیده خمس آنرا با یک قاصد بسوی مدینه فرستاد و باقی غنیمت را بر طبق حکم شرع میان لشکر قسمت فرمود و
اهل تاریخ عدد سپاه هرقل در آن معرکه شصت هزار و ... و مسلمانان زیاده از سی و هفت هزار نبودند و آوازه این فتح ارجمند بسمع اقاصی و ادانی رسید و تجدید هیبت اهل اسلام

ذکر فتح بلده حمص

بر هوشمندان صاحب بصیرت پوشیده نماند که فتح حمص بعد از تسخیر مداین روی نموده اما کاتب این میخواست که در میان محاربه لشکر اسلام و سپاه روم فاصله
بنا بر این نکته تسخیر حمص مقدم ذکر یافت ارباب اخبار گفته اند که بعد از فتح مداین اهل حمص در استحکام حصار خود کوشیده عرضه داشتی بپای سریر قیصر فرستادند و مدد خواستند و قیصر
جمعی از ایشان فرستاد و چون این ... سپه بلند تکبیر گفته متوجه ارباب جدال آن گشت سایر سپاه اسلام با او موافقت نموده آواز برکشیدند و باتفاق و ... بپا نمودند از غلغله تکبیر و تهلیل مسلمانان جمع

حسامی که برداشته اید بهیئات اجتماعی بر این مدبران حمله کنند تا خاطر ما بالکل از این غلغله مطمئن و فارغ گردد سپاه نصرت شعار از استماع این کلمات مستظهر و قوی دل گشته بیکبار حمله آوردند و مخالفان صدمت و صولت
مسلمانان را دیگر بار برنتافته روی بگریز نهادند و لشکر ظفر قرین بتعقب ایشان تاخته تیغ کین در ایشان نهادند و از صباح تا شام قابض ارواح بکاری که مفوض باو شده بود اشتغال مینمود و چون شب درآمد جمعی معدود از گریختگان اهل الصلیب
در جوی بهاوجرد افتاده جان بمالک سقر سپردند و در کوهستان گوشها مردند و بقیه السیف نیز بردند و نقلست که از اعیان و مشاهیر ولایت روم هفتاد هزار کس در معرکه بقتل آمده بودند و در میدان نیز باهان را
مرده یافتند و هر چند احتیاط کردند اثر زخمی بر جسد مبارکش نیافتند و غنایم موفور و اموال نامحصور در تحت تصرف سپاه منصور آمده معلوم نشد که آن خیمهٔ سرخ که باهان از خالد گرفته بود بدست که افتاد و چون
این فتح جسیم علاوهٔ فتوحات دیگر گشت ابوعبیده خمس غنایم را با فتحنامه بجانب مدینه فرستاد و چون قاصد بآن بلده طیبه رسید مکتوب ابوعبیده را بعمر داد فاروق و سایر اصحاب سعادت انتساب که در مجلس
شریف او حاضر بودند بعد از اطلاع بر انواع مسرت افزای غلغلهٔ تکبیر باوج فلک اثیر رسانیده مراسم شکر نعم الهی بجای آوردند و زبان بثنای نامتناهی گویا گردانیدند **ذکر غلبهٔ مسلمانان و**
رجوع هرقل بقسطنطنیه گفته‌اند که یکی از گریختگان معرکهٔ یرموک در میان مغلوک پیش تخت هرقل رسید شخصی بود از اهل عموریه که هرقل او را میشناخت و چون چشم هرقل بروی افتاد پرسید
که از لشکر چه خبر داری جواب داد که مردم منهزم شدند قیصر گفت که کدام مردم آن شخص در جواب گفت که یاران تو قیصر تغافل نموده استفسار نمود که یاران لشکر عرب هزیمت دادند یا ایشان یاران ما را و درین مرد چندان دهشت
بر آن مرد استیلا یافته بود که در جواب قیصر هیچ سخن نتوانست گفت هرقل با ایستادگان پایهٔ سریر خود خطاب کرد که این شخص ترسیده است و زبان او از حکایت باز ایستاده دیگری را از من بیارید که صحیح القول
و به قول او اعتمادی باشد سرهنگان از مجلس قیصر باستقبال اهل عزیمت بیرون رفته جمعی را دیدند که بر هیئتی تیره وجهی می‌آمدند و چون از ایشان پرسیدند که از باهان و سایر اعیان چه خبر داری جواب دادند که تباهی
شما باد که مجموع بطارقه طبل رحیل کوفتند سرهنگان بخدمت هرقل بازگشته او را از حقیقت حال اعلام دادند قیصر بدین آغاز کرد و گفت این چه خبر است که میگویید من شخصی را از حصار عظیم که شرح مصاف بتفصیل
با من بگوید مقربان بموجب فرموده عمل نموده جرجیه بن عمرو الشیوخی را که از معرکه گریخته بود و بر مجموع حالات اطلاع داشت حاضر کردند قیصر از وی پرسید که از حال لشکر ما چه خبر داری جواب داد که خبری دارم
که از آن بتر چیزی نتواند بود قیصر گفت از سیمای تو علامت نصرت عبدی مشاهده می‌افتد آنگاه از بطارقه و اشراف که از اطراف جمع آمده بکین لشکر عرب کمر بسته بودند پرسیدن گرفت از ایشان که
نام برد جرجیه گفت بقای تو و هستی ملک تو باد که او از معرکه جان بیرون نبرد هرقل روی بدو آورده فرمود که تو چرا بعد از آن گفت تو جرجیه گفت بلی قیصر گفت که طرفداری کردی آن زمان که محمد عربی
نامه بمن نوشته بود و مرا بقبول دین حق دعوت فرمود من میخواستم که متابعت وی نمایم تو متابعت [illegible] دیگران من انکار کردی جرجیه زبان باعتراف و اقرار گشاده بعنایت خسروانه و عاطفت پادشاهانه
امیدوار شد اما قیصر بهمان مجلس فرمود که آن جرجیه را از بار گران سر سبک گردانیدند هرقل (؟) عزیزان بوده بار اقامت کشیدن بدوش (؟) و چون بر قیصر روشن گشت که مقام او در
ولایت شام از مقوله ممتنعات است با خواص خویش سوار شده بر کوهی بلند که در پیش شهر انطاکیه بود برآمد و بچشم حسرت در آن دیار نگریسته باواز بلند بگریست و از سر درد گفت السلام علیک یا ارض الشام
سلام بر تو باد ای زمین پاک و سلام بر تو باد ای (؟) به برکت نعمت سلام بر تو ای بهشت دنیا سلام وداع کننده که نزد او یقین باشد که بعد از وداع دیگر صورت اجتماعی هرگز روی نخواهد نمود و آن
شهریار رسیده بمالک و مال امثال این کلمات از سر دلتنگی و ملال بر زبان آورد و بعد از آن بر جناح استعجال بجانب قسطنطنیه روان شد **ذکر فتح حلب و رفتن مالک اشتر بسرحد روم**
چون ابوعبیده جراح از جنگ یرموک باز پرداخت عنان عزیمت بجانب حلب منعطف گردانید و بعد از طی منازل بمقصد رسیده در ظاهر شهر لشکرگاه ساخت اهالی حلب از در مصالحه درآمده جزیه قبول
کردند و دروازه‌ها گشاده مسلمانان آن بلده را (؟) در تحت تصرف و تسخیر آوردند و ابوعبیده بعد از استیلا بر حلب ندا داد که مالک اشتر قریب بدربند روم برود مالک بموجب فرموده عمل نموده براه افتاد
و چون روزی چند بر این قضیه بگذشت میسره بن مسروق مامور شد که با هزار نفر دیگر بمدد مالک بر جناح تعجیل توجه نماید چون مالک اشتر قریب بدربند رسید چنین معلوم شد که از مخالفان قریب سی هزار کس
در آن موضع مجتمع گشته مستعد کارزارند و چون مالک بر کثرت اعدا اطلاع یافت عنان توقف کشیده در انتظار میسره بود و چون میسره باو پیوسته و بایکدیگر مشورت کرده رای‌ها بر جنگ قرار گرفت و از طرفین ترتیب قلب و میمنه و میسره و جناح
صفها راست کردند مبارزان هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و در این اثنا دلیری از لشکر روم که بمهابت صورت و طول قامت و عظم جثه و قوت بنیه از اقران خویش امتیاز می‌داشت پا
در میان نهاده مبارز خواست هر چند مالک اشتر ابطال لشکر را بر جنگ تحریص نمود هیچکس در برابر او نرفت مالک اشتر چون مشاهده کرد که ارباب نجدت و بسالت در محاربه اهمال مینمایند تازیانه بر اسب خود زد
از صف بیرون آمده نزدیک رومی رسید هر دو پهلوان شمشیر از نیام بیرون کشیده بر یکدیگر حمله کردند مبارز رومی تیغی بر مغفر مالک فرود آورده خود شکافته نزدیک بآن رسید که شمشیر در استخوان سر
جای گیرد و مالک هم تیغی بر گردن خصم زد اما چندان اثری بر آن مترتب نشد فی الجمله هر دو پهلوان یکی تیره دل و یکی روشن روان دست تعرض از دامن هم کوتاه کرده اشتر نزد یاران خویش آمد و خون
از سر او روان بود و بر شمشیر خود نفرین کنان میگفت بخدا سوگند که اگر با آلت حرب احتیاج نمیداشتم این تیغ را چندان بسنگ میزدم که پاره پاره میشد یکی از سپاهیان مالک با او گفت که شمشیر با ما (؟)
مگر بقطع شاید فرمان صادر نشده از آن جهت کارگر نشد مالک گفت راست گفتی پس (؟) رومی بر جراحت سر پدر پاشیدند زخم او راست شد مالک با یکی از بنی اعمام خود گفت که تیغ مرا
بعاریت بده تا بمعرکه رفته بدفع این [illegible] قیام نمایم ابن عم اشتر جواب داد که [illegible] شمشیر را ابراز نمی‌دارد که بآن محتاجم مالک فرمود که مسئول مرا مبذول دار [illegible]
شمشیر خود را بمالک داد و چون مالک قصد کرد که بجنگ خصم شتابد اقربا او مانع شدند و گفتند خود را در ورطه هلاک میفکن و دست از محاربه این لعین کوتاه کن مالک بخدا سوگند خورد که تا رمقی در بدن باشد.

مکسوت ما نخواهیم پوشید مرا مالک چون دیدند که اشتر بقول خود عمل نخواهد کرد دست از نصیحت او باز داشته زبان در کام کشیدند و اشتر تیغ جلادت آخته بجانب دشمن تاخت مبارز رومی تیغی
بر اشتر زده کارگر نیفتاد و اشتر تیغی بر سر رومی فرود آورد چنانچه مغفر و سر او بدو نیم شده شمشیر بسینه رسید و دلیری دیگر از صف رومیان بیرون آمده با مالک اشتر در آویخت و اشتر شمشیری
بمیان او زد و آن مبارز از کمربند اشتر را گرفته اشتر بدفع او مشغول شد تا هر دو از پالان اسبان در گشتند و دست و میان هم استوار کرده از کنار رود خانه که جنگگاه ایشان بود غلطیدن گرفتند تا میان
رود خانه که بغایت مستوی بود و دران زمان خالی از آب نبود توقف ننمودند اشتر خود را از رومی جدا کرده بیک ضرب مهم او را با تمام رسانید و پیاده از رود خانه بیرون آمده بیاران خود پیوست و از روز
صباح تا نماز پیشین از جانبین کشش و کوشش بسیار روی نمود عاقبت چشم مخلصان حقیقی بانکشاف جمال مطلوب روشن گشت و از محاربان آنکه از چنگال بو یحیی امان یافت راه انهزام
پیش گرفته بگوشه شتافت و مسلمانان بالکلیه بر اهل عدوان غالب شده دران شب تا طلوع صبح پاس داشتند و چون از صلوة فجر فارغ شدند قاصدی از پیش ابوعبیده آمده نامه آورد که سلامت لشکر از
اهل اسلام نزد من محبوب تر است از اموال ارباب کفر است و ظیفه آنکه چون مکتوب من بمالک رسد بر فور بازگردد و بنا بر فرموده سپاه اسلام مراجعت نموده بعد از قطع منازل بابوعبیده ملحق شدند
و ابوعبیده حبیب بن مسلمه را بهر یا بر صلب و قیصرین بدر المصاقات منسوبات آن را والی ساخته عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف گردانید و چون بدمشق رسید مکتوبی در قلم آورده بعمر رض فرستاد
و از کیفیات حالات اطلاع داد و فاروق رض در جواب نوشت که ابوعبیده بداند که مکتوب آن سید و از مضمون مراجعت قیصر بقسطنطنیه و انهزام سپاه روم و معاودت بدمشق اطلاع افتاد و این
اتفاقات حسنه و فتوحات سنیه و نعم جسیم و فتح عظیم و ظایف شکر الهی بتقدیم آورده شد و تو که ابوعبیده میدانی که هنوز در ولایت شام قلاع و حصون بسیار مانده که بفتح آن کمر جد و اجتهاد میباید بست
اما علاج مصلحت وقت آنست که روزی چند در دمشق اقامت نمائی تا لشکر فیروزی اثر از مشقت حرب و رنج غزا آسایشی یابند و دیگر معلوم باد که درین ولا نامه سعد بن ابی وقاص رسید مبنی از آنکه
لشکر فرس در موضعی که آنرا جلولا خوانند فراهم آمده جمعیتی تمام ایشان را دست داده اکنون امید از کرم کارساز آنست که مارا بر آن طبقه و دیگر زمره کفار و اشرار غالب گرداناد و چون نامه عمر بابوعبیده
رسید در دمشق اقامت نمود و بضبط بلاد شام که در تحت تسخیر اهل اسلام در آمده بود پرداخت و همین افتاد و آن دیار رونق و طراوتی یافت **ذکر توجه ابوعبیده بایلیا و رفتن عمر رض بجانب شام و**
ذکر بعضی حالات دران ایام بعضی اهل روایت اخبار آورده اند که چون لشکر اسلام چندگاهی در دمشق براحت و فراغت اقامت کردند از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت
که بعد ازین ابوعبیده باید که بفتح ایلیا که اکنون به بیت المقدس اشتهار یافته قیام نماید ابوعبیده بنابر آن توجه نمود و عمرو عاص را با لشکر گران بدان صوب نامزد فرمود و بموجب اشارت ابوعبیده روی توجه
آورده بعد از قطع مسافت بظاهر ایلیا رسیده اهالی آن بلده مبارکه در شهر متحصن شدند و در اثنای محاصره یکی از علمای نصاری شخصی نزد عمرو فرستاده از اسم او استفسار نمود و چون قاصد باز گشته مجهول آن
عالم معلوم گشت عمرو را خبر داد که دست از محاصره باز دار و زیاده رنج مکش که این شهر بر دست دولتمندی مفتوح گردد که نامش سه حرف باشد و اسم تو اگر چه بواو فرق است میان عمر و عمرو چهار حرف است
و در خلال این احوال ابوعبیده از دمشق بیرون آمده با لشکر جرار بدان زمین نزول کرد و از آنجا مکتوبی ببطارقه و اهل ایلیا ارسال نموده مضمون آنکه اگر متابعت ملت ما نمائید یا جزیه قبول میکنید دست تعرض از
دامن عرض شما کوتاه میکنیم و الا طایفه بر شما میگمارم که نزد ایشان کشته شدن در راه دین محبوب تر از آن باشد که پیش شما گوشت خوک خوردن و شراب خوردن و ابوعبیده چند روزی در آنجا توقف نموده
چون استماع فرمود که اهل ایلیا بر شیوه تمرد و عصیان اصرار دارند متوجه آنجانب شده بعمرو ملحق گشت بعد از وصول ابوعبیده لشکری عظیم از شهر بیرون آمده در برابر سپاه اسلام صف آرای گشتند و در یکساعت
از محاربان جمعی بی نهایت بقتل رسیدند بقیة السیف چون از ستیز و آویز عاجز آمدند روی گریز بحصن نهاده بار دیگر متحصن گشتند و مسلمانان آنچه امکان سعی و اهتمام بود در باب محاصره بتقدیم میرسانیدند
چون اعیان بیت المقدس دیدند و یقین دانستند که لشکر اسلام آسان آسان از دور شهر برنخواهند خاست رسولی نزد ابوعبیده فرستاده پیغام دادند که رهبانان قرار یافته که با شما صلح کرده شهر بسپاریم اما
بر قول شما وثوق و اعتماد نداریم اگر سرور اصحاب یعنی عمر بن الخطاب رض بدین نواحی عبور فرموده عهد و پیمان در میان آورد در اطاعت و انقیاد هیچ مضایقه نخواهد بود و ابوعبیده کیفیت حال را معروض رای انور
گردانید و عمر رض چون بر حقیقت قضایا اطلاع یافت با معارف مهاجر و انصار در باب نقل و ارتحال مشورت فرمود عثمان بن عفان رض صلاح در توقف دیده گوش اعدا بر کلمات لاو نعم بر حرکت رجحان داد
و درین باب از جناب ولایت مآب علی بن ابی طالب استطلاع نموده علی مرتضی بدلایل ساطعه جانب حرکت را بر توقف ترجیح کرد و عمر رض که در بدایت احوال خواتیم اعمال مشاهده فرمودی رای ثانی را راجح داشته
فرستاد که عباس بن عبد المطلب بظاهر مدینه خیمه زده لشکرگاه سازد تا اصحاب بحضرت انتساب در آن موضع نزد وی مجتمع گردند و بعد از اجتماع سپاه عمر رض عنان عزیمت بجانب بیت المقدس منعطف گردانید امیر المومنین علی را بنیابت
خود در مدینه گذاشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بولایت شام رسید ابوعبیده ازین صورت آگاهی یافته ابستی از جامه های سفید جهت پیشکش ترتیب داده باستقبال شتافت و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون
ابوعبیده نزدیک عمر رض رسید او را دید بر شتری سوار شده و جامه پشمین و چادر خویش ساخته و شمشیری حمایل کرده و کمانی در بازو افگنده و در ترجمه مستقصی مذکور است که در آن حال که ابوعبیده بخدمت عمر رض رسید او را دید که زمام شتر خود
بدست گرفته و غلامی بر آن سوار شده بود ابوعبیده و معارف سپاه که با او بودند از مشاهده این حال تعجب نموده سوال کردند که موجب پیاده رفتن امیر المومنین و سواری غلام بر شتر چیست عمر رض در جواب فرمود که
این شتری است میان من و این غلام حالا نوبت سواری اوست و پیاده رفتن من [illegible] فضل است ابوعبیده از عمر التماس نمود که جامه های سفید بپوشد و اسبی آورده عمر را سوار کرد و عمر رض آن جامه را پوشیده [illegible] لحظه جامه ها را از بر کرد و از دوش
[illegible] دوخته جامه کهنه خود را بپوشید و بر شتر خویش سوار شده فرمود که ترک وضع سابق خود [illegible] خویش را ضایع کرده افتاده که از حق [illegible] ابوعبیده [illegible] سفیان [illegible] امیر المومنین اگر جامه های

بوشیده جهت بیعت مسند خلافت تناسب تمام نموده عمر دربارهٔ التماس ایشان کلمات لطافت آمیز بر زبان آورده بسخنان نصیحت آمیز گفت و چون در لشکرگاه نزول فرموده از مشقت سفر برآسود ابو عبیده قاصدی باهل ایلیا فرستاد
از قدوم عمر ایشان را اعلام داد و مردم شهر عربی را که مکنی بابی الجعد بود نزد عمر ارسال کردند تا قواعد پیمان را بقبول جزیه استحکام دهد بشرطی که آنکه هیچکس ایشان را تکلیف مهاجرت و جلاء وطن نکند عمر رض
ملتمس ساکنان بیت المقدس را باجابت مقرون ساخته فرمود تا در آن باب عهدنامه نوشته بایشان تسلیم کردند و نصاری دروازها گشاده مسلمانان بشهر درآمدند و چون وقت نماز رسید عمر رض
بلال موذن را که در زمان خلافت ابوبکر بشام آمده در آن دیار متوطن بود گفت که مدتهاست که اذان تو مسموع ما نشده چه شود اگر درین بقعه شریف و خطه لطیف بانگ نمازی بگوئی بلال گفت که با خود
قرار داده ام که بعد از مفارقت رسول باین امر قیام ننمایم اما چون اطاعت امر خلیفه از جمله واجبات است از یکبار این حکم را معاف نتوانم داشت چون بلال خواست شروع در اذان کرد اصحاب
سعادت انتساب از مجلس حضرت مقدس نبوی یاد آورده نوحه و زاری و بیقراری کردند باز نوای بلبلان عشق تو یاد میدهند و بغیر از همه یاران رسول صلعم که سوختگان آتش فراق و محنت و
بادیه اشتیاق و محبت بودند ابو عبیده جراح و معاذ بن جبل بگریستند و چون بلال از ادای بانگ نماز و قد قامت الصلوة فارغ گشت عمر بر عزم اقامت قوم قد قامت است کرده پیش صف رفت
و هر یک از معارف محصل این مقال را در زبان جمع ایشان ساختند من اقتدا با تو در هر نمازی بهمین است تا زنده ام نیت من و چون از قیام الصلوة مکتوبه پرداختند زبان بحمد و ثنای باری
سبحانه تعالی بگشادند که المنة لله تعالی و تقدس که شهر بیت المقدس که از معظمات امصار ربع مسکون است بی کلفت آویختن و مشقت خون ریختن در حیطه تصرف و تسخیر متابعان ملت سرور کائنات
علیه افضل الصلوات و التسلیمات درآمد و ما را توفیق رفیق باشد تا در مسجد اقصی که از وصف و تعریف مستغنی است نماز جماعت که رکنی است وثیق از ارکان مسلمانی اقدام نموده ایم و چون عمر از تنظیم
از مهمات ملکی که در دیار شام روی نموده بود فراغت یافت ابو عبیده را بر مجموع آن بلاد حاکم علی الاطلاق ساخته بمستقر عز و کرامت خویش مراجعت نمود و ابو عبیده و معاذ بن جبل و بعضی دیگر
از اخیار و ابرار بعد از انقضاء مدت سه سال از فتح ایلیا بمرض طاعون که در ولایت شام شیوع یافته بود روی بجنت الماوی نهادند رضی الله عنهم **ذکر توجه خالد بن الولید از شام بمدینه**
درین باب روایات متعدده بیکدیگر امتزاج یافته سمت گذارش می یابد که چون بمیامن اهتمام و حسن عقیده خالد بن الولید اهل اسلام و سپاه عرب در شام بر عظماء روم و رؤساء مرز و بوم غالب آمدند صیت
آوازه در دیار عرب منتشر شده بسمع اقاصی و ادانی رسید یکی از شعراء بلاغت شعار در مدح آن یگانه روزگار قصیده انشا کرده مسافتی بعید طی کرده بخدمت او پیوست و چون خالد را بر سلاست الفاظ
و جودت معانی قاید ابیات اطلاع یافت مبلغ ده هزار درهم برسم صله باو بخشید و طایفه از اهل حسد که در هنگام مرگ از آن صفت مذموم که توان است این خبر را بسمع عمر رض رسانیده تقریر
کردند که خالد در بیت المال مسلمین تصرف کرده گاهی بشاعری ده هزار درهم میدهد گاهی صد هزار درهم وجه کابین عورتی مینماید عمر رض را از مالک بن نویره و نکاح بنت مجاعه مبلغ مذکور بر خاطر گذشته
بابو عبیده نوشت که خالد بن الولید اسراف در اموال اهل اسلام جایز داشته و خاطر بر تضییع حقوق ایشان گماشته باید که نصف تملکات مشار الیه را گرفته او را بمدینه فرستی و چون فرمان واجب الاذعان
حضرت خلافت پناهی بابو عبیده رسید چندانی در آن باب مبالغه کرد که یک نعل خالد را گرفته دیگری را باو گذاشت خالد از غایت فور عنایت طیب النفس نصف اموال خود را تسلیم نموده گفت من از آن نیم که
متابعت هوای طبیعت نموده مخالفت امیر المومنین کنم و چون ابو عبیده نصف اموال خالد را اضافه بیت المال کرد خالد بجانب مدینه روان شد و بعد از آنکه بآن بلده رسید بسعادت خدمت عمر رض استسعاد یافت
بار دیگر از موقف خلافت به تنصیف اموال او حکم صادر شد چهل هزار درهم دیگر از وی گرفته اضافه بیت المال مسلمین نمودند و در سال پنجم از خلافت عمر رض بمرض موت گرفتار گشت و در آن
که سالها بجهاد و غزا قیام نموده ام و در آن امر مراسم جد و اجتهاد بجای آورده تمنای آن داشتم که بعز شهادت فایز گردم با وجود آنکه چندین طعن و ضرب بر اعضای من رسیده اکنون دولت و دست
متاسف و متحیرم که بموت چنین از عالم میبایدم رفت و در آن مرض وصیت فرمود که اسب و غلام و سلاح مرا در عدت اهل محاربه صرف نمایند که هیچ چیز نزد من محبوبتر از اعلاء کلمة الله نیست و چون بعد از وفات
تفحص متروکات او کردند بغیر از آن اسب و سلاح چیزی دیگر نیافتند و چون این معنی بعمر رض ملتمست وضوح یافت گفت خدای عزوعلا بر ابو سلیمان رحمت کناد که حال او را بر خلاف آنچه ظاهر شد
برداشتند خواهر او فاطمه بنت الولید بن مغیره در مفارقت برادر عزیز بسوز و زاری میگریست با وجود آنکه عمر رض گریه مصیبت زدگان را کراهه میشمرد در فوت خالد بسیار گریسته گفت زنان بنی مغیره را هیچ باکی نیست که از جهت
ابو سلیمان اشک از دیده ریزند وقتی که پیرهن چاک نکنند و فریاد و افغان ننمایند و لطمه بر رخسار نزنند و هیچکس طاعت اولی الامر پیروی امر نمی توانند کرد و نقلست که روزی عمر رض والدهٔ خالد را دید که
میسر شد اشک خونین از دیده میبارید پرسید که این کیست گریه او نیار بیتی گفتند مادر خالد بن الولید است که در فراق پسر عزیز خویش میگرید فرمود که هیچ زنی را ندیدم که مثل خالد از وی پسری متولد
محمولها وامت حصوله فاذا افتقدت عرفت **ذکر رفتن مثنی بن حارثه بمدینه و نامزد شدن ابو عبیده ثقفی بمحاربه اهل عراق و ذکر بعضی حکایات** چون خبر
فارسیان رسید بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواستند که لشکری بسر مثنی بن حارثه الشیبانی کشند که او بود که از طریق مسلمانی و سعادات ایشان سلوک مینمود و در آن اوان گنج و ذخیره
و اشت بفرستند و مثنی در این اثنا خوابی دید که شخصی علمی بوی داده گفت که سلطنت ملوک عرب بنهایت انجامید هنگام زوال دولت ایشان رسیده نزدیک عمر برو و از وی مدد طلب
کن مثنی از خواب بیدار شد معارف حشم را طلبیده با ایشان گفت که خوابی چنین دیده ام اکنون حکم آنست که از امیر المومنین عمر طلب نصرت نمایم رای شما درین باب چیست همه جواب دادند که تو
بعد از تقدیم مشورت با خواص خویش بجانب مدینه روان شده در اثنای سیر راه گم کردند و برجای خود متحیر ماندند مقارن این حال آوازی از هاتفی شنیدند که بیتی چند میگفت بیتی

و انخفاض رایات کفر و ظلام مثنی و یاران عقب آن در حرکت آمده لوای یافتند و تعجیل بر وجه تمام تر مراحل و منازل قطع میکردند تا بمدینه رسیدند و چون بآن بلدهٔ طیبه نزول کردند مثنی از مکان عمر پرسید
گفتند با طائفه از مهاجر و انصار و تابعین اخیار در مسجد احمد مختار نشسته است مثنی بمسجد در رفته چون بمجلس در آمد زبان بسلام کشاد و فاروق جواب گفته استفسار نمود که من انت گفت انا مثنی بن حارثه
الشیبانی عمر فرمود که مرحبا بک و اهلا اخبار و اوصاف تو بسمع ما رسیده اکنون از کدام جانب می‌آیی و سبب آمدن تو چیست مثنی گفت ما در ایام خلافت خلیفهٔ رسول خدا بمقابله فارسیان
اشتغال نموده‌ایم و انتقام از دشمنان دین کشیده و ببعضی مرادات خود رسیده و بعد از فوت آن حضرت معلوم شد که اهل فرس بتجهیز لشکر و ترتیب اسباب جنگ مشغول اند و من بالتماس آن آمده‌ام
که طائفه از ارباب اسلام و فرقهٔ از اصحاب رسول را بموافقت و معاونت ابطال مسلمین بعراق عرب نامزد فرمائی تا بموافقت ایشان تختگاه ملوک عجم و سلاطین فرس را مسخر گردانیم عمر گفت
سخن ترا شنیدم و التماس ترا مبذول داشتم شمه از خصائص عراق عرب با من نمای مثنی گفت زمین عراق زمینی است موصوف بخیر و برکت و مقرون بکثرت زراعت و مملو از امتعه و اموال و مشحون با نعام
و جمال … آن دیار … زراعت بسیاری … اعتبار خاک آن … فاروق پرسید که مردم آن مملکت بر چه هیأت و چسان اند مثنی عرضه داشت که اگر چه قوی هیکل و عظیم البنیان اند اما بسیار
بد دل و ترسان عمر چون این مراسم تفحص بپرداخت بر منبر بر آمده بعد از حمد و ثنای ایزد تعالی و درود بر محمد مصطفی مخاطب گردید که ایها الناس خدای عز و علا حبیب خود را وعده فرموده که ولایات ملوک عجم
و مملکت قیاصرهٔ روم بسعی و اهتمام امت او مفتوح خواهد شد و خزائن و دفائن این دو خاندان میان ایشان بحسب قسمت خواهد یافت اکنون طبیعه آنکه بدل تو ای اهل تسبیح مفارقت مهاجرت و اوطان اختیار نموده روی
توجه بملک بنی ساسان آرید چه این … سفر نعمت غنیمت است نه … تحمل شدائد سعادت دو جهانی و در این امر تغافل و تساهل نشاید که جهاد و غزا مستلزم نیل مرادات و مستتبع ثبوت …
و شوکت و عظمت و کثرت عدد و افزونی عدد عظمای … بمسامع صنادید قریش رسیده بود … که مراد از کلمه اولی باس شدید در قرآن مجید فرقان حمید آن طبقه اند از استماع سخن عمر اندیشناک شدند و
حمیت مسلمانی و عناد … زبان را بکام خاموشی کشیدند و جواب ندادند بعد از لحظه ابو عبیده بن مسعود الثقفی والد مختار که شمه از مآثر او در اول فصل سوم مرقوم خواهد شد اختیار گفت ای امیر المؤمنین اول کسی که قول
و فرمان ترا اجابت کند و حکم ترا اطاعت نماید منم با قوم و عشیرت خویش هرگاه که فرمائی از سر فور عزیمت و صفای نیت کمر جد و اجتهاد بر میان بندم و مجهود خویش در مراسم غزا و جهاد مبذول دارم و بعد از وی سلیط بن قیس
… که از حضار معرکه بدر بود باجابت اشارت عمر موفق گشت و بعد از قبول این دو سعادتمند جمعی کثیر تقبل این امر خطیر گشته از عمر التماس نمودند که زمام امارت ایشان را در قبضه اقتدار یکی از مهاجر یا انصار بنهد عمر فرمود
که ریاست شما بآنکس تعلق میدارد که شیوه اطاعت طریق مسابقت پیموده یعنی ابو عبیده بن مسعود را از جمله تابعین اخیار است گفته اند که راوی روایت کرده که عمر مسلمانان را بر محاربه فارسیان
ترغیب نمود و ابو عبیده را از آن میان بامر خطیر امارت اختصاص داد و عمرو بن حزم و مثنی بن حارثه در سواد عراق بتعرض ارباب عناد و شقاق مشغول بودند چنانچه در زمان خلافت ابو بکر رض بآن کار اشتغال مینمودند
و علی ای التقدیرین چون منصب سپاه سالاری مفوض بابو عبیده گشت عمر با او گفت که من سلیط بن قیس را که افضل از تست بجهت آن امیر لشکر نساختم که عادت او در قتال و جدال سلوک طریق استعجال است
ترسیدم که از تعجیل او در جنگ گاه سپاه اسلام تنگ آید عرفان این سخن … تعظیم و احترام سلیط بجای آورده امری که سانح گردد با وی مشورت نمائی و از رای او که آنرا تیقن بصواب خواهد بود تجاوز
جائز نداری و چون عمر از نصیحت ابو عبیده باز پرداخت او را وداع نمود با سپاهی آراسته بجانب عراق عرب روان ساخت و ابو عبیده بدان ولایت رسیده باتفاق عمرو بن حزم انصاری و سلیط بن قیس و مثنی بن حارثه
بجنگ جابان که رستم فرخزاد سپهسالار لشکر خراسان و عراق او را با دوازده هزار کس بضبط سرحد تعیین نموده بود شتافتند و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف بروایت اعثم کوفی نخست کسیکه پای در میدان نهاده مبارز
خواست جابان بود و چهار هزار کس از مهاجران متعاقب هم در برابر او آمده شهادت یافتند و ابو عبیده با سلیط گفت که انصار امروز هیچ کار نخواهند کرد که عظیم ترسیده اند سلیط قوم انصار را بهر دلی
تعریف و تحریض نموده بایشان خطاب فرمود که از شما کیست که در معرکه رفته کار این عجم کفایت کند مردی از انصار نام او منذر بن نعمان که منسوب … بود بمحاربه جابان از صف خویش بیرون رفته هر دو بنیزه با هم
در مطارده آمدند عاقبت منذر بزخم رمح جابان را از اسب گردانیده بر زمین انداخت و بر سینه او نشست تا سرش از مرکب تن جدا سازد جابان در آن حالت گفت لا اله الا الله منذر در قتل متامل شد جابان گفت
دست از کشتن من باز کش تا ترا دو کنیزک و دو غلام بدهم که هیچکس از ایران را نباشد منذر از سینه جابان برخاسته او را ردیف خویش ساخته بیاران خویش پیوست قبیله ربیعه با و گفتند که اسیر خود را میشناسی منذر گفت
این شخص یکی است از این لشکر گفتند او جابان سردار این سپاه و حاکم این ناحیه است … قبول کرده است که وی را زنده بگذاشتی جابان را که غلامی و کنیزکی گفتند اگر صد غلام و کنیزک میخواستی ترا میداد منذر گفت
اکنون چون این جمله قرار داده‌ام عدول از آن نتوانم و عذر روا ندارم جابان در مقام اعتذار آمده دو غلام و دو کنیزک و دو هزار درهم بمنذر داد و در زمره مسلمانان در آمده درجهٔ بلند و مرتبهٔ ارجمند یافت
از سیاق کلام اعثم کوفی چنان معلوم میشود که این واقعه در ایام حکومت یزدجرد شهریار روی نموده اما در ترجمه مستقصی کیفیت حال لشکر اسلام بعد از فراغ
از مهم جابان باین عبارت مذکور است که پس از آن بسوی حیره روان شدند تا کار آن … ملک عجم کنند و حال آنکه اختلال در احوال مملکت ایشان راه یافته بود چنانچه
هر کسی را امیر میساختند و روز دیگر عزل میکردند تا غایتی که نوبت مملکت بیزدجرد رسید … مسعود وراق گوید که روایت اعثم کوفی درین باب خالی از ضعفی نیست
چه در کتب معتبره چنان بنظر رسیده که اسلام جابان بلکه واقعهٔ جسر و قتل ابو عبیده بن مسعود ثقفی در زمان حکومت توران قبل از آنکه یزدجرد بمسند سلطنت نشیند دست داده و ذکر واقعه

جسر و شهادت ابو عبیده ثقفی و ذکر بعضی حالات

در بعضی از تواریخ مسطور است که چون خبر اسیری جابان و اسلام او بسمع رستم که امیر الامرا و فرمان فرمای

مملکت فرس بود رسید جالینوس را با جمعی کثیر بمحاربه مسلمانان فرستاده خود با لشکری گران از ولایت فارس و خوزستان و مملکت خراسان جمع کرده بود در مداین توقف نمود و ترصد مینمود که آیا از کدام جانب عرایس فتح و ظفر بر مسند ظهور جلوه گر آید و چون ابو عبیده از توجه جالینوس خبر یافت بمقابله او شتافت بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف میان ایشان قتالی فاحش دست داده جالینوس منهزم بمداین بازگشت بعد از انهزام جالینوس زمره گفته اند که مهران حاکم آذربایجان و فرقه برآنند که مردانشاه حاجب با فیل سفید قوی هیکل با رستم روی بحرب مسلمانان نهاد اما در روضه مذکورست که جالینوس چون منهزم و مخذول از معرکه روی برتافت نزد رستم آمد رستم از ارباب تجربه پرسید که شایسته حرب عرب کیست از امرا و اعیان عجم ایشان در جواب گفتند که بهمن جادویه سزاوار این کار است و بنا برین رستم فرخ زاد فرمان داد که بهمن با طایفه از اعاظم امرا و سواران فرس بدفع لشکر عرب قیام نماید و امر کرد که جالینوس مقدمه سپاه باشد و اگر جالینوس این نوبت منهزم گشته نزد بهمن آید بهمن تیغ خونریز غدرخواهی او نماید و علی [illegible] چون بهمن با سلاسل و افیال ایستاده برابر مسلمانان نزول کرد [illegible] ابو عبیده که امیر لشکر اسلام بود ابن الصلوة صاحب [illegible] امر فرمود که بر فرات جسری مرتب سازند که تا عساکر نصرت اثر از آن گذشته جرأت در اندیشه [illegible] کنار ایشان نهند و هر چند سلیط بن قیس ابو عبیده را ازین عزیمت نهی کرده دلایل معقول اقامت نمود که مصلحت نیست که لشکر را از آب بگذرانید مسموع نیفتاد و عاقبت جسری فرمود بسته سپاه اسلام را از آن گذرانیدند و چون سپاه عجم جرأت و جلادت اعراب مشاهده کردند تعجب نمودند و تعبیه قلب و میمنه و میسره پرداختند و در آن معرکه فارسیان درفش کاویان که بدرفش کاویان اشتهار یافته برافراختند و در معجم مذکورست که هی رایة کسری کانت من جلود النمر عرضها ثمانیة اذرع و فی الطول اثنی عشر ذراعا و چون هر دو فریق از ترتیب لشکر فارغ گشتند اول کسی که پای در میدان مبارزت نهاد قیس بن سلیط [illegible] بود در جنگ میگفت و بر صفهای دشمنان میتاخت و در حمله مبارزی می انداخت تا از کثرت جراحات سست و ناتوان گشته روی بیاران خویش نهاد و درین اثنا فوجی از مخالفان پیشتر آمده فیلی [illegible] سفید که قبه دیبا بر پشت او زده بودند و یکی از سرهنگان عجم شهریار نام با جمعی در آن قبه نشسته بودند و آن فیل بعضی را از مسلمانان هلاک ساخته و برخی را در زیر پای انداخته جوشان و خروشان بطرف [illegible] حمله می آورد از مشاهده این صورت عجبی بر ضمایر لشکر اسلام استیلا یافته ابو عبیده این معنی را دانسته پرسید که مقتل فیل کدام عضو از اعضای اوست گفتند که مقتل فیل خرطوم اوست سلیط بن قیس غرض ابو عبیده معلوم کرده بر سبیل نصیحت با او گفت که بجانب دیگر توجه نمای و دست بخون [illegible] میالای ابو عبیده سخن سلیط را بسمع رضا اصغا ننمود و گفت علی قبر محمد منی السلام و علی اصحابه منی السلام آنگاه از اسپ فرود آمده بدان فیل حمله کرد و نطاق او را بضرب شمشیر قطع فرموده جمعی کثیر که بر پشت پیل نشیمن داشتند سرنگون بر زمین افتادند فیل بجانب ابو عبیده خرطوم دراز کرد و آن شیر بیشه شجاعت بیک زخم شمشیر خرطوم او را بدو نیم ساخت و چون خواست که قدم باز پس نهد تا بصف خویش پیوندد پای آن [illegible] بلغزید و فیل بر زبر او افتاد و ابو عبیده حیات طبیعی را وداع فرمود انا لله و انا الیه راجعون نقل است که پیش از روز مصاف عفیفه ابو عبیده در خواب دید که شخصی از جانب آسمان نازل شده ظرفی مملو در دست داشت ابو عبیده و طایفه دیگر از اهل اسلام که [illegible] ایشان [illegible] ساخت از آن می آشامیدند و چون آن عورت بیدار شد صورت واقعه را با شوهر خود تقریر کرد ابو عبیده گفت تعبیر این خواب آنست که من و جماعتی که با من در شرب موافقت نمودند شربت شهادت خواهیم چشید بعد از آن با اعیان سپاه گفت که اگر من درین معرکه کشته شوم فلان کس امیر باشد و اگر او نیز بقتل رسد فلان شخص بامارت قیام نماید بر سبیل تعاقب مجموع آن سعادتمندان که رقم شهادت بر صفحه احوال ایشان کشیده بود نام برده فرمود که بعد از قتل ایشان مثنی بن حارثه امیر لشکر باشد و چون ابو عبیده و طایفه از اشراف عرب که بعد از هلاک او بر سبیل تعاقب رایت برگرفته سعی و کوشش مینمودند بفردوس جنان شتافتند مسلمانان را قوت مقاومت نمانده روی گردان شدند و مثنی بن حارثه که امارت لشکر بدو تعلق گرفته عروة بن زید خیل را بکنار جسر فرستاد تا در آن موضع توقف نموده نگذارد که [illegible] هزیمت در عبور تزاحم نمایند و مثنی با زمره قلیل میان لشکر فارس و گریختگان حایل شده چندانکه میسر شد کوشش نمود که مردم از پل عبور کردند زمره از رواة اخبار گفته اند که چون سپاه اسلام انهزام یافته روی بجسر نهادند شخصی از مسلمانان بتصور آنکه عساکر نصرت شعار اگر مجال عبور فرات نیابند بالضروره طریق فرار را مسدود ساخته با کفار مقاتله نمایند جسر را خراب ساخت و گریختگان چون بکنار رود رسیده جسر را شکسته دیدند خود را در فرات می انداختند تا خلقی کثیر که از زخم تیغ آتشبار جان بکنار آورده بودند در آب غرق گشتند و فرقه گفته اند که چون مثنی بن حارثه والی امور سپاه شد با بقیه لشکر نصرت اثر روی بلشکر عجم آورده چندان جد و اجتهاد نمود که اعادی در [illegible] متفرق شدند بروایتی در آن روز چهار هزار نفر از اهل اسلام بقتل و محنت غرق ممتحن گشته سفر آخرت اختیار نمودند [illegible] همین زخم که بحامیان حوزه اسلام رسید مثنی بن حارثه شیبانی با همه عساکر از آب عبور نموده در موضع ثعلبیه نزول فرمود و مکتوبی مصحوب عروة بن زید ارسال کرده عمر را از کماهی حالات اعلام داد و عروه را گفت بتعجیل مراجعت نمای با مثنی بگوی که در مقام خویش آرام گیر تا مدد من باو رسد عروه بفرموده عمل نمود بازگشت عمر رض باستحضار قبایل عرب فرمان داد و در اندک زمانی مخنف بن سلیم ازدی با هفتصد کس از قبیله خویش و حصین بن معبد بن زراره با هزار نفر از بنی تمیم و عدی بن حاتم طائی با جمعی کثیر از قبیله خویش و منذر بن حصین از بنی عتبه و انس بن هلال با گروهی انبوه از نمر بن قاسط بر درگاه خلافت پناه مجتمع گشتند و چون در مدینه جمعیتی تمام دست داد جریر بجلی را که بزیور کیاست و حلیه شجاعت متحلی بود بامارت آن سپاه جرار موسوم گردانیده بسواد عراق فرستاد و جریر روی براه آورده بعد از قطع منازل بثعلبیه رسید و در لشکرگاه مثنی بن حارثه نزول کرد باتفاق یکدیگر در حرکت آمده بدیار حیره رسیده دیر هند را معسکر ساختند و لشکریان را در اطراف ساخته ایشان را در دام غارت و تاراج مطلق العنان گردانیدند و این خبر بمداین رسیده توران دخت باستصواب رستم فرخ زاد بجانب مهران [illegible]

نفر از شجاعان و ابطال رجال بجنگ جریر بن عبدالله نامزد کرد و چون محاربت مسلمین از این قضیه خبر یافتند لشکرهای پراگنده را جمع کرده منتظر خبر لطیفه غیبی بودند و چون مهران بنواحی حیره رسید
جریر بن عبدالله با لشکری مستعد کارزار طالب کارزار متوجه او شده بعد از تقارب فئتین و تقارب فریقین مثنی بن حارثه با طائفه از دلیران که موقف ایشان میمنه بود و بر میسره مخالفان حمله کرده نائره
قتال اشتعال داده سپاه عجم دست مجادله از آستین جلادت بیرون آورده در مقام مکاوحت آمدند و از صدمات فارسیان اقدام لشکر اسلام متزلزل گشته روی بازپس نهادند و مثنی قلق و اضطراب
آغاز کرده فریاد برآورد که ای مسلمانان عار فرار بر خود میپسندید نزد من بیائید که مثنی بن حارثه منم مجاهدان این سخن شنوده قوی خاطر گشته در ظل رایات او مجتمع گشتند و عدی بن حاتم مردم
میسره را بر محاربه تحریص نمود و جریر بن عبدالله بر ترتیب قلب سپاه شرائط الداری تقدیم رسانید و مجموع لشکر ظفر مآل در جنبش آمده دست بشمشیر و خنجر بردند و مهران بن مهرویه که در علم سهم و استعمال
سیف از منشأ همیار فائق بود بنفس خود مباشر قتال شد و بروایت صاحب جنید منذر بن حسان بزخم نیزه او را از اسب بزمین انداخت و جریر سرش را از بدن جدا کرد و بقول ابوحنیفه دینوری مثنی بن حارثه
بدفع آن مهم پرداخت و چون دلاوران عجم مهران را در معرکه افکنده و کشته دیدند دل از فتح و ظفر برکنده اختلال عظیم بحال ایشان راه یافته بهزیمت را غنیمت شمرده روی بگریز آوردند و عبدالله بن سلیم الازدی و عروة بن
زید الخیل تعاقب نموده بسیاری را بتیغ تیز ریزه ریزه کردند و جمعی از ایشان اسیر و دستگیر شدند و زمرهٔ فتح و ظفر روی بمداین نهادند و چون مهران با عظمای فارس در البوایب پیوستند مسلمانان دست
بغارت گشاده ارباح مملکت عراق عرب را آورده دقیقه از نهب اموال و سبی ذراری نگذاشتند در این اثنا بعضی از اهل حیره بعرض مثنی رسانیدند که قریب بحیره قریه ایست موسوم ببغداد که هر ماهی یکروز در آنجا اجتماع عظیم
دست میدهد و از اطراف اکناف ولایت تجار و ارباب معاملات بدان موضع می آیند و به بیع و شری اشتغال مینمایند اگر لشکر اسلام بر غارت سوق بغداد قدرت یابند مدت العمر برفاهیت و توانگری روزگار گذرانند
بعد از استماع این حدیث بجانب انبار رفته اهالی آن شهر در قلعه تحصن نمودند بعد از تحصین مثنی حاکم قلعه را امان داده طلب داشت و والی انبار نزد مثنی آمده بدولت بسیوس استسعاد یافت مثنی او را گفت
که ما میخواهیم که بازار بغداد را غارت کنیم توقع آنکه طائفه از دلیران مصحوب سپاه اسلام گردانی تا برهنمائی ایشان روز بازار آنجا حاضر شده روز بازار بیع و شری را کاسد گردانند و ملتمس دیگر آنکه
برسر فرات جسری بربندی تا ایشان بموافقت سپاه منصور عبور نموده در امر غارت مدد و معاون ایشان باشند و حاکم انبار هر دو حاجت مثنی را ملتزم شده عساکر نصرت شعار در روز معهود بعد از قطع مسافت ناگاه در سوق
تاختند و بازرگانان که از اهواز و خوزستان و سایر بلاد که با امید سود مفارقت اوطان اختیار کرده روی ببغداد آورده بودند نقد و جنس بسیار که بیک تیر و دهم مبرهن احصای آن نتواند رسید بدست لشکریان افتاد
و تجار غارت زده بمداین رفتند و بدرگاه بنت کسری مجتمع گشته تظلم نمودند مقارن این حال از جانب دیگر خبر رسید که سوید بن قطبه العجلی و عتبه بن غزوان باشارت عمر بسیاری از دیار مال گذاران ملوک عجم را که خسته
آمده متصرف شده اند و بواسطه استیلای اعراب ضمایر عظمای فارس پریشان گشته بنت کسری که در آن اوان تخت سلطنت بوجود او ملوث بود فرمان داد که رستم فرخزاد که ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود او را
برستم هرمز تعبیر کرده بحرب سپاه عرب کمر انتقام بر میان بندد و تیغ انتقام از نیام بیرون آورد رستم این معنی را قبول نکرده و گفته در حضور اعیان و معارف عجم گفت که اینهمه اختلاف و پریشانی که بمملکت ما
راه یافته بنا بر آنست که زمام اختیار و اقتدار در کف کفایت ضعیفه است شکوهی نماند در آن دودمان که بانگ خروس آید از ماکیان و این سخن مؤثر افتاده عظمای فارس همت بران مقصور
داشتند که یکی از اولاد و احفاد خسرو پرویز را پیدا ساخته بر سریر سلطنت بنشانند و بعد از تفحص و تجسس از امی جواری کسری ایشان را به یزدجرد بن شهریار که در ولایت اصطخر فارس متنکر روزگار میگذرانید
نشان دادند و چون این معنی سمت وضوح یافت مشاهیر ولایت عجم و جماهیر طبقات امم مستبشر و شادمان گشته بطلب آن شهزاده شتافتند و او بر جبال اصفهان روان شد و بعد از قطع مسافت
بمداین رسیده بر سریر سلطنت جهانبانی تمکن شده و بمسند نوشیروان جلوس کرده ذکر فرستادن یزدجرد بن شهریار رستم را بمحاربه مسلمانان و توجه سعد بن ابی وقاص بقادسیه چون امر
سلطنت بر یزدجرد بن شهریار قرار یافت باستحضار لشکر فرمان داده و در اندک زمانی چندان خلق روی بمداین نهادند که از کثرت ایشان کوه و هامون بستوه آمد
چون طبقات حشم بر درگاه پادشاه عجم مجتمع گشتند رستم فرخزاد بامارت جیش موسوم شده بفرمان یزدجرد امر کرد تا ابواب خزاین که در قرون سالفه و ازمنه ماضیه در هم
جمع آمده بود بگشادند و وضیع و شریف را علی اختلاف مراتبهم بجوایز و صلات محظوظ و بهره ور گردانید و با اهالی سواد عراق نامها نوشت مبنی بر آنکه بر هر فردی از افراد اعراب
که دست یابند از پای درآورند و تمامی مرزبانان آن ولایت که از کیفیات حالات خبر یافتند بعد از مصالحه و مسالمه شیوه تمرد آغاز نموده دست بقتل مسلمانان دراز کردند و کار عجم قوت
گرفته حال سپاه عرب اندک ضعفی پذیرفت لاجرم جریر و مثنی قاصدی بجانب مدینه فرستاده کماهی حالات را معروض رای عمر گردانیدند و چون در حین قدوم قاصد عمر عزیمت سفر مکه کرده بود
مکتوبی بمثنی و جریر ارسال نمود مضمون آنکه چون بعضی شما رسید و بحقیقت قضایای کماهی اطلاع افتاد اگر خدای عزوجل خواسته باشد بعد از مراجعت از سفر حجاز بقدر وسع و امکان
در معاونت و امداد مسلمانان جمعی که در عراق عرب متصدی مقاتله گشته اند سعی با اهتمام خواهم نمود و چون عمر بمکه رسیده از مناسک حج فارغ گشت بر سبیل تعجیل بجانب مدینه بازگشت
و با اصحاب مشورت فرمود با ارباب تجربه و یقین مشورت فرمود که خود بنفس نفیس بعزیمت لشکر بجانب عراق شتابد یا شخصی را که در امر حرب بصیرتی داشته باشد بدان جانب فرستد
عباس و علی و طلحه رضی الله عنهم که در امور حربیه آثار شجاعت مشاهده کرده بودند شق ثانی را اختیار فرمودند و هم باستصواب ایشان از میان اصحاب سعادت
انتساب سعد بن ابی وقاص بامارت جیش مسلمین نامزد گشت و عمر در حین وداع سعد را وصیتها فرمود و گفت که بهر منزلی که نزول کنی و از هر مرحله که ارتحال نمائی

باید که از حقیقت حال مرا اعلام فرمائی و چون بقادسیه رسی آن موضع را لشکرگاه سازی که آن سرزمین محلی خصیب حصین است سعد بموجب فرموده بروایتی با چهار هزار نفر و بقولی با هشت هزار مرد از مدینه روان شد
و منازل و مراحل پیموده بقادسیه رسید و بعد از توجه سعد وقاص عمر نامه بابو موسی اشعری که در بعضی از ولایات بحکومت اشتغال داشت نوشت که سعد را مدد فرماید و او مغیرة بن شعبه را با هزار سوار
بقادسیه فرستاد و همچنین قیس بن هبیره با هزار نفر بامداد سعد ارسال داشت و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و اشعث بن قیس و مالک اشتر مصحوب ایشان بودند نقلست که در لشکرگاه سعد بیست و نه نفر از اصحاب بدر بودند
و از سعادتمندانی که در روز فتح مکه بملازمت حضرت مقدس نبوی اختصاص داشتند سیصد کس ملازم او بودند و از صحابه کرام رضوان الله علیهم هفتصد نفر بشمار آمدند گویند که پیش از رسیدن سعد بقادسیه مثنی بن حارثه
الشیبانی جهان فانی را وداع کرده برحمت حضرت ربانی پیوسته بود و سعد زوجهٔ او را بعد از انقضاء عدهٔ مختلفه او که سلمی نام داشت در حبالهٔ نکاح آورد و اکثر ثقات روات چنین گفته اند که چون یزدجرد شهریار از
نزول لشکر اسلام در قادسیه خبر یافت رسولی نزد سعد ابی وقاص ارسال داشته التماس نمود که طائفهٔ از اعیان جمع خود را بمداین فرستد و آنچه گفتنی باشد با ایشان بگوید آنجناب ملتمس او را مبذول داشته نعمان بن مقرن
و حنظلة بن الربیع التمیمی و فرات بن حیان و عدی بن السهیل و عطارد بن الحاجب و اشعث بن قیس و عاصم بن عمرو و مغیرة بن شعبه و عمرو بن معدی کرب با جمعی دیگر که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود فرمود که بمداین
روند و آن جماعت بموجب اشارت سعد روی بتختگاه کسری آوردند بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بر در کوشک یزدجرد حاضر گشتند و شهریار عجم بعد از اطلاع بر حقیقت حال رخصت دخول داد و اخیار عرب
در مجلس خود نشاندند و اشراف عرب ردای یمانی در بر و تازیانهای باریک در دست و نعلینهای مخصوص در پای داشتند و بروایت اشهر ترجمان بنابر فرموده یزدجرد از مغیرة بن شعبه که منصب ترجمانی در آن مجلس
از جانب سعد حواله باو شده بود پرسید که نام کسوت تو چیست گفت برد یزدجرد گفت برد جهان را و این سخن را بر زبان مکرر آورد و رنگ رخسارهٔ عظمای فارس که در آن انجمن حاضر بودند تغییر تمام یافت بعد از آن
یزدجرد استفسار نمود که آنچه در دستهای ایشانست چیست گفت سوط و سوط در لغت عجم حریق را گویند یزدجرد گفت فارس را سوختند خدای عزوجل ایشان را بسوزاند و در بعضی از کتب مغازی مسطورست که
بعد از آن یزدجرد اسم نعلین پرسید ترجمان گفت بفارسی نام این نعال است یزدجرد گفت در ملک ما نعال افگنند آنگاه یزدجرد گفت ای معشر عرب خداوند تعالی ما را بعنایات خویش سرافراز گردانید و بر عالمیان
سروری داد و گردن کشان اطراف ربع مسکون سر بر خط فرمان ما نهادند و پای از دائرهٔ متابعت ما بیرون ننهادند و شما از مجموع عالم نزد ما خوارتر و حقیرتر و ذلیل‌تر بوده و برخی از شما بتجارت و جمعی بسعایت
و زمرهٔ بگدائی و حقارت بنابر قحط و عسرت و قلت معیشت که در میان ایشان مستمر بود بمملکت ما آمد و شد مینمودند و چون بادیه نشینان عرب سوسمارخواران ام العجب طعامهای لذیذه خوردند و آبهای
عذب را آشامیدند و جامهای لطیف پوشیدند باوطان خود بازگشته باقی اعراب را خبر کردند اکنون بهیات اجتماعی بولایت ما در آمده میخواهید که بسلاح شریعتی جدید تمهید کنید و ملک و نعمتی که حضرت الهی بما
ارزانی داشته در معرض هلاک و تشویش آرید و مثال آن روباهیست که در باغ شخصی در آمده بخوردن انگور خود را خوش میداشت صاحب باغ از آن معنی تغافل و اعراض نموده با خود میگفت که یک روباه باین باغ که انگور فراوان
و میوهٔ بسیار دارد چه نقصان خواهد رسانید تا عاقبت آن روباه از باغ بیرون رفته ابنای جنس خود را از نعمتی که نصیب او شده بود اعلام کرد و باقی ثعالب را رهبری نموده بباغ در آورده خرابی آغاز کردند و چون
حدیقه باین صورت مشاهده گشت طرق خروج و دخول باغ را مسدود گردانیده جزای اعمال سیئه روباهان را بر ایشان رسانید و همه را هلاک ساخت من اینک با شما شفیق‌تر و بعید همت‌ترم ولی ترسم مبادا
با شما آن کنم که صاحب باغ با ثعالب تقدیم رسانید لیکن بر این فعل اقدام نمی‌نمایم چه میدانم که شما را محنت جوع و بلیت فقر و فاقه بر آن داشته که امثال این جرأت از شما صدور یافته اکنون
عزیمت دیار خویش نمائید تا من بفرمایم از روی ترحم آنقدر گندم و خرما بشما دهند که مطایای آمال همه گرانبار گردد و از صدقات خویش مجموع برهنگان عرب را کسوتها بخشم و تمامت سپاه را
بازگردانم و اگر مردم شما از این معنی ابا و امتناع نمایند اثر قهر و غضب خیان با ایشان رسد که یک کس از ایشان جان بسلامت از این دیار بیرون نبرد چون یزدجرد سخن خود را بتمام رسانید
ابن شعبه گفت بخدا سوگند که شدت حال و قلت مال عرب بمرتبه بود که گوشت سوسمار میخوردند و از بی برگی دختران خود را زنده دفن میکردند تا از بار مؤنت ایشان خلاص شوند و بعضی از
مردار و آشامیدن خون روزگار میگذرانیدند و اگر کسی از این طبقه بر ابن عم خویش مستولی دست یافتی همت بر قتل او گماشتی و اموال او برداشتی و این صورت را دولتی عظیم و موهبتی جسیم انگاشتی
طعام ما از این جنس بود که بگوش شهریار عالم رسید لباس ما از پشم شتر و غنم و حلال از حرام نمیدانستیم و تمیز حق و باطل نمیتوانستیم حال ما بر این منوال بود تا حضرت ایزد تعالی از دودمان اهل فضل
با کتابی واجب التعظیم بر ما مبعوث گردانید بعضی از ما اهل مردم تکذیب او نمودند و برخی تصدیق وی و هر دو فریق مدتها با یکدیگر سخن بتیغ و خنجر میکردند عاقبت اهل حق و صدق بر اعدا غالب
آمدند و خلقی که در اجل ایشان تاخیر بود متابعت فرقهٔ ناجیه نمودند و بآن حضرت ایمان آوردند و فرمان آن سرور که مستند به فرمان الهی بود بر این موجب صادر گشته که با مخالفان ملت
کنیم و بر زبان معجز بیان گذرانیده که هر که از ما در راه دین کشته گردد ماوای او خلد برین باشد و اگر زنده ماند مالک خزائن روی زمین گردد ما ترا بقبول شریعت بیضا دعوت
قبول فرمائی هیچکس بیرخصت قدم در ولایت تو ننهد و بغیر از زکوة و خمس فلسی طلب ننماید و اگر توفیق رفیق تو نگردد او اجزیه را ملتزم شود و الا محاربه را آماده
اعثم کوفی مسطورست که مغیره در اثنای تکلم با یزدجرد گفت که اگر از قبول ایمان و ادای زکوة و خمس ابا نمائی جزیه ده و تو در آن حالت صاغر باشی یزدجرد از معنی کلمه
استفسار نموده مغیره گفت صاغر آن باشد که در آن حالت که جزیه میگذاری بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشند یزدجرد از این سخن در خشم شده
بمغیره که چندان بزیم که از امثال شما این سخنان بشنوم اندیشهٔ آن داشتم که درباره شما شفقت و احسان مبذول دارم حالا که روی من چنین میگوئید شما را

و منتها یزدجرد خاک بیاورید تا مقدمات مجلس حاضر گردند غلام زنبیلی پر خاک بمجلس آورد بعد یزدجرد گفت این خاک را بر سر گرامی ترین و فاضلتر ایشان نهید گفت با سر خویش گذارید که عنقریب
لشکری فرستم تا شما و یاران تان را کشته در خندق قادسیه دفن کنند عاصم بن عمرو التمیمی زنبیل را برگرفت مغیره و سائر اصحاب از قصر یزدجرد بیرون آمده متوجه لشکرگاه خویش گشتند و آنچه از یزدجرد شنیده
بودند بعرض سعد بن ابی وقاص رسانیدند در غنیه و مختصر ابن جوزی مسطور است که این سوال و جواب میان نعمان بن منذر و یزدجرد بن شهریار واقع شد و از ترجمه مستقصی و تاریخ ابو حنیفه دینوری
چنان معلوم میشود که امثال این مقالات میان مغیرة بن شعبه و رستم فرخ زاد سمت وقوع یافته و بعضی از ارباب تواریخ هر دو روایت متعرض شده اند و ابو حنیفه دینوری که معتمد مورخین است در تاریخ خود
آورده اند که چون یزدجرد از مصالحه مایوس شد رستم فرخ زاد را با صد و بیست هزار مرد و سی فیل جنگی بمحاربه ایشان نامزد کرد و در تاریخ ابو حنیفه مذکور است که چون رستم بدیر اعور رسید سپاهیان
لشکرگاه ساخت سعد طلیحه را گفت باید که شمه از احوال ایشان و ارقام صحت گذارش یافت با جمعی از دلاوران عرب بخبرگیری فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون مسافتی قطع کردند سواد
لشکر رستم را مشاهده کردند یاران طلیحه گفتند که ما از همین محل مراجعت میکنیم تو هم موافقت نمای طلیحه گفت البته من بلشکر عجم خواهم رفت تا خبر او معلوم کنم رفیقان گفتند گمان ما آنست که تو با سپاه فارس
موافقت نمائی بدین تقدیر عاقبت کار معلوم است طلیحه گفت خوف و رعب بر ضمائر شما استیلا یافته هر جا که میخواهید بروید آن جماعت بازگشتند و چون شب در آمد طلیحه بلشکرگاه عجم در آمده در لشکرگاه
میگشت تا بشخصی رسید که از شجاعان فارس بود اسب او را در برابر هزار مرد دلاور میشمردند و آن پهلوان در خواب رفته اسب خاص را نزدیک خود بسته بود چون طلیحه این صورت مشاهده نمود از اسب فرود آمده اسب
آن شخص بگشاد و مقود اسب پهلوان عجم را بر دم اسب خویش بسته سوار شد و چون از معسکر رستم بیرون آمد صاحب اسب از خواب بیدار شده دانست که حال چیست لاجرم بر اسب باد رفتاری سوار شده باهنگ
طلیحه از عقب روان گشت و بعد از طلوع فجر نزدیک طلیحه رسید طلیحه با او در مقام مبارزت آمده پای ثبات بفشرد و بیک زخم تیغ طلیحه پهلوان عجم رخت بجانب جهنم کشید سواری دیگر که همراه او بود دست بشمشیر
او برد هم در جنگ جان بمالکان سپرد و سوار ثالث را که از عقب او بطلب خصم بازمی گشت طلیحه او را دستگیر کرده ردیف خود ساخت و چون بلشکرگاه خویش آمد اهل اسلام او را سالم و غانم دیده باواز بلند تکبیر گفتند
و طلیحه کیفیت قصه را بعرض سعد رسانید نقل است که رستم فرخ زاد را نجومی بوده ماهر و از دلائل نجومی و از اوضاع فلکی میدانست که وقت آنست که خیل ایالت و سلطنت از خاندان عجم بدودمان عرب انتقال یابد
بنابرین جنگ را تاخیر و تعلل مینمود تا مدت چهار ماه از آمدن او بدیر اعور بگذشت چون بغیر از محاربه چاره ندید بتعبیه لشکر پرداخت ذکر محاربه قادسیه و کشته شدن رستم بن فرخ زاد و انهزام
سپاه عجم ناقلان اخبار و راویان آثار چنین گفته اند که در آن اوان که عرب و عجم در مقابله و مقاتله هم آمدند سعد بن ابی وقاص بجهت خراج یا عرق النسا داشت فرمان داد که عمرو بن معدیکرب
و سایر مبارزان که بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشتند بگرد قبائل و رایات برآیند و مردم را بر حرب ترغیب و تحریض نمایند و خود بنفس شریف بواسطه عرض مرض مذکور بالای
قصر قادسیه اقامت نمود و منتظر وزیدن نسیم اقبال میبود و در آن روز ابو محجن الثقفی که اسفندیار و رستم را به نیزه داری خود نمی پسندید بواسطه شرب خمر بنا بر امر سعد در قصر قادسیه محبوس بود
رستم فرخزاد به تسویه صفوف لشکر قیام نموده فرمود تا سپاه عجم منقسم بسیزده قسم شده در عقب یکدیگر صف کشیده ایستادند و مسلمانان پیاده و از سه صف بودند و دلیران هر دو لشکر دست از جان
شسته و از حیات طبیعی بر گرفته بمقتضای ربانی و تقدیر یزدانی تن در دادند و در آن معرکه هیچ سپری جز تیر آمد و شد نمیکرد و در آن مهلکه سیف صارم را در اجرای حکم احتیاج برخصت نبود
تیغ تیز را چه حاجت رخصت بخون ماست * بر حلق تشنه حکم روان است آب را * گویند سی و سه فیل در لشکر رستم بوده و در آن روز همه را آراسته و قریب بیست مرد مبارز بر پشت هر یک از آنها قرار گرفته
فیلان چون بجولان در آمدند مخففه قبیله سماء بنت سلمی که در آن حین بر بالای قصر پیش شوهر خویش سعد بن ابی وقاص نشسته بود نعره جنگ بکرد و گفت مثنی از برای چنین روزی میبایست سعد طپانچه از روی
غیرت بر رخسار میزد و از صدمات آن قتال جمعی از مسلمانان در آن معرکه پامال شدند و از فیل سفید که در جنگ کمال دهشت داشت آفت بسیار بمسلمانان رسیده و آن فیل از زمان شاپور ذو الاکتاف
در مملکت افیال ملوک عجم انتظام داشت راقم حروف گوید که سخن شیخ نظامی غیر واقع است که در اسکندرنامه میگوید * سه چیز است کان در سه آرامگاه * بود هر سه کم عمر و زود تباه * بهندوستان
اسپ و بپارس پیل * و بیمیگی بید زنجان خلیل * و از زمان شاپور تا زمان یزدجرد شهریار قریب دویست و پنجاه سال است پس چنین معلوم میشود که فیل عمر بسیار دارد و در هندوستان شنیده که نزدیک صد
و چهار صد و بیست سال است والعلم بحقیقة الحال نقل است که چون مبارزان هر دو فریق در حرکت آمدند فارسیان دست به تیر و کمان برده تیرباران عظیم کردند و بزخم پیکان و خم کمند حلقه را از جنگ در گرفتند
عمرو بن معدیکرب که این حال را مشاهده نمود با خالد بن عرفطه خضاعی که امیر الامرا بود گفت مقتضی وقت آنست که یکبار بر اهل ادبار حمله آوریم خالد بن عرفطه این رای مستحسن داشته اشارت کرد تا سپاه
اسلام باتفاق بر ملاعین شقاق آوردند و میدان استعمال نیزه دست بقوائم شمشیر زدند نائره قتال اشتعال یافت زید بن عبد الله نخعی صاحب رایت منصور مقتول گشت برادرش آن علم برگرفت
و او نیز شهادت یافت عاصم بن عمرو و عمرو بن معدی کرب و جریر بن عبد الله بجلی و سایر ابطال عرب از اطراف و جوانب حمله آورده میسره و میمنه مخالفان را از جای برداشته چندان تعاقب نمودند که بقلب لحق
پیوستند و شجاعت رستم فرخزاد در حرکت آمده از اسب فرود گشت و عقلاء و اشراف عجم با او موافقت نموده متوجه لشکر عرب شدند و اقدام المغیان را متزلزل ساختند اندک اختلالی در احوال ایشان راه یافت
و ابو محجن الثقفی که بزنجیر و بند محبوس بود چون دید که فارسیان استیلا یافته اند بام زوجه سعد گفت زنجیر از پای من بگیری و اسب ابلق

وسلاح سعد بوی تفویض نمود ابو محجن وی خود را بسته بر اسپ ابلق سوار شده روی بمعرکه آورد و جنگهای مردانه کرد گاهی بمیمنه و گاهی بمیسره میتاخت از راست و چپ دلیری می انداخت و هیچکس از مسلمانان
او را نمی شناخت لشکر نصرت انتما از طعن و ضرب او تعجبها نموده ناگاه از بام کوشک چشم سعد بن ابی وقاص بروی افتاده پرسید که این سوار کیست گفتند هیچ اگر تو میدانی ما نیز نمیدانیم سعد گفت که اگر خضر
بودی که حضرت رسول در امثال این معارک حاضر شده بمحاربه اقدام نمودی من اعتقاد میکردم که این شخص آنحضرت باشد در اثنای تاختن و مرد انداختن بقصر قادسیه نزدیک رسید سعد چون نیک نظر کرد
فرمود که این ابلق این شخص زیر ران او اسپ من است و جوشن او نیز از آن من و حرکات او مشابه حرکات ابو محجن اگر ندانستمی که ابو محجن در این کوشک محبوس است میگفتم که این مرد ابو محجن است و چون روز
بنهایت انجامید ابو محجن بقصر آمده حلقه بر در زد شخصی که بر سر قصر مقدم او بود در بگشاد ابو محجن از اسپ پیاده شده سلاح بیرون کرده بند بر پای خود نهاد و بعد از آن سعد پرسید که حال محاربه امروز بر چه کیفیت گذشت
جواب داد که نزدیک بآن شده بود که اهل اسلام شکستی فاحش یابند اما خدای عز و علا بر امت منت نهاد و سواری مدد فرستاد که ندانستم که آن سوار از اولاد جن یا از اصحاب انس بود و بواسطه او مسلمانان بعد از آنکه ضعیف
و عاجز گشته بودند قوی دل و مستظهر گشتند زن سعد پرسید که ترا بر نسبت او هیچ معرفتی حاصل شد گفت اما فرس و اسلحه او با اسپ و سلاح من مشابهت داشت زن قضیه ابو محجن را از اول تا آخر معروض رای سعد
گردانید آن جناب نزد ابو محجن آمده او را استمالت بسیار کرد و فرمان داد که تا بند از پای او برداشتند آنگاه بر زبان خجسته بیان گذرانید که ای ابو محجن با خود قرار داده ام که دیگر ترا بر شرب خمر حد نزنم ابو محجن گفت من نیز
بر خود مقرر کرده ام که دیگر بر شرب خمر اقدام ننمایم بعضی گفته اند که ابو محجن در خانه از خانهای قصر محبوس بود و چون آواز طبل و نفیر کرنای بالا گرفت از کنیزکی پرسید که حال سپاه اسلام چون است گفت بلائی عظیم
مقرون است ابو محجن از این سخن اندوهناک گشته همان کنیزک را شفیع کرده تا اسپ و سلاح سعد از سلمی گرفته او را ستانده بند از پای او برگرفتند نقل است که در آن روز سعد بن ابی وقاص بامراء خواص معرکه را
گفت چون از بام قصر آواز تکبیر من بشما رسد صفها راست کرده هر کس بر موقف خویش ایستاده آماده قتال شوید و چون تکبیر دوم را بشنوید دست بتیر و کمان و سیف و سنان برید و تکبیر سوم بر دشمنان حمله آورید و از ایشان
بقیه [illegible] عمل نموده آتش جنگ افروخته شد و غالب بن عبد الله ازدی بمیان میدان آمده مبارز طلبید [illegible] هرمز نام که تاجی گرانمایه بر سر داشت در برابر آمد و غالب او را اسیر کرده نزد سعد آورد و عاصم
بن عمرو بجماعه رستم دست یافته او را با اطعمه و حلاوه که مصحوب داشت نزد سعد آورد و سعد آن غنیمت را بجانب سپاه فرستاد تا تناول نمایند اللهم ارزقنا و در این اثنا عمرو بن معدی کرب بمیدان
خرامیده شخصی از ناموران فرس در مقام محاربه او آمد و تیری بجانب عمرو انداخت چنانچه بر کمان عمرو رسیده [illegible] عمرو دست در کمر خصم زده او را از پشت زین برداشت و بنوعی بر زمینش زد که گردنش
و چون آن مخذول لعین رخت بدوزخ کشید عمرو دستار و منطقه و قبای دیبای او متصرف شده با اهل اسلام خطاب کرد که کذا فاصنعوا فقالوا یا ابا ثور من یستطیع ان یصنع کما تصنع و در آن حال فیلان [illegible]
سپاه مسلمین حمله می آوردند و اسپان سپاه منصور از ایشان رم میکردند عاصم بن عمرو با اهل یمامه متوجه قتال شده بضرب تیغ الماس تعلقات فیلان مقطوع گردیده مردمی که بر بالای آن جانوران بودند بهیبت سنان عاصم
اقدام نمودند بقتل رسانیدند و از نماز پیشین تا وقت نماز خفتن آسیای حرب بخون دوست و دشمن گردان بود و این روز را [illegible] یوم ارماث گویند و بر روایتی در این روز پانصد کس از مسلمانان شربت
شهادت چشیدند و چون مقداری از شب بگذشت هر دو فریق بسپاه گاه رفته در بوز [illegible] آسایش در دادند و چون بامداد روز دوم که آنرا اغواث خوانند خسرو انجم بالباس خنجرین علم طلوع بر افراخت
سعد بر توالقفات بر تدفین شهدا اتقاد پیه انداخت و در این اثنا بر روایت کثیری از علمای تاریخ که بقول سابق تناقضی دارد فوجی فیول از جانب شام منظور نظر حامیان حوزه اسلام گشت تفصیل
این اجمال و تبیین این مقال آنکه چون نوشته عمر در باب مدد سعد بن ابی وقاص با بو عبیده جراح رسید او بتجهیز لشکری صف شکن قیام نموده فرمان داد که تا گروهی از ربیعه و مضر و فوجی از دلیران حجاز بجهت
معاونت سعد مراجعت نموده بجانب دشمن متوجه [illegible] هاشم بن عتبه بن ابی وقاص نهاده فرمود که تا جمعی از اعیان عرب مثل قعقاع بن عمرو و قیس
بن عبد یغوث المرادی و حارث بن عمرو التغلبی و انس بن العباس مرافقت هاشم کمر جهاد بر میان بندند و هاشم با شش هزار کس و بروایت اعثم کوفی با ده هزار کس از دیار شام عنان عزیمت
منعطف [illegible] گردانیدند و در صباح روز مذکور بحوالی قادسیه رسیدند و قعقاع بن عمرو [illegible] بمیدان نهاده مبارز طلبیده و از عظمای عجم ذو الحاجب بهمن جادویه برابر قعقاع
جولان [illegible] است که یکی از این دو کس بهمن است ندا کرد که یا ثارات ابی عبیده و سلیط بن قیس و اصحاب یوم الجسر آنگاه دست از آستین جلادت بیرون آورده بهمن را بجهنم فرستاد و بعد از آن
از ضرب قعقاع البنزال فیچ خویش شاع کشید و از کشته شدن آن دو رزم آزمای آهنین کسل لشکر عجم کوفته خاطر و شکسته دل شدند و قعقاع همچنان در میدان ایستاده فریاد می
[illegible] دو کس از مخالفان یکی فیروزان نام و دیگری موسوم به بندوان [illegible] بر پیشانی بسته روی بقعقاع نهادند و حارث بن ظبیان از صف مسلمانان بیرون آمده بقعقاع
پیوسته بندوان را بقتل آورد و قعقاع نیز فیروزان را براه سفر دوزخ ساخت گویند که در آن روز قعقاع سی نوبت حمله کرد و بهر حمله او یک کس از صنادید عجم روی بجهنم نهاد و
همه بزرجمهر همدانی بود و صاحب غنیه بعد از تقریر مبارزت قعقاع گوید و بارز قطبة الاعور شهریار سجستان فقتل کل واحد منهما صاحبه نقل است که در روز اغواث هزار کس از
شهادت یافتند و ده هزار کس از کافران بطرف جحیم شتافتند و چون شاه انجم سپاه مائل دیار غربی شده جهان نورانی شمس لباس آل عباس گشت یک نصف از
هر دو گروه از ستیز و آویز عاجز گشته و بستوه آمده دست از جنگ باز داشتند و بمنازل خویش فرود آمده هر یک از دو سپاه فوجی را بامر حراست گماشتند بامداد روز
از جانبین تعبیه لشکر نموده گردان دو کشور و دلیران هر دو لشکر شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و بر زخم سنان سندان گذار روز نهادند در سرا چه لمای

حال آمدست ❁ بداند هر که او آگاه باشد ❁ که دلها را بدلها راه باشد ❁ جوی های خون در فضای معرکه روان شده و آسیای حرب بدم صنادید عرب و عجم گردان گشت ❁ دل این گنبد گردنده مسکین
دولاب ❁ آسیا نیست که پر خون عزیزان گردد ❁ در اثنای شدت قتال و جدال که فیلان بهر طرف حمله می آوردند از صدمات ایشان اهل اسلام متفرق میگشتند سعد بقعقاع و برادرش عاصم فرمود
که بدفع شر فیل سفید که عظیم ترین فیلان بود بپردازند و آن دو دلاور دو چشم فیل سفید را از نور باصره عاطل ساختند و همچنین دو شخص دیگر از سپاه منصور بامر سعد به نیزه و تیر دمار از روزگار فیل دیگر
برآوردند و آن دو فیل زخمدار روی گردان شده فیلان دیگر در عقب ایشان گریزان گشته صفوف عجم از نهیب این واقعه بهم برآمده و اهل جوش و خروش از طرفین چنان سخت کوشش نمودند که در شب چهارم
محاربه که آنرا لیلة الهریر خوانند دست از سر انداختن باز کشیدند صاحب مختصر منتظم ابن جوزی رحمه الله در تقریر واقعه یوم الاغماس گوید که فلما امسوا اشتد القتال فاقتتلوا الى الصباح هذه الليلة تسمى ليلة الهرير
لم يكلم الكلام فكانوا يهرون بردکان جمع مسلمین بغیر اذن سعد و در آن شب تا روز قبایل عرب مثل بنی تمیم و نخع و بجیله و کنده نوبت جملهای متعاقب کردند و چون آفتاب طالع شد قعقاع بن عمرو با سپاه اسلام
داد و گفت ساعتی بر شدت محاربه مصابرت نمائید زیرا که صبر و ظفر توامانند و تحمل و نصرت همعنان و در اثنای قیس بن هبیره و اشعث بن قیس و عمرو بن معدی کرب و ابن ذی السهمین الخثعمی و ابن المرین الهلالی
بکره روایات بر آمده میگفتند که مناسب چنان مینماید که فرس در ایثار نفس سخت تر از ما باشند و عجم بر موت بیشتر از عرب اظهار حرص نمایند و چون تقویت سرداران سپاه بر نهج مسطور سمت ظهور یافت
جرات و جلادت اهل نجدت متضاعف گشته از بامداد روز چهارم تا نماز پیشین مراسم کشش و کوشش بجای آوردند و در آن هنگام باد صبا وزیدن آمده غباری تند برخواست و باد سایبانی که
بر سر رستم فرخزاد محیط بود بینداخت و رستم تاب حرارت آفتاب نیاورده از سر سریر برخواست و در سایه استری که از نقره و فضه مسکوک گرانبار بود بنشست مقارن این حال قعقاع بن عمرو با فوجی
از لشکر نصرت مآل قریب بسریر سالار عجم رسیده از آن میان هلال بن علقمه شمشیری بر نطاق استری که رستم در سایه آن نشسته بود زد و نطاق مقطوع شده تنگ بر پشت رستم افتاد و رستم از درد
و بیم جان خود را در جوی آبی که قریب باو سمت جریان داشت افکنده چون هلال بدید که شخصی با تاج گرانمایه بر سر و کمر مرصع بر میان و جوشنی وسیع زراندود در بر خود را در آب انداخت دانست که او رستمست
لاجرم بر فور از اسب فرود آمده رستم را تعاقب نمود و پای او را گرفته از آب بیرون کشید و سر پر غرورش را از مرکب حیات جدا ساخت و بر سر نیزه کرد و بر سریر بالا رفته فریاد برکشید که قتلت رستم و رب الکعبه
جمهور مورخین را عقیده آنست که رستم را هلال کشت اما ابو حنیفه دینوری گوید که بعضی گفته اند که رستم در نهر قادسیه غرق شده جان بمالک سپرد و در ترجمه مستقصی مذکورست که چون هلال بن علقمه بسید رستم را دید
در معرکه متوجه او گشت رستم تیری بجانب هلال افکند برکابش آمده و هلال بیک ضرب رستم را هلاک ساخت و سلب او برگرفت آنچه هلال تصرف کرده بود سعد بوی ارزانی داشت اما کمر و تاج رستم بصد هزار دینار
می ارزیدند و در بعضی از روایات وارد شده که زهرة بن حویه در عقب گریختگان رفته بجالینوس رسید و با یکدیگر در مقام مبارزت آمده جالینوس بضرب تیغ زهرآلود زهره هلاک شد و زهره سلب او را که بهای آن
هفتاد هزار درم بود نزد سعد آورد و آن جناب همه را بزهره ارزانی داشت و حکم کرد که هر که مشرکی را بکشد سلب او از آن وی باشد گویند که در آن معرکه دو سپر مرصع بدست زرار بن الخطاب افتاد و زرار
نادانسته آنها را بسی هزار درهم بفروخت و بهای آن دو سپر دو هزار و دویست هزار درهم بود و در مستقصی مذکورست که بعد از قتل رستم و جالینوس لشکر خصم روی بفرار نهاده اهل اسلام در عقب ایشان
افتاده قتل و اسر میکردند تا صد هزار نفر از سپاه عجم کشته و اسیر گشت و از عساکر منصوره سه هزار مرد شهید شدند و گفته اند که چندان امتعه و اقمشه و زر نقد بدست مسلمانان افتاد که محاسب وهم
از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نمود گویند که بعد از انهزام سپاه فرس عربی را دیدند که میگفت کیست که صفرا بستاند و بیضا در عوض او بدهد یعنی طلا احمر را بنقره بیضا معاوضه کند و در خزاین
کافور بدست اعراب افتاد گمان بردند که آن نمک است بعد از آن چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند کافور میدادند و هم سنگ آن نمک میگرفتند بصحت پیوسته که یزدجرد در آن اوقات فرمان داده بود که
کسان از باب قصر او تا لشکرگاه فرس و عرب مردم در پهلوی هم صف کشیده باشند و هر چه حادث گردد بترتیب یکدیگر گویند تا در همان لحظه خبر بوی رسد چون عظام امور گشته شدند و لشکر عجم اسیر و قتیل گشتند
همانگاه ثانی یزدجرد شهریار از این واقعه آگاهی یافت ابوحنیفه گوید قبل از وقوع قتل رستم و انهزام لشکر عجم یزدجرد تخارجان را که بشجاعت و کیاست از اقران امتیاز داشت با سپاهی
گران بمدد رستم فرستاده بود و چون بدیر کعب نزول کرد بعضی از اهل هزیمت بوی رسیده صورت این واقعه معروض داشتند تخارجان در آن منزل توقف نموده هر یک از گریختگان را که میدید توقیف میفرمود بعد از
چند روز لشکر ظفر قرین از این معنی اطلاع یافته متوجه مخالفان گشتند چون مسافت بین الفریقین بسمت تقارب پذیرفته تخارجان بترتیب صفوف اشتغال نموده در برابر مسلمانان صف آرای تخارجان از غایت تهور
پای در میدان نهاده فریاد بر آورد که مرد و مردانه زهیر بن سلیم الازدی از صفوف مجاهدان دین بیرون تاخت و در مقابل تخارجان آمد خصم او را دید از اسپ بر جست و زهیر نیز پیاده شد و دست در کمر یکدیگر
زدند و بکشتی گرفتن مشغول گشتند تخارجان زهیر را بر زمین افکنده و بر سینه او نشسته خنجر خود را کشیده در این اثنا انگشت تخارجان در دهن زهیر آمد چنان بخائید که خصم از درد بیتاب شده
زهیر از زیر او برجسته خنجر او را بدست آورده بهمان خنجر شکم او را باتمام رسانید و اسپ و درع و قبا و کمر بند و یاره و جمیع منطقه آورده نزد سعد برد و آن جناب فرمود که زهیر ملبس بلباس تخارجان شده
بر اسپ او سوار شد گویند اول کسی که از عرب یاره در دست کرد زهیر بود و قیس بن زهیر بر میمنه سپاه عجم حمله کرده جالینوس را که سرور سرداران ایشان بود از پای در آورد و مسلمانان از اطراف و جوانب دست بقتل
مخالفان گشاده کسری تمام بحال سپاه کسری راه یافت و ارباب هزیمت جان خود غنیمت شمرده در هیچ موضعی طریق توقف نپیمودند چون بعنایت الهی ما طلعت پادشاهی اعلام اسلام ارتفاع یافت و رایات اهل کفر و ظلام
انخفاض پذیرفت اصحاب ضلالت مغلوب و ارباب بطلان مغلوب آمدند و معنی کلمة الحق هی العلیا سمت وضوح یافت سعد بن ابی وقاص خمس را با فتح نامه بجانب مدینه فرستاد و در آن ایام

عمر پیاده قریب بنفر سعی بر سمت عراق میرفت از مجاهدان و مسافران مین استخبار مینمود و بحسب اتفاق نظر بر روی چشم او بر سواری افتاد که بتعجیل میراند از وی درکرد آن شخص کیست و از کجا می‌آید
بشیر گفت مسلمانان مظفر و منصور و مشرکان قمین و پایمال و مقهور شدند عمر مستبشر و منصور آن شتر سوار بمدینه بازگشته از کیفیت جنگ استفسار مینمود و بشیر جوابها میگفت و نمیدانست که پرسنده کیست
بمدینه بازگشت و دانست که سائل چه کس است منفعل شده گفت یا امیر المؤمنین چرا مرا بنسبت خود شناسا نگردانیدی عمر فرمود که لا باس علیک بعد از آن فتحنامه از بشیر گرفته و بر مسلمانان خواند
و صبیح و شریف زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشوده سجدات شکر الهی بجای آوردند و اغنیا صدقات بمستحقان رسانیدند ذکر رفتن سعد ابی وقاص بمداین و اخذ خزاین بعد از انهزام
لشکر عجم و کشته شدن رستم یزدجرد آنچه توانست از نقد و نفایس امتعه مصحوب خویش گردانیده از مداین بیرون رفت و خزاین را بجانب نهاوند و ارض جبال ارسال نموده خود بطرف
جلولا متوجه گشت و چون خبر توجه او بپیشگاه ضمیر انور سعد بن ابی وقاص تافت فرمان داد تا تمامت لشکر نصرت قرین بکنار دجله آمده بتفحص گذرگاه مشغول شدند و در آن زمان مخالفان سفاین را نابود
کرده بودند تا سپاه ظفر انجام آسان از دجله عبور نتوانند نمود و در این اثنا بعضی از سعادتمندان که بشرف صحبت حضرت مقدس نبوی افتخار و استظهار یافته بودند گفتند چون نیت ما تقویت اسلام
کلمة الله و تحصیل رضاء حضرت الهیست شاید که آب بحکم سماوی بروی ما جاریست ضرری بما نرساند یکی از اصحاب بحضرت انتساب اسب خود را در آب راند دیگران متابعت او کرده با وجود
طغیان دجله و عمق وادی آب بسینه اسب نرسید و جمله سپاه عبور نمودند الا یک نفر که بر اسب اشقری سوار بود و چون مردم عجم دیدند که لشکر عرب بدین سان از آب بگذشتند فریاد برآوردند که دیوان
آمدند و در آن اوان خرزاد برادر رستم فرخزاد که یزدجرد او را بنیابت خویش در مداین گذاشته بود با سپاهی آراسته در برابر لشکر اسلام آمده قریب بمعبر صف کشیدند و مسلمانان در مقام مقاتله ایشان
آمده فارسیان انهزام یافتند و خرزاد از معرکه بیرون رفته در مداین متحصن شد و چون دید که بغیر از فرار چاره نیست در جوف لیل از باب شرقی شهر با اتباع خویش بیرون آمده متوجه جلولا گشت
و چون این خبر بسمع سعد رسید عیاض بن غنم الفزاری را از عقب گریختگان فرستاده خود متوجه مداین شد چون بمقر سریر سلطنت بنی ساسان رسید و قصرها و زرنگار و بناهای رفیع و ایوان و حجره و صحن‌ها
اغنیا آنجا را مشاهده فرمود کریمه کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین را بر زبان گوهرافشان گذرانید و در ایوان کسری قدم نهاده زبان
بتحمید حضرت باری تعالی گشاده هشت رکعت نماز فتح بگذارد روایت است که در مداین از نفایس امتعه و بدایع اقمشه چندان بدست مسلمانان افتاد که عشر عشیر آن در ضمیر ایشان نگذشته بود
اکثر مورخین گفته‌اند که در خزاین مداین خروارها کافور بدست عربان افتاد و آن را نمک پنداشتند و بمثابت بر معاوضه صفایح بصفایح طلا گماشتند در فتوح سیف مذکور است که از جمله غنایم
مداین بساطی زربفت در خزینه کسری یافتند شصت گز در شصت گز که استادان ماهر بجواهر و جواهر آن را مرصع ساخته بودند و بحذاقت طبایع اشکال ازهار و ریاحین آن را ساخته چون
در ایام زمستان هوس شراب و نشاط و ذوق و انبساط بر خاطر کسری استیلا یافتی بر آن بساط نشستی و در نظر بینندگان چنان نمودی که او در فرش گلهای بهار آراسته است و با صناف ازهار نشسته سعد آن را
دست تصرف در آن بساط دراز نکرده آن را بمدینه فرستاد و عمر فرمود تا آن بساط را قطعه قطعه کرده بسویت بمهاجر و انصار قسمت نمایند از آن جمله باندازه کف دستی بدست امیر المؤمنین علی افتاد و آن را به بیست هزار درم
یا دینار بفروخت چون سعد بن ابی وقاص در مداین نزول نمود خبر یزدجرد رسید که بعضی از سپاه در جلولا گذاشته خود بجانب حلوان رفت ذکر واقعه جلولا و استیلا عرب بر عجم بفرمان ایزد تعالی صاحب تاریخ گزیده
که چون یزدجرد شهریار بجانب حلوان روان شد مهران بن بهرام رازی را با سپاهی جرار در جلولا گذاشت و حکم کرد تا از آذربایجان و شیروان و اهل جبال جمعی کثیر باو پیوستند و مهران خندقی عظیم در گرد لشکرگاه
کنده خار و خسک حوالی آن پاشید چون خبر اجتماع عجم بمسامع عرب رسید سعد وقاص برادرزاده خود را که هاشم نام داشت با دوازده هزار مرد و شمشیرزن شیرافکن بدان رزم روانه ساخت و جمعی از اکابر صحابه
مهران نامزد کرده هاشم بموجب فرموده از مداین بیرون آمده روی براه نهاد و در مقدمه سپاه قعقاع بن عمرو التمیمی بود و بر میمنه سعد بن مالک و بر میسره عمرو بن مالک ابو حنیفه دینوری گوید که خرزاد برادر رستم فرخزاد
که بعد از توجه یزدجرد بجانب حلوان با لشکر گران در جلولا اقامت داشت قاصدی نزد یزدجرد فرستاده مدد طلب داشت و در این اثنا سعد عمرو بن مالک را بامارت سپاه موسوم گردانیده بجنگ خرزاد فرستاد و عمرو بن مالک بعد از
قطع منازل بجلولا رسیده قریب بخندق فارسیان لشکرگاه ساخت چون اهل اسلام دانستند که روز بروز از عراق عجم فوج فوج بخرزاد ملحق میشوند مصلحت در آن دیدند که در امر محاربت مسارعت نمایند و چون عمرو بن مالک
صورت حال را معروض امیر المؤمنین عمر گردانید آن جناب قیس بن هبیره را با هزار و چهارصد سوار و هشتصد پیاده بمعاونت او ارسال نمود و بعد از وصول او و جانبین فریقین تهیه اسباب مقاتله
نموده در برابر یکدیگر صف کشیدند عمرو میمنه سپاه را بوجود حجر بن عدی زیب و زینت داده بر میسره زهیر بن جویه را گماشت و فرمود تا مجموع سواران از فرس فرود آمده عمرو بن معدی کرب با جماعتی از دلاوران و تمامت پیادگان قول
طلحة بن خویلد اسدی را بسمع رضا اصغا نمایند و سپاه عرب و عجم با هم به تیر و کمان در آمده مجموع سهام از شست بیرون رفته بانجام رسانیدند بعد از آن دست به نیزه برده چندان کوشش
یافته آنگاه بشمشیر پرداختند و گرد از روزگار یکدیگر بر آوردند و در وقت اضطراب شمس تا غایت النهار روز روی گشته قدم در بادیه فرار نهادند و عدد کشتگان فرس بمرتبه رسید که هامون یا کوه در مساوات فرو
نواحی نماند و قال فی الغنیمة و قتل من المشرکین فی تلک القتل ما حال المسالک فسمیت جلولا بذلک و در معسکر عجم آن قدر مال یافتند که فقرای لشکر از کثرت نقود و امتعه و دواب
منقول است که خارجة بن الصلت در غنیمه از خیام از باب انهزام در آمد و صورت ناقه یافت از ذهب که مرصع بود بدر و یاقوت و گوهر و زبرجد آن تمثال مرد
خارجه صورت مذکور را بانکس که متصدی جمیع غنایم بود سپرد و بعد از وقوع این فتح سعد خمس اموال را با فتحنامه بمدینه فرستاد و در ترجمه مستقصی با بن اعثم

مذکور است که عمر بعد از وصول غنائم تدوین دواوین کرده و خواست که اموال غنیمت را بحسب طبقات و بقدر درجات بر مومنین قسمت کند بعضی گفتند یا عمر بر صدر دفتر نام خود ثبت فرمای گفت با وجود عم رسول
چگونه بدایت بنفس خود کنم پس اول از برای عباس و امیرالمومنین علی و حسن و حسین بقدر نصیب مقرر کرد و بعد از آن اهل بدر را پنجهزار و اهل حدیبیه را چهار هزار و هر که بعد از ایشان ایمان آورده بود سه هزار
و آنکه بعد از حدیبیه ایمان آورده بود دو هزار و یا پانصد و دیگران را هزار تعیین کرد و هر که صاحب منقبت بود پانصد دینار بر نصیب او زیادت کرد و حسن و حسین و سلمان و ابوذر را داخل اهل بدر ساخت اگرچه
ادراک بدر نکرده بودند و عباس را بیست و پنجهزار دینار داد و هر یک از زوجات رسول را ده هزار و عایشه را دوازده هزار دینار داد و عایشه بر ترجیح و تفضیل رضا نداد عمر گفت بسبب آنکه من منزلت ترا در نزد
حضرت رسول می‌شناسم و از روح رسول شرم میدارم که ترا با دیگران برابر دارم زیاده را بستان و بهر که خواهی ایثار کن تمام شد عبارت صاحب ترجمهٔ مستقصی یعنی جناب کمالات انتساب مولانا اشرف الدین حسین خوارزمی
در این مقام چون یزدجرد شهریار بر واقعه جلولا وقوف یافت سلاسل بر گرفته چادر عروس مملکت بسته بجانب ری شتافت و آنهمه جد و مردان کارزار و فیلان بی‌شمار هیچ نفعی بروزگار او نرسانید و مضمون اذا انتهت المدة
لم تنفع العدة نسبت بحال آن سست طبع صورت پذیرفت و ما احسن ما قیل ﴿ هر چند روزه عمر خود چندین بناز و بد مکن ﴾ تا چشم بر هم میزنی بینی که پایان در رسد ﴿ و در خلال این احوال نوشتهٔ عمر بسعد وقاص رسید
که حالا بتصرف سواد عراق عرب خرسند باش و سپاه عرب را رخصت مده که از عقبه حلوان بگذرند و کاشکی میان ما و خصم جبال آتش حائل شدی تا احتیاج بمقابله نیفتادی که نزد ما افراد رجال محبوبتر
از احمال و اثقال است سعد در حال اقامت در دیار انبار انداخته هوای آن موضع سازگار نیامد و حمی در میان لشکر شیوع یافت عمر از آن حال خبر داد آنحضرت پیغام فرستاد که زمینی برگزیده
که لائق و مناسب لشکرگاه تواند بود پیدا سازد و بعد از تفحص و تجسس قرعهٔ اختیار بر موضع کوفه افتاد و سعد در آن موضع نزول فرموده از عمر رخصت خواست تا در آن محل بعمارت مشغول شوند
امیر اجازت نداد باز عرض داشت که اگر مصلحت باشد از نی خانها سازیم ملتمس او مبذول افتاده آنچه مطلوب بود بتقدیم رسانیدند ناگاه آتشی در آن منازل افتاده و هشتاد عروس و پیکر با خاک
خاکستر برابر گشتند و این صورت را سعد وقاص بعمر عرضه داشت و بار دیگر رخصت بنا طلبید از موقف خلافت فرمان صادر شد که اهل اسلام بعمارت اشتغال نمایند مشروط بآنکه هیچکس زیاده از
سه خانه نسازد و جانب سنت فرو نگذارند تا سبب دوام دولت و اجلال موجب زیادتی عظمت و اقبال شد و مسلمانان از وفور رغبت طرح شهر انداخته بعمارت اشتغال نمودند مقارن این حال عتبة بن غزوان
باشارت خلیفه در بنای بصره مشغول شده در اندک زمانی آن شهر معظم از کتم عدم بصحرای وجود آمد گویند که در سال شانزدهم از هجرت فتح جلولا دست داد و در این سال عمر بمشورت امیرالمومنین علی وضع
تاریخ هجری اشتباه از میان برفع نمود ذکر محاربهٔ نهاوند و غلبهٔ عرب بر عجم بعنایت حضرت خداوند چون واقعه جلولا روی نمود شهریار دیار عراق عرب و عجم یزدجرد بن شهریار
در هیچ مکان مجال توقف ندید با جمعی از مقربان و خواص از بیم تیغ غازیان گریزان قطع مسافات کرده بمملکت ری در آمده و در آن موضع چندگاه از مشقت سفر و محنت راه برآسود و در خلال این احوال
ابوموسی اشعری باشارت فاروق با لشکر بخوزستان کشید و آن بلاد را از لوث وجود مشرکان پاک گردانید و هرمزان والی آن دیار را اسیر کرده بمدینه فرستاد چنانکه در تاریخ مبسوط بتفصیل مذکور است
و چون خبر فتح دیار مذکوره بسمع یزدجرد بن شهریار رسید دانست که عرب دست تصرف بسائر بلاد عجم دراز خواهند کرد لاجرم باعیان اصفهان و قم و کاشان و طبرستان و قومس و دامغان و سائر
بلدان که در تصرف آن شهریار نامدار بود مسرعان فرستاده و پیغام داد که خصوم اعدا دست تصرف بممالک بنی ساسان دراز کرده از مقر سریر سلطنت و تختگاه آبا و اجداد ما را اخراج نمودند
و هنوز در آن مقام اند که اقصی ولایات ما را در حیطه تصرف آورند چون دفع صائل بر ذمت اکابر و اراذل از جمله واجبات است باید که طوائف امم و طبقات حشم در نواحی نهاوند نزد فیروزان که از ملوک جبال و
صاحب جود و باستقلال است مجتمع گردند که من نیز با مجموع لشکرهای خراسان و عراق سر رساختم در بقاء امارت جیوش و دفع خصوم رد تدبیر می اندازم چه میشاید که بحسن اهتمام و یمن اعتنا از صدای عز و علا جود اعدا را از
بازگردانیم روسا و ملوک اطراف و اعیان اشراف اکناف فرمان یزدجرد را بسمع رضا اصغا نموده اسباب مجادله و مقاتله آماده ساختند و از وفور رغبت روی براه نهاوند آوردند و در اندک فرصتی صد و پنجاه هزار سوار
و پیاده در حوالی نهاوند در ظل رایت فیروزان مجتمع شدند و فیروزان در صف شجاعت فرید یکتاست و شوکت و دلاوری در معمورهٔ ربع مسکون مشهور بود چون آوازهٔ جمعیت مخالفان بسمع اقامعی
والاتبار رسید عمار یاسر که بعد از عزل سعد وقاص بامارت کوفه اختصاص یافته بود قاصدی بمدینه ارسال نمود و صورت اجتماع اهل طغیان و عدوان را معروض عمر گردانید و عمر از فرستادهٔ عمار پرسید که نام تو چیست گفت ابو
کرب بن ظفر عمر خطاب نمود بسبب ضبط اصحاب متیقن گشته فرمود که ظفر قریب روی خواهد نمود انشاءالله تعالی بعد از آن مکتوب عمار را بدست گرفته بالای منبر برآمد و خدای را حمد و ثنا گفت فرمود که ای معشر عرب حضرت ذوالجلال والاکرام
شما را بقبول اسلام توفیق و تایید داده بعد از آن شما را بر اعدا مظفر و منصور ساخت و علم دولت شما را بعاطفت خود برافراخت اکنون از نوشتهٔ عمار بوضوح پیوست که اعیان عجم لشکر عظیم آراسته اند و بنا بر قتل
مسلمانان خواسته داعیه دارند که بکوفه و بصره آیند چون آن ممالک در حوزه تصرف آرند بجانب حرمین شریفین توجه نمایند رای شما درین باب چیست و متصدی دفع شر ایشان در میان شما
کیست از زمرهٔ اشراف و اعیان صحابه نخست طلحة بن عبیدالله در تکلم آمده و عمر را برای صائب و فکر ثاقب تعریف و توصیف نمود و اظهار متابعت و مطاوعت
نموده و بعد از آن عثمان گفت که رای من آنست که با استحضار عساکر مجموع دیار یمن و شام فرمان دهی و خود با سائر ارباب اسلام موافقت نموده بمبارزت روی
نمائی عمر را سخن عثمان ملائم طبع نیفتاد و از ضمیر انور امیرالمومنین علی استطلاع نموده فرمود که یا اباالحسن اندیشهٔ تو در این امر چیست جناب ولایت مآب جواب داد که اگر ساکنان
ولایت شام بالتمام از آن ولایت بیرون آیند ممکن که رومیان را سلسلهٔ طمع در حرکت آمده بدان مملکت در آیند و اگر اهالی یمن نیز تمامهم مرکز خود خالی گذارند ممکن که

که شاهسوار گردون با علم خونین بر میدان مینا فام تاخت معارف عجم و صنادید عرب تعبیه لشکر پرداختند بروایت اعثم کوفی نعمان بن مقرن المزنی قلب سپاه را بوجود عمرو بن معدی کرب الزبیدی و طلیحه
از ابطال عرب استحکام داد و اشعث بن قیس کندی را با گروهی که از فرار عار داشتند بجانب میمنه فرستاد و بر میسره مغیرة بن شعبه ثقفی با جمعی از جمعیت خود را از استعمال سیف و سنان و تفرقه
دشمنان شیباشتی بگماشت و قیس بن هبیرة المرادی را با قومی در کمینگاه بداشت دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و از روز تا شب آسیای حرب در گردش و
و جویهای خون بمثال آب روان بر آن معرکه سمت جریان داشت چون شب در آمد هر دو فریق دست از ستیز و آویز باز داشته بمنازل خود نزول نمودند و در روز پنجشنبه حربی صعب تر از روز چهارشنبه
اتفاق افتاد و ابطال حرب بزخم نیزه و شمشیر افیال عجم را از پا در آوردند اما بسیاری از ایشان با سیف مجروح گشتند و اگر کمیت خوشخرام قلم بتفصیل آن حروب عنان عزیمت منعطف سازد کار از غایت
تطویل مقتضی باستماع این کلام نیز دلالت بالجمله صباح روز جمعه نعمان بن مقرن جامهای سفید پوشیده بر اسب اشهب سوار شده بتسویه صفوف مشغول گشت و انتظار ساعتی میکشید که حضرت مقدس نبوی
اکثر در آن ساعت مقاتله میفرمود و آن هنگام که خطیبهای مومنین در ایام جمعه بر رؤس منابر زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین میگشایند در این اثنا نعمان با سپاه گردون اشتباه
گفت که من سه نوبت زبان بتکبیر خواهم گشود در نوبت اول میان خویش محکم بندید و تنگ اسپان استوار سازید و در کرت ثانیه رماح خود را در برابر سینهای دشمنان راست کرده تیغها از نیام برکشید و در کرت
ثالثه بیکبار روی باستیصال اهل طغیان و عدوان آرید و شمشیر و خنجر در ایشان گذارید و در مستقصی مسطور است که نعمان روز جنگ مردم را تحریض بجهاد و اعلای کلمه آفریدگار عباد میکرد و میگفت که از عالم
بخاطر چنان میرسد که امروز شربت شهادت خواهم چشید و بشرف ملاقات سید کائنات خواهم رسید بعد از آن حذیفة الیمانی امیر باشد و بعد از وی جریر بن عبدالله البجلی و بعد از وی مغیرة بن
شعبه نقل است که چون آواز تکبیر سوم نعمان بگوش عساکر ظفر توامان رسید به هیات اجتماعی بر مخالفان حمله آوردند و در خلال این احوال تیری بمقتل نعمان بن مقرن رسیده روح او بحظایر قدس
خرامید برادر او حبیبا و سوید بن مقرن نعمان را بخیمه در آورد و جامه او پوشیده و شمشیر او حمایل کرده بر اسب وی سوار شد مسلمانان که در ابدان هیات و نشان میدیدند پنداشتند که نعمان است و بقتل او آگاه
از فقدان نعمان هیچگونه اختلالی بلشکر اسلام راه نیافت راوی گوید که یکی از عظمای لشکر از ایشان نوشجان نام بر فیلی آراسته جنگی سوار بمیدان آمده بایستاد عمرو بن معدی کرب آهنگ قتل فیل کرده بیاران
خود گفت که من این فیل را حمله خواهم کرد اگر تیغ تیز خرطوم آنرا جدا سازم فبها و الا اگر مخالفان مانع آمده بر حرب من اقدام نمایند شما نصرت و معاونت دریغ مدارید عمرو این وصیت کرده متوجه گشت
نوشجان تیرهای متعاقب می انداخت عمرو را خسته و مجروح ساخت اما اعمام عمرو بمظاهرت او اقدام بر تیر نهادند و متابعان نوشجان با ایشان بمقام معارضه و محاربه آمدند مقارن این حال عمرو
فرصتی یافته شمشیر بفیل رسانیده خرطوم او را انداخت فیل روی گردان شده بعد از آنکه قدمی چند رفت بر زمین افتاده هلاک شد و مسلمانان نوشجان را رسیده او را بدوزخ فرستادند و در حبیب السیر عبدالله البجلی
دلیلی بر مجاهدت سپاه نصرت شعار را بر حرب ترغیب بسیار نمودند تا مهم محاربه بتفصیل رسانند در اثنا عمرو معدیکرب با یاران خود گفت که خاطر من گواهی میدهد که من امروز شهادت خواهم یافت و از
میان این دو فریق فرقه ناجیه فیروز خواهند گشت من با یکی در راه خدای تعالی جان عزیز خویش ایثار خواهم کرد و توشه آخرت اندوخته خواهم رفت کلمات رقت آمیز عمرو دل احباب را سوخته چهره
ایشان را افروخته گردانید عمرو پیاده شده تنگ اسب خود را استوار کرده سوار شد و صمصام انتقام از نیام بیرون آورده آنچه بایست موافق و مقتضی مقام شعری خوانده باواز بلند تکبیر گفت بجانب خصم حمله
سواران بنی مذحج با او موافقت نمودند چون دلیران هر دو لشکر با هم بر آمیختند اسب عمرو معدیکرب بسر در آمد آن شیر دلاور از مرکب جدا گشت اسواری بر عمرو دوید بر خاستن پیاده فرصت نداد و دو صف کشیده
دست بتیر و شمشیر بازیدند عمرو بمعاونت ایشان متوجه گشته بدفع دشمن قیام مینمود تا صمصام او شکسته شد و شمشیری داشت نام او ذی النون آنرا از نیام انتقام بر آورده چندان محاربه نمود که آن نیز انکسار
یافت عاقبت بهرام نام از مخالفان تیغی بر عمرو زد و بآن زخم بریاض رضوان خرامید بعد از آن لشکر اسلام بجد و جهد تمام سپاه فرس را از جای برداشتند و جمعی کثیر از آن طاغین را بدوزخ فرستاده گویند
که عدد قتلی فرسیان هشتاد هزار بود و فیروزان با چهار هزار نفر از خواص خود بکوه گریخت و قعقاع بن عمرو با هزار مرد صف شکن در عقب رفته او را با اتباع بقتل آورد و غنیمت بسیار بدست افتاد و سائب
بن اقرع بعد از فراغ از اخراج خمس بهر سواری شش هزار درم و بهر پیاده دو هزار درم داد و رواة اخبار آورده اند که تخارجان که از عظام فرس بود و نزد خسرو پرویز منزلتی نداشت
و خاتون او که خوبترین زنان عصر بود در شبستان کسری تردد میکرد و خسرو پرویز با آن جمیله اختلاط و امتزاج مینمود و تخارجان این معنی معلوم شده از منکوحه خویش هجرت گزید کسری بدین صورت
اطلاع یافت با او گفت که بسمع رسیده که چشمه آب خوشگواری داری از آن آب نمی آشامی تخارجان جواب داد که ایها الملک من از آن چشمه آب میخوردم اما روزی در حوالی آن چشمه پی شیر دیدم ترسیدم که آن
شیر بر من غلبه کند دیگر گرد آن چشمه نگردیدم پرویز از کمال فطنت لطف تعبیر او مستحسن شده و بقصر زنان خویش در آمده مجموع زیور و حلی نسوان خود را که عدد ایشان سه هزار بود گرفته بخاتون تخارجان
و اولاد او داد و تاجی از زر مکلل بجواهر قیمتی بتخارجان بخشید تخارجان آن جواهر را در یک جای در ریگستان نهاد و اعتقاد تخارجان که صیت تاج مرصع و حلی سلاطین ساسانیان کسری بودند آن تاج گرانمایه جواهر ثمین را
صندوقی از فولاد در جای مناسب مدفون ساختند چون صدف آن تاج و حلی بقتل آمد شخصی از روستا دهقین نزد سائب بن اقرع آمده گفت اگر تخارجان و اهل و اولاد و اتباع مرا امان بخشی ترا
بر گنجی اطلاع دهم که قیمت آن هیچ مقومی نداند سائب گفت اگر تو در این قول صادقی دست تعرض از اموال و حیات تو کوتاه خواهد بود بدلالت آن شخص معتمدان سائب صندوق از محلی بیرون
آوردند و در آن یک تاج مرصع کسری و دیگر حلی و حلل نسوان او بود که تخارجان در آن پوشیده بود و حذیفة الیمانی خمس غنایم را با آن سقط که لشکر را بحسب شرع بدان حقی نبود مصحوب سائب بن اقرع

و عمر چون صورت حال مشاهده کرد سجدات شکر بجای آورده گفت حذیفه میخواهد که بار سال این دو سفط مرا در فتنه اندازد اکنون اینها را بکوفه برده و بفروش و بهای آن را بعد از قرا حسن سپاه ظفر پناه
قسمت نمای سایب چنین کرده دو سفط را بکوفه برده و بعمرو بن حریث مخزومی بمبلغ دو هزار درهم بفروخت مسعودی راوی گوید که امثال این فتوح را یک سودای چنین همه عمر پسندیدست و مسلمانان فتح نهاوند
را فتح الفتوح خوانند زیرا که بعد از این شکل این جمعیتی عجم را دست نداد چون یزدجرد شهریار از انکسار لشکر و قتل فیروزان اطلاع افتاد متحیر و سراسیمه گشته خواست که از ری بجانب خراسان نهضت
کند در این اثنا حاکم طبرستان با تحف و هدایای فراوان نزد وی آمده گفت دیاری که بنده در آنجا اقامت دارد بتحصن رجال مقرون است و قلاع و حصون آن سرزمین بکثرت رجال ابطال مشحون
اگر شهریار عالم تشریف قدوم ارزانی دارد بخدمات لایقه قیام کرده آید یزدجرد از سخن او اعراض نموده بعد از استخاره استشاره متوجه ممالک نیمروز شده مدتی مدید در سجستان ساکن بوده
از آن بجانب طبرستان رفت تا در قلعه آنجا متحصن شود کوتوال قلعه پیشکش ها فرستاده در عدم تسلیم حصار بمعاذیر متمسک است یزدجرد مجروح و مایوس از آنجا بمرو رفت و در آن بلده قائره
عمر او بپایان رسید و تفصیل آن در زمان خلافت عثمان بن عفان رقم زده کلک بیان خواهد شد و در زمان خلافت عمر رض فتح دمشق و فحل و بعلبک و حمص و حلب و قنسرین و واقعه یرموک
و فتح ایلیا و قیصریه و مصر و اسکندریه و حیره و مداین و نهاوند و دینور و اصفهان و ری و قومس و طبرستان تا اهواز و خوزستان و کرمان تا حدود مکران و اصطخر و فارس و دیگر امصار و بلدان بتخصیص
فتوح در این اوراق ثبت گشت اگر قلم شکسته زبان بتحریر و تقریر مجموع وقایع دوران می پرداخت از مقصود خویش که اتمام و فاتر سعید است باز میماند و نزد ارباب انصاف این
دور از اعتساف **ذکر شهادت سرور اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بیان قضایای شوری است** علماء اخبار رحمهم الله چنین آورده اند که در اواخر ایام
حیات عمر کعب الاحبار با او گفت که باستعداد سفر آخرت بپرداز و بمراسم وصیت قیام نمای که از عمر تو زیاده از سه روز بیش نمانده چون او هیچ ضعف و المی در خویش احساس نمیفرمود از کلمات
کعب متعجب شده پرسید که این معنی ترا از کجا معلوم شد کعب گفت از تورات عمر گفت ذکر من در تورات هست گفت نی بلکه بعضی از صفات و احوال تو در آن کتاب مسطور است و برخی از سمات اعمال تو
در آن صحیفه مذکور در آن ایام غلام مغیره بن شعبه فیروز که او را ابولولو میگفتند و دست نصاری داشت بعرض عمر رسانید که هر روز خواجه من مبلغی گزاف از من میستاند و از آن سبب مشقت بی نهایت بمن میرسد
مامول آنکه فرمان دهی تا چیزی از این تخفیف دهد عمر از وی پرسید که چه هنرها اتصاف داری گفت دروگری و نقاشی و آهنگری عمر گفت آنچه خواجه از تو طلب میکند با وجود این همه هنرها مقرون بانصاف است
آنگاه گفت ای ابولولو شنیده ام که آسیای بادی میتوانی ساخت اگر بتربیت آن عازم برای ما قیام نمائی تا غلات بیت المال را در آن آرد نمایند نیکو باشد ابولولو از سر خشم گفت بجهت تو آسیایی بسازم
که در مشرق و مغرب کران کنند چون آن غایب گشت عمر گفت این غلام مرا بکشتن تهدید داده است القصه ابولولو قتل عمر را وجهه همت ساخته صباحی که عمر بادای نماز با دا مشغول بود
سکه بجانب محراب آید بخنجر شش زخم بر بدن او زد و از آن جمله زخمی که در تحت سره رسیده بود کارگر آمده چون عمر را برداشته بخانه بردند حارث بن کلده طبیب را طلبیدند تا معلوم کند
مرهم پذیر است یا نه حارث آمده مقداری شیر بعمر داد و آن ماکول بخون از تحت ناف بیرون آمده حارث از حیات عمر مایوس گشته گفت ای امیر وصیتی که داری بتقدیم رسان که مهم تو
روی بطب مشکل مینماید در این اثنا کعب الاحبار حاضر آمده و عمر دو بیت بر زبان آورد که ترجمه او این است اخبار کرد کعب که از عمرت ای عمر تو سه روز باقیست و در آن نیست اشتباه و بیمی
که نیست خوف من از انقراض عمر لیکن حذر همی کنم از کثرت گناه و بعد از آن پسر خود عبدالله را گفت که نزد عایشه رو و از من بامیر المومنین تعبیر مکن که من امروز امیر مومنان نیستم و بگو
عمر ترا سلام میرساند و از تو رخصت میطلبد که در جنب دو صاحب خویش مدفون گردد عبدالله بموجب فرموده عمل نموده ملتمس باجابت مقرون گردید عمر بار دیگر وصیت نمود که بعد از فوت من
بار دیگر از عایشه دستوری خواهید اگر اجازت دهد فیها و الا مرا بمقابر مسلمانان دفن کنید در خلال این احوال جمعی از کبار مهاجر و انصار از عمر التماس نمودند که شخصی که شایسته امر جلیل خلافت باشد تعیین
فرماید عمر فرمود که این بار گران در ایام حیات بر گرفتم اما بعد از ممات چگونه توانم برداشت اگر شخصی را بخلافت تعیین کنم میشاید چه آنکس که بهتر از من بود یعنی ابوبکر استخلاف کرد و اگر نکنم میرسد زیرا که
سید محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نیست بعد از امام خلافت در قبضه هیچکس ننهاد و حاضران مجلس گفتند که مجموع اصحاب بخلافت ولد حمیده خصال تو عبدالله راضی اند عمر فرمود که تجویز نمیکنم که یکی از آل عمر حامل
در روز قیامت مرجاه تحمیل شود شخصی از یاران مبالغه نمود که عبدالله را خلیفه باید ساخت عمر با او خطاب کرد که ترا نه بر عبدالله مرحمت است و نه بر امت شفقت من چگونه مهام امر اسلام مفوض بر کسی کنم که
کیفیت طلاق زوجه خویش مطلع نیست و این سخن بنابر آن بود که عبدالله بن عمر در زمان حیات حضرت مقدس نبوی منکوحه خود را در حالت حیض طلاق داده آن سرور بعد از استماع این خبر بعبدالله فرموده رجوع
کن و اگر خواهی در ایام طهر او را طلاق ده تا بر وجه سنت واقع شود بعد از آن عمر فرمود که شایسته منصب خلافت شش کس اند که سید رسل صلی الله علیه از ایشان راضی بوده علی و عثمان و سعد بن ابی وقاص
و زبیر و عبدالرحمن بن عوف باید که اصحاب سه روز بعد از من شخصی را از میان خویش بخلافت اختیار کنند نقل است که بعضی از مسلمانان وصیت عمر را شنوده زبان طعن بر ارباب شوری دراز کردند و او
منقبت مشکوه اشتر فرمود که از رسول شنیدم که بر زبان معجز بیان بگذرانید که در هیچ موقفی از موافقت با تو نباشم که دست من و دست علی بن ابی طالب نباشد و آن حضرت نوبتی با من خطاب کرده فرمود که
عثمان نماز شب میگذارد و ملائکه سموات سبع بر او درود میگویند گفتم یا رسول الله این منقبت مخصوص عثمان است فرمود آری عثمان از پروردگار شرم میدارد که گناهی یا خطایی از
جابر بن عبدالله دانست که در شبی از شبهای که حضرت مقدس نبوی قطع منازل میفرمود رحل آن سرور ساقط گشت حضرت رسول زبان گهرفشان عذر گشاده گفت خداوندا هرکه از رحل فرود

در اعلام رسول ترا راست کند از وی چنان راضی شو که دیگر بر وی غضب نفرمائی و در آن حال دیدم که علم فرود آمد و در حال رسول ما بحال اول باز برد آن حضرت باد و فرمود ای طلحه این جبرئیل است که ترا سلام
میکند و میگوید که با طلحه بگو که در قیامت هیچ کربتی از کرب نباشد که با من او نباشم و زبیر بن العوام روزی رسول را دید که در خواب است و مگسان بر روی مبارک او جمع شده بود و تا بیدار شدن بدفع آن زبیر مگس
راندن اشتغال نمود چون آن حضرت از خواب در آمد بر کیفیت خدمت زبیر اطلاع یافت فرمود ای زبیر این جبرئیل است که ترا سلام میکند و میگوید بدان خدائی که محمد را بنبوت فرستاده که در روز قیامت مانند
شرر آتش از رخسار تو مگس باز دارم اما شرف عبدالرحمن بن عوف آنکه روزی حضرت رسالت در حجرهٔ عایشه نشسته بود که فاطمه با حسن و حسین آمدند و هر دو جگر گوشهٔ بتول از گرسنگی میگریستند و فاطمه نیز گریه آغاز نهاد
میگریست پیغمبر چون آن حال مشاهده نمود فرمود که الهی حظ وافر روزی کن آنکس را که بفرزندان من طعام دهد و در این اثنا کسی حلقه بر در زد چون در گشادند عبدالرحمن بن عوف را دیدند که طبقی پر طعام در دست داشت
حضرت رسول آن را با دو فرزند و عبدالرحمن گفت یا رسول الله این هدیه ایست حضرت فرمود ای عبدالرحمن جنت از برای تو مهیا شده خدای تعالی در دنیا بتو برکت کرامت خواهد فرمود و از آن طعام حضرت
مقدس نبوی با فرزندان همه سیر شدند اما منقبت سعد در غزوهٔ احد حضرت رسول تیر بدست او میداد و او بجانب کافران می انداخت و در آنروز سیزده نوبت از آن سرور شنیدم که فرمود ارم یا سعد فداک امی و ابی
پس هر که در بارهٔ این طائفه بدگمان بود ظلم بر نفس خود کرده باشد در بعضی از روایات آمده که جمعی از عمر استفسار نمودند که چرا یکی از این شش کس را بخصوصیت بر سریر خلافت نمی نشانی آن حضرت نسبت
بهر یک سخنی گفت و صفتی از وی بیان فرمود که قلم شکسته زبان بکمال ادب عدم نقل آن را منقول است که چون مهم خلافت بشوری قرار یافت عمر ابو طلحه انصاری را گفت که اسلام بواسطهٔ معاونت شما عزیز
و منیع گشت میباید که بعد از این پنجاه مرد انصاری اختیار فرمائی و بر اصحاب شوری موکل باشی و هیچکس را تا بطلبند پیش ایشان نگذاری و الجماعت را ترغیب و تحریص نمائی که مهم خلافت بسرعت بر یکی
قرار دهند و اگر یک کس یا دو کس با پنج تن یا چهار تن مخالفت نمایند تیغ تیز را بار باب خلاف حکم سازی و اگر سه نفر از این شش نفر یا سه شخص هم از ایشان مخالفت کنند جانب سه کس را که یکی از ایشان عبدالرحمن
بن عوف باشد مرجح داری و باید که پسر من عبدالله در آن مجلس حاضر باشد اما در هیچ امر دخل نکند و باید که اصحاب سته بعد از من سه روز زیاده در تعیین خلیفه مهلت نیابند گویند چون عمر شش کس را نامزد
شوری تعیین نمود عباس از این حال مطلع شد امیرالمؤمنین علی را از روی نصیحت گفت عقیدهٔ من آنست که اگر خود را در این امر معاف داری بهتر بود علی مرتضی جواب داد که من مکروه میدارم خلاف سخن
عمر را عباس گفت بر این تقدیر خواهی دید آنچه مکروه طبع تست چون ترجیح جانب عبدالرحمن بن عوف بسمع امیرالمؤمنین علی رسیده با عباس گفت که خلعت خلافت از ما مسلوب شد عباس گفت سبب آن را از کجا
دانستی امیر فرمود که هرگاه عمر گفته باشد که اگر سه کس از شش کس جانبی اختیار کنند و سه کس دیگر بر جانب دیگر مسلمانان باید که متابعت عبدالرحمن کنند و از صوابدید او تجاوز جایز ندارند و لامحال عبدالرحمن که داماد
عثمان است بر مقتضای طبیعت او عمل خواهند نمود و سعد بن ابی وقاص جانب عبدالرحمن که ابن عم اوست نامرعی نگذارد و بر تقدیری که طلحه و زبیر با من موافقت نمایند دامن مقصود بدست نیاید
عباس گفت ای علی بارها ترا نصیحت کردم نشنیدی در مرض موت رسول گفتم که از وی بپرس که بعد از تو بر تق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور که پردازد قبول نکردی چون آن حضرت بجوار رحمت
ایزدی پیوست گفتم اگر هوس خلافت داری در طلب آن مسارعت نمای سخن مرا بسمع رضا اصغا ننمودی و اکنون ترا ارشاد کردم که خود را در سلک اصحاب شوری منتظم مگردان بقول من عمل ننمودی اکنون
مصلحت وقت مقتضی ناموس آنست که هرگاه که این امر را بر تو عرض کنند زبان بقبول نگشائی مگر آنکه باتفاق به بیعت تو اقدام نمایند ای علی از مکر این طائفه ایمن مباش که همت در دفع ما مقصور دارند و دیگری را
بر مسند حکومت نشانند بصحت پیوسته که عمر در اواخر ذی حجه سنه ثلاث و عشرین بدار بقا پیوست مدت خلافت او بروایتی ده سال و شش ماه و چهار روز بود و چندی روز کمتر نیز گفته اند و صهیب بن سنان
رومی که عمر او را در ایام ناتوانی بامامت قوم نصب فرموده بود بر وی نماز گذارد و در کتاب موافقة الصحابه مذکور است که علی بن ابی طالب بخانهٔ عمر بعد از فوت و قبل از غسل او درآمد و گفت ای عمر خدای عز و علا
بر تو رحمت کناد که من غیر از تو هیچکس را امید ندارم که صحیفهٔ اعمال موافق جریدهٔ افعال او باشد تمنای آن دارم که ملاقات من با حضرت پروردگار مثل ملاقات تو با او باشد و ظن من آنست که خدای تعالی
ترا از حبیب خویش و خلیل وی یعنی ابوبکر جدا نسازد زیرا که من بسیار از رسول شنیدم که میفرمود که من و ابوبکر و عمر چنین کردیم و چنین رفتیم و توبه دینه کردم که ایشان بودند خدای عز و علا ترا بیامرزاد ای
پسر خطاب که بآیات بینات عالم بودی و بغیر از او جل ذکره هیچکس هم نداشتی و امر او نزد تو بغایت عظیم بود و در اجرای حکم جانب هیچ احدی ملاحظه نفرمودی بحق جواد بودی و بباطن بخیل
بیوز بیده می باد و دنیا فقیر بودی و باخرت غنی و چون سریر عمر را بر داشتند و بموجب وصیت بدر حجرهٔ عایشه آوردند و بار دیگر رخصت خواستند عایشه رضی الله عنها فرمود که من از این عطیه خود هرگز رجوع نکردم
آنگاه انگشتان را در هم مشبک کرده دستها بر سر نهاده آواز برکشید که واعمراه و دوست شما عمر بزیارت آمده رخصت قبول میطلبد یکبار فریاد از اهل مدینه برخاسته زلزله در زمین و زمان فتاده
بعد از آن جسد مبارک او را در پهلوی قبر ابوبکر مدفون ساختند و در حین فوت عمر گماشتهٔ او بر مکه نافع بن عبدالله خزاعی بود و بر طائف سفیان بن عبدالله ثقفی و بر بصره ابو موسی اشعری
و بر کوفه مغیرة بن شعبه و بر مصر عمرو عاص و بر حمص عمیر بن سعد و بر دمشق معویة بن ابو سفیان و آنکه بعضی ارباب تواریخ گفته اند که عمرو عاص در شبهای شوری
با امیرالمؤمنین علی ملاقات کرده او را ابعز نهفت تا خلافت بر عثمان قرار گرفت نزد طائفه از علما اخبار مردود و ضعیف است مرتب اجزا گوید که وقوف بر اسمای عفت انتما عمر و
عدد اولاد او و تفصیل مناقب و مآثر او حواله بکتب مبسوطهٔ مغازی و سیر است

ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه

نقلهٔ اخبار آورده اند که چون لاوه فوق عمر مشوش شد ائمه قرار او باز پیدا گشت مقداد اسود بموجب وصیت عمر جمیع اصحاب شوری را در باب خلافت اقدام نموده

در بیت المال مسلمین و بعضی گفته اند در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس مجتمع گشتند و در مفاخر خویش خطبها خواندند و آواز ایشان مرتفع گشته عبدالرحمن بن عوف با ایشان گفت که اختیار خود را
به کسی تفویض کنید زبیر گفت من امر خود بعلی گذاشتم طلحه گفت من زمام اختیار خویش در قبضه اقتدار عثمان نهادم سعد بن ابی وقاص گفت من عبدالرحمن بن عوف را متولی امر خود گردانیدم عبدالرحمن بن
عوف گفت من خود و برادر خود سعد را از ربقه خلافت اخراج کردم در آخر مجلس جمیع اصحاب بصوابدید عبدالرحمن رضا داده متوجه منازل خود شدند بعد از تفرق یاران عبدالرحمن معتمدی بخانه
امیرالمومنین علی فرستاده پیغام داد که اگر با تو بیعت نکنم رضای تو مقرون بخلافت کیست امیر فرمود با [illegible] عثمان عبدالرحمن دیگری بنزد عثمان فرستاده استفسار نمود که اگر با تو مبایعت ننمایم
مختار تو درین امر کیست جواب داد که علی آنگاه طلحه و زبیر را طلبداشته پرسید اگر خلعت خلافت بر قامت شما راست نیاید با که بیعت میکنید زبیر گفت با علی و طلحه گفت با عثمان بعد از آن عبدالرحمن سعد
گفت که من و تو طالب خلافت نیستیم اکنون بگو که سزاوار این امر خطیر کیست جواب داد که عثمان عبدالرحمن گفت می بینم که خلافت بیکی ازین دو شخص یعنی عثمان و علی قرار یابد مسور بن مخرمه پسر خواهر
عبدالرحمن بن عوف گوید که در شب آخر که دست قضا بر بیعت عثمان [illegible] بخانه خال خود رفتم بعد از آنکه چشم گرم کردم مرا بیدار کرده گفت سه شب است که خواب [illegible] چشم من گشته اکنون بخانه
علی و عثمان برو و بگو که عبدالله [illegible] شما را فرستاده [illegible] بخانه که روم گفت تو میدانی پرسیدم که جدا جدا [illegible] توانید یا باهم گفت با یکدیگر قدم بخانه فرمایند چون [illegible] بخانه علی [illegible]
او را دیدم که نماز میگذارد و چون از ادای نماز فارغ شد فرمود که [illegible] گفتم نه [illegible] پرسید که آیا عثمان را نیز طلبداشته سوال کرد که [illegible]
[illegible] جواب دادم [illegible] میباید [illegible] گفتم که [illegible] یکدیگر توجه میباید نمود [illegible] گفتم که در رفتن تعجیل نمائی تا من با ایشان [illegible]
بوثاق عثمان رفته همان سوال و جواب که میان من و علی واقع شده بود میان من و عثمان وقوع یافت چون از خانه عثمان بیرون آمدیم هر سه باتفاق پیش عبدالرحمن رفتیم بعد از سخن بسیار و حدیث بیشمار
با جناب ولایت مآب گفت که ای علی متابعت میکنی با من که بکتاب الله و سنت رسول و بفعل ابوبکر و عمر عمل نمائی علی گفت آنچه توانم بقدر جهد و طاقت و وسع و قوت خویشتن بجای آرم
بعد از آن با عثمان بهمین کلمات تقریر کرد عثمان از سر وفور رغبت بمضمون سوال گروید آنگاه عبدالرحمن با ایشان گفت که اگر سخن تمام شد بخانهای خود رجعت فرمائید تا فردا این امر در میان شما
فیصل یابد روز دیگر صباح اشراف مهاجر و انصار و جمهور تابعین اخیار در مسجد جمع شدند چنانکه دیگر محل گنجایش نماند بعد از ادای نماز بامداد عبدالرحمن بن عوف جنب منبر رسول استاده بعد از حمد و ثنای باری
گفت ای اهل شوری برضا شما تعیین خلیفه مفوض بمن شده است یا نه گفتند بلی گفت من نیز بقدر جهد و طاقت استخبار احوال کردم تا با وجود فاضل میل بجانب مفضول نکنم آنگاه گفت ای علی برخیز و بجانب
من بیا امیرالمومنین علی نزد عبدالرحمن رفته عبدالرحمن دست او بگرفت و سخنانی که شب گذشته گفته بود با او در میان آورد و جناب ولایت مآب بزبان فصاحت بیان بهمان جواب که سبق ذکر یافت گشود عبدالرحمن
دست از وی باز داشت تا بجای خود رفته بنشست بعد از آن عثمان را طلبیده آنچه با او در لیله سابق گفته بود بر زبان آورد و عثمان بطوع و رغبت قبول نمود و شروط را بوسع و قوت خویش [illegible] عبدالرحمن
روی بسقف مسجد کرده گفت خداوندا بشنو و گواه باش که من ربقه خلافت را در رقبه عثمان افکندم این سخن گفته دست بر دست عثمان نهاد و بیعت کرد خلایق از جوانب مسجد در حرکت آمده ازدحام عظیم
واقع شد و علی و ابن عباس بجای خود نشسته بودند بعضی گفته اند که امیرالمومنین علی میل کرد که بیعت ناکرده از مسجد بیرون رود و علی ای التقدیرین عبدالرحمن بن عوف گفت ای علی حق عز و علا
میفرماید و من نکث فانما ینکث علی نفسه آنگاه امیرالمومنین علی متوجه جانب عثمان شده با او بیعت کرد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که اصحاب شوری در خانه مجتمع گشتند و عبدالرحمن بن عوف گفت کیست که خود را
از خلافت معاف دارد همه سرها در پیش افگنده هیچکس جواب نداد عبدالرحمن گفت من باری خود را ازین کار خلع کردم اما باید که از صوابدید من بیرون نروید مجموع گفتند که ما بدین سخن رضا دادیم از آن میان جناب
ولایت مآب فرمود بشرطیکه جانب حق را فرو نگذاری و بهوای نفس عمل ننمائی عبدالرحمن گفت چنین کنم اما باید که با من عهدی در میان آورید که مخالفت نکنید و بخلاف آنکه من [illegible] شوید از جانبین
برین جمله پیمان بستند در صباح روز چهارم از فوت عمر رضی الله عنه قریش و عرب و اکابر مهاجر و انصار و امراء سپاه و اشراف و اعیان ملت احمدی در مسجد حاضر شدند عبدالرحمن بن عوف گفت ایها الناس
بگوئید که سزاوار منصب خلافت و شایسته مسند حکومت و ریاست کیست عمار یاسر گفت اگر خواهی که اختلافی در میان حوزه اسلام در نیاید با علی که سرور انام است بیعت کن مقداد بتصدیق عمار کرد عبدالله بن سعد بن
ابی سرح که [illegible] رضاعی عثمان بود گفت اگر میخواهی که در میان قریش مخالفتی ظاهر نگردد با عثمان بیعت کن عبدالله بن ابی ربیعه گفت که آنچه بر زبان ابی سرح رفت محض صدق و عین صواب است عمار
[illegible] اهل اسلام بوده و درین زمان بارشاد ایشان قیام مینمود و میان بنی هاشم و بنی امیه گفتگوی پیدا شد عمار گفت ای معشر مسلمین باری سبحانه ما را بپیغمبر خود کرم [illegible] خویش عزیز و محترم
[illegible] عثمان [illegible] نبوت مصروف میگردانید تخصیصا از بنی مخزوم گفت ای ابن سمیه پای از حد خود بیرون نهادی و زیاده از اندازه خویش سخن گفتی تو را
[illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible] عبدالرحمن گفت پیشتر از آنکه فتنه واقع شود خاطر ازین کار فارغ ساز آنگاه عبدالرحمن گفت که ای علی بخدا عهد میکنی که چون مهم خلافت بتو رسد بکتاب
[illegible] و روش شیخین عمل نمائی امیرالمومنین علی فرمود که امیدوارم که چنین کنم و حال آنکه علم مراد [illegible] جناب ولایت مآب این سخن جهت آن گفت که متصف بصفت اجتهاد بود بعد از این
مثل این کلمات گفت عثمان گفت آنچه فرمودی بدل و جان قبول نمودم عبدالرحمن رو بجانب آسمان آورده گفت خدایا گواه باش که من قلاده خلافت در گردن عثمان ا[illegible]
علی گفت ای پسر عوف غرض تو ازین حرکت که کردی آن بود که مرجع خلق گردی این نه اول روزیست که شما بر من غلبه کرده باشید فصبر جمیل وا[illegible]

بروایتی طلحه در حین وفات عمر بضیعت خود رفته بود و با آنحضرت فرصتی معین کرده که اصحاب شوری بجهت او توقف نمایند و چون مدت منقضی شد و خلافت بر عثمان قرار گرفت روز دیگر طلحه بمدینه آمده بر کیفیت
واقعه اطلاع یافته با او گفتند که اگر تو بساخته و پرداخته اصحاب راضی نیستی در باب خلافت تجدید مشورت کنیم طلحه گفت معاذ الله که من بر عهد و اتفاق ... من نیز بدان راضیم گویند
عبدالرحمن عوف در ایام شوری بجهت استمزاج صنادید قریش نموده اکثر را مائل بجانب عثمان یافت چون امر خلافت قراری پیدا کرد نخست قضیه که در میان آمد و شنیدی که در این باب واقع شد قضیه عبیدالله
بن عمر بن الخطاب بود که بواسطه قتل هرمزان و جهینه نصاری و صهیب بن سنان رومی از طریق مسلمانی در ایام شوری در اضافت مضبوط نگاه میداشت مفصل این مجمل آنکه هرمزان که حاکم اهواز
دانه جانب کاخ هر حصن یا مکه بر تخت نشسته و تاج بر سر نهاده بعد از محاربه بسیار مسلمانان او را گرفته بمدینه فرستادند و او بموقف خلافت سید ما عمر اقامت کرده مقالات در میان آورده بکلمه توحید گویا گردانید
و در آن بلده طیبه رحل اقامت انداخته در ظلال حمایت بنی هاشم روزگار میگذرانید و به حکم عمر از بیت المال وجهی میدادند زندگانی میکرد و با جهینه نصاری و ابولؤلؤ طریق مصاحبت مسلوک
میداشت چون ابولؤلؤ عمر را زخمی نمود و جمعی دیگر را مجروح ساخته از مسجد بیرون جست شخصی از بنی تمیم اثنای او روان شده او را بقتل آورد و خنجرش را گرفته بعبدالرحمن بن ابی بکر نمود
خنجر را بعبیدالله داده گفت من دیروز دیدم که ابولؤلؤ این خنجر را در دست گرفته بخانه هرمزان رفت عبدالرحمن را گمان شد که عبیدالله بمشاورت صحابه عظام احداث قتلی
بن عمر این سخن را از عبدالرحمن شنید بی تامل هرمزان و جهینه را بکشت چون مردم از بیعت فارغ گشتند صهیب او را بمجلس اعیان ملت آورده عثمان از ارباب امت در باب عبیدالله
امیرالمومنین علی فرمود که او را بقصاص می باید رسانید اما اکثر جمعی از اصحاب گفتند که دیروز عمر را کشته اند امروز خلیفه سوال کنند ... پسرش را بقتل آورند بعضی بعرض
رسانیدند که در ایام خلافت عثمان واقع نشده اگر تعجیل در قصاص ننماید بهتر باشد عثمان دیت هرمزان از خاصه خود داده عبیدالله را اطلاق فرمود و چون مسند خلافت بوجود امیرالمؤمنین
زیب و زینت گرفت عبیدالله از بیم قصاص پناه بمعاویه بن ابی سفیان برده در حرب صفین زخمی یافته جان بقابض ارواح سپرد چنانچه رقم زده کلک بیان خواهد شد ذکر تعیین

از حکام بلاد و امصار و بیان شمه از قضایا علی سبیل الایجاز و الاختصار عثمان بن عفان در زمان خلافت خویش مغیرة بن شعبه را از حکومت کوفه عزل نموده
عمل عقد آنجا را در کف کفایت سعد بن ابی وقاص نهاده گفت عمر چنان وصیت کرده که هر که بر مسند خلافت نشیند باید که رعایت سعد بر خود واجب داند که من او را نه از جهت عجز و خیانت عزل کردم
از یکسال تمام عنان صفوه روزگار سعد کشیده برادر مادری خود ولید بن عقبة بن ابی معیط را بحکومت کوفه فرستاد اهل کوفه از این صورت ملائم نموده گفتند عثمان سعد را که از کرام الاصحاب
و از عشره مبشره عزل کرده برادر فاسق فاجر خود را بر ما والی گردانیده اما ولید در ایام حکومت خویش نسبت بمردم کوفه بر معاشی که پسندیده ایشان بود اقدام نمود چنانکه
مهمات می ساخت و سرای بی در توطن داشت تا ارباب احتیاج هرگاه که خواهند بی تحاشی نزد او روند اما بعد از انقضاء مدت مذکور بمقتضای قول امیر خسرو دهلوی که
دم صبحگاه ... هم و عشق خویش بود و هم گناه عمل نموده بصبوحی مشغول شد و در غلو مستی بمسجد آمده بجای دو رکعت فریضه صبح چهار رکعت نماز بگذارد و گفت ای یاران امروز خوش
باشما چند رکعت دیگر بگذارم این خبر بمدینه رسید عثمان او را طلب داشته فرمان داد که عبدالله بن جعفر بن ابی طالب حد برو زد و در تادیب می کوشیده مراسم اجتهاد و اجرای حکم شرع بجای آورد و بعد از آن
بر سعد بن ابی وقاص قرار گرفت و هم در اوائل حکومت فرمود که اخذ خراج مصر تعلق بعبدالله بن سعد ابی سرح باشد و عمرو بن عاص لشکرکشی و سرداری سپاه آنجا بر قیام نماید در امارت
چندگاه عثمان عبدالله بن نافع را با سپاهی جرار بمدد عبدالله و عمرو عاص فرستاده پیغام داد که اعیان اسلام لشکر بجانب افریقیه و اندلس کشند و خواطر بر فتح آن بلاد مقصور دارند و ایشان
فرموده عمل نموده بفتح بلدان اخذ غنایم رایات افتخار و مباهات باوج سموات سائیدند و چون عمرو عاص را داعیه آن بود که بیت المال نیز در تصرف او باشد با عبدالله شیوه معادات و
مظاهرت او مسلوک و تغافل مینمود و عبدالله این معنی را معلوم کرده مکتوبی متضمن شکایت او بعثمان فرستاده از موقف حکومت حکم بعزل عمرو عاص صادر شده امر حرب و سرداری لشکر نیز بعبدالله تعلق گرفت
عمرو عاص ملول و محزون بمدینه آمد و با سعد وقاص که او نیز یکی از عمال معزول بود اختلاط آغاز نهاده هر روز زبان طعن بر عثمان دراز کرده نسبت باو سخنان ملایم میگفتند و روز بروز نهال
عداوت عمرو عاص و بنیاد خلافت عثمان را میکشید تا کار بجائی رسید که خواهر مادری عثمان که در حباله نکاح او داشت طلاق داد و در خلال این احوال مردم بصره از والی خویش ابوموسی اشعری که
مدت مدید حکومت آنجا با او بود شکایت کردند بنابرین معزول گشت عثمان پسر خاله خود را که در افواه و السنه بعبدالله بن عامر اشتهار داشت بجائی مشار الیه نصب فرمود اتفاق بعضی
در سنه ثمان و عشرین هجری واقع شد و در بین سال عثمان بزیارت کعبه معظمه رفت در منا و عرفات باد الصلوة تمامه قیام نمود صحابه این صورت مستنکر داشته گفتند با رسول الله و ابوبکر و عمر
هر نوبتیم عقب التیان جز فریضه شام هیچ فریضه ازیادت از دو رکعت نمیگذاریم و میان عبدالرحمن بن عوف و عثمان در این باب قیل و قال و جواب و سوال صدور یافت که تو خلاف کتاب الله و سنت
رسول الله و سیرت شیخین قبول کردی و بیچکدام عمل ننمودی تفصیل این در بعضی از کتب تاریخ مسطور است و در این سفر عثمان امر فرمود تا جهت او سراپرده عظیم نصب کردند و اعیان
حجاج را مهمان سراپرده طعام داد و اصحاب حضرت مقدس نبوی براقدام این امر نیز متعرض شده و چون بمدینه رسید بحفر چاهی عمیق بنابر مصلحتی امر فرمود و انگشتری
پیغمبر که در دست مبارکش بود در آنجا افتاد و هرچند جستجوی کردند و مبالغه نمودند چشم بیننده بران نیفتاد **ذکر توجه نمودن عثمان ابی العاص**

وعبدالله عامر بجنگ یزدجرد بن شهریار و گریختن او بجانب خراسان و کشته شدن او و در بعضی از روایات وارد شده که در سنه ثلاثین هجری اهالی اصطخر که مطاوعت
ارباب اسلام نموده بودند از جادهٔ مستقیم منحرف گشته در مقام تمرد و عصیان آمدند و یزدجرد بن شهریار با طائفهٔ از لشکر خود با ایشان پیوسته چون عثمان بر اجتماع فارسیان مطلع شده عثمان
ابی العاص و عبدالله بن عامر را بدفع ایشان نامزد فرمود و در بعضی روایات سعد ابی العاص را بجای عثمان نقل کرده اند و لشکر اسلام متوجه دیار فارس شده بعد از قطع منازل و طی مراحل
بآن دیار رسیدند و با یزدجرد محاربه نموده مسلمانان غالب گشتند و یزدجرد بطرف خراسان روان شده عبدالله بن عامر به پیغام التماس اهل طوس و لیلی پیدا کرده از راه بیابان حرکت کرده
بطبس رسید و آن ولایت بصلح مفتوح گشته عبدالله بجانب نیشاپور توجه نمود و درین اثنا یزدجرد بن شهریار در دیار مرو بقتل آمد تفصیل این اجمال آنکه چون یزدجرد گریزان و سرگردان با اولاد ملوک
و سلاطین که در خدمت او بودند بمرو رسید والی آنجا که او را ماهوی سوری میگفتند بر فراجی تشدید آغاز نهاد و چون دولت بنی ساسان بپایان رسیده بود خدمتش بر افعال ذمیمه و اعمال قبیحه
اقدام نمود و ماهویه رسل و رسائل بجانب خاقان فرستاده او را به مملکت مرو نوید داد و چون ماهویه داماد خاقان بود ملتمس او علاوه صورت گشته خاقان با جیشی کثیر از جیحون عبور نموده بنابر
مواضعه در شبی از شبها بظاهر مرو رسید و ماهویه دروازه ها گشاد و خاقان بشهر درآمد و یزدجرد ازین بلای ناگهان آگاه شده پیاده و تنها روی بفرار نهاد و مقدار دو فرسخ قطع کرده بآسیائی
رسید و از طحان التماس نمود که آن شب او را پناهی دهد آسیابان گفت چهار درهم بمن ده تا بصاحب حق تسلیم کنم که عوض این مبلغ باو میباید داد یزدجرد کمر شمشیر خود که خراج اقلیمی بود باو ارزانی داشت
و چون یزدجرد بخواب رفت آن مردک بی انصاف بطمع جامهای قیمتی آن پادشاه را بقتل رسانید و جثهٔ او را در آب انداخت ه زمانه چو با داد و بیداد نخست ، نقابی از رخ گل
بغارت کشد ؛ بسا لاله در میان چمن ، که نامش بخاک مغیلان کشد ؛ گهی بر فشاند بخش مراد ، گهی زیر پالان نکبت کشد ؛ چون صباح شد سپاهی و رعیت دیار مرو بر خاقان هجوم کرده
و خاقان متوجه شده از راه بیابان متوجه بخارا شد و مردم از هر طرف بجستجوی یزدجرد در تکاپوی آمده جسد او را در آب و جامهای او را نزد آسیابان یافتند و طحان را بزشت ترین وجهی کشته
ماهویه از بیم جان روی بگریز نهاده باندک فرصتی شامت کفران نعمت بر صفحات حال او ظاهر گشته در غربت هلاک شد بعضی گفته اند که یزدجرد بن شهریار در سنه احدی و ثلاثین مقتول گشت و
کالبد او را باصطخر فارس برده در گورخانهٔ ملوک عجم مدفون ساختند روایتی دیگر درین باب مسطور است درین سال قسطنطین بن هرقل لشکری فراهم آورده از راه دریا آهنگ دیار اسلام کرد گویند ششصد
کشتی مشحون بابطال رجال همراه داشت عبدالله بن سعد از طریق بحر و معویه بن ابی سفیان از طریق بر در حرکت آمده حاکم مصر و پادشاه روم در میان دریا بهم رسیده جنگ در پیوستند
و از طرفین خلقی کثیر هلاک شده آخر الامر اهل اسلام ظفر یافتند و قسطنطین با معدودی چند از غرقاب هلاک جان بدر برده بجزیرهٔ صقلیه افتاد و اهل صقلیه از کیفیت واقعه آگاه شده با قیصر گفتند که تو بشومی
جمعی از نصاری تلف شدند و از ایشان چندان کس نماند که اگر سپاه عرب متوجه استیصال گردند بدفع ایشان قیام نمایند و بعد از آن مردم آن جزیره قسطنطین را در حمام بقتل رسانیدند
و درین غزا محمد بن ابی حذیفه زبان بغیبت عثمان گشاده گفت ابن عفان در امور مخالفت ابوبکر و عمر میکند و عبدالله بن سرح را که حضرت رسالت ص باباحت دم او حکم کرده بود بامارت مصر و
اصحاب عظام را از اعمال معزول کرده عنان اختیار در قبضهٔ اقتدار اقربای خود مثل سعد ابی العاص و عبدالله بن عامر نهاده ابن سعد این سخن شنیده او را بعذاب عقوبت تخویف نمود **ذکر تسخیر خراسان
و تسلط مسلمانان بر مخالفان** چون عبدالله بن عامر به نیشاپور رسید اهالی آن دیار در حصار متحصن شده آغاز مقاتله کردند و والی طوس روان و از عبدالله پیوسته مشمول عنایت و عاطفت
گردید بعد از آنکه از محاصره چهار ماه گذشت نیشاپور در حیطهٔ تصرف اهل اسلام درآمده ابن عامر ضبط و ربط آن ولایت را بحسن درایت حاکم طوس حوالت نمود و احنف بن قیس را بجانب هراة فرستاد
و هر یکی از امرا را بقطری از اقطار خراسان نامزد نمود و چون خبر فتح نیشاپور بگوش قاصی و دانی رسید رؤسای ولایات نیشاپور و سرخس و مرو بخدمت عبدالله عامر آمده مال مصالحه قبول کردند و حکم
عامر حاتم بن نعمان الباهلی را نامزد مرو فرمود و عبدالله عازم سرخس گشت و بعد از وقوع این قضایا هوس ایجی بر ضمیر عبدالله عامر استیلا یافته بروایتی قیس بن هیثم را بنیابت خود تعیین نمود
و در روایتی باحنف بن قیس مفوض گردانید و از نیشاپور روی بدیار عرب نهاده قطع منازل و مراحل نموده بخدمت عثمان رسید عثمان عبدالله را ملامت ها کرده فرمود که چرا بی رخصت من آمدی
صاحب مستقصی گوید مرو الرود و بعضی طالقان بسعی احنف مفتوح گشته ولایت بلخ و خوارزم نیز مفتوح گردانید و این وقایع در سنه اثنی و ثلاثین روی نمود و درین سال جمعی از صحابه کبار مثل عباس بن عبدالمطلب
و عبدالرحمن بن عوف و ابوطلحه و عبدالله بن مسعود و ابوذر غفاری وفات یافتند و طائفه گفته اند که عباس در سال سی و چهارم وفات یافت و بروایتی مدت عمر او هشتاد و شش سال بود **ذکر ابوذر
غفاری رض** ابوذر از کبار اصحاب حضرت مقدس نبوی بود در زمان خلافت عمر به نیت غزا متوجه شام گشت و چون عمر داعی اجل را لبیک اجابت گفت ابوذر در آن دیار ساکن ..
معویه بن ابی سفیان بتجملات دنیا و تشیید مبانی عالی مشعوف و مائل بود زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاده میگفت که اعمال و افعال تو موافق سنت سنیهٔ حضرت خیر البریه نیست و روش
سلوک شیخین نیز آورده اند که روزی معویه در مجلس خاص لفظ بیت المال را به بیت مال الله تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت مال الله از آن جهت میگوئی که در روز حساب جواب تو بگوید و نه خدای تعالی اینقدر را بیت المال مسلمین
داند و هر آن درین مقام ضرورت باید آمد تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده آن را بمصارف مستحقان نرسانی معویه از استماع این کلمات برنجید و مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ترا
ابوذر ... این مملکت را نسبت بتو در مقام فساد گرداند عثمان بمعویه نوشت که با ابوذر طریق لطف و احسان مسلوک دارد و او را بنحو

بجانب شام گسیل گردانید چون آن نامهٔ عثمان بمعویه رسید با ابوذر گفت که امیر عثمان فرمان فرستاده که متوجه مدینه شوی ابوذر جواب داد که سمعا و طاعة و در آن چند روز از شام بیرون آمده بعد از طی منازل بصحبت عثمان رسید
و عثمان رضی الله عنه جانب او را مرعی میداشت و همت بر حسن معاشرت او میگماشت و با وجود آن ابوذر مدارا کاهی بود و بر بعضی اعتراض میکرد چنانچه روزی با عثمان میگفت که دهندهٔ زکوة باید که احسان خیر در اربر
اقربا و ضعفا بتقصیر نگرداند و بمقصود از دهندهٔ زکوة عثمان با کعب الاحبار گفت تو در این معنی چه فهم کرده گفت هر که ادای فریضه نمود حق خداوند تعالی از و ساقط شد ابوذر محجنی در دست داشت آن را بر سر کعب چنان زد که شکسته شد و زبان
روان گفت کعب یهودی ابوذر نشسته بدعوی مشغول شد عثمان از کعب ممنون گشت تا از سر آن قضیه درگذشت بعد از آن عثمان گفت ای ابوذر از خدای عزوجل بترس دست و زبان از مسلمانان کوتاه دار
و اگر با مردم مدارا و مواسا نمیتوانی کرد در ناحیه از نواحی منزوی شو و بوقت حاجت بیا ابوذر گفت چنین کنم چه از رسول خدا شنیدم که گفت مسکین ابوذر تنها زید و تنها میرد و تنها محشور گردد و همچنین از آن سرور شنیدم
که میگفت مسکین ابوذر وقتیکه عمارت به بقیع رسد از مدینه بیرون رو حالا عمارات بدان موضع رسیده و بیرون رفتن واجب شده که بقول رسول عمل نمایم عثمان چند شتر و چند عدد گوسفند بدو داد و ابوذر
با عیال و عدد مملوک خویش از مدینه بیرون رفت و در ربذه قرار گرفت و در آنجا بسر برد تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و در بعضی از نسخ مذکور است که در حین خروج ابی ذر عثمان حکم کرد که هیچکس بتشییع او
اقدام ننماید امیرالمومنین علی و عمار یاسر بمشایعت او بیرون رفتند مروان بن الحکم ایشان را در راه پیش آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر شود که خلاف حکم عثمان باشد در میان امیرالمومنین علی و مروان گفتگوی منجر
مرتضی علی تازیانه بر میان دو گوش شتر مروان زد و مروان بخدمت عثمان رفته شکایت کرد چون عثمان با علی مرتضی با هم ملاقات کردند با علی گفت مروان از تو شکایت دارد که تازیانه بمیان دو گوش شتر او
زده آنجناب جواب داد که اینک شتر من بر در سرای تو ایستاده بفرمای تا مروان بیرون رود و بر میان دو گوش او تازیانه زند تا خاطرش خوش شود **ذکر وحشتی که میان سعید بن ابی العاص و اشراف**
کوفه واقع شد در سنه ثلاثین هجری بسببی از اسباب میان والی کوفه سعید بن ابی العاص و مالک اشتر نخعی بحث و نزاع واقع شده مالک را [illegible] زدند که بیهوش شد [illegible]
و حالا دشت ◆ بازی بازی مرا بخواهی کشت ◆ مالک چون بحال اول معاودت نمود طواف اندو [illegible] بخانه خویش رفت و این خلت بر خاطر اشراف و اعیان کوفه گران آمده علاوه کدورات سابقه
گشت بیان این سخن آن است که اهالی کوفه با ولید بن عقبه بن ابی معیط انس و الفت گرفته بودند و بنابر مداهنه او اشراف آن دیار بادی طریق وداد و سلوک میداشتند بعد از عزل و سعید بکوفه
آمده فرمود که منبر ولید را میباید شست تا از لوث وجود او پاک شود بالضروره بفرموده وی عمل نمودند و بوالی تعیین کرد که باب انبساط بر مردم کوفه مسدود گرداند چون در دور وی نیابت آمد بود و در قضایا میل
و مداهنه نمینمود و بنابراین سبب اعیان آن بلده ضمنا با او عداوت میورزیدند چون سعید مالک اشتر را اهانت کرد چنانچه مذکور شد عداوت صنادید کوفه سمت تزاید پذیرفت و اقران او مثل ثابت بن قیس نخعی و زید
بن صوحان العبدی و جندب بن کعب الازدی و عروة بن الجعد و عمرو بن الحمق الخزاعی در مجالس سعید را بشرارت و حقارت یاد میکردند و او را در نظر مردم خوار و زار مینمودند و زبان بغیبت عثمان میگشادند
و هر شب در منزلی گرد آمده صحبت میداشتند منشی سعید از جمعیت ایشان خبر شده سرهنگی را بر تفرقه آن جماعت فرستاد تا سنگ تفرقه در مجلس ایشان اندازد و آن سرهنگ بی دستور بوثاق اشراف کوفه در آمده ایشان
را در غفلت با او گفتند تو که باشی که بی رخصت قدم درخانه ما نهی و غلامان خود را فرمودند که باسم زجر و تادیب وی قیام نمودند چنانکه بیهوش گشت چون بمقام انتباه آمد بخدمت سعید رفته او را از حقیقت حال آگاه ساخت
سعید نامه بمدینه ارسال نموده صورت واقعه معروض رای عثمان گردانید عثمان پیغام داد که اسامی مجرمان را در جریده سیاه شام انتظام ده ایشان اگر خواهند اگر نخواهند بار آنرا بمعویه تسلیم نمود
فضلای کوفه را نزد معویه بشام فرستاد ایشان با معویه نیز در مقام نزاع آمده قیل و قال مینمودند معویه با عثمان پیغام داد که طایفه کوفه نه دین دارند و نه مروت نه ذکاوتی با ایشان شوم منبعی باقی امیر حاکم آن
عثمان بمعویه پیغام داد که آن قوم سرکش را بحمص نزد عبدالرحمن بن خالد بن ولید فرست تا بتخویف دست رگ گردن ایشان را نرم سازد و معویه باشارت موقف خلافت ایشان را بحمص گسیل کرد اعیان کوفه بعد از طی مسافت
بآن شهر رسیده عبدالرحمن تا یکماه ایشان را بار نداد و مطلقا با آن جماعت سخن مشفقانه نگفت و بعثمان پیغام کرد که ان من لا یصلحه الخیر یصلحه الشر ◆ هر کجا داغ بایدت فرمود ◆ چون نه مرهم نهی ندارد سود
◆ اگر خواطر امیر خواهد نوعی با کوفیان معاش کنم که تا انکار ایشان باشد عثمان جواب فرستاد که تو بهتر میدانی عبدالرحمن بعد از انقضای یکماه وسایر کوفه را بار داد اما ایشان را رخصت جلوس نداد و با آن جماعت
مطلقا سخن نگفت مالک اشتر و یاران دیگر لحظه پیش عبدالرحمن ایستاده بازگشتند و هر روز ملازمت ایشان بدین تیره بود عاقبت چون ملالت آن طبقه بنهایة انجامید از عبدالرحمن دستوری خواستند که از حمص بیرون روند
عبدالرحمن رخصت داده مجموع بکوفه بازگشتند الا مالک اشتر که در آن بلده توقف نمود **ذکر فتنه که در کوفه روی نمود و حکومت ابوموسی اشعری** چون عثمان در سنه اربع و ثلاثین والی کوفه سعید بن ابی العاص
را بر مشورتی که از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت بمدینه طلبید و سایر عظمای آن دیار بموجب فرموده بولایت دور دست رفته بودند و در کوفه بغیر از اهل فتنه کسی زیاده صاحب وجودی نمانده بود و زید بن قیس
نقض بیعت عثمان بر ضمیرش استیلا یافته او باش را در مسجد کوفه جمع آورده ایشان را بر خلع خلیفه و در آن ترغیب نمود و آن جماعت که بواسطه عزل ولید و نصب سعید از عثمان آزرده خاطر بودند
این صورت را فوزی عظیم دانستند و در این اثنا عمرو بن حریث که بنیابت سعید موسوم شده بود بعد از اطلاع بر حقیقت حال بمسجد آمد و بمنبر رفت و زبان بموعظه اهل فتنه گشاده چون خبر بقعقاع
بن عمرو رسید که زید در مقام فتنه انگیزی است با اتباع خویش بمسجد آمده خشونت آغاز کرد و از زید پرسید که این چه اجتماعی است و سببش چیست زید جواب پریشان بر زبان آورده گفت
جمعیت ما جهت آن است که از سعید کناره کنیم قعقاع گفت اگر از وی شکایتی دارید بمدینه باید رفت و ما فی الضمیر خود را معروض رای خلافت انتما گردانید تا شخصی دیگر بر شما
والی گرداند بنابر شکایت سعید این همه شور و غوغا در مسجد بچه کار آید مفتنان را تهدید از آن موضع بیرون کرده پراگنده ساخت و زید بن قیس چون دید که از پیش نرفت

با برادر خود ثابت مشورت کرده صواب در آن دیدند که مالک اشتر که سعادتی صاحب جوء بود طلب دارند تا با مدد و معاونت او دست هرگونه غرور شغب و جدال کنند لاجرم با سعد عاملی در سر جان فرستاده ندا که
بلاتوقف عنیمت در کوفه حاضر شد و اهل کوفه با او ملاقات نموده مالک با ایشان گفت که من اگرچه از حمص می آیم اما چنین شنیدم که سعد پیش عثمان رض از شما اظهار ناخوشنودی کرده و گفته که اهل کوفه را [illegible] و طاعت [illegible]
کوفیان بگفتار مالک فریفته شده با او در مقام بیعت آمدند که از سعد بکوفه مراجعت ننماید و او را در شهر نگذارد و درین اثنا مسموع مالک شد که سعد نزدیک رسید مالک فرمود که منادی در اسواق ندا کرد که هر که را اطاعت [illegible]
که مالک مدد کند یا دستی در سینه سعد زند باید که از خانه قدم بیرون نهد جمعی از وضیع و شریف با مالک همراه سعد آمده او را دیدند با وجود نفر از خدمتگاران خویش پیش آمد سعد که سپاه کوفه را دید [illegible]
با او گفتند که برنو باز گرد که ما امارت ترا نمیخواهیم سعد گفت این همه شور و غوغا احتیاج نبود قاصدی بمدینه بایستی فرستاد و پیغام داد که دیگری برین مهم نامزد گردد و سعد عزم مراجعت نموده مالک با او گفت
که عثمان رض را بگوی که اگر خواهی که مردم کوفه بر جادهٔ اطاعت تو مستقیم باشند ابوموسی اشعری را بامارت ایشان بفرست سعد بمدینه بازگشته صورت واقعه را بعرض عثمان رض رسانید و عثمان رض ملتمس کوفیان [illegible]
ابوموسی اشعری را بکوفه فرستاد و چون مشارالیه بعیان بلده رسید اهالی آن دیار بقدم اعزاز و احترام پیش آمدند و او گوش ایشان را بمروارید نصیحت گرانبار گردانیده روزی چند غبار فتنه و فساد فرونشست ذکر جمعی

مداهنت و رجعت جمعی کثیر از بیعت ابوموسی اشعری ابن السوداء که در کتب مورخان بعبدالله سبا اشتهار یافته جهودی بود از احبار یهود صنعا بسبب آنکه عثمان رض او را معزز و محترم داشت بمدینه آمده
ایمان آورد و در سلک ارباب اسلام انتظام یافت چون حال مطلوب او در حجاب نقاب منکشف نگشت با طایفه از اصحاب که از عثمان رض نقاری در دل داشتند اختلاط و انبساطی آغاز نهاده و قواعد محبت و الفت
استحکام داد و در بدگویی و عیب جویی عثمان رض با ایشان همداستان شده باب فتنه و فساد گشاد و چون عثمان رض از احوال او [illegible] گفت این جهود [illegible] کیست که از وی این همه تحمل باید کرد و باخراج او
از مدینه فرمان داد چون عبدالله سبا دانست که مخالفان عثمان رض در مصر بسیارند بدان صوب توجه نمود و با ایشان ملحق گشته باظهار تقوی و علم خویش بسیاری از اهل مصر را فریفت بعد از رسوخ عقیده آن جماعت
با ایشان در میان نهاد که نصاری میگویند که عیسی مراجعت نموده از آسمان بزمین نازل خواهد شد و ممکن روشن است که حضرت خاتم الانبیا افضل از عیسی است پس رجعت او اولی باشد و مقتضای
عز و علا دلیل بر این مدعا [illegible] چنانچه میفرماید که انّ الّذی فرض علیک القرآن لرادّک الی معاد و چون آن سفهای مصر این سخن عبدالله را تصدیق داشتند با ایشان گفت که هر پیغمبری را خلیفه و وصیی [illegible]
و خلیفه رسول علی است که بحلیه زهد و تقوی و علم و فتوی آراسته است و بشیمه کرم و شجاعت و شیوه امانت و دیانت و تقوی پیراسته امت بخلاف نص محمد بر علی ظلم روا داشتند و خلافت حق وی بود با او نگذاشتند
اکنون نصرت و معاونت آنحضرت بر جهانیان واجب و لازم است و اتباع اقوال و افعال او بر ذمت همه عالمیان امری متحتم و بسیاری از مردم مصر کلمات آن اسود را در خاطر جای داده پای از دایرهٔ متابعت
عثمان رض بیرون نهادند و در مصر و کوفه کار اهل خلاف بالا گرفت عثمان رض عمار یاسر را بمصر و محمد بن مسلمه را بکوفه فرستاد تا تفحص نمایند که آن جماعت [illegible] ایشان نیز در مخالفت با ایشان همه
عمار چون بمصر رسید با آن طایفه در ساخته [illegible] خبر نفرستاد و محمد بن مسلمه خبر داد که ارباب ریاست با اصحاب سفاهت آمیخته اند و این فتنه انگیخته عثمان رض از این سخن غمگین شد گفتار در بعضی از قضایا که
بموجب غوغا عام در آن ایام واقع شد یکی از آن جمله این بود که عثمان رض اصحاب کبار را از اعمال عزل فرموده بجوانان اقربا و اهل بیت خویش که بنی امیه بودند داد دیگر آنکه حکم
بن العاص که بسبب بی ادبی او حضرت مقدس نبوی وی را [illegible] کرده با فرزندانش از مدینه اخراج نموده و ابوبکر رض [illegible] او را [illegible] طلبید [illegible] ایشان را بمدینه
خویش [illegible] مروان بن حکم داد و دختری دیگر به برادرش حارث بن حکم در سلک ازدواج کشید و از بیت المال خواسته فراوان بایشان بخشید و آن خمس غنایم افریقیه [illegible] عطایا
مروان را گران بار گردانید و وزیر خویش ساخت و خلق را بر جمع یک قرآن و قرائت یک مصحف فرمان داد و باقی مصاحف را [illegible]
تکفیر میکردند بسوخت و در منا باتمام صلوة قیام نمود و بخروج ابوذر رضا داد و هر چند رعیت از عمال شکایت کردند التماس عزل بر [illegible]
و بواسطه فساد مروان اکثری از اشراف و عظما مثل امیرالمومنین علی و ابن عباس و طلحه و زبیر بدستور سابق ملازمت [illegible] خلافت [illegible] نمودند و این خبر در اطراف بلاد
سرمایه تهیج اهل خلاف و عناد شد تا کار بجائی رسید که بیکدیگر پیغام دادند که هر که طالب جهاد است باید که بمدینه رود و عثمان رض استماع اخبار فتنه و فساد و غوغا نموده معویه
و عبدالله عامر و عبدالله سعد ابی سرح و سعید بن العاص را طلبید و ایشان تا مبان بر شام و بصره و مصر و کوفه گماشته بر آستان خلافت آشیان آمدند و
در باب دفع شر اهل تمرد و عصیان مشورت نموده رای بر آن قرار گرفت که عمال بر سر اعمال رفته مواخذه نمایند و هر یک در ولایت خویش بر رفع ارباب شقاق و عناد
قلع و قمع اهل بغی و فساد را وجه همت سازند و عثمان رض نیز نفس خود را از مردم مدینه صیانت نماید در آن ایام معویه با کعب الاحبار ملاقات نموده گفت از آن می اندیشم که
ناگاه بر عثمان رض دست یافته او را از پای در آرند کعب گفت اینچه تو میگویی حادثه ایست ناگزیر و حادثه قریب بر اراده تقدیر معویه گفت که آنکی معلوم من گردد که بعد از عثمان رض چه خواهد
خواهد بود تا بملازمت وی قیام نمایم کعب گفت عنان اختیار و قبضه اقتدار تو قرار خواهد گرفت اما بعد از خون ریزش بسیار از سخن کعب تمنای حکومت و سلطنت
استیلا یافته و الا قبل از آن خود را سزاوار این مرتبه نمی دانست [illegible] و معویه در وقت مراجعت بعرض عثمان رض رسانید که دشمنان در اطراف و جوانب سر برآورده اند
و اجانب بقصد تو کمر بسته اند و از تعرض ایشان بنسبت تو ضمیر کثیر پریشان است طریق صواب آنکه با ما شام میل گرایی که در آن ملک اعوان تو بسیارند

منبر بلند درجه در روضهٔ مقدسهٔ رسول خدا اختیار کنم هست جگر پر درد و دل پر خون تمام بوده و تو جانی هیچ نگیدم چون توان بود معویه گفت اگر رخصت باشد لشکری نامزد فرمایم تا در حوالی
مدینه ساکن شده بمحافظت تو قیام نماید عثمان جواب داد که بدین واسطه اکثر خمس غنایم با ایشان مصروف شده همسایگان رسول آنحضرت بمضیق معیشت متحیر گردند معویه گفت ای عثمان آنست و تحمیل آسیب
بر خاطر رسانی که توقف تو در زمین یثرب مستلزم آفت بلاست عثمان گفت که در وقوع بلیه بعد از تحرف صبر میکنم و دولت باقی بر حیوة فانی مرجح میدانم و سعادت مرتبه جوار حبیب رب العالمین را اعظم
سعادات میکنم و سایر امرا بولایتی که نامزد ایشان شده بود بازگشتند از آنجمله کوفیان سعید بن العاص را در حکومت دخل نمیدادند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت نقل است که چون حرکات ناپسندیده
گماشتگان عثمان بسمر جدا از حد رسید مردمان زبان طعن و تشنیع بر عثمان دراز کردند و جمعی کثیر با امیر المؤمنین علی درین باب سخن گفتند جناب ولایت مآب با عثمان ملاقات فرموده گفت یا ابا
عمرو مردم نسبت با عمال تو چنین و چنان میگویند بخدا سوگند که من نمیدانم که با تو چه گویم و هرچه من میدانم از صلاح و فساد و ظلم و عدل تو نیز میدانی و سالها گوش و هوش ما و تو با ملاع
احادیث و الفاظ آبدار حضرت سید ابرار مزین و محلی گشته و ابن ابو قحافه و ابن خطاب اولی نبود بعمل حق از تو و قربت تو بحضرت رسول از حیثیت خویشی بیشتر است و بدو دختر داماد پیغمبر
و بر تو معلوم است که افضل در روز حساب امام عادل است که سلوک طریق سداد کرده و دیگران را راه راست نموده احیاء سنت متروکه و اماتت معلوم کند و بدترین خلق نزد حق عز و علا امام ظالم
گمراه است که گروهی دیگران را در بادیهٔ غوایت افگنده و اماتت سنت معلومه و احیاء بدعت متروکه کار او باشد و من از آن میترسم که تو مقتول این بغی و فتنه گشته شوی و تا روز قیامت تیغ از میان امت
مرتفع نگردد عثمان گفت یا ابا الحسن اگر تو بجای من بودی هرگز ترا تعنیف نمیکردم از صلهٔ رحم بجای نمی آوردی ترا تشنیع نمی نمودم و تو میدانی که عمر مغیرة بن شعبه را که افعال همگنان
معلوم است ولایت داده و معویه را بحکومت شام نصب فرموده و من اگر بنا بر خویشی کرده عبدالله عامر را والی بصره گردانیده و معویه را بر حال خود گذاشتم از آن چه عیب است امیر المؤمنین علی
جواب داد که اگر از عمال عمر یکی حرفی ناپسندیده بگوش وی میرسید او را عزل کرده در زجر وی باقصی الغایت میکوشید و حال آنکه تو اهمال و تغافل مینمائی و معویه و سایر عمال او از عمر چندان
خوف داشتند که غلامان عمر از وی آنقدر هراس و بیم نداشتند بعضی گفته اند که امیر المؤمنین علی در جواب عثمان چنین گفت که عمر هرکرا ولایت دادی مهار در بینی او کردی و تو هر که را والی
گردانیدی رسن او را رها کردی و چون امیر المؤمنین از ادای این کلمات فارغ گشت بخانه خویش رفت و عثمان از منزل خود بیرون آمده باستحضار مردم فرمان داد و چون خلق مجتمع
گشتند با ایشان مخاطبات عنیف کرده گفت از شما چنان و چنین بسمع من رسانیده اند و شما نسبت بعمر بیش ازین کلمات میگفتید اما او مردی بود بصلابت و سیاست
و شما از بیم او سر فرو افگنده میداشتید و من با شما برفق و مدارا زندگانی میکنم تا بر من دلیر گشتید و سخنان نامناسب در شان من گفتید مصلحت شما آنست که دست تعدی از دامن عرض
کوتاه کرده زبان در کام خاموشی کشید تا سالم باشید و مروان حکم ایشان را بکشتن و خون ریختن تخویف نموده عثمان او را از گفتن این کلمات منع فرمود و ذکر آمدن اهل کوفه
و فتنه و غوغا نخستین نوبت بجانب مدینه در ربیع الاول سنهٔ خمس و ثلاثین ارباب فضولی از هر شهری فوجی اندک شکایتی از والی خود داشتند بمدینهٔ رسول آمدند و خلق
مدینه از آن جماعت استفسار نمودند که موجب جمعیت شما چیست جواب دادند که ما آمده ایم که از عثمان التماس نمائیم که شر حاکمان ظالم از ما باز دارد و والیان عادل بر ممالک گمارد و
اهل خروج امثال این کلمات بلکه زیاده ازین گفتند عثمان چون خواست که معلوم کند که هیچکس از اهل مدینه با ایشان درین امر متفق هستند یا نه دو کس از معتمدان خود را فرمود که با آن جماعت
اختلاط کنند بعد از مصاحبت و ملایمت بسیار خبر آوردند که عمار یاسر و محمد بن رافع انصاری با ارباب خلاف اتفاق دارند چون این معنی بر عثمان سمت وضوح یافت فرمان داد تا معارف
مهاجر و وجوه انصار و کبار تابعین و طبقات مسلمین در مسجد مجتمع گشتند و او بعد از ادای ثنا و محمدت رب العزت ایشان را خبر فرمود که جمعی از اطراف و ولایت بدین شهر آمده اند خلاصهٔ کلمات ایشان
آنست که اگر عثمان خود را از خلافت عزل نکند او را بقتل آریم صناوید مهاجر و انصار گفتند که ایشان واجب القتل اند زیرا که ما از حضرت رسول شنیدیم که هر کس که امر دعوت بنفس خویش و
نموده مخالفت امام زمان کند لعنت خدای بر وی باد او را بکشید عثمان فرمود که از جمله جرایمی که نسبت بمن میکنند یکی اینست که میگویند که در منا باتمام صلوة قیام نمودی و رسول و ابوبکر و عمر درین مقام قصر
کرده اند جواب آنست که مرا اهل و عیال در مکه بود و ایشان نیز داشتند دیگر میگویند که عثمان مصاحف را بسوخت و حال آنکه غرض من از آن حرکت رفع اختلاط از میان خلق بود و نسبت بکلام الهی تعظیم مرعی
اعتراضات ارباب خلاف بر این اندازه گفت من حال دوست بخون ایشان نمی آلایم و اگر اعلان مخالفت نمایند ایشان محقق شود دانم که با آن جماعت چه باید کرد و در آن مجلس بوضوح پیوست که عثمان ازین تهمت ها
مبراست بعد از اتمام این کلمات عثمان بمنزل خویش رفت ارباب خروج با هم گفتند که عثمان را در مدینه دوستان و هواخواهان بسیار اند و با این استعداد آمده ایم مصلحت آنست که مراجعت نموده دیگر باره بقدرت
بیائیم تا آنچه مراد و مطلوب ماست میسر گردد و بعد از آن بجهت مساعدت مخالفان و مخلصان حقیقی هرچند عثمان را بر آن داشتند که بعزل عمال خود فرمان دهد بقول ایشان ... موجب ترقی جرأت و رنجش خاطر گشت ذکر توجه
مصریان و مخالفان بمدینه و بیان ظهور انواع وحشت و فتنه روایت است که اول کسی که از بنی مخزوم ... عمار بود و سابقه التفات عثمان نسبت بعبدالله بن مسعود و ابوذر غفاری و عمار یاسر رنجیده
بود جمعی از اهل مصر بمدینه آمده از والی ولایت خویش عبدالله بن سعد بن ابی سرح شکایت کردند عثمان مکتوبی مشتمل بر نصیحت و متضمن تهدید بابن ابی سرح فرستاد و پیغام داد که در تسکین مظلومان سعی نماید عبدالله
بمضمون آن ... بقتل ... اهل مصر ... ابن ابی سرح ... عبدالرحمن بن عدیس البلوی و کنانة بن بشر التیمی و سودان بن حمران السکونی ...

غضب ایشان کم شد بمصالح راضی گشتند الا کنانة بن بشر و دیگر اقربا که پیشتر در تهییج فتنه و فساد میکوشیدند درین اثنا عثمان با عبدالله عمر مشورت نمود و گفت ای صواب درین باب کدام است
ابن عمر پرسید که غرض حاضران بیعت تو چیست جواب داد که داعیه آن دارند که عروس مملکت را طلاق دهم که بهیچ وجه بوی رجعت ممکن نباشد عبدالله گفت بعد از ترک خلافت تو در عالم تا قیامت
زنده خواهی ماند گفت نی گفت پس اولی آنست که ربقه خلافت از رقبه خود بیرون نیاری تا این سنت در میان مسلمانان نگردد اگر خود را ازین امر معاف خواهی داشت این بدعت در عالم خواهد ماند که چون طایفه
از امام و خلیفه [illegible] آزرده شوند خلع او کنند و حضرت رسول خدا با تو گفت که خدا ترا قمیصی خواهد پوشانید آن قمیص را از خود بیرون میاور و آن قمیص خلعت خلافت است امر دیگر نیست لیکن مخالفان را بکتاب الله عز و علا و سنت رسول
دعوت فرمای اگر قبول کردند فبها و الا باری تو معذور باشی بنا بر صواب دید عبدالله بن عمر عثمان مغیرة بن شعبه را بقوم فرستاد تا ایشان را بکتاب الله و سنت رسول دعوت کند مغیره با ارباب عناد
ملاقات نمود و زبان بنصیحت ایشان بگشاد آن جماعت گفتند یا فاسق یا فاجر از پی کار خود رو و درین باب نسبت این الفاظ بمغیره بجهت آن بود که در ایام خلافت عمر رضه بزنا موسوم گشته
و سه کس از مردم معتمد برین فعل منکر گواهی دادند و شاهد چهارم مداهنه کرده گفت ندانستم که موطوءه بروی مباح بود یا حرام بعد از مراجعت مغیره عثمان عبدالله بن سلام را برسالت قوم موسوم گشت
و چون با ایشان ملاقات نمود گفت ایها الناس بر قتل خلیفه زمان اقدام منمایید که تا رسول مبعوث شده آسیب تیغ از شما مرتفع گشته و این شهر مستقر فواید بوده تا آنوقت که در مقام موافقت امام
خویش راسخ دم و ثابت قدم باشید اگر خلیفه رسول خدای را بکشید تا ایام خروج عیسی تیغ جلادت که از غلاف بیرون آمده از شما مرتفع نخواهد گشت و دیگر آنکه رسول خدا بجهت اختیار نزول مدینه آمده ملائکه
علام محافظت این بلده قیام مینمایند و اگر عیاذا بالله بر قتل خلیفه مبادرت نمایید حفظه دست از محافظت باز دارند تا عرصه تعرض دشمنان در آید و دیگر آنکه عثمان را بر شما حقی هست [illegible] لازم
که بمقتضای آن حقوق اگر او را در خواب بینید باید که او را بیدار نسازید و دیگر آنکه اجل او نزدیک رسیده و چنانچه پیش از گذشتن ذی الحجه که اندک فرصتی در میان است بجوار رحمت ایزدی خواهد پیوست عبدالله بن سلام
چون سخن باتمام رسانید مالک اشتر و غافقی و حرقوص بن زهیر و سائر متعرضان زبان بشتم عبدالله دراز کرده گفتند ای یهودی ترا بدین چه کار که [illegible] در میان [illegible] سلام گرامی نام و فعل نیکی داد و از اجوار [illegible] از
مجلس بیرون کردند و بعد از عبدالله سلام عمرو عاص بسفارت فرستادند آن جماعت با او نیز سفاهت کرده خلاف و نفاق که در ایام جاهلیت نسبت بحضرت رسالت پناه مرتکب شده بود یاد
آوردند و چون عمرو خجلت زده بازگشت عبدالله عمر گفت انفتاح باب شبستان مراد و سرانجام مقصود منوط و مربوط برای عالم آرای و ضمیر عقده گشای علی بن ابی طالب است ناچار عثمان ملتجی بجناب ولایت
شده التماس نمود که آتش مصالح آشتی را که در کانون باطن ارباب عتو افروخته فرو نشاند امیرالمومنین علی گفت که عثمان با من پیمان کند که هرچه بجهت تسکین اعادی قبول کنم او آنرا بتقدیم رساند
عثمان ملتمس او را مقبول داشت علی بمجلس متعصبان شتافت و برشحات سحاب کرامت باطن فیاض و در آبدار در اطفای نایره شر ایشان کوشیده مخالفان را بعنایات عثمان امیدوار گردانید و ملول
و مسئول آن جماعت را ضامن شده باتفاق رؤسای قوم بموقف خلافت شتافت و با عثمان گفت که اعیان ولایت مصر از عبدالله بن سعد بن سرح تظلم مینمایند و امیدوارند که ورا معزول کرده
محمد بن ابابکر را که بحلیه تقوی و دیانت آراسته است بجای او تعیین نمائی عثمان مصلحت در آن دید که ملتمس قوم را مبذول دارد لاجرم منشوری بنام محمد بن ابابکر نوشته او را بامارت مصر مقرر فرمود و محمد
و مصریان رخصت انصراف یافته متوجه دیار خویش گشتند و اهل کوفه و بصره نیز مشمول عنایت و شفقت گشته روی بمواطن و مساکن خود نهادند **ذکر مراجعت مخالفان و قتل عثمان رض** چون محمد
بن ابابکر با ارباب مصر از مدینه بیرون آمد و مرحله چند قطع کردند شخصی را دیدند که بر شتر عثمان سوار و بتعجیل هرچه تمامتر بسمت مصر میرفت و بروایت صاحب غنیه آن شخص اعور بن سفیان سلمی بود اما
جمهور مورخان در مصنفات خویش آورده اند که راکب جمل غلام عثمان بود و علی التقدیرین مصریان از آن شتر سوار پرسیدند که تو کیستی و بکجا میروی جواب داد که من رسول عثمانم که از وی پیغامی دارم
بوالی مصر گفتند والی مصر اینک با ماست گفت مرسل الیه عبدالله بن سعد ابی سرح است گفتند هیچ مکتوبی مصحوب تو هست گفت نی چون نیک تفحص کردند مکتوبی در راحله او پیدا شد که بر عنوان او
قلمی شده بود که من امیرالمومنین عثمان الی عبدالله بن سعد ابی سرح و چون صحیفه را گشادند در آنجا نوشته دیدند که بعد از وصول مصریان بولایت خویش فلان و فلان کس را بقتل رسان و فلانی را مثله
ساخته از درخت بیاویز و سائر ایشان را مقید و محبوس گردان و [illegible] لا بآنچه مامور شده قیام نمائی و بتفصیل مهمات اشتغال فرمائی و منتظر فرمان ما میباش چون محمد ابابکر و رفقاء او بر مضمون نامه
مطلع شدند قاصدان باهل کوفه و بصره فرستادند پیغام دادند که بتعجیل بمدینه باز گردید و خود نیز بسرعت هرچه تمامتر مراجعت کردند و عظماء بلاد مذکور بر قتل عثمان اتفاق نموده عنان عزیمت
بجانب مدینه معطوف گردانیدند و چون بمقصد رسیدند صورت واقعه را معروض رای جناب ولایت مآب و اجلاء اصحاب حضرت مقدس نبوی گردانیده مکتوب را با ایشان نمودند و گفتند عذری چنین که
از عثمان سمت وضوح یافته خون او مباح است و اکثر مردم مدینه بر عثمان انکار کرده با مخالفان دم از موافقت زدند علی و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص و جمعی دیگر از صحابه بیکبار
بموقف خلافت شتافته با عثمان ملاقات فرمودند از آن میان علی گفت ای عثمان مالک غلامی که بمصر میرفت کیست گفت منم پرسید که شتر او از کیست گفت از من پرسید که این مکتوب مصحوب او بقلم
تو قلمی شده گفت نی باز استفسار نمود که مهر آن نامه مهر کیست گفت مهر منست علی مرتضی فرمود که این معانی در میزان خرد چگونه سنجیده آید که غلام و خاتم و شتر از تو باشد و کتابت نامه بی علم تو
عثمان سوگند یاد کرد که من از فرستادن غلام و تحریر این نامه خبر ندارم جمیع یاران دانستند که او سوگند دروغ نمیخورد و بعد از امعان نظر در مکتوب معلوم کردند که بخط مروان است بنابر آن
مروان را که در خانه عثمان منزوی بود طلب داشتند و عثمان دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده مروان را بایشان تسلیم ننمود و آن سعادتمندان از مجلس خشمناک

آمده حمایت مروان را ناپسندیده داشتند و صحابه عظام چند مبالغه [illegible] که غدر و مکر شیوهٔ عثمان نیست اما دیگران میگفتند که تا مروان را تسلیم نکند و ما حقیقت حال نشناسیم دغدغه ما
بجای قرار نخواهد یافت و در این اثنا عایشه رضی الله عنها اظهار انکار عثمان نموده خلق را بر مخالفت او ترغیب و تحریص مینمود و در خلال این احوال جمعی از یاران رسول در منازل خود ثابت شده در بر روی خلق
بستند و بعضی بجانب ضیاع و عقار و مزارع خویش رفتند و از فتنه کناره جستند و مخالفان بر گرد سرای عثمان محیط گشته آب را از او باز داشتند چون عثمان از تشنگی تنگ آمد قاصدی نزد علی مرتضی
فرستاده آب طلبید آن جناب چند مشک آب بمصحوب موالی بنی هاشم گردانیده ارسال نمود نقلست که چون مخالفان بمدینه آمده با عثمان ملاقات کردند [illegible] صحابه گفتند که تو [illegible]
غلام و خدمه توقف داری خون تو مباح است و اگر نداری [illegible]
بمرتبه تهییج فتنه از [illegible] گذشتند و بمدینه آمدند که ابان بن [illegible] خلع عثمان با ایشان موافقت نمود و عثمان [illegible] امیر المومنین علی مرتضی [illegible] عبد [illegible] حارث
بن نوفل را بخدمت امیر المومنین علی علیه السلام فرستاده پیغام داد که یک روز دیگر در اطفاء نائره فتنه و فساد سعی نماید و بقولی آنکه عثمان آن جناب را طلب داشته گفت یا ابا الحسن ملاحظه میفرمائی که کار
من بکجا رسیده از این جماعت بنفس خود ایمن نیستم و اگر تو ایشان را از قصد من بگردانی جمیع ملتمسات قوم را مقرون باجابت گردانم و از نفس خویش و غیر خود حق ایشان بگذارم اگرچه خون من ریخته گردد
امیر المومنین جواب داد که طائفه با تو در مقام جدال و نزاع اند و میل بخون تو بیشتر دارند که بقتل تو و من ایشان را بوعدهای خوب که فرمودی تسکین دادم و تو بایفای هیچیک از آنها قیام ننمودی الحال
بمواعید تو دل قرار نگیرد عثمان سوگند یاد کرد که بساط عدل و رافت گسترانم و آنچه ملتمس ایشان باشد که مطابق و موافق شریعت بود باسعاف و انجاح مقرون گردانم بعد از آن امیر المومنین با مخالفان
ملاقات نموده فرمود که عثمان با من میثاق بست که بر دفع جمیع مظالم بپردازد و درخت ظلم را که بر جویبار طغیان نشانده از بیخ و بن براندازد و رقم عزل بر صفحات روزگار والیان ظالم کشیده آن عهد را
منکوب و مخذول سازد و در این باب عهدنامه نوشته و مدتی معین کرده اعیان مهاجر و انصار آن صحیفه را باسامی شریفه موشح گردانیدند و چون روزی که مقرر کرده بودند بگذشت
هیچ اثری بر آن مترتب نگشت منازعان در کار خود متامل و متفکر گشتند و در خلال این احوال مخالفان معلوم کردند که عثمان بتهیه اسباب جدال و قتال اشتغال دارد و باطراف و ولایات قاصدان فرستاده لشکرها
طلب داشته تا بدفع ایشان قیام نماید بواسطه این قضایا که پراکنده در مدینه مجتمع بودند بر عثمان مشغول شدند و هر چند او را پیغام دادند که از مسند خلافت برخیز تا بجان امان یابی مفید نیفتاد و ارباب
طغیان بعد از آنکه بیست روز بمحاصره قیام نموده بودند شنیدند که قعقاع بن عمرو و حبیب بن [illegible] از شام بیرون آمده عزیمت مدینه دارند تا خلیفه را معاونت نمایند لاجرم در باب محاصره سعی بیشتر نمودند
و منع کردند که هیچکس طعام و شراب بعثمان رساند [illegible] مثل سعید بن العاص و مروان [illegible] و علی مرتضی [illegible] حرکت ناپسندیده مخالفان [illegible] گشته در مقام نصیحت آمده با ایشان گفت که مردم فرس و روم
و [illegible] از اسیران خویش دریغ نمیدارند و حال آنکه شما اهل اسلامید بدین صفت مذمومه اقدام نموده اید اکنون از سر این معامله گذشته بگذارید که مطعومات و مشروبات بدار الخلافت برند قوم گفتند
لا والله تا رمقی در بدن باشد نخواهیم گذاشت که عثمان بیک شربت آب و یک لقمه طعام [illegible] و نقلست که در ایام محاصره عثمان قاصدی نزد امیر المومنین علی فرستاده پیغام داد که تو را اگر
[illegible] علم گشته شود ملک خلافت از تو نیز مسلوب گردد علی مرتضی جواب داد که نخواهیم گذاشت که ابن حضرمیه یعنی طلحه بر قتل تو اقدام نموده بر مسند ایالت نشیند و در آن وقت که
عثمان محصور بود طلحه متصرف بیت المال گشته خود را در ضبط و ربط امور مستقل میدانست بالجمله جناب ولایت مآب اشارت فرمود تا امیر المومنین حسن و امام حسین با شمشیرهای آخته ملازم دار الخلافه باشند و نگذارند
که هیچ فردی قصد عثمان کند و زبیر نیز پسر خود عبد الله را امر کرد تا با آن دو سعادتمند در باب محافظت موافقت نماید و طلحه نیز از برای رفع تهمت ولد خود را همراه ایشان ساخت [illegible] در صیانت
عرض خلیفه دوران کمر بسته بقدر طاقت و توان بانسداد طرق دخول ارباب خروج می پرداختند گویند در ایام محاصره عثمان عایشه عزیمت سفر حجاز نمود تا بمناسک حج و زیارت بیت الله قیام نماید
و هم در آن اوان که موسم حج بود عثمان بر بام قصر آمده عبد الله بن عباس را طلبید [illegible] مخالفان گمان بردند که عثمان خود را بحضور او از تصدی امر خلافت معاف
خواهد داشت لاجرم شخصی باستدعای او رفته چون ابن عباس حاضر شد عثمان از آن جناب التماس فرمود که امارت حاج قبول نموده متوجه مکه گردد تا مسافران آفاق حج اسلام بگذارند
و بعضی گفته اند که ابن عباس بعد از آن اوقات با امیر المومنین حسن و حسین اتفاق نموده ملازم دار الخلافه گشته بدفع دشمنان قیام مینمود چون عثمان رضی الله عنه او را
برفتن مکه ترغیب نمود ابن عباس گفت نزد من جهاد با این قوم محبوبتر از سفر حجاز است عثمان این عذر را نپسندیده دران باب مبالغه فرمود بنابراین عبد الله بتجهیز توجه
حرم پرداخته عنان جانب [illegible] عبد الله بن ابی ربیعه گوید که پیش از مبالغه در قضیه محاصره بخدمت عثمان رفتم و با او بر بام قصر بر آمده با ایستادم در آن حین طلحه آمده
با عبد الرحمن بن عدیس البلوی که یکی از روسای اهل خلاف بود در سر سخن بسیار گفت بعد از آن عبد الرحمن با متابعان خویش گفت که دیگر هیچکس را مگذارید که پیش عثمان رود
و همچنین هر که عزیمت بیرون آمدن داشته باشد او را منع کنید آنگاه عثمان گفت که این فتنه طلحه انگیخته است و مردم را بر من دلیر ساخته بعد از آن دست نیاز بجانب
بی نیاز بر داشته گفت خدایا شر طلحه از من باز دار و امید دارم که از تمنی خویش محروم گشته خون او ریخته گردد و عبد الله بن عباس گوید که من چون قصد کردم که از
دار الخلافت بیرون آیم آن جماعت مانع شدند و عاقبت بحمایت محمد بن ابی بکر از آن مهلکه جان بیرون بردم آورده اند که [illegible] یکی از اصحاب رسول از عثمان التماس نمود که بر بام قصر آمده [illegible]

نصیحت با او سخن گوید عثمان آن ملتمس را مبذول داشته آن ناصح گفت ای عثمان مصلحت آنست که بساط خلافت درنوردی تا از فتنه ایمن گردی در اثنای این صحبت کثیر بن الصلت الکندی از بام تیری
بجانب ناصح انداخته بقتل رسید و مخالفان مبالغه بسیار کرده از عثمان طلب داشتند تا بقصاص رسانند و عثمان دست رد بر سینه مطلوب ایشان نهاده گفت من بقتل کسی که نصرت و معاونت من
کرده باشد مسلمانان را نگذارم بعد از وقوع این قضیه اهل خلاف آتش در باب سرای عثمان زده از بام و در متوجه قصر امارت شدند درین حین مروان بن الحکم و سعید بن ابی وقاص قریب بانصد
از ممالیک عثمان رضی الله عنه که در آنجا محصور بودند از برای مقاتله صف کشیده و بایستادند عثمان رضی الله عنه با ایشان گفت که دست از حرب بازدارید و خود را بیهوده بکشتن مدهید که کار من نهایت
رسیده و پیغمبر را دیدم که ... بود که ... سؤال فرمود از در نخواب دیده ام از امت شکایت کردم فرمود غم مخور که فردا روزه با ما خواهی گشود و مروان گفت تا رمقی از حیات در بدن است نشیبی بقتل تو
رسید ... میان ... واقع شد که مصحف را بخلافت ... چون مبارزان از جوانب شده مروان پیش صف رفت خواست که دستبردی نماید ناگاه دست قضا شمشیر
بر گردن او زد چون در افتاد ... بود شریان او بریده نشد و یکی از غلامان مروان او را برداشته بیرون برد و مروان در روز ... کرده متعرض شدند و سعید بن العاص زخمی گران
یافت و دست از جنگ باز داشت هنوز آسیای حرب گردان بود که محمد بن ابی بکر در خانه که عثمان رضی الله عنه مشغول بقرائت بود در آمد و محاسن مبارک او را بگرفت گفت ای پسر عفان اکنون ترا چه سود داد معاویه و عبد الله بن سعد
و مروان بن الحکم مطرود و معاویه طلیق عثمان رضی الله عنه بگریست گفت اگر پدرت ابو بکر زنده بودی ترا با من چنین معامله ... و نتوانستی نمود محمد دست از محاسن بازداشت و کوتاه کرده بیرون آمد و کنانة بن بشر
بخانه در رفته خواست که بزخم کار او را آخر سازد عبد الرحمن بن عدیس و سودان بن حمران و غافقی از صحن دار الخلافه فریاد بر آورده گفتند دست ازان حرکت باز دارید که ما را بخون او احتیاج نیست
آنگاه مجتمع شده و ایشان بخانه در آمده و با عثمان گفتند که خود را از خلافت معاف دار تا آسیبی بتو نرسد فرمود که این امر اختیاری حق تعالی بمن عوض گردانیده و بخیر از وی بمجلس توان که از من بستانند و کتاب الله
کرده ام که این دست شمار اعوض میکند چون مخالفان دانستند که عثمان خود را از خلافت عزل نخواهد کرد غافقی ضربتی بروی زد و خون در سیلان آمد و بر کریمه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم چکیده سودان
چون خواست که شمشیر بر عثمان رضی الله عنه زند زوجه او نائله خود را بر بالای او افگند و شمشیر بدست نائله رسید و کف او را با اصابع از دستش جدا ساخت و بروایتی چون نائله میل کرد که شمشیر سودان بن حمران را بگیرد
بضرب تیغ کف او منقطع گشت بعد از آن قتیره و سودان عثمان رضی الله عنه را بقتل آوردند غلامان عثمان رضی الله عنه مظلوم همان لحظه بخانه در آمده آن دو شخص را بقتل آوردند و غافقی از خانه بیرون رفت و آورده با طلحة اند که قتلة
ابن عفان و طلحه اگر چه در میان قوم نبود اما عرفت حقیقی ازین سخن این بود که منوع ... معلوم گردد که طلحه با ایشان در مخالفت طریق موافقت مسلوک میداشت چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از واقعه عثمان رضی الله عنه آگاه
شد از در خانه بیرون دوید و بر حسن و حسین تپانچه زد و دست بر سینه حسین کوفت و عبد الله بن زبیر و محمد بن طلحه را دشنام داد و گفت چگونه خلیفه رسول خدا کشته شد و حال آنکه شما در خانه بودید کدام
از آسیب اعدا نگاه ندارید چون آن جماعت عذر واضح داشتند از ایذا ایشان درگذشت و گویند شهادت عثمان رضی الله عنه روز جمعه در اواسط ایام تشریق اتفاق افتاد و بروایتی مدت عمر او هشتاد
و دو سال و بیشتر ازین نیز گفته اند و بقول اصح ایام خلافت او دوازده سال بود و ازده روز کم بود روایت است که شخصی از امیر المؤمنین علی سؤال کرد که در باب عثمان چه میگوئی جواب داد که آیه
سبقت لهم منا الحسنی در شان کسانی واقع شده که عثمان پیشوای ایشان است و آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا بیان حال فرقه میکند که عثمان پیشوا و مقتدای
از سعید بن المسیب پرسیدند که حال عثمان چه بود گفت او مقتول شد در حالتی که مظلوم بود و قاتل و خاذل او آنچه برای او مقاتله کرد معذور بود بواسطه شبهه و احوال خدای تعالی از وی
لیس و رحیم و بزرگ و کریم و پیشوای اهل عفت و صلاح و مقتدای ارباب رشد و فلاح امیر بود و شب همه شب بیدار بود و در یک رکعت ختم کلام الله کردی و بجان جوانمردی نموده
تا خون مسلمانان ریخته نگردد و شمشیر فتنه بعد از قتل او از غلاف در غزوات ... و فتوحات منتهی شده و تقسیم اموال غنائم منقطع گشت ... چون خبر قتل عثمان بحسان بن ثابت رسید با کمال
تحسر و تاسف بسیار بر زبان گذرانید انا لله و انا الیه راجعون ... و گفت ... فی الدنیا لکان مخلدا ... و لکن لیس حی بخالد و ترجمه بیت کریم را بکرم گزیده و گشتی عمر بخاطعیة حی عمر
و چون خبر قتل عثمان بگوش سعد بن ابی وقاص رسید بگریست و گفت در اول ظهور اسلام از برای محافظت دین خویش از مدینه گریخته بودیم اکنون از جهت صیانت دین از مدینه میباید گریخت و
نیز آورده اند که سه روز جسد مبارکش افتاده بود و کسی بتدفین او نمیپرداخت آخر الامر جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام نزد امیر المؤمنین علی رفته التماس کردند که از عبد الرحمن بن عدیس
که او در گورستان مسلمانان دفن کنند و چون سخن علی مرتضی ملتمس ایشان را مبذول فرمود هر چند جنازه را طلبیدند بجهت آنکه عاقبت ... های سرای عثمان را بر کنند و جسد را بیرون آورده
از بیم غوغا میان شب بمقبره بقیع رسانیدند و با بعد ... تاریکی شب اهل فتنه از قفای ایشان آمده ... انداختند جبیر بن مطعم بگریست و گفت ای امیر المؤمنین ... این بود که از تو
خلق این همه بیرحمی چرا کنند و چون از نماز فارغ گشتند کسانی از سادات انصار بیقیع رسیده نگذاشتند که او را در گورستان مسلمانان مدفون سازند بنابر ضرورت او را در حاشیه که
جهود ... مسلمانان بود بخاک سپردند و چون حکومت بر معاویه قرار گرفت دیوار را از میان برداشته مقبره او را داخل مقابر ارباب اسلام گردانید و بعد از دفن عثمان رضی الله عنه
فرمود تا غلامان او که در روز جنگ کشته شده بودند و در جوار خاک بستر سپردند نگذاشتند و در میان راه انداخته گذاشتند تا طعمه ... شد
شهادت عثمان رضی الله عنه ... گذاشته او و دیگر عبد الله بن ... میبود و بروایتی قاسم ... محقق و بروایتی یعلی بن امیه که او را یعلی بن منیه نیز میگفتند ...

عامل شد عامر و بر کوفه ابوموسی اشعری و بر شام معویة بن ابی سفیان و بر حمص عبد الرحمن بن خالد ولید و بر قنسرین علقمة بن حکیم و بر قرقیسا جریر بن عبد الله البجلی و بر آذربایجان اشعث بن قیس کندی
و بر اصفهان سائب بن اقرع و بر همدان یعلی بن امیه و بر ری سعید بن قیس و بر خراسان احنف بن قیس از قبل عبد الله عامر و قاضی مدینه دران ایام زید بن ثابت بود و قاضی مکه ابو هریره
و قاضی شام ابو الدرداء و چون در قبة الاسلام بلخ خبر شهادت عثمان بسمع احنف بن قیس رسید از آنجا متوجه دیار عرب گشته منازل و مراحل طی مینمود تا ببصره رسید و دران دیار خیمه گاهی رحل اقامت
انداخت ذکر خلافت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روات اخبار در کیفیت بیعت آن حضرت اختلاف کرده اند و آنچه بصواب نزدیکتر
آن است که چون از واقعه عثمان سه روز گذشت مصریان از امیر المؤمنین علی التماس نمودند که پرتو التفات بر حال برایا انداخته مسند خلافت را بذات همایون خویش زیب و آرایش بخشید
و چمن آمال رعایا را از فیض سحاب مکرمت و احسان و مزرع امتنان تازه و سیراب گرداند شاه ولایت پناه فرمود که رضا و عدم رضا شما در تقلد قلاده ریاست و حکومت زیاده مدخلی ندارد زیرا که تمشیت این مهم
خطیر و خطب کبیر مفوض برای و رویت اهل بدر است که باحراز سعادات دینوی و مثوبات اخروی بر اماثل و اقران سمت تقدم و رجحان دارند مصریان مضمون کلمات علی مرتضی را بعرض آن سعادتمندان
رسانیده ایشان بلکه جمهور اصحاب حضرت مقدس نبوی با ایشان بگلستان ایوان ولایت آشیان رفته معروض داشتند که عثمان سه روز است که جهان را از وجود شریف خویش خالی گذاشته بعالم دیگر رفت
اکنون جهانیان را از امامی چاره و گریز نیست بنابر کمال حسب و جمال نسب و خلق کریم و لطف جسیم و قلت التفات بزخرفات دنیا و کثرت عنایت بمعدلت و درجات عالیه عقبی ترا از دیگران در باب تنظیم مصالح
مسلمانان احق و اولی میدانیم مامول آنکه بقبول خلعت خلافت که هر آینه آن مستلزم صنوف شفقت و رافت خواهد بود همگنان را رهین منت گردانی امیر المؤمنین فرمود که در آندم که عمر از دار فنا بسرای
بقا خرامید داعیه آن داشتم که زمام حل و عقد و قبض و بسط و رتق و فتق در قبضه اقتدار من آید اما اکنون نمیخواهم که پیرامون این کار گردم هر کرا شما بخلافت اختیار میکنید من متابعت مینمایم و نزد من اینکه
محبوبتر از امارت است صحابه عظام عذر جناب ولایت مآب را قبول نداشته بالتماس خویش اصرار نمودند چون مبالغه یاران بسر حد افراط رسید امیر المؤمنین فرمود که این مهم بحضور طلحه و زبیر منتشی نمیگردد لاجرم اصحاب
شخصی را بطلب ایشان فرستادند آن دو بزرگوار دست بر سینه ملتمسین نهاده گفتند که قرعه اختیار بر هر که افتد ما از متابعت او عدول نخواهیم جست این صورت نزد اصحاب فضلت مستحسن نیفتاده
مالک اشتر طلحه و زبیر را طوعا و کرها دران مجلس حاضر ساخت و حکیم بن جبله تمام ابی زبیر را بآن محفل رسانید حضرت علی مرتضی طریق اعزاز و احترام مسلوک داشته با طلحه و زبیر خطاب فرمود که هر یک از شما
دو کس میل بخلافت دارد من با او متابعت کنم ایشان گفتند با وجود تو کرا تمنای این منصب در خاطر گذرد بعد از انکار بخلافت علی مرتضی قرار گرفت نخست کسیکه دست بدست آن حضرت رسانیده
بیعت کرد طلحه بود بنابر آسیبی که در غزای احد رسیده از کار باز مانده بود حبیب بن ذویب گفت اول کسیکه متابعت کرد صاحب شل است هرگز این مهم باتمام نرسد بروایتی حبیب گفت ید شل و بیعته
لا یتم و در بعضی از کتب سیر و مغازی بنظر رسیده که چون طلحه با علی مرتضی بیعت کرد جناب ولایت مآب بطلحه نظر نموده فرمود که طلحه بنقض پیمان و شکستن میثاق سزاوارتر است و در آن روز اکثر اهل مدینه ببیعت
شاه ولایت پناه سرافراز گشته شرذمه قلیل از متابعان عثمان بسلوک طریق ناصواب میل کردند و بسعادت بیعت فائز نگشتند و مخالفت اختیار کردند و نعمان بن بشیر انصاری انامل
نائله زوجه عثمان و پیراهن خون آلود عثمان را نزد معویه بدیار شام برد و برخی از بنی امیه برافقت او روان شدند و زمره از ایشان در زوایای خمول مختفی گشتند و بوقت فرصت نزد عائشه بمکه رفتند
و چون مغیرة بن شعبه که او را یکی از دهاة عرب شمرده اند تفرس نمود که امیر المؤمنین علی داعیه آن دارد که بعزل عمال قیام نماید از روی دولتخواهی معروض رای منیر امیر گردانید که درین امر چندان
توقف باید کرد که خبر بیعت آن جماعت بسمع اشرف اعلی رسد و قواعد قصر خلافت استحکامی پیدا کند و الا عزل ایشان موجب شورش مسلمانان و فتنه خواهد بود و امیر المؤمنین رای مغیره درین باب پسندید
و مغیره روز دیگر بموقف خلافت شتافته رای علی مرتضی علیه السلام را مستصوب داشته گفت آنچه بر خاطر خطیر امیر المؤمنین خطور کرده عین صدق و محض صواب است و یکی از فواید که برین قضیه مترتب میگردد
آنست که موافق و مطیع از عاصی ممتاز شود مغیره این کلمات گفته از پیش حضرت امیر بیرون رفت و دران حین عبد الله عباس از مکه بمدینه رسیده بآستان خلافت مکان شتافت و دید که مغیره از درگاه
خلافت بیرون می آید چون ابن عباس با حضرت امیر ملاقات کرد از وی پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیر المؤمنین فرمود که مغیره دیروز با من چنین گفت و امروز آنچه القا کرد بخلاف سخنان دیروز بود
عبد الله عباس گفت دیروز آنچه از مغیره صادر شده عین نصیحت بوده و امروز محض خیانت بود چون این سخن بسمع مغیره رسید گفت هر که را نصیحت کنی و قبول نکند باید که خیانت باید کرد تا قبول فرماید
وی علی نصیحت مرا رد فرمود و امروز خیانت را بسمع رضا اصغا نمود نقلست که علی مرتضی از ابن عباس پرسید که چرا بعزل معویة بن ابی سفیان همداستان نیستی جواب داد که معویه و اصحاب او اهل شام
اند و هرگاه که قلم عزل بر جراید اعمال آن جماعت کشیده و دست ایشان از دامن استحصال مشتهیات نفس کوتاه گردانی ترا بر قتل عثمان متهم ساخته گویند بتغلب بر تخت سلطنت نشسته است و خون
که قهرا مردم را در شهرستان او را استیصال سازد و بدین سبب عقاید اهل شام و عراق نسبت بتو فاسد گردد و در مقام مخالفت آیند و مع ذلک از بیعت کردن طلحه و زبیر ایمن نیستم اگر تو ولایت شام در
خلافت معویه بدو ارزانی داری من او را بآسانی از آن دیار چون موی از خمیر بیرون آرم امیر المؤمنین علی در جواب ابن عباس گفت لا اعطیه الا السیف و بقول فرمود که ما کنت متخذ المضلین عضدا و زبیر
بفصاحت بیان گذرانید که من اعتراضی که بر عثمان داشتم بنابر ظلم گماشتگان و عمال او بود و اکنون که زمام اختیار در قبضه اقتدار من آمده اگر راضی شوم که تسلط ایشان بر مسلمانان اگر همه
ساعتی باشد رضا ندهم ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین اگر بقوت بازوی خود اعتماد داری اما در تمشیت این مهم عظیم تامل و تدبیر میباید کرد که لشکر را بشکنی و پشت

موافقت نمودند و همچنین عبدالله بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن امیه از یمن با اموال بسیار بمکه آمده در سلک طالبان خون عثمان انتظام یافتند و طلحه و زبیر نیز از مدینه رسیده بعائشه ملحق شدند
مجموع با اتفاق کلمه عصیان امام زمان یعنی مرتضی علی قرار گرفته بعد از تقدیم مشورت عبدالله عامر گفت مصلحت در آن است که به بصره رویم که مرا در آن ولایت هوا داران و نیکخواهان
بسیار اند و طلحه بنابر آنکه مردم آن دیار با او محبت و مودت میورزیدند رای ابن عامر را مستحسن داشته چون عزیمت آن صوب تصمیم یافت در اسواق مکه ندا کردند که ام المؤمنین و طلحه و زبیر بجانب
بصره متوجه اند هر که راغب بطلب خون عثمان و طالب اعزاز مسلمانان است باید کمر موافقت بر میان بندد هزار کس از اهل مکه و مدینه و دو هزار کس از مردم دیگر مجتمع گشتند و یعلی بن امیه و
عبدالله عامر بتجهیز ایشان قیام نموده روی توجه بمقصد نهادند و بعد از طی مراحل و قطع منازل چون بآب حواب رسیدند کلاب آن موضع بمیامن اجتماع ایشان بر روی شتر عایشه که یعلی بن امیه
آنرا بدویست دینار خریده بود و برسم تحفه باو داده بود بانگ کردند عایشه پرسید که نام آن آب چیست دلیل لشکر گفت که آب حواب گویند عایشه ببانگ بلند گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا باز گردانید
که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که با ازواج خود خطاب فرمود در زمانی که با هم نشسته بودیم که کدام یک از شماست خداوند شتر پر رفتار که سگان حواب روی بوی بانگ زنند و حال آنکه او در میان فرقه باغیه باشد
طلحه و زبیر و عبدالله گفتند که این آب حواب نیست و دلیل دروغ میگوید و پنجاه کس را فرمودند تا گواهی برین منهج دادند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که روزی عایشه از مکه بجانب ام سلمه تشریف آورده در اثنای سخن گفت خون
عثمان بتیغ ستم ریخته و فتنه قوی انگیخته شده و من از پیشان آنم که ناگاه ازین جهت تزلزل و اختلالی بقواعد راسخة البنیان ملت راه یابد اکنون طلحه و زبیر به نیت اصلاح حال امت عزیمت سفر عراق عرب دارند و از من
مرافقت مینمایند اگر تو با ما موافقت نمائی شاید که بیمن مقدم شریف تو این شورش و غوغا تسکین یابد و فساد بصلاح تبدیل پذیرد ام سلمه قلق و اضطراب عظیم نموده جواب داد که ای عائشه چگونه با علی بن ابی طالب علیه السلام
که نسبت خویشی او را با رسول الله صلی الله علیه و آله از روی صورت و سیرت میدانی مخالفت کنیم تو دیروز عثمان را بکفر نسبت میکردی و امروز امیر المؤمنین میگوئی بالله که خلق بوسوسه و فریب میخواهند که ترا
از طریق صواب و جاده مستقیم منحرف گردانند ترا بخدای عز و علا سوگند میدهم که از رسول خدا آن شنیدی که اندکی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان اهل در عراق که آنرا حواب گویند بر یکی از ازواج من
بانگ کنند و آن زن من میان اهل بغی باشد و هنگام این سخن انائی در دست داشتم بی اختیار بر زمین افتاد و رسول الله بجانب من التفات نموده فرمود که چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود
این مقال از تغیر من چه جای سوال است آن حضرت متبسم گشته نظر مبارک بتو افگنده فرمود گمان می برم که این زن تو باشی یا حمیرا و عایشه ام سلمه را درین قول تصدیق نموده گفت من ازین عزیمت
متقاعد نمودم که هیچ نعمتی به از هیچ سلامت نیست چون عبدالله زبیر که خواهرزاده عایشه بود ازین معنی آگاه شد باو گفت که اگر تو درین سفر موافقت نمی نمائی من خود را هلاک میسازم و با سر
پای برهنه روی در بیابان می نهم عایشه با وجود مبالغه ابن زبیر ملتمس او را مبذول نفرمود عاقبت ارباب مکر و حیله بسمع عایشه رسانیدند که عبدالله زبیر بی زاد و راحله بجانب بادیه رفت اگر تدارک
مهم وی نپردازی غالباً در راه هلاک خواهد شد و چون عایشه باو محبتی مفرط داشت ناچار با مخالفان امام زمان موافقت نموده عزیمت بصره نمود چون بحواب رسید نباح سگان که در آن محل بودند
شنیده استرجاع کرده گفت ای طلحه ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم باز گردان طلحه از موجب آن استفسار نمود عائشه از فرموده حضرت مقدس نبوی چنانچه سمت گذارش یافت خبر داد عبدالله زبیر جمعی از
اعراب را بعطایای مخصوص محظوظ نموده تا نزد عایشه گواهی دادند که این موضع دیگر است نه حواب نقل است که اول شهادت زور که در اسلام واقع شد این گواهی بود و عایشه را خاطر بر سخن ایشان
قرار گرفت تا عبدالله زبیر که ساقه لشکر متعلق باو بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه افگند و آوازه در انداخت که اینک علی بن ابی طالب علیه السلام رسید عائشه از بیم آفت و تطرق مخافت حرکت
نتوانست نمود و چون عایشه دلیل را طلب نمود تا از حقیقت حال بار دیگر استطلاع کند طلحه معروض داشت که دلیل بانفعال آنکه راه غلط کرده است بازگشته نقل است که چون دلیل سپاه با بشارت طلحه
و زبیر مراجعت نموده عازم مدینه شد در راه او را با امیر المؤمنین علی ملاقات واقع شده از وی پرسید که از کجا می آئی و از سپاه عائشه چه خبر داری گفت که ایشان بجانب بصره رفتند و دلیل حضرت
امیر را از نباح کلاب حواب و عزیمت مراجعت عائشه و شهادت زور اعراب بیدیانت اعلام نمود و علی مرتضی از استماع این خبر مسرور شد زیرا که اندیشه داشت که مبادا مخالفان بجانب کوفه رفته
باشند و مردم آن دیار را از نصرت و معاونت او منع نمایند **ذکر بعضی از قضایا که بعد از وصول عائشه در بصره روی نمود** چون عایشه و طلحه و زبیر قریب بصره رسیدند عثمان
بن حنیف که از قبل امیر المؤمنین حاکم آن ولایت بود عمران بن الحصین و ابو الاسود الدیلمی را برسالت نزد ایشان فرستاده تا معلوم کنند که موجب آمدن چیست آن دو رسول که از افاضل علما و فقها بودند
نخست بخدمت عائشه رفته از آن معنی سوال کردند عائشه جواب داد که طایفه از اهل فتنه و غوغا بدار هجرت رسول رفته بی جهتی خون امام مسلمانان ریختند و غبار شر و فساد انگیختند
من از وقوع این ظلم بی آرام گشته میل بجانب این دیار کردم تا از مردم اینجا نصرت و معاونت طلب کنم و با عضد و استظهار ایشان بمدینه لشکر کشم و قتله خلیفه رسول الله
را بقصاص رسانم عمران و ابو الاسود نزد طلحه و زبیر رفته همین سوال کردند و از ایشان همین جواب شنیدند که از عایشه استماع نموده بودند رسولان گفتند که چگونه با علی مخالفت
توانید کرد که بیعت او در گردن شماست طلحه و زبیر جواب دادند که ما از بیم شمشیر مالک اشتر بر بیعت او اقدام نمودیم مشروط بآنکه قاتلان عثمان را سیاست فرماید چون
بوعده وفا نکرد حق بیعت وی از ذمه ما ساقط گشت رسولان ببصره مراجعت نموده عثمان بن حنیف را از ما فی الضمیر ایشان اعلام دادند عثمان بن حنیف بتهیه اسباب جدال
فرمان داده خواست که معلوم کند که از مردم بصره چه کس با طلحه و زبیر موافق هستند بنابرین باشارت او قیس بن معیر در مسجد جامع که خلق آن دیار در آن موضع مجتمع بودند

آمده گفت ایها الناس اگر این جماعت میگویند که بواسطه خوفی که داشتیم از مکه بدین صوب متوجه شده ایم معقول نیست زیرا که در دیاری که وحوش و طیور از تعرض ایمن اند چگونه زن و بچه مسلمان در آنجا
مصون و مامون نتوانند بود و اگر میگویند که بطلب خون عثمان آمده ایم شما بیایند که هیچکس از قاتلان او در میان ما نیست بدین تقدیر مناسب چنان مینماید که مدد و دفع ایشان مراسم اتفاق بجای آورده
تا بوطن خویش باز گردند از میان اسود بن سریع السعدی گفت که ایشان در طلب خون عثمان از ما استعانت میجویند که هر که خون عثمان مباح داشته ... امثال این مردم مسجد بعد از استماع این سخن
قیس بن مغیره را بزخم سنگ از مسجد بیرون کردند عثمان بن حنیف ازین حرکت دانست که هواخواهان طلحه و زبیر بسیار اند و آن سورت و حدت که داشت نماند روز دیگر عایشه بر شتر خویش سوار شده
بشهر درآمد و در فضائی ایستاد و بر دست راست طلحه و بر دست چپ او زبیر قرار گرفته سپاه بگرد او صف کشیده بایستادند و در برابر عایشه عثمان بن حنیف بتعبیه لشکر خویش قیام نموده صف آرای گشت
تمامت خلق بصره در آن لشکرگاه حاضر گشتند و در آن انجمن طلحه و زبیر زبان بفضائل عثمان گشادند و زبان بقتل او کردند و در طلب خون او از خلایق معاونت جستند بعضی از مردم شهر گفتند که طلحه و زبیر راست میگویند
و بر همه مسلمانان طلب خون عثمان واجب است و برخی گفتند که این دو کس با علی بیعت کرده بشکستند اکنون آمده بهانه دم عثمان میخواهند که زمام ایالت و ریاست در قبضه اقتدار ایشان باشد در این
اثنا جاریة بن قدامه که از جمله انصار امیرالمومنین علی بود از روسای بنی تمیم با عایشه صورت خواند که یا ام المومنین بخدا سوگند که قتل عثمان بر رسول علیه السلام آسان تر است از حالی که
اختیار کرده و بهتک ستر خویش قیام نموده و بدین جمل سوار شده در میان دو لشکر ایستاده اگر تو بوفور رغبت از خانه بیرون آمده بخدا باز گرد و بمنزل خویش مراجعت نمائی و اگر ترا
بکراهت آورده اند از مردم اعانت خواه تا مر ترا بوطن رسانند و دیگر گفت ای طلحه و زبیر شما حواریان پیغمبر بوده اید و در ادای حقوق آن حضرت اهمال جایز داشته زنان خود را در پس پرده نگه داشته اید و
حرم او را از حجله عصمت بیرون آورده رضای شما باین مقرون است که او در میان مجمعی چنین سوار ایستاده است هیچکس از مستمعان بجواب ایشان زبان نگشاد و مقارن این حال حکیم بن جبله که
یکی از روسای سپاه عثمان بن حنیف بود فرمان فرمای سواران لشکر آهنگ حرب ساز داد و اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر موافقت نموده محاربه آغاز کردند و آن روز تا شب نایره قتال اشتعال داشت
از جانبین قتیل کثیر و جریح گشتند چون خسرو انجم مایل بمغرب گشت فریقین دست از هم باز داشته در منازل خود نزول کردند روز دیگر دست بشمشیر و خنجر برده تا نصف النهار مقاتله نمودند و بعد از آنکه
فریقین از کوشش بستوه آمدند عایشه رض فرمود تا ندا کردند که ام المومنین میگوید که دست از خون ریختن کوتاه کنید که ما بجهت صلح بصره بدین دیار آمده ایم نه برای فتنه و فساد فریقین دست از ستیز و آویز باز داشته
سفیران در میان آمدند و بعد از گفت و شنید بسیار برین قرار گرفت که شخصی را بمدینه فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار نماید اگر ایشان باکراه با علی بیعت کرده باشند عثمان بن حنیف
از بصره بیرون رفته شهر را بعایشه رض سپارد و الا عایشه با اتباع روی بجانب مکه آرد بعد از مشاوره و استخاره قرعه اختیار بر کعب بن سور که قاضی و فقیه بصره بود افتاد و روی براه آورده چون بمدینه رسید
روز جمعه بمسجد در آمده از حقیقت حال طلحه و زبیر در مقام مبایعت استعلام نمود از مردم مدینه هیچکس جواب نداد مگر اسامة بن زید که تقریر کرد که طلحه و زبیر بکره با علی بیعت کردند سهیل بن حنیف که از اعیان
مدینه بود و شیعه امیرالمومنین علی در صدد تعرض اسامه آمد و صهیب بن سنان و محمد بن مسلمه جهت تسکین فتنه دست اسامه گرفته از مسجد بیرون بردند و گفتند که اسامه راست میگوید کعب صورت حال
مشاهده کرده متوجه بصره گشت چون بدان صوب رسید و عایشه را از کماهی حالات اعلام داد عایشه رض نزد عثمان کس فرستاده پیغام داد که بموجب عهد شهر بسپار و عثمان گفت درین اوان
مکتوب امیرالمومنین علی رسیده مضمون آنکه در محافظت شهر باقصی الغایت کوشیده مگذار که مخالفان بر آنجا دست یابند این خبر بعایشه رض رسید متعجب شد و طلحه و زبیر مستعد قتال و جدال شده در شب
با یاران بمسجد آمده چهل نفر از متعینه عثمان بقتل آوردند بعد از آن روی بدار الاماره نهاده چهار صد تن دیگر از حارسان و محافظان عثمان را شهید ساختند و عثمان را از قصر بیرون آورده محبوس
گردانیدند و خواستند که او را بیازارند و ملحق سازند عایشه مانع شده گفت مردی پیر است و بصحبت رسول مشرف گشته دست از ریختن خون او بازکشید بنابر فرموده عایشه طلحه و زبیر عثمان را بگذاشتند
اما محاسن او را که بسیار طویل و عریض بود یک یک موی بر کندند تا هیچ نماند و از موی ابرو و اشعار او اثری نگذاشتند و عثمان از چنگ اهل جمل خلاص یافته بخدمت امیرالمومنین علی شتافت و آنحضرت او را
نشناخت پرسید که تو چه کسی و نامت چیست جواب داد که عثمان بن حنیفم فرمود که ای عثمان پیر از پیش ما بیرون رفتی و امرد باز آمدی چون طلحه و زبیر بر بصره استیلا یافتند مکتوبی بشام فرستاده
معویه را از صورت حال اعلام دادند و در محاربه با امیرالمومنین علی علیه السلام از وی استمداد نمودند و عایشه نیز باهل کوفه نامه نوشت مضمون آنکه اگر علی از شما نصرت و معاونت طلب کند
پای در دامن عافیت کشیده دست رد بر سینه دعوتش او بنهید و اگر میسر شود بمعسکر ظفر آئین ملحق شوید و نقل است که چون عثمان بن حنیف اسیر گشت میان ارباب
اقتدار در باب منصب امامت نزاع پدید آمد عایشه بنابر تسکین فتنه امر فرمود که مسلمانان از عقب عبدالله بن زبیر در ادای صلوة مکتوبه قیام نمایند تا آن زمان که خلیفه معین گردد
و در آن زمان که طلحه و زبیر بر سبیل علانیه میگفتند که عثمان برضا و فرموده علی بقتل رسید عبدالله بن حکیم تمیمی که یکی از اعیان بصره بود مکتوب طلحه
آن طلحه فرستاده بود و ایشان را بر خون عثمان اغوا کرده باز نموده و گفت تناقض در اعمال و افعال تو مشاهده میرود و اگر دیگران را معلوم نیست تو
که بعد از قتل عثمان علیه السلام با تو و زبیر خطاب فرمود که هر کدام از شما دو شخص که میل خلافت دارید من با او بیعت کرده در معاونت و مظاهرت و
که نزد من وزارت بهتر از امارت است و شما هر دو باتفاق گفتید که هیچکس جز از تو سزاوار این کار نیست و بطوع و رغبت با او بیعت کردید اکنون.

طلب بن عثمان جوانی بدادو جمعی انکار کرده اند ایشان جواب دادند که از حرکات ناشایسته خویش که در ایام عثمان نسبت با وی از ما صادر شده چاره بجز توبه و انابت نیافتیم و بعد از وفات او
تدارک مافات را منحصر در طلب خون او دیدیم روایت است که چون طلحه و زبیر در امر حکومت بصره بی مانع و منازع استقلال یافتند هرچه در بیت المال موجود بود بر لشکر قسمت کردند و جمعی کثیر را بعلت آنکه
در ایام فتنه بمدینه رفته بودند و در خون عثمان سعی نموده بقتل آوردند و قریب سی هزار مرد جلد با ایشان در مخالفت امیرالمؤمنین علی کمر بسته اتفاق نمودند و خلقی بسیار از بنی عبدالقیس و بنی بکر بن
وایل از بصره گریخته متوجه خدمت صاحب ذوالفقار گشتند

ذکر رفتن امیرالمؤمنین علی به بصره و قرار او در ذی قار و طلب کردن لشکر از کوفه و مانع شدن ابوموسی اشعری ایشان را از معاونت حیدر

بعد از توجه طلحه و زبیر بدانجانب که چون بمسامع مستنیر حضرت امیر روشن گشت که معویه در ولایت شام تیغ مخالفت آخته و رایت عناد افراخته او را
بر قتل عثمان متهم میسازد همگی همت عالی نهمت بران مقصور داشت که لشکری جرار فراهم آورده در قلع و قمع اهل شام ید بیضا نماید لاجرم فرمان داد تا جمعی که در مدینه متقلد قلاده بیعت او
گشته بودند بکار سازی سفر شام قیام نمایند در این اثنا پرتو این خبر بر مشکاة ضمیر انور تافت که عایشه و طلحه و زبیر و عبدالله عامر و یعلی بن امیه و عبدالرحمن بن عتاب بن اسید و عبدالله الحضرمی
والی مکه با طایفه از اهل مکه روی توجه بجانب بصره نهادند با وجود استماع این حدیث اندیشه مند میبود که مبادا ایشان عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف دارند و مردم آن بلد را
از طریق مستقیم منحرف سازند و چون امیرالمؤمنین بر مخالفت طلحه و زبیر اطلاع یافت دفع ایشان را اهم و اولی دانسته از مردم مدینه در این باب معاونت و موافقت خواست جمعی
از ایشان اظهار اطاعت نموده طایفه متخلف شدند و بر افواه مردم افتاده عوام مدینه دایر و سایر گشته که بر سبیل علانیه گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتله عثمان را سیاست کند
تا هیچکس با او مجال مخالفت نماند نشنود تا دشمنان دوستکام شدند و مضمون این مقال در زبان ایشان شد بیت بناکامی دشمن کسی سزاوار است * که نشنود سخن دوستان نیک اندیش *
امیرالمؤمنین علی از خلق آن بلده کوفته خاطر گشته بتعجیل هرچه تمامتر با نهصد کس از اهل هجرت مهاجرت نمود مقصد آنکه سپاه مخالفت را از وصول بمقصد مانع آید و بر مقدمه او ابولیلی بن عمرو بن الجراح
و بر میمنه عبدالله عباس و بر میسره عمرو بن سلمه بود و ابوقتاده انصاری و ابوالهیثم التیهان بدری و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در اجرای شهادت
او بمنزله دو گواه داشته بود در سلک ملازمان جناب ولایت مآب انتظام داشتند چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنید که طلحه و زبیر سبقت گرفته اند و ادراک ایشان ممکن نیست در موضع ذی قار
نزول کرده روزی در آن منزل توقف فرمود و قاصدی بمدینه فرستاد تا احمال و اثقال او را از دنبال لشکرگاه او ببرند با خود قرار داد که دیگر بزمین یثرب معاودت ننماید چه خاطر اشرف او
از ساکنان آن دیار آزرده بود چنانچه سبق ذکر یافت در آن اوان امیرالمؤمنین حسن مضطرب الحال بعرض رسانید ای حضرت امیر گردانید که بارها از روی نیکاندیشی تقدیم مراسم نصیحت قیام نمودم
و بسمع رضا اصغا نفرمودی تا منجر بآن شد که در این بیابان از گرسنگی و تشنگی در معرض تلف آمدیم و هیچکس فریاد ما نخواهد رسید حیدر کرار قرة العین خود را تسکین داد و پرسید که آن نصیحت چه بود
حسن گفت در محاصره عثمان با تو گفتم که از مدینه بیرون رو که اگر او کشته گردد تو باری غایب باشی و مردم عیب جوی ترا بآن امر قبیح متهم نتوانند کرد و دیگر آنکه بعرض رسانیدم که تا جمیع اهل
ولایت تو راضی نگردند مباشر امر خلافت مشو و دیگر آنکه استماع افتاد که عایشه و طلحه و زبیر با هم عهد و پیمان بسته طلب خون عثمان مینمایند گفتم در کنج عافیت بنشین و مترصد باش تا از پرده غیب چه
بظهور آید امیرالمؤمنین علی جواب داد که در آن اوان که عثمان را محاصره نموده بودند و نگذاشتند که از قصر بیرون آید طریق خروج مرا نیز از مدینه مسدود گردانیده بودند و این سخن مؤید روایتیست که
در بعضی از مصنفات خود آورده که در زمان محصور بودن عثمان ارباب شر و شور و فساد در حوالی هر کس از عظمای صحابه رقیبان تعیین نموده بودند چنانچه خالد بن مسلم را بر امیرالمؤمنین علی گماشته بودند و
حمران ابن را بر طلحه و دیگری را بر زبیر از این جهت نتوانستند که معاونت عثمان بنفس نفیس خود نمایند و این منافی روایت جمیع مورخین است که طلحه و زبیر مخالفان را بر قتل عثمان ترغیب و تحریض مینمودند
حضرت امیرالمؤمنین بعد از جواب اعتراضات امام حسن فرمود که بیعت جمیع آفاق در مهم خلافت دخل ندارد بلکه این امر متعلق و منوط برضای اهل حرمین است یعنی مهاجر و انصار هرگاه
ایشان بر امامت و ایالت شخصی اتفاق نمایند بر دیگران متابعت و مطاوعت آن شخص واجب و لازم گردد اما در خانه نشستن من بعد از بیعت و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب تفرق
جماعت و عین ضلالت بود و مع ذلک ایشان متصل قصد قتل من داشتند و در آن وقت طلب خون عثمان را از من میکردند و میکنند و در بعضی از نسخ مذکور است که بعد از این قیل و قال امیرالمؤمنین علی
علیه السلام با امام حسن خطاب کرد که ای فرزند چون حضرت رسول بریاض رضوان خرامید هیچکس را از خود سزاوارتر بتکفل منصب خلافت و تنظیم مصالح امت نمیدانستم چون مردم
با ابوبکر در مقام متابعت آمدند من نیز موافقت کردم و در تمشیت و تقویت او سر موئی تامل نداشتم بعد از آنکه ابوبکر باستخلاف عمر رضا داد و منهم راضی شدم و از مخالفت او اجتناب نمودم و چون
عمر حدیث شوری در میان آورد و خلایق با عثمان بیعت کردند من با ایشان همداستان گشتم و در کل حال متابعت از جمله واجبات شمردم و بعد از قتل او در کنج خانه منزوی گشتم و مردم متردد شده
از من التماس مینمودند که متقلد قلاده خلافت شده روی بضبط و ربط احوال ایشان آورم هرچند ایشان در این مبالغه و الحاح مینمودند من ابا و امتناع میکردم و چون کار فتنه بر این حال گشت
و هیچکس نیز با من متعین نگشت ترسیدم که اختلال احوال مسلمانان راه یابد ناگاه فتنه در اسلام پدید آید که تدارک آن از حیز قدرت بشر بیرون باشد بالضرورة ملتمس امت را مبذول داشتم
جماعت ایشان از مهاجر و انصار بطوع و رغبت با من بیعت کردند من نکث فانما ینکث علی نفسه چون برای صواب نمای حضرت مرتضوی این معنی روشن بود که مجرد جماعتی

در پس پرده نشاندند و حرم سید عالم را در میان نامحرمان بصره آوردند و از حضرت رسالت آزرم نداشتند و از شکستن بیعت شرم نداشتند و فسادات انگیخته خونها ریختند غرض من از این سخنان
آنست که بر دفع سوم نموده قیام نمایم و در صلاح حال مردم سعی فرمایم کینه و غضب که تردد ارباب سلیمه نا محمود است از میان امت محمد رسول الله برگیرم و اگر بر افعال خود اصرار نمایند مدارا و ملایمت
و آسان آسان بمقاتلت در ندهم بصریان بر مستوق شده گفتند ع نیکوتر ازین سخن سخنی نیست * امیرالمومنین فرمود که چون سخن من مرضی و مقبول شما افتاد با من بیعت کنید سروران ایشان علیم
بن کلیب تاخیر بیعت عذری نهادند نمود و مقبول افتاد عاقبت آن صد کس بسعادت بیعت استسعاد یافته ببصره مراجعت کردند و با اشراف آن دیار گفتند که با نزد امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود
از وی سخن پیغمبران شنیدیم و چون رسل بصریان معاودت نمودند جناب ولایت مآب از آن منزل کوچ کرده در ظاهر بصره بمکانی که فتح عریض فرود آمد و عایشه و طلحه و زبیر با سی هزار کس از شهر
بیرون آمده در برابر سپاه نصرت انتساب نزول کردند و رسل و رسایل در میان آمده مقرر شد که قتله عثمان از معسکر ظفر انتما بیرون روند تا مهم مصالحت تمشیت پذیرد و آن جماعت بیشتر از یانصد
بودند اکثر ایشان در سلک صلحای عرب انتظام داشتند مانند مالک اشتر و ابن الهیثم و عدی بن حاتم طائی و قایم بن ثعلبه عیسی و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم و غیرهم که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود و
چون ساعیان عثمان از لشکرگاه ظفر پناه بیرون رفته جای دیگر نزول کردند و با یکدیگر مشاورت نموده گفتند لاشک مصالحه طلحه و زبیر با حضرت امیرالمومنین مبنی بر قتل ماست و ما را فکر کار خود باید کرد
یکی از آن میان گفت که علی را اکنون بکتاب خدای عز و علا و اکنون هم تردد بر صفحه روزگار ما کشیده و در عداوت و خصومت ما با طلحه و زبیر هم داستان گشت صواب چنان است
که مفارقت علی داد وعان اختیار کرده بجانب مغرب رویم تا جان بسلامت بریم باشیم عدی بن حاتم گفت این جهان بدیدار اهل و عیال و مصاحبت دوستان و یاران خوش است و چون جهان از
جماعت شویم از حیات چه بهره داشته باشیم دیگری گفت تدبیر منحصر در آنست که امیرالمومنین علی را در حین فرصت بعثمان ملحق سازیم و بار دیگر تکاب انجرکت با طلحه و زبیر تقرب جوئیم علیا بن هیثم گفت
دیروز بر قتل عثمان اقدام نمودیم امروز بقتل علی مبادرت نمائیم طلحه و زبیر را با چه اعتماد ماند و لامحاله اگر چند روز با ما سلوک کنند عاقبت در افتاد اعدام ما سعی بلیغ نمایند اکنون چاره کار آنست
که حیله پیش گیریم که دوستی ایشان منجر بدشمنی شود و امر مصالحه بمقاتله انجامد رای ها بر این معنی قرار گرفته آخر الامر مکر قتله عثمان میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داد و چنانچه عنقریب سمت گزارش
کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی نقل است که در آن اوان احنف بن قیس که یکی از رؤسای عرب بود و با شش هزار کس که متابع او بودند از بصره بیرون رفته بوادی السباع فرود آمد و گفت
من با ابن عم رسول چگونه جنگ کنم و با سپاه خویش بلشکرگاه امیرالمومنین علی رفت غرض از آن بود که هر یک از آن دو فریق که غالب شود بمتابعت او کند و از طریق دوراندیشی نهاده
امیرالمومنین پیش از جنگ آمده معروض گردانید که اگر امیرالمومنین علی اشارت فرماید من با شش هزار قبیل بمعسکر ظفر مآل پیوسته بوقت قتال کمر جدال بر میان بندم و اگر صواب بیند از قتال
تخلف نموده بجید هزار مرد شمشیر زن از وی باز دارم امیرالمومنین علی شق دوم را اختیار فرموده با تمام طلحه و زبیر و بنی تمیم و سعد از سپاه طلحه و زبیر جدا گشته متابعت او نموده منزل وادی السباع
که در آن ایام کعب بن اسود که قضاء بصره تعلق بوی داشت پای در دامن عافیت کشیده جزم کرد با طلحه و زبیر بمخالفت نپردازد و موافقت امیرالمومنین علی نیز ننماید و ایشان بجانب
کعب تخلف نماید پنی از و خود را از مصاف معاف و معذور دارند و این معنی موجب دلشکستگی سپاه گردید طلحه و زبیر کعب را استدعا نموده التماس کردند که با ما در مقام وفاق آید عایشه شخصی نزد
کعب فرستاد که ما در تو بحضور تو احتیاج دارد کعب گفت کاشکی هرگز از مادر متولد نگشتمی بخدا سوگند که عایشه مادر منست و من حاجتی را رد نکنم که با آتش دوزخ نزدیک گردانند
که با عایشه بگو که بخانه خود مراجعت نمای تا حال مسلمانان بصلاح آید و چون فرستاده بازگشت و را از اطوار کعب و کیفیت تخلف آگاه ساخت عایشه بمنزل کعب رفته گفت شخصی
نزد تو فرستادم اکنون بتجلیل و احترام تو خود آمدم کعب بن اسود در گریه افتاد و گفت ای کاشکی هرگز نمی مردی عایشه گفت بجهت آن آمدم که در طلب خون این خلیفه مظلوم با ما موافقت نمائی
کعب گفت ای ام المومنین فراموش کردی که پیش از این بچند گاه مردم را بقتل عثمان تحریص و ترغیب مینمودی عایشه جواب داد که من از آن قول بخدای عز و جل بازگشتم و حالا همت من بر تدارک
عظیم مقصور است چندان سخن برانی و حرب باقی نمود که آن بیچاره خون گرفته شمشیر بر میان بست و از سرای عافیت بیرون آمده بمیدان محنت و طلب متوجه گشت و زمام شتر عایشه بدست
گرفت تا جان در بدن باقی و رمقی در تن باشد این مهار از دست نمیگذارم و چون قبیله از و دیدند که مقتدای ایشان بدین وجه عمل نمود بترتیب اسباب جنگ پرداخته بسپاه طلحه و زبیر پیوستند و در آن
چند روز که هر دو فریق در برابر هم نشسته بودند از هر دو جانب اهل صلاح و سداد تردد نموده در اصلاح سعی اهتمام مینمودند و چون قریب بآن شد که مهم مصالحت تمشیت پذیرد
بر خلاف گروه قتله عثمان شبی که روز دیگر اتفاق مقاتله افتاد قریب بتباشیر صبح صادق بر باد پایان عربی سوار شدند و بجانب معسکر عایشه تاختن کردند و چون بکنار لشکرگاه رسیدند
دست بتیر انداختن بردند و از این حرکت شورشی در میان سپاه پیدا شده تصور کردند که عساکر نصرت قرین بفرمان امیرالمومنین بر شبیخون اقدام نموده اند طلحه و زبیر چون بر این حال
مطلع گشتند گفتند ما دانسته ایم که ابن ابی طالب هرگز دست از جنگ باز ندارد و بخونریزی متهم و ملول نگردد آنگاه بترتیب تجهیز سپاه پرداخته هودج عایشه را که بصفایح
برشتری قوی هیکل که یعلی بن امیه بسیم تحفه جهت او آورده بود بار کردند عایشه از دلیران لشکر بدفع قتله عثمان مشغول شده بر ایشان حمله بردند و آن جماعت بعد از آن
و برخی را مجروح ساختند روی بهزیمت آوردند سپاه عایشه تا زبیر و طلحه را تعاقب نمودند ایشان خود را در میان معسکر ظفر انجام افگندند و آوازه

اینک طلحه و زبیر بیرون آمدند و غوغا در میان لشکر ظفر انتساب پدید آمده گفتند که ما را معلوم است که ابن عبد الله و پسر عوام حرفی در نقض پیمان مرتکب گردیده تو توقع میتوان داشت امیرالمؤمنین علی
بنه دل بر حرب نهاده و تسویه صفوف و تعبیه لشکر پرداخته در میان لشکر نصرت انتساب حضرت ولایت مآب هفت علم بود و هر علمی زان تعلق بسیر گرفته بود هر کدام از ایشان از اهل جلادت بسمت تقدم و سروری
اتصاف داشتند بفرمان امیرالمؤمنین علی حاضر و متولی بودند بر جمهور همدان سعد بن قیس بود و بر قبیله طی عدی بن حاتم طائی انتظام و در سلک این هفت تن قبل از اخراج وی از لشکرگاه بود و بر قیس عیلان
سعد بن مسعود بن عمرو ثقفی عم مختار بن ابی عبیده و بر کنده و قضاعه و مهره حجر بن عدی الکندی و بر ازد و بجیله و خثعم و خزاعه مخنف بن سلیم الازدی و بر بنی بکر و تغلب و ربیعه جندع و ربیع الدیلمی و بر سائر قریش و انصار
و غیر ایشان از اهل حجاز عبد الله بن عباس گماشت آنحضرت بر میمنه سپاه نصرت پناه مالک اشتر گماشته بود و بر میسره عمار یاسر و پیاده عائشه سپهسالار سواران محمد بن طلحه بن عبید الله بن انصار و سرخیل جمیع پیادگان
عبد الله بن الزبیر و بر میسره کعب بن اسود و بر انفار آن قریش کنانه عبد الرحمن بن حارث بن هشام و مجاشع بن مسعود عمرو بن عبد الرحمن بن عامر و عبد الله بن خلف خزاعی عبد الرحمن بن جابر الراسبی و ربیع بن
زیاد الحارثی و عبد الله بن مالک طائفه را که محکوم حکم ایشان گشته بودند نشان میدادند و در ان سحرگه عائشه و طلحه و زبیر بترتیب سپاه پرتو التفات افگنده بودند و خانان عثمان در ان کناره ایستاده ستاره مشتری
اختر اقلیم طالع از کمینگاه افق با علمها افراخته بجانب سپاه زنگبار تاخت و چون لعبتان سپهر نیلی در پس چادر از دیده نظارگیان نهان گشتند ایشان بهیأت اجتماعی نزد علی مرتضی آمده
از ان میان مالک اشتر و عدی بن حاتم باصالت خود و وکالت قوم معروض داشتند که امیرالمؤمنین ما را باستجلاب قلوب اهل تمرد و عناد از مبارزت خویش محروم و مهجور گردانید با وجود آنکه
بیقین میدانستیم که شیوه خلافت این طبقه شتر مراد نیست لطاعت فرمان اجب الاذعان مهر و زبان برکام خاموشی کشیدیم تا محمول بر غرض نگفتند و اکنون آمدیم تا در رکاب فلک فرسای تو
مراسم جان سپاری قیام نمائیم تا زمانیکه بآیات دلایل قاطعه و براهین ساطعه آن حضرت ملزم گردند و حضرت مقدس نبوی علیه السلام در میان دو صف ایستاده بودند فرمود که
بر همگنان پوشیده و مخفی نماند که با مخالفان مدارا و سلوک داشتم و ایشان را بارها نصیحت کردم تا باشد که از افعال و اعمال خویش انابت نمایند ایشان سخنان مشفقانه مرا قبول نفرمودند و دست از
دامن ضلالت کشیده ملبس بلباس خلاف و اعتساف گشتند و اکنون از من مبارزت میجویند عجب است از طلحه که مردم را بشعار قتل عثمان تحریک مینمود و حال صاحب تعزیت و طالب خون او گشته
بعزت الله تعالی که افعال طلحه بر قانون عقل راست نیاید اگر عثمان ظالم بود چنانچه معتقد اوست سزاوار و لائق بحال او آن بود که با قتله عثمان دوستی کردی نه دشمنی و از زبیر نیز عجیب است اگر مظلوم بودی با
که در ایام حیات و ممات او بنصرت قیام نمودی اگر شاکر بودی بایستی که از خانه خویش بیرون نیامدی و متصدی هیچ امری نگشتی و هیچ خصلتی از ین خصال در صفحات روزگار مشاهده نکرده‌ام و ممیزین قدر
بیدانم که دست بیعت با آورده پای از دایره متابعت بیرون نهاده نخست بر عهد و پیمان اقدام نمود و آخر بلوث نقض آن ذیل عرض خود را ملوث ساخت خدایا جزای کردار
طلحه را در کنار او بنه و او را هیچ مهلت مده بعد از ان اصحاب نصرت انتساب فرمود که از مقاتله این طائفه مسرور و خوشدل باشید و از شر حالت که سطاعه بر قتال این طائفه مترتب خواهد گشت
نمیدانید که ایشان عهد مرا شکستند و ابن حنیف را که از قبل من والی ولایت بصره بود از منزل بیرون آورده بانواع تعذیبات معذب داشته و خزینه و بیت المال را متصرف گشته
جمعی از صلحاء امت مثل حکیم و برادر و پسرش را بقتل رسانیده‌اند و بعضی از مسلمانان که از بیم جان روی بفرار نهاده بودند تعاقب نموده دستگیر کرده‌اند و بتیغ ستم از پای در آورده
اینک لشکر طالبی است در غایت جد و اجتهاد که مقیم از دو فرصت نشود و ساز جنگ اعدی پای ندارد و از فرار اندیشه کنید که مستعد محاربت و سنان زنی باشد یقین دانید که بهترین مرگ قتل است بان خدای
که نفس پسر ابو طالب در قبضه قدرت اوست که صد ضربت شمشیر بر من آسان تر است که در بستر خواب بمیرم الحفظ الحفظ که بر دشمن قدم در پیش نهید و جزای اعمال خود از ایشان توقع مدارید و بر ایشان ترحم نکنید که از دست قضا
در جنگ اجل حیله و تدبیر سود نکند و با قضا و قدر هیچگونه ستیز نتوان آویخت و آن شجاعت که در مصدر مقاتله بکار آید از ارباب اسلام و اهل قبیله اند با شما حریف گشته شما با ایشان قتال کنید
چون ایشان با شما قتال کنند و حمله کنند شما نیز آهنگ ایشان کنید بدانید که ضرر عهد از خود باز دارید تا اگر کشته شوند خون ایشان بگردن شما نباشد و دیگر آنکه باید که از عقب گریختگان شتابید
و بهر کس از شما زخمی رسد بر زخمی دیگر او را امتیاز آید ع دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری * در بعضی از کتب تواریخ
مسطور است که حضرت امیرالمؤمنین علی چون از ادای این کلمات باز پرداخت طلحه و زبیر را استدعا نموده تا از صف خویش بیرون آمده نزد او آمدند و بروایتی زبیر
و تقبیلی هر دو با دلی آسوده و خاطری فارغ از نهیب از مقام خویش جنبیده دوان نزد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسیدند که اعناق دواب ایشان بسمت
عنق مرکب آن شاه التیام یافت حضرت ولایت پناه بعد از تمهید مقدمات و ایراد حکایات و القاء اسوله و استماع اجوبه با ایشان فرمود قبل ازین میان من
شما و امداد اخوت استحکام داشت و آزار خاطر یکدیگر جایز نمیداشتیم گفتند آری فرمود چه تجدید رسمی شد که قتال با من روا داشته و خون مرا حلال پنداشته
علم کین بر افراشته جواب دادند که بر ما و بر همه مسلمانان واجب است که در خلع تو سعی و اهتمام نمائیم زیرا که فتنه را از اطراف جمع کرده بقتل خلیفه مظلوم تحریض
نمودی شاه ولایت پناه گفت شما قصاص خون عثمان از من میطلبید و حال آنکه هنوز خون او از شمشیرهای شما میچکد در میان شما [illegible]
تعالی لعبدی هست اکنون بیائید تا مباهله کنیم و دست ادب بر آسمان برداریم تا رضای هر که بقتل عثمان مقرون شده باشد [illegible]

وایشان از سبابه اعراض نموده امیرالمومنین علی گفت شما ازواج خود را در بیوت خود نگاه داشته حرم محترم رسول مختار را از حجله بیرون آورده بر تهلکه سپاه اقدام نموده خود حکم فرمایند که این صورت عین
انصافست یا محض اعتساف ایشان گفتند که عائشه رضی الله عنها بی التماس ما باصلاح قوم خود تشریف آورده است حضرت امیرالمومنین ع فرمود که بجان سر من که احتیاج عائشه بشخصی که اصلاح او کند بیشتر است
از دیگران امی و شیخ مراجعت نمائید و بخدا باز گردید که امروز غایت کار شما عار است و فردا مترتب بر این حرکت شما اثم و آتش نار و چون طلحه و زبیر بر مخاصمت اصرار نموده سر بمصالحه در نیاوردند حضرت مقدس امیر
فرمود که ای زبیر در خاطر داری که روزی من و تو مرافقت رسول بجائی میرفتیم و دست من بر دست تو بود آنحضرت خطاب کرد که ای زبیر علی را دوست میداری گفتی نعم آنحضرت فرمود که زود باشد
که تو با او در مقام مقاتله آئی و در آن حال ظالم باشی بر خرده شناسان پوشیده نماند که ارباب تواریخ این حکایات را بوجوه مختلفه ایراد کرده اند و بنابر آنکه محصل آن روایات ظلم زبیر بوده
نسبت بامیرالمومنین ع در تذکار آنها احتیاج بتکرار نبود و چون زبیر از شاه ولایت پناه این سخن استماع نمود گفت یا ابا الحسن چیزی بخاطر من آوردی که اگر از آن بخاطر رسیده بودم همت بر قتل تو
نمی گماشتم بخدا سوگند که هرگز با تو قتال نکنم و ترا بجدال نیازارم حضرت امیرالمومنین علی بعد از گفت و شنید بصف خویش پیوست اصحاب سعادت انتساب را از سوگند زبیر اعلام نمود
و زبیر نزد عائشه رضی الله عنها رفته معروض داشت که از مبادی سن تمیز تا غایت حضور من در جمیع مصاف مبنی بر بصیرت و انصاف بوده الا درین معرکه صدیقه استفسار نمود که غرض ازین سخن
چیست زبیر جواب داد که علی بن ابی طالب با من حدیثی گفت که اگر بذکر آن میبودم باین امر رغبت نمینمودم اکنون داعیه آن دارم که از لشکرگاه بیرون رفته در کنج عافیت بنشینم عبدالله زبیر گفت
تقاعد تو از حرب و دست بازداشتن تو از آلات طعن و ضرب از جهت حکایتی نیست که تقریر کردی بلکه بسبب دیگر است که بر ضمیر تو از ارباب جلادت دهشت میرود که در ظل رایت پسر ابوطالب اند
من با تو از معرکه بیرون نخواهم رفت و در امر جهاد مراسم اجتهاد مبذول خواهم داشت تا آن زمان که حاکم علی الاطلاق میان ما و خصم حکم کند زبیر ازین سخن در خشم شده سه نوبت حمله بر سپاه نصرت پناه
بمیان صفوف در آمد و بی آنکه زخمی بکسی زند مراجعت نموده بسپاه خویش پیوست و با پسر خود عبدالله گفت که از مردم خوفناک این حرکت که از من بوجود آمد بعید است و عبدالله در باب عدم مفارقت
و تصدی امر محاربت اصرار نموده زبیر گفت چگونه بازو بجنگ سپاه علی بکشایم که سوگند خورده ام که هرگز با او مقاتله نکنم عبدالله گفت سهل است بکفاره سوگند برده آزاد نمائی تا خاطر تو از آن
وعده فارغ گردد و چندان مبالغه و الحاح نمود که زبیر یکی از ممالیک خود مکحول نام را از قید رقیت اطلاق نموده مباشر قتال گشت و عبدالرحمن بن سلیمان درین باب گوید شعر لم ار کالیوم اخا
اخوان ع اعجب من مکفر الایمان بالعتق فی معصیة الرحمن و چون حضرت امیرالمومنین ع دانست که سپاه بصره و لشکر عائشه بشوکت خویش مغرورند و از مصالحه و مسامحه بغایت دور فرمود
کیست از یاران که مصحف مجید بر گرفته دست از جان خود برداشته نزدیک بنی ضبه رود و ایشان را بمضمون کتاب الهی و کتب سماوی دعوت کند شخصی از لشکریان مسلم نام جوانی
وداع کرده با مصحف در دست بصف اعدا پیوست و بتلقین شاه ولایت پناه کلمه چند بر زبان آورده مخالفان را بقرآن مجید دعوت نمود و بضرب یکی از متهوران بیباک دست راست
گشت و آن مسلمان مصحف را بدست چپ گرفته بضرب دیگر آن دست نیز مقطوع گشت مسلم مصحف را بصدر و بازوی خویش نگاهداشته بسینه خود منضم گردانید و گفت من شما را بآنچه درین
مسطور است دعوت میکنم و زخم دیگر بروی زده مهم وی باتمام رسید و جسد مسلم را بمعسکر ظفر قرین آوردند تا حضرت بروی نماز گذارده آنگاه قبضه خاکی بر گرفته بجانب وجوه اعدا
انداخت و از حضرت جبار منتقم مسالت نموده با وجود آنکه چند نوبت لشکر عائشه حمله کردند حضرت امیر چنانکه شیمه او بوده در محاربه تاخیر مینمود و میفرمود ای عائشه این قوم نه قوم عدالت سیرت
قتال اینهاست و چون مدارا و مواسا از حد اعتدال متجاوز گشت دلیران لشکر ظفر آئین نیز دست بقتال و جدال برآوردند و تیغهای یمانی سرافشانی آغاز نهاده سهام دلدوز جعبها بر سینهای
گروه مقهور جا ساخت و افواج سپاه پرخاشجوی بزخم خنجر و زوبین کرده کاه هم چنگ افکندند و در افنا و اعدام یکدیگر غایت سعی و اهتمام مبذول داشته بسوی هم بیشتر افتند و در آن زمان از نوای
تیر و کمان مفارقت ارواح و ابدان دست میداد و زبان شمشیر و خنجر از هول روز محشر شکایت میکرد و ازین واقعه عظمی عائشه متحیر
گفت که مهار شتر من بگذار و پیش صف لشکر علی رو و ایشان را بکتاب خدای عز و علا دعوت کن کعب بموجب فرموده عمل نموده
بسمع مالک اشتر رسید بگمان آنکه مبادا این سخن حضرت امیر بشنود و بحیله خصم دست از حرب بازدارد بقتل کعب اقدام نمود و در آن روز عمار یاسر در برابر زبیر آمده با آنکه قدرت
آسیبی بجان عمار رساند دست از دامن او کوتاه کرده بجانب دیگر توجه نمود زیرا که از رسول الله شنیده بود که فئه باغیه عمار یاسر را بقتل رسانند بعضی گفته اند که چون زبیر
امیرالمومنین ع انتفا دار و بر بطلان خویش جزم کرد که از زبان معجزبیان برگزیده ملک منان بگوش او رسیده بود که الحق مع عمار و چون نایره قتال سمت التهاب یافت زبیر
که در محاربه امیرالمومنین علی پیدا کرده از میدان محاربه بیرون رفت و عزم حجاز کرده مرور او بر وادی السباع که احنف بن قیس با گوشه نشینان منزل ساخته بود در آن
واقع شد و احنف او را از دور دیده دانست که زبیر است با قوم خود که نزدیک وی نشسته بودند گفت که آن شخص زبیر است که از مصاف روی بر تافته آیا کسی باشد که از و
رساند یکی از حضار که او را عمرو بن جرموز میگفتند گفت که اگر رخصت باشد من باین امر قیام نمایم احنف سکوت ورزید و عمرو شمشیر بر میان بست و از
دنبال زبیر روان شد و بوقت صلوة ظهر زبیر را دریافته پرسید که یا ابا عبدالله حال سپاه عائشه با حضرت امیر ع بر چه منوال است و در زمانی که

مفارقت اختیار نموده بیرون رفت زبیر گفت فریقین در ستیز و آویز بودند که من از آن معرکه بیرون آمدم عمرو گفت که باعث تخلف تو از حرب چه چیز است زبیر عذری مسموع گفت و عمرو بمرافقت عثمان
در عنان او در ده مسافت پیمودند و بعد از لحظه زبیر با عمرو گفت که میخواهم بادای صلوة مکتوبه قیام نمایم و تو از من ایمنی آیا من از تو ایمن باشم یا نه عمرو گفت آری چون زبیر بگذاردن نماز
مشغول شد آن متهور بیباک در حین سجده بیک ضربت مهم او را باتمام رسانید و جوشن و زره و اسب زبیر را تصرف نموده روی بلشکرگاه ظفر قرین نهاد و اسلحه او را بنظر همایون
رسانید و چون چشم امیرالمومنین علی علیه السلام بر شمشیر زبیر افتاد فرمود طالما فرج به صاحب الکروب عن وجه رسول الله بعد از آن با عمرو خطاب فرمود که ابشر یا قاتل ابن صفیه بالنار
یعنی بشارت باد ترا ای قاتل ابن صفیه باتش و زبیر عمرو جرموز گفت تو بلای این امتی هر که مخالفت تو کند و هر که موافقت تو نماید بدوزخ باید رفت و در روایتی آنکه گفت قتل اعدا
کم و تبشر بالنار و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که چون حضرت امیرالمومنین علی عمرو را بنار جحیم توعید نمود عمرو از غایت جبن و غضب شمشیر بر شکم خود نهاده زور کرد تا از پشت بیرون آمد
که چون طلحه از رفتن زبیر آگاه شد او نیز آهنگ آن کرد که از موافقت عائشه تخلف نموده بگوشه رود و مروان بن الحکم بر این حال مطلع شد و این قضیه علاوه کینه دیرینه او
که از قتل عثمان در خاطر داشت گردید بر وی سهمی بیانداخت و در رکاب وی دوخت و از زخم طلحه چندان خون رفت که سست شد و بنا بر آنکه خود را بر بالای اسب محافظت نتوانست نمود غلامی را
فرمود تا ردیف او گشته پشت او را در کنار گرفته و ضعف بر طلحه استیلا یافته غلام را گفت مرا بشهر بر که من از این زخم جان نخواهم برد غلام بواسطه ناتوانی طلحه پیش از آنکه او را بشهر رساند
بخرابه فرود آورد و مقارن این حال چشم طلحه بر سواری افتاد و او را پیش خود طلبیده پرسید که از کدام فریقی آن سوار جواب داد که از لشکریان علی بن ابی طالبم طلحه گفت دست خود پیش
من دار تا بیعت امیرالمومنین علی علیه السلام تجدید سازم آن شخص ملتمس طلحه را مبذول داشت تا بیعت کرد بعد از انقضای مدت پیمان مرغ روح طلحه بکنگره عرش پرواز نمود و چون
آن شخص صورت واقعه را معروض رای مقدس امیرالمومنین علی گردانید فرمود باری سبحانه و تعالی نخواست که طلحه بی بیعت من در بهشت در آید و در روایت است که بعد از کشته شدن کعب بن سور
قبیله ازد و بنی امیه گرد هودج عائشه پای ثبات فشرده دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند و چون علی مرتضی علیه السلام شدت مضاربت مخالفان را در موقف حرب مشاهده
فرمود مالک اشتر و عدی بن حاتم و عمار بن یاسر و عمرو بن حمق را با طایفه از دلیران شیر شکار بکارزار ایشان نامزد فرمود و چون عبدالله زبیر دید که فرقه مذکوره متوجه قلب شدند جمعی را که در علاج
او مجتمع بودند بجنگ آن جماعت نامزد کرده گفت این مردم از قاتلان عثمان اند اکنون فرصت یافته از ایشان انتقام باید کشید قوم گفتند بالسمع والطاعة و از پیش باز همه روان شدند
دست از آستین جلادت بیرون آورده قتال شدید نمود عاقبت شمشیر عمار یاسر مهم او را باتمام انجامید و عسکر ظفر انجام بر جمل عائشه تیرباران کردند چنانچه هودج او را که
بصفایح جدید استحکام یافته بود مانند ظهر خارپشت گشت و کثرت قتلی بمرتبه انجامید که در آن صحرا سم اسپان را مجال جولان نمانده و از سپاه مخالف جهال عرب نوبت
زمام شتر عائشه گرفته شعر میخواندند و عسکر نصرت انتما بضرب تیغ دستهای ایشان را می انداختند بصحت پیوسته که از بنی امیه تنها دویست و هفتاد کس کوتاه دست گشتند
و هر دو فریق داد مردی و مردانگی داده چندان کشش و کوشش نمودند که زبان خامه از تقریر آن عاجز است و در اثنای آن زد و خورد امیرالمومنین علی بنفس نفیس چندان کر
کرد و ذوالفقار دو تا گشت و در اثنای آن گیر و دار عمرو بن اشرف که رستم عهد خویشتن بود از صف لشکر عائشه بیرون آمده بمیدان خرامید هر کس از لشکر نصرت قرین که بقتال او نامزد
دیگر بموقف خود معاودت نمینمود آخر الامر حارث بن زهیر که داستان رستم او ناسخ آثار و سنان سام و اسفندیار بود تیغ جلادت آخته و رایت محاربت افراخته روی بحرب عمرو آورد
و از ضرب شمشیر هم آن دو پهلوان بر روی خاک مذلت افتاده جان شیرین بباد فنا دادند و در آن معرکه مالک اشتر با عبدالله زبیر که زمام شتر عائشه در دست داشت رسیده دو
گریبان او را گرفته بر زمینش افکند و عبدالله فریاد برآورد که اقتلونی و مالکا یعنی مرا با مالک بکشید بواسطه که مالک باشتر اشتهار داشت هیچکس مقصود او ندانست مالک بهر نوع که بود خود را
از دست عبدالله خلاص ساخت بلطایف الحیل و روی بصف خویش نهاد و بعد از آن هرگاه که مالک با در حرب جمل کردی گفتی در آن روز بنا بر آنکه ابن زبیر مرا مالک خطاب کرد من بجان امان یافتم
نقل است که دست زید بن صوحان در بعضی از غزوات بضرب تیغ کفار مقطوع گشته بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بعد از قطع ید زید در شان او فرموده بود که بعضی
اعضای زید پیشتر از وی ببهشت خواهد رفت و این حدیث را اصحاب از آن حضرت شنیده بودند چون زید در معرکه بهواخواهی امیرالمومنین علیه السلام بفیض شهادت فایز گشته خبر کشته شدن او
بسیار بر آن حدیث گواهی دادند و فرمود که چون تیر از این سخت باشد فتنه باقی باشیم و چون وقت نماز پیشین رسید مردم بصره بر شتر عائشه محیط گشته همچنان بر جنگ و الحاح اصرار نمودند حضرت
امیرالمومنین علی دانست که تا آن شتر برپا باشد جنگ انقطاع نمی یابد و از محاربه و خون ریختن باز نخواهند داشت حرم را اشارت کرد محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و سعد بن قیس و جمعی دیگر از دلیران رزم آزما که
سعی و کوشش بجای آورده خلق بسیار را از حوالی شتر عایشه دور ساخته بر عقر جمل اقدام نمایند و ایشان حملهای متواتر کرده از خون دلیران روی زمین را لعل رنگ نمودند و مالک اشتر نزدیک شتر رفته
شتر را بضرب تیغ مقطوع ساخت آن حیوان بیچاره بر دست و پای ... و حیرت و دهشت بر مالک استیلا یافته مقارن این حال حضرت امیرالمومنین ...
... تاریخ اعثم کوفی مذکور است که جمل عائشه را اعثم بن جلیقه که یکی از معارف گمره بود پی کرد و هودج عائشه

علی علیه السلام در آنچه روی نمود و بیان حالات و واقعات آن روایت است که محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعه همیشه اوقات خود را بزهد و عبادت گذرانیدی
و چون پدرش ابو حذیفه در حرب یمامه شهادت یافت محمد بخدمت عثمان رضی الله عنه شتافت و منظور نظر ذو النورین گشته در موقف خلافت قرب منزلتی تمام پیدا کرده بعد از چندی وقت از عثمان التماس
عملی و حکومتی نمود عثمان او را بجانب مصر فرستاد و در آن اوان محمد بن ابی بکر نیز باشارت خلیفه ذو النورین متوجه آن دیار گشته بود و ایشان هر چند با عبد الله بن سعد بن ابی سرح که از قبل عثمان والی آن ولایت
مصر بود موافقت اظهار میکردند اما ضمنا میلی قوی و محبتی مفرط نسبت بامیر المؤمنین علی علیه السلام داشتند و چون مردم مصر بر وفور طاعت و عبادت و کمال شجاعت و سخاوت محمد بن ابی حذیفه
اطلاع یافتند بنوعی مرید و معتقد او گشتند که در تبجیل و تعظیم وی نهایت مبالغه و الحاح مینمودند و بنابر افعال ناپسندیده عبد الله محمد در مجالس و محافل زبان بسب و لعن او میگشاد و بلکه میگفت
سیر من سعی را امیدانم که عثمان چرا امثال این ظالمان را بر مسلمانان والی و حاکم گردانیده و چون عبد الله بدکه از سخنان محمد بن ابی حذیفه خسته دل بود بخلافت را میساید مکتوبی مشتمل بر شکایت
مشار الیه بمدینه نزد عثمان رض فرستاد و آن حضرت جهت استمالت خاطر محمد کسوت فاخر ارسال نموده و بانداد که مبلغ سی هزار درهم از خراج مصر بگیرد و او مبالغ مذکور گرفته بمسجد جامع برد و
مصریان را در آن موضع جمع کرده گفت دشمنان از من بعثمان چیزها نوشته اند و این صورت باعث بر آن شده که او سی هزار درهم و جامه که قیمت آن هزار درهم است چنانچه مشاهده
میشود بر سبیل رشوت برای من فرستاده است مصریان که بر این معنی وقوف یافتند زبان بتشنیع عثمان دراز کرده دست از دامن متابعت او کوتاه گردانیدند و بریاست محمد
بن ابی حذیفه همداستان گشته با علان کلمه مخالفت مبادرت نمودند و چون ذو النورین بر حقیقت حال مطلع شد نامه عتاب آمیز بوی فرستاد و مضمون آنکه مدت های مدید ترا
تربیت کردم و بواجبی رعایت تو منظور نظر داشته تخم محبت تو در دل بی غل کاشتم و اکنون ثمره آن جز خلاف نمی بینم و شنیده ام که سبب تخریج و سبب دور داشتن تو مردم را از متابعت
من چیست و این مکتوب بمصر رسیده هیچ تاثیری نکرد و چون عبد الله بن سعد در ایام فتنه و محاصره امیر المؤمنین عثمان بجهت معاونت و مظاهرت او از مصر بیرون آمده متوجه مدینه گشت
حکومت آن دیار من حیث الاستقلال بر محمد حذیفه قرار گرفت و بعد از آنکه عثمان شهادت یافت و امیر المؤمنین علی بر سریر خلافت متمکن گشت قیس بن سعد بن عباده را که از جمله زهاد عرب
و عقلای روزگار بود بحکومت مصر نامزد گشت چنانچه شمه از آن برقم زده کلک بیان گشت قیس بموجب فرموده عمل نموده روی توجه بدانجا نهاد و چون بآن سرزمین رسید بتقریری خوش و عبارتی
دلکش خلق را بر بیعت حضرت مقدس امیر المؤمنین دعوت کرد و مردم مصر بقوام سخن او البته سالک طریق متابعت گشتند بعضی از شیعیان عثمان که فضای سینه ایشان
بره ی ... سخن بهواداری او مقرون بود از این معنی سر باز زدند و گفتند که باخراج بر خود ... اما بیعت را موقوف میداریم تا آن زمان که امیر المؤمنین علی قتله عثمان
را بقتل آورد و چون آن جماعت مردم بقوت و شوکت بودند قیس مصلحت وقت را در آن دید که بهمان قدر راضی گردد و با ایشان تعرض نرساند نقل است که پیش از رسیدن قیس بن سعد بمصر معویة
بن ابی سفیان عمرو عاص را با طایفه بدان جانب فرستاد تا محمد بن ابی حذیفه را بمکر و دستان بدست آورند عمرو عاص چون قریب بمصر رسید قاصدی نزد محمد فرستاد و پیغام داد که از
بمعویه پشیمانم چه علی بهمه حال از معویه احسن است و مساعی جمیله او در اعلاء اعلام اسلام و اخفاء اهل کفر و ظلام بر جهانیان روشن اکنون از معویه روی گردان شده بدین صوب صواب آمده ام با تو
عهد و پیمان در میان آرم و در معاونت و معاضدت علی حسب المقدور سعی نمایم و تا جان در تن و رمقی در بدن باشد در ادای حقوق خلافت با تو شریک و سهیم باشم غرض از تمهید این مقدمات آنکه
در مکان مناسب با تو ملاقات کنم و آنچه گفتنی باشد با یکدیگر بگوییم و محمد بن حذیفه بفسانه و افسون عمرو فریفته شده از قفس شهر بیرون آمده با عمرو نشست و قریش بیعت کرده در اثنای
حکایات جمعی را که عمرو بن عاص در کمین نشانده و بگرفتن او مقرر کرده بود از اطراف و جوانب عرصه در آمده و او را گرفته مضبوط ساخته باتفاق عمرو عاص بشام بردند و معویه فرمود تا محمد بن ابی حذیفه را
مقید و محبوس گردانیدند بعد از چند روز خاتون معویه که دختر عم محمد بود سوهانی در میان طعام پنهان کرده پیش او فرستاد و محمد بدستیاری سوهان بند از پای برداشته بگریخت و در راه بجایی
رسیده در آن موضع پنهان گشت و معویه عبد الله بن عمرو خثعمی را بجستجوی او فرستاد و عبد الله محمد را در آن غار بچنگ آورد و تصور کرد که اگر او را پیش معویه برد بواسطه قرابت سببی بقتل وی رخصت نخواهد داد
لاجرم در همان محل خون آن مستمند بریخت و بدمشق معاودت کرد و چون حضرت مقدس امیر المؤمنین بر سپاه بصره ظفر یافت و قیس بن سعد در امارت مصر متمکن گشت معویه بغایت ملول و
محزون شده اندیشید که اگر امیر المؤمنین علی از جانب عراق عرب و قیس بن سعد که در زمان حیات سید کائنات صاحب رایت انصار بود و بکمال شجاعت و اصابت رای اتصاف داشت
از طرف مصر متوجه شام گردد مهم وی مشکل گردد و بنابر این دست بدامن حیله و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه بحق با خود همداستان نماید و بخاطرش
خطور نکرد که * سوار جهان پور دستان سام * ببازی نیارد سر اندر بدام * مؤید این مقال آنکه بجانب او مکتوبی نوشت مشتمل بر آنکه بر جهانیان روشن است که حضرت عثمان که مناقب و مفاخر او را
محاسب هم تعداد نتواند کرد بتیغ ظلم و ستم کشته شد و در این امر حضرت علی دخلی تمام داشت مطمح آن است که از این گناه که فی الجمله تو نیز مشارکتی داری توبه کنی و بخدای باز گردی و بقدر وسع و طاقت
ممد و معاون باشی و اگر شرط موافقت و مظاهرت بجای آری بعد از نیل مقصود و انکشاف چهره مطلوب حکومت عراق عرب و عجم بر تو مقرر گردد و قبل از آن نیز هر چه ملتمس و مسؤل تو باشد باجابت مقرون گردد
بر مضمون نامه مطلع شد در جواب نوشت که عالم الغیب و الشهادة میداند که من بهیچ وجه با مخالفان عثمان اتفاق ننموده ام و بافکار اعدام آن جناب راضی نبوده ام و معلوم ندارم که امیر المؤمنین علی در قتل او تحریص کرده

ذکر خلافت حضرت امیرالمومنین علیه السلام

اما در متابعت و مبایعت تو تأملی دارم و یقین میدان که از جانب من هرگز امری صادر نخواهد گشت که مکروه طبع تو باشد و چون معویه از فحوای این مکتوب دانست که قیس با او در مقام خدیعت است
جواب فرستاد که با من مخادعت و فریب میکنی یا دوست باش یا دشمن و نوبت دیگر قیس اظهار ما فی الضمیر خویش کرده باو پیغام داد که از تو عجب مینماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که اعلی و
احق است از دیگران بخلافت و ریاست و اقرب است برسول الله صلعم از روی سیرت و قرابت و امر میفرمائی بطاعت کسی که بعکس این اوصاف اتصاف دارد و کلا و حاشا که من عصیان
سعادتمندی چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر ابلیس همداستان شوم و معویه بعد از یاس از متابعت قیس بمکر و تدبیر دیگر پیش آمد تا حضرت مقدس امیرالمومنین علی را از امارت مصر عزل
گردانید تفصیل این اجمال آنکه معویه بعد از نومیدی از انقیاد والی مصر در مجالس و محافل بزبان میآورد که هرچند قیس بن سعد بحسب ظاهر دم از وداد علی میزند اما در سر مکتوبی که با ما مینویسد شرایط نصیحت و اخلاص
بجای میآورد و دلیل صدق این سخن آنکه با یزید بن حارث و مسلم بن محمد و بشیر بن ارطاه و جمعی دیگر از اهل مصر که در بیعت علی توقف کرده اند احسان میکند و با ایشان طریق مدارا و مواسا
مسلوک میدارد و اینک نامه او که بمن نوشته است مضمون آنکه تحت کسی که در حمایت مخالفان با تو موافقت نخواهد نمود و من چندان امتثال این سخن نکرده گفت که صورت قیس با اهل نفاق و شقاق
بسمع امیرالمومنین علی رسید آن حضرت درباره والی مصر بدگمان شده با محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر طیار کیفیت واقعه درمیان نهاده مشورت فرمود ایشان گفتند ای امیرالمومنین را بر جانب
ضمیر اعتمادی نمانده رقم عزل بر صحیفه اعمال او کشیده دیگری را بحکومت مصر نامزد باید نمود اما صواب چنان مینماید که اول در امتحان و آزمایش کنی و بقتال جمعی که نهال محبت و مودت
عثمان بر جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده تا غایت به بیعت تو مستعد نگشته اند امر فرمائی اگر در آن باب مساعی جمیله بجای آورد فبها و الا علی دیگر بمصر فرست خاطر شریف خود را از دغدغه
فارغ ساز امیرالمومنین علی این رای را استحسان شمرده در این باب نامه بقیس نوشت مضمون آنکه چنان مسموع میشود که جمعی از مردم فلان موضع تا اکنون دست مبایعت دراز نکرده پای انقیاد
در دایره متابعت ننهاده اند وظیفه آنکه ایشان را به بیعت ما دعوت کنی اگر بپذیرفتند فبها و الا با آن جماعت محاربه کنی و چون این مکتوب بقیس رسید و بر مضمونش مطلع شد در جواب نوشت
که طایفه که امیرالمومنین مرا بمقاتله ایشان امر میفرماید ارباب شوکت و قدرت اند و در ولایت مصر دوستان و هواخواهان بسیار دارند اگر همت بقتل و قلع و قمع این طایفه مصروف دارم چندان
مشغولی دست دهد که بکاری دیگر نتوانیم پرداخت و حال مقتضی روزگار آنست که مخالفان را بحال خود واگذاشته تعرض با ایشان ننمایم و چون حضرت مقدس امیرالمومنین علی علیه السلام بمضمون
مکتوب قیس اطلاع یافت تهمتش درباره او زیاده شده بمشورت محمد ابابکر و عبدالله بن جعفر طیار قیس را از حکومت مصر عزل فرموده محمد بن ابابکر را که برادر مادری عبدالله جعفر بود بایالت و فرمان
آن ولایت فرستاد و قیس ملول و محزون بمدینه آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که از انصار بود [illegible] با او گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و علی ترا معزول گردانید
آن جرم عظیم در گردنت بماند قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب و البصر از مجلس من بیرون رو شرم نداری سوگند که اگر اندیشه آن نداشتمی که میان قوم من و قبیله تو محاربه و مقاتله روی نماید سر از بدن تو
سبک میگردانیدم و مروان حکم نیز با قیس چند از این نوع کلمات گفت که قیس علی رغم او متوجه ملازمت امیرالمومنین علی گشته به جانب صفین رفت و معویه بر این حال اطلاع یافته بمروان پیغام داد
که اگر صد هزار مرد شمشیرزن نیزه گذار بمدد علی میفرستادی نزد من آسان تر مینمود از آنکه قیس بن سعد را پیش او فرستادی و چون محمد ابابکر بمصر رسید منشور ایالت خود را بر اعیان و اشراف آن دیار خوانده
بر مسند حکومت بنشست قاصدی نزد فرقه عثمانیه فرستاده پیغام داد که یکی از دو کار اختیار کنید یا مبایعت با حضرت امیرالمومنین علی یا خروج از این مملکت ایشان گفتند که ما را چندان مهلت باید داد
که ببینیم احوال بر چه نوع باشد و بدایتی محمد بن ابی بکر از این معنی امتناع نموده تفحص از امرا خود را با سپاهی بجنگ آن طایفه فرستاد و ایشان دست از آستین جلادت بیرون آورده در آن لشکر را
مندفع ساختند و محمد ابابکر بار دیگر فوجی از دلیران بسر آن طایفه روان کرد مخالفان نیز این نوبت محاربه نموده ظفر یافتند و محمد ابن ابی بکر بعد از حدوث این واقعه نامه بجانب امیرالمومنین ارسال کرده صورت حال
باز نمود آن حضرت جواب نوشت که چند روزی با ارباب خلاف چاره نیست محمد ابابکر پیغام داد که تعرض آن طایفه اشتغال منمای تا آن زمان که فرصت یافته بدفع ایشان پردازیم و بعد از وقوف امیرالمومنین
علی بر حالات مصر و کیفیت طلب عزل قیس بن سعد آن حضرت در تعظیم او مبالغه فرمود و از ارسال محمد ابابکر بجانب آن دیار پشیمان گشت و چون قضیه تحکیم دست داد و اهالی شام خاطر بر امارت معویه قرار دادند
معویه لشکری بطرف مصر فرستاد تا محمد بن ابابکر را بقتل آوردند چنانچه در این اوراق رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر پیوستن اهل طغیان معویة بن ابی سفیان
و تحریص نمودن او بر طلب خون عثمان و بیان حالات آن** نقلهٔ اخبار رحمهم الله در مصنفات خویش آورده اند که چون عثمان رض مقتول گشت امر خلافت و ریاست
بامیرالمومنین علی قرار گرفت طایفه از غایت قلت شناوره ولایت پناه را بخون خلیفه ثالث متهم داشته روی بجانب شام نهادند و معویه را بطلب قصاص و محاربه ملازمان بلاد خواص و عوام
ترغیب نمودند و یکی از مخالفان انگشتان نایله با پیراهن خون آلود عثمان بولایت شام برد و چون معویه دانسته بود که بهیچ وجه صورت التیام میان او و امیرالمومنین علی روی نخواهد نمود بر
مخالفت نهاده همت بر آن گماشت که عقاید خلایق شام را نسبت بسرور انام فاسد گرداند بنابراین فرمود که در جمعات پیراهن خون آلود عثمان را با مصحف کف مقطوع نایله
که خون آلوده بود در مسجد جامع دمشق حاضر میساختند و بمردم بلاد شام چنان مینمود که این صورتها همه بواسطه امیرالمومنین علی از حیز قوت بفعل آمده تا مهم
بجایی رسید که مبارزان آن دیار سوگند خوردند که آب سرد نخورند و بر بستر نرم نخسبند مگر بعد از طلب خون عثمان و انتقام کشیدن از دشمنان و چون عمرو بن عاص فلسطین

بدمشق آمده صورت حال را مشاهده کرد با معویه گفت که اگر چه بر این فعل اقدام نموده این امر بعقد نگردد مصلحت آن است که پیراهن عثمان و انگشتان نائله را بعد از این بمجلس عالی
حرتبا دران و تمامت خلق بر جنگ حریص گردند و این سخن موافق طبع معویه افتاده فرمان داد که آنها را در موضع مخصوص نهادند و در روزهای جنگ چنانچه عمرو عاص اشارت کرده برا
میفرمود منقولست که عمرو بن العاص در اوان که عثمان محصور بود از مدینه با فرزندان بیرون آمده متوجه فلسطین شد و بآن بلده رسیده رحل اقامت افگند و در ان شهر شخصی بود که از
کاینه که در زمان مستقبل روی مینمود خبر میداد روزی عمرو عاص از وی پرسید که مهم عثمان را چگونه می بینی گفت مقتول میشود استفسار نمود که بعد از شهادت او امر خلافت متعلق بکدام و المتعبد
جواب داد که چون عثمان رخت بزاویهٔ عدم کشد بر سریر خلافت شخصی بنشیند که تا انقراض عالم دیده گردون مثل او نه بیند اما پیش از اتمام حجت و بیعت و اجماع امت بتیغ ستم کشته گردد و کار
خواهد گرفت که اکنون در ولایت شام حاکم است و صاحب قران یعنی معویة بن ابی سفیان و این حدیث در خاطر عمرو عاص کالنقش فی الحجر ارتسام یافته و بعد از ان واقعه عظمی نزد معویه رفته
علی علیه السلام تدبیرها انگیخته و در بعضی از کتب مسطور است که بعد از قتل عثمان عمرو عاص با پسران خود عبدالله و محمد که آن یک از صلحا و علما صحابه کرام بود و یکی از شجعا
مشورت نموده گفت صلاح روزگار ما چیست بخدمت علی شتابیم یا بشام نزد معویه رویم ایشان جواب دادند که شرف و فضل و حسب و نسب امیر المؤمنین علی ع بر تو و سایر طوایف
مشتبه نیست در حیات او شوی در زینت عمرو بعد از تامل بسیار با پسران خود گفت علی علیه السلام از امثال ما مردم مستغنی است چه او بحسن تدبیر و اصابت رای علیه و شجاعت زیور
از ابنای روزگار امتیاز تمام دارد و مرا یقین شده که هر چند سعی نمایم و شرایط خدمت بجای آریم و شفعا برانگیزیم و با دشمنان او درآویزیم بمطلوب خویش فایز نگردیم و بتیغ وسیله مقصود ما
بحصول موصول نگردد عبدالله گفت اطاعت علی ع مستلزم دخول جنت است و موافقت معویه مستوجب ورود دوزخ اکنون اختیار تراست عمرو عاص از نصیحت ولد رشید خویش اعراض نموده بجانب
جانب دمشق بتصمیم اراده روان شده چون بملتقی طریق عراق و شام رسید از وردان غلام خود پرسید که هر یک ازین دو راه بکجا میرود وردان بطریق عراق اشارت کرده گفت که این راهیست
که سالک آن بنعیم دار القرار میرسد و بطریق شام رو نموده گفت این طریق طریقی است که سالک آن بدار البوار نار جحیم و عذاب الیم میگردد و عمرو وردان را استحسان نموده درین باب
انشا کرد و بعضی از ان ابیات مشعر بود بر فضیلت و منقبت علی بن ابی طالب ع و اولویت او بامامت و خلافت و خصوصیت او با محمد مختار ص و عمرو گفت این نزد من کالشمس فی رابعة
النهار است و حرص و طمع بزخرفات دنیا مانع از سلوک طریق مستقیم و سبب انحراف از جادهٔ قویم میشود عبدالله گفت ای پدر از سخط و غضب باری عز و علا بیندیش و خود را سزاوار کرامت
ابدیه گردان ... که ... معویه بوجه عالی من موافقت و مرافقت نخواهم کرد عمرو عاص گفت اطاعت والدین بر اولاد از جمله مفترضات است عبدالله جواب داد که این قیتی
که بدو رو ما را امر بنافرمانی و عصیان ملک منان نفرمایند و محاربه با علی ع و مقاتله با او معصیتی عظیم است عمرو عاص گفت تو در سفر با من شریک مفارقت بجای آر نه بآن نیت و عزیمت که با علی ع
قتال کنی عبدالله باتفاق پدر راه شام پیش گرفت و چون عمرو عاص بدمشق رسید معویه از قدوم او مسرور شد و مردم را بموافقت وی مغرور ساخت و مبلغ پنجاه هزار دینار و اسپی از خزانه
برسم تحفه نزد عمرو عاص فرستاد و موازی این نزد پسران او عبدالله و محمد ارسال نمود عبدالله حصهٔ خود را رد کرده پیغام داد که مال فقرا و اهل اسلام ملک تو نیست که
انعام توانی کرد بر مستمعان اخبار پوشیده نماند که بعضی از ارباب تاریخ کیفیت لحوق عمرو عاص بمعویه بوجه دیگر ایراد کرده اند چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت ان شاء الله تعالی ذکر محاربهٔ

مالک اشتر با اهل حمص و شرح بعضی از حکایات که میان امیر المؤمنین علی ع و معویه دست داد و بعد از شهادت عثمان رض اهالی جزیرهٔ عرب که آن عبارت از چند شهر مشهور است
و در بعضی کتب تفصیل آن مذکور است با معویه بیعت کرده در مقام خراج گذاری او آمدند و چون امیر المؤمنین علی ع از احوال ایشان خبر یافت مالک اشتر را بحکومت آن دیار نامزد فرمود و ضحاک
بن قیس در ان اوان از قبل معویه حاکم بود و چون ضحاک از توجه مالک خبردار گردید در دفع او از مردم رقه استمداد نمود و جمعی از ایشان فوجی از ابطال رجال امداد او کردند
و بعد از انکه مالک اشتر قریب بحران رسید ضحاک با طایفهٔ انبوه از حصار بیرون آمده در برابر او صف آرای گشت و جنگ میان هر دو فریق از بامداد تا شبانگاه امتداد یافت
آخر الامر ضحاک منهزم شده پناه بقلعه برد و لشکر کوفه بگرد حران برآمده مشغول بمحاصره گشتند و چون معویه ازین معنی خبر یافت عبدالرحمن خالد بن الولید را با لشکری آراسته بدفع مالک اشتر نامزد کرد
گشت از در حصار برخواسته بر راه ایشان رفت و تلاقی فریقین روی نموده میان مالک اشتر و عبدالرحمن قتالی فاحش روی نمود آخر الامر مالک ظفر یافت و عبدالرحمن فرار نموده مالک گریختگان را
تعاقب نموده جمعی کثیر را بقتل آورد و چون خاطر مالک فراغت یافت عنان عزیمت بجانب رقه منعطف گردانید و مردم انجا در حصار متحصن گشته و معویه از صورت
حریم الاسدی را با سپاهی گران بمدد ضحاک فرستاد تا باتفاق دست مالک از تملک ولایت جزیره کوتاه گردانیده اهل رقه را از تنگنای محاصره خلاص سازند و امیر
پیوسته از اطراف و جوانب خلقی بسیار روی بنصرت و معاونت او آوردند که اندوه سواد بکثرت سپاه قوی دل و مستظهر گشته بکفتح و ظفر
اجتماع بطرف رقه شتافتند و مالک توکل بعنایات ربانی کرده از ظاهر رقه کوچ کرده بجانب مخالفان متوجه گشت و بعد از تقارب
دو دلیر هر دو کشور دست بتیغ و نیزه و خنجر بردند و از طرفین کوشش کشش بسیار رفت عاقبت بر مقدمه الغالبون لشکر نصرت اثر

غالب شد و اهل شقاوت و عناد را قمع و جمعی را از معرکه برتافته افتان و خیزان لشکر معویه خود را به معویة بن ابی سفیان پیوستند و مالک اشتر بعد از غلبه بر دشمنان دست بغارت و تاراج برآورد و هر کس که
سر از طاعت و متابعت او باز زد از پای درآمد و بضرب تیغ آبدار جمیع ولایت جزیره را مسخر گردانید و آنچه واقع شده بود تفصیل آن را بقلم آورده در ضمن فتحنامه بکوفه فرستاد و چون حضرت امیرالمؤمنین علی را
تمهید عناد و تأکید منازعت و مخالفت معویه معلوم گشت باستحضار اعیان و اشراف مملکت فرمان داده بزبان گوهرافشان این کلام سمت جریان یافت که باری سبحانه و تعالی کسی را
جمیع مخلوقات بهتر است از بندگان خویش جز بسلوک جاده مستقیم راضی نگردد و مادام که میان عباد اساس محبت و مودت گذارند و جمعی مولد یافته و زبان بطعن و ضرب و شتم یکدیگر دراز نکنند زمام ملک
و اقتدار از دست ایشان بیرون نرود و مهم ایشان منتظم گردد و اگر اقوال و افعال خلق عالم بخلاف آنچه گفتم صدور یابد و یکدیگر را باعمال ناپسندیده و سخنان ناشایسته منسوب گردانند حق
تعالی ایشان را بعاقبت بهلاک و بوار سرایت کند مصداق این حدیث آنکه معویه مردم شام را در ورطه شک و ریب افگنده ایشان را از متابعت من متنفر ساخته و این آوازه در عالم
انداخته که عثمان بن عفان را علی بن ابی طالب کشته و مرا بچنین امر شنیع متهم داشته و در این ولا لشکری بمحاربت مالک اشتر که ولایت جزیره از قبل من متعلق باو شده فرستاده
میان ایشان قتالی فاحش رفته و باین اکتفا نکرده الکنون همت بر تهیه اسباب جنگ و پیکار مصروف میدارد و باستحضار لشکر شام خاطر میگمارد تا با من در مقام مقابله و مقاتله
آید و طریق تنازع و مناقشه بپیماید و من اندیشه اندازم که مکتوبی در قلم آرم مشتمل بر ملامت و نصیحت شاید متنبه گردد و عزم مخالفتی که در باطن دارد فسخ نماید آنگاه شما در این باب چه صلاح میدانید چون
امیرالمؤمنین علی این گفتار بسمع اصحاب رسانید از جوانب مجلس آواز استحسان برآمد و همگنان گفتند که ای امیرالمؤمنین هر چه بر صوابدید آن حضرت مقرون است مقصود ما همان است که رسول الله صلی الله
و بعد از استشاره امیرالمؤمنین علی نامه بمعویه نوشت بر این نهج که بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله امیرالمؤمنین علی علیه السلام الی معویة بن ابی سفیان اما بعد معلوم باید داشت
که در آن روز که طبقات مهاجر و انصار در مدینه بر بیعت من اقدام نمودند اگرچه تو غایب بودی اطاعت من بر تو لازم شده بسبب آنکه جمعی که با ابابکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بیعت
کرده بودند و بخلافت ایشان رضا داده بامامت من همداستان گشتند و بطوع و رغبت بیعت نمودند چون جمعی که مهاجر و انصار بودند مجال اعتراض و توقف و تخلف نداشتند
محل اعتراض نخواهد بود اما کار قتل عثمان کاری مشکل است خبر نشنیده از کیفیت کشتن او و بسان ناپیدا شنونده مانند جماعتی باشند که خون عثمان را بهانه ساخته و او را کشتند و قومی دیگر
در دل او کینه داشتند و او را معاونت ننمودند بالجمله خواص و عوام بر بیعت من اتفاق نموده اند و تقدم و ریاست مرا گردن نهاده و از سر اخلاص قبول نمودند و هر کس که از بیعت من تخلف نماید از مکافات
و معصیت قدم فراتر نهاده باشد و بوصمت نقض عهد خویش رضا داده اگر تو عافیت طلبی از مناقشه و مخالفت اجتناب و احتراز نمای و میباید که از مافی الضمیر خویش
مرا اعلام دهی و السلام چون نامه باتمام رسید حجاج بن خزیمه انصاری را برسالت نامزد کرد و حجاج بعد از طی منازل و مراحل بدمشق بمجلس معویه راه یافت و در اثنای محاوره با او گفت
که تو از آن جماعتی که عثمان از ایشان دفع فتنه کردی بمرگ نصرت طلبید و التفات بشرط معاونت بجای نیاوردی و او را مهمل گذاشتند معویه از این سخن در خشم شد گفت
دور از من جمع ساز که مکتوبی مصحوب تو گردانم و یکی از معتمدان من متوجه کوفه گشته جواب نامه خواهد برد و حجاج بالضروره بخدمت امیرالمؤمنین علی شتافت و آنچه میان او و معویه رفته بود معروض
و چون ولید بن عقبة بن ابی معیط شنید که معویه با امیرالمؤمنین علی در مقام عداوت و مخالفت است و رسول او را بی جواب مکتوب بتکلیف بر انصراف کرده بنابر دشمنی قدیم که از آن حضرت
داشت فی الحال نامه بمعویه ارسال نموده و او را بر قتال خلیفه تحریض باعث گشته و بیتی چند دران باب گفته فرستاد معویه چون بر مضمون نامه و ابیات مطلع گشته اظهار مسرت
و ابتهاج بجای آورد کاغذ پاره طوماری که متصل یکدیگر ساخته بی آنکه حرفی از جنگ و صلح دران نوشته سر آن را مهر کرده بر عنوان نوشت که من معویة الی علی بن ابی طالب علیه السلام و آن
طومار را بشخصی از بنی عبس که بفصاحت و فصاحت اتصاف داشت تسلیم نمود تا نزد امیرالمؤمنین علی برد و گفت تا بیتی چند زبانی معروض دارد و آن شخص کاغذ سفید برگرفته بجانب کوفه روان شد
و چون قاصد بکوفه رسید آوازه در شهر افتاد که رسول معویه آمده است و نامه سربمهر آورده و بعد از انتشار این خبر او را بمجلسی که مشحون باعیان مهاجر و انصار و جمعی از عظما و روسای کوفه بود نزد
امیرالمؤمنین علی آوردند و از آن مرد استفسار نمودند که تو چه کسی و از کجا آمده و چه خبر داری جواب گفت که من مردی هستم از بنی عبس رسول معویه از دیار شام می آیم و کاغذی سربمهر آورده ام
بر مضمون او سوال اعضای مجلس را تصور شد که روسای شام با حضرت امیر متفق اند و بیعت کرده اند و اسامی ایشان در آن طومار ثبت است و چون کاغذ را باز کرده از نام هیچکس نشان نیافتند
دفعه آن کاغذ را گشتند از مضامین هیچ کاغذی در دست من داده تا سر سفید بعد از آن از رسول استفسار نمودند که هیچ دانی که اهالی شام با ما در چه مقام اند جواب داد که پنجاه هزار مرد
مصالح متقاعد از غم عثمان بر حوالی پیراهن او مجتمع گشته محاسن خضاب را بخون آب سرخ تیغ میدارند بلکه او وفات یافته اما نه وه قوت او هر روز و هر شب سرشک خونین از دیده میبارند و قسم
کینه از خلاف بیرون کشیده جهد کرده اند که تا قاتلان عثمان را بقتل نرسانند دست از قوائم شمشیر باز ندارند و چنان در این باب جد و جهد دارند که باولاد خویش از خواستن خون عثمان وصیت
میکنند و امهات صبیان را تلقین میکنند تا میپایند اطفال کودکان در این شیوه نشو و نما یافته و بیش از این بر شیعیان لعنت میکردند و اکنون ترک آن گرفته بر کشندگان عثمان لعنت میکنند حضرت
مقدس امیرالمؤمنین علی پرسید که چه کسان نزد تو و ایشان بقتل عثمان منسوب اند گفت یکی از ایشان تویی آنحضرت فرمود که ای بار خدایا تو گواه باش [illegible]

علما و هر کس که داغ عبودیت حضرت امیر المومنین بر جبین داشت با فرستاده معویه خطاب کرد که تو تضحیحا قول کمعویه ترا برسالت و سفارت نامزد کرده است و ناخوش کلماتی است که بر زبان شوم میگذرد و تو مردی بغایت بیشرمی که حضرت امیر را و مهاجر و انصار را بکشتن پیراهن عثمان تخویف میکنی نه آن پیراهن پیراهن یوسف است و نه تو یعقوب تا اگر بر کشتن او خواستند گریست چرا آن زمان که محصور بوده عاجز گشته بود وی را معاونت نکردند و از اندیشه محاربه که با امیر متقیان دارند هیچ باک نیست چه در کل احوال مشمول عاطفت و حفظ و عنایت ایزد متعال است اعدا بحفظ و فضل خویش نصرت دهد و بر اهل طغیان و عدوان ظفر یابد و ولی عباده المومنین در اثنای این قیل و قال طائفه از ملازمان عتبه علیا خلافت تیغهای انتقام از نیام بر آورده قصد قتل آن مرد کردند حضرت مقدس امیر المومنین ایشان را از آن حرکت منع کرده فرمود نزد خردمندان واجب چنان مینماید که رسل و فرستادگان از قید و قتل محفوظ باشند و چون رسول معویه صورت حال بر این منوال مشاهده کرد بر پای خواست و گفت یا امیر المومنین از بسیاری کلمات موحش که اهل اسلام شام نسبت بتو گفتند تا غایت هیچکس را دشمن تر از تو میدانستم اکنون سعادت بساط پابوس بحصول موصول گشت و سخنان ترا نیز شنیدم و کمال حلم و رحمت تو دیدم هیچکس نزد من دوستدار تر از تو نیست و یقین من شد که اهالی شام غریق بحر ضلالت اند و طریق راست مسلک امیر المومنین علی و اصحاب اوست و بخدا سوگند که هرگز از تو مفارقت نکنم و بر تو دیگری نگزینم و هم در آن اوقات شعری چند انشاء کرد مشعر بر انحراف معویه از جاده مستقیم و سلوک طریق امیر المومنین علی و اصحاب او بر شارع قویم و آن ابیات را بشام فرستاد و چون اشعار او بسمع معویه رسید ملول و محزون شد و تعجبها کرد و گفت کاش من این مرد فصیح را برسالت نفرستادمی که او آن حق ناشناس علی را انکماهی حالات اینجا اعلام خواهد داد و او را بر منازعت و مخاصمت تحریض خواهد کرد و بعد از ارسال این رسول و یاس مراجعت او معویه یکی از زهاد بلاد یمن که در آن اوان در بلاد شام مسکن داشت برسالت نامزد کرد و نامه مصحوب او بجانب موقف خلافت مرسل گردانید مضمون آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی رسول الله را از عالمیان برگزید و اعیان و اشراف عرب بمعاونت و مظاهرت او اختصاص داد و فاضلترین و ناصح ترین ایشان خلیفه رسول خدا بود یعنی ابوبکر صدیق و بعد از آن فاروق و بعد از آن عثمان و تو بر همه حسد بردی و در بیعت همه تاخیر کردی و آخر الامر بنا بر اکراه و اضطراب بر مبایعت آن سعادتمندان اقدام نمودی و حسد تو نسبت با عثمان زیاده بود از حسد دیگران با آنکه بقرب قرابت تو از سائر ایشان امتیاز داشت محاسن افعال او را در لباس قبائح اعمال جلوه دادی و قطع صله رحم روا داشتی و طائفه را برانگیختی تا در محله تو او را بقتل آوردند و تو خود را از نصرت و معاونت وی معنه در شمردی دلیل صدق و شاهد عدل این دعوی آنکه امروز کشندگان او در سلک اعوان و انصار تو انتظام دارند و خلیفه مظلوم چنانست که قتله خلیفه شهید مظلوم را نزد من فرستی تا جزای کردار بدان جماعت را در کنار ایشان نهم و الا میان من و تو جز شمشیر و خنجر چیزی نخواهد بود باید که معلوم تو باشد که قاتلان عثمان را در بر و بحر و سهل و جبل طلب کنم و از پای ننشینم تا همه را بکشتن گرفتار کنم و رسول معویه بعد از قطع منازل چون بسعادت ملاقات امیر المومنین علی مستسعد و یافت بنا بر کثرت زهد و عبادتی که داشت از سده امامت و موقف خلافت بعطف نوازش و عاطفت سرافراز گشت و در اثنای محاوره بعرض رسانید که من گواهی میدهم که در تقلد خلافت و تمکن سریر حکومت سزاوار تر از تو کسی نیست و در مناقب و مفاخر باطن و ظاهر هیچ کس با تو شریک و سهیم نیست اما میدانم که عثمان بتیغ بیداد کشته شده و معویه در مخالفت با امیر المومنین علی بدین بهانه تمسک میجوید و متمسک است که قتله او در ملازمان عتبه علیا قصر امامت استکمام دارند اگر رای عقده گشای حضرت عالی صواب بیند ایشان را بدو تسلیم نماید که غبار فتنه فرو نشیند و رشته منازعت گسیخته گردد حضرت مقدس امیر المومنین علی فرمود که من تدبیر این امر بنور فهم و علیه عقل در رسیده تصور میکردم معویه باشد که من ساعیان خون عثمان را با او بدهم تا در باب ایشان حکم کند بلکه بر تو واجب است که در متابعت من با مهاجر و انصار حکم موافقت نمایی بعد از آن ولیای اولاد عثمان جمع کرده آید تا بر جماعتی که ایشان را بقتل و منهم دارند دعوی کنند و خلیفه بحق بموجب شرع شریف میان ایشان حکم کند و بعد از چند روز چون حضرت امیر المومنین علی خواست که فرستاده معویه را رخصت فرماید جواب که از نامه در قلم آورد مضمون آنکه نوشته تو رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل شد و در محاسن اعمال و مکارم اخلاق ابوبکر و عمر رض چنانچه ذکر کرده بودی هیچکس را شکی نیست اما عثمان اگر نیکوکار بوده بجوار رحمت ایزد و کرم رسید که جزای محسنان با حسن وجوه با ایشان رساند و اگر بخلاف آنچه گفتم اتصاف داشت هم سرادق جلال خداوندی پیوست که غره موهبت و احسانش بی پایان است چون امر نه بیقین رسیده که حضرت ارحم الراحمین جزای اعمال مختار القدر بسعی ایشان ارزانی خواهد داشت امیدوارم که ما اهل بیت رسول الله بحظی موفور و نصیبی نامحصور بهره ور و محظوظ گردیم که اول کسیکه بتصدیق رسالت و نبوت او کرده ما بودیم در ابتدای بعثت که معاندان قصد قتل حضرت رسالت کردند ما از سر نقد حیات برخواستیم و در این امر رضای باری سبحانه و تعالی و رسول او خواستیم و در آن اوان که قریش با هم عهد بسته او صحیفه نوشتند و آنحضرت بشعب در آمد ما نیز موافقت کردیم و چون حق عز و علا از آن بلیه خلاصی داد و از آن محنت رهائی ارزانی داشت شکر نعمت بجای آوردیم و همچنان ملازمت آستان او نمودیم تا آن زمان که مامور بهجرت شد و چون بمدینه تشریف برد ما نیز ترک وطن مالوف کرده باو پیوستیم و چون امر قتال صادر گشت در رکاب فلک فرسای او جانها فدا کردیم چنانچه پسر عم من عبیده بن الحارث بن عبد المطلب در روز بدر بزخم شمشیر کفار رخت زندگانی از دار فانی بسرای جاودانی کشید و عم من حمزه در جنگ احد شهادت یافت و برادر در معرکه موته بمحنت موت گرفتار شد و من نیز در معارک مشاهد که رسول الله شرف حضور ارزانی میداشت در امر جهاد غایت سعی و اجتهاد بجا آوردم همیشه همت من بر ادراک شهادت مقصور بود و کاشکی در یکی از آن مهالک هلاک شدمی تا از مکاتبات و مراسلات چون تو بی باکی مستغنی و از جفا و اذیت

[illegible] بستان بود بر سبیل صلح صبحی تحت بن قحطان یا اکثر بنی تمیم زهره از اصحاب رسول ما انفضائل و آثار [illegible] بر من [illegible] آنشنود که جان و سر در تمنیه حصول رضای خدای

در سبیل الله در باقیه اند میگوئی ما انچه در باب [illegible] من جست بخلفا ارشته بودی حاشا و کلا که چون تو بسلوک طریق باطل مایل گشته قدم در بادیه غوایت مخالفت ایشان نهاده باقسم و عدد تلفیق

رعیت ایشان بر جانیان و شمن بسته زیرا که چون روح اقدس حضرت رسالت را حضرت باری تقدس بید قدرت خود قبض فرمود اختلافی در میان اعیان اسلام اصحاب کرام او

[illegible] انصار با مهاجران گفتند که منا امیر و منکم امیر و ایشان بگفتن این حکایت و جستن امر خلافت سزاوار بودند زیرا که سیفهای خود را در حضور آن حضرت هدف سهام بلا و محنت ساخته بودند

و ضمائر [illegible] از محبت اموال و اولاد پرداخته و چون قریش را استحصال مطلوب احتجاج بیان نمودند که بهترین خلایق از میان ایشان بشرف بعثت اختصاص یافته انصار طریق

[illegible] و انقیاد پیموده از سر مخالفت و عناد برخاستند اگر دلیل قریش بر اثبات امامت از نقض معارضه بر استی نیز شما را با ایراد همان برهان ملزم میسازم بنا بر این من نزدیکترین

اصحابم با آنحضرت و سزاوارترین اولاد آدم بمکان وی صلی الله علیه و آله ای معویه اگر تو بدیده انصاف بنگری از مکابره و اعتساف اجتناب نمائی پس مهچو آفتاب نیز منکشف گردد که امر امت

نفس محمد را جست و گر نه نفس نفیس نفسی است و دانی که مصطفی ست همان نفس را نقضا و اگر او بویت من بجلوس مسند و مکان آنحضرت بر تو مختفی است سوال کن از آنکه در آن اوان که

رسول رب العالمین بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست پدر تو ابی سفیان عم عزیزم عباس بن عبدالمطلب بیعت من اتفاق کردند و من فرقت اصحاب مکروه شمرده از این معنی اجتناب نمودم

[illegible] بر امیان خلایق را با یاد فصل خلیع پرداخته با ایشان گفتم که در این روزگار امواج فتنه متلاطم شده باید که از این ورطه هایل زیله بکشتی توفیق برده جان شیرین بساحل نجات رسانید

[illegible] طریق خصومت که باعث بر آن کمال حسب علو نسب است احتراز نمائید و تاج تکبر و نخوت اکلیل تیغ مفاخرت از سر برگیرید هر که بال تو کل بپرواز آمد در رضا بحکم الهی منظور

[illegible] گشت مرغ روح او از قید هوا و آرزو رستگاری یافت زیرا که تنعمات دنیا آبیست که لون طعم او تغیر پذیرفته و لقمه ایست که در گلوی خورنده گرفته و اگر من طلب خلافت کنم گویند که بر

حریص است و اگر دست از آن باز داشته در کنج عافیت بنشینم گویند که از مرگ خائف است هیهات هیهات بخدا سوگند که پسر ابوطالب بمرگ مشتاق تر است از آنکه طفل بپستان مادر و اگر

[illegible] تحقیقات علوم مخزونات سر مکتوم اطلاع یافته ام اگر رمزی از آن را اشکار اکنم مضطرب گردید بر خود بلرزید چون ریسمان فیق در چاه عمیق اما آنچه گفته بودی که من خلق را بر قتل عثمان

تحریض کرده ام سخنی است دروغ و کذبی است بی فروغ که من حسین عمار و دو فرزند ارجمند که قرة العین و ثمره بستان رسالت اند جهت دفع نکایت عثمان فرستادم چون تقدیرات

الهی مقاومت نکرد فائده بر آن مترتب نگشت اما تو ای معویه عثمان را گذاشته بشام رفتی تا حکومت کنی و اکنون طلب خون او را وسیله حصول مملکت میسازی اگر به حال خاطر البغاة بتحت

با من بیعت کنی با موجب [illegible] این جانب معاملت خوب است [illegible] جماعت ملحق کرد و حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب [illegible] معویه [illegible] صادر شده و آن حکایات

تفصیل در بعضی کتب تواریخ مسطور است ذکر فرستادن امیرالمؤمنین علی علیه السلام جریر بن عبدالله البجلی را برسالت نزد معویه و طلب نمودن معویه عمرو عاص را از

فلسطین و مشورت نمودن معویه با عمرو عاص در باب مخالفت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعضی از علماء اخبار رحمهم الله ایراد نموده اند که امیرالمؤمنین علی جریر بن عبدالله

بجلی را بحکم عثمان حکومت ارض همدان تعلق داشت بیعت خویش دعوت فرموده طلب داشت و همچنین اشعث بن قیس الکندی که در ایام خلافت عثمان بفرمان او والی ولایت آذربایجان بود

به بیعت و خدمت تعجیل شتافت و ایشان هر دو بعد از جنگ جمل رکوب تقبیل آستان خلافت آشیان سرافراز گشتند و چون طرماح از شام مراجعت نمود و صورت حالات آنجا را امیرالمؤمنین

علی علیه السلام معروض گردانید گفت که اگر چه بر خاطر من چنان خطور میکند که معویه بن ابی سفیان از غایت قساوت قلب بطالت را در سلسله بیعت و انتظام نخواهد یافت اما اراده چنان است که شخصی از

[illegible] بشام فرستم تا بر او در مقام بحث آمده با قامت حجت او را الزام کند جریر بن عبدالله را با این رسالت بر ضمیر منیر قرار داشت که امیرالمؤمنین

این کار را میفرستاد که در شام قارب عشایر بسیار دارم معویه از سخن من تجاوز جایز نخواهد داشت مالک اشتر با آنحضرت گفت جریر را برسالت مفرست که من

از ما هنه او ایمن نیستم و پیر از این حدیث متحیر گشته با مالک خطاب کرد که از من تا غایت نسبت به موقف خلافت چه تقصیر مشاهده کرده که مرا بخیانت نسبت امانت متهم میسازی

مالک گفت ای امیرالمؤمنین علی علیه السلام ترا بخدمت طلب نموده و تو مسابقت نموده دست از حکومت همدان کوتاه نکردی چون آن حضرت برسپاه بصره و زبیر و طلحه نصرت یافت

متوجه کوفه گشتی تا چاره نبود جهت آمدی امیرالمؤمنین علی علیه السلام ملتفت سخن مالک نگشت و گوش جریر را به لآلی نصایح و مواعظ گران بار گردانیده فرمود

که ای جریر از رنج راه و محبت سفر میندیش و بجانب معویه بشتاب و او را بمتابعت و اطاعت تایل گردان بشرف متابعت مشرف نمود فیها والا باری حجتی

بر او لازم شده باشد و چون جریر بجانب شام فرود گشت از برق سرعت مسیر سفارت نمود و بر توجه بدان دیار نهاد و بعد از طی مسالک

بمقصد رسید و معویه از حد احترام و اکرام جریر [illegible] آمده فرمان داد تا او را در قصری رفیع فرود آوردند و چون جریر از رنج راه و سفر آسایش یافت بمجلس معویه شتافته

[illegible] اداء سفارت قیام نمود و او را با بلیغ وجهی به بیعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دعوت کرد [illegible] باب جملت طلبیده و عرض

از این مهلت این بود که تا اعیان و اشراف ممالک شام معلوم کند که با او در این مقام اند و حال آنکه در آن اوان شرحبیل بن سمط را با طراف آن بلاد فرستاده
را بطلب خون عثمان اغوا کند و چون معویه را معلوم شد که مردم شام با او در این امر متفق اند ایشان را جمع آورد و گفت هیچ شک نیست که عثمان مظلوم بقتل آمده اکنون شما را
عثمان بدر گرد و ایشان بر طبق مدعای او جواب داده در مخالفت امیر المؤمنین علی با وی همداستان گشتند ابو حنیفه دینوری و بعضی از مورخان دیگر گویند که چون جریر بن عبد
الله پیغام امیر المؤمنین علی که مشتمل بود بر صلح و جنگ و وعد و وعید بگذارد معویه اشراف اهل بیت خود را جمع آورده در این امر با ایشان مشورت کرد برادر او عتبه بن ابی
سفیان گفت رای آنست که در این امر از عمرو عاص استعانت نمائی چه او معویه این رای را استحسان نموده مکتوبی بعمرو نوشت که بسمع تو رسیده باشد که علی و طلحه و زبیر و عایشه رسید اکنون جریر بن عبد الله بجهت اخذ بیعت با حضرت او آمده
و مقصود برای عقده گشائی تست و ظیفه آنکه تشریف قدوم ارزانی داری تا بمقتضای صوابدید تو عمل نمائیم عمرو چون دانست که معویه را با و احتیاج است متوقف با پسران خود عبد الله
و محمد از فلسطین بیرون آمده روی براه نهاد و بعد از قطع مسافت بدمشق رسیده با معویه ملاقات نموده معویه در خلوت با او گفت که در این ولا سه قضیه که مکروه طبع ماست حادث شده
یکی آنکه محمد بن حذیفه بند خود را شکسته و بجانب بصره یا مصر گریخته است دیگر آنکه پادشاه روم لشکرها جمع آورده تا با ما محاربه کند و دیگر آنکه علی بن ابی طالب جریر بن عبد الله را فرستاده
که اگر معویه و مردم شام با من بیعت نکنند باید که جنگ را آماده باشند عمرو عاص گفت که کار گریختن پسر حذیفه سهل است جماعتی را بجستجوی او باید فرستاد اگر بدست آید فبها و الا اگر نگریخت او
غمگین مباش که او هیچ ضرری بتو نتواند رسید اما از قضیه قیصر نیز اندیشه مکن که هرگاه که اسیران روم که در دیار شام مجتمع اند باو تسلیم نمائی و از در مصالحه در آئی او تو بجان ممنون گردد
و لیکن هر اشکالی که هست در امر علی بن ابی طالب است زیرا که اهل ملت در امور حسبی و نسبی و موروثی و مکتسبی جانب او را بر تو غالب دانند و تفضیل و ترجیح او بر امثال تو اعتقاد
نمایند معویه گفت که علی در قتل عثمان بوده و در تعرض و تفریق جماعت مساعی نموده و شر انگیخته لاجرم خلاف ملکه ساخته عمرو عاص گفت مع ذلک علی سبق
اسلام و قرب حضرت خیر الانام دارد که تو ندارے معویه گفت انچه تقریر کردی همه بیان واقع است اما مردم را بتوان فریفت و بمکر و حیله امر باطل را در لباس حق در نظر
ایشان جلوه توان داد اگر خواهم چون تو ئی را که در فراست و کیاست نظیر نداری بفریبم عمرو گفت من از لطائف حیل و تدبیر تو آنکه میدانم که شیطان هر روز از تو تعلیم میکرد و چون
در تو نگرم بر مافی الضمیر تو واقف گردم تو بهیچوجه نتوانی فریفت و معویه ازین سخن اعراض نموده از هر نوع حدیثی با او آغاز کرد و در اثنای تکلم گفت سر خود را پیش من آر تا در گوش تو سخنی
گویم عمرو سر در پیش آورده معویه سر گوش او را بدندان بگرفت و گفت اینک ترا بفریفتم که در این خانه غیر من و تو کسی نیست دیگر چرا گوش بدهان من نهادی تا با تو رازی در میان نهم اکنون
از سر این نوع سخنان درگذر و با من یکدل باش تا باتفاق علی بن ابی طالب را از میان برگرفته جهان را در تحت تصرف آریم عمرو گفت دین بدنیا فروختن کاریست بغایت صعب و مشکل
و بر همه خلق روزگار روشن است که در اینجا دو شبه با تو یار بودن و کارزار با علی کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و اگر ناچار با تو موافقت باید نمود ترا در تحصیل تمنای من باید کوشید
من باشد معویه گفت در انجاح مطالب تو هیچ مضایقه ندارم مقاصد خویش را بیان فرمای عمرو گفت مطمح نظرم آنست که چون بر ولایت مصر استیلا یابی آن دیار را با معاملات
و منسوبات بمن مسلم داری معویه گفت که از سر مصر چون توان گذشت که آن برابر عراق است عمرو گفت که چون همه عالم از آن تو شود چه شاید که مصر مخصوص من گردد معویه را این
گران آمده جوابی نگفت بعضی گفته اند که عمرو در جواب معویه گفت که وقتی مصر در تصرف من آید که تو بر آن مملکت مستولی شوی و استیلای تو آن زمان است که بر علی بن ابی طالب غالب آئی
مسئول عمرو متوقف شد عمرو از مجلس بیرون آمده بمنزل خود شتافت عتبه بن ابی سفیان التماس عمرو و امتناع معویه را در آن امر استماع نموده برادر خود را بنا بر عدم اسعاف ملامت
مینمود و منت منیداری که عمرو عاص را که بکمال عقل و حسن تدبیر و اصابت رای از ابنای زمان امتیاز دارد بوعده مملکت مصر که متصرف تو معلوم نیست که خواهد آمد یا نه مطیع و فرمان
معویه بموجب صوابدید برادر روز دیگر با عمرو عاص ملاقات کرده تعظیم و احترام او بجای آورده نوید مملکت مصر مسرور ساخت و بجهت تاکید این وعده عهدنامه قلمی شده اشتر
خود را در آن صحیفه ثبت نمودند و چون میان معویه و عمرو عاص مبانی محبت و وداد سمت استحکام یافت معویه از وی استفسار نمود که در غالب احتمالی بن ابی
که بهترین و فاضلترین اهل زمان است بر خاطر تو چه چیز خطور میکند عمرو گفت که در این ولا که جریر بن عبد الله البجلی که بهترین اهل عراق است از پیش امیر المؤمنین علی
برای اخذ بیعت آمده باشد و خلق را بمتابعت خویش خوانده امری بس خطیر است مگر آنکه خاطر اصاغر و اکابر شام براین معنی قرار یابد که
بن عفان باغوا و تحریص علی بن ابی طالب کشته شده است اکنون مصلحت وقت در آن است که شرحبیل بن سمط الکندی را که ریاست دیار
نزد خویش طلبی فرمان دهی که اعیان این دیار نوبت در راه ملاقات کرده بنوعی که شائبه غرض از آن دور بود با او بگویند که کشندگان عثمان در
و سهیم بوده بلکه باعث و محرض مخالفان براین فعل شنیع و امر قبیح او بوده پس معویه قاصدی بطلب شرحبیل فرستاد و بر سبیل استعجال او را طلب داشت و
بسر بن ارطاة و سفیان بن عمرو و مخارق بن الحارث و حمزة بن مالک و حابس بن سعد و غیر ایشان از معارف را طلب داشته فرمود

وبعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت محمد مصطفی صلعم کلمهٔ چند در باب نصیحت و موعظت بر زبان آورد و بی آنکه سخنی در قضیهٔ حضرت امیر مومنان و عثمان بر زبان آرد از منبر فرود آمد
معویه از وی پرسید که موجب سکوت تو عجز و فرو ماندگی بود در کلام یا تکلم یا خیانت که در باب علی و عثمان هیچ نگفتی و بوعده وفا ننمودی عبد الله جواب داد که از حضرت خداوند تعالی و تقدس و روح
مقدس مطهر حضرت رسول صلی الله شرم داشتم که در سر منبر دروغ گویم و امری که حضرت امیر از آن بری است مستند سازم و بر شهادت غیر واقع در مجمعی چنین اقدام نمایم اگر این حدیث گفته شدی
بالیقین در این جهان طول معاتب و در آن جهان معذب و معاقب میگشتیم و جواب عبد الله بر خواطر معویه گران آمده او را از نظر التفات و اهتمام بینداخت و چون روزی چند بر این قضیه بگذشت
عبد الله قطعه ابیات انشا کرده مشتمل بر شمهٔ از حالات عثمان چون کشته شدن او بتیغ ظلم و ستم و منطوی بر اسامی جمعی که در قتل عثمان مبالغه و الحاح میکردند و آن قطعه بسمع معویه رسیده بر سر رضا آمد
و عبد الله را طلب داشت و عذرها خواست تا آن زمان که در حرب صفین بقتل آمد مشمول نظر عاطفت او بود در خلال این احوال معویه با عمرو عاص مشورت کرد که بمردم مدینه نامه نویسد ایشان را
بمتابعت خویش دعوت نماید عمرو گفت هیچ فائده بر این امر مترتب نگردد زیرا که آن جماعت منفرق بسه فرقه شده اند گروهی بخدمت علی بن ابی طالب مفتخر شده سرافراز اند ایشان بمجرد پیغام تو
ترک آن سعادت عظمی نکنند بلکه در موافقت او و مخالفت تو مجد تر شوند و طائفه که از دوستان عثمان اند بغایت عاجز و بیما اند محبت و عداوت ایشان در کارخانه دنیا تاثیری نیست
و فرقه سیوم گوشه انزوا اختیار کرده اند و سلامت نفس و راحت روح خود را وجه همت ساخته ترک علی و عثمان گفته اند و بعضی از این طائفه که در وجوه معاش می نشوند مهر بو بکر و دوستی علی
و این طایفه را نامهٔ تو در حرکت نتوان آورد و چون خاطر تو مائل باین است رقعه بنویس که اگر سودی نکند زیانی بر آن مترتب نگردد و معویه بعد از تقدیم امر مشورت مکتوبی باهالی مدینه مرسل گردانید
مخصوص بر پیغام آنکه در ایام فتنه و هجوم خلق بر عثمان اگر چه ما در مدینه نبودیم و کما ینبغی بر حقیقت حال اطلاع نداریم اگر بر شما روشن است که علی بن ابی طالب با اهل شقاق و خلاف اتفاق
ورزیده در میانی قصر خلافت غایت سعی و اجتهاد بجای آورده و اکنون خلعت تخلیف مظلوم از خواص مجلس او بند و من که ولی عثمانم عزیمت آن دارم که طلب خون او کنم و قاتلان عثمان را
از او بخواهم اگر ایشان را بمن تسلیم نماید شرائط وفا بجای آورم تعرض بعلی نرسانم و امر خلافت را بشوری حواله کنم چنانچه عمر بآن سنت سنیه عمل نمود و اگر علی آن جماعت را
نفرستد با او حرب کنم غرض از ثبت این مقدمات آنکه هر کس از شما که محب عثمان است در آمدن بجانب شام سوی تعجیل نماید و بهیچ وجه توقف و تعلل جائز ندارد و چون نامهٔ معویه باهل مدینه رسید
ایشان را تصور شد که این مکتوب بصوابدید عمرو عاص نوشته شد جواب بدین نوع نوشتند که عمرو عاص و معویه بدانند که ایشان را خطای عظیم و سهوی جسیم افتاده که معاونت و مظاهرت از جانبی [illegible]
ایشان را با مثال این کلمات [illegible] خلافت چه نسبت ای معویه تو طلیق بحقیقت و ای عمرو عاص تو خائنی در دین و ملت بعد از این القصه [illegible] مدینه با مثال ابن خطاب مخاطب ساخته
و جواب را بمکتوب معویه مسدود گفت با وجود عبد الله بن عمر بن الخطاب و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه انصاری که از عظماء اصحاب رسول صلی الله میباشند ما الی فاعده کردیم که نامه برای او باشما
مدینه نوشتیم حالا مصلحت آنست که بهر یک از ایشان مکتوبی ارسال نمائیم و آن سعادتمندان را که از علی مفارقت کرده اند بموافقت خویش دعوت نمائیم و در بعضی از روایات آمده که عبد الله بن عمر
بن الخطاب معویه را [illegible] بود که برادر [illegible] آن دو بزرگوار دیگر نامه نوشته ایشان را بمتابعت خویش دعوت کنند و عمرو بن عاص بر این معنی اطلاع افتاده از روی نصیحت گفت که دست از این [illegible]
که عایشه و طلحه و زبیر با وجود فضل [illegible] ایشان بموافقت خویش راشد عالم نبودند و چون این جماعت میل بایشان نداشته دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده پای در دامن عزلت کشیدند و [illegible]
و احتراز فریقین بر خود واجب و لازم شمردند و بنابر آنکه معویه میخواست که جمعی از اصحاب حضرت رسول صلعم و می باشند چنانچه جمهور آن طبقه سعادت نشان مصاحبت و مجالست و ملازمت حضرت مقدس
امیر المومنین علی را اختیار کرده بودند در آن زمان زیاده از چهار کس که عبارت از ابو هریره و ابو درداء و ابو امامه الباهلی و نعمان بن بشیر انصاری هیچ احدی از اصحاب رسول الله
با او اختلاط نداشت و معویه بسخن عمرو التفات نکرده صحیفه در قلم آورده نزد عبد الله بن عمر فرستاد و دیگر نوشته بجانب سعد بن ابی وقاص و نامه سیوم نامزد محمد بن مسلمه و مخفی نیست که مکتوب اول
که مطلع از حضرات آنست که برادران مسلمان خود را در طلب خون عثمان معاونت نموده بلشکرگاه ملحق شوند تا مستحق ثواب آخرت گردند و چون ابن عمر را در نامه بمخالفت امیر المومنین علی نسبت کرده بود غیر
استحسان او در این باب بجای آورده عبد الله جواب مکتوب معویه بر این منوال نوشت که کتابت تو واصل شد مضمون آن معلوم گشت من تعجب مینمایم از آنکه مرا بمبایعت و متابعت خویش [illegible]
و بر قتال مهاجر و انصار تحریص مینمائی و بیقین پیوست که مطلوب تو از طلب خون عثمان بغیر از جاه و منصب چیزی دیگر نیست و اگر گمان برده که من جانب علی را گذاشته محکوم حکم تو خواهم گشت آن گمان تو
خطاست و آنچه نوشته که بمخالفت آن جناب اختیار کرده در کنج خانه خویش نشسته ایم حقیقتی دیگر است معاذ الله که من هرگز با علی خلاف ورزم و با وی در مقام عناد
باشم و بدان ای معویه که من اگر چه از معرکه قتال و جدال مسلمانان قدم بیرون نهاده ام با امیر المومنین علی بحسب باطن متفقم و اگر کسی را یاری دهم او سزاوار تر است از تو
زیرا که قدر او در اسلام عظیم تر است و منزلت او در دنیا رفیع تر و جانب او عند الله تعالی منیع تر و اولویت او متصدی امر خلافت ظاهر تر و اجتهاد او در اعلای اسلام و اعلام ملت
باهر تر و قرب او بحضرت رسالت صلعم از همه بیشتر و جامع ترین اصحاب پیغمبر است از روی فضائل و مفاخر و سابق ترین ایشان از روی خصائل و مآثر برادر رسول صلی الله و زوج
بتول است پدر بهترین جوانان اهل بهشت و پاکیزه ترین خلایق بطینت و سرشت فیروزی نیافت هر که با او مبارزت جست و نجات ندید آنکه با وی معاندت

و بنا بر آنکه شمشیر کشیدن بر روی اهل قبله مکروه طبع من بود در خانه خویش نشستم و بآن جهت که با مسلمانان محاربه نمودن خلاف مزاج من بود در بر روی خلق بستم و من چگونه با تو بیعت کنم
که از تو فاضلتر مردم چند بار در این باب نزد تو فرستادند و من اکنون خانه خویش را معمور ساخته و بعبادت حق عز و علا پرداخته تا بجوار رحمت او واصل گردم و کاش در موضعی ساکن بودم که بی وفاقی ابنای روزگار
و بی حسابی ایشان را مشاهده نکردمی ❊ و مدار حجت بر فاست خوشا آهوان دشت ❊ که آرامگاه خویشتن ویرانه ساختند ❊ و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که عبدالله بن عمر در اواخر
حیات خویش میگفت که بر فقدان هیچ چیز آن مقدار تاسف نخوردم که بر عدم وجدان سه امر یکی آنکه با علی بن ابی طالب بیعت نکردم و دیگر آنکه با مخالفان او محاربه ننمودم سوم آنکه ایامی
که حرارت بر هوا استیلا داشت روزه نگرفتم و در مستقصی مذکور است که ابوذر غفاری روایت کرده که رسول صلعم فرمود من قاتل علیا علی الخلافة فاقتلوه کائنا من کان و سعد بن ابی وقاص
جواب نامه معویه باین نهج نوشت که مکتوب تو خواندم و بر طریق سلوک با علی که مرا دعوت کرده بودی اطلاع افتاد و گفته بودی که عثمان بظلم کشته شد بدانکه حضرت رب العالمین
احکم الحاکمین است و بهترین جدا کنندگان حق از باطل بخدا سوگند که هرگز با علی بن ابی طالب محاربه نکنم و ترا بر خلاف او یاری ندهم و میترسم فتنه که در میان اهل اسلام پدید آمده از زود
انقطاع اختیار کردم و در کنج خانه و گوشه ویرانه خویش نشسته و چون معویه در نامه سعد وقاص تصریح کرده بود که طلحه و زبیر که عدیل بودند در نسب و نظیر تو بودند در اسلام بطلب خون عثمان
برخواستند و عایشه با ایشان موافقت نموده باید که آنچه پسندیده ایشان بود پسندیده سعد در جواب این سخن نوشت که اگر طلحه و زبیر بر نقض پیمان علی بن ابی طالب اقدام نمی نمودند
ایشان را بهتر بود و اگر با او محاربه میکردند بحال ایشان لایق تر میبود خدای عز و علا از هر دو عفو کناد و آنچه از مادر مومنان صادر شده حضرت ارحم الراحمین در گذراناد از وی والسلام
و اما محمد بن مسلمه در جواب نامه معویه نوشت که نزد من محقق شده که از این کار تو پیش گرفته غرض تو سلطنت است و حصول مملکت نه انتقام کشیدن از ساعیان خون عثمان باید که معلوم تو گردد
که من هرگز جانب ترا بر علی ترجیح نکنم و از جهت خاطر تو متصدی خلاف او نگردم و چون معویه در نامه محمد بن مسلمه ایمائی یاد کرده که تو در دفع مخالفان اهمال و اغفال جایز داشته
هنگام فتنه خویشتن فارغ جستی تا او بخواری کشته شد لاجرم محمد بن مسلمه این کلمات بقلم آورد که ای معویه چون دیدم که در ایام خلافت عثمان فتنها ظاهر شدن گرفت که دفع آن مقدور من
نبود و امر و نهی امتثال من مفید نمی افتاد شمشیر خود را شکسته در گوشه نشستم و جمعی از یاران مصطفی در این انزوا و قعود با من شرکت داشتند که آن جماعت نیز میدانستند که سعی ایشان
هیچ مهمی سرانجام نخواهد یافت و حال آنکه پیغمبر مرا از آن قضایا که نسبت بعثمان ظهور یافت خبر داده بود و ترا نیست عذر تاخیر و تسویفی که در معاونت او از تو واقع شد و عجب است
از تو که در این باب مرا ملامت میکنی که در ایامی که عثمان از کار خویش حیران گشته بود و مخالفان او را محصور نموده بودند بکرات و مرات مسرعان بجانب شام فرستاد و از تو توقع امداد
کرد و تو با وجود قدرت و مکنت بنابر فرط محبت حکومت و ریاست تکاسل و تغافل نموده حق تربیت و اصطناع او را کان لم یکن انگاشتی و میدانستی که دشمنان وی ظفر یابند تو بمراد خود رسی
و اکنون بهانه طلب خون عثمان میخواهی که تاج حکومت بر سر نهی و خاتم مملکت در انگشت کنی و چون مکتوبات صحابه کرام بمعویه رسید و جواب ایشان شنیده عمرو عاص او را استهزا کرده و سرزنشها نمود و
گفت حق بجانب تو بود که از آن کتابت و رسالت با ایشان نهی میکردی اکنون بتهیه اسباب حرب و قتال اشتغال باید نمود که ما از امداد آن جماعت مایوس گشتیم و مقارن این حال معویه گفت تا ندا کردند که
مردم بمسجد جامع دمشق حاضر گردند و بعد از اجتماع خلایق بر منبر رفته چون از تحمید باری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت مصطفی فارغ گشت گفت بر جهانیان روشن است که عثمان بظلم کشته شد
و خدای عز و علا ولی او را نصرت داده چنانچه در نص تنزیل خویش میفرماید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و ولی عثمان منم و او بعد از عمر مرا ولایت شام ارزانی داشت تا انقراض ایام
دولت او مرا از این امر خطیر عزل ننمود و مردمی که مطابق و موافق من اند سالک طریق سداد و رشاد اند و هر که مخالف من است عاصی و طاغی است و اهل فتنه جماعتی اند که خلیفه وقت را بقتل
رسانیده و یا جانب او را فرو گذاشته یاری نداده اند و این علی بن ابی طالب است که مجلس او مجمع دشمنان ما است و او بر سریر خلافت نشسته قتله عثمان را از خواص و مقربان خویش گردانیده و لشکری فراهم آورده
آهنگ ما میکند و داعیه آن دارد که بمحاربه ما توجه نماید و من ولایت شام را جز با طاعت و فرمانبرداری شما مضبوط نتوانم داشت اگرچه مردم عراق در جنگ از شامیان دلیرترند ما بدان خرسندیم
که بصبر و ثبات شما رجحان دارید اکنون دست در عروة الوثقی شکیبائی و تحمل زنید که ان الله مع الصابرین و ابن ابو الاعور سلمی گفت ای معویه بخدا سوگند که تو هرگز با علی بن ابی طالب آن نتوانی کرد
که او با تو کند تا در میدان جنگ محاربان ما بسیار نشوند که او را مع ذلک اگر تو دست از کار زار بازداری ما بان همداستان نباشیم بلکه ترا بر مقاتله او تحریص مینمائیم که ما هنوز در حسرت عثمانیم که او ناگه کشته
کشته شده و ولی و پسر عم او توئی و علی با عثمان دشمنی ورزیده و او را در دفع مخالفان یاری نداده جانب او را ضایع گذاشته هرگاه که حضرت فرمائی در امر جنگ و جدال و حرب و قتال اجتهاد نمائیم و چون
ابو الاعور سخن تمام کرده ذوالکلاع حمیری گفت ای معویه سخن راست از من بشنو عثمان با آنکه امارت شام ترا ارزانی داشت و ترا عزیز گردانید سخن او را بسمع رضا اصغا ننمودی و در آن
زمان که مضطر شده بود از تو یاری خواست او را یاری نکردی غرض تو از این معنی آن بود که اهالی محتاج تو باشند و در کفایت مهمات رجوع بتو نمایند و
در کشف مشکلات بدر قصر رفیع تو آیند و اکنون بمقصود خویش رسیده و یافتی آنچه می طلبیدی و اگرچه تاخیر در معاونت عثمان امری ناصواب بود حالا اندیشه
نمودن امر کار ما است و مقرون بصواب و اگر فی المثل جمیع قبائل عرب در ملازمت تو تخلف نمایند ما با اقارب و عشائر خویش کمر خدمت بر میان بسته داریم و آنچه مابین ما است

واشتهار یافته که ما ایدیم تا وقتی این مهم فارغ شود و بعد از وی اخلاق شخصی هم از حمیر گفت که ای اهل شام میان شما هیچکس نیست که رضای خالق جل ذکره بر رضای مخلوق ترجیح دهد خالف امر خاص ما سده در این باب سخنی گوید شک نیست که علی بن ابی طالب بموجب آنکه بحضرت رسالت پناه صلعم دارد و از روی سیرت صوری شرف مصاهرت و جانسپاری علی رک وموطنی که بحضرت شرف حضور از زانی داشته و سایر مفاخر و مناقبی که تعداد و تفصیل آن موجب التطویل خواهد شد سزاوارترین عالمیان است بخلافت و امامت اگر برین دیار استیلا یابد مقصود و مطلوب همگنان را باشد وفور الحاح مقرون گردانم من از گفتن این سخن که محض صدق و عین صواب است شرم میدارم فان الله لایستحیی من الحق چون معویه این سخن شنید فرمود تا آن شخص را گرفته رسن در گردن او نموده محکم کردند تا او را اخلاق بیا و یزید جمعی در مجلس استشفاع نموده معویه از سر سیاست او درگذشت و آن مرد بهنگام فرصت بگریخته روی بکوفه نهاد و گذارش حالات مجلس معویه را معروض حضرت مقدس امیرالمومنین علی علیه السلام گردانید گویند که معویه هم در آن مجلس روی بمردم آورده گفت میخواهم که با من بگوئید سبب چیست که علی بن ابی طالب از من احق و اولی است و بکدام فضیلت رجحان بر من دارد و رسول علیه السلام مرا کتاب صدقات تعیین نموده خواهر من سلک ازواج مطهر آن حضرت انتظام دارد و من نایب و گماشته عمر و عثمان بودم در ولایت شام و پدر من ابوسفیان بن حرب است و مادر من هند بنت عتبه بن ربیعه و اگر اهل عراق و حجاز با علی بیعت نموده اند اعیان شام نیز با من بیعت کرده اند و میان من و او چندان تفاوتی نیست و اگر دو کس طلب امری سعی نمایند آن چیز نصیب کسی باشد که غالب آید و چون از این کلمات باز پرداخت نامه نوشته بکوفه فرستاد بر این منوال از معاویه علی اگر روش تو مطابق سیرت خلفاء پیشین میبود و معیشت تو موافق زندگانی ایشان من متابعت تو کرده مخالفت جایز نمیداشتم خطائی که در امر عثمان از تو صدور یافته مرا از باز داشت و چون پیش از این حکام حجاز در امور خلافت و سلطنت جانب حق و صدق مرعی میداشتند لاجرم مقالید رتق و فتق مهام عالمیان در کف کفایت ایشان پایدار و سزاوار بود الحال که سلوک طریق انحراف نموده راه مداهنه و مبالغه میپویند آن مرتبه مستقلا با شام شد و تغیید احکام و دین و تشیید مبانی شریعت سید المرسلین بایشان تعلق گرفت و باقامت حجتی که طلحه و زبیر را الزام کردی مرا الزام نمیتوانی ساخت که آن دو شخص با تو بیعت نموده بودند بخلاف من و هیچکس از اهل اسلام علم و خویشی ترا نسبت برسول الله انکار نمیتوانند کرد این است که در قلم آمد سخن حق و راست و چون حضرت امیرالمومنین علی بر مضمون نامه مطلع شد جواب بدین نهج نوشت که اما بعد نزد من نامه شخصی رسید که در تیه ضلالت سرگردان شده و در کوچه شهوت فرو رفته است نه هادی که او را از گمراهی رهائی بخشد و نه قایدی که او را در راه راست دستگیر آید هوای نفس او را خوانده و او لبیک اجابت گفته و دست شهوت چشم بصیرتش دوخته و با این همه شقاوت صنوف بحث از این جهت اندوخته ای معویه نوشته بودی که خطائی که ترا افتاده در مهم عثمان مرا از بیعت تو مانع آمده این سخن محض خطاست که من در آن حادثه نه شفیع و نه شتم و نه عمل و در آن حادثه حاضر بودم و نه جمل بلکه مردی بودم از جمله مهاجران که مال و حال من موافق ایشان بود و اهل اسلام را روشن است که آن جماعت که ارباب حل و عقد حقیقت اند و اصحاب علم و معرفت بر امری که مستلزم غوایت و ضلالت باشد اقدام نمایند آنچه قلمی کرده بودی که حکام شام بر ولایت حجاز تفوق دارند و قتی که در محل قبول باشد که کسی از قریش در شام پیدا شود که سخن ایشان در شوری درجه قبول یابد تا در خلافت دخل توانند کرد و آنچه دعوی میکنی که بعضی از قریش که در اندیار ساکن اند نیز در این کار شریک باشند مهاجر و انصار ترا در این باب ره ندارند و اگر خواهی من دو کس از قریش حجاز که متصف باین صفات باشند بر تو نمایم و فرقی که میان خود و علی زبیر کرده بودی نامعقول است که هرگاه اهل بدر و مهاجر و انصار با شخصی بیعت کرده اند بر همه کس واجب باشد که موافقت کنند و هیچ احدی از آن امر معاف و مستثنی نباشد و هر زمان ایشان را از سر نگیرند و اعتقاد و تردید ایشان منقبت و قربت من برسول الله معلوم است اگر در حیز قدرت تو بودی آن شرف و فضیلت را از من سلب میکردی و در آن قضیه تاخیر و تقصیر جایز نمیداشتی و متعاقب این دو مکتوب حضرت امیرالمومنین علی و معویه بارسال دیگر مراسلات اقدام نموده اند و چون ایراد آنها موجب ملال میشود هر دو نامه دیگر در این محل اختصار افتاد ذکر نامه فرستادن معویه بجانب شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابیطالب علیه السلام و رسیدن جواب آن بعون الله تقدس و تعالی اما بعد چندانکه امکان دارد بر مرکب ضلالت سوار شده در میدان غوایت میتازی و از مضمار مجادلت و مبارزت میگریزی در این دعوی چون شیر غران و در قتال و جدال چون روباه گریزان بهنگام نوشتن نامه چندان لاف میزنی و در وقت مبارزت جنگ و تحصیل نام و ننگ این همه سستی و درنگ مینمائی اگر این بهانها بگذاری و روی بصفت بر داری جمعی را بینی که متصف بصدق نیت و صفای طویت باشند بیل افگنی چند که با شیر ژیان کمر مکاوحت بندند و نیزه داری چند که بنوک رمح کلف از رخسار ماه بربایند اگر ترا رحمت خدای نباید بدین بیان و نظم کلمات بانی و تمادی بمیدان محاربت ساند و ارباب مبارزت مر متصف بعضی صفات که مذکور شد مشاهده کنی و بال کردار خویش را خود دری و عاقبت کار و بال روزگار خویش بشناسی جهانیان ان نیکو و ملاحظه چون حضرت مقدس امیرالمومنین علیه السلام مکتوب نامرغوب معویه را مطالعه نمود کتابی بر این نهج بجانب او ارسال فرمود که من عبدالله امیرالمومنین الی معویة بن صخر اما بعد فقد متمنیا عنه و مدعیات بلاطایل و کلمات بی اصل و هذیانات مفصل که میگوئی و مینویسی تجاهل میکنم و من اندازه عقل و مقدار فهم و ادراک ترا میدانم و وخامت عاقبت و سوء خاتمت ترا میشناسم و بمقتضی الامور مرهونة باوقاتها محاربه من و تو موقوف بوقتی میباشد که من بر

دل مشکل ما اکنون جبیه و یقین مو سی ابی مالک که تا اندیشه مینگرم و مشاهده میکنم که مردمان کارزار بمیدان آمده و ذوالفقار من سرافشانی آغاز کرده و تو مینالی مانند شتران در زیر بار گران ای
ابن الاکلة الاکباد مقصود نیست که در صف جنگ ایستاده باشی و حال آنکه آواز فریاد تو بگوش من میرسد که مرا بتضرع میخوانی و میگوئی که تا چند ازین نیزه های است و شمشیرهای تیز و تیرهای
و تیغهای بران مانند جنهای متغایر و جراحتهای متکاثر و از اهوال حملات رجال است در دامن تهامه و ازین سو بآن سو میگریزی لامحاله این حکمی است که منزل خواهد گشت و این قضیه ناقص
که صادر خواهد شد این قضیه در لوح محفوظ مرقوم و نسخهٔ الهی ثبت و معین شده و شما بدان کافر بید و بثبوت آن ایمان ندارید والسلام علی من اتبع الهدی و چون این نامه بشام رسید معویه عمرو
بر مضمون آن اطلاع افتاد و عمرو با او گفت که با تمام شد مکاتبات تو با علی تا کی سخنان سخت و کلمات تلخ نوشته بجانب علی منیر ستی و او بمراتب جوابی سخت تر و تلخ تر از آن توارسال
مینماید بخدا سوگند که اگر تمامت عرب و یار شام اتفاق نمایید در فصاحت و بلاغت باوی مقاومت نتوانند نمود و اگر میل محاربه داری قدم پیش نه و اگر هوس مصالحه در خاطر الضمیر تو مستولی است
مطلوب علی بن ابی طالب خود ازین گفت و شنید بیش ازین سبب باری یقین است که بر امثال این مکاتبات و مراسلات عیاز غبار ملال بر حواشی ضمیر تو نشیند مراد ازین حکایت مترتب نخواهد
و حدیث عمرو در دل معویه جای گرفته از مکاتبات دست کوتاه کرده باستحضار لشکریان فرمان داد ذکر توجه حضرت مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام و معویه بجانب صفین و شرح
شمه از حوادث آسمانی و واقعات یزدانی بتقدیر حضرت سبحانی چون برای عالم آرای خلیفه زمان روشن گشت که تسکین حرارت تیره دلان شام جز بحر یک تیغ آبدار و ارا
محال و آتش نام صورت نه بندد و قطع مادهٔ خصومت و نزاع معویه بن ابی سفیان جز باستعمال سیف و سنان ممکن نگردد باطراف و جوانب ممالک سرعان فرستاده فرمان داد که ارباب جرات و جلادت
و اصحاب نجدت و شهامت بآستان خلافت و سدهٔ امامت بشتابند و باندک زمانی در دیار کوفه سپاهی مجتمع گشت که از منه سابقه و قرون ماضیه بتعدد عدد ایشان دیده گردون پیر
کم دیده بود و چون جمعیتی چنین روی نموده عزیمت حضرت امیرالمؤمنین علی بدفع اهل شقاق و خلاف تصمیم یافت و بعد از نماز جمعه بر بالای منبر رفته زبان بتحمید و تمجید ملک مجید و نعت
سرور و صاحب مقام محمود بگشاد و بزلال موعظه و نصیحت تجدید چمن آمال مخلصان صادق العقیده را خضرت و نضارت و بشارت داد و چون از تقریر خطبه غرا که فصحا و بلغا از مضمار
از اتیان بمثال آن بقصور و عجز اعتراف مینمودند باز پرداخت باشراف و اعیان که در مسجد جامع حضور داشتند خطاب فرمود که ایها الناس همت بر قلع و قمع خداوندان طغیان و عدوان مصروف
داشته بمحاربه جمعی بشتابید که دشمنان دین و قرآن و قاتلان مهاجر و انصار اند و کشندگان اخیار و ابرار اند طائفه اسلام ایشان بنا بر خوف تحقیق پذیرفته و زمرهٔ که تالیف قلوب ایشان
بایمان بواسطه احراز زخارف دنیا صورت گرفته طائفه که از عرفان خبری ندارند گروهی که از ایقان اثری مشاهده نکرده اند در اثنای این حدیث شخصی از بنی فزاره از بدنام ردی
یا امیرالمؤمنین آورده گفت ای علی ترا معاونت اراده چنان است که با اهل شام که برادران ما اند در اسلام مقاتله کنیم بدان سان که با لشکر بصره در ام المؤمنین معامله نمودیم بخدا سوگند که هرگز این عمل
از ما صادر نگردد و این امر هرگز از ما در وجود نیاید و در آن محفل اکثر اشتر از کلمات از بد طاقت شده گفت بگیرید این شخص را که هرچه گفت بد گفت از بیم از مسجد بیرون آمده روی بگریز نهاد
و جمعی در عقب او شتافته بضرب تعلیقش از پای در آوردند و همان لحظه بلکه بحادثه فصدوری منقطع شد و چون قاتل او زید معلوم بود امیرالمؤمنین علی علیه السلام دیت او را از بیت المال بوارثان
مت رسانید و او بعد از قتل او زید مالک اشتر در میان مجلس معروض داشت که یا امیرالمؤمنین علیه السلام گمان مبر که بواسطه این هذیانات که بسمع شریف تو رسید دست از دامن متابعت تو
باز داریم و در خدمت نصرت تسویف و تاخیر منسوب گردیم چه این جماعت که منظور نظر عنایت و عاطفت تو گشته اند هواخواهان تو اند که از رکاب فلک فرسای تو تخلف جایز ندارند
و بقای خود را بعد از فنای تو عیاذاً بالله منه یک لحظه نخواهند به نیت صافی و عقیده درست متوجه استیصال مخالفان باید شد و در دفع ایشان بقدر وسع و امکان باید کوشید
و چون اعیان دولت و ارکان ملت مثل عمار بن یاسر و سهیل بن حنیف و قیس بن سعد و عدی بن حاتم طائی و جمعی دیگر که اسامی ایشان در کتب سیر و مغازی مثبت است تقویت
مالک نموده اظهار رغبت محاربهٔ اعدای دولت قاهره کردند و مجموع طوائف قبائل که در آن محفل حاضر بودند اشارت علیه حضرت مقدس امیرالمؤمنین را قبول نمودند مگر شرذمهٔ قلیل از
اصحاب عبدالله بن مسعود و قاریان کلام ملک ودود که بعرض رسانیدند که یا امام المسلمین با وجود اعتراف بکمالات ذات مرضیة الصفات تو در قتال و جدال اهل قبله بر بصیرت نیستیم
اگر بار امجافظت ثغری از ثغور اسلام نامزد فرمائی و رخصت دهی که با کفار جهاد کنیم غایت عنایت و عاطفت باشد آنحضرت ملتمس ایشان مبذول داشته فرمان داد که بجانب قزوین و ری روانه
شوند و بهمت آن طائفه بسته ربیع بن خثیم را بر آن جماعت سرور گردانید و در این اثنا بسمع اشرف شاه ولایت رسید که جمعی از سرداران مانند حجر بن عدی و عمرو بن الحمق زبان بشتم معویه و لعن
او دراز میکنند و این خبر موافق مزاج همایون نیفتاده ایشان را از آن اقوال منع فرمود ایشان گفتند که چون حق بجانب ماست و معویه و متابعان او از ارباب بطلان اند سبب منع چیست حضرت فرمود
سوگند بکعبه که چنین است اما نمیخواهم که شما شتامان و لعانان باشید و ضعیفه انگه دست بدعا برآورده بگوئید که ما را خدایا و بار ایشان را محفوظ دار و اصلاح میان ما و آن جماعت
ارزانی فرمای و آن قوم را که سالک مسالک ضلالت اند بر طریق مستقیم دلالت کن جهال و غفلت ایشان را بمعرفت مبدل گردان و تشنگان بادیه غوایت را
بسرچشمهٔ هدایت برسان علمای اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون رای عالم آرای حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی بر توجه بجانب شام قرار گرفت فرمان داد

تا مدکه منادی کردند که عساکر منصوره در موضع نخیله مجتمع گردند و حکم واجب الاتباع صدور یافت که مالک بن حبیب الیربوعی مرتب امور لشکر بوده هر یک از سران سپاه را در محلی مناسب فرود آورد و ابو مسعود انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرمود و خود با جمعی از اعاظم کوفه و اکابر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله حشم نزول نموده روزی چند در نخیله رحل اقامت انداخت تا ابن عباس با لشکرهای بصره بآن حضرت ملحق گشت بروایتی نود هزار مرد رزم آزمای در ظل رایت نصرت آیت امیر المؤمنین علی جمع آمدند نقل است که در آن حین هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد نفر از انصار و تسعمائه کس ملازم ترجمه که ملازم حضرت مقدس نبوی بودند و در موضع حدیبیه بشرف بیعت آن سرور در زیر درخت شجره استسعاد یافته بودند در سلک مصاحبان امیر المؤمنین علی انتظام داشتند بصحت پیوسته که در وقت توجه امام المتقین علی بن ابی طالب بطرف صفین اویس قرنی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف ندارد بمجالست آنحضرت تقرب جسته این معنی را سرمایه حیات دانست و اسد الله الغالب بحضور او استبشار نموده تعظیم و تکریم آن بزرگوار بر ذمه خویش واجب شمرد و امیر المؤمنین علی در آن سفر کلمات متبرکه اویس را بسمع رضا اصغا مینمود و او نیز باقتباس فواید و غوامض علوم اختصاص میبافت تا در معرکه صفین از زخم آل عدوان و طغیان بجنت خرامید رحمة الله علیه بالجمله امیر المؤمنین علی با لشکرهای آراسته روان شد و چون وقت نماز پیشین رسید بمسجدی که در راه بود فرود آمده قصر صلوة کرده از آنجا بر جناح استعجال بمدائن آمده بدیر ابو موسی نزول فرمود و در آن موضع نماز عصر گذارده آهنگ رحیل ساز داد و بر کنار فرات بادای صلوة مغرب قیام نموده ساباط را مضرب خیام لشکر ظفر قرین گشت و دهاقین آن موضع نزول و پیشکش آوردند اما مقبول نیفتاد و شب در آن مرحله بسر برده روان شد تا بدار الملک کسری نوشیروان آمد و همچنین از آنجا در حرکت آمده منازل و مراحل میپیمود تا در موضع غربیه عرب بدیری رسید که آنرا بر بالای مناری ساخته و پرداخته بودند و حضرت در آن محل عنان اسب کشیده راهبی را آواز داد و چون صوتی مهیب مسموع راهب گشت با تنی نحیف و لونی متغیر در نزد بسوی بر بام صومعه آمد امیر المؤمنین علی از وی پرسید که هیچ آب داری که مردم ما تشنه اند راهب گفت لحظه توقف فرمای که کلید آب تشکوار بیاورم حضرت امیر گفت آن مقدار آب فائده ندارد راهب گفت چندان آب بیاوریم که بیست کس را بس باشد امام المسلمین فرمود که جمعی کثیر با من همراه میباشند راهب جواب داد که سه ظرف پر آب دارم همه را ایثار کنم و در پای تو ریزم آنچه در دست من است امیر المؤمنین گفت ای راهب نزد این منار چشمه ایست که شش تن از انبیای بنی اسرائیل آب خورده اند و اکنون آن چشمه از نظر بینندگان مانند آب حیوان پنهان است راهب که این سخن استماع نمود از بام فرود آمده معروض داشت که پدر من از پدر خویش روایت کرده که درین موضع چشمه آبیست مستور و که آنرا هیچکس نتواند یافت مگر پیغمبری یا وصی او حضرت امیر فرمود که من آن چشمه مستور را پیدا کنم ان شاء الله تعالی راهب پرسید که نام تو چیست فرمود علی بن ابی طالب راهب گفت از پدر من کتابی بمن رسیده که نام پیغمبر آخر الزمان و نام کسی که این چشمه را ظاهر گرداند در آنجا مسطور است و اگر این مهم بسعی تو سرانجام یابد بر دست تو اسلام یابم آنگاه امیر المؤمنین بجانب شرقی صومعه قدم گذارده مقداری گز خطی مدور کشیده فرمان داد تا آن مقدار زمین را که محوط بود کندن گرفتند و چون اندکی حفر کردند سنگی عظیم پیدا شده طائفه از اهل قوت بهیات اجتماعی هر چند سعی نمودند از جای نتوانستند جنبانید امیر المؤمنین فرمود که اگر خدای عز و علا خواسته باشد من این سنگ را از سر این چشمه دور کنم راهب گفت تو تنها باین کار چگونه قیام توانی نمود که چند پهلوان زورمند از برداشتن آن عاجز گشتند امیر المؤمنین علی فرمود که ای راهب روزی برای ضیافت رسول خدا سیر میکردم ناگاه چشم آن سرور بر صنادید قریش افتاد که سنگی بجد و جهد تمام نوبت از جای برمیگرفتند رسول با ایشان خطاب فرمود که بلکه شما گمان میبرید که قوت اینست بلکه آن است قوت که چون از خشم و غضب ممتلی شوید آنرا فرو برید بعد از آن بقله جبل ابو قبیس بر آمده سنگی عظیم غلطانید چون آن سنگ بزمین قرار یافت بزبان معجز بیان فرمود که از شما کیست که این سنگ را برگیرد گفتند که قوت هیچکس بحمل آن وفا نکند رسول الله فرمود که همه مجتمع بر خیزند تا عم من حمزه و عباس و ابن عم من علی ابو جهل لعین ازین سخن در خنده شده گفت که این کودک چه کس باشد که او را در سلک اعمام خویش میشمری چون پیغمبر استهزاء ابو جهل را مشاهده کرد فرمود که من چیزی میدانم که شما نمیدانید آنگاه فرمود ای علی کلمه لا حول و لا قوة الا بالله بگوی و این سنگ بردار من بآن کلمه گفته سنگ را بسهولت تمام برداشتم ای راهب ما خازنان گنج الهی و وارثان علم محمدی میباشیم لاجرم جذبه از جذبات رحمانی مدد فرماید تا مهم کفایت شود و چون کلام امیر المؤمنین علی منتهی شد سینه بی کینه را بر سنگ نهاده قوت کرده آن سنگ با عظمت را از بالای چشمه برداشته بدور انداخت و آب صافی خوشگوار از زیر سنگ ظاهر گشت و لشکریان و دواب ایشان سیراب شدند و اعتقاد مردم بولایت و کرامت آنحضرت زیاده گشت و راهب از مشاهده این حال حلت اسلام پوشیده رخصت حاصل کرد که صحیفه را که از آبا و اجداد او بر سبیل ارث بوی رسیده منظور نظر کیمیا اثر گرداند و آن کتابی بود بعبارت سریانی مترجم محصلش آنکه شمعون [illegible]

که فرمود بعد از من حضرت باری سبحانه و تعالی پیغمبری مبعوث گرداند که خاتم انبیا و رسل باشد خوشخوی باشد و درشت گوی نبود و در اسواق آواز برندارد و در برابر ساعت بدی نکند بلکه عفو فرماید و امت او بر او بحمد و ثنای خداوند تبارک و تعالی اشتغال نمایند و چون از جهان فانی درگذرد متابعان وی بعد از اختلاف اتفاق کنند و بعد از چندگاه بار دیگر در میان ایشان از امت او با اهل شرق با شام جنگ اهل مغرب کنار این بحر بگذرد و از وی بصورت معنی قریب تر تابع پیغمبر صلی الله علیه و آله از دیگری باشد و حکم آن مرد بموجب انصاف و حق بوده [illegible] و شهوت نستانند و زخارف دنیا بنزد همت او از خاکستر بی قیمت تر باشد و مرگ نسبت بطبیعت او آسانتر بود از آنکه آبی بحلق تشنه رسد و در سر از خداوند تبارک و تعالی ترسا

...مان بیرون آید و علانیه پر از راستی و عدالت سازد هر کس که زمان او دریابد باید طاعت و انقیاد وی نماید که خوشنودی او مقرون برضای خداوند تعالی است خوشا حال کسیکه او را دریابد و چون حضرت
مقدس امیر المؤمنین بر مضمون آن صحیفه اطلاع افتاد زبان خجسته بحمد و ثنای واجب الوجود گشوده گفت که شکر این نعمت چگونه گذارم که در حضرت او از فرقه مذکورانیم نه از جمله مهجوران راهب گفت
یا امیر المؤمنین من از خدمت تو هرگز مفارقت نکنم و در نعمت و نقمت مدت العمر ملازم رکاب همایون تو باشم و هر شدت و زحمتی که در دنیا بمن رسد بجان و دل قبول کنم حسبة [illegible] گویند که
آن جوان مصاحب امیر المؤمنین بود تا آنزمان که در صفین بشهادت یافت و امیر المؤمنین بروی نماز گذارده فرمود که این جوان از اهل بیت ماست و در بعضی از تواریخ مسطور است که امیر المؤمنین
علی علیه السلام در وقت انتقال از مداین سعد بن مسعود را که عم مختار بن ابو عبید ثقفی بود بر آن موضع گماشته و خلیفه ساخته و معقل بن قیس را با سه هزار سوار براه موصل روان کرد
و چنان مقرر فرمود که در دیار رقه با آن حضرت پیوندند خود با جمهور سپاه طبل رحیل کوفته بآن جانب رفت و اهالی آن موضع که هواخواهان عثمان و دوستداران معویه بودند باعلان کلمه عصیان
مبادرت نمودند و هر چند از موقف خلافت فرمان صادر گشت که آن جماعت بر فرات پل بندند تا لشکر عبور نمایند قبول نکردند و امیر المؤمنین متوجه معبر دیگر شده مالک اشتر اهل رقه را
تهدید داده گفت اگر اطاعت حکم واجب الاذعان خلیفه دوران ننمایند تیغ تیز و شمشیر خونریز را بر شما حاکم ساخته اموال و اولاد شما را در معرض سبی و نهب می آورم مردم رقه
از آن وعید مالک اشتر بترسیدند و از عاقبت بی طاعتی گشته سر بر خط انقیاد نهاده و بر رود فرات پلی محکم ببستند و امیر المؤمنین علی علیه السلام مراجعت نموده با سپاه
ظفر قرین بر آن جسر عبور فرمود طایفه از ارباب تواریخ گفته اند که چون خبر گذشتن امیر المؤمنین علی از جسر رقه بمعویه رسید باستحضار سران سپاه فرمان داده با ایشان
خطاب کرد که بدانید که شیر سپاه و دلیر بی اشتباه علی بن ابی طالب است که مبارزان عراق و سواران حجاز و دلاوران کوفه و پرخاشجویان بصره و نیزه وران انصار و شمشیر
زنان جرار روی بقلع و قمع شما نهاده است و هر که اندک جرات و شجاعتی گمان برده با خود آورده است و رنود و اوباش قبایل عرب نیز بطمع غارت و تاراج ولایت شام
با لشکر او ارتباط و التیام پیدا کرده اند و یقین است که ایشان از سر بصیرت کامل و حزم شامل با شما جنگ خواهند کرد اگر سر مقاتله و میل محاربه دارید دست در دامن
صبر و ثبات زنید تا نصرت و ظفر یابید و چون معویه بن ابی سفیان امثال این کلمات بر زبان آورد مروان الحکم و ذو الکلاع حمیری و حوشب ذی ظلیم و ابو الاعور سلمی
و سایر سرهنگان بطوع و رغبت گفتند که در رکاب تو بمراسم کارزار قیام نموده جانها فدا کنیم و وظایف جد و جهد بجای آریم و از دشمنان عثمان انتقام کشیم نه تنها ملک و مملکت
و شریف دیار شام [illegible] و سرحد حکم واجب الامتثال تا چه فرمائی و در این اثنا باز خبر رسید که امیر المؤمنین علی در کنار آب فرات در برابر شهر رقه لنگر اقامت انداخته
و آن موضع را لشکرگاه ساخته از این سخن عرق حمیت معویه در حرکت آمده فرمان داد که ابو الاعور با سپاه گران متوجه آن جانب گردد چه شاید که بوقت انتهاز فرصت مهمی
از پیش برد علی مرتضی و آن شیر با صفا چون از توجه ابو الاعور خبر یافت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی از لشکر نصرت اثر بمحاربه آن بد اختر نامزد فرمود و زیاد و شریح
بموجب فرموده عمل نموده روی براه آوردند و چون قریب بمعسکر ابو الاعور رسیدند و کثرت جنود ایشان معلوم شد بمنزلی که رسیده بودند توقف کرده از موقف خلافت استمداد نمودند چون پرتو
این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت امیر رسید دانست که از امرا و اعیان لشکر بمجلس نظیر ایشان نخواهد رسید مگر مالک اشتر بنابرین با مالک فرمود زیاد و شریح قاصد فرستاده پیغام داده اند
که ابو الاعور با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه بعزم رزم کمر کین بر میان بسته است و آماده قتال و جدال گشته و ما بتوهم اصابت عین الکمال جنگ را موقوف داشته ایم تا بمدد طایفه از ابطال رجال [illegible]
مستظهر گردیم اکنون ای مالک دفع این حادثه منوط و مربوط برای دوربین و بازوی متین تست باید که بر سبیل مسارعت بیاران خویش پیوندی و در معاونت و مظاهرت ایشان چنانچه شیمه تو باشد
[illegible] باید که در امر محاربه توپیش دستی نکنی و اگر مشاهده نمائی که مخالفان آهنگ جنگ کنند باید شرایط موعظت و نصیحت که لایق آن جماعت باشد بتقدیم رسانی و همه را بشفقت امان نوید داده [illegible]
[illegible] دعوت آئینه اگر سخن تو مقبول افتد فهو المراد و الا از بارگاه احدیت بر جنگ و پیکار اهل شقاق و عناد یاری خواهی و توکل بر فضل الهی کرده همت بر استیصال ایشان گماری و از حوادث وقایع
که روی نماید مرا بتجدید آگهی کنی و اگر بمدد محتاج شوی باید که در طلب آن تعلل و توقف جایز نداری که در انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو ما خود را معاف و معذور نخواهیم داشت مالک اشتر وصایای شاه
ولایت پناه را بقدم اقبال تلقی نموده با طایفه از شجاعان روی براه آورد تا قریب بمعسکر مخالفان در هیچ موضعی نه ایستاد و برخی از علما اخبار آورده اند که عبد الله بن عباس ابو الاسود دئلی را بنیابت
خود در بصره گذاشته با سپاه آن بلده در نخیله با امیر المؤمنین علی علیه السلام ملحق شد و آن حضرت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را فرمود که هر کدام با شش هزار سوار در عقب هم مقدمه لشکر نصرت قرین شده متوجه
شام گردند و آن دو سردار بموجب فرمان واجب الاذعان از نخیله روان شدند و در روز سوم از رفتن ایشان خبر بلشکریان رسانیدند که امیر المؤمنین علی فردا بر اثر این مقدمه نهضت خواهد فرمود باید که
هیچ احدی تخلف ننماید و روز چهارم طبل رحیل کوفته از نخیله کوچ کردند و چون بحوالی مدینه بابل رسید امیر المؤمنین علی فرمود که این شهریست که بکرات و مرات معمور و مدروس گشته باید که چهارپایان را
بتعجیل برانید تا نماز دیگر بر خارج این دیار بگذاریم و خلایق در سیر مسارعت نموده چون از مدینه بابل بیرون رفتند از مراکب فرود آمده و اقتدا به امام المسلمین کرده اداء
صلوة عصر قیام نمودند و از آنجا روان شده بدیر کعب رسیدند و از آنجا عنان عزیمت منعطف گردانیده در ساباط مداین نزول کردند و شب در آن منزل

انبه ببرده روز دیگر امیر المؤمنین علی سوار شده هشتاد هزار سوار سوای اتباع و خدام بادی و حرکت آمدند و چون مداین مخیم لشکر نصرت انتساب گشت فرمان داد که معقل بن قیس با سه هزار
کس براه موصل و نصیبین توجه نموده در رقه بآن حضرت پیوندد چنانکه سابقا گذارش یافت و چون معقل بحدیثه موصل که دران ایام مجمع خلایق بود رسید چشم او بدو فوج افتاد که
بایکدیگر جنگ میکردند و بی آنکه یکی روی گردان شود شخصی آمده آن دو فوج را از هم جدا کرد و مردی از بنی خثعم که همراه معقل بود و آنرا ملاحظه نموده گفت ما درین سفر نه غالب گردیم و نه مغلوب
شویم معقل گفت عاقبت بخیر باشد ان شاء الله تعالی سخن خثعمی بسمع اشرف امیر المؤمنین علی رسیده او را تادیب نمود و چون رایات نصرت آیات از فرات عبور کرد باز فرمان عالی شرف نفاذ یافت
که زیاد بن نضر و شریح بن هانی در مقدمه روان گردند و ایشان بموجب فرموده در سیر مسارعت نمودند و بموضعی که آنجا با ابو الاعور ملاقی شدند و در جنگ تعلل و تاخیر کرده امیر المؤمنین علی
علیه السلام را از کثرت لشکر اعدا اعلام دادند و آن حضرت مثال عنایت بنام مالک اشتر نوشته زمام محاربه ابو الاعور را در قبضه اقتدار مالک نهاد و او را با سه هزار سوار نامی گسیل فرمود و هاشم بن عتبة بن
ابی وقاص را از عقب وی فرستاد و چون امیر المقدمه یعنی مالک اشتر بزیاد و شریح پیوست و بنابر وصیت حضرت مقدس امیر المؤمنین در فعل و تمکین نمیده مکتوبی به ابو الاعور فرستاد و او را به مبایعت
و متابعت امیر المؤمنین علیه السلام دعوت کرد حامل نامه ابو مجزاة الازدی بود که نزد علی مرتضی و شیر خدا بواسطه زهد و تقوی و اعراض از زخارف دنیا پیوسته مکرم و محترم بودی و او دو دیگری گوید
که در آن آوان من در مقدمه لشکر ابو الاعور بودم ناگاه دیدم که ابو مجزاة پیدا شد در اول گمان بردم که او از جمله اجلاف اعراب است و باین تصور سر راه بروی گرفته خواستم که با او جنگ کنم ابو مجزاة چون
از قصد او واقف شد گفت ای برادر ان شیاطین شمارا پسندیده نمود که راه دین بهار باب یقین مسدود گردانید که اکنون طریق بر سایر مسلمین مسدود میدانید گفتم که در طریق وسعتی هست
جواب داد که رهنمود و سند کشادگی هست چرا راه بر کفار نمیگیرید پرسیدم که تو چه کسی و قصد کجا داری گفت من رسول صاحب جیش امیر المؤمنین علی ام الی مالک اشتر گویند و دیگر که چون جائم
کردم که او کیست راهبری وی نمودم تا بلشکرگاه رسید نقل است از ابو مجزاة که گفت چون قریب بخیمه ابو الاعور رسیدم دو کس را دیدم که مست از پیش او بیرون آمدند و ازان نزدیک بسلطی دیدم که چرخ
خود او را بر بساط راندم جمعی گفتند که ای بی ادب فرود آی جواب دادم که تواضع پیش اهل فسق جایز نیست و چون بمجلس ابو الاعور رسیدم سلام نکردم و گفتم ای ابو الاعور تو و ندیمان تو ارتکاب
محرمات اقدام مینمائید چه بعضی را مست دیدم که از خیمه تو بیرون می آمدند ابو الاعور گفت رسالت بگذار من نامه مالک را باو دادم و نصیحت کردم قبول نیفتاد و در جواب سطری چند رقم
آورد مبنی از تعریف معویه و توصیف بنی امیه و آن صحیفه را تسلیم نموده مرا باز گردانید و چون بخدمت مالک رسیده مکتوب ابو الاعور را باو رسانیدم مالک آنرا بسپر خود میزد و گفت
این مکتوب را نیک نگاه دار تا مرا نزد امیر المؤمنین علی حجت باشد انگاه بتعبیه لشکر نصرت قرین پرداخته میمنه را بزیاد بن نضر تفویض فرمود و بر میسره شریح بن هانی را گماشته
فرمود تا طبلها فرو کوفتند و بی تحاشی روی بدشمن نهادند و ابو الاعور نیز مستعد قتال گشته عبد الله بن منذر التنوخی را که در میدان جنگ نامداری بود با فرهنگ بر محاربه مالک تحریص
نموده گفت بروی هیچکس غلبه نمی تواند نمود مگر تو باید که در قتل مالک مسارعت نمائی که قاتل عثمان است و قدر و منزلت تو بکشتن او نزد معویه بلند گردد عبد الله گفت مرا آن آید که در برابر او
روم چه اگر هزار کس مثل او در برابر من آیند بر همه غالب آیم ابو الاعور گفت قتل آن متهور شفای صدور ماست و چون مبالغه ابو الاعور از حد اعتدال تجاوز نمود عبد الله بمیدان آمد
زیاد بن نضر خواست که قدم پیش نهد مالک او را منع فرموده خود از میان صف بیرون خرامید و نزدیک بعبد الله رسیده پرسید که نام تو چیست خصم جواب داد که اسم اکنون طعن و ضرب من تو را
ازین امر آگاه سازد مالک گفت تو سفیهی از سفهای شام بازگرد که نفس منشی عبد الله زبان بتعریف خود گشوده مالک گفت تو از معارف روزگار و مردان کارزاری حیف باشد که بدین
ضلالت سرگردان شده بر امام بحق خروج کنی عبد الله گفت معویه در ایام حیات سید کائنات از کتابت وحی اشتغال داشت مالک جواب داد که راست میگوئی اما رسول الله صد روزی او را طلب
داشت جو یکسالت در نزد او گفت حالا بخوردن طعام مشغولم و چون جواب معویه بسمع علیه خیر البریه رسید فرمود اللهم لا تشبع بطنه بعد ازان مشاهده میکردند که معویه شخصی را باز میداشت تا طعام میخورد
او بر سید هشت و میگفت تا چند خورم که ملول شدم و هیچ سیر نمیشد انگاه مالک اشتر فضایل و مناقب امیر المؤمنین علی را بیان کرد عبد الله گفت ای مالک کلام تو موافق حق و
مطابق صدق است مرا در شام مبلغ دویست هزار درهم نقد و ضیاع و عقار است و اهل و اولاد من نیز دران دیارند اکنون نه با شما جنگ کنم و نه برای معویه در میدان محاربه آیم
عبد الله این سخن گفته متوجه لشکر خویش گشت ابو الاعور که مشاهده این حال نموده گفت پندارم که او را فریب داده باز گردانید بعد ازان ابو الاعور سعد بن سعدی دمشقی را نزد عبد الله فرستاد تا
بفسانه و افسون او را از راه برد و عبد الله بکلمات سوای مغرور گشته باری دیگر عنان عزیمت بجانب مالک اشتر منعطف گردانید و با او گفت که میان ما و شما قاطع خصومات بغیر از شمشیر
نیست و اشتر و عبد الله دست بسنان جان ستان زده مدتی دیر باز با یکدیگر حرب کردند و از طول زمان محاربه هر دو دلاور بستوه آمدند ساعتی نیز باهم خوردند
برآسودند باز در مقام مقابله و مقاتله آمدند آخر الامر مالک نیزه بر سینه ابن منذر زد که از پشتش سر بیرون آمد و اشتر در میدان جولان نموده ابو الاعور را بمبارزت طلبید و فرزندش عبید
الله بود بجنگ مالک فرستاد و مالک بضرب تیغ نصف کف او را با انگشتان او مقطوع ساخت عبید الله ضعیف حال بر گشت و آن پهلوان پرجلادت دیگر ابو الاعور
حاتم بن المنذر را در برابر او فرستاد و او نیز بعد از زمانی در عقب یاران خود شتافته مطرف بن عبد الله القاری در مقابل مالک آمد و مالک او

گفت ای ابن ... ضلالت است چه ادا کردی نیابتی مطرف گفت راست گفتی که صحبت ... از جمله ... جانست اکنون من دست از قتال تو کشیده باز گشتم و چون مطرف
روی بگردانید مالک بکمر رسانیده شمشیر بر سر او زد و از میدان انداخته گفت ای پسر بد کردی مباش ایمن آن آفتاب که ... طبیعت لمکافات ... از حقیقت حال استفسار نمود مالک گفت
این ملعون در عرصه رزم همین معامله بیان آورده مبارز خواست قاسم خواهرزاده تو بدین ... در مقابل او آمد مطرف گفت باز گرد که برادر دوست منست و ازین جهة نمیخواهم که با تو جنگ کنم
چون قاسم آهنگ مراجعت کرده روی بگردانید این ملعون زخمی بروی زده او را بقتل آورد و من اکنون با وی همین عمل نمودم که او با خواهرزاده من کرده بود و بعد از کشته شدن
مطرف برادر زاده او حمزه بانتقام کشیدن او روی بمصاف نهاد و لحظه با هم در آویختند عاقبت مالک تیغی بر سر وی زد و از اسب بینداخت و چون حمزه نیز کشته شد ابو الاعور بمالک
اشتر پیغام داد که تا کی مبارز نامدار در لشکر گاه هستند اگر یکیک بر حرب اقدام نمایند مهم بتطویل انجامد مناسب آن مینماید که از هر دو جانب لشکریان بهیئت اجتماعی بمقابله و مقاتله قیام
نمایند ... شمشیر که بالا ... چون مالک اشتر این حکایت استماع نمود فرمان داد تا علمداران میمنه و میسره در حرکت آمدند و از طرفین کوشش و کشش بسیار
واقع شد و ... آتش جنگ مالک ... گفت که میخواهم که ابو الاعور را ببینم که چگونه شخصی است که لشکر معویه با وجود او این همه افتخار میکنند گفتند آنکس که اسپی ... در برابر تو ایستاده ایست
ایستاده مالک اشتر سنان ... را گفت نزد ابو الاعور رفته بگوی که مالک میگوید پیش آی تا ساعتی با تو در میدان جولان نموده باستعمال سیف و سنان اشتغال نمایم سنان گفت که این مبارزه
... با مبارزت تو مالک گفت ای سنان تو ... همچنان ... سنان گفت خدا گواه است که اگر فرمان دهی بر این کوه که در مقابل ما ایستاده است حمله کنم هیچ باک ندارم مالک سنان را
استحسان نموده گفت ... بگوئی اما شاید که ابو الاعور گوید که تو کفو من نیستی و اگر بگوید که مالک ترا بمبارزت ... دعوت میکند و چون سنان پیغام مالک را با ابو الاعور رسانید
گفت مالک اشتر از غایت جهل و کمال نادانی و بی ادبی ... عثمان را ... گردانید و ... عداوت ... اظهار کرده و در عاقبت سعی در آن خلیفه مظلوم ... بلکه
حیات محروم گشت ... حقیقت کشته باشد کفو من نباشد ... سنان گفت سخن خود گفتی جواب بشنو ابو الاعور گفت ترا با این حد
چکار ... سنان مراجعت نموده حکایتی را که از ابو الاعور شنیده بود ... سالار لشکر گردانید مالک اشتر ازین کلمات متبسم گشته گفت ابو الاعور ... جان نگذاشت
که در میدان آید ... آمدی ... اجل ... و چون مالک ... مبارزت ابو الاعور ... گشته فرمان داد تا لشکر یکبار بر مخالفان حمله کردند و ارباب خلاف نیز دست بخنجر و تیغ
برده در مقام مقابله و مقاتله آمدند و آن روز تا شب ساقی اجل جام ... بهر دو فرق پیمود و چون خسرو انجم بمایل تسخیر ممالک غربی گشت ابو الاعور با تمام سپاه شام از غایت هراس و خوف
... بانهزام نهاده بجانب معویه پیوست گفت مصلحت آن بود که پیش از آنکه شکستی روی نماید ... معویه ... کوچ کرده روان شد و سفیان بن عمرو ابو الاعور
که ... از سایر لشکر ... سپاه ... مناسب ... اعتبار ایشان بعد از ... بصحرای صفین افتاد که از ازمنه سابقه مشتمل بر عمارات عالیه بود و از
بناهای ... آن موضع ... فرات رسیدند و بعد از رسیدن هر دو فریق بر سر آب ... واقع شد چنانچه گذارش مییابد انشاء الله تعالی ذکر محاربه مالک
اشتر و ابو الاعور بار دیگر چون معویه بن ابی سفیان ... امیر المؤمنین علی علیه السلام بصفین رسیده آن موضع را لشکرگاه ساخت فرمان داد که ابو الاعور با ده هزار مرد کار دیده
بمحافظت ... هیچکس از ارباب عراق و اصحاب خلیفه باستسقاء ... آب ... نکنند و مقارن این حال حضرت مقدس امیر المؤمنین علی
علیه السلام با عظماء مهاجر و انصار و روسا بلاد و امصار ... بعسکر معویه رسیده نزول اجلال فرمود و چون طایفه از خدم و متعلقان سپاه نصرت انتما قصد کردند که بکنار رود رفته
آب بلشکرگاه آورند ابو الاعور ... از کمال خشک مغزی میان آن جماعت و مقصد حایل گشته نگذاشت که کسی دست در گردن مقصود ... کند و این صورت مستنکر ...
حضرت امیر المؤمنین گشته صعصعه بن صوحان عبدی را برسالت نزد معویه فرستاد و پیغام داد که ما لشکر جمع آورده از راه دور آمده ایم به نیت آنکه امر خلافت را که از معظمات امور ملت است
قرار دهیم ... قبل از آنکه شما را نصیحت نموده بطریق صواب دلالت کنم خود را از جنگ شما معذور دارم و در کار حرب شروع نخواهیم اکنون طایفه از لشکریان
تو مردم ما را از ... آبی که ... علی الاطلاق آنرا بر جمیع عباد و وحوش ... مباح گردانیده منع مینمایند ملتمس آنکه ایشان را بگوئی که برین امر ناصواب اقدام ننمایند و درین باب
... اگر ... مقام مناقشه باغی و آن جماعت که در تیه ضلالت غرقاند برین فعل ناشایسته اصرار نمایند لا محاله مهم بمقاتله انجامد و باستعمال ذو الفقار و تحریک
شمشیر آبدار صحرای معرکه ... خون در جریان آید و یقین بدان ای معویه که اگر من پیش از شما درین منزل نزول میکردم در باب آب مضایقه نمیکردم چون
لشکر ... آب ... تازه و سیراب میکردم و چون صعصعه از ادای رسالت فارغ گشته معویه با خواص و ارکان دولت خویش
مشورت نمود که جواب این سخن ... گفته آید ... دست در سینه ... باید که ابو الاعور را ... غوایت بطریق صواب
... عبد الله بن ابی سرح گفتند آن جماعت که در برابر آمده اند ... عثمان اند که بهنگام محاصره چند روز چنانکه ... است آب

از وی باز گرفتند مستحسن آنکه ما نیز درین زمان که قدرت و قوت و شوکت داریم ایشان را بتشنگی آب عقوبت نمائیم و نگذاریم که مطلقا پیرامون آب گردند و اگر علی مرتضی ازین محل
ارتحال نموده بجای دیگر رود که آب بآسانی دست آید این معنی در حقیقت نوعی باشد از هزیمت عمرو عاص گفت ای معویه تو گمان مبر که علی تشنگی برد و لشکریان او با دیده
تشنه کام در آب فرات نگرند علی الخصوص که خیل اعاجم عراق و شهسواران آفاق در قبضه تصرف او باشند و دیگر آنکه لشکر کشیدن ما از دمشق بعلت طلب خلافت و طلب خون مقتدای اهل ملت است
و منع بیسار آب باین امر هیچ نسبتی ندارد باقی تو دانی هر چند عمرو عاص دلایل معقول اقامت نمود که این حرکت موجب بدنامی و وخیمست مفید نیفتاد و معویه ابا و امتناع اشعار خود ساخته گفت کاین
اول ظفریست که ما را میسر شده و قیاس حال ما بالاطلاق حوریه و روز جزا از حوض مصطفی علیه السلام سیراب نگرداند اگر آن قوم شربتی از آب فرات نخورند مگر بقهر و غلبه بستانند نقل است که درین اثنا
شخصی از قبیله ازد که در آن مجلس بود گفت ای معویه بروی مروت بزنجی و شرط انصاف و معدلت بجای نیاوردی اگر پیشتر از ما آن قوم از نزدیک آب فرود آمده بودندی مروت اقتضا آن نکردی که ایشان را
تشنگان و اصحاب شما بوی ابعد از آن بمجادله روی آوردی و عجب تر آنکه از آن جماعت اصحاب مبرور ارباب حسب الرضوان اند از مهاجر و انصار و اعیان تابعین اخیار و در میان این قوم ابنا اعمام خیر
آخر الزمان صلی الله علیه و سلم بسیارند معویه از غضب تغافل نموده و چند روز باشد چو بر او پیمانه حسن آنیست آن مرد آزرده شده بامخرام یا نیز ولید بن عقبه انتما حبابت کرده مبالغه و الحاح نمود که لشکر علی مرتضی
و متابعان او را از آب باز داشتن امری واجب است و امید میدارم که فردای قیامت باری سبحانه و تعالی ایشان را از آب کوثر محظوظ و بهره مند نگرداند صعصعه در جواب گفت که خدای تبارک و تعالی
در آن جهان آب از کافران و منافقان و امثال تو باز خواهد گرفت که عصیان ورزیده و خمر خورده و مست در مسجد آمده بامامت مسلمانان اشتغال نمودی و از غایت بیخودی بجای دو رکعت فریضه چهار رکعت
گذاردی و چون سلام باز دادی گفتی ای یاران امروز فرحی و نشاطی عظیم دارم اگر میخواهید چند رکعت دیگر از برای شما بگذارم و عثمان برین فعل شنیع و قول قبیح اطلاع یافته ترا معزول ساخت
و حد بر تو زد و تو چه جرات داری که با این کلمات ادای که حضرت الهی جل ذکره تو را در قرآن مجید و فرقان حمید فاسق خواند و طایفه از ملازمان مجلس معویه که از صعصعه این نوع سخنان شنیدند شمشیرها
کشیدند و قصد او کردند معویه ایشان را مانع آمده گفت او رسول است و هیچ مذهبی ضرر رسانیدن جایز نیست و حالتی است صعصعه از رسول امیر المومنین علیه از جمله محظورات میشمرد و چون این سخن آن حضرت کلمه بسته
سعادت مندان باز داشته از رسول خدای و ناخوشنودی او هیچ باک نمیداشت با تمام صعصعه از جنگ اهل خلاف بازگشته در مراجعت خدمت گشت مایوس و محروم بخدمت امیر المومنین شتافت و صورت تمرد
و استیلای معویه معروض داشت آن حضرت از استماع این خبر ملول و دلتنگ شده در خلال این احوال کار بر عساکر ظفر قرین از بی آبی بجان رسید و چون از عسکر معویه تا منتهی دو فرسنگ بیست تصرف
باب میسر بود فرسنگ بعد و چون مالک اشتر در لشکرگاه و فرسنگ دیگر به مشاهده نمود معروض امیر المومنین گردانید که بیم آنست که آبی در لشکرگاه و دشت بهم رسیده و خلایق از تشنگی تا به دندان عجالت المک رخصت
فرمائی تا بزخم تیغ آبدار غرور و پندار از دماغ مخالفان بر آرم و صحرای خاکسار ساحت را صحرای صفین را از خون ایشان چون گرداتم اشعث بن قیس نیز معروض داشت که یا امیر المومنین اجازت باشد
که جان مسلمانان از تشنگی بلب رسیده و حال آنکه شترها مابین ایشان جمع شده باشد و از تشنگی تو باشی بخدا سوگند که باز نگردم تا برگردن را و هر دو شوم و جهدان سعی نمایم که آب خوشگوار از چشمه تشنه
شهادت نوشم امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که هرچه مصلحت و مقتضی وقت باشد تقدیم رسانید و چون آن دو پهلوان مجرب مخالفان رخصت یافته از مجلس رفیع بیرون آمدند شخصی را فرمودند
که در لشکرگاه ندا کرد که امام بحق دستوری داد که اهل عراق با ارباب شقاق در مقام مقابله و مقاتله آیند تا ایشان را از سر آب بر کنند و کرم از ساعتی دوازده هزار مرد در ظل رایت اشعث بن قیس الکندی
جمع آمدند و همچنین خلقی انبوه از انصار امام و یاران مالک که حوالی خیمه او مجتمع گشتند آن هر دو سردار با سپاهی آراسته بجانب مقصد توجه نمودند و مالک چون دوگانه استعانت ادا نمود گفت باید که مقدار یک
تیر پرتاب پیش سواران رونده السنان برین منوال رفته سواران آهسته آهسته از عقب میرانند تا تو رفتند و سپاه معویه رسیدند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد مالک اشتر مردانه
کرده آواز برکشید که ای اهل طغیان از کنار آب برخاسته شوید و راه بساحل نجات بیابید و الا در خون خود شنا کنید ابو الاعور بجانب او آمده گفت که چنین آسان نیست صبر فرمایید تا شمشیر
بازوی مردان و زخم شمشیر آبدار تیز بنگرید تا حال پیدا شود آنگاه از جرب و حرب ترتیب در همه لشکر چون بحر اخضر در هم آمیختند ابو هانی بن عمیر گوید که من در آن جنگ ملازم اشتر بودم
و دیدم که تشنگی بروی غالب شده آب بر او عرض کردم او از خوردن آب ابا نمود و گفت تا مسلمانان سیراب نشوند من جهت نفس خود آب اختیار نکنم و درین اثنا سپاه ابو الاعور دست به تیر و کمان بردند
و اشتر نیز بر مخالفان حمله کرده هفت نفر از مبارزان ایشان بر زمین انداخت و چون عطش اشتر و اصحاب او سمت ازدیاد پذیرفته و حرارت بر هوا
مستولی شده فرمان داد که مشکها را آورده با هر کس که مشکی داشت گفت که چون من بر سپاه ابو الاعور حمله برده هر یک از ایشان را بطرفی افگنم باید که
از مین جلو انشود تا ظرف خود را پر آب سازد و بار دیگر مالک اشتر حمله برده صفهای مخالفان را از هم بشکافت و خود را بشط فرات رسانید و حامیان
تا پیادگان مشکها پر آب کردند و بر کنار آب آتش جنگ بالا گرفته از ضعف و انکسار بر لشکر بغرقه اشرار پدید آید ابو الاعور از موقف خود متزلزل شده
رسولی نزد معویه فرستاده او را از کماهی حالات اطلاع داد و حاکم شام از غلبه کردن سپاه ظفر پناه مقتدای اهل ایمان
گشت و عمرو بن عاص را با سه هزار مرد بمدد ابو الاعور فرستاد عمرو چون بمعرکه رسید چشم مالک بر روی وی افتاد

با یاران خود گفت بشارت باد شما را که اهل حق و مخالفان ارباب باطلند و لامحاله باطل همیشه مغلوب و مقهور بود و بعد از آن سپر در سر کشیده بر عمرو عاص حمله کرده
تا عمرو پشت فرار بداد و راه فرار اختیار نموده به میان غلامان سپاه شام درآمد و نایره قتال اشتعال یافته فوجی از اهل بغی و عناد بضرب شمشیر آبدار جریح شدند و گروهی از ارباب فتنه و فساد در رود
فرات غریق گشتند و بقیه آن مخاذیل راه انهزام پیش گرفته نزد معویه شتافتند و بعد از هزیمت مخالفان از لشکر ظفرنشان بر کنار رود فرات بالکلیه فارغ و خاطر جمع آسوده فرود آمدند
روایت است که چون عمرو عاص از کنار شط فرات روی به انهزام آورده به لشکرگاه معویه رسید زبان به ملامت و سرزنش وی گشاده گفت که امروز امیرالمؤمنین علی در قضیه آب
با ما همان معامله پیش گرفت که ما با او پیش گرفته بودیم پیداست که مآل حال چون بود معویه گفت از گذشته بگذر و بگوی که غالب ظن تو درین باب نسبت به علی چیست عمرو گفت که از وی در وجود نیاید
آن کار که تو تقلید او کرده بودی و به مکافات فعل ناپسند تو اقدام ننماید و معویه و اهل مجلس را از خوردن آب منع نفرماید معویه از کرده خویش پشیمان گشته سر در پیش افکند اما از رؤسا و اعیان دولت خویش مثل ضحاک بن قیس و بشیر
بن ارطاه و مقاتل بن یزید و حوشب بن ذی ظلیم که هر یک از اشهر سرداران صاحب جوهر بودند نزد امیرالمؤمنین علی فرستاد تا از آن حضرت التماس نمایند که در باب تصرف آب عنایت کند و چون ایشان
بمعسکر همایون رسیدند امیرالمؤمنین علی با آن جماعت ملاقات فرموده استفسار نمود که مقصود از آمدن شما چیست حوشب سخن بر آغاز نهاد و گفت یا ابا الحسن علیک السلام اکنون که
ملک و تسلط تراست با ما بخشش و رحم کن و آب جاری را از ما منع مفرمای و جریمه معویه عفو فرمای بعد از آن مقاتل بن یزید گفت یا امام المسلمین معویه طلب خون عثمان را علت بغی و کفران خود ساخته غرض او
از این بهانه تسخیر امصار و بلاد و ملک و سلطنت است من اگرچه از دیار شام ام اما عالم الغیب والشهاده مطلع است که پیوسته علاقه محبت تو در جان من ساکن است و محبت ترا حرز ایمان خود ساخته ام
و بخدا سوگند که من معویه را نبوده ام و در سلک خدمت و ارادت از وامن سعادت قدم باز ندارم و یقین پیوسته که قتلی که در مقام اطاعت تو باشد شهادت است چون امیرالمؤمنین علی
علیه السلام را سلام شامی شکر ... بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شمه از آثار خویش و مناقب حمزه
و جعفر طیار بیان فرموده گفت بروید و با معویه بگویید که از فرات آب خورده و اسب را بگردانید که میان شما و مقصود هیچکس حائل نخواهد بود و دیگر که از خواص ابو الاعور بود
چون کمال شفقت و مرحمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را مشاهده نمود دست در دامن توبه و انابت زده از مخالفت و عصیان آنحضرت پشیمان گشت و در زمره ارباب ایقان و اخلاص
انتظام یافت از آنکه دار ناپسندیده که سابقا از وی صادر گشته بود استغفار نمود و هر دو لشکر بقدر احتیاج آب از فرات برداشته با یکدیگر اختلاط آغاز نهادند و در باره یکدیگر هیچ فکر و اندیشه
نداشتند مگر بخیر و خوبی در بعضی از کتب مسطور است که چون یکدفعه از نزاع بر سر آب و آن رای ناصواب بگذشت معویه با نزدیکان خویش در میان نهاد که بخاطر من خطور کرده که جمعی
به محافظت طریق عراق نامزد کنیم تا مردم را از بردن جنس با کمال بلشکرگاه علی ابن ابی طالب علیه السلام منع کنند عمرو عاص گفت این رای منحوس نیز منکوس است و از این گروه امر ناشایست
بتو آن رسد که از منع آب رسید معویه گفت در قتال حضرت مرتضی خطری عظیم است نه آنکه با او اکثر مهاجر و انصار و جمهور تابعین اخیار همراه اند و ظن غالب آنکه ایشان بما غلبه کنند و چون تعرض
از آن طایفه باز داریم قوت ایشان سالها گردد و تفرقه بجمعیت آن جماعت راه یابد عمرو عاص گفت از این اندیشه درگذر که چون این خبر بسمع علی علیه السلام رسد طایفه از شیران بیشه را
بمدافعت ایشان فرستد تا دمار از روزگار قوم خاکسار تو برآورند و این نصیحت در دل معویه جایگیر نیامد اشارت کرد تا عبدالرحمن خالد بن الولید با فوجی از دلاوران شام بسر راه عراق رفته
بمنع آینده و رونده قیام نماید عبدالرحمن ابا کرد که جمیع بلدان و امصار شام تمام را محصور میان خویش سپردی اکنون مرا بدندان پلنگ و کام نهنگ می سپاری و حال آنکه از منافع خوان
سو انعام فلسی هرگز از تو بمن نرسیده و فردای قیامت حضرت عزت مرا معاتب نخواهد گردانید که چرا خون عثمان طلب نداشتی و لیکن از آن جهت که ترا بر علی بن ابی طالب علیه السلام
اختیار کرده ام مواخذات خواهد فرمود معویه از جواب عبدالرحمن خشمناک شد ضحاک بن قیس را با هزار سوار بر سر راه عراق فرستاد و ایشان جمعی را که بمعسکر همایون خرما و جو
و روغن و زیت می بردند بگرفتند و گفتند متاع خویش را بلشکرگاه معویه برید که ببهای تمام میخرد کاروانیان جواب دادند که هیچ چیز بدشمنان امیرالمؤمنین علی نمی فروشیم اگرچه ...
سوگند اهل عدوان چون از مردم کاروان در باب بیع ماکولات جوابی ... شنیدند ایشان را با آنچه داشتند در حیطه تصرف و ضبط آورده نزد معویه فرستادند و شخصی از آن میان
خائفا انتهاز فرصت نموده بگریخت و بپایبوس امیرالمؤمنین استسعاد یافته صورت واقعه را معروض داشت از استماع این خبر آب بحدقه مبارک آن حضرت گشته فرمود که ...
مرا زین الکل الاکباد و بعد از این اولاد و اهل بیت ما را از اولاد و احد و اقضایش آید بعد از آن شاه ولایت مآب از آن مرد پرسید که سر آن قومی که متعرض کاروانیان
شده بچه هیئات و چه سان بود گفت شخصی بود دراز بالای پیوسته ابرو بینی که بر رخسار چپ خالی داشت حضرت فرمود که آن شخص ضحاک است اکنون کیست که بقتل
آن ابطال ... خاکسار راهی شود زهیر بن قیس ... قبول آن خدمت نموده جان نهاده با پانصد مرد دلیر بجنگ ضحاک شتافت و بعد از تلاقی فریقین ضحاک زخمی
خورده ... نفر از اصحابش بقتل آمد و پیش معویه شتافت عمرو عاص اظهار شماتت و بهجت نموده معویه را بسوء تدبیر و سخافت رای نسبت کرد و بعد از وقوع این قضیه حضرت مقدس امیرالمؤمنین
علی نزد معویه رسولان فرستاد تا باقامت حجت او را بمقام بیعت آرند در آنحین صد و شصت هزار مرد محارب در لشکرگاه وی مجتمع بودند و ایشان هرچند معویه را

نصیحت کردند مفید نیفتاد چه بکثرت جنود مستوثق و مستظهر بود و برای صواب نمای ارباب غفلت و اصحاب غرت مخفی نماند که ارباب اخبار رحمهم الله تعالی در
تفصیل مقاتله معویه با حضرت امیر المؤمنین کتب و رسائل ساخته و مجلدات پرداخته و در روایات و اقاویل ایشان اختلاف بسیار واقع شده اگر حکایات امر به مخالفه
مجمل که از مقصود خویش که آن تکمیل کتاب است باز نمانیم و چون کلام ابو حنیفه دینوری [illegible] مختصرتر و اعتماد مورخین بر سخن او بیشتر است بعد ازین کیفیت خروج [illegible]
عزیمت بر ترجمه تاریخ وی معطوف داشته اکثر حکایات از آن نسخه نقل خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر مأیوس گشتن فریقین از مصالحه و منجر شدن مهم بمحاربه و مقا[تله]
ابو حنیفه دینوری در باب وقایع صفین آورده است که در مدت سه ماه که عبارت از ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاول باشد رسل و رسائل میان امیر المؤمنین علی بن ا[بی طالب و]
معویة بن ابی سفیان متواتر و متعاقب بود اما صورت صلح بهیچگونه روی ننمود و در آن اوان هشتاد و پنج نوبت طبقات هر دو لشکر و پردلان هر دو سپاه جهت رزم برابر یکدیگر
[illegible] برکت زهاد انام و حفاظ کلام [illegible] در میدان [illegible] و حرارت [illegible] بزلال نصیحت تسکین میدادند تا نگذاشتند که هیچکس دست بتیر و کمان و سیف و سنان برد و چون شهر
[illegible] شد حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام بتعبیه لشکر ظفر قرین اهتمام و التفات نموده پیغام داد که فردا روز مصاف است باید که مهیا و آماده باشید معویه نیز
شام [illegible] بیکار گردند و از نصف جمادی الآخر تا غره رجب [illegible] فوج از طرفین تیغ جلادت آخته و رایت محاربت افراخته شراب ناخوشگوار مرگ بهم میپیمودند چون هلال
رجب [illegible] نمود دست از محاربه باز داشتند چه در آن شهر که از ماههای حرام است در جاهلیت و اسلام غریب شهری و وضیع و شریف بیرامون تعرض یکدیگر نمی گشتند و در خلال
این احوال ابو الدرداء و ابو اسامه که در دیار شام سکنی داشتند در آن ایام همراه معویه بودند با او گفتند که چون نزد ما محقق شده که امیر المؤمنین علی علیه السلام بجلوس سریر خلافت
از تو احق و اولی است بیان نمای که بکدام رخصت نقلی و حجت عقلی با او قتال میکنی معویه گفت بعلت خون عثمان پرسیدند که عثمان را علی شهید کرد یا دیگری جواب داد که قتله عثمان
با اوست اگر شما از وی التماس نمایید تا ایشان را بمن تسلیم نماید نخست کسی که از مردم شام با وی بیعت کند من باشم و آن دو بزرگوار بمعسکر ظفر آثار حیدر کرار آمده آنچه از معویه استماع نموده بودند
معروض داشتند و چون سپاه نصرت انتما از آمدن ابو الدرداء و ابو اسامه و غرض ایشان خبر یافتند قریب بیست هزار کس از مردم نامی در برابر آمده آواز برکشیدند که ما همه
[illegible] رسولان که از جمله اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودند صورت حال استماع نموده از لشکرگاه امیر المؤمنین رفتند و از معویه نیز دامن اختلاط درچیده کنج عزلت اختیار کردند و بمضمون
ان السلامة فی الوحدة عمل نموده در آن جنگ حاضر نگشتند و بار دیگر معویه بطریق [illegible] آغاز کرده شرحبیل بن السمط و حبیب بن مسلمه و معن بن زائده الاخنس را نزد امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام فرستاد
پیغام داد که اگر قتله عثمان را تسلیم نمائی یا امر خلافت را بشوری حوالت کنیم تا هر که مرضی مسلمانان باشد زمام آن کار را بقبضه [illegible] خلافت [illegible] اول کسی که پیغام معویه گذارد حبیب بود و چون ز[بان]
امیر بزبان [illegible] بنفرین او گشاده حبیب خشمناک از مجلس بیرون رفت و در وقت رفتن گفت ای علی بخدا سوگند که عنقریب امری که [illegible] تو باشد ببینی بعد از آن شرحبیل با امیر المؤمنین علیه السلام
گفت من نمیدانم چه حکمت است که قاتلان عثمان را بمعویه نمیسپاری آنحضرت جواب داد که من قاتل ندانستم که بیست هزار شمشیر زن را بدست دشمن بسپارم ایشان چون صورت
منوال مشاهده کردند از معسکر ظفر مآل بیرون آمده نزد معویه رفتند و آنچه از امیر شنیده بودند بسمع او رسانیدند ابو حنیفه دینوری گوید که از غره رجب تا سلخ محرم هر دو لشکر در برابر هم
نشسته بودند که هیچ حربی بین الفریقین واقع نشده و در روز آخر محرم عند غروب الشمس امیر المؤمنین علیه السلام شخصی را فرستاد تا در لشکرگاه معویه ندا کند که ما عنان از جنگ باز
کشیدیم تا شهر محرم بگذشت شما را بسلوک راه راست [illegible] بصواب دعوت میکنیم و لا محاله حق عز و علا خائنان را دوست نمیدارد و در شب اول صفر از جانبین تجهیز و تعبیه [illegible]
علی الصباح میمنه و میسره را آراستند و هر دو صاحب عسکر هر فرقه را از سپاه بسرداری سپردند چنانچه حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام عمار یاسر را بر جمیع سواران
گردانید و بر مجموع پیادگان عبدالله بن بدیل خزاعی را سالار گردانید و بر میمنه اشعث بن قیس را گماشت و میسره را بعبدالله بن عباس تفویض نمود و فرمان داد که هر قبیله در
تحت امیری از امرا باشد و لوای اعظم را بهاشم بن عتبة بن ابی وقاص تسلیم فرمود و اسامی امرای حضرت امیر المؤمنین این است که بنظر رسید سلیمان بن صرد الخزاعی جاریه
العبدی عمرو بن الحمق حصین بن المنذر احنف بن قیس النعیم بن هبیره حارثة بن قدامه رفاعه بن شداد البراء ابو ایوب الانصاری ابو الهیثم بن التیهان نقیب رسول الله صلی الله علیه
عدی بن حاتم الطائی عمرو بن عطارد جنید بن زهیر خالد بن معمر شبث بن ربعی سعد بن قیس عبدالله بن الطفیل عمرو بن حنظله قیس بن سعد بن عباده انصاری شداد
بن [illegible] الجهنی عمرو بن زید مالک بن حارث الاشتر النخعی سعد بن مسعود الثقفی زیاد بن النضر شریح بن هانی معقل بن قیس عقبة بن عمرو عامر بن واثله حارث بن نوفل زید بن
جبله [illegible] حسین بن [illegible] حجر بن عدی خزیمة بن ثابت [illegible] معویه نیز [illegible] سپاه [illegible] جمیع سواران را [illegible] عبدالله بن العاص [illegible]
[illegible] پیادگان [illegible] مسلمة بن [illegible] و عبیدالله بن عمر بن الخطاب را بر میمنه بداشت بر میسره حبیب بن مسلمه را گماشت و رایت عظمی را بعبد[الرحمن]
بن خالد بن الولید تفویض نمود و هر قبیله را امیری بود تا در ظل رایت سرداری باشند و اسامی سائر امرای سپاه [illegible] معویه این است که

کرده گفت هر چند که معویه طالب آن است که علی مرتضی کشته شود اما نمیخواهد که مولی او ابن عم او را بقتل آرد باید که بی تحاشی بجنگ وی شتابی و در آن باز نداری و حریث نصیحت معویه را فراموش کرده بدبدبهٔ افسون عمرو عاص فریفته گشت و در میدان آمده امیر المؤمنین علی علیه السلام را بمبارزت خواند آنحضرت چنان ضربتی بر وی زد که دیگر دم نزد معویه از کشته شدن حریث قلق و اضطراب آغاز کرده با عمرو خطاب کرد که شرایط انصاف بجای نیاوردی که او را بتیغ علی بن ابی طالب تحریص نمودی عمرو گفت مضی ما مضی اکنون هیچکس را شایسته تر بجنگ علی علیه السلام از عبد الله بن مسعدة القزاری نمی بینم و طریقه آنکه جامه و اسب خاص خویش بوی ارزانی دارم و او را بوعدهٔ پسر ابو طالب نامزد نمائی معویه گفت نمیدانم که ابن مسعده درباره تو از بدی چه اندیشیده که در فنای او سعی مینمائی چنانچه نسبت بحریث سعی کردی عمرو گفت هیچ از اینها نیست کسانیکه متقلد قلادهٔ حکومت و لایات گشته اند باید که در جنگ اعدا از او اهتمام تمام نمایند آنگاه معویه ابن مسعده را طلب داشته وعدهای خوب داد تا بمحاربهٔ حضرت امیر المؤمنین علی اقدام نموده ابن مسعده مهر سکوت بر لب نهاده جواب نداد عمرو عاص گفت الله الله یا عبد الله عار بر خود قرار مده ابن مسعده لا علاج راضی گشته معویه اسب خاص خویش بوی داده او را بخوبی اقوالی داشته گفت در محاربهٔ علی تعجیل نمای شاید که بمساعی جمیله تو خلق از کارزار فارغ گردد و ابن مسعده روی بمعرکه نهاده چون نزدیک حضرت امیر علیه السلام رسید آن حضرت شمشیر بر سر وی زد ابن مسعده چون دید که از ضرب ذو الفقار جان بکنار نخواهد برد از اسب جست و فزع کرده فریاد بر آورد که ای امیر المؤمنین ع من معویه نیستم و لیکن او مرا بکره جامها میبرد و ما بتکلیف نزد تو فرستاد امیر المؤمنین فرمود امر رفتن لک اتک عبد الله بن مسعده چون معاودت نموده پیش معویه آمد او را بانواع عتاب جانب ساخت عبد الله گفت ای معویه جان خود را دوست میداری گفت بلی ابن مسعده گفت من نیز دوست میدارم و مرا بولایتی که نصرت آن بمحاربهٔ علی علیه السلام موقوف باشد احتیاجی نیست و در این اثنا عمرو عاص با معویه گفت که بشیر بن طارق را بجنگ فرست معویه را این رای استحسان شمرده فرمان داد که بشیر بجانب میدان قتال شیر یزدان شتابد و آن مدبر بگفتار معویه مغرور گشته آهنگ جنگ را ساز داد و پسر عم بشیر با او گفت که هیچ میدانی که در برابر چه کس میروی جواب داد که بچه وجه سخن معویه رد توان کرد ابن عم بشیر غم بسیار خورده شعری بروی خواند مضمون آنکه اگر طاقت و قوت محاربهٔ علی مرتضی علیه السلام داری بجنگ وی دست و قدم ثابت بحرب او قیام نمای و الا بخود مغرور مباش که هر چند سیح باعتقاد خویش قوی باشد در محاربهٔ شیر کم مقدار نماید و عاقبت شکار او گردد ای ابن طلحه مگر تو از صولت بکمال هیبت و شدت حرب و حدت ضرب حضرت ولایت پناه علیه السلام علی مرتضی غافلی یا تجاهل و تغافل مینمائی و نمیدانی که در وقت هیجا و هنگام ملاقات اعدا سر سنان او مظهر اسباب هلاک و رشحهٔ تیغ خونریز او مستقر و هر چند ابن عم بشیر خواست که او را از قدوم در بادیهٔ ضلالت منع نماید فایده نداد و خصم چون نزدیک جناب ولایت مآب رسید تیغی بر وی نیامد این معنی باعث غضب شاه ولایت مآب گشت و دست مبارک فراز کرده بشیر را از پشت زین کند و بر زمین افکند و زیاده از تیغ ضربی با وی نرسانید عیاش بن ربیعه گفت ای امیر چرا ناتمام گذاشتی حضرت فرمود در اجل او تاخیری هست ای عیاش اگر زنده مانی معلوم تو گردد که وی با اهل بیت من چه کارها کند و بعد از مراجعت بشیر مبارزان شام از جنگ شاه ولایت احتراز لازم و واجب شمردند و از جای خود حرکت نکردند و آنحضرت عنان عزیمت بجانب قلب سپاه منعطف گردانیده بجای خویش بایستاد و بعد از معاودت جناب ولایت مآب زبرقان بن النصافع اشتر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از اعمال صدقات گردانیده بود و ابو بکر نیز در زمان خلافت خویش بضبط غنایم گذاشته و در ایام ریاست عمر محبوس گشته و برای غزاوی تا روم و شام بود و هم آنجا متوطن شده و آهنگ میدان کرده مبارز طلبید امیر المؤمنین حسن علیه السلام از والد ماجد خویش رخصت طلبید که در برابر او آید و آن حضرت ملتمس قرة العین خویش را مبذول داشته او را بنصیحتی گرم کرد حضرت امیر شاه انس الشیاطین السکین داده امام حسن علیه السلام چون نزدیک زبرقان رسید زبرقان از وی پرسید تو کیستی نور دیدهٔ بتول نام و نسب خویش بیان کرد زبرقان گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله اگر اسعاد و احشار مرا سنان رمح تو بر کند گستاخی وار بجانب تو نظر نکنم و من چگونه با تو محاربه کنم که بارها دیده ام که رسول علیه السلام بر لب و دندان تو بوسه میداد امیر المؤمنین حسن گر چهار سال من بیش این منهج میدانی چرا معویه را اختیار کرده زبرقان گفت از امیر المؤمنین علی علیه السلام مسئلت فرمای تا جرائم مرا بزلال رحمت و احسان عفو و اغماض شاملم حسن علیه السلام این معنی قبول نموده زبرقان بشرف تقبیل رکاب نصرت انتساب علی علیه السلام مستسعد و با تحفه معروض داشت که اول کسیکه بغرور دنیا مغرور شده رحمت حضرت رحمن و رحیم مهجور گشته منم مامول و مسئول آنکه سیئات مرا باب لطف بشوئی آنحضرت از سر زلات زبرقان در گذشته و قوم دران روز تا شب حرب کردند ابو حنیفه دینوری گوید که روزی عمار یاسر با قومی از مبارزان عراق روی بمیدان نهاده عمرو بن عاص با فوجی از مبارزان شام در برابر او آمد و با عمرو علمی بود که رنگ آن از اشعار عباسیان نشان میداد مردم گفتند این لوائیست که رسول خدا از برای او امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من شما را از حال این علم آگاه گردانم آنگاه فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تو بتی این لوا را عقد کرده روی باصحاب آورده فرمود که این علم را کیست که بحق برگیرد عمرو عاص گفت که حق این لوا چیست فرمود که صاحبش از کافر نگریزد و با مسلم جنگ و حال آنکه عمرو عاص در ایام حیات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بجنگ کافران رفته از ایشان بگریخت و امروز در برابر مسلمانان آمده محاربه مینماید و دران سرور

بعد از آن روز عمار یاسر و عمرو عاص تا شب با هم مکاوحت نمودند و هیچکس بر دیگری غالب نیامد آورده‌اند که روز دیگر احمر مولای ابوسفیان که از شجاعان آفاق و نامداران سپاه شام
بود در میدان آمده مبارز طلبید مقدم امیر المؤمنین علی علیه السلام را شنیدن خواند یزید بن صعصعة بن صوحان بانگ بروی زده گفت لعنت حق سبحانه و تعالی بر آنکس باد که چون تو
سگی را بمبارزت خیر العباد فرستد احمر گفت شلال بن سنان از روی حمیت بدلی گفت شود و بعد از این انتار شقران مولی رسول خدا باستقبال احمر شتافت بدو شهادت فائز گشت
و بعد از کشته شدن شقران احمر در میدان مرد باز آورد که غیر از حضرت مرتضی علی علیه السلام کسی را بمبارزت نخواهم و تا سر او را از زمین جدا نکنم باز نگردم گفتند ای سگ تو کیستی که همه
خود در احیت تعالی که کفو او نیستی گفت لا والله تا سر پسر ابی طالب بدست نیارم باز نگردم یا سر در سر این کار گذارم چون امیر المؤمنین جهالت احمر را شنید عنان عزیمت بجانب
آن مدبر مطرود گردانید و بازوی او را بگرفت و چنان از پشت زین برداشته بر زمین افگند که مجموع آن اعضا در هم شکست و جان ناپاک بمالک دوزخ سپرد و بعد از آن کریب ابن ابرهه
الکلاعی که بسیار قوی هیکل بود بمیدان آمده و امیر المؤمنین را بمبارزت خواند گویند که چندان قوت داشت که نقش درم بمالیدن سر انگشتان زایل کردی و در برابر کریب مرتفع بن وضاح
آمده نام و نسب خویش بر زبان آورد کریب گفت تو کفو کریب نیستی و با هم در آویخته مرتفع بقتل آمد و بعد از او حارث شیبانی که صائم الدهر و قائم اللیل بود در مقابل آن ملعون آمد و بدست او کشته شد حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام کشته شدن ایشان بدید و تیر صبر از قفای انقطاع یافته بیتابانه آهنگ میدان کرد مقاتل بن حجال عبد الله بن عدی البجلی معروض امیر گردانید که بعض قرابت کرام او شنوی و ده که
بجنگ این ملعون مصمم گشته اگر غالب آمدم فهو المطلوب والا باری در رکاب شربت شهادت چشیده باشم مسئول عبد الله مبذول افتاده نزدیک کریب رسید و نظمی مبنی بر کمالات آنسرور در
مناقب علی آله و اصحابه السلام خوانده با یکدیگر نبرد کردند و آخر الامر عبد الله زخمی گران یافته بسرای عقبی شتافت امیر المؤمنین از مصیبت یاران تافته گشته اسب بمیدان رانده
کریب را از عذاب سخط الهی تخویف نموده نصیحت کرد تا بر او اسلام آرد کریب گفت این شمشیر که در دست دارم مانند تو بسیاری از پای در آورده ام و بعد از این گفتار شمشیر
بر امیر المؤمنین علی حواله کرد آن حضرت تیغ او را بسپر رد کرده شمشیر بر فرق آن غرق گشته بحر ضلالت و آن سرگشته تیه شقاوت فرود آورد چنانچه تا کمربند رسید و از ضرب
ذوالفقار شاه ولایت پناه ملعون در دو پاره افتاده و آواز تحسین باوج علیین رسید بعد از کشته شدن کریب امیر المؤمنین بجای خود معاودت نمود محمد حنفیه را فرمود که لحظه
دیگر کفر آگین و کریب طالب انتقام او بمیدان خواهد آمد تو او را بشمشیر پاسخ ده و محمد بموجب فرموده ثبات قدم نموده یکی از ابنا اعمام کریب متوجه محمد حنفیه شد چون نزدیک باو رسید پرسید
که سواری که پسر عم مرا بقتل رسانید کجا رفت شاهزاده گفت اینک من به نیابت او ایستاده ام خصم از غضب بروی حمله کرد و با هم بر آویختند آخر الامر محمد حنفیه از پشت زینش انداخت
و دیگری از برادر آمده فی الحال بیار خود ملحق گشت و یک یک ملاعین بر جرات و تهور بمیدان آمده بازان براه عدم شتافتند و بعد از آن جوانی از صف خوارج بیرون آمده
با محمد گفت که اعمام مرا کشتی و اکنون آمده ام تا از تو انتقام کشم یا بایشان ملحق شوم آن جناب بجرأت و تجربه ساعتی با هم مطارده کرده عاقبت از زخم تیغ خلف صدق امیر المؤمنین
علی علیه السلام آن نخل گرانبها جان سپرد در روایات است که از محمد حنفیه پرسیدند که چگونه است که امیر المؤمنین ترا در محاربه امور که متضمن خطر است ترغیب و تحریص مینماید و در محافظت
حسن و حسین علیهما السلام مبالغه بجای می آورد جواب داد که ایشان بمنزله دو دیده اویند و من بمثابه هر دو دست وی و بدو دست خویش دو دیده خود را نگاه میدارد نقل است که حضرت سید
نبوی روزی با امیر المؤمنین علی فرمود حق عز و علا ترا فرزندی از بنی حنیفه خواهد داد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و تو آن فرزند را باسم من مسمی و بکنیت من مکنی گردان چون
ابن حنیفه متولد شد امیر المؤمنین علی بموجب فرموده عمل نمود بعد باری سبحانه و تعالی علم و شجاعت که اشرف همه صفات است بمحمد حنفیه ارزانی داشت گویند که ابو هاشم که ولد محمد حنفیه بود
علم اصول از وی اخذ نمود و واصل بن عطا که رأس معتزله است این علم را از وی آموخت و بعد از آن از طریق مستقیم منحرف شده معتزلی گشت نقل است که روزی عبد الرحمن بن خالد بن ولید
از صف شامیان بیرون آمده مبارزت طلبید و نوبت مالک اشتر... بمبارزه او شد شمشیری بر خود او زد که مغفرش شکست و تیغ بسر عبد الرحمن رسید عبد الرحمن زخم خورده گشته با مالک گفت دیگر بار الطاقت مقاومت نماند
که عنان طلب بگردانم و ... نمود ... جمال ملک شوم ... گفت ... جنگ و ... شدی و از ... تا کی ... شدی تا ... زندانی
کا ... خلیفه عظیم الشان ... نمودی ظلم کشته شد ... و در این راه صبر کن و ثابت قدم باش ان الله مع الصابرین عبد الرحمن ... که تمام از سر تا پا بال ... مسند حکومت نشسته
... و شمشیر ... سعد ابن عثمان از سر صدق و اخلاص سگری سلاح در بر کن و قدم در میدان نه ... چند ز آسایش ... بن الحارث ... بکار ... هر دو ...
... بجنید و جوشن پوشید و مغفر بر سر نهاده در ... لشکر امیر نهاده و ... چند رجزی خواند و مبارز طلبید همدان مبارز ... از صف لشکر منصور
بیرون خرامید و چون دانست که حریف ... است بر اسب ... برانگیخت و بروی حمله کرد و معاویه چون دید که ... و معاویه عنان عزیمت بجانب لشکر خویش منعطف گردانید
... گریخت ... بر ... شمشیر خویش رسیده فرود آمد ... بروی استیلا داشت هیچکس ... و سهال او را دست داده ... نوبت ... و بعد از فرار
... مالک اشتر بمیدان ... مبارز طلبید عبد الله بن عمر بن الخطاب ... بمبارزت او ... و نزدیک ... رسید ... پرسید که نام تو چیست ... با کفو خویش جنگ

جنگ نکنم مالک گفت ای ابا مالک بن حارث گویند عبید الله لحظه توقف نمود و گفت ای مالک اگر سید انستم که تو مالکی بجنگ نمی آمدم اکنون خجسته تو باز گردم مالک گفت ای جمله
کرم و کم گوینده که پسر عمر از معرکه روی گردانید و از مبارزت کفو خود دامن چید عبید الله جواب داد مرا چنان بکار است سخن مردم در تن قضا یا زیاده مدخلی ندارد مالک گفت چه بیچاره
تو چنین است بسلامت مراجعت نمای عبد از تن حرب بسکه او را فشناسی قدم منمای عبید الله حیات خود غنیمت شمرده باز گشت معویه با او گفت ای پسر این چه بیم و هراس
از چه واقع شد که در مردی و جرات میان تو اشتر فرقی نیست عبید الله گفت که تو چرا بجنگ او نمیروی معویه جواب داد که من بحرب کسی از ایشان که کم از ده اینست یعنی سعید بن قیس
همدانی عبید الله گفت راست میگوئی از آن بود که چون نزدیک بمن رسید که از وی گریختی چنانچه روباه از شیر گریزد معویه گفت اگر با علی بن ابیطالب علیه السلام در میدان بروم بخدا
سوگند که روی نگردانم در اثنای این کلمات آن از حضرت امیر بگوش معویه و عبید الله رسید بقیر گو کرای سیمرسند دست از خون مسلمانان کوتاه کن که گرد تعرض الشان مگرد و لحظه پیش
من آی تا درین معرکه نبرد آزمائی کنیم اگر تو غالب آئی عالمی در تحت تصرف تو آید و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم از رنج و مشقت خلاص شوند چون معویه آن سخن از مرتضی علی
مرتضی علیه السلام اوست مهر سکوت بر لب نهاد عبید الله بن عمر گفت هر گفتاری اگر داری باشد پیش از تن تقابل منمای و بشنو که امیر چه میگوید اگر تو یکی از شجاعان عالم و صدقا
ابو سفیانی بیرون رو تا زور دست تو ملاحظه کنیم و آثار شجاعت و مبارزت تو مشاهده نمائیم عبید الله چون از من این سخنان گفت معویه بهیچ باب لب از هم نگشاد و الی هم
و امیر المؤمنین علی چند نوبت حلیف لشکر بهر ساخته در میدان جولان نمود چون دانست که معویه ترک جنگ او نخواهد گشت عنان عزیمت بجانب مخالفان معطوف گردانید و حمله
بهم زد و از میمنه بطرف میسره تاخته مبارزی چند بر زمین انداخت از سبب حمله بازگشته در قلب لشکر خویش قرار گرفت چون عبید الله عمر دید که معویه آثار شجاعت و جلادت حیدر کرار غیر اد
بغایت متأثر است با او گفت که یا تو اشجاع و قوی دل تر از من گمان داشتم از پیش سعید بن قیس گریختی و مستراح را از لوث خویش ملوث ساختی و بعد از آن لاف زدی که اگر علی ابن
ابی طالب علیه السلام در مقابل من آید دست در کمر او زنم و چون علی ترا بمبارزت دعوت کرد لرزه بر اعضای تو افتاده رنگ تو متغیر شد بدانم تو این سهم را چگونه از پیش خود ای ابرده
از سخن عبید الله در خشم شده عمرو عاص خطاب کرد که میشنوی زاده خطاب چه نوع سخنان در روی با من میگوید چگونه دلیری مینماید عمرو عاص گفت راست میگوید که پسر ابی طالب بمیدان آمده و ترا
بمبارزت خوانده و تو خود را صاف و معذور داشتی معویه گفت العجب مگر تو بهوس خلافت داری که این طرز کلمات بر زبان می آری هیچکس ندیدم که در برابر علی آمده باشد
و خلاصی یافته باشد عمرو عاص گفت بخدا سوگند که طمع خلافت ندارم اگر طمع کنم در نظر احدی غریب و بعید ننماید و لیکن من میترسم از مردم که گویند ابن عم تو در میدان آمد و ترا بمبارزت خواند
و تو تغافل و تجاهل نمودی از محل خویش قدم پیش ننهادی و یقین بدان که این کار تو مسئله عیب و عار عظیم بود معویه از سخنان عمرو در خنده شد و جهد ابلیس بدی نمود مشغول گردانید معارف
این حال امیر المؤمنین علی و لباس خود را تغییر داده تا منکر او را قدم در معرکه نهاده مبارز خواست عمرو عاص از سر نادانی قدمی چند پیش نهاد و چه اگر میدانست که حریف او کیست قیمت او ساقط شدی
تمیز نیست امیر بر که عمرو وی گشت میخواست او را از صف لشکر معویه دور تر انداز و عمرو تصور کرده که آن شهسوار دریای دغا و آن مشرف تبشریف لا فتی از بدملی درا حرب تغافل
مینماید لاجرم جرات نموده چند قدمی دیگر پیش آمد و رجزی بر زبان راند مضمون آنکه ای سران سپاه کوفه و ای اهل فتنه و ای کشندگان عثمان با شما جنگ کنم و اعضای شما را به تیغ
و شمشیر خونریز ریزه ریزه کنم اگر همه ابو الحسن یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام در میان شما باشد آن حضرت چون رجز عمرو را شنید رجزی بر همان قافیه بر زبان معجز بیان آورد
عمرو بن عاص چون دانست که جواب دهنده کیست عنان بجانب لشکر خویش معطوف گردانیده تازیانه بر اسب زد و امیر المؤمنین علی بتعجیل تمام از عقب او شتافته نیزه و بیرون
و سنان بر لبن عمرو آمده از اسب جدا گشته بر قفا بیفتاد و هر دو پای خود را برابر هوا کرد و چون ازار در پای نداشت عورتش برهنه شد امیر المؤمنین علی که مشاهده این حال نمود دست به بیند
عمرو کوتاه کرده روی از وی بگردانید روایتی آنکه بعد از کشف عورت عمرو امیر المؤمنین علی علیه السلام با او گفت که یا ابن النابغه بعد که تو آزاد کرده عورت خود
عمرو از چنگ اجل خلاصی یافته پیش معویه رفت معویه در خنده شد و گفت بکی هیچ خطره حیله پیش آوردی که بکشف عورت مکون بر هنه کردن از کشتن خلاصی یافتی مگر تو
بشکر عورت خویش تعلیم نمائی و عزیزش بداری ای عمرو این چه فضیحت بود که با نفس خویش کردی عمرو گفت ای معویه اگر تو بجای من بودی علی مرتضی
تو برمی آورد و دانی فرزندان تو ابیوه یتیم میگردانید و در آن ساعت که ترا بمبارزت میخواند دیدم که رنگ روی تو زرد شده بود بنا گوشهای تو زرد است و تو را مجال حرکت نمانده
که با من سخن میت و استهزا میکنی و عمرو سلطانی اضطراب نمود و خلایق میخندیدند و معویه خندیده زبان میگفت چگونه این حال را ملزم گشتی که هر دو پای خود را برآورد
که در وقت عزیمت حرب باز زانی نه پوشیدی عمرو گفت خصم من مثل این نبود که چون خصم را بکند بر دست او دستم از پیش او بگریختیم معویه گفت از پیش هیچ شخصی که علی
بیمار نیست و لیکن با هیچ کس عبر داشتن عورت خود نمودن فضیحت و رسوائی عظیم است عمرو گفت آنکه نیست علی پسر عم منست چون مرا بشناخت از رخ عفو فرمود
چه من از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شنیده بودم که شنودای نباید و من درو از کم کشتنتم نا با دم علی علیه السلام حال رفت و در جواب این اشاره دراد و حمزه بن حارثی

اندیشه عمرو گفت والله که این سخنان تو ضعیف‌تر است از زخم تیر و شمشیر اگر من در خانه خویش می‌نشستم و نزد تو نمی‌آمدم و دین به دنیا نمی‌فروختم از تو امثال این کلمات نمی‌شنیدم و این همه
محنت و مشقت نمی‌کشیدم و چون حال رفعت و کمال او می‌دانی و می‌بینی این همه گفت و شنید به چه کار آید و چشمه آفتاب به گل اندودن کجا پاید هیچ بهتر از آن نمی‌نماید که ترک طمع گیری
و دامن مسالمت به دست گرفته این سلسله نزاع را در نوردی و به بیعت او درآئی والا زحمت من نه‌ای ابوحنیفه دینوری گوید که نوبتی امیرالمؤمنین به معویه پیغام داد که قدم در میدان مبارزت نه تا
ما و تو دست در کمر یکدیگر زنیم و از ما دو تن هر یک بقتل رسد قاتل بر سریر حکومت و خلافت نشیند و سایر عباد از رنج عنا خلاص گردند معویه بعد از استماع این کلمات
در مکالمات با عمرو بن عاص در باب محاربت با جناب ولایت مآب مشورت کرد عمرو عاص گفت علی علیه السلام از سر انصاف سخن می‌گوید معویه گفت مرا غرور و فریب میدهی و مقصود
میکنی که بقول او عمل نموده با آن پیل دمان و شیر ژیان در میدان روم پس معویه چند روز او را از مجلس خویش مهجور ساخته ولید [illegible] که فرصتی عمرو عاص جهت استمالت خاطر معویه
بگفت که من در جنگ علی بن ابی طالب خواهم رفت معویه خوشدل شده رخصت داد و روز دیگر صباح عمرو عاص مسلح و مکمل شده در میان صف آمده بایستاد و آواز برکشید که یا ابا الحسن اخرج
الی ابا عمرو بن العاص و امیرالمؤمنین علی بجانب وی توجه نموده هر دو دست بنیزه بردند و چون در استعمال نیزه فایده نداشت حضرت امیر ذوالفقار از نیام برآورد و بر عمرو حمله کرد عمرو از نهیب تیغ
آبدار خود را از اسب انداخته و یکپای خود را بالا گرفته عورتش منکشف شد و امیرالمؤمنین علی رو بجانب دیگر آورد و عمرو خلاصی یافت و چون عمرو گریخته نزد معویه رفت معویه گفت
ای پهلوان پردل و ای رزم آزمای جوشن گسل برای شکر حق عز و علا قیام نمای و از عورت خویش ممنون باش و پیوسته در رعایت او مساعی جمیله مبذول دار که سبب
رستگاری تو گشت و از این مقوله بسیار ضحک کرد و عمرو خجل و شرمسار شده جوابی چند که مذکور شد گفت **ذکر قتل عرار بن ادهم** نقله اخبار آورده‌اند که در ایام جنگ
صفین روزی عرار بن ادهم که یکی از مبارزان شام بود از صف خویش بیرون آمده بین الصفین بایستاد و رجز خواندن آغاز کرده بجلادت خویش فخر میکرد و مبارز میخواست
و چون سپاه ظفر مآل فرط شجاعت و کمال جلادت عرار می‌دانستند هیچکس بمحاربت او رغبت نمی‌نمود و در اثنای که نظر چشم عرار بر عیاش بن ربیعه هاشمی افتاد عرار از وی
پرسید که تو کیستی عیاش نام و نسب خود را بیان کرد عرار گفت هیچ میل آن داری که ساعتی در این میدان مطارده کنیم عیاش گفت بشرط آنکه از اسبان فرود آئیم که پیاده
را سلامت کمتر بود چه از ضرب تیغ بران آسان نتوان در رفتن عرار گفت این کار سهل است آنگاه از مرکب فرود آمده شمشیر بر یکدیگر بستند و هر دو لشکر دست از جنگ
برداشته بنظاره ایشان مشغول شدند و از متانت جوشنها از ضرب شمشیر هیچ یک از آن دو مرد نبرد آزمای آفت نمی‌رسید و در اثنای مضاربت چشم عیاش بر موضعی از زره عرار افتاد که استحکام آن
از سایر مواضع کمتر بود فرصت نگاه داشته شمشیر را بهر دو دست فرود آورد و عرار را زار و تباه گردانیده بقتل آورد و از این ضرب آواز تحسین و ولوله از امیرالمؤمنین باوج علیین رسید و تکبیر گفتند و سپاه
معویه خجل و اندوهگین گشتند و امیرالمؤمنین علی از مخصوصان خویش پرسید که قاتل عرار که بود جواب دادند که عیاش بن ربیعه آن حضرت او را طلب نموده عتاب فرمود که ترا و عبدالله بن عباس را وصیت
کرده بودم که از محل خویش حرکت مکنید و مرکز خود خالی مگذارید تو چرا مخالفت من جایز داشتی و فرمان مرا سهل انگاشتی عیاش گفت چون خصم مرا بمبارزت دعوت کرد اگر جواب او
نمی‌گفتم محمول بر جبن من میشد امیرالمؤمنین فرمود که وصیت امام خویش نگاه داشتن بهتر از آن است که بقول دشمن عمل نمائید و خود را در هلاک اندازید بعد از آن امیرالمؤمنین گفت الهی همانا
ابن ربیعه را از زحمت خود محفوظ گردان و عمل او را ضایع مگردان و چون عرار کشته شد معویه گفت هر که عیاش را بقتل رساند او را از مال و متاع دنیوی توانگر کنم دو مرد از بنی لخم بعرض
معویه رسانیدند که اگر فرمائی ما این امر را قیام نمائیم معویه گفت چون شما عیاش را بقتل رسانید هر یک از شما را بیست هزار درهم دهم و آن دو شخص بزخارف دنیا فریفته گشته نزد عیاش آمدند
و او را بمحاربت دعوت کردند عیاش گفت که بی‌رخصت امیرالمؤمنین نتوانم آمد و چون عیاش صورت حادثه را معروض گردانید آن حضرت فرمود که بگذار ما سگانند که معویه را داعیه آنست که از بنی
هاشم کسی را [illegible] بر روی زمین نماند بعد از آن فرمود ای عیاش از اسب فرود آی و جوشن بیرون کن [illegible] امیرالمؤمنین علی جوشن او را پوشیده و اسپ و نیزه
خود بوی داده فرمود تا در مکان [illegible] او قرار گیرد و آن حضرت نزد لخمیان آمده ایشان بتصور آنکه او عیاش است گفتند که رخصت یافتی حضرت فرمود اذن للذین یقاتلون بانهم
ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر ناگاه یکی از آن دو لخمی بر آن حضرت حمله برد حضرت شاه ولایت پناه و شیر بیشه شجاعت اسدالله شمشیری بر میان وی زد که بدو نیم شد راوی گوید و العهدة علیه که از ضرب
زخم و حدت شمشیر حضرت تن آن شخص دو نیم شده از اسپ نیفتاد و نظارگیان تصور کردند که آن حمله خطا افتاد و چون اسپ در تگ و پوی آمد هر نصف آن از هم جدا گشته دست دشمن
بدست و بازوی زننده آفرین کردند و آن مرد دیگر بیم زده برابر امیرالمؤمنین آمده پایمال حوادث شده در عقب یار خود شتافت و معویه چون دانست که قاتل لخمیان علی مرتضی است گفت لعنت
خدای بر لجاج باد که ملازم است که هرگاه که بدان نشستم مقهور و مخذول گشتم عمرو عاص گفت در این واقعه منکوب و مخذول لخمیان‌اند نه تو معویه گفت خاموش باش که وقت سخن گفتن نیست عمرو
گفت این مقدار باری بگویم که خدای تعالی لخمیان را بیامرزد [illegible] معویه گفت اگر ایشان مغفور نخواهند گشت وای بر تو [illegible] است اگر طمع مملکت مصر نفع
[illegible] طریق جنت میشدم و راه نجات می‌پیمودم معویه گفت آری حرص حکومت مصر دیده بصیرت ترا پوشیده است و در بادیه ضلالت افکنده عجب رنگ

اشتیه حرکتی و خطای معوی که توفی از قلم حروف گو بیکار معویه شکر واجب بود که چشم بصیرت او پوشیده نبود و مطلقا حرص و طمع دنیا و اخذ مملکت نکرده و داعیه حکومت نداشت و مردی ساده دل بود
که اصلا به امور مکر و حیله نپرداخت بالجمله از روز سه شنبه تا بیست و قتل بود سپاه از سر اجتهاد بقتال اشتغال نمودند و از طرفین خلقی نامعدود و جمعی نامحدود بقتل آمدند **ذکر بعضی شجاعتهای**
امیر المؤمنین علیه السلام در صحرای صفین علما مغازی و سیر علیهم الرحمة گفته اند که روزی از مبارزان شام شخصی بود نام او عثمان بن وائل الحمیری که او با برادرش حمزه هر روز کارزار خود
و در روز جنگ هر یک از ایشان باعتقاد اهل فطنت بر صد سوار نامدار رجحان داشتند و معویه بن ابی سفیان و بر آن دو برادر اعتماد تمام و وثوق لا کلام داشت بمیدان آمده مبارز خواست
عیاش بن ربیعه از جای خود حرکت کرده باوی در آویخت عاقبت الامر بیک ضربت سر عثمان را از بدن جدا ساخت برادرش حمزه آهنگ محاربه او ساز داد امیر المؤمنین علی سلاح او را پوشیده
و برابر حمزه رفت و بضرب ذوالفقار سر حمزه را با دوش او از بدن جدا گردانید و خلق تصور اینکه قاتل حمزه عیاش است از وی حسابها برداشتند بعد از آن عمرو بن عیاش اللخمی که
از دلیران دوران بود در مقابل امیر آمده به نیزه بازی و شمشیر بازی مشغول گشت آن حضرت فرمود که امروز مبارزت مطلوب است نه ملاعبت و از این سخن عرق حمیت عمرو در جنبش آمده
بر شاه ولایت پناه حمله کرد و امیر المؤمنین علیه السلام چنان ذوالفقار بر میان عمرو زد که نصف اعلای وی بر زمین افتاد و نصف زیرین وی بر زین بماند و چون این صورت مشاهده
عمرو گشت گفت بخدا سوگند که این زخم بجز زخم علی نیست معویه بر این حدیث اعتراض کرده انکار نمود و عمرو گفت اگر این سخن را باور نداری لشکر را بفرمای تا یکبار حمله کنند اگر روی نگردانند
بدانکه علی است و الا فلا معویه فرمان داد که قوم یکبار حمله کردند و حضرت قدمی از موضع خویش برنداشت تا لشکریان باو رسیدند آن حضرت بازوی جلادت گشاده سی و سه کس را از
مخالفان بر زمین انداخت مالک اشتر گفت ای امیر دست از قتال این گمراهان باز دار و نفس شریف خویش را بیش از این رنجه مدار تا من شر ایشان را کفایت کنم حضرت امیر جواب داد که حضرت
رسول سید ولد آدم بود و اشجع و افضل طبقات اهل عالم در روز احد چنین بنفس نفیس خود قتال فرمود و اگر معویه و عمرو بمبارزت من میشتافتند محبان من از شدت محنت خلاصی می یافتند مالک
التماس خود مکرر ساخته حضرت عنان باز کشید و مالک معویه را بمحاربت دعوت نمود معویه جواب او نگفت و آن ... بعد از آن اشتر جندب بن ابی ربیعه را که خطیب معویه بود طلب
داشت جندب متأمل شده عمرو عاص گفت اگر اشتر را مغلوب ساختی معویه دختر خویش را بتو دهد جندب بهوس وعده معویه در برابر اشتر آمد و اشتر گفت ای معویه چه وعده داد و لکنک من
مبادرت نمودی جواب داد تزویج دختر خود را بقتل تو تعلیق کرده است مالک اشتر بخندید و جندب به نیزه حمله آورد و اشتر نیزه او را از زیر بغل گرفته جندب چندانکه سعی
نموده زور کرد که نیزه را از زیر بغل وی بکشد مفید نیفتاد آنگاه اشتر رمح جندب را بتیغ تیز دو نیم کرده خصم را مجال ستیز نماند روی بگریز نهاد و مالک در عقب وی شتافته
بیک ضرب کار جندب را تمام رسانید و خوف بر دلیران شام افتاد و از پیش مالک رمیدند و مالک نزدیک معویه رسیده خواست که خاطر خطیر از کار او فارغ سازد و مسلمانان را از شر او
خلاص نماید ناگاه دهی از برج خود را به معویه ساخت و معویه فرصت غنیمت شمرده جان بسلامت برد روایت است که روز دیگر از لشکر شام شخصی موسوم بمخارق بن عبد الرحمن
بمیدان آمده مبارز خواست و از سپاه مقدس حضرت امیر مؤمن بن عبید المرادی بجنگ او شتافته با هم بنیاد محاربه کردند و عاقبت مؤمن بتقدیر مالک الملک بقتل
رسید و شامی تیره دل سر مؤمن را از تن جدا کرده نعشش بر خاک نهاد و عورتش برهنه ساخته و جولان نموده مبارز خواست مسلم بن عبدربه الازدی از صف لشکر
نصرت اثر بیرون خرامیده با مخارق مطاعنه آغاز نهاد آخر الامر مسلم از عقب مؤمن روان گشت و آن فاسق با مسلم همان عمل کرد که با مؤمن پیش برده بود و دو
پهلوان دیگر با او در مقام قتال آمده بعز شهادت فایز شدند و آن مدبر زبان نامبارک به لاف و گزاف گشاده مبارز میخواست گردان سپاه نصرت شعار را دغدغه
کشف عورت زیاده از کشته شدن بود دامن جمعیت گرفته هیچکس بمبارزت او رغبت ننمود و چون حضرت مقدس امیر المؤمنین بر این حال اطلاع یافت تغییر لباس کرده
رفت و مخارق بن عبد الرحمن از سر تهور و جهالت بر شاه ولایت حمله برد و آن حضرت شمشیری چنان بر دوش او فرود آورد که نصف بدنش از نصف دیگر منفصل گشت
و از اسب فرو افتاد و سر او را از مرکب بدن جدا کرد و بر خاک نهاد چنانچه روی به آسمان بود و هفت مبارز دیگر از شامیان در عقب او بقتل حضرت مبادرت
نموده ملحق شدند و مخالفان که صورت حال بر این منوال مشاهده کردند از بیم جان نیارستند که قدم در میدان نهند معویه چون دید که کار بدین مقام رسید و هراس بر ضمایر صفحات
دلیران سپاه لایح گشت با غلام خویش حارث نام که در جرأت و جلادت عدیم المثل بود خطاب کرد که خاطر خویش بر دفع این صولت گمار و کار او را کفایت کن که این کار
گفت ایها الامیر چنان می بینم که اگر مجموع اهل شام هر روز حمله کنند روی نگرداند بلکه همه را بقتل رساند و باک ندارد و چون دولت از من گرفته است مرا با
شخص مبغوض ستی و اگر بمیرم ملالت بخاطر شریف تو راه نیابد اکنون دست از جان شیرین شسته بنا بر فرمان تو عزم میدان میکنم تا کشته شوم که خاطر عزیز
رنجیده نباشد معویه گفت معاذ الله که بهلاک تو راضی باشم و خواهم که ... تو رسد صلاح در آن است که توقف کنی تا دیگری را بجنگ او فرستم و حارث این
عظیم دانسته معویه هرچند مبالغه کرد که دلاوری دیگر از سپاه شام متصدی حرب شود و اهل اسلام گرد هیچکس بدان امر خطیر رغبت ننمود و چون حضرت

دانست که مهم بر چه سان است مغفر از سر برداشته باواز بلند گفت منم ابوالحسن و ازین سخن غلغله در میان سپاه شام پیدا شده امیر این بگفت و باز گشت و حارث با معویه گفت که پدر و مادرم
فدای تو باد اکنون ترا معلوم شد که فراست من در چه مرتبه است من بیچاره اگر بمعرکه او بشتافتمی خود را از جمله مخذولان و مقتولان مییافتم نمیدانم که چگونه شکر این نعمت گذارم که بر جان من
ابقا فرموده تکلیف نمودی که خود را در ورطه هلاک افگنم **ذکر مآل حال عبید الله بن عمر بن الخطاب** منقولست که روزی عبید الله بن عمر که از جمله ابطال رجال بود با فوجی از سواران
پرخاشجوی و دلیران جنگجوی پای آهنگ رزم نامداران عراق که شهره آفاق بودند قدم در معرکه نهاد و مالک اشتر که از کمال شهامت و شجاعت احتیاج بتعریف و توصیف ندارد بمدافعه او که
میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح میداد روی بوی آورده بمعرکه قتال اشتغال یافت و عبید الله بر مالک حمله کرده خواست که بتیغ بی دریغ [illegible] قطع کند اما چون اراده ازلی متعلق
بآن نشده بود عبید الله در آن روز جان بسلامت از آن معرکه بیرون برده سعی مالک بی فایده افتاد و بعد از آنکه حمله مالک خطا افتاد فرمان داد تا شیران صف شکن یعنی دلیران مرد افگن [illegible]
نهادند و فریقین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام خونریز با وجود بیرحمی بر ایشان ترحم نمود و مالک غلبه کرده جمعی مسرور و فوجی مغموم بمعسکر خویش باز گشتند و چون روز دیگر [illegible]
شعار امرای [illegible] برای دفع صورت سپاه شکست تیغ کین از نیام بیرون کشیده ذوالکلاع حمیری با چهار هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار که باهم بیعت نموده بودند که از معرکه فرار ننمایند مایل به نزاع
و جدال شده بر بنی ربیعه که در ظل رایات نصرت آیات عبد الله بن عباس مجتمع بودند حمله کردند و بنی ربیعه نیز دل بر مرگ نهاده بقدم ستیز و آویز پیش آمدند و بزخم تیغ و خنجر سر کینه گر را از بدن جدا
کرده و گروه گروه هم شکافته جمعی کثیر و جمی غفیر بجانب جنت و سعیر شتافتند و در اثنای محاربه مقاتله عبید الله بن عمر با فوجی از متابعان خود که در آن معرکه داد مردی و مردانگی میدادند [illegible]
کما الطیب بن الطیب چون عمار بن یاسر آواز عبید الله شنید فریاد بر آورد که بل انت الخبیث بن الخبیث و عبید الله رجز بر زبان آورده تیغ انتقام از نیام بیرون آورده شمر بن ریان را که از
کبار جمله فرسان ربیعه بود بقتل آورد و چون آفتاب عالم افروز پای بر مغرب گذاشت هر گروه دست از قتال باز داشته علم آسایش فرو کوفتند و چون روز دیگر شاه کواکب سپاه پای بر
[illegible] قطره افق را قطع نمود عبید الله بن عمر بن الخطاب با سینه پر کینه و یاران بی دینه آهنگ محاربه ساز داده عزم رزم کردند عبید الله با شمشیری [illegible] پیش پیش [illegible]
و از سپاه نصرت انتما قوم ربیعه قاصد قوم مخالف گشتند و در اثنای طعن و ضرب مبارزی بمیدان آمده بر مقتل عبید الله زده او از اسپ [illegible] کشته جان بمالک دوزخ سپرد و
در قاتل او در لشکر نصرت اثر خلاف کردند قوم همدان گفتند که هانی بن الخطاب او را کشته و مردم حضرموت گفتند که مالک بن عمرو او را بقتل رسانید و جمعی قایل شدند که قاتل وی جابر
حنفی است ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود آورده است که قول اخیر صحیح است والله تعالی اعلم **ذکر قتل عمار بن یاسر** در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز بیست و ششم
از حرب صفین فریقین قبل از طلوع آفتاب بقتال و جدال اشتغال نمودند و چون آسیای حرب در گردش آمد عمار یاسر عزم رزم را تصمیم داده حضرت ولایت پناه او را
از آن حرکت منع فرمود و عمار گفت ای امیر بخدا پناه میگیرم از آن که عاصی گشته شوم آنگاه عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانید و حملات متواتر کرده و در اثنای
اشتعال نایره حرب ذوالکلاع حمیری در مقابل وی آمده مقاتله آغاز نهاد و عمار بیک ضربت مهم او را باتمام رسانید و چون حرارت عطش روی باستیلا یافت آب طلبید قدحی
ضیاح آوردند و ضیاح شیر را گویند که از جهت غلظت آب بدان آمیخته باشند و عمار در آن قدح نظر کرده تکبیر گفت و مقداری شیر از آن آشامیده بزبان خجسته بیان جاری گردانید که
رسول مرا خبر داده که ای عمار قاتل تو فئه باغیه باشند و مقتل تو در میان جبرئیل و میکائیل باشد و علامت قتل تو آنست که چون آب خواهی قدحی ضیاح پیش تو آرند و من حالا
بیقین دانستم که عمر من بآخر رسید برخی مورخان چنین روایت کرده اند که عمار یاسر روزی در اثنای گیرودار و جنگ کارزار سر برآورده روی بسوی آسمان کرده گفت بار خدایا
اگر میدانم که رضای تو در آنست که خود را در این آب فرات انداخته غرق گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت ای بار خدایا اگر من میدانم که رضای تو در آنست که شمشیر بر شکم
خود نهاده و بزور کنم تا از پشت من بیرون رود بخدائی تو که همچنین کنم و بار دیگر گفت الهی من هیچ کاری نمیدانم که حکم کنم که برضای تو اقرب باشد مگر محاربه با این گروه و چون از این
دعا و مناجات فارغ گشت با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول سه نوبت باین علمها که در لشکر معویه می بینید با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب
این رایات جنگ مهیا بود و بر شما مخفی نماند که من امروز کشته خواهم شد و چون من ازین عالم فانی روی بسرای جاودانی نهم کار من حواله بلطف ربانی کنید و خواهم [illegible]
امیرالمومنین علی که مقتدای ماست در فردای قیامت از جهت اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسپ زده در میدان آمده
قتال شدید آغاز نهاده علی التعاقب و التواتر حملها میکرد و رجزها میخواند تا جماعتی از تیره دلان شام گرد او آمدند و شخصی مکنی بابو العادیه زخمی بر تهیگاه او زد و از آن زخم [illegible]
و ناتوان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلبداشت قدحی آب در شیر پیش او آوردند و چون عمار در قدح نظر کرد تکبیر گفت و فرمود که صدق رسول الله صلعم چون از حقیقت این سخن استفسار
نمودند جواب داد که رسول مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد [illegible] است آنگاه قدح را بدست گرفته بیاشامید جان شیرین نثار جانان نموده بعالم بقا خرامید امیرالمومنین علی [illegible]
اطلاع یافته ببالین عمار آمده سر او را بر زانوی مبارک خود نهاده فرمود که شعر الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل

بزبان بکلمهٔ انا لله وانا الیه راجعون گشاده فرمود هرکه از وفات عمار غمناک نشود او را از مسلمانی نصیبی نیست خدای تعالی بر عمار رحمت کناد روزی که از خاک برانگیزد و او را
نیکیها بود مرا هر وقت که در خدمت رسول خدا سه کس دیده ام عمار چهارم ایشان بود و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بود و عمار را یکنوبت بهشت واجب است بلکه بارها
آن بیمار که جنات عدن او را مهیا باد که او را بکشتند در حالتی که حق با او بود چنانچه رسول صلعم در شان او فرموده که یدور الحق مع عمار حیثما دار بعد از آن امیر فرمود که کشنده عمار و
دشنام دهنده او با آتش دوزخ معذب خواهد گشت انگاه قدم مبارک پیش نهاد و بر عمار نماز گذارد و بدست مبارک خویش او را بخاک سپرد رحمة الله علیه و در بعضی از کتب سیر و مغازی مسطور است
که روزیکه عمار یاسر کشته شد شخصی با معویه گفت که مردی باین امارت و علامات از سپاه علی ابن ابی طالب بقتل رسید معویه گفت آن عمار یاسر است هرکه سر او را نزد من آرد انعامی جهت
بوی دهم بعد از لحظه ولید بن عقبه و ابو الجون سکونی پیش معویه آمده سر عمار آوردند و هر یک از آن دو شخص میگفتند که من عمار را بانفراد کشته ام معویه گفت نزد عمرو عاص روید تا در میان شما حکم کند
و آن دو شخص پیش او رفته عمرو از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بروی حمله کردم و بقتلش رسانیدم عمرو گفت تو نیستی انگاه سکونی را گفت که از کیفیت قتل او مرا خبر ده سکونی
گفت در آن زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعن من موثر افتاده چون از مرکب جدا گشت گفت نجات نیابد هرکه ندامت و خسارت او در حضور جبرئیل و میکائیل بود و این سخن میگفت و [illegible]
تعرض می نداختم تا سر او را از بدن جدا کردم عمرو گفت بذلک الخراب و ابشر بالعذاب سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و [illegible] انداخته گفت انا لله وانا الیه راجعون
از روایات آمده که چون عمار یاسر کشته شد عمرو عاص با معویه گفت این معنی را چه باک عمرو گفت مگر نشنیده که حضرت رسول صلعم در شان او فرمود تقتلک الفئة الباغیة معویه جواب داد که
کسانیکه او را آورده اند کشته اند بلکه [illegible] را گفت که او را بجنگ آورده و بعضی علما عبدالله بن عمرو عاص که یکی از حضار مجلس بود گفت که برین تقدیر حمزه را حضرت رسول کشته باشد و در تاریخ طبری
آورده که از این جواب مسکت معویه ملول شده سه روز با عبدالله سخن نگفت اما در اکثر کتب مغازی چنین مسطور است که چون حضرت امیر المومنین علی سخن معویه را شنید جواب عبدالله را بزبان
گذرانید والله تعالی اعلم ذکر بعضی از وقایع صفین که تعرض آن واجب [illegible] صفین است طایفه از علما اخبار آورده اند که مدت یازده ماه هر دو فریق در برابر
هم رحل اقامت انداخته بودند و در غیر شهور حرام اکثر ایام از هر جانب سرداری با فوجی از ابطال رجال بجنگ جدال اشتغال مینمودند و بنا بر خوف استیصال بجنگ سلطانی تن در نمیدادند
و در مستقصی مذکور است که در آن مصافها از سپاه امیر المومنین قریب بنه هزار کس و از لشکر معویه یکصد و بیست هزار کس بقتل رسیدند از مشاهیر کشتگان اهل حق یکی عمار بن یاسر است چنانچه سمت
گزارش یافت و دیگر اویس قرنی و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین که حضرت مقدس نبوی صلعم او را بمنزله دو گواهی اعتبار فرموده بود و عبدالله بن بدیل الخزاعی و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص
که برادرزاده سعد بود و ابو الهیثم شیبان نقیب حضرت رسول صلعم و جمعی دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و صاحب مستقصی میگوید که هفتاد نفر از اهل بدر که بسعادت حضرت امیر المومنین
علیه السلام در آن معرکه حاضر شده بودند بقتل رسیدند و از معارف اهل طغیان ذو الکلاع حمیری و حوشب بن ذو الظلیم و طایفه دیگر که اسامی ایشان در کتب مغازی مسطور است بقتل آمدند و در بعضی
از کتب علما مغازی و اخبار روایت کرده اند که در اواخر حرب صفین روزی امیر المومنین علی بر فرس رسول صلعم سوار شد و عمامه آنحضرت صلعم بر سر بسته درع آنحضرت را در بر کرد و تیغ
اسود را که مسمی بمشوق بود بدست گرفت و با مالک اشتر فرمود یا مالک این تیغی از حضرت رسالت با من است که در اوایل ظهور اسلام بآن قتال فرموده تا غایت آن [illegible]
و امروز زیر آن علم جنگ خواهم کرد و در وقت وفات آنحضرت با من فرمود ای علی تو با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب خواهی کرد و چه رنجها که از اهل شام بتو خواهد رسید [illegible]
که ناکثین طلحه و زبیر که در نقض بیعت کوشیدند تعبیر کرده اند و گفته اند که مراد از قاسطین اهل بغی و عناد یعنی معویه و اصحاب او و مارقین عبارت است از خوارج و تمام احوال
خوارج نهروان در سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون امیر المومنین علی از این کلمات فارغ گشت فرمود تا ندا کردند که هرکه داعیه دارد که نفس خود را در راه رضای خدای عزوجل ایثار کند
باید که مستعد کارزار شود و این ندا بگوش سپاه نصرت انتساب رسید خلقی کثیر جمع آمدند و امیر المومنین لوای رسول را بیرون آورد بعد از آنکه رایت کهنه شده بود و دست تفرق بدامن تار و پود او
راه یافته و چون چشم اصحاب عظام بران لوا افتاد خود را از گریه نگاه نتوانستند داشت و هر کرا زیارت آن علم دست داد بر چشم و روی خود نهاد و بعد از آن امیر المومنین
علی [illegible] تا هر قبیله که در برابر ایشان بود حمله کردند و در آن زمان که معویه بر منبر برآمده بود و خلق را بر حرب تحریص مینمود و قریب یازده هزار [illegible] از مردم قریش و حجاز
در گرد او صف زده ایستاده بودند و امیر المومنین علی ذو الفقار از نیام بیرون آورده فریاد [illegible] آفاق [illegible] باستحقاق [illegible] شده بموافقت او
تکبیر گفتند چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد و صفوف اهل شام بهم برآمده [illegible] معویه [illegible] سوار شده فرمود تا ندا کرد
اهل شام [illegible] میبرید که گاهی در حرب هزیمت است و گاهی ظفر و مردم شام بازگشته بر اهالی عراق حمله کردند و معویه فرمود که قبیله عک و اشعریان
با قبایل دیگر روی گردان شده بودند قدمی چند از آن پیشتر نهند و ایشان موجب فرموده عمل نموده از جانب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام قبیله
همدان جماعت آمدند و مردم قبیله عک سوگند یاد کردند که تا همدانیان باز نگردند ما رجعت ننمائیم و قوم همدان نیز سوگند خوردند که تا عک

بازگردند ما مراجعت ننمائیم و بدین جهت بسیاری از معارف و دلاوران هر دو سپاه بقتل آمدند سرها چون گوی غلطان و خونها چون جوی روان آخر الامر ارباب شام
بالتمام راه انهزام پیش گرفتند و حضرت مقدس امیر المؤمنین علی دست از حرب باز داشت و دیگران را نیز از حرب منع فرمود بعضی از خواص گفتند یا امیر المؤمنین
چگونه صورت ظفر و شاهد مراد جلوه گر آید که چون مخالفان بهزیمت بودند ما را از قتال نهی فرمائی و اگر معویه بر ما ظفر یابد لا محاله تعاقب نماید و تیغ تیز را با حکم سازد
آنحضرت جواب داد که معویه بکتاب خدای عز و علا و سنت رسول خدا عمل نمینماید و من هرگز کاری نکنم که او مرتکب آن گردد و اگر وی صاحب علم و عمل بودی
با من نزاع و جدال ننمودی علی الجمله چون بدین منوال محاربه امتداد یافت و مدت مقاتله دراز کشید اکثر نامداران و نیزه گذاران شام براه عدم شتافتند معویه از غایت دلتنگی و
سراسیمگی مکتوبی بحضرت امیر المؤمنین فرستاد مضمون آنکه من خیالی گمان میبردم که اگر تو و ما میدانستیم که مهم محاربه باین مرتبه خواهد انجامید قطعا درین امر شروع نمی نمودیم
اکنون مصلحت آنست که از گذشته هیچ نگوئیم و با یکدیگر مصالحه نمائیم و آنچه بتقاضا خود امیدواریم تو نیز امیدواری همچنانکه ما از مرگ ترسانیم تو نیز بیم و هراس داری
بر تو روشن است که اخیار و صلحا درین مخاصمت کشته شده اند و من پیش ازین التماس نموده بودم که حکومت شام بمن ارزانی داری بشرط آنکه در مبایعت خود
مرا معاف داری حالا نیز همان ملتمس خود بیان میکنم و اگر این محاربه باقی گذارند و بقیة السیف نمانند باید که میان ما چندین مخاصمت نماند چه ما همه از عبد مناف
متولد شده ایم و از یک اصل متفرع گشته ایم و هیچیک را از ما بر دیگری تفضیل و رجحان نیست چون نامه معویه بامیر المؤمنین علی علیه السلام رسید در جواب نوشت که
اما بعد نامه تو بمن رسید از مضمون آن اطلاع افتاد بغی و عناد و ظلم و فساد تو بر من روشن گشت آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنگ باین
مرتبه خواهد رسید درین کار شروع نمیکردیم من باری امروز بر کارزار دیگر بار حریصترم از آنکه دی بودم یقینا فیوما فیوما همت ازدیاد خواهد پذیرفت و آنچه
گفتی که در میان ما و شما در خوف و رجا مساویست چنین نیست زیرا که شما اهل شک و ریب میباشید و ما ارباب ثبات و یقین و دیگر آنکه حرص اهل عراق باحراز مثوبات
اخروی بیشتر است از حرص ارباب شقاق بر زخرفات دنیوی اما التماس حکومت اهل شام بی اطاعت و بیعت من مقبول نیست پیش ازین هم مسئول نموده بودی و باجابت
مقرون نگشته اکنون چه واقع شده و کدام حق در ذمه ما ثابت کردی که مستحق آن گشتی و آنچه نوشته بودی که ما همه از پسران عبد مناف هستیم این سخن راست است و از علاقه
هیچیک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که هرگز امیه چون هاشم نبود و در حرب با عبد المطلب برابری نتوانست کرد و صخر یعنی ابو سفیان برگرد ابو طالب نرسید و ترا
بمن چه نسبت زیرا که طلیق بن طلیق را با مهاجر و رسندگان طریق که صاحب توفیق باشد دم مساوات نتوان زد و نه ترا مسابقتی در اسلام و نه موافقتی در هجرت
با نبی صلی الله علیه و آله و تو با من که ابن عم رسول انس و جن اند و وصی و وارث علم و خلیفه اویم در میان است بچه فضیلت و کدام منقبت معارضه نمائی و دیگر آنکه نسبت من با آنحضرت
چون نسبت هرون است بموسی و اگر باب پیغمبری بعد از نبوت او مفتوح گشتی چنانچه بولایت خاص مخصوصم به نبوت عام فایز شدمی حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات
متوالیات مشرف ساخته و رایات عنایات بر سر من افراخته و اولاد کرام مرا با ابنای ایام تو چگونه قیاس کنند و بر خاطر قاصر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال تو ملال و کلال شده بلکه
بسعادت موافقت و متابعت من نفسی بهشتی ممتحن نشوی که عاقبت امر تو از آن ما را متردد عالم بودی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ذکر جنگ آخرین
صفین و بیان وقایع لیلة الهریر چون بعضی از مورخین در کتب معتبره قضیه لیلة الهریر را بعد از تحریر این مکتوب یاد کرده اند این کمینه بی بضاعت [illegible]
متابعت ایشان نموده میگوید که چون امیر المؤمنین علی علیه السلام جواب معویه بدان نهج که مذکور شد رقم زده ارسال نمود معویه از مصالحه مایوس گشته روز دیگر
آلت حرب و طرق ارباب نجدت و بسالت و اصحاب شهامت و جرات استعداد کرده و ساخته کارزار آراسته کارزار شدند امیر المؤمنین علی دستار فرخنده حضرت نبوی بر
سر مبارک نهاده و بر اسپ آنحضرت نشسته بمیان هر دو صف آمده بایستاد و بآواز بلند خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا کرد مضمونش آنکه ایها الناس هر که امروز نفس خود را بخدا
فروشد بحکم ان الله اشتری سوگند که از بیع خود زیان نخواهد یافت بآنخدائیکه جان علی در قبضه قدرت اوست که اگر مرا الستی کجی حدود دین و حقوق مسلمین از طغیان ظلمه و اهل
عناد ضایع گشتی هرگز بفسادی بنفس خود نمی نشستم و جای جدال بر آسایش و فراغ البال اختیار نمیکردم اکنون ضرورتست که این جماعت گمراه را براه راست آریم و
ایشان را باتباع سنن سید المرسلین دعوت کنیم و بدانید که این جماعت بقایای اعتقاد بعهد ایام جاهلیت است که در سینه پر کینه معویه متمکن بوده و امروز نیز آنچه
از دین تخمی در صدور ما کاشته اند و طالب آنست که این دولت را [illegible] بجهل ملوث گرداند فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم اعیان عساکر و انصار و معاف
بقلب واحد گفتند که [illegible] حقیقت مسلم است که معویه بن ابی سفیان و تابعان او اهل بغی اند و امروز بصیرت ما در
متابعت [illegible] اشارت فرمائی که در خدمت ایستاده ایم و در مقام فرمانبرداری راسخ و ثابت قدم ایستاده امیر المؤمنین بایشان تحسین کرده روی توجه بمعرکه نهاد

و ده هزار سوار بکار رزیده از مردان حجاز و عراق با شمشیرهای کشیده در عقب آنحضرت روان شدند و چون بصفوف مخالفان نزدیک شد با یاران گفت که من بر اینجماعت حمله خواهم کرد
باید که موافقت نمائید و از یکدیگر جدا نشوید و بایکدیگر حمله کنید تا همچنانکه ... بتحقیق شد این سخن گفته بر سر اعدا تاخت و آن ده هزار سوار نیز حمله کردند و صفهای اهل شقاق و عناد را درهم شکستند و
چندان خلق کشتند که تصور شد که دست و پای مرکب آنحضرت رنگ کرده اند و از بیم شمشیر در بازوی لشکر شام قوت و حرکت نماند معویه روی بعمرو عاص آورده گفت یا اباعبدالله امروز صبر
و تقی صبر باید نمود تا فردا بفخر توان کرد عمرو جواب داد که راست میگوئی ولیکن امروز مرگ حق است و حیات باطل و اگر حضرت علی با این لشکر یک حمله دیگر برین نهج کند از ما و بقیة السیف
اثری نماند و در آن روز مالک اشتر بسیاری از دلیران صف شکن را بتیر و ابر و سنان ساخت و طایفه از اعیان سپاه نصرت اثر نیز بقتل آمدند مالک اشتر که آن حال را مشاهده کرد باواز بلند گفت امیر المؤمنین علی
را در جنت بصحبت مشرف گردانید فردوس که عاقبت الجنة اگر ما بسبب توصیت مالک جواب داد که جمعی از ما بیم که در ملازمت رکاب همایون تو بدولت شهادت فایز شدند و من از آن سعادت تا غایت محروم
مانده ام امیر المؤمنین علی در آن اثنا تنها داد مجاهده داد و در آن روز هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و بسان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوا از گرد و غبار
چون شعر شعر سیاه شد از هیبت آواز کوس و دم نای رویین بخوان آیت ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب سپهر از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق
و دلیران اسلام در روی مخالفان تکبیر گفته با شعار نصر من الله و فتح قریب کوشش آغاز نمودند و آتش حرب بالا گرفته ابر داراز برق شمشیر مجاهدان خون میبارید خنجر زهر آبدار از اجساد و
شنگرف گون میبارید چهره مینایی بسان فام می آلود بیت ترک ناوک چو عقل و رنگ بوی ... از درون وی دیده مردم جوی ... و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بآواز کان عالم ستانی آورده
چون بر باد حمله می آورد قائل دولت و نصرت جهت چشم زخم آیه ان یکاد الذین کفروا میخواند میگفت شعر چون کمان گران گیر و عنان تو سبک ... اسب باهیبت ...
نصرت نزدیک ... قائل تکبیر و فتح از آسمان گوید یقین ... القتال الحمید کرار کالنمر ... و جنگ همچنان قائم بود تا سواران پیاده شده زانو بر زمین نهادند و شمشیرها بکار
بستند علمها بشکستند و شمشیرها دو نیم گشت و نیزها شکست و سطوع گرد و غبار بمرتبه رسید که مردم یکدیگر را نمیدیدند و در آن روز هیچکس را فراغت آن نشد که نماز فریضه را در ارکان گذارد
و با وجود آنکه خورشید خنجر گذار پرتو التفات بر دیار مغرب انداخته از نظر یا نهان گشت دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست از یکدیگر باز نداشتند تا کار بجائی رسید که گریبان
هم بگرفتند و گرد گاه هم چشیدند و امیر المؤمنین علی چند نوبت در آن شب روی خود بسوی آسمان کرده گفت ای بار خدایا ... بجانب تو مشاهده ... دستها بسوی درگاه
تو دراز کنند حاجتها از ساحت اجابت الاحترام تو خواهند ای پروردگار عالمیان میان ما و قوم حکم کن که بهترین حکم کنندگان تویی گویند که چون از زمین عارفان گشتی و تاریکی شب محی الفعان حمله
کردی یاران و متابعان بر سر آنحضرت موافقت مینمودند طایفه از ثقات روایت کرده اند که امیر المؤمنین در آن شب که ... ذو الفقار را ... تکبیر گفتی یکی از مخصوصان که
ملازم رکاب فلک فرسا بود ... حساب ... میداشت ... عدد تکبیرات بپانصد ... بود صاحب مستقصی آورده که ... از امام ابوسعید السمعانی مرویست
که معویه گفت که علی در لیلة الهریر بنفس خویش ... زیاده از نهصد کس از ابطال رجال را بقتل رسانید و من آن شب بطاقت گشته با خود جزم کردم که یکی از دو کار را اختیار کنم یا التجا
بن عباس نمایم یا از مرتضی علی دستوری خاص کنم که ... رحل اقامت در حرم اندازم با آنکه ... از سر ... کن و ...
که مبنی ... تحمل ... در حروب ... بجای آن گذشت ... امن صبر ... شد ... واقع شد ... اعثم کوفی ... لیلة الهریر ... و ...
از خدا ... برسید ... از چندین هزار مرد باقی مانده اند ترحم نمائید و بر زنان و فرزندان ببخشائید و دست از جنگ کوتاه کنید برین کلمات هیچ فایده مترتب نگشت
همچنان از جانبین محاربه مبالغه مینمودند تا آفتاب بلند شد و از طرفین خلقی بنهایت بقتل آمدند اعثم کوفی گوید که جمعی از ارباب اعتماد شمار کشتگان این جنگ
سی و شش هزار کس در حیز تعداد آمده و در منهاج السالکین آورده که سی و سه هزار نفر در لیلة الهریر مقتول گشته و در مستقصی مسطور است که در لیلة الهریر و هفتاد ...
از سپاه ظفر پناه هفت هزار کس یا قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته شدند

ذکر حیله عمرو عاص

درین باب روایتی آنست که روز دیگر از لیلة الهریر
هنوز سبب میان اهل صدق و ارباب تزویر انقطاع نیافته بود معویه چون آثار ضعف و انکسار و عجز و افتقار بر وجنات لشکر شام ظاهر دید با عمرو عاص گفت
یا اباعبدالله کجاست آن حیله یا که ذخیره نهاده بودی که اگر تدبیری نیندیشی هم با هلاک یا اسیر گردد و قولی آنکه چون حرب لیلة الهریر انقطاع یافت معویه مکتوبی
و اتهام ... امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاده طالب صلح گشت و آنحضرت در جواب سخنان خشونت آمیز در قلم آورد و چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشته
در باب صفین ... با عمرو مشورت نموده بصواب دید او کار کرد و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکور است که در صبح لیلة الهریر ... ست از حرب باز داشته بدفن
صباح امیر المؤمنین علی با معارف سپاه و سرداران لشکر گفت که کار شما و دشمنان بدین مرتبه رسیده که بجز ایشان بجز نفس آخرین نمانده بتهیه
مشغول شوید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین چون این سخنان بمعویه رسید با عمرو گفت رای تو درین باب چیست عمرو گفت اندیشه

روزی چنین ذخیره کرده ام و تدبیری اندیشیده با خود قرار داده که از حجازیان و اهل عراق چیزی التماس نمایم که اگر قبول نمایند اختلاف در میان ایشان پدید آید و اگر رد نمایند متفرق گردند
معویه پرسید که آن کدام است گفت اینجماعت را بکتاب خدای تعالی و تقدس دعوت کن تا دست خود در گردن مقصود حمایل بینی و بمطلوب خویش فایز گردی هم درین روز مسموع معارف شام گشت
که اشعث بن قیس میگوید که اگر فردا برین نهج و برین روش جنگ اتفاق افتد هوا از دودمان عرب برآید و عیال و اطفال ایشان در معرض تلف آیند و امرا این سخن را بمعویه رسانیدند گفت
اشعث راست میگوید چه یقین است که اگر ما فردا بحرب پردازیم اهالی روم میل بدیار شام نمایند و فارسیان روی بتاراج و غارت ارباب عراق آورند انگاه روز دیگر بنابر اشارت
و صوابدید عمرو قبل از طلوع آفتاب فرمود تا مصاحف را بر سر نیزها محکم بستند گویند که در لشکر معویه پانصد و پنجاه مصحف بود و چون شامیان مصاحف را بر سر رماح محکم ساختند
صف کشیده بایستادند در روز هنوز روشن نشده بود عراقیان تصور کردند که آن نهار ایشان اعلام است و بعد از لحظه که اعیان ملاحظه کردند دانستند که صورت حال بر چه کیفیت است
درین اثنا فضل بن ادهم در پیش قلب لشکر شام و شریح جهانی در میمنه و ورقا بن غارب پیش میسره آمده فریاد کردند که ای معشر عرب از برای خدا بر اولاد و نسوان ترحم نمایید که اگر دست از
جنگ باز ندارید کشته شوند و زنان و فرزندان ما و شما را دشمنان یعنی روم و فرس دستگیر کرده بولایت خویش برند اینک کتاب خداوند عز و علا در میان ما و شماست بعد از آن ابوالاعور
بر اسپی اشهب نشسته و مصحفی بر سر نهاده بین الصفین بایستاد و فریاد برکشید که ای اهل عراق شما را بمضمون کتاب خدای که حاکم است میان ما و شما میخوانیم باید که بان عمل نمایید
چون عراقیان بر تقویه مخالفان اطلاع یافتند کردوس بن هانی البکری گفت که ای ارباب عراق بر رفع مصاحف که ارباب شقاق کرده اند مغرور مشوید که این صورت عین مکر و نفاق است
سفیان بن ثور البکری گفت که ما نخست مردم شام را بکتاب الله تعالی دعوت کردیم و چون ایشان اجابت نکردند قتل ایشان بر ما حلال گشت اگر ملتمس مخالفان مبذول نخواهد شد خون ما نیز بر ایشان
مباح خواهد گشت خالد بن معمر و حصین بن منذر گفتند که رای امیرالمومنین علی اصوب است بر هرچه قرار میگیرد عین مصلحت است آنحضرت فرمود که من سزاوارترم از همه کس باجابت
کتاب خدای تعالی شما نیز درین امر با من شریکید اما این حیله ایست که اندیشیده اند و مکریست که پیش آورده و مقصود مخالفان از رفع مصاحف عمل بمضمون کتاب خدا و عدی
نیست بلکه چون که از حرب بتنگ آمده اند و از ظفر و نصرت مایوس گشته میخواهند که باین کید فتنه را تسکین دهند و ازین مهلکه جان بیرون برند و من با ایشان معاتبه
خواهم کرد تا بحکم باری سبحانه و تعالی راضی گردند و چون اکثر امرا و اعیان سپاه امیرالمومنین رشوتها از معویه گرفته بودند از محاربه ملزم و ملول گشته بعد از مقاسات مشقت
و جراحت میل بفراغت و استراحت نموده گفتند ای امیرالمومنین دعوت معویه را اجابت کن که ترا بکتاب الهی میخوانند که با بر عثمان بحکت رد این قول خروج کردیم اگر ملتمس
معویه بانجاح مقرون نگردد ما ترا گرفته بخصم سپاریم و چون سخن یاران بانمقام رسید امیرالمومنین علی فرمود انا لله و انا الیه راجعون الی الله المشتکی و الله المستعان علی ما تصفون اللهم
انت الحاکم فیما بیننا فاحکم بالعدل لا تجوز و مدعا این احوال رسل معویه آمده مصاحف با خود آورده گفتند ای ابوالحسن شامیان میگویند که با ما بکتاب الله عمل نمایی که میان ما حکمی
بجز این کتاب نیست و اشعث بن قیس که اکثر قبایل در تحت حکم او بودند و مبلغی خطیر معویه بر سبیل رشوت نزد او فرستاده بود گفت ای امیرالمومنین چنانچه دیروز
مطاوعت مینمودیم امروز نیز مینماییم اما معویه از سر انصاف سخن میگوید و انقیاد حق مینماید ترا بکتاب خدای تعالی دعوت میکند امیرالمومنین علی فرمود ای اشعث که من بکتاب خدای تعالی اعلم
ترم از معویه و عمرو عاص و غیرهما این کیدیست که عمرو اندیشیده است و این خبر میان مردم شایع شده لشکریان از برابر مخالفان بازگشتن گرفتند مگر مالک اشتر که در میمنه مخالفان جد و اجتهاد مینمود
و چون بوی رسید که سپاه فوج فوج مراجعت مینمایند دست بر دست زده فریاد برآورد و درین اثنا ابن الکوا و تمیمی زیاد و جمعی از سپاه امیرالمومنین که بعد ازین لفظ خوارج بر ایشان
اطلاق یافت مبالغه و الحاح نموده بآنحضرت گفتند که بالضرورت دعوی معویه را اجابت باید نمود و الا ما را در مخالفت خویش معذور باید داشت و حضرت مقدس امیرالمومنین علی چون غلو
ایشان دید که بالکلیه جمهور همداستان شده قوم گفتند یکی را بفرست تا مالک اشتر که در جانب میمنه بحرب اشتغال مینماید باز گردد امیرالمومنین علی یزید بن هانی را بطلب اشتر فرستاد و چون یزید
پیغام امیرالمومنین را بمالک رسانید مالک گفت چه وقت مراجعت است که فتح و ظفر نزدیک است یزید بخدمت حضرت امیر شتافته جواب رسانید و مقارن اینحال اصوات اشتر و متابعان
او ارتفاع یافته گرد و غباری عظیم پدید آمد و خوارج با مرتضی علی گفتند که ما چنان گمان میبریم که مالک باشارت و امر تو در حرب جد و جهد مینماید آنحضرت فرمود که من بر سبیل علانیه با یزید گفتم
که اشتر دست از جنگ باز دارد و بار دیگر یزید بن هانی را بطلب او ارسال نمود و فرمود با اشتر بگوی که بمسارعت مراجعت نماید که فتنه عظیم پیدا شده چون رسول پیغام رسانید اشتر گفت
مگر بواسطه رفع مصاحف ترک حرب نموده یزید گفت آری مالک گفت والله در همان لحظه که دیدم که مخالفان مصاحف بر سر نیزها کردند دانستم که در لشکر ما افتراق خواهد شد و بعد از آن مالک
دست از حرب باز داشته نزد امیرالمومنین علی معاودت کرد و بعد از آمده با آنجماعت خطاب و عتاب آغاز کرد که ای اهل عراق و ای گروه ذل و نفاق بالله که ذلتی بخود راه دادید
که تا ابد تدارک نتوانید کرد اگر برفع این مصاحف توقف جایز نمیداشتید بر دشمنان غالب آمده بودید اکنون بگذارید که من همه ایشان را با تمام رسانم گفتند ما در گناه
با تو شرکت نمیکنیم و مالک با ایشان سخنان درشت گفت و هم منجر بآن شد که خوارج مالک را دشنام داده تازیانها بر سر اسپ او زدند و نیز ابواب طعن

ولعن مفتوح داشته بمکافات اشتغال نمود و چون امیرالمؤمنین علی اهتمام خوارج را در اجابت ملتمس معویه ملاحظه نمود اشعث بن قیس را فرمود برو و با اهل ایشان [illegible]
برو از نزد و اشعث بعز مود و چون بقوم ربیعه رسید عمیر بن جاویه با او گفت ای اشعث محبت اهل شام میورزی مع حال آنکه ما در خونهای آن قوم غوطه خورده ایم آنگاه
اشعث زده لا حکم الا لله اشعث گفت شمشیر خود را در نیام کن شامیان ما را بامری خوانده اند که اگر در آن تاخیر میکردند ما ایشان را بآن کار دعوت میکردیم و در
معویه با اعیان و اشراف شام گفت که زمان حرب میان ما و ارباب حجاز و عراق امتداد یافته و هر یک ازین دو گروه گمان میبرند که حق بجانب ایشان است و ما
بحکم کتاب الهی دعوت کردیم اگر اجابت کنند فهو المطلوب والا ما باری عذر خود گفته باشیم بعد از آن نامه نوشت و بخدمت امیرالمؤمنین علی فرستاد و مضمون آنکه
درین قتال خواهند کرد یا موت تو خواهیم بود حالا کنون من ترا میخوانم بحق و الفت و اخراج کینه از سینه و یا آنکه حکمیان یکی از قبل من و دیگری از قبل تو میان من و تو
و فرقان حمید مکتوب است و باید که تو راضی گردی بحکم قرآن اگر از اهل آن نئی و امیرالمؤمنین علی در جواب نوشت که تو مرا بحکم قرآن دعوت میکنی و من میدانم که تو با آن عمل نخواهی کرد و ما تبعت
حکم خدای تعالی کرده ایم بخلاف تو و من لم یرض بحکم القرآن فقد ضل ضلالا بعیدا و در بعضی از روایات آمده که معویه حبیب بن مسلم را برسالت نزد امیرالمؤمنین علی فر
که کتاب خدای تعالی نطق بدان ندارد و تو شخصی را اختیار کن و من دیگری را تا حکم باشند اگر قرعه اختیار بر تو افتد بخلافت تو رضا دهم و اگر بجهت تصدی خلافت مرا مقرر دو
ایشان بجاوز منامی و اگر بغیر با اجتماع نمایند بآن شخص گذاریم و چون حبیب بن مسلم ادای رسالت کرد اشعث بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین معویه از سر انصاف سخن
میکند تقویت او کرد و شقیق بن ثور گفت ای امیرالمؤمنین اکثر شجاعان و فرسان ما بقتل آمدند بر بقیة السیف ترحم نمای و معویه میداند که در عسکر ظفر قرین حضرت امیرالمؤمنین
غلبه مرمانیده است بنابرین با اشعث بن قیس که مهتر ایشان بود استمالت نامه نوشته قبول کرد که اگر مهم صلح قرار یابد صد هزار درهم بوی دهد و اشعث طامع بر
اطلاع یافته و بر زخارف دنیا فریفته گشته قبیله از دو ربیعه [illegible] را جمع کرده قرار داد که بعد ازین از محاربه اجتناب نمایند ایشان نیز [illegible] با او همراه گ
ما در زد اجزای او را ازیکدیگر جدا کنیم لاجرم درین مجلس [illegible] گفتند که اگر من بعد حرب کنیم یکی از ما زنده نماند و بنی بکر بن وائل [illegible] علت شده گفتند که ما محروم از محاربه
و باتفاق میگویند که دیگر ما را مجال قتال و جدال نمانده و در اثنای این گفتگو عبدالله بن الحارث الطائی که عبادت او بحدی رسیده بود که مدت بیست سال [illegible] صلوة
لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده بخیمه حضرت امیر آمده آنحضرت اعزاز و احترام او بجای آورده فرمود یا عبدالله خود را چگونه می یابی گفت یا امیرالمؤمنین تصور من
روزی با تقریب [illegible] پیش نمانده شاه ولایت مآب بدو چشم مبارک آورده فرمود که خوشدل باش و دیده روشن دار که برحمت پروردگار غفور شکور واصل میشوی و حشر تو
و شهداء و کبار مقرون خواهد افتاد بعد از آن عبدالله گفت یا امیرالمؤمنین چنین مسموع شد که اصحاب تو در مقام مخالفت آمده اند و ترا بر آن میدارند که با معویه مصالحه نمائی از نهار که
[illegible] دست از محاربه باز نداری امیرالمؤمنین جواب داد که بکدام لشکر و بکدام ناصر و معین با معویه مقاتله نمایم و ندانسته که رسول [illegible] قوت چهل نفر داشت مدت سه سال
و علانیه هیچکس را بقبول اسلام و ایمان دعوت نفرمود و بعد از آن مدت ده سال اظهار نبوت کرده قتال نمود و چون اعوان و انصار بسیار پیدا کرد بنفس نفیس [illegible] مامور شد و اگر مرا نیز
جمعیتی در حرب [illegible] دست بعروة الوثقی صبر زنم چنانکه انبیا و اوصیا این شیوه ورزیده اند ای عبدالله مرا حضرت رسول از قضایائی که واقع میشود خبر داده [illegible] و
توم ببارگاه احدیت عرض خواهم داشت و بمباشرت فعلی اقدام نخواهم نمود که بسبب آن از امامت خارج گردم عبدالله گفت گواهی میدهم که امام بحق و
و بعد از تو دیگری نیست و نهی سعادت آنکسی که انقیاد و مطاوعت تو ورزد و بسی خسارت بدان شقی که پای از دایرهٔ اطاعت و فرمان برداری تو بیرون نهد
گویند چون حیله عمرو عاص از پیش رفت حفاظ کلام از مردم عراق و شام اجتماع نموده میان هر دو صف بنشستند و بتلاوت آیات قرآنی مشغول شده قرار بر آن دادند که دو امر خطیر
حکم کنند اما اهل شام گفتند که از جانب ما عمرو عاص حکم باشد و اشعث بن قیس و تابعان او گفتند مختار ما درین قضیه ابوموسی اشعری است حضرت امیر فرمود که من بعد ابو
و ثوقی ندارم عبدالله بن عباس باید که از جانب من حکم کند خوارج گفتند بخدا سوگند که ما میان تو و عبدالله فرق نمیکنیم و ازین سخن چنان معلوم میشود که خود میخواهی حکم
کار از طرف ما کسی حکم کند که نسبت او بتو و معویه برابر باشد امیرالمؤمنین فرمود چون است که شامیان عمرو عاص را اختیار کردند با آنکه نسبت و خصوصیت او را به معویه
جواب دادند که ع هر کسی مصلحت خویش نکو میداند ، صلاح ما در آن است که ابوموسی اشعری از جانب ما حکم باشد امیرالمؤمنین علی فرمود
نیز سزاوار این کار مالک اشتر است و [illegible] حکم [illegible] اشعث بن قیس که راس و رئیس خوارج بود گفت چگونه اعدا حکم قرآن
امیرالمؤمنین فرمود که حکم بودن اشتر عیب ندارد و او چه حکم خواهد کرد که مخالفت کتاب الهی باشد اشعث گفت حکم اشتر آنست که بگذارند تا ما
دو موده ابو حرب یکدیگر تحریص نماید تا بمقصود خویش رسد نقص سخن آنکه امیرالمؤمنین و سایر عقلاء [illegible] احنف

ولایت دیگری را از اهل کیاست و فراست این قضیه اختیار باید کرد تا بعمرو عاص مقاومت تواند کرد و بفریب او از صراط مستقیم منحرف نگردد و خوارج مطلقا باین معنی راضی نشدند و بغیر ابوموسی
کسی را اختیار نمیکردند و شخصی را بطلب او فرستاده او را از آن گوشه گرفته بود و هیچ امر دخل نمیکرد و چون شنید که دو گروه باهم صلح کردند گفت الحمد لله رب العالمین و چون گفتند که ترا حکم ساختند
گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن ابوموسی به لشکرگاه امیرالمؤمنین علی آمده شرف دستبوس حاصل کرد و او چون در فیصل مهمات خبرتی نداشت هر کس از صحابه عظام که به مجلس او رسیده
وصیتی آغاز کردند و در وقت حکم او را بحزم و احتیاط وصیت فرمودند عاقبت ابوموسی در غضب شده گفت اگر مرا متهم میدارید دیگری را بحکمیت این مهم اختیار فرمائید مالک گفت
ای آن کسی که در وقت وصول حسن بن علی بکوفه در اثنای خطبه خلق را از ملازمت و بیعت خود امر میکردی و میگفتی که اتفاق با علی مرتضی موجب فتنه است ابوموسی گفت همچنین بود ولیکن
امروز یافتم آنچه نمیفهمیدم که من در فتنه با شما یارم و درین بحر با شما غوطه خورده ام و چون امر خلافت بر مصالحه و حکم حکمین قرار یافت امیرالمؤمنین علی و اعیان عراق و معویه و اعیان
شام میان هر دو لشکرگاه مجلسی ساخته مجتمع گشتند تا عهدنامه نویسند و عبدالله بن ابی رافع که کاتب امیرالمؤمنین علی بود مامور باشند که در آن باب سطری چند تحریر نماید عبیدالله نوشت
که هذا ما صالح علیه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام معویه گفت چه بد مردی باشم که با وجود آنکه دانم که علی امیرالمؤمنین است با او مقاتله نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیرالمؤمنین را
محو باید کرد و نام او و نام پدرش باید نوشت احنف بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین محو لفظی که متعلق آن امارت مسلمانانست رضا مده که میترسم که اگر آن محو گردد دیگر بتو نگردد
امیرالمؤمنین علی گفت الله اکبر صدق رسول الله نظیر این قضیه بدرستی من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلح نامه مینوشتم در قلم آوردم که این صلحیست که محمد رسول الله میکند با سهیل
بن عمرو بروایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو گفت که لفظ رسول الله را محو کن و بنویس محمد بن عبدالله چه اگر ما او را رسول الله میدانستیم از دخول مکه و گذاردن عمره او را منع نمیکردیم
حضرت رسالت فرمود که یا علی امح فان لک یوما کیومی هذا یعنی ای علی آنرا محو کن که ترا چون او روزی خواهد بود مثل این روز و آن روز امروز است الکنون ای عبدالله چنانچه خاطر معویه
میخواهد بنویس بعد از آن عبدالله در صدر صحیفه نوشت که هذا ما صالح علیه علی ابن ابی طالب ع و معویه بن ابی سفیان و صلحنامه را باتمام رسانید محصلش آنکه علی ابن ابی طالب
و اهل حجاز و عراق که دوستان او بیند و معویه بن ابی سفیان و ارباب شام که حق گذاران او بیند قبول کردند که بحکم قران از فاتحه تا خاتمه عمل نمایم و از مضمون او در نگذریم و احیا کنیم
هر چه قران را احیا کند و اماتت چیزی که آنرا اماتت میکند سعی نمائیم و علی و شیعه او راضی شدند که عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری درین باب حاکم و ناظر باشند و معویه و شیعه
او راضی شدند که از قبایل ایشان عمرو عاص حاکم و ناظر باشد و علی و معویه از ابوموسی و عمرو عاص عهد و میثاق کردند که قران را پیشوای خود سازند و از مضمون کلام ربانی
تجاوز جایز ندارند و هر چه در قران مجید مسطور است بر آن موجب حکم فرمایند و هر چه مطلوب ایشان باشد و در کلام ربانی حکم آن نباشد رجوع بسنت نبوی نمایند و بر سبیل قصد
بخلاف مقتضی سنت سنیه حضرت خیر البریه صلی الله علیه عمل ننمایند و عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص از حضرت امیرالمؤمنین و معویه نیز اخذ عهد و پیمان کردند که از حکم ایشان
که مطابق قران و موافق صدق و سنت باشد عدول ننمایند و چون این دو حاکم در حکم خویش شرایط امانت و دیانت بجای آورند اموال و اهالی و اولاد ایشان از تعرض ایمن
و اگر پیش از صدور حکم یکی ازین دو حکم فوت شود متابعان علی و موافقان معویه دیگری را که از اهل معدلت و صلاح باشد بجای او نصب فرمایند و اگر حکمین تا رمضان که نهایت
عرفان حکم است اهمال ورزیده حکم خلافت را قراری ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند و هر کس که درین امر ظلم و فساد و خلاف ورزد مجموع امت در دفع شر او اتفاق
و چون صلحنامه باتمام رسید نوشتند که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن و الحسین ابنا علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و اشعث بن قیس و جمعی
دیگر از خواص ملازم امیرالمؤمنین علی بود و اسامی شریفه خود ثبت نمودند و طایفه از معارف شام نیز اسامی خویش را نوشتند و در آخر صحیفه محرر گشت که کتب یوم الاربعاء لثلثه
عشر من صفر سنه سبع و ثلثین و کذا فی التاریخ ابو حنیفه دینوری روایت است که چون اشعث بن قیس از مالک اشتر التماس نمود که گواهی خود در آن صحیفه ثبت فرماید مالک در جواب گفت
یمین من مقطوع و یسار او مقطوع باد اگر نام خود درین عهدنامه نویسم اشعث گفت تا تو ننویسی از تو راضی نگردم مالک جواب داد که تو چه کسی و رضای تو چیست که خواهی راضی باش و خواهی
مباش و چون در آن مجلس جمعی از امرا مثل عدی بن حاتم طائی و غیره حاضر بودند اشعث گفت حرمت عظمای عرب مرعی میدارم و الا جوابی که سزاوار تو بود میدادم مالک اشتر گفت
تیغ زبان من از تیغ خونریز تیزتر است سنان من از سنان تو نافذتر و عشیرت من از عشیرت تو بیشتر و من دوست امیرالمؤمنینم و تو دشمنی از دشمنان او و تو نیستی
مگر داغ جلد یا تابع جلد یا قائد و خود این سخن تعرضی بود نسبت با اشعث زیرا که اکثر اهل یمن باین کار مشغول بودند و حال آنکه آواز آنها بود و اشعث را زینا
کلمات متاخر و طول شد و دست بقائمه شمشیر برد و مالک نیز دست بقائمه تیغ خود رسانیده ابراهیم بن مالک نیز شمشیر از نیام بیرون آورده و بدر رسیده
او را نصیحت کرده و روی با اشعث نموده گفت اگر تو در غیر آن بودی مرتد میشدی که نخست باکراه اسلام قبول کردی و بعد از آن بطوع تکذیب کافران
صلح خود سپری بود باز آنچه بگذار نیم جان ما سلامت دور شد کسی و چون این خبر بسمع امیرالمؤمنین رسید فرمود ای مالک با این قوم مدارا کن چنانچه من میکنم و مرا

حضرت رسول خبر داده که از اشعث چه صادر گردد و از ابنا او با اولاد من چه ها رسد سخن امیر المومنین مستمر بران بود که محمد بن اشعث با امیر المومنین حسین در کربلا مقاتله نمود و اسحق بن اشعث هم دران [illegible]
آب از آنحضرت باز داشت و در فتوح ابو مخنف مسطور است که چون بعرض امیر المومنین علی رسانیدند که رضای اشتر بمضمون صلحنامه مقرون نیست فرمود بخدا سوگند که منهم راضی نبودم و نمیخواستم که شما
نیز رضا دهید ولیکن بعد از اتفاق و رضای شما راضی گشتم و رجوع بعد از رضا لایق بحال خویش نمی بینم و کاشکی چون او یک شخص دیگر بودی در میان تا بکفایت اعدا قیام نمودی و مرا
از چندین موونت فارغ ساختی گویند که چون عهدنامه نوشته شد اشعث بن قیس آنرا گرفته نزد قبایل عرب برد که دران لشکرگاه بودند و بر ایشان خواند و چون قبیله عنزه بر مضمون حال اطلاع یافتند
دو برادر از آن مردم آواز برآوردند لا حکم الا لله آنگاه با لشکر شام در مقام قتال آمدند تا هر دو کشته شدند و چون اشعث صلحنامه را بر قبیله مراد قرائت کرد صالح بن شقیق که یکی از اعاظم ایشان بود
گفت لا حکم الا لله ولو کره المشرکون و اکثر قبایل برین قضیه معترض شده زبان سرزنش باشعث بن قیس دراز کردند و در بعضی از تواریخ آورده اند که عبد الله بن ابی رافع کاتب امیر المومنین ع
بجهت شامیان صلحنامه نوشت و عمیر بن عباد الکلبی دبیر معویه از برای اهل عراق مشتمل بر همان مضمون عهدنامه در قلم آورد و ارباب عراق در صلحنامه اهل شام قاتل ساعی شهود ثبت نمودند
و اهالی شام در عهدنامه متابعان ابن عم رسول نامهای خویش نوشتند و چون هر دو نامه بتکمیل رسید مردی از سپاه امیر المومنین علی از ربیعه بسرعت هر چه تمامتر بر اسب [illegible]
خویش سوار شده آب طلبید چون آب باو دادند بخورد بر لشکر معویه حمله کرد و مبارز بتها نمود و چند کس زخم زده آنگاه مراجعت نموده باز آب طلبید باری دیگر کاسه آب خورد
خواند و بر لشکر امیر المومنین علی حمله کرده چند تن را مجروح گردانیده و گاهی بران لشکر و گاهی برین لشکر حمله میکرد و بآواز بلند میگفت که ایها الناس بدانید که من از حکم علی
و معویه و حکم حکمین بیزارم و حکم نیست مگر خدای را جل جلاله ولو کره المشرکون و در نوبتی که بر عسکر امیر حمله کرد بقتل آمد و او اول خارجی که کشته شد او بود و بعد از اتمام مصالحت امیر المومنین
بجانب کوفه باز گشت و معویه بطرف شام مراجعت کرد و مقرر بران شد که ابو موسی اشعری با طایفه از معارف اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با عظما شام و عرب بدومة الجندل که
موضعیست میان عراق و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر چنانچه قرار یافته در امر خلافت کنند و امیر المومنین علی شریح بن هانی را با چهار صد نفر از خواص خود فرمان داد که بموعد روند و امر فرمود
تا عبد الله بن عباس همراه ایشان رفته با اهل الجماعت قیام نماید و معویه ابو الاعور السلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی مصحوب عمرو عاص گردانیده و در بعضی از روایات آمده که
با حکمین ششصد نفر بدومة الجندل رفتند و چهار صد کس از اهل الجماعت چهار صد نفر دیگر از اینجا نتیجه یدکرد و در اثنا طریق عبد الله بن عباس و احنف بن قیس بکرات و مرات ابو موسی را نصیحت کردند و گفتند
باید که بکلمات عمرو عاص فریفته نشوی و در باب حکم بهیچگونه بر خلاف رضا و مطابقت نمائی و او قبول نموده ایشان را مطمئن خاطر گردانید اما چون مردی بغایت ساده لوح بود عاقبت عمرو عاص او را فریب داد

چنانچه از سیاق کلام عنقریب بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی **ذکر اجتماع فریقین در دومة الجندل و آنچه واقع شد میان ابو موسی اشعری و عمرو عاص**
از نزاع و جدال چون هر دو فریق از اهل بطلان و ارباب تحقیق بدومة الجندل رسیدند عمرو عاص با ابو موسی ملاقات کرده او را بر خود تقدیم کرد و گفت ای برادر مدت
مفارقت دراز کشید حق عز و علا برکت دهاد و در امریکه موجب تفریق باشد هر روز عمرو بخدمت او شتافتی و در تعظیم و شرایط مبالغه بجای آوردی و در مقابل او بدو زانو نشستی
استکشاف مسائل نمودی و چون ابو موسی سوار شدی رکاب او را گرفتی و چون برخاستی نعلین در پیش پای او نهادی و در خدمات و وظایف ادب جهد تقدیم نمودی
و گفتی که ترا فضیلت سبق الاسلام علم و عمل تا بحدیست که از ابنای روزگار بمجلس امیر ... ازین نوع تزویر و حیله چندان آن داخت که او را مغرور و ممنون خود ساخت و چون مدت مقتضی شد و حکمی از حکمین
صادر نشد مردم ملول و دلتنگ گشته به ابو موسی و عمرو عاص گفتند که این کار بدور و دراز منجر شد و شما تا غایت سخنی در امر خلافت نگفته اید و حکمی نکرده اید و اکنون میترسیم که میعاد بسر آید و
بالضرورة باری دیگر قدم در میدان منازعت و مخاصمت نهیم و حکمین خلق را تسلی داده آغاز تدبیر کرد و با ابو موسی در خلوت گفت که ترا پیش از من بخدمت رسول تقدم رسیده و گرم
و سرد روزگار چشیده بیقین بدان که من از صوابدید تو تجاوز جایز نخواهم داشت ابو موسی گفت ای عمرو مرا امری در خاطر گذشته که صلاح امت و خوشنودی حضرت عزت جل جلاله دران است
که اگر تو دران باب موافقت نمائی سبب رستگاری تو باشد عمرو گفت که آن کدامست ابو موسی گفت که عبد الله بن عمر کسیست بصلاح و عفاف آراسته و خلوت و عزلت اختیار کرده
و در کنجی نشسته و درین مدت از منازعت و محاربت اجتناب نموده دست خود را بخون کسی نیالوده اگر زمام حل و عقد و رتق و فتق مهمات طبقات امم در قبضه اقتدار او نهیم چون باشد
عمرو عاص گفت که در باب معویه چه میگوئی ابو موسی گفت که معویه شایسته خلافت نیست عمرو گفت تو میدانی که عثمان بظلم کشته شد ابو موسی جواب داد که بلی عمرو گفت که معویه ولی خون عثمان است
و هرگاه تو بخلاف وی راضی گردی و خلق ترا درین باب طعن کنند بتمهید معذرت قیام نما و بگو که من معویه را ولی عثمان یافتم و خدای تعالی در قرآن مجید میگوید و من
قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و مع ذلک برادر ام المومنین حبیبه است و انواع شرف دیگر دارد ابو موسی جواب داد که از خدای
بدانکه اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت گشتی باید که مردم بریاست و خلافت یکی از ابنای ابرهة بن صباح الحمیری اتفاق کردندی زیراکه شرف
ایشان بود و دیگر آنکه شرف مرتضی علی را با اولاد ابو سفیان چه نسبت است و اطلاق لفظ امیر المومنین بر علی و عثمان رض الیق و اولی است که بر معویه

ظالم بوده فرمان ایشان برده دیگر آنکه شرف مرتضی علی را با اولاد ابوسفیان چه نسبت است و اطلاق لفظ امیرالمومنین بر علی و بر عمر و عثمان رضی الله عنهم الیق و اولی است که بر معویه اگر تو با من موافقت نمائی ابن عمر را
بخلافت بنشانیم و سنت عمر بن الخطاب را احیا کنیم عمرو گفت که پسر من عبدالله هم فضل دارد و هم صلاح و هم قدم هجرت چه شود اگر بخلافت وی رضا دهی ابوموسی گفت که تو راست میگوئی اما وی را
نیز در این حروب آلوده شده است بیا تا طیب بن الطیب را بر سریر خلافت بنشانیم و خلایق را از این محنت و مشقت خلاص دهیم عمرو گفت که او شایسته این امر نیست چه سزاوار خلافت
کسیست که بیک دست بخورد و بیک دست ببخشد ابوموسی گفت که ای عمرو بعد از آنکه اهل اسلام از محاربه و قتل ملول شدند و ترا حکم ساختند دیگر از ایشان را در ورطه فتنه و هلاک منعکس
و تدبیری پیش آور که صلاح حال امت باشد عمرو گفت که صلاح وقت در آنست که علی علیه السلام و معویه را از حکومت عزل کنیم و هم خلافت را بشوری حواله کنیم تا شخصی را که شایسته این کار
باشد اختیار فرمایند ابوموسی این رای را پسند نموده چون بمنزل خویش آمد ابن عباس با او خلوت کرده فرمود بخدا سوگند ای ابوموسی که گمان من آنست که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون
اندر وی التماس میکنم که اگر شما هر دو در امری اتفاق نموده اید او را در تکلم تقدم منمای چه او مردی غدار است و من میترسم که اگر تو پیش از وی در این امر متفق علیه حدیثی القا کنی او مخالفت
اظهار کند و فساد از آن متولد گردد که کسی تدارک آن نتواند کرد ابوموسی گفت ما در امری اتفاق کرده ایم که هیچیک از ما دیگری مخالفت نخواهد شد روز دیگر ابوموسی اشعری و سایر خلایق
بمسجد جامع حاضر شدند و ابوموسی با عمرو خطاب کرد که بر منبر برو و حدیث متفق علیه را بسمع مردم برسان عمرو گفت معاذالله تو تقدیم نمای که از من بسن افضلی ابوموسی بالتماس وی موافق
بمنبر رفته بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ادا نمود که ترفیه حال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و مربوط بر آنست که حضرت علی و معویه را از تصدی امر حکومت
و خلافت معاف داریم و این کار را بشوری حواله کنیم تا از برای صلاح خویش هر کرا شایسته این امر خطیر و خطب کبیر دانید اختیار فرمایید آنگاه انگشتری خود از انگشت بیرون آورده گفت
من علی علیه السلام و معویه را از خلافت عزل چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش بعد از آن از منبر فرود آمده عمرو عاص بمنبر رفته گفت این شخص صاحب خود را از خلافت عزل کرده چنانچه
مردم مشاهده نمودند و من صاحب خود یعنی معویه را بخلافت مقرر کردم زیرا که او ولی عثمان است و طالب خون اوست و سزاوارترین مردم بجای خلیفه مظلوم شهید اوست و از این سخنان
غلغله در میان مردم افتاده ابوموسی عمرو را دشنام داده گفت خدای تعالی ترا توفیق ندهاد که غدر کردی و بهتان کردی و گفتی و عصیان ورزیدی که ما چنین مقرر نکرده بودیم و انما
مثلک مثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث عمرو گفت تو غلط میگوئی و انما مثلک مثل الحمار یحمل اسفارا عبدالرحمن ابی بکر گفت ای کاش ابوموسی مرده بودی
تا چنین حکم از تو صادر نگشتی عبدالله بن عباس گفت که جرم ابوموسی نیست بلکه گناه آنکس است که او را بدین کار نصب کرده و شریح بن هانی تازیانه بر سر عمرو عاص زده و مردم در میان
آمده او را تسلی دادند و شریح دائما متاسف میبود که چرا بجای تازیانه شمشیر بر سر عمرو نزدم و بعضی از حضار مجلس آواز بر آوردند که لا حکم الا الله ابوموسی و عمرو عاص را با حکم خداوندی چه اختصاص
و طایفه از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورده در پای منبر قتال آغاز کنند اما عدی بن حاتم طائی در مقام مخالفت آمده گفت که مقاتله کردن بر خصمان امام
جایز نیست و این صورت بر اهل حجاز گران آمده خصوصا بنی هاشم و ایشان زبان بابیاتی که عباس بن عبدالمطلب وقت بیعت ابوبکر انشا کرده بود گویا کردند و مضمون آن ابیات
اینست شعر ندانم خلافت چرا منصرف شد * ز هاشم پس آنگاه از بوالحسن * نه او اولین مقبل قبله بود * نه او اعلم وحی بود و سنن * نه اقرب بعهد نبی بود و بود * معین جبرئیلش
بغسل و کفن * جز او مجمع حمید اوصاف کیست * ز تقدیر حق و ز خلق حسن * آورده اند که طایفه از قرای که در آن محفل بودند زبان بشتم ابوموسی دراز کردند و گفتند که امیرالمومنین
علی علیه السلام بمخالفت ترا امین دانست از آن جهت حکومت ترا کرده مشهور و فوجی از شیعه شاه ولایت پناه قصد ابوموسی کردند و او از بیم جان گریخته بمکه رفت و عمرو عاص
و ابوالاعور با متابعان بدمشق رفته بر معویه بخلافت سلام کردند و عبدالله بن عباس و شریح بن هانی با موافقان بخدمت امیرالمومنین علی شتافتند و آن حضرت را از کماهی
حالات اعلام دادند و در مستقصی مذکور است که چون حکام از محاکمه مراجعت نموده بخدمت امیرالمومنین علی علیه السلام پیوستند بر رؤس منابر زبان بلعن معویه و عمرو عاص و ابوالاعور و حبیب
بن مسلم فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عتبه و ابوموسی اشعری بگشادند و چون این خبر بمعویه رسید امر کرد تا امیرالمومنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین و ابن عباس و مالک اشتر را بر منابر
لعنت کنند

ذکر فوت مالک اشتر و قتل محمد ابن ابی بکر تغمدهما الله الاکبر

سابقا بر قم زده کلک بیان گشت که امیرالمومنین علی علیه السلام قیس بن سعد بن عباده را
از حکومت مصر عزل کرده محمد بن ابی بکر را بضبط آنجا فرستاد و چون محمد بمصر رسید قیس شهر را تسلیم نموده گفت با طایفه که تا غایت با امیرالمومنین علی بیعت نکرده اند مواسا
و مدارا کن و در مقام تعرض فلان و فلان سعی منمای که انتظام ریاست این مملکت موقوف باعانت و مظاهرت ایشان است و چون قیس متوجه خلافت شد محمد بن ابی بکر نصیحت آن ناصح
مشفق را فراموش کرده چند نوبت لشکر بر سر آن طبقه عثمانیه فرستاد و ایشان در مقام مقاتله آمده سپاه محمد را با کراه هزیمت کردند و در آن اوان شخصی بود
در مصر موسوم بمعویه بن خدیج که پیوسته معادات امیرالمومنین علی علیه السلام در خاطر داشت و چون حرب صفین بنهایت انجامید و قضیه حکمین بآخر رسید معویة
بن خدیج طلب خون عثمان نموده طایفه از زنود او را با وی اتفاق نموده شورشی در آن ملک پدید آمد و محمد صورت حال را معروض امیرالمومنین علی علیه السلام

گردانیدن حضرت مالک اشتر را که بعد از مراجعت صفین بحکومت ولایت جزیره فرستاده بود طلب داشت و در این باب با وی مشورت نمود مالک را بشارت شاه ولایت پناه نایب دیوان مملکت
منصب کرده و بشرف پایبوس مستسعد و یافت امیرالمؤمنین با او گفت که محمد بن ابی بکر در ریعان جوانی است و زیاده تجربه ندارد و میخواهم که او را از مهم مصر معاف داریم و ترا درین باب
بجای او بفرستیم مالک جواب داد که مجلس ساحت ترا از قیس هیچ نیست و در این قضیه فرمان حضرت امیرالمؤمنین صدور یافت قیس از امتناع توجه بجانب او عزل کرده بود
و آن حضرت قیس را بضبط ممالک آنجا نامزد فرموده و با مالک گفت که سزاوار حکومت مصر تویی و من هر کرا بعملی منصوب میسازم فرمایشات و نصیحت بجای می آورم از ارکان تو
بی نیازی زیرا که برای صایب و فکر ثاقب خویش می توانی عمل کرد مالک انگشت قبول بر دیده نهاد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام منشور ایالت او را نوشته و مدحت بسیار نسبت بوی در آن صحیفه
ثبت نمود بجمیع هر چه تمامتر توجه بآن جانب باید نمود تا بواسطه اهتمام تو فتنها تسکین یابد مالک بر حسب فرموده از کوفه بیرون آمد معویه از این معنی آگاه گشته و دود حیرت بکاخ دماغ او راه یافت
که اگر امیرالمؤمنین از جانب کوفه و اشتر از طرف مصر متوجه او گردند در دیار شام مجال اقامتش نماند و در آن اوان دهقانی که با معویه دوستی میورزید در قصبه که در سر راه مصر بود متوطن بود
تفکر و تدبیر معویه با آن دهقان نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه مصر است لامحاله گذار او بر آن قصبه خواهد افتاد باید که باستقبال او بشتابی و بر ضیافت او اقدام نمائی
سمی قاتل در بعضی مأکولات تعبیه کرده بخورد او دهی و دهقان ملتمس معویه را بحسن قبول تلقی نموده چون مالک بآن نواحی رسید دهقان بخدمت او شتافت و صنوف خدمتکاری
گفت من از اهل خراج ترسانم و باعانت مجوزن تو محتاج مالک بمنزل دهقان نزول کرد و آن ملعون مقداری عسل را با زهر آمیخته بآن پهلوان صف شکن داده تا دل فرو خوردن
و مردن مالک معویه پیش از فوت مالک میگفت که علی اشتر را نامزد ضبط مصر کرده و مار از هم او پیشتر است که از علی علیه السلام از قاضی الحاجات مسئلت نمائید که شر او کفایت کند و اهل شام بدعا
قیام مینمودند تا خبر فوت او رسید نگاه معویه با مردم آن مملکت گفت که علی علیه السلام را دو یمین بود یکی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و دیگری مالک اشتر آن یکی در حرب صفین مقطوع شد و این یکی
ببرکت دعای شما معدوم گشت و گفت خدای تعالی لشکری دارد که یکی از آنها مگس عسل است و چون خبر فوت مالک بسمع مبارک امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید حزن و اندوه بر خاطر آنحضرت
استیلا یافته بسیار بگریست و در بعضی از نسخ مذکور است که چون خبر فوت مالک و اندوه و خجالت محمد ابن ابی بکر بموقف خلافت رسید آنحضرت بمحمد
مکتوبی نوشت مضمون آنکه ملالت خاطر ترا بنابر فرستادن مالک اشتر بمملکت مصر معلوم کردم و این صورت نه بواسطه آن بود که من
در اجتهاد تو تقصیری گمان برده باشم و بعث من در عزل تو بنصب مالک آن بود که ترا بر مملکتی والی گردانم که با وجود وسعت ساحت
و کثرت نعمت و طیب هوا و عذوبت ماء مؤنت محافظت آن کمتر باشد تا بفراغ البال زندگانی کنی و شخصی که او را والی ولایت مصر ساخته بودم مردی بود ناصح اهل بود
و انتقام کشنده از زمره اعدا و در این ولا چنان استماع افتاد که او تکمیل حیات خویش نموده بجوار رحمت ایزدی پیوسته است وظیفه آنکه بر سریر ریاست خویش تمکن یافته و به
خویشتن کار فرمائی و پای از مقاومت دشمن نکشی و خلق را براه راست دعوت کنی و در استعانت از جانب باری سبحانه تعالی اهمال جایز نداری تا الطاف بی نهایت او
کافل مرادات و کاشف مهمات تو گردد و چون بعد از فوت مالک اشتر امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دل مشغولی خوارج پیش آمد معویه مسرور و خوشدل
غنیمت شمرد و بنابر وعده سابق که با عمرو عاص داشت او را با شش هزار کس بتسخیر ملک مصر نامزد گردید و چون عمرو عاص بنواحی مصر رسید معویه بن خدیج با او
و محمد بن ابی بکر پیغام داد که برخیز و از این دیار بسلامت بیرون رو که بر تو بلکه بر جمیع امت روشن است که خون عثمان بر گردن تست محمد در جواب عمرو گفت که قتل عثمان چندان
و جنایت امین کبیر نبود که مراد از تو عذر باید خواست چه سعی تو در این باب اضعاف مضاعف سعی و کوشش من بود و ترا همچنان بکشتم که عثمان را کشتم ان شاء الله تعالی و عمرو چون دانست
که بغیر از جنگ چاره نیست بتهیه اسباب و تعبیه سپاه مشغول گشت و محمد بن ابی بکر کنانه را که انگشت کار در عثمان افزوده بود با طایفه از سپاه شام در مقدمه روان فرمود و عمرو عبدالرحمن
با فوجی بدفع او نامزد کرد و فریقین بعد از تلاقی دست بتیغ و خنجر بردند و کنانه لشکر شام را منهزم کرده عبدالرحمن بعمرو ملحق شد و عمرو بن عاص معویه بن خدیج گفت که
الکن بن حمدان و محمد جریر طبری گویند که آن نه معویه بن خدیج بود و بعضی مورخان بر آنند که ابن خدیج گویند با جمع معویه متوجه محاربه کنانه شده لشکر او را منهزم گردانید و کنانه در جنگ کشته شد.
گویند که چون عاقبت کنانه را ابن خدیج معویه بگرفت و در زمان قتل او با او گفت که تو اگر از قتله عثمان نمی بودی من ترا نمی کشتم و چون کنانه بقتل آمد جمعی که پیش محمد بن ابی بکر بودند متفرق
گشتند و محمد بخرابه نهاده در آنجا پنهان شد و معویه بن خدیج او را بدست آورده هلاک ساخت و جسد او را در شکم اسپی یا جوف حماری نهاده بسوخت و عمرو بمصر در آمده بی منازع بحکومت
در مبدء حال که عمرو عاص متوجه مصر شده بود محمد خبر یافته از امیرالمؤمنین علی علیه السلام مدد طلبید آنحضرت هر چند مردم کوفه را باعانت او تحریص کرد اجابت ننمودند لاجرم روی
آورده گفتند بخدایا کسی را بر این جماعت مسلط گردان که بر ایشان هرگز ترحم ننماید یا گفت الهی غلامی را از ثقیف بر این طایفه گمار و دعای شاه ولایت
مقرون گشته در همان شب بقول جمهور حجاج بن یوسف ثقفی که بحجاج ظالم اشتهار یافته متولد شد و از او بکوفیان رسید آنچه رسید.

در سنهٔ اثنی و اربعین متولد شد و چون واقعهٔ محمد بن ابی بکر بسمع همایون امیرالمؤمنین علی رسید بغایت ملول و محزون گشت و درین باب نامه بعبدالله بن عباس که دران اوان بضبط بصره اشتغال داشت
نوشته اظهار دلتنگی نمود و ابن عباس زیاد بن ابیه را در آندیار بنیابت خویش گذاشته خود متوجه کوفه شد و با خویشتن قرار داد که دیگر مفارقت امیرالمؤمنین را اختیار نکند ذکر طغیان اهل نفاق و

فرستادن معویه بن ابی سفیان متابعان خویش را بولایت جزیره و یمن و حجاز و عراق بعد از قتل محمد بن ابی بکر و استیلاء عمرو عاص بر مملکت مصر آنچه

طمع تسخیر قصر خلافت را یافته معویه عبدالله حضرمی را بتسخیر بصره نامزد کرد و عبدالله بآنجانب رفته زیاد بن ابیه که از قبل ابن عباس بتمشیت مهمات آندیار اشتغال داشت متحقق گشت
و امیرالمؤمنین علی بر این حال اطلاع یافت اعین بن ضبیعه مجاشعی را بجنگ او فرستاد و عبدالله بر وی ظفر یافته او را بقتل آورد بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین جاریة بن قدامه را بجنگ او نامزد فرمود
و ابن القدامه ببصره آمده بین الفریقین قتالی شدید دست داد و عبدالله حضرمی منهزم شده در قصری تحصن نمود و جاریه فرمود تا آتش در آن قصر زدند و ابن حضرمی با اتباع تمام بسوخت
و در سنهٔ تسع و ثلاثین معویه نعمان بن بشیر انصاری را با ده هزار مرد بعین التمر فرستاد و مالک بن کعب از قبل امیرالمؤمنین بضبط و حکومت آن موضع قیام مینمود
چون مردم مالک سپاه شام را از دور بدیدند بگریختند و مالک با معدودی چند پناه بحصار برده قاصدی نزد امام المسلمین فرستاده طلب مدد نمود آنحضرت اهل کوفه را بامداد مالک تحریص فرموده هیچکس
اجابت نکرد و مالک چون مدد کردی نرسید بحسب ضرورت با صد مرد که ملازم او بودند از قلعه بیرون آمده با نعمان جنگ کرد و حرب ایشان تا نماز شام کشید و درین اثنا عبدالرحمن بن مخنف باخبار
بمدد مالک رسید و نعمان متصور ساخت که مردم بسیار بمدد مالک می آیند عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانید و مالک از تنگنای محاصره خلاص شد و در این سال معویه بن ابی سفیان سفیان
بن عوف را با شش هزار کس بهیت فرستاد و آن شهریست میان عراق و شام سفیان بنابر فرموده بهیت آمده از آنجا بانبار رفت و این شهرها از سواد عراق است سفیان چون بانبار رسید حسان البکری
که حاکم آنجا بود با سفیان مقاتله کرده کشته شد و شامیان انبار را مسخر کرده غارت کردند و چون این خبر بامیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید از خشم با کوفیان هیچ تقریر نفرمود و تنها از شهر بیرون
آمده بنخیله رفت روز دیگر اعیان کوفه بخدمت آنحضرت مبادرت نموده درخواست کردند که مراجعت فرمای که این کاری نیست که همچون توئی را باید رفت و آنحضرت ملتمس ایشان را مبذول داشته
قیس بن سعد را با طایفهٔ از ارباب شجاعت بدفع سفیان فرستاد و قیس بتعجیل هر چه تمامتر روان شد تا صدور شام رفته هیچکس را نیافت چه شامیان مال بسیار یافته بودند
بی توقف بدیار خود شتافته و درین سال معویه عبدالله بن مسعدة الفزاری را با هزار و هفتصد کس بجانب تیما فرستاده گفت که از اعراب بادیه مال صدقات بستان و هر که ندهد با او حرب کن
و بعد از آن بمکه و مدینه رفته همین عمل نمای و تیما شهریست از بادیه که متصل است بحدود شام و ابن مسعده بفرموده عمل نموده به تیما آمد و از بعضی اعراب صدقات بستد و چون این خبر
بامیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید مسیب فزاری را با دو هزار کس تعیین کرد که بحرب عبدالله بن مسعده رود و چون مسیب به تیما رسید با شامیان مقاتله نموده جمعی فراوان از ایشان بکشت و
چون مسیب خویش عبدالله بن مسعده بود سه ضربت دوستانه باو زده هر دفعه باو گفت که بگریز و از نادانی خون خویش مریز لاجرم عبدالله با بقیة السیف بحصار تیما تحصن نمودند و مسیب
ایشان را محاصره نموده فرمود تا هیزم بسیار آوردند و بر در حصار جمع کردند و آتش در آن زدند و چون محصوران بهلاک خویش متیقن گشتند زاری کردند چنانچه مسیب را بر ایشان
شفقت آمده فرمود تا آتش را بکشتند و چون شب شد عبدالله مسعده با یاران خویش بیرون آمده بجانب شام رفتند و درین سال معویه ضحاک بن قیس را با لشکری بسیار ببادیه
فرستاده فرمان داد که در خرابی منازل اعراب الممکن سعی نماید و هر کس را که در منازل یابد بکشد و حجاج را از مکه باز داشته نگذارد که بروند و بگویند که شما را امروز امامی نیست کجا میروید باکه
حج میکنید ضحاک ببادیه در آمده خرابی بسیار کرد و هر که را از عرب یافت بکشت اموال ایشان را تاراج داد و در هر منزلی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام عاملی تعیین فرموده بود بتیغ
ضحاک کشته شد و چون شاه ولایت پناه خبر ضحاک شنید حجر بن عدی الکندی را با چهار هزار سوار بمقاتله او فرستاد و حجر روی براه نهاد و بمقصد رسیده با ضحاک قتال آغاز نهاد
و جمعی کثیر از سپاه او را بقتل رسانید و ضحاک منهزم شد و درین سال معویه یکی از معارف را بمکه فرستاده بود تا با مردم مصر و مغرب حج گذارد و در آن وقت قثم بن
عباس که از جانب امیرالمؤمنین حاکم بود گماشتهٔ معویه را مانع آمد که بشرائط زیارت قیام نماید و هر دو فریق خواستند که بر حرب اقدام نمایند اما خلق گفتند که ما شما را نگذاریم که در موسم حج
خون هم بریزید و شیبة بن عثمان را تعیین کردند که پیشوای خلائق شده با ایشان بمناسک حج قیام نماید و درین سال معویه بنفس خویش با جمعی از دلیران شام
راه موصل پیش گرفته روی بعراق نهاد و مردم پرسیدند که مقصود ازین حرکت چیست و مقصد کجاست معویه گفت که میروم تا دجله را ببینم که هرگز آنرا ندیده ام و بموصل
آمده چند روز در کنار دجله گذرانید و بدمشق مراجعت نمود و غرضش آن بود که بسمع امیرالمؤمنین رسد که معویه خود بمملکت عراق در آمده و
در اول سال چهلم معویه بسر بن ارطاة را با سه هزار مرد تعیین کرد که بمکه و مدینه رفته حرمین را در حیطهٔ تسخیر آورد و از آنجا بیمن رود و مردم
آن بلاد و امصار را به بیعت او دعوت کند و بسر بموجب فرموده نخست بمدینه آمد و ابو ایوب انصاری که از قبل امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مدینه حاکم بود
مختفی گشت و بسر بمسجد در آمده بمنبر رفت و بعد از ادای خطبه عثمان را نام برده گفت خداوند شما کجاست خلائق در گریه شدند بسر گفت ای اهل مدینه خون عثمان را

شما کشتید این همه گریه چراست بخدا سوگند که اگر معویه مرا از کشتن شما منع نمیکرد یکتن از شما زنده نمیگذاشتم ولیکن هر که با وی بیعت نکند در خون خود شریک باشد و از منبر فرود آمد و مردم را به بیعت
دعوت کرد و اکثر خلق اجابت نموده و از اعیان انصار جابر پنهان گشت و در ایام اختفا هر روز در خانهٔ مردی بسر بردی بشیر چون خبر مییافت که جابر روزی در فلان سرا بسر برده
آن سرا را غارت میکرد تا روزی جابر بخانهٔ زوجهٔ پیغمبر ام سلمه که از شیعهٔ امیر المؤمنین علی بود آمد ام سلمه گفت ای جابر برو و بیعت کن که چنان مینماید که حکومت به معویه قرار خواهد گرفت
جابر از کنج اختفا بیرون آمده به بیعت مبادرت نمود و بشیر ابوهریره را در مدینه خلیفه کرده بجانب مکه رفت و قثم بن عباس که والی مکه بود بگریخت و ابوموسی اشعری روی پنهان کرده
بشیر او را پیدا ساخته نزد بشیر آوردند بشیر از ابوموسی پرسید که چرا بگریختی جواب داد که از بیم جان بشیر گفت حکم معویه چنان است که یاران پیغمبر را نکشم ولیکن بیعت از ایشان
بستانم ابوموسی بیعت کرده بمنزل خود معاودت نمود و بشیر بعد از فراغ از ضبط مکه روی بدیار یمن آورد و عبید الله بن عباس فرار نموده عبد الله حارثی را به نیابت خود بگذاشت بشیر با تولیت سید
دو پسر صغیر عبید الله عباس را که عبد الرحمن و قثم نام داشتند بقتل آورد و چون خبر رفتن بشیر بجانب مکه و مدینه بسمع حضرت امیر المؤمنین رسید جاریة بن قدامه و وهب بن مسعود ثقفی را با چهار هزار
در عقب او فرستاد و ایشان بموجب فرموده روان گشتند به بحران رفتند و در آن موضع جمعی از عثمانیه را بقتل آوردند و بطرف یمن روان شدند و بشیر گریخته جان از آن مهلکه بیرون برد
چون امیر المؤمنین شنید که بشیر بن ارطاة پسران عبید الله را بقتل رسانیده اظهار جزع و فزع عظیم نموده دربارهٔ بشیر نفرین کرده فرمود که اللهم اسلب دینه و عقله و مسئول آن حضرت با اجابت
مقرون گشته خرافت به بشیر راه یافت و بزبان گفتن آغاز کرد شمشیر شمشیر خود را طلبید ملازمان او شمشیری چوبین و مشکی پر باد پیش او مینهادند و بشیر آن شمشیر بر آن مشک میزد تا هلاک شد
و در این سال رنجشی میان عبد الله بن عباس و امیر المؤمنین علی پیدا شده سبب آنکه ابو الاسود دؤلی خبر فرستاد که بیت المال بصره مضبوط است و جناب ولایت مآب مکتوبی بعبد الله
فرستاد مضمون آنکه اگر دست به بیت المال دراز کرده باشی ترا مؤاخذت خواهم کرد و فرمان داد که تا حساب عبد الله کنند و این معنی بر عبد الله دشوار آمده گفت مرا این بکار نیست
ترک حکومت کرده از بصره بمکه رفت و در آنجا مقیم شد و حضرت امیر المؤمنین علی را صورت حال معلوم شده استمالت نامه باو نوشت تا بسر شغل و عمل خویش رفت و در این سال عقیل
بن ابی طالب نزد معویه رفت و با او بیعت نمود و امیر المؤمنین از این جهت بغایت ملول و اندوهناک شد و تفصیل این اجمال آنکه عقیل برادر خود امیر المؤمنین را از ضیق حال و کثرت
عیال شکایت کرد که از بیت المال حق حقیری زیاده و اضافه کند حضرت جواب داد که آنچه حق تست بتو رسانده ام و حقوق دیگران را بتو نمی توان داد عقیل گفت که افتقار بغایت
و اضطرار بنهایت انجامیده امیر المؤمنین علی فرمود که اگر از دادن چیزی چاره نیست امشب نزد من بیا تا دیوار خانهٔ فلان متمول را سوراخ کنیم و اموال متعدد او را گرفته بتو دهم عقیل گفت ای امیر
بسرقت برده مرا خواهی داد امیر المؤمنین جواب داد که در روز حساب از عهدهٔ خصومت یک شخص بیرون آمدن آسان تر است که از عهدهٔ عامهٔ مسلمانان چه مجموع اهل اسلام را در بیت المال
حق است بعضی گفته اند که چون عقیل از امیر المؤمنین التماس توسعهٔ معیشت کرد آن حضرت توقف او اشارت نموده در خانه رفت و آهن پاره گرم بیرون آورده بر کف عقیل نهاد و عقیل
دست باز کشیده گفت ای برادر اگر چهرهٔ مرا ببخشش نمی افروزی باری چنان مناسب مینماید که بآتش تغافل نسوزی امیر المؤمنین فرمود ای عقیل تو که طاقت حرارت آتشی
آن انسان است نداری چگونه روا میداری که من سوختهٔ ناری گردم که فروزندهٔ آن خدای هر دو جهان است و چون عقیل دانست که سؤال او بهیچگونه شرف قبول نمی یابد
از کوفه بشام رفت و معویه در تعظیم عقیل نهایت اهتمام بجای آورده بجوایز و صلات او را بی نیاز گردانید گویند صد هزار درهم باو انعام کرد چرا که در ایام جاهلیت مصاحب جانی بودند و در مجلس معویه
مرویست که ابوطالب را بر علی ترجیح مینمود عقیل گفت هیهات هیهات او را بمرتبه چه نسبت ماه را با آفتاب جهانتاب صبح کاذب کجا و صبح صادق مور را در برابر سلیمان نیاورند و ذره را با خورشید عالمتاب چه
و قطره را با دریای بیکران چه مناسبت است خود المصافات مه که در آن زمان که حضرت علی علیه السلام بجهاد و صلوة و قیام مینمود تا تو بعبادت اصنام میپرداختی ع ببین تفاوت ره
و بنا بر تنگدستی و طمع زخارف دنیا ترک خدمت آن قدوهٔ اولیا ورزیده نزدیک تو آمده ام و در میان معویه و عقیل این نوع کلمات و مناظرات بسیار واقع شده اما در این مقام بهمین قدر
و در این سال اعنی سنه اربعین من الهجرة امیر المؤمنین علی علیه السلام به ریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید و چون قضیهٔ خوارج و مآل حال ایشان تا غایت مرقوم رقم کلک بیان نگشته
چنان مینماید که خامهٔ مشکین عمامه بعد از ایراد قصهٔ آن جماعت بذکر شهادت آن مرکز دایرهٔ سیادت و سعادت پردازد ان شاء الله تعالی ذکر شمهٔ از

حالات خوارج و بیان نبذی از مقالات ایشان

طایفه از علما اخبار گفته اند که در زمانیکه
علی علیه الصلوة والسلام خواست که ابوموسی اشعری را بدومة الجندل فرستد حرقوص بن زهیر و زرعة بن مالک بآن حضرت عرض کردند که
خدای تعالی را در کف ابوموسی منه و حکمی را بجانب مخالفان مفرست شاه ولایت مآب گفت که چگونه نقض پیمان کنم و بچه عذر عهد شکستن روا دارم و الله
عزوعلا میفرماید و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و این معنی را چون تصور توان کرد که عهدنامه نوشته شده و اسامی معارف و مشاهیر در آن صحیفه مثبت
ابن الکوا و سایر خوارج از اطراف بجواب آواز بر آوردند که لا حکم الا لله و این کلمه را اعاده کرده گفتند که تجویز این صورت که می کنی یعنی ابو

ای حاکم سگر دانی گناه دست ازین فعل توبه کن و علاالصباح آسوده شده اند با اجتماع ایشان فرمان فرمای تا بر دیگر با دشمنان حرب کنیم امیرالمومنین علی فرمود که فرستادن ابوموسی گناه نیست
بلکه مشاور ارسال از ضعف رایست من در آنوقت که لشکر شام مصاحف بر رماح کردند گفتم که ایشان حیله می کنند یکساعت دیگر حرب کنید تا ظفر یابید سخن من نشنیدید و بر من مخالفت
نمودید زرعه گفت که اگر ابوموسی را از رفتن منع نکنی و دست از تحکیم باز نداری با تو مقاتله کنیم امیرالمومنین فرمود که نزدیک می بینم که به نیزه من کشته تباهی شد گفت مقصود همین است خریت
نیز گفت که این امر از من صادر شده توبه کردم حضرت فرمود که درین باب گناه از من در وجود نیامده بلکه شما گناه کردید شخصی با امیرالمومنین گفت که این طایفه بسیار شده اند و ترا بواسطه تحکیم
تکفیر می نمایند واگر دست در دامن انابت و استغفار نزنی با تو محاربه نمایند آنحضرت فرمود که من نیز با ایشان حرب کنم و این گفتگو درمیان بود تا ابوموسی به دومة الجندل رفت و خبر حکم
بیان نهج که سمت گذارش یافت بکوفه رسید خوارج شادمان شده گفتند چون علی مباح است که خود را از خلافت بیرون آورد و دلیل زدی که امیرالمومنین خطبه میخواند مردی از خوارج
برپای خاسته گفت که لا حکم الا لله و یاران آن شخص تقویت اتفاق نموده همین کلمه را گفتند حضرت امیرالمومنین چون قول خوارج استماع نموده فرمود که این سخن حق است اما مقصود
شما ازین کلمه امر باطل است چه میخواهید که نسخ احکام عمل نمایید و نهی امارت و حکومت کنید و مردم را از حاکمی شایسته چاره نیست خواه نیکوکار و خواه بدکردار تا مومن عقبا و حسن انتظام
استیصال اهل ... گردد و جمیع شود و امن طرق نماید و اخذ انصاف ضعیف از قوی و مظلوم از ظالم از حیز قوة بفعل آید و شما سه چیز از ما توقع کنید یکی آنکه شما را از دخول مسجد
منع نکنیم دوم آنکه اگر با ما موافقت نمایید حصه غنائم از شما باز نگیریم سیوم آنکه اگر شما با ما حرب کنید ما با شما محاربه ننماییم و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که چون مسمع اهل کوفه رسید
که ابوموسی و عمرو عاص بچه نهج حکم کرده اند عظماء خوارج در منزل عبدالله بن وهب الراسبی رفتند و او بعد از تحمید و تمجید حضرت باری سبحانه و تعالی
و صلوات بر سید کاینات صلواة الله علیه گفت سزاوار نیست جمعی که ایمان بخدا و روز جزا آرند که خود را از امر معروف و نهی منکر معاف و معذور دارند و کلمة الحق را نسبت بوضیع و شریف
بر زبان نیارند و درین ... تحکیم و دو شخص اتفاق کردند و دولت ایشان بخلاف مقتضی قرآن مجید در میان امت حکم کردند اکنون که ... ادعیه ... بدعت نجات باید
باید که ازین شهر ظلمت بیرون رود حرقوص بن زهیر نیز امثال این کلمات گفته مردم را از خروج بر کوفه ترغیب نمود حمزة بن سیار که یکی از روسای خوارج بود گفت که آنچه این دو شخص بیان کردند
محض صدق و عین صواب است اما زمام اختیار در قبضه اقتدار کسی باید نهاد که قابلیت او شایسته حکومت و ریاست باشد تا مردم در مشکلات حوادث و معضلات وقایع برای
صوابدید او رجوع نمایند خوارج را این سخن معقول آمد امر امارت بزید بن حصین که از جمله عباد و صلحای بود عرض کردند قبول نکرد آنگاه بر برادر او عرض کردند او هم بقدم تعلل
پیش آمد بعد از آن از عبدالله بن وهب درخواست نمودند تا متقلد قلاده خلافت گردد عبدالله سوال قوم را مبذول داشته گفت باعث بر قبول امارت شما رغبت دنیا و ما فیها نیست
بلکه مقصود احتراز از عقوبات اخروی است و نیل رجای مثوبات معنوی بعد از آن دست از آستین فاحت بیرون آورده تا الجماعت با او بیعت کردند و چون بر آن قرار گرفت یاران خویش
گفت که خدای عز و علا اخذ عهود و مواثیق از ما کرده که بامر معروف و نهی منکر قیام نماییم و سخن راست از هیچکس باز نگیریم و سبیل جهاد مسلوک داریم خدای تعالی میفرماید که و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون همچنین فرموده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و بر همگنان روشن است که طایفه از ارباب ملت با اتباع هوای نفس حکم کردند بمقتضی کتاب الهی عمل ننمودند
و دو شخص را حکم گردانیدند که بخلاف راستی حکم کردند و بخدائی که جز او خدائی نیست که اگر هیچکس با ما نیاید که اعانت ما کند تنها با آن جماعت گمراه قتال کنم تا شهید شوم بعضی دیگر از دوستان
خوارج قوم را با مصاف عبدالله بن وهب بر اتباع و جدال امیرالمومنین علی تحریص نمودند و متفرق گشتند روز دیگر عبدالله بن وهب با طایفه از خوارج نزد شریح بن اوفی
که از عظما ... بود رفته گفت که ابوموسی اشعری و عمرو عاص بخلاف کتاب خداوند حکم کرده اند و برادران ما کافر شدند در آن حین که بتحکیم رضا
دادند اکنون اراده ما آن است که ازین شهر بیرون رویم که دیگر تحمل و شمایل ارباب بطلان نمی توان دید شریح گفت تا جان خود را اختیار کن تا باتفاق عزیمت
مداین نماییم و قاصدی ببصره فرستیم تا یاران ما که در آن دیار اند در خروج با ما موافقت نمایند زید بن حصین گفت که اگر بهیأت اجتماعی ازین شهر بیرون رویم
مردم از عقب ما بیایند و آنزمان جنگ کرده باید شد یا بحکم ایشان راضی باید گشت صواب آنست که یک یک و دو دو از کوفه بیرون رویم که موعد ما جسر نهروان باشد
نه مداین که در آن موضع بسیم آفات است و مکتوبی ببصره باید فرستاد که موافقان ما هم در آن محل بما پیوندند و قوم این رای را استحسان شمرده بخوارج بصره
نامه نوشتند مضمون آنکه اهل ما دو شخص را حکم گردانیده بحکم ایشان رضا دادند و چون آنصورت مخالف کتاب الهی و حکم سماوی بود مجموع ایشان کافر شدند و
از طریق مستقیم منحرف گردیدند اکنون عزیمت مصمم است که در نهروان مجتمع شویم تا بامر معروف و نهی منکر قیام نماییم متوقع آنکه شما با یاران خویش ملحق شده
بنصرت کردن ما از ثواب و فضیلت بهره مند گردید اینک یکی از برادران شما که موصوف به امانت و دور از خیانت است بآنجانب فرستادیم تا حقایق احوال را
استعلام نمایند چون نامه باتمام رسید بعبدالله بن سعید عبسی تسلیم نمودند تا ببصره برده خوارج بصره آنرا خوانده جواب نوشتند که عنقریب بملاقات ما و شما

عبد الله بن عباس و ابو ایوب انصاری را به لشکرگاه خوارج فرستاد تا بزلال نصیحت تسکین حرارت ایشان را اسم سعی و اجتهاد بجای آورند و آن دو بزرگوار نزد خوارج رفته هرچند نصیحت کردند
مفید نیفتاد و ایشان مراجعت نموده کیفیت حال معروض گردانیدند و بعد از آن امیرالمؤمنین بنفس نفیس خود متوجه لشکرگاه خوارج گشت و در موضعی توقف نمود که اگر سخن میفرمود بگوش
ایشان میرسید آنگاه ندا کرد که ایتها العصابة التی اخرجتها ... شما میدانید که در حین تحکیم قرار داده ام که حکمین بمقتضی کتاب الهی حکم کنند و چون آن ایشان مصاحف بر سر رماح کردند
گفتم این مکر و حیله و کید است و چون شما بغیر از حکم حکمین امری دیگر رضا ندادید گفتم که رضای من در آن قضیه مشروط بر آن است که حکمین احیا کنند آنچه قرآن احیا کرده و میرانند آنچه قرآن
اماتت کرده و چون این دو شخص مخالف کلام الهی نموده متابعت نفس را اختیار کردند با حکم ایشان ما معتقد نیستیم و بر سر حرب نخستین ایستیم و من اکنون نمیدانم که موجب عصیان و مخالفت
چیست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان که به تحکیم رضا دادیم کافر شدیم و اکنون پشیمان شده از آن حرکت توبه کرده ایم و اگر تو نیز دست در دامن انابت استغفار زنی ما بار دیگر اطاعت و انقیاد
تو کنیم امیرالمؤمنین علی فرمود که من با وجود قدم اسلام و هجرت با رسول الله در اکثر غزوات طلب مرضات الله نموده ام چگونه اگر بنفس خویش گواهی بکفر دهم از جمله اصحاب ضلالت باشم نه از زمره ارباب هدایت
خواب جواب طلب فرمود که التماس آنست که شخصی را از میان خود تعیین نمائید که بر قول و فعل او اعتماد داشته باشید متعین گردانید تا با من مکالمه نماید اگر مرا ملزم سازد من بقول شما عمل نمائیم و اگر من غالب آیم
شما از خطای خود بر گردید و دست در عروه اطاعت و انقیاد من زنید خوارج عبد الله بن الکوا را اختیار کردند که با آنحضرت مناظره کند و امیرالمؤمنین علی فرمود که ای ابن الکوا چه واقع شد که شما را
که بعد از رضا بخلافت من و جهاد کردن و فرمان بردن و اطاعت من عصیان میورزید چون است که در روز جمل امثال این امور از شما صادر نگشت ابن الکوا گفت ... از وجه تحکیم نمودی امیرالمؤمنین فرمود
وای بر تو ای ابن الکوا انصاف من بهدایت و ارشاد اقرب است یا انصاف رسول گفت انصاف رسول حضرت فرمود که مگر نشنیده که در حین مباهله با اهل نجران طلب مباهله ایشان این آیه نازل شد فقل تعالوا ندع ابنائنا
وابنائکم ونسائنا ونسائکم وانفسنا وانفسکم و یقین است که خدای عز و جل شکی نداشت که قوم نجران از ارباب کذب اند ابن الکوا گفت که این سخن احتجاج است بر ایشان و تو در نفس خود
و خلافت خویش شک پیدا کردی در آن زمان که بحکومت حکمین راضی گشتی و چون تو نسبت بخود در معرض شک افتادی ما نسبت بتو بطریق اولی باشد امیرالمؤمنین علی این آیه را
تقویت سخن خویش استشهاد آورده عبد الله جواب بوجه دیگر گفت و آنحضرت دست باز نداشت تا او را ملزم ساخت عاقبت ابن الکوا گفت هرچه تو میگوئی راست است و در توضیح
معنی بیعت بکفر آنکه کافر شدی آن است که ابو موسی را حکم ساختی شاه ولایت پناه فرمود که من ابو موسی را حکم ساختم و معویه عمرو بن عاص را ابن الکوا گفت که ابو موسی کافر است حضرت فرمود
ابو موسی در حین فرستادن بدومة الجندل کافر شد یا در حین حکم ابن الکوا گفت که در زمان حکم امیرالمؤمنین فرمود که چون ابو موسی در حین ارسال من مسلمان بود و هنگام حکم کافر شد
مرا در ضیعت چه گناه اگر رسول شخصی را بسوی مشرکان فرستادی تا ایشان را بخدا دعوت کند فی المثل آن شخص رفته مشرکان را بدیگری دعوت کردی بر آن حضرت چه عیب
بودی اکنون بمجرد ضلالت ابو موسی بر من چه اعتراض واقع شود و چگونه ریختن خون اهل اسلام بر شما مباح گردد عظمای خوارج چون این سخن از حضرت ایشان شنیدند با ابن الکوا گفتند که زبان از معارضه
این مرد کوتاه کن و بمنزل خود باز گرد و ابن الکوا بموجب فرموده مراجعت کرد و خوارج مستعد قتال و جدال گشته آهنگ جنگ را ساز دادند و چون جناب ولایت مآب دانست که جز بحکم
شمشیر آن قضیه آن گمراهان فیصل نمی یابد تعبیه سپاه ظفر پناه پرداخته میمنه را بحجر بن عدی زیب و زینت داد و بر میسره شبث بن ربعی را گماشت و بر جمیع سواران ابو ایوب
انصاری را سردار گردانید و فرمان داد که جمیع پیادگان در ظل رایات ابو قتاده مجتمع گردند و از آن جانب نیز خوارج متسویه صفوف قیام نموده میمنه ایشان بوجود زید بن حصین
موشح گشت و میسره باهتمام شریح بن ابی اوفی مفوض گشت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران قبول کرد و ابن الکوا حکومت پیادگان را وجه همت ساخت
و در آن روز هر دو لشکر برابر هم ایستادند و امیرالمؤمنین علی بدو هزار کس را بابی قتاده رایتی گذاشته فرمود تا ندا کردند که هر که بسوی این رایت بیاید در امان
باشد و هر که بجانب کوفه رود هم در کنف حمایت حضرت مصون باشد در این اثنا فروة بن نوفل اشجعی که از سرداران خوارج بود با متابعان خویش گفت من نمیدانم که بچه جهت
با علی ... قتال چرا باید کرد آنگاه از لشکر آنها با پانصد نفر بیرون رفته بطرف دسکره رفت و طایفه از خوارج بجانب کوفه رفتند و فوجی بجانب علم ابو ایوب توجه
نموده بجان و مال امان یافتند بعد از آن امیرالمؤمنین علی فرمود که لشکریان ابتدا بحرب نکنند و چندان توقف نمایند که مخالفان بمحاربه گرایند و چون اهل خلاف
دیدند که سپاه منصور قدم پیش نمی نهند زبان بکلمه لا حکم الا لله و لو کره المشرکون گشاده بهیأت اجتماعی بر لشکر نصرت اثر حمله کردند و از صدمات آن طایفه
اقدام عساکر گردون مآثر متزلزل شد آنگاه خوارج متفرق شده دو فرقه گشته گروهی بجانب میمنه و زمره بطرف میسره حامیان حوزه اسلام توجه نمودند و از
اصحاب نصرت انتساب قیس بن معویه برجمی بشریح بن ابی اوفی حمله برده بیک ضرب پای او را جدا ساخته و شریح با وجود این حال در معرکه ثبات
قدم نمود تا قیس بن سعد با تمام مهم او پرداخت و در بعضی نسخ مذکور است که در حرب نهروان مردی از خوارج موسوم بقیس طائی که در ایام حرب صفین و قتیکه
علم امیرالمؤمنین بود ... بسیاری از مخالفان بتیغ ابدار او بر خاک هلاک افتاده بودند از صف خویش بیرون آمده

میان هر دو قوم بایستاد و چند بیت مبنی از مفاخر و مشعر بمآثر خود خوانده بر صفهای لشکر ظفر قرین چون شیر عرین حمله آورده و صفوف را
بشکافت و دیگر سر مبارزت کرد و امیرالمؤمنین علی ع در عقب او مرکب برانگیخت و اخنس توقف کرده با آنحضرت درآویخت و حیدر کرار بزخم ذوالفقار اخنس را از
بر زمین انداخت و در آن اثنا حرقوص فرصتی یافته و اسب خود تاخته نزدیک بعلی مرتضی رسید و چون خواست که شمشیر بر آنحضرت
دستی کرده تیغی بر سر حرقوص زد چنانچه مغز او شکسته تیغ کارگر آمده و عنان فرس از قبضه اختیار حرقوص بیرون رفته اسب میدوید تا در آ
جوی نهروان در موضعی موحش بیفکندش بعد از آن ابن عم حرقوص مالک بن الوضاح در میان میدان آمده بایستاد و قطعه در مدح حرقوص و
خواندن گرفت و اسدالله الغالب ع آهنگ او کرده بیک زخم او مالک بن الوضاح جان بمالک دوزخ سپرد و چون عبدالله بن وهب الراسبی که بزعم باطل
رئیس خوارج بود صورت حادثه را مشاهده کرد پیش آمده باواز بلند گفت که ای پسر ابوطالب ع تا کی ازین تطاول تغلب کنی اکنون بمعاوده من رغبت زخم
مردان و حمله گردان مشاهده کنی و من سوگند خورده ام که ازین موضع فراتر نشوم تا ترا بکشم و یا کشته شوم امیرالمؤمنین علی تبسم فرمود که این
بالکل کسی که هیچ ملامتی مرا نشناسد در برابر من آمده چنین جرات مینماید غیر ازین نیست که از حیات مایوس گشته دست از جان شیرین شسته مرا بمبارزت میخواند چون
ابن وهب قدمی چند پیشتر نهاد و با امیرالمؤمنین علی نزدیک شد آنحضرت بضرب شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و بعد از کشته شدن ابن وهب
سپاه ظفر پناه عموم خوارج را باتمام رسانیدند چنانچه از قرب چهار هزار مرد جنگی پیش از ده نفر احدی جان از آن معرکه بیرون نبرد و از لشکر ظفر قرین زیاده
بر نه کس کشته نشد بصحت پیوسته که امیرالمؤمنین علی پیش از شروع بقتال بر زبان همایون گذرانید که درین معرکه کشتگان مردم ما از درجه آحاد بمرتبه عشرات
نرسد و از مخالفان ده تن جان بسلامت بیرون نبرند روایت است که دو شخص از آن ده کس فرار نموده بخراسان رفتند و چندگاهی در آن ولایت بسر برده
عزم مملکت نیمروز کردند و از آن دیار تا آخر عمر بجای دیگر نرفتند و خوارج سجستان منسوب بایشان اند و دو نفر دیگر بیمن افتادند و از ایشان فرزندان متولد شدند
و خوارج یمن از نسل ایشانند و دو خارجی دیگر بعمان رفته ساکن گشتند و خوارج عمان نسبت خود را بآن شقی میدهند و دو نفر دیگر بجزیره عرب شتافتند اعثم کوفی گوید
که هنوز جمعی از اولاد این دو شخص در ساحل فرات باقی مانده اند و شخصی دیگر از آن ده به ولت تیل موزون افتاد و در بعضی از روایات آمده که ابوایوب انصاری به
امیرالمؤمنین گذرانید که در اثنای حرب نیزه بر یزید بن حصین زدم چنانچه از پشت او بیرون آمد و گفتم بشارت باد ترا بنار جحیم بعد واحد او گفت سیعلم اینا اولی بها صلیا حضرت
امیر فرمود که هیچ شک نیست که او اولی است بسوختن آتش دوزخ و همچنین طایفه از روایات گفته اند که بابی بن خطاب زیاده بر چهل شخص در قتل ابن وهب تنازع کردند و [illegible]
هر دو او را نیزه زده بودند علی مرتضی آن شیر صفدر فرمود که هر یکی محق است که بقتل شقی توفیق یافته است منقول است که امیرالمؤمنین علی پیش از حرب نهروان فرمود که قومی از دین
گریزند چنانچه تیر از کمان اگرچه قرآن خوانند اما قرآن از حلق ایشان تجاوز نکند و دل ایشان را بر احکام فرقانی نشانی نبود بآن خدائی که دانه را بشکافت و آدم را از
خزانه کرم خود لباس وجود داد که رسول خدا با من قرار داده و مرا اخبار نموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و این طایفه از بادیه ضلالت بمنهج هدایت باز نیایند همچون تیر رفته
که بشست باز نگردد و علامت آنکه در میان این جماعت مردی بود که یکدست مثل گوشت پاره بود مانند پستان زنان که بر سر آن مویها باشد مانند سبلت گربه عبیده سلمانی گوید که من [illegible]
بحضرت اصحاب علی بودم که نزدیک نهروان رسیدند در آن حین شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشته اند و آنحضرت نماز میگذارد و چون از نماز فارغ گشت فرمود این خبر غیر واقع است
قوم از آب نگذشته اند و مشارع ایشان درین طرف آبست بار جمعی از لشکریان که پیش رفته بودند بازگشته بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آنحضرت فرمود که والله
از آب نخواهند گذشت و من هرگز دروغ نگفته ام با من دروغ نگفته اند و محلهای قتل ایشان درین جانب نهر است و از شما زیاده از ده کس کشته نشوند و از ایشان هم زیاده از ده کس خلاص نشوند و هم از
مذکور است که چون امیرالمؤمنین علی حدیث ذوالثدیه را بیان فرمود سه نوبت آنحضرت را سوگند دادم تو این سخن از رسول شنیدی حضرت امیر هر سه نوبت سوگند یاد کرد که شنیدم و چون خوا
که شاه ولایت اشارت بدان کرده بود بقتل رسیدند آنحضرت فرمود که ذوالثدیه را در میان کشتگان طلب کنند جمعی هر چند در مقام تجسس او برآمدند نیافتند
رسانیدند که شخصی موصوف بدین صفت در میان قتیلان نیست فرمود بخدا سوگند که ذوالثدیه در میان ایشان است باری دیگر در مقام تجسس او مشغول شدند تا او را
بیرون آوردند و امیرالمؤمنین علی بعد از وجدان آن ملعون سجده شکر بجای آوردند و چون در منکب ذوالثدیه نگاه کردند مقداری گوشت دیدند مجتمع که بدان شعرها
نست و دیگر اعضا از هم میشد و چون میگذاشتند بستان زنان مجتمع میگشت روایت است که بعد از آنکه امیرالمؤمنین علی از حرب خوارج فارغ
که [illegible] نموده گفت [illegible] بشارت شما که بوسطه [illegible] کشتن مهم شما بقضا انجامید پرسیدند که این جماعت را که [illegible] داد

آیه فرید اخواند اعزهم ما نقموا منهم الا ان یؤمنوا لم تستعجلون آنگاه با قوم گفت که اگر سبب اعتراض شما کشتن خوارج است میدانم که رسول خدا قتل این طایفه را وعده فرموده
مرد میان کشتگان چهار صد کس یافتند که رمقی از ایشان باقی بود حضرت فرمود که ایشان را بخویشان آن جماعت تسلیم نمایند و فرمان داد تا دواب و اسلحهٔ خوارج را بر سپاه ظفر پناه قسمت
کردند و سایر امتعه و اموال ایشان را بورثهٔ ایشان دادند و چون خاطر خطیر حضرت مقدس امیر المؤمنین علی از اهم خوارج فراغت یافت زبان بمدح و ثنای حضرت حق عز علا و درود بر
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گشاده لشکریان را بر توجه جانب شام ترغیب نموده فرمود که ملک منان در بارهٔ شما لطف و امتنان بر و احسان مبذول داشته و دشمنان
شما را مقتول و منکوب گردانید و چون حضرت عزوعلا شما را بر مارقین غالب گردانید بدفع و استیصال قاسطین پردازید جمعی از معارف سپاه که اشعث بن قیس در آن میان بود
متفق اللفظ والمعنی گفتند که ای امیر المؤمنین سهام ما با تمام رسید و شمشیرهای ما کند شد و نیزهای ما شکسته ما را بکوفه رسان تا تجدید اصلاح اسلحه خود پرداخته از روی استظهار و اهبت روی
بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان آریم جناب ولایت مآب ملتمس ایشان را مبذول داشته و طبل رحیل کوفته متوجه کوفه گشتند بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بر ظاهر کوفه نزول فرموده
و نخیله را لشکرگاه ساخته حضرت شاه مردان فرمود که هر کس که مهمی داشته باشد بشهر رود و دیگر روز توقف ننماید که توجه بجانب شام تاخیر پذیر نیست دیگر روز یا بعد از چند روز بغیر از قلیلی از اهل
اردو توقف ننمودند سایر سپاه بشهر درآمدند و لشکرگاه را خالی گذاشته راحت نفس بر مشقت سفر اختیار کردند و حضرت مقدس امیر المؤمنین علی که ملاحظه این صورت کرده بکوفه درآمد
و کوفیان تمهید معذرت نموده اما مقبول نیفتاد و بعد از آن حضرت امیر در هر خطبه که بر زبان فصاحت و بلاغت بیان جریان گردانیدی اهل کوفه را توبیخ و سرزنش کردی و چون اظهار بخشش
آنحضرت از حد احصا تجاوز نمود مردم کوفه بخدمت و ملازمت مبادرت نمودند و گفتند که بهر جانب که توجه فرمائی ملازم رکاب فلک فرسای همایون توایم و این سخن مقبول مزاج
جناب ولایت مآب گردید فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که فردا هر که صدق نیت و صفای طویت داشته باشد باید که در فلان موضع که شایستهٔ اجتماع لشکرست حاضر گردد و
روز دیگر چون حضرت امیر المؤمنین بلشکرگاه رفت زیاده از سیصد کس در آنجا ندید فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید من در بارهٔ ایشان تدبیری می اندیشیدم و در آن موضع دو روز دیگر
در غایت حزن و ملال بسر برده تا حجر بن عدی و قیس بن سعد بن عباده گفتند که مصلحت در آنست که خلق را بر رفتن شام تکلیف کنی اگر اطاعت ننمایند به عقوبت ایشان فرمان دهی بنابر استصواب
ایشان از موقف خلافت حکم واجب الاذعان صادر شد که در شهر ندا کردند که باید هیچکس از لشکریان تخلف ننماید و همه بی توقف در لشکرگاه حاضر گردند و مقرر شد که معقل بن قیس
گشته سپاه را جمع سازد و امیر المؤمنین علی بمنزل خویش مراجعت نموده معقل بن قیس جهت جمع آوردن لشکر بر ساتیق رفت و هنوز مراجعت ننموده بود که آنحضرت بفوز شهادت فائز
و در بعضی از روایات آمده که در بدایت سال چهلم بنابر اخبار موحشی که از جانب شام بکوفه رسید چهل هزار کس بر فور با امیر المؤمنین علی بیعت کردند که دفع شر مخالفان را وجه همت
سازند و چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود و مرتضی علی همدران اوان بریاض رضوان خرامید پوشیده نماند که در روایات و اخبار بلفظ مارقین که از خوارج بآن تعبیر مینمایند
بعد از ناکثین و قاسطین واقع شده و طایفه از مورخین احوال خوارج را در مصنفات خویش بعد از جمیع قضایای قاسطین که در ایام خلافت صاحب سلونی
عما شئتم روی نموده ایراد کرده اند مسود اوراق نیز حالات آن قوم را که مازبس ترین اهل خلاف اند بعد از تحریر حکایات آن دو فرقه در سلک بیان انتظام داده

ذکر واقعهٔ هایلهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام که در سال چهلم از هجرت روی نموده و بنابر بعضی از اخبار که مشعر بآن حادثه نازل شده

در بعضی از تواریخ مثبت است که انس بن مالک روایت میکند که نوبتی امیر المؤمنین علی مریض گشت و حضرت سید عالم
با ابوبکر و عمر بعیادت آنحضرت رفت و چون آنجناب در روی امیر نگریست بگریست شیخین سخنی گفتند که مبنی بر آن بود که علی مرتضی از این مرض وفات خواهد یافت
چون حضرت رسول بر مضمون کلام ایشان واقف گشت فرمود که حالا نمی میرد و نخواهد فوت شد مگر مقتول گردد و او بی جهتی خواهد آمد گاهی امیر المؤمنین
در باب کشته شدن خویش کلمه میفرمود که محصلش این بود که ایا چه چیز مانع خواهد شد بدبخت ترین جهانیان را از این که رنگ کنند لحیه مرا از خون سر من
نقل است که معویه را در ایام حکومت تردوی پیدا شد که پیش از آنکه امیر المؤمنین علی فوت شود فوت خواهد شد یا بعد از انتقال آنحضرت
بسفر آخرت خواهد شتافت و درین باب اندیشه کرده بخاطرش گذشت که اگر این مشکل حل شود هم از پیش حضرت امیر خواهد شد بنابر این سه کس از اعراب سرکش را امر کرد که
متعاقب هم بکوفه روند و خبر فوت او را جعل سازند و مرصد باشند تا از وی چه جواب صادر گردد در زمانیکه امیر المؤمنین علی در مسجد کوفه بوعظ و نصیحت مشغول بود یک
شخص از آن سه کس بکوفه درآمد و چون دانست که علی مرتضی و اصحاب در مسجد اند بتعجیل هر چه تمامتر بآنجا رفت و بآواز بلند گفت ای کوفیان بشارت باد
شما را که معویه وفات یافت یاران از این سخن استبشار نموده در اهتزاز آمدند اما امیر المؤمنین علی همچنان بر سر حرف خود بود همدران زمان دیگری از آن
سه عرب بمسجد درآمد و از فوت معویه اعلام داد اصحاب را دیگر مجال تحمل نماند جوش و خروش آغاز کردند و امیر المؤمنین بر قرار سابق وعظ میکرد

و التفات بآن خبر نمیکرد یاران گفتند یا امیرالمؤمنین خبر فوت معویه تحقیق پیوست و ما میدانیم که چرا از استماع خبر فوت دشمن چنین قوی اثر سرور و فرح بر بشره تو ظاهر نگشت آنحضرت اشارت
بلحیه و سر مبارک خویش کرده فرمود که معویه نمیرد تا این را از خون مخضوب نبیند در مستقصی از محمد بن اسحق و ابن حمدان روایت کرده اند که بعد از قتل خوارج امیرالمؤمنین ع به محمد بن ابی بکر
پیغام داد که از فرسان مصر چند کس را بانجناب ارسال نماید محمد بیست کس را از ارباب نجدت و بسالت فرستاده که یکی از ایشان عبدالرحمن بن ملجم مرادی بود و چون نظر حضرت
ولایت مآب بابن ملجم افتاد گفت اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیک ما احسن ما قیل ع یعنی صبور باش که از موت چاره نیست و از کل
ازین مصیبت اندوه بار و نیست + در بعضی از نسخ مسطور است که در سفری اسب ابن ملجم مفقود گشت و او نزد امیرالمؤمنین آمده فرسی طلبید و چون چشم مبارک آنحضرت بروی افتاد
فرمود ارید حیاته و یرید قتلی یعنی من اراده عطای او میکنم و او اراده قتل من دارد و نقل است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علی ع از ابن ملجم پرسید که ترا در ایام کودکی هیچ لقبی بود جواب داد که
نمیدانم باز استفسار فرمود که امرا بهوییه هیچ بدایگی تو اشتغال مینمود گفت بلی فرمود که این ضعیفه هرگز با تو خطاب کرده که ای شقی تر ای عاقر ناقه صالح گفت آری و چون امیرالمؤمنین این جواب از او
شنیده ساکت شد و دیگر با وی سخن نگفت در متون کتب سیر بابن خبر ناطق است که در ان زمان که حضرت امام المتقین بجوار رحمت رب العالمین پیوست گاهی در منزل امیرالمؤمنین حسن ع و شبی در منزل
امیرالمؤمنین حسین ع و گاهی در سرای عبدالله بن جعفر بن ابی طالب افطار کردی و زیاده از سه لقمه تناول نفرمودی و فرمودی که من بیش از شبی چند مهمان نیستم مسود اوراق گوید که اما
قصه ابن ملجم نسبت بشاه ولایت پناه روایات مختلفه بنظر رسیده و درین مقام بایراد یکی از آنها که متفق علیه مورخان معتمد است اختصار نموده می آید و منه الاعانة و التوفیق طایفه از علماء سیر و غیرهم
در مصنفات خویش آورده اند که بعد از واقعه نهروان عبدالرحمن بن ملجم مرادی و برک بن عبدالله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی که از غلات خوارج بودند در مکه جمع آمده با هم ملاقات کردند و عیب
عمال و لایات بر زبان آورده ساعتی بتعریف و توصیف کشتگان نهروان اشتغال نموده بگریستند و در آخر مجلس با هم گفتند که شفاء صدور و راحت نفوس منحصر است در قتل سه کس که سالک
طریق ضلالت و غوایت اند یعنی علی ابن ابی طالب و معویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص ابن ملجم ملعون که از اهل مصر بود گفت مهم علی را من کفایت کنم و برک بن عبدالله گفت من کار معویه را
باتمام رسانم و عمرو بن بکر قبول کرد که من دفع شر عمرو عاص نمایم و الجماعت سیوف خود را مسموم گردانیده قرار بران دادند که در فلان شب رمضان باید که رشته حیات این سه شخص
بسعی و اهتمام ما گسیخته گردد و بعد از عهد و پیمان از هم جدا شده ابن ملجم بجانب کوفه رفت و برک بطرف دمشق شتافت و عمرو بسوی مصر روان شد و چون ابن ملجم بکوفه رفت او را اتفاق
ملاقات افتاد که در ملاحت و صباحت عدیل و نظیر نداشت و گوئیا این بیت در شان او گفته شده است ه **بیت** روی چون حاصل نکوکاران + موی چون
نامه گنه کاران + و ان عورت نیز از جمله خوارج بود که پدر و برادر و شوهرش و بروایتی بجای شوهر عمش در حرب نهروان به تیغ سپاه
نصرت پناه کشته شده بودند و قطامه نام داشت ابن ملجم قطامه را دیده شیفته حرکات موزون او گشت و در مقام خواستگاری آمد قطامه
الحمیده ملعونه گفت که اگر از عهده مهر من بیرون توانی آمد هیچ مضایقه نیست ابن ملجم ملعون پرسید که مهر تو چیست قطامه گفت سه هزار درهم و غلام
و کنیزکی و قتل علی ابن ابی طالب ابن ملجم اموال را قبول کرده گفت من بجهت همین مهم بکوفه آمده ام قطامه گفت من دیگری پیدا کنم که درین کار مدد
باشد انگاه قطامه خویشی از خود وردان نامی را با ابن ملجم متفق ساخت و شبیب بن بجره نیز باغوا قطامه با ابن ملجم ثالث ایشان شده منتظر
میبودند و برک بن عبدالله چون بدمشق رسیده بروایتی در شب هفدهم رمضان که مقرر کرده بودند که در ان شب این حرکت ازین سه کس در وجود آید
معویه شمشیری زد و گرفتار آمد و چون برک ماخوذ شد با معویه گفت خبری بسمع تو خواهم رسانید که از استماع آن مسرور گردی معویه پرسید که آن کدام
که برادر من عبدالرحمن بن ملجم درین شب علی را بقتل رسانید معویه گفت شاید این صورت او را دست ندهد بعد از ان فرمود که دستها و پایهای برک را
کرده زبان او را بریدند تا بافتح وجهی فوت شد و معویه طبیبی را طلبیده و استعلاج نمود طبیب گفت علاج آنست که موضع زخم را داغ کنند معویه گفت که
طاقت داغ ندارم طبیب گفت علاج دیگر نیز ممکن است شربتی توان کرد که صحت یابی ولیکن شربت آن شربت مستلزم قطع نسل است معویه گفت بعین غیر
که هستند مرا بسنده اند و از دیگران فراغ دارم و معویه شربت را خورده از ان مهلکه خلاص یافت بعد از ان معویه رض حکم نمود تا در مسجد مقصوره ساختند و با او
بغیر از ثقات و معتمدان کسی در نیامدی و چون بمسجد رفتی جمعی با تیغهای کشیده او را حراست نمودندی و چون عمرو بن بکر رسید بمصر انتهاز فرصت
دران شب عمرو بن عاص را درد شکم گرفت و بمسجد نتوانست رفت و شخصی از بنی عامر را فرستاد تا امامت کند عمرو بن بکر در حینی که امام بمسجد در رفت
بر وی چنان زد که دیگر سر بر نیاورد و از اطراف مسجد فریاد برخاست و گفتند ای ظالم این امیر نبود که او را کشتی عمرو بن بکر گفت در
زیرا که من تخو . و تیغ من مقتول گردد و بعضی گفته اند چون عمرو را گرفته نزد عمرو عاص بردند و دانست که دیگری کشته گشته

آورده‌اند یا فاسق بلد او دیگر عمرو عاص گفت و لکن اشد اماء و خارجه و قتله و شخص مقتول ان خارجه عامری می‌گفتند و در بعضی نسخ از تقبل قتال معویه برک بن عامر و تعبیه کرده‌اند
گفته‌اند که آن کس تقبل قتل عمرو عاص نمود عبدالله بن مالک صیداوی بود و روایت است که در راسی را امیرالمومنین علی تنها به مسجد آمدی و تا وقت طلوع صبح به عبادت و نوافل
مشغول گشتی شیعه آنحضرت که بر این معنی اطلاع یافتند با هم گفتند که این مرد دشمن بسیار دارد و از این باک ندارد که آسیبی بوی رسد و بر ما فکر کار او واجب است لاجرم بر سبیل جمعی
از ایشان در حوالی مسجد حاضر گشته بحراست آنحضرت اشتغال مینمودند در شبی که امیرالمومنین ع بدستور معهود متوجه مسجد شده بود چشم مبارکش بر آن جماعت افتاد فرمود شما
چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم فرمود که سبب اجتماع شما چیست در این وقت گفتند با ذو توجه دشمنان این تستیم و در بها است که می آییم تا مرترا از کید حسد و قصد اعدا
صیانت نمائیم فرمود شما مرا از آفت سماوی نگاه میدارید یا از آسیب ارضی گفتند دست ما کرو بیان اسمانیان نرسد ما ترا چگونه از آفت سماوی محافظت توانیم نمود بلکه اگر
دشمنی یا بدخواهی نسبت بتو چیزی باشد سبب ما ظاهر تواند و ما معتقد ایم که ترا از اهل زمین ضرری نرسد حضرت فرمود که بحکم سماوی هیچ امری در روی زمین سانح نگردد چون این کلمات
صدق محض صواب بود یاران ترک حراست کردند نقل است که در ان اوان روزی امیرالمومنین علی با فرزندان امام حسن ع فرمود که امشب رسول الله بر من سانح شد گفتم یا رسول الله
از امت تو چه غصه‌ها و چه کرتها بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم ای خدای بهتر از ایشان به پرستش مرا صحبت بهترین از ایشان مشرف گردان و بدتری از من بر ایشان
بگمار و بعد از ان ایام بفیض شهادت فایز گشته اثر اجابت دعای آنحضرت ظاهر شد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در آخر ایام حیات خویش از امیرالمومنین حسن ع پرسید
که از این ماه چند گذشته گفت پانزده روز و از امیرالمومنین حسین پرسید که از این ماه چند روز باقی مانده گفت پانزده روز حضرت فرمود که من پس فردا دیگر مهمان
شمایم کنیزکی از کنیزکان امیرالمومنین علی ع گوید که شب دوشنبه آب بر دست مبارک او میریختم در ان حین محاسن مبارک خود را گرفته گفت ای پیر این محاسن سفید
که شب جمعه گلگون بسرخ خواهد شد القصه در این ایام امثال این سخنان از حضرت مقدس امیرالمومنین ع بسیار صدور یافت چنانچه بتفصیل در کتب مبسوطه مذکور است و
من اراد الاطلاع فلیطالع و ملخص سخن آنکه در ان صبح که این قضیه روی نمود عالیحضرت ملایکت منقبت در سکون و حرکت متردد میبود آخر الامر فرمود که از مرگ چاره نیست و از قضا نتوان گریخت و دل
بر مفارقت دوستان قرار داده عزم مسجد کرد و در هنگام بیرون آمدن بطالی که در منزل همایون بودند بر روی آنحضرت بانگ کردند و یکی از خدمتکاران چوبی بر ایشان زد و امیرالمومنین فرمود
که دست از بطان باز دارید که ایشان نوحه کنندگانند بر من القصه چون از حجره بیرون آمده عزم دخول مسجد کرد آن سه ملعون انتهاز فرصت مینمودند در حرکت آمدند و زبانه شمشیری
بجانب آنحضرت انداخته بر عضادهٔ در خورد و ابن ملجم علیه اللعنة شمشیری بر فرق آنحضرت زده گفت الحکومة لله لا لک و لا لاصحابک و شمشیر ابن ملجم بموضعی رسید که در روز جنگ احزاب تیغ عمرو
بن عبدود بانجا رسیده بود مقارن این زخم جناب ولایت مآب فرمود فزت و رب الکعبه و بعد از وقوع آن واقعه آن ملعون گریخته بخانه خود رفت و شخصی از خویشان او بر حقیقت حال
اطلاع یافته آن حبشی را بقتل رسانید و بروایتی شبیب تاریکی روی گریز نهاده جان از ان مهلکه بیرون برد گویند که چون آسیب جان بجناب امیرالمومنین رسید خلایق مجتمع گشته گفتند
که زننده این زخم کیست حضرت امیر فرمودند که حقتعالی ظاهر خواهد گردانید و در ان صباح ابن ملجم شمشیر خون آلود بدست گرفته در کوچه‌های کوفه گریخته میرفت شخصی از بنی تمیس او را
پیش آمده پرسید که تو کیستی جواب داد که عبدالرحمن بن ملجم آن شخص گفت غالباً تو بر امیرالمومنین زخم زده آن ملعون خواست که انکار کند باری سبحانه و تعالی بر زبانش جاری گردانید
کلمهٔ آری آنمرد فریاد برآورده تا ابن ملجم را گرفته نزد حضرت امیر آوردند جناب ولایت مآب فرمود لا کذب و لا کذبت این شخص زننده من است بعد از ان روی با ابن ملجم آورده فرمود ای دشمن
خدای نه تو مشمول عاطفت و احسان من بودی گفت آری فرمود چه چیز ترا باعث بر این شد که بر این حرکت اقدام نمودی آن ملعون جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را تیز کرده از باری
سبحانه و تعالی مسالت نموده که بدترین خلق خدا بآن مقتول شود حضرت فرمود که ترا ای مقتول با آن شر خلق الله بعد از ان ابن ملجم را بسپرد و گفت اگر من بمیرم او را بکشید و مثله مسازید
که من از رسول الله شنیده‌ام که فرمود ایاکم و المثله و لو بالکلب العقور و روایتی آنکه با امیرالمومنین حسن فرمود که ابن ملجم را نگاهدار و طعام و شراب از وی دریغ مدار و اگر من بمیرم یک زخم
بیش بر وی مزنید بالجمله بعد از انتقال آن حضرت از دار ارتحال آن منشور رجال ابن ملجم را کشتند و طایفه از شیعه جسد خبیث او را در بوریا پیچیده سوختند در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است
که چون روح مطهر امیرالمومنین علی از کالبد مقدس او مفارقت نمود عبدالله بن جعفر بن ابی طالب فرمود تا میل در چشم او کشیدند و دست و پای او بریدند و چون گفت که زبان او ببرند
آن ملعون جزع و فزع بسیار کرد عبدالله بن جعفر گفت چون است که در وقت میل کشیدن و قطع یدین و رجلین دم نزدی و هنگام قطع لسان فریاد و فغان برآوردی
و نالهٔ باسمان میرسانی جواب داد که جزع من نه از بیم موت است بلکه از آن اندیشه میکنم که شاید ساعتی در دنیا باقی مانم و در ان ساعت نام ملک منان و پروردگار جهانیان
بر زبان جاری نتوانم نقل است که حضرت مقدس امیرالمومنین ع در ایام زخم فرزندان خود را وصیت بسیار نمود الا که بدیک این بود که با امیرالمومنین حسن فرمود که چون من رحلت کنم
پنهان یکی از خلایق را اعلام مشو که مدفن من کدام است که من دو هزار کس از مشرکین و کفره دیوران اسلام که قتل بر ایشان واجب بود بدست خود کشته‌ام و میترسم که ذریهٔ ایشان

قبر من بشکافند و مخافت من از بنی امیه بیشتر است و چون از وصایا فارغ گشت زبان فرخنده او که ترجمان اسرار الهی بود بکلمهٔ طیبه گردان شد تا آن زمان که درگذشت
انا لله و انا الیه راجعون زمره از ارباب تواریخ گفته اند که امیر المؤمنین علی در بیستم رمضان بجوار رحمت ایزدی پیوست و فرقه در هفدهم و گروهی در بیست یکم شهر مذکور گویند
و در این باب روایات دیگر نیز وارد شده اما مجموع علماء سیر اتفاق دارند که این واقعه عظمی در سنه اربعین از هجرت بوده و در عمر آنحضرت نیز اختلاف بسیار است و در کتب معتبر مذکور است
و لما قتل و من بالموضع الذی هو ... و قبر ... ایام خلافت آنحضرت چهار سال نه ماه بوده ... بقول مشهور شصت و سه سال بود و اعلم بحقیقة الحال
المقرب بارگاه سبحانی از شرح و بیان مستغنی است اما از مساعدت روزگار ناموافق بیان است که ترقی چند از کمالات ... اعتدای ارباب فصاحت و بلاغت نیابد بلکه چند در
دفتر ثانی در قید کتابت آید ان شاء الله تعالی شکر که این نامه بعنوان رسید و بیشتر از عمر بپایان رسید و برای دولتمندان صاحب طبیعت صافی طویت مستتر و
محتجب نماند که از بدایت شروع در تلفیق کلمات این دفتر و تنمیق حکایات این چند جزو ابتر تا غایت قوت و آنچه که نزد ارباب عرفان شیطان داخل عبارت از آن است خیال
بر راقم حروف استیلا داشت و وارد که از هنگام فلق تا زمان شفق با خود خیالی می بست که ایا امشب چه حادثه زاید که موجب مزید زحمت و مشقت شود و از غروب آفتاب
کرد تا طلوع صبح جهان نورد دیده فقط نمی غنود که ایا فردا کدام روی نماید که سبب زیادتی محنت و نقمت گردد و پیداست که از دل شکسته و خاطر فرو بسته چه کشاید این
چند ورق که بسمت تحریر پیوست و رقم انتظام یافت نتیجهٔ یمن توجه و التفات ضمیر آفتاب اشراق عالیمقداریست که باعتقاد ارباب اخبار از مبداء جلوس بانی ملک بر سریر جهانداری
الی یومنا هذا مثل او دولتمندی بر مسند امارت و جهانبانی ننشسته بزرگواری که شرح حالات عقلا نسبت بفضایل نفسانی او شمهٔ از عمان است و وصف مقالات
بلغا قیاس با الفاظ آبدارش قطره از بحر بیکران رای عالم آرای او مشکوة انوار هدایت و طبع مشکل کشای او مصباح اغواء ضلالت بیت آفتاب رای تو
گر سایه بر چرخ افکند + ماه را عار آید از خورشید گردون اقتباس + چشم رای روشنت اسرار گیتی کشف شد + عهدش نور الهی نیست حاجی التباس +
از رشحات غمام انعامش چمن امانی سیراب و از عطای دست گهر بارش معالی آمال گرانبار بیت من قاس جدواک
بالغمام فما + انصف فی الحکم بین شکلین + انت اذا جدت ضاحک ابدا + و هو اذا جاد دامع العین حسن تلطف او ضامن
هر آرزو که در تخیله هوس بسیر پایه گنجد و لطف تفقد او کافل هر مراد که بر خاطر مفلس بی برگ یه گذرد کارش چشم
از الوان نعمت او بر صندوق سینه نیاز از جواهر گنجینهٔ عطای او پرداز بیت لا یزال الذنب
الی ساحته کفو + الی بنادی انت الرزق فلان + فکانه فی کفیه عرض فنا یبغی زمان
فی بعد زمان + از شمایم لطف عمیمش گل مراد در چمن امید شگفته از نسیم خلق
کریمش درخت تمنا در باغ رجا بار ور گشته بیت نسیم گل چو بخلق تو
نسبتی دارد + همه زبان است چو سوسن بذکر حضرت
باری سبحانه و تعالی نفس نفیس و ذات بی عدیل
امیر روشن ضمیر را بر سریر کامرانی تا قیام قیامت
معزز و مکرم دارد و بمطالب دینوی و مآرب
اخروی این صاحب بخت را برساناد و بنده و فضلا
و علوم تحقیق تنگ نیست که در اوقات خمس
کروبیان عرش و مقیمان فرش را
واجب بود که دوست
... بلند
...

تمام شد جلد دوم روضة الصفا

جلد سیوم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنائی که سبحات جلال اعلی آلای شمه از آن عاجز آید و شکر و سپاسی که متکلمان صوامع بالا در گفتن آن بتقصیر اعتراف نماید سزاوار ساحت عز قادریست که این همه وقایع ماضیه و حوادث آتیه منوط باراده و تقدیر اوست مصوری که چندین اشکال مختلفه و صور متنوعه مربوط بکارخانه تشکیل قلم تصویر اوست نظم ز ابر افکند قطره سوی یم ز صلب آورد نطفه در شکم از آن قطره لولوی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند و صلوات صلوات نامیات که نسیم ریاض فردوس از رایحه شمامه معطر آن غالیه سای دریوزه کند و تحف تسلیمات طیبات که باد روح انگیز بهشت از طیب رواج آن عطر آمیزی استعاره نماید بتربت مقدس و مرقد منور شفیع روز محشر صاحب کلمه بعثت الی الاسود و الاحمر نظم امام رسل پیشوای سبیل امین خدا مهبط جبرئیل کلیمی که چرخ فلک طور اوست همه نورها پرتو نور اوست و بر روان آل و اصحاب و عترت و احباب و باد الی یوم التناد اما بعد چنین گوید راوی این حکایات گذشته و لاحقه و جامع روایات مختلفه و پراکنده که چون خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر عالیحضرت معالی منقبت گردون منزلت مشتری ماهیت مملکت پناه حکومت دستگاه مقرب حضرت سلطانی منظور نظر عاطفت ظل سبحانی بیت خورشید سپهر آفرینش جمشید سریر ملک بینش سرور اصحاب سریر و مفتخر ارباب شمشیر ناظم امور الملک و الدین امیر علیشیر ابد الله ایام دولته و رشید ارکان معدلته متوجه انجمنی میبود و بل امر میفرمود که بعد از اتمام دفتر ثانی در تحریر دفتر ثالث پردازم ما سول از عنایات ربانی چنانست که عنقریب باتمام رسیده صورت اختتام پذیرد و من بنده فرمان بردار که سعادت دارین در قبول و امتثال امر حضرت امیر عالیقدر میدانم از وفور اخلاص با وجود خفت دماغ و عدم فراغ و خاطر پریشان و درد پریشانی خود منت بر جان نهاده کمر بر میان جان بستم جان کمر را بر میان بستم رجا و اثق که این کلمات نا فرجام مطبوع طبع آن ملاذ اسلام آید و اهل صادق که هر جا سهوی باشد طبع دراک سخن شناس آن قدوة انام بمصلح فرماید و منه الاعانة و التوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق **ذکر بعضی از کلمات قدسیه حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه** چون در مقدمه کتاب ایمائی بدین معنی شده بود که صدر دفتر ثالث بذکر ائمه اثنی عشر زیب و آرایش خواهد پذیرفت و شمه از حالات امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر وفق مقتضی وقت و زمان بواسطه کمال مناسبت و شدت ارتباط در دفتر ثانی سمت گذارش پذیرفت اکنون بر القای وعده و در انتقام اکر کلمه چند از الفاظ گوهر بار آنحضرت که رشک در شاهوار است تحریر و کلک بیان کرده غالبا در نظر ارباب خبرت چندان بعید نخواهد بود و از آن جمله انیست که فرموده الدنیا اولها عناء و آخرها فناء حلالها حساب و حرامها عذاب من صح فیها امن و من مرض فیها ندم و من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن و من ساعاها فاتته و من نظر فیها اعمته معنی ملازمی و مطابق این کلام آنست که مرد عاقل با ... دنیا فریفته نشود و بآو باراو مغموم نگردد که ابتدا او دی مشقت و عناست و انتهای او عدم و فنا و حلال او در خبر احساب است و در حرام او در آمیزد عذاب هر که درین جهان تندرست باشد ایمن و مغرور شود و هر که امرض در ربایدعمناک گردد و هر که درویش کرده در حزن و ملال از وی مفارقت نکند و هر که رخ ... ... کند با او نماند و هر که در دنیا نظر کند ...

و از آنجمله فرموده که فرض الله تعالی الایمان تطهیراً من الشرک والصلوة تنزیهاً عن الکبر والزکوة تسبیباً للرزق والصیام ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین والجهاد عزاً للاسلام والامر بالمعروف
مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعاً للسفهاء والقصاص حقناً للدماء وترک شرب الخمر تحصیناً للعقل وترک الزنا تحصیناً للنسب وترک اللواط تکثیراً للنسل و مقاود این کلمات که حکیم علی الاطلاق
عباد خود را تکلیف بایمان کرده بجهت آن کرده است که سراچهٔ دل ایشان بنور توحید منور گشته از خبث کفر پاک گردد و تا خانهٔ دل خالی از [illegible]
صلوات برای آنست که بنده مؤمن از عیب کبر که صفتی است بغایت مذموم خلاص شود و در فرضیت زکوة حکمت آنست که [illegible] رزق [illegible] شود و در فرضیت صوم
حکمت آنکه بندگان مخلص ممتاز گردند و الزام حج از جهت تقویت دین مبین است و در ایجاب جهاد فایده آنکه اعلام اسلام مرتفع گشته [illegible] نماید و امر بمعروف
مستلزم انتظام ملک و ملت است و نهی از منکر موجب ردع سفهاست و اثبات قصاص برای آنکه دماء محفوظ و مصئون ماند و حرمت شرب خمر بجهت آنست که عقل برقرار خود باشد تا مردم
فریب نبیذ و غیر از شر [illegible] و ترک زنا از برای صیانت نسب است و ترک لواطه بجهت تکثیر نسل و از آنجمله فرموده الناس من خوف الذل فی الذل یعنی مردم از بیم تطرق مذلت و خواری در مذلت
باشند و از آنجمله فرموده طوبی لمن ذکر المعاد و عمل للحساب و قنع بالکفاف و رضی عن الله تعالی یعنی خوشا حال آنکس که یاد معاد کند و اعمال بجهت احتراز مثوبات اخروی بود و قناعت
کند بآنچه او را بسنده باشد از معاش و باراده حق عز و علا رضا دهد و از آنجمله فرموده که اغنی الغنی العقل واکبر الفقر الحمق واوحش الوحشة العجب واکرم الحسب حسن الخلق مقصود ازین
کلمات آنکه هر که بزیور عقل آراسته و بحلیه خرد متحلی بود توانگرترین مردم آنکس باشد و مفلس ترین خلق آنکس است که متصف باشد بصفت حماقت و هر که اعجاب نمود پسندد بیشتر وحشت [illegible]
بهترین کمالات نفسانی حسن خلق است و از آنجمله فرموده که الغنی فی الغربة وطن والفقر فی الوطن غربة مراد ازین کلمه آنکه هر کس که در غربت غنی و متمول باشد مردم بمجالست و
مصاحبت او مائل و راغب باشند و آنکه در وطن مبتلا بفقر و قلت حال مبتلا بود خویشان و آشنایان با او الفت و استیناسی نداشته باشند و از آنجمله فرموده که عینک مستور
ما اسعدک جدک یعنی معائب تو از نظر دوست و دشمن پوشیده است مادام که بخت مساعدت نماید و مشهور است که بخت چون برگردد از پالوده دندان بشکند و از آنجمله فرموده است
که فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها یعنی نارسیدن بمطلوب نزد صاحب طبع سلیم آسان تر است از آنکه بعجز بدرگاه لئیمان برند و از ایشان چیزی طلب دارند و از آنجمله فرموده
که لا مال انفع من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا عقل کالتدبیر ولا کرم کالتقوی ولا قرین کخلق الحسن ولا میراث کالادب ولا قاید کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح
ولا ربح کالثواب ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا عبادة کاداء الفرایض ولا ایمان کالحیاء والصبر ولا حسب کالتواضع ولا شرف
کالعلم ولا عز کالحلم ولا مظاهرة اوثق من المشاورة یعنی هیچ مالی نافع تر از عقل نیست و هیچ تنهائی پر وحشت تر از خودپسندی نیست و هیچ عقلی مثل تدبیر نیست و هیچ کرمی
چون پرهیزگاری نیست و هیچ همنشینی چون اخلاق نیکو نیست و هیچ میراثی مثل ادب نیست و هیچ راهبری بجو توفیق نیست و هیچ بازرگانی مثل کردار خوب نیست
و هیچ سودی بجو ثواب نیست و هیچ ورعی بآن نرسد که کسی در شبهه شروع نماید و هیچ بازایستادنی چنان نیست که بنده از ارتکاب محرمات باز ایستد و هیچ علمی مثل
اندیشه در مصنوعات الهی نیست و هیچ ایمانی مثل شرم و تحمل نیست و هیچ کمالی برابر فروتنی نیست و هیچ برتری مثل دانش نیست و هیچ [illegible] مقابل مشاورت
نیست راقم حروف گوید که دلایل این مدعیات در شرح نهج البلاغة مذکور است هر کرا رغبت بدانستن آنها باشد رجوع بآن کتاب نماید و از آنجمله فرموده که اضاعة الفرصة
غصة یعنی اگر شخصی فرصتی یابد و مهمی که لایق بآن وقت بود نکند رنج و غصه کشد و سزاوار محنت و تهمت گردد وقت هر کار نگهدار که نافع نبود * نوشدارو که پس از مرگ
بسهراب دهند * و از آنجمله فرموده من اعطی اربعا لم یحرم اربعا من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابة و من اعطی التوبة لم یحرم القبول و من اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة و من اعطی الشکر
لم یحرم الزیادة یعنی هر کرا توفیق چهار کلمه دهند چهار چیز بدو ارزانی دارند هر که موفق گردد و از اجابت محروم نگردد و هر که موفق گردد بتوبه از قبول بی نصیب نماند و هر کرا نعمت استغفار دهند از
آمرزش محروم نسازند و زبان هر که بشکر گویا گردد بمزید آلاء و نعما مخصوص گردد و مصداق این مقال در کتاب حضرت ذوالجلال است حیث قال عز و علا فی الدعاء ادعونی استجب لکم و قال سبحانه و تعالی فی الاستغفار
و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و قال تبارک و تقدس فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و قال عز اسمه انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون
من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما از آنجمله فرموده که من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی هر که نفقه کند از [illegible] اگر چه اندک باشد
باری سبحانه و تعالی او را عوض چیزی عظیم کثیر دهد و غرض از ید درین کلمات دو نعمت است و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرق کرده میان نعمت بنده و پروردگار [illegible] آن قصیر
بسیار است و این طویل و جزیل از آنجمله فرموده صدیقک ثلاثة و اعداؤک ثلاثة فاصدقاؤک صدیقک و صدیق صدیقک و عدو عدوک [illegible] و صدیق عدوک
یعنی دوستان تو سه کس اند و دشمنان تو سه اند اما دوستان تو یکی محب تست و دیگری دوست دوست تو و دیگری دشمن دشمن تو و دشمنان تو سه یکی
عدوی تست و دیگری دشمن دوست تو و دیگری دوست دشمن تو و از آنجمله فرموده که مودة الآباء قرابة بین الابناء والقرابة احوج الی المودة من المودة الی القرابة یعنی دوستان

بدران خوشنود نیست میان پسر این احتیاج خویشی بجهت بشریت از احتیاج و مودت بقرابت او شخصی پرسید که بیار بهتر یا برادر جواب داد که
ترک فیه من این کلام یاتیه رزقه من حیث یاتیه اجله یعنی از آنحضرت پرسیدند که اگر شخصی را در خانه کرده در آن را مسدود گردانند روزی آن شخص از کدام ممر بدو رسد جواب داد که
از آنجا فرمود که ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند الله و احسن منه تکبر الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله تعالی خلاصه این کلمات آنکه چه خوبست فروتنی توانگران نسبت بفقرا و نیکو
و از آن بهتر تکبر اهل فقر است نسبت باغنیا بنا بر توکل و اعتمادی که دارند بر عنایت ملک منان پوشیده نماند که در حکم و خطب و نصایح و رسایل علی مرتضی بعد از محمد مصطفی صلعم افصح فصحا
و اکثر من ان یعد و یحصی است و ایراد آنها مناسب تاریخ نی انجمید کلمه بر سبیل تیمن و تبرک تقرر ذکر کلک بیان گشته سمت تحریر و رقم تسطیر یافت

ذکر خلافت امیر المومنین حسن رضوان الله علیهما و بیان بعضی از حالات آن سرور

زاد شبیه ترین خلق بود برسول خدا از سینه تا فرق علمای سیر آورده اند که ابوبکر
و بعضی از اصحاب روزی بجانبی میرفت در اثنای سیر نظرش بر امیر المومنین حسن افتاد که با کودکان بازی میکرد ابوبکر او را بر دوش خود نهاده گفت بابی شبیه بالنبی لیس شبیها بعلی مرتضی و امیر المو[منین]
از این سخن متبسم گشته تصدیق ابوبکر نمود و کنیت وی ابو محمد است و نقش نگین وی سید و وارث و در منتصف رمضان سنه ثلث و خمسین من الهجره در مدینه وفات یافت حافظ ابو العلاء همدانی
روایت میکند که چون امیر المومنین علی بجوار رحمت ایزدی پیوست امیر المومنین حسن بر منبر برآمده گفت ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفت که متقدمین مثل او ندیده اند و متأخرین مانند
وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلعم او را بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان نامزد فرمودی جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار موافقت او اختیار کردندی تا فتح و ظفر دست ندادی مراجعت
ننمودی و وی بیشتر متوجه حضرت عزت و بارگاه صمدیت گشت که موسی بن عمران در آنشب وفات یافت و عیسی بن مریم عروج بر آسمان کرد و لیلة القدر [illegible] در آنشب واقع شده بود تا بعد از بعضی
از شرح این است که بعد از ادای این کلمات با آنجناب بیعت کردند و در بعضی از کتب پیش از تقریر این مقدمات بیعت او اتفاق افتاده و نخستین کسی که دست در دامن متابعت مسابقت آورد قیس
بن سعد بن عباده انصاری بود و در آن حین قیس گفت بیعت میکنم با تو بکتاب خدا و سنت حضرت خیر البشر و جهاد با اعدا امیر المومنین حسن فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب
و سنت رسول است احتیاج بتصریح آن نبود و ابا حسن مردم استدلال کرده [illegible] قتال [illegible] امیر المومنین علی [illegible]
[illegible] ضحاک بن قیس [illegible] حیات خویش [illegible] گذاشته با نعمت [illegible] مالک عراق عرب روانشد امیر المومنین حسن بر این اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمده
طی مسافت کرده بدیر عبد الرحمن نزول فرمود و در آن موضع فرمان داد تا قیس بن سعد بن عباده با دوازده هزار سوار مقدمه لشکر باشند و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون امیر المومنین حسن بساباط مداین رسید آن روز
در آن موضع توقف نمود تا سپاه بپایان آسوده شدند و چون ارتحال از آن موضع روزی میان انجمن زبان بسپاس و ثنای باری تعالی گشوده گفت ایها الناس شما آن شرط با من مبایعت کرده اید که
نمایید بخدایی که قدرت او بکمال دارد که مرا نسبت بهیچکس بغض و عداوت نیست و از شرق تا غرب عالم احدی نتوان یافت که آزار و کراهت او در خاطر من باشد و جمعیت و الفت و سلامت و صلاح
ذات البین نزد من دوستر از تفرقه و پریشانی و دشمنی و خوف و بغض و عداوت است والسلام مردم از مضمون این کلمات دانستند که او با معاویه صلح کرده ترک خلافت خواهد کرد و طایفه از خوارج
با یکدیگر گفتند والله این شخص بمجرد خویش کافر شد و بالجمله خشم و غیظ خلایق بمرتبه رسید که قصد امیر المومنین حسن کردند و جامه بر تن او پاره ساختند و بساطی که بر آن نشسته بود در ربودند و اکثر لشکر متفرق
گشتند و امیر المومنین حسن که مشاهده آن حال فرمود گفت لاحول ولا قوة الا بالله و از گفتن آن سخنان پشیمان گشت در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که چون خبر شهادت امیر المو[منین]
رسید عزم عراق عرب کرده عبد الله بن عامر را از پیش فرستاد و چون حسن بن علی رضی الله عنهما ازین معنی وقوف یافت از کوفه بیرون آمده بمحاربه عبد الله توجه نهضت ساخت و چون بساباط رسید اثر کراهت حرب
احوال خویش ظاهر دید بنابرین بنیاد خطبه کرده در اثنای آن گفت ایها الناس بدانید که در سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست و شما نیز همین اعتقاد دارم و من ملاحظه میکنم که اکثر شما از محاربه رغبت
پیدا کرده اند و من نخواهم که مردم را بر امری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف نمایم بعضی از لشکریان که مذهب خوارج داشتند گفتند کفر الحسن کما کفر ابوه من قبل و طایفه با این گفتگو مصلی و جامه های آنحضرت
در ربودند و از دوش مبارکش کشیدند و آنجناب بر اسب خود سوار شده ندا کرد که قوم ربیعه و همدان کجایند آن دو قبیله بحفظ و حمایت آنجناب پرداخته شر قوم را از وی باز داشتند و حسن بجانب مداین روان
راه شخصی از خوارج که او را الجراح بن قبیصه اسدی میگفتند انتهاز فرصت نموده بر ران آنجناب زخمی زد و عبد الله بن حنظل و عبد الله بن ظبیان آن ملعون را کشتند و آنجناب بقصر مداین نزول
فرموده جراحان بمعالجه زخم اشتغال نمودند تا شفا یافت و در این اثنا معاویه بانبار رسید و قیس بن سعد را که از قبل حسن بن علی در آن موضع بود محاصره کرد و عبد الله بن عامر بمداین نزدیک شده
بیرون آمد و چون ملتقی فریقین روی نمود عبد الله بن عامر فریاد کرد که ای اهل عراق من مقدمه معاویه ام و غرض من محاربه نیست و معاویه با جمعی کثیر در ولایت انبار است اکنون سلام مرا
عبد الله ترا بخدا سوگند میدهم که دست از محاربه باز دارید و در هلاکت خود و دوستان خود سعی ننمائید سپاه چون سخن عبد الله شنیدند خوف کردند دست از کار
بمداین نموده ابن عامر متعاقب رسیده بمحاصره قیام نمود و چون آنجناب ضعف اصحاب مشاهده نمود بابن عامر پیغام فرستاد که من ترک خلافت گفته زمام اختیار در کف معویه مینهم بان شرط
آن بود که معویه اگر کسی از اهل عراق و شیعه امیر المومنین علی [illegible] متعرض نگردد و هیچکس را مواخذه نکند و خراج اهواز هر ساله بآنحضرت مسلم دارد و مبلغ [illegible] هزار درهم هر سال بامیر المومنین حسین رسانند

مصلاح حال امت بود و ان الله تعالی قال النبی و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و چون سخن بدینجا رسید معویه بطاقت شد گفت بنشین ستامی با ابو محمد فرو کی
و چون لطافت لسان و فصاحت بیان امیر المومنین حسن رضی الله عنه مشاهده یافت عمرو عاص خجل شده و معویه از آن التماس پشیمان شده کینه عمرو عاص در ضمیرش پدید آمد بعد از وقوع مصالحه امیر المومنین حسن
با اتباع و اشیاع بجانب مدینه مشرفه رفت و معویه بطرف شام مراجعت کرده و بروایتی مدت خلافت امام حسن شش ماه بود و این آنکه معنی الخلافة بعدی ثلاثون سنة بر همگنان واضح و لایح گشت چه
خلافت خلفای اربعه بیست و نه سال و نیم بود و سر آن سخن که از حضرت مقدس نبوی در شان امیر المومنین حسن فرموده که این پسر من سید است و عنقریب حضرت باری تعالی
بواسطه او در میان دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر و باهر باشد نقلست که اول کسی که امیر المومنین حسن را بنابر مصلحت صلح ملامت کرده او را بمباشرت حرب تحریص نمود
حجر بن عدی بود و تفصیل این مجمل آنکه حجر چون بآنجناب ملاقات نمود گفت ای پسر رسول خدا کاش من پیش از این بمردمی تا این روز را ندیدمی تو ما را از مراحل عدل بیرون آورده در فرقه ارباب جور داخل
گردانیدی و ما بواسطه این حرکت تو طریق هدایت را که سالها در آن سلوک مینمودیم گذاشته روی بهاویه غوایت و غوایت که مدتها از آن گریزان بودیم نهادیم و بصفت ذلت و خستی که لایق و مناسب ما
نبود گرفتار گشتیم اکنون اگر صلاح باشد بر سر حرف تحسین نمودیم و این سخن بر طبع امیر المومنین حسن ع دشوار آمده گفت ای حجر من بنابر مسند ریاست را بمعاویه مسلم داشتم که طباع اکثر مردم خود را بصلح مایل دیدم و چون
اثر کراهیت حرب در بشره حرب آن جماعت مشاهده کردم گفتم چگونه ایشان را بامری که از آن گریزان باشند ترغیب نمایم و دیگر آنکه از خوف قتل شیعه خویش تیغ خود را از رقبه حکومت بیرون آوردیم و امر دنیا را
بروز دیگر گذاشتم فان الله کل یوم فی شان و چون حجر بن عدی را از امیر المومنین حسن یاس روی نمود بر رفاقت عبیده بن عمرو نزد امیر المومنین حسین رفت و هر دو با او گفتند که یا با عبد الله ذل را بعز و قلیل را بکثیر
اختیار فرموده و بنابر افعال شما تا اکنون در مقام اطاعت و انقیاد بوده ایم بعصیان ابدی گرفتار گشتیم مطموع ملتمس آنکه از برادر خود صلح او را نکنی و شیعه خود را از اهل کوفه جمع سازی و ما در مرافقت تو ما
بمقدمه لشکر گردانی تا ما را از نهاد این هند و متابعان او بر آریم امیر المومنین حسین جواب داد که ما با معویه بیعت کرده ایم و عهد و پیمان در میان آورده ایم و در مذهب مروت چگونه بر نقض عهد اقدام توان نمود
و ایشان هر دو ملول و محزون گشته صبر و تحمل را شعار خود ساختند علی بن بشیر همدانی گوید که من و سفیان ابن لیلی بحرم پایبوس امیر المومنین حسن بمدینه رفتیم و چون بمجلس او در آمدیم سفیان گفت و
عبد الله بن ودک التیمی و سراج ابن مالک خثعمی نزد او یافتیم من روی با امیر المومنین حسن آورده گفتم السلام علیک یا مذل المومنین گفت و علیک السلام بنشین لست مذل المومنین ولکن عزیزهم
ایشانم زیرا که غرض من از مصالحه که با معویه کردم آن بود که خون شما ریخته نگردد و چون اصحاب خود را در قتال دیدم تقیین دانستم که اگر مقاتله نکنم جمیع شیعه من در معرض تلف آیند و بخدا سوگند که
ما شیعه را بجنگ معاویه میرفتم عاقبت این امر را با او تفویض می بایست نمود علی ابن بشیر گوید که چون این سخن از امام حسن شنیدم از مجلس او بیرون آمده بخانه امام حسین رفتیم و آنچه از برادرش شنیده
با او گفتیم امیر المومنین حسین گفت که سخن ابو محمد موافق حق و مطابق صدق است و تا این مرد یعنی معاویه در قید حیاتست چاره جز آن نیست که هر کس در خانه خویش بنشیند نقلست که چون امیر المومنین
حسن بمدینه آمد شخصی با او خطاب کرد که یا مسود وجوه المومنین آنجناب فرمود که مرا سرزنش مکن که بر رسول خدا مکشوف شده بود که بنی امیه بر منبر او متعاقب یکدیگر بر می آمدند و بدینصورت بر
طبع مبارکش گران آمده سوره انا اعطیناک الکوثر نازل گشت و در سال احدی و اربعین خوارج با هم گفتند که اگر در محاربه امیر المومنین علی شکی داشتیم که روا است یا نی اکنون در جواز و وجوب حرب معویه
هیچ تردد نیست و بعد از تقدیم مشوره شصت صد کس با سر داری خویش فروه ابن نوفل اشجعی بنخیله آمدند و معویه از صورت خبر یافته با امیر المومنین حسن پیغام فرستاد که بمهم ایشان همت برگمارد
امیر المومنین حسن جواب داد که جنگ نباید کرد و بر سر شما اقدام نباید نمود چنانچه بر همه روشن است که من دست از خلعت خلافت در چیدم و اگر مرا میل حرب بودی نخست با معویه محاربه نمودمی و بنابر آنکه با اهل قبله مقاتله

ذکر وفات امیر المومنین حسن رضی الله عنه و شمه از مناقب او و بعضی از نصایح

بایستی پرداخت و شیعه خود را بمهلکه بلا انداخت کنج عزلت را پسندیده بلباس مخاصمت را در نوردیده ام
آمده که یکی از شروط مصالحه آن بود که تعیین خلیفه بعد از معویه بی مشورت امیر المومنین حسن نباشد و چون چند گاه از قضیه صلح بگذشت معویه را خاطر بر آن قرار گرفت که یزید را ولی عهد
ساخته آفاق را بیعت او خواند و بتحقیق میدانست که این قضیه با وجود امیر المومنین حسن منتشی نخواهد شد لاجرم در دفع آنحضرت شبها بروز آورده تدبیری اندیشید
بمدینه فرستاده ... گردانید و گفت که این منزل را جعده بنت اشعث بن قیس زوجه حسن سان با وی بگوی که اگر بعد از مباشرت وجود حسن را بی
آخرت انتقال کند معویه پنجاه هزار درم بتو دهد و ترا در سلک ازواج یزید کشد و مروان بفرموده معویه ابن ابی سفیان بمدینه رفت و جعده را از آن بشارت تا موجب مذکور عما
اعضای او سرایت کرد تا آنحضرت جان خرامیده و چون آن واقعه بایله وی نمود معویه پنجاه هزار درم بجعده داده با پسر خود یزید گفت که بنابر وعده که وفا شده میباید که
آورمی یزید جواب داد که جعده با فرزند رسول خدا وفا نکرد از وی چه خیر و نیکوئی توقع توان داشت و کرا رغبت مواصلت و مصاحبت وی باشد بیت صحبت کسی که
گفته اند که آنجناب را الماس مسموم دادند و گروهی گویند مرضی بروی عارض شده چهل روز بیماری او امتداد یافت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از امیر المومنین حسن روایت کنند که در ایا
قرب ثلاثه جناب ولایت انتما خواجه محمد پارسا قدس سره ذکر امیر المومنین حسن را در فصل الخطاب باین عبارت ادا فرموده که امام حسن بن علی رضی الله عنهما زمان معاملات وی جزو
شش بار زهر داد و هیچ بار در وی کارگر نیامد بار ششم کار کرد و حسین بن علی ببالین وی آمده و گفت یا برادر ترا که زهر داده دست مرا خبر کن تا اگر ترا کشد

خار نموده ام ملتئم از بهر انتقام نبوده و جدهٔ ما محمد مصطفی صلعم بوده و جدهٔ ما خدیجه رضی الله عنها بوده و از اهل بیت اطهر نبایدیکه تفصیلات خدای عز و جل الیه امر زد و بانکس که مرا زهر داده بمن نخست نوشت دروم
موی مد آمد حسن بن علی نان میخورد و گفت مرا دو بار زهر داده ام است امام حسن باز مرد تا موی را او زهر داده اند و آن بیرون رفت و گفتش بیا تا نان خوری گفتند این رسول الله ده بار زهر
بیاید که محتی بیا نان بخور گفت بدان خدای جل ذکره که جد مرا براستی بخلق فرستاده است که اگر من تا امروز دانستم که کسی را بباید گفت بیا تا نان خوری قد انتهی کلامه افاض الله علیه شآبیب الغفران
و از نقلیات امیر المومنین حسن در ایام صحت بخواب دید که قل هو الله احد بر پیشانی او مکتوب بود و از این رویا بغایت مستبشر گشت چون این سخن بسمع سعد بن مسیب رسید گفت قد دنا اجله از عمیر بن
اسحق روایت کرده اند که گفت من و رفیقی بعیادت امیر المومنین حسن رفتیم و چون نزد او نشستیم شنیدیم که با شخصی میگفت که بپرس از حال من و آنکس جواب داد که خدای تعالی ترا عافیت بدهد
تو بپرس و گوید و بیا تا بگو گفت بپرس از حال من پس بپرس تا آنکه مرا حال پرسش نماید آن شخص همان جواب داد بعد از آن امام حسن گفت پاره از جگر من افتاده است و چند نوبت مرا زهر داده اند و این نوبت از همه
دیگر است عمیر گوید که فردای آن روز بخدمت او رسیدم امام حسین را دیدم بر بالین او نشسته بود و میگفت ای برادر این فعل نسبت بتو که صادر شده است و گمان تو بکیست امام حسن گفت اگر با تو گویم بر قتل او اقدام نمائی
بیمار گفت ای امیر المومنین حسن مطعون مرده گمان من نسبت بانکس مطابق واقع است بنده تکفل بکمال ضلالات او بعد از عیش خواهد بود و اگر مطابق واقع نباشد حیف باشد که بیگناهی کشته شود نقل است که امیر المومنین حسن در مرض
موت گفت که چون من بمیرم مرا نزدیک جدم پیغمبر رسول الله دفن کن بشرطی که بغوغا و خون ریختن نینجامد و اگر مخافت چنین آفتی باشد در بقیع مدفون گردان و چون امام حسن وفات یافت امیر المومنین حسین و موالی
سلسلهٔ هاشمیه خواستند که وی را در روضهٔ مقدسهٔ رسول خدا دفن کنند و آبو هریره با وی گفت که بخدا سوگند میدهم ترا که وصیت امام حسن را ضایع نکنی که این قوم او را در حجرهٔ حضرت رسالت
نخواهند گذاشت که دفن نمائی او دست از نصیحت باز نداشت تا امیر المومنین حسین جنازهٔ آنجناب را بقیع برد و قریب بموضعی که مادر امیر المومنین علی فاطمه بنت اسد بن هاشم مدفون بود بخاک سپرد در بعضی
روایات آمده است که چون امیر المومنین حسن قبری نزدیک بقبر حضرت رسالت کنند جنازهٔ آنجناب را بسر قبر برده بنهادند و قبل از دفن عایشه رضی الله عنها وقوف یافت و بر استری سوار شده با تمام شتافت
و بمنع مشغول گشت شیعهٔ امیر المومنین علی بنیاد شور و غوغا کرده گفتند ای عایشه روزی بر شتر نشسته محاربت کنی و روزی بر استر سوار شده بر جنازهٔ پسر پیغمبر منازعت آغاز نهی و نگذاری که او را دفن کنند چندانکه
سعی نمودند مفید نیفتاد چه مروان و جمعی متفرق شدند و بر اسب یکدیگر افتادند و چند تیر بجنازه رسید آنگاه امام حسین بنا بر وصیتی که سابقاً مذکور گشت جنازه را بقیع بردند و قولی آنکه عایشه بوصلت حسن رضا داده
اما سعید بن العاص که والی مدینه بود و جماعتی از بنی امیه بمنع پیش آمدند و صاحب مستقصی گوید که در آن زمان حکومت مدینه بمروان الحکم تعلق میداشت و او نگذاشت که امام حسن را پیش رسول خدا دفن کنند و ابو
هریره نیز بنا بر تاریخ خویش این حرکت ناپسند را بعهد مروان نسبت کرده است گویند که مروان از آن که خبر وفات امیر المومنین حسن بمعاویه رسید ابن عباس در دمشق بود و چون آنجناب بمجلس او درآمد و نشست معاویه گفت یا
ابا العباس شنیدی که حسن بن علی هلاک شد بملک اختیار کرده است و مقدمات انقطاع امراح سپرده عبد الله بن عباس گفت انا لله و انا الیه راجعون چون دانست که غرض او از این سخن اظهار
شماتت بود گفت ای معاویه چنین که از برای تو مقرر و مقدر شده است مرگ حسن سد و دخواهد گشت و تو در عالم تا قیامت بر سند کامرانی باقی نخواهی ماند و ما که اهل بیت محمدیم بمصیبتی که از این عظیم تر بوده گرفتار شده ایم
خدای عز و جل الذین مصایب فرجی بعد از آن کنار آمده گفت ای معاویه گفت من همه خویش عاقلتر و حاضر جواب تر از ابن عباس کسی را ندیده ام نقل است که امیر المومنین حسن بر سبیل تعاقب متان
میخواست و طلاق میداد و پدرش امیر المومنین علی با مردم میگفت که دختران خود را بپسر من تزویج مکنید که مذواق و مطلاق است اما ابکار و نسوان تنزیح او رضی الله عنه رغبت مینمودند بواسطهٔ آنکه
آنکه افتخار میبود که چشم و چراغ دودمان عبد مناف در ایام ظهور تربیت امیر المومنین حسن با او سلسلهٔ بیان او نیز دو سلسلهٔ دوست میداشتند که تن ایشان بموضعی رسیده آنحضرت رسید آتش دوزخ بر اندام
آنجماعت نرسد بعد از وصلی جهت جاه آمده و رسول خدا امر نموده که هر کس شاد کند که بجانب اهل بهشت نظر کند که در حسن ابن علی نگاه کن ابن زبیر گوید که در زمانی که رسول خدا در سجده بود و امام حسن بر پشت
مبارک او آمد و رسول او را از پشت فرود نمیگذاشت تا باختیار خود فرود آمد و در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی در شان امام حسن فرموده اللهم انی احبه و احب من احبه یعنی ای خدای سزای پرستش من او را
دوست میدارم هر که محب او است من وی را نیز دوست میدارم فضایل و مناقب امیر المومنین حسن زیاده از آنست که اوراق گنجایش تمام آن داشته باشد و بر چند بیتی که صاحب ترجمهٔ مستقصی ایراد کرده اختصار
نموده می آید بیت چندی که میبایست همه سخن را نشاید نعت من انعت حسن را + سخن گیرم که معز و عدن نیست + سزای وصف و اخلاق حسن نیست + سخن گر بگذرد از چرخ اخضر نمی‌گنجد
ولیک زین بحث گوهر سخن + مگو سبطین که نام رسانیدن بعقدش ممکن گرچه پیرو است نظام + زبان عاجز وصف او و دست قاصر + دو گیتی را بوجودش زیب و زینت است + نظیر او اگر گوئی حسین است
ذکر ایا بر سطور است که مدت حیات امیر المومنین حسن چهل و هفت سال و چند ماه بود ذکر امام شهید مظلوم امیر المومنین حسین رضی الله عنه کنیت او ابو عبد الله است
و لقبش شهید و سید ولادت آنجناب در مدینه اتفاق افتاده بود روز سه شنبه چهارم شعبان سنه اربع من الهجرت و بروایتی در روز پنجشنبه سیوم ماه مذکور متولد شده و بعضی در پنجم ماه مذکور گفته اند زمان حمل او شش ماه بود
و جز عیسی پیغمبر و یحیی بن زکریا کسی شش ماهه متولد نشده و حسین از سینه تا پا با رسول خدا مشابهت داشت گویند که میان ولادت حسن و علوق فاطمه بحسین پنجاه روز بود و چون امیر المومنین حسین
متولد شد فاطمه زهرا او را پیش رسول خدا آورد رسول قرة العین خود را حسین نام نهاد و از برای وی عقیقه کرد روایت است از ام الفضل که گفت روزی نزد رسول الله رفته گفتم یا رسول الله خوابی
هولناک دیده ام که پاره ای از تن تو بریده شد و در کنار من افتاد فرمود که چه دیدی گفتم پاره از جسد تو بریده و در کنار من آمد روزی او را برده در کنار رسول نهادم ناگاه دیدم که اشک از چشم مبارک آنحضرت

در روایات مسطور است که چون حضرت امام حسین متولد شد رسول صلی الله علیه وسلم در روی انگشت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که امت من این پسر را بکشند و خاک آن سرخ آورد و بنابر روایت بعضی از روایات
اسماء بنت عمیس گفته که چون امام حسن متولد شد و یکسال منقضی شد امام حسین متولد شد و رسول خدا فرمود که اسماء پسر مرا بیاور من او را در خرقه سفید پیچیده نزد آنحضرت بردم حضرت رسول در گوش راست وی اذان و در گوش چپ اقامه گفت آنگاه او را در کنار خویش نهاده بگریست گفتم فدای تو باد پدر و مادرم گریه تو چیست یا رسول الله فرمود که بر حال این پسر میگریم گفتم این پسر اکنون متولد شده هنوز
امر بیماری عارض نشده که موجب گریه باشد فرمود که ای اسماء تقتله الفئة الباغیة من بعدی لا انالهم الله شفاعتی بعد از آن گفت ای اسماء فاطمه را از این حال خبر مده چه او در این وقت قریب العهد بولادت است
واغ غم بر دل و نهی واثیست از ام سلمه که گفت رسول شبی از حجره من بیرون رفت و بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال و خاک آلوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالت است
فرمود که مرا امشب بموضعی از عراق که آن را کربلا خوانند بردند و مکان قتل حسین و محل قتل جماعتی از اولاد و اهل بیت من بمن نمودند من خونهای ایشان را برچیدم و این است در این کف دست مبارک
بگشود و گفت این را بستان و نگاهدار و هر گاه این خاک بدل بخون تازه کرد و بدانکه حسین را کشته اند و موجب آنست که از وی بستاندم چون در آن نظر کردم مانند خاک سرخی بود در قاروره ای
کرده سر قاروره را محکم ساختم و چون امام حسین عزیمت کوفه نمود هر روز و شب آن قاروره را نظر میکردم و ملاحظه مینمودم روزی که امام حسین در آن روز بقتل آمد در قاروره نگاه کردم آن خاک بحال خود بود و چون
در آخر روز نظر بر قاروره افکندم دیدم که بخون تازه مبدل شده ناله و زاری کردم تا دشمنان را سبب شماتت نشود و شماتت نکنند خاموش گردیدم و بعد از آن خبر آمد که امام حسین
با اهل بیت در آن روز بشرف شهادت فائز گشته منقولست که روزی رسول امام حسین را بر ران راست خود نشانیده بود و فرزند دیگر خود ابراهیم را بر ران چپ ناگاه جبرئیل حاضر گشته
گفت خدای تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستاند اکنون هر یک را اختیار فرمای آنحضرت گفت اگر حسین وفات یابد از غایت اندوه و هر جان من بسوزد
و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم نقل کند مشقت الم او بر جان من باشد من مرگ ابراهیم را اختیار کردم و این القصه بعد از سه روز ابراهیم وفات یافت و هر گاه امام حسین پیش پیغمبر آمدی
گفتی اهلا و مرحبا بمن فدیته بابنی ابراهیم رضی الله عنه در کتاب منتخب آورده است که گفت شنیدم که جبرئیل آمد و حق تعالی را بنا بشارت داد از غایت اندوه بر وفات حسین
میگریستند و جبرئیل قبضه خاک از تربت حسین همراه داشت و آن را بر رسول آخر الزمان داد بوی مشک از آن بمشام رسید بآن حضرت خطاب کرد که ای حبیب خدا این خاک فرزند تو حسین
بن فاطمه است که جمعی از ملاعین در زمین کربلا او را شربت شهادت خواهند چشانید رسول فرمود که جبرئیل قومی که فرزند مرا بکشند فلاح یابند جبرئیل گفت فلاح و نجات نیابند بلکه
میان ایشان و زبانهای ایشان اختلاف پدید آید و همین گوید که فرشته که کجا بود بهیبت ای خشم آمد و بالها خود را گشاده گفت ای آدم بنا چاملیه و تمام پوشید و فرزند
محمد مصطفی که او را خواهند کشت از دنیا بر نخیزد آمده گفت ای حبیب دو قوم در زمین با یکدیگر جنگ خواهند کرد از امت تو یکی از آن دو گروه فاسق ظالم و فرزند تو را در کربلا بقتل خواهند رسانید
و این خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضه خاک از زمین کربلا بحضرت رسالت داد و حضرت رسول آن خاک را ببوسید و بگریست و قاتل امیر المؤمنین حسین را لعنت کرد و آن خاک را بام سلمه
تسلیم نمود و از کیفیت قتل امام حسین خبر داد و فرمود که این قبضه خاک را نگاه دار و وقتی در وی نظر میکن چون بینی که این خاک بخون تازه گشته باشد بدانکه واقعه فرزندم حسین روی نموده
آمده است روایت کرده اند که چون یکسال از عمر امام حسین بگذشت دوازده فرشته بصور مختلفه نزد حضرت رسالت آمده گفتند ای محمد بفرزند تو خواهد رسید که بهابیل
و باو آنمقدار ثواب دهند که بهابیل و هچند دشنه او را آنمقدار گناه باشد که قابیل را بود و در آفاق هیچ کس در قتل امیر المؤمنین حسین از جهات نبی نهایت نظر بسیده و ذکر مجموع آنها موجب
تطویل میشود اکنون بذکر خبری چند که در باب بطین وارد شده اکتفا میرود عتبه بن غزوان روایت کند که رسول نماز میگذارد حسن و حسین آمده بر پشت آنحضرت نشستند و آن سرور دو دست
در کنار خود نشاندی و گفتی این بوسه بداد و گاهی آن را و گفتند یا رسول الله ایشان را دوست میداری فرمود که ریحانتی من الدنیا یعنی چگونه دوست ندارم سلمان فارسی گوید حضرت رسول فرمود
که الحسن والحسین ابنی من احبهما احبنی و من احبنی احبه الله و من احبه الله ادخله الجنة و من ابغضهما ابغضنی و من ابغضنی ابغضه الله و من ابغضه الله ادخله النار یعنی حسن و حسین دو پسر من اند هر که ایشان را دوست
دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته باشد خدا او را دوست دارد و هر که دوست دارد خدای تعالی او را در بهشت آورد و هر که حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که مرا دشمن دارد
خدا او را دشمن دارد و هر که خدا دشمن دارد او را بدوزخ درآورد و جابر بن عبد الله روایت کرده که حضرت رسول فرمود که اهتدوا بالشمس فاذا غابت الشمس فبالقمر فاذا غابت القمر فاهتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاهتدوا
بالفرقدین فقیل یا رسول الله ما الشمس و ما القمر و ما الزهرة و ما الفرقدان فقال الشمس انا و القمر علی و الزهرة فاطمة و الفرقدان الحسن والحسین یعنی راه راست طلبید از آفتاب و اگر خورشید غایب گردد بماه
هدایت کنید و اگر ماه محجوب شود بزهره راه راست نمایند و اگر زهره مستور گردد بفرقدان الطریق مستقیم شوید پرسیدند که یا رسول الله عبارت از آفتاب کدام است و زهره و فرقدان
کیانند فرمود که آفتاب منم و ماه علی است و زهره فاطمه و فرقدان حسن و حسین در فصل الخطاب بثبت رسیده که بعد از ذکر امیر المؤمنین حسن از اخلاق حمیده حسین چیزی گویم روزی در طعام
میخورد کنیزکی بر سر وی ایستاده بود کاسه طعام از دست وی بیفتاد وی خشم گرفته کنیزک گفت والکاظمین الغیظ امام حسین گفت کظمت غیظی کنیزک گفت والعافین عن الناس
امام حسین گفت عفوت عنک کنیزک گفت والله یحب المحسنین امام حسین گفت انت حرة لوجه الله سبحانه و مناقب آن سرور بیش از آنست که تواند گفت که با وجود پیغمبر باشند و خدای عز و جل در شان ایشان

اگر نفس من موجود باشد از آن استغفار سلیم دوست و دامن توبه و انابت بینم و غیبت خدای تعالی ترا یا مرز ی چون این سخن شنید در میان
شامی او گشاده گفت بل قلت نیک ما لبس فیک انا احق به در باره تو گفتم چیزی که در تو موجود نیست و من بدان سزاوار ترم مهاوی گوید که این شخص یکی از اولاد حسن بن علی بود که
اگر من آن نقد و نخصی بهست و شمه از امثال در کشف الغمه و شواهد النبوة مذکور است وفات آنجناب در ثامن عشر محرم سنه خمس و تسعین اتفاق افتاده و
در گورستان بقیع نزد امیر المؤمنین حسن مدفون است

ذکر احوال محمد ابن علی ابن الحسین رضی الله عنهما

ولادت آنجناب در روضه اتفاق افتاد فی سنه سبع و خمسین من الهجرة النبویة و از جمعی و بعضی سیم صفر نیز گفته اند مادرش ام عبد الله بنت امیر المؤمنین حسن است و هاشمی ابن هاشمی بود و علوی ابن علوی و فاطمی ابن فاطمی اند و ... شده کنیت او ابو جعفر و لقبش باقر است و بواسطه تبقر او در علم یعنی توسع وی بدان لقب باقر گفتند و باین لقب ملقب گشت مناقب و مآثر وی نه چندان است که زبان قلم و بنان بیان به تقریر و تحریر آن وافی باشد میمون قدح روایت کند از امام جعفر صادق و از پدر خویش امام محمد باقر نقل میفرماید که گفت روزی پیش جابر ابن عبد الله انصاری در آمدم و او مکفوف البصر بود سلام کردم جواب بمبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفتم محمد ابن علی بن الحسین گفت نزدیک آی پیش او رفتم دست مرا ببوسید و چون خواست که پای مرا ببوسد در ترشدم گفت رسول ترا سلام میرساند گفتم علیه السلام و رحمة الله و برکاته این صورت چگونه بوده باشد یا جابر و چه کیفیت آنحضرت مرا یاد کرد گفت روزی در خدمت رسول بودم فرمود که یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد ابن علی بن الحسین یهب الله له النور و الحکمة فاقرأه منی السلام یعنی ای جابر شاید که تو باقی مانی تا آن زمان که ملاقات کنی با یکی از اولاد من که او را محمد بن علی ابن الحسین گویند خدای او را نور و حکمت دهد او را از من سلام برسان بعضی از نقله اخبار چنین روایت کرده اند که جابر ابن عبد الله گفت که حضرت رسول با من فرمود که یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا لی من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأه منی السلام یعنی یا جابر شاید که بمانی تا با فرزند من که از نسل حسین باشد ملاقات کنی که او را محمد گویند علم دین بگشاید و چون او را ببینی از من سلام برسانی احمد بن محمد عیسی روایت میکند که جابر ابن عبد الله انصاری در مسجد رسول می نشست عمامه سیاه بر سر بسته و کلمه ندا میکرد که یا باقر و مردم میگفتند که جابر بیهوده میگوید و اسمی که مسمی ندارد بر زبان میراند و جابر میگفت که بخدا سوگند که این بیهوده نیست چه از رسول خدا شنیدم که با من میگفت که انک ستدرک رجلا منی اسمه اسمی و شمائله شمائلی یبقر العلم بقرا ابو بصیر مکفوف البصر گوید که روزی با من باقر را گفتم که ذریت رسول اید فرمود که آری پرسیدم که رسول وارث علوم جمیع انبیا بود جابر گفت آری گفتم که شما جمیع علم رسول را میراث یافته اید فرمود که بعنایت حضرت ربانی میراث پدر خویش یافته ایم گفتم بر این تقدیر شما را قدرت این باشد که مرده بدعای شما زنده شود و نابینا و ابرص از رحمت خویش شفا یابد و هر چه مردم بخورند و ذخیره کنند از آن خبر دهید گفت آری باذن حق سبحانه و تعالی بعد از آن با من گفت که ای ابو بصیر نزدیک آی چون پیش رفتم دست مبارک بر چشم من نهاد و بر روی من فرود آورد و چشم من بینا شد چنانچه کوه و صحرا و ارض و سما را دیدم و باز دست بر روی من بمالید چشم من بحال اصلی رفته نابینا شد آنگاه فرمود ای ابو بصیر اگر خواهی باذن الهی چشم ترا بینا سازم جهت حساب بر خدای تعالی باشد و اگر خواهی بی حساب بهشت در آئی گفتم آن میخواهم که چندی نابینا باشم و بیحساب بهشت در آیم از سخنان اوست که مردم بجهت آن کینه و عداوت با میورزند که ما اهل بیت معدن حکمت و جای فرشتگان و محل فرود آمدن وحی و از کلمات اوست که بلای مردم بر ما عظیم است و از خلایق در بلیتیم اگر ایشان را بخوانیم اجابت نمیکنند و اگر ترک ایشان میکنیم زیرا که ما خازنان علم خداوندیم و ملاولیان امر حقیم و خدای اسلام را بما فتح کرد و بما ختم خواهد نمود پس از ما بیاموزید که بآن خدای که نبات از دانه رویانید و آدمیزاد را بیافرید که علم و انفاظ گوهر ما اوست که سخن ما دشوار باشد و مردم آن را آسان فهم نکنند و احتمال آن نکنند مگر فرشته مقرب یا نبی مرسل یا بنده که باری سبحانه و تعالی دل او را امتحان کرده باشد و از کلمات اوست که بخدا سوگند که ما خازنان خدائیم در آسمان و زمین نه بنده و نقره بل بر علم او خازنیم که علم حق ما دانیم شرح کمالات و مناقب امام محمد باقر فزون از آن است که در حیز بیان گنجد و فات او در سنه اربع و مائه روی نمود و مدت حیات وی پنجاه و هفت سال بوده قبر منور او در بقیع غرقد است قریب بقبر امیر المؤمنین حسن

ذکر احوال جعفر بن علی بن الحسین رضی الله عنهم

کنیت او ابو عبد الله است و لقب مشهورش صادق و مادرش ام فروه بنت محمد ابن ابی بکر است ولادت او در مدینه اتفاق افتاد فی سنه ثلث و ثلاثین من الهجرة و قیل فی ثمان و ثمانین سادات اهل بیت و منتهای آن طایفه بوده بعالم علوی ظاهر و باطن جا یافته از مشاهیر علما و ملت احمدی از وی روایت میکنند چون یحیی بن سعید الانصاری و شعبی و یحیی ابن سعید القطان و غیرهم از ائمه اسلام در نهایت ذکر و فخامت قدر او اتفاق دارند بخاری در تاریخ خویش آورده که کلمات نفیس در علم توحید و تحقیق از وی بظهور پیوسته و شاگرد کتابی تصنیف کرده است محتوی بر هزار ورق مشتمل بر رسایل آن بزرگوار عالی مقدار منطوی بر پانصد رساله و در کتاب کشف المحجوب مسطور است که امام جعفر صادق عالی قدر و بلند مرتبه و در اشارات دقیق است و در جمله علوم و مشهور است در میان مشایخ بدقت کلام و متانت معنی و او را کتب معروف است در میان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت سفیان ثوری گوید که از ابو عبد الله جعفر صادق التماس کردم که مرا وصیتی کن تا بمحافظت آن قیام نمایم شاید که بواسطه آن از عنایت الهی منتفع گردم گفت یا سفیان دروغگو را مروت نیست و حسود را راحت و بدخوی را بزرگی و ریاست نیست ملول را دوستی بعد از آن فرمود که نفس خود را از محارم حضرت الهی باز دار تا عابد باشی و بآنچه خداوند جل ذکره نصیب تو کند راضی باشی تا بصفت غنی متصف شوی سلام کردی و با هیچ فاجری مصاحبت مگزین تا بارتکاب گناه مبتلا نگردی گفتم زیاده کن ای نور دیده رسول خدای و ای مقتدای اهل هدی فرمود که ای سفیان با بدیها میزنی آید از آفت معصیت گفتم زیاده ازین میخواهم گفت مصاحبت نمودن با همنشین بد خروج از جاده سلامت است و پیوستگی با بیگانگان مستلزم تهمت است و علامت محافظت لسان ...

هست که در آن ایام امام بحق ناطق جعفر صادق نشسته بود و مسکین بسیار خویش را در فقیر بجای داده در تماشای این حال از توانگران یکی بمجلس آمد آن شخص را در مقابل بنشاند و عقوبت توانگری آنمرد از ایشان داشت زانوی خود
کمالی شکایت آمیز بنیاد کرد و امام فرمود که ای فلان این فقیران سروران و لشکرکشان حضرت پادشاه علی الاطلاق اند و هیچ عیبی نباشد که رعایا در مقام خدمت باشند و در مقابل امرای خویش بر زانوی ادب بنشینند
حکایتی مشهور است و در تواریخ مذکور است که ابوجعفر منصور در ایام خلافت خویش ربیع حاجب را گفت که جعفر بن محمد را حاضر گردان ربیع بموجب فرموده عمل نمود و چون امام بمجلس درآمد منصور گفت
اگر تو را نکشم توئی که طعن در سلطنت من میکنی و هلاکت من میخواهی صادق گفت که من قطعاً این سخن را نگفته‌ام و هیچ چیز مانند این نخواسته و اگر امثال این سخنان بسمع تو رسیده از زبان دروغگوی
رسیده و بر تقدیری که آنچه بمن نسبت میکنند واقع باشد بر یوسف ظلم کردند عفو فرمود و ایوب را ببلا مبتلا ساختند دست در عروهٔ وثقی صبر و شکیبائی زد و سلیمان را سلطنت دادند بر آن اسم شکرگذاری قیام نمود
و ایشان پیغمبرانند و نسبت تو با انبیا متصل میشود منصور گفت راست میگوئی و امام را بالا خوانده بر پهلوی خود بنشاند بعد از آن با او گفت که فلان بن فلان از تو این سخنان بسمع من رسانیده
گفت یا امیرالمؤمنین با استحضار او امر فرمای تا در روی من بگوید چون بحسب الحکم آن شخص حاضر گشت منصور با او گفت آنچه بمن رسانیدی از جعفر بن محمد تو خود شنیدی گفت آری منصور گفت بر این
سوگند توانی خورد جواب داد که بلی چون آغاز کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة امام جعفر گفت یا امیرالمؤمنین من او را سوگند میدهم منصور گفت که چنین باش صادق با آن شخص فرمود که بگوی
برئت من حول الله وقوته والتجأت الی حولی وقوتی لقد فعل کذا وکذا جعفر وقال کذا وکذا جعفر و آن مرد غلوی نخست امتناع نمود و آخر سوگند خورد و همان لحظه در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تا پای او را
کشیده بیرون بردند ربیع گفت از صادق پرسیدم که چرا آن غماز را نگذاشتی که سوگند بخدا خورد گفت نخواستم که نام خدا برد و او حق جل وعلی بامر بزرگی یاد کند تا خدا با او حلم ورزد و در عقوبت وی تاخیر کند
فرماید و او را بآنچه شنیدی سوگند دادم تا امان و مهلتش ندادم هم از ربیع منقولست که گفت از امام جعفر صادق پرسیدم که در آن زمان که پیش منصور آمدی لب خود جنبانیدی و لب خود هر چند چه
میخواندی غضب او کم شد جواب داد که دعای جدم حسین بن علی را میخواندم که یا عدتی عند شدتی ویا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گفت این دعا
یاد گرفتم و در هیچ شدائد و مکاره که پیش آمد خواندم الا ببرکت آن مالک منان مرا از همه فرج داد و خلاصی ارزانی داشت محمد ابن اسکندر که یکی از مقربان منصور بود گوید که روزی پیش
ابوجعفر منصور رفته او را متفکر یافتم پرسیدم که یا امیرالمؤمنین سبب اندیشه تو چیست گفت ای محمد جمعی کثیر از علویان را کشته‌ام و پیشوا و مقتدای ایشان را گذاشته‌ام گفتم آن کیست گفت که جعفر بن محمد گفتم
وی بعبادت حق سبحانه وتعالی مشغول است و از دنیا و مافیها گریزان در مسلک گفت ای محمد من دانسته‌ام که تو بامامت او اعتقاد داری و من سوگند یاد کرده‌ام که شب در نیایم تا خاطر خود از
او فارغ نگردانم که ملک عقیم است و همان لحظه سیاهی خوانده گفت که چون جعفر بن محمد حاضر گردد و من دست بر سر خود نهم تو او را بقتل رسان بعد از آن فرمان داد که امام جعفر را بیاورند و در وقت در آمدن من دیدم
و هم که لب مبارک وی در حرکت بود و ندانستم که چه میخواند دیدم که قصر منصور بجنبش آمد چون کشتی که از تلاطم امواج در حرکت آید و منصور را دیدم که سر و پای برهنه و لرزه بر اعضای او افتاده باستقبال
صادق شتافت و بازوی وی گرفته بر تخت نشانید و گفت ای فرزند رسول خدای نوید و قبول سبب آمدن چه بود گفت مرا طلبیدی آمدم منصور گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من آنست که دیگر بار مرا طلب ننمائی
تا خاطر من خواهد باختیار خود بیایم و چون امام جعفر صادق مراجعت نمود منصور جامه خواب طلب داشت بخسپید تا نیم شب و نماز از وی فوت شد و چون بیدار شد مرا نزدیک خود دید گفت بر جای خود باش
تا من بعد از قضای نماز حال خویش با تو بگویم بعد از آنکه نماز را قضا کرد گفت در آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهائی دیدم که دم خود گرد قصر من در آورده و یک لب او بر زمین و لبی دیگر بر بالای قصر من بود و بزبان
فصیح گفت که ان الله قد بعثنی وامرنی ان اهلکک ان احدثت فی ابی عبدالله حدثا یعنی خدای تعالی مرا فرستاده است و امر کرده که اگر آسیبی بابو عبدالله رسانی ترا هلاک گردانم محمد گوید که با منصور گفتم که این سحر نیست
گفت که چنین مگوی بلکه خاصیت اسم اعظم است که بر رسول نازل شده بود اگر خواستی ببرکت آن روز روشن را چون شب مظلم و شب تاریک را چون روز روشن گردانیدی و هر چه خواستی آنچنان شدی و در بعضی
از مصنفات اهل تحقیق مذکور است و قد قیل ان الکتاب الجفر الذی بالمغرب یتوارثه بنو عبدالمؤمن هو من کلامه علیه السلام این کتاب جفر مشهور است و مشتمل بر علوم و اسرار ایشان و ذکر ایشان در کلام امام علی
ابن موسی الرضا صریحست آنجا که گفت چون مأمون عهد ولیعهد سلطنت الی فرستاد آن علی خلاف ذلک اتم معروف گوید که روایت صحیح آنست که این دو کتاب از علی مرتضی است و مؤید این مقال آنکه در شرح
مواقف جناب عالم ربانی و منظور نظر سبحانی اعنی سید شریف جرجانی اعلی الله تعالی قدره و نور قبره آورده است که چون مأمون علی بن موسی الرضی را خلیفه ساخت و ولیعهد خویش میان آنحضرت نوشت که این واقعه تمام نخواهد شد
اما جفر جامع برخلاف آن معنی دلالت میکند و بعد از این سخن آن فاضل محقق گفته که جفر و جامعه دو کتابست از آن امیرالمؤمنین علی که وقایع عالم تا قیامت از آن دو کتاب بیرون توان آورد و من در مصر
از آنجا و قیمیم که الواح ملوک آل عثمان را از آنجا استخراج کرده بودند و بصحت پیوسته که امام جعفر صادق گفت که علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب ونقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض و صحیفة
الفاطمیة وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه جمعی از تفسیر این کلمات پرسیدند فرمود که غابر علم بدانچه واقع شده و مزبور علم است بتقصیل آینده و غرض از نکت در قلوب الهام است و مقصود از نقر
در اسماع کلام ملائکه است که سخن ایشان را میشنویم و ذوات ایشان را نمی‌بینیم اما جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول صلعم در آن جاست و آن بیرون آورده نشود تا وقتی که قائم از اهل بیت ما ظهور کند اما جفر ابیض ظرفیست
که تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سائر کتب آلهی در آنجاست اما مصحف فاطمه هر چه از وقوع آینده است و نام هر ملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شود در آنست و جامعه کتابیست که طول آن هفتاد گز است
که رسول صلعم املا فرموده و امیرالمؤمنین علی بخط خود نوشته و هر چه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت در آنجا مسطور است حتی ارش الجلدة و نصف الجلدة و ثلث الجلدة است که جعفر صادق فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی

فانه لایجد فکم احد ابعدی امثل حدیثی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه گم کنید مرا که هیچکس بعد از من باشما سخنی مثل من نخواهد گفت حقائق و دقائق و کرامات و خوارق عادات امام جعفر صادق بیرون از حیز
حد و احصی متجاوز است و درین مقام بر این چند کلمه اختصار افتاد و امام جعفر صادق تولی در سنه ثمان و اربعین و مائه بعالم بقا خرامید و در ایام خلافت ابوجعفر عباسی و او را در گورستان بقیع که مدفن
امام محمد باقر و جدش امام زین العابدین و عم جدش امام حسن در آنجا مدفونند دفن کردند و گویند مدت حیات آنجناب شصت و پنج سال بود ذکر احوال موسی بن جعفر صادق رضی الله عنهما

ولادت او در ابوا اتفاق افتاده که منزلیست میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین و مائة کنیت او ابوالحسن و ابو ابراهیم و ابو عبدالله است و بواسطه فرط حلم و کظم غیظ ملقب بکاظم گشت مادرش
ام ولد بود مسماة بحمیده بربریه گویند که اکبر اولاد امام جعفر صادق او بود و باوصاف حمیده آراسته و باخلاق پسندیده پیراسته بجود و احسان آراسته و مشهور به بر و امتنان مذکور و نوبتی بسمع شریف وی رسید
که فلان کس بوی بغیبت تو مشغول است فی الحال هزار دینار برسم انعام نزد او فرستاد ابو محمد ابن یحیی علوی روایت میکند که شخصی از اولاد عمر بن الخطاب امام موسی را رنجانیدی و امیرالمومنین علی را دشنام دادی
بعضی از منتسبان اهل بیت باو گفتند که ما را رخصت فرمای تا این شخص را بکشیم و انتقام اهل بیت ازوی بکشیم جناب امام بمبالغه تمام و الحاح مالا کلام ایشان را ازین حرکت منع فرموده پرسید که آن مرد
کجاست گفتند بر سر ضیعت خود رفته است امام بمبالغه تمام بجانب آن ضیعت روان شد و چون بدانجا رسید مرکب در مزرعه او راند ابن عمر از دور فریاد برآورد و تشنیع آغاز کرد که مرکب در کشت زار مردمان مران امام موسی التفات
بسخن او نکرده همچنان میراند تا بدو رسید و از مرکب فرود آمده پیش او نشست و در روی او تبسم کرده پرسید که ترا درین زراعت چند خرج شده باشد گفت دویست دینار باز امام استفسار نمود که چند امید داری که ازین مزرعه بتو رسد
جواب داد که دویست دینار امام بر فور صره مشتمل بر سیصد دینار بیرون آورده پیش او نهاده فرمود که این سیصد دینار بستان و امید از زراعت خود منقطع مکن آن مرد برخاست و سر امام ببوسید و از گناهان گذشته
عفو و اغماض طلب نمود و گفت هیچکس در فضیلت و کرم برابر او نبود و الله اعلم حیث یجعل رسالته امام موسی کاظم چون بمنزل خود باز گشت با مخصوصان خویش که قصد آن شخص داشتند صورت حال را بیان کرده فرمود
که این عمل که از من صادر گشت بهتر بود یا آنچه شما تصور کرده بودید گویند که امام موسی قرآن بغایت نیکو خواندی و در قرآن خواندن بگریستی و سامعان نیز بگریستندی و در آن زمان بتجوید و ترتیل او هیچکس کلام الهی را قرائت
نمیکرد و در مدینه او را زین المجتهدین میگفتند روایتست که محمد بن جعفر منصور که مهدی خلیفه عبارت از وست امام را از مدینه بدار السلام بغداد برده محبوس گردانید و در شبی امیرالمومنین علی را در خواب دید که باو میگفت
یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ربیع حاجب گوید که هم در آن شب مهدی مرا طلب داشت و چون پیش او رفتم این آیه را باآواز خوش میخواند و میگریست آنگاه گفت برو و موسی بن
جعفر را نزد من حاضر گردان بموجب فرموده عمل نمودم و مهدی چون امام موسی را دید برخاست و در کنارش گرفته بنشانید و صورت واقعه را تقریر کرده گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی که بر من و
فرزندان من خروج نکنی فرمود بخدا سوگند که هرگز این داعیه مرا نبوده و در خاطر ندارم که من بعد بر این امر نیز اقدام نمایم و این قضیه از شان من نیست مهدی گفت راست میگوئی و مرا گفت
که سه هزار دینار باو ده و ساختگی وی کن تا بمدینه باز گردد و من در همان شب اسباب سفر امام را مهیا ساخته او را گسیل کردم از خوف آنکه مبادا مانعی روی نماید ایوب بن حسین الهاشمی روایت
کند که نفیع انصاری که مردی بد نفس هرزه گوی بود و متعرض مردم شدی روزی با عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز و جمعی دیگر بر در قصر هارون الرشید نشسته بودند که امام موسی بر مرکبی سوار طالع
گشت و حاجب رشید بقدم اعزاز و اجلال باستقبال او رفت و سایر مردم نیز شرائط تعظیم و تبجیل بجای آوردند و حاجب بی توقف رخصت ملاقات حاصل نمود و امام موسی بمجلس رشید درآمد
نفیع با عبدالعزیز گفت که من عاجزتر از عباسیان ندیدم که با شخصی که دشمن ایشان است و بیم آن دارند که ملک ایشان را ازیشان ببرد اینهمه تملق و فروتنی مینمایند و بهمین لحظه که امام موسی از نزد رشید بیرون آید
من او را بخطابی نالائق مخاطب ساخته خاطرش را غمگین گردانیدم عبدالعزیز نفیع را نصیحت کرده گفت متعرض او مشو و ادب را نگاهدار که این طائفه از اهل بیت پیغمبر اند گاه باشد که در جواب کسی که با ایشان
تعرض نماید سخنی گویند تا قیام قیامت عار آن بر صفحات روزگار بماند و چون امام موسی از پیش هارون الرشید بدر آمد بر مرکب سوار شد نفیع از جای در جسته لجام مرکب امام را بگرفت و از روی غلظت گفت تو کیستی
کجائی کاظم باو فرمود که اگر مقصود دانستن نسب خود بیان کنم من پسر محمد حبیب الله بن اسمعیل ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله ام و اگر از شهر من میپرسی شهر من آنست که حق سبحانه و تعالی
بر کافه مسلمانان و بر تو اگر از زمره ایشانی حج آن فرض گردانیده که بزیارت و طواف آنجا روند تا در آخرت باجر از مثوبات اختصاص یابند و اگر اظهار اهانت غرض تست و مفاخرت پیش خلق
سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشدند که مسلمانان مدینه در برابر ایشان آیند تا گفتند که ای محمد اکفا ما را بیرون فرست و این سخن امام موسی اشاره بآن بود در روز بدر چنانچه سبق ذکر یافت عتبه و شیبه
و ولید از صف خود بیرون آمده مبارز طلبیدند و سه کس از انصار در مقابل ایشان رفتند و بعد از آنکه مشرکان دانستند که ایشان مردم مدینه اند گفتند آنچه مذکور شد اگر استفسار از شرف و منقبت
ما آن کسانی هستیم که بموجب فرمان اهل ایمان و ایقان بر ما صلوات میفرستند و اگر تو مسلمانی میگوئی اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اکنون دست از مرکب من باز دار تا بر و لرزه بر اعضای نفیع
انصاری افتاده رسوا و فضیحت بازگشت از امام جعفر صادق ع منقولست که اشاره باولاد خود کرده گفت اینها همه فرزندان منند امام موسی سید ایشان است و هم امام جعفر صادق صلوات
فرموده که موسی بابیست از ابواب الهی و از وی بیرون خواهد آمد کسیکه غوث این امت و نور همه ملت باشد و بهترین کل مولود و فاضلترین جمیع موجود بود مامون از پدر خود روایت کند که در شان
موسی کاظم با پسران خود گفت که اینمرد امام مردم است و حجت حق بر خلق و خلیفه بر کافه عباد و من امام جماعتم بحسب ظاهر از روی قهر و غلبه بخدا سوگند که امام موسی سزاوارتر است از من و از
رسول و من این سخن بدین جهت آن میگویم که مهم ملک و کار خلافت را سهل می انگارم و آسان میشمارم والله که اگر عزیزترین اولاد من در حکومت با من منازعت ورزد چشم او را از حدقه بیرون کنم

ولیکن ای مامون این موسی وارث جمیع انبیاست گر ظلم هیچ خواهی زدی باید خواست مامون گوید که چون این سخنان از پدر خود شنیدم نهال محبت اهل بیت در روضه جان انشاندم و جان شیرین
اندرای طلب مرضات ایشان فشاندم و در بعضی از مصنفات ارباب تحقیق باین عبارت مذکور است که شخصی گفته است که کرت اول که مهدی کاظم را ببغداد طلبید مرا فرمود که بعضی از حوایج او از
بدرقه برم چون بمن نظر کرد مرا بسیار مغموم و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا مغموم می بینم گفتم چون مغموم نباشم که پیش این ظالم میروی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست
در فلان ماه و فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر میباش و من والحمد ماه و روز میشمردم تا آنروز که موعد بود رسید و در انتظار میبردم تا نزدیک غروب بیکبار راندیدم شیطان وسوسه در خاطر من
انداخت ترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در دل من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد و امام موسی کاظم در پیش آن سیاهی بر بغله سوار آواز داد که ای فلان عرض کردم لبیک
یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که ازین ظالم بسلامت خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاصی نیابم جامع اوراق گوید که نوبت
دیگر هارون الرشید در ایام حکومت خویش زمان دولت امام موسی را از مدینه بدارالسلام برد بنا بر آن و از آن جناب بسپرد و یحیی ابن خالد برمکی باغوای هارون آنجناب را در محبس زهر داد تا درگذشت وفات او در سنه
ثلاث وثمانین ومائة اتفاق افتاد و مدفنش هم در آن سرزمین است و حظیره که بکورستان قریش اشتهار دارد نقلست که چون امام موسی مسموم گشت فرمود که مرا امروز زهر دادند و فردا بدن من زرد گشته از بدن
نصفی سرخ خواهد گشت و پس فردا سیاه خواهد شد و آنگاه خواهم مرد و هرچه امام گفته بود از قوت بفعل آمد مدت حیات شریفش بقول صاحب ... پنجاه و پنج سال بود رضی الله تعالی عنه و عن آبائه
الطاهرین

ذکر احوال علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما

مشهد مقدس و مرقد این امام علی الاطلاق مرجع زائران و مقصد سالکان اکابر و اصاغر آفاق است طوایف امم و طبقات
بنی آدم از اقصای ربع مسکون بل از جمیع مرز و بوم هر ساله مهاجرت اوطان و مفارقت خلان اختیار کرده روی توجه باین آستان فرخنده نشان نهاده و مراسم زیارت و طواف بجای آورند این
موهبت عظمی را سرمایه سعادت دنیا و عقبی میدانند کنیت حضرتش ابوالحسن است و همچون کنیت پدرش امام موسی ابوالحسن است و لقبش رضا و مرتضی نیز گفته اند ولادت همایون او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثمان
واربعین ومائة من الهجرة و یقال انه ولد لاحدی عشرة لیلة خلت من ذی القعدة یوم الجمعه سنه ثلاث وخمسین ومائة بعد وفات ابی عبدالله جعفر الصادق بخمس سنین و مادر او ام ولد بوده قیل لها
سمانه النوبیة و نجمه و سمانه و ام البنین و اسقرا سلما علی تکتم و در بعضی از روایات آمده که حمیده مصفات مادر امام موسی کاظم که از جمله اشراف عجم بود کنیزکی خرید در نهایت حسن و ملاحت و نهایت
صلاح و عفت و از کمال عقل و دیانتش بنات عظام عجم بوی افتخار نمود و ام البنین از او تبرک میکرد شبی حمیده رسول را در خواب دید که با او خطاب فرمود که یا حمیده هبی نجمة لابنک موسی فانه سیلد منها خیر اهل
الارض یعنی ای حمیده نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی متولد شود که بهترین اهل زمین باشد و آن پسندیده صفات بموجب بشارت حضرت رسالت علیه نجمه را بکاظم داد و چون امام
هشتم متولد شد حمیده نجمه را طاهره نام نمود و از طاهره منقولست که در آن ایام که بامام رضا حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خویش آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید می شنودم و هول و هیبت
من استیلایی یافت و چون بیدار میشدم هیچ آواز بگوش من نمیرسید و آنگاه که متولد شد دیدم که دستها بر زمین نهاده بود و سر بجانب آسمان برداشته و لبهای او می جنبید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند
صدوق در بیان آنکه یحیی از خواص امام موسی کاظم گوید که روزی امام با من گفت که هیچ دانسته که درین نزدیکی تاجری از طرف مغرب آمده باشد جواب دادم که معلوم ندارم فرمود که آمده است بیا تا برویم
و بمنزل او رفتیم تا با آن مغربی رسیدیم و از وی التماس نمودیم که هر کنیزکی که آورده بر ما عرض کند و هفت کنیزک بما نمود که هیچکدام از آنها مقبول طبع امام نیفتاده فرمود که اگر کنیزکی دیگر داری عرض کن گفت
دیگر نمانده مگر یک جاریه صاحب فراش فرمود که چه سود میخواهی اگر او را نیز عرض کنی تاجر از آن ابا و امتناع نموده باز گشتیم و روز دیگر مرا فرستاده پیغام داد که غایت ثمن آن کنیزک که بیمار است چیست و گفت هیچ
گوید بجو چون پیغام امام را بمرد بازرگان رسانیدم گفت از مبلغ کذا کم نیست گفتم بانچه نام بردی کنیزک را خریدم گفت بتو نزد ختم تا بگویی که آن مرد که همراه تو بود که بیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام بطن
آن قبیله گفتم زیاده برین علم ندارم گفت از حال این کنیزک با تو سخنی خواهم گفت چون این کنیزک را در اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب ملاقات کرده گفت تو ظرف آن جنیتی که این کنیزک مخصوص تو بود ملک تو باشد
باید که این جاریه نزدیک بهترین اهل زمین باشد که در اندک فرصتی از وی فرزندی تولد نماید که از شرق تا غرب هیچ فردی عدیل و نظیر او نباشد راوی گوید که چون نجمه را نزد امام موسی آوردم بعد از اندک
زمانی امام رضا متولد شد نقلست که در ایام خلافت مامون از اطراف و اکناف ولایات اسلام علویان خروج میکردند مامون از آن جهت پیوسته ملول و دلتنگ میبود آخر الامر با عقلا و اصحاب رای در این باب
مشورت کرده رای همه بران قرار گرفت که یکی از اولاد امیر المومنین علی را که بحلیه علم و زهد و عمل متحلی و مزین بود بنیابت ذکر خلافت تو موصوف باشد ولیعهد باید ساخت تا این طایفه دل بر امامت
و خلافت وی نهاده ترک مهیج فتنه کنند و در تعیین دولتمندی چنین استشاره و استخاره کرده قرعه اختیار بر امام علی بن موسی الرضا افتاد و شمه ازین قضیه در ذکر وقایع ایام دولت مامون
مرقوم قلم بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی تعالی فی فصل الخطاب و قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا ان اباک سماک المامون الرضا و رضیه لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان
رضا لله عز وجل فی سمائه و رضا لرسول الله فی ارضه و خص من بین آبائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم یقول ادعوا لی ولدی الرضا و اذا خاطبه
قال یا ابا الحسن و کان ابو مسلم صاحب الدولة ممن یدعو الی الرضا من آل محمد صلعم یعنی الی کتاب الله عز وجل و سنة نبیه گویند که چون بیعت رضا برین نهج انعقاد یافت که بعد از مامون او بر
خلافت قیام نماید روز عید جمال نمود و مامون نزد امام هشتم فرستاد که داعیه آنست که سوار شده بعیدگاه روی و بنماز عید و خطبه اشتغال نمایی امام رضا عذرها گفته از آن معنی استعفا نمود و مامون التماس

خود اگر ساخته سگفت غرض آنست که خاطر مردم اطمینان یابد و فضائل و کمالات تو بر ایشان ظاهر شود و چون مبالغه و الحاح مامون درین باب از حد اعتدال تجاوز نمود امام رضا باو پیغام داد که معاف داشتن تو مرا از برکات این کار دوست تر است و اگر از امتثال امر او چاره نیست چنانچه حضرت رسول بمصلی رفته من نیز بدان رسم بیرون میروم مامون جواب داد که رضا مختار است بهر وجهی که خواهد رود و باید علما و فرمان داد تا اعیان حضرت و ارکان دولت و اشراف ولایت بل عامه رعایا و کافه برایا بر در دولتسرای امام رضا جمع آیند و جمعی کثیر از سواران و امرا و بگاه پیش از طلوع آفتاب بر حسب حکم در آن محل مجتمع گشتند و زنان و کودکان و سائر مردم بر در و بامها و سطوح قرار گرفته انتظار مقدم امام میبردند چون آفتاب طلوع کرد امام رضا غسل کرده جامهای مطیب پوشیده دستار بر سر مبارک بسته علاقه پیش دیگری در میان دو کتف همایون خود نگاه داشت و عصای آهنی در دست گرفته فرمود تا جمیع موالی او بدین ساز عمامه بستند و فرمود تا موالی پیش پیش وی روان شدند و خود پای برهنه در حرکت آمد و ازار تا نیمه ساق برکشیده و خود را چست کرده اندکی برفت و روی بسوی آسمان کرده تکبیر گفت و موالی بروی موافقت کردند و باین هیئت بدر سرای خود آمده بایستاد و امرا و سرهنگان مامون و غیرهم چون امام رضا را بآن صورت مشاهده کردند همه از پشت زین بر زمین افتادند و موزه و کفش از پای بیرون کرده پای برهنه ایستادند امام رضا بدر سرای خود تکبیر گفت و خلق با او موافقت نمودند راوی گوید که در آن زمان چنان پنداشتیم که آسمان و زمین امام رضا را جواب میگویند و از در و دیوار و شجر و مدر آواز تکبیر می آید و از زلزله و غلغله شهر و اختلاف خلائق چون امام رضا را بدان ساز دیدند و آواز تکبیر او شنیدند فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند و در گریه افتادند و مامون را ازین حال خبر شد فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر او که رتق و فتق و بست و گشاد مهمات و خزینه تعلق بوی میداشت بعرض رسانید که اگر رضا باین دستور بمصلی رود مردم شیفته او شوند یمکن که خون و مال ما در معرض تلف آید مصلحت آنست که او را باز گردانی مامون متوهم شده شخصی نزد امام رضا فرستاده پیغام داد که ما ترا تکلیف کرده در زحمت انداختیم و من بمشقت تو راضی نیستم اکنون التماس آنکه باز گردی تا همان کس که سابقا امامت میکرده بدستور معهود بمصلی نماز میگذارد امام رضا چون پیغام شنید موزه خود را طلب کرد و پوشیده و سوار شده بمنزل خویش مراجعت نمود و خلق بهم بر آمده از حلاوت آن حالت محروم ماندند و نماز ایشان در آن روز یاسر روایت کند که در آن اوان که مامون از مرو مراجعت نموده عزیمت بغداد کرد فضل بن سهل با او بود و ما نیز در مرافقت و خدمت ابوالحسن رضا روان شدیم چون بسرخس رسیدیم حسن بن سهل که برادر خود فضل نوشته مضمون آنکه در تحویل سال تو نظر کرده دانستم که در فلان ماه روز چهارشنبه از حدت آهن و حرارت آتش آسیبی بتو خواهد رسید اکنون صلاح آن در ملازمت امیرالمومنین و امام رضا بحمام رفته حجامت کنی تا شری که متوجه تست از تو مندفع گردد و داعیه دیگر درین باب هست که در اثنا و قضایای مامون سمت گذارش خواهد یافت یاسر گوید که بعد از وصول نامه حسن بن سهل ذوالریاستین صورت حال را معروض مامون گردانید مامون پیغام داد که فردا ترا با ما بحمام بباید رفت امام از رفتن حمام ابا و امتناع کرد مامون رقعه نوشت و التماس خود را مکرر کرد امام رضا جواب داد که دوش رسول خدا را در خواب دیدم که مرا از رفتن بحمام درین روز منع فرمود و حال آنکه ترا و فضل ترا نیز نمیباید رفت مامون نوشت که صدقت یا ابا الحسن و صدق رسول الله من نیز نخواهم رفت اما فضل بکار خود دانا تر است یاسر گفت که در شب پیش امام رضا آخر گشتیم فرمود که بگوئید نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذه اللیلة چند نوبت این کلمه را بر زبان بگذرانید و چون نماز بامداد بگذارد مرا گفت بر بام رو و معلوم کن که چه واقع است من بموجب فرموده عمل نمودم که ناگاه آواز گریه بگوش من رسید که هر زمان زیاده تر میشد درین اثنا مامون از راهی که میان منزل او و امام مفتوح بود درآمد و گفت یا سیدی یا ابا الحسن خبر داری که عمی فضل بن سهل را در حمام کشته اند و سه کس را گرفته اند که یکی از آن خال او ست روایت است که روزی مامون از علی بن موسی الرضا پرسید که آبا و اجداد تو در شان جد ما عباس چه میگویند فرمود چه گویند در شان کسیکه خدای تعالی بر همه خلائق مفترض ساخته و آنحضرت را بطاعت عمش امر کرده مامون که این سخن شنید مقدار هزار هزار درهم تحفه نزد امام فرستاد و برادر امام را که بجهت خروج محبوس داشت مطلق العنان گردانیده بخدمت او روان کرد و گفت یا ابا الحسن بگوئید که جرم او را بجهت خاطر شریف تو بخشیدم نقل است که مردی با امام رضا گفت که تو بهترین مردمی فرمود که خلاف واقع میگوئی هر که تقی تر باشد از من بهتر است و این آیه منسوخ نشده که ان اکرمکم عند الله اتقیکم دیگری با وی گفت که هیچکس در روی زمین از آبای تو شریفتر نیست جواب داد که شرف ایشان ما بواسطه تقوی بود فضائل و مفاخر امام ابوالحسن الرضا زیاده از آنست که محاط علم البشری گردد و درین مقام بسطری چند از خوارق عادات آن قدوه ارباب سعادات اختصار میرود از احمد کوفی منقولست که گفت نوبتی از کوفه بعزم خراسان بیرون آمدم و در حین خروج دختر من حله بمن داد که این را بفروش و از بهاء آن فیروزه بخر و چون بعد از طی منازل و قطع مراحل بمرو رسیدم در ظاهر شهر آمدم و غلامان علی ابن موسی الرضا را دیدم که بمنزل من آمدند و گفتند که یکی از خادمان امام فوت شده حله بما بفروش تا او را کفن نمائیم گفتم من هیچ حله ندارم برفتند و بار دیگر آمدند و گفتند مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید با تو حله ایست که در فلان مکان نهاده که آنرا بموجب وصیت دختر خود خواهی فروخت و فیروزه خواهی خرید اینک بهای حله را بستان گوید زر بستاندم و حله را بایشان دادم و با خود گفتم از امام رضا مسئله چند پرسم اگر جواب داد بیشک صاحب ولایت و امام عهد او ست و آن مسئله ها که با خود قرار داده بودم نوشتم و بر در دولتسرای او رفتم از غایت ازدحام بمرتبه بود که مجال ملاقات فایت میشد ساعتی بر آستان او که قبله راستان بود توقف نمودم ناگاه خادمی بیرون آمده کاغذی بمن داد و چون اجوبه را موافق اصول یافتم دانستم که امام رضا از اکابر اصفیا و اولیاست از خواص امام رضا روایت کنند که حسین واسطی که از رؤسا و واقفه بود از ما التماس نمود

تا با امام ملاقات کند و چون رخصت حاصل کردیم و حسین بشرف دستبوس مشترف گشت عرض کرد ای ابوالحسن تو امامی فرمود که آری گفت مرا معلوم شده است که تو امام نیستی حضرت سلطان
سر در پیش افکند و فرمود چه دانستی که امام نیستم حسین جواب داد که از ابو عبد الله جعفر صادق حدیثی بما رسیده که امام عقیم نباشد و تو باین سن رسیده و هیچ فرزندی نداری امام باز سر فرو برده بعد از لحظه سر
برآورده فرمود که باین سال تجاوز نرسیده باشد که خدای تعالی مرا پسری دهد عبد الرحمن که یکی از راویان این سخن است گفت هنوز سال تمام نشده بود که امام محمد تقی متولد شد مروی است که چون مامون
امام رضا را ولیعهد ساخت امام رضا با او در هر چند روزی یکبار ملاقات فرمودی و هر گاه که قریب ببارگاه خلافت رسیدی نواب و حجاب خلیفه بقدم اعزاز پیش باز امام رفتندی و پرده را که در بارگاه
آویخته بودی بالا داشتندی تا در آمدی و عاقبت بنا بر بعد مشربی که میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت میباشد نقاری از امام رضا ع در خاطر ایشان پدید آمده باهم اتفاق کردند که دیگر از
برای تعظیم وی برنخیزند و پرده را بالا نیندازند و چون دیگر بار امام رضا پدید شد آن جماعت بی اختیار بر پای خواسته باستقبال شتافتند و بعد از آن پرده را برداشتند تا امام رضا ع در آمد آنگاه باهم گفتند
که این چه حرکت بود که از ما صادر شد و باز با یکدیگر قرار دادند که این کرت که بیاید ترک تعظیم و احترام نمایند و چون نوبتی دیگر آمد همه برخاستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده تعلل نموده توقف
جایز داشتند در آن حین حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد و آن پرده را برداشت چنانکه ایشان بر میداشتند چون در اندرون رفت و چون هنگام بیرون آمدن شد بادی برخاسته پرده را بالا داشت
آن طایفه که این صورت مشاهده کردند گفتند که عزیز کرده خدا را هیچکس خوار نتواند کرد و دست در دامن انابت زده بر دستور معهود و عادت سابق عود کردند **ذکر قصه مامون نسبت
بامام رضا و وفات او** بعضی گفته اند که سبب تغیر مامون با امام رضا آن بود که چون مقرر کرد که بعد از وفات او امام رضا خلیفه باشد عباسیان پریشان خاطر و غمناک شدند و گفتند
که مامون میخواهد که توهین اولاد عباس و اهلبیت خود را از نعمت حکومت محروم گرداند و کار بجائی رسید که طائفه از هواخواهان خاندان عباسی سلوک طریق بغی و عناد نموده با عم مامون ابراهیم
ابن مهدی بیعت کردند و نام مامون را از خطبه و سکه بیفکندند و مامون این واقعه را از فضل ابن سهل پوشیده داشت چه او در استخلاف امام رضا مبالغه و الحاح تمام نموده بود و در حین توجه
بغداد باشاره مامون فضل بن سهل در سرخس بقتل آمد چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از آنهم بفرموده او امام رضا مسموم گشت و برخی از مورخان چنین گویند که امام رضا ع بمقتضی قل الحق و ان
کان مرا در نصیحت مامون مبالغه نمودی و مداهنه جایز نداشتی چنانچه روزی امام رضا بخانه مامون در آمد دید که وضو میساخت و غلامی آب بر دست و پای او میریخت فرمود که یا امیر در عبادت خدای
عز و علا هیچکس را با خود شریک مدار و مامون بجهت انکار امام رضا غلام را از آن کار باز داشته وضو را باتمام رسانید و نماز گذارد و هر چند مامون بحسب ظاهر متابعت و مطاوعت امام مینمود اما
غبار ملال و نقار حاشیه ضمیر او می نشست تا بعد از آنکه آن حرکت شنیع ازوی در وجود آمد و دیگر آنکه اگر چه بواسطه تحریک فضل بن سهل مامون علی بن موسی الرضا را ولیعهد گردانید اما هر گاه که مامون ذکر فضل
و حسن برادر او کردی امام از اعمال دیانت و نیک اندیشی فضایح اعمال و قبایح افعال ایشان با مامون گفتی و او را منع فرمودی که سخن آن دو برادر را در امور ملک و ملت بشنود و ایشان بر این معنی
اطلاع پیدا کرده بواسطه نمیمه بامام مشغول شدند تا بواسطه آن بدکیشان اندیشه بد بخاطر مامون راه یافت و عاقبت بحسب اتفاق امام رضا و مامون باهم طعامی خوردند و امام رنجور شد
مامون نیز اظهار مرض کرد و عبد الله بن بشیر گوید که مامون مرا فرمود که دست از ناخن چیدن باز دار تا دراز شود عبد الله گوید که چون ناخنهای من طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند تمر هندی بمن داد و فرمود که این
جمله بدست خود خمیر کن و بمال من چنان کردم و بعد از آن توقف من در آن مکان امر فرمود و برخاست و پیش امام رضا رفته از حال او پرسید امام رضا فرمود امید وارم که بهتر شوم مامون گفت
الحمد لله که من امروز بهتر شده ام و اکنون کسی پیش تو نخواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت هیچکس پیش من نیاید مامون در خشم شد و گفت امروز آب انار باید آشامید آنگاه مرا طلب داشت و گفت
مقداری انار بیاور من بفرموده انار آوردم گفت که دانه های این انار را بهر دو دست بیفشار بموجب فرموده عمل نمودم و مامون بدست خویش آن انار را با امام داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت نقلست از ابا
هروی منقولست که گفت روزی پیش امام رضا ایستاده بودم با من فرمود که درین قبه که هارون است بر قبر هارون الرشید در رو از چهار جانب آن خاک بیاور آنچه فرموده بود بجای آوردم و خاک را
ببویید و بوی کرده بینداخت و فرمود که زود باشد که درین موضع برای من قبری حفر کنند و سنگی ظاهر شود که هر کلنگی که در خراسانست بیاید آنرا قلع نتوانند نمود و بعد از آن امر کرد که از فلان موضع خاک بیاور
من آوردم فرمود که بجهت من در این مکان قبری حفر کنید و باید که در آن زمان بگوئی که هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر با تو آیند بگوی تا لحد کنند و باید که لحد دو ذراع و شبری
باشد که آنرا واسع نموده از رحمت فراخ گرداند چندانکه خواهد و در زمان حفر از جانب سر من رطوبتی پدید خواهد آمد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاده شود و لحد پر گردد و در آن آب ماهیان
کوچک بینی این نان که میدهم ریزه ریزه کن و در آب انداز تا ماهیان بخورند و بعد از آن ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان خورد را بچیند چنانچه هیچیک از آنها نماند و بعد از آن ماهی بزرگ
غایب گردد و چون غیبت نماید بکلامی که ترا تعلیم کردم تکلم کن که جمیع آب منعدم گردد و آنچه گفتم نکنی مگر بحضور مامون و چون سخن باینجا رسید فرمود یا ابا صلت پیش این جافی خواهم رفت اگر بیرون
آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی که با تو سخن خواهم گفت و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم با من هیچ مگوی ابو الصلت گوید که روز دیگر امام رضا بعد از ادای فریضه بامداد جامهای
خود را پوشید و منتظر نشست و در این اثنا غلامی از پیش مامون بطلب او آمد امام برخاسته روانه شد من در پی وی رفتم تا بمجلس مامون در آمد و در پیش او سه طبقهای میوه نهاده بودند و در دست
خویش خوشه انگوری داشت که بعضی را خورده بود چون امام را دید برخاست و شرط معانقه بجای آورد و میان هر دو چشم او را بوسه داد و آن خوشه انگور را بدست امام داد و گفت یا ابن رسول الله ازین خوبتر انگور ندیده ام

امام فرمود انگور نیکو از بهشت باشد آنگاه مامون خوشه انگور را بدست آنجناب داده گفت ازین انگور تناول فرمای امام رضا امتناع فرموده که مرا معاف دار مامون مبالغه نموده
میداری تا آنحضرت انگور گرفته چند دانه انگور از آن خورده باز بدست امام رضا داد و امام سه دانه خورده باقی را بینداخت و برخاست مامون پرسید که بکجا میروی فرمود بآنجا که فرستادی و
همایون خود را بر سر نهاده بیرون آمد و با وی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود رفت و فرمود تا در سرای او ببندند و بر فراش خویش بخفت و من در میان سرا غمگین و متحیر ایستاده بودم ناگاه جوانی دیدم که در میان سرا پیدا
شد خوبروی و مشکین موی و بغایت شبیه بامام رضا بود و تعجیل پیش او رفته پرسیدم که از کجا درآمدی که در بسته بود گفت آنکس مرا درآورد که از مدینه در یکساعت باینجا آورد پرسیدم که تو کیستی جواب
داد که من محمد ابن علی ام و بروایتی گفت من حجت خدایم بر تو یا اباصلت این سخن گفته عزم کرد که پیش پدر درآید و بمن اشاره کرد که تو نیز موافقت نمای و چون امام رضا قرة العین خود را
دید برخواست و با وی رسم معانقه بجای آورده و بسینه خویش او را منضم ساخته میان هر دو چشمش بوسید و ثمره شجره نبوت را در فراش خویش کشید و آن درج فتوت نیز روی بر روی پدر
باوی در سرّ سخنها گفت که من ندانستم آنگاه بر دو لب مبارک امام رضا کفکی دیدم سفیدتر از برف که محمد بن علی آنرا می لیسید و بعد ازین ابن الرضا دست او و میان
دو پهلو چیزی مثل عصفور بیرون آورد و فرو برد و امام رضا بجوار رحمت ایزدی پیوست و امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای ابو الصلت از فلان خانه آب و تخته بیار گفتم در آنخانه نه آبست و نه تخته فرمود که هرچه ترا میگویم
چنان کن و من بر آنجا رفته آب و تخته یافتم و آنچه فرموده بود بجای آوردم و چست بایستادم تا در غسل او را مدد دهم فرمود که یا ابا الصلت با من دیگری هست که امداد نماید و چون از غسل فارغ گشت
گفت در خزینه جامه ای هست که در آن کفن و حنوط است بیرون آور و من در خزینه رفته جامه دانی در آنجا دیدم که هرگز ندیده بودم کفن و حنوط بیرون آوردم و ابو جعفر محمد بن علی او را تکفین کرده نماز گذارد و بعد
فرمود تابوتی حاضر ساز گفتم نجار را بگویم تا مرتب سازد فرمود در خزینه برو رفتم و تابوتی در خزانه دیدم که هرگز ندیده بودم و چون آوردم امام رضا را در تابوت نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد هنوز از نماز
فارغ نشده بود که تابوت از جای خود برخاسته میل علو کرد و سقف خانه بشکافت و تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون همین لحظه بیاید و امام رضا را طلب دارد و با او چه جواب
بگویم فرمود خاموش باش که تابوت زود باز گردد آنگاه فرمود که ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد مگر که باری تعالی میان ارواح و اجساد
ایشان جمع گرداند پیش از تمام شدن این سخن سقف خانه شکافته شد و تابوت فرود آمد و امام محمد ابن رضا برخواست و او را از تابوت بیرون آورد و بر فراش بخوابانید چنانکه گویا غسل و تکفین او
داده نه پرداخته اند و بعد از آن مرا گفت که برخیز و در باز کن چون در بگشادم مامون و غلامان را بر در دیدم درآمدند محزون و گریان دست بر روی میزدند و گریان میدیدند مامون گفت یا سیداه فجعت بک
یا سیداه و بعد از آن بتجهیز او قیام نمودند و مامون فرمود تا بجهت قبر وی اشتغال نمایند من در آن موضع حاضر شدم هر چه امام رضا گفته بود بصحت ظهور یافت و مامون چون آب و ماهیان را
مشاهده کرد گفت ابو الحسن بحکم چنانچه در ایام حیات خویش ما را عجایب و غرایب مینمود بعد از وفات نیز مینماید یکی از مخصوصان و مقربان مامون که در آن مجلس حاضر بود
گفت هیچ میدانی که امام باین اشاره بچه چیز گفت نمیدانم گفت اشاره بآنست که ملک و دولت شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما و امتداد دولت شما مانند این ماهیانست که چون وقت اجل
شما فرا رسد هنگام انقطاع آثار شما قریب گردد مردی را از اهل بیت بر شما مسلط گرداند تا شما را بسر حد عدم رساند مامون گفت صدقت ابو الصلت گوید که چون مامون از تدفین و تعزیت امام رضا
فارغ گشت گفت یا اباصلت آن کلام که امام رضا ترا تعلیم کرده بود با من بگوی سوگند خوردم که آن سخن را همان زمان فراموش کردم مامون در خشم شد و بحبس من فرمان داد
مدت یکسال محبوس ماندم عیش بر من تنگ شد روزی گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت فرجی روزی کن هنوز این دعا باتمام نرسیده بود که محمد ابن الرضا
را دیدم که در آمد و فرمود دلتنگ شدی یا اباصلت عرض کردم آری والله فرمود برخیز و بیرون رو و قیودی که بر من بود دست زد و همه آنها گشاده شد و دست مرا گرفته از مجلس
و غلامان و حارسان مرا دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند فرمود برو در ضمان خدای تعالی و ودیعت او که دیگر تو بمامون نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گوید که تا این زمان مامون را
ندیده ام از امام رضا حکایات بسیار منقولست شاید که بعضی از آنها در بیان وقایع ایام خلافت مامون بعرصه ترتیب در سلک تحریر آید وفات ابو الحسن رضا در ولایت طوس اتفاق
در قریه سناباد فی سنه ثلاث و مائتین و بعضی در آخر صفر سنه مذکوره گفته اند و برخی در رمضان سنه ثمان و مائتین گویند و در سرای حمید بن قحطبه طائی در مکانیکه هرون الرشید او
گذشت ایام حیات گرامی او بروایتی پنجاه و پنجسال بود

ذکر احوال محمد ابن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم

کنیت و نام موافق امام محمد باقر است و لقب نجیب او را
گویند بعضی تقی جواد است و منتجب و مرتضی و ولادت او بروایتی در هیجدهم رمضان بوده در مدینه فی سنه خمس و تسعین و مایه و بعضی گفته اند که در روز جمعه پانزدهم رجب سنه مذکوره اتفاق
خیزران نام و بعضی گفته اند که ریحانه نام داشته و کمال فضل و علم و ادب و حکمت امام جواد بمرتبه بوده که هیچکس را از اعاظم سادات آن مرتبه نبوده و لهذا مامون مشعوف او شده دختر خود ام
الفضل را باو داد روایت کنند که ام الفضل از مدینه بپدر خود نوشت شکایت نامه از جواد مضمون آنکه جواد بر سر من سریه گرفته و زن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا برای آن باو نداده ام که
حلال را بروی حرام گردانم زینهار ازین جنس سخنان نگوی و بمن ننویسی نقلست که یکی از اکابر سلاطین گفته که در عراق شنیدم که شخصی دعوی نبوت کرده و او را پای بند آهن
نهاده در فلان موضع محبوس است من آنجا رفته در پیش او بگذاشتند و آن شخص را مردی یافتم با فراست و ذهن و کیاست استفسار احوال او کردم

از ولایت شام بودم و مدتها در آن دیار بعبادت ملک غفار اشتغال داشتم اتفاقا یکشب در شام در فلان مسجد که سر مبارک امیرالمؤمنین حسین را نصب کرده بودند و من بقبله نشسته بودم و بطاعت
و ذکر حق تعالی مشغول بودم که شخصی پیش روی من پیدا آمده گفت برخیز برخواستم و چون مقداری مسافت طی کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود که میدانی که اینچه موضع است گفتم مسجد کوفه است
او بنماز اشتغال نموده من نیز موافقت کردم چون از نماز فراغت یافت بیرون آمد و من نیز موافقت بجای آوردم و باز روان شدیم بعد از اندک زمانی خود را در مسجد رسول صلعم
دیدم و او بر روضه آنحضرت سلام کرده و بنماز ایستاد و من نیز بنماز مشغول شدم بعد از ادای صلوة از آنجا بیرون آمده سوی راه نهاد من هم از عقب وی شتافتم و چون خطوه چند رفتم خود را
در مکه یافتم و چون از طواف فارغ شدیم از مکه بیرون آمدیم در آن زمان از من غایب گشت و من خود را در ان موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول میبودم ازین حالت متعجب و متحیر ماندم
ندانستم که آن شخص که بود و سال دیگر در همان وقت آن بزرگوار پیدا شد و مرا رفیق خود گردانیده هر چه در سال گذشته از وی صادر شده بود درین سال نیز چنان واقع شد چون هنگام مفارقت
رسید او را سوگند دادم که مرا بگوی که تو چه کسی فرمود که محمد بن علی بن موسی بن جعفرم و روز دیگر من صورت آن حال با یاران جلساء خود گفتم و این خبر فاش یافته بسمع والی شام رسید
و مرا بدعوی نبوت متهم داشته در موضع محبوس گردانیدند چنین که می بینی راوی گوید که چون بحقیقت حال وقوف یافتم رقعه بوالی شام نوشتم و او را از کیفیت قضیه اعلام دادم بر ظهر رقعه
نوشت که آنکس را بگوئید که در اطلاق این مقید سعی نماید و او را از بند آزاد کند که در یک شب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از آنجا بشام برده من ازین جواب ملول و محزون گشتم و چون
روز دیگر بجانب مسجد روان شدم تا آن بیچاره را از صورت قضیه آگاهی دهم سپاهیان و حراس را در غایت اضطراب دیدم از موجب آن پرسیدم گفتند که آن شخص که برای تهمت نبوت حبس کرده بودند
دوش غایب شده است معلوم نیست که زمین او را فرو برده یا مرغان با آسمانش برده اند از انفاس نفیسه امام جواد است که العامل بالظلم و المعین له و الراضی به شرکاء و هم او فرماید که یوم العدل
علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم هم او گوید العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و از کلمات وی است که الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامت بها و قال اثنان علیلان ابدا صحیح محمی و علیل مخلط
و قبض سلام الله علیه ببغداد فی آخر ذی القعده سنه عشرین و مأتین و له یومئذ خمس و عشرون سنة و دفن فی مقابر قریش فی ظهر جده موسی بن جعفر رضی الله عنه ذکر احوال علی بن محمد بن علی
بن موسی الرضا رضی الله عنهم کنیت وی ابوالحسن است و لقبش هادی و وی یکی از اکابر اهل بیت است و او بعسکری مشهور و نقی نیز لقبش خوانند مادرش ام ولد بوده سمانه نام و برخی گفته اند
که وی دختر زاده مامون خلیفه است ولادتش در مدینه اتفاق افتاده فی ذی الحجة اثنی عشر و مأتین و فی روایت ابن عیاش یوم الثلثاء الخامس من رجب و بعضی گفته اند که در سنه
رجب سنه اربع عشر و مأتین متولد شده و طائفه در سنه ثلاث عشر و مأتین گفته اند و متوکل خلیفه هادی را با یحیی بن هرثمة بن اعین بسرمن رای آورد و در عسکر اسجا مدت الحیات مقیم بود و نقلست
که متوکل او را از مدینه بعراق طلب داشت و چون بسرمن رای که سامره اشتهار یافته رسید او را در خان الصعالیک که موضع ناخوش بود فرود آوردند و یکی از مخلصان آنحضرت موسوم بصالح بن سعید با
او گفت که یابن رسول الله جعلت فداک این جماعت همه در اخفاء قدر و اطفاء نور تو سعی مینمایند که ترا در این منزل که وحشت فزاست فرود آورده اند فرمود هیهات ای صالح تو هنوز درین مقامی
آنگاه بدست مبارک خود اشاره بطرفی کرد من چون بدان جانب نظر کردم باغهای خرم و تازه و جویهای آب روان و قصرهای رفیع و عمارات منیع دیدم حیرت و دهشت بر من غالب گشته
علی بن محمد فرمود که ای صالح ما هر کجا که هستیم اینها که دیدی با ماست و ما در خان الصعالیک نیستیم روایتست که نوبتی متوکل بیمار شد و خراجی بیرون آورد که اطبا از مداوای آن عاجز آمدند و
قریب بموت رسید مادرش نذر کرد که اگر پسر من ازین رنج شفا یابد از خاصه خود اموال فراوان و تحفه گوناگون بخدمت هادی فرستم و درین اثنا وزیری فتح بن خاقان که یکی از محرمان و مخصوصان متوکل بود
گفت که این مرض را از هادی استعلاج باید نمود کسی پیش وی فرستاده استفسار کردند فرمود که فلان چیز بر آنجا باید نهاد تا نفع سازد چون این خبر بمجلس متوکل رسید بعضی از حضار آن انجمن استهزا کرده بخندیدند و
فتح بن خاقان گفت تجربه باید نمود و آنچه امام فرموده بود بر آن موضع نهادند منفجر شد و متوکل شفا یافت و مادرش بنا بر نذری که کرده بود مبلغ ده هزار دینار در صره سر بمهر نزد امام فرستاد و چون از صحت خلیفه چند روز برآمد
غمازان بوی رسانیدند که در خانه امام هادی اسلحه و اموال فراوانست متوکل حاجب را گفت باید که بوقت لیل بمنزل امام هادی روی و هر چه از مال و سلاح در آنجا یابی بگیری و او را نزد من آری سعید گوید که نیم شب با نردبانی
متوجه خانه امام هادی گشتم و سلمی و نردبانی که همراه آورده بودم از آن زینه بمیان سرای وی درآمدم و بواسطه ظلمت لیل ندانستم که کدام خانه و کجا باید رفت ناگاه از درون خانه آواز امام بگوش من رسید که ای سعید بر جای
خود توقف کن تا شمعی بیاورند و فی الحال چراغی حاضر ساخته بخدمت وی شتافتم امام هادی را دیدم جامه از پشم در بر و کلاهی پشمین بر سر بر سجاده از حصیر روی بقبله نشسته فرمود که خانها پیش تست
در آی و آنچه گفته اند تحصیل کن چون در آمدم و آنچه گفته بودند هیچ چیز موجود نبود الا صره سر بمهر که مادر متوکل پیش او فرستاده بود و کیسه دیگر نیز با آن بود سر بمهر بعد از آن امام هادی فرمود که این مصلی نیز پیش تست احتیاط کن مصلی را بالا کردم
در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را برگرفته نزد متوکل بردم و چون خلیفه صره را بمهر مادر خویش دید کیفیت آن استطلاع نمود صورت قضیه معروض داشتند فرمود که صره دیگر را با آن ضم کردند و مرا گفت اینها
با آنچه از خانه امام هادی آورده پیش او بر و من خجل و شرمسار نزد امام رفته گفتم یا سیدی بر من بغایت شاق آمد که بی رخصت تو در آمدم و چون مامور بودم مرا معذور دار فرمود سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون از جمله اوصاف حمیده امام هادی یکی آنست که نقل کرده اند که روزی اعرابی از قریه از قرای سامره بشرف پابوس او استسعاد یافته امام از وی پرسید که چه حاجت داری گفت من
از آن جماعتم که بولای جد تو علی ابن ابی طالب تمسک نموده اند و دینی دارم که از ادای آن عاجز شده ام و بغیر آستان تو ملجا و ملاذی ندارم امام هادی فرمود خاطر

فرمود خاطر خوش دار و فردا نزد من آی تا ترا تعلیمی کنم و چون روز دیگر اعرابی بخدمت امام هادی رفت امام بخط مبارک خویش حجتی نوشت که مرا مبلغ کذا با اعرابی میباید داد و آن مبلغ مبلغی
زیاده از دین اعرابی بود و با او فرمود که چون من بسر من رای آمدم جمعیتی کنم تو حجت خود را وقتی که جمعی پیش من باشند ظاهر گردان بخشونت چه حجت الطلب من فرزند نما که دین از جمله دینی
اعرابی وصیت امام را قبول کرده چون امام بسامره آمد در زمانیکه اصحاب خلیفه و طائفهٔ دیگر در خدمت او بودند خط آنحضرت را بیرون آورده بموجب وصیت از روی تشدد ادای ملت وجه
طلب نمود امام هادی آهسته آهسته با اعرابی سخن میگفت و تمهید معذرت مینمود و وعدهٔ ادای دین میکرد و این حدیث فاش شده چون بمتوکل رسید فرمان داد تا سی هزار درهم
نزد امام بردند و امام زر را بآنکس بداشت تا اعرابی بیرون آمد و آن همه را بوی داده و فرمود آنچه از دین تو فاضل آید بر عیال و اطفال خود صرف نمای و مال معدود را اعرابی گفت یابن
رسول خدا اموال من از ثلث آنچه عطا فرمودی کمتر بود و بعضی گفته اند که وفات امام هادی در ایام خلافت منتصر پسر متوکل وی نمود در روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی الاخری سنه اربع
و خمسین و مائتین و او را در سرای که در سر من رای داشت دفن کردند مدت عمر عزیزش چهل و یکسال بود **ذکر احوال حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله**
عنهم کنیتش ابو محمد و لقبش زکی خالص سراجست و او نیز همچون پدر بزرگوار خود بعسکری شهرت داشت و برادحدیث نیز میگویند و روایتی دیگر آنکه مادرش ام ولد بوده سوسن نام ولادت
او در مدینه بوده فی شهر ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مائتین و قیل سنه احدی و ثلثین و مائتین از جملهٔ اهل بیت رسول الله است آثار و مناقبش بینهایت است کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار
از آن منقول از انجمله یکی آنست که علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفته است که نوبتی فقر و فاقه نهایت بانهایت انجامید و احوال باضطرار رسید پدرم با من گفت بیا تا نزد ابو محمد زکی رویم
که ذکر جود و سخاوت او در السنه دائر است و افواه سائر پرسیدم که میان شما معرفتی هست گفت نی با وجود عدم آشنائی بنابر آنکه درمانده بودیم روان شدیم پدر در راه با من گفت که
تمنای من آنست که پانصد درهم بما دهد تا دویست درهم را در وجه اثواب نهیم و دویست درهم آرد خریم و باقی را در سائر اخراجات نفقه کنیم با خود گفتم که چه باشد که مرا نیز سیصد درهم
که صد درهم جامه خرم و صد درهم دیگر درازگوشی بخرم و بجانب کوهستان روم و صد درهم دیگر در اخراجات ضروریه صرف نمایم و چون بدر خانهٔ امام زکی رسیدیم بی آنکه کسی از آمدن ما
اعلام دهد غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسرش محمد در آیند و چون بخانه در رفتیم و شرط تحیت و سلام بجای آوردیم فرمود ای علی مانع چه بود که تا این زمان پیش ما نیامدی
گفت ای سید مرا بازهٔ شرم داشت از آنکه با این حال پیش تو آیم و چون بعد از لحظهٔ بیرون آمدیم غلام امام از عقب ما آمده صره بپدر من داد و گفت درین صره پانصد درهم است دویست درهم برای کسوت و دویست
درهم بهای آرد و صد درهم برای نفقه و صرهٔ دیگر بمن داده گفت درین سیصد درهم است صد درهم بجهت کسوت و صد درهم برای اخراجات خانه و صد درهم بهای درازگوش اما بکوهستان نرو و بفلان
موضع روی من بآن موضع که اشاره فرموده بود رفتم و ضعیفه در حبالهٔ نکاح آوردم در همان روز فراز حملی دو هزار دینار بمن رسید و کرامت دیگر اینست که یکی از ثقات گوید که رقعه بامام زکی فرستادم در انجا
معنی مشکوة پرسیدم و خاتون من حامله بود و التماس نمودم که او را بدعای خیر مخصوص گرداند و فرزند را باسمی موسوم سازد امام در جواب نوشت که مشکوة عبارت از قلب محمد رسول الله است و از حامله
هیچ ذکر نکرده بود اما در آخر کتابت این بود که عظم الله اجرک و خلفک علیک و قضا بعد از چند روز فرزند مرده بزمین آمد و بعد از آن خاتون من حامله شده پسر آورد و قیل فی ربیع الآخر ولد بالمدینه یوم الجمعه
لیال خلون من شهر ربیع الآخر سنه ستین و مائتین و قبض علیه السلام بسر من رای لثمان خلون من شهر ربیع الاول سنه ستین و مائتین و له یومئذ ثمان و عشرین سنه و قبر آنجناب در جنب قبر پدر است رضی الله عنهما

ذکر احوال محمد بن حسن بن علی رضی الله عنهم کنیتش ابو القاسم است و امامیه او را حجت و قائم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان گویند و در ترجمهٔ مستقصی مذکور است و
مسمی باسم رسول و مکنی بکنیت آنحضرت در سر من رای بود در شب نصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین و در وقت وفات پدر پنجساله بود و حق سبحانه او را در صغر سن حکمت داد چنانچه یحیی علیه السلام را
داد و او را در حالت طفولیت امام گردانید چنانچه عیسی را در ایام کودکی نبی مرسل گردانید هم در ترجمهٔ مستقصی گوید که در شان او احادیث بسیار است چنانکه ابن مسعود روایت میکند که رسول خدا فرمود لو لم یبق
الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی رجلا فیه منی و من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و در بعضی روایات امامیه وارد
در خانه که در سر من رای بود در آمد و مادرش هر چند انتظار کشید بیرون نیامد و این واقعه در سنه خمس و ستین و مائتین بود و یا در سنه ست و ستین و مائتین علی اختلاف الروایتین و بزعم ایشان غیبت که
غایت مختفی است مادر امام محمد ام ولد بوده و بروایتی نرجس نام داشت حکیمه عمهٔ امام ابو محمد زکی گفته است که روزی پیش امام زکی برادرزادهٔ خود در آمدم فرمود که ای عمه امشب نزد ما باش
که باری سبحانه و تعالی امامی خلفی ارزانی خواهد داشت من گفتم از که خواهد بود که در نرجس اثر حملی نمی بینم گفت ای عمه مثل نرجس مثل ام عیسی است که حمل وی جز بوقت وضع سمت ظهور نخواهد یافت حکیمه
گفت من شب در خانه او توقف کردم و چون شب بنیمه رسید بتهجد قیام نمودم نرجس نیز تهجد بگذارد و در وقت سحر با خود گفتم وقت فجر نزدیک شد و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نگشت در زمان بانگ
شنیدم که میفرمود ای عمه تعجیل مکن بعد از آن متوجه خانهٔ نرجس شدم که نرجس در آنجا بود و در بادی ملاقات کرده دیدم که لرزه بر اعضای او افتاده است نرجس را بسینهٔ خود ضم کردم و سورهٔ اخلاص و انا
و آیة الکرسی خوانده بروی دمیدم و چون لحظهٔ بگذشت خانه روشن گشت نظر کردم فرزند ابو محمد بر زمین آمده در سجده افتاده او را برگرفتم و ابو محمد از حجرهٔ خویش آواز داد که ای عمه
مرا پیش من آر طفل را نزد وی بردم او را در کنار خود بنشاند و زبان در دهان وی کرده فرمود که ای فرزند من سخن گوی باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا

بجماعه انبوه از پرندگان مشاهده کردم که مرغان سبز اطراف و جوانب او را فرو گرفتند ابو محمد یکی از آن مرغان را خواند و گفت خذه فاحفظه حتی یأذن الله فیه فان الله بالغ
امره از ابو محمد سؤال کردم که این مرغ کیست و آن دیگران کیانند فرمود که آن جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمتند آنگاه فرمود که ای عمه این پسر را بمادرش رسان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق
ولکن اکثرهم لا یعلمون بموجب فرموده عمل نمودم و روایتست که چون امام محمد مهدی متولد شد ناف بریده بود و ختنه کرده شده و بر ذراع ایمن مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا یکی از ثقات روایت کرده که روزی نزد ابو محمد رفتم بر دست راست وی خانه دیدم که پرده از در آن آویخته بودند پرسیدم یا سیدی بعد ازین مهم امامت تعلق بکه خواهد داشت
فرمود آن پرده را بردار چنان کردم از آن خانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت و بر رخساره راست وی خالی و دو گیسو داشت آمد و در کنار ابو محمد بنشست ابو محمد فرمود که ای
ادخل الی الوقت المعلوم و آن کودک بخانه درآمد و من بسوی او نظر کردم آنگاه ابو محمد مرا گفت که برخیز و ببین که درین خانه کیست و من بدرخانه رفتم هیچکس ندیدم شخصی گوید که معتضد خلیفه مرا
با دو کس دیگر طلب داشت و گفت حسن بن علی در سر من رای وفات یافته است بتعجیل تمام بروید و خانه او را احاطه کنید و هرکرا آنجا یابید سر او را نزد من آرید ما بسر من رای رفته ناگاه بخانه او درآمدیم
سرایی دیدیم در غایت نزاهت و خوبی که گوییا همین زمان بانجام رسانیده اند و در آنجا پرده یافتیم فرو گذاشته آنرا برداشتیم سردابی در نظر ما درآمد بآنجا درآمدیم و دریائی دیدیم و در فضای
آن حصیری انداخته و شخصی خوب صورت بر بالای حصیر در نماز ایستاده اصلا آن شخص التفاتی بحال ما نکرد یکی از آن دو نفر که با من مرافقت کرده بود جرأت کرده خواست که پیش رود دریا او را
فرو گرفت و قلق و اضطراب بسیار ازوی صادر گشت تا آنکه خود را بشرف هلاک دید من دست او را گرفته از آن غرقاب بیرون آوردم و دیگری از آن دو نفر قصد آن کرد که پیش رود او نیز
بهمان حال پیش آمد و او را نیز از آن مهلکه خلاص ساختیم و من ازین قضیه متحیر و مبهوت مانده گفتم یا صاحب البیت از باری سبحانه و تعالی و از تو عذر میخواهیم بخدا سوگند که من ندانستم که حال تو
چیست و بکجا می آییم و از آنچه کردم و ثابت میشویم و بخداوند جل و علا باز میگردم هرچند تضرع کردیم و تخشع نمودم بجانب من قطعا ملتفت نگشت بالضرورت مراجعت کرده نزد معتضد رفتیم و صورت واقعه را
معروض گردانیدیم گفت این سخن سربسته پیش هیچکس لب مگشایید والا فرمایم تا سر بدن شما را از بار سبک گردانند باید دانست که فرقه امامیه امام محمد بن حسن را دو غیبت اثبات میکنند یکی
غیبت قصری یعنی کوتاه و دیگر غیبت طولی یعنی درازتر آن وقت از وقت ولادت اوست تا هنگام انقضاء سفارت و از زمان انقضاء سفارتست تا آن دم که اراده ازلی متعلق بظهور او گشته و گویند که در غیبت
قصری او را سفیران بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات و سؤالات سایر برایا باوی برده اند و جواب آنها نقل می آورده آن سفارت بر علی بن محمد نام ختم شده وفات علی مذکور در نیمه شعبان سنه ثمان و عشرین
و ثلاثمائه اتفاق افتاده نقلست که علی پیش از رحلت خود بشش روز توقیعی ظاهر ساخت و گفت که امام محمد بن الحسن العسکری نوشته است از جمله کلمات آن توقیع این بود که یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک
فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک و چون برین قضیه شش روز بگذشت علی وفات یافته اخبار امام منقطع گشت ملخص سخن آنکه شیعه امامیه ایام غیبت قصری
امام محمد بن حسن بن علی کرامات و خوارق عادات ازو بسیار نقل کرده اند چنانچه در کتب متقدمین و متأخرین مسطور است و اعتقاد دارند که مهدی آخر الزمان اوست و عیسی در ایام او از آسمان نازل خواهد شد
و بعضی از اهل سنت و جماعت و شیعه در شان مهدی احادیث و اخبار روایت کرده اند قالت ام سلمه سمعت رسول الله المهدی من عترتی من ولد فاطمة گفته اند که روزی امیر المومنین علی بجانب فرزند خویش
امام حسین نگریسته گفت ان ابنی هذا سید کما سماه رسول الله و سیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم یشبهه فی الخلق و لا یشبهه فی الخلق و در باب مهدی نیز روایات متعدده هست و در دیانت چنانکه متون کتب
تواریخ خبر از آن جا میماند ذکر حکومت معویه بن ابی سفیان در سال چهل و یکم از هجرت ملک عراق و عرب بحیطه ضبط معویه درآمد و امیر المومنین حسن از کوفه بمدینه رفت و معویه عبدالله بن عمرو بن
العاص را بحکومت کوفه نامزد فرمود و مغیره بن شعبه که او را یکی از دواهیان عرب میشمارند با معویه گفت که ولایت کوفه را بعبدالله دادی و پدرش عمرو حاکم مصر است تو در میان دو شیر دندان تیز چگونه معاش توانی کرد
معویه از گفته او پشیمان گشته کوفه را از عبدالله بستاند و بمغیره داد و عمرو عاص ازین حال خبر شده بمعویه پیغام داد که مغیره مردی متلف دلیر است تمامت اموال مملکت متصرف خواهد شد
مصلحت آنست که کسی را نزدیک او فرستی که خراج بستاند اکنون صلاح در آنست که او را بر صلوة امیر گردانی و بجهت استخراج شخصی دیگر تعیین کنی معویه این سخن را ناصح مشفق معقول افتاده بر آن موجب عمل نموده در مبادی
حکومت خویش معویه از زیاد بن سمیه که او را زیاد بن ابیه نیز گویند اندیشه ناک شده مغیره بن شعبه را وسیله ساخت تا او را در مقام مطاوعت آورد و معویه بعد از آمدن زیاد او را نسب در را
بوی ملحق گردانید تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه سمیه مادر زیاد در مبادی حال کنیزک دهقانی بود و آن دهقان را بیماری پدید شد حارث بن کلده ثقفی بمعالجه او اشتغال نموده دهقان
صحت یافت سمیه را بحارث بخشید و در زمانی که در حباله حارث بود ابوبکره که موسوم بنفیع است متولد شد و بعد از وی از سمیه پسری دیگر تولد نمود حارث او را نافع نام کرد اما هیچکس نمی گفت
که فرزند من است بلکه نبوت ایشان بر زبان میراند بالغ و چون در آخر نافع را گفتند تو فرزند منی ابوبکره پسر فلان غلام عبید نام داد او را بامیکه حارث ترک سمیه داد و عبید او را خواسته بود
ابوسفیان پیش از قبول اسلام بطایف افتاده در خانه خماری ابو مریم نام فرود آمده شراب خورد و در اثنای تصاعد بخار خمر ابوسفیان از ابو مریم شاهدی طلبید ابو مریم سمیه
را حاضر گردانید و ابوسفیان دفع شهوت کرد و سمیه بزیاد حامله گشت چون زیاد بحد بلوغ رسید از حسن خط و لیاقت تجاوز نموده بمقام ... آثار رشد و نجابت بر صفحات روزگارش ظاهر
گشت علامات فهم و فطانت بر ناصیه احوالش پدید آمد هنر کتابت بیاموخت و فضایل دیگر کسب کرد عمر او را کاری فرموده و از عهده آن بیرون آمده مراجعت نمود

و فاروق او را تحسین فرمود و زیاد در محفل مهاجر خطبهٔ فصیح بلیغ بخواند عمرو عاص گفت که این پسر اگر از قریش بودی مجموع عرب را بیک عصا میراندی ابوسفیان گفت بخدا سوگند که پدر
او را میدانم و میشناسم که به کسی نطفه او را در بطن مادر وضع کرده است امیرالمؤمنین علی فرمود که یا اباسفیان اسکت فان عمر لو سمع هذا القول لکان الیک سریعا و چون امیرالمؤمنین علی مسند
خلافت را بوجود خویش مزین گردانید بصره را بعبدالله عباس داد و زیاد را بدبیری آنجناب و انواع محاسبات آنجا بتعیین نمود و مهم او را روز بروز در ترقی نهاد تا امیرالمؤمنین علی وی را
بحکومت فارس فرستاد و زیاد امور مملکت فارس را منسق و منتظم ساخته قلاع را مستحکم و مضبوط ساخته و معویه ازین صورت اندیشناک شده مکتوبی بجانب فارس فرستاد مشتمل بر تهدید بسیار
و مبنی از آن سخن که ابوسفیان گفته که زیاد فرزند اوست و چون زیاد مکتوب معویه را بخواند در میان خلق برخواسته گفت عجب است ازین فرزند آکلة الاکباد و راس رئیس اهل نفاق که مرا
بقصد خویش میترساند و میخواهد که میان من و این عم رسول خدا تفاری پیدا شود و اگر امیرالمؤمنین رخصت دهد ببیند که من بزخم شمشیر با او چه میکنم و این سخن بسمع اشرف امیرالمؤمنین علی رسیده نامه
بزیاد نوشت مضمون آنکه من ترا شایستهٔ حکومت و ریاست دانسته والی گردانیده ام و بنیادی بر سخن معاویه نمیتوان کرد چه با آن حکایت نه میراث میتوان گرفت و نه نسب ظاهر میشود و معویه
شخصی است که از پس و پیش و چپ و راست مردم در می آید مانند شیطان از وی پرهیز و السلام و بعد از آنکه امیرالمؤمنین علی شهادت یافته معویه اندیشید که مبادا زیاد با یکی از اهل بیت نبوت
بیعت کند با مغیرة بن شعبه این سخن در میان نهاد مغیره گفت اگر تو از سر شمار و حساب زیاد در میگذری من او را چنان سازم که کمر طاعت بر میان بندد و معویه این سخن را قبول کرده میان
او و زیاد مصالحت واقع شد و زیاد از مصقلة بن هبیرة بن شیبانی هزار درم قبول کرد تا با معویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط و مستحکم ساخته و قبول میکند که هر سال و یا هزار هزار درم
بدهد و زیاده بر این از آنجا حاصل نمیشود و اگر بالفرض چیزی ازین مبلغ زیاده حاصل شود هم باخراجات ضروریه آن ولایت مصروف میشود مشروط بشرط که آنچه مردم در شان میگویند [illegible]
و هر معویه پرسید که چه میگویند گفت او را از جملهٔ اولاد ابوسفیان میشمارند معویه را این سخن موافق مزاج افتاده گواهان این قضیه را طلب داشت از آنجمله یکی ابومریم خمار بود معویه از وی پرسید که
در این باب چه گواهی داری ابومریم گفت گواهی میدهم که شبی ابوسفیان به طائف از من شاهدی طلبید من گفتم بغیر سمیه را نمیدانم گفت با وجود چرکینی او را بیاور و در روایتی گفت بیاور
سمیه را با وجود درازی پستان و بوی ناخوش و شکم بزرگ و چون سمیه را آوردم ابوسفیان با او خلوت کرده در باب علوق زیاده گفت آنچه گفت بعد از ادای شهادت چنین معویه گفت این پسر ابوسفیان
و برادر من است و استحقاق معاونت با او را بر عامهٔ مسلمانان بتخصیص بر بنی امیه دشوار آمد چه این حرکت در حکم شریعت بود بر علانیه زیرا که در دولت بیضا ولد متعلق بفراش میباشد نه بزانی بعد از
وقوع این قضیه زیاد مکتوبی بعایشه فرستاد مصدر باین کلمه که الی عایشه من زیاد بن ابی سفیان و غرضش آن بود که عایشه در جواب نویسد که من عایشه الی زیاد بن ابی سفیان تا آنرا حجتی دیگر
سازد بر اثبات مدعای خویش و عایشه در جواب نوشت که من عایشه ام المؤمنین الی ابن ابیه گویند که بعد از استلحاق زیاد را داعیه آن شد که امیر قافلهٔ حاج باشد و ساختگی آن میکرد ابوبکره که
شد و با یکی از فرزندان زیاد گفت که چنین شنیده ام که پدرت عزیمت حج دارد با او بگوی که اگر بمکه روی چاره نباشد از آنکه بمدینه رسی و بالضروره در آن بلده طیبه بخدمت ام حبیبه بنت
ابی سفیان خاتون رسول الله صلعم باید رفت اگر او را اذن کنند گوید که زیاد برادر من است و این معنی عظیم گران بود و اگر با خوت تو رضا ندهد فضیحت گردد و بکذب دعوی در عالم مشهور شوی چون این خبر بزیاد رسید ترک
حج کرده و مرا ابی بکره را دعا خیر گفت و در باب نسبت زیاد با ابی سفیان روایات دیگر وارد شده که تفصیل آنها موجب تطویل میشود گویند که استلحاق معویه زیاد را در سنه اربع و اربعین از هجرت
واقع شد و در خمس و اربعین معویه حارث بن عبدالله ازدی را که بعد از عزل عبدالله بن عامر بن کریز والی بصره گردانیده بود معزول ساخته حکومت آن دیار بر زیاد ابن ابیه تفویض نمود و ریاست
و ضبط خراسان و سجستان و بحرین و عمان و آنچه از حدود هند در تحت حکم اهل اسلام در آمده بود هم بفرمان معویه بر زیاد قرار گرفت و با او وعده کرد که مغیرة بن شعبه را از کوفه عزل کند تا آن ولایت را نیز زیاد ضبط نماید
و چون زیاد به بصره رسید و مغیره تفرس آن معنی کرده پیش معویه رفته از حکومت استعفا نمود و التماس کرد که از برای او بقرقیسا موضعی تعیین فرماید تا در آنجا مقیم گردد معویه از این سخن متوهم شده گفت ترا بجانب کوفه
مراجعت باید نمود مغیره گفت که دیگر بکوفه نمیروم تو هم معویه زیاده شده تکلیف کرد تا مغیره بکوفه رفته بتجدید امر امارت مشغول گشت گویند که زیاد بن ابیه چون اول در سنه خمس و اربعین ببصره نزول کرده در آن مسند امارت قرار گرفت
و هر کرا از اهل فتنه یافت بکشت و هر که حدی بر او واجب شده بجزای خویش رسانیده دست از عبادت داشت و همچنین اهل جرایم محبوس گردانید و حکم کرد که بعد از گذاردن نماز [illegible]
با قصای بصره روند و بیایند بگذرد و دیگر هیچکس آمد و شد ننماید و هر که بخلاف حکم تردد کند خون او هدر باشد و چون آن شب بپایان رسید بر گذشت عسسان ارباب سیاست را فرستاد تا هر کرا در کوچه و بازار
بیابند بقتل رسانند و در نسخه بنظر رسیده العهدة علی الراوی که در آن شب هزار کس را کشتند و در شب دوم صد دیگر بقتل آوردند و در شب سوم هیچکس را نیافتند آورده اند که شبی عسسان اعرابی را
در بازار بصره دیدند که گوسفندی چند داشت او را پیش زیاد آوردند زیاد از وی پرسید که بخلاف فرمان من درین هنگام چرا از خانه بیرون آمدی جواب داد که من مردی غریبم
از حکم امیر خبر نداشتم با این همه امیر حاکم است زیاد گفت که گمان من آنست که تو راست میگوئی اما صلاح امت در قتل تست اگر ترا بگذارم شاید که فردا شب دیگری باین بهانه
شهر بفساد شود آنگاه فرمود تا گردن اعرابی بیچاره را زدند بعد از آن فرمان داد که هیچکس در دکان خود نه بندد و گفت که اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم و خلایق ابواب دکاکین
را نمی بستند و هیچکس بشهر بصره و بازاری آن نماند که بچشم خیانت در کالای دیگرے نظر کند و در آن لیالی کلاب و سباع بشهر آمده در دکانها خرابی میکردند و بعد از

اخبار ما ه ام ... کشیدند عیان او معتمد زیاد بن ابیه بسیاری از مردم بصره را باندک تهمتی بکشت و هیبت او در خاطرها متمکن شد و هیچ آفریده را مجال عرض دادن نماند و کسی را از اصحاب حضرت رسول که در بصره بود بتهمتی با این تعصب فیصل نمود و در سنه ست و اربعین عبد الرحمن بن خالد بن ولید که از قبل معویه در نواحی روم زمستان گذرانیده بود بحمص رجعت نمود و فات کرد و صحبت پیوسته که عبد الرحمن مردی شجاع و جهادی و تدبیر بود و جناب ابن بدو بسبب آنکه خالد بن ولید در شام کارهای عظیم از پیش برده بود چنانچه شمه از آن بمرقومه کلک بیان گشت مردم شام را بدیده تعظیم و احترام عبد الرحمن مینگریستند و باقصی الغایة در باب او تعظیم و تبجیل بجای می آوردند و خیر الامر معویه از وی متوهم گشته با ابن اثال نصرانی گفت اگر تو عبد الرحمن بن خالد بن ولید را هلاک کنی از تو مدة الحیات خراج تطلبم و تولیت خراج حمص بتو باز گذارم چون عبد الرحمن بحمص آمد ابن اثال شربتی مسموم بخورد او داد تا در گذشت و آن همه تعلیمها که در حرب صفین اندوخته بود در گردن او بماند و معویه با نجه عهد کرده بود وفا نمود گویند که عروه بن زبیر روزی در مدینه با خالد بن عبد الرحمن بن خالد شمه از قتل ابن اثال تقریر و خالد بحمص رفته ابن اثال را بقتل آورد و از جهت معویه خالد را مدتی محبوس گردانید و بعد از آنکه دست از وی باز داشت خالد بمدینه آمد عروة از وی پرسید که با ابن اثال چه کردی جواب داد که من انتقام خویش از وی کشیدم اما میخواهم که بدانم که تو با ابن جرموز قاتل پدر خود زبیر چه خواهی کرد عروه خاموش شد و در سنه تسع و اربعین بروایتی معویه پسر خویش یزید را با لشکر سنگین بجانب دیار روم فرستاد و بعضی گفته اند که عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن عمرو عاص در آن سپاه بودند و چون بآن نواحی رسیدند قتال الحسن دست داد و از رومیان خلق بسیار کشته شدند و غنیمت فراوان بدست اهل اسلام افتاد و ابو ایوب که از مشاهیر اصحاب رسول الله بود در آنجا وفات یافت و او را قریب بسور اسلامبول دفن کردند و بعد از آن مرقد او موضع دعای استسقاء نصاری شد و ابو ایوب در جنگ بدر و احد و سایر معارک ملازم رکاب فلک جناب حضرت مقدس نبوی بوده و در حرب جمل و صفین ملازمت امیر المؤمنین علی نموده و در این سال معویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرده حکومت آن بلده را بسعید بن العاص داده و در این سال امیر المؤمنین حسن وفات یافت قیل فی بعض التواریخ سمته زوجته جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی و وصی آن یدفن عند النبی فمنع من ذلک سعید العاص فاراد الحسین الامتناع فقیل له ان الحسن قال ان خفتم الفتنة ففی مقابر المسلمین و نهره فتنه بنشکست و ابن قضیه هم تفصیل در این اوراق سمت گذارش یافته در سنه خمسین مغیره بکوفه وفات یافت و او مردی بود طویل القامة بیک چشم نابینا چه در جنگ یرموک تیری از شست قضا بدیده وی رسیده بود در ایام حکومت خویش عدل میورزید مگر آنکه سب امیر المؤمنین علی کردی و چون مغیره فوت شد معویه امارت کوفه را نیز بزیاد ابن ابیه داد و اول کسی که حاکم این دو ولایت گشت زیاد بود و چون منشور ایالت کوفه بزیاد رسید سمره ابن جندب را در بصره خلیفه کرده بآن دیار رفت و چون زیاد بکوفه در آمد نخست بمسجد در آمده بمنبر رفت و خطبه آغاز کرد در اثنای خطبه سنگی از گوشه مسجد آمده بر سینه وی خورد و سنگ دیگر بجانب او انداختند و بعضی از آن سنگها بمنبر رسیده بر سینه او نیز و زیاد ندانست که اندازنده آن سنگها کیانند و از خطبه فارغ شده فرمود تا جمعی از ملازمان درهای مسجد را گرفتند و جمیع در یک مسجد کرسی نهاده بر آن نشست و فرمود تا چهار چهار کس را از اهل کوفه پیش او می آوردند و وی ایشانرا سوگند میداد که هیچ کس از شما سنگ نینداخته اید و نمیدانید که این حرکت از که صادر شده هر که سوگند میخورد خلاص میشد و هر که امتناع مینمود گرفتار میگشت و از جمله خلق مسجد هشتاد کس قسم یاد نکردند و هم بدر مسجد قطع ید ایشان امر فرمود و اول سیاستی که از زیاد در کوفه صدور یافت این بود و بعد از آن کوفیان بر امری که موجب سیاست عام بود اقدام ننمودند و در این سال معویه گفت که من منبر رسول الله را در میان کشندگان عثمان نمیگذارم لاجرم امر فرمود که آنرا از مدینه نقل کنند بشام و چون منبر را حرکت دادند آفتاب منکسف گشته روز روشن چنان تاریک شد که ستارگان پیدا آمدند خلایق متوهم شده دست از آن حرکت باز داشتند و جابر و ابو هریره با معاویه گفتند که در نقل منبر مصلحت نیست و معویه شش پایه دیگر اضافه منبر کرده باعتذار مشغول شد

ذکر حجر بن عدی که از شیعه امیر المؤمنین علی بود در سنه احد و خمسین حجر بقتل آمد سببش آنکه مغیره بن شعبه در زمانیکه والی ولایت کوفه بود بر منبر رفته امیر المؤمنین حیدر را دشنام دادی و از جهت عثمان آمرزش خواستی حجر ابن عدی با مغیره گفتی که امثال شما مردم را خدای تقدس و تعالی ذم و لعنت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول حق عز و علاست و هرچه ممدوح شماست بذم و سرزنش اولی است تا امر منجر بآن شد که در جمعه از جمعات مغیره بر منبر بالا رفت تا بادای خطبه قیام نماید حجر ابن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگباران کردند و مغیره بسرعت آنچه تمامتر از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغ پنجهزار درهم بخانه حجر فرستاد و مردم مغیره را بجهت تنزل سرزنش کردند و گفتند آنچه از تو صادر شد موجب رخنه حکومت و ریاست است جواب داد که این احسانیکه با حجر کردم او را بکشتن داد و چه دلیر گشته بعد از من با حکام کوفه همین معامله پیش خواهد گرفت و عاقبت سر و سر افعال خویش خواهد گذارد و اکنون که اجل من نزدیک رسیده است نمیخواهم که امثال این مردم را بقتل آورم تا سبب عزت معویه در دنیا و موجب شقاوت من در عقبی گردد و چون مغیره بعالم آخرت رفت معویه حکومت کوفه نیز بزیاد بن ابیه ارزانی داشت چنانچه سبق ذکر یافت و او نیز سب امیر المؤمنین علی را میکرد و حجر در مقام منع میبود و زیاد شش ماه در کوفه بودی و شش ماه در بصره و چون شش ماه از اقامت او در کوفه بگذشت عزیمت بصره نمود و عمرو بن حریث بنیابت خویش در کوفه بگذاشت و عمرو روز جمعه بمنبر رفته چون خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب او را سنگباران کردند و عمرو از منبر فرود آمده بخانه امارت رفت و در قصر را بسته و عرضه داشتی نوشته بزیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا سریر او را بمسجد بردند و بعد از آن بآن موضع رفته بر تخت نشست و اول کسیکه از [illegible]

کوفه نزد او رفت محمد بن اشعث بن قیس و چون محمد بروی سلام کرد ... علیه همین ساعت ابن عم خود حجر را
یا ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جریر بن عبدالله گفت من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را نزد معویه فرستی تا هرچه خواهد جواب
وی بتقدیم رساند زیاد ملتمس جریر را قبول کرده جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید زیاد بحبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را نیز حاضر ساختند و چون همه را بدست آورد و ایشان را بکسی
از معتمدان خویش بدمشق فرستاد و بعضی از روایات آمده که چون حجر و اصحاب وی بچهار فرسخی دمشق رسیدند معویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرده گفت که نخست آن جماعت را
بتوبه و انابت و رجوع از محبت امیرالمومنین علی دعوت کند اگر قبول کنند دست از آن قوم باز دارد و الا همه را سیاست کند و چون آن شخص نزدیک شیعه امیرالمومنین رسید یکی از آن میان
گفت که نصفی از مردم ما بسیاست میرسند و نصفی دیگر خلاص میشوند گفتند که تو همین را از کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید بیک چشم کور است و دیگری بیناست مرا از مشاهده این
حالت آنچه گفتم بخاطر رسید و چون آن سرهنگ پیشتر آمد ایشان را برجوع از ولای مرتضی علی دعوت کرد نصف قوم از دوستی شاه ولایت ابا کردند و نصف دیگر بموالات آنجناب اعتراف
نمودند و آن مدبر اهل محبت را بموجب فرموده معویه بقتل رسانیده دیگران را گذاشت و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکور است که زیاد بن ابیه ابوهریره و ابوموسی و شریح بن هانی الحارثی
و ابوعبیده ... را پیش معویه فرستاد تا بر صادرات افعال حجر و اصحاب گواهی دادند آنگاه معویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل رسانیدند و چون اهل کوفه شنیدند که حجر و یاران او کشته شدند
اضطراب و فزع بسیار کردند و جمعی از اعیان آن دیار بمدینه پیش امیرالمومنین حسین رفته بملازمت و مجالست آنجناب مستعد گشتند و والی مدینه از این معنی خبر یافته عرضه داشتی بمعاویه فرستاد
مضمون آنکه طایفه از اهل عراق بمدینه آمده اند و در خدمت حسین بن علی بسر می برند و من از فتنه ایشان اندیشناکم بهرچه اشاره عالی باشد بر آن موجب بتقدیم رسانیده آید معویه پیغام
داد که بهیچ موجب متعرض امام حسین مرسان که او با ما بیعت کرده است و غالب آنکه در نقض پیمان نخواهد کوشید و مکتوبی نیز بامیرالمومنین حسین ارسال نمود مبنی آنکه از تو خبری بمن رسانیده اند
که لایق بحال چون تو نیست هر که دست بیعت بکسی داد سزاوار چنانست که بآن وفا کند متوقع و مامول از تو چنین است که مادام که مکروهی از اینجانب بتو نرسد از تو امری که موجب تنفر
من باشد صادر نگردد و وظیفه آنکه بقول جمعی سفها که طالب فتنه اند عمل ننمائی والسلام امیرالمومنین حسین جواب فرستاد که من هیچ نوع میل بمحاربت و مخالفت تو ندارم باید که خاطر فارغ داری

ذکر وفات زیاد بن ابیه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در سنه ثلاث و خمسین زیاد ابن ابیه بکوفه در ماه رمضان وفات یافت گویند که چون ضبط مملکت عراق کرد معویه
پیغام داد که دست چپ با ضبط و ربط امور عراق مشغول است و دست راست من فارغ و ولایت حجاز را بوی ده تا منضبط سازد و معویه منشور ایالت آن دیار را بسوی او فرستاد
و اکابر حجاز بخدمت عبدالله بن عمر بن الخطاب مبادرت نموده معروض گردانیدند که خبری چنین بما رسانیده اند و اگر زیاد بما منصوب آید فسادات از وی صادر گردد
جمعی دیگر از مصلی بجانب کعبه رفته دست بدعا برداشتند که اللهم اکفنا یمین زیاد و تیر دعا بهدف اجابت رسیده هم در آن اوان طاعونی بر انگشت زیاد بن ابیه پیدا شد
و قاضی گفت ... مرا میگویند که معالجه این علت آنست که دست ... شریح گفت از آن میترسم که باقتضای اجل مبرم بر بدن دست نمانده
بحضرت خداوند چون توان رفت و اگر شفا یابی باید که منقطع زندگانی تلخ باشد و چون شریح از پیش وی بیرون آمد او را ملامت کردند که چرا بقطع ید زیاد اشارت نکردی جواب داد که
... بعد از بیرون رفتن شریح زیاد عازم شده که دست خود ببرد چون جلاد حاضر گشت و آتش افروخت اظهار جزع و فزع کرده از سر دست بریدن گذشت و ...
... آخرت دریافت و دنیا برو باقی ماند بعد از فوت زیاد پسرش عبیدالله بامارت نشست گویند که سمرة بن جندب از قبل زیاد بحکومت کوفه اشتغال داشت
و چون شش ماه از مرگ زیاد بگذشت معویه او را عزل کرد سمره گفت لعن الله معویه والله لو اطعت الله کما اطعته ما عذبنی ابدا و بروایتی در این سال عبدالرحمن بن ابی بکر وفات یافت و در
... عبیدالله بن زیاد بحکومت خراسان فرستاد و او بماوراءالنهر رفته ولایت بیکند فتح کرد و ترکان از او منهزم گشته صولت و مهابت او در دل ایشان جای گرفت و در این سال محمد بن
... رفته با اهل اسلام جزیره ... را که قریب بقسطنطنیه است فتح کردند و در این سال معویه سعید بن عاص را از حکومت مدینه عزل کرده بمروان الحکم داد و سببش آنکه مکتوبی بسعید نوشت که خانه مروان را و
بستان وی را مگذار که در فدک مدخل کند چه فدک را معویه باقطاع بمروان داده بود و چون نامه بسعید رسید حقوق قرابتی را رعایت کرده التفاتی بمکتوب معویه نکرد و بار دیگر معویه
بسعید نوشت و سعید هیچ باب متعرض مروان نشده بنابراین معویه در خشم شده بمروان نوشت که خانه سعید را ویران ساز و هرچه دارد از وی بستان چون این مکتوب بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر و آلات
و ادوات هدم بخانه سعید رفت سعید متحیر شده پرسید که سبب این هجوم چیست گفت خانه ترا بامر معویه خراب میکنم و در اثنای این سخن گفت اگر تو باین قضیه مامور گشتی
سعید گفت آن ظالم دو نوبت مکتوب نوشته که منزل تو را ویران کرده ... تو مشغول کنم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و اینک مناشیر معویه در خانه
مکتوبات را طلبیده بمروان نمود و سعید و مروان باتفاق بر معویه لعنت کرده مکتوبی باو فرستادند مضمون آنکه تو در میان اقربا و خویش عداوت پیدا میکنی حق سبحانه تعالی
کار او را ضایع سازد ... ظالم میخواند و جای دعای ... در سنه خمس و خمسین عبدالله بن زیاد از ماوراءالنهر مراجعت نموده پیش معویه رفت معویه عبدالله بن عمرو بن

غیلان را که زیاد او را از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود تا نهایت مرضی نرسانیده عزل کرد و ریاست آن دیار را با امارت خراسان منضم ساخته بعبید الله داد
و عبید الله فضله ابن الکلابی را از پیش خویش بحکومت خراسان فرستاد **ذکر ولیعهد گردانیدن معویه ولد ناخلف خود را** در سنه ست و خمسین معویه اعیان آفاق را
بران داشت که با یزید بیعت کردند و بران رضا دادند که بعد از پدر متقلد امر سلطنت و حکومت باشد و اصل این قصه باعث برین قضیه آنکه مغیرة بن شعبه در آن ایام که از قبل معویه والی
کوفه بود بدمشق رفته با او در خلوت گفت که اعیان اصحاب رسول و صنادید قریش انتقال کردند و ابنای ایشان مانده اند و تو با صابت رای و حسن تدبیر در اجرای احکام شرعی و ملکی از عالمیان تقدیم داری
اگر مصلحت دانی ولد خویش یزید را ولیعهد گردانی تا حق ابوت بجای آورده باشی معویه گفت اینکار چگونه باتمام رسد مغیره گفت که من متعهد میشوم که رضای اهل کوفه را حاصل کنم و زیاد بن ابی سفیان
میتواند که ارباب بصره را باین معنی همداستان گرداند و هرگاه که خلق این دو شهر برین قضیه اتفاق نمایند هیچکس ترا مخالفت نتواند کرد و در روایتی آنکه پیش ازین تاریخ یعنی سنه ست و خمسین
بمدت هفت سال در آن وقت که مغیرة بن شعبه والی کوفه بود معویه میخواست که او را عزل کند و آن مهم را بسعید بن العاص رجوع نماید مغیره پیش از وصول سعید بدمشق رفت و اول اظهار آن کرد
که من بنابر کبر سن از امر امارت استعفا مینمایم بعد از آن پیش یزید رفته گفت اکابر اصحاب وفات یافته اند و آنچه باقی مانده اند پیر اند و بهلاک نزدیک و فرزندان ایشان بسن رشد رسیده
و میرسند و تو از همه عاقلتر و فاضلتری و بسیاست امور ملکی از ایشان اعرف ترا چرا معاویه ترا ولیعهد نمیگرداند و مردم را ببیعت تو دعوت نمیکند تا امامت تو در دلها قرار گیرد و بعد از وی کسی در این باب سخنی
با تو نگوید یزید گفت اینکار تمشیت پذیرد مغیره گفت الله چرا نپذیرد یزید پیش پدر رفته آنچه از مغیره شنیده بود با او در میان نهاد معویه مغیره را طلب داشت و از وی پرسید که یزید چه میگوید مغیره گفت
مناسب چنان مینماید که در زمان حیات خویش یکی را ولیعهد سازی تا بعد از تو خلاف و خون ریختن نباشد و همکار شوری انداختن تا آن همه مخالفت ظاهر شد و عثمان از خود محال داد
را بجای خود تعیین کند معویه گفت این امر با کیست و ندانم که چگونه باتمام رسد مغیره گفت این کار در کوفه و بصره مشکل است که اکثر سپاه در این دو شهرند و چون من در کوفه باشم و زیاد در بصره هم
سرانجام یابد که دلخواه تو باشد معویه گفت کوفه از آن تست بدلی قوی و املی فسیح بدان باز آمد مغیره بکوفه مراجعت نموده این معنی در ضمیر معویه استحکام یافت اما اظهار نمیکرد و چون مغیره در کوفه
رسید طایفه را که به بنی امیه میل داشتند رعایت نموده حدیث ولیعهدی یزید را با ایشان در میان نهاد و ده کس از اشراف و اعیان آن جماعت را سی هزار درهم داده با پسر خویش موسی
بن معویه فرستاد و آن قوم چون با معویه ملاقات کردند گفتند بجهة آن آمدیم که عقد بیعت یزید حاصل کنیم معویه با ایشان گفت که برین عزیمت باشید لیکن تعجیل مکنید و در خلوتی از موسی
بن مغیره استفسار نمود که پدرت دین این مردم را که از کوفه آمده اند بچند خریده است موسی گفت بسی هزار درهم معویه گفت دین و ملت نزد این جماعت چندان قدر و قیمت نداشته است
بکوفه گشته قاصدی نزد زیاد بن ابیه فرستاد و از رای او درین باب استطلاع نمود زیاد با عبید بن کعب النمیری گفت که معویه چنین امری در خاطر دارد و از من درین کار مشورت طلبیده
و رای اسلم باید یافت با او گفت که این مهمی عظیم است و شاید که خلق بنابر حرکات یزید بسلطنت او راضی نشوند عبید گفت که اگر بعنوان دیگر بگوییم که مستلزم منع رای معویه و عیب فرزند او نباشد اولی
بود زیاد گفت آن کدام است عبید گفت مکتوبی بمعویه باید نوشت که درین کار تعجیل ننماید و من با یزید بگوییم که پدر تو از برای اخذ بیعت مردم بزیاد مشورت کرده است و جواب داده که من
بواسطه بعضی از افعال یزید اندیشناکم که اهل اسلام بحکومت او رضا ندهند اکنون توقع چنانست که از سیر اعمال ناپسندیده درگذری تا مهم حکومت و ریاست بر تو قرار یابد زیاد عبید را
استحسان نموده بدمشق فرستاد و عبید چون با یزید ملاقات کرد آنچه در خاطر داشت با او گفت و یزید باشاره عبید بعضی نامشروعات را ترک داد و چون زیاد وفات یافت و سال پنجاه از
هجرت در آمد معویه مکتوبی بمروان الحکم نوشت که سخن حکومت یزید را در خواطر ارباب مدینه قرار ده و بجهة عبد الله بن عمر صد هزار درهم فرستاد و چون قاصد بمدینه رسید ابن عمر پیش از
عمر برد عبد الله تحف اموال را قبول کرد و چون نام بیعت شنید ابا و امتناع کرده گفت که من پیر شده ام و دین من بصد هزار درم از دست مروان بمعویه پیغام داد که مردم مدینه معتقد عبد الله بن عمر
میگویند تا معتقد ایشان بیعت نکند با بیعت نمیکنیم دیگر آنکه عایشه میگوید که این بدعتی است که معویه احداث میکند چه ابوبکر و عمر که خلیفه بودند خلافت را باولاد رشید خود ندادند و این رسم
کاسره و قیاصره است و جباران و ظالمان قولی آنکه معویه بمروان پیغام داد که من پیر شده ام و قوی ضعیف گشته و از آن اندیشناکم که بعد از من در میان امت اختلاف پدید شود
اکنون اراده آنست که زمام سلطنت را در قبضه کسی نهم که بعد از من برتق و فتق مهام مسلمانان قیام نماید میباید که درین باب با اهالی و ارباب مدینه سخن کنی و از حقیقت
احوال اعلام نمایی و بعد از وصول این خبر مروان بموجب فرموده عمل نموده مردم مدینه گفتند که معویه باین معنی ملهم و موفق شده ما طالب آنیم که شخصی را ولیعهد گرداند تا بعد از وی
در عهده انتظام امور ملک نقصی نماند مروان صورت قضیه را معروض گردانید و معویه باری دیگر بمروان خبر فرستاد که یزید را ولیعهد میگردانم و مروان اظهار این معنی کرد و عبد الرحمن
بن ابی بکر گفت که ای مروان تو و معویه بن ابی سفیان از جاده صدق گویا نیستید و غرض شما آنست که رسم قیاصره و اکاسره تازه کنید و همچنین امیر المومنین حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر
ولیعهدی یزید انکار کردند و مروان از کماهی حالات معویه را اعلام داد و بعد از آن حین که این خبر بدمشق رسید اشراف و اعیان ولایات اسلام در دیار شام اجتماع داشتند معویه بضحاک بن قیس گفت
چون فردا من در میان انجمن از خواندن خطبه فارغ گردم تو در باب بیعت یزید سخن کن و بگوی که هر که از متابعت او امتناع نماید قتل وی واجب است و خلق را بر متابعت و تحریض نمای

ضحاک قبول کرده چون روز دیگر اعیان ملت و ارکان دولت در مجلس معویه حاضر گشتند معویه زبان بتحمید و تمجید حضرت باری سبحانه و تعالی بگشاد و گفت که تعظیم اهل اسلام و اطاعت فرمان
ولات و حکام انام بر همه کس از جمله مفترضات است و امثال این کلمات گفته خاموش شد بعد از آن ضحاک بن قیس در آن محفل بر پا خواسته گفت ای امیر پادشاهان را از ولیعهد گزیر نیست
و یزید از روی علم و حلم و شجاعت و کرم بهترین ابناء زمانست و مظنه ما مسلمانان آنکه بعد از تو بواسطه التفات و اعتناء او اموال و دماء اهل ملت محفوظ و مصئون ماند مامول و متوقع
چنانست که یزید را ولیعهد گردانی تا ما در ظل حمایت وی ساکن و مطمئن روزگار گذرانیم آنگاه سعید بن عمرو برخواست و بعد از آن یزید بن المقنع تیغی برهنه در دست گرفته
بر پای خواست و اشاره بمعویه کرد و گفت که امیر اینست و اگر او نباشد پس این و اشاره به یزید کرد و هر کس را که ابا نماید سزا او این و اشاره بشمشیر کرد معویه با یزید بن المقنع خطاب کرد که انت
سید الخطباء و درین اثنا معاویه با احنف بن قیس گفت که یا ابا البحر چرا تو هیچ نمیگوئی احنف گفت اگر راست گویم از شما میترسم و اگر دروغ گویم از خدای تو بسر و علانیه مدح مخلوق
یزید از همه دانا تری اگر میدانی که رضای خالق درین است با هیچکس مشورت مکن و اگر بخلاف این کاندار ی بغرض دنیوی او منظور نظر مدار و دنیا را بدو مسپار که خود متوجه جانب آخرتی و بر ما پیش ازین نیست
که گوئیم سمعنا و اطعنا و در آن محفل چون سخن باینجا رسید پراگنده شدند و سخنان احنف را در زبان ساختند و معویه بعد از آن مجلس اجانب و اباعد را بوعده و وعید چنان کرد که با یزید بیعت نمایند
آمدند و چون خاطر او از مردم شام و کوفه و بصره فارغ شد عزیمت دیار یثرب و حجاز نمود و در بعضی از کتب باین سیاق مذکور است که چون در ضمیر معویه رسوخ یافت که یزید را ولیعهد سازد
بعمال و نواب خویش نوشت که عزیمت چنانست که فرزند رشید من یزید بعد از انقضای ایام حیات من در عالم خلیفه باشد و این خبر در اطراف بلاد و امصار اشتهار یافته مروان بن الحکم
و سعید بن العاص و عبد الله بن عامر در جواب نامه او نوشتند که درین کار تانی کند و تعجیل ننماید تا با اهل مدینه درین باب مشورتی نموده آید معویه در آن امر متوقف شده یزید در آن سال
بحج رفت و بجهت تحصیل نام نیک اموال فراوان در مکه و مدینه صرف کرده دلها بدست آورد و ذکر مروت و سماحت او در افواه افتاد و چون این معنی در انتشار یافت که معویه یزید را ولیعهد
میگرداند مردم در آن باب سخنها گفتند بعضی از شعرا او را هجو کردند و برخی بر ستایش وی مشغول گشتند و معویه طبقات خلائق را بقدر درجات ایشان رعایت نموده استمالت فرمود
تا اکثر معارف بحکومت یزید رضا دادند و درین اثنا عبد الله زبیر را طلبداشته ما فی الضمیر خود را با او در میان آورد عبد الله گفت دوست و برادر تو آنکس است که کلمة الحق را بر تو باز
بگوید درانکار پیش از امضاء عزیمت تدبیری وافی بجای آر نباید که اگر یزید را ولیعهد گردانی پشیمان شوی من درین سخن غرضی ندارم و افشاء این حکایت نخواهم کرد آنچه بخاطر میرسید
با تو در سر میگویم معویه چون این سخن بشنید بخندید و گفت عظیم دلیری میکنی که این کلمات میگوئی و بعد از آن احنف بن قیس را طلبید و با وی مشورت کرد و احنف جوابی که سابقا سمت گزارش
یافت باو بگفت و معویه مدتی مدید درین اندیشه میبود تا سنه خمس و خمسین از هجرت مکتوبات باطراف فرستاد و معارف و مشاهیر امصار و بلاد را طلبداشت طائفه از کوفه و
بصره بدمشق آمدند و جمعی از مصر نیز بخدمت او مبادرت مینمودند و همچنین از بلاد جزیره و سائر بلدان خلقی کثیر در شام مجتمع شدند و معویه مجلسی ترتیب داده در بیعت یزید با ایشان
مشورت نمود شخصی از اهل مدینه محمد بن عمرو بن حزم نام گفت ایها الامیر یزید را در کرم و مروت و حسب و نسب هیچ عیبی نیست اما باید نیک بیندیشی که چه کس را بر امت محمد مصطفی صلعم
والی میکنی که خدای تعالی والیان را در روز قیامت از احوال رعیت خواهد پرسید معویه این سخن بشنید آهی سرد از دل پر درد برکشید و گفت ای عمرو تو مردی نیکخواهی باندک عقل
و خرد خویش سخنی گفتی و بر تو بیش ازین نباشد و درین وقت اولاد اصحاب رسول صلعم که مانده اند بنا بر کبر سن سزاوار اینکار نیستند و اگر اولاد صحابه موجودند اما پسر خود را من از پسران ایشان
دوستر میدارم حضار مجلس چون سخن معویه را باین سیاق شنیدند دم در کشیده بازگشتند روز دیگر معویه با ضحاک بن قیس که شحنه شام بود گفت که من امروز اشراف شام و اکابر اطراف را خواهم
طلبید تو باید که فرصت نگاه داری و مرا باخذ بیعت یزید ترغیب و تحریص نمائی ملخص حکایت آنکه چون مجلس منعقد گشت معویه زبان بحمد و ثنای باری تعالی بگشود و بر رسول خدا درود فرستاده در
تعظیم امر رعایا مبالغه لا تعد و لا تحصی نمود و در معنی کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خوضی بلیغ بجای آورد و بتقریبی ذکر یزید کرده او را بشجاعت و علم و سماحت بستود
ضحاک بن قیس گفت ای امیر گوی مقصود رسید از آنجا که گذر حال جهان و جهانیان گردش روزگار است سر انجام بنی آدم زوال و فنا و لا محاله خلق را بعد از تو والی باید که بتنظیم مهام ایشان قیام نماید
که و ولی حضرت خالق البرایا اند بر دارند و حال یزید در حسن سیرت و یمن سریرت و وفور علم و کمال حلم ظاهر تر از آنست که بشرح و بیان احتیاج افتد او را ولیعهد خویش ساز تا عالمیان از رعیت تو ملاذی و ملجائی
باشد و در حوادث امور و نوائب قضایا پناه باو برند مصلحان آسوده و مفسدان مالیده باشند و چون ضحاک امثال این هذیانات بر زبان آورده خاموش شد سعید بن العاص گفت یزید
توانگریست که بوی امیدواران داشت مهتریست که از وی ایمن توان بود مردیست مذکور بسخاوت و معروف بشجاعت و مشهور بعدل و سیاست امیر فرزندی ملفت است و در تمشیت
و عدیل ندارد معویه گفت احسنت یا ابا امیه هر چه گفتی راست گفتی و هیچ باقی نگذاشتی بعد از آن حصین بن نمیر گفت ای میر بخدا سوگند که اگر تو از دنیا بروی و یزید را ولیعهد خویش
محمد مصطفی کشیده باشی آنگاه معویه بجانب احنف بن قیس التفات نموده گفت تو چرا درین باب هیچ نگوئی احنف گفت تو با فعال یزید دانا تری اگر میدانی که از عهده
برضای خداوند تعالی و مستلزم فراغت امت محمد مصطفی صلعم باشد بیرون تواند آمد با هیچکس مشورت مکن و او را ولیعهد گردان و اگر

مالی قرسابعاد و بخلاف نیست و تمام حسنات کائنات علما باد مده و خود را بعذاب آخرت گرفتار مکن معویه گفت یا ابا الحریث نیکو گفتی خدای تعالی جزای ترا بنیک اندیشی خیر کناد انگاه مروان
بابیعت کردند هر کس بمنزل خویش بازگشت معویه نامه بمروان فرستاد و او در آن زمان والی مدینه بود و مضمون مکتوب آنکه مشایخ معوا که بعراق و اعیان جزیره بدمشق آمده با فرزند من
بیعت کردند و اشراف شام در این قضیه با ایشان موافقت نمودند تو نیز باید که از اهل مدینه بیعت بستانی بجهة یزید و السلام چون این نامه بمروان رسید صحابه و تابعین را جمع کرده
بر منبر برآمده گفت ایها الناس بدانید که امیر را ضعف شیخوخت دریافته و پیری در وی اثر تمام کرده میخواهد که این روزگار بنزاع مجادله و تهاجمی نستاند باز و از جهة کار خلافت اندیشه
مستحسن کند چنانچه متضمن رضای خداوند تعالی و فراغ خاطر مسلمانان باشد و داعیه آن دارد که رضای شما برای او مقرون گردد و اکنون چه میگوئید شما از جوانب مسجد آواز برآمد که
هر که مقتضی رأی تو شنودی پروردگار عالمیان باشد ما در آن هیچ نمیگوئیم مگر سمعنا و اطعنا مروان گفت کسی را ولیعهد خود گردانیده که نیکو سیرت با مروت و عدل و سیاست است و قدم بر قدم خلفا
راشدین ... و آن شخص پسر او یزید است مردم چون نام یزید شنیدند هیچ نگفتند اما عبد الرحمن بن ابی بکر در خشم شده گفت دروغ میگوئی ای مروان و آنکس که ترا باین سخن امر فرموده هم
دروغ میگوید زیرا که یزید باین اخلاق گزیده و خصال پسندیده متصف نیست ما بخلافت او راضی نیستیم مروان در غضب رفته گفت شخصی که این سخن میگوید چنان بزرگوار دین را ... بسبب
که در شان او خداوند عز و علا این آیت فرستاده که والذی قال لوالدیه اف لکما خشم عبد الرحمن زیادت شد گفت کار تو بمرتبه رسیده که قرآن در حق من تاویل میکنی و تو آنکسی که مصطفی تو را و پدر ترا از مدینه
بیرون کرده بود انگاه برخاسته و پای مروان را گرفته گفت ای دشمن خدا از این منبر فرود آی که اهل آن نیستی جمعی از بنی امیه که در مسجد بودند خواستند که قصد عبد الرحمن کنند عایشه رضی بر این معنی
اطلاع یافته با جمعی از خواتین بمسجد آمد مروان چون عایشه رضی را بدید بر سید پیش او دوید و گفت ای مادر مومنان ترا بخدای تعالی سوگند میدهم که آنچه حق باشد بگوئی گفت من خود بجز سخن حق
و راست چیزی نگوئیم و من باد اشهادت میدهم که رسول صلعم بر تو و بر پدر تو لعنت کرده است و تو که طرید بن طریدی چگونه با برادر من آن نوع سخنان گوئی که نقل میکند مروان خجل گشت
و عایشه بحجره خویش مراجعت کرد و آن فتنه تسکین یافت بعد از آن مروان نامه بمعویه نوشته او را از کیفیت حالات اعلام داد و معویه با خواص و ندمای خود گفت که مروان از عبد الرحمن شکایتی نوشته است
و عبد الرحمن پیر و خرف شده است و شک نیست که کسی او را بر انداشته است که آن نوع سخنان گفته صواب آنکه از وی تحمل کنیم و از او نرنجانیم که مردی پیر و بزرگ زاده است لاجرم از حرکات
عبد الرحمن اغماض نموده جواب نامه مروان را نوشت و عزیمت جانب حجاز کرده با هزار سوار بدان سمت روان شد و چون بمدینه نزدیک رسید مردم باستقبال او مبادرت نمودند اول کسی که
با وی ملاقات نمود امیر المومنین حسین بود معویه بآنجناب گفت که لا مرحبا و لا اهلا تو بدنه ای که خون و بجوش آمده باشد و حق عز و علا خون ترا خواهد ریخت چون عبد الرحمن بن ابی بکر را دید
گفت تو پیر شده و عقل تو زایل گشته خرافت بتو راه یافته است با عبد الله عمر نیز سخنان سرگفته با ابن زبیر هم خطابهای عنیف کرد و از جمله سخنانیکه با ایشان گفت یکی این بود که من شما را
بحسد و عداوت سفه نیکو میشناسم امیر المومنین حسین گفت آهسته باش ای معویه که ما اهل این سخن نیستیم معویه گفت که اهل این سخن و بدتر هم و شما کارهائی میکنید که خدای تعالی
غیر آن میخواهد آنچه اراده او عز و علا بود ظاهر گشت و چون در مدینه فرود آمد مردم بدیدن او رفتند و چون امیر المومنین حسین رضی الله عنه و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر
خواستند که او را ببینند رخصت ملاقات نداد و ایشان رنجیده خاطر بازگشتند و بوقت فرصت از مدینه بیرون آمده بجانب مکه شتافتند و هم در آن اوان روزی معویه بر منبر برآمده بعد از
حمد و ثنای باری تعالی گفت که نمیدانم که امروز کسی شایسته تر از پسر من بمسند خلافت سریر ریاست باشد چه آن فضائل که او راست دیگری را نیست و جماعتی این معنی را کاره اند و عیوبی
که ندارد او را منسوب میدارند تا بلائی از من بایشان نرسد ترک این نخواهند کرد و باید که ترک فضولی دهند و مصلحت کار خود نگاهدارند و الا ببینند آنچه سزای ایشان است بعد از آن
گفت که اگر امام حسین و عبد الرحمن و عبد الله زبیر و عبد الله بن عمر را توفیق رفیق گردد و با یزید بیعت کنند فبها و الا با ایشان بکنم آنچه باید کرد و از این نوع کلمات بسیار گفت و تهدید
بی اندازه بر زبان آورد و از منبر فرود آمده بمنزل خویش شتافت و چون این خبر بسمع عایشه رسید خشمناک نزد معویه رفت و با او گفت این معنی پسندیده نبود که برادر من محمد را در مصر کشتی و
دست فتنه و امر در مدینه آمده برادر دیگر را ایذا میکنی و در باره او سخنان درشت میگوئی و فرزند رسول صلعم و پسر عمر و پسر زبیر را امیر بجانی و بحبس و قتل تخویف میکنی تو میدانی که از طلقائی و
طلقا را اصلا نیست که متصدی امر خلافت گردند و پدر تو از لشکر احزاب بود و در مخالفت رسول صلعم نامرعی نمیگذاشت و مرا معلوم نیست که ترا از من که گردانیده اند اگر تو را
بگیرم و بقصاص برادر خویش بکشم مرا از این کار که مانع خواهد آمد معویه گفت ای مادر مومنان آهسته باش و بدانکه برادر تو را من نکشته ام و نفرموده ام که او را بکشند و او از آن زمان
که از قبل علی بن ابی طالب والی مصر بود من عمرو عاص را بدانجا فرستادم و او با عمر و معویه بن خدیج جنگ کرده گرفتار گشت و ایشان او را کشتند و من بقتل او راضی
نبودم و امر نکرده بودم و بدان هم داستان نبودم و آنچه گفتی که من ترا بکشم این زمان من در مدینه رسول خدا ایم و این مکان دار الامان است
عایشه فرمود که چنین است اما بسمع من رسانیده اند که تو برادر مرا و امام حسین را و عبد الله بن عمر و خواهرزاده مرا تخویف کرده تهدید داده و ترا
و امثال ترا چه حد آن باشد که نسبت باین چهار بزرگوار سخن ناصواب گوئی معاویه گفت معاذ الله که بخلاف رضای تو از من امری صادر گردد

واین جماعت پیش من عزیزتر از دو دیدهٔ روشن است و ترسی بلی از ایشان بعرض رسانده من از اولاد ایشان نه تنها ندارم ولیکن پسر خود یزید را
مسلمانان با وی بیعت کرده اند و بخلافت او رضی شده اند و این چهار کس مخالفت میکنند و رضا نمیدهند تو جایز میداری که بیعتی که تأکید یافته و قرار پذیرفته
عائشه گفت من بنقض بیعت یزید کاری ندارم و شکستن پیمان نمیفرمایم اما میگویم که با این چهار کس برفق زندگانی کن و بنرمی با ایشان سخن گوی که عاقبت این جماعت در نیز
خواهند کوشید و در این مبالغت موافقت بجای خواهند آورد زنهار صد بار با ایشان حلم کن نفرمائی که متضمن مکروهی باشد مرا آن زمان بمکافات بر باید خاست ای معویه خدا را
ورع از دست مگذار و این مفارقت نیامی عذر بیندیش و کاری مکن که از آن پشیمان شوی معویه گفت آنچه فرمودی قبول کردم و بعد ازین بقولی که متضمن فلاح و نجاح است
کرده عائشه شاکر و راضی گشته بحجرهٔ خویش مراجعت نمود و معاویه نقاوی ارجعت المطلبیه گفتند که ایشان بجانب مکه رفته اند معویه لحظه متفکر گشته بعد از آن عبدالله عباس را
طلب داشت و چون حاضر شد معویه او را تحسین و تعظیم نموده گفت من در همه اوقات از بنی هاشم حساب بها داشتم چه ما همه پسران عبد منافیم و از یک پستان شیر خورده ایم و بر یک چمن نشو و نما یافته و همه
اوقات با یکدیگر بوده ایم و طریق محبت و مودت سپرده غبار دلفگاری که بر چهرهٔ خاطر ما راه یافته بواسطهٔ ملک بوده و قبل ازین که مرا حکومت تعلق بقبیلهٔ تیم داشت شما با آن ضنا و تشدید هیچ نوع مخالفتی
صادر میشد و چون عثمان را کشتند تغیر بحال شما راه یافت و بر آن فعل انکار نکردید و بعد از منازعت و محاربت بسیار من مالک سریر مملکت گشتم و در بارهٔ شما تقصیری نکردم و در رفعت منزلت
شما مساعی جمیله مبذول داشتم و ابواب منح و عطا بر شما مفتوح ساختم و شما را باموال وافر محظوظ و بهره ور گردانیدم و هر چند ملاحظه میکنم از شما دوستی و موافقت نمی بینم بلکه از شما هر روز نوعی
عداوت و مخالفت ظاهر میشود و تخصیص از امیرالمؤمنین حسین ع که حکایاتی روایت میکنند که اگر آنها را نگویم بهتر باشد از محارباتی که امیرالمؤمنین علی با من کرد و غالب نیامد بیندیشید و این نوع
کلمات و حرکات را ترک کنید و انصاف آلا دهید که باری تعالی در شان من ارزانی داشته مشاهده فرمایید اگر شما را معتقد است که مانند علی و حسن ع کسی را باید آن ظن فاسد است چون سخن
معویه بانجام رسید ابن عباس گفت که آنچه گفتی که ما پسران عبد منافیم سخن حق و کلمهٔ صدق است و اگر تو از ما طمع دوستی داری هم دور نیست اکنون مقصود تو ازین گفتگو عرض ملک و ذکر ما بعد ازین
باستمالت خاطر ما کوش و دوستان ما دوز بیت اگر یابی از همه دوست کام + که مهر زیید از سنگ نادوستدار + و اما احسان و عاطفتی که در بارهٔ ما مبذول داشته از تو غریب و بعید نیست
زیرا که طبیعت تو بر جود و کرم مجبول است هر چند مال وافر بخشی آن منت نهی و آنچه گفتی که شما را مانند امیرالمؤمنین علی و امام حسین ع کسی نیست مطبوع طبع من نمی افتد زیرا که امام حسین نور دیدهٔ
پدر خویش و صلاح حال تو در آنست که اذیتی باو نرسانی و ویرا نرنجانی که عالمیان ترا درین باب ملامت خواهند کرد که امروز در عرصهٔ ربع مسکون غیر او کسی نیست که پسر دختر پیغمبر باشد معویه
ای عبدالله شرط نصیحت بجای آوردی و آنچه گفتی پند تو را قبول کردم و بعد ازان با امام حسین چنانچه خاطر خواه او باشد زندگانی کنم و چون برین قضیه چند روز بگذشت معویه
بجانب مکه شریفه منعطف گردانیده عبدالله بن عباس را همراه خود برد و چون مراحل و منازل طی کرده بحوالی حرم رسید معارف مکه باستقبال او شتافتند و امیرالمؤمنین حسین ع
نیز باستقبال کردند و معویه چون این چهار کس را دید استبشار نموده هر یک را بنوعی بنواخت و فرمود تا جنیبت پیش ایشان کشیدند و با ایشان در مقام مبا
فراخور آن جماعت صلات گرانمایه فرستاد و امیرالمؤمنین حسین جایزهٔ معویه قبول نفرمود و معویه چند روز از بیعت یزید هیچ نگفت عاقبت روزی امیرالمؤمنین حسین ع را طلبید
بسیار نمود آنگه گفت سه کلمه معروض رای تو خواهم گردانید که بسمع رضا اصغا نمائی و جواب نیکو گوئی امیرالمؤمنین حسین ع فرمودند که آن کدام است معویه گفت که پیش ازین مکتوبات
باطراف ولایات فرستاده معارف و مشاهیر را طلب داشتم تا با یزید بیعت کنند و بحکومت او رضا دادند و در قضیهٔ مردم تأخیر نمودم چه دانستم که اکثر ایشان قوم و عشیرت او
این امر هیچ مضایقه نخواهند کرد و بالآخره چون از ایشان التماس نمودم که با یزید بیعت کنند جمعی که از ایشان تصور وقوع نبود با او امتناع نمودند اگر دیگری را شایسته
میدانستم او را بولیعهدی اختیار میکردم امیرالمؤمنین ع فرمود آهسته باش ای معویه که مردم هستند که سزاوار این کار زیادت هم به پدر هم بمادر و بر یزید تو فضیلت و رجحان دارند
مگر ازین سخن خود را میخواهی امیرالمؤمنین حسین ع فرمود که اگر خویشتن را خواهم دور نیست معویه گفت آنچه مادر و پدر تو بهتر از یزید و پدر یزید است شبهه نیست اما بجد
که یزید در اقامت لوازم خلافت و اقامت قواعد سلطنت بهتر از تو باشد و امور نواهی حکومت سزاوارتر از تست امیرالمؤمنین حسین ع فرمود که طرفه حالتی که
باشد معویه گفت آهسته باش که اگر تو در مجلس یزید مذکور کردی بغیر از نیکوئی در شان تو نگوید امیرالمؤمنین حسین ع فرمودند که من آنچه از وی میدانم میگویم او نیز باید
معلوم دارد بگوید معویه گفت برخیز یا عبدالله و بسعادت بازگرد و بر جان خود بترس از اهل شام پرهیز باش که باید آنچه من در شان یزید شنودم از ایشان نشنوی
با نوبید تو در مقام عداوت و کدورت آمد و چون امیرالمؤمنین حسین ع از پیش معویه بیرون آمد عبدالرحمن بن ابی بکر را طلب داشت و پیش از آنکه معویه در تکلم آید
که ما تو را حواله بخدای تعالی کرده ایم و ما با غوای تو با یزید بیعت نخواهیم کرد و هم خلافت را بشوری باید گذاشت معویه گفت من سفاهت تو میدانم
در حق تو اندیشه کرده ام زود باشد که به بینی عبدالرحمن گفت خداوند عالم در دنیا و آخرت تو را بدان بگیرد و عقو

داشته شود یا عمر این شخص ... سخن کفایت کن آنگاه گفت ای فلان برو و برجان خود بیندیشی و از ارباب شام حذر نمای عبدالرحمن گفت بغیر از خدا بحکم کسی [...]
دست ... بعد از ... خویش نگذارد و بیعت یزید ... دعوت مکن این سخن بگفت و بخشم از نزد معویه بیرون آمد آنگاه معویه عبدالله عمر را طلب داشته گفت که
من دانسته ام که تو فرقت و مخالفت را دشمن داری و پیوسته طالب سلامت و عافیتی و میخواهی که روز و شب و صبحی را بسر آوری و در تحت او امر و نواهی حاکمی ...
و وظیفه آنکه همین شیوه مرعی داری و گرد خلاف نگردی و در افساد ذات البین سعی ننمائی که مردم با یزید بیعت کرده اند و مهم او اتساق و انتظام پیدا کرده عبدالله گفت
خلفای ماتقدم پسران داشتند فاضلتر و پرهیزکارتر از پسر تو و هیچکس از ایشان رقم خلافت بر پسر خود نکشید و مع ذلک من نمیخواهم که در هدم قواعد مسلمانان بکوشم اگر کافه برایا بر
پسر تو اتفاق کنند منهم یکی از ایشانم معویه گفت سنجیده گفتی بسعادت و سلامت مراجعت نمای و از شامیان بر حذر باش و بعد از رفتن عبدالله معویه ابن زبیر را طلبید چون چشم
معویه بر او افتاد گفت این روباهی است که هر راهی که سوراخ او سد کنند از راهی دیگر بیرون رود بعد از آن گفت ای پسر زبیر بر جان خود بترس و گرد خلافت و شقاق مگرد
و بدانکه خلافت بر یزید قرار گرفته و کاری مستقیم منتظم گشته است عبدالله زبیر گفت در ضمیر من مخالفت اهل اسلام نیست اما میباید که تو محرک مبانی فتنه نباشی و انکار اهل الشوری حال
کنی و از حکومت ملول شده دست از آن باز داری و به پسر خود دهی خلافت رسول خدای امری خطیر است و در روز قیامت تو را سؤال خواهند کرد که چون از عهده این بیرون آمدی
و بعد از خود بگذاشتی و در فاتحه و خاتمه آنچه در ضمیر داری بیندیش معویه گفت ای پسر زبیر این سخنان را بگذار و بر حذر باش که شامیان این کلمات از تو نشنوند که ایشان را طاقت استماع
این حدیث نیست عبدالله ... بمنزل خود بازگشت و معویه در آن چند روز که در مکه اقامت داشت نظر بخشش و ترفیه حال قریش گماشت و با بنی هاشم چیزی نداد عبدالله
بن عباس ... بر این حال اطلاع یافت با معویه گفت که قریش را رعایت بسیار نمودی و بنی هاشم را محروم گذاشتی و این معنی از کمال کرم و محاسن شیم تو بعید مینماید معویه گفت از امام حسین
رنجیده ام که با پسر من بیعت نمیکند و همین معنی مانع است از عطای ایشان عبدالله بن عباس گفت جمعی دیگر هستند که با یزید بیعت نکرده اند و عطایای ایشان از عطایای خود گران بار گشته
گفت که امام حسین ... بیعت نکرده اند ... ابن عباس ... گفت که اگر بنی هاشم را از مواهب خویش محروم گذاری
... پس گویم آنچه باید گفت دل مردم را از دوستی و محبت تو بجانب بغض و عداوت مایل گردانم گفت خاطر تو بنی هاشم را خوشنود گردانم و در حال انعام ایشان را مضاعف ...
قریش بنی هاشم ... صلات گردانید و نزد امیرالمؤمنین حسین بیش از دیگران فرستاد و جانب او را مرجح داشت آنجناب صله او را قبول فرمود و معویه قریب بمراجعت گفت تا منبری بر ... بجانب کعبه
نصب کردند و امیرالمؤمنین حسین و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر را طلب داشته با ایشان گفت که شفقت مرا نسبت بحال خویش میشناسید و از آنوقت آنچه بکار
داشته ... شناخت ... و امیدوارم که من بعد همین ... از شما ... این مقدمات آنکه یزید برادر و پسر عم شماست خلافت خواه
من آنکه بیعت ... و خلیفه شما باشد ... اختیار امور مملکت ... عبدالله زبیر گفت ای معویه یکی از سه کار اختیار کن معویه پرسید که آن کدام است گفت اول آنکه
بخلافت تعیین نکنی چنانچه حضرت رسالت پناه تعیین نساخت چون بجوار رحمت حق انتقال کرد مسلمانان بعد از آن اختیار کسی را که اهلیت آن داشت خلیفه ساختند یعنی ابابکر
معویه گفت من از آنکار توهم کردم که در میان شما یکی مثل ابی بکر نمی بینم و میترسم که بعد از من در میان امت مخالفت پیدا شود عبدالله گفت اگر این صورت مطبوع طبع تو نیست همچنین کن که ابوبکر
شخصی را از صنادید عرب قریش برگزید و خلافت داد تو نیز کسی را اختیار کن بشرط آنکه آنکس از بنی عبد شمس و بنی امیه نباشد و اگر این معنی موافق طبع تو نیست بسنت عمر ابن الخطاب عمل نمائی و
تعیین خلیفه را بشوری باز گذاری با وجود آنکه عمر اقربا و پسران داشت که همه را استحقاق آن بود که متصدی امر خلافت شوند هیچیک را از ایشان نداد معویه گفت غیر از این سه چیز وجهی
بخاطر تو میرسد ابن زبیر گفت نی سخن همین است معویه روی بدیگران کرده گفت شما کسی چه میگوئید جواب دادند که ما همان میگوئیم که عبدالله بن زبیر تقریر کرد معویه گفت من میخواهم که پیش از این
... نصیحت کنم ... شما اهل شام ... قواعد من اندر عاقبت خیر باشد ان شاء الله تعالی همین سخن گفته ایشان را رخصت انصراف داد
چون ... شد معویه باتفاق صنادید قریش و غیرهم ... و امام حسین و ابن عمر و ابن زبیر و ابن ابی بکر ... حاضر گشتند معویه بر منبر رفته خطبه ادا کرد و بتدریج سخن بمقصود کشید
گفت من از مردم سخنان میشنوم که آنرا اعتباری نیست ... استماع نموده ام که جمعی با هم گفتند که امام حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر بخلافت یزید راضی
نیستند و با وی بیعت نمیکنند از سخن ایشان متعجب شدم و این چهار کس را که استادان قریش و اکابر قبیله اند بحضور خویش طلبیدم و از این معنی شرایط استفسار
بجای آوردم اظهار رضا کردند و ببیعت یزید اعتراف نمودند و این حدیث در حضور ایشان میگویم که هر کس را در این امر شک و شبهه باشد مرتفع گردد و در این اثنا اهل
شام شمشیرها از نیام برآورده گفتند که اگر این چهار کس آشکارا با یزید بیعت کنند فبها والا ما هر چهار را سر میبریم ... راضی نیستیم که این بیعت در خفیه
واقع شود با وجود شوکت و عظمت و استقلال یزید بمتابعت این چهار کس چه احتیاج است ای معاویه دستوری بفرما تا هر چهار را گردن زنیم معویه با ایشان

نعمت ساکن باشید و شمشیرهای خود را در غلاف کنید و طالب شر و فساد و فتنه و خون ریختن مباشید ای اهل شام از خدای تعالی بترسید و فتنه مینگیزید که هدم بنیان دین مبارک
باشد امرا شام شمشیرها در نیام کردند امیر المؤمنین حسین و عبد الرحمن هر دو و عبد الله متحیر گشتند و با خود اندیشیدند که اگر بگوئیم که بیعت نکرده ایم لامحاله ما را زنده نگذارند لاجرم مهر بر دهان تحمل
زبان در کام کشیدند و هیچ نگفتند و دیگران با یزید بیعت کردند و معویه از منبر فرود آمد و مردم متفرق گشتند و اعتقاد کردند که آن چهار کس بحکومت یزید رضا داده اند و با وی
بیعت نموده اند بنا برین اهل مکه ایشان را ملامت نمودند و عیب داشتند و گفتند چرا روز اول که معاویه از شما بیعت یزید التماس کرد ابا و امتناع نمودید و بعد از ان در خفیه بیعت
کردید ایشان سوگند خوردند که ما از هیچ خبر نداریم و معویه بنا بر اینمعنی بر منبر خویش کلمات غیر واقع گفت و ما از بیم شمشیر هیچ نتوانستیم گفت ذکر بعضی از وقایع که بعد از
بیعت یزید روی نمود تا هنگام فوت معویه در سال پنجاه و شش از هجرت معویه عبید الله بن زیاد را از امارت خراسان عزل کرده بسعید بن عثمان داد و گویند که در این
سال سعید از معویه التماس نمود که حکومت خراسان باو دهد معویه گفت آن ولایت تعلق بابن زیاد دارد و سعید گفت پدر من احسان و اصطناع درباره تو ارزانی داشت تا باین مرتبه رسیدی
و شکر نعمت و بجای نیاوردی و یزید را بر دیگران برگزیدی بخدا سوگند که من بهتر از یزیدم و پدر و مادر من بهتر از پدر و مادر او بیند تصدیق سخن سعید کرده منشور حکومت خراسان بنام او داد
و اسحق بن طلحة بن عبید الله را با او فرستاد تا ضبط اموال آن مملکت نماید و اسحق در ری وفات یافت و سعید چون بخراسان از آب جیحون گذشته بماوراء النهر رفت اهل سعد در برابر سعید آمده
صف زده بایستادند و از هر دو جانب محاربه فریقین از هم جدا شدند روز دیگر چون هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند جمعی کثیر از طرفین
بقتل رسیدند آخر الامر لشکر سعید بهزیمت رفته در حصار سمرقند متحصن گشتند و سعید بمحاصره ایشان قیام نمود تا بمصالحه راضی شدند و پنجاه کس از ابناء اشراف خود را پیش او فرستادند و
سعید انطاهر سمرقند مراجعت نموده فتح اهل ترمذ باو صلح کردند و سعید چند روز در ترمذ بسر برد در اینجا خبر رسید که سمرقندیان پیمان شکسته اند و تمرد و عصیان آغاز کرده بالضرورة بار دیگر
بسمرقند رفت و پسران اکابران مملکت که بنوبه پیش او آمده بودند با خود همراه برد و سمرقندیان با او جنگها کرده در ان حروب قثم بن عباس بعز شهادت فایز گشته و مرقد او در سمرقند است
و در سنه سبع و خمسین معویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرده برادرزاده خود ولید ابن عتبة ابن ابی سفیان الصغیر نمود و ابن ولید مردی کم آزار و نیکوکردار بود و در این سال عبد الله
بن عامر وفات یافت و بعضی در سنه تسع و خمسین گفته اند و در سنه ثمان و خمسین ضحاک بن قیس را از حکومت کوفه معزول ساخته عبد الرحمن بن ام الحکم را بجای او فرستاد و مادر عبد الرحمن
ام الحکم خواهر معاویه بود و چون عبد الرحمن والی ولایت کوفه گشت با مردم معاش نیکو کرد کوفیان از وی شکایت پیش معویه بردند معویه از کوفه او را عزل کرده ایالت مصر را بوی داد و چون
عبد الرحمن بحوالی مصر رسید معویه بن خدیج باستقبال وی رفته گفت که بخدمت معویه مراجعت نمای چنانچه کوفیان ترا بامارت قبول نکردند مصریان نیز قبول نمیکنند عبد الرحمن انموز
پیش معویه رفت و بعد از چندگاه معویه بن خدیج بشام رفت و چون با معویه ابن ابی سفیان ملاقات کرد معویه او را تعظیم کرد و ام الحکم خواهر معویه که در ان مجلس حاضر بود از برادر خود پرسید که
این ... گفت بخ بخ این معویه بن خدیج است ام الحکم بنا بر آنکه نفاری از وی در خاطر داشت بجهت آنکه پسرش را در مصر نگذاشته بود گفت لا مرحبا تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه
ابن خدیج گفت ای ام الحکم شوهری کردی و بد شوهری کردی پسری آوردی و بد پسری تو میخواهی که پسر تو با وجود قبح سیرت حاکم ما گردد و اگر او بامارت ما آید چنان بر گردن او زنیم که دیگر
نیاید و چند معنی نکرده طبع معویه باشد ام الحکم چون خواست که جواب معویه بن خدیج گوید معویه بن ابی سفیان او را از معارضه منع کرد ام الحکم خاموش گشت و در این سال طایفه از
خوارج باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده خروج کردند و فتنه ایشان مدت شش ماه بر داشت و معویه لشکری بجانب آن قوم فرستاد تا کشته آن جماعت را بقتل رسانیدند و در سنه
تسع و خمسین معویه نعمان بشیر انصاری را بامارت کوفه نامزد کرد و حکومت خراسان را بعبد الرحمن بن زیاد داد و عبد الرحمن حاکم خراسان بود تا زمانیکه امیر المؤمنین حسین شهادت یافت
و در ین سال معویه عبید الله بن زیاد را از بصره عزل کرده باز بوی داد و باعث براین آنکه جمعی از عاملان بصره بمرافقت ابن زیاد نزد معویه رفتند و احنف بن قیس با ایشان بود
و ایشان عبید الله را می ستودند مگر احنف بن قیس که خاموش بود معویه از وی پرسید که تو چرا هیچ نمیگوئی احنف گفت سخنی که موافق مزاج قوم نباشد چرا باید گفت معویه گفت معلوم شد
بر چیز ... و عبید الله را عزل کنید با احنف گفت هر کرا مصلحت باشد بر شما امیر گردانم چند انچه احنف بر بعد ازان تامل کردند هیچکس را از بنی امیه مناسب این مهم ندیدند مگر عبید الله بن زیاد
و چند روز احنف از وطن خود بیرون نساخت معویه احنف و اهل بصره را طلبیده پرسید که ترجیح اختیار شما بر کیست تا منشور ایالت او نوشته آید و با هر یکی از اشراف بصره سخنی
و احنف خاموش بود تا معویه او را مخاطب گردانید که هر کرا تو اختیار کنی امارت بصره باو دهیم احنف گفت اگر از اهل بیت خود کسی را والی گردانی بر هیچکس از عبید الله
واگر بدیگری رجوع میکنی آنرا تو بهتر میدانی آنگاه معویه تجدید منشور ایالت بصره را بنام عبید الله نوشت و او را وصیت کرد که
معاش پسندیده کند و مراسم تعظیم او بجا آورد و چون بعد از فوت معویه در بصره فتنه ظاهر روی نمود و احنف عبید الله را مدد کرد و
کوفه نعمان بن بشیر بود و والی بصره عبید الله بن زیاد بود و فرمانفرمای مدینه ولید ابن عتبة و امارت خراسان بعبد الر

علی گفت و در این سال قیس بن سعید انصاری که در جمیع مشاهد ملازم رکاب امیرالمؤمنین علی بود وفات یافت **ذکر انتقال معویه از دنیا** در سنه ستین
هجری معویه ابن ابی سفیان عزیمت عالم آخرت کرد و بعضی گویند که پیش از آنکه بمرض مبتلا گردد چند روز خطبه خواند و در اثنا خطبه گفت که مثل من مثل زرعی است که وقت درودن
آن رسیده باشد و مدت حکومت من در میان شما بدر رسیده و در آن انجامیده من از شما ملول ام و شما از من متنفر و من بهتر از جماعتی ام که در ایام مستقبل بحکومت شما اشتغال خواهند نمود چنانچه
هر که در ایام ماضی خلافت نمود بهتر از من بود و بعد از آن دست بدعا برداشته گفت اللهم انی قد احببت لقائک و بارک لی فیه آنگاه از منبر فرود آمده بقصر امارت رفت و در همان روز
بمرض موت گرفتار گشت و بعضی از تواریخ ثبت است که چون معویه از مناسک حج واخذ بیعت یزید فارغ گشت عنان عزیمت بجانب دیار شام منعطف ساخت چون
بمنزل ابوا فرود آمد در آن موضع شب بجهت قضاء حاجت بر سر چاهی رفت و در آن چاه نگریست لرزه بر اعضاء او لقوه بروی طاری گشت و چون صباح شد مردم با او ملاقات کرده
صحت و عافیت وی از خدای تعالی مسألت نمودند بعد از آنکه خلق از پیش وی بیرون رفتند معویه دل تنگ شده بگریست مروان چون در آمده در وی نگریست گفت ای امیر از عرض
مرض جزع میکنی گفت نه ولیکن میگریم که میتوانستم که بسیار خیر کنم و نکردم و دیگر آنکه مرض عارض عضوی از اعضای من شده که آنرا پیوسته کشاده بایستی داشت و میترسم که این بلا از نزول
عقوبت آن باشد که حق امیرالمؤمنین علی را نشناختم و تصرف کردم و حجر ابن عدی را با اصحاب او کشتم و یزید را بر امت محمد والی گردانیدم و این همه بسبب دوستی یزید میبینم و اگر محبت او نبودی
بسلوک طریق مستقیم موفق میگشتم و رشد خویش میشناختم و علاقه ابوت مرا باعث بر این حرکات و محاربات گشت و اکنون کار بجائی رسیده که دشمن بمن خندیده و دست بگریست آنگاه
نوعی مهملات گفته فرمان داد تا از آن منزل کوچ کردند و مراحل و منازل می پیمودند تا بشام رسیدند و در شام علت معویه روز بروز در تزاید بود و در آوان محنت خوابهای شوریده میدید
و امان بستر سید و آب بسیار می آشامید عطش او تسکین نمی یافت و گاهگاه از حال خود میرفت و چون بهوش می آمد میگفت چه افتاده مرا با تو ای حجر بن عدی و ای عمرو بن الحمق با تو چرا
اختلاف کردم ای پسر ابیطالب الٰهی سیدی اگر مرا عقوبت کنی سزاوار آنم و اگر عفو فرمائی از کرم و لطف تو بدیع و بعید نیست و لحظه فلحظه اضطراب او زیاده میشد و یزید از سر بالین او بر نمیخواست
و در اثنای آن شیخ و بیقراری معویه را غشی دست داد و چون ساعتی غش امتداد یافت فی الحال زنان قریش فریاد کشیدند که معویه در گذشت معویه را فی الحال بحال خود آمده چشم باز کرد و بسوی زنی که اندرون در
آویخته بگریست و بینداخت و گفت بیت و اذا المنیة انشبت اظفارها * الفیت کل تمیمة لا تنفع * و در خلال این احوال یزید گفت ای معویه مصلحت آنست که تجدید بیعت من کرده آید
که اگر عیاذاً بالله مهم نوعی دیگر شود مردم مجدداً بیعت نکرده باشند از آن بو تراب بنهایت رسد معویه سخنان یزید شنیده بلا و نعم زبان نگشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت خویش را
طلبیده حاجب را گفت تا هیچکس را از دخول و خروج مانع نباید و خلایق فوج فوج بدار الاماره رفته معویه را در غایت ضعف و ناتوانی یافتند و چون استماع نموده بودند که او را در ولیعهد ترددی پیدا شده
ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که در سلک محرمان و مقربان معویه انتظام داشتند بدو پیوسته گفتند غالب آنست که امیر ازین مرض جان نبرد ملتمس آنکه پیش او رفته و بگوئیم که خلافت را به پسر خود
یزید ارزانی دارد که ما راضی نیستیم که حکومت از دودمان ابوسفیان بخاندان ابوتراب منتقل گردد و بعد از آن ضحاک و مسلم ببالین معویه آمدند و از کیفیت حال او تفتیش کردند معویه گفت از گناهان
بسیار گران بارم برحمت باری سبحانه و تعالی امیدوارم ضحاک گفت خلایق معویه را ناتوان دیده دل تنگ شده نزدیک بآن رسیده که در ایام حیات او اختلافی پیدا شود و میترسم که بعد از ممات
مهم بکجا منجر شود و مسلم گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت یزید نهاده اند صلاح آنست که مجدداً از معویه این معنی را فهم کنند معویه گفت من از خواطر مردم در نگذرم و ما تجدید امر وز
و بر کاری که در این فکر کنند عاقبت آن محمود نباشد آن دو ضال مضل گفتند که جمعی کثیر در خلافت مجتمع اند و داعیه آن دارند که با یزید بیعت نکنند بازگو ند معویه گفت ایشان را بخوانید تا
ببینم تا در آیند ضحاک و مسلم هفتاد کس را از معارف شام در آوردند و بر معویه سلام کرده بآوازی ضعیف جواب سلام خویش شنیدند معویه از آن جماعت پرسید که از من امری شنیده اید ایشان
اظهار شکر و سپاس کرده امیرالمؤمنین علی را سبها کردند و گفتند که او از ولایت عراق بشام آمد و چندین هزار مردم را بقتل آورد و ولایت ما را خراب کرد و بخلافت یزید راضی هستیم
نه بخلافت او و اولاد او و تا مدتی از حیات در بدن ماست نخواهیم گذاشت که کسی بغیر یزید درین مهم مدخل کند معویه ازین کلمات خوشدل شده بنشست و با حاجب گفت که سایر مردم را رخصت
دخول ده و چون در قصر معویه اجتماعی عظیم دست داد با خلایق گفت که بر همگنان پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا زوال و سرانجام اهل آن فناست و امروز از من نفسی چند باقی نمانده
و خاطر من بجانب شما نگرانست هر که در خلافت ممتاز شما باشد من او را بر شما حاکم گردانم شامیان باتفاق گفتند ما را یزید میباید و بس دیگر گفت که من چند بگویم تا کس
بر رضای من نگوید هر که را میخواهید بخلافت اختیار کنید که وقت رحلت من است و نمیخواهم که مرا نزد خدای تعالی در حوالت خلافت حجتی باشد مردم بآواز بلند گفتند که ما را بر یزید اتفاق است
و غیر وی دیگری نخواهیم چون معویه دید که سپاهی در آن امر یکجهت اند ضحاک را گفت که با یزید بیعت کن ضحاک بموجب فرموده عمل نمود و بعد از وی مسلم بن عقبه بیعت کرد
آنگاه هر که در قصر امارت بود بر متابعت او مبادرت نمود و چون اهل شام از راه دار الاماره بیرون رفتند یزید بفرمان معویه خلعت خلافت
پوشیده و انگشتری معویه در دست کرده دستار او را بر سر نهاد و پیراهن خون آلود عثمان را بر بالای خلعت پوشید و شمشیر حمایل کرد

فاشعار الامامه بیرون امد و بمسجد جامع رفت و بر منبر بر آمده از چاشت تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان آورد و با مردم شام حاضر بودند
پس از این امر فارغ گشت ببالین معویه آمد و او را دید که از هوش رفته و بکربت موت گرفتار گشته چندان توقف کرد که بهوش آمده چشم باز کرد و از یزید پرسید
صورت قضیه را تقریر کرد معویه ضحاک را طلبید و صحیفه که در باب ولایت عهد یزید و قضایای او نوشته بود بضحاک داد که روز دیگر در مجمع خاص بخواند بعد از آن با یزید گفت که ای پسر
است بچه نهج و سیرت زندگانی خواهی کرد آیا بر سیرت ابا بکر خواهی رفت که با اهل ردت در راه خدای عزوجل محاربات نمود و در سلک طریق شتافت و گرفت که تا چون از دنیا بیرون میرفت مردم از او
مردم راضی و مردم ازوی خوشنود بودند یزید گفت من نتوانم که بر سیرت ابی بکر روم اما بقدر طاقت خویش بر وفق کتاب خدا و سنت مصطفی عمل نمایم بعد از آن معویه عمر و عثمان را ستوده
و مفاخر و مآثر ایشان را بر زبان آورده از یزید سوال کرد که در امور مخالفت متابعت آن دو بزرگوار توانی کرد همان جواب باز داد که سابقا گفته بود معویه چون سخن او بشنید آهی
برکشیده گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا و آخرت را بباد دادم و در خلافت که حق علی ابن ابیطالب بود تصرف کردم و بار گناه بر پشت خویشتن نهاده روی بآن جهان آوردم
و از آن میترسم که بوصیت من عمل نکنی و خیار قوم خود را بکشی و روی بجرم خدای تعالی آورده تا الی الغیر حق در عرصه تیغ تو ریزی بعد از ادای این کلمات وصیت التعدد و ... گفت
اندیشه آن دارم که چهار کس از عظمای قریش تا غایت با تو بیعت نکرده اند امیرالمومنین حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر اما از عبدالرحمن زیاده فکری نیست چه
بر استیفای لذات و معاشرت نسوان مقصور است او نظر بر یاران و دوستان خود دارد و هر چه ایشان گویند آن کند و اگر این جماعت بکاری تکلیف نمایند وی بتمتع نفس مشغول با
و از وی در نسوان نشکیبد دست از باز دار و هر چه کند او را بآن مواخذه مکن چه فضل و رجحان پدر او را بر این است سیدی ... ملاحظه حال پسران اند و جان
پسندیده اخلاق است از مردمان متوحش و بطاعت و عبادت پروردگار انس گرفته و ترک دنیا گفته و عزلت بر مخالفت گزیده هر گاه او را به بیعت سلام کن
تقصیر تا خیر جایز ندارد و از پسر زبیر بسیار میترسم که مردی مکار و محتال است که گاه چو شیر گرسنه کمین تو جهد و گاه مانند روباه حیله و دستانی پیش آرد که در آن حیران مانی و با او چنانچه ممکن
گرد او با تو کنند و اگر اندک سجیت تو گزیند با تو متابعت نماید آنگاه رعایت جانب وی نمائی و بعطای بی اندازه ممنون گردان چون سخن معویه بذکر امیرالمومنین حسین منجر شد
ای پسر که امام حسین رض بر نجانی و اگر از وی مخالفتی فهم کنی بر وعید و تهدیدی اقتصار نمائی و چندانکه توانی حرمت او نگاهداری و اگر یکی از آل ... نزد تو آید با جمله ... بعطایا ...
سازی که منتسبان خاندان نبوت عزیز و در رفعت و عزت زندگانی توانند کرد و زینهار خود را داخل آن جماعت نگردانی که چون بحضرت عزت رسند خصم امام حسین علیه السلام گردن ایشان با
و عبدالله بن عباس با من گفته که در حالت نزع بر سر بالین رسول حاضر شدم دیدم که امام حسین رض را بسینه خویش ضم کرده بود و میگفت این فرزند از ابرار عترت و اخیار ذریت من است
برکات را از کسی گیر که بعد از وفات حرمت او نگاهدارد و چون این کلمات بر زبان معجز نشان جاری شد غشی بر وی طاری گشت چون بهوش آمد گفت هر که کشنده ترا ...
خصومتی خواهد بود و دل من خوش است که خدای تعالی مرا در روز قیامت خصم آنکس خواهد گردانید که با تو جنگ کند و ترا بکشد بعد از آن معویه با یزید گفت که من از مصطفی شنیدم که روز
روزی جبرئیل در من آمد و گفت پسر ترا امت تو خواهند کشت و کشنده او لعین ابن لعین است ... خواهد بود و آنحضرت نیز بر قاتل امام حسین لعنت کرده است معویه امثال این سخنان گفته و ...
و تکریم امیرالمومنین حسین وصیت کرده با ضحاک ابن قیس و مسلم بن عقبه گفت شما هر دو گواه باشید این سخنان که با یزید گفتم آنگاه گفت ای پسر جانب اهل مدینه ... نگاهدار که ایشان اصل و
فرع تواند هر کس از ایشان که نزد تو آید بانعام و اکرام مخصوص گردان ... غایب ... و بدانکه اهل عراق هرگز ترا دوست نگیرند و نیکخواه تو نگردند با ایشان مدارا کن و اگر هر روز از تو
امیری طلبند حاکم منسوب را عزل کرده دیگری بجای او فرست که عاملی معزول کردن آسان تر است از صد هزار کس با شمشیر کشیده که در برابر خود داری با اهل شام رعایت ...
خود را معامله ... که ایشان در سر و علن دوستان تواند چه آن طایفه را بارها آزموده ام و نیات و ضمائر ایشان پیدا کرده و چون وصیت طویل الذیل معویه بنسبت یزید و خویشان و قوم ...
بآخر انجامید گفت روزی من در خدمت حضرت رسول بودم که ناخن میچید من ناخنهای مبارک او را گرفته در غلاف شمشیر نگاه داشته ام و تاری چند از موی
من است چون از غسل من فارغ شوید ناخنهای خجسته اثر او را ریزه ریزه کرده در چشم و گوش من نهید و موی را نیز در گوش و دهان من تعبیه کنید و بر من نماز گذارده بخاک سپرده کار
بگذارید و بعد از تقریر این مقدمات آواز معویه منقطع شد و یزید از سر بالین وی برخواست و عزیمت شکار نموده بضحاک گفت که من بفلان موضع میروم تو باید که روز بروز از احوال
و در روز دیگر معویه بمرکز اصلی شتافت و در بعضی از تواریخ معتبره مشهور است باین سیاق و عبارت مذکور که معویه در مرض موت یزید را بخواند و گفت ملک بر تو ر...
و گردن کشان را منقاد تو ساختم و خزاین و اموال بسیار جمع آوردم اهل حجاز را نیکو دار که اصل تو از آنجاست و تعهد و تفقد ایشان را بجای آور و اهل عراق را
و اگر هر روز عزل یکی از حکام التماس کنند چنان کن و از آن ملالت منمای که عزل یک عامل آسان تر است از رفع صد هزار شمشیر و خوارج و اهل
از رنجانید و اهل شام خود را بطانه و رعیت تو اند و هر گاه دشمنی بر تو خروج کند نصرت از اهل شام طلب و چون مطلوب

مطلوب تو حاصل شود و ایشان را الزام باز فرست و اگر جای دیگر بمانند اخلاق ایشان تغییر پذیرد و درین امر با تو هیچکس خلاف نکند مگر چهار کس از قریش امیر المؤمنین حسین ع
و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر اما ابن عمر مردیست بطاعت و عبادت کار خود مشغول از فضول دور و اما حسین مرد سبک روح و خفیف است و اهل عراق
نخواهند گذاشت که او خروج نکند و چون خروج کند و بر وی ظفر یابی از وی عفو کن زیرا که میوه پیغمبر ماست و این مقام ببرکت پیغمبر یافته ایم اما ابن ابی بکر و ابن عمر را همتی نیست مگر زنان
و لهو و لعب و شرب از ایشان متمتع باشد و درین روایت ذکر عبد الرحمن نیست بدین سبب که پیش از معویه وفات او ذکر یافته اما ابن زبیر چون روباه بحیله و فریب در آید و اگر فرصت یابد مانند شیر
حمله کند اگر مطیع شود و اگر نشود هرگاه بر وی ظفر یابی او را پاره پاره کن طایفه از مورخان گفته اند که یزید در آن زمان غایب بود و معویه این کلمات را تقریر کرده فرمود که ضحاک
بن قیس و مسلم بن عقبه باو رسانند و معویه در ماه رجب سنه ستین وفات یافت مدت عمرش بقولی هشتاد و پنج سال و بروایتی هفتاد و هشت سال و فرقه هشتاد و یکسال گفته اند
ملک وی بعد از مصالحه امیر المؤمنین حسن ع نوزده سال و سه ماه و بقولی بیست و هفت روز کم گفته اند و در جامع الحکایات مذکور است که چون معویه وفات یافت یزید عمرو عاص را بخواند و وصیتی که پدر او
کرده بود برسانید و گفت چنین گفته است که چون در ایام حیات و موسم زندگانی میان ما صداقت و مودت مستحکم بود باید که لطف کنی و در سفر آخرت معاونتی نمایی و بدست خویش مرا در لحد
نهی که ببرکت دست مبارک تو این منزل نخستین که محل وحشت است بر من آسان شود عمرو عاص بگریست معاویه را در آوردند عمرو فرود آمد و معویه را در لحد راست نهاد و چون از
اسباب دفن فراغت یافت خواست که بر آید یزید شمشیر کشید و گفت نخست بیعت کن آنگاه از اینجای بیرون آی عمرو چون حال بر این منوال دید دانست که مغلوب یزید است بیعت کرد پس روی بجانب
معویه کرد و گفت استکرانت و انا فی هذه الحالة مردود و این قول ضعیف است چه علمای سیر و مغازی و ارباب تواریخ معتبره که بر قول ایشان اعتبار است در مصنفات خویش
آورده اند که عمرو بن العاص در سنه ثلاث و اربعین هجرت فوت شده و وفات معویه در سنه ستین اتفاق افتاده چنانچه سمت گذارش یافت ذکر بعضی از سیر و اخبار او منقول از تاریخ حافظ
ابرو و غیر آن و ذکر اینکه سر چون بردی بود گویند اول کسی از پادشاهان اسلام که زندان ساخت او بود و اول کسیکه فوج تعیین کرد که بمواضع روند و اول کسیکه بنام پسر خود بیعت
ستاند و اول کسیکه بویهای خوش را غالیه خواند و نخستین کسیکه در مساجد مقصوره ساخت او بود و بعضی گفته اند که عثمان از بیم آن که بآن ترسید که بعمر رسیده بود مقصوره
ساخت و اول کسی که از اهل اسلام که خواجه سرایان را بخدمت خود تخصیص کرد و خطبه نشسته خوانده او بود و سبب آنکه در آخر ایام خویش بواسطه عظم شکم بر پای نمیتوانست ایستاد و اول
کسیکه استلحاق نسب بیگانه بخود کرد او بود که زیاد ابن ابیه را برادر خواند و اول کسیکه بر برات دیوانی مهر زد او بود و سببش آنکه عمرو ابن زبیر را صد هزار درهم انعام کرده کاتبی مصحوب
عمرو ابن زبیر بزیاد فرستاد که از مال البصره باو دهد عمرو تقلید آن برات کرده بجای صد هزار دویست هزار نوشت و در وقت محاسبه معویه گفت که من صد هزار درم بکسی گفته بود زیاد تمسک خود
باو نمود معویه عمرو را گرفته حبس کرد تا برادرش عبد الله صد هزار درهم فرستاد عمرو خلاص شد گویند که معویه حلیم با سیاست بود و تجمل و تکلف بسیار میکرد و او را کسرای عرب میخواندند حتی
طایفه از مردم مصر عزم ملاقات او کردند عمرو عاص که حاکم مصر بود ایشان را تلقین کرد که چون بمجلس معویه رسید بر وی بخلافت سلام مکنید تا در چشم او بزرگ نمایید و شما را ... مسموع خواهد
و آن روز که موعد ملاقات مصریان بود حاجب بسیار فرمود تا زیاده بر ایام سابق بضبط و سیاست و گیر و دار اشتغال نماید و فرمان داد تا مردم ریسمان در سلاح ایستند بحیثیتی که مجلس مهیب
نماید و اهل مصر را اجازه دخول داد و چون در آن غایت مهابت دیدند سراسیمه گشتند و گفتند که السلام علیک یا رسول الله و چون عمرو عاص این سخن شنید بر پای خاست و گفت لعنت خدای
بر شما باد که من گفتم که بخلافت بر معویه سلام مکنید تا از شما حساب برگیرد و شما بر وی بنبوت سلام کردید گویند که معویه با حلم و سخاوت بود و روزی بنی هاشم را بشجاعت و آل زبیر را بسخاوت
و خود را بحلم میستود این سخن با امیر المؤمنین علی ع رسید فرمود که غرض معویه آنست که بنی هاشم بستایش او فریفته شوند و بیمحابا قدم در معارک مهالک نهند تا بقتل رسند و آل زبیر هر چه دارند
صرف کنند و بخلق ببخشند تا درویش گردند و خود بحلم اشتهار یابد تا محبت او در دلها قرار گیرد نقل است که یکی از صنادید قریش بر سبیل مطایبه سخنی گفت که موجب انفعال معویه گشت در جواب این
حدیث گفت که لیت ملول علمنا لاید عونحن غیر الیک و از سخنان اوست که اهل گناه اگر لذت مراد در عفو دانند مرتکب جرایم گردند تا بدان سبب در محل قرب منزلت یابند هم وی گوید که اگر
میان من و اهل عالم یک تار موی باشد آنرا نخواهند گسست گرد آنند نتوانند زیرا که اگر بکشند من فرو گذارم و اگر فرو گذارند من بکشم روایتست که یکی از اهل دمشق بر شخصی از ارباب کوفه ناقه شتری دعوی کرد و بعد
قضیه بمعویه عرض کردند ایشان را طلب کرد و دمشقی پنجاه گواه بمجلس معویه برد تا ادای شهادت کردند که این ناقه تعلق بدمشقی دارد و دست کوفی بغیر حق است معویه حکم کرد تا کوفی شتر را بدمشقی تسلیم نماید بعد از آن
کوفی با معاویه گفت اصلحک الله این شتر نر جمل است نه ناقه معویه گفت بد حکم قد مضی و چون مردم متفرق گشتند معویه کوفی را طلبید و بهای ناقه باو داد و گفت بگو با امیر المؤمنین علی ع که با صد هزار کس
که ناقه از جمل نشناسد با تو مقاتله خواهم کرد و فی الحقیقه اگر نه شامیان ناقه از جمل و صدی از جمل و خیر از شر و ماده از نر فرق میکردند با حضرت مقدسه امیر المؤمنین علی ع جنگ نمیکردند و در مقام محاربات
و جدال و خصومت و قتال نمی آمدند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که معویه با آنکه فضایل بسیار داشت رذایل بی شمار از وی صادر شد یکی از آنها این بود که بر خلیفه بر حق
امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب خروج کرد و بواسطه این حرکت ناپسندیده چندین هزار کس از طرفین کشته شدند و دیگر آنکه جعده بنت اشعث را فریفت تا امیر المؤمنین حسن ع را بزهر

پدر او و نور دیده رسول بان سبب مکدر گشت دیگر آنکه عبدالرحمن بن خالد بن ولید را بفرموده او مسموم کردند و دیگر آنکه برضای او محمد بن ابی بکر را در جوف حمار پای نهاده بسوختند
چون این احوال از جمیع وجوه رسول صلعم ابو حنیفه روزی کاتب حق باعتقاد راقم کاتب صدقات بود سنائی غزنوی در شان وی میگوید + پسر هند اگر چه خال تو است + دوستی هم بکار تو نیست
در نوشت او خللی بر سر رسول + بر خطش نیز افتخاری نیست + در مقامی که تیر میرانند + از خط و خال اعتباری نیست :: و این قطعه را بعضی با انوری نسبت کرده اند که در شان
معویه گفته قطعه : دوستدار پسر هند مگر آنکه نیست + کانکه زوده کس او به پیمبر چه رسید + پدر او لب و دندان پیمبر بشکست + مادر او جگر عم پیمبر بمکید + او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت
پسر او سر فرزند پیمبر ببرید + بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند + لعن الله یزیداً و علی آل یزید + هم حافظ ابرو گوید که عجب تر از همه آنکه بعضی از مسلمانان او را در خلافت
با امیرالمومنین علی مجتهد میدانند و معنی از ایشان نهایت تغافل و تجاهل است **ذکر تسلط و تغلب یزید بن معویه** چون معویه ابن ابی سفیان وفات یافت ضحاک بن قیس از
دارالاماره بیرون آمده اکفان معویه در دست داشت و با هیچکس سخن نگفت تا بمسجد اعظم رفت و باستحضار طبقات خلایق امر نمود و چون جمعیتی تمام پیدا شد بر منبر آمده گفت
ایها الناس حق اینکه قضای ایزدی بمعویه رسید شربت مرگ چشید و این کفنهای اوست که در دست دارم و همین لحظه از غسل و تکفین او فراغت روی خواهد نمود باید که قریب بعصر
حاضر باشید تا بروی نماز گذارده دفن نمائیم بعد از آن از منبر فرود آمده بیزید که در شکارگاه بود نامه نوشت و او را بسرعت هر چه تمامتر طلب داشت و چون مکتوب ضحاک بیزید پلید
صید نخجیر را در باغی گذاشته بعزم شکار ملک روان شد و بعد از وفات پدر بسه روز بدمشق رسیده از قدوم شوم خویش نکد ساخت و افواج خلایق بسرای سلطنت شتافته مراسم
تعزیت معویه و تهنیت خلافت بجای آوردند و یزید با اهل شام خطاب کرد که بشارت باد شما را که ما اهل حق و انصار دینیم و همیشه خیر و سعادت در میان شما یافته ایم معلوم
شما باد که عنقریب میان ما و اعدا مقاتله ای روی خواهد نمود چه در این شبها بخواب دیدم که میان من و اهل عراق جوئی خون تازه بود و من هر چند سعی میکردم که از آن جوی بگذرم میسر نمیشد
عاقبت عبیدالله زیاد از آن جوی بگذشت معارف شام گفتند که ما جمله کمر خدمت بسته ایم و منتظر فرمان ایستاده اهل عراق را آزموده اند بآن شمشیرها که در صف قتال
جنگ میکردید در دست ماست یزید گفت بجان و سر که همین است و من در انتقام امور خود منحصر در موافقت شما امیدوارم و معویه شما را بمثابه پدر مهربان بود و در عرب بسخاوت و سماحت و فتوت
نظیر او نبود و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت و هرگز سخن لغو نگفتی بر زبان او راه نیافت تا آن زمان که بروح و ریحان و رحمت الله پیوست یزید پلید چون امثال این سخنان از
شقی ازدوتربن شیعیان آواز داد که دروغ گفتی ای دشمن خدا چه هرگز معویه متصف باین صفات نبود و این اوصاف که بر شمردی صفتهای رسول خدا است و اهل بیت او این سمات عالی
مردم از دلیری آن سخن متعجب شده بهم برآمدند و اعوان یزید بر جسته او را از آن مجلس بیرون بردند بعد از آن مردی از دوستان یزید عطاء بن ابی صیفی نام گفت ای یزید طوبی لک
شنو سخن مرا و خوش حال باش که خدای تعالی بعد از پدر امر خلافت بتو ارزانی داشت تو امروز خلیفه مائی و بعد از تو پسر تو و دیگری برابر تو و پسر تو اختیار نکنیم یزید را سخن عطا موافق افتاده
با او داد و آنگاه در میان انجمن بر پای خواسته گفت امیر و مان معویه بنده بود از بندگان خدای تعالی که او عز و علا آن بنده را معزز و مکرم گردانیده بود و مرتبه و فروتر از کسی
برتر از آنکه کافت و من او را نزد خدای تعالی ستایش نمیکنم زیرا که دانای نهان و آشکار احوال او داناتر است از من اگر ترقم عفو بر جرائم او کشد از کمال کرم در رحمت و بعید نباشد
کند عفو نماید و اینکار امروز بمن متعلق شده است و من در طلب حق تقصیر نخواهم کرد و در تمشیت امور خلافت که هر آینه مطابق انصاف و معدلت باشد سعی خواهم نمود و یزید بعد از ادای این
بنشست از اطراف و جوانب آواز بر خواست که سمعاً و طاعتاً و تجدید با او بیعت کردند بعد از وی با پسر او معویه بیعت کردند بعد از آن یزید عز مانده تا ابواب خزاین
و طبقات حشم و اعلی اختلاف ایشان با انعام فراوان ... و چون همت و مقصور بر آن بود که آن چهار بزرگوار که اسامی ایشان مسطور گشت بولید بن عتبه که ... آ
نامه نوشت مضمون آنکه معویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را وداع کرده بدار آخرت خرامید و مرا در حال حیات خلیفه خود گردانیده و وصیت فرمود که از اولاد ابوتراب
بر حذر باش و تو دانسته که چهار تن فیکنه آن شهید مظلوم اعنی عثمان از آل ابی طالب طلب خواهد داشت و در این باب واسطه اولاد ابی سفیان خواهد بود که
عمال خود باید که چون بر مضمون این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت استانی و السلام و رقعه دیگر در غایت ایجاز نوشت مشعر بر آنکه از حسین و عبدالله
و عبدالله بن زبیر بیعت ستان و در این باب اهمال منمای و اگر بیعت نکنند سر ایشانرا نزد من فرست ولید بن عتبه چون بر مضمون رقعه یزید واقف گشت گفت انا لله و انا الیه
فرزند فاطمه رضو چکار داریم فتنه بتعجیل تمام مروان را طلبید و او را بر کماهی حالات مطلع گردانیده و در آن باب با وی مشورت نمود مروان الحکم گفت آن چهار کس را
تمامی اگر متابعت نمودند فبها والا تیغ تیز را بر ایشان حکم ساز و در روایتی آنکه مروان گفت از عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر اندیشه مکن
و ابن زبیر تا خیانت زمار پیش از آنکه خبر مرگ معویه افشا یابد بیعت آن دو کس بخلافت یزید در استحکام کن و اگر تمرد نمایند بشمشیر سر ایشان را
بن عتبه عمرو ابن عثمان را به طلب امیرالمومنین حسین و عبدالله بن زبیر فرستاد و عمرو بن عثمان ایشانرا در مسجد مدینه یافت که با هم سخن

بن حذیفة العدوی که در آن مجلس حاضر بود گفت لا والله که ما هرگز بآن رضا ندهیم که تا کسی بشام رود و بیاید عبدالله در زندان باشد و اقربای عبدالله باتفاق در زندان را شکسته
خویشان و متعلقان ابن زبیر و ابن مطیع را از آن زندان بیرون آوردند ولید ازین جرأت بغایتی ملول و غمگین شده روز دیگر امیرالمومنین حسین ع بجهت تفتیش اخبار از خانه
بیرون آمد و مروان حکم او را در راه ملاقات کرده گفت یا ابا عبدالله صلاح حال تو در آنست که با یزید بیعت کنی تا ضرری بتو نرسد و آتش این فتنه فرونشیند و چون یزید ازین معنی
خبر یابد در شان تو احسان و انعام مبذول دارد و اگر تو سخن من قبول نمائی آثار آن بر صفحات تو ظاهر و لایح گردد امیرالمومنین حسین ع فرمود که ویلک یا مروان مرا بمتابعت و بیعت کسی دعوت
مینمائی که فسق و فساد و ظلم و بیداد او بر امیدانی و از تو چه توقع توان داشت که رسول ع پیش از آنکه تو متولد شوی ترا لعنت کرده است و بسبب معویه یزید سخنهای خشونت آمیز گفت مروان گفت
تا با یزید بیعت نکنی دست از تو باز ندارم امیرالمومنین حسین ع فرمود که دور شو از نزد من ای پلید که ما از اهل بیت طهارتیم و در شان ما این آیه نازل شده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا مروان هیچ جواب نداد و باز امیرالمومنین حسین ع فرمود که ای پسر زرقا و اخذ الله تعالی ترا و یزید را مواخذه خواهد کرد که چرا لسان حسین ع در حق او حاصل شد پس مروان بنزد ولید
رفت و آنچه از امیرالمومنین حسین ع شنیده بود بعرض ولید رسانید ولید شمه از امتناع آنجناب و رفتن عبدالله بن زبیر بجانب مکه و شکستن در زندان را بر صفحه قلمی نموده بدمشق فرستاد
و یزید از استماع این اخبار در غضب رفته نامه بولید نوشت مضمون آنکه متمردان را بار دیگر ببیعت دعوت کنند دست از عبدالله بن زبیر باز دارد که هر کجا باشد از سخط ما با خواهد رسید و اما
از عقاب کجا تواند گریخت و سر حسین بن علی را مصحوب نامه بفرست و بنیابت ما امیدوار باش که مناصب ارجمند بتو ارزانی خواهیم داشت و چون رقعه یزید بولید رسید گفت لا حول و لا قوة
الا بالله از یزید بتمامت ملک سکون را بمن دهد من در خون امام حسین ع سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم ذکر شکایت امیرالمومنین حسین رضی الله عنه از امت
بر سر مرقد حضرت رسالت پناه و توجه آنجناب بصوب با صواب حرم آورده اند که شبی از شبها امام حسین ع بسر روضه مطهره جد خود رسول خدا رفته گفت یا رسول الله منم فرزند
فاطمه و پسر فرزند امیرالمومنین منم آنکس که در وقت رحلت امت را بمتابعت من وصیت فرمودی و ایشان فرمان ترا کان لم یکن انگاشتند و مرا ضایع و محروم بگذاشتند و مجملی از جفای امت گفتم و چون با تو ملاقات کنم معروض
وقایع را بتفصیل عرضه دارم و چون ازین سخن فارغ گشت بنماز اشتغال نمود و بعد از طلوع صبح بمنزل خویش مراجعت فرمود شب دیگر باز بتربت مقدس مشهد مطهر آنحضرت حاضر شده و بعد از مناجات و عرض کلمات
بسیار تکبیر بسته سر خود را بر قبر آنسرور نهاده بخواب رفت در خواب دید که رسول خدا با فوجی عظیم از ملائکه حاضر گشته او را بسینه خویش منضم ساخته میان دو چشمش بوسه داد و فرمود ای حسین [illegible] میبینم که عنقریب
امت من در کربلا ترا بکشند و در آن حالت تو تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در روز قیامت از شفاعت من محروم مانند آن جماعت را
نصیبی از رحمت نباشد ای حسین پدر و مادر و برادر تو نزدیک منند و مشتاق تو اند و ترا در بهشت جائی است که بدون شهادت در آن نتوانی یافت امیرالمومنین حسین در جواب میگفت
[illegible] و مرا بمراجعت بدنیا احتیاجی نیست مرا بگیر و با خود در قبر در آر آنحضرت میفرمود که ترا از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثواب عظیم برسی خدایتعالی ترا و پدر ترا و برادر و عم ترا
ترا باهم حشر کرده به بهشت خواهد فرستاد و چون امیرالمومنین حسین ع بیدار شد باندیشه و ملال بسیار بمنزل خود شتافت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه را تقریر فرمود و اقربا و شیعه
و موالی امیرالمومنین حسین چنان اندوهناک و حزین گشتند که از شرق تا غرب عالم از ایشان غمناکتر کسی نبود و در باطن آنجناب عزیمت مکه راسخ گشته در جوف لیل بسر مشهد حضرت مقدس نبوی
رفت و شرط وداع بجای آورده و بزیارت قبر برادر خویش شتافت و هنگام صبح بخانه مراجعت نمود در آن زمان محمد حنفیه بخدمت او مبادرت نمود و اظهار شفقت و دلسوزی و آنچه لوازم اخوت
باشد کرد و گفت ای برادر نصیحتی بخاطر میگذرد اگر رخصت فرمائی عرضه دارم امیرالمومنین حسین ع فرمود که آن کدام است محمد حنفیه گفت تو خود را از یزید و بلاد وی که با او نزدیک باشد دور داری و مردم
را ببیعت خویش دعوت کنی اگر متابعت نمایند نسبت بجد خود رسول خدا صلعم سیرت خلفا در میان ایشان زندگانی کنی و اگر مردم عصیان ورزند در کنج خانه نشینی و با هیچکس اختلاط ننمائی و
من از آن اندیشه ناکم که بشهری روی که بعضی از خلق با تو موافقت و برخی مخالفت کنند و میان هر دو طائفه نزاع و جدال واقع شده تو در میان ایشان ضایع گردی امیرالمومنین حسین فرمود
که نیکو گفتی شرط خدمت و مناصحت بجای آوردی اکنون چه صلاح میبینی بکجا روم محمد حنفیه جواب داد که حالا بمکه تشریف فرمای که اهل آنجا با تو بیعت کنند اگر کردند فهو المراد و الا عزیمت جانب
یمن کن که خلق آنجا یار انصار جد و پدر تو اند که مهم تو آنجا تمشیت پذیرد و شهرها و اطراف کوه و بیابان و شعاب جبال سیر کن و هر روز در منزلی بسر برده منتظر فرج باش امام حسین گفت
اگر در دنیا هیچ ملجا و مفری نیابم با یزید بیعت نکنم و در تحت امر و نهی او در نیایم که رسول صلعم درباره او این دعا کرده که اللهم لا تبارک فی یزید بعد ازین سخنان هر دو بگریستند
امیرالمومنین حسین فرمود ای برادر رای بهتر و اقرب بصواب تو عزیمت بمکه میکنم و اهل بیت و شیعه من درین سفر با من موافقت کنند اگر ترا داعیه
اقامت نمائی مقیم شو که هیچکس ضرری بتو نتواند رسانید مطلوب آنکه علی التعاقب و التوالی از حالات یزید و مردم او اعلام نمائی و مرا اندما
صیت نامه نوشته بمحمد حنفیه داد و او را وداع کرده با عشایر و مردم و اصحاب خویش بروایتی در شب چهارم شعبان از مدینه بیرون آمد و از راه
شارع اعظم بمکه روان گشت و این آیه را میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین در راه عبدالله بن مطیع پیش آمده گفت

عبدالله گفت بکجا میروی و چه قصد داری امام حسین فرمود که حالا بحرم مکه عازمم و چون آنجا رسم آنچه مقتضی وقت و صلاح روزگار باشد در جهت آن سازم عبدالله گفت سلامت و قربت
قصد تو بلا زبان تو باد و هرگاه بمکه رسیدی اگر مشورتی در این امر بمن فرمائی امام حسین فرمود که بگوی عبدالله گفت تو سرور و سید و مهتر و بهتر عربی در حرم امن آمن و ساکن بنشین که
اهل مکه دیگری را بر تو اختیار نکنند و بگفتار کوفیان مغرور مشو که پدر ترا در آن دیار کشتند و با برادر تو دغا کردند و در حمایت تو وفائی ندارند و اگر عیاذاً بالله ترا واقعه روی نماید مجموع اهل
حجاز هلاک شوند امیر المومنین حسین عبدالله را دعای خیر گفت و وداع فرموده روانه شد و چون منازل و مراحل قطع کرده جبال مکه را دید این آیه را بر زبان گذرانید ولما توجه تلقاء مدین قال
عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و چون بمقصد رسید مکیان از قدوم او استبشار نمودند و اظهار مسرت کردند و آنجناب در شعب علی فرود آمد و خلائق ترک عبدالله زبیر گفته فوج
فوج پیش آن حضرت تردد میکردند و ابن زبیر دانست که تا امام حسین در مکه مقیم باشد مردم مطیع و منقاد او نخواهند گشت لاجرم او نیز هر صبح و شام بملازمت سید جوانان بهشت اقدام
مینمود و در سنه ستین یزید یحیی بن امیه را از امارت مکه عزل کرده حکومت آن دیار را بعمرو بن سعید بن العاص داد همچنین ولید بن عتبه را از مدینه معزول ساخت و عمرو بن سعید بن
الاشدق را بجای او فرستاد چه ولید را پیش یزید در قتل امام حسین و ابن زبیر از مدینه بتقصیر متهم گردانیده بودند و بعضی از وقائع که بعد از وصول امام حسین بمکه و ابن زبیر
در مکه روی نمود بعضی از ارباب تاریخ چنین آورده اند که تا امیر المومنین حسین در مکه بود ابن زبیر ملازمت آنجناب مینمود و از خلافت و ریاست دم نمیزد و برخی گفته اند و
در آن اوان که هردو در مکه بودند ابن زبیر را داعیه آن شد که خروج کند تا مکه را در حیطه انضباط و تصرف خویش آرد و درین باب با امام حسین مشورت نمود و گفت که وقت اینکار
نیست چه در مکه هر کس که متابعت تو نماید و شایسته حرب باشد نیست عبدالله را این سخن موافق نیافته خروج کرد و عامل یزید از شهر بیرون رفت و در گوشه مختفی گشت علی
اختلاف الروایتین و بر این قول که عبدالله مخالفت یزید کرده مکه را تصرف نمود امیر المومنین حسین در خانه خویش نشسته بیرون نمی آمد و گماشته یزید از کماهی حالات مکه یزید را
اعلام داد و یزید بعمرو بن سعید نوشته که لشکری بمکه فرستد و بدفع ابن زبیر قیام نماید و عمرو بن سعید با عمرو بن زبیر گفت که برادرت عبدالله مخالفت یزید را اختیار کرده در مکه مستقل
گشته کار او تنگ گردان و در تسخیر او بکوش عمرو بن زبیر گفت من بسر او میروم که عداوت در سینه او و در سینه ما ثابت است و در این حین یزید بعمرو بن سعید نوشته که ابن زبیر من سوگند خورده ام که بغیر آنکه او را
به پیش من آرند و عمرو بن سعید با عمرو بن زبیر گفت و عمرو این سخن قبول کرد که این کار بکند و چون مروان حکم شنید که عمرو بن زبیر بمکه میرود که با برادر خود جنگ کند با او گفت که از خدا بترس و حرمت خانه خدا نگاهدار و جنگ
برادر مکن که مرو که بر اسلوب حجت گفت والله که من آنکه روی خانه کعبه را ادب نکنم و ابو شریح کاهن عمرو بن زبیر را نصیحت کرد که من از رسول شنیدم که فرمود انما احل لی القتال فیها ساعة من النهار ثم عادت حرمتها الی یوم
فقال انا اعلم بحرمتها منک عمرو بن زبیر بقول ناصحان گوش نکرد و فرمود تا غلی از نقره ساختند به نیت آنکه چون عبدالله را بگیرد آنرا بر گردن او نهد بالجمله عمرو بن زبیر متوجه مکه شده
سپاه خود را منقسم بدو قسم ساخت نصف لشکر را با انیس بن عمرو اسلمی داد تا از راه ذی طوی بروند و خود از راه دیگر روان شد با آن نیت که عبدالله را در میان گیرند و چون عمرو بن زبیر
بفناء حرم رسید رسولی پیش برادر فرستاد که حرمت کعبه نگاهدار و درانجا خون مریز و بیرون حرم آ و اگر طالب سلامت و عافیتی با یزید بیعت کن و یزید سوگند خورده است که بیعت تو
نپذیرد مگر آنکه ترا غل در گردن نهاده پیش او برند و من غلی از نقره ساخته ام که بر گردن تو نهم و چیزی که بر زبر آن پوشم تا کسی او را نبیند و ترا بدین هیئت پیش یزید برم تا
در سوگند خویش حانث نشود و عبدالله پیغام فرستاد که شرم باد ترا که بر گردن برادر غل نهی و پیش یزید فرستی و میدانم که این سخن از عداوت و کینه دیرینه میگوئی و من امروز سزای دشمنان در کنار
ایشان نهم تا ایشان پاس سطوت مرا دانسته قدم از حد خویش بیرون ننهند بعد از آن بترتیب لشکر مشغول گشته از مسجد دید که عبدالله بن صفوان بن امیه را بذی طوی فرستاد و عبدالله با
انیس جنگ کرده انیس کشته شده و سپاهش منهزم گشتند مصعب بن زبیر بمقابله برادر شتافت و بروی غالب آمده و عمرو منهزم شده ندانست که بکجا رود و آخر الامر پناه بعبیده بن زبیر برد که از برادران
دیگر بمزید عبادت امتیاز داشت و جمیع اخوان تعظیم و حرمت او بر خود واجب و لازم میدانستند و چون جستجوی عمرو در مکه از حد گذشت عبیده با عبدالله گفت که من او را زنهار داده ام
گفت انا نجیر من حقوق الناس الا من حقوق الله فرمان داد تا عمرو را حاضر کردند و فرمود تا چندان تازیانه زدند او را که از این دار فانی درگذشت و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و
کان الحسین اثقل خلق الله علی عبدالله بن الزبیر لانه کان یعلم ان لا یبایعه اهل مکة لما قدم الحسین اختلفوا الیه و کانوا یصلون معه و مع ذلک کان عبدالله بن الزبیر یختلف الیه بکرة و عشیا و بیان
این دو روایت تناقضی صریح است والله اعلم از ارباب اخبار گفته اند که میان دو برادر یعنی عبدالله و عمرو خصومت پیش از بیعت مردم مکه واقع شد و بدین صورت دو بیت در تیسیا یاد ابحر نام
محافظت اموال خویش معاونت ابن زبیر کرده اند و ذکر ارسال رسل و رسائل کوفیان نزد امیر المومنین حسین و فرستادن آنجناب مسلم بن عقیل را بکوفه و شهادت
یافتن مسلم رضی الله عنه چون شیعیان امیر المومنین در کوفه شنیدند که معاویة بن ابی سفیان رخت بدار آخرت کشید و حضرت امیر المومنین حسین از بیعت یزید امتناع نموده بمکه شریفه رفت
در آن موضع بالخیر و برکت مقیم گشته در سرای سلیمان بن صرد جمع گشتند و از آنجا مکتوبی نوشته مصحوب دو شخص از دوستان خاندان نبوت بجانب امیر المومنین حسین ارسال داشته مضمون آنکه
سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد و فلان و فلان تحیت و سلام میرسانند و بعد از رسم شکر حضرت باری سبحانه تعالی قیام مینمایند بر آنکه دشمن تو و دشمن پدر تو که بتدبیر و حیله و مکر و خدیعت

متصرف مملکت گشته بهترین امت را بکشت و بدترین ایشانرا زنده بگذاشت و اکنون امیر یمن او میخواهد که بی مشورت اهل ملت و اتفاق ارباب حل و عقد امور ما را بگذرانیم و ما کار دوستان تو و شیعه پدر تو ایم بامامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان تو مقاتله کنیم و انفس و اولاد خود را وقایه ذات ملکی صفات تو سازیم الینا فرحا مسرورا آمنا فانک ستجد انصارا و اعوانا خیاط تهیئا لحضرت سخن آنکه با ما مول خیانت که رجاج تعجیل متوجه کوفه گشته بر تو التفات بحال ما اندازی چه نعمان بن بشیر انصاری ندانیم که تنها در قصر امارت نشسته است و هیچکس از ما با او اختلاط و امتزاجی ندارد و در اعیاد و جمعات از خانه بیرون نمی آید و پس اگر تو تشریف ارزانی داشته باین صوب توجه نمائی مانعمانرا از کوفه بیرون کنیم و باستحضار جمعیت لشکر اسلامی نموده روی بشام آریم و بدفع دشمنان تو پردازیم و همه شیعه تو امید حضور تو نظامی در امور ملک و ملت و انتظامی در حال سپاهی و رعیت پدید آید و چون این مکتوب بامیر المؤمنین حسین رسید با رسولان از راه تعجب هیچ نگفت و جواب نامه ننوشت آنگاه رسولان دیگر مراجعت نمودند و بعد از آن اشراف و روسای کوفه شبیر بن مصعر الصیداوی و عبد الرحمن بن عبد الله الارحبی را با طلب امیر المؤمنین حسین فرستادند ایشان پنجاه مکتوب بود که دو دو و سه سه و چهار چهار از عظما آن دیار ارسال نموده بودند از عقب ایشان هم نفر سوده کوفیان هانی بن هانی السبیعی و سعید بن عبد الله الحنفی را متعاقب ایشان بفرستادند و همراه آنها قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه حرمت و اختیار تمام داشتند نامه نوشته در مصاحبت سعید بن عبد الله الثقفی بمکه فرستادند و این جماعت بتقبیل بساط امامت سرفراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین این مکاتیب قریب بمضمون مکتوب نخستین بود و چون ارسال رسل و رسایل کوفیان بسر حد افراط رسید امیر المؤمنین حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون که مشحون بمحبت و مودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد و طول انتظار شما که بقدوم من دارید معلوم گشت و بدانید که من در انجاح مطلوب و اسعاف مقصود شما اهمال و تراخی جایز نخواهم داشت حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آنجانب شوم و در آخر صحیفه قلمی فرمود که مسلم را یاری دهید و جانب وی را نگه دارید که امام کسیکه بکتاب خدا تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد با حاکمی که مصدر ظلم و فسق بود برابر نباید آورد و مانقلست که بعد از توجه مسلم بن عقیل عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر با امیر المؤمنین هم ملاقات کردند ابن زبیر با او گفت یا ابا عبد الله تو بعداوت و عصبیت متعلق این شهر را نسبت بخاندان خویش میدانی باید که شرط احتیاط بجای آورده خود را نگاهداری و بگفتار ایشان مغرور نگردی و اکنون مردم با یزید بیعت کرده اند و من میترسم که مردم کوفه از بیم یزید و بیم شده بمتابعت در غضب نمایند و ترا نصرت و معاونت نکنند و بسبب قتل تو ما را بر آید من از رسول الله شنیدم که فرمود حسین کشته خواهد شد و هر که نصرت او نکند خدا تعالی در روز قیامت وی را مخذول خواهد کرد و من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت نمائی سازی چنانچه در ایام معاویه دست در عروة الوثقی شکیبائی و تحمل زدی و شاید که درین اثنا لطیفه روی نماید که متضمن مقصود تو باشد امیر المؤمنین حسین فرمود یا ابا عبد الله یزید بیعت کنم و او را متابعت نمایم و حال آنکه رسول الله در شان یزید و پدر او گفته است آنچه گفته است ابن عباس گفت راست میگوئی یا ابا عبد الله که من از رسول خدا شنیدم که ما لی و لیزید لا بارک الله فی یزید فانه یقتل ولدی و ولد ابنتی فاطمه هیچ خواهد کشت آن خدائی که جان محمد بقبضه قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قومی نکشند که ایشان توانند که او را یاری دهند و نکنند الا که حق سبحانه تعالی در میان دلها و زبانهای ایشان خلاف افکند پس امام حسین و عبد الله بن عباس گریه افتادند امام حسین فرمود ای پسر عباس تو میدانی که من پسر رسول خدایم ابن عباس گفت اللهم نعم ترا هیچکس در دنیا پسر دختر پیغمبر نمیدانم بجز تو و نصرت و معاونت تو بر امت فریضه است همچون نماز و روزه امیر المؤمنین حسین فرمود که یا ابن عباس توچه گوئی در حق جماعتی که مرا از خانه و مولد و منشاء بیرون کنند و از مجاورت قبر جد من محروم گردانند و قصد کشتن من نمایند تا در هیچ موضعی قرار نتوانم گرفت و حال آنکه ظلم نکرده باشم و شرک نیاورده و مخالفت خلفا نکرده ابن عباس بالله و رسوله و لا یاتون الصلوة الا و هم کسالی و لا ینفقون الا و هم کارهون یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا الی آخر الآیة تو امام و پسر رسول خدا و زهرا ابرار و فرقه اعادی دین گواهی میدهم که هر که مجاورت جد تو اعراض نماید و از آنجهان هیچ حظی نصیب نشد امام حسین گفت اللهم اشهد ابن عباس گفت که جان من فدای تو باد و دشمنی تو با آن میماند که از وفات خود خبری خویش را آگاه میگردانی و امیرتت و سعادت طلب بینائی بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بفتد متوجه حقی از حقوق تو نگذارده باشم عبد الله بن عمر بن عباس را گفت بن سخنان مانع آمده رضی باامیر المؤمنین حسین آورد و گفت ما را عزیمت مدینه تصمیم یافته توقع که تو نیز با ما موافقت نمائی و با یزید بیعت کنی و در خانه خود در حرم جد خویش طرح و قاطن باشی آنحضرت عنایت نکردی و در تقدیری که در نیوایت باشی تر انکلیف خواهند کرد که با یزید بیعت کنی امام حسین فرمود اگر در این ابا و امتناع نمائی معذور باید کرد زیرا که تو از آن کلاه و جامه که شناخت هر سالک طریق غوایت و خطا باشد با وجود طمانیت و کمال مکرمت و شرف نسب و حسب از تو غریب نماید که با یزید بیعت کنی ابا بتقاضای زمان زندگانی باید کرد زبانها با تو نسازد و تو با زمانه بسازید و من از آن می اندیشم که مخالفان در روی تو شمشیر کشند و مهمی پیش تو آید که تحمل آن نداشته باشی صلاح در آنست که متوجه مدینه گردی مطبوع طبع تو نباشد در خانه خویش بنشینی تا از همه بلاها رسته باشی امام حسین گفت هیهات یا ابن عمر دشمنان مرا در کنج خانه نگذارند و اگر غایب شوم مرا

بدین منوال که جماعتی از دوستان ما مکتوبی فرستاده اند و اعلام داده اند که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و ترغیب و طائفه از کوفیان با امام حسین بیعت کرده اند چون مضمون نامه
مطلع شوی متوجه کوفه شو که امارت آن دیار را نیز بتو ارزانی داشتم و باید مسلم بن عقیل را طلب کنی مانند نخیلی که نرم کرده خود در طلب او چون او را بدست آری بقتل رسانی و سرش را
نزد من فرستی و یقین دان که از تو هیچ عذری مسموع نخواهد بود و باید که اطاعت را واجب دانسته تعجیل نمائی و توقف جائز نداری و مکتوب یزید را مسلم بن عمرو باهلی بعبید الله
رسانید و آن ملعون مستعد رفتن کوفه مشغول شد و در آن اوان امیر المؤمنین حسین مکتوبات بمالک بن مسمع و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن الهیثم
که از اهالی و صنادید بصره بودند نوشته مصحوب غلام خویش که موسوم بسلیمان بود فرستاد مضامین مکاتیب آنکه شما را باحیاء معالم حق و امانت بدعت دعوت میکنم اگر اجابت کنید
راه راست یابید بعضی گفته اند در آن صحائف مسطور بود که من بجانب کوفه رفتنم باید که شیعه متوجه آنطرف شوند به ساه عراق در آنجا جمع خواهند گشت و چون مکاتیب امیر المؤمنین حسین
باهالی بصره رسید مجموع ایشان در کتمان آن کوشیدند مگر منذر بن جارود که در افشاء اسرار سعی نمود چه دخترش در حبالهٔ نکاح ابن زیاد بود از آمدن رسول امام حسین خبر یافته گفت تا او را
پیدا کردند و سلیمان بوعده و وعید اعتراف نمود که سوای او بچه کسان مکتوبات نوشته است و در روز دیگر عبید الله باستحضار بصریان مثال داده با ایشان گفت که رسول امام حسین
ببصره آمده و نامها آورده و اهل بصره را به بیعت خویشتن دعوت کرده و من آن شخص را گرفته ام و او نزد من اقرار کرده که بفلان و فلان امام حسین مکتوبات فرستاده شما میدانید که من
پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت پدر مینمایم ع پسر کو ندارد نشان از پدر * تو بیگانه خوانش مخوانش پسر * و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده و امیر
مرا امر فرموده که بآنجانب روم و مسلم بن عقیل را و سائر شیعهٔ امام حسین را بقتل رسانم و من امتثال اشارت امیر نموده فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود عثمان را قبل خود در این شهر خلیفه گذاشتم
باید که مراسم حرمت و اطاعت او بجای آورده از فرمان وی نگذرید اگر بسمع من رسد که فردی از شما قدم از جادهٔ متابعت برگرفته طریق مخالفت سپرده باشد او را با منتسبان تو شکنجه
بسیاست رسانم و با آتش سخط دود از دودمان وی برآرم و چون ابن زیاد از وعد و وعید باز پرداخت فرمان داد تا سلیمان را از مجلس آورده از میان دو نیم زدند و روز دیگر
شد و از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن الاعور الهمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی را با خود همراه برد و چون بعد از قطع مسافت قریب بکوفه رسید چندان توقف کرد تا
آفتاب غروب کرد و بعد از آن بروایتی بر سیاه سفت گرفته با یک غلام بشهر در آمد بر شتری نشسته و طیلسان بر سر افکنده و چون خبر توجه امیر المؤمنین
در کوفه شیوع یافته بود و مردم کوفه که او را امید میبردند بتصور آنکه او حسین است میگفتند که مرحبا یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و او خاموشی را شعار خود ساخته با
سخن نمیگفت و به تعجیل میراند تا بدر سرای سلطان رسید و در آن ساعت که قریب به نماز خفتن بود در سرای را بسته یافت چه نعمان بن بشیر والی کوفه با
قدوم امیر المؤمنین حسین چون نماز شام شدی در کوشک بستی و یکی از معتمدان را بپاسبانی تعیین کردی و چون ابن زیاد بدر قصر رسید و نعمان بن بشیر را خبر شد
بکوشک آمده شخصی را بدان هیئت دید بنا بر آنکه پنداشت که امام حسین است گفت یا ابن رسول الله باز گرد و در هیچ فتنه سعی منمای که یزید این شهر بتو نگذارد و امشب
بجای دیگر فرود آی تا فردا ببینیم که مهم بکجا منجر میشود و اهل کوفه نعمان را دشنام داده گفتند که در بگشای که فرزند پیغمبر است و نعمان همچنان امتناع مینمود و چون عبید الله دانست که نعمان
او را بپندارد که امام حسین است که در باز نمیکند طیلسان از سر برداشته گفت که لعنت بر تو باد در بگشای نعمان و مردم او را شناخته آن یک در باز کردند و آنان
امارت در رفته سپاه او جوق جوق متعاقب یکدیگر در آمدند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون عبید الله بن زیاد نزدیک بکوفه رسید توقف نمود تا یک دو ساعت از شب گذشت پس
حمائل کرده و کمان در بازو افکنده و کیش و تیردان در بست و قضیبی در دست گرفت و بر استری نشسته با اصحاب و خدم و حشم روان شد و از راه بیابان بکوفه در
شتافت و مردم کوفه در حساب داشتند که امام حسین متوجه خواهد رسید چون کوکبه بدیدند که در شهر در آمد پنداشتند که امام حسین است فوج فوج می آمدند و بروی سلام کرده میگفتند
قدمت خیر مقدم و عبید الله جواب سلام ایشان داده و دیگر هیچ نمی گفت آنگاه مسلم بن عمرو الباهلی یکی را گفت که این عبید الله است نه حسین آه چون مردمان کوفه
گشتند و عبید الله در قصر امارت فرود آمد عظیم خشمناک آن شب هیچ سخن نگفت و مجلس را طلب داشت روایت اند که روز دیگر عبید الله حکم کرد در اسواق ندا در دادند که مردم بمسجد جامع در آیند و
مسجد مجتمع شده عبید الله نیز آنجا رفت و بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت که ای اهل کوفه امیر شما شهر شما را بمن تفویض نموده فرموده که در میان شما شیوهٔ
عدل و داد مرعی دارم و داد مظلومان از ظالم بستانم و با هر که از در انقیاد و اطاعت در آید احسان و امتنان بجای آرم و هر که تمرد و عصیان ورزد سزای او بدهم و بداند که من
و نسبت به متمردان و مخالفان شما مانند سم قاتل و معلوم شما باد که من مثال امیر را با امتثال تلقی نموده از بصره بکوفه آمدم تا آنچه فرموده است باتمام رسانم و اوامر و نواهی او را
کرده انم ان شاء الله از امتثال این کلمات گفته از منبر فرود آمده در قصر امارت رفت احمد بن اعثم گوید که روز دیگر عبید الله از خانه بیرون آمد به هیأتی و حالتی غیر از اول مردم را در مسجد
سپاس و ستایش خداوند عز و علا گفت اما بعد امارت شدنی را علی عنف و لینی بدل صعب ... قیام نتوان نمود و عادت من آن است که بیگناه را بجای گناهکار بگیرم و حاضر را عوض غائب

دو دست بیل بوست مواخذه نمائیم اسد بن عبید الله از میان انجمن بر پای خواست گفت ایها الامیر خدا تعالی میفرماید ولا تزر وازرة وزر اخری مرد را بتهمت آزمائید و اسباب
سیاست بر ایشان از این نباشد که چه فرمائی مدان قیام نمائیم و اشارت امیر را بجان و دل قبول کنیم عبید الله در برابر هیچ نگفت و از مسجد بیرون آمده بدار الاماره شتافت و چون مسلم
بن عقیل از قدوم عبید الله بن زیاد و خطبه وی خبر یافت خوف و رعبی عظیم بر ضمیر او مستولی گشته از سرای مختار بعد از نماز خفتن بیرون آمده بجانب منزل هانی بن عروه که از اشراف کوفه
بود رفت و بی دستوری بسرای وی در آمد هانی را چون خبر شد از خانه بر آمده با مسلم ملاقات کرد و از سبب آمدن او در آن هنگام استفسار نمود مسلم گفت پناه بتو آورده ام تا مرا از شر
دشمن نگاهداری و بضیافت و رعایت من بپردازی هانی گفت مرا در ورطه عناد تکلیف انداختی و اگر تو بخانه من نمی آمدی ترا باز میگردانیدم این زمان حمایت و رعایت تو بر من واجب
و لازم شده و اکنون عیب من باشد که عذر تو خواهم بعد از آن تفتیش دار برای او حجره و حرم مرتب داشت و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست فوج فوج تردد می آمدند و خفیه مسلم
بیعت امیر المؤمنین حسین را از ایشان میستانید و با ایشان عهد و میثاق و پیمان آورد که بیعت وفا نموده از غدر بپرهیزند آن جماعت سوگند خورده پیمان را بایمان موکد میگردانیدند
تا بیست و پنج هزار کس به بیعت امیر المؤمنین حسین سرفراز گشتند و بروایتی عدد ایشان به هجده هزار رسید و در آن اثنا شریک بن اعور بصری که از اکابر شیعه بود در منزل هانی بن عروه
نزول کرده او در تقویت و تشییع مسلم میکوشید و ترغیب و تحریص مینمود بیمار شد و عبید الله بر آن صورت وقوف یافت شخصی را نزدیک شریک فرستاد که من فردا بعیادت تو می آیم و شریک با
هانی و مسلم مقرر کرد که چون فردا ابن زیاد بپرسش من آید او را بسخن مشغول کنم تو فرصت نگاه داشته بجانب او بیرون شو و وجود وی پاک ساز تا امارت کوفه بر تو قرار گیرد و اگر صحت یابم سعی کنم
که بصره نیز مسخر تو گردد و چون روز دیگر ابن زیاد بعیادت شریک آمد و نشست شریک او را بسخن نگاه داشته انتظار میکشید که مسلم از نهانخانه بیرون آمده کارش تمام سازد و مسلم از نیام
تیغ باکشیده خواست که بسر عبید الله رود و هانی بن عروه او را سوگند داد که این حرکت مکن که مرا در این سرای اطفال و عورات بسیار اند و اگر کشتن این ملعون هم آن هست که اکثر ایشان
خون کرده و مسلم از خشم شد و شمشیر از دست بینداخت و چون نشستن عبید الله بتطویل انجامید از خانه هانی بیرون آمده بدار الاماره رفت و بعد از ذهاب ابن زیاد مسلم با شریک ملاقات
کرده شریک گفت چه بود باشد که فرصتی چنین یافتی و او را نکشتی مسلم جواب داد که هانی مرا مانع آمد و شنیده ام که سهل و آسان او را نمیتوان بر گیرید در این باب تقصیر کردی و فرصت از
دست داده مشکل که بعد از این فرصتی چنین از کمین غیب بمنصه ظهور آید و اغتنمت تیر باشد انشاء الله و در بعضی روایات آمده که چون شریک در منزل هانی بیمار شد و عبید الله بن زیاد
باو پیغام داد که بعیادت تو می آیم شریک مسلم را گفت که غایت مرام تو و شیعه تو آنست که این طاغی باغی هلاک شود و اینک خدای تعالی ترا بروی ظفر داد میامروز بپرسش من می آید
چون آمد او را بقتل رسانی و در قصر امارت بر سر مکنت تمکین بنشینی چه بعد از وی کسی نباشد که با تو منازعه کند و اگر من عافیت یابم بصلاح ترا از بصره فارغ گردانم هانی بن عروه
گفت من مکروه میشمارم که ابن زیاد در سرای من کشته شود شریک گفت بخدا سوگند که قتل او سبب قربت ساخته عزت و پایگاه حضرت صمدیت است ای مسلم ترا در این کار تقصیر
نباید کرد هنوز سخن ایشان باتمام نرسیده بود که شخصی از دربان شریک در آمد و گفت امیر بر در است مسلم در نهانخانه مختفی گشته عبید الله بن زیاد بر سر بالین شریک حاضر شد
شریک او را بنابر مقصود خویش بسیار بسخن نگاه داشت و چون اثری از مسلم ندید چند نوبت بیتی بر زبان گذرانید که مشعر بود بآنکه فرصت فوت نمیباید کرد و وقت هر کار
نگهباید داشت که فوت الفرص غصص و چون تکرار شریک از حد اعتدال تجاوز نمود عبید الله روی بهانی بن عروه کرد گفت این مرد هذیان میگوید هانی گفت از بعد طلوع صبح
تا این زمان همین بیت را بر زبان جاری میگرداند و چون عبید الله بن زیاد از سرای هانی بیرون آمد مسلم از کنج اختفا ظاهر گشت شریک با او گفت که چه چیز ترا از قتل
عبید الله مانع شد گفت یکی کراهیت هانی و دیگری قول النبی صلی الله علیه وسلم الایمان قید الفتک و مرد مؤمن چگونه غدر کند والله اگر این ملعون را میکشتی کار تو استقامت می پذیرفت و حکومت
درجه علیا میگرفت و شریک بعد از سه روز دیگر وفات یافت عبید الله بروی نماز گزارده و در این ایام هر چند ابن زیاد اهتمام نمودی که منزل مسلم بن عقیل بشناسد آخر الامر بحیله
کار او راهی نمود آن سعادتمند را بدست آورد و شرح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه عبید الله بن زیاد صره که سه هزار درهم در آن بود بغلام خود معقل نام داد و گفت برو
با شیعه علی اختلاط کن و بگوی که یکی از دوستداران امام حسینم و مبلغی زر برای مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه مرا پیش او ببری تا به تسلیم آن مثاب و ماجور گردم معقل
صره را بر گرفته بمسجد اعظم رفت و متفکر بود که چگونه در این امر شروع نماید ناگاه نظرش بر مردی افتاد که نماز بسیار میگزارد با خود گفت که شیعه در نماز اکثار میکنند و غالب آنست
که این مرد از آن زمره باشد یعنی در بالمنش رسوخ یافته چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک او رفته گفت جان من فدای تو باد مردی ام از اهل شام مولی
ذی الکلاع خدای تعالی بر من منت نهاده محبت خاندان نبوت و محبت آنکسانی که ایشان را دوست میدارند در دل من افکنده است و سه هزار درهم نذر کرده ام که آن را بدان دولتمندی دهم که بدین شهر آمده
بدعوت امام حسین استقبال مینماید اگر مرا باو راه نمائی تا این مال تسلیم نمایم نهایت کرم باشد مرد نماز گزار گفت که تو در میان این همه مردم چرا دست بزدی چگونه مرا اختیار کرده صاحب سر خود ساختی
معقل گفت آثار خیر و فلاح در بشره تو مشاهده میکنم و بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت رسول هستی آن مرد گفت ظن تو خطا نیست چه من یکی از برادران تو دوست

و دوستدار این اهل بیتم و مامن او مسجد است با خدای عز و علا عهد و پیمان بستم که این سر را پیش مجلس فاش نکنم ترا بمقصود رسانم دوستان و هم مستقل شو
ابن بگوی در افشای آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت که امروز برو و فردا بمنزل من بیا تا ترا نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل برم روز دیگر مستقل بخانهٔ ابن
عوسجه آمد و از آنجا به مسلم بن عقیل برد و معقل وجه مذکور را تسلیم نموده داخل اهل بیعت گشت و آن روز تا شب در سرای هانی بن عروه بسر برده بر جمیع احوال شیعهٔ امیر المؤمنین
اطلاع پیدا کرد و از آنجا بیرون آمده نزد عبید الله بن زیاد رفت و از گفتار و کردار ایشان او را اعلام داد و چون محمد ابن اشعث و اسماء بن خارجه بمجلس ابن زیاد آمدند
پرسید که هانی بن عروه کجاست که چند روز شد که او را نمی‌بینم جواب دادند که مدتی شد که صاحب فراش است ابن زیاد گفت که من میشنوم که اکثر روز بر در سرای خود می‌نشیند آ
چه چیز مانع میشود او را که بسلام ما نمی‌آید ایشان گفتند ما شرط تفحص بجای آورده امیر را خبر دهیم از دار الامارت بیرون آمده بسرای هانی رفتند و آنچه میان ایشان
شده بود باوی بگفتند و او را بمبالغه و الحاح تمام سوار کرده روی بقصر امارت آوردند هانی چون نزدیک کوشک عبید الله رسید گفت خوفی از این برو در دل
مشوش گردیدم محمد ابن اشعث و اسماء ابن خارجه در تسکین او کوشیده گفتند این معنی از تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی است هانی بتقدیر ربانی رضا داده
و شخص بمجلس ابن زیاد در آمد چون چشم عبید الله بروی افتاد گفت ارید حیاته و یرید قتلی هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده ابن زیاد گفت واقعهٔ عظیم تر از این
بن عقیل را بوثاق خود راه داده و خلقی انبوه و سلاح بسیار در حوالی سرای خود جمع آورده بتصور تو چنانست که از کید و مکر تو غافلم هانی گفت این شخص را
که او را نشناخت و دانست که وی جاسوس بوده از این جهت از خجالت و انفعال در ماند و بیدا شده گفت ایها الامیر بخدا سوگند که من مسلم بن عقیل را
نطلبیدم ولیکن در ظلمت لیل شخصی را دیدم که خود را در سرای من افکند و پناه خواست مرا حیا مانع آمد که او را بیرون کنم و اکنون سوگند میخورم و عهد میکنم که مراجعت نموده او را
بیرون کنم و بعد از آن بخدمت امیر مبادرت نمایم عبید الله گفت هیهات تو از منزل من بیرون نروی تا مسلم را حاضر گردانی هانی گفت هرگز این نکنم و در شریعت و مروت چگونه جایز باشد
زنهاری و مهمان را بدست خصم دهم تا او را بقتل رساند این سیرت عرب نیست و اگر بدین حرکت اقدام نمایم این عار از من زایل نشود و تا ابد بر من لعنت کنند و در اثنای محاوره ابن زیاد
ابن عمرو باهلی گفت که ای امیر رخصت فرمای که با هانی دو سه کلمه بگویم گفت بشرط آنکه او را از قصر بیرون نبری مسلم بن عمرو هانی را در گوشه برده گفت ویحک ای هانی تو از جان خود سیر آمده و
بر عیال و اطفال و قوم و عشیرت خویش رحم و شفقت نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در عرصه هلاک می‌آری اگر کسی از قرابت ما مسلم را تو
تکلیف میکند که حاضر گردانی هیچ عاری نباشد هانی گفت والله که در سپردن مسلم عیب و عاری عظیم است چه او مهمان من و پسر عم رسول خدای است او را بدست خصم ندهم و با
راضی نشوم و چون مسلم بن عمرو از هانی بن عروه مایوس گشت او را نزد عبید الله آورده صورت ماجرا باز نمود خشم ابن زیاد زیاده شد گفت ای هانی اگر مسلم را حاضر
هانی گفت که زهره آن باشد که با من این معامله کنند و اگر تو این اندیشه را بفعل آری خلقی انبوه بمخاصمت تو برخواسته این قصر را احاطه کنند عبید الله گفت تو مرا از خویشان خود
و اصحاب و دوستان خود تهدید میکنی آنگاه چوبی بر روی هانی زد چنانچه بینی او شکسته خون در سیلان آمد هانی دست بقبضهٔ شمشیر سرهنگی از سرهنگان پسر زیاد برد تا از
آن سرهنگ دست هانی گرفته عبید الله زیاد گفت ای هانی اکنون خون تو بر ما مباح گشت و فرمان داد تا او را در خانه از خانهای کوشک محبوس گردانیدند و چون اسماء بن خارجه مشاهده
این صورت نمود با عبید الله زیاد گفت ای غدار این مرد را باشارت تو آوردیم و پیش از وصول و رسیدن او سخنان نیک میگفتی و وعده‌های خوب میدادی و چون پیش آمد بینی او
بخون ملطخ ساختی و مع ذلک میگوئی که او را خواهیم کشت این چه کردار ناصواب است که از تو صدور می‌یابد از این سخن غضب ابن زیاد بیمت ازدیاد پذیرفته فرمود تا اسماء را چندان زدند که از حیات خویش
مایوس گشت اسماء گفت انا لله و انا الیه راجعون ای هانی خبر مرگ خود بتو میرسانم و چون هانی را در خانه باز داشتند خبر در کوفه افتاد و عمرو بن الحجاج الزبیدی بنی مذحج را از اقربا
جمع آورده متوجه حرب ابن زیاد گشتند قصر امارت را احاطه نموده آواز بر کشیدند که ما خلعنا طاعة و لا فارقنا جماعة و عمرو آواز بر کشید که انا عمرو بن حجاج و هذا فرسان بنی مذحج و صنادید
غلغله شنید پرسید که این چه شورش و غوغاست گفتند که اقربای هانی بتصور آنکه او کشته شده آمده اند و اضطراب مینمایند ابن زیاد فرمود تا شریح ... ما
سلامت است شما باز گردید و ایشان تسکین یافته بمنازل خود مراجعت نمودند و بقولی چون بنی مذحج دست از محاصره ابن زیاد باز داشتند او بیرون آمده
بسیاری سرهنگان و اعوان و انصار آن نابکار با شمشیرهای کشیده ایستاده بودند و طایفه نیز از مردم کوفه در آن موضع جمع گشته عبید الله بر منبر بر آمده بعد از ثنا پس
پس از درود بحضرت خیر البشر گفت ای مردم کوفه دست در عروهٔ وثقی طاعت خدا و سنت رسول زنید و در طاعت و متابعت امرا و حکام خویش مبالغه واجب دارید
هلاک شوید و بر شما اقامت حجت کرده همه را از امیر بیزار سازم وقد اعذر من انذر و در اثنای خطبه خبر باو رسید که مسلم بن عقیل با جمعی کثیر خروج کرده و قصد روی
صورت قضیه مشاهده ابن زیاد گشت بتعجیل تمام از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و فرمان داد تا در قصر محکم ساختند کیفیت این

کشتند پیش از خبر کشتن هانی بسته که ابن زیاد دست بیعت آلوده و بعضی گفته‌اند که چون مذحج بازگشت عبید الله فرمود که هانی را ببازار برده گردن زدند بعد از آن در عقب مسلم حرکت آمد و قوم
ندا کردند که اهل بیت امیر المؤمنین الحسین بایدکه جمع آیند و قریب بیست هزار کس مجتمع گشته در رکاب مسلم بن عقیل روی بدار الاماره نهادند عبید الله بن زیاد با طایفه از اشراف کوفه
که در ملازمت او بسر میبردند در قصر متحصن گشتند و مسلم با متابعان بگرد قصر آمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و چون ابن زیاد دید که مردم کوفه آسان آسان دست از قتال باز
نخواهند داشت فرمود تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شبث ربعی و حجر بن الابجر و شمر ذی الجوشن بربام کوشک بر آمده اهل کوفه را تخویف نمودند و گفتند ای کوفیان ای
بیچارگان خود را در ورطه هلاک انداختید بر خود ببخشائید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید که عنقریب لشکرهای شام که شوکت و هیبت ایشان را دانسته اید میرسند و عبید الله عهد کرده است که اگر ترک
مخالفت نکنید بر شما [illegible] و مرسومات شما را بازگیرد و ملک سپاهیان را قتل کند تا اخراج نماید و بیگناه شما را بجرم بدکردار بگیرد و حاضر را بعوض غایب عقوبت فرماید کوفیان که امثال این کلمات
شنیدند خوفی عظیم و هراسی قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافته بر عادت قدیم بیوفائی آغاز نهادند و فوج فوج عهد و پیمان را پس پشت انداخته روی بمنازل خویش آوردند پیش از غروب آفتاب همه رفته بودند
مگر سی کس و بقولی ده نفر پیش مسلم نمانده بودند و از برای ادای نماز شام بمسجد در آمد و چون بیرون آمد دید که بیوفایان نیز سر خود گرفته اند و در آن شب مسلم در کوچهای کوفه میگشت
تا بدر کنده رسید دید که عورتی بر در سرای خویش ایستاده است از وی آب طلبید آن زن او را آب داده مسلم بر در آن سرای نشست ضعیفه گفت شهری پر آشوب است و شب بیگاه شده
چرا بوثاق خود نمیروی گفت من مردی غریبم و از خاندان عز و شرف و منزلی ندارم اگر مرا در خانه خود جای دهی جزای آن در دنیا و آخرت بتو رسد آن عورت از نام و نسب او پرسید مسلم
اعتنا ننمود و بعد از مبالغه و الحاح ضعیفه را معلوم شد که او کیست گفت اهلاً و مرحبا برخیز و قدم رنجه فرمای مسلم بوثاق او در رفته آن زن او را در خانه نشاند و همان ساعت پسر آن
ضعیفه بخانه رسیده مادر خود را دید که بحجره در میرفت و بیرون می آمد و بیقرار است پرسید که ای مادر این چه حالتست عورت گفت ای پسر تو بکار خود مشغول باش پسر ابرام نمود
که لابد مرا از این قضیه اطلاع باید داد مادر گفت با تو بگویم بشرط آنکه با کس نگوئی گفت قبول کردم که این راز پنهان دارم زن گفت ای پسر مسلم بن عقیل پناه بما آورده و درین
خانه است و من مراسم خدمت او بجای آورده از خدای تعالی ثواب طمع میدارم ابو حنیفه دینوری گوید که چون مردم کوفه مسلم را تنها گذاشته بخانهای خود رفتند و اصوات
ایشان منقطع گشت عبید الله را گمان شد که اهل بیعت بمسجد رفته اند که بقصر نزدیک بود و چون جاسوسان فرستاده هیچکس را ندید ابن زیاد دانست که مردم گردن از متابعت
مسلم پیچیده اند و کنج عافیت گزیده لاجرم باستظهار تمام از قصر بیرون آمده بمسجد رفت و گفت تا شموع و قنادیل پیش او برافروختند بعد از آن فرمود تا ندا کردند که هرکه از
مشاهیر در آنشب بمسجد که امیر در آنجاست نیاید خون و مال او مباح باشد و در آنشب مجموع اشراف آمدند بمجلس ابن زیاد مبادرت نمودند و عبید الله حکم کرد تا حصین بن
نمیر که یکی از امرا بود کوچهای کوفه را ضبط کند و چون صبح گردد در یک یک سرا در رفته تفحص نماید که مسلم در آنجاست یا نه و بعضی از مورخان گفته اند که چون مردم کوفه مسلم بن عقیل را تنها
گذاشتند و او مختفی گشت روز دیگر ابن زیاد فرمود تا ندا در دادند که مردم حاضر شوند کوفیان در مسجد جامع مجتمع گشتند و خود نیز از کوشک بیرون آمده بمسجد رفت و با مردم گفت که مسلم بن عقیل این سفیه
احمق بدین شهر آمده فتنه برانگیخت و چون دید که مهم وی تمشیت نمی پذیرد بگریخت و میدانم که از شهر بیرون نرفته است و من در خانه هرکه او را بیابم خون آن شخص بریزم و هرکس که مسلم را نزد من بیارد ده
هزار درم بدهم و هم وی را از مقربان حضرت امیر گردد و مرادات و ملتمسات آن شخص نزد من باجابت اقتران یابد آنگاه با حصین بن نمیر گفت که همین لحظه برو و کوچه و محلات کوفه را تا مسلم بدست آوری
بتفحص بگیر این است اند ر مسجد و بر روایت ابو حنیفه دینوری در قصر امارت لیکن آن ضعیفه که مسلم در خانه وی پنهان بود در هنگامیکه محمد بن اشعث و اعیان کوفه در مجلس ابن زیاد حاضر بودند آمده با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث آهسته گفت
که مسلم در خانه ماست و عبد الرحمن در گوش پدر این سخن گفته عبید الله زیاد پرسید از محمد اشعث که آن حرف نهانی چه بود که عبد الرحمن در گوش تو گفت محمد گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن زیاد گفت
آن چیست که پیوسته از تو لفظ بشارت میشنوم جواب داد که عبد الرحمن میگوید که مسلم در خانه یکی از متعلقان ماست که او را طوعه میگویند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ابن زیاد از مکان مسلم خبر یافت نایب
نوبتی عمرو بن حریث المخزومی را گفت که سیصد مرد از شجاعان ملازم محمد بن اشعث گردان تا بروند و مسلم را گرفته بیاورند و عمرو بموجب فرموده عمل نموده محمد بگرفتن مسلم با آن جماعت روان شد
و چون نزدیک بسرای طوعه رسید مسلم آواز سم مرکبان شنید و دانست که جمعی بطلب او می آیند و از جای جست و زره پوشید و عمامه بر سر بست و شمشیر حمایل کرده بر اسب نشست و تبسم کرده با خود گفت که ای نفس از برای
آنچه آفریده شده آماده باش که از آن گریزی نیست آنگاه با طوعه گفت خدای تعالی ترا پاداش نیک دهد در سرای بگشای آنگاه مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم حمله کرده در آن حمله چند کس را بینداخت ابن زیاد را رسید که جمعی مشهور
را با یکمرد فرستادم تا یکشخص را گرفته بیارند آن را این چه عجز و ضعف است مسلم اگرچه جری و دلیر است اما یکمرد بیش نیست محمد اشعث جواب داد که ترا گمان است که مرا بگرفتن بقالی از بقالان کوفه فرستاده والله که مرا
بشیری از شیران فرستاده عبید الله جواب داد که او را امان ده که بی امان بدست نتوان یافت چون ابن اشعث بمسلم رسید خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و شمشیر از دست
بگذار من ترا امان دادم مسلم گفت مرا بامان شما احتیاجی نیست ابن اشعث گفت چنین مگوی بر جان خود ستم مکن و بر قول ما اعتماد کن و با ما خود را [illegible] مسلم گفت بر سخن شما
اعتماد نباشد چرا که شما مردمی سخت [illegible] اندازید [illegible] چه بر روی کافران اندازند بدانید که من از اهل [illegible] ام بار دیگر بر مخالفان حمله آورده ایشان را باز

باز پس نشانید ما زبسیاری که زخم یافته بود رعیت ننمود پشت بدیوار سرای نهاد محمد با مردم خود گفت که یکساعت در جنگ تعجیل مکنید تا من با مسلم سخن بگویم بعد از ان نزدیک او رفته گفت ای پسر عقیل خود را بکشتن مده که امینی و من قبول کردم که ترا از کشته ابدا انکلدارم مسلم گفت ای پسر اشعث ترا خیال آنست که من دست به بند دهم لا والله که هرگز این نتواند بود آنگاه بر ابن اشعث حمله کرد و محمد بیاران خویش پیوست و مسلم بموقف خود باز گشت و میگفت اللهم ان اکثر شربت آب آرزوست که از تشنگی هلاک میشوم و هیچکس یارای آن نداشت که او را آب دهد و محمد بن اشعث بایاران خود گفت این عاری عظیم باشد که صد کس بر یکنفر غالب نیایند و بهیئت اجتماعی بروی حمله کنید که ورای این چاره نیست و انجماعت بامر او عمل نموده او نیز بر ایشان حمله کرد شخصی از اهل کوفه موسوم به بکر بن حمران الاحمری لعنه الله شمشیری بر مسلم انداخته لب بالای او ببرید مسلم هم دران گرمی تیغی بر بکیر زده بدوزخش فرستاد آنگاه یکی او را از عقب نیزه زد مسلم بیفتاد و از اطراف درآمده وی را بگرفتند و بعضی گفته اند که ابن اشعث بعد از عرض امان مسلم را بگرفت و او را بر استری سوار کرده شمشیرش بستاندند و مسلم چشمها پر آب کرده گفت هذا اول الغدر عمرو بن عبید الله بن عباس السلمی گفت ای مسلم چون معتبی روی بنمود گریه چندان فایده ندارد مسلم جواب داد که بر حال خود نمیگریم بلکه گریستن من برای امام حسین است و بعد از ان با ابن اشعث گفت تصور من چنانست که تو از امان من عاجزی مطموع آنکه چیزی بامام حسین نویسی و او را از واقعه من خبر دهی و بر این بنیه ارزانی داری که بگفتار اهل کوفه مغرور نگردد که این قوم جماعتی اند که امیر المؤمنین علی را آزرده میکردند که مفارقت میان ایشان دست دهد اگر چه بموت یا بقتل باشد و عمر ابن سعد بنابر این نامه نوشته بامام حسین فرستاد و چون مسلم با خود گشت یکدم آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی گفت قطره آب نچشی مگر حمیم دوزخ مسلم گفت ناخوش سخنی گفتی ای دشمن خدای گفت تو کیستی گفت من آنکسم که حق را شناختم که تو منکر آن بودی و بهنگامی امام وقت را اطاعت نمودم که تو عصیان میورزیدی منم مسلم بن عمرو مسلم بن عقیل گفت یا ابن باهله تو بجهنم سزاوارتری که طاعت آل ابی سفیان بر متابعت اولاد رسول خدا اختیار کرده و مسلم دفعه دیگر آب طلبید قدحی آب بیش آوردند و چون مسلم خواست که آب خورد هر دو دندان او در قدح افتاد و ظرف پر خون گشت و چون او را پیش عبید الله زیاد آوردند گفتند بر امیر سلام کن مسلم جواب داد که مرا خواهد کشت سلام چه نفع رساند و اگر زنده خواهد گذاشت سلام بسیار خواهم کرد عبید الله بن زیاد گفت منتو امید تعلوای مسلم گفت اگر لابد بر من ابقا نخواهی کرد رخصت ده تا وصیتی کنم ابن زیاد دستوری داده مسلم عمر بن سعد بن ابی وقاص را از میان آنجمع طلبید و عمر نزدیکتر دیده هر دو در گوشه از قصر رفته مسلم با او گفت بنابر قرابت قرابتی که میان ماست با تو سه وصیت میکنم ملتمس آنکه بر انجمله عمل نمائی عمر متقبل شده مسلم گفت وصیت آنست که درین شهر هفتصد درم قرض بعد از قتل من اسب و سلاح مرا بفروش و بلوای آن قیام نمائی دیگر آنکه جسد مرا از ابن زیاد طلب نمائی و در محلی که مناسب باشد دفن کنی دیگر آنکه نامه بامام حسین نویسی که زنهار بر ایشان اعتماد نکنی و متوجه جانب عراق نگردی ما میتوان نرسد که من رسیده و چون مسلم از وصایا فارغ شد باتفاق پیش ابن زیاد رفتند و عمر وصیتهای مسلم را تقریر کرده عبید الله گفت هیچکس مانع نخواهد آمد که از مال تو دین تو ادا کنند اما اختیار جسد تو ما داریم هر چه اراده ما در این باب متعلق گردد چنان خواهیم کرد اما قضیه امام حسین آنست که اگر او قصد ما نکنیم و اگر مستعرض ما گردد خاموش نباشیم و بروایتی گفت و اما الحسین فلا کرامة آورده اند که ابن زیاد از مسلم در باب آمدن بکوفه و غیر آن سوالها کرد و مسلم جوابها درشت گفت آنملعون خشمناک شده زبان بدشنام امیر المؤمنین علی و هر دو فرزندان او بگشاد و مسلم در جواب وی گفت که بسب و دشنام تو و پدر تو سزاوارتری و بکلمات چنین ناخوش انما یا عدو الله و نحن اهل بیت موکل بنا البلاء ابن زیاد گفت که مسلم را ببالای قصر برده گردنش بزنند مسلم گفت که اگر تو از قریش میبودی در میان من و تو حق خویشی در اقدام مینمودی ولیکن تو پسر پدر خویشی که پدر نداشت ازین سخن خشم ابن زیاد زیاده گشت و بر فنه شخصی را از اهل شام که مسلم بن عقیل در اثنای جنگ زخمی عظیم بر سر آورده بود که مسلم را ببام کوشک ببر و گردنش را بدست خویش بزن تا انتقام خود از وی کشیده باشی آن شامی لعین مسلم را ببالای قصر برد و مسلم در راه زبان بتسبیح و استغفار گشاده گفت اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا و خذلونا و چون مسلم کشته شد قاتل او مانند مدهوشان پیش ابن زیاد آمد عبید الله از وی پرسید که مسلم را کشتی ترا چه میشود جواب داد که در آن زمان که او را بقتل رسانیدم مردی را دیدم که برابر من آمد سیاه و کریه منظر و انگشت خود را بدندان میکند و بروایتی لب خویش را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چندان ترسیدم که بعمر خود از هیچ چیز نترسیده بودم ابن زیاد تبسم شده گفت که چون بخلاف عادت خود کاری کردی دهشت بر تو استیلا یافته دل بجا آر که هیچ باکی نیست و بقولی چون بفرمان ابن زیاد مسلم شهادت یافت هانی بن عروه را از زندان بیرون آورده به پسر عقیل ملحق سازند محمد بن اشعث گفت اصلح الله الامیر هانی از بزرگان اهل کوفه است و درین شهر مسئول نکاسیر او را بمن بخشید عبید الله دست رد بر سینه ابن اشعث نهاد و از جرگه بقتل هانی را از زندان بیرون آورده در بازار گردنش بزدند و مسلم و لود الاسدی در مرثیه ایشان بیتی چند گفته که اول آن ابیات اینست عربیه فان کنت لا تدرین ما الموت فانظری الی هانی فی السوق و ابن عقیل منقولست که ابن زیاد سر مسلم و هانی را بیزید فرستاده و احوال را تفصیل نوشت و یزید بعد از اعلام بر واقعات ابن زیاد در اصلاح آن کرده فرموده تا سرها را بر دروازه دمشق بیاویختند و جواب نامه ابن زیاد بر این نهج نوشت که الا بعد تو نزدیک من بسندیده و عمل صدد امثله مرضی و مستحسن تبیت چه بهشت دشمنان از من دفع کردی و بعهد خویش وفا نمودی از کمال حزم و اصابت رای و وفور خرد تو همین متوقع بود

خود گفته بودی مطابق واقع بود و بهر یک از ایشان ده هزار درهم بخشیدیم و خوشنود نزد تو بازگردانیدیم و چنان میشنوم که امام حسین عزیمت عراق دارد و باید که نیک ملاحظه کنی و در اسباب مضبوط گردانی و هر گروهی که از وی فسادی متولد خواهد شد تقبل آوری و هر چه از امام حسین صادر گردد فوراً بعرض من رسانی ذکر توجه امیر المؤمنین حسین از مکه بجانب عراق و مطلع شدن آن قبلهٔ آفاق بر غدر اهل نفاق و شقاق در آن آوان که مسلم بن عقیل در خانهٔ هانی بن عروه رحل اقامت انداخته بود جمعی کثیر و جمعی غفیر از کوفیان بحضرت امیر المؤمنین حسین متفخر و مباهی گشتند مسلم بامام حسین نوشته فرستاد که ان الرائد لا یکذب اهله وقد بایعنی اهل الکوفة ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک ولا رأی لهم فی آل ابی سفیان یعنی بدرستیکه پیشرو مسافران که جهة اختیار منزل پیش فرستند با اهل خود دروغ نمیگوید و حال آنکه هشتده هزار نفر از اهل کوفه با من بیعت کرده‌اند میباید که توجه اینجانب نمائی که تمام الناس بمحبت تو مشعوف‌اند و میلی بآل ابوسفیان ندارند و چون این مکتوب بامام حسین رسید آهنگ رفتن عراق را ساز داده بتهیهٔ اسباب سفر مشغول شد و دوستان و هواخواهان او را نیز صورت توافق نموده در صدد منع آمدند و از آنجمله عمرو بن عبد الرحمن بن الحارث المخزومی هرچند آنجناب را از رفتن کوفه منع کرده مدعی خویش را باقامت حج و ابرمین موکد ساخت مفید نیفتاد بعضی گویند که چون خبر توجه امیر المؤمنین حسین بسمع عبد الله عباس رسید بخدمت او شتافته گفت یا ابن عم میشنوم که عزیمت کوفه داری فرمود بلی عبد الله گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم را اختیار مکن که پدرت امیر المؤمنین علی ترک مدینه و مکه کرده بآن مملکت رفت و دیدی که با وی چه رسید و آن مردم قصد برادرت امام حسن نمودند جهات او را غارت کردند و ویرا زخم زدند تو از آن انفسان ایمن مباش و بر قول آنجماعت اعتماد مکن امیر المؤمنین حسین جواب داد که این قضیه با آنها نسبتی ندارد چه درین ایام نامهٔ مسلم بن عقیل ورود یافته که هشتده هزار کس با او بیعت کرده‌اند و مردم کوفه زیاده از ده رسول با ده بیست مکتوب پیش من فرستاده‌اند و التماس نموده که متوجه آنجانب گردم ابن عباس گفت اگر کوفیان والی خود را از شهر اخراج کرده‌اند و مملکت را متصرف گشته باتصوب توجه نمای و اگر چنین نکرده‌اند و تو بر وی میروی میترسم که خللی واقع شود و ایشان ترا در الواقعه نصرت ننمایند امیر المؤمنین حسین فرمود یا ابن عم سأنظر فیما قلت بعد از آن عبد الله بن زبیر با آنجناب ملاقات کرده گفت صلاح آنست که در حرم توقف نمائی و رسل خود را در اقطار و امصار پراگنده کرده اشارت فرمائی تا شیعهٔ تو که در عراق‌اند بخدمت مبادرت نمایند و چون امر قوی گردد عامل یزید را ازین شهر بیرون کنی و من متکفل معاونت تو میشوم و چون در حرم که مجمع اهل آفاق و مورد ارباب اقطار است اقامت نموده باشی بمطلب خود برسی و مراد خویش ظاهر گردد ان شاء الله تعالی بر اذکیا پوشیده نماند که این روایت مبنی بر آن قولست که تا امیر المؤمنین حسین در مکه اقامت داشت ابن زبیر در مقام ملازمت و متابعت شبی بروزی آورد و روزی بشب میرسانید و بعضی گفته‌اند که ابن زبیر آنجناب را بتوجه عراق ترغیب و تحریص مالانهایه نمود بعد از سه روز باز عبد الله عباس بمنزل امیر المؤمنین حسین شتافته گفت ای ابن عم اهل کوفه مردم مکار و مستمند بیوفااند و ندارند درین سرزمین که حرم خداوندست ساکن باش که تو سید اهل این موضعی و اگر البته میل سفر داری بجانب ولایت یمن رو که مملکتی وسیع و حصون و شعاب بسیار دارد و شیعهٔ پدر تو در آن نواحی بیشمار است و چون بیمن رسی اعیان خود را باطراف و اکناف ممالک روان گردان تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند و چون این نسیم وزیدن گیرد دشمنان تو خائب و خاسر گردند امیر المؤمنین حسین با او گفت که من بکمال اشفاق ترا در باب خود میدانم و نهایت نصیحت تو در شأن خویش میشناسم غیر از آنکه عزیمت من بجانب کوفه مصمم گشته و بهیچ نوع فسخ آن نتوانم کرد عبد الله بن عباس لحظهٔ سر در پیش افکند بعد از آن سر برآورده گفت اگر این عزیمت بامضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی باری نساء و صبیان را با خود مبر چه از آن میترسم که ترا واقعه دست دهد و اهل و عیال تو در تو نظر کنند چنانچه متعلقان و فرزندان ابن عفان در حین قتل او در وی نظر میکردند و قدرت آن نداشتند که دفع کنند امام حسین فرمود که رای آنست که اهل و اولاد درین سفر با من موافقت نمایند ابن عباس گفت برفتن تو چشم عبد الله ابن زبیر روشن گردد و بمقصود خود رسد چه امروز که تو در مکه نشسته کسی التفات بجانب ابن زبیر نمیکند اگر در غیبت تو دعوی خلافت کرده مردم را به بیعت خویش دعوت نماید امیر المؤمنین حسین گفت درین باب تأملی کنم و آنچه متضمن خیر باشد از حق عز و علا مسئلت نمایم و چون ملتمس ابن عباس مبذول نیفتاد از پیش امام حسین بیرون آمد و با خود میگفت دریغ از امام حسین و هزار بار دریغ و از روی برگرفتم چه میدانم که عاقبت کار او در عراق بر چه سان خواهد بود و در راه ابن زبیر پیش آمد عبد الله بن عباس را مافی الضمیر او معلوم بود گفت ای پسر زبیر خوشدل باش که امام حسین همان عزیمت عراق مصمم ساخته بهمه حال حرم و جهان را بتو میگذارد و عرصهٔ تهامه را خالی خواهی یافت در جواب هیچ نگفت و ابن عباس متألم و اندوهگین بمنزل خود رفت و بعد از آن امیر المؤمنین حسین شیعه و مبایعان و موالی خود را جمع کرده هر یک را فراخور حال او عطائی داد و از جهت عورات و اطفال خویش محملها راست کرده در روز سوم ذی الحجه که روز قتل مسلم بود از مکه بیرون آمد و بعضی گفته‌اند در هشتم ذی الحجه متوجه شد و والی مکه عمرو ابن سعید بن العاص یکی از سرهنگان خود را در عقب امیر المؤمنین حسین فرستاد تا او را بازگرداند و چون آن سرهنگ بامام حسین رسید گفت حکم امیر این است که مراجعت نمائی و اگر اجابت نمیکنی من ترا از رفتن مانع میآیم و آنجناب ابا و امتناع داشت نزدیک بآن رسید که میان ایشان و فریق محاربه دست دهد این خبر بعمرو ابن سعید رسید از فتنه ترسیده رسولی فرستاد و آن سرهنگ را بازگردانید و چون امیر المؤمنین حسین بذات عرق رسید بشر بن غالب اسدی که از کوفه متوجه مکه شده بود او را پیش آمد آنجناب از وی پرسید که از این کجا گفت از کوفه میآیم

فرمود که حال عراق چگونه است و مردم آنجا در چه مقامند جواب داد که قلوب آن جماعت با تست و سیوف ایشان با بنی امیه و فرمان فرمان خدایست امام حسین گفت راست گفتی یا اخا بنی
اسد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید روایت است که چون امام حسین بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می آید و بمکه میرفت آنحضرت از وی پرسید که مردم عراق را چون
گذاشتی فرزدق جواب داد که خلفتهم و قلوبهم معک و سیوفهم علیک یعنی ایشان را بدان نسان گذاشتم که دلها با تو داشتند و شمشیرها بر تو فرزدق آنجناب را وداع کرده بجانب حرم شتافت
و چون ببطن الرمه رسید مکتوبی در قلم آورده مصحوب قیس بن مسهر بکوفه فرستاد بمضمون آنکه نامه مسلم ابن عقیل بمن رسید که مبنی بود از اتفاق شما بر خلافت من و تشمیر بودن بر تشوق و
آرزومندی بقدوم من و حال آنکه شما بنصرت و معاونت تاخیر و تسویف جایز نداشته اید خدا تعالی افضل خیرات بروزگار فرخنده آثار شما رساند و سعی شما را در احراز حق من ضایع مگرداناد و این صحیفه
از بطن الرمه ارسال یافت و من عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید انشاءالله و چون قیس بن مسهر بقادسیه رسید حصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد بآنموضع آمده بود ماموراً گرفته بکوفه فرستاد و قیس را
پیش ابن زیاد برده با وی غلظتها کرده و عاقبت گفت تا او را از بالای سرای بخندق انداختند تا بدرجه شهدا رسید و چون امام حسین از بطن الرمه روان شد عبدالله بن مطیع او را پیش آمده
گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله نمیدانم که بسبب خروج تو از حرم جد توجیه بود امام حسین فرمود مکاتیب کوفیان و طلب ایشان ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم
که ترک رفتن کنی و اگر بروی چشم دوستان از فراق تو گریان کرده امام حسین فرمود که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و چون امیرالمومنین حسین بمنزل زرود رسید چشم مبارکش بر خیمه مضروب افتاد
فرمود که صاحب این خیمه کیست گفتند زهیر بن القین فزهیر در آن اوان از مناسک حج فارغ شده بکوفه میرفت امام حسین او را طلبیده زهیر بن القین اجابت ننموده زوجه او گفت بجان
پسر رسول خدا الطلب تو میفرستد و تو تعلل مینمائی این سخن مؤثر افتاده زهیر بجنبت سید جوانان بهشت شتافت و بعد از لحظه بازگشت افروخته از خیمه امام حسین بیرون آمده فرمود تا خیمه او را
برکنند و قریب بخیمه امام مظلوم شهید بر پا زدند و بعد از آن زوجه خود را طلاق داده رخصت فرمود که در مصاحبت برادر خود بکوفه رود و با اصحاب خویش گفت هر که آرزوی شهادت
دارد با من مرافقت نماید و هر که امید طمع باشد و در شهادت خود کاره بود مفارقت اختیار کند و مجموع یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند و چون امیرالمومنین حسین علیه السلام
از زرود روان گشت شخصی را دید که از جانب کوفه می آمد جناب امام استخبار احوال نموده آمد گفت که من در کوفه بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند چنانچه دیدم که صبیان پایهای
ایشان را گرفته میکشیدند امیرالمومنین حسین گفت انا لله و انا الیه راجعون عندالله نحتسب انفسنا و چون اصحاب امام حسین علیه السلام بر آن حال اطلاع یافتند بعضی از ایشان با او گفتند که ترا بخدا سوگند
میدهیم که بر خود و اهل بیت خود رحم کنی و از سر رفتن بکوفه درگذشته بوطن خویش مراجعت نمائی که ما ترا در کوفه محب و ناصری نمیدانیم و بنو عقیل که همراه امام حسین بودند گفتند که ما بعد از [illegible]
احتیاجی نداریم و ما باز نگردیم تا کشته شویم و امام حسین نیز فرمود که لا خیر فی العیش بعد هولاء و چون بزباله رسید رسول عمر بن سعد بخدمت آنجناب مستسعد گشته مکتوبی را رسانید مضمون آنکه
اهل کوفه چنانچه شیمه ایشانست غدر و بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید با او آنچه رسید و هانی بن عروه نیز بتیغ ستم کشته شد و رسول عمر از واقعه قیس بن مسهر اعلام کرد و از
مکتوبات عمر بن سعد امیرالمومنین حسین را یقین شد که مسلم بن عقیل بدرجه شهادت رسیده و چون خبر رسول عمر بن سعد در میان مردم امام حسین شایع شد جمعی که از اطراف با او پیوسته
بودند مفارقت بر مرافقت اختیار کرده متفرق گشتند و با آنجناب جز خواص اصحاب کسی نماند گویند که امام حسین بقصر بنی مقاتل رسید سراپرده دید زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری آویخته
و اسپی بر آخر بسته پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبیدالله بن الحر الجعفی که از اعیان و شجاعان کوفه است و امام حسین حجاج بن مسروق الجعفی را بطلب او فرستاد حجاج پیغام
رسانیده گفت اگر در دفع اعدا با امام حسین موافقت کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند بدرجه شهادت علاوه آن گردی عبیدالله گفت من از میان اهل کوفه بجهة آن آمده ام که مبادا
امام حسین بدینجا آید یا رسد و کشته شود و من در میان ایشان باشم زیرا که کوفیان بنا بر محبت دنیا تغییر اعتقاد بخاندان نبوت کرده و بعبیدالله بن زیاد پیوسته اند و مال فانی را بر نعیم
باقی گزیده و حجاج بازگشته صورت حال را معروض داشت و امیرالمومنین علیه السلام بوثاق عبیدالله بن الحر قدم رنجه فرموده عبیدالله شرایط تعظیم بجای آورد حضرت با او گفت که معارف
تو بمن نامها نوشته اند و رسولان فرستادند که ما همه اعوان و انصار و یار و دوستان تو ایم با مول و متوقع آنکه بر جناح تعجیل متوجه اینجانب گردی تا ما بشر الیه
که سالک طریق ضلالت و غوایت شده با ابن زیاد پیوسته اند و شیوه تمرد و عصیان پیش گرفته و تو ای عبیدالله دانسته باشی که هر چه میکنی از خیر و شر آن نتایج معاقب خواهی بود و ما
متوجه اجابت دعوت میکنیم تا گناهان تو آمرزیده گردد و ترا بنصرت و معاونت خویش میخوانم تا بقدر قوت و طاقت در این مهم که پیش گرفته ایم با ما موافقت کرده در دفع
نمائی عبیدالله جواب داد که مرا یقین معلوم هست که هر که متابعت تو نماید در آخرت حظ وافر نصیب اوست اما چون اهل کوفه با تو در مقام عناد استند و در انجا یاری و معاونی نداری با تو متعهد
غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و بآن خدائیکه مرا بدیدار تو مشرف ساخته که درین محل نفس من در موت با من مساعدت نمی نماید لیکن [illegible]
قربانی و بخدا سوگند که این اسپی است که از عقب هر جانور که تاخته ام با و رسیده ام و هر که از پی من تاخته بگرد من نرسیده و این شمشیر مرا که سیفی است صارم بر میان بند
این محقر بر جان من منت نهی امیرالمومنین حسین فرمود که من بطمع اسپ و شمشیر پیش تو نیامده ام بلکه غرض آن بود که بمعاونت و مظاهرت ما

حر بن یزید فرمود که در سیر با ما موافقت نمائی تا قدمی چند شاهد نزول کنیم و چون اندک مسافتی قطع کرده بکربلا رسیدند مخالفان سر راه با امیر المؤمنین حسین تنگ گرفتند و گفتند از اینجا گذر جایز نیست همین جا فرود باید آمد که فرات نزدیک است امام حسین پرسید که نام این موضع چیست جواب دادند که کربلا فرمود که این مکان ذات کرب و بلاست آنگاه گفت از غرایب حالات آنکه در زمانیکه پدرم علی مرتضی متوجه صفین گشت من ملازم او بودم باین محل رسیده سوال فرمود که نام این موضع چیست گفتند کربلا فرمود که اراده باری سبحانه و تعالی چنانست که طایفه از آل محمد درین مرحله نزول کنند و بایشان رسد آنچه رسد امام این سخن فرموده بقضای ربانی تن در داد فرمود که بارها از پشت دواب برگرفته خیمه ها زدند در روز دیگر عمر ابن سعد با چهار هزار نفر بعزم جنگ امام حسین از کوفه رسیده در کربلا فرود آمد و کیفیت این قصیه آن بود که عبید الله بن زیاد بعد از قتل مسلم بن عقیل بتعیین عمال کرد که بولایات روند از آنجمله منشور ایالت ری را باسم عمر بن سعد نوشته پیش او فرستاد و چون آوازه توجه امام مظلوم شهید در کوفه شیوع یافت ابن زیاد با عمر بن سعد گفت که نخست بجنگ حسین بن علی بپرداز و چون از کار او فراغت یابی عنان عزیمت بجانب عراق عجم منعطف گردانیده روی بری آور عمر سعد گفت ایها الامیر مرا از محاربه امام حسین معاف داشته این امر را بدیگری رجوع فرمائی عبید الله گفت ملتمس تو مبذول دارم بشرط آنکه منشوری که نزد تو فرستادم باز فرستی ابن سعد التماس نمود که او را مهلت دهد تا از سر بصیرت جواب گویم مسئول وی باجابت مقرون گشته ابن سعد با اصحاب خود در حرکت و سکون مشورت نمود حمزة بن مغیره که خواهرزاده ابن سعد بود گفت ای خال بخدا سوگند که توجه بجانب امام حسین آیتی از مآثم است و مستلزم قطع صله رحم والله که ترک سلطنت و خروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدا تعالی روی و خون امام حسین بگردن تو باشد ابن سعد آن شب در این اندیشه بسر برد و عاقبت حب جاه دیده بصیرت او پوشانیده دیگر روز با چهار هزار سوار و پیاده بنیت قتال آن سرور ستوده خصال روان شد و از وخامت عاقبت و سوء خاتمت در دنیا و آخرت نیندیشید و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بکربلا رسید در برابر امیر المؤمنین حسین فرود آمد همان لحظه با قرة بن سفیان حنظلی گفت برو از حسین استفسار نمای که سبب آمدن تو باین ولایت چه بود و باعث بر این شورش و غوغا چیست

قرة بموجب فرموده عمل نموده امیر المؤمنین حسین گفت مردم کوفه بمن مکاتیب نوشته که ما امامی نداریم که از عهده مهام دنیا و آخرت بیرون تواند آمد و التماس قدوم من کردند و من

داعی ایشان را فریفته گشته روی بدیشان آوردم و در این ایام تا طریق غدر ایشان معلوم شد چه بعد از آنکه هژده هزار مرد بدست مسلم بن عقیل داده بیعت من در آمدند نقض پیمان

مسلم را تنها گذاشتند تا بتیغ ستم کشته شد و چون صورت بیوفائی ایشان مشاهده گشت خواستم که باز گردم حر بن یزید راه بر من نگذاشت و از من مفارقت نکرد تا مرا درین منزل فرود آورد

بعد از آن قرة را فرمودند که ابن سعد را بگوی که اکنون باید که قرابت قریبه که میان ما و تست ملاحظه کنی و مرا بگذاری تا بوطن مالوف مراجعت نمایم قرة جواب امام حسین را با ابن سعد رسانید ابن سعد گفت الحمد

والله که امیدوارم که میان من و امام حسین مقابله و مقاتله واقع نشود و بعد از آن ابن سعد نامه بابن زیاد فرستاده از التماس امام حسین او را آگاهی داد عبید الله زیاد در جواب نوشت که اما بعد ای عمر بیعت

یزید را بر امام حسین عرض کن و چون او و متابعانش بیعت کنند مرا اعلام نمائی و منتظر فرمان من باشی و نامه ابن زیاد با ابن سعد رسید و گفت که عقیده من آنست که عبید الله طالب عافیت نیست

با سوالی که آمده بود پیش امام حسین فرستاد و آنجناب جواب داد که هرگز بسخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان نبرم و ابا و امتناع امام حسین بگوش نامبارک وی رسیده در غضب رفت و نخیله را لشکرگاه ساخت و حجار بن ابجر

بن ابجی و شمر ذی الجوشن را بمدد عمر سعد فرستاد گویند هر چند عبید الله بن زیاد جمع کثیر را بجنگ امیر المؤمنین حسین میفرستاد اکثر ایشان حرب او را مکروه داشتند و باز میگشتند و چون عبید الله را معلوم شد

سعد بن عبد الرحمن که منقری را بر محلات کوفه که دور از متخلفان بر انگیزد پیش او فرستد و سعد شخصی را از اهل شام که جهت اندیشه از لشکر گاه ابن سعد باز گشته بود یافته بدار الاماره فرستاد عبید الله زیاد گفت تا آن شخص را گردن زدند

گردن زدند و چون مردم مشاهده این سیاست کردند هر که تخلف نموده بود روی بکربلا نهادند و در این اثنا ابن زیاد بعمر بن سعد پیغام داد که امام حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آید و باین جماعه

تمسک شوند که بنی هاشم با عثمان بن عفان باز داشته بودند و عمر بن سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین نمود و این واقعه قبل از شهادت امام مظلوم بسه روز روی

و چون عطش بر امام حسین و اتباع او استیلا یافت برادر خود عباس را با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد و میان عمرو و عباس محاربه واقع شده عباس غالب آمد

مشکها پر آب کرده عباس با سواران بحمایت ایشان قیام نمودند تا آب را بلشکرگاه رسانیدند و مقارن این حال ابن زیاد بعمر بن سعد پیغام داد که من ترا پیش امام حسین بجهة آن نفرستاده

که با وی صحبت داری و با او از در شفیع شوی وظیفه آنکه از وی استمزاج کنی که بحکم ما رضی میشود یا نی اگر بفرمان من رضا دهد او را با اصحابش بدین صوب گسیل کن

الا حرب ویرا آماده شو کار او ساخته و عاقبت چون این خبر بعمر بن سعد رسید تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواست که در تاسع محرم سنه احدی و ستین ان مهم

لیکن امام شهید از عمر سعد و امرا لشکر شقاوت اثر التماس نمود که کار جنگ را بروز دیگر گذارند و مخالفان ملتمس آنجناب را مبذول داشته مقرر به

شهر مذکور که عاشورا است عبادت آنست هر دو فریق بمقاتله گرایند و در بعضی از کتب مذکور است که امیر المؤمنین حسین قبل از حرب به چند روز پیغام بعمر بن

زیاد من یکی از سه کار کنید نخست آنکه بگذارید تا من از موضعی که باینجا آمده ام بهمان موضع روم و اگر در این باب مناقشه دارید مرا مانع مشوید که پیش یزید

روم و دست در دست او نهم تا در شان من حکمی کند و الا رخصت دهید تا بثغری از ثغور اسلام بروم و یکی از اهل آن ثغر باشم عقبة بن

پیوسته ملازم امیر المومنین حسین بودم تا آن زمان که شهادت یافت و هر چه میگفت میشنیدم بخدا سوگند که هرگز بر زبان نیاورد لعل آنکه گذارید که پیش یزید یا ثغری از ثغور اسلام بروم
بلکه همین قدر پیغام داد که مرا بگذارید تا بمکانی باز گردم که از آنجا آمده ام و یا دست از من باز دارید تا در این جهان عریض سر نهاده در مهاجرت اوطان و مفارقت خلان روزگار گذرانیم و عمر
ملتمس امام حسین را معروض رای ابن زیاد گردانید و پیغام داد که فان لکم فیه رضی و للامة صلاح ابن زیاد گفت هذا قول ناصح امیر اما شمر ذی الجوشن ملعون گفت که اگر امام حسین بی آنکه متقلد
قلاده بیعت یزید گردد در ملک شما باشد هر دم بچشم دیگر روی گردانیده بر نگردد و این صورت موجب زیادتی قوت و مکنت او شود بمصلحت ملک آن است که بحکم تو راضی شده بکوفه آید تا اگر از وی عفو کنی ممنون منت
او گردد و ابن زیاد رای شمر را مستحسن داشته مکتوبی بمصحوب شمر بعمر بن سعد فرستاد مضمونش آنکه من ترا نفرستادم که با امام حسین مدارا و مواسا کنی اگر بحکم من رضا دهد او را و اتباع او را بفرست والا همه را
بکش و مثله کن و بعد از قتل حسین او را بسم اسبان مضمحل گردان که او عاق قاطع ظلوم است و توای عمر اگر فرمان من متمثل کنی بعواطف و مراحم ما اختصاص یابی و اگر ابا و امتناع نموده مما
امام حسین مکروه شماری منصب امارت را بشمر ذی الجوشن گذار و چون شمر مکتوب ابن زیاد را بعمر بن سعد رسانید عمر گفت قبح الله ما جئت به بخدا سوگند که ظن من چنانست که تو از افساد امری
دستیده که من در اصلاح آن سعی نمودم تا ابن زیاد نامه امام حسین بغلط نوشته و با ارتکاب چنین امری که مستلزم خذلان دنیا و آخرت است مرا تکلیف کرده و چون والده بعضی از اولاد امیر المومنین
علی یعنی ام البنین بنت کلاب بود و با شمر ذی الجوشن الکلابی از جانب مادر خویشی داشتند شمر بکنار خیمه های امیر المومنین حسین رفته آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما از امام حسین دست باز داشته یا از
دایره متابعت او بیرون نهید تا از سخط ما در امان باشید ایشان گفتند لعنت بر تو و امان تو باد که ما را امن میگردانی و فرزندان رسول خدا را امان نمیدهی شمر ملعون خجل و شرمسار بلشکرگاه خود
بازگشت آورده اند که در وقت نماز دیگر آن واقعه هایله در دیگر روز که روی نمود امام حسین سر خود را بر زانو نهاده در خواب شد خواهر آنجناب زینب آواز مخالفان شنیده او را بیدار ساخت
امام حسین گفت رسول خدا را در خواب دیدم و فرمود تو بجانب ما خواهی آمد زینب لطمات بر رخساره خود زد و امام حسین او را تسکین داد و عباس بن علی با برادر خود گفت که جمعی از مخالفان
نزدیک بما آمده اند و ترا میخوانند امام حسین عباس را با بیست سوار نزد ایشان فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست و عباس استفسار نموده گفتند امیر است یعنی
عمر بن سعد که بجنگ امام حسین اقدام نموده عباس گفت امشب ما را مهلت دهید تا فردا ساخته جنگ شویم عمر بن سعد با اصحاب خود درین باب مشورت نموده عمرو بن حجاج الزبیدی
گفت والله که اگر این التماس نمایند واجب آنست که ملتمس ایشان مبذول افتد و عمر بازگشته امیر المومنین حسین برادران و دلیران خود را جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السراء والضراء
بدانید که من هیچکس را از اصحاب خیر لشکر با وفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوکارتر ندیدم فجزاکم الله عنی جمیعا خیرا آنگاه گفت من از رقبه شما رابطه بیعت خود مخلی ساختم
میباید که هر یک از اصحاب من امشب دست اهل بیت مرا گرفته در آفاق متفرق گردند از محنت رهائی و از شدت فرج یابند و چون مخالفان مرا حاضر نبینند از عقب دیگری نروند فرزندان و [illegible]
احدی نیز دارند برادران و فرزندان و ابناء جعفر طیار و اصحاب آن جناب جواب دادند که ما هرگز از تو مفارقت نکنیم چه بقای خود را بعد از حیات تو نمیخواهیم و مسلم بن عوسجه الاسدی
گفت تا جان در بدن و رمقی در تن دارم و شمشیر در دست من است با اعدای دشمنان قرة العین رسول رب العالمین مقاتله خواهم کرد و دست از جنگ باز نخواهم داشت تا اجل فرا آید
یوم القیامت بر آن عهد که بستم با تو تا نگوئی که در امروز وفا ننمودیم و چون امیر المومنین حسین مشاهده فرمود که اهل بیت و اصحاب او در وفاداری راسخ دم و ثابت قدم اند
فرمود تا خیمه ها را نزدیک یکدیگر نصب کرده در عقب خیام خندقی بکندند و از آنی چوب پر ساختند تا بهنگام التهاب نایره قتال آتش در آن زده طریق آمد و شد خصم از آن ممر مسدود باشد
در بعضی از تواریخ مسطور است که قریب بآن واقعه عظمی روزی امیر المومنین حسین بعمر بن سعد پیغام داد که با تو سخنی دارم و طمع آنست که امشب با من ملاقات کنی
عمر سعد ملتمس آنجناب را قبول کرد و چون شب در آمد با بیست نفر از لشکرگاه بیرون آمد و نزدیک بمنزل امام حسین رسید و امام حسین با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر
سوار شده بهر ابن سعد رفته بایستاد و ابن سعد چون دید که با امام حسین دو کس بیش نیست پسر و غلام خود را امر کرد که با او باشند و دیگر آنها را گفت تا دور تر رفته بایستادند آنگاه
امیر المومنین حسین ابتدا بکلام کرده فرمود ویحک ای عمر از خدای عز و علا که بازگشت کافه برایا بدوست نمیترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله و میدانی که پسر کیستم ازین اندیشه ناصواب درگذر و سلوک
طریقی اختیار کن که متضمن صلاح دنیا و آخرت تو باشد از اهل ضلال ببر و بمن بپیوند و بزخارف دنیای غدار مغرور مشو که او چون من و چون تو بسیار دیده و نخواهی بالسی آمید
ای عمر حسن عاقبت و نیکی خاتمت تو و فرزندان تو منحصر در این امر است که ترا بطلب آن ارشاد کردم عمر بن سعد گفت یا ابا عبد الله رنجیده مگرد سخنی از آن میترسم که اگر متابعت
تو نمایم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام حسین فرمود که دنیا محبوبی نیست که اینهمه تعلق با او توان داشت و قصر رفیع البنیان تو منهدم گردد در عوض آن کوشکها در بهشت از برای
تو بنا کنند و مع ذلک اگر باشی سرائی بهتر از آن تو دهم ابن سعد گفت که در ولایت کوفه ضیعتی بسیار انتفاع دارم از آن می اندیشم که ابن زیاد آنرا متصرف گردد امام حسین فرمود که اگر
آن ضیعت ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که هزار بار بهتر از آن باشد عمر سر در پیش افکنده جوابی نداد امیر المومنین حسین فرمود که بفضل خدای تعالی وثوق دارم که از گندم عراق نخوری و اگر [illegible]
اگر گندم نباشد جو توان خورد و چون سخن بانجا رسید امیر المومنین حسین و عمر بن سعد بمنازل خود بازگشتند گویند که چون امام حسین مردم خود را جمع کرده در باب جنگ ایشان

مشورت مینمود بریر بن خضیر الهمدانی که از جملهٔ عباد و زهاد بود گفت ای پسر رسول خدا واقعه بغایت مشکل پیش آمده و من هیچ چاره نمیدانم مگر آنکه بروم و عمر بن سعد را نصیحتی گفته باشم
که پنبهٔ غفلت از گوش خود بیرون کند و موعظه مرا بسمع رضا اصغا نماید امام حسین علیه السلام فرمود که بر صوابدید تو هیچکس را مزیدی نیست بریر چون رخصت یافت بلشکرگاه عمر سعد شتافت و در
خیمهٔ او در آمد و سلام نکرده و بنشست عمر در خشم شده گفت تا مرا مسلمان نمیشمری و خدا و رسول او را نمیشناسم که بر من سلام نکردی بریر گفت مقاتله با فرزند رسول و منع کردن تو اهل بیت
آنحضرت را از آب منافی ایمانست لشکر تو سگان و خوکان را مانند و چاریایان خود را آب میدهند و از امام حسین علیه السلام و فرزندان که او در آرزوی یک شربت آب اند دریغ میدارند و تو اینمعنی را تجویز میکنی اگر ترا
از اسلام و مسلمانی بهره بودی مرتکب امثال این افعال نمیگشتی و هیچکس را بقساوت قلب و بیرحمی تو ندیده ام عمر بن سعد چون این کلمات بشنید سر در پیش افگنده لحظهٔ خاموش گشت
بعد از آن سر بر آورده گفت ای بریر آنچه گفتی حق و راست است چه من یقین میدانم که هر کس با امام حسین علیه السلام و خاندان نبوت جنگ کند و میان فرزندان رسول و حق ایشان حایل گردد
مکان او آتش دوزخ باشد ولیکن ملک ری مملکتی است عظیم و بی نعمت ترک آن نتوان نمود و دل از امارت آن ولایت بر نمیتوانم داشت شقاوت بر من استیلا یافته و شیطان
جاه و حرمت دنیای دنی را در چشم و دل من جلوه داده و نفاذ اوامر و نواهی و حکم راندن بر رعیت و سپاهی حلاوتی دارد که آسان آسان از مذاق بیرون نمیرود و بریر از کلمات ضلالت
و فرط جهالت عمر سعد تعجبها کرده بازگشت و بعرض امام حسین رسانید که عمر سعد در تیه ضلالت و بیداء غوایت سرگردان شده و بوعدهٔ مملکت ری مغرور و فریفته گشته هیچ وجه
خیری از او متوقع نیست و چون مهم بر محاربه قرار یافت امیر المؤمنین حسین علیه السلام و اهل بیت و شیعه و موالی او در شبی که روز آن شربت شهادت چشیدند بنماز و عبادت و توبه و انابت اشتغال
نمودند و در سحرگاه امام حسین علیه السلام لحظهٔ غنوده بیدار شد و با اصحاب گفت این ساعت چنان در خواب دیدم که سگان در روی من بانگ میکردند و میخواستند مرا بدندان بگزند و در میان
آن کلاب سگی ابلق بود بیشتر که جرأت زیادت میکرد و بمن نزدیکتر می آمد و غالب ظن من آنست که آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و در اثنای آنحال جد خود را دیدم که میگفت ای
شهید آل محمد تو آئی که آسمانها و ملائکهٔ اعلا علیین جمله در استقبال روح تو اند بیا بیا که امشب روزه نزد من گشائی التعجیل کن و تاخیر منما و ملکی که باری سبحانه و تعالی فرشته
آسمان فرستاده تا خون ترا در شیشه سبز نگاه دارد ای برادران و ای یاران هلاک من نزدیک رسیده و مرا بزندگانی هیچ امید نمانده و از شنیدن این واقعه غلغله در میان دوستان
آنجناب افتاده پریشاندل و مشوش خاطر گشتند و چون خورشید خنجرگذار از نهیب آن واقعهٔ عظمی لرزان بر بام این نیلی حصار بر آمد عمر بن سعد تعبیهٔ لشکر پرداخته میمنهٔ سپاه را
بعهدهٔ عمرو بن الحجاج الزبیدی کرده و میسره بشمر ذی الجوشن را گماشت و فرمانداد تا سواران از صوابدید عروة بن قیس و پیادگان از اشارهٔ شبث بن ربعی در نگذرند و علم را
بدرید سپرد و امیر المؤمنین حسین فرمود تا زهیر بن القین بر دست راست باشد و حبیب بن مظاهر در جانب یسار توقف کند و رایت را برادر خورد عباس تفویض فرمود و چون
شد حر بن یزید ریاحی پیشتر رفت و گفت ای عمر سعد اصلحک الله با امام حسین علیه السلام مقاتله خواهی کرد گفت بلی و در بین قتال تن بسیار بسیر خواهد شد بریدیکه هیچ یکی از ملتمسات او را جایب
نمیگردانی تا این فتنه فرو نشیند عمر سعد گفت ازین مخالفتی نیست اما ابن زیاد راضی نمیشود بعد از آن حر ابن یزید الریاحی از عسکر اعراض نموده نزدیک امام حسین رفت و در آنزمان لرزه
دروی افتاده بود مهاجر را بر او وس از قوم حر بادی گفت که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده ام و تو از جملهٔ مشاهیر اهل قبضهٔ شمشیری هرگاه از شجاعان و فارسان کوفه میپرسیدند نام
همه ترا بر زبان می آوردند حر بن یزید گفت بخدا سوگند که من نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساختم و بهشت اختیار کردم این سخن گفته تازیانه بر اسب زد و با امام حسین ملحق
گردید و گفت یا ابن رسول الله والله که اگر من گمان میبردم که این قوم دست رد بر سینهٔ تو خواهند نهاد از کنج خانه بیرون نمی آمدم و چون ظن من بخلاف این بود گفتم که اگر در بعضی امور
گناهی و مواخذه بران مترتب نخواهد گشت اکنون که تمرد و عصیان این جماعت ظهور یافت متنبه و تایب بخدمت تو مبادرت نمودم هیچ میدانی که توبهٔ من قبول خواهد شد یا نی
امام گفت توبهٔ تو درجهٔ قبول دارد و تو حری در دنیا و آخرت انگاه حر روی بمخالفان آورده ندا کرد که ای اهل کوفه فرزند رسول را طلبیده و در آن باب مبالغه بسیار کردید اکنون که آمد با دشمنان او یکی شده
عهد و پیمان شکستید تا حال او بمرتبه رسید که اندیشه از نفس خود دفع نمیتواند رسانید و دیگر آنکه آب فرات را که یهود و نصاری و خنازیر و کلاب می آشامند از وی باز داشتید بخدا
هرگز ندیده و نشنیده ام خدا تعالی در روز قیامت شما را آب مدهاد و چون حر بن یزید این سخن گفت از اتیر باران کردند آورده اند که در معرکهٔ جنگ امیر المؤمنین حسین فرمود که غیر
جمع کرده بودند آتش زدند شمر انهارا دیده فریاد بر کشید که ای حسین پیش از آمدن قیامت بآتش تعجیل کردی آنجناب جواب داد که تو سزاوارتری بآتش مسلم بن عوسجه
که امام حسین رخصت فرماید [illegible] با امام حسین فرمود نخواهم که در حرب پیشدستی کنم که از پدر و جد چنین آموخته ام در بن انثنا از اسپ فرود آمده بر
صف متوجه شده چون با آنجماعه [illegible] فرمود بعد از آن گفت ای کوفیان کلمهٔ یرا القا خواهم کرد و میدانم که در گفتن آن نفعی متصور نیست لیکن غرض آن
خدای عز و جل بر شما لازم و عذر من نزد شما روشن شود چون زنان و کودکان و اهل بیت این سخن شنیدند نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان
رسید و از گریه و فریاد ایشان متاثر شده فرمود لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس با من گفت که زنان و صبیان را با خود مبر و سخن من گوش نکرد

پیش خود را فرمود که بنویسید با ایشان بگوئید که فرو استار السیار را باید گریست حالا بای ترک آن کنید و چون آنجماعت این پیغام شنیدند خاموش گشتند و امیرالمؤمنین حسین بر سر حرف خویش
رفته گفت ایها الناس شما معلوم دارید که من نبیرهٔ پیغمبر خدایم و پسر وصی او علی مرتضی که آن حضرت نخست کسی که از مردان بشرف قبول ایمان مشرف گشت وی بوده و شنیده باید که آنحضرت در شان
من و برادرم امام حسن فرموده که سید جوانان بهشتیم اگر از آن نسب که مراست کراست و تا من دانسته ام که خداوند عزوجل کاذب را حرام گردانیده دروغ نگفته ام و وعده خلاف
نکرده و هیچ مسلمانرا نیازرده ام و تا قلم تکلیف بر من جاری شده هیچ نمازی بقصد از من فوت نشده و بخدا سوگند که اگر از موالی عیسی دراز گوشی مانده بودی یهودی و نصاری آنرا تعهد و
تیمار آن بجای می آوردند چگونه اسم مسلمانی بر شما اطلاق توان کرد که در قتل فرزندان پیغمبر سعی می نمائید نه از خدای شما را بیم و نه از رسول وی شرم بچه حجت بر کشتن من اقدام می نمائید
و بکدام دلیل خون مرا مباح میشمارید من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم قبر جد خود گشته مرا در آنجا رها نکردند بالضروره ترک مدینه کرده و بمکه بحرم الهی برده بعبادت مشغول
شدم و رسل شما متعاقب و نامهای شما متواتر بمن رسید که ما ترا بامامت احق و اولی میدانیم باید که متوجه اینجانب شوی که ما بر قدوم تو جانها افشانیم و اکنون که بتقریب شما آمدم باری اگر
مرا بیاری نمی نمائید تیغ بر روی من مکشید و مرا بگذارید که بحرم خدا باز گردم یا بمدینه رفته بر سر قبر جد بزرگوار خود بنشینم و دنیا بر من گذشته در آن عالم پدید آید که حق بکدام جانب بوده و ستم از که
صادر شده مخالفان این سخنان شنیده هیچکس جوابی ندادند امام حسین فرمود الحمد لله والمنه که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی نیست آنگاه یک یک از روسای کوفه را نام برده باز
گفت که شما بجانب من نامها نوشته اید و حالا در برابر من آمده قصد خون من میکنید کوفیان گفتند از این کلمات که میگوئی خبر نداریم و هیچ مکتوبی ارسال نکرده ایم و از این مکاتیب و بیعت
تو بیزاریم امام حسین فرمود تا خرجین او نامها را آورده با ایشان نمود حضار سر انکار بلیغ کرده همه گفتند این صحایف بموقوف ما علمی شده امام حسین چون اصرار اهل عناد مشاهده فرمود
آمده و بر اسب سوار شد بصف خویش پیوست و دل بر مرگ نهاده منتظر بود که مخالفان ابتدا بحرب کنند و در خلال این احوال شخصی از سپاه عمر سعد بیرون آمده فریاد برآورد که
یا حسین ابشر بالنار آنجناب فرمود که خدای من رحیم است و پیغمبر شفیع اللهم جره الی النار و چون آن ملعون بازگشت پای اسپش بگوی فرو رفته از فرس بجانب اسفل متمایل شد
و پایش در حلقه رکاب مانده اسپ سر بسوی میدوید تا او را در خندقی که از چوب و نی مملو بود و بفرمان امام حسین آتش در آن زده بودند رسانیده بینداخت و معنی دعوة
المظلوم مجاب بوضوح پیوست و در این اثنا عمر ابن سعد پیش صفوف آمده تیری بجانب سپاه امام حسین انداخت و گفت گواه باشید که اول کسی که بطرف لشکر امام حسین تیر انداخت
من بودم شخصی از شیعه آنجناب جواب داد که بحق کسیکه از این مردم بدوزخ خواهد رفت تو خواهی بود نقلست که در آن روز چون حر ابن یزید بخدمت امام حسین مبادرت نموده گفت
ای قرة العین بتول اول کسی که بر تو خروج کرد من بودم اکنون رخصت فرمای تا نخست کسی که پیش تو جان فدا کند من باشم ملتمس وی باجابت مقرون گشته با دشمنان در آویخت
و بروایت ابو المؤید موفق بن احمد الخوارزمی چهل پیاده و هجده سوار بر زمین انداخت و عاقبت مخالفان اسپ او را پی کرده روزگار لطیفه حیات او پرداخت و هنوز رمقی در بدن داشت که او را
پیش امام حسین آوردند آنجناب دست مبارک بر روی او فرود آورده فرمود که انت الحر کما سمتک امک حرا فی الدنیا و الآخرة چون او درگذشت بقول حاکم جشمی امام حسین این بیت در مرثیه
او ادا کرده بیت لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح و نعم الحر اذ نادی حسین فجاد بنفسه عند الصباح فیا ربی اضفه فی جنان و زوجه من الحور الملاح بعد از حر بن یزید بریر
بن حضیر الهمدانی که ذکر او گذشت پای در میدان نهاده مبارز طلب نمود و دلاوری اظهار کرده میگفت ای کشندگان مسلمانان و ای کشندگان فرزندان پیغمبر آخر الزمان پیشتر آئید یزید ابن معقل از سپاه عمر
سعد بیرون آمده نزدیک بریر رسید و گفت حال من و تو آنست که خدا گرامی بریر گفت بیا تا از خدا مسئلت نمائیم که هر که مبطل باشد بر دست محق مقتول گردد و یزید راضی شده هر دو دست بدعا
برداشتند و بعد ازان هر دو با یکدیگر در آویختند یزید بن معقل شمشیری حواله بریر کرده کاری از پیش نرفت و بریر تیغی چنان بر فرق ابن معقل زد که بدماغش رسید و از سپاه عمر بن سعد بحیر بن اوس ضبی
بر بریر حمله کرده او را بقتل آورد و بعد از واقعه بریر وهب بن عبدالله الکلبی که او را قمر میگفتند پسر خود را گفت ای وهب برخیز و در نصرت فرزند رسول تقصیر جایز مدار وهب گفت فعل
یا اماه ولا اقصر انشاءالله و در برابر اهل نفاق آمده رجزی خواند که اولش این بود ان تنکرونی فانا ابن الکلبی سوف ترونی و ترون الضربا و چند کس را کشته نزد مادر آمد
و گفت ای مادر از من راضی شدی مادر گفت تا پیش امام حسین کشته نشوی از تو خشنود نگردم و منکوحه وهب گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بفراق خود ممتحن نگردانی مادرش گفت ای پسر فرمان زن مبر
و بازگرد و در معاونت پسر دختر پیغمبر بکوش تا فردا در قیامت جد او محمد رسول خدا شفیع ما باشد وهب بشارت مادر بمیدان مراجعت نمود و حرب آغاز کرد تا آن مخالفان دست چپ او را انداختند و چون وهب پای در دامن رضوان نهاد عمر بن
خالد بجانب دشمنان تاخت و چندان قتال کرد که شهید شد و بعد از وی پسرش خالد در میدان آمده شهادت یافت آنگاه سعد بن حنظلة التمیمی که یکی از اعیان سپاه امام حسین بود متوجه مقابله و مقاتله گشت و میگفت
صبرا علی الاسیاف و الاسنة صبرا علیها لدخول الجنة و آن شیر دل قتالی شدید کرده چند کس را از ایشان بر زمین انداخت تا آخر الامر کشته شد و بعد از وی مسلم بن عوسجة الاسدی روی بالقوم
آورده بسیاری را کشته تا کشته گشت بعد از آن نافع بن هلال البجلی بمعرکه شتافت و میگفت انا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین و علی و در برابر وی شخصی از مخالفان آمده گفت
انا علی دین عثمان نافع گفت بل انت علی دین الشیطان و نافع بر آن شخص حمله کرده بدوزخش فرستاد ابو المؤید خوارزمی گوید که چون نافع بن هلال خصم خود را بقتل رسانید عمرو بن حجاج از جانب میسره سپاه

ابن زیاد فریاد برآورد که این جماعت دل بر مرگ نهاده و از سر جان در گذشته اند چندین که بازگشته نمیشود یک شخص از ایشان بقتل نمیرسد والله که اگر باتفاق بسنگ با این جماعت جنگ کنیم
هر کشته شوند و اکنون صواب آنست که بهیات اجتماعی روی بخصم آریم عمر بن سعد این رای را مستحسن داشته عمرو بن الحجاج با جمعی حمله برده و چون نزدیک با امام حسین رسیدند او
گفت که ای اهل کوفه بر جاده متابعت ثابت باشید و با جماعتی که مخالفت امر کرده اند و از دین بیگانه گشته مقاتله کنید امیرالمومنین حسین فرمود که ای عمرو تو مردم را تحریص بر محاربه میکنی و
ما را از دین بیگانه میخوانی بخدا سوگند که عنقریب معلوم تو گردد که از ما دو طایفه بیدین و سزاوار آتش کیست عمرو حمله کرده اصحاب هدایت انتساب در مدافعه ایشان سعی بلیغ نموده اما مسلم ابن عوسجه
زخمی گران یافته از پشت زین بر زمین افتاد و بعد از ساعتی عمرو بازگشت و امام حسین و حبیب بن مظاهر بسر او رسیدند و در تن او هنوز رمقی باقی بود امام حسین با او گفت خدا تعالی
مسلم را طایفه از یاران ما اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار میبرند و حبیب گفت ای مسلم البشر بالجنة مسلم بقول ضعیف جواب داد که بشرک الله بخیر حبیب گفت اگر من بدانستم که بعد از
تو زنده خواهم ماند التماس وصیتی میکردم ولیکن یقین دارم که بهمین لحظه بتو خواهم پیوست مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از جنگ باز نداری تا پیش امام حسین کشته شوی حبیب گفت و
برب کعبه که چنین خواهم کرد و اصحاب عمر بن سعد در آن زمان که مسلم افتاده نعره بر آوردند که ابن عوسجه را کشتیم و شبث بن ربعی زبان بدشنام قوم خود کشاده با ایشان گفت بکشتن شخصی
الهمات شادمانی میکنید که در غزوه آذربایجان پیش از آنکه صفها بهم پیوندد شش نفر کس از مشرکان را بقتل آورده بود و در آن حین شمر ذی الجوشن از جانب میسره حمله کرده و اصحاب امام حسین
بمدافعه ایشان شمشیر کشیده بهر حمله که بر کوفیان میکردند آن جماعت منهزم میگشتند و چون عمر بن سعد شدت قتال محبان خاندان نبوت مشاهده کرد حصین بن نمیر را گفت تا پانصد
تیرانداز روی بایشان نهاده تیرباران کردند و نایره قتال التهاب یافته اسپان سپاه امام شهید از زخم سهام بر زمین افتادند و آن شیران بیشه هیجا پیاده داد مردی و مردانگی دادند تا وقت
نماز پیشین در رسید و ضعف و قلت شیعه امیرالمومنین حسین ظاهر گشت و چون ابو ثمامه صایدی اثر عجز و انکسار بر وجنات احوال لشکر هدایت شعار دید با امیرالمومنین حسین گفت
که دشمنان نزدیک رسیدند و من دوست میدارم که ادای فریضه که وقت آن در آمده اشتغال نمایم آنجناب روی بآسمان کرده گفت ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین نعم
اول وقتها انگاه با یاران خویش گفت که از اعدا التماس نمایید تا ما را چندان مهلت دهند که نماز پیشین بگذاریم یاران ملتمس امام حسین را بدشمنان رسانیدند حصین بن نمیر گفت که نماز شما
مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت ای حصین تو گمان میبری که نماز فرزند پیغمبر درجه قبول نخواهد یافت و نماز چون تو حماری مقبول خواهد افتاد حصین از این سخن در خشم شده بر حبیب حمله برد و
حبیب شمشیری بر روی اسپ او زده اسپ حصین را بر زمین افگند و اصحاب حصین سعی نموده او را از معرکه بیرون بردند بعد از آن امیرالمومنین حسین امر فرمود که زهیر بن القین و سعید
حنفی در پیش او ایستاده نکایت خصم را از وی باز داشتند تا نماز گذارد و روایتیست که سعد بن عبد الله الحنفی خود را هدف تیر بلا ساخته بهر جانبی که امام حسین توجه مینمود او پیش پیش آنجناب میرفت و تیر
بجان میانداخت تا آن زمان که اجلش فرا رسید و بعد از وی عبد الرحمن بن عبد الله الیزنی پای در میدان نهاده گفت عربیه انا عبد الله من آل یزن دینی علی دین حسین و حسن اضربکم ضرب
فتی من الیمن ارجو بذاک الفوز عند المؤتمن و ابن عبد الرحمن چندان مقاتله کرد که شهادت یافت و بعد از وی یحیی بن سلیم المازنی بیرون آمده رجزی میگفت و جنگ میکرد تا کشته
بعد از آن قرة العین بن ابی قرة الغفاری پای در معرکه نهاد و بیاران خود ملحق گشت انگاه مالک بن انس المالکی روی بخصم آورده چندان کوشش نمود که بخت سرای آخرة
عمرو بن مطاع الجعفی بیرون آمده محاربه نمود تا به شهادت فایز گشت بعد از آن حبیب بن مظاهر اسدی متوجه اعدا شده جنگی صعب کرد و شخصی از بنی تمیم شمشیری بر روی زده بدیل خواست
که بپای خیزد که حصین بن نمیر تیغی بر فرق او زده حبیب چنان خفت که دیگر بر نخاست و تمیمی از اسپ فرود آمده سرش از تن جدا کرد و بعضی گفته اند که بدیل بن صریم حبیب را
بعد از فراغ از جنگ سر او را در گردن اسپ آویخته بکوفه رفت و چون پسر حبیب که هنوز بمرتبه بلوغ نرسیده بود سر پدر خویش را بدان نشان دید فی الحال بدیل را بدوز
آورد و چون حبیب بن مظاهر کشته شد جون مولی ابی ذر غفاری حمله آورد و زهیر بن القین البجلی آهنگ جنگ ترساند و دوش امیرالمومنین حسین را گرفته
این بود عربیه اقدم حسین هادیا مهدیا الیوم تلقی جدک النبیا و بمیدان خرامیده بعد از کشش و کوشش فراوان میل بریاض رضوان نمود و بعد از ظهیر بروا
آورد و چندان تیراندازی کرد که سهامش باتمام رسید انگاه دست بشمشیر برده سیزده کس را بتیر و تیغ کشت و دشمنان غلبه کرده و بازوی های او را بزخم گرز شکسته شمر بدست خویش
جدا کرد انگاه جنادة بن حارث انصاری بمحاربه اقدام نموده بفردوس اعلی شتافت و چون جناده بقتل رسید عمرو بن جناده با انتقام پدر بر سر حرب مبادرت کرده متوجه آخرت شد و درین اثنا جوانی که
باشاره و ترغیب مادر خود روی بمیدان نهاد امیرالمومنین حسین چون دید که آن جوان داعیه مقاتله دارد فرمود که پدر این جوان کشته شده و ممکن که مادرش بقتل پسر خویش راضی
نباشد آن جوان گفت من برخصت مادر مرتکب این امر میگردم و روی بمعرکه نهاد و رجزی آغاز کرده میگفت عربیه امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر علی و فاطمة والداه فهل تعلمون له من نظیر
له غرة مثل بدر منیر و چون آن جوان بدرجه شهادت رسید سرش را از بدن جدا کرده بسپاه امیرالمومنین حسین انداختند و مادر جوان سر پسر خود را برداشته
قرة عینی بعد از آن سر فرزند خود را بر یکی از مخالفان زده بدوزخش فرستاد و انگاه عمود خیمه را برگرفته بآن جماعت حمله کرد و دو کس را بضرب چوب کشته امیر

حسین ع نهاد و از فرمود تا باز گردد و انگاه عمر بن قرظة الانصاری و عبد الرحمن بن عروه از عقب هم سارز بر وکرده جانها فدا ساختند بعد از ان عابس بن شبیب الشاکری عازم قتال گشته
از غلام خویش پرسید که امروز با ما در چه مقامی غلام جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت که ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه فان هذا یوم ینبغی لنا ان نطلب
فیه الاجر بکل ما قدرنا علیه فانه لا عمل بعد الیوم و چون عزیمت عابس بر محاربه تصمیم یافت نزد امام حسین ع رفته بروی سلام کرد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که بر روی زمین هیچکس
نیست که نزد من از تو عزیزتر و دوستر باشد و اگر چیزی نفیس تر از نفس خود میداشتم آنرا وقایه ذات مقدس و نفس مکرم تو میگردانیدم یا ابا عبد الله من گواهی میدهم
که تو همچون پدر خویش سالک طریق مستقیمی و چون عابس سخن خود را اتمام کرد با شمشیر برهنه روی بصف دشمنان نهاد ربیع بن تمیم گوید که من عابس را در معارک دیده بودم و هنر
وی را مشاهده کرده چون چشم من از دور بروی افتاد با لشکریان گفتم که کسی متوجه شما شده که در وقت جنگ بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید باید که هیچکس متصدی حرب
وی نگردد و دور از دیار این قیل و قال عابس نزدیک رسیده فریاد بر آورد که رجل رجل عمر سعد سپاه را گفت تا بر عابس سنگ انداختن گرفتند عابس چون این حال مشاهده کرد
درع و مغفر خود را افگنده روی بلشکرگاه نهاد والله دیدم که زیاده از دویست کس در پیش انداخته میراند تا آنزمان که از اطراف و جوانب او در آمده بر اه عدم روانش ساختند
و بعد از ان عبد الله و عبد الرحمن که از بنی غفار بودند نزد امام حسین ع آمدند و بر آنجناب سلام کرده گفتند ما دوست میداریم که پیش تو کشته شویم و گزندی بتو نرسد امام حسین گفت
مرحبا بکما بکار زار اشتغال نمائید و هر دو بمقاتله مشغول شده تا بقتل آمدند انگاه سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع بپابوس امام حسین ع شتافته در گریه افتادند
آنجناب پرسید که سبب گریه چیست جواب دادند که ما از برای تو میگرییم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و ما بر دفع ایشان قدرت نداریم امیر المومنین حسین ع در شان ایشان
دعای خیر فرمود و ایشان بر وی سلام کرده روی بمخالفان آوردند و چندان مقاتله نمودند که بقتل آمدند بعد از ان غلام ترک امام حسین ع که قاری قرآن و حافظ کتاب رحیم رحمن بود
بجنگ بیرون آمد و جمعی را کشته زخمی گران یافته بیفتاد و امیر المومنین حسین ع بسر وقت غلام رسیده روی بر روی وی نهاد غلام چشم باز کرد و چون نظرش بر امام حسین ع افتاد متبسم گشته
برحمت حق واصل گشت بعد از ان حنظلة بن سعد بن الشبامی در میان دو صف آمده ندا کرد که ای قوم من بر شما از عقاب قوم نوح و از عذاب عاد و ثمود میترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت
نشوید دست از قتل امام حسین ع کوتاه کنید امیر المومنین حسین ع فرمود ای سعد این قوم استحقاق عذاب خداوندی پیدا کرده اند که دعوت ترا قبول نمیکنند و کدام خیر و فلاح از ایشان
توقع توان داشت که برادران صالح ما را کشته اند و قاصد جان ما گشته سعد گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که با خوان خود ملحق گردم امام حسین فرمود برو بمنزلی
که بهتر از دنیا و ما فیها است سعد گفت السلام علیک یا اهل بیت تو باد امید میدارم که خدایتعالی در بهشت ما و ترا بهم رساند و امام حسین ع آمین گفت سعد بر مخالفان حمله آورد و جنگهای مردانه کرد
تا شهادت یافت انگاه یزید بن زیاد الشعثاء هشت تیر بجانب اهل عناد و نفاق انداخته پنج تن را از ان جماعت بر زمین افگند و هر تیری که می انداخت آنجناب میگفت اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه
الجنة و آخر الامر مخالفان غلبه کرده سعد را کشتند بعد از ان یکایک از اصحاب امام حسین ع آمده زبان بسلام میگشادند و در میدان رفته کشته میشدند تا بغیر از اهل بیت کسی نماند و ایشان اولاد
او بودند و برادران و اولاد جعفر طیار و اولاد عقیل و چون منتسبان دودمان نبوت دیدند که بغیر ایشان در لشکرگاه کسی نمانده همدیگر را وداع نموده دست از جان شیرین بشستند و اول
کسی که از اهل بیت قدم در میدان مبارزت نهاد عبد الله بن مسلم بن عقیل و بعد از وی جعفر بن عقیل و بعد از وی عبد الرحمن بن عقیل و بعد از کشته شدن
این سه کس محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بمیدان رفته جنگ کرد تا کشته شد انگاه عون بن عبد الله بن جعفر بجنگ بیرون آمده شربت شهادت چشید و در اکثر روایات وارد شده
که بعد از عون قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب آماده حرب گشت و چون نظر امام حسین ع بروی افتاد گریان شد و قاسم نیز گریستن آغاز کرد و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته از هوش رفتند و چون بحال خود
آمدند قاسم رخصت طلبید که بمیدان رود امام حسین امتناع نموده قاسم دست و پای مبارک او را میبوسید و میگریست تا دستوری حاصل کرده قطرات عبرات بر چهره همایون قاسم روانشده رجزی میخواند
که اولش اینست عربیه ان تنکرونی فانا ابن الحسن ٭ سبط النبی المصطفی المؤتمن ٭ و با وجود صغر سن مقاتله عظیم نمود چنانچه ابو المؤید خوارزمی روایت کرده که از آنمعرکه سی و پنج کس از او بزخم تیر و شمشیر
بقتل رسیدند از شخصی حمید نام منقولست که گفت در سپاه عمر سعد بودم و نظاره جنگ کردن قاسم بن حسن را میکردم و در آن اثنا عمرو بن سعد الازدی با من گفت که برین پسر حمله خواهم کرد من گفتم سبحان الله
این چه اندیشه باطل است بخدا سوگند که اگر قاسم مرا بتیغ زدن دست بجانب وی دراز نکنم کاری بآنجماعت گذار که میانش گرفته اند و عمر گفت والله که دیگر مرا تحمل نمانده انگاه متوجه
قاسم شده تیغی بروی زد قاسم بروی افتاده فریاد بر آورد یا عماه امام حسین ع چون برادرزاده خود را در خاک و خون غلطیده دید همچون شیری که بشکار گور شتابد بجانب وی شتافت و شمشیر بروی حواله کرده
دست عمرو را از شمشیر از دست او آمده از مرفق جدا گشت و عمرو نعره زده اهل کوفه متوجه امام حسین شده عمرو را خلاص کردند و چون غبار فرو نشست امام حسین را دیدند که بر سینه قاسم ایستاده بود و قاسم پاشنه
میکرد بعد از ان او را بر گرفته در میان کشتگان افگند و فرمود که صبرا یا بنی عمومتی در تاریخ احمد الاعثم الکوفی مسطور است که بعد از عون بن عبد الله بن جعفر عبد الله بن الحسن ع سلاح پوشیده بر اسب نشست
جوانی بود که در حسن و ملاحت نظیر و عدیل نداشت و چون در میدان آمد نام خود در اثنای رجزی خواند و بر مخالفان حمله آورده بجنگ مشغول شد و آن طالبان از خدایتعالی ترسیدند و جوانی چنان را

هلاک کردند امام حسین از مشاهده این حال عظیم پریشان خاطر گشت و بر فوت او تأسف خورده آواز داد ای عزیزان و پسران عم و اهل بیت من صبر نمو
دست داده این بلیه و محنتی که روی نموده صبر کنید و خوشدل باشید که بعد از این رنج همه راحت و بعد از این ذلت همه عزت خواهد بود ان شاء الله بعضی از رواة آورده اند
بعد از قتل قاسم بن حسن ع ابوبکر بن علی بن ابیطالب ع پای در میدان نهاد و رجزی آغاز کرد بعد از لحظه که با اهل تمرد و عصیان مکاوحت نمود و بعضی را با ابلیس بجهان شتافت برخی
گفته اند که قاتل او زجر بن بدر الجعفی بود و گروهی گویند که بزخم تیر عبدالله بن عقبة الغنوی از پای در آمد آنگاه برادرش عمر بن علی ع بیرون آمد و بر قاتل او حمله کرده او را بقتل
رسانیده و دشمنان از جوانب وی متوجه گشته عمر چندان قتال نمود که کشته شد بعد از آن عثمان بن علی ع روی باعدا آورده شربت شهادت چشید آنگاه جعفر بن علی ع عزم معرکه
کرده از عقب روان شد بعد از آن عباس بن علی ع آماده قتال گشته بر اهل بغی و طغیان حمله کرده مراسم جد و اجتهاد بجای آورده از ایشان بسی کشت تا کشته شد و عباس چون
بخبر شهادت فایز گشت امام حسین ع فرمود که الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی بعد از قتل عباس علی بن الحسین که جوانی بود هژده ساله بر قوم کوفه حمله کرده و چون امام شهید مظلوم دید
که قرة العین و ثمرة الفؤاد وی با دشمنان مقاتله مینماید مضطرب الحال گشته آب از چشم مبارکش روان شد و روی بقبله دعا آورده گفت بارخدایا گواه باش که این زمان کودکی با این
جماعت مقاومت مینماید که از روی خلق و نطق شبیه تر از وی برسول الله کسی نیست و در مدت هرگاه که اشتیاق دیدار آنحضرت بر من غالب میگشت در روی او نظر میکردم
ای خدای باران آسمان و زمین برکات از این ملاعین بردار و ایشان را در بسیط ارض متفرق گردان و از زنان و فرزندان برخوردار مده و رضای حکام و ولات مقرون
این قوم مگردان چه این طایفه ما را طلبیدند تا در نصرت مساعی جمیله مبذول دارند اکنون که آمدیم بر قتال کوشیده ما را بقتل میرسانند بعد از آن گفت یا ابن سعد قطع الله رحمک لا بارک لک فی
امرک و سلط علیک من یذبحک بعدی علی فراشک کما قطعت رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول الله آنگاه باواز بلند این آیه را برخواند ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی
العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم ابو المؤید خوارزمی گوید که علی بن الحسین ع چندان با مخالفان مقاتله کرد که آن گروه از وی بستوه آمدند چنانچه روایت کرده اند
از آن قوم ضال مضل بقتل رسانید و چون جراحتهای بیکران و زخمهای گران یافت پیش پدر بزرگوار خویش آمده گفت یا ابت العطش قد قتلنی تشنگی مرا هلاک کرد هیچ شربتی آب
از من دهی تا بآن قوتی روی نموده بار دیگر متوجه دشمنان گردم امیرالمؤمنین حسین فرمود که عجب حالتی است که تو محمد مصطفی ع و علی مرتضی ع و پدر خود را میخوانی و ایشان اجابت نمیکنند
استغاثه با ایشان می بری و بفریاد تو نمیرسند ای پسر که من زبان خود را در دهان من کن و علی زبان پیش آورده آنجناب زبان او را بمکید و خاتم خویش را بوی داده گفت در دهان خود نه و
بدشمنان بازگرد من امیدوارم که عنقریب جد تو ترا بکاس اوفی آبی دهد که تا ابد تشنه نگردی و علی بازگشته چند نفر دیگر را بقتل رسانید عاقبت منقذ بن مره عبدی تیغی بر فرق آورده و او گردان
دشمنان نهاده و آن قوم ناپاک بی باک او را پاره پاره کردند و با امیرالمومنین کسی نماند مگر زنان و امام زین العابدین که بیمار بود و یک پسر خورد سال دیگر عمر نام و یک نبیره امیرالمومنین حسن ع که
از شیر باز نکرده بودند و امام حسین ع در این اثنا بخیمه نسوان رانده گفت برادرزاده مرا بمن دهید تا او را بدیده و وداع کنم و آن طفل را پیش آوردند در اثنا که امام حسین بر روی آن کودک بوسه
مینواخت که تیری بر حلق آن طفل آمد امام حسین ع گفت وای بر این قوم از خصمی جد من محمد رسول الله ص آنگاه از اسب فرود آمده و بشمشیر خویش مقداری از زمین کنده آن پسر را دفن
حافظ ابرو مسطور است که چون روز بنماز پیشین رسید امیرالمومنین حسین فرمود که حرب بکنید تا نماز گذاریم وان خدای ناترسان رها نکردند امیرالمومنین حسین ع نماز خوف گذارد چنانچه حضرت در
در بعضی از غزوات میگذارد و چون از ادای صلوة فارغ شد باز متوجه محاربه گشته خواست که با دشمنان بنفس شریف در آویزد زهیر بن قین ع گفت والله که تو حرب نکنی تا آنکه
و اگر ترا بکشند و من زنده باشم فردا پیش جد تو چه جواب گویم و آنجناب را آب در چشم گشته گفت جزاکم الله خیرا هر یکی که از یاران او بقتل میرسید میفرمود که تو رفتی و
می آیم و تنور حرب گرم بود تا بغیر از اهل بیت کسی با او نماند و چون صورت حال بر این منوال دید گفت نوبت بمن رسید فرزندانش گفتند تا از ما یک کس مانده نوبت بتو نرسد پس نخستین
علی اکبر حمله کرد و بهر حمله سه چهار نفر را بیفگند بعد از آنکه دوازده حمله کرده و جمعی را افکنده بود و تشنگی بروی استیلا یافته پیش پدر آمد و گفت یا ابت العطش امیرالمومنین حسین ع گفت
چه توانم کرد آنگاه فرا رسید زبان خود را در دهان او نهاد و علی اکبر باز گشته بار دیگر حمله کرده و مردی از سپاه عمر بن سعد منقذ بن مره عبدی شمشیری بر پشت علی زد و از پا
آمده او را پاره پاره کردند و امیرالمومنین حسین باواز بلند بگریست و تا آن زمان آواز گریه آنجناب را کسی نشنیده بود و زینب خواهرش از خیمه بیرون آمده خود را بر
بر خواسته امام حسین فرمود تا علی را بخیمه در آوردند و عبدالله بن مسلم بن عقیل پیش رفته از شست قضا تیری آمده دست او را به پیشانیش بدوخت و عبدالله را کشته
تیری بر پشتش زدند که از شکم بیرون آمد و با آن جناب بجز پنج برادر کسی دیگر نماند عباس و عبدالله و محمد و جعفر و عثمان و برادران امام حسین ع محمد بن حنفیه و عمر بن علی ع
نبوده و دو پسر امیرالمومنین حسین در خیمه بود قاسم و علی اصغر آن یک بواسطه صغر سن و این یک بنا بر مرضی که داشت بر جنگ اقدام ننمودند و چون اعمام ایشان بر حرب
بقتل رسیدند قاسم با شمشیری برهنه از خیمه بیرون آمده خواست که حمله کند امام حسین ع فرمود تو کودکی بازگرد قاسم گفت مرا آرزوی جد و پدر خود را ببینم

و بصورت محمد مصطفی کردم از ملاقات ایشان مانع نیابی در آن حین سواری از مخالفان رسید شمشیری بر دوش امیرزاده قاسم علیه السلام زد امیرالمؤمنین حسین از اسب فرود آمده وی را برگرفته نزد علی اکبر مقتول برد بعد از آن اسب آنجناب تیری خورده از پا درآمد حسین پیاده ماند کسی از صحابت او جرأت نمیکرد که نزدیک رود و درین اثنا آواز پسر یکساله که داشت بگوش آنجناب رسید و آن پسر را طلبیده در کنار نهاد نامردی از بنی اسد تیری انداخته بر گلوی آن کودک آمد و فی الحال جان داد امام حسین ع گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت یارب مرا درین مصیبت صبری کرامت فرمای و عطش و تعب آنجناب غلبه کرده ضعف بروی استیلا یافت درین اوان شمر ذی الجوشن آهنگ خیمه کرد امام حسین ابن سعد را آواز داده گفت که اگر دین اسلام ندارید حمیت عرب کجا باشد عمر سعد با شمر گفت که چندان صبر کن که دل از امام حسین فارغ گردد و چون امام حسین ع آهنگ کنار فرات کرد تا حرارت عطش را تسکینی دهد شمر با قوم خود گفت مگذارید امام حسین ع آب خورد چه این زمان مرده است اگر آب آشامد بار دیگر زنده شود و امام حسین ع چون بکنار فرات رسید دست آب کرد تا بیاشامد مردی از آن ملاعین تیری بجانب وی انداخته بر دهان مبارکش خورد آنجناب تیر از دهن بیرون کشیده گفت یارب جز تو پیش که نالم و بغیر از تو که فریاد رسد و دهانش زمان زمان پر خون شده بیرون می افکند درین حال عمر سعد آهنگ او کرده امام حسین فرمود ای عمر تو خود آمدی عمر بازگشته شمر پیادگان را گفت بگیرید او را پیادگان بگرد وی درآمده امام حسین ع شمشیر حواله ایشان کرده همه منهزم شدند عمر سعد با شمر گفت تو هرگز مردی دیدی از امام حسین دلاورتر اهل بیت و اصحابش را در پیش او کشتند و با وجود تشنگی و چندین زخم که بر تن وی است هر کس را که قصد او دارند دفع میکند ابو حنیفه دینوری رح گوید که بعد از قتل علی اکبر به تیر عمرو ابن الصبیح الصیداوی عبدالله بن مسلم بن عقیل کشته شد آنگاه عمرو بن بشلی التمیمی عدی بن عبدالله جعفر طیار را بقتل رسانید بعد از آن عبدالله بن عروة الخثعمی تیری انداخته بر مقتل عبدالرحمن بن عقیل آمد آنگاه محمد بن عقیل بزخم سهم لقیط بن یاسر الجهنی عالم فانی را وداع کرد بعد از آن قاسم بن حسن بضرب تیغ عمرو بن سعد بن عقیل الاسدی بقتل آمد آنگاه ابوبکر بن حسین بضرب تیر عبدالله بن عقبة الغنوی بفرادیس رضوان خرامید و چون عباس بن علی صورت حال را مشاهده فرمود با برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان که پدر ایشان علی و مادر ایشان ام البنین عامریه بود گفت پیش روید و در نظر سید خود جنگ کنید تا کشته شوید همه باتفاق روی بمخالفان آورده هانی بن ثبیت الحضرمی حمله کرده عبدالله بن علی را بقتل آورد و بعد از آن متوجه جعفر بن علی شده او را نیز هلاک ساخت و یزید الاصبحی بزخم تیری عثمان بن علی را انداخته سر او را از بدنش جدا کرده پیش عمر سعد برده از توقع انعامی نمود عمر گفت پیش امیر خود عبیدالله زیاد برو و جایزه خود را از او التماس نمای و عباس بن علی ع در پیش امیرالمؤمنین حسین ع بعد از کشته شدن برادران ایستاده بود و بهر جانبی که آنجناب توجه مینمود او نیز بدان طرف میرفت تا کشته شد و امام حسین تنها ماند و مالک بن یسر الکندی شمشیری بر فرق همایون آنسرور زده برنس خز او را ببرید و آنجناب طاقیه دیگر طلبیده بر سر نهاده دستار بست و پسر صغیر خود را خوانده در کنار نشاند و شخصی تیری انداخته بمقتل آن کودک آمد امیرالمؤمنین حسین سر در پیش افکنده بنشست و قبائل عرب قتل او را مکروه شمرده هر یک حواله بدیگری مینمود و درین اثنا آنجناب قدحی آب طلبیده بر دهن نهاد و پیش از آنکه قطره بگلوی مبارکش فرو رود حصین بن نمیر ملعون تیری بر دهان وی زده آب نصیب وی نگشت و چون امام شهید مظلوم دید که مخالفان متوجه او شدند از محل خود روان شده میل بکنار فرات کرد و آن ملاعین میان او و رود حایل شده امام حسین مراجعت نموده بجای خویش آمد و از شست قضا تیری گشاد یافت و بر دوش او رسیده محکم شد و آنجناب تیر را کشیده زرعة بن شریک لعین بیک دست مبارکش را بینداخت و سنان بن انس نیزه بر پشتش زد که از سینه بی کینه اش سر بر زد و چون نیزه را بیرون کشید روح مقدس او با عالم علیین رسید و خولی بن یزید الاصبحی از اسب فرود آمده خواست که سر خجسته اثرش را از تن فرخنده او جدا کند دستهای شومش بلرزه درآمد و برادر آن ملعون متصدی آن امر قبیح و فعل شنیع گشته سر آن سرور را بخولی تسلیم کرده و تنش را آنجا گذاشت و در تاریخ ابو مؤید خوارزمی مذکور است که چون امیرالمؤمنین حسین تنها ماند و ناکسی که دل از حیات برگیرد نماند و از تشنگانی نومید گشته بر مخالفان حمله آورده مبارز خواست چند کس از اعیان ابطال و مشاهیر رجال واحد بعد واحد به پیش آمدند و وی همه را بینداخت و جمعی را بزخم شمشیر و نیزه بدوزخ فرستاد و عاقبت شمر ذی الجوشن با طایفه کثیر روی بآنجناب نهاد و بعد از کوشش بی نهایت میان او و خیمه های او حایل شدند و بعضی از جماعت خواستند که بخیمه درآیند و غارت کنند و امام حسین ع مشاهده آن صورت کرده آواز برآورد که ای آل سفیان اگر چه شما را دین نیست از عار نمی اندیشید که تعرض حرم من میکنید شمر پرسید که ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل من است اینک من ایستاده ام و با شما جنگ میکنم توقع آنکه نگذارید که کسی قصد حرم من کند تا زنده باشم شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس ترا باجابت مقرون است و آن جماعت که توجه بجانب خیام کرده بودند بازگردانید و گفت روی با امام حسین آرید که غرض از اقدام او همین پیش نیست و گمان من آنکه او کریم است آنقوم نابکار بروی یاران قدوه اخیار آمده جنگهای عظیم در پیوستند و آنحضرت در دفع آن جهلات میکوشید و چون عطش بروی غالب شده بود هر لحظه بجانب فرات میتاخت و آن جماعت میان او و فرات حایل شده نمیگذاشتند که بکنار آب رسد ناگاه ملعونی از رحمت حق بی نصیب از علم آخرت بی بهره تو ناس از سبیل اهل ضلال کمینی ابو الحتوف تیری بر پیشانی امام حسین زد و او تیر را کشیده خون بر روی و موی آنجناب فرو دوید و امام حسین روی بجانب آسمان کرده گفت تو میبینی ما انا فیه من عبادک هولاء العصاة الطغاة اللهم فاحصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی وجه الارض منهم احدا ولا تغفر لهم ابدا بعد از آن مانند شیر خشمناک

برآن قوم بیباک ناپاک حمله کرده جمعی را بینداخت ومخالفان دست به تیر وکمان برده واو تیرباران کردند میگفت یا امت السوء بئسما اخلفتم محمدا فی عترته الکاه فرمود لو احد لنیت خدا که درین
خواری ازوی جل جلاله امید عزت وکرامت میدارم ویقین میدانم که شمارا خوار گرداند وانتقام من از شما بکشد بنوعی که شما در حساب ناشته باشید حصین بن نمیر آواز برآورد که ای پسر فاطمه بچه کیفیت
خدای تعالی انتقام تو از ما بکشد فرمود که در میان شما عداوت افگند تا خونهای خود بریزید بعد از ان عذاب خویش بر شما گمارد وچون هفتاد و دو زخم بر امیر المؤمنین حسین زدند ضعف بوی راه یافته اندکی
دست باز داشت ودران حین سنگی بر پیشانی نورانی او آمد بنشست واو میخواست که خون را پاک سازد ناگاه تیری بر روی آورد وآنجناب تیر را بیرون کشید واز موضع جراحت مانند آبی که از ناودان
روان گردد خون درسیلان آمد وآنسرور دست مبارک بر زخم نهاده تا پر خون شد آنگاه بر سر وروی خود مالیده فرمود که باین هیات با جد خود محمد ملاقات خواهم کرد درحالتی که مخضوب بدم باشم خواهم گفت
که فلان وفلان مرا کشتند ودران حین که ضعف بر آنجناب راه یافته بود یکیک دو دو پیش او آمده بازمیگشتند چه کراهت میداشتند که فردای قیامت بخون او ایشانرا مواخذه نمایند تا شخصی از بنی
کنده موسوم بمالک بن بشیر آمده وشمشیری بر سر مبارکش زد که آنجناب فرمود لا اکلت بها ولا شربت نقلست که آن کندی بعد از ان در غایت فقر وفلاکت روزگار میگذرانید تا بسوء حالات
از عالم برون رفت وچون شمر لعین دید که لشکریان در قتل امام حسین تعلل وتوقف مینمایند بانگ بر ایشان زد که این تاخیر وتشویش چیست وآن ملاعین روی بکشتن فرزند رسول آوردند وزرعة بن شریک التمیمی شمشیر
بر دست چپ آنجناب زده کف او را جدا ساخت وسنان بن انس النخعی تیری بر سینه فرزند داشت وصالح بن وهب نیزه بر تهیگاه وی رسانید امام حسین از پشت زین بر روی زمین افتاد وعمر بن
سعد نزدیک آنسرور درآمد وزینب بنت امیر المؤمنین علی از خیمه بیرون آمده فریاد کشید که ای عمر شرم نمیداری که کشته شدن ابی عبد الله در روی مینگری وعمر سعد چشمها پر آب کرده روی بجانب دیگر
وترغیب شمر ذی الجوشن زرعة بن شریک وسنان بن انس علیهم لعاین الله مهم آنجناب را اتمام ساختند بعضی گفته اند که نصر بن خرشه که علت برص داشت پیش امام حسین رفته او را بینداخت و
دست در محاسن مبارکش زد وآنسرور فرمود که تو آن ابرصی که ترا در خواب دیده بودم که مرا خواهی کشت وبرخی گفته اند که شمر ملعون که او نیز ابرص بود امام حسین را بر قفا انداخته محاسن وی را بگرفت آنجناب
گفت تو آن سگی که بخواب دیدم قصد من میکردی شمر گفت ای پسر فاطمه تو مرا بکلاب تشبیه میکنی وبعد از ان بشمشیر سر آنجناب قیام نمود بر متتبعان خانواده نبوی ومنتسبان دودمان مصطفوی مخفی
مخفی نماند که در کیفیت وادراک شهادت امام حسین روایت دیگر نظر رسیده که نامه را قوت گفتن ومسامع را طاقت شنیدن آن نماند لاجرم بهمین قدر درین مجمع اختصار یافت گویند که برجسد مبارک امیر المؤمنین حسین
سی وسه زخم نیزه وتیر وسی وچهار زخم شمشیر یافتند وعمر بن سعد گفت تا ده سوار اسپان بر بدن وی راندند ویکی از آن سواران اسحق بن حضرمی بود که پیراهن از تن او برکشیده بود وبمرض برص مبتلا شد نقلست که هفتاد ودو کس
از متعلقان امام حسین در کربلا کشته شدند ودو کس از آن جماعت بعد از ایشان نجات یافتند یکی از آن دو تن مرقع بن ثمامه اسدی بود که عمر سعد او را نزد ابن زیاد فرستاده بود ودیگری مولی ام الرباب سکینه امراة امام حسین
چون بعد از قتل آنجناب گرفته خواستند گردن زنند گفت من عبدی ام مملوک پس او را رها کردند واز فرزندان امام شهید بر دو کس ابقا کردند یکی علی بن الحسین که دران اوان مرضی داشت دیگر عمر
بن الحسین که از مراحل عمر چهار مرحله طی کرده بود وبعد از مراجعت عمر بن سعد اهل قریه غاضریه اجساد شهدا را دران سرزمین دفن کردند آورده اند که سراویل امام حسین را بحر بن کعب از پایش بیرون کشید
واز دستهای وی در زمستان خون ودر تابستان آب روان گشتی ودر تابستان هر دو دست او مانند چوب خشک میشد وقیس بن اشعث بن قیس قطیفه خز آنجناب را تصرف کرد واو را بعد از ان قیس قطیفه گفتندی
ودر تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که آنکس که پیراهن آنجناب را از بدنش بیرون کشیده بود پوشید بعلت عظیم گرفتار شده موی سر وروی او فرو ریخت وآن شخص که سراویل وی را بر پای کرد فی الحال زمن شد
تا آخر عمر از جای نتوانست که برخیزد ومردی که دستار آنجناب بر سر بست بجهت جذام مبتلا شد وآنکس که زره آنجناب را در برکرد معتوه گشت ونداست که چه گوید وچه کند هم احمد بن اعثم گوید که مقارن قتل امام حسین
غباری سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را ندیدند وگمان بردند که مقدمه عذاب خداییست وبعد از ساعتی غبار مرتفع شده عالم منجلی گشت واسپ امام حسین بعد از قتل او رمیده بجانبی
دویدن گرفت وپس از لحظه باز آمده موی پیشانی خود را بخون آنجناب آغشته کرد وابو المؤید خوارزمی گوید که آن اسپ چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت گویند که چون اهل بیت حسین
اسپ را بی خداوند دیدند دانستند که حال چیست نوحه وفریاد برآوردند وزینب بنت امیر المؤمنین علی بیش از همه مینالید وطپانچه بر روی زده میگفت یا محمداه یا احمداه صلی علیک ملیک
السماء هذا مانمیدانی که بر امام حسین چه رفت وبچه صفت او را کشته اند ودر صحرا انداخته اند وا محمداه فرزندان تو اسیر شده اند ودستگیر گشته اند ودشمن ودوست بر ایشان میگریند
حال آن جماعت ترحم مینمایند روایت است که چون امام مظلوم بجوار رحمت ملک قیوم پیوست شمر ذی الجوشن با جماعتی روی بخیمها نهادند ودست بغارت وتاراج برآوردند وانچه یافتند از قلیل
وکثیر ونقیر وقطمیر در حیطه ضبط وتصرف درآوردند ودر خیمه که امام زین العابدین تکیه داشت درآمد وشمشیر کشیده خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از سر قتل این
کودک مریض درگذر وبعضی گفته اند که عمر سعد بر دو دست او آویخته گفت از خدای تعالی شرم نمیداری که بر قتل این پسر بیمار اقدام مینمایی شمر گفت فرمان عبید الله زیاد چنین است.
امام حسین را کشتم عمر دران باب مبالغه کرد وشمر از ان فعل شنیع وامر قبیح دست باز داشته امر کرد تا آتش در خیمهای اهل بیت مصطفی زدند بیت باچنین سنگدلیها که از ان قوم آمد عجب
سنگ باریدی بسی مستنکر نه اینچنین واقعه حادث وآنگاه عجب نه چرخ گردان وفلک روشن وخورشید انور نه قولی آنکه چون سنان ابن انس امام حسین را بقتل آورد با
که حسین بن فاطمه بنت رسول خدای را که در جلادت حسب وطهارت نسب در ولایت عرب منفرد بود کشتی انگه از عمر سعد نفقه بسیار

صد برابر این امر اگر تمنای بسیار تو بخشد هنوز حق ترا نگذارده باشد آن بیعاقبت نزد عمر سعد رفته و گفت عربیه اوقر رکابی فضة و ذهبا انی قتلت السید المحجبا عمر سعد او را بچوب
ادیب کرده و گفت اگر ابن زیاد این سخن از تو شنود فی الحال بضرب عنق تو فرمان دهد و در روایتی آنکه عمر ابن سعد سر مبارک آنحضرت را مصحوب بشر بن مالک خولی بن یزید بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد
و بشر سر آن سرور را بر زمین نهاده با عبید الله گفت عربیه املاء رکابی ذهبا و فضة انی قتلت الملک المحجبا ✦ و من یصلی القبلتین فی الصبی ✦ قتلت خیر الناس اما و ابا ✦ و خیرهم
اذ ینسبون النسبا ✦ فی الارض بحراً و جراً و شیراً ✦ عبید الله زیاد از این حدیث در خشم شد و گفت که اگر میدانستی که امام بدین صفات متصف بود چرا او را کشتی والله که هیچ چیزی از
من بتو نرسد بلکه ترا با در رسانم آنگاه فرمود تا او را گردن زدند **ذکر توجه عمر سعد لعین بکوفه و بردن اهل بیت را با خود و ارسال ابن زیاد لعین ایشانرا بدمشق نزد یزید پلید**

ابوحنیفه دینوری روایت کند که در همان ساعت که امام حسین کشته شد عمر سعد لعین سر مبارک آنحضرت را پیش ابن زیاد فرستاد و بروز دیگر در کربلا توقف نمود بعد از آن
عزم بازگشتن کرد و روس شهدا را بر قبایل مقسوم ساخته فرمانداد تا آنها را بر سر نیزه کردند بیست و دو سر بهوازن و چهارده سر بنی تمیم که سرور ایشان حصین بن نمیر بود داد و بقبیله کنده که سرور ایشان
قیس ابن اشعث تعلق داشت سیزده سر تفویض کرد و شش سر بنی اسد که مقدم آنجماعت هلال ابن اعور بود تفویض گردانید و پنج سر بقبیله ازد میسر و دوازده سر دیگر بثقیف تسلیم کرد و زنانرا
و اولاد و جواری امیرالمومنین حسین را در محملها نشانده روی بکوفه نهادند و بعضی از مخالفان از کرده خویش پشیمان شده نوحه و زاری و گریه و بیقراری میکردند و چون علی بن الحسین گریه ارباب شقاق را
ملاحظه کرد فرمود که چون ایشان بر قتل پدر و برادران و ابنای اعمام ما میگریند پس کدام جماعت ایشانرا کشته اند گویند که چون خولی بن یزید سر مبارک امام شهید را بکوفه رسانیده پیش عبید الله
ابن زیاد برده نهاد چوبی را که در دست داشت بر لب و دندان امیرالمومنین حسین میزد و زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود با وی گفت این قضیب را بر ثنایای امام حسین مزن و ترک
بی ادبی کن که من بارها دیده ام که رسول الله بوسه بر آن موضع میزد آنگاه باواز بلند بگریست و طایفه با او موافقت کردند ابن زیاد در خشم شده گفت لولا انک شیخ هرم و خرف لضربت
عنقک یعنی اگر ترا که پیر و خرفت در نیافته بودی گردنت میزدم زید ابن ارقم گفت ای معشر عرب خدای تعالی از شما خوشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر ساختید
نقلست که چون عمر بن سعد بکوفه رسید منتسبان دودمان نبوت را در مجلس ابن زیاد لعین در آورد و زینب خواهر امام حسین که در آن میان بود بنشست ابن زیاد پرسید که من الجالسة
شخصی گفت که این ضعیفه زینب دختر امیرالمومنین علی است عبید الله با وی خطاب کرد که الحمد لله الذی فضحکم و کذب احدوثتکم یعنی شکر مر خدائی را که شما را رسوا ساخت و سخن
شما را دروغ گردانید زینب جواب داد که سپاس و ستایش مر خداوندی را که ما را به پیغمبر خویش گرامی کرد و در شان ما فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس الی آخر الآیه و داد غیر ما سمعه فاسقانرا
رسوا سازد و سخن بدکاران دروغ گرداند ابن زیاد گفت چون دیدی صنع الهی در شان برادر و اهل بیت خویش زینب فرمود که جز نکوئی چیزی ندیدم اهل بیت جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود و آنجماعت حکم و تقدیر
ربانی را در باره خود مشاهده کرده و بآن راضی گشتند و بمضاجع خود شتافتند و عنقریب ای پسر زیاد خدای تعالی ترا با ایشان در یکموضع جمع نماید تا با تو مخاصمت کنند ای ولد مرجانه بیندیش
که در آن روز ظفر و نصرت ترا باشد یا ایشانرا عبید الله در غضب رفته قصد ایذای زینب کرد عمرو بن حریث المخزومی گفت ایها الامیر بسوا از گفته ایشان مواخذه منمای باز عبید الله
گفت ای زینب خدای تعالی ضمیر مرا از طغیان امام حسین و عصیان او آسایش داد بکشته شدن او و ستایجانش درد و رنج از خواطر من دور کرد زینب گفت نکوکاری ساخته
و طرفه مهمی پرداخته که بسبب آن راحت روح و فراغ بال توقع میکنی مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره بستان رسالت بر کندی اگر این معنی موجب شفای تست عنقریب
منتقم روزی تو خواهد شد و هم در این دنیا بجزای عمل نامرضی خویش خواهی رسید ابن زیاد گفت این زن جزع نمیکند بلکه اظهار شجاعت مینماید و فصاحت خویش ظاهر میسازد و از وی
این دو صفت غریب نیست چه که پدرش هم شجاع بود و هم شاعر بعد از آن عبید الله متوجه جانب امام زین العابدین شده گفت خدای تعالی علی بن الحسین را نکشته است که او را اسیر میبینیم و در روایتی آمده
که او کیستی جواب داد که علی بن الحسین ابن زیاد گفت نه که خدای تعالی ترا کشت امام زین العابدین جوابی نداد ابن زیاد گفت چرا هیچ سخن نمیگوئی امام زین العابدین فرمود برادری داشتم از خود بزرگتر که بر دست شما
قتیل شد و بروز قیامت خون او را از شما طلب خواهم کرد عبید الله گفت او را حضرت باری تعالی کشته امام زین العابدین فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها و ماکان لنفس ان تموت الا باذن الله
عبید الله زیاد گفت از شما منم آنگاه گفت احتیاط کنید که این پسر بلوغ رسیده است یا نه از حاضران مجلس مروان بن معاذ الاحمری شرط تفحص بجای آورده معروض داشت بالغ شده است
عبید الله زیاد گفت که او را بقتل رسان زینب بنت امیرالمومنین علی در امام زین العابدین آویخته گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نشده و این پسر را بدین زبان که دعوی قرابت
میکنی واگذار و اگر علی را خواهی کشت و بر چنین محظوری اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین فرمود ای عمه تو خاموش تا من جواب او گویم بعد از آن روی بعبید الله زیاد آورده
فرمود ای پسر زیاد تو مرا بکشتن میترسانی و نمیدانی که قتل عادت ماست و شهادت نور و انعام ماست و کرامت های حضرت باری میدانیم ابن زیاد لحظه تفکر کرد و با ملازمان
خویش خطاب کرد که مرا گذارید گفتگوی این جماعت نیست ایشانرا از این قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آرید و آن جماعت بموجب فرمان او عمل نمودند نقلست که چون سر
امام حسین را نزد عبید الله بن زیاد آوردند ابو برزه اسلمی حاضر بود عبید الله از وی پرسید که حال من و حال امام حسین در روز قیامت چون خواهد بود ابو برزه جواب داد که خدای تعالی

بهتر سید ان عبید الله گفت هرچه بخاطر تو میرسد بگوی که من از دانش تو سؤال میکنم ابو برزه گفت که ظن من آنست که شفیع امام حسین ع محمد خواهد بود و ترا پدرت زیاد شفاعت
خواهد کرد عبید الله گفت از مجلس من بیرون رو و یقین بدان که اگر تو در ظل رعایت و حمایت من نبودی گردنت را میزدم آورده اند که بعد از وصول عمر بن سعد بکوفه عبید الله بن زیاد
فرمان داد که مردم بمسجد حاضر گشتند و خود بر منبر رفته گفت سپاس و ستایش مر خدای را جلت کلمته که حق را در مرکز خویش قرار داد و یزید و دوستان او را ظفر و نصرت ارزانی داشت
و کذاب بن کذاب را یعنی امام حسین ع و شیعه او را بقتل رسانیده هلاک نمود و چون سخن ابن زیاد باینجا رسید از کبار شیعه پیری که او را عبد الله بن عفیف الازدی میگفتند و یک چشم
وی در جنگ جمل و دیگری در حرب دیگر کور شده بود گفت ای پسر مرجانه کذاب توئی و پدر تو و آنکس که ترا امارت داده و بر سر مسلمانان گماشته اید ای دشمن خدا تعالی اولاد انبیا را
میکشتی و در منبر مسلمانان این نوع سخنان میگوئی ابن زیاد در غضب رفت و گفت من المتکلم عبد الله جواب داد که انا المتکلم ذریة الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام
این اولاد المهاجرین و الانصار من طاغیتک اللعین بن اللعین علی لسان محمد نبی رب العالمین ازین سخن غضب ابن زیاد زیاده شد باخذ و حبس او اشاره کرد طائفه از عونان عبید الله
بن عفیف را بگرفتند و جمعی از قبیله ازد و پسران عم عبد الله او را از چنگ آن ظالمان خلاص کرده بمنزلش رسانیدند و عبید الله از منبر فرود آمده با اعیان کوفه بدار الاماره رفت از
عبد الله بن عفیف و جرأت و جسارت او با ایشان شکایت کرد اشراف کوفه گفتند که حق بجانب امیر است و غصه تا بیشتر از سادات ازد است که عبد الله را متهور و منقلب از مکان
امیر ستانند ازین سخن نایره خشم عبید الله اشتعال یافت فرمان داد تا عبد الرحمن بن مخنف الازدی را با طائفه دیگر از روسا قبیله ازد گرفته محبوس کردند بعد از آن با محمد ابن الاشعث و
عمرو بن الحجاج و شبث بن ربعی گفت بروید و آن کور ظاهر کور باطن را نزد من آورید و ایشان متوجه منزل عبد الله عفیف گشته مردم ازد و قبائل یمن بممانعت پیش آمدند و ابن زیاد ازین خبر
اطلاع یافته قبیله مضر را بمدد ایشان فرستاد و میان هر دو گروه قتالی فاحش روی نمود و جمعی کثیر کشته گشتند و آخر الامر سپاه عبید الله غالب شده و در سرای ابن عفیف را شکسته
وارد شدند و دختر عبد الله فریاد بر آورد که ای پدر دشمنان با تیغهای کشیده رسیدند عبد الله گفت سلاحت شمشیر مرا بمن رسان دختر شمشیر بدست پدر داد و ابن عفیف ساعتی اعدا
را از خود باز داشت عاقبت گرفتار گشت و او را چون بسرای امارت آوردند ابن زیاد گفت الحمد لله الذی نابینا را اسیر و دستگیر و فضیحت و رسوا ساخت عبد الله گفت بخدا سوگند که اگر
روشنائی چشم من نقصان نیافته بودی جهان روشن بر تو تاریک میکردم عبید الله گفت ای دشمن جان خود در شان عثمان چه میگوئی عبد الله بن عفیف گفت ای بنده بنی علاج و
ای پسر مرجانه و سمیه این سؤال از کجا بخاطر تو رسید از عثمان هم نیکوئی در وجود آمد و هم امری که خلایق آنرا ناپسندیده داشتند حق تعالی میان او و آن جماعتی که بروی ظلم کردند حکم کند
از حال خود و پدر خود و یزید و پدرش بپرس عبید الله گفت از تو هیچ سؤالی نکنم تا شربت مرگ بچشی ابن عفیف جواب داد که من پیوسته از خدا تعالی مسئلت مینمودم و امید میداشتم که
کشته شوم که از رحمت خداوند دور باشد و بلعنت او نزدیک چون دیده مرا آفت رسید از حصول شهادت مایوس گشتم اکنون دانستم که دعای من قرین اجابت یافته که بدست ملعون ترین خلق
خدا کشته خواهم گشت و خشم عبید الله بن زیاد ازین کلمات سمت ازدیاد یافت فرمود تا آن پیر عزیز را گردن زده جثه او را بردار کردند بعد از آن عبید الله جندب بن عبد الله الازدی را طلبیده
با او گفت ای دشمن خدا تو در حرب صفین با علی بن ابیطالب بودی جواب داد که بلی و من همیشه از جمله محبان و هواخواهان او بوده ام و هستم و خواهم بود و من بدوستی و خدمتگاری آنحضرت مباهی
و مفتخر و پیوسته ترا و پدر ترا دشمن داشته ام خصوص اکنون که پسر رسول خدا را و فرزندان و برادران و شیعه و یاران او را کشتی و از غضب جبار منتقم نترسیدی ابن زیاد گفت تو خود هر مرتبه از آن نابینا
بیشتر مرو از دین بری تری و ریختن خون ترا مستلزم تقرب باری سبحانه و تعالی میدانم جندب گفت قتل من موجب سخط حضرت عزت و سبب بعد از رحمت اوست و از سیاست تو هیچ
هرچند بدولت ترک کشتی آن مستلزم رفعت درجه و علو مرتبه من خواهد بود و پیداست که از عمر من چیزی نمانده و بنا بر تهدید و وعید از محبت خاندان مصطفی و مرتضی تبرا نخواهم کرد باقی تو دانی
میکن عبید الله گفت این پیر را از مجلس بیرون کنید که خرافت بروی استیلا یافته است انگاه جندب را از مجلس بیرون کردند و ببهانه دیوانگی از آن مهلکه خلاص شد بعد ازین ابن زیاد بتهیه
امام زین العابدین و نسوان امیر المؤمنین حسین ع اشتغال نمود و فرمان داد تا زحر بن قیس و محضر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن لعین آن جماعت را بدمشق پیش یزید برند و سرهای شهدا را نیز با ایشان
[illegible] آن لعین متوجه شام گشتند و بعد از طی منازل و قطع مراحل بدمشق رسیده با یزید لعین ملاقات کردند و سر مبارک امام حسین ع را پیش او بر زمین نهادند بروایتی زحر [illegible] گفت یا امیر
شخص با هژده مرد از اهل بیت و شصت نفر از شیعه خویشتن بکربلا رسیدند ما با لشکری گران متوجه او شدیم و تلاقی فریقین روی نمود ما او را گفتیم یا بحکم عبید الله زیاد گردن نهید یا جنگ را ساخته باشید او قتال را اختیار کرد
بصورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشتگاه و ما مانند چرخ که بر سر صید فرود آید فرود آمدیم و باندک فرصتی دمار از روزگار ایشان بر آوردیم اکنون اجساد آن قوم در صحرا
و اثواب ایشان بخون آغشته ایشان را میگدازد و باد خاک را بر ایشان فرو می اندازد و زوار ایشان کرکس و عقاب است و مرجع ایشان عذاب و عقاب یزید که این سخن شنیده ساعتی سر در پیش
سر بر آورد و گفت والله که از اطاعت شما بدون قتل امام حسین راضی بودم بخدا سوگند اگر او را پیش من می آوردید از وی عفو میکردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام
عبد الرحمن بن حکم در آن مجلس بود دو بیت انشا کرد که مضمونش اینست که آن کشتگان را که بموضع طف انداخته اند از روی خویشی با تو نزدیکتر اند از پسر زیاد بد نهاد حیا بر حسب سانست که ذریت پیغمبر

نکیسیان بکاشمه و دختر رسول خدا را نسل نماند یزید گفت همچنین است لعنت بر پسر مرجانه بود که کاری چنین از وی صادر شد و شخصی چون حسین بن فاطمه را بقتل آورده بود مدتیست حق گز
ار کرد بمن سرور آن لشکر بیهوده ملتمسات امام حسین را باجابت مقرون میگردانیدم و اگر فرزند خود را فدای او بایستی کرد از آن باک نمیداشتم و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یزید امثال این
سخنان بجهت آن بر زبان می آورد که مردم بر قتل امیر المؤمنین حسین و اصحاب او نفرین میکردند و او را توبیخ و سرزنش بسیار مینمودند بالجمله طشت زرین طلبید و سر مبارک امام حسین را
در سر آن نهاده نظر روی باهل مجلس آورده گفت این شخص آنکس است که بر من فخر میکرد و میگفت که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر و مادر و جد یزید است اما آنچه گفت که پدر من
بهتر از پدر یزید است پدر من و پدر او هر دو طلب خلافت کرده با هم محاربه نمودند و خدایتعالی خلافت را به والد من ارزانی داشت و از نتیجه رجحان و فضیلت پدر من بر پدر او وضوح
پیوند و آنچه گفت مادر من بهتر از مادر یزید است راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله افضل از نسوان جمیع عالم است و آنچه گفت که جد من بهتر از جد یزید است در این امر اشتباهی
نیست و کیست در عالم که آن باشد که با جد او دعوی مساوات کند اما آنچه گفت که من بهتر از یزیدم مگر این آیه را از قرآن نخوانده که قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک من
تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر آنگاه چوبی بدست گرفته بر ثنایای امام حسین مینهاد و میگفت حسین را چه لب و دندان نیکو بوده یکی از حضار مجلس روی بوی
آورده گفت ای یزید تو چوب بر ثنایای امام حسین میزنی و حال آنکه من دیده ام که رسول خدا بوسه بر لب و دندان امام حسین و برادر او امام حسن میزد و میگفت که ایشان سیدان جوانان
اهل جنت اند ابو المؤید خوارزمی گوید که در آن زمان که یزید چوب بر لب و دندان مبارک امام حسین میزد سمره بن جندب گفت قطع الله یدیک یا یزید چوب بر لب و دندان کسی میزنی
که من بسیار دیده ام که رسول خدا بوسه بر آن لب و دندان میزد و یزید میگفت اگر صحبت تو با رسول الله مانع نشدی گردن ترا میزدم سمره گفت طرفه حالتی است که تو ملاحظه صحبت مرا
با آنحضرت میکنی و رعایت فرزندان او را مهمل میگذاری از این سخن خلایق در گریه افتاده نزدیک بآن شد که فتنه حادث گردد ابو حنیفه دینوری گوید که چون اهل بیت امام حسین بدمشق
رسیدند یزید فرمود تا ایشان را در حرم سرا فرود آوردند و در وقت شیلان علی بن الحسین و برادرش عمر را طلبید با ایشان طعام خورد روزی عمر بن الحسین را که چهار ساله بود گفت
تو با این پسر خالد که در سن قریب تست کشتی گیری عمر گفت شمشیری با او ده و شمشیری بمن تا با هم قتال نمائیم یزید عمرو را به سینه خود ضم کرد و گفت عربیه شنشنة اعرفها من
اخزم هل تلد الحیة الا الحیة و هم در آن نزدیکی بر توجه اهتمام اسباب سفر ایشان اندوخته آن جماعت را با کسی سوار بجانب مدینه گسیل کرد از زینب بنت امیر المؤمنین علی منقولست که چون
کسی کافری با مروت تر از یزید ندیدم صبر رای مستعان اخبار و متتبعان آثار پوشیده نماند که علمای متبحرین و فضلای متقدمین و متاخرین در مقتل امام حسین و معارضت زینب بنت امیر المؤمنین
علی با یزید و محاورات امام زین العابدین با آن ملعون رسائل ساخته اند و مجلدات پرداخته و این حقیر بنا بر مقتضی وقت و زمان کلمه چند از آن حکایات در حیز تحریر و تسطیر آورده ملول
مسئول آنکه مطبوع طبع نقاد امیر روشن ضمیر آمده الله تعالی ایام سعد ته آید که معظم اغراض از تلفیق حکایات این تالیف و تنمیق روایات این تصنیف همین قدر بیش نیست ذکر
فتنه استرآباد و شرح واقعه که در آن دیار دست داد مسود اوراق گوید که در بین ایام امی سنه خمس و تسعین و ثمانمائه که زمان جهان کمیت خوش خرام قلم را در میدان سخن گذاری
سیلان داده خامه مشکین ختامه از ملاحظه آسیب اهل بیت نبوت اشک خونین بر رخسار قرطاس میریخت ناگاه از استرآباد که به سخاوت رای و طهارت نفس و ذات همت و روایت گوهر اوصاف
داشت جوانی در غایت شفقت و حسب آنی بدرجه عنایت و قباحت صدور یافت که آن صورت با قضیه تمام و منتسبان خاندان خیر الانام نسبتی تمام دارد و از عمل ناشایست آن شوم بیباک
مضمون ابیات فردوسی را مصداق نمودند بیت درختی که تلخ آمد او را سرشت * گرش در نشانی بباغ بهشت * ور از جوی خلدش بهنگام آب * بهیخ انگبین ریزی و شهد ناب * سر انجام
گوهر بکار آورد * همان میوه تلخ بار آورد * و تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون بر ذمت همت خواقین کامکار و سلاطین عالیمقدار واجب و لازم است که ملازمان آستان آسمان قدر
را به اوج جاه و جلال و معارج عز و اقبال رسانند و از شربت خوشگوار شفقت و عنایت مذاق جان بندگان مخلص و دولتخواهان مختص را شیرین گردانند لاجرم شهریار زمین و زمان خسرو ظفر
قرین صاحبقران ابو الغازی سلطان حسین بهادرخان ایدالله تعالی ایام سلطنته و خلافته شخصی از مردم بی اعتبار را که بمنصول جاندار اشتهار داشت بنابر سبق خدمتگاری بمرتبه بزرگی و امارت
و اختصاص مخول و منزلت باوج شهرت و عزت رسانید چنانچه کرة بعد اخری مقالید ریاست و حکومت قبة الاسلام بلخ را که از امهات بلاد خراسانست در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاد
و در هر روز منال عامت او بر حسب ارتقا بالا میکشید تا چند نوبت بفرمانروایی مملکت جرجان که در ایام پیشین جانشینان پادشاهان صاحب تمکین بود موسوم گشت و در کرت آخر که متاع الیکجو
آنجا را اشتغال داشت بنابر مصلحت ملکی انهوقت خلافت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که خواجه فخر الدین تکلچی که از اعیان مملکت جرجان بود و بپایه سریر خلافت مسیر شتابد و چون خواجه
بدار الملک هرات رسید بر حسب مقتضی وقت در قلعه اختیار الدین بی اختیار محبوس و مقید گشت و بعد از آن فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که جناب امیر محمد و امیر عباسی و امیر سلطان احمد
و امیر نورالله میش محمد سوجی بلکه استرآباد روند و امیر منصول بضبط حسابات خواجه فخر الدین پرداخته اولاد و اقربا و منتسبان الیه را که احتمال قریب داشت در تهییج فتنه سعی بلیغ کرده دست تعرض
تصاحب آن طایفه کوتاه کرده پای آن جماعت را به بندهای گران استوار سازند و چون امرا بدان دیار رسیدند نخست امیر منصول مر اطاعت نزد خواجه شمس الدین محمد تکلچی و بعضی اولاد خواجه فخر

را بدست آورده محفوظ و مضبوط گردانید و آخر الامر بواسطه تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی عقوق تربیت و اصطناع حضرت خاقانی سلیمان مکانی را بر طاق نسیان نهاده با علان کلمه عصیان
مبادرت نمود و با طائفه ترکمانیه موافقت کرده ایشان را از خیر رعایا داده مطلق العنان ساخت و از همه طرفه تر آنکه بسحر و تصور باطل و خیال باطل تا آنکه از کفران نعمت نتیجه رسید و مسالک طغیان
و عصیان شده فرمود تا عالیجناب سیادت مآب نقابت انتساب امیر سید کمال الدین ابن را که از اجله سادات آن ولایت بکبر سن و صلاح نفس و طهارت ذیل و علو حسب و جمال نسب و
کثرت احسان و خیر و وفور بر و استنان و حسن معاش و لطف گفتار و نیکوئی کردار متفرد و ممتاز بود در عرصه تیغ تیز و شمشیر خونریز آوردند و از ثقات مسموع شد که آنجناب از مراحل زندگانی هشتاد
و چهار مرحله طی کرده بود و حج اسلام گذارده و شد الرحال بزیارت رکن و مقام حجازی آورده تو همچنین جمعی دیگر از روسا و اعیان آن دیار بوجهی بقتل آورد و نه از خدا اندیشه و شرم داشت و نه از خلق آزرم برای
هوشمندان باجرات مخفی نماند که یزید بجهة محبت ملک و بقاء سلطنت آن امر شنیع را اختیار کرد و چند روزی بعیش و عشرت گذرانید ملعون ابد گشت و مشمول نمک بحرام چنین سید پیر عزیز متقی را که
شمه از اوصاف او مرقوم رقم کلک شد بقتل رسانیده عروس ملک را وداع نمود و در اطراف آفاق سرگردان و سراسیمه گشته از وطن و مسکن جدا افتاده و بسمت الحاد و بیدینی و بی وفائی و
بدکاری و قلت حیا و مروت و عیب و طیش و عجلت متسم آمد و اهل صادق را آن بدنژاد در اعتقاد در دنیا نیز بعذابهای گوناگون معذب گردد و از نعمات متمتع نیافته بجز کباب دل
سینه خویش گرفتار آید انشاء الله العزیز الواحد

ذکر خلافت و مخالفت ابن زبیر و بیان قتل و غارت در مدینه مشرفه

چون خبر قتل امیر المؤمنین حسین ع بحجاز رسید عبد الله بن زبیر
باستحضار صنادید عرب و روسا رکه فرمانداد و بر منبر رفت و باداء شکر و سپاس و نعت و منقبت چنانچه رسم خطباست قیام نمود و گفت که قاتلان ولایت عراق و ساکنان اقطار آن آفاق همه غادر و
فاجر اند مگر اندکی و ارباب کوفه بوم و زنامت و غدر و خدیعت سرآمد مردم عراقند و مؤید این مقال آنکه کوفیان بارسال رسائل امام حسین ع را که بهتر و مهتر قبائل بود طلب داشتند و چون آنجناب از
حرم بیرون رفته روی بکوفه نهاد همان مردم که در بیعت وی آمده انتظار مقدم شریفش میکشیدند شمشیر در روی وی کشیدند تا آن سرور و دودمان رسالت را به تیغ ستم آنجماعت با اهل بیت کشته شد
بعد از آن بر امام حسین ع دعا کرده بتعداد معائب یزید زبان بگشاد و او را بشرب خمر و ارتکاب سائر محرمات منسوب گردانید و خلق را علی سبیل الشهرة والاعلان بمبایعت و متابعت خویش تحریص
نمود در بعضی از روایات وارد شده که ابن زبیر بمکه آمد و امیر المؤمنین حسین ع از حرم بیرون آمده روی بکوفه نهاد عبد الله گفت که من اگرچه مخالفت یزید در خاطر ندارم اما متقلد قلاده بیعت او نیز نگردم
و پناه بخانه خدا آورده ام تا آنکه وی خلق را بامان باشم و چون یزید شنید که ابن زبیر از بیعت او استنکاف مینماید یکی از سرهنگان خود را بمکه فرستاده با او گفت که اگر عبد الله زبیر را در مقام ملامت یابی
بیعت مرا از روی بهتان و للالی در گردنش نهاده نزد من رسان و آن سرهنگ بموجب فرموده منازل طی کرده بمکه آمد و آنچه یزید گفته بعرض ابن زبیر رسانید عبد الله گفت بجانب دمشق مراجعت
نمای که من از یزید بیعت نمیکنم و به مذلت غل را بر گردن نمیگیرم سرهنگ گفت که داعیه خلافت داری ابن زبیر گفت من مطیع و منقادم ولیکن نفس با من مسامحت نمینماید که با یزید بیعت کنم با ذل
غل بهمراستان گردم سرهنگ بدمشق بازگشت آنچه از ابن زبیر شنیده بود بسمع یزید رسانید و یزید نعمان بشیر الانصاری و عبد الله بن عضاة الاشعری و مسلم بن عقبة المری را با هفت نفر دیگر از سرهنگان
و اکابر شام بمکه نزد ابن زبیر فرستاد تا او را ببیعت یزید دعوت نمایند و آنجماعت قطع مسافت نموده بحرم رسیده ابن زبیر را در مسجد یافتند و او را باطاعت یزید خوانده در آن باب مبالغه تمام کردند ابن زبیر خلوت
کرده از نعمان بن بشیر پرسید که من بهتر میباشم یا یزید پدر من و مادر و عمه و خاله من فاضلتر اند یا پدر و مادر و عمه و خاله یزید نعمان جواب داد که تو و دودمان ترا هیچ نسبتی با یزید و خاندان او نیست چه پدر تو زبیر و
مادر تو اسماء بنت ابی بکر است و خاله تو عایشه و عمه تو خدیجه است عبد الله گفت در بیعت من با یزید چه گوئی نعمان گفت لیسندیده من نیست که تو با او بیعت کنی بعد از آن عبد الله اظهار مخالفت کرده و
اهالی شام مایوس مراجعت کرده یزید را بکماهی حالات خبر دادند و بعد از رفتن ایشان عبد الله مردم تهامه و حجاز را به بیعت خود دعوت کرده جمیع ایشان در مقام متابعت آمدند مگر ابن عباس و
محمد حنفیه و ابن زبیر گماشتگان یزید را از مدینه و مکه رانده و اتباع مروان بن الحکم با اولاد و اهل بیت وی بشام رفتند و چون یزید از این قضیه آگاهی یافت مسلم بن عقبه را با الف از لشکریان
دمگه کرده فرمانداد تا نخست بمدینه روند و اهالی آنموضع را از سر مخالفت بگذرانند اگر ایشان ابا و امتناع نمایند سه روز در مدینه قتل و غارت کنند و چون از این مهم فارغ گردند بمکه رفته عبد الله زبیر را بدست
آورده بشام برند و سبب خلاف اهل مدینه با یزید آن شد که طائفه از اعیان مدینه از اولاد صحابه مثل عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه و عبد الله بن ابی عمرو المخزومی و منذر بن زبیر و غیر ایشان بدمشق رفته با یزید ملاقات
و ایشان را یزید بصلات گرانمایه اختصاص داد چنانچه عبد الله بن حنظله را صد هزار درهم و هر یک از پسران او را که مجموع هشت کس بودند ده هزار درهم داد و منذر بن زبیر را نیز صد هزار درهم بخشید و ایشان چون از شام
مراجعت نموده بمدینه رسیدند زبان بسب و شتم یزید گشاده گفتند که ما از پیش کسی می آئیم که شراب میخورد و پیوسته با سگان تازی شکار میکند و در مجلس او طنبور میزنند و جمعی از اهل فسق و فساد بر
درگاه وی مجتمع شده اند این حنظله گفت که من نزد شخصی می آیم که اگر بغیر فرزندان خود کسی نیابم که معاونت من نماید با او جهاد کنم مردم مدینه چون این نوع سخنان شنیدند یزید را خلع کردند
و چون یزید از پیران مسلم بن عقبه و سپاه شام نعمان بن بشیر بفرمان یزید آمده اهالی آن بلده را از مخالفت یزید تحذیر نمود و گفت که شما را طاقت با لشکر شام نباشد عبد الله بن مطیع عدوی
نعمان گفت که مقصود ازین سخن آنست که در فرق جماعت و فساد امری که باری سبحانه و تعالی اصلاح آن فرموده سعی نمائی نعمان گفت بخدا سوگند که چنان بخاطرم میرسد که لشکر شام بیاید و ایشان بیرون آیند و با ایشان حرب
و تو بر شتر خود سوار شده راه مکه پیش گیری گفت والله این سخنان الانصار و بازارها و مساجد گشته افتاده اند و عاقبت آنچه نعمان گفت از قوه بفعل آمد و چون اهل حرم سنه ثلاث و ستین در وی

مردم مدینه عثمان بن محمد ابی سفیان را که در آن حین والی ایشان بود از شهر اخراج نمودند و بنو امیه را که جمعی کثیر بودند در سرای مروان حکم از مخافت آفت باز داشتند و ایشان به یزید
استغاثه کردند و یزید خبر یافته عمرو بن سعید را اشارت فرمود که بافوجی از ابطال رجال متوجه مدینه شود و او بتمهید معذرت استعفا نمود و یزید رسولی پیش عبیدالله زیاد فرستاد و پیغام داد
که متوجه یثرب گردد و بعد از فتح مدینه بمحاربه عبدالله زبیر شتابد ابن زیاد گفت بخدا سوگند که من از برای این فاسق غزوه مکه را با قتل فرزند رسول خدای جمع نکنم و بهانه مرض تن بر فتن نداد
یزید مسلم بن عقبه را بآن مهم تعیین کرده در حین وداع گفت ای مسلم سه نوبت اهل مدینه را بطاعت من استدعا کن اگر بقدم تلقی پیش آمدند فهو المطلوب والا در قتل و غارت تقصیر
منمای و چون در آن وقت مسلم مرضی داشت یزید گفت که اگر ترا بواسطه رنجی که داری بحرب قیام نتوانی نمود حصین بن نمیر را بخلافت تعیین نمائی و وصیت دیگر آنکه از بنی هاشم در تعظیم
و تبجیل علی بن الحسین دقیقه نامرعی نگذاری که بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبدأ مخالفت پیش او در رفته عرض خلافت کرده اند و ابا نموده است و از شهر بیرون آمده و در ضیعتی
از ضیاع خود ساکن گشته کنج سلامت و عافیت بر مسند حکومت گزیده است و چون آوازه لشکر شام بمسامع معارف مدینه رسید با عبدالله بن حنظله گفتند که بنی امیه را بکشیم
تا از ایشان ایمن شویم چه احتمال دارد که چون سپاه مخالف بما نزدیک شوند آنگروه بآن جماعت پیوندند و در روی ما شمشیر کشند و ایشان را تعلیم کنند که از کدام طرف شهر در توان آمد و
بچه کیفیت با ما حرب توان کرد عبدالله بن حنظله گفت این رای نیست از صواب دور زیرا که اگر بنی امیه کشته شوند ببلده یزید با تمام شامیان و عبیدالله بن زیاد با لشکر
عراق متوجه اینجانب گردند و خون این طایفه را از ما طلب دارند و مهم ما دراز کشد مصلحت آنست که آن قوم را بایمان مغلظه سوگند دهیم که با ما جنگ نکنند و مخالفان را بشمشیر و نه
تدبیر معاونت ننمایند و بعد از آن همه را از شهر بیرون کنیم شامیان همه گفتند چنین باید کرد آنگاه عبدالله همه بنی امیه را سوگند داده از شهر اخراج کرد مگر مروان و پسرش عبدالملک
را آنچه سابقا رقم زده کلک بیان شده بود که مروان با اولاد به یزید پیوست مبتنی بر روایت دیگر است و چون بنو امیه از مدینه بیرون آمده دو مرحله قطع کردند شامیان را دیدند که بمدینه
می آمدند و مسلم بن عقبه از آن طبقه در محاربه اهل مدینه استشاره نمود ایشان گفتند که ما را سوگند داده اند و ما چیزی درین باب سخن نکنیم اما عبدالملک مروان را سوگند نداده اند و او در
شهر است ظاهر آنکه جاسوسی فرستاده او را طلب داری مسلم گفت او جوانیست بی تجربه روزگار مهذب نگشته مرا پیری کار دیده حرب آزموده باید که مدبر جنگ او را ایشان گفتند عبدالملک
بالکه جوانست تجربه پیران دارد و مسلم عبدالملک را طلب داشته درین امر با وی مشورت نمود عبدالملک گفت چون بحوالی مدینه رسی در بستان خراسانی فرود آی و فرمای تا از فلان موضع
جهت چهارپایان علف آورند و چون سپاه آسوده گردند از جانب شرقی مدینه روی بقتال آر و باید که تلاقی فریقین در صباح واقع شود چنانچه از مبدأ طلوع تا وقت زوال آفتاب از پشت
شما بروی ایشان تابد و عبدالملک مسلم بن عقبه را بمحاربه چندان تعلیم داد که مسلم در تعجب ماند و بقول او عمل کرده از طرف شرق متوجه محاصره مدینه گشت و ارباب آن بلده طیبه در پیش
دروازه غربی که آمد شد شامیان از آن ممر بود خندق کنده و چیزها بسته بودند و آماده قتال و جدال گشته و بنا بر آنکه قضیه مترتبه بر عکس مقصود نتیجه داد تدبیرات ایشان باطل گشت و از جانب شرق
بایست رفت و بمقاتله اشتغال نمود و هر چند مسلم بن عقبه در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد لاجرم بتعبیه سپاه و تسویه صفوف پرداخته خود بنا بر ضعفی که داشت در خیمه بر روی تختی قرار گرفت و
یکی از غلامان رومی خود را گفت تا رایت عظمی در پیش خیمه نگاه دارد و عبدالله بن حنظله فضل بن عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب را که در جرأت و جلادت عدیل و نظیر نداشت
مقدمه لشکر ساخته سواری چند را ملازم او گردانید و ایشان بر سپاه شام زده جمعی را بزخم الفاظ بقتل آوردند و هر یکیان قریب بخیمه مسلم رسیده فضل آن جماعت را تعاقب نموده
چون چشم او بر غلام رومی افتاد که علم را محافظت مینمود پنداشت که او مسلم است لاجرم سعی در کوشش بسیار نموده تا باو رسیده شمشیری بر فرق غلام زد چنانچه خود را قطع کرده با سر او منتهی شد و
فضل باز گشته فریاد بر آورد که مسلم را کشتم و مسلم چون آواز فضل را شنید با وجود بیماری از جای جست و نعره برکشید که اینک من زنده ام و تو را هم کشتنی و در آن ضعف زرهی پوشیده و بر اسپ سوار گشت و
گفت ای اهل شام شما چنین حرب خواهید کرد بخدا سوگند که هر که بهزیمت رود یزید او را بکشد اگر شما جنگ نکنید باری ازین تعلل بنمائید آنگاه فضل بر او حمله کرد و نیزه بر تهی گاه او زده فضل برحمت ایزدی
پیوست پسر عبدالرحمن بن عوف بر مسلم حمله برد مسلم او را بضرب زخم نیزه بیفکند از نتیجه اهل مدینه شکسته دل شده سپاه شام دلیر گشتند و آتش حرب بالا گرفته خلقی کثیر از آن مسلمانان پاک اعتقاد
بقتل آمده بقیة السیف را شامیان تا دروازه راندند و عبدالله بن حنظله و تابعان او پیاده شده از دروازه بیرون آمدند و مسلم حکم کرد تا لشکر او نیز از اسپان فرود آمده آن جماعت را تیرباران کردند
و سه پسر عبدالله بن غسیل الملائکه بزخم تیر در پیش او بقتل آمدند عبدالله گفت والله از زمان زندگانی بعد از ایشان فایده نیست آنگاه او و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری روی باعدا آوردند و دو تیر بر مقتل ایشان آمده
بسعادت شهادت فایز شدند و سپاه مدینه منهزم گشته لشکر شام بمدینه در آمدند و مسلم سه روز مدینه را بر شامیان مباح ساخت و سه شبانروز آن ملاعین در مدینه بکشتن و غارت پرداختند و اصحاب رسول در غارها
گریختند و چون روز چهارم شد مسلم از کشتن باز آمد و حکم کرد تا شامیان دست از قتل باز داشتند و مسلم منادی کرد که مردم ظاهر گشته با یزید بیعت نمایند و هر که تعلل کند خون او مباح باشد و اول کسی که از اهل مدینه
نزد مسلم آمد عبدالله بن زمعه ربیب ام سلمه زوجه رسول خدا بود مسلم گفت که بیعت کن عبدالله جواب داد که بمقتضی کتاب خدا و سنت پیغمبر او بیعت مینمایم مسلم گفت بیعت چنان باید کرد
که یزید هر تصرفی که در اموال و اولاد شما کند شما را مجال منع نباشد عبدالله ازین صورت ابا و امتناع نمود مسلم گفت تا گردن او زدند بعد از آن ابوالجهیم

بن حنظله لقیه قلعه می مجلس او درآمد مسلم گفت تو آنی که بشام رفتی و امیر درباره تو احسان و انعام مبذول داشت و چون آنجا باز مراجعت کرده بمدینه رسیدی اظهار معایب امیر نمودی و گفتی
شراب مینوشد و ارتکاب محرمات میکند بعد از آن فرمان داد تا در لیس گردن زدند آنگاه معقل بن سنان الاشجعی را که حلیف بنی هاشم بود بمجلس او درآوردند مسلم با وی گفت که بر خاطر داری که در ولایت
طهیه میگفتی که چون بمدینه رسیم یزید بن معویه فاسق را خلع کنیم و با یکی از اولاد مهاجر بیعت کنیم و مرا آن زمان بر قتل تو قدرت نبود و اکنون که بر کشتن تو قادرم تقصیر نخواهم کرد مسلم این سخنان
گفته امر کرد تا معقل را نیز بقتل آوردند آنگاه عمرو بن عثمان را نزد مسلم بردند مسلم گفت تو خبیث بن الطیبی تو آن کسی که چون با اهل شام ملاقات میکنی میگوئی که من عمرو بن عثمان بن عفانم
و چون با اهل حجاز ملاقی میشوی میگوئی که من یکی از شمایم بعد از آن فرمان داد تا محاسن او یک یک برکنند و مدینه سوی از وی مامعت فرو نگذاشتند تا عبد الملک بن مروان شفیع شده مسلم عمرو را با او
بخشید و چون مسلم از قتل و نهب و بیعت اهل مدینه خاطر فارغ کرد امام زین العابدین را طلب داشت آنحضرت حاضر گشته مسلم او را تعظیم و تبجیل نمود و با وی در یک فراش نشست گفت
امیر ترا سلام میرساند و میگوید که نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب و احتراز نمودی یقین بدان که جزای عمل تو نزد من ضایع نخواهد شد امام زین العابدین فرمود که [illegible]
و چون آنجناب عزم رفتن کرد مسلم رکاب استر او را گرفت تا سوار شد گویند که مسلم شش هزار کس از مردم مدینه را بقتل آورد و بنابر آنکه در خون ریختن اسراف نمود او را مسرف گفتند و در اوایل سنه اربع
و ستین که هنوز مسرف در مدینه بود نامه یزید باو رسید بمضمون آنکه ای مسلم چون از مهم مدینه فارغ گردی باید که متوجه مکه شوی و کار عبد الله بن زبیر را انقطاع رسانی و او بموجب فرموده عمل نموده در سه
منزلی مکه مرض بر مسرف مستولی شده مشرف بر موت گشت و چون از حیات مایوس شد سپاه را بحصین بن نمیر سپرده گفت اگر اشارت امیر واقع نمیشد من امارت لشکر بوی تفویض نمیکردم زیرا که
یمانیه رقتی مردمانی اند که دیگران ندارند و حصین را وصیت کرد که چون بمکه رسی باید که از سر حد و اجتهاد بجهت ابن زبیر قیام نمائی و باید که بر خاطر تو خطور نکند که این خانه خداست و من چگونه با اهل خانه محاربه کنم بلکه
آنکه منجنیق نصب کنی و از ویران شدن کعبه باک نداری که سخن امیر زیاده است از کعبه و هیچ چیز و باید که کلمات قریش بگوش خود راه ندهی تا فریفته نگردی و چون مسلم این خرافات گفت براه دوزخ
شتافت و حصین سپاه شام را سرگرده گشته بمکه برد و در آن اوان اهل حجاز با عبد الله بیعت کرده بودند و گریختگان مدینه نیز در ظل حمایت وی مجتمع گشته بودند و چون معلوم فرمود که سپاه شام رسیدند
با اصحاب خویش گفت که آماده حرب باید شد و نباید گذاشت که مردم شام بیاسایند در همانساعت بتعبیه لشکر مشغول شده میمنه را ببرادر خویش منذر سپرد و مسعود بن مخرمه را میسره بگماشته
و در برابر مخالفان صف کشیدند و نایره قتال اشتعال یافته منذر بن زبیر کشته شد و شامیان غلبه کرده مردم مکه منهزم گشتند و ابن زبیر در شهر متحصن شده مخالفان مکه را در گرد او در میان گرفتند
و در جبل ابو قبیس منجنیق منصوب ساخته بجانب کعبه و مسجد الحرام که عبد الله زبیر در آنجا بود سنگ انداختن آغاز نهادند و بسیاری از خلق بزخم سنگ هلاک شدند و تیر و مردم در مکه منتشر گشت و ذلک
محاصره از ابتدا صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافت و در آخر شهر مذکور خبر موت یزید بمکه رسید روایتی آنکه این خبر فرح بخش نخست مسموع ابن زبیر گشت و او فرمود تا در مقابله
لشکر شام ندا در دادند که آن کافر که شما را بحرب ما فرستاده بود بدوزخ رفت هر که از شما خواهد که با امیر المؤمنین عبد الله زبیر بیعت کند باید که بخدمت او مبادرت نماید و آنکه نخواهد راه او کشاده است
بهر جانب که میل دارد برود و اهل شام که این ندا شنیدند متحیر گشتند و با حصین گفتند که تدبیر چیست حصین گفت که عبد الله بن زبیر زبانی با مکر و حیله نیست شاید که از جهت مصلحت خویش این خبر
در میان افگند چندان صبر کنید که جواب نامه که بشام فرستاده ایم بیاید و شامیان تسکین یافته روز دیگر ثابت بن قیس النخعی که با حصین بن نمیر دوستی داشت از جانب کوفه بلشکرگاه رسید
و خبر رسانید که یزید بن معویه رخت بجانب هاویه کشیده و مردم شام با پسر او معویه بیعت کرده اند و اهل مدینه گماشته مسلم بن عقبه را از شهر اخراج نموده اند و از بنی امیه هر کرا می یابند بقتل
میرسانند حصین چون از حقیقت واقعه یزید آگاهی یافته عزم کرد که روز دیگر طبل رحیل فرو کوبد و در آن روز قاصدی نزد عبد الله زبیر فرستاد که امشب ببطحا ریگ بیا که در سر با تو
حدیثی دارم و چون خسرو انجم مایل دیار غربی گشت عبد الله بن زبیر و حصین بن نمیر هر یک با دو سوار از خواص خویش در موعد مجتمع گشتند حصین با او گفت که یزید وفات یافته و شامیان
با پسرش بیعت کرده اند و یقین میدانم که او از عهده این امر خطیر بیرون نمیتواند آمد من با این سپاهی که دارم در مقام متابعت و مبایعت تو می آیم و ترا بشام میبرم تا بیعت تمام آن مملکت
از تو بستانم عبد الله را چون اعتمادی بر حصین نبود جوابی نه بر وفق مزاج او گفت چنانچه تفصیل آن از کلام ابو حنیفه دینوری مفهوم میشود و ابو حنیفه در تاریخ خویش آورده
که چون خبر موت یزید بحصین بن نمیر رسید شخصی پیش عبد الله بن زبیر فرستاده پیغام داد که آنکس که مرا بمحاربه تو امر کرده بود داعی حق را لبیک اجابت گفت اکنون متوقع که ابواب آمد شد را که
مسدود ساخته مفتوح گردانی تا ما بطواف خانه خدای مشرف شویم و مردم شام و مکه با هم اختلاط کرده بسودا و معامله پردازند عبد الله التماس حصین را مبذول داشته فرمان داد
تا مفتوح ساختند و حصین بعد از عشا بطواف بیت الله مشغول بود که ابن زبیر او را پیش آمد حصین دست او را گرفته آهسته گفت که تو با من متوجه شام باید شد که مجموع خلق را بیعت
کرده ترا بر سریر خلافت بنشانم چه در دنیا هیچکس را نسبت باین امر اولی نمیدانم عبد الله دست خود از دست حصین کشیده بآواز بلند گفت که تا بعوض هر یک از اهل مدینه که کشته شده اند
ده کس نکشم از پای ننشینم حصین بن نمیر گفت که هر کس ترا از عقلا در شمار آورده غلط میکند چه من در خفیه با تو سخن میگویم و تو بعلانیه جواب میدهی و من ترا بخلافت میرسانم و تو مرا تهدید
آنگه حصین بن نمیر گفت ای پسر زبیر من پنداشتم که تو عقل داری من از برای تو خلافت روی زمین میخواهم و تو خون اهل مدینه میطلبی و دست از سلطنت باز داشته که [illegible]

بیستی و چون صباح شد حصین با اهل شام روی بدیار خود نهاد و ارباب مکه از تنگنای محاصره رهائی یافتند **ذکر حالات معویه ابن یزید و عبید الله بن زیاد بعد از فوت آن رأس رئیس اهل فساد** چون یزید بن معویه در ربیع الاول سنه اربع و ستین جان بمالک دوزخ سپرد مردم شام پسرش معویه را بر تخت حکومت نشانیدند و او بعد از یزید چهل روز زنده بود و بعضی سه ماه گفته اند و چون چند روزی از سلطنت معویه گذشت باستحضار اکابر و اشراف دمشق فرمان داد و با ایشان گفت که من از عهدهٔ خلافت بیرون نمی توانم آمد و این مهم زیاده از وسع من است و من خواستم که از برای شما خلیفه تعیین کنم چنانچه ابی بکر عمر را نصب کرد و اما مثل عمر هیچکس را نیافتم بار گفتم که این کار را بشوری حواله کنم چنانچه عمر حواله کرد و امثال آن نیز بر عدم صلاحیت خلق در حیز تاخیر و توقف ماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید بخلافت تعیین فرمائید معارف شام گفتند هر کس را که تو خلیفه سازی متابعت او کنیم معویه گفت من حلاوت خلافت شما را نیافته چگونه متقلد وزر و گناه آن گردم و بروایتی گفت من مرارت ترک خلافت ادراک کرده حلاوت آنرا از بنی امیه باز نگیرم پس بعد از آن معاویه کنج عاقبت اختیار کرده از منزل خود بیرون نیامد تا آنزمان که فرمان یافت کنیت او ابو یزید بود و بعد از بیعت او را ابو لیلی گفتند زیرا که عرب مستضعف را بدین کنیت خوانند مدت حیات ابو لیلی بیست و سه سال بود و مدت عمر پدرش سی و هشت سال آورده اند که چون خبر مرگ یزید بعبید الله رسید که در آن زمان والی بصره بود بصریان را جمع کرده با ایشان خطاب کرد که ای اهل بصره مولد و منشاء من این شهر است و من در میان شما بزرگ شده ام و در آن اوان که والی شما شدم مقاتلان شما شصت هزار مرد بودند و امروز عدد ایشان بهشتاد هزار رسیده و هر کس که از وی خوفی بود در میان شما نگذاشتم و اکنون معلوم شما باد که یزید وفات یافته خلافی در میان اهل شام پدید آمده و حال از ارباب اسلام هیچ طایفه بعدد و عدت شما نیست هر کرا خواهید بخلافت اختیار کنید تا من نیز موافقت نمایم بصریان گفتند ما کسی را قوی‌تر و سزاوارتر از تو بسلطنت نمیدانیم عبید الله امتناع نموده و بصریان درین باب الحاح تمام مبالغه بجای آورده با وی بیعت نمودند و چون از پیش او بیرون آمدند دستها بر دیوار کشیده گفتند ابن مرجانه پندارد که ما راست میگوییم و او را قائم مقام ابوبکر و عمر و عثمان و علی میدانیم و بعد از بیعت اهل بصره عبید الله دو کس را بکوفه فرستاد تا مردم آنجا را بمبایعت او دعوت کنند و چون رسولان بکوفه رسیدند گماشتهٔ ابن زیاد کوفیان را جمع کرده رسولان گفتند امیر ابن زیاد شما را سلام میرساند و میگوید که مردم بصره بخلافت من رضا دادند و حالا از کوفیان متوقع چنانست که با بصریان در بیعت من موافقت نمایند حارث بن یزید الشیبانی که بزرگترین آن سرزمین بود گفت الحمد لله والمنة که از ابن مرجانه و حکومت او خلاص شدیم نحن بنابیه لا ولا کرامة لا سمع ولا طاعة آنگاه مشتی سنگریزه برداشت و بر روی رسولان پاشید و دیگران ایشان را بسنگریزه مهمان کردند و رسولان منفعل بسرعت به بصره مراجعت نمودند و چون بصریان بحقیقت حال کوفیان اطلاع یافتند از بیعت ابن زیاد پشیمان گشته دیگر بامر و نهی او التفات نکردند و او تصرف در بیت المال کرده شبی از بصره بیرون آمد و بقبیله ازد رفت و چون اهل بصره دیدند که در شهر حاکمی نماند با عبد الله حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب که خواهرزادهٔ معویه بود بیعت کرده گفتند که تو بمحافظت شهر قیام نمای تا اهل فتنه فسادی نکنند و خلیفه پدید آید و ابن نوفل را در بصره هیچ اختیاری نبود و از امارت همین داشت که روز جمعه بمسجد حاضر گشته امامت میکرد و اما اهل کوفه عامر بن مسعود بن امیه بن خلف جمحی را بر خود امیر ساختند تا شهر را از آسیب اوباش و اراذل نگاه دارد و بر این هر دو شخص در کوفه و بصره مدت چهار ماه گذشت و اسم امارت اطلاق میکردند و در زمان ایشان [illegible] و مفتنان سر بر آوردند و درین اثنا خلافت ابن زبیر قوت گرفت عبد الله بن یزید الخطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را بکوفه فرستاد تا آن یک بامامت قیام نماید و این باخذ خراج اشتغال کند و امارت موصل را بمحمد ابن اشعث بن قیس داد و دیگری از برای بصره بحکومت آن بلده تعیین فرمود و اکثر عظمای شام نیز مثل ضحاک بن قیس و زفر بن حارث و نعمان بن بشیر الانصاری با عبد الله بن زبیر بیعت کردند و مردم را بمبایعت او دعوت مینمودند و در شامیان مجموع هواخواه عبد الله زبیر بودند الا اهالی اردن و چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود که امر حکومت در بنی امیه قرار گیرد عبید الله بن زیاد بشام رسیده سعی نمود تا خلق با مروان حکم بیعت کردند

ذکر رفتن عبید الله زیاد بجانب شام و حکومت مروان بن حکم گویند که چون بعد از موت یزید عبید الله بن زیاد دید که امر امارت او در بصره تمشیت نمی پذیرد با ولی خویش مهران که یکی از عقلای روزگار بود در باب مصلحت کار خود مشورت نمود مهران گفت ایها الامیر مردم اگر اختیاری داشته باشند هرگز بحکومت اولاد زیاد رضا ندهند چنانچه ترا میسر شد بواسطهٔ التفات معویه و یزید بود اکنون مصلحت در آنست که حارث بن قیس را که یکی از معتمدان ازد است طلب فرمائی و از وی التماس نمائی که ترا در ظل حمایت خویش جای دهد ابن زیاد گفت اصبت الرأی یا مهران و همان زمان قاصدی فرستاده حارث را طلب داشت و در باب حرکت و سکون خویش با وی مشورت نمود حارث گفت مصلحت تو آنست که یکی از دو کار باید کرد عبید الله پرسید که آن کدام است حارث گفت نخست آنکه در بصره اقامت نمائی تا ما ترا از آسیب اهل این شهر که با تو مخالفت میورزند نگاه داریم اگر امارت بر تو مقرر نگردد و دوم آنکه ترا پنهان کرده در قبیله خویش ببرم چنانچه هیچکس نداند و چون مردم از طلب تو باز ایستند بنوعی سازیم که ایمن و محفوظ بجائی که خاطر خواه تو باشد برسی عبید الله گفت طریق ثانی انسب و انفع است که دشمنان من درین شهر بسیارند حارث گفت مصلحت آنست که در جوف لیل با تو روم و خوف بالکلیه روی بقبیله ازد نهیم و بعد از آن بموجب مقتضی وقت عمل نمائیم عبید الله گفت مقصود من همین بیش نیست و چون شب در آمد ابن زیاد گفت تا در منزل وی مشاعل بر افروختند تا مردم تصور کنند که وی در مقام خویش آرام دارد آنگاه روی بقبیله ازد نهاد و عبید الله بلباس زنان مستخفی گشته ... حارث ... سلامت ... و چون از آنجا گذشته بقبیله دیگر رسیدند عبید الله استفسار نمود که کدام قبیله است حارث گفت این قبیله را

ان مملکت باز پرداخت روی بتسخیر مصر آورد و عبدالرحمن قرشی که از قبل ابن زبیر در آن مملکت والی بود توجه مروان را شنیده بگریخت و مروان عمرو ابن سعید را بحکومت مصر تعیین کرده
خود بجانب شام مراجعت نمود بعد از آن خواست که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد عبدالله از روی نصیحت گفت که خالد کودکست و امکان دارد که بگفتار اهل فتنه و فساد فریفته گردد
و از آن هم فتنها تولد نماید که قابل اصلاح نباشد و خلیفه آنکه او را از خود جدا مکنی و مادرش را در حبالهٔ نکاح آری تا خالد را در سلک فرزندان انتظام یافته سبیل مخالفت نسپرد نکند و مروان باستصواب
عبیدالله زیاد مخلّفهٔ یزید را عقد کرده بر چهار بالش سلطنت متمکن شد و آورده‌اند که زفر این الحارث که بتقریب این اوراق شمه از احوال او در ایام حکومت عبدالملک مروان مرقوم کلک بیان خواهد شد با ضحاک
بن قیس اتفاق نموده مروان را هجو کرده بود و مروان بقتل او امر نموده بود که هرکس او را بکشد عطای ارجمند از قبل وی اختصاص یابد و چون ضحاک بقتل آمد زفر با معدودی چند از لشکرگاه گریخت و مروان
جمعی را از عقب او فرستاد و چون بزفر رسیدند یاران او گفتند که ما ایستاده با این جماعت حرب خواهیم کرد و ملتمس آنکه بتعجیل هرچه تمامتر روان شوی تا مگر جان از این مهلکه بیرون بری زفر گریخت و آن جماعت
با سپاه مروان محاربه نمودند تا بقتل رسیدند و زفر تنها سر در بیابان سیر نهاد تا بقرقیسیا رسید و قرقیسیا قلعه داشت موصوف باستحکام و رصانت و در آن قلعه کوتوالی بود از قبل یزید که او را
عیاض بن مسلم سکفی میگفتند و زفر بدر حصار رسیده التماس کرد که او را راه دهند عیاض چون میدانست که زفر با جرأت و جلادتست و طایفهٔ از هواخواهان وی در قلعه اند دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاد
زفر گفت من از سر گریخته ام و بجد و جهد تمام باین موضع رسیده و مرا بگذارید که در قلعه جایی دهید که بحمام رفته سر و تن بشویم آنگاه بیرون آیم و مردم قبیله و محبان زفر درین باب تشفع نمودند عیاض
گفت زفر مردی شجاع و بیوفاست او را بقلعه چگونه در توان آورد زفر این سخن شنیده خبر فرستاد که بطلاق و عتاق سوگند میخورم که بعد از رفتن بگرمابه لحظهٔ در این حصار توقف نکنم عیاض او را
سوگند داده راضی شد که بقلعه درآید و چون زفر راه یافت گفت امروز بسیار کوفته ام و مانده فردا بحمام روم و چون شب درآمد اهل قبیله و یاران خود را ببیعت خویش دعوت کرد ایشان گفتند [illegible] بیعت
عیاض یاد کرده زفر جواب داد که سهل است مدتی که من در حصار باشم بگرمابه نروم تا حانث نشوم و خلق دعوت او را اجابت کرده روز دیگر عیاض را از حصار اخراج نمودند و حکومت قرقیسیا به زفر قرار گرفت
و در خلال این احوال رایت دولت عبدالله زبیر ارتفاع یافته برادر خود مصعب را بحکومت بصره و عبدالله بن مطیع عدوی را بامارت کوفه فرستاد و ایشان هر دو بضبط و ربط این دو شهر مشغول
شدند **ذکر اتفاق شیعهٔ امیرالمؤمنین بر طلب خون او** و طایفهٔ که با مسلم بن عقیل بیعت کرده با امیرالمؤمنین حسین ع نامها نوشته و او را طلب داشته مسلم را در کوفه مدد
نکردند تا بتیغ ستم کشته شد و بعد از آن در ظل رایت عمر بن سعد بکربلا رفتند و امام حسین ع را بقتل رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از چندگاهی پشیمان گشته انگشت حسرت بدندان گرفته
بر خود نفرین میکردند و با یکدیگر میگفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب باشد که بعد از آنکه امیرالمؤمنین حسین ع نصیب ما شد او را طلب داشتیم و در روی او تیغ کشیدیم تا از بیوفائی ما رسید با او آنچه
رسید و رؤسای اینجماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب ابن نجبهٔ الفزاری و عبدالله ابن سعید بن نفیل الازدی و عبدالله بن وال التیمی و رفاعة بن شداد و این پنج کس از معارف
اصحاب امیرالمؤمنین علی بودند و چون عزیمت ایشان بر طلب خون امام حسین تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان ابن صرد جمع آمدند و مسیب بن نجبه که مصحوب عمر بن سعد بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت
که خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید تا در انواع فتنها افتادیم و بامور ناپسندیده متهم گشتیم و اکنون از اعمال سیئهٔ خویش نادم گشته ایم و میخواهیم که دست در دامان توبه و انابت زنیم شاید که خدای عز و علا
توبهٔ ما را قبول کرده برما رحمت کند و هرکس از آن جماعت که بکربلا رفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت این عذرها پیش ما مسموع نیست گفتند پس چکنیم که مستحق غفران گردیم سلیمان گفت هیچ
حیلهٔ دیگر نمیدانم بجز آنکه خویشتن را در معرض تیغ آوریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر نهادند قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع شیعه از توبه
استعفا آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنانها بر سر نیزها راست کنیم و جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک گردانیم و همه براین معنی یکجهت گشتند که قتلهٔ آنجناب را و هرکه بکشتن
او فرمان داده و هرکه در قتل او سعی نموده و آنکس که این معنی پسندیده باشد همه را بکشند تا توبهٔ ایشان درجهٔ قبول یابد و چون مهم بر این موجب قرار یافت گفتند ما را امیری باید که همگی از امر او تخلف جایز ندارند آنگاه
اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی ابن الحسین ع را بر سریر خلافت بنشانند و درین باب باطراف و ولایات رسولان فرستادند و نامها نوشتند
مضمون جمله آنکه بر آل محمد ظلمی چنان رفته که چه بر همه شما معلوم است اکنون متوقع از دوستان خاندان نبوت چنانست که اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت بکوفه جمع گردند تا بانتقام اعدای دین
از سر بصیرت و یقین شروع نمائیم و اتفاق اینجماعت در سنهٔ احدی و ستین که سال قتل امیرالمؤمنین حسین ع بود روی نمود و تا یزید لعین در حیات بود هیچ از آنچه با خود مجمع ساخته بودند ظاهر نکردند اما
و زکوة را از شیعه ستانده عبدالله تیمی جمع میکرد و بنظر سلیمان ضبط مینمودند تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کنند و چون یزید پلید بدرک اسفل رفت و عبیدالله ابن زیاد از عراق متوجه
شام گشت شیعه بعرض سلیمان گردانیدند که درین اوان که عراق از گماشتگان بنی امیه خالی شد خروج میتوان کرد سلیمان گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که میخواهیم اکثر معارف کوفه را از بنیان
برداریم و ایشان بالضروره با ما مقاتله خواهند کرد و حالا با ما آنقدر سپاه نیست که بعدد ایشان با آنجماعت مقاومت توانیم نمود و اکنون که یزید بدوزخ رفت مردم از [illegible] متابعت ما در
خواهند آمد بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب اعیان فرستاده تا تجدید بیعت پرداختند و خلقی با مدد بمتابعت سلیمان آمدند و در حین عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد طلحه بعد از اخراج عمرو ابن حریث که
گماشتهٔ ابن زیاد بود از قبل عبدالله بن زبیر بکوفه رسیدند تا بضبط شهر قیام نمایند و در رمضان این سال اعنی سنهٔ اربع و ستین مختار بن ابی عبیده که حال او بتفصیل عنقریب سمت گذارش خواهد یافت بکوفه آمده مردم را

بطلب خون امام حسین دعوت کردن گرفت و شیعه با او گفتند که ما با سلیمان راه نموده داعیه ساخته ایم و دران مقام آمده که انتقام امام حسین ع از اعدا بکشیم و مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرصتی
بدین زمان نخواهیم یافت که یزید مرده است و پسرش ترک حکومت گفته هنوز کسی بر سر سلطنت ننشسته است غرض ازین سخن آنکه ظاهر باید شد و مردم را تشیت باید داد سلیمان گفت هنوز
وقت نیست مختار از پیش سلیمان بیرون آمده گفت ای مردم فرصت فوت شده است و حرب کار او نیست چه فرصتی چنین از دست میدهد و در خروج اهمال می ورزد و نامهٔ محمد حنفیه بر مردم
نموده گفت امام وقت اوست نه علی بن الحسین ع زیرا که محمد بعمر زیادتست و بعلی بن ابیطالب قریب تر و بجناب خدا اقرب و مهدی منتظر اوست و آن نامه را بر خلق خواند جمعی کثیر با او نیز بیعت کردند و
مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند که خروج تاخیر مینماید می باید که مختار بکوفه رود بشیعه بگوید تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند و بیعت مرا از کوفیان ستانده در میان
ایشان باش تا کسی فرستم گویند که بعد از اظهار مختار نامهٔ محمد حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شده بمختار پیوستند و مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز
عبدالله بن زبیر را مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستد و مختار محمد حنفیه را مهدی خواندی و مردمان را گفتی که سلیمان این کار را [illegible] ما بمهدی نامه مینویسیم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید
که مختار در مقام مخالفت است و مروان حکم حاکم شده و عبیدالله زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شده شیعه [illegible] جمع کرده گفت اگر مختار میگوید که از قبل محمد حنفیه بیرون آمده
هیچ منافی نیست امام من علی بن الحسین است و تا زمانیکه من با مردم بسر برده [illegible] که در آن زمان خروج کنم [illegible] شخصی از اهل شام بخدمت عبدالله بن زید والی کوفه
مبادرت نموده گفت ایها الامیر از خود غافل مباش که خوارج در این شهر بسیار گرد آمده اند جمعی بمختار پیوسته اند و گروهی تابع سلیمان بن صرد شده اند و منتظر اند که بخبر بسرای تو
در آمده ترا از میان برگیرند مصلحت در آنست که بی توقف جمعی را بخانهٔ سلیمان بن صرد فرستی تا او را گرفته بزندان برند و اگر میدانی که ایمنی بحرب ایشان در نخواهند شد بجنگ آماده باش
عبدالله بن زید پرسید که این جماعت چه مذهب دارند آن مرد گفت که ایشان بالمعنی سنی اند و بظاهر دعوی تشیع میکنند و خون حسین بن علی را طلب مینمایند عبدالله گفت من امام حسین را
نکشته ام که ایشان بدین سبب قصد من کنند و آنکس که امام حسین را کشته اینک از جانب شام می آید سزاوار آنست که شیعهٔ امام حسین ع با او محاربه نمایند نه با من بعد از آن فرمود که خلق کوفه
بمسجد مجتمع شدند و چون جمع شدند بر منبر رفته گفت ایها الناس من چنین میشنوم که طایفه از شما اتفاق نموده اید که خون امام حسین را از من طلب دارید بخدا سوگند که من امام حسین را نکشته ام
و نفرموده ام که او را بکشند و بکشتن او راضی نبوده ام و من میدانم که آن جماعت که با حرب من اتفاق کرده اند چه کسانند ولیکن با مسلمانان حرب نکنم تا ایشان در مقام نیایند همه کس
میدانند که خون امام حسین را از پسر زیاد و بنی امیه طلب باید داشت و مرا ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده و او نیز طلبکار خون امام حسین است و بعد از ادای این کلمات از منبر فرود آمد و بدار الاماره رفت
و بدستور سابق بحکومت مشغول شد و سلیمان و مختار جدا جدا [illegible] عبدالله میرفتند و وعدهٔ خروج سلیمان با شیعه اول سنه خمس و ستین بود و میخواست که پیش از رسیدن زمان وعده بیرون آید و سخن
او دروغ شود چنانچه مسلم بن عقیل پیش از رسیدن امیر المؤمنین حسین خروج کرده خود را بکشتن داد و چون هلال محرم سال مذکور رخ نمود سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت و قوم
که با او بیعت کرده بودند بتدریج متوجه لشکرگاه شده بوی می پیوستند و چون این خبر بسمع عبدالله بن زید رسانیدند گفت صبر کنید تا ببینیم که ازوی چه صادر خواهد شد و چون سلیمان بعد از چند روز عرض
لشکر کرده زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با وی بیعت کرده بودند و ازین صورت دلتنگ شده گفت سبحان الله این مردم با من همان نوع سلوک میکنند که با مسلم
بن عقیل کرده بودند از شجاعت را نه دین است نه وفا و نه مروت و نه حیا و روز دیگر سلیمان در اثنای خطبه با تابعان خویش گفت که اگر با من جهت تحصیل متاع دنیا می آیید باز گردید که مرا بحرب
مال نخواهد بود چه من با هر که حرب کنم مال او حلال ندانم و اگر غرض شما انتقام اهل بیت رسول است مردانه قدم در راه نهید و ازین جنس کلمات گفته بمجلس باز گشت و او نیز دل بر محاربه نهاد و رسولان
باطراف فرستاده سایر اهل بیعت را طلب داشت و با آنکه زیاده از صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند از ده هزار تجاوز نکرد و سلیمان از جمعیت متاثر گشته با اصحاب رای مشورت کرد که نخست بکار زار
و با که محاربه نماییم بعضی گفتند عمر سعد و مجموع قتلهٔ امام حسین ع در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی هواخواهان [illegible] گفتند که بشام رویم و اول بقلع و قمع مادهٔ فساد عبیدالله زیاد پردازیم
[illegible] و سلیمان رای ثانی را استحسان نموده بر توجه جانب شام یکجهت گشتند آخر بگوش عبدالله بن زید رسید و با ایشان پیغام داد که چنان دیدم که
شما را داعیهٔ رفتن شام است خدای تعالی شما را نصرت و ظفر دهاد اما در شام دویست هزار مرد دلاور که در حرب اقدام نموده اند [illegible] و سپاه شما اندک [illegible] در مقام
مقاتله و مقابله آیید و ما را نیز رفتن بان دیار از جمله ضروریات است بکوفه مراجعت نمایید تا از جانب عبدالله بن زبیر مدد رسد آنگاه باتفاق روی بدشمنان نهیم و داد خویش بستانیم و اگر از این شهر بیرون نمی آیید [illegible]
نمائیم تا بعبدالله زبیر نامه نویسیم و از وی التماس کنیم که لشکری گران بمدد ما روان کنند و چون قاصد عبدالله بن زید پیام بگذارد سلیمان بن صرد با یاران خویش گفت در این باب چه مصلحت می بینید
ما بر مقتضی رای تو عمل میکنیم سلیمان گفت عبدالله بن زید میخواهد که سلسلهٔ جمعیت ما را از هم گسیخته کند و بعد از افتراق اجتماع باسانی دست نخواهد داد ولیکن توکل بر فضل آفریدگار کرده بجانب شام توجه
جهت [illegible] سلیمان [illegible] از نخیله کوچ کرده [illegible] منازل و مراحل چون نزدیک بقبر امیر المؤمنین حسین رسیدند با هم گفتند
روی کرده و دست در دامن توبه زنیم [illegible] عذر خواهیم [illegible] گفته توجه بتربت آنجناب کردند و چون چشم ایشان بمرقد منور امام حسین افتاد از اسپان فرود آمدند و اضطراب

وبغیر از کردن فغان وزاری باوج آسمان رسانیدند وچون از مراسم زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار گشته در سیر آمدند وبعد از قطع مسافات بقرقیسیا رسیدند ظاهر شهر را منزلگاه ساختند و
چون حاکم آنجا زفر بن الحارث از قدوم ایشان آگاهی یافت فرمود تا در حصار ببستند وسلیمان واعیان سپاه با مسیّب این پیغام گفتند که زفر ابن عم تو مردی خیّر مهمان دوست وبا مروت است تو باید بر
این حصار رفت وصورت حال معروض او گردانید واز وی رخصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار ومقیمان این حصار جو وکاه وآنچه محتاج الیه باشند بنرخی که در میان ایشان متعارف
است به لشکرگاه رسانیده بفروشند وخاطر جمع دارند که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته عنان عزیمت بجانب دمشق منعطف خواهیم ساخت مسیّب پیغام سلیمان رسانید زفر فرمود
تا مردم حصار متوجه بیرون برده بسودا ومعامله مشغول گشتند واز خاصّهٔ خویش پانصد شتر جو وکاه بار کردند وفرمان داد تا بلشکرگاه رسانیدند وبغیر ازین احسان بسیار دربارهٔ ایشان
مبذول داشته خود روز دیگر بمنزل سلیمان آمد واز روی نصیحت گفت که چنان بسمع من رسید که مردم شام توجه شما را شنیده اند وعبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت
نشسته است عبید الله زیاد را با پنج امیر دیگر از امراء عالیقدر نامزد حرب شما کرده ولشکر ایشان اضعف سپاه شماست ومخالفان غالباً امروز برقه رسیده باشند اکنون مصلحت شما آنکه بر ظاهر این شهر
توقف نمائید وعلف چهارپایان ازین روستاها حاصل کنید تا ایشان باینجا آیند ومن شما را امداد وسلاح تا آن غایت که مقدور باشد مدد کنم اگر غلبه شما را باشد فبها والا درین حصن حصین متحصن شوید سلیمان گفت
بارک الله فیک وجزاک الله خیراً اهالی کوفه عبد الله بن زبیر را مثال این سخنان گفت اما ما بنا وکار بر توکل نهاده ایم زفر گفت هرچند تدبیر من کار نکنید من دست نصیحت شما باز ندارم شما مردان غریب
وبی حیل ومکرهای شامیان وقوف ندارید اگر توقف نمیکنید صواب آنست که بتعجیل بروید تا پیش از ورود آنها بعین الورده رسید وآن شهریست بزرگ از بلاد جزیره مشحون آب وعلف بسیار واز شهر گذشته رود
وعلیق اسپان به احسن المیسور از روستاها جمع کنید واز عین الورده تا موضع راه امین است اگر علف کمی کند یا احتیاج بمدد داشته باشید ما را تنبیه کنید نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان در صحرا حرب مکنید
که ایشان بسیارند وشما اندک وخطا بود که سپاه قلیل با جیش کثیر در هامون جنگ کنند ودر حوالی شهر دیواریست که درختان بسیار در آنجاست لشکر شما باید که از میان درختان وپس دیوار با ایشان
جنگ کنند ویکی از خطاهای شما آنست که هیچ پیاده با خود نیاورده اید چه پیاده سوار را مانند دیواریست که در پیش وی باشد چون لشکر شما همه سوارند باید که صف نکشند زیرا که چون پیاده در پیش صف نبود
سوار جنبه بود وباید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی بجنگ فرستی وچون ایشان از عهدهٔ کار خود بیرون آمده باشند آن گروه را طلبیده فوج دیگر بجای ایشان تعیین نمائی وباید که همیشه
جمعی را در کمینگاه بازداری وبا مکر وحیله بر جنگ دشمنان اقدام نمائی وبعد از اتمام نصیحت سلیمان مراسم شکر واحسان زفر بقیام نموده او را وداع فرمود واز قرقیسیا کوچ کرده وپیش از شامیان
بعین الورده رسیده فرود آمدند وبعد از چند روز شنیدند که بعضی از ملاعین شام در یک منزلی ایشان نزول کرده اند سلیمان خطبه گفته مردم خود را پند بسیار داد ودر اثنای سخن وصیت فرمود که
اگر من کشته شوم مسیّب بر شما خلیفه است وبعد از وی عبد الله بن وال وپس از عبد الله رفاعة بن شداد وبعد از فراغ از وصیت با مسیّب گفت که بر سبیل شبیخون متوجه این جماعت شو
که قریب بما فرود آمده اند زیرا که ما را با ایشان بمکر وفریب حرب باید کرد ومسیّب چهارصد سوار از سپاه اختیار کرده بموجب فرموده روان شد ودر سحر آواز اعرابی شنید که بیتی میخواند مشتمل بر کلمهٔ
ابشر بود مسیّب گفت بشارت باد اینجا وکلام اعرابی را انشد وی آورد واز اعرابی پرسید که نام تو چیست جواب داد حمید گفت عاقبت محمود خواهد بود ان شاء الله تعالی بعد از آن پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ بنی
ثعلب مسیّب گفت ما غالب خواهیم شد اگر ارادهٔ حق تعالی باشد بعد از آن گفت که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیرند با پنج گروه انبوه واز همه نزدیکتر لشکر شرحبیل بن ذو الکلاع است که از اینجا تا لشکر او
قریب بیک میل بیش نمانده مسیّب اعرابی را گفت تو بسلامت بمقصد خود بشتاب ومسیّب مردم خود را بچهار قسم کرده روان شد ودر آن سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل در آمده شمشیر در آن جماعت نهادند
وبعضی از ایشان کشته شدند بقیة السیف منهزم شده هرچه داشتند هم آنجا گذاشتند وسپاه عراق بر اسبان شامیان سوار شده مراکب خود را کوتل کرده پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده وبعد از نوبت بیاران خویش
پیوستند وچون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار مرد بحرب سلیمان فرستاد ذکر واقعهٔ عین الورده وکشته شدن سلیمان واکثر یاران وی چون حصین بن نمیر بفرمودهٔ ابن زیاد
روی بعین الورده نهاد سلیمان بن صرد نیز با سپاه خویش در جنبش آمده داد تهور وجرأت داد وچون تلاقی فریقین روی نمود حصین از صفوف خود جدا شده سلیمان را طلب داشت وبا وی گفت که مراجعت باید
ومردم بطوع ورغبت با پسر عبد الملک بیعت کرده اند وامر سلطنت شام بر وی قرار گرفته است غایة حکومت تهامه وحجاز بعبد الله بن زبیر دست از هیچ امامی نیست اکنون مصلحت شما در آنست که مراجعت نمائید
وخود را بیهوده بکشتن ندهید سلیمان گفت در میان ما آنکس که از همه کمتر است مرتبه از شما بهتر است اگر شما امید که این فتنه تسکین پذیرد ابن زیاد را بتسلیم ما کنید تا او را بجزائی که بسمت وضوح دارد رسانیم و
عبد الملک را خلع کرده باتفاق شما یکی از اولاد پیغمبر را بیعت کنیم وچون از کلام ابن صرد حصین بنوع صف خود باز گشته آهنگ جنگ را ساز داده وسلیمان نیز با یاران پیوسته دل بر محاربه نهاد
وآن روز تا شب از جانبین کشش وکوشش نمودند که سپهسالار اقلیم چهارم بر مصعب مغرب مکان آرام گرفت ترحم نمود وروز دیگر صباح شرحبیل ذو الکلاع با هشت هزار کس بفرمودهٔ عبید الله زیاد
با حصین ملحق شد ودرین روز نیران قتال اشتعال یافت وجمعی کثیر بقتل آمدند وروز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد از جانب شام بمدد حصین بن نمیر رسید و
بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه وگرد محنت وبلا برانگیختند وچون حصین بن نمیر ثبات وتجلّد لشکر عراق را مشاهده نمود پسر خود را با جمعی تیراندازان پیاده
فرستاد تا بر آن جماعت تیرباران کردند در اثنای این حال تیری بمقتل سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر ودلشکسته شدند بعد از آن مسیّب رایت برگرفته خیال حرب

حبس کرده او نیز دمی چند بشمرد و ناچیز شد آنگاه رایت را عبدالله بن وال گرفت و او هم بن مجزر با سپاه شام حمله آورده او نیز بقتل آمد و رفاعة بن شداد صاحب علم شد و اصحاب غروب نمود و رفاعة
قدمی چند بازپس نهاد و بیاران خود گفت مردم ما اکثر کشته شدند اگر باز درین معرکه ثبات قدم نمائیم آنچه مانده اند بقتل رسند و این مذهب از جهان برافتد یارا راه کوفه پیش باید گرفت عبدالله بن عوف
گفت اگر تو درین زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف تیر در عرصه شمشیر آیند مصلحت آنست که در لشکرگاه فرود آئی و چون تاریک شود بمقصد شتابی و تا روز نشود اعدا
از رفتن ما آگاهی نیابند و رفاعه بر حسب صوابدید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرده لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل را خراب کرد و چون روز شد حصین
بن نمیر جمعی را از عقب گریختگان فرستاده هیچکس را نیافتند ذکر وفات مروان حکم و جلوس عبدالملک بر مسند پدر در آن وقت که مروان بیعت خود از مردم میستاند حسان
بادیه بدان شرط بیعت کرد که بعد از وی خالد بن یزید بر اهل شام والی باشد و چون مروان بر سریر حکومت نشست خاطر نامبارکش بر آن قرار گرفت که پسر خود عبدالملک را ولیعهد گرداند آنگاه از حسان بن
وآخر الامر او را بمال بسیار فریفت تا بولایت عهد عبدالملک رضا داد گویند که روزی خالد بن یزید که مادرش در حباله نکاح مروان بود بطریقی میرفت که مروان آن را مکروه داشته بدشنام او و مادرش زبان بگشاد
خالد آب در چشم آورده نزد مادر رفت و گفت من این مردم مرا از خلافت محروم کرده به پسر خویش ارزانی داشت و با وجود این حرکت زبان بهر مادر سبه گشاند مادر خالد پسر را تسکین داد مدتی نگاه داشت
زهر قاتل در طعام کرد و مروان چون از آن طعام بخورد وفات یافت و در روایتی آنکه چون مروان در خواب رفت مادر خالد بالشی بر دهان مروان نهاد و بر بالای او نشست تا نفس مروان منقطع گشت
و این قول نزد راقم حروف ضعیف مینماید والله تعالی اعلم بعضی گفته اند و این قول در او کانیست که چون مروان در خواب رفت ام خالد بنت هاشم بن عتبه بن ربیعه وساده بزرگ بر روی او نهاد و چون بر دو
وساده نشسته کنیزکان بر اطراف آن محیط گشتند تا نفس مروان منقطع شد و عبدالملک خواست که ام خالد را بکشد اما از آن جهت از سر خون او درگذشت که طایفه از خواص با وی گفتند اگر تو او را بقتل رسانی
در عالم شهرت یابد که پدر تو چنان عاجز بود که زنی وی را بکشت زمان عبدالملک مروان ده ماه بود و مدت عمرش شصت و یکسال و پدرش حکم را بنابر سوای که از و ظاهر گشت حضرت رسالت او را از مدینه اخراج کرد
بطایف رفت و مروان در خورد سن با پدر رفت و حکم در زمان ابوبکر و عمر یارای مراجعت نداشت و در مختصر منتظم ابن جوزی مسطور است که در قدر بعضی روایات فی لعنه و لعن من فی صلبه و اما الخلفاء
مروان در معویة بن ابی سفیان و پسرش یزید والی ولایت میگردانیدند زبان بسب امیر المؤمنین علی میگشاد و بهنگام عزل ترک آن میداد او را و اولاد او را بنی الزرقا میگفتند و زرقا جده مروان از اصحاب رایات
میگفتند چه هرگاه در خانه او فاحشه آمده زونا علمی در هوا کردی تا هرکرا هوای زنا بودی بمنزل او شتافتی و چون ابوالعاص بن امیه والده حکم را در قید نکاح آورد دست از آن کار باز داشت و بعد
مروان علم دولت عبدالملک بن مروان یوماً فیوماً ارتفاع می یافت تا بر جمیع بلاد اسلام مسلط گشت ذکر احوال مختار بر سبیل ایجاز و اختصار تا آن زمان که خروج کرد پدر مختار ابو عبیده بن
مسعود الثقفی بود که در زمان عمر سپهسالار لشکر عراق شد و در واقعه جسر در زیر پای فیل کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و چون مداین بتحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آن دیار را بسعد بن مسعود که عم مختار بود
ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و امیر المؤمنین علی بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیر المؤمنین حسن را در نواحی مداین زخم زدند او در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از
قتل پدر ملازمت عم خویش میکرد با وی گفت که صلاح آنست که امام حسن را گرفته بمعویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول را گرفتار بدست دشمنان دهم و بعد از آن
زخم امام حسن را از آنکه مختار دانسته خواستند که او را بکشند مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه در عقب نماز او را لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امام حسین بکوفه آمد مختار او را
در خانه خویش فرود آورد و بلوازم خدمتگاری قیام مینمود تا آن وقت که بر روی نماند و شیعه بر آن معنی وقوف یافتند بعذرخواهی او مشغول گشته گفتند که ظن ما درباره تو خطا بود و در آن زمان که مسلم از منزل مختار
بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرد در تقریب آن مختار بقریه از قرای کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم روزی عبیدالله بن زیاد با عمرو بن حریث المخزومی گفت که بر یزید از عبدالله بن
بلکه بهم من از تراب نیست تو هیچکس در کوفه میدانی که محب علی و پسر او امام حسین باشد عمرو جواب داد که نمیدانم و در آن مجلس عمارة بن ولید بن عقبه بن ابی معیط گفت که مختار پیش
از این محبت عثمان میورزید و بعد از آن در زمره شیعه ابوتراب خود را منتظم گردانیده و در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعیها نمود عبیدالله بن زیاد مختار را طلبیده
تو دیروز با مسلم در جنگ باتفاق نمودی و امروز نیز دم از محبت علی و اولاد او میزنی مختار گفت که من بواسطه محبت محمد رسول الله صلعم اهل بیت او را دوست میدارم
اما در امر مسلم بن عقیل بیگناهم و اینک شیخ تو عمرو بن حریث میداند که من در آن آوان از کنج خانه خویش بیرون نمی آمدم و عمرو شرم داشت که در محلی
که مختار کشته گردد بلکه گفته اعز الله الامیر ذمت مختار از این تهمت بری است و در سیاست او تعجیل نمی باید کرد چه بدروی کسی است که در سیمی مصاف بو
و شام معنان خالد بن ولید بوده و بنابر سخن عمرو بن حریث عبیدالله از سر خون مختار درگذشت اما او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امیر المؤمنین حسین
زائدة بن قدامه را پیش عبدالله بن عمر فرستاد که صفیه خواهر مختار را در قید نکاح داشت و احوال باز نمود و التماس نمود که در استخلاص او اهتمام فرماید
اضطراب صفیه عبدالله رقعه بیزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد مختار را که میان من و او خویشی است بی سبب گرفته بزندان باز داشته اکنون
فرمانی ده تا او را از حبس بیرون آورند و چون یزید بر حسب مقتضی وقت از سخن عبدالله بن عمر تجاوز جایز نمیداشت با ابن زیاد پیغام داد که مختار

عبید الله بعد از استماع فرمان یزید مختار را از زندان بیرون آورده پیش خود طلب داشت و با وی گفت انی اجلتک ثلاثا فان اصبتک بعد ذلک بالکوفة ضربت عنقک یعنی ترا سه روز
مهلت دادم اگر بعد از سه روز در کوفه بمانی گردنت را میزنم و چون ابن زیاد بر قتل ابن عفیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر بر آمده خطبه خوانده و در آخر خطبه گفت الحمد لله الذی نصر یزید و جیشه بالنصر
و اخذل الحسین و جیشه بالقتل مقارن این سخنان مختار از میان قوم برخاسته و گفت کذبت یا عدو الله و عدو رسوله بل الحمد لله الذی اعز الحسین و جیشه بالجنة والمغفرة و اذلک و اذل یزید و
جیشه بالنار والخزی ابن زیاد که این سخن بشنید عمود آهنین که در دست داشت بسوی مختار افگنده پیشانیش بشکست و فرمود تا او را بگرفتند و در زندان افگندند اشراف کوفه گفتند ای امیر
این مرد از اخیار است میگویند که هم حسیب است و هم نسیب و یک داماد او عبد الله بن عمر و دیگری عمر بن سعد بن ابی وقاص است از این کلمات خوف بر ابن زیاد استیلا یافته ترک سیاست مختار داده او را بزندان
فرستاد مختار حال خود را در آن روز بر عبد الله بن عمر عرضه کرد و عبد الله رقعه به یزید فرستاد مضمونش آنکه بر قتل اهل بیت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان شخصی را والی گردانیدی که زبان طعن و شتم نسبت بعترت طاهره
دراز میکند و حرکات ناشایست از وی در وجود می آید و از جمله افعال ذمیمه او آنکه عبد الله بن عفیف را کشته است و مختار را محبوس بی اختیار کرده و چون رقعه من بتو رسد بعبید الله زیاد فرست
تا مختار را رها کند و اگر چنین نکند بخدا سوگند که لشکری بجانب او فرستم که تاب مقاومت ایشان نداشته باشد یزید چون مکتوب ابن عمر را مطالعه کرد از ابن زیاد در خشم شده مکتوبی بوی نوشت مضمون
چون نوشته من بتو رسد دست از مختار باز دار و زبان بگفتار بیهوده مگشای والا کسی را بر تو گمارم که دیده های تو را از حدقه بیرون آورد و چون فرمان یزید بابن زیاد رسید مشایخ کوفه را طلبیده مختار را
از زندان بیرون آورده بسلامت تسلیم ایشان نمود مختار از کوفه بیرون آمده روی بحجاز نهاد و در راه مصعب بن زبیر او را پیش آمده گفت یا ابا اسحق دیده تو را چه حالتست که چشم بد از تو دور باد
مختار گفت این آفتی است که از بنده بنی علاج ولد سمیه زانیه فاحشه بمن رسید خدا مرا بکشد اگر او را نکشم و اعضای او را از یکدیگر جدا نکنم اکنون مرا بگوی که احوال ابن زبیر چه سان گذرانست
مصعب جواب داد که عبد الله بن زبیر در مکه اظهار عداوت یزید پلید میکند و گمان من چنان است که در ضمیر دارد که مردم را بیعت خویش دعوت نماید مختار گفت لتنبئک الله یا مصعب در این زودی بسمع تو خواهد رسید
که مختار با جمعی از مسلمانان خروج کرده و خون سید الشهدا و ابن بنت سرور انبیا و اصفیا حسین بن علی مرتضی را طلب از اعدای دین و ذریات شیاطین میدارد بخدا سوگند ای مصعب
که چندان از دوستان یزید بن معاویة بن ابی سفیان بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا رسد گویند که سبب عزم مختار بانتقام و تصمیم همت او بمحاربه و قتل اهل ظلم وصول کتاب
امیر المؤمنین علی بود و مفضل بن محمد کشی رحمه الله روایت میکند که روزی در مجلس مختار با امرای اهل بیت رسول الله نشسته بودم ناگاه شخصی بهیأت مسافران در آمده گفت السلام علیک یا ولی النعم
اینگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورده بدست مختار داده و عرض کرد که این امانتی است که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب فرموده که بمختار رسان مختار گفت ترا بخدای که غیر از وی الٰه نیست سوگند میدهم
که آنچه گفتی مطابق واقع و راست است آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورده مختار مهر از کاغذ بر داشت و در آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که
مبادی تسلط و ولایت سرکرده باشی حق سبحانه و تعالی محبت اهل بیت در دل تو خواهد افگند و خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب کفر و عصیان طلب خواهی نمود و آثار که خاطر هواداری و هیچگونه پریشانی
بضمیر خود راه مده مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستطاب قوی دل شده و قتل دشمنان خاندان مصطفی را پیشنهاد دل داشت ابو مخنف ازدی گوید که عدد کشتگان مختار چهل و هشت هزار و پانصد
و شصت و چهار کس بوده و بالجمله چون مختار از کوفه بمکه آمد با عبد الله زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر بعد از تعظیم و تبجیل او قیام نموده پرسید که اهالی کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد هم فی السر اولیاء
فی العلانیة اعداء و عبد الله زبان بمذمت کوفیان بکشود و مختار گفت دست بیرون آر تا با تو بیعت کنم که تو بنزد ارباب عقل و کیاست سزاوارتری بخلافت از [illegible]
و هرگاه بیعت کرده باشم توقع دارم که مهمات مملکت با من مفوض گردانی تا بضرب تیغ آبدار مجموع ولایت عراق عرب را و دیار شام را مضبوط و مسخر گردانم ابن زبیر گفت در این باب تأملی لازم است و جواب نداد
مختار چون دید که عبد الله بن زبیر در کتمان امر خود میکوشد غضب بر مزاج او مستولی شد و کناره گرفت و بجانب طائف رفت و مدت یکسال در میان بنی اعمام خود بسر برد و در آن مدت عبد الله بن زبیر
از احوال مختار مستخبر بود و هیچکس از وی نشان نمیداد تا بعد از یکسال بمکه آمده مناسک طواف بجای آورد و در مسجد الحرام نشست ابن زبیر که او را در مسجد دید با یاران خویش گفت که گمان آنست که مختار با من بیعت کند
اما گمان من چنانست که در مخالفت من خواهد آمد عباس بن سهل انصاری گفت اگر رخصت فرمائی من استخراج نمایم و سخنی موافق مزاج ابن زبیر افتاد عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش و تشبیب مقدمات گفت
که اهل شرف و صنادید عرب با ابن زبیر بیعت کرده اند و من تعجب دارم از تو که با ایشان موافقت نکرده مختار گفت من گذشته سال نزد او رفتم و التماس نمودم که بیعت کنم و با من از آن وی چندان شمشیر زنم
که هیچیک از ایشان باقی نماند او هم خود را از من پنهان داشت دیگر نزد او نرفتم تا معلوم فرماید که احتیاج او بمن بیشتر است از احتیاج من باو عباس گفت درست میگوئی یا ابا اسحق ولیکن تو حدیث بیعت را
در میان مجلس گفتی و او نخواست که این سر فاش گردد و از آنجه در دل او بود تو هیچ نگفت و امثال این کلمات را در خلوت باید بمیان آورد که ابواب آن مسدود باشد تا از اغیار مصون ماند اکنون
امشب با او ملاقات کن تا مافی الضمیر یکدیگر را معلوم کنید مختار ملتمس عباس را مبذول داشته چون شب شد بنزد ابن زبیر رفتند و عبد الله چون مختار را دید مراسم تعظیم و تکریم بجای آورده
عذر خواهی نموده گفت تو پیش از این با من سخنی از بیعت در میان آوردی و چون مقتضی سکوت بود جواب شافی نگفتم حالا متوقع آنکه در خاطر داری بر زبان آری که من ترا
در هیچ حال مخلص و ناصح مشفق میدانم مختار گفت الکلام موجب اصابت خاطر سخن آنکه تو سید و سرور قومی و من آمده ام که دست در دامن متابعت تو زنم و با تو بیعت

هیدو در سول ابن نعاثه مختار بیرون آمد و حسین بازامه گفت که من بدانستم که موجب تمارض مختار چه بود آیا با امیر صورت حال را باز گویم گفت زهی اگاه امیدوارم که اخفاء این امر روزی مرا سود دارد و تا کار آزاده
و حسین نزد عبد الله بن مطیع رفته گفتند که مختار بنا بر عرض مرض نتوانست که بجهت مبایعت مبادرت نماید و عبد الله تصدیق ایشان کرده سکوت یافت و چون مختار دانست که ابن مطیع میخواهد که او را بچنگ آرد
اهل بیعت را جمع فرموده گفت که وقت آن رسید که خروج کنیم و خون اهل بیت محمد صلعم را از دشمنان باز خواهیم باید که ساخته و آماده باشید ایشان گفتند که ما در مقام انقیاد و طاعتیم و بتهیه اسباب خروج مشغول
و بروایتی عبید الله الجعفی گفت که کار تعجیل روز مهلت باید داد تا مردم پراگنده خود را جمع سازیم و سلاحهای خویش مرتب کنیم و علی ای تقدیرین روزی در سرای عبد الرحمن بن شریح الهمدانی شیعه مجتمع شده
با یکدیگر گفتند که بیعت ما با مختار بسبب آن بود که او دعوی کرد که محمد بن علی مرا بکوفه فرستاده است و امر کرده که خون امام حسین را طلب کنم و از کشندگان او انتقام کشم و ما نمیدانیم که این مرد در دعوی خویش
صادق است یا کاذب اکنون صواب آنست که طائفه از ما بخدمت محمد بن علی رفته از حقیقت استفسار نمایند که اگر مختار راست گوی باشد بمتابعت او کنیم و اگر در قول خویش کاذب بود از متابعت او
اعراض و اجتناب نمائیم و همه بر این قرار داده جمعی از کوفیان با تاستان بوس محمد حنفیه شتافتند و مختار از این صورت واقف شده بغایت اندیشناک گردید که محمد حنفیه او را تکذیب کند چه بیرخصت آنجناب مرتکب
این امر خطیر شده بود و چون مستخبران احوال مختار بمکه رسیده با محمد حنفیه ملاقات کردند پرسید که غیر موسم حج و عمره سبب آمدن شما چیست از آن میان عبد الله بن شریح الهمدانی گفت خداوند
عز و علا شما را که اهل بیت نبوت اید بفضل و کرامت خویش مخصوص گردانیده هر کس که حق شما را نشناسد در دنیا و آخرت زیان کار باشد و اکنون که خاندان رسالت بلکه جمیع اهل اسلام
و محبت بمصیبت ابی عبد الله الحسین رض گرفتار اند مختار بشهر ما آمده میگوید که مرا امام زمان محمد بن علی رض فرستاده است که از ارباب کوفه بیعت ستانده و خون امام حسین را طلب کنم
و غرض از تصدیع آستان خلافت آشیان آنست که از رای تو استطلاع نمائیم اگر امر فرمائی بیعتی را که با او درین باب کرده ایم باتمام رسانیده و اگر نهی کنی در خانهای خود نشینیم و دست
از دامن متابعت او کوتاه کنیم محمد حنفیه گفت جواب این سخن که گفتی که خدا تعالی شما را بالعنایت خویش مخصوص گردانیده زینت که بگوئی و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم اما آنچه از واقعه ابی عبد الله الحسین بیان نمودی بدانکه شهادت آنجناب در لوح محفوظ ثبت و اراده ازلی بآن متعلق بود و ما آن مصیبت را سبب رفعت درجات
و موجب باقی حسنات او میدانیم و در جواب قضیه مختار چنین میگوئیم که بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذو الجلال تعالی هر کس از بندگان که خواهد ما را بر دشمنان ظفر و
نصرت دهد تا بانتقام طلبی که قبیله و عشیرت ما رفته از ایشان کشیده شود و شیعه چون این کلمات شنیدند محمد حنفیه را وداع کرده از مجلس بیرون آمدند و با یکدیگر گفتند که محمد ابن علی بخروج مختار راضی است
و اگر رضای وی مقرون باین امر نبودی ما را از اتباع او نهی فرمودی و چون این جماعت بعد از طی مسافت بکوفه درآمده با مختار ملاقات کردند و از ایشان پرسید که مهدی باب شبهه که شما را نسبت بمن روی نموده بود
چگفت ایشان گفتند ما را بمتابعت تو امر فرمود مختار گفت الله اکبر من ابو اسحقم که بتیغ ابدار من ظالمان خاکسار بادیه پیمای آتش دوزخ خواهند رفت و چون خبر در کوفه شایع شد هر کس که از محبت اهل بیت
نصیبی داشت بخدمت مختار مبادرت نموده با او بیعت کردند مگر ابراهیم بن مالک اشتر که مختار از عدم رغبت او در متابعت دانسته روزی با یاران خویش گفت که درشان ابن اشتر چه میگوئید جواب
که وی بهتر و مهتر قوم خود است و بکثرت عدّة و عدد منفرد و بشجاعت و شهامت مستثنی و ممتاز و بنفاذ قول در میان قبیله و عشیرت خویش موصوف و مذکور و بمکارم اخلاق و طیب اعراق
اگر با ما موافقت نماید امر کار ما تمشیت پذیرد و مهم از پیش برود مختار گفت طائفه از مردان سخندان چرب زبان با او ملاقات باید کرد و التماس نمود که ما را درین واقعه
بقدم قبول پیش آید فهو المطلوب الا من بنفس خویش متوجه منزل او شوم و آنچه گفتنی است با وی بگویم چون شیعه معلوم فرمودند که مافی الضمیر مختار نسبت با ابراهیم بن مالک چیست جمعی از اهل علم
مثل ابو عثمان النهدی و عامر الشعبی و غیرهم بخانه ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم و تکریم از در لطف درآمده گفت که هر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب المقدور مساعی جمیله مبذول دارم
انس النخعی که بفصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سرآمد روزگار خود بود فرمود که یا ابا النعمان بآن جهت آمده ایم که قضیه را که بعد از او مهم تو کرده ایم اگر قبول نمائی در دنیا و عقبی بجادای اختصاص
و اگر رد کنی ما را باری با او نصیحت کرده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمائید یزید گفت بشرطیکه این در از سر مجلس اطلاع نیابد ابراهیم ازین سخن متبسم شد و فرمود که افشاء اسرار
مقصود کوی یزید بن انس گفت که ترا بکتاب خدا تعالی و سنت مصطفی ص و طلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت میکنیم و حال آنکه طائفه از اخوان تو در این امر اتفاق نموده اند و احمد ابی شمیط البجلی نیز
این کلمات گفت ابراهیم جواب داد که سؤال شما را باجابت مقرون میگردانم مشروط بآنکه زمام امر و نهی شما در قبضه اقتدار من باشد یزید بن انس گفت بخدا سوگند که تو سزاوار خلافت و امارت هستی ولیکن
از قبل محمد بن علی مختار موسوم بایالت و امارت گشته و ما با او بیعت کرده ایم و نقض از باب بیعت نزد ارباب وفا از جمله محالات است ابراهیم خاموش گشت آن جماعت از خانه او بیرون آمدند و مختار را از کیفیت مجلس اعلام دادند
و مختار بعد از سه روز با طائفه از شیعه که از جانب ایشان وثوقی داشت بدر سرای ابراهیم آمد و از حاجبان رخصت دخول حاصل کرده درآمدند و مختار و ابراهیم بیک فرش نشسته بعد از تشیید مقدمات محاوره
گفت یا ابا النعمان سخن این شهر تا غایت بخانه احمد رفته ام چنانچه ترا اعلام است و بنا بر آنکه تو سید قبیله خودی و محمد بن علی ع مکتوبی برای تو فرستاده است درین باب مصرع تو ستدم و صدری عز
که بلا اتفاق مانی تا خون امام حسین را و اولاد و بنی اعمام و شیعه او را از فاسقین و ظالمین طلب داریم اگر قبول عهدی عمل نمائی از جمله رستگاران و در اشتکاران باشی و اگر
جواب این در قیامت برتو باشد و ابراهیم مکتوب را طلبید و مختار اشارت کرد تا شعبی آن رقعه را باو داد و چون کاغذ را

فرستاد و همین اتفاق افتاد و سه هزار سوار دیگر با بسته هزار مرد دیگر از عقب بیرون فرستاد و دیگر روز که شامیان بعد از طی مسافت قریب بلشکرگاه یزید بن انس رسیدند و در برابر او نزول نمودند
مرضی صعب بر یزید طاری گشته چون آفتاب طلوع نمود بر حماری مصری سوار شده و ممالیک وی او را بدست نگاه میداشتند تا از مرکب نیفتد بدین هیات بر تو آفتاب بلشکریان انداخته و تسویه صفوف
فرمود و متعلق ساخته و با ایشان گفت اگر من بمیرم ابن عم من ورقاء بن عازب امیر شما باشد و اگر او نیز آسیبی رسد عبد الله بن ضمره بن الفنوی را با امارت خود معین گردانید و اگر وی
شعر بن ابی شعر الحنفی را شایسته ریاست خویش شناسید و بعد از ان از مرکب فرود آمده بر کرسی نشست و سپاه خویش را بر جنگ ترغیب و تحریص نمود و آتش حرب زبانه کشید و چون
شد و از حد اعتدال در گذشت ورقاء بن عازب بر مبارزی حمله آورده او را بضرب تیغ از پشت زین بر روی زمین انداخت آنگاه از سر استظهار اشارت فرمود و اهل عراق بیک اتفاق
بر شامیان حمله آوردند و پای ثبات مخالفان متزلزل شده از معرکه بیرون رفتند و عراقیان ایشان را تعاقب نموده میزدند و می کشتند تا بقیه السیف را بلشکرگاه ابن زیاد رسانیدند و از جماعت
حشم شام سیصد کس در قید تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و دران زمان دیگر که اسیران بپای تخت یزید بن انس حاضر ساختند از شدت مرض او را مجال تکلم نبود بمقتضی اشارت دست ادیم ما
اسیران را گردن زدند و چون شب در آمد یزید بن انس بجوار رحمت ملک غفور پیوست و مردم عراق از فوت امیر خود ملول و محزون گشته ورقاء بن عازب ایشان را تسکین داده گفت ع هر که آمد
بجهان اهل فنا خواهد شد آنگاه در باب حرکت و سکون بار باب تدبیر مشورت نموده رای ها بران قرار گرفت که بازگشته بکوفه روند چه ایشان زیاده از چهار هزار مرد نبودند و عبید الله هشتاد
هزار کس از مردم شام و جزیره در موصل نشسته بودند و چون ورقاء بن عازب مراجعت نمود و این خبر در کوفه شیوع یافت که یزید بن انس را کشته اند و ورقاء منهزم می آید و اعدا
و از گروه مختار محزون و مغموم گشت و در همان آوان بشیران بشهر آمده صورت واقعه را معروض مختار گردانیدند و او مستبشر و شادمان شده بعد از تقدیم استخاره ابراهیم بن مالک اشتر را
از ارباب جلادت که میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح میداد بجنگ عبید الله زیاد فرستاد

ذکر خروج کوفیان بر مختار و رفتن ابراهیم بموصل و ظفر یافتن وی بر ابن زیاد و

شام سبب مخالفت کوفیان از انشد که مختار بعد از ان ولایت کوفه را که پیش از رفتن عبد الله بن مطیع با او بیعت کرده بودند بهتر از آن اندیشید که بعد از ان در صدد متابعت آمده بودند و همه ابواب
تفضیل و ترجیح مینمود چه بیعت طایفه ثانیه حکم ایمان یاس داشت و این معنی بر طبایع رؤسای کوفه دشوار آمده با یکدیگر اتفاق نموده که هنگام فرصت دست بردی نمایند و چون ابراهیم مالک اشتر
بعزم محاربه ابن زیاد از کوفه بیرون رفت شبث بن ربعی و زمره از عظما و اعیان مملکت بمختار پیغام دادند که بهتر ازین باحوال اصحاب ناموس بی پروائی نمی باید و الا این جماعت ترا از میان
دفع اعادت ... مختار چون بر این واقعه غیر متوقع اطلاع یافت به تمهید معذرت اشتغال نموده جوابی لین گفت و فی الحال جماره سواری از عقب ابراهیم فرستاد و پیغام داد که زود مراجعت مسارعت نما
که اعادی حسین بر وی شوریده و قاصد در ساباط مداین با ابراهیم رسید ابراهیم از آنجا باز گشت و در خلال این احوال اشراف کوفه بر قتل مختار اتفاق نموده جوشنها پوشیدند و بمنزل شبث بن ربعی
در آمدند شمر او بر سر مختار رفتند و مختار این خبر رسیده با جمعی از سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده و از دار الاماره بیرون آمده در فضائی که قریب بآن موضع بود توقف نمود و چون شمر ذی الجوشن
و عمر سعد بن ابی وقاص و سایر اهل فتنه با شبث ملاقات کرده او را بر مخالفت مختار تحریص و ترغیب نمودند شبث گفت مصلحت آنست که اول رسولی نزد مختار ارسال کرد
که باعث برچه تعلم است بعد از ان بحسب مقتضی وقت عمل نمائیم این رای موافق مزاج مخالفان افتاده شبث پسر خود را پیش مختار فرستاد و پیغام داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جوشنها پوشیده
در میان خود را من آمده اند و در محاربه تو یکجهت گشته اگر قبول میکنی که تلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد و الا غبار وحشت نوعی ملاحظ خواهد شد که در کار تو نتوانند نشاند و
سخنان دلپذیر گفته جواب فرستاد که هر چه ملتمس شما باشد بر کاغذی نوشته نزد من فرستید تا آنرا دستور العمل سازم و مدار این محاجت آن بود که ابراهیم در میرسید و در اثنای این گفتگو ناگاه آواز
بلند در آمد شهری پر آشوب دیده بخدمت مختار آمد و مختار کیفیت واقعه را بتفصیل با وی در میان نهاد و ابراهیم گفت این گروه را چندان بهره و یارای آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر فور بدفع ایشان
روی نهاد و در حمله اول یکی از سرداران را با پنجاه کس بقتل رسانیده و هشتصد مرد را اسیر کرده و دویست نفر از ان جماعت که بجنگ امیر المؤمنین حسین با عمر بن سعد رفته بودند کشته و دیگران
و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع شد فرمان داد تا بار دیگر ابراهیم بن مالک اشتر بدفع عبید الله بن زیاد کمر بندد و ابراهیم بموجب فرموده عمل نمود و از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه
و طی مراحل با سپاهی که رستم و اسفندیار را شایسته غاشیه کشی خویش نمی پنداشتند در پنج فرسخی موصل فرود آمدند ابو المؤید خوارزمی گوید که در لشکر ابن زیاد مردی
بن الحباب میگفتند قاصدی نزد ابراهیم فرستاده پیغام داد که لوای آنکه آرزم لشکر تو بپیوندم بشرطیکه در ضمان امان باشم و ابراهیم عمیر را امان داده او را بوعید دیگر مستظهر و امیدوار گردانید و عمیر
و موالی و ممالیک خویش از معسکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نمود و ابراهیم مقدم او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجای آورد و ابراهیم گفت
میخواهم که خندقی بر گرد لشکرگاه بکنم و بتدریج با شامیان جنگ کنم رای تو درین باب چیست عمیر گفت سپاه تو بسیاری از لشکر شام کمتر
ایشان دلیرتر گردند مصلحت چنان مینماید که اکنون از تو خوفی عظیم و رعبی قوی بر ضمایر ایشان استیلا دارد و هم محاربه را فیصل دهی ابراهیم گفت بشر دانصیحت
آوردی و مرا بر قول و فعل تو وثوقی پیدا شد زیرا که امیر مختار در حین وداع همین سخن با من گفت روز دیگر ابراهیم تعبیه سپاه پرداخته بر میمنه

ثقل را گذاشت و صلاح و فساد میسره را با میر علی بن مالک الجشمی مفوض ساخت و بر مجموع سواران طفیل بن لقیط نخعی را سرور گردانید و مهمات پیادگان را بمزاحم بن مالک سکونی سپرد
و دنبال طلیعت حشم اسپید صبح گران بسیار برخاست و عزم نبرد فرمود تا فوج فوج از عقب یکدیگر به تل عظیم که مشرف بود بر لشکر شام بر آمدند و شامیان چون جلادت اهل عراق مشاهده کردند تعجب نمودند زیرا که تصور
ایشان بنوعی که جماعت دیگر ما پیش دستی نمایند و چون عبیدالله زیاد دانست که بغیر از جنگ چاره نیست بر تسویه صفوف اقدام نمود و میمنه را بشرحبیل بن ذو الکلاع تفویض نمود و زمام اختیار
میسره را در قبضه اقتدار ربیعه بن مخارق غنوی نهاد و حصین بن نمیر را در قلب جای داده و بر جناح میمنه عبدالله بن مسعود فزاری را گماشت و بر جناح میسره حمله بن عبدالله را بداشت و دل
بر جنگ نهاده دست بدعا بر داشته بتضرع و زاری از حضرت باری نصرت و یاری طلب کردند و چون فریقین قریب بیکدیگر رسیدند ایستادند و سگی از کلاب شام که او را عوف بن صنعان کلبی میخواندند
در میان هر دو صف آمد و آواز بر کشید که ای شیعه ابوتراب و ای لشکر مختار کذاب و ای دوستان ابوتراب هر کرا از شما که متصف بلباس شجاعت باشد باید که بمبارزت من بیرون آید و از
سپاه عراق احوص بن شداد همدانی در برابر او رفته میان ایشان مقالات واقع شد و در آخر احوص از عوف پرسید که نام تو چیست گفت مرا منازل الابطال گویند احوص گفت نام تو و نام من
قریب بیکدیگر است چه مرا الضرب بالابطال خوانند و بعد از آن بر هم حمله کردند و احوص چنان شمشیری بر عوف زد که بر خاک مذلت افتاده جان بمالک تسلیم کرد و احوص ندا در داد که ای قتله حسین بن
علی مبارز لمن تحری الحق جهت داود بن عروة الدمشقی در حرکت آمد و پای در میدان نبرد نهاد و بضرب تیغ احوص جان بعوف ملحق شد و احوص بصف پیوسته از امراء ابن زیاد حصین
بن نمیر فرود هر چند تمامتر از سپاه خود جدا شده مبارز طلبید شریک بن خریم التغلبی بقتال او شتافته و مار از نهاد آن خاکسار بر آورد و قتل حصین بن نمیر موجب هراس و ضعف شامیان گشت
و در این اثنا ابراهیم بن مالک اشتر در میان هر دو فریق آمده بایستاد و آواز بلند گفت ای شیعه حق و ای انصار دین اشکر اولاد قاسطین و اعوان ظالمین و جنود ابن مرجانه لعین و آنکه آب
فرات بر امام حسین باز داشت و دعوی آنکه عمویت که با امام حسین پیغام داد که ترا امان ندهیم مگر آنکه بحکم من راضی شوی و دعوی آنکرد و دولت که امام حسین را الفرات دعی کشتند و
اهل بیتش را اسیر ساخته چون اسیران ترک و روم و دیلم از کوفه بدمشق بردند هرگز فرعون به بنی اسرائیل این ظلم و جور نکرد که او نسبت اهل نبوت که خدا تعالی ایشان را از رجس پاک گردانیده روا داشت
در حق ایشان امروز بکوشید و علایم دلیری ظاهر کنید هر کس تیغ و شمشیر و خنجر بر ظلمه زند ایشان را هلاک گرداند بعد از آن ابراهیم و اهل عراق بر ارباب ذل و نفاق حمله کردند و هر دو فریق از طلوع خورشید تا قریب شام از روی کر
و جد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره جز انهزام ندانسته فرار بر قرار اختیار کردند و تیغ یمانی عراقیان سر افشانی آغاز نمود و بروایت ابوالمؤید خوارزمی هفتاد هزار کس
از مخالفان بقتل آمده و ده هزار دیگر کس از ایشان غرق شدند و بعد از انهزام شام ابراهیم شخصی را بر کنار فرات دید که دستار حریر بر سر بسته و جوشنی ... در بر کرده و صفحه ای ... بر دست او بود و ابراهیم تیغ
بر او زد و آن مقتول از مرکب در گشت ابراهیم باز گشت روز دیگر با نزدیکان خود گفت که من دوش یکی را از مخالفان بر کنار آب کشتم که بوی مشک از وی بمشام من میرسید والتمس جسد
منیران شب ... کنار فرات در فلان موضع افتاده است بروید و تفحص نمایید که وی کیست غالب ظن من آنست که ابن زیاد باشد جمعی بآن محل رفته ابن زیاد را کشته یافتند
و سر آن ملعون را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجده شکر بجای آورد که بخشنده بی منت نعمت توفیق ارزانی داشت تا چنین لعینی را بقتل رسانید و در بعضی از روایات
آمده که چون عبیدالله زیاد بضرب شمشیر ابراهیم در ظلمت لیل از پشت باد پای بر خاک مذلت افتاد غلام خویش را گفت که فرود آی و سر ابن زیاد را از بدن جدا کن غلام گفت ایها الامیر درین تاریکی
چون دانستی که عبیدالله است جواب داد که آن عطر و بوی پیوسته مشک با خود میداشت و حالا بوی آن از زیر شمشیر بمشام من میرسد و چون ابراهیم را ظفر یافت سر عبیدالله بن زیاد و حصین بن نمیر
و شرحبیل بن ذو الکلاع و ربیعه بن مخارق و سایر رؤسای شام را با رؤس طایفه متحیره بکوفه فرستاد و شیعه از این صورت مستبشر و مسرور گشته و مراسم شکر و سپاس بجای آوردند و تدارک مستحقان رسانیدند
نقلست که پیش از رسیدن خبر فتح مختار میگفت که عنقریب ابراهیم بر مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان و فلان را بکوفه خواهد فرستاد و جمعی از جهله آن را بصدق قول مختار را
مشاهده کرده گمان بردند که وحی بر وی نازل میشود و شعبی با ایشان گفت که از این عقیده فاسد رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از ذات مؤمن میباشد چنانچه حضرت رسول فرمود
که فراسة المؤمن لا تخطی ابوالمؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای امرای شام را با غنیمت و سی هزار دینار بمکه نزد محمد حنفیه فرستاده باقی رؤس را از مواضع مناسب بیاویختند و
چون این خبر بمحمد حنفیه رسید شکرانه آن موهبت دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا رؤس شامیان را بیاویزند و ابن زبیر او را مانع شده فرمود تا آنها را دفن کردند و غلبه مختار بر
مزاج ابن زبیر ناگوار آمده جهان گشاده بر وی تنگ گشت و چون ابراهیم بن مالک نخعی چنین اختصاص یافت خراج ممالک جزیره را استانده و بعضی را با صحاب خود صرف کرد و برخی را
نزد مختار فرستاد و تمامت ولایت کوفه با ضمیمه دیار ربیعه و مصر تحت تصرف مختار در آمد و عبدالملک مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت و حکومت حجاز و بلاد یمن بر ابن زبیر قرار گرفت
در قتل قرة العین حیدر کرار بتقدیر ملک جبار چون مختار بن ابی عبید مبرا لایالی که مذکور گشت فرمانروا شد و کما ینبغی بقتل کشندگان امیرالمؤمنین حسین پسر دلبند محمد حنفیه و قبیله طایفه از شیعه زبان طعن
بر وی دراز کرده گفتند امیر که دعوی دوستی خاندان طیبین و طاهرین مینماید در قول خود صادق نیست چه اکثر آن جماعت در ولایت کوفه با طمینان خاطر نشسته اند و تغافل و
تساهل با شعار خود ساخته است و این خبر بسمع مختار رسیده تقصیر خود اعتراف نموده و فرمود تا عبدالله کامل اسامی حاضران دشت کربلا را مفصلاً بر صحیفه عرض کرده بعرض او رسانید

بجانب کوفه و کشته شدن مختار بعد از محاربه چون شبث بن ربعی و محمد بن اشعث از مختار گریخته به بصره رفتند مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار ترغیب و تحریص نمودند و مصعب با
تا مهلب بن ابی صفره بمن نپیوندد متوجه کوفه نمیشوم و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی باهواز فرستاده
مهلب بود بمعاذیر تمسک جسته از اهواز بیرون نیامد بالاخره مصعب بنابر التماس محمد اشعث را بطلب مهلب فرستاده محمد باهواز رسید و مهلب را
برسالت روان کرد و محمد گفت من رسول نیستم بلکه پیش تو آمده ام زنان و فرزندان من در دست موالی و چاکران مختار اسیرند و من از ظلم و تعدی ایشان بهر
که بهر طریق که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود تو را بآن طرف برم چون مهلب از جانب عبدالله زبیر باطاعت مصعب مامور بود لاجرم بساختگی لشکر مشغول گشته متوجه بصره شد و عبدالرحمن بن
مخنف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار باز داشته در سر ایشان را به بیعت ابن زبیر دعوت نماید و مهلب بمصعب پیوسته هر دو باتفاق روی بکوفه نهادند و مختار
با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و چون تلاقی فریقین دست داد مصعب گفت تا ایشان را به بیعت ابن زبیر و برادرش دعوت نمودند و آن مردم امتناع نموده صفها آراستند
بر دو کرده محاربات واقع شد و آخر الامر ابن شمیط بقتل آمد و سپاه کوفه منهزم گشتند و لشکر مصعب تیغ در ایشان نهاده خلقی نامحدود بکشتند و معدودی چند بعد جد و جهد خود را [illegible]
رفتند و چون مختار شنید که امرا و اعیان سپاه او طعمه تیغ گشته اند آهی سرد برکشیده گفت از مرگ چاره نیست و بعد از آن با لشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ روان شد و چون فریقین بهم رسیدند شمشیر و خنجر
در یکدیگر نهادند و از جانبین کشش و کوشش بنهایت روی نمود و هنگام نماز شام یکی از امرای لشکر مختار که او را مالک بن عمرو النهدی میگفتند با اصحاب ابن اشعث حمله کرده و در آن
اشعث با عامه اصحاب خویش گرفتار سیف خونخوار گشت و آن شب تا روز مختار بجنگ و جدال مشغول بود و عمر بن علی بن ابیطالب در آن معرکه بقتل رسید و پیش از آن عمر بچندگاه از حجاز بیرون آمده
بکوفه رفته بود و چون مکتوب محمد حنفیه با خود نبرده بود مختار زیاده التفاتی بحال او ننمود بلکه عمر را از کوفه اخراج کرده با او گفت بجانبی که خواهی توجه نمای که از من چیزی بتو نخواهد
و از مراسم الطاف بهره [illegible] متوجه شده با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد هزار درهم بوی بخشید و عمر ملازمت او اختیار کرد تا در آن جنگ بعالم آخرت رسید و چون خورشید عالم افروز بعزم
و اقبال بر افراخت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت مصعب وزیده مختار منهزم گشت و با شش هزار کس در سرای متحصن گشت و لشکر مصعب بمحاصره اشتغال نموده مردم مختار از قلت زاد و علف بتنگ آمده
مشورت نموده گفتند که چاره ما جز آن نیست که دست در دامن استیمان زده از مصعب زنهار خواهیم مختار گفت شما پدران و برادران و قوم و عشیرت جماعتی را که بملازمت مصعب اند کشته اید
و ویران کرده اید اگر مصعب شما را امان دهد آن جماعت ندهند و همه را بخواری بدار بکشند و طریقه آنکه با من اتفاق نمایید تا از این تنگنا بیرون رفته جنگ کنیم که بهمه حال قتل بنام نیک بهتر از آن
که بذلت کشته شویم سامعان مختار تن بحرب در ندادند و مختار یکه غضنفر جوشن پوشیده با نوزده کس از خویشان و متصلان خود از دار الاماره قدم بیرون نهاده و با اعدا در آویخت تا آن نوزده تن با او
و آن شش هزار کس که بقتل آمده بودند از مصعب امان طلبیدند ملتمس ایشان با جابت اقتران یافته چون بدر سرای بیرون آمدند رؤسای کوفه که با مصعب بودند معروض گردانیدند که میان
قوم مختار خونها در میان است اگر تو بر ایشان ابقا کنی طمع ملازمت از ما مدار مصعب گفت شما به قتل ایشان ماموریدو ایشان تمامت آن شش هزار کس را گردن زدند ابو حنیفه دینوری آورده که چون مختار از زنهار
ناامید متوجه کوفه شد مصعب او را تعاقب نمود و در قصر امارت خزیده مدت محاصره او چهل روز گذشته با سایب بن مالک اشعری گفت که باید با من اتفاق نمایی تا بجهت عصبیت و حمیت
با اعدا جنگ کنیم سایب زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت یا ابا اسحق مظنه اکثر خلق چنان است که خروج تو برای اغراض دنیوی بود نه بسبب [illegible]
بلی چنین است چه من چون عبدالملک مروان را دیدم که بر ولایت شام و عبدالله بن زبیر بر حجاز و عبدالله بن خازم بر خراسان استیلا یافت و من کمتر از ایشان نبودم و هیچ وسیله در طلب
از خون امام حسین ندانستم لاجرم بجستجوی ملک بر خواستم و کار بجائی رسید که محسود اماثل و اقران گشتم آنگاه فرمود تا اسب و جوشن او را حاضر کردند و زره پوشیده بر اسب سوار شد و با نوزده کس
با وی از سرای سلطان بیرون آمده هر دو فریق باهم بر آمیخته مقاتله عظیم کردند و آخر الامر جمهور اصحاب مختار منهزم گشته بقصر در آمدند و با مختار زیاده از سی صد کس نماند و مخالفان راه قصر
با دیگر کسی در آنجا نبود و مختار و مخصوصان او جنگ میکردند تا آن زمان که از یاران او یاری نماند آنگاه دو برادر بر مختار حمله کرده از پالیش در آوردند و سر او را از تن جدا ساختند پیش
درهم با ایشان کشید مصعب سر مختار را با فتحنامه در مصاحبت عبدالله بن عبدالرحمن بمکه نزد برادر خود فرستاد عبدالله گوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیده خبر عبدالله زبیر را در مسجد الحرام
و چون هنگام سحر از صلوة فراغت یافت پیش او رفته فتحنامه بدستش دادم و او آنرا خوانده گفتم ای امیر سر مختار با من است گفت غرض از این سخن چیست گفتم جایزه میخواهم گفت سر خود جایزه ببر و هم
مسجد بیرون آمدم ابو حنیفه دینوری گوید که شش هزار نفر از مردم مختار که رجعی گردان شده او را در جنگ دشمن گذاشته بسرای سلطان آمده بودند و در آنجا محصور
از مصعب امان طلبیدند مصعب گفت شما را بحکم من راضی شده بیرون باید آمد و ایشان چاره ندیده بدان اشتغال نمودند فرمان او را قضا داده بیرون آمدند و مصعب حکم کرد تا همه را گردن زدند و از
آنجمله عرب هفتصد و هزار دیگر از عجم بودند و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل گشت ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار بر ولایت جزیره فرمانروا بود پیش او
مصعب مسئول ابراهیم را مبذول داشته پیغام روان کرد که در مسارعت بجانب کوفه اهمال جایز مدار که مقاصد تو بانجاح مقرون

رفته

و توقیر بسیم مبالغه نموده فیصل مهمات را برای صوابدید او گردانید **ذکر مخالفت نمودن عمرو ابن سعید با عبدالملک مروان و کشته شدن او بسبب آن** عمرو بن
سعید الاشدق در میان بنی امیه بتعظیم قدر و کمال شجاعت و وفور مروت و کثرت استغنا موصوف و معروف بود و چون مروان در مبادی حکومت خویش آثار خلاف در ناصیهٔ او
مشاهده میکرد بمواعید مرغوب دلپذیر فریفته گفت من پیرم و چون بمیرم هیچکس با تو در مقام سلطنت منازعت نخواهد کرد عمرو بدین کلمات داعی سروری در سیاهی گشته نسبت با او شرایط موادات و لوازم یکجهتی بسیار
بجای آورد تا ممالک شام بر مروان قرار یافت و از قبل او بحکومت دمشق اختصاص یافته چشم امید داشت که بولایت عهد نیز سرافراز گردد و چون مروان عبدالملک را ولیعهد گردانید چنانکه سابقاً سمت
عمرو بن سعید انتهاز فرصت مینمود که باعلان کلمهٔ عصیان عروس ملک را در آغوش گیرد و در آن هنگام بقصد تسخیر عراق عرب لشکر کشیده عمرو را بر دمشق خلیفه گردانید عمرو لوای خلاف
باخذ بیعت و دعوی خلافت اشتغال نمود و عبدالملک ترک آن عزیمت کرده صواب چنان دید که نخست بدفع دشمن درون خانه پردازد و بنابرین مراجعت کرده عمرو بن سعید در دمشق
گشت و عبدالملک بظاهر دمشق نزول کرده بدربندان مشغول شد و بعد از چند روز اعیان و اشراف در تسکین فتنه کوشیده قرار بران دادند که امر حکومت و سلطنت میان عبدالملک و عمرو بن سعید
مشترک باشد و عمرو ساده دل پنداشت که دو پادشاه در یکمقام و دو شمشیر در یک نیام از قبیل محالات است و عمرو از کمال نادانی ابواب موافقت مفتوح ساخته در مهم سلطنت شروع کرده با عبدالملک دم از
مودت میزد و عبدالملک نیز بحسب ظاهر حرمت وی نگاه میداشت چنانکه هرگاه پیش عبدالملک آمدی او را بر تخت خود نشاندی و انواع تلطف و دلجوئی بتقدیم رسانیدی تا روزی عبدالملک عمرو را طلبید
عمرو قصد رفتن کرد و برادرش یحیی بن سعید گفت که امروز مرو که خاطر من بر این نیست عمرو گفت که خاطر جمعدار که اگر عبدالملک مرا خفته یابد نتواند که بیدار کند یحیی گفت باری جوشن در زیر جامه
بپوشید که این معنی باحتیاط نزدیکتر است عمرو زره در بر کرده با صد کس از خواص خویش روان شده چون بقصر امارت رسید تنها باندرون رفت و عبدالملک بتوقیر عمرو او را بپهلوی خود نشانده
و در اثنای محاوره حدیث عصیان و محاصرهٔ دمشق در میان آورد و عمرو گفت بمضمون کلمهٔ الماضی لا یذکر تکلم نموده از این سخن درگذر عبدالملک گفت من قسم بغضب جریده خورده که ترا کشیده ام اما تا حین
محاصره سوگند خورده‌ام که ساعتی غل بر گردن تو نهم اکنون چنان دارد که سوگند من راست شود عمرو گفت انکار را بوقت دیگر گذار بعد از آن عبدالملک گفت سبحان الله از چه خلل روی نماید
که یمین حانث نشود و عمرو طوعاً و کرهاً باین معنی همداستان شده پرسید که چون غل بر گردن من نهند که بردارد عبدالملک سوگند خورد که من بر گیرم و باخود گفت که رفع غل بعد از مرگ تو خواهد بود
و چون عمرو بن سعید مغلول گشت با عبدالملک گفت باری مرا بدین هیات بیرون مفرست تا در میان خلق تشهیر نگردم و غرضش آن بود که خواص و هواخواهان در استخلاص وی سعی نمایند عبدالملک
ما فی الضمیر عمرو را دانسته گفت که تو در این حال میخواهی که بمکر و حیله از دست من خلاص گردی و بعد از آنکه ساعتی بگذشت عمرو گفت چه فرمائی عبدالملک جواب داد که مکن عمرو گفت من صبر میکنم تو غدر میکنی عبدالملک
گفت که تو غدر میکنی و گریبان او را گرفته مشتی چنان بر دهان عمرو زد که دندانش بشکست و مقارن این حال مؤذن بانگ نماز گفت عبدالملک برای تهیهٔ اسباب صلوات برخواست و با برادر خود عبدالعزیز گفت
که مهم عمرو را باتمام رسان و عبدالعزیز چون خواست که عمرو را بکشد عمرو تضرع نموده زاری کرد و صلهٔ رحم را شفیع ساخت و عبدالعزیز را دل بر وی بسوخت و تکاسلی برسانید و چون عبدالملک بمسجد رفت اعوان عمرو او را نه خود را
بدو نمیدیدند یحیی بن سعید را خبر کردند و یحیی با جمعی بیکبار در مسجد ریخته عبدالملک گفت که سبب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم در کجاست عبدالملک جواب داد که در کوشک با عبدالعزیز بسخنی مشغول است
یحیی گفت بفرمای تا بیرون آید عبدالملک برخواسته روی بقصر نهاد و یحیی چون خواست که با وی در آید حاجبان مانع آمدند و عبدالملک بخانه در آمده از عبدالعزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نی عبدالملک
بر وی و مادرش لعنت کرده بسر وقت عمرو بن سعید رفته حربهٔ بر شکمش زد و دو زخم عبدالملک کارگر نیامد دست بر دوش او نهاد و بعد از تفحص چون دانست که زره در زیر جامه دارد گفت تو خود را ساخته
آمده آنگاه سر عمرو را از تن جدا کرد و آواز بانگ و شغب از در قصر برخواست عبدالملک پرسید که این چه غوغا و فریاد است گفتند یحیی بن سعید با جمعی از متابعان بر در قصر ایستاده عمرو را میطلبند
عبدالملک با عبدالعزیز گفت که از بام کوشک سر عمرو را در میان اهل غوغا بینداز و ده هزار درهم هم بر ایشان بپاش و عبدالعزیز بموجب فرموده عمل نمود و مردم چون آن دیدند بعد از برچیدن زر سر خود گرفتند
و درین سال یعنی سنهٔ تسع و ستین علت طاعون در بصره شیوع یافت چنانچه مورخان گفته‌اند زیاده از دویست هزار کس مردند و اندک مردی باقی ماند و در روز چهارم طاعون تسکین یافت **ذکر توجه**
عبدالملک بن مروان بجانب عراق و بقتل رسیدن مصعب بن زبیر چون خبر قتل مختار و استیلای مصعب بن زبیر بر کوفه بسمع عبدالملک رسید برادران و علما و اهل بیت خود را جمع آورده
بایشان گفت که مختار کشته شد و ابراهیم بن مالک اشتر مصعب را متابعت نمود و تمامت ولایت عراق و ولایت جزیره در تحت تصرف و تسخیر او قرار گرفت و من اندیشه‌ناکم از آنکه لشکر بی‌حساب کشند و شما را
ذلیل و خوار گردانند چه هر که مستعد سپاه گردد و سپاه بر خصم ظفر یافت اکنون رای شما درین باب چیست بشر بن مروان که باصابت رای و حسن تدبیر محتاج الیه جوانان بود گفت چاره آنست که عساکر
بتجنید ولایت شام مجتمع سازی و بمیل قوی و امل فسیح بدان جانب نهضت نمایی و ظفر و نصرت از خداوند تعالی طلب نمائی و سرخواتیم بجمیع ارباب مشورت این رای را مستحسن داشتند و بقول او عمل بعضی از آنها گفتند
که یکی از امرا و عظام را با لشکرهای گران فرست که ترا مصلحت رفتن نیست عبدالملک گفت کسی را بجنگ مصعب باید فرستاد که هم خداوند تدبیر باشد و هم صاحب شمشیر و هیچیک از سرداران شام
این دو صفت مجامع نیست اکنون مرا بجنگ او باید رفت و در خلال این احوال طایفهٔ از اقربا و خویشان مختار که در اطراف و جوانب پراگنده بودند بشام رفته تسخیر عراق را در نظر
عبدالملک مروان آسان نمودند و وصول مکاتیب بعضی از کوفیان هوا خواه او علاوهٔ این امر شد و عبدالملک باستحضار عساکر فرمان داده و در اندک فرصتی چندان سپاه بر درگاه او مجتمع

بجنت نیست که محاسب وهم بر تعداد آن بعجز وقصور اعتراف نمود و مصعب بقصد شامیان اطلاع یافته مهلب بن ابی صفره را از حقیقت حال آگاهی داد و گفت مرا حرب عبدالملک و ترا
بجنگ خوارج که در اهواز اند باید رفت مهلب گفت مرا معلوم گشته که عراقیان مکتوبات بعبدالملک نوشته اند و او را بعزیمت این صوب باعث و محرض آمده و مصلحت نیست که در این وقت این قوم را
عبد استوم مصعب گفت دفع خوارج منوط بمهر بودن تدبیر و ضرب شمشیر تست و لیکن مهلب بحسب ضرورت متوجه اهواز گشته مصعب ابراهیم مالک را که در آن اوان بفرمان او متصدی حکومت
موصل و نصیبین و سایر مملکت جزیره بود طلب داشت و لشکر سنگین فراهم آورده با ابراهیم و انتقالی سپاه ساخته خود از کوفه بیرون آمده قریب بقرقیسیا رسید و موضع مسکن را بعضی بالا از برای نزول لشکر
اختیار کرد و از آنجانب عبدالملک بن مروان بر جناح استعجال روان شده قطع مسافت نموده در سه فرسخی معسکر مصعب فرود آمد و در آن منزل عبدالملک با ابراهیم مالک اشتر و سایر امرای لشکر
مصعب مکتوبات نوشته ایشان را باقبال فراوان و مناصب ارجمند نوید داد و مجموع اعیان و اشراف کوفه و عراق نامه عبدالملک را از مصعب نهان داشتند مگر ابراهیم بن مالک اشتر که قوعا
خود را همچنان سر بمهر باو داد و مصعب آن کاغذ گشوده مطالعه کرد و محصل آن نامه این بود که اگر ابراهیم با ما طریق مطاوعت مسلوک دارد در حکومت عراق عرب و مملکت جزیره او را شریک
و سهیم گردانیم مصعب گفت یا ابا النعمان چه چیز مانع می آید ترا از متابعت عبدالملک بن مروان ابراهیم گفت بخدا سوگند که اگر از مشرق تا مغرب بمن دهند بنی امیه را بر اولاد صفیه تکریم نمی نهم مصعب گفت چون چنین است
ترا جزای خیر باد و بعد از آن ابراهیم گفت که ایها الامیر هیچ شک نیست که همچنان که عبدالملک بمن مکتوب نوشته ارسال کرده بعظمای اصحاب تو نیز فرستاده است و ایشان با تو دل دگرگون کرده اند باید که
اضرب اعناق جمعی که محل تهمت اند فرمائی مصعب جواب داد که بر این تقدیر قبیله و عشیرت ایشان با ما در مقام منازعت آیند ابراهیم گفت پس همه را مقید و محبوس گردان اگر ظفر یابی باطلاق
بریت قوم و قبیله او را ممنون ساز و الا باری هیچ کس ترا بسخافت رای و عدم رعایت حزم طعن نکند مصعب گفت فردا از من ایشان نزد امیر شکایت کنند ابراهیم گفت بخدا سوگند که بعد از این
نه تو خواهی بود و نه امیر مصعب جواب داد که مرگ را آماده باش که اینکار برای او ترا افتاده است و چون شب درآمد روسای کوفه که گریه بعبدالملک پیوستند و مصعب فتن ایشان دل از جان کنده آماده قتال و
جدال شد و تلاقی فریقین چون دست داد عبدالملک شخصی را از بنی کلاب که خویش مصعب بود نزد او فرستاده پیغام روان کرد که میان من و تو سابقا قواعد محبت و وداد استحکام داشت اکنون دخیته
دست از جنگ باز داری و تتمه حرب با برادر خود گذاری مصعب امتناع نموده عبدالملک گفت تا برادرش محمد بن مروان با طایفه از شجاعان در معرکه جولان نمایند و مصعب گفت که ابراهیم اشتر کجا
کمهند دو هر دو گروه در جوش و خروش آمده آسیای حرب در گردش آمد و مصعب مردانه دلیران را بمدد ابراهیم فرستاده محمد بن مروان را از جای برداشتند و عبدالملک عبدالله بن یزید را بامداد برادر خود محمد
نامزد کرده قتالی عظیم روی نمود و صاحب رایت محمد بن مروان کشته شد و از جانب مصعب مسلم بن عمرو الباهلی بقتل آمد و مصعب عتاب بن ورقاء را بمدد ابراهیم نامزد کرده چون چشم ابراهیم بروی افتاد گفت
انا لله و انا الیه راجعون من با مصعب گفته بودم که عتاب را بجنگ مفرست که بروی اعتماد نیست و چون تنور حرب گرم شد عتاب با جمعی از مردم سوفار روی بانهزام نهادند و ابراهیم مالک اشتر پای ثبات
فشرده کوشش مینمود تا شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب متحیر و متاسف گشته بیکی از قبایل عرب گفت که قدم پیش نهید و ایشان معاذیر دلپذیر گفته پای پس میکشیدند و مصعب بر زبان میگذرانید که
ابراهیم کجاست که در روزی چنین مردی چنان باید و درین اثنا مصعب عروه بن مغیره را دید و گفت مرا خبر ده که امام حسین رضی بعد از آنکه قوم او را گفتند که بحکم پسر زیاد رامی شو و آن رضا نداد چگونه جنگ کرد
تا کشته شد عروه بتفصیل حکایت شهادت امیر المؤمنین حسین را گفته و دانست که مصعب دل بر مرگ نهاده در آن حال محمد بن مروان نزدیک مصعب آمد فریاد برکشید که ای پسر عم تو را امارت امیر را قبول کن
تا از زن و اطفال بابی مصعب گفت امیر در مکه است نه اینجا محمد گفت که متابعان تو در مقام خذلان تو اند چاره کار خویش کرده دست در دامن امان زن و مصعب بر منازعت اصرار نموده با پسر خود
عیسی خطاب کرد که بخدمت عم خود توجه نمائی و با او بگوی که مردم عراق در آنچه مقتضی جبلت ایشان بود تقصیر نکردند تا مادر زمره اموات انتظام داشتند و روایتی آنکه محمد بن مروان عیسی بن مصعب را طلبید
و مصعب گفت ای پسر پیش او برو و ببین که چه میگوید عیسی چون با محمد ملاقات کرد محمد گفت که ترا و پدرت را ما صحیح [illegible] بعد غدر بملازمت امیر عبدالملک شتابید و او شما را امان داده و عیسی بر پدر آمده
گفت که عبدالملک لامحاله بوعده خویش وفا کند اگر صلاح دانی دست از جنگ باز داشته پیش او رویم مصعب در غضب رفته گفت ای پسر اکنون نومید شدم با متعلقان خویش بجانب مکه عنان عزیمت
معطوف گردان و خبر غدر اهل عراق را بسمع عم خود عبدالله رسان عیسی گفت لا والله مرا زنهار مکن که من قوم امروز مردم از سر تو نشنیدم تا کار [illegible] که پدر را در میان دشمن گذاشتی و این معنی عاری
تمام باشد مصعب گفت اگر از معرکه بیرون میروی با بی پیش صف در تا رنج تو را ببینم و عیسی با فوجی بر حرب اقدام نموده قتالی شدید آغاز نهاد تا آنزمان که یاران او همه کشته شدند و عاقبت او نیز زخمی گران یافته
بیفتاد و شخصی از شامیان پیش آمده سرش را از تن جدا کرد و در آن اثنا مصعب سید شامی را بقتل رسانید و مردم عمرو را ولداده بر حرب تحریص کرد و بر گردانید و [illegible] خود بالید و حملات مینمود
و درین اثنا عبدالملک بنا بر محبتی مفرط که با مصعب داشت شخصی پیش او فرستاده پیغام داد که دست از جنگ باز داشته پای در دامن عافیت کش که بر مال و مملکت من حکم تو جاریست مصعب بدین سخن ملتفت
نشده همچنان میکوشید تا بخیمه عبدالملک رسید و طنابهای خیمه او را بریده حرب سخت گشت و سنگ تفرقه در میان لشکر مصعب افتاده سپاه او متفرق گشتند غیر هفده کس با وی نماند زائده بن قدامه پسر عم مختار
تیغی بر مصعب زد که از پای درافتاد و عبیدالله بن زیاد بن ظبیان سر مصعب را از بدن جدا کرده پیش عبدالملک برد و بقولی عبدالملک محزون و ملول گشته گفت مطلوب من آن بود که مصعب از در مصالحه درآید تا نصف
ساخته در لد بود و هم [illegible] که در قریش مجلس مثل وی پیدا نخواهد شد و بروی بشکرانه آنکه بر چنان دشمن قوی که طنابهای سراپرده او را قطع کرده بود ظفر یافت سجده ...

صحبت او عبیدالله مرویست که گفت در آنحالت بخاطرم گذشت که عبدالملک ما تیر از بدن جدائی باید بر فتن سیاست دو پادشاه را کشته باشم و علانیه از دست ایشان خلاص کرده
و چون در امین و تاخیری بود و این بغوش بگشتم و چون مصعب کشته شد عبدالملک فرمود که جثه او و پسرش عیسی را کفن کرده مدفون ساختند و گفت بخدا سوگند میان من و مصعب خویشی و دوستی قدیم بود اما ملک
عقیم است و شکست به بغداد رود و لشکر مصعب امان یافته ملازم عبدالملک گشتند و عبدالملک بکوفه رفته خلایق عراق با وی بیعت کردند و چون عبدالملک بسرای سلطان در کوفه نزول فرمود آمده سر مصعب را آورده
پیش او نهادند یکی از حاضران مجلس گفت عجب حالتی است که درین موضع سر امیر المؤمنین حسین را دیدم پیش ابن زیاد آوردند و اندک مدتی هم درین خانه سر ابن زیاد را پیش مختار نهادند و دیدم
و هم درین محل سر مختار را پیش مصعب دیدم و اکنون می بینم سر مصعب پیش امیر است عبدالملک ازین سخن متوهم شده فرمود تا آن قصر را ویران کردند ذکر مصالحه کردن عبدالملک
زفر را و بیرون آمدن او از قلعه بمصالحه قبل ازین در فرار از لشکرگاه ضحاک بن قیس و استیلای او بر قرقیسیا رقم زده کلک بیان گشت و چون مروان درگذشت عبدالملک بر سریر سلطنت
نشست و فرمان داد تا ابان بن عقبة بن ابی معیط که امیر حمص بود با لشکر بجانب قرقیسیا کشیده ولایت را القصه نماید ابان بموجب فرموده متوجه آنصوب شد و عبدالله طائی را با طایفه از
اصحاب شمشیر در مقدمه روان کرد و چون زفر از توجه لشکر خبر یافت با جمعی از دلاوران روی بدفع اعدا آورد و با عبدالله طائی محاربه نموده بسی کس از لشکر او را بقتل رسانید و بقیة السیف منهزم گشته
و چون ابان بدین واقعه متوهم دل شکسته شد و دیگر در میدان نیز هزیمت عبدالله را اسباب ساخت که چرا در حرب تعجیل کردی و خود باز گشته بحمص رفت و در آن زمان که عبدالملک جهت دفع مصعب متوجه عراق
و چون بقرقیسیا رسید تسخیر آنجا را همت ساخت و زفر متحصن شده عبدالملک گفت تا منجنیق نصب کردند آورده اند که در آن محاصره خالد بن یزید بن معویه در حرب مبالغه مینمود یکی از اصحاب زفر گفت
من فردا حیله اندیشم که خالد دیگر بجنگ نیاید و چون روز دیگر شد خالد بجهد تمام بمحاربه مشغول شد آن شخص از بلندی این بیت را بر خالد خواند چنانکه همه کس شنیدند عاداً ابتغاء خالد و همّه او اسلب الملک
و یک امه خالد از استماع این سخن انفعال تمام یافته دیگر پیرامون حصار نگشت و در هنگام محاصره خلق بسیار از سپاه عبدالملک کشته شده زیاده کاری از پیش نرفت نقلست که شخصی از بنی کلب هر روز بر قرب
خندق آمده زفر را دشنام میداد و زفر از استماع آن متأثر گشته با اصحاب خود خطاب کرد که هیچ کس در میان شما باشد که زبان این ملعون را از من کوتاه گرداند و از آن میان هذیل بن زفر گفت این کار است
و زفر او را مستظهر گردانید و هذیل آن شخص بعد از آن از شهر بیرون آمد و میان لشکر عبدالملک رفت و مذاکره گرفت که شتری با این هیئت از من گم شده است ما فی لیافته خالصاً لله تعالی
بمن بدهید و آشنایان صاحب شتر سر در بجانب آن مرد رسید که هر روز زبان بشتم زفر میگشاد و او را شناخته چون شب آمد بدر آن خیمه رفته گفت ای بنده خدا من بطلب شترم گم گشته گرد لشکرگاه
بر آمدم و اکنون مانده و سراسیمه باینجا رسیده اگر رخصت فرمائی لحظه در جوار تو امشب بخوابم صاحب خیمه چون تنها بود گفت باندرون خیمه بیا و بآسایش مشغول شو و آنمرد بدرون آمده در گوشه بخسپید و چون هم
آرام گرفتند خنجر کشیده بر سینه صاحب خیمه نشست و با او گفت اگر فریاد کنی ترا بکشم و بعد از کشته شدن تو اگر مرا بقتل رسانند ترا فایده نباشد و اگر خاموش باشی من ترا بحصار رسانم و بخدا سوگند که نگذارم که هیچکس تیغ بر تو براند
و بعهد کردم که جان سالم بار ترا از لشکرگاه برسانم و صاحب خیمه بالضروره بخاموشی راضی شده و آن عیار دست او را گرفته میان فریاد زنان بیرون رفت و ندا میکرد که از شتر مفقود من که خبر دارد و چون از معسکر بیرون آمده
به قلعه رسید دروازه باز کردند و حاجبان هر دو نفر را پیش زفر بردند و آن مرد کلبی پیشتر اگر کرده بود صورت واقعه را حرفاً بحرف بعرض زفر رسانیده زفر فرمود تا جامهای او را آوردند و دشنام
دهنده را سانیدند و فرمان داد تا او را با لشکرگاه عبدالملک رسانیدند و ندا در دهند این کیست که زفر او را بتحفه نزد عبدالملک فرستاده است و چون بموجب فرموده عمل نمودند لشکریان شام رفیق خود را شناخته
او را بهمان هیات پیش حاکم خود بردند عبدالملک در خنده شده بر آن شخص لعنت بسیار کرد و آن شخص از خجالت و انفعال گریخته دیگر کسی زبان بدشنام زفر نگشاد و چون مدت محاصره امتداد یافت عبدالملک رجاء بن
محمد را پیش زفر فرستاد تا در مصالحه سعی نماید محمد با زفر گفت که عبدالملک ترا از پسر زبیر بهتر است اگر با وی صلح کنی میشاید زفر جواب داد که بیعت عبدالله زبیر در گردن منست و تا او در قید حیات باشد با هیچکس مبایعت
نخواهم کرد و باید که عبدالملک مرا بدین امر تکلیف نکند و اگر غرض او دولت مصالحه نیست و عبدالملک این حدیث را شنیده بملاقات زفر و اندک پیشکشی راضی شد و زفر ترسید که عبدالملک با او همان معامله مسلوک دارد
که با عمرو بن سعید پیش برده بود لاجرم در بیرون آمدن تاخیر مینمود و عبدالملک ایمنی نامه نوشته با نامه پیغمبر مشتمل بر امان پیش او فرستاد و زفر از حصار بیرون آمده عبدالملک او را با خود بر تخت نشاند گویند که
بعد از مصالحه چون عبدالملک بر قلت سپاه زفر وقوف یافت گفت من اگر میدانستم که در حصار همین قدر مردم بیش نیستند بصلح راضی نمیشدم زفر این سخن استماع نموده بعبدالملک پیغام داد که اگر خواهی
بر سر حرف نخستین بمقیم عبدالملک جواب داد که معنی با معنی وان جو بعد الصدق و صفا تبدیل یافته مسلم بن عبدالملک دختر هذیل بن زفر را در قید نکاح آورد و عبدالملک فرمود تا امیران زفر و هذیل
در مقدمه لشکر روان شوند و چون تلاقی لشکر عبدالملک و سپاه مصعب دست داد هذیل گریخته بمصعب پیوست و بعد از کشته شدن او هذیل بکوفه رفته مختفی گشت و چون عبدالملک بکوفه آمد هذیل
وسائط و وسایل برانگیخت تا عبدالملک او را امان داد **ذکر آنچه میان مهلب و ازارقه واقع شد** مهلب در زمان حکومت عبدالله بن زبیر باهواز بامر مصعب متوجه شده بحرب ازارقه
اشتغال مینمود و در آن اوان که مصعب کشته گشت خبر قتل او نخست بسمع قطری امیر آن طایفه رسیده و قطری بکنار لشکرگاه مهلب آمده کسی پیش او فرستاد که با تو سخنی دارم و مهلب
حضور قطری رفته قطری از وی پرسید که چه گوئی در شأن مصعب مهلب گفت امام المهدی خلیفه امیر المؤمنین عبدالله بن زبیر قطری گفت در حق عبدالملک چگوئی گفت امام الضلال
الملعون قطری گفت عبدالملک امام تو نیست مهلب گفت از امامت او بیزارم قطری گفت عقیده من تو آنست که فردا با امامت او راضی خواهی شد بیک جا دکرمنا و الله آنروز رسا که عبدالملک را

امام دانم و چون بعد از قتل مصعب عبدالملک خالد بن عبدالله را بحکومت بصره فرستاد خالد امان نامه بمهلب فرستاده او را به بیعت عبدالملک دعوت کرد و دران نامه نوشته بود بعد از قبول حکم بطلب خوارج
اهواز مشغول باشد و مهلب بقبول بیعت اقدام نموده و قطری ابن الفجأة را دانسته بار دیگر از مهلب پرسید که درباره عبدالملک اعتقاد تو چیست و در شان وی چه میگوئی مهلب گفت عبدالملک
امام مسلمانانست قطری گفت ای ناکس لعنت بر تو و بر مذهب ناپسندیده تو باد دیروز مصعب را سید دنیا و آخرت و امروز او را امام المسلمین میخوانی مهلب خجل شده ساکت گشت و چون مهلب بسوی حرب
خوارج متوجه گشته بگرفتن خراج اهواز پرداخت خالد بن عبدالله برادر خود عبدالعزیز را با مقاتل ابن مسمع بجنگ آن طایفه نامزد کرد و هر دو سردار با سی هزار مرد جرار روی باستیصال آن فرقه نهادند
از توجه لشکر بصره خبردار شده صالح بن مخراق را با پانصد کس بحرب ایشان روان کرده در ظلمت لیل هر دو لشکر بهم رسیده میان فریقین قتالی فاحش روی نمود و عبدالعزیز منهزم شد مقاتل پای ثبات بفشرد
تا مقتول گشت و غنایم بسیار بدست خوارج افتاد و منکوحه عبدالعزیز را که در ملاحت و صباحت نظیر نداشت اسیر کردند و آن جمیله را بازار برده قیمتش بصد هزار درهم رسید و درین اثنا یکی از خوارج
آن ضعیفه که از روساء خوارج بود بنابر حمیت او را کشته بصره گریخت و چون خبر انهزام عبدالعزیز و کشته شدن مقاتل بخالد بن عبدالله رسید صورت واقعه را معروض عبدالملک گردانید و عبدالملک رقعه
بخالد ارسال داشته مضمون آنکه انهزام لشکر و قتل مقاتل مترتب بر رای ناصواب تست چه مهلب را که مردی فیروز جنگ است و در امور حرب بصارتی دارد بامر خراج نامزد کردی و عبدالعزیز را که
شایسته بزم است برزم خوارج مبعوث ساختی اکنون قاصدی باهواز فرست تا مهلب آماده رزم خوارج گردد و تو با لشکر بصره و پنجهزار مرد دیگر که از کوفه بتو ملحق خواهند گشت متوجه آنجانب شو و امرای
مهلب بکار و از خوارج انتقام بکش و چون عبدالرحمن بن محمد اشعث با سپاه کوفه بموجب فرموده به بصره رسید خالد بن عبدالله لشکر بصره را فراهم آورده باتفاق روی توجه باهواز نهاد
و با مهلب پیوسته در مقابل عسکر ازارقه فرود آمدند و مدت بیست روز میان هر دو فریق محاربه و مقاتله امتداد یافته آخر الامر خوارج منهزم گشتند و بجانب فارس و کرمان متوجه شده
پناه بمواضعی بردند که دست حوادث ایام آسان آسان بدامن عرض ایشان نمیرسید و خالد بطرف بصره مراجعت نموده عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بموجب فرموده متوجه
ملک ری شد و مهلب در اهواز اقامت کرده یکی از جمله سپهسالاران را که موسوم بداود بود از عقب او فرستاد خالد صورت قضیه را معروض رای عبدالملک گردانیده عبدالملک فرمان داد تا حاکم کوفه
بشیر بن مروان بن حکم عتاب بن ورقا را با چهار هزار کس بمدد او فرستاد و او پیش از وصول عتاب بر اثر راههای صعب فتاد و اسبان یاران از نایافتن علیق مرده ایشان نیز از فقدان طعام ضعیف
و ناتوان گشته بودند و چون عتاب بن ورقا بمدد او رسید بواسطه ضعف سپاه و صعوبت راه را استاده کرد صلاح در مراجعت دید پس بازگشته باهواز رفت و خوزستان بدان سرزمین بسر برده مهلب بن ابی صفره
حسب المقدور برعایت ایشان قیام نمود

ذکر توجه حجاج بجانب حرم و قتل عبدالله بن زبیر بتیغ ستم

چون مصعب کشته شد عبدالملک بشام رفت و همت بر استیصال عبدالله بن زبیر مصروف داشت
و روزی در اثنای خطبه روی بمردم آورده گفت کیست از شما که بحرب ابن زبیر رود معارف و امرای شام بنابر حرمت حرم چون سیل بالصوت ساکت شدند جوابی ندادند در آن میان حجاج گفت من خوابی دیده ام که ابن
زبیر را گرفته پوست میکندم بعد از آن عبدالملک حجاج را با سه هزار سوار بدفع عبدالله نامزد گردانید و در باب استمالت مشارالیه سخنی چند تعلیم کرده بحجاج داد که اگر ابن زبیر بیعت کند با متابعان خود
در امان باشند و حجاج از شام بیرون آمده و به مدینه عبور نموده متعرض آن بلد طیبه نشد و از آنجا عنان عزیمت بجانب طائف منعطف گردانیده در آن سرزمین رحل اقامت انداخت و ابن زبیر از توجه حجاج خبر یافته
فوجی از دلیران روزگار را باستقبال او فرستاد و بین الفریقین مقاتله واقع شده اصحاب عبدالله بن زبیر راه گریز پیش گرفتند و در آن ایام که حجاج در طائف اقامت داشت میان سپاه عبدالله و حجاج محاربات
اتفاق افتاده و در جمیع آنها حجاج غالب آمد بعد از آن حجاج صورت ضعف و افتقار و عجز و انکسار عبدالله را معروض عبدالملک گردانیده پیغام داد که اگر فی الجمله مددی بمن رسد بسهولت مکه
و عبدالله را از میان بر میدارم و عبدالملک طارق را با فوجی بنصرت حجاج فرستاد و حجاج روی توجه بمکه نهاده در دفع ابن زبیر سعی نمود و در ایام محاصره سلاح از تن بیرون نکرد و نغنود
و باستعمال حیل در دفع اشتغال نمود تا عبدالله بقتل رسید بالجمله لشکر حجاج بر جبل ابوقبیس بالا رفته مجانیق نصب کردند و بمحاصره مشغول شدند و درین سال عبدالله بزیارت بیت الله آمده بحجاج
پیغام داد که اگر از سنگ انداختن باز نمی ایستی دست از سنگ انداختن باز دار که موسم حج و ماه حرام است و عباد و صالحین از اقطار بلدان و امصار باینجانب توجه نموده اند تا ادای فریضه کنند و سنگ منجنیق
ایشانرا آزار می آید و حجاج فرمود تا ترک انداختن سنگ کردند تا مردم از مناسک حج فارغ گشتند آنگاه فرمود تا منادی در دادند که غربا باوطان مراجعت نمایند که بر سر جنگ و پیکار خود میرویم بعد از آن
که بجانب کعبه سنگ انداختند ابری تیره فام پیدا شده هوا تاریک گشت و آواز رعد و صاعقه باستماع رسیده مردم شام را بیم و هراس بخود راه داده ترک سنگ انداختن کردند حجاج چون چنان دید
بمنجنیق نهاده و میگفت ایها الناس مترسید که من در تهامه نشو و نما یافته ام و میدانم که درین موسم رعد و برق بسیار میباشد و بسیار ظاهر میشود گویند که در ایام محاصره روزی دوازده کس از سپاه شام صاعقه
خلایق بترسیده ترک جنگ گفتند حجاج با ایشان گفت که هیچ اندیشه بخود راه مدهید و ترک جنگ مکنید که اینصورت از خواص هوای زمین حجاز است و درین اثنا برقی درخشید
بسوخت حجاج گفت اینک بر صدق قول من بر شما روشن گشت در محاربه و محاصره اهمال مکنید که شما اهل حق اید و ایشان ارباب باطل و بعد از ظهور علامات سماوی و اتفاق
حرب پیوسته شد و در مکه غلا بمرتبه رسید که از نان نشان نماند و از فقدان گوشت کار اهل حرم باستخوان رسید و انبارهای مکه پر گندم و جو از ابن زبیر مالامال بود
چیزی از آن بکس نمیداد مگر قلیلی که سد رمق شود و میگفت تا غله در انبار است دل خلق بقوت باشد و بحکم جوع علاوه تنگنای محاصره گشته خلایق از ابن زبیر روی

بعضی گرویدن شدند و بعضی بلشکرگاه حجاج رفته امان طلبیدند و برخی بجانب مدینه گریختند و کار بجائی رسید که اولاد ابن زبیر حمزه و حبیب نیز بزینهار حجاج شتافتند و عبدالله با پسر خود زبیر گفت که تو نیز برو از حجاج امان بستان زبیر گفت معاذ الله که من مفارقت خدمت ترا روا دارم و در ملازمت پدر جنگ میکرد تا کشته شد و چون حجاج تعلیم نمود و با ابن زبیر کسی نماند رسولی پیش او فرستاد و گفت بیهوده خود را بکشتن مده زنهار خواه که هر چه تو گوئی چنان کنم عبدالله جواب داد که ترا چه قدر و منزلت آن باشد که من در امان تو باشم مرا زنهار خدای تعالی بسندیدست و حجاج چون این سخن بشنید دانست که عبدالله هدی بزرگ نهاده فرمود تا لشکریان در محاربه زیاده کوشش نمودند و چون با ابن زبیر هیچکس پیش نماند پیش مادر خود اسماء ذات النطاقین که عورتی پارسای و زیرک بود رفت و گفت ای مادر همه یاران از من برگشتند و این جماعت با من همان شیوه پیش آوردند که اهل کوفه با امام حسین رض مگر آنکه فرزندان او تا جان در تن داشتند شمشیر میزدند و پسران من مرا تنها گذاشته‌اند و این فاسق نفند و حجاج بمن پیغام داده است که هر گاه مخالفت کرده راه متابعت مسلوک دارم تا مطالب تو باسعاف اقتران یابد اکنون ای مادر رای تو درین باب چیست اسماء بنت ابی بکر گفت ای پسر اگر درین محاربات تو محق بودی عنان اختیار خود را در قبضه اقتدار بنی امیه منه و پیداست که از عمر چه باقی مانده و اینمعنی بر خردمندان روشن است که بنام و ننگ کشته شدن بر زندگانی که در مذلت و خواری گذرد ترجیح و تفضیل دارد عبدالله گفت ای مادر خدای تعالی ترا جزای خیر دهد که در نصیحت نکته فرو نگذاشتی و مرا نیز همین معنی بر خاطر خطور میکرد که تو اشارت بآن فرمودی آمدن من بخدمت بنابراین بود که از رای انور ضمیر تو استطلاع نموده شرط وداع بجای آرم بعد از آن مادر را پدرود کرده آنشب تا روز در خانه کعبه بطاعت و عبادت میگذرانید و بعد از ادای فریضه بامداد جوشن پوشیده با معدودی چند که اجل ایشان رسیده بود آهنگ جنگ ساز کرده متوجه مخالفان شد و بهر حمله مبارزی بخاک آورده و دشمنان از وفور جرات او با وجود کبر سن تعجبها کردند و آخر الامر سپاه شام او را در مسجد الحرام انداخته خود از عقب درآمدند و ابن زبیر چون شیر گرسنه که بر گور حمله کند از یمین و یسار حمله میکرد و جمعی را از نیزه دلان رانده و ایشان از باب الصفا بیرون رفته متوجه کوه شدند و درین اثنا شخصی سنگین دل خشتی پخته بر سر عبدالله زده از پای درآمد و یکی از بنی مراد سر او را بریده پیش حجاج برد و حجاج ظالم لشکرانه این فتح سر بسجده نهاد و آنگاه سر او و جمعی از اعیان را بجانب مدینه فرستاد و فرمان داد تا از آنجا بدمشق برند و فرمود تا جثه عبدالله را بر دار کردند و چون خبر قتل او باسماء ذات النطاقین رسید با آنکه از نود تجاوز کرده بود حائض گشت و این واقعه در سنه ثلاث و سبعین اتفاق افتاد و نقلست که در حین قتل ابن زبیر مخالفان بآواز بلند تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان بسمع عبدالله عمر رسیده و سبب آن را فرمود که عجب حالتی است که اهل اسلام در زمان ولادت عبدالله بن زبیر تکبیر گفتند و اکنون ارباب شام در وقت شهادت او تکبیر میگویند و سبب تکبیر گفتن اصحاب رسول آن بود که یهودان مدینه گفتند که ما سحر کرده ایم که نسل مسلمانان منقطع گشته بعد ازین چشم هیچکس از مسلمانان ملت احمدی بدیدار قرة العین روشن نگردد و از صورت این معنی ملول و دلتنگ شدند و چون قریب یکسال برآمد بعد از هجرت عبدالله بن زبیر متولد گشت و چون این بشارت بگوش اصحاب هدایت انتساب رسید بآواز بلند زبان بتکبیر گویا گردانیده دانستند که در قول خود کاذبند گویند که حجاج عهد کرده بود که تا اسماء ذات النطاقین درخواست ننماید جثه ابن زبیر را از دار فرود نیاورد و اسماء با خود مقرر کرده بود که در آن باب سخن نگوید روزی اسماء از پای دار گذشته گفت آیا وقت آن نشد که این راکب از مرکب فرود آید سخن اسماء بحجاج رسید گفت که این حدیث درخواستست آنگاه حکم کرد تا جثه او را از دار فرود آوردند و چون عبدالله کشته شد برادرش عروه بر جمازه سوار شده متوجه شام شد و بمجلس عبدالملک درآمده بروی بخلافت سلام کرد و عبدالملک بهشاشت و بشاشت جواب سلام عروه را داده و بار دیگر او عاطفت و احسان بنهایت مبذول داشت و حجاج عروه را از او طلب کرد و مضایقت و چون شنید که بشام رفته پیش عبدالملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اموال عبدالله را عروه متصرفست اگر امیر المؤمنین مصلحت بیند آنرا با مصحوب فرستد تا آن اموال از وی ستانده شود و عبدالملک فرمود تا یکی از سرهنگان عروه را بنگه برود عروه این سخن ناگوار آمده با عبدالملک خطاب کرد که یا بنی مروان ما ذل من قتلتموه و لکن ذل من ملکتموه یعنی کشته شما خوار نشد لیکن آنکس که زمام اختیار خود را بشما سپرده فرمان شما بر وی نافذ گشت ذلیل گشت عبدالملک از حکم خود پشیمان گشته مکتوبی بحجاج نوشت که دست از عروه بدار که ترا بروی تسلطی نخواهم گردانید و باید که متعلقان او را نیز نیازاری آورده اند که چون حجاج از مهم عبدالله بن زبیر فارغ شد فرمود تا مسجد الحرام را از لوث خون پاک گردانیدند و از آنجا بمدینه آمده با بقیه صحابه کار استخفاف بسیار کرد که شناسندگان شمایند

ذکر امارت حجاج بر ولایت عراق و رفتن او بکوفه و بصره

در سنه خمس و سبعین هجری عبدالملک مروان زمام حکومت عراق را در کف کفایت حجاج بن یوسف نهاد و حجاج با دوازده هزار سوار بکوفه رفت و بمسجد درآمده فرمان داد تا خلایق حاضر شوند و با عمامه بسته بر منبر برآمد خاموش بود تا مردم حاضر شوند و درین اثنا محمد بن عمیر با اتباع خود بمسجد درآمده شخصی دید بالای منبر با روی بسته هیچ سخن نمیگفت محمد گفت لعنت بر بنی امیه باد که امارت عراق را بچنین کسی داده اند و بخدا سوگند که اگر مهتر تری ازین شخص می یافتند باو سپردند و سنگ ریزه از مسجد برچید تا بر روی حجاج اندازد یکی از اصحابش گفت چندان صبر باید کرد که بشنویم که چه میگوید دیگری گفت اگر او را قدرت سخن بودی سکوت را شعار خود نساختی و چون مسجد از مشاهیر و معارف کوفه مملو گشت حجاج نقاب سیاهی افکنده و دستار از سر برداشت زبان بتحمید و صلوات گشاده نخست این بیت را خواند انا ابن جلا و طلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی و بعد از آن خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند چنانکه فصحاء و بلغاء کوفه در حیرت افتادند و ایشانرا تهدید بسیار داده در آخر خطبه گفت که بسمع من چنین رسید که طائفه از شما که ملازم مهلب بوده اند مخالفت نموده در منازل خود نشسته اند بخدا سوگند که یکی از ایشانرا اگر بعد از سه روز دیگر در کوفه بینم سر او را بتیغ تیز از تن جدا نمایم آنگاه فرمود که منشور ایالت او را بخوانند و چون قاری این کلمه گفت که اما بعد السلام علیکم حجاج قاری را گفت که خاموش باش بعد از آن با مردم کوفه خطاب کرد که ای بندگان عصا امیر عبدالملک شما را سلام میکند و شما جواب

نشسته بود بخدا سوگند که من شما را بجهت این ترک ادب ادبی کنم که موجب عبرت دیگران باشد و با قاری گفت که قرائت را از سر گیرد چون بدین جا رسید دیگر گفت سلام علیکم مردم بود که آواز بر آوردند و علی امیر المؤمنین
و رحمة الله و برکاته و چون منشور خوانده شد حجاج از منبر فرود آمده بخانهٔ خویش رفت و عارف شهر را طلب کرده فرمود که بتهیهٔ اسباب سفر مشتغل نمایید تا بمهلب ملحق شوید و بعد از سه روز آواز تکبیری
از جانب بازار شنیده فرمان داد تا مردم بمسجد حاضر گشتند و بر بالای منبر رفته گفت ای اهل عراق وای اهل شقاق و نفاق و مساوی اخلاق من امروز آواز تکبیر شنیدم که آن نه تکبیر بود بلکه بیمی تا
که مردم بترسند و شما هنوز فتنه در سر دارید و شما همه نسیم زاده و میوه زاده و سفله پرورید تا پهلوی شما بشکند محل ایستادن خود را تو سید و الست والله که با شما کاری کنم که مستلزم نکال گذشتگان و
مستقبلان باب باقی ماندگان باشد و درین اثنا عمیر بن ضابی حنظلی گفت اصلح الله الامیر من یکی از آن کسانم که مامور بود که بمدد مهلب بروند اما من پیرم و فرزندان جوان دارم اگر رخصت دهی من فرزند
حجاج گفت جوانان در لشکر ترجیح دارند بر پیران اما بگوی که تو کیستی عمیر بن ضابی گفت مرا عمیر خوانند حجاج گفت تو آن شخصی که بجنگ عثمان رفته بودی گفت بلی پرسید که باعث بر آن امر چه بود جواب داد
که او پدر مرا که بکبر سن از ابنای زمان امتیاز داشت محبوس کرده بود حجاج گفت ای دشمن خدای بحرب عثمان میروی و بامداد مهلب بعوض میفرستی و من صلاح دو شهر یعنی کوفه و بصره را در قتل تو میدانم
پس فرمود تا گردن آن پیر فقیر را زدند و خانه اش را غارت کردند و اهل کوفه بترسیده در رفتن بلشکر مهلب مسارعت نمودند و بعد از آن حجاج از کوفه به بصره رفت و مردم بامداد مهلب و حرب خوارج ترغیب و تحریص نمود
و بواسطه آنکه یکی از اکابر بصره در رفتن تاخیر جایز داشته بود بقتلش فرمان داد و از اعیان بصره عبد الله بن جارود با سایر اشراف آن ولایت اظهار مخالفت حجاج کرده در مقام محاربه آمدند و در مبدء حال
حجاج حاضر و سراسیمه گشته و آخر الامر طائفه از ابن جارود روگردان شده پیش حجاج رفتند و میان هر دو فریق روز بروز عداوت ازدیاد می پذیرفت تا آن رسید که قصد جان یکدیگر کرده بتعبیه لشکر
و تسویه صفوف پرداختند و چون نزدیک شد که حجاج منهزم گردد تیری از شست قضا بر مقتل ابن جارود آمده و لشکرش متفرق گشتند و قتیبة بن مسلم که در سپاه حجاج بود مبارزتها نمود و کشانی تا نام
رستم و اسفندیار گشت و از جمله رفیقان و موافقان ابن جارود انس بن مالک بشفاعت قتیبه بمجلس آمده بر وی سلام کرد حجاج گفت لا مرحبا و لا اهلا یا ابن الخبیثه تو آن کسی که روزگار در ضلالات گذرانیدی
گاهی متابعت بوتراب مینمودی و گاهی در ملازمت ابن زبیر بسر بردی و چون از ایشان باز ماندی با ابن جارود و فتنها انگیختی ازین جنس جهالات گفته انس را دشنام داد و انس بن مالک که جمله پیران
صحابه بود و وضیع و شریف او را حرمت تمام میداشتند گفت ایها الامیر این سخنان که میگوئی حجاج گفت ای گمراه خیر الغافل سکی هر حال آنکه میدانی مخاطب تو ئی و انس بخریش تمام از پیش آن ظالم اثیم بیرون آمد
مکتوبی بشکایت آمیز بعبد الملک فرستاد و عبد الملک اظهار غلظت نموده نامه بحجاج نوشت مشتمل بر دشنام بسیار و محتوی بر آنکه معلوم منست که پدران تو در طایف بچه کار اشتغال داشتند که با انس بن
مالک که خادم حضرت رسالت است و ده سال خدمت رسول الله کرده سفاهت کنی و سخنان نا ملایم گوئی لعنت خدای بر تو باد وظیفه آنکه در استرضای خاطر شریف او سعی نمائی والا از من آن بتو رسد که مستحق
و عبد الله مخزومی رقعهٔ عبد الملک را بحجاج رسانیده حجاج از کرده و گفته خویش پشیمان گشت و انس بن مالک را طلبداشت و بعذر خواهی وی مشغول گشته انواع تلطف و دلجوئی نمود ذکر خروج

صالح بن مسرح بموافقت شبیب و کشته شدن او بدست حارث بن عمیر

صالح مردی بود بصلاح و دیانت آراسته و از غلبت ریاضت و عبادت رنگش زرد گشته
و او مریدان و شاگردان بسیار داشت و از وی قرآن و فقه می آموختند و چون پیوسته تعدی احوال عبد الملک بتخصیص حیف و ظلم حجاج بگوش او میرسید در صدد خروج آمده با مریدان و تلامذه
خود گفت که ظالمان بسیار شده اند و ظلم شیوع یافته است مدعا آنکه اتفاق کنید تا بدفع اهل جور و اعتساف قیام نمائیم و ایشان بقدم تلقی پیش آمده صالح مردم خود را باطراف فرستاد و خلق را
به بیعت دعوت نمود و درین اثنا شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی کسی پیش صالح فرستاد که مقتدای اهل اسلام تو ئی اگر بدفع طلب می پردازی فبها والا دیگری پیدا کنیم صالح جواب داد که خروج من
موقوف بحضور تست بعد از آن شبیب با برادران خویش باو پیوست و اسبان محمد بن مروان که در آن نزدیکی بود تصرف کرده پیادگان خود را سوار ساختند و محمد والی ولایت جزیره بود و آنخبر شنیده عدی
بن عدی الکندی را بجنگ صالح فرستاد و چون عدی مردی بود متعبد نمیخواست که با صالح حرب کند لاجرم رسولی نزد او فرستاده گفت برخیز و ازین ولایت بیرون رو که من حرب ترا مکروه میشمارم و
صالح رسول عدی را محبوس داشته میمنهٔ سپاه را بشبیب و میسره را بسوید بن سلیم سپرده بتعجیل هر چه تمامتر متوجه عدی شدند و بیکناگاه باو رسیده حرب در پیوستند و طائفه از سپاه عدی بقتل رسیده عدی
منهزم گشت و محمد بن مروان ازین قضیه خشمناک شده دو سرهنگ را با سه هزار کس بجنگ صالح نامزد کرد و ایشان در دیار آمده بطلب صالح رسیدند و از مبدء طلوع آفتاب تا هنگام غروب قتال ...ند
شب در آمد صالح از ارض جزیره بیرون رفته در سیر مسارعت نمود تا به بسکره فرود آمد حجاج حارث بن عمیر را با سه هزار کس بدفع آن جماعت بدان صوب فرستاد و بعد از قطع منازل حارث به بسکره رسیده
محاربه آغاز نهادند و سوید بن سلیم که صاحب میسره سپاه صالح بود انهزام یافته صالح پای ثبات فشرده تا کشته شد و شبیب با طائفه که از جنگ امان یافته بودند بقلعه متحصن گردید و در آن نواحی بود پیامه
حارث بموجب فرموده هیزم بسیار بر در قلعه جمع کرده آتش بزدند تا محصوران فرار نتوانند نمود و شبیخون بسر ایشان نتوانند آورد و چون شب شد شبیب با اصحاب خویش گفت
بقتل خواهند رسانید خلیفه آن دل بر مرگ نهاده ازین حصار بیرون رویم و باتفاق بدر حصار آمده و نمدها تر کرده بر پای اسپان بستند و مانند برق و باد از آتش گذشته بر سپاه حارث
هزیمت کرده غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا شبیب متوجه جانب مداین شده حجاج سفیان بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزد کرد و سفیان با طائفه از اهل جلادت سر
بر شبیب نهاده بجانب تعاقب تاختن نمود تا تلاقی فریقین دست داد و در مبدء حال بطریق فریب شبیب منهزم گشته لشکر سفیان دست بتاراج بر آوردند و درین اثنا جمعی از لشکر...

لشکر کمین نشسته فرصت می‌نمودند بیرون آمده و شبیب تیغ در ایشان گردانید و سفیان و او در میان گرفتند و چون صفوف سپاه سفیان بهم برآمد با قفر دره روی از معرکه برتافت و حجاج این خبر
شنیده سورة بن الحر التمیمی که از قبل او حاکم مداین بود نوشت و با لشکرهای آن نواحی متوجه شبیب گردد و سوره با جمعی از ابطال رجال بجستجوی شبیب شتافته در نهروان با او رسید و میان گروه
محاربه عظیم روی نمود و هیچیک بر آن دیگری غالب نیامد و چون سوره دید که کار از پیش نمیرود بجانب مداین روان شد و شبیب بکرخ رفت و چهارپایان حجاج که در آن نواحی یافت تصرف نمود
و حجاج سعید بن مجالد و عثمان بن شرحبیل کندی را از عقب یکدیگر بجنگ شبیب فرستاد و شبیب از اهمال آن گماشته عنان بحرب سعید منعطف گردانید و میان ایشان قتالی فاحش دست داده
و در اثنای جنگ سعید بر دست شبیب بقتل آمد و اصحابش منهزم شده بلشکر عثمان پیوستند و بعد از آن حجاج سوید بن عبد الرحمن بن سعدی را با دو هزار سوار بمقاتله او نامزد کرد و سوید در سر حد بادیه بشبیب
رسیده بین الفریقین محاربات واقع شد و شبیب بطرف حیره روان گشته با اهل بادیه جنگهای مردانه کرد و آتش نهب و غارت در خانمان ایشان زده عزیمت کوفه نمود و در نخان بابل این خبر بسمع عروه
بن مغیرة بن شعبه که در آن اوان از قبل حجاج امیر کوفه بود رسید و صورت واقعه را معروض حجاج گردانید و حجاج از بصره روی بکوفه نهاد و هر دو در یکروز بآن شهر رسیدند اما حجاج پیشتر دخول نموده
در قصر امارت فرود آمد و شبیب چون بدر کوشک آمده عمودی بر در کوشک زد و اثرش باقی ماند بعد از آن شبیب با یارانش بمسجد رفته و طایفه را که بعبادت مشغول بودند کشته آنگاه شبیب عزم آن کرد که از شهر بیرون رود
حجاج در آن شب بر بام قصر شعله برافروخته فریاد میکرد که ای لشکر الهی سوار شوید و چون معارف کوفه در قصر مجتمع شدند حجاج زحر بن قیس را با فوجی دلیران بجانب سوی از عقب شبیب فرستاد و او بعبیه فرموده
بر جناح استعجال روان شده از عقب حجاج بشر بن غالب اسدی را و از عقب او زائدة بن قدامه ثقفی و عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر و زیاد بن عمرو را با طبقات حشم بمدد او فرستاد و زحر پیش از همه بشبیب رسیده
قتال آغاز نهاد و پیش از ده زخم بوی رسیده بیفتاد و سپاهش وی را از جنگ گاه برگرفته بکوفه آوردند و چون شبیب بر زحر غالب گشت با اصحاب خود گفت که امراء متعدد بجنگ ما آمده تا این سپهسالاران که
متوجه حرب ما شده اند بکشیم و بجد بکوشند که اگر ایشان مغلوب گردند حجاج را آسان بدست توان آورد و شبیب سپاه خود را منقسم به سه قسم ساخته متوجه امرای مذکور گشت و در موضع روذبار که بیست و چهار فرسخی
کوفه است تقارب فئتین دست داد و از جانب شبیب سوید بن سلیم بر زیاد بن عمرو حمله آورده قتالی شدید واقع شد و قریب بآن زیاد منهزم گشته لشکر شبیب روی بعبد الاعلی نهادند و آن نیز فرار بر قرار
اختیار کرد و مصاد برادر شبیب بر ابن بشیر بن غالب آمد و بشیر با پنجاه کس از اسپان فرود آمده بنیاد قتال کردند و آخر الامر بشیر و یاران او بمجموع هدف تیغ ناچیز گشتند و زائدة بن قدامه پای ثبات و قرار
افشرده متاسرگاه رو بهر روی و مردانگی داد و در آن هنگام شبیب بر وی حمله کرده او را با متابعانش بعقب یاران فرستاد و چون زائده بقتل رسید شبیب بسپاه گفت که دست از کشتن باز دارید و این
مخذولان را ببیعت من دعوت نمائید و سپاه حجاج را بسپاه شبیب بمبایعت خواندند و ایشان بیعت کردند و نزدیک طلوع فجر شبیب آواز بانگ نماز شنید پرسید که این موذن کیست گفتند مؤذن محمد بن موسی
بن طلحه است که درین نزدیکی فرود آمده گفت مگر لشکر منهزم گشته گفتند بلی اما محمد از جای خود نجنبیده و شبیب تعجب نموده گفت گمان میبرم که او را حماقت و مالیخولیا بر این داشته و چون شبیب نماز بامداد
بگذارد سوار شده بر سر محمد بن موسی رفت و بیشتر اصحاب او منهزم شده محمد با قلیلی از یاران خود در معرکه توقف نموده تا بقتل آمد و چون خبر انهزام سپاه و قتل امراء و عسکریان درگاه بحجاج رسید فرمان داد تا
عبد الرحمن بن محمد اشعث با شش هزار کس پسندیده او بمحاربت شبیب مسارعت نمایند و عبد الرحمن بموجب فرموده عمل نموده از عقب شبیب شتافت تا الوار و آراضی ولایت موصل دریافت و شبیب شقه
بعبد الرحمن نوشت مضمون آنکه ایام عید اضحی است اگر صلاح باشد در حرب توقف نموده شود تا این چند روز بگذرد و عبد الرحمن مسئول شبیب را مبذول داشته دست از منازعت کوتاه کرد و عثمان بن قطن
که یکی از امرای حجاج بود نامه باو نوشت که عبد الرحمن بر گرد لشکر خندق کنده نشسته است و شبیب در ولایت هر چه میخواهد میکند و بنابرین حجاج عبد الرحمن را از امارت سپاه عزل کرده منصب او با عثمان تفویض نمود
و عثمان در روز ترویه صفها آراسته آماده قتال و جدال گشت و مخالفان نیز در برابر آمده و میمنه شبیب بر میسره عثمان حمله کرده غالب گشتند و از معارف آن جماعت عقیل بن شداد کشته شده لشکر حجاج
شکسته گشتند آنگاه میسره شبیب بر میمنه عثمان حمله آورد و خالد بن نهیک که صاحب میمنه بود بقتل رسید و غبار فتنه بالا گرفته عثمان بن قطن نیز در زمره اموات انتظام و انخراط یافت و این قضیه در ذی الحجه
سنه ست و سبعین روی نمود و درین سال مروان بن محمد بن مروان که او را مروان حمار گویند متولد گشت و خبر استیلای شبیب بر لشکر عراق بر سبیل تواتر بسمع حجاج رسید صورت حال را معروض عبد الملک
گردانیده مدد از وی طلبید و عبد الملک فرمان داد تا سفیان بن ابرد کلبی با چهار هزار کس و حبیب بن عبد الرحمن حکمی با دو هزار کس بحجاج ملحق شوند و در خلال این احوال حجاج باستحضار اهالی و اعیان
کوفه امر کرده گفت لا اعز الله من ذل آنکس که مطیع شما است در حرب صبور نیست بر شما باشد ستم و شما در اکنون در محاربه شبیب اهمال میورزید که ببلاد عراق مستولی گشته عیال و اطفال
شما را اسیر میگرداند و مردم از اطراف و جوانب برخاسته گفتند ما مطیع و منقادیم و چاره دست بردیم و دشمنان را اهمال تسلط و تغلب نمیدهیم و از آن میان زهرة بن حویه که اکبر سن اصحاف داشت
گفت اصلح الله الامیر بجنگ دشمن جمعی از اشراف و اعیان را باید فرستاد که فرار ترد ایشان عار باشد اما حجاج جواب داد که شایسته امارت تویی ترا بجنگ شبیب باید رفت زهره گفت من پیر
ناتوانم و نماند که مملکت بیرون نمیتوانم آمد دیگری را بحکومت موسوم گردان و هر آینه در نصیحت شما نصیحت بجای آورده که صلاح دانم باوی بگویم و مردم کوفه اسباب سفر استعمال نموده
دیده گشتند که امیر لشکر که خواهد بود و بنا عتاب بن ورقا و زهره بن ... مهلب بن ابی صفره که در ولایت اهواز بجنگ ازارقه اشتغال داشت بنابر طلب حجاج رسید و امارت سپاه بر وی قرار یافته پنجاه هزار کس
متوجه جنگ شبیب گشت و چون شبیب شنید که لشکری گران از کوفه بیرون آمده و سپاه در دفع او همت گماشته اند با مردم خود متوجه ... گفتند که سپاه شام بعین التمر رسیده اند و عتاب بن ورقا با

سپاه کوفه هرجا فرود آمده اند بگو مصلحت وقت آنست که نخست با عتاب بن ورقا که با تو همگی است جنگ کنیم و چون او را بکشیم روی بکوفه و لشکر شام نهایم و مجموع سپاه او که ششصد کس بودند تقسیم الا
والفضل چنین آمده بود رکاب او روان شدند و سه صد و کرده و متوجه یکدیگر رسیده عتاب بن ورقا میمنه سپاه خویش محمد بن عبد الرحمن بن سعید را گماشت و میسره بنعیم بن علیم دفعه بن وائل الثعلبی
مستظهر گردانیده خود در قلب با زهره بن حویه و عبد الرحمن بن محمد اشعث و ابو بکر بن محمد بن حیثم العودی با ایستاد و شبیب بنفس خویش در میمنه توقف نموده میسره را بسوید سپرده و محلل را او فرمود تا در قلب بایستد
و بین الفئتین در امضار قمر دو سپاه دست تیغ و خنجر برده سینه و کرد کار هم شکافتن گرفتند و سوید محمد بن عبد الرحمن را هزیمت کرد و شبیب پرسید که این رایات که در برابر است تعلق بکدام قبیله دارد گفتند
ربیعه شبیب گفت ایشان مدتها نصرت حق کرده اند و مدتها یاری باطل بوده مع آنگاه آواز برآورد که ای قوم ربیعه من از برای تحصیل رضای خدا با شما جهاد میکنم منم شبیب لا حکم الا لله و چون سیل منحدر متوجه
ایشان شده همه را از جای برداشت و آنجماعت با تیغ وجهی روی بانهزام نهادند بعد از آن نعیم و قبیصه حمله کرده صفهای میسره بهم برآمده و هر دو سردار با طایفه کشته شدند و شخصی فریاد برآورد که قبیصه
بقتل آمد شبیب گفت واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین پس بر سر وی ایستاده گفت دریغ اگر بر اسلام اول می ایستادی نیکبخت میبودی
بعد از آن شبیب بر عتاب و زهره حمله کرده و سوید با محمد و عبد الرحمن برآویخت و محمد منهزم گشته عتاب و زهره کشته شدند و شبیب زهره را مقتول دیده او را بشناخت و سوگند یاد کرد که زهره در نصرت ظالمان
کشته شد اگر چه مال و حال او این بود اما با مسلمانان نیکوئیها بسیار کرده و بسی از مشرکان را برانداخته و مواضع ایشانرا متصرف شده است یکی از اصحاب شبیب گفت چه اندوه میخوری کافری بود که بقتل آمده
شبیب جواب او که تو در صلات ایشان و اما تو از من فسیقتی و من دیده ام که از احوال این طائفه با جزم اگر در طبقه اولی ثبات مینمودم در دین برادران ما میبودند و شبیب بعد از فتح شمشیر انتقام در نیام کرد
بقیة السیف را بیعت خود دعوت کرده همه متابعت او نمودند شبیب عنان عزیمت بجانب کوفه منعطف گردانید و در آن آوان سفیان بن ابرد و مدد شام بکوفه رسیده حجاج بوجود ایشان مستظهر گشته از
مدد کوفیان مستغنی شده بود و چون خبر هزیمت لشکر کوفه بسمع حجاج گشت بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه خدا تعالی نکند آنکس را که عز شما خواهد و نصرت دهد آنکس را که نصرت شما جوید پیش من هر دو
در قتال دشمن مرا یاری مکنید باید که بحیره روید و با یهود و نصاری آرام گیرید **ذکر آمدن شبیب بکوفه و منهزم بازگشتن** شبیب چون بموضع معین رسید حجاج حارث بن عویه ثقفی را با هزار سوار
بجنگ او نامزد کرد و حارث به زرارا رسیده فرود آمد و شبیب از حال وی آگاهی یافته بر سر وی تاختن آورد و حارث بقتل آمد شبیب سبخه را لشکرگاه ساخت و حجاج غلامان خود را فرمود تا سر کوچها را
مضبوط ساختند و در روز سوم حجاج ابوالورد مولای خود را با طائفه از ممالیک خویش بر سر او فرستاد و چون ابوالورد قریب سبخه رسید با شبیب گفتند که اینک حجاج آمد و شبیب بر ابوالورد حمله آورده
او را بکشت و گفت اگر این شخص حجاج بود من شما را از وی رهانیدم و چون روز بلند شد حجاج با سپاه شام متوجه لشکرگاه شبیب گشت و او با ششصد کس از خویش روی بمخالفان نهاده
حجاج از اسب فرود آمده بر کرسی نشست و ندا کرد که ای اهل شام شما ارباب سمع و طاعت و یقین تا سید که خداوند لطلان بر اصحاب حق غالب نگردند باید که بلی هقعه در استیصال
مخالفان کوشید و چون فریقین بهم رسیدند نیزه و شمشیر در یکدیگر نهادند و لشکر شام با ضعاف سپاه شبیب بودند شما را از جای بر نتوانستند داشت چند قدم باز پس بردند و شبیب زمانی دیر با ایشان
کوشیده و چون ثبات ایشانرا در حرب مشاهده نمود سوید را گفت که تو از فلان راه برو و از عقب حجاج در آی که من از پیش روی با و متوجهم و سوید در دیوار پست رفت و چون خواست که
از عقب حجاج در آید و دست برد وی نماید دید که عروة بن مغیره با فوجی از مبارزان بمحافظت ساقه سپاه ایستاده است و چون همت سوید پیش نرفت باز پس گشت و شبیب مردم خود را جمع کرده
مانند کوه آهن بطرف شامیان روان شد و حجاج گردان لشکر و دلاوران کشور شام را بالصبر و ثبات وصیت کرده نایره قتال اشتعال یافت و از یاران شبیب چهل کس و از شامیان ششصد نفر
بقتل آمدند و در این اثنا خالد بن ورقا با طائفه از عقب شبیب در آمده مصاد برادرش و غزاله منکوحه شبیب را بکشت و آتش در لشکرگاه او زد و این خبر بسمع حجاج رسیده او و اصحاب او آواز بلند بتکبیر گفتند و
مخالفان دلیر شده شبیب و یارانش را منهزم ساختند و بعضی خواستند که شبیب را تعاقب نمایند حجاج گفت دست از وی باز دارید تا بهر جا که خواهد برود که حالا ما را همین فتح بسنده است
حبیب بن عبد الرحمن حکمی را با سه هزار نفر نامزد کرد تا روی بقلع و استیصال شبیب نهند و احتیاط تمام بجای آورده خود را از شبیخون خوارج نگاهدارد و حبیب بموجب فرمان حجاج روان شده منازل
تا در ولایت انبار قریب بشبیب رسید و لشکر خود را منقسم بچهار قسم ساخته با هر فوجی گفت که فی المثل اگر افواج ثلاثه را بقتل رسانند شما باید که از جای نجنبید و خاطر خود را است بر جنگ قرار
نزدیک ساند و چون شب در آمد شبیب بر سم شبیخون روی باهل شام آورد و شامیان را بیدار و هشیار یافته بر یک ربع از ارباع آن لشکر حمله کرده و زمانی دیر مکاوحت نموده نتوانست که ایشانرا از
جای خود بجنباند و روی بربع دیگر نهاده آنجماعت نیز بدفع او مشغول گشته از رقعا میکه داشتند قدمی فراتر ننهادند و روی بربع ثالث نهاده شمشیر میزد تا سه ربع از شب گذشته و از طرفین
بقتل آمده ماندگی و کوفتگی بقیة السیف بجائی رسید که اگر بر کمر کوه دماوند تیغ زدی دو نیم کردی و شخصی بجوشن شمشیر دکار گر نمیشد و بعضی از صفدران نشسته جنگ میکردند زیرا که توانائی ایستادن
نداشتند و شبیب چون از ظفر مایوس گشت از جنگگاه بیرون آمده و دجله را قطع کرده متوجه ولایت اهواز شد و از آنجا بفارس رفته از فارس میل بکرمان نمود تا روزی چند از زخم

ذکر هلاک شبیب شیبانی بتقدیر ملک ربانی بعد از انهزام شبیب و توجه او بجانب فارس و کرمان حجاج بن یوسف ثقفی اموال بسیار بسفیان بن ابرد
کلبی سپرده فرمان داد تا سفیان بدفع شبیب پردازد و نامه بدان مضمون بحکم بن ایوب که از قبل وی حاکم بصره بود نوشت که چهار هزار کس را از لشکریان ولایت امر دهد

فرستاده درین اثنا شبیب از کرمان مراجعت کرده متوجه عراق عرب شده بود و سفیان در تعقیب مسارعت نموده پیش از وصول بجای طعمه بر کنار رود اهواز بشبیب رسیده و هر دو لشکر صف آرائی کردند و تا نزدیک شب میان سفیان و شبیب محاربات عظیم واقع شده و بعد از غروب آفتاب شبیب بر اسب اشقری که سوار بود خواست که از جسر عبور نموده فرود آید در حین عبور اسب او بر بالای مادیانی جست و پیش پای او بیفتاد شبیب از اسب جدا گشت و در رود افتاد و آواز برآورد که لیقضی الله امراً کان مفعولا و چون غوطه خورده سر از آب بیرون کرد گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم بعد از غرق شدن جثه او را از آب بیرون آوردند و نزد سفیان بردند و بحکم سفیان سینه وی را شکافتند دلش را چنان سخت یافتند که سنگ را ماند و از آن باز نسبت میکردند گویند که چون مادر شبیب را گفتند که پسرت کشته شد قبول نکرد و چون گفتند که در آب غرق شد تصدیق کرد و گفت در حین ولادت او دیدم که شعله از من منفصل شد دانستم که هیچ چیز او را فرو ننشاند مگر آب و هم بدین روایت نقل کنند که قریب بتولد شبیب در خواب دیدم که شعله آتش از من جدا شد و گرفته متوجه آسمان گشت و در دنبال او تمام آفاق رسید ناگاه در میان آب بسیار افتاده بمرد و واقعه شبیب در سنه سبع و سبعین هجری اتفاق افتاد و در کیفیت غرق شدن او روایات دیگر هست

ذکر اختلاف ازارقه و کشته شدن عبد ربه الکبیر و قطری بر سبیل اجمال مهلب بن ابی صفره یکسال بجنگ ازارقه اشتغال داشت تا مجموع ایشان را از بلاد فارس بیرون کرد و ایشان بکرمان رفتند و مهلب بصوب ایشان روی نهاده ... چون از دیار فارس جزوی با جماعتی تعیین نمود و مال کرمان با خراجات ایشان وفا نمیکرد و درین اثنا حجاج مکتوبی نوشته مصحوب براء بن قبیصه بمهلب فرستاد مضمون آنکه از ابتدای وصول بفارس تا الی یومنا هذا در حرب ازارقه تقصیر کردی و بایک تعداد این در دفع آن طایفه کار احتیاط و میان خبری که از عدد مسموع خواهد بود و چون مهلب بر مضمون مکتوب واقف گشت متوجه حرب خوارج گشت و براء بن قبیصه را گفت خود بر تپه کیفیت حال اطلاع یابد و چون تقارب فئتین دست داد مهلب گفت تا براء بر موضعی رفیع برآمد و مشاهده هرگونه باید و بعد از تسویه صفوف هر دو گروه با یکدیگر آویختند جنگی صعب کردند هنگام پیشین براء بن قبیصه نزد مهلب آمد و گفت من مثل امروز هیچ طایفه مردانه تر و صابرتر ندیده بودم و هرگز لشکری دلاورتر از لشکر تو ندیده ام و مهلب نماز پیشین گذارده باز بجنگ مشغول گردید تا آنزمان که عالم لباس عباسیان پوشید مردانیان و خوارج از میدان بازگشتند و روز دیگر نیز بار دیگر بر انعام و احسان بالا کلام مبذول داشته رخصت انصراف ارزانی فرمود و براء مراجعت نموده صورت اهتمام مهلب در حرب ازارقه بمسامع حجاج رسانید حجاج از مهلب راضی گشته سبب بجنگ ایشان تحریص نمود و در خلال این احوال اختلافی میان ازارقه پدید آمد یکی از اسباب اختلاف آنکه شخصی از عمال قطری که مهتر خوارج بود مردی را از لشکر بتهمت القتل آورده و ذی مقتول طلب قصاص کردند و قطری بسخن ایشان التفات ننموده قاتل را از قتل حمایت خویش جای داد و از آن صورت بعضی خوارج را ملول ساخت و این معنی پسندیده ندیدند و دیگر آنکه از قطری صدور یافت ... قهر گشت و اکثر از قطری روی گردانیده متابعت عبد ربه الکبیر که یکی از امرای ایشان بود مبادرت نمودند و مهلب از منازعت ایشان آگاه گشته صورت واقعه را بعرض حجاج رسانید و حجاج جواب فرستاد که اکنون که در میان ایشان اختلاف روی نموده بجنگ آن طایفه مشغول میباید شد مهلب جواب داد ... توقف بهتر مینماید چه در لشکر دشمن افتاد خلاف و تو شمشیر خود را ... قطری بجانب طبرستان رفته عبد ربه الکبیر با جمهور خوارج در کرمان بماند و مهلب آنجا نهضت نموده روی بایشان نهاد و میان عبد ربه الکبیر و مهلب جنگ واقع شده خوارج بسیار کشته شدند و پیاده و سوار بر هر کجا که دیدند ... گفت من در بسیاری از معارک حاضر بوده ام جنگی از این صعبتر ندیده ام و بعد از کوشش بسیار مهلب منصور و مظفر شده عبد ربه الکبیر و قریب بچهار هزار کس از خوارج در این معرکه بقتل رسیدند و عیال و اطفال ایشان را بندگی گرفتند و ... اسلام ... فتحنامه بپیش حجاج فرستاد و حجاج بشنیدن این خبر شاد و خرم گشته ... و ولایت کرمان را بمعتمدی سپرده خود بجانب عراق توجه نمای که مدت مفارقت بتطویل انجامیده و مهلب پسر خود یزید را والی کرمان گردانیده خود بملاقات حجاج شتافت و چون بکوفه رسید حجاج شرائط توقیر و احترام بجای آورد و او را در پهلوی خویش بر بالا نشاند و روی بمعارف عراق آورده گفت شما بندگان مهلب اید و چون حجاج شنید که قطری بطبرستان رفته سفیان بن ابرد کلبی را با سحق بن محمد اشعث را با سپاهی گران بدفع او نامزد کرد و ایشان بجیحه فرموده روی براه نهادند و در دره از دره های طبرستان بقطری رسیدند و جنگی عظیم در پیوست و بالاخره قتال اصحاب قطری منهزم گشتند و در حین انهزام آن طایفه قطری از اسب بیفتاد و ... رسیده سرش را برید و بحکم ساختند و بقیه ازارقه پناه بحصاری بردند و در آنجا متحصن گشتند و از قلعه بیرون آمدند و سپاه سفیان چندان تعاقب کردند که از ایشان نشان نماند و سالها از تقاره گلک بیان گشت که این طبقه خوارج را جرا اثار قطعت

ذکر تصرف مهلب در امور خراسان و توجه عبید الله بن ابی بکره بجانب سجستان در سنه ثمان و سبعین هجری عبد الملک مروان امیه بن عبد الله بن خالد را از امارت خراسان معزول کرده حکومت آن ولایت و مملکت سجستان بحجاج ارزانی داشت و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبید الله را بسجستان فرستاد و در بعضی از تواریخ مسطور است که در مبدء حال مهلب بایالت سجستان و عبید الله بحکومت خراسان نامزد گردانید اما تقصیر بعلت گران آمد و با عبد الرحمن بن طارق نایب حجاج گفت که امیر سجستان را امین بیدید و خراسان را بعبید الله و حال آنکه من بخیر و شر و نیک و بد خراسان واقفترم ... از امیر التماس نمائی که مجلس بامر او مقرر شد و ... عبد الرحمن ملتمس مهلب را بعرض حجاج رسانید و حجاج مطلوب او را باجابت مقرون داشت بلکه گفت که بیایید که مهلب در خوارج اهواز و فارس که مدتی در تحت تصرف او بود هزار هزار درهم برد و مهلب را از زیاده استعداد سپاه و ... از هر چه بدست او افتاده ... و بخشید ... اکثر ... تحریر گنجایش ... از برای خرج کند ... آن کسی که در ... چون حجاج در طلب مال الحاح نمود مهلب ... خویش

پیوستند سران سپاه عراق از این سخن طلبیدند و با ایشان گفتند که امیر المؤمنین چنان فرموده است شما درین باب چه میگویید روسای عراق گفتند که امشب صبر باید تا تأمل نموده فردا جواب گوییم و در شب جمیع اعیان
کوفه و بصره نزد عبدالرحمن مجتمع شده از صلح و جنگ حکایات در میان آوردند و قتیبه زبان به سب مروانیه گشاده بر خلع عبدالملک و محاربهٔ شامیان اتفاق کردند و چون خبر اصرار عراقیان
بر عصیان بسمع عبدالله و محمد ابن مروان رسید با حجاج گفتند که امر تو راست و ما همه فرمان برداریم و بهر چه اشارت نمایی اطاعت نماییم حجاج دل بر حرب نهاده تعبیهٔ لشکر پرداخت و عبدالرحمن بن سلیم کلبی را بر
میمنه ساخت و بر میسره عمارة بن تمیم لخمی را گماشت و به مجموع سواران سفیان بن ابرد را حاکم گردانیده حکم نمود تا پیادگان از فرموده عبدالله بن حبیب حکمی تجاوز جایز ندارند و عبدالرحمن بن محمد میمنه
به عبدالرحمن بن حجاج خثعمی تفویض نمود و میسره را به ابرد بن قرة تمیمی سپرده و عنان اختیار سواران را در قبضهٔ اقتدار عبدالرحمن بن عباس هاشمی نهاد و صلاح و فساد پیادگان را برای و رویت محمد بن سعد
بن ابی وقاص مفوض گردانید و فرمان داد تا جبلة بن زحر بن قیس الجعفی برعایت و محافظت علما و زهاد و حفاظ و قراء پرداخته قیام نماید و چند روز از وقت بامداد تا هنگام شام که سلطان گردون
در ظلام مختفی و متوارث بالحجاب مختفی میگشت خون از تیغ چون باران از میغ در ضمیر هیجا و اطراف معرکه می بارید روزی ابو البختری و شعبی که از جملهٔ فضلا و علما بودند با طائفه از ابنای جنس خود
سپاه خود را بر محاربه تحریص کردند و عراقیان با استظهار تمام بر شامیان حمله آوردند و ایشان را از مواقف خود زایل گردانیدند و آتش حرب اشتعال یافته جمعی کثیر از طرفین بقتل
طائفه از اهل شام جبلة بن زحر را در میان گرفته روز عمر او را بشام رسانیدند و ارباب عمائم چون بازگشتند سرور و سردار خود را در مصاف گاه کشته یافته دل شکسته شدند و چون
حجاج بردند سر در گرفته بگفت امیغی علامت فتح و ظفر است و تقارن آن حال بسطام بن مصقلة بن هبیرة الشیبانی که شجاعی صاحب جود بود و بفنون فضایل آراسته از جانب ری
آمد و کبار عراقیان بوصول او مفتخر و مبتهج گشته گفتند قد الحمد و المنة که شخصی پیدا شد که قایم مقام جبله باشد القصه بطول مدت سه ماه و سیزده روز اهل عراق و ارباب شام کشش و کوشش نمودند
و در روز آخر که آفتاب اقبال عبدالرحمن بن محمد قریب بزوال رسید سفیان بن ابرد کلبی بر ابرد بن قره تمیمی که میسرهٔ عبدالرحمن تعلق بوی داشت حمله برد و ابرد بی آنکه قتال کند پشت
داده روی بانهزام آورد و صفوف قلب و میمنه بهم برآمده عراقیان از مصاف گاه روی برتافته متفرق گشتند و عبدالرحمن بکوفه رفته حجاج او را تعاقب نمود و چون عبدالرحمن آوازهٔ توجه او
شنید بطرف بصره گریخت **ذکر وفات مهلب و نشستن پسرش یزید بجای او** مهلب بن ابی صفره از قبل حجاج والی خراسان بود و درین اوقات که میان عبدالرحمن و حجاج منازعت دست
داده و مقاتله میکردند مهلب پسر خود یزید را در خراسان بمناب گذاشته لشکر بماوراء النهر کشید و بعضی از بلاد آن نواحی را فتح کرده ناگاه خبر موت مغیره بسمع او رسید و با مردم ماوراء النهر صلح کرده مالی
از ایشان گرفت و چند کس از رؤسا آن دیار را مصحوب خویش گردانیده و از جیحون گذشت و چون در مرو الرود که اکنون به مرغاب اشتهار دارد نزول کرده به مرض موت ممتحن گشت و در حین ترحل
پسران خود را که عدد ایشان به ده رسیده بود گفت که صلهٔ رحم نگاه دارید و با یکدیگر مخالفت نکنید و بدانید که در حرب مکیدت و خدیعت از شجاعت انفع است ولیکن بنیاد بر آن نتوان نهاد و گفت علیکم
بقرائة القرآن و تعلیم السنن و آداب الصالحین و ایاکم و کثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات و صلی علیه ابنه حبیب و چون خبر وفات وی مسموع حجاج گشت امارت بلاد خراسان را به پسرش

ذکر رفتن حجاج بکوفه و توجه او از آنجا ببصره جهت دفع عبدالرحمن بن محمد چون حجاج بکوفه رسید حکم کرد تا تجدید مردم با عبدالملک بیعت کنند و از جماعتی که با عبدالرحمن
بوده بودند هر کرا میدید ندمی آورد و اگر آن شخص بکفر خود اعتراف مینمود او را میگذاشتند و الا گردنش میزدند و در این اثنا یکی از یاران عبدالرحمن را بمجلس حجاج
بکفر خویش اقرار نمای تا بیعت تو در حیز قبول افتد آن شخص گفت من کافرترین اهل این زمانم بلکه از فرعون هم کافرترم حجاج در خنده شده او را بانعام و احسان خویش مخصوص
زیادت طلبیده و بعد از قیل و قال بسیار آن پیر عزیز مقتول گشت و درین اوقات که حجاج در کوفه بود لشکریان او در سراهای رعایا فرود آمده لشکر بسیار نمودند و ازوی یادگار ماند چه
نامور بود و چون چند روزی در کوفه اقامت نمود عازم بصره شد و سبب نهضت حجاج بجانب آن ولایت آن بود که بعد از رسیدن عبدالرحمن آنجا عراقیان با وی پیوستند و خالد بن جریر بن عبد
الله بوی ملحق شد و عبدالله بن عبدالرحمن بن سمرة و محمد بن سعد بن ابی وقاص و بسطام بن مصقلة بن هبیرة با اتباع بر موت باهم بیعت کردند یعنی تا زنده باشند از معرکهٔ حجاج روگردان نشوند
عبدالرحمن بن محمد در موضع مسکن نزول کرده بفرمان او تا بر گرد لشکرگاه خندق کندند و این خبر مسموع حجاج شده با لشکرهای شام و ابن مهلب که در آن اوان بموجب فرموده به
بصره رفته شده و طلایه فریقین دست داده آن دو لشکر قیامت اثر در هم آمیختند و تیر و شمشیر با یکدیگر در آویختند و مدت پانزده روز شیران کینه ور داشته عاقبت عبدالرحمن با جمعی و ... بن
ابی لیلی فقیه و ابوالبختری طائی و بشر بن منذر بن جارود و غیر ایشان از معارف و مشاهیر بعز شهادت فائز گشتند و بسطام بن مصقلة با چهار هزار کس بیک طرف رفته نیام شمشیرهای خود
با ایشان گفت که از مرگ چاره نیست و هر گاه که دیدیم بما خواهد رسید دقیقه آنکه روی بحرب ارباب ضلال نهاده بنام نیک کشته شویم آنگاه ... اجتماعی در میدان آمده
از جای برداشتند و حجاج تیراندازان را فرمود تا بر آن جماعت تیرباران کردند و بسطام با یاران کشته شدند رحمهم الله تعالی **ذکر فرستادن حجاج لشکر با نزار از**
بن محمد و بعضی از قضایا که دران ولا وقوع یافت چون عبدالرحمن از معرکه حجاج روی برتافت با طائفه از گریختگان روی با
تا از آنجا بسجستان رود و حجاج پسر خویش محمد و عمارة بن تمیم را با سپاهی پرخاشجوی از عقب او فرستاد و ایشان در لوبی رسیده حرب کردند.

عنان عزیمت بجانب کرمان منعطف گردانید و او را تعاقب نموده بار دیگر محاربه اتفاق خواهد افتاد و درین نوبت عبدالرحمن غالب آمده بکرمان رفت و از آنجا متوجه سجستان شده بظاهر
زرنج فرود آمد و کوتوال قلعهٔ زرنج که نشانندهٔ عبدالرحمن بود در حصار بسته او را اندرون راه نداد و عبدالرحمن از آنجا بطرف بست حرکت کرده والی آنجا عیاض شیبانی که هم گماشتهٔ عبدالرحمن بود
مقدم او را به بشاشت تمام تلقی نموده انواع دلجوئی بتقدیم رسانید و عاقبت بوقت فرصت بندی گران بر پای او نهاده خواست که او را نزد حجاج فرستد و ملک کابل از صورت حال خبر یافته لشکر بجانب
بست کشید و عیاض را محاصره کرد و عیاض در مقام اعتذار آمده عبدالرحمن را تسلیم کرد و ملک از سر جرایم او درگذشته عبدالرحمن را بملک خود برده بتفقد و تعهد او پرداخت و درین اثنا مردمی که از حجاج
ایمن نبودند فوج فوج از عراق هرب گریخته شصت هزار کس در مملکت نیمروز مجتمع گشتند و عبدالرحمن بن عباس که یکی از احفاد عبدالمطلب بن هاشم بود سرور ایشان شده زرنج را محاصره کردند و بعد از آن
حاکم زرنج را بدست آورده بتعذیب بی نهایت نمودند و صورت حال را معروض عبدالرحمن گردانیده او را طلب داشتند تا شرایط متابعت بجای آورند و عبدالرحمن بر حسب صلاح ملک کابل بجانب سجستان
متوجه شده بهواخواهان پیوست و مقارن اینحال عمارة بن تمیم با لشکری آراسته بموجب فرموده حجاج در حدود سجستان نزول کرده اصحاب عبدالرحمن با او گفتند که صلاح در آنست که این ولایت را بگذاشته
متوجه خراسان شویم عبدالرحمن جواب داد که یزید بن مهلب که بحسن تدبیر و ضرب شمشیر از ابنای زمان امتیاز دارد با سپاه جرار در آن ولایت هست و چون او در مقام مقاتله آید و شامیان از عقب رسند هم او بر ما مستولی
گردد بار دیگر گفتند ما امید داریم که چون بمملکت خراسان در آئیم اتباع ما بسیار شوند و بمرتبه‌ای رسند که هیچکس در مقابله ما نتواند آمد و بالفرض که ما را ضعف و فتوری روی نماید خراسان ولایتی وسیع و عریض
است بهر جانب که خواهیم برویم عبدالرحمن با آن شصت هزار سوار متوجه هرات شده و در راه عبدالله بن عبدالرحمن القرشی با دوازده هزار کس از وی تخلف نموده پسر اشعث گفت که من ملجاء و ماوائی داشتم
و بنا بر استدعای شما آنرا گذاشتم و در سجستان با شما گفتم که ما را رفتن بخراسان مصلحت نیست نشنیدید اکنون رای آنست که بکابل روم این سخن گفته یاران را وداع کرده عنان عزیمت بآن صوب معطوف گردانید
بعضی از لشکریان با عبدالرحمن بن عباس هاشمی بیعت کرده دیگران متفرق شدند و عبدالرحمن هاشمی بهرات آمده رحل اقامت انداخت و یزید بن مهلب از مرو با او پیغام داد که جهان فراخ است و نزد من بسیار
من تحمل هم کنم پس تو بسلامت ازین دیار بیرون رو و هیچ دیاری که بر تو بجز فراخت در آدمی بسیار عبدالرحمن جواب داد که غرض ما از اقامت نه محاربت بلکه مقصود آنست که چون سپاه
آسوده شوند متوجه جانب دیگر شویم و در محل بیند یا بگذشته در هرات عبدالرحمن بأخذ خراج و استخراج اموال مشغول شد و این خبر مسموع یزید بن مهلب گشته برادر خود مفضل نام را با چهار هزار کس در مقدمه
روان کرده خود با چهار هزار دیگر از عقب مفضل توجه نمود و یزید چنان جسیم بود که بغیر یک اسب قوی که داشت هیچ اسبی دیگر تحمل سواری او نداشت گویند که وزن وی چهار صد رطل بود
و پیش از وصول هرات یزید رسولی دیگر نزد عبدالرحمن فرستاد که اگر مطلوب آسایش سپاه بود آسوده شدند و هر کدام از ایشان زاد و رمقی چند نیز بدست افتاد وظیفه آنکه بطراق خویش برآئی
نه که جنگ ترا اکراه میشماریم عبدالرحمن بر مخالفت اصرار نموده در خفیه کسان فرستاد تا لشکر خراسان را به بیعت او دعوت نمایند و چون یزید را برین قضیه اطلاع افتاد گفت بعد از ا
تمام اعذار تجاوز گشت آنگاه رخصت داد و مفضل با عبدالرحمن حرب کرد و بیش از گذشتن یکساعت عراقیان منهزم شده جمعی کثیر از اشراف ایشان مثل محمد بن سعد بن ابی وقاص
و عمرو بن موسی بن عبدالله و عباس بن عوف و ملقان بن نعیم بن قعقاع و فیروز بن حصین و عبدالرحمن بن طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی و عبدالله بن فضاله در ربقهٔ تقید اسیر و دستگیر شدند
و یزید عبدالرحمن بن طلحه و عبدالله بن فضاله را بنابر سبق خدمت و معرفت رها کرده و باقی اسیران را پیش حجاج فرستاد و چون آن جماعت را بمعسکر حجاج آوردند حاجب صورت حال بعرض رسانید حجاج فرمود
تا نخست فیروز بن حصین را بمجلس حاضر کردند و با او خطاب کرد که با عثمان ترا با بنوثقیف هیچ نسبتی نبود چه چیز باعث شد که با ایشان موافقت نمودی فیروز جواب داد که این فتنه بود عام ما نیز در آن میانه
افتادیم حجاج گفت اموال خود را بنویس فیروز نزد یکی از ملازمان خود کس فرستاد تا نقد و جنس بسیار بر صحیفه نوشته حجاج پرسید که این اموال کجاست فیروز گفت در تحت تصرف منست حجاج گفت تسلیم باید
نمود فیروز گفت بعد از آنکه اهل البیت من در امان باشند حجاج گفت چون اموال مستخرج شود گردنت را بزنم فیروز گفت چون مال جمع نشود در آن باب سوگند خورده حجاج ابا الصلتان
کما هو بکنند تمامی آنچه داشت بعد از آن محمد بن سعد بن ابی وقاص را طلبیده گفت یا ظل الشیطان و او بواسطهٔ طول قامت ملقب باین لقب شده بود محمد گفت این قامتی است که خدای تعالی آفریده
حجاج گفت با یزید بن معویه بیعت کردی و با امام حسین و عبدالله عمر تشبه سمعی چوبی بر سرش زد تا بشکست و فرمود تا او را بکشتند بعد از آن فرمود تا عمرو بن موسی را پیش آوردند و با وی گفت
یا عبد المراة حماق بدست گرفتی و در پس پشت پسر حواله یعنی عبدالرحمن میایستادی عمرو گفت اصلح الله الامیر نیک دیدی و تیر فعا حبر درین فتنه خوض نمودند و تقدیر چنان بود که من نیز در میان
ایشان باشم اگر بکرم و فضل خویش عفو فرمائی میشاید و اگر عقوبت فرمائی جزا دهنده خداست حجاج گفت نیک دیدی دروغ گفتی که متابعان عبدالرحمن همه فاسق و فاجر بودند و اعتراف تو کرد گناه
شاید که ترا نفع رساند و امر کرد تا عمرو بن موسی را بقتل رسانیدند و بعد از آن ملقان ابن عیش آوردند حجاج با او گفت چه طمع داشتی که سر در پی پسر اشعث نهاده ملازمتش میکردی
ملقان گفت امید داشتم که عراق را عبدالرحمن چنانچه عبدالملک ترا بحکومت آن سرافراز گردانید او را نیز حکم فرمود و همچنین سایر آن جماعت را حکم کرد تا کشتند بعد از آن حکم کرد تا یکی فارسی را
شتر قوی و هیچ ناخنها مجموع اعضای فیروز را که با وجود شکنجه بسیار هیچ نداده بود مجروح ساختند و سرکه بر آن جراحتها ریختند و چون فیروز بموت خویشتن متیقن گردید با محصل خود گفت که مردم
اهل الحمن نزد ایشانست تصور میکنند که مرا اگر کشته اند بنسبت هیچ متعلقان من بمیند بنهند اگر خواهید مرا بیرون برید شاید که مطلوب شما حاصل گردد محصل ملتمس فیروز را معروض حجاج گردانید حجاج رخصت داد

تا او قتلی نمایند مرکل فیروز لعیان شهر در که مجمع خلایق بود فیروز آواز برکشید که من فیروز بن حصین ام و اموال من نزد بعضی بدین پیش بد خی امانت است و من مجموع اموال خود را بخشیده و ذمه همه را بری گردانیدم

باید که هیچکس از انها فلسی بکسی ندهد و آن سخن بحجاج رسیده فرمود تا او را بکشتند گویند که دو اسیر را که در محاربه ابن اشعث اسیر کرده بودند پیش حجاج آوردند حجاج اشارت بکشتن ایشان کرد و

یکی ازان دو شخص گفت که مرا بر امیر حقیست حجاج گفت آن کدامست گفت در فلان روز ابن اشعث ترا ناسزا می گفت و من او را ازان قول نهی کردم حجاج گفت برین دعوی هیچ گواهی

داری گفت این یار من دران مجلس حاضر بود حجاج ازان اسیر دیگر استفسار نمود او گفت راست میگوید حجاج گفت تو چرا منع نکردی گفت اگر راست بگویم مرا هیچ فایده باشد حجاج گفت

باشد آری اسیر گفت من ترا و قوم ترا دشمن میداشتم حجاج گفت این را از برای فعل او و این یکی را از جهة قول وی بگذارید ذکر بنای واسط سبب این کار آن بود که شامیان در زمان حکومت حجاج

میرسیدند و در خانهای عراقیان فرود می آمدند و شبی یکی از شامیان در حالت مستی طمع بدختر صاحب بیت کرده میان ایشان بجنگ انجامید و شخصی از آنمیان بقتل رسید مسموع حجاج گشت و او را ازین سبب

داعیه آن شد که شهری بنا کند که محل نزول سپاه باشد و قرعه اختیار بر موضعی افتاد که اکثر اوقات اردوی او در آنجا میبود حجاج روزی سوار شده احتیاط مینمود که ازان قطعه های زمین کدام قطعه

بدین صورت باشد که ناگاه چشم او بر راهبی افتاد که بر حماری سوار میگذشت و چون باین محل که اکنون مشتمل است بر عمارات واسط رسید مرکب راهب بول کرد و راهب از مرکب فرود آمده آن خاک که

بول گشته بود برگرفت و در دجله افگند حجاج از راهب پرسید که سبب این حرکت چیست گفت ما در کتب قدیم چنان دیده ایم که درین موضع مسجدی بنا کنند که تا روز قیامت دران مسجد بپرستش

خدای تعالی اشتغال نمایند و حجاج فرمان داد تا در همان روز طرح شهر کشیدند و در آن موضع که راهب بازاله نجاست مرکب پرداخته بود مسجد جامع بنیاد نهادند و آن شهر را واسط بجهة آن گفتند که میان

بصره و کوفه واقع شده بود و چون از عمارات واسط فارغ گشتند حجاج فرمود تا خلایق بجشن شتافته بر تهنیت او اقدام نمودند و مردم بصره را بتهنیت آورده و حسن بصری در آنمیان بود و چون اهل

بصره این حجاج را تهنیت گفته از مجلس وی بیرون آمدند حسن گفت پلید ترین پلیدان و فاسق ترین فاسقان را دیدم که اهل آسمان وی را دشمن میدارند و اهل زمین او را میستایند و این سخن بحجاج رسید و

با اهل شام گفت که می بینید بنده از عباد ارباب بصره در شان ما چه میگوید آنگاه فرمان داد تا او را حاضر گردانند حسن بصری بیامد و چون پیش حجاج رسید حجاج او را تعظیم بسیار نموده در پهلوی خود

بنشاند و ازوی پرسید که در حق عثمان و علی چه میگوئی حسن جواب داد که آن میگویم که بهتر از من نزد بهتر از تو گفت و حجاج از تفصیل این اجمال استطلاع نموده حسن گفت فرعون از موسی پرسید

که در شان مردم پیشینه چه میگوئی موسی جواب داد که علم باحوال ایشان قایم بذات باری سبحانه و تعالی است و در کتابی مسطورست و مرا در ان مجال نیست اکنون من نیز میگویم که حال عثمان و علی خدا بهتر

میداند بعد ازان حجاج گفت ای حسن تو در علم و عمل از علمای زمان خود بیشی و او را باعزاز و تعظیم تمام رخصت کرد و چون از مجلس بیرون آمد بواب با او گفت که یا با سعید بخدا سوگند که حجاج ترا نه از بهر آن

طلبیده بود بلکه میخواست که اجرای سیاستی کند و چون تو بدر قصر رسیدی لب میجنبانیدی آن چه بود که میگفتی حسن فرمود که این دعا میخواندم که یا عدتی عند کربتی و یا صاحبی عند شدتی و یا ولیی فی نعمتی و یا

الهی و اله آبائی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب ارزقنی مودته و اصرف عنی اذاه و ایضا بواب با او گفت که شیعه میگویند که تو علی بن ابیطالب را دشمن میداری حسن ره از استماع این سخن بگریست و

گفت او تیری بود از کمانهای الهی که بر جانب دشمنان دین عالم روانی اشرف این امت بود و ابن عم نبی هرگز در عبادت خداوند عز و علا تقصیر و در بذل اموال و جان در کره تعرفی نکرد و او را

میدارد کسی چنین بزرگواری را چگونه دشمن میدارد ذکر مآل حال عبد الرحمن بن محمد بن اشعث دران زمان که عبد الرحمن از نواحی خراسان عنان عزیمت بجانب کابل منعطف گردانید

از اصحاب او علقمه بن عمرو نام با وی گفت که خاطر من نمیخواهد که پیش رتبیل رویم گفت بچه سبب علقمه گفت میترسم که با تو غدر کند تا از حجاج ایمن شود عبد الرحمن بآن سخن ملتفت نگشت و علقمه

با پانصد مرد ازوی جدا گشته پناه بحصاری برد و چون حجاج دانست که عبد الرحمن بکجاست مکتوبات مشتمل بر وعد و وعید برتبیل ارسال کرد تا عبد الرحمن را بفرستد آورده اند که شخصی بود از مصاحبان ابن

اشعث که او را عبید بن سبیع التمیمی میگفتند و قاسم بن محمد اشعث با برادر خود گفت که من ازین شخص میترسم اگر رخصت فرمائی او را بکشم که قتل وی متضمن صلاح حال است عبد الرحمن قاسم را ازین حرکت منع

کرد و چون عبید در مجلس رتبیل راه یافت و بر مضمون مکتوبات حجاج که سبق ذکر یافت واقف گشت او را تخویف بسیار نموده گفت که حجاج لشکر و تیغ بسیار دارد و میتواند که هزار هزار کس فرستد تا این

بلاد را با خاک یکسان سازند چندان ازین کلمات موحش بر زبان آورد که رتبیل متوهم گشت و چون اثر خوف و هراس در بشره او مشاهده کرد گفت اگر خواهی که از حجاج برای تو امانی حاصل کنم

مشروط بشرط آنکه عبد الرحمن و متعلقان او را بحجاج فرستی رتبیل گفت اگر تو این خدمت بجای آوری از من احسان و نیکوئی بسیار بینی و عبید به بهانه از کابل بیرون آمده با عماره بن تمیم که از امرا

گذشت ملاقات کرد و صورت قضیه را درمیان نهاد و عماره کیفیت حال را معروض حجاج گردانید و حجاج استمالت نامه برتبیل فرستاد و هفت ساله خراج مملکت کابل را بوی بخشید و بدوانی رتبیل

عبد الرحمن را با سی کس از متعلقان بند کرده بجانب عماره روان فرمود و عبد الرحمن در راه خود را از موضع مرتفع انداخته هلاک شد و او را مرده پیش عماره آوردند و عماره سر او و سرهای

دیگران از بدن جدا کرده نزد حجاج فرستاد و این حادثه در سنه اربع و ثمانین اتفاق افتاد و در سنه خمس و ثمانین حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبید و حبس کرد

ذکر وفات عبد الملک و بیان شمه از صفات و حالات او

عبد الملک بن مروان میخواست که برادر خود عبد العزیز را از ولایت عهد عزل کرده آن منصب را به پسر

پیش از عبد الملک در مصر وفات یافت عبد الملک پسر خود عبد الله را بامارت آن مملکت موسوم گردانید و ولید را ولیعهد گردانید و مقرر فرموده که بعد از وی پسر دیگرش سلیمان پادشاه باشد و چون

ثمانین در غره شهر عبدالملک گفت من هیچ ماه از ماه رمضان بیشتر نمی‌ترسم زیرا که من در رمضان متولد شده ام و در رمضان از شیر باز کرده اند و در رمضان با من بیعت کرده اند و چون شوال در آمد این دغدغه از خاطرش محو گردید در نیمه شوال
همین سال جهان فانی را بصد حسرت وداع کرده زمان حیاتش شصت سال بود و بعضی پنجاه و هشت سال گفته اند و توفیق بین الروایتین ممکن است مدت سلطنت او بغیر استقلال بیست و یکسال و شش ماه بود
چه هفت سال عبدالله بن زبیر در بعضی از ولایات استیلا داشت گویند که چون مرض وی اشتداد یافت اطبا گفتند که اگر آب خورد جو بیمار رسد کار او بانجام و چشمه حیات او بخاک فنا انباشته شود و تشنگی بر وی
غالب گشته از پسر خود ولید آب طلبید ولید گفت بقول طبیبان آب نباید آشامید عبدالملک روی بدختر خود آورده التماس آب را مکرر گردانید و ولید خواهر را از آب دادن مانع آمده عبدالملک گفت بگذار
تا مرا آب دهد والا ترا از خلافت خلع کنم ولید گفت دیگر هیچ نماند فرمود تا او را آب دادند خوردن همان بود و مردن همان و همان چیز که سبب حیات او بود موجب ممات گشت یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید نقلست که در مرض موت فرمود تا دری از دریای قصر او بگشادند در چشم او بگازری افتاد که جامه میشست گفت چه بودی که من گازری کردمی و زنده بودمی مسعود بن خلف روایت
کند که عبدالملک در ایام بیماری گفت مرا نزدیک فلان غرفه برید چون او را بدان غرفه بردند بنشیمن بردی و زید گفت ایدنیا چه خوش جائی اما دراز تو کوتاه است و اندک تو بسیار و ما از تو
در غرور بودیم در کتب مسطورست که عبدالملک عاقل و حازم بود و ادیب و لبیب ابو الزناد گوید که فقهاء مدینه چهار کس بودند سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و قبیصة بن ذویب و عبدالملک بن مروان
از شعبی نقل کنند که گفت من با هر کس که مباحثه کردم خود را بر وی راجح یافتم مگر بر عبدالملک بن مروان و روایتست که عبدالملک با سعید بن مسیب گفت که اگر عمل خیری از من صادر میشود از آن خوشدل نمیشوم و اگر شری
از من صادر میگردد از آن محزون نمیگردم سعید گفت این نشان موت قلبست از سلاطین اول کسیکه غدر کرد عبدالملک بود چنانچه گذشته شد از عمرو بن سعید که رقم زده کلک بیان گشت مصداق این قول و او اول
کسیکه مهمات دیوانی را از فارسی بعربی نقل فرمود و اول کسیکه نهی کرد مردم را از تکلم پیش خلفا او بود چه قبل از وی هر که هر چه خواستی در مجلس خلفا گفتی و اول کسی از سلاطین که بخل ورزیدی بود
و او را جهت امساک رشح الحجاره گفتند و او نخستین کسی بود که از امر معروف نهی کرد چه بعد از قتل ابن زبیر چون بمدینه آمد بر بالای منبر رفته گفت لا یامرنی احد بتقوی الله بعد مقامی
هذا الا ضربت عنقه **ذکر سلطنت ولید بن عبدالملک بن مروان** چون عبدالملک را دفن کردند ولید از سر قبر باز گشته بمسجد در آمد و خلق بسیار گرد آمده بودند در آن انجمن بر منبر رفته
گفت انا لله و انا الیه راجعون و الله المستعان علی بلیة مصیبة الموت امیر المؤمنین شکر آن خدای را که نعمت خلافت بما ارزانی داشت برخیزید و بیعت کنید مردم بیعت کرده ولید خطبه بخواند مضمون
آنکه هیچکس پیش نتواند داشت امری را که خدای تعالی باز پس داشت و بالعکس و آنچه او عز و علا بر انبیا و حمله عرش نوشته گذشت ای مردمان فرمان خدا و خلیفه را مطیع و منقاد باشید و از جماعت جدا نشوید
که شیطان با تن تنها قرین است هر که با ما آشکار کند آنچه در ذات اوست ملتبا و بدان عمل کنیم هر که پنهان دارد بدرد آن بمیرد گویند که ولید جباری عنید بود در روایتیست که اگر مولودی را ولید نام نهادندی حضرت
رسول او را مستنکر داشتی چنین نقل کرده اند که آنحضرت نوبتی فرمود که نسل فرعون ولید نامی در امت من باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید بن عبدالملک سمت وضوح یافت
و ولید در سنه سبع و ثمانین که مبداء حکومت او بود هشام بن اسمعیل مخزومی را از امارت مدینه معزول کرده عمر بن عبدالعزیز را بریاست آن بلده طیبه نصب فرمود آورده اند که در سنه ربیع الاول مذکور بمدینه
آمده بسرای مروان بن حکم فرود آمد و بعد از ادای ظهر ده کس از فقهای یثرب را طلبداشته با ایشان گفت که شما را بجهة آن امری خوانده ام که همه را در آن اجری باشد مقصود آنکه هیچ قضیه نمیخواهم که بی استصواب شما
بقطع رسد و فیصل یابد اگر مجموع حاضر نتوانید شد باید که یکتن از شما تشریف حضور ارزانی دارد و اگر دانید که بر کسی ظلمی رفته و مرا خبر نکنید آن در گردن شما باشد ایشان او را دعا گفته از مجلس بیرون رفتند
آورده اند که از هشام بن اسمعیل مخزومی نسبت بعلی بن الحسین حرکات ناپسندیده صدور یافته بود و این قضیه بسمع ولید رسیده بعمر بن عبدالعزیز نوشت که هشام را تادیبی بلیغ نمای عمر از علی استمزاج نمود علی فرمود
نمیخواهم که از عمر سن ایذائی بوی رسد و هشام این سخن را شنیده گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته گویند که در زمان ولید قتیبة بن مسلم چند نوبت لشکر بماوراء النهر کشید و بسیاری از بلاد ترکستان را فتح کرده
و نصر بن سیار با وی موافقت نموده در دفع اعدا و تسخیر ولایات آثار الجد و اجتهاد بجای آوردند و همچنین موسی بن نصیر در مملکت مغرب آثار غریبه بظهور رسانید و تسلطی که یکی از امراء ولید بود اکثر آن
ممالک در تحت تصرف اهل اسلام در آمد چنانچه تفصیل این حالات در کتب مغازی مسطورست و در سنه تسعین هجری یزید بن مهلب با برادران از زندان حجاج گریخته بفلسطین رفتند گویند که حجاج شش بار هزار
هزار درهم از وی درخواسته مطالبه و التماس انداختهای گوناگون معاقب میداشت و یزید در آن بلیه دست در دامن شکیبائی زده مصابرت مینمود و حجاج از این صورت روز بروز بر خشم می افزود و [illegible] حجاج
را گفتند که در بعضی از معارک تیری بساق یزید رسیده پیکان آن بیرون نیامده است و یزید طاقت ندارد که هیچ چیز بساق او رسد حجاج منع کاه یزید را دانسته امر کرد تا چوب بر ساق او زدن گرفتند و یزید بی طاقتی
و بیقراری بنیاد کرده آواز او مسموع هند خواهر وی که در حباله حجاج بود گشت و هند فغان بر آورده حجاج از این جهة او را طلاق داد و چون یزید بن مهلب فرار نموده بفلسطین رسید متوسل بسلیمان
بن عبدالملک شد و سلیمان شفیع گشته ولید یزید را امان داد و او مع اخوان از چنگ آن ظالم بدخوی بی ایمان خلاص شدند و سبب عزل و حبس یزید آن شد که راهبی بحجاج گفته بود که منصب
تو بیزید نامی منتقل خواهد شد **ذکر مقتل سعید بن جبیر قدس سره** در سنه اربع و تسعین حجاج سعید بن جبیر را بسبب اتفاق او با مخالفان بکشت تفصیل این اجمال آنکه چون عبدالرحمن
بن محمد اشعث بفرموده حجاج متوجه سجستان گشت تا از آنجا بکابل رود حجاج سعید را حکم علوفات مجنده گردانیده مصحوب وی روان ساخت و چون عبدالرحمن پای در میدان مخالفت
و محاربت نهاد سعید دست از دامن مصاحبت او باز نکشید و در آن آوان که عبدالرحمن گریخته بجانب کابل توجه نمود سعید با مصاحبت رفته متواری گشت مدتها این خبر بسمع حجاج رسانیدند آن سفاک بی باک مکتوبی بوالی اصفهان نوشت که سعید را

ترز و من گریست و حاکم اصفهان چون میخواست که آسیبی بجناب او نرسد در خفیه پیغام داد که بر حذر باش از این شهر بیرون رو که حجاج ترا طلب داشته و سعید از آنجا بار و بنه در بیابان نهاد و مدتی در آن ولایت سیر
در کنج انزوا بود و چون خاطرش از طول زمان ملول گشت بمکه شریفه رفته ساکن شد تا ولید خالد بن عبد الله را بحکومت آنجا نامزد کرد و اهل مکه با سعید گفتند که خالد خالی از شری نیست بصوابدید ما
الکه فصل تکلمان کنی سعید جواب داد که چندان کرده ام که دیگر از خدای عز و علا شرم میدارم که بگریزم هر چه بر سر نوشت است بمن خواهد رسید و در این اثنا بسمع مبارک حجاج رسید که سعید بن جبیر و عطاء بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو
بن دینار پناه بحرم برده اند حجاج معروض ولید گردانید که طایفه از آن مردم که بر من خروج کرده تابع ابن اشعث شده بودند اکنون در مکه بنوعی اشتغال نموده اند ملتمس آنکه امیر مرا دستوری دهد تا بجزای آن جماعت در کنار
ایشان نهم ولید فرمان داد تا خالد بن عبد الله این چهار شخص را گرفته پیش حجاج فرستاد محمد بن جریر گوید که خالد دو کس بر سعید بن جبیر گماشت تا او را بواسطه نزد حجاج برد و چون موکلان او بوی رسیدند یکی از آن دو شخص
بنا بر مهمی از سعید غیبت نمود دیگری پیش او در خواب رفت بعد از آن که بیدار گشت گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون ابن جبیر دست خود را بری گردان اکنون بهر جا که خواهی که دست از تو باز داشتیم
سعید گفت امید دارم که با اهل جهز خیر و خوبی نباشد و از ایشان جدا نشد تا او را بواسطه پیش حجاج رسانیدند حجاج از روی غضب با وی خطاب کرد که ای سعید چرا بر من بیرون آمدی سعید گفت اصلح الله الامیر از مسلمانان گاه
ثواب آید و گاه خطا و این سخن صورت غضب حجاج تسکین یافته حضار مجلس گمان بردند که آسیبی بوی نخواهد رسانید بعد از آن از رفتار ... سعید تقریبی گفت که ابن اشعث در دست من حق تعیینی داشت و از استماع این
آتش خشم حجاج برافروخته گفت ای شقی بن کثیر من ترا چون بکوفه بسر بردم از مردم بیعت عبد الملک بن مروان ستاندم تو آمده بیعت کردی جواب داد که بلی حجاج گفت که چون ببلاد دیگر رفتی
عراق آمدی بیعت او نمودم تو باز آمده بر تجدید بیعت اقدام کردی گفت آری حجاج گفت هزار هزار درهم بتو دادم تا بر ارباب استحقاق صرف نمائی و چون گفتی که آن بمصرف رسانیدم تفتیش
آنچه کردم حساب آن مبلغ نکردم و ترا بر اسرار خویش اطلاع داده امین انگاشتم و مع ذلک بر نقض بیعت امیر عبد الملک اقدام نمودی و از بیعت بجولاهه زاده تبرا کردی و اکنون مستحق
دعوی وفای او میکنی و حجاج عبد الرحمن و پدرش را بجهت آن بنسبت باین حرف میکرد که بسیاری از مردم یمن منسوج برد و امثال آن اشتغال مینمودند و اشعث جد عبد الرحمن از آن ولایت بود القصه حجاج
سعید بن جبیر را الشقی بن کثیر مخاطب گردانیده گفت گردن تو را بزنم سعید گفت نام من سعید بن جبیر است نه شقی بن کثیر مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج فرمان داد که روی او را
بقبله نصاری کنند سعید گفت فاینما تولوا فثم وجه الله آنگاه حجاج گفت که بر خاکش کشید فرمود که منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجاج گفت گردنش بزنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله پس گردن بلند داشت و جلاد شمشیر زده چون سر مبارکش از بدن جدا شد سه نوبت گفت لا اله الا الله نوبت اول درست بسمع همگان رسید و دو نوبت دیگر شکسته شنیدند و چون خبر سعید پیش
حجاج نهادند گفت لعنت بر او نه ساز ده یعنی خالد بن عبد الله باد که او را نزد من فرستاد بخدا سوگند که اگر میدانستم که سعید در کنج نشسته ترک فضولی کرده هست از وی عفو میکردم در تاریخ کامل مسطور است که بعد از
حجاج سعید را کشت اختلالی فاحش و نقصانی عظیم بعقل وی راه یافت و بر این حالت ماند بعضی بر آنند که حجاج بعد از کشته شدن سعید چهل روز بیش زنده نبود و هر گاه که بخواب رفتی سعید دامنش
او را گرفته میگفت یا عدو الله بم قتلتنی روایتست که حجاج را بخواب دیدند از وی پرسیدند که خدایتعالی با تو چه کرد جواب داد که بپاداش هر شخصی که بفرمان من کشته شده بود مرا یکبار کشتند و بعوض سعید
هفتاد بار من بیچاره را بقتل رسانیدند و هنوز خلاص نشده ام نعوذ بالله من غضب الله و این سال یعنی سنه اربع و تسعین را سنة موت الفقها خوانند چه عامه فقهاء مدینه مثل علی بن الحسین و عروة بن زبیر
و سعید بن مسیب و ابو بکر بن عبد الرحمن در این سال وفات یافتند و در این سال چهل روز متعاقب در ممالک شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات خراب گشت و بیشتر از بلاد واقع است

ذکر وفات حجاج بن یوسف مقرون بفنون تاسف و شرح بعضی از اخبار و آثار او

نقلست که روزی عمر بن عبد العزیز بعد از عزل آن از امارت مدینه میگفت که جهان
ظلم فرو گرفته است چه ولید در شام و حجاج در عراق و قرة در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه بستم مشغولند عمر گفت بار خدایا عالم از ظلم و جور پر است تو بعنایت بیکران خویش جهانیان را از محنت رهائی ده
دعای عمر بهدف اجابت رسید حجاج بن یوسف بعراق و قرة بن شریک بمصر هر دو در یک ماه وفات یافتند و از عقب ایشان ولید هم در آن سال هلاک شد و خالد و عثمان از حکومت مکه و مدینه معزول گشتند
گویند که حجاج در مرض موت از منجمی که بر بالین وی حاضر بود پرسید که هیچ دلیلی از دلایل نجومی هست که ملکی درین ایام بمیرد منجم گفت عنقریب خواهد مرد که ملقب بکلیب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که در ایام
صغر سن مادرم کلیب میخواند منجم گفت و الله انت تموت حجاج گفت باری ترا پیش از خود روانه سازم و فی الحال فرمود تا گردنش را زدند و این قول منافی آن روایتست که گفته اند که بعد از کشتن
ابن جبیر حجاج هیچکس را نکشت در مروج الذهب مسطور است که فارعه مادر حجاج اول در حباله نکاح حارث بن کلده بود و حارث شبی در هنگام سحر نزد فارعه آمد دید که خلال میکرد او را طلاق داد فارعه سبب
مگر کراهتی در خاطر تو باشد که تجویز مفارقت نمودی گفت آری اگر چیزی که در میان دندان تو مانده از طعامیست که حالا خورده دلیل حرص و شره است بر اکل و اگر طعامیست که اول شب بکار برده دلیل
ناپاکی است و بعد از حارث یوسف بن عقیل پدر حجاج فارعه را بخواست چون حجاج متولد شد مخرج اسافلش بسته بود و بثقب سوراخ کردند و پستان والده خود و غیر آن را نمیگرفت گویند
ابلیس مصور شده گفت تا بزغاله را کشته خون او را در وی مالیدند و روز دیگر فرمود تا بزی را کشتند و او را از خون آن بز نوشانیدند و در روز سیوم امر کرد مار سیاهی را کشتند و حجاج
ند و در روز چهارم پستان درگرفت و حجاج در کودکی نیز آزردی ظلم داشت و پیوسته میگفتی که هیچ چیز نزد من لذیذتر از ریختن خون نیست عبد الله بن عماد
... سوار شد حجاج بود و اول کسی که سفینه از القیر بینید و دخت کسیکه بر دست مردم نام مواضعی را که در آنجا متولد شده بودند نقش کرد او بود و اول کسیکه نیز از ماندن در جلب

دعا علیهم میکیا رسناده حجاج را بود و به پهرمانده وکس نخفاندی و آن دهام اشتر بن الملاء ماهی گوناگون بودی و با خلق گفتی که رسول من آفتابست چون آفتاب برآید ملازم شوید و اوّل کسیکه بار در بیگاه
باشد بوده و اوّل کسیکه در جنگ معرکه بر سر بر نشست و مردان جند نامزد او رکیب زنجیر کشید و محبوس گردانید وی بود و آنچه معروف و مشهورست گویند که حجاج روزی پیاده شبگاه ماشند او که از نفس
آمده مشاهده کرد که شخصی بزراعت مشغولست و اتفاقا آن شخص حجاج را نشناخت در این اثنا روزی بازوی پرسید که حجاج چگونه مردیست آن دهقان جواب داد که مردکی فاسق فاجر
خدا او را بکشد آری حجاج گفت تو مرا میشناسی گفت نه گفت منم حجاج دهقان گفت تو مرا میدانی گفت نه دهقان گفت من یکی از موالی ابن زبیرم و در هر سالی سه روز دیوانه میشوم امروز یکی
از آن سه روزست حجاج از این سخن در خنده شد و او را رها کرد منقولست که عمر بن عبد العزیز گفت اگر در قیامت هر امتی کسانی را که بافعال ذمیمه و اعمال قبیحه موصوف باشند بیارند و ما حجاج را بیاوریم
بر همه غالب آئیم گویند که عبد الملک بن مروان حجاج را گفت که هیچکس نیست که بر عیب خود اطلاع نداشته باشد اکنون تو معایب نفس خود را بگوی گفت من مردی لجوج حقود حسودم عبد الملک گفت ترا با شیطان هم
نسبت هست چه او که هر گاه شیطان ترا ببیند از تو در صالحه [illegible] خالد بن یزید بن معاویه [illegible] گفت مردی از خالد پرسید این کیست خالد گفت بخ بخ این مرد عمرو بن العاص است حجاج این سخن شنیده پیش خالد آمد
گفت [illegible] که من [illegible] هاشم [illegible] عاص [illegible] ثقیف [illegible] نسبت [illegible] در کتاب نثر الدرر مذکورست که روزی حجاج
بر شعر [illegible] گفت که قول سلیمان رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انه کان حسودا [illegible] این کلمه با آیت [illegible] و سلیمان را بحسد نسبت کرده کافر گشت و همچنین منقولست که حجاج بجوی
بعبد الملک فرستاده پیغام داد که قرآن میخواندم و چون باین آیه رسیدم که اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء خواستم که لفظ والخلفاء را بر آن زیاد کنم عبد الملک قاتله الله
روایتست که حجاج روزی از همنشینان خود پرسید که چه چیز محو کند ماندگی را بعضی گفتند [illegible] و برخی جواب دادند که حمام و فرقه گفتند خواب حجاج گفت چیزی را که طلب آن ماندگی باشی اگر بیابی ماندگی
را بر طرف [illegible] که او نیکو وکیل خود را گفت که مال مرا بدست کسی بنه تا از وی نتوان ستد وکیل گفت آنکس که باشد جواب داد که مفلس گویند که عدد مردی که بالتعیین تیغ ستم وی کشته شده بودند بصد و بیست
هزار سر بود و عدد کشتگان معارک او بغیر علام الغیوب هیچکس نمیداند امارت حجاج بیست سال امتداد داشت پانزده سال در سلطنت عبد الملک و پنج سال در ایام حکومت پسرش ولید و زمان حیاتش
پنجاه و چهار سال بود روایتست که چون حجاج فوت شد شماره زندانیان او کردند عدد ایشان به پنجاه هزار رسید از الجمله سی هزار مرد بودند و بیست هزار زن و زندان وی سقف نداشت برف و باران
بر محبوسان می بارید و آفتاب بر ایشان می تافت

ذکر فتح کردن قتیبه سمرقند را

سابقا علی جمیع الاجمال مرقوم کلک بیان گشت که قتیبه بن مسلم در ولایت ماوراء النهر فتوحات لا تعد ولا تحصی دست
داد و چون فتح سمرقند مشتمل بر اندک غرابتی بود قلم شکسته رقم آنرا بر سبیل تفصیل بنا بر آنچه ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده [illegible] ماوراء النهر در مقام محاربت قتیبه آمده [illegible]
قتیبه بعد از فتح بخارا و ضبط آن بلاد عنان التفات بتسخیر سمرقند انعطاف داده متوجه آن جانب شد و چون مدت محاصره آن شهر [illegible] دهقان آنجا که گماشته [illegible] بود بقتیبه فرستاد که اگر مدت العمر
این بلده بر در آن بی کار [illegible] زیرا که ما در کتب خویش چنین یافته ایم که این شهر بر دست شخصی مفتوح شود که نام وی پالان باشد قتیبه الله اکبر گفته بدهقان پیغام فرستاد که نام من پالانست چرا
که قتیبه گویند که قتیب در لغت عرب عبارت از پالان باشد دهقان گفت الیقین حاصل است که قتیبه آن شخص نیست و چون قتیبه دید که تسخیر سمرقند بسهولت میسر نمیشود حیله اندیشیده صندوقها مرتب گردانیده که
ابواب آنرا از درون میبستند و در هر صندوق مردی مسلح نشانده ابواب علیا و صنادیق را از خارج مقفل ساخت [illegible] و رحیل کرده و پیش دهقان قاصدی فرستاد که بنا بر مصلحت ملکی متوجه جانبی
میگردم و با من اسلحه و اموال فراوانست چیزی از آنها را امانت پیش تو میگذارم بشرطی که چون از آنجا بسلامت مراجعت نمایم همه را باز بتسلیم کنی دهقان بقبول ملتمس قتیبه آن صنادیق را در [illegible] شهر
فرستاد و چون مردم آرام یافتند مردم مسلح از صندوقها بیرون آمده سمرقند را [illegible] گرفتند و دروازه را گشاده قتیبه بشهر درآمد و دهقان گریخته سمرقند بلکه جمیع ماوراء النهر مسخر اهل اسلام گردید

ذکر وفات ولید بن عبد الملک و بعضی از خصائل او

در سنه ست و تسعین در ماه جمادی الاولی ولید وفات یافت زمان حکومت او نه سال و شش ماه بود و مدت حیاتش چهل و نه سال و
بقولی [illegible] نوزده پسر ماند و اعتقاد اهل شام آنست که افضل خلفای بنی امیه ولید بوده زیرا که مسجد جامع دمشق را که آنرا جامع بنی امیه گویند او ساخت و مسجد رسول را در مدینه دیگر وسیع گردانید
و در بیت المقدس مسجد اقصی را نیز عمارت کرد و هر مقعدی را خادمی مقرر نموده هر نابینا را قائدی داد و بعد از مردم جذام ساخته فرمود تا از طلب معاش ایشان را [illegible] و در ایام دولت وی بلاد ماوراء النهر
تا [illegible] کابل تا ملتان مفتوح گشت و او بعمارت میل بسیار داشت و در ایام حکومت ولید همگی همت خلق بدین طرح [illegible] گفت و شنید ایشان بدین معنی بود و در زمان دولت سلیمان
بن عبد الملک سخن مردم در ذکر طعام و نکاح بود زیرا که او باین دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز هر کس که بدیگری میرسید میگفت دوش چندین سی پاره قرآن خواندم و چون آن جناب
حریص بطاعت و عبادت بود سخن در میان خلایق بیشتر از فرایض طاعات و نوافل عبادات میگذشت و مضمون کلمه الناس علی دین ملوکهم در آوان سلطنت این سه پادشاه ظاهر گشت گویند که ولید را
داعیه آن شد که برادر خود سلیمان را که بوصیت عبد الملک بعد از ولید او را ولیعهد گردانیده بود از ولایت عهد عزل کند و آن امر خطیر را به پسر خود عبد العزیز مفوض گرداند و سلیمان باین معنی راضی نشده و هر چند ولید
[illegible] سلیمان [illegible] ولید [illegible] باطراف و اکناف [illegible] فرستاده خلق را بخلع سلیمان و بیعت عبد العزیز دعوت نمود اما هیچکس [illegible] رغبت باین دعوت نکرد مگر حجاج بن
یوسف و قتیبه بن مسلم و چون [illegible] بعد اخری سلیمان [illegible] کرده او امتناع نمود ولید بنفس خویش متوجه سلیمان گشت و در راه داعی حق را لبیک اجابت گفته [illegible] این خبر بسمع شامیان رسید به تجدید بیعت

سلیمان بن عبد الملک چون امر سلطنت بر سلیمان قرار گرفت بمنبر رفته خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند

بعد از تشیع ولید بعد از آن بمهم مملکت پرداخته یزید بن مهلب را بر عراق والی گردانید و بتعذیب آل بنی عقیل که از جمله خویشان حجاج بودند فرمان داد و مجموع منتسبان او را
معذب ساخت و در مبداء حکومت سلیمان قتیبه بن مسلم بنا بر آنکه خلع او را قبول کرده بود و اتباع ولید را در آن باب مسموع داشته از سلیمان خایف گشت و خواست که امرای قبایل
خراسان با خود در مخالفت سلیمان متفق سازد هیچکس این معنی را از وی قبول نکرد و امرا از وی التماس کردند که ما را دستوری ده تا باوطان خود مراجعت نماییم آنگاه قتیبه آغاز سب و
تو آن هر یک کرد و روز بروز میان او و اعیان ملک ماده نزاع و وحشت سمت ازدیاد می یافت و مهم آن منجر شد که مجموع عظما باتفاق وکیع بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساختند و قتیبه را از آن باب خبر
کردند و این خبر بقتیبه رسیده تصدیق ننمود و بطلب او کس فرستاد وکیع بهانه مرض از خانه بیرون نیامد و قتیبه باری دیگر او را طلبید گفت اگر بر اسپ سوار نتواند شد در محفه نشسته متوجه گردد وکیع گفت
زحمت زیاده از آنست که بهیچ نوع توان آمد قتیبه حکم کرد که اگر وکیع در امتثال فرمان تعلل نماید سر او را بیاورید و چون این خبر بوکیع رسید سلاح پوشیده بر اسپ سوار شد و با طایفه که با امارت او و بطلب
سلیمان خشنود بودند متوجه سراپرده قتیبه گردیدند و چون تیسیر ربعه طالع قتیبه بحد نحوست رسیده بود ملازمان خاصه برگشته بطرف وکیع رفتند و غبار فتنه بالا گرفت و یازده کس
قتیبه کشته شدند و عاقبت او نیز از عقب ایشان روان شد و وکیع سر قتیبه و متعلقان او را از بدن جدا کرده پیش سلیمان بن عبد الملک فرستاد و چون سر قتیبه با نزد سلیمان آوردند از زبان وکیع
مضمون این بیت را معروض داشتند که بیت عیب است و لیکن نه سرست از موی پای ملخی نزد سلیمان بردن و سلیمان بر فوت قتیبه با وجود عصیان او تاسف خورده گفت آنچه قتیبه
در خراسان و ماوراء النهر کرد از هیچکس عشر آن صادر نگردد و در کتب تاریخ مسطور است که در عراق جمعی از بنی غسان بجایی می رفتند ناگاه چشم ایشان بر شخصی افتاد که عصایی در دست داشت و بتعجیل
هر چه تمامتر می رفت او را گفتند از کجا می آیی گفت از خراسان پرسیدند که چه خبر داری جواب داد که دیروز قتیبه بن مسلم را کشتند ایشان از این سخن تعجب نموده چون آن شخص را
مشاهده کرد گفت هیچ میدانید که شما را کجا باید رفت گفتند نی گفت بافریقیه و این سخن گفته روان شد و بنی غسان هر چند از عقب آن شخص تاختند بگرد او نرسیدند و آخر
فرستادند و العهدة علی الراوی و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بدابق رفت از اعمال قنسرین و از آنجا برادر خود مسلمة بن عبد الملک را با لشکری سنگین بجانب روم فرستاد و الیون را که از اطراف آذربایجان گریخته
پیش سلیمان بود ضامن آن شده که ملک روم را مستخلص گرداند مصحوب مسلمه گردانید در حال پادشاه روم در آن اوان فوت شده بود و مسلمه بجانب قسطنطنیه روان شد و چون نزدیک بآن دیار رسید لشکریان
تا غله بسیار جمع آورده در ظاهر شهر منبر ساختند بعد از آن فرمان داد تا زراعت کرده از بر آنکه خود غله ترتیب دادند و چون اهل قسطنطنیه از محاصره تنگ آمدند از در مصالحه در آمده کسی پیش
که بعد هر سری دیناری بدهیم و مسئول ایشان باجابت اقتران نیافته چون از صلح مایوس گشتند بالیون پیغام دادند که در سلطنت تو مضایقه نداریم اکنون حیله برانگیز که مسلمه بجانب شام باز
طریق فریب با مسلمه گفت که اهل روم میگویند که برادر پادشاه تمام غلات جمع آورده روزگار بسر میبرد و قوت جنگ کردن ندارد حالا مصلحت چنان مینماید که آتش در انبار زنی تا شوکت
معلوم کرده و یقین شناسند که از سر حد محاربه ایشان قیام خواهی نمود و مسلمه بگفتار او فریفته گشته غله ها را بسوخت و از وقوع این امر قوت اهل اسلام کم شد و رومیان قوت گرفتند و مسلمه سپر
نه یارای اقامت داشت و نه روی مراجعت چه سلیمان حکم کرده بود که مسلمانان تا قسطنطنیه را مسخر نسازند باز نگردند و در این اثنا خبر وفات سلیمان و مکتوب عمر بن عبد العزیز با ایشان رسید
و مسلمه با سایر مسلمانان بسلامت روی باوطان خویش نهاده از آن مهلکه خلاص شدند ذکر رفتن یزید بن مهلب بخراسان و فتح جرجان و طبرستان در زمان خلافت عثمان
العاص لشکر بجانب جرجان کشید و چون قریب بآن نواحی رسید اهل آن مملکت دویست هزار دینار باو دادند و صلح کردند و سعید بازگشته بعد از آن تا زمان سلطنت سلیمان هیچکس از اهل
بر نیامد و در آن اوان که قتیبه متوجه خراسان شد از حجاج دستوری خواست که بفتح جرجان و طبرستان پردازد حجاج رخصت نداد و گفت مازندران جای سخت است مبادا که مهمی از پیش نرود و مردم
و قتیبه از راه قومس بخراسان آمد و متعرض جرجان نشد و هر گاه که خبر فتحی از فتوحات قتیبه بسمع سلیمان میرسید او پیش یزید بن مهلب زبان بتعریف و توصیف قتیبه میکشاد و یزید
چون جرجان در وسط بلاد بر حال مطلق مانده و قتیبه بر امور آن نپرداخته و چون سلیمان بر سریر سلطنت نشست بعد از آن که حکومت عراق را به یزید ارزانی داشته بود زمام حل
خراسان را نیز در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاد و یزید از مملکت عرب بدیار عجم آمده بنوعی در معموری عمارت و فراغ رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و چون خاطرش
فارغ گشت باستظهار لشکریان فرمانداده صد هزار مرد جمع آورد و پسر خود مخلد را در آن ولایت بنیابت گذاشته خود با سپاهی منصور روی بجرجان نهاد و چون بحوالی آن سرزمین
بمنازعت و مخالفت پیش آمد میان ایشان هر دو گروه حربی صعب اتفاق افتاد و آخر الامر یزید بن مهلب غالب گشته مخالفان راه گریز پیش گرفتند و [illegible]
عاقبت شهر مسخر گشته مال بیقیاس بدست مسلمانان افتاد و یزید خمس غنائم را با فتحنامه نزد سلیمان فرستاده روی بطبرستان نهاد و والی آن ولایت اصفهبد نام از دیلمان
یاری جست و پیوستند و اصفهبد مستظهر و قوی حال شده روی بدفع یزید نهاد و فرمود تا راهها و دره ها را مضبوط ساختند و بعضی از مردم یزید با مقدمه اصفهبد محاربه کرده ایشان را منهزم
بمرزبان جرجان نوشت که هر کرا از مردم یزید در آن ولایت یابی بقتل رسان و مرزبان مردم بسیار جمع کرده قصد گماشته یزید کرد و بعضی از مسلمانان بقتل رسیده

بود قصد حصین جهند تا نیز میان طبرستان بیرون آمد و چون خبر مخالفت جرجانیان مسموع یزید گشت عزم توقف طول گردید و یکی از رؤسای آن مملکت را که مصادره کرده در خلوت طلبیده با او گفت که اگر چه از
من ضرری بتو رسیده ولیکن چون بدیانت و مسلمانی تو وثوق دارم میدانم که جانب اهل اسلام را نخواهی گذاشت ملخص سخن آنکه جرجانیان یاغی شده اند و مرا توقف در کوهستان مصلحت نیست
بطریقی که توانی میان من و اصپهبد بساط مصالحه ممتد گردان تا بار دیگر دم و آنمرد نیک اعتقاد از خلوص نیت اصلاح آمده فی الحال پیش اصپهبد رفت و بطریق نصیحت گفت که من اگر چه مسلمانم اما
مولود و منشاء من این ولایتست و من صلاح حال ترا دوستر میدارم از اقبال یزید ترکان مراد در مصالحه با او قبول کردند تو نیز باید که حدیث در این باب بسمع رضا اصغا نمائی غرض از تمهید این مقدمات
آنکه بسبب اندک ضعفی که درین اوقات بسپاه مسلمانان راه یافته مغرور نگردی که یزید عرضه داشتی بپایه سریر سلیمان بن عبد الملک فرستاده مدد طلبیده است و عنقریب لشکری که هیچ پادشاه را قوت
معاودت ایشان نباشد بدین ولایت خواهند رسید اکنون مصلحت آنست که سخن صلح در میان آریم که بعد از وصول مدد یزید از مصالحه ابا خواهد نمود اصپهبد گفت که یک چنان شنیدم که با تو جفا کرده و دویست هزار
درهم ستانده و حالا تو آمده بخواهی که آتش فتنه که بالا گرفته بزلال موعظت تسکین دهی آن شخص گفت چنین است لیکن غرض من از این تصدیع خیرخواهی تو نیست مجملا از این کلمات تقریر کرد که اصپهبد فریفته گشته
قبول نمود که هفتصد هزار درهم و چهارصد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم باشد که طیلسان و شقه حریر بر آن بود به یزید دهد تا بازگردد و بعد از استحکام قواعد صلح مرد نامه بازگشته پیش یزید رفت
و کیفیت قضیه را تقریر کرده گفت جمعی را بطبرستان فرست تا مال مصالحه را بستانند و یزید مستبشر گشته اموال را گرفت و بطرف جرجان بازگشت و بنا بر آنکه جرجانیان بر عصیان اقدام نموده بودند سوگند خورده بود که خون
بر ایشان بطریقی بریزد و چندان از ایشان بکشد که آسیا بخون آن جماعت گردان شود و از آب آن آسیا الطعامی ترتیب داده بخورد و چون خبر مراجعت یزید به مرزبان رسید گریخته بقلعه پناه برد که در آن نواحی داشت
و یزید از عقب او رفته بمحاصره اشتغال نمود و آن قلعه بود در میان بیشه بنهایت بلند چنانچه دست تند باد حوادث ایام بدامن خاکریز آن نمیرسید و مرتبه استوار که از سنگ طوارق روزگار پرشور
و امواج خللی بدرج آن راه نمی یافت و دیگر راه پیش نداشت مدت هفت ماه یزید بر در حصار نشسته هر چند بطریق نصب کرد و سعی و کوشش نمود بتسخیر ظفر و آینه مراد جلوه گر نیامد تا روزی مردی از یاران
یزید هیاج نام به پیرامون حصار میگشت و سگی بلوی داشت و آن سگ نخجیری را بر کمر کوهی روان دید که قلعه بر فراز آن کوه بود و سگ از پی نخجیر شتافته از عقب سگ روانشد در اثنای آن تک و دو راه
بود تا وقت بازگشتن راه گم نکند دستار عمامه خود را پاره پاره کرده بر سر شاخ درختان می بست و میرفت تا بموضعی رسید از کوه که بر حصار مشرف بود و پس بازگشته بلشکرگاه آمد و یزید گفت که اگر من راهی
نمایم بموضعی که بر قلعه مشرف باشد چه انعام فرمائی یزید گفت هر چه تو خواهی هیاج گفت چهار هزار درهم میخواهم یزید قبول کرد که ده هزار درهم بدهم هیاج گفت حالا چهار هزار درهم نقدی باید اگر بعد از آن
احسانی دیگر کنی باحسان سابق لاحق گردد و یزید ملتمس او را مبذول داشته مقرر فرمود که هزار و چهارصد کس با وی برفتند هیاج معروض داشت که آن راه این مقدار مردم را بر نتابد و یزید او را بحسب اقتضای آن امر
هیاج از میان سپاه سیصد کس گزیده روانشد و در آن شب یزید فرمود تا آتش در معسکر او برافروختند و مردم حصار از این معنی بغایت متوهم شدند و روز دیگر علی الصباح لشکریان یزید روی بکوه نهادند و اهل
قلعه مجموع از حصار بیرون آمده مشغول جنگ و پیکار گشتند و هیاج با دلیران اسلام شبانه شب مسافت پیموده روز دیگر نیز از رفتن نیاسودند و وقت نماز پیشین بموضع معهود رسیدند تکبیر گفتند و آواز
تکبیر ایشان مسموع مخالفان گشته فریاد الامان برآوردند و یزید زنان و فرزندان آن جماعت را اسیر کرده مردان را با ارباب عناد بقتل رسانیدند و دیوارهای قلعه را با خاک یکسان کرده روی بجرجان نهادند و
بظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و قهرا و قسرا شهر را مفتوح گردانیده و بقتل خلائق فرمان داد و بعضی را شعله را اجبار و برخی را بتیغ مقتول ساخته قاتلان اسیران را بر کنار جوئی که آسیائی بر آن بنا فرموده بودند
برده مانند گوسفند ذبح کردند و از تیر و آن آسیا الطعامی مرتب گردانیده پیش یزید آوردند تا بخورد و از عهده سوگند خویش بیرون آمده و فرمود تا در مسافت دو فرسنگ دار زدند و چهار هزار کس دیگر را آنجا بیاویختند و اموال
فراوان و ذخایر بی پایان و نفایس نقود و لطایف امتعه از آن مملکت بدست یزید و سپاه عجم و لشکر عرب که در آن سفر با وی بودند افتاد و بعد از تسخیر ولایت جرجان و تکمیل مهمان مغیره بن ابی قیس را که دبیر او بود گفت
که فتحنامه نوشت و در آنجا بتفصیل بیان نمود که از نقود و جنس چه چیز در تحت تصرف آمده در حین کتابت هر چند دبیر معروض یزید گردانید و براهین عقلیه اثبات نمود که عاجلا و آجلا مصلحت در ذکر آن نیست
که شناسی که بکثرت اموال بود مفید نیفتاد و چون نامه بسلیمان رسید شرف احماد ارزانی داشته یزید را در مجالس و محافل ستودن گرفت و در این اثنا مکتوب بعضی معارف خراسان بسلیمان رسید که یزید در
مقام مخالفتست و ممکن که عنقریب علم طغیان آن کند سلیمان متاثر گشته درین باب با نواب خویش مشورت نمود و ایشان گفتند هر کس که بر صرف اینمقدار مال که یزید را دست داد قدرت یابد بیشک هم از
استبداد و استقلال بتدبیر اینست که پیش از طغیان کلمه عصیان اهل بیت خویش کسی را نزد وی فرستی تا آنچه دارد بستاند که چون اینصورت دست دهد یحتمل که در مخالفت تو با وی موافقت نماید
و سلیمان درین اندیشه بود که ناگاه قضای آسمانی نازل شده نقد حیات او قبض ارواح نمود ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک و بعضی از خصلتهای آن در سنه تسع و تسعین هجری سلیمان
را شبانیت دعوت او در موضع دابق از اعمال قنسرین شعر مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و او را مفتاح الخیر گفتندی زیرا که چون بر سریر فرماندهی نشست زندانیان را آزاد فرموده
با کافه خلائق بر وجه احسن زندگانی کرد و عمر بن عبد العزیز را خلیفه ساخت و از غرائب اتفاقات آنکه روزی بتشییع جنازه یکی از معارف شام اقدام نموده خاکی را که از لحد
آن شخص بیرون آورده بودند برداشته بوی کرد و گفت این چه پاکیزه خاکیست عجب بوی خوش دارد و هفته دیگر در پهلوی قبر او او را دفن نمودند نقله اخبار گویند که چون سلیمان بیمار
شده دانست که بمرض موت مبتلا گشت خواست که یکی از فرزندان خود را ولیعهد گرداند و اولادی که مصحوب داشت مجموع در صغر سن بودند و بعضی از ناصحان و نزدیکان با وی گفتند که اگر امیر

امر سلطنت را بکسی که بی‌شوش گردانی احتمال قریب دارد که از عهدهٔ آن مهم بیرون نیاید و این صورت سبب تفرقه و تشویش خاطر اهل اسلام شود سلیمان گفت مرا نیز این اندیشه مانع می‌آید [illegible]
چون لست جواب داد که او در ممالک روم است و حیات و ممات وی معلوم نیست گفت در شأن عمر بن عبد العزیز چه میگوئید باتفاق گفتند که او مردیست از اخیار مسلمانان و بورع و فضل آراسته
سلیمان گفت عمر را ولیعهد گردانم و بعد از وی یزید برادر خود را تا همه راضی شوند و تسکین یابند و اگر با عمر اولاد عبد الملک را حواله کنم شاید برادران من انقیاد نمایند و در آن زمان یزید بن عبد الملک غایب بود رجاء
ابن ابی حیوه این سخن را پسندیده داشته سلیمان فرمود تا در آن باب وثیقه نوشتند و یکی از مقربان خود را فرمود تا بنی امیه را در موضعی جمع کرد آنگاه مهری بر وثیقه نهاده او را برجاء بن حیات داد و گفت اینکار را از قبل
من برو بگوی که فرمان امیر چنانست که با شخصی که نام او در این صحیفه مسطور شده بیعت نمائید و چون رجا کیفیت حال را بعرض بنی امیه و سایر معارف شام که با ایشان بودند رسانید آنجماعت گفتند که ما اول آن
داریم که امیر را ببینیم و آنچه فرماید عمل کنیم رجا گفت میشاید و چون بر بالین سلیمان حاضر گشتند متوجه ایشان گشته گفت با آنکس که نام او در این صحیفه قلمی شده بیعت کنید حاضران مجلس امتثال امر نموده دست
مبایعت نمودند رجا گوید که چون مردم متفرق شدند عمر بن عبد العزیز پیش من آمده گفت که اگر ترا معلوم شده که امیر این مهم را بمن حواله فرموده اعلام فرمای تا من استعفا نمایم که رغبتی بحکومت ندارم من
گفتم مرا معذور دار که بافشای اسرار امیر زبان نخواهم گشاد و آنجناب از منزل من غضبناک بیرون رفت و بعد از آن هشام بن عبد الملک با من ملاقات کرده از حقیقت حال استطلاع نمود گفتم بخدا سوگند که در اسرار امیر
خیانت نکنم و بر سر او هیچکس را مطلع نکنم هشام دست بر دست دیگر زده گفت اگر فرزندان عبد الملک از نعمت خلافت مایوس شوند فتنهٔ بسیار حادث گردد رجا گوید که چون سلیمان بعالم بقا خرامید
روی او را پوشیده بیرون آمدم و با خادمان گفتم که فغان مکنید که واقعهٔ امیر کسی را معلوم شود تا من باز آیم و نزد کعب بن عیسی که از امرا بود در رفته گفتم که امیر فرموده که اهل بیت را بمسجد حاضر گردان
گشتند گفتم که فرمان امیر چنین است که وضیع و شریف بار دیگر بیعت کنند با کسی که نام او در این صحیفه است و هر که در مسجد بود بر بیعت اقدام نموده چون مهم استحکام یافت گفتم که امیر بجوار [illegible]
شد و عهدنامه باز کرده بخواندم و چون بنام عمر بن عبد العزیز رسیدم هشام بانگ بر آورده که من از این بیعت بیزارم گفتم اگر ترا قوتی است سرت را از بدن جدا کنم هشام بالضرورة بخلافت عمر
و تکفین سلیمان پرداختند نقلست که سلیمان جامهای ملون پر تکلف پوشیدی و هر کس از زنان که با اثواب خلق پیش او آمدی در غضب رفتی و طعامهای لذیذ که از زنده نوشیدی بعضی از
عرب از مخترعات اوست و در اکل شهرتی تمام داشت چنانچه گویند که روزی احشای سی بره را بریان کرده پیش او آوردند و وی همه را با سی نان تنک بکار برد و چون خوان حاضر کردند با
موافقت نموده بیش از هر یک خورد و در بعضی از تواریخ مسطور است والعهدة علی الراوی که او روزی صد رطل طعام خوردی برطل عراق و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش او آوردی
آن مرغ را گرفته تناول نمودی چندان صبر نکردی که خنک شود و اصمعی گوید که روزی پیش هرون الرشید بودم و حکایات ملوک بنی امیه در میان آمده سخن بسلیمان بن عبد الملک رسید من گفتم او با آستین
مرغ بریان گرفت و میخورد هرون الرشید فرمود که اصمعی باخبار بنی امیه داناست بعد از آن گفت که جامهای بنی امیه را بر من عرض کردند بر آستین جبهای سلیمان اثر دسومت بود با خود گفتم که
تواند بود چون تو این حکایت تقریر کردی آن شبهه زایل شد آنگاه جبه از جبه‌های او آورده بمن نمودند آورده اند که بوقت خواب طبقهای پر حلوا بر بالای سر سلیمان مینهادند و چون بیدار
میشد از آنها تناول مینمود و سلیمان پادشاه خیر فاضلی بود و بتجمل بر پدر و برادران رجحان و تفضیل داشت روزی از عمر بن عبد العزیز پرسید که چگونه‌ای از سلطنت من آنجناب جواب داد که
ملک لولا انه هلک و حیوة لولا انه موت و نعیم لولا انه عذاب از این کلمات سلیمان را رقت دست داده متنبه شد ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان چون از دفن سلیمان باز [illegible]
تازی خوب پیش عمر بن عبد العزیز کشیده گفتند بهر کدام که خاطر امیر کشد سوار شود فرمود که ستور من از اینها همه پیش من بهتر است و بر اسب خود سوار شده متوجه منزل خویش گردید گفتند بدار الخلافه [illegible]
جواب داد که متعلقان ابو ایوب یعنی سلیمان در آنجا اند و کاشانهٔ من مرا کفایتست و در خانهٔ خود میبود تا آن زمان که متعلقان سلیمان بطوع و رغبت از دار الخلافه بموضعی دیگر رفتند و چون بر سریر
یافت مکتوبی بمسلمة بن عبد الملک که در آن زمان بمحاصرهٔ اسلامبول مشغول بود نوشت مضمون آنکه مردم شام بطوع و رغبت با من بیعت کردند مشروط بشرطیکه در ایشان عدل کنم چنانچه ائمهٔ عدل
غنایم بسویت قسمت نمایم و من توفیق میخواهم از خدای عز و علا که افعال من برضای او مقرون گردد چون این نامه بتو رسد شرط اطاعت و ملازمت بجای آر تا راه راست یابی که حق
از تو خوشنود شود و از مخالفت و عصیان اجتناب نمای تا اعمال ناپسندیده که از تو صادر شده باطل گردد و اکنون برخیز و با مجموع مسلمانان که در آنصوب اند باز آی
اعیان سپاه مسلمه آن نامه را بر ایشان خواند و در باب وفاق و شقاق و عناد و انقیاد سخن راند همگنان گفتند که مصلحت در متابعت است و مسلمه این رای را مستحسن
داده چون بطبریه رسید رخصت فرمود تا لشکریان باوطان روند و خود با خواص بدمشق نهاد و بآن بلده رسیده روز نخست با تجمل تمام و غلبه [illegible]
بار نیافت و در روز دوم نیز بر منوال سابق رفته شرف دستبوس حاصل نشد و در روز سوم بالکل متوجه گشته سعادت ملاقات دست داد و در اثنای محاوره عمر
با او گفت ای مسلمه گرد جهان گشته کارها کردی اگر آنچه از تو صادر شد بنابر تقویت دین مبین و رضای حضرت رب العالمین بود مبارکت باد و الا الله
تعالی جرائم ما و ترا بیامرزد نقلست که منهیان بسمع عمر بن عبد العزیز رسانیدند که خرج مطبخ مسلمه هر روز هزار درم است و این معنی بر مزاج شریفش [illegible]
که ملتمس است که فردا بیائی تا غذای چاشت باتفاق بخوریم و فرمود تا در آن روز الوان اطعمه مرتب باشد از عدس و پیاز و زیت آنگاه اشتها بی تکلف در نظر آرند و چون مسلمه [illegible]

بن عبد الله بن محمد بن حنفیه در دمشق نشین و جلیس سلیمان بن عبد الملک گشته بنوعی اقبال روزگار میگذرانید و عاقبت سلیمان از علم و فصاحت و تدبیر و کیاست ابو هاشم اندیشه نموده او
را در شیر زهر خورانید و ابو هاشم چون احساس آن معنی کرد بسوی او آمده واقعه خود را با محمد بن علی تقریر کرد و گفت که نزد اهل بیت محقق پیوسته که منصب سلطنت از بنی امیه باین خاندان انتقال خواهد یافت
و او را بر احوال شیعه خویش مطلع گردانید و در ان اوقات بجوار رحمت رب العالمین پیوست و شیعی مذهبان با محمد بن علی راسخ گشته بعضی از شیعه ابو هاشم بعد از فوتش با وی بیعت نمودند و محمد بن
علی ابو عکرمه سراج را با دو شخص دیگر از دعاة بخراسان و میسره را بعراق فرستاد و ایشان بموجب فرموده در عراق و خراسان خلایق را در خفیه به بیعت محمد بن علی دعوت میکردند و هر کس که قبول مینمود
نامی و در آن باب باسم محمد بن علی بیعت ستاندند و چون مکتوبات مجتمع گشت آنها را میسره و ابو عکرمه بمحمد رسانیدند و ابو عکرمه سراج که او را ابو محمد صادق نیز میگفتند دوازده نقیب تعیین نمود که با خذ بیعت اشتغال نمایند
و از آن جمله یکی سلیمان بن کثیر و دیگر قحطبة بن شبیب بود و محمد بن علی بنقباء دستور العمل نوشته بهفتاد کس فرستاد که مردم را بچه سان دعوت نموده با ایشان بچه نوع زندگانی کنند و درین سال عمر بن عبد العزیز بسیم
بجز او هندوستان فرستاده و بعضی از حدود سند و هندوستان را مسخر ساخته ملوک سند باسلام در آمدند و در ایام دولت هشام بن عبد الملک بکیش خویش مراجعت نمودند ذکر خروج شوذب که او را بسطام نیز
میگفتند شوذب مردی بود از بنی یشکر که در زمان خلافت عمر بن عبد العزیز با هشتاد نفر خروج کرد و چون عمر بن عبد العزیز بر این قضیه مطلع گردید بعبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن خطاب که از قبل او والی
کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مردی هشیار کار دیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرط آنکه مسلمانان در میان تلف نشوند و خرابی باحوال ایشان راه نیابد و عبد الحمید محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را
با دو هزار کس بدفع خوارج فرستاده وصیت کرد که بمقتضای مکتوب عمر ره عمل نماید و محمد بن جریر بعد از قطع منازل قریب بلشکرگاه شوذب رسیده فرود آمد و درین اثنا مکتوب عمر ره بشوذب رسید که
مسموع چنین گشته که خروج تو از برای التعصب دین مبین و احیاء سنن سید المرسلین است و تو با ما یکی ... راوی ... حق از من بیشتی الکنون بیا تا مناظره کنیم اگر حق بجانب ما باشد تو نیز با سایر اهل اسلام موافقت
کرده متابعت نمای و اگر بجانب تو باشد ما در امر تو شرط تامل بجای آریم و چون بسطام بمضمون نامه عمر اطلاع یافت گفت عمر از سر انصاف سخن میگوید پس یکی از موالی بنی شیبان عاصم نام را با دیگری از بنی
یشکر پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد تا با او بحث و مناظره کنند و چون رسولان بسطام با آستان خلافت آشیان رسیدند شرف دستبوس حاصل کرده عمر با ایشان گفت که باعث بر خروج چیست و شکایت شما
از کیست رسولان گفتند ما از تو شکایتی نداریم زیرا که از روی عدل و داد با رعایا زندگانی میکنی و عمال و گماشتگان تو نیز همین طریق مسلوک میدارند اما میان ما و تو سخنی باقی مانده اگر آنرا قبول نمایی ما
باقی [illegible] عمر پرسید که آن کدام است گفتند میدانیم که تو مخالفت اعمال بنی امیه کرده آنرا مظالم نام نهاده اکنون چون تو سالک راه هدایتی و قوم تو از ارباب غوایت بوده اند بر آن جماعت لعنت کن
و از ایشان تبرا نمای عمر گفت هر چند مطلوب شما آخرت است نه دنیا لیکن درین قضیه خطا کرده اید زیرا که باری سبحانه و تعالی رسول خود را بلعنت مامور نگردانیده و از ابراهیم در قرآن مجید وارد است که فرمود فمن
تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و اگر میگویید که لعنت کردن بر اهل جرایم از فرایض است بگویید کدام روایت ثابت است لعنت بر فرعون که بدترین خلایق است ثابت شده تا من اهل بیت
خود که نماز گذار و روزه دار بودند لعنت کنم و پیغمبر در برابر گناهان تعیین فرموده و بنده بارتکاب گناه کافر نمیشود و خوارج گفتند که رسول عباد را بتوحید دعوت کرده و اقرار بانکه حق سبحانه و تعالی
فرستاده عمر فرمود که قوم من نگفتند که ما عمل بقول رسول او نمیکنیم اما مرتکب محرمات شده بر نفس خود ظلم کردند عاصم گفت از ایشان بیزار شو و احکام آن جماعت را رد کن عمر از خارجیان پرسید که
ابو بکر و عمر بر حق بودند یا نی جواب دادند که اعمال آن هر دو خلیفه مطابق کتاب و سنت بود فرمود که شما دانسته اید که ابو بکر با طوایف قبیله محاربه نموده مردان ایشان را بقتل آورد و اعیال و اطفال آن جماعت
اسیر نمود خلافت چون بعمر رسید اسیران را باوطان و مساکن ایشان فرستاد الفدیه گفتند بلی فرمود که با وجود آنکه عمر برخلاف ابی بکر حکم کرد از وی بیزار شد گفتند نه پرسید که شما از هیچ یک از آن
دو بزرگوار بیزار هستید جواب دادند که نی فرمود که پس چرا امر ابرا امری که خلاف روش شماست و مخالف مذهب حق است تکلیف می کنید و ایشان ساکت شده عمر بن عبد العزیز آن دو شخص را بنوعی ساکت
گردانید اما لشکری گفت یا امیر المؤمنین چون می بینی مردی را که بر تو او اموال مسلمانان والی و حاکم است و عدل میکند در میان ایشان بعد از خود امارت و امارت را بکسی حواله میکند که میدانند که ظلم خواهد
کرد عمر فرمود چنین کسی نزد من مخطی است لشکری گفت پس چرا تولیت امور مسلمانان را بیزید بن عبد الملک میکنی با آنکه بر تو روشن است که معاش او نه بر قانون صواب خواهد بود عمر از این سخن بگریه
افتاد گفت سه روز مرا مهلت دهید که درین باب فکری کنم و آن دو فرستاده گفتند که اکنون ما را یقین معلوم شد که تو امیر عادلی و اقوال و افعال تو موافق حق و مطابق صدق است و عمر آن
دو رسول را بانعام خویش مخصوص ساخته موقوف گردانید و بنی امیه این قضیه را شنیده متوهم شدند که مبادا امر خلافت را بشخصی دیگر خلیفه سازد که نه از آن قوم باشد لاجرم کنیزکی را فریفتند تا آنجناب را زهر
داد و محمد بن جریر بن عبد الله و شوذب در برابر هم نشسته انتظار قدوم عاصم و لشکری میبردند که ناگاه خبر فوت خلیفه بگوش عبد الحمید والی کوفه رسید و او بمحمد بن جریر نوشت که با خوارج
محاربه نماید ذکر فوت عمر بن عبد العزیز و شمه از مناقب و مآثر او چون عمر بیمار گشت با وی گفتند که بمعالجه این مرض باید پرداخت گفت و الله اگر شفاء رنج خویش را در مسح گوش
خود دانم این عمل از من بوجود نیاید و در رجب سنه احدی و مائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست ایام خلافتش بقول ابو حنیفه دینوری دو سال و پنج ماه بود و مدت عمرش سی و نه سال و چهل سال نیز گفته اند
مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن خطاب بود و آنجناب را اشج بنی امیه میگفتند چه روزی ستوری لگد بر پیشانی او زده روی مبارکش شکافته گشت و مادرش خون از روی پاک او میگرفت
و آنگاه عاصم بزبان ملامت بعبد العزیز فرستاده گفت شخصی [illegible] تا او را از امثال این نگاه دارد عبد العزیز گفت اگر فرزند من آن شخص است که او را اشج بنی امیه گفتندی

فأما آنان بانیز روایتست که نوبتی عبد الله بن عمر گفت از پدرم که معلوم من نشود که از فرزندان من مردی کیست که بر چهره او نشانی باشد و عالم از عدل وی پر شود و چون عمر
خلافت بوجود شریفش مزین گشت فرمود تا آنچه بنو امیه از مردم بستم گرفته بودند تسلیم ایشان نمایند خواص گفتند که بالفعل رخش قدم [illegible] فرمود که من از روز قیامت خوف دارم و بس پس از این مرا بچیز
دیگر تخویف مکنید و پیوسته در دیوان مظالم بر [illegible] [illegible] باش المغاس [illegible] که [illegible] است [illegible] از قبول اعتقاد گویند عمر بن عبد العزیز قبل از خلافت بتکلف
زیستی چون خلیفه شد اموال و تجملات خود را به بیت المال فرستاد و آنچه منکوحه او بنت عبد الملک بن مروان داشت هم داخل بیت المال کرد و با جواری خود گفت اگر بفقر و درویشی من صبر کنید
بنهاد او رخصت دهید هم خیمها که بهر جا که خواهید بروید همه گفتند با مفارقت تو اختیار نمیکنیم روزی مسلمة بن عبد الملک بخدمت عمر بن عبد العزیز رفته پیراهن او را چرکین دید با خواهر خویش
فاطمه که زوجه آنجناب بود گفت که چرا پیراهن امیر المؤمنین را نمیشوئی فاطمه گفت که چنین کنم روز دیگر مسلمه پیراهن را بهمان حال یافت و در آن باب با خواهر عتاب کرد فاطمه سوگند خورد که امیر یک پیراهن بیش ندارد و در زیر لباس
از دو درهم بجهت احتیاج خود و متعلقان از بیت المال نمیگرفت گویند که چند سر اسب بپای هر که خلافت بر او قرار میگرفت مقرر شده بود و چون نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید [illegible]
آنجناب فرمود که همین یک اسب که دارم مرا کافیست همه اسبان را فروخته بهای آن را بتصرف بیت المال داد و در کتب تواریخ مسطور است که عمر بن عبد العزیز نخلستان فدک را که بحضرت مقدس نبوی اختصاص
داشت و در زمان خلافت او در دست خلفا و ملوک مروان تصرف میشد باولاد فاطمه زهرا بازگذاشت از سفیان ثوری منقولست که گفت خلفا پنج تن اند ابوبکر و عمر و عثمان و علی مرتضی و عمر بن عبد العزیز آورده اند
که فاطمه بنت حسین بن علی همواره عمر بن عبد العزیز را ستایش نمود و گفتی اگر او زنده بودی ما را احتیاج بکس نبودی از محمد باقر روایت کنند که گفت در میان هر قومی مردی صالح نیکوکردار میباشد و
بهترین قوم بنی امیه عمر بن عبد العزیز است فاطمه بنت عبد الملک بن مروان گوید که شبی بحجره شوهر خود عمر رفته دیدم که در نماز بود و قطرات عبرات بر روی محاسن او از چشم فرو میدوید چون از صلوة
فارغ گشت پرسیدم که ترا چه حالتست و موجب این رقت چیست جواب داد که من مهم امت را متعهد شده ام و اندیشه میکنم که مردم گرسنه و برهنه و خسته و مظلوم و غریب و عیالدار در اکناف و اطراف
عالم بسیارند و یقین میدانم که فردای قیامت حضرت عزت از من سؤال خواهد کرد که چگونه بحال ایشان پرداختی بر خود ترسیدم که در اقامت حجت فرو مانم و عذر من مقبول نیفتد از آنجهت بر نفس خود رحم کرده میگریم
گویند که عمر بن عبد العزیز بعمال خود نوشت که باری سبحانه و تعالی اهل اسلام را بعز [illegible] مکرم ساخته [illegible] اگر [illegible] اکنون باید که هیچکس از اهل ذمه را بر اعمال و اموال مسلمانان
نگذارند که مبادا دست [illegible] ایشان بر ارباب ملت بیضا دراز شود [illegible] اخلاق زکیه و اوصاف مرضیه عمر بن عبد العزیز در آن مرتبه است که قلم زبان شکسته [illegible]
پیرامون تحریر و تقریر آن تواند گشت لاجرم در این مقام بر همین مقدار اقتصار افتاد **ذکر سلطنت یزید بن عبد الملک** چون یزید بر مسند حکومت متمکن گشت اکثر عمال عمر بن عبد العزیز را
عزل کرده بیشتر رسوم مستحدثه او را برانداخت و اول امری که در عهد حکومت یزید روی نمود قتل شوذب خارجی بود و مضمون این مجمل آنکه چون خبر موت عمر بن عبد العزیز بسمع عبد الحمید والی کوفه رسید خواست که
خاطر از مهم خوارج فارغ سازد [illegible] محمد بن جریر بن عبد الله پیغام داد که در محاربت شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد حرب گشته شوذب کسی پیش او فرستاده که سبب این تعجیل و خلف
این وعده چیست چه میان ما و تو مواعده چنان بود که [illegible] بعد از مراجعت رسولان [illegible] محمد جواب داد که [illegible] و چون این خبر
مسموع خوارج گشت گفتند غالباً آن مرد صالح یعنی عمر بن عبد العزیز از میان رفته و ایشان نیز بتهیه اسباب محاربه اشتغال نموده نیران حرب اشتعال یافت و محمد بن جریر زخمی گران رسیده
منهزم گشت و خوارج محمد و لشکرش را تا کوفه تعاقب کرده باز پس گشتند چون خبر [illegible] بسمع یزید بن عبد الملک رسید تمیم بن حباب را با دوازده هزار سوار بمقاتله خارجیان فرستاد و تمیم [illegible]
فریقین از معرکه روی برتافته بعد از آن [illegible] بن حکم را با جمعی کثیر بجنگ ایشان روان نمود [illegible] بقتل آمد و همچنین هر که بدان جماعت میرفت شکسته [illegible] تا مسلمة بن عبد الملک
بکوفه آمده سعید بن عمرو الحرشی را با ده هزار سوار نامزد قتال آن [illegible] چون شوذب از حال سعید آگاه شد با یاران خویش گفت هر چند این لشکر زیاده از آنست که شما تاب ایشان توانید
آورد اما دست از سعی و کوشش باز نباید داشت [illegible] اصحاب شوذب بادی الاتفاق [illegible] شمشیر [illegible] حمله بردند و بسیاری از سپاه سعید را بقتل رسانیده نزدیک
بآن رسید که ایشان را [illegible] سعید از سرزنش اندیشیده با دلیران سپاه گفت [illegible] لاجرم سپاهیان [illegible] باره دیگر حمله کردند و [illegible]
چندین کشته شده عاقبت بر خوارج ظفر یافتند و شوذب با اتباع بقتل آمده نائره ایشان انطفا پذیرفت **ذکر محاربه آل مهلب با مسلمة بن عبد الملک و انجام کار ایشان** چون یزید بن
عبد الملک بر مسند سلطنت تکیه زد مکتوبی بعدی بن ارطاة که والی بصره بود فرستاد مضمون آنکه یزید بن مهلب از زندان حلب گریخته است وظیفه آنکه برادران و متعلقان او را حبس کند و شرایط احتیاط
بجای آورد تا از آسیب وی بر حذر باشد و عدی بموجب فرموده مفضل و حبیب و مروان را که پسران مهلب بودند گرفته در زندان کرد و حاکم کوفه عبد الحمید باشاره یزید بن عبد الملک جمعی را از لشکر
سنگین بسر راه فرستاد که اگر یزید بن مهلب متوجه بصره گردد ایشان [illegible] مقصود سازند [illegible] عدی بن ارطاة جمعی کثیر [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible] بطرف بصره توجه نمود [illegible] خانه خویش [illegible]
[illegible] و عدی بن ارطاة هر یکی از لشکریان خود را دو درهم داده [illegible] بیت المال [illegible] گفتند چون یزید [illegible]

پرسیدند که تو را چه کس زخم زد و چون مجال تکلم نداشت اشاره به یزید کرد که او مرا زخم زده اشارت بخود کرد که من بی را کشتم و از اعیان لشکر یزید سعید کس بر زخم تقدیر سیاسیر گشته گرفتند و مسلمه ایشان را
بکوفه فرستاد و والی کوفه همه را بفرمان یزید بن عبدالملک گردن زد و مقارن قتل آن جماعت نوشته مسلمه رسید که عالم کوفه اسیران را اطلاق کنند و چون خبر آمیختن اهل شام در واسط مسموع معویه
بن یزید بن مهلب گشت فرمود که اسیرانی که پدرش باو سپرده بود بکشتند و از آنجمله یکی عدی بن ارطاة والی بصره بود و دیگری محمد پسرش و آنکه کیسان در عهد قتل هر چند گفتند ای معاویه
کشته شده و از کشتن بالفعل تو نفعی نخواهد رسید سود نشنید زیرا که التماس مشوب بشائبه غرض بود و معویه بعد از قتل اسیران روی به بصره آورد و مجموع آل مهلب در آن ولایت جمع آمده با مفضل بن مهلب
اتفاق نمودند و کشتیها ترتیب داده عازم آن شدند که از راه دریا بکرمان روند و از آنجا پناه بقلعه وداع بن حمید الازدی برند و این وداع مربّی یزید بن مهلب بود و یزید در عهد دولت خود قلعه
بوداع سپرده بود و او را سوگند داده که اگر صورتی روی نماید و فرزندان و متعلقان من التجا بتو کنند ایشان را در قلعه راه داده تقصیری در حمایت و محافظت آن جماعت ننمائی و چون خبر آل مهلب
در بصره بسمع مسلمه رسید هلال بن تمیم تمیمی را با لشکری سنگین نامزد آن قوم کرد و ایشان پیش از رسیدن او در کشتیها نشسته بکرمان رفتند و از آنجا بجانب قلعه وداع توجه نمودند و وداع در حصار را بر روی
آل مهلب راه نداد و آن بیچارگان بر ظاهر قلعه فرود آمده بودند که ناگاه شامیان بسر وقت ایشان رسیده آتش حرب افروخته شد و مفضل و زیاد و عبدالملک و مروان پسران مهلب
و معویه بن یزید و منهال بن ابی عتبه بن مغیره اولاد قبیصه بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد اشعث و پسر ملک هندوستان و غیرهم را اسیر کردند و روس کشتگان را
با مجموع اسیران بجزیره پیش مسلمه فرستادند گویند که صد عورت از خاندان مهلب در آن میان بودند چون مسلمه اسیران را بدید گفت سوگند خورده ام که زنان و کودکان مهلب را بفروشم و جراح بن عبدالله
حکمی گفت من ایشانرا از تو بصد هزار درهم میخرم تا سوگند امیر راست شود و مسلمه آن جماعت را بمبلغ مذکور فروخت اما وجه را از جراح طلب نداشت ذکر ولایت عهد هشام بن عبدالملک
و ولید بن یزید و فوت او در آن اوان که یزید بن عبدالملک برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را که برادرزاده اش بود بجنگ یزید بن مهلب میفرستاد عباس [illegible] که اهالی
عراق غدار و مکارند اگر ناگاه آوازه در افکنند که امیر وفات کرد ما ندانیم که ولیعهد کیست ممکن که فتنه حادث شود که تدارک آن نتوان نمود غرض عباس آن بود که ولایت عهد به برادرش عبدالعزیز بن ولید
تعلق گیرد و چون مسلمه بر این قضیه اطلاع یافت در خلوتی از یزید پرسید که نزد امیر برادر گرامی تر است یا برادرزاده گفت برادر مسلمه گفت پس چرا هشام را ولیعهد نمیگردانی یزید گفت اگر ولیعهدی
بتو دهی چنین کرده ای مسلمه گفت پسر تو هنوز خورد است صواب آنست که نخست مردم با هشام بیعت کنند و بعد از آن با پسر تو ولید و یزید بهمین جمله قرار داده بعیش و عشرت بسر میبرد تا در سنه خمس و مایه
برحمت [illegible] وفات یافت و بعضی گفته اند که سبب مرگ وی آن شد که جاریه که محبوبه او بود در ولایت اردن ببستانی رفت و یزید دانهای انگور بجانب آن کنیزک می انداخت و او بدهان میگرفت
ناگاه دانه در حلق وی ماند بسیار بسر نبرده بمرض موت گرفتار آمده درگذشت و یزید یکهفته آن مرده را نگاهداشته بادی چند نوبت مباشرت کرد و بعد از یکهفته که خواص و مقربان بان
بلا [illegible] وی کشادند رخصت داد تا او را بتدفین می بردند و یزید از سر خاک مراجعت نموده بمنزل خود مراجعت نموده هفت روز با هیچکس سخن نگفت و همان چند روز از غایت
غم و الم بیمار شده وفات یافت مدت عمرش چهل سال و زمان حکومتش چهار سال و کسری بود ذکر سلطنت هشام بن عبدالملک بن مروان هشام در چهل سالگی بر سریر حکومت نشست
و او چون متولد گشت پدرش او را منصور نام نهاد و اما مادرش نامش را بر پدر خویش هشام نهاد و بالاخره عبدالملک متابعت منکوحه خویش نموده باین اسم راضی شد و کنیت هشام ابوالولید بود نقلست
که در وقت وفات برادر خود در رصافه بود و چون خبر مرگ وی را شنید بعد از سه روز بدمشق آمده در سلخ شعبان سنه خمس و مایه بر تخت سلطنت نشست و عمر بن هبیره را از امارت عراقین [illegible]
عزل کرده منصب او را بخالد بن عبدالله القسری داد و در سنه ست و مایه میان دو گروه عظیم از عرب که در ولایت خراسان بودند نزاعی واقع شده بحرب انجامید و چند کس از طرفین کشته شدند و مسلم
بن سعید که از قبل عمر بن هبیره امارت آن دیار تعلق باو داشت هنوز خالد قلم عزل بر ناصیه حال او نکشیده بود نصر بن سیار را بجانب بلخ بدفع آن حادثه فرستاد و نصر سعی بسیار در آن فتنه را
تسکین داده جمعی کثیر را چوب زده و ریش ایشانرا تراشید و پیش مسلم آمد و درین سال مسلم بن سعید لشکر بترکستان کشید و چون [illegible] رسید مکتوب خالد بن عبدالله را که به تجدید والی خراسان شده بود پیش او
آوردند مضمون آنکه اگر غزای که در خاطر دارد تمام کند و بعد از آن ولایت خراسان را ببرادرم اسد گذارد و مسلم بغزا اعتنا نکرده مدت بیست روز با خاقان جنگ کرده و نصر بن سیار در آن حرب مردانگیها نمود
و چون این طایفه بر یکدیگر ظفر نیافتند بممالک خود باز گشتند و درین سال هشام بزیارت بیت الله رفته حج اسلام بگذارد و ابوالزناد گوید که در آن سفر همراه هشام بودم و هم سعید بن عبدالله بن ولید بن
عثمان بن عفان باستقبال او آمده در اثنای سخن بیاد علی خیر گفته معروض داشت که ای امیر مردم همیشه درین محل بر ابوتراب لعنت میکرده اند اگر تو نیز ترغیبی کنی نیکو باشد و این سخن بر هشام
گران آمده جواب داد که ما بحج گذاردن آمده ایم نه بلعنت کردن و از وی اعراض کرده روی بمن آورد و از مناسک حج پرسیدن گرفت و من آنچه در آن باب میدانستم گفتم و بعد از آن هرگاه که سعید
مرا دیدی اثر انفعال در بشره او ظاهر گشتی و در سنه سبع و مایه هشام خالد بن عبدالله و برادرش اسد را از حکومت خراسان و عراقین عزل کرده و سببش آن بود که اسد بن عبدالله امرای عرب
را چوب زده و ریش ایشانرا تراشیده و بند کرده [illegible] نصر بن سیار بود و جمعی دیگر از امرا که در جنگ ترکان سستی کرده بودند و بند کرده باز اسد پیش برادر خود خالد فرستاده او هر دو را
ملامت کرده [illegible] و بعد از عزل ایشان هشام حکم کلبی را بحکومت خراسان فرستاد و چون از حکومت وی اندک روزی بگذشت اشرس بن عبدالله [illegible] را منصوب ساخت [illegible]

محمد بن سیرین که در عالم تعبیر نظیر نداشت هم درین سال فوت شد و عمرش هشتاد سال بود و حسن بصری وفات یافت مدت حیاتش هشتاد و سالگی و در شعر دستی تمام داشت و فاضل بودند و در فنون فضلی که داشت
و هم درین سال فرزدق شاعر درگذشت و یکسانی عالم فانی را پدرود کرد آورده اند که در آن ایام شخصی پیش ابن سیرین آمده گفت که در خواب چنان دیدم که مرغی از آسمان فرود آمده بر درختی نشست و شکوفه های آن درخت
را بخورد و معبر این ابن سیرین متغیر شد و گفت این نشانه مرگ علما است گویند که شخصی نزد ابن سیرین آمد گفت مردی را بخواب دیدم که بر سر و ساق او موی بسیار بود ابن سیرین گفت تعبیر آنست که بسبب قرض محبوس
شود و در زندان بمیرد و بعد از آن چون بسمع ابن سیرین رسانیدند که آن شخص فلان است این کیفیت در خواب دیده گفت انا لله و انا الیه راجعون قرض او مبلغ سی هزار درم رسید باشد عاقبت محبوس گردانیدند و در زندان
فانی محبوس گشت و در زندان وفات یافت یکی از صلحا بود و ذکر کشتی بر آب بلاد ترک و هم درین ایام بود و در سنه ست و عشر و مایه هشام بن عبد الملک اشرس را از امارت عراق و خراسان عزل فرموده جنید بن عبد الرحمن بجای او
منسوب گردانید و سبب عزل او آن شد که ابو الحارث الباهلی که یکی از عظما و امرا و مقربان بارگاه سلطنت بود از وی پیش هشام شکایت کرد و موجب تربیت جنید آن بود که جنید پیش ام حکیم بنت یحیی بن الحکم
گردن بندی قیمتی که خراج ملکی بود آن را بتحفه برده و هشام را این معنی موافق افتاده جنید را بتربیت مخصوص گردانید و ذکر قتل جراح در جنگ ترکان و فرستادن هشام عمر بن سعید الحرشی را بجنگ ایشان چون جراح بن عبد الله
الحکمی بولایت خزر رفته و کشتن و غارت و اسیر کرده بآذربایجان بازگشت ملک خزر پیش خاقان استمداد کرد فرستاده از ایشان در محاربه جراح استعانت نمود خاقان و سایر ترکان ملتمس او را اجابت نمودند
سیصد هزار مرد جمع آمدند و پسر خاقان با آن جماعت از نهر گذشته در موضعی که آب گرد آن جمع میشود فرود آمد و لشکر باطراف و جوانب دیار اسلام فرستاده بنهب و قتل فرمان داد و در آن وقت سپاه جراح پراکنده
بودند بالتماس مردی که داشت از اردبیل بیرون آمده بپای کوه سبلان نزول کرد و در آن حال یکی از عظمای آذربایجان مردانشاه نام که از غایت تعلق قلاده اسلام بگردن داشت بود با جراح گفت سپاه مخالف بسیار است
و لشکر تو اندک صلاح در آنست که جبل سبلان را پس پشت خود کنی و جایگاه خویش محکم ساخته از هشام بن عبد الملک استمداد نمائی جراح گفت هیهات هیهات ای مردانشاه زبان تو بعد ازین نگوید که جراح برادران
در محاربه دشمنان چنین احتراز و اجتناب نمود آنگاه جراح با مخالفان مقاتله نمود چون ملاقات فریقین دست داد و صفها آراسته شد مردانشاه از جراح پرسید که درین تمنا چیست که هر کس در حرب اعدای ملت
کشته شود ماوای او جنت بود درین باب اشتباهی نیست پس مردانشاه غسل کرده سلاح پوشیده بمعرکه درآمد و چندان جنگ کرد که شهید گشت و محاربه سخت اتفاق افتاد و در صفی که ارباب اسلام ترتیب داده بودند
یکی از ممالک جراح آواز برکشید که ای مسلمانان بهشت آئید نه بدوزخ در مقابل رحمن طلبید نه خشنودی شیطان لشکر اسلام از استماع این سخن در حرکت آمده بازگشتند و نیران قتال اشتعال یافت
مقاتله فاحش دست داد و آخر الامر با دیدار عدو زخمی رسیده جراح بمرتبه شهادت فایز گشت و زن و فرزند او اسیر شدند و مخالفان تیغ در اهل اسلام نهاده جمعی کثیر را بقتل آوردند و لشکر ترک بولایت ابدان آمده بآذربایجان
درآمده هر که از مسلمانان یافتند کشتند و این خبر بسمع هشام رسیده اضطرابی عظیم نمود و در باب دفع مخالفان با نواب و نزدیکان مشورت کرد و از ایشان استطلاع فرمود که بجنگ پسر خاقان که را نامزد کند بعد از
استشاره و استخاره قرعه اختیار بر سعید بن عمرو الحرشی افتاد و هشام بن عبد الملک صد هزار درم باو بخشید و هر چه ملتمس او بود در امر لشکرکشی مبذول داشت و سعید با لشکری تمام از شام بیرون آمده
متوجه آذربایجان شد و چون بارض الروم رسید جمعی از یاران جراح پیش او آمدند که فتنه و خسته را از کماهی حالات اعلام دادند و سعید و سایر مسلمانان تاسف بسیار کردند و سعید ایشان را اموال بسیار و
اسلحه بیشمار داده با خود گردانید و از شهر ارزن الروم روان شد و بعد از قطع منازل ظاهر خلاط لشکرگاه ساخت و در آنجا توقف نموده تا شهر مفتوح گشت و کفار را عرضه تیغ آورده غنیمت بسیار یافت و
بر لشکریان قسمت کرده بجانب برذعه رفت و از آنجا متوجه بیلقان شده در آن موضع شنید که پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانان را محاصره نموده و مردم آن مکان منحصر شده که قلعه را تسلیم نمایند و سعید یکی از ملوک زادگان
فارس را که او را اخذ اذهب ابلق گفتندی و بلغت اهل خود سخن گفتی طلبیده گفت تو مردی مسلمانی توانی که خود را بحد آن جنید رسانی قلعه روی و بگوئی که مردانه باشید و قلعه را نسپارید که اینک من و سعید امیر دیر دل اجابت کرد و
روانه شد در راه جمعی از ترکان او را گرفته پرسیدند که تو چه کسی و کجا میروی گفت سردار لشکر عرب فرستاده تا اهل حصار را از وصول لشکر اسلام آگاه سازم مردم پسر خاقان گفتند اگر خلاصی خویش میخواهی پای قلعه برو
با اهالی آن بگوی که بیهوده زحمت مکشید و حصار را بسپارید که مدد شما درست ملک زاده سخن ایشان را قبول کرده قریب بدروازه قلعه رفت و آواز برکشید که ای مسلمانان من رایت سعید را دیدم که میرسد
اسب ابلق ترکی ملک زاده گفت مژده باد شما را که سعید بن عمرو با سپاه لاتعد و لاتحصی بیلقان رسید و درین دو سه روز بشما خواهد رسید باید که مردانه باشید که فوج ترک شکست خواهند خورد مردم حصار چون
این خبر فرح افزا شنیدند غلغله تکبیر باوج فلک اثیر رسانیدند و ترکان بر در قلعه ملک زاده را پاره پاره کردند و چون خبر توجه سعید بمخالفان رسید متحقق شد از ظاهر شهر کوچ
و آن مسلمانان از تنگنای محاصره خلاص شده دو هزار نفر از ایشان بسعید ملحق گردیدند و در اثنای راه شخصی بر اسب ابلق جامه سفید سوار پیش سعید آمده بر وی سلام کرد سعید جواب سلام او
باز داده پرسید که تو چه کسی گفت من یکی از بندگان خدایم ای سعید اگر طالب جزا و غنیمتی بر خیز که ده هزار کس از ترکان با پنج هزار مسلمان که اسیر شده اند در فلان موضع فرود آمده اند آن شخص این
این بگفت سعید در لشکرگاه خود خروش آغاز کرد و ندا کرد که هر که تمام سلاح باشد با امیر باید که در معسکر باشند و چهار هزار مرد مستعد با او روان شدند و سعید جاسوسی فرستاد
که تحقیق آن سوار مطابق واقع بوده و هنگام سحر لشکر خود را منقسم بچهار قسم کرده و در آخر شب بجز پسر خاقان رسید و تیغ در ایشان نهادند و معدودی چند گریخته صورت
پسر خاقان گردانیدند و اسیران اهل اسلام خلاص شده و سعید غنیمت فراوان یافته بلشکرگاه خود مراجعت نمود و چون بمنزل قرار یافته بود که با صاحب اسب خنگ پیش او آمده
سعید چون او را دید گفت ای مرد ناصح کجائی که من برای تو صله مهیا کرده ام گفت یقین است که آن تر را محفوظ تر خواهد بود لیکن بعد ازین بخدمت تو

ملاقات کنم سعید پرسید که آن جماعت کجاست گفت اینک لشکری اند خندیان ایل مرخواسته فراوان همراه جراح بن عبدالله که بازگشته بولایت خود میروند و بفلان موضع رسیده اکنون اگر آهنگ ایشان میکنی در
دهشت و سعید سپاه خود را جمع آورده متوجه آن فرقه گشت و چون نزدیک بایشان رسید قریب به بیست هزار سوار آراسته دید که بسیاری از اسیران مسلمانان همراه داشتند و سعید با غازیان
تکبیر گفته بر کافران حمله کردند و اکثر اتراک بقتل آمده اسیران اهل اسلام رهائی یافتند و سعید منتسبان و متعلقان جراح را با آنچه از مال فراوان بایشان تحفه بلیغ نمود خاقان بر کیفیت این قضیه مطلع
گشته جهان بر وی تنگ و تاریک شد و آهنگ حرب ساز داده روی بانتقام سعید آورد و سعید نیز به بیلقان و برذع و سایر ولایاتی که در تحت فرمان هشام بود مسرعان فرستاده باستعداد جندیان حکم
فرموده در این اثنا بار خداوند اسپ سفید نزد سعید آمده سلام کرد و سعید بر بشاشت تمام جواب سلام او باز داده گفت تو مرد مبارک قدمی ببرکت نفس تو دو نوبت بر اهل عدوان ظفر یافتم و صله بسیار
تو کرده ام چه انتظار تو داری آن شخص گفت که بوقت حاجت طلب خواهم نمود و اکنون اگر میل جهاد داری غنیمت دانی و تهیه اسباب حرب پرداز که پسر خاقان با چهل هزار کس می آید و سعید سپاه خود را
وداع نمود و بر عزم جنگ سوار شد و هر دو گروه نماز دیگر بیکدیگر رسیده حرب در پیوستند و چون آفتاب بحد زوال رسید لشکر مغول از نهیب رزم بسیار کشته گشتند و سعید بخیمه خود معاودت نمود علی الصباح صاحب
اسپ خنگ پیش سعید آمد گفت ایها الامیر محاربه را آماده باش که پسر خاقان لشکرهای پراگنده را گرد کرده داعیه آن دارد که دست برد نماید و لیکن مترس که باری سبحانه و تعالی ترا یاری دهد و سعید طایفه از ابطال
و اقبال تعیین فرمود با جمهور سپاه سوار شده چون تلاقی فریقین دست داد سعید گفت هیچکس میداند که پسر خاقان کجا ایستاده است گفتند در فلان موضع که سری بر سر چوب کرده اند سعید پرسید که آن سر کیست گفتند که آن سر
جراح بن عبدالله است سعید زبان باسترجاع گشاده با دلیران لشکر متوجه آن جانب گشت و ضربتی بر تاج پسر خاقان زد که از صد مثقال زر ترصیع یافته بود بر زمین افتاده جمعی که در آن گرد اسپ کشیدند تا سوار شد و آتش محاربه زبانه
کشیده گروهی انبوه بقتل آمدند و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت اهل ایمان وزید و مخالفان رو از معرکه برتافتند و غنیمت تمام بدست ارباب اسلام افتاده خمس از آن جانب نزد هشام فرستادند و گویند که
سعید غنایم را بر چهل هزار کس قسمت کرده بهر یک هزار و ششصد دینار رسید و چون خبر انهزام پسر خاقان بسمع هشام رسید سعید بن عمرو الحرشی را طلبیده حکومت آذربایجان و شروان به برادر خود مسلمه ارزانی
داشت و مسلمه بآن بلاد رفته از دربند بگذشت و با مردم دشت قبچاق در آن نواحی محاربت نموده بازگشت و در آن آوان گماشتگان هشام در ولایت مشرق و مغرب غزوات کردند چنانچه تفصیل آنها
در کتب مغازی مسطور است ذکر تفویض امارت خراسان بنصر سیار در سنه ست عشر و مائة هشام بن عبدالملک جنید بن عبدالرحمن را از امارت خراسان عزل کرده منصب او را بعاصم بن عبدالله
داد و سبب عزل او آن شد که فاضله دختر یزید بن مهلب بی رخصت هشام در حباله نکاح آورده و در همان روز که عاصم بخراسان رسید جنید وفات یافت و در سنه سبع عشر و مائه رقم عزل بر ناصیه حال عاصم نیز کشیده
اعاده آن بار را باسد بن عبدالله القسری ارزانی داشت و چون خبر فوت اسد در سنه عشرین و مائه بسمع هشام رسید با عبدالکریم بن سلیط الحنفی که بر احوال خراسان وقوف بود مشورت نمود که بایست
آنجا بکدام کس فرستم که از عهده مهمات کماینبغی تفصی نماید عبدالکریم گفت خدیع بن علی الازدی که مردی حازم و صاحب رای است دیگر بار هشام پرسید که او را کرمانی چرا گویند عبدالکریم گفت در آن وقت که مهلب بن
ابی صفره در ولایت کرمان بجنگ ازارقه اشتغال داشت پدر خدیع ملازم مهلب بود و خدیع در آن ولایت کرمان متولد گشت هشام گفت او لایق این مهم نیست و عبدالکریم یکیک از امرای عرب را که در خراسان
بودند نام برده هشام اعراض میکرد تا سخن عبدالکریم منجر بنصر بن سیار شد هشام گفت که او سزاوار این کار است عبدالکریم گفت که چنین است اما قبیله و عشیرت او در خراسان کم اند هشام گفت این چه سخن
باشد عشیرت وی منم آنگاه هشام منشور امارت آن مملکت را نوشته بدست عبدالکریم نزد نصر فرستاد و نصر ده هزار درهم بعبدالکریم داده مجموع امرای عرب او را اطاعت و انقیاد نمودند و او اعتبار
خوارزم و بلاد خراسان با مردم خالطا کارداران گماشته ولایتی که در تحت تصرف وی بود آبادان و معمور گشت و نصر بن سیار تا آن زمان که ابومسلم خروج کرد والی خراسان بود ذکر ظهور و قتل زید بن
علی بن حسین بن علی علیه السلام در سنه احدی و عشرین و مائه زید بن علی مردم را ببیعت خویش دعوت کرده مخالفت هشام اظهار کرد و بعضی از روایات چنین گفته اند که سبب مخالفت زید آن بود که او و
داود بن علی بن عبدالله بن عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیهم السلام به یزید بن خالد بن عبدالله القسری رفتند و او ایشان را جوایز گرانمند و صلات و تحف داد و چون خالد از امارت عراق معزول شد یوسف
بن عمر الثقفی بهشام نوشت که خالد از زید ضیاعی خریده بده هزار درهم نقد تسلیم نموده ضیاع را نیز باو گذاشته است هشام زید را با داود و محمد بشام طلبیده از آن صورت استفسار نمود و زید در نفی آن
سوگند یاد کرد و گفت که بغیر جایزه که از خالد گرفته ایم هیچ صورت دیگر واقع نشده و هشام ایشان را در این سوگند تصدیق نموده اما گفت بعراق پیش یوسف باید رفت و بحضور یوسف و خالد در این قضیه سخن باید گفت
و ایشان بکراهت بجانب عراق رفته چیزی بر ایشان ثابت نشد و چون رخصت انصراف یافته بقادسیه رسیدند اهل کوفه زبان بر زید رسید که بکوفه معاودت نماید زمام خلافت در قبضه کفایت او خواهند نهاد
ملازم کوفه شده هر چند یاران نصیحت کردند مفید نیفتاد و در روایتی آنکه چون یوسف بن عمر خالد بن عبدالله بن جواس و پسرش یزید را گرفته مطالبه نمود یزید بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی و
داود بن علی بن عبدالله بن عباس و غیر هما از قریش مرا ودیعتی چند است و هشام امیر المومنین ایشان را طلبیده و از آن صورت استکشاف نموده آن جماعت منکر شدند هشام ایشان را گفت پیش یوسف باید
رفت تا حقیقت آن قضیه پیدا شود آن طایفه گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد هشام بیوسف پیغام داد که فلان و فلان را پیش تو فرستادم باید که ایشان را با یزید بن خالد مواجهه کنی اگر اقرار کنند مقرر انرا نزد
من فرست و اگر انکار نمایند از یزید حجت و بینه خواه و بر تقدیری که یزید از اقامت بینه عاجز آید ایشان را سوگند ده و چون قسم یاد کنند دست از ایشان باز دار و آن جماعت بالضروره بعراق پیش یوسف
رفتند و یوسف یزید بن خالد را از زندان بیرون آورده با ایشان مواجهه کرد و یزید در مجلس گفت که میان من و این طایفه هیچ معامله نیست و بنا بر بلا و شکنجه و تعذیب این نوع سخنان گفتم یوسف در خشم رفته گفت

سپاه هشت مایه مرد بیرون آمده بر خصم نفیس حمله کرده بدر مسجد آمد و جمعی از شامیان را که در آن محل ایستاده بودند رانده آواز داد که ای اهل کوفه از ذل بعز و از ضلالت بهدایت و از بی برگی بتوانگری درآیید و از حریم بدر آیید
و جمعی بدان گروه قصد کردند که در مسجد را شکسته بیرون آیند زمرهٔ از مخالفان بر بام مسجد دویده بسنگ و تیر ایشان را مانع آمدند و بر در مسجد جمعی بصعوبت و شدت انجامید از رؤسا و یاران زید نصر بن خزیمه و
معویة بن اسحق بن حارثه و زیاد بن عبد الرحمن با شصت و هفت تن دیگر کشته شدند و سرهای ایشان را از بدن جدا کرده پیش یوسف بردند و سایر اصحاب او خسته و مجروح گشته مدتی بثبات اقدام در میدان
جنگ میکردند آخر الامر مخالفان تیرباران کرده از آن سهام سهمی بپیشانی همایونش رسید و از اسپ درگذشته بیفتاد و او را از معرکه برداشته بخانه یکی از شیعه بردند و جراحی آوردند که تیر از پیشانی مبارکش
بیرون کشیده معالجه نماید اما و کیلان قضا کار خود کرده بودند علاج مفید نیفتاد و در مرآبی قبری کنده جسد همایونش را دفن کردند و یوسف هر چند جهد کرد که از مدفن او نشان یابد میسر نشد تا
عاقبت یکی از ممالیک او را انگشت تهدید کرد و آن غلام از خوف جان بموضع دفن او را نشان داد و یوسف جثه اش را از گور بیرون آورده سر او را از بدن جدا نموده پیش هشام فرستاد و جسدش را
در کناسه بردار کردند و یحیی بن زید بعد از واقعهٔ پدر گریخته بخراسان رفت و ذکر او در موضع خویش بیاید انشاء الله و در آن ایام نصر بن سیار چند بار بما وراء النهر رفته بشهر ایلاق و غزا اقدام نمود ذکر
ملاقات هشام بن عبد الملک در شکارگاه با پیری که از دقایق سوال و جواب آگاه بود آورده اند که روزی هشام در صحاری و بوادی بسیر مشغول بود ناگاه دید که غباری ساطع گشت
و ملازمان را بتوقف امر فرموده خویشتن با یک غلام بآن جانب روان شد دیگر شکافته کاروانی را مشاهده نمود که روغن و هر گونه متاع بار داشتند و با آن جماعت بچشم حقارت نظر کرده و از اهمیت
پرسید که ای خاکساران چه بار تجارت کنید توجه دانی که درین گرد سوار باشند و در اثنا احضار چشم هشام بر پیری افتاد که بحسن منظر از سایر قافله امتیاز داشت و از آن پیر پرسید تو از کجائی و مولد و مسقط
راس تو کجاست و کدام سرزمین است پیر جواب داد که مولد و منشأ من شهر کوفه است و مرا بدین چه کار است زیرا که اگر من از قبیلهٔ عزیزترین عرب باشم نفعی بتو عاید نگردد و اگر از قوم ذلیل ترین جماعت
باشم تو را ضرری نرسد و از امری که ترا مضرتی و منفعتی نیست چه میپرسی هشام گفت از این سخن مرا معلوم شد که ترا حیا مانع می آید که مرا از حقیقت حال خویش آگاه کنی و چون هشام ابرام کرد پیر
خنده شده گفت من با وجود زشتی صورت و کراهت هیئت و قلت حسب و حقارت نسب تو را دانستم و اگر از تعریف خویش چاره نباشد بدانکه من از فلان قبیله ام و از اقربای من فلانی و فلان مردم اند هشام گفت
الله المستعان ناپسندیده نسبی که تو داری و بد کسی که از قبیله و عشیرت تو باشد شکر خدا و اجب است پیر گفت با وجود این طلعت زیاد چشم تو ملا که تو داری جای آن دارد که عیب مردم کنی باری تو بگوی از کدام
قومی و حسب و نسب تو چیست هشام گفت من مردی ام از قریش پیر گفت قریش قبیلهٔ بزرگ است و در این قبیله اکابر و اصاغر و اعالی و ادانی میباشند تو از کدام بطنی و چه مردی هشام گفت من مردی از
اعیان بنی امیه ام که بحسب شرف و بزرگوار با ایشان برابری نتواند کرد و هیچ آفریده از آن طایفه انتقام نتواند کشید پیر چون این سخن بشنید خنده بقهقهه زده گفت مرحبا بک یا اخا بنی امیه تا غایت
پاکی نسب خود را پوشیده داشتی و مرا بنسبت خود در غلط انداختی نیکو کردی که این سخن گفتی و گرد این اندیشه از دل من رفتی الحق نیکو نسبی گزیده تبار و ستوده خاندانی و رفیع دودمانی و ارجمند
شرفت باد از این نسب مگر نشنیده که بنی امیه در ایام جاهلیت با محمد رزم داشتند و چون مسلمان شدند دست بحقوق خاندان نبوت دراز کردند و اساس و رئیس شما در اوان پیشین حمار بی بود و حال اجبار
در چهل محرم قبیله را توبیخ گردانیده اند و در رخ بهشت نهاده اند و بمبارزان خود را به باد فنا داده و آبروی خویش ریخته و از فرط حرارت آتش انتقام عاجز آمده خاکسار جماعتی که ایشان را نسب و سیرت
این باشد و مردانگی و شجاعت چنین و مع ذلک گواهی بدانکه سلیمین شما از اباح و خبیث مردان شما از عار نسب پدیدار نتوانند شد و زنان شما از خبث طینت و غلبهٔ شهوت سر خویش با دانوان کرده
صاحب علم و در دف ندیده مقبلیت شماست و شما که بمجموع عیوب متصف بود متعلق شماست و صخر بن حرب یعنی ابو سفیان که در ایام جاهلیت هم خار بود و هم بیمار بود و چون فی الجمله او را ترقی دست داد چند بار
لشکر بجنگ مصطفی کشید و بعد از آنکه در زمرهٔ اسلام انتظام یافت هرگز بحسن اعتقاد توفیق هم نیافت از شماست و معویه که حضرت رسالت صلعم لعنت نوبت بر او چنین و چنان فرموده راس رئیس و پیشوا و مقتدای شماست
داوبا بن عم و صی مصطفی محاربه نموده زیاد ولد الزنا را در نسب با خویش ملحق ساخت و ذات القلاید را که منکوحهٔ او بود طلاق داده در حبالهٔ نکاح آورد و چون دولت وی باخر رسید پسر خویش یزید را
ولیعهد ساخت تا سینهٔ ابنهٔ مصطفی را بر انداخت و بجای هر سنتی بدعتی نهاد و او را در ارامت مادر دلیر در خون کرد و ابنید و بر شیعه علی بن ابیطالب تسلط داد و عتبة بن ابی معیط که نسب او را
محمد رسول الله در قریش نفی کرده بود بخود ملحق ساختید و از اقربای خویش او را از آن ولید واوحبو دیه بود از اهل صفوریه که امیر المؤمنین علی اشعر مود و بهترین خلایق کرد لش را زود دعا را نزد آن شما ساختید
و شخصی چنین ستوده و پسندیده شماست و لپسر شو لید که در کوفه خمر خورده با امامت نماز بامداد قیام نموده بجای دو رکعت چهار رکعت دیگر گذارد و او را حق تعالی در قرآن مجید فاسق خوانده حیث قال
افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون مرضی و محمود شماست و عبد الملک مروان که فاضل ترین یاران و عادل ترین امیران او حجاج ملعون بود بزرگترین شماست و جماعتی بدکاران و خاینان
و عهد شکنان که او لاد پیغمبر را کشتند منجنیق نهاده بجنگ و بکلید بجانب خانهٔ کعبه انداختند از جملهٔ اعوان و انصار شما بود و تداول شما بدکاری و سلاطین شما ظالم و آخر شما مکار و تشریف شما حار و وضیع شما
غدار است و چون پیر از تقریر امثال این کلمات که تفصیل آن در تاریخ اعثم کوفی مسطور است فارغ گشت هشام حیران مانده ندانست که در جواب چه گوید مغموم و مهموم عنان عزیمت بجانب
سپاه منعطف گردانیده با غلام خویش گفت که دیدی بر ما ازین پیر چه رسید هیچ از کلمات او یاد گرفتی که توانی گفت غلام گفت بخدا سوگند که من از کلمات او مدهوش و متحیر شدم بنوعی که نام
خود را فراموش کرده بودم و از آن مقالات حرفی یاد نتوانستم گرفت و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده سرش را بینداز زمین کافر پیر کی و فصیح تنکی و قبیح مردکی که آن بود هشام

نعمت   منگفتی گردیست لا ینوم زهید که اگر بخاطر تو چیزی باد   عرصه ملک آن ای دوران هشام بلاد

در فلان موضع است و از و من آوردید آن جماعت در آن صحرا و بیابان بجستجوی او اشتغال نموده او را نیافتند چه بعد از مراجعت هشام بر ضمیر پیر گذشت که آن سوار
فرستاده جبرئیل تمام بوده که براه آورد که طریق آمد و شد هیچیک از خواص و عوام ننمود و هشام پیوسته در آن اندیشه می‌بود که آن شخص با بجنگ آورد و همیشه تأسف و تحسر میخورد که چرا
دستوری جایزه داشت غلام هشام گوید که من کلمات آن پیر را من و امانی آخر با بر خاطر داشتم بنا بر مصلحت نقل آنها پیش هشام آنکار دم و تا او در قید حیات بود اظهار اسرار

بن عبد الملک و بعضی از سیر تهای او در سنه خمس و عشرین و مائه هشام بن عبد الملک بر منع بخجان بتقاضای ارواح سپرد مدت سلطنتش بقول صاحب مروج الذهب نوزده سال و نه ماه و ده
روز بود و در محل مناسب برسبیل استیلا داشت از قعقاع بن شبیه روایت کنند که گفت در وقتی که هشام مرا بخراسان فرستاد قبا پوستینی در بر داشت و او بدست من مشغول خنده که چه گویی بد
چون کردم من نظر بر آن قبا دوخته بودم در آن اثنا از من پرسید که درین جامه چرا بسیاری نگری گفتم آیا این جامه همانست که پیش از تلبس بلباس خلافت در بر میکرده ام بلی
که روزی هشام بتماشای بساتین خویش در آمد و جمعی از ندما که در ملازمت او بودند از ثمار آن بوستان خوردن گرفتند و بعد از لحظه گفتند که خدا تعالی بر ثمرات این بستان برکت دهاد گفت
چون هیچ نماند اثر برکت در کجا پدید آید آنگاه باغبان را طلبیده گفت اشجار مثمره را برکن بجای آنها درختان زیتون بنشان که بار آنها را کسی نتواند خورد عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس
گوید که دفاتر دواوین بنی امیه را جمع نموده احتیاط کردم که هیچیک را اصح بر نسبت پادشاه و رعیت اصلح از دفترهای دیوان هشام نیافتم و ابو جعفر منصور عباسی در امور مملکت متابعت
هشام کرده و ابو الحسن مسعودی گوید که چهار هزار اسب در طویله او جو میخورد مدت حیات هشام بجاه و جهان بود ذکر سلطنت ولید بن یزید بن عبد الملک مسوق بکلمه چند ولید در زمان
هشام بن عبد الملک حرمتی تمام داشت تا آن زمان که اظهار شراب خوردن و ارتکاب بلذات جسمانی کرد و در سنه ست و عشر و مائه هشام او را امیر قافله حاج ساخت و ولید در آن سفر سگان را در
در صنادیق بار کرده مصحوب خویش گردانید و شراب بسیار همراه خود برد و خیمه بزرگ ترتیب داد و داعیه آن داشت که آن خیمه را بر بام کعبه نصب کرده با کنیزان مغنیه شراب خورد
مانع شده گفتند که این معنی موجب سوء سیرت و بدنامی و بواعث تعاون بود و دین هشام خواست که او را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش مسلمه را ولیعهد گرداند ولید این سخن از هشام شنیده
با او امتناع نمود و چون در خمر و طلب لذات مبالغه مینمود هشام میگفت بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان باشد زیرا که هیچ از منکرات نیست که او مرتکب آن نشود و ولید
در آن وقت بهشام نوشت ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر و کنیت مسلمة بن هشام ابو شاکر بود و بسبب این بیت هشام بر پسر خود غضب کرده گفت اگر تو شراب نمیخوردی
سخن میگفت و بالجمله بخشش هشام از ولید بدان مرتبه رسید که او را از دمشق اخراج نمود و ولید کاتب و عیاض خود را در دمشق بر سر مهمات خاصه خود گذاشته بناحیه اردن مقیم گشت و در خلال آن ایام
هشام یوما فیوما سمت ازدیاد می‌یافت ما اخراج الیوم را که بجهت ولید مقرر کرده بود باز گرفت و عیاض را در زندان کرده انواع اذیت بمتعلقان او رسانید گویند که در صباح روزی که خبر
بولید رسید ولید با بریر بن منذر بن ابی عمرو گفت که هرگز همچو دوش شبی بر من نگذشته زیرا که بیدار نسبت بهشام خیالات عجیبه روی مینمود و چون بخواب رفتم صور غریبه میدیدم
تا سوار شده در صحرا و بیابان سیری کنیم پس چون ولید از خانه بیرون آمده اندک مسافتی قطع کردند از دور جمعی پیدا شده باز برگشت که آن جماعت رسولان هشام اند خبر ادبار از ایشان
دانقوم چون نزدیک رسیدند پیاده گشتند و از آن جماعت دو کس پیشتر آمده بخلافت بر وی سلام کردند ولید گفت مگر هشام وفات کرده گفتند بلی ولید از حال کاتب خود عیاض
که او تا وقت نزع هشام در زندان بود و در آن وقت بیرون آمده خزاین را مهر کرد و بعد از آن هشام را اندک افاقتی دست داده چیزی طلب کرد و ندادند گفت انا لله و انا
که خزانه دار ولید بوده ایم و هشام بعد از لحظه وفات یافته از خزانه کفن طلب داشتند و میسر نشد تا غلام هشام غالب نام بتکفین او پرداخت فاعتبروا یا اولی الابصار و چون ولید بر سریر حکومت
عباس بن عبد الملک بن مروان را فرمود که برصافه رود و متروکات هشام را ضبط نماید و هر چه از عمال فرزندان وی یابد تصرف کند و متعرض مسلمة بن هشام نشود
که او رعایت جانب متعلقان و منتسبان ولید نموده و عباس برصافه رفته بموجب فرموده عمل نموده آورده اند که ولید اصحاب هشام را میرنجانید و در تفتیش معاش و اموال
بسر قبر او آمده گفت یا امیر اگر ببینی که ولید با ما چه میکند بدانی که در انعمی شکر آن معدور کسی نباشد گویند که ولید در ایام حکومت خویش امر فرمود تا فرمنان و کوران دیار
الشأن وظیفه معین نموده هر یک را از آن جماعت خادمی داد و بر تمامی ایشان را جامه پوشانید و برای عیال مردم طیب و کسوت فرستاد و در سوقات لشکریان بیفزود و مطالب و مسئول آن جماعت
ما بانجاح مقرون گردانید ذکر مقتل یحیی بن زید بن علی بن حسین یحیی بعد از قتل پدر بجانب خراسان رفته در بلخ یکی از شیعه که او را حریش میگفتند آنجا بسر برد و در سرای خویش
یافته ولید حاکم شد یوسف بن عمر به نصر بن سیار نوشت که یحیی را مضبوط ساخته بعراق فرستد و نصر بعد از تفتیش و تحقیق حریش را گرفته تکلیف کرد که یحیی را تسلیم نماید او انکار کرد شد نصر
بر وی زدند حریش سوگند یاد کرد که اگر نهاده باشم بر من تند یحیی زیر قدم من باشد قدم بر ندارم قریش پسر حریش چون دانست که پدرش کشته خواهد شد گفت دست از
پدر بدار قریش نصر یحیی را گرفته محبوس گردانید و خبر بولید فرستاد و ولید به نصر پیغام کرد که او را مطلق العنان گرداند و نصر بن سیار او و هزار دینار بیحیی داده گفت ببلید که زحر

رفته و از آنجا متوجه بیهق شدند در حدود آن دیار جمعی از آنجا او را پیش آمدند یحیی با ایشان گفت که ما را بمدد و اسب شما احتیاج است و چون وقت شود بهای آن بشما تسلیم خواهیم نمود چهارپایان ایشان را گرفته بستاند و از آنجا عمرو بن زراره جهت نصر فرستاد که یحیی بن حصار ولایت آمده و بر چنین امری اقدام نموده و نصر او را پیغام داد که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد اگر بیرون رود فبها و الا با او حرب کن و عمرو حشری از سوار و پیاده فراهم آورده روی بیحیی نهاد و چون با او نزدیک رسید یحیی با وی گفت که ما بجهت محاربه با تو مملکت نیامده ایم براه خود میرویم عمرو از سر غرور بگرفتن او فرمان داد یاران یحیی یکبار بقتال ایشان بودند دست به تیغ گشاده عمرو بن زراره بقتل آمد و یحیی بعد از حدوث این واقعه با اصحاب خطاب فرمود که اینجا نایستیم که بعراق رویم و چون حادثه چنین روی نموده رفتن بآنجا مشکل است شاید مصلحت می بینیم که روی بکوه آوریم بعد از استخاره و استشاره متوجه جرجان شده و در مدد لشکرش بهفت عدد رسید و نصر بن سیار از این واقعه خبردار شد غمگین گشت بجانب جرجان سلم بن احوز را با ده هزار مرد فرستاد و مسلم روان گشت و در نواحی جرجان اتفاق ملاقات افتاد و از چاشت تا پیشین کوشش و کشش مینمودند و یحیی با یاران از مسلم رخصت طلبید که نماز ظهر بگذارند و باز صف کشیده خلقی بسیار از سپاه مسلم بقتل آمدند و مسلم اصحاب قبضه را فرمود تا بر ایشان تیرباران کنند و اکثر لشکر یحیی کشته شدند عاقبت تیری بر مقتل یحیی آمد و مسلم سر او را از بدن جدا کرده نزد نصر بن سیار فرستاد و مسلم بدن یحیی را با جثه دو مرد دیگر از یاران او که ایشان را ابوالفضل و ابراهیم میگفتند بحکم نصر بن سیار در جرجان بردار کرد و ابومسلم مروزی بعد از تسلط بر خراسان فرمود تا ایشان را از دار فرود آورده دفن نمودند ذکر حال نصر بن سیار در ایام دولت ولید بن یزید چون ولید بن یزید حاکم شد حکومت عراق و خراسان را بیوسف بن عمرو و نصر بن سیار بدستور سابق مقرر داشت و بنابر آنکه یوسف همیشه هوس امارت خراسان در سر داشت در آن هنگام بعرض ولید رسانید که چندین مبلغ بخزانه عامره میرسانم اگر امیر نصر بن سیار و عمال او را بمن سپارد و ولید ملتمس او را مبذول داشته یوسف مکتوبی به نصر نوشت مضمون آنکه متوجه عراق شود و از اموال نفایس و تنسوقات آنچه در آن مدت بدست آورده بیاورد و ولید نیز قاصدی فرستاد مشتمل بر آنکه نصر باید که از بربط و طنبور و انواع سازها که در خراسان باشد با ... آلات مجلس عیش و طرب و سایر تحفه های بسیار همراه خود بیاورد و باید که اکابر آن ولایت را مصحوب خویش گرداند و چون منجمان با نصر گفته بودند که عنقریب در ولایت شام فتنه عظیم واقع خواهد شد در رفتن تعللی مینمود و رسول یوسف در توجه الحاح میکرد و نصر او را بخدمات شایسته تسکین میداد و چون تعلل و توقف از حد اعتدال تجاوز نمود نصر از مرو بیرون آمده هر روز یک فرسنگ بیش قطع مسافت نمیکرد تا بیهق رسید و در آن موضع خبر کشته شدن ولید و فرار یوسف را از عراق شنیده رسولان را خوشنود گردانید و بمرو مراجعت کرد ذکر کشته شدن ولید بن یزید بن عبدالملک در جمادی الاخر سنه ست و عشرین و مائه ولید را کشتند و از اسباب قتل وی یکی آن بود که شرب و عیش و طرب بر وی استیلا یافته شراب بسیار مینوشید و در انهدام قواعد شریعت غرا میکوشید و این معنی بر اهل اسلام گران آمده بعداوت او کمر بستند و دیگر آنکه پسر عم خویش سلیمان بن هشام را صد تازیانه زده سر و ریش او را تراشیده و بعمان فرستاد تا وقت هلاک ولید سلیمان در عمان محبوس بود و در ایام دولت او اولاد هشام و فرزندان ولید بن عبدالملک مغلول و منکوب شده و بر او کفر و زندقه منسوب میکردند و بواسطه آنکه خالد بن عبدالله القسری را بیوسف بن عمرو سپرد تا یوسف او را بقبیح وجهی بکشت اکثر امرا شام از ولید آزرده خاطر گشتند القصه بطول انجامید اسباب نکبت ولید بن یزید دست بهم داده بعضی از اشراف و اعیان شام پیش یزید بن ولید بن عبدالملک که پیوسته اظهار زهد و عبادت کردی رفته گفتند ما ولید را خلع کرده با تو بیعت میکنیم و یزید با برادر خود عباس بن ولید مشورت نموده عباس سخنان سنح آمده یزید بمنع او ممتنع نشده در سر از مردم باخذ بیعت مشغول گشت و این سخن بسمع مروان حمار که در آن اوان والی ارمنیه بود رسیده مکتوبی بسعید بن عبدالملک فرستاد که تو چنین چنان میکنند و سفها و اهل بیعت ... خاست ... تحذیر نماید و سعید آن مکتوب را بعینه بعباس ارسال نمود و عباس برادر را گفت که دست از این فتنه کوتاه ساز چه میترسم که بنی امیه در این واقعه هلاک شوند و چون هوس سلطنت در ضمیر یزید استیلا داشت التفات بسخن برادر نکرد و در شهر دمشق در آمده ولید و اکثر اعیان آن زمان بجهت شیوع وبا از شهر بیرون رفته بودند و عبدالملک بن محمد بن حجاج نیز از قبل ولید حاکم دمشق از ترس طاعون خارج شهر مقام داشت فی الجمله چون یزید بدمشق رفت مردم خود را جمع کرده هم در آن شب علم مخالفت برافراخت و خزانه و خانه تصرف نموده کسان فرستاد تا عبدالملک را بگیرند و عبدالملک ... در قصر خویش گرفتار گشت بسته آوردند ... روز دیگر یزید سپاه خود را فراهم آورده روی بولید نهاد چون خبر خروج و توجه یزید بولید رسید متحیر گشت بعد از تقدیم مشورت خالد بن یزید بن معاویه با او گفت که حمص بدرستی قلعه مستحکم دارد و ذخیره فراوان آنجاست و عبدالله بن عتبه بن سعید بن العاص گفت که خلیفه را نشاید که لشکر و اهل حرم خویش را گذاشته برود و اکنون مصلحت آنست که جنگ کنیم و امید داریم ... اتفاق نموده تهیه اسباب قتال کردند و یزید بن عبدالعزیز را مقدمه سپاه گردانید عبدالعزیز شنید که عباس ... برادر خود یزید گریخته پیش ولید میرود و منصور بن جمهور را فرستاد تا عباس را گرفته پیش او برد و منصور با عباس گفت که به بیعت برادر خود اقدام باید نمود و عباس تعلل کرد در آن حین علمی بر او افراختند که این علم عباس است که در مقام متابعت امیر یزید آمده و عباس این سخن را شنیده گفت این مکریست از مکرهای شیطان متضمن هلاکت بنی مروان القصه بحکم آنکه سپاهیان بیرون و فریق محاربات واقع شد و شکست ولید گریخته و بقصر خود در آمده در را ببست و عبدالعزیز بمحاصره او اشتغال نمود و ولید بر بام آمده نعره زد که در میان شما هیچ مرد حسیب نسیب هست که با او سخن گویم یزید بن عنبسه السکسکی گفت هرچه در خاطر داری بگوی گفت یا اخا السکاسک آیا حقوق شما زیاده کردم و مطالبات فقرا شما را باضعاف عطایا گران بار گردانیدم و مزمنان شما را خادمان بخشیدم و اکنون ... که سبب این همه نهضت چیست ابن عنبسه جواب داد که جنگ ما با تو بجهت منافعی نیست بلکه برای آنست که محرمات را حلال داشتی و با امهات اولاد پدر خود هم خوابگی نمودی و دائم

و بعد از کشته شدن ولید یزید ناقص به مروان نوشت که بر قرار سابق والی ارمنیه باشد و چون خبر بیماری یزید بگوش مروان رسید بلاد جزیره را نیز تصرف نمود و بعد از مرگ یزید لشکرهای ارمنیه و بلاد جزیره را
جمع آورده متوجه شام گشت و چون بقنسرین رسید یزید بن عمر بن هبیره که از عظماء بنی امیه بود متابعت مروان را از انجا بجانب حمص توجه نمود عبد العزیز بن حجاج که از قبل ابراهیم والی حمص بود
اندیار گذاشته بدمشق رفت و از اهل حمص نیز در مقام متابعت مروان آمدند و چون خبر توجه مروان بسمع ابراهیم رسید باستحضار عساکر فرمان داد با صد و بیست هزار کس از دمشق بیرون آمده بچشمه آب گرم نزول کرد
و با مروان هشتاد هزار کس بودند و مروان با ابراهیم پیغام داد که پسران ولید بن یزید حکم و عثمان که در حبس است بگذار تا مصالحه کنیم ابراهیم راضی نشد و کار به پیکار قرار یافته صفها راست کردند و چون آتش
محاربه زبانه کشید گفت مروان فرمود تا سه سوار جرار از جوی بزرگ که در عقب لشکر ابراهیم بود گذشته و بستلبان تاراج برآوردند و آواز تکبیر بلند کردند سپاه ابراهیم چون آن آواز تکبیر از ایشان شنیده منهزم شدند
و سپاه حمص شمشیرها کشیده موازی هفده هزار مرد از شامیان بقتل آوردند و قریب بیست هزار نفر دیگر از مردم جزیره و قنسرین اسیر کردند و اسیران هر کرا پیش می آوردند مروان بنام حکم و عثمان بیعت از ایشان
میستاند چون ابراهیم و عبد العزیز بن حجاج و یزید بن خالد بن عبد الله القشیری از جنگگاه گریخته بدمشق رفتند با هم مشورت کرده گفتند که اگر پسران ولید حکم و عثمان از حبس خلاص شده حکومت بایشان افتد
از قتله پدر خود هیچکس را زنده نگذارند اکنون قتل این دو شخص متضمن حیات ماست پس یزید بن خالد بن عبد الله یکی از غلامان خود را امر کرد تا حکم و عثمان را کشتند و یوسف بن عمر را از زندان بیرون آورده
گردن زدند سلیمان بن هشام که داماد ابراهیم بود بیعت کرده ملازم او بود بیت المال دمشق را غارت کرده بر لشکریان خود تقسیم نموده از شهر بیرون رفت ذکر سلطنت مروان بن محمد مروان که او را مروان
حمار گویند در سنه سبع و عشرین مروان بدمشق آمد مردم با وی بیعت کردند و بقولی ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک جان بتک پای بیرون بردند و بعد از فرار ایشان
موالی و ممالیک ولید بن یزید از زوایای اختفا ظاهر شده در سرای عبد العزیز بن حجاج رفتند و هر کرا از آن موضع یافتند کشتند و یزید بن ولید بن عبد الملک را از گور بیرون آورده بیاویختند و حکم و عثمان را
کشته شده بود پیش مروان آوردند و مروان بتکفین و تدفین ایشان پرداخته سلطنت بر وی قرار گرفت و چون از اهل شام منازعی نماند بدمشق که مسکن اصلی او بود مراجعت نمود و در آن وقت ابراهیم
مخلوع و سلیمان بن هشام از مروان امان طلبیده بحران رفتند و مروان پرتو التفات بحال ایشان انداخته انواع دلجوئی بتقدیم رسانید و در روایتی آنکه مروان ابراهیم و سعید او را که عبد العزیز
بن حجاج بود در دمشق گرفته بکشت و در این سال اهل حمص باغی شده بعضی که از مروان متوهم بودند بایشان پیوستند و مروان حمص را محاصره کرده از طرفین گروه انبوه بقتل آمدند و عاقبت
قهرا و قسرا شهر را گرفته لشکریان اسیر بسیار از حمص بیرون آوردند و مروان بقتل اسیران فرمان داده پانصد نفر از کشتگان را فرمود تا در حوالی حمص از دارها بیاویختند و بامر او دیوار شهر
را خراب ساختند و در این اثنا اهل غوطه با یزید بن عبد الله القشیری اتفاق نموده اظهار تمرد و عصیان کردند مروان ابو الورد بن کوثر بن زفر بن حارث و عمرو بن وضاح را با ده هزار مرد
بدفع ایشان فرستاد و ابو الورد و عمرو با یزید جنگ کرده او را کشته سرش را پیش مروان فرستادند و مروان بار دیگر در سلطنت مستقل شده از برای دو پسر خود عبد الله و عبید الله از
مردم بیعت ستاند بر آنجمله که عبد الله بعد از پدر بامر سلطنت قیام نماید ذکر مخالفت سلیمان بن هشام با مروان و محاربه با ایشان در آن زمان ضحاک که از بنی بکر بن وائل بود بر
مروان خروج کرده متوجه عراق شد و مروان یزید بن عمرو بن هبیره الشیبانی را بدفع او نامزد فرموده خود برصافه رفت و خواست که از آنجا بنفس قرقیسیا رود و فرمان داد که سلیمان در رصافه اقامت نماید
تا لشکرها پیش او جمع شوند و مروان بقرقیسیا رفته ده هزار کس از مردانی که عقب ضحاک میرفتند مراجعت نموده بسلیمان پیوستند و او را بر خلع مروان باعث شده سلیمان را طلب کرد و چون اکثر شامیان سلیمان
میگفتند که تو سزاوارتری بخلافت از مروان سلیمان باطراف ولایت رسل و رسائل فرستاده مردم را بموافقت خویش استدعا نمود و ملتمس آن بوقوع پیوست که در قنسرین لشکرگاه ساخته هفتاد هزار سوار جرار در
ظل رایت او مجتمع گشتند و مروان با سپاهی سنگین روی بسلیمان نهاده قتالی شدید دست داد و در آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت مروان وزید و سلیمان را در آن معرکه تر باخت و لشکر مروان گریختگان را تعاقب نموده
دست بقتل و تاراج برآوردند و مروان فرمود که اسیران را بکشند مگر عبید و ممالیک او و بسیاری از ایشان دعوی رقیت کرده از کشتن خلاصی یافتند اما فرمان مروان بر آنجمله نفاذ گشت که ایشان را بقتل رسانند گویند که
عدد کشتگان در آن روز سی هزار بتحقیق پیوست و ابراهیم بن سلیمان بن هشام و خالد بن هشام المخزومی خال هشام بن عبد الملک در آن روز بقتل رسیدند سلیمان بن هشام بعد از انهزام لشکری بهم آورده
مستعد محاربه شد و مروان نیز جهت حرب اقدام نموده کوشش و کشش هر دو فریق بحد افراط رسید و شش هزار نفر از سپاه سلیمان کشته شده بار دیگر سلیمان روی بانهزام نهاد و توجه بجانب عراق نموده با ضحاک
بیعت کرد و او را بحرب مروان تحریص نمود و شاعری در این باب گفته عربیه الم تر ان الله اظهر دینه و صلت قریش خلف بکر بن وائل ضحاک مثنی بن عمران را در کوفه خلیفه گذاشته خود بجانب موصل رفت
و ابو هبیره نیز متوجه جنگ مثنی شده میان ایشان چند روز محاربات واقع شد و مثنی با طائفه از سپاه ضحاک بقتل آمد و خوارج منهزم گشته و بعد از چند وقت ضحاک نیز کشته شد ذکر ظهور عبد الله
بن معویه بن عبد الله بن جعفر که مصرع او هراة و مدفن او و مناسبت در سنه سبع و عشرین عبد الله بن معویه در ولایت کوفه ظهور کرد و تفصیل این مجمل آنکه عبد الله در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه آمد و والی آنولا
عبد الله بن عمر بن عبد العزیز مراسم التعظیم و التبجیل بجای آورد و همه روزه بجهة اخراجات او و متعلقانش سیصد درهم تعیین نمود و چون یزید فوت شد ابراهیم متصدی امر حکومت گشت و چندگاهی بر این قضیه بگذشت
بر اسمعیل بن عبد الله القشیری در ایام خبر سلطنت و نزول ابراهیم بکوفه آورد که آمدن مملکت تعلق باو داشته باشد ویلانه را جمع کرده ایشان او را در این باب اجابت نمودند و عبد الله عمر بتقدیم
مخالفت پیش آمده اسمعیل ترسید که تمرد او ظاهر شود و لاجرم با اصحاب خود گفت که ترک جدال و نزاع کنید که من شما را مکروه میدارم و در این اثنا خبر انهزام ابراهیم بکوفه رسید

عبدالله بن عمر عبدالله بن معویه را محبوس گردانید و طائفه از کوفیان با علان کلمه عصیان عبدالله بن عمر مبادرت نمودند سبب خلاف ایشان آن بود که عبدالله بن عمر جمعی از رؤسای
قبائل را بعطیات موفوره مخصوص گردانیده و طائفه را هیچ نداد و چون شبث بن ربعی و عثمان بن خیبری و جعفر بن نافع که با ایشان چیزی نرسیده بود از عبدالله بن عمر که در حیره اقامت داشت رنجیده گردان
شده بکوفه آمدند و اظهار مخالفت کرده خلقی کثیر متابعت ایشان نمودند عبدالله بن عمر برادر خود عاصم را با تمامت مخالفان فرستاده هر یک از آن سه کس را صد هزار درهم داد تا تسکین فتنه ایشان شد و شیعه
چون ضعف عبدالله بن عمر را مشاهده کردند عبدالله بن معویه را از زندان بیرون آورده در مقام مبایعت و متابعت درآمدند و عبدالله بدار الاماره رفت و عاصم بن عمر بن عبدالعزیز را از آنجا اخراج نمود و او بحیره
شتافت و از مشاهیر مردم کوفه عمر بن غضبان و اسمعیل بن عبدالله القشیری و منصور بن جمهور و زمره از مداین و فم النیل متوجه کوفه شده در سلک شیعه انتظام یافتند و چون اسباب
محاربه آماده گشت عبدالله بن معویه با لشکری سنگین از کوفه بیرون آمده متوجه آنجا شد و عبدالله بن عمر از این خبر ملول و متفکر گشته حاصل بیت المال را بر متجنده متفرق ساخت و با مقدار سپاه که فراهم آورده بود
روی بدافعه کوفیان نهاد و چون هر دو گروه بیکدیگر رسیدند عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز فرموده تا ندا کردند که هر کس سری از مخالفان بیاورد پانصد درهم بگیرد و چون پیوسته شده لشکر ابن عمر سر بسیار آورده و او وعده وفا
نمود و بعد از آن منصور و عبدالله بن معویه منهزم گشته بکوفه رفت و شیعه زیدیه پیش او مجتمع شده از آنجا بطرف مداین توجه نمود و خلقی کثیر از مردم کوفه با او همراه بودند و از مداین لشکر بحلوان کشید و حلوان و جبال
و اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانید و تتمه قضیه آن جناب در موضع خویش مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر فتنه که در سنه ثمان و عشرین و مائه در ولایت مرو**
بظهور رسید چون حارث بن سریج از ماوراء النهر بسبب استدعای نصر بن سیار چنانچه مرقوم کلک بیان گشت بخراسان رسید نصر هر روز پنجاه دینار جهت اخراجات او مقرر فرموده گفت امارت
هر ناحیه از نواحی خراسان که خواهی بتو ارزانی دارم حارث امتناع نموده جواب داد که من از دنیا و لذت آن گذشته ام و بغیر از عمل بمقتضی کتاب خدا و سنت رسول هیچ آرزو ندارم اگر تو درین امر با من موافقت
نمائی مساعدت تو کنم و الا یار آن کس باشم که بقرآن و حدیث عمل نماید و بحذیفه کرمانی که با نصر سیار بشیوه معادات می ورزید همین نوع پیغام داد و چون حارث بنجو است که مروانرا خلع کرده مهم خلافت
بشوری حواله کنند و نصر سیار از استماع سر باز میزد تا میان ایشان مقاتله و مقابله انجامید و حارث مغلوب شد و بعد از انهزام بحذیفه پیوسته چهار روز با نصر سیار جنگ کردند و در روز چهارم
نصر عاجز شده از مرو بیرون رفت و کرمانی بشهر درآمده فرمود تا ندا کردند که هیچکس را زحمت ندهند و بتخریب عمارت منازل نصر و اتباع او اشتغال نمود و حارث بکرمانی پیغام داد که ما مقاتله با مروانیان
جهت آن میکردیم که اعمال ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول نبود اکنون چه واقع است که از مردم ما همان اعمال صدور می یابد و درین اثنا حارث بمسجد عاص آمده کرمانی را بسبب مشورتی طلبداشت
و کرمانی استغنا ورزیده حارث رنجیده و از شهر بیرون رفت و روز دیگر دیوار مرو را رخنه کرده با اتباع خویش بشهر درآمد و کرمانی بتقدم مقاتله مبادرت نموده حربی صعب اتفاق افتاد و حارث و برادرش
و بیشتر با طائفه از بنی تمیم کشته شدند و باقی لشکر بهزیمت رفتند و درین سال ابراهیم بن محمد الامام با اصحاب خود که در خراسان بدعوت مشغول بودند نوشت که ابومسلم را بر خراسان سر حشمه
باید که هیچکس از صواب دید او تجاوز ننماید بلکه مقرر چنان است که هر ضلعی را که در حیطه تصرف و تسخیر آورد در آن موضع حاکم و فرمانروا باشد و بعضی از دعاة عباسیه بامارت او همداستان گشتند و
جماعه بخدمت محمد ابراهیم امام رفتند و ابومسلم نیز با ایشان رفت و بعد ابراهیم زمام حل و عقد و رتق و فتق امور خراسان در قبضه اقتدار ابومسلم نهاده با او گفت باید که در خراسان یک عربی دانا زنده
مگذاری و از مخالفت سلیمان بن کثیر احتراز واجب شمری و درین ایام نقباء عباسیه و دعاة ایشان بسیار شده بودند اما هنوز مردم را در خفیه دعوت میکردند **ذکر شمه از نسب و جلادت ابومسلم**
مورخان در نسب ابومسلم اختلاف کرده اند حمزه اصفهانی گوید که او از اولاد حمزة بن عماره است ولادتش در قریه از قرای اصفهان فی سنه مائه هجری اتفاق افتاده در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز و هم حمزه
گوید که نسب او منتهی بگودرز میشود و از غرائب اتفاقات آنکه گودرز در عزا سیاه پوشیده در غیر جنگ نمیخندید و ابومسلم نیز در حین ظهور لباس سیاه پوشیده در غیر معرکه خنده میکرد و برخی گفته اند
که از نسل بوزرجمهر حکیم بود و پدرش سلم نام داشت و مهور بر اینکه بعثمان سوم بود گفته اند که نام ابومسلم ابراهیم و کنیتش ابواسحق بود و در اصفهان متولد شده بکوفه نشو و نما یافته در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم الامام
رسیده ابراهیم با وی گفت که تغییر نام و کنیت خویش کن و او خود را عبدالرحمن نام نهاده جهت کنیت لفظ ابومسلم اختیار کرد و ابراهیم دختر عمران بن اسمعیل را که مشهور بابوالنجم بود در حباله نکاح ابومسلم درآورد
و او را امیر شیعه خود ساخته بخراسانش فرستاد و علم دولت وی چون ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان سلیط بن عبدالله بن عباسم و حدیث سلیط چنین است که عبدالله بن عباس جاریه داشت که خدمت
او میکرد و عبدالله نوبتی با آن جاریه مباشرت نمود و ترک وی داد و بعد از آن برخصت عبدالله غلامی از غلامان مدینه آن کنیزک را خواست و از آن غلام حامله شده پسری آورد و عبدالله آن پسر را
به بندگی گرفته سلیط نام کرد و چون عبدالله بن عباس وفات یافته سلیط بزرگ شده بخدمت ولید بن عبدالملک رسید و چون همیشه میان بنی عباس و بنی امیه ماده نزاع و حرکت بود ولید سلیط
را بران داشت که دعوی کرد که من پسر عبدالله عباسم و چندکس باقرار عبدالله به ثبوت سلیط در محکمه قاضی دمشق گواهی دادند و چون قاضی بخلاف رای ولید نمیتوانست کرد حکم فرمود که سلیط از اولاد عبدالله
ابن عباس است و بعد از آن ولید سلیط را تحریض نمود که از علی بن عبدالله میراث پدر طلبید و ازین ممر آزار بسیار بعلی رسید از جمله اصحاب ابوجعفر منصور و حین قتل ابومسلم خود را در نسب بمالیخی ساخته اند
نسب او اقوال دیگر بنظر رسیده که در آنها ایراد نمودن بی فائده نیست و بالجمله چون ابومسلم بخدمت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رفته ابراهیم در ناصیه او آثار نجابت و اقبال مشاهده کرده فرمود
ترا بخراسان باید شد و در آنجا بدعوت اشتغال باید نمود و ابومسلم بموجب فرموده روی براه آورد و او خوابی دید و تعبیر آن کرده که حکومت خراسان بوی انتقال خواهد یافت

یافت و چون به نیشاپور رسید دکان قصابی نزدیک او بود بهیمه‌ای بیرون انداخته بعضی از اوباش دم مرکب او را بریدند و چون به منزل گشته بر آن اطلاع یافت از کاروانسرا آنجا پرسید که نام این محله چیست
جواب داد که بویاباد گفت من اگر این محله را که آباد و نسازم بوالمسلم نباشم و در زمان حکومت و اختیار آن محله را ویران کرد گویند ابومسلم روزی بدر خانه نادوستان که یکی از دهاقین و اعیان آن ولایت
بود رفت و شخصی از ملازمان او در گفت که برو و با خداوند این سرا بگوی که پیاده آمده و از تو شمشیری و هزار دینار التماس دارد و بدان ملازم صورت قضیه را معروض نادوستان گردانید نادوستان
با منکوحه خویش که عقل بکمال داشت در آن باب مشورت نمود منکوحه اش گفت که تا این مرد از جائی قوی خاطر و مستظهر نباشد بچنین امر خطیر اقدام نمی‌نماید و حال آنکه من دوش شبها
در خواب چنین دیدم که خشتهای درشت از آسمان بزمین می آمد و زر از دها باسمان میرفت و تعبیر این خواب آنست که اشراف از ترقی و ارازل ارتفاع خواهد داد و اکنون کار در رتبه
مستمندی را که تو ایشرمنکار باشد و نادوستان ملتمس ابومسلم را بانجاح مقرون گردانید و چون ابومسلم حاکم خراسان شد نادوستان را بانواع تربیت و اصناف ملاطفت مخصوص گردانید گویند که در سنه اربع
و مائه ابراهیم امام ابومسلم را باتفاق اعیان بخراسان فرستاد و او مردی میانه بالای گندمگون خوش منظر شیرین سخن فراخ چشم سر پیشانی بود و بلغت فارسی عربی نیکو تکلم نمودی و اوقات نغمات انشاد داشت
و کسی مزاج گرمی او را ندیده و پیوسته گره بر پیشانی زده ترش روی بودی چنانچه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است و از کثرت اموال خرم نشدی و از قضایای صعب روی درهم نکشیدی گفتی بحرا ز بحری غرق شمشیر و پیکان وی رحم در سر او
نیکشت بیشتر مقربان خود را جریده بکشت در ایام دولت کشته شدند قتل او عنقریب درین اوراق رقم زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر مقتل ضحاک
خارجی و مآل حال سلیمان بن هشام بن عبدالملک بن مروان ضحاک و سلیمان چون از کوفه بموصل آمدند قریب بصد هزار سوار جمع کرده مستعد جنگ مروان گشتند و چون در آن زمان
مروان بقتال اهل حمص که دم از دعوی عصیان میزدند اشتغال داشت بپسر خویش که والی ولایت جزیره بود پیغام داد که به تجهیز و ترتیب اسباب مقاتله ضحاک پردازد تا من از خصمان فارغ شده بتو پیوندم
و مروان بعد از آنکه حمص را مستو ساخت عنان عزیمت بطرف موصل منعطف گردانید و در نواحی ماردین ملاقی فریقین اتفاق افتاد دلیران هر دو لشکر گردان هر دو کشور دست بردن و خنجر بردند و از طلوع
فلق تا غروب شفق آسیای حرب گردان بود و چون عالم متلبس بلباس عباسیان گشت ضحاک با جامه خون نوشیده چنان بخواب رفت که تا روز قیامت بیدار نگردد روز دیگر خوارج با ابن خیبری بیعت کرده
دو کار جنگ از سر گرفتند و در روزی از روزها محاربه ابن خیبری با چهارصد سوار تیغ زن نیزه گذار بر قلب لشکر که بوجود مروان انتظام داشت حمله برده و مروان روی بانهزام آورد و ابن خیبری بسرا پرده او
رسیده و قطعات آنرا بدرید و عبیدالله بن مروان و اسحق بن مسلم عقیلی که ضبط میمنه و میسره مرتب تعلق بایشان داشت پای ثبات فشرده چون دیدند که ابن خیبری گرد دهی قلیل انداخته
از موقف خویش هر یک در جنبش آمدند و او را با اصحاب از میان برداشتند و بعد از گرفتاری ابن خیبری بسبب جرح خیبری مروان بمعرکه معاودت نمود و چون ابن خیبری کشته شد خوارج
با شیبان عبدالعزیز یشکری بیعت کردند و چند روز در میان هر دو فریق نیران قتال اشتعال داشت تا آنکه اصحاب شیبان متفرق گشته زیاده از خیل هزار کس با وی نماند و درین اثنا سلیمان اصحاب شیبان را گفت
که خویش سببی او بود بجانب موصل مراجعت نماید و شیبان نیز صلاح خود در معاودت دانسته باتفاق کوچ کردند و بنواحی موصل رسیده موضعی مناسب جهت نزول و اقامت اختیار نمودند و مروان نیز در
حرکت آمده و قطع منازل کرده در مقابل خوارج فرود آمد و مدت نه ماه با یکدیگر مقابله نمودند آورده اند که روزی لشکریان مروان در حینی که هر دو گروه صفها آراسته بودند پسر معویه بن هشام را گرفته پیش او
رسانیدند و مروان در برابر سلیمان چنان که عم برادرزاده خود را می‌دید دستهایش را بریده بضرب عنق وی امر فرموده عاقبت شیبان و سلیمان منهزم شده بخراسان شتافتند و از آنجا بسیستان رفتند و شیبان
در آن دیار هلاک شد و سلیمان بهندوستان رفت و در ایام دولت ابی العباس سفاح پیش سفاح رفت و سفاح او را بصنوف احسان و ملاطفت مخصوص گردانید روزی در مجلس خلیفه نشسته بود که سدیف مولی گفت
عربیه لا یغرنک ما تری من رجال ان تحت الضلوع داء دویا فضع السیف وارفع السوط حتی لا تری فوق ظهرها امویا و سلیمان بن هشام با سدیف گفت که ابا الشیخ را کشتی
و سفاح از مجلس برخاست و بحرم در آمد و ملازمان آستان خلافت سلیمان را گرفته بقتل رسانیدند ذکر اظهار دعوت عباسیان در ولایت خراسان در سنه تسع و عشرین ابراهیم امام
ابومسلم را از خراسان طلب داشت تا احوال خراسان و شیعیان آن دیار معلوم فرماید و ابومسلم با هفتاد نقیب متوجه خدمت گشته چون بقومس رسید مکتوبی از ابراهیم باو رسید که رایت ظل برافراز
بر فور از آنجا که رسیده باشی بازگردی و قحطبة بن شبیب را نزد ما فرست و با اظهار دعوت قیام نمای و ابومسلم بموجب فرموده قحطبه را با هدایا و اموال بکار ارسال نموده و خود بجانب مرو
مراجعت کرد و نامه ابراهیم امام را بسلیمان کثیر رسانید و رایت ظل عبارت از نیزه بیست که طولش چهارده گز بود و کنیز چند را بر سر او بسته بودند و چون اعیان اظهار دعوت رخصت یافتند نقیبان و داعیان
ابومسلم در اطراف بلاد خراسان و خوارزم پراکنده شدند مردم را از فرمان امام آگاه ساختند و مقرر چنان کردند که در اواخر رمضان سنه مذکوره خروج نمایند و در آن اوان نصر بن سیار بجنگ جدیع
کرمانی و شیبان خارجی که با یکدیگر اتفاق نموده بودند اشتغال داشت گویند که قریب بظهور خروج ابومسلم ملازمان خود را فرمود تا بهیأت اجتماعی متلبس بلباسی که رنگ
شوند و بنظر او آیند و چون ایشان جامهای سیاه پوشیده و دستارهای سیاه بر سر بسته پیش او آمدند هیبتی در دلش افتاده آن لباس را اختیار کرد و در شب بیست و پنجم رمضان آن شب
در قلعه بود ابومسلم و سلیمان کثیر بجموع متابعان ایشان در قریه از قرای مرو در منزل سلیمان جامهای سیاه پوشیده آتش بسیار افروختند و چون حشم و شیعه عباسیان که در آن نواحی
و حوالی توطن داشتند بعلامت ظهور که افروختن آتش بود روشن شده متوجه خدمت ابومسلم و سلیمان شدند و تا روز عید خلقی کثیر در ظل رایت فتح آیت ابومسلم مجتمع شدند و چون

عبد الله ابو مسلم فرمود تا سلیمان بن کثیر پیش از خطبه بغیر بانگ نماز و اقامت بخلاف بنی امیه مردم را امامت و چون از نماز فراغت یافتند ابو مسلم خوان کشید و صلای طعام
داده هم دران ایام مکتوبی بنصر سیار نوشت و بعضی آیات قرآن مجید که در باب سرزنش جبابره فرود آمده دران مکتوب مندرج گردانید و در زمانیکه نصر بر مکتوب اطلاع یافت درماند و پیش از سابق ابو مسلم
در چشم نصر عظیم نمود و گفت این نامه را حادثه دیگرست و بعد از هیژده ماه از ظهور ابو مسلم و بروایتی بعد از هشت ماه از ظهور او نصر غلام یزید را با چند هزار سوار بمحاربه ابو مسلم نامزد کرد و ابو مسلم مالک
بن هیثم خزاعی را بمحاربه او فرستاد و هر دو گروه نزدیک بهم رسیده صفها آراستند و سفیر تیر پیام اجل بگوش اصغر و اجل رسانید تنور حرب گرم گشت و عاقبت یاران ابو مسلم
او را مجروح ساخته اسیر گردانید و پیش ابو مسلم بردند و ابو مسلم درباره مولی نصر عاطفت و احسان مبذول داشته جراحات او را فرمود تا بمعالجه او پرداختند و چون جراحتها اندمال یافت ابو مسلم گفت اگر خواهی پیش
نصر سیار میروی رخصت هست بشرط آنکه با ما حرب نکنی و آنچه از خیر و شر بنظر تو درآمده با یاران خود بگوئی یزید این شرط را قبول کرده ابو مسلم او را عطائی داده و دستوری فرموده بازگردانید با اصحاب
خود گفت که جهت مصلحت انصراف یزید آن بود که جمعی از نساک و عباد در لشکر نصر بسیارند بدانند که طریق معاش ما چیست چه بسمع آن جماعت رسانیده اند که ما عبده اوثانیم و خون آل سلسله را مباح میدانیم و چون یزید
پیش نصر سیار رسید نصر گفت که لا مرحبا بک والله که ترا بجهة آن فرستاده اند که ایشان را بر ما حجتی باشد یزید گفت ابو مسلم با من قرار داده است که دروغ نگویم و بخدا سوگند که گمان شما درباره ابو مسلم و تابعانش
غلط است چه آن جماعت قرآن میخوانند و نماز میگذارند و مردم را بمتابعت اهل بیت رسول دعوت میکنند و ظن من چنانست که هر روز مهم ایشان رفیع تر و قوی تر خواهد شد و اگر مملوک تو نبودم بجهت
تو نمیشتافتم و بعضی از راویان ولایت امام ابو مسلم چیزی دیگر روایت کرده اند و آن اینست که ابراهیم امام چون دید که ابو مسلم مردی با خرد و کاردانست منشوری بنام وی نوشت که امیر خراسان باشد و لوای
بآنجانب فرستاد و ابو مسلم بعد از قطع منازل و مراحل بمرو رسیده منشور را بسلیمان بن کثیر نمود و سلیمان بواسطه حداثت سن او با مضمون منشور عمل ننمود و ابو مسلم منشور را بسلیمان گذاشته
بجانب امام مراجعت نمود و درین اثنا ابو داود بن خالد بن ابراهیم که از عظما و نقبای عباسیان و دعاة ایشان بود از ماوراء النهر مراجعت کرده بمرو آمد و بر کیفیت قضیه مطلع گشته سایر نقبا را
جمع آورده ایشان را سرزنش کرد و بدلائل قاطعه و براهین ساطعه بر همه لازم گردانید که متابعت امام از جمله واجبات است و گفت امامی که از اهل بیت پیغمبر باشد و اصحاب بیرخش و شعار
شعار امور بدو گردانید چرا از ارتکاب آن سر باز میزنید و اگر امام دانستی که ابو مسلم از عهده این مهم نمی تواند بیرون آمد بوی حواله نمیفرمود آنگاه باتفاق از عقب ابو مسلم مسرعی فرستادند
تا بهر جا که او را دریابد بازگرداند و قاصد در قومس بابو مسلم رسید و او از آنجا مراجعت نموده بمرو آمد و شیعه عباسیه بامارت وی خروج کردند و ذکر گشته شدن جدیع کرمانی بعد از بیعت نصر
بن سیار سابقا قبل ازین سمت گذارش یافته که نصر سیار از سر اضطرار مروراندیه کرمانی که داشته قرار نموده چند نصر را حکمی چنین ... آورد ... ابو مسلم ... نصر ... اخراج نگشت تحریر
بعهد میبود که تلافی مافات ... در سنه تسع و عشرین و مائه قبل از ظهور ابو مسلم سلم بن احوز را بجانب مرو فرستاد و محمد بن مثنی که از امرای جدیع بود با سلم جنگ کرده او را منهزم ساخت و چون آن خبر
بنصر رسید عصمة بن عبد الله اسدی را نصر گفت که تدارک این واقعه و حادثه کرمانی می باید نمود نصر او را با لشکر سنگین پسر کرمانی فرستاد و چون عصمة با سلم دران محل جنگ کرده منهزم گشته بود اصحاب جدیع ... و مرو گرد
بجان کوشیدند تا از لشکر نصر چهار صد نفر بقتل رسیدند و متعاقب آن مالک بن عمرو تمیمی عصمة بن عبد الله را نیز ... و در ان معرکه محمد بن مثنی را مبارز خواند و محمد در برابر مالک رفته برگیر حمله کرد و
مالک ضربتی بر گردن محمد زده کارگر نیامد و محمد عمودی بر سر وی زد که بر زمین افتاد و شکست و حرب صعب گشته و هفتصد مرد از سپاه عصمة بن عبد الله بقتل آمده عصمت منهزم گردید بعد ازان بار دیگر لشکرها در جنبش آمده
و محاربه میانه هر دو فریق مدتی امتداد یافت و ابو مسلم درین اثنا ظهور کرد و عاقبت نصر سیار متوجه کرمانی شده او نیز در حرکت آمد و هر دو فریق در برابر یکدیگر فرود آمده بگرد لشکر خندقی کندند و مدتها در مقابل هم نشستند
و دران اوان ابو مسلم بهر دو گروه مکاتبات میفرستاد و ایشان را به بیعت امام و نصرت آل محمد میخواند و مردانیه و خوارج از نزاعی که با هم داشتند برای صاحب الدوله ابو مسلم میداشتند و ابو مسلم فرصت
نگاه داشته باطراف ولایت ها سرعان فرستاد که نقباء در اظهار دولت تقصیر جائز ندارند گویند اول کسی که بعد از ابو مسلم سیاه پوشیده ظهور کرد اسید بن عبد الله خزاعی بود در نسا
و اهل ابیورد و مرو الرود و قوی مرد مجموع شعار عباسیان ظاهر ساختند و متعاقب این احوال ابو مسلم با سپاه خویش حرکت کرده در میان خندق کرمانی و نصر فرود آمد و هر دو لشکر
و سرداران از جرأت ابو مسلم متعجب ماندند و ابو مسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو موافقم و این معنی بر نصر دشوار آمده چه میدانست که اگر ایشان با هم اتفاق نمایند او مستاصل گردد
لاجرم خبر بکرمانی فرستاد که گفتار ابو مسلم مغرور مشو که من بر تو و اصحاب تو ازوی بیشتر میترسم برخیز و بجانب مرو رو که من از آنطرف متوجه میشوم تا با هم صلح کنیم بشرطیکه خاطر تو با
در صلح نامه بنویسیم کرمانی متوجه مرو شده و نصر سیار از عقب او رفت و روزی از برای مصالحه هر یک با صد سوار بیرون آمدند و هر یک را اندیشه آن بود که دیگری را بکشد
اصحاب نصر پیشدستی کرده بکرمانی حمله کردند و نیزه بر تهیگاه کرمانی زده او را بکشت و در باب حبس کرمانی و مخلص او و اختلاط او با ابو مسلم و کیفیت قتل وی روایات متعدده بنظر
رسیده و ایراد آن روایات موجب تطویل میشود چنانچه بکرات درین باب عذر نموده شده و بالجمله بعد از قتل کرمانی پسرش علی با جمعی کثیر با ابو مسلم پیوست گویند که دران ایام که ابو مسلم
ساخت نصر بن سیار مکتوبی بمروان فرستاد مبنی از خروج خلیع و ظهور ابو مسلم و دران مکتوب ابیات ابن مریم البجلی را درج کرده بود که یکی از ان ابیات اینست ع
فقلت من التعجب لیت شعری ٭ ایقاظ ام سنیت امرنیام ٭ و مروان چون نامه نصر را مطالعه کرد در جواب نوشت که ان الشاهد یری ما لا یری الغائب زیرا که بواسطه جو

کرد و ولایت شام واقع شده بود. ضبط خراسان نداشت و چون جواب مروان بنصر رسیده دانست که از وی حاصلی نیست بیزید بن عمرو بن هبیره نیز نامه نوشته بود و از وی مدد خواسته بجهة آنکه عبدالله بن معویه بفارس و عراق عجم مستولی شده بود و یزید قدرت آن نداشت که لشکر بخراسان فرستد.

ذکر استیلای عبدالله بن معویه بن جعفر بر فارس و عراق عجم و بعضی از ولایات دیگر و مآل حال او و در هرات حمت عن الآفات والبلیات

در سنهٔ تسع و عشرین و مائه مردم فارس و عراق عجم تا حدود قومس و ورامین و اصفهان با عبدالله بن معویه بیعت کردند تفصیل این اجمال آنکه محارب بن موسی که در ولایت فارس مرجع الیه بود بدارالاماره اصطخر آمده یزید بن عمرو بن هبیره را از آن دیار بیرون کرد و از مردم جهة عبدالله بن معویه بیعت بستاند و از آنجا بکرمان رفته بغارت و تاراج مشغول شد و در آن اثنا جمعی از لشکریان شام باو پیوستند و چون ولایات فارس و کرمان را محارب مسخر ساخت پیش عبدالله بن معویه باصفهان رفته و عبدالله از اصفهان باصطخر رفته آنجا اقامت نمود و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیرهم بخدمت و ملازمت او مبادرت نمودند و عبدالله امارت جبال را ببرادر خود حسن بن معویه تفویض نمود و در آن ایام از رجالی که باوی بیعت کرده بودند جماعتی نصیب فرمود و صحبت پیوسته که ابوجعفر منصور و عبدالله و عیسی از اولاد علی بن عبدالله بن عباس در لشکرگاه او بودند و وزیر مردم عبدالله بن معویه در تیرق بود تا عامر بن ضبارة و معن بن زایده با لشکر بموجب فرمودهٔ یزید بن عمر بن هبیره از دو طرف متوجه او شدند و لشکر عبدالله بعد از محاربه متفرق گشته هر یک از امرای او بجانبی رفتند و خود با دو برادر حسن و یزید بامید آنکه ابومسلم مردم را بمتابعت آل محمد خوانده روی بخراسان نهاد تا بهرات رسید و حاکم هرات مالک بن هیثم خزاعی ایشان را در آن ولایت توقیف نموده خبر بابومسلم فرستاد که ابنای معویه بن عبدالله بن جعفر بدین دیار آمده‌اند در باره این جماعت فرمان چیست و پیش از معاودت رسول مالک از عبدالله پرسید که عبدالله و جعفر از اسمای آل و اهل بیت رسول است بخلاف اسم معویه عبدالله گفت که جد من در مجلس معویه بود که او را خبر رسید که خدای تعالی بتو پسری ارزانی داشت معویه از جد من التماس نمود که صد هزار درم بگیر و او را باسم من موسوم گردان و جد من ملتمس او را قبول نموده پدر مرا معویه نام نهاد مالک گفت از آنکه بر شما ثابت گردید نام زشتی برای خود پیدا کردید و شما را حقی نیست در آنچه دعوی میکنید و چون فرستادهٔ مالک بن هیثم نزد ابومسلم رسیده پیغام بگذارد ابومسلم حکم کرد که مالک عبدالله بن معویه را بکشد و دست از برادرانش بردارد و مالک فرمود که سفرهٔ بر دهن او نهادند تا نفسش منقطع گردید و برادرانش را رها کرده او را در مصرع هرات بخاک سپردند و مقبره آنجناب بمزار سادات اشتهار دارد.

ذکر خروج ابی حمزه و طالب الحق در ولایت یمن

در سنهٔ تسع و عشرین و مائه ابوحمزه و عبدالله بن یحیی که او را طالب الحق میگفتند بی آنکه از حال ابومسلم خبر داشته باشند دستارهای سیاه و جامه‌های سیاه بر سر بسته و در بر کرده و اعلام اسود برافراخته خروج کردند و طالب الحق در صنعاء یمن توقف نموده ابوحمزه خارجی متوجه مکه شد و اهل حرم و غربا که بحج گذاردن آمده بودند از نیصور مستخبر نشدند ناگاه دیدند که در عرفات جمعی سواران نیزه‌دار سیاه پوش با اعلام اسود پیدا شدند و خلایق ترسیده پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما مردمانیم که بخلاف بنی امیه و مروان بیرون آمده‌ایم و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک که از قبل مروان حاکم مکه و مدینه بود بابی حمزه پیغام داد که حالا موسم گذاردن حج است باید که ازین جانبین نفی جنگ کرده ابوحمزه ملتمس او را قبول نموده چون خلق از مناسک طواف فراغت یافتند عبدالواحد بجانب مدینه توجه نمود و ابوحمزه بی کلفت جنگ و مقاسات حرب بمکه درآمد و عبدالواحد در مدینه لشکری بازا امیوخت و زیاده از رسوم مقرری بایشان داده عبدالعزیز بن عمر بن عثمان بن عبدالله را در آن بلده طیبه بخلافت خود نصب کرده خویشتن با لشکرهای آراسته بقصد ابوحمزه خارجی روان شد و چون بمنزل عقیق رسید ابوحمزه بر کیفیت واقعه اطلاع یافته او نیز لشکر بیرون آمد و رسول بعبدالواحد فرستاده پیغام داد که ما هوس جنگ نداریم از سر راه دور شوید تا برویم و اهل مدینه همچنان بمقابله اصرار نموده متوجه او شدند و چون بمنزل قدید فرود آمدند ناگاه ابوحمزه با سپاه بسر ایشان رسید و از طرفین در جولان آمده غبار فتنه بالا گرفت و از لشکر عبدالواحد هفتصد مرد بقتل رسیده منهزمان گریخته بمدینه رفتند و ابوحمزه عبدالواحد را تعاقب نموده عبدالواحد از مدینه بشام گریخت و ابوحمزه سه ماه در مدینه اقامت نموده بساط عدل و احسان گسترد و چون عبدالواحد بمروان ملاقات کرده صورت ابوحمزه را بتفصیل معروض داشت مروان چهار هزار کس از لشکر خود گزیده عبدالملک بن محمد بن عطیه السعدی را بر ایشان سر ساخت و با او گفت باید که هر جا نشانی از خوارج یابی همه را بقتل رسانی و بعد از آنکه برابی حمزه ظفر یابی بجانب یمن روی و طالب الحق را نیز از میان برگیری و ابن عطیه بموجب فرموده بطرف مدینه روان شد و ابوحمزه از توجه لشکر شام آگاه شده مردم مدینه را وداع کرده روی بخصم آورد و چون در موضع وادی القری هر دو سپاه بهم نزدیک رسیده صف کشیدند ابوحمزه بایاران خود گفت که شما امید بحرب کنید تا من از این جماعت سخنی پرسم بعد از آن یکی را فرمود تا آواز برآورد که ای ابن عطیه و شامیان پرسید که شما چه میگوئید در قرآن و عمل بدان ابن عطیه جواب داد که ما قرآن را در میان جوالق نهاده‌ایم گفت در مال یتیم چه میگوئید ابن عطیه گفت که مال یتیم میخوریم و با امهات ایشان مباشرت میکنیم و آن شخص از هر چه سوال کرد ازین جوابها شنید و ما قبت هم از قبیل اقوال گذشته بجا آوردند و قتال انجامید و اهل شام بسیاری از خوارج را بقتل آوردند و هنگام شام بقیة السیف آواز برکشیدند که خدای تعالی شب را جهة آسایش و آرامش آفریده است امشب تسکین باید داد تا فردا جنگ کنیم ابن عطیه این سخن را بشنفت لشکر همچنان حرب میکرد تا ابوحمزه و اکثر اصحاب او بر انگشت و معدودی چند بمدینه رفتند و مردم شهر در باره ایشان تقصیری نکردند و مذهب ابوحمزه آن بود که بنده بر زنا و دزدی کافر میشود و هر که زانی و سارق باشد کافر میداند او را بکشد و ابن عطیه بعد از استیلا بخصمان بمدینه آمده یکماه در آنجا توقف کرده هر کرا از مردم شهر یافت که با ابوحمزه اتفاق نموده بود بکشت و از مدینه متوجه یمن گشت و طالب الحق از صنعاء بیرون آمده در برابر او صف آرائی گشت و عاقبت در معرکه بقتل آمد و ابن عطیه سر او را بشام نزد مروان فرستاد و چون سال باخر رسیده بود مروان مکتوبی بابن عطیه فرستاد مضمون آنکه بتعجیل هر چه تمامتر بجانب مکه رود و با حجاج مناسک حج

بجای آورد و ابن عطیه با چهل هزار دینار و دوازده نفر از صنعا بیرون آمد و چون بموضع جرف رسید طایفه از مروانیان بایشان پیش آمده گفتند که شما دزدانید و هر که بن عطیه گفت که من پیام مروان بمکه میبردم که با مردم حج گذارم و اینک منشور او در دست دارم مسلم نداشتند و او را با نوکرانش در عرصه تیغ آوردند

ذکر آمدن ابو مسلم بمرو و فرار نصر از آن ولایت

روایتی هم درین باب آنست که پسر کرمانی بعد از کشته شدن پدرش پیش ابو مسلم آمد و عاقبت از وی روی گردانید و با نصر سیار صلح کرده امداد نمود و سلیمان بن کثیر از قبل ابو مسلم پیغام داد که ترا ننگ و حمیت نیست که نصر دیروز پدرت را کشت و بیاویخت و امروز تو آمده و مددگار او شده و گمان میبری که با تو دوست خواهد شد و این سخن در مزاج پسر کرمانی موثر افتاده بار دیگر با نصر مخالفت آغاز نهاد و ربیعه و یمانیه متابعت پسر کرمانی نمودند و قبیله مضر ملازمت نصر را اختیار کردند و چون موافقت ایشان بمخالفت انجامید هر دو فریق رسولان پیش ابو مسلم فرستاده از وی یاری جستند ابو مسلم گفت نقبا را جمع کنیم و با ایشان مشورت نمائیم که مظاهرت کدام قوم اولی و انسب است و در سر اشیعه عباسیه مواضعه کرد که جانب ربیعه و یمانیه را رعایت کنید که مضریان مروان و عمال او کشندگان یحیی بن زید اند و چون مجلس منعقد گشت سلیمان بن کثیر که مردی فصیح زبان آور بود فصلی در غایت بلاغت ادا کرده جانب پسر کرمانی گرفت و گفت پدر او را نصر بعد از کشته شدن لذا نصرت وی واجب است و مرثد بن شقیق گفت که قبیله مضر کشندگان آل رسول اند و اعوان بنی امیه و شیعه مروان جمیع عمال او اند و خونهای ما بر گردن ایشانست الامامی با دست ایشان و سایر نقبا این سخنان گفته رسل نصر سیار خجل و فرستادگان پسر کرمانی مسرور و خوشدل بازگشتند بعد از آن پسر کرمانی با بو مسلم پیغام داد که با هم بیرون رویم و نصر را از میان برگیریم تو با ما موافقت کنی ابو مسلم خبر فرستاد که هنوز مرا بر نفاق تو اعتمادی نیست و طریقه آنکه پیشتر بروی با وی حرب کنی تا ببینم که مهم بکجا منجر میشود پسر کرمانی عزم مرو کرده بشهر در رفت و نصف شهر را تصرف کرده نصف دیگر در تحت تصرف نصر سیار بود و با یکدیگر بمحاربه مشغول شدند و شیبان بن سلمه باشاره ابو مسلم مراعات پسر کرمانی را اختیار کرده با وی بمرو رفت و صورت قضیه را معروض ابو مسلم گردانید ابو مسلم با علیه تمام از ماخان کوچ کرده عزیمت مرو نمود و چون بشهر درآمد فرمان داد تا هر دو گروه دست از جنگ باز داشتند و باخذ بیعت مشغول شد و چون از اتفاق ربیعه و یمانیه فتوری تمام از ابو مسلم باحوال نصر راه یافت ابو مسلم لاهز بن قریط را که یکی از نقبا بود با جماعتی از شیعه پیش نصر فرستاد تا او را بکتاب خدای تعالی و رضای آل محمد دعوت کنند و لاهز بموجب فرموده عمل نموده نصر با او وعده کرد که روز دیگر بخدمت ابو مسلم رود و چون لاهز بازگشت نصر با مردم خود گفت که ما را بجائی باید رفت که از جماعت ایمن شویم و روز دیگر ابو مسلم باز لاهز را با طایفه پیش نصر فرستاد تا او را بیاورد و نصر میخواست که مطاوعت نماید اما لاهز این آیه را بروی خواند که ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین و نصر از مجلس برخاسته ببهانه وضو ساختن بخانه درآمد و از پس حجره خود با بعضی از اولاد و اتباع خویش بیرون رفت و مردم ابو مسلم منتظر خروج او میبودند و چون انتظار ایشان از حد اعتدال تجاوز نموده خورشید غارب گشت در منزل او درآمده هیچکس را نیافتند و چون خبر فرار نصر سیار مسموع ابو مسلم گشت فی الحال سوار شد و تعاقب نموده اصحاب و معتمدان و خواص او را گرفته بند کرد و بنفس خویش با پسر کرمانی بجستجوی وی شتافت و چون او را نیافت بازگشت و از آن جمع که با لاهز بن قریط رفته بودند پرسید که نصر در پیش آمدن بچه جهت بود و چه واقع شد که توهم نموده بگریخت گفتند ندانستیم پرسید که هیچکس از شما با وی سخنی گفت گفتند لاهز بن قریط فلان آیه را خواند ابو مسلم گفت معلوم شد که از چه سبب فرار نموده بعد از آن لاهز را طلبید و گفت که با من عمل میکنی همان لحظه فرمود گردنش زدند آنگاه با یکی از نقبا که گرم و سرد روزگار را دیده بود در امر اصحاب نصر مشورت نمود آن نقیب گفت اجعل سوطک السیف و سجنک القبر و ابو مسلم باشاره آن ناصح ایشان را بقتل رسانید و نصر بعد از فرار بسرخس رفت و از آنجا عازم طوس گشت و جمعی کثیر بروی مجتمع گشته پیش نباته بن حنظله که عامل ابن هبیره بود بجرجان رفت و از آنجا متوجه ری شد و در ری مریض گشته در حدود ساوه بر سر ساوه بعد از چند روز وفات یافت مدت زندگانیش هشتاد و پنج سال و چون خراسان ابو مسلم را صافی شد پسر کرمانی علی که ذکرش مر گذشت و برادرش عیسی را ابو مسلم علی را بقتل رسانید و عیسی را بحکومت بلخ فرستاد و بعد از آنکه دوستی در میان ایشان بدگمان شده ابو داود خالد بن ابراهیم را که یکی از نقبای عظمای عباسیه بود بایالت بلخ نامزد کرده گفت باید او را بعلتی بکشی و خود نزد علی بن جدیع را در عمارت زمیان بردی

ذکر تفویض فرمودن ابو مسلم امارت جیوش بقحطبه و لشکر کشیدن او بجانب طوس و جرجان و عراق عجم و ولایت عرب در سنه ثلاثین و مائه

قحطبه بن شبیب که او را مروان بسط حق گفتی از نزد امام بخراسان آمده برای ابو مسلم لوائی که امام فرستاده بود آورد ابو مسلم او را امیر الجیوش ساخته با لشکری تمام و امرای عظام مثل عبد الملک بن یزید و خالد بن برمک و عثمان بن نهیک و غیرهم بجانب طوس فرستاد که با اتباع نصر بن سیار و ضریع کرانی که در آن دیار جمع گشته بودند محاربه نماید و چون خاطر از ایشان فارغ گرداند در تسخیر مملکت جرجان و سایر ولایات مروانیان سعی فرماید و قحطبه بموجب فرموده روی بطوس نهاد و چون بیک منزلی مخالفان رسید ایشان را بکتاب خدا و سنت رسول و بیعت امام دعوت نمود و آن جماعت از شهر بیرون آمده با وی جنگ کرده منهزم شدند و خلقی انبوه بمعرض فنا آمدند و بقیة السیف در طوس متحصن شدند قحطبه بعد از محاصره قهرا و قسرا طوس را بگرفت و از آنجا عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانید و کلمات نصیحت آمیز با اهالی جرجان فرستاد فایده بر آن مترتب نشده نباته بن حنظله با جرجانیان که در غایت آراستگی بودند در برابر قحطبه فرود آمد و چون اهل خراسان مخالفان را بآن هیبت و شان ملاحظه کردند بیم و هراس بر ایشان غالب آمد و حسن بن قحطبه شبیخون بر سر ایشان برده امیری را که در میمنه بود با هفتاد تن از اتباع ایشان گشته و بدرگاه گرفت و چون قحطبه اثر خوف در ناصیه خراسانیان مشاهده کرد استمالت ایشان نموده گفت مردانه باشید که امام مرا بنصرت درین معرکه وعده فرموده است و در غره ذی حجه سنه مذکوره جنگ کردند و از طرفین کوشش بسیار نموده لشکر شام و اهل جرجان منهزم شدند و نباته کشته گشت ده هزار مرد از سپاه او بقتل رسیدند و قحطبه سر نباته را پیش ابو مسلم فرستاد

بجهت لب در آن واقعه بدست لشکر شام افتاده قحطبه بر فلو بر جرجان نزول نمود و مردم آن ولایت خواستند که بغیر بیرون آمده دست بردی نمایند و قحطبه ازین کید آگاه شده فرمود تا
خلقی را از شهر بیرون آوردند و بعد ازین پریشان حکم کرد تا سی هزار کس از آن مردم بکشتند و بعد از آن پسر خود را بجانب ری روان ساخت و جمعی شامیان که در ری بودند توجه او را شنیده شهر را گذاشتند و گریختند
و چون خبر فتح جرجان به نصر بن سیار رسید عامر بن ضباره و داود پسر خود که در آن اوان در کرمان بودند نوشت که میل بجانب عراق نموده بدفع قحطبه پردازند و ابن ضباره با صد هزار کس
که از غایت آراستگی آن لشکر را عسکر العساکر میخواندند از کرمان متوجه نهاوند گشت چه بسمع او رسیده بود که حسن بن قحطبه بهمدان رفته و از آنجا عازم نهاوند شده است و مقاتل بن نعیم نیز مو
قحطبه بقم بود این خبر را باو فرستاد و قحطبه از ری بقم آمده از آنجا با مقاتل بجانب اصفهان روان شد و در نواحی آن ولایت هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و چون صفها راست شد قحطبه بفرمود تا مصاحف
بر نیزها کرده گفتند ای اهل شام ما شما را بانچه درین کتابست میخوانیم و مخالفان قحطبه و ابو مسلم را دشنامی زشت داده و میان هر دو فریق حرب در پیوسته شد و شامیان بعد از لحظه روی بگریز آوردند
و داود بن یزید نیز فرار نموده عامر بن ضباره هر چند گفت که منم عامر هیچکس با او التفات نکرد و عامر قتال نمود تا آنزمان که بقتل رسید چندان اسلحه و خیول و نقود و جنس و آلات مناهی و ملاهی از خمر و مزامیر
و طنابیر و غیر ذلک بدست خراسانیان افتاد که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و قحطبه سر ابن ضباره را با منهوبات ناشماره پیش ابو مسلم فرستاد و چون این خبر بحسن بن قحطبه که بمحاصره نهاوند اشتغال داشت
رسید باواز بلند تکبیر گفتند و اهالی نهاوند صورت حادثه را معلوم کرده و بعضی اهل صلح شده برخی عناد و اصرار نمودند و قحطبه بیست روز در اصفهان متوقف گشته بعد از آن بحسن پیوسته و باتفاق نهاوند را در میان کرده
مجانیق را نصب کردند و قحطبه رسولی بجانب خراسانیان که در شهر بودند فرستاده وعده امان داد تا بیرون آیند و ایشان ازین قضیه استبعاد نموده و قحطبه بعد از آن شامیان را نوید داده آنجماعت قبول کردند
و قحطبه پیغام فرستاد که شما اهل شهر را بجنگ مشغول سازید و فلان دروازه را که بعهده شماست بگشائید و قحطبه جنگ سلطانی انداخته شامیان حسب وعده از دروازه معهود بیرون آمدند و از حسین
خراسانیان از ایشان پرسیدند که شما کجا میروید جواب دادند که قحطبه همه را امان داده است و اهل خراسان که در قلعه نصر سیار از ابو مسلم گریخته بودند در نهاوند مجتمع گشته بودند با شامیان متوجه معسکر قحطبه
شدند و قحطبه بغیر شامیان تمامت مردم را بقتل رسانید و ابو عون را از آنجا به شهرزور فرستاده و عثمان بن سفیان که در آن شهر بود با ابو عون جنگ کرده منهزم گشت و ابو عون از عقب
تا موصل رفت و قحطبه لشکرهای سنگین بمعاونت ابو عون فرستاد و خبر لشکر خراسان در حران چون بسمع مروان رسید باستحضار لشکرهای شام قلم و زبان داد **ذکر آنچه میان قحطبه و ابن هبیره در آن**
ولا روی نمود و غرق شدن قحطبه در آب و امارت یافتن پسرش حسن چون داود بن یزید بن عمر بن هبیره از معرکه قحطبه گریخته پیش پدر رفت یزید لشکر عراق را جمع کرده و مروان
نیز جمعی را بمدد او فرستاده ابن هبیره با سپاهی لا تعد و لا تحصی بموضع جلولا نزول کرد و خندقی را که عجم در واقعه جلولا کنده بودند حفر نمود و قحطبه متوجه عراق عرب شده چون بموضع خانقین رسید ابن هبیره
نیز هم راه داده باز گشت و بجانب کوفه روان شد و قحطبه کشتیها مرتب گردانیده از آب فرات بگذشت و در غربی رود فرود آمد و از آنجا تا کوفه بیست و سه فرسنگ بود و اصحاب ابن هبیره با او گفتند که قحطبه
میل کوفه دارد تو بجانب خراسان عزم کن و بیابان بر مروان گذار که دفع او بر مروان آسانست با آنکه چون لشکر قحطبه بشنوند که تو قصد خراسان کردی لابد است که متفرق گردند و ابن هبیره التفات بسخن اصحاب نکرده
گفت صواب آنست که پیشتر از قحطبه بکوفه رویم آنگاه بتعجیل تمام روان شد و قحطبه نزدیک ابن هبیره رسید ابن هبیره بجنگ ایستاد و قحطبه با اصحاب گفت که او را بگذارید تا برود که من مامورم و قحطبه دلیلی پیدا کرده ده هزار مرد
و سواره گرد کرد تا او را بکوفه رساند و هنگام شام قحطبه خواست که از رود بگذرد و حال آنکه بعضی از لشکرش از آب گذشته با سپاه ابن هبیره جنگ میکردند که اسبش تاب نیاورد و قحطبه غرق شد و هیچکس از آن حال آگاه نشد و بعد از آنکه
دشمن منهزم گشت سپاه قحطبه را طلبیدند و هر چند جستند نیافتند آنگاه اسب او را یافتند که زین او بجانبی شده بود و یقین دانستند که غرق شده و چون از قحطبه پسری بود حسن نام با پسرش حسن بیعت کردند و حسن با لشکری که همراه داشت بکوفه رفت
ابن هبیره از حال آگاه شده بجانب واسط توجه نمود و چون عبد الرحمن محلی که از قبل ابن هبیره والی کوفه بود از آمدن حسن خبر یافت شهر را گذاشته بعزم پیوستن امیر خود بطرف واسط شتافت و چون حسن بن قحطبه با سی هزار سوار
آراسته بعظمت هر چه تمامتر بکوفه در آمد ابو سلمه حفص بن سلیمان الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند بدیدن حسن رفت و حسن تقدیم تعظیم و تبجیل بجا آورده دست او را بوسید و بر جای خودش نشانده گفت
ایها الوزیر امیر ابو مسلم بطاعت تو مامور کرده و مکتوبی نیز بتو نوشته است اکنون بهر جانبی که اشارت فرمائی کمر اطاعت بسته ام و گوش بفرمان تو نهاده ام آنگاه ابو سلمه و حسن سوار شده فرمودند تا مردم در مسجد جامع
حاضر گردند و چون طبقات خلائق بمسجد مجتمع گردیدند ابو سلمه مکتوبی که ابو مسلم باو نوشته بود بخواند و از آنجا وزیر آل محمد لقب یافته مردم را بیعت نمود و عمال خود را باطراف ممالک فرستاد و چون مروان ابراهیم امام را گرفته
محبوس داشت ابو سلمه خواست که یکی از اولاد امیر المؤمنین علی را بر سریر خلافت نشاند بنا برین سه مکتوب در این باب بسه کس نوشت یکی بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین
و دیگری بعبد الله بن حسن بن حسین بن علی رض و سوم بعمر بن علی بن حسین بن علی رض و این بزرگواران در این هنگام در مدینه اقامت داشتند و با قاصد گفت که نخست مکتوب
را بجعفر بن محمد رسان اگر او قبول نماید این دو مکتوب دیگر را پاره کن و اگر ابا نماید مکتوب عبد الله بن حسن را تسلیم او نمای اگر قبول کند مکتوب عمر را پاره کن و الا مکتوب عمر را باو ده
و چون قاصد بمدینه رسید شب بود و هم در شب بخدمت امام جعفر صادق رفته نامه را باو داد امام جعفر دانست که مضمون مکتوب چیست و نگشاده در آتش چراغ که پیش او بود بسوخت
و با قاصد گفت که جواب اینست که دیدی و چون قاصد از امام جعفر مأیوس شد مکتوب عبد الله بن حسن را بوی داد و عبد الله در آن باب با جعفر مشورت نموده جعفر باوی گفت که اهل خراسان شیعه
نیستند و ما کسی از ایشان را نمی شناسیم و بر قول ابو سلمه اعتماد نیست و در روایتی آنکه چون نامه ابو سلمه بعبد الله بن حسن رسید بتغافل از آنکه بعلم جعفر رض نیز مثل این نامه نوشته است پیش

او نیز در سبیل مفاخرت گفت که ابو سلمه بمن مکتوبی نوشته است مرا استدعا بخلافت کرده امام جعفر فرمود بمن نیز مکتوبی نوشته بود من او را در آتش سوختم زینهار زینهار
بقبول این مهم همداستان نگردی که خلافت بما نرسد و چون مکتوب ابو سلمه بعمر رسید گفت من با صاحب این کتاب زیاده معرفتی ندارم و جواب او چه گویم و در اثنای آنکه ابو سلمه قاصد بمدینه [illegible]
ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور با جمعی دیگر از اولاد عباس از حمیمه گریخته بکوفه آمده بودند و ابو سلمه ایشان را در کوفه پنهان کرده بود و در بیعت ابو العباس سفاح تعوقی انگند بنابر غرضی که
ثبت افتاد و پیش از مراجعت قاصد از مدینه امرای ابو مسلم و شیعه عباسیه بی مشورت ابو سلمه خلال عباسیان پیدا ساخته با سفاح بیعت کردند چنانچه عنقریب رقم زده کلک اخبار گشت
انشاء الله

ذکر شهادت ابراهیم بن محمد بن علی بن عباس و خلافت برادرش ابو العباس و انتهاء دولت مروانیان و انقضای حکومت ایشان

در کتب معتبره کیفیت اخذ و قتل ابراهیم امام را چنین آورده اند که نصر سیار در حینی که از مرو قریب بولایت ری رسیده کماهی حالات خراسان را نوشته در ضمن آن نامه مندرج گردانید که من
از آن میترسم که این فتنه ناگاه بشام سرایت کند و هنوز مروان از خواندن مکتوب نصر فارغ نشده بود که رسول ابو مسلم با عرضه داشتی که مصحوب او گردانیده بود که نزد ابراهیم برد پیش وی آوردند
مضمون مکتوب آنکه نصر سیار بعد از محاربات بسیار فرار نموده ایالت خراسان بر بنده و نیکخواه قرار گرفت و بعد از مطالعه مروان با رسول ابو مسلم گفت که مرسل متوجه داده که این مکتوب را
با ابراهیم رسانی رسول نام مبلغ برده مروان گفت که من و چندان بتو دهم بشرط آنکه نامه ابو مسلم را پیش ابراهیم بری و جواب بستانی آنگاه نزد من آری که من بر این سر وقوف یافته ام و جواب مکتوب را
نزد من آوری رسول قبول کرده مروان بیعانه باو داده رسول بنزد ابراهیم رفته نامه را پیش ابراهیم برد و جواب مکتوب گرفته بمروان رسانید و مضمون رقعه ابراهیم این بود که ابو مسلم میباید که در اعلای
اعلام دولت ما جد و اجتهاد نماید و از شرائط حزم و احتیاط غافل نباشد و هر حیله که تواند در دفع اهل عدوان و طغیان بجای آورد و مروان رسول ابو مسلم را توقیف نموده کتابتی بولید بن معویه بن عبد الملک که از قبل
او در دمشق حاکم بود نوشت که بعامل بلقا بنویسد که ابراهیم را در قریه حمیمه گرفته و بند کرده [illegible] بحران نزد من سازد و ولید بموجب فرموده عمل نموده و چون ابراهیم را بحران بنزد مروان آوردند
خطابهای درشت کرده و او نیز جوابهای عنیف داده گفت از قضیه ابو مسلم خبر ندارم و میان من و او هیچ مکاتبه و مراسله نیست مروان گفت ای منافق این نامه تو که در جواب مکتوب او نوشته و اینک رسول
و رسول ابو مسلم را با ابراهیم نمود خدمتش ساکت و ملزم گشت و مروان فرمود تا او را بزندان بردند و در زندان جمعی از بنی هاشم و طائفه از بنی امیه نیز بودند که مروان از خوف خروج ایشان ایشان را مقید و محبوس ساخته
ابو عبد الله ثعلبی گوید که شبی چند کس از موالی مروان در خانه که ابراهیم و عبد الله عباس بسر میبردند در آمدند و لحظه توقف کرده بیرون رفتند و چون صباح شد من بآن خانه در آمدم ابراهیم را مرده یافتم و از آن
مغیر که بخدمت ایشان اشتغال مینمود کیفیت قتل آن جماعت را پرسیدم گفت که شب جماعتی بخانه در آمدند و بالش بر دهن عبد الله عباس نهاده بر بالای آن نشستند و آن کس ساعتی اضطراب کرده ساکن شد و هم
ابراهیم را همان بر روی نگاه داشتند تا نفسش منقطع گشت و در کیفیت اخذ ابراهیم و قتل او روایتی دیگر است چنانچه در نسخ مشهوره مسطور است بالجمله چون ابراهیم امام را گرفتند برادران او ابو العباس سفاح
و ابو جعفر منصور و عبد الله و اسمعیل و عیسی و داود و صالح و عبد الصمد و غیرهم از ابنای عباس از حمیمه گریخته رفتند و ابو سلمه وزیر آل محمد که داعی محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود ایشان را در سرای
پنهان ساخت و در مروج الذهب مذکور است که چون اولاد عباس از حمیمه بطرف کوفه روان شدند سفاح و ابو جعفر و عم ایشان عبد الله بن علی پیش خویشان میرفتند تا بسرای رسیدند ناگاه یکی از [illegible]
ایشان را پیش آمده گفت بخدا سوگند که من مثل این سه روی ندیده ام و دو کس از این خلیفه اند و یکی خارجی است ابو جعفر منصور از سر این سخن پرسید صورت اشاره بابو العباس سفاح کرد که
و بعد از او برادرش خلیفه خواهد گردید و اشاره بعبد الله بن علی کرد که این شخص بر تو خروج خواهد کرد آنچه بر زبان عرب گذشته عاقبت بظهور انجامید و چون مدتی چند از اختفا عباسیه در کوفه بگذشت ابو
خراسان بود از ابو سلمه خلال پرسید که خبر امام چیست ابو سلمه گفت که هنوز نیامده است و ابو الجهم در این باب الحاح نموده ابو سلمه گفت که وقت ظهور امام نیست [illegible]
در آن اوان که خراسانیان طلب امام مینمودند ابو حمید طوسی که یکی از عظمای سپاه ابو مسلم بود از لشکرگاه بکوفه در آمده سابق خوارزمی را که با ابراهیم اختصاصی داشت دید ابو حمید او را
ابراهیم امام چیست گفت کشته شد ابو حمید پرسید که ولیعهد خود را که گردانید گفت برادر خود ابو العباس را ابو حمید گفت ابو العباس کجاست سابق جواب گفت که او با برادر خود و
ابو حمید ازوی التماس نمود که مرا نزد ایشان ببر تا با امام بیعت کنم و سابق چون نخواست که بی اذن ابو العباس او را آنجا برد با ابو حمید گفت که فردا موعد ما همین موضع است تا با یکدیگر ملاقات کنیم
و ابو حمید خرم و خندان بازگشت و بمعسکر خویش رفت و ابو الجهم و موسی بن کعب و سائر امرای خراسان را از آن حال اعلام داد و سابق بخدمت ابو العباس شتافته صورت واقعه
ملاقات کرده گفت چرا ابو حمید را همراه خود نیاوردی چون روز دیگر شد ابو حمید بوعده گاه آمد و سابق نیز در آن موضع حاضر گشته او را بمجلس عباسیان برد و ابو حمید چون پیش ایشان رسید پرسید
داود بن علی اشاره بابو العباس کرد ابو حمید پیشتر آمده بر وی بخلافت سلام کرد و دست او را بوسید و تعزیه ابراهیم بتقدیم رسانید بعد از آن ابو حمید از آن خانه بیرون آمده
سپاه خراسان را از موضع و مکان امام نشان داد و مجموع ایشان بخدمت شتافته با ابو العباس بیعت کردند ابو الجهم و موسی بن کعب بیرون آمده و سائر
و چون ابو سلمه خلال بر صورت قضیه اطلاع یافت با غلبه تمام سوار شده متوجه منزل ابو العباس گشت و ابو الجهم از مقصد ابو سلمه آگاه گردید
ابو حمید طوسی را پیغام داد که ابو سلمه بدین منزل می آید باید که او را تنها پیش امام گذارد و چون ابو سلمه رسید حاجبان مردم وی را از دخول مانع آمدند و ابو سلمه

دست بدین حاصل کرده بخلافت بر ابو العباس سلام کرده ابو حمید گفت علی رغم انف ابو العباس فرمود این سخن مگوی که ابو سلمه حقوق بسیار در ذمت ما دارد آنگاه با تو هم گفت که
بمنزل خود رو و فردا مردم را بمسجد حاضر گردان و بقول مسعودی بیعت ابو العباس در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مائه دست داد و بعضی در یازدهم ربیع الاول سنه مذکور گفته اند
و روایتی آنکه عقد بیعت او در نصف جمادی الآخر سال مذکور واقع شده و بالجمله صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره فرود آمد و از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمده
بر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند و چون از امارت فارغ گشت بار دیگر بر منبر رفته خطبه فصیح بلیغ آغاز کرد بنابر آنکه در آن روز ضعفی که داشت زیاده شده بر بالای منبر
نشست و عمش داود بن علی از وی یک درجه پایان تر ایستاده خطبه را تمام کرد و آخرین سخن داود با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر هیچ خلیفه پای بر این منبر ننهاده مگر علی بن ابی طالب رضی
و این امام که بر این منبر است یعنی امیر عبد الله بن محمد بدانید که این امر با شما متعلق شد و از میان ما بیرون نخواهد رفت تا آنزمان که عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره
رفتند و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر باخذ بیعت مشغول بود و روز دیگر سفاح موضع حمام اعین را که ابو سلمه با سپاه کوفه آنجا نزول کرده بود لشکرگاه ساخت و حکومت کوفه را بعم خود داود داد و دیگر خویش
عبد الله بن علی را با شهرزور بسوی ابو عون فرستاد تا با مروان حرب نماید و برادرزاده خود عیسی بن موسی با حسن بن قحطبه بجانب واسط ساخت و ابو الیقظان عثمان بن عروة بن محمد بن عمار یاسر را با بسام
بن ابراهیم بن بسام با هواز و خوزستان نمود ذکر محاربه عبد الله بن علی با مروان و انهزام مروان از موضع زاب و مردن آنچه در معرکه کشته نشده بودند در آب
ارباب سیر بعبارات مختلفه گذارش یافت که ابو عون با سفیان بن عثمان مروانی جنگ کرده او را منهزم ساخت و از عقب او تا موصل رفت و مروان در آن زمان در حران بود و چون خبر هزیمت سفیان باو رسید
لشکرها جمع کرده متوجه زاب گشته و درین اثنا سفاح ظهور کرده جمعی از اولیای انصرت ابو عون معاونت او فرستاد و چون مسموع او گشت که مروان در زاب با صد هزار مرد در برابر ابو عون نشسته سپاه اهل بیت
خویش گفت کیست از شما که لشکر بجانب مروان کشیده او را دفع کند و بعد از آن ولیعهد من باشد عبد الله بن علی قدم پیش نهاد سفاح او را با لشکر خراسان بشهرزور فرستاد که ابو عون با خود منضم ساخته
مروان را از میان برگیرد و چون عبد الله بموصل رسید ابو عون خیمه و خرگاه و اسباب تجمل و زینت خود را پیش او کشیده و عبد الله در تولیه عیینة بن موسی با پنج هزار مرد از آب گذشته با مروان جنگ کند و عیینه
بموجب فرموده نمود و هنگام شب با مروان بامر حرب قیام نمود و چون شب شد بلشکرگاه علی بازگشت و روز دیگر مروان خواست که جسری بربندد مردم خود را با احمال و اثقال از آب بگذراند و هر چند ابو السماء
منع کرد مفید نیفتاد عاقبت جسر بسته مروان و لشکر از آب بگذشت و بسیج عبد الله را طایفه از اهل نجدت و بسالت بحرب نامزد فرمود و عبد الله بن علی محارق را با چهار هزار سوار باستقبال او فرستاد
و مروان ابی صعب و مجیء و در میدان محارق بهزیمت رفتند و محارق بر موضعی ثبات فشرده تا آنزمان که اسیر گشت و محارق مرد نحیف بود و از لشکریان مروان هیچکس او را نمی شناخت اما شنیده بودند که سر اول سپاه محارق است
و محارق را پیش مروان آورده پرسید که محارق توئی گفت نه من مملوکی یکی از بندگانم گفت محارق را میشناسی جواب داد که آری ازآن گفت در میان این کشتگان احتیاط کن شاید که سر محارق پیدا شود و محارق
سری برگرفته نزد مروان برد و مروان محارق را گذاشته و یکی از سپاه مروان بچشم حقارت در محارق نگریسته گفت لعنت بر ابو مسلم باد که امثال این مردم را بحرب ما فرستاده است و چون خبر هزیمت لشکر بعبد الله رسید
کسان بسر راه فرستاد که نگذارند که گریختگان بلشکرگاه در آیند تا بقایای سپاه دل شکسته نشوند و ابو عون گفت پیش از آنکه گرفتاری محارق در عسکر افشا یابد روی توجه بمروان باید نهاد و عبد الله بصواب شمار آمده
نومود تا مجموع مکمل شده روی بر رزمگاه نهادند نقلست که در آن زمان مروان بعبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز گفت که اگر بعد از زوال جنگ واقع شود ظفر و نصرت نصیب ما باشد و الا چندین دید و دیت خاندان ما بماند
و اگر پیش از زوال اتفاق افتد انا لله و انا الیه راجعون بعبد العزیز پیش از رسیدن وقت بسبب اسپ تیغ حمایل بر گردن نیکو بسته و بسر فشانی آمده و بکیم ساعت بنحوی همه آن لشکر شکسته و متفرق شدند و غریق سیاه
اعتصام نجس بود و از جمله غریقان ابراهیم بن ولید بن عبد الملک مخلوع بود و در آنحال که مردم خود را در آب انداخته غرق میشدند عبد الله بن علی این آیه خواند که واذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم و اغرقنا آل فرعون و انتم
تنظرون و دران معرکه سعید بن هشام بن عبد الملک کشته شد و سبب هزیمت لشکر مروان را اختلاف کرده اند روضة در انساب آمده است که مروان خواست که لشکر را مشغول ساز دو جنگ بعد از پیشین واقع شود حیله
هنگام حمله بر زر بار کرده دست نبطاکشاد و هر کرا چیزی داد و روی براه گریز نهاد و قولی آنکه چون صف آراسته شد مروان جهة ادای بول بگوشه فرود آمد و اسپ او رمیده در معرکه پیدا شد و سپاه تصور آنکه
او را افتاده دست داده بهزیمت رفتند و بعضی از ظرفا گفته اند ذهب الدولة ببوله طایفه از مورخان گفته اند که چون هر دو سپاه از تسویه فارغ گشتند موسی بن کعب با عبد الله بن علی گفت امر نمای
تا لشکریان پیاده شوند و نیزها در دست گرفته باتفاق پیش روند و اهل شام در جنگ تاخیر میکردند زیرا که مروان با ایشان گفته بود که در حرب تعجیل مکنید تا وقت پیشین برسد و چون مروان دید
که سعادران سپاه بسر خصمان که پیاده شده بودند نمیتوانند رفت با قوم بنی عامر گفت که شما نیز پیاده شوید و روی بدشمنان در آید ایشان گفتند با قبیله غطفان بگوی تا پیاده شوند مروان به تجاعت
گفت که غطفانیان نیز حواله بدیگران کردند و همچنین با سر قبیله که گفت جواب دادند که تو فلان قوم را بگوی درین گفتگو بود که لشکرش بهزیمت رفتند و زمره از ارباب اخبار آورده اند که چون مروان دید که سپاه در حرب
مسامحت مینمایند فرمود تا نقد بسیار آورده پیش او ریختند گفت هر که جنگ کند ازین مال نصیبی وافر محفوظ گردد درین اثنا جمعی در ملازمت مروان با محارق جنگ کرده بودند آمده جلد طلبیدند
و جمعی دیگر گفتند که مروان مال را از ان نقود چیزی با ایشان دهد هیچ بان قوم نداد و آن قوم گفتند که چون احسانی با ما نمیکنی با چه احسان بازی کنیم و از معرکه روی برتافته و دیگران منهزم شدند
بالجمله مروان با تکیه و امیلان از آن سپاه بدست اهل خراسان افتاد و چون خبر فتح بسمع سفاح رسید گفت فهزموهم باذن الله و قتل داود جالوت و آتاه الله الملک و الحکمة

و نبش قبر یزید و معویه و سایر خویشان او روزی شبل بن عبد الله از موالی بنی هاشم در دمشق بمجلس عبد الله بن علی بن عباس در آمده دید که هفتاد کس از بنی امیه بر بالای او نشسته اند چند شعر انشا کرد مشتمل بر انتقال ملک از مروانیان به عباسیان و محتوی بر ظلم بنی امیه با امیر المؤمنین حسین و زید بن زین العابدین و محتوی بر انگیختن اولاد عبد شمس انتقام بپای کشید در استماع ابیات او عبد الله علی چنان خشمناک شد که فرمود تا چوب دستیها بر آن هفتاد کس بسته اعضای ایشان را در هم شکستند و پلاس بر بالای آن جماعت گسترده او و هم نشینان بر آن پلاس نشستند و سفره کشیده عبد الله و یاران طعام میخوردند و آواز ناله مجروحان بگوش ایشان میرسید و بعد از لحظه هیچکس از آن قوم زنده نماند بعد از آن عبد الله بن علی فرمود تا گور معویه و سایر ملوک بنی امیه را نبش کنند مگر قبر عمر بن عبد العزیز که تعرض بآن نرسانند و در قبر معویه غیر خاک چیزی نیافتند و در گور یزید بن معویه قدری خاکستر دیدند و کاسه سر عبد الملک مروان دیده جنبندگان در قبر هشام بن عبد الملک درست بود که هنوز چیزی از اعضای او از یکدیگر نریخته بود عبد الله فرمود تا جسد او را تازیانه بسیار زدند بعد از آن جثه او را آویختند و بسوختند و خاکسترش را بباد دادند و سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس در بصره جمعی از اولاد بنی امیه را گردن زده در میان راه انداختند تا کلاب آن دیار از گوشت و پوست ایشان سیر گشتند و در این واقعه محمد بن عبد الملک بن مروان و عمرو بن یزید بن عبد الملک و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک که ارباب ثروت و املاک و اسباب بودند کشته شدند و اموال ایشان را علی بن عبد الله تصرف در آورد و از آن قوم کسی که اجل او در تأخیر بود در زوایای اختفا و ناکامی بسر میبرد از جمله یکی عمرو بن معویه بن عمرو بن سفیان بود و گوید که در ولایت شام و عراق عرب محلی نیافتم که در آنجا بآسایش بادم و عافیت دست از جان بشستم بحضرت سلیمان عباسی به بصره رفتم و معروض او کردم که در همه جهان مکانی نیافتم که لحظه فارغ توانم زیست و لطف تو دلیل من شده بحضرت تو شتافتم اگر مرا بکشی ازین تنگی خلاص شوم و اگر مرا ایمن گردانی ممنون گردم سلیمان فرمود که تو کیستی من نام و نسب خویش تقریر کردم سلیمان گفت مرحبا خوش آمدی چه حاجت داری گفتم مستوران ما از غایت خوف هر روز بجائی میروند که مردم ایشانرا نشناسند و من بدان سبب در زندان سرگردانم سلیمان بحال من رقت آورده تلطف بسیار بتقدیم رسانید و نامه بسفاح نوشت که بقیه عترت بنی امیه جمعی کثیر از طایفه بکشتیم اما صله رحم و عاقبت چه نسبت با این طایفه منتهی بعید بیشود اگر امیر ترحم نموده بقیه این قوم را امان دهد حاکست و چون عرضه داشت سلیمان بپایه سریر خلافت مصیر رسید سفاح بازماندگان آن قوم را امان داد و سفاح خویش ایمن گردانید و در آن اوان ابو جعفر منصور و حسن بن قحطبه ابن هبیره را در واسط محاصره کرده بودند چون یازده ماه از زمان بگذشت خبر قتل مروان بایشان رسید بامان بیرون آمد ابو جعفر منصور ابن هبیره و جمعی از اعیان امرا و سرهنگان را ملازم خود گردانید بعد از آن نامه ابو جعفر رسید که ابن هبیره و سایر سرهنگان بنی امیه را بقتل آورد و ابو جعفر طوعا و کرها بآن نامه کار کرد حسن بن عبد الرحمن حاجب که در آن میان جان بدر برد بیرون رفته بود و در آن اثنا اهل موصل والی خود را که نصب کرده عبد الله بن علی بود از شهر بیرون کردند بهانه آنکه او از موالی بنی خثعم است و سفاح برادر خود یحیی بن محمد را بحکومت موصل فرستاد یحیی در آن شهر رسیده دوازده هزار کس از اعیان آن جماعت را که بی سلاح بودند امان داده فرمود که بمسجد جامع روند مصیبت زدگان بامید امان پناه بخانه خدای بردند یحیی حکم کرد تا لشکریان درهای مسجد را گرفته بقتل ایشان فرمان داد و قتل یحیی اهل موصل را از آن بود که محبت بنی امیه در دل داشتند

ذکر رفتن ابو جعفر منصور بخراسان و قتل ابو سلمه وزیر آل محمد خلال

و در این اوان سمت گذارش یافت که ابو سلمه خلال خواسته که بیعت اولاد عباس را در توقف اندازد و یکی از احفاد علی را بحکومت بنشاند سفاح کینه او در خاطر گرفته چون بر سریر حکومت متمکن گشت خواست که او را از میان بر گیرد اما بی صوابدید و بی مشورت ابو مسلم روی بدین کار نمیآورد و بر هیچکس اعتماد نداشت که از وی استمزاج نماید و دیگر منظور است که معلوم کنند که مردم خراسان با او چه معامله میکنند و داعیه آن داشت که تجدید ابو مسلم و اعیان آن دیار با او بیعت کنند بنابراین امور فرمان داد که ابو جعفر منصور بدیار شرقی توجه نماید و ابو جعفر از عراق عرب روانه شده منازل پیموده چون بحوالی مرو رسید ابو مسلم باستقبال او مبادرت نمود و چون چشمش بابو جعفر منصور افتاد پیاده شد و رکاب او بوسید و در سر اسب سوار روان شد و ابو جعفر ابو مسلم را سوار کرده با خود همعنان گردانید و باتفاق بشهر آمدند و ابو مسلم او را بسرای خویش فرود آورد و ابو جعفر مردم خراسان را مطیع و منقاد خلیفه یافته بواسطه آن مسرور شد و ابو مسلم و اعیان مملکت تجدید بیعت ابو العباس نمودند و چون عزیمت مراجعت نمود ابو مسلم اموال بسیار پیشکش او کرد و جهت خلیفه نیز تحفه لایقه فرستاد و وقت وداع ابو جعفر با ابو مسلم گفت که بالای عنایت امیر در حق تو و منزلت و مرتبه و مکان و قربت تو بالاتر است که در حیز توصیف و تعریف آید اکنون باز مینمایم که ابو سلمه خلال خود را در امور ملک صاحب اختیار میداند و در احکام خلیفه اعتراضات بیجا میکند و از حد اعتدال تجاوز نموده است و خلیفه جهت رعایت تو بر وی تحمل میکند و شیوه اغماض مسلوک میدارد زیرا که تو منصب وزارت امیر را بوی تفویض فرموده ابو مسلم که این سخن شنید گفت که من و ابو سلمه هر دو بنده ایم از بندگان امیر و چون او پای از حد خویش بیرون نهد هر تادیبی که ممکن است نسبت باو بجای باید آورد و ابو جعفر ابو مسلم را بوجه نیکو گسیل کرده چون بخدمتش برادر رسید از اطاعت و انقیاد ابو مسلم او را آگاه ساخت و گفت که ابو مسلم رخصت داد که با ابو سلمه هر چه خاطر خواه تو باشد چنان کنیم گویند که هم در آن شب که ابو جعفر پیش برادر رسید ابو سلمه کشته شد و بعضی گفته اند که پیش از رسیدن ابو جعفر او را کشته بودند و چون ابو جعفر پیش برادر آمد اظهار آن کردند علی ای تقدیرین روز دیگر بقتل ابو سلمه آوازه در انداختند که خوارج نسبت باو این حرکت کرده اند روایتیست که ابو جعفر با سفاح گفت که تا ابو مسلم خواهد بود در امر خلافت قصوری پیدا خواهد شد و سفاح او را ازین سخن منع فرمود و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که ابو جعفر منصور [illegible] دیگر بخراسان رفت و ابو مسلم با او بولایت عهد بیعت کرد ابو مسلم از آن معنی رنجیده که سفاح بی مشورت او ولیعهد گردانید بود و در این نوبت ابو مسلم با ابو جعفر استخفاف ورزید و او را

وعاقبت ابومسلم لشکر شام را فیروزی بود و غالب گشت و کیفیت این قضیه چنان بود که روزی بحسن بن قحطبه که میمنهٔ سپاه بوجود او آراستگی داشت گفت که فردا چون مخالفان بر تو حمله کنند باید که روی برتابی چون
بموجب فرموده عمل نموده در آن روز فرار اختیار کرد و اکثر مبارزان شام از عقب او تاختند و ابومسلم انتهاز فرصت نموده بر بقیهٔ لشکر مخالف حمله آورد و ایشان طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشتند و در حین هزیمت
دامن سراپرده پرسید که مصلحت ما چیست ابن سراقه گفت که صلاح آنست که جنگ کنی تا کشته شوی زیرا که چون توئی را موجب ننگ و عار باشد و حال آنکه قوم مروان را پیوسته از هزیمت سرزنش میکردی
عبدالله گفت بلی لشکر چه امید توان داشت و از معرکه بیرون آمد و بطرفی رفت و غنیمت فراوان بدست خراسانیان افتاد و ابوجعفر ابوالخصیب را جهت ضبط اموال و احصاء غنایم بمعسکر ابومسلم فرستاد
ابومسلم در غضب رفته گفت من بخون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان خاین گشتم و در تاریخ گزیده مسطور است که چون منصور مولی خود یقطین را جهة ضبط اموال
و حساب آن فرستاد ابومسلم گفت پسر سلامت رسید و چه جای آن باشد که از من حساب طلبد و بعضی گفته اند که چون در جنگ شمشیر عباس بن عبدالمطلب بدست ابومسلم افتاد و ابوجعفر کس بطلب آن فرستاده ابومسلم
جوابی گفت که قاطع محبت و موجب وحشت گشته یکی از اسباب قتل او شد و عنقریب کیفیت کشته شدن او مرقوم کلک بیان خواهد گشت راویان اخبار گویند که عبدالله بن علی از معرکه روی گردان شده بجانب بصره رفت و نزد
برادر خود سلیمان بن علی بود و چندگاه در آن ولایت مختفی بود و چون منصور بر این حال اطلاع یافت کسان فرستاد تا او را بپای سریر خلافت مصیر آوردند و حکم کرد تا آن شوربخت را در خانه که اساس آن از نمک بود
باز داشتند و بعد از چند روز یکشب آب بگرد خانه بست تا بر سرش فرود آمد و بعضی گویند که او را در زندان کوفه حبس کرد تا وفات یافت

ذکر قتل ابومسلم مروزی بتیغ منصور عباسی

جریده ولادت ابومسلم که او را امیر آل محمد نیز گویند و غیر مرو اتفاق افتاده چون ظهور او در آن دیار بود او را مروزی جهة آن گویند و در این اوراق محلی از رفتن ابومسلم بحج ثبت افتاد اما تفصیلش آنست که چون او را داعیه طواف بیت الله
پیدا شد از خراسان روان گشت و بعد از قطع مراحل بانبار رسید و با سفاح ملاقات کرده ما فی الضمیر خود را معروض داشت و چون بنا بر مصلحت ملکی سفاح نمیخواست که او امیر قافله باشد برادر خود ابوجعفر منصور
که در آن اوان بحکومت ولایت جزیره اشتغال داشت پیغام داد که امسال عزیمت حج نمای و در آن نوشته او فرست و امارت قافله التماس کن و منصور بموجب فرموده عمل نموده متعاقب مکتوب بانبار
رسید و این معنی بر ابومسلم گران آمده کینهٔ او در دل گرفت و هر دو متوجه حرم شده در منازل ایشان یک منزل بعد بود چنانچه سبق ذکر یافت و اگرچه امارت قافله حاج تعلق بمنصور داشت لیکن ابومسلم
اعراب بادیه را بخلعتها و نوالها آباد و طرق را معمور گردانید و چندان مکرمت و احسان از وی صدور یافت که عربان و … بحقیقت جعفر را امیر حاجی میگفتند و چون بمکه رسید ابومسلم خوان کرم گسترده و بر نو
الفقات بخشیافت تعمیم و مساوات افکنده ایشان را بلعاصها و افراد و ائمه معارف و مشاهیر را خلعتهای فاخر پوشانید و محبت وی در دلها قرار یافته و در میانها جا گرفت و طبقات خلایق بمقتضای الانسان
عبید الاحسان مرید و معتقد او گشتند و چون از مناسک حج فارغ گشته عزیمت مراجعت کردند ابومسلم پیش از منصور روانه شد و بقولی خبر موت سفاح نخست بابومسلم رسیده تعزیت نامه
بمنصور نوشت و تهنیت خلافت نگفت و چندان توقف ننمود که ابوجعفر باو رسد چنانچه مذکور شد و منصور از این بی التفاتیها آزرده خاطر گشت و بروایتی ابومسلم پیش از منصور بکوفه
رسید و خواست که با عیسی بن موسی بیعت کند و عیسی تمنع نموده و مجموع مردم در مقام متابعت منصور آمدند و چون منصور بکوفه نزول کرد خبر مخالفت عبدالله بن علی بسمع او رسیده
ابومسلم را بدفع او نامزد نموده و ابومسلم را ساخته از منصور بواسطه فرستادن ابوالخصیب برنجید چنانچه مذکور گشت و در این اثنا حسن بن قحطبه مکتوبی بابوایوب وزیر خلیفه فرستاد که مرا از اطاعت
و انقیاد ابومسلم تردد پیدا شده زیرا که چون نامهٔ امیر باو میرسد آنرا مطالعه نموده پیش مالک بن هیثم انداخت و مالک چون از خواندن فارغ شد هر دو از روی استهزا بر آن نامه خندیدند و ابوایوب این
مقاله را خندید و گفت اگر حسن در این باب گمانی دارد ما را یقین است که حال چیست و بعضی گفته اند حمید بن قحطبه منصور را پیغام داد که آن دیوی که در دماغ عمّ تو علی بن عبدالله آشیانه ساخته بود اکنون
در دماغ ابومسلم جای دارد و ما بین منصور و ابومسلم مواد وحشت استحکام یافته ابومسلم رخصت عزیمت جانب خراسان … و منصور از این خبر مضطرب شد مکتوبی بابومسلم ارسال نمود مضمون
که … ممالک شام … داشتم و این ممالک بهتر از خراسانست باید که خود در شام ساکن شوی و شخصی را از قبل خود بجانب خراسان فرستی ابومسلم گفت … امارت مصر و شام
بمن مسلم نیست … این ولایت … شمشیر گرفته ام … ابومسلم را طلب داشت ابومسلم پیغام داد که الحمد و المنة که بدو
میرسد هیچ حاجتی نمانده حالا امیر را احتیاجی نماند و اکنون من بنده … در طاعت امیر ثابت قدم … برجان خود متیرتم … و بعد از این
التجای مقصور بر انست که غیبت طریق وفاداری و جان سپاری مسلوک دارم و چون کلمات مسموع منصور گشت مکتوبی باو فرستاد مشتمل بر وعد و وعید خوب کلمات مرغوب و ختم خود عیسی بن موسی نیز
بمودت استمالت نامه باو نوشت و هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و ابومسلم عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده به حلوان روان شد و منصور با ابوحمید مروزی گفت که ترا پیش ابومسلم
میرفت و بهر حیله که ممکن باشد او را نزد من آورده اگر از آمدن وی نومید گردی و معلوم تو شود که هیچ نوع مراجعت نخواهد کرد با او بگوی که امیر گفت که از فرزندان عباس بن هاشم و از محمد رسول الله
بری باشم اگر ابومسلم بی رخصت من بخراسان رود و بنفس خویش متوجه او نشوم و باز نگردم تا او را بکشم یا کشته شوم و ابوحمید بموجب فرموده عمل نموده منازل پیموده بابومسلم پیوست و گوش او را بصبح
ازان بلاگرد و دلنهاد و ابومسلم هر سخنی را جوابی میگفت و چون مبالغه ابوحمید در معاودت از حد اعتدال تجاوز نموده ابومسلم با مالک بن هیثم مشورت نمود و مالک گفت گوش بقول او مکن و مصلحت خود
در آن دانم که بجانب خراسان بروی که اگر پیش خلیفه بروی از دست وی جان نبری و ابومسلم از رای بیرک در آن قضیه استطلاع نموده بیرک گفت مصلحت تو آنست که بری رفته در آنجا

مقیم شوی که ری بخراسان نزدیکست اگر بالشکر احتیاج افتد از آن ولایت بزودی بتو رسد ابو مسلم بعد از استشاره با ابو حمید گفت که تو بدین باز گرد که من بجانب ری میروم ابو حمید چون از
مطاوعت و مراجعت ابو مسلم مایوس گشت بجانب منصور شتافت و ابو داود در میان نهاد و در این اثنا نامه ابو داود که از قبل ابو مسلم والی خراسان بود باو رسید مضمون آنکه ما بر مروان و مروانیان خروج
نکردیم الا به عصبیت اهل بیت رسول اکنون باید که بهیچ وجه مخالفت امام جایز نشمری و بی رخصت او عزیمت خراسان نکنی و از فحوای نامه چنان معلوم میشد که بدستوری منصور ابو داود ابو مسلم را
در خراسان نخواهد گذاشت و ابو داود این مکتوب بتحریک ابو جعفر منصور دوانقی نوشته بود و بعد از وصول این مکتوب ابو مسلم عزم رفتن خراسان را فسخ کرده داعیه ملاقات خلیفه از باطنش سر بر زد با ابو حمید
گفت من عزم خراسان داشتم و اکنون آن اندیشه را بر طرف کرده میخواهم ابو اسحق را بخدمت امیر فرستاده از رای او استطلاع نمایم و بعد از مراجعت او احرام آستان گردون اشتباه بندم و ابو حمید
این رای را مستحسن شمرده ابو مسلم ابو اسحق را برومیه مداین پیش منصور فرستاد منصور با رسول ابو مسلم التفات نموده گفت بهر حال که باشد او را از رفتن بخراسان مانع شو و چون ابو اسحق مراجعت نموده نزد ابو مسلم رسید
گفت من هیچ چیز که دلیل مخالفتی امیر باشد نسبت بتو از وی فهم نکردم و چندان تعظیم جانب تو میکند که زیاده بر آن متصور نیست و رسول آنمقدار افسون بر مرسل خواند که آن بیچاره فریفته گشت و عزم
مراجعت تصمیم داده و بیرک با او گفت که توجه بطرف رومیه در باطن تو رسوخ یافته گفت بلی بیرک گفت وصیت من بتو آنست که چون بمجلس منصور درآئی فی الحال گردنش بزن و با دیگری بیعت کن که هیچ
کس با تو مخالفت نکند و در مروج الذهب مسطور است که چون ابو مسلم از شام متوجه جانب عراق گشت ابو جعفر منصور جریر بن یزید بن جریر بن عبد الله البجلی را که در کیاست و کاردانی وحید زمان خود بود و با ابو مسلم
معرفتی قدیم داشت پیش او فرستاد تا بمکر و تدبیر او را بپایه سریر خلافت مصیر رساند و چون جریر بعد از قطع مسافت باردوی ابو مسلم رسید بمجلس او درآمده گفت ایها الامیر تو باین وجه که از دار الخلافه روی
گردان شوی همه کس ترا عیب کنند و گویند که صاحب الدعوه بعد از چندین خون ریختن و مقاسات حرب با ولی نعمت خود مخالفت کرده و بنقض عهد او اقدام نموده من ضامن میشوم که هیچ مکروهی از خلیفه
بتو نرسد و چون ابو مسلم اوصاف خویش را در کتب سابق چنین یافته بود که شخصی چنین موصوف بصفت های کذا و کذا در فلان وقت ظهور و خروج نماید و احیاء خاندانی و امانت دودمانی کند و عاقبت
در روم کشته شود بخاطرش آمد که در رومیه بقتل خواهد رسید و بنابر این بی وحشت روی بدار الخلافه نهاد و بعضی از تواریخ که زیاده بر آن وثوقی نیست مسطور است که ابو مسلم چون از شام معاودت
نموده در ری رحل اقامت انداخت منصور عیسی بن موسی عباسی که میان او و ابو مسلم محبت حالی بود برسالت نزد وی فرستاد تا عیسی بعد از عهد و پیمان و تاکید قواعد ایمان ابو مسلم را بدار الخلافه بیاورد
و وزیر ابو مسلم صلاح در توقف دیده ابو مسلم سخن ناصح مشفق نشنیده و بدرگاه خلیفه رفت منصور تا سه روز او را بار نداد اما چندان تکلفات کرد که ابو مسلم در غلط افتاد و در روز چهارم منصور ابو مسلم
در خلوتی طلبداشته خدمتش در نظر منصور متردد گشت و با وزیر مشورت نموده وزیر گفت ترکت الرای بالری این سخن مثل شده و بعضی از تواریخ معتبر است که چون ابو مسلم عزم ملاقات ابو جعفر کرد مخافات
خود را با مالک بن هیثم سپرده گفت باید که بجانب ری رفته در آن ولایت اقامت نمائی اگر مکتوبی بتو آید که نقش یک نصف خاتم من بر آن باشد بدانکه آن نامه را من نوشته‌ام و اگر نقش تمام خاتم بر آن بود بدانکه
آن مکتوبات را دیگری مهر کرده فرستاده است و بروایت اصح چون ابو مسلم نزدیک برومیه رسید منصور محمد بن علی بنی هاشم را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و ابو مسلم باستظهار بآستان خلافت شتافت
منصور چون او را دید بر پای خاست و رسم معانقه بجای آورده اظهار مسرت نمود و گفت که نزدیک بود که مرا نادیده و آنچه اراده من بود بتو نارسیده بروی اکنون برخیز و جامهای سفر از تن بیرون
کن و از رنج راه و کلال سفر بیاسای ابو مسلم از پیش ابو جعفر بیرون آمده در قصری که جهت او مهیا ساخته بودند نزول کرد و مردمانی که همراه داشت در حوالی قصر فرود آمدند و ابو مسلم تا سه روز بر مائده ابو جعفر
حاضر گشتی و با یکدیگر در امور ملک مشورت نمودندی گویند که ابو مسلم در آن سه روز بمحفلی که ابو جعفر در آنجا بودی سواره آمدی و بعد از آن پیاده شده در مجلس بغیر اعتدال نشستی و در روز چهارم ابو جعفر
با عثمان بن نهیک تا سه سرهنگ دیگر در خانه که پهلوی مجلس واقع بود متکمل و مسلح نشسته و با ایشان گفت که چون ابو مسلم پیش من آید و من سه نوبت دست بر دست زنم شما از کمین بیرون آئید
که تا قیام قیامت او را از من باز گوئید و با حاجب گفت که چون ابو مسلم خواست که بمجلس من درآید شمشیر وی که در ازوی بستان حاجب بموجب فرموده عمل نموده ابو مسلم غضبناک پیش منصور آمد و گفت
ای امیر المؤمنین حاجب نسبت بمن کاری کرده است که تا غایت الحیوة هیچکس نکرده بود منصور استفسار نموده ابو مسلم معروض داشت که شمشیر حمایل داشتم از دوش من برگرفت منصور گفت لعنت بر آن
کس باد که شمشیر از تو گرفت بنشین که ترا هیچ باک نیست ابو مسلم بنشست و در آن خانه غیر وی و منصور در مجلس نبود آنگاه منصور از وی پرسید که چرا پیش از ملاقات من بسبیل خراسان کردی ابو مسلم
جواب داد که تو بر من اعتماد ننمودی و امینی فرستادی که ضبط غنایم کند و منصور در برابر سخنان غلیظ درشت القا کرده ابو مسلم گفت ای امیر کمال جد و اجتهاد و کثرت مساعی جمیله این امر که مستلزم ظهور سلطنت خاندان
شماست فراموش مکن منصور گفت یا ابن الحبشیه والله که اگر کنیزکی سیاه بجای تو میبود آنچه از تو صادر شد از وی صدور یافت و آنهمه دولت و اقبال ترا بجهت آن روی داد که خدای عز و علا خواست که علم
خلافت و تسلط ما ارتفاع یافته حق بمرکز خویش قرار گیرد و اگر این معنی منوط و مربوط بجهت حول و قوت تو بودی گشتن یک کس قادر نمیگشتی یا ابن الفاعله تو آن کسی که آمنه بنت علی عمه مرا خواستگاری
نمودی و گفتی که من از فرزندان سلیط بن عبد الله بن عباسم پای بیش از اندازه خود دراز کرده بر موضعی رفیع برآمدی ابو مسلم بگفت یا امیر قدر من از آن نازلتر است که تو این همه خشم نمائی
و چون سخن باین مقام رسید ابو جعفر منصور سه نوبت دست بر یکدیگر زده چند کس با شمشیرهای کشیده بیرون آمدند و چون ابو مسلم دانست که حال چیست سر بر پای منصور نهاده خواست که بو
ابو جعفر لگدی بر روی او انداخته ابو مسلم بر پهلو افتاد و سرهنگان بیدرنگ شمشیر کار فرموده کار او را باتمام رسانیدند بعد از آن منصور فرمان داد تا جسد او را در بساطی که بر آن کشته شده بود پیچیده در گوشه خانه انداختند

عیسی بن موسی عباسی گفته بود که با من در ملاقات خلیفه موافقت نمای که در حضور او میخواهم که بعضی کلمات عتاب آمیز با او بگویم و عیسی با وی وعده داد که تو برو که من از عقب تو می آیم و مقارن
آن حال عیسی در قصر خلافت در آمد و از منصور پرسید که ابو مسلم کجاست منصور گفت ها هو ذا کفن فی ذلک البساط یعنی اینک در آن گلیم بسته و پیچیده شده عیسی گفت ابو مسلم را کشتی اما با هزار مرد جنگ
دیگر بر در قصر ایستاده اند و پیروی او اعتقاد دارند چه خواهی کرد منصور فرمود تا هزار صره که در هر یک از آنها سه هزار درهم باشد مرتب ساختند و چون زمانی گذشت و تابعان ابو مسلم اضطراب آغاز
کردند که آفتی باو رسیده و دست بشمشیر از نیام کشیده در جوش و خروش آمدند ابو جعفر فرمان داد تا سر ابو مسلم از بالای کوشک بزیر انداختند و هر یک از آن سرهنگان صره برگرفتند عیسی بن موسی
از بام قصر فریاد بر آورد که ای اهل خراسان ابو مسلم بنده بود از بندگان امیر که در آزار خاطر او میکوشید و اکنون جزای خود را یافته شما تسکین گیرید که اصناف و آلاف این تحفه بدیه بشما خواهد رسید
سرهنگان زرها بر داشته سر ابو مسلم را گذاشتند و بعد از آن منصور دست عطا برگشاده مجموع تبعه ابو مسلم را اموال وافر بخشید تا حلقه مطاوعت او در گوش افگنده ابو مسلم را فراموش کردند آری
خاصیت زخارف دنیا همین است و مؤید این مقال آنکه راقم این حروف که از غایت سادگی غالبا دروغ بر زبان نیاورد جمعی را دیده که از نهایت عداوت بخون یکدیگر تشنه بودند و چون ایجای نقدی
میان آمد آن عداوت بمحبتی مفرط که عبارت از عشق است تبدیل یافته و قدم حدیث یاران قدیم و دوستان بر جاده اخلاص مستقیم را بر طاق نسیان نهادند با آنکه از احباب پیشین اضعاف آلاف آن متمتع
و متنفع بودند نقدی بنسیه ندادند گویند که روزی ابو مسلم خطبه میخواند شخصی در میان آن از وی پرسید که لباس سیاه چرا اختیار کرده گفت فلان روایت دارم او از جابر بن عبد الله روایت کرد که حضرت رسالت در روز
فتح مکه عمامه سیاه بر سر بسته بود و این جامه جامه هیبت و دولت است بعد از آن اشاره بغلامی کرد که سائل را بیرون برده گردن زد و در تحفه منتظم ابن جوزی و تاریخ حافظ ابرو مسطور است که ابو مسلم ششصد هزار کس را
بغیر جنگ کشته بود و روزی سفاح از ابو مسلم پرسید که تو این مرتبه بزرگ بچه یافتی گفت صبر را شعار خود کردم و راز خویش با کس نگفتم و قضاء یزدانی و توفیق سبحانی قرین روزگار من آمد شخصی از عامل او شکایت
نمود عرضه داشتی در آن باب بوی داد ابو مسلم بر ظهر آن بعامل نوشت که کار این درویش بساز و الا من کار تو بسازم **ذکر خروج سنباد مجوسی و انطفاء آتش فتنه او بعنایت**
حضرت قدوسی سنباد از جمله آتش پرستان نیشاپور بود فی الجمله مکنتی داشت و آورده اند که ابو مسلم از پیش امام بمرو میرفت او را دید آثار دولت و اقبال در ناصیه اش مشاهده کرد او را بخانه برد و چندگاه
شرایط ضیافت بجای آورد و از حال وی استفسار نمود و ابو مسلم در کتمان امر خود کوشید سنباد گفت قضیه خود را با من بگو من مردی رازدارم و ابراهیم و افشای اسرار تو نخواهم کرد ابو مسلم شمه ای از ما فی الضمیر خود
با او در میان نهاد و سنباد گفت مرا بطریق فراست چنان بخاطر میرسد که تو عالم را زیر و زبر کنی و بسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را بقتل رسانی و او از این سخن مسرور و مستبشر گشته و سنباد را وداع نموده
از نیشاپور برفت و در آن اوان که ابو مسلم حاکم دیار خراسان شد سنباد و بعضی از اعراب که در ولایت نیشاپور اقامت داشتند در مشتی قومی افتادند و در آن امر حق بجانب سنباد بود که با ابو مسلم التجا کرد
ابو مسلم دو هزار مرد بوی داد تا مجموع آن عربان را بقتل آورد و سنباد و برادرش جامهای سیاه پوشیده ملازمت ابو مسلم اختیار کردند و بعد از کشته شدن او سنباد اهل ری و طبرستان را دعوت کرده همه او را
در این باب متفق شدند و ایشان به نیت آنکه قزوین را در تحت تصرف آورند متوجه آنجانب گشتند و حاکم قزوین شبیخون برده و همه را گرفته و مقید و مغلول ساخته نزد ابو عبیده حنفی والی
ری فرستاد ابو عبیده بنابر معرفتی سابق که با سنباد داشت ایشان را آزرم او کرد و گفت او مردی است با امثال این مهمات چکار دارد و دست از وی بازداشته بعد از چند روز آن جماعت را گفت تا بجای
رفته آنجا اقامت نمایند و چون سنباد و خوارج بری قرار گرفت مردم آن ناحیه را باعلان کلمه عصیان با خود یار ساخته در طرف ری لشکر کشید و ابو عبیده نیز آهنگ جنگ ساز داده از شهر بیرون
رفت و چون صفها راست شد سنباد فریاد بر آورد که یا ابا مسلم یا ابا مسلم و از لشکر ابو عبیده نیز مثل این سخن بگوش او رسید و چون ابو عبیده از پیش و پس نام ابو مسلم شنید و توهمی بخود راه داده بگریخت
و سنباد او را تعاقب نموده ابو عبیده در شهر متحصن گشت و سنباد ری را مسخر کرده ابو عبیده را بکشت و متروکات ابو مسلم از اسلحه و سایر جهات چندان بدست سنباد افتاد که محاسب وهم از شمار
آن عاجز آمد و لشکرش بصد هزار رسید و از ری تا نیشاپور را بگرفت و در استیلا با یاران خود از مسلمانان میگفت که در آن حین که ابو جعفر قصد کشتن ابو مسلم کرد او مرغی سفید شده بپرید و اکنون در فلان
قلعه مصاحب مهدیست و مرا فرستاده است تا جهانرا از منافقان جهت امام آخر الزمان پاک سازم و کلمات مزخرف او بگوش شیعه رسیده جمعی کثیر از آن طایفه در ظل رایت او جمع گشتند و مجوس میگفت
در فلان کتاب دیده ام که مدت دولت اهل اسلام چندین مدت بیش نباشد و بعد از آن یکی از بنی ساسان ظهور کند و این زمان وقت ظهور ساسانیان است و در خاطر دارم که لشکر بمکه برم و کعبه را خراب
سازم و چون خبر خروج سنباد بسمع ابو جعفر منصور رسید جمهور بن مرار عجلی را با لشکر سنگین بدفع او نامزد فرمود و جمهور منازل و مراحل پیموده ناحیه ساوه را لشکرگاه ساخت و سنباد بر این صورت
اطلاع یافته متوجه آنجانب شد و زنان مسلمانان را اسیر کرده بر شتران سوار کرده با خود همراه داشت و چون تقارب فریقین اتفاق افتاد اسیران اهل اسلام که لشکر جمهور را دیدند فریاد برکشیدند که
وا احمداه و محمداه کجائی که مهم مسلمانان بآخر رسیده و مسلمانی یکبار بزوال پذیرفته و لشکریان جمهور شتران را آزار رسانیده و شتران روی بسپاه سنباد نهاده سپاهیان رم خوردند و صفوف بهم برآمد و سنباد ندانست
که حال چیست و متوهم گشته روی بگریز نهاد و جمعی کثیر از لشکریان سنباد در معرکه کشته شده و بسیاری از ایشان در بیابان از تشنگی هلاک شدند. نقلست که در آن واقعه هفتاد هزار کس در معرکه
کشته آمدند و چون سنباد مبلغ شش بار هزار هزار درهم در ایام اقبال پیش حاکم طبرستان فرستاده بود و ثلث آن مال بوی بخشیده تا در زمان ادبار پناه بآنجا برد روی بطبرستان نهاده حاکم
طبرستان سنباد را با متعلقان و منتسبان بقتل رسانیده آتش دولت آن مجوسی که زبانه بفلک اثیر کشیده بود یکبارگی فرو نشست **ذکر خروج طائفه راوندیه بر ابی جعفر منصور**

عبد الله بن روندی که از نقباء عباسیه بود که در خراسان بدعوت مردم اشتغال نمود و از ارتکاب خون ریختن مردم مسلم بخلاف ابو مسلم احتراز و اجتناب نمودی و با کسیکه اظهار مخالفت وی نکردی
محاربه جایز نداشتی و چون ابو مسلم بی تحاشی بر سفک دماء اقدام نمود اصحاب عبد الله با او میگفتند که امیر و بهر گرامی یاد میکشد و درین باب فکری باید کرد و عبد الله در خلوتی با ابو مسلم گفت
این طریقه که امیر پیش گرفته نیکو نیست نخست خلق را بمذهب خود دعوت باید کرد و اگر قبول نکنند هر چه خاطر خواه امیر باشد با ایشان عمل باید نمود ابو مسلم گفت این مردم که بهمت ما مقصود بانسبت
بی قتل عام سرانجام نمی یابد عبد الله گفت اگر چنین است من نیز تابعان دارم که ایشان را ملازم گردانیده و بمقتضی فرمان امیر عمل نمایند ابو مسلم گفت اسامی آن جماعت را نوشته بمن رسان و عبد الله
بتصور آنکه تبعه او را ابو مسلم علمای ما ینفع خواهد فرمود تا جماعتی گروهی انبوه از یاران خود نوشته نزد او برد و ابو مسلم فرمود تا مجموع آن فرق را حاضر سازند و چون عبد الله بمقتضی حکم صاحب الدعوة تمامی اصحاب
و مریدان خود را جمع ساخت ابو مسلم فرمانداد که هر فوجی را بمنزلی فرود آورند و بعد از آن بقتل عبد الله پرداخت و حکم کرد تا آن گروه را بجهنمی آورند و باغچه که در عقب قصر او بود برده گردن زدند و بقیه
قوم روندیه ابو مسلم را پرستیده میگفتند که او آن خدائیست که پرورنده عالم است و ابو مسلم بر این معنی وقوف یافته بار دیگر جمعی کثیر از آن گمراهان را پیدا کرده بکشت و بعضی از آن مردم شخصی از ملازمان
ابو مسلم را بصر [illegible] تا او را زهر داد و تمامت موی سر و ریش ابو مسلم بریخت چند گاه از خانه بیرون نیامد و چون معلوم کرد که دهنده زهر کیست او را در نظر خویش بکشت مورخان گفته اند که ابو مسلم تا هنگام تسمیم
نکرد الا در سلیمان کثیر و آن کس که او را زهر داد و چون منصور عباسی از جانب ابو مسلم خاطر جمع ساخت بعد از مدتی طایفه از روندیه بروی خروج کردند مفصل این مجمل آنکه تقیه آن قوم که بتناسخ قایل بودند
میگفتند که او خدای ماست و روح آدم تعلق بروح عثمان بن نهیک گرفته است و این قضیه اشتهار یافته بسمع منصور رسید و منصور چند کس از روسای ایشان گرفته در زندان کرد و حکم کرد تا اتباع
آن جماعت با یکدیگر اختلاط نکنند و در یک موضع جمع نشوند و آن ابلهان از این معنی در غضب رفته گفتند اگر منصور بخدای ما امر فرمودی آن را مالد الکشیم و دیگری را بالوهیت نگیریم و آرای ایشان بعصیان
تابوتی خالی بر داشتند و بعضی کشیده سر در پی تابوت نهاده چون بدر زندان رسیدند تابوت را بر زمین افکنده در زندان درآمدند و اکابر خود را از بند خلاص کرده دروازه ها را بستند تا لشکریان شهر در نیایند و
بعزم قتل منصور روی بقصر او نهادند چون خداوندش از این معنی خبردار شد پیاده از قصر بیرون آمد و بنا بر آنکه اسپی نبود حاضر بر استری سوار گشت و بعد از فراغ از دفع روندیه حکم کرد که همیشه
بر در کوشک اسپی مهیا دارند و آن اسپ را اسپ نوبت گفتند و این رسم در میان سلاطین یادگار ماند بالجمله منصور با معدودی چند بحرب روندیه مشغول شده در آن حین معن بن زایده
که از اعیان و ارکان دولت مروان بشجاعت و سماحت اشتهار داشت در ایام محاصره واسط با منصور محاربات نموده بعد از آن تا غایت در زوایای اختفا روزگار میگذرانید و بر هر کوشک ملثم
گشته لجام استر او را گرفت و بخدایش سوگند داده گفت که بقصر در رو تا من بکفایت مهم این طغاة بغاة پردازم و منصور التماس معن را قبول نموده معن و طایفه از ملازمان دار الخلافه
بدفع ایشان اشتغال نمودند و ایشان را تا بدروازه رسیدند و [illegible] لشکریان شهر در ریختند و از روندیه هیچکس باز نمانده نگذاشتند و منصور بنظر عاطفت و احسان در معن
نگریسته حکومت یمن بوی ارزانی داشت و هر چند در ایام خلافت ابو جعفر دوانقی وقایع بسیار روی نمود اما خاطر عاطر خامه مشکین شمامه میخواهد که از آنجمله بذکر بناء بغداد اختصار نماید

ذکر طرح عمارت دار السلام بغداد و اتمام آن بتوفیق خالق عباد بعضی در وجه تسمیه آن شهر باین اسم گفته اند که در آن نواحی در قدیم الایام باغی بوده که آن را باغ داد میخوانده اند
و بعضی گفته اند که بغ نام صنمی است که مردم آن ولایت معبود خود ساخته بودند و داد عبارت از بخشش است و بر این تقدیر معنی لفظ بغداد عطیة الصنم باشد روزی بنده کمینه بتقریبی این کلمات را
در مجلس یکی از اعیان میگفت فاضلی که اعتقاد طایفه نسبت باو آنست که قایم مقام شیخ ابو علی سینا و خواجه نصیر طوسی است در آن محفل حاضر بود فرمود که وجه دوم غلط است پرسیدم
که چگونه غلط است فرمود که حرف غین [illegible] بنده برو گفتم چنان معلوم میشود که عقیده شما آنست که لفظ باغ و چراغ و الاغ عربی است در غایت فصاحت و آن فاضل از آن سخن
... سفینه وار ... منصفانه الانصاف ... ابن مخلص ... بعضی علماء اخبار رحمهم الله
آورده اند که ابو العباس سفاح در ایام خلافت خویش بنواحی کوفه شهری بنا کرد و آن را مدینه هاشمیه نام نهاد و چون طایفه روندیه و بعضی در بعضی کتب عربی ایشان را براوندیه
تعبیر کرده اند در آن شهر بر منصور خروج کردند منصور از اقامت خود در آن موضع کراهت داشته فرمانداد که محلی مناسب پیدا ساخته معماران بعمارت شهر مشغول شوند و بعد از تفتیش و
تحقیق معروض گردانیدند که فلان مکان که ممر قافله و کاروان و مشتمل بر اشجار تابستان و زمستان است بتهیه منزل او سزاوار است و منصور از این خبر مستبشر و مسرور گشته متوجه آن صوب گشت
علی بن یقطین گوید که من در آن سفر ملازم رکاب امیر منصور بودم و بعد از طی منازل و مراحل بفضاء بغداد رسیده چند نوبت از هر طرف بآنطرف رفت و احتیاط کرد و در آن نزدیکی راهبی مقام داشت
و منصور مرا بدیر راهب فرستاده او از من پرسید که سبب احتیاط امیر چیست گفتم میخواهد که درین موضع شهری بنا کند پرسید که نام او چیست گفتم عبد الله گفت چه لقب دارد گفتم المنصور بالله
و از کنیتش استفسار نمود جواب دادم که ابو جعفر راهب گفت او این شهر نتواند ساخت گفتم چرا راهب گفت ما در کتابی قدیم یافته ایم که درین موضع شهری عظیم بنا کنند اما بانی آن مقلاص نام داشته
باشد و من سخن راهب بمنصور رسانیدم و او مستبشر گشته از اسپ فرود آمد و سجده شکر بجای آورد و بعد از آن رغبت وی بطرح عمارات بیشتر شده باحضار مهندسان و معماران
من گفتم یا امیر سبب سجده را نمیدانم لیکن بخاطر که جد امیر بواسطه آن بیشتر شد که سخن راهب دروغ شود فرمود که لا والله بلکه رغبت باین امر از این سبب زیاده شد که مرا در ...

مقلاص می گفتند وطن من آنست که هیچکس چنین تعصبه و قوت ندارد مگر من و کیفیت واقعه چنان بود که در ایام حکومت بنی امیه بغایت مفلوک و مفلس بودم چنانچه میدانی و دران اوقات باز
یکی باز که دکان که اقران من بود طعامی ترتیب میکرد و چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم ریسمانهای دایه خود را دزدیده فروختم و سوقی مهیا گردانیدم دایه از من پرسید که وجه طعام از کجا آوردی گفتم
از فلان کس قرض کردم و چون دایه ریسمان خود رفته او لعنه بر [illegible] آنست که حقیقت حال چیست و من سررشته حکایت بدست او داده قصه را بموجب راستی باز نمودم و دران زمان شخصی
بدزدی مشهور مقلاص نام دایه حکایت سرقه را پیش اعمام [illegible] این نام بر من اطلاق کردند و ایشان ساعتی با من ملاعبه نموده چند نوبت مرا مقلاص گفتند و بالجمله چون اسباب بناء شهر
منصور نوبخت منجم را گفت تا بجهة بنا ساعتی اختیار کند و او باتفاق خالد برمک و حجاج ابن ارطاة که بنجوم وقوفی میفرمودند زایچه کشیدند و بعد از اختیار بطالع قوس افتاد نوبخت بعرض منصور رسانید
که این طالع دلیلست بر کثرت عمارت و طول بقا و کثرت خلائق درین شهر و ایمن بودن ایشان از تعرض و او لا این دعیات را نوبخت معروض داشت که هرگز موت خلفا درین شهر
اتفاق نیفتد منصور تبسم نمود و گفت الحمد لله علی ذلک و این حکم موافق واقع افتاد چه دار السلام قریب پانصد سال مرجع خلائق آفاق بود و هیچ خلیفه آنشهر در آنجا نمرد چه منصور در راه حج وفات یافت
و مهدی بجوغی دیگر و هادی بعیسی آباد و رشید بطوس و امین در لشکرگاه طاهر و امین در بیرون بشار گرفته در شرقی بغداد کشته بقتل رسانیدند و مامون قریب بطرطوس فوت شد و معتصم و متوکل و واثق و منتصر بسامره
و قس علی هذا و نوبخت منصور خشت بر زمین افگند و گفت بسم الله والحمد لله ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین و در سنه خمس و اربعین و مائة آغاز عمارت کردند و عرض اصل بارو
پنجاه گز بود و عرض سر بارو بیست گز و بواسطه خروج محمد بن عبدالله الحسنی و برادرش ابراهیم چندگاهی آن عمارت ناتمام بماند و چون منصور از مهم فارغ شد باز بتتمیم آن پرداخت و در سنه ست
و اربعین تمام رسید گویند که ده هزار دینار صرف عمارت بغداد شده بود و در ابتدای بنیاد شهر منصور خواست که ایوان کسری را خراب کند و خشت آنرا در عمارت بغداد صرف نماید و دران باب
با خالد برمکی مشورت کرد خالد از امتناع آمده گفت این نشانه ایست از آیات بزرگ که از اینجا استدلال میتوان کرد که قوت دین محمدی تا چه غایت بوده که تابعان ملت او بر خداوندان این امثال عمارت
غالب آمدند دیگر آنکه امیر المؤمنین علی در آنموضع نماز گذارده و چون خالد برمکی از اعیان عجم بود منصور گفت که تو تعصب ملوک فرس میکنی و میخواهی که بناء ایشان منهدم نگردد و بعد ازان تخریب
ایوان کسری امر فرمود و چون دید که اجرت عمال که ایوان را خراب میکردند و اجرت الاغان که خشت آن را بکرده بغداد میبردند بسیاری از بهای خشتی که تجدید میپختند زیاده بود فرمود تا ترک نمایند
و با خالد گفت که من از سر آن معامله درگذشتم خالد گفت یا امیر المؤمنین ترک خراب کردن ایوان بجاق نسیان نه و ندامت ازان مهم باز مدار زیرا که مردم خواهند گفت که عمارتیکه دیگران در اتمام آن
سعی نموده بودند امیر منصور خراب نتوانست کرد و بجهة کمال امساک بصرفه بآن سخن التفات ننمود

ذکر وفات ابوجعفر و بعضی از کمالات و حالات او

در بعضی کتب مسطور است
که منصور پیش از مرض موت بچند روز این دو بیت را بر دیوار نوشته دید شعر ابا جعفر حانت وفاتک و انقضت سنوک و امر الله لابد واقع ابا جعفر هل کاهن او منجم لک الیوم من حر
المنیة مانع و ابوجعفر از نتیجه مشاهده آن محزون شد و دانست که اجلش نزدیکست عبدالعزیز بن مسلم گوید که روزی پیش منصور در آمدم و او را متحیر و مهموم دیدم سلام کردم جواب نداد ساعتی بایستادم و
قصد بازگشتن کردم منصور گفت دوش بخواب دیدم که شخصی بر من بیتی خواند که دلالت بر حلول اجل من میکند و آن ابیات را یادگرفته بود بر زبان گذرانید من گفتم که خیر باشد یا امیر المؤمنین و در آن ایام
بعزم بیت حج از بغداد بیرون آمده و قصد عبد بیه فرزند آمده هنگام صبح کوکب باز کوکب منقض ظاهر گشت که شعاع آن با طلوع آفتاب برابر افتاد و پسر خود را که بمشایعت پدر آمده بود حاضر ساخته
در امور ملکی و مالی وصیتها کرد و منصور دران سال که از عالم فانی بدار بقا خواست رفت میگفت من در ذی الحجه متولد شده ام و در ذی الحجه با من بیعت کرده اند و گمان من آنست که در این ذی الحجه وفات
خواهم یافت و چون از کوفه یک منزل درگذشت بیمار شد و با ربیع مولای خویش گفت که جهد کنید تا مرا بمکه رسانید و خدم و متعلقان او در سیر مسارعت نموده چون به بئر میمون رسیدند منصور در ششم
ذی الحجه دران موضع وفات یافت و آن شب مرگ او را پنهان داشته چون روز شد بدستور معهود اکابر و اشراف و سلاطین بر سر بالین او حاضر شدند و بیعت جهة مهدی از ایشان بستاندند و منصور را سر برهنه
کشاده دفن کردند زیرا که احرام حج بسته بود مدت عمر او شصت و سه سال و ایام خلافتش قریب بیست و دو سال بیست و چهار روز کم بود سلامة الابرش که مولی منصور بود گوید که من در خلوت او را
داشتم روی در خلوت بغایت مسرور و متحمل و خوش خلق بود و چون بمجلس باز نشستی رنگش متغیر گشتی و چشمانش سرخ گشتی تا آن زمان که بحجره خاص معاودت نمودی آورده اند که روزی منصور
بر بام قصر خود نشسته بود که ناگاه نظرش بر فراشی پیر افتاد که حوالی قصر را آب میزد آن پیر را طلبیده پرسید که چرا ارباب علم و فرمان کوتاه عمر میباشند بخلاف شما مفلوکان پیر گفت یا امیر المؤمنین ایشان
بیکبار روزی خویش از خزانه الهی و مطبخ پادشاهی میخورند ما بتدریج بکار میبریم منصور پیر را استحسان نموده سه هزار درهم باو بخشید و بعد از هفته منصور کودکی را دید که بآن اشتغال داشت از کودک
پرسید که آن فراش پیر را حال چیست کودک جواب داد که من پسر آن پیرم و او برحمت خدای پیوست منصور فرمود که پدرت آنچه گفت راست گفت زیرا که چون نصیب خویش بیکبار یافت بعالم دیگر
شتافت نقلست که شخصی را که بر منصور خروج کرده بود پیش منصور آوردند منصور خارجی را دشنامی زشت داد و خارجی گفت میان من و تو تا دیروز سخن بشمشیر بود امروز که من دست از حیات
خویش شسته ام نسبت من این سخن شنیع میگوئی اگر من جواب گویم غیر انفعال تو چیزی [illegible] نخواهد شد منصور شرمنده شد و از سر خون او درگذشت و تا یکسال بادی ملاقات نکرد گویند
که روزی در مجلس منصور صفت تدبیری که هشام بن عبدالملک در حربی از حروب روی نموده بود میگفتند منصور شخصی را که پیوسته با هشام شیوه مصاحبت داشت

طلب فرمود و چون آن حاضر گشت و کیفیت و تفصیل آن واقعه استفسار نمود و آن مرد سخن آمده کاکه نام هشام بروی رحمه الله گفتی منصور انکار این حدیث بغضب رفته گفت بر غیر که
نعمت خدای بر تو باد مهای بر بساط من ثنا میگوئی و بر دشمن من ترحم میکنی مصاحب هشام برخواست و روان شد باو بگفت که اگر هشام دشمن تو بود بر دوست من چندان حقوق دارد که او را دوست
و خبر مرده شنوی از گردن من بیرون نتوانم کرد و منصور این سخن شنیده او را باز گردانید و گفت بگوی که انعام و احسان هشام در شان تو چه بود و آن پیر عزیز فرمود که هشام مرا از سوال غنی ساخت
و آبروی مرا از ذلت طلب نان نگاه داشت و در مدت بودن خانه هیچ مخلوقی نرفتم و بملازمت هیچکس کمر نبستم منصور گفت من گواهی میدهم که تو از زنی پارسا متولد شده و مردی کریم تر بوده
آنگاه او را صله گرانمند داده آن شخص گفت یا امیر من انعام ترا از روی شرف قبول میکنم نه از جهت احتیاج پس چون رخصت انصراف یافته بیرون رفت منصور گفت این مردم سزاوار بخشش و احسان نعم
و مانند این در لشکر ما کجا یافت شود و غالبا چون منصور از غایت امساک نمیخواست که بمردم خود چیزی دهد با یشان نسبه بی وفائی منسوب متهم میداشت ابن عباس گوید که روزی منصور در بالاخانه
خود که مشرف بر دجله بود نشسته با نواحسان و ندما حکایت میکرد که ناگاه از دری که از ابواب دولت عباسیه میگفتند و بسمت خراسان واقع تیری آمد و پیش روی منصور افتاد منصور عظیم ترسیده و تیر را برگرفت
بر دو پر تیر ابیات عربی دید که بر موعظه و نصیحت اشتمال داشت و بر یک طرف تیر نوشته بود که مردی مظلوم از مردم همدان در بند است و منصور بسبیل تعجیل کسان فرستاد تا تفحص زندانیان کنند فرستادگان
منصور در حال از خانهای زندان درآمده پیری را دیدند در بند که روی بجانب قبله داشت و این آیه تکرار میکرد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و آن جماعت پرسیدند که ای شیخ تو از کجائی گفت
از همدان و ایشان او را نزد منصور آوردند منصور از حال وی استفسار نمود پیر گفت من مردی ام از خاندان کرام و اشراف همدان چون والی آن بلاد ضیعت مرا که بهتر از همه بود
غصب گرفت و چون دانست که استغاثه خواهم کرد مرا در بند و زنجیر کشید و بجواب دار الخلافه نوشت که این شخص هوس عصیان و طغیان داشت از آنجهت او را مقید و مغلول بداشتم
منصور پرسید که چندگاهست که در زندانی پیر گفت چهار سالست که باین بلا گرفتارم منصور فرمود که بند از پای پیر برگرفتند بعد از آن باو گفت که ای شیخ ما ضیعت ترا باخراج آن بر تو مسلم داشتیم
و ترا بولایت همدان والی گردانیدیم تا حاکم سابق را که نسبت بتو این جنایت داشته انتقام خود از وی بکشی پیر همدانی منصور را دعا کرد و گفت یا امیر ضیعت را قبول کردم و چون صلاحیت
امر شرع نمیکنم و از سر حکومت والی در گذشتم و منصور بعد از آنکه حاکم ظالم را معاتب ساخت پیر مظلوم را بانواع مواهب و عواطف خسروانه اختصاص داده بنواخت و او را معزز و مکرم باز
ارزانی داشت و از سخنان اوست که پادشاهان با صاحب خویش همه چیز تحمل میکنند مگر سه خصلت که آن شرکت در ملک و افشای راز و خیانت در حرم است گفت هر کرا مروت
ملوکت او حشمت باشد و اینحدیث چاشنی آن سخن دارد که گفته اند هر کرا سر بزرگ است درد سر او بیشتر گویند که قاضی البصره ابو سعید حمیری عزم تحری کرده در آن باب عرضه داشتی نزد منصور فرستاد
بر ظهر قصه نوشت که جعلناک قاضیا لا ساعیا یعنی ما ترا بقضا و حکومت نصب فرمودیم نه بعزم سعایت و نوبتی عامل سند را بدرگاه طلبداشت و او تعلل جسته تمسک جست در آمدن تعلل
منصور مثالی نوشت مضمون آنکه اگر او را گران می آید که تمامی جثه متوجه درگاه شود ما ببعضی از جسدش قناعت کردیم تا بیش از این زیاده موقوف نباشد باید که سر او از بدن جدا کرده
روزی او را گفتند که فلان منعم وفات یافته است و از وی ضیاع و عقار بسیار مانده و فرزندان او بسن رشد و تمیز نرسیده اند اگر فرمان همایون نافذ گردد که عمال بعضی از آنها متصرف شوند تا خزانه
توفیری باشد جواب داد که بر او خلافت خدا متعالی روا نیست که من پیرامون اموال ایتام و مساکین گردم و ابا این سخنان آورده اند که روزی منصور میگفت که من بغایت محتاجم بچهار کس که
درگاه من خالی نباشد که ثبات ملک بوجود ایشان منوط است چنانچه ثبات سریر بچهار پایه پرسیدند که یا امیر آن کیانند گفت اول قاضی که حکم براستی کند و میل بدان جانب ندارد دوم صاحب
داد قوی از ضعیف بستاند سوم صاحب خراجی که بموجب عدالت مال از رعیت بگیرد و چون سخن بدینجا رسید انگشت سبابه بدندان گرفته گفت آه آه گفتند یا امیر چهارم کیست فرمود بریدی
این قوم که اعمال ایشان مطابق واقع بمن رساند یافعی در کتاب مرآة الجنان آورده که در آن وقت که منصور بر کشتن ابو مسلم جازم شد عیسی بن موسی باو نوشت که اذا کنت ذا رأی
فارویه فان فساد الرأی ان تتعجلا و منصور در جواب قلمی کرد اذا کنت ذا رأی فکن ذا عزیمة فان فساد الرأی ان تترددا نقلست که منصور از سالم بن قتیبه پرسید که
چه گوئی گفت لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا منصور گفت ایچه گفتی مناسب است که من سخن ترا در گوش هوش خود بودیعت نهادم ذکر خلافت مهدی بن منصور
چون خبر رحلت منصور در سنه ثمان و خمسین و مائه به بغداد رسید تمامی طبقات خلایق با مهدی بیعت کردند و او بر اسم عدالت کوشید و فرمان داد تا مجموع زندانیان ملک
آزاد سازند و همه را اطلاق کردند مگر خونیان و کسانیکه بجهة حق غیر در حبس بودند و فرمود تا جمیع مساجد معمور ساختند چون از ضبط ممالک فراغت یافت عزیمت حج اسلام کرد و در طواف خانه
شد و فرمود تا بر پانصد شتر برف و یخ بار کردند و چندین هزار پیاده از او احقه دادند آورده اند که هر کس از خلفاء مروانیه و عباسیه که بحج رفتی خانه کعبه را جامه پوشانیدی و چون مهدی
معروض گردانیدند که از کثرت اثواب دیوارهای خانه کعبه گران بار شده دست مهدی فرمان داد تا آن جامها را فرو گرفته بفقرا و مساکین دادند و دست جامه
و حکم کرد تا بمشک و زعفران دیوارها و بام خانه بیندودند و در مدینه رسول دست عطا گشاده مردان و زنان و کودکان آن بقعه شریفه را منتفع گردانید و در این سفر مبارک سی
و سه هزار و دویست هزار دینار خرج رفتن و آمدن او شد و هیچکس از خلفا در حسن خلق بمهدی برابر نبودند و اول کسی که خروج کرد در این مقنع مرکبی بشکل و کریه منظر بود و چهره

بعلاوه خود میکشید تا مردم صورت زشت او را نه بیند و انطلون دعوی الوهیت میکرد و بعضی از یاران خود که ترا بودند میگفت که خدا تعالی متصور شد بصورت آدم از آن جهة ملائکه او را سجده کردند
بعد از آن بصورت نوح متصور شد و همچنین بصورت انبیاء دیگر متصور میگشت تا با بو مسلم رسید بعد از آن در من حلول کرد قال الله تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و مقنع در علم شعبده
و نیرنجات مهارتی تمام داشت چنانچه بطلسم از چاه نخشب شکلی مدور بیرون میآورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می انداخت و از مرو ظهور کرد و آخر الامر در قلعه سنیم عرب بعض
نواحی کش متحصن گشت و طایفه که ایشان را سفید جامکان خوانند او را مدد و معاونت کردند و کلفوان باو یار شدند و اعتقاد مقنع بد عقیده آن بود که ابو مسلم از محمد مصطفی فاضلتر است حافظ
ابرو در تاریخ خویش آورده است که مقنع در قلعه کش بصنعتی قیام نمود که از مهد چو در قامت شصت روز هر شب ماهی و بر هوا پیدا میشد که از سه روزه راه مینمود و چون مهدی از فتنه وی خبر یافت
لشکری سنگین بجنگ او فرستاد و ایشان بعد از محاربه با سفید جامکان که اتباع او بودند ایشان را قهر کرده قلعه کش محاصره نمودند و چون مقنع یقین دانست که قلعه مسخر اهل اسلام خواهد شد اصحاب
خود را از صغیر و کبیر شراب زهرآلود داد تا بمردند مگر یک کنیزک که بر آن حال وقوف یافته در کنجی مختفی گشت و چون اهل قلعه رخت بشهرستان عدم کشیدند اجساد ایشان را بسوخت و خود در خم تیزاب در آمد و گداخته شد
مگر موی سر او که بر روی تیزاب بماند و آن کنیزک بعد از انعدام اهل قلعه بر بالای برجی آمده فریاد بر آورد که اگر امان میدهید و متعرض اموال من نمیشوید در قلعه میگشایم و اهل اسلام این معنی را قبول کردند کنیزک
در وا کشاد و چون لشکر پادشاه بحصار در آمدند هیچکس را ندیدند بر سر خم تیزاب رفته موی چند بنظر ایشان آمد زیرا که تیزاب موی را نمیگداخت و آن جاریه از کماهی حالات بیان کرد و امرا مهدی را اعلام دادند
و مدتی سفید جامکان در ماوراء النهر میگفتند که مقنع بآسمان رفته عاقبت نزول خواهد کرد آورده اند که مهدی در ایام خلافت عیسی بن موسی را که تقریر چنان بود که بعد از وی خلیفه باشد بجبر یک جهتی
تکلیف نمود که خود را از ولایت عهد خلع کرد و فرمان داد که خلایق با پسر بزرگترش هادی و بعد از آن با پسر دیگرش هارون بولیعهدی بیعت کنند و مهدی هارون را برشید ملقب گردانید **ذکر ابتدای کار**
یعقوب بن داود و ترفع حال او و نهایت کار او یعقوب بن داود را ابو جعفر منصور در زندان باز داشته بود و چون مهدی بر سریر خلافت نشست بعد از چند روزی ایشان را از زندان بیرون آورد
تفصیل این اجمال آنکه پدر یعقوب داود بن طهمان و برادران او از جمله این فرقه سیاه بودند و چون یحیی بن زید خروج کرد او بنابر معرفتی که با او داشت در خفیه کسان نزد وی میفرستاد و او را از کماهی حالات اعلام مینمود
و چون یحیی کشته شد ابو مسلم طالب گشت هر کسی را که در خون یحیی سعی نموده بودند میگرفت و میکشت داود بوسیله آنکه یحیی پسر زید فارغ البال پیش ابو مسلم آمد ابو مسلم اگرچه تعرضی بجان وی نرسانید
اما اموالی که بعد از ملازمت نصر کسب کرده بود گرفته یک منفعت سوای آن بدو گذاشت و بعد از فوت داود فرزندان او که ارباب فضل بودند چون از دولت عباسیان حظی نمی یافتند خود را بقرب
آل علی اولاد امیر المؤمنین حسین بستند و از میان آنها داود و یعقوب این شهر آن شهر میرفتند و از خلق بجهة محمد بن عبد الله حسنی بیعت میستاندند و در وقتی که ابراهیم برادر محمد مذکور بر
منصور خروج کرد یعقوب ملازم او بود و چون محمد و ابراهیم حسنی را لشکریان منصور بقتل آوردند منصور بتفحص حال تبعه ایشان مشغول شده یعقوب را در آن حین گرفته در زندان باز داشت و مدت
ایام خلافت بود در زندان بود تا مهدی بیرون آورد چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب ملازم مهدی گشته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبه وزارت رسید و از آن درجه نیز تجاوز نموده کلیات و جزئیات امور ملک
مفوض برای و رویت وی گشت و چون یعقوب مذهب امام زید داشت زیدیه مکتوبی نوشته ایشان را از اقطار آفاق طلب داشت و در ترفیه احوال ایشان کوشیده هر یک را بمنصبی بلند سرافراز
گردانید و چون علم اقبال یعقوب بدین غایت استعلا یافت دوستان او مانند اخوان یوسف در مقام حسد آمدند و بعرض مهدی رسانیدند که تمامی رتق و فتق امور ملک امروز در دست
زیدیانست و حکم یعقوب بر جان و مال ایشان روان و بمقتضی من سمع خیل خلجانی در خاطر مهدی پیدا شد که مبادا از آن جماعت فتنه در ملک پیدا شود که تلافی آن ناممکن باشد و چون یعقوب
میدانست که مهدی را بمصاحبت نسوان و اختلاط با ایشان رغبتی تمام است و در آن باب حکایتی شیرین تلفیق نموده بعرض خسرو عهد رسانید و هر شب حاسدان با خود
می بستند که فردا مهدی متعرض یعقوب گشته و او را گرفته در کنج بیت الاحزان محبوس خواهد گردانید و چون روز دیگر میشد و یعقوب بخدمت مبادرت مینمود مهدی در وی تبسم
کرده فرمودی که امروز هیچ لطیفه و بذله داری یعقوب گفتی و مهدی او را بحیات خویش سوگند دادی که بنشین و بگوی و یعقوب گفتی که دوش با فلان جاریه چنین صحبت داشتم
و او چنین و چنان کرد و حکایتی که مهدی از استماع آن منبسط گشتی معروض داشتی و حاسدان و ساعیان بر صورت مجلس اطلاع یافته مهموم و مغموم میگشتند اتفاقا شبی یعقوب از
قصر خلافت بیرون آمده خواست که سوار شود در آن حین اسپ او از آواز جامه نو رم خورده لگدی چنان بر پای یعقوب زد که ساقش بشکست و وی بیهوش شده مهدی خبر یافته با اضطراب
از خانه بیرون آمده فرمود تا او را در محفه نشانده بمنزل بردند و روز دیگر مهدی بعیادت او رفته مجموع اعیان و اشراف نیز رسم پرسش بجای آوردند و چون ساعیان ماعدا یعقوب
مجلس مهدی را از یعقوب خالی یافتند مزاج او را بر آن بیچاره شکسته متغیر گردانیدند از علی بن یعقوب روایتست که پدرم گفت که چون پای من نیک شده قوت رفتار یافتم اول رفت
مهدی سر الملک داشت و چون بسعادت پایبوس فایز شدم مجلسی دیدم که از باغ ارم بهتر و فرشی گلگون بنظر من آمد که مرشوش و بر گلی که متصور بود در آن بساط معمور بود و کنیزکی
دیدم که نزدیک مهدی نشسته که مصور ازل بکلک تقدیر بر صفحه روزگار قریب بشکل و شمایل او چهره کشائی نکرده بود و نسیم زلف مشکینش از باد بهشت حکایت میکرد و لطافت خسار
نازنینش از گلزار بهشت حکایت مینمود مهدی گفت ای یعقوب این مجلس را چون می بینی گفتم امیر را ابقاه الله مجلسیست در غایت زیبائی و امیدوارم که حضرت حق عزت آلاءه خلیفه را در این

و جوانی ممتنع گردانا و بنهایت مرادات رسانا و گفت این مجلس را با فرش و اوانی و این کنیزک بتو بخشیدم و من بار دیگر زبان بدعاگوئی که سزاوار وقت بود بگشودم مهدی گفت که مرا بتو حاجتی است
من برپای جسته گفتم که مرا چه حد آن باشد که امیر مافی الضمیر خود را باین عبارت ادا فرماید و از قاضی الحاجات اعانت میخواهم امری که رضای امیر بآن مقرون باشد و مهدی در انجاح ملتمس
خویش مبالغه نموده من گفتم فرمان امیر راست آنچه فرماید بسمع و طاعت پیش نهاد همت سازم مهدی گفت بخدای که چنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده
عمل نمودم و چون او را از توثیق سخن من پیدا شد صد هزار درهم دیگر در باره من انعام کرده گفت که فلان علوی را میخواهم که از میان برگیری و مرا از دغدغه مخالفت او باز رهانی و در این مهم تعجیل نمائی و فرمانداد
تا آن علوی را بمن سپرند و کنیزک را با آنچه بخشیده بود بخانه بردم و علوی را پیش خود طلبیده با وی در تکلم آمدم و الحق مردی دیدم که از وی خردمندتر و نیکوسخن تر ندیده بودم و در اثنای محاوره با من گفت ای
یعقوب با من مردی ام از فرزندان فاطمه چگونه میتوانی امیدواری که فردای قیامت بخون ما ماخوذ گردی گفتم لا والله اما تو گوی که چه بباید کرد گفت آنکه با من نیکوئی کنی و مرا بجائی گسیل فرمائی که از خوف جان ایمن باشم
گفتم بکدام راه خواهی رفت گفت بفلان طرف پرسیدم که هیچ رفیقی داری که بوی وثوق داشته باشی جواب داد که دو مرد معتمد هستند گفتم همین لحظه ایشان را طلب و این مال را برگرفته بمرافقت ایشان در حفظ
ملک منان روان شو و باید که محل نزول شما فلان منزل باشد و آن کنیزک مکالمه را شنید و کس پیش مهدی فرستاده و از صورت حال اعلام داده بود و مهدی هم در آن شب مردم را بسر راه آن روان کرد تا علوی را
با دو رفیق گرفته نزد او بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر شد مهدی بطلب من فرستاد و من فارغ البال متوجه دار الخلافه گشتم و چون چشم مهدی بر من افتاد از حال علوی پرسید گفتم بعنایت الهی خاطر امیر از وی فراغت
یافت فرمود که بخدای گفتم بخدای چنین است فرمود که دست بر سر من نه و سوگند بخور چنان کردم آنگاه گفت که ای غلام مردی را که درین خانه اند بیرون آر غلام در خانه کشاده علوی و دو رفیق او را از آن
آورد و من متحیر شده از پای در افتادم مهدی گفت در مذهب مروت جائز نمی شمرم که خون تو ریخته شود و الا تقصیر نمیکردم که خون تو در شریعت بر من حلال است آنگاه فرمود که مرا برده در چاه زندان کردند
و روزگار دراز در آن محبس ماندم و قوت باصره من نقصان پذیرفته موی براندام من بسان موی چارپایان بالید عاقبت شخصی بر سر چاه آمده مرا بیرون آورد و بجائی برد که ندانستم که آن چه جای است
گفتند بر امیر سلام کن گفتم السلام علیک یا امیر گفتند بکدام امیر سلام کردی گفتم بر مهدی گفتند او برحمت خدای عز و جل پیوسته است گفتم بر هادی گفتند او نیز انتقال نموده گفتم بر
نعم اکنون حاجتی بخواه گفتم مطلب آنست که در مکه ساکن باشم گفتند آن حاجت روا شد دیگر چه چیز میخواهی گفتم کار من از آن گذشته است که از چیزی تمتع یابم گفتند بسلامة برو و من از مجلس
رشید بیرون آمده متوجه مکه شدم نقلست که چون یعقوب بمکه رسید بعد از اندک فرصتی وفات یافت و بروایتی مدت شانزده سال در زندان بود

ذکر وفات مهدی و شرح بعضی از آثار او

در سنه تسع و ستین و مایه مهدی خلیفه وفات یافت مدت خلافت او بقولی یازده سال و چند روز بود و گروهی زیادت گفته اند و زمان حیاتش چهل و سه سال بود در سبب موت او اختلافست.
گروهی گفته اند که در شکارگاه از عقب نخجیری در خرابه رفته و مهدی همچنان تاخت خواست که بگذرد در در و پشت او بدر خرابه خورده بشکست و همان لحظه بمرد و طایفه از مورخان برآنند که یکی از جواری او را بزهر
عالم فانی را وداع نمود بصحت پیوسته که مهدی را وضیع و شریف دوست میداشت زیرا که در ایام خلافت خویش افتتاح بمظالم کرده دست تعدی از اهل روزگار باز داشت
گردانیده داد مظلومان از ظالمان بستد و همت بر بذل اموال مصروف گردانید در مروج الذهب مذکور است که مبلغ ششصد هزار درهم و چهارده هزار هزار دینار که از پدرش منصور در خزانه
پراگنده ساخت روزی خزانه دار مفاتیح بیوت اموال را پیش او بر زمین نهاده معروض داشت که خانها از گنج خالی شد اینها بچه کار آید مهدی بیست کس از موالی خود را جهة اخذ خراج
ممالک فرستاده باندک فرصتی نقد و جنس نامعدود بپایه تخت کیوان رفعت آوردند و خزینه دار سه شبانه روز بضبط و ربط آنها مشغول شده بعد از آن نزد مهدی رفت و مهدی از وی پرسید که چرا درین
روزها بنزد ما نیامدی خازن تخلف را عرض کرد مهدی فرمود ای اعرابی احمق گمان تو آنست که ما باموال محتاج شویم آن بما نرسد قال الصفاء صاحب مروج الذهب و یقال انه فرق فی عشرة
ایام من صلب ماله عشر الف الف درهم فعند ذلک قام شبیة بن عقال خطیبا علی راسه فقال فی خطبته و للمهدی اشباه فمنها القمر الزاهر و الربیع الباکر و الاسد الحاذر و البحر الزاخر فاما القمر
الزاهر فاشبه منه حسنه و بهاؤه و اما الربیع الباکر فاشبه منه طیبه و هواه و اما الاسد الحاذر فاشبه منه صرامته و مضاؤه و اما البحر الزاخر فاشبه منه جوده و سخاؤه گویند که روزی مهدی شریک
قاضی را گفت که ترا با یکی از سه کار اختیار باید کرد شریک پرسید که آن کدام است مهدی گفت یا قضا اختیار باید کرد یا معلمی پسر مرا یا با طعام با ما بخوری شریک گفت طعام خوردن نزد من
آسان تر است از آن دو کار مهدی گفت تا مطبخیان الوان اطعمه ترتیب داده حاضر کردند از آنجمله مغز استخوان بود ممزوج با طبرزد و عسل چون طعام خورده شد خوانسالار گفت ای شیخ تا ابد فلاح نیابی
ربیع گوید بعد از آن که شریک قضا را اختیار کرد و معلم پسران مهدی هم شد آورده اند که روزی در شکارگاه از لشکریان جدا افتاد و بسیاری تاخت گرسنه و تشنه بمنزل عربی رسید فرود آمد و با عرب
گفت که مهمان توام هر چه حاضر داری بیار که جوع مستولی شده عرب گفت ترا اجابت سمین و جسیم و عظیم الشان می بینم لایق تو چیزی ندارم مهدی گفت هر چه هست بیاور عرب نان فتیر
آورد و مهدی برغبت تمام بخورد آنگاه گفت دیگر هیچ هست عرب مقداری شیر حاضر کرد مهدی او را نیز بیاشامید و مهدی چیزی دیگر طلبید عرب کوزه شراب بیاورد و خود خورده
داد و مهدی یک کاسه آشامیده با عرب گفت مرا میدانی عرب گفت لا والله مهدی گفت من یکی از خادم خواص امیرم عرب گفت بارک الله علیک و چون
دماغش گرم گشت گفت ای عرب مرا میشناسی گفت شنیدم از حال خود تقریر کردی مهدی گفت چنین نیست بلکه من یکی از ارکان دولت و امرا.

گفته تو چی دیگر باده داد و چون مهدی قدح سوم در کشید گفت ای اعرابی مرا میشناسی اعرابی گفت تو خود فرمودی که من یکی از امراء امیرم مهدی گفت که من امیر خلیفه نیستم بلکه امیر المؤمنینم اعرابی کوزه شراب از پیش او برداشت مهدی گفت کاسه دیگر بمن ده گفت نمیدهم گفت چرا اعرابی گفت کاسه اول که خوردی گفتی من یکی از خادمان خاص مهدی ام من او را مسلم داشتم و چون قدح دوم آشامیدی فرمودی که من یکی از امراء اویم و بعد از کاسه سوم دعوی کردی که من امیر مؤمنانم اگر قدح چهارم بیاشامی خواهی گفت که من رسول رب العالمینم مصلحت تو نیست که دیگر شراب خوری مهدی بخندید در این اثنا اصحاب و اعیان و لشکریان از در پیدا شده فرود آمدند و اعرابی توهم نموده مهدی گفت لا باس علیک ترا هیچ باک نباشد و او را بانعام و احسان خویش سرافراز گردانیده و زر نقد و کسوت داد و اعرابی گفت اشهد انک صادق لو ادعیت الرابعة و الخامسة یعنی ترا راست گوی میدانم و گواهی بر صدق قول تو میدهم اگر دعوی درجه رابعه و خامسه که عبارت از نبوت و الوهیت است **ذکر خلافت موسی بن مهدی که او را هادی نیز گویند** در وقت وفات مهدی پسرش هادی در ولایت جرجان بود و بعد از فوت او هارون الرشید باستصواب یحیی برمکی مسرعان بآن ولایت فرستاده او را صورت واقعه اعلام داد و او بر جناح تعجیل بغداد آمده بر سریر تخت خلافت متمکن گشت در ایام دولت او میان عمر بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب و میان حسین بن علی الحسینی بسببی از اسباب نزاع واقع شده حسین مردم را بیعت خود خوانده و مخالفت هادی اظهار کرده عمر مذکور که از قبل هادی والی مدینه بود از این معنی خبر یافت و شیعه آل عباس را جمع نموده با حسین از صباح تا وقت استوا حرب کرده عاقبت منهزم شده اصحاب حسین دست بغارت بیت المال بر آورده هفتاد هزار دینار که در آن موضع بود در میان خود قسمت فرمودند و اهل مدینه درهای بیوت خود بسته روز دیگر میان آل ابی طالب و متابعان ابناء عباسیه حربی صعب اتفاق افتاد و عباسیه منهزم گشتند و حسین بعد از ظفر یازده روز در مدینه اقامت نموده آنگاه بمکه رفت و چون بحرم کعبه رسید فرمود تا منادی ندا در دادند که هر بنده که بخدمت امیر حسین کمر بندد آزاد باشد و بدین سبب مجموع عبید و ممالیک در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون این خبر بسمع هادی رسید محمد بن سلیمان عباسی را با جمعی کثیر از خویشان خود که عزیمت حج داشتند بدفع حسین نامزد فرمود و محمد بعد از قطع منازل و مراحل بذی طوی فرود آمده آن موضع را لشکرگاه ساخت و در روز ترویه میان هر دو فریق محاربه روی نمود و از طلوع آفتاب تا هنگام زوال کشش و کوشش برپا داشت و در اثنای نزاع و جدال غباری قوی ساطع شد و شیعه آل ابیطالب فرار بر قرار اختیار کردند و چون گرد تسکین یافت شخصی از مردم خراسان حسین را در معرکه کشته دید و سر او را پیش محمد بن سلیمان آورد و محمد آن سر را نزد هادی فرستاد و هادی بآن شخص که سر حسین را پیش او آورده بود گفت این طامعی است از طغات که در حساب نمود هادی گفت از آوردن سر حسین طمع نباید داشت و او را هیچ نداد در مروج الذهب مسطور است که چون سر حسین را پیش هادی آوردند استبشار نمودند هادی در غضب رفته گفت شما چرا اظهار مسرت میکنید این سر پادشاه ترک و دیلم نیست بلکه سر یکی از اولاد رسول است و ایشان را سرزنش کرده هیچ نداد مورخان گفته اند که مادر هادی در امور ملک دخل کردی و هادی در مبدء خلافت از سخن و صواب دید او تجاوز جایز نشمردی و امرا و اعیان و طبقات رعایا و لشکریان روی بدرگاه خیزران مادر هادی آورده هر روز ملازمت او میکردند و این امر موافق مزاج هادی نبود اتفاقا روزی خیزران در سر انجام مهمی الحاح نمود و چون رضای هادی مقرون بآن نبود عذری در آن باب گفت و خیزران مبالغه کرد هادی گفت تمشیت این کار مقدور من نیست خیزران گفت من از عبد الله مالک قبول کرده ام که این مهم را بسازم و حال آنکه عبد الله یکی از امراء عالی مقدار بود هادی در خشم شد عبد الله را دشنام داده گفت دانستم که باعث برین امر اوست بخدا که هرگز چنین بخشم خیزران گفت که بعد ازین التماسی از تو نخواهم هادی گفت که منزاوی مرا ازین چه باک خیزران در غضب رفته قصد آن کرد که از مجلس بیرون آید هادی با او گفت بخدا و قرابتی که میان رسول و من است که اگر مرا معلوم شود که یکی از قایدان و خواص و خدم بدر خانه تو آیند گردنش زده اموال او بتاراج دهم زنان را باصحاب ملک چکار است ایشان را قرآن باید خواند و دوک پیش خود نهاده بر آن مداومت نمایند که بعد از این در سرای بسته هیچ مسلمان و ذمی نگشائی و الا از من چیزی مشاهده کنی که مکروه طبع تو باشد و خیزران برنجش تمام از پیش پسر بیرون رفت و همچنین اکابر و اشراف بملازمتش نرفتند و در بر فزکد ورت مادر خاطر هادی جای گیر شد و آخر الامر تمامت امراء و سرهنگان را طلبیده از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفتند تو یا امیر گفت مادر من بهتر است یا مادر شما جواب دادند که مادر امیر آنگاه هادی فرمود که کدام یک از شما روا میدارید که از مادر او در مجالس سخنان نقل کنند و گویند که مادر فلان چنین و چنین است گفتند هیچکس در مابین سخن بداستان نیست هادی گفت پس شما چرا بخانه مادر من میروید و از وی حکایات در مجالس هر محفل نقل میکنید اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت که این کلمات از هادی شنیدند سه طلاق بر گوشه چادر خیزران بسته دیگر بملازمتش نرفتند و خیزران از پسر آزرده خاطر گشته سوگند خورد که دیگر با او سخن نگوید و در بقیه عمر هادی با مادر ملاقات ننمود و بعد از آنکه در خلافت تمتع و چون روزی چند در خلافت هادی بگذشت خواست که رشید را خلع کرده جعفر پسر خود را ولیعهد گرداند و هارون الرشید درین باب با یحیی برمکی مشورت نمود یحیی او را از این معنی مانع آمده گفت تو قدرت خلافت و حکومت نیافته چون رشید از خلع امتناع نمود هادی از رشید و یحیی متوحش شده یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی بن خالد از پدرش روایت کند که گفت در آن وقت که هادی مرا محبوس داشت رقعه باو نوشتم که نصیحتی دارم هادی مرا در خلوتی طلبیده از آن پرسید گفتم یا امیر اگر صورتی واقع شود که چشم من آن را نبیند و طبقات خلایق پسر تو جعفر را که هنوز ببلوغ نرسیده در امور شرعی و ملی و سیاستی و ملکی امام و مقتدای خود گردانند فرمود که مرا از این معنی تنبه داده است گفتم نمیشاید که در آن اوان جمعی از اعیان اهل بیت مثل فلان و فلان در این امر شروع نمایند و بعد از آن نوبت بدیگران رسد و مهم خطیر خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی لحظه متفکر شده گفت ای یحیی مرا از خواب غفلت

بیدار گردی صواب آنست که تو بیگناهی گفت با امیر صالح و دانست که رشید را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بحد بلوغ رسد من با رشید ابراز دارم که از سر طوع و رغبت خود ترک خلافت
کند و بتخت کسی بنشاند که هیبت جعفر آید او باشد و هادی از نصیحت من پذیرفته مرا از مجلس بیرون آورد و گویند که با وجود آنکه هادی از سر آن قضیه درگذشت اما بحسب باطن از هارون و یحیی
کدورتی تمام داشت و در صدد آن بود که آسیبی مالا کلام بایشان رساند چنانکه از کلام آینده این صورت سمت وضوح خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز و در ایام سلطنت هادی زنادقه قوت
گرفت و یکی از آن جمله عبدالله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت عدیل و نظیر نداشت و او آن شخص است که نسخه کلیله و دمنه از زبان فارسی بلغت عربی نقل کرده و صالح بن عبدالله
بن داود و محمد زاده ابو العباس سفاح و عبدالله هاشمی و جمعی دیگر از اعیان همین مذهب داشتند و ایشان مسلمانانرا از ارتکاب ارکان شرع مثل نماز و روزه و حج استهزا میکردند و نوبتی که
مشورت کردند و گفتند که مدار کار متابعان ملت احمدی بر قرآنست و هر گاه که ما در برابر قرآن کتابی تالیف کنیم آن را وقعی نماند و همه را پیش ... و پس مجموع آن قوم اتفاق کردند که ابن مقفع به تحقیق
لغات بلیغه و تلفیق کلمات فصیحه اشتغال نماید و رای زنادقه بران قرار گرفت که اول در مقابل آیه قیل یا ارض ابلعی ماءک الی آخر که در غایت فصاحت است کلمه چند انشا کنند و اگر از عهده
این امر بیرون آید بشاید که باقی بروی آسان گردد لاجرم اسباب فراغت ابن مقفع را مهیا ساخته او را در خلوتی نشاندند و دوات و قلم و کاغذ پیش وی نهادند گفتند که هیچکس با او اختلاط نکند تا از آن کلام فراغت
یابد و ابن مقفع مدت شش ماه رنج بیهوده برد و بیگانه پر مسوده کرد و نتوانست که لفظی چند فراهم آورد که فی الجمله بآن آیت مشابهتی داشته باشد و یاران او که در خانه اش در آمدند بر حقیقت حال او واقف
گشتند گفتند که دست ازین هوس باز دار که تو و امثال تو از عهده یک آیه بیرون نتوانستی آمد با سایر آیات که مشتمل بر امر و نهی و قصص و اخبار است چه خواهی کرد و چون هادی از حالت زنادقه
خبر یافت همه را بدوزخ فرستاده اثری از آن جماعت بی عاقبت نگذاشت **ذکر وفات موسی هادی مقرون باصناف** هادی در ایام جوانی طی مراحل زندگانی کرده عالم فانی را
وداع کرد و مدت خلافتش یکسال و سه ماه بود و زمان حیاتش به بیست و شش سال رسید بکسری و در سبب موت او اختلافست و حمدالله مستوفی قزوینی چنین فرموده است که هادی
در ایوان قصر با تیر و کمان که در دست داشت نشسته بود و فراشی از دور ایستاده و با هم نشینان گفت که توانم تیری بر سینه این فراش زنم چنانچه از پشتش بیرون رود گفتند خلیفه زمان
قادر انداز و قوی بازو تر است که از امثال این کار عاجز باشد اما دست بخون چنین مسکینی نباید آلود و هادی نشسته و تیری بجانب او انداخت فراش را بکشت و همان لحظه ازان
حرکت پشیمان گشته متعاقب آن بیچاره را طلبیده خشنود گردانید اما قهر خدایی در کار آمده بثره به پشت پای او پدید گشت و چندانکه بیچاره معالجه آن تسکین نمی یافت و عاقبت ورم کرده و منتج
دو روز بعد وفات یافت و هرثمه بن اعین گوید که من در سلک زمره خاص هادی انتظام داشتم و پیوسته از سخط او محترز و مجتنب میبودم چه میدیدم که دست او در ریختن خون پای از حد اعتدال بیرون مینهد
اتفاقا در وقتی که معهود نبود قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت و هراس بر من استیلا یافته بتعجیل روان شدم و مرا از منزلی بمنزلی میبردند تا بحرم سرای او نزدیک رسیدم و هادی فرمود تا حضار مجلس را
بیرون کردند آنگاه مرا گفت که در حجره را ببند و نزد من بیا خوف من ازین سخن زیاده شد در بسته پیش وی رفتم گفت که می بینی که این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد با من چه نوع زندگانی پیش گرفته و
میر بخانه و دل خلق را بولای برادرم هارون مایل میگرداند و غرضش آنکه من کشته شوم و رشید را بر تخت سلطنت بنشاند کنون باید که امشب بروی و بهر طریق که میسر شود سر هارون را نزد من آری
این سخن شنیدم گفتم مهمی عظیم پیش من آمد ... که اگر امیر المومنین رخصت ارزانی دارد آنچه بخاطر رسیده بگویم فرمود بگوی گفتم رشید برادر اعیانی تست و ولایت عهد متعلق بوی اگر بی جرم
عهد مادر و پیش خلایق در آخرت ترا حجت چه باشد گفت ترا طاعت من باید داشت اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت میزنم گفتم سمعا و طاعة یا امیر فرمود که چون از مهم هارون بپردازی
روی و آل ابیطالب را که در اینجا اند بیرون آوری و گردن زنی و اگر بسیار باشند در دجله افکنی و چون ازین کار فارغ باشی باتفاق لشکر و برخی از مقیمان درگاه متوجه کوفه گردی و هر کس از
عباسیه و متابعان ایشان از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه زنی و آن سرزمین را با خاک یکسان سازی گفتم یا مولای این کاری عظیم است و ساعتی سر در پیش افگنده هادی بعد از آن
از آنچه فرمودم چاره نیست چه هر آفتی که بملک ما میرسد ازین ممر است و فرمود که تو درین مقام توقف کن و در آن وقت با تو بگفتم علی الترتیب قیام نمای و خود بسرای عورات رفته من
متوقف شده اندیشیدم که توقیف من بجهت آنست که مرا بکشد و آن عمل بدیگری فرماید چه من دو نوبت بر سخن او اعتراض کردم و با خود قرار دادم که از سرای خلافت بیرون آیم و سر در عزیمت نهاده
بعد از قطع مسافت در قطری از اقطار عالم که هیچ کس مرا نشناسد اقامت نمایم و هادی نزد زنان رفته من در اینجا توقف نموده دست از جان شیرین شستم ناگاه غلغله زنان بگوشم رسید و
از جان شیرین شده نا امید و چون نیم شب شد خادمی آمده گفت که امیر ترا میخواند من کلمه شهادت بر زبان راندم و با وی روان شده تا بجائی رسیدم که گفتگوی زنان مسموع من گشت
با خود جزم کردم که در قتل من باین بهانه تمسک خواهد جست که چرا بی رخصت باین مقام آمدی پس همانجا ایستاده قدمی پیش ننهادم خادم گفت در رو گفتم لا والله و الحاح
برآوردم که تا آواز امیر نشنوم که در آی باین خانه در نروم در این اثنا آواز عورتی شنیدم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران و ترا بجهة آن طلبیده ام که این واقعه عجیب که پدید...
و من متحیر و مدهوش بآن خانه در رفتم خیزران از پس پرده با من گفت که ای هرثمه موسی بمرد و خدای تعالی ترا و سایر مسلمانان را از سخط او فرج بخشید پاری
برخیز و در روی او نگر من جامه از روی او برداشتم و نفس و نبض او احتیاط کردم و با اثر زندگان با بر شده بود خیزران گفت ای هرثمه مو

پیش نهان آمد و من از قصد او در باب هارون و دیگران آگاه گشتم پیش وی رفته خواهش کردم تا از سر آن اندیشه درگذرد و او در خشم شده از سخن من اعراض نمود و من سر خود [illegible]
و بگریستم گفت دست ازین التماس باز دار و الا بهلاک خویش متیقن شو و من متوهم شده در نماز ایستادم و زبان بتضرع و زاری بگشادم که ناگاه هادی بسر فرزند سر فیدنی آورد [illegible]
او بپدرم [illegible] بران مترتب نگشت و همان لحظه جان بقابض ارواح سپرد و اکنون یحیی ابن خالد را الحال حالات اعلام کن تا قبل از آنکه قضیه هادی انتشار یابد بتجدید بیعت پرداز
من بتعجیل بیرون رفته یحیی را از صورت واقعه خبر دادم و در همان شب خلافت برشید مقرر گشت و در یک شب خلیفه بمرد و خلیفه بر سریر سلطنت نشست و خلیفه متولد شد زیرا که همان
شب که هادی فوت شد و با هارون بیعت کردند از دریچه غیب روی میمون خویش نمود بصحت پیوسته که هادی بقلت رحم و قساوت قلب و خشونت طبع و شرارت نفس اتصاف داشت اما دلیر
مردانه و عالی همت بود و روزی در بعضی از بساطین بر حماری سوار و طواف میکرد که با او گفتند که بر فلان خارجی ظفر یافته او را بر در ایوان کیوان آشیان آورده ایم فرمود که حاضرش سازید و آن
خارجی چون ببستان درآمد شمشیر از نیام آنکس که او را می آورد کشیده متوجه هادی شد و معدودی چند که در آن بستان با هادی بودند روی بگریز نهادند و او دل از جای نبرده از مرکب فرود آمد و چون آن
شخص نزدیک بوی رسید گفت بزن گردنش بخارجی بتصور آنکه از عقب او کسی است باز پس نگریست و هادی خود را بوی رسانید و شمشیر از دستش گرفته سر او را بقطع رسانید و چون هادی باندک جرمی مردم را
بتیغ تادیب میفرمود دیگر هیچکس از آن [illegible] انتشار کنی الحال ایشان از خارجی ملحق گرداند و بخلاف عقیده آن جماعت اظهار [illegible] نکردی و اگر بر حمار سوار نشد و سلاح از خود جدا نساختی از عبدالله مالک نقل کنند
که گفت من صاحب شرط مهدی بودم و او مرا پیوسته بتادیب ندیمان و جمعی از مطربان که در مجلس هادی حاضر بودند اشاره میفرمود و من بموجب فرموده عمل مینمودم و هادی هر چند میگفت که
با ایشان رفق و مدارا کن گوش بقول او نمیکردم و چون خلافت بهادی رسید یقین دانستم که از سخط او جان نخواهم برد روزی قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت و من کفن پوشیده و شرط وصیت
بجای آورده پیش وی رفتم و او را دیدم بر کرسی نشسته و نطع و شمشیر پیش خود نهاده سلام کردم گفت لا سلام الله علیک یاد داری که پدرم مهدی ترا گفته بود که ابراهیم حرانی را ادب کنی و من
هر چند در آن باب شفاعت کردم التفات بسخن من نکردی و نسبت بفلان و فلان چنین و چنان کردی و نام یکیک برده آثار غضب لحظه فلحظه بر بشره او ظاهرتر میشد گفتم یا امیر اگر دستوری باشد
من نیز حجت خویش معروض دارم گفت بگوی گفتم بخدای سوگند میدهم ترا اگر این عمل که امیر مهدی فرموده بود تو فرمائی و یکی از اولاد تو بخلاف آن امر کند و من در امتثال فرمان تو تقصیر جایز
دارم تو از من راضی باشی گفت لا والله گفتم من همین قدر بیش نکردم که فرمان پدر ترا بر حکم تو تفضیل و ترجیح دادم و هادی مرا پیش خود خواند و من دستش بوسیدم و فرمود تا خلعتی آورده
در بر من کردند و گفت همان عمل که در ایام دولت مهدی داشتی بتو دادم برو در ضمان عافیت و سلامت و من بمنزل رفته با خود اندیشیدم که هادی مردی جوانست و شراب خورد [illegible] و از این
آزرده خاطر مبادا که در انحراف مزاج او کوشند و از آن ممر ضرری بحال من رسد و در اثنای فکر دخترکی در پیش من نشسته بود و من نان بکامه آلوده بجز داو میدادم که ناگاه شور و آشوب پیدا شده و من
سم چهارپایان بگوش من رسید با خود گفتم از آنچه اندیشه میکردم پیش آمد و در سرای را گشوده امیر هادی را دیدم که با خدم و خواص خویش که همه پیاده بودند او سوار درآمدند فی الحال برجسته پیش
رفتم و دست و پای مرکب او را بوسه دادم هادی گفت ای عبدالله چون ترا رخصت انصراف دادم بخاطر من گذشت که شاید در ضمیر تو آید که چون هادی مست شود همنشینان عقیده
او را در بارهٔ من بزیان آورند آسیبی بمن رسد و گمان بردم که ازین سبب متوحش گردی اکنون آمدم که ترا استیناس کرده گویم که از تو هیچ کراهتی در دل ندارم و هر چه بوده بکلی رفع گشته
بیا و هر طعامی که داری حاضر کن تا حق ممالحت تو بر خویش لازم گردانم و ترس و وحشت تو بالکل زائل گردد و من مقداری نان و پیاله آب کامه حاضر کردم و او قدری از آن خورده [illegible]
بخدمتگاران داد و یکی از ایشان گفت که آن زلت چیست که برای عبدالله آورده ایم غلام گفت که چهار صد شتر بار است که آن بارها عبارت از اقمشه و دینار است هادی فرمود که ای
عبدالله آنچه بر شتران است در مصارف خویش مصروف گردان و شتران جهة خاصه من نگاهدار

ذکر خلافت هارون الرشید

در سنه سبعین و مائة با هارون الرشید بیعت کردند و او در آن
وقت بیست و دو سال عمر داشت ولادت او در ری اتفاق افتاده بود و تولد فضل بن یحیی برمکی بهشت روز بر ولادت او تقدم داشت و مادر فضل رشید را شیر داد گویند که در حین وفات هادی
یحیی در حبس بود و هرثمة بن اعین او را از مجلس بیرون آورد و باتفاق بتجدید بیعت رشید اقدام نمود و رشید وزارت خود به یحیی داد و این قضایا در عیسی آباد اتفاق افتاده چون رشید روز دیگر
از نماز و دفن برادر فارغ گشت ابو عصمه که یکی از امرای مهدی و هادی بود بکشت و سبب قتل او آنکه روزی رشید و جعفر بن هادی که بفرمان پدرش هادی طایفه با او در ولایت عهد بیعت کرده بودند
بر سر جسری رسیدند ابو عصمه با رشید گفت که عنان نگاهدار تا ولیعهد بگذرد و رشید ایستاد تا جعفر بگذشت گویند که در همان شب که هادی وفات یافت رشید سرهنگی را با جمعی بسرای جعفر بن
هادی فرستاد تا او را از خواب بیدار کرده تکلیف نمود که خود را از خلافت خلع کرد و باین اکتفا نکرده علی الصباح فرمودند تا جعفر در میان انجمن بر موضعی بلند برآمده گفت ایها الناس
هر که بیعت من در گردن دارد او را بحل کردم و خلافت تعلق بعم من میدارد و مرا در آن هیچ نصیب نیست نقلست که عبدالله مالک الخزاعی با جعفر بیعت کرده بود و در آن باب بحج پیاده
سوگند خورده و چون صورت واقعه بر وجهی روی نمود که رشید بر سریر خلافت نشست عبدالله استفتا نمود که چه حیله توان کرد که حج پیاده از گردن او ساقط گردد فقها گفتند
که سوگند کفارتی ندارد ناچار بحج پیاده باید رفت و عبدالله بن مالک عزیمت سفر تصمیم داده فرمود تا در راه نمدها میگستردند و او پای در نمدها نهاده میرفت تا بحرم رسید و بمناسک

طواف قیام نمود بنابراین حرکت مرتبهٔ او تر در رشید بلند شد گویند که رشید چون از تجهیز و تکفین و تدفین آن فارغ شده از عیسی آباد چون ببغداد آمد انگشتری خود را بیحیی بن خالد
برمکی داد که کفایت او منهاده و یحیی باستصواب خیزران مهمات را فیصل دادی در شوال این سال ولادت محمد امین اتفاق افتاد بعد از هفت ماه و بیست روز از تولد مامون و در این سال
عبدالرحمن بن معویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت و حکومت وی در غرب سی و سه سال بود و او بفصاحت و حلم و حزم و سخاوت و شجاعت اتصاف
داشت و در ایام سلطنت عبدالرحمن بقایای بنی امیه بخدمت وی التجا بردند و بعد از فوت او پسرش هشام قائم مقام گشت و مدتی مدیدا ایالت و حکومت مغرب در آن خاندان بماند و در سنه
و مایه رشید ولایت عهد به پسر خود محمد امین ارزانی داشت و او در آن وقت پنج ساله بود و عباسیان که چشم بر فوت رشید و هوس خلافت داشتند بر وی انکار کردند و گفتند رشید کودکی را که دست
راست از چپ نداند حاکم اهل اسلام گردانید و فضل بن یحیی بن خالد بموجب فرموده عازم خراسان شد و لشکر را بانعام عطایای موفور داده بیعت محمد امین ظاهر گردانید و چون رشید شنید که تمامت
اهل مشرق به بیعت در آمدند بدیگر بلدان قاصدان فرستاد تا اخذ بیعت محمد امین کردند و در سنه ست و سبعین و مائه یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب در میان دیالمه ظهور کرد
و خلقی نامحصور در ظل رایت او مجتمع گشتند و رشید از این خبر ملول شده فضل بن یحیی را با پنجاه هزار مرد بدفع او نامزد فرمود و فضل در آن سفر بهر منزلی که فرود آمدی نامهای رشید و صلات
و مبرات او بوی رسیدی و فضل در آن اوان بیحیی بن عبدالله نامها نوشت و او را از باس و صولت هارون تحذیر نمود و تلطف و عاطفت وی امیدوار گردانید و یحیی بصلح راغب گشته
کسی نزد فضل فرستاد و پیغام داد که من از سر مخالفت در میگذرم بشرط آنکه تو بجهة من امان نامه از رشید بستانی بموجبی که من او را بصفحه مفصل کنم و فضل این معنی را قبول کرده یحیی سواد امان
نامه را بفضل فرستاد و فضل رشید را از کماهی حالات اعلام داد و رشید از آن خبر مستبشر گشت و آن کار عظیم شمرده فرمود تا بر آن موجب که یحیی بن عبدالله سواد کرده بود وثیقه نوشتند
و علما و فقها و مشایخ و اکابر بنی هاشم را بر آن گواه گرفت و آن امان نامه را با تحف بسیار نزد فضل ارسال نمود و فضل آنجمله را پیش یحیی فرستاد و یحیی بلشکرگاه فضل آمده و فضل او را همراه
خود ببغداد برد و یحیی با رشید ملاقات کرده بصلات گرانمایه و انعامات بلانهایه اختصاص یافت و فضل بسبب این نیکوخدمت منصبی بلند و مرتبهٔ ارجمند یافت و شعرا در صفت
فضل قصیدها گفته صلهای گرامند یافتند و در سنه ثمان و سبعین و مائه رشید فضل را بار دیگر بخراسان فرستاد و فضل چون بآن ولایت رسید مساجد و رباط و بقاع خیر بنیاد نهاد و از آنجا بماوراءالنهر
و صاحب اسروشنه که سر بچنبر اطاعت هیچکس در نیاورده بود پیش او آمده و از آن ولایت بخراسان معاودت نموده خوان کرم بگسترد و چندان چیز بمردم بخشید که سهم از حد سخاوت تجاوز نموده بمرتبهٔ
اسراف رسید و بعد از آن متوجه دارالخلافه گشته چون ببغداد رسید طبقات امم و افواج حشم باستقبال او شتافتند و فضل دست بانعام و اکرام برآورده مردم معن زائده و حاتم طائی را فراموش کردند
و شعرا در تهنیت قدوم او قصائد بعرض رسانیدند و همه را خوشنود گردانید و مروان بن ابی که از مشاهیر شعرا بود و از مداحان خلفاء بنی عباس گوید که بزیارت فضل رفتم و در اندک زمانی [illegible]
هزار درهم انعام فرمود و العهدة علی الراوی و در سنه اثنی و ثمانین و مائه هارون الرشید فرمود تا خلایق بعد از امین بمامون بیعت کردند و او را بجعفر بن یحیی سپرده بجهة وی دختر سوری
را خواستگاری نمود و آن دختر را از باب الابواب گذرانیده چون ببردع رسانیدند فرمان یافت و سوری که متوقع بود بماتم مبدل گشت

ذکر رفتن هارون الرشید بمکه و تقسیم ممالک محروسه بر اولاد خویش محمد امین و عبدالله مامون

در سنه ست و ثمانین و مائه هارون عزیمت حج کرده هر دو پسر خود محمد امین و عبدالله مامون را همراه گردانید و چون
بمدینه رسید سه نوبت اهل آن دیار را عطا داد یکنوبت باسم خود و دو نوبت دیگر باسم محمد امین و مامون و از آنجا بمکه رفته با مردم آنجا نیز همین معامله کرد و گویند صلات و جوائز رشید در آن سفر
هزار درهم و پنجاه هزار دینار رسید و در تاریخ صد و هفتاد و پنج هجری امین را ولیعهد گردانیده و در صد و هشتاد و دو مامون را چنانچه سبق ذکر یافت و درین تاریخ فرمود تا برای هر
علما و فقها و قضاة و جمیع بنی هاشم بر آنجا ثبت کردند و شرقی عقبه حلوان را که عبارت است از کرمانشاه و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومس و طبرستان و خراسان
و زابل و کابل و هندوستان و ماوراءالنهر و ترکستان بمامون داد و بغداد و واسط و بصره و کوفه و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر
بامین ارزانی داشت و وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون مرو را تختگاه خود سازد و هر کس ولایت خود نگاهدارد و پسران را گفت که با هم موافقت نمایند و از جنگ و خون ریختن
احتراز کنند و اگر یکی از شما پیش از دیگری وفات کند مملکت او از آن یکی باشد و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام که عبدالملک بن صالح هاشمی که از اعیان دودمان عباسی به نجابت ذکر و
فخامت قدر امتیاز داشت محافظت او مینمود و چون عبدالملک شنید که رشید امین و مامون را ولیعهد گردانید و ولایات داده مکتوبی باو نوشت مضمون آنکه قاسم را از موهبه
بی نصیب مگردان که او نیز فرزند تست و چون مکتوب عبدالملک برشید رسید بعضی از ولایات جزیره را که بثغور روم اتصال داشت بقاسم داد و او را موتمن نام نهاده و
امین و مامون را در مکه معظمه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف و اعیان آفاق را که به حج گذاردن آمده بودند در مناره کعبه حاضر گردانید و شخصی را فرمود که آن
را که جهة فرزندان نوشته بود بر آستانه خانه ایستاده بآواز بلند بخواند و بعد از آن امر کرد تا آن صحیفه را از در خانه کعبه بیاویزند و در وقت آویختن آن کاغذ از دست او
و خلق را این معنی بفال بد آمد و گفتند که موافقت برادران را بقائی نخواهد بود و عاقبت میان امین و مامون بعداوت ایت کرد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد

تجمل بودند چون از مناسک حج فارغ گشت حبل حیل گرفته از کعبه بدر آمد گویند که هرون آن کتب اعقاب مأمون از خود جدا نساختی و وصیت کرده بود که اگر حالتی که ناگزیر مخلوقات است پیش آید خزینه قبضه و جهت
علاقات مطبخ و فراش خانه و سایر جهات که در سفر از آن گزیر نیست تعلق بمأمون داشته باشد ذکر شمهٔ از احوال برامکه و آسیبی که با ایشان رسید بعد از مراجعت رشید ابو الحسن مسعودی گوید که یحیی بن خالد برمکی
در اصابت رای و حسن تدبیر و کمال عقل و نیکوئی اخلاق از ابنای زمان امتیاز تمام داشت و فضل بن یحیی در جود و سخاوت و طهارت ذیل و نزاهت منفرد بود و جعفر بن یحیی در کتابت و فصاحت عدیل و نظیر نداشت و محمد بن یحیی
در طلب سمو و علو رتبت و بلندی همت وحید زمان بود و موسی بن یحیی در شجاعت و جلادت عدیم المثل گفتندی و در دنیا یاد گفته اند که اولاد یحیی بن خالد و هم ابنای ایشان سیّد و متبوع بودند و این پسران با وجود کمال شوکت
و حشمت مطلقا از اشارت پدر مخالفت تجویز نمی‌نمودند نقلست که تخصیص فضل به یحیی آن بود که در زمانی که صاحب انها و اخبار در آن زمان که فضل در خراسان بود مکتوبی برشید فرستاد مضمون آنکه فضل پیوسته بصید و عشرت
مشغول بوده است و از مال رعیت غافل و رشید نامه را مطالعه کرده پیش یحیی انداخت و گفت ای پدر این مکتوب را تامل کن و سطری چند به پسر خود بنویس تا دست از مناهی و ملاهی باز داشته باحوال و داد
اهالی که عطایای ایزدی اند پردازد یحیی قلم برداشته بر ظهر آن مکتوب نوشت که ای فرزند خدا تعالی ترا حفظ کناد و بهره دو مراد تو متمتع گرداناد اما بعد اعلام میرود که چنین مکتوبی از خراسان بامیر رسیده و آنحضرت را
اشتغال تو بصید و شکار و لذت و اعراض تو از تنظیم امور مملکت موافق مزاج نیفتاده باید که از القرة العین همت بکاری مصروف داری که متضمن صلاح دنیا و آخرت تو باشد و بیتی چند در آن نامه درج کرد که مضمون

ابیات نظم
روز کسب هنر کوش که می خوردن روز ✿ دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد ✿
آنزمان وقت می صبح فروغست که شب ✿ گرد خرگاه افق پردهٔ شام اندازد ✿

و چون نصیحت نامه پدر بپسر رسید و این معنی را از منهیات بر جمیع ترک نمود و نماز جمعه و جماعت از وی فوت نشد و بتنسیق مهام سپاهی و رعیت پرداخته بتوالی التفات به صفات روزگار را قاضی و دانی از اخبار
و مدح او در الذهب مذکور است که روزی جعفر بن یحیی بقصد ملاقات اصمعی سوار شد و مبلغ هزار دینار بیکی از خدام خویش داد و گفت چون من در مجلس اصمعی خنده کنم تو این وجه را پیش او بر زمین
نه و اتفاقا جعفر بخانه اصمعی آمد و او هر چند مضحکات و نوادر حکایات در میان آورد جعفر نخندید و خادم نیز زر را نداد و چون از پیش اصمعی بیرون آمد یکی از ندیمان با او گفت که امیر از عجب حالتی
مشاهده کردم هم امیر هزار دینار بخادم داده با او گفت که چون اصمعی مرا بخنداند این وجه را بدو تسلیم نمای و آن بیچاره هر چند بذله و لطیفه گفت امیر نخندید و اکنون بخلاف عادت وجهی که
از خزانه بیرون آمده باز بمکان موضع میبرد و حکمت در این چیست جعفر جواب داد که از ایام اصمعی مدتیست صد هزار درهم رسیده و امروز جامه و دستاری بلاس هر چند خانه او منظر من بود همه
همه کهنه بود و هیچ شک نیست که لسان نعمت انطق است از لسان منعم علیه و در مدح کثرت نعمت و ذم قلت آن موثرتر و ظاهرتر است از شکر و هم آن شخص و هر گاه که اصمعی بزبان گویاتر
سپاس ما گذاردش با ستایش می آورد چه ضرورت است که ما در باره او احسان و انعام کنیم مورخان در تغیر مزاج هارون الرشید بر قوم برامکه اسباب گفته اند و چون ایشان جماعتی اند بکار دانی
و کفایت مشهور و بکرم و سخاوت در السنه خواص و عوام مذکور قلم شکسته رقم خواست که در ذکر احوالی که تعلق بآن خاندان دارد فی الجمله تفصیلی کند و منه الاعانة والتوفیق منقولست که یکی
از جهات انحراف مزاج رشید نسبت ببرامکه آن بود که چون بر سریر خلافت متمکن گشت زمام حل و عقد و رتق و فتق و بست و گشاد و ستد و داد امور مملکت و مهام خلافت را در قبضه
اقتدار یحیی بن خالد برمکی نهاد و اولاد او را نیز بمراتب بلند و مناصب ارجمند اختصاص داد و استیلاء برامکه بر ملک و مال بمرتبه رسید که اگر رشید را باندک مهمی احتیاج شدی
بجد و جهد بسیار گاهی بمطلوب رسیدی و گاهی هر چند سعی و کوشش نمودی هیچ فایده بر آن مترتب نگشتی و از جمله دیگری آن بود که چون یحیی بن عبدالله الحسینی بعهد و میثاق روی برشید آورد
چنانچه سمت گذارش یافت رشید او را بجعفر سپرد تا باقصی الغایه محافظت نماید شبی جعفر یحیی را در خلوت طلبید و استفسار احوال نمود و یحیی چون دید انست که رشید قاصد جان ویست
دامن سخن با جعفر گفت که ای جعفر از خدای عزوجل بترس و از خصومت محمد رسول الله در روز قیامت محترز باش والله که من گناهی نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم و در اعانت هیچ
مجرمی سعی ننموده ام و از این سخنان رقت بر جعفر مستولی گشته گفت هر جا که خاطر خواه تو باشد برو که رخصت است گفت از آن میترسم که مرا گرفته بیاورند جعفر فرمود تا معتمدان او یحیی
را بمامنی رسانیدند و منهیان صورت قصه را بفضل بن ربیع باز نمودند و فضل این سخن را بعرض رشید رسانید و رشید در میان گذارش حکایات از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبدالله چیست
جواب داد که در خانه تنگ و زندانست با بندهای گران رشید گفت بسر و جان من که چنین است دانا شد که فراست جعفر بود و دانست که تخلص یحیی بسمع خلیفه رسانیده اند گفت بسر تو چنین نیست
اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از وی حرکتی صادر نخواهد شد که موجب دل مشغولی باشد و نیز خویش شما بود و فرزند پیغمبر او را گذاشتم و هر چند این معنی بر رشید گران آمده فرمود
که نیکو کردی و من نیز همین در خاطر داشتم و چون جعفر از مجلس برخاست و روان شد تا آن زمان که غایب گشت رشید از عقب او مینگریست و میگفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم و از آنجمله دیگر آن
که جاریه بنزد رشید آوردند بغایت فاضله و عاقله و بارع نام شعر نیکو گفتی و خط نیکو نوشتی و در علم سیاق نیز مهارتی داشت و خوبروی و رقاص و سرود گوی بود از صاحبش پرسید
که قیمت کنیزک چند است جواب داد که من سوگند خورده ام که این کنیزک را به کمتر از صد هزار دینار نفروشم و کمتر از این راضی نگردم رشید گفت آن مبلغ باو دهند جعفر این سخن شنید و با پدر
خود گفت که اگر رشید بدین نهج معاش کند دور نباشد که خزاین تهی گردد و صواب آنست که این مبلغ در راه گذر رشید بگذارند که لامحاله چون چشم او
بچنین وجهی افتد منظر شناسد نماید و متنبه گردد که اسراف این معامله در گذرد و موجب صوابدید جعفر چنان کردند و رشید مبلغی سنگین دیده پرسید که

ما از خزینه بیرون آورده اند و میخواهند که بصاحبش دهند و رشید آن وجه عظیم نموده فرمود تا مبلغ مذکور را در خانه جدا محفوظ داشتند و آن خانه را

ما تا ... احوال مملکت و خزاین اشتغال نموده معلوم کرد که برمکیان تصرف بسیار کرده اند چه ایشان دست عطا گشاده و خوان کرم نهاده بودند و صلای عام داده بی

ولو کنت من بغداد فی الف فرسخ • شممت نسیم الجود من آل برمک • از ابراهیم بن مهدی که در دست جعفر بن یحیی بود منقولست که گفت روزی نزد جعفر رفتم گفت ای ابراهیم ادعن منس

نسکینی گفتم چه گفته که موجب این معنی باشد فرمود که از وی پرسیدم که درین قصر عیبی می بینی گفت بلی ریخا درخت غرفست ابراهیم گوید من گفتم که عیب منزل تو آنست که مبلغ بیست هزار درهم در

صرف کرده و این معنی اندیشه که امیر احتمال نکند و گوید آنچه در عمارت خود جعفر صرف کرده مال نست جعفر گفت امیر آنرا اصلا اراده است و در خدمت او اموال بی نهایت نفقه کرده گفتم حساد و اضداد این

هیچ نگه باز نموده اند و گویند شخصی که دویست تومان در عمارتی صرف نماید توان دانست که سایر اخراجات و نفقات او تا چه غایت است و این محلی است که در خاطر زده اثر کند جعفر گفت اگر رشید بر

این نوع اعتراض کند جواب گویم که امیر السبب آن نعمتها که پنهان داشته اند کفران نعمت میورزند و من مردی ام که انعام او را که در قول جمیل نهاده ام میلنم و میگویم که ببایند و احسان امیر در شان من ببینید

ابراهیم گوید که با جعفر گفتم که تو وقتی در برابر امیر سخن توانی گفت که با تو مناظره کند و رخصت تکلم ارزانی دارد و چون سخن باینمقام رسید جعفر خاموش گشته و از انجمله قضیه جعفر و عباسه خواهر هارون است

و این قضیه را خامه مشکین عمامه از تقریر نقل سکینه الکبری الحمله مخالفتی بینه ابیات مسوده داشته و معذور دارند طایفه از علما اخبار گویند که چون مملکت و حشمت آل برمکیه بحد کمال رسیده و مستغنی کلمه

اذا تم امر دنا نقصه مدد العکس شنده زوال آفتاب اقبال ایشان نزدیک شد مضمون کلام اذا جاء القدر عمی البصر باسباب سمت وضوح یافت تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه هارون الرشید

که مجلس بزم و مطایبه و طرب و استیفاء لذت جسمانی چنانکه دانی شرب مدام داشت و از اختلاط جعفر برمکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که در غایت طراوت و لطافت بود شکیبائی نداشت

و در باب اجتماع هر دو در یک مجلس چنانکه عیبی بران مترتب نباشد تامل نموده روزی جعفر را مخاطب ساخته که مرا بطلعت تو انسی است تمام و بملاقات عباسه نیز موانستی لا کلام و اگر یکی

از شما دو کس را نه بینم چیزی دیگر سروری نداشته باشم اما تمام و من در باب تکمیل لذت و جمعیت خاطر خویش فکری کرده ام و بدان الزام جعفر گفت توفیق الهی قرین روزگار تو و عنایت

پادشاهی مددکار تو باد رشید گفت میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم تا مجالست تو با او و نظر تو بسوی او و اجتماع شما در یک مجلس جایز باشد مشروط باشرط آنکه سوای دیدن یکدیگر امری میان

نیاید و جعفر از تزویج امتناع نموده رشید در آن باب الحاح کرد عاقبت عباسه را در عقد جعفر در آورده و او را سوگند داد که با عباسه خلوت نکند و هیچ سقفی سایه بران نیفکند مگر آنکه رشید

ثالث ایشان باشد و بعد از آن جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس هارون حاضر میشدند و جعفر در وفای عهد رشید ثابت قدم بود اما عباسه میخواست با جعفر که جوانی زیبا طلعت

بود در خلوت بنشیند و از بستان عیش میوه مراد چیند و چون بیطاقت گشت مکتوبی باو فرستاد و جعفر رسول او را زجر کرده و تهدید نمود و بار دیگر عباسه کسی بجعفر ارسال نموده اظهار اشتیاق

کرد و جعفر بیشتر از پیشتر تغافل نمود و چون عباسه از جعفر مایوس شد با مادرش محبت آغاز نهاده هدایا و جواهر نفیسه تحفه پیش او فرستاد و چون دانست که مادر جعفر در مقام مطاوعت و موافقت

آمد بوی پیغام داد که مصاهرت امیر سبب افتخار و مباهات پسر تست و هرگاه که رابطه قوی گردد و شدت اتصال دست دهد تو و جعفر از زوال نعمت و سقوط مرتبه ایمن شوید اکنون ملتمس

آن و متوقع چنانست که در مواصلت ما سعی نمائی و خود را درین امر معاف و معذور نداری که عذر ناخواسته خواهد شد و ام جعفر مسئول عباسه را استقبال نموده وعده داد که بلطایف حیل چنان

سازم که میان شما جمعیتی روی نماید که دست حوادث ایام از تفریق آن عاجز آید و بعد از آن ام جعفر روزی با پسر گفت که چنین شنیده ام که جاریه را که در ملاحت و صباحت و لطف طبع و

کمال هنر و خصال پسندیده نظیر و عدیل ندارد و در خاندان کرم نشو و نما یافته در معرض بیع آورده اند و مرا در خاطر است که آن کنیزک را برای تو بخرم و مادر جعفر چندان ازین نوع دمدمه و

افسون بر پسر خواند که پسر مشغوف و مفتون گشته بی صبری آغاز نهاد و از مادر جعفر مبالغه در آمدن عباسه مینمود تا جعفر نیک مشتاق شده عنان شکیبائی از دستش بیرون شد ناگاه عباسه را

ازان حال اعلام داده با پسر گفت که فلان شب جاریه را پیش تو حاضر خواهم کرد چون شب وعده رسید عباسه با زیب و زینت هر چه تمامتر بمنزل ام جعفر آمد و جعفر مست در آنشب از مجلس بیرون آمده

بخانه رسید و از مادر پرسید که جاریه کجاست گفت اینک می آید و همان لحظه عباسه در حجره جعفر قدم نهاده آن اسیر شهوت از غایت مستی جرم بجا نیاورد که مطلوب او کیست و کام دل حاصل کرده چون از مباشرت

باز پرداخت عباسه گفت صحبت بنات ملوک چون یافتی جعفر گفت کدام بنات ملوک و این چه سخن است که میگوئی عباسه گفت منم فلانه کس بنت مهدی جعفر چون این سخن شنید مستی او زایل شده

فی الحال از جای برجسته و نزدیک مادر رفت و با او عتاب کرد که مرا بثمن بخس فروختی و بر مرکب تند سرکش سوار گردانیدی سر صد حال با میباش چون قضا کار خود کرده بود فایده برین کلمات ترتب

نیافت و عباسه حامله از بام قصر جعفر بخانه شتافت و بعد از انقضای مدت پسری آورد که طلعت بیایش رشک شمس و قمر بود و اهتمام ریاس نام خاصه سپردند و چون نزدیک بآن رسید

که این راز انتشار یابد کودک را با دو خادم بمکه فرستادند تا در حرم تربیت او قیام نمایند و درین اثنا میان زبیده زوجه هارون الرشید که نزد او منزلتی علیا داشت و یحیی برمکی

نقاری پیدا شده زبیده بادر رسیده از یحیی شکایت کرد که او خادمان و خواجه سرایان گماشته است نمی گذارد که در حرم منع میکند رشید این حکایت با یحیی در میان نهاد

یحیی گفت یا امیر که من در حرم تو متهم بتقصیر میباشم رشید گفت لا و الله و یحیی التماس نمود که دیگر سخن زبیده در باب شان من نشنود رشید قبول کرده

دیگر در مخالفت زبیده اصرار نمود و چون آفتاب عمارت کشتی الواح سپهر منتقل ساخته مفاتیح آن بمنزل خود بردی و زبیده چون بار دیگر با رشید ازین باب سخن گفت رشید فرمود که من یحیی را در حرم خود و در کرم
کلیه باشد متهم نمیدانم زبیده گفت اگر چنین است چرا یحیی پسر خود را از ارتکاب آن مهم منع نکرد و نمیکند رشید از حقیقت حال استفسار نمود زبیده صورت واقعه عباسه و جعفر را تقریر کرد رشید
این را از اعظم تهم دانسته گفت هیچ دلیل برین قضیه هست زبیده جواب داد که کدام دلیل و حجت روشن تر از ولد میباشد رشید پرسید که اکنون ولد کجاست زبیده گفت مدتی در حرم بود و چون عباسه
دید که این سر از پرده بیرون می افتد او را بحرم خداوند تعالی فرستاد رشید گفت غیر از تو هیچ احدی برین امر وقوف دارد زبیده گفت هیچ خادمه در قصر تو نیست که این قصه گوش زد او نشده
و چون حج بانجام رسید رشید دم در کشیده بعد از چند روز فرمود تا خواص منتسبان تهیه اسباب رفتن حرم پرداختند و عباسه بتعجیل کس بمکه فرستاد تا کودک را از آنجا بیمن بردند و چون رشید در مکه نزول
کرد از امر کودک استیناف نمود و شرائط تفتیش بجای آورده قول زبیده را مطابق واقع یافت و خاطر بر استیصال برامکه قرار داده بعد از فراغ از مناسک حج عزیمت بغداد نمود و چند روزی
در آنجا محل اقامت انداخته متوجه انبار شد و جعفر بن یحیی درین اسفار ملازم و مصاحب بود و در انبار رشید شبانگاه را که بر وی اعتماد تمام داشت ببغداد فرستاد و در حین وداع با او مقرر کرد
که فلان روز بر سرای‌های برامکه و کاتبان و متعلقان و خویشان ایشان موکلان گماشته همه را محبوس و مقید گردانی و باید که تا مباشر این امر نگردی هیچ فردی را بران سر مطلع نگردانی
و رشید در انبار توقف کرده بساط نشاط گسترده روزی از روزها مجلسی بیاراست که از مبدأ ایجاد عالم زهره و مغنیان گر مثل آن مجلس کم دیده بود و در آن صحبت اصناف الطاف در باره جعفر بر یکی
از انزال داشت و چندان نوازش نمود که حاضران مجلس از آن متعجب گشتند و آخر روز که نماز دیگر رسید جعفر عزیمت وثاق خود نمود و رشید با او بمشایعت بیرون آمد تا سوار شد و چون جعفر بخانه
آمد ابو زکار طنبوری و کاتب خویش ابن ابی نجیح را طلبیده بشراب خوردن مشغول گشت و ابو زکار در سرود این کلمات میگفت ایها الناس مناما نیام الناس عنا و انما همتهم ان نطیر و اقم
و رشید بعد از مشایعت جعفر بازگشت بر کرسی نشسته فرمود تا آلات مناهی از مجلس برداشتند و یاسر خادم را طلبیده گفت من ترا بجهت امری خوانده‌ام که امین و مامون و محمد را شایسته آن امر ندانم
باید که همین ساعت بخانه جعفر روی و سر او را بیاوری و درین عمل بنای مخالفت نکنی که موجب سقوط منزلت تو خواهد بود یاسر گفت یا امیر اگر فرمان دهی که شمشیر بر سینه خود زنم و از پشت خویش بیرون آرم
چنان کنم رشید گفت جعفر بن یحیی برمکی را میشناسی یاسر گفت مثل من شخصی همچنان بزرگی را چون نشناسد رشید فرمود که شنیده‌ای که مرا با او چگونه مشایعت نمودم گفت آری رشید فرمود
که همین لحظه برو و سر او را همراه بیار یاسر را لرزه بر اعضا افتاده خاموش گشت رشید گفت ترا سالها گفتم که خلاف نکنی یاسر گفت اما این علیم ترست که تصور توان کرد و من
که این امر از من صادر شود رشید گفت ترک این سخنان گوی و آنچه ترا فرمودم عمل نمای یاسر طوعا و کرها بمنزل جعفر رفته بی رخصت پیش او در آمد و جعفر از غایت خوف هشیار
گشته پرسید که حال چیست یاسر فرمان رشید را باو رسانید جعفر گفت این از جمله مطایبات است که امیر با من میکند یاسر گفت از سر جد تمام مرا بچنین امری مامور گردانیده جعفر گفت غالباً
از سر مستی تعجیل من فرموده باشد اکنون باز گرد و باو بگوی که آنچه فرمودی بعمل آوردم اگر صباح و در پشیمان بینی بواسطه انتقام حیات من بقیتی بود و اگر بر سر سخن خود
باشد آن زمان گردن مرا بزن یاسر از مراجعت امتناع نمود جعفر التماس نمود که من با تو نزدیک سرا پرده او می آیم تا گوش خود بشنوم و یاسر ملتمس او را مبذول داشته جعفر همراه او رفته بدر
بارگاه ایستاد و یاسر باندرون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر او را آورده در بیرون نهاده‌ام رشید گفت زود نزد من آر و الا فرمایم تا گردنت بزنند یاسر نزد جعفر آمده گفت اکنون قول
مرا باور کردی گفت آری کار آماده باش آنگاه مندیل خود را از آستین بیرون آورده و یاسر چشم او را ببست و بعد از آن سرش از تن جدا کرده پیش رشید برد و رشید بر اثر جعفر را با یاسر گفت و فرمود که
کشتگان را از مجلس حاضر گردان چون آن مردم را بیارگاه در آوردند رشید گفت که گردن یاسر را بزنید که من طاقت ندارم که قاتل جعفر را ببینم و ایشان بموجب فرموده رشید عمل نمودند گویند که
صباح آن شب که جعفر را بقتل رسانیدند بر دیوار قصر علی بن موسی بن ماهان که حاکم خراسان بود نوشته یافتند که عربیه ان المساکین بنی برمک صبت علیهم عبرة الدهر ان لنا فی امرهم عبرة
فلیعتبر ساکن ذا القصر مسعودی گوید که از ابتدای حکومت و تسلط برامکه در ایام خلافت هارون الرشید تا آن زمان که جعفر کشته شد و نکبت بحال ایشان راه یافت هفده سال و هفت ماه و پانزده روز بود
و یحیی و فضل و سایر آن جماعت را محبوس گردانیدند و بلا و محنت بر آن قوم متتالی و مترادف گشت از محمد بن عبد الرحمن هاشمی منقولست که گفت روز عید اضحی نزد مادر خود رفتم و در مجلس او زنی دیدم
جامه‌های کهنه در بر داشت مادرم گفت که این عورت را میشناسی گفتم نه گفت این ضعیفه مادر جعفر بن یحیی برمکی است من شرط تعظیم بجای آورده با او در سخن آمدم و پرسیدم که ای مادر از امور عجیبه چه دیدی
گفت ای پسر عیدی بر من گذشت که چهار صد مقنعه گران بها داشتم و درین عید دو پوست گوسفند دارم که یکی بستر و یکی لحاف منست محمد گفت فرمودم همان لحظه پانصد درهم پیش او
آوردند و از غایت فرح نزدیک بآن شد که روح از بدنش مفارقت نماید و بعد از آن پیوسته بخانه ما می آمد تا مفرق الاحباب ما را از یکدیگر جدا ساخت گویند که جثه جعفر بن یحیی را
بموجب فرموده ببغداد برده بر سر جسری بیاویختند و در زمانیکه رشید عازم خراسان بود فرمود تا او را بسوختند و از غرائب حالات که مورخان ذکر کرده اند و العهدة
علیهم یکی آنست که یکی از نویسندگان گوید که دفتر اخراجات هارون را روزی مطالعه میکردم و در آن اثنا بورقه رسیدم که نوشته بودند که درین روز بموجب فرموده
امیر المؤمنین بسیم و کسوت و فرش و عطر جعفر بن ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامته داده آمده است و چون آن را سر بالا کردم هزار هزار درهم بود

وبعد از آن هر روز می دیدم که بهای نفط و بوریائی که جعفر را سوختند چهار دینار و نیم دانک بود چنانکه از شعر او گوید ~ ای فضل و هر اگر تو زنی بستان حرص و آز ... رفتی ...

در صدد عمر عزه شیه از کمال خواهش مباهات ... برمکان برکی ... **ذکر سنام رشید و خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار در سمرقند و توجه آنجناب از بغداد**

و فوت او در ولایت طوس بحسرت و افسوس جبرئیل بختیشوع طبیب گوید که من با هارون در رقه بودم و هر صباح پیش از همه کس بمجلس او درمی آمدم و از مزاج او استفسار مینمودم و گاهی که او بساطی داشتی تکلیفی کرد و شربت ... خورده ام و چه کرده ام روزی بدستور معهود پیش او رفتم و دیدم که سربالا نمیکند و هیچ نگفت و سر از جیب تفکر بر نیاورد و من پیشتر رفته گفتم یا امیر جان من فدای تو ترا بغایت ملول و محزون می یابم اگر عارضه حزنیست بیان فرمای تا بتوفیق الهی آنرا مداوا نمایم و اگر حادثه کلی است خاطر پریشان مدار که هرگز جهان از حوادث خالی نبوده و نخواهد بود هارون باب سخن ... گرد و چه میشاید که ببرکت آن نرمی حاصل شود فرمود و همچنین یا جبرئیل هیچیک از اینها نیست بلکه حالت من جهة خوابی مهیب است که دوش دیده ام و بغایت ترسیده ام از آن جبرئیل گفت که چون سبب حزن رشید معلوم شد قدم پیشتر نهاده پای او را بوسیدم و گفتم جهة خوابی که ناشی از خیالی کاسد یا بخاری فاسد باشد اینهمه غم نتوان خورد رشید گفت دوش در خواب دیدم که بر تخت نشسته بودم ناگاه از زیر سریر دستی بیرون آمد و مقداری خاک سرخ در کف داشت و در آن اثنا آواز شخصی شنیدم و او را ندیدم که میگفت این خاکیست که ترا در آن دفن خواهند کرد و پرسیدم که مدفن من کجا خواهد بود و این خاک کدام دیار است گفت طوس بعد از آن آن دست ناپدید شده آواز منقطع گشت و من بیدار شدم گفتم یا سیدی این خوابی شوریده است و تعبیر ندارد و غالبا امیر بوقت نوم در فکر زمین خراسان بوده و از حادثه که در سمرقند روی نموده یاد کرده رشید گفت آری در آن خیال بودم جبرئیل گوید که گفتم ای امیر امروز بطرف دجله گردان و دلالت این خواب را که نشان آن غلبه خلط سوداوی و یا ترکیب متخیله است بعیش و عشرت محو گردان و چندان از این کلمات گفتم که نشاطی در طبع او پیدا شده آن روز را بلهو و سرور گذرانید و بمرور شهور آن خواب از خاطر او فراموش گشت و رشید از رقه ببغداد آمده متوجه خراسان شد تا بدفع رافع پردازد و سبب خروج رافع آن بود که یحیی بن اشعث زنی جمیله مستوره داشت و او را در سمرقند گذاشته خود ببغداد رفت و چون غیبت او امتداد یافت زن خواست که قید نکاح یحیی را رفع کرده شوهری دیگر کند و رافع این معنی را دریافته هوس مال و جمال و جهات آن عورت دامن گیر ... پیغام داد که دوای درد تو آنست که از ملت احمدی بیزار شوی تا میان تو و شوهر تفریق واقع شود و دیگری ترا در حباله نکاح تواند آورد و زن ترسا شده و با رافع ... بخواست و چون این خبر بسمع یحیی بن اشعث رسید صورت واقعه را معروض رشید گردانید و رشید بعلی بن عیسی که از قبل او حاکم خراسان و ماوراء النهر بود نوشت که آن عورت را از رافع بستاند و رافع را حد زده و بند کرده و بر خری نشانده گرد سمرقند بگرداند علی بن عیسی بعامل سمرقند نوشت تا بموجب فرموده رشید عمل نمودند و بآن اکتفا کرده رافع را محبوس زندان ... علی بن موسی آمد و علی خواست که او را بکشد اما پسر علی بن عیسی بباب مجلس رافع شفیع شده علی از سر خون او درگذشت و رافع برخصت علی بجانب سمرقند مراجعت جمعی را با خود متفق ساخت آنگاه خروج کرده والی سمرقند محمد بن سلیمان را بکشت و علی بن عیسی از این حال آگاه شد و پسر خود عیسی را بجنگ وی فرستاد و رافع محاربه نموده ...

و رشید بسبب چند قضیه که ذکر آنها موجب تطویل میشود هرثمه بن اعین را بامارت خراسان فرستاد که علی بن عیسی را گرفته تهیه اسباب قتال رافع همت مصروف دارد و هرثمه فرمان عمل نمود و رشید بعد از چندگاه از عقب هرثمه روان گردید و در راه مریض شد و چون بجرجان رسید مرضش روی در تزاید نهاده و بنابر ناخوشی هوای جرجان از آنجا بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل بولایت طوس رسیده محل اقامت انداخت و در خلال این احوال خبر برشید رسید که هرثمه بن اعین با رافع مقاتله کرده ساخته است و برادرش بشیر را گرفته و فرستاده است و رافع باستحضار برادر رافع فرمان داد و قصابی طلبیده فرمود تا او را در آن مجلس پاره پاره کردند جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد از مشاهده آن رشید از هوش رفته ساعتی بحال خود آمده و اضطراب آغاز نهاده از جای خود برجست و می افتاد و حضار مجلس متعجب شده پرسیدند که ای امیر سبب این قلق و بیطاقتی چیست ... بیان آن مرا مخاطب ساخته گفت ای جبرئیل از رویای من که در رقه دیده بودم یاد داری اینک طوس و اینک آن خاک که من در خواب دیده بودم آنگاه با مسرور خادم گفت قدری از خاک این بستان بیاور مسرور خادم کفی خاک پیش رشید آورد و در آن حال آستین بالا کشیده و ذراع او برهنه شده بود و چون رشید نظر بر دست مسرور افکند گفت بخدا سوگند که این همان کف و همان خاک سرخ است که من در رقه در خواب دیده بودم و سر موی تفاوت ندارد و دست بگریه و زاری و نوحه و بیقراری برآورد و بعد از سه روز جان بقابض ارواح تسلیم کرد و مدت خلافتش بیست و سه سال و کسری بود و زمان حیاتش بروایت آن کس که گفته که وقت بیعت بیست و دو سال بود از فحوای این کلام معلوم میشود و بقولی چهل و هفت سال ...

گویند که رشید روزی صد رکعت نماز میگذارد و هر روز هزار درهم سوی زکوة تصدق کردی ابو حنیفه دینوری گوید که هارون الرشید سالی بغزا و سالی بحج رفتی و دیگری گوید که هرگاه که عازم ... صد نفر از علما و فقها را نفقات و ما یحتاج داده با خود ببردی و در آن سال که بمکه نرفتی سیصد کس را زاد و راحله دادی و فرستادی و شعرا را دوست داشتی نقلست که مروان بن ابی حفصه در مدح رشید قصیده گفت و رشید صله او را پنجهزار درهم داد و خلعتی و دو غلام رومی و اسپی گران بها آن بیفزود و از علما و فضلا و امرا و شعرا آن مقدار که بر درگاه رشید مجتمع میشدند در خلیفه هیچ کس نشان نداده اند و او بصحبت اهل فضل و دانش رغبتی تمام بود و جمعی از ملازمان رشید گفته اند که روزی او در نواحی رقه بشکار رفته و یکی از دهقانان و ساکنان آنجا پیشی ...

پیش آمده گفت ای رشید از خدای بترس رشید با ابراهیم بن عثمان بن نهیک گفت که این شخص را نگاه دار تا شهر سیم نزد من آر و چون رشید از شکار فارغ شد بر قصر نزول کرد ابراهیم زاهد را
پیش آورده و رشید فرمود تا مائده حاضر کردند و از طعام خاصه بآن زاهد داد و چون از خوردن فارغ شد رشید با زاهد خطاب کرد که ای فلان از تو سوالی خواهم کرد باید که در جواب آن طریق انصاف
نگاه داری زاهد گفت کمترین چیزی که تو را بر من واجبست اینست که فرمودی رشید گفت که من خبیث ترم و شریرترم یا فرعون گفت فرعون زیرا که دعوی الوهیت کرد و انا ربکم الاعلی گفت رشید گفت
که تو بهتری یا هرون و موسی زاهد گفت مرا با آن دو کس چه نسبت که ایشان مهبط وحی و پیغمبران خداوند بودند رشید گفت میدانی که چون خدای تعالی موسی و هارون را بطرف فرعون فرستاد گفت
فقولا له قولا لینا و مفسران گفته اند که قول لین عبارت از آنست که فرعون را به اینت خطاب کنند و حال فرعون در ضلالت و بطالت آنست که شنیده و حال من اینکه میدانی که بیشتر از وجه فرایض بعض
الهی را ادا مینمایم و اوامر بقدر امکان بجای می آرم و از نواهی بحسب المقدور دست کشیده میدارم و تو در خطاب با من هر چه تمامتر و عنف بی مزه تر خطاب کردی و در نصیحت ادب نگاه نداشتی
درویش سا امیر حجی عرض محنت آورده از عقوبت نترسیدی زاهد گفت خطا کردم و از آن ذلت استغفار میکنم رشید گفت خدای تو را بیامرزد و فرمود تا هشت هزار درهم بوی دهند زاهد گفت
من درویش سیاحم و بمال احتیاجی ندارم هرثمه بن اعین گفت ای جاهل از صله امیرالمومنین اعراض مینمائی رشید گفت ای هرثمه دست از وی بدار که اگر معامله او با من بهتر که با تو آنگاه با زاهد گفت نعم
مناسبت با تو چه از جهت آن واقع شد که تو را محتاج دانستیم لیکن عادت خلفا آنست که هر کرا با ایشان مخاطبه کنند از خزانه کرم خویش او را صله و عطای فراخور دهند اکنون چند آنکه خواهی ازین مال
برگیر و بمصرفی که دلخواه تو باشد صرف کن و زاهد دو درم برگرفت و آنرا نیز بحاجبیان و کسانیکه بر در بارگاه خلافت حاضر بودند قسمت نمود **ذکر خلافت محمد امین بن هرون الرشید**
چون در سنه ثلث و تسعین و مائه رشید در طوس داعی حق را لبیک گفته خبر موت او در روز پنجشنبه منتصف جمادی الآخر ببغداد رسید محمد امین روز دیگر فرمود تا امیان و اشراف تجدید امر بیعت بجا آوردند
و مامون نیز در مرو واقعه پدر شنیده باحضار خلائق در مسجد جمعه فرمان داد و چون مجلس منعقد گشت بر منبر رفت و در اثنای خطبه قطرات عبرات بر رخسار او روان شد و گفت ای اهل خراسان
بار دیگر با امام خود بیعت کنید و مردم بطوع و رغبت بیعت امین تازه کردند و چند روزی میان امین و مامون طریق موافقت مسلوک بود تا آن زمان که از جانب امین غدر و خیانت اثر
نقض قواعد محبت ظاهر گشت و مخالفت امین و مامون را ابوحنیفه دینوری بر سبیل اقتصار در تاریخ خویش آورده و راقم حروف از قول مشارالیه چند کلمه نقل کرده میگوید که هر کرا هوس
اطلاع بر تفصیل این حکایات باشد رجوع بکتب مبسوطه نماید ابوحنیفه گوید که چون مهم خلافت بر محمد امین قرار گرفت از اسمعیل بن صبیح کاتب السر خویش در خلوتی پرسید که مآل
این امر با که محول بما شده و چون می بینی ابن صبیح گفت دولتی است مبارک و مستقیم و منزلتی است بغایت رفیع و توقع از خدای تعالی آنست که بافضل و اجل مراتب با تمام رساند گفت مراد من [illegible]
نیست بلکه غرض آنست که مرا بر طریق صواب و راه راست دلالت کنی اسمعیل گفت در هر امر که امیر با من مشورت فرماید آنچه بخاطر رسد از روی دولتخواهی معروض دارم امین گفت که میخواهم
مامون را از خلافت و حکومت خراسان عزل نمایم و آن دیار را به پسر خود موسی دهم اسمعیل گفت ای امیر بخدا پناه جوی از نقض عهد و قاعده که آنرا رشید بنا نهاده است و رفیع رسمی که او
وضع فرموده است امین گفت که وصیت رشید مموه دروی اند و دوست و عبدالملک بن مروان که از تو در امور ملک و ملت داناتر بوده گفته که لا یجتمع فحلان فی اجمة الا قتل احدهما یعنی
دو نر در یک جا جمع نشود مگر یکی کشته شود از آن دو و ابن صبیح گفت اگر امیر میخواهد که مامون را از امارت معاف دارد مصلحت آنست که این راز را مستور گذاشته برای او استمالت نامه نویسد
و او را بموقف خلافت طلب داشته گوید که مرا بوجود تو جهة تمشیت مهام خلافت و تنظیم امور مملکت و ترفه حال عباد و تعمیر امصار و بلاد و دفع مکاید حساد و تسکین نائره عداوت اضداد احتیاج است
تا طریق اخوت مسلوک داشته باینجانب توجه نمائی تا بمعاونت یکدیگر مهمات ملک را تمشیت دهیم و چون مامون بیاید و از لشکر خود جدا افتد آنچه رای امیر مقرون باشد نسبت با او
بعمل آورد امین گفت ای اسمعیل مراسم نصیحت بجای آوردی و هم در وظائف نیک اندیشی تقصیر جائز نداشتی بارک الله فیک آنگاه امین نامه بمامون نوشت مشتمل بر کلماتی که اسمعیل او را
تلقین کرده بود و بزبان نیز پیغامها داد و عباس بن موسی و محمد بن عیسی و صالح صاحب مصلی را برسالت نزد مامون فرستاد و ایشان منازل و مراحل طی کرده بدار مرو رسیدند و مکتوب امین را
بمامون سپرده گفتند امیر محمد امین را بحضور برادر و معاضدت او احتیاج است تا چون برادران هم نشست کرده دشمنان را با دو درشت ماند مامون فرمود تا رسولان را بموضع نزه فرود آورند و علوفه و
مایحتاج ایشان مرتب داشتند و مامون در سفر و اقامت متردد شده با فضل بن سهل ذوالریاستین که بزیور دانش و حلیه رای و کمال حزم و دوربینی آراسته بود در آن باب مشورت فرمود فضل گفت تبلیغ
امین خبر نخواهد رسید و روی آنم نیست که فی الحال اظهار مخالفت توان کرد مامون گفت بچگونه از رفتن امتناع توان نمود که امین مال فراوان و لشکر بی پایان دارد فضل گفت مرا مهلتی ده تا امشب در ایام
تامل بسر برم فضل چون در علم نجوم ماهر بود در آن شب نیز ابصار طالع برد و بامداد را بنظر امعان در آورد و صباح بعرض مامون رسانید که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که تو بر امین
غالب آمده مملکت از وی انتزاع خواهی نمود و مامون صواب در توقف و سکون دیده نامه ببرادر نوشت مضمون آنکه پدر رحمه الله مرا بجهة آن والی این ولایت گردانید که تا گاه بیگانگان
به مملکت استیلا نیابند و اگر درین زمان من خراسان را خالی گذاشته متوجه بغداد گردم ممکن که فتنه حادث شود که مضرت آن بامیر رسد مطلوع و ملتمس آنکه در نقض امری که امام رشید
بجد تو التفات بها استحکام آن انداخته نپسندد و عذر این کمینه را بپذیرد و بعد از اتمام مکتوب رسولان را بصلات و عوارف پادشاهانه نواخته رخصت انصراف داد

داد و چون فرستادگان ببغداد رسیده مکتوب مأمون را بامین رسانیدند امین نامه را بارکان دولت خوانده گفت من بمصاحبت و معاونت برادر خود عبد الله احتیاج دارم شما چه میگوئید
همه سرها در پیش انداختند و خاموش شده بکر حازم بن جزیمه گفت ای امیر امرا خود را بارتکاب غدر ترغیب منمای که ناگاه تو بیوفائی کنند و ایشان را بنقض عهد تحریص مفرمای که تو
کر منجر بشکستن پیمان تو شود امین گفت رای شیخ دولت ما علی بن عیسی بن ماهان خلاف رای تو است چه او میخواهد که عبد الله در ظل حمایت و رعایت من از آفات محفوظ و محروس
نباشد و در سوانح مهمات مدد و معاونت او بمن مقرون نگردد و بعد از تقدیم مشورت امین شصت هزار سوار جرار از لشکر خویش انتخاب کرده علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او بموجب فرموده
عازم خراسان شد و محمد امین در حین وداع باوی گفت که چون بخراسان رسی امرای آن دیار را باستمالت و نوازش مطمئن خاطر گردانی و عبد الله را سه روز مهلت دهی تا ساختگی کار خویش کند
و زبیده والده امین با علی بن عیسی گفت که عبد الله مرا بمثابه فرزند صلبی است باید که کروهی بوی نرسانی و در تعظیم و اجلال او باقصی الغایه سعی نمائی و بعد از اتمام وصیت بندی از نقره بوی
داده گفت اگر عبد الله فرمان برادر نبرد و از آمدن امتناع نماید این زنجیر را بر پای او نهاده و با تحالیش فرست علی گفت سمعاً و طاعةً آنچه فرمودی بجای آورم و از فحوای اشارت تو در نگذرم
از ثقات بغداد نقل کنند که گفتند در تمامی عمر خویش لشکری آراسته تر از لشکر علی بن عیسی ندیدیم گویند که در آن اوان که علی بن عیسی خواست که از بغداد بیرون آید منجمی با او گفت که چندان توقف
باید کرد که قمر مسعود گردد چه در این وقت ناظر بنحوس است علی گفت من صلاح و فساد و سعادت و نحوست قمر منظور ندارم و همین قدر بیش ندانم که هر که با ما جنگ کند جنگ کنیم و در وقت مقاتله شمشیر را از خون
دشمنان آب دهیم و پیش از توجه علی طاهر بن علی الحسین که به ذو الیمینین اشتهار داشت با سه هزار کس از لشکر خراسان بفرمان مأمون بری آمده بود و جاسوسان باطراف فرستاده
و طلایه نامزد کرده و بکمال تحفظ و تیقظ بجای می آورد و علی بن عیسی بغروری هر چه تمامتر از بغداد بیرون آمده روان شد و در آن راه هر کرا میدید که از جانب ری می آمد خبر طاهر میپرسید و چون
گفتندی که طاهر بتهیه اسباب حرب مشغولست بخندیدی و با اصحاب گفتی که طاهر که باشد که در برابر من آید اجتماع ایشان چند است که از عقبه همدان بگذریم و فرمود تا سپاه در سیر مسارعت نمایند و چون لشکر علی
از آن عقبه بگذشتند مردم بسمع علی بن عیسی رسانیدند که طاهر ذو الیمینین متجنده را عطا داده است و جبه و اسلحه بخشش کرده و پسرش حسین با او گفت که اگر طاهر داعیه گریختن میداشت یکروز نمی ایستاد
اکنون که میان ما و او نزدیک سه روزه مسافت باید بود طریق حزم و احتیاط سلوک باید نمود که مبادا چشم زخمی رسد علی گفت خاموش باش که طاهر نه آنجاست که تو پنداری و مردم از برای افراز و اقبال
تحفظ و تیقظ شعار خویش ساخته اند و مرتبه من از آن بلندتر و شأن من از آن نیز تر است که شغل طاهری که از جمله آحاد الناس نازل تر است در مقابل من آید و چون علی بن عیسی نزدیک بولایت
ری رسید طاهر با رؤسا و اصحاب خود در امر او مشورت کرد و ایشان گفتند صواب آنست که در شهر متحصن شویم و از بالای سور بنوک پیکان سندان شکاف شر دشمنان از خود باز داریم تا مدد مأمون
برسد طاهر گفت این رائیست سخیف و اندیشه ضعیف زیرا که چون در ری تحصن نمائیم مردم شهر از خوف علی بن عیسی مخالفت ما کنند و دور نیست که بعضی از لشکریان نیز مایل بآن شوند
مصلحت چنان می بینم که بیرون رویم و توکل بر فضل الهی کرده با علی محاربه نمائیم اگر بیاری ظفر در آئینه مراد جلوه گر آید فهو المطلوب و الا که صورتی نوعی دیگر باشد هم باک نداریم چه پیش از ما
بسیار در معارک کشته شده اند و مجموع خراسانیان و اعیان سپاه طاهر برین معنی اتفاق نموده و طاهر با لشکر از شهر بیرون رفته در موضع قلوص معسکر ساخت و علی بن
آنجا واصل شده روی باو نهاد و چون تسویه صفوف دست داد طاهر با طائفه حمله صعب آورده لشکر علی از هم فرو ریختند و علی پای ثبات فشرده فریاد میکرد که ای دلاوران بجانب
ما باتفاق بر دشمنان حمله کنیم و درین اثنا یکی از اصحاب طاهر تیری بجانب علی بن عیسی انداخت و بر حسب تقدیر آن تیر بمقتل او رسید و علی از پشت زین بر روی زمین افتاد و
منهزم گشتند و مردم طاهر از پی ایشان رفته تا غروب آفتاب خلقی بیشمار بقتل آوردند و اموال و اسلحه فراوان بدست خراسانیان افتاد و طاهر رقعه بذو الریاستین بقلم آورد باین عبارت
که این نامه نوشتم در حالتیکه سر علی بن عیسی در پیش من بود و انگشتری او در انگشت من والسلام و چون خبر قتل علی بخراسان رسید اعیان و اشراف بخدمت مأمون شتافته بخلافت بر وی
سلام کردند آورده اند که روزی امین با کوثر خادم بکنار رود بماهی گرفتن مشغول بود که شخصی از گریختگان لشکر علی بن عیسی پیش او رسید و حکایت جنگ گاه و کیفیت قتل او عرضه کرد امین
که دست ازین سخن باز دار که کوثر دو ماهی گرفته و من تا غایت هیچ نگرفته ام و چون امین صاحب دولت از آن امر خطیر فراغت یافت و تعزیه علی بن عیسی بپایان رسانید عبد الرحمن انباری
را با سی هزار مرد کاری بجنگ طاهر فرستاده وصیت کرد که با حزم و احتیاط باشد و مانند علی بن عیسی از کید اهل عدوان ذاهل و غافل نگردد و عبد الرحمن با آن سپاه گران قطع مسالک نموده بهمدان
رسید و طاهر نیز بعزم محاربه روان شده و بر ظاهر شهر فریقین با هم ملاقات کردند و بغدادیان بی آنکه زمانی بمطارده و محاربه اشتغال نمایند گریخته بشهر در آمدند و طاهر بمحاصره ایشان پرداخت
و چون یکماه بگذشت و قوت محصوران باتمام رسید عبد الرحمن از طاهر امان طلبید تا بیرون آمده شهر را بسپارد و طاهر ملتمس او را مبذول داشته میان ایشان بعمل

ذکر غدر عبد الرحمن انباری با طاهر و کشته شدن عبد الرحمن و توجه ذو الیمینین بجانب بغداد و تحصن امین در شهر و قتل احمد بن سبیل

و چون عبد الرحمن بن جبله انباری از همدان بیرون آمد و طاهر بعهد و میثاق وفا نموده او را با اصحابش امان داد و عبد الرحمن در آن سفر با یاران خود بکنار لشکرگاه طاهر می آمدند و میان هر دو
طایفه اختلاط و انبساط واقع شده از قصد یکدیگر ایمن بودند و چون طاهر باسد آباد رسید عبد الرحمن با خود اندیشه کرد که اگر روزی بخدمت امین رسد از تقصیرات خود

کیفیت عذرخواهی نماید و رای او بر فتنه و محاربه طاهر قرار گرفته سحرگاهی تعبیه لشکر خود مشغول شد و چون صبح بدمید بیک ناگاه بعسکر ذو الیمینین رسیده جنگ آغاز نهاد و پیادگان لشکر
طاهر سپرها بر روی گرفته بر سر زانو نشسته بممانعت پیش آمدند تا سواران ساخته شوند خود را بایشان رسانیده میان هر دو گروه قتالی فاحش واقع شد چنانچه شمشیرها بشکست و نیزه‌ها شکسته گشت و
عاقبت اکثر اصحاب عبد الرحمن بگریختند و عبد الرحمن با طائفه از یاران خود دل از جان برگرفته پیاده شدند و چندان کوشش نمودند که بقتل آمدند و چون خبر بسمع امین رسید حزنی عظیم بروی استیلا یافت
و فرمان داد تا عبد الرحمن جبرئی و حسن بن علی بن عیسی با جمعی کثیر از ابطال رجال بدفع طاهر قیام نمایند و ایشان حسب الحکم از بغداد بیرون آمده تا قرماسین رفتند و طاهر خبر یافته متوجه آن ناحیه گشت و بغدادیان
بمجرد آوازه توجه طاهر فرار نموده بحلوان رفتند و طاهر در حلوان چندان توقف نمود که هرثمة بن اعین با جمعی انبوه از پیش مامون بمدد او رسید و بعد از آن از حلوان بطرف اهواز و بصره رفت
و بهر دیاری که میرسید عمال امین را رانده گماشته خویش نصب میفرمود و در خلال این احوال امین را از خلافت خلع کردند و بعد از روزی چند باز بر سریر خلافت نشست و طاهر از اهواز و بصره خاطر جمع
ساخته بعزم تسخیر بغداد روان شد و در بین اثنا میان طاهر و لشکر امین محاربات واقع شده و در جمیع آنها نسیم نصرت بر پرچم رایات طاهر وزیده و در سنه سبع و تسعین و مائة طاهر و هرثمة بن اعین و زهیر بن
مسیب بظاهر بغداد فرود آمده محمد امین را محاصره کردند و عراده و منجنیق نصب فرموده و در تضییق اهل شهر کوشیدند و مدت در بندان متمادی شده کار بجائی رسید که اکثر مخصوصان امین از طاهر امان
خواسته باردوی او پیوستند و امین فرمود تا در خزاین باز کرده نقود و آلات و ادوات زرین و سیمین را گداخته و آنچه متعذر بود بنیم بها فروخته باوباش و اهل غوغا دادند و بغیر از آن طائفه با او هیچ کس نماند و
فضل بن ربیع پنهان شده امین مهم خود را بمحمد بن عثمان بن نهیک داده و عیاران و اهل شر و فساد در بغداد استیلا یافته دست بنهب و تاراج و مصادره متمولان برآوردند و هر که اندک توانگری
داشت انتهاز فرصت نموده خود را بلشکرگاه طاهر رسانید و عاقبت محمد بن عثمان نیز از امین روی گردان شده پناه بطاهر برد و از رفتن او آتش فتنه بالا گرفته اراذل و غوغائیان بر اهل صلاح
مستولی شدند که هیچکس در هیچ امری شکل آن نشان نداد و هر روز کار امین ضعیفتر میشد و مهم از نام و ننگ گذشته قضیه وی بجائی رسید که رسولی نزد هرثمة بن اعین که آثار شفقت و اخلاص
ازوی مشاهده میکرد فرستاده پیغام داد که من از سر خلافت گذشته با مامون بیعت میکنم متوقع آنکه در اصلاح ذات البین کوشیده شرط تفقد بجای آوری هرثمه جواب داد که تعصب
از آن گذشته است که به امثال این اعتماد توان کرد و طاهر را تسکین توان داد و حیله آنست که در شب نزد من آئی تا من ترا بخدمت امیر مامون فرستم و حال تو را معروض او گردانیده و از
برای تو امان حاصل کرده و استدعا نمایم تا قواعد اعادت ... گردانند و امین با طائفه از ثقات و کنیزکان خویش در کشتی نشسته تا از آب عبور کرده بهرثمه پیوندد که ناگاه زورق حیاتش در گرداب
فنا فرو رفت و سفینه بقای او بساحل نجات نرسید تبیین این مقال آنکه طاهر بن الحسین از مراسله و موافقت امین خبر یافته بود و خود با جمعی در کمینگاه مکر و غدر ایستاده و چون امین خواست که از آب
بگذرد از اطراف و جوانبش هجوم آوردند و او را گرفتند و در همان شب طاهر سر امین را با ابن عم ... پیش مامون فرستاد و این واقعه در اوائل محرم سنه ثمان و تسعین و مائة دست داد و مدت
خلافت امین چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال امین مردی بود بلند بالا و نیکو روی و سفید پوست بلهو و طرب مائل و بمصاحبت و مجالست راغب بعیش و
عشرت اوقات مصروف میداشت مادرش زبیده بنت ابی جعفر منصور را از وی دو پسر ماند موسی و عبد الله و امین را محبت موسی پیدا شد و بوجهی امین او را بولایت
عهد موسوم گردانید و خواست که مامون را خلع کند تا موسی ولیعهد گردد و آورده اند که روزی منصور در نهایت خوشحالی بر سریر خلافت نشسته بود که بنو هاشم و غیر ایشان از امرا و
واعیان نزد او درآمدند منصور روی بآنجماعت کرد و گفت که شما خبر دارید که مهدی را دوش خدایتعالی پسری کرامت فرموده ما او را موسی نام نهادیم قوم چون این سخن شنیدند متفکر
شدند و دم در کشیدند منصور بجانب اکابر و اشراف نگریسته گفت این موضع دعا و تهنیت است نه محل سکوت و تعزیت بعد از آن زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت شما
گمان میبرید که این موسی آن موسی است که بسبب آن اختلاف در میان شیعه پیدا شود و خونهای ناریخته گردد و اضطراب در ملک پدید آید و خزاین تهی گردد و پدرش مخلوع گشته کشته شود
و حال آنکه محمد امین را بعد از خلع او که اشارتی بدان واقع شد مخلوع گفتندی آنگاه منصور گفت بخدا سوگند که این پسر آن شخص نیست و میان این و آن زمانی بعید است و چون امرا
و ارکان دولت این شنیدند زبان بدعای منصور بگشادند و شرط تهنیت مهدی نیز بجای آوردند

ذکر خلافت عبد الله بن هارون الرشید الملقب به مامون

مد بن اوراق سمت گذارش یافته که در اوان فوت هارون مامون در مرو بود و چون این خبر بسمع او رسید با امین بیعت کرده از مردم نیز بیعت او بستاند و چون میان برادران نقاری
پدید آمد امین مامون را خلع کرده پسر خود موسی را ولیعهد گردانید مامون نیز در خراسان دم از مخالفت زده بدعوی خلافت اقدام نمود و در اواخر محرم سنه ثمان و تسعین که خبر کشته شدن
امین بخراسان رسید اوباش و غلمان و آنچه یار بمراسم تجدید بیعت وی بجای آوردند مامون خلیفه بشهامت و علو همت و غور در علوم عقلی و نقلی و شرعی و حکمی در میان اولاد عباس منفرد و
ممتاز بود و او فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم آوردند و ترجمه کردند و پیوسته فرمان میداد تا مجالس علم مرتب گردانیده علما در دین و مذهب بمناظره مشغول میشدند و چون سریر خلافت
بوجود او مزین گشته محمد امین روی بعالم آخرت آورد امارت عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن را بحسن بن سهل برادر ذو الریاستین داد و فرمود تا ذو الیمینین برقه رود و بحکومت و ضبط ولایت
شام و جزیره و مغرب زمین و دفع نصر خارجی پردازد و در سنه تسع و تسعین و مائة محمد بن ابراهیم العلوی المعروف بابن طباطبا بمعاونت ابو السرایا که یکی از سرهنگان هرثمه

بن امین بودند بیعت کردند و همچنین دیگران نیز مردم از قتل و عصیان زدند و سبب این فتنه آنکه چون مأمون طاهر بن الحسین را از حکومت بلادی که بضرب تیغ گرفته بود عزل کرد و حسن بن سهل را بدان
ولایت والی گردانید این خبر در عراق عرب انتشار یافت که فضل بن سهل بر مأمون استیلا یافته او را در گوشه‌ای نشانده و نمیگذارد که هیچکس از خویشان و لشکریان و غیرهم پیش او آمد و شد نمایند و بی
مشورت مأمون بر مقتضی رای خود در امور خلافت مدخل مینماید و این حیلت بنی‌هاشم و روسای عراق عرب خشمناک شده با یکدیگر گفتند که زهی ننگ و عار ما را که شخصی چنین بر خلیفه زمان استیلا
یابد پس مردم از متابعت حسن بن سهل باز زده و در هر گوشه فتنه انگیختند و اول کسیکه خروج کرد ابن طباطبا بود و ابوالسرایا بواسطه تأخیر علوفه از هرثمه روی گردان شده در کوفه رفته با محمد بن ابراهیم یعنی
ابن طباطبا بیعت کرد و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس بدفع ابن طباطبا و ابوالسرایا نامزد کرد و ابوالسرایا با طائفه از لشکر کوفه و غیر ایشان بعزیمت محاربه زهیر روان گشت و در
سه فرسخی کوفه بزهیر رسیده بروی غالب آمد و دیگر روز ابن طباطبا بفجاه بمرد و مردم گفتند که ابوالسرایا او را زهر داد زیرا که ابن طباطبا با ابوالسرایا بواسطه غنائم زهیر نزاع کرده بودند
و ابوالسرایا محمد بن محمد بن زید علوی را بجای ابن طباطبا بر سریر حکومت نشانده خود صاحب اختیار جمیع کلیات و جزئیات شد چه محمد صغیر سن بود و حسن بن سهل بعد از ارسال زهیر بن مسیب
عبدوس بن محمد ابی خالد المرو رودی را با چهار هزار مرد فرستاده بود که بمدد زهیر رود و احتیاج و کاری زهیر نماید و پیش از وصول عبدوس زهیر منهزم شد بقصر ابن هبیره رفت بعد از این فتح جسیم بر سر
عبدوس آمد و او را با آن چهار هزار مرد بکشت که یکی از آن جماعت نیز نجات نیافت و ابوالسرایا مردم خود را بجانب بصره و واسط فرستاد و ایشان عمال خود را که گماشته حسن بود منهزم ساخته آن ولایت نیز
ضبط کردند و چون حسن بن سهل دید که هر لشکری که با ابوالسرایا جنگ کرد مغلوب گشت و بهر دیاری که آورد روی آورد مفتوح شد رسولان پیش هرثمة بن اعین فرستاده و از وی التماس
نمود که ببغداد آید و از آنجا متوجه حرب ابوالسرایا شود و هرثمه در آن وقت بموجب فرمان مأمون منصب خود تسلیم حسن بن سهل نموده با خاطر رنجیده متوجه خراسان شده بحلوان
رسیده بود و چون خبر استغاثه حسن بسمع هرثمه رسید فرستادگان را امتناع نمود و گفت چه ضرورت است که مدت العمر ما محنت باید کشید و دیگران حکومت کنند و فرستادگان مأیوس
نزد حسن آمده صورت واقعه معروض داشتند و حسن بن سهل نوبتی دیگر ملتمس خود را مستند ساخته نامه مشتمل بر تلطف و عذرخواهی بهرثمه فرستاد و هرثمه ببغداد مراجعت کرده بتجهیز و ترتیب
سپاه مشغول شد آنگاه با لشکری آراسته عنان عزیمت بجانب نهر صرصر که معسکر ابوالسرایا بود معطوف گردانید و میان ایشان مقاتله عظیم روی نمود و خلقی نامحدود از لشکر ابوالسرایا بقتل
آمده و خود با جمعی روی انهزام بکوفه نهاد و هرثمه تعاقب نمود و با محمد بن محمد بن زید العلوی از کوفه بسوس رفتند و حسین بن علی بن عیسی در سوس با ابوالسرایا جنگ کرده او را
منهزم گردانید و آخر الامر لشکریان حسن بن سهل ابوالسرایا و محمد بن محمد را گرفته پیش او بمداین آوردند و حسن ابوالسرایا را کشته سرش نزد مأمون و تنه او ببغداد فرستاد تا آنرا بدو نیم کرده هر یک
بر سر جسر آویختند و چون خاطر هرثمه از ابوالسرایا فراغت یافت بی رخصت مأمون عازم خراسان گردید تا معروض او گرداند که حسن بن سهل از عهده امارت بیرون نمیتواند
آمد و شمه از این قضیه بسمع فضل ذوالریاستین رسید و فضل بنیاد خباثت کرده بمأمون گفت که فتنه ابوالسرایا بنا بر هرثمه واقع شد اگر او نخواستی ابوالسرایا را چه حد آن بودی که خروج
کردی و چون هرثمه بمجلس مأمون رسید مأمون او را بخطابات عنیف مخاطب و معاتب گردانید و سخن نگذاشت تا از روی دست خویش نماید بعد از آن هرثمه را بزندان بردند و او در حبس بسعی فضل
کشته شد و بعد از نکبت هرثمه در بغداد فتنه و آشوب پیدا شد چه امرا و اعیان ولایت امارت حسن را مکروه میداشتند و میان حسن بن سهل که در مداین بود و میان اعیان ولایت عرب
[illegible] و ابراهیم بن موسی بن جعفر در ولایت یمن دعوی خلافت کرد و حسین افطس علوی نیز بمکه رفته بر آن ولایت استیلا یافت و مردم او در حرم انواع
ملاهی [illegible] بجا آوردند

ذکر ولیعهد گردانیدن مأمون علی بن موسی الرضا را و مخالفت کردن عباسیان و بیعت او با مأمون و توجه او بدار السلام و کشته شدن فضل بن سهل در حمام و وفات امام علی بن موسی الرضا

چون در ایام امارت حسن بن سهل اطراف یمن و حجاز پر آشوب شد و در هر طرفی علویان خروج کردند فضل بن سهل بخلیفه تعلق
برادر خود داشت با مأمون گفت اما میگفتند که در هر شهری شخصی از اولاد علی دعوی خلافت میکند و مردم متابعت ایشان کرده هرج و مرج بدیار عرب راه یافته مدبران فتنه با یکدیگر
دست داده بعد از تقدیم امر مشاورت رای بر آن قرار گرفت که مأمون شخصی را از اجله سادات که بعلم و دانش مشهور در آفرینش باشد ولیعهد گرداند تا علویان بقدم تسلیم و اذعان
پیش آمده دیگر تهییج فتنه ننمایند و بعد از تأمل و تدبر قرعه اختیار بر امام عالیمقدار علی بن موسی الرضا افتاد که ادانی و اقاصی بفضیلت و تقدم او اعتراف داشتند و اقارب و اجانب بعفت
و سیادت او سخن نداشتند و در سنه [illegible] مأمون خال خویش رجاء بن ابی الضحاک و دیگری از مخصوصان خود را که بفصاحت بیان و طلاقت لسان از نوادر دوران بودند بطلب امام رضا
بمدینه فرستاد و در این سال همه کسان باطراف و اقطار دیار اسلام روان کرد تا اکثر اولاد عباس را از صغیر و کبیر بمرو آوردند و سی و سه هزار کس از فرزندان عباس بن عبد المطلب در ظل رایت
مأمون مجتمع گشتند و امام رضا در کنف صحت و سلامت و عزت و حرمت بمرو رسید بعد از آن مأمون با اولیای دولت گفت که هر چند در اولاد عباس بن عبد المطلب و فرزندان علی
بن ابی طالب تأمل کردم هیچکس را سزاوارتر بخلافت از علی بن موسی الرضا نیافتم چون سخن مأمون در دل خلایق جای گیر آمد او را ولیعهد گردانید و دختر خود
ام الفضل را به پسر وی محمد داد و فرمود تا ماعداران موقف خلافت اعلام و ثیاب اسود را برایات و لباسهای سبز مبدل گردانیدند و ما شاء الله احکام بتمامت دیار

بلاد اسلام فرستاد و حکم کرد تا تغییر لباس کرده بجای رایات سیاه علمهای سبز نصب فرمایند و دست مبایعت در دامن متابعت علی بن موسی الرضا زنند تا روز محشر در سایه علم حضرت
خیر البشر جای داشته باشند ع هر که در سایه آن سرو سهی قد باشد * معاش زیر علم سبز محمد باشد * و مجموع قطان امصار و سکان بلدان و اقطار فرمان مامون را بقدم رضا پیش آمدند مگر جمعی
از بنی عباس و بعضی از غلات شیعه ایشان که بر بغداد استیلا داشتند و چون آن جماعت خبر ولایت عهد امام رضا شنیدند بر مامون لعنت کرده گفتند او از صلب رشید نیست که اگر فرزند او
بودی بایستی که خلافت از خاندان پدر و جد بیرون نبردی و بعد از تقدیم استشاره و استخاره با ابراهیم بن مهدی عباسی بیعت کردند و چون صورت واقعه مسموع مامون گشت از فضل بن سهل پرسید
که این چه حکایتیست که از جانب بغداد میشنوم فضل جواب داد که مردم ابراهیم را بامارت نشانده اند و آنکس که خبر این بسمع امیر رسانیده دروغ گفته و فضل طرحی انگنده بود که هیچکس
زهره آن نداشت که بخلاف رای آن در مجلس سخن گوید و در آن ایام میان سپاه ابراهیم و لشکر حسن بن سهل که در واسط مقیم بود محاربات واقع شده در جمیع آن حروب مردم ابراهیم
غالب آمدند و هم در آن اوقات در حوالی بغداد شخصی خروج کرد و خلقی کثیر متابعت او کردند و ابراهیم معتصم بن رشید را بحرب او نامزد کرد و معتصم رفت و منهزم باز آمد و ابراهیم یکی از سرهنگان
خود را با جمعی از اهل جرأت و جلادت بجنگ خارجی روان کرد و آن سرهنگ بموجب فرموده عمل نموده و با وی جنگ کرده سر او را ببغداد آورد و هم ابراهیم بزرگ شده و خلایق دل بر خلافت او
نهادند و این اخبار بخراسان رسید اما فضل بن سهل در کتمان آن کوشیده با مامون نمیگفت تا روزی امام رضا با مامون خلوت کرده هر واقعه که از بدایت امارت حسن بن سهل تا این غایت در
بغداد روی نموده بود بشرح و بسط در حیز تقریر آورد و مامون گفت که فضل با من چنین گفت که ابراهیم باتفاق حسن بن سهل در کار امارت دخل کرده و امام رضا فرمود که فضل با تو دروغ گفته
و خیانت کرده سخن اینست که من میگویم مامون پرسید که هیچکس غیر از تو برین قضایا وقوف دارد و امام جواب داد که یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و خلف مصری و فلان و فلان از ثقات و
معتمدان تو برین وقایع اطلاع دارند و مامون آن جماعت را در سر طلب داشته از ایشان استکشاف احوال نمود و همه متفق الکلمه گفتند که امام رضا آنچه گفته مطابق واقع است و ما درین
مدت از بیم فضل بن سهل امثال این سخنان که می شنیدیم بزبان نمیتوانستیم آورد و مامون آنقوم را از باس دستخط فضل ایمن گردانید و ایشان گفتند از سبب حکومت حسن تا این زمان
در عراق عرب فتنه و شورش است و هرثمه بن اعین برای این آمده بود که معروض دارد که سپاهی در عیث امارت حسن را کاره اند اما فضل او را از نظر امیر انگنده مجال نداد که از روی دولتخواهی
کلمه بعرض امیر رساند و عاقبت در خون آن بیگناه سعی کرد چنانچه بر همه روشن است و چون مامون از کماهی حالات خبر یافت ندای کوچ در داده عزیمت بغداد نمود و فضل از سعایت
ساعیان آگاه شده بتادیب ایشان مشغول گشت و امام رضا شمه از جرات فضل در مجلس مامون القا کرده مامون گفت که همت من بعد ازین بتدارک مافات مصروف خواهد بود و در روایتی آنکه
چون فضل بن سهل از دلایل نجومی معلوم کرده بود که خون او را در فلان روز در میان آب و آتش خواهند ریخت با خود اندیشید که هیچ شک نیست که جائی چنین که این دو ضد بهم ملاقه دارند
حمام است و بحسب اتفاق مامون در سرخس نزول کرده روز موعد در رسید فضل را نیز بحمام رفته فصد کرده و خواست که تقدیر ایزدی را از خود بدان حیله رفع سازد و در وقت بیرون آمدن از
گرمابه اسود مسعودی و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق صقلبی انتهاز فرصت نموده فضل را کشتند و سر خود گرفتند و مامون اظهار اضطراب کرده گفت که ده هزار دینار بآن کس میدهم که قاتلان
فضل را بدست آورد و ابو العباس دینوری ایشانرا پیدا کرده پیش مامون برد و مامون از ایشان پرسید که بچه سبب این امر شنیع از شما صادر شد بروایتی بعضی از ایشان گفتند که خواهرزاده فضل
علی بن سعید ما را برین حرکت تحریص نمود و قولی گفتند ای امیر از خدای بترس تو ما را بدین کار امر فرمودی و وعده دادی مامون گفت من میدانستم که شما در جواب باین بهانه تمسک خواهید
جست آنگاه فرمان داد تا هر چهار را گردن زدند و بعد از مراسم تعزیت فضل مامون طبل رحیل فرو کوفته از سرخس بطوس رفت و در آن سرزمین چنانچه درین اوراق رقم زده کلک بیان گشت
امام رضا از دار فنا بدار بقا رحلت رفت و چون مامون نزدیک بمدینه السلام بغداد رسید ابراهیم روز نماز عید گذارده روزی دیگر مختفی گشت و مامون در سنه اربع و مائتین هجری ببغداد درآمد
و جاسوسان گماشت تا ابراهیم را بدست آرند و در شب سیزدهم شهر جمادی الآخره سنه سبع و مائتین که ابراهیم در کسوت زنان با دو عورت از سرائی بسرائی میرفت شخصی او را شناخته و گرفته پیش
مامون آورد و ابراهیم فصلی شنیع در باب عفو و اغماض تقریر کرده و مامون از سر جریمه عم خویش بشفاعت امرا و سرهنگان الطلب درگذشت تا وی را در زی نسوان دیدند و فرمود که امیر مسیس نیز چند روز دیگر او را
بهمان نگاه داشت تا مردم او را بآنحال دیدند و هر سه روز بعد از آن مامون در صدد تربیت او برآمده او را مصاحب خویش گردانید و چون طاهر از رقه پیش مامون آمد بار خلق تلبیس لباس سیاه
کشتند و ابراهیم در ایام اختفا هر روز بمنزلی و هر شب جائی بسر میبرد و مامون وعده کرده بود که هر که ابراهیم را بیاورد صد هزار درهم بوی دهد و باین سبب ابراهیم مضطرب الحال زندگانی میکرد و در آن
اوقات که مختفی میبود او را واقعات و حالات دست داد یکی از آن جمله این بود که ابراهیم گفت که نوبتی در گرما روز بنابر توهمی که روی نمود از زاویه اختفا بیرون آمده خواستم که نهان خانه دیگر
پیدا کنم در حال آنکه هیات خود تغییر کرده بودم تا در بادی النظر کسی مرا نشناسد و نمیدانستم که بکجا میروم ناگاه در کوچه در بسته در رفتم و بر در سرائی مردی دیدم سیاه چهره ایستاده بود
گفتم که مرا لحظه در منزل خود جای میدهی گفت بلی این خانه در آی و چون بقبول او عمل نمودم در خانه را از بیرون بسته ناپیدا شد با خود گفتم که آنچه میترسیدم پیش آمد و همین لحظه
مرا بدست دشمن خواهد آورد تا مرا گرفته نزد مامون برد و درین اندیشه بودم که صاحب بیت پدید آمد و مقدارے نان و گوشت و یک کوزه و کاسه نو و فرشی پاکیزه

همراه آمده و مغنی جوابی نموده گفت که من مردی حجامم مرا خود اندیشیدم که شاید ترا از اشیاء معموله من تنفری پیدا شود و بنا بر این زمانی از خدمت تخلف نموده بخریدن این چیزها مشغول شدم ابراهیم
گوید که برخواستم و بپخته خود آشی لذیذ پختم و چون از طعام خوردن فراغت حاصل گشت گفت میل داری قدری شراب حاضر سازم و در خدمت تو امروز بعیش و حضور و لهو و سرور بشب رسانم گفتم
اختیار بدست تست حجام مرا شراب حاضر کرده چون هر کدام سه جام خوردیم عودی بیرون آورده گفت هر چند گستاخی میکنم اما پاس خاطر من بر تو واجبست بیچ توانی که بنده را خود را باستما
غنا و سرود محظوظ گردانی پرسیدم که ترا از کجا معلوم شد که من درین فن دخل مینمایم جواب داد که تو معروف‌تر از آنی که بتعریف احتیاج داشته باشی ابراهیم بن مهدی توئی که مامون قبول کرده که
که هر کس از تو نشانی دهد صد هزار درهم بوی بخشد ابراهیم گفت چون این سخن از حجام شنیدم عود برکنار نهادم و خواستم که بسرود گفتن اشتغال نمایم گفت ملتمس آنست که نخست من
را که در عمل آورده باشم تو آنها را بگوئی و من گوش بقبول آنها نهاده و مجامع عمله چند گفت که من متعجب شدم ازوی پرسیدم که این اصوات از که آموختی گفت مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم بوده ام و این
هنر ازوی کسب کرده ام و چون شب شد و عزم آن نمودم که از منزل حجام بجای دیگر روم خریطهٔ با زر را پیش او نهادم و گفتم این مختصر را بمصارف وجوب خویش رسان گفت عجب حالتی مشاهده
میکنم من میخواهم که آنچه دارم پیشکش تو کنم تا بقبول آن بر من منت نهی و تو داعیهٔ آن داری که بصله و انعام خود مرا ممنون سازی کلا و حاشا هرگز این امر متمشی نخواهد شد و هر چند مبالغه و الحاح
کردم موازی فلسی برنگرفت و مرا بموضعی برد که در آنجا پنهان گشتم تا بعد استمالی فرج داد و آورده اند که در ایام خلافت مامون بابک خرمدین در نواحی آذربایجان و بیلقان خروج کرده جمعی کثیر بیعت
او کردند و پناه بموضع حصین برده و بابک مردی ملحد بود و دین مزدک داشت و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم و غیر آن مباح بود و در مبدا خروج قلعها با متانت عمارت کرد
و هر لشکری که بجنگ او رفت منهزم بازگشت و مامون در سنهٔ اثنی عشر و مأتین محمد بن حمید طوسی را بجنگ او نامزد فرمود و او بعد از آنکه یکسال و کسری با لشکر بابک محاربه نمود بزخم شهادت فائز گشت
و کار بابک قوی شد و چون خبر قتل محمد بن حمید بمامون رسید عبدالله بن طاهر بن حسین ذوالیمینین را که از قبل او والی مصر بود مخیر ساخت میان امارت خراسان و مغرب زمین و امارت
آذربایجان و ارمنیه و حرب بابک او امارت خراسان اختیار کرده بآن ناحیه رفت زیرا که برادرش در خراسان وفات یافته بود و هرج و مرج در آنجا پیدا شده و بعد از رفتن
طاهر هم بابک قوی‌تر گشت آورده اند که در شعبان سنه تسع و مأتین مامون بموضع فم الصلح که نشیمن حسن بن سهل بود آمد و دختر او را که بوران میگفتند در حبالهٔ نکاح آورد و حسن جشنی کرد که مثل آن
جاهلیت و اسلام مانند آن نشان ندیده اند مرتب داشت و از جمله تکلفات یکی آن بود که حسن فرمود تا بنادق مشک که مشتمل بود بر کاغذ پارهائی که در آنها اسامی ضیاع و نامهای جواری
و کنیزکان و صفت دواب نوشته بودند بر امرا و اعیان و معارف بپاشیدند و هر بندقی که بدست هر کس افتاد نصیب شخصی شده آنرا رجوع بوکیل حسن نمود هر چه در آن رقعه ثبت بود ازوی
بگرفت و همچنین بر سایر مردم نافهای مشک و بیضا و عنبر نثار کردند و در شب زفاف هزار دانه در که هر یکی مانند بیضهٔ عصفوری در بار کشتی زرین نهاده آوردند و بر سر بوران ریختند و در آن
زمان در زیر پای مامون و بوران فرشی بود زربفت و چون در زیر آن فرش افتاد مامون گفت قاتل الله ابا نواس که پنداری در اینجا حاضر است و وصف این مجلس میکند که
ع حصباء در علی ارض من الذهب و تا مامون در فم الصلح بود حسن مجموع مایحتاج لشکر از طعام و علیق چهارپایان مرتب میداشت حتی مکاریان و ملاحان در آن
ایام از خوردنی خریدن و لشکرگاه و جو کردن فارغ بودند و مامون فرمود تا خراج یکساله ولایت فارس و مملکت اهواز نقد کرده بخزینهٔ حسن سپردند گویند که در شب عروسی
شمعی عنبر بوزن چهل من در شمعدانی زرین نهاده بمجلس مامون آوردند و مامون بر آن حرکت انکار کرده گفت این اسرافست و شعرا در باب این تزویج شعرها گفتند و جوائز و صلات یافتند
و از آن جمله ابو حازم باهلی گوید شعر بارک الله للحسن و لبوران فی الختن ٭ یا ابن هارون قد ظفرت و لکن ببنت من ٭ چون این کلمات بمامون رسید گفت ندانم که ابو حازم ازین سخن
مدحت اراده کرده است یا مذمت **ذکر فوت مامون و بعضی از سیر تمامی آن و نبذی از حکایات متفرقه** مامون را در اواخر ایام خلافت خویش بمصر رفته بعد از
ایام دوم از طغیان بیر مذسیان بر بشت مراز آنجا مراجعت نموده ببلاد روم درآمد و قیصر روم مکتوبی باو فرستاده التماس صلح کرد و بر ابتدای مامون بجهت آن تن بمصالحه در نداد که بر
نام او نوشته بود و بالجمله مامون همت بر تسخیر ممالک روم مصروف داشته چهارده قلعه از قلاع آن مرز و بوم فتح فرمود و از آن عزم مراجعت نموده بسر چشمهٔ بذندون که در نواحی طرطوس
قدیم آنرا قشیره میگفتند فرود آمد و بنا بر مصلحت ملکی نیت کرد که برکنار آن چشمه که بغایت سبز و خرم بود چند روزی توقف نماید در مروج الذهب مسطور است که آب عین بذندون از برودت
بدرجه بود که هیچکس طاقت آن نداشت که لحظهٔ در آنجا نشیند و صفایش بمرتبه که نقش تنگه از زیر آن مینمود و مامون روزی برکنار چشمه نشسته بود که ماهی بطول ذراعی و بسفیدی نقره
پیدا شد و او فرمود که آن ماهی را گرفته آورند فراشی بچشمه درآمده ماهی را بگرفت و ماهی از دست فراش جهان خود را در آب انداخت که رشحات آن بسر و روی و جامهٔ مامون رسید
در چشمه درآمده ماهی را بیرون آورد و مامون گفت تا آن ماهی را بریان کنند و پیش از پخته شدن ماهی لرزه بر اعضای مامون افتاد و مجالش نماند که از جای خود برخیزد و با وجود آنکه چند
بردی پوشیده بود با تغیر یاد میکرد که البرد البرد و عاقبت او را بسر پرده بردند و آتش بسیار افروختند و همچنان از برودت شکایت میکرد و چون سمک را پخته پیش او آوردند و
در مرضش اشتداد یافته در عالم و حالت سکرات معتصم بختیشوع و ابن ماسویه طبیب پرسید که هیچ امیدی هست که برادرم ازین مرض شفا یابد ایشان باتفاق بر سر

نبض او را احتیاط کردند و دیدند که حرکات مجیبه اش خارج از اعتدال است و منذر رفتنا و اختلال در آن زمان مأمون از هوش شده بود و عرق مانند لعاب از تمامت بدنش روان گشته معتصم از
طبیبان پرسید که این چه عرقست گفتند نمیدانیم و مأمون بحال خویش آمده اسیران روم را پیش خود طلبیده پرسید که معنی قشیره و که پیشتر این چشمه را بآن لفظ میخوانده اند چیست گفتند که مد رجلیک یعنی
دراز کن هر دو پای خود را و مأمون از این سخن بفال بد آمده باز از ان جماعت استفسار نمود که نام این موضع بعربی چیست جواب دادند که رقه و حال آنکه در زایچه طالع مأمون نوشته بودند که وفات او در رقه
واز منجمه در شهر رقه که در عراق عرب کاینست هرگز اقامت نمودی و چون این سخن از روسیان شنید دانست که احتراز از تقدیر نتوان کرد و بعضی گفته اند که بذندون و مد رجلیک مترادفانند و آخر سخن مأمون
این بود که یا من لا یموت ارحم من یموت و چون وفات یافت او را بطرطوس برده دفن کردند ایام خلافتش بیست سال و پنج ماه و سیزده روز بود و مدت عمرش چهل و هشت سال و مأمون بسخاوت و سماحت
موصوف بود و بحلم و حیا و وقار و مروت معروف از عیسی که مصاحب اسحق بن ابراهیم بود نقل کنند که گفت در ان هنگام که مأمون بدمشق رفت من با وی بودم و در ان اوقات از کثرت بخشش
امور خزینه چیزی نماند و تنگدستی مأمون از حد اعتدال گذشته ناگاه خبر رسید که از خراج بعضی از ولایات سی هزار هزار درهم می آورند و بفلان موضع که قرب بفلان دروازه است رسیده اند از استماع
این سخن مسرور گشته با یحیی بن اکثم گفت بیا تا برویم و نظر بران اموال اندازیم و چون بر سر گنج رسید و خواست که بازگردد و یحیی را گفت که اگر یاران ما تهی دست و نا امید مراجعت کنند و ما این اموال را بمنزل بریم
انصاف نداده باشیم پس فرمود تا بیست و چهار هزار هزار درهم با همان لشکر بر امرا و عمال قدر مراتبهم قسمت نمودند و باقی را بعلی از معتمدان سپرده تا بر لشکریان قسمت نماید عیسی گوید که من در آن زمان رفته
پیش وی بایستادم و نظر صدری در خشم و هر گاه که بسر بری آمد و مرا متوجه خود میدید چون این صورت تکرار یافت با آن شخص که تتمه مال را سپرده بود گفت ابلغ فلان پنجاه هزار درهم از این دراهم به عیسی ده
که نزد کیست بچشم مرا بدید و من بغایت خوشحالی آن مال را بخانه بردم از واقدی که صاحب سیر و مغازیست نقل کرده اند که من دو دوست داشتم که یکی از آن دو در سلک بنی هاشم انتظام داشت
و ما هر سه خود در یک نفس واحده تصور میکردیم تو عیدی بر من لازم شد که جمعی را ضیافت بتکلف کنم و عید نزدیک آمد و حال آنکه تنگدستی ما در آن اوقات بنهایت رسیده بود والده فرزندان با من گفت که ما بر
محنت و شدت صابر و شاکریم لیکن جگرم بهمه اولاد پاره است چه ابنای جنس ایشان از کودکان جیران باثواب الوان مزین اند و این مستمندان جامهای کهنه دارند اگر میتوانی تدبیری کن تا مبلغی
بدست آید تا در کسوت جگرگوشگان خویش صرف کنیم واقدی گوید که من رقعه بدوست هاشمی نوشته فرستادم که آنچه مقدور تو باشد ما را درین ایام مددی فرمای که در محل خود است وی کیسه سر بمهر روان
کرده پیغام داد که درین کیسه هزار درهم است هنوز سر آن نگشوده بودم که شخصی از دوست دیگر من رقعه مشتمل بر افلاس و تنگدستی نزد من آورد و من آن کیسه را همچنان سر بمهر تسلیم حامل رقعه کردم روز دیگر دوست
هاشمی همان کیسه را بعینه مصاحب نزد من آورده گفت راست بگوی که چه کردی آنچه را که بتو فرستادم من صورت واقعه را براستی درمیان آوردم گفتم که چون کیسه از نزد آن دوست ارسال نمودم از حیا
شب در مسجد بسر بردم تا امروز که بخانه آمدم منکوحه انا شیاری که در دریده بودم سخنی درشت با من نگفت و مرا بمحلال بی غیرت مخاطب نگردانید صدیق هاشمی گفت که چون رقعه تو بمن رسید با آنکه غیر این هزار
درهم چیزی نداشتم مقتضی آن شد که از مطالب تو در گذرم چاره جز آن نداشتم که نزد فلان کس که دوست من و تست قاصدی فرستاده پیغام دادم که آنچه مقدور تو باشد با من مواسا کن که وقت مددست
او کیسه را همچنان مختوم بقاصد سپرد تا نزد من آمد و من از نهایت تعجب بسبیل تعجیل بوثاق تو آمدم تا بر کیفیت واقعه غریبه اطلاع یابم واقدی گوید که بعد از آن صد درهم برای انفاق مادر اولاد خود با تفاق
ایشان از هزار درهم افراز نمودیم و نهصد درهم باقی را ما سه کس درمیان هم بسویت قسمت کردیم و این خبر انتشار یافته بمأمون رسید و مرا طلب داشته از حقیقت حال استکشاف فرمود و من صورت واقعه را معروض
داشتم مأمون گفت تا هفت هزار دینار بمن دادند که هزار دینار بمنکوحه خود دهم و باقی را بطریقیکه نهصد درهم منقسم شده بود تقسیم نمایم از مأمون منقولست که فرمود بعمر خویش از سه کس ملزم گشتم و در برابر
ایشان سخن نتوانستم گفت یکی از ایشان مادر فضل بن سهل که چون فضل کشته شد من بتعزیت نزد او رفتم گفتم باک مدار و از فقدان پسر خود اندوه مخور که اگرچه او رفت فرزندی دیگر برای تو قایم مقام خود کرده
و گذاشته گفت ای امیر چگونه از مفارقت ولدی متاثر و غمگین نباشم و حال آنکه چون تو کسی را سپارد که بجای او باشد و دیگر از شخصی که دعوی نبوت میکرد و آنچنان بود که او را پیش من آوردند و من از وی
پرسیدم که تو چه کسی جواب داد که موسی بن عمرانم گفتم که موسی آیات و علامات داشت مثل عصا و ید بیضا و غیر اینها اگر تو یکی از این معجزات بمن نمائی ترا ایمان آورم والا گردنت بزنم گفت نیک فرمودی اما
فرعون وقتی که خدائی میکرد و انا ربکم الاعلی گفت تا موسی آن معجزات نمود اگر تو آن گوئی که فرعون بر زبان آورد من نیز آیات موسی بنمایم و دیگر از مردی که تظلم نزد من آمده بود و تفصیل این قضیه آنکه طائفه از کوفیان
بدرگاه خلافت آمده از عامل خویش که من به ایشان بصلاح و دیانت و عفاف و امانت اعتقادی داشتم شکایت کردند من با ایشان پیغام دادم که فردا در دیوان مظالم خواهم نشست شخصی را از میان
خود اختیار کنید که در آن باب بر سبیل ایجاز و اختصار سخن کند که مرا از نفسی را فرصت نمیدانم آن جماعت خبر فرستادند که مردی همراه ماست که در شیوه فصاحت مهارتی دارد اگر امیر المؤمنین این قضیه را از وی
استفسار نماید غایت تفضل باشد گفتم سهلست و چون روز دیگر شد اهل کوفه مرد سخنگوی را بدیوان آوردند من از وی پرسیدم که یاران تو از عامل من شکایت دارند جواب داد که او بدترین عمالست در
روی زمین زیرا که در سال اول که بولایت ما آمد اثاث البیت و فرش و اوانی را فروخته بوی دادیم و در سال دوم ذخایر و عقار خود را در معرض بیع آورده ثمن آنرا تسلیم او نمودیم و امسال بپایه
تخت خلافت آمده ایم تا استغاثت کرده بیچارگی و درماندگی خود را تقریر کنیم مأمون گوید زبان بدشنام او گشادم و گفتم دروغ میگوئی چه من آن عامل را بکوتاه دستی و رعیت پروری و داد و عدل
فعلهای ترسی اعتقاد دارم و گمان من آنست که او در صفات رضیه و حسن معاش با بندگان خدای تعالی و نیک نفسی و خیر اندیشی رعایا عدیل و نظیر ندارد آن مرد گفت من دروغ گفتم و امیر راست میگوید

که آن عامل بدین صفات موصوف است اما خدای تعالی امیر را بتخت خلافت جهت آن نشانده که ساکنان ربع مسکون از موائد انعام و احسان و بر و امتنان او بالسویه بهره ور گردند و از انتصاف و انصاف
امیر بهره مند شوند نه آنکه اثر عدل این عامل بولایت او مخصوص گردد و مردم ولایت دیگر از این نعمت محروم باشند گفتم قم فی غیر حفظ الله که من آن عامل را از عمل کوفه عزل کردم و بعد از این هر که اصلاح بداند بجای
او نصب کنم از سخنان مامون است که خویشان و مردم بمنزلهٔ موی اند بر تن بعضی از آن بیارایند و عزیز گردند و برخی از آن بپوشند و دور کنند و از کلمات اوست که الطرق اربعة الامارة و التجارة و الزراعة
و الصناعة فمن لم یکن من اهلها کان وبالا علی الناس روزی در مجلس او ذکر اولاد امیر المؤمنین علی و شرف و عطایای که ایشان را هست بر امور ملک روی نموده بود و مامون گفت تدبیرهای اخروی ایشان جهت
دنیا و افکار دنیوی ضعف تار رشتهٔ تعلقات آن سعادتمندان از زخرفات دنیا گسیخته گردد و همین سبب رفعت درجات ایشان شود در آخرت و آثار و اخبار مامون در کتب تواریخ اکثر من ان یحصی است و
ایراد آنها موجب ابرام و تطویل است **ذکر خلافت المعتصم بالله ابو محمد اسحق ابن هارون الرشید** با آنکه مامون معتصم را ولیعهد ساخته بود و بعد از فوت وی مردم متفرق بودند و فرقه
شدند و زمرهٔ بتجدید بیعت او قیام نمودند و طائفهٔ اظهار دولتخواهی عباس بن مامون کردند و معتصم کسان فرستاد تا عباس را بمجلس او رسانیدند و عباس بمعتصم بیعت کرده هواخواهان خویش را گفت
که من خلافت بعم خویش گذاشتم شما ترک این محبت بی مزه کنید و این فتنه بدین تسکین یافت و در مبدء حکومت او بسیاری از مردم اصفهان و همدان متابعت بابک نمودند و معتصم اسحق
بن ابراهیم بن مصعب را بولایت عراق فرستاد تا اهل شقاق را بالتی بسزا دهد و اسحق بآن نواحی رفته شصت هزار کس را بقتل آورد و بقیة السیف پراگنده شدند بصحت پیوسته که معتصم میلی مفرط بجمع
غلامان ترک داشت و جمعی کثیر از آن طائفه در خدمت او مجتمع گشته مردم بغداد از حرکت نامعتدل ایشان در زحمت افتادند تا روزی یکی از عوام با معتصم گفت که یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو و الا
با تو جنگ کنیم معتصم فرمود که بکدام لشکر و بچه قوت با من محاربه کنی جواب داد که بانگشتان درشت خویش وقتی که مردم آرمیده باشند یعنی در جوف لیل دست دعا برآریم و بدین سبب معتصم نزدیک
بموضع قاطول شهری بنا کرد و او را سر من رای نام نهاد و معنی این لفظ آنست که هر کس که آنرا بیند مسرور گردد و بغلبهٔ استعمال کثرت سر من رای بسامره تبدیل یافت و در بعضی از کتب مسطور است
که آن نام بر آن اساس میگفتند جهت آنکه بسام بن نوح نسبتی تمام داشت و چون عمارت شهر باتمام رسید معتصم از بغداد بآنجا رفت **ذکر گرفتاری بابک بجزای عمل سیئهٔ او و دیگر**
حکایات معتصم حیدر بن کاوس را که از امیرزادگان ولایت ماوراءالنهر بود و بافشین مشهور با لشکری سنگین بمحاربهٔ بابک خرم دین فرستاد و مدتی مدید میان فریقین مکافحت
و نزاع قائم بود و در آن معارک خلقی بی اندازه تلف شد و آخر الامر بمقتضی کلمة الحق یعلو و لا یعلی افشین غالب آمده قلاع بابک را مسخر گردانید و بابک گریخته بولایت ارمنیه رفت و برادران او
و بعضی از خواص وی با او بودند و در آن اوان بابک تا جزانه اشعار خود ساخته بود و چون بنواحی قلعهٔ یکی از بطارقه که او را سهل بن سنباط میگفتند رسیدند و بر کنار آبی فرود آمده رمه دیدند
از انواع غنم گوسفندی خریدند شبان فی الحال پیش سهل رفته گفت جمعی چنین و چنین در فلان موضع نزول کرده اند سهل گفت بیشک آن جماعت بابک و اتباع ویند آنگاه سوار شده با جمعی متوجه آنجانب
شد و چون از دور چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمده و پیش رفته گفت ایها الملک خاطر جمعدار که بخانهٔ خویش آمدی الحال التماس آنست که بقلعه تشریف بری و در قصر سلطنت بر اقبال بنشینی
و بابک با اتباعان بحصار رفتند و سهل در اعزاز و اکرام او مبالغه کرده تبعهٔ بابک را در منازل مناسب فرود آورد و او را بر سریر نشانده بخدمت کمر بست و چون مائده حاضر ساختند سهل
با خدمتش طعام خوردن آغاز نهاد و بابک سهل را از کمال تجبر و جهل مخاطب و معاتب گردانیده گفت که ترا میرسد که با من طعام خوری سهل از سر سفره برخاسته گفت ایها الملک خطا
کردم چه مرتبهٔ من از آن فاضلتر است که با ملوک چیزی خورم و چون بابک از اکل فارغ شد سهل آهنگری آورده گفت ایها الملک پای خود را دراز کن تا استاد زنجیری بر آن نهد و آنگاه
بندی گران بر پای وی نهاد بابک با سهل گفت غدر کردی و سهل او را دشنام داده گفت تو راعی بقر و غنم بودی و ترا با تدبیر جیوش و سیاست ملک و اجرای حکومت چه نسبت و بعضی
از متعلقان او را هم بند کرده خبر بافشین فرستاد و افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد روان ساخت تا بابک و سهل را نزد او آوردند و افشین درباره سهل عنایت کرده او را بخلعت
گرانمایه سرافراز ساخت و از مملکت وی خراج برداشت و رقعه نوشته بر بال کبوتر بست و چون کبوتر بسامره رسید معتصم و امرا و ارکان دولت که از اخذ و قید بابک آگاه گشتند در فتح
گشاده اظهار مسرت و شادی کردند و بعد از چند روز افشین بابک و منتسبانش را مصحوب خویش گردانیده متوجه سامره شد و هارون بن معتصم با نواب دار الخلافه باستقبال افشین شتافتند
و افشین در پنج فرسخی سامره فرود آمده معتصم فرمود تا فیل اشهب را که یکی از ملوک هند فرستاده بود بدیباهای احمر و اخضر و انواع حلیها که ملون و دیگر بود بیاراستند و همچنین فرمان داد تا شتری را
نیز آراسته کردند و اشاره کرد تا قلنسوه و عظیم مکلل بدر و جواهر مرتب گردانیدند و دو جامهٔ فاخر با این اشیا منضم ساختند و همه را باردوی افشین فرستادند و پیغام داد که بابک بر فیل و برادرش
را بر ناقه نشانده و طاقیها بر سر ایشان نهاده و جامه ها در ایشان پوشانیده بسامره آورند و چون بابک فیل را دید متعجب شده پرسید که این دابهٔ قوی جثه چیست و این جامه از کجاست
شخصی گفت که این کرامتی است از ملک جلیل برای پادشاه اسیر که بعد از عزیزی ذلیل شده امید است که عاقبت کار تو بخیر و خوبی مقرون گردد و معتصم چون این اشیا
بافشین روانه ساخت حکم کرد تا تجنده و سائر خلائق بزینتی هر چه تمامتر سوار شدند و از سامره تا اردوی افشین دو صف کشیدند و بابک و برادرش را
جهلک چون آن کثرت مشاهده نمود با تاسف میخورد که چون این همه مردم صف کشیدند من جان بر دند از شخصی منقولست که گفت بابک در حالت دو دشت و من یکی از آنها بودم پرسید که

میفرمایند که گناهی از دین بالاتر نیست که تو برادر فلان کسی بودی بلسان قال ادا شد یا برمن و امر از خوف اختیاری ندارم چه ایزد تعالی مرا باین عیب مبتلا گردانیده و اصحاب اعتذار بزبان حال میگویند
و اگر تقدیر جهان میخواست که آسیبی بتو نرسد تنها برادر واثق آفرید علما اخبار آورده‌اند که احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی در میان اصحاب حدیث درجه علیا داشت و این طائفه بخدمت
او میل تمام بودی و بمحامد اوصاف متصف و عموم معتزله بود و هرکس که بخلق قرآن اعتراف نمینمود و با آن شخص معادات میورزید و اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت احمد را بر مخالفت واثق که مذهب او قرار تمام
داشت تحریص مینمودند و چون احمد در زمان خلافت مامون در بغداد چند گاهی بامر معروف و نهی منکر اشتغال داشت خلق شهر او را تعظیم و تبجیل می‌آوردند بنا بر این دعوت ذوق خروج بر
ضمیرش استیلا یافته مردم را بمتابعت خویش خواندن گرفت و از ملازمان اسحق بن ابراهیم والی بغداد جمعی با او بیعت کردند و طائفه دیگر نیز با وی اتفاق نمودند و چون احمد بن نصر ترتیب اسباب بیعت
کرد با ایشان قرار داد که در فلان شب بانگ طبل زده خروج کنند و بحسب اتفاق طائفه از بیعتیان قبل از میعاد شبی شراب میخوردند و در عالم مستی طبل نا هنگام زدند و همسایگان از خانه بیرون
نیامدند و محمد بن ابراهیم شحنه بغداد در طلب و از حقیقت حال تفحص نموده همسایگان با او گفتند که عیسی حمامی بر این امر وقوف دارد و عیسی بعد از تهدید و تخویف صورت قضیه را بتفصیل تقریر کرده
نام مخالفان را یک یک برشمرد و در همان شب شحنه بجانب شرقی و غربی دجله کسان فرستاد تا احمد را حاضر ساختند و در باب خروج با وی خطابی نکرد و اما پرسید که در قرآن چه گویی گفت کلام الله است
واثق گفت مخلوق است یا نه احمد نیز همان جواب داد واثق گفت پروردگار را در روز قیامت خواهی دید احمد گفت از رسول مرویست که فرمود ترون ربکم یوم القیامة لا تضامون فی رؤیته و از سفیان
بن عیینه شنیدم که حدیثی بخبر رسیده است که دل ابن آدم بین الاصبعین من اصابع الرحمن اسحق بن ابراهیم گفت ویلک ای احمد تو این سخنان میگویی احمد جواب داد که تو مرا گفته که نصیحت امیر
را بگیر و من هیچ موعظه بهتر از آن ندیدم که او را از مخالفت قول رسول منع کنم واثق از ارباب دین و فتوی پرسید که در باب این شخص چه میگویید عبد الرحمن بن اسحق که قاضی جانب
غربی بغداد بود گفت که خون او مباح است احمد بن ابی داود که در زمان خلافت واثق امور ملک و دولت مفوض بدو بود گفت نخست توبه بر وی عرض باید کرد
اگر نپذیرد قتل او واجب است واثق فرمود تا صمصامه شمشیر عمرو بن معدی کرب را از خزانه آوردند و با علما و قضاة گفت که چون من بر خیزم باید که هیچکس از جای خود حرکت
نکند تا گناه بر خود نخواهد و روان شد تا پیش احمد رسید و شمشیری بر وی زده او نکرد و یکی از سرهنگان سر احمد را از بدن جدا ساخته واثق فرمود که بر کاغذ پاره نوشتند که هذا راس
الکافر المشرک الضال احمد بن نصر قتله عبد الله هارون الامام الواثق بالله بعد ان اقام الحجة فی خلق القرآن و نفی التشبیه و عرض علیه التوبة فابی الا المعاندة فعجله الله الی ناره والیم عقابه و
آن رقعه را بر گوش آن کاغذ آویختند و جسد بسته سر را ببغداد بردند و تا هنگام فوت گویند واثق بعد از قتل او شرم داشت و ندامت خورد آنچه کرده بود بهمه وجوه ملامت میکرد **ذکر وفات واثق**
و بعضی از حالات او گویند که واثق بطعام خوردن حرص و شره تمام داشت و اکثر اوقات بی رغبت چیزی میخوردی و در اثنای جوانی بمرض استسقا مبتلا شد طبیبی تنوری گرم کرده و
اخگر را بیرون آورده واثق را در آنجا نشاند و اغذیه و اشربه موافق با وی داد و از آن زحمت زائل گشت و گفت ای امیر اگر یکی دو بار تنور معهود واقع شود مرض بکلی زائل گردد واثق باز
گفت که صد جان فدای شکم و سخن طبیب نشنوده بعد از آن زحمت عود کرد و بآن در گذشت و بعضی گفته‌اند که چون در تنور گرم راحتی یافت بار دیگر تنور را بیشتر تافتند و در آنجا
نشست طاقت حرارت نیاورده فرمود تا او را از آنجا بیرون آوردند و در محفه نشاندند و از بنی هاشم محمد بن عبد الملک الزیات وزیر و احمد بن ابی داود حاضر گشتند تا ایشان را خبر شد
واثق بیخبر شده بود چنانچه از وی دیگر خبر پیدا نشد مدت خلافتش بقول مسعودی پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود و زمان حیاتش سی و نه سال واثق مردی کریم و نیک خلق
بود و پیوسته در مجلس او حکما و علما و اطبا بمباحثات علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمودند و در زمان او رعایا بلا کافه برفاه و جمعیت امن و امان زندگانی میکردند و در ایام خلافت خویش با همه کس
نیکویی کردی و در تعظیم علویان باقصی الغایه کوشید و اموال فراوان بحرمین فرستاد تا بفقرا و مساکین آن دو موضع شریف تقسیم نمودند چنانچه در زمان دولت او در مکه و مدینه سائل
نماند و چون خبر فوت او بمدینه رسید چند شب زن و مرد بگورستان بقیع جمع آمده تعزیت داشتند حاجبی نقل کرده که درویشی بدر قصر واثق آمده مرا گفت که بخلیفه بگوی که صد هزار درهم حاجت دارم
و من خنده شدم و درویش پرسید که سبب خنده چیست گفتم التماس تو علی الطلب علیک بالبلاغ و علی الامیر السماع و علی الله ان تیسر و من سخن او را بخلیفه رسانیدم بعد از تفکر گفت آنچه میخواهد بده
از روی طلب کرده تبلیغ رسالت نمودی و من شنیدم و وفا نمایم که حضرت احدیت بانجاح اموال و مطلوب او دهد و آن درویش بر در قبول نکرد و گفتند این طلب چه بود و این مکیدت گفت در شب
مناجات کردم که الهی همه عالم بنده و سر و عباد گردانیده که شایسته نعمت نیستند و از آن جمله یکی واثق است ناگاه آوازی از هاتفی شنیدم که او را بجانب ای تا بشبهه تو مرتفع گردد و غرض من از این سوال امتحان
بود و این سخن بخلیفه رسانید و رقت نموده فرمود که آن مال را مضاعف گردانیده تصدق کنید بشکرانه آنکه خدای تعالی ما را بمثل این درویش خجل نکرد **ذکر خلافت المتوکل علی الله**
ابو الفضل جعفر بن المعتصم در روز فوت واثق احمد بن ابی داود و محمد بن عبد الملک بن الزیات و سایر اعیان خواستند که با محمد بن واثق بیعت کنند و خلیفه ترک
نمیدید که شخصی را خلیفه میسازید که هنوز بآن نرسیده که در عقب او نماز توان کرد و این سخن آمده را مقبول افتاد و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بنام جعفر بن معتصم بن رشید برآمد و
خلعت خلافت پوشیده و بعد از آن تجهیز واثق پرداخته متوکل در مبدا خلافت خویش محمد بن عبد الملک بن الزیات وزیر را که در زمان واثق اما سخن

بوی رسانیده بود از میان برداشت و در سنه خمس و ثلاثین متوکل فرمان داد تا اهل کتاب و ارباب ذمه زنار بندند و عیار بر دوزند و پیش از این این رسم نبود و زنان ایشان نیز [illegible] احداث کنند و هیچ جهود و ترسا را در دیوان عمل نفرمایند و فرمان داد تا مقابر ایشان با زمین یکسان کنند و درین سال متوکل فرمود تا مردم با پسران او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بولایت عهد بیعت کردند و دو پسر دیگر را در حساب نیاورد که ایشان را معتمد و موفق گویند و لیکن اندیشه آن داشت که حال ایشان بکجا منجر شود و اراده الهی چنان بود که زمان منتصر و معتز را امتدادی نباشد و مؤید باین منصب نرسد و معتمد سالهای بسیار بر سریر سلطنت نشسته آثار پسندیده بگذارد و حکومت بنسل موفق قرار گیرد و ۵ فرزند او خلافت را بعد از عمش متولی گشتند بفضل الله تا یشار و بحکم یا برید آورده اند که در ایام متوکل سیزده قریه از قرای قیروان بزمین فرو رفت و از اهالی بعضی از آن قرای چهل و دو کس بیش خلاص نیافتند و آن جماعت بشهر قیروان در آمده مردم آنجا ایشان را از شهر بیرون کرده گفتند که غضب خداوند متعلق بشما شده است و حاکم آن دیار جهت آن چهل و دو کس خطیره در خارج بلده عمارت کرده مطرودان در آن موضع ساکن گشتند و دیگر از حوادث زمان آنکه در سنه اثنین و اربعین و مائتین زلزله در دامغان واقع شد و نصف عمارات آن مملکت سر بخرابی نهاد و ثلث بسطام نیز بزلزله افتاد و در ری و جرجان و نیشابور و اصفهان همین حادثه روی نمود و چون در یکی از دیههای قومس زلزله آغاز شد مردم از قریه بیرون آمده از جانب آسمان آوازی بلند شنیدند که الله اجل و افعو بالرحمة لعباده و همچنین در روایت است از شدت زلزله مزارعی که بر جبلی بود منفصل گشته بزمین دیگر افتاد و دیگر آنکه ابن ابی الوضاح گفته است که در بعضی از ولایات متوکل طائری بزرگتر از غراب بر درخت خرمائی نشسته فریاد برآورد که ایها الناس اتقوا الله الله الله الله و چهل نوبت این کلمه را گفته بپرید و روز دیگر باز آمده چهل کرت دیگر گفت و منهی محضری درین باب نوشته بدار الخلافه فرستاد که شهادت پانصد کس بران محضر ثبت بود و دیگر آنکه ابن ابی العلا و ابن ابی الطلا روایت کرده اند که در بعضی از قرای اهواز و خوزستان شخصی وفات یافته چون جنازه او برگرفتند مرغی در آنجا نزول کرده بزبان خوزی گفت که خدای تعالی این میت را و هر که بجنازه او حاضر گشته بیامرزید و این غرایب را ابن جوزی در کتاب تلقیح از محمد بن حبیب هاشمی نقل کرده است و باین عبارت گفته که ذکر جمیع ذلک محمد بن حبیب الهاشمی فی تاریخه و در سنه ست و ثلاثین و مائتین مرتبه فتح بن خاقان ترکی نزد متوکل بلند شد و اعمال جلیله باو مفوض شد و لیکن مردم بجیرا امیدوار از شعرا و ترسان نبودند و درین سال متوکل فرمود تا قبر امیر المؤمنین حسین ع و شهدای کربلا را خراب کردند و منازلی که در آن موضع بود با خاک یکسان ساختند و خلق را از زیارت قبر امیر المؤمنین حسین ع و علی ع منع نمودند بلکه در موضع قبر امام حسین ع و یاران و برادرانش زراعت نمودند و علویان در ایام خلافت او بغایت ملول و مغموم زندگانی میکردند و در سنه تسع و مائتین متوکل تکلیف کرد که اهل ذمه جامها علیحده پوشند و از مراکب برخر و استر نشینند

ذکر قتل متوکل و نقل بعضی از قضایای متفرقه مورخان سبب قتل متوکل را متعدد بیان کرده اند یکی از آن جمله آنکه فرمود که محصولات ضیاع و عقار و ضیعت ترک را که در ولایات جبال و اصفهان داشت از وی باز بستند و حکم کرد تا فتح بن خاقان در اقطاعات ایشان تصرف نماید و دیگر آنکه پسر خود منتصر را که ولیعهد گردانیده بود پیوسته ایذا کردی و گفتی که ترا منتظر باید خواند نه منتصر زیرا که انتظار مرگ من میکشی و او را گاهی شراب فوق الطاقه دادی و فرمودی که بسیلیهای پی در پی سرافراز گردانندش و چون بدین معنی از حد و اندازه بگذشت منتصر با جمعی از ترکان که مرتبه اختصاص و امارت یافته بودند و از متوکل آزرده خاطر گشته در ساخت تا خاطر از کار او فارغ گردانیدند بختری گوید که روزی در مجلس متوکل با ندمای او حاضر بودم و حال آنکه من در زمره ایشان انتظام داشتم و در آن مجلس ذکر سیوف میرفت یکی از حاضران گفت که ای امیر فلان کس در بصره شمشیری دارد هندی که بی تکلف و تصلف در عالم نظیر ندارد و متوکل نامه بوالی بصره نوشت که آن شمشیر را خریده ارسال نماید و حاکم بصره نامه فرستاد که آن تیغ را یکی از مردم یمن خریده بود و آنرا بیمن برده است و متوکل کس بیمن فرستاد و بختری گفت که بعد از چند روز دیگر عبید الله بن یحیی با شمشیر در دست حاضر گشت و معروض داشت که این سیف که مطلوب خلیفه است در یمن از صاحبش بده هزار درهم خریده اند و متوکل مبتهج و مسرور گشته تیغ را از غلاف برکشید و استحسان نمود و در زیر فراش خود نهاد و چون روز دیگر فتح بن خاقان بشرف دستبوس استسعاد یافت متوکل با او گفت که غلامی ترک میخواهم صاحب نجدت و بسالت که این شمشیر باو دهم تا مراقب حال من باشد مادام که من نشسته باشم از مجلس تخلف ننماید و در اثنای این سخن باغر در آمد فتح بن خاقان گفت ای امیر وصف شجاعت و مردانگی باغر بر همه کس روشن است و قابلیت آن دارد که بآن مهم که در خاطر امیر خطور میکند قیام نماید متوکل شمشیر را بباغر داد و او را بمجلس خاص شرف اختصاص ارزانی داشت و علوفه اش زیاده گردانید بمرتبه او را از امثال و اقران بگذرانید و باغر آن شمشیر را از غلاف بیرون نیاورد مگر در آن شب که متوکل را بهمان شمشیر کشت بختری گوید که در آن شب که متوکل را کشتند با او از تکبر و تجبر ملوک ماضی سخن میگفتیم و او از آن صفت ناپسندیده ابراء نموده مذمت کرده روی بقبله آورد و پیشانی مسکنت بر زمین نهاده بعد از آن مشتی خاک برگرفت و بر سر و روی خود پاشیده گفت من بنده از بندگان خداوندم عز و علا و هر کس که بازگشت او بخاک خواهد بود سزاوار آنست که تواضع نماید و تکبر نکند بختری گوید که آن کار متوکل از خاطرم بر سر برزنده حرکات او در انفعال بد آمد و چون بشراب خوردن مشغول شدم مغنی سرود گفت متوکل در گریه شد و از بعضی نیز تطیر نمودم و درین اثنا خادمی از نزد جاریه متوکل که او را بواسطه کمال حسن و جمالی که داشت قبیحه میگفتند چنانچه بر عکس نهند نام زنگی کافور جامه تکلف و چادر شبی زیبا آورد و متوکل جامه را بپوشید و چادر شب در زیر آن کشید چادر شب دریده شد متوکل آنرا بهم پیچیده بخادم قبیحه داد و گفت که با او بگوی که این را نگاهدارد و چون مرگ آنرا کفن من کند بختری گوید باغر گفتم که انا لله و انا الیه راجعون میترسم این مرد آخر شده و دولتش بنهایت انجامیده و چون قریب بسه ساعت گذشت و متوکل را

سعید باوجود شدت و هیبت در دل رعایا جای داشت و خاص و عام معتقد وی بودند از ابو علی یحیی منجم نقل کنند که گفت در سالی که منتصر ... عزیمت داشت که نیز خدمت
... آن رغبتی تمام داشتم اما بر تمامت ثمن آن قدرت نداشتم و بسبب نفاق و رسالتیکه از منقدان مطلوب مهم و محروم بودم پیش منتصر رفتم و او اثر ملال در بشره من مشاهده
کرد و از سبب آن پرسید و من صورت احوال از وی پنهان داشتم بهانه جستم و منتصر مبالغه نمود و من کیفیت حال بعرض رسانیدم پرسید که بهای ضیعت چند است جواب دادم
که سی هزار درهم گفت تو چه مبلغ داری گفتم ده هزار درهم در جواب سخن من هیچ نگفت و مرا بچیزی دیگر مشغول گردانید و دوات و کاغذی طلبیده سطری چند نوشته بخادمی داد
و با او سخنی میگفت که من ندانستم و خادم از مجلس بیرون رفت منتصر با من بسخن اشتغال نمود تا خادم باز آمد و منتصر برخواسته گفت یا ابا علی اگر خواهی بخانه خویش رو و من نیز بمنزل آمده با خود
گفتم که چه توانست که پرتو التفات بحال من انداخته تا اطلاع یافته شد و چون بدر سرا رسیدم وکیل من پیش آمده گفت خادم امیر آمده مبلغ بیست هزار درهم تسلیم نمود و محافظ قبض آن بستد
سیم گوید که چندان فرح و سرور بر من غالب گشت که عنان تمالک از دست دادم و تا وجه مذکور وکیل بر من نشمرد و یقین من آن نبود متعلق نگشت و در همین زمان ضیعت حاضر گردانیده
آن را از وی خریدم و بها تسلیم وی کردم و چون روز دیگر بخدمت منتصر رفتم اصلا از ضیعت یاد نکرد و در آن باب هیچ نگفت و تا زمان حیات حتی از آن امر بر من ننهاد و ابو عثمان سعید بن
محمد بن الصغیر گفت که منتصر در ایام خلافت خویش جهة بعضی مهمات دیوانی مرا بمصر فرستاد و من در آن ولایت بر جاریه که در حسن و ملاحت و تغنی همتا نداشت عاشق شدم و چون در صدد
خریداری وی بر آمدم صاحبش سلبی سنگین نام برده گفت قیمت کنیزک از این کم نیست و بنابر آنکه مرا دست رس آن وجه نبود آن امر در حیز تعویق افتاده آتش شوق از کانون سینه زبانه
کشید و چون مهم دلخواه سرانجام نیافت بدار الخلافه باز گشتم صورت قضیه را معروض منتصر گردانیدم و او مرا در آن باب استحسان نمود و پرسید که چه حاجت داری قصه تعشق خود بعرض
رسانیدم او از سخن من اعراض نموده جوابی نگفت و قلت صبر من روی در تزاید نهاده منتصر حدیث مرا با جلسا گفته هرگاه که بمجلس وی در می آمدم او کلمات شوق انگیز در میان نسبت
بمن حکایات هزل آمیز میگفتند و در اثنای غلیان عشق روزی پیش او رفتم مرا گفت بنشین بنشستم و چون لحظه گذشت آواز معشوقه خود را از پس پرده شنیدم که سرود گفت خواستم که
نعره زنم اما بتکلف خود را نگاه داشتم و خواستم که منتصر بداند که من کیفیت قضیه را دانستم بعد از آن پرسید که حال تو چیست یا سعید گفتم بخیر مقرون است و فرمود که هر صوتی که خاطرت بآن متوجه
و میل بآن داشته باشد تعیین کن تا این کنیزک بگوید و من صوتی را که ... از آن کنیزک شنیده و مطبوع طبع من افتاده بود نام بردم و کنیزک بگفتن آن مشغول شده منتصر گفت آواز این بشناسی
گفتم آری گفت بصاحب آواز طمع داری گفتم یا امیر این زمان مایوس گشتم و خود را بدست خویش در ورطه هلاک و بلا انگندم فرمود که ای سعید بخدا سوگند که من این جاریه را نخریدم الا از برای تو
و از زمانیکه از مصر او را بعز من آوردند بیش از یک نظر بروی نینگندم آنگاه فرمود تا کنیزک را بحلی و زیور بسیار آراسته تسلیم نمودند و بعد از هلاک حیاتی تازه یافتم مسعودی گوید که در ایام
خلافت منتصر شخصی از قریش مدینه مروان و عثمان را بخانه خود راه میداد با ایشان شراب خورده صحبت میداشتند جمعی این قضیه را بسمع والی رسانیدند و والی آن شخص را از نفس که اخراج نموده
او بر فات خانه ساخته در آنجا ساکن شد و باز بهم سابق مشغول گشت و همان جمع باری دیگر صورت حال را معروض والی گردانیدند و والی او را طلبیده گفت ای دشمن خدای من بواسطه
حرکات ناشایست ترا از حرم بیرون کردم و اکنون تو پیشه عظیم بفسق و فساد اشتغال مینمائی جواب داد که این جماعت دروغ میگویند زیرا که نسبت بمن حسد و عداوت دارند تو گفته ای
امیر یک کار باید کرد تا صدق و کذب ما نزد تو روشن شود والی پرسید که آن کدام است گفت خران مکاریان را جمع کرده باید کرد اگر بمنزل این شخص روند امیر را تصدیق اوست و اگر بجای دیگر
روند دروغ گوی و مجرم باشیم امیر این حدیث معقول نموده فرمود تا چنان کردند و والی بعرض رسانیدند که خران بخانه قریشی رفتند والی گفت اکنون شبهه مرتفع شد و بعد از آن
سیلی فرمود تا آن شخص را برهنه ساختند و تازیانه زدند آنگاه گفت اصلح الله الامیر البته مرا تا خواهی کرد امیر گفت بلی آن شخص گفت لت خوردن من سهل است الا امیر بدنام خواهد شد والی تعجب نموده
پرسید که چون گفت مردم بلاد عرب خواهند گفت که میان در حرم بعد از آنکه در گذرانیدن شهود انسانی عاجز شدند و مدعی الیه سوگند خورد حاکم گواهی خران را اعتبار نمود و والی در خنده شده و فرمود
که دست از این شخص باز دارید که متعرض او مرا نشاید سیم عمر منتصر بیست و پنج سال و مدت خلافتش شش ماه بود

ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم

چون منتصر وفات یافت امرای ترک بعد از تقدیم مشورت با مستعین بیعت کردند و بواسطه خوفی که از معتمد پسر متوکل داشتند او را در امر خلافت مدخل ندادند و مستعین چون بخلافت رسید
مجموع متملکات معتمد و موید را بخرید و از ضیاع و عقار و مستغلات چندان با ایشان گذاشت که آن یک بیست هزار دینار و این یک پنجهزار دینار میرسید و در سنه خمسین و مائتین یحیی بن عمر بن یحیی
بن حسین بن زید العلوی بکوفه خروج کرده بعد از محاربات کشته شد و بعد از قتل یحیی یکی از علویان که ملقب بالداعی الی الحق بود و حسن بن زید نام داشت در طبرستان بطلب ملک بر آمده
بر آن ولایت استیلا یافت و چون نوزده سال از حکومت او بگذشت فوت شد و برادرش محمد قائم مقام او گشته هژده سال پادشاهی کرد و عاقبت بر دست محمد بن هارون به تقویت اسمعیل
سامانی بقتل رسید و در سنه احدی و خمسین و مائتین وصیف و بوقا باشاره مستعین باغر را کشتند و سبب قتل او آنکه مستعین باوی جهة کشتن متوکل صفائی نداشت و میان او و جمعی
تغیر نقار و سببی پیدا شده مستعین بجانب وصیف گرفت و باغر با جمعی که در قتل متوکل اتفاق داشتند گفت که وصیف و بوقا صاحب وجود شده اند و مارا ... پیش

مهم بدخل نمیدهند باید که با من بیعت کنید تا من مستعین را با این دو شخص بکشم و شخصی را خلیفه سازیم که از صواب دید ما تجاوز ننماید و آن جمع به بیعت باغر قیام نموده این خبر به مستعین و وصیف رسید
هر دو ایشان بران قرار گرفت که باغر را بند کنند و بوقا و وصیف کسان فرستاده و باغر را گرفتند و چون خبر قید باغر باتراک رسید برآشفتند و باصطبل خلیفه رفته اسپان خاصه را گرفتند
و باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند و وصیف تبصره تا که اگر باغر درمیان نباشد آن فتنه فرو نشیند فرمود تا او را بکشند و خشونت اتراک زیاده شده مهم منجر بآن شد که مستعین و وصیف و بوقا
و شاهک از سر من رای بیرون آمده متوجه بغداد شدند و مستعین چون بدار السلام رسید در سرای محمد بن عبد الله بن طاهر ذو الیمینین فرود آمده و اتراک جمعی از وجوه خود را با برد و قضیب حضرت
رسالت که مخصوص بخلفا بود و بعضی از خزاین بغداد فرستاده بجرم و خطای خویش اقرار نمودند و التماس کردند که مستعین بمقر خلافت و دار مملکت خود مراجعت نماید و محمد بن طاهر با ایشان اهانت
کرده جواب بصواب نیافتند و ازین سبب خشمناک و آزرده بسامره بازگشته بایاران گفتند که ممکن نیست که مستعین باینجانب آید و بعد از تقدیم مشورت معتضد را از حبس بیرون
آورده با معتضد بیعت کردند و چون این خبر بمستعین رسید فرمان داد تا محمد بن عبد الله بتهیه اسباب حصارداری بغداد از عراده و منجنیق و غیر ذلک قیام نماید و محمد بموجب فرموده عمل نموده بغداد
را مضبوط گردانید و معتضد چون دانست که مستعین خاطر بتحصن قرار داده برادر خود ابو احمد موفق را با طایفه از لشکر بمحاصره بغداد فرستاد و ابو احمد در ظاهر شهر فرود آمده بغدادیان دروازه‌ها
ببستند و میان هر دو فریق حرب مکاوحت قایم شده آتش پیکار افروخته گشت و درین اثنا محمد بن واثق از بغداد گریخته بسامره پیش معتضد رفت و بعد از محاربات که میان موفق و اهل دار السلام
رفت آثار ضعف و انکسار بر صفحات روزگار مستعین ظاهر و لائح گشت و بوقا الصغیر و وصیف بمقتضی زمان با مستعین دل دگرگون کردند و محمد بن عبد الله بن طاهر نیز بخلع او کمر همت بسته رسولان
بمعتضد فرستاده پیغام داد که من سعی میکنم که مستعین ترک خلافت گفته با تو بیعت کند مشروط بآنکه ایالت بغداد بدستور سابق متعلق بمن باشد و مستعین بمکه رفته حج بگذارده
چون بازگردد در واسط مقیم شود و چون این خبر بمعتضد رسید مسئول محمد بن عبد الله را بانجاح مقرون داشته دران باب وثیقه نامه نوشت و سوگندان یاد کرد که آنچه قبول نموده وفا کند
و نسخه موثقه تا اعیان و اشراف بران صحیفه گواهی خویش ثبت نمودند و چون آمد و شد رسولان انقطاع یافت محمد بن عبد الله و وصیف و بوقا الصغیر تکلیف کردند تا مستعین خود
را از خلافت خلع کرده و او را بسرای حسن بن سهل فرستادند و احمد بن طولون را موکل وی گردانیدند و بعد از چندگاه معتضد مستعین را بسامره طلب داشت و امرای بغداد بموجب فرمان او را
بآنجانب روان ساختند شاهک خادم گوید که من دران سفر همراه مستعین بودم و چون بموضع قاتول رسیدیم دیدیم که سواران پیدا شد مستعین گفت ای شاهک نظر کن که رأس
و رئیس این جماعت کیست اگر سعید حاجب است بکشتن من می‌آید شاهک گفت چون نظر کردم سعید را دران میان دیدم گفتم والله که سعید است مستعین گفت انا لله و
انا الیه راجعون روزگار من بآخر رسید و چون سعید نزدیک آمد مستعین را از عماری بیرون آورده تازیانه برسرش زده و بعد از آن بر قفا انداخته سر او را از بدن جدا کرد دوران خلافت
مستعین سه سال و نه ماه بود و مدت حیاتش بروایتی سی و نه سال و او پادشاهی بود عالم باخبار و انساب امم سابقه و قرون ماضیه والله اعلم

ذکر خلافت المعتضد بالله محمد بن جعفر المتوکل علی الله

چون مستعین از سلطنت معزول شد مردم بر خلافت معتز اجتماع کردند و احمد بن اسرائیل را که در خلع مستعین سعی بلیغ نموده بود از بغداد بسامره طلبیده
وزیر ساخت و امارت بغداد را که عهده کرده بود بمحمد بن عبد الله بن طاهر ارزانی داشت و وصیف و بوقا در بغداد ساکن شده چشم میداشتند که معتضد ایشان را تربیت کند ناگاه توقیعی
از دار الخلافه رسید که محمد بن عبد الله نام آن دو کس را از جریده علوفه خواران محو کند و محمد رقعه را به وصیف و بوقا نموده گفت من چنین نکنم اما شما بدانید که معتضد بیوفا و غدار است
و بعد از چند روز دیگر بار نامه معتضد به محمد رسید که وصیف و بوقا را بکشد و محمد رقعه باحمد بن اسرائیل نوشت که با امیر بگوی که قتل ایشان مصلحت نیست زیرا که سایر امرای ترک همه پا یشان
و متوهم شوند و مخالفت کنند و آخر الامر بسعی محمد بن عبد الله و شفاعت مؤید بن متوکل معتضد از وصیف و بوقا خشنود گشت و ترکان الحاح نموده با معتضد گفتند که وصیف و بوقا مدتی
بسرداری و پیشوائی ما قیام نموده اند و ما میخواهیم که ایشان در ولایت بغداد باشند اکنون ملتمس آنست که ایشان را طلب کنی و معتضد هرچند دران باب تعلل نمود فائده نکرد و عاقبت
باحضار آن دو کس مثال نوشت و در سر بمحمد بن عبد الله پیغام داد که وصیف و بوقا را نگذارد که از بغداد بیرون آیند و محمد چند نوبت با ایشان گفت که صلاح شما در توقف است
و چون بموقف خلافت رسیده شرف دستبوس حاصل کردند باهتمام محمد بن اسرائیل و خواهش اتراک مناصبی که در زمان مستعین داشتند با ایشان مفوض گشت و از جمله حرکات ناپسندیده
معتضد یکی آن بود که بعد از عهود و مواثیق و ایمان مغلظه که قصد مستعین نکند او را بقتل رسانید و دیگر آنکه چون معلوم کرد که مردم بمؤید بواسطه آنکه ولیعهد بود تحفها میفرستند بعضی اعیان
اموال را گرفت و بخزانه سپرد و چون این خبر با عیسی بن فرخان شاه که صاحب ضیاع معتضد بود معروض او گردانیده بود از عیسی نیز و برادر خود ابو احمد الموفق
که بچشم تسلیم در وی می‌نگریستند بر قتل عیسی تحریض و ترغیب نمود و عیسی کیفیت واقعه را بعرض رسانید معتضد فرمان داد تا برادران او موفق و مؤید را در زندان بازداشتند و درین اثنا
از حبس بیرون آورده تا خود را در مجلس علما و فقها از ولایت عهد خلع کرد و بار دیگر بزندانش فرستاد و چون معتضد شنید که ترکان سر فتنه دارند و میخواهند که مؤید و موفق را از قید
با مؤید بیعت کنند فرمان داد تا آن بیچاره را دست و پای بسته بمیان برف انگندند و آب برفی میریختند تا دست از جان شیرین بشست آنگاه پوستین سمور

پوشانیده جسد را با ائمه و قضاة نمود و گفت برادرم بمرگ طبیعی مرده است و موفق طلحه را فرستاده محبوس گردانید و او چندگاه در زندان بسر برد معتز بالله وی فرمانداد و هم در آن اوان
شامت این افعال زشت شامل حال معتز گشت **ذکر قتل وصیف و بوقا الصغیر المعروف بالشرابی و خلع معتز** در بعضی نسخ مذکور است که روزی ترکان
و اهل مغاربه که در ممالک خلیفه استیلا داشتند در شور و شغب آمدند و بوقا و سیما از ایشان پرسیدند که سبب این همه غوغا چیست گفتند که علوفه چهار ماهه میخواهیم وصیف گفت
خاک خورید که زر موجود نیست و بوقا گفت با امیر درین باب مشورت نموده جواب شما را گوییم و بوقا و سیما بدار الخلافه رفتند تا صورت واقعه را بعرض معتز رسانند و وصیف
در میان آن جماعت توقف نمود و بعد از غیبت بوقا ترکان گمان بردند که بوقا بتهیه اسباب محاربه مشغول شده وصیف را دو زخم زدند و یکی از مخصوصان وصیف او را برگرفته
بخانه خویش برد و چون بوقا دیر آمد ترکان با هم قرار دادند که اول وصیف را از میان برگرفته بعد از آن بمحاربه بوقا پردازند لاجرم بسرای مقرب مذکور رفته او را
از آنجا بیرون آوردند و نخست بتبرزین بازوی او در هم شکستند پس از آن سرش از تن جدا کردند و خواستند تا سراهای وصیف را غارت کنند و بسبب آنکه صالح بن وصیف با برادران
و متعلقان بممانعت پیش آمدند حصول این آرزو در حیز تاخیر و تعویق افتاد و معتز بعد از کشته شدن وصیف منصب او را ببوقا شرابی داد و در مروج الذهب مذکور است
که در سنه اربع و خمسین و مائتین بوقا از سر من رای بیرون آمده بجانب موصل رفت و در غیبت بوقا غلامان معتز سرای او را غارت کردند و این خبر بوی بوقا رسیده مردم او
متفرق شدند و بوقا در زورقی نشسته از آب عبور کرد تا ببغداد آید کسی از مغاربه او را گرفته بموکل سپرد و خبر بمعتز رسانید و باشاره معتز باز گشته او را بکشت حافظ ابرو گوید ولید مغربی
بوقا را گرفته شخصی بروی موکل کرد و تعجیل بوقف خلافت رفته از گرفتن او خبر داد معتز. با ولید گفت ویحک مرا بیا در ولید مراجعت نموده و سر بوقا را بریده نزد معتز برد
معتز ده هزار درهم با او انعام داد و خلعتش پوشانید و معتز از آنجا بموجب فرموده ببغداد بردند و عوام جثه بوقا را سوخته خاکسترش بباد دادند
و چون ترکان دیدند که معتز قصد افنا و اعدام رؤسا ایشان الهی بالکم تقدیر چنانست که نخست احمد بن اسرائیل وزیر و نویسندگان را گرفته بند کردند و چون بعد از مواخذت
و مطالبت مالی از آن جماعت حاصل نشد بر خلع معتز یکجهت شدند و صالح بن وصیف و محمد بن بغا را نیز با این امر خود متفق گردانیده بدار الخلافه رفتند و پای معتز را گرفته از
قصرش بیرون کشیدند و او را در آفتاب نگاه داشته بر خلع تکلیف کردند و بعد از آن معتز را محبوس گردانیده کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره آوردند گویند که ترکان
از معتز قبل از اظهار خلافت پنجاه هزار دینار طلب داشتند تا صالح بن وصیف را بکشند معتز چون نقدی نداشت درین امر بمادر رجوع کرد و از ترس تهیه که در قتل متوکل اشارتی با وی رفته بود
گفت برین مبلغ قادر نیستم و چون معتز را کشتند از اموال مادرش تا آنکه کردند از نقد و جواهر و جواری سیصد هزار هزار دینار ظاهر شد و بالجمله چون محمد بن واثق بسامره رسید و اتراک خواستند
که با او بیعت کنند گفت تا من معتز را نبینم خلافت را قبول نکنم و معتز را با پیراهنی چرکین و مندیلی بر سر پیش محمد بن واثق که او را مهتدی میگفتند آوردند و چون چشم مهتدی بروی افتاد برخاسته او را
در کنار گرفت و از صورت حادثه استفسار نمود معتز گفت من از عهده امر خلافت بیرون نمیتوانم آمد و شایسته این مهم نیستم مهتدی گفت اگر خواهی من میان تو و اتراک اصلاح
کنم معتز گفت مرا احتیاج بمصالحه نیست و ایشان هم راضی نخواهند شد مهتدی گفت برین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم معتز گفت من ذمت ترا از آن امر بری گردانیدم
و مهتدی روی از وی برگرفت سرهنگان معتز را از مجلس بردند و آب و طعام باو ندادند تا از گرسنگی و تشنگی رخت بزندان فراموشان کشید **نظم** از آن اندیشه کن کین جان کم بخت
بزندان فراموشان کشد رخت * کسی کز تو فراوان آورد یاد * همی گوید که مسکین یاد کرد میزاد * زمان خلافت معتز بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه و بیست و سه روز و مدت حیاتش
بیست و چهار سال گویند اول خلیفه که بشرب مذهب نشست معتز بود **ذکر خلافت المهتدی بالله ابو عبدالله محمد بن واثق بالله** چون با مهتدی بیعت کردند اظهار
صلاح و فلاح و زهد و صلاح کرده روش عمر بن عبد العزیز پیش گرفت و امر معروف و نهی منکر را شعار خود ساخته خلق را از غنا و شراب خوردن منع فرمود و گنبدی طرح انداخت که مشتمل بر
چهار رکن باشد و چون باتمام رسید او را قبة المظالم نام نهاده در آنجا می نشست و بنفس خویش قضایا را فیصل و در هر جمعه بمسجد جامع حاضر میگشت و صالح بن وصیف بانتظام
امور مملکت قیام مینمود و در خلال این احوال موسی بن بوقا الکبیر در ولایت ری بدفع حسن بن زید العلوی که در طبرستان خروج کرده بود و بر آن ولایت استیلا داشت چون شنید که اتراک
بتقویت صالح بن وصیف معتز را کشتند و صالح باستخراج اموال اتباع متوکل و معتز مشغول است او نیز مالی چند بر اهالی ری حواله کرده بستد و از آنجا متوجه سامره شد و چون خبر بازگشتن
موسی بمهتدی رسید مکتوبات باو فرستاد که بری مراجعت نماید و آن سر حد را ضایع نگذارد و موسی نشنید و گفت برویم و خلیفه نو را ببینیم بعد از آن بمقتضی وقت عمل نمائیم و صالح بن
وصیف در حالت غیبت موسی بن بوقا پیش مهتدی میگرد و او را بتمرد و عصیان منسوب میساخت و چون موسی بسامره نزدیک رسید صالح بن وصیف پنهان شده موسی
بدار الخلافه آمد و با مهتدی ملاقات کرده از وی التماس نمود که عهد و پیمان کند و او را از پاس دشمنان خویش ایمن گرداند مهتدی ملتمس موسی را باسعاف مقرون داشته موسی مطمئن خاطر
گشت و چون موسی از صالح بن وصیف اندیشناک بود که مبادا او در ایام اختفا فتنه انگیزد جاسوسان برگماشت تا او را پیدا کردند و در آن زمان که او را از کنج اختفا بیرون آوردند

رفت و غلط از عزم خویش آمد که تدمن خانکیت فارغ ساخت و ابونصر احمد بر وفق صواب دید ابراهیم پسر فرزند سلطنت اسحق را گرفته ببخارا آورد و او را محبوس گردانید و بجانب خراسان نهضت فرمود و نشابور
رسید و پارس کبیر که بنیابت پدرش حکومت جرجان تعلق باو میداشت گریخته ببغداد رفت تفصیل این اجمال آنکه پارس را از خراج ری و طبرستان و جرجان مال وافر جمع آمده بود چنانچه در خزینه
او هشتاد هزار خروار زر مسکوک از طلا و نقره موجود بود و اجناس و امتعه را خود قیاس نبود و در آخر ایام امیر اسمعیل پارس این اموال را انبار کرده متوجه خدمت او گشت و در راه خبر فوت او شنیده
مراجعت کرد و آن اموال را متصرف شد و داعیه استقلال سر از خاطرش بر زد و چون خبر توجه احمد ابن اسمعیل را شنید رسولی نزد مکتفی فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد مکتفی رخصت داد و پارس
با چهار هزار ترک و خزینه سنگین ببغداد رفت و در حین وصول مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته و او در مبدا حال رسیدن پارس را با اموال و رجال غنیمتی تمام شمرده در صدد تربیت پارس آمد امرا
خلیفه از توهم تقدم خدمتش غلامی از ممالیک او را بفریفتند تا بتعبیه زهر جان گرامی خاطر همه را از دغدغه فارغ ساخت و احمد ابن اسمعیل بعد از توجه پارس بدار السلام حکومت طبرستان بابو العباس عبد الله
بن محمد بن نوح تفویض فرمود و در آن زمان حسن ابن علی الاطروش علوی بر ممالک دیالمه استیلا یافته تحریص ایشان میکرد که با عبد الله محاربه نمایند و ایشان بواسطه حسن معاش عبد الله ابا می‌نمودند
تا احمد ابن اسمعیل عبد الله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او منصوب فرمود و اطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شدند و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نمود و بار دیگر
حکومت طبرستان بعبد الله مفوض شد و عبد الله بضبط و ربط آن دیار اشتغال مینمود تا وفات یافت و احمد بن اسمعیل محمد ابن صعلوک را قایم مقام او گردانید و در سنه ثمان و تسعین و مأتین احمد بن اسمعیل سیستان
را گرفت چنانچه در قضایای صفاریه رقم زده کلک بیان گشت و در این سال احمد عم خود اسحق را از محبس بیرون آورده سمرقند را بجان بوی داد و در سنه ثلثمایه احمد ابن اسمعیل پسر عم خویش منصور ابن اسحق را
بحکومت نشابور فرستاد و در همین سال سیستانیان یاغی شدند و احمد بار دیگر لشکری بدان دیار فرستاده ایشان را ایل ساخت و در سنه احدی و ثلثمایه احمد ابن اسمعیل بشکار رفته و در مرحله نزول
فرمود و چون از آن منزل کوچ کرده بفرمود تا آتش در لشکرگاه زدند و در حین بازگشتن از جرجان خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک نایب او را از آن ملک بیرون
کرده است احمد ابن اسمعیل از این خبر بغایت ملول گشته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که آن مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده و بعد از آن در آن منزل که آتش زده بودند فرود آمد
و قوم این سخن بفال بد داشتند و هم در آن منزل شب غلامان بخرگاه در آمده او را بقتل رسانیدند تبیین این مقال آنکه احمد ابن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست نمودی از این جهة غلامان متنفر شده قصد
کشتن او کردند و هر شب شیری عرین بر در خرگاه پادشاهی می بستند تا دشمن بدان جانب نتواند رفت و بحسب اتفاق آن شب این احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که منتظر فرصت بودند بخرگاه در آمده او را بشربت
فنا چشانیدند این حادثه در شب پنجشنبه بیست و سیم جمادی الآخر سنه احدی و ثلثمایه دست داد و روز دیگر نعش او را ببخارا رفته دفن کردند و بعد از آن او را سلطان شهید گفتند و بعضی از غلامان پادشاه
کش را یافته بقتل آوردند گویند امیر احمد ابن اسمعیل مردی بهادر و صاحب رای و نیک خلق بود و زمان سلطنت او بقول اشهر شش سال و چهار ماه و هفت روز امتداد یافت

ذکر سلطنت نصر ابن احمد اسمعیل سامانی

چون احمد ابن اسمعیل کشته شد احمد ابن محمد ابن لیث شحنه بخارا ابو الحسن نصر بن احمد را که در صغر سن بود بر دوش گرفته بمنبر برد که مردم با او بیعت کنند نصر متوهم شده گفت شما میخواهید که مرا چون
پدر بکشید گفتند ما میخواهیم که ترا بجای پدر بنشانیم در ابتدای حال خلایق از نصر اعتباری نداشتند و گمان ایشان آنکه با وجود عمش اسحق که شیخ سامانیه است حاکم سمرقند پیداست که این کودک چه تواند کرد و جمهور
خلق ماوراء النهر غیر از اهل بخارا میل باسحق سامانی و فرزندان او داشتند و زمانه مساعدت نموده و طالع موافقت کرده بلکه اراده حق عز و علا متعلق شده و توفیق الهی یاوری نموده نصر ابن احمد که او را
امیر سعید میگفتند بمراتب علیه رسید و رتبه لوای آبا و اجدادش درگذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبد الله محمد ابن احمد وزیر متکفل امور ملک شده بضبط مهام قیام نموده تا آن زمان که نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق
پادشاه و دولتخواهان امور ملکی انتظام و انتظام یافت چون خبر وفات امیر احمد بن اسمعیل و بیعت مردم با پسرش امیر سعید بسمع اسحق سامانی رسید بتجهیز سپاه مشغول شده پسر خود را بنیابت در سمرقند گذاشت و بنفس خویش
با لشکر سنگین روی ببخارا نهاد و امیر سعید حمویه را بحرب او نامزد نمود چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند حربی اتفاق افتاد و اسحق منهزم گشته حمویه مظفر و منصور بجانب بخارا بازگشت نمود چون اسحق بسمرقند رسید بار دیگر استعداد سپاه
کرده لشکر فراوان جمع ساخت و بجانب بخارا روان شد امیر سعید بار دیگر حمویه را بمحاربه او فرستاد و در این نوبت نیز حمویه غالب گشته اسحق بگریخت حمویه از عقبش بسمرقند رفت آن دیار را بتصرف آورد و اسحق در تصرف او در
سمرقند مختفی شد و پسرش الیاس بفرغانه رفت حمویه را اضطرار امیر جهان سلطان بگماشت تا اسحق را پیدا کنند و اسحق متوهم شده بیرون آمد از حمویه امان خواست حمویه او را ببخارا فرستاد و در آنجا محبوس بود تا آن زمان
که وفات یافت **ذکر مخالفت منصور ابن اسحق سامانی با امیر سعید نصر ابن احمد و بیان بعضی قضایا که در آن اوان روی نموده** در ایام دولت امیر سعید منصور ابن اسحق بن احمد ابن اسد اظهار مخالفت
و عصیان نموده چون حسین ابن علی مرو رودی در زمان سلطنت امیر شهید احمد ابن اسمعیل نوبت سیستان را فتح کرده بود چشم آن میداشت که آن ولایت بدو مفوض گردد و احمد بخلاف توقع حسین حکومت ولایت سیستان
بسیمجور دواتی داد و حسین از این معنی رنجیده از امیر شهید بگریخت و بنیاد دعا و افساد کرده منصور ابن اسحق را بر عصیان باعث و او را تحریص مینمود و در این اثنا احمد ابن اسمعیل را کشتند و بعد از قتل او حسین اظهار خلاف کرده از هرات
بنشابور رفت و منصور ابن اسحق را بر آن داشت که خطبه بنام خویش خواند و امیر سعید از مضمون خبر یافته حمویه را بخراسان جهة دفع این فتنه نامزد فرمود و حمویه چون بحوالی نیشابور رسید منصور ابن اسحق وفات
یافت و حسین ابن علی مرو رودی او را در نیشابور گذاشته بهرات رفت و محمد ابن جنید شحنه بخارا بسبب توهمی که از امیر نصر کرد بحسین پیوست و حسین ابن علی برادر منصور را در هرات گذاشته بار دیگر بجانب نیشابور
رفت چون امیر نصر بر این قضیه اطلاع یافت احمد ابن سهل که از امرای بزرگ بود و از نسل یزدجرد ابن شهریار و امیر اسمعیل سامانی در امور مملکت او مشورت نمودی ... بخراسان فرستاد

بن علی مرورودی و محمد ابن جنید را گرفته ببخارا فرستاد امیر نصر محمد ابن جنید را بخوارزم روان فرموده خدمتش در آنجا بود وفات یافت و حسین ابن علی را در زندان بخارا باز داشتند چون امیر نصر
بولایت خود قائم شد احمد بن سهل باغی شده نزد مقتدر خلیفه رسولی ارسال کرده التماس حکومت خراسان نمود ملتمس احمد مبذول افتاد بعد از آنکه از نیشابور کارش قوی شد روی بجرجان نهاد
و با قراتکین حاکم جرجان جنگ کرده او را از آن ولایت بیرون ساخت و از آنجا بمرو آمده سوری در غایت استحکام بنیاد نهاد و امیر سعید حمویه را بجنگ او فرستاد و حمویه بعد از محاصره احمد ابن سهل را بدست
آورده روانه بخارا گردانید و احمد ابن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت و مقارن این حال لیلی ابن نعمان که از امرای اطروش بود از قبل قاسم ابن حسن داعی والی طبرستان بجرجان آمده فرزندان
اطروش علوی در القاب او مینوشتند که المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله لیلی ابن نعمان و بدین نهج نام او را بعد از اسامی و القاب پادشاهان در خطبه ذکر میکردند و لیلی بعد از ضبط جرجان روی
بدامغان نهاده در آن ولایت با قراتکین جنگ کرد و بسیاری از ایشان کشته شدند و چون بسخاوت و شجاعت آراسته بود امرای اطراف بدرگاه او ملتجی میشدند و بنابر آنکه دخل او بخرجش وفا نمیکرد بنشابور
قاسم بن حسن داعی عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده بنیشابور آمده فرمود تا در آن ولایت خطبه بنام قاسم خواندند امیر نصر از استماع این خبر یافته حمویه را با لشکری سنگین بدفع او نامزد فرمود
و میان ایشان در نوقان از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاد و در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند اما حمویه و محمد ابن عبدالله بلعمی و ابوجعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور دواتی پای ثبات فشردند
و جنگهای مردانه کرده منهزمان را باز گردانیدند و سپاه لیلی که اکثر بغارت و تاراج مشغول بودند غالب آمدند و لیلی گریزان شد اما عاقبت گرفتار گشته بقتل رسید آورده اند که علی بن حسین مدتی در بخارا محبوس بود
بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران امیر نصر او را از حبس بیرون آورده ملازم درگاه گردانید روزی امیر نصر آب طلبید در کوزه که چندان خوب نبود آب آوردند حسین بن علی مرورودی
با علی ابن تمیر گفت که چیست حاکم نیشابور اینست و در آنجا کوزه های خوب میسازند چرا امیر نفرستد علی بن حمویه جواب داد که ترک خراسان کرده بآنجانب فرستد باید که مثل تو و احمد ابن سهل و لیلی ابن نعمان
باشد تا کوزه و امثال آن بیاورد حسین بن علی از این جواب بغایت خجل شد ذکر استیلای امیر سعید نصر ابن احمد بر بلاد ری و نواحی آن در شهور سنه ثلاث عشر و ثلثمائه فاتک غلام یوسف
ابن ابی الساج در ری که رفته با مقتدر خلیفه باغی شده بود با امیر نصر پیغام داد که ما ری را از برای تو نگاه داشته ایم باید که بنفس خویش متوجه آنجانب گردی امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه نمود چون بحدود
نزدیک رسید فاتک بگوشه بیرون رفت و امیر سعید دو ماه در آن ولایت اقامت نموده آن دیار را بسیمجور دواتی داد و از آنجا بخراسان و ماوراء النهر معاودت نمود و بعد از آن سیمجور را طلبیده جای او را
بمحمد ابن صعلوک ارزانی داشت و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ست عشر و ثلثمائه بخراسان بازگشت و در آن ایام حسن ابن قاسم ابن حسن ابن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبید تا ری را بدیشان
تسلیم کند ایشان کنند القاب داعی المرتضی الموفق بطاعة الله المعتمد بحق آل رسول الله مینوشتند و در خطبه بدین عنوان میخواندند ایشان بری رفته صعلوک بعد از وصول ایشان صعلوک متوجه خراسان شده
چون بدامغان رسید وفات یافت بعد از چند روز داعی کشته گشت بعد از قتل او اسفار ابن شیرویه بری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان و کرج استیلا یافت خطبه بنام امیر نصر خواند و اسفار
در ولایات ظلم بسیار میکرد و مردم از مصادرات میرنجیدند و نسبت بمقتدر خلیفه عصیان میورزید امیر سعید مکتوبی باو نوشت تا دست از حرکات ناپسندیده باز دارد و اسفار از امیر نصر متوهم شده در بلاد ری اظهار یاغی گری
کرد و خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاد و اسفار ایشان را منهزم گردانید و در سنه سبع عشر و ثلثمائه امیر سعید از بخارا بیرون آمده عازم ری شد و بعد از قطع منازل بنیشابور رسیده جهت مصلحت
توقف نمود اسفار این خبر شنیده مضطرب گشت و در آن اثنا مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت که مصلحت امیر آنست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار اخلاص کند و اگر مالی قبول باید کرد
متقبل شود چه با این جماعت اتراک که در این لشکر اند نتوانیم مقاومت کرد مبادا اکثر یکی کنند اسفار سخن وزیر شنیده رسولی پیش امیر سعید فرستاد امیر نصر نخست از مصالحه ابا نمود و اصحابش نصیحت کرده گفتند
چه اگر آن حال را با خر برسانیم العبس باد امیر نصر سخن ناصحان قبول کرده آن ولایت را باسفار مسلم داشت مقرر ساخت که هر سال بخزانه عامره چه رساند و بعد از صلح امیر نصر برادرانش را از بند بیرون آورده
فتنها انگیختند و امیر باز گشته آن شورش را تسکین داد و از کتاب شنیده مانده که در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان و خراسان و ماوراء النهر قضات و فقها سعی نمودند و اگر مجموع آنها قلم زد کلک بیان کرده
این مختصر بتطویل انجامد ذکر وفات امیر سعید نصر ابن احمد سامانی بر ذات همایون امیر سعید مرض سل مستولی گشته سیزده ماه صاحب فراش شد و در رجب سنه احدی و ثلاثین و ثلثمائه بجوار رحمت ملک
بپیوست زمان حیاتش سی و هشت سال بود و ایام حکومتش بیست و هشت سال و او بغایت کریم و حلیم و عادل و عاقل بود و بیشتر حکایت کرده اند که فلان تاجر جوهری نفیس داشت و خریده بدست السیر
لایق خزانه امیر است فرمان داد تا بازرگان با جواهر حاضر ساختند امیر نصر جواهر را شناخت که از خزینه وی دزدیده بودند بازرگان را پرسید که این جوهر را که خریده گفت از فلان غلام امیر فرمود تا غلام
بیاورند جوهر را او طلبیده معلوم کرد که اکثر ثمن او تلف کرده امیر نصر جوهر را از بازرگان گرفته مبلغ چهار هزار درم بدو داد بازرگان جریمه غلام درخواست کرد گفت مضایقه نیست تو بخشیدم تا او را با خود
باز فرستاد نقلست که در حین عرض لشکر شخصی پیش آمد امیر نام او پرسید خاموش ایستاد و دیگر باره پرسید هیچ جواب نداد یکی از ملازمان گفت ای امیر نصر
نام است بجهت تعظیم امیر و رعایت ادب نام خود نمیگوید امیر نصر فرمود پس او را بر ما حقی واجب شد فرمان داد تا علوفه او را مضاعف کردند و روایت کنند که در آن زمان که برادران او خروج کرده
و باموال خزائن دست درازی نمودند چون بار دیگر امیر نصر بر سریر سلطنت تمکن یافت با او گفتند که فلان و فلان مبلغی خطیر از خزانه برده اند اکنون آن اموال را مستخلص باید
از ایشان مسترد باید گرفت امیر سعید گفت هرچه نصیب هر کس بود باو رسید باید که هیچکس متعرض آن جماعت نگردد تا روشنی کار وی بنفس که شخصی انگونه بیامیز . . .

بحضرت میرش آمد و امیر فرمود که آن مبلغ بصاحب کار رد نمایند آن شیخ گفت اگر کم از هزار دینار بستانم ملازمان تعقیب حال البیت سبکبار و خود را بامجرد از تو میخورد و توصلاحیت مسکینی خواستند که
کار و تعلب از بستانند امیر فرمود که جای او نگاه دارید و مزاحم او نشوید نقلست که در ایام مرض فرمود تا بر قصر او خانه ساختند و آنرا بیت العباده نام نهاد و اکثر اوقات با جامهای پاک بعبادت
و در آنجا مشغول بود تا روزگار فرخنده آثارش بپایان رسید و بعد از وی با پسرش امیر نوح که ملقب بود بامیر حمید بیعت کردند

ذکر سلطنت نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسمعیل سامانی

امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولیعهد گردانیده بود والعهدة علی الراوی چنان اتفاق افتاد که آن پسر پیش از پدر وفات کرد و بعد از رحلت امیر نصر ارکان دولت بر سلطنت پسر دیگرش
نوح اتفاق کردند و ضبط مهام مملکت با بو الفضل محمد ابن احمد الحاکم مفوض گشت و ابو الفضل ابن احمد حمویه که از معتبران امیر نصر بود بگریخت سبب آنکه در آن زمان که امیر سعید اسمعیل را ولیعهد کرده ابو الفضل را
بنیابت او تعیین نموده بود از ابو الفضل نسبت بنوح استخفافی واقع شد و امیر نصر از آن معنی آگاه شده با ابو الفضل گفت که چون مرا واقعه ناگزیر پیش آید تو جان خود را از نوح نگاه دار چون نوح بر سند پادشاهی نشست
ابو الفضل از آمویه گذشته بجانب شط آمل رفت و نوح استمالت نامه باو فرستاد و ابو الفضل از آمل مراجعت نموده بخارا رفت و نوح در مقام مرحمت و عاطفت آمده همه تقصیرات او را ببخشید و در اواخر سنه اثنی
و ثلاثین و ثلثمایه امیر نوح ابو علی ابن محمد محتاج را بری فرستاد بواسطه آنکه رکن الدوله دیلمی آن ولایت را متصرف شده بود ابو علی با لشکر سنگین متوجه ری شد و چون بسبزوار رسید وشمگیر از جانب طبرستان احرام خدمت
نوح بسته در مرو باو رسید امیر نوح مقدم او را گرامی داشته شرایط تعظیم و احترام بما یجب و ینبغی بجای آورد و چون ابو علی از صدد سبزوار گذشته بدامغان رسید منصور ابن قراتکین که از جمله مقربان نوح بود
با جماعتی از ابو علی تخلف نموده متوجه جرجان شدند و حسن فیروزان حاکم آن ولایت بود با منصور محاربه کرده منصور گشته بنیشابور معاودت نمود و ابو علی با بقیت لشکر متوجه ری شد رکن الدوله از شهر بیرون
آمده در سه فرسخی ری اتفاق ملاقات افتاد و جمعی اکراد که در لشکر ابو علی بودند پیش رکن الدوله رفتند و ابو علی منهزم شده بجانب نیشابور عنان عزیمت منعطف گردانید و اعمال و اثقال او بدست دیلم
افتاد و ابو علی به نیشابور آمده وشمگیر از خدمت نوح پیش او رسید و حکمی با بو علی رسانید مضمون آنکه او وشمگیر را مساعدت نماید تا جرجان را از دست حسن فیروزان انتزاع نماید ابو علی انقیاد فرمان نموده
با وشمگیر و طایفه از لشکریان که نوح مصحوب او گردانیده بود بجرجان رفتند و حسن فیروزان استقبال کرده میان فریقین حربی صعب روی نمود حسن منهزم شده وشمگیر بر جرجان استیلا یافت و در شهور
سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمایه ابو علی بخراسان بازگشت و امیر نوح به نیشابور آمده لشکر عظیم مرتب ساخت و نوبت دیگر ابو علی را بری فرستاد و در جمادی الآخر سنه مذکور بمقصد رسیده رکن الدوله شهر را گذاشت
ابو علی بر ری و نواحی آن مستولی شد و عمال خویش بسایر اعمال جبال روان داشت امیر نوح مدتی در نیشابور رحل اقامت انداخت طایفه از عوام خراسان از ابو علی و نواب او شکایت کردند امیر نوح
ابراهیم بن سیمجور را والی خراسان گردانیده و در رمضان سال مذکور روی بجانب بخارا نهاد و ولایت ابراهیم بمزاج ابو علی گران آمد چه طمع آن میداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله از ری مرتبه او ارتفاع
یابد و بعد از آن ابو علی برادر خود ابو العباس فضل ابن محمد را ببلاد جبال فرستاد و همدان را باقطاع باو داد و او را خلیفه خویش گردانید و فضل بنهاوند و دینور رفت و جمهور اکراد را بطاعت
در آورد

ذکر مخالفت ابو علی ابن محمد ابن محتاج با امیر نوح ابن نصر

در شهور سنه اربع و ثلاثین و ثلثمایه ابو علی ابن محمد محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت کرد
سببش آن بود که چون ابو علی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از خراسان بری رود امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده مرسوم بایشان رساند و عارض با ابو علی مناقشه بسیار نموده
نام بعضی از متعلقان او را از دفتر اسقاط کرد و خاطر ابو علی از این جهت متغیر گشته بعد از آنکه ری و آن نواحی را مستخلص گردانید امیر نوح تحصیل ضبط مال آن ولایت فرستاد و با بو علی نوشت که
مال مدخل نکند و این جهت رنجش او بسمت ازدیاد پذیرفته تفویض امارت خراسان بسیمجور علاوه این اسباب گشت و ابو علی بر مخالفت نوح یکجهت گشته بطلب ابراهیم بن احمد اسمعیل سامانی که در آن اوان بسبب
بعضی از اسباب بجانب موصل رفته بملازمت ناصر الدوله اشتغال مینمود فرستاد و ابراهیم با نود سوار از موصل متوجه عراق شده در همدان با ابو علی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بری آمدند و جمعی از
عراق که در تصرف ایشان بود عمال خویش بر اعمال فرستاده روی بخراسان نهادند و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته با لشکر ماوراء النهر از آب عبور کرده بمرو آمد و درین اثنا این سپاه
و سایر لشکریان که از محمد بن احمد ابن حاکم وزیر متشکی بودند معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات ناملایم وزیر ابو علی عصابه عصیان بر ناصیه بسته و وزیر بعضی از علوفه ما نیز گرفته اگر پادشاه او را بما سپارد
خدمت مسلکینیم و الا جمیع سپاهیم با ابراهیم بن سیمجور که امیر نوح با ایشان موافقت و وزیر را بدیشان سپرد و ایشان او را در جمادی الاول سنه خمس و ثلاثین و ثلثمایه بقتل آوردند و چون لشکر ابو علی بسرخس رسیدند اکثر سپاه امیر نوح غدر کرده
با جماعت پیوستند و نوح از مجال مقاومت نا امید گشته متوجه بخارا شد و ابو علی بر خراسان استیلا یافته بعد از ضبط آن مملکت روی بجانب بخارا نهاد و نوح از بخارا بسمرقند
رفت و ابو علی ببخارا در آمده فرمود تا خطبه بنام ابراهیم خواندند و ملال ابن احوال ابو علی از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت و مفسدان با او گفتند که ابراهیم قصد تو دارد و امیر ابراهیم در بخارا تنها مانده منصور قراتکین
که از امرای نوح بود و ابو علی در نیشابور او را گرفته و بند کرده بود در آن اثنا منصور گریخته بسمرقند پیش نوح رفت و امیر ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده مقرر بر آن شد که امیر نوح حاکم و امیر ابراهیم سپهسالار لشکر باشد و چون
باتفاق در استیصال ابو علی کوشند مجموع اهالی بخارا این خبر را پسندیده و نوشته قاصدان پیش امیر نوح فرستادند و امیر نوح از سمرقند بیرون آمده ابراهیم با لشکر بخارا متوجه خدمت او شده بیکدیگر پیوستند و باتفاق
بر سر ابو علی رفتند و ابو علی از ایشان منهزم گردید امیر نوح بپناه بکوی بر دو ابو علی بار دیگر خود را به ایشان رسانیده و بخاریان را متفرق ساخت و شهر را بی قتل و جهت بخارا آمدند امرای ابو علی از غبار ترکان تعرض نموده بشهر در آمدند مصالحه کرده آتش در بخارا زدند
بعضی از مشایخ در این باب شفاعت کردند و ابو علی از آن درگذشت بعد از آن امیر نوح ابو جعفر محمد ابن نصر را طلب داشته با او بیعت کردند و بجمیع آن ولایت خطبه بنام او خواندند و در این اثنا ابو علی از بعضی امرای لشکر نخجاندی

مقرر کرده میانه آنکه بسمرقند میرود از بخارا بیرون آمده متوجه چغانیان شده و غیبت او حسبی با امیر نوح نوشتند که مدتی ممالک خالی است چه متوقف معلوم نیست امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا
منعطف گردانید و ابراهیم سامانی و ابو جعفر باستقبال شتافته با امیر نوح پیوستند و در مقام اعتذار و استغفار آمده از جرمهای خویش اظهار ندامت کردند و نوح عذر ایشان خواسته و مسموع داشته بدار الملک بر سریر
حکومت متمکن گشت و زمام اطلاعات حاجب ابو الفضل آورده عم خود ابراهیم و دو برادر خویش ابو جعفر و احمد را میل کشید و منصور قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد و در آن اثنا وشمگیر از حسن فیروزان گریزان
شده بخراسان آمد و بعد از ضبط امور ولایت منصور از جانب امیر نوح مامور گشت که وشمگیر را اعانت نموده جرجان را از حسن فیروزان انتزاع نموده باو سپارد و بموجب فرموده منصور با لشکر ماوراء النهر بجرجان نهاد و میان
وی و حسن مصالحه واقع شد حسن از جرجان بیرون رفت و وشمگیر در مقر عز خود قرار گرفت منصور قراتکین بجانب نیسابور مراجعت نموده بعد از مراجعت منصور رکن الدوله دیلمی بر صوب جرجان حرکت کرد و وشمگیر با او محاربه
نموده منهزم گشت و بخراسان رفت و از اعیان سپاه وشمگیر سعید و ... بدست رکن الدوله گرفتار شده و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در سنه تسع و ثلاثین منصور قراتکین
با لشکرهای خراسان متوجه ری شده و در آن وقت رکن الدوله در شیراز بود و علی ابن کامه که بنیابت او در ری بحکومت مشغول بود از شهر بیرون رفت متوجه اصفهان شد و منصور ببلاد و ولایات مستولی گشته عمال خود
باطراف فرستاد معز الدوله دیلمی برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساز داده و میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه اربعین و ثلثمائه منصور در ری وفات یافت خراسانیان باوطان مراجعت نمودند
در اثنای این وقایع میان امیر نوح و ابو علی رسل و رسائل متواتر شده و امیر نوح بسر رضا آمده بعد از رحلت منصور قراتکین ابو علی بفرموده امیر نوح در امارت خراسان متمکن نموده و در شهور سنه اثنی و اربعین
و ثلثمائه امیر نوح ابو علی را بجانب ری روان کرد و وشمگیر از جرجان بدو پیوست و ایشان چون بری رسیدند رکن الدوله دید که طاقت مقاومت ندارد پناه بقلعه طبرک برد و ابو علی طبرک را محاصره کرد و مدتی در
بر آن اصرار یافت و زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان تلف شد و هر دو فریق از محاربه ملول و منضجر شدند عبد الرحمن خازنی که در علوم ریاضی مصنفات دارد و زیج صفایح از مؤلفات او ست با هر دو میان در
سفارت نهاده و بدان مقرر شد که رکن الدوله هر ساله دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند و ابو علی از پای قلعه طبرک برخاسته وشمگیر مکتوبی بامیر نوح فرستاد مضمون آنکه ابو علی بنابر محبتی که با رکن الدوله داشت
در محاربه مساهله نموده و امیر نوح بدین سبب از ابو علی رنجیده چون ابو علی معاودت کرده بنیشابور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید و وشمگیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت واقعه مسموع امیر نوح گشت ابو علی را
از خراسان عزل کرده امارت آنجا را با بو سعید بکر بن مالک فرغانی داد و چون ابو علی در صدد معذرت آمده رسولان نزد امیر نوح فرستاد اما عذر او مسموع و مقبول نیفتاد و امیر نوح وشمگیر و حسن فیروزان و امرای
خراسان پیغام داد که بسبیل اتفاق دفع ابو علی قیام نمایند ابو علی از امیر نوح مایوس شده مکاتبات برکن الدوله فرستاد و دستوری خواست که بدو ملحق شود و رکن الدوله ملتمس او را بنوازش تمام مبذول گردانید
ابو علی بجانب ری توجه نمود و چون بخدمت رکن الدوله رسید بیش از آنکه توقع میداشت رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرد و ابو علی از وی درخواست تا منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند لاجرم
رسولی جهت این مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد معز الدوله در آن باب منشور خلیفه اخذ کرده ارسال نمود و در اول سنه ثلاث و اربعین و ثلثمائه بخراسان در آمد و منبرها بنام
المطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات یافت و زمان سلطنت او سیزده سال بود ذکر وفات نوح ابن نصر بن احمد سامانی و جلوس عبد الملک بجای او در ربیع الآخر
سال مذکور یعنی سنه اربعین و ثلثمائه نوح ابن نصر ابن احمد سامانی بجوار رحمت ملک غفور رفت و از ظرفای تحسین اخلاق پسندیده بود و بعد از وفات او بکر بن مالک که بلوازم حکومت خراسان مشغول بود
و بجانب بخارا رفته جد و جهد تمام نمود تا شغل خطیر سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت بعد از آن عبد الملک او را بخراسان فرستاد و در این سال وبائی عظیم در خراسان و قهستان پدید آمد چنانکه اکثر خلایق
آن موضع بزوال و فنا آمدند و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بکر ابن مالک با لشکری از خراسان متوجه ری شد و در محرم این سال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده بری رفته بود چون دید که لشکر
بیگانه توجه بدان جانب دارد قصه بمعز الدوله نوشت که مدد فرستد و او سبکتگین حاجب را با جمعی بمساعدت برادر خود نامزد فرمود و هم در این سال محمد ابن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان
رفت و ابو منصور بویه پسر رکن الدوله بعد از استماع این خبر ذخایر و خزاین و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد و محمد ابن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان او را
تعاقب نموده در راه باو رسید و بحسب اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل ابن عمید در آن زمان ببویه پیوست و لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسانیان منهزم شده و خزاین و حرم رکن الدوله بدست اتباع
محمد بن ماکان افتاده و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند در اثنا وزیر با خود اندیشید که خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست دشمنان افتاد بکدام آبروی پیش او توان رفت و بکدام چشم روی
او توان دید کشته شدن به از این شرمندگی لاجرم دل از جان برگرفته بسپاه محمد ماکان حمله کرد و منهزمان چون دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات افشرده بنفس خویش جنگ میکند باز گشتند و بر لشکر
خراسان بعد از ... برداشتند و بسیاری را اسیر کردند و ابو الفضل ابن عمید باصفهان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نمود و بالاخره میان رکن الدوله و عبد الملک بن نوح سامانی حکم
بمصالحه انجامید و در سنه خمسین و ثلثمائه امیر عبد الملک حین گوی باختن از اسب افتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود کنیت او ابو الفوارس و لقبش در زمان حیات
موید بود و بعد از وفاتش موفق خواندند و در ایام دولت خویش قاعده انصاف و سیاست مرعی داشت و نام نیک در دنیا یادگار گذاشت ذکر سلطنت منصور ابن نوح ابن نصر ابن
احمد ابن اسمعیل سامانی چون عبد الملک وفات یافت برادرش منصور ابن نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد و پیش از بیعت او امرا و ارکان دولت قاصدی پیش الپتگین که از
مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بود بلکه قدوه و مرجع ایشان شده بود فرستادند تا از او استمزاج نمایند که لایق پادشاهی از ورثه سامانی کیست او با فرستاده

رفت و هلاک ازعم خویش اسحق که بتسخیر خراسان گشت فارغ ساخت و ابونصر احمد بر وفق صواب دید ابراهیم بر تخت سلطنت و اسحق را گرفته ببخارا آورده در آنجا محبوس گردانید و بجانب خراسان نهضت فرموده بنشابور
رسید و پارس کبیر که بنیابت پدرش حکومت جرجان تعلق باو میداشت بحکم سعید او رفت تفصیل این اجمال آنکه پارس را از خراج ری و طبرستان و جرجان مال وافر جمع آمده بود چنانچه در خزینه
او هشتاد هزار خروار زر و سیم مسکوک از طلا و نقره موجود بود و اجناس از حد قیاس بیرون بود و در آخر ایام امیر اسمعیل پارس این اموال را بار کرده متوجه خدمت او گشت در راه خبر فوت او شنیده
مراجعت کرد و آن اموال را متصرف شده داعیه استقلال سر از خاطرش برزد چون خبر توجه احمد ابن اسمعیل را شنید رسولی نزد مکتفی فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد مکتفی رخصت داد و پارس
با چهار هزار کس و خزینه سنگین ببغداد رفت و در حین وصول مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته و او بسبب اموال رسیدن پارس را باموال و رجال عظیمی تمام شمرده در صدد تربیت پارس آمد امراء
خلیفه از مقدم خدمتش غلامی از موالی بک و بعضی تا بحدیکه بر جان گرامی خاطر مرا از دغدغه فارغ ساخت احمد ابن اسمعیل بعد از جهاد پارس بدار السلام حکومت طبرستان را بابوالعباس عبدالله
بن محمد بن نوح تفویض فرمود و در این زمان حسن ابن علی الاطروش علوی بر ممالک دیالمه استیلا یافته تحریض ایشان میکرد که با عبدالله محاربه نمایند و ایشان او را اطاعت نمیکردند
تا احمد ابن اسمعیل عبدالله را از طبرستان عزل کرده سلام ترکی را بجای او منصوب فرمود و الاطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شدند سلام از حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر
حکومت طبرستان بعبدالله مفوض شد و عبدالله بضبط آن بلاد باستقلال میبود تا وفات یافت و احمد ابن اسمعیل محمد ابن صعلوک را قائم مقام او گردانید و در سنه ثمان و تسعین و مأتین احمد بن اسمعیل سیستان
را گرفت چنانچه در قضایای صفاریه رقم زده کلک بیان گشت و در این سال محمد عم خود اسحق را از حبس بیرون آورده بسمرقند فرستاد و در سنه ثلثمایه احمد ابن اسمعیل پسر عم خویش منصور ابن اسحق را
بحکومت نشابور فرستاده و در همین سال سیستانیان یاغی شدند احمد بلده گرگان لشکر بدان دیار فرستاده ایشان را ایل ساخت و بعد از آن در سنه احدی و ثلثمایه احمد ابن اسمعیل بشکار رفته در مرحله نزول
فرمود و چون از آن منزل کوچ کرده بفربر رسید تا آتش در لشکرگاه زدند و چون بازگشتن از جرجان خبر رسید که الاطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک نایب او از آن ملک بیرون
کرده دست احمد ابن اسمعیل از این خبر بغایت ملول گشته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که این مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده و بعد از آن در آن منزل که آتش زده بود فرود
آمد و دو شیر بغایت مهیب همراه داشت و هم در آن منزل شب غلامان بخرگاه در آمده او را بقتل رسانیدند و سبب این واقعه آنکه احمد ابن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست مینمود از این جهت غلامان متنفر شده قصد
کشتن او کردند و هر شب آن دو شیر را بر در خرگاه پاسبانی می‌بستند تا دشمن بدانجا نتواند رفت و بحسب اتفاق آن شب این احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که منتظر فرصت بودند بخرگاه در آمده او را سر
از قفا جدا کردند این واقعه در شب پنجشنبه بیست و سیم جمادی الآخر سنه احدی و ثلثمایه دست داد و جسد او را ببخارا بردند و دفن کردند بعد از آن او را سلطان شهید گفتند و بعضی از غلامان پادشاه
کش را گرفته بقتل رسانیدند امیر احمد ابن اسمعیل مردی بهادر و صاحب رای بد خلق بود زمان سلطنت او قریب شش سال و چهار ماه بود

ذکر سلطنت نصر ابن احمد ابن اسمعیل سامانی

چون احمد ابن اسمعیل کشته شد احمد ابن محمد ابن لیث شحنه بخارا ابوالحسن نصر بن احمد را که هشت ساله بود بر دوش گرفته بیرون آورد مردم با او بیعت کردند نصر بترسید گفت شما میخواهید که مرا چون پدرم
بکشید گفتند معاذ الله که ترا بجای پدرت نشانیم در ابتدای احوال خلایق از نصر اعتباری نداشتند و گمان ایشان آنکه با وجود اسحق که شیخ سامانیه است حاکم سمرقند این کودک چه تواند کرد
خلق ملوک العجم غیر از آل اسمعیل با اسحق سامانی و فرزندان او داشتند و زمانه مساعدت نموده طالع موافقت کرده بلکه کار او روز بروز متعلی شده و توفیق الهی یاری نمود نصر ابن احمد کار او را
امیر سعید گفتند و ببرکت عدالت او بآبا و اجداد او در گذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبدالله محمد ابن احمد جیهانی متکفل امور ملک شد و بضبط مهام قیام نمود تا آن زمان که نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق
پادشاه امور ملک نظام و انتظام یافت و چون خبر وفات امیر احمد ابن اسمعیل و بیعت مردم با پسرش امیر سعید بسمع اسحق سامانی رسید بتجهیز سپاه مشغول شد و پسر خود را بنیابت بسمرقند گذاشته عزم خروج
با لشکری سنگین بسوی بخارا نهاد و امیر سعید حمویه را بحرب او نامزد فرمود و هر دو لشکر بیکدیگر رسیده حرب اتفاق افتاد و اسحق منهزم گشته حمویه مظفر و منصور بجانب بخارا بازگشت و اسحق بسمرقند رسیده بار دیگر استعداد
کرده لشکر کشید و امیر سعید بار دیگر حمویه را بحرب او فرستاد و در این نوبت نیز حمویه غالب گشته اسحق بار دیگر بسمرقند گریخت و حمویه از عقب او بسمرقند آمده او را بعرض آورد و اسحق در تصرف او در آمد
در سمرقند متحصن شد و پسرش الیاس بفرغانه رفت حمویه اسحق را با سپاه امیر سعید فرستاد و اسحق را بدید الکتن اسحق مسموم شده بیرون آمد و حمویه امان خواست حمویه او را ببخارا فرستاد و در بخارا محبوس بود تا درگذشت
و در سلطنت امیر سعید مخالفت منصور ابن اسحق سامانی با امیر سعید نصر ابن احمد و بیان بعضی قضایا که در این دولت روی نموده در ایام دولت امیر سعید منصور ابن اسحق ابن احمد ابن اسد اظهار مخالفت
و عصیان نموده چون حسین ابن علی مروزی که در زمان سلطنت امیر شهید احمد ابن اسمعیل بموجب سیستان را فتح کرده بود و حکومت آن بسید لیث که از اولاد سیده مفوض کرده احمد بجای او منصور ابن حسین حکومت سیستان
تسلیم نمود و حسین از این معنی رنجیده از امیر شهید بغایت بدینا داعیه ای که منصور ابن اسحق بر بیان او افزوده بعد از این احمد ابن اسمعیل را کشتند و بعد از قتل او حسین اظهار خلاف کرده از هرات
بنیشابور رفت منصور ابن اسحق را بر این داشت که خطبه بنام خویش خواند امیر سعید از این معنی خبر یافته حمویه را بخراسان جهت دفع این فتنه نامزد فرمود و چون حمویه بنیشابور رسید منصور ابن اسحق وفات
یافت و حسین ابن علی مروزی با اهل نیشابور بهرات رفت و محمد ابن حسین شحنه بخارا بسبب توهمی که از امیر کرد بحسین پیوست و حسین ابن علی برادر منصور را در هرات گذاشته بار دیگر بنیشابور
رفت چون امیر نصر بن احمد اینچنین قضایا اطلاع یافت احمد ابن سهل که از اکابر امرا بود بجنگ او نامزد فرمود و احمد ابن سهل که از امرای اسمعیل سامانی بود و امور مملکت او را بیدار کرد بخارا و سمرقند و هر دو را بخراسان فرستاد و در تمام احمد ابن حسین

بن علی مرورودی و محمد ابن جنید را گرفته بخارا فرستاد امیر نصر محمد ابن جنید را بخوارزم زندان فرمود و هم در آنجا بود تا وفات یافت و حسین ابن علی را در زندان بخارا باز داشتند چون امیر نصر
بمولد خود رفت قانع نمود احمد بن سهل باغی شده نزد مقتدر خلیفه رسولی ارسال کرده التماس حکومت خراسان نمود و ملتمس احمد مبذول افتاد و بعد از آنکه از نیشابور کارش قوی شد روی بجرجان نهاد
و با قراتکین حاکم جرجان جنگ کرده او را از آن ولایت بیرون ساخت و از آنجا بمرو آمده سوری در غایت استحکام بنیاد نهاد و امیر سعید حمویه را بجنگ او فرستاد و حمویه بعد از محاصره احمد ابن سهل را بدست
آورده روانه بخارا گردانید و احمد ابن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت و مقارن این حال لیلی ابن نعمان که از امرای اطروش بود از قبل قاسم ابن حسن داعی والی طبرستان بجرجان آمد و فرزندان
اطروش علوی در القاب او می نوشتند که المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله لیلی ابن نعمان و مردم بنام او و بعد از اسامی و القاب پادشاهان در خطبه ذکر میکردند لیلی بعد از ضبط جرجان روی
بدامغان نهاد و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شدند و چون بسخاوت و شجاعت آراسته بود امرای اطراف بدرگاه او ملتجی میشدند و بنا بر آنکه دخل او بخرجش وفا نمیکرد باشارت
قاسم بن حسن داعی عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده به نیشابور آمده فرمود تا در آن ولایت خطبه بنام قاسم خواندند امیر نصر از این حادثه خبر یافته حمویه را با لشکری سنگین بدفع او نامزد فرمود و
میان حمویه و لیلی در نوقان از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاد و در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند اما حمویه و محمد ابن عبد الله بلعمی و ابو جعفر صعلوک خوارزمشاه و سیمجور دواتی پای ثبات فشردند
و جنگهای مردانه کردند و سپاه لیلی که اکثر بغارت و تاراج مشغول بودند مغلوب آمدند لیلی اگرچه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل رسید آورده اند که علی ابن حسین مدتی در بخارا محبوس بود
و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران امیر نصر او را از حبس بیرون آورده ملازم درگاه گردانید روزی امیر نصر آب طلبید در کوزه که چندان خوب نبود آب آوردند حسین بن علی مرورودی
با علی ابن حمویه گفت که پیش حاکم نیشابور است و در آنجا کوزهای خوب میسازند چرا امیر نفرستد علی بن حمویه جواب داد ترک خراسان که با آن جانب فرستند باید که مثل تو و احمد ابن سهل و لیلی ابن نعمان
باشند نه کوزه و امثال آن که تو گوئی حسین بن علی ازین جواب بغایت خجل شد **ذکر استیلاء امیر سعید نصر ابن احمد بر بلاد ری و نواحی آن** در شهور سنه ثلاث عشر و ثلثمائه فاتک غلام یوسف
ابن ابی الساج ری را گرفته با مقتدر خلیفه باغی شد و با امیر نصر پیغام داد که ما ری را بتو ارزانی داشته ایم باید که بنفس خویش متوجه آنجانب گردی و امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه نمود چون بری
نزدیک رسید فاتک بگوشه بیرون رفت و امیر سعید دو ماه در آن ولایت اقامت نمود و آن دیار را بسیمجور دواتی داد و از آنجا بخراسان و ماوراء النهر معاودت نمود و بعد از آن سیمجور را طلبید و جای او را
بمحمد ابن صعلوک ارزانی داشت و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ست عشر و ثلثمائه بخراسان گریخت و دوران جباری حسن ابن قاسم ابن حسن بن داعی و ماکان بن کاکی از طبرستان طلبید تا ری را
تسلیم ایشان کند و القاب داعی را الموفق بطاعة الله المعترف بحق آل رسول الله می نوشتند و در خطبه بر این عنوان میخواندند ایشان پیشتر رفته صعلوک بوعده وفا نمود و صعلوک متوجه خراسان شده
چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از چند روز داعی کشته گشت و بعد از قتل او اسفار ابن شیرویه بری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان و کرج بملک استیلا یافت خطبه بنام امیر نصر میخواندند و اسفار
در ولایات ظلم بسیار میکرد و مردم را مصادرات مینمود و نسبت بمقتدر خلیفه عصیان میورزید امیر سعید مکتوبی باو نوشت تا دست از حرکات ناپسندیده باز دارد و اسفار از امیر نصر متوهم شده باو نیز اظهار یاغی گری
کرد و خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاد و اسفار ایشان را منهزم گردانید و در سنه سبع عشر و ثلثمائه امیر سعید از بخارا بیرون آمده عازم شد و بعد از قطع منازل به نیشابور رسید و جهت مصلحت ملکی روزی چند در آنجا
توقف نمود اسفار این خبر شنیده از ایراد امر حرب گشت در این اثنا مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت که مصلحت امیر آنست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار اخلاص کند و اگر مالی تقبل باید کرد
متقبل شود چه این جماعت الترک در این لشکر اند ایشان را مبادا اگر غدری کنند اسفار سخن وزیر شنیده رسولی پیش امیر سعید فرستاد امیر نصر نخست از مصالحه ابا نمود و اسمعیل نصیحت کرده گفت جنگ مصلحت
نیست چرا که این حال از حد سلامت المغیث نیست اولی امیر نصر سخن ناصح را قبول کرده آن ولایت را باسفار مسلم داشت مقرر ساخت که هر سال مبلغی از عامره چیزی برساند و در مدت غیبت امیر نصر برادر التکش از بند بیرون آمده
فتنها انگیختند و امیر باز گشته آن شورش را تسکین داد و بر اولیا ... مماند کرد در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان و خراسان و ماوراء النهر قضایای لا تعد و لا تحصی سمت وقوع یافت و اگر جمیع آنها را قلم زند کلک بیان بکرد
این مختصر بتطویل انجامد **ذکر وفات امیر سعید نصر ابن احمد سامانی** بر ذات سعادت آیات امیر سعید مرض سل مستولی گشته سه سال صاحب فراش شد و در رجب سنه احدی و ثلاثین و ثلثمائه بجوار رحمت ملک غفور
پیوست زمان حیاتش سی و هشت سال بود و ایام حکومتش سی و یک سال و او بغایت کریم و حلیم و عادل و عاقل بود پیش او حکایت کردند که فلان تاجر جوهری نفیس دارد و خریده است بسیزده هزار درهم و آن جوهر
لایق خزانه امیر است فرمان داد تا بازرگان را با جواهر حاضر ساختند امیر نصر جواهر را بشناخت که از خزینه وی دزدیده بودند بازرگان را پرسید که اینچه را از که خریده گفت از فلان غلام امیر فرمود تا غلام را بمجلس آوردند
بهای جوهر از او طلبیدند و معلوم کردند که اکثر ثمن او تلف کرده امیر نصر جوهر را از بازرگان گرفته مبلغ چهارده هزار درهم بدو داد و بازرگان جریمه غلام در خواست کرد گفت تو خوشتن را ببخشیدم اما او را بخود ببر و غلام را
بان مرد تاجر ارزانی داشت گویند که در حین عرض لشکر شخصی را پیش آوردند که نصر ابن احمد نام داشت امیر نام او پرسید خاموش بایستاد و دیگر بار پرسید هیچ جواب نداد یکی از ملازمان گفت که او را نصر ابن احمد
نام است بجهت تعظیم امیر و رعایت ادب نام خود نمیگوید امیر نصر فرمود پس او را بر ما حقی واجب شد فرمان داد تا مرسوم او را مضاعف کردند روایت کنند در آن زمان که برادران او خروج کردند
و باموال خزائن دست درازی نمودند چون بار دیگر امیر نصر بر سریر سلطنت تمکن یافت با او گفتند که فلان و فلان مبلغی خطیر از خزانه برده اند اکنون آن اموال را مستخرج باید
از ایشان متولان گرفت امیر سعید گفت هر چه نصیب هر کس بود باو رسید باید که هیچکس متعرض آن جماعت نگردد تا روزی کاردی نفیس که شخصی از خزینه امیر نصر برده بود و بیست دینار

عزم خصیص پیش آمده امیر فرمود که آن مبلغ بصاحب کار رسد و هنوز آن تحفه گفت اگر هم از هزار دینار بستانم طاقت ندارم بالعقد عجب حال التیسیر بکار خود را بخریده از نو معمور و در توصیه مسکنی خواسته که
کار و تطلب آن به بستانند امیر نصر فرمود که چنانی او نگاهدارید و مزاحم او نشوید نقلست که در ایام مرض فرمود تا بر قصر او خانه ساختند و از آن بیت العباده نام نهاد و اکثر اوقات با جامهای پاک بعبادت
در انجا مشغول بود تا روزگار فرخنده آثارش بپایان رسید و بعد از وی بالپسرش امیر نوح که ملقب بود بامیر حمید بیعت کردند **ذکر سلطنت نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسمعیل سامانی**
امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولیعهد گردانیده بود و اراده ازلی چنان اقتضا کرد که پسر پیش از پدر وفات کرد و بعد از رحلت امیر نصر ارکان دولت بسلطنت پسر دیگرش
نوح اتفاق کردند و ضبط مهام مملکت بابوالفضل محمد ابن احمد الحاکم مفوض گشت و ابوالفضل ابن احمد حمویه که از معتبران امیر نصر بود بگریخت سبب آنکه در آن زمان که امیر سعید اسمعیل را ولیعهد کرده ابوالفضل
بنیابت او تعیین نموده بود و از ابوالفضل نسبت بنوح استخفافی واقع شده و امیر نصر از این معنی آگاه شده با ابوالفضل گفت که چون مرا واقعه ناگزیر پیش آید تو جان خود را از نوح نگاهدار چون او بنسبه ارتقا خاطر
ابوالفضل از آمویه گذشته بجانب شط اتل رفت و نوح استمالت نامه باو فرستاد و ابوالفضل از اتل مراجعت نموده بخارا رفت و نوح در مقام مرحمت و ملاطفت آمده هم قدر او را بود داد و در اواخر سنه اثنی
و ثلاثین و ثلثمائه امیر نوح ابوعلی ابن محمد محتاج را بری فرستاد بواسطه آنکه رکن الدوله دیلمی آن ولایت را مستخلص شده بود و ابوعلی با لشکر سنگین متوجه ری شد چون بسبزوار رسید وشمگیر از جانب طبرستان احرام خدمت
نوح بسته در مرو باو رسید امیر نوح مقدم او را گرامی داشته شرایط تعظیم و احترام کما یجب و ینبغی بجای آورد و چون ابوعلی از حدود سبزوار گذشته بدامغان رسید منصور قراتکین که از جمله معتبران نوح بود
با جماعتی از ابوعلی تخلف نموده متوجه جرجان شدند و حسن فیروزان حاکم آن ولایت بود با منصور محاربه کرده منصور گشته به نیشابور مراجعت نمود و ابوعلی با بقیت لشکر متوجه ری شد رکن الدوله از شهر بیرون
آمده در سه فرسنگی ری اتفاق ملاقات افتاد و جمعی اکراد که در لشکر ابوعلی بودند پیش رکن الدوله رفتند و ابوعلی منهزم شده بجانب نیشابور عنان عزیمت منعطف گردانید و احمال و اثقال او بدست دیالمه
افتاد ابوعلی به نیشابور آمده وشمگیر از خدمت نوح پیش او رسید و حکمی با بوعلی رسانید مضمون آنکه او وشمگیر را مساعدت نماید تا جرجان را از دست حسن فیروزان انتزاع نماید ابوعلی انقیاد فرمان نموده
با وشمگیر طایفه از لشکریان که نوح مصحوب او گردانیده بود بجرجان روان شدند حسن فیروزان استقبال کرده میان فریقین جنگی صعب روی نمود حسن منهزم شد و وشمگیر بر جرجان استیلا یافت و در شهور
سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمائه ابوعلی بخراسان بازگشت و امیر نوح به نیشابور آمده لشکر عظیم مرتب ساخت و نوبت دیگر ابوعلی را بری فرستاد و در جمادی الآخر سنه مذکور بمقصد رسیده رکن الدوله شهر را گذاشت
ابوعلی بری در آمد و بر آن مستولی شد و عمال خویش را بسایر اعمال جبال روان داشت امیر نوح مدتی در نیشابور رحل اقامت انداخت طایفه از عوام خراسان از ابوعلی و نواب او شکایت کردند امیر نوح
ابراهیم بن سیمجور را والی خراسان گردانید و در رمضان سال مذکور روی ببخارا نهاد و ولایت ابراهیم بمزاج ابوعلی گران آمد چه طمع آن میداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله از ری مرتبه او ارتفاع
یابد بعد از آن ابوعلی برادر خود ابوالعباس فضل ابن محمد را به بلاد جبال فرستاد و همدان را باقطاع باو داد و او را خلیفه خویش گردانید و فضل بنهاوند و دینور رفت و جمعی اکراد را اطاعت
در آورد **ذکر مخالفت ابوعلی ابن محمد ابن محتاج با امیر نوح ابن نصر** در شهور سنه اربع و ثلاثین و ثلثمائه ابوعلی ابن محمد محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت کرد
سببش آن بود که چون ابوعلی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از خراسان بری رود امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده مرسوم بایشان رساند و عارض با ابوعلی منافقت بسیار نموده
تمام بعضی از متعلقان او را از دفتر اسقاط کرد و خاطر ابوعلی از این جهت متغیر گشته بعد از آنکه ری و آن نواحی را مستخلص گردانید امیر نوح تحصیل ضبط مال آن ولایت فرستاد و با ابوعلی نوشت که
مال مدخل نکند و این جهت رنجش او بسیار شد و بعد از آن نیز تفویض امارت خراسان بسیمجور علاوه این اسباب گشت و ابوعلی بر مخالفت نوح یکجهت گشته بطلب ابراهیم بن احمد اسمعیل سامانی که در آن اوان بسبب
بعضی از اسباب بجانب موصل رفته بملازمت امیر ناصر الدوله اشتغال مینمود فرستاد و ابراهیم با نود سوار از موصل متوجه عراق شده در همدان با ابوعلی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بری آمدند و جمعی از ولات
عراق که در تصرف ایشان بود و عمال خویش بر سر اعمال فرستاده روی بخراسان نهادند و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته با لشکر ماوراء النهر از آب عبور کرده بمرو آمد و در آن اوان سپاه
و سایر لشکریان که از محمد بن احمد ابن حاکم وزیر متشکی بودند معروض امیر نوح گردانیدند که سبب حرکات ناملایم وزیر ابوعلی عصابه عصیان بر ناصیه بسته و وزیر سیلی از علوفه ما نیز گرفته اگر پادشاه او را بما سپارد
خدمت سنگین کنیم نوح به سبب مخالفت ابراهیم و ابوعلی امیر نوح با نیز رفتند و وزیر را بام ایشان سپرد و ایشان او را در جمادی الاول سنه خمس و ثلاثین و ثلثمائه بقتل آوردند و چون مخالفان قریب رسیدند اکثر سپاه امیر نوح غدر کرده
با مخالفت پیوستند و نوح را مجال مقاومت نمانده در کشتی نشسته و از آب عبور کرد و بخارا رفت ابراهیم سامانی و ابوعلی بر خراسان استیلا یافته بعد از ضبط آن مملکت روی ببخارا نهادند و نوح از بخارا بسمرقند
رفت و ابوعلی ببخارا در آمده فرمود تا خطبه بنام ابراهیم خواندند و خلال این احوال ابوعلی از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت که مفسدان با او گفتند که ابراهیم قصد تو دارد و امیر ابراهیم در بخارا تنها مانده منصور قراتکین
که از امرای نوح بود و با ابوعلی در نیشابور او را گرفته و بند کرده بود در بخارا با گروهی بسمرقند پیش نوح رفت و امیر ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده مقرر بر آن شد که امیر نوح حاکم و امیر ابراهیم سپهسالار لشکر باشند و در
باتفاق مراسم استیصال ابوعلی بکوشند و جمعی از اهالی بخارا این خبر بسمع امیر نوح رسانیدند و داشتند قاصد پیش امیر نوح فرستادند و امیر نوح از سمرقند بیرون آمده و ابراهیم با لشکر بخارا متوجه خدمت او شده بیکدیگر پیوستند و با اتفاق
بر سر ابوعلی رفته و ابوعلی ایشان را منهزم گردانید امیر نوح پناه بکوه برد و ابوعلی بار دیگر بخارا را گرفت ایشان را در بخارا یان التفرقه ساخت و متهمان را بتیغ بی دریغ بخارا گذرانید ابوعلی ایشان را بقتل آورده بشهر در آمد و اهالی بخارا آتش
بعضی از مشایخ در آن باب شفاعت کردند ابوعلی با امیر نوح ابوجعفر محمد ابن نصر را طلب داشته با او بیعت کرد و جمعی آن ولایت خطبه بنام او خواندند و در این اثنا ابوعلی از بعضی امرای لشکر بخارا

عبور کرده میان آنکه بسمرقند میرود از بخارا بیرون آمده متوجه چغانیان شده و غیبت جمعی بامیر نوح نوشتند که عرصهٔ مملکت خالی است چه توقف معلوم نیست امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا
منعطف ساخت ابراهیم سیمجور و ابو جعفر باستقبال شتافته بامیر نوح پیوستند و در مقام اعتذار و استغفار آمده از جرمهای خویش اظهار ندامت کردند و نوح عذر ایشان بخواهش مسموع داشته بعد از آنکه بر سریر
حکومت تمکن گشت امام اطعان حاجب ابو الفضل آورده بعم خود ابراهیم و دو برادر خویش ابو جعفر و احمد را میل کشید و منصور قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد و مقدمان لشکر و شمگیر از حسن فیروزان گریزان
شده بخراسان آمده بود بعد از ضبط آن ولایت منصور از جانب امیر نوح مأمور گشت که و شمگیر را مساعدت نموده جرجان را از حسن فیروزان انتزاع نماید بنا بر آن بموجب فرموده منصور با لشکر آراسته روی بجرجان نهاد و میان او
و حسن مصالحه واقع شد حسن از جرجان بیرون رفت و شمگیر در مقر عز خود قرار گرفت و منصور قراتکین بنیسابور مراجعت نمود و بعد از مراجعت منصور رکن الدوله دیلمی بر صوب جرجان حرکت کرده و شمگیر با او محاربه
نموده منهزم گشت و بخراسان رفت و از اعیان سپاه و شمگیر سعید و سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار شدند و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمایه عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در سنه تسع و ثلاثین منصور قراتکین
با لشکر بامی خراسان متوجه ری شده در آن وقت رکن الدوله در شیراز بود و علی ابن کامه که از قبل او در ری بحکومت مشغول بود از شهر بیرون رفت متوجه اصفهان شد و منصور بر آن ولایت مستولی گشت عمال خود
باطراف فرستاد معز الدوله دیلمی برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساخت و میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه اربعین و ثلثمایه منصور در ری وفات یافت خراسانیان باوطان مراجعت نمودند و
در اثنای این وقایع میان امیر نوح و ابو علی رسل و رسائل متواتر شده و امیر نوح ازو راضی آمده بعد از رحلت منصور قراتکین ابو علی بفرموده امیر نوح بامارت خراسان مشغول شده و در شهور سنه اثنی و اربعین
بالتماس امیر نوح ابو علی بجانب ری روان کرد و شمگیر از جرجان بدو پیوست و ایشان چون بری رسیدند رکن الدوله بکالت مقاومت نداشت بناو قلعه طبرک برد و ابو علی طبرک را محاصره کرده مدت در
بردن آن امتداد یافت و زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان تلف شده بود و ذوی الامحار بطول انجامید و عبد الرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد و زیج صفایح از مؤلفات او ست بابی میان
سفارت نمود و بر آن مقرر شد که رکن الدوله هر سال مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند و ابو علی انظار طرق طبرک برخاست و شمگیر مکتوبی بامیر نوح فرستاد مضمون آنکه ابو علی بنا بر محبتی که با رکن الدوله دا
در محاربه مساهله نمود و امیر نوح بدین سبب از ابو علی رنجیده چون ابو علی مساعدت کرده بنیشابور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید و شمگیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت واقعه مسموع امیر نوح گشت ابو علی را
از خراسان عزل کرده امارت آن دیار بابو سعید بکر بن مالک فرغانی ارزانی داشت ابو علی در صدد معذرت آمده رسولان نزد امیر نوح فرستاد اما عذر او مسموع و مقبول نیفتاد و امیر نوح و شمگیر و حسن فیروزان را امرای
خراسان پیغام داد که بر سبیل اتفاق دفع ابو علی قبل نمایند ابو علی از امیر نوح مأیوس شده مکاتبات برکن الدوله فرستاد و دستوری خواست که بدو ملحق شود و رکن الدوله التماس او را بنوازش تمام مبذول داشت و
ابو علی بجانب ری توجه نمود و چون بخدمت رکن الدوله رسید بیش از آنکه توقع میداشت رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرد و ابو علی التماس نمود که منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند رکن الدوله
رسولی جهت این مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد معز الدوله این باب منشور خلیفه گرفته ارسال نمود و در اول سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه بخراسان در آمده منابر را باسم
و لقب مطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات یافت زمان سلطنت او سیزده سال بود ذکر وفات نوح ابن نصر بن احمد سامانی و جلوس عبد الملک بجای او در ربیع الآخر
سال مذکور یعنی سنه اربعین و ثلثمایه نوح ابن نصر بن احمد سامانی بجوار رحمت ملک غفور رفت ملوک الطوایف متحلی باخلاق پسندیده بود و بعد از وفات او بکر بن مالک که از قبل او بحکومت خراسان شده بود
و هنوز بانجا نرفته بود بجد و جهد تمام نمود تا شغل خطیر سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت بعد از آن عبد الملک او را بخراسان فرستاد و در این سال وبائی عظیم در خراسان و قهستان پیدا آمد چنانکه اکثر خلایق
آن موضع بهلاکت رسیدند و در سنه اربع و اربعین و ثلثمایه بکر ابن مالک با لشکری از خراسان متوجه ری شد و در محرم این سال رکن الدوله از جرجان مراجعت نموده بری رفته بود چون شنید که لشکر
بیگانه توجه بدان جانب دارد بمعز الدوله نوشت که مدد فرستد و او سبکتگین حاجب را با جمعی بمعاونت برادر نامزد فرمود و هم در این سال محمد ابن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان
رفت و ابو منصور بویه پسر رکن الدوله بعد از استماع این خبر دفاین و خزاین و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد و محمد ابن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان او را
تعاقب نموده در راه باو رسید و بحسب اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل ابن عمید در آن زمان ببویه پیوست و لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسانیان منهزم شدند و خزاین و حرم رکن الدوله بدست اتباع
محمد بن ماکان افتاد و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند و ابن العمید وزیر با خود اندیشید که چون اهل و عیال رکن الدوله بدست دشمنان افتاد بکدام آبروی پیش او توان رفت و بکدام چشم بروی
او توان دید کشته شدن به از این شرمندگی لاجرم دل از جان برگرفته بر سپاه محمد ماکان حمله کرد و منهزمان چون دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات افشرده بنفس نفیس خویش جنگ میکند بازگشتند و بر لشکر
خراسان حمله آوردند و ایشان را از جای برداشتند و بسیار کشتند و اسیر کردند و ابو الفضل ابن عمید باصفهان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نمود و بالآخره میان رکن الدوله و عبد الملک بن نوح سامانی مهم
بمصالحه انجامید و در سنه خمسین و ثلثمایه امیر عبد الملک بعلت گوی باختن از اسب افتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود کنیت او ابو الفوارس و نقش نگین او در زمان حیات
موید بود و بعد از وفاتش موفق خواندند و در ایام دولت خویش قاعده انصاف و سیاست مرعی داشت و نام نیک در دنیا یادگار گذاشت ذکر سلطنت منصور ابن نوح ابن نصر ابن
احمد ابن اسمعیل سامانی چون عبد الملک وفات یافت برادرش منصور ابن نوح حاکم خراسان و ما وراء النهر شد و بعضی از جمعیت امرا و ارکان دولت قاصدی پیش البتگین که از
مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بود و بلکه مرجع الیه ایشان شده بود فرستادند تا از او استفسار نمایند که لایق پادشاهی از ورثه سامانی کیست او با فرستاد

سالها قیام نمائی و در معاونت آل سامان که گذشتگان باقصی الغایه کوشی ابوعلی همچنان بر عادت ذمیم و خلق لئیم خویش مستمر بود تا ایزد تعالی مهمات ملوک نوح بی منت خلق کفایت کرد و او را بمقر شرف خود
رسانید و غدر و مکر دشمنان او را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و ما ذلک علی الله بعزیز ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت نوح ابن منصور بمملکت خویش و اتفاق امیر ناصرالدین
سبکتگین با او در قلع و قمع ابوعلی و فایق در بیان محاربانی که در آن ایام میان ایشان اتفاق افتاد چون بغراخان با نهب و سلب بخارا استادی شد و شامت ظلم در خاندان قدیم شامل حال او
گشت و بعلتی صعب گرفتار شده علاج بیماری خود در اجزا استنشاق هوای ترکستان دانست لاجرم از بخارا بیرون آمده متوجه آن صوب شد و بخاریان دست باذناب لشکر او دراز کرده شرایط غارت
و تاراج بتقدیم رسانیدند و بغراخان در بعضی از منازل نقد حیات بقابض ارواح سپرد و چون این بشارت بسمع ملک نوح رسید بر جناح استعجال روان شد و روی بجانب بخارا نهاد و بخاریان بجمعهم باستقبال
او شتافته از ملاقات خدمتش چنان خرم گشتند که روزه دار از رویت هلال و تشنه لب خشک بشراب زلال یا دیگر سمرقند و بخارا و منسوبات و مضافات آن تعلق بدیوان ملک نوح گرفت و امر و نهی
او بقاعده معهود در آن مملکت شرف نفاذ یافت چون ابوعلی دید که سفینه نوح بر جودی فراغت قرار گرفت شعله رای او در ظلمت آن تا زار فرو مرد و روضه عیش او از صرصر حادثه پژمرده گشت و هم
با مخلصان خویش در این باب مشورت فرمود و چاره آن از عقلا استفسار کرد همگنان گفتند که طینت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته شده عفو و اغماض از زلات و عثرات خدمتکاران از سیرت
عبادی معهود است و جرم عتاب جز بکشتی عنایت نوح بساحل نجات نتوان رسید و این سیلاب محنت جز بزمین دعوت او در منافذ ارض نفوذ نیابد طریق آنست که در استرضای خاطر شریفش سعی موفور
کرامیر گردد و سعی نموده آید ابوعلی را این سخن موافق مزاج افتاد بتهیه هدایا و تحف اشتغال نمود و پیشکشهای لایق فراهم آورده خواست که بدست سفیری چرب زبان ارسال نماید و بحر سان عقده وحشت از ضمیر
او گشاید آخر اندیشه دیگر کرد و با خود گفت جائی که من اینهمه تخم جفا کاشته باشم ثمره حسن وفا چگونه بیابم و درختی که نهال خلاف نشانده ثمر موافقت بر چه وجه طمع نمایم و در فرستادن ایلچی بطلب لوازم اظهار
اعتذار و استغفار [illegible] در این تنافر با رجوع و مشورت چندان وسوسه کرد که ابوعلی بر مخالفت ولی نعمت یکبارگی گشته بیان این سخن آنست که چون احوال امیر نوح بعد از وفات بغراخان انتظام یافت
فایق پریشان روزگار و مشوش خاطر گشته تدبیری جز آن نداشت که قبل از آنکه قوت و شوکت ملک رضی نوح سمت ازدیاد پذیرد او را از میان برگیرد لاجرم لشکری ترتیب داده از سمرقند متوجه
بخارا شد امیر نوح جمعی از سپاه باستقبال او فرستاده و هر دو گروه بیکدیگر رسیده بعد از تسویه صفوف مقاتله صعب روی نمود و خلقی کثیر در عقبه هلاک افتاده آخر الامر فایق جان از معرکه بیرون برده
ملجاء و مهمی دیگر نداشت التجا بابوعلی کرده خیانت آغاز نهاد ابوعلی بمقدم او شادمان شده حضور او را سبب استغنا از استرضای نوح ابن منصور پنداشت و آن تحف و هدایا که جهت ملک نوح مهیا کرده
بفایق داد و میان ایشان مبانی مصادقت و مخالصت استحکام یافت چون امیر نوح از اتفاق ابوعلی و فایق آگاه شد بکلی اندیشه بر آن گماشت که آن دو توسن را بدست کدام امیر رام کند
و زیر بار اطاعت آرد و آن دو نهنگ جانگیر را بقوت کدام صیاد بدام انتقام کشد بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر امیر سبکتگین افتاد که بوفا و مروت معروف و بقوت و شوکت موصوف بود و در آن ایام که در
خراسان و ماوراء النهر این قضایا دست داد امیر سبکتگین بغزوات هندوستان اشتغال نموده غنیمتی فراوان حاصل کرده بود و چون خاطر امیر نوح بر استعانت سبکتگین قرار گرفت ابونصر فارسی را بسفارت نزد
او فرستاده شمه از قبایح افعال و فضایح اعمال ابوعلی و فایق انها کرده استمداد نمود امیر سبکتگین از استیلای سلسله سامانی غیرت آورده و بر فور طبل رحیل فرو کوفت و بجانب بخارا و ماوراء النهر نهضت فرموده امیر نوح
تا ولایت کش باستقبال او آمد پیش از ملاقات امیر سبکتگین از کلفت نزول و مباشرت زمین بوس بحکم ضعف شیخوخیت و مراعات کبر سن استعفا نمود و ملک نوح عذر او در آن باب مسموع داشته
اما چون چشم ناصرالدین سبکتگین بر طلعت نوح افتاد هیبت پادشاهی زمام اختیار از دستش بستد لاجرم فرود آمده رکاب ملک نوح ببوسید نوح باعزاز و بشاشتی تمام او را در بر کشید و از ملاقات آن دو سعادتمند
بدنهای مرده رسیده گل مسرت در ریاض خاطر خاص و عام شکفتن گرفت و جمعی دست داد که شرح آن بر صفحه تاریخ مذکور و مسطور نیست و بعد از ترتیب اسباب ضیافت و طوی در باب تنظیم ملک و دفع منازعان
انواع سخنان میگفتند مقرر بر آن شد که امیر سبکتگین بغزنین معاودت نموده باستعداد سپاه و تربیت لشکر قیام نماید و امیر نوح دست اتصالات و مبرات گشاده و خلعتهای فاخره و تشریفات پادشاهانه و اصناف
الطاف امیر سبکتگین و اتباع او را بنواخت و سبکتگین بغزنین مراجعت کرد و امیر نوح بجانب بخارا شتافت چون ابوعلی بر این قضیه مطلع شد موج حیرت بکاخ دماغ او متصاعد گشت با خواص مردان با
مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی رسد بکدام ولایت عذر پناه و بکدام صاحب دولت بر ایشان باتفاق گفتند که فخرالدوله طریق محبت و مودت سلوک داشته مراسلات مرعی
وثیقی باید شناخت ابوعلی ابوجعفر ذو القرنین را بسفارت جرجان نامزد فرمود و از نفایس خراسان و غرایب ترکستان بقدر میسور جهت فخرالدوله و وزیر او صاحب عباد ارسال نمود تا میان ایشان
اساس مخالفت مشید گشت و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح شد در این اثنا همچو توق ظفر پیکر امیر ناصرالدین سبکتگین از افق ولایت بلخ طالع گشت و امیر نوح از بخارا در حرکت آمده سالار حاکم جوزجان
ابوالحارث فریغونی والی جوزجان باو پیوستند امیر ناصرالدین با قرب دویست زنجیر فیل آراسته و لشکرهائی از عارضین دبدبه آراسته با امیر نوح ملحق شد چون ابوعلی و فایق از توجه
ایشان خبر یافتند با لشکرهای خراسان و دو هزار دیلم که فخرالدوله بمدد ایشان فرستاده بود و باتفاق دارا ابن شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر که از جرجان بمعاونت ایشان آمده بود
ده حرب گشته از هرات بیرون آمدند و امیر ناصرالدین صحرای عریض وسیع اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست خود با امیر نوح و سیف الدوله محمود غازی در قلب بایستاد و ابوعلی
در ترتیب لشکر غایت جهد مبذول داشته فایق را بمیمنه فرستاده و میسره را به ابو [illegible] ابوالقاسم سیمجور داد و چون هر دو فریق بهم رسیدند میمنه و میسره فایق بر برادر [illegible]

جرانغار و جوانغار ملک نوح غالب شد فایق آمده ایشان را از جای برداشتند و نزدیک بود که کار از دست برود و خلل فاحش راه یابد که دارا بن قابوس از قلب ابوعلی حمله آورده چون میان هر دو صف رسید
سپر بر پشت کشیده بمعسکر نوح رفته روی بمقابله سپاه خراسان نهاد و امرا و عامه جمهور سپاه اندیشیدند که عذر دارا از موافقت جمعی تواند بود و بدین سبب شکسته شدند چون امیر سبکتگین آثار
ضعف بر جنبات احوال مخالفان مشاهده نمود با جمعی سواران از کمینگاه خویش حمله کرد اصحاب ابوعلی از نهیب این واقعه سراسیمه گشته روی بگریز نهادند سلطان محمود گریختگان را تعاقب نموده جمعی را قتیل و جمعی را
دستگیر گردانید و مخالفان کرایم اموال و ساز و سلاح چندان بگذاشتند که اگر عشری از آن مایه عرض خویش ساختندی از آسیب روزگار ایمن ماندندی ابوعلی و فایق گریخته به نیشاپور رفتند و امیر نوح و سبکتگین و پسرش
محمود جهت استراحت چند گاه مقیم شدند و به مسند وزارت در هرات توقف نمودند ملک نوح امیر سبکتگین را بلقب ناصرالدین بلند آوازه ساخته و او را در ملک و محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید و امارت جیوش که
منصب ابوعلی بود بسیف الدوله تفویض نمود و بعد از کامیابی کامران به بخارا انصراف نمود و امیر ناصرالدین و سیف الدوله محمود با کوکبه عظیم بسمت نیشاپور روان شدند ابوعلی چون از توجه ایشان شنید
بجرجان رفته پناه بفخرالدوله برد و فخرالدوله با صاحب عباد در باب رعایت ابوعلی سخنان گفت فخرالدوله مبلغ هزار هزار درهم با ابوعلی انعام فرمود تا در مصالح خویش صرف نماید ابوعلی و فایق
آن زمستان در جرجان اقامت نمودند و فخرالدوله در انجاح ملتمسات قصد نموده بود و در انجاح مقاصد ایشان اهمال و تغافل ورزید ابوعلی و فایق از فخرالدوله آزرده خواطر شدند و با خواص
خویش در باب مصلحت و تدارک مشورت کردند بعضی گفتند صلاح در آنست که در جرجان شعار دولت امیر نوح اظهار کنیم و منابر و دنانیر باسم و لقب او مزین گردانیم و بدین سبب تجدید مبانی
تقرب جوییم فایق از این معنی سر باز زده گفت سبکتگین بغزنین رفته و محمود در آن ولایت تنها مانده طاقت مقاومت ما ندارد اکنون مناسب چنان می‌نماید که به نیشاپور رویم و محمود را از آن ولایت بیرون
کرده ساکنان آن مملکت را مطیع گردانیم و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد باز بجرجان عودت نماییم و بتعجیل از اینجا بیرون باید رفت که هوای جرجان عفن است مبادا که بعلو ابتلای ما آن رسد که بحسام الدوله تاش و
ابو سعید ... سپاه بواسطه صعوبت حال میل بمسکن و مأوی داشتند و ابوعلی نیز با ایشان همداستان شد و باتفاق عازم نیشاپور شدند سیف الدوله از توجه مخالفان خبر یافته
قاصدی روانه غزنین ساخت و کیفیت واقعه معروض پدر گردانید و خود بظاهر نیشاپور لشکرگاه ساخته تربص می‌نمود و پیش از وصول لشکر غزنین در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه ابوعلی و فایق لشکر بجانب
سیف الدوله محمود کشیده بر او ریختند و آتش قتال و جدال افروختند محمود منهزم شد و احمال و اثقال او بدست ابوعلی و فایق افتاد و ایشان نیشاپور را در حوزه تصرف آوردند جمعی از مردم بعید الفکر
دوراندیش ابوعلی را گفتند که بسبیل استعجال از عقب محمود باید شتافت پیش از آنکه به پدر پیوندد و از بخارا امداد یابد و ایشان را بکسر خاطر از مهمات ملکی فارغ باید ساخت از بخت بد و ضعف طالع
ابوعلی کلمات مشفقانه باستماع رضا اصغا ننمود و در آن امر تغافل و تساهل ورزید و در صدد آشتی بخارا شد و مکتوبی با امیر ناصرالدین فرستاد و در عذرخواهی در آمده حوالة آن جرأت و جسارت
بفایق کرد امیر نوح و سبکتگین التفات بسخنان او نکرده جواب مکتوبات او ننوشتند و ابوعلی در نیشاپور مقیم بود تا آنزمان که آوازه حرکت امیر ناصرالدین بسمع او رسید بیان این سخن آنست
که بعد از هزیمت سیف الدوله محمود امیر ناصرالدین فتح شتابان باطراف فرستاده تا لشکرها در موضع معین مجتمع گردانند و ابونصر ... بنی احمد فرستاده و ابوالحارث فریغونی از جرجان بخوانده
در اندک زمانی از خلایق چندان مجتمع آمدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز گشت بعد از اجتماع سپاه امیر ناصرالدین بسمت نیشاپور روان شد و ابوعلی بجانب طوس در حرکت آمد و بعضی از حدود آن ولایت را لشکرگاه
ساخت امیر ناصرالدین بعد از قطع منازل و مراحل بظاهر طوس قریب معسکر ابوعلی فرود آمدند و آنشب هر دو لشکر پاس داشتند چون دست صبح تیغ مهر از نیام مشرق برکشید مردان هر دو لشکر
گردان هر دو کشور دست به نیزه و شمشیر نمودند در اثنای آنکه شعله حرب برافروخته گشت از پس میسره سپاه ابوعلی گردی عظیم برخاست چون گرد شکافته شد سیف الدوله محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن
ظاهر گشت ابوعلی در میان لشکر براسیمه و متحیر ماندند چاره جز آن ندانستند که میمنه و میسره را با قلب منضم ساخته باتفاق بر قلب ناصرالدین زدند تا مگر جان از آن مهلکه بیرون برند ناصرالدین بحر حمیت تند موج ... انجمله را
کرد و سیف الدوله محمود تیغ بر مغفر مخالفان نهاد و چندان از ایشان بر زمین افگند که پشت گاو از بار ایشان خم گرفت و کره زمین از خون دلیران لاله گون شد و خلقی نامعدود در زیر پای فیلان پست شدند از معارف
ابوعلی بغرا حاجب و سبکتگین فرغانی و ارسلان بیگ و ابوعلی بن نوشتگین و ابوجعفر دیلمی اسیر گشتند و ابوعلی و فایق جان از آن معرکه بیرون برده بقلعه کلات رفتند و آن قلعه ایست با قوس فلک عنان از حوادث
زمان در امان امیر ناصرالدین بطوس چند روز بضبط غنایم قیام نموده تا کیفیت حال لشکر و حیات و ممات ... تحقیق کرد ... از آن مهلکه خلاصی یافتند بدیشان پیوستند انگاه ابوعلی
و فایق با بیورد رفتند و از آنجا بسرخس شدند و از آنجا عازم مرو گشتند بر اثر ایشان امیر ناصرالدین و سیف الدوله محمود جهت ختم مادة فتنه ایشان روی براه نهادند و ابوعلی و فایق بآمل شط رسیده بار دیگر در مقام اعتذار
و استغفار آمدند و ابوعلی ابوالحسین کثیر و فایق عبدالرحمن فقیه را بسفارت بملک نوح نامزد کردند و ایشان بدرگاه بخارا رفته در استرضا و استعطاف نوح بن منصور بنهایت جهد مبذول داشتند فرستاده فایق را در
محبس باز داشتند و عذر ابوعلی مسموع افتاده حکم ملک نوح نفاذ یافت که حالا ابوعلی بجرجانیه رود تا اندیشه تشریف حکم اقطاع او بامضا رسد و مکتوبی به ابوالحارث جرجانیه مامون بن محمد فرستاد مضمون آنکه
مقدم ابوعلی را گرامی دارد و مایحتاج او را مرتب گرداند تا آنچه مقتضای رای ملوک در باب او تقدیم یابد چون ابوالحسین کثیر مراجعت نمود فایق با ابوعلی گفت که غرض از توجه تو بجرجانیه مفارقت و مباعدت
ماست از یکدیگر اکنون صواب آن قریب است که در موافقت هم پیش ایلک خان رویم و خود را از غرقاب بساحل نجات اندازیم ابوعلی نشنیده فایق را وداع کرده بطرف جرجانیه
نهضت کرد و فایق از آب عبور کرده در سلک خواص ایلک خان منتظم شد ابوعلی چون بهزار اسپ رسید ابوعبدالله خوارزمشاه نزد او فرستاده از تخلف استقبال

و ابو یعقوب بن نصر و دیگر اعمام ایشان بود و ابو زکریا و ابو صالح و بقایای ارومهٔ سامانی بدست آورده هر یک را جدا در محبسی باز داشتند و بجمعیت خاطر نشستند و از موافقت طالع مقتضی جلو در کنز که تعهد او اتمام نموده در سر کشیده از محبس بیرون رفت و در خانهٔ عجوزهٔ از عجایز بخارا استتار نموده مامورت طلب ایلک تکین یافت ما با غلامان جامه سیاه پوشیده طمع از وی بریدند آنگاه ولد (؟) از بخارا زم خروج کرده بخوارزم رفت و در صدد انتقام ایلک خان آمده جمعیت از بقایای آل سامان بدو پیوستند و حشمتی تمام فراهم آورده ارسلان ایلو که حاجب او بود بجانب بخارا ناختن کرد و جعفر تکین برادر ایلک خان از معارضه او گریزان شده بجانب سمرقند رفت و ارسلان عقب او گرفت و دیگر امرای ایلک خان را که در بخارا بودند بیرون کردند و ببیش ایلک خان رفتند و ارسلان تا حدود سمرقند برایشان تاخته چون بقنطرهٔ کوهک رسید تکین خان که از قبل ایلک شحنهٔ سمرقند بود با جمعی کثیر سر راه بر وی گرفت ارسلان عنان مقابلهٔ ایشان معطوف داشت و در مقام محاربه و مصابره بایستاد تکین خان را شکسته غنیمتی فراوان گرفت منتصر بخارا آمده اهالی آن دیار بقدوم او شادمانیها کردند ایلک خان چون از این واقعه آگاهی یافت لشکری جمع آورده متوجه منتصر شد و ارسلان ایلو بموکب منتصر پیوسته بعد از تقدیم مشورت از آب عبور کرده باَمل شط نزول کردند و پس از تحصیل اموال آنجا بار از راه بیابان روی بابیورد نهادند و از آنجا بجانب نشاپور رفتند و میان منتصر و نصر بن ناصرالدین ظاهر نشاپور محاربه اتفاق افتاد چون جمشید خورشید در تتق آل عباس محتجب گشت امیر نصر روی بهزیمت آورده از آنجا بهرات رفت و چون این خبر بسلطان محمود رسید بر فور کوچ کرده بجانب نشاپور نهضت فرمود و منتصر چون از اقبال رایات نصرت آیات او خبر یافت عنان عزیمت بجانب اسفراین تافت و خواست که باستخراج اموال آن ولایت اسباب ملازمان مرتب سازد میسر نشد قصد ولایت شمس المعالی ابو الحسن قابوس کرد و قابوس در آن مهم تحمیل خدمات پسندیده بجای آورده از جمله ده سر اسب تازی با زین افسار زرین و سی سر استر با زین زر و سی سر شتر بار از فرشهای فاخر و امتعهٔ نادره و هزار هزار درهم و سی هزار دینار و پنجاه ثوب ملون و دیگر اسباب و ادوات پادشاهانه در راه ملازمان و دیگر اموال فرستاده با او گفت که مصلحت آنست که بری روی تا منوچهر پسران خویش را از ملازمت تو نیز سیم چه تخت مملکت از وجود پادشاه سایس عادل خالیست کار آن ملک بملکی قاهر و حاکمی غالب محتاجست بدان طرف قدم رنجه باید کرد و آن ولایت بجوزه تصرف درآوردن و بمنصب امارت متمکن نشستن و بتدریج لشکری جمع آوردن و طریق معاودت خراسان و طلب خانه موروث پیش نهاد خاطر ساختن منتصر این اشارت قبول کرده از جرجان نهضت فرمود و بعد از قطع منازل قاهر برای لشکرگاه ساخت و سپاهی که در شهر مقیم بودند بیرون آمده در برابر او معسکر ساختند و با ابو القاسم سیمجور و ارسلان ایلو و سایر اولیا کسان فرستاده ایشان را بتسلیم زر نقد و وعدهٔ لطیفه فریفتند تا جمع ایشان باتفاق معروض منتصر گردانیدند که جلالت قدر و مهابت ذکر تو زیاده از آنست که خویشتن را در معرض جماعتی آری که طاعت ایشان اگر بسته‌اند و بخدمت علوای تو استعداد جسته و تبه توازانی تر هست که باچنین لشکر مزدور آوری ای عرش آسمان نشیمن تو شهرت بایستی کافی و مقیم خطهٔ خاک شو چرا قابوس نخواهد که یار بدست باسواری انصار تو بگیرد اگر کاری از پیش رود و فایده بود باز گردد و اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد آن غبار بر جبین دولت باقی ماند چندان از این سخنان گفتند که منتصر قول ایشان را مقبول داشته از ری کوچ کرده و براه دامغان روانه شد و دارا بن منوچهر از وی مفارقت کرده بجرجان رفت منتصر بجد و در نشاپور رسید و امیر نصر ناصرالدین نشاپور را گذاشته بطرف بوزجان شتافت و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه منتصر بار دیگر بر نشاپور استیلا یافته عمال را به اعمال فرستاد و مطالبه اموال آغاز نهاد امیر نصر از برادر استمداد نموده سلطان محمود والی را ملتمس او جاجب با معاونت او فرستاد امیر نصر بمدد برادر مستظهر شده روی به نشاپور نهاد منتصر چو پایداری دانست که برابری دو روی از خود خطا کرده سمت مضمون حرکت آراء بالائی بوضوح پیوست چون ارسلان ایلو بخلاف منتصر مهمات ملکی میپرداخت و در فیصل قضایا با وزیر شرایط و حیل سخن میراند و وزیر در کینه وی در دل منتصر راسخ شد در آن وان سمع او رسانیدند که ارسلان ایلو بنا بر حسدی که با ابو القاسم سیمجور در خاطر داشته در معرکهٔ نصر بن ناصرالدین اهمال ورزیده این سبب یاد گرد کدورت شده منتصر ارسلان را بقتل آورده و از این عمل سپاه آشفته گشته بسر زنش و انکار او زبان دراز کردند و ابو القاسم سیمجور بحسن گفتار آب بر آتش زده همه را تسکین داد و بر عزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بعد از تعمیم آن بقعه که بیک فقیه مشهور بود مستظهر شوند چه او پیوسته تعصب جانب منتصر میورزید و بخدمات پسندیده با او تقرب مینمود چون بسرخس رسیدند آن فقیه کما یجب و ینبغی مراسم خدمتگاری و جانسپاری قیام نموده و در این اثنا امیر نصر ناصرالدین با لشکری شیر صفت پلنگ آیین روی بسرخس نهاد منتصر با خواص یاران خویش باستقبال او شتافت بعد از قتال شدید نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایات امیر نصر وزید ابو القاسم سیمجور و چند امیر دیگر را گرفته پیش او آوردند و همهٔ ایشان را بموجب فرموده در لباس عار و خسار از نظر غیبت کردند و امیر نصر در کنف عز و اقبال روی بمستقر عز و شرف جلال نهاد منتصر بعد از انهزام در بیابانها سرگردان شده راه می‌پیمود تا بمیان ترکمانان غزان افتاد و ایشان پیوسته هم از هواخواهی آل سامان و ندیم و بدو تقرب هواخواهی آن طایفه بمباهات و مفاخرت نمودند لاجرم قدوم او را مغتنم عظیم دانسته در متابعت و اخلاص کمر بر میان جان بستند منتصر چون بمعاونت حشم غزان مستظهر شد طمع در ولایت ماوراء النهر کرده متوجه گشت ایلک خان از نهضت او اطلاع یافته سپاهی بمنع او برانگیخت و آن سپاه آمده بحدود سمرقند آمد غزان شبیخون بر سر ایلک خان بردند و طایفه از معارف لشکر او را اسیر کرده جمعی را بقتل آوردند و از قبیل ایلک مال فراوان و غنیمت بی‌پایان بدست حشم غزان افتاد و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائه غزان بمنازل خود معاودت نموده اسیران را با ملازمان منتصر نداده دور افواه افتاد که ایشان اسیران را بجا داده و مقاتله ایلک خان پشیمان گشته در مقام آن میگویند و بدان وسیله باو تقرب خواهند جست منتصر از این قضیه مستشعر شده و هفتصد کس از خواص و ثقات خویش اختیار کرده و از میان حشم غزان بیرون آمده بجانب آب استعجال نمود و آب بسیار سرد و جیحون را برودت هوا منجمد شده بود که بر روی یخ گذشتند از آب بگذشتند چون حشم غزان صباح آنکه آفتاب بلند شده بود و یخ گداخته بود بدانجا رسیدند ناچار باز گشتند منتصر از آن شط عبور کرده با سلطان محمود ذکر ...

نامسلوک شد و از حقوق اجداد و اسلاف خود یاد داد و از شدت تمادی ایام محنت و تراکم کربت و مقاسات غربت و شداید آن تألم کرده گفت اگر در ظل پناه حمایت جاهی چون سایه لازم باشم
و از خوف ترکان عزم کوچ کرده بجانب [illegible] رفت و نزد ابوجعفر خواهرزاده که والی آن ولایت در مرو اقامت داشت کس فرستاده التماس سلاح و ساز استعانتی نمود ابوجعفر از جملهٔ ازلال بود و در ایام دولت
آل سامان بمکنت رسیده از آلات طبیعت و دنائت همت دست رد بر سینهٔ ملتمس منتصر نهاد بلکه از شهر بیرون آمده در مقابل او صف کشیده بایستاد و غلامان منتصر بیک حمله ملازمان او را
چون حروف تهجی پراکنده ساختند و منتصر راه ابیورد پیش گرفت سلطان محمود و تحویل بتاخیر اکرام [illegible] لطفا کرم بظهور آورده تحفهٔ لایق فرستاد و با ابوجعفر خواهرزاده مثال نوشت که در التزام
خدمت و تحری مراضی او هیچ دقیقه مهمل نگذارد خواهرزاده از سر اضطرار بملازمت کمر بسته بتحصیل مراد او قیام نمود و ابونصر حاجب از امرای سلطان در ابیورد چون منتصر بدان حدود رسید طریقهٔ خدمتگاری
بتقدیم رسانید و اهل نسا منکر آن واقعه شده از اقامت منتصر بدان حدود متحیر گشتند و بخوارزمشاه نامه فرستاده مدد خواستند خوارزمشاه ابوالفضل حاجب را از مشاهیر حجاب [illegible] بمعاونت
او فرستاد و ابونصر حاجب در خدمت [illegible] منتصر باستقبال او رفت و در آن زمان که شب تاری و هوای تغاری قوت باصره را از مشاهدهٔ اشخاص و ملاحظهٔ اجسام معزول کرده بود فریقین دست به تیغ بردند و
تا بتاشیر صبح جنگ کرده اکثر مردم هر دو فریق مقتول و مجروح شدند [illegible] ابونصر و سایر انصار منتصر کشته [illegible] دیگران [illegible] گشتند منتصر با سفرائن آمده مردم آنجا از خوف بممانعت او کمر بستند و منتصر
از آن صوب عنان برتافته بسرخس رسید و در آنجا چند روزی توقف کرده [illegible] شدند آنگاه [illegible] جیحون عبور نموده شحنهٔ بخارا بجانب او لشکر کشید منتصر چون [illegible] عاقبه بایستاد و از جانبین
کوشش بسیار [illegible] منتصر بجهد و سعی تمام جان از آن ورطه بیرون برد و تا [illegible] جایی توقف نمود و شحنهٔ بخارا بجانب [illegible] آمدن سپاهی که [illegible] مشغول شد در آن اثنا ناگاه منتصر
شبیخون برده سلک جمعیت شحنهٔ بخارا از هم گسست و تفرق [illegible] گشت مقارن این حال پسر علمدار سپهسالار سمرقند بانضمام منتصر [illegible] با سه هزار مرد [illegible] خواجگان سمرقند سعید غلام
ترک [illegible] فرستاده جمعی از حشم [illegible] دیگر آتش اقبال منتصر بالا گرفت چون ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او روان شد و از جانب سمرقند مصاف داده
و خان هزیمت یافت حشم غز از حشم ایلک غنایم موفور و اموال نامحصور گرفتند و این واقعه در شعبان سنهٔ اربع و تسعین و ثلثمایه روی نمود چون ایلک بولایت خود رسید لشکرهای پراگنده جمع کرده بازروی
بمنتصر نهاد و در آن حال حشم غز از او جدا شده بودند و روی باوطان خود نهاده و بقسمت غنایم مشغول شده چون نوبت دیگر هر دو فریق صف قتال آراستند [illegible] ابوالحسین طاق که [illegible] در ظل رایت
او مجتمع بودند با منتصر غدر کرده [illegible] ایلک رفت منتصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت و ایلک تیغ انتقام برکشید جمعی کثیر از اتباع او بقتل آورد و منتصر بکنار آب [illegible] کشتی نیافت [illegible] چند [illegible] جیحون
عبور نمود و گلههای اسب [illegible] نواحی یافت بر لشکر خود قسمت کرده از راه بیابان [illegible] آمد و سلطان محمود را از صورت خبر داد و سلطان بعد از انتظام کار [illegible] حال او از غزنین
ببلخ آمد و فرتگین ابن محمد را با چهل نفر از اعیان لشکر بسیاسان مع [illegible] منتصر بمحاربه ایشان روی گردانید و بقهستان رفت نصر بن ناصرالدین ارسلان جاذب والی طوس و طغان حاجب
حاکم سرخس از عقب او روان شدند و منتصر از خوف آن جماعت روی بگنبد نهاد و از آنجا ببسطام آمد و قابوس بن وشمگیر جمعی را مرد بفرستاد تا منتصر را از بسطام بیرون گردانیدند و از
بسطام به [illegible] رفت [illegible] سامانی نامه فرستاد و منتصر را به ابوسعید و [illegible] با ملازمت و مساعدت او و مقاومت با ایلک خان وعده داد و او بامید آن وعده بصوب بخارا
رحلت کرد و در آن یورش جمهور سپاه از مقاسات سفر تنگ آمده بودند و از ایوان شکیب بجان رسیده لاجرم جابر [illegible] شده پیش سلیمان [illegible] حاجیان ایلک خان رفتند و ایشان را
از ضعف حال منتصر خبر دادند چون ایشان از آن خبر شد طایفه از ابل عرب بن [illegible] خیمهٔ او رسیدند و منتصر بمحافظت ایستاده روی بگریز نهاد و برادران خواص او را گرفته باز کند [illegible]
و منتصر بجانب [illegible] اعرابی [illegible] افتاده روی تمامی که از قبل سلطان محمود حاکم ایشان بود ماهی [illegible] قتل منتصر ترغیب نموده چون شب در آمد طایفه از اجلاف [illegible] آن جوان عزیز
بیهال بر باد دادند و خون شریف او بر خاک ریختند و این حادثه در ربیع الاول سنهٔ خمس و تسعین و ثلثمایه روی نمود چون خبر این مصیبت بسلطان محمود رسید [illegible] ایشان [illegible] بکشت و
این هیچ را غارت ندید بکبارگی شعلهٔ دولت آل سامان انطفا پذیرفت و کوکب اقبال و شرف ایشان بمغرب هبوط رسید و کان الله علی کل شیء مقتدرا ذکر حال و بیان مآل شمس المعالی قابوس
ابن وشمگیر چون بمقتضای قضا بای آل سامان اسم قابوس بن وشمگیر مرقوم کلک بیان گشت و حال آنکه او پادشاهی فاضل کریم النفس [illegible] مناسب چنان نمود که شمه از حالات او نیز بعد از ایراد قضایای سلاطین
در سلک بیان منتظم گردد و منه الاعانة والتوفیق در بعضی تواریخ مذکور است که قابوس بن وشمگیر مدت هجده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات تصاریف ایام و حوادث زمان مصابرت نمود و در آن
شایبه تفصیل لعاقبت [illegible] از رونق حال و طراوت جاه او چیزی کم نشد و هیچکس از کبار امرا و اعیان سعادت دولت نماند که محظوظ احسان و ممنون امتنان او نگشت و کس بروی سلامی نکرد
که بانعامی مختص نگشت لباس تشریف و خلعت او خاص و عام پوشیدند و کاس [illegible] و عوارف او وضیع و شریف چشیدند و ملوک سامانیه مع [illegible] که او اعانت نموده مستقر عز و جلالش ساختند و بسبب
تواتر اسعد و موافق و عوایق ایام و ملابق روزگار تیر تمنای ایشان بهدف مقصود نرسید و او نیز در آن مدت بل [illegible] بر بعد [illegible] و صدمت ازلال تحمل نمود چون امیر ناصرالدین سبکتگین بخراسان آمد
دولت و نصرت ابوطاهر از آن ولایت کوتاه گردانید بملاقات قابوس مسرت داد و بتاج ظاهر سلطنت فخر است که بنصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید ناگاه سفر بلخ روی نمود و شواغل و موانع
حال حایل شد چون بار دیگر امیر ناصرالدین جهت دفع ابوالقاسم سیمجور بخراسان معاودت نمود با قابوس عهد ملاقات تازه کرده در باره بکبار دیگر الطاف بسیار بظهور رسانید و در آن زمان فخرالدوله دیلمی والی

بجرجان بیمود و لشکر فرستادن آغاز نهاد و بدین جسنویه جمعی کثیر از کردان مستظهر شده بود و امیر ناصر الدین خواست که بمعاونت شمس المعالی و معاودت اعداء او سپاهی از انجا و ترک فراهم آورد و چون
این اندیشه در ضمیر امیر ناصر الدین استحکام یافت التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلک خان فرستاده دو هزار سوار امداد طلبید و خود ببلخ رفت مترصد عبور آب جیحون شد اما مثال از محمود بسوی
امیر ناصر الدین بدان ضلع تحویل نمود چون فخر الدوله وفات یافت ابو القاسم سیمجور که در آن اوان بنسا توقف و اقامت داشت ایلچی نزد قابوس فرستاده از خلو عرصه ولایت بفوت فخر الدوله اعلام
کرده التماس نمود که بفور متوجه گردد تا باتفاق یکدیگر بجرجان روند و حسن فیروزان که در آن نزدیکی با سپاهی عظیم از لشکر دیلم بدان ولایت شتافت بر فرمان مخالفه مجد الدوله سید نام که متکفل
امور سلطنت شده بود آمده و در مهام حکومت و ضبط مملکت مدخل ساخت او را باخراج نماید چون قابوس و ابو القاسم بجرجان رسیدند ابو القاسم خلف وعده نموده بقهستان رفت و در آن ولا منشوری از
بخارا باو فرستادند که بآن ولایت رفته در رتق و فتق مهام آنجا اهتمام نماید و شمس المعالی قابوس مراجعت نموده بنیشابور آمد و منتظر مساعدت ایام و انتهاز فرصت نشست چون دانست که دولت آل سامان
روی در تنزل دارد بتدبیر کار خویش مشغول شد و اصفهبد ابن شهریار را با جمعی برستم بن مرزبان خال مجد الدوله ابن فخر الدوله که حاکم کوه شهریار بود فرستاد و اصفهبد بموجب فرموده متوجه آن صوب شده با رستم
جنگ کرده و لشکر او را منهزم ساخت و غنیمت فراوان گرفت و در آن نواحی خطبه بنام قابوس خواند و جمعی از امرای طبرستان نیز آن را گرفته شعار فرمانبرداری ظاهر گردانیدند و قابوس باصفهبد نوشت که با آمل سعی و مجاهدت
امرا کور قیام نماید و اصفهبد بموجب فرموده بآن صوب رفت چون حسن فیروزان از جمعیت ایشان خبر یافت از جرجان با لشکر جرار روی بآمل نهاد و میان فریقین محاربه قوی روی نمود و حسن با سپاه
از جور و معارف سپاه خویش اسیر و دستگیر گشت این بشارت بقابوس رسیده دانست که ایام محنت بپایان رسید و روزگار شدت بنهایت انجامید با دلی فارغ و سینه منشرح بر صوب جرجان نهضت
فرموده در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه بر مسند ملک متمکن گشت و بعد از این میان قابوس و والده مجد الدوله که بر سلطنت مجد الدوله ابن فخر الدوله اتفاق نموده بودند محاربات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات نسیم نصرت و ظفر بر پرچم
رایت قابوس میوزید عاقبت مجد الدوله با قابوس صلح کرده روز بروز نهال اقبال شمس المعالی بالا میکشید تا مملکت گیلان بالسره با ولایت جرجان و طبرستان منتظم گردانید و گیلان را به پسر خود
منوچهر داد و شمس المعالی بتاسیس بنیان مودت و تاکید اسباب محبت سلطان محمود مشغول شده رسولان بخدمت او فرستاده با ارسال تحف و ابلاغ منسوقات و مبرکات بدو تقرب میجست تا از جانبین وحشت
بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل شد و مجموع بلاد طبرستان و دیلم تا ساحل دریا در تحت امر و نهی و قبض و بسط او انتظام یافت شمس المعالی در حیات خویش از ملوک اطراف و اکابر آفاق بشرف نفس و کرم
ذات و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و بر منهاج حکمت جاده شریعت مستقیم و از ارتکاب مناهی و ملاهی منزه و مبرا و بزیور عدل و انصاف آراسته و در فنون علوم و آداب
متبحر و رسایل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و بکمال براعت بلاغت او در تالیف کلمات معروف و مذکور نقطه از نوک خامه او که بر چهره نامه میچکید خالی بود بر روی فضل و هنر و هر کره [illegible]
قلم او از ظلمات دوات بیرون میکشید دری بود در قلاده روزگار صاحب عباد هرگه سطری و دیدی از سطور او گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس با اینهمه فضائل نسبت با امرا و لشکریان بغایت درشتخوی
بود و سیاستی بافراط داشت و از خشونت سطوت و مرارت کاس عقاب او هیچکس ایمن نبودی بکلمه زلتی عقوبات عنیف کردی و آزار و اهانت نمودی و [illegible] بقیة الروح فی البدن المذبوح
باک نداشتی و تا دیبا و حریر یک شمشیر قاطع المفصل نرسیدی حبل او جز در مطموره خاک محبوس نبودی از این سبب دلها از او رمیده و سینه ها بحقد او آغشته و نعیم حاجب او مردی سلیم صدر سخاوتمند بود و از
جمله خدم و حشم او بسلامت ذات موصوف و معروف و ضبط اموال استراباد و اعمال آن خطه بدو مفوض بود حاسدان و بدگویان تهمت گونه نسبت باو کردند قابوس بی تامل بقتل نعیم فرمان داد و هر چند
مقدار زبان امهال خواست که از دست خویش از آن تهمت کند مفید نیفتاد و بسبب کشتن او نفرت لشکر زیاده شده همگنان دل بر خلع و استخلاص خویش نهادند قابوس در آن اثنا از جرجان بیرون
رفته بود و در بعضی از تنزهات مملکت خویش خیمه اقامت زده از حوادث دوران و اندیشه اهل عصیان و طغیان غافل و بیخبر ناگاه شبی بر آمده قصر او گرفتند و دست بغارت مضارب و دواب
و اسباب سلطنت او دراز کردند و خواص حضرت او بمدافعت ایستادند و ذات او را از مضرت اعدا نگاه داشتند چون امرای عاصی بمقصود خایب گشتند بجرجان رفته شهر را ضبط کردند و منوچهر ابن
قابوس را از طبرستان طلب داشتند و او جهت مصلحت ملکی بر جناح استعجال روانه شد چون بجرجان رسید لشکری دید آشفته و همه از دست رفته طبقات حشم بدو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر با ما موافقت
نمائی همه از رغبت صادق خدمت ترا کمر بندیم و مطیع باشیم و الا با دیگری بیعت کنیم منوچهر بجز مدارا و مساهله چاره ندید و اندیشید که اگر ابا نماید ماده فتنه و فساد متزاید گردد و ملک قدیم
از دست برود و شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر طغیان و عناد مشاهده کرد با حل و ثقل و خواص و ممالیک بقیه اسباب به بسطام رفت و منتظر خاتمه کار و مآل حال نشست چون امرا و لشکریان
از نمیمی خبر یافتند منوچهر را باخراج قابوس از آن ناحیه تکلیف کردند و او از سر ضرورت متوجه بسطام گشت چون بدانجا رسید قابوس او را پیش خود طلب داشت چون پسر بمجلس پدر رسید زمین خدمت
ببوسید و بتواضع هر چه تمامتر بایستاد و از آن جماعت منکر بالکلیه حکایت کردند و در مصالح ملکی هر نوع سخنان گفتند پس با قابوس گفت که اگر رخصت فرمائی در مدافعت این مشت عاصی سر در بازم و بشمشیر
وقایه ذات و فدای نفس شریف تو گردانم شمس المعالی از روی شفقت پدری بجواب او گفت غایت کار و نهایت حال من اینست و رتق و فتق امور ملکی بر تو مقرر است این مهم در حال حیات من بدان و بعد از وفات
من بتو متعلق است آنگاه خاتم ملک بدو سپرد و مقالید خزائن بدو تسلیم نمود و مقرر آن شد که قابوس بجانب قلعه رود و بعبادت قیام نماید و شمس المعالی را در عماری بقلعه تحویل کردند و جمعی از خواص قدیم
که بترتیب مصالح او قیام مینمودند همراه رفتند و چنانکه یکی از امرای عاصی مصحوب قابوس بقلعه میرفت تا او را بقلعه رسانیده بازگردد و قابوس از وی پرسید که سبب این فتنه چه بود جواب داد که چون تو

قتلی بانفس اما میکردی سر پنج کس دیگر از اعیان باهم اتفاق کردیم و ترا از مرتبهٔ سلطنت افگندیم و دیگری را بر تخت حکومت نشاندیم و این نعمت ترا بواسطهٔ کثرت اراقت دم میسر آمد
قابوس گفت این سخن غلط است چه این بلیه بواسطهٔ ترک خون ریختن روی نموده مصداق آنکه اگر ترا و آن پنج کس دیگر میکشتم هرگز بدین روزگار مبتلا نمیشدم فی الجمله چون امیر منوچهر بجرجان رسید
بسد خلل و تدارک فی الحال مشغول گشت با طایفهٔ عصاة بر سبیل مدارا زندگانی میکرد و در مراعات شریف و وضیع بهیچوجه بجا اهمال نداشته اما ایشان بنا بر سابقهٔ زلت از سطوت قابوس ایمن
نمیشدند و بمکر و حیلهٔ دیگر بر آمده طایفهٔ بقلعه در رفتند و خاطر از مهم او فارغ ساختند و از صواعق سیف و سنان او باز رستند و او را در تربه که بظاهر جرجان بود دفن کردند و تا غایت آن اقلیم گنبد
گنبد قابوس مشهور السنه و افواه و سایر است منوچهر بر موجب رسم عالم سه روز بماتم اشتغال نموده بعد از آن پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت افگند ذکر حکومت منوچهر ابن قابوس بن وشمگیر
امیر القادر بالله عباسی منشور حکومت طبرستان و سایر بلاد دیگر که قابوس متصرف بود باسم منوچهر نوشته او را فلک المعالی لقب داد و حضرت باری سبحانه تعالی در بارهٔ منوچهر عنایت ارزانی داشت تا بتحصیل
ولا و سیف الدوله محمود اعتصام نموده بمتابعت و مشایعت دولت او استظهار جست بحکم حادثه پدر بقوت اشفاق و اقبال آن خسرو آفاق مستند گردانید و جمعی از معارف خویش را
با رغایب نفایس بی پایان بپایگاه سلطنت فرستاد و از صدق نیت و صفای طویت در مطاوعت حضرت سلطانی اعلام داد و سلطان آن فرایح و رسایل را بنظر قبول ملاحظه فرموده مساعی و مراسم
او را بایجاب مقرون داشت و عیار مولات خدمتش بر محک امتحان زده ابو محمد بن مهران را بسفارت بجرجان فرستاده پیغام داد که امیر منوچهر اگر در اخلاص و محبت ما صادقست باید که
سکه و خطبه بالقاب همایون ما طراز دهد و امیر منوچهر فرمان سلطان را بگوش هوش شنیده بنا بر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دامغان و غیر ذلک شعار دولت سلطان ظاهر گردانید و مقرر کرد
که هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانهٔ عامره رساند چون آثار مساعی جمیلهٔ او در حضرت سلطان بموقع احماد رسید یکی از فضلا مملکت خود را بغزنین فرستاد که بر اسم سلطان که حجله نشین تتق عصمت
بود خطبه نمود و سلطان محمود سر رضا جنبانیده آن یگانهٔ آفاق مسرور و خوشدل بجرجان معاودت و از انعام و اکرام سلطان آنچه دیده بود معروض فلک المعالی داشت او را با دیگر باقاضی جرجان
یگانهٔ روزگار و علامهٔ عصر بود جهت اتمام امر مواصلت بخدمت سلطان محمود روان کرد و تنسوقات لایق مصحوب ایشان گردانید سلطان جگرگوشهٔ خود را که زهرهٔ آسمان سلطنت بود در سلک ازدواج
فلک المعالی کشید و رسولان او مقضی المرام بجرجان باز گشتند و فلک المعالی طایفه از خواص و معتمدان خود را با اسباب تجمل فراوان ارسال نمود تا آن در صدف عصمت را بعد از چند روز بمشکوی
که دیدهٔ گردون ندیده بود باستر آباد رسانیدند چون کار فلک المعالی بمناظرت آن مصاهرت و بوسیلهٔ آن مواصلت قوام گرفت بتدبیر انتظام احوال لشکر و انتقام جمعی که در خون پدرش شمس المعالی
سعی نموده بودند اشتغال نمود و بلطایف الحیل همه را از میان برداشت و سلطنتی بکام دل میراند تا آن زمان که وعدهٔ حق عز و علا در رسید ذکر دارا ابن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر دارا بعد از آنکه
از مصاحبت ابو علی سیمجور اجتناب نموده بموکب ملک نوح پیوست ملازم خدمت سامانیه بود و چون قابوس بمسند حکومت تمکن یافت بملازمت پدر شتافت و از انظار اشفاق و اشبال منظور و ملحوظ
بود تا قابوس او را بطبرستان فرستاد و مدتی در اجابد ارای لشکر و رعیت جد و اهتمام نمود و در زمان مملکت قیام نموده عاقبت قابوس او را بامری نالایق که نسبت باو میکرد طلب داشت و دارا بخدمت پدر نشتافت و برائت ساحت
خویش روشن گشت و اینک قابوس بسر رضا آمده انواع عطوفت و نوازش بتقدیم رسانید و بعد از چند روز باز او را پیش خود خواند و دارا از توجه او اندیشه‌گان شده متوجه خراسان شد و بخدمت سلطان محمود رفت
و بلطایف الطاف و اعطاف و تعظیم و تبجیل و تلطف منت القبیل سر افراز گشت اما بنابر غرور جوانی و خفت ذات امری چند از وی صادر شد که سلطان را از منظر ملاطفت منحرف ساخت و او را نیز بهم تغیر مزاج سلطان
مستشعر گشته روی بسبیل راه غرجستان شتاب گرفت و صبیانه او و شار حاکم آن ولایت اعانه و محبت مسلوک نکرد و منشبه بود و سلطان از فرار دارا آگاه گشته جمعی را بتکاپوی او فرستاد و ایشان بکرده ممکن رسیده
باز گشتند و سلطان پیش شار فرستاده و در استرجاع او و علو و عید بتقدیم رسانید شار از بیم سلطان دارا را بخدمت فرستاد و او چند گاه بشدت و محنت روزگار گذرانید و بکوب فرصت یافته از حبس بگریخت
و بطایفه از معتقش رفته و اگر چه تقدیر نوبت در مرضی حسین تن او را محبوس ساختند تا وحشت سلطان بزوال رسید و بروی ترحم نموده باطلاق او مثال داد و بار دیگر منظور عنایت سلطان گشته [illegible]
شرف نفاذ یافت که سلطان جانب او بمعاونت دارا متوجه ولایت طبرستان شد و آن مملکت از منوچهر انتزاع نموده باو سپارد و در این اثنا بساط مصادقت و مواسات میان سلطان و منوچهر ممهد گشت چنانچه
مسطور گشت و سلطان دارا را با خود نزد او بر حسب فرمان مراجعت کرده در زمرهٔ خواص و ندماء سلطان منتظم گشت و در مجالس انس و تماشای شکار و اوقات خلوات و هنگام عشرت و طرب لحظه از پیش چشم
سلطان غایب نمیشد تا آن وقت که امیر ابو الفوارس ابن عضد الدوله بنا بر مخاصمت برادر با سلطان الدوله از کرمان پناه بسریر سلطان رسید روزی که ابو الفوارس و دارا در خدمت سلطان مجتمع بودند در باب شرف خاندان
و قدم دهمان سخنی بمعرفت دارا کلماتی چند که لایق حرمت حضرت و حشمت اساس سلطنت نبود بر زبان راندند هر چند بروی در آن باب انکار کردند اصرار نمود تا هم مجلسی رسید که آن کامل عقل را
با اهانت تمام از مجلس بیرون بردند و روز دیگر بموجب فرمان بقلعهٔ از قلاع او را محبوس ساختند و ضیاع و عقار او را کماشتگان دیوان سلطان ضبط نمودند تا وزیر شفاعت کرده متملکات دارا
را بوکلای او سپردند تا در مصالح او صرف مینمودند گفتار در بیان احوال امیر ناصر الدین سبکتگین و سلطنت اولاد او که ایشان را ملوک غزنویه گویند امیر ناصر الدین غلامی بود ترکی نژاد
مملوک البتگین صاحب جیش خراسان مخصوص بفیض الهی آراسته بآیین سلطنت و پادشاهی روز کوشش چون شیر بهمه عنف و گاه بخشش چون ابر بهمه کرم هنگام داد چون باد جهنده بر قوی و ضعیف چون آفتاب
تابنده بر وضیع و شریف بهمت چون دریا که حد عمقش کسی نمیدید و بتهور مانند سیل که از نشیب و فراز نیندیشیدی رای او در ظلمت حوادث چون ستاره راه نمای و تیغ او در

مخایل اصل ایرین قضا گوکشای آثار نجابت و شهامت در شمایل و روشن و پیدا بود و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابو الحسن خازن گوید که ناصر الدین در ایام دولت نوح بن منصور
سامانی با ابو اسحق البتکین که صاحب جیش خراسان بود بیخارا رسید و منصب حجابت ابو اسحق و حل و عقد امور اتباع و خدم و حشم تعلق باو میداشت چون ابو اسحق از غزنین فرستادند ایالت نواحی را
رجوع باو نمودند زمام تربیت و تدبیر اشتغال و تدبیر و تقدیر اعمال ولایت مذکور را برای رزین و فکر دوربین امیر ناصر الدین حواله فرمودند چون ابو اسحق بغزنین رسید بعد از اندک فرصتی دعوت حق را
لبیک اجابت گفت و در دودمان او کسی که لایق منصب حکومت و سرداری بودی مفقود بود اعوان و انصار ابو اسحق در باب تحصی که بدرایی سپاه و رعیت بپیدا تواند نمود مشورت کردند
قرعه اختیار بر امیر ناصر الدین سبکتگین افتاده باتفاق بر زعامت و ریاست و رضا داده و بر کفالت ایالت او عهد بستند ناصر الدین همگنان را در ظل رعایت و حمایت خویش جای داد و بانتظام مهام و مصالح
جلایل کما یجب و ینبغی قیام نموده و فرمود که هر یک اقطاعی مقرر فرمود آنگاه روی بقلع و قمع اعدای دین آورده تا هر چند بنده ستانرا که مسکن کفره و فجره و موطن عبده اوثان بود دار الغزو ساخت
و پیوسته باطراف و اکناف مملکت دشمنان اسلام متاخت و غبار شرک که از آتشکده های هندوان با سپهر برخاسته بود بآب تیغ آبدار می نشاند و معابد و صوامع خاکسار لبا ... و بجای آن صوامع مساجد بنا
مینهاد و در شدائد و محن بنوعی مصابرت مینمود که قوت بشری از آن قاصر می آمد و ورطات مهالک خود را چنان می انگند که تخلصی از آن جز بلطف تایید کردگار میسر نمی شد نوبتی کسانی که از مجاری آن اسفار
اسفار و از سرگذشت آن اخبار میمنه بر زبان مبارک راند که بوقتی که با غلاعید مسلف بودم و ایشان بکثرت صفوف و وفور عدد مستظهر بودند و مقدار لشکری از ایشان کم بود و مدت جدال
دراز کشید و زادی که داشتیم نماند و راه استمداد و طلب زاد بسته ماند تنها در مضایق آن شدت و مخانق آن کربت بماندیم و رؤس اشباع و وجوه اتباع از نایافت قوت بیقوت شدند و از فقدان نان جان
بآسمان رسانیدند چاره جز آن ندانستیم که مختصر لیسی که در مطبخ مانده بود بیکدیگر قسمت نمائیم و بسد رمقی روزی بشب و شبی بروز رسانیم تنها بدین نوع بسر بردیم تا حق سبحانه فرصت حلوه و مدد کرد اعلای
کلمه حق فرمود و حلوه بانجام رسانید و انملاعین بعضی طعمه شمشیر گشتند و بعضی در قید اسار گرفتار گشتند و زمره در لباس خسار روی بهزیمت نهادند و مجاهدان دین مظفر و منصور با وطان خویش مراجعت نمودند
ذکر فتح بست و آن صورت در سنه سبع و ستین و ثلثمائه روی نمود و ابتدا دولت غزنویه از این تاریخ اعتبار دارد طغان نامی والی بست بود که بحکومت آن قصبه قیام مینمود و در اثنا ایالت او
شخصی موسوم ببای توز خروج کرده طغان طاقت مقاومت او نداشت لاجرم مرکز دولت خالی گذاشته و رکنف حمایت اهتمام ناصر الدین گریخته از و استمداد نمود تا ولایت خویش از دست منعم بیرون
کند و خود متعهد بذرفت و ملتزم مالی شد که هر سال بخزانه رساند و بهر وقت که احتیاج افتد در سلک ملازمان او منتظم گردد و بخدمات قیام نماید و غرض رمزی و خدمت گذارد و از آنجا که وفور کرم ناصر الدین
بود دعوت طغان را اجابت کرده با لشکر تمام در ظاهر بست فرود آمده در محاربه از جانبین سعی و جهدی بلیغ نمودند امیر ناصر الدین از قلب لشکر خویش حمله کرده سپاه خصم در مضایق مهلهای شهر بجنت
و جمعی القتل آورده دیگران بهزیمت رفتند طغان بمقر عز خویش رسیده بر زبان شکر ایادی نعم امیر ناصر الدین بجای می آورد و در وعده که کرده بود تعلل و توقف مینمود و در ادای ال مقرر تساهل و تغافل
جایز میداشت تا مخایل مکر و خدایعت از و ظاهر گشت روزی که در صحرائی مجتمع بودند امیر ناصر او را تقاضای عنیف کرد و او جوابی نالایق گفت مهم بمجادله انجامید کار بجائی رسید که طغان دست
بشمشیر دراز کرده دست امیر ناصر الدین را بضرب آن مجروح گردانید چون امیر ناصر الدین آن جرات مشاهده نمود بآن دست زخم رسیده شمشیری بر طغان زد و مجروح است که بضرب زخم دیگر مهم او را کفایت
کند آما هر دو لشکر بیکدیگر آویختند و از دو جانب فریقین بانواع نیل مقصود آمد امیر ناصر الدین فرمان داد تا طغان را با اتباع او از آن خطه بیرون کردند و در مقدار یکساعت از روز آن دیار مسخر گشت طغان
و بای توز سر خود گرفته بکرمان افتادند و دیگر چهره آن مملکت بخواب ندیدند و از جمله فوائد آن دیار که امیر ناصر الدین سید ابو الفتح بستی بود که در انواع فنون تخصیص در فن بلاغت و براعت در زمان خود عدیم المثل
بود و او دبیر بای توز بود چون بای توز را از ولایت بیرون کردند او متواری گشت چون امیر ناصر الدین را از حال او اعلام دادند امیر ناصر الدین باحضار او مثال داد چون ابو الفتح بپایه سریر اعلی رسید مشمول
نظر ملاطفت و احسان گشت و بمواعید ارجمند مستظهر آمد ناصر الدین فرمود که بدان دستور که در خدمت بای توز بوده در حضرت ما نیز ملازمت کن شیخ ابو الفتح گوید که چون امیر ناصر الدین منصب دبیری
بمن تفویض فرمود و شرف اختصاص خویش ارزانی داشت دیوان رسایل که خزینه اسرار است بمن رجوع کرد با خود اندیشیدم که این پادشاه بنوز بر احوال من چندان اطلاعی ندارد و مخدومی که مرا بوده نسبت
عداوت موسوم است اگر حاسدی شرری انگیزد شاید که تیر اندیشه او بهدف قبول رسد بخدمت او رفته معروض گردانم که غایت مرتبه بنده و پیش از این نتواند بود که خداوند بمن ارزانی داشته است اما بنده صواب
چنان میداند که چند روزی از خدمت اجازه نماید و هم در کنف عنایت پادشاهی گوشه نشین افتد مقیم باشم چندانکه خداوند از مهم بای توز یکبارگی فراغت حاصل کند و این بنده بشرف دست بوس استسعاد
یابد و بر وجهی میباشد آن منصب گیرد که از وصمت ریب معرا و مبرا باشد امیر ناصر الدین را این سخن موافق مزاج افتاده فرمود تا بجانب جایدفت منتظر وصول مثال باشد و تا هنگام آنکه مدت عاری بجند دوری من و ان
صوب حرکت کرده مدتی در ظل ظلیل رعایت آسوده تا مثالی از موقف سلطنت با سید عالی من رسید بخدمت شتافتم و ابواب سلطان حضرت یافتم آنچه یافتم و بعد ابتدا سلطنت سلطان محمود دیوان
رسایل مفوض باو بود و بسببی از اسباب از آن حضرت رمیده گشت و بدیار ترک افتاده آنجا حیات او سپری شد احوال و زوال سید ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصر الدین که در نواحی هند وقوع یافته
این بقعه در جوار مملکت ناصر الدین واقع شده بود و والی آن موضع بحصانت قلاع مغرور و بحصینت رعایت بقاع خویش مستظهر و امیر ناصر الدین لشکر کشیده بر آن حصار در گرفت و خصم را دستگیر کرده بعد از آن از وفور اخلاق
کریم او را بنواخت و همان ولایت بوی مقرر کرد و مشروط بآنکه هر سال مال مقرر بخزانه رساند و در ولایت خود وجوه دنانیر و رؤس منابر بالقاب ناصر الدین مزین گرداند چون خاطر خطیر او از قضیه

از تنبیه قصد او فارغ شد عزم غزو کفار مصمم گردانید و روی بدیار هندوستان آورده چند قلعه گشاد که در سوابق ایام اعلام اسلام بدان موضع نرسیده بود و چون جیپال حاکم ممالک
هند دید که دست تعرض مجاهدان دین بساحت مملکت او دراز شد و از این غصه مضطرب و بی آرام گشت و دانست که اگر چاره این کار نیندیشد ملک موروث در معرض زوال آید بالضرورة اعوان و انصار
جمع کرده روی بدیار اسلام نهاده و اثق بکمال قوت خویش و مستظهر بکثرت و غلبه حشم و سواد آنجا و عدد چون از لمغان گذشت و امیر ناصر الدین از این حادثه آگاهی یافت لشکری جمع آورد که انبوه
و کوه از کثرت آن بستوه آمدی و با آن جمع کثیر و جم غفیر از غزنین بیرون آمده و در سرحد هر دو ناحیه و منقسم هر دو مملکت بهمدیگر رسیدند و چند نوبت مصاف داده در محاربت و مضاربت بقدر
میسور تقصیر نکردند و روی زمین از کشتگان پشته تمام گشت و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور خسته و افگار از ستیزه دوام اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله با وجود حداثت سن تمامه آثار
جلادت و مردانگی بظهور رسانید که اوهام و افهام از وصول بکنه آن قاصر آمد و در قریب بلشکرگاه آن ملاعین چشمه بود چون آب چشم صافی و روشن هر گاه که چیزی از نجاسات در آن چشمه
افگندندی رعد و برق و بادهای مخالف در وزیدن آمدی و سرمای سخت ظاهر گشتی امیر ناصر الدین فرمود تا قدری از آن قاذورات در آن چشمه افگندند فی الحال سحابی مظلم دست بهم داد و
روز روشن تاریک شد و سرمایی تیره ظاهر گشت که خون در عروق آنجماد یافت هندوان از طاقت قیامت نماندند و بیش از حلول اجل مرگ مشاهده کردند جیپال از روی تضرع و ابتهال در آمده ملتزم شد
که پیشکش قبول کند و هر سال مبلغی کرامند بخزانه رساند و چند زنجیر فیل و دیگر ملتمسات که ناصر الدین فرماید مبذول افتد و حکام او در ممالک هند خلفاء باشند امیر ناصر الدین از مکرمتی که ذات او بر آن مجبول بود
بصلح تن در داد اما یمین الدوله محمود ابا نموده گفت مصالحه با این ملاعین از حسبت بعید می نماید و بر امتناع اصرار کرده رسول جیپال پریشان حال بازگشت آنچه از یمین الدوله شنیده بود عرض داشت چون
جیپال چاره ندانست بار دیگر از سر تضرع و تخشع رسولی فرستاد و گفت شنیده باشند که هندوان چون عاجز گردند زنان و فرزندان را بکشند و بر ایشان مبادرت نمایند که جان را بکوشند یکبارگی و اسلامیان را
نصیب سلطان و الیته معلوم فرموده که ایشان در وقت شدت و اضطرار از مرگ نترسند اگر بسبب امتناع مصالحه صلح فوت شود اموال و جواهر و لوازم اجمال است هر گاه که از طمع خلاص و نجات امید
منقطع گردد هر چه از نقود و جواهر در تصرف و تملک ما باشد در آتش افگنیم و یکدیگر را بدست خویش هلاک سازیم و حاصل جز خاک و خاکستر نماند چون مضمون مقال جیپال بسمع امیر ناصر الدین رسید غایت
یمین الدوله محمود را استعطاف نمود تا از سر انتقام و جراءت درگذرد بر آن قرار یافت که جیپال هزار هزار درهم و پنجاه زنجیر فیل تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و چند قلعه از ولایت هند بجهت گماشتگان
امیر ناصر الدین گذارد و بعضی از وجوه معارف لشکر گرو باشند تا از عهده شرطات تقصی کنند و جمعی از خدم و حشم مصحوب جیپال دادند تا بلاد و قلاع را تسلیم نمایند و بر این جمله عهد و میثاق بسته با یکدیگر
جدا شدند و چون جیپال چند مرحله رفته بمامن رسید و در وسط مملکت خویش قرار گرفت جانب استعداد و ارسال نقض میثاق روا داشته اظهار خلاف کرد و جمعی را که جهت ضبط بلاد و بود که مصالحه بر سر تسلیم آن
رفته بودند رخصت انصراف نداد و تکلیف که ولایت با ایشان سپارد گفت تا ناصر الدین اطلاع یابد که ما را گروگان چند در دست است و تا آن جماعت را باز نفرستند ایشان را نیز اطلاق نکنیم چون این خبر بناصر الدین رسید از جا در آمد
بنداشت چون حقیقت غدر جیپال از حجاب ظهور بیرون آمد آتش غیرت و حمیت مشتعل گشته عزیمت انتقام تصمیم داد و لشکر آراسته روی بولایت آن ملعون نهاد و هر جا که رسید از قتل و نهب دقیقه
مهمل نگذاشت و بتخانها خراب کرده بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهاد و بشارت این فتوح بسمع اقاصی و ادانی رسید و از جمله بلاد جیپال لمغان را که در غایت آبادانی و معموری بود مستخلص ساخت
قیس این فتوحات بدار الملک غزنین مراجعت نمود چون جیپال مملکت خویش را مشرف بر زوال دید و انتقال دید نامها با اطراف ممالک هند فرستاد و استعانت نمود و صد هزار سوار جمع آورده روی
بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین از این معنی خبر یافته بتوفیق الهی بطلب او نهضت فرمود و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین بر پشته بلند برآمد تا کیفیت و کمیت
امداد ایشان مطالعه فرماید دریایی دید بی پایان و لشکری چون مور و ملخ بیرون از حد احصا و شمار که از کثرت ایشان سواد و بیاض در هم آمیخته بود پس امیر ناصر الدین جمعی از عیان سپاه و دلیران لشکر
جمع کرده هر یک را بتشدید التطامات و عده داد و بتحریص و ترغیب مخاذیل تحریض نمود و فرمانداد که بر سبیل مناوبت پانصد نفر از مردان کار روی بکارزار نهند و هر فوجی از افواج که ملول گردد و
دیگر بجای او پانصد مرد کار برسد و بدین طریق بمجادله و مقاتله مشغول بودند و گرد از نهاد ایشان برمی آوردند تا ستمکاران ستوه آمدند آنگاه حامیان بیضه اسلام بهیات اجتماعی
حمله کردند و جمعی از آن مخاذیل بجهنم فرستادند و بقیة السیف منهزم گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و ممالک هندوستان در تحت تصرف امیر ناصر الدین آمد و القاب او بر منابر خطبه
و سکه آن ممالک شد و جماعت افغانان و خلج که در آن دیار بودند در سلک حشم امیر ناصر الدین منتظم و منخرط گشتند و بعد از آن هندوان در کشیدند و بدان راضی شدند که در اقصای ممالک خویش
ماوی داشته باشند تا از تعرض مسلمانان ساکن و مطمئن معاش نمایند القصه چون خاطر شریف امیر ناصر الدین از ضبط ممالک هند فراغت یافت بالتماس امیر رضی ابوالقاسم نوح ابن منصور سامانی
روی بخراسان و ماوراء النهر نهاد و در نصرت و معاونت او مساعی مشکور بجای آورد چنانکه شمه از آن سمت بیان گذشت چون کار ملک و دولت سامانیان انتظام یافت بجوار رحمت الله پیوست
و مدت امارتش بیست سال بود در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه امیر مجاهد غازی ناصر الدین سبکتگین بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود ذکر سلطنت امیر اسمعیل بن ناصر الدین سبکتگین و آنچه میان او و برادرش
سلطان یمین الدوله محمود واقع شد امیر ناصر الدین در حالت ... اسمعیل را ولایت عهد داده در صلاحیت ... ضبط مخلفات و تفویض نموده چون خبر وفات پدر بامصار رسید کافه اعیان دولت مجتمع شده عدم
مطاوعت ... غزاین ... بلقاء ... لشکر تعلق کرده در بذل و بخشش لشکریان بی پایان کردن طمع و آز ایشان در نیاز ایشان بیشتر شد تا بلخ رسید

کر نطاق اسمعیل از اعتناق آن تشکیک مردو از ضعف طبیعت لشبر ابواب سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود چون سیف الدوله محمود از واقعهٔ پدر خبر یافت مراسم عزا بجای آورده برادر تعزیت
نامه نوشت ابوالحسن جمیلی را برسالت تردد او فرستاد و پیام داد که امیر ناصرالدین افاض الله علیه شآبیب الغفران که جهت تولیت عهدهٔ مملکت پدر او شایسته بود رحلت نمود و مرا امروز در همه جهان گرامی
از تو کسی نیست از جان شیرین و روشنائی چشم عزیزتری هر انچه مستدعی تو باشد از حکم فرمان پذیرم اما ممالک ساز و لشکر در یغ نیست اما کبر سن و تجربه ایام و وقوف بر دقایق سرکاری و معرفت
و مقادیر حشم جهت ثبات ملک و دوام دولت اصل متین و حبل متین است اگر باستحقاق تو مباشر این شغل و متقضی از عهدهٔ این کار بزرگ محقق بودی من از همه راضی تر و مطیعتر بودمی اگر پدر
در غیبت من وصیتی کرده سبب بعد مسافت و مخافت تطرق آفت و تفرق جمع و تشتت حال بوده مصلحت آنست که از سر تعصب ... وجه صواب از خطا شناسی این جماعت مناسب مقتضای
شریعت قسمت رود و غزنین که مطلع سعادت و منشا سیادت و مستقر اولیا دولت من است بازگذاری تا من ولایت بلخ از مهر تو مخلص گردانم و ... خراسان بر تو مقرر سازم امیر اسمعیل این کلمات
مشفقانه را بسمع قبول اصغا ننمود و بر مخالفت و سلوک جادهٔ منازعت اصرار نمود امیر سیف الدوله محمود چاره این کار را طریق انتظار دید ... چند انکه اندیشه مقصود بحصول موصول نشده غایت
مضمون کلمه آخر الدواء الکی را منظور داشته خاطر بر قلع و قمع برادر قرار داد و مکتوبی بامیر ابوالحارث نوح سامانی بنجارا فرستاد و اعلام داد که عزیمت غزنین بحسب ضرورت تصمیم یافت از نیشابور
کوچ کرده بهرات آمد و مکاتیب اسمعیل را از سر گرفته خواست که او را بلطف و عنف با خود متفق و موافق گرداند لیکن مفید نیفتاد و قطع رشتهٔ خصومت جز بتیغ تیز تعلق نگرفت و مخاطبات و معاتبات
بر طاعنات و مضاربات منجر گشت سیف الدوله محمود خویش را ... استمالت ... عداوت ... توقف ... روی بخدمت نهاد و نصر ابن ناصرالدین سبکتگین ... تعلق ... عم ...
یافت از سر صدق موالات و خلوص مواخات در تحت رایت فتح آیت او روان شد چون امیر اسمعیل از توجه برادر بغزنین خبر یافت مبادرت نموده از بلخ عنان بدان صوب تافت ارکان دولت
امیر اسمعیل و معارف حضرت او بامیر سیف الدوله محمود مکاتبات فرستادند و از صفای طویت خویش اعلام نمودند چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد سفیران و متوسطان سخنان
گفتند در اصلاح ذات البین سعی بلیغ کردند اما تقدیر آسمانی غالب آمده شرر شر مشتعل گشت امیر سیف الدوله انصار و اعوان خویش را عرض داده صفها بیاراست و امیر اسمعیل با موالی و ممالیک
خاصه و اتباع و اصحاب پدر در مقابل آمد و قلب و جناح سپاه را بافیال کوه پیکر زینت داد و هر دو فریق تیغها از نیام کشیده چندان کوشش کردند که شمشیر ... بر زوال آن
کار زار چون بگریست سیف الدوله محمود بنفس خویش حمله کرد و اقطار زمان از هیبت آن متزلزل شد و سپاه اسمعیل منهزم گشته در قلعه غزنین تحصن نمود امیر سیف الدوله بمواثیق و عهود او را از قلعه بزیر
آورد و مفاتیح خزاین زر و سیم و دفاین و ذخایر قلعه را تصرف نموده و هرچه حادث شده تدارک فرمود و عمال و معتمدان خویش را بر اعمال فرستاد و شحنه با صلاحیت و جودت بجراست غزنین که مطلع
اقبال آن خاندان بود باز داشت اسمعیل را در ظل عنایت و رعایت خویش جا داده و با لشکری جرار به بلخ آمد ذکر سلطنت یمین الدوله امین المله محمود بن سبکتگین انار الله برهانه سلطان محمود
چون خاطر خطیر از مهم اسمعیل فارغ ساخت همت بر احراز امارت خراسان و زعامت جیوش تا بلخ و هر سه مکان قرار گرفت و ابوالحارث منصور بن نوح و برادرش عبدالملک
و صحن فضای آل سامان گذاشت ... چون عرصهٔ خراسان از شوایب مخالفان صافی گردانید و خطبه و سکه دولت در بلاد و اطراف اکناف عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه پیش
از آن هیچ خلیفه هیچ پادشاهی روان نکرده بود بسلطان محمود فرستاد و او را امین المله و یمین الدوله لقب داد جمهور امرای خراسان و اعیان اطراف در مجلس او صف کشیده کمر اطاعت بستند و سلطان هر کرا
بلواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه بنواخت و بساط عدل و داد ممهد داشت و دلهای خواص و عام بر ولاء او قرار گرفت و نذر کرد که هر سال یک نوبت بغزا بهندوستان رفته مراسم جهاد بجای آورد
و در خلال این حال ایلک خان ماوراء النهر را در حوزهٔ تصرف آورده ملک سامانیه و انقلاب و اطوار ایشان سمت وقوع یافت چنانچه سابقا مذکور شد و فتح نامه بسلطان محمود فرستاد و امرا و ارکان خراسان تهنیت گفتند و در
شعب ... سلوک اتحاد قدم گذارده میان هر دو پادشاه بساط مصادقت ممهد یافت ... سلطان ... ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوکی که امام حدیث بود برسم رسالت نزد ایلک خان فرستاد
بجمله کریمه از کرایم او رغبت نمود ... جواهر ... و نفایس ... عنبر ... و دیگر تبرکات ... بغایت
دلیلان جنگی آراسته بالبسه مرصع که چشم بیننده از لمعان آن خیره شدی و اسپان تازی ... چون امام ابوالطیب بترکستان رسید ... تعظیم و تبجیل او بغایت بجای آورد
و ابوالطیب ... اقامت نمود تا امر مواصلت باتمام رسید ... تحصیل آن ... ترکستان ... نفایس ... آن ولایت ... چینی
و قاقم و سمور و انواع تبرکات دیگر مقضی المرام بازگشته بخدمت سلطان پیوست مدتها میان سلطان و ایلک خان بساط مصادقت ممهد بود تا بچشم زخم ایام ... آن صورت مکدر شد و اساس
محبت بعداوت منقضی گشت ذکر غزوهٔ بهاطیه و فتح سلطان بعد از آن ... یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان از ناحیهٔ مولتان گذشته ببهاطیه فرود آمد و آن شهر سوری داشت که ...
بمواد ... شرفات آن نرسیدی و خندقی بگرد آن ... مانند بحر محیط ... عریض ... حاکم آنجا بجیرا نام ... بکثرت رجال و افیال مغرور ... متکبر در سر داشت ... سلطان ...
و اتباع خویش از شهر بیرون آمده در برابر عسکر اسلام صفها بیاراست میان سپاه ... سه روز جنگ ... روز چهارم سلطان بنفس خویش ... کار ... سر ... پیل ...
مکان ... منهزم شده بحصار در آمدند و انصار دین ... تا بر ... ایشان ...

احاطه نموده و بحیرا از هیبت آن حشم گریخته سینه خود را بشکافت و صد و بیست زنجیر فیل با اموال فراوان از غنیمت کافران بدست سلطان افتاده و آنده پال با سایر ولایات بسلطان منهزم گشت اما
دران سفر جمعی کثیر از لشکریان در عرصه هلاک آمدند چون سلطان از آن غزا فارغ شد عزیمت ملتان نمود چه والی آن مملکت که ابو الفتح نام داشت حرکات نامناسب بسمع سلطان رسانیده بود
چون ایام بهار بود و اعتبار بعضی طرق بواسطه کثرت میاه متعذر مینمود سلطان بجیپال که پادشاه معظم ممالک هند بود کس فرستاده التماس کرد که در ولایت خویش راه دهد تا لشکر اسلام
بگذرد و جیپال دست رد بر سینه ملتمس سلطان نهاده تمرد پیش گرفت سیف الدوله محمود از این صورت در خشم شد و نیت غزو و نهب کرده در یک پرده دو نوا آغاز نهاده فرمان داد تا دست نهب و ارتکاب هم
و هدم و احراق بر دیار و امصار او دراز کردند و جیپال را از مضیق بمضیقی می انداختند تا بنواحی کشمیر افتاد و ابو الفتح والی مولتان چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد خزاین و دفاین
خود را بر افیال و جمال بار کرده روی بصوب سرندیب نهاد و چون سلطان بنواحی مولتان رسید از عقاید ایشان استکشاف نمود و از اعتقاد فاسد آن جماعت اطلاع یافته اکثر مواطن و مساکن
آن جماعت را محاصره کرده بقهر و قسر آن بلده را گرفته مبلغ بیست هزار درهم بر ارتکاب عصیان فدیه عدوان و جزیه طغیان بر گردن ایشان نهاده مقامات و بقعه‌ها را بمتبعان از غرض در یا
در گذشت و صلابت تیغ او در خاطر اقاصی و ادانی دیار سند و هندوستان جای گیر آمده ماده فساد و الحاد و کفر و عناد در آن نواحی بحسم منقطع گشت ذکر مخالفت ایلک خان با سلطان محمود سبکتگین و
انهزام از ضربت تیغ مجاهدان دین و سالکان طریق یقین مستقیم مدتی مدید بساط مصادقت و موافقت میان ایلک خان و سلطان ممهد بود تا بواسطه افساد آن غرض پذیر و شد چون
سلطان بجانب مولتان بسیر رایات ورود روایت افتاد و عرصه خراسان از مهابت آن شیر شکار خالی گشت ایلک خان سباسی تکین را که خویش و صاحب جیش بود با لشکر فراوان بخراسان
فرستاد و جعفر تکین را برسم شحنگی بدار الملک بلخ گماشت و در آن اوان از قبل سلطان ارسلان حاجب در هرات مقیم بود که اگر حادثه روی نماید دفع نماید و بغزنین
رفته آن دیار را از تعرض اعادی مصون دارد و چون این واقعه دست داد ارسلان حاجب بغزنین رفت و سباسی تکین بهرات آمده حسن بن نصر را بجهة استخراج اموال به نشاپور
فرستاد و طایفه از اعیان خراسان بسبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع اخبار و شیوع اراجیف با مخالفان طریق مصادقت و موالات سپردن گرفتند و ابو العباس فضل بن احمد که ضبط مسا
و ضبط ممالک غزنین تا حدود ملتان احتیاط بلیغ بجای آورد و چند هزار مرد از داخل و خارج آن حدود جمع کرده و حافظان بشارستان بر چند موضع بحدود ملتان فرستاده سلطان را از این حادثه اعلام داد و سلطان
مسالک آن نواحی را بمصالح گذاشته و بعرض چند روز بغزنین نزول فرمود و جمعی انبوه از لشکری با شکوه فراهم آورده مانند بحر مواج ببلخ آمد جعفر تکین چون از آن احوال خبر یافت گریزان شده بجانب ترمذ رفت و سلطان
ارسلان حاجب را با ده هزار مرد بسر راه او فرستاده و آن لاسباسی تکین چون رسیدن آن جنود باخبر شد بر روی بر تافت و بهر جا آمد تا بتعجیل از راه بیابان بماورا النهر رود و چون به اوغابت حرارت هوا بود
و جامهای سلموس متوجه سرخس شد و محسن بن طاق ... کرفت و سباسی تکین بر محسن ظفر یافت او را بکشت و خلقی از جانبین هلاک شدند و سباسی تکین از اتباع ارسلان حاجب در سرخس
بمحل قتقه بنا فت بسوی بابیورد و نها در انجا به نشابور رفت و از هر مرحله که او حلت میکرد ارسلان حاجب فرود می آمد و بسبب حمل و ثقل بسیار که از هرات حاصل کرده بود در حفظ و حراست آن بهر طرف متوجه می شد
اکثر اتباعش از این هزیمت متفرق شدند و ارسلان حاجب از عقب نمود چون دشت بخیر و حرمان افتاد و کیلانیان دستیل نهب برآورده اصحاب و احباب او بکیانی عظیم رسانیدند و جمعی از مردم التماس الحاق عالی
قابوس نمودند و او از راه دهستان بنسا آمد و بقایای اثقال خود را پیش علی ابن مامون خوارزمشاه فرستاده و صیانت و محافظت بسیار نموده و بر او بیابان می سپردند سلطان از انتظار ارسلان حاجب منتظر بود
شنید که سباسی تکین از راه بیابان متوجه استوا ست بصوب او نمود و او را گرفته و در آن مقام گشته و چون از ابیورد بسر راه سباسی تکین سبقت گرفته سلطان ابو عبدالله طایی را با لشکر عرب از عقب او فرستاد و
میان بیابان آب تجرلعاب شیطان مینمود و بنزدیک جرد و صوفی شمس شیر منسوب عبدالعبد با لشکر عرب ابلیسیم تکین ... سپاه تیغ در حشم او بستند و بر او دست یافت و با مقصد کس از لشکریان گرفته نزد سلطان فرستادند و
گردن سلطنت تیز بیع بود و سباسی تکین با معدودی چند از آب گذشته با ایلک خان پیوست و ایلک خان از حس سی آرام یافت و با مهابت خان بلکه حسین فرستاد در التماس نموده گذرخان از اقصی
ممالک لشکر بالطالب لشکر و سپاه ترکستان ماوراء النهر مجتمع گشتند و او در لغت ایلک خان از آب عبور کرده خبر هجوم ایشان در طخارستان به یمین الدوله محمود رسید بجانب بلخ روان شد تا رسیده آسیایی لشکر آن نواحی پایند
و از انصارترک خلخ بنیاد اغنا چشم غزلشکر سنکین مردم گشته و چهار فرسخی بلخ بموضعی که آن جنبش فسیح فرود آمد ایلک خان قدر خان نیز با سلطان بنزول گاه او در چرانان از جانبین صفوف آموزان نمود تا بساط قتالی
گسترده شد و مبارزان بر مکاوحت انگیزند چیره شدند دیگر کنتره ترکی در بر سیاه و زنگ بافته از سلطان با لشکر ایلک خان ظاهر نمودند و غلبت کرد براد و جنود بر میر نصر و والی جرجان ابو نصر فریغونی و عبدالله طایی سپه در عقب
جانبیمینه فرستاده بر الا سپهر ارسلان حاجب تسلیم نمود و قلب سپاه به صبر و سلطان ایلک خان بنفس خود در قلب توقف نمود و جامی قدر خان در میمنه جعفر تکین را در میسره داشت اتگاه هر دو سپاه روی بکدیگر نهادند
از صهیل اسبان گوش گردون کر گشت و از نعره دلیران سپهر پر شور گردید بوق و کوس حماتم انگیز نشستگان بفریاد و فغان آمده اسپهای کشتگان بر بار روان دران صحرا و بیابان در سیلان آمد ایلک خان با تعد اعلام
تکشنیها از حد پیش لشکر فرا داشته بود که ترکان ... از یکان جان ستان بشتافتند از سبکان جان ستان را غسلمان و تیر جانستان بسیایی لشکریان سلطان افتاد و یمین الدوله محمود جون شدت حرب ترکان دید و کار دگرگون نمود از سر تعجب روی بدرگاه
ملک و دود نهاد و شیر تو دود عز بیشه برآمد حیلی بتضرع بدرگاه ملک منان نهاد و از حضرت مهیمن کارساز نصرت و ظفر خواست و در بحر وجود لایق که را تبدیل و صفات سلطان مرادیم شده و بر فیل خاص سوار گشته حرمی ثابت برفتی ساق تلب
ایلک خان حمله کرد و فیل او صاحب رایت ایلک خان را از روی زین برروده در هوا انداخت و چون بر آمد ندان دوباره سکوف و خلقی انجاهوم از اسب انگند و در زیر پای بشتکیو و جمعی را ندران اشتکادلگانی

سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمدند و شمشیر و سنان مخالفان از عرصه فنا و زوال آوردند لشکر ترک از مخافت جان ترک مال کرده روی بگریز نهادند و در آن نظرات آب از ایشان نشان
نماند و غنایم موفور فراوان معرکه بدست سپاه سلطان افتاد و این واقعه در شهور سنه سبع و تسعین و ثلثمائه روی نمود چون خاطر یمین الدوله محمود از ایلک خان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب ولایت ملتان
تا نواسه شاه را گوشمالی دهد و این نواسه شخصی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت فرموده و نیابت خویش در بعضی از بلاد هندوستان گذاشته بود و در غیبت سلطان از نعمت اسلام برگشته
آمده بر جاده کفر مرتدی شده بود و بمجرد توجه سلطان او از آنجا آواره شد و بار دیگر آن ولایت در حوزه تصرف ملازمان سلطان آمد ذکر توجه سلطان بجانب قلعه بهیم نغر سلطان محمود بعد از این
دو فتح نامدار بغزنین آمده چند روزی از مشقت رنج و سفر برآسود و آنگاه بدیار هند روی نهاد تا اعلام اسلام در آن دیار ارتفاع یابد و رایت کفر منکسر و نگونسار شود چون رایت نصرت آیت
بشط و هند رسید پال بن اندپال با لشکر فراوان بمقابل آمد و از آن وقت که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا ظلمت شب بال بگشود نایره محاربه مشتعل بود و سپاه محمود در آن معرکه قتیل و مجروح گشتند
و نزدیک بآن شد که چشم زخمی رسد و ضرب شیاطین بر لشکر اسلام غالب آید ناگاه عنایت حق در رسید سلطان با خواص غلامان حمله کرد و کفار آثار قیامت مشاهده کرده روی بهزیمت نهادند و سی فرسخ در آن
معرکه بدست سلطان افتاد و یمین الدوله محمود بنفس خویش مخالفان را تکامیشی کرده کفار روی بهزیمت نهادند و خلقی بسیار از اهل نفاق و شقاق بر زمین انداختند و به پایان قلعه بهیم نغر فرود آمدند و آن قلعه بود
در میان آب بسیار بر قله کوهی مرتفع بنیاد نهاده و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم تصور کرده قرنا بعد قرن ذخایر و خزاین بدانجا نقل میکردند و بنقود جواهر و اجناس آنرا مملو گردانیده بودند بسبب رغبت
تقرب بارگاه حضرت احدیت شناخته قلعه را در میان گرفته بدل قوی و عزمی درست جنگ آغاز نهاد چون متحصنان قلعه قوت مقاومت نداشتند خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته بود طوعا
کمند انقیاد در گردن جان انداخته فریاد الامان برآورده در قلعه بگشادند و خود را در پیش سلطان بر خاک انداختند یمین الدوله با ابوالحسن و خاصان خویش باندرون قلعه رفت و از جمله غنایم آنچه
در حیطه ضبط آمد هفتاد هزار هزار درم و هفتصد هزار و چهارصد من زر و نقره سبیکه و از اصناف اثواب قیمتی چندان در آن حصار یافتند که پیران کهن سال و دبیران چیره دست از شمار
آن عاجز آمدند و جواهر و درر و لآلی بیرون از حیز احصا بود و از جمله غنایم یک خانه بود بزرگ طولش سی گز و در عرض پانزده گز از سیم ساخته بودند تختها بر بعض ترتیب داده بعلاقات محکم کرده که جمع
و تفریق و طی و نشر و حط و نصب آن بسهل وجهی میسر شدی سلطان جمعی از ثقات و معتمدان حضرت را بحفظ و حراست قلعه بگذاشت و عنان نصرت بکنف اقبال روی بغزنین نهاد و چون بساحت ولایت
خویش قرار گرفت فرمان داد تا میان قصر بساطی بگسترانیدند و آن زرها و سیم پاره و نقره و یواقیت آتش رنگ و سایر جواهر زواهر بر آن ریختند و رسولان ملوک که در آن مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تحیر گرفتند
و ایلچیان طغان خان پادشاه ترکستان گفتند که این جنس در حوصله ظنون نگنجد و خزانه قارون بعشر عشیر آن نرسد ذکر غزوه نادین سلطان بمقتضی نذری که کرده بود در شهور سنه اربعمائه بالشکری تمام
بالشکری تمام عازم مملکت هند شد و چون بواسطه مملکت رسید سپاه را بتخریب دیار هند و تعذیب کفار فرمان داد و جمعی از زعما و روسای آن مخاذیل امر بغارت فرستاد و آن قوم متفرق گشتند بسالهای
غایتا ببقعه خویش اصلا معاودت نفرمود چون ملک ملوک هند دانست که رایت نصرت قرین محمودی باطراف و اکناف آن ولایت رسیده عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام مشاهده کرده بمعاینه دید خواص و اعیان خود را
بخدمت سلطان فرستاد تضرع نمود و متقبل شد که پنجاه سر فیل از معتبرین افیال خود تسلیم خانه نماید و هر سال مالی بخزانه عامره رساند و دو هزار سوار ملازم اردوی همایون گردانند
و علی الدوام والاستمرار بدین عهود وفا نماید و از اولاد و اعقاب هر که در دیار هند حاکم و فرمانفرما باشد بهمین طریقه مسلوک دارد سلطان بدین مصالحه راضی شد جهت تحصیل اموال جماعتی نامزد فرمود و در آنجا
مفتوح شد و بازرگانان بنیاد آمد و شد کردند و محمود غزنوی سالما غانما بدار الملک غزنین مراجعت نمود ذکر غزوه غور در سنه احدی و اربعمائه سلطان لشکر بجانب غور کشید و محمد بن سوری که حاکم آن ناحیه
بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمد و مصاف بیاراست تا نیم روز از جانبین کوشش و کشش نمودند و در وقت زوال آفتاب دولت مخالفان بزوال رسید و سلطان فرمود تا لشکریان از جبل بطریق خدیعت پشت دادند
و غوریان تصور آنکه سلطان هزیمت شد از خندقی که پیرامون آن کنده بودند بیرون آمدند چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان عنان گردانیده همه را بشمشیر او دلیر گرفتند و ابن سوری با پسران طعمه کلاب
و ذباب گردانیدند و سیر گرفته پیش محمود بردند و او از غایت ضجرت نگین مسموم بمکید و جان بمالک سپرد و عتبی در تاریخ یمینی آورده که حکام و رعایای غور تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما
در ماجرای صاحب طبقات ناصری و فخر الدین مبارکشاه مروالرودی که تاریخ سلاطین غور را در سلک نظم کشیده مذکور است که اهل غور در زمان خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام مسلمان شدند و حاکم غور
در آن زمان شخصی بود از نژاد ضحاک و منشوری بخط ید اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه الصلوه والسلام بنام او در باب حکومت غور حاصل کرده بود و اولاد او بدان مفاخرت کردندی و آن منشور
تا زمان بهرام شاه بن مسعود غزنوی در دست ایشان بود و بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که چون امیر معاویه حکم کرد که خطبه بر منابر بسب امام المتقین و اولاد کرام او علیهم الصلوه والسلام بگشایند
و در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان آن ملاعین عمل نمودند مگر در غور فخر الدین مبارکشاه در این باب گوید بیت باسلام در هیچ منبر نماند که بر وی خطیبی همی خطبه خواند که بر آل یس بالفظ فصیح نکرد
لعنت بوجه صریح بدیار بلندش از آن شد مصون که زانسو ست آن ناکسان بدبران از این جنس هرگز در کس نگفت هم او آشکارا اندر نهفت نزد و لعنت خاندان پیمبر نگوید
فخر دان بهمین ... و شاهان با دین داد تغیر دادند بر برز نژاد و بعضی مورخان قصه محمد بن سوری را بر وجهی دیگر ایراد کرده اند که آن است که سلطان محمود چند آنکه محمد سوری را بمحاصره مکرر دید ظفر نیافت و عاقبت بعهد
و میثاق بدست آورد و بند کرده بغزنین آورد و چون مدتی از حبس او بگذشت سلطان با او گفت که پسر خود حسن را از ولایت طلب کن تا ملازم درگاه باشد و من متعهد شدم که چون حسن بیاید ترا بگذارم که بولایت

بولایت خود برد و محمد پسر ابوالملک داشت محمد بن حسن بن غزنوی چون بزنند سلطان او را بقید گردانید و بعد از چندگاه محبس گریخته بخوبرفت و میان اولاد سوری و اصفاد سلطان عداوت
قائم ماند چنانچه شمه از جمعی در فصل خود گفته خواهد شد انشاءالله تعالی و انفصال در خراسان عمو بود در نیشابور قصه ساقطی روی نمود که مردم از آن یافتند توت نان قیمت کند مردم
وا نه وا بدید و گذشت و از سگ نامه بشناس نماند بلکه یاد از گوشت مرده بخوردند قحطی بیساخت برادر بلم برادر روزی میگفت این دو شوهر زن امیر جوینی ماندند و نیشابور بس انجال آن تکه بمجالات
درد و دست تعدی کنند مگر با استظهار بعضی که سلاح همراه ایشان بودی گویند که از ایام دانشمندی از ائمه حدیث پیش امام ابوالطیب صعلوکی رفت امام از وی پرسید که سبب چیست
با اختلاط نمیکنی و انشان گفت قصه من از غرایب قصص و عجایب است امام از کیفیت آن استفسار نمود دانشمند گفت روزی بعد از نماز شام در شارعی از شوارع می گذشتم که ناگاه کمندی
در گردن من انداخته و حلق مرا چنان فشار داد که نزدیک بآن بود که نفس من منقطع گردد مرا کشیدند و در کوچه رسانیدند و از خانه بیرون آمده و در زانوی خود بر انداخته کم گرفت
از آن ضرب بیهوش گشتم و بعد از زمانی احساس برودت آبی کردم که بر روی من میزدند که وه افاقت یافتم جمعی را دیدم که بر من نشسته ایشان سر تلطف با من سخن کردند و التماس نمودند که در اخفای آن
کوشم و معر القصه این معلوم شد که ایشان جماعت در حال بیهوشی من ساکن خویش بیرون رسانیدند چون آن عذار ایشان دیدو گریخته و از آن حال گذشته القصه چون اندک مایه بیتی یافتم و از احوال آنجا دیده سبب صاحب
بوهم بعد از آن تا مدت مالا روغنت هنگام سحری بر قصد ادای فریضه بمسجد رفتم و بر جسه برآمدم تا گاه کمندی بجانب من انداختند و اگرچه مقصد و مقصود حلقوم من بود اما لطف باری تعالی شامل حال آمد
و سلامت من بندکند اختلاد دعا چنان شمشیر گذشت و با خود عزم کردم که چون روز شود از خانه بیرون نیایم حاضران از این حکایت متعجب شدند و از خداوند تعالی عافیت خواستند و در پناه رحمت و عنایت
او گریختند **ذکر احوال ایلک خان و طغان خان** بعد از انهزام ایلک خان از معرکه یمین الدوله محمود ایلک خان چون از میدان مبارزت سلطان محمود روی گردان شد بماوراءالنهر رفت یمین الدوله جاسوسان
بدان ولایت فرستاد که از حال ایلک خبر آورند و پیش طغان خان فرستاده سنگستان تملید ایشان معلوم کردند که طغان خان بجاده مطاوعت و مطاوعت سلطان ثابت قدم است و حرکات و جسارت برادر انکار بلیغ مینماید
طغان خان رسولی فرستاد و سلطان پیام داد که چهار بهار بیان عهد و پیمان که استیم برو دست و از حرکات نالایق برادر عذرخواهی نمود و گفت که بر رای جهان آرای مخفی نماند که با آن برادر استان نموده ام
چون ایلک خان تعلق براد تجویز نیست و وفاق او نسبت بسلطان مشاهده کرده با جهد و قرار او کرام امل باد بعد از او کردش شاه نگاه حیثیت تم گرداند و لشکر ماوراءالنهر جمع آورده روی بولایت طغان نهاد چون
از آن وکند بگذشت طغان بواسطه برف مسدود یافت چون بازگشت ملوک ماوراءالنهر که ساکن سبیح بیم برفتند و میان آن گروه آلت ایلک اتباع و اشیاع بغنفجاره برادر روان شد و در آن اثنا هر دو برادر رسولان
پیام بسیار بر اعلی فرستادند و بعد از آن صلح و مباحثه ایشان ابلیدارد در مجلس ملاعین فرمانداده اما مخفی از آن ستند که صلح قرنی در میان آن دو شان بود و مفصل این محمل آنکه در وقتی که تختگاه سلطان بود
بموجب فرمان دو هزار غلام از ممالیک خاص بر یک مجلس ایستادند با قبای های ملون و بعضی در بر ایشان معصا کشیده دو هزار دیگر از قبایل ترک قباهای رومی که مربع بود بجامه زرد و شمشیر
هندی و زرد نماز بر دوش نهاده و چهل بطرف فیل که بپیکر در ایوان مجلس بداشتند با حواشی از دیباهای رومی و عصابات زربفت و منقسم بیا بستون کل با حواشی سعود و سلحه نفیس و انواع آرایش
و دیگر غلامان هر دو سماط بداشتند و عمامه الشکر جمیع ترکهای آموی پوشیده و جوربهای فرنگی بر سر نهاده و حمایل سیاه در پیش ایشان سیر او در برابر او صف کشیده ستاده است که در پیش سلطان جمیع ترکها
بودند ملوک ترنتابعان ایستاده دست ادب بقبضه شمشیر زرین و چشم و گوش باشارت باز بسته چون محفل سواد از باره از باب آن مقام بانشو نمام بحضرت تخت رسیده شرایط زمین بوسی و سجود بجای
آوردند پس ایشان را بر سر خوان ضیافت برده بنشاندند بهشتی و بدیده از است بالطباق زرین از سیم و مشکین بالصحن های مرصع فرشهای رومی والوان فرش گسترده و در صدر منقلی مملو حواشی آن بدینسان
مرصع و سنبس و مشمع بعنبر منقسم کرده بر خوانی از جمیع انواع تزیین داده و مکه بود از آن پر باز اخیر و بیکرد در پیش مسند سلطان طارمی زده الواح و عضاده آن سیامیر و شیشه های رنگ کرده
بسته گان باتفاق گفتند که تا پیچ عهد اکاسره عجم و قیاصره روم و حکام عرب را بیان بهندر امثال این تناسب دست نداده و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده بود مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور
ابیض و عود قماری و بدینها شفوع و ترنجهای مصبوغ و انواع فواکه و اثمار از زر و سرخ ساخته بود و جمعی از بچگان خاص مانند لولو مکنون بودند و محزون شراب لعل فام در کاسهای زرین مرصع بدست جام زرین داد لولو
سوالان از آن لیش آن بزم پیر ایشان آن مجلس متحیر مدهوش ماندند بعد اجازه مراجعت است باتشریفهای پادشاهانه باز گشتند و سلطان محمود با ایلک خان و طغان خان پیام داد که شفقت اخوت اقتضای آن میکند که
شما هر دو برادر تیغ انتقام در نیام کنید و باتحاد نصیب الجلال نصیب شما کرده از ملک و مال قناعت نماید و بعد از این باید که میان شما طریق محبت مسلک باشد و راه ایذاء و مخاصمت مسدود و بعد از وصول
ایلچیان پیام بترک آخرین بساط مصالحت در نوردید و بفرمان سلطان عمل نمودند و بعد از آنکه سلطان ایلچیان را گسیل کرد عازم قلعه وا تقلاع بند شد چه والی آن موضع با علان کلمه عصیان مبادرت نموده تا منتهی
گردید پیش از طلوع آفتاب بحصار را احاطه نمود والی در تخیر خویش بی آلام گشته مرگ مشاهده نمود بر منار بیرون آمده نوروز را در سم مرکب سلطان انداخت و ملتزم شد که مبلغ پانزده هزار درهم از خراج آن کشور که ۰ بقیه
باقی بود ادا نماید و انچه نقد بود تسلیم نماید و یمین الدوله بازده و در سلخ ربیع الاول ازوی بگرفت محمد ملکشان بدارالملک غزنین مراجعت نمود و که شاران غرجستان و مآل حال ایشان اهل غرجستان حاکم خود شاه خوانند
چنانچه ترکان خان و هندوان رای گویند و ایالت سلطنت بسر ابن نصر تا ایام دولت یمین الدوله محمود و حکومت آنجا تعلق بشاه ابونصر داشت بعد پسرش ابومحمد الحسن شد و تمیز رسید بیا استیلا یافت و آبی
حکومت بپدر گذاشته بمطالعه کتب و مجالست اهل علم و مصاحبت ایشان بمشغول بود و بر احت و نعیم با قی بر لذات فانی اختیار کرده سرور آن جهان و محنت دیدگان ایام نگاه داد و مقصد اول که بسبب

اقبال و ایالت از اطراف و اکناف عالم روی بدان دیار نهادند و انوار انجاح مآرب و اسعاف مطالب همگنان بقدر میسور اهتمام نمود و در آن اثنا که ابوعلی سیمجور اظهار عصیان ملک نوح کرد و بر سبب
کمر و شار را در قید اطاعت خویش آورد و ایشان حقوق ایادی آل سامان نگاه داشته از موافقت و مطاوعت ابوعلی سر باز زدند و ابوعلی ابوالقاسم فقیه را با طایفه از ارباب جلادت بمحاربه ایشان نامزد ساخت
ابوالقاسم چند کوه که موازی سیصد و سی جوز بود قطع کرده با بر و شار ملاقات و مرات در کارزار آمد و ایشان را از دار الملک بیرون کرد و بر یسیر در اقصای مملکت خویش در قلعه حصین تحصن جستند و ابوالقاسم
خزاین و دفاین ایشان را متصرف شده در غرجستان متوقف گشت چون این خبر بناصرالدین بخراسان آمد ابوعلی سیمجور ابوالقاسم سیمجور را طلب داشت بر و شار در زمره اعوان و انصار امیر ناصرالدین انخراط یافته بشرائط
متابعت و مشایعت قیام نمودند چون ایام دولت سامانیان منقرض گشت کوکب اقبال یمین الدوله بدرجه کمال رسید عتبی که مولف تاریخ یمینی است برسالت پیش دو شار رفت تا شاران را به بیعت سلطان
دعوت نماید هر دو شار در تعظیم و تجلیل عتبی مبالغه نموده در مملکت خویش خطبه بنام سلطان خواندند و بهمین اهتمام عتبی میان سلطان و شاران مبانی مصالحت استحکام یافت پس شار ابونصر را ارشاد شار سکشد مدت بحضرت
سلطان آمد و سلطان در اکرام و احترام او دقیقه مهمل نگذاشت و او را از جمله مقربان خویش انگاشت و در آن زمان که شاه شار ملازمت سلطان میکرد از سر غرور جوانی و نخوت حکومت بحرکات ناملائم
اقدام مینمود و کلماتی بر زبان می آورد که بواسطه آن مستحق زجر و تادیب میشد و سلطان در آن باب بنهایت لطف و مرحمت سلوک نموده بتغافل میگذرانید تا شاه شار رخصت انصراف یافت و سلطان او را بتشریفات خاص و
خلعتهای گرامی مشرف گردانید و قبل ... و او بحکومت غرجستان مشغول بود تا یمین الدوله رایت غزو از خاطر بهند بر زد و مثالی باستدعای شاه و شار روان کرد که در آن سفر ملازمت نماید و اگر چه بظاهر منقاد
تمسک بصحبت سلطان جستن عزیمت داشت بازگشت تصمیم داده بود و آن مهم را مهمل گذاشت و روی بهندوستان نهاد و چون از آن سفر همایون بر طرف بازگشت شاه شار استمالت نامه فرستاده بود که سوابق ایادی
خود را ابلاغ ... ضایع گردانید و عصیان خویش اصرار نموده بملاطفه سلطان ملتفت نشد چون تمرد او بر همگنان روشن گشت یمین الدوله التونتاش را که بر مداخل و مخارج آن موضع اطلاع داشت با ارسلان جاذب
بدفع فتنه غرجستان نامزد فرمود و ابوالحسن منیعی زعیم مروالرود را که بر مداخل و مخارج آن موضع وقوف داشت با خود همراه کرد بروقت توجه شاه شار از آن دیار کوتاه ساخته شاه ابونصر بحکم وقوف بر خواتیم
احوال پیش از وصول طلایه التونتاش حاجب از عقوق پسر ابراء نموده التونتاش شفیع شده سلطان عذر او مسموع داشت و او را حسب فرموده معزز و محترم بهرات آوردند و پسرش قلعه که در ایام
دولت ابوعلی سیمجور در آنجا متحصن شده بود تحصن نمود و التونتاش حاجب و ارسلان جاذب قلعه را در میان گرفته عراده و منجنیق نصب کرده بکجانب قلعه را با زمین یکسان کردند شار هر چند فریاد الامان بر آورد
جانی بسلامت نبرد ... او را بدست آورده از قلعه بیرون کشیدند و اموال و ذخایر قلعه را غارت کردند و زر او را گرفتند تا بزخم شکنجه معترف شد که خزینه شاه کجاست و در این اثنا باستصواب شاه شار نشان رسید
التونتاش او را بند کرده او را بمحمود سلطان سپرد حکایت کنند که غلامی که موکل شار بود خواست پیش از وصول بغزنین نامه بخانه خویش نویسد و از مجاری حالات خود در این سفر اعلام کند شار التجا نمود سطری
چند تکلیف کرد و از تحکم غلام نیرو مند ظلم بر گرفته نوشت که الحمدلله بکار و شروع چشم صانع روزگار که اعوان که سالک طریق فسق و فساد و تبذیر و اسراف است بجهة تحصیل آن مراد سعی من بیهوده و
که نیست انم که در کرد شرب خمر و ملاهی و مناهی سکندرانی و هر چه موزها بجز بعلی و هر شب با طریقی بمباشرت و مباشرت اشتغال مینمایی جان من باز ... وادی آبروی من بر خاک تجبی و در سنگ پیر در عصمت گنج شیده حرمت
من نگاه نداشتی اگر در ضمان سلامت بوطن سرای تو دهم و جزای کردار تو در کنارت نهم و درین باب بالمناسبه دو سه نامه مهر کرده بدست غلام داد چون آن نامه بخانه او رسید و زن بر مضمون مکتوب مطلع شد
مدهوش شده شک نکرد که دشمنان و حاسدان پیش شوهر او ... قبایح منسوب گردانیده اند از مهابت این واقعه از منزل بیرون آمده در گوشه مختفی گشت غلام چون بخانه رسید سرای خود را که چون گلستان
ارم گذاشته بود مانند بیابان لوط یافت و از کدبانو و خدمتکاران نشانی ندید حیران فرو ماند و از همسایگان استکشاف احوال نموده صورت نامه و قضایایی که در و مندرج بود با او
گفتند غلام فریاد بر آورد و بجبر اهانت غلط منکوحه کوشیده بعهد و پیمان و سوگندان مشغول شد که من از آن نوشته خبر ندارم و خاتون را بوثاق آورده و در مجلس خاص که متحرّن بود بجواب
این کلمات هزل آمیز بعرض سلطان گردانید سلطان از حرکات شاه شار متبسم شده گفت هر که شار را با امثال این تکلیفات مکلف دارد و با او بطریق حرمت زندگانی کند
جزا و سزای او این باشد چون شار را بارگاه سلطان آوردند بموجب فرموده بنواختند و از برای تادیب و اعتبار دیگران خدمتش را تازیانه چند بنواختند از تیغ جلال فرمان صادر شد
که او را در محبسی باز دارند لیکن اما بهر چیز که احتیاج داشته باشد او را مهیا گردانند بر وجهی که بداند که رضای سلطان بآن مقرونست تا موجب جرات و جسارت او نگردد و شار در آن محبس التماس کرد که در
ملازمت یکی از غلامان که منظور او بود مضایقه نکنند و از اسباب و املاک او آنمقدار که بحوایج او صرف شود وکلای سلطان باو باز گذارند این ملتمسات مبذول افتاد و سلطان پدر او را از بهر غزنین
طلبیده ملحوظ نظر عاطفت گردانید و ضیاع و عقاری که در غرجستان داشتند از ایشان بخرید و بها آن نقد تسلیم نمود تا در مصالح خویش صرف نماید و خواجه حسن میمندی شار ابونصر را در محل ملیت
و خاصیت بخزانیش جای داد تا در سنه ست و اربعمایه بجوار ملک غفور پیوست ذکر فتحی دیگر که سلطان را در بعضی ممالک هندوی نمود سلطان یمین الدوله محمود در اوائل فصل خریف از غزنین متوجه
اقصی دیار هند گشت و بواسطه کثرت تلوج بغزنین مراجعت نمود و چون موسم بهار شد با لشکر گردون شکوه باز روی بهندوستان نهاد و یکی از رایان هند که سلطان بولایت او متوجه
شده بود مستعد حرب و پیکار گشت چون یمین الدوله محمود بدشمن نزدیک رسید میمنه را در حیطه ضبط امیر نصر آورده میسره را بارسلان جاذب سپرد و ابوعبدالله طاهر را مقدمه لشکر
گردانید و امیر التونتاش حاجب را در قلب جای داد و هلک هند از نهیب آن عسکر پناه بمیان دو کوه حصین برد و مداخل و مخارج آن مضیق را بفیلان کوه پیکر استوار

ساخت و باقطار و اطراف ممالک تحریص غزا داد تا صد هزار سوار و پیاده از ممالک خود را طلب داشت و در امر حرب اهمال و امهال نورزید تا لشکر اهل اسلام از استعداد آن انبوه اندیشناک
چون لشکر هند تمامه مجتمع گشتند و جای ماند دیگر نماند رای آهنگ جنگ ساز کرده در پیش کوه لشکر بیاراست و سیصد از سپاه و فیلان عفریت منظر در حوالی سپاه کشیده نایره حرب اشتعال یافته
مبارزان صفوف چون شیر بهم برجوشیدند بزخم خنجر سینه یکدیگر میشکافتند و بضرب شمشیر سرها در میان معرکه می انداختند و به کاه کوه فیلان هندی در می آمدند مسلمانان بزخم تیر و چوبه خرطوم و حلقوم آنها را
برکنده بگریز و پیش میبستند چنان جنگی که عبارت ابو عبدالله الطائی از مباشرت حرب و معرکه مارا و اولیا را خوب و پیش دیده میرفت ازارباب شهامت و صرامت بمدافعت و فرستاد ایشان بموجب فرموده بودی
بطالع بنهادند و بدین او از جنبهای منیف نمود و از غربال ساختند و او بهیچ وجه روی از اجتماع نگردانید سلطان چون ابو عبدالله را در چنگال محنت اسیر دید طایفه از غلامان خاص را بمعاضدت و معاونت
او تعیین کرده نیا از تشنیر دلیران هرکه بیرون آورد نزد سلطان فرمود تا او را بر فیل نشانیدند تا از الم جراحات استراحت یابد و آتش پیکار همچنان زبانه میزد عاقبت نسیم اقبال یمین الدوله وزیدن
آغاز کرد و لشکر کفار روی بانهزام نهادند و مجاهدان دین از عقب ایشان شتافته اکثر آن ملاعین را بتیغ فرستادند و اموال و افیال آن بیباکان تاراک غنیمت آوردند و از بتخانه که در آن نواحی بود سنگی منقوش منظر
عجیب الاثر بسلطان رسانیدند که از آنچه بر آن نقش کرده بودند علوم میشد که مدت چهل هزار سالست که بنا این بتخانه محمود از عقیده فاسد هندوان متعجب شده گفت علماء شریعت متفق اند که از مدت ایجاد عالم
هفت هزار سال نگذشته و آنچه دیگر تحقیق مکرر آنست که مقالات هندو و اینها فضلا که حاضر بودند استفسار نمود و مجموع ایشان متفق شدند که شهادت صحیح بر بطلان آن مقال هست و غنایم لشکر اسلام تا آن غایت
تا محمود بیقاتش رجوع و مراجعت نموده بجانب غزنین آمدند و سواد سپاه اسلام در میان سلیمان هند نادر گشت هر احدی از احاد الناس مالک دولت و مسیر شده چون اهل جهاد پس از رنج و سفر
بمنزل خویش باز آمدند سلطان بار دیگر عزم دیار هند کرده چه سماع افتاده بود که در آن نواحی بیشتر فیلان آن هستند که نهار الفیال مسلمانان غلبه افتد و والی آن بقعه کافر است مشهور است سلطان بعد از قطع
منازل بدان دیار رسیده با حاکم آنجا محاربه نموده غالب آمد و با اموال بسیار و غنیمت بیشمار بغزنین مراجعت نمود و ذکر انقراض ایام دولت خوارزمشاه و انتقال ملک به یمین الدوله محمود چون ولایت
خوارزم در زمان مامون بن ابو علی منتقل گشت خواهر سلطان محمود را بعد چندی بنکاح آورده و او مصادقت بمواصلت منجر شده بود تا آخر عهد ابو علی مستمر بود و بعد از انتهای حکومت او برادرش مامون بن مامون
متصدی امر ایالت گشته ایلچی نزد محمود فرستاد و شمه از خلوص عقیدت خویش منهی ساخته مخلصانه برادر را خطبه کرد سلطان بدان رضا داده مبانی محبت و داد در میان ایشان موکد شده و در آخر ایام مامون سلطان
رسولی نزد او فرستاده التماس نمود که در ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند و مامون در آن باب با اعیان و اکابر خویش مشورت فرمود اکثر ایشان از قبول این سخن سرباز زدند و گفتند ما دام که ملک تو از جمیع حرکات ما شناس
ما کمر خدمت بسته ایم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد ما شمشیر با بیرون کشیم مامون از این سخن متوحش شد رسول سلطان را مراجعت نموده بر رای الحصین شاد آمده کرده بود و از پی
بعد از این وجوه مامون خوارزمشاه ازین حرکت که نسبت با ولی نعمت کرده بودند اندیشناک شدند و از سوء خاتمت او بفرمان سلطان پشیمان گشتند و نیالتکین که صاحب جیش خوارزم و سردار اهل حسبان
و خسارت بود تدبیر میسر شمرد و شبی با طایفه عصات بقصر مامون بخدمت رسیدند و او را بقتل رسانیدند و چون این خبر به سلطان رسید بجهت انتقام آن واقعه هولناک مطلع گشت و با ایشان بلا تاخیر جا در بالیسه
مامون بیعت کرده بود چون آن خبر بمحمود رسید سلطان از سر این جریمه درنخواهد گذشت شمشیر از نیام کشید و جزای ایشان خواهد داد با هم عهد بستند که اگر محمود دست بانتقام برآرد با تفاق هم
او را منع کنند و یمین الدوله چون بر آن واقعه اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت با سپاهی آراسته بجانب خوارزم نهضت فرمود و نیالتکین با جمعی از اهل بدعت و ضلالت بر مقدمه سلطان شتافتند و جنگ آورده
نزدیک بود که چشم زخمی رسد بر آن لشکر بر پیشگاه ضمیر انور پادشاه ظاهر و هویدا گشت و حرکت کرده بر دو لشکر اطلاع آمد تا هنگام استواء المحاربت اشتغال نمودند و بوقت زوال خلقی نا محدود
از صدمه خیل و حمله فیول محمود در آن معرکه فانی و نابود شده و مقدار پنج هزار مرد از ایشان اسیر گشتند و بقیت آن مقاتلیک روی بگریز نهادند و نیالتکین در کشتی نشست که از جیحون عبور نماید و در آن اثنا
بسببی از اسباب یا یکی از معارف که در آن سفر بود مضادت آغاز نهاده و همراهان متحیر شدند که نیالتکین را گرفته بست و زمام کشتی بدست ملاح داد تا او را بر روی سلطان رسانید سلطان
از نیالتکین و بعضی از اهل بغی و فساد پرسید که سبب این حرکت شنیع از شما صادر شد نیالتکین جواب داد که نجات او ممکن نیست جز ابهای وحشت گفت باقی اسیران از کردار خویش خجل و منفعل شده
اندامشان لرزید سلطان فرمود تا بر سر تربت مامون دار را نصب کردند و نیالتکین با تو میکر و شیع فتنه سعی کرده بودند بقتل رسیدند و بر قبر خوارزمشاه نوشتند که هذا قبر مامون بن مامون علیه رحمة
واجب علی جمعه غدروا فقبض الله السلطان یمین الدوله و امین الملة حتی اقتص منهم وصلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین و آیة للعالمین و حکومت خوارزم بحاجب کبیر التونتاش داد و جمعی اسیران را بغزنین فرستاد و
محبوس گردانید و بعد چندگاه همه را بخشید و زر نفقه بجهت راه هند ساخت ذکر فتح مهره و قنوج چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد زمستان در بست و شهر بادابستر برده لشکر از مقامات
متواتر شدند و هنگام بهار جهت الجیل هند را با سپاه غلبه و بیست هزار مرد دیگر از مطوعه اسلام که از قصبات بلاد ماوراء النهر بنیت احراز مثوبات غزا آمده بودند و منتظر حرکت سلطان نشسته بجانب قنوج
روانه شد و میان ارباب تواریخ مشهور است که قنوج هیچ پادشاهی بیگانه استیلا نیافته مگر گشتاسب که به تعلیم ملک عصر خود بوده و از غزنین تا آن ولایت سه ماهه راه است فی الجمله چون سلطان بنواحی کشمیر رسید
والی آن ولایت بخدمت پیوست و برسم قلاوزی در مقدمه لشکر روان شده اهل اسلام مغاور و مسالک قطع کرده از دو دریا و رودخانهای عظیم گذشتند با قلعه از قلاع هند که پادشاهی
صاحب شوکت تمام فرمان در آنجا بود رسیدند و حاکم قلعه چون کثرت انصار دین مشاهده کرد با اتباع و ملازمان خود فرود آمده زبان بکلمه شهادت گویا گردانید و بسعادت هدایت مستسعد گشت

وسلطان از انجا متوجه قلعه شد که در تصرف گلچند بود و این گلچند فرخوانی بود که بکثرت مال و جاه و قوت مملکت مغرور و مشاهیر ملوک هند از مقاومت او مضطر و عاجز بودند
و بواسطه مناعت و حصانت قلاع تا آن غایت از آسیب طلب و حوادث دوران محفوظ و محروس مانده و دست تعرض هیچ متغلبی بذیل حشمت او نرسیده و بر پشته استظهار داشت که از تشبک اشجار
نور آفتاب بآن نتافتی و از بسیاری اغصان و اوراق باد را مجال وزیدن نه رجال نبودی چون سلطان بدانجا رسید فتنه و در که لشکریان خود را در آن بیشه انداختند و هر کرا پیدا کردند بزخم تیغ کفار ریختند و قتل
عام بهمه او نسیم اقبال سلطان و نسیم آمده بعضی از لشکریان گلچند بضرب تیغ کشته شدند و بعضی خود را در آب انداختند و غرق بحر ضلالت گشتند و مقدار پنجاه هزار مردم از آن ملاعین طعمه نهنگ تیغ و
ودیعه فنا افتادند و گلچند خنجر کشیده نخست زن خود را کشت و بعد از آن سینه خود را بر زخم زد و صد و هشتاد و پنج فیل با غنایم فراوان بدست سلطان افتاد چون از این مهم فراغ
متوجه شهری گشت که معبد اهالی هند بود چون اهل اسلام بدانجا رسیدند از غرایب عمارات و ابنیه آن در شگفت ماندند از جمله بناهای آن شهر هزار قصر بود از سنگ خام مرمر ساخته و پرداخته و بتخانه نهاده و کیفیت
در حیز احصاء و شمار نمی آمد و سلطان نامه بامرا و اعیان غزنین نوشته و در آنجا ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل این عمارات ابداع نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان
چابکدست باتمام نرسد و از جمله اصنام پنج صنم یافتند که از زر سرخ ساخته بودند و در چشم خانه های هر یک از آن بتان دو یاقوت تعبیه کرده بودند که اگر هر یک را از آنها عرض کردندی از سر وفور رغبت
مبلغ پنجاه هزار دینار بخریدندی و بر صنمی دیگر یک قطعه یاقوت ازرق آبدار بود و بوزن چهارصد مثقال و از دو پای صنمی دیگر مبلغ چهار هزار و چهارصد مثقال طلا حاصل شد و اصنام نقره علاوه آن بود و سلطان فرمود تا آتش در بتخانه ها
زدند و بجانب قنوج کوچ کرد و معظم سپاه خود را در عقب گذاشت تا جیپال رای قنوج با کثرت اعوان و انصار و مساعدت حکم و ثبات نماید از هزیمت عار داردچه او مقدم ملوک هند بود و سلطان در پیش رفت
بهر قصبه و قلعه که رسید خراب کرد و جیپال از توجه سلطان خبر یافته بی مقابله و مقاتله بگوشه بیرون رفت و سلطان در ثامن عشر شعبان سنه سبع و اربعمائه بقنوج رسید و کنار آب گنگ هفت قلعه دید که بر صوب
آن قلاع در رفعت با فلک البروج دم از مساوات زده و در انقلاع و ارتفاع مه و مهر از تسخیر آن یافتند و اعتقاد هندوان راسخ یافته بود که از تاریخ عمارت این بتخانه ها سیصد هزار سال گذشته است
سلطان در یک روز آن هفت قلعه مسخر کرد چه معظم سپاه هند از خوف لشکر اسلام روی بفرار نهاده بودند سلطان بعد از غارت و تاراج قنوج بجانب قلعه منج نهضت فرمود و اهل حصار در آن کشیده
اظهار تمرد کردند و چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را از شرفات بزیر انداختند و برخی خویشتن را بشمشیر بر زمین زده بدار البوار رفتند و سلطان از آنجا بقلعه چندپال رفت که به بسطت ملک و کثرت
جنود از اقران امتیاز داشت چندپال از توجه سلطان بجانب او لشکر کشیده صولت سپاه اسلام را بنظر آورده روی بگریز آورد و لشکر سلطان از تعاقب او دست کشیده باموال و اثقال او پرداختند و غنیمت فراوان آوردند
چون قلعه چندپال بتصرف گماشتگان سلطان قرار گرفت روی بچندرای که مشهوری بیباک و خود رای بود آورد و او نیز با وجود کثرت عدد و وفور خزاین مور ولایت گذاشته و بشعابهای هند گریخت و سلطان
بتعاقب چندرای رفته بعد از قطع پانزده فرسخ باو رسید مخالفان اعمال و اثقال خود را بطریق و بر نهند تا مگر از آن ورطه بسلامت جان بیرون برند غازیان بآنها التفات ننموده در شبانه روز تعاقب
نموده کفار را بکشتند و اموال و اسلحه بگرفتند و بعضی غلامان را مستاصل گردانیدند و فیل بر بخت خود متوجه خیمه سلطان شدند و ایشان را خدای گوزن نام نهادند و از خزاین رای مبلغ سه هزار
هزار دینار بسلطان عاید شد و کثرت برده بجایی رسید که بهای یکی از ده درم نگذشت و خبر این فتح بجمیع شرق و اقصی غرب رسید سلطان چون از بلاد هندوستان بازگشت جامعی بزرگ
در میان غزنین بنیاد نهاد و از نوادر و اقطار سند و هندوستان نقل کرده زینت و متانت متقارب در صنعات متناسب و از معادن سنگهای خام و مرمر مربع و مستدیر آوردند و بعد
بالوان اهل صنعت چون نقش آراستند و صفه مربع منقش و مرتب کردند و در جوار آن مسجد مدرسه بنیاد نهاد و نفایس کتب غرایب نسخ آنرا و شعرا و مشاهیر بدانجا تفرقه و مستغلات بدان وقف کرد
و هر یک از امرا و اعیان به بناهای ابواب البر مبادرت نمودند و بقاع خیر در آن دیار از حیز شمار درگذشت **ذکر توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعت او بعنایت**
واهب العطیات ارباب تاریخ گویند که سومنات بتی را میگفتند که بزعم اهل هند و آن اعظم اصنام ایشان بود اما از سخن شیخ فریدالدین عطار قدس سره معلوم میشود که سومنات نام
موضعیست که لات اسم بتان آن موضع است چنانچه میفرماید بیت یافتند آن بت که نامش بود لات / لشکر محمود اندر سومنات / و بعضی دیدم از ارباب در سومنات هم مرجع جاهلیت مناة
فی المجالس مو خان گفته اند که سومنات را در بتخانه نهاده بودند بر کنار دریا و اهل هند در شب خسوف بزیارت آن صنم می آمدند و در شب یک دو از صد هزار کس در حوالی آن بتخانه مجتمع میگشتند و معتقد
هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت سومنات می آیند و او ارواح را بابدان متفرقه بسبیل تناسخ حواله میکند و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که دریا عبادت سومنات میکند
و مد و جزر دریا بواسطه آن واقع میشود و از اقصی ممالک هند نذرها بآن بتخانه می آوردند قریب ده هزار قریه معمور وقف مصارف آن بتخانه بود و چندان جواهر نفیس در آن بتخانه مجتمع گشته که عشر آن
در خزانه هیچ پادشاهی موجود نبود و دو هزار کس از براهمه در آن بتخانه بمشغول عبادت می بودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من از آنجا آویخته بودند و جرسها از طلا در آن تعبیه کرده و در اوقات
معینه خدام بتخانه آن زنجیر را در حرکت آوردندی و جرسها در آواز آمده براهمه بعبادت مشغول میگشتند و سیصد سر تراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص مقرر بود که بملازمت آن بتخانه قیام نمایند و سومنات
آنجماعت از نذور و اوقات آن بتخانه معین بود و شهر گنگ که مسیب در آنجا واقع است بنابر زعم هندوان آنکه آب آن چشمه از چشمه خلد می آید هر روز هندوان مرحوم و المسبب خاکستر آن بتخانه بدو منعی از عمل
سیئات او واشود برابر هر خود را در آن آب افگنند و اینصورت سبب نجات و درجه درجات خود شناسند و از آن آب تا سومنات مسافتی بعید است غرض از این مقدمات آنکه بتیره زا بیان قدری

کرده بودند که متعاقب هم خلقی بسیار از ان شهر آب می آوردند و سومنات را بدان آب میشستند القصه بطریق ایما چون سلطان محمود در سنه ست عشر و اربعمائه لشکر بدیار هند کشید و بتخانها ویران
کرده و اصنام ایشان شکسته مقتدران سومنات گفتند که سومنات از ان بتان رنجیده است و الا مزاحمان انها را هلاک میساخت چون این سخن گزاف بسمع یمین الدوله رسید عزیمت آن طرف تصمیم داده گفت
چون اهل هند ابطال معتقد خود سومنات محقق گردد باسلام میل نمایند و عاشر شهر مذکور با سی هزار مرد جرار خبیر مطوعه که بجلو و مرسوم چشم نداشتند از ثواب غزا روی براه ملتان نهادند و در منتصف
رمضان بملتان رسید و چون بیابان بی آب و علف در پیش بود چند روزه آب و علیق بار کردند گویند با آنکه لشکریان زاد و راحله بار کرده بودند سلطان بیست هزار شتر دیگر زیر آب و علیق کشید چون از ان صحرا خونخوار
گذشتند در کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان جنگی و آلات و ادوات حرب حق تعالی رعبی در دل کفار انگیخت تا مجموع قلاع تسلیم کردند لشکریان بموجب فرمان مردان ایشان را بقتل آوردند
اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و بتخانها را ویران ساختند و بعد از فراغ ازین قضایا لشکر اسلام بنهرواله رسیدند حاکم آنجا شهر را گذاشته فرار بر قرار اختیار کرد و محمود بر ان شهر استیلا یافته
آنچه مایحتاج ایشان بود ترتیب ساختند و بسمت سومنات روان شد و هر بتخانه که میدیدند خراب میکردند و غارت و تاراج اعدای دین مبین بتقصیر نمیفرمودند تا در ذیقعده سال مذکور
بسومنات رسیدند بر کنار دریا قلعه دیدند چنانچه موج دریا بفصیل قلعه میرسید و خلایق بسیار بر سر سور آمده و تفرج مسلمانان میکردند و اعلام میکردند که معبود ایشان جمیع سالکان را آنجا آورده است تا
هلاک خواهد کرد و روز دیگر لشکر اسلام پای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند هندوان چون این حال مشاهده کردند از خیال بیهوده اعراض نمودند و دیوار از ترس تیر اندازان خالی گذاشتند و غازیان
نردبانها نهاده بدیوار حصار بر آمدند و بآواز بلند تکبیر گفتند و هندوان چون آواز تکبیر شنیدند حربی صعب آغاز نهادند و جمعی از ایشان پیش سومنات رفته در خاک غلطیدند و بتضرع و زاری از ان صنم
نصرت و یاری خواستند چون شب در آمد غازیان عظام بلشکرگاه خود باز گشتند روز دیگر که صبح دمید باز آمدند و مسلمانان روی بمحاربه نهادند و هر هندو که پیش آمد سر او انداختند و بسیاری
اجتماع کردند و در بتخانه رفتند و هندوان بر در بتخانه بجنگ مشغول شدند و افواج آن قوم بر سبیل نوبت بآن بتخانه در میرفتند و سومنات را در بغل گرفته میگریستند و بیرون آمده جنگ میکردند تا کشته میشدند
تا بسیاری از هندوان بقتل آمده بقیة السیف در کشتیها نشسته روی بگریز آوردند سلطان چند کشتی ترتیب ساخته مردم را در آنجا نشاند که راه بر ایشان ضبط نمایند و آن بتخانه که سومنات در آن بود طول و عرض تمام
داشت چنانچه پنجاه و شش ستون در آن سقف را نگاه میداشت و سومنات بتی بود از سنگ تراشیده و طولش مقدار پنج گز و سه گز آن ظاهر بود و دو گز در زمین مخفی یمین الدوله به بتخانه در آمد با گرز گران سنگ بیکبار
سومنات را در هم شکست و مقداری از ان شکسته فرمود تا بار کرده بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع بینداختند و از خزانه سومنات بخزانه سلطان رسید زیاده بر بیست هزار درم زر سرخ بود چه تمامت آن
بتخانه از زر سرخ بود و شش ستون مرصع بیواقیت و لعل و زمرد بود و هر یکی از ان ستونها بنسبت پادشاهی از عظمای سلاطین هند منسوب کردند و زیاده بر پنجاه هزار مشرک در حوالی آن بتخانه بقتل کشته شدند و درین اثنا
خبر رسید که صاحب نهرواله در هنگام توجه سپاه ظفر قرین گریخته بود و الا در قلعه متحصن شده و از آنجا تا آن حصار چهل فرسخ راه باشد سلطان از پس تسخیر آن قلعه پیدا شده بدان صوب نهضت فرمود چون
بدان نواحی رسید قلعه دید که آبی عظیم از اطراف آن محیط شده از غواصان و شخص مستی آورده از عمق آن آب استفسار نمود ایشان گفتند که از فلان محل عبور ممکن است اما اگر در زمان گذشتن تموج
آید همه هلاک شوند سلطان بعد از استخاره توکل بر عنایت الهی کرده با لشکریان اسب در آب انداخته و بسلامت بپای قلعه رسید صاحب قلعه چون این حال مشاهده کرد جریده بگریخت و از ان قلعه غنیمت فراوان بدست سپاه
اسلام افتاد و اهل حصار کشته شدند چون خاطر محمود از مهم قلعه فراغت یافت بلشکر بجانب بهاطیه شتافت اهل آن دیار در مقام اطاعت آمده مال قبول کردند سلطان مظفر و منصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود و
الحمد لله که چون سخن بدین مقام رسید حکایتی که در بعضی رسایل بنظر رسیده بود بخاطر خطور کرد و ثبت آن درین اوراق چندان بعید ننمود آورده اند که چون سلطان محمود از فتح سومنات بپرداخت خواست
که تا چند سال آنجا بماند زیرا که ملکی بطول و عرض بود و معادن بسیار در نواحی آن ولایت بود چنانکه از زر خالص حاصل میشد و یاقوت تمام مملکت هند را معدن آن سرندیب که از توابع آن مملکت است
ارکان دولت گفتند که خراسان را که بچندین محنت بدست آمده باشد گذاشتن و سومنات را دار الملک ساختن بعید است فی الجمله عزم معاودت کردند سلطان فرمود که جهت ضبط و حفظ آن کسی
مقرر گرداند اعیان حضرت گفتند که چون کفار را در این مملکت اختیاری زیاده نخواهد بود مناسب آنست که هم یکی از اهالی همین دیار بکسی مفوض گردد سلطان در آن باب با هواخواهان مشورت
فرمود بعضی از معتبران گفتند که هیچ طایفه از سلاطین این بلاد بدابشلیمیان نمیرسند و امروز از ان قبیله یکی مانده و در صورت براهمه بحکمت و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بوی سپارد شایستگی
آن دارد و بعضی دیگر بدین سخن انکار کرده گفتند که دابشلیم متلون و سخت بدخلق است و بعذاب الهی گرفتار و امراض و ارتباط هم زیر اختیار است بل چند نوبت اسیر گشته بجان زینهار خواسته
چند بار بعهد آمده او را دابشلیم دیگر هست از تبار این قبیله که عاقل و عالم و برهمه بحکمت معتقد و سالار ولایت با و شاه است اگر سلطان این ولایت بدو مرسوم گرداند و نام او منشور
فرستد همی بعد از ان مملکت را مسخر گرداند چنانکه صادق رسم العهد است که هر سال باج و خراج فرستد و با وجود بعد مسافت هر سال بخزانه غزنین فرستد سلطان محمود فرمود که
اگر پیش ما می آمد التماس این ملک می نمود و لیکن کسی که ملک مسلط شده مرسوم باشد دولت پادشاهی نمیکرده و ملکی بدین عظمت چرا بدو باید داد القصه دابشلیم
مرتاض را طلب کرده و مملکت بدو داد و وی خراج بدست گرفت گفت هر چه امر حضرت باشد در برابر خلاف آن نکنم و تمامت زر و یاقوت معادن هند بخزانه سلطان فرستم
اما از خویشان من دابشلیم دیگر هست و با من در نهایت عداوت و در میان من و او چند نوبت حرب واقع شده و شک نیست که چون از رفتن سلطان آگاه شود بجانب من لشکر

کشند و هر اینقدر عدد و عدتی نیست مغلوب شود و هم تا او بر همه مملکت مستولی گردد و اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شر او از من دفع کند مسلمانی خراج البستان و کابلستان
بخزانه عامره به هر سال فرستم سلطان فرمود که چون با نیت غزا بیرون آمده ایم و سه سال شد که بغزنین نرسیده ایم گو سه سال و شش ماه باشد متوجه آن ولایت شد اهالی ولایت سومنات دابشلیم مرتاض را
گفتند که نیکو نیکی که سلطان از قبل او بحریص سکنی کند اگر خدای عز و جل عزیز گرداننده و استحقاق عزت ارزانی داشته لیکن بسعایت تو ذلیل خواهد شد این سخن را بسلطان رسانیدند بسیار متردد شد
اما چون نهضت کرده بود نقض عزیمت پیش او مرضی ننمود فی الجمله بآن مملکت رفته ممالک دابشلیم را مفتوح ساخت و او را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد و گفت در این باب گشتن ملوک علی عظیم الشأن است
رعایت سپاه از پادشاهی که بجز پادشاه دیگر راضی شود متنفر گردند و تمرد نمایند آئین این اقلیم آنست که بر دشمن چون قدرت یابند در تحت تخت خود خانه بسازند و او را آنجا بر مسند نشانند و
مدخل آن مسدود گردانند الا سوراخی که هر روز خوانی از آنجا فرو گذارند و بار استوار کنند تا مدت حیات پادشاهی که بر تخت باشد آن دشمن بدین نهج زندگانی کنند چون در این الامر توقف آن مناسبت
گاه او بدین کیفیت مقید دارم اگر سلطان با خود بغزنین برد چون من ضبط این مملکت کرده تمکنی یابم او را نزد من فرستند تا بدین صورت محبوس دارم از کرم آنحضرت بعید نماید سلطان ملتمس برین
جعفر اراده طبل رحیل کوفت و دابشلیم مرتاض در سومنات بر تخت سلطنت نشست و متعاقب از عقب سلطان تحف و هدایا فرستاد و ارکان دولت را بانواع عنایات خوشنود ساخته دلها بدست آورد و در مملکت
متمکن شد خزانه و جواهر به سلطان ارسال کرده دشمن خود را طلب کرد و سلطان از فرستادن متردد شد و نخواست که آن بیگناه را بدشمن سپارد اما چون دابشلیم مرتاض اعیان مملکت را به بذل اموال حامی گردانید
همه گفتند که بکافر مشرک چه جای ترحم باید کرد و نیز خلف وعده از سلطان لایق نباشد که از این صورت بمخالفت دابشلیم مرتاض منجر شود و مملکت از دست برود سلطان باستصواب امرا آنچه رای ایشان
دابشلیم مرتاض سپرد و بملوک هند اعلام فرستاد که او را اسیر به سومنات رسانند چون او را بدان حدود رسانیدند دابشلیم فرمود تا محبسی که مقرر بود در زیر تخت مهیا ساختند و قاعده ملوک هند
سومنات آن بود که چون دشمنی را نزدیک مستقر سریر سلطنت رسانند که یک منزل بیرون آید و طشت و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش اسب خود دوانند تا بارگاه و بعد از آن بر سر نشیند و دشمن را
بمحبس معهود برند و بر آن مسند بنشانند و دابشلیم مرتاض همین قاعده بیرون آمده در سواد دشمن تلبیر واقع شده او هوس شکار کرده با پادشاه لشکریان بهر طرف بسیار تاختند تا هوا گرم شد
و هر نوعی بگوشه ای آمدند و دابشلیم نیز در سایه درختی نزول کرده رومالی سرخ بر روی خود پوشید و در خواب رفت و در هندوستان جانوران شکاری سخت چنگال بسیار میباشد یکی از آنها
در پرواز بود رومال سرخ را دید پنداشت که گوشت است از هوا فرود آمده چنگال در رومال زد و منقار فرو برده یک چشم دابشلیم از صدمه منقار آن جانور کور گشت آشوب در میان لشکر افتاده مقارن آنحال
آنجماعت رسانیدند اعیان دولت چون دیدند که دابشلیم معیوب شده صورت شکلی عجیب پیدا کرد و غیر از آن جوان کسی اهلیت و استحقاق ملک نداشت همگنان پادشاهی بر او سلام کردند و هر کسی چند که مخالف بود چند
مقهور گردانیدند همان طشت و ابریق که بهر آنجوان آورده بودند بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و تا بارگاه سلطان او را دوانیدند و از آنجا بزندان سپردند و فرستادند لامرد الامر بقضائه و لا معقب لحکمه و ذکر رفتن
یمین الدوله و امین الملة سلطان محمود سبکتگین بمملکت ری و مراجعت او از آنجا بغزنین و وفات او در آن سرزمین یمین الدوله محمود در آخر ایام حیات خویش بجانب ری نهضت فرمود و پادشاه آن
نواحی مجد الدوله ابن فخر الدوله دیلمی بود گرفته مقید کرده بغزنین فرستاد و ذکر این قضیه در قصه آل بویه برسالة التفصیل گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون سلطان محمود پسر خود مسعود را در ولایت ری
و اصفهان گذاشته از یورش عراق بغزنین رفت و در سنه احدی و عشرین و اربعمایه بعلت سوء مزاج گرفتار گشت و دو سال بمرض سل و سوء القنیه یا اسهال علی اختلاف الاقوال مبتلا بود و در زمان
مرض بدستور ایام صحت حرکت مینمود و سواری میکرد هر چند اطبا او را از این حرکت مانع می آمدند قبول نمیفرمود گویند که سلطان پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه صرهای درم
سفید و بدرهای دینار سرخ و انواع جواهر نفیس و اصناف تنسوقات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن سرای بساط بگسترانیدند و آن صحن در نظر بینندگان بستانی مینمود
که گلهای الوان از سرخ و زرد و بنفش و غیر ذلک آراسته باشند سلطان بچشم حسرت در آنها مینگریست و زار زار میگریست و بعد از گریه بسیار امر فرمود تا همه را بخزانه بردند و موازی خلیلی از آن هیچ جنس و نقد
بمستحقی نداد و با آنکه میدانست که چون در دو روز جان شیرین بسپرد تملکی خواهد داد تا مسعود او را قاین حکایت در تواریخ دیده و غلط نامها از آن شهریار غازی بغایت بخیلی و درخواست هیچکس در این باب نشنید
و گاه گاهی که از آن پادشاه رفیع الشان مرا انشای گذارش داستان بخصوص تغییر کرده بنا بر این بوده فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفایس خزاین بازپرداخت بمحفه نشسته بمیدان بیرون رفت و آنجا
اصناف ممالیک خاصه و انواع دواب از اسپان تازی و استران سریع و غیر ذلک بر وی عرض کردند و او بعد از زمانی نظر بر آنها نموده بگریه و تحسر و تأسف خورده بقصر خویش بازگشت ابو الحسن علی
میمندی گوید که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که امیر رضی نوح ابن منصور هفت رطل از جواهر در خزینه داشت محمود روی بخاک
نهاد و گفت الحمد لله که حق عز و علا مرا از صد رطل زیاده داده نقل است که یمین الدوله در اوایل مرض از پسر خود محمد پرسید که اگر مرا حالت ناگزیر پیش آید تو با کدام امیر بعد از من اشتغال نمائی محمد گفت بصلاح و صوابدید
و مسعود و ادای ملازمت و ترتیب رسوم و قرآن خواندن مشغول بر روح مطهر پدر بخشیدن آنگاه سلطان از پسر دیگر خویش مسعود همین سوال کرد جواب داد من آن کنم که تو با برادر خود اسمعیل کردی
سلطان از این جواب آشفته و خشمناک شد کیفیت قضیه سلطان محمود و امیر اسمعیل چنان بود که چون سلطان او را از قلعه غزنین بعهود و مواثیق بیرون آورد در مجلسی از مجالس انس از وی
استفسار نمود که اگر من بدست تو گرفتار میشدم اندیشه تو در باره من چه بود اسمعیل از ساده لوحی و پاک طینتی گفت نیت آن بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد تو باشد از اسباب

کریتوزتکین در غیبت خداوند جرأت و جسارت نمود و چند نوبت از آب گذشته غارت و قتل دست دراز کرده مسعود گفت درین زمستان دفع او کنیم و چون بهار شود باستیصال
سلجوقیان پردازیم امرا و نواب بحرمت پیش آمده گفتند که مدت دو سالست که سلجوقیان از خراسان مال میستانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آن جماعت بایدرفت مسعود از نحوست
طالع بدین سخنان التفات ننمود از آب عبره کرده متوجه توزتکین شد و درین زمستان تواتر برف لشکر مسعود بر مسافران بارید چندان زحمت و مشقت بسیاه غزنین رسید که نطاق نطق از احاطهٔ آن قاصر آمد
و درین اثنا مسموع مسعود گشت که داود سلجوقی از سرخس متوجه بلخ است ناچار بازگشت و توزتکین خبر مراجعت مسعود شنیده از عقب او روان شد و بعضی شتران و اسبان را که مانده بود غارت برده بنابرکار
تمام شامل حال مسعود گشته مجال مکافات نداشت بعد از سه روز مسعود از عقب توزتکین باز آمد و سلجوقیان منازعات و محاربات بسیار روی نمود عاقبت سلطان مسعود از معرکه بنان سعی کرده و آن شد
بغزنین رفت و شمه ازین قضایا در تاریخ سلاجقه رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی القصه سلطان مسعود بغزنین متوجه شد و عزیمت از انجا بجانب هندوستان و نهایت کار او در آن اوان مسعود
اشتهار یافت بعزم بعضی باز امرا و دولت از آنجهت بری از اسباب آنکه تصور آنکه انهزام در جنگ سلجوقیان تقصیر کرده اند و پسر خود مودود را با فوجی از لشکر و ابونصر احمد بن محمد بن عبد الصمد
وزیر را بجانب بلخ روان کرده خود با برادر محمد مکحول و پسران او احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم و سایر اقارب و عشایر بجانب هندوستان نهضت فرمود و نیت آنکه زمستان در آن حدود قشلاق کند و در
موسم بهار سپاهی بیش از شمار ترتیب داده بدفع سلجوقیان روی بخراسان نهد چون مسعود از آب سند بگذشت هنوز معظم خزینه او در آنطرف آب بود که نوشتکین و غلامان خاص با یکدیگر اتفاق کرده
خزینه او را غارت کردند و پیش محمد مکحول رفته بسلطنت بروی سلام کردند محمد از قبول آن امر امتناع نمود غلامان گفتند که از برای در دولتخواهی تو اظهار عصیان کرده ایم اگر ابا نمائی ترا بکشیم و با دیگری
بیعت کنیم محمد مکحول ناچار تن در داد و غلامان در رکاب محمد از آب گذشته با مسعود مصاف دادند سپاه مسعود که در غایت قلت بودند منهزم شدند و مسعود پناه برباطی برده که در آن حوالی بود و عاقبت
او را گرفته پیش برادر محمد آوردند محمد با او گفت که من قصد کشتن تو ندارم الحال جهت سکون خود در جائی اختیار کن که حرم و اولاد تو مصاحب تو باشند مسعود قلعه کبری را رقم کشید محمد او را با جمیع متعلقان
بدانجا فرستاد و جمعی را بمحافظت وی موسوم گردانید گویا که مسعود در عین قوت بقلعه از برادر والی طلبید که در تطلع مصالح خویش صرف کند محمد بیست پانصد درم فرستاد مسعود در گریه
افتاده گفت دیروز در حکم من سیصد هزار خروار بار خزینه بود امروز بیکدرم قادر نیستم فاعتبروا یا اولی الابصار آن شخص که پانصد درم پیش او برده بود هزار دینار از خاصه خویش بمسعود داد و این سخاوت
سبب سعادت او شد و آن در ایام دولت مودود بن مسعود بظهور رسید چون حشم محمد از توجه او بهره نداشت حکومت را به پسر خود احمد گذاشت و از امر سلطنت نامی با خویش نماند و احمد فارغ
از شورش و مختلط بود با پسر یوسف سبکتگین و پسر علی خویشاوند بی رضای محمد بقلعه رفته مسعود را کشتند و این صورت بر محمد گران آمد و بعضی گفتند که احمد پدر را اغوا کرده تا کسان فرستاده مسعود را
بکشتند مدت سلطنت مسعود ده سال و یازده ماه بود سلطان مسعود پادشاهی شجاع کریم الاخلاق بود و سخاوتی مفرط داشت با علما و فضلا مجالست نمودی و درباره ایشان انواع احسان و امتنان تقدیم
رسانیدی جمعی از افاضل باسم او کتب نوشته اند و او در تعمق غایت مبالغه بجای آوردی نقل است که در ایام رمضان یکنوبت فرمود که مبلغ هزار هزار دینار بمستحقان رسانیدند و در اوان سلطنت او در ممالک محروسه
آنقدر بقاع خیر از مساجد و مدارس و غیر ذلک بنا نهاد که زبان از تعداد آن قاصر است و فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد مکحول مکتوبی بمودود بن مسعود فرستاد مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص خون پدر خود
مسعود را کشتند و مرا در آن اختیاری نیست مودود در جواب نوشت که اطال الله بقاء الامیر الله تعالی فرزند دیوانه تو را عقلی بدهد که بآن معاش تواند کرد و امری عظیم مرتکب شده است چون پادشاهی بخون برادر
که حضرت امیر او را استیلا یافته ملوک و سلاطین میخوانند زود باشد که بادافراه آن بدو رسد و سلیم الدین علموا ای منقلب ینقلبون بعد از کشتن مسعود ولایت خراب شد و محمد و پسران او از نظر لشکر و رعیت
اعتباری نماند و صلاحیت تا طمع اموال و ممالک پیشاور که در یاسی نسیج الفضل بود در غارت رفت و در آن ملک غلامی بیک دینار و کمین خمر تیر بیک دینار میفروختند خبر آخر زیاده غلام بود و در کمی محبت
مودود بن مسعود با عمش محمد بن محمود و انتقال دولت و ملک او بمودود چون خبر قتل مسعود به پسرش مودود رسید از ظاهر بلخ کوچ کرده متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی سند بجدود غزنین آمد و در
صف جدال استعداد مودود غالب گشته محمد را با پسران او و نوشتکین بلخی که مادهٔ فتنه و فساد بود و پسر علی خویشاوند بدست آورده مجموع ایشان را بقتل رسانید و هیچکس از ایشان خلاصی نیافت الا عبد الرحیم بن محمد بسبب تخلص
او آنکه در آن اوان که مسعود را حبس کرده بودند برادران او عبد الرحمن و عبد الرحیم بدیدن او رفتند عبد الرحمن دست دراز کرده کلاه مسعود را از سرش برگرفت عبد الرحیم آنرا از دست او گرفته بر سر عم نهاد
و عبد الرحمن را سرزنش کرده دشنام بسیار داد و بدین سبب از کشتن رهائی یافت عبد الرحمن خود را با دیگران در ورطه هلاک انداخت بیت بلی او بتنهانه خود را دو اشت بهلاکت آتش در همه آفاق زد نفی احد له
چون اهل فتنه گرفتار گردیدند و خونی گشتند مودود در آن موضع که این حرب واقع شد قریه و رباطی ساخت و آنرا فتح آباد نام نهاد و بعد از آن بغزنین آمده بر سریر دولت نشست و منصب وزارت با ابونصر محمد بن
احمد عبد الصمد مقرر داشت و عمل بر او کرد و با رعایا طریق حسن سلوک مرعی داشت و از هیچ اندیشه نماند الا اندیشهٔ برادر خود مجدود که مسعود او را بهندوستان فرستاده بود و او ملتان و چند ولایت دیگر
گرفته لشکری بقوت داشت چون مجدود خبر قتل پدر شنید دعوی استبداد و استقلال کرد و این خبر مسموع مودود گشته لشکر مرتب ساخت و پیش از آنکه نایرهٔ فتنه مجدود اشتعال یابد بدفع او
تلمزه فرمود و مجدود نیز با سپاه فراوان از موضع خود در حرکت آمده بلاهور آمد و در انجا بر اسم عید اضحی قیام نمود و صباح روز عید او را در خرگاه خود مرده یافتند و کیفیت آن معلوم نشد
و بعد از وقوع این قضیه از بلاد هند آنقدر که بمسعود متعلق بود بمودود تعلق گرفت و ملوک ماوراء النهر او را اطاعت کردند اما سلجوقیان همچنان در مقام منازعت بودند

ایمن روز از غزنین بیرون آمده آن مملکت به بهرام شاه ارزانی داشت چون ارسلان شاه از مراجعت سلطان سنجر آگاه شد لشکر انبوه از ولایت هند جمع آورده رو به غزنین نهاد
بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده به بامیان رفت و از آنجا به لشکر سلطان سنجر مستظهر شده عنان عزیمت به جانب دار الملک تافت ارسلان شاه از غایت خوف و هراس گرد دولت خالی گذاشته بگریخت و رفت
لشکر سنجر در طلب ارسلان شاه مراسم کوشش بجای آورده او را گرفتند اسیر لشکر خراسان آخر است که ارسلان شاه در ابتدای سلطنت بر بهرام شاه متوهم شده زر بسیاری مبذول داشت تا غدر نش یا و سپردند
بهرام شنود برادر را به خفیه هلاک ساخت مدت سلطنت ارسلان شاه و تقریبی سه سال بود ذکر سلطنت بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین معز الدوله بهرام شاه پادشاهی
بود در غایت شوکت و با حشمت با علما و فضلا صحبت و مجالست می‌ورزید علما در ایام دولت او به اسم شریفش کتب ساخته و پرداخته اند کتاب کلیله و دمنه بنام او موشح و مزین است شیخ نظامی کتاب مخزن الاسرار بنام
او گفته رعایا در زمان او آسوده و مرفه الحال روزگار گذرانیدند و در هنگام جلوس سید حسن غزنوی قصیده‌ای خوانده که مطلعش این است ندائی برآمد ز هفت آسمان که بهرام شاه است شاه جهان بعد از آنکه بر تخت
مملکت متمکن گشت لشکر بدیار هند کشید و بسیاری از آن بلاد که اسلاف او بدان موضع نرسیده بودند بگشاد و کفر و اعتقاد جاهلیت را جمع و یکی از امرای خود را ضبط آن مملکت باز داشت بعد از طول مدت آن کافر
نعمت طریق تمرد و عصیان پیش گرفت بهرام شاه به دفع فتنه او لشکر به آن صوب برد و با آن متمرد در حدود ملتان مصاف داد و شامت کفران نعمت شامل حال آن عاصی آمده او با تابع و اشبال و در ورطه هلاک و بوار
افتاد بهرام شاه کرت دیگر سند را مسخر و منضبط ساخت چون از هندوستان مراجعت نمود میان او و ملوک غور وقایع کثیره دست داد و شرح آن قضایا در تاریخ غوریان مسطور شده وقت ملونست بعضی از مورخان
اخبار گفته اند که در سنهٔ سبع و اربعین و خمسمایه بهرام شاه وفات یافت و بعضی تقریر کرده اند که مدت سلطنت او و بعد از آنکه او در شکست ارسلان شاه سی و پنج سال پادشاه بود و در سنه اثنی عشر و خمسمایه مرد باز جاموش قبر شاه
ذکر سلطنت خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود ابن سبکتگین خسرو شاه بعد از وفات پدر پادشاه شد چون علاء الدین حسین جهانسوز متوجه غزنین گشت او
گریخته به جانب هندوستان رفت و در لاهور به حکومت مشغول شد بعضی از مورخان گویند که چون علاء الدین حسین از غزنین مراجعت نمود خسرو شاه از هند بازآمده دار الملک را تصرف یافته خوش آمد و در
ایام غزان سلطان سنجر را گرفتند طایفه از ایشان به غزنین توجه نمودند خسرو شاه طاقت مقاومت آن جماعت نداشت بار دیگر به لاهور رفت و در سنهٔ خمس و خمسین و خمسمایه داعی حق را اجابت لبیک گفته پسرش
قائم مقام شد مدت سلطنت خسرو شاه هشت سال بود ذکر خسرو ملک ابن خسرو شاه که آخر ملوک غزنویه است خسرو ملک بعد از انتقال پدر در لاهور بر تخت حکومت نشست او پادشاهی بود موصوف به حلم و حیا
بر عشرت و طرب افراط مینمود و بدین سبب فتور تمام به ملک او راه یافت و امرا و ارکان دولت او روی برتافته و عورات خاندان در زمان او مرتبه فرمانروایی رسیدند در آن ایام سلطان غیاث الدین محمد سام
غوری غزنین را تختگاه ساخته هر سال لشکر به حدود هندوستان میکشید تا در شهور سنه ثلاث و ثمانین و خمسمایه بلاهور رفت و بر آن مملکت استیلا یافته خسرو ملک را با متعلقان او به غیاث الدین محمد سام سپرد
ملک ابو القاسم چون تمامت غزنویه به دست غوریه افتاد همه را شربت فنا چشانیدند و خاندان سبکتگین مندرس گشت از آن پادشاهان خوش شوکت بجز حکایت چیزی در میان نماند فاعتبروا یا اولی الابصار
گفتار در احوال دیالمه که ایشان را سلاطین دیالمه خوانند صابی در کتاب تاجی آورده که نسب بویه به بهرام گور منتهی میشود نام آبا و اجداد او تا بهرام ثبت نموده و بعضی از دیالمه گفته اند که بویه از نسل
دیلم بن ضبه است و ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آن است که ایشان فرزندان یزدجرد بن شهریار که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد
که ایشان نسبت خود به ایشان می‌رسانند گریخته به گیلان رفتند و همانجا ساکن شدند صاحب کامل التواریخ احوال ایشان را معتبر داشته از ابو نصر ماکولا روایت میکند که آل بویه از دیالمه جبهه آن شهر دیار
که در نواحی دیلم ساکن بودند اقامت کرده بودند گویند که ابو شجاع بویه مردی بود متوسط الحال که سه پسر داشت علی و حسن و احمد چون مادر این پسران وفات یافت بویه اندوه فراوان خورد و غم خویش ندیم خاطر شد که ملک
شهریار ابن رستم دیلمی بدیدن او آمد و گفت ای ابو شجاع و متابعت مردی از مردان ای تعزیت و نداشتن معذرت زد که تو گفتم برگزیدی تو بیش از این در احتمال شدائد مصائب تحمل نمودی اکنون این همه جزع و فزع
چیست و ظیفه آنکه صبر را شعار ساخته به سلامتی فرزندان شکر کنی اگر عیاذا بالله یکی از ایشان را واقعه پیش آید از آن فرزندان فراموش کنی شهریار گفت از این نوع کلمات با او در میان آورد و بویه را
تسکین داد و او را از قلق خود برآورده طعام خوردن حلال کرد و لیکن شد این اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکرد با او ملاقات نمود بویه گفت که خوابی دیده ام که از غرابت آن در تعجبم هر دو اعظم حیرانم
میبینی از مذاق ایلان آمد بعد که آتشی بلند شد چنانچه روشنایی آن به آسمان رسید بعد از آن آتش منشعب شد به شعبه‌ها بعد از آن دیدم که آن شعبه‌ها منقسم شد منجم گفت این خواب بس عظیم است تا اسپ و چهار
نیکی تعبیر نکنم ابو شجاع گفت تعبیر این خواب که بیان شیوه اقامه کردم اگر تو هم به من تعبیر نمایی و دو بنابر طلبید بویه بار اطعام کرده منجم گفت ترا سه فرزند باشد که این بلاد به آن آتش روشن شده حاکم گردند
و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه آن آتش بلند شد و گفت ولایات که بامن است آنچه من مردی فقیرم و فرزندان غلامان کم دادی یکدام سعادت باشند حاکم شوند منجم گفت اگر اوقات ولادت فرزندان
خود معلوم داری باز نمایم بویه تقریر کرد که هر یک در کدام ساعت از ماه و سال متولد شده اند منجم بعد از استنباط درجات طالع و تفحص اوتاد و نظرات کواکب دست پسر بزرگتر او که عماد الدوله علی بود داد گفت
سلطنت به این پسر تو رسد و دیگر بعد از آن برادر این به پادشاه شوند آنگاه دست معز الدوله و رکن الدوله نیز به سید اولاد با پدر گرفتند که حکیم اجیری بده بویه غضب شد گفت تمسخر با شما میکند منجم گفت
اگر سخن مرا اعتبار نمی‌کنید با من عهد کنید که چون به آن مرتبه برسید بمن از سر شفقت بجا آورید ابو شجاع بویه در آن منجم داد و چون ماکان بن کاکی بر طبرستان استیلا یافت بویه بر سلک خدام او منتظم گشتند
و پسر آتش نیز با سفار ابن شیرویه و مرداویج بن زیار مصاحب گشتند بعد از آنکه پادشاه گیلان بوده ملازمت ماکان میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را گریزانید و بر ملک

بر ممالک دیلمیان مستولی شد چون بعد از یکسال اسفار مقتول گشت مرداویج قائم مقام او گشت و تمامت بلاد همدان و ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارم را مستخلص گردانید و دست تطاول دراز کرد
تا دینور و همدان قتل عام کرد چنانچه گویند که دو هزار جوال از شلوار مقتولان جدا ساختند و مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاد و خود عازم اصفهان گشت و مظفر ابن یاقوت که از قبل مقتدر
خلیفه در آن زمان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم بفارس پیش پدر رفت و یاقوت با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد و بعد از محاربه یاقوت انهزام یافت درین اوقات علی بن بویه با برادران
در ارجان بود و یاقوت بعد از هزیمت با ده هزار کس متوجه ایشان گشت از حسن طالع آل بویه یکی آنکه چون یاقوت روی با ایشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شده بیاقوت پیوستند و یاقوت همه را فرمود تا گردن
زدند باقی لشکر بیکباره دل بر مرگ نهادند و در حرب سعی تمام نمودند دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش و نفط اندازند که قضا را بحسب اتفاق بادی صعب از پیش ایشان برخاست و آتش
بر پیادگان افتاد و بازگشتند و از مراجعت ایشان سپاه را نظام از دست رفته عنان از معرکه برتافتند و یاقوت بطرفی بیرون رفت و آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او توانگر شدند و متوجه فارس شده عماد الدوله باتفاق
برادران شیراز را گرفته و آنجا را ضبط نموده علم اقبال ایشان ارتفاع یافته بتسخیر دیگر بلاد پرداختند ذکر سلطنت عماد الدوله علی ابن بویه بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله بفارس رفته در سرای یاقوت نزول نموده و سپاه او
از علوفات و مالی جمع نموده بجد تمام طلب مواجب میکردند و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر نشسته بود که ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده ماری دید که سر از سوراخ بیرون آورد و عماد الدوله
متوهم شده از آن خانه بیرون آمد و فرمود تا کارگران سوراخ از پشت بام شکافتند و مار را بکشتند چون خانه را بشکافتند مبلغی نقد با نفایس از آنجا ظاهر شد عماد الدوله نقود را بر سپاه قسمت نمود و بعضی را طلبیده
تا ازان قماش جامه بدوزند چون خیاط را آوردند بزبان عماد الدوله چوب گز بگذشت و دست خیاط گز بود پنداشت که چوب مطلبند یا از ودایع یاقوت اورا آگاه کنند گفت بخدا که نزد من جز دوازده صندوق
صندوق نیست که یاقوت پیش من امانت نهاده عماد الدوله را ازین سخن تعجب شد و عماد الدوله اموال یاقوت را متصرف شده بحکومت مشغول گشت و درین اثنا مرداویج خواست که شیراز را از عماد الدوله انتزاع نماید اما ایل
امرا الملوک شده که پیش از آن مرداویج در حمام غلامان او را بکشتند چون این قضیه اتفاق گشت عماد الدوله برادر خود رکن الدوله حسن را بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله احمد را بکرمان روان کرد و بعد از تسخیر
کرمان معز الدوله ببغداد رفت و بر دولت خلیفه استیلا یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله برادرانش رکن الدوله و معز الدوله با معاندان محاربات نموده بسیاری از ولایات فتح کردند در اواخر شهور سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه
عماد الدوله مرضی پیدا کرد و از آن مرض رنجور شده رسولی نزد رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگ خود عضد الدوله را نزد من فرست تا از قبل من ولایت فارس بحکومت اشتغال نماید رکن الدوله پسر را که هژده ساله بود بشیراز فرستاد و
بود چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عماد الدوله مجموع اکابر فارس را باستقبال فرستاد و چون نزدیک آمد خود نیز با ملازمان بعزم ملاقات او از شهر بیرون رفت و عضد الدوله را بر سر امارت فرود آورد و تخت
بنشانید و تمامی امرا و اعیان مملکت از روی اطاعت سلام کردند و آن روز بنیاد جشنی عظیم ترتیب نمودند و چون عضد الدوله را اختیار شد چند کس از امرا دیلم که آثار فتنه از ناصیه ایشان ظاهر بود بامر
عم خود عماد الدوله بگرفت از آن جمله شخصی بود که او را شیر گخسپس میگفتند بعضی از خواص و اعیان ملک در باب استخلاص او کلمه چند معروض داشتند عماد الدوله گفت یک حکایت از وی با شما تقریر کنم بعد از آن
هرچه شما گوئید عمل نمایم آنگاه گفت در آن زمان که ما در خدمت نصر بن احمد بودیم با جمعی قلیل از دیالمه زیاده بر ده هزار کس از خواص ما پیک نصر و دیدیش ملازم او بودند بغیر از لشکرهای اطراف من شیر گخسپس را دیدم که
کاردی تیز کرده در ساعدی گرباس پیچیده و در ساق موزه نهاده از وی پرسیدم که این چیست گفت میخواهم که این پسر را بکشم یعنی نصر را این سخن رعبی بر خاطر من مستولی شد و نخواستم که او پیش نصر باشد و از میان
جمع بیرون آمده و پیاده تکیه بر اقبال او نمیست و او را بگوشه بردم و جمعی از دیالمه حاضر ساختم و با ایشان صورت حال را بیان نهادم آن جماعت گفتند که اگر از وی مثل این حرکتی سر بزند در بلاد کیفیت
از ما نمی گذارند بعد از آن عماد الدوله فرمود که اکنون شما چه میگوئید که از وی این نوع تهور مشاهده کرده باشم توانم که او را پیش پادشاه خود بگذارم شفعا خاموش شدند و شیر گخسپس در حبس بود تا وفات
یافت عماد الدوله در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه ازین سرای سپنج و معدن عنا در گذشت رحلت کرده او مردی حلیم و کریم و خردمند و عادل بود مدت سلطنتش شانزده سال و نیم امتداد یافت و در زمان
دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند ذکر حکومت رکن الدوله بن بویه چون خبر وفات عماد الدوله بسمع رکن الدوله رسید متوجه فارس شده نخست باصطخر رفت تا زیارت برادر بجای
آورد و آنگاه بشیراز رفت و چون چشم رکن الدوله بر قبر عماد الدوله افتاد پای برهنه کرده نوحه کنان بر سر قبر برادر رفت و مجموع لشکریان با وی موافقت نمودند و در آن موضع سه روز ماتم
کرده بعد از آن باستصواب امرا در شیراز نه ماه مدت نسله (؟) در آنجا متوقف شده از اموال فارس مبلغی گرامند پیش معز الدوله ببغداد فرستاد و از اسلحه و ادوات حرب مقداری
سنگین بآن منضم گردانید و بعد از آن رکن الدوله بجانب ولایت عراق و میان او و امرا سامانیان وقایع و حروب دست داد و همچنین میان وشمگیر و رکن الدوله محاربات روی
نمود و شمه از آن حکایات در ضمن شرح قضایای سامانیه در تحریر کلک بیان گذشته است فی الجمله در آن اوان که وشمگیر با رکن الدوله منازعت می ورزید روزی اسبان خود را احتیاط میکرد
نگاه بر نظرش آمد فرمود که آنرا زین کردند و بر آن اسپ سوار شده بشکارگاه رفت و در شکارگاه خوکی زخم داده سیدی بر اسپ وشمگیر زده وشمگیر از اسپ بیفتاد و هلاک شد و آن سال سال نهم
بود و در آن سال چند پادشاه فوت شد معز الدوله ابن بویه ببغداد و حسن فیروزان بطبرستان و کافور اخشیدی بمصر و قیصر روم و ابو علی ابن محمد الیاس که حکومت کرده بود در بخارا
و سیف الدوله بن حمدان در دیار بکر و ابو ثعلبه بن حمدان در شام و بعد از وفات وشمگیر رکن الدوله با پسرش بیستون احسان بیشمار کرد و او را بمال و هم بلشکر مدد داد نقل است
که نوبتی وشمگیر از سر غرور و استظهار تمام که بلشکر خود داشت نامه برکن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی در غایت کثرت دارم همه جنگی و پلنگ خوی مرتب و آماده گردانیده ام

عزم آن دارم که ولایت و مملکت از دست تو انتزاع نمایم و ترا خوار سازم بخدا که چون بر تو دست یابم آن کنم که هیچ دشمن بدشمن نکرده و کلمات فحش در آن نامه مندرج گردانیده بود و چون آن مکتوب
بمجلس رکن الدوله رسید اشاره بمنشی خود کرد که بخواند و منشی در نامه نگریسته خاموش ایستاد چه او یارا نبود که آن سخنان را بر زبان گذراند رکن الدوله نامه را از دست منشی گرفته بخواند و در جواب نوشت
که از لشکر بسیار چه اندیشه نیست چه فتح و ظفر منوط و مربوط بعنایت حق اکبر است و اگر تو در باره من اندیشه فاسد میداری والله که مراد خاطر چنانست که اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز اعزاز و اکرام از من مشاهده
نکنی و درباره تو آنچه وظیفه انسانیت و مروت باشد بتقدیم رسانم و در اندک فرصتی اثر نیت هر یک از ایشان صاحبش بظهور آمد و در محرم سنه ست و ستین و ثلثمائه اعراض نفسانی بر رکن الدوله استیلا یافته
مریض گشت و سبب این آنکه در اواخر ایام حیات خویش شنید که پسرش عضد الدوله لشکر از فارس به بغداد برده است و پسر عم خویش عز الدوله بختیار بن معز الدوله را گرفته بنابر آن غضب بر وی مستولی شد
که مهموم گشت و در آن مرض از ری باصفهان رفت و چون خبر غضب و مرض رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا که پدر در حین وفات از وی ناراضی باشد و بعد از تامل با ابو الفتح ابن العمید که وزیر
رکن الدوله بود پیغام داد که بنوعی کن که پدر مرا طلب دارد که بی طلب رفتن بخدمت او از وی میترسم و ابو الفتح در آن باب سعی نمود تا رکن الدوله او را طلبید و عضد الدوله شتافته پیش پدر باصفهان آمد و رکن الدوله باقی
اولاد خود را نیز طلب کرده مجموع باصفهان حاضر گشتند و ابو الفتح ابن العمید طوی سنگین ترتیب داده رکن الدوله و فرزندان و اکابر و اشراف حاضر آمدند و فارس بخانه او تشریف حضور ارزانی داشتند و چون از طعام
خوردن فارغ شدند رکن الدوله بر توالتفات باحوال اولاد انداخته تمام ولایت فارس و کرمان و اهواز را با توابع و بغداد بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان بفخر الدوله تفویض
نمود و مؤید الدوله را بر اصفهان و اعمال آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند و ایشان را باتفاق و ترک خلاف وصیت کرد و بعد از تمام این قضایا اعیان دیالمه
یکدیگر را خلعتها پوشانیدند چنانچه رسم ایشانست و رکن الدوله در همان چند روز وفات یافت در بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت وی چهل و چهار سال بود و شانزده سال و نیم در ایام عماد الدوله و هفده سال و نیم
بعد از آن رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت صافی سریرت بود بعدل و شدید و سادات و علما و فضلا را تعظیم و احترام تمام نمودی ذکر حکومت **معز الدوله احمد بن بویه** در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه عماد الدوله برادر خود
معز الدوله را با شجاعان دیالمه بتسخیر ولایت کرمان نامزد فرمود و او نخست بسیرجان رفته آن ولایت را در تحت تصرف آورد و در آن اثنا بوی رسید که محمد بن الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازه توجه معز الدوله
شنید دست از آن مهم باز داشته روی بخراسان نهاد و محمد بن الیاس نیز از بیم معز الدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت و معز الدوله را با علی بن کلویه و محمد بن الیاس که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود
محاربات دست داد و بالاخره معز الدوله بر دشمنان غالب گشته چون مملکت کرمان را از خار معارضان پاک ساخت آنگاه عزیمت اهواز نموده بعد از حروب متعدده که میان او و گماشتگان خلیفه واقع شد آنجا را مستخلص
گردانید و در سنه اثنی و ثلاثین و ثلاث مائه معز الدوله لشکر سنگین از بلاد اهواز بواسط برد و توزون امیر الامرا و خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم در برابر او آمد و دوازده روز متعاقب یکدیگر جنگ کردند عاقبت توزون
منهزم شد و معز الدوله چند فرسنگ از عقب او رفته باهواز مراجعت نمود و در سنه ثلاث و ثلاثین کرت دیگر بواسط لشکر کشیده مستکفی و توزون با لشکرهای عرب باستقبال او آمدند و معز الدوله صلاح
در جنگ ندیده باز باهواز معاودت فرمود و در سنه اربع و ثلاثین بار دیگر متوجه واسط شد و از آنجا به بغداد رفت و پیش از وصول بدار السلام توزون مرده بود و ابن شیرزاد قائم مقام کرده بود و معز الدوله
در حادی عشر جمادی الاول سنه مذکوره بباب الشماسیه بغداد فرود آمد ابن شیرزاد پنهان شد و روز دیگر معز الدوله بمجلس مستکفی در آمده با او بیعت کرد و خلیفه با معز الدوله میثاق بست و در آن روز احمد را معز الدوله
و برادرانش علی و حسن را عماد الدوله و رکن الدوله خواندند و بر منابر و دنانیر القاب ایشان باین نوع منقوش و مضروب گشت و معز الدوله را در سرای مونس خادم فرود آوردند و لشکرش در سرای اهل بغداد
نزول کردند و بدین سبب اهالی دار السلام در محنت تمام افتادند و معز الدوله صاحب اختیار بغداد شده هر روز مبلغ پنجهزار درهم جهت خرج مستکفی تعیین کردند و در جمادی الآخر همین سال مستکفی را از خلافت
خلع و عزل کرده مطیع را بجای او بنشاندند و هم در آن سال ناصر الدوله از موصل بحرب معز الدوله آمد و ابن شیرزاد متابعت او نمود و ناصر الدوله بنصف بغداد مستولی شده پیوسته میان
معز الدوله و او حرب قائم بود تا در محرم سنه خمس و ثلاثین با هم صلح کردند و ناصر الدوله بموصل رفته معز الدوله ببغداد اقامت نمود و در سنه ست و ثلاثین معز الدوله لشکر به بصره کشیده بر آن دیار مستولی شد
و در سنه سبع و ثلاثین عنان عزیمت بجانب موصل منعطف گردانیده و ناصر الدوله بجانب نصیبین رفت و معز الدوله در موصل ظلم بسیاری کرد چه میخواست که مادهٔ معاش و انتعاش ناصر الدوله را یکبار منقطع
کرده و در این اثنا از پیش رکن الدوله قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه ری و جرجان شده اند باید که آن برادر در مراعات صحبت اهمال و امهال جایز ندارد و بدین سبب معز الدوله با ناصر الدوله
صلح کرده مقرر بر آنکه ناصر الدوله هر سال هشت بار هزار درهم از حاصل ممالک خویش بخزانه رساند و معز الدوله معاودت نموده به بغداد آمد و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بمرض صعب گرفتار گشته چند روز از خانه بیرون
نیامد و اراجیف در میان مردم پیدا شد و اهل دار السلام مضطرب گشت و بالضروره معز الدوله با وجع و الم تمام پای در رکاب آورده آن فتنه تسکین یافت و در سنه خمس و اربعین روزبهان دیلمی بر ولی نعمتش
نسبت بمعز الدوله اظهار عصیان کرد و معز الدوله بعد از محاربات بر ایشان ظفر یافت و در اثنای این اوقات که معز الدوله بدفع روزبهان مشغول بود ناصر الدوله لشکری به بغداد
فرستاده طمع در مملکت آن بلده کرد و چون معز الدوله از آن مهم فراغت یافت بجانب موصل شتافت و ناصر الدوله بجانب نصیبین رفته معز الدوله بر موصل مستولی شد آنگاه از عقب
ناصر الدوله رفت تا آنزمان که ناصر الدوله بشام در آمد و معز الدوله مریض شده به بغداد باز گشت و فرمود تا بر درهای مسجد دار السلام کتابه کنند که لعن الله معاویة ابن ابی سفیان ولعن الله من غصب
فاطمه علیها السلام فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده صلی الله علیه و آله و سلم و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه محکوم حکم معز الدوله بود

لعنت که منع دفن حسن کرد و شوری در بغداد پیدا شده بعضی این منقولات حک کرده و معز الدوله فرمود تا باز نقر کردند و این فتنه قائم بود تا ابو محمد المهلبی مصلحت چنان دید که در لعن جز معاویه کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات بنویسند و سطری نوشتند که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بصواب دید وزیر آن غوغا تسکین یافت و معز الدوله در سنه ست و خمسین و ثلثمائه فوت شد و پسرش عز الدوله بجای او نشست و معز الدوله بیست و یکسال در بغداد امیر الامرا بود و در آوان مرض تصدقات لاتعد و لاتحصی کرده ممالیک خود را آزاد فرمود **ذکر حکومت عضد الدوله بن رکن الدوله** عضد الدوله ابو شجاع فناخسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه بحکم وصیت عمش عماد الدوله بر مسند حکومت فارس و کرمان بنشست صاحب تاریخ قوامی گوید که در مبدأ سلطنت عضد الدوله کنیزکی از کنیزان حرمش را با یکی از لشکریان نظری بود و هنگام فرصت در زمان مجال با یکدیگر ملاقات میکردند و آن لشکری روزی عزیمت شکار کرده در صحرا میبود دید که روباهی بسوراخی رفت او آن سوراخ را کاویدن گرفت تا روباه را بگیرد ناگاه در آمد و درین اثنا بزو باقی رسید و از دهان بزیر آمده خانه یافت و در آن خانه چند خم مملو از زر و جواهر دید مقداری از آنها برگرفت و علامتی نصب کرده آن سوراخ را محکم ساخت و بشهر آمد و بعد از آن در تعهد نفقه کنیزک دقیقه مهمل نگذاشت و چون جاریه عوارف و اصطناعات لشکری را زیاده از قدر او دید همت بر آن گماشت که حقیقت حال بداند و در زمانی که لشکری مست بود کنیزک از وی پرسید که این همه نعمت ترا از کجا پیدا شده لشکری گفت ترا باین نوع سخنان چکار است اگر هزار چندین در باره تو صرف کنم هیچ نقصان در اموال من پدید نیاید و کنیزک این سخن را بتفتیش حرص نمود و در غلیان سکر از وی استعلام کرد و لشکری صورت گنج یافتن را پیش معشوقه در میان نهاده کنیزک این سخن را موجب مزید تقرب بعضد الدوله دانسته پیش او رفت و معروض داشت که مرد حرم تو گناهی کرده ام که بآن سبب مستوجب کشتن گشته ام اگر پادشاه مرا انگشتر زنهار دهد بر گنجی دلالت کنم که خرج چندین سال او وفا کند عضد الدوله انگشتری زنهار بوی داد و کیفیت حال از اول تا آخر باز نمود عضد الدوله گفت از آن شخص التماس کن که آن گنج را بتو نماید و چون راضی گردد مرا اعلام نمای کنیزک در محل مناسب با لشکری گفت که درین مدت آنچه مقصود و مطلب من بود مهیا داشتی و هیچ آرزو در خاطر من نگذاشته و تمنائی در دل من نمانده الا دیدن گنجی که یافته اکنون ملتمس آنست که موضع گنج بمن نمائی تا مدت العمر رهین منت تو باشم مرد لشکری ملتمس او مبذول داشته روزی مقرر کرد که با یکدیگر بسر گنج روند و کنیزک عضد الدوله را بر آن حال مطلع ساخته عضد الدوله یک مثقال کافور ریزه بوی داد که هنگام رفتن در راه میفشان چنانچه مرد لشکری نداند تا من بر اثر شما بیایم و کنیزک در آن موضع در روز معین با آن شخص متوجه موضع گنج شده بموجب فرموده کافور ریزه می افشاند و میرفت و عضد الدوله با معدودی چند بر اثر ایشان میرفت تا موضع گنج رسید مرد لشکری چون عضد الدوله را دید بغایت پریشان و اندیشناک گردید عضد الدوله او را ایمن گردانید و گفت یکصد هزار دینار از آن ترا است و این کنیزک نیز بتو خواهم داد آن شخص خرم گشته عضد الدوله آن گنج را بخزانه نقل کرده عمارت رفیع در نجف بر سر تربت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام از آن وجه ساخت و هم مؤلف تاریخ قوامی گوید که عضد الدوله را در ایام سلطنت خویش داعیه آن شد که چنانچه در زمان دولت ملوک عجم تحف و هدایا و مکاتبات از روم بایشان میفرستادند باو نیز ارسال دارند و چون این معنی صورت وقوع نیافت بازرگانی را که معتمد او بود طلبید و گفت بروم میباید رفت و چنین و چنان باید کرد و آنچه عضد الدوله با تاجر در میان نهاد از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست فی الجمله عضد الدوله تاجر را با مال بسیار روانه آن ولایت فرستاد تاجر چون بروم رسید با ارکان دولت قیصر ملاقات کرده و تبرکات گذرانید و بوسیله ایشان پیش پادشاه رفت و منسوجات بدیع و جواهرات و غیر ذلک برسم پیشکش مصحوب خود کرده و منظور نظر عاطفت قیصر گشته چنان نمود که در سلک نصاری انتظام دارد و هر یک بدین قیصری رفت انواع تحف و هدایا گذرانید تا از جمله مقربان و معتبران شد و بعد از چندگاه اظهار محبت اسلام و مسلمانان کرده و در سلک سعداء فرقه ناجیه انتظام یافت و چون مدتی برین قضیه بگذشت معروض قیصر گردانید که [illegible] عمارت حاصل دارم میخواهم که در آن موضع مسجدی سازم تا صد سال مستجلب ذکر خیر و دعا شود و متضمن اجر جزیل گردد قیصر خوشوقت شده بازرگان بجز آن موضع امر کرد تا خشت و سنگ اساس مسجد باستحکام و بناء فرود آرند در حین کندن زمین صندوقچه مشتمل بر قفل پولادی کهنه و تنگ نمود و آن را پیش بازرگان بردند بعد از آن بمحضر متفق بمجلس قیصر رسانیدند قیصر فرمود تا قفل از آنجا برگرفتند و در آنجا طوماری دیدند از کاغذهای قدیم که اثر کهنگی در نوشتن بدان راه یافته بود پادشاه و ارکان دولت گمان بردند که گنج نامه است چون در آن نظر کردند سطری چند دیدند مضمون سطور آنکه در فلان تاریخ موافق جلوس عضد الدوله بر تخت سلطنت شیراز پادشاهی پیدا شود موصوف بصفات چنان و چنین و اسم و لقب او آن باشد و همچنانکه اسکندر ربع مسکون بگرفت تا ربع معموره عالم در تحت تصرف آورد و هر پادشاه که کمر اطاعت او بر میان بسته باج و خراج بوی دهد از صدمات لشکر او ایمن گردد و هر کس در مقام تمرد و عصیان آید بخسران و خذلان مبتلا شود قیصر و ارکان دولت ازین صورت عظیم تعجب نمودند و قیصر بازرگان را طلب داشته پرسید که بولایت فارس رسیده و حاکم آن مملکت را دیده گفت آری فرمود که صفات آن پادشاه و حلیه او چگونه است و اسم و لقب وی چیست بازرگان چنانچه واقع بود همه را تقریر کرد و قیصر مقرر داشت آنچه در طومار ثبت بود موافق افتاد قیصر فرمود که ترا با او آشنائی و معرفتی هست گفت بلی چند نوبت تبرکات پیش او گذرانیده و مرا میشناسد قیصر گفت میخواهم که بار دیگر بدان حضرت روی و تحف و هدایا بیکران پیش او برسم رسالت از طریق محبت در مسلک یکرنگی و دوستی آورم چنانست که رسول من در مرافقت تو متوجه آن صوب گردد و بازرگان را نیز مطلوب همین بود چون تاجر و رسول قیصر بحدود شیراز رسیدند تاجر تنها پیش عضد الدوله رفته از وصول ایشان اعلام داد و عضد الدوله با بازرگان پیغام فرستاد که من باسم شکار از شهر بیرون می آیم مقرر آنکه شب هنگام در سر بند ملاقات واقع شود و وقت نماز شام از یکطرف عضد الدوله و از یکجانب رسول قیصر و بازرگان بسر بند رسیدند و زنان نمودند چون عضد الدوله با ایلچی در تکلم آمد آوازی از زغ که آن را مسکل نیز گویند بلند شد عضد الدوله اظهار ملال کرده با یکی از ملازمان گفت که برو و با زغان بگوی که امشب حکم پادشاه چنانست که زبان در کام کشیده خاموش باشید بنابر مواضعه آن شخص مقداری دارد که چون او را در آب ریزند زغ بانگ نکند در آن رود بریخت

وآنچه عضد الدوله تلقین کرده بود بآواز بلند گفت وزن تعان خاموش شد و ایلچی متعجب گشت این عجب پادشاهی عظیم الشانست که حیوانات در تعبیر سخن او تجاوز نمیتوانند نمود و فرمان او را مانند
که بر بد بکر پر توانست و چون رسول منقضی الوطر بروم بازگشته کیفیت مجلس را بقیصر رسانید قیصر جزم کرد که آنچه در طومار از حال عضد الدوله نوشته اند مطابق واقعست لاجرم در ازدیاد محبت مودت کوشیده پیوسته
غرایب و نفایس میفرستاد و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه عضد الدوله بر سریر سلطنت نشسته او را هیچ منازعی نبود زیرا که ولایت اصفهان و آن نواحی را پدرش رکن الدوله داشت و مملکت اهواز و خوزستان و
بغداد در تحت تصرف عمش معز الدوله بود و محمد ابن الیاس والی کرمان خدمات پسندیده نسبت بدیالمه بجای می آورد و در سنه سبع و خمسین عضد الدوله پسر خود ابوالفوارس را بحکومت کرمان فرستاده سبب آن
تعیین آن بود که چون ایالت کرمان بالیسع ابن محمد اسمعیل متعلق شد او از سیر چون لشکری بحدود ولایت عضد الدوله فرستاد عضد الدوله غضب رفته آن مملکت را از الیسع انتزاع نمود و هم دران اوان
ملک عمان در تحت تصرف عضد الدوله آمد و در سنه اربع وستین وثلثمائه عضد الدوله لشکر ببغداد کشید **ذکر رفتن عضد الدوله بجانب دار السلام بغداد و بیان بعضی وقایع که بعد از فوت**
معز الدوله روی داد معز الدوله در حین وفات با پسر خویش عز الدوله بختیار گفت که اگر میخواهی که دولت تو پایدار باشد از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز جایز نداری و در هر امری که سانح گردد با او
مشورت کنی دیگر آنکه عضد الدوله را بر خویش تقدیم نمائی و در تعظیم و تکریم او نهایت جهد مبذول داری که او از تو بزرگتر است و بامور ملک دانا تر دیگر آنکه وزارت بابو الفضل عباس ابن الحسین و ابوالفرج محمد عباس
تفویض نمائی که این دو کس در کفایت منفرد ند و در امانت متفرد دیگر آنکه لشکریان ترک و دیلم را بعواطف پادشاهانه مخصوص گردانی و پیوسته در اعمال سبکتگین حاجب سعی فرمائی عز الدوله هیچیک ازین وصایا
عمل ننموده بلهو و لعب مشغول گشت و با زنان و مسخرگان و مغنیان مجالست و مصاحبت آغاز نهاده و سبکتگین از بختیار متوحش شده ترک ملازمت او کرده عاقبت مهم بجائی رسید که سبکتگین عصیان
آشکارا کرده ترکان جانب سبکتگین و دیالمه طرف بختیار اختیار کردند و میان هر دو گروه منازعت بتطویل انجامیده ایراد آن بسبیل تفصیل موجب ملالت و سآمت میشود و چون سبکتگین فوت
شد اتراک افتکین را بر خود حاکم کرده در حدود واسط قریب بلشکرگاه بختیار معسکر ساختند مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و در اکثر اوقات ظفر ترکانرا بود و دران ایام هر روز قاصد بخدمت
عضد الدوله میرسید و پیغام میرسانید که در حرکت و نهضت بجانب عراق عرب مسارعت باید کرد و چون عضد الدوله خبر استیلاء ترکانرا شنید با لشکرهای فارس روان شد و در واسط بعز الدوله بختیار
پیوست و ترکان در برابر او آمده حرب صعب کردند اما منهزم شده تا در بغداد در هیچ مکان قرار نگرفتند و عضد الدوله ایشانرا تعاقب نموده بر جانب شرقی بغداد فرود آمد و بختیار را
فرمود تا بر طرف غربی نزول کرده و اتراک چند روز جنگها کردند و پیش نبردند و آخر الامر عاجز شده در رکاب طائع خلیفه بجانب تکریت رفتند و عضد الدوله بغداد را گرفته بطلب خلیفه فرستاد و طائع
از اتراک جدا شده بدار السلام آمد و عضد الدوله از برای خلیفه فرش و اوانی روان کرده مراسم تجمل و تعظیم بجای آورد و بعد از آن عضد الدوله بختیار و برادرانش را بگرفت و رکن الدوله این خبر شنید
خود را از تخت بینداخت و اضطراب عظیم نمود و عزم آن کرد که ببغداد رود و عضد الدوله بجهت استرضای خاطر پدر بختیار را گذاشته از سر مملکت در گذشت و از بغداد مراجعت نمود و بعد از فوت رکن الدوله
عضد الدوله لشکرها جمع آورده بجانب عراق عرب نهضت فرمود و چون بخوزستان رسید در آنجا عز الدوله بختیار را با او ملاقات افتاد و در روز جنگ طایفه از لشکر بختیار بموکب عضد الدوله پیوستند
بدین سبب بختیار روی از معرکه برتافت و چون بنواحی موصل رسید ابو تغلب با سی هزار کس با او پیوست و این خبر بعضد الدوله رسیده بدان طرف توجه نمود و در حدود تکریت با یکدیگر ملاقات کرده نایره حرب اشتعال یافت و
ابو تغلب گریخته بختیار را دستگیر کردند و چون او را پیش عضد الدوله بردند فرمود که فی الحال گردنش زدند عمر او سی و شش سال بود و مدت حکومتش یازده سال و کسری و عضد الدوله در موصل رحل اقامت انداخته
گفت این مملکت مرا از عراق عجم بهتر است و لشکرها را پراگنده ساخت و دیار بکر و اکثر قلاع آن نواحی را مسخر و مفتوح گردانید و دیار بنی مضر و قلاع ایشانرا نیز بگشاد و سعد الدوله ابن سیف الدوله حمدانی
که صاحب حلب بود اظهار اطاعت نمود و در سنه ثمان وستین وثلثمائه عضد الدوله پرتو التفات بر عمارت بغداد انداخته مساجد را بحال عمارت آورده و امامان و موذنانرا وظایف تعیین فرمود و ایتام
و فقرا و ضعفا را باز طلبیده هر یک را مشاهره مقرر کرد و بازارها را آبادان گردانید و اصحاب املاک خراب را الزام فرمود تا آنها را عمارت کنند و هر جا نهری بایر بود جاری ساخت و اخراجاتی که دران مدت
از حجاج میستاندند برانداخت و از بغداد تا مکه هر جا که چاهی انباشته شده بود بحال اول آورد و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین علی امیر المومنین و امیر المومنین حسین علیهما الصلوة والسلام صدقات فرستاده بجهت
فضلا و محدثان و متکلمان و مفسران و نحات و شعرا و اطبا و حساب و مهندسین مرسومات تعیین نمود و وزیر خویش نصر بن هرون نصرانی را اجازت داد که بیع و کلیسا ترسایان عمارت کنند و از اموال اخذ فقرا
آن طایفه را نیز رعایت فرمود و در سنه احدی و سبعین وثلثمائه بیمارستان جانب غربی بغداد تمام کرد و هر چه بآن محتاج الیه بود از طبیب و دارو و اشربه مهیا گردانید و در سنه اثنی و سبعین مرض صرع بر عضد الدوله استیلا
یافته دا و ضعیف شده و در هشتم شوال سنه مذکوره وفات یافت و او را بنجف بموجب وصیتی که فرموده بود دفن کردند حکومت او سی و چهار سال بود و چهل و هفت سال عمر او و در آن روز که هلاک میشد بر زبانش این کلمه جاری
گشت ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه طائع خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشت نقاوه و خلاصه سلاطین دیلم بود و مناقب و مآثر او مجلدات پرداخته اند از آنجمله صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته
است و در زمان عضد الدوله رعایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش برکه ساخت که آنرا هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر روز هزار کس آب می خوردند تا بیک سال
کفایت میکرد و دیگر بندیست که بر آب کر بسته است نزدیک شیراز میگذرد که به بند امیر معروفست و آن عمارتیست که در عالم مثل آن نشان نمی دهند و در وصف آن عمارت همین بس
است که آبی بدان عظمت را بند کرده و بر بالای آن رهگذر خلایق ساخته چنانچه لشکرها و کاروانها بر آن می گذرند و در شیراز دار الشفا ساخته که زبان از تعریف

از قلیل و بعضی از کثیر است اما در آخر عمر مرتی چند احداث کرده مثل آنکه در مساحت زمینها چیزی افزود و برآنچه در ربع داشتی میستاندند اضافه فرمود و محل ثلج را مخصوص دیوان اعلی ساخت چنانکه
کاسبان مستغلات یخ از کوه می‌آوردند باقطاعیان طرح میدادند ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن الدوله سابقاً مذکور شد که رکن الدوله ممالک خویش را بر اولاد خود عضد الدوله و مؤید الدوله و
فخر الدوله قسمت فرموده تا رکن الدوله در حیات بود پسران تعرض یکدیگر نمیکردند و چون او فوت شد مؤید الدوله بر حسب رخصت عضد الدوله در مملکتی که پدر باو داده بود دخل نکرد و قاصدی پیش او فرستاده پیغام داد
که اختیار ملک و مال مفوض برای تست که بزرگ آل است عضد الدوله را اینمعنی موافق مزاج افتاده در ازدیاد مرتبه او کوشید و فخر الدوله بعد از مرگ رکن الدوله از برادر بزرگتر حسابی بر نگرفت و بی مشورت او مستعد حکومت شد
شد و باین سبب عضد الدوله از فخر الدوله رنجیده در صدد گوشمال او آمد مؤید الدوله باستصواب عضد الدوله با فخر الدوله مناقشه و منازعت ورزید فخر الدوله بجرجان رفت و از آنجا متوجه خراسان شد و از جهة
ابو منصور استمداد نموده با مؤید الدوله حرب کرده شکست یافت چنانچه شمه ازین وقایع در ذکر سامانیان گذشت و مؤید الدوله حکومتی بکام دل میکرد تا در سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائة وفات یافت و خبر مرگ او در بغداد
بصمصام الدوله برادرزاده‌اش رسید مراسم تعزیت بجای آورده و طائع خلیفه بمجلس عزا حاضر شد و بعد از رحلت مؤید الدوله ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را بکدام یک از آل بویه تفویض کنند
صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله را از خراسان باید طلب داشت که بهتر و مهتر ملوک دیلم است دیگر آنکه این بلاد قبل از مؤید الدوله بموجب جمعیت پدر تعلق باو میداشت و چون امرا برین قرار یافت
خسرو فیروز بن رکن الدوله که برادر خردتر فخر الدوله بود بنیابت او مقرر کردند و مسرعان به نیشابور فرستاده حضورش را استدعا نمودند فخر الدوله در رمضان سال مذکور بر جناح استعجال متوجه ری گشت و مملکت [illegible]
وی تعلق نمود و صاحب عباد بوزارت او قیام نموده صاحب اختیار ممالک شد ذکر حکومت فخر الدوله ابن رکن الدوله ابن بویه چون فخر الدوله بحکومت نشست صمصام الدوله بن عضد الدوله جهة
او از بغداد خلعت خلیفه فرستاد و میان ایشان پیوسته لباس محبت مجدد بود و در شهور سنه اربع و سبعین و ثلثمائة ابو الحسین بن عضد الدوله در اهواز خطبه و سکه بنام فخر الدوله کرد و در سنه خمس و سبعین شرف الدوله
از فارس قصد اهواز کرد و ابو الحسین از برادر گریخته بفخر الدوله پیوست و او برادرزاده خود را تربیت فرموده باصفهان فرستاد و بعد از چندگاه ابو الحسین اظهار مخالفت فخر الدوله و متابعت شرف الدوله کرده
لشکر اصفهان او را گرفته پیش فخر الدوله فرستادند و فخر الدوله او را حبس نمود و تا مرض موت فخر الدوله او محبوس بود و در آن زمان بموجب فرمان عم خود از آن اندوه و غم رهائی یافت و در سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائة فخر الدوله
صاحب کافی اسمعیل بن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاده صاحب آن ولایات را بتحت ضبط فرموده و متغلبه سپاه مستکبر بجای آورد و چند قلعه را مفتوح ساخت و هم در این سال معاودت نمود و در سنه
ثمان و سبعین صاحب عباد امر نمود که در جرجان چند سکه زدند هر سکه بوزن هزار مثقال طلا که اگر یکی از آنها بدست مفلسی افتادی بی نیاز شدی و بر یکجانب آن هفت بیت نقش کرده بود و مادل آن ابیات اینست
واحمر یحکی الشمس شکلاً و صورةً ٭ فاوصافه مشتقة من صفاتها ٭ و بر جانب دیگر سورهٔ اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان ثبت بود و در سنه تسع و سبعین و ثلثمائة فخر الدوله عزیمت عراق عرب تصمیم داد
سببش آنکه چون شرف الدوله بن عضد الدوله فوت شد و پسر دیگرش بهاء الدوله بجای او نشست هوس تسخیر بغداد بر ضمیر صاحب عباد استیلا یافته فخر الدوله را تحریض و ترغیب نمود که بدانجا لشکر باید کشید
و فخر الدوله سپاهی انبوه جمع آورده بهمدان رفت و از کردستان بدر بن حسنویه بدو پیوست و بر آن مقرر شد که اسمعیل بن عباد و بدر بن حسنویه از جاده جبل روند فخر الدوله از کردستان در حرکت آمد و چون
بهاء الدوله بن عضد الدوله خبر توجه فخر الدوله شنید لشکر را جمع کرده باستقبال او شتافت و هر دو سپاه در اهواز بیکدیگر رسیده در برابر هم فرود آمدند و بحسب اتفاق در آن سال آب اهواز طغیان کرده بعسکر فخر الدوله
رسید و لشکریانش تصور کمینی کرده بیکبار منهزم شدند و فخر الدوله از آنجهت دلتنگ شده بصاحب عباد مکتوبی نوشت که تدبیر این واقعه چیست صاحب جواب داد که مال بذل باید کرد و من ضامنم که هر چه
امروز خرج شود سال دیگر ضعف آن حاصل کنم فخر الدوله را صعب نمود که مال بکسی دهد که بی اشتمال سیف و سنان بهر وجهی روی گردان باشند و بعد از آن فخر الدوله بری آمده از آنجا بهمدان رفت
و در سنه خمس و ثلاثین و ثلثمائة صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت وحید عصر و یگانه روزگار بود و در رای و تدبیر سرآمد وزرا بود کفایت آثار و مآثر و رسائل او در میان ابنای
فضائل مشهور و مذکور است این مقدار از نفائس کتب که او جمع کرده هیچ وزیر بلکه هیچ پادشاه جمع نکرده بود نقلست که در سفری از سفرها چهارصد شتر کتب او میکشید گویند که چون صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله
بعیادت او رفت صاحب باو گفت که من در ایام حیات بقدر وسع و امکان در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام پادشاه بنیکی در اقطار عالم انتشار یافت اکنون بنده را بر شرف ارتحالست اگر پادشاه
بر سبیل سابق سلوک فرماید برکات آن بروزگار همایون بازگردد و بنده را در آن نامی بماند و بنده راضیست که حال اگر چنان باشد و پادشاه بنام نیکو اشتهار یابد اما اگر خلاف آن ظاهر شود چون آفتاب بر عالمیان روشن
گردد که این قاعده پسندیده ساخته و پرداخته من بوده و مصورت دولت ملک را زیان دارد و از اراذل ظلمها متولد شود امیدوارم که ملک قول مرا بهیچ اغراض و مردم مفتن عمل کند و عنان اختیار از صوب صواب منحرف نگرداند
فخر الدوله گفت چنین کنم اما بوعده وفا ننمود و چون نعش صاحب عباد از خانه بدر آوردند نهایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوت او زمین بوس کردند آنگاه نعش را از سقف بیاویختند و بعد از آن باصفهان
بردند و در آن شهر در مدفن جسد او را بخاک سپردند مدت هیجده سال او بخطیر وزارت کما ینبغی اشتغال نموده بود و فخر الدوله بعد از مرگ صاحب عباد خزائن او صرف نموده فرزندانش را محروم ساخت و متعلقان و منتسبان
او را مصادرت کرده اموال فراوان حاصل گردانید و صاحب عباد با قاضی عبد الجبار که در فروع بمذهب شافعی عمل می‌نمود و در اصول رأس و رئیس معتزله بود محبتی مفرط داشت و همیشه بقدر
وسع و امکان او را رعایت می‌نمود و چون صاحب وفات یافت قاضی گفت من بر او از اهل رحمت نمیدانم پرسیدند که چرا جواب داد که توبه او معلوم نیست آنچه عبد الجبار را مردم به بیوفائی منسوب داشتند
و فخر الدوله قاضی را مصادره کرده سه هزار دینار از وی بستد در تاریخ گزیده گوید که با آنکه مذهب قاضی عبد الجبار این بود که هر گناه جرم داند کبیره بستاند مخلد او در دوزخ بماند بسبب سه هزار درم رشوت از مردم گرفته بود و بعد از

مصادرت قاضی از قضا معزول شده در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه روزی در قلعه طبرک فخر الدوله را کباب گوشت گاو هوس شده فرمود تا گاوی در حضور او کشتند و از گوشت آن
گاو کباب فراوان کردند تا بخورد و از عقب کباب چند خوشه انگور بکار برد و دردی عظیم بر معده خدمتش استیلا یافت مضمون اینمثل بوضوح پیوست که صد جان فدای شکم در حال وفات
نمود و کلید خزاین در پیش پسرش مجد الدوله بود چنانچه کفن طلبیدند میسر نشد و از جهت شورش و شغب دیالمه شهر رفتن متعذر بود از قیم جامع کفن خریدند و از هیجان آشوب لشکریان دیلم فخر الدوله چندان در خانه
باند که بوی گرفت گویند که از نقد و جنس بیرون از شماره در خزانه او یافتند و از جمله فوت سه هزار خروار جامه بریده نادوخته بود و باقی برین قیاس باید کرد ذکر حکومت شرف الدوله ابو الفوارس
شیرزیل ابن عضد الدوله شیرزیل ابن عضد الدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود چون خبر آن مصیبت باو رسید بتعجیل تمام متوجه فارس گشت و آن دیار را در تحت تصرف آورده نصر بن هرون نصرانی که
وزیر پدرش بود بکشت زیرا که بحسب آرزو نفسی در خاطر داشت و جمعی را که عضد الدوله محبوس گردانیده بود اطلاق فرموده و مخالفت برادر خود صمصام الدوله اظهار کرده خطبه بنام خویش خواند و اموال و خزاین
متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد و صمصام الدوله از بغداد ابو الحسن حاجب را با سپاه سنگین بدفع او نامزد فرمود و شرف الدوله نیز یکی از اعیان امرای خود را با طائفه از دیلمان در برابر ایشان فرستاد و میان دو سپاه جنگی
حرب کردند و لشکر صمصام الدوله منهزم شده و ابو الحسن حاجب اسیر و دستگیر شد و درین اثنا شرف الدوله رسولی پیش قرامطه فرستاد و چون رسول باز گشت بعرض شرف الدوله رسانید که قرامطه از اخلاق پادشاه
بر سبیل امتحان چنین گفتم ایشان گفتند ... یکسال ... وزیر عزل ... دیگر بوزارت منصوب ساخت و شرف الدوله تا آخر عمر دیگر رقم عزل بر صفحه حال هیچ وزیر نکشید و در اوایل
سنه خمس و سبعین و ثلثمائه شرف الدوله لشکر باهواز کشید بیهانه آنکه برادرم صمصام الدوله برادر دیگرم ابو نصر بهاء الدوله را گرفته محبوس گردانیده و صمصام الدوله متوهم گشته طالب صلح شد و شرف الدوله
اهواز و بصره رفته آن ولایت را بگرفت و صمصام الدوله بهاء الدوله را از حبس بیرون آورده پیش شرف الدوله فرستاد و مصالحه میان ایشان بر آن مقرر شد که شرف الدوله امیر الامرا باشد و در ولایت عراق نام شرف الدوله
بر اسم صمصام الدوله در خطبه تقدیم یابد و در خلال این احوال چون شرف الدوله دانست که بعضی از اعیان و اشراف عراق بوی میل دارند از صلح پشیمان شده و لشکر ببغداد کشید و صمصام الدوله با اصحاب تجربه مشورت
فرموده هر کس سخنی گفت و از مجموع اعراض کرده با تنی چند از خواص در زورق نشسته پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله تعظیم و تکریم بجای آورده چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله برا بخند و قید او فرمانداد
بر بغداد مستولی گشت حکومت صمصام الدوله و نهایت کار و مآل حال او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و شرف الدوله در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمائه بیمار شد و چون اصحاب او از حیاتش نومید گشتند گفتند
شاهزاده ابو علی ملک الکنون بر فارس است تا صحت یافتن پادشاه که بجای او نشیند گفت من بحال خود مشغولم شما دانید ایشان گفتند اگر رای اعلی اصوب بیند ابو نصر بهاء الدوله قائم مقام او باشد تا فتنه حادث نشود
شرف الدوله همان جواب گفت و بالجمله شرف الدوله چون وفات یافت بهاء الدوله بعزا داشت او مشغول شده و طایع خلیفه بمجلس او حاضر گشت و چون بدار الخلافه مراجعت نمود خلعت سلطانی از برای بهاء الدوله فرستاد ذکر حکومت صمصام الدوله
بن عضد الدوله صمصام الدوله ابو کالنجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از وفات پدر در بغداد بجای او نشست و برادر خود ابو الحسین احمد و ابو طاهر فیروز شاه را خلعت داده بجانب فارس گسیل کرد و با ایشان گفت
در حرکت مسارعت نمائید و جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله بشیراز شما بآن دیار رسید ایشان بارجان رسیدند شنیدند که شرف الدوله مسابقت نموده بر آن دیار استیلا یافته است لاجرم باهواز بازگشتند و در سنه خمس
و سبعین و ثلثمائه اسفار بن شیرویه که یکی از امرای دیلم بود از صمصام الدوله مستشعر شده با برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله بیعت کرد و طایفه از لشکریان متابعت او نمودند و صمصام الدوله عاجز شده از مادر که
یکی از لشکرکشان دیالمه بود و بوفور مهابت امتیاز داشت استمداد نمود و مشار الیه التماس او اجابت کرده اسفار را منهزم ساخت و ابو نصر بهاء الدوله را گرفته پیش برادرش آورد و صمصام الدوله بحبس بهاء الدوله فرمانداد و صمصام الدوله
قریب بچهار سال امارت بغداد کرد و عاقبت بدست برادر خود شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از امرا با شرف الدوله گفتند که او را باید کشت شرف الدوله هیچیک ازین دو قول را عمل ننموده بنابر مصلحت ملکی او را بشیراز
فرستاد و فرمود تا در یکی از قلاع آنجا مقید و محبوسش نگاه دارند و چون شرف الدوله مریض گشت باغوای بعضی از ارکان دولت محمد الدین فراش شیرازی بفارس فرستاد تا صمصام الدوله را میل کشید و چون خبر فوت شرف الدوله در
انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آوردند و لشکری عظیم در ظل رایت او مجتمع گشتند و بهاء الدوله این خبر شنیده با لشکرها متوجه صمصام الدوله گشت و
بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع شد مشروط بآنکه بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و خوزستان و عراق عرب متعلق ببهاء الدوله و بهاء الدوله به بغداد
مراجعت نموده در تسکین فتنه که بهنگام غیبت او از عیاران در آن دیار صادر شده بود سعی و اهتمام فرمود و اهل فساد را از میان برداشت و در سنه ثمانین و ثلثمائه اولاد عز الدوله بختیار بن
معز الدوله دیلمی که در قلعه از قلاع فارس محبوس بودند با اهتمام مستحفظان قلعه خلاصی یافتند و بر قلعه که محبوس بودند مستولی گشتند و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند
و صمصام الدوله ازین حکایت آگاه شده ابو علی استاد هرمز را بجنگ ایشان فرستاد و ابو علی آن جماعت را محاصره کرده و اولاد عز الدوله که شش نفر بودند عاجز شده امان طلبیدند
و ابو علی ایشان را با امان از قلعه بیرون آورده پیش صمصام الدوله فرستاد و صمصام الدوله دو نفر از اولاد بختیار را کشته چهار تن دیگر را محبوس ساخت و بعد ازین قضیه اساس صلح
میان بهاء الدوله و صمصام الدوله منهدم گشته صمصام الدوله ابو علی استاد هرمز را که سرداری صاحب وجود با تدبیر بود بدفع فتنه بهاء الدوله نامزد فرمود و میان ابو علی و لشکر
بهاء الدوله محاربات روی نموده و در جمیع معارک ابو علی غالب می آمد و عاقبت بهاء الدوله بنفس خویش متوجه ابو علی گشت و چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع الحروب ابو علی غالب
و نسیم نصرت بر پرچم رایت او میوزید و چون قریب بآن شد که بیکبارگی بهاء الدوله مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکر ابو علی انتشار یافت سبب آنکه چون لشکر خود را عرض کرد

و هر کس که در صحت نسب او بدیلم شبهه بود نام او از دفتر حک نمودند و بعضی از لشکریان چون ازین علوفه نومید شدند و متحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از اراذل و اوباش
بخدمت ایشان پیوسته و چون جمهور لشکر صمصام الدوله بمحاربهٔ بهاء الدوله رفته بود او بالضرورة فرار اختیار نموده خواست که در قلعهٔ از قلاع فارس متحصن شود کوتوال صمصام الدوله را راه نداد و او با سیصد مرد مملوک
بعد ومان که موضعیست در دو فرسنگی شیراز رسید طاهر نام مهتر آن موضع او را گرفته پیش ابونصر ابن بختیار برد ابونصر صمصام الدوله را در ذیحجه سال مذکور بقتل رسانید مدت حکومت او در فارس نه سال و هشت ماه
بود و صمصام الدوله حلم و کرمی بی نهایت داشت و بعد از قتل صمصام الدوله مادرش را نیز کشتند و مادر و پسر را در دو کنجه که بر در سرای امارت بود خاک کردند و چون بهاء الدوله بفارس آمد ایشان را از قبر بیرون
آورده در تربت آل بویه دفن کردند ذکر حکومت بهاء الدوله ابونصر ابن عضد الدوله بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد بر بهاء الدوله قرار گرفت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه بهاء الدوله طایع
عباسی را از خلافت خلع کرد و سببش آنکه لشکریان از بهاء الدوله مرسومات طلبیدند و نقدی در خزانه موجود نبود و بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرد و از آن چندان چیزی حاصل نشد که مرسومات سپاه را وفا کند ابن معلم که
در زمان دولت بهاء الدوله صاحب اختیار بود با او گفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد او را بگیر و اموال او را بر لشکریان قسمت نمای و دیگری را بر جای او بر مسند خلافت بنشان و این صورت در نظر بهاء الدوله سهل و آسان
نمود و بهاء الدوله طایع را از خلافت خلع کرده با امیر القادر بیعت کرد و بعد از آن ابن معلم را بواسطه آنکه با مردم حسن معاشرت نداشت بگرفت و لشکریان بنا بر آنکه از ابن معلم آزرده خاطر بودند او را طلب
داشتند و هر چند بهاء الدوله با ایشان گفت که از سر او بگذرند قبول نکردند و بناچار بهاء الدوله ابن معلم را بایشان تسلیم نمود و لشکریان دو نوبت او را زهر دادند کارگر نشد عاقبت بحلقش [illegible]
کرد و دیگر نفس نزد و در ایام حکومت بهاء الدوله چون پسران بختیار صمصام الدوله را کشته مکتوبی بابو علی هرمز فرستادند مبنی از آنکه اعتقاد و اعتماد ما بر تست و وظیفه آنکه بیعت ما از سپاه بستانی و در دفع بهاء الدوله سعی بلیغ
نمائی و ابو علی چون از نامهٔ بختیاریان توهمی داشت چه قتل دو پسر بختیار را که صمصام الدوله کشته بود از اشارت او میدانستند لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرده رسولی پیش بهاء الدوله فرستاده از برای
خود و دیالمه امان خواست و بهاء الدوله ممنون گشته ابو علی و سائر امرا را امان داده و بایشان پیغام فرستاد که شما را گناهی نیست چه صمصام الدوله که برادر من و ولی نعمت شما بود شما را بمحاربهٔ من فرستاد
اکنون طلب خون او بر من واجبست و دیلمیان از بهاء الدوله ایمن گشته سر بر خط فرمان او نهادند و طایفهٔ از اعیان ایشان پیش بهاء الدوله رفته بنیان پیمان را بایمان مشید گردانیدند و خبر بجمعی از دیالمه
که در شهر سوس بودند فرستادند که با امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آئید ایشان گفتند که چون ملک قدم رنجه فرماید بشرف پابوس حاصل کنیم چون روز دیگر بهاء الدوله با سپاه خود بظاهر سوس
رسید دیالمه از شهر بیرون آمده حربی سخت آغاز کردند و بهاء الدوله دلتنگ شده دیلمیان سلاحها بینداختند و گفتند که عادت دیالمه چنین است که بعد از صلح جنگی سخت کنند تا مردم حمل بعجز نکنند و چون
در اهواز بهاء الدوله را منازعی نماند ابو علی استاد هرمز را بتسخیر فارس نامزد فرمود و ابو علی بدان جانب رفته آن ولایت را از دست پسران عز الدوله بختیار انتزاع نمود و خبر این فتح چون بسمع بهاء الدوله رسید متوجه
شیراز شد و چون بر سریر فارس متمکن گشت فرمان داد تا مردم قریهٔ دودمان را بجریمهٔ آنکه صمصام الدوله را بپسران بختیار سپرده بودند بکشتند و آتش در آن قریه زده دود از دودمان ایشان برآورد و در این
اثنا ابونصر ابن عز الدوله بختیار که از ابو علی ابن استاد هرمز گریخته بمیان دیلم رفته بود با جمعی از آن طایفه روی بکرمان نهاد و ابو جعفر با او جنگ کرده منهزم گشته پناه بسیرجان برد و ابونصر بجانب جیرفت
رفته عمال و داروغگان بکرمان و سیرات کرمان فرستاد و تمام آن نواحی بطاعت او درآمدند و چون بهاء الدوله بر کیفیت این حادثه اطلاع یافت موفق ابن اسمعیل را با سپاه بدفع این واقعه نامزد کرد و موفق لشکر
بجیرفت کشید ابونصر بن بختیار را در آنجا نیافت از مردم جیرفت پرسید گفتند از اینجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است و موفق از لشکر خویش سیصد مرد اختیار کرده روان شد و چون بآن موضع که نشان
داده بودند رسید اثری از ابن بختیار ندید و پیش از طلوع فجر از آنجا نیز رحلت نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل بسر او رسیده هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت ابن بختیار فرار بر قرار اختیار کرده
در اثنای گریز شخصی از دیلمیان او را بیک ضربت بر زمین افگند و رفت تا موفق را خبر کند دیگری رسیده سر ابن بختیار را جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق بسیار از آن دیلمیان کشته تمامت مملکت کرمان او را صافی
شد و از غرایب اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته شدن ابونصر بن بختیار با موفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابونصر کشته خواهد شد و چون بجز رفتن دوشنبه نماند موفق با منجم گفت وعدهٔ تو نزدیک رسید ما از ابونصر
خبری نداریم منجم گفت اگر در امروز کشته نشود تو مرا بکش و اگر بقتل رسید باید که در بارهٔ من شرائط احسان و امتنان بتقدیم رسانی و ابونصر در آن دوشنبه که منجم گفته بود کشته گشت و موفق مال بسیار بمنجم
داده او را از جملهٔ اغنیا گردانید و بعد از این فتح موفق نایبی در کرمان گذاشته بخدمت بهاء الدوله رفت و بهاء الدوله انواع عواطف و عوارف در شان موفق ارزانی داشته مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد و
او مدتی چند بسبب آنکه از خدمت و ملازمت استعفا میخواست و هر چند بهاء الدوله منع میکرد ممتنع نمیشد بهاء الدوله او را گرفته بند کرد و بعد از چند گاه بقتل وی فرمان داد و در سنه احدی و اربعمائه عمید الجیوش
ابو علی در بغداد وفات یافت زمان عمرش چهل و نه سال بود و مدتها امارت بغداد و عراق بدو تعلق داشت و با خلق خدای معاش پسندیده میکرد و در دولت بهاء الدوله هیچکس باعتبار او نبود و در سنه ثلاث و اربعمائه بهاء الدوله
بمرض صرع درگذشت تابوت او بمشهد امام علیه السلام برده در آنجا مدفون ساختند زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار ماه ذکر حکومت مجد الدوله ابن فخر الدوله ابن بویه
بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت پسرش مجد الدوله را که در آوان طفولیت بود بر تخت نشاندند و مادرش سیده که عورتی عاقله بود بتدبیر امور ملک اشتغال نمود و سیاستی چنان داشت که در مجموع مملکت بی وقوف
او هیچکس بهیچ امر از خیر و شر کلی شروع نمیتوانست نمود و در سنه سبعین و ثلثمائه سیده مجد الدوله را بگرفت سبب آنکه چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر در امر پادشاهی تنازع نمود و وزارت
ابو علیش برضای والده بخطیر ابو علی داد و سیده از ری بقلعهٔ طبرک رفت و ابو علی موکلان بر سیده گماشت تا نگاه دارند و سیده در جوف لیل از قلعه بزیر آمده در راه خوزستان

و چون حاکم آن دیار بدر بن حسنویه از توجه سیده آگاهی یافت تا دروازه خوزستان باستقبال شتافت و زمین خدمت ببوسید و از تواضع دقیقه مهمل نگذاشت و لشکری فراهم آورده در رکاب سیده بجانب
ری توجه نمود و با مجد الدوله محاربه کرده او را با وزیرش اسیر کرده سیده در مملکت متمکن شد و بدر بن حسنویه را با خلعتهای فاخر و عطایای وافر بازگردانید و شرائط معدلت بتقدیم رسانیده قواعد جهانداری
مشید گردانید و مجد الدوله در پس پرده نشستی و با وزیر و حاجب سخن کردی و در جواب رسل اطراف بی تلقین کسی سخن گفتی سخنان مناسب بگفتی گویند که سلطان محمود غزنوی بدو پیغام داد که سکه و خطبه بنام
من مزین گردان والا جنگ را آماده باش جواب داد که تا شوهرم در حیات بود از این صورت می اندیشیدم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه اکنون از این فارغم چه آنکه سلطان محمود پادشاهی عاقل و فرزانه است
و مهم حرب و عاقبت آن میداند اگر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نباشد که بر بیوه زنی قادر گردد و اگر از من شکست یابد رقم این عار تا دامن قیامت از صفحه روزگار محو نشود چه از راستی بگذری خرم بود چه مردی بود
گر زنی کم بود و با این جواب صواب سلطان از خصومت او درگذشت و سیده چند گاه با پسر دل خوش کرد و مجد الدوله بسلک خویش آمد همچنان زمام اختیار مملکت در کف کفایت سیده بود و سیده برادر مجد الدوله
شمس الدوله را بهمدان فرستاد و ابوجعفر کاکویه را بحکومت اصفهان نامزد فرمود و تا سیده در حیات بود ملک مجد الدوله رونقی تمام داشت چون او وفات یافت هرج و مرج بمملکت مجد الدوله راه یافت
و در اوائل سنه عشرین و اربعمائه سلطان محمود غازی بعزم عراق از غزنین بیرون آمده بعد از قطع منازل چون بمازندران رسید منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بدو پیوست و تحفه های پادشاهانه گذرانید و بعد از
چند روز بموجب رخصت بولایت خویش رفت اما چهارصد هزار دینار باحتیاج سپاه بسلطان فرستاده عذر خواهی نمود و سلطان از سر زلت او درگذشت و در آن اثنا مجد الدوله مکتوبی بسلطان فرستاده
از لشکریان خود شکایت کرد و او پیوسته بمصاحبت زنان و مطالعه کتب مشغول بود و سلطان بر مجاری احوال او اطلاع یافته لشکری سنگین نامزد ری کرد و با امیر لشکر گفت که سعی نمای که مجد الدوله ماخوذ و مقید
گردد و چون مردم سلطان بری در آمدند مجد الدوله با ایشان ملحق شد و حاجب سلطان که امیر لشکر بود مجد الدوله و ابودلف که پسرش بود گرفت و آنچه مسموع سلطان گشته بود تا در آن ایالت
و در آن مکان توقف نمود و از خزانه ری مبلغ هزار هزار دینار سوای پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاق جامه ابریشمین و آلات طلا و نقره پیش سلطان آوردند و سلطان محمود مجد الدوله را
حاضر گردانیده و پرسید که شاهنامه که تاریخ ملوک فرس است و تاریخ طبری که متضمن وقایع ارباب اسلام است دیده ای گفت بلی سلطان پرسید که شطرنج باخته ای گفت آری سلطان گفت
که در آن کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند و در بساط شطرنج دو شاه در یک خانه دیده ای گفت نه سلطان فرمود که ترا چه بر آن داشت که اختیار خود بکسی دادی که از تو قوت
بر تو است آنگاه مجد الدوله را با پسر و نواب بند کرده بغزنین فرستاد و مکتوبی بقادر خلیفه ارسال نمود و در آن نامه قلمی کرده که ما بری آمدیم مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم از آن جمله سی و
کسری مادر فرزندش بوده از وی سوال کردیم بکدام مذهب نگاه میداشتی در جواب گفت که عادت اسلاف ما چنین بوده و جمعی از باطنیان که ملازم او بوده بر دار کردیم و معتزله که در ری اقامت داشتند
همه را کوچانیده بخراسان فرستادیم گویند که در کتبخانه مجد الدوله کتب بسیار بود آنچه مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان سوخته گشت و باقی را بخراسان بردند سلطان پسر خود مسعود را
در ری گذاشته خود بغزنین معاودت نمود چنانچه سابقا مذکور شد **ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله** چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت سلطان الدوله قائم مقام او شده
از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و برادر دیگر ابوالفوارس را بکرمان روان کرد چون ابوالفوارس در کرمان متمکن گشت جمعی از دیالمه او را بر آن داشتند که با برادر یاغی شده و لشکری فراهم
آورده روی بشیراز نهاد و چون سلطان الدوله در فارس نبود او بآسانی بر آن دیار استیلا یافت و سلطان الدوله بر کیفیت حادثه مطلع شده سپاهی جمع آورده روی ببرادر نهاد و ابوالفوارس از شیراز بیرون آمده با
سلطان الدوله محاربه نمود منهزم بکرمان معاودت کرد و سلطان الدوله از عقب او بآن جانب نهضت فرمود و ابوالفوارس کرمان گذاشته متوجه خراسان شد و چون بیمین الدوله محمود پیوست محمود در اعزاز و اکرام او
مبالغه نمود و در مجلسی که پادشاهزادگان نشسته بودند او را بر دارا ابن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر مقدم نشاندند و این معنی بر دارا گران آمد و هم در آن مجلس بزبان آورد که پدران او خدمت آبای ما کرده اند
و مرادش از این سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش در زمان سابق بملازمت مرداویج بن زیار عم قابوس قیام می نموده اند سلطان محمود گفت او بر تو سبقت تقدم دارد که آبای او بضرب شمشیر مملکت گرفته اند و غرض
سلطان از این سخن تعریض خود بود که بمحاربه از سامانیان ملک انتزاع نموده بود القصه یمین الدوله محمود دیر تو التفات بحال ابوالفوارس افکنده بعد از اندک مدتی ابوسعید طائی که در سلک امرای عظام انتظام داشت
با سپاه انبوه همراه او بجانب عراق فرستاد نخست ایشان بکرمان رفته آن ولایت ضبط نمودند و از آنجا بجانب فارس متوجه گشته شیراز را نیز بگرفت و در این اوقات سلطان الدوله در بغداد بود و ابوالفوارس در رعایت
ابوسعید طائی اهمال ورزید و وی آزرده خاطر بازگشت و در مجلس سلطان از ابوالفوارس شکایت کرد و بعد از معاودت ابوسعید طائی سلطان الدوله از بغداد بیرون آمد بسمت شیراز حرکت نمود و ابوالفوارس
فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکری از عقب او ارسال کرد و ابوالفوارس چون سلطان محمود را از خود آزرده گذاشته بود عازم همدان شد و بشمس الدوله بن فخر الدوله پیوست و از آنجا ببطیحه رفت و مهذب الدوله
صاحب بطایح در اکرام و احترام او نهایت مبالغه بجای آورد و تحفهای لائق پیشکش کرد و در این اثنا جلال الدوله برادر ابوالفوارس از بصره جامهای قیمتی و اسبان تازی و نقره و زر او ما را پیش
او فرستاده پیغام داد که اگر بدین صوب تشریف آورد و شود مراسم بندگی قیام نموده آید و مقارن این حال رسل میان برادران متردد شده قرار بر آن دادند که سلطان الدوله بدستور پیشتر کرمان را
با ابوالفوارس گذارد و او نیز بعد از این مخالفت برادر جایز نشمارد و در سنه تسع و اربعمائة بار دیگر ابوالفوارس در کرمان حاکم شده و در سنه احدی عشر و اربعمائة اکثر لشکر عراق بخدمت ابوعلی
حسن بن بهاء الدوله که او را مشرف الدوله گویند میل کردند و نواب سلطان الدوله با او گفتند که ابوعلی را میباید گرفت و الا فتنه حادث شود و سلطان الدوله قصد گرفتن او کرد اما میسر نشد

میسر نشد و چون جمهور لشکریان بخدمت شرف الدوله پیوستند سلطان الدوله دستشور گشته بواسط رفت و میان برادران نزاع قائم شد آخر الامر قرار بران دادند که چون ابن سهلان وزارت نفرماید
و شرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب بامارت قیام نماید و سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم باشد و بعد از آن سلطان الدوله از واسط باهواز رفت و مهذب منصب وزارت بابن سهلان تفویض
نمود و شرف الدوله از این صورت متوحش گشته چه مقرر بران شده بود که او را در امور مملکت مدخل ندهند و سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته مصحوب ابن سهلان گردانید تا شرف الدوله را از عراق عرب بیرون کنند شرف الدوله بقصد محاربه
سپاهی جمع آورده باستقبال او روان شد و بعد از محاربه ابن سهلان منهزم شده پناه بقلعه واسط برد و شرف الدوله او را محاصره کرده قحطی عظیم در حصار روی نمود و آن عسرت بمرتبه رسید که از سگ و گربه
نشان نماند و چون همه اهل واسط روی بازگشت ابن سهلان بعهد و پیمان شرف دستبوس شرف الدوله حاصل کرده و در ذیحجه سنه احدی عشر و اربعمائة شرف الدوله ملقب بشاهنشاه گشت و نام سلطان الدوله
از خطبه بیفگندند و در سنه اثنی عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت کرد و باتفاق ابن سهلان را میل کشیدند و ازین قضیه آثار ضعف و انکسار بر جبهات احوال سلطان الدوله
ظاهر شد و ترکانی که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کردند و دست بغارت اموال و امتعه ایشان بر آوردند ذکر حکومت ابو علی شرف الدوله بن بهاء الدوله در ابتدای سنه اثنی
عشر و اربعمائة در بغداد خطبه بنام شرف الدوله خوانده و برادرش را سلطان الدوله نام نبردند و جمعی از دیالمه که توابع ایشان در اهواز بودند از شرف الدوله رخصت طلبیدند که بدان سرزمین رفته
اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند و شرف الدوله دستوری داده وزیر خود ابو غالب را مصحوب ایشان گردانید و چون دیالمه باهواز رسیدند ابو غالب را مغلوب ساخته کشتند و ترکان که دم از دولت شرف الدوله
میزدند گریخته پناه بجزیره رئیس بردند و چون خبر کشته شدن وزیر بسلطان الدوله رسید بغایت فرحان گشت چه از وی توهمی عظیم داشت و پسر خود ابو کالنجار را باهواز فرستاده و در سنه ثلاث عشر و اربعمائة
میان سلطان الدوله و شرف الدوله مصالحه واقع شد قرار بر آنکه عراق عرب متعلق بشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله و سوگند خوردند که هیچکس قصد ولایت یکدیگر نکنند و
در سنه خمس عشر سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابو کالنجار در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز بسر عمان بطلب او فرستاد و ترکان که در فارس اقامت داشتند مکتوبی بکرمان فرستاده
ابو الفوارس را طلب داشتند ابو الفوارس از کرمان بیرون آمده و پیش از وصول ابو کالنجار بشیراز رسید و ابن مکرم را بگرفت و ابو القاسم پسر ابن مکرم که در خدمت ابو کالنجار بود او را برفتن شیراز
ترغیب و تحریض نمود و ابو کالنجار از اهواز و خوزستان لشکری سنگین ترتیب کرده متوجه فارس شد و ابو الفوارس چون تاب مقاومت او نداشت بجانب کرمان معاودت نمود ذکر حکومت
ابو کالنجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله چون عمش ابو الفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابو کالنجار بشیراز در آمد و سلطنت بروی قرار گرفت و دیالمه متفرق بدو فرقه شدند بعضی گفتند
که ابو الفوارس را از کرمان بیرون باید کرد و برخی کلمه الصلح خیر بر زبان می آوردند و درین اثنا لشکریان شغب کرده مرسومات طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود و ابو کالنجار بنا بر عجز از ضبط و
دارائی سپاه عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده بنوبندجان رفت و بواسطه حرارت هوا اکثر لشکریان او در آنجا بیمار شدند و از آنجا بشعب بوان رفت و طایفه از دیالمه که در شیراز بودند کس بابو الفوارس
فرستاده پیغام دادند که شهر خالیست زحمت قدم بار دیگر لشکر بآنجانب کشیده دیالمه شهر را تسلیم او کردند و ابو الفوارس بعد از استیلا بر شیراز متوجه شعب بوان شد و چون بدان حدود رسید
مصلحان در میان آمده گفتند صلاح در آنست که شیراز و کرمان از ابو الفوارس باشد و ابو کالنجار بحکومت اهواز قناعت کند و ابو الفوارس بشیراز مراجعت نمود و ابو کالنجار بارجان رفت و وزیر ابو الفوارس
مردم را باشتداد مصادره کرد و جمعی که بطلب او فرستاده بودند از حرکت خویش پشیمان گشتند و برخی از ایشان گریخته بابو کالنجار پیوستند و باز میان عم و برادرزاده نزاع و مخاصمت پدید آمد ابو کالنجار روی
بفارس نهاد و ابو الفوارس لشکر مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت و بعد از حرب بسیار انهزام یافت و بطرف دارابجرد شتافت و ابو کالنجار بر تخت فارس متمکن شد و باقی حالات او عنقریب بمرقوم
کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمائة شرف الدوله بسرای آخرت تشریف فرمود و مدت عمرش بیست و سه سال و
سه ماه بود و ایام حکومتش پنجسال و چند روز و چون وفات یافت برادرش ابو طاهر جلال الدوله در بصره بود و بعد از آن نام جلال الدوله ردیف نام خلیفه گردانیدند و بطلب او بسر عمان فرستادند خدمتش در رکاب ... السلام ... تعلل نمود
تا نام او از خطبه بیفگندند و جلال الدوله ازین حال خبر یافت و متوجه بغداد شد و چون بدان حدود رسید طایفه از سپاه خلیفه بممانعت پیش آمدند و ممتنع نشد و کار بجنگ انجامید بعضی از خزاین جلال الدوله بتاراج رفت و او با
مراجعت نموده ببصره شتافت و در سنه سبع عشر و اربعمائة اتراک بر بغداد مسلط شده بمصادره اغنیاء و رعایا مشغول گشتند و میان ایشان و عامه محاربات واقع شده ترکان منهزم آمدند و بسیاری از محلات را غارت کردند و در
اسواق بغداد آتش زدند و باوجود آنکه از اکراد و عرب نواحی دار السلام قصد ایشان داشتند ایشان را نتوانستند ... بطلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان عشر بار دیگر در بغداد خطبه بنام او خواندند و در
رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره ببغداد شتافت و بدار الخلافه رفته زمین خدمت ببوسید و خلیفه در اکرام او مبالغه تمام فرمود و بعد از آن جلال الدوله در سرای امارت نزول کرده فرمود تا بر در دار الامارت پنج نوبت
زنند خلیفه او را ازان حرکت منع فرمود و جلال الدوله از غضب ترک آن معنی داد و خلیفه بنا بر مصلحت ملک او را از منع پشیمان شده رخصت ارزانی داشت که بر در سرای او پنج نوبت زنند و در سنه تسع
عشر و اربعمائة اتراک با جلال الدوله شغب بسیار کردند و از ابو علی بن ماکولا که وزیر او بود علوفات و مرسومات طلب داشتند و خانه او را بغارت دادند و جلال الدوله را در قصر محصور داشتند و خلیفه واسطه شده
جلال الدوله فرش و ثیاب خود فروخته با ایشان داد تا تسکین یافتند و درین سال میان اتراک و دیالمه بصره نزاع واقع شد و ملک عزیز ابو منصور بن جلال الدوله جانب ترکان گرفته دیلمیان بابله رفتند و مخالفین الملک العزیز
استمداد نمودند و ابو کالنجار که در آن اوان در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری فرستاد تا بصره را بگرفتند و از آنجا قصد واسط کردند و چون بدانجا رسیدند جمعی از اتباع جلال الدوله که در آن ...

ملحد شد و عبارات از دست ایشان بود و در سنه ست و تسعین و مائتین در افریقیه بمعاونت و مظاهرت ابوعبدالله صوفی خروج کرده هواخواهان مهدی روایت کردند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده که علی رأس ثلاثمائه
تطلع الشمس من مغربها و گفتند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدیست و هر که محاربه میکرد منصور و مظفر میگشت و مهدی در قیروان قلعه در نهایت حصانت و رصانت بنیاد نهاده آنرا بمهدیه موسوم
گردانید و در سنه تسع و تسعین و مائتین اهالی بعضی از بلاد مغرب دم از عصیان و طغیان زدند مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود و او ایشان را بطاعت با محاصره کرده مهدی دیگر بار بر سر ایشان رفته تا فتح مقصود
میسر گشت بتقبله (؟) رسید و ممانعت با تبع و کفن پیروی نمودند دست در دامن استیمان زدند و در آن مهدی سایه عاطفت و احسان بر سر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد و بمواخذه قلیل از اموال اطاعت نموده مهدی
در بلده دولت خویش باطراف و اکناف ولایت مغرب لشکر فرستاده مجموع آن بلاد در حیطه تصرف و تسخیر درآمده و خانه نهاد و قدیم زیر اندازه (؟) از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و امثال آن چون فراغت یافت پسر خویش قائم را بتسخیر دیار
با لشکر گران روان کرد و مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاه جرار برابر او فرستاده و میان ایشان محاربات عظیمی نمود و مونس بعد از معارک بسیار هم هزیمت بجانب خود برد و از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت و بعضی از تواریخ بنظر رسیده
که مونس دولت با قائم جنگ کرده بود نه از بنا و دیار مصر و صعید ملویه را مستخلص گردانید چون مدت بیست و پنج سال از خلافت مهدی گذشت در حصار مهدیه بعالم آخرت انتقال نمود و اند که بنسب مهدی طعن کرده محضری
نوشتند که امر فرمایند تا خطبا آنرا بر منابر بخوانند مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت عباسیان را بابن قدح درازکرده در آن باب محضری نویسند و امر کنند تا خطبا بر سر منابر ولایت مغرب بخوانند چه یک
از شما و طائفه او میان بیت قدح و قیمت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قضیه درگذشت زمان حیات مهدی شصت و دو سال بود و تفصیل خروج مهدی و کیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهوره مسطور است درین مقام تکرار
احتیاج نیفتاد ذکر خلافت القائم بامر الله پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب بر ولیعهدی او بیعت ستانده بود چون مهدی وفات یافت قائم بخلافت نشست در سنه ثلث و عشرین و ثلثمائه اهل
صقلیه از اطاعت او سر باز زدند بسبب آنکه گماشته او سالم بن راشد رعایا را مرکوب (؟) زبون میداشت و چون سالم امارات عصیان از مردم صقلیه مشاهده کرد شمه از آن معنی بعرض قائم رسانیدند و قائم
خلیل بن اسحق را با طایفه از متجنده بمدد فرستاد و اهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما حیف و تعدی سالم است پس خلیل این معنی را بعرض پایه سریر خلافت مصیر گردانید و قائم
سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرمود از کلیات وقایع زمان قائم یکی آنکه ابویزید نامی که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بر وی خروج کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت رایت او مجتمع گشتند و در مذهب
او غلو عظیم نمود چنانچه آورده اند که در آن هنگام که ابویزید بر قیروان بعد از محاصره استیلا یافت حکم قتل و غارت فرموده مشایخ و سادات و اعیان و اشراف شهر بیرون آمده زبان بشفاعت
گشادند ابویزید بعد از اهمال و مماطله گفت قیروان از بیت المقدس شریف تر نیست آن شهر از قتل و نهب خراب شد اگر قیروان نیز خراب آید هیچ باک نباشد گویند که میان او و قائم محاربات بسیار دست داد و در آخر الامر
قائم از وی منهزم گشت و ابویزید قائم را تعاقب نموده در مهدیه قائم محصور گشت و اسمعیلیه ابویزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدیه یا قائم خروج کند و در حین محاصره قائم مریض گشته
درگذشت و پسرش المنصور بالله بجای او نشست مدت خلافت قائم دوازده سال و هفت ماه بود ذکر خلافت المنصور بالله چون قائم از پای درآمد اشراف حصار مهدیه با منصور بیعت کردند و او
بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود چون در حین وفات پدرش ابویزید خارجی با لشکر سنگین بر در حصار بود مرگ قائم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری او ابویزید از ظاهر مهدیه
کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجائی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابویزید گریخته بسرعت تا ببلاد سودان فرود آمد و این خبر مسموع منصور گشته جمعی از اهل
جلادت بدفع شرارت او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عقب ابویزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند از موقف خلافت حکم صادر شد که ابویزید را در قفس
آهنین با حمدونه (؟) قرین و همنشین گردانیدند و بعد از چندگاهی بنابر فرمان ابویزید را پوست کنده و آنرا پر کاه ساخته گرد تمامت ولایات بردند و فتح نامها باطراف و اکناف ولایات اسلام فرستاده افعال
ناشایسته او را بازنمودند و منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که یکی از معتمدان دولت بود بمزید دلبری (؟) آراسته بود بحکومت صقلیه فرستاد و چون حسن محبت او در دلها قرار گرفته
بضبط و ربط امور مشغول گشت و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشتند و چون فریقین متقارب شدند آتش حرب بانفلاک اثیر کشید و حسن منهزم گشت و مقارن این حال فرج غلام منصور با طائفه از شجاعان
بمعاونت حسن رسید و باتفاق روی بلشکر روم نهاده جنگ پیوستند و رومیان شکستی فاحش یافتند بقیة السیف بهزار حیل با قیصر ملحق شدند و ابوجعفر مرورودی شعری چند در تهنیت فتح مبین انشاد کرد و
در خدمت منصور گذرانید مجری آنکه امید میدارم که باسم همایون شه ما بعد خلیفه المعز لدین الله که ولیعهد است در کنگره روس منابر و وجوه دنانیر نام و لقب مزین گردد و خلافت بدو برج امامت
نیر زین و محلی گردد و عاقبت آنچه بر زبان ابوجعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود و مدت حیاتش سی و نه سال بود ذکر خلافت
المعز لدین الله او صاحب رای پادشاهی شجاع بود و دقائق امور ملک و قوانین ملت نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجا آوردی و در روز وفات پدرش که سلخ شوال
سنه احدی و اربعین و ثلثمائه بود با او تجدید بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین جوهر خادم را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران باقصی بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل
بحر اوقیانوس ضبط کرده از آن حالات رفته ماهی که بآن بحر منتسب است در آن ممالک معروف بود صید کرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خویش بسجلماسه لشکر کشیده
آن بلاد را فتح فرمود و والی آن ملک را که متغلبی بود و خود را الشاکر لله نام نهاده فرمان فرموده بود که او را امیر المومنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد از این فتح لشکری عظیم بجزایر روم ارسال نموده
میان سپاه او و رومیان حربهای قوی دست داده مغربیه بر رومیان غالب آمده اموال فراوان گرفتند و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفاء عباسیه بحکومت مصر اشتغال

اشتغال داشت بسمع معز رسید بواسطهٔ قحط و غلهٔ مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان روانه ساخته فرستاده و از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرای دولت شخصی را که
شایستهٔ ریاست باشد بآن ولایت فرستد چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با تجنده و ارباب سلاح و کشتیها مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که برای اهالی آن مملکت صدقه کند
ارسال نمود و جوهر در سنهٔ سبع و خمسین و ثلثمائه با کشتی هر چه تمامتر بعد از قطع مفاوز و مسالک بمصر رسید و چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شده صورت توجه ایشان بصوب المعز لدین الله قرار و آرام پذیرفت و جوهر بستان اخشید نزول
کرده میان قسطاط مصر و عین الشمس بنا شهری مشغول گشته آنرا قاهره معزیه نام نهاد و بسعی جوهر خادم مصر و اسکندریه و دیار صعید و ایله و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بیرون رفته در تحت تسخیر علویه درآمد و درین اثنا جوهر یکی
از قاید امرا با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین را فتح فرموده عزم دمشق کرده و بر دمشق نیز مستولی گشته سائر مملکت شام را بگرفتند و بعضی را از قرامطه که افعال ناشایسته از ایشان در وجود
می آمد مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام متواری شدند از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه را اسمعیلیه طایفه دیگر میدانند و عباسیه هواخواهان ایشان
از کمال عداوت قرامطه را از اهل اسمعیلیه شمرده اند و در سنهٔ احدی و ستین و ثلثمائه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت نموده دار الامارت را با خود همراه گردانید و اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد
بیرون بود و در بعضی از تواریخ مسطور است العهدة علی الراوی که در آن سفر پانزده هزار شتر و ده هزار استر مسکوک عزیرا از سرخ و سفید میکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافتند و در آن سرزمین
بلقای او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل ایام اشتیاق خویش معروض داشتند و بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفهٔ علوی ایشان را بعدالت و احسان و نصفت و امتنان خوشدل و مسرور
گردانید و چون بحروسهٔ معزیه نزول فرمود بلباس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که معزی بران منصور بود گویند که چند صندوقی را از زر پیش بارگاه او نهاده بودند نصفت داده که هر روز محتاجان بیایند و یک
کف یا کم گنجد از آن نقود بردارند و اکنون صنادیق بر جایست و از آن کرم نشان نمانده و چون امور ملک استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنهٔ خمس و ستین و ثلثمائه نقد حیات بقابض ارواح
سپرد و نقلست که سبب مرض او آن شد که در ایام سابق بوسیّه که در مهدیه بر سریر حکومت تمکن داشت رسولی از قیصر نزد او آمد و درین اوقات که بمصر اقامت داشت همان رسول بموجب فرمودهٔ پادشاه
روم در آن مرز بوم بخدمت معز رسید و خلوتی با او گفت که یاد داری که در مهدیه با تو گفتم که روزی باشد که در مصر و شام برسالت پیش من آیی رسول گفت بلی معز گفت که بار دیگر برسالت نزد من
آیی در آن وقت در بغداد بر سریر خلافت تمکن یابی رسول عرض کرد که اگر از سطوت و قهر خویش مرا ایمن گردانی کلمه بعرض رسانم معز فرمود که هر چه خواهی بگوی که ایمنی رسول معروض داشت که
در آن نوبت که در بلاد مغرب بپای بوس تو رسیدم حشمت و عظمت و ابهت و مکنت تو در چشم من چنان نمود که از مهابت تو وجود من نیست شد و از نور روی تو جهان بین چنان روشن شد که
پنداشتم که واجب الوجود تعالی اسمه تویی لکن اکنون از آنها هیچ نمی بینم و معز ازین سخن متاثر شده فی الحال محموم شد و بآن مرض در گذشت گویند المعز لدین الله منجمی بود با هر روزی ملاحظهٔ زایچهٔ طالع
خویش کرده در آن کواکب طالع دید و انصورت با یکی از ارباب نجوم در میان نهاده در آن باب مشورت فرمود منجم گفت خلیفه را باید در زیر زمین سردابه بود تا آن نکبت درگذرد و معز ازین سخن اعراض نمود
و اعیان دولت خود را جمع آورده گفت اجل من نزدیکست و فرزند دلبند خود را بشما میسپارم که ولی عهد من نیست و او را بشما التحکام میکنم باید که مطیع و منقاد او باشید و گردن از مطاوعت
او نپیچید و او را العزیز بالله لقب نهاده نقد حیات را بقابض ارواح سپرد مدت عمر چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش بیست و سه سال و نه ماه و از برای اصلاح امور قریب یکسال مرگ پدر پنهان داشتند و در آن روز
که پسرش العزیز بالله بیعت کردند قضیه ناگزیر او آشکارا شد ذکر خلافت العزیز بالله چون مدت هفتاد و از واقعهٔ پدرش المعز لدین الله بگذشت خلایق مغرب و مصر با وی بیعت کردند عم او حیدره
عم پدرش ابو الفرات و هم عم حبش از جملهٔ بیعتیان بودند و مثل این قضیه مردی و معهود نبوده مگر در خلافت هرون الرشید گویند که عزیز بغایت حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود و در روز بیعت خطبهٔ فصیح
بلیغ که بر مواعظ و نصیحت لا متناهی اشتمال داشت انشا کرد چنانچه حضار مجلس رقتی عظیم کردند و بعد از آن پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته تمامت بلاد مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف آورده و در زمان دولت
او الفتکین مولای بنی بویه از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن بن احمد قرمطی با او منضم شده اظهار مخالفت عزیز کردند و عزیز با لشکری متکاثر از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فئتین روی نمود و چشم الفتکین بر رایت
منصور عزیز افتاد خوف و رعبی بر باطن او استیلا یافته از اسب پیاده شد و با خضوع و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داد و عزیز از کمال نیکو سیرتی گناه الفتکین را بخشیده در بارهٔ او انواع بر و احسان بجا آورد و بعضی از
بزرگان با سیاه همراه الفتکین بودند بخلعتهای فاخر سرافراز ساخت و بعد از آن میان العزیز بالله و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت کرده گوشمالی بسزا یافت
و غیر از آنکه بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت فرمود گویند که عزیز حکومت شام را بمنشا نام یهودی و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض کرده بود و ایشان با اهل اسلام ظلم بسیاری کردند روزی عورتی رقعه بعزیز داد
مضمون آنکه ای امیر آن خدائی که جهود انرا بمنشا و ترسایانرا بعیسی عزیز کرده و مسلمانانرا بواسطهٔ تو ذلیل گردانید نظری بحال من افکن و عزیز ازین رقعه متاثر گشته زمام عزل بر صحیفهٔ حال هر دو کشید و از ایشان مال بسیار ستاند و
بمظالم کرد و العزیز بالله بعد از بیست و یکسال که بعدل و داد گذرانید در رمضان سنهٔ ست و ثمانین جهان فانی را وداع کرده بعالم باقی خرامید ذکر خلافت الحاکم بامر الله ولادت او در قاهره در بیست و سیم ربیع الاول
سنهٔ خمسین و ثلثمائه اتفاق افتاد و نخستین خلیفه ایست از خلفاء علویه که در مصر متولد شده اند و در زمان خلافت او شخصی بر وی خروج کرد و نسبت خود را بهشام بن عبد الملک مروان ملحق ساخت و بعد از
محاربات که میان لشکر حاکم و آن خارجی واقع شد یکی از امرای عرب که در آن معرکه همراه اسمعیلیان میزد او را بهنگام هزیمت گرفته نزد فضل بن صالح که در دولت اسمعیلیه رکن رکین بود فرستاد و فضل آن
شخص را نزد حاکم ارسال کرد و حاکم فرمود تا کلاه دراز بر سر خارجی نهاده و دست و پای او را بسته بر شتری نشاندند و حمدونه نام بوزینه را که ادب کرده که بر لحظه بر قفایش سیلی میزد و مردم مصر اظهار فرح دست دادند

میکردند. و چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آورند مرده اش یافتند و بعد از موت جثه وی را بیاویختند مدت دولت آن خارجی دو سال بود و در سنه ثمان و تسعین و ثلثمائة حاکم حکم کرد که شب در دکانها شمعها بسوزند و همه
بیع و شرا و ابواب دکانها مفتوح دارند و بر در خانها و کوچها و بر سر شارعها مشاعل برافروزند و شب همه شب مردم در اسواق و سکک بر دم طواف میکردند و حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامه خلق میگشت و خلایق با او حدیث
میکردند و در سنه اثنین و تسعین و ثلثمائة حاکم در قاهره و مغربه جامع از هر بنا کرد و هم درین سال حکم فرمود که بر بیع و شرای خمر و سایر مسکرات اقدام ننمایند و اوانی و ظروف خمارخانها شکسته شرابها ریختند و مصطبه و سائر مواضع فسق و فجور معطل
ماند و گشاده روی در بیرون جنایز و غیر آن بر نسوان ممنوع شد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامر الله ابوعلی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر بنشست بر حمار سوار شدی و خود را محتسب جهان
نمودی که از خدای تعالی خوفناک ست و بی کوکبه و طنطنه در اسواق تردد کردی و گفتی که مانند موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که در کوه طور با خدای تعالی مناجات میکرد من نیز مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه
کردی بحدی که چون مردم از شراب خوردن منزجر نمیشدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب کردند و فرمان داد تا هیچ زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصارا اسپ سوار نشوند
و اگر بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و در بیرون حمام زنگی چند را قلاده کنند و در حمام با خلخال در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چند گاه ایشان را ازین تکلیفات معاف داشت
و در ایام خلافت خویش فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان وقف فرمود و همچنین نوبتی فرمان داد که بیت و عمل جمیع عمال ساخته بود در زیر ... و آخر کار این حکم
نافذ شد که ظروف لایتناهی شکسته گشت و بموجب نمود که حاکم تمامت سگان قلمرو خویش را هلاک کنند مگر کلاب اهل صید گویند که با آنکه حاکم اظهار زهد و ورع کردی در قضیه فسق و فجور نظیر ... ابواب جلایل
باز خواست نکردی تا روزی بر صورت عورتی رقعه در دست گرفته بر ممر وی راست کردند و ... از ترهات را از دست آن تمثال ستاندند و چون بر آن جا نظر انداخت فحش و دشنام خود و آبا و اجداد دید و ازین قضیه
متاثر گشته فرمان داد تا مصر را غارت کنند و بسوزند و بسکن یک نصف مصر بدین سبب خراب شد و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشتی و در روز باد برافشاندی مضمون بعضی رقعه آنکه حال چنین و چنین شود و مضمون برخی آنکه
والده یا چنین عقوبت کنند هر که رقعه خود را بمهر زند یک امیر را او بر ده امیر دیگر موجب نقش تحمل کرد و قاضی احمد دامغانی در کتاب استظهار آورده که حاکم کعبی را از مصر فرستاد تا یکی از علویان را که در مدینه اقامت داشت بقتل نقیب و
خانه او بنیاد نقب زدن کردند که بر روضه رسول الله صلی الله علیه و سلم در آیند و ابوبکر و عمر را بیرون برند و در آن ایام گرد و تاریکی و باد و صاعقه قوی پدید آمد و خلایق ترسیده دست در دامن توبه و انابه زدند و حرم
رسول صلوات الله و سلامه علیه گریختند و آن طوفان بهیچگونه تسکین نمی یافت عاقبت علوی مدنی صورت حال را بحاکم در میان نهاد و والی مدینه جماعت مصریان را گرفته سیاست فرمود و هوا بحال اول معاودت نمود و در بعضی
از تواریخ احکام حاکم بتفصیل مذکور است و ایراد آنها موجب تطویل میشود لاجرم بر بعضی از آنها اختصار رفت گویند که در ایام دولت خویش خواهر خود را با امیر الجیوش متهم گردانیده خواست که ایشان را از میانه بگیرد و امیر الجیوش از
این حال اطلاع یافت جمعی را بر آن داشت که او را بقتل آورند و حاکم هر سحر بر دراز گوشی سوار میشد و بطواف کوهی که در حوالی مصر بود رفتی و از فن نجوم نیکو میدانست و پیوسته میگفتی که اگر در فلان شب آسیبی بمن نرسد عمر من
از هشتاد سال بگذرد و چون شب وعده رسید و حاکم خواست که بدستور معهود بطواف رود مادرش تضرع بسیار کرده التماس نمود که آن شب بهیچ نوع حرکت نکند و حاکم لحظه بفرمان مادر عمل نمود و بعد از آن اضطراب
آغاز نهاده و با مادر گفت که اگر مرا نگذاری که بیرون روم روح از بدن من مفارقت میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفته چون بموضع معهود رسید طایفه که در کمین بودند مهم او را کفایت کردند جثه اش را
نزد خواهر آوردند و خواهرش هم در قصر خلافت بدفن وی پرداخت و هیچکس از اعیان ملک برین سر واقف نشد مگر وزیر بعد از هفته قاضی مصر قضیه حاکم آشکارا کرد و گفت که حکم حاکم منقطع گشت و او
بجوار ایزدی پیوست و بعد از وی خلافت به پسرش میرسد مدت خلافت حاکم بیست و پنج سال بود زیاده از هفتاد مرحله از مراحل زندگانی قطع کرده بود ذکر خلافت الظاهر لدین الله چون الحاکم بامر الله
بقتل آمده واقعه او را آشکارا کردند قاضی القضات با ارکان دولت و اعیان ملت زبان دعا گشاده با ظاهر بیعت فرمودند و او مانند جد خویش عزیز نیکوسیرت و پاکیزه سیرت بود و از فرط سیاست و کمال
کیاست او فتنها آرام یافت و مهم دولت و دین استقامت پذیرفت و چون خلافت با او مستقل گشت در مبدا احوال امارت جیوش بر قاتل حاکم مقرر داشت و بعد از آنکه امیر الجیوش امین گشت فرمان داد تا قصاص
پدر او را بکشتند و عم خویش را از عقب امیر الجیوش کرد و در سنه خمس عشر در مصر قحطی و غلائی عظیم روی نمود چنانچه رطلی نان بیک درم میخریدند و مدت دو سال آن عسرت را داشت و در سنه عشرین و اربعمائة دیده
جهانبین ظاهر بدیدار المستنصر بالله ابوتمیم سعد روشن گشت و در روز ولادت شهر مصر را آئین بستند و خلائق اظهار مسرت و خوشدلی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و درین سال زلزله عظیم در مصر
و رمله اتفاق افتاد چنانچه قریب بآن شد که جبال آن دیار هموار گردد و مناره و عمارات رمله افتاده خرابی لانهایت بآن ولایت راه یافت و درین سال حاجیان خراسان براه مصر و
شام بازگشتند و ظاهر آن جماعت را بنوازش و عاطفت اختصاص داده خلع گرانمایه پوشانید و در آن هنگام که منشور حجاج در بغداد بودند سلطان محمود سبکتگین پیش تا در خلیفه رسید
معروض داشت که سلطان میگوید که نمی دانم که حجاج چرا خلعتهای حاکم مصر را که بدعت گرفته اند و قادر فرمان داد تا آن اثواب را از حاجیان ستاندند و بسوختند و در سنه
احدی و عشرین و اربعمائة قیصر روم از ممالک خویش شصت هزار مرد فراهم آورده متوجه شام گشت و چون بحدود حلب رسیده هوا بغایت گرم گشته عطش بر آن جماعت غالب
شد و سقاران این حال اهل حلب بر ایشان شبیخون برده رومیان منهزم شدند و از کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی عظیم روی نموده سجدات شکر بجای آوردند و صدقات دادند و بمستحقان
رسانیدند و در سنه سبع و عشرین در منتصف شوال ظاهر بعلت استسقا رخت بسرای باقی کشید و مردم مملکت او ازین واقعه ملول و متاثر خاطر گشتند مدت خلافت ظاهر شانزده سال
و زمان حیاتش سی و سه سال ذکر خلافت المستنصر بالله سن او از هفت سال تجاوز نکرده بود که متصدی امر سلطنت گشت و در یازده سالگی با فوجی آراسته سوار شده

مستنصر رنج بسیار یافت و در آن زمان تاجی مرصع بر سر نهاده بود که بیع مقوم قیمت آن نمیدانست چشم مصریان بطلعت او روشن گشت و از جمله فتوحات که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد
تا والی آن ولایت نصر بن صالح بن مرداس که دم از طغیان میزد گرفته بکشتند و آن مملکت دیگر باره در تحت تصرف علویان آمد و همچنین باطراف ولایات عرب بمغرب و دیار بکر و دیار ربیعه لشکرها فرستاد و جمعی بر اعدا غالب آمده
او را در آن ممالک هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و خمسین و اربعمائه والی افریقیه نام المستنصر را از خطبه انداخته اظهار مطاوعت القائم بامر الله عباسی کرده قائم جهت او خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایتی که مسخر کرده‌اند
بیو مسلم باشد و در سنه تسع و اربعین و اربعمائه اهالی حلب اظهار عصیان نموده شهر را مضبوط گردانیدند و مستنصر لشکری بآن جانب فرستاد تا بدفع مخالفان پردازند چون مصریان بظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که
اکثر ایشان در گرداب فنا غرق گشتند و بقیة السیف مراجعت نمودند و بار دیگر تهیه اسباب حرب اشتغال نموده متوجه حلب شدند و درین نوبت والی آن ولایت منهزم شده مصریان بر آن مملکت استیلا یافتند و در خلال این احوال
طایفه از اعراب بر افریقیه مستولی شده و نام قائم عباسی را از خطبه و سکه وضع کرده بنام مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند و در سنه ست و اربعین و اربعمائه کوکبی از کواکب منقض ظاهر گشت که از شعاع آن شهر روشن شد و
زمانی طویل روشنی این کوکب بود و اشتعال ان انتقال عسرتی تمام پیدا شد چنانچه هر روز صد نفر از نقصان نان میمردند و در دوازدهم شهر جمادی الاول سنه ستین و اربعمائه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله عظیم حادث شده
و صعوبت آن بمرتبه رسید که ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر اموال بینهایت بر ارباب استحقاق صرف کرد تا آن بلیه تسکین یافت و درین سال محضری باشاره خلیفه عباسی نوشتند مضمون آنکه علویان که در
مغرب و مصر حاکمند مدعی خویش کاذبند و نسب ایشان منتهی میشود بمجوس و جماعتی از محبان و مقربان آل عباسی گواهی خود را بر آن محضر ثبت کردند و خواستند که نسخها باطراف ممالک فرستند تا در محافل و بر منابر
اظهار نمایند مجلس الروسا وزیر خلیفه مانع آمد چنانچه سابقا سمت گذارش یافت بالجمله دولت مستنصر روز بروز در تزاید بود تا بدان مثابت رسید که مدت یکسال قائم عباسی را بساسیری گرفته محبوس گردانید فرمود تا در
مدینه السلام خطبه بنام مستنصر خواندند و بعضی از تواریخ مسطور است که مستنصر جنونی داشت چنانچه جواهر نفیس را چون سرمه سوده در آب بحر می ریخت و بغایت بخیل بود چنانچه نوبتی علویات در سومات لشکریان بار کرد
سیاه را از جهت بدرالجمالی رفته او را اگر نقشند و مقربی خود طلبداشتند و عاقبت بر بعضی صلح کرده او را بار دادند و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو آوازه او از خراسان بمصر رفت و در آنجا هفت سال ساکن شده هر سال
بحج میرفت و بمصر مراجعت مینمود و در نوبت آخر چون از حج بازگشت از راه بصره عزیمت عراق و خراسان کرده و بعد از قطع منازل و مراحل ببلخ رسیده و دعوت علویه آغاز نهاد اعدا قصد او کردند و خوف و هراس بر وی
غالب شده در جبلی از جبال آن نواحی متواری گشت و بآب و گیاه قناعت نموده مدت بیست سال در خفا و تواری روزگار گذرانید و همچنین حسن صباح حمیری که از خوف سلطان ملکشاه در پرده اختفا زندگانی
میکرد بمصر رفت و یک سال در آن دیار بماند و بعد از انقضای مدت از مستنصر رخصت حاصل کرده که بدیار عجم رفته متصدی دعوت گردد و احوال حسن عنقریب رقم زد کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی
چون شصت سال از حکومت مستنصر گذشت در محرم سنه سبع و ثمانین و اربعمائه داعی اجل را لبیک اجابت گفت هیچکس در اسلام موازی او سلطنت نکرده است و بعد از آن فتور در خلافت علویه پدید آمد تا آن زمان که بالکل
منقرض شد ذکر خلافت المستعلی بالله مستنصر نخست پسر بزرگتر خویش المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد کرده بود و بعد از آن از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار بپیرامون امر امارت نگردد و پسر دیگرش المستعلی
بالله احمد قائم مقام او شود و چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسمعیلیه دو فرقه شدند و فرقه با مستعلی بیعت کرده او را بر تخت خلافت نشاندند و فرو بنا بر معتقد خویش که اعتبار نص اول دارد بنام نزار دعوت میکردند
و حسن بن صباح حمیری از جمله فرقه دویم بود و نزاریه قهستان نیز در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام داد و تخلیص او به نزاری دالست بر صدق این دعوی آورده اند که امام جعفر الصادق
علیه الصلوة والسلام نخست پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرده بود چون دانست که اسمعیل بشرب مدام اقدام مینماید او را عزل کرده فرمود که بعد از حلول اجل من موسی کاظم علیه السلام امام باشد چون معتقد
اسمعیلیه آنست که نص اول اعتبار دارد بعد از فوت امام جعفر صادق علیه السلام اسمعیل را امام دانند نه موسی را چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه زد خواست که برادر خود نزار را از میان بردارد و نزار از خوف بجانب
اسکندریه رفت که بنده پدرش والی آنجا او مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت و مستعلی لشکری عظیم باسکندریه فرستاد تا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده بود گرفته بکشتند و نزار را اسیر کرده با دو پسر
نزد مستعلی آوردند و مستعلی فرمود که نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات یافت و بقول هفت سال از حکومت مستعلی برآمده زخم کارد هواخواهان نزار کشته گشت و مدت عمر او بیست و هشت سال بود ذکر خلافت
الآمر باحکام الله در روز وفات پدرش المستعلی بالله اشراف ملک با وی بیعت کردند و در عهد او اهل فرنگ بحدود ممالک مصر درآمدند و آمر امیر الجیوش را با لشکری جرار بدفع ایشان نامزد فرمود و امیر الجیوش
بموجب فرموده بدفع مخالفان نهاده برابر آن جماعت نزول کرد و اهل فرنگ بتنگ آمده رسایل بصلح فرستادند امیر الجیوش تن در نداد و فرنگان مراجعت نموده عازم عسقلان شدند و والی آن ولایت شمس الخلافه با آن
جماعت در مخالفت آمر اتفاق نمود و آمر امر کرد تا امیر الجیوش بدفع آن حادثه کمر بندد و امیر الجیوش بجانب عسقلان لشکر کشید و شمس الخلافه را بقتل آورده و فرنگان منهزم شدند و در زمان خلافت آمر باحکام الله
جماعت نزاریه [illegible] جان امیر الجیوش بود او را ناگاه کشتند و مدت چهل سال نزار خانه بتصرف آمر کرد او امامی امیر الجیوش بود نقود و اجناس میکشیدند و آقسنقر را که یکی از ارکان دولت خلیفه بود بهم
فدائیان نزاریه [illegible] در جامع موصل بزخم کارد هلاک کردند و در اوان خلافت آمر دعوت نزاریه در ولایت شام اشتهار یافت و بعضی از قلاع آنجا بدست ایشان افتاد و در رابع ذیقعده
سنه اربع و عشرین و خمسمائه طایفه از باطنیه و غلات مذهب نزاریه الآمر باحکام الله را بقصاص نزار زخمی مهلک زدند و او چون پسری نداشت الحافظ لدین الله ابو میمون
عبدالمجید را که یکی از اولاد مستنصر بود ولیعهد کرد و مدت سلطنت آمر بقول حافظ ابرو بیست و نه سال بود ذکر خلافت الحافظ لدین الله بعد از فوت آمر امرا و وزرا
و اعیان مصر با او بیعت کردند و حافظ ابو علی احمد بن فضل ابن امیر الجیوش را تربیت کرده وزارت داده مرتبه او رفیع گردانید و فدائیان نزاری ابو علی را در مبدا اختیار بقتل

رسانیدند و دیگری قائم مقام او عملی شده او نیز در آن چند روز از عقب آن خون گرفته روان شد و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر نا کفته نمود و حسن با شروع دیده دلیری و بی‌باکی گفتند چه دیگر
امیر را انگشت بیمار رحمت و طیش پسر خوفناک شد جمعی قصد حسن کردند و حسن از ایشان سیاست نموده بقیه امرا و سایر سپاه تجمع نموده بعرض خلیفه رسانیدند که اگر پسر خود را با ما نخواهی گوی تا آواز میان برخیزیم و اخنث و عما
در این امر متحیر شده عاقبت امر فرمود تا یکی از اطبا حسن را زهر داد و در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائة الحافظ لدین الله بمعونات یافت مدت خلافتش بیست سال بود و زمان حیاتش هفتاد سال ذکر
سلطنت الظافر بالله چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید خلایق با پسرش بیعت کردند و در ایام دولت او صاحب طرب خواست که خطبه بنام عباسیه خواند جماعت تاتاریه فریاد و فغان بآسمان رسانیدند و خطیب را زدند منبر را
بشکستند و آن مهم در عهده تعویق ماند در سنه تسع و اربعین و خمسمائة ظافر بقتل آمد و سبب آن شد که عباس نام وزیری پسری داشت نصر نام در نهایت حسن و ملاحت و ظافر بیک لحظه مفارقت او جائز نمیداشت این سخن در افواه افتاد و ظافر را بدان
متهم کردند و در آن ایام ظافر قریه نیابت سمنهیه بخشید مردم گفتند که مهر نصر بیش ازین میشود و از این حدیث عرق حمیت و غیرت عباس در حرکت آمد ظافر را بخواهش بخانه خویش بضیافت برد و جمعی مستعد از کمین بیرون آمده خلیفه
را با مقربان بقتل آوردند و عباس مقتولان را در رواق خود دفن نمود مدت خلافت پنجسال و شش ماه بود **ذکر خلافت الفائز بنصر الله** در روز قتل پدرش با او بیعت کردند فائز در آن زمان پنجساله بود و چون خلیفه شد
وزارت بملک صالح داد و فرمود تا عباس را بگیرند عباس با مال و خواسته بنیابت از مصر هجرت کردند خواست که جان بکناره برد و در راه فرنگان بوی رسیدند و بر آن تمامت اموال فتح کردند چون ملک صالح بر مسند وزارت
تکیه زد و فرمود تا جثه ظافر را از خانه عباس بیرون آورده بعظمت و شوکت تمام بمدفن آبا و اجدادش رسانیدند و در زمان دولت فائز عبدالمؤمن بر ولایت مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک که در تحت تصرف اهل فرنگ آمده بود
مستخلص گردانید گویند که فائز جوانی خوش طبع بود و فاضل اما از عمر و حکومت زیاده بهره نیافت و حظی نگرفت بعد از شش سال و دو ماه با امر خلافت قیام نموده در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمائة در ریعان جوانی
عالم فانی را وداع نموده و بعضی از اهل سلطنتش کمتر از آن گفته اند **ذکر خلافت العاضد لدین الله** در روز وفات پدرش الفائز بالله اعیان ملک با او بیعت کردند و او آخر خلفاء علویه اسمعیلیه است و در ایام
دولت او اهل فرنگ روی بمصر نهادند و چون نزدیک بمصر رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته طالب صلح گشتند و بعد از قیل و قال بر مبلغ هزار هزار دینار مهم مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی از آن تعجیل
برخی بفرصت تسلیم نموده آید و محصلان فرنگ جهت تحصیل وجه مال بشهر در نشستند اعنی بر ارباب مصر بغایت گران آمد و بآن راضی شدند که بنام نورالدین محمود والی شام بنشانند از حال انصار و در شهور
و شاور که وزیر عاضد بود صد هزار دینار تسلیم ساخت این نموده و در ادای باقی مال را و مماطلت پیش گرفت و باشارت عاضد نامه بنورالدین محمود نوشته از استیلاء فرنگ استغاثه نمود و چون نورالدین محمود بر حقیقت
حال اطلاع یافت اسدالدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدفع مخالفان نامزد فرمود و چون شیرکوه بحوالی مصر رسید اهل فرنگ از قدوم او خبر یافته خائب و خاسر بازگشته و شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و خمس مائة
بقاهره مصر رسیده عاضد خلیفه او را خلعت فرستاده و عهدنامه بخط خویش نوشت و او را بمنصب وزارت نوید داد و در خلال این احوال شاور وزیر که عاضد بواسطه استیلا و استبداد او آزرده خاطر بود لشکر
بشورت برامور ملک بر وی شیرکوه میرفت و در آن اثنا شیر علی ابن صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که برادرزاده اسدالدین شیرکوه بود با طائفه از امرای نورالدین محمود آمده او را بگرفتند و چون این خبر بعاضد رسید
قاصدی فرستاده سر وزیر را طلبید و شامیان بموجب فرموده عمل نمودند و بعد از قتل شاور اسدالدین شیرکوه وزیر شد و چون شصت و پنج روز بتمشیت و فتق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرد و بعد از فوت او
عاضد زمام وزارت در کف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و او در عقد مهمات اشتغال نمود تا در جمادی محرم سنه سبع و خمسین و خمسمائة فرمود که نام عاضد از خطبه انداختند و بنام المستضیء بنور الله عباسی
خواندند و دولت خلفاء اسمعیلیه انقطاع پذیرفت و روزگار از عطای خویش پشیمان شد و سبب این قضیه آن بود که صلاح الدین یوسف چون بمنصب عم خویش رسید بمعونت بهاء الدین
قراقوش که از امرای شیرکوه بود شوکت و اقتدار داشت ارکان دولت عاضدی را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نورالدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که
مناسب چنان مینماید که رؤس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب مستضیء مزین و منور گردد و صلاح الدین این معنی را در تعویق انداخته جواب داد که تا مدتیست که مصریان در سلک متابعت
و مطاوعت علویان انخراط و انتظام دارند و اگر این صورت سمت ظهور یابد ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن بسهولت دست ندهد چه صلاح الدین حکومت مملکت در دل شیرین کرده
صلاح در آن دید که عاضد را از میان برگیرد تا نورالدین محمود بمصر آید و او بی اختیار گردد و چون جواب صلاح الدین بسمع نورالدین محمود رسید بر مزاجش گران آمد و بار دیگر خبر فرستاده
که اسدالدین اهتمام نموده نگذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند و چون صلاح الدین نمی توانست که با والی مخالفت کند اندیشناک شد و با خاص محرمان خویش درین باب مشورت
فرمود زمره گفتند که اگر نام عاضد را از خطبه بیندازیم محتمل که مصریان غوغا کنند و مهم متمشی نشود و فرقه تقریر کردند که نورالدین محمود ما را باین ولایت فرستاده چگونه با او مخالفت کنیم
درین اثنا عاضد بمرض صعب مبتلا گشته یکی از اعاجم گفت که اگر کسی این دلیری نمی کند امروز که روز جمعه است میروم و خطبه بنام مستضیء میخوانم و آن شخص در همان روز بمسجد
جامع رفته پیش از خطیب بمنبر برآمده و دعای مستضیء بر زبان آورد و هیچکس بروی انکار نکرد و بعد از وی خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند و در جمعه دیگر بنابر فرموده صلاح الدین
یوسف خطبای مملکت نام عاضد را از خطبه انگنده اسم مستضیء را در آن درج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد سمت ازدیاد پذیرفته ارکان دولت این قضیه موحش را
پنهان داشتند و با هم گفتند درین حال این خبر ناخوش با او چگونه گوییم اگر صحت یابد مسموع او گردد و در عاشر محرم عاضد بدار بقا انتقال کرد و صلاح الدین یوسف بمراسم تعزیت قیام
نمود و بر خزاین و دفاین خلفاء اسمعیلیه مستولی گشت سبحان الحی الدائم الذی لا یزول ملکه آورده اند که العاضد لدین الله بمکارم اخلاق و محاسن شیم موصوف و مذکور بود و کرمی بغایت و سخاوتی بنهایت داشت

بی نهایت داشت و مجموع خلفای اسمعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده اند از مهدی تا عاضد چهارده تن بودند و مسند و پسرش قایم و منصور قایم در افریقیه و بعضی از بلاد مغرب بخلافت
قیام نموده اند و چون نوبت به معز رسید مصر را نیز در تحت تصرف آورده آن بلده را قاهره و دار الملک ساخت چنانچه درین اوراق سمت گذارش یافت و بعد از معز عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و
فایز و عاضد علی الترتیب خلافت کردند بدستی که رقم زده کلک بیان گشت از مبداء ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد دویست و شصت و هشت سال بود و روزگار هیچ عطیه نداد که در استرداد آن الحاح
نمود و هر حلاوتی را مرارتی در پی است و هر صفائی را کدورتی از عقب افصح الشعرا فرماید ع گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند * بالجمله چون خبر موت عاضد و انقطاع دولت اسمعیلیان از مصر ببغداد رسید
وضیع و شریف امید را مامور اظهار فرح و شادمانی کردند شهر را آیین بستند و علم مرتبه بلوح مهر و ماه برافراشته کوس بشارت کوفتند و خلیفه از برای نور الدین محمود خلع گرانمایه و هدایای قیمتی فرستاد و صلاح الدین را نیز از الطاف و عطایای
ارجمند متبهج و سرافراز گردانید و چون مجملی از اولاد اسمعیل ابن امام جعفر الصادق علیه السلام در حیز تحریر آمد مناسب چنان مینماید که شمه از حالات حسن صباح و خلفائه که در بعضی از بلاد ایران حکومت کرده اند و مردم را بقبول مذهب اسمعیلیه دعوت
نموده اند مفصلا باجمعی مسطور گردد و بیقین باید دانست که خلفای حسن صباح هر کدعوی فرزندی اسمعیل کرده دران دعوی مفتری و کذاب بوده چنانچه از سیاق کلام درین اوراق بوضوح خواهد پیوست انشاء الله

ذکر حسن صباح و مبتدی از حالات او

بعضی از مورخان گفته که نسبت حسن بمحمد صباح حمیری متصل میشود و خواجه نظام الملک طوسی درین باب قدح فرموده چنانچه انشاء الله تعالی سخن او بمشام مستمعان خواهد رسید
خواجه مذکور افاض الله علیه شآبیب الغفران گوید که امام موفق نیشابوری روح الله روحه از کبار علمای خراسان بود و بسیار معزز و محترم بود سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته بود و شهرتی تمام داشت که هر فرزندی که پیش او قران میخواند
و حدیث تربیت میکرد بدولت و اقبال میرسید بنابراین پدرم با فقیه عبد الصمد مرا از طوس بنیشابور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده و تعلم مشغول گشتم و او با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا بخدمت او الفت
و مؤانستی تمام پیدا شد چنانچه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و آن مخذول حسن بن صباح و در نو رسیده بودند از مجلس هم سبق با جودت فهم و قوت طبع در نهایت کمال با من اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون
آمدیمی در انصف سبق را با یکدیگر مکرر میگذرانیدیم حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و حسن صباح محلی شخصی متزهد مذهب خبیث العقیده و در مملکت ری اقامت داشت و ابو مسلم مروزی والی
آن ولایت بصفای سیرت و حسن عقیدت متصف بود چنانچه از عادات اهل سنت متنفر و معادات تمام با آن مفسد اظهار میکرد و همیشه میگفت ابو مسلم از نهایات تقوی و فعلی را با ساحت خویش بقول کاذب یمین فاجر
باز نمود و چون امام موفق نیشابوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن تیره درون رغبت تمام پسر را به نیشابور آورد و باستفاده در مجلس امام مشغول گردانید و خود بطریق زهد و ورع اختیار کرده گاهی سخنان اعتزال
و الحاد آمیز روایت میکرد و وقتی بکفر و زندقه اش منسوب میساختند و او انتساب بعرب کرده میگفت که من از آل صباح حمیریم پدرم از کوفه بقم آمد و از قم بری آمد لیکن مردم خراسان خصوصا اهالی طوس برین سخن
انکار کرده میگفتند پدران او از دهاقین این ولایت بوده و الغرض آن مخذول با من و خیام گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر همه نرسیم یکی از ما خواهد رسید شرط و
پیمان ما چگونه است گفتیم هر چه فرمائی گفت عهد میکنیم که هر کرا دولتی مرزوق گردد علی السویه مشترک باشد و صاحب آن دولت ترجیحی نکند گفتیم چنین باشد و برین جمله معاهده واقع شد تا روزگاری برین بگذشت و من از
خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم و چون مراجعت نمودم متقلد و کفیل امور گشتم و در دور سلطنت الپ ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد آنچه لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را موجب اعزاز و
اکرام تلقی نمودم و بعد از آن گفتم مرد صاحب کمالی چون ترا ملازم مجلس سلطان میباید بود چه بمجرد مجلس امام موفق منصب منتشر گشت شرح فضائل ترا با سلطان بگویم و حال درایت و کفایت ترا بنوعی در ضمیر منیر متمکن گردانم
که همچون من بمنصب اعتبار رسی حکیم گفت عرق شیر تعلق نفس کریم و طینت خجسته و همت بلندت را اظهار این مکارم ترغیب میکند اما چون من ضعیفی را چه آنکه وزیر مشرق و مغرب باشی همین تواضع کند هیچ شک نیست
که درین ملطفات عمادی نه تکلف و امثال این کمبت علو شان و رفعت مکان تو مقدار ندارد و لیکن حقوق احسان تو نزد من بیشتر است اگر عمر وفا کند در مقام شکر باشم از عهده این یک شکر و مکرمت که اکنون میفرمائی
بیرون نتوانم آمد و مرا تمنی و متمنی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا با آن دلالت فرمودی اقتضای آن نمیکند چه بحسب غالب مقتضی کفران نعمت است عیاذا بالله منه اکنون کمال عنایت آنست
که بدولت تو در گوشه بنشینم و بنشر فوائد علمی و دعای عمر و دولت قاهر تو مشغول باشم چون مبالغه او درین سخن باصرار نموده چون دانستم که از باطن الضمیر خود بی تکلف میگوید هر ساله جهت اسباب معاش او هزار و دویست تومان برات املاک
نیشابور نوشتم و او بعد از آن مراجعت نمود و تکمیل فنون کرد خصوصا فن هیات و در ان بمرتبه ترقی رسید و در نوبت جهاندار سلطان ملکشاه بمرو آمد و در علم حکمت تعریفات یافت و سلطان عنایتها فرمود
و بمرتبه عالیه که کبار علما و حکما را باشد رسید اما آن مخذول در ایام سلطان الپ ارسلان نام گم بود و در زمان دولت سلطان ملکشاه پیدا شد و دران سال که سلطان از مهم قاورد و شاه فارغ گشت و تسکین فتنه
او کرد و از نیشابور آن مخذول نزد من آمد آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال و اکرام حق القدوم با او بظهور میرسید و او فیه ما فیه ما لا مطمع تجدد و تفقدی ممهد با او واقع می شد
روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و از ارباب کمالی و میدانی تو محقق که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از بهر وجاهت و محبت دنیا نقض میثاق کنی و در زمره والذین ینقضون عهد الله درآئی گفتم حاشا گفت
از مکارم صفات و الطاف بی نهایت مبذول میداری ولیکن خود میدانی که معاهده میان ما چنین بود گفتم شما را دعا گو اجابه و منصب با اعانه موروث و مکتسب در میان
است و بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم و در محال مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته را که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم و چندان از وفور دانش و محامد سیر و مراسم
اخلاق او با سلطان گفتم که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید و او نیز همچون پدر شخصی مشعبد و مزور و محیل و مدبر بود خود را در لباس امانت و دیانت می نمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف
بسیار کرد و بدان رتبت رسید که همه امور خطیره و مهمات جلیله که براستی و دیانت متعلق بود سلطان بنا بر سخن او نهاد و در امضای آن بقول او اعتماد کرد و غرض از بیان این تمهید آنکه او را بدین درجات

که داشت برین نکته واقف شده عزم رحلت کرد و رئیس هر چند شفاعت نمود که مفارقت جایز ندارد مقبول نیفتاد و چون حسن از مصر مراجعت کرده بر قلعهٔ الموت مستولی شد رئیس ابوالفضل بخدمتش مبادرت نموده در سلک اصحاب او منتظم گشت حسن باو گفت که ای رئیس دماغ من مختبط شده بود یا دماغ تو و شربت معطر و غذای معطر در خورد تو بود یا لائق من دیدی که چون در یا یسار مدد یافتم چگونه بسخن خویش وفا نمودم گویند که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملکشاه رئیس را باین حدیث مخاطب ساخت بعضی از مورخان گفته اند که بعد از معاودت از مصر حسن صباح در خانهٔ رئیس ابوالفضل متواری شده رئیس جناب سخن مذکوره بمعالجه دماغ او پرداخت در کتب مشهوره مسطور است که بعضی از متابعان حسن جمعی تمام او و آبا و اجدادش را بدین نهج که حسن بن علی ابن جعفر بن محمد الصباح الحمیری الیمنی بر صفحه نوشته پیش او بردند او بدین حرکت انکار کرده فرمود تا آن نوشته را شستند و گفت نزد من بودن بندهٔ خاص امام محبوبتر از آنست که فرزند ناخلف او باشم و از وی منقول است که گفت ابتدا [illegible] کودکی و ایام هفت سالگی همگی همت من بر تحصیل علوم و اکتساب فضائل مقصور بود و همچون پدران خویش در سلک شیعه اثنی عشری انتظام داشتم و بحسب اتفاق مرا با یکی از رفیقان که او را امیره ضراب میگفتند ملاقات دست داده اساس محبت میان من و او استحکام یافت و عقیدهٔ من آن بود که اسمعیلیه در روش و مذهب موافقند با فلاسفه و گمان میبردم که حاکم مصر مردی متفلسف است و بواسطه اینمعنی هرگاه امیره در تقویت مذهب اسمعیلیان سخنی میگفت من در آن باب مناقشه میکردم و در مسائل اعتقادیه میان من و او مباحثات و مناظرات میرفت امیره هر چند در قدح مذهب من کلمات می پرداخت من آنها را مسلم نمیداشتم اما در دلم جای گیر می آمد و در اثنای این اوقات مفارقت نموده بمرض صعب مبتلا گشتم و در آن مرض با خود اندیشیدم که مذهب اسمعیلیه حقست و من از نهایت تعصب تصدیق آن نکردم اگر عیاذاً بالله اجل در رسد بحق نارسیده هلاک شده باشم اتفاقاً از آن مرض شفا یافته با دیگری از اسمعیلیه که ابو نجم سراج لقب داشت مختلط شدم و از حقیقت روش اسمعیلیان پرسیدم ابو نجم مذهب آن جماعت را بطریق تمییز و تفصیل تقریر نمود و من بر غوامض آن اطلاع یافتم و بعد از آن بیکی از داعیان ملت مذکوره مومن نام که شیخ عبد الملک ابن عطاش داعی ممالک عراق او را اجازت داده بود ملاقات نموده التماس کردم که در قبول دعوت بلو بیعت کنم او گفت این تصور چگونه مجوز باشد چه رتبهٔ تو فوق مرتبهٔ منست چون الحاح من از حد اعتدال بگذشت بقبول بیعت رضا داده و در آن اوان که شیخ عبد الملک بری رسید بصحبت وی رسیدم و اطوار من بنظرش پسندیده آمد امر دعوت بمن الفرمود و گفت ترا بمصر باید رفت تا بسعادت خدمت مستنصر مستسعد یابی و در آن زمان المستنصر بالله علوی در مصر بر سریر خلافت و امامت تمکن داشت و چون شیخ عبد الملک از ری باصفهان رفت من بجانب مصر توجه نمودم انتهی مسودات و لیکن از تفصیل قضایائی که حسن صباح را در طریق مصر روی داده در زیاده فایده نیست لاجرم کلک بیان خود را از ایراد آنها معاف داشته باز مینماید که حسن چون بمصر رسید مستنصر خبر یافته فرمان داد تا جمعی از داعی الدعاة و شریف طاهر قزوینی و غیره بمراسم استقبال بجای آورده و چون بشهر آمد در زمرهٔ خاص و مقربان قرار گرفته و از مستنصر بصنوف احسان و امتنان در بارهٔ او مبذول داشته و بروایتی حسن یکسال و نیم در آن شهر اقامت نمود و هر چند در آن مدت بمجلس مستنصر نرسیده بود اما مستنصر پیوسته استکشاف احوال او مینمود و زبان بمدح و تحسین وی میگشود و چندان ستایش و تمدح کرد که نزدیکان و ارباب اقتدار گمان بردند که او چند روز زمام اختیار امور آن دیار را بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش که در دولت اسمعیلیه استیلا داشت و ابن صباح بالا گرفت زیرا که حسن بنا بر اصل مذهب خود که اعتبار نص اول باشد و نخست مستنصر پسر خود نزار را ولی عهد کرده و خلق را ببیعت او دعوت نموده و امیر الجیوش بواسطه آنکه خلیفه از نزار رنجیده بود نزار را از ولایت عهد خلع کرده آن امر را بپسر دیگر مستعلی تفویض نموده دست مردم را بمتابعت او میخواند و چون عداوت و تعصب این دو شخص بسر حد افراط رسید امیر الجیوش و همداستانان او اتفاق کرده با مستنصر میگفتند که حسن را بقلعهٔ دمیاط باید فرستاد مستنصر تن بدین در داده و در این تاریخ قلعهٔ دمیاط که در نهایت متانت و محکمی بود بیفتاد و مصریان آنرا از اتفاقات عجیبه داشتند و سقوط برج قلعه را بر کرامات مستنصر و طالع حسن بن صباح حمل کردند و عاقبت اهل مصر حسن را با طایفه از اهل فرنگ در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کردند و چون قوم مذکور بمیان دریا رسیدند باد تند بر خاسته آب بتموج آمد و اهل کشتی در قلق و اضطراب آمدند حسن را آرمیده و فارغ دیدند و یکی از مردم سفینه با او گفت که ای حسن در این حال تو ایمن و فارغ و در این چه می بینم حسن جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بسکان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق بعد از لحظه شورش دریا تسکین یافته مردم سفینه محبت حسن در سینه جا گرفته مرید و معتقد او گشتند و بار دیگر باد تند وزیدن آمد کشتی را بشهری از شهرهای نصاری انداخت و بعد از ضیافت قاضی آن بلده با حسن بار دیگر در کشتی نشستند و [illegible] و این نوبت که باد مخالف در هبوب آمد آن جوی را بجهت شام افکنده حسن از کشتی بیرون آمده ترک سفر دریا کرده بحلب رفت و در آنجا چندگاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان رفت چهار ماه در آن صوب مقیم گشت و باز بخوزستان رفته در آن ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از انقضای سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او پذیرفتند و در آن ایام داعیان چند بنواحی قلعهٔ الموت و سایر قلاع و بقاع فرستاده بود و بعد از تشیید مهم بجانب [illegible] خواست که بگیلان رود اما نخواست که از حدود ری گذرد زیرا که در آن اوان نظام الملک رحمه الله ابو مسلم رازی را تکلیف میکرد که بهر وجه که باشد حسن را بچنگ آورد و ابو مسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام می نمود بنا برین بجانب ساری عنان عزیمت منعطف گردانید و از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا بر راه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته در آن قصبه بزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحسن تدبیر بلکه بارادهٔ ملک قدیر در قلعهٔ الموت صعود نموده بمعارج سروری ارتقا یافت

ذکر استیلاء حسن بر قلعهٔ الموت و فرمان دهی در الموت

حسن صباح که اسمعیلیه او را سیدنا میخوانند پیش از توجه خویش بولایت رودبار داعیان بالموت فرستاده تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم مصر دعوت کنند و حسین قاینی که یکی از دعات بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام می نمود و اکثر سکان الموت با او بیعت کرده بدعوتش در آمدند و در آن ایام یکی از علویان مهدی نام بموجب فرمودهٔ سلطان امام جلال الدین ملکشاه بکوتوالی قلعه قیام می نمود و بنابر مصلحت وقت بحسب ظاهر با اسمعیلیه میگفت که من یکی از شما ام و در معنی منکر این طایفه بود و عاقبت مهدی چون دید

مستظهر گشت باعلان کلمه طاعت و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نمود و تمام مدید در آن قلعه بریاست و حکومت مشغول بود و در ایام استیلای خویش فرمود تا در آن کوه چاهی کندند که سیصد ذرع عمق داشت بر جوئی آب نرسید ترکش دادند و بعد از وفات او زلزله عظیم واقع شد و چشمه آب خوشگوار در آن چاه ظاهر گشت و بالجمله چون دعوت حسن بمظاهرت رئیس مظفر که سدی منیع بود تمشیت پذیرفت مهمات روز بروز در ترقی نهاد و بر کیا بزرگ امید را با اتباع از رفیقان بقلعه لامسر که ساکنان آنجا اطاعت نمیکردند فرستاد و ایشان در شب بیستم ذی القعده سنه خمس و تسعین و اربعمایه و ارد بر حصار بالا رفتند و اهل آن قلعه را بقتل آوردند و بزرگ امید مدت بیست سال در آن قلعه بسر برد و تا حسن در قید حیات بود بیرون نیامد گویند که در آن زمان که سلطان سنجر بخراسان و عراق مستقر و منتظم بود بخدمت مبادرت نموده مشمول عواطف و شاهانه و عوارف خسروانه گشت و بنابر آنکه سلطان مشتغل بود بمهمی قلعه مشغول نشد و ارکان دولت نیز در آن باب چیزی نگفتند چون سلطان بعراق مراجعت نمود و بدامغان رسید رئیس مظفر باشارت حسن صباح اسباب ضیافت مرتب ساخته سلطان و اعیان حضرت را تحفها و هدایا بر کرامند داد و بواسطه ضعف شیخوخیت رئیس را در خفیه پیش سلطان و بسلطان تقدم او را عزیز داشته مرتبه او را از مرتبه سایر ارباب مناصب رفیع گردانید و در وقت وداع وزیر با رئیس بسبیل سرزنش بلطافت گفت که تقصیر نکردی که در آن جمع ملاحده شده خزینه پیر را در باب ایشان رئیس گفت چنین مگوی که من حق بجانب ایشان دیدم و غرض من آن بود که مرا مقامات آن جماعت نه مال بود و نه حرمت و نه جاه و حشمت بیش از دیوان سلطان چگونه القاب نوشته اند و اگر مقصود من مال و توقع بود هرگز ربار گاه سلطان مفارقت جائز نداشتمی و اسمعیلیه از غایت حماقت چنین مقتضا تکلف مینویسند که رئیس مظفر را دیدی بر مرید کنار چنین کند و چنانک اند و زیر از این سخن تعجب کرد و گفت این مثال چنان از او چنین یافتم و در این وقت جمعی از نواب با سلطان گفتند که اموال بسیار او را از رئیس طلب داشت رئیس از این قصه آگاه شده گفت که واهب این مکان قلعه بندگان خاص سلطانیم و انعام و اکرام او خواهش بود در جوار عاطفت و عنایت و فتوحات با بر سلطانی مشغول بود و در این باب سخن خلص از او فرمود و رئیس مظفر الدوام معیشت نمود در سنه ثمان و تسعین و اربعمایه وفات یافت مدت او قریب ده سال بود بیکسال و نیم

ذکر محاصره قلعه رودبار و انهزام لشکرهای جرار یکبار چون برکیارق جهان فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید در زمانی احمد بن نظام الملک با لشکرهای جرار بطرف رودبار رفته بمحاربه قلاع اسمعیلیه کمر بست و احمد مدتی در محاصره قلعه الموت بقتال و قتال اشتغال نموده کشت و زراعت بالکلیه را در معرض تلف افتاد و اهل قلعه از عسرت بجان رسیدند اهل و عیال خود را از آنجا بیرون فرستاده نمودند و در اول سنه احدی عشر و خمسمایه سلطان محمد اتابک انوشتکین شیرگیر را فرمان داد که با خیل لشکر کشیده در تسخیر الموت و سایر قلاع اسمعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک انوشتکین و دیار رودبار آمده تضییق و محاصره اهل الموت اشتراک مبالغه تمام نموده امر فرمود تا مجانیق نصب کردند و قرب یکسال میان هر دو فریق جنگ و جدال و حرب و قتال امتداد یافت و در ذی الحجه سنه مذکوره نزدیک آن شد که صورت فتح قلاع در آیینه مراد روی نماید ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم آخرت کشید و از شنیدن این خبر لشکریان مضطرب گشته هر یک براه خود رفتند و اسمعیلیه از قلاع بیرون آمده دست بغارت و تاراج بر آوردند و هر چه بدست ایشان افتاد از خوردنی و اسلحه و آلات حرب بحصار بالا کشیدند و چون سلطان سنجر بر مسند دولت تمکن یافت همت باستیصال اسمعیلیه گماشته متواتر لشکر بقهستان فرستاد و در میان اهل سنت و جماعت و ارباب ضلالت منازعت و مخاصمت قائم بود و در این اثنا حسن صباح مکری انگیخته یکی از ملازمان بارگاه سلطان را فریفته تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی بر بالای سر او فرو برد و چون سلطان بیدار شده بر آن حال اطلاع یافت اندیشناک شد بنابر آنکه معلوم نشد که این دست برد که کرده و اخفا آن کوشید و بعد از چند روز حسن بسلطان پیغام داد که اگر نه نسبت بسلطان اراده خیر بودی آن کارد را که در آن شب در زمین درشت نشاندند در سینه نرم استوار کردندی سلطان سنجر از استماع این خبر مستشعر بمصالحه رضا داد و فرمان داد که صلح میان او و آن جماعت مشروط به سه شرط است یکی آنکه قلعه تجدید بنا نکنند دیگر آنکه بعد از این اسلحه و آلات حرب نخرند سوم آنکه دیگر مردم را بقبول مذهب خویش دعوت ننمایند و فقهای مجتهد از معنی منکر و خلاف سلطان از تجدید این امر بعد از تقلد متقدم داشتند آنگاه قاعده مصالحه میان سلطان و حسن مؤکد شده سلطان از مال قومس و نواحی آن هر ساله بر سبیل ادرار بایشان گذاشت و مناشیر فرستاد تا ساکنان گرد کوه را آینده و رونده بجز چیزی نگیرند و بدین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال حسین قاینی که داعی قهستان بود بدست حسین نام فدوی کشته شد و بعضی قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند و بواسطه این تهمت حسن فرمود تا حسین را بکشند و یک پسر دیگرش را هم بشرب خمر متهم داشتند حسن او را نیز بقتل آورد و غرض از آن بود که بر جهانیان معلوم شود که مقصود او از دعوت نه این صورت بود و که بعد از وی پسرانش حکومت کنند آورده اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه ببام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد و پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق عقاید که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر در آن مرتبه بود که شخصی که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و او هر چند شفیعان انگیخت دیگر بقلعه راه نداد و در ایام دولت او بسیاری از اهل اسلام که با اسمعیلیه مقام منازعت و مخاصمت میزدند بزخم فدائیان کشته شدند اگر کیفیت آن را قلم علی سبیل التفصیل بنماید که در زمان دراز واقعه تحریر کند از مقصود باز ماند و بالجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه بمرض شد مبتلا گردید چون دید که پیک اجل نزدیک رسید بقلعه لامسر فرستاد و کیا بزرگ امید را طلب داشت و او را بجای خویش نصب کرد و مهم دعوت و تمشیت امور دیوانی را بابو علی تفویض نمود و مراسم وصیت بجا آورده گفت باید که امید و شخص باتفاق همدیگر الجیش حسن قصرانی در تنسیق و تنظیم مهام آیند مشغول اند تا امام برسر ملک خویش آید و بر تو الناقل یا احوال رعیت نگاه دارند و در بیست و ششم شهر ربیع حسن صباح بر کنار اسفل منزلی که برای او معین بود شتافت

ذکر حکومت کیا بزرگ امید بعد از وفات حسن صباح بزرگ امید بجای او بنشست و مدت بیست و چهار سال با جماعت رفیقان طریق سلوک داشت حسن مستقل بود و در ایام دولت خویش قلاع متین بسیار ساخت و لشکرها باطراف جوانب ولایاتی که نزدیک بود فرستاده و همه را در حیطه تسخیر در آورد و از آن جمله در سنه عشرین و خمسمایه بعمارت قلعه میمون دز

خواند و ده و بگذا امید الملک را بحکومت آن موضع نصب فرموده و در شعبان همین سال براد زرادهٔ اتابک بیرگر لشکر کشیده بجانب رود بار رفت و کیا بزرگ امید طایفه را مجرب و نامزد فرموده تا جماعت طلوع
منهزم گردانیده اموال و چهارپای بی اندازه بدست ایشان افتاد و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه بعد از آنکه میان سلطان محمود سلجوقی و کیا بزرگ امید منازعت صوری نموده برقتل نقضای
پیغام فرستاده که از الموت شخص طلب داشته مصحوب خویش باصفهان آورد تا صلح کنیم و بر نقش قاصدی بالموت ارسال نمود تا مضمون التماس سلطان محمود را بکیا بزرگ امید رساند کیا
خواجه ناصحی شهرستانی را باصفهان روان ساخت و چون خواجه مذکور بشرف دستبوس حاصل کرد لحظه در امر مصالحت گفتگوی واقع شد خواجه از مجلس سلطان بیرون آمد عوام در بازار او را بقتل
بکشتند سلطان کسی بالموت فرستاده تمهید معذرتی کرد و که مارا در این باب اختیاری نبود کیا با رسول گفت که بازگرد و با سلطان بگوی که محمد ناصحی بعهد و سوگند در حمی شما اعتماد نموده توجه
نمود اگر راست میگوئی کشندگان او را سیاست فرمای والا منتظر سیاست باش سلطان باین سخن التفات ننموده تا در غره سنه ثلاث و عشرین رفیقان بر قزوین رفته چهارصد مرد را بقتل رسانیدند
و سی هزار گوسفند و دویست سر اسب و استر و دویست گاو غنیمت گرفتند و قزوینیان از عقب ایشان شتافته جنگ کردند و یکی از اشراف قزوین کشته شد و باقی ماندگان منهزم گشتند و در چهارم محرم
سنه عشرین و خمسمائه سی هزار کس از لشکر عراق بقلعه لامسر آمدند و چون از قصد و توجه قزوینیان آگاه شدند بی جنگ خون ناریختن روی بگریز نهادند و در این اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات
یافت و رفیقان بار دیگر بنواحی قزوین تاختن کردند و دویست و پنجاه سر اسب و چهار هزار گوسفند بسلامت بیرون بردند و صد ترکمان بدست مفرقزوینی بقتل آوردند و مراجعت نمودند و در سنه ست و
عشرین و خمسمائه لشکر الموت بقصد ابو هاشم علوی متوجه گیلان شدند زیرا که او دعوی امامت میکرد و باطراف نامها نوشته مردم را به بیعت خویش دعوت مینمود و نخست بجهت الزام حجت کیا بزرگ امید مکتوبی نصیحت آمیز
باو فرستاده بود و او در جواب گفت که مذهب اسمعیلیه مشتمل بکفر و الحاد و زندقه است بالجمله چون رفیقان بگیلان رسیدند و با ابو هاشم جنگ کرده لشکرش منهزم گشته سر در بیشها نهادند و رفیقان بعد از مدتی
او را بدست آوردند و بعد از مناظره بسیار آن بیچاره را بسوختند و چون سلطان مسعود حاکم عراق گشت خوارزمشاه محمد شاه تتش مبادرت نموده بعرض رسانیدند که عرض کلی از تصلیع این است که در ستمروی جلال‌الدین
خادم سلطان اقطاع برنقش بازدار را بخوارزمشاه داده برنقش خاصه گشت و بکیا بزرگ امید التجا نموده و اهل و عیال خود را به خوشکه در تحت تصرف اسمعیلیه بود فرستاد کیا بزرگ امید گفت که هر چند برنقش
در ایام سابق با ما عداوتها ورزیده عذرها کرده است لکن چون پناه بما آورده صیانت او واجب مینماید و چون خبر بخوارزمشاه رسید از دستی اسمعیلیان بترسید بعد از عصیان برنقش بسوی کیا بزرگ امید
فرستاده پیغام داد که از برنقش و اصحاب او قبل از این در شما آثار بغض و عداوت بسیار ظاهر شده و من پیوسته در مودت و محبت شما راسخ دم و ثابت قدم بوده ام و حالا سلطان اقطاع او را بمن ارزانی داشت
و وی بولایت شما رفته اگر برنقش و اتباعش را بمن سپارید موجب مزید الفت و محبت گردد و کیا بزرگ امید جواب داد که خوارزمشاه راست میگوید اما ما هرگز زینهاری خود را بخصم نسپاریم بالجمله بسبب آن خوارزمشاه
و کیا مناقشات روی نمود که ذکر آنها موجب تطویل میشود و در ایام حکومت کیا بزرگ امید فدائیان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند یکی از قیلان قاضی شهرستان ابوسعید هروی و دیگری پسر مستعلی که در مصر بر تخت خلافت نشسته بود
کشته شد و دیگری سید دولتشاه رئیس اصفهان آقسنقر حاکم مراغه و مسترشد خلیفه و رئیس تبریز و حسن ابن ابوالقاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی دیگر از اعیان و مشاهیر بر دست فدائیان ملاعین بقتل رسیدند ذکر حکومت
محمد ابن کیا بزرگ امید کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود در سته و زیر خویش محمد را ولیعهد کرده بود و چون او رحلت نمود جمعی مغرور و مسرور شده آنرا بنابر آنکه محمد در حکومت استقلال یافته متبع سنتی و رخوه نموده
مایوس گشتند و چنانچه در نهایت حال کیا بزرگ امید مسترشد عباسی را کشتند و در بدایت دولت اقبال پسرش الراشد بالله بقتل آمد تفصیل این مجمل آنکه چون کار الراشد بمستقر امر خلافت گشت بعضی بخلع و سمل
نمودند و بعضی بر جاده مطاوعت ثبات ورزیدند و او پیش از استقرار در امر حکومت بعزم انتقام خون پدر از دار السلام حرکت کرد چنانچه از آن شمه در دو فرقه ثالث مسطور شده بالجمله راشد در راه رنجور گشت و از
ضعف باصفهان رسید و در این اثنا چهار نفر از فدائیان در بارگاه او رفته بزخم کارد اش هلاک ساختند و درهاندیدا او را بخاک سپردند و فدائیان متفرق شدند و خبر بالموت رسید هفت شبانروز نقاره و بشارت
کوفتند از آن وقت باز خوف برهان قاطع نزاریه بر خاطر خلفاء عباسیه استیلا یافته رزی از مردم نهان کردند و در زمان سلطنت و دعوت کیا بزرگ امید اسمعیلیه که ایشان را رفیقان خوانند باطراف و جوانب تاختن کردند و ما
ایشان و تحت الفاظ مجازات بعد و لایحصی است اده در اکثر معارک اعدا غالب آمدند و کیا محمد نسبت پدر خویش حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیای سنن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحسب ظاهر سعی بلیغ تمام نموده و میان
متقالی که در آوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت وی رسیده رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقد ایشان استفسار نماید آن جماعت در جواب گفتند که عقیده ما اینست که باری تعالی و علا باید شناخت باید دانست و خرد و نظر
درست آن باشد که موافق قول و حالت کلمه مطابق فرموده رسول وی بود و در رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خدای تعالی بآن ناطق است بجای باید آورد و با نچه خدا در قرآن مجید فرموده و رسول در خبر
از مبداء و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان داریم و آن را واجب دانستیم هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام بر رای خود تصرف نماید و ذره از آن تغییر دهد القصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها
و الا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا در این باب با وی مناظره کنیم و چون رسولان مراجعت نموده این سخن را بسلطان رسانیدند سلطان را زبان ایشان بسیار پسند آمد و از تعرض آن طایفه کوتاه گردانید و کیا محمد مدتی پیوسته بجمال
بحکومت و سلطنت قیام نموده جهان فانی را وداع کرده و در ایام دولت خویش چند قلعه مستحکم مرتب گردانید و در زمان وی نیز فدائیان جمعی کثیر را از اعیان و امرا و قضات و علما که با ایشان در مقام عداوت
بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی از تواریخ مسطور است

ذکر بعضی از حالات و حکومت حسن ابن محمد ابن بزرگ امید المشتهر بین الانام بعلی ذکره الاسلام

چون حسن ابن محمد که او را علی ذکره السلام گویند بحد بلوغ رسید هوس تحصیل علوم بحث تا دیل من مذهب اسمعیلیه دامنگیر او شده در آن امر شروع نمود و بعد از آنکه مدتی بر امر تعلم و تلمذ مسایل عقلی مشغول گشت

مسلوبات نموده او را بعبارت تیره رآورده مردم را فریب میداد و چون پسرش از حلیهٔ فضیلت و دانش عاری بود جهال و عوام او را جنبهٔ رحمانی منتهی تصور کرده و گمان بردند که امام موعود که حسن صباح
او را وعده داده حسن بن محمد است و روز بروز عقیده رفیقان در باب او راسخ‌تر میشد و پدر بر منع از متابعت او مبالغه مینمود و حسن تبرا از آن میکرد که امام زمان اوست و چون کیا محمد بر حال پسر و اعتقاد
مردم واقف گشت باحضار خلق فرمان داده به پسر انکار بلیغ نموده در آن انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر منست من امام نیستم بلکه داعی از دعات آنحضرتم و هر کرا داعیه خلاف باشد کافر و بیدین باشد و از جماعت که پسر را
بدعوی امامت مصدق داشته بودند دویست و پنجاه کس را بقتل آورده و دویست و پنجاه دیگر را از قلعه بیرون کرده و حسن ازین جهت خائف گشته از تادیب پدر هراسان گشت و زبان بطعن و لعن طایفه که بآن اعتقاد
موسوم بودند در بگشاد و ابطال معتقد فرقه مذکوره و اثبات روش و طریق خویش مبالغها نموده رسایل نوشت الحاصل حسن درین باب بجائی رسید که این صورت بالکل از ضمیر محمد بزرگ امید محو گشت و حسن
در خفیه بخوردن شراب استعمال مینمود و زمره که بامامت وی اعتقاد داشتند شرب خمور را از آثار امارات ظهور امام موعود می‌پنداشتند و چون بعد از فوت پدر بر معارج حکومت و سلطنت ترقی
نموده در تهاون شریعت کوشید و هیچکس را بر ارتکاب محرمات و محظورات عتاب نکرد و روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجائی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بموجب فرموده او مردم ولایت
رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد که در مصلای منبری رو بقبله نصب کنند و چهار رایت بزرگ ملون بچهار لون که عبارتست از سرخ و سبز و زرد و سفید در چهار طرف منبر نصب ساختند و حکم کرد تا هفدهم رمضان
سال مذکور خلایق بمصلی شتافتند و آن مصلی میدانی است وسیع و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفت و بر فراز آن سخنان مبهم ساخت که از امام در خفیه پیش او قاصدی آمده و عبارات
ایشان تا مادر و مکه مشتمل بر تمهید و تاکید قواعد مذهب آنجماعت مشحون است و گفت ابواب رحمت بر متابعان مطاوعان و مطیعان گشوده است این طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده و از تکالیف شرعی معاف
داشته [illegible] عبارات انفسهم الفقیه آسوده گردانیده و ایشان را بقیامت رسانیده آنگاه خطبه بلغت عرب خوانده و گفت این کلمات نیز از سخنان امامست فقیهی بر پایه منبر نصب کرده تا
ترجمه آنرا بحضار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه ما در امور دینی مطیع و مطاوع او باشند و حکم او را محکم و قول او را مبرم شناسند و از فرموده او تجاوز جایز
ندارند و فرمان او را فرمان ما دانند و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشانرا بخدای عزوجل رسانیده و حسن بن محمد این نوع خرافات بیهوده گفته از منبر فرود آمده و دو رکعت نماز گزارده مائده بنهاد
و قوم را گفت تا افطار کنند و فرموده تا اصحاب مناهی دار بابل بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و سرور مشغول شدند و گفت که امروز عید قیامت است از آن وقت باز ملاحده هفدهم رمضان را عید قیام خوانند و درو
بلهو و تماشا اقدام نمایند راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده گفت که یکی از ثقات چنین روایت کرد که نوبتی بالموت رسیدم و بر کتابه این بیت نوشته دیدم بیت بر داشت غل شرع بتایید ایزدی
مخدوم روزگار علی ذکره السلام و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که
رعایت قواعد شریعت کما ینبغی بجا آورده بودند بدنام شدند آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که هفدهم رمضان خواند اظهار آن کرد که او پسر محمد بزرگ امید است اما در فصول و اصول خویش که باطراف ولایات
میفرستاد گاهی بکنایت و گاهی بتصریح اینمعنی درج میکرد که از اولاد نزار بن مستنصر است از جمله مکتوبات که مشهور است آنست که نوبتی نوشته برئیس مظفر که از قبل وی نایب بود در قهستان فرستاد مضمون آنکه من حسنم
میگویم که امروز خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من در قهستان رئیس مظفر است مردم آنجا را باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آن رئیس مظفر فرمود که در قلعه مومن آباد منبری نهادند و او
بر منبر رفته مکتوب حسن را بر خلایق خواند و طبلها و نایها با مزامیر طرب سرور کرده در پای منبر خمر زده و نواخته و شراب خورده رسم الحاد و زندقه و فساد آشکارا کردند و جماعتی از اهالی آن مملکت از اسلام بحر
آمده و بعلاقه طریق اختیار نمودند و بعضی که قوت رفتن نبود خاطر بر بدنامی قرار داده در مساکن خویش متوقف شدند **ذکر طایفه از ملاحده بی اسلام و اعتقاد ایشان در باب نسب**
علی ذکره السلام جمعی از اسمعیلیه که در رودبار و قهستان بودند علم کفر و عصیان برافراخته گفتند که در زمان سیدنا شخصی از ثقات معتمدان المستنصر بالله موسوم و ملقب بابوالحسن صعیدی بعد از
وفات او بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی از اولاد نزار را که بزعم ایشان مستقر امامت بود همراه خویش آورد و ابوالحسن این سر را جز باحسن صباح با هیچکس در میان ننهاد و سیدنا در اکرام و احترام ابوالحسن
اقصی الغایت کوشید و بعد از شش ماه او را رخصت انصراف داد و امام را در قلعه که در پایان قلعه بود متوطن گردانید و امام مذکور را در آن قریه کدخدا نموده و در زمان محمد بن بزرگ امید چشم امام مطلع بر پسری
عبارت از علی ذکره السلام باشد روشن گشت و بحسب اتفاق در همان روز از منکوحه محمد بن بزرگ امید نیز فرزندی متولد گشت و مرد علی ذکره السلام را در چادر کشیده بقلعه برد در وقتیکه هیچکس در خانه که فرزند
محمد بود از آنجا نبود و حاضر نبود و آن عورت در آنجا رفت علی ذکره السلام را بجای کودک محمد در آنجا نهاده و آن طفل را از قلعه بیرون برده و در روایتی در باب نسب حسن بن محمد بن بزرگ امید اینست و حسن عقل ابن قبول
نکند چه محال است که مادر فرزند او را ببیند و بطفل دیگر بجا گذارد که هیچکس بر آن حال مطلع نگردد و چون زعم اسمعیلیه آنست که هر فعلی که از امام صادر گردد مجوز بلکه مستحسن است و از آن قوم
جمعی ملاحده روایت کرده اند که امامی قاضی ابوالحسن که آمده بود با زن محمد بزرگ امید مباشرت کرد و آن عورت از علی ذکره السلام حامله گشت بالجمله نزاریه در نسب حسن مذهبها و خرافات بسیار گفته اند و از آنجمله که
او را قایم قیامت و دعوتش را دعوت قیامت خوانده اند زیرا که بعقیده فاسد ایشان آنست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعی مرتفع گردد و چون در زمان امامت
او خلایق بحق واصل شده بودند علی ذکره السلام رفع رسوم شریعت قیام نمود نعوذ بالله من الکفر والخذلان و چون فضایح و قبایح علی ذکره السلام از حیز تعداد آن تجاوز نمود برادر زن او که
از بقایای آل بویه بود و باطنش بحلیه ایمان و ایقان آراسته در قلعه لامسر فی سنه احدی و ستین و خمسمائه آن ملعون را بزخم کاردی از پای درآورد و چون علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسرش بجای پدر

پدر به قتل رسید **ذکر حکومت محمد ابن حسن ابن محمد ابن کیا بزرگ امید** چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن نامور را با اتفاق اقربا از ذکور و اناث بانتقام خون پدر بکشت و این محمد در اظهار
کیش ضلالت از پدر غالی تر بود و در دعوی امامت مجد تر و مصر تر و ادعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه در ان فن سائر فنون حکمت را مستفرد پنداشتی و در علم معقول و منقول و فروع و اصول از سخنان وی بسیار روایت کرده اند
و چون آن کلمات بسیاق تاریخ مناسبتی ندارد ایراد آنها تقریب نیافت آورده اند که امام فخر رازی علیه الرحمة والرضوان که از تعریف و توصیف مستغنی است در ایام دولت محمد بن حسن در ری بجانب فت از انجا مراجعت فرموده در ری
رحل اقامت انداخت و بافاده مشغول گشته حاسدان گفتند که امام موت ملاحده قبول کرده بلکه یکی از دعات ایشان شده و این سخن بسمع آن جناب رسیده بغایت پریشان ضمیر و آزرده خاطر گشت و بجهت بلوغ ساحت خود تهمت
در رفع تهمت مردم بر منبر رفته زبان بطعن اسمعیلیه کشاده و این خبر بالموت رسیده محمد بن حسن یکی از ابری فرستاد تا با امام ملاقات نموده در وقت فرصت این کلمه چند بعرض رساند فدائی بنابر فرموده با ری آمد و لایت رفته
بتشریف سلام امام فخرالدین استسعاد نموده معروض امام گردانید که مردی فقیرم میخواهم که بتعلم و تلمذ اشتغال نمایم بدین منوال هفت ماه در مقام استفاده بود بهیچگونه مجال نیافت تا روزی خادم امام را دید که از خانقاه
بیرون آمد پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که کسی نیست فدائی گفت که تو بجای خود برو جواب او که جهت مولانا طعامی می آورم گفت که لحظه توقف نمای که من چند مسئله مشکل دارم میخواهم که آنرا از حضرت
مولانا استکشاف نمایم و خادم قبول نموده فدائی بوثاق امام در آمد و در خانه را زنجیر کرده خنجری بکشید و امام را بر زمین افگنده بر سینه اش نشست امام گفت که ای فلان غرض تو چیست گفت آنکه تا بینه تو
بدورم امام پرسید که بچه سبب فدائی گفت که تو ما را بر سر منبر لعنت کردی امام از وی زنهار خواست و سوگند خورد که توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن شما نگشایم و درین باب سوگند بر زبان فدائی گفت که چون
از چنگ من خلاص گردی بسم خود مشغول شوی و سوگند را تاویل کنی امام سوگند به تاویل و کفاره یاد کرده فدائی از سینه آن جناب برخاست و گفت بقتل تو مامور نبوده ام و الا تعبیه در تاخیر جایز نمیداشتم
لکن بدانکه محمد بن حسن اسلام میرساند و التماس نموده که بقلعه تشریف حضور ارزانی داری تا حاکم مطلق باشی که ما مخلصان در مقام طاعت و انقیادیم و دیگر فرموده که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که نسبت
ایشان نسبت بما بر مثال جوزیست بگنبد باید که شما زبان بمذهب ملامت ما دراز نکنید که کلام شما در دلها کالنقش فی الحجر است امام گفت زمین پس از من هیچ و اما بعد ازین هیچ امری ازمن صادر نشود
که مخالف مزاج حاکم الموت باشد و چون سخن بانجام رسید فدائی مبلغ سیصد و شصت مثقال زر سرخ از میان کشاده گفت توجیه وظیفه یکساله شماست و سالها از دیوان اعلی مقرر شده که هر ساله بمواجب حسنات
ابوالفضل دیگر برده در وثاق حضرت باید که چون ملازمان آن تراقرار نمایند که هرروز ثوب مطلا بجهت شما فرستاده و فدائی بعد از ادای این کلمات همان لحظه غائب شد و امام زر و خلعت را گرفته و
بمدارج جلال حقیر فرموده وظیفه را نیز گرفته بحضرت سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین رفت و از غور بجانب خوارزم شتافته و مدتی در مصاحبت سلطان محمد خوارزمشاه بسر برده بر مدارج عزت و دولت
ترقی نمود آورده اند که امام فخرالدین رازی رحمة الله پیش از ملاقات با فدائی مذکور در اثنای درس افاده چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی که خلافا للملاحدة لعنهم الله و دمرهم الله و خذلهم الله و چون از
با او درگرفته خلعت و وجه را متصرف شد هرگاه که بخلافیات رسیدی گفتی خلافا للاسمعیلیة و بر این لفظ کلمه دیگر اضافه نکردی روزی یکی از شاگردان ملتمس گفت که چه شده است که مولانا قبل ازین بالعنت
ملاحده میکشاد و اکنون ترک آن فرموده جواب داد که اسمعیلیه را نمیتوان لعنت کرد زیرا که برهان قاطع دارند و بالجمله محمد بن حسن در الموت سالها برتق و فتق امور مملکت و سلطنت مشغول گشته مدت
چهل و شش سالی بکامرانی بسر برد و یکی از شعرای اسمعیلیه در شان او گوید نظم را کجا وجود جانده ما بریم نام محمد ابن علی ذکره السلام ملاحده در روزگار او بنا کنند و راه مارزند و دست تطاول بیا
کرده اموال مسلمانانرا بتعدی متصرف شدند و محمد بن حسن چند پسر داشت و جلال الدین که از همه مهتر بود چون از زمان صبی بسن شعور و تمیز رسید بر مذهب اسلاف خویش انکار کرده و از طریقه آبا و اجداد خود ابا و امتناع
نموده و بدین سبب پدر از وی متوحش و متوهم گشت و هر دو از یکدیگر خائف و محترز میبودند و در روزهای بار که جلال الدین در بارگاه حاضر میشد زره در زیر جامه میپوشید و طائفه از ملاحده که بروی
اعتقاد داشتند او را صیانت و محافظت مینمودند و روزگار بر این جمله میگذرانیدند تا در سنه سبع و ستمائة محمد بن حسن در گذشت و بقول بعضی مسموم گشت **ذکر حکومت جلال الدین حسن**
ابن محمد ابن حسن ولادت او در سنه اثنی و خمسین و ستمائة اتفاق افتاده و چون جلال الدین بعد از پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورد
از رسوم الحاد استبعاد تمام نموده و قوم و شیعه خود را از ارتکاب منهیات و محرمات زجر و منع کرده فرمان داد تا در هر قریه از قرای ولایت رودبار حمامی و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت نماز جمعه تازه
کردند و ایلچیان بخلیفه بغداد الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و سایر ملوک عراق و اطراف و جوانب دیگر فرستاده از عقیده صافی خویش خبر داده و خلفا و سلاطین در اول این معنی مصدق داشته
رسولانش را خلعتها دادند و باعزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی داشتند و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند و او را بالقابی که سزاوار سلاطین باشد خطاب فرمودند و ائمه دین در باب صحت اسلام
وی فتاوی نوشتند و او بجلال الدین حسن نومسلمان مشهور گشت و چون عمارات بقاع خیر و مساجد و معابد که در مبداء حکومت خویش بنیاد نهاده بود باتمام رسید فقها و علما و حفاظ را طلب داشته بامامت
و خطابت و غیر ذلک منصوب گردانید و در باره آن جماعت شرائط عاطفت و شفقت و احسان و امتنان مبذول فرمود و چون میان قزوین و اسمعیلیان مدتهای مدید محاربات و منازعات
و تاخت و تاراج و کوشش و کشش واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن و اتباع او سر باز زده و درین باب مناقشه نموده بینه و دلیل طلبیدند و جلال الدین
در استرضای ایشان کوشیده و پیغام داد که چند کس از اعیان قزوین را بفرستند تا از حقیقت این دعوی بر آن جماعت روشن گردد و قزوینیان لاجابة ملتمسه طائفه را
از عدول بالموت فرستادند و جلال الدین حسن در حضور اکابر قزوین نسخ حسن صباح را که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسمعیلیه بود بسوخت و زبان بطعن و لعن آبا و

دعوی آباء و اجداد خود دکشاد و بعد از ین حرکات مطبوع ائمه قزوین نیز بمسلمانی او حکم کردند و مادرش که عورتی بود زاهده عابده در ایام دولت پسر خود عزیمت زیارت بیت الله کرده بتجمل تمام روان شد و جلال الدین بدستور سلاطین اسلام رایت و سبیل مصحوب وی گردانید و چون آن ضعیفه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمودند و فرمان داد تا رایت جلال الدین بر رایات ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند و چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید از ناصر خلیفه آزرده خاطر گشت و یکی از خلاف و با ناصر خلیفه این شد چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر توجه جلال الدین حسن نومسلمان بجانب اران و آذربایجان

چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین ازبک حاکم دیار آذربایجان طریق محبت و وداد مسلوک داشت و ناصر الدین منکلی را که در عراق با اتابک بشیوه خلاف و عناد میورزید و بعضی از مملکت جلال الدین را متعرض میشد اتابک جلال الدین در قلع و قمع ناصر الدین یکجهت شدند و جلال الدین از الموت بآذربایجان شتافت و اتابک بلوازم ضیافت چنان مهمانی قیام نموده منزلهای پادشاهانه مرتب گردانیده و درباره لشکرش صنوف عواطف و عوارف مبذول داشت و بعد از اظهار انبساط انسانیت و مروت مقرر که هر روز وجهه اخراجات مبلغ هزار دینار از خزانه او رسانند و باتفاق یکدیگر رسولان بدار السلام فرستاده در دفع حاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند و ناصر جمعی از اعیان که اسامی ایشان در کتب تواریخ مسطور است بمدد فرستاد و فرمان داد که اطاعت جلال الدین را واجب شمرند و چون اتابک مظفر الدین و جلال الدین بعراق رفتند کار و دلیران شیرشکار مستعد گشتند و روی بملک عراق نهادند و در سنه احدی و عشر و ستمائه با ناصر الدین منکلی مصاف داده او را کشتند و دیگری را بجای او در آن مملکت متمکن گردانیدند و جلال الدین حسن بعد از یکسال و نیم از آذربایجان مراجعت بالموت کرده و در این سفر بسبب اقامت وی در بلاد اسلام [illegible] وی از مذهب اسلاف تأکید یافته مسلمانان با او طریق اختلاط مسلوک داشتند و چون نیکنامی جلال الدین حسن در عالم منتشر گشت خواست که با والی گیلان صلت کند و ایلچیان بآن ولایت فرستاده از بنات امرای عظیم خویش اعلام نمود در جواب گفتند که اینصورت بی رضای خلیفه تمشیت نمی پذیرد لاجرم جلال الدین مسرعان بدار السلام روان کرده مأمول خویش معروض داشت الناصر لدین الله رخصت فرموده که حکام انام با وی آهنگ ساز مواصلت کنند و جلال الدین همشیره کیکاوس را در حباله نکاح آورده علاء الدین محمد از آن ضعیفه متولد گشت و چون چنگیزخان از ترکستان بقصد سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمده جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده در خفیه قاصدان پیش او فرستاده از اطاعت و متابعت دم زد و در سنه ثمان عشر و ستمائه که بلاد اسلام از حرکت تتار در شورش و آشوب بود جلال الدین بعالم بقا خرامید پسرش علاء الدین محمد بر سریر ایالت متمکن گشت

ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن

در نه سالگی بجای پدر نشست و جمعی کثیر از اقربا و بطانه جلال الدین بتهمت آنکه او را زهر داده اند بکشت و چون عقیده اسمعیلیه آنست که احوال امام در کودکی و جوانی و پیری یکسانست هر حکمی که او کند بر آئینه مطابق و موافق صدق تواند بود و هیچ کس را بر وی مجال اعتراض و انکار نباشد لاجرم هر چه علاء الدین نمودی از صواب و ناصواب متابعان بآن عمل نمودندی و او خود پیوسته بلهو و طرب و بازی و تماشا و گوسفند پروردن اشتغال داشت و تنظیم امور ملک منوط و مربوط برای زنان گشت و چون علاء الدین روش پدر انکار مینمود و اسمعیلیه که اسلام و مسلمانی در باطن ایشان هنوز رسوخ نیافته بود بر سر حرف خویش رفتند تا در زمان دولت آن بیدولت رسوم شریعت اندراس یافته و بار دیگر شیوه زندقه و الحاد رواج یافت و قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود منهدم گشت امور ملک مختل شد و مهام دین و دنیا مهمل ماند و چون پنج سال از حکومت او بگذشت باستصواب طبیبی فصد کرده خون بسیار گذشت و بدین سبب خللی فاحش بدماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیا شد و هیچ آفریده را از بیم یارای آن نبود که در اعتماد معالجه آن سخن کند و روز بروز آن تهمت در تزاید بود تا بمرتبه انجامید که هر کس از مهمات مملکت و احوال لشکری و رعیت اندک چیزی بعرض میرسانید و موافق طبع او نمیبود بغیر قتل و عقوبت جوابی نیافتی و بالجمله حالات در رون [illegible] از وی پوشیده داشتندی هیچ ناصح و مشفقی از هیچ باب نیارستی که پیش او دم زند و چون این معنی از حد بگذشت پریشانی تمام بملک و مال و اهل و عیال و سرایت کرد و در زمان علاء الدین محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام او است خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بر سبیل کره بقلعه الموت برد تا ایام رکن الدین خورشاه آنجا بماند گویند که علاء الدین محمد بغایت معتقد شیخ جمال الدین گیلی بود و هر سال مبلغ پانصد دینار زر سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ وجه را ماکول خویش صرف نموده مردم قزوین آنجناب را بطریق سرزنش گفتند که او زر ملک فارس را بر مردم میدهند و مال ملاحده میخورند این سخن بسمع شریف شیخ رسید و شیخ فرمود که ائمه دین خون و مال آن جماعت را بغصب گرفته باشند حلال میدارند و چون ایشان آنچه باراده خویش دهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید و علاء الدین بجهت شیخ بر مردم قزوین منت نهاده گفتی که اگر آنحضرت در میان ایشان نمی بود خاک قزوین را بتوبره با ایشان بقلعه الموت آوردمی روزی در حالت سکر شخصی مکتوب شیخ را بعلاء الدین داده فرموده که آن مرد [illegible] ندمو با عتاب کرده گفت [illegible] جاهل از زمان مستور رقعه شیخ را بجمع ببیچیدن صبر باید کرد که از حمام بیرون آمده هشیار شوم آورده اند که علاء الدین پسران داشت از همه ایشان رکن الدین بزرگتر در ایام کودکی رکن الدین گفتی که این پسر ولیعهد منست و چون رکن الدین بسن تمیز رسید اسمعیلیه وی را در مقام تبجیل و تعظیم آورده میان وی و پدرش در احکام فرق نمیکردند تا در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه علاء الدین از پسر رنجیده گفت که ولایت عهد تعلق به پسر دیگر من میدارد و اسمعیلیان این سخن اعتبار نکرده بنا بر اصول مذهب خویش گفتند که اعتبار بنص اول است و در ین اثنا تهدید و وعید علاء الدین نسبت برکن الدین متواتر و متعاقب شد و لیکن بجان نا امید شد و چنان اندیشید که از خدمت پدر بگریزد و در قلعه از قلاع حصین و متین تحصن نماید و در [illegible] اکثر امرا و اعیان دولت نیز از علاء الدین خائف شدند اما بطریق نفاق تملق مینمودند و چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مرد مسلمان بود باوجود آثار شیب علاء الدین را با وی تعلق محبت میورزید بلکه او را که زبان خامه از تقریر آن گنگ و لال است بوی بجای آورد باستصواب رکن الدین قاصدان بکار شدند و فرصت می جستند حسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب در متصل اصطبل گوسفندان ساخته بود بخواب رفت در نیمشب تبری بر گردن او زدند که دیگر سر برنیاورد و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و خمسین و ستمائه

ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه ابن علاء الدین محمد ملحد چون رکن الدین خورشاه بجای پدر بر مسند نشست از خون پدر استکشاف نکرد و اما حسن مازندرانی را با فرزندانش بکشت و در رکن الدین گلو از دو ترکید
اسناد قتل پدر یاد کردی و رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلچیان بگیلان فرستاده باحکام آن مملکت مصافات و محبت آغاز نهاد و رسول چرب زبان نزد حاکم همدان ییسور نوین روان کرده پیغام
داد که چون نوبت حکومت بمن رسید جز طریق مطاوعت و متابعت نخواهیم سپرد و غبار عناد و مخالفت از چهره روزگار خویش خواهیم سترد ییسور نوین در جواب گفت که وصول هلاکوخان نزدیکست صلاح خورشاه
در آنست که بنفس خویش متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آمد و شد رسل مقرر چنان شد که رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در مصاحبت ییسور نوین بملازمت هلاکو فرستد و بوعده وفا نمود و چون شهنشاه
را نزد ییسور نوین گسیل کرد ییسور نوین او را با پسر خویش بپایه سریر خلافت مصیر ارسال نمود و در دهم جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و ستمایه ییسور با لشکرهای مغول بنواحی میمون دز و الموت آمدند و سپاه میان فدائیان
رکن الدین سر کوهی که قریب بالموت بود جمعیت ساختند و لشکر مغول بآنجا رسیده عزم آن کردند که بر آن کوه صعود نمایند و میان هر دو فریق قتالی عظیم روی نمود چون کوه استوار بود و مردان کارزاری بسیار
مخالفان بالضروره بازگشته عمارات اسمعیلیه را سوختند و بتخریب ولایت مشغول شدند و در خلال این احوال بعد از وصول شهنشاه هلاکوخان ایلچیان بالموت فرستاده دیگرباره رسانید مضمون آنکه چون رکن الدین برادر را
بخدمت فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کرده ما جرائم پدر و اتباعش را بخشیدیم و از رکن الدین در این چند روز که بجای پدر نشسته گناهی در وجود نیامده باید که قلاع خود را خراب کرده روی بخدمت نهد و ییسور تمر
پیغام داده بود که دست از خرابی ولایت و دیار باز دارد و چون این اخبار و احکام مسموع رکن الدین شد ییسور نوین بازگشت و رکن الدین بعضی از کنگرهای قلعها افکنده ییسور لشکر را از رودبار برد و صدر الدین
زنگی بموجب فرموده رکن الدین با ایلچیان پادشاه باز رفته بعرض هلاکو رسانیدند که خورشاه چند قلعه را خراب کرد و سایر ایلچیان در ولایت او بر جهت تخریب باقی قلاع توقف نموده اند و چون از
مهابت خانی تخلف نمیتواند مهلت میطلبد که بعد از یکسال بخدمت رسد و هلاکو صدر الدین ایلچی خود را رخصت بازگشتن داده و باسقاقی مصحوب ایشان گردانیده پیغام فرستاد که اگر رکن الدین میل اطاعت
دارد باردوی همایون شتابد و فلان کس باسم باسقاقی فرستاده شود تا بمحافظت مملکت او قیام نماید رکن الدین رخصت بدو رای ناصواب امتثال و توقف و تعلل پیش گرفته وزیر خود شمس الدین گیلکی
و پسر عم خویش سیف الدین سلطان ملک بن کیا بو منصور را با ایلچیان بخدمت پادشاه فرستاده در تأخیر ملازمت بمعاذیر نادلپذیر تمسک جست و هم فرستاد بنواب گماشتگان او که در کوه و قهستان توجه روی
ایلی کردند و عبودیت ایلی را شعار خود سازند و چون رایات هلاکو بدماوند رسید شمس الدین گیلکی را با گرد کوه فرستاد تا کوتوال قلعه را همراه خود آورد و دیگری از مصاحبان وزیر را بقهستان جهت مثل این امر نامزد
فرمود و سیف الدین سلطان ملک را با ایلچی بمیمون دز ارسال نمود تا برکن الدین بگوید که پادشاه همایون با نزول فرموده دیگر توقف مجال نیست اگر بجهت کار سازی پنج روز چند روز آمدن تأخیر نماید
که پسر خود را پیشتر بفرستد و ایشان در اوائل رمضان بپای میمون دز رسیدند و نزول رایات همایون اشتیا بان حدود و اشارات پادشاهانه خبر دادند رکن الدین و قوم او در ورطه تحیر افتاده خوف و رعب بر ضمائر
ایشان استیلا یافته و باستصواب بعضی از ناصحان جواب ایلچیان گفت که پسر خود را میفرستم و بقول آن کوتوال گرد کوه دیگر را کار خادمه در رهای پدرش تولد نموده بود و در سن دو سالگی بود از پسر بودن نسبت بدو
داشت در مصاحبت ایلچیان بخدمت هلاکوخان روان کرده التماس نمود که شهنشاه برادر او را گرفته که در لوبه بود و چون پنجم طغر اگر شهریار قوا و اقتدار رسید و ولایت رودبار رسید تکلیف
رکن الدین بازگشت و بعد از دو روز پسر را بغیر از آن رکن الدین فرستاده پیغام داد که اینکودک لایق خدمت پادشاه نیست اگر برادر دیگر خود را ارسال نماید تا شهنشاه که مدتها ملازمت قیام نموده بنابر
ملتمس او رخصت انصراف یابد بهتر باشد و در این اثنا شمس الدین وزیر و تاج الدین مردانشاه کوتوال قلعه گرد کوه را باردوی همایون رسانیدند و پادشاه شهنشاه را در نهم شوال سنه مذکوره رخصت معاودت
داد و فرمود که با برادر خود بگوی که میمون دز را ویران کرده بخدمت پادشاه شتابد و اگر نیاید آنرا خدای داند و در خلال این احوال تواچیان که باطراف ممالک جهت فراهم آوردن لشکر رفته بودند با سپاهی
که از انبوه حساب ایشان کوه و هامون بستوه می آمد آمده با سپاه خان پیوستند و پادشاه در هفدهم شوال بر ظاهر میمون دز نزول اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود و در بیست و پنجم شهر مذکور جنگ
سلطانی واقع شده رکن الدین اندیشناک گردید روز دیگر پسر خود را که همان یک پسر داشت با برادر دیگر خود ایرانشاه به بندگی پادشاه فرستاده دست در دامن تضرع و استیمان زد و در بیست و نهم شوال رکن الدین
با خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی از اکابر و اعیان از قلعه بیرون آمد و نقود و جنس بسیار گذرانیده پادشاه اکثر آنها را بر عساکر گردون مآثر بخش کرد و در بعضی از کتب مسطور است که پیش از بیرون آمدن از قلعه رکن الدین
خواجه نصیر را برسالت پیش هلاکو فرستاده بود و خواجه گفته بود که پادشاه باید از حصانت و متانت قلاع ملاحده اندیشه نکند که از دلائل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که دولت اسمعیلیه بانقراض رسیده و آفتاب
سلطنت ایشان روی در مغرب فنا نهاده و پادشاه خواجه را در اردوی توقیف نموده در استیصال آن جماعت مجد تر شد ایام حکومت رکن الدین بیش از یکسال امتداد نیافت **ذکر انقراض حکومت رکن الدین خور
شاه بن علاء الدین و تخریب قلاع** چون رکن الدین از میمون دز بیرون آمده عروس مملکت را سه طلاق داده بگوشه چادر رسیده باردوی هلاکو رسید جمعی از قوم تتار را بمحافظت او موسوم نمودند و بموجب فرمان
پادشاه معتمدان خود را در مصاحبت ایلچیان بقلاع ولایت رودبار فرستاد تا بهدم عمارات راسخ البنیان آن قلاع قیام نمایند و باندک مایه حیله اند قلعه که بر فراز مشحون بود و در حصانت مقرون با خاک یکسان کردند اما
سکان الموت و لامسر و چند قلعه دیگر در اطاعت او تعلل کرده التماس نمودند که چون معسکر پادشاه نزدیک رسید بموجب فرموده عمل نموده آید و هلاکوخان بعد از دو سه روز حرکت کرده بظاهر الموت فرود آمد
و رکن الدین را بپای قلعه فرستاد تا با ساکنان آن بقعه از وعد و وعید سخن راند آن جماعت را بایلی خواند و رکن الدین مضمون فرمان را کابنده شده کوتوال حصار از این معنی سر باز زده و پادشاه
جمعی را بمحاصره الموت گذاشته خود متوجه جانب لامسر شد و اهالی آن قلعه بقدم طاعت و مطاوعت پیش آمده سکان الموت از مهابت و سیاست پادشاه متوهم گشتند و مخلص خود را در ابتدا بلغت

در متابعت دانسته قاصدی پیش رکن الدین فرستاده التماس نمودند که جرائم ایشان را در حضرت پادشاه تشفع کرده و مشار الیه بعد از استکانت آن جماعت یرلیغ امان حاصل کرده مقدم قلعه بار دو میموست
با ساکنان آن موضع سه روز مهلت خواستند تا نقل متعه و امتعه خویش کنند مسئول ایشان بعز قبول اقتران یافته روز چهارم لشکر پادشاه بالا رفته بنهب و غارت آنچه در قلعه مانده بود دست برآوردند
و الموت کوهیست که آن را بشتر زانو زده که گردن بر زمین نهاده تشبیه کرده اند و بمرتبه استحکام داشت که در وقت تخریب سوار آن بنا که گویا از متین بود بهیچ حکم بر برج مشیده آسمان میزدند و در آن سنگ چند حوض جهة
سرکه و عسل و شراب کنده بودند و بعد از تسخیر حصار لشکریان در غمر عسل غواصی نمودند و اکثر ذخائر قلعه که از عهد حسن صباح مرتب شده بود بحال خویش مانده تغییری بآن راه نیافته بود و ملاحده این را از جمله کرامات او
میگفتند فی الجمله پادشاه لشکر رکن الدین را مستغرق گردانیده و در ذیحجه سنه اربع و خمسین و ستمائه کامران و کامیاب بجانب اردوی که در حدود همدان گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم موکب اعلی شده پادشاه او را
ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانید و رکن الدین چند کس از خواص خویش را مصحوب ایلچیان پادشاه ساخته بجانب قلاعی که در حدود ولایت شام داشت فرستاد که بهمه ایلگا شتگان خان سپارند و در اثناء ملازمت
رکن الدین را با یکی از بنات اراذل مغول تعلق تعشق پیدا شده بهر عروس مملکت را بوی افگند و پادشاه از این صورت آگاه گشته فرمود تا آن دختر را بوی دادند و چون از عروسی پرداخت التماس نمود که او را بخدمت
منکوقاآن فرستند و پادشاه از ملتمس رکن الدین تعجب بسیار کرد اما چون این التماس موافق مزاج شهریار بود مسئول او مبذول افتاد و طایفه از مغول را بمحافظت و ملازمت او نامزد فرمود و رکن الدین الغ هلاکو را متقبل شد
که چون بکوه گرد کوه رسد ساکنان آن موضع را که دم از عناد داشتند و میزدند بشیب آورد و در غره ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمائه از اردوی گیهان پوی بیرون آمده روی براه نهاد و چون بپای قلعه مذکوره رسید در
ظاهر اهل حصار را امر بنزول فرموده در نهان خبر فرستاد که جای خود نگهدارید و هیچ باب قلعه را مسپارید و چون رکن الدوله از پای قلعه روانشد و قطع منازل و مراحل نموده از آب عبور کرد از کمال عقل و نهایت
دانش که داشت با طایفه از گماشتگان پادشاه گیتی ستان که او را بخدمت منکوقاآن میبردند بنیاد خصومت و نزاع نهاده و بهم مرتبه انجامید که بیکدیگر لت زدند و اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه بالجمله رکن الدین بقراقوم
رسید و ایلچیان منکوقاآن بار و پیغام رسانید که قاآن میگوید که چون تو دعوی ایلی میکنی چگونه بعضی قلاع مثل گرد کوه و غیر آن تسلیم ملازمان ما نکرده اکنون باید که باز گردی و بعد از تخریب آنها بار دیگر متوجه اردوی همایون شوی
تا بشرف تکلمیش استسعاد یابی و آن مخذول را امیدوار باز گردانیده و چون بکنار جیحون رسانیدند بمهانه آنکه ایلچیان در الوی خواهند داد بموضعی فرود آوردند و بتیغ آبدار خونش بجویبار خسارش ساخته دمار از روزگار
برآوردند **ذکر مآل حال فرزندان و متعلقان و منتسبان خورشاه بعد از توجه او بجانب ترکستان و خدمت پادشاه جهان منکوقاآن** چون فرمان منکوقاآن چنان بود که در استیصال
اسمعیلیه مبالغه و اهتمام نمایند که فرزندان آن جماعت را که در گهواره باشند زنده نگذارند تا بدیگران چه رسد لاجرم هلاکو بعد از غیبت رکن الدین خورشاه فرمان داد که مجموع حشم و خدم او را که در رصد جات و هزار جات بمولان
هشیار سپرده بودند بیاسا رسانیدند و یکی از معتمدان خود را بقزوین فرستاد تا بنین و بنات و اخوان و اخوات و سایر خویشان و تبار و قوم و عشیرت رکن الدین را که در آن حدود دیرینه داده بودند بر آتش فنا نهاده
دود از کسان ایشان برآورد و جماعتی را به بلغان خاتون سپردند تا بقصاص پدر خود جغتای که فدائیان بقتل آورده بودند بکشت و نسل کیا بزرگ امید منقطع گشته هیچکس از ایشان در روی زمین نماند و همچنین از موقف
جلال حکم صادر شد که سردار لشکر خراسان که بضبط و ربط امور قهستان مشغول بود تیغ تیز از ملاحده آن سرزمین دریغ ندارد و مشار الیه بهانه آنکه اسمعیلیه از ولایت بیرون آمده دست بقتل ایشان برآورده
تا دوازده هزار نفر از ایشان را در بیابان بر خاک مذلت و هوان انداختند و نوایجیان بهرام صولت باطراف ممالک نامزد گشتند و هر کرا از یاران مالو یافتند بمنزل نوشانده گردن زدند و از بی سیاست بهاء یمن و فراغ خاطر
وطمن گشت و آینده و رونده بیخوف و هراس بدرقه و پاسبان مدد شد آغاز نهادند و بقیه اهل اسلام که از شمشیر کفار تتار امان یافته بودند زبان بشکر نعمت باری سبحانه و تعالی و دعای دولت هلاکوخان
گشادند و هلاکو بعد از حصر اسمعیلیان بصحبت خواجه نصیر طوسی عازم دار السلام بغداد شد چنانچه شرح قضیه در ذیل قصه هم از مساعدت روزگار امیدوار است امید بعون الهی و یمن همت حضرت مملکت پناهی چنان است
که راقم حروف بمقصود خویش که اتمام کتاب روضة الصفاست فائز گردد و عنقریب عذر تقصیرات گذشته که سبب آن خاطر مستنیر امیر روشن ضمیر پوشیده نیست خواسته آید **ذکر طبقه سلجوقیه و شمه
از احوال سلجوق و والد او دقاق و وفات میکائیل و محفوظ ماندن اولاد او از آسیب اهل عناد و شقاق** راقم کتاب ملکنامه آورده است که قبایل اتراک دشت خزر دقاق را
تموربالیغ یعنی سخت کمان میخواندند و او در تنظیم مصالح ملک رای ثاقب و تدبیری صائب داشت و کمال شجاعت و شهامت در السنه و افواه سائر بود و در ملک خزر موسوم به بیغو بی مشورت وی در معظمات امور جمهور
مطلقا مدخل میفرمود و حسب الاتفاق روزی بیغو عزم آن کرد که حرمی از طایفه اتراک که حرمیه نداشتند رساند و این معنی بسمع دقاق رسیده خشمناک بدرگاه پادشاه رفت و با او خطابی عنیف کرده سخنان درشت
گفت و غضب بر ضمیر پادشاه استیلا یافته شمشیری بر دقاق حواله فرموده و تیغ بر دست او رسیده خون روان شد و دقاق از کمال غیظ عمودی بر بیغو زد چنانچه سرش بشکسته از اسپ بگشت مترجم کتاب ملکنامه گوید
که و کان فی ملک یحفل من الترک و مشهد من مشائخهم و کبرائهم و ذوی البصائر من اعیانهم و عظمائهم و چون عادت اهل خزر آن بود که هیچکس از ضعیف و قوی و شریف و دنی تفتیش و تحقیق نمیگشتند اعیان ملک آنکه ملک خزر
بر اسپ خود سوار شده باخذ و قتل دقاق فرمان داد و در آن باب توقف نمودند و دقاق آواز بلند کرده با آن جماعت گفت که جرم من بیش از این نیست که بیغو را از فعل شنیع که ضرر آن بجماهیر ترک و مشاهیر ملک میرسد منع
کردم و او را از حیف ظلم که لامحاله مستتبع خرابی ملک و زوال سلطنت است باز داشتم و جواب نصیحت خود شمشیر یافتم امرا و اتراک و عظماء دشت خزر رعایت جانب حق کرده بیغو را بمعاذیر و مواعظ تسکین داده و گفتند که
باعث بر ایذای دقاق وسوسه شیطان بود که هر آینه از ارتکاب آن موجب خوشنودی پادشاه عالی نسب نیست چند از این نوع القا کردند که بیغو بمصالحه راضی شده جشنی ترتیب کرد که دیده زهره خنیاگر در نظاره آن خیره ماند
و سرداران سپاه دقاق را آوردند تا یکدیگر را در کنار گرفته سر و روی هم را بوسه دادند و این معنی موجب عظمت امیر دقاق و ارتفاع صیت او در آفاق شد و چون از این قضیه مدتی گذشت حق باری سبحانه و تعالی فرزندی ارجمند

کرامت نمود که سلجوق گشت چون سلجوق بن تقاق بسن رشد و تمیز رسید پدرش تقاق وفات یافت بیغو سلجوق را منظور نظر اعزاز و احترام گردانید و فرمود تا او را سوباشی خطاب کنند و سوباشی مقدم الجیش است روز بروز در قرب
سلجوق نزد بیغو مرتبت او زیادتی می پذیرفت و تمامت ارکان دولت و اعیان حضرت شد و بحسب اتفاق روزی سلجوق بخانهٔ بیغو در آمده بر نسوان و صبیان شاه تقدیم نموده ترتیب و تمشیت امر بیغو بر عهده خود گرفت خاتون
بیغو را شور آمده بعد از آنکه سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون با بیغو گفت که این پسر در مبدأ حال چنین گستاخ گشته پا از اندازهٔ خویش بیرون نهاده اگر چند گاهی برین قضیه بگذرد اسباب حشمت و مملکت او زیاده ازین گردد
پیداست که عاقبت کار بکجا رسد و این سخن در خاطر بیغو مؤثر افتاده بیغو در فکر آن شد که خاطر از کار سلجوق فارغ گرداند و سلجوق شمه‌ای ازین حال دانسته متفکر گشت و در نجات خویش اندیشه‌های بسیار کرد و خاطرش بر آن قرار گرفت که روی بجانب
نهد و چون قرار جازم شد با صد سوار و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند روی بجانب سمرقند نهاد و چون بنواحی جند رسید حق عز و علا ضمیرش را بانوار قدسی منور گردانید و قاصدی نزد والی آن ولایت فرستاد
پیغام داد که سبب آمدن من بدین صوب آنست که در سلک اهل اسلام انتظام یابم الکنون التماس آنکه یکی از اعیان فحول علما متوجه اینجانب گردد تا بتعلیم قرآن و حقائق ایمان و اسلام پرداخته گمگشتگان بادیهٔ
غوایت را بسرچشمهٔ هدایت رساند ملتمس او مقبول افتاده سلجوق با اتباع و اشیاع خویش مسلمان شد و در بعضی از صحاری جند که موضعی بود رحل اقامت انداخته و درین اثنا ایلچی کفار بطلب خراجی که هر ساله از ارباب جند
میستاندند رسید و چون کیفیت احوال قضیه سلجوق را معلوم گشت ازین صورت استنکاف نموده گفت روا نمی‌شمریم که مسلمانان باج و خراج بکافران دهند لاجرم بتهیه اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نموده و ترکان که تحصیل
که میل بعودت داشتند جمع آورده متهم قتال و جدال گشته و ولات جند و اهالی آن ولایت سلجوق را بامال و لشکر مدد فرمودند و در خلال این حال معاندان انتهاز فرصت نموده شتران سلجوق را از چراگاه راندند و سلطان ازین معنی
خبر یافته با فوجی از شجعان ایشان را تعاقب کرده و بر مخالفان چون صولت شدت و روشن گشت اموال را گذاشته روی بگریز آوردند و سلجوق مظفر و منصور بصوب خود بازگشت علم دولت او ارتفاع یافت
و از اطلاع ترکستان دم بدم رو بدرگاه آورده ملوک اطراف باو در امداد و التفات محتاج گشتند چنانچه ابراهیم سامانی از ایلک خان منهزم گشته پناه باو برد و او ابراهیم را اعانت نموده پسر ایلکخان را [illegible] فرستاد و بعد از محاربه ایلک فرار
بر قرار اختیار کرده و رایات اقبال سلجوق سر باوج عیوق کشیده و نواحی بخارا را مضرب خیام دولت گردانید و او را چهار پسر بود میکائیل و موسی و ارسلان که بیغو لقب داشت و یک پسرش در عنفوان شباب عالم [illegible]
و بعد از چند گاه از فرار ایلک خان سلجوق بمحاصرهٔ قلعه مشغول گشت میکائیل در فتح حصار سعی بسیار مینمود و در اثنا تیری از شست قضا بمقتل او رسیده و از جهان عاریه جان ببرد و سلجوق از فوت میکائیل
ملول و محزون گشته بتربیت پسران او طغرل بیگ و چغر بیگ داود همت مصروف گردانید و بر بسیاری از معمورهٔ عالم طغرل بیگ و چغر بیگ استیلا یافتند چنانچه درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی
و چون سلجوق آثار رشد و اقبال در ناصیهٔ اولاد رشید میکائیل بدید زمام حل و عقد امور طبقات حشم و سایر امم را برای و رویت ایشان منوط و مربوط گردانید تا آنگاه که بجوار رحمت پروردگار عالمیان
پیوست و بعد از انتقال سلجوق محمد و داود که بحسن تدبیر و لطف تقریر و کمال شجاعت و وفور بسالت از امثال و اقران امتیاز داشتند در نصرت اولیا و مذلت اعدا مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا کار بجائی
رسید که از کمال باس ایشان رعبی عظیم بر ضمایر ملوک ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافت مؤید این مقال آنکه حاکم ماوراء النهر که او را ایلک خان میگفتند از شوکت و حشمت طغرل بیگ و چغر بیگ اندیشیده
گاهی با ایشان مراسم اتفاق مرعی میداشت و گاهی بشیوهٔ خلاف و شقاق می‌ورزید و خیال داشت که بعد از دفع ایشان اکثر بلاد ترکستان را تسخیر نموده دم استبداد و استقلال زند و چون بیغو ادراک
برهانی الضمیر او اطلاع یافتند اظهار منازعت کرده دست تطاول از آستین مخالفت بیرون آوردند و متعرض اطراف ایلکخان گشتند و ایلک در هزیمت متحیر شده و اعیان لشکر خود را جمع آورده در دفع سلجوقیه مشورت فرمود
بعد از استشاره و استخاره باحضار جنود فرمان داد سپاهی بی‌عدد جمع آورده و این خبر در زمان بسمع آل سلجوق رسیده و لشکریان ایشان در اطراف و اکناف صحرا و بیابان متفرق شده بود و بعد از تقدیم مراسم جانفشانی و مشاورت
چغر بیگ صواب چنان دید که از نواحی مملکت ایلک خان بیرون رفته التجا به بغراخان نمایند و این رای مستحسن همگنان افتاده متوجه ممالک بغراخان شدند و ایلچی بپایهٔ سریر خان فرستاده از توجه خویش اعلام دادند بغراخان
از استماع قدوم آل سلجوق اظهار استبشار نموده فرستاده را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و او را مسرور و خوشدل بازگردانید که امر حکومت میان ما و آل سلجوق بعد ازین بسبیل مقاسمت و مشارکت
خواهد بود و چون رسول باردوی آل سلجوق شرف حصول یافته آنچه از خان شنیده بود معروض داشت چغر بیگ در رفتن بمیعاد اجتماع نزد خان صواب ندید و طغرل بیگ برادر خود را گفت که صلاح در آنست که در هر
یکی از ما و برادر سه روز باردوی خان رفته کمر خدمت در میان بندیم چه اگر غدری بخاطر او خطور کند بظهور نتواند آورد و اگر عیاذاً بالله یکی از ما را بگیرد دیگری تدارک آن تواند کرد و حرم برین قرار داده متوجه
دار الملک بغراخان گشتند و بعد از قطع منازل بدو فرسخی مقر عز او رسیده منزل نزدیک اختیار کردند و بدستوری که مقرر شده بود هر هفته یک بار بملازمت خان میرفتند و دیگری در یورت با احترام حرم میداشت و همت خان
در مقر قرار بر آن بود که هر دو برادر در یک مجلس مجتمع شده ایشان را بالقید محنت بلا ابتلا گرداند و چون این صورت میسر نمیشد خان طغرل بیگ را گرفته مقید و محبوس گردانید و در توقف از جهان تجملات حشم
بتصور آنکه چغر بیگ در عین غفلت خواهد بود لشکر او را فرستاد و چغر بیگ از کیفیت واقعه خبردار گشته متعلقان و منتسبان خود را بصحرا و بیابان روان کرده با طایفه‌ای از مردان صف‌شکن روی بدشمن نهاد و چون تلاقی فریقین دست داده نائرهٔ
حرب اشتعال یافت لشکریان خان فتح وجهی روی بانهزام آورده از اعیان امرا صد نفر در پنجه تقدیر دستگیر و اسیر گشتند و چون گریختگان بمعسکر بغراخان رسیدند آنچه از لشکر ترکمه مشاهده کرده بودند بعرض رسانیدند خان دانست
که بر منازعت چغر بیگ امری مترتب نخواهد گشت لاجرم باطلاق طغرل بیگ فرمان داده مراسم دلجوئی و نوازش بجای آورده و از نفایس جامهای گرانمایه باو بخشید و چهل غلام ترک خوب صورت خوش لهجه بآن ضمیمه
ده هزار دینار دیگر برسم انعام طغرل بیگ داد و از او التماس نمود که چون ببرادر پیوندد در اطلاق اسیران و فرستادن ایشان التفات ارزانی دارد و طغرل بیگ متقبل این معنی شده خان را وداع فرمود و چون نزد برادر
رسید چغر بیگ بتقدیم لوازم استبشار عظیم نموده و باطلاق اسیران امر کرد و بعد از ارسال ایشان هر دو برادر متوجه جانب سمرقند گشتند و چون حاکم سمرقند علی تگین که با ایلک خان انتها داشت از مراجعت ایشان

از مواجب ایشان آگاه شده بملوک و سلاطین ترکستان نامها فرستاده استمداد نمود و لشکر جرار فراهم آورده مستعد جنگ و پیکار گشت و چون آل سلجوق برین قضیه مطلع گشتند خوف و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته جغربیگ
با برادر گفت که صلاح در آنست که تو با توابع و لواحق به بیابانها روی و مرا رخصت فرمائی که بغزنی روم و تحمل کنم که دشمنان قوی دست تطاول از دامن ما بواسطه کوتاه کنند و آنرای برین قرار گرفته طغرل بیگ
بر بعیده صعبة المسالک رفت و جغربیگ با سی باز سوار نامدار که رزم رستم و اسفندیار را بخواب دیده بودند بر سمت خراسان روان گشتند که از آنجا بارمنیه روند و چون در طوس مقدم جغربیگ خبر یافتند جمعی
فرستادند تا او را بگیرند و فرستادگان بعد از جستجوی خائب و خاسر بازگشتند و خبر رسانیدند که جغربیگ از آن گذشته بجانب روم توجه نموده است در این اثنا سلطان محمود سبکتگین بوالی طوس فرستاد مشتمل بر طعن
و سرزنش که چرا اهمال و اغفال ورزیده و چغربیک را بگذاشتی تا از دست رفت و حاکم طوس از سیاست سلطانی مستشعر گشته مردم هشیار کاردان را بضبط و محافظت طرق امر فرمود که چون جغربیگ مراجعت نماید
او را بگیرند و بغزنی فرستند و چون جغربیگ بنواحی روم رسید طائفه از ترکمانان که بوی ملحق شدند و بدار الاسلام غزا اقدام نموده بعضی قلاع را فتح کرده غنائم نامحصور بچنگ درآورده بعد از حصول مطلوب اکراد را
وداع کرده عزیمت وطن کرد و بقطع منازل و مراحل مشغول بود چون بنواحی مرو رسید خواست که بمرو آید در همان وقت خبر رسید که سلطان محمود در طوس است و جغربیگ را بتدبیر بخارا رفت تا به اولاد و اقارب بپیوندد
ملاطفت سبحانی شامل حال گشت و چون جغربیگ قریب بخارا رسید جمعی از ترکمانان که در اندیار توطن داشتند باو پیوستند و درین اثنا رسولی از طغرل بیگ فرستاده از آمدن او اعلام داده و طغرل بیک متهیج و مسرور از
منازل خود حرکت کرده با برادر ملاقات فرمود و چون عم ایشان بیغو ارسلان صورت جمعیت برادرزادگان را مشاهده نمود نائره حقد و حسد در باطن او اشتعال یافته در صورت نصیحت با ایشان گفت که این
جمعیت شما منقطع نخواهد شد که با دیگر ملوک و سلاطین ما وراء النهر و ترکستان در مقام تعرض آیند و طریقه آنکه لشکر را رخصت فرمایند تا در اطراف قفار و صحاری متفرق شوند و ایشان بصواب دید عم خود بتفرق جنود
فرمان دادند

ذکر استیلاء قدرخان بر علی تگین و توجه سلطان محمود سبکتگین بجانب ما وراء النهر و اسیر شدن بیغو بن سلجوق

چون علی تگین حاکم سمرقند که بایلک خان
اشتهار داشت از حد خود تجاوز نموده با خانان ترکستان از مساوات بلکه از تفوق دم زدن گرفت قدرخان که از میان سلاطین ترک بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود و از ایلک خان مستنکر شده در دفع او
با اعیان ملک در این باب بطریق مشورت فرمود و اصحاب رای بعد از تدبیر جواب دادند که صلاح آنست که رسول سخندان چرب زبان بمحمود سبکتگین فرستاده شود و با او اظهار دوستی آرد تا طرح خویشی و مصاهرت کشیده آید و چون
میان او و خان خیشت و یگانگی واقع گردد اگر از ایلک امداد استعانت نماید و اگر آل سلجوق بر ساحت مملکت او تعرض نمایند ایشان را ایمن نیست انتقام ما بدر چون قدرخان کلمات ناصحان را استماع نمود جماعتی از معتمدان
خود را برسالت نزد سلطان محمود فرستاد تا از تشیید قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در تاسیس مبانی مودت و محبت کوشند و انواع حکایات و رموز در میان آورند و ایشان بعد از تبلیغ رسالت کرده
و بعبارات مختلفه در باب موافقت فصول مشبع پرداختند خلاصه کلمات آنکه میان قدرخان و ایلک خان دشمنی و ایلک داعیه آن دارد که در مقام مقابله و مقاتله خان آید و اگر عیاذا بالله غالب گردد ممکن است که بعد از
تسخیر ممالک تو بجانب ایران آید اکنون اگر سلطان طریق وفاق مسلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد ما نیز از طرف دیگر توجه نمائیم لا محاله چون ایلک خبر اتفاق ما بشنود و مرکز غرور بنیاد گذارد که
ملک را مستخلص کند و خائب و خاسر در گوشه خمول و مذلت بنشیند و چون سلطان محمود بر مضمون کلمات رسل خان مطلع گشت با احضار عساکر نصرت قرین فرمان داد و در اندک زمانی جمعی نامعدود در ظل رایت منصور مجتمع
گشتند و بعد از اجتماع لشکر در صحبت تایید الهی از دار الملک نهضت فرمود و منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسید و مقارن آنحال قدرخان نیز از محل خود در حرکت آمده متوجه سمرقند گشت و چون ایلک خان دانست که
تاب مقاومت او و پادشاه عظیم الشان یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بقفار و براری ترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمده میان او و سلطان محمود مبانی
مودت موکد گشت و چون خان الکرکنت و مواصلت با سلجوق اندیشه مند بود سلطان از ایشان داشت تا آن جماعت را از جیحون بگذرانید و بعد از آن سلطان سوی نزد طغرل بیگ و جغربیگ فرستاده التماس نمود تا بدیار خراسان متوجه
شده در پورت که مناسب آید نزول فرمایند و ایشان از آن امتناع نموده بیغو ارسلان که عم ایشان بود و سعادتمند بود نزد سلطان محمود آمد و سلطان او را مقید ساخته بقلعه از قلاع هند فرستاده و این معنی موجب توحش خاطر
خطیر ایشان و بلاد روشن ضمیر گشت بعد از آنکه ایلک خان فرار اختیار کرده سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر رفت و ایلک چون خبر یافت که ما وراء النهر جای صاحب وجود خالیست باز بیابان و صحرا
روی بمعموره سمرقند نهاده بضبط مملکت مشغول گشت و خواست که بمکر و حیله آل سلجوق را بچنگ آورده در ورطه هلاک گرداب بوار اندازد و ندانست که بخدا انگشت آنجا که خواهد برد و گر ناخدا جامه بر تن درد و تفصیل
این اجمال آنکه ایلک خان رسل و رسائل بر سبیل تواتر و تعاقب نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطه مخالفت شما که نسبت بمحمود سبکتگین واقع شد او نتوانست که در اندیار اقامت نماید با این مملکت را بسر داری
سپارد و اکنون خان عزیمت بجانب سمرقند معطوف سازید مملکت بلکه هر چه در تحت تصرف و تملک نست میان من و شما بسبیل اشتراک خواهد بود و پیران شما بجای پدر و جوانان بمنزله برادر و کودکان بمثابه
فرزند درین باره نزد کار خواهند کرد و ایلک هر چند این پیغام را مکرر گردانید آل سلجوق از قبول التماس او سر باز زده بگفتار وی فریفته نشدند و چون ایلک خان از آنچه در خاطر داشت مایوس گشت
اندیشید که ریاست ترا که را بیوسف بن موسی بن سلجوق دهد تا بتالیف ضمیر او بمقصود خویش فائز گردد چه تصور کرد که یوسف بر بنی اعمام خویش تفوق جسته محبت و وداد ایشان منقضی بعداوت
دعنا و گرود و لاجرم اصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده زمام امارت و حکومت بکف کفایت و قبضه درایت او نهاد و یوسف بضبط و ربط امور ایل و الوس اشتغال نموده علم دولت وی
ارتفاع یافت و این معنی بر طغرل بیگ دشوار آمده خواست که یوسف را گوشمالی سزا دهد اما جغربیگ مانع شد و با برادر گفت که قطع صله رحم از مروت نیست و خلق در این باب زبان بعیب ما
خواهند کشاد و دیگر آنکه مقصود ایلک از تجلیل و تکریم یوسف آنست که بسبب اختیار او تفرقه و مخالفت در میان اولاد سلجوق پدید آید و بنا بر نصیحت برادر مشفق طغرل بیگ از سر تعرض

یوسف در گذشت و در مقام موافقت آمد و چون یبلک بیدک تیر تدبیر او بر هدف مراد نیامد الب قرا را بر آن داشت که تهوری بی باک بود تربیت کرده فرمان داد تا با فوجی از دلاوران بر سر شکار متوجه آل سلجوق گردد الب قرا وی با ایشان نهاده شبی که غافل بودند بر سر آن جماعت رسید و قتال عظیم میان هر دو گروه دست داده یوسف بن موسی سلجوق با طائفه از ترا کمه کشته گشت طغرل بیگ و چغری بیگ اکثر اتباع و اشیاع خود را از معرکه بیرون برده قسم خوردند که بیکار گشتند و در همان آوان باری سبحانه تعالی چغری بیگ را به دیدن مولود مبارک پسری شادمان گردانید و آن مولود را آل سلجوق شگون گرفته او را الپ ارسلان نام نهادند و بعد از آن به استظهار روی بمحاربه الب قرا نهادند و چون فئتین متقارب گشتند طغرل بیگ و چغری بیگ تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده الب قرا را با اکثر اعیان لشکر او گرفتند و چشمهای الب قرا را بکارد از حدقه بیرون آورده سرش از تن جدا کردند و مظفر و منصور بتهیه و سرور بمنزل خویش معاودت نمودند **ذکر آنچه میان خوارزم شاه و آل سلجوق واقع شده و توجه ایشان بطرف نسا و ابیورد** چون طغرل بیگ و چغری بیگ الپ قرا ظفر یافتند خوارزم شاه با ایشان بنیاد مصادقت کرده رسولان فرستاده و عهد و مواثیق در میان آورده ایشان را بر توجه بجانب خوارزم تحریض نمود و آل سلجوق بتصور آنکه خوارزم شاه ایشان را بمساعدت خویش جهت آن میخواهد که میان او و سلطان محمود بن مسعود اندک نقاری واقع شده قریب بنواحی خوارزم آمدند و خوارزم شاه بر مکر و غدر اقدام نموده بصاحب جیش خود ملکشاه نامه نوشت مضمون آنکه بی توقف با سپاه جرار بحرب سلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع آن طبقه سعی نموده متنفسی را زنده نگذارد و شاه ملک بموجب فرموده لشکر کشیده بر سر ایشان رفته طائفه از ترا کمه را در عرصه هلاک بوادی آورده و طغرل بیگ و چغری بیگ با جمهور اعیان ملک خود را از آن مهلکه بیرون افکنده و در اطراف و اکناف متفرق گشته و بیرون و برادر بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که جیحون عبور نموده در نواحی ابیورد و نسا رحل اقامت اندازند و با مسعود بن محمود سبکتگین دم از مصافات و موالات زدند که اگر مسعود با ایشان در مصادقت در آید در معاودت مصادقت و عهد خویش مبذول دارند والا بمقتضای وقت عمل نمایند و آنچه در اکثر تواریخ مشهور و مثبت است که سلطان محمود آل سلجوق را بنابر طمع مال ایشان از جیحون گذرانید و هر چند ارسلان جاذب سلطان را ازین منع کرد قبول نیفتاد نزد راقم حروف بصحت نرسیده و بالجمله طغرل بیگ و چغری بیگ در رمضان تا یزد حضرت ذوالجلال از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل قطع فرموده به نسا رسیدند و بر سر جابان نزول جلال فرمودند و بعد از چند روز رسولی سخندان نزد سلطان مسعود فرستاده از وفاق و حسن اتفاق خویش نسبت باو پیغام دادند مسعود را این سخن موافق مزاج نیفتاده در برابر سخنان موحش بر زبان راند و با ایلچی گفت صلاح حال آل سلجوق در آنست که از مملکت ما بیرون روند تا اثر باس و سطوت ما با ایشان نرسد و چون اینخبر بسمع امرای سلاجقه رسید از مصالحه مسعود و امداد او مایوس گشتند و متعلقان و نسوان خویش را در موضعی محکم ساخته دست تعرض باموال رعایا دراز کردند و بتهیه اسباب محاربه اشتغال نموده منتظر بودند تا از مکمن غیب چه روی نماید **ذکر توجه بکتغدی بجنگ آل سلجوق و انهزام او از آن جماعت و راضی شدن مسعود بصلح و ابا و امتناع ایشان از آن صورت** چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق در نسا و ابیورد باخذ اموال و استعداد رجال مشغول اند و بی تحاشی دست تعدی باموال و مواشی سپاهی و رعیت دراز میکنند فرمان فرمود تا در خزائن گشاده نقد و جنس بیشمار بسپاهی داده اهل شمشیر داده امارت آن سپاه جرار به بکتغدی که سرداری صاحب جود بود تفویض نموده هزار شتر و آن سلاح دیگر که دو نایژه و راه هم بار داشتند با چند زنجیر فیل مصحوب او گردانیدند و بکتغدی بتحمل تمام بر دفع آل سلجوق متوجه نسا شد و چون امیران از توجه عساکر سلطان مسعود خبردار شده باستقبال شتافتند و میان فئتین نائره قتال اشتعال یافته دلهای مبارزان از طپیدن آمد و از جانبین خلقی کثیر و جمعی غفیر در معرض فنا و زوال آمده جویهای خون از آن معرکه روان گشت عاقبت الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم آل سلجوق در وزیدن گرفت و طائفه از لشکر بکتغدی که اجل دامنگیر ایشان نشده بود با گریبان چاک و دهان پر خاک روی از میدان بر تافتند و چون گریختگان بپایه سریر سلطان رسیده کیفیت واقعه معروض داشتند مسعود قلق و اضطراب تمام نموده بنفس خویش از دار الملک غزنین بیرون آمد و با سپاه بیکران جهت دفع آل سلجوق عازم خراسان شد و بعد از طی منازل بولایت نیشاپور رسیده اندیشه را انجمن دل ساخته همگی همت بر دفع آل سلجوق مقصور گردانیده با اعیان ملک درین باب مشورت فرمود طائفه از ارباب خرد گفتند که مصلحت آنست که ناصحی مشفق با تحف و هدایا بجانب ایشان فرستاده شود تا بزلال موعظه غبار فتنه را که سطوع یافته فرو نشاند و سلطان مسعود طوعا و کرها در مقام اعتذار آمده ایلچی با اصناف هدایا از سیوف هندیه و تحف غزنویه نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع شد مرضی این جانب نبود بلکه بعضی از سفهای ما را باعث بران معنی شدند اکنون کلمه مضی ما مضی عمل باید نمود و دیگر از گذشته سخن نباید گفت و بساط مخالفت در نوردیده دم از مصادقت و موافقت باید زد و ما سه کس عبارت از طغرل بیگ و چغری بیگ و اینانج بک بن سلجوق قسمت کرده ایم که در تحت تصرف ازدواج ایشان در آریم تا مواد منازعت منحسم گردد و بلاد و عباد از آفت مخالفت ایمن و مطمئن گردند و چون ایلچی باردوی سلجوقیه رسیده رسالت بگذارد چغری بیگ در جواب گفت که حالا سلطان مسعود درباره ما تلطف و تعطف بنهایت رسانیده و سخنان دلپذیر گفته است آنچه مقتضی مروت و انسانیت است بجای آورده لیکن نمیدانیم که بعد ازین افعال او موافق اقوال خواهد بود یا نه اگر دل مطابق زبان خویش داشته باشد ما در مقام اطاعت آمده ایم تا خونها ناریخته و رعایا در امان مانند و اگر بخلاف اینکه پیغام داده ظاهر گردد آنچه حق عز و علا اراده فرموده باشد بظهور خواهد آمد و چون امرای سلجوقیه این نوع کلمات بر زبان راندند امرای سلجوقیه زبان بتحسین ایشان گشوده آفرین کردند و ایلچی مسعود را مقضی المرام بازگردانیدند و چون رسول مراجعت نموده بپایه سریر سلطنت رسیده جواب پیغام معروض داشت مسعود مبتهج گشته منشور بولایات امر و اصدار فرمود که بی توقف و تعلل بشرائط خدمات و اطاعت قیام نماید و بعد از عهود و مواثیق بخیل کوس و صد خرگاه و سه سراپرده گران بها و سه علم عظیم بیکی از ایشان داد و خیلی که در جنگ گاه از لشکر باز گرفته بودند طلب داد و بعد ازین قضیه باب مناکحت مرتب داشته دختر امیر سوری را با ینانج بیگ بن سلجوق نامزد کرد و کریمه از کرائم امیر عبدوس را در تحت تصرف امیر طغرل بیگ آورده عفیفه دیگر را که بزینت حسن و جمال و زیب نسب و کمال آراسته باشد با چغری بیگ در سلک ازدواج کشید و چون منشور مسعود بحاکم مرو رسید بسلوک سیاست داشته مصحوب یکی از معتمدان خویش باردوی آل سلجوق فرستاده پیغام داد که امرای سلجوق باید که مرو

که بمرو آیند تا بمراسم عز و سعی در لوازم طوی قیام نموده آید و چون معمران اذهان مخیم اقبال آل سلجوق سیده از کاهی حالات ایشان را اعلام دادند طایفه از ترکمانان بیباک بیاد سفاهت کرده زبان تشنیع و سرزنش سلطان مسعود گشادند و گفتند که پیش از تهییج فتنه و انهزام لشکر اگر مسعود در تشیید مبانی محبت و داد سعی نموده ما قبول مینمودیم اما اکنون برین نوع کلمات فریب هیچ فایده مترتب نخواهد گشت ثم طغرل بیگ و جغر بیگ تحف نمود و اتحفه نموده تزویج رضا دادند و ایشان فرمودند تا کوسات و رایات و سرادقات را پاره پاره کردند و فرستاده را از مرو خایب و خاسر باز گشت و این قضیه مسموع سلطان مسعود گشته دل بمحاربه و مقاتله سلجوقیان نهاد و بهرد و برآ در کنار جیحون منزل مناسب پیدا کرده رحل اقامت انداختند و زمستان در آن موضع بسر برد و چون شاه سپاه خیمه در برج شرف خویش زد آن دو سعادتمند لشکرهای را که در اطراف و اکناف ممالک سلطان مسعود متفرق ساختند و مدت سه سال ترکمانان بغارت و تاراج اشتغال مینمودند و جنود که سلطان مسعود جهت دفع ایشان نامزد میکرد منهزم میگشتند و اموال و اسلحه غزنویه بجاذبه فنا میرفت و سرداران ممالک خراسان در دفع ایشان عاجز و متحیر شدند و سلطان مسعود برین مطلع گشته خواجه عظیم بر ضمیر لوا استیلا یافته و بعد از تقدیم مشورت سیاشی را که از عظمای امرا بمزید شوکت و مکنت اطلاع بر مکاید حروب از امثال و اقران متفرد و ممتاز بود با جیشی که شرح آن کمیت سلجوقیه نامزد فرموده و سیاشی بموجب فرموده متوجه آل سلجوق شده آن جماعت چون از توجه وی خبر یافتند مستعد حرب و اقبال گشته اکثر لیالی بر رسم شبخون کنار اردوی مشار الیه میتاختند و آنچه میباختند از ستور و غیره ذلک بغارت و تاراج میبردند و هرگاهی که سیاشی میل لشکرگاه ایشان کردی تا آنکه مرکز خویش را بجای گذاشته بجای دیگر رفتند و مدت سه سال این قضیه تمادی شده بیشتر خراسان روی بخرابی نهاد و در خلال این احوال بعرض سلطان رسانیدند که سیاشی هر چند مراسم جد و جهد مرعی میدارد نمیتواند که گوشمالی بسزا دهد بلکه هر روز غبار فتنه ساطع تر است و کوکب دولت آن جماعت هر ساعت لامع تر و از استماع این خبر سلطان مشوش و پریشان گشته عازم شد که بنفس خویش جانب خراسان رفته متصدی محاربه سلجوقیان گردد اما پسر و وزیر مانع آمده عرضه داشتند هرگاه که پادشاه عالیشان خود بدفع آن طایفه توجه نماید ایشان از غایت عجز و اضطرار به بیابانهای دور دست روند تا بقلل جبال شامخه تحصن نمایند و بعد از آنکه سلطان معاودت فرماید چون سباع ضاریه از بیشه‌های اندیشه بیرون آیند و بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول گردند و این معنی موجب بیناموسی و مذلت حضرت سلطنت گردد و اگر عیاذا بالله در برابر خدام گردون احتشام صف کشیده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آورند چشم زخمی بعساکر سپهر مآثر رسید بر صفحات دولت ابدی مؤبد نقصی مخلد ماند و چون امثال این سخنان سلطان از ناصحان شنید در دل او جای گیر آمده از سر آن اندیشه در گذشت و در مقر عز خویش بفراغت نشسته بساط نشاط و انبساط گسترده و با پری پیکران حور سرشت بعیش و عشرت و شرب مدام روزها بشب و شبها بروز میرسانید و روزگار بزبان حال با او خطاب میکرد که ع شاها ز گران چه بر خواهد خواست و ز سبک بیکران چه بر خواهد خواست ملک از دست و جهان خراب و دشمن پس و پیش پیداست کزان میان چه بر خواهد خواست تا در سنه سبع و عشرین و اربعمایه سیاشی از جنگ و منازعت آل سلجوق بتنگ آمده از جانب نسا و باورد بجانب هرات رفت و جغر بیگ متوجه مرو شده آتش نهب و تاراج در رساتیق آن دیار زد و مردم مملکت مرو دو کس از فقها و صلحا و اهل آن ولایت نزد سیاشی فرستاده از آن بلیه عظمی استغاثه کردند و او بعد از استشاره و استخاره با فوجی از دلاوران صف شکن در سه شبانروز شصت فرسخ قطع کرده بحوالی مرو رسید و جغر بیگ از وصول وی خبر یافته بتعبیه سپاه اشتغال نمود و بعد از تعبیه لشکر متوکل علی الله روی بدشمن آورد و چون تقارب فئتین دست داد و سیاشی کثرت شوکت و صلابت ترکمانان را در برابر خویش مشاهده کرده رعب و خوف قوی در باطن او راه یافته از جرأت خویش پشیمان گشت با صد جد و جهد از معرکه روی برتافته بشهر در آمد و لشکر او متفرق شده منهزم هر جا شتافتند و جغر بیگ گریختگان را تعاقب نموده جمعی انبوه از اعیان سپاه بدست آورد و بعد از سیاست ایشان مکتوبی مشتمل بر وعد و وعید بسیاشی نوشته شهد با شرنگ در آمیخت و سیاشی چون بحقیقت حال اطلاع یافت دانست که آن مراسلی در حکم سمادیست

ذکر محاربه والی جوزجانان با جغر بیگ و منهزم شدن او و رفتن سیاشی از مرو بجانب قهستان و استیلای سلجوقیه بر مملکت مرو

سیاشی بعد از انهزام از معرکه جغر بیگ بشهر در آمده همت بر دفع او مقصور ساخت و در آن باب اندیشه‌های گوناگون کرده خاطرش بر آن قرار گرفت که امداد از والی جوزجانان که حاکم صاحب وجود بود نموده و او را بجنگ جغر بیگ ستد لا جرم جمعی کثیر را بمدد و معاونت مشار الیه نامزد فرموده نامه مشتمل بر تحفظ و تیقظ و تحریض محاربه مخالفان و دفع شر ترکمانان در قلم آورده بجانب او فرستاد و حاکم ولایت مذکور با طایفه از سپاه که بنوک نیزه در سیاه کلف از روی ماه زایل میگردانیدند متوجه جانب اردوی سلجوقیان شده و جغر بیگ متوجه قتال گشته در برابر صفها راست کردند و مردان مرد و لشکر دلاوران هر دو کشور تیغ در یکدیگر نهادند عاقبت الامر حاکم جوزجانان در معرکه کشته هزار نفر از اعیان سپاه او و لشکر سیاشی در پنجه تقدیر دستگیر شدند و از آن گرداب بلا و غرقاب فنا کسی بساحل نجات نرسید مگر اندکی و امرای سلجوقیه اطراف خراسان را عساکر خود را پراگنده ساخته طوفان بلیه و محنت بالا گرفته و طبقات رعایا تضرع نامها بجانب مرو نزد سیاشی روان کردند و سیاشی بادل از جور روزگار پرخون مرو را وداع کرده بطرف نیشاپور رفت و آن ولایت را چون زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب یافت و بعلیق چارپایان فرو مانده از آنجا بهندوستان شتافت و صورت قضیه را در قید کتابت آورده بعز عرض سلطان مسعود ارسال نمود و چون آل سلجوق دانستند که سیاشی از مرو بیرون رفته عنان عزیمت بدان جانب منعطف گردانیدند و بآن دیار رسیده در تضییق اهل شهر و حصار کوشیدند و در این اثنا کسی از اعیان علما و مشاهیر فضلا که در مرو توطن داشتند بخدمت طغرل بیگ شتافته از زبان قوم مرو عرض داشت بخدمت طغرل بیگ که پیش از این چند گاه خبر تفرقه که در مملکت سلطان مسعود پدید شده بعرض او رسانیدیم تا به تدارک آن مشغول شود و او متابعت قوی شهوانی نموده با لهو و لعب پرداخت و سیاشی که از جمله ارکان دولت مسعودی بمزید شهامت و کاردانی امتیاز داشت هرچند جد و جهد مبذول داشت کار از پیش نرفت اکنون ما بیقین دانستیم که آل سلجوق موید بتایید الهی و موفق بتوفیقات پادشاهی اند لیکن اقدام شما در تخریب بلاد و تعذیب عباد در شرع شریف جایز نیست و حال آنکه شما متمسک بشریعت غرا و ملت بیضا اید و در مسلک رای منیر ایشان روا نیست و با وجود که دعوی مملکت داری میکنید و خراسان که بتصرف مسعود است حالت در این واقعه خراب شده اهل ولایت مرو در مقام اطاعت و انقیادند و بلطف شما امیدوار امرای سلجوقیه گفتند که غرض از این سخنان چیست علمای ثلاثه جواب دادند که ملک مرو را

بلازمان شما اسلام میدارم مشروط بآنکه ضرری از لشکریان برعایا نرسد و ایرانیان این معنی را قبول کرده در این باب عهد و مواثیق در میان آوردند و علما بلشکرگاه مراجعت نموده مفاتیح دروازه‌ها نزد طغرل بیک و چغری بیک فرستادند و هر دو برادر بشهر درآمدند امیر چغری بیک باشارهٔ برادر بزرگتر نواب و عمال تعیین کرده بعمارت ضیاع و عقار فرمان داد و استمالت نامه‌ها باطراف و اکناف ممالک خراسان نوشت تا مردم که از آن ولایت خویش مراجعت نموده بودند و بنام طغرل بیک خطبه خواندند و امارت جیوش بر چغری بیک قرار گرفت و چون سیاشی در روز دهستان از آن صورت واقعه خبر یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شده دانست که آل سلجوق مؤید من عند الله اند و مع ذلک حشر بیکران جمع آورده بجنگ ایشان عازم مرو گشت سلجوقیه چون از توجه سیاشی خبر یافتند علماء ثلاثه را که در حین محاصره از شهر بیرون آمده بودند طلب داشتند و صورت حادثه را با ایشان در میان نهاده از رضا و عدم رضاء رعیت استطلاع نمودند آن جماعت معروض داشتند که وضیع و شریف و رئیس و مرئوس این ولایت مائل بدولت قاهرهٔ سلجوقیه اند و اصلا در خاطر عنادی و خیانتی ندارند چه انواع خیرات و برکات از ایشان شامل روزگار مستوطنان این دیار گشته بلکه بجان و مال مدد و معاونت دریغ نخواهند داشت چون ایرانیان جواب مقرون بصواب شنیدند نایب منصف عادل در شهر گذاشته بتهیهٔ اسباب محاربه و مجادله و مقابله پرداختند و عنان عزیمت بجانب سیاشی منعطف گردانیدند و بعد از تقارب هر دو فرقه و تعبیهٔ هر دو لشکر تیغ و تیر و نیزه و خنجر در یکدیگر نهادند و از مبدأ طلوع آفتاب جهانتاب تا هنگام غروب شاه انجم سپاه سپهر تیر آمد و شد مینمود و حاکم تیغ بتفصیل مهمات میپرداخت آخر الامر نسیم نصرت و رایت بر پرچم آل سلجوق وزیده سیاشی با معدودی چند بطرف هرات رفت و غنیمت بسیار از اسباب و مال فراوان بدست سلجوقیه افتاده کامیاب و بحر استظهار گشتند و با وجود قدرت و مکنت عفو و صفح را شعار خود ساخته لشکر مقهور را امان دادند و نگذاشتند که هیچ فردی از عساکر ظفر قرین در عقب گریختگان رفته دست بخون آلاید و فتح نامها باطراف و جوانب فرستاده دوستان را از آن حال اعلام دادند

ذکر آل سلجوق به نیشاپور و جلوس طغرل بیک بر سریر سلطنت و تزیین رؤس منابر و وجوه دراهم باسم هر دو برادر و رفتن چغری بیک از آن ولایت و ذکر بعضی قضایا که دران اوان روی نمود

چون سیاشی از معرکهٔ سلجوقیه منهزم بجانب هرات رفت طغرل بیک و چغری بیک سواری چند بنیشاپور فرستاده اهالی آن ولایت را از صورت حال اعلام دادند و مردم آن دیار از استماع این خبر شادمان و مستبشر شده و علما و فضلا و اعیان و رؤسا و ولات و امرا با تحف و هدایا متوجه اردوی سلجوقیان گشتند و چون بمقصد رسیدند و بپایهٔ سریر طغرل بیک بلب محبت تمنا کشاده اظهار اذعان و انقیاد کردند و طغرل بیک بی برادر عازم نیشاپور گشت و بباغ مسعودی آن مملکت درآمده بتخت سلطنت بنشست و بعد از دو روز چغری بیک بهرات عنان عزیمت معطوف داشته آن دیار را مسخر گردانید و زمام حل و عقد و رتق و فتق هرات بکف اقتدار عم خویش بیغو داده خود متوجه شد و در آن ولایت بر مسند ریاست نشسته بساط عدل و احسان بگسترد و در تمام ولایت خراسان سوای بلخ خطبه بنام هر دو برادر خواندند و چون سیاشی از هرات گریخته بغزنین رسید سلطان مسعود زبان بسرزنش و توبیخ او دراز کرده با وی خطابهای عنیف فرمود و سیاشی بمعاذیر پرداخته بتمسک جسته گفت از من تقصیری واقع نشده اما با قضای آسمانی و تقدیر یزدانی مقاومت نمیتوان نمود و سلطان در اهمال و امهال بفتح خزاین امر فرموده مال بیحساب بارباب جلادت و شهامت داد و با لشکر فزون از مور و ملخ و شصت زنجیر فیل از غزنین بیرون آمده در مدت هفت شبانروز ببلخ نزول فرمود و بمرمت برج و باره پرداخته آن شهر را مضبوط گردانید و جمعی کثیر از متجنده را باسم قراولی بر سر راهها فرستاد و چون چغری بیک از حال سلطان خبر یافت سرعان باطراف و جوانب ارسال نموده از عم خویش و سایر امراء سلجوقیه استمداد فرمود و ایشان در امداد تاخیر و تعلل کرده و چغری بیک با خاصان و اقربای خویش از مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانیده و در این اثنا یکی از سرهنگان چغری بیک که در بعضی از علفزارها که قریب بلخ بود بسر میبرد انتهاز فرصت نموده با سی سوار جرار بکنار اردوی سلطان مسعود رفت و فیلی از افیال سلطانی را رانده جمعی از فیلبانان از عقب او شتافتند و سرهنگ چغری بیک آن جماعت را منهزم گردانیده فیل را باردوی او رسانید و مسعود بر این قضیه اطلاع یافته دانست که آفتاب دولت وی در صدد زوال و انتقال است و مدت یکسال و شش ماه سلطان مسعود در بلخ نشسته ترکمنه اطراف و نواحی و رساتیق آن مملکت را غارت و تاراج میکردند و در محرم سنه تسع و عشرین و اربعمائه سلطان پرتو التفات بر ترتیب و تجهیز سپاه انداخته با هفتاد هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان گشت و چغری بیک صلاح در توقف ندیده عازم سرخس شده و در آنجا طغرل بیک و عم ایشان باو ملحق گشتند و چون سلطان مسعود بمرو رسید در کار خویش فرومانده و با خود اندیشید که پیش از اجتماع امرای سلجوقیه آن نوع جرات که عقل در آن متحیر بود از چغری بیک صدور یافت اکنون که طغرل بیک و سایر اعیان دولت بمدد و معاونت او آمدند توان دانست که کار بکجا رسد لاجرم صلاح در صلح دیده با ارکان دولت درین باب مشورت فرمود ارباب تجربه این رای را پسندیدند و سلطان وزیر خود را برسالت نزد سلجوقیان فرستاد تا در امر مصالحه سعی بلیغ نماید و چون وزیر بمقصد رسید طغرل بیک و چغری بیک در تعظیم و تبجیل او دقیقهٔ نامرعی نگذاشتند اما مهم صلح باتمام رسید و سلطان مسعود بطرف هرات توجه نموده طغرل بیک بجانب نیشاپور رفت و چغری بیک بطرف مرو متوجه شده جمعی از غزنویه را که سلطان مسعود بحراست آن دیار گذاشته بود هفت ماه محاصره نمود عاقبت الامر آن طائفه دست در دامن استغفار و اعتذار زده بجان امان یافتند و حکومت مرو ثانیا بچغری بیک انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که چغری بیک بار دیگر مرو را در حیطهٔ تصرف و تسخیر درآورد دانست که آل سلجوق در مقام تسلط و تغلب اند و بجزئیات قناعت نمی‌نمایند لاجرم با لشکر جرار ایلغار کرده بجانب نیشاپور عنان عزیمت معطوف گردانید و طغرل بیک از آمدن او وقوف یافت بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت و مسعود از استماع این خبر مسرور شده رفتن طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن زمستان در نیشاپور رحل اقامت انداخت و در مدت ترکمنه بغارت رساتیق و اعمال آن ولایت عمل مینمودند و چون شاه انجم به بیت الشرف خویش نزول فرمود سلطان مسعود لشکر رزم آزمای آهن خای بدفع طغرل بیک فرستاد و بنابر مقتضی وقت بجانب دیگر رفته مسعود پنداشت که طغرل عروس ملک را چنان طلاق داد که دیگر رجوع نخواهد کرد و از نتیجهٔ اظهار سستی عسکر وی با خود گفت که چون یک برادر گریخت از آن دیگر بسهولت انتقام توان کشید و محاربهٔ چغری بیک را آسان شمرده از نیشاپور بسرخس آمد و برای آنکه در آنجا شب خوابی هولناک دیده از سرخس عازم گشت و امیر چغری بیک احمال و اثقال را به بیابان فرستاده از کثرت

آنحضرت مدد و فور عدد او شنیده با سپاهی که لازم دانست از مستقر عز و شرف خویش حرکت و بنه انقان نزول فرمود و سیصد کس از مشاهیر سپاهیان بقراولی تعیین فرمود و چون سلطان
مسعود بر این جرأت مطلع گشت قلقی عظیم و اضطرابی قوی بر ضمیرش استیلا یافت چه با خود در حساب نداشت که چغری بیگ بی انضمام عم و برادر در مقام مقابله و مجادله آید و در رمضان سنه مدی و ثلاثین و اربعمائه تلاقی
فریقین و تلاقی فئتین اتفاق افتاده خون ریزی روی نمود که در هزار سال چشم زمان مثل آن ندیده و گردون پیر شبیه آن و نظیر آن ندیده بود و چون سلطان مسعود بر صفحات روزگار نقش آثار عجز و انکسار ظاهر و لائح دید چنانچه
دهستان خود را بیاد وضیع و شریف سپاه داد و گفت که اقلیم خراسان بترکمانان حاصل جز خبث و خسران نخواهد بود و اکنون معلوم است که مرا نه کوشید تا در سلک مردان منتظم نشوید سلطان مثال این حکایات بر زبان گذرانید
هیچکس بسمع رضا اصغا ننمود و جمهور لشکر در اندک زمانی روی از معرکه برتافتند و او با خواص خویش ساعتی توقف فرمود و چون صولت و شوکت تراکمه مشاهده کرد عاقبت الامر روی بفرار نهاد و سپاه تراکمه خواستند که
گریختگان را تعاقب نمایند اما چغری بیگ مانع آمده گفت نشاید که کسی از لشکر متعرض ایشان گردد و سلطان مسعود چون منهزم گشت عنان عزیمت بجانب غزنین و هندوستان منعطف گردانید و مآل حال او در قضیه غزنویه
مسطور است اقتباس تکرار نباید و در بعضی از تواریخ مشهور چنین است که سلجوق از ترکمانان ولایت ترکستان بود و چهار پسر داشت اسرائیل میکائیل و موسی و یونس و بسببی از اسباب سلجوق از مسقط الراس خویش بماوراء النهر آمد
و چون بعد از فوت سلجوق میان سلطان محمود و سبکتگین و میان خانان عظیم الشأن اساس موالات مستحکم داشت بسلطان پیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان بغزای هندوستان اشتغال مینماید ممکن که در غیبت آنحضرت آل سلجوق
که قومی با شوکت و مکنت اند خللی بقاعده مملکت راه یابد اگر سلطان با ایشان طریق محبت سلوک نماید و استمالت از آن جماعت ابواب پیش خود نگاه دارد بصلاح و صواب نزدیکتر باشد و چون این کلمات شفقت آمیز گوش زد سبکتگین رسید رسولی
چرب زبان که مسیحای عقده گشای ضمایر بود بسلجوقیه فرستاد و پیغامهای محبت انگیز داده یکی از اولاد سلجوق را بپایه سریر سلطنت طلب داشت و پسران سلجوق بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند
که از میان ایشان اسرائیل بدرگاه سلطان شتابد و او باستصواب برادران بالاتفاق از میان ممالک خود باردوی سلطان نهاد و سلطان رعایت حزم نموده نزد اسرائیل ایلچی فرستاد که ما را درین اوان احتیاج بسپاه
و لشکر نیست چه مقصود ما تحکیم بنیان مودت است اگر لشکریان را از مقاسات مشقت سفر معاف دارد شاید اسرائیل بر حسب فرموده با معدودی چند متوجه ملازمت گردید بیت چه تیره شود مرد را روزگار ⁂
همه آن کند کش نیاید بکار ⁂ و چون بشرف ملاقات سعادت یافت سلطان محمود او را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه ممتاز و سرافراز گردانیده با خود بر تخت نشاند و اسرائیل از آنکه به اظهار خلق ملوک و تملق ایشان
اعتماد توان کرد غافل شد و نصیحت ایاکم و ابواب السلاطین را اعتبار ننمود و در مجلس شیوه مباسطت ورزیده بساط انبساط گسترانید و کثرت اموال و انبوهی رجال و دودمان خویش بعرض سلطان رسانید و این معنی
موجب تباهی حال آن پادشاهی گشت تفصیل این اجمال آنکه در انجام صحبت روزی سلطان از عدد مردم ترکمان پرسید که چون اکثر اوقات ما مصروف بر غزای هندوستانست خراسان خالی میماند و بانیه ملوک خیالات
فاسده و موانع مفسده جاسدهای کیش میشود و قاصد ممالک میگردند اگر وقتی بمدد احتیاج افتد چند هزار کس از مردم شما بمعاونت ما کمر تواند بست اسرائیل تیری بسلطان داده گفت اگر این چوبه تیر
بقبیله ما فرستی صد هزار کس بمدد تو آیند سلطان گفت اگر زیاده باید گفت این تیر دیگر به بلخان فرست تا پنجاه هزار سوار متوجه شوند سلطان گفت اگر بیش باید اسرائیل کمان بدست سلطان داده گفت اگر این کمان
را بتوران فرستی دویست هزار سوار بخدمت توجه کنند و سلطان از کثرت ایشان اندیشه مند گشته خواست که عنان تعرض [illegible] اسرائیل [illegible] بند ببند [illegible] و اغلال [illegible] حوالی قطع کند
اما چون از اعمال آن مهمی که متعلق بابواب نجاح در آنست متردد بود و کثرت قبیله و بسیاری عشیرت او مانع آمد رای سلطان بر قید و حبس که اشد العذاب علی النفس است قرار گرفت و سه روز متوالی
علی تعاقب الایام واللیالی خوان الوان نعم نهاده بساط انبساط گسترده صبوح بغبوق و غبوق بصبوح پیوسته نار باب و خمره جنگ بعیوق رسانید و چون اسرائیل و من تبعه بعد از انقضاء مدت مذکور
بخواب غفلت فرو رفتند سلطان فرمود تا یکی یا بند گران گسسته اصل در مقابل آن که از تار عنکبوت واهی تر بود بر پای او نهادند و چون اسرائیل از خواب مستی سر بر آورد خود را دلخسته و دست بلای بسته
یافت و چندانکه پیش و پس نگریست راه خلاص و مناص مسدود دید بالضروره [illegible] سلطان او را بقلعه کالنجار که از قلاع ممالک هندوستان ممتاز افتاده بمناعت اشتهار داشت فرستاد
و او هفت سال در آن حصار محبوس بماند تا رحمه الله علیه در آن مقام بجنت موت گرفتار گشت و پسرش قتلمش که عمری در آن حوالی تعرف حال پدر میکرد بعد از وفات او جامه بر بدن درید و گریبان [illegible]
شکسته و دست مکافات بسته متوجه بخارا شد و قضیه بر عم [illegible] رسانید و [illegible] سور ایشان شیون گشت و موجب جمعیت آن جماعت مدتی [illegible] و بعد از زمانی که بر این واقعه بگذشت
سلجوقیه ایلچی بخدمت سلطان محمود فرستاده رخصت طلبیدند که از جیحون بگذرند و در حوالی نسا و ابیورد اقامت کنند و سلطان در این باب از ارسلان جاذب مشورت پرسید و گفت از آنجا که شرایط
جهانبانیست با وجود کثرت مملکت سلجوقیه را سابقه مخالفت و مخاصمت [illegible] اشکار کردن غریب نباید بیت ببزم دو جمشید مقامی که دید ⁂ بجامی دو شمشیر نیامی که دید ⁂ و سلطان آن نصیحت
را بسمع قبول اصغا ننمود و ملتفت باین حکایت نگشت آن قوم از آب گذشتند و بصحرای نسا و ابیورد اقامت ساخته مدتی در آن ممالک بفراغت بسر بردند تا سلطان محمود در قید حیات بود اظهار تمرد و عصیان نکردند و چون او بجوار رحمت ایزدی
پیوست نوبت بسلطان مسعود رسید طغرل بیگ و چغری بیگ نوشته بمیر نیشابوری بوالی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان را بنواحی نیشابور تعیین فرماید و دران اوان مسعود در جرجان بود و مقدمه آل سلجوق را
معروض سلطان گردانید و سلطان جهت دفع سلجوقیه [illegible] جرجان مراجعت فرمود و بنیشابور آمد [illegible] لشکر از عقوبت [illegible] آزرده بودند و چهارپایان از کثرت آمد و شد کوفته
تن [illegible] خویش نخواستند که جنگ کنند [illegible] آل سلجوق کردند آن جماعت [illegible] بسر ایشان رسیدند و سلجوقیان چون ساخته و آماده حرب
بودند [illegible] منهزم گشته [illegible] میان [illegible] مصاف عظیم رفت و لشکر سلطان مسعود شکست یافته منهزم شد [illegible] ایشان گشت و بعضی از [illegible]

از سلامی دنیا بدامن عقبی روی نهاده برخی بسلطان پیوستند و اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاده علم دولت برادران سر باوج فرقدان کشیده و مسعود تازه بعد اخری والی خراسان را فرستاد تا بدفع
مخالفان کمر بندد و حاکم خراسان پیغام بسلطان فرستاده که کل عمل رجال تمام اقبال ترکمانان از آن راسخ‌تر شده که بصرصر قهر لشکر چون منی از باد در آید بیت خود پدید است در جهان کار نیکو کار هر مرد و مرد هر کاری
چون این جواب بسمع مسعود رسید متغیر شده گفت این شخص میخواهد که در دامن فراغت پای استراحت دراز کند والی خراسان چون این سخن شنید توسن طاعت و زیر زین کشیده جوشن اقتحال در پوشیده و خود توکل بر سر
نهاده گفت سه چکند بنده که گردن ننهد فرمان را پس روی بتعجیل سلجوقیه نهاد صدمه ایشان را تاب نیاورد و بعد از انهزام او آل سلجوق ممالک خراسان را بر یکدیگر قسمت کردند طغرل بیگ در نیشاپور بر سریر سلطنت
نشسته اساس عدل و داد متوطد گردانید و چغر بیگ مرو را دار الملک ساخت و چون خبر استیلاء آل سلجوق بمسعود رسید با لشکری که هامون و کوه از کثرت ایشان بستوه می‌آمد از غزنین بیرون آمده متوجه خراسان شد
و چون بحدود آن مملکت رسید شنید که طغرل بیگ در طوس و چغر بیگ در مرو است سلطان اینمعنی را که برادران از هم جدا اند فوزی عظیم دانسته بر فیل سوار شد و جمعی را از طبقات حشم اختیار کرده ایلغار فرمود
تا طغرل بیگ را گوشمالی دهد و چون بخت طغرل بیگ بیدار بود سلطان در وقت صبح که قریب بطوس رسید بر پشت فیل بخواب رفت و هیچیک از خواص غلام و اعیان حشم از بیم خشم سلطان او را بیخوابی آشفته نکردند [illegible]
جراحة اندیشیده بران جرأت اقدام ننمودند و چون سلطان از خواب آمد برادران که انتهاز فرصت مینمودند بیکدیگر پیوستند و مسعود بر کیفیت اتصال ایشان اطلاع یافته من حیث الضرورة بازگشت باردوی خویش
ملحق شد بار دیگر آهنگ جنگ [illegible] سلطان و سلجوقیان جنگی اتفاق افتاد که لا یوصفه الواصفون چون سلجوقیه پیش از صفوف آب بقدر احتیاج برداشته انهار را انباشته بودند در اثنای محاربه
عطش بر غزنویه مستولی شده از جنگ بستوه آمده و سلطان را در معرکه گذاشته روی بانهزام نهادند سلطان از روی اضطراب بر پشت فیلی که از هیبت او لرزه در دل سنگ و زلزله در اعضای ببر و پلنگ افکندی
سوار شده و روی بگریز آورد و جمعی از مخالفان در تعاقب نمودند و سلطان هرچند آواز بلند کرده که صلاح شما در رجعت است قبول نکردند و عاقبت سلطان توقف نموده تا بوی رسیدند بگرز گران سنگ یکی از
آنها را که بقصد او جان بر کف نهاده بودند با اسپ بی جان ساخت و دیگران چون آن زخم دیدند مایوس گشتند و رکابداری را که با سلطان همعنان میرفت گفت کسی که بیک ضربت و ما را از گردن تواند آورد
چرا اگر در هزیمت بگردد و گرد منقصت بر چهره شجاعت نشاند سلطان گفت هر آینه چون مساعدت نماید و سعادت معاونت نکند کثرت عدد و آلت و وفور شوکت و مبارزت چون خشت در تیزاب ضایع باشد
و مانند خضاب در شباب بی حاصل نماید بیت زین فزون بود هوان بنده را هر عیب گردد چو برگشت بخت مترجم کتاب ملک نامه آورده است که چون سلطان مسعود از معرکه چغر بیگ در برابر هزار کس را
از اعیان لشکر او اسیر و دستگیر شدند و چغر بیگ همه را از ذل اسر خلاص داده و با اسپ و جامه و زاد و راحله با ایشان مسامحت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و آن قوم شاکر و خوشدل بمواطن خویش
مراجعت نمودند و بعد از این قضایا چغر بیگ با لشکر آراسته بجانب بلخ توجه نمود و شخصی که از قبل سلطان مسعود بحکومت آن ملک اشتغال داشت همت بر جمع و بارو پرداخته اسباب قلعه داری مهیا گردانید و چغر بیگ
ایلچیان بآن شهر فرستاده والی را بالزام موافقت تخویف و تهدید نمود و والی بحبس و قید ایشان فرمان داد و باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده رایت شقاق و عناد برافراخته بنابرین لشکر ظفر قرین دست بغارت
و تاراج بر آورده [illegible] نماند و درین اثنا چغر بیگ شنید که مودود ابن مسعود با طایفه از بهادران متوجه است و ده هزار کس لشکریان او برسم قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم جمعی را از تراکمه
بدفع مخالفان نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین حرب عظیم واقع شده مودود بن مسعود منهزم گشته خلقی نامحدود از غزنویه بقتل آمده یکی از اعیان و امرا او [illegible] دستگیر شد و چون این خبر بسمع والی بلخ رسید خوف
و هراس بر ضمیر او استیلا یافته در امر محاربه با چغر بیگ تردد پیدا کرده در خلال این احوال خبر فوت سلطان مسعود بسمع اهالی بلخ رسیده سپاهی و رعیت آن بلده دست بدامان استیمان زده فریاد الامان آوردند
و مشایخ و موالی از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت و اعتذار کشادند و چغر بیگ از عثرات آن جماعت در گذشته ذیل عفو و اغماض بر هفوات ایشان پوشانید و بر ولایت بلخ مستولی شد و آن مملکت را به [illegible] عادل
صاحب جود سپرده بجیش خویش متوجه کنار جیحون گشت و آن سرزمین خوارزمشاه در سلک اعوان [illegible] انتظام یافت بسبب آنکه شاه ملک ملقب بجیش لشکرکش خوارزمشاه در مقام سرکشی و مخالفت آمده
دست تصرف او از آن ولایت کوتاه کرده بود و اعیان و علما خوارزم را [illegible] کرده و چون خوارزمشاه بدست بوس چغر بیگ مستسعد گشت صورت واقعه را معروض داشت و زبان بابتهال
و تضرع گشاده در باب انتقام اهالی بر پریشان خویش از آن دولتمند استمداد نمود و چغر بیگ خوارزمشاه را بمواعید و الطاف مستظهر گردانیده باستخلاص مملکت موروث نوید داد و بمضمون کلمه الکریم اذا وعد وفا
عمل کرده بعد از چند روز با لشکری شمشیر زن نیزه گذار متوجه خوارزم شد و شاه ملک [illegible] در حصار هزار اسپ [illegible] مدافعت در سر کشید تا بظهور لشکری چغر بیگ بمحاصره شاه ملک اشتغال فرمود و صورت
تسخیر خوارزم روی ننمود و چون دیگر صلاح در توقف ندید با خوارزمشاه گفت مصلحت در آنست که این زمستان اقامت کرده در خراسان [illegible] بهنگام بهار که وقت حرکت لشکر است باتفاق سلطان طغرل بیگ
بار دیگر متوجه آنجانب شویم آنگاه طبل رحیل کوفته عازم دار الملک خویش گشت و چون خسرو انجم سپاه پرتو التفات بر بیت الشرف خود افکند طغرل بیگ و چغر بیگ بمرافقت هم عنان عزیمت بجانب ولایت خوارزم
معطوف گردانیدند و نزدیک بشهر رسیده جائی مناسب از برای نزول اختیار فرمودند و بنابر آنکه شاه ملک از شهر بیرون نمی آمد که خصم بفیصل رسد مدت محاصره متمادی گشت و آخر الامر بطریق [illegible] سلجوقیه یکبار
باز پس نشستند و خوارزمیان بتصور آنکه ایشان منهزم شدند بهیات اجتماعی بیرون آمده تراکمه را تعاقب نمودند و ترکمانان توقف نموده شمشیر انتقام از نیام بر کشیدند و روی بجنگ آوردند و ارکان دولت شاه
ملک نهادند و بعد از [illegible] نسیم اقبال بر پرچم رایت طغرل بیگ و چغر بیگ وزیده جمعی کثیر از خوارزمیان بقتل رسیدند و جمعی از اقارب شاه ملک در سلک اساری انتظام یافتند و چون خبر انهزام
لشکر شاه ملک بسمع خوارزمیان رسید اهالی و اعیان آن ملک بخدمت آن دو پادشاه و صاحب تدبیر شتافتند و شاه ملک طوعا و کرها دل از حکومت برگرفته با سایر [illegible] و صبیان خواص خویش روی بصوب دهستان

ساختند و ترا کمه دست بنهب و تاراج برآورده اموال بسیار و غنایم فراوان گرفته شاه ملک منهزم خواست که بصاحب غزنین پیوندد تا بمدد و معاونت او از سلجوقیان انتقام کشد آثار مجازات اعمال خویش معاینه
شد منهزم و ببیابانی بعد از فتح جند سلطان طغرل بیگ بدهستان رفت از آنجا بجرجان توجه نموده آن ولایت را در حیطهٔ تسخیر درآورد و از جرجان لشکری بری کشید تا افغانان و خوارزمیان منهزم شدند و در کمند
بر مجموع بلاد عراق مستولی گشت و در سنه ست و اربعین و اربعمائة طغرل بیگ بعد از آنکه ممالک آذربایجان گرفته بود بغزو روم رفت و مظفر و منصور بازآمد و هم در این سال خواست که بحج رود و راه شام را
اصلاح فرماید و قلع و استیصال خلفاء علویه که بر مصر و ولایت مغرب استیلا داشتند بردارد و بنابرین بسرعت بدینور و حلوان و ولایات دیگر که بر سر این عزیمت افتاده بود متوجه شد و از آنجا عنان عزیمت لشکر
و در دارالسلام اینچنین شایع شد که طغرل بیگ عزیمت بغداد دارد و لشکریان خلیفه بدیوان رفته ارزاق طلبیدند و شورشی عظیم در عراق عرب افتاده ملک رحیم دیلمی که امیر الامراء بغداد بود که بالبساسیری
او در خلافت القائم بامر الله گذشته است متوجه پایه سریر خلافت مصیر گشت و در خلال این احوال خلیفه بغداد مکتوبی بملک رحیم دیلمی فرستاد مضمون آنکه بساسیری در مخالفت با یکجهت شده
نوشته است و با ایشان در ساخته است متوقع از ملک آنکه بهر نوع که باشد دفع فتنه و فساد او کند و بساسیری این خبر شنیده ترک موافقت ملک رحیم کرده پیش نور الدوله حاکم حلب که میان او و بساسیری مبانی
محبت و وداد استحکام یافته بود رفت ملک رحیم ببغداد آمده مقارن این حال ایلچی طغرل بیگ رسیده کمال اخلاص و وفور دولتخواهی پادشاه خود را بعرض خلیفه رسانید و طغرل بیگ اتراک متجنده بغداد را حاضر ساخته
بمواعید جمیله ایشان را مستظهر گردانید و فراخور هر کس تحفه و هدایا فرستاده و نایب خلیفه که او را رئیس الرؤسا میگفتند میخواست که طغرل بیگ ببغداد آید تا دست تصرف ملوک دیالمه بتخصیص ملک رحیم از آن
مملکت کوتاه گردد لاجرم خلیفه را بر آن داشت که تا بطغرل بیگ مکتوبی ارسال نموده او را طلب داشت و چون طغرل بیگ بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی از قضاة و نقبا و اشراف باستقبال رفت و از جانبین
عهود و پیمان در میان آمده در رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائة طغرل بیگ ببغداد رسید و بعد از چند روز جنگی قوی در میان بغدادیان و لشکر سلطان طغرل واقع شد و بدین بهانه طغرل بیگ ملک رحیم
را مقید گرفته اموال او را تصرف نمود چنانچه سابقاً مذکور شد مدت حکومت ملک رحیم در بغداد شش ماه و ده روز بود و در این سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرل بیگ خواندند و در سنه خمسین و اربعمائة
ینال که برادر مادری طغرل بیگ بود با او مخالفت کرده از عراق متوجه همدان شد تا خزاین و اموالی که در آنجا بود متصرف گردد بالضرورة طغرل بیگ مهم بساسیری را که با خلیفه معادات میورزید بمهمل
گذاشته بر عقب ابراهیم رفت و بساسیری فرصت یافته از رحبه بموصل آمد و قریش بن بدران صاحب موصل با او اتفاق نموده با آن مقدار لشکری که همراه داشتند متوجه بغداد شدند و در هشتم ذیقعده
سنه مذکوره ببغداد رسیده در جامع منصور روز جمعه خطبه بنام المستنصر بالله علوی خواندند و بساسیری القائم بامر الله عباسی را گرفته در حدیثه محبوس گردانید و عامه بغداد از صمیم القلب
بساسیری را اطاعت نمودند بجهت تعصبی که در مذهب داشتند و اهل سنت و جماعت بسبب ایذائی که از ترکمانان سلجوقی رسیده بود با ایشان بعضی از هواخواهان خلیفه بغداد از شهر بیرون رفته
مفاوز و مسالک نموده خود را بسلطان طغرل رسانیدند اما احوال طغرل چنان بود که چون بقرب همدان رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایت ابراهیم ینال مجتمع شده‌اند بنا بر ضرورت خود را بقلعه کشیده
و از برادرزادهٔ خود الب ارسلان جهت دفع آن حادثه مدد خواست و در آن اثنا چغری بیگ در خراسان فوت شده بود و پسرش الب ارسلان بجای او بر مسند حکومت تکیه زده بود و الب ارسلان چون از کیفیت واقعه خبر یافت بمعاونت عم خود طغرل بیگ
با لشکری آراسته از خراسان بجانب عراق روان شده در نواحی ری باو پیوست باتفاق یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم محاربه کردند ابراهیم منهزم گشت و لشکریان او را تعاقب نموده گرفتند و بموجب فرموده بزه کمان
مقتول گشت بعد از فراغ از قضیه ابراهیم طغرل بیگ بار دیگر متوجه عراق عرب گشته همگی همت بر آن مقصور گردانید که القائم بامر الله بر مسند خلافت بنشیند لاجرم رسولی نزد بساسیری و قریش بن بدران فرستاده
پیغام داد که خلیفه را بر تخت حکومت بنشانید و ایشان در بغداد ملازم آنجناب باشند مشروط بشرط که در خطبه نام او ردیف نام قایم باشد بساسیری و قریش از این معنی سر باز زده طغرل بیگ عزیمت دارالسلام بغداد نموده
بعد از آنکه از وصول او خبر یافتند بساسیری با حرم و متعلقان خویش بیرون رفت و خلیفه را بجانب تکریت روان کرده جمعی را بمحافظت او گماشت طغرل بیگ از این معنی اطلاع یافته وزیر خویش عبدالملک کندری را با جمعی
از اهل حرمت و لباس نزد خلیفه ارسال کرده و تحف و هدایا از اسباب جواهر و اشتران قطار و خیمه و خرگاه و غیر ذلک مصحوب او گردانید و آن جماعت بمجلس خلیفه رسیده خدمتش از حبس بیرون آوردند و باتفاق متوجه دارالسلام
شدند و در ذیقعده سنه احدی و خمسین و اربعمائة بنهروان رسیدند و طغرل بیگ با قایم در آن موضع اتفاق ملاقات افتاده و چون طغرل بیگ خلیفه را از دور دید پیاده شد و قایم با او گفت که ارکب یا رکن الدوله و طغرل بیگ سوار شده
تهنیت خلافت بعمل آورد و تقصیر خویش معروض داشت گفت اگر توفیق رفیق باشد سزای بساسیری دهم و مستنصر را نیز از مملکت معزول کنم بعد از آن روی ببغداد نهاد و اشراف و اعیان شهر باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت نمودند و خلیفه
بمعاونت طغرل بیگ نوبت دیگر بر مسند ریاست و حکومت متمکن گشت و در سنه اربع و خمسین طغرل بیگ یکی از مخدرات حجره خلافت را خطبه نمود خلیفه سر در ملتمس نهاد و عمید الملک کندری بیاد آورد عاقبت رضا داد
و چون عقد منعقد گشت چند گاه بر این قضیه گذشت طغرل بیگ از بغداد مراجعت نموده بری آمد خواست که زفاف در ری اتفاق افتد و واقع شود بعد از آنکه بنابر مصلحت شد و گذشت دختر خلیفه آنکه خلوت بحجله کند بدارالسلام بازگشت
طغرل بیگ هفتاد سال عمر نمود و مدت سلطنتش بیست و شش سال امتداد یافت چون او عقیم بود وصیت فرمود که برادرزاده‌اش الب ارسلان بن چغری بیگ پادشاه باشد

ذکر سلطنت الب ارسلان بن چغری بیگ بن میکائیل ابن سلجوق

سلطان عضد الدین ابو شجاع الب ارسلان پادشاه ذو اقتدار کامگار و شهریاری کامیاب کامران و در دلیری و مردی بغایت شاهی بشجاعت در بسیط جهان مشهور و مذکور و شجاعت او بر
صفحات زمان مزبور و مسطور و محاسن اخلاق داشت و طاقیه طویل بر سر نهادی گویند از سر طاقیه تا نهایت لحیه دو گز در نظر بیننده آمدی و چون الب ارسلان بر تخت سلطنت نشست دلیران فرس بیاوردان
ترک استبشار بسیار نمودند و ابواب خزاین گشاده نسبت بصنادید و اهالی و صعالیک و ملوک و ممالیک احسان بیشمار بجای آورد و در مبدأ احوال عمید الملک ابو نصر کندری وزیر

گرفته محبوس گردانید و چون خواجه نظام الملک در کمال کیاست و دوربینی عبد الملک را خائف و مستشیر میبود سعی در قتل وی نمود و چون رخصت کشتن عبد الملک حاصل کرده دو کس از سیافان برفتند بقاتل خود گفت که بعرض
پادشاه رسان که طرفه خدمتی گفت که سعادت این را از خدمت شما حاصل شد عم تو طغرل بیگ حکومت دنیا بمن داد و بسبب حکم تو شهادت یافته درجات عقبی نصیب من آمد و باوزیر بگوی که بد بدعتی و زشت قاعده‌ای
جهان آوردی زود باشد که هرچه درباره من اندیشیدی درباره اسلاف و اعقاب خویش مشاهده کنی و آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشت بوقوع انجامید القصه چون الب ارسلان بر مسند فرماندهی تکیه زد
گردنکشان آفاق قدم در راه متابعت و مطاوعت بجای آورده کمر خدمت و ملازمت او بر میان بستند و از کنار جیحون تا دجله و از عبادان تا ساحل بحر محیط در حیطه ضبط و تسخیر درآمد و دختر خان ترکستان را جهة پسر
خویش سلطان ملکشاه بخواست و عفیفه مودود ابن مسعود ابن محمود را با پسر دیگر خود ارسلانشاه در سلک ازدواج کشید و پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و در حضرت او سخن از غزوات حیدر و حالات
اسکندر بسیار گذشتی و از جمله قضایا کلیه که در زمان سلطنت او روی نمود گرفتاری پادشاه روم بود و کیفیت آن واقعه آنکه در ایامی که سلطان الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرده بقلعه خوی رسید منهیان معروض
داشتند که پادشاه روم لشکری عظیم از فرنج و روس و ارمن و سریانیان و یونانیان درهم کشیده است و قریب سیصد هزار شمشیرزن نیزه گذار که اسامی ایشان در دفتر عرض ثبت شده همراه دارد و بطارقه و
اساقفه در ظل رایت او چندان مجتمع گشته اند که محاسب وهم از تعداد آن جماعت بعجز و قصور اعتراف مینماید و قیصر و تبعه او در خاطر دارند که مدینة السلام بغداد را مسخر ساخته بجای خلیفه جاثلیقی بنشانند و بعد از آن
تا ممکن شود در هیچ موضع توقف ننمایند و مصاحف سوخته و منابر شکسته احدی از متعلقان ملت اسلام زنده نگذارند و چون صورت حادثه مذکور بسمع الب ارسلان رسید متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد گشت با دستور
خویش نظام الملک طوسی گفت که احمال و اثقال را بموضعی که مصلحت باشد ببر که من عزیمت آن دارم که با اعدای دین دستی زنم نظام الملک رحمه الله جواب داد که چون مدت انعام سلطان در باره بنده سی سنه
متواتر و متوالی بوده مفارقت رکاب عالی را بهیچ وجه اختیار نکنم و از خدمت روی برنخواهم تافت و از تحت رایات منصوره پناه بجائی دیگر نخواهم برد سلطان فرمود که انت ان غبت عنا بالقالب فانت حاضر فی القلب
معنا و برکتک تتبعنا و دعاؤک یمدنا و ثناؤک یسعدنا فلا بد من ارتسام ما رسمناه لک وزیر چون این فصل از سلطان شنید انگشت قبول بر دیده نهاده بموجب فرموده عمل نمود و سلطان با ده هزار مرد که ملازم رکاب
همایونش بودند از تبریز بجانب قیصر روان شد و جمعی را باسم قراولی از پیش فرستاد و ایشان یکی از مخالفان را گرفته نزد سلطان آوردند و بحکم سلطان آن ابله را بی توقف و تامل بدوزخ فرستادند و فرمان
الب ارسلان شرف نفاذ یافت که از آن ملاعین هرکه بدست افتد با او همین نوع عمل نمایند و درین اثنا خبر رسید که قیصر مخذول بملاذجرد که ثغری عظیم بود از ثغور اسلام فرود آمده و در ظل رایات او سیصد هزار سوار
جرار مجتمع اند و سلطان با وجود قلت عدد متوکلا علی الله بسیجیده حرب شده چون نزدیک ملاذجرد رسید شنید که قیصر قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراخته و در میان لشکرگاه سراپرده اطلس سرخ زده بر تختی از زر سرخ
نشسته است و از بطارقه چهل صف در خدمت او بپای ایستاده اند و از اساقفه چهار تن در مجلس وی ظروف معمودیه بدست نهاده اند عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام وصف بصفت لاهوت میکنند
و در تنزیه مریم از اوصاف ناسوت مبالغه مینمایند و جمعی از علمای نصاری نزدیک سریر او پیوسته بقرآن انجیل و زبور مشغول اند و طائفه از ارباب تزویر اهتمام بر رجم و قرابین می اندازند و دو هزار نفر در لشکر او به تبر و مشار
آن جهة قطع اشجار و فتح قلعه و حصار مهیا و آماده اند و ده هزار دیگر با قاروره های نفط از برای تخریب بلدان و عمران مرتب اند و سیاهی سپاه به هزار هزار رسیده سلطان از استماع این فصول هیچگونه پریشانی و اندیشه
بخاطر اشرف راه نداد و اعیان لشکر و طبقات حشم ظفر نشان را استمالت داده و ضمایر ایشان را بمضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانیده و فرمود که جنگ آنرا بروز جمعه موقوف باید داشت
و بعد از انقضای این مهم روز جمعه که خطبای اسلام زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین گشاده باشند عام و خاص دست آمین برداشته بدین تدابیر حمله باید کرد و مستظهر باید بود که خداوند عالم تقدست اسماؤه دعای
ما را اجابت نموده فتح و ظفر روزی کند لشکریان قول سلطان را بسمع رضا استماع نموده در آن ایام بکارسازی مشغول شدند و چون سه روز بر این قضیه بگذشت از هر دو جانب بتعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند و از
طرف مخالفان صد نقیب ظاهر شدند که در دست هر یک از نقبا صلیبی بود و با هر صلیبی سواری که طائفه جرار گوش بامر و نهی او نهاده بودند و در برابر هر یک از آن فوج شرذمه قلیل از اهل عرفان و ایقان در میدان آمده آتش
هیجا برافروخته در اثنای گیرودار مقدم الجیش ساوتکین باشارت سلطان ایلچی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که هرچند عدد تو بسیار است اما نیک بیندیش که در مقابل پادشاهی آمده که آثار غزوات او بر صفحات ایام از آن
لائح تر است که به بیان و برهان احتیاج داشته باشد مع ذلک اگر از این جرات پشیمان شوی و متقبل گردی که باج و خراج که ... ملتزم گرداری و ترک عداوت داده عهود و مواثیق در میان آوری من التماس
تمامی ... که تا جمیع بلاد ... بر تو مقرر دارد و ... اگر این نصیحت را بگوش هوش نشنوی شجرة الاقبال خویش را قطع کرده و در تضییع ممالک و اموال خود سعی نموده باشی و چون ایلچی
نزد قیصر رسید پیغام بگذارد و حیرت بدل او راه یافته بیطاقت شد صلیب را از دست اسقفی که نزدیک سریر او ایستاده بود بستاند و دست بر آن نهاده بروح القدس لاهوت و ناسوت سوگند خورد
که در همین روز فردا با تمام لشکر خود در موضعی که پادشاه شما قرار یافته ... امانت تمام نموده پیغمبر شما را باد دم خود گفت تدبیر آنست که بهیأت اجتماعی حمله کنید و ایشان را که اندک اند از میان
برگیرید آنگاه قیصر بدست گرفته بر اسپ سوار شد و بهادران روم و ارمن را بر حرب تحریض نمود و چون سلطان الب ارسلان از سوگند و تهدید او ... آگاه شده با متجنده دلاوران گفت که اگر ما در جنگ
سستی کنیم یک تن جان نبریم و ذریت ما اسیر و مبتلا گشته مادام الحیوة بمحنت قید گرفتار گردند اکنون چاره بجز اصطبار نیست تا اراده قادر متعال بانچه متعلق شده باشد از خیر و شر ظاهر گردد و لشکریان
این کلمات از سلطان شنیده جواب دادند که جان ما فدای تو کنیم و بقدر وسع دلیری و مردانگی بجای آوریم و سلطان با استظهار تمام روی بمخالفان نهاده از هر دو جانب آواز کوس و ناقوس باوج آسمان رسید و غبار معرکه با ایوان
کیوان متصاعد گشت و سلطان با طائفه از اهل سعادت و نیکبختی بر جای ایستاده انتظار آن میکشید که ارباب توحید در مساجد ... دست به دعا جیوش مسلمین بر آورند و چون خسرو انجم سپاه

سپاه بیدین بصحت اشتهار رسید لیکن که آتش در خرمن شان میداد بر مسلمانان وزیدن گرفت و بنا بر آنکه لشکر اسلام را آب گرفته جماعت فسقه فجره را از تصرف در آن مانع میشدند حرارت عطش
جان بخاتمان اولی استیلا یافت و سلطان برین معنی اطلاع یافته از اسب فرود آمد و دستار را از سر برداشته منطقه از میان بگشاد و روی بر خاک آستان نهاد و گفت ای رب الارباب و ای
مسبب الاسباب این بنده گناه کار را بجز اینکه وارد مواخذه مکن و بنظر رحمت و عنایت از این عبد ضعیف که متکفل عباد صالحین تو شده بازمگیر و عنان این باد سموم را که متوجه اولیای
دین تو شده بجانب اعدا منعطف گردان و سلطان مناجاتی در ورد بازگردد و معارف لشکر موافقت سلطان در گریه افتادند و فی الحال اثر اجابت ظاهر گشت و آن صرصر بر دشمنان دین در وزید آمد و مسلمانان
از ذوق و شوق تعطار بر ملکی تند رفتار سوار شده جای جلوه داران که از نیزه و شمشیر و از شیر و پلنگ در میدان جنگ روی بجانب ایشان نهادند و آتش حرب بالا گرفت و اعدای دین حملهای گران آوردند که چون کوه وقار
باثبات بودند در مقام مقاومت با نیزه چهارم قیام نمودند و از سر جان و نقد روان که متاعی لشکر اند گذشتند بر تافتند سلطان بجانب یمین و شمال تاخت و بضرب تیغ و تیر و نیزه مبارزی انداخت
در این اثنا یکی از ممالیک سلطان که او را اتکین میگفتند از اسب فرود آمده زمین را بوسه داد و معروض داشت که موسیجان مینماید که سلطان بر اهل اسلام رحم فرماید و بنفس نفیس خویش که عوض ندارد
متوجه امر حرب نگردد و ذات شریف خویش را در معرض هلاک نیفکند و لحظه جهت استراحت را بر مقامات جنگ گزیند سلطان گفت که حرب بعد از ظفر برین قوم میسر شود اگر خدا خواهد بود و آنچه روی نموده سبب
و نصیب چنین است بال سلاطین جمیع شایم سلطان امثال این کلمات بر زبان راند و اتکین را بر محاربه اغوا و تحریص نموده خود نیز حملات متواتر کرد تا جموع لشکر روم بهم برآمده راه
انهزام پیش گرفتند و حامیان حوزه دین شمشیر کین از نیام برآورده جمعی کثیر و جمی غفیر را بقتل آوردند و بهنگام غروب آفتاب در آن معرکه از نصارا دیار نماند و سلطان طایفه را از خاص با گوهر آئین که از ارکان
دولت بود بجانبی قیصر فرستاده خود بر سر راه نشست و گوهر آئین قیصر را تعاقب نموده یکی از غلامان که ملازم او بود بقیصر رسید و ناشناخته زخمی بر سر او زده بگذشت و خواست تا زخم دیگر بر وی زند عنان عطف
کرد و قیصر از بیم جان فغان کرد که دست نگاه دار که پادشاه رومم و غلام چون در غضب و جیب و منطقه او نظر کرد دانست که راست میگوید چه موجود که امثال آن ملابس غیر پادشاه را باشد و غلام قیصر را
گرفته نزد گوهر آئین برد و بشارت الیه بازگشته مژده این فتح را بدیوان شهریار جهان رسانید و طبقات حشم بر سر پرده مجتمع گشته فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که پادشاه روم را پیاده بر سر خلافت بسرا برند و گوهر آئین حسب
فرموده عمل نموده قیصر را با اهانت و مذلت تمام بنظر پادشاه اسلام رسانید و تکلیف نمودند تا روی نیاز بر خاک عجز و انکسار نهاد و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاد و او را بانواع خطابات عنیف
مخاطب و معاتب گردانید و قیصر در مقام تضرع و استغفار آمده گفت مطلب نیست که سلطان بسبب من بر یکی از سه کار اقدام نماید یا قتلم نماید یا قلم عفو بر جرائم من کشیده آزاد فرماید والا تا بگرد ممالک گرداند و یا گرمی بخشیده و
محبوس گرداند و چون سلطان بعد از امر ثانی با لا محاله در میان اهل سلطنت دیگری اتفاق نمایند و با اطراف بلاد اسلام از ایشان مضرت رسد و اگر رقم عفو بر زلات مغفرت کشد احتیاج بنیاد
بشیم در مقام اطاعت و انقیاد سلطان چون این فصول استماع نمود از سر آثام قیصر گذشت و بر زبان مبارک گذرانید که ... و فرمان داد که بر سر سلطنت بسریر کرسی
نهادند قیصر را اکرام و تعظیم الکلام بجا نشاندند و عداوت بمصاحبت و محبت بمصاهرت منجر شده دختر قیصر را بسلک ازدواج پسر سلطان که ملک ارسلان نام داشت آوردند و چون عقد نکاح
منعقد گشت بجواهر نثار کردند و بعد از آن بموجب فرمان مجلس عیش ترتیب کردند و سلطان ابواب الطاف بر روی التفات بر احوال قیصر انداخت و او را بلطف خسروانه ممتاز گردانیده هر یک خلعت
گرانمایه او چون از سرانجام طوی فراغت یافت و موکب خاصه قیصر با ارکان دولت او بوطن خویش رجعت کردند و منشیان دیوان اعلی بموجب فرمان عالم مطاع فتح نامها باطراف و اکناف بلاد و امصار روان کردند و سلطان
از غنایم روم پیشکشها و تنسوقات لایق بدار الخلافه فرستاد و بعد ازین فتح مبین سلطان ممالک را بر اولاد خود قسمت فرمود و آنچه از لشکرگاه در میان گرفته بودند برده و بر لشکریان قسمت کردند و در بعضی تواریخ مسطور است
که آن زمان که سلطان الب ارسلان با حاکم روم که برابر هم نشسته بودند سخن مصالحه در میان آمد و در این اثنا سلطان با معدودی چند بشکار رفته در آن میان افتاد و شخصی از آنمیان گریخته خبر این واقعه بمعرض خواجه
نظام الملک طوسی گردانید و وزیر صایب تدبیر آن شخص را بسیم و زر اسب و قماش از سواران که با ایشان اعتماد داشت فرمود تا بجمیل تمام بازرو در آمده در لشکرگاه سلطان نزول کردند و خواجه آوازه انداخت که سلطان از
شکارگاه مراجعت نموده و چون روز دیگر شد خواجه با جمعی بنیارگاه قیصر رفته امر صلح را باتمام رسانید و بعد از مصالحه قیصر بر زبان آورد و گفت که دیروز طایفه از جوانان شما بدست ما گرفتار شدند خواجه جواب داد که جهودی چند بوده باشند
زیرا که انجیر برای روی آنجا چون سلطان را با گرفتاران دیگر بپایه سریر قیصر آوردند نظام الملک بپا بزد خواجه با سلطان و تحجج سخنان درشت گفت بعد از آن قیصر اسیران را بوزیر سپرده خواجه متوجه اطراف
اردوی قیصر بیرون آمده و چون مسافتی منقطع کردند خواجه از اسب فرود آمده رکاب پادشاه را بوسید و معروض داشت که آنچه در حضور قیصر سلطان را بخطاب عنیف مخاطب ساختم بنابر مصلحت بود و چون و میان
که جهت آنکه بمیانی مصالحه متوجه اردوی همایون بودند بصیرت را مشاهده کردند و دانستند که صورت حال چه منوال بوده از جهت اسفها خوردند و مضمون این مقال بخاطر ایشان گذشت که النعمة مجهولة
فاذا فقدت عرفت بیت جام جم بدست تو بود * چون نشناختی بر کسی چه کند * و چون سلطان بلشکرگاه رسید بتهنیه و تعزیه لشکر مشغول گشته در برابر قیصر لشکر آراسته گشت قیصر نیز با تهیه تمام رو بمحاربه نهاد
و بعد از کوشش و کشش بسیار بدست غلامی رومی گرفتار گشت و از غرایب اتفاقات آنکه در وقت عرض لشکر در ثبت اسامی لشکریان در دفاتر عارض از غایت حقارت جثه آن غلام از نوشتن نام او اعراض نمود سلطان
بلسان الهام ترجمان علی اختلاف الروایتین با عارض گفت که نام این غلام بنویس چه شاید که قیصر بدست او اسیر گردد و بعد از آن در دولتمند فالی که زده بود همان شد رقم حروف گوید که صاحب تاریخ گزیده را عقیده
آنست که سلطان ملکشاه در شکارگاه بدست رومیان گرفتار شده نظام الملک بحسن تدبیر او را از آن بلیه خلاص داد و تقریر این قضیه در وقایع سلطان ملکشاه از مساعدت وقت مامول است و چون سلطان

دست ولو بهر یک بگوشه گریخته مجال قصاص نیافتند یوسف کوتوال بکام دل رسیده گامی چند گذارد تا ازان مهلکه جان بیرون برد که ناگاه جامع نیشاپوری که مهتر فراشان سلطان بود از عقبش
درآمده بلیغ کوبی بر سر او را چنان کوفت که مغزش پریشان شد ناصبان اعلام علوم تواریخ آورده اند که در آن ایام که سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی از غلامان خلیفه پسر جامع فراش را بقتل آورده پناه
بدار الخلافه برد و جامع چون از انتقام مأیوس گشت بسمع ولدخواهان غلامان ملکشاه را گرفته فغان برآورد که حق خدمتکاران قدیم را فراموش مکن و با کشنده پسر من [illegible]
و سلطان ملکشاه بر فور امیر صاحب را فرستاد تا غلام مجرم را از حرم خلیفه بیرون آورده بخصم سپرد و چون این خبر بخلیفه رسید جامع را طلب داشته گفت که بیت گر مرد چشمی [illegible]
باید بر برید و از وی التماس نموده که ده هزار دینار بستاند و آبروی خلافت نگاهداشته از غلام عفو فرماید و جامع از علو همت و کمال غیرت سخن خلیفه را رد کرده زر قبول نکرد بمقتضی شریعت غرا
که حکم و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب کشنده پسر خود را بقتل آورد گویند الب ارسلان در شب جمعه ثانی محرم سنه احدی و عشرین و اربعمائه متولد شده بود و در سنه خمس و ستین شهادت یافت مدت حکومتش
بنیابت و استقلال دوازده سال بود و دو سال و کسری نایب عم خویش طغرل بیگ بود

ذکر سلطنت سیم سلطان جلال الدین معز الدین ملکشاه ع که کر ملت و دین را
بتیغ معماری پادشاهی کامران و شهریاری کامیاب بود از سلاطین روزگار بمزید توفیق کردگار امتیاز داشت تیغ آبدار آتشبارش شرب عذب مملکت را از خاشاک طغیان و عصیان صافی
گردانیده در اطراف بلاد محروسه بعمارت بقاع خیر و ابواب بر فرمان داد مجمل حال آنکه بعد از فوت پدر بسعی خواجه نظام الملک طوسی بر سریر ایالت متمکن گشت بیت هر دو پیر ثنای عشق که او طوسی بود
چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود گویند سلطان ملکشاه در بدایت دولت از اقلیم خراسان با لشکر متوجه عراق شد و عمش قاورد بن چغربیگ با سپاه گران که عددشان در نگارخانه خیال
نمی گنجید بیت همه چو پلنگان و شیر دست و تیز چنگ گشت همه سپه شکن و دیوبند و شیر شکار از دار الملک کرمان بیرون آمده روی بناهاد [illegible] و کرخ فریقین را اتفاق ملاقات دست داده و شش بانزده مبارزان
در میدان جدال و صف قتال آمده کمان مخالفت در دست گرفتند و جان نازنین را هدف تیر بلا ساخته لحظه آرام نگرفتند و عاقبت قاورد بر حسب تقدیر اسیر دست تقدیر گشت امرا و اعیان ملک چون [illegible] جهان زیر بست
السر حد ملک رسانیدند با خواجه نظام الملک در تزاید علوفه و مرسومات سخن گفتند که اگر سلطان در مزید اقطاعات و تضاعف انعامات ما اهمال و تغافل ورزد و لوای سعادت قاورد را با خواجه آن طائفه تسکین داد
فرمود که ملتمس شما را بعرض سلطان رسانم تا چه فرماید و چون سلطان بر مدعای امرا وقوف یافت شد در همان شب قاورد مسموم گشت بامداد که امرا تقاضا نزد خواجه نظام الملک رفتند خواجه فرمود که دوش سلطان از
فراق عم خویش که محبوس بود زهر انگبین کشیده و مرده است محزون و پریشان خاطر بود بدین سبب در عرض سخن شما تأخیر واقع شد معذور فرمایید امرا از خوف دم درکشیدند دیگر ازان باب هیچ نگفتند و در بدایت
دولت سلطان ملکشاه برادرش تکش عصیان ورزیده در نیشاپور متحصن شد و سلطان بعد از محاصره بدست آورده میل کشیده در سنه احدی و سبعین و اربعمائه عزیمت سمرقند نموده سلیمان خان را محاصره داد و بعد
از چند روز خان را دستگیر کرده و پیاده پیش جنیبت او کشیدند تا خاک بوسید و سلطان از سر خون او درگذشت و مقیدش باصفهان فرستاد مشهور است که در قسمت رجعت از ماوراء النهر نظام الملک رحمة الله علیه اجرت
ملاحان جیحون را بر ارباب انطاکیه شام نوشت و ملاحان استغاثه بدرگاه گردون اشتباه ملکشاه بردند سلطان از وزیر پرسید که حکمت درین چیست وزیر جواب داد که تا بعد از ما بسالها در وسعت مملکت سلطان باز گویند
سلطان را این معنی بغایت پسندیده آمده خواجه فرمود تا برات اجرت ایشان را بزر نقد خریدند سلطان ملکشاه بر سریر سعید ولی وسترّی تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش ده نوبت گرد مملکت برآمده از [illegible] چند
که نهایت مملکت او بود رفته و بر شهری و دیاری حاکم عادل گماشته و رسوم محدثه و قواعد مذمومه برانداخت و در زمان دولت او هیچ مشهوری را مقدور آن نبود که بر فقیری و ضعیفی حیف کند و در رواج دست خیرات
و مبرات گشاده مصانع و ابار و مدارس و رباطها بنیاد نهاد و آن بدعت سنیه که از هر حاجی هفت دینار زر سرخ در طریق مکه میستاندند رفع فرمود و مهر حرمین را اقطاع کرامند داد حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که در نوبت دوم که
سلطان ملکشاه بمطالعه ولایات اشتغال نموده از بحر خزر تا حدود چین در نظر می آورد قیصر روم مخالفت کرده سلطان بجنگ او توجه شد و در آن اثنا روزی با مرکب نفری از غلامان بشکار رفته ناگاه بدست رهبان افتاد
سلطان با غلامان گفت که مرا تو اهتمام کنید و بیرون از خود شمارید که اگر در میان دانند که من کیستم مرا زنده نگذارند و چون نظام الملک ازین معنی خبر یافت شب هنگام غلامی چند را بمنزل سلطان فرموده آوازه انداخت
که سلطان نزول فرموده و دیگر روز برسم رسل پیش قیصر رفت و قیصر از وی صلح طلبید و نظام الملک بمصالحه راضی شده قیصر گفت جمعی از لشکر شما بدست کسان ما گرفتار شده اند نظام الملک گفت که
مگر مجهولی چند باشند چه در اردوی ما ازین قضیه خبری نبود قیصر ایشان را با وی سپرد نظام الملک سلطان و غلامان را در مجلس قیصر [illegible] گفته روان شد و چون از اردوی قیصر بیرون آمد خود را
از اسب در انداخته رکاب سلطان را بوسید و عذرخواهی نموده گفت اگر تندی نکردمی غلامی روی نمودی و سلطان او را نوازش فرموده شهادت داشت و چون سلطان بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرد
و غالب گشته قیصر را پیش سلطان آوردند قیصر پادشاه را شناخت گفت که اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب انگاه او را امان داده گفت
بجهت آن با تو محاربه کردم که قوت و قدرت من و عجز خویش مشاهده کنی و بعجز و گرفتاری من مغرور نگردی و او را با ملک روم فرستاده بانواع عواطف و مراسم پادشاهانه اختصاص داد و قیصر بعد از چند گاه درگذشته
سلطان بعد از فوت او آن مرز و بوم را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و تا زمان غازان خان حکومت آن مملکت تعلق باولاد و احفاد او میداشت و حکومت شام را به برادر خود تتش تفویض نمود و او بآن
ولایت رفته با عرب و رومیان و اهل فرنگ دست بردها نموده و شهر صور محصور گردانیده چون [illegible] صاحب صور شراب آتش را بزهر آمیخت تا او را زهر داد طبیب حاذق در خدمتش بود دفع آن را دریافته بمداوا مشغول
شد تا او ازان مهلکه خلاص یافت آورده اند که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش ممالک محروسه را بر معتمدان بارگاه گردون اشتباه خود تقسیم نموده هر یک از ایشان را بحکومت ولایتی فرستاده

فرستاد و خوارزم را بانوشتکین غرجه که پدر خوارزمشاهیان است تفویض فرمود و قسیم الدوله آق سنقر را که اصل اتابکان حلب و دیار بکر و شام است بضبط حلب نامزد کرد و چگرمش را بحکومت موصل مقرر
کرد و قتلمش را به دمشق و ارتق را بحصن کیفا روان فرمود و رکن الدوله خمارتکین را بفارس ارسال نمود و همچنین سایر ولایات را بباقی ملازمان درگاه ارزانی داشته همه را بدرجه علیه رسانید چون
سلطان ملکشاه بصید و شکار میلی تمام داشت در مملکت هیچ شکارگاهی نماند که نعل اسب او بآنجا نرسید و از سم گوران و آهوان در ایران و توران منارها بنیاد نهاد و بهر شکاری که افگندی یک دینار
بمستحق بدادی و دل ریش درویشان را بآن انعام صید کردی و همچنین در معموری ولایت و عمارت خیرات و ترتیب باغات و بساتین مبالغه و الحاح تمام مینمود در اصفهان که مقر دولت
آن پادشاه کامران بود کوشکها و چند باغ معمور مشهور و معتبر ساخته گویند که سلطان ملکشاه در سنه تسع و سبعین و اربعمائه چون مملکت شام را در تحت تصرف درآورد و از آنجا مراجعت نموده بدار السلام بغداد
آمد و در دار المملکه نزول فرموده روز دیگر سوار شده بچوگان باختن رفت و تنسوقات بر سبیل پیشکش بدار الخلافه فرستاده دیگر روز پادشاه و وزیر خواجه نظام الملک بمزارات بغداد رفته و بزیارت
امام موسی کاظم علیه السلام و معروف کرخی و ابوحنیفه کوفی و احمد حنبل استسعاد یافته نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند بعد از آن سلطان عزیمت شکار تصمیم داده روان شد و در آن یورش بزیارت مشهد
امیر المؤمنین علی و حسین علیهما الصلوة و السلام فائز گشت و در آن بیابان چندان شکار کشته شد که از شاخهای آهوان منارها برآوردند بعد از آن معاودت نموده ببغداد آمده بملاقات خلیفه شتافت و
رخصت خلیفه بوسید و خصت یافت آنگاه سلطان طلب خاتم کرد خلیفه انگشتری از انگشت بیرون آورده بدو داد و سلطان بتقبیل آن مبادرت نمود خلیفه ویرا خلعت پوشانید سلطان از دار الخلافه
بیرون آمد نظام الملک بجا توقف نمود تا یک یک از امرا درآمده بعز بساط بوس فائز گشتند و خواجه بزبان تعریف هر یک از ایشان گشاده میگفت که این یک چه کس است و آن چه مرتبه و هر کدام چند سوار و چه لشکر
دارند خلیفه مهام امارت مجموع بلاد اسلام را بسلطان ملکشاه تفویض نموده خواجه را نیز خلعت داد و خواجه از مجلس بیرون آمده بمدرسه که در بغداد از مستحدثات او بود رفت و در نسخ کتابخانه را بنظر درآورده جزوی از حدیث
قرائت نمود و سلطان در بغداد تا صفر سنه ثمانین رحل اقامت انداخت و در اینسال دختر سلطان را که با مقتدی بالله خلیفه عقد بسته بودند مع جهاز تمام نقل بدار الخلافه کردند و آن جهاز را صد و سی قطار شتر
که جلهای دیبای رومی بر ایشان کرده بودند و چهار استر آراسته باسباب طلا و نقره و آلات که بر پشت آن نهاده و دوازده صندوق نقره بود مملو از جواهر و حلی با آن استران بود و سی و سه جنیبت با زینهای مرصع بانواع جواهر
نفیس علاوه آن بود و چون ترکان خاتون با تقرب امرای عظام وقت توجه بدار السلام با این تجملات که از مبدأ ظهور اسلام تا آن غایت بنظر بیننده در نیامده بود و بر اهل بغداد رسید خاص و عام
باستقبال ایشان شتافتند و خلیفه وزیر خویش ابوشجاع را با سیصد جنیبت کش و سیصد مشعله بجانب ترکان خاتون در حرم فرستاده و آن شب بغدادیان شهر را در دو شمع می افروختند و چون
وزیر بحضرت خاتون رسید گفت که سیدنا و مولانا میگوید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها اکنون مسئول است که ملکه بحرم خلافت رود خاتون گفت که سمعا و طاعة القصه خواجه نظام الملک
مخدره سلطان را که برگزیده زمانه مثل آن ندیده بود بدار الخلافه رسانیده تسلیم نمود و سلطان که بشکار رفته بود مراجعت نموده بعد از چند روز طبل رحیل کوفته بجانب عراق عجم روان شد و در سنه اثنین و ثمانین
و اربعمائه دختر سلطان که خاتون خلیفه بود از دار السلام بیرون آمده بخدمت پدر رفت و سبب آن بود که دختر شکوی بپدر فرستاده بود و از خلیفه شکایت نوشته بود و سلطان بر سبیل حزم حکم فرمود
که دختر را خلیفه بفرستد و در ماه ربیع الاول اینسال ملکه خاتون بعزم اصفهان از بغداد بیرون آمد و چون باصفهان رسید در ذی قعده همین سال وفات یافت و در رمضان سنه اربع و ثمانین و اربعمائه بار دیگر سلطان
ملکشاه ببغداد رفت و برادرش تتش که حکومت دمشق تعلق باو میداشت بخدمت پیوست و قسیم الدوله آق سنقر نیز از حلب ببغداد آمد و همچنین حکام عراق عرب و دیار بکر و سایر ممالک روی بدار السلام نهادند و در ایام
بغداد جمعیتی دست داد که هیچکس مثل آن یاد نداشت و در اینسال سلطان فرمود تا در بغداد مسجد جامع بنا نهادند و بهرام منجم عمل قبله آن کرد و جمعی کثیر از ارباب سعادت در آن مقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک و امرا
و اعیان سلطان از برای خویش عمارات عالیه و باغ انداخته مقرر چنان شد که هرگاه که سلطان ببغداد آید هر کس در منزل خود نزول کند تا مفرق الاجتماعات همان چند روز بود و آن جمعیت تفرقه گردانید که بعد از آن
هرگز نبودند ذکر تغیر دماغ سلطان ملکشاه نسبت بخواجه نظام الملک و فوت سلطان در بغداد در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراءالنهر که
منکوحه سلطان بود و خواجه نظام الملک غبار وحشت بالا گرفت و سبب این نفاق آن شد که ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام و میخواست که ولایت عهد تعلق باو گیرد و خواجه نظام الملک میل آن نداشت
که برکیارق که از خاتون دیگر متولد شده بود و از سایر پسران بمزید دانش و بینش و استعداد سروری و استحقاق حکومت و تربیت پدری امتیاز داشت ولیعهد باشد و ترکان خاتون از این معنی آگاه شده پیوسته
در خلوات پیش سلطان تقبیح حال خواجه مشغول بودی و عثرات واقع و لاواقع او بر شمردی و گفتی که خواجه دوازده پسر دارد که ایشان را بمرتبه ائمه اثنی عشر در چشم مردم عزیز گردانیده و ممالک را بر آن جماعت
تقسیم کرده و طرق منافع بر دیگر خواص و مقربان مسدود ساخته و چون این سخن بسمع سلطان رسید تخیل این کلمات در خاطر سلطان تاثیر کرد بخواجه پیغام داد که اگر ترا با ما در ملک شرکتی هست دیگر قاعده در ایراد حجت اهمال و تکاسل
چراست و اگر نیست از چه جهت حکومت ولایات را بی حکم و فرمان ما بفرزندان خویش سپرده و در امور مملکت بر سبیل استبداد و استقلال دخل میکنی اگر دست از این طریقه باز داشتی فهو المطلوب والا فرمایم
تا دوات از پیش تو و دستار از سر تو بردارند خواجه جواب داد که موکلان قضا و قدر دوات و دستار من و تاج و افسر سلطان را بهم بسته اند و میان این چهار چیز ملازمت ثابت کرده استقامت آن سلطنت
این منوط است بقوام آن نظام بدین ربط و ارتباط و جمعی از مخالفان خواجه بخاطر ترکان کلمات این سخنان را بنیاد کرده بسلطان رسانیدند سلطان از جواب خواجه خشمناک شده ماند تا تاج الملک قمی که دیوان ترکان خاتون بود با سلطان
شیوه مواخات میورزید تحقیق مهمات او کند و در خلال این احوال سلطان ملکشاه عازم بغداد شد خواجه نظام الملک نیز از عقب او روان شد و خواجه چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان بسعی تاج الملک

خالصاً لوجه الله بنا فرموده‌ام که در آن خیانت کرده‌اند حساب او را بخواهد و آنچه بکار نرفته تو طلب بیابی و خاتون را اهل تقیباست بر خواجه در جواب فرمود که ای احمد اندیشه من از آن اهل است که تو برکات یافته و من از آنست که زر
فوت شده تدارک آن امکان ندارد چه من پیر و سستم که بنائی از من برسد در غایت رصانت و استحکام باشد چنانچه بمرور ایام و شهور و اعوام از انهدام قواعد آن راه نیابد و دو بیت که گفته لله النهایه لابد که خواجه با آن
زیاده ازین سخن چیزی نگفت و یکی دیگر از مدارس خواجه نظام الملک مدرسه نظامیه بصره بود که از نظامیه بغداد فسحت و وسعت زیاده داشت و آن قریب بمقبره زبیر بن العوام در ظاهر بصره ترتیب یافته و در اواخر ایام
المستعصم بالله آن مدرسه خراب شد و عوام دولت و ولات از ابنیه نفیس شهر نقل کردند شیخی از فضلا گوید که در زمانی که سلطان ملکشاه در بغداد بود بر خاطر خواجه نظام الملک اندیشه زیارت بیت الله استیلا یافته از سلطان دستوری حج التماس نمود
سلطان رخصت فرموده خواجه حکم کرد تا احمال و اثقال او را بجانب غربی بغداد کشیدند و او نیز روزی چند مضرب خیام خواجه با اعتصام گشت و من نوبتی بخدمت او شتافتم چون بنزدیک خیمه خواجه رسیدم شخصی را دیدم برهنه نعاد
که سیمای صلحا داشت و آن شخص گفت ای مرد این امانتیست از فقیری نزد من لطف کن و بدو برسان من آن کاغذ را از وی گرفته بخیمه در آمدم و نخوانده بدست خواجه دادم و کیفیت حال معروض داشتم خواجه بعد از مطالعه
بگریه افتاد و گریستن او بمرتبه رسید که من از کار خویش پشیمان گشتم و با خود گفتم ای کاش من این رقعه با و ندادمی چون از گریه فارغ شد گفت صاحب این کاغذ را نزد من بیار من از خیمه بیرون آمدم و هر چند آن درویش را
جستم نیافتم بالضرورة باز گشتم و از فقدان درویش خبر دادم خواجه رقعه را پیش من انداخت در آنجا نوشته بود که دوش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که فرمود که نزد حسن برو و بگوی که حج تو
اینجاست بمکه چرا میروی مگر من ترا نگفته‌ام که بر درگاه این ترک ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را باسعاف و انجاح مقرون گردان و آن فقیر باد در ماندگان امت من رس و او میگوید که خواجه عزیمت زیارت شیخ کرده این گفت
که هرگاه که صاحب نیابت ما صادق را بیابد او را بیابی ساعتی من بعد از مدتی آن شخص را دیدم با او گفتم که وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی پیش من بود بوی رسانیدم بعد ازین او را
با من و مرا با او هیچ مهمی نیست و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در نوبتی که سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد در رفت زوار و ارباب حاجات و فقرا و مساکین بدرگاه خواجه نظام الملک مجتمع میگشتند و او رحمة الله علیه
هیچ کس را محروم نمیگذاشت و در وقت مراجعت فرمود تا محاسبان حساب عطایا و مواهب او کردند مبلغ صد و چهل هزار دینار در حیز شمار آمد و در کرت دوم که سلطان بمرکز خلافت و مقر امامت شتافت خواجه نظام الملک
و علما باهمه و ما تخیر جائزه وظیفه فرمود تا مهر همگان سالار انراد بگرد مجلس او راه نمیدهند و درین اثنا شیخ ابو سعید واعظ از جمله صلحا و علما بغداد بحلیه ورع و تقوی آراسته بود پیش خواجه رفت و خواست که
فصلی از منشات خود را که آنرا بنصیحة النظامیه موسوم گردانیده بود بخواند بعضی منع کردند خواجه بانگ بر ایشان زد و گفت ای شیخ هر چه خواهی بگوی راقم حروف گوید الفاظ آن نصایح عربی بود و از برای عموم
و عدم تطویل ترجمه بعضی از کلمات درین اوراق قناعت افتاد شیخ ابو سعید بعد از تحمید و درود و بیان سیرت مرضیه خواجه میگوید که اگر حاجتمندی بامید عطا پیش یکی از توانگران امت رود آن توانگر
معذور باشد اگر خواهد با او احسان کند و اگر سبیل مروت مرعی نداشته باشد نکند و از تهمت و بال او مایه نگردد چه او در آن امر متطوع و متبرع است الا کسی که باری سبحانه و تعالی زمام مصالح بلاد و عباد را در قبضه اختیار
او نهاده که خدائی جهان با او داده باشد در ایصال حوادث و امداد فواضل مخیر نباشد زیرا که او بحقیقت مزدوریست که روزگار خویش فروخته است و بهای آن ستانده پس نتواند که اوقات خود را باختیار بگذراند
بفراغ بال مشغول آید نشست و نه مطالعه کتب و تلاوت قرآن مجید و مکاشفه در سلک معابد بجا میتواند آورد زیرا که این اشغال اعمال نسبت با او نوافل است و غمخواری بندگان که از واجبات و باجماع است
ترک نوافل تا بواجبات قیام توان نمود واجب است و خواجه اگر توبه‌ای است از حقیقت بلیه نیست که سلطان او را باجرت تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند در این جهان بتنظیم امور بلاد و عباد بپردازد
و در آن جهان از جانب او جواب گوید بیا که حق سبحانه و تعالی ملکشاه را در قیامت پیش خود برپای دارد و با او خطاب کند که سلطنت روی زمین بتو ارزانی داشتم و مهمات خلایق بتو حواله نمودم با بندگان من چگونه
معاشرت کردی او گوید الهی تو میدانی که تدبیر این کار بیسیار ایشان برمن بر امثال اختیار کردم و ملک و دولت سپردم تا باقامت عدل و انصاف اشتغال نماید و او را صاحب سیف و قلم گردانیدم تا اعلام حکم کند و شمشیر ادب
بجوانب تهدید بفرمان رساند اینک حضرت تو ایستاده است از وی پرس که زندگانی بندگان و رعایا بر چه سان بوده اکنون تو ای صدر اسلام نیندیشی که در آنوقت کدام جواب مناسب تر آید الا آنکه گوید که چون حکم
ممالک بمن مفوض شد در خانه بگشادم و حجاب حجاب از میان برداشتم و بار گران ساعیان طریق احسان و افضال مرعی داشتم یا آنکه گوید که بر ابواب بوابان گماشتم و ابواب و حجاب را گفتم تا زوار و سوال را
بمنع مجلس من راه ندهند قاصدان و وفود را باز گردانند و آمال العبید و امانی بخیبت و حرمان متبدل سازند کسری انوشیروان که از جمله آتش پرستان بود در برابر سفلی ایستاده در بام ایوان قصر خود گرد کرده
تا بحدی که رسول ملک روم با او گفت که بادشاه جهان چنان راه دشمنان بر خود باز و آسان گردانیده است و از شجاعت اقرار نمیکند کسری جواب داد که حصن من عدل است و خداوند عز و علا این منصب خطیر
جهت آن بمن ارزانی داده تا محتاجان بار یابم و بفریاد مظلومان رسم پس اگر در فراز کنم و روی به تسلی تمایم داد مظلومان چگونه دهم و یکی از سلاطین هند که در زمره بت پرستان انتظام داشت بهره دو گوشش کر
شده از غیرت غم مستولی گشت و در شب تار در تسلیه داده بادشاه گفت که من از بطلان حس سامعه اندوهناک نیستم بلکه حزن من از آنجهت است که سخن مظلومان استماع نتوانم کرد بعد از آن منادی بجا آورد که هیچ کس
متواتر بدرگاه بادشاه هندوستان نیاید که تا هر که مظلوم باشد جامه سرخ بپوشد دیگران لباس سرخ نپوشند تا کیفیت حال و شنید کیفیت حال از آن بادشاه در قید حیات بود و جز ارباب احتیاج و مظلومان
جامه سرخ دیگری نپوشد اکنون تو مسلمانی و از صلحای ملوک که حکم بصفت عدل منزل است و از بنده که بیوه گان و یتیمان اعمال بیگانه بر مردم ظاهر است ازغایت حرمت نزد و از نفس ایشان مستولی شده بمرتبه
و خواجه از این نصایح و احسان پیش در رفته و آسوده خاطر بالسند و عدل و فضل و دستگیری و دو اهتمی ... چگونه صورت بندد که مکارم نفس و علو همت که سحاب ارض است چگونه بسند
که سحاب آسمان در انتظار و اطراف شیافه سیراب کند و سحاب زمین در اسباب تأمل ورزد و در مذهب مروت کی جایز باشد که حق سبحانه و تعالی وزیر صاحب تدبیر بر روی زمین حاکم گرداند و خلعت لقب اورا

بطراز طول مدت مطرز سازد و دی در مدینة الاسلام مرو حضرت امام اسلام باشد و بسرت غذب چشمه مکارم خویش را زینت از دحام تشنگان بادیه احتیاج و دار السلام بغداد را که مقر امامت و مستقر خلافت است مشمول
فضل و عدل حق و اولی نماید بنیرو سواد و حلی عطایای خویش نیاز زید و هیچ عاقل را شک نیست که خلود اشخاص انسانی درین جهان فانی از قبیل محالات و مقوله ممتنعات است پس همان بهتر که بقلیلی که محل عروض و انعدام و فنا است …
بدست آرد و فرصت را که صفت تمر مر السحاب از لوازم ذات آنست غنیمت داند و حقیقت شناسد که در جواب این نصیحت هر عذری که خواهد گفت مقبول و مسموع نخواهد افتاد و من امانت گذاردم و شرط نصیحت بجای آوردم
بآن خدائی که دانای اسرار و آشکار است که مرا در تقریر این کلمات هیچ غرضی نیست … زمین و باغ و بستان ملک و درم هیچ آفریده را از اهل مشرق و مغرب با من نزاع و خصومت نیست و مرا از هیچکس تظلم و شکایت نه بلکه مطمح نظر
نیکنامی آنحضرت و استقامت این دولت و صلاح اسلام است چون خواجه این مواعظ و نصایح شنید بقبول آن خدمت نهاد و واعظ مسرور و خوشدل گشت و خواجه مبلغ هزار دینار باسم نذر فرمود تا بابو سعید صوفی دهند او قبول
نکرد و خواجه بدستور سابق نوال و عطایا بمستحقان … گفت که حاجبان دیگر از آمد و شد ارباب احتیاج منع نکنند گویند که خواجه نظام الملک در باب کثیره اعتقاد رقیق القلب بود و در آخر بیشتر اندوه … نیاد
بخاطرش رسید که در کیفیت معاش خویش … علیا و زیردستان محضری نویسد و باستصحاب علما و … ملت و اعیان و اشراف آن را موشح و مزین گردانند تا آن محضر را بعد از وفات او با او در قبر نهند هرچند این صنیع
معهود نبود اما ائمه دین بنابر حسن معاش و صفا طویت خواجه اسامی خویش برآن کاغذ نوشتند و چون آنحضرت بخدمت شیخ ابو اسحق مدرس مدرسه نظامیه بغداد بردند برآنجا ثبت نمود که خیر الحسن کتبه ابو اسحق و چون خواجه
کتابت شیخ برین نهج دید بسیار بگریست و گفت که هیچکس از اکابر سخن راست چنان ننوشت که امام ابو اسحق و بعد از رحلت خواجه او را بخواب دیدند که میگفت که خدای تعالی و تقدس مرا من جمیع الجهات … کرد بنابران کلمه مطابق
واقع که شیخ ابو اسحق درباره من نوشته بود نقلست که سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه بنا فرمود و چون تحریر وقفیه از سلطان پرسیدند که کدام طایفه درین بقعه ساکن شوند و از وقف آن محظوظ و بهره ور باشند سلطان
جواب داد که من اگرچه حنفی مذهبم اما این عمارت را خالصاً لمرضات الله تعالی ساخته ام قومی را محظوظ و بهره ور کردن و طائفه را محروم و مأیوس گردانیدن وجهی ندارد بنویسید که اصحاب هر دو مذهب یعنی ابوحنیفه و شافعی
علی سبیل التعادل و التساوی از اوقاف این مدرسه منتفع گردند و بنابر رعایت جانب پادشاه خواستند که اسم حنفیه را بر نام شافعی در کتابت تقدیم فرمایند خواجه مانع آمد و مدتی کتابت وقفیه در حیز توقف ماند سلطان
در آن اثنا بر زبان گوهرفشان میگذرانید که تا خواجه راضی نشود ننویسید و عاقبت چنان نوشتند که وقف علی اصحاب الامامین الامامین الائمه و صدری الاسلام گویند در زمان سلطان الب ارسلان که هنوز خواجه بمرتبه
وزارت نرسیده بود بکاردانی و کفایت شهرتی تمام داشت و سلطان او را باین عنوان میدانست و بحسب اتفاق پادشاه را سفری پیش آمد و عمید الملک وزیر را مزاج از جاده استقامت منحرف شده بود نمیتوانست
که درین یورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید یکی از کاتبان جلد درین سفر همراه ما باشد و بعد از استشاره قرعه اختیار بر خواجه نظام الملک افتاد و چون خواجه را در آن زمان چندان دستگاهی نبود متفکر شد که تهیه
خیمه و خرگاه و سائر ما یحتاج از کدام ممر سرانجام نماید و در اثنای این اندیشه وضو ساخته بمسجدی که بر در خانه خود داشت رفت و دوگانه گزارده بعرض نیاز مشغول گشت ناگاه نابینائی در مسجد باز کرده در آمد و گفت
درین مسجد کیست خواجه جواب نداد نابینا بعصا گرد مسجد در آمده شرط احتیاط بجای آورد و چون حس کسی نیافت پیش محراب رفته زمین را بکاوید و کوزه پر از زر مسکوک بیرون آورده و زرها را فرو ریخت و قطعه ها
بازی کرد و در کوزه ریخته منضم گردانیده همه را در کوزه کرده هم آنجا بار دیگر بخاک سپرد و چون نابینا بیرون رفت خواجه بفراغبال بی مذلت قرض زر برداشته اسباب سفر ترتیب داد و در خدمت سلطان روانه شد
و باندک فرصتی همعنان … در ترقی نهاده بمرتبه وزارت یافت اتفاقاً روزی خواجه با کوکبه عظیم در بازار میرفت که نظرش بر نابینا افتاده او را بشناخت و یکی از ملازمان را گفت که این ضریر را بر وثاق ما رسان نگاهدار
تا من از دیوان باز گردم و چون خواجه بخانه باز گشت نابینا را پیش خود طلبیده در گوش او گفت که آن کوزه زر را که در محراب مدفون میساختی گم شده بود یا نه نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت
و گفت که یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است نابینا گفت تا آن زر ضایع شده با هیچکس نگفتم که مرا مصیبتی چنین پیش آمده و اکنون که از خواجه شنیدم دانستم که صورت حال چیست خواجه در خنده افتاد
فرمود تا مضعف آن وجه بنابینا دادند و یک قصبه معمور از متملکات خویش باو بخشید چنین … بزرگان … باید که اندر بعضی کتب مسطور است که خواجه نظام الملک دختر ابو القاسم ابن رضوان را که یکی از اعیان دار السلام
بغداد بود جهة پسر خود مؤید الملک خطبه کرده و در آن زمان که در بلخ اقامت داشت مؤید الملک را از آن ولایت طلبید تا ببغداد رفته مراسم مصاهرت باتمام رساند و چون مؤید الملک بمجلس پدر رسید خواجه
با او گفت که همین لحظه باید متوجه بغداد شوی که در دیار … قرابتان سببی چشم انتظار براه دارند آنگاه رقت بسیار فرمود پسر را وداع کرد و مؤید الملک که بجمال ظاهر و کمال معنی آراسته بود از مجلس نظام الملک بعزیمت سفر
بغداد بیرون آمد خواجه دیگر بار گریسته با حاضران گفت که بذات پاک خدای تعالی که عیش … از زندگانی ارباب اختیار و فرمانفرمائی … که … صباح بدکان آید و بعد … بیع و شرا شبانگاه بخانه رود و در وقتی که دگار
با دکرامت کرده باشد با اهل و عیال بسر برد و اولاد هر روز پیش او مجتمع گردند تا بدیدار ایشان مستأنس شود و بخرمی و مسرت روزگار گذراند و من با همه مکنت و رفعت این فرزند را که بسن بیست رسیده است چند بار بیعد و بیش ندیده ام
و عمر عزیز من در تحمل مشتاق اسفار و … احضار میگذرد و روز و شب اوقات شریف مستغرق تنظیم و ترتیب مصالح سلطان و طبقات لشکر و حشم و خدم اوست و با اینهمه کاش از شر دشمنان و حاسدان
ایمن باشم و چون مجموع ازمنه عمر برین وتیره گذران باشد از حیات چه لذت توان یافت و از زندگانی چه تمتع توان برگرفت و بعبادت خالق بی چون که ما را از برای آن آفریده است و بدان مأمور گردانیده چگونه توان
پرداخت خواجه ازین نمط سخنان راند چندانکه حضار مجلس در گریه افتادند و بر طینت پاک و صفای عقیدت او گواهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک بودم که نامه از عراق عجم باو رسانیدند مضمون آنکه اسپان
بحضرت خواجه جهان … کوه … طیور بزرگ مثل عقاب و غیر آن مابین الجبلین پروانه آمدند و از اسپان آواز … جانوران میدان … مضیقی عظیم افتادند و آن مضیق در محلی رفیع بود که
بزرگان پایان آن نمیرفت و اسپان تصادم یکدیگر از بالا بنشیب افتادند و بعضی از آن اسپان را آسیب … و بعضی دست شکست و عدد اسپان ضایع شده با نصیر رسید چون خواجه نامه را بخواند ساعتی خاموش شد و بعد از آن بگریست [illegible]

بگریست گریستنی صعب بمثابتی که حاضران در تعجب افتادند که وزیری چنین که شرق و غرب عالم در تحت تصرف و فرمان اوست با چندین زیان که بار رسیده چندین قلق و اضطراب از چه میکند و ادب گاه تعجب
تسلیه و تسکین او کشوده خواجه سر برآورد و فرمود که گریهٔ من بواسطهٔ تلف اسبان نیست و اگر صد چندان در معرض تضییع افتد محل آن ندارد که از آن سبب هیچ نوع پریشانی بخاطر راه یابد اما مرا حکایتی
بخاطر گذشت که موجب این همه رقت شده و حاصل این قصه آنکه نوبتی از غزنین عازم خراسان شدم و بغیر از سه دینار زر هیچ نداشتم چهار دینار قرض کردم و بدان هفت دینار اسبی خریدم و در ماوراء النهر به
بیچارگاه آخر رفت و از محنت بغایت بازو بکین شدم و حالا بیاد آمد که بفقدان اسبی که به هفت دینار زر سرخ خریده بودم از آن ایام این همه ملالت بر من مستولی گشت و امروز که شنیدم که پانصد سر اسب تازی یکبار
تلف شد بفضل الله تعالی و عنایته سر موئی تکدر و تغیر بباطن من راه نیافت و از کمال فرح و مسرت گریه بر من مستولی گشت بیت الحمد لخالق البرایا والشکر لواهب العطایا مسود این اوراق گوید که خواجه نظام الملک
در وصایای خویش بتقریب آورده است که در زمانی که سلطان ملکشاه مخدرهٔ از مخدرات دار الخلافه را که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه فرموده امر مواصلت و مصاهرت باتمام رسید و امتناع برضا و ابتهاج مبدل گشت
و سلطان الغ فرمود که در روز عقد جمیع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم بپایهٔ سریر خلافت حاضر باشند پس بکافهٔ ممالک از مکهٔ معظمه و مدینهٔ مکرمه و بلاد شام و روم و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلک
کسان فرستاده شد و تا مجموع اهل ناموس را به بغداد احضار کردند و در بغداد اجتماعی دست داد که در قرون ماضیه و ازمنهٔ سابقه مثل آن کم روی نموده باشد و خیمهٔ سلطان در جانب غربی بود و دار الخلافت
در جانب شرقی روز عقد اختیار عقد بود و سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان که حاضر گشته‌اند جهت طلب رضا متوجه سرای خلافت شوند چنانچه آیین ترا که بود که در وقت استرضاع کسان بلاد خضوع و خشوع کرده
از ضیاع اصل سند بزرگان روی زمین از طرف سلطان در عتبهٔ خلافت تضرع و شفاعت کنند و نظر بر تعظیم و احترام سرای خلافت فرمان شد که همه پیاده شوند و هیچکس سوار نرود و چون روان شدند و حال آنکه پیش
از تو جبا کار خبر بخلیفه رسیده بود و فی الحال کسی آمد که امر چنانست که نظام الملک سوار باشد و پیش من تنها سوار و جملهٔ اکابر عالم پیاده در موافقت من روان گشتند چون بدار الخلافت رسیده شد دست و مسند رعایت
خلعت بنهادند و مرا بنشاندند و سایر خلق بر یمین و یسار نشستند و بعد بر کسی از علمای محل خلعتی از دار الخلافه بیرون آمد و خلعت من مطرز بود بدین طراز که یا سیم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتدا
دولت اسلام تا الی غایت کسی از وزرا بدین نسبت مشرف نگردانیده بود و مصروفی از شرح اینحال آنکه چون شیطان آن زمان در نفس من تهییج تعظیم و تکرم میکرد و در بی‌وفائی و کم بقائی خلعت دنیا تامل مینمودم عجز و ضعف خود
بوجود چنان حال مشاهده میکردم و بیقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار درجه بلکه بی تمیز و تمیداغ نمی‌ارزید و لاحول میگفتم و چون از عتبهٔ خلافت باز گشتیم و شب درآمد بخواب دیدم که بمادرت مسند بر جایی
بس رفیع بود و من بر آن نشسته و بهمان خلعت پوشیده اما از نهایت خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و لقائی کریه پیدا شده نزدیک من نشست و از آنکه فکر او مرا بیم هلاک بود و در آنحال دیگری
بصد کراهت و زشت در آمد و مقابل او نیز بر همان مسند قرار گرفت و همچنین بر عقب یکدیگر یک یک از آن گروه تا هیچ ترمی آمدند و می‌نشستند تا جای چنان مضیق گشته که نزدیک شد که از مسند سرنگونسار گردم و از روایح
ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت نماید از غایت اضطراب بیدار گشتم و عذر آن امر را حمل بر شکر کردم و بامداد تصدق … نمودم و اینحال را با هیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه در خواب پیش آمد این نوبت چنان
مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد و بجد بکه اگر بیدار بخواب محمل آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه شب سوم … تا آخر شب خوابم نبرد و باز همان جمع منکر را دیدم که آمدند و نشستند و نزدیک بود
که نفسم منقطع گردد ناگاه طایفهٔ خوب روی و خوشبوی بجمیع نورانی در جانب پیدا شدند و چون یک کس از آن جماعت آمد و بر من سلام کرد و بنشست یکی از آن زمرهٔ مقبول النظر گشتی … تا همه نیست گشتند و جای ساحت
نزهت … بوی … یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصر است و در … از ایشان خطاب گردانیده که شما چه کسانید آن گروه که بیان بودند جواب دادند که ما اخلاق حمیدهٔ توایم و آن زمره … صفات ذمیمه
تو بودند … ایشان … و آن قوم … طاقت مجالست آن جمع … و اگر میل همنشینی ما دامنگیر تست ترک ایشان کن و از مکالمت و محاورت قوم دوم … با هم که شرح … گردد
حال ما … مشاهده نمودم که مرا از آن خواب بیدار کردند خواجه در ذیل این حکایت گوید که پس چنان شد که … این سند صوری منصب وزارت … لوازم … سینه … واجب گردانید

ذکر رنجش سلطان ملکشاه از خواجه نظام الملک و شهادت یافتن خواجه

طایفه‌ای از مورخان رنجش سلطان از … تقریر کرده اند که … انواع … تباین … چنانچه در ضمن این کلمات
بوضوح خواهد پیوست آورده اند که خواجه نظام الملک در امر وزارت عمید الملک ابونصر کندری با او شریک شد و چون عمید الملک بموجب فرمان سلطان الب ارسلان بقتل رسید خواجه در آن امر مستبد
و مستقل گشت و در زمان حکومت سلطان ملکشاه همان منصب داشت و اعداء دولت را مقهور ساخته هواخواهان را سرافراز گردانید بر حسنات پسندیده و صفات ستوده … مکارم و فنون فضایل مزین و محلی بود
اما سلطان ملکشاه از طول مدت وزارت خواجه و استیلای او بر ممالک و تصرفات او در اموال بر سبیل استقلال و تحکم پسران و دامادان و نایبان وی … جهان متبرم و ملول شده و در این اثنا میان
عثمان ابن نظام الملک که ضبط و ربط امور شاهجهان تعلق باو میداشت و شحنهٔ آن ولایت که از خواص سلطان بود نزاعی واقع شد و عثمان ایذائی بشحنه رسانید و شحنه بخدمت سلطان رفته
صورت حال را بگفت و اشتعال … آثار خاطر سلطان گشته … نزد خواجه فرستاده و بوی پیغام داد که اگر در ملک شریک منی آن حکم دیگر است و اگر تابع منی چرا حد خود نگاه نداری و فرزندان و اتباع خویش را در
… که بر عالم مسلط شده‌اند بمثابتی که حرمت بندگان ما نگاه ندارند اگر میخواهی فرمایم تا دوات از پیش تو بردارند ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگذاردند … غضب رفته گفت با سلطان بگوئید که تو نمیدانی که در ملک
… تو با من شریک … بدین مرتبه … رسیده … سالها … چون … شهر … شاهم … بگردانیدم … تو …
… تا … شد … و … سلطان …

ز تمامی کرمانشاه و برادرش استداد یافت چنانچه شمه‌ای ازان درین اوراق رقم زده کلک بیان گشت کار ملاحده بالا گرفته بود و سلطان محمد بعد از آنکه به بغداد رفته و باعزاز و احترام و القاب عالی اختصاص یافته
از بغداد مراجعت نمود بقلع و استیصال ملاحده پرداخت

ذکر استیلای احمد بن عبدالملک عطاش بر دزکوه و هلاک طایفه از اهل اصفهان بسعی نابینای شقاوت‌پژوه

سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش در ولایت اصفهان قلعه‌ای متین حصین بنا نهاد که آنرا دزکوه میگفتند و ذخایر سلاطین خزانه و اسلحه و وثاقهای دختران حرم سرا بآن حصار میفرستادند و طایفه از ممالیک که بدیانت
ایشان وثوق و اعتماد تمام بود بحراست و محافظت آن قلعه قیام مینمودند چون عبدالملک داعی اسمعیلیه بنا بر خوف جان که از ارباب اصفهان داشت گریخته بالموت رفت پسرش احمد که بحسب ظاهر از افعال
و اقوال پدر تبرا مینمود در اصفهان ساکن گشت و بنحوی که تخمین بحکم بالظاهر علمای آن دیار قلم سیرت اهل سنت و جماعت بر ناصیه احوال احمد کشیده هیچکس متعرض نمیشد او به بهانه معلمی کودکان مغلان
خود در آن قلعه آمد و شد میکرد و گاه گاه بشهر آمده از جهت دختران سرا اقمشه و امتعه که مناسب ایشان بود خریده بقلعه بردی و با دایگان خلوتها ساخته جماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردی و باندک روزگاری ساکنان
حصار سر بخط فرمان احمد نهادند و او را حاکم و پیشوای خود ساختند و او در ظاهر اصفهان دعوت خانه ساخته که هر شب از اهالی شهر طایفه بآنجا می‌آمدند و بقبول دعوتش بر خود منت مینهادند تا مدتی بعد احمد بسعی رسید
و در عهد نابینای علوی در اصفهان پیدا آمد که او را علوی مدنی میگفتند در آخر روز بسر کوچه خویش عصا بدست گرفته با نیازی گفتی خدا بیامرزد کسی را که این پیر فقیر را بخانه او رساند که راه ناهموار است و نابینایی داشت در قصی کوچه
دوران سرا در آن سرای ساخته بود و در آن کوچه بود چون راه تمام تاریک بطرف بیرون شدن نتوان کرد کسی که بسبب اجر و ثواب آخرت پیر نابینا را دست گرفته بوثاق میرسانید جمعی از خانه بیرون میجستند و او را بر بندند و بسرداب آورده
بانواع عقوبتش میکشتند و مردم خویشان و عزیزان خود را گم کرده هیچکس متفطن نمیشد تا روزی زنی گدا در آن خانه رسیده چیزی خواست در آن زمان ناله درد آلود شنیده تصور آنکه در آن سرا رنجوریست که مینالد گفت خدایت شفا دهد
شما را شفا دهد یاران علوی گمان بردند که آن زن گدا از حال ایشان آگاهی یافته لاجرم جمعی از وثاق بیرون دویدند تا آن زن را بحیله گرفته بکشند و آواز پایشان محسوس گشته روی بگریز نهاد و بسر کوچه باز صورت
حال تقریر کرد و مردم خود در جستجوی بودند فی الحال بآن خانه درآمدند و علوی مدنی را با زنش جمعی از ملاحده گرفتند و در آن سرا چاهها و سردابها یافتند پر از کشته و بر دیوار چهار میخ کرده فریاد از نهاد خلق بر آمد و آنگاه اهل
اصفهان آن جماعت فسقه فجره را برسوائی تمام کشتند و سوختند و مردگان را بگورستان بردند و دفن کردند و با بجمادی در آن زمان که سلطان محمد بغداد رفت احمد عطاش ذخیره بسیار بقلعه کشید کارش قوی شد و بود که سلطان
از دار السلام مراجعت فرموده باصفهان رفت در محاصره مذکور و تضییق ملاحده مبالغه تمام نمود چون امر محاصره چند سال امتداد یافت و ذخیره قلعه بتمام رسیده احمد عطاش قاصدی نزد وزیر سلطان سعدالملک آوجی که در خفیه
دعوت او را قبول کرده بود و در سلک اسمعیلیه انتظام یافته فرستاد که در حصار نه ذخیره مانده و نه مردان کار و بالضرورت درین دو سه روز قلعه را تسلیم خواهیم نمود سعدالملک گفت که یک هفته توقف باید کرد تا من این سگ را از
میانه بردارم یعنی سلطان را و چون حرارتی بمزاج سلطان محمد استیلا داشت در هر ماهی فصد میفرمود چون موسم آن نزدیک رسید سعدالملک مبلغ هزار دینار زر سرخ و یک خلعت نفیس بفصاد داد تا نیشتر آلوده بسم کند و سلطان را
کند و آن سگ را بزن خود پیغام احمد جواب سعدالملک حاجبی از آنجا که توقف باید داشت این راز را با زن خویش در میان نهاد و آن مستوره در شب صورت حال را با معشوق خویش گفت و معشوق کل جاسوس
تابع آن حدیث بوسایط بمسمع سلطان رسید روز دیگر سلطان تمارض کرده بطلب فصاد فرستاد و چون فصاد بازوی او بسته خواست که نیشتر زند سلطان از روی غضب در وی نگریست فصاد از مهابت شهریاری لرزه بر
اعضایش افتاده صورت قضیه معروض داشت و سلطان فرمود تا همان نیشتر فصاد را فصد کردند فی الحال جان بمالک سپرد و سخن منهیان که پیش ازین سعدالملک را بمذهب الحاد و معادات سلطان منسوب
میساختند بیقین پیوست لاجرم او را با اتباع و متعلقان هلاک ساخت و زن حاجبش را که این سر از وی فاش شده بود بمعشوق داد و هم در آن هفته اسمعیلیه قلعه را بسپردند و احمد عطاش دست بسته بر شتری نشانده
باصفهان در آوردند و در آن روز زیاده از صد هزار کس باستقبال او بیرون آمده سرگین و خاکستر و امثال آن بر سرش نثار میکردند و در پی او افتاده بتمسخر و استهزا با وی خطاب میکردند و در اثنای آن حال
شخصی از وی پرسید که میگویند تو منجم و ساحر ماهری چونست که این واقعه را در زائچه طالع خویش ندیده بودی جواب داد که در احکام طالع تحویل خود مشاهده کرده بودم که درین سال با خلق بسیار و لشکر بزرگ
باصفهان در می‌آیم اما باین کیفیت ندیدم الغرض بالجمله احمد عطاش را با متابعان بانواع قبیح وجهی کشته جسد خبیث او را بسوختند و قلعه را خراب ساختند و بعد از آن سلطان محمد اتابک شیرگیر را بمحاصره قلعه الموت
نامزد فرموده او بموجب فرمان بآن مهم مشغول گشت اما تسخیر قلعه بواسطه فوت آن شهریار دین پرور باتمام نرسید نقله اخبار گفته‌اند که بعد از کشته شدن سعدالملک ابن فخرالملک بر دست فدائیان اسمعیلیه
برادرش ضیاء الملک احمد بر مسند وزارت نشست و او پیوسته با سید ابوهاشم همدانی که امثال این فرقه نسبت بگدائیان بودند سعادتی در زر بود و مصالح او که واقع با خبر واقع بود بمسمع سلطان
میرسانید و مهم بجائی رسید که از سلطان مستقبل شد که اگر سید را بسپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه رساند سلطان اجابت نموده و ابوهاشم خبر یافته از راه غیر مشهور بیک هفته از همدان باصفهان آمده در حالت نیم شب
با یکی از خواص سلطان که او را قتلغ تکین میگفتند ملاقات نموده و ده هزار دینار زر سرخ برسم پیشکش در مجلس حاضر کرده گفت که ملتمس آنست که امشب مرا بخدمت سلطان رسانی که دو سه کلمه معروض
دارم و آن تکین بر گرده هزار دینار زر سرخ نقد بود و در حوصله وی نگنجید که کسی از آن مبلغ گوشه مثل چنین تحفه بخشد لاجرم استفسار نمود که این وجه السلطان باید رسانید سید گفت حاشا این محقر صله
تست و آن تکین چون بغایت مقرب و گستاخ بود در نور سید را بخدمت پادشاه برد و سید دعا و ثنا گفته عرض کرد که مقومان او را قیمت میدانستند که پیش سلطان نهادند و تفریع و تشنیع عرض و قصد آنکه مدتهاست که
احمد قصد خانمان من دارد و شنیده‌ام که در منوال بنده را به پانصد هزار دینار خریده است و از خداوند عالم سزاوار نباشد که فرزند رسول اگر پیر و عاجز باشد بفروشد و این بنده تا ابد بماند لکنون که اخراجات
لشکر محقر قست پنجصد هزار درم میدهم بشرطیکه سلطان وزیر را تسلیم من کند و چون بمال حفظ و زر جالب آیه التماس سید ابوهاشم را باجابت مقرون گردانید و سید ور

کمر ابی [illegible] خشم شدند و اموال غزان با سعادت مصروف گردانند اما امرا ازین معنی امتناع نموده عرضه داشتند که اگر درین امر تساهل و تکاسل رود فتنه روی نماید که انسداد آن متعذر [illegible]
صواب آنست که سپاه روی بدیار غزان نهاد و بعد از قطع مسالک ناهموار چون نزدیک بمساکن آن اشرار رسید غزان زنان و فرزندان را پیش انداخته تضرع و زاری آغاز کردند و گفتند اگر سلطان از سر جریمه ما درگذرد
از هر خانه هفت من نقره و آنچه مستقبل شود هم منضم گردانیم و سلطان ترحم نموده خواست تا از سر گناه ایشان درگذرد غرض و مرکب خویش را عنان تابد و چون دولت به نهایت انجامیده بود امیر مؤید بزرگ و برنقش
مروزی است در عنان [illegible] سلطان سنجر زده گفتند که بی تادیب این طایفه بهیچ وجه مصلحت مراجعت نیست چه این صورت بر عجز و ضعف سلطان حمل شود و پادشاه بنا بر استصواب امرا در معرکه توقف نموده
و امرا از مقصود استیصال غافل ماندند که بیت بدین سان میاور نیاز [illegible] که چاره بکوشند یکبارگی + قوم غزچون از عنایت خسروی ناامید شدند دل از جان برگرفته قتال آغاز نهادند و اکثر اعیان لشکر را بواسطه
آنکه با امیر مؤید و برنقش صفائی نبود در محاربه تهاون و سستی نمودند و در میان معرکه سلطان را لشکر راه انهزام پیش گرفته و مخالفان تعاقب گریختگان کرده خلقی کثیر را هلاک ساختند و یکی از حواشی بسلامت
مناط که با سلطان از روی ظاهر مشابهتی تمام داشت بدست غزان افتاد و تصور آنکه پادشاه است سروران غز پیش او زمین خدمت ببوسیدند و بر تخت نشاندند و مراسم احترام بجای آوردند و از هر طرف گفت که من سلطان
باو رسیدند و عاقبت شخصی از آن میان او را بشناخت با ایشان گفت که امیر مطلع زاده سلطان است غزان از تخت فرود آورده و انباقی بزبان کرده در گردنش کرده و امرا از خیل خود برانده و از عقب سلطان تعجیل
شتافتند و او را بدست آوردند و بر سریر نشاندند شرط پابوس بجای آوردند و در رکاب سلطان عازم شهر [illegible] بودند و بعد از آن شهر مشحون بود بذخایر و نفایس امتعه و لطایف اقمشه و مردم متمول و در آن بلده چندان
اقامت داشتند که بمحاسب وهم از وصول بسر حد عد و احصاء آن عاجز بود و از زنان چهر بیگانه نه آنکه نهایت ساکنان خطه مرو در مهاد راحت و استراحت می غنودند چون غزان کافر منش بر شهر مستولی شدند مرو را اسبدی
قریب بدان کس نشان بنیاد استیلا یافتند دست به نهب و غارت برآوردند و سه شبانروز بتاراج مشغول شدند آنچه در ظاهر بود ربودند و بعد از آن خلق را بتعذیب و شکنجه کشیده طلب مخفیات و دفائن کردند تا در روی
در زیر زمین هیچ نگذاشتند و چون خاطر نامبارک ایشان از نهب مرو فراغت یافت در خدمت سلطان عنان عزیمت بصوب نیشابور منعطف گردانیده و مردم آن بلده طیبه در اول واقعه حرکت مذبوحی کرده جمعی از مخالفان را
بقتل آوردند و عاقبت مغلوب گشتند و پناه بمسجد جامع بردند مجموع در مسجد فرو ریخته به زن و مرد و پیر و جوان و خرد و بزرگ ابقا نکردند چون جوی خون که هر یک از آنها با جیحون هم مساواتی نمود صحن آن موضع
متبرک روان و چون خسرو خاور بر سریر مرزبان نشستگان اهل مغرب یافت مسجد منیع دیگر که خلقی بی اندازه مجتمع شده بودند رفتند و آتش در ستونهای منقش مذهب آن مسجد زدند و شعلها از جوانب بالا گرفت که شهر
از آن روشن شد و تا مدت دو ماه بر روشنائی ستونهای مسجد بقتل و غارت و اسر اشتغال نمودند و چون در روی زمین چیزی نماند به شکافتن دیوارها و تفتیش تهانخانها مشغول شدند و بخاک و نمک اسیر را شکنجه کرده
و آن جنس تعذیب و تفصیل را معنی و ایشان بحجت طلب مخزونات و مدفونات نمودند و علما و مشایخ و اکابر خراسان بتعذیب آن ملاعین گرفتار شده درجه شهادت یافتند و از آنجمله محمد بن یحیی که فاضل متقی و عالم
متورع بود شکنجه و در خاک بلاک کردند و خاقانی در آن باب گوید بیت آن مملکت محمد مرسل نداشت کس کامشب از محمد یحیی فنای خاک + آن کردگاه نهلد و نداشتند آن نکرد روز قتل و نام افزای خاک القصه در همه
خراسان موضعی نماند که از ظلم غزان خراب نشد و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود و از بیم آنکه مبادا ترکان خاتون از نسبت مخالفان ماند تدبیر استخلاص نمیکرد و چون در سنه احدی و خمسین و خمسمائه
حرم محترم سلطان وفات یافت و سلطان اندیشه تخلص نموده امیری که بمحافظت وی موسوم بود به نفیرت تا او را شکار برد و چون شکارکنان به کنار جیحون رسیدند امیر قماج که سابق مرتب گردانیده انتظار میکشید
چون فرصت یافت سلطان را از میان ایشان در ربود و در کشتی نشانده از آب عبور نمود و چون خبر بسلطان استمداد یافت امرا غز در اسپان با دو فتار سوار شده بر اثر او شتافتند و بکنار آب رسیده صورت حال
معلوم کردند و خائب و خاسر بازگشتند و سلطان در حوالی جیحون چندان توقف نمود که پراکندگان لشکر در ظل رایت نصرت آیت او مجتمع آمدند آنگاه روی بدار الملک خود نهاد و چون بمرو رسید خزانه تهی دید و ولایت خراب
و رعیت منتشر یافت غم بر اندوه بر مزاج شریفش استیلا پذیرفت و بر مرضی مبتلا گشت که آخر الامراض بود و در سادس عشرین ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و خمسمائه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود و ولادت
آنحضرت در سنجار شام فی سنه تسع و سبعین و اربعمائه اتفاق افتاده بود و از جهت سلطان ملکشاه او را سنجر نام نهادند و نهصد و دو سال به بار عمر داشت بیست سال از قبل برادران خود برکیارق و سلطان محمد
در خراسان حکومت کرد و چهل و یکسال باستقلال در اکثر معموره جهان پنج نوبت سلطنت زدند گندم گون و محاسن طویل عریض داشت تمام هیکل و نیکو صورت بود و آثار حرمت و عاطفت بر چهره او ظاهر و لائح و انوار
عدل و نصفت از ناصیه او ساطع و لامع بود و بقبول قلوب و میلان طبائع انتشار یافت و واجب الاتباع بغزو اقبال ذاشت بعد از وفات سلطان خواهرزاده اش محمود خان که از جانب او در نسبت سمرقند خاقان
منتهی میشد بحکومت خراسان اشتغال نمود و چون مدت پنجسال و شش ماه از حکومت او منقضی شد یکی از غلامان سلطان سنجر بروی خروج کرده در نیشابور او را میل کشید و بعد از آن بعضی از ولایت خراسان بدست خوارزمشاهیان
تعلق گرفت و بر بعضی از آن دیار غوریان حاکم شدند اکنون عنان کمیت خوشخرام قلم تحریر با حوال طایفه از سلجوقیان که در عراق و غیر آن حکومت کرده اند منعطف میباید ساخت و منه التوفیق و علیه التکلان ذکر سلطنت محمود

ابن محمد ابن ملکشاه

سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت لطیف طبع و شیرین سخن جامع معانی مسعود و کرم و جود داشت جمع و خرج ممالک بقلم ابو طاهر مستوفی مضبوط بود و مسترشد در ایام سلطنت او
مغیث الدین محمود یمین امیر المؤمنین لقب داد و دختر داماد عم خود سلطان سنجر شد و از برکت حسن عز و علا و از اکبر کرامت فرمود و لطیفه حکایت است که [illegible] ماه شعبان [illegible] رای [illegible]
وفات پدر در سنه احدی عشر و خمسمائه در عراق عرب بر مسند سلطنت نشست و عمش سلطان سنجر بدان جانب رفته با وی محاربه نمود و منهزم گشت [illegible] از [illegible] شد [illegible] ازین قضیه مدت [illegible]
و سلطان سنجر یک دختر خود ملکه خاتون بوی داد و چون ملکه خاتون درگذشت دختر دیگر را [illegible] در سلک ازدواج [illegible] شد [illegible] سلطان [illegible] ضعیفه [illegible] پدید آمده [illegible]

محاصره نمود و بر آن ملک مستولی گشت آنگاه آقسنقر با خلیفه صلح کرده در مقام عذرخواهی آمد برادرش سلطان مسعود در سنه اربع عشر و خمسمائه بظاهر همدان با او مصاف داده منهزم بجرجان رفت
و در صفر سنه خمس عشر بری آمد و اتابک شیرگیر و جمعی دیگر از امرا با او پیوستند و با سلطان محمود جنگ کرده منهزم بنور رفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون سلطان مسعود از معرکه برادر گریزان شد
یکی از قایدان در عقبش شتافته و او را گرفته پیش سلطان محمود آورد و محمود خلعتی که سلطان سنجر بوی داده بود در مسعود پوشانید و فرمان داد تا آنچه لشکریان از زر و نقود و اقمشه و اسلحه مسعود غارت کرده بودند
تسلیم او نمودند سلطان محمود را اکثر اوقات در سرای زنان نشستی و با ایشان الفت و استیناس تمام داشتی و رجوع مهمات بخدمت ملازمان حرم سرا کردی لاجرم خدام و بدرجات امرا با اختصاص رسیدند
و با آنکه سلطان اوقات بمباشرت و معاشرت مصروف فرمودی از احوال دیوان و اسرار سیاق و دفتر نیک باخبر بودی و گاه و بیگاه دفتر روزنامچه و مستوفی را طلبیده مستوفی بخواستی و از عارض اوراق عرض لشکر و توجیهات
مرسومات لشکریان طلب فرمودی و کمیت وظایف و رواتب ساکنان درگاه و ملازمان بارگاه کما یجب و ینبغی دانستی و چون اختلاط و امتزاج او با نسوان از مرتبه اعتدال تجاوز کرد قوی طبیعی او روی بنقصان نهاد و
علل متضاده بر بدن او استیلا یافته صاحب فراش گشت تا در پانزدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمائه در نفس شهر همدان بروضه رضوان خرامید مدت سلطنتش چهارده سال و مدت عیشش بیست و هفت سال

ذکر سلطنت طغرل بن محمد بن ملکشاه بعد از رحلت برادر باشاره عم خویش سلطان سنجر بر سریر ایالت عراق متمکن گشت او پادشاهی بود بعدل و سیاست موصوف و بکرم و شجاعت
معروف و حیا و مروت بر دانشش غالب و از ملاهی و مناهی محترز و مجتنب چون محمود بن محمد بن ملکشاه وفات یافت وزیرش قوام الدین ناصر بن علی سپاه را به بیعت پسر محمود داود دعوت کرد اما بجائی نرسید چون
سلطان مایل بتربیت طغرل شده در ایام سلطنت خویش با برادر خود مسعود محاربات کرده گاهی غلبه طغرل را بود و گاهی آنرا ایام دولت او مانند دوران گل امتدادی نیافت زیرا که چون سه سال از مسند
حکومتش بگذشت در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمائه بشهر همدان آفتاب عمرش منکسف شد و ماه جاهش منخسف شده آهنگ قصور جنان کرد بیت چرخ اندیشش نوال و خاک آمد + دولت قدحش پیش لب آورد
و بر بخت بیست و پنج مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود **ذکر سلطنت مسعود بن محمد بن سلطان ملکشاه** سلطان مسعود برادر سلاطین عجم و قدوه پادشاهان امم بود بخت دامن
از روی زیب و زینت گرفت ملک و ملت از وجود او رونق و طراوت پذیرفت در مروت و فتوت با مردم مردی از مراحل اخوت زدی و در سخاوت و کرم با حاتم طی دعوی مساهمت کردی احیای مراسم خیرات و
و مبرات بعهد او میسر شده و اقتدا بمراسم مآثر اسکندر و مکرمات کسری او را دست داد بیت آنکه گنجی بیکسوار بداد + و آنکه ملکی بیکسوار گرفت بحکم آسیای شکستی بصد هر لشکری متفرق ساختی پیوسته حاصل ممالک
بر ملازمان عتبه علیا قسمت فرمودی و بر جمع و ادخار جد و جهد ننمودی اکثر اوقات مخزن او از نقود و حلی و جواهر و آلات خالی بودی و آنچه عمال از مال معتبری بخزانه عامره فرستادندی در بارگاه عالی باوانی و اعلی
با فقرا و درویشان و گوشه نشینان انس و الفتی عظیم داشتی و مضمون آیه عند المنکسرة قلوبهم را منظور داشته با شکستگان تلطف نمودی و در وقت وفات سلطان طغرل برادرش مسعود در بغداد بود و پسرش داود در
تبریز بود بعضی از امرا بسرعت بدار السلام فرستاده سلطان مسعود را طلب داشت و برخی از ایشان ایلچی به تبریز روان کردند داود را به تعجیل بیامد و سلطان مسعود بر داود سبقت نموده ناگاه بهمدان رسید فرقه از امرا
بطوع و رغبت و زمره از ایشان بکره و خوف دستبوس حاصل کردند مسعود بر تخت سلطنت نشسته بعلم داد و چون بعد از فوت طغرل پسرش داود با اتابک او قراسنقر بر ولایت آذربایجان مستولی شد فرستاده پیغام داد که اگر مهم
بعزم تسخیر عراق و خراسان توجه نموده نماید بندگان کمر سعی بسته در رکاب همایون جانسپاری بجای آریم سنقر را از این سخن جلالت در سر پیدا شده بتهیه سپاه اشتغال نموده در ساعتی غیر مسعود از بغداد بیرون آمد و چون از اسدآباد
گذشته بر جانب تخت ملکشت نزول فرمود و منهیان خبر آوردند که جای توقف نیست که مسعود رسید و مستعد شد مسعود به صفوف قیام نموده و فریقین بهم پیوسته آغاز محاربه کردند و مستعد شده در معرکه گرفتار شده بعد از چند روز
بزخم فداییان اسمعیلیه کشته گشت چنانچه ذکر آن گذشت و چون این خبر بسمع بیرس رسید لشکر عظیم فراهم آورده بنیت انتقام روی به بطارق نهاد و مسعود از دیگر متوجه بغداد شد چون لشکریان الی اصفهان و یک
رسید مردم آن دیار در مخالفت و اتفاق نهاده دروازه ها بر کشیدند و از دست ساقی اجل در اصفهان شربت که در عرش تجرع کرده بود چشیدند تارین تضعیف تیر در قرشم مذکور گشته و بعد از قتل راشد سلطان مسعود المقتفی لامر الله
را او بر سریر خلافت نشانده از دارالسلام مراجعت نمود و چون در بغداد نزول فرمود شنید که طایفه از امرا با بیرون که یکی از اصلی دولت بود بهم سوگند شده سر مخالفت دارند و اکنون در ضمیر هر گاه زده بحافی مشغولند
سلطان در نیم شب سوار شده به تعجیل براند و هنگام استوا که ایشان با استراحت فارغ البال سر بر بالین نهاده بودند بآنجا رسیده و دفعه بر سر ایشان فرود آمده امرا چون از آمدن پادشاه خبر یافتند بخدمت شتافتند و سلطان مسعود از کمال
عاطفت و مرحمت قلم عفو و اغماض بر جرایم آنجماعت کشیده همه بجان امان یافته ممنون گشتند و سلطان سال دیگر به بغداد رفته کمال الدین محمد خازن را که بوفور شهامت و کفایت و کمال اطلاع مرد قابلی بود و دیوان
منفرد و ممتاز بود بوزارت نصب فرمود و بنابر اشفاقی که داشت رعایا را خوشنود و خزانه را معمور گردانید و چون در آن منصب متمکن گشته دعوی ناموس اعظمی کرده با امیر المقتفی نیکو در بساط ایشان بکار نمیداشت ملوک از سر
تنگ آمده بسمع قراسنقر که بسمت تقدم موصوف بود رسانیدند که از اقوال و افعال این وزیر بممالکت انشان کار رسیده امیر از غایت ما گرفته و سلطان اعتماد کلی بر وی دارد و تو ما فیه ملوک از خجالت دست اگر مهم
امتداد یابد کار بجائی رسد که تدارک نپذیرد و پیش از این نیز شیوه ظلم رعی نتوان داشت بیت اگر روباهی زمد بگذرد + دلاور نشستن بگمانی برود قراسنقر این کلمات را بسمع رضا اصغا نموده منتهز فرصت شده در خلال این احوال
بمسامع علیه سلطان رسانیدند که والی فارس بوزابه غرور و پندار بر باغ خود راه داده طریق تمرد و عصیان سلوک میدارد و چون ممالک دفع شر مفسدان از جمله لوازم است سلطان مقرر فرمود تا اتابک قراسنقر در رکاب ملکشاه
سلجوق شاه متوجه شیراز گردد و کار آن بادیه را از خار و خاشاک معاندان پیراسته مشار الیه بر سریر سلطنت فارس متمکن گردد و مسعادت نمایند برموجب فرمان سلجوق شاه و قراسنقر از درگاه جهانبان
بیرون آمدند و قراسنقر در یک منزلی قرار گرفت و پیغام داد که تا پادشاه سر وزیر سابق محمد خازن را بمن نفرستد محال است که قدمی پیشتر نهم و می ترسم که اگر مشغول من ببندد اهل فتنه

منظور نظر عاطفت و احسان گشت و عبدالرحمن بتشریف سعادت سرافراز شده و پادشاه جرائم او را عفو فرموده در سلک خواص مواب بارگاه فلک اشتباه انتظام داد و در خلال این احوال اتابک جاولی برو جبغربان [?] حاکم
آذربایجان شد چون بزنجان رسید در روز که تیر در جوزا بود دعوت [?] کرد و مهمان بحظیره [?] اغتنم مشغول شد بقضای الهی رگ نابش [?] گسیخته رشته حیاتش انقطاع یافت چون این خبر مسموع پادشاه گشت منصب جاولی
را بعبدالرحمن داد و او پیوسته با سلطان میگفت که بوزابه بنده شایسته است هوس زیادتی کبر [?] را از نزد [?] گاه خود دور نتوان گردانید نوبتی فرصت یافته بعرض رسانید که اگر رخصت باشد بنده بفارس رود و بوزابه را
با ملک محمد بحضرت آرد و سلطان دستوری داده عبدالرحمن بصوب فارس شتافت و سلطان بهمدان رفت عبدالرحمن بچند روز متوجه بارقان [?] شد و مشارالیه ملک محمد و بوزابه را در آن حدود بخدمت رسانید و بوزابه
در روز ملاقات آنچه تعلق به ترتیب [?] داشت بار [?] بر زمین نهاد و عبدالرحمن در بین اثنا با او گفت مضی المضی تنگوبندگی [?] تو از امروز محسوب خواهد بود و چند روز بوزابه و عبدالرحمن در بارگاه سلطان بطرب و شرب و خرمی
اشتغال نمودند و بعد از آن سلطان مسعود از راهی و ملک محمد و بوزابه از راه دیگر بهمدان رفتند و در آن موضع پادشاه پرتو التفات بر جمال ملک محمد افگنده و گوهر خاتون دختر خود را با او در سلک ازدواج کشید و رخصت فرمود
که ایشان بجانب فارس روند و بوزابه موافقت و لالائی [?] او نماید و مقرر کرد که ملک ولیعهد باشد و در بین اثنا بنا بر مصلحت ملکی فرمان صادر شد که عبدالرحمن بجانان رود و او عاقبت اندیشی کرده از سلطان التماس نمود
که خاص بک و بهاءالدین قیصر [?] و طائفه دیگر از امرا که با وی صفائی نداشتند درین یورش همراه باشند تا از غیبت و حسد ایشان در پیش پادشاه ایمن باشد و سلطان ملتمس او مبذول داشته خود بنفس نفیس بنابر [?]
بجانب بغداد توجه نمود و امرای مذکور بموجب فرمان در مصاحبت عبدالرحمن بجانان رفتند و چون از باطن او بکمال نفاق آگاه بودند در آن سفر او را بجانب سقر روان کردند و این خبر مسموع سلطان شد و قتل آن نمک بحرام [?]
علی الظاهر [?] موافق مزاج اشرف افتاد و چون عباس که سابقاً حکومت ری تعلق باو میداشت دانست که با هم سوگند دوستی بانی [?] بوده از حضرت آسمانی چه رسیده متوهم گشته با مقتفی خلیفه قرار داد که روز عید که سلطان
بمصلی رود تیغ کین از نیام انتقام کشیده او را از میان بردارد و بحسب اتفاق در آن روز قطرات امطار بحیثیتی از آسمان ریزان شد که شاه و سپاه را مجال آن نشد که بعیدگاه روند و سلطان مسعود بواسطه
نزول آب رحمت از تیغ آتشبار عباس باد پیمای خاکسار رهائی یافت و بعد از یک هفته این سر فاش گشته سلطان عباس را عبرة للناس فرمود تا در کنار دجله از حلق باز آویختند و سبب فاش شدن این راز آنکه جوانی [?]
طشت دار خلیفه با غلامی که جامه دار سلطان بود شراب میخورد و در غلو مستی بر زبان او رفت که قد استولی الوسواس علی العباس من مطر یوم العید غلام بغوراستی [?] که داشت گفت ای جوان تو از این حال کما ینبغی با خبر
و من استفسیه [?] بتفصیل میدانم چه یکی از خواص عباس این راز با من در میان نهاده و اگر این حکایت که شمه از آن نشان داده بتحقیق ترا معلوم است بیان کن آن جوان از سر مستی کیفیت قصه عباس را تمام باز گفت و
غلام از سگالش آن حق ناشناس فصلی بعرض رسانید **ذکر حرب بوزابه با سلطان مسعود و نهایت کار آن عاقبت نامحمود** چون عبدالرحمن و عباس بجزای اعمال خویش گرفتار گشتند
منهیان بمسامع علیه سلطان مسعود رسانیدند که از قتل [?] جمال اتابک بوزابه بنابر سیاستی که بدوستان او صدور یافته غبار تغیر و تکدری بر مشاهره [?] مرآت [?] و سلطان تاج الدین زبیر ابن الفارس [?] پیش بوزابه فرستاد
پیغام داد که چها شنیده باشی که با موافقان نیکو در زمره منافقان تا مسعود [?] بوده چه رسید اکنون اگر میخواهی که با ایشان ملحق شوی یا از زمره متابعت بیرون منه و گرد مخالفت و عصیان مگرد و از این پیغام بوزابه
مستشعر و پریشان خاطر گشته عصابه تمرد بر پیشانی بست و لشکر فارس را فراهم آورده بر سمت اصفهان با محمد ملکشاه روان شد و چون این خبر بر پیشگاه ضمیر انور سلطان تافت از بغداد تعجیل بسیار کرده
از کنه [?] بیرون آمده تا همدان در هیچ مکان قرار نگرفت و در آن موضع توقف نمود تا اتابک ایلدگز و خاص بک امیر شیرزاد و سایر امرا و لشکر که قبل از این باستحضار ایشان فرمان صادر شده بود باو پیوستند و در بین اثنا
بمسمع سلطان رسید که بوزابه از اصفهان بیرون آمده روی به همدان دارد لاجرم رایت فتح آیت را تحریک داده و در مرغزار قراتکین هر دو گروه بهم رسیدند و نیران کارزار اشتعال یافته جمعی کثیر کشته شدند و عاقبت نسیم فتح
و ظفر بر پرچم نصرت سلطان وزید و غلام حبشی از ممالیک حسن جاندار در معرکه اتابک بوزابه را پیاده یافته بدست آورد و بوزابه با غلام گفت که اگر بهیچ نوعی مرا ازین مهلکه بیرون بری دم ترا از مملکت فارس بهره بخشم که توانگر گردی
حبشی بر نقود صور کمال یار [?] نظر نیفکنده [?] التماس خویش باز نمود و حسن جاندار بوزابه را خواهد [?] از پیش سلطان برد و بعد از خطاب و عتاب بنابر فرمان سلطان خاص بک او را بدو نیم زد و مسعود بعد از این فتح مبین عزیمت بغداد نمود و چون
باسدآباد [?] رسید شنید که سلطان معزالدین سنجر در ری نزول اجلال فرموده و خاص بک بنابر استشعاری که از سلطان سنجر بضمیر او استیلا یافته بود مسعود را بران میداشت که عم را نادیده ببغداد رود چه مردم میگفتند
که آمدن سلطان سنجر بواسطه آنست که خاص بک را اگر وجهی بعرض او رسانیده اند که خاص بک مسعود را بر مخالفت او تحریص و ترغیب مینماید بعد از تقدیم مشورت سلطان مسعود امرا را از ری [?] روان ساخته و خود با ... [illegible]
چند بخدمت عم شتافته بنوازش مخصوص گشته سلطان از وی پرسید که خاص بک بکجاست مسعود تمهید معذرت کرده گفت درین آوان او بطرفی رفته بود و ما خبر [?] ... بیندگی سیر [?] ... فرستاده [illegible]
و خاص بک بعد از چند روز با تحف و هدایا آمده ... [illegible] رسیده و در میدان گوی بازی منظور نظر عاطفت سلطان سنجر گشته آنچه همراه داشت پیشکش کرد و سلطان او را بگوی بازی امر نمود و چون در چابکسواری او نظر کرد بر زبان
گوهر فشان گذرانید که خاص بک استحقاق آن دارد که زیاده ازین تربیت یابد و مسعود مبتهج و مسرور گشته سجده بجای آورد و بعد از چند روز بخدمت سلطان سنجر بسر برده از عم تشریف و انواع تحف بسیار یافت و امرای [?] خراسان ... [illegible] عطایا فراوان ممنون
گردانید و در منتصف رمضان مسعود رخصت انصراف یافته بجانب بغداد رفت و سلطان سنجر بخراسان معاودت فرمود و سلطان مسعود در صفر سنه اربع و اربعین و خمسمائة از بغداد مراجعت کرده بهمدان آمد و بعد از آن بمطالعه
و مشاهده ممالک ... [illegible] مشغول شد و ... حیات طلبی با عیش و خرمی گذرانید تا در غره رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائة بجوار رحمت ملک غفور پیوست و در نقش [?] شهر همدان دفن گشت مدت ملکش ... [illegible] سال و کسری بود و چهل و پنج سال
عمر داشت در ارتکاب [?] و قوی بازو و فراخ سینه بود و ... [illegible] بر تمامت سلاطین جهان راجح بود **ذکر سلطنت ملکشاه ابن محمد ابن محمود ابن سلطان ملکشاه** ملکشاه پادشاهی بود
شجاع و دلیر و در میدان مبارزت افزون از پلنگ و شیر و بحسن خلق و سخاوت مشهور و بلطف طبع و پاکی طینت مذکور بر شرب خمر و مباشرت شرابی [?] تمام داشت پیوسته مجالس بزم ... [illegible] بی نظیر

آراسته بودی و دلبران کشمیر پیرسته حاکم بزم عیشش چون گل بستان خوشبوی بود و مطرب بی بدل عیشش مانند قمری و بلبل خوش گوی در رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائه بعد از فوت عم بر سریر پادشاهی
نشست و در شوال همین سال مخلوع و معزول گشت و سبب عزل او آنکه پیوسته بعیش و شراب مشغول بود و امرا را بار نمیداد و سر بزرگی اندیشید که خاص بک را که بر امور مملکت بود و دیگر غلامی یک اینعینی بسایا خدمت با مراد رفتار
گرفته از مشورت فرمود و چون همه ایشان آزرده خاطر بودند بدان رضا داده در حبس کردند و بار دیگر باتفاق و اتصال خاص بک ملکشاه را ضیافت کرده بعد از رسیدن که او بعیش و خرمی داده و بساط لهو ط
مدنونه منبد ملکشاه را گرفته در برجی از بروج قلعه همدان محبوس گردانیدند و مقتضی احوال امرا بخوزستان فرستاده برادرش محمد را طلب کردند و ملکشاه در آن مسکن دلگیر چندی روزی با رنج و تشویر بسر برده عاقبت
محافظان را فریفته ریسمانی بر میانش بستند تا از راه آبریز بزیر آمده اسبی بلدرفتار که غلامش مستعد و آماده داشته بود سوار شده با بعضی خواص بجانب خوزستان رفت و خواهرش گوهر نسب که جمعیت حال او خبر یافت
بلای یار از اصفهان گاهی با محتاج صفیر فرستاد و نوبتی بنفس خویش با ملکشاه خوزستان شده ماخوذ نفایس استر و نقد و جواهر بسیار تا اسباب پادشاهی برادر مرتب سازد و ملکشاه از آنجا خبر یافته اتابک ایلدگز را
از عقب فرستاد تا آن اموال را غارت کرده و ملکشاه مدتی در آن ولایت اقامت نمود و چون از سکون احوال تبرم گشت بهر طرف در طلب ملک تگ و پوی آغاز کرد و بعد از وفات برادر باصفهان آمده خواست که مرکز
مملکت را بی منازعت و مزاحمت اغیار در کنار کشد که ناگاه بگوش او رسید که بیت دل برین عشوه گر منه زنهار * نوعروسیست که در عقد بسی داماد است در یازدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه

در آن ولایت فرمان یافت مدت سلطنت او سه ماه و چند روز بود و سی و دو سال زندگانی یافت **ذکر سلطنت محمد ابن محمود ابن سلطان ملکشاه** سلطان محمد پادشاهی کامل عقل دانا و فضل
آفتاب مآثر مصالح بر جود و فتوت راسخ همت ثابت و همت بر رعایت احکام شرعی و سنن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مصروف گردانیدی و توقیر و تعظیم علما و صلحا کما ینبغی بجای آوردی بعد از خلع و اخذ ملکشاه خاص بک
جلال الدین ابن قیماز را بخوزستان فرستاد تا او را اعلام نماید و ابن قیماز در راه با سلطان محمد گفت که اگر در دفع خاص بک پادشاه اهمال جایز دارد و تغافل ورزد بار دیگر همان معامله پیش برد که با برادرش پیش آورد و خاص بک
با خلیفه عهد کرده که نام سلاطین سلجوق را زایل کند از خطبه و سکه محو گرداند و خود بالانفراد والی عراق گردد و سلطان این سخن را بگوش هوش شنود و بسمع قبول اصغا نمود و چون بعنایت و حمایت رب رحیم بولایت همدان رسید
روی توجه به تسبیه سلطنت نهاد و مراسم خدمت و عبودیت بجای آورده ملازم زمین بوسی قیام نموده در روز اول اتباع خاص بک بر تمامت منسوبان بمزید تمکین عظیم کرده بارگاه سلطان رفتند
و روز دیگر سلطان بکوشک مرغزار همدان رفت و امرای مسعودی را بار داد و ایشان نذر و پیشکشها کرده تنسوقات کشیدند بتخصیص خاص بک که خراج اقمشه و اسلحه گوناگون و انواع تحف و خیول گران بها نظر سلطان
کشیدند و چون اهل مجلس متفرق شدند و بغیر خاص بک سلطان کسی نماند خاص بک بر قدم ادب بایستاد و آغاز سخن کرده که مراد من سر برآوردن سلطنت است و اکنون چنان ... در این اثنا ابن قیماز جاگیر ... گرفت
بغیر از اینها محمد ابن یونس و نصیحت پیشه صادر محمد ابن یونس و ملازمان جاندار را که ... سپاهی بود گرفته بگوشه بردند و سرش را با دو گناه را از تن جدا کردند انصار و اتباع خاص بک بر در کوشک در جوش و خروش آمدند
سلطان فرمود که سرهای کشتگان را از بام کوشک بر انداختند و اهل غوغا چون حال مشاهده نمودند متفرق و پراکنده شدند و بعد از آن خاص بک و منقولات پادشاه بضبط خزانه خاص بک پرداختند و از جمله هر جا که یافتند
سیزده هزار اطلس سرخ غیر معمول بود باقی را بر این قیاس باید کرد و آنگاه سر را پیش اتابک شمس الدین ایلدگز و نصرت الدین خاص بک آقسنقر صاحب مراغه فرستاد و تصور آنکه این معنی موافق مزاج ایشان خواهد افتاد و آن دو
سردار لشکر از این حادثه مستکره رایت خلافت و عناد برافراخته ایلچی بطلب سلیمانشاه عم سلطان محمد بجرجان فرستادند سلیمانشاه با امرا پیوسته بهیأت اجتماعی متوجه همدان شدند سلطان محمد خزانه خاص بک را
بر لشکر تقسیم نمود و هر که زر بستد بگریخت و چون خصم نزدیک رسید خزینه تهی گشته مردانگی کسی بکار نیامد سلطان محمد با خاص از همدان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف ساخته و بعد از سه روز سلیمانشاه
با سپاه انبوه و لشکر گردون شکوه تختگاه مرغزار همدان را بخیم اجلال گردانید و در اثنا جمعی از منسوبان سلطان محمد که اهل و عیال در همدان داشتند ازو روگردان شده بسلیمانشاه پیوستند و ضمیر شریف
دل بسلطنت نهاده امیدوار بود که ... بکسی و خیال ... **ذکر تفرق سپاه سلیمانشاه و وصول سلطان محمد بتختگاه** و در این اثنا که سلیمانشاه بر مسند حکومت
نشست و خوارزمشاه ... امیر حاجب بود و فخر الدین کاشی وزیر او امرا خواستند که بعنایت مظفر الدین الب ارغون زمام وزارت در کف کفایت شمس الدین ابو النجیب نهند و خوارزمشاه چون ... کالش
آگاه شد خواست که کار سلیمانشاه بر هم زند چاره جز آن ندید که با خواهرزاده که در حباله نکاح سلیمانشاه بود گفت که امرا با تو دگرگون کرده اند میخواهند که ترا گرفته بطلب سلطان فرستند و قصد خروج
مینمایند و آن ناقص عقل این خبر بسمع حرم سلیمانشاه رسانیده پادشاه ساده را از امرا متوهم شد و در نیمشب با معدودی چند از همدان بکوه بازند رفت و امرا از این حال خبر یافتند روز دیگر لشکرگاه بقرار بود و چون
آواز شلیک پادشاه میان لشکریان بسمت نجات ... تاراج برآمدند و از ... خزانه و اصطبل سلیمانشاه نشان نماند و چون صورت واقعه مسموع سلطان محمد گشت بار دیگر شد ... و امرا که ...
انداز بدست آمدند و بعد از آنکه خبر متواتر شده سلطان محمد عازم همدان گشت بار دیگر رسید و بیکبارگی بضبط مملکت پرداخت و سلیمانشاه از بغداد بجانب خراسان روان شد و بطلب بکیلکی در هیچ مکان
توقف ننمود و از آنجا باسوار پانصد مراجعت نموده منازل و مراحل طی کرده باصفهان رفت و در حوالی رشید جامه دار شحنه اصفهان فرستاد تا شهر بسپارد رشید قبول نکرده و چون کار بجای دیگر کشید از روی بدار السلام
بغداد نهاد و خلیفه پرتو التفات بر حال وی انداخته اسباب و ادوات سلطنت بوی داد و چون احوال سلیمانشاه منتظم گشت متوجه تبریز شد تا اتابک ایلدگز و بعضی امرا که در آن حدود بودند طوعا و کرها در مقام
مطاوعت آمدند و ملکشاه برادر سلطان محمد و آقسنقر نیز بوی پیوستند سلطان محمد چون از جمعیت مخالفان خبر یافت با لشکر گران بطرف آذربایجان توجه نمود و میان هر دو فریق
حربی صعب اتفاق افتاد و نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سلطان وزید و سلیمانشاه از معرکه روی گردان شده بموصل رفت و بنابر آنکه طایفه از امرای سلطان را بجنگ خلیفه تحریص مینمودند

بسمت دار السلام روان شد و چون بتکریت رسید ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه که در آنجا محبوس بود از قید بیرون آمده و در سلک عبده تکریت توقف نموده چه موفق کرد باز از خواص سلطان را طلب نمود تا
باگروه انبوه بسلطان پیوست بدر بغداد آمدند سلطان و زین الدین علی و بعضی از مقربان در جانب غربی شهر فرود آمدند و پسران قیماز و اتابک ایاز و موفق کرد باز در طرف شرقی منزل ساختند و بنابر آنکه
اعیان بغداد و امرای خلیفه سلطان را حشوه داد و خبر فرستادند که بی تکلف جنگ شهر تسلیم خواهیم نمود و نیز میان پسران قیماز و موفق کرد باز نقاری پدید آمده بود در امر محاربه و محاصره تاخیر واقع میشد
و سلطان را بساط عیش گسترده بنای نوش روزگار میگذرانید و در خلال این احوال منهیان بسمع سلطان رسانیدند که ملکشاه برادرش و اتابک مجاهد بهمدان مشغول اند و نتیجه آن شده و لشکریان فوج فوج بدو میپیوندند
بگریز آمدند و متوجه همدان شدند چون سلطان دانست که ضبط سپاه ممکن نیست با امرا فرمود که ما نیز فردا از آب عبور خواهیم کرد که دفع ملکشاه و ایلدگز اهم است از تسخیر بغداد و بعضی بتصور آنکه فردا از حمام خواهد شد
در همان روز از آب تنک عبور کرده اضطرابی عظیم در لشکر افتاد و خبر شکست نشانه روز تسخیر پیدا آمده هر کس بطرفی روی نهاده رجال بغداد که از خیمه او بیرون بودند دست غارت و تاراج برآورده و اهالی برآوردند و
سلطان با طایفه از خواص در کنار سعد الدوله رفت زین الدین علی کوچک جمعی همه خوف از لوح خاطر حک کرده شمشیر انتقام از نیام کشیده چندان مصابرت نمودند که خزانه سلطان را از سر حد غضب بود و او باش بغداد
از آب بگذرانیدند هر چیز که از ثقل نقل آن متعسر بود مثل خیمه و خرگاه بسوختند و سلطان از سرای سعادله بیرون آمده متوجه همدان شد و چون بپنج منزلی دار الملک رسید [illegible] تعرض بمتصرف نشد
ایلدگز بتبریز رفت و ملکشاه راه خوزستان پیش گرفت و سلطان بعد از این وقایع ترک جنگ و لشکر کشی کرده تابستان در ییلاق همدان بسر میبرد و زمستان بقشلاق ساوه میرفت و چون مدت هفت سال از سلطنت او
بگذشت بیمار شد و هر چند طبیبان سعی نمودند صحت روی ننمود و مدتی بر بستر ناتوانی افتاده عاقبت داعی حق را لبیک اجابت گفت زمان جهانبانی او دو سال بود

ذکر سلطنت سلیمانشاه بن ملکشاه

سلیمانشاه پادشاهی خوشخوی خوبروی بود لکن همواره ملازم لهو و لعب بود و ملاهی و مناهی [illegible] چون سلطان محمد از عالم رحلت نمود امرای عظام مثل موفق کرد باز و ناصر الدین اقسنقر و عز الدین قیماز و
اتابک ایاز باهم قرار دادند که اینانج را از ری طلب کنند تا باستصواب او یکی از آل سلجوق که استحقاق سروری داشته باشد بر سریر مملکت بنشانند و این عزیمت از قوت بفعل آورده اینانج را بهمدان خواندند
و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر سلیمانشاه افتاده کسی بموصل فرستاده او را طلب داشتند و او در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه بدار الملک همدان رسیده بر مسند سلطنت بنشست و
سلیمانشاه بنابر استمالت ایلدگز ارسلان را که پیش او بسر میبرد ولیعهد گردانیده و در خطبه نام ملک ارسلان را ردیف نام خویش ساخت و اینانج بجانب ری معاودت نمود و سلیمانشاه اکثر اوقات بلهو و لعب روزگار
میگذرانید و در صباح و رواح جرعه راح از کف نمی نهاد و عز الدین قیماز و ناصر الدین اقسنقر در معاشرت یار و در خلوت محرم اسرار او بودند بنابر حسدی که از موفق کرد باز در خاطر داشتند سلطان را بر اهلاک
و اعدام او ترغیب و تحریص مینمودند و بدین عزم سلطان را بخانه او مهمان بردند کرد باز از این قصد آگاه شده خود را محافظت نمود و فرصت فوت شد و اعتماد او بر سلطان نماند و با او دل دگرگون کرده
با اتابک ایلدگز پیغام داد که ملک ارسلان را بر تخت باید نشاند که مصلحت در آنست و در این باب مبالغه و الحاح بسیار نمود و سلیمانشاه خود از مداومت عیش و طرب بتدبیر ملک و قمع اعدا و تقویت اولیا نمی پرداخت
و کار بجائی رسید که امرا و ارکان دولت و خواص و نواب حضرت از وی ملول شدند و دل از متابعت او برداشتند و او نیز بحکم القلوب تشاهد در باره ایشان بدگمان گشت و با اینهمه [illegible] خاطر ممکن با ایشان
ونداشت که بیت پیکان ز تن برون شود بی مشکل، بیرون نشود حدیث ناخوب از دل و عاقبت امر خلع سلیمانشاه و بیعت ملک ارسلان باکرد باز اتفاق نمودند و سلیمانشاه از آن جمله گروه پشیمان
با امرا پیغام داد که اگر شما را از من در خاطر ملالت و تنفری پیدا شده رخصت دهید تا مالی که از موصل آورده ام بر گیرم و بروم بیت هر کجا که روم پادشاه تخت خودم بعقل و علم و هنر بصیر و بحلم شجاع اگر امرا
گفتند که این ملتمس مقرون بصواب است لیکن یکبار در کسر حرمت سلطنت نتوان کوشید و جمعی که از وی خائف و متوهم بودند جواب دادند که این امر که بی مشورت اینانج که از زمره امرا بکفایت و کاردانی ممتاز است
و در اندیشه منفرد است نتوان کرد و ناگاه باتفاق قاصدی پیش اینانج فرستاده در این باب از او استنطاق نمودند اینانج در جواب ایشان گفت که اگر شما از سلیمانشاه کراهتی در خاطر دارید و اورا
خصومتی در دل است باید که باطلاق او رضا ندهید چه میشاید که بخراسان رود و از آنجا لشکری فراهم آورده بعراق نهضت نماید و طوفان بلا بالا گرفته بسر همگنان رسد مصلحت آنست که او را محبوس دارید تا آمدن
ملک ارسلان امرا بر صواب دید اینانج جمعی را تعیین کردند که محافظت کوشک سلیمانشاه نمایند و چون ملک ارسلان و اتابک ایلدگز بهمدان رسیدند سلطان شاه را در قصری محبوس ساخته موکلان بر وی
گماشتند و چون بعد از یکماه عازم اصفهان شدند او را بقلعه همدان حبس کردند و در دوازدهم ربیع الاول سنه ست و خمسین و خمسمائه در آن قلعه فرمان یافت مدت زندگانی او چهل و پنج سال بود و مدت ایام
هشت ماه سلطنت نکرد و مجموع این تشتید گفته اند

ذکر سلطنت الب ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه ابن الب ارسلان

ملک ارسلان پادشاهی بود حلیم و صبور آثار سخاوت و کرم
بر صفحات احوال او لایح و انوار جهانداری از ناصیه روزگار او ظاهر در خشم گرفتن کند و در عفو فرمودن سریع بودی درگاه عالی او بندگان عاصی را مشمول عفو ساختی و مجرمان را بانعام شاهی مشمول گردانیدی
عشکر انشاکردی ارتفاعات علو همت پرتو التفات بر دخل و خرج ممالک محروسه نیفکندی و بکثرت و قلت آن خاطر نگران نبودی و در حسن لباس و نفاست اثواب مبالغه و الحاح نمودی و در تکلف ماکولات و مشروبات
اهتمام تمام فرمودی هرگز در مجلس او فحش بر زبان کس نرفتی و سخنان ناشایست از هیچ احدی صادر نگشتی و چون مادرش در حباله نکاح اتابک ایلدگز بود در موافقت او از آذربایجان بدار الملک همدان که امید جهان بود
سلطان را بدو استظهار و اعتضاد تمام بود و اتابک اعظم زینت و رونقی دیگر پذیرفت و امور مملکت انتظام گرفت و در بدایت سلطنت ملک ارسلان اتابک ایلدگز از همدان باصفهان رفته عز الدین
قیماز که والی آنولایت بود از پادشاه روی گردان شده با امیر حسام الدین اینانج که در آن ولایت طریق عصیان می سپرد در مخالفت موافقت نمود و آن هر دو امیر

نیارست و ریشهٔ لولوی کافوریش تا تمام خود را ایگرد علو آن بانوی جهان چندان لطف و احسان درباره علما و عرفا و افاضل و اهل هنر تقدیم میرسانید که زبان خامه از تقریر آن بعجز و قصور معترفست و از قضای الهی در ان
آوان که سلطان بیمار شد ملکه بجوار رحمت یزدان پیوست و از استماع این واقعه هائله خاطر فرمانده ایران خسته و پشت استظهارش شکسته شد و بعد از یکماه خبر وفات ایلدگز رسید بر اثرش جسد او را
بهمدان آورده در مدرسه که از مستحدثات مشارالیه بود دفن کردند و پسرش نصرة الدین محمد بجای او بنشست و رنج و اندوه ملک ارسلان از واقعهٔ هائله اتابک متضاعف گشت و مرض او روی در تزاید نهاد و
تا در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه بجوار ملک غفور پیوست مدت پانزده سال و کسری سلطنت کرد و چهل و سه سال عمر داشت **ذکر سلطنت طغرل ابن ارسلان ابن**
طغرل ابن سلطان ملکشاه بعد از پدر پادشاهی بوی تعلق یافت و از دار الخلافه سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیرالمؤمنین لقب یافت زبدهٔ دودمان آل سلجوق بود و صورت خوب و شمائل
مرغوب و افعال مرضیه و طبعی وقاد و ذهنی نقاد داشت از جملهٔ اشعار اوست این رباعی دی بر در هجران و وصال جان افروزی + و امروز چنین فراق عالم سوزی + افسوس که بر دفتر عمر ایام + آنرا
روزی نویسند اینرا روزی + باتفاق مورخان سلطان طغرل شهریاری بود در آشیان دولت متولد شده و در ریاض اقبال نشو و نما یافته پیش ازین عیبی نداشت که بسابقهٔ دولت افتاده بود و در
بدایت سلطنت او ملک بخاز قصد آذربایجان کرد و غرضش محمد ابن طغرل آهنگ عراق و اکثر امراء سلجوق با او اتفاق داشتند برادران او در ری به سلطان طغرل جهان پهلوان و اتابک محمد و قزل ارسلان ابنا اتابک
ایلدگز در یکماه دو تاختن کرده هر دو را منهزم با مقر گردانیدند و تا اتابک محمد در حیات بود مملکت سلطان طغرل در سلک طراوت و نضارت از ریاض خلد نشان بود در زمان دولت او سبعهٔ سیاره در اول میزان
که از بروج هوائیست در یکدقیقه قران کردند منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که عمارت خراب کند بلکه جبال انحته البیان از زمین برگیرد و انوری ابیوردی از ارباب نجوم مبالغه بیشتر داشت
مردم از بیم جان در زیر زمین سردابها ساختند و در ایام پر در خفتند و بحسب اتفاق در ان ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که خلق زرع محصول نمایند یکی از شعرا فرماید نظم گفت انوری که از سبب بادهای سخت +
ویران شود عمارت و کهسار سر بسر + در روز حکم او نوزیدست هیچ باد + یا مرسل الریاح تو دانی و انوری + هر چند این واقعه کذب ارباب نجوم بر خلائق روشن گشت اما باتفاق جمهور ارباب تواریخ در همین سال
چنگیز خان در بلاد توران به سمت سرداری قوم و قبیلهٔ خویش موسوم شد و چون بمرتبه سلطنت رسید کوس ولایت سلطان محمد خوارزمشاه و چندان بلاد بلده تازی در حرکت آمد که مملکت سلطان مشکور بتخصیص در
خراسان ساکن [illegible] نافخ ناری نماند چنانچه شرح و تبیین آن در دفتر خامس از ساعدت وقت بهولت [illegible] بالجمله سلطان طغرل مجاری و غلبه جنگجو در مدت دولت در پی تعب طلب عز و ملک آغوش کرد و در رعایت
رعیت و دفع رسوم اهل عدوان و احسان درباره عالمیان مشارالیه گشت و زمام حل و عقد امور ملک و ملت در قبضهٔ اقتدار اتابک محمد بن اتابک ایلدگز نهاده و او در ضبط و ربط ممالک محروسه بمرتبه سعی نمود که مزیدی
بر آن متصور نبود و چون او وفات شد قزل ارسلان برادرش متکفل مهام جمهور گشت گویند که سلطان طغرل بشان شیخ الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی عظیم داشت چنانچه در بعضی از لیالی بزاویه آن قدوهٔ
اکابر اعالی رفته و در مصالح ملک و ملت با وی مشورت فرمودی و امراء دولت ازین صورت رنجیده با سلطان تعلق [illegible] نهاده با هم عهد بستند که در [illegible] بنیان معرفت او کوشیده باشند و سلطان از ابتدا
نسبت با امرای عنایت گشته ایشان چاره جز آن ندیدند که قتلق اینانج بن اتابک محمد بن اتابک ایلدگز که رکن رکین سلطنت و والی ولایت ری بود با خود متفق سازند لاجرم در این باب بدو مهام نوشتند
مضمون جمله آنکه [illegible] اکثر اوقات در خانهٔ ظهیر بلخی میباشد و او امیر و ظهیر خویش ساخته بامرا التفات نمیفرماید و ظهیر نیز در مساعیت ارکان دولت شکسته فرو نمیگذارد اکنون ملتمس آنکه جناب امارت مآب زحمت
فرمایند با لشکر را گرفته محبوس گردانیم و دیگری از اهل بیت این کار داشته باشد بر تخت نشانیم و سید فخر الدین علاء الدوله با ما درین امر اتفاق دارد و مکتوبات امرا [illegible] تعبیه کرده بدست قاصدی بری فرستادند
و از نهایت خبث طبع تو دوا او بابش را شبها کمین گاه مهمامی نشانیدند تا بوقت فرصت زمان بحال سلطان را هلاک سازند و چون تدبیر موافق تقدیر نبود سلطان بکیده امرا آگاه گشته احتیاط تردد میفرمود و
قاصد بسمت ری روان شده پسر سراج الدین قتلق شرابی در راه در اینجا آمده و بنیاد استکشاف احوال کرد و از آنجا که شیمهٔ دولتیان باشد قاصد حقیقت احوال باز نمود و پسر سراج الدین از غلت التفات و فرصت شد
خواست که بگریزد گران [illegible] قاصد [illegible] نقد عشای خود در مقابله [illegible] گریزد بر عصای خورده شکست و مکتوبات از میان بیرون افتاد و پسر سراج الدین نامها را خوانده در تعجیل نمود صورت
واقعه را معروض سلطان گردانید روز دیگر چون امرا بملازمت آمدند سلطان بیرون نیامد تا سید علاء الدوله با آن جسارت که نموده بود بآن جماعت همدم بود در خلوت طلب داشت کیفیت حال را با او تقریر کرد و انکار را
بنا با انتهای یکجانب [illegible] بنوبت خلعت عفو پوشانید [illegible] همدان باز رواست و بعد از چند روز ارباب جرم التجا بجناب شیخ ظهیر الدین بلخی کرده او را شفیع ساختند تا سلطان از سر رضا آورد و قبول
فرمود که اگر سلطان از آن جماعت خرج شنود کرد و ایشان آنچه در لوازم بندگی است بجا آرند و امتثال تحرکات [illegible] و شیخ الاسلام از روی موعظه و نصیحت با سلطان گفت که اگر خلائق بر عصیان و طغیان اقدام
نمایند پادشاهان هم بر مرحمت الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس کار بند باشند و شیخ از پیش سید [illegible] سخن با سلطان گفت که سلطان در مقام عنایت و عاطفت آمد خواست که هم در آن مجلس بر مجموع ایشان را اطلاق [illegible]
لیکن حجت و ایراد [illegible] تعلق رشد نبود و سلطان درین اثنا بجهت ملاحظهٔ مکارم [illegible] بخشم فرمود و قتلق عشرت [illegible] که در سلک امرا با تم انخراط داشت زبان بسفاهت گشاده و در روی سلطان گفت که مدتها
در اندیشه آن بودم که دمار از نهاد تو برآرم و ترا بپدرت ملحق گردانم چون دولت تو بیدار بود و بخت من بخواب فرصت دست نداد سلطان فرمود که با پدرم ترا از ذل بندگی بمرتبه خداوندی رسانید
چه کینه داشتی قتلق گفت باشاره اتابک محمد و سید علاء الدوله هر دو پدر ترا شربت سموم دادم چنانچه روشن گردد از قفص قالب بصحرای ممات پرواز کرد سلطان این حکایت را شنیده غضبناک
گشته بقتل مجموع ایشان فرمان داد و مضمون کلمه البلاء موکل بالنطق بوضوح پیوست و سید علاء الدین هر چند در جریمه اول معاف بود اما درین نوبت از آسیب دوران امانی نیافت تفصیل این اجمال آنکه در آن

منتشر شد که کوتوال قلعه کهران بترغیب بعضی از امرا سلطان طغرل و پسرش را از حبس بیرون آورد و هر روز جمعی از مردان کار و دلیران نامدار بدو می پیوستند و چون آوازهٔ جمعیت سلطان
بعراق رسید قتلغ اینانج با دوازده هزار سوار جرار بجانب آذربایجان توجه نمود و سلطان نیز در حرکت آمده چون بقزوین رسید فریقین مصاف دادند عاقبت نسیم ظفر بر رایت نصرت سلطان وزید و قتلغ
اینانج منهزم بری رفت و سلطان بهمدان آمد و در این اثنا سلطان تکش که بواسطهٔ استماع تراجع و اختلال احوال سلجوقیان بحدود ری آمده بود با سلطان طغرل در ملک عراق تنازع آغاز نهاد و بعد از آمد شد
رسل قرار بران افتاد که ری را بتکش بگذارند و چون مبانی مصالحت تاکید یافت تکش باز گشت و سلطان طغرل جهت تسکین فتنه مادر قتلغ اینانج را در حبالهٔ نکاح آورد و آن ماده در آن اتفاق کرد که سلطان را
زهر دهند و سلطان برین مکیدت مطلع شده همان شربت بخورد زن داد و آن بدسگال فی الحال جان بمالک سپرد و سلطان قتلغ اینانج را گرفته محبوس گردانید و بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت او
را از حبس رهائی دادند و قتلغ اینانج بآذربایجان رفته با برادر خود نصرة الدین ابی بکر در مهم حکومت منازعت کرد و در عرض یکسال میان ایشان چهار نوبت جنگ واقع شد و چون ابی بکر غالب آمد قتلغ اینانج
التجا بدرگاه تکش خوارزمشاه برد و تکش او را بمال و لشکر مدد داد و قتلغ اینانج با لشکر خوارزم روی بعراق آورد و در محرم سنه تسعین و خمسمایه بجانب ری میان او و سلطان طغرل حربی صعب
دست داد و سلطان مظفر و منصور گشت لشکر خوارزم باقبح وجهی پشت دادند و یکی از شعرا درین باب گوید رباعی ای پیش غزان تو خوارزمی خوار + وی خنجر بران تو خوارزمی خوار + زین پیش بها بند
که شنید بخواب + در عرصهٔ سمنان تو خوارزمی خوار + و سلطان طغرل بعد ازین فتح بری آمده بساط عیش و نشاط بگسترد و داد خرمی و طرب داده صبوح بغبوق و غبوق بصبوح می پیوست و در این اثنا خبر
توجه تکش سلطان شایع گشته اعیان دولت و ارکان مملکت سلطان طغرل ملاطفات نوشته تکش را بر آمدن تحریص و ترغیب نمودند و سلطان از صحبت بتان چگلی بآن بلای نازل هیچ پروا نداشت
و بزیرش ورشان لا و گوید رباعی اگر ملک فریدون بیش اندر بود + روزت زخوشی چو عید نوروز بود + هر کار خود از بخواب غفلت باشی + ترسم که چو بیدار شوی روز بود + تا آنکه خصمی خوارزم
شاه بحدود عراق رسید قتلغ اینانج بدو پیوست و در مقدمهٔ خوارزمشاه بجنگ سلطان آمد و در اواخر ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمایه هر دو گروه بیکدیگر رسیدند و سلطان برابر قتلغ اینانج افتاده
از غرور جوانی و مردانگی بخمار شراب اسپ پیش راند و این سه بیت شاهنامه خواندن گرفت نظم چو زان لشکر گشن برخاست گرد + رخ نامداران ما گشت زرد + من آن گرز یک زخم برداشتم
همانجا بگذاشتم + خروشی خروشیدم از پشت زین + که چون آسیا شد بر ایشان زمین + و بیخبر از آنکه آسیابان اجل آن امل او را بسنگ فنا آس میکند و تندباد خزان حیات او را پریشان میگرداند
مصداق این مقال آنکه در این اثنا سلطان از سرمستی گرزی که بآن مینازید بر دست اسپ خویش زد و چون دولت از وی روی برتافته بود اسپ مذکور از گرز گران بروی در آمد و سلطان بر زمین افتاد
و قتلغ اینانج بدو رسید سلطان آواز بر آورد که ای جوان پهلوان منم سلطان وقت فرصت زینهار مده قتلغ اینانج گفت هنگام مردی و بزرگی مطلب طلوع بین میانه و مقصود از جنگ تویی خویش و
بیگانه تویی آنگاه بشمشیر باد نخوت و غرور از دماغ او بیرون برد و بیک زخم روح او را بمرکز اصلی سپرد با یکباری خروج گردون از گرز گران سلطان چه فایده و با ستیزه کاری دوران از کثرت جنود و اعوان
چه سود القصه جسد سلطان طغرل را بر شتری افگندند نزد سلطان تکش آوردند چون تکش بدان حال بدید از اسپ پیاده شده روی مسکنت بر زمین نهاد و بفرمود سر او را بامیر المؤمنین الناصر لدین الله بفرستند
ندهشت ببغداد فرستاد و بر باب النوبی بر دار کردند و درین باب فاضلی گفت بیت امروز شمار زمانه دل تنگیست + فیروزه چرخ هر زمان رنگیست + دی از سر تو بافلاک بسی گرز بود + امروز سر تو بر سر دار
خرنگیست + گویند که رسول کمال الدین نجار که ندیم طغرل بود گرفته پیش نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود آوردند وزیر گفت که این همه قوت و شوکت و شجاعت و مبارزت طغرل همین بود که تاب یک حملهٔ مقدمهٔ لشکر
پادشاه اسلام نداشت کمال الدین بر فور جواب داد که بیت زبهر تن فزون بود مامون بوده + هر عیب که گرد چه برگشت بود + آفتاب دولت سلجوقیان که بتمادی ایام در عراق حکومت کرده بودند بمغرب نکبت متواری شد و
ماه حشمت خوارزمشاهیان از افق سعادت طالع گشت فراش روزگار که در هر وقتی ملازم در مکتب تقدیر می باشد و در هر قرنی بجهت رفیع قدری نقشی نماید بدست ارادت بساط سلطنت آل سلجوق را
در نوردید و مسند بارفعت اولاد تکش بتمکین فرموده را در بسیط زمین گسترانید تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شی قدیر امرا و ائمه
سلجوقیه که با نعمت ایشان دم می زدند هر یک بادی و محنتی گرفتار شدند و هم از آنجا که همیشه حشمت هستند نکبت دیدند و از جمله منعم کفنند و نکار و ما از آنجمله نگار بر هر یک آمد
سلجوقی که حق نعمت و نمک نگاه داشتند یکی نصرة الدین ابوبکر ابن محمد بن ایلدگز بود بعد از فوت عمش قزل ارسلان مدت بیست سال بحکومت الکای آذربایجان قیام نموده در سنه سبع و ستمایه در گذشت
و چون او فوت شد اتابک مظفر الدین ازبک برادرش قائم مقام شد و مدت پانزده سال سلطنت راند در سنه اثنی و عشرین و ستمایه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه استیلا بمملکت آذربایجان یافت
او از فرط اندوه در قلعهٔ النجق فرمان یافت ذکر شعبهٔ دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند اول ایشان قاورد بن جغری بیگ بن میکائیل بن سلجوق است و در سنه ثلث و ثلاثین و اربعمایه حاکم کرمان شد
و در سنه خمس و خمسین بر شیراز استیلا یافت دست تصرف دیالمه از ولایت فارس کوتاه گردانید و بر عصیان برادر خود سلطان الپ ارسلان اقدام نموده باز بمطاوعت در آمد و در جنگ سلطان
ملکشاه اسیر شده بفرمان او مسموم گشت چنانچه سبق ذکر یافت زمان سلطنت او سی و دو سال امتداد یافت بعد از فوت قاورد عماد الدین ملکشاه کرمان را بپسرش سلطان شاه مفوض داشت و او
دوازده سال بسلطنت قیام نموده در گذشت پس از وی توران شاه بن قاورد فرمانروای کرمان گشت و چون سیزده سال و کسری سلطنت راند وفات یافت پسرش ایرانشاه متصدی حکومت شد
و بنابر آنکه خدمتش بشیوهٔ ملاحده میل داشت کرمانیان بر وی بشوریدند و بعد از یکسال از حکومت بقتل رسید اعیان کرمان ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد را که از بیم او در زاویهٔ اختفا بسر میبرد بعین آورده

پادشاه ساختند و او بساط عدل و داد گسترده مدت چهل و دو سال سلطنت کرد و در سنهٔ ثلاثین و خمسمائه درگذشت و بعد از و محمد پسرش چهارده سال امر ریاست متکفل گشته رحلت نمود و پسرش ولد او
طغرلشاه قائم‌مقام شد و دوازده سال حکومت کرد و طبل ارتحال فرو کوفت و پنج پسر از و باز ماند ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه بیست سال با یکدیگر منازعت نمودند و هر وقتی یکی ازین شاهزادگان حاکم گشتی و بسبب
این انقلابات خرابی تمام بمملکت کرمان راه یافته و بعد از ایشان محمدشاه بن بهرامشاه متقلد قلادهٔ سلطنت گشت و در ایام او ملکشاه سلجوقی باتفاق بعضی از خویشان بروی خروج کرده و التجا بملک
ارسلان بن طغرل برد و طغرل محمدشاه را بلشکر مدد داد تا متوجه کرمان و مبارکشاه از معرکه او بجانب غور گریخت ذکر شعبهٔ سیوم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده‌اند چون قتلمش بن
اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان کشته شد سلطان خواست که نسل و را براندازد خواجه نظام الملک مانع آمده معروض داشت که مصلحت چنان می‌نماید که تمام شاهزادگان از اولاد قتلمش [illegible]
ایشان را باسم سپهسالاری و قیادهٔ لشکر بطرف ممالک محروسه فرستاده آید و سلطان این مرا مستحسن شمرده فرمان داد تا سلیمان بن قتلمش عزم شام نموده بضبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب
فرمان روی بدیار شام نهاده بران مملکت مستولی گشت و در آن اوان صاحب انطاکیه که خراج گذار سلجوقیان بود بسببی از اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت
ضبط و تسخیر آورده و چون شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود و محصل خراج انطاکیه پیش سلیمان کسی فرستاده خراج انطاکیه را طلب داشت سلیمان در جواب گفت که چون
این ولایت در حوزهٔ اسلام آمده خراج نباید خواست و بنابرین شرف الدین علی لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان شد و با یکدیگر محاربه نموده حاکم حلب در معرکه کشته گشت و سلیمان ایلچی بپایهٔ سریر
سلطان ملکشاه فرستاد تا صورت حال بعرض رساند و درین اثنا تاج الدین تتش بن الب ارسلان بعزیمت قتال سلیمان توجه نمود و امرا او را بفریفت تا سلیمان را تنها گذاشتند و خود از خوف
عذاب و نکال خود را هلاک ساخت و چون رسول سلیمان بخدمت سلطان رسید ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت بنام سلطان نوشتند و رسول را
منقضی المرام بازگردانیدند و رسول در اثنای راه خبر واقعهٔ ولی نعمت خود شنیده مراجعت نمود و کیفیت حال را بسمع سلطان ملکشاه رسانید و پادشاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر گشت و حکومت
مملکت شام ببرادر و مقرر داشت و او متصدی آن شغل گشته چون قیصر قصد تسخیر ولایات و ما فیها بلاد دانشمندیه کرد و دانشمند از سلاطین اسلام که در حوالی مملکت او بودند استمداد نمود و داود و بعضی ملوک دیگر
بمدد رفته با قیصر جنگ کردند و قیصر منهزم گشته و او در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حکومت کرده درگذشت و بعد از وی برادرش قلج ارسلان بن سلیمان قائم‌مقام شده مدت چهل سال تمهید
بساط عدل و داد اشتغال فرمود و در آخر دولت سلطان مسعود در عراق پادشاه شد و چون خلیفهٔ بغداد از مسعود نقاری در خاطر داشت رسولان بروم فرستاد قلج ارسلان را نوید سلطنت عراق داد و
او لشکر کشیده بکنار آب خابور رسید و درین اثنا اتابک جاولی که رأس رئیس ارکان دولت مسعودی بود بحسن تدبیر امرای قلج ارسلان را بفریفت تا او را در آن آب غرق کردند و پسر قلج ارسلان مسعود نام
که در روم قائم‌مقام پدر بود ازین واقعه آگاه گشت و با دانشمندیان وصلت کرد و مدت نوزده سال سلطنت راند و چون مسعود بدار بقا پیوست پسرش قلج ارسلان بجای پدر بنشست و دوازده پسر داشت
و از همه غیاث الدین کیخسرو قوی‌تر بود و چون در زمان دولت قلج ارسلان دانشمندیه ضعیف شده بودند طمع در مملکت ایشان کرده سیواس و قیصریه را از تصرف آن جماعت بیرون آورد و ذوالنون
دانشمندی پناه با اتابک نورالدین حاکم شام برد و او فخرالدین عبدالمسیح را با سپاهی بمدد فرستاد تا سیواس و قیصریه را باز ستد و چون اتابک ذوالنون باندک فرصتی کوس رحلت کوفتند اسمعیل بن ذوالنون
قائم‌مقام پدر شد قلج ارسلان همراه دانشمندیه را فریب و مشوره داد تا اسمعیل بن ذوالنون را هلاک ساختند و تمامی ولایت او انتزاع یافته ممالک را بر پسران خویش تقسیم نمود و قلج ارسلان چون
وفات یافت پسر کهترش غیاث الدین که بعهد پدر پادشاه شده بود برادر بزرگتر او رکن الدین سلیمان در مقام منازعت آمده از برادران هر که با او در موافقت آمد ملکی که پدر بوی داده بود برقرار
گذاشت و هر که مخالفت نمود قطع و قمع او کرد و بعد ازان با لشکر گران آهنگ کیخسرو کرده او را در قونیه محصور گردانید و چون اهالی شهر خواه غیاث الدین کیخسرو بودند مدت محاصره امتداد یافت آخر الامر
صلح کردند که شهر را بسپارند مشروط بآنکه غیاث الدین کیخسرو با اتباع خویش در ضمان امان بجهود در ولایتی از ولایت روم ساکن گردند و عاقبت احوال بران قرار گذشت تا غیاث الدین کیخسرو از رکن الدین
سلیمان متوهم شده باسلامبول گریخت و کار سلیمان در روم قوی شده از دار الخلافه بالسلطان القاهر ملقب گشت و او ارزن الروم را گرفته ببرادرزادهٔ خویش حکومت آن دیار را مسلم داشت
و از انجا روی با [illegible] نهاد و چون رکن الدین [illegible] گذشت غیاث الدین بروم بازگشت خواست که بار دیگر متوجه شود اما فرصت نیافت و در سنهٔ ثمانین و ستمایه طبل ارتحال فرو کوفت و اعیان مملکت پسرش قلج
ارسلان را که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند و بعد از صغر سن پادشاه میان امرا اختلاف روی نمود بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند و از دیار فرنگ آمده چون عزالدین قلج ارسلان را طاقت مقاومت وی نبود مملکت
بجهد و کرده بگوشه بیرون رفت و غیاث الدین کیخسرو در زمان دولت خویش محاربات نموده فتح قلاع کرده بعد از شش سال در موقعی [illegible] بعز شهادت فائز گشت و پسرش عزالدین کیکاوس قائم‌مقام شده
یکسال پادشاهی کرده [illegible] سالگی درگذشت آنگاه برادرش علاء الدین کیقباد بسلطنت رسید و مدت بیست و شش سال بامر حکومت قیام نمود و او نامدارترین سلاطین زمان خود بود و میان او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه
محاربات واقع شد و در هر دو نوبت بر خوارزمشاه غالب آمد و عاقبت پسرش غیاث الدین کیخسرو آن عدالت شعار را از روی جهل و نادانی زهر داد تا مسند جهانبانی از وجود او خالی ماند و بعد از و سلطنت بکیخسرو قرار گرفت و چون
هشت سال از زمان حکومت وی منقضی شد لشکر گران از سپاه مغول در ملازمت بایجو نویان بجنگ او نامزد شدند میان فریقین محاربات واقع شد غیاث الدین کیخسرو منهزم گشت و در سنهٔ اربع و اربعین و ستمایه
بدار القرار رفت و پسرش رکن الدین [illegible] سلطنت یافت [illegible] سلطان رکن الدین برادر خود کیقباد را بخدمت قاآن فرستاده و [illegible] حسب لحاظ [illegible] مراجعت نمود

و بعد از ورود بروم رسید رکن الدین سلیمان از بیم برادرش که بروی تفوق خواهد جست او را از سر ملک تخت بینداخت و برادر دیگرش کیکاوس نیز متوهم شده باقرم گریخت و لشکر برکا خان
او را بخدمت آنحضرت بردند و برکا خان که پادشاهی بود مسلمان او را مدد داده بروم فرستاد و بعد از سی و دو سال غربت خواست که با عروس ملک اعتناق نماید هادم اللذات بر سرش تاختن آورد
و سلطان رکن الدین سلیمان در زمان ایقا خان بنابر فرمان او بیاسا رسید و بعد از وی پسرش کیخسرو را سلطنت روم دادند و چون در حد طفولیت بود فرمودند که متولی امور معین الدین
پروانه باشد و او مادر کیخسرو را در حبالهٔ نکاح آورد و مدت هیجده سال اسم سلطانی بر کیخسرو اطلاق می یافت تا در سنه اثنین و ثمانین و ستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان مقتول گشت
و چون ارغون خان بر سریر خانی نشست روم را بغیاث الدین مسعود بن کیکاوس که در آن حین از قراقرم آمده بود داد و در سنه سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین فوت شده برادرزاده اش کیقباد
ابن فرامرز بحکم یرلیغ غازان خان نامزد سلطنت روم شد و او بعد از مدتی باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود غازان خان لشکری بآنجانب فرستاد تا او را بگرفتند و دولت سلجوقیان از آن بلاد بنهایت
انجامید مسود اوراق گوید که در تاریخ کرمان احوال اولاد قاورد بن الب ارسلان که در ولایت کرمان سلطنت کرده اند بتفصیل مسطور است و در تاریخ روم قضایای اولاد سلیمان سلجوقی و اعقاب او که در آن
مرز و بوم علم سلطنت قایم نموده اند بشرح پیوسته و چون آن دو نسخه بهنگام تحریر در نظر نبود بمجملی از حالات آن دو فرقه اکتفا رفت و چون خوارزمشاهیه از جملهٔ ممالیک سلجوقیه بوده اند و نیز دولت از آن طبقه بآن
طبقه انتقال کرده وجه بیان نمود که احوال خوارزمشاهیان در ذیل واقعات سلجوقیان ثبت گردد گفتار در استیلاء خوارزمشاهیان و شرح حکومت ایشان جد سلاطین خوارزم را نوشتکین غرجه
میگفتند و او غلام ملکاتکین بود که در زمرهٔ ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت و آن نوشتکین بامر طشت داری موسوم بود و بعد از فوت ملکاتکین بسبب عقل و کفایت و تدبیر و درایت بمناصب
رفیع ارتقا نمود و چون مال خوارزم بنام طشت خانه بود بدین علت تحکم آن ولایت در زمان سلطان ملکشاه مفوض باو گشت و نوشتکین غرجه پسران داشت از همه بزرگتر قطب الدین محمد بود که آداب ریاست و حکومت
و زیور شجاعت و فروسیت در ولایت مرو بسعی پدر خویش متحلی گشته بود و چون نوشتکین نجات یافت زمانه پرتو التفات بر احوال قطب الدین محمد انداخت ذکر قطب الدین محمد ابن نوشتکین قطب الدین محمد
در زمان سلطنت برکیارق بامارت سلطان سنجر والی خوارزم گشته بخوارزمشاه موسوم شد و او بموافقت سلاطین سلجوقی تمامت همت بسیاست و مساعی مشکور مشغول بود مدت سی سال بفراغبال و
رفاه حال بحکومت خوارزم که در آن ایام از غایت معموری طعنه بر مصر و ختا میزد قیام نمود در تعظیم اهل فهم و دانش دقیقه مهمل نگذاشت در ایام دولت او شعرا بمزید کرامات اختصاص یافتند ابو المعالی
رازی از جملهٔ مادحان خاص او است که بنسبت حقوق موسوم گشت بلفظ آن نعمت متمتع شد و از آن سی سال که متصدی ایالت خوارزم بود یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر آمدی و یکسال پسر خود
اتسز را فرستادی چون مدت عمر آن پسندیده خصال بانقضا پیوست و اوان الانتقال و حین الارتحال فرا رسید پسرش اتسز قایمقام گشت ذکر اتسز خوارزمشاه اتسز بلطف طبیعت و جودت قریحت و کمال فضل
و دانش و وفور تمیز و منش اشتهار تمام داشت او نیز همچون پدر در خدمت سلطان سنجر حقوق خدمت ثابت بود از جملهٔ یکی آنکه اوائل که سلطان جهت عصیان والی ماوراء النهر متوجه آن دیار شده به بخارا
رسید روزی عازم شکار گشت و در شکارگاه طایفه از غلامان که تبارگی در خدمت بر میان بسته بودند بنابر موجبی که پیدا نیست غدر اندیشیده بیرون سلطان آمده قصد هلاک آنحضرت کردند و اتسز
خوارزمشاه که از کار عالی تخلف نموده بود در یورت باستراحت مشغول گشته بهنگامی که از خواب درآمده سوار گشت و بتعجیل تمام از عقب شتافت و بموکب همایون رسیده دید که جمعی پادشاه را در میان گرفته اند
و نزدیک بآن رسیده که او را دستگیر کنند فی الحال بر آن مخاذیل حمله کرده سلطان را خلاص داد سلطان از وی پرسید که برحال ما چگونه وقوف یافتی اتسز جواب داد که در خواب چنان دیدم که سلطان را در شکارگاه قضیهٔ مشکل
پیش آمده است و در مهلکی عظیم افتاده از این واقعه با این حالت بیقرار آمده بر فور روان گشتم ملخص سخن آنکه بوسیلهٔ این خدمت عالیه درجهٔ اتسز ارتفاع یافته روز بروز آثار عنایت و تربیت خسروانه دربارهٔ او سمت
تزاید می پذیرفت حاسدان امرا و ارکان دولت گشته آن جماعت پیوسته در اندیشه میبودند که همیشه سلطان بجهت تمهید بهرامشاه غزنوی بغزنین رفت و از آنجا مراجعت نمود و به بلخ رسید اتسز که از حسد و عناد واقف
شده از سلطان خایف گشت بلطف الحیل رخصت انصراف بخوارزم حاصل کرده روان شد و چون سلطان او را وداع فرمود سلطان با خواص مقربان گفت این شخصی است که دیگر روی او را نتوان دید
ایشان گفتند که چون اینمعنی بر ضمیر انور روشن است همین لحظه مقرر شد او را فرستادن و بخوارزم رسیدن سلطان بزبان گوهرفشان گذرانید که چون حقوق اتسز در ذمت باید تا ابد آزار او در مذهب
کرم و مروت محظور و ممنوع و چون اتسز مقصد شیوهٔ تمرد و سرکشی پیش گرفت و کفران نعمت شعار خود ساخته سلطان از حرکت ناپسندیدهٔ او کوفته خاطر گشت و بوی فیما بین مادهٔ وحشت از جانبین
زیاده میشد تا کار بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلاث و ثلاثین و خمسمائه با سپاهی قیامت اثر جهت استیصال خوارزمشاه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و اتسز نیز لشکر مرتب
ساخته در برابر سلطان صف آرای گشت و چون دیده تاب مقاومت نداشت بی کلفت مقابله رو گردان شد و دلاوران لشکر ظفر قرین کامیش کرده ایل قتلق پسر او را اسیر و دستگیر کردند و چون او را
بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسانیدند سلطان فرمود تا از میانش بدو نیم زدند و حکومت خوارزم را ببرادرزادهٔ خویش سلیمان شاه تفویض نموده بازگشت و بعد از اندک فرصتی اتسز روی بخوارزم
نهاد و سلیمان شاه از راه انهزام بسلطان پیوست اتسز مجدداً بنیاد از کفران نعمت اقدام مینمود تا در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه که سلطان در مصاف قراختای شکست یافته ببلخ آمدند
اتسز فرصت غنیمت شمرده متوجه دار الملک مرو شد و در آن ولایت بیداد و ظلم نامتناهی کرده بخوارزم مراجعت نمود و بدین جهت که مجال سلطان را یافت نگاه غرور و پندار بیشتر از بیشتر بخار دماغ
اتسز متصاعد شد و مقارن این حال رشید وطواط قصیده در مدح او گفت که مطلعش این است بیت چون ملک اتسز بتخت ملک آمد + دولت سلجوق و آل او بسر آمد + و در شهور

سنه ثمان و ثلاثین و خمسمائه با سلطان سنجر با تمام آن فتح مستکرر باز دیگر بقصد اتسز متوجه خوارزم گشت و در ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و چون نزدیک بآن
رسید که صورت فتح و ظفر در آیینه مراد جلوه گر آید اتسز با رسال تحف و هدایا خاطر اعلی را بدست آورد و دست در دامن اعتذار زده زبان باستغفار گشاد و از حرکات ماضی
اظهار ندامت و پشیمانی کرده در استعطاف ضمیر انور پادشاه هفت کشور سعی بلیغ نمود و از آنجا که طینت پاک سلطان سنجر بود بر سر رضا آمده دست از محاصره باز داشت و بدین مراجعت نموده مستقر
عز و دار ملک خود در رسید بمسامع جلال پیوست که اتسز بدستور معهود مخالفت می ورزد و عهد و پیمان را چندان وزنی نمی نهد و سلطان ادیب صابر را برسالت پیش او فرستاده پیامهای
مشفقانه داد بتصور آنکه شاید که در مقام متابعت و مطاوعت آید و خونی ریخته نگردد و رعایا پایمال عنا نشوند و اتسز ادیب را در خوارزم نگاه داشته اعزاز نمود و اوباش آن ولایت و فتاک
بیباک بمال بفریفت و ایشان را بمرو فرستاد تا بر شیوه فدائیان ملاحده سلطان را هلاک سازند و ادیب صابر برین سگالش اطلاع یافته و شکل و شمایل آن دو مخذول معلوم کرده در این باب عرضه
داشتی نوشت و آن نوشته در ساق موزه زنی تعبیه فرمود و را بمرو فرستاد و چون کیفیت حال بمسامع جلال پیوست فرمان همایون نفاذ گشت که بتفحص حال فدائیان مشغول شوند و بعد از مراسم
جستجوی آن دو بدکیش را در خرابات یافتند و بموجب فرموده هر دو را بدرکات جحیم رسانیدند اتسز چون از حقیقت واقعه آگاهی یافت فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و در سنه ثمان و
اربعین و خمسمائه نوبت دیگر سلطان سنجر لشکری ترتیب داده عنان عزیمت بطرف خوارزم منعطف گردانید و این چند بیت از نتایج طبع اتسز است که در حین توجه سلطان گفته
بیت مرا با ملک طاقت جنگ نیست ✦ بصلح ویم نیز آهنگ نیست ✦ ملک شهریار است و از شهریار ✦ نهزیمت شدن بنده را ننگ نیست ✦ اگر باد پایست خنگ ملک ✦ کمیت
مرا نیز پالنگ نیست ✦ بخوارزم آید بقسمین روم(?) ✦ خدای جهان را جهان تنگ نیست ✦ القصه سلطان بعد از قطع منازل بهزار اسپ رسید که بنام از آن نشانی نمانده
رسیده بمحاصره مشغول گشت و انوری که ملازم رکاب همایون بود در آن حین این دو بیت گفت بیت ای شاه همه ملک جهان حسب تراست ✦ وز دولت و اقبال شهی
کسب تراست ✦ امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر ✦ فردا خوارزم با هزار اسپ تراست ✦ و رشید وطواط که در آن وان در سلک محصوران انتظام داشت این بیت بر تیری نوشته بمیان
اردوی سلطان افکند بیت گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد ✦ یک خر ز هزار اسپ نتوان برد ✦ و باین سبب سلطان عظیم در خشم شده در تسخیر هزار اسپ شرایط جد و جهاد
بجای آورد و چون بعد از مشقت بسیار شهر مفتوح گشت حکم فرمود که رشید وطواط را پیدا ساخته هفت پاره سازند و رشید بخواص ندماء سلطان توسل جسته عاقبت یکی از ایشان
در محل مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی ضعیف است طاقت آن ندارد که او را بهفت طعمه کنند اگر رای عالی اقتضا نماید او را بدو پاره اش سازند سلطان ازین سخن تبسم نمود و از خون
رشید درگذشت و چون هزار اسپ در تحت تصرف و تسخیر در آمد سلطان در حرکت آمده ظاهر خوارزم را مخیم دولت و اقبال ساخت و فرمان داد تا عراده و منجنیق ترتیب داده جنگ در انداختند و در اثنای آن
محاصره شخصی که خورش و پوشش او گوشت و پوست آهو بود و او را زاهد آهوپوش میگفتند بمجلس همایون پادشاه بحر و بر سلطان سنجر آمد و بعد از تقدیم فصول نصیحت و موعظه زبان بشفاعت اهل
خوارزم بگشاد و اتسز نیز رسل و رسایل در میان کرده پیشکشهای لایق فرستاده در مقام تضرع و زاری آمد و از آنجا که وفور عاطفت و مرحمت خسرو گیتی ستان بود دیگر بار رقم عفو و صفح بر جرایم خوارزم
شاه کشید و مقرر چنان شد که اتسز بکنار جیحون آید و در برابر سلطان سنجر زمین خدمت ببوسد و بازگردد و اتسز بموعد آمده بالای اسپ سر فرود آورد و پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند بازگشت پادشاه از قلت
احترام او در هم شد اما چون مقدمه عفو فرموده بود اثری بر آن مترتب نگشت و هم در آن چند روز عازم مرو شد و چون بمقر شریف خویش نزول کرد ایلچیان بخوارزم فرستاد تا اتسز بتشریفات و تفقدات پادشاهانه
ملبس و مستظهر گشته و خوارزمشاه نیز شرایط تعظیم و تکریم رسل بجای آورده ایشان را خوشنود ساخته بحضرت سلطان تحفهای گرانمند مصحوب ایشان گردانید رخصت انصراف ارزانی داشت و چون خاطر اتسز از سلطان سنجر جمع شد
چند نوبت بجانب ترکستان رفته بر معاندان ظفر یافت و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمائه عزیمت سقناق و دیگر بلاد مصمم داد و داعیه آن داشت که والی جند کمال الدین که مدتها با هم طریق مصافات و موالات مسلوک
میداشتند در آن یورش موافقت نماید اما چون بجند و آن ولایت رسید کمال الدین استشعاری بخاطر راه داده پایه و خام روی بگریز نهاد و اتسز جمعی از معارف را فرستاد تا او را بایمان و مواعید تسکین داده بخدمت
آورند رسیدن همان بود و مقید شدن همان و در آن بند مدت حیات والی جند بپایان رسید لا دافع لقضاء الله و لا معقب لحکمه و چون میان کمال الدین و رشید الدین وطواط از دیرگاه بساط محبت و مودت
ممهد بود طایفه از حساد که هرجا حاسدیست ببلاهای متنوع گرفتار باد پیش اتسز غمز و سعایت کردند که رشید از حالت مخالفت کمال الدین خبر داشته و بعرض پادشاه نرسانیده و بنا برین خوارزمشاه چندگاه رشید
وطواط را از آشیان سعادت دور و مهجور گردانید و رشید درین باب قصاید و مقطعات گفته از جمله قطعه ای اینست بیت شاها چو دست حشمت تو بر سرم نهید(?) ✦ در زیر پای قهر تو ام البسود(?) چرخ ✦ بر زین مهر نجم(?)
که اگر بحالتی بود ✦ والله که مثل این نخواهد نمود چرخ ✦ بی حسن اصطناع و برجود لطف تو ✦ عیشم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ ✦ دیگر آنکه ✦ سی ساله شد که بنده بصف نعال در ✦ بوده است مدح خوان تو بر تخت
پادشاه ✦ داند خدای عرش که هرگز نه ایستاد ✦ چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه ✦ اکنون دریغ بنده سی ساله شد ملول ✦ چو بیگناه بنده بیچاره بیگناه ✦ و بالجمله چون جند مستخلص شد اتسز پسر خویش ایل ارسلان را
بحکومت آن دیار نصب نموده بخوارزم مراجعت نمود و در این سال حشم غز سلطان سنجر را اسیر کردند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و آن جماعت هر روز آنحضرت را بر تخت می نشاندند و کمر خدمت بسته پیش او بر پای می ایستادند
و مناشیر و فرامین بعرض می رسانیدند تا بمهر همایون موشح میگردانید و شب در قفس آهنین محبوس میداشتند و اتسز بعد از استماع این واقعه بطمع مملکت سنجری دندان تیز کرده ببهانه آنکه حق نعمت میگذارم آهسته

بتعجیل روان گشتند با ملک موید ملحق گردیدند و تکش خان در سه روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه بخوارزم درآمد و بر سریر پادشاهی نشست خطبا و شعرا زبان بتهنیت او و رسایل
و قصاید پرداخته و برپرداخته بعرض رسانیدند گویند که رشید الدین محمد وطواط که در ملازمت آبا و اجداد تکش خان بود و مدحش از حساب و تعداد افزون نمود در مجمع پیش او پسر زنده رشید معروض داشت
که امروز هر کس بقدر قابلیت خویش رساله و قصیده در مبارکباد جلوس پادشاه کشورگیر بر تخت سلطنت مسعود و سالک گستر و تقریر نظام داده بنده بنابر کبر سن و ضعف شیخوخیت بانشاء این دو بیت فصاحت
کرده رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست + عدل پدرت شکستها کرد درست + ای بر تو قبای سلطنت آمده چست + هان تا چه کنی که نوبت دولت تست + و چون تکش خان
بر مملکت استیلا یافت تمهید بساط عدالت و داد قیام نموده رسوم ظلم و تعدی از میان برداشته همت او در دلها قرار گرفت ذکر کشته شدن ملک موید حاکم نیشابور و ملکه ترکان و فرار
سلطان شاه از تکش خان چون سلطان شاه و مادرش ملکه ترکان از خوارزم بیرون رفتند و تکش خان بمطلوب خویش رسید ایشان بر تختن ابن اقبه پشت دست بدندان گرفته در دفع او ابا
زدند و بعد از استشاره ملکه ترکان تحف و هدایا پیش ملک موید فرستاده عروس ملک را در نظر او جلوه آرایش داده از خیل خوارزم نسبت بخود و پسر اظهار نمود و ملک موید بگفتار آن گفتار فریفته
گشته لشکرهای پراگنده جمع آورده و با ایشان پیوسته روی توجه بخوارزم نهادند و تکش خان اعتماد بر عون عنایت ملک دیان نموده با آن مقدار سپاهی که داشت بر عزم محاربه مخالفان در حرکت آمده و بر سر
بیابان لشکرگاه ساخته انتظار لطیفه غیبی میکشید و چون بواسطه قلت آب سپاه ملک موید بیکبار قصد قطع مفاوزه نتوانستند کرد و حال آنکه غافل بودند که خصم در کمینگاه مکر نشسته است لاجرم فوج فوج
از عقب هم روان شدند هر فوجی که پای از بیابان بیرون می نهاد سر بباد فنا میداد و عاقبت ملک موید را اسیر کرده پیش تکش خان آوردند بموجب فرمان بر درگاه او میانش بدو نیم زدند و ملکه ترکان
و سلطان شاه گریخته بدهستان رفتند خوارزمشاه از عقب ایشان شتافته ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطان شاه از دهستان گریخته بشادیاخ پیش طغانشاه ابن ملک موید رفت
و چون مدتی گذشت طغانشاه ندید که او را مجال لشکر دهد مفارقت او اختیار کرده عازم غور گشت و سلاطین غور بعد از مراسم تبجیل و تعظیم بانواع احسان و امتنان قیام نمودند سلطان شاه اگر چند اما
در معاونت او توقف نمودند و چون تکش خان از دهستان بخوارزم رفت پای بر مدارج سروری نهاد کار او در حشمت و اسباب از سر نو رونق و طراوت گرفت و در این اوان ایلچیان قراختای متواتر و متوالی
می آمدند و زیاده از حد مقترحات و ملتمسات مینمودند و آداب و شرایط خدمت سلطنت نگاه نمیداشتند و چون بی ادبی آن جماعت از حد فراتر رسید سلطان بکشتن یکی از معارف ایشان فرمان داد
و بنابرین حرکات میان او و قوم قراختای الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی مبدل گشت ذکر رفتن سلطان شاه پیش پادشاه قراختای و لشکر کشیدن بر سر تکش خان و متوجه شدن او از حدود
خوارزم بجانب خراسان سلطان شاه چون شنید که میان قراختای و برادرش نزاعی دست داده و خصومتی روی نموده شادمان گشت و آن معنی را از امارات دولت و اقبال خود دانسته زنگ اندوه
و ملال از آئینه ضمیر زدودن گرفت و درین اثنا ایلچیان از جانب قراختای رسیده بنابر زعم تکش خان او را طلب داشتند و سلطان غیاث الدین غوری براق تمام جهت او ساخته بآئین پادشاهان باشه
سلطان شاه بعد از طی مفاوز و مسالک بقراختای پیوست و شمه از میل اهل خوارزم نسبت بخود پیش خان تقریر کرد فرمانفرمای آن قوم شوهر خویش قرما را با لشکر آراسته در مصاحبت او بجنگ تکش نامزد
فرمود و چون ایشان در حرکت آمده بحدود خوارزم رسیدند تکش خان حکم کرد که آب جیحون را بر ممر مخالفان انداختند تا آمد شد ختائیان متعذر گشت و تکش در شهر بتهیه اسباب کشش و کوشش مشغول
شده بنابر آنکه قرما دید که بخلاف تقریر سلطان شاه امرا و اعیان خوارزم در متابعت و مطاوعت تکش متفق اند از آمدن پشیمان گشته عزیمت مراجعت مصمم گردانید و چون سلطان شاه مفری ندید استدعا و التماس
نمود که فوجی از لشکریان را با او بخراسان فرستند تا باشد که بمدد ایشان بعضی از پیش تواند برد و مسئول و متمنی او مبذول افتاده قرما با فوجی در ملازمت سلطان شاه بجانب سرخس رفت و چون بلای ناگهان بر سر ملک دینار که یکی از امرا
غز و حاکم سرخس بود فرود آمدند ملک دینار بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش از بیم جان خود را در خندقی که مملو از آب بود انداخت و او را بریسمان بحصار بالا کشیدند و سلطان شاه محاصره سرخس را در توقف گذاشته بمرو رفت
و لشکر قراختای را رخصت انصراف داده بعد از چند نوبت متوجه سرخس شد اکثر لشکر غز که در آن نواحی بسر میبردند متفرق گشتند و چون حشم ملک دینار روی گردان شدند او مانند رم یابسه و در مسیر کابد
از طغانشاه که منسوب بوالد او بود التماس نمود که بسطام را در عوض سرخس بدو دهند و طغانشاه بقصد محاربه متوجه ولایت او گشت و طغانشاه نیز عازم جنگ وی شد و در شهور سنه سبعین و خمسمائه لشکرها بیکدیگر
رسیدند و بعد از کشش سپاه طغانشاه از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و لشکر سلطان شاه در معرکه کار بسیار دیگر دستبرد گشتند و چون سلطان شاه بر طغانشاه در میدان جنگ
سنبارعت و جنگ پیوسته بولایت او تاختن میکرد تا مدام امرای طغانشاه ملول و منهزم گشته اکثر بسلطانشاه پیوستند و ملک او را رونقی چندان نماند و آن بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلاطین غور فرستاده استمداد
نمود اما فائده نداد و یکنوبت هم بانجا متوجه هرات شد اثری بر آن مترتب نگشت و در این نامرادی روز و شب بروز آورد تا در محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمائه رخت بسرای عقبی کشید و در آن شب
پسرش سنجر شاه قائم مقام گشت و منکلی بیک اتابک او بر ملک استیلا یافته دست معادات و مطالبه گشاده بقیه امرای طغانشاهی بخدمت سلطانشاه پیوستند و ملک دینار بجانب کرمان رفته غزان با او پیوستند
و هم در این سنه ثمانین و خمسمائه سلطان تکش از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطان شاه برادرزاده را با لشکر بمرو وی بخوارزم آورد و خوارزمیان بخلاف اندیشه او دروازه بسته بمحافظت
برخاستند و چون شنید که تکش قافیه بر مرو لشکرگاه ساخت بتعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل بکنار آمویه رسید با پنجاه مرد کاری شبیخون کرد و در شب از میان راه تکش گذشته بشهر آمد روز دیگر
چون سلطان تکش دانست که برادرش در مرو تمکن یافت عنان عزیمت برتافته بصوب شادیاخ شتافت و در ربیع الاول سنه مذکوره بظاهر شهر نزول کرد و در مدت دو ماه سنجرشاه و منکلی بیک را محاصره نمود

عاقبت امر مصالحه قرار یافته بخوارزم رفت و از اعیان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردان شاه و خوانسالار و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب بجهت اتمام امر صلح و تحصیل عهد و مواثیق پیش سنجرشاه و منگلی بیگ فرستاد و ایشان آن جماعت را گرفته و مقید ساخته نزد سلطانشاه ارسال نمودند و ایشان تا زمان آشتی برادران محبوس بودند و بعد از مصالحه تکش خان و سنجرشاه امام برهان الدین ابو سعید ابن امام فخر الدین عبدالعزیز کوفی که از فضلای خراسان بود و بزهد و تقوی امتیاز داشت و سلاطین او را عزیز و موقر میداشتند بحکم پادشاهان بمنصب شیخ الاسلامی خراسان بوی مقرر شده بود سلطانشاه ببلخ رفت و منگلی بیگ بوسواس شیطانی و هواجس نفسانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت و در خلال این احوال سلطانشاه لشکرها فراهم آورده متوجه شادیاخ شد و بعد از محاصره چند روزه چون دانست که فتح میسر نخواهد شد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده مجانیق نصب فرمود و سبزواریان در آن ایام زبان بشتم و دشنام گشاده سلطانشاه از غایت غضب رنجیده تمام در استخلاص شهر مبالغه نمود و چون کار ارباب سبزوار بسرحد اضطرار رسید بشیخ وقت احمد بابلی که در علوم شریعت و طریقت عدیل و نظیر نداشت توسل جستند و آن بزرگوار در ساعتی که از سبزوار جهت شفاعت بیرون میرفت طایفهٔ سفها که با اهل صفه صفائی نداشتند از عقب او سنگ انداخته زبان بفحش گشادند آنحضرت مطلقا التفات به بیخردی ایشان ننموده بمجلس پادشاه رفته تشفع نمود و سلطانشاه مورد شیخ عارف را باکرام و احترام تلقی کرده از سر هفوات و زلات سبزواریان درگذشت و در شهر رفت بیش از لحظه توقف ننمود و شیخ احمد در حقایق غزل و رباعیات وقوفی تمام داشت و از جمله این رباعی ثبت افتاد رباعی ای دل اگر از غبار تن پاک شوی + تو روح مجردی بر افلاک شوی + عرش است نشیمن تو شرمت بادا + کائی و مقیم خطهٔ خاک شوی +

ذکر تسخیر شادیاخ و جلوس تکش خان در رادکان بر سریر سلطنت و نهایت کار سلطانشاه ابن ایل ارسلان

در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش بار دیگر بظاهر شادیاخ نزول فرموده و عراده و منجنیق نصب کرده محاربه آغاز نهاد تا منکلی بیک از روی اضطرار سادات عظام و ائمه کرام را شفیع ساخته از تکش خان او را امان داد تکش شفاعت آن جماعت را قبول کرده منکلی بیک از شادیاخ بیرون آمده در هفتم ربیع الاول سال مذکور سلطان بقدوم شریف خویش شهر را مزین گردانید و مشربه عذب مملکت را از خار و خاشاک اهل عدوان و طغیان پاک ساخت و وکلای منکلی بیک گماشت تا هر چه از مردم بجور و ظلم گرفته بود استرداد نموده بخداوندان باز دادند و بالاخره او را بموجب فتوای ائمه اسلام با امام فخر الدین عبدالعزیز کوفی پسر را بجانب خونخواهی کلمهٔ النفس بالنفس و الجروح قصاص کار بند شده آن مخذول را بقتل رسانید و چون مملکت نیشابور مستخلص گشت تکش زمام اختیار مصلحت آن دیار را در کف کفایت پسر بزرگتر خود ناصر الدین ملکشاه نهاد و خود بجانب خوارزم بازگشت و سلطانشاه غیبت برادر را غنیمت دانسته لشکر بشادیاخ کشید و ملکشاه از محاصره سلطانشاه بتنگ آمده مسرعان نزد پدر فرستاد و از صورت واقعه اعلام داد و تکش خان بی توقف بر جناح استعجال نهضت فرموده متوجه شادیاخ شد و چون بلب سار رسید سلطانشاه از توجه او آگاه شده مجانیق را آتش زده بجانب مرو رفت و سلطان تکش در آن ولایت نزول فرموده از راه نیکی پرتو التفات بر احوال بلاد و اعیان انداخت و در جبر خاطرهای شکسته و تعمیر مواضع ویران شده مساعی جمیله مبذول داشت و زمستان بیلاق مازندران رفته و تمامت امرای خراسان وی را بر روی و بنیاده مشمول عواطف و عوارف خسروانه گشتند و چون خسرو سیارگان علم عز و شرف در برج حمل نصب نمود تکش خان عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و در مرغزار رادکان بطالع سعد و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست آوازه او در اطراف و آفاق شایع گشت و هیبت و صولت او در ضمایر و خواطر جهانیان قرار گرفت خطبا و شعرا در تهنیت جلوس او خطب تلفیق نموده و قصاید غرا گفتند و در این مقام چند بیت از نتایج طبع عماد زوزنی در قلم آمد بیت بحمد الله از شرق تا غرب عالم + بشمشیر شاه جهان شد مسلم + سپهدار اعظم شهنشاه دنیا + نگین بخش شاهان خداوند عالم + تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز + پدر بر پدر پادشاه تا بآدم + همه امید بر تخت فیروز بختی + چو خورشید بر تخت فیروزه طارم + سلطان دست احسان بگشاد و از سحاب انعام چمن آمال عالمیان را سرسبز و شاداب گردانید و شعرا و فضلا را گرانمایه اختصاص بخشید و بعد از آن مدتها میان او و برادرش سلطانشاه غبار فتنه ساطع بود و چون سلطانشاه در جنگ مروالرود منهزم شد و رکن شوکت و نخوت او منهدم گشت مصلحان از جانبین صلاح در مصالحه دیدند بنابر صوابدید ایشان برادران بحسب ظاهر با هم آشتی کرده و زمانی چند بساط مخالفت در نوردیدند و در این اثنا سلطانشاه بر امری چند اقدام نمود که بر نکث میثاق و نقض پیمان دال بود لاجرم تکش خان از خوارزم بقصد ولایت او در حرکت آمد و بعد از طی مسافت بظاهر سرخس که بذخایر و خزاین سلطانشاه مشحون بود نزول کرد و آن قلعه را بمحاصره و جنگ بگرفت و برج و باره آنرا خراب ساخت و از آنجا بصوب رادکان رفته تمامت تابستان در آن موضع اقامت نمود و بار دیگر میانه برادران صلح گونه دست داده سلطانشاه باز قلعه سرخس را باصلاح آورده و برجال و اسلحه و خزینه معمور گردانید و تکش خان بمقر سلطنت خویش معاودت نمود و بر مسند کامرانی نشست و در شهور سنه تسعین و خمسمائه قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز رسولان فرستاده تسخیر مملکت عراق را در نظر سلطان سهل و آسان نمود و بوفور استمداد او تکش خان از خوارزم روان شد و چون بجیحون رسید جد علاء الملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای ببشارت بعضی از ارکان دولت شرف دستبوس پادشاه حاصل کرده در مجلس بالبدیهه این رباعی گفت رباعی نعلت شرف گوهر مکنون ببرد + جود کف تو رونق جیحون ببرد + حکم تو بسلطه اگر رای کنی + سودای محال از سر گردون ببرد + سلطان بر این ترانه شراب خورده یک خمخانه تا شب خالی کرده و قایل رباعی را بانعام و تشریف سرافراز گردانید و بهنگام تحویل آفتاب بموضع شرف خویش روی بعراق نهاد و چون بآن حدود و نواحی رسید میان او و سلطان طغرل سلجوقی مصافی روی نمود چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت و سلطان تکش یکی از سرداران را در ولایت ری بحکومت نصب فرموده بازگشت و در اثنای راه خبر بمسامع جلال رسانیدند که سلطانشاه بعزم تسخیر خوارزم بآن صوب رفته اکنون بمحاصره مشغول است و چون بدهستان رسید مبشران آمده معروض داشتند که سلطانشاه بمجرد آوازه توجه پادشاه معاودت نموده است و خبر فوت خویش گرفته و تکش خان بخوارزم رفته و ترک میدان رزم کرده آن زمستان بترتیب مجلس بزم پرداخته و لوقت آنکه ع صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را + بعزیمت انتقام برادر بجانب خراسان نهضت نمود

و چون ابیورد مضرب خیام سپاه نصرت نظام گشت باز دیگر سفرا در میان آمده خواستند که غبار نزاع و خصومت منطفی گردانند لیکن سلطانشاه آن غبار فتنه تسکین نمی یافت و سلطانشاه از غایت
خشونت طبیعت سخنان درشت میگفت و حکایات نالایق میکرد و در اثنای این اوقات کوتوال قلعه سرخس بواسطه سعایتی که از و در مجلس سلطانشاه کرده بودند خایف گشت و جمعی از محافظان قلعه را که بجانب ایشان
اعتمادی نداشت مقید گردانید و باستحضار سلطان تکش مسرعی بجانب مرو فرستاد اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تکش خان پای عزیمت در رکاب آورده بشارات و بر صوب سرخس سید کوتوال باستقبال شتافت
و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده مفاتیح خزاین و دروب حصار تسلیم ملازمان پادشاه گردون اقتدار نمود و صورت این فتح چون بمسامع سلطانشاه رسید سلطانشاه گشته بعد از دو روز مرغ روحش قفس کالبد
در پرواز آمده و کان ذلک فی سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه و چون ملک و خزانه سلطانشاه منتقل بپادشاه عالمیان شد حصار ملک قطب الدین محمد که ارشد اولاد او بود با ایلچی بخوارزم فرستاد و
در این اوان پسر بزرگتر او ناصر الدین ملکشاه که والی نیشاپور بود برسید و بشکار شیر سعی تمام داشت بنابر کثرت متصیدات مرو را از پدر التماس نمود که آن مملکت را در عوض نیشاپور باو دهند و ملتمس ملکشاه
باسعاف مقرون یافته حکومت نیشاپور متعلق بسلطان قطب الدین محمد شد ذکر رفتن تکش خان بجانب عراق و بیان بعضی از قضایا که در آن تاریخ روی نموده بنابر رقم زده کلک
بیان گشت که تکش خان متوجه عراق شده میان او و سلطان طغرل سلجوقی مهم بمصالحت قرار یافته ولایت ری در حوزه تصرف گماشتگان آن حضرت منتظم شد و تمغاج را که یکی از امرای رفیع مقدار بود بحکومت ری
نصب فرموده مراجعت نموده و در آن اوان که سلطان تکش با برادران منازعت داشت سلطان طغرل عهد شکسته قلعه طبرک را که مشحون بحشم تمغاج بود بگرفت و لشکر خوارزم را غارت کرد و این خبر بتکش خان
رسیده بر خلاف سلطانشاه نتوانست که بجانب عراق رود و چون خاطر از مهم برادر فارغ گشت روی بری نهاده سلطان طغرل بقتل رسید و تکش خان از ری بهمدان رفته و بسیاری از قلاع و بقاع بشمشیر
اقبال او مسخر گشت و روی بری نهاده امیر ناصر لدین الله طمع آن میداشت که سلطان بعضی از عراق عجم بدیوان عزیز او مسلم دارد و در این اثنا رسل جانبین آمد شد نموده تکش خان از مافی الضمیر خلیفه
آگاهی یافت در مقام رضا و استرضای خاطر ناصر آمد و خلیفه وزیر خویش مؤید الدین ابن قصاب را با خلع و تشریفات گرانمایه بجانب عراق فرستاد تا عذرخواهی تکش خان نماید وزیر بی تدبیر چون باسد آباد
رسید و اکثر اکراد عراق و اجناد عرب قریب ده هزار کس بخدمت او توسل جسته مجتمع گشتند بکثرت و شوکت خود مغرور گشته خبر بتکش خان فرستاد که از دار الخلافه تشریف و منشور حکومت مبذول افتاد
و تحصیل مصالح مملکت و انتظام مهام سپاهی و رعیت یعنی جناب قربت مآب جهة ایصال آن تا بدین مقام آمده و بعضی از ادای شکر چنین نعمت مقتضی آنست که سلطان با عددی اندک بتواضع بسیار
باستقبال آید و در رکاب او قدمی چند نهاده پیاده سیر فرماید و چون سلطان بر قلت عقل و کمال بلادت وزیر اطلاع یافت فوجی از لشکر ظفر قرین را نامزد فرمود که تادیب ابن قصاب بجا آرند و او را از مرکب
عز پیاده سازند و بر خاک مذلت و هوان اندازند ایشان بموجب فرموده پادشاه با دین و داد متوجه اسد آباد گشته و آن قصاب تاب صدمه خونریز میان نیاورده بگریخت و آبروی دار الخلافه بریخت
لشکریان از عقب او تا دینور برفتند و خواسته بسیار بگرفتند و تکش خان روزی چند در همدان قرار گرفته از برای تحصیل اموال مملکت عراق عمال بهر طرف فرستاد و حکومت اصفهان بقتلغ اینانج تفویض
نموده مقرر فرمود که امرای عراق در باب او باشند و زمام ضبط و ربط برادر در کف اختیار و قبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاده میاجق را باتابکی او تعیین کرد و چون مهمات ولایت عراق ساخته و پرداخته گشت تکش خان
عنان دولت بجانب خراسان معطوف ساخت و در اثنای راه بمسامع جلال پیوست که ناصر الدین ملکشاه بسبب عفونت هوای مرو رنجور است تکش طلب فرستاده ملکشاه از مرو بطوس آمده صحت یافت و باز
امارت نیشاپور مفوض باو شد و تکش خان بجهة ملک قطب الدین محمد در خراسان اقطاعی معین فرموده او را مصحوب خویش بخوارزم برد و آن زمستان بعیش و طرب گذرانیده در فصل بهار لشکر بجهة
سغناق کشید و خان آن نواحی بمجرد آوازه توجه خوارزمشاه عنان برتافته راه گریز پیش گرفت و در این اثنا جمعی از سپاه سلطان که با او بشیوه نفاق زندگانی میکردند خبر بخان فرستادند که پای ثبات
بیفشار تا لشکر بهم رسند و خان مستظهر گشته در محل خود قرار گرفت و چون سلطان تکش با سپاه خان بتسویه صفوف قیام نمود و دلیران بکارزار استعجال یافتند آن جماعت مکر اندیش از عقب قلب پادشاه
اسلام در آمده دست بغارت و تاراج قیتول برآوردند و لشکر خوارزم روی بانهزام نهاده جمعی کثیر عرضه شمشیر گشتند و جمعی که از معرکه جان بیرون بردند از مشقت حرارت و قلت آب بر خاک هلاک افتادند
و سلطان تکش بعد از چند روز بخوارزم رسید و در آن اوان که تکش خان عازم سغناق شده بود پسرش یونس خان ایلچیان نزد برادر خود ناصر الدین ملکشاه فرستاده پیغام داد که لشکر عراق متوجه جانب
مراست و چشم بوصول مددی از برادر همراه و ملکشاه بنابر التماس او در جنبش آمد و پیش از آنکه ببرادر ملحق شود یونس خان بغدادیان را شکسته بود و مال بسیار گرفته و برادران با یکدیگر در همدان ملاقات کرده
چند روز بساط انبساط گستردند و بجرعه کاسات حمیا غم زمان را دادند و داد خرمی و شادمانی دادند و ملکشاه بازگشته چون بخراسان رسید ارسلانشاه را بنیابت خویش در شادیاخ گذاشته بخوارزم رفت تا بسعادت
پای بوس پدر مستسعد گردد و در هنگام غیبت او در نیشاپور فتنه و فساد بظهور رسید ذکر مخالفت سنجرشاه بن طغانشاه و گرفتاری او و رفتن تکش خان بار دیگر بعراق و بیان بعضی از حالات که بعد از آن
دست داده والده سنجرشاه مسماة بانکه سلطان تکش بود خواهر سلطان در تحت تصرف او بسبب آنکه وسیله تکش خان سنجرشاه را در سلک فرزندان بعلی انتظام داده در رعایت و تربیت او دقیقه
مهمل نگذاشته و چون ملکشاه مرکز دولت خالی گذاشته متوجه خوارزم شد سنجرشاه بتسویل طایفه مفتن آهنگ مخالفت تکش خان کرده با هم عهد بستند که پیش از ترتیب اسباب سلطنت این سر را با کسی
که اعتماد تمام بجانب او نبود ظاهر نگردانند قبل از ظهور و خروج خاقان این معنی بمسامع علیه خوارزمشاه رسید سنجر را بپایتخت طلب داشت او نااندیشیده بدرگاه رفت و او بموجب فرمان میل کشیده در مجلسی محبوس
داشتند و در این واقعه سنجرشاه این رباعی گفت رباعی ای چرخ کهن بیدکانی برخاست ۞ از سر کار ایمانی برخاست ۞ چون دست قضا چشم مرا میل کشید ۞ وز یاد در عالم جوانی برخاست ۞ آنکه گویند که منور بصر او بالکل

ضایع رسید و بعد از آن سنجرشاه همچنین مخفی میداشت بحیثیتی که خواهر سلطان از حرم او بود و درین قضیه محرم نمی داشت و بعضی از امور ناپسندیده که از آن مجهول رشید بدنام دیده می انگاشت و بعد از چند ماه
که از حبس سنجرشاه بگذاشت بشفاعت ارکان دولت و التماس خواهر سلطان خلاص شد و اقطاعات که پیشتر داشت مفوض بوکلای او گشته و بدین دستور زندگانی میکرد تا در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمائة داعی
حق را لبیک اجابت گفت و بعد از وفات او تکش خان یا بعد از کار حرب ترکمان آلات طعن و ضرب مشغول شدند تا بتدارک حادثه ترکستان بآن جانب لشکر کشید و در خلال این احوال خبر مخالفت میاجق استماع و رسیده
آهنگ عراق کرد و تفصیل این مجمل آنکه یوسف خان از قوت باره ضعفی پیدا شد و در آنجانب معالجه آن میسر نشد و بنابرین شاهزاده الیه روی بخراسان نهاد و میاجق را در آن ولایت بنیابت خویش گذاشته
و بر غیبت یونس خان نصیر الدین ابن قصاب بموجب فرمان ناصر خلیفه بالشکر عرب از بغداد بیرون آمده قصد عراق عجم کرد و قتلغ اینانج از اصفهان بری آمد و باتفاق میاجق بدفع لشکر بغدادیان کار زیاد و چون
چند روز در مصاحبت یکدیگر گذرانیدند ناگاه میاجق قتلغ اینانج را القاب آورده و سر او را پیش سلطان فرستاد و عرضه داشت کرد که این جسارت از آن جهت از من صادر شد که قتلغ اینانج سر خلاف داشت و هر چند سلطان تفحص نمود
دانست که این صورت از امارات عصیانست اما بجهة مصلحت وقت اظهار این معنی نکرد و چون ابن قصاب با لشکر بغداد بهمدان رسید توقف نمود و سلطان از خوارزم بیرون آمده بنیت مصاف سپاه
از دار الخلافه بجانب عراق عجم روان گشت و بعد از طی منازل و مراحل بآن ولایت درآمده و در مزدقان نزول فرمود و در این اثنا وزیر فوت شده موت او را بغدادیان دانستند و با تکش خان جنگ کرده شکست
یافتند و تکش خان بعد از ظفر فرمان داد تا ابن قصاب را از گور بیرون آورده سرش از تن جدا کرده بخوارزم بردند و جمعی که لایق موت بودند مناسب سلطنت و لشکر بغداد بعد از محاربه دست در دامن استیمان زدند
و سلطان ایشان را امان داده باصفهان رفت و در آن ولایت چند روزی توقف نموده خاقانی گوید در مدح او بیت فرد که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ❊ ملک عراقین را بسوی خراسان گرفت ❊ هر چه حصار او
قلعه گردون گشاد ❊ هر چه تیغ او ملک سلیمان گرفت ❊ و در حین انصراف پسر خود را بحکومت اصفهان نصب فرموده میاجق را با تابکی او تعیین نمود و چون بخوارزم نزول کرد منشور ایالت خراسان بنام
ناصر الدین ملکشاه نوشته پیش او فرستاد و باو پیغام داد که بجانب مرو که موافق آب و هوا موافق او نیست آمده متوطن شود اما سکان او را ایران داشت که بار دیگر عازم آن نواحی گشت مصرع سیه را چون اجل آید سوی میاد رود
و در آن ولایت رنجور شده روی بنیشابور نهاد و در آن یورش عارضه از یاد بدن رفته علت طبیعت غالب گشته روز سه شنبه سلخ صفر آخرت آورده در بستر نیاد عظمی در ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و خمسمائة وقوع
یافت و چون این خبر بسمع سلطان رسید جزع و فزع بنیاد کرده عزیمت غزوی که داشت مهمل گذاشته و بنابر آنکه پسران ناصر الدین ملکشاه اندیشه عصیان و خلاف در ظلم داشتند سلطان نظام الملک سعد الدین
مسعود را بجهة ضبط و ربط مهمات و اجرای مخلفات ملکشاه و ارسال اولاد و بنات او بخوارزم فرستاد و بموجب فرموده عمل نمود پسران ملکشاه را که بنده زاده ایشان هندو خان بود بخوارزم روان فرمود سلطان پسر خود
قطب الدین محمد را برای تنظیم امور خراسان از عقب نظام الملک روان فرمود و درین اثنا سلطان خان ترکستان خواهر او والده سلطان روی بمملکت نهاد حرب بخند آمده رسولان بخوارزم فرستاده پیغام داد که اگر
از جانب سلطان می باید خال خود را از میان برداشته ولایت و اراضی سلطان منتظم گرداند و تکش خان بتدارک آن کوشید که سابقا تمرد او گشت بیان گشت و احیانا باطراف در جواب فرستاد تا لشکرهای پراکنده
را بخوارزم آورند و سرعت بشتاب ارسال نمود تا قطب الدین محمد از آنجا نیز توجه نماید و بعد از اجتماع لشکر بدین جانب روی بترکستان نهادند و چون قریب بخند رسیدند تکش خان قطب الدین محمد را
با دلاوران جنگ آزموده در مقدمه روان فرمود شاهزاده الیه بالوس پیوسته بر سر خان که در آن ولایت بجند تاختن آورده بود و بعد از محاربه خان ترکستان منهزم شد و قطب الدین تعاقب نموده بازگشت و مقربین
در الانعام بخدمت پدر رسانید و تکش خان کامیاب و کامران بمرکز سلطنت مراجعت نموده چون بخیوه رسید یوسف خان با یونس خان پسران سلطان لب بگم گشتند و حدت ایشان بکثرت حشم و خدم مغرور گشته باعلان کلمه
عصیان تکش خان مبادرت نمود و تکش قتلغ سلطان خان را از جهت دلجویی او بعهد و میثاق بسته بر سر الغ بیک فرستاد و بنفس خویش متوجه شاد یاخ شده در محرم سنه اربع و تسعین و خمسمائة در آنجا نزول اجلال
فرمود و بعد از سه روز بطرف عراق کوچ کرد تا میاجق که بتسویلات شیطانی و بتخیلات نفسانی از جاده صواب و طریق مستقیم منحرف گشته دم از استبداد و استقلال میزد بر راه راست آورد و چون آوازه وصول
سلطان در عراق شایع گشت میاجق با وجود کثرت جنود در حیز نکبت و قدرت خود ندید که با ولی نعمت خود مقاومت نماید لاجرم مستشعر و هراسان و متحیر و پریشان گشت و لشکریانش پراکنده شده
با معدودی چند روی بگریز نهاد و سلطان فوجی از سپاه بهرام صولت را نامزد فرمود تا بتکامیشی او قیام نمایند و ایشان بهر منزلی که هر شب بدان جا میشتافت و دلاوران لشکر نصرت شعار قدم در دامان طلب آن بیوفا
مید نستند تا نوبت دیگر بعراق برآمد و در اثنای این تک و پوی رسولان بفرستاد و ابراز مذمت خویش کرده زبان با عتذار و استغفار گشاد و از سطوت شهریار گردون اقتدار التماس ترک مؤاخذه نمود و چون همگی
همت سلطان بر اخذ و قتل مقصور بود جمعی از لشکر چون برق و باد از عقب او روان فرمود بناگاه بمیاجق رسیدند و اکثر اعوان او را گردن زده او را بستند و او بجانب قلعه فیروزکوه پیش گرفت و بخصال
را قبل از آن بکمر خدمت ترکمانان بادشاه بسته بود و ایشان را قتل کرده و ذخایر و اموال فراوان بدان مکان نقل کرده و لشکر سلطان متعاقب بآنجا رسیدند و بمحاصره مشغول گشته قهرا و قسرا حصار را گرفتند و میاجق را
دستگیر کرده موی بر شتری افکنده در بلده قزوین بدرگاه سلطان رسانیدند سلطان بزبان عتاب او را مخاطب ساخته انواع اعطاف و ایادی که در باره او مبذول فرموده بیاد داشت آورد و جرایم و قبایح که در برابر آن از روی صادر شده
بر شمرد و فرمود که هر چند میاجق مستحق آنست که بشمشیر سیاست تیغ آبدار سر بر کنند اما بواسطه سوابق خدمتی که برادرش که مدت ها ملازمت نموده سر او را بجان بخشیدم تمرد که بجزای عصیان خویش بیکسال در زندان مقید
باشد و بعد از آن در جمع خدمتکاران در حبس بماند و در ایام حیات بگذرانید مقارن آن حال مسرعان جهانگیر خان ترکستان که سلطان او را از لشکر داده بجنگ فرستاده بود رسیدند و بعد از سوال از دار الخلافه نیز بشارت تفویض منشور سلطنت
عراق و خراسان و ترکستان رسید و چون خاطر خطیر تکش خان بن ایل ارسلان انسز از مهمات جهانداری فراغت یافت در ریاض طبع فرح و اظهار بعدالت جسیله اینت نهاد و همت بر ساخت و تسخیر ظفر و قاهر که سلطان سلطان طغرل آنجا

اهتمام گشته بود و تمغاچ سلطان تکش شاهی موسوم گشت لشکر کشیده و آن قلعه بود و حصن حصین در حدود رودبار قریب بقزوین از رسانت و متانت بمحور زمین نزدیک و از آسمان فروتر و بعد از آنکه تیرباران سلطان ازان
محاصره کردهم مصالحه مقرر شد و اسمعیلیه را باتباع و اشیاع و اموال و حیات خویش نشیب آمده روی بالموت نهادند و سلطان ولایت عراق را به پسر خویش تاج الدین علیشاه داده متوجه خوارزم شد و چون
اسمعیلیه دانستند که باعث بر خصومت سلطان با ایشان نظام الملک سعد الدین مسعود است فدائیان فرستادند و آن جماعت انتهاز فرصت نموده در زمانیکه وزیر از سرای بیرون آمد او را زخم کارد
هلاک ساختند و از نوادر اتفاقات آنکه وزیر مذکور بنابر عداوتی که بلجاجت کشید شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت خبث ایشان در مجلس سلطان کرده بود حمید الدین را بموجب
فرمان بر در سرای خود گردن زده میخواست که حاجب را نیز از عقب او گردن زده روان سازد آثار روزگار کینه گذار بلکه اراده قادر مختار متعلق بآن شد که پیش از اتمام اندیشه خون وزیر بر زمین عارض ریخته
آمد بر در همان سرای که حمید الدین را کشته بود بقتل رسید و مضمون کما تدین تدان درباره او بظهور پیوست و چون خبر قتل نظام الملک بمسامع جلال پیوست تکش خان ملول و متاثر گشته فرمان داد تا سلطان
قطب الدین محمد که منصب خوارزم شاهی بعد از پدر تعلق باو گرفت بتخریب ولایت و قلاع ملاحده کمر بندد و لشکر بلا مرتب ساخته از ترشیز ابتدا کند و مشار الیه برحسب فرمان باسباب حصارگیری متوجه ترشیز شده
بمحاصره مشغول گشته و خندق آنرا که چون فکر دانایان عمیق بود و پست همت کریمان پهناور بود بیاشته نزدیک آن شد که هم دران چند روز حصار مفتوح گردد که ناگاه بموجب علم سلطان محمد شکسته آثار افغان بر
گرفته و متعاقب آن خبر فوت پدر بسمع رسید و کیفیت این واقعه چنان بود که در اوایل آن که تکش خان قطب الدین محمد را باستیصال ملاحده نامزد فرموده مرضی در گلوی وی پیدا شده منجر بخناق شد و اطبا معالجه بسر
کرده صحت بر مرض غالب گشته و چون سلطان قبل از عروض مرض بانتقام اسمعیلیه لشکر جمع کرده عازم آن شد که بصوب ولایت ایشان عنان انتقام معطوف گرداند هر چند طبیبان مانع آمده گفتند که حرکت مناسب نیست سلطان
از سورت غضب گوش بمقال ایشان نکرده از خوارزم بیرون آمده چون بمنزل چاه عرب رسید علت عکس کرده بپایه حیات رسید و از دار فنا بسرای بقا نقل کرد و این واقعه در تاسع شهر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه
روی نمود و چون خبر این واقعه بسمع سلطان محمد رسید از لشکر پنهان داشت و بهانه مرض از حصار ترشیز بمصالحه برخاسته مانند سیل متوجه خوارزم شد ذکر جلوس سلطان محمد بر مسند خوارزم شاهی
بر فضل و تایید نامتناهی الهی بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بمرکز دولت رسید امرا و ارکان دولت مجتمع شده مجلس بزم آراستند و چهره عروس ملک را بزیور وفاق و اتفاق بیاراستند و در روز پنجشنبه
عشرین شوال سنه ست و تسعین و خمسمائه او را بر سریر حشمت و مکنت بنشاندند و بجهه ایصال این مژده مبشران باطراف و اکناف ممالک روان گشتند و چون واقعه تکش مسموع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین گشت
نقش هذان تصاویر امانی و تمثال پیکر تسخیر خوارزم شاه در آینه خیال ایشان بأسهل وجهی جلوه داد لاجرم با لشکر انبوه و سپاه بی شمار روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت از انجا بشادیاخ رفتند و در ان وقت
تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطان را در سلاسل و اغلال کشیده باهانت و استکانت تمام بجانب غور فرستادند و بسطام و جرجان را تمغاجان نامزد فرموده آن ممالک را در تحت ضبط خویش آوردند و برج
و باره شادیاخ را عمارت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکری فراوان در انجا گذاشتند و سلطان غیاث الدین بهرات مراجعت نموده سلطان شهاب الدین بنیت تخریب بلاد و قلاع و رباع ملاحده متوجه قهستان شد و چون
سلطان محمد خوارزم شاه شنید که هرج و مرج بحال خراسان راه یافته اهالی آن دیار بتشویش و اضطراب روزمیگذرانند مضمون کلام ان هذا لشیء عجاب بخاطرش خطور کرده مانند شیر خشمناک با سپاهی که از کثرت و غلغله با
نداشتند از خوارزم بیرون آمد و مسافت می پیمود و ذوالحجه سال ... بظاهر شادیاخ نزول فرموده فرمان داد تا لشکر بر مدار شهر صف برکشیدند غوریان از دروازه بیرون آمده و پای ثبات افشرده بنابر عقیده که
بشوکت و قوت خویش داشتند خواستند که بحربی بارزه و ستیزی نمایند اما چون حاشیئی از صلابت خوارزمیان چشیدند مانند موش در سوراخ خزیدند و در درکشیدند و از بیرون عراده و منجنیق در عمل آوردند تا بروج حصار
سر بفلک کشیده بیکبار با خاک یکسان گشت و خندق را نیز پر بینباشتند و غوریان چون دانستند که بذل اسیر گرفتار خواهند شد مشایخ و علما را شفیع ساخته امان خواستند سلطان رقم عفو بر ضمایر زلات و عثرات مخالفان کشیده
آن جماعت را معزز و مکرم با هدایای نعم نزد سلاطین غور فرستاد و مینمود که العفو عند القدرة من مکارم الاخلاق گزیده شده است و چون شادیاخ بار دیگر در تحت تصرف سلطان آمد بمرمت بقیه سوران فرمان داد و از انجا
متوجه مرو و سرخس شد که در ان ولا برادرزاده اش هندوخان از قبل سلطان غور بحکومت ان موضع قیام می نمود و چون آوازه توجه او بار رسید قوافل غم و اندوه متوجه شهرستان خاطرش شده روی بغور
آورده و سلطان ... مقام ممانعت آمد و بموجب فرمان فوجی از لشکریان بمحاصره مشغول گشته در چند روز مستخلص شد و سلطان از راه مرو دغان دولت بطرف خوارزم معطوف ساخت و چند گاه در انجا
توقف نموده بیرق التفات بر ترتیب آلات و ادوات رزم افکندند و رایات نصرت آیات او بار دیگر در حرکت آمده مرغزار رادکان مضرب خیام اقبال گشت و در ان موضع روزی چند اقامت نمود تا اصحاب اطراف
جمع گشتند و چون لشکر بزرگ ترتیب یافت ... روان شد و بظاهر شهر هرات در ... مکان توقف نمود و لشکر را بمحاربه و مقاتله و تسخیر شهر امر فرموده عز الدین مرغنی که مردی بود تجارت پیشه و بتجارب ایام مهذب گشته و در ان ایام
حکومت آن بلده تعلق باو داشت از سر تفقد و تشفع چاره دیگر ندید لاجرم سفرا در میان کرده تقبل فرمود که مبلغی خطیر بخزانه رساند و پسر خود را بخدمت فرستاد تا سورت غضب او تسکین یافت و در خلال این
احوال آوازه حرکت غوریان بجانب مملکت سلطان شایع گشت و سلطان بعد از تقدیم مشورت از ظاهر هرات کوچ کرده بطرف مرو الرود که بمغانب ... شهار داشت در جنبش آمد و چون عسکر اقتدار
... گشت سلطان شهاب الدین بر طالقان رسید سلطان محمد صلاح در آن دید که در میان او و مخالفان حایل شد و لشکریان در توقف و عبور مختلف الرای گشته بعضی از ایشان بگذشتند و سلطان محمد
... خوارزم شاه ... بحضرت شهاب الدین ... اقامت ... سلطان شهاب الدین ... از ولایات خراسان التماس صلح خوارزم شاه از ان معنی عار داشته بصلح تن در نداد
و بجانب خوارزم شتافت و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشیده در آن ولایت دست ظلم و تعدی برآورد و وضیع و شریف آن ولایت از حکومت غوریان متنفر گشته بمتابعت خوارزم شاه رغبت نمودند

اشارت باحوال این مرحوم سلطان غیاث الدین در رحلت آوازه فنا مسموع شهاب الدین گشت از خوارزم بعد مشش طلب ارتحال کرفته عنان عزیمت بصوب سمرقند تافت و چون بآنجانب سید محمد حربک که در
که در شجاعت رستم و اسفندیار روزگار بود بحکومت آن سرزمین نصب فرموده بود تاختن برد و تاج الدین خلج و دیگر حکام اطراف ملوک ماوراء النهر که مطاوعت بر میان بسته پسران خود بخواهش او فرستادند و در اثنای
این حالات منهیان بسمع محمد حربک رسانیدند که لشکر خوارزم از بیابان بیرون آمده نزدیک بمرو رسیده اند و مشار الیه با سپاهی پرخاش جوی که در دفع خوارزمیان بنا و عسکریان تلاقی شد و رایات دولت و اقبال سلطانی
در تسیم آمده و با آنکه لشکر غور با ضعاف سپاه خوارزم بودند سی از معرکه بر تافتند و محمد حربک شفقت بسیار خود را بشهر انداخته و دلاوران خوارزم شاه از عقب او رسیده فصیل سوراخ کردند و حربک را بدست آوردند و بهم
صولت و قوت او یکی از امرا بر فور حربه بر سینه اش زده سرش را بخوارزم فرستادند سلطان محمد بر قتل وی انکار بلیغ نمود و چون خبر واقعه محمد حربک بسمع سلطان شهاب الدین رسید تاسف خورد و آثار حزن و انکسار بر صفحات روزگار
ظاهر گشت زیرا که حربک بجرات و جلادت از مردان روزگار ممتاز بود و بمزید شهامت و مرتبت انفراد و امتیاز داشت گویند که قوت او بحدی بود که ساق هشت ساله می شکست و سلاطین غور تقویت او را با فیل و شیر جنگ
انداخته بودند بر سر وی غالب آمده بود و چون این فتح میسر گشت امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت بدین مقول تسخیر ملک هرات را در نظر سلطان آسان نمودند و سخنان شجاعت بنظام سلطان محمد کالنقش فی الحجر
ارتسام یافته و خیال ملک و مال در ضمیر او جای گیر آمده با سپاهی آراسته و لشکری بحلیه جلادت پیراسته عزیمت خراسان مصمم گردانید و چون بعد از طی منازل و مقادر بظاهر هرات رسید فرمود تا مجانیق بر بروج شهر راست
کردند و سنگ در محالات روان شد اهالی هرات فریاد الامان بر آوردند و الب غازی که برادرزاده سلطان معظم بود و در آن اوان والی هرات بود در میان کرده بخوارزم شاه پیغام داد که من در امر مصالحه از جانب سلطان
شهاب الدین کفیلم و متقبل میشود که بعد از این هیچکس متعرض بحوالی ولایت پادشاه نرساند و مع ذلک رسم تعلق بها مبلغ گرامند تسلیم می نمایم خوارزم شاه بنابر رفع خصم ماده نزاع و کین و حفظ دماء و اموال باب ملت و دین
بمصالحه راضی شده و الب غازی بتقبیل بساط همایون شتافته و بعواطف و عوارف خسروانه سرافراز گشته معزز و محترم بشهر مراجعت نمود و جهت تحصیل مالی که متقبل شده بود محصلان بسر رعایا گماشت و سلطان بسیم او دوات شده
توقیف وجه مقرر را ذخیره سرای باقی انگاشت و به پیمان خویش وفا نموده از ظاهر هرات متوجه صوب مرو شد و هم در آن چند روز الب غازی از این سرای مجازی روی بمنزل حقیقی آورد و مقارن این حال
منهیان بسمع سلطان محمد رسانیدند که والی ولایت غور سپاهی فزون از ریگ بیابان خوارزم فراهم آورده تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بلوم خوارزم متوجه آن صوب است و سلطان عاقبت خرم و شرائط آن مرعی داشته
از راه بیابان مرغی در حرکت آمد و مستقر عز و شرف خویش نزول فرموده اهالی آن دیار را از وصول سم ستور بیگانه آگاهی داده مجموع رعایا بل کافه برایا دل بر مقابله و مقاتله نهاده بترتیب سلاح از جوشن و سیوف
و رماح پرداختند و مقتدای انام شهاب الدین حیوقی که خاص و عام در باره او اعتقاد لا کلام داشتند بر منابر خطبا خوانده بحکم خبر صحیح که من قتل دون نفسه و ماله فهو شهید رخصت محاربت فرموده و از این جهت
رعیت بر مدافعت و محاربت متقاعد گشت و سلطان با استحضار لشکر محروسه مسرعان روان کرد و ایلچی فرستاده از کورخان پادشاه قراختای نیز استمداد مدد و در اندک زمانی هفتاد هزار سوار شمشیرزن نیزه گزار
در خوارزم مجتمع گشتند و خوارزم شاه بر ظاهر شهر لشکرگاه ساخته بعزمی درست و دلی فسیح بر جدال و قتال خاطر قرار داد و سلطان شهاب الدین با اسباب جهانگیری و کشورکشائی رسیده بجانب شرقی شهر فرود آمد و بامداد
تا معبری پیدا کرده و از دیگر عبور کنند و شهر را علی سبیل سلطان از خاک و خاشاک خصومت و نزاع مکدر گردانند که ناگاه شنیدند که تانیکو طراز سپهدار قوم قراختای با لشکر عمر فرسای در مصاحبت پادشاه سمرقند سلطان
عثمان که او را سلطان السلاطین گفتندی بنصرت و معاونت خوارزم شاه متوجه اند و از استماع این خبر پای ثبات و قرار سلطان شهاب الدین از جای رفت و دهشت و حیرت بر ضمیر او استیلا یافت و چون شب شد احمال و اثقال
لشکر که نقل آن متعذر بود بموجب فرموده بسوختند و بسوزن تابان که می دید خواب بر دوختند و در جوف لیل راه انهزام پیش گرفته سلطان محمد مانند شیر ژیان بسم درمان از عقب غوریان روان شده بجدود هزار اسب مجال افراز در ناحیه
از جانبین صف آراست کردند و بعد از قتالی فاحش رایت دولت سلطان شهاب الدین معکوس و کوس حشمت او منکوس گشت بسیاری از امرا و اعیان لشکر او گرفتار آمدند و سلطان محمد مشمول عواطف و صنایع حضرت
صانع شده باز گشت و در خوارزم بزمی شاهانه ترتیب داده مطربه که از سمرقند بود بالتماس یکی از ندما این رباعی در آن مجلس بدیهه گفت رباعیه شاها ز تو غوری بلبلاسا بجست + مانند موزه از کف پات بجست + از آب
پیاده گشت و رخ پنهان کرد + فیلان بتو شاه دارد و از تاب بجست + و چون غوریان با خود رسیدند خود دیدند بنیقال آنکه لشکر قراختای که مدد سلطان می آمدند با ایشان باز خورده دست تیر و کمان و سیف و سنان
بردند و از بقیه سپاه غور که قریب پنجاه هزار سوار باشند با سلطان شهاب الدین بودند اکثر به تیغ و شمشیر فنا گشتند و سلطان غور با معدودی چند راه حیله خود را در قلعه اندخوی انداختند و لشکر قراختای بسوراخ کردن فصیل مشغول
شدند نزدیک بآن رسید که او را دستگیر کنند اما سلطان عثمان با وی پیغام داد که از روی حمیت دین نمیخواهم که پادشاه اسلام به تیغ کفار و شمشیر کین ایشان کشته گردد طریقه آنکه هر چه همراه او ست از نقود و جنس فدای نفس
خویش کند تا من بوسیله آن در استخلاص او سعی نمایم و سلطان غور این سخن موافق مزاج افتاده از سر هر چیزی که پیش از بقیه لشکر در حصار مانده خواه صنعت ساخته بود در خواست بنا بر شفاعت پادشاه سمرقند شفیع شده شاه قراختای دست از محاصره
که چارپایان [illegible] آن توان داد قطع مسافت میمود تا بفیروزکوه که دار الملک او بود رسید سلطان محمد خوارزم شاه بعد از این واقعه رسولی نزد سلطان شهاب الدین فرستاده پیغام داد که هر چگاه [illegible] که غبار فتنه
سخت از آن میان بالا گرفت و جریمه آن جانب [illegible] الخصومت بحکم مقوله البادی اظلم بیش از ماست و طریقه آنکه بعد از این طریق موافقت سلوک داشته بنا بر مصادقت تاکید باید و آئینه ضمایر جانبین از زنگ مخاصمت
زدوده آید و هر چند این پیغام بر طبیعت سلطان شهاب الدین از فرار و انهزام دشوار تر بود اما بحسب ظاهر اظهار بشاشت کرده از در مصالحه در آمد و ملتزم شد که اگر سلطان را مهمی روی نماید و مساعدت احتیاج افتد
در آن شیوه موالات و مواخات مرعی دارد و در آنچه مقدور باشد تقصیر ننماید بیان حال سلطان شهاب الدین در ضمن شرح قضایای سلاطین غور از مساعدت وقت [illegible] است ذکر استیلای
بعضی از ممالیک سلطان شهاب الدین بخوارزم شاه و برخی از آن برادرزاده ممالیک او بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک که مملوک او بود بر دهلی و مجد دو آن مستولی گشت و غزنه

و فتوحات از وی صادر شده در گذشت چنانچه در تاج المآثر مذکور است و چون پسری نداشت غلام او التتمش که بزیور عقل و کیاست محلی بود اعیان هندوستان بر تخت سلطنت نشاندند و ذکر او
سلطان شمس الدین التتمش در افواه اشتهار یافت و حکومت غزنین و زابلستان بدیگر غلام او تاج الدین یلدوز قرار گرفت و بر فیروزکوه و ولایت غور سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین محمد که برادرزاده
ملک شهاب الدین بود مستولی شد و چون محمود از استماع آواز دف و چنگ بصوت حرب و جنگ نمیپرداخت امرا از صادرات افعال او ملول و متنفر شده مخالفت آغاز کردند و از آن جمله عزالدین حسین خرمیل
که از اعیان دولت غوریان بود سمت تقدم داشت و در آن حین والی هرات بود میل متابعت خوارزمشاه کرده بر دیگر امرای غور رسل و رسائل متواتر فرستاده پیغام داد که اگر سلطان با امرا بدین جانب تجشم فرماید
من شهر سپارم و سلطان جمعی از امرا با لشکری که در شادیاخ بودند نامزد آن صوب فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون نزدیک هرات رسیدند خرمیل باستقبال شتافته شهر تسلیم کرده و از جانب سلطان بصنوف
عواطف و عوارف اختصاص یافته و مقارن این حال طایفه از اشراف غور که در سلک هواخواهان ملک محمود انتظام داشتند بر قصد لشکر سلطان متفق گشتند و امرای خوارزمشاهی سبقت نموده بر ایشان تاختن
بردند و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت غوریان انداخته رسل بخوارزم فرستادند و استدعای حضور سلطان نمودند و خوارزمشاه در حرکت آمده و چون بحدود بلخ رسید کوتوال قلاع بخدمت مبادرت نموده
سر بر خط فرمان نهادند و عماد الدین والی بلخ که از امرای بامیان بود قبل از وصول رایات نواحی دم از انقیاد و ولای آنحضرت میزد در مجالس و محافل باظهار طاعت و مطاوعت زبان میگشاد و چون همه طرق ظفر نشان افق
بیابان خوارزمشاه شارق گشت بر خلایق مانند آفتاب روشن شد که در دلش منافق بوده نه موافق و در دعوی خود کاذب بوده نه صادق زیرا که بر رصانت و متانت قلعه هندوان که بذخایر و دفاین مشحون بود حصنی حصین
اعتماد کرده دروازها بربست و نایره خشم سلطان اشتعال یافته فرمان داد تا سپاه ظفر پناه قلعه را در میان گرفتند و بجد و جهد تمام تر در تخریب برج و باره و تسخیر حصار سعی نمودند عماد الدین چون دانست که بغیر از انقیاد و اذعان
چاره دیگر ندارد شفیعان انگیخته طالب امان شد و از آنجا که جبلت کریم سلطان بود بر عثرات او قلم عفو کشید عماد الدین از قلعه بیرون خرامیده مشمول عنایت و عاطفت خسروانه گشت و ملتمساتش در بارگاه
عالم پناه روز بروز سمت تزاید می پذیرفت تا حریف مجلس انس و ندیم بساط قرب شد و در اثنای آن مستوفیان فرق از جمله فرستادگان او نامه بدست آوردند که عماد ببامیان نوشته بود مشتمل بر تحقیر مهم سلطان و تحذیر ایشان
از انقیاد و اذعان و سلطان نامه را بدست او داده فرمود تا آن کتابت را بخواند و عماد الدین بحیا پوشیده زبان معذرت بگشاد و ملال گشت سلطان گفت هر چند عماد الدین بنا بر نقض عهد و میثاق استحقاق آن پیدا کرده که از رباق
اوامر و فرمان بیرون شده اما چون مشمول مراحم پادشاهانه گشته تغییر و تبدیل آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت و حکم کرد که او را بخوارزم برده اسباب معاش آن کلمن عطا کنند و پسر عماد الدین که کوتوال قلعه ترمذ بود چون
از حال پدر آگاه گشت خواست که از خروج ابا نماید و عماد الدین معتمدی را پیش او روان کرد و پیغام داد که اصلا مخالفت نکند و بزودی قلعه حصار را بملازمان پادشاه کامگار رساند و او بنا بر اشارت پدر متوجه اردوی
همایون شده منظور نظر عاطفت گشت و سلطان حکومت بلخ را بیکی از امرای رفیع مقدار تفویض نمود و باز وی و رای لشکر جرار قوی داشته بر صوب هرات روان شد و توسن چرخ عنان اختیار خویش را در قبضه اقتدار موکب
و سپهر تیزگام بر سمت انجیه در خاطرش گذشت از مرام سیر نموده پیش از وصول رایات بهرات مبشر آن رسیده خبر مقدم او را بمسامع اهالی آن دیار رسانیدند اشراف و اعیان شهر باستقبال مسارعت نمودند و صناع محترفه و اوساط
الناس بتزیین مشغول شده اسواق و کوچها بانواع زینت و امتعه مذهب و ملون آراستند و سلطان با عظمت و شوکت تمام که دیده گردون نظیر آن ندیده بود چون ابدان هیات و سان ندیده بود بشهر درآمد و بیان رش
پیش او نهادند و خطبا بالسلام آمین بجا آورده مقیمان فرش زبان بتحمید کلمه الحمد لله رب العالمین گشاده چون بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافته کافه انام را در ظل نصفت و مرحمت خویش جا داد و اصحاب اطراف بخدمت مبادرت نمودند
از آنجمله حاکم ملک نیمروز با خاطر طاعت اندوز روی امید بدرگاه عالم پناه آورده بحسن تربیت مطلع پادشاه جهان مطاع سرافراز گشت و در زمره ملازمان متصرف منتظم شد و سلطان جهت استمالت خاطر سلطان محمود والی
فیروزکوه علامت کرامت و ابهت روان فرمود و مشار الیه در وقت ملاقات قصیده بعرض رسانید که مطلعش این دو بیت است سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین * محمود بن محمد بن سام بن حسین * و در مرافقت علامه کرمان محمود
رسولی چرب زبان با تحفهای بیکران که از آبا و اجداد بمیراث یافته بود نزد سلطان ارسال نموده اظهار اطاعت و اذعان خویش پیغام داد و التماس کرد که حکومت فیروزکوه و غزنین بوی مقرر باشد تا بنیابت بدان امر قیام نماید
و سلطان ملتمس او مبذول داشته روس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب سلطان محمد بعد از فراغ از این قضایا عزالدین حسین را بانعامات و تشریفات متعزز و مکرم ساخته زمام اختیار ملک هرات و مضافات آن را بکف کفایت او داده فرمانداد
تا از مال خراسان هر سال دویست و پنجاه هزار دینار زر سرخ بگیرد و بنفس خویش در زمان حفظ ملک و دولت بخوارزم مراجعت نمود گفتار در رفتن سلطان محمد خوارزمشاه بجانب ماوراء النهر و محاربه او با لشکر قراختای
و مظفر و منصور باز گشتن چون سلطان خراسان را مستخلص گردانید اعیان و اشراف ماوراء النهر که از بیداد قراختای و غیرهم بتنگ آمده بودند رسل و رسائل بخوارزم متواتر فرستادند و استدعای حضور سلطان نمودند بتخصیص
اهالی بخارا که یکی از اراذل الناس سنجر نام پسر سپرجان فروشی بر ایشان مستولی شده بود و اهانت و اذلال ارباب حرمت و ناموس از لوازم طبیعت او دانستند و سلطان نیز از تحکم و استحقاق ایلچیان قراختای متبرم و
ملول گشته از ادای مالی که پدرش ملتزم شده بود بجهة نقض میثاق قرا ابا نمود میطلبید تا وقتی رسولان قراختای برقرار سابق بخوارزم آمدند و مقام ایشان بدستور سابق و معهود با سلطان بر تخت نشسته مدتی سلطان از
نگاه میداشت و بنفس شریف سلطان از استخفاف آن ناکس بی تحمل شده فرمود که تا اعضای آن بیخرد را خورد کردند و در آب انداختند و چون اثر خلاف ظاهر گشت خوارزمشاه لشکر بماوراء النهر کشید و ببخارا رسید
سنجر پسر سپرجان فروش را که درباره او گفته بودند که لا یصلح للملک الاسیر للسکان ابو المبیع مجانا در کنارش نهاد و عزیمت سمرقند تصمیم داده در مقدمه رسولان بآنجانب فرستاد سلطان عثمان را دعوت اندیلیمنا بر آنکه
میان او و گورخان حاکم قراختای وحشتی پدید آمده بود و طرح مقدم موکب سلطان را استقبال کرده بانقیاد اوامر و نواهی شاهنشاهی اقبال نمود در ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزمشاه زدند و خطبه باسم او خواندند
و ساکنان سمرقند بالتفات سلطان محمد مطمئن و مستظهر گشته از خوف آسوده دل گشتند و بعد از تقدیم مشورت خوارزمشاه با سپاهی همه یکدل و آهن گسل بنیت غزا روی بمملکت قراختای نهاد و با دیار قراختای

بماند که تاینکو طراز لباس اوراطراز بود مستعد و متوجه حرب و پیکار گردد تاینکو با فیلان وفور و با لشکری مار و مور در جنبش آمد و در روز جمعه از جمعات شهر ربیع الاول سنه ست وسبعمائه ملاقات
و موازات صفین دست داد و سلطان فرمود که دلیران معرکه تهاون و تعللی کرده بازو به تیر و کمان نگشایند و دست بسیف و سنان دراز نکنند تا آنزمان که خطباء اسلام بر منابر پای نهاده زبان
جیوش المسلمین بگشایند آنگاه یکبار حمله آورند و بنابر اشارت پادشاه کامران پیادگان بساط میدان محاربه را در می‌نوردیدند تا آنزمان که وقت معهود رسید و در آنزمان آسیای محاربه
آمده جویهای خون در آن صحرا روان گشت بیت خروش کوس و بانگ نای برخاست + زمین چون آسمان از جای برخاست + تیر و کمان از عمل تحصیل ارواح معزول شده نوبت بخنجر
رسید عاقبت نسیم لطف ربانی در وزیدن آمده لوای مخالفان طپیدن آغاز نهاد و تاینکو طراز زخمی گران یافته در میدان کشتگان افتاد شخصی از لشکریان خوارزمشاه بسرعت قصد خدمتش رسید خواست
که سرش از تن جدا کند جاریه که در آن موضع ایستاده بود آواز برکشید که دست نگاهدار که تاینکو است و آن شخص فی الحال او را بخدمت سلطان رسانید و سلطان تاینکو را با فتحنامه بخوارزم فرستاد و در
اوان که فتحنامها باطراف می‌نوشتند بر سبیل معهود لقب سلطانی با سکندر ثانی ملحق شد سلطان فرمود که امتداد ملک سنجری زیاده بر ایام حکومت سکندری بوده اگر از روی تفأل لفظ سلطان
سنجر اضافه القاب کنند شاید منشیان بموجب فرموده عمل نموده مقارن این فتح امام ضیاء الدین در مدح سلطان قصیده گفت و از آن سه بیت ثبت افتاد بیت سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال
بهر از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد + شاه عجم سکندر ثانی که رای او + بر فتح ملک چشم را امتثال داد + خورشید وار تیغ تو از مشرق صواب + آمد بدید و ملک خطا را زوال داد + هیبت سلطان
ازین فتح نامدار در دلها قرار گرفت و حشمت و صولت آنحضرت فی نفس الامر یکی در هزار شد و چون خوارزمشاه ازین جهاد بر وفق مراد مراجعت نمود استماع فرمود که حاکم اترار در ایام تردد او استکبار می‌ورزند
و از طریق ضلال قدیم بجانب صراط مستقیم نمیگراید لاجرم چون سیل زخار بدان طرف روانشد و بآن حدود در رسیده چون حاکم اترار دانست که عصفور تاب مقاومت عقاب ندارد با شمشیر و کرباس
میان اهل یأس بیرون آمده و روی اعتذار بر زمین استغفار نهاده بیچارگی خود عرضه داشت سلطان بر حال او ترحم کرده از سر جرائم و آثام او درگذشت مشروط بآنکه با رجال و نساء و متعلقه و اموال از آنجا
بولایت نسا انتقال نماید و در آن سرزمین بقیه اقبال و روزگار گذراند و بعد ازین قضایا سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان مخدره از حجله اشتیاق عصمت خوارزمشاهی را خطبه فرمود و بحباله
جنبلیده سلطان عثمان را مصحوب خویش بخوارزم برد و چون در دار الملک خود قرار گرفت فرمان داد که تاینکو طراز را کشته جثه‌اش در آب انداختند و ملوک اطراف و حکام آفاق با رسال رسل و هدایا از خود در این فتح تهنیت جلوه دادند
منشیان عطارد خلعت کلمه ظل الله فی الارض بر القاب شریفش اضافه کردند یکی از فضلا درین باب گوید بیت شهنشاها جهان بخشا تویی آنکه + تو را از همت خواهد فلک قرض + بچشم همت کمتر نماید + زیک ذره جهان
طول و عرض + همه پاکان کروبی بعهدت + پس از تقدیم و ترسنت و فرض + چنین گویند هر صبح و هر روز + که السلطان ظل الله فی الارض + ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بولایت ترکستان + در آن
اثنا که سلطان محمد خوارزمشاه بطوی سلطان عثمان اشتغال داشت طایفه از اهل فتنه در حدود خجند سرکشی آغاز کردند و خوارزمشاه جهت حسم ماده فساد ایشان روانشده سلطان عثمان برای اتمام امور مصلحت در خوارزم توقف
نموده چون سلطان بمقصد رسید امراء مفتن را از میان برداشته منهیان معروض داشتند که لشکر قراختای بمحاصره سمرقند مشغولند و هفتاد نوبت میان فریقین محاربه واقع شده پیش از یکنوبت بر اهل اسلام غالب گشته‌اند
و بنابرین سلطان چند با سپاهی فزون از حد عازم سمرقند گشت و آوازه توجه خوارزمشاه و خبر مخالفت کوچلک که یکی از عظماء دیار ترکستان بود و در سلک موافقان گورخان انتظام داشت بسمع مخالفان رسید که ارباب سمرقند
صلح کردند و از در شهر برخاستند و سلطان در سمرقند نزول فرموده باحضار عساکر فرمان فرمود و در این اثنا رسولان کوچلک بخدمت خوارزمشاه آمدند و میان کوچلک و سلطان در دفع گورخان عهد و پیمان در میان آمده
مقرر بر آنکه اگر سلطان پیش از کوچلک او را مستأصل گرداند تا کاشغر و ختن در حوزه دیوان اعلی آید و اگر مهم برعکس باشد یعنی کوچلک پیش دستی کرده گورخان را از پای در آورد تا آب بناکت بروی مسلم دارند و بعد ازین مهم کوچلک
یکنوبت بر گورخان غالب آمد و نوبت دیگر مغلوب گشت و چون عساکر ممالک محروسه در ظل رایت خوارزمشاه مجتمع گشتند از جانب سمرقند بیرون آمده روی توجه بگورخان نهاد و او نیز لشکرها فراهم آورده بآهنگ جنگ سلطان
و فریقین بهم رسیده معتمد کبود جامه بر تبه با سفاق سمرقند که یکی از امراء سلطان بود بر خلاف پادشاه با هم عهد بسته رسولی پیش گورخان فرستاده پیغام دادند که در روز مصاف ما با تیل خویش از سلطان روی گردان
میشویم بشرط آنکه اگر گورخان غالب شود خوارزم بر تبه مسلم باشد و خراسان معتمد را و گورخان با مضاف آن ایشان را وعده داد و چون صفوف در محاذات یکدیگر آمده حملها متواتر شد جوانغار ختای بر برانغار سلطان حمله
آوردند بر تبه و معتمد برگشتند و دلاوران قلب از هر دو لشکر با هم در آمیخته و بسبب سطوع گرد و غبار غالب و مغلوب اهل اسلام از کفار تمیز نمی‌شد و یکدیگر را نمی‌شناختند و از هر دو جانب جمعی تاراج کرده بگریختند و
سلطان هم در روز جنگ بلباس مخالفان متلبس شد و طائفه از خاصان نیز همین طریق مسلوک داشتند و لشکر سلطان از آن معرکه برگشتند آنحضرت با معدودی چند در میان ختای قرا افتاد و چند روز با ایشان بسر برد
و چون فرصت یافت عنان تافت و در کنار آب بناکت بلشکر خویش پیوست اهل اسلام بوجود او حیاتی تازه یافتند و چون از خبر غیبت سلطان ممالک بهم برآمده بود مبشران باطراف فرستادند و مناشیر باکلفه روان
کرده از مراجعت او در ضمان صحت و سلامت اعلام دادند و سلطان بخوارزم مراجعت نموده و باصلاح حال سپاه و ترتیب اسلحه مشغول شد

ذکر مخالفت خرمیل و نهایت حال و مآل حال

در میان مردم شایع شد که سلطان محمد خوارزمشاه در معرکه لشکر قراختای شهادت یافته است عز الدین حسین خرمیل بی تفتیش و تحقیق رسولی پیش سلطان محمود
و اظهار اذعان کرده از عصیانی که سابقا از وی سمت ظهور یافته بود عذر خواهی نمود و چون مخالفت او با خوارزمشاه موافق مزاج محمود بود ایلچی را بنوازش اختصاص
داد و لیکن رخصت انصراف ارزانی داشت و خرمیل بمواعید مستظهر گشته بار دیگر خطبه بنام محمود خواند و جمعی را از منسوبان حضرت دولت سلطان گرفته مقید گردانید

گردانید و چون آوازهٔ مراجعت خوارزم شاه از ترکستان بخوارزم محقق شد خرمیل کوتوال غور و بامیان قدم عصیان بر آسمان گشت الچی بپایهٔ سریر سلطنت مصیر فرستاده و بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته
التماس نمود که جرائد جرائم او را بآب عفو و زلال مرحمت بشوید و سلطان از کمال عاطفت هفوات و عثرات عزالدین حسین را نابوده انگاشته بر سر رضا آمد و مردم از وفور حلم و لطف خوارزم شاه
متعجب شد بیت بیا تا نبینی بهم صنایع ازل تجمل بر دلی موسات و کم آزاری حضرت مملکت پناهی که همیشه مشمول عنایت نامتناهی الهی باد و تعجب میکنند جمعی که نه اصل دارند و نه نسب و نه فضل و ادب
بمجرد آشنایی قدیم در مجلس پادشاه پوشش راه یابند و احسانش نشسته انواع اطعمهٔ لذیذه و اشربهٔ گوارا بر سفرهٔ مملکت بطن ایشان نگذشته بخورند از جامه خانهٔ انعام عام و خلع گرانمایه تلبیس میشوند بمیمن
دولت او از رحمت محمود اندن غلام گشته و پارسیان را بهوار سوار شده در کوچه و بازار چیره و الجی دار میرانند و مع ذلک اسباب نفاق و شقاق مهیا چون خرمیل اسب و منع طلیعه میشد بکفران نعمت اقدام مینمایند
و با سد راهند خود بیرون نشسته گاهی بحمیت میگویند که فلان فلان طایفه بیمان طبقه قدر آن نشناختند که زبان بغیبت ایشان کشاییم و اگر از بی حرمتی صادر گردد باید که نسبت باولیا نعمت خداوند حشمت از
امرای کامل دولت باشد با وجود بیدولتان بحسب حکمت و دیگری از ارباب کشف و معرفت خود را در معرض اعتراض آورده با جماعت در قلم انشا و خطا اطلای آید و تربیت بندهٔ که ارباب دانش و فضیلت
از سعادت و شرافت بوجهان و اهل دین فتوی و خداوندان شرع و تقوی از کمال دیانت و نیک اندیشی رجوع بهره مند نمایند تا ایشان بهرهمند شوند افسون خاطرانید و سعادتمند عالیشان از این قوم غدار بیهای
تغییر مسرور گردانند و اگر کسی حدیث را قابل شبهه باشد باید که از هوشمندان با کمال سوال فرماید تا بحقیقت حال اطلاع یابد و بالجمله چون حکام غور دانستند که عزالدین حسین خرمیل با دیگر میلان خلاف کرده
بدرگاه کیوان اشتباه خوارزم شاه توسل جسته بهمت بر عزم دفع او مجتمع شدند و لشکرهای متفرقه جمع ساختند و خرمیل بر قصد مخالفان اطلاع یافته بر کان دولت سلطان که در خراسان بودند متوسل گشت و اکثر امیران
سپاه متوجه هرات شده در این طرف لشکرگاه ساختند و بعد از تاکید عهود و پیمان مع عدهٔ اسپاهی از سطوت سلطان خرمیل از شهر بیرون آمد با یکدیگر در قلع و قمع و استیصال غوریان اتفاق نمودند و بدین سبب جمعیت غوریان به پراکندگی
نهاد و سبز مشیمهٔ ایشان بخاک نامرادی پایمال شد و چون اختلاف حالات و عادات والی هرات از تلون مزاج بخیر فعل و سید از قول و فعل او متوجه بر خوبست امرای خراسان بسلطان پیغام دادند که بلدهٔ فاخرهٔ هرات ملاذ شیران
و ملجای دلیران است اگر تدارک و باره بازی حسین خرمیل کرده نشود ممکن است مهم تدریج خاطر و تشویش ضمایر سرایت کند باقی رای عالی حاکم است و نقش هر کار بهر چه خاطر مبارک قرار گیرد امام اتمام یافته جواب فرستاد که امرای معظم
که بمقتضای روزگار عمل نمایند و عیان حضرت بدستور معهود با وی طریق اختلاط و انبساط مسلوک میداشتند تا در این ملک وزیر قوام الدین نشان را از خرمیل ستد عام نموده که توشاق او نجنیند باید خرمیل بهانه تمسک
جسته امتناع نمود و ملک عثمان او را گرفته بشولو سپرد تا ارباب فتنه تشنیع آن رشید سابعان آن خبر گرفته را بر گزیده گرد هنیدند و ساحت خرسیل را بتاراج و غارت داده او را بقلعه روزن فرستادند و بعد از چند روز
سلوما از بدن جدا کرده بخوارزم ببردند و بعد از گرفتاری خرمیل یکی از نواب بسعدالدین زندی نام بار بود و او با ایشان اتفاق نموده هرات متصرف شده باغی گشت و کار بجایی رسانیده اشتغال نموده سعدالدین زران باغی گفت
که من مطیع امر آن حضرت بخش شریف التفات بر نیمدار نمی افکند شهر تسلیم نمی نمایم و در آن هنگام خوارزم شاه بواسطهٔ مخالفت کرکی که یکی از خویشان او در ماوراء النهر بود متوجه آن دیار آمده بود مراد بالقوه این سخن امروز آی
پادشاه گردانیدند و سلطان حرکت کرده بنواحی هرات رسید و سعدالدین نامکرمه خویشان شده بر مخالفت اصرار نموده چون بیچه منصب و تخشم بسراح شهریاری استیلا یافته فرمانداد تا لشکریان بخندق انباشتن پرداختند
و بعد از چند روز شهر مسخر گشته سعدالدین بدست آوردند و عقاب نکال ایشان را بتقدیم رسانیده بالکش ساختند و تجدید عمارت درخورده دیوان عمل نمود آمد سلطان بخوارزم معاودت فرمود ذکر استعلای ملک
فیروزکوه و غزنین بالاستحقاق شهریار با جزم و تمکین چون سلطان محمد نوبت اول بر هرات استیلا یافت حکومت فیروزکوه بر ملک محمود غوری مسلم داشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشته در اثنای بعضی
اسفار تاج الدین علی شاه بن تکش خان بسببی از اسباب مخالفت برادر اختیار کرده بفیروزکوه رفت و ملک محمود بقدوم او مبتهج و شادمان گشته انواع خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از چندگاه از وصول علیشاه
سلطان محمود از تخت سلطنت کشته یافتند و هیچکس ندانست که قاتل او کیست امرا و اهالی آن دیار متحیر گشت که تاج الدین علیشاه را ملک قصد کرد و چون از اولاد سلاطین کسی نبود که از محمود بادشاهی نقصی کنند
فیروزکوه اتفاق نمودند و تاج الدین علیشاه را بر سریر سلطنت نشاندند و جهت رعایت حرمت خوارزم شاه رسولی فرستاده از آن حال اعلام او نمودند و نوشتند که ملتمس آنست که سلطان رخصت دهد که تاج الدین علیشاه بنیابت
آن حضرت متصدی حکومت غور و تنظیم مصالح جمهور گردد و سلطان محمد با آنکه با برادر منشور فرستاده خلع گرانمایه بآن منضم نمود و چون بشیر فرمان حکومت فیروزکوه و تشریف سلطانی به فیروزکوه بتاج الدین علی شاه رسانید و زبان بتهنیت
بگشاد علیشاه جهت لبس خلعت بخانه درآمد ناگاه جمعی از ایشان بر سر او ریختند و بیک ضربت شمشیر سرش از بدن جدا ساختند و در حین تحریر این قضیه یقین نکاهم گذشته ثبت افتاد بیت از برادر درگذشت ناجان بداد و هیچکار با برادر نکرد
و بعد از قتل علیشاه نواب برادرش خوارزم شاه تصرف فیروزکوه شدند و در شهور سنهٔ احدی عشر و ستمایه بسمع سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که حکومت غزنین تعلق باو میداشت رحلت نموده و یکی از ممالیک او متصدی
تشنیع خطیر ریاست و ایالت گشت و چون مدتی امرا و اعیان غزنین بخدمت غوری بودند هوس تسخیر آن مملکت بر ضمیر او مستولی شد عنان عزیمت به آن صوب معطوف ساخته و همگی همت بر استخلاص آن دیار مصروف گردانید و
بعد از طی منازل و مراحل به غزنین رسید و ممالک سلطان محمود بن سبکتگین را مالک گشته در خزانهٔ سلطان شهاب الدین تصرف نمود و از آنجا مناشیر دارالخلافه بیرون آمد و مضمون آن موجب مزید حشمت سلطان گشت از
ناصر خلیفه در خاطر داشت شد چنانچه بتفصیل این قضیه مسطور میشود ذکر اسباب وحشت سلطان محمد خوارزم شاه نسبت با امیر ناصر لدین الله سابقا در این اوراق سمت گذارش یافته که
تکش خان لشکر بغداد را منهزم ساخته سر مؤید خلیفه را بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر ناصر خلیفه قرار گرفته هر وقت از وی امری صادر میشد که موجب کلفت و توحش ضمیر سلطان میگشت
از آنجمله یکی آنکه وقتی که جلال الدین حسن حاکم الموت اظهار مسلمانی کرده خلیفه آنرا قبول نموده بجهت تاکید این معنی چنانچه دستور پادشاهان سلف باشد قافله بجانب مکه

روان کرده دران راه بموجب فرموده ناصر علم او را برایت قافلهٔ سلطان محمد تقدیم نمودند و این خبر بمسامع علیهٔ خوارزم شاه رسیده بغایت متاثر و کوفته خاطر گشت و دیگر آنکه ناصر خلیفه از جلال الدین حسن
التماس نمود که چند فدایی را بجانب سرای خلافت و سدهٔ امامت موسوم گردانند تا بفرمان او عمل نمایند و جلال الدین حسن فدائیان به بغداد فرستاده در اطاعت خلیفه با ایشان شرایط وصیت
بتقدیم رسانید و آن مقهوران باشارهٔ ناصر اغلمش که پرورده و تربیت کردهٔ سلطان بود هلاک ساختند دیگر آنکه چون سلطان بر غزنین مستولی گشته در وقت عرض خزینهٔ سلطان شهاب الدین امثلات
و مناشیر ناصر که بجهت او نوشته بود و او را بر مخالفت و مخاصمت خوارزم شاه تحریض نموده و دفع خوارزم شاه را سهل و آسان شمرده و چون بنظر بعضی از خلفای عباسی دست نشانِ دیالمه بودند و بعضی
از ایشان بنصرت و معاونت آل سلجوق احتیاج داشتند و سلطان بعضی از امرا را خود را برابر آل بویه میداشت و مرتبهٔ خویش را از منزلت آل سلجوق رفیع تر می پنداشت امثال این صورت که از ناصر بظهور پیوست بر خاطر
گران می آمد و میخواست که ببهانه تمسک جوید که از توبیخ و سرزنش دور و نزدیک بر کنار باشد چه می اندیشید که اگر بمجرد این قصد دار السلام کند اهل اسلام گویند که پادشاهی که بغزو و جهاد قیام مینماید بهوس ملک
قصد امام زمان کرده و ایمان خود را بباد داده و بحسب اتفاق امر دران وان امر را پسندیده دیگر از ناصر صادر شد که بسلطان هیچ نسبت نداشت اما موجب زیادتی انکار او شد تفصیل این حکایت آنکه میان ناصر خلیفه و
شریف مکه بسببی از اسباب وحشتی پیدا شد و ناصر فدائیان الموت را فرموده تا بحرم رفته مهم او را کفایت کنند و اسمعیلیه بموجب فرموده بآن صوب متوجه شده و موسم حج در عرفات غلط کرده برادر شریف را چون او کشتند
و سلطان علاءالدین محمد از ائمهٔ ممالک محروسه استفسار نمود که هر امامی که بر امثال این حرکات اقدام نماید شایستهٔ عزل باشد و اگر امام چنین معتدی باشد پادشاهی که همت او بر اعلاء کلمهٔ دین و استیصال اعدای سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
مقصور باشد آن پادشاه را میرسد که رقم عزل بر صحیفهٔ امام مذکور کشد و دیگر اگر سزاوار سجادهٔ امامت بود بجای او نصب فرماید با آنکه استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی دارند و بنی عباس غاصب و
متسلط این منصب گرفته و مع ذلک از قیام بجهاد و در راه خدای عز و علا غزوات تقاعد نموده اند و از قمع ارباب بدعت و ضلالت که بر اولو الامر واجب است تغافل کرده چون فتوی حاصل شد نام ناصر را از جمیع ممالک
از خطبه و سکه انداخته با سید علاء الملک ترمذی که از اجلهٔ سادات بود بیعت کرده و باندیشهٔ استیصال خلیفهٔ بغداد با سپاهی بیرون از حیز عد در حرکت آمد و چون بدامغان رسید خبر یافت که اتابک سعد بعزم تسخیر
ممالک عراق لشکر کشیده بدو دوری درآمده است سلطان تعجیل را ... و بهر دو لشکر دران نواحی بیکدیگر رسیدند مقهور است کرزند در حمله ... سپاه شیراز منهزم گشته اتابک دستگیر شده سلطان خواست
که بسیاست اتابک فرمان دهد او بملک زوزن توسل جسته بالحاح قبول فرموده در قلعهٔ از قلاع فارس تسلیم داشت و در حقیقت انصراف یافت چون بسمع سلطان رسید که اتابک ... خبر یافته بقدم عافیت پیش
آمده پسر دیگر را زخم زده ابوبکر گرفتار گشت و اتابک سعد در شیراز قرار گرفته بوعده وفا نمود و در این اثنا اتابک اوزبک ... بطمع ملک ... بیرون آمده در همدان نزول کرده بود و چون شنید که رایات
جهان گشای نزدیک رسیده روی بگریز نهاده دلیری لشکر خوارزم خواستند که او را تعقیب کنند ... خبر سلطان محمد در بغداد شایع گشت خوف و هراس بر طبایع مستولی شده ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را
که بواسطهٔ اشتهار از تعریف مستغنی است برسالت نزد خوارزم شاه فرستاد تا بزلال نصیحت سورت حرارت او را تسکین دهد آن حضرت در نواحی همدان باردوی سلطان درآمده کثرتی مشاهده فرمود که هرگز در خیال
نگذشته بود و چه تحقیق پیوسته که سعد ... در آن یورش ملازم رکاب خوارزم شاه بودند و بعد از آنکه شیخ زبان رخصت حاصل کرد که شهریار جهانگیرا ... و فلک ... خوارزم شاه را دید
بر نهالچه نشسته جامهای بی تکلف پوشیده و شیخ بطریق سنت سلام کرد پادشاه از غایت نخوت جواب او نگفت شیخ کیفیتی ... بر پای ایستاد و خطبهٔ فصیح خواند و سخنان بلیغ بر زبان راند تخلص بذکر
بنی عباس کرده فضایل و کمالات ایشان بیان فرمود و شرف اطاعت را بر ابنای زمان زیب تقریر آورده ناصر خلیفه را بخصیص ستود و حدیثی روایت کرد که مشتمل بود بر نهی از ایذای ایشان ترجمه بعرض سلطان رسانیدند
و سلطان در جواب گفت که این خلیفه بصفاتی که تو ذکر کردی متصف نیست و من چون به بغداد درآیم شخصی را بر سریر خلافت نشانم که باین اوصاف موصوف باشد بجهت آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از ایذای ایشان
نهی فرموده مجموع فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و آنکه از ایذای بنی عباس از وی صدور یافته بیشتر از ایشان بوده دیگر هیچ نگفت شیخ آزرده خاطر گشته بدار الخلافه مراجعت نمود و آنچه شنیده بود
بسمع ناصر رسانید و بغدادیان متوهم شده تهیهٔ اسباب محاربت و مقاومت مشغول گشتند و چون سلطان بعقبهٔ حلوان رسید در اوایل فصل خریف مقدمهٔ لشکر زمستان حریف معرکهٔ سلطان گشت
و برف چنان بارید که از خیمه و خرگاه درگذشت گوییا کمال الدین اسمعیل در آن زمان گفت بیت مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است + اجرام کوهاست نهان در میان برف + و از شدت برودت دست و
پای اکثر لشکریان ضایع شد و بیشتر چارپایان بیکبارگی عدم رفتند و مضمون لا یعلم جنود ربک الا هو ... از جنود السموات والارض بظهور پیوست و این صورت اول تیر قضا بود که بچهرهٔ دولت و اقبال آن پادشاه استقلال روی نمود و قصد
خاندان عباسی بروی مبارک نیامد بالضرورة از آن اندیشه که داشت بگذشت و چون بر این کثرت گشت صلاح در مراجعت دیده روی توجه بعراق آورد و روزی چند در آن مملکت رحل اقامت انداخته بر توابعات برترفیه
حال سپاه سوانح اندیشه و تلافی ملمات اشتغال فرموده بخراسان توجه نموده و مدتی آنجا قیام نمود امزاج روزگار بمرتبهٔ فاسد گشته بود که هر چند در اصلاح آن کوشید فایده بران مترتب نگشت گفتار در

سبب لشکر کشیدن چنگیز خان بقصد تخریب ممالک سلطان و معاودت آنجناب از عراق و رفتن بترکستان در اواخر ایام دولت خوارزم شاه

سکون و امنیت او بدرجهٔ قصوی رسیده بود فراغت و رفاهیت بنهایت انجامیده راهها امن و فتنها ساکن شده چنانچه اکثر در آخر معمورهٔ مشرق اندک سودی
و نفعی نشان میدادند تجار بخاطر جمع و فارغ البال از انتها مغرب روی بآن صوب میکردند و در آن اوان که مغول و لشکریان پادشاه جهانگیر چنگیز خان صحرا نشین
بودند و ملبوسات و مفروشات در اردوی او غلاء تمام داشت و بیع و شرای آن منافع بسیار مترتب میشده و بنابرین احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا اثواب

از اسباب و کرباس و غیر ذلک از امتعه که لایق قبایل مغول بود جمع آورده متوجه اردوی خان شدند بعد از آن وقت چنگیزخان اکثر طوایف صحرانشینان را که یاغی بود در مقام اطاعت زندگانی میکردند منهزم و خسته گردانیده شوکت
ایشان منهدم گردانیده بود محافظان طرق را فرمان داده که بازرگانان را بسلامت از مواضع مخوفه بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خزانه دانند با صاحب آن بارز و فرستند و چون تجار بحدود مخیم خان
رسیدند را داران رخوت بتجدید الیشد کرده او را با اسعد چنگیزخان سپردند و احمد در وقت ابتیاع متاع هر جامه که بده دینار خریده بود دو بالش نقره میکرد و چنگیزخان از قلت انصاف او در غضب رفته گرای
شخص را اعتقاد آنست که مدت العمر چشم ما بر پوشیدنی نا افتاده که نفایس امتعه که از خزاین سلطان سنجر او منتقل شده حاضر آوردند و آنچه مصحوب احمد بود قلمی کرده سپرده اند
و او را نیز موقوف داشته دو رفیق دیگر را بخدمت خان طلب داده هر چند چنگیزخان از ایشان پرسید که ثمن قماش چند است ایشان در جواب گفتند که ما این مقررات را بر سبیل پیشکش آورده ایم این سخن
موافق طبع پادشاه افتاده با ضعاف آنچه در خزانه منال ایشان بوده بهای رخوت داده و با احمد خجندی نیز همین دستور عمل نموده و شرایط اعزاز بجای آورده همه را خوشنود گردانیده چه در آن وقت
بنظر احترام در اهل اسلام مینگریست بتحقیق پیوست که در هنگام مراجعت بخاریان چنگیزخان فرمان داد که هر یک از پسران و نوئینان و امرا و اعیان از ملازمان خویش دو کس اختیار کرده سرمایه بسیار
با ایشان دادند تا با هم تجارت متوجه مملکت سلطان شوند بموجب فرموده چهار صد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمده با مالی که محاسب وهم از احصا آن عاجز آمد بدیار غربی توجه نمودند و چنگیزخان
بسلطان پیغام داد که تجار آن طرف بجانب ما آمدند و ما مراعات خاطر ایشان کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسمع شریف ایشان خواهد رسید و جمعی را در مصاحبت ایشان
ارسال فرمودیم تا طرایف و تنسوقات حاصل کرده باردوی همایون رسانند متوقع آنکه وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گشته ضمایر بمحبت و مودت مشحون گردد و تا بازرگانانی که سبب معموری
مملکتند بی تحاشی در تردد آمده شد توانند نمود و چون جماعت مذکور باترار رسیدند بخدمت حاکم آنجا امیر اینال جق که لقب غایرخانی یافته بود مبادرت نمودند و یکی از آن تجار که با خان آشنائی قدیم داشت
او را باینالجق خطاب کرده و کوفته خاطر شده قاصد جان و مال بازرگانان گشت و ایشان را موقوف داشته رسولی بعراق فرستاده پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان بدین دیار آمده اند
زمان هیبت سلطان بی تفکر و تامل بقتل تجار فرمان فرمود و چون این خبر بغایرخان رسید آن تجار گناه را در دام هلاک انداخته اموال بر داشت و یک کس از ایشان گریخته بصورت واقعه را بعرض پادشاه
جهانگشای رسانید و چنگیزخان رسولی نزد سلطان فرستاده پیغام داد که حاکم ترا نسبت بتجار چنین عذری کرده از وخامت عاقبت نیندیشیده و ملعونه آنکه او را پیش ما فرستند و سلطان بکمال بیدانشی
ایلچی را نیز بکشت و کیفیت حادثه بسمع چنگیزخان رسید آتش غضبش اشتعال یافت بخست سه شبانه روز بر تلی بر آمده بتضرع و زاری از حضرت باری عز و علا نصرت خواست آوازی که مبنی بود از غلبه و بر مخالفان بگوش او رسید
از آنجا فرود آمد و بدلی قوی و املی فسیح با استعداد لشکر یاغی مانند دوایلچی بسلطان فرستاده از حرکت خویش اعلام نمود و سلطان محمد پسر خود سلطان رکن الدین را در عراق گذاشته آهنگ ماوراء النهر کرد و چون عنان
ترک منازل بنیشاپور رسید یکماه در آنجا توقف نموده با پری پیکران خورشید طلعت بر خلاف عادت تجربه می ارغوانی بدو نشاط و کامرانی بسر برد و بر سر خوان که بیدار گشتی گفتی بیت فردا الم فراق می خواهم کرد +
با طالع سعد قصد می خواهم کرد + معشوقه موافق است و ایام بکام + اکنون نکنم نشاط کی خواهم کرد + و بعد از انقضاء آن مدت متوجه بخارا شد و چون ایام بهار بود در دشت و مرغزار آن دیار
خیمه عیش و خرمی زده بر خاطرش میگذشت بیت ابدا چو زمانه میکند غمناکت + ناگه برود ز تن روان پاکت + بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند + زان پیش که سبزه بردمد از خاکت + و بعد از آنکه
داد عیش و خرمی داد نیت دفع فساد گوهر ملک ستیزان که شمه از احوال ایشان در دفتر خامس مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عازم سمرقند گشت و در آن ولایت نیز بساط نشاط گسترده و کار زبان حال او گوش
او میگفت بیت ایام گل است و بس نماند می خور + گل خود چه بود تا نفس نماند می خور + از دور فلک در این بهار و دیران + بس فرزند و دیر کس نماند می خور + و در این اوقات چون شنید که توق تغان که
یکی از سرداران ترکستان و از قبایل تاتار بیت متوجه موضع اقامت قفقیانست با بعضی از سپاه روی توجه بجانب جند نهاد و در اثنای راه بسمع او رسید که جمعی کثیر از لشکر چنگیزخان در رکاب پسرش جوجی
از پی او روانه اند بنابر حزم و احتیاط بسمرقند معاودت نمود و بقیه سپاه را ملازم رکاب عالی گردانیده بجند رفت و از آنجا روان شده طی مراحل مینمود تا بمیان قیروز و دخانه رسیده خونهای تازه و کشتگان بی اندازه
دید و در میان کشتگان مجروحی یافته از وی استفسار احوال نمود و دانست که پیر او چنان معلوم شد که سپاه چنگیزخان بر لشکر توق تغان غالب آمده دست بقتل ایشان زده اند و بعد از غلبه بر فور از آن معرکه
کوچ کرده اند سلطان اندر عقب ایشان خاروان گشتند و سلطان محمد توقف بجانب لشکر مغول تحشم فرمود بیت روز دیگر کاین جهان پر غرور + یافت از سرچشمه خورشید نور + ترک زرین خود چو بارزین سپهر + هندوی شب را بتیغ افکند سهر + سلطان محمد
بلشکر مغول رسیده مستعد است کرده جوجی خان و اعیان سپاه چنگیزی گفتند که ما از جانب پادشاه رخصت جنگ خوارزمشاه نیافته ایم اگر سلطان ممر ابتدا کند در بدایت حال روی از معرکه بر نتوان تافت و مجموع مضمون
این مقال بکلمات مسموع داشتند بیت مکن شهریارا جوانی مکن + چنین بر بلاها مرانی مکن + مکن شهریارا دل آزرده + بیاور سپاهی خود از ما گرند + که چنگیزخان بهر کار دگر + فرستاده مارا بدین مرز و بوم + و بر قوم خوارزم
از آن شاه لشکر پناه + اجازت به پیکار خوارزمشاه + بر اشفت سلطان ز گفتارشان + بر انگیخت لشکر به پیکارشان + لشکر مغول چون دیدند که سپاه خوارزمشاه متوجه ایشان شدند پای ثبوت افشرده
دست ستیز بجلادت بیرون آوردند و قلب سلطان از جای برداشته قریب بآن شد که پادشاه گردون سریر بتقدیر شود و پسرش سلطان جلال الدین منکبرنی چون حال پدر آشفته و پریشان
دید بازو دستبرد است که موقع جلادت بر آورده و نگذاشت که هیچ کس از ترکان ما را صدمات مخالفان بسپاه اسلام راه یابد و تا شب بین الفریقین بدین نوع محاربه اشتغال داشته سلطان جلال الدین کوششهای مردانه نمود
بیت چو از نخود تشب رفت بنماند زدند + تمام کفر و پانز و زند و مغولان بپورت خویش آتش افروختند برادیان سوار شدند و خاک و گزک زمانه زده را تا کتب آن از وی نهیب آورد و متوجه اردوی خان گشتند

واقعه مشاهده شده بود بعرض پادشاه رسانیدند و از سر آتش خشم چنگیزخان افروخته تر گشت ذکر مراجعت سلطان محمد از آن معرکه بجانب سمرقند و پراگنده ساختن لشکرها که افزون بود از حد چون جنید سلطان محمد
چون سپاه اندک چنگیزخان و ستیزه گری دیده بهم بر آمد و تغیر حالش بکلی راه یافته بجانب سمرقند معاودت فرمود و در آن ولایت منجمان بعرض رسانیدند که طالع تحویل امسال چنان معلوم میشود که سعود از او تا ساقط و نحوس ناظر و تسییر درجه
طالع عاشر بدرجات مظلمه رسیده و در این ولا مناسب نیست که توجه بامری شروع رود و تخصیص بمقابله خصمان این سخن علاوه توزع ضمیر و پریشانی خاطر گشت بیت چه شد بخت بیدار از خفت خواب + بروی بسته شد ابواب صواب + ایشان
شنید هرچه بود کرده بود + ولیکن نباید است نباید شنید سود + و در آن اوان چهار صد هزار سوار جرار با او بودند از آنجمله پنجاه هزار مرد در ماوراءالنهر بمحافظت + بملازمت ایلغان فرستاد و چون آوازه وصول چنگیزخان شیوع یافت قراجه حاجب را با ده هزار
مرد دیگر بدان صوب روانه داشت و سی هزار دیگر را ضبط و صیانت بخارا تعیین فرمود و صد و ده هزار نفر دیگر که بسیاری از خانان و اعیان سپاه در آن میان بودند بسمرقند بگذاشت و شصت هزار سعد تا چون که هر فردی از ایشان بجز رستم و
اسفندیار رویین تن بودند جهت فرموده روی بعمیر قلعها و حصارها نهادند و سلطان روز توجه بجانب خراسان خوفناک و هراسان از کنار خندق سمرقند گذشته گفت جمعی که قصد استیصال ما دارند اگر تازیانها خویش در آن خندق
اندازند انباشته گردد لشکری عبرت از این سخن دل شکسته شده و از آنجا براه نخشب روانه شده و بهر دیار که گذر میکرد خلق را میگفت که چاره کار خود سازید دیگر بر گاهی بند آورید تا از جنگ حادث و نزول انقلاب ایمن باشید
و مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون با سایر خواتین و مجموع ذخایر از جواهر و نفایس متوجه مازندران گردد و بخبر ترکان خاتون رسید فرمان داد تا جمعی را که از اطراف بخوارزم آمده بودند بعلت فاسد بکشتند
در آب انداختند و خود با حرمهای سلطان متعلقان وی متوجه بمازندران نهاد و از قضا در آن شهر و حشت و دهشت سلطان سمت تزاید پذیرفته با خواص مقربان مشورت میکرد و میگفت چاره این کار چیست و تدبیر این واقعه
چگونه باید کرد و هر کس باندازه خرد و کیاست خویش راهی مینمودند و مصلحتی مینمایند بعضی در امور ملک یاد میکنند بعرض رسانیدند که حالا ما وراءالنهر از دست گذشته مضبوط گردد جهد باید کرد که خراسان
و عراق از دست نرود و حفظ این ممالک منوط بآنست که استعمال لشکرهای پراگنده و نا باغه شود و با اتفاق لب جیحون را باید گرفت تا مخالفان بأمن عبور نیابند و جمعی دیگر گفتند صواب چنان مینماید که بجانب غزنین و هندوستان
رویم و خود را از مین غدر باز نهایم سلطان از قسمتی رای پسندیده بدین عزم تا بلخ در هیچ مکان توقف ننمود و در بیت آنجا عماد الملک ساوجی از پیش پسرش سلطان رکن الدین که در دیار عراق متمکن بود با تحف و هدایا رسید او در مجلس
سلطان با هرگونه سخن در گشت و بنابر حب وطن در خاطر سلطان متشاند که چون مخالفان مستولی شده اند اولی آنست که متوجه عراق شوند و لشکریان را بکفایت ایشان در آنجا جمع و در آن سرزمین لشکرهای نامعدود جمع کنیم و از
سر تمکن و استظهار روی بدفع لشکر تتار آوریم سلطان جلال الدین این سخنان انکار کرده فرمود که صواب آنست که سپاه اطراف فراهم آورده دست در کمر خصمان زنیم و اگر سلطان البته بعراق خواهد رفت باید که لشکریان بمن دهد
تا بروم و کنار آب نگاه دارم و نگذارم که لشکر مخالف عبور نماید بیت رزم تنه بهر طرف چون نهم + چو ماهی به دریا در آیم بجا فرود + اباد دشمنان دست در خون کنم + بلند اندیشه را نسوی نود + وگرنه بیاید زبانه کشش + از رزم در نبایم
در سرزنش + سلطان محمد از غایت خوف و هراس سخن پسر التفات ننموده میفرمود که هر کوکب اقبال به برج هبوط و صعود از او تا در رعایت متوجه است بیت تمنا بسرای جوان + شنید سلطان با داران + و در اگفت چون
عالم نیست پاره بخواهم زدن دست در حکایت + ندانست کاین گشت نیز رفتنی است + اینه نرم زستی عادت است + اخر الامر بنابر صوابدید عماد الملک آهنگ عراق کرده با عیش جوان عید تا تلخ از شهر بلخ در حرکت آمده و از آنجا جمعی را بجانب
فرستاد تا از گردش هفت اختر و سپهر حادثه که پدید آید او را خبر دهند در اثنا طریق ناگاه سمع وی رسید که دشمنان بر بخارا استیلا یافتند سلطان چاره ای بکلیه قیام بر سلطنت خواند و طلاق بر گوشه چادر و ملک بست بتوفیق
که جمعیت ممکن نباشد در رفتن بجانب نیشابور تعجیل نمود و متعاقب آن حال اکثر امرا سپاه که از جنس ترکان و ترکمان بودند و ایشان را افغلیان اوزلیان میخواندند بر هلاک او اتفاق نمودند بسبب آنکه شخصی از خالان او بدر الدین عمید الملک از
سلطان محمد متوهم شده گریخته بار دوی چنگیزخان رفت و بتمویه تزویر از زبان امرای بی ترتیب مکتوبات رقم آورده که مشتمل بود بر متابعت و مطاوعت ایشان نسبت بخان مغول مختوم بر رم مخالفت بجانب سلطان
و از زبان چنگیزخان نیز منشور بقبول آن خدمت سطری چند بنوشت و بدست جاسوسی فرستاد بر حجی که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و او بر فور بعرض سلطان رسانید خوارزم شاه و
امرا درگاه از یکدیگر متوهم شده و امرا بیوفا شبی قصد خوابگاه سلطان کرده و او خود وقت شده خرگاه خالی گذاشته بود و ایشان بتصور آنکه سلطان در آنجاست دست بتیر و کمان بردند
و صباح خرگاه از زخم سهام مانند غربال در نظر بندگان آمد و سلطان سالم مانده آن قوم غدار روی بفرار آورده و آبروی مروت ریخته و از جیحون گذشتند پیش چنگیزخان رفتند و استشعار
خسرو نامدار زیاده شده و بر باقی امرا اعتمادش نمانده بتعجیل هرچه تمامتر در رفتن سعی نمود تا بجدود کلات رسید جمعی او را ابرام داشتند که قلعه کلات را که در آن هفت شش نشست
عمارت باید کرد و ذخایر و خزاین و عشایر و عساکر بآنجا نقل باید کرد و در آن حصار رفیع که مشتمل است بر دو سه مزرعه تحصن جست تا از غیب چه ظاهر گردد سلطان بدین سخن التفات ننمود
و در صفر سنه سبع عشر و ستمائه به نیشابور در آمده و مصالح ملک را در پس پشت کرده روی بنشاط و عیش آورد و چون بیقین میدانست که از ایام زندگانی روزی چند بیش نمانده
است بجهة دفع ملال تجرع کاسات مالامال اقبال نمود و اصحاب لهو و طرب در خدمت او مجتمع گشته ندیم و مشیر او شدند و چون در آن اوقات اصحاب حاجات بدرگاه
سلطان از هر طرف حاضر آمده بودند و بدان سبب که هیچکس بکار ایشان نمیپرداخت متحیر و مشوش خاطر بخدمت وزیر آمدند و زبان تشنیع و سرزنش دراز کرده
گفتند که نمیدانیم که چه حالست که پیش ما آمده که نه پادشاه پرتو التفات بر ایشان امحا میفکند و نه وزیر جناب وزارت مآب در جواب گفت آنچه شما میفرمایید عین صدق
و محض صوابست اما من نیز در باب خرد و تمیز معذورم چه از حسب اوقات قوادی بتنظیم الات مردانگی نمیتوانم پرداخت و چند روز است که سلطان امر فرموده که سیاره چند جهت زنان
مطربه ترتیب کنم و تا آنها مکمل نشود هیچ کاری دیگر نمیتوانم کرد و در خلال این احوال منهیان رسیده عرض رای سلطان گردانیدند که جبه نویان و سوبدای بهادر با سی هزار کس از آب آمویه گذشتند

گوید تا شنیدند از این خبر دود غم در آمده و بدماغ سلطان راه یافته بیت باز بدید آن ترس کو دید چو شید سپر بدید از تخت شاهی مید + و هزار حسرت و افسوس براه اسفراین روان شد و فرمان داد
تا مادرش با دیگر خواتین متوجه مازندران شوند یا بقلعه ایلال روند و مؤید روایت اول این بیت است بیت سوی مازندران شد با سپاه بسیار + بقارون در آن قلعه استوار + و چون سلطان بجنبه بری رسید
خبر شنید که وصول لشکر بیگانه نزدیکست از توجه بجانب عراق پشیمان شده عنان عزیمت بجانب قلعه که پسرش سلطان رکن الدین با سی هزار کس در پای آن نشسته بود تافت رکن الدین از مقدم پدر آگاه شد
باستقبال مبادرت نمود و در اثنای آن اخبار متعاقب رسید که نوئینان از قتل و تاراج ولایاتی که بر ممر ایشان بود فارغ گشته از عقب خوارزم شاه میشتابند چنانچه در اثنای گذارش چنگیزخان مبین خواهد گشت سلطان از این
واقعه بالا آگاه گشته مفری میجست تا وقایه زندگانی خویش سازد بیت هنوز اندران وقت خوارزم شاه + همی جست جائی که سازد پناه + در آن حال ملک نصرة الدین هزار اسب که حاکم ... بود
از کوهستان برسید و رسم ازگرد راه ببارگاه پادشاه شتافت بیت بخدمت زمین بوسه داد + پس آنگه زبان ثنا برگشاد + سلطان او را بتشریفات و جلوس سرافراز گردانید و نوازشها فرمود و چون
بوثاق باز گشت عماد الملک و خواجه دیگر را باستشاره دفع آن قضیه مشکل و واقعه هایل پیش او فرستاد ملک گفت صلاح آن می نماید که همین وقت کوچ کنیم و کوه تیست تعاقب که میان لر و فارس
کرد آنرا تنگ تکو میگویند و چون سه فرسخ آن بگذرند بولایت نعمت رسند پناه بدانجا بریم و از لر و شول و فارس صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم و در تمام مداخل کوه مردان کار متعین سازیم و چون لشکر مغول آید
بدل قوی بمدافعه مشغول شویم و بنا بر آنکه کار از روی بصیرت قیام نمائیم و سپاه سلطان که از سطوت مخالفان رعب و هراس بر ایشان استیلا یافته است از ظفری که خدای عزوجل نصیب گرداند دلیر
شوند و چون این خبر بسمع سلطان رسید گفت غرض ازین رای آنست تا اتابک فارس را دفع استیلای و بیت درین فکر بودند کامد خبر + که ... زیر و زبر + ملک نصرة الدین ولایت خویش
گرفته و سلطان با پسران متوجه قارون شد جمعی که ملازم خدمتش بودند متفرق گشتند و در اثنای راه فوجی از مغولان بسلطان رسیده جنگ کردند و اسب سلطان تیر خورده از معرکه بیرون رفته روی بقارون
آورد ولی توقف و درنگ از آنجا متوجه گیلان گشت و مغولان از عقب رسیده بمحاصره مشغول گشتند و چون دانستند که سلطان در قلعه نیست جمعی را در ظاهر حصار گذاشته از عقب او روان شدند بیت بهر جا که
او رو نهادی براه + بدانجا رسیدی کار ترکان سپاه + سلطان چون بگیلان رسید صعلوک نامی از حکام آنجا پای بوس سرافراز گشته التماس اقامت نمود و چون سلطان را از آنجا مجال توقف نبود بعد از هفت روز عازم
استراباد شد و خزانه که همراه داشت در آن ولایت تلف گشت و سلطان از آنجا بقصبه که از اعمال آبسکون در رفت و از آنجا بجزیره از جزایر دریا بر رفت و چون خبر اقامت او در آن جزیره شایع شد خرم و احتیاط او را
بجزیره آبسکون نقل فرمود و حرکت سلطان مقارن وصول جماعتی بود از مغولان که جته نوین از ری بعقب او فرستاده بود و چون آن جماعت سلطان را در آن جزیره نیافتند باز گشته متوجه قارون شدند که بعضی
از خواص و ملازمانش در آنجا بودند و بعد از محاصره و جنگ قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندانش را اسیر کرده متصرف ذخایر و اموال فراوان گشتند و بعد از تسخیر قارون بمحاصره قلعه ایلال که در حرمهای
خوارزم شاه در آنجا متحصن بودند مشغول گشتند و هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب تنگ آمده باشند زیرا که در برکهها انحصار چندان آب رحمت جمع میشد که سالها آب ایشان را احتیاج نداشتند در آن مدت که لشکر
مغول بعزم تسخیر در پیرامون آن نشسته بودند چرخ دوار ستیزه بر خاسته آب باران ایستاده در زمان اندک و زیادت بر کهها قطره آب نماند ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگران از تشنگی بالضروره فرود آمدند در همان ساعت که ایشان پای
قلعه رسیدند باران عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از ناودانهای حصار بیرون آمد و بدست مغولان مالی بقیاس افتاد از آنجمله ده هزار زر سرخ بوده و هزار خروار ابریشمین و حریر آنچه در آن قلعه بود که زیادت از خیال
بگنجد مجموع اموال را ضبط کرده با مادر و متعلقان و فرزندان سلطان و ناصر الدین وزیر بجانب سمرقند پیش چنگیزخان فرستادند و خان فرمود تا ناصر الدین وزیر را بیاساق رسانیدند و اولاد ذکور سلطان را نیز که خرد
بودند بموجب فرموده بکشتند و چون سلطان محمد از تسخیر قلعه ایلال و قارون آگاه گشت و بر گرفتاری مادر و بناتش و قتل اطفال مطلع شد نفیر و فغان بآسمان رسانیده مدهوش گشت بیت چنین مهلکین
حالت دل گسل + خبر یافت سلطان آشفته دل + زجانش بر آمد نفیر و خروش + بیفتاد زار و ز رفتش هوش + چو آمد دگر باره با خویشتن + همی کند موی و همی خست تن + چنان دست غم حلق جانش فشرد + که از
درد ناوید دل جان برد + فانا لله و انا الیه راجعون مساء را در موت و کفن نیافتند جامه که در بر داشت دفنش کردند و این واقعه در شهور سنه سبع عشر و ستمایه موافق بیلان ییل دست داده مدت سلطنت او بیست
و یکسال در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر داشت راقم حروف گوید که از آنجمله سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین را بیان احوال در تواریخ مشهورتر اند و از این
سه کس حرکات بیشتر منکوب شد در ذکر تقدیم قیاس ذکر سلطان رکن الدین غیاثی بیان کرده شد که چون سلطان محمد خوارزمشاه از عراق مراجعت کرد زمام حکومت آن مملکت را در قبضه درایت پسر خود رکن الدین نهاد و بعد از
غیبت خوارزمشاه امرا آنجا با رکن الدین بمقام مخالفت آمدند و سلطان محمد از این واقعه خبر یافته یکی از خواص خود را با فوجی از سپاه ازان بمدد پسر فرستاد و سلطان رکن الدین مستظهر گشته بحرب
متوجه آن جماعت گشت و بعد از محاربه بسیار ظفر یافته اکثر ایشان اسیر گرفت و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته همه را بجان امان داد بلکه جمله را باقطاعات کرامند سرافراز گردانید و بمقتضی کلمه الانسان عبید الاحسان
مجموع ارباب خلاف رنگ نفاق از ضمایر زدوده با اعتقاد پاک مطیع و منقاد او گشتند و در آن اوان که پدرش از خوف لشکر تاتار روی بدیار عراق نهاد همی متمنی نشد سلطان رکن الدین با معدودی از
خاص بجانب کرمان متوجه شد و چون بکواشیر رسید افراد اجناد ملک زوزن که در آن نواحی بودند بعد از استشاره عزم فرار کرده بخدمتش پیوستند و خزینه ملک زوزن را بر لشکریان تقسیم کرده از آنجا بطرف
اصفهان متوجه شد و قبل از وصول او بمنازل ... شهر نزول فرمود و قاضی اصفهان تشبث بالعدو و احتیاط را مرعی داشته از ملازمتش تقاعد نمود و سلطان رکن الدین نیز بنابر مصلحت وقت از اندرون اصفهان کوچ کرده
بمحله ... اقامت در بیرون زد و اهل شهر باشارت قاضی متوجه قتل رکن الدین شده بر در لشکرگاهش آمده مجروح و مقتول گشتند و جمعی نیز از شهریان بقتل رسیدند و رکن الدین حکومت اصفهان را گرفته بری رفت و

عنان عزیمت بطرف قلعهٔ فیروزکوه منعطف گردانید و سپاه تتار از عقبش شتافته حصار را در میان گرفتند و بعد از شش ماه که بمحاصره اشتغال نمودند رکن الدین خواجه وار از آنجا بیرون آوردند و هر چند مبالغه نمودند
که پیش امیر لشکر تاتار رود تن بآن مذلت در نداد و عاقبت او را با تمام متعلقان و ساکنان قلعه بشهادت رسانیدند ذکر سلطان غیاث الدین در زمان پدرش خوارزمشاه ملک کرمان نامزد او بود اما چاره
که تدبیر موافق تقدیر نبود و چون سلطان محمد در جزیرهٔ آبسکون غریق دریای رحمت ملک بیچون گشت سلطان غیاث الدین عازم کرمان گشت و شجاع الدین ابو القاسم که از نیابت ملک زوزن بود در اوان
حکومت کرمان تعلق باو میداشت چون جهان پرآشوب دید بمعاذیر نادلپذیر تمسک جسته غیاث الدین را در کرمان راه نداد و شاهزاده از راه اضطرار بعراق مراجعت نمود و در آن دیار متوقف شد و طایفهٔ از
لشکریان پدرش که در زوایای ناکامی مختفی بودند باو پیوستند و براق حاجب نیز که از قراختای بود و سابقاً در سلک ملازمان سلطان محمد انتظام داشت بوی ملحق گشت و باتفاق بعزم محاربهٔ اتابک سعد
متوجه فارس گشتند و میان او و اتابک اتفاق ملاقات افتاد و اتابک منهزم شد و سلطان غیاث الدین در مملکت فارس خرابی بسیار کرده مراجعت نمود و درین اثنا بسببی از اسباب براق حاجب با متعلقان از راه
کرمان متوجه هندوستان شد و چون بحدود کرمان رسید جوانان قلعهٔ کواشیر بهوس مال هر دو بیان ختائی شجاع الدین ابو القاسم را بران داشتند که سر راه بر براق حاجب بگرفت و براق حاجب نیز بناکام آمادهٔ
محاربه شد جمعی از ترکان که در لشکر ابو القاسم بودند بنابر جنسیت روی گردان شده ببراق حاجب پیوستند و شجاع الدین ابو القاسم منهزم گشت و بعد از آن گرفتار شده بقتل رسید براق حاجب بر مملکت
کرمان استیلا یافت و سلطان غیاث الدین بعد از مفارقت براق حاجب و تمکن او در کرمان بری رفته رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسید و در وثاق
برادر نزول فرمود و غیاث الدین مستشعر گشته ناگاه سلطان او را امین گردانید و امرا و اعیان عراق که ملازم غیاث الدین بخدمت سلطان جلال الدین کمر بستند و سلطان جمعی را که شایستهٔ لطف
و مرحمت بودند بنواخت و برخی را که لائق قهر و سیاست می پنداشت از میان برداشته جای ایشان در زیر زمین ساخت و غیاث الدین با معدودی چند در خدمت سلطان بماند و سلطان جلال الدین
با او بطریق رفق و مدارا زندگانی میکرد و در اثنای این اوقات شخصی از سرهنگان غیاث الدین پیش ملک نصرة که یکی از خواص سلطان بود رفته ترک ملازمت او گرفت و سلطان غیاث الدین این
کدورت در خاطر نهان میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرة خطاب کرد که چرا مفرور مرا بخدمت راه دادهٔ و چون مطایبه بر مزاج ملک نصرة غالب بود بطریق هزل گفت که سرهنگ را نان
باید تا خدمت کند و غیاث الدین ازین سخن متوحش گشته سلطان جلال الدین این معنی ادراک یافت و بگوشهٔ چشم اشارت کرد تا ملک نصرة از مجلس بیرون رفت و چون سکر شاهزادگان مستولی گشت غیاث الدین
بر عزم وثاق خویش بر اسب سوار شد و گذرش بر منزل ملک نصرة افتاد کس فرستاد که مهمان رسید ملک بیچاره بر فور از خانه بیرون آمده غیاث الدین را فرود آورد و غیاث الدین کاسهٔ چند تجرع نموده یاد در کار
آورد و ملک نصرة بشایستگی پیش پیش اسب وی قدمی مینهاد که ناگاه غیاث الدین کارد کشیده در میان دو کتف او زد و مردم آوازه برکشیدند که ملک را کشتند سنگ و کلوخ از سطوح بجانب غیاث الدین پران شد و
غیاث الدین تازیانه بر اسب زده از آن مهلکه خلاصی یافت و سلطان جلال الدین ازین واقعه آگاهی یافته صباح بعیادت ملک نصرة رفته جراح را فرمود تا معالجه کند و چون کار بجان و کارد باستخوان رسیده بود دوا
فایده نداد و ملک نصرة بعد از دو روز بجوار رحمت عزت پیوست و غیاث الدین از خجالت این حرکت شنیع یکهفته از خدمت برادر تقاعد نموده بعد از آنکه بفرمان سلطان جلال الدین او را در بیرون بارگاه
باز داشته امرا از زبان سلطان زدی و سخنان درشت گفتند جمعی از معتبران شفیع شده خدمتش را بمجلس سلطان در آوردند و او از فرط شرم و حیا سر در پیش افکنده زبانش از تمهید بساط معذرت گنگ و لال گشت
و چون بامثال زمام اختیار عراق با سلطان جلال الدین در مقابل اوصاف آرای گشت غیاث الدین با خواص خویش از معسکر روی گردان شده عازم خوزستان شد و از امرا آنجا را که با او مواصلت کرده بودند
بعد از تقدیم شرائط تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل مصلحت وقت در آن دیدند که غیاث الدین به بغداد رود و او متوجه دار السلام گشته خلیفه مراسم اعزاز و اکرام بجای آورد و بعد از چندگاه از آنجا بالموت
رفت و علاء الدین حاکم آن موضع در مقام خدمت آمده کما یجب و ینبغی خوان ضیافت کشید و چند روز در آنجا توقف نموده لاجرم آخر الامر جابر اصطیاد بجهت عنان عزیمت بار دیگر بجانب خوزستان معطوف
ساخت و رسولی پیش براق حاجب فرستاده از توجه خویش بجانب کرمان استیذان نموده براق حاجب با رسول عهد و پیمان بسته بقدوم سلطان غیاث الدین اظهار مسرت و شادمانی کرد و چون رسول باز گشت
صورت حال معروض داشت شاهزاده با خواص و ملازمان خود که عدد ایشان بپانصد نمیرسید روی بکرمان نهاد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافتند و در مصاحبت یکدیگر بشهر در آمدند و براق حاجب
سه روز بمهمانداری قیام نمود و از مقام خود پای فراتر نهاده با سلطان در یک نهالیچه نشست و در محاوره او را بفرزند خطاب فرمود روزی سلطان غیاث الدین از وی پرسید که این همه نخوت و عظمت ترا که داد
در جواب گفت که آنکس که سلطنت از سامانیان انتزاع نموده بغلامان ایشان که غزنویان بودند ارزانی داشت و سلجوقیان را از آن منصب عزل کرده ممالک آن قوم را بخوارزمشاهیان که بندگان ایشان بودند
نصب فرمود و چون براق حاجب از شراب غرور سرمست بود متوسطان برانگیخته مادر سلطان را خطبه نمود و چون منع و دفع آن در حیز قدرت شاهزاده نبود بناکام سر رضا جنبانیده گفت تمام این مهم موقوف بآنست که والده راضی
شود و مادرش بعد از کثرت جزع و فزع تن در داد و عقد بستند و براق حاجب و معتمدان در زیر قبا جوشن پوشیده بعروسی سرای رفت و بمجادله آمده شرط خدمت بجای آورد و بیت چو از سر بجای گرد دهی بهد گیر
سر و سهی * و چون این قضیه روزی چند بگذشت دو کس از جملهٔ خویشان براق حاجب پیش سلطان غیاث الدین آمده گفتند که بهیچ جهت برین شخص اعتماد نتوان کرد اکنون فرصتی یافته ایم رخصت
ده تا سلطان باشی و ما بندگان فرمانبردار و از آنجا که طینت پاک سلطان بود بآن کار رضا نداد و بر نقض عهد و پیمان مبادرت ننمود بیت همیشه نیکی تن اندر بده * بموضع برافگن بلا بر گروه * بهر جای حاصل
درختی زرینی در انکار * و چون مراد پادشاه بیچون بانتقال دولت خوارزمشاهیان متعلق شده بود یکی از خواص غیاث الدین کیفیت واقعه را بسمع براق حاجب رسانید و او فی الحال باحضار ترکانا

شان داد و بعد از تحقیق و تفتیش چون دانست که آن قضیه مطابق واقع است فرمود تا همان ساعت در مجلس اعضای ایشانرا از یکدیگر جدا کردند و سلطانرا با متعلقان در توقف مضبوط گردانید و بعد از هفته حکم فرمود
تا رسنی در گردن آن پادشاهزاده که سر نخچیر گردون فرود نمی‌آورد انداخته تا خفه کنند و آن بیچاره هر چند فریاد برکشید که نه آخر عهد و پیمانرا بایمان مغلظه مؤکد گردانیده ایم که قصد یکدیگر نکنیم بجائی نرسید و مادرش
چون دید که حال بر چه منوالست نوحه و فغان باوج آسمان رسانید و آن بی‌مروت فرمود تا مادر را نیز بزه تیر خفه و هلاک ساختند و تمام خدم و حشم او را شربت ناگوار فنا چشانیدند آه از دست حرکات فلک غدار که بر رو
رسنی تاب داده در گردن شاهزاده افکند و سر رشتهٔ حیات و عروسی را بمقراض قصد اولاد و بنیاد موهومی منقطع گرداند و سلطانی را بمقود شیطانی سازد و زنجیر بر پای گرامی نهد و کریمی را بدست لئیمی گرفتار کند اگر چه بر این نهج ز شهادت
اما آگاهی حریفان ظالم پیشه سرفراز را گوشمالهای بسزا دهد و جزای اعمال جباران ستم اندیشه را در کنار ایشان نهد و مقهوران گردنکش را در پیش ایوان ناکامی بصد غم و اندوه نشاند و بنسیم التفات گل مراد در چمن آمال
آزادگان بشکفاند و در حین تحریر این کلمات بیتی که یکی از ارباب مطایبه در وصول میرزا جهان شاه بخراسان بر سبیل هزل یکی از حاضران مجلس کرده بتقریب گفته بود بر خاطر گذشت بیت گاهی جهان شاه یک
شود گاهی علی اوزبک شود * که مثل انتی دیگر شود هذا جنون العاشقین ذکر سلطان جلال الدین و بیان مبادرات افعال او بر سبیل اجمال سلطان جلال الدین منکبرنی بعد از فوت پدر حرکت بر سکون اختیار
کرده با معدودی چند از جزیره آبسکون بیرون آمد بیت آنکه در میدان مبارزت بر اسپ جلادت سوار شده جولانی کند و غبار فتنه را که از سم ستور بیگانه انگیخته شده بتیغ آبدار فرو نشاند اگر عیاذا بالله کاری
بمشیت نپذیرد و مهمی از پیش نرود باری همچون پدر مطعون السنه بشر نگردد و بالجمله چون آوازه توجه لشکر مغول بجانب عراق شنید منقشلاق آمد و مبشرات بخوارزم پیش برادران خود آق سلطان و ازلاق
سلطان که با جمعی از اعیان امرا و نود هزار سوار قنقلی در آن سرزمین بودند فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد و بعضی از امرا که بر مرکب حماقت راکب بودند و آب بی لجام خورده اندیشیدند که اگر حکومت بر سلطان
جلال الدین قرار گیرد و عنان اختیار در قبضهٔ اقتدار او آید مناصب بنصاب استحقاق استقرار پذیرد و مهمات چنان منتظم شود که دیگر هیچکس پای از اندازهٔ خویش بیرون نتواند نهاد و بدین سبب غبار خلاف بر حاشیه ضمیر
ایشان نشست و چون اکثر سپاه و خواص دولت خوارزمشاهی بمرور شهور و اعوام گرم و سرد ایام چشیده بودند بخدمت و اقبال نموده مورد او را بقدم انقیاد و استقبال تلقی فرمودند سلطان در مستقر عز و
شرف آبا و اجداد خویش قرار گرفته میان او و برادران مبانی محبت و ولا بنیان علاوه شد و تاکید یافت اما امرای بد اندیش بالکید با یکدیگر مواضعه کردند که هنگام فرصت جلال الدین را در ورطهٔ هلاک اندازند و یکی از آن
میان سلطان را از کماهی حال آگاهی داد و چون سلطان دانست که آن قوم بیسامان چنین بر کار لجاج و عناد دیده اند که موافقت و اتحاد با خاص لا ادری خویش سوار شده مانند مردان مرد از راه نسا عازم شادیاخ شد و چون
باستو رسید طایفه از لشکر تتار با او بر خورد و تا هنگام شام وقت ظلام با مخالفان می‌آویخت بیت چو خورشید گشت از جهان ناپدید * شب تیره بر چرخ دامن کشید * سلطان بسلامت جان از معرکه بیرون برده و چون
ازلاق سلطان و آق سلطان از رفتن سلطان جلال الدین و توجه لشکر مغول آگاهی یافتند روز دیگر که قیصر سیاره تیغ زرنگار از غلاف شب تار بر کشید شاهزادگان نیز با سپاه تاتار در همان محل که سلطان جلال الدین با ایشان
جنگ کرده بود در مقابل افتادند و چون طاقت مقاومت نداشتند یکباره روی بهزیمت نهادند و مغولان از سپاه ایشان کشش کرده بایشان رسیدند و بر صغیر و کبیر ترحم نکردند و همه را در آن صحرا طعمه کلاب و ذیاب ساختند و چون
سلطان جلال الدین بشادیاخ رسید سه روز از کوفتگی راه در آنجا آسایش نمود و بتهیه اسباب سفر اشتغال فرموده از راه زوزن بجانب غزنین که سلطان محمد بن تکش آنجا را نامزد او کرده بود روان شد و بعد از ساعتی لشکر
مغول بشادیاخ رسیده دانستند که پادشاه پلنگ احتمال کوه قلاع از معقب شتافته تا سرحد رفتند و بگرد او نرسیده باز گشتند و چون سلطان بغزنین نزول فرمود امرا و لشکریان سلطان محمد که در اطراف و اکناف جهان
متفرق و پراگنده بودند بجانب او آمدند و سیف الدین اغراق با پنجاه هزار کس قنقلی و ترکان خلج و غزی ملحق شدند و عین الملک حاکم هرات نیز با فوجی از گردان صف شکن با او پیوست بیت سپاه از لشکر شکن دهمن * ز هر سو بسلطان
شدند انجمن * و چون فصل بهار در رسید سلطان با لشکرها از غزنین بیرون آمده متوجه پروان شد و در آن صحرا نزول فرموده بسمع شریفش رسید که تکچک و یمغور با سپاه مغول بمحاصرهٔ قلعه والیان مشغول اند و نزدیک بآن
شد که حصار در حیز تسخیر آید سلطان احمال و اثقال را در آنجا گذاشته بر سر ایشان تاخت کرد و قریب بهزار کس از مقدمه سپاه مخالف بقتل آورد و چون عدد سپاه سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از آب گذشته
و پل را خراب کرده فرود آمدند و چون شب در گذشت گریختند و سلطان جلال الدین غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمود و بار دیگر رایت اقبال ساخت و چون صورت واقعه بسمع چنگیز خان رسید قیقو را با دیگری از نوئینان و سی
هزار کس بدفع سلطان نامزد کرد و بنفس نفیس خویش در عقب ایشان روان شد و قیقو چون بموضع پاروان بسلطان جلال الدین رسید سلطان آنجا ده فرسنگ کارزار شد بیت بیار است دست چپ و دست راست * ز قلب اندرون جای خود
کرد راست و فرمان داد تا مجموع لشکر پیاده شدند و جلو اسپان بر میان بستند و از دو طرف کشیده دست گشاده از صباح تا رواح بمحاربه و جهاد و اشتغال و اجتهاد نمودند و چون خورشید عالمتاب از مشاهدهٔ آن واقعه روی در نقاب حجاب
کشید از اهل کفر و اسلام هیچکس روی باز پس نیاورد و هر دو فریق بلشکرگاه باز گشته بمرکز خود فرود آمدند و روز دیگر که شهنشاه چین بقصد لشکر زنگ خنجر کین از نیام بر کشید سپاه سلطان صفی دیدند زیاده از روز گذشته در عقب لشکر
مخالف و کیفیت قضیه چنان بود که قیقو بر مکری اندیشیده در آن شب فرموده تا هر سواری در عقب خویش تمثالی از چوب بر نهد نصب کرده مردم سلطان تصور کنند که مغولان را مددی رسیده خایف شدند و خواستند
که روی از معرکه برتابند سلطان ایشانرا دل داده از این رای فاسد مانع آمد و فرمود تا امرا نیز پیاده بجنگ مشغول گشتند و چون استیلای خویش و عجز مخالفان مشاهده کردند سوار شدند و بر ایشان تاختند و اکثر
فرق مغولان را بقتل رسانیدند و هر که از تیغ جست بعد از قلیل بخدمت چنگیز خان پیوستند و چون چنگیز خان از طالقان روانه شده باندراب رسید مردم آنجا در حصار متحصن شده اظهار مخالفت کردند
و چنگیز خان مدت یکماه بمحاصره مشغول گشته بعد از فتح قلعه و قتل و نهب کوچ فرموده بحصار بامیان رسید و سکان آن قلعه نیز درها را بستند و از طرفین تیر چرخ و منجنیق در کار آمد و در اثنای
محاصره روزی یکی از پسران جغتای که چنگیز خان او را بغایت دوست داشتی از سیب تیر چرخی هلاک شد بیت دل شاه بر دل شد اندیشناک * که شد آن گزیده نبیره هلاک * ... از آن کین

چنان ملتمس راند بجنگ + که از تاب او آب شد خاره سنگ + و چون قلعه مسخر شد چنگیز خان فرمان داد که هیچکس را اسیر نکنند و ترکان تاریک خورد و بزرگ را بقتل رسانیدند و مادر سر مقتول بهادر را از
تنفس شش نگذاشتند و فرمود تا کریمان و سگان را بکشتند گویند که بیرون زنان حامله را شکافتند و هر فرزندی که صورت بسته بود سر از بدن جدا کردند و بعد از ویران کردن و سوختن چنگیز خان آن مرزبوم را
ملو بالیغ نام نهاد یعنی شهر بدبختی و این واقعه در شهور سنه ثمان عشر و ستمایه موافق روایت ابل دست داد ذکر مخالفت سیف الدین اغراق با سلطان جلال الدین و حرکت خسرو آفاق
بجانب آن شهریار جلالت آیین و عبور سلطان از آب سند و استیلای او بر بعضی از ممالک هند در آن روز که سلطان جلال الدین بپارانی بر سپاه چنگیز خان غالب آمد میان سیف الدین و ملک هرات بر سر اسپی
نزاع واقع شد و ملک هرات تازیانه بر سر اسب او زد و بنابر آنکه ملک بر سلطان زیاده اعتمادی نداشت از باز خواست آن جرات تغافل ورزید سیف الدین اغراق در خشم شد و چون شب درآمد با سپاه قنقلی و ترکمان
و خلج بر کوه های سنقراق شتافت و این واسطه منع تمام بحال سلطان راه یافت و چنگیز خان از این قضیه آگاه گشته بتعجیل هر چه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و از غایت شتاب مجال نمی داد که هیچکس را مجال طعام
پختن بود و چون بلاد ملک سلطان محمود بن سبکتگین رسید معلوم کرد که یازده روز است که سلطان جلال الدین بواسطه استماع لشکر ترکستان متوجه هندوستان گشته است لاجرم امواج را بدار و علم گذاشته
بی توقف و درنگ از عقب سلطان با فرهنگ روان شد بیت همی تاخت چنگیز خان با سپاه + بعقد و بسیحه خوارزم شاه + و در آن هنگام که شبیح صبح از نیستان آفاق بر جوشید جوشان خسروشان بر معبر آب سند بود بیت
در آورد لشکر بگردش چنان + که شد بود رود و سپاهش کمان + و چون سلطان جلال الدین دید که از طرفی تیغ آتشبار است و از جانبی دریای خونخوار دانست که از تاب آفتاب حوادث جز بسایه سر نیزه نمی توان برد
و از آن سو که دل گسل جز با حمل سیف و سنان جان بیرون نمی توان آورد بضرورت آماده قتال و جدال گشت بیت وقت ضرورت چو نماند گریز + دست بگیرد سر شمشیر تیز + سپاه چنگیز خان بر خان ملک که ضبط میمنه
سلطان متعلق باهتمام او بود حمله کردند و خود متش را با اکثر لشکر بقتل آوردند و همچنین میسره را نیز از جای برگرفتند و سلطان از صباح تا وقت استوا با هفتصد کس که او در قلب ایستاده بودند در میدان محاربه اسب
مبارزت میتاخت و در هر حمله چند کس بخاک مذلت می انداخت و فی الحقیقه سلطان آن روز کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی صد بوسه بر آن دست و بازو زدی و اگر اسفندیار روئین تن آن کر و
فر مشاهده نمودی تن بخدمت او در دادی و لشکر چنگیز خان ساعت بساعت زیاده میشدند تا عرصه جولان بر سلطان تنگ شد و قریب آن شد که او را دستگیر کنند و چنگیز خان حکم کرده که لشکریان تا ممکن باشد کوشند
سلطان را زنده بچنگ آرند و چون کار از نام و ننگ بگذشت آجاش ملک عثمان سلطان را گرفته باز پس آورد و سلطان اولاد و اکباد را بهزار درد وداع فرموده بر اسب آسوده سوار شده و مانند شیر
ژیان بر لشکر چنگیز خان حمله کرد و ایشان را برمیده سلطان عنان برتافت و چتر خویش را ربوده جوشن بینداخت و تازیانه بر اسب زده خود را در آب سند انداخت گویند که از کنار آب تا روی خانه زیاده از ده گز بود و سپاهی
سلطان در آن امر با او موافقت نمودند و چنگیز خان بکنار آب آمد مغولان خواستند که خویش را در رود خانه اندازند و چنگیز خان مانع گشت و سپاه تتار دست بتیر گشادند و از خون کشتگان آب سند لعل فام گشت و چون
سلطان از آن غرقاب خلاص یافت کنار آب میرفت تا مقابل لشکر رسید و مشاهده نمود که مخالفان اردوی او را غارت میکردند و چنگیز خان همچنان بر کنار آب ایستاده بودند که سلطان از اسب فرود آمد و زین برداشت و مدین
و تبرها و قبا در آفتاب پهن کرده تا خشک شود و غلاف شمشیر از آب پاک ساخت و چتر را بر سر نیزه تعبیه فرمود و در شیب آن تنها نشست و هنگام نماز دیگر هفت کس از مردم او که از آن غرقاب بیرون آمده بودند بدو
پیوستند و در وقت غروب با آن هفت نفر روی براه نهاد و چون این احوال مشاهده چنگیز خان گشت گریبان حیا بدندان گرفته نظم برو آفرین کرد و گفت ازین سان نزاید ز گیتی پسر + بصحرا چو شیر است
فیروز جنگ + بدریا چو لیس است همچون نهنگ + و سوی پسر زندان آورد و گفت از خان پدر چنین باید بیت بگیتی کسی را همان باید + تا رزم داران پیشین شنید + و چون از گرز و تیغ و آسیب آب بساحل نجات رسید
امیران و تابع و موحومی فتنهای عظیم متولد گردد و مرد عاقل از کار او چگونه غافل تواند بود و بالجمله هر که از لشکریان سلطان بدست چنگیز خان افتاد بزخم تیغ تیز بر وی حکم نگشت و اولاد ذکور او را تا طفل شیرخواره بموجب فرموده
بکشتند و چنگیز خان فرمان داد تا غواصان در آب رفته بعضی از نقود و جواهر سلطان که هنگام تلاقی فریقین در آب ریخته بود بیرون آوردند و این واقعه در رجب سنه عشرین و ستمایه اتفاق افتاده مضمون کلمه عش رجبا ترا
عجبا بوضوح پیوست ذکر استیلای سلطان بر بعضی از ممالک هندوستان و مراجعت او از آنجا بعد از دو سال بکرمان چون سلطان جلال الدین از آب سند بگذشت دو روز در بیشه
توقف نمود تا پنجاه کس از لشکریان او که از زمانه در اعدام ایشان تغافل ورزیده بود بوی پیوستند و در اثنا بسمع او رسید که در آن نزدیکی طائفه از نود و هنود بفتنه و فساد مشغول اند سلطان فرمود تا مردم
او از آن جنگل چوب دستها بریدند و با آن جماعت قلیل بر سر مفسدان شبیخون برده اکثر ایشان را بالاک رسانید و مراکب و اسلحه ایشان متصرف گشته جمعی دیگر نیز بخدمت مبادرت نمودند و در این اثنا خبر آمد
که چهار هزار کس از لشکر هنود در این حدود اند سلطان با صد و بیست نفر روی بدیشان نهاده بیشتر آن مردم را بدوزخ فرستاد و از غنیمت مخالفان سر و حال لشکریان کرد و چون خبر وصول سلطان بر آن دیار
اشتهار یافت از کوه بالاله و نگاله شش هزار سوار بقصد سلطان روی آوردند و سلطان با پانصد مرد ترتیب داده قصد محاربه ایشان نمود و بعد از آنکه سپاه سلطان بر لشکر ایشان غالب آمده و بعضی متوجه پیش او
آمده و ملازمت او تا اسپ رسید بعد از آن متوجه دهلی شده چون بآن سرحد رسید رسولی پیش سلطان شمس الدین التمش فرستاده پیغام داد که در این ولا که حق مجاورت ثابت گشته اگر از جانبین
در سرا و ضرا و شدت و رخا معاونت و مظاهرت وقوع یابد بمناسب مروت و مقتضی انسانیت مینماید و التماس مینمود که روزی چند در آنجا اقامت نماید و چون غرور التمش و کمال صولت سلطان
در آفاق اشتهار داشت شمس الدین چند گاه در جواب تامل مینمود و از وخامت عاقبت اندیشید آخر الامر رسول را بزهر جان گزای از میان برداشته دیگری را از اعیان ملک با تحفهای لایقه نزد سلطان
ارسال نمود ایلچی التمش در باب تعیین یورت پیغامی آورد که موافق مزاج سلطان نبود و لاجرم از آن مقام مراجعت فرمود و بکوه بالاله و نگاله آمده از آن موضع تاج الدین خلج را بکوه جودی فرستاده او

فرستاده و او آتش نهب و تاراج در آنجا بلند ساخت و غنیمت بسیار آورد و در این اوقات عدد لشکریان سلطان به ده هزار رسیده از سر استظهار رسولی سخن آرای پیش رای کوکارسنکین فرستاده خطبه دختر او کرده رای
مشار الیه اجابت نموده پسر را نیز با لشکری پیش سلطان ارسال داشت و در آن اوان میان رای کوکارسنکین و حاکم ولایت سند قباچه مخاصمت و منازعت بود و قباچه با بیست هزار مرد بر کنار آب سند اقامت داشت
سلطان اعانت پدر زن از لوازم شمرده جهان پهلوان اوزبک را با هفت هزار کس جنگی نامزد فرمود و اوزبک بر قباچه شبیخون برده و قباچه منهزم گشته بقلعه از قلاع که در جزیره داشت گریخت و از آنجا بملتان
رفت و اوزبک در لشکرگاه قباچه فرود آمده بشیری پیش سلطان فرستاده سلطان متوجه لشکر قباچه شده و طی منازل کرده در بارگاه او نزول فرمود و چون هوا روی بگرمی نهاد سلطان بعزم ییلاق
کوه جودی حرکت آمده و در راه قلعه بسرام را حصار داده و در آن جنگ تیری بدست سلطان خورد و چون قلعه مفتوح شد اهالی را تمام کشتند و در حین بازگشتن گذر او بر ظاهر ملتان افتاد و قباچه در
مقام محاربه آمده سلطان مظفر و منصور گشته و سلطان متوجه اوچه شده مردم آنجا اظهار عصیان نمودند سلطان آتش در شهر زده بجانب سدوسان رفت فخر الدین سالاری از قبل قباچه حاکم آنجا بود
و لاچین ختائی که سر لشکر او بود بر سر راه اقدام نموده و با اوزبک خان مقدمه سلطان دست بکمر زده کشته شد و فخر الدین با تیغ و کفن بدرگاه عالم پناه آمده سلطان در شهر نزول فرموده یکماه در آنجا اقامت نموده و
فخر الدین را نواخته امارت آن موضع بدستور سابق بروی مقرر داشت و لشکر بنهرواله فرستاد و در خلال این احوال مسموع سلطان گشت که برادرش غیاث الدین در عراق متمکن گشته است و اکثر
لشکر آن بلاد هوای خدمت سلطان دارند و براق حاجب در دیار کرمان بمحاصره شهر کواشیر مشغول است سلطان یاد دیار و دیار خود کرده از هندوستان از راه کیج و مکران حرکت فرموده و در راه لشکر او اکثر مریض شدند
چون بحدود کرمان آمد براق حاجب بنزول پیشکش فرستاده اظهار استبشار نمود و چون سلطان برسید دختر او در حباله نکاح آورد و کوتوال قلعه کواشیر مفاتیح حصار را بملازمان شهریار کامکار سپرد و سلطان
بقلعه کرمان در آمده مراسم ضیافت باتمام رسانید و بعد از دو روز بعزم شکار و مطالعه علفخوار سوار شد و براق حاجب ببهانه درد پای تخلف نموده در شکارگاه سلطان را از تمارض وی اعلام دادند سلطان
دانست که از قاعده او فتنه خواهد خواست و بجهة امتحان یکی از خواص حضرت را پیش براق حاجب فرستاده پیغام داد که عزم جانب عراق تصمیم یافته و او مردی صاحب تجربه است و بر کلی و جزئی امور آن دیار وقوف دارد
باید که بشکارگاه توجه نماید تا در آن باب با وی مشورت کرده آید براق حاجب گفت باید که سلطان عزیمت خویش را هر چند زودتر بامضا رساند که این همه حشم و اتباع او را برنتابد و این ملک و قلعه را از کوتوال
ناگزیر نیست و هیچکس از من بدین مهم احق نیست چه بنده قدیمم و عمر خود در خدمت خاندان خوارزمشاهی گذرانیده ام و نیز این دیار را بضرب شمشیر گرفته و چون سلطان طاقت توقف در آن مقام و قوت انتقام
نداشت ناچار براه شیراز روان شد گفتار در توجه سلطان بجانب شیراز و رفتن او از آنجا بجانب اصفهان و تبریز و محاربه وی با لشکر بغداد سلطان جلال الدین در اوایل سنه احدی
و عشرین و ستمائه متوجه فارس گشته رسولی پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاده اتابک پسر خود سلغرشاه را با پانصد سوار باستقبال روان کرده و عذر تخلف خویش از خدمت چنین گفت که پیش از این مغلظه
بر زبان رفته که مدت العمر هیچکس را استقبال نکنم و کفاره آن ممکن نیست و سلطان عذر او پذیرفته اتابک تنسوقات گرانمایه از زر نقد و جواهر زرادخانه و بارگاه و آلات شترخانه و مطبخ و غلامان ترک و تاجیک
و حبشی و هندی بخدمت سلطان فرستاده و دری یتیم از صدف خاندان اتابکی در عقد سلطان منعقد گشته و بعد از چند روز عزیمت اصفهان نموده و اتابک علاء الدوله پسر اتابک سام یزدی که از آل بویه بود و
عطا بسیده با تحف و هدایای مناسب بخدمت سلطان آمده و بنابر کبر سن سلطان او را پدر خواند و پهلوی خویش نشاند و اتابک نیز از غلامان ترک چابک سوار داشت با پانصد کس ملازمت اختیار کرده سلطان او را
با مملکت ایالت یزد منشور مرحمت گردانید و اتابک بعد از آنکه هشتاد و چهار سال عمر یافت در سنه اربع و عشرین و ستمائه در اصفهان بعز شهادت فایز گشت و بالجمله سلطان باصفهان رسیده خبر یافت که برادرش غیاث الدین با
ملوک و اعیان لشکر در ری است و جریده با سواری چند گزیده برسم مغول توغ سفید برافراخته ناگاه بر سر ایشان تاخته غیاث الدین و بعضی امرا که خوفی داشتند متفرق شده و سلطان با غیاث الدین پیغام داد که در این
هنگام که مقتضای وقت دشمنان بر حدود و اطراف مملکت غالب اند منازعت مناسب نمی نماید غیاث الدین مستظهر گشته با خواص خویش بخدمت سلطان آمد و سلطان او را بنواخت و هر کس را بعد از امرا تعیین
ساخت و عمال بجهة تحصیل مال و ضبط امور منشور و مثال داد و ملک و ملت را بازتازگی و استقامت حاصل شد نور الدین منشی که یکی از اعیان حضرت سلطان بود در آن حین قصیده گفت که مطلعش اینست
بیت بیا بیا که شد عالم دگر باره خوش و رنگین + بفر خسرو اعظم ابو سلطان جلال الدین + و بعد از این قضایا سلطان عازم تستر شده در آن سرزمین قشلاق کرده و از آنجا بجانب بغداد در جنبش آمد
بتصور آنکه الناصر لدین الله در باب دفع دشمنان مدد و معاونت مبذول دارد و باعلام صورت حال پیش رسولی بدار الخلافه فرستاد خلیفه چون از پدر و جدش رنجشی در خاطر داشت از زمره بندگان خود
قشتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی مملکت برانند و بجانب اربیل کوکبری روان ساخت تا مظفر الدین کوکبری با ده هزار کس از عقب قشتمور بپیوندد و چون قلم شکسته رقم بدین مقام رسید حکایتی
بیاد آمد مثبت افتاد آورده اند که شخصی براه دور و دراز پیاده میرفت و چون مانده شد روی بقبله دعا آورده گفت الهی مسئول من از بارگاه صمدیت آنست که چهارپائی عنایت فرمائی که بر آن سوار گشته قطع
این بیابان کنم که دیگر طاقت رفتار ندارم بمقارن آن حال سواری پیدا آمد که مادیانی در زیر ران داشت و کره همراه داشت و چون کره را مجال رفتن نمانده بود سوار بتکلیف بسیار آنرا بر گردن پیاده نهاد و پیاده
قدمی چند نهاده بار دیگر روی بآسمان کرده بسوز و نیاز هر چه تمامتر بمناجات مشغول گشته گفت بار خدایا تو میدانی که من چهارپائی طلب داشتم که بر پشتش نشینم و تو چیزی فرستادی که آنرا بر گردن من نهادند
الهی چگونه باور کنم یا تصور کنم که تو غلط شنیدی آیا میشاید که من در دعا غلط کرده باشم و بالجمله قشتمور بکثرت عدد خود و قلت مدد سلطان مغرور گشته چندان توقف نکرد که مظفر الدین با وی ملحق شود و برای
جرأت و جسارت قدم پیش نهاده صف بیاراست سلطان فوجی را در کمین بداشت و با پانصد مرد که همه بر یمین زنگی و بر یسار رومی سوسی قلب بداشت مدد آن نامدار رزم نگاه وی بگردانید مخالفان رو بهزیمت کرده

فرصت غنیمت شمرده در عقب سلطان روان شدند و چون از کمینگاه بگذشتند دلاوران سپاه بیرون آمده شمشیر در ایشان نهادند و سلطان بازگشته نیران حرب را اشتعال داد و دو هزار کس کشته شده
بقیة السیف منهزم بسوی دار السلام رفتند و سلطان در عقب رفته آتش نهب و تاراج بساحت یعقوبا زده بر تکریت عبور فرمود جاسوسان خبر رسانیدند که مظفر الدین کوکبری حیله اندیشیده و جمعی در عقب مقدمه روان
کرده است و خود از عقب می آید که ناگاه بر سلطان زند سلطان با سواری چند ایلغار فرموده به لشکر مظفر الدین رسیده او را دستگیر کرده طریق عفو و احسان مسلوک داشته مظفر الدین از صادرات
افعال استغفار نمود و تاسف بسیار خورد و سلطان بار دیگر معذرت عنایت و ملاطفت بظهور آورده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بجانب تبریز روان شد و اتابک اوزبک پسر جهان پهلوان
که در آن زمان حاکم تبریز بود بقلعه النجق گریخته خاتون حرم خویش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشته و در شهور سنه اثنین و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بظاهر تبریز نزول کرده بمحاصره مشغول
شد روزی ملکه بر باره رفت و چشمش بر شهریار عالیمقدار افتاد سلطان عشق بر شهرستان دلش استیلا یافت و داعیه ازدواج در طبعش سر بر زد دعوی کرد که شوهرش او را طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی
چون میدانست که این دعوی بی معنی است التفات بآن نمیکرد دیگری از ارباب دیانت که او را عز الدین قزوینی میگفتند گفت که اگر منصب قضا مفوض بمن شود این مهم ملکه را تمام سازم منصبش را قاضی ساختند
او ملکه را در سلک ازدواج کشیده شهر بسپرد و سلطان بر مسند سلطنت متمکن گشته تبریزیان مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند و چون این خبر باتابک اوزبک رسید بر فور از عرصه جهان رفت و حکومت اتابکان بنهایت
انجامید و از اطراف و جوانب حشم و خدم روی بدرگاه آوردند و سلطان با سی هزار کس متوجه گرجستان شد و معظم لشکر گرجیان پیش از آنکه فرصت تجهیز یابند و ... را غارت کرده بودند ناگاه در دره گرنی
بعسرت ایشان رسیده دست برد تمام نمود و لشکریان سرداران کرج را که یکی از آنجماعت شلوه بود و دیگری ایوانی در سلک اسیری انتظام داده کشیده پیش سلطان آوردند و شلوه که مردی عظیم جثه و قوی ترکیب بود
سلطان با او گفت که کجا شد آن همه صولت تو که بر زبان می آوردی که صاحب ذو الفقار کجاست تا زخم سنان و شمشیر تو بدارد شلوه جواب داد که دست سلطان ما را بند کرد سلطان از آن جواب خوشوقت گشته فرمود
و شلوه و ایوانی را بنابر آنکه در تسخیر گرجستان ممد و معاون باشند خرسند و محترم ساخته زمام حل و عقد ... بدست ایشان ... و سپاه و پیاده فراوان فراهم آورده
بنیت جهاد روی بولایت کرج نهاد ذکر توجه سلطان بجانب گرجستان و غدر شلوه و ایوانی و بیان بعضی قضایای دیگر و معموری آن ملک بعد از خرابی و ویرانی چون طبقات عساکر گردون مآثر
بدرگاه سلطان جلال الدین مجتمع گشتند بنیت غزا و استیصال غداری روی توجه بگرجستان آوردند ... شلوه و ایوانی در خفیه قاصدی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام دادند
که دلالت حق ایشان کرد که سلطان فلان راه متوجه گردد و باید که در آن راه ... ایلچی سلطان که پیش پادشاه گرجستان رفته بود این معنی را از
قسیسی معلوم کرده بر فور بازگشته کیفیت واقعه را بعرض سلطان رسانید سلطان شلوه و ایوانی را ... امرا و اعیان کرج را حاضر ساخته ... آن سید که اعدام ایشان مقصود دیگر است
دار مخافت دور تر ایشان از خرافتی که داشتند ... بنظر سلطان ... چون خبث عقیده منافقان ... روشن گشت ... که در دست داشت شلوه را
به نیم زده و ماند ما سایر آن جماعت را سیاست کردند و بگرجستان آمده قلاع و بقاع بلاد را ... محاربات دست داده در جمیع معارک مظفر و منصور گشت و کنایس ویران ساخته بجای آن صوامع و
مساجد بنیاد نهاد و در این اثنا خبر رسید که براق حاجب ربقه وفاق از رقبه بیرون کشیده متوجه عراق شده است سلطان بسرعت برق و سرعت سیر ستاره فرموده با آن مقدار لشکر که توانست ایلغار کرد و اکثر
لشکریان از رفتار باز مانده ایشان بحسب ضرورت در منازل و طرق ... تخلف نمودند و سلطان در عرض هفده روز از تفلیس با سه هزار سوار بحدود کرمان رسید و براق حاجب آوازه وصول سلطان شنیده تحفه های
گرانمند بخدمت فرستاد و بتمهید بساط معذرت قیام نمود و سلطان عذر او را پذیرفته بطرف اصفهان روان گشت و در آن ولایت روزی چند رحل اقامت انداخته همت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت گماشته
در معموری مملکت باقصی الغایت کوشیده اکابر عراق بل گردن کشان آفاق روی بعتبه علیه آوردند و کمال الدین اسمعیل زبان بمدح سلطان گشاده قصیده گفت این سه بیت از آن قصیده ثبت
افتاد بیت حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل + نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان + براق عزم تو گامی که بر گرفت نهند + بنام کام دگر بر اقاصی ایران + که بود جز تو ز شاهان روزگار که یافت + ز دیلم ... و
آن از عمان + و در خلال این احوال بمسامع جلال رسید که گرجیان اتفاق نموده در بلده که بتفلیس موسوم بوده از راه مطالبه بر آمده است و لشکر شام و ملک اشرف حاجب علیه با خلاط فرستاده و او
در هر چند ... اخلاط مملکت را غارت کرده تاراج فرموده ملک با خلاط رفته حاجب مصاحب او گشته است و از این اخبار سلطان پریشان و پیچان گشته با لشکر بجانب آذربایجان توجه نموده و بعد از
چند بطرف اخلاط رفت لشکریان هر کس که می یافتند میکشتند و هر چیز که میدیدند غارت میبردند بدین طریق تا اخلاط راندند و خود را در شهر انداخته دست بغارت و تاراج بر آوردند و نفیر و فغان از
مردان و زنان برخاست طایفه از خواص فرستاد تا سپاه را از شهر بیرون کنند و عوام نیز غوغا کرده بعضی از سپاه را کشتند و باقی مجروح گشته شهریان را از اقدام ممانعت پیش آمدند و بعدها
بسمع سلطان پیوست که لشکر تاتار متوجه عراق اند و چون محل فرا نبود بجانب تبریز مراجعت نمود و از آنجا باصفهان رفت و اعیان حضرت و سرداران سپاه را استمالت داده و بغزو و جهاد تحریص نموده کارزار را
آماده گشت و چون تتار ... رسیدند مقابله نمود برادر بی وفای بی حیای سلطان غیاث الدین جهان ... بلرستان گریخت و سلطان با وجود چنین حالی ... با لشکر مغول حمله برده دست ... مغول را
چپ سلطان را از جای برداشته منهزم گردانیدند و بعضی لشکرها بهم مختلط شده علامات قیامت پدید آمد و سلطان در قلب بماند لشکر تاتار او را در میان گرفته و سلطان حملهای صعب کرده و جنگها نموده از معرکه بیرون
جست و در شعبی از شعبهای کوه لرستان عنان توقف فرمود که فوجی از تاتار باو پیوستند و بعضی از ارباب اصفهان پنداشتند که سلطان در میدان محاربت شهادت یافته

رسید اکابر شهر و اعیان ملک استقبال کردند و سلطان بر تخت تمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سروران لشکر را که روز جنگ سستی نموده بودند مقنعها بر سر انداخته گرد اسواق و محلات گردانیدند و
جمعی را که نیت امارت نداشتند و در ان معرکه پای ثبات افشرده و دست از آستین جلادت بیرون آورده بودند مشمول نظر عنایت گردانیده لقب خانی داد و باسم ملکی موسوم گردانید **ذکر لشکر کشیدن
سلطان بار دیگر بصوب گرجستان** در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین منکبرنی بار دیگر از اصفهان بیرون آمد چون سلاطین شام و روم و ارمن گرج و آنحدود از وفور بطش و صولت
سلطان هراسان بودند در دفع او با گرجیان همداستان شده طریق نصرت و معاونت مسلوک داشته و سلطان بحدود گرجستان رسیده از قلت لشکر خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشه‌مند گشت و با اینهمه
توکل شعار خویش ساخته در خزانه بگشاد و کلهای اسب و جامهای خاص بر خاص و عام متجدد تقسیم نمود و اخبار شتافتن سلطان رسیده در برابر اعوان سلطان صف کشیدند سلطان از تکاثر اهل خلاف پریشان خاطر گشته
بر آمد بلند شاهده لشکر کند ناگاه نظرش بر اعلام قوم قبچاق افتاد که بر میمنه لشکر گرج ایستاده بودند و عدد آن جماعت به بیست هزار میرسید در آنزمان که سلطان محمد خوارزمشاه سروران قبچاق را مقید گردانیده
اهلاک و اعدام ایشان داشت سلطان جلال الدین پیش پدر شفیع شده آن قوم را از ان مهلکه خلاص گردانیده بود بنابرین سابقه یکی از خواص خود را با یکتا نان و قدری نمک نزد ایشان فرستاده پیغام داد که اگر بر
مقتضای آن حق سابق که بر ذمت شما دارم در برابر من شمشیر میکشید قوم قبچاق شرمنده گشته مرکز خویش خالی گذاشته بطرفی رفتند و دیده بنظاره گشاده ایستادند و سلطان بسروران لشکر گرج خبر داد
که امروز سپاهیان کوفته و مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یکیک بیرون آیند و دست برد یکدیگر ببینند و این سخن موافق سردار گرج افتاد دلیری از نامداران کرج که بضخامت بالا و جلیل
بمیان میدان آمد و ازین طرف سلطان از نظم لشکر بیرون تاخت بر شان شیر + پیش هژبر اندر آمد دلیر + و هم از ان گرد در راه نیزه بر مقتل او زد که آن ملعون از پشت اسب گشته جان بمالک سپرد
و سه پسر او متعاقب در برابر سلطان آمده عقب یکدیگر بدرجه فوت رفتند و بعد از ایشان تنادری بر ضخامت چون کوه بیستون نیزه در دست مانند ستون بیرون آمد و بر سلطان حمله آورد و اسب سلطان از کثرت
جولان بغایت خسته شده بود و سلطان حملات او را بجانب دستی رد میکرد و نزدیک بآن شد که حشم زخمی رسید و شهریار دین پرور بر خم آن گرز از آن دار بر آید چون نوبت دیگر آن مخذول حمله کرد سلطان
از اسب فرو جست و نیزه بر سر او زد چنانچه سر بر زمین افتاد و بر فقیر از مشاهده این حال که بوزرا و ارشاد آن میسر بود تعجبها نمودند و آواز تحسین باوج علیین رسید و خوف و هراس بر آن مخذول غالب آمد و از اهل اسلام
گشته و سلطان هم از آنجا بستر یاسه اشارتی فرمود تا مجاهدان دین تیغ کین از نیام کشیدند و قدم پیش نهاده گرجیان چون ستیز خیال دیده و دندان پشت دادند از کثرت کشتها در آن صحرا راه مسدود گشت و چندانکه
در این هامون افتاد که زمین از آن بار گران بستوه آمده ناله و فغان بآسمان رسانید و غنیمت فراوان و نعمت بی پایان بدست لشکر ظفر اثر افتاد و سلطان کامکار بعد ازین فتح نامدار بجانب تفلیس عطف عنان فرمود و پیش اعیان شهر رسولان
فرستاده ایشان را بزمان مطاوعت دعوت فرمود و چون آن جماعت از کثرت اطلاع و ناملایمی شده بودند و از بیانات معارف و ذخیره بسیار اعیان و بقعا منرور گشته در ابواب اطاعت پیچیده زبان
بفحش و دشنام گشادند سلطان فرمود تا لشکر در بیرون شهر منازل ساختند و اسباب قلعه گیری از منجنیق و عراده و غیر ذلک پرداختند و با بدین سند حرب و جدال و نزاع و قتال گشتند شب و روز آسیای محاربه
گردش و تیر چرخ ناوک اندوز در روش آمده مدتها امتداد کشید و در آن اوقات هر چند بالسنه وعد و وعید بر ایشان خواندند و مقدمات رحمت در خط ترتیب نمودند تا ایشان از عواصف قهر و صواعق غضب
از تلاطم امواج خشم حشم قیامت نهیب بجودی طاعت و عبودیت گریزند و بقدم ندامت و اعتذار پیش آیند و مفاتیح و مقالید حصار آورده در را بگشایند مفید نیفتاد هر روز بر روز در جنگ مدد آن جماعت بیمن از دیاد
می پذیرفت و ساعت بساعت آثار تمرد و عصیان بیشتر مشاهده می‌افتاد و چون چند ماه بر این قضیه بگذشت از قلت قوت بی قوت شدند و آثار ضعف و انکسار بر صفحات حال ایشان ظاهر و پیدا گشت و لشکر ظفر قرین بموجب فرمان
شاهی روز جنگ سلطانی در آنده نهادند و اطراف و جوانب حصار را رخنه ساخته خویشتن را بشهر رسانیدند و چون سلطان از خشم و دشنام ترسایان در غایت خشم بود حکم کرد که از مبدا طلوع آفتاب که هنگام زوال دولت مخالفان
بود تا وقت چاشت تیغ در ایشان نهاده بنهب و تاراج اشتغال نمودند و بعد از آنکه سورت غضب سلطان تسکین یافت رشحات سحاب بخشش سعادت بخشنده بقایای اهل شهر ترحم فرموده بزبان گوهرافشان گذرانید که امان
نمودند و عنان از این هشت سفینه نا گذشتیم سپاه باید که دست از قتل و غارت باز دارند و هم در آنکه خود قرار گرفته سلطان در سرای ملک اشرف نزول فرمود مجیر الدین برادر ملک اشرف و عز الدین ایبک مملوک او
که در وسط شهر بود متحصن شدند و بنابر عدم مشرب و ماکول مجیر الدین وزیر بیرون آمده مشمول نظر عاطفت سلطان گشت و بعرض رسانید که عز الدین ایبک میگوید آن دارد که شهریار آفاق عهد و میثاق در میان آورده جان
او بخشاید سلطان روی بمجیر الدین آورده گفت که با وجود دعوی سلطنت رسالت و ... نمی‌نماید هیچ تکلیفی بر وی نیست اگر خواهد بیرون آید الا در مقام خود باشد و چون دانستند که وقت علاج گذشت عز الدین
ایبک تیر مجد بسته ... جمعی از خواص خویش فرمود که ... زیر قلعه ... بهنگام زخمی بر سلطان زده و در تیغ فتنه کوشیدند و چون ایبک در قصر رسید چشم ملازمان عتبه خنده نشان بر خوشنهای رومی ماند و اهل طغیان افتاده
مانع دخول گشتند و عز الدین را تنها بمجلس سلطان آوردند و سلطان بیاد او التفاتی نکرده فرمان داد تا منصوران را مقید و محبوس گردانیدند و در آن هنگام که عروس جلوه گر دنیا جاه در ظلمات
سیه انگند سلطان با منکوحه حاجب علی که دختر ایوانی بود خلوت گزیده تشفی حاصل کرد و عمال دیوان اموال فراوان از خزانه تفلیس و متمولان آن دیار استخراج نمودند
شاه و سپاه کان بسیار و بحر بی کنار گشتند و چون سلطان از این فتح نامدار میسر شد هیبت او در دلها یکی در نهار قرار یافت و درگاه او بار دیگر ملجا اصفیا و کبار گشت یکی از
فضلای آن ایام رباعی گفته بعرض پادشاه انام رسانید رباعی شاها جهان جمله بکام تو شود + گردون سپهر غلام تو شود + مهر آنکه سکه عالمیان + پس زینت بناشد که بنام تو شود
مصافات سلطان جلال الدین با حکام روم و شام و انقراض دولت او بنابر مقتضی بعد از انهزام از آنزمان که سلطان جلال الدین بمجاوره اخلاط اشتغال مینمود

اختلال عظیم راه یافت حنیفه سرعان بجانب شام و روم فرستاده از سلاطین آن مرز و بوم التماس کردند که شفاعت نمایند تا سلطان دست تعرض از ایشان کوتاه کرده عنان عزیمت بجانب مملکت خویش
منعطف گرداند و ایشان درین باب رسل و رسائل متواتر فرستاده سلطان ملتفت بآن سخنان نشد و همین معنی سبب تشویش خاطر و توحش ضمایر ایشان شد و نیز از کمال سطوت و وفور صولت آنحضرت خائف بودند
و بنابرین اسباب بر خلاف سلطان اتفاق نموده لشکرها مرتب گردانیدند و این خبر بمسامع جلال الدین پیوسته با آنکه سلطان مرضی داشت بعزم انتقام روان گشته و چون بصحرای موش رسید بلشکر اسلام از سواد لشکر
بعد شامیان و مخالفان تلاقی شد و فرمانداد تا لشکر با ایشان بگرد ایشان در آمده همه را بقتل رسانیدند و بعد از قطع مسافت تلاقی فریقین دست داده صفها راست کردند و آتش حرب بالا کشیده و چون
آن شد که نسیم اقبال سلطان در تسنیم آید و مقارن آنحال سلطان از محفه بیرون آمده در خانه زین نشست تا بر استیلاء ضعف عنان تمالک و تماسک از دست او رفته اسپ چند بازپس نهاد و ملازمان گفتند
که آنجناب را لحظه آسایش باید کرد تا افاقتی حاصل شود و بدین اندیشه متوجه گوشه شد و اعلام خاصه از عقب سلطان در حرکت آمد میمنه و میسره لشکر چون اینحال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار کامگار روی
از کارزار برتافته میرود و بسبب اینخیال تا مدد مجموع متفرق و پراکنده شدند و مخالفان تصور آنکه سلطان حیله اندیشیده است که ایشان را در کمینگاه کشند دل دادند که با بدرگیان را بهیچکس تعاقب نماید و سلطان
نیز با قصر هر روی بجانب اخلاط نهاد و بآن موضع رسیده پرتو التفات بر حال سپاه انداخت و جراحت او هنوز تازه بود که منهیان معروض داشتند که جورماغون نوئین با لشکری بی اندازه از آب آمویه عبور
کرده متوجه عراق است و سلطان بمضمون کلمه عند الشدائد تذهب الاحقاد را ملاحظه فرموده ایلچیان ببغداد و دیگر بلاد از روم و شام فرستاد و حکام آن مرز را از توجه سپاه تاتار اعلام نموده گفت من میان شما و میان ایشان
بمثابه سد اسکندر استوار و پایدارم و اگر خللی بقواعد قصر حشمت و شوکت من راه یابد از میان بر خیزم شما لحظه بفراغت در خانه خود نتوانید نشست وظیفه آنکه طریقه موافقت و معاونت سلوک دارید تا لشکر
مانوس شده بدفع خصمان پردازند و اگر درین باب تغافل ورزید مکروه ترین اشیا از طرف اعدا بشما رسد بیت شما هر کسی چاره جان کنید + خرد را بدینکار پیچان کنید + و چون نهال خلاف نیز
جویبار خاطر ارباب اقتدار بالا کشیده بود از مقام عداوت تنزل ننمودند و نصیحت سلطان را بسمع رضا اصغا ننمودند و رسولان مایوس بازگشته سلطان یکی از اعیان حضرت را تا تبریز فرستاده تا استکشاف
احوال کند و او بمقصد رسیده و در آنکه شرایط تفتیش و احتیاط مرعی دارد بمجرد استماع از جوقه باز گشته بشارت بسلطان رسانید که لشکر مغول معاودت نموده اند و در عراق از ایشان نه خبر است و نه
اثر سلطان از شنیدن اینخبر مسرور گشته مجلس بزم بیاراست و اکثر ارکان دولت موافقت نموده بلهو و طرب عیش و عشرت مشغول شدند یکی از شعرا در آنحال گفت بیت شاها ز میگران چه خواهد خاست
وز مستی بیکران چه خواهد خاست + شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش + پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست + و بعد از چند روزی که از خرمی و شادکامی داد دادند ناگاه در نیم شب که شاه و سپاه بخواب غفلت و مستی
فرو رفته بودند لشکر تاتار در رسیدند و اورخان از این قضیه خبردار شده ببالین سلطان شتافت و او را بجد و جهد بسیار بیدار گردانیده بر صورت حال مطلع ساخت و تا صورت بیکر گیر شود سلطان بی سر
سر برهنه و با شنگ گرم سوار شده روی براه نهاد و اورخان را فرمود که ساعتی پای ثبات بیفشارد و علم بجنباند تا میان او و خصم اندک مسافتی پدید آید و اورخان لحظه کوشش عاجزانه نموده روی بفرار آورده و
مغولان بتصور آنکه او سلطانست تکامیشی کردند و چون دانستند که حال بچگونه است بازگشته و بقتول آمده متعلقان سلطان را از وضیع و شریف و امیر و مامور تیغ انتقام بگذرانیدند اما [illegible] مآل کار سلطان
اقوال مختلفست بعضی گفته اند که چون بپای کوهستان در آمده با ستراحت مشغول گشت اکراد بطمع اسپ و جامه حربه بر سینه اش زده هلاکش ساختند و برخی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف متلبس شده سیاحت اختیار کرد و از امن
با آن روایات دیگر نیز منقولست بالجمله دولت خوارزمشاهیان منتهی شده و مملکت ایشان باولاد چنگیزخان منتقل گشت تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بیت [illegible] تحول حال جهان بین + چرا مجاری احوال
بر خلاف ریاست + و حق عز و علا ذات بیهمال این پسندیده دل را که زبان تسویح و کنگ فی لاالست تا قیام ساعت بر سریر عزت و حشمت متمکن دارد و بمهمات مملکت مرادات رسانا بالنبی و آله الامجاد

ذکر بعضی از قراختای

که در کرمان حاکم شده اند اول ایشان عقد و واسطه عقد آن جماعت قتلغ سلطان براق حاجب است او و برادرش حسام الدین از خم ترکان بانیکو از اعاظم امرای ارکان دولت خانان بودند و در عهد سلطان محمد جهت تحصیل مالی که سلطان
از گورخان متقبل شده بود بخوارزم آمدند و نعمتهای لذیذ خورده جامهای لطیف پوشیده همانجا ماندند و چون رایت دولت چنگیزخان ارتفاع یافت براق حاجب با قوم و حشم و خیل و خدم طایفه از ملازمان حضرت خوارزمشاه
مثل سونج ملک و شکر ملک و کلو ملک برای تسخیر کرمان عازم هندوستان گشتند و در آنزمان اتابک شجاع الدین ابو القاسم زوزنی والی کرمان بود و او بطمع بر گرفتن قماشات لشکر ایشان تعرض رسانیده و در آن جنگ شکسته راه براق حاجب
و براق حاجب با او مصاف داده غالب آمد چنانچه زنده دستگیر شد و ملک کرمان بدو باز گشت و در سنه عشرین و ستمائه براق بملک کرمان استیلا یافت و سالها بر سبیل عدل بود و از اوکتای قاآن بن چنگیزخان بسیورغامیشی کرمان و تفویض
مملکت کرمان و لقب قتلغ خانی مخصوص گشت و مدتی حکومت بسر برد و در بیستم ذی قعده سنه اثنین و ثلاثین و ستمائه از موت حق رحلت نمود و در مدرسه که خود بنا کرده بود در ظاهر شهر کرمان محله ترکان آباد مدفون گشت
بیت باید اگر آرمیده باشی همه عمر + لذات جهان چشیده باشی همه عمر + در آخر عمر وقت رفتن جهان + خوابی بود آنکه دیده باشی همه عمر + و بعد از براق حاجب سلطنت کرمان ببرادرزاده اش قطب الدین
ابوالفتح محمد بن سلطان حمید تاینکو قرار گرفت و سلطان قطب الدین در ان ایام ملازم قتلغ ترکان بود و براق حاجب را چهار دختر بود و یک پسر که موسوم برکن الدین خواجه جق بود و ملازمت قاآن مینمود و از
دختران سونج ترکان را در اردوی جغتای خان کردند و یاقوت ترکان در سلک ازدواج اتابک قطب الدین شاه محمود منتظم گشت و خان ترکان را بعقد برادرزاده اش قطب الدین سلطان آورد و یم ترکان بامیر سیاه
سیر و اتابک یزد دادند و حکم سلطنت رکن الدین خواجه جق بن براق حاجب در ایام حیات پدر ملازم اردوی اوکتای قاآن بود و بعد از وفات پدر منشور حکومت کرمان حاصل کرده متوجه آنصوب شد و
چون قطب الدین سلطان را اینحال اقامت نماند بهرات و سیستان باردوی قاآن رفت و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه بستم شعبان سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه بر مسند کرمان نشست و ایالت کرمان در کنار او کشید مدت پانزده سال با امن خاطر

در سلطنت روزگار گذرانید و در حین اوقات سلطان قطب الدین در کنف رعایت محمود یلواج بسر میبرد و چون مسند خانی از دولت منکو قاآن آراسته شد سلطان قطب الدین بایالت کرمان متوجه گشته امیره
توجه بآنجانب و رکن الدین آوازه وصول او شنیده روی ببغداد نهاد و خلیفه بنابر توهم تخشی خاطر سلاطین مغول رکن الدین را بعتبه دولت خود راه نداد و بالضروره روی بدرگاه منکو قاآن آورد و سلطان قطب الدین
در همان سال از عقب او برفت و چندگاه رکن الدین را ... و هر دو بار در یرغو داشتند عاقبت قضا سلطان قطب الدین سپردند تا بتیغ انتقام کشته شد رکن الدین و پسر داشت و دختری یکی از دختران امیرزاده ...
هلاکو خان شد بعد از ان تمامی شاهزاده منکو تیمور گشت تا سنه خمس عشر و سبعمایه در قید حیات بود و در محل شهر تبریز بخیر و عبادت میل تمام داشت و از شرارت و خباثت اجتناب میفرمود و دیگری را در ... و در حباله
اتابک علاء الدوله یزدی بود و دیگری در عقد اتابک عماد الدین پهلوان جد اتابک احمد لر ذکر قطب الدین محمد سلطان ابن حمید تاینکو چون گردون بعد از آنکه مدت شانزده سال در راس گردان
بهشت در اماکن فضل جرایف منتصف شوال سنه خمس و خمسین و ستمایه بپایان رسانیده آفتاب دولتش از برج شرف سر بر زد و با اقبالی که او را در سفر و حضر استقبال نمود یمین را کرد بیت و طاعت و عبادت خیر کرمت
قتلغ ترکان بود که بترکان خاتون اشتهار یافت چون سلطان قطب الدین هر چند حکومت تمکن یافت و آبادانی رعیت و معموری ولایت او من فراغت حاصل شد در رجب سنه خمس و خمسین و ستمایه صاحب فراش
گشت و در رمضان سنه مذکور بجوار رحمت ایزدی پیوست او را دو پسر بود حجاج سلطان و سیورغتمش سلطان و چهار دختر داشت پادشاه خاتون و بی بی ترکان و قتلق و یولقتلق پادشاه خاتون و بی بی
ترکان از قتلغ ترکان بودند و پادشاه خاتون از مدت چند سال بطریق پسران میداشتند و بسلطان حسن شاه معروف بود و از خواص معدودی چند میدانستند که او دختر است و باعث برین قضیه آنکه سلاطین
مغول دختران خوب صورت را از اطراف ممالک طلب داشته یک روز پیش خود پیش نگاه میداشتند و بعد از ان با امرا و ملازمان می بخشیدند و چون این راز از پرده بیرون افتاد و بسمع پادشاه
جهان ستان اباقا خان رسید پادشاه خاتون را طلب فرمود و چند سال سرادق اردوی توکینی خاتون مادر اباقا خان بوجود او آرایش یافت و بعد از آن خاتون کیخاتو گشت و بی بی
ترکان در حباله امیر عضد الدین حاجی ... بود و او را پسری متولد شد نصرة الدین یولقشاه و ارد و قتلق خاتون شاهزاده بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان شد و یولقتلق در عقد عز الدین ملکشاه
بن امیر سالم منعقد گشت ذکر عصمة الدین قتلغ ترکان و حجاج سلطان بن قطب الدین سلطان بعد از وفات سلطان قطب الدین امرا و اعیان دولت
کرمان بر حکومت ترکان خاتون اتفاق نموده واقعه شوهرش را معروض رای شهریار تاج بخش گیتی ستان گردانیدند پادشاه فرمان داد که چون قطب الدین سلطان مدت الحیوة مراسم نیکو بندگی بجای
آورده مملکت کرمان را بفرزندانش ارزانی داشتیم و بنابر آنکه اولاد او خورد سالند باید که خاتون قتلغ ترکان از راه نیابت ایشان بضبط امور و نظم مصالح جمهور اشتغال نماید بی تکلف و تعلل آن
خاتون خجسته عادات بتعمیر ولایت و ترفیه رعیت و افاضه خیرات و اشاعه حسنات و انعام علما و اکرام فضلا و تشیید مبانی بقاع خیر و توطیه قواعد ارباب بر همه نوعی قیام نمود که عشر عشیر آن از هیچ پادشاهی
از سلاطین گردون اقتدار ظهور نه پیوسته بود و در ان اوان که براق اغول لشکر جغتای بعزم محاربه اباقا خان و استخلاص ایران از آب آمویه گذشتند حجاج سلطان با لشکر جرار روانه صوب خراسان
شده باردوی همایون ملحق گشت و در جنگی که میان هر دو پادشاه واقع شد وظیفه جان سپاری بتقدیم رسانید و اباقا خان بعد از ظفر بر سپاه جغتای ازای آن خدمت حجاج سلطان را بانواع عواطف
و عنایات خسروانه اختصاص داد و بطرف کرمان رخصت رجوع ارزانی داشت و حجاج سلطان روی در ترقی نهاده حرمت جانب خاتون بیدر رعایت نمیکرد و نوبتی در مجلس بزم اقتراح نمود که آن ملکه رقص فرمود
و ندما این بیت مترنم شدند بیت پیر است چرخ و دختر بخت تو نوجوان + آن به که پیر نوبت خود بر جوان دهد + ترکان خاتون از حرکات ناپسندیده پسر رنجیده متوجه اردو گشت و حجاج
سلطان خوف و هراس بخود راه داده روی بهندوستان نهاد و مدت ده سال در غربت مصابرت نمود و سلاطین هند شرط مدد و معاونت مبذول داشته او را با لشکر بسیار و فیلان و اسباب سلطنت
متوجه کرمان شدند و چون بکر رسید مرض صعب بمزاجش استیلا یافت و در شب پنجشنبه سنه سبعین و ستمایه تماشای طاوسی بهشت + جهان الغ ترکان بسر دوخت + حجاج سلطان را چهار پسر بود سلطان مظفر الدین شاه و
شاه قطب الدین ملکشاه و رکن الدین محمود شاه و شاه علاء الدین حسین شاه و هفت دختر داشت اسامی دختران و شوهران ایشان در تاریخ کرمان مسطور است ذکر سلطان جلال الدین سیورغتمش
ابن قطب الدین سلطان جلال الدین سیورغتمش خلاصه خاندان قراختای بود و سلطان عاقل فرزانه خسرو کامل مردانه در ان سال که اباقا خان عزیمت خراسان نمود او باستصواب
ترکان خاتون متوجه اردو شد و بسبب خاصیتی که اختصاص یافت و بتشریف حضور مشرف گشت و تصرف حکومت بجوهای برادرش حجاج سلطان بدو تفویض رفت همان عزیمت بصوب کرمان منعطف گردانید
و چون جهان بالش خاقانی از شکوه اباقا خان خالی ماند و احمد خان بر تخت نشست سیورغتمش بار دیگر رفته بار دیگر احمد خان بالاده مدد از حسن تولی خاتون و هواداری سونجاق نوبان سلطان جلال الدین بمنشور
حکومت کرمان و نشان عزل ترکان خاتون مدار الملک کرمان مراجعت نمود و با ترکان خاتون که باردو میرفت در سیاه کوه ملاقات نمود سلطان حکم بر ترکان خاتون خواند ملکه در اثنای استماع آنچنان شکایت
شد که از هوش رفت و سلطان جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی و ثمانین و ستمایه بکرمان رسید و بی منازعی بر سریر سلطنت متمکن گشت و ترکان خاتون باردو رسید بعضی از امرا و خواتین خواه شمس الدین جهان
مصلحت دیدند که مراجعت نماید و حکومت کرمان میان او و سیورغتمش مشترک باشد بدخواهان سلطان بعرض احمد خان رسانیدند که اگر ترکان خاتون را در کرمان دخل نباشد سیورغتمش آزرده خاطر گردد بدین گاه از عون
... و از خلاف ... شود ... که ترکان خاتون در ... وقف کند تا در بهار که جلال الدین ... نماید در حضور او مهم حکومت کرمان فیصل یابد بدین سبب ترکان خاتون در ...
... در تبریز آمده ... مقام ... بمرگ ... او را بکرمان نقل کردند و در همانجا دفن کردند بی بی ترکان ...

بود چون خبر واقعه مادر باو رسید حملی چند در سر باب بر اشراف کرمان و دیگر اشغال حاصل کرد و نسبی پادشاه خاتون حکومت سیرجان و تصرف املاک خاصه بر وی مقرر گشت و نعش خاتون را بکرمان آورده در گنبد مدرسه
شهر دفن کردند ترکان خاتون از سنه خمس و خمسین و ستمائه تا سنه احدی و ثمانین بسلطنت کرمان قیام نمود چنانچه بیست و پنجسال و چند ماه باشد و چون سریر سلطنت ایران بعد از ابقا بارغون خان قرار یافت سه ایلچی
شخصی را با ایصال مژده بکرمان فرستاد و ایلچیان متعاقب باستحضار سلطان جلال الدین رسیدند و سلطان با خوف و هراس تمام عازم اردو شد و بمقصد رسید و بارغوچیان او را در مقام بازخواست آوردند و اگر عنایت
بوقا چنانکه شامل حال وی نمی شد از آن مهلکه خلاصی نمی یافت و بجهت تمامی مخلص وی تدبیر آنگونه و پادشاه خاتون را بشاهزاده کیخاتو داده روانه اردو کردند و خانزاده گردوجین را در سلک ازدواج سلطان
جلال الدین کشیدند و تمامت مال کرمان ششصد هزار دینار بمقاطعه سلطان دادند و از آنجمله سیصد و نود هزار دینار را جهت اخراجات ضروری مجری داشتند و هر ساله دویست و ده هزار دینار باقی برای خرج خاص
او گذاشتند و سلطان بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته رخصت مراجعت یافت و با حرم محترم بدار الملک خویش خرامیده بضبط و ربط مملکت مشغول شد خانزاده گردوجین دختر شاهزاده منکو تیمور اغلی بن هلاکو خان
بن تولی خان بن چنگیز خان بود و مادرش ابش خاتون بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی است و نسبت مادرش ببراق حاجب منتهی میشود و پدر مادرش از اولاد اتابک سلغر بود که قتلغ خاتون
خواهرزاده سلطان سنجر بن ملکشاه را در حباله نکاح داشت و جده این خاتون از اولاد علاء الدین ابی جعفر کاکویه که نسبتش بپادشاهان عجم میرسد خانزاده گردوجین با این علو نسبت بپاکی سیرت و خوبی صورت و حسن اعتقاد و نور
عدل و داد و کثرت خیر آثار و ارتکاب عبادات اتصاف داشت و در بلاد فارس مساجد و مدارس و خوانق و صوامع که سماء همت ملکانه اش احداث کرده بود زیاده از آن است که بشطر بندگان در آمدی که بحاسب وهمش بر حد عدد و حصار
آن سید وی چون سلطان بر مسند حکومت کرمان متمکن گشت التماس نمود تا جهت محافظت سرحد مملکت فوجی از لشکر ایلخان روانه کرمان گردانند و ملتمس او مبذول افتاده بحکم یرلیغ صده از جریک مغول که ایشان را قراونه و جرما
میگفتند بکرمان آمدند و تا زمان طلوع جهه طوق ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه فتنه و فساد آن جماعت در آن دیار امتداد یافت و چون در ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه ارغون خان سریر جهانبانی را وداع کرد کیخاتو
از روم رسیده بر تخت نشست و حکم کرد تا دختر سیورغتمش عصمت الدین شاه عالم را قائم مقام خواهر بعد از تعلق کرده در آن حین وفات یافته بود سازند و پادشاه خاتون بموجب فرمان جهت انتقام برادر از اردو متوجه
کرمان شد و در سنه احدی و تسعین و ستمائه بآن ولایت رسید برادر را بگرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید گردوجین خاتون و جمعی از هواخواهان سلطان سیورغتمش طنابی در میان مشک کرده بسعادت قلعه فرستادند
و سپاهان مستعد آماده داشته سلطان از آن حبس خلاص یافت تا بار دیگر گرفتار گشته در شب بیست و هفتم رمضان سنه ثلاث و تسعین و ستمائه بفرموده خواهر در وقت افطار کشته شد و در همان چند گاه اثر نکال آن چند
شامل روزگار پادشاه خاتون آمد سلطان سیورغتمش را یک پسر و یک دختر بود پسرش قطب الدین سلطان شاه جهان و دخترش عصمت الدین شاه عالم ذکر صفوت الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین
محمد سلطان خاتون فاضله عادله خوب صورت زیبا طلعت بود و بانواع فضائل و کمالات آراسته مصاحف و کتب نوشتی این رباعی از نتایج طبع اوست رباعی آنروز که در ازل نشان میکردند + آرایش جان بیدلان
کردند + دعوی انا الحق میکرد مگر بهانات آن روسیه چوب در بالش کردند + و هم او گوید بیت در زیر پرده عصمت که تکیه گاه منست + مسافران هوا را گذر بدشوار است + نسیم باد سحر زین سر معنو که تار و پود
دهی رحمت میکرد کالیست + و هم وی فرماید رباعی بر لعل که دید هرگز از مشک رقم + یا غالیه بر نوش که آورد قلم + جانا اثر خال سیه بر لب تو + تاریکی و آب زندگانیست بهم + چون بر سریر مملکت استقرار یافت پرتو
التفات بر جمال ارباب فضل و دانش انداخته بتربیت ایشان اهتمام نموده ما بر قتل برادری چنان که نظیر و عدیل نداشت اقدام نمود و این معنی موجب نکال دنیا و وبال عقبی گشت و در نوروز سنه اربع و تسعین و ستمائه بکرمان
خبر رسید که بایدو خان و گیخاتو خروج کرده و امرا و اعیان سپاه با او اتفاق نموده اند و پادشاه خاتون از این واقعه معلوم کرده اندیشناک شد و چون صورت این قضیه بتحقیق پیوست خانزاده گردوجین و متعلقان سلطان جلال الدین
از کرمان بیرون آمده بجانب شیراز رفتند و لشکرهای اطراف بایشان پیوسته مراجعت نمودند و پادشاه خاتون را محاصره کردند و پادشاه خاتون خواست که مولانا صدر الدین را به بندگی غازان خان بخراسان فرستد لاجرم
ضعف طالع این اندیشه از قوت بفعل نیامد و چند روز بقول مردم کرامات فروش و خوش آمد گوی متعبد و تأویل خوابها و کلمات ارباب نجوم طبل دعوی کوفت بیت کو اندیکه فردا چه آید پدید + مگر آنکه فردا
او آفرید + عاقبت اکثر امرا و معتبران پادشاه روی گردان شده بخدمت خاتون زاده گردوجین پیوستند بیت اینان دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرینی تا طعامی که هست میخورند + همچو زنبور بر تو
میخروشند + باز وقتی که ده خراب شود + کیسه چون کاسه رباب شود + ترک صحبت کنند و دلداری + دوستی خود نبود پنداری + و چون پادشاه خاتون دید که کار از دست رفت متعاقب و بر آن پیش خانزاده
گردوجین فرستاده گردن بقضا نهاد و لشکریان بشهر در آمده خاص پادشاه خاتون بند ال سیر گرفتار گشتند و او را نیز در خانه باز داشتند و با علام احوال سرعان بار بردی بایدو خان روان کردند بعد از آن
خانزاده گردوجین متوجه قصر زرد شد و پادشاه خاتون را بمولان سپرده همراه برد و در آن ییلاق بفرمان بایدو خان و بحکم سلطان زاده شاه عالم ناگاه چند کس بخیمه پادشاه خاتون در آمده گفتند بیت
اگر بپا چاره است خود کشته + وگر بر پا نیست خود رشته + و از جمله شربت که در حلق برادر خود ریخته بود در کام جانش ریختند نعش او در قریه مشکین نام مسکن مدفون داشت و در آن اوان که سلطان محمد شاه بحکومت کرمان
آمد فرمود تا نعش او را بشهر نقل کرده در مدرسه مادرش مدفون ساختند بیت گر بفلک بر رود از زر و زور + گور بود عاقبت بهره بهرام گور ذکر سلطان مظفر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان
ابن قطب الدین سلطان خسروی خوب طلعت مهیب صورت بزرگ منش با داد و دهش بود چون در روز عید اضحی سنه اربع و تسعین و ستمائه بر منابر بنام سلطان اسلام غازان خان خطبه
آرایش یافت ملک شاه بسعی ملک ناصر الدین بسلطنت کرمان موسوم گشته متوجه آنجانب شد در سنه خمس و تسعین قاضی فخر الدین با یرلیغ و پایزه بکرمان رفته بر مسند وزارت نشست و بواسطه تکبر خیانت و متعلقان و
شاهزادگان کرمانی و اعیان رعایا آنجا متوحش گشتند و چون سلطان محمد شاه باردو رفت اهل غوغا با شاهزادگان تعلق کرده مولانا فخر الدین [illegible] گشته و در آن فتنه و شورش خرابی بسیار بولایت کرمان

چنانچه در تواریخ مسطور است و چون سلطان محمدشاه از اردو مراجعت نمود حال مملکت را بد انسان دید جهت دفع ملال از بام تا شام و از صباح تا رواح بر شرب مدام و کشیدن اقداح اقدام
مینمود لاجرم بامراض متضاده مبتلا گشت و از بیست و سه سالگی از این منزل فانی بجهان جاودانی رحلت کرد و این خبر بسمع غازان خان رسید پسر سیورغتمش سلطان را بجای او نصب فرمود ذکر قطب الدین شاه
جهان بن سیورغتمش ابن قطب الدین سلطان ختمی تر باینگو شاه جهان ملازمت غازان خان مینمود و در آنحال که محمدشاه فوت شد او بتشریف و منشور ایالت کرمان و مضاف سیورغامیشی مشرف شد
عازم آنجانب شد و او پسر چابک سوار بود اما چون تجربه روزگار ندیده بود لیکن ایرادوقعی بنهاد و درایام دولت اعتصیه میمود و مردم را با بذل حرمه میکشت و چون این اخبار بسمع سلطان محمد خدا
بنده رسید او را طلب داشته دیگر رخصت انصراف نداد و مملکت کرمان را ... گماشتگان سلاطین مغول ضبط کردند و قطب الدین شاه جهان قناعت پیش گرفته در شیراز ساکن گشت و صاحب مال فراوان شده
همانجا فرمان یافت شاه جهان بکدخدائی سوم بجان قتلغ ترکان را مخدوم شاه میگفتند و مخدوم قتلغ والده جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین سلطان احمد بود و این چند کلمه بنا بر تتمیم احوال کرمان
قلمی میشود ذکر ملک اسلام ناصرالدین چون الجایتو سلطان بی ضبطی و خرابی مملکت کرمان معلوم فرمود خواست که زمام حل و عقد آنجا در قبضه اقتدار یکی از بندگان دولت نهد که از عهده دارائی سپاه و رعیت
کما یجب و ینبغی تفصی تواند نمود و قرعه اختیار بر ملک ناصرالدین محمد بن برهان که حقوق خدمتگاری قدیم ثابت داشت و افعال و اقوال او پسندیده بود افتاد و در سنه سبع و سبعمائه بملک کرمان آمده مدتی بخیال
حکومت کرمان متعلق باو بود و پسرش ملک قطب الدین نیکروز بود و در سنه خمس عشر و سبعمائه خواجه علاءالدین هندو جهت ضبط مال دیوان بکرمان آمد و در سنه ثمان عشر امیر ... جهت تحصیل اموال متوجه کرمان
شده و در سنه سبع و عشرین امیر تالش بن امیر چوپان بموجب فرموده پدر بکرمان آمده مجموع ترکان را که پای از حد خویش فراتر نهاده دست جور و تعدی باموال مسلمانان دراز میکردند بیاساق رسانید
و شر ایشان بالکل منقطع گشت و در سنه ثمان و ثلاثین امیر ... جهت تحصیل مال بکرمان رسید و در سنه اربع و ثلاثین امیر مسعود شاه اینجو آنجا آمد بار شد و تمامی ممالک فارس و عراق و کرمان نوعی تعلقی با امیر محمود شاه
اینجو بود و اولاد او بدین آمده رشید و در سنه خمس و ثلاثین خواجه قوام الدین اصفهانی جهت ضبط اموال دیوانی بکرمان آمد و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائه ولایت کرمان در تحت تصرف امیر مبارزالدین
محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی خراسانی قرار گرفت و چون نسب سلاله آل مظفر از جانب ... بسلاطین قراختای منتهی میشود مناسبت چنان مینماید که میان این طبقه و آن شعبه فاصله طبقه دیگر واقع نشود

گفتار در اخبار و آثار آل مظفر مسبوق بکلمه چند که از ایراد آن در سیاق تاریخ از آن چاره نیست اکثر آل مظفر شهریاران انصاف شعار عدالت گستر رعیت پرور بودند اما بواسطه قطع صله رحم و میل کشیدن
که در میان خویشان پیدا شد دیده دولت ایشان چندان نوری نداشت و ایام سلطنت ایشان زیاده امتدادی نیافت جد اعلی امیر مبارزالدین محمد را که بر بلاد عراق استیلا یافت غیاث الدین حاجی خراسانی
میگفتند و او از ساکنان خواف بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که مسقط الراس او ... از قرای آن ولایت است و مردی قوی هیکل بالا بلند بود و هر چند موزه میجستند که بپای او درست آید نیافتند عاقبت
تا پایان آن روزگار برهنه پا ماند و ... سر تراشیده و شمشیر و تنگ ... بود در زمانی که لشکر تاتار جهت تسخیر ولایات بخراسان آمد حاجی خراسانی با سه پسر ابوبکر و محمد و منصور به یزد رفت ابوبکر و محمد ملازم
اتابک یزد علاءالدوله که بر ملک اعیان آن خطه ... شدند و در آن وان که هلاکو خان بعزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاءالدین امیر ابوبکر را که مردی شجاع و دلاور بود با سی صد سوار
روانه اردو گردانید و چون هلاکو از مهم بغداد فراغت یافت طایفه از لشکریان را که ابوبکر در سلک ایشان انتظام داشت بجهت مصر فرستاد و مشارالیه در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمد امیر محمد برادرش همچنان
ملازم اتابک بود و برادر دیگرش منصور ابن حاجی بخدمت ... قیام مینمود و وفات یافت و او مجاور ... از ابوبکر و محمد عقب نماند اما منصور را سه پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت
و امیر محمد یک پسر داشت که پدر شاه سلطان است که محمد مظفر را میل کشید و امیر مظفر هر چند بسن کهتر بود اما از کمال شجاعت گوی منقبت از برادران بل از شجعان زمان ربوده بود و او مردی بود دولتیار ... اشعار
معدلت ... خوابی ... امید ... کیفیت آنکه ... خواب دید که آفتاب از خانه اتابک علاءالدوله بر آمده بگریبان او فرو رفتی و او از جا بر خاسته ... قریب بچاه ... شده از ... ابقادی
و امیر مظفر صورت واقعه را بحضور شیخ داود علیه الرحمة رسانیده از تعبیر آن استفسار نمود آن بزرگ دین در جواب گفت بشارت باد ترا که آفتاب دولت از دودمان اتابکیان بخاندان تو فرو رود و بعد ... از
خورشید سالی بماند و بعد از این ... امیر مظفر در ترقی بود و منظور نظر عنایت اتابک یوسفشاه بن علاءالدوله گشته بمعارج سروری ارتقا یافت ... اتابک یوسفشاه بقتل ایلچیان ارغون خان اقدام
نموده از بیم جان عازم سیستان شد امیر مظفر همراه او گشت و بنابر غمز و سعایت مفسدان از اتابک جدا شده بکرمان رفت سلطان جلال الدین سیورغتمش در باره او احسان و انعام فرمود و بعد از چند روز حب وطن بر باطن
امیر مظفر استیلا یافته روی توجه بمیبد یزد نهاد و خراج حکام آنجا را از جاده صواب منحرف دیده عازم اردوی ارغون گشت در راه با امیر محمد چوشی که از امرای عالیقدر بود ملاقات نمود و امیر محمد آن تحفه که امیر مظفر با شاه
رسانید و شکل و شمایل امیر مظفر پسندیده ارغون خان آمده او را بیاساولی تعیین نمود و چون ارغون خان وفات یافت گیخاتو بجای او بنشست عنایت و تربیت امیر مظفر همت تضاعف پذیرفت و چون اتابک افراسیاب
برادر اتابک یوسفشاه در لرستان اظهار مخالفت کرد و پادشاه جمعی را بدفع او نامزد گردانید امیر مظفر بنابر قرب جوار لرستان موافق نعمت و معرفت با اتابکان التماس نمود که تسکین آن فتنه برای و رویت او مفوض
گردد ملتمس او مبذول افتاده امیر مظفر ... منصب ... اتابک بواسطه اعتمادی که بر جانب او داشت ... استقبال بجای آورده ... تقدیم رسانید و امیر مظفر مصلحت اتابک و صلاح حال عاما در آن دید
که خدمتش متوجه اردو شود و اتابک ... آمده بمصاحبت یکدیگر روان شدند و چون بپایه سریر سلطنت مصیر رسیدند پادشاه اتابک را بسیورغامیشی فرموده با مثال و احکام و نوازش برطبق مراد و مرام رخصت انصراف ارزانی
داشت و اعتبار امیر مظفر از پیشتر بیشتر گشت و بعد از رحلت گیخاتو در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمائه چون پایه سریر پادشاه اسلام غازان خان مشرف شد و آنحضرت در مهد تربیت امیر مظفر آمده بامارت هزاره

و طبل و علم و بایزه و شمشیر و چماق بر رسم سلاطین مغول در میان سرافراز گردانید و در اواسط جمادی الثانی سنه سبعمائه آفتاب وجود مسعود امیر مبارز الدین محمد از افق ولادت شارق گشت و امیر مظفر بعنایت جلال
آفریدگار مجدد امارت دولت و اقبال دیده مستبشر شد و چون غازان خان وفات یافت و اولجایتو سلطان بر مسند خانی قرار گرفت در شأن امیر مظفر بیشتر از شاهان سابق انعام و اکرام فرمود و حکومت و محافظت راه
ابرقوه و هرات و مرودشت و اردستان علاوه منصب سابق و ایالت میبد گردانید و در آن اوان که اولجایتو سلطان لشکری زیاده از قطرات امطار و ریگ بیابان مرتب ساخته عازم گیلان شد امیر مظفر را ملازم رکاب نصرت
نشان گردانید و یک لحظه مفارقت او جایز نداشتی چنانچه چند نوبت عرق حمیت اکتسابش در حرکت آمده استجازه تقدیم محاربه و رخصت پیش روی و رزم آزمائی طلبید [illegible] اجابت نیافت و چون مهم ولایت گیلان بر وجه
سرانجام یافت مشمول مراحم پادشاهانه و عنایت خسروانه گشته در سنه تسع و سبعمائه عزیمت خطه یزد نمود و بنابر حسدی که میان ارباب جاه میباشد بعضی در توقف ندید و عزیمت دار الملک شیراز تصمیم نمود و در [illegible]
او امیر مبارز الدین ملازم میبد بود و در سنه احدی عشر و سبعمائه که اولجایتو سلطان عازم بغداد شد امیر مظفر با پسر اتابک [illegible] در حوالی بغداد به لشکرگاه پادشاه عالم پناه رسید [illegible]
یک فصل که ملازمت نمود رخصت طلبید و بمیبد رفت و در نوبت دوم که بطرف شیراز میرفت در اثنای راه حکم یرلیغ پادشاه رسید که حکام شبانکاره پای از دایره مطاوعت بیرون نهاده اند امیر مظفر باید که با لشکر خود و فوجی از سپاه
شیراز متوجه آن صوب گردد و نخست گوش مخالفان را بمسامع دیگر بار گرداند اگر بسمع رضا اصغا نمودند فهو المطلوب الا تیغ آبدار [illegible] آن قوم غدار بر آورد بموجب فرموده امیر مظفر با لشکر جرار متوجه شبانکاره شد و چون
بدان حدود رسید متمردان بقدم مقابله پیش آمدند و میان هر دو فریق حربی صعب [illegible] نمود و امیر مظفر بعد از کوشش بسیار غالب آمد و آن دیار مستخلص گشته صورت حال را معروض پایه سریر اعلی گردانید و بعد از آن
امیر مظفر رنجور شده مدت سه ماه مرض داشت و در اثنای این حال بواسطه تعلق خاطری که بولد رشید خود داشت پندنامه مشتمل بر لطایف نصایح اصدار فرمود و بعد از چند گاه عرض مرض بعافیت مزاج تبدیل یافت و
پیش از انقراض ایام نقاهت طایفه از اضداد [illegible] بخوراب تعبیه کرده بخورد او دادند و مرض نکس فاحش کرده کوکب اقبال و [illegible] قصر حیاتش ساقط گشت نعش آن کار شبانکاره بمیبد نقل کردند و در
مدرسه که از مستحدثات همت عالی نهمتش بود مدفون ساختند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارز الدین محمد و یک دختر که او را ببرادر زاده خود امیر بدر الدین ابوبکر داده بودند و از نتایج شاه سلطان امیر حاجی [illegible]
شدند و دو دختر دیگر [illegible] یکی دختر والده حرم سلطان احمد خاتون [illegible] فاضله [illegible] بود و عمری طویل [illegible] یافت و دختر دیگر والده امیر غیاث الدین محمود بن خواجه قطب الدین سلیمانشاه ذکر تربیت یافتن امیر محمد
مظفر بر رغم معاندان و حاسدان بدگوهر بعد از وفات امیر مظفر طایفه از اضداد بخدمت خواجه وزیر [illegible] و امیر مظفر مرحوم غبار [illegible] بود توسل جستند و [illegible] انتزاع بر املاک [illegible]
کشیدند و ضیاع و عقار او را در معرض تضییع [illegible] آوردند و بنابرین امیر بدر الدین ابوبکر و امیر مبارز الدین محمد مظفر متوجه اردوی اولجایتو سلطان شدند و بنوازش پادشاهانه مخصوص گشته قائم مقامی پدر در ایالت
میبد و محافظت طرق و تصرف املاک موروثی با امیر مبارز الدین محمد تفویض رفت و او مدت چهار سال ملازمت نمود و چون اولجایتو سلطان سفر آخرت اختیار فرمود و سریر سلطنت بوجود شریف سلطان ابوسعید بهادر
تزیین یافت امیر محمد مظفر رخصت حاصل کرده متوجه میبد شد و بحکومت آنجا و محافظت راهها مشغول گشت و بملازمت علما و فضلا میل نمود و در خلال این احوال امیر کیخسرو پسر محمود شاه اینجو بیزد آمد و با اتابک
حاجی شاه عقد دوستی بست و امیر محمد مظفر در میبد بود و کیخسرو شنید که خدمتش اسپی خوب در طویله دارد و بطمع آن روی بآن صوب نهاد و امیر مبارز الدین بشرایط ضیافت اقامت کرده آن اسب را پیشکش کرد
و بمقتضای کلمه [illegible] تحابوا میان ایشان دوستی و اتحاد تمام پدید آمد و در بین میان نایب کیخسرو و اتابک حاجی شاه که از اتابکان یزد بود بواسطه فتنه انگیزی [illegible] نزاعی واقع شد و نایب کیخسرو کشته شد و محبت
بعداوت تبدیل یافت و سبب نزاع آنکه نایب کیخسرو چهره داشت که [illegible] رخسارش آفتاب [illegible] زلف [illegible] شکنش سنبل [illegible] اتابک [illegible] هوس [illegible] آن پری پیکر در ضمیر جای گیر آمده جمعی را
بطلب او فرستاد معشوق و عاشق بیچاره از سر خود گذشته پای ممانعت پیش نهاد و بحمایت برخاست شعله حیاتش [illegible] نشست [illegible] از این حرکت شنیع کیخسرو کوفته خاطر و متألم گشت و خواست که بامداد و معاونت
محمد مظفر سلسله انتقام در حرکت آورد امیر محمد در جواب فرمود که نخست صورت واقعه را بعرض نواب کامیاب خسرو زمان باید رسانید تا از موقف جلال رخصت قتال صادر شود و کیخسرو [illegible] باردو فرستاد
مضمون آنکه حاجی شاه بواسطه ارتکاب این گناه از دایره اطاعت بیرون رفته بملابس عصیان ملتبس شده [illegible] و در مذهب حمیت از قبیل واجبات است و در طریق سلطنت از مقوله [illegible] سلطان
ابوسعید بهادرخان بر صورت قضیه اطلاع یافت حکم فرمود که محمد مظفر و کیخسرو [illegible] یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند و ایشان با سپاه کینه جو [illegible] شهر یزد آوردند و در میان بازار کارزار [illegible] علم رفت
و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند آخر الامر بواسطه آن [illegible] شوم [illegible] اتابک [illegible] رایت شوکت او نگونسار شد و پای ثبات و قرار وی متزلزل گشته با اتباع و اشیاع روی بکوه [illegible] نهاد و [illegible]
حرکت ناشایست خاندان صد ساله را بباد داد آورده اند که بسمع یکی از ملوک رسانیدند که [illegible] و اهل و عیال خویش [illegible] آن ملک با پسر گفت چرا فسق و فجور [illegible]
میکردی [illegible] تقلید پادشاهان نمائی پسر پرسید که [illegible] و فسق پادشاهانه کدام است گفت یکی در کشیدن توانگر ساختن و دیگری را انداختن درویش ساختن و بعضی را کشتن و برخی را [illegible]
[illegible] توانگر کن [illegible] دشمنان را بتیغ سر بردار [illegible] جهان [illegible] ذکر رفتن امیر محمد مظفر باردوی سلطان ابوسعید بهادرخان و بر وفق مراد
بازگشتن و استیصال [illegible] در [illegible] سنه تسع عشر و سبعمائه امیر محمد عازم اردوی همایون شده بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاه کشورستان سرافراز گشت و بسعی خواجه غیاث الدین محمد رشید
[illegible] ارکان دولت آمده حکومت خطه یزد باو تفویض رفت و رخصت انصراف یافته [illegible] بیزد رسید [illegible] از متوطنان ولایت سیستان
که ایشان را نکودری میگفتند سر از خط فرمان شهریار جهان کشیده و گردن از مطاوعت پادشاه گیتی ستان پیچیده دست بفتنه و فساد و قطع طریق [illegible] آوردند و مقدم ایشان نوروز

ایشان معمور روزنامچه بود که بنوک نیزه و تیغ از سر خسرو انجم ربودی و از مهابت شمشیرش راه گلستان ایمن بودی و نوروز مذکور با جمعی سواد آراسته بسر او برد آمد امیر محمد با آنکه شش زخم بر بدنش رسیده بود
بتمامی توقف با شصت نفر ایلغار کرده متوجه مخالفان شد و در سر حوض عبد الملک بایشان رسیده جماعت وصول جناب امیر مبارز الدین محمد مظفر را فوزی عظیم دانستند عنان سبک کرده رکاب گران کردند
تیرباران کردند و هفتاد تیر بجوشن امیر محمد رسید و بدان تا هیبت زخم مجروح گشت و دو جنیبت که در زیر ران او بود کشته شد سبکان جان ستان از پا در آمد و در این اثنا فوجی از عسکر منصور رسیده و نسیم
ظفر در تسیم آمده نوروز و جمعی از سرداران آن قوم کشته شدند و گروهی که یکی از روسای ایشان بود و هیرو دستگیر روز دیگر بنزدیک آمده فرمود تا گروه را در قفس حبس ساخته و سر نوروز در گردنش آویخته با اسیران در سه پایه
مقتولان دیگر بار بردند و پادشاه چون بر جلادت امیر محمد اطلاع یافت او را بتشریفات فاخره و احکام مجدد جبه تخت طرق شرف گردانید و نگودریان بار دیگر این عمل و غیره جمعیتی ساخته بمحاربه جناب مبارزی تا نواحی
یزد آمدند و امیر محمد خیر و دی بدفع ایشان آورده با فوجی اندک در برابر مخالفان صف بیاراست و نیران حرب اشتعال یافته بعضی از آن مفسدان کشته شدند و جمعی راه انهزام پیش گرفتند و فتنه آن قوم هر چند بتمادی یافت
اما عاقبت بجزای اعمال خویش گرفتار گشته از ایشان سرداری صاحب وجودی نماند و در سنه خمس و عشرین و سبعمائه از افق دودمان مبارزی مولودی که مبارک یعنی شاه شرف الدین مظفر طلوع نمود و بانک در حقی
آن در صدد از عبادت و شجاعت بصفت و عدالت از نامیه وفا بر آراسته گشت و در سنه سبع و عشرین امیر محمد مخدوم شاه دختر شاه جهان سیورغتمش سلطان را در حباله نکاح آورده و در سنه ثلث و ثلاثین و سبعمائه شاه
شجاع از وی متولد شد و بعد در سنه اربع و ثلاثین جناب مبارزی شرف الدین مظفر را مصحوب خویش گردانیده عازم اردوی سلطان ابوسعید بهادر خان گشت پادشاهی نوعی ملتفت بدو شد که ارکان دولت
رشک بردند و چون ممالک عراق و فارس تعلق بامیر محمود شاه انجو داشت و زیاده از همه منظور است که هم امیر محمد مظفر رونق و طراوت گیرد و چمن اصل او حضرت و نضارت پذیرد و هم در ایجوانا سلطان ابوسعید
از غایت مرحمت بجناب مبارزی را تجا مخاص بکر سر سمع و طبل و علم اختصاص داد و مرسوم او را هر ساله صد هزار دینار کپکی معین نمود و این معنی موجب مزید عداوت حاسدان گشت در خلال این احوال بعضی از هواخواهان امیر محمد
بعرض پادشاه رسانیدند که او عراده برگاه را بنوک نیزه برگرفته از پس سر می افکند دشمنان گفتند که در اردوی همایون جمعی هستند که این قدرت دارند و پادشاه فرمود که چند عراده برگاه کردند تا قوت بازوی جوانان مشاهده
کرده و امیر محمد در میان عراده که باسم امیر محمد موسوم بود بعزم شکست کار او سنداری گران سنگ تعبیه کردند و چون نوبت بامیر محمد رسید او نیز بنیزه عراده خویش برداشت اما انکساری
بدو راه یافت و بر فور از اسب پیاده شد بعرض سلطان رسانید که در آن عراده و سرگاه چیزی دیگر هست چون بموجب فرموده گاه از عراده بیرون آوردند سندان ظاهر شد پادشاه از کیاست و تعجب کرد و تشریف احماد
ارزانی داشته فرمانداد که بعد ازین در امیر زاده محمد گویند و در آن زمستان پادشاه در بغداد قشلامیشی فرموده امیر محمد از آنجا باحراز سعادت تقبیل تراب مرقد بوتراب علی مرتضی علیه الصلوة والسلام که سالها آن تمنا در خاطر داشت
بجانب نجف اشرف متوجه شد و در آن موضع متبرکه مطالب دارین بتوفیق اخروی خود در اسعروض درگاه قاضی الحاجات گردانید و بعد از آن عنان عزیمت بجانب دار العباده یزد معطوف ساخته پرتو التفات بر احوال ساکنان
آن دیار انداخت و در جمادی الاول سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه جهان بین مبارزی بطلعت میمون شاه قطب الدین محمود روشن گشت ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق ابن امیر شاه محمود اینجو بجانب یزد و ملاقات
امیر محمد با او بعد از ارتحال سلطان ابوسعید بهادر خان از مرحله شمون ... از مرج در میان آمده و در سر سواد سلطنت پدید شد و در هر گوشه دست تطاول تغلبی از آستین قاحت بیرون آورده انواع
خرابی با حوال رعایا و برایا راه یافت و فرزندان امیر محمود شاه بواسطه تعلق ملکی که در شیراز داشتند روی توجه بضبط آن ولایت آوردند و امیر مسعود شاه که رشید اولاد او بود بر تمامی مملکت فارس مستولی گشت و امیر شیخ ابو اسحق که از همه
کهتر بود بکسب اخلاق کریم از جمله منتهیه مکارش سمع اقاصی و ادانی رسیده بود و در دیده سپهر پیرسال ... در از تسل اجوادی جوان بخت در بسیط ربع مسکون ندیده بخطه یزد آمد امیر مبارز الدین با کل ملازمان باستقبال
بیرون رفت و شرط مهمانداری بجای آورد و در حین ملاقات استشعار کرد علیم بر ضمیر امیر شیخ ابو اسحق مستولی شده آثار انفعال بناصیه احوال او از آن حرکت ظاهر گشت در اثنای محاوره گفت که آمدن بدین صوب بنابر اشارت آن جماعت
امیر مسعود شاه بود و اگر هرگز همگی همت بر تحصیل فضایل نفسانی مقصور است و بر ترتیب مقدمات شیخ محمود امیر محمد بصیقل کلمات مهر انگیز زنگ خوف از مرات ضمیر او زایل گردانیده آن مهمان عزیز را نزدیک در فرود آورده ابواب
ضیافت کما یجب و ینبغی مرتب گردانید و امیر شیخ چند روز توقف نموده بجانب کرمان روان شد و بعد از قطع مسافت بآن ولایت رسیده هر چند جهد کرده مهمی از پیش نرفت و چهتیس آن رو بلا فوق مراد بگشت بالضرورة
باز گشته بجدود یزد آمد و آوازه در انداخت که مقصود ازین آمدن رفتن بجانب شیراز است رسید برامید بار بسبیل اختیار در باب تسخیر شهر حیله انگیخته نوکران جلد را یک یک و دو دو باندرون شهر فرستادن گرفت
تا جمعیتی ساخته یکبار هجوم کنند و او با سایر بهادران در حرکت آید و تسخیر آن بلده محروسه بیفا نماید امیر محمد مظفر برین مکر اطلاع یافته هر که از سپاه بدخواه برین شهر در آمد بقید اسر گرفتار گشت و هر سواری که بدر دارند
رسید پیاده مانده در آن ... و یدیوار آورد و امیر شیخ چون دید که از رفیقان هم نه مسافران عرصه عدم اند خبری می آید مضطر است کرده مستعد محاربه گشت و امیر مبارز الدین با فوجی از سپاه منصور در مقابل
بایستاد و شاهزاده عالی گهر شرف الدین مظفر را با لشکر انبوه از پیاده و سوار بجانب میمنه فرستاد و شاه محمود بن اتابک علاء الدوله را با طایفه جرار روانه طرف میسره گردانید تا برابر آب محیط شده نگذارند که مخالفان
بکام خویش تجرع نمایند و امیر شیخ ابو اسحق هر چند میدانست که خصم زبردست است پای ثبات افشرده اظهار جلادتی میکرد و در این اثنا عالی تقوی تمامشیخ با علی عمر ان اسکنه الله فرادیس الجنان کله امیر محمد
بیهوجه از اشارت او تجاوز جایز نمیداشت صلاح در مصالحه دیده از شهر بیرون آمد و بنوع مشفقانه بتقدیم رسانید امیر شیخ ابو اسحق خود طالب وسیله بود که مراجعت نماید لاجرم العود احمد بر خود خوانده عادت نمود
د لشکر او در حوالی یزد خرابی بسیار کرده آتش نهب و تاراج در آن حدود زدند و امیر محمد از عقب ایشان تسلط و مخالفان چون برق بهنه پیش گرفته بودند و از سرحد ولایت رفته ذکر توجه امیر محمد مظفر در مصاحبت
امیر پیر حسین بشیراز و رفتن از آنجا بکرمان چون امیر شیخ ابو اسحق بسعادت نمود ایلچی از پیش امیر پیر حسین چوپانی رسانید جابعرض امیر رسانید که خدمتش عزیمت استخلاص شیراز دارد و التماس مدد و معاونت مینماید

روز جمعه گشته در کنار سیاب محاصره و تصادم خیر مساکن کار شهر مشکل شد در تعاقب افواج بهواخواهان نصرت مآل گماردند و جامع عالی بیستند آفتاب اقبال مخالفان بشرف زوال رسید و خواجه تاج الدین
عراقی که صاحب تدبیر و صاحب معروف امور کرمان بود از شهر بیرون آمده بتقبیل بساط جناب مبارزی مستسعد گشته در سلک سایر ملازمان بل خاص مقربان انتظام یافت و بعد از خروج او سرهنگ طایفه از شاه سپه سالار
و سلاطین بطالان تنگ کامی بوده منخلف شده و بدخول اردوی همایون خود را از ورطه محنت و عنا بیرون آورده بتمام مرام اعتنوا عنایت رسانیدند و چون ملک اوداش عجز و انکسار و نیاز و افتقار بر چهره روزگار خود عیان دید
منتسوسلطان بر انگیخته با امیر محمد مظفر پیغام داد که بعد از اهواز پایبوس بواسطه آنست که چهره مروت را بنا حق بی ادبی خراشیده ام در دیده اقبال خویش خاک بیمروتی پاشیده اگر مراحم پادشاهانه شامل حال من
گرده با اتباع و متعلقان بجوی و بولش لوف نهاده مفاتیح دروب قلاع و مقالید حصون و رباع به گماشتگان حضرت سپارم ملتمس او باسعاف مقرون گشته در جمادی الآخر سنه اربعین و اربعین ملک داود
سر خویش گرفت و راه خراسان پیش گرفت و امیر مبارز الدین بار دیگر در کنف نصرت ملک‌ستان بشهر کرمان در آمده ظل شفقت و مرحمت بر ساکنان آن دیار مبسوط گردانید ذکر استخلاص قلعه بم و محاربه امیر
محمد مظفر با طایفه او غانیان ... از عرب که با فساد مشغول بودند در دیار عجم چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط مهمات کرمان فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعه بم اخی شجاع الدین که
در زمان دولت سلطان ابو سعید بهادر خان بواسطه حمایت ابو مسلم خراسانی که با او خویشی داشت تقرب پادشاه حاصل کرده بکوتوالی آن قلعه موسوم گشته بود بعد از وفات سلطان سعید چند نوبت با حکام
کرمان در مقام محاربه آمده سپر جرأت و شجاعت و اقتدار ایشان بر تافته است اکنون نیز همان هوس در سر و همان داعیه در ضمیر دارد و چون این خبر بتحقیق پیوست عزیمت امیر محمد در تسخیر آن حصار که از غایت حصانت
در متانت بعمارت سلیمان علیه السلام اشتهار یافته بود تصمیم یافت و در مقدمه شاه قلی شاه را که از ملوک آن دیار بفرط شهامت متصف بود و باعث بر این امر با طایفه از شجعان نامزد ساخت و بنفس خویش از عقب متوجه ظاهر
شهرستان بم شد و بعد از وصول لشکر با اخی شجاع الدین پای مقاومت پیش نهاده سه چهار با سروران نمود و در اثنای این حال بموجب فرمان شاه مظفر از کرمان متوجه گشته بپدر ملحق شد و اخی شجاع الدین هر چند شمشیر
جلادت آخته از طرفی بیرون تاختی و طایفه را بر خاک هلاک انداختی چون حمله دلیران صف‌شکن دیدی جای خود در قلعه ساختی و از میمنی آتش خشم جناب مبارزی اشتعال یافته فرمود که آب در خندق انداختند تا فصیلی که دو استحکام
دعوی اقتدار مخالفان بود خراب شود و یکنوبت شهریان مجاری آب را بسمت دیگر متحول گردانیدند امر آخر طوفان بلاخیمان بالا گرفت که راه تدبیر مسدود ماند و فصیل از پای در آمده بعضی از قواعد عمارت تزلزل پذیرفت
اما در مرتبه که صورت فتح در آیینه مراد روی نماید و چون زمان محاصره امتداد یافت امیر استخلاص آن قلعه و ایالات آن خطه را بفرزند رشید خود شاه مظفر تفویض فرموده بجانب کرمان معاودت نمود و با علام این حال رسل و رسایل بحضرت
امیر حسین متواتر داشت و در ایام مبارکه با دو فیروزی بوم قلعه‌گشای غنچه اظهار آمد جناب مبارزی با فواد جهاد بنیت تسخیر شهر بم و قلعه معتوا روان شد و چون طلایع ظاهر بم از طلوع رایات نصرت آیات او نورانی گشت
اخی شجاع الدین با لشکر انبوه و همه تیره دل گرد بروج شکوه ماند دروازه کوه فرود آمده جنگی صعب دست داد و امیر سیدی شاه که از ارکان دولت مبارزی بود کشته گشت و آتش غضب مبارزی زبانه زدن گرفت ملازمان
عتبه دولت را بثبات و درشتی همت فرموده و شمال اوتاد از جوانب در آمده بیک لحظه شهر بم را مسخر ساختند اخی شجاع الدین خاص لشکریان او در قلعه متحصن شده سر در جوشن خوالا کشیدند و امیر مبارز الدین
بعزم حربت تسخیر آن کوه که ساکنانش با متوطنان حصار هشتم در ترنم بودند کمر حسبت بست و بواسطه رفعت و متانت و مناعت قلعه فتح آن مدتی در حیز توقف ماند و در آن اوقات غبار ملالت و شآمت بر خاطر
مؤثت ضمیر انور مبارزی نشست و چون محصوران از قلت زاد بتنگ آمدند خواجه بدر الدین هلال خازن باستشفاع اهل قلعه معروض رای منیر گردانید که سکان حصار بنابر جرایمی که با غایت از ایشان صدور یافته
تمسک بذیل آفتاب سپهر دولت و اقبال نمی‌توانند نمود اگر مرحمت و عاطفت شهریاری ایشان را بجان امان بخشد و اردوی همایون دو سه منزل دورتر رود تا جماعت مقالید دروب سپرده فوج فوج بنفرت روند از مکارم خسروی بعید نمی‌نماید
در نهی صحوبت ملتمس ایشان کرده که ملتمس محال نماز بشرف اجابت مقرون گردانند بنابر آن ندای رحیل در داده لشکریان از پیرامون قلعه برخاستند و چون عصات فرصت یافتند از آن مضیق بیرون آمدند و آنچه بدان احتیاج
داشتند از نقود و غیر با لا کشیدند و آنکه در خندق قابلیت بودند بگشادند و جناب مبارزی چون بر این مکیدت واقف گشت امیر حاجی غیاث الدین عینیه با جمعی از ارباب کمال بازگشته بدار الامان کرمان رفت و بعد از چند گاه
معاودت نموده در تضییق بر متمردان سعی نمود و چون بواسطه انقطاع ماده قوت قوت ایشان بنهایت انجامید اخی شجاع الدین با تیغ و کفن بدرگاه فلک اشتباه روی نهاد و بزبان تضرع گفت بیت من آمدم بیشت اینک کفن بگردن
گر بکشی تسلیم و ور ببخشی زهی کرم * امیر محمد مظفر رقم عفو بر جرایم او کشید و عنان عزیمت بدار الملک کرمان منعطف گردانید و اخی شجاع الدین بمحنت مشمول عاطفت و احسان گشت و چون امارات غدر و حیله بکرات ازو بظهور
صدور یافت آخر بجرایم عمل خویش گرفتار آمد و در آن ایام که هرج و مرج بولایت کرمان راه یافته جمعی از اعراب بنواحی هرات و مرو سست و سحن ... آن در نهیب شهرها یک دست بغارت و تاراج بر آوردند و رقم
اختصاص بر ضیاع و عقار اهل اسلام کشیده فتنه و فساد ایشان تا حدود خراسان سرایت کرد و چون خاطر جناب مبارزی از مهم بم فارغ گشت همت بر قلع و قمع آن مخاذیل مصروف داشت پادشاه مظفر و رکن الدین
محمود بن رشید که از عمده امرا بود بمنازل ایشان متوجه شوند و آن جماعت اثقال احمال و عیال و اطفال خود را بکوه برده در دره مستحکم گردانیدند و بهیات اجتماعی در مقابل لشکر منصور آمده صف آرای گشتند و در حمله
نخست اعلام هزیمت بر افراشتند جمعی را که بر علما ایشان همت تقدم داشت بقتل رسیده اموال و اغنام و مواشی و اولاد آن مفسدان در تحت تصرف خدام بهرام انتقام آمد گلبن مملکت از خار مفسدان آن دیار از آن
پیراسته گشت و چمن ملک بگل عدالت آراسته شد و رایات نصرت شعار بر صوب دار الملک کرمان حرکت آمد و مقارن این فتح مبین مبشران سعادت قرین خبر ولادت فرزند فرخنده مقدم که از صلب شاه مظفر چهره بعالم امکان نموده بود بسمع
پادشاه دین پناه رسانیدند و جناب مبارزی جهت تسمیه او در قرآن مجید تفال نموده این آیه بر آمد انا نبشرک بغلام اسمه یحیی چون نام مولود همیون با تشریف بیم نصرت برابر ایت فتح آیت مقترن بود موجب استظهار جناب مبارزی متضاعف گشت بنا بر
آن مولود را بنام نامی عبدالله جذام موسوم نمودند بعد از آن سلطان نصرت الدین یحیی ملقب و موسوم گشت ذکر کشش امیر پیر حسین از امیر مبارز الدین محمد و جلای او از ولایت فارس و انتقال آن مملکت بامیر شیخ ابو اسحق

در عرض این ایام جمعی از کارآگاهان یزد بنابر کدورت و حسدی که داشتند مکتوبی بامیر پیر حسین چوپانی فرستادند مضمون آنکه مبارز الدین جاده تقدیم مراسم صداقت نموده بسلوک طریق مخالفت میل نماید چون
امیر پیر حسین میدانست که این کلمات غرض آمیز است التفاتی بآن سخن ننمود و بر قاعده مستمره دلجوئی آنجناب مینمود و مشرب خاصیت را از تکدر خار و خاشاک ارباب [illegible] ذات صیانت میکرد و جناب مبارزی مولانا
امام الدین منشی را جهت تحقیق این قضیه روانه یزد گردانید و از غرائب اتفاقات آنکه میان امیر پیر حسین و جناب مبارزی اشاره بود که هرگاه داعیه ملاقات شود امیر پیر حسین آنرا اظهار گرداند و در خلال این احوال که بسبب تنظیم امور
مملکت حضور امیر محمد در بایست بود آن معنی از خاطرش محو شده هرچند استدعای و رسیدن رسائل متواتر میشد از خدمتش بواسطه آنکه از نشانه اثری ظاهر نبود ملتفت بطلب جناب [illegible] نمی‌شد و چون ضمیر منیر او
متوجه هیچ امری نمی‌بایست عزم همایون جزم نمی‌فرمود دشمنان این معنی را موجب بدبینی و تنگی دل و تکدر خاطر امیر پیر حسین گردانیدند و لطف [illegible] بکلمات [illegible] ارباب حسد ملکه وحشت و اشتعال یافت و مولانا شمس الدین صاین قاضی
نیز بسیر خود خواجه رکن الدین عمید الملک را بکرمان فرستاده بجناب مبارزی از روی خبث عقیدت نه از طریق شفقت نصیحت پیغام داد که امیر پیر حسین بغایت متهتک و خونریز است و اصلا بقول و فعل او اعتماد نیست و کوی او
خار سلامت نمی‌باید جست از مزاج او طمع استقامت نمی‌باید داشت [illegible] آتش چون آتش از آب گریزانند و نزدیکان از عواصف قهرش [illegible] لرزان و بدین سبب خاطر جناب مبارزی نیز از امیر پیر حسین
متنفر گشت و بعد از ان در سلخ ربیع الاول سنه ثلث و اربعین و سبعمائه امیر پیر حسین امیر سلطان شاه را از حکومت اصفهان عزل کرده زمام اختیار و ایالت آن دیار را در قبضه اقتدار امیر شیخ ابو اسحق نهاد و مقصود
آنکه جراحت خاطر او بدین قدر تلطف مندمل شود و ماده وحشت او باین مقدار [illegible] منقطع گردد از مثل غافل ماند که [illegible] السوک [illegible] جرم چون در این سال ملک اشرف چوپانی با لشکر عظیم [illegible] کرده
عزیمت عراق و فارس نمود امیر شیخ [illegible] مطاوعت از امیر پیر حسین گردانیده بملک اشرف پیوست و صورت تسخیر فارس و مملکت را سهل [illegible] در نظرش جلوه داد تا ولایت عراق درآمد [illegible]
[illegible] امیر پیر حسین [illegible] کوکب حشمت او روی در تراجع نهاد و چون آوازه اتفاق اعدای قوی دست بسمع او رسید در تحکیم قصر [illegible] اسباب مقاتله و مقابله اشتغال نمود و از احشام و صحرانشینان و غیر ایشان
سپاهی بیکران فراهم کشیده روی توجه باصفهان آورد و چون مسافت میان هر دو جماعت سمت تقارب پذیرفت مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه که امارت [illegible] تعلق بایشان داشت باتباع و اشیاع ملک
اشرف از اردوی امیر پیر حسین بیرون آمده بملک اشرف ملحق گشتند و از این حرکت چندان شکست بحال او راه یافت که جبران آن بخیر امکان [illegible] و چون امیر پیر حسین چاره جز آن ندید که ملک مال [illegible] گذاشته لاجرم
و عیال التجا بعاصد دولتی نماید با خاص خیلش در این باب مشورت فرمود امیر مظفر الدین سلغر که از صدف بحر حوت آن [illegible] در این [illegible] بلند سایه بود در مجلس بزم و میدان رزم
با امیر پیر حسین حریف و هم عنان [illegible] و بعالمیان [illegible] معروض داشت که صلاح در آنست که بطلب امیر محمد مظفر شتابیم تا میمنت ملازمت و معاونت و دفع خصمان گردد از دشمنان انتقام کشیم و چون دست
قضا دامن [illegible] دیده بخت او را از مشاهده چهره صواب ملفوف گردانیده بود آن نصیحت بگوش هوش [illegible] جواب داد که چون اندک وحشتی در میان آمده خاطر بالفت و معاونت او قرار نمی‌یابد و ضمیر بر معاونت و مظاهرت او استقرار
نمی‌پذیرد [illegible] آنکه جناب مبارزی همت بر اسباب [illegible] مصروف داشته بود آنچه محتاج جهانداری باشد مرتب ساخته فی الجمله امیر پیر حسین
با طائفه از نزدیکان و خواتین متوجه تبریز شد تا از امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن چوپان که از ابناء اعمام او بود استعانت نمود و باجرای قوت عصبی تشفی حاصل کند و امیر شیخ حسن که از کمال تکبر و تجبر او در ایام حکومت
رنجیده بود فی الحال بحبس و توقیف آن مهمان فرمان داد و بعد از چند روز قصد قتل او کرده میان شربت زهر آمیز و شمشیر تیز مخیر گردانید و امیر پیر حسین زهر جانگزای اختیار کرده رخت بدیگر سرای برد و ملک اشرف بی کلفت
حرب و مشقت طعن و ضرب بر اکثر ممالک عراق مالک گشت و چون بتمنای تسخیر شیراز روانه شد نزدیک آن دیار رسید امیر شیخ ابو اسحق خواست که بشعبده و نیرنگ فی الحال شاهی بر سر نهاده بر اورنگ نشیند لاجرم بملک
اشرف گفت چون ملک قلمرو تعلق بامیر محمود شاه نیز و الد میداشت اگر رخصت شود بنده پیشتر رود و ترتیب ما حضری که لایق ملوک باشد بپردازد و ملک اشرف دستوری ارزانی فرموده امیر شیخ بشهر درآمد و
بمعونت کلوبان و عوام شیراز آهنگ خروج ساز داده مخالفت آغاز نهاد و اشرفیان منتظر آنکه زمانی از دست ساقیان سیم ساق جام می ارغوانی برکف گرفته پای در خطه سرور و شادمانی نهند که ناگاه ترکان تنگ
مجلس افروز بسهام دلاویز جگردوز مبدل شد و نیل آمال و امانی ایشان بیعت مصرعی بیای موهن گشت و ملک از غوغای رنود و اوباش شیراز محل اقامت ندیده بخلاف تصور بازگشت و از غایت غیظ و خشم رقم نهب و تاراج بر ولایت
عراق کشیده جناب مبارزی تا حدود مملکت را از تعرض بیگانگان صیانت نماید از دار الامان کرمان بدار العباده یزد نهضت فرمود و ذکر توجه لشکر مخالف بجانب یزد و استمداد ملک اشرف از امیر مبارز الدین
و رسیدن مولانا شمس الدین بخدمت بیرون فتح طبعیت در محرم سنه اربع و اربعین و سبعمائه ملک اشرف جمعی از لشکر را نامزد تعیین تا قصبه نایین را غارت کنند و چون آن موضع از توابع یزد است امیر محمد شاه
مظفر شاه سلطان را جهت دفع اشرار بر زوانه آن صوب گردانید و چون ایشان بر راه شتافتند که بیست هزار کس از مردم ملک اشرف در آن طرف از غیر سمت مقاومت قطع کرده خود را در حصار نایین انداختند و
در روز دیگر طوفان بلا بالا گرفت مخالفان بیکبار حصار رخنه در فصیل کردند و شاه سلطان از دروازه بیرون آمده بزخم شمشیر آبدار غبار آن فتنه را تسکین داده تا رخنها مسدود گشت و از طلوع آفتاب تا غروب
دلاوران از طرفین مکاوحت و بکاشفت مینمودند اهل خلاف چون بیقین دانستند که مهم بر وفق دلخواه ایشان سرانجام نخواهد یافت بشرف سلطانیه رفتند و چون ملک اشرف بنواحی تبریز رسید لشکر شیراز هم از دو
با تمام شیرازیان در جنبش آمده ایلچیان بطلب امیر مبارز الدین فرستاد و عهد نامه ارسال نمود و درین اثنا ملک اشرف بیکبار رسید بگذاشت القصه چون بشعب بوان که نمودار روضه رضوانست رسید مردم آنجا
پناه بغاری بردند که از شر قشر سپاه او محفوظ مانند و آن ظالم بیباک بر در غار نزول کرده فرمود تا آتشی افروختند که از دود آن هزار کس در آن غار هلاک شدند و امیر مبارز الدین از استماع امثال این حرکات بغایت متاثر و متالم
گشت و در جواب ملتمس ملک اشرف پیغام داد که اگر آنجناب را دلخواه چنانست که ملاقات ما از سر صدق و صفا باشد باید که مولانا شمس الدین قاضی را که در مجلس شریف پیوسته زبان

پیوسته زبان بتقبیح افعال مظفری میگشاید و بالفعل در صدد جنگ است جناب تقویت تولی بمحمد برید سوی مقیده بجانب فرستد و ملک اشرف بنابر تمامت جناب مبارزی مولانا همایون را گرفته نیز در فرستاد و چون خویش
بآن خطه رسید شفقتی بیکران در نظر عنایت و ملاطفت و احسان گشت و مقارن اینحال خبر رسید که ملک اشرف بنابر مصلحت ملکی بتبریز مراجعت نموده همت چنین ملک ملک ارغون شاه جشتی دیر ارسته شد فرمود جناب
مبارزی از بعضی غضنفر رفعت یافت و مولانا شمس الدین را بمصحوب خویش گردانیده و کرمان بخت و در آن لا قلعه سیرجان که از امهات قلاع آنست و بتصرف مولانا شمس الدین صاین یحیی و پسر [illegible] و چون جناب
مبارزی بولایت کرمان جهت دفع خویش عزیمت گردانید عصیان ورزیده مولانا شمس الدین صاین بن مسعود و مواثیق استحکام یافته وعده داد در میان آمد و مقصود سخن آنکه گماشتگان مولانا قلعه سیرجان را بتصرف بندگان درگاه گذارند
و نظام مهمات مملکت در قبضه اختیار مولانا باشد و هر سال مبلغ صد هزار دینار بگنجی رسم علوفه و رسوم بگیرد و جناب مبارزی و مولانا معروف طلاق سوگندها یاد کردند که با دوستان و دشمنان یکدیگر دوست و دشمن باشند
و مولانا ملازم شده بوظایف خدمت کمر بست و چون اعیان کرمان بعضی نمیخواستند که مولانا شمس الدین ملازمت درگاه نماید و از آنجمله یکی خواجه تاج الدین [illegible] بود و جناب مولانا از آن داشتند که امیر مبارزالدین
التماس نماید که او را برسالت شیراز موسوم گرداند تا غبار وحشتی که از جناب مبارزی بر حاشیه خاطر والی فارس امیر شیخ ابو اسحق نشسته بزلال نصیحت فرو شوید و ابرقوه و شبانکاره را از ولایت فارس
مفوض گردانیده و اهل شفقات دواب حضرت کنند و اساس محبت را بوسیله وصلت محکم کنند و مولانا صورت واقعه را بعز عرض رسانید و جناب مبارزی مساعدت این ملتمس را علاوه الطاف سابق ساخته
وسایل تجمل و ترفه او را مستعد و مهیا گردانیده بنوازش و اکرام و اعزاز و احترام تمام مولانا شمس الدین را بجانب فارس روان کرد و چون بمقصد رسید بمنصب وزارت باشتراک مرتضی اعظم سید غیاث الدین علی یزدی برای
و دریافت و از آنجا تنقل کرده بود و تغایر نموده‌ای امید سخ عمر تو همه باد ابلاد جناب مبارز را چون معلوم شد که خواجه تاج الدین عراقی در اغوای مولانا شمس الدین دخل تمام داشته او را بخاطب معاتب
گردانید و حکم کرد که تنش بسیاست رسانند خواجه تاج الدین از میان این بیت بزبان آورد **نظم** بر تاج عراقی بسر لطف ببخش ✤ تا خسرو تاج بخش خوانند ترا ✤ امیر مبارزالدین محمد او را بخشید و تربیت فرمود
و بامور مهمات دیوانی مشغول شد اما عاقبت هم بموجب فرمان مبارزی کشته گشت **ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت اول** چون ملک اشرف از فارس غایب و خاسر باز گشت
تربیتگاه امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق باوج مهر و ماه رسید و متوجه نصرت آیات و عیوق کشیدی از مدامات بنیاد مملکت نهاده و ترتیب اسباب دستگاه چون تاج و تخت فرمانداری عرصه مملکت فارس که
لطف [illegible] خرم و گلگون و رود آن ولایت خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرد و از اطراف و جوانب لشکر بیکران در درگاه او مجتمع گشتند و گروهی از رسان و شجعان و اعیان نخوت [illegible] بیعت [illegible]
فیروزه [illegible] خوش و خورشید دولت مستعجل بود ✤ از نشئه شراب جاه چنان مست شد که او را جاه و سپاه نسبت و خیر از شر و نفع از ضرر تمیز نمیکرد و بهر وقت از تسویلات نفسانی متعرض نفسی از اقطار ملک
جناب مبارزی میشد و در سنه [illegible] با سپاهی بیکران عنان عزیمت بجانب کرمان کشید و بهر موضع که رسید از عمارت و زراعت اثر نمیگذاشت و بهر جا که گذشت تخم حرث و نسل بر انداخت تا بحوالی
سیرجان فرود آمده لشکر جناب مبارزی پهلوان علی [illegible] اسعد دو سه چند انجا و احادث در آن قلعه [illegible] دیگر [illegible] خنجر سلطان [illegible] کوکب [illegible] حصار
پنهان [illegible] لشکر فارس دیگر بار بشهرستان هجوم آورده بیک لحظه آنرا مسخر ساختند و پهلوان [illegible] شیخ [illegible] آتش نهب و تاراج در محلات [illegible] رعایا از بیم جان روی بقلعه نهاده و خلایق و عام مردم
راه قریب [illegible] هزار [illegible] کس [illegible] چون شیراز [illegible] قلعه آمده [illegible] تمسک [illegible] فتح الباب نشان انقطاع یافته عنان عزیمت بجانب
کرمان [illegible] بهرام جرد که پانزده فرسنگی شهر است رسیده معلوم کردند که مجموع لشکر اوغانی و جرمانی و تمامت اعراب و احشام آنجا در ملازمت امیر محمد راسخ دم ثبات زده اند و از آنجا مستشعر گشته
صلح گشتند امیر شیخ ابو اسحق بعد از تقدیم مشورت [illegible] سید عالی [illegible] ابراهیم [illegible] ملازمت [illegible] خدمت جناب مبارزی قیام [illegible]
ساقی [illegible] امیر شیخ [illegible] ملامت بسیار کرده گفت طریق صواب منحصر در مراجعت است حاکم شیراز ملتمس او را بقبول فرموده بجانب دار الملک باز گشت و امیر ابراهیم بنابر مواضعه که با امیر شیخ ابو اسحق داشت
استمالت [illegible] چون [illegible] امیر شیخ [illegible] مولانا شمس الدین و سید غیاث الدین کشیده وزارت با امیر ابراهیم داد و او بواسطه کفایت و کاردانی بلکه از غایت جهل و نادانی تمامت ملک
منافع ارکان دولت [illegible] مملکت [illegible] روز نوروز الطبع [illegible] زخم کاری هلاک ساخت باز دیگر مولانا شمس الدین [illegible]
و سید غیاث الدین علی [illegible] میان ایشان [illegible] سیف الدین [illegible] استخراج اموال هرمز و سعدی آن ولایت نهاد و خود [illegible] گوشه کشیده و در زمستان آتش ظلم و بیداد در
سواحل [illegible] ایام بهار [illegible] سردسیر کرمان شد [illegible] اوغانی و جرمانی را [illegible] امیر مبارزالدین [illegible] جناب مبارزی [illegible]
مکتوبات [illegible] سید غیاث الدین [illegible] مصلحت [illegible] مولانا شمس الدین [illegible] هزار سوار از [illegible] امیر شیخ
ابو اسحق [illegible] امیر محمد مظفرالدین [illegible] نسبت لشکر [illegible]
بود [illegible] جناب مبارزی [illegible]
و ظهور [illegible] چون سید عضدالدین [illegible] امیر محمد بعد از [illegible] مولانا شمس الدین [illegible] خواست [illegible]
بشکال [illegible] آتش اقبال که باد [illegible]

رسیده بود از تیغ زمرد فام منطقی گشت و سر نخوت لوا عسکر منصور بسا سریر سلطنت برافروزند گفتند بیت که آتش دشمن افروخت بگذشت * باقبال شه عالی نیک نژاد + و امیر مبارز الدین محمد از برای عبرت تا یالیق سر
او را باطراف بلاد و بقاع فرستاد و رایت نصرت نشان کامیاب کامران بدار الامان کرمان معاودت نمود **ذکر صادرات افعال امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل آن زن با استحقاق** بعد از کشته شدن مولانا شمس الدین
صاین قاضی امیر شیخ ابو اسحق تهتک آغاز نهاد و بتهیه اسباب جدال و قتال اشتغال نموده با لشکری از شمار محاسب بیرون با مواکب کوکب اعداد عزم تسخیر کرمان فرمود امیر مبارز الدین از شیراز بیرون آمده بجانب کرمان نهضت
فرمود بر سر سموره که گذشت نمود و مظفور گشت بهر خطه که رسید خط و یرانی بر آنجا کشید و چون بحوالی شهر نزدیک رسید جناب مبارزی از دروازه بیرون آمده صف قتال آراسته کرده در حمله نخستین لشکر
شهر فرین امیر ابوبکر اختاجی که از سپاه امیر شیخ بفرط شهامت امتیاز داشت بقتل آورده و از این واقعه شیرازیان دلشکسته شده مراجعت نموده در یک فرسنگی نزد آمدند و امیر شیخ ابو اسحق با جمعی از خواص خود دو
با یکهزار سوار بجانب زند و کوهپایه فرستاد تا آتش نهب و تاراج در آن ولایت زدند و این خبر بسمع امیر محمد مظفر رسیده پهلوان علیشاه بمی و پهلوان ترنگی شاه و پهلوان محمد خراسانی که از دلاوران قدیم بودند با سیصد
سوار نامی بدفع ایشان نامزد فرمود و بعد از چهار روز پهلوان مظفر منصور بازگشته سر پیشوایان لشکر اصفهان آوردند و هنوز امیر شیخ از این واقعه خبر نداشت که سرهای مقتولان از گردن سیاه او بنگریسته بقتول او
فرستاد و حاکم شیراز چون از این واقعه اطلاع یافت عنان عزیمت بطرف یزد توجه نمود و در موضع مهریز نزول فرموده باغی را از خواص جناب مبارزی که در شکار گاه تعلق داشت منهدم بود و در آن محل کاخ منطلس الیه
گردانید و چون واقف گشت که در محروسه یزد بواسطه حراست شاه مظفر خلل نمیتوان کرد از راه تفت بجانب شیراز روان شد **ذکر احوال هزاره جرمانی و اوغانی و انکسار امیر مبارز الدین محمد**
ایشان چون مهم مولانا شمس الدین محمد بقطع انجامید هزاره جرمانی و اوغانی از حرکت پشیمان شدند و امیر شمس الدین جرمانی با اتباع متوجه خدمت جناب مبارزی شد و امیر قطب الدین در قلعه کرد
متمکن داشت بفرمود امیر شهاب الدین و امیر شمس الدین کور گرفته بحصار بردسیر جناب مبارزی امیر تورر المحاصره القلعه فرستاد و جماعت محصوران گفتند که بیسر قطب الدین دست جناب مبارزی اگر اطلاق امیر
شهاب الدین را کنیم و صورت مصالحه بلین وجه قرار یافت امرای جرمانی بنوازش مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و بخانهای خود رفته مطمئن خاطر نشستند و در اثنای آن امیر شمس الدین جناب مبارزی پیغام داد که قطع بخیان در مقام
است و سایر اوغانیان نیز سرکشی دارند و جناب مبارزی بقشلاق جیرفت نهضت فرموده صدق مقال امیر شمس الدین بوضوح پیوست لاجرم از سر وقع جلال فرمان داد که قوم نهب و تاراج بر منازل ایشان گشتند و جمعی
نشانه تیغ گردانند تا آسیب عاصی مطیع رسید و امیر دولتشاه که مقدم آن جماعت بود با شش نفر دیگر از امرای ایشان مقتول گشتند و امیر علی ملک و شیخ علی الاغ را مقید کرده بکرمان بردند و بعد از آن امیر الدین بخلعت و تشریف
سرافراز گشته رخصت انصراف یافته بخانهای خود رفتند و در این اثنا بواسطه وسوسه قطب الدین امرای جرمانی عصابه تمرد بر پیشانی ادبار بستند امیر شمس الدین خواست که از مبارزی حمایت کند متیسر نشد و در قید افتاد امیر قطب الدین و امیر شیخ علی الاغ
و امیر علی ملک سایر امرای جرمانی و اوغانی در قلعه سلیمان که از غایت رفعت و استحکام مبانی بسیاحت پرداخته دیوان اشتهار یافته تحصن نمودند و جناب مبارزی با فرزند رشید خود شاه مظفر متوجه آنجانب شده در پای قلعه
هر چند رسل فرستاد و نصیحت کرد مخالفان بصلح راضی نشدند و شاه مظفر با گرزگران سنگ آهنگ آنکوه کرده بجایی رسید که با موره مجال کام زدن نمانده لاجرم سوره از پای بیرون انداخته روانشد و مخالفان سنگباران کرده
زخمی مولم بوی رسید و امیر پهلوان بمرفت تا یکی رخاص بسخنان معقول او را باز گردانید و متحصنان چون کار تنگ آمد شعار انکسار بزبان ضراعت گشادند خلاصه تضرع آنکه اگر رایت نصرت آیت یکدو منزل مراجعت نماید
ما خیل و حشم و اطفال خود را الفرار عیال بر منازل قرار داده بپای بوس شتابیم و جناب مبارزی بصحیفه التماس ایشان را بانجاح مقرون گردانید و از دو قلعه برخاست و دشمنان چون از تنگنای محاصره خلاصی یافتند از انحراف
از جاده متابعت اصرار نمودند و امیر محمد بر این مکیده مطلع گشته جمعی را که وسیله این حیله شده بودند سیاست فرمود و بواسطه حرارت هوا چون مجال توقف و انتقام نبود بکرمان آمد و بعد از چند روز خبر رسید
که مغولان اوغانی و جرمانی اطراف ولایت دست بغارت و تاراج برآورده اند و جمعی کثیر از شیراز با ایشان ملحق شده داعیه آن دارند که در صحرا نبرد آزمائی کنند و از استماع این خبر امیر محمد را استبشار نمود و در یک
مبارز از خیال آن بود که پیر پنجه مخالفان را بی معاونت دیگری ببازوی قوت بتابد القصه جناب مبارزی با اعیان ملک بهی بر جهه تمام روانه شدند و در حدت طاون لشکرها بیکدیگر رسیده صفوف معرکه
آراسته گشت و نخست لشکر مخالف منهزم گشت سپاه کرمان بغارت جمیع غنایم اشتغال نمودند و در این اثنا بقیات اجتماعی بازگشته حمله کردند و تزلزل در زمین زمان افتاد و از نهیب این واقعه دلاوران مبارزی که
اعدا بر پشت یکمان ایشان دیده بودند روی گردان شدند امیر محمد مظفر فرد وحید بکارزار مشغول گشته تا هفت زخم یافت و در اثنای کر و فر از اسپ خطا شد و مضمون بیت فردوسی نظم بگفته تر
که شمشیر و پلنگ بپیاده در آید سر به جنگ پیاده بمحاربه مشغول شده و متعاقب آن جلال پهلوان تاج الدین علیشاه بمی که ذکر وفاداری و جانسپاری او بر صفحه روزگار تا انقراض لیل و نهار باقی خواهد بود
بالکی خاصه از معرکه بیخود و ندید و زنگ بوی افتاد تا با امیر محمد رسید و از مرکب فرود آمده اسپ پیش کشید جناب مبارزی فرمود که من قبل از این بیست سال در عتبه مقدسه اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام از واهب بیمنت عز شهادت طلبیده ام و اکنون هیچ تشنه دل نمانده و تو جوان و نو رسیده بر اسپ خود سوار شو از این مهلکه بیرون خرام پهلوان صورت و معنی در آن
باب الحاح نمود و جناب مبارزی سوار شده از غمرات دریای ممات بساحل نجات خرامید و مخالفان تیغ در لشکر کرمان نهاده هشتصد کس بقتل آوردند و بعد از سه روز این خبر موحش بکرمان رسید شاه شجاع با
وزیر صایب تدبیر خواجه برهان الدین مشورت کرده جهة تحقیق اخبار سواران جلد باطراف فرستاد و در آن هنگام دلیر هشیار رسیده رفتند دیگر قریه دستی جناب مبارزی متوجه گشت و خواجه برهان الدین چند قطار شتر و اسپ
آنچه از نقود و غیر از خاصه خویش ترتیب نموده باستقبال از شهر بیرون رفت و امیر مبارز الدین بتقبیل الی رمی شاکر در مستقر دولت خویش نزول فرمود **ذکر اقدام امیر شیخ ابو اسحق بر نقض قواعد بنیان عهد و میثاق** بعد از شکست
مرتضی سعید صدر الدین مجتبی و ملک نصیر الدین کرمانی ابرقوه امیر شیخ ابو اسحق و جناب مبارزی عقد مصالحت بسته بودند و ابواب محبت و مودت گشاده و بعد از رحلت عین الکمال امیر محمد مظفر از مکارم

از مکارم اخلاق امیر شیخ ابو اسحق چشم آن میداشت که طایفه مصادره را بعضا آبادت نموده مقصود آنکه ایشان را مشمول حسنات افضال گرداند بلشکر بنا بر آنکه خواجه حاجی دیلم را که بزیور عقل و درایت آراسته
بود بشیراز فرستاد تا اساس مبرات و مصاحبات مستحکم گرداند و پیش از وصول او خواجه و غانیان مهربانیان تعهد و عده بالکرامات و انعامات تخصیص یافته بودند بعد مصادقت و مظاهرت مستبشر گشته و چون خواجه بشیراز
امیر شیخ از حرکت ناپسندیده منفعل شده گشت و جهت رعایت مصلحت مملکت بتوقیف و حبس امرا جریان شال داد و مقدم خواجه حاجی را باعزاز و احترام تلقی نموده مقرر فرمود که چهار هزار سوار در رکوب امیر
مظفر میبوده در اهانت اعدا و اعانت اولیا دقیقه مهمل نگذارند و خفیه با امرا قرار داد که چون بصف قتال رسند با اوغانیان اتفاق نموده لشکر کرمان را از میان بگیرند خواجه حاجی هم بر این اراده یافته روزی در مجلس
خاص که امیر شیخ ابو اسحق در ضمن حکایات اشارت بانکه میکرد این بیت بخواند بیت سوار جهان پور دستان سام + ببازی سر اندر نیارد بدام + فی الجمله چون نوبات نفاق امیر شیخ بمطالعه جناب مبارزی
رسید بواسطه تنبیه خواجه حاجی یا الهام سماوی حقیقت حال معلوم کرده در جواب فرمود که مقصود از ارسال خواجه حاجی آن بود که از جوانب بر موافقت جانبین عزم کردند و بر مخالفت طرفین متیقن و اگر
خاطر امیر شیخ بمعاونت مایل است پانصد سوار کافیست و چون این خبر بشیراز رسید و تیر اندیشه شیخ ابو اسحق بر هدف مقصود نیامد بنقض عهد و پیمان اقدام نموده امیر سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار بمدد
اوغانیان فرستاد و خود با سپاهی سنگین متوجه شهر بجهت آئین روی نهاد و چون آن وقت شاه مظفر در کرمان بود خود متوجه بی مانعی و منازعی در آن خطه نزول فرمود و بنابر آنکه فرزندان و متعلقان شاه مظفر در کرمان
بود خود تیش بی مانعی و منازعی در آن خطه نزول داشته خبر توجه امیر شیخ ابو اسحق بآن جانب شنیده بمقتضای حمیت و عصبیت در حرکت آمده بر جناح تعجیل از کرمان بیرون رفت و براهی که [illegible] را ملاقات ننموده
روان شدند و بعد از قطع مسافه و نیابی خود را بمحروسه میبد رسانید و هر چند آن قلعه بمتانت و حصانت در نزهت و مناعت تصعب و [illegible] جوارح در سنجیده بود و قتال و اشتغال
نموده منتظر بلیات [illegible] بود و مبارزان انجال شاهزاده مذکور امیر شیخ ابو اسحق بجز ولد اصفهانی را با طایفه از انجا و اخبار روانه [illegible] گردانیده [illegible] سید میر سرود آمد و شاه مظفر
پیش از آنکه سلطان نیمروز سپاه رنگ کین بر مخالفان بندد اوباش شیراز را است [illegible] یافته عنان باز کشیده گفت سروران تاختن آیند بسیاری بالدین [illegible] [illegible] شیر آزادگان و مردان
و چندان توقف ننموده که شیرمردان بیلارند و تسویه صفوف اقدام نمودند آنگاه رخصت فرمود تا مبارزان دست به تیر و کمان و شمشیر و سنان بردند در حمله نخست شاهزاده از اعیان آن طایفه هفتاد کس را
بحسب تقدیر گرفتند و بسیاری از سروران آن طبقه را از چشمه تیغ جهانگشای شربت فنا چشانیده و چون امیر شیخ ابو اسحق از کماهی حال آگاهی یافت با بیست هزار سوار عنان عزیمت بصوب یزد تافت
و قلعه میبد را به فصیل و خندق داشت بعرض الخندق که بیرون کارت بود از همه اندک تر چون مخالفان بان رسیدند بترتیب بسیار اندکی از ان مطموس گردانیده بازگشتند و تصور آنکه قلعه مفتوح شد طبل بشارت زدند
شاه مظفر چون این صورت خبر یافت از دروازه بیرون تاخت و از اسلحه مانداج باستعمال تیر و رماح و آلات حرب و طعن و ضرب اشتغال نمود تا امداد از حوالی قلعه در ساخت و در آن ایام مخالفان چند نوبت
بسیطه داد بکوشش تمام بیاورانه نمودند و چون امرا بهادر و مرام بر روی ایشان مفتوح نگشت حاقه مصالحه جنبانیدند و سلسله مهاونه در حرکت آوردند و امیر تیمور که مظهر شاه و سپاه بود چند نوبت آمد شد
کرده و در این باب کلمات مهرانگیز گفت و سید صدرالدین بهتجنی نیز مابین ایشان مذاکره و حکایات منفعت آمیز بر زبان آورد تا شاه مظفر و سید این حال بصلح راضی نگشت عاقبت بر آن امیر شیخ ابو اسحق یکه سوار
متوجه دروازه قلعه شد و چون یک سیدی ورود آمده آواز برکشید و گفت بیت بیا که نوبت صلحست و دوستی و عنایت + بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت + و چون شاه مظفر اسرار بر مناعت از شهرستان م دت قدم
از دروازه حصار بیرون نهاد و دست در آغوش یکدیگر کرده هر یک بمستقر خویش بازگشتند آنگاه بجمال کرمانی اوغانیان با دو هزار سوار شیرازی که با تسلیم امیر سلطان شاه جاندار بود متنظر گشتند و کرمان را فتند
تا ما قرب شهر رسیده فرود آمدند و امیر مبارز الدین با سپاه و جلادت آئین بر سر مخالفت و درکشیده و مانند نعمت دست از امکان گشاده میگذاشت که آن جماعت یک قدم از معسکر خود بیشتر روند و در آن اثنا امیر شیخ
ابو اسحق از میبد مراجعت نموده بیزد آمد و چون شنید که رزمگاه امیر سلطان شاه جاندار و اوغانیان کرمان بچه سان گذرانست فرمود تا سید صدرالدین بهتجنی و خواجه عماد الدین محمود که از ممدان اعدادار و اصند و سیاست بر افراشته
و بمحدث جدا بودند بعد شیبه و تقریر تحریر عقد پیشوای هر دو بملاجانب آتشی که از صورت خشم و نقض پیمان در آمد باز و خنه بزلال نصیحت منطفی گردانند و ایشان متوجه مقصد گشته بعد از قطع منازل
بکرمان رسیدند و در مجلس مبارزی بار یافته خواجه عماد الدین محمود چون تمهید مقدمات دل پذیر کرد و باظهار مافی الضمیر مبادرت نمود و امیر محمد از التماس مصالحه برآشفت و گفت بنای عهدی که بار بار بسبب نقض
پذیرفته چگونه استحکام یابد و اساس مهمی که چند نوبت بمعرض تزلزل گشته بچه کیفیت اتمام پذیرد و چند آنچه جناب مبارزی از مصالحه امتناع نمود خواجه عماد الدین محمود باشارت جناب سیادت مآب تضرع
افزود تا مملکت خراب نشود و رعیت پایمال حوادث نگردد آخر الامر امیر محمد شفاعت ایشان قبول فرمود و آن بزرگوار بعد از تاکید معاهده و توطید معاقده عقود بخلع و تشریفات کرامند اختصاص یافته عنان دولت
مرافقت امیر سلطان شاه جاندار بجانب شیراز مراجعت نمودند ذکر احوال متمردان جرماس و اوغانان و اهلاک و اعدام بعضی از ایشان و رفتن جناب مبارزی بکرمسیر جهت قلع و قمع تقیه آن جماعت
و وصول امیر سلطان شاه بخدمت چون شراره جرم و عدوان و طغیان جلاد لاذی و قول ایشان از دواج و نفاذ نهانی نماند پناه بدرگاه امیر محمد مظفر برده از تضرع و ابتهال در آمدند و جناب مبارزی بیگناهی
آن جماعت الطاف و مراعات و احسان گرانبار گردانیده دیگر باره تیار و خطبا ایشان بخشید حکم فرمود تا ادرارات و رسومات آن قوم را بدستور سابق مجری و ممضی دارند و در این اثنا امیر محمد بیک و ملک اشرف
آهنگ عصیان کرده ولد امیر مبارز الدین اتصال نمود و جناب مبارزی امرای اوغانی و جرماس را در دست کاب غازی گردانیده از کرمان بیرون رفت و چون تا خطه رسید امیر اردو و بو قار با طایفه از اعیان جرماس
و اوغانان بصوب اصفهان فرستاده و امیر دو بو قا چون اصفهانی نزول کرد امرا او بر اظهار عصیان گروهی گروه شدند و این خبر مسموع جناب مبارزی گشته نایره غضب او التهاب یافته در همان شب

بساط رافت و عدالت گسترده هر چند از مجاری حرکات و سکنات اعیان حضرت شیخ ابو اسحق رایحه دولتخواهی و هواداری او استشمام نمی نمود طریق عفو و اغماض مسلوک داشته امیر بیکجاره و کلو فخر الدین نیز ملاحظه پیشتر از
همه نفاق مینمودند زبان از ملامت ایشان نگاهداشته نظر مرحمت و اشفاق میگردانید و در امر معروف و نهی منکر و دفع فسق و فجور بمثابه جد و اجتهاد مینمود که اولاد و امجاد جناب مبارزی و ظرفای شیراز او را محتسب
تعبیر میکردند جلال الدین شاه شجاع این رباعی در آن دوران گفته رباعی در مجلس دهر ساز مستی پست است + نی چنگ بقانون و نه دف بر دست است + رندان همه ترک می پرستی کردند + جز محتسب شهر که
بی می مست است + و در آن وقت که امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بیرون میرفت جگرگوشه خود امیر علی سهل را که ده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود نتوانست که مصحوب خویش گرداند او را در خانه سید
تاج الدین واعظ پنهان کردند مفسدان شیراز گفتند که آن کودک کجاست و امیر علی سهل از آن زاویه اختفا بیرون کشیده بمجلس جناب مبارزی آوردند امیر محمد گفت که شنیده ام که خط خوب مینویسی سطری در قلم آر
یتیم علی سهل این دو بیت نوشت بیت سعادت ببخشایش داور است + نه در چنگ بازوی زورآور است + چو دولت نبخشد سپهر بلند + نیاید بمردانگی در کمند + امیر محمد گفت بازیچه بهست و فرمود تا او را با
امیر بیکجاره و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین مقید ساختند و سیاستی که نهایات امور بهم

ذکر بعضی از احوال پادشاه نیکنهاد و استمداد او از حاکم بغداد و رسیدن اشتر بخط جناب مبارزی با ضداد

و امداد امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بشولستان رفت و از آنجا بقلعه سفید که بنا بر شهرت از تعریف مستغنی است متوجه شد و در آنجا متحصن گشته روزی چند بیاسود و با آنکه در ایام حکومت با والی بغداد امیر شیخ حسن
ایلکانی شیوه معادات میورزید التجا بدرگاه او کرده و مانند شراب دوکه علاج خمار بخمر کند از دشمنان دوستی توقع میداشت و چون ملتمس خویش مرة بعد اخری معروض گردانید امیر شیخ حسن [illegible] قار
با دو هزار سوار بمدد او فرستاد و امیر شیخ ابو اسحق بمعاونت لشکر بغداد و [illegible] مستظهر گشته متوجه شیراز شد و امیر مبارز الدین محمد بر این قضیه اطلاع یافته جلال الدین شاه شجاع را بدفع ارباب خلاف نامزد فرمود و معاندان
پیش از ملاقات متفرق شده امیر شیخ ابو اسحق عنان یأس و حرمان بجانب اصفهان منعطف گردانید و امیر [illegible] قار مراجعت نموده با بغداد و هیچ مقام آرام نگرفت و شاه شجاع دامن قلعه سفید را مرکز اعلام ظفر گردانیده
بیت ورزی بدیدبانی آسمان هم نبرد + نبرد کسی نام آن بر نبرد + و بواسطه آنکه دست صولت قلعه گشایان بگریبان آن نمیرسید و پای پیک تیز رو وهم مساحت خاک بر آن نمیتوانست نمود جمعی را بر حصار
گماشت تا ذخیره کسی [illegible] بیرون نبرد و خود بشیراز آمد جناب مبارزی زمام حکومت کرمان و حدود کرمانشاهان تا ساحل سند بقبضه اقتدار او نهاد و شاه شجاع در حصار فتح مستأمن و بموجب فرموده علی سهل و بیکجاره
و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین را همراه خویش گردانید بیکجاره را در کرمان بقتل آورد تا شعله [illegible] فرو نشست و رئیس تاج الدین کرمانی ماند و کلو فخر الدین هم در آن ولایت بسیار سید و شاه شجاع بجانب اصفهان نهضت
فرموده امیرزاده علی سهل را مصحوب ساخت و در روان صنجان آن کودک را بنا بر فرمان امیر محمد شهید کرد و گفتند که بمرض طبیعی نماند و شعراش محل عبارت صادر و وارد و آینده و رونده گشت بیت یا بوی
نیامد که بنیاد خود + بکند آنکه بنهاد بنیاد بد + و از استماع این واقعه قرة العین المخاطر امیر شیخ ابو اسحق متضاعف گشته دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شد و الحزن الامر دست اعتصام بعروة الوثقی اصطبار زده
بقضا بهر دو کار رضا داد

ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم بشمشیر شاه شجاع

چون [illegible] سبعمائه امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر عراق پای عزیمت در رکاب آورد و بطلب شاه شجاع ایلچی فرستاد و انجناب لشکر [illegible]
از [illegible] و جیرفت [illegible] فراهم آورده در ربیع الآخر سال مذکور از کرمان بیرون رفت و چون بشهر بابک رسید امرا [illegible] بیک روی گردان شدند و شاه شجاع تدارک مهم اهل عصیان را موقوف داشته و رکوکبه [illegible]
بیدرنگ گشت و در آن موضع خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحق التیمور که پهلوانی معتبر و مشهور است [illegible] امیر غیاث الدین منصور و امیر شیخ که حاکم [illegible] آن دیار بوده اتفاق [illegible] افتاده
تسخیر شیراز دارند بنابر آن شاه شجاع با لشکر [illegible] ملازم شولستان شد و آن موضع رسید از دشمنان اثری ندید چه امیر غیاث الدین منصور و التیمور و بسیاری از ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق بگازرون [illegible] بودند و از آنجا بواسطه مواضعه که با
متوطنان دروازه کازرون داشتند متوجه شیراز شدند و بالجمله چون مخالفان بشیراز رسیدند هواخواهان امیر شیخ فی الحال دروازه کشاده ایشان را اندرون بردند و شاه سلطان که از قبل جناب مبارزی والی شیراز بود [illegible] بدفع
این جماعه [illegible] سفید [illegible] شاه شجاع توجه نمود و امرای امیر شیخ ابو اسحق [illegible] آتش در محله موردستان که ساکنان آنجا بدولتخواهی امیر محمد موسوم بودند زدند چنانچه شعله آن [illegible] سنگ
مشاهده میرفت و رئیس ناصر الدین عمر [illegible] مختفی گشت و چون شاه شجاع [illegible] دره [illegible] نزول فرمود شنید که التیمور و مردم شول متوجه شیراز شده اند بتعجیل تمام از عقب ایشان روان گشته و در اثنای راه شاه
سلطان رسید و صورت واقعه معروض گردانید شاه شجاع و لشکریان روی توجه بشهر نهادند و چون بدروازه رسیدند پهلوانان [illegible] مهابت آن حال عنان باز کشیدند و شاه شجاع متوکلا علی الله بشهر درآمد سران سپاه او که آن
جرأت دیدند بیکبار بشهر دویدند و تیغ انتقام بیرون آورده بسرافشانی مشغول شدند و مقاتلان آن حال تیری از شست قضا بیرون جسته بر مقتل التیمور آمد و بخت نکبت بر رایات اعدا وزیده سایر امرای [illegible]
گشتند و شاه شجاع روی بسرای سلطنت آورد و انتظار رسیدن پدر بیاسود ناگاه خبر رسید که در دروازه کازرون [illegible] محاربه اشتغال دارند زیرا که جمعی انبوه از اوباش آن محله با لشکر شول اتفاق نموده
اشتغال مینمایند شاهزاده دانست که ختم ماده فتنه جز بتیغ خونریز امکان نیست لاجرم عنان دولت بآن صوب تافت و خلقی بسیار [illegible] بقتل رسیدند و فرقه گرفتار آمدند و آن شورش فرو نشسته تسکین یافت و مقدم شاه
شجاع [illegible] از حجاب نقاب منکشف گشت چه پیش از آن تسلط [illegible] اوباش شیراز [illegible] صبح و شام هیچ سلطانی پای از خانه بیرون نهاده و بعد از آن شب دیگر از انواع [illegible] در هر گوشه [illegible] اسلام
[illegible] شد و تمامی ابواب [illegible] مسروری آوردند بیت ز فر دولت شاه و کمال صولت او + زمانه امن و امان یافت [illegible] بهشت آئین + [illegible] ضیغم + همی بنالد [illegible] شاهین [illegible] خواجه عماد الدین محمود بجانب
شیراز چنان خبر رسید که [illegible] عماد الدین محمود [illegible] اصحاب [illegible] امیر شیخ ابو اسحق [illegible] قواعد دولت [illegible] حوادث متزلزل شده بود [illegible] باتفاق امیر سلغر شاه
ترکمان [illegible] امیر شیخ [illegible] مشغول گشته [illegible] طلب شیراز شدند شاه شجاع [illegible] نزدیک بمخالفان رسیده ایشان [illegible] متحصن شدند و شاه شجاع چون بکنار [illegible] رسید

با معدودی چند از دلاوران عبور فرمود و میر سلغر شاه و خواجه عماد الدین محمود بهزیمت منیت دل بسته جان بکنار بردند و جمعی کثیر گرفتار گشتند شاه شجاع بزلال مرحمت و احسان آتش کنار بجان برخی از آن
جرایم ایشان را منطفی ساخته همه را بجان امان داد و از آنجا بطرف شیراز توجه نمود و چون بیک منزلی شبانکاره رسید جناب افادت پناه مولانا عضد الدین باستقبال فرمود و شاهزاده از نجا بشهر شیراز خرامید و از آنجا
شاه سلطان بمحاصره قلعه قندز مشغول بود و کوتوال آن قلعه از اتهام تعلل ایران بل اسمعیل بقاع جانسپت چون کوتوال قلعه مجد الدین نسبت داد که در باب افشای اسرار آشنائی مشتاق میتوانند کرد زبان بتضرع گشاده شاه سلطان کیفیت
حال بعرض شاه شجاع رسانید شاهزاده تشفع او قبول کرده بمقالیح دروب تسلیم افتاد و مجد الدین بسلامت بشیراز بشرف دستبوس مشرف گشت شاه شجاع خزاین امیر شیخ ابو اسحق را که در قلعه بود بمجد الدین بخشید ذکر توجه جناب
مبارزی بجانب اصفهان و بیعت کردن او با یکی از عباسیان امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر اصفهان در جنبش آمده مردم شهر با وجود کثرت سپاه بر نیامدند و خندقش بقریه یاردان نزول فرمود و از آنجا با وکیل خلیفه
المعتضد بالله عباسی که در مصر اقامت داشت بالحان و دعوی خلافت مبادرت نموده بیعت کرد و در بیان سنت علمای فارس که آن خلیفه را تقویت نمودند از روی نیاز بوده و بدیکر از زمان فتنه مغول که کشته شدن المستعصم بالله تا غایت که مدتی گذشت بود
و از اعقاب و اسباط عباسیه عاطل و عاری مانده بود و بزینت اسم و لقب المعتضد بالله ابی بکر مستغنی آرایش یافت و معنی حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی رأس کل مأة سنة من یجدد لها دینها برعالمیان روشن گشت
و در بین این اوقات امیر شیخ ابو اسحق بنابر ضبط امور و سرانجامی هر چیز در هر کس سل مسیبت از نجله امیر سلطان شاه جاندار پیش از ین بیکسال میر میران صاحب اختیار اصفهان سوسنه امیر شیخ او را طلبیده بود که اصفهان الوی تسلیم نماید
و در قلعه طبرک بحوش داشته بعلام عنایت او و تصور آنکه شاید که بنابر دستیاری قدم بهیچگاه مراد نهد امیر سلطان شاه را از حبس بیرون آورده و بانچه مقدور میسور حضرتش بود در شرایط تربیت و ملاطفت تقدیم رسانید و امیر سلطان شاه
نیز بمقتضی که ارحم تا دامی در اهم دامن مسالک نسیان و سلوک طریق نفاق چنانچه طریق ابنای زمانست محبت خود در همه جایی میلاد و کینونت با سپاه امیر محمد مظفر رسانیده بر آن گذرید که در جنگی تخت کرد چون آمد اعتماد احکام یافت او را باستیفای عساکر اذمانی
و حرمانی در ساده خیال امارت ماه چون طلوع العیان شده در ستان فیت شاه و شاه شجاع ایلچیان ساده بلا آماده تعلیق خود اظهار کرده امیر سلطانشاه روی امید بشیراز نهاده مرتب احمدید یافته چون امارت فصل زمستان لابح گشت امیر مبارز الدین
بدار الملک اصفهان توجه نموده اصفهانیان تنگنا محاصره دو را یا فتند و امیر شیخ ابو اسحق از اصفهان بیت ارستان توجه کرد در هنگام ربیع امیر محمد مظفر بمحاصره اصفهان ابرام ارادت و روی شاه شجاع مفوض گردانیده شاه الیه آمد امانی برد ایشان همت
روان شد و جلال الدین میر میران در اصفهان متحصن گشت و در ینولا خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحق و اتابک نور الورد سلیمان شاه و ابن احمد با یکدیگر اتفاق نموده لشکری بهم کشیده آمد شاه شجاع دفع ایشان را از مهمات دانسته بجانب کندمان
نهضت فرمود و چون حوالی فیروزان مضرب خیام اقبال گشت خبر متواتر شد که جناب مبارزی اجتماع امیر شیخ و اتابک آگاه شده مانند برق باد حرکت نموده متوجه است و روز دیگر جناب مبارزی بفیروزان رسیده قران سعدین دست داد
و مخالفان بر تفصیل اطلاع یافته بتدبیر کار خویش پرداختند امیر شیخ ابو اسحق بشوشتر رفت و نور الورد از راه سیلاب بر خاست شاه شجاع بمحاصره اصفهانیان معاودت نمود و جناب مبارزی خیمه اقامت در نواحی لار و امان زد تا میان
پسر جمیده و سیر و شمشان بمثابه سد سکندر باشد و چون سید جلال الدین میر میران جز انقیاد و سکنت چاره ندید اظهار عجز و مسکنت کرده دست در دامن استیمان زد و مبلغی خطیر جهت نعل بها تقبل نموده مسئول مبذول افتاد و
رایت فتح آیت بجانب دار الملک لعت فرمود ذکر تسخیر شبانکاره و سعی قطب الدین شاه محمود چون امیر مبارز الدین بر ممالک فارس استیلا یافت جمعی با بهی بمبادرت در میدان مخالفت بمساواة اظهار جلادت میکردند
بتخصیص زمره که حصنی و مامنی در تحت تصرف داشتند و در آیچ که واسطه ملک شبانکاره است قلعه بود که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانچه از غایت رفعت سر بقبه جوزا میکشید و از غایت
متانت پهلو بسد سکندر میزد و آن قلعه محتوی بود بر مسجد جامع و آب روان و طاحونه و بازارها چنانکه معمور شهرهای فسیح باشد و در ازمنه سابقه ملوک انجا با سلاطین عالی مقدار معارضه
میکرده اند و در اینولا که جناب مبارزی بر شیراز استیلا یافته ملک اردشیر که از اسلاف ملوک اندیار بود بشهامت و صرامت مشهور زمانه گشته در خیال گذرانید که با آل مظفر خیال معاش پیش گرفته با ملوک
بالملوک پیش برده اند و بنابرین اندیشه باطل انصار و اعوان جمع آورده بر دای عصیان مرتدی شد و چون این خبر بپیشگاه ضمیر انور امیر محمد مظفر رسید قرة العین خویش شاه محمود را که بصفات
حمیده آراسته بود و از سمات رشیده پیراسته بکفایت مهم اردشیر تعیین فرمود و شاهزاده با طایفه از منتجبه که در روز جنگ از شیر و پلنگ روی نمیگردانیدند آهنگ ولایت شبانکاره کرد و با
دلیران شیر شکار بپای قلعه اردشیر راندند و بر در قلعه فریقین در یکدیگر آویختند خاک با خون بیامیختند و دلاوران لشکر منصور متحصنان را در قلعه قتل رسانیدند و قلعه چنانرا قهرا و قسرا بگرفتند
بر سر هر کوهی و محله فوجی از عصاة را بعرصه تیغ انتقام گردانیدند و ملک اردشیر براهی که از پشت حصار بجانب صحرا بود روی بهزیمت آورد و قطب الدین شاه محمود بر اریکه سلطنت ملوک شبانکاره نزول
فرموده جمعی را که مهیج فتنه و فساد میدانست بتیغ سیاست بگذرانید و بعد از آن رایت نصرت آیت باستراباد شیراز آورده ملازم دار الملک شیراز شد **ذکر تسخیر اصفهان و گرفتاری امیر شیخ ابو اسحق و**
نهایت کار و مآل حال آن شهریار باستحقاق بعد از دفع فتنه بهزاره شادی قلع و قمع سپاه جرمانی و ادعانی که بار دیگر رایت تمرد و عناد بر افراخته بود جناب مبارزی بمحاصره اصفهان مشغول شد و چون هوا مایل
ببرودت گشت شاه سلطان را بمهم خطیر تعیین فرموده خود با شاه شجاع و شاه محمود بقصد تسخیر لرستان استیصال حاکم آن دیار اتابک نور الورد خویش او کبیه مرتکب آثار عداوت ایشان نسبت بدودمان مظفری بود با فیها
سمت مضا میپذیرفت بر العدوب نهضت فرمود و در اثنای آن سال امیر شیخ ابو اسحق و سید جلال الدین میر میران تنگنای محاصره اصفهان بشدت محنت گذرانیدند و چون در آن ایام بیت الشرف خویش خرامید کوا احشمت در قلعه کوتوال اصفهان تحصن
بر افراشته کار اصفهانیان بجان کار داشتند استخوان سید و فوج فوج از شهر بیرون آمده ملازمت شاه سلطان میپیوستند شاه سلطان اسرار عنایت بدلجوئی میفرمود در تسخیر شهر که ممتنعی جهد و اجتهاد میفرمود تا هم امیر شیخ ابو اسحق و میر میران
بالطرار رسید در ینولا کوتوال قلعه طبرک که باصفهان متصل است بشاه سلطان پیغام داد که اگر در باره متحصنان قلعه امان صادر شود من نوعی سازم که حصار را سپرده بموکب همیون پیوندم و شاه سلطان از این خبر مبتهج و مسرور گشته
صد هزار دینار تقبل نموده خزینه قلعه نیز از انجا عت مسلم داشت و اهل طبرک بیرون آمده قلعه را بگماشتگان شاه سلطان تسلیم نمودند اصفهانیان صورت حال معلوم کرده تزلزل در شهر افتاد و هر کس بنحوی مشغول گشته

میر میران فرزندان و متعلقان خود را وداع کرده با یک ملازم از دروازه بیرون رفت تا کاشان عنان باز کشید و بنابر طلوع اجل و نزول قضا که امیر مبارز الدین خلاص و مناص امیر شیخ ابو اسحق مسدود شد [illegible] که از ان [illegible]
رفت بساحل نجات کشید و هشت ماه حیث بروی استیلا یافته انجا بمولانا اصیل الدین که شیخ الاسلام و مقتدای آن دیار بود بر در خانه او مختفی گشته و چون جمعی که بتکلیف رفته بودند باز گشتند و از امیر شیخ نشان باز دادند شاه سلطان
دانست که در کنجی خزیده است و دم در کشیده لاجرم جواسیس گماشت تا در محلات تفحص نمایند امیر شیخ ابو اسحق بواسطه مبرت و احسانی که در ایام سلطنت نسبت بشاه سلطان بجا آورده بود چشم آن داشت که آن نمک بحلال در
تقیه حیثیت جوید و از ان اهمال فرماید تا او گوشه بدر رود و جان از ان مهلکه بیرون برد اما همینی از حیز قوت بفعل نیامد تفصیل این اجمال آنکه در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمائه سلطان شاه در [illegible] شخصی [illegible] گشت [illegible]
بدرگاه جناب مبارزی بردند و امیر محمد حکم بقصاص فرمود هر چند مادر شاه سلطان که خواهر امیر مبارز الدین محمد بود بشرف خطبه یزد شفاعت کرد بجائی نرسید و جناب مبارزی گفت اگر [illegible]
[illegible] و میر محمد او را از انجا باز داشته بود رهائی یافته در کمال خجلت و نهایت آزار فرار بر قرار اختیار کرده بجانب شیراز رفت و امیر
شیخ ابو اسحق چنانچه مقتضی جبلت او بود بقدوم او اعزاز و اکرام و نوازش و احترام پیش آمده طبل و علم و خرگاه و شترخانه و کمر مرصع و جامه و سی صد هزار دینار نقد بشاه سلطان ارزانی داشت و بعد از مدتی که مملکت شیراز [illegible]
[illegible] جانب امیر مبارز الدین محمد پدر و مادرش مکتوبات متواتر شد که بوطن مراجعت نماید و شاه سلطان از انجا که [illegible] متوجه یزد شد و حاکم فارس جمعی را از عقب او فرستاد تا او را گرفته مقید ساخته
بشیراز آوردند و [illegible] بر داشته [illegible] انعام فرموده از موقف جلال فرمان داد [illegible] شاه سلطان [illegible] بکوتاه کردن [illegible] دست دراز کنند
تا انفعالی بوی راه نیابد و بعد از انکه شاه سلطان رخصت انصراف یافته عنان عزیمت بخطه یزد معطوف ساخت [illegible] اینهمه مکرمت و افضال که ازان پادشاه حمیده خصال صدور یافت اقتضای
آن میکرد که شاه سلطان [illegible] سلوک دارد و از کفران نعمت که شیوه ناکسان و لئیمان است احتراز و اجتناب نماید بیت مسخ شد مروت و معدوم شد وفا + وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا +
و چون شاه سلطان را خدمت شاه محمود چنانچه در محل خود سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی میل کشید شاه سلطان گفت که بادا فراه [illegible] شیخ ابو اسحق قیام نمودم لاجرم باین بلیه گرفتار شده در زاویه
حرمان نشستم فی الجمله چون جاسوسان در طلب امیر شیخ ابو اسحق غایت اجتهاد بجای می آوردند و مولانا نظام الدین را معلوم شد که عاقبت پی بسر مقصود خواهند برد در خلوتی کیفیت حال بعرض شاه سلطان
رسانید و او طایفه را بگرفتن امیر شیخ فرستاد ناگاه در بام وثاق مولانا او را فرو گرفتند و امیر شیخ ابو اسحق از بیم انطفاء شعله حیات در تنور مطبخ پنهان گشت و او را از انجا بیرون آوردند و از خوف غوغای اصفهانیان [illegible]
را [illegible] در [illegible] کرده پنهان کردند و بقلعه طبرک بردند و چون در آن وان امیر محمد مظفر خاطر از مهم لرستان فارغ ساخته بدار الملک خود رفته بود شاه سلطان مبشری بشیراز فرستاد
کیفیت حال باز نمود حکم شد که انجماعت بپایه سریر سلطنت رسانند و شاه سلطان او را با صد کس روانه شیراز گردانید و بنابر اندیشه انکه هجوم شیرازیان [illegible] از راه مجهول بمیدان [illegible] آوردند و در همان
موضع که [illegible] عظمت می افراخت افسر سلطنت [illegible] امیر محمد مظفر و علما و قضات و اعیان فارس [illegible] حاضر بودند جناب مبارزی روی پرسید که امیر حاج ضراب را تو کشتی جواب داد که موجب [illegible]
او را کشتند حکم بقصاص صدور یافته امیر شیخ را با [illegible] امیر حاج سپردند پسر بزرگ امیر حاج امیر ناصر الدین گفت که امیر شیخ ابو اسحق سالها بتنظیم امور مملکت قیام نموده مناسب چنان مینماید که دست بخون او نیالایم اما پسر
کوچک امیر قطب الدین بن امیر حاج پای پیش نهاده بضرب شمشیر سر آن پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت [illegible] مسافت [illegible] بسر منزل مقصود رسید و از آغاز طلوع
[illegible] تمهید و تربیت فرموده [illegible] واقعه هائله در روز جمعه [illegible] جمادی الاولی سنه ثمان و خمسین و سبعمائه اتفاق افتاد و در وقت قتل امیر شیخ ابو اسحق این رباعی گفت
ای افسوس که مرغ عمر را دانه نماند + و امید بهیچ خویش و بیگانه نماند + دردا و دریغا که درین [illegible] + [illegible] یک کاسه [illegible]
که [illegible] خوانند + خوش درکش و جرعه بر جهان نیز ببر + از قضیه دلپذیر امیر شیخ ابو اسحق اهالی فارس و عراق محزون و متاثر خاطر گشتند و در مراثی او شعرا ابیات [illegible] مولانا عبید زاکانی
در وقوع آن مصیبت و پریشانی فرموده بیت سلطان تاج بخش جهاندار ابو اسحق + کاوازه سخاوت وجودش جهان گرفت + شاهی چو کیقباد و جوانی چو افراسیاب کرد + کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان
گرفت + [illegible] عادت خسرو بنهاد + در عدل رسم و شیوه نوشیروان گرفت + بنگر که روزگار چه منصوبه نمود + [illegible] دولت [illegible] گرفت + در کار روزگار و ثبات جهان ببین +
عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت + بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال + [illegible] دست [illegible] بر آسمان گرفت ذکر تمرد جرمانیان و اوغانیان و رفتن امیر محمد بجانب اصفهان و فتح [illegible] و از انجا بطرف تبریز و
ظفر یافتن بر مخالفان و مراجعت کردن از تبریز و وصول او بار دیگر باصفهان چون هزاره جرمانی و اوغانی بعد از نزول قدوم شاه شجاع متفرق گشتند طایفه از امرای آن طبقه در رکاب [illegible] متوجه عراق شدند
حکم شد که امیر ملک عثمان بجانب [illegible] بموجب فرموده روان شد چون [illegible] رسید [illegible] عثمان [illegible] را گرفته و اتباع علی ملک بن [illegible]
[illegible] کردند و علی ملک [illegible] امیر عز الدین [illegible] بمقدم جرمانیان [illegible] علی ملک بقتل عز الدین [illegible] روانه کرمان کرد و آثار
[illegible] موکلان گریخته میان هزاره اوغانیان و جرمانیان رفت [illegible] امیر علی ملک [illegible] اتفاق نموده بر سر او راندند [illegible]
و احمال و اثقال او را بتاراج دادند و بنابر عادت [illegible] راه ضلالت پیش گرفتند چون جناب مبارزی [illegible] انتقام عاصیان را [illegible] عازم اصفهان شد و از انجا
اسباب جهانگیری ترتیب گردانید و چون [illegible] سید جلال الدین شاه سلطان و جمیع رؤسا و اعیان عراق باستقبال شتافتند امیر مبارز الدین محمد با [illegible] تمام بشهر در آمده رقم نزول بر دار السلطنه اصفهان

کشیده و چون شاه سلطان در مدت غیبت وظیفه نیکو بندگی بجناب مبارزی بتقدیم رسانیده و اصفهان را فتح فرموده و دشمنی همچون شیخ ابو اسحق را گرفته بشیراز فرستاده بود و توقع آن میداشت که بمزید الطاف
و عنایات اختصاص یابد و بنا بر آنکه خواجه برهان الدین بر خاطر نشان امیر محمد مظفر کرده بود که شاه سلطان مبلغ هفت صد تومان از مال عراق تصرف کرده است جناب مبارزی باو بکراهیت زندگانی میکرد
و از این جهت سر چشمه وفاق خال و خواهرزاده بخاک و خاشاک نفاق تیرگی پذیرفت مع ذلک شاه سلطان طوق سنگین تبعیت و ده جناب مبارزی را استدعا نمود و امیر محمد حاضر شده و چون نظر ش بر احباب نمیافت
افتاد و نایره حسد و غضب در کانون باطن او زبانه زدن گرفت فرمود تا هر چه شاه سلطان ساخته و پرداخته بود غارت کردند و کلمات درشت امیر بر زبان آورده برخواست و این حرکت ناخوش علاوه عداوت گشت
بیت ز خوی بد آید همه بدتری * نگر تا سوی خوی بد ننگری * همین دوست هست از جهان خوی خوش * بود خوی بد دشمن کینه کش * مدار اخرد را برادر بود * سبکسار همیشه برادر بود * حضرت حکیم علی الاطلاق در قرآن
مجید با سرور آفاق صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکند که و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و چون فظاظت و غلظت قلب و درشتی خوی موجب آن میشود که عباد مسلمین از مجلس بهشت آیین سید المرسلین و خاتم النبیین
مباعدت جویند پیداست که از این صفت بدیگران چه سرایت یابد بی تکلف جناب مبارزی شهریاری شجاع نامدار و جهانگیری دین پرور رفیع مقدار بود و از ملاهی و مناهی احتراز و اجتناب مینمود و در تقویت ملت بیضا و تعظیم سادات
و تربیت علما و فضلا و رعایت رعایا باقصی الغایت میکوشید و در امور مملکت و مهام سلطنت الی زرین فکری متین داشت و درشتی و چالاکی همتای و قرینی نداشت حکایت کنند که روزی با جهت مشوکت تمام از دار
شیراز میگذشت و مجلی تنگ رسیده بواسطه آنکه چند تنگ هیزم بر سر راه افتاده بود و در آن زمان که پیش پیش او میرفتند بیکبار بایستادند تا راه گشاده شود امیر مبارز الدین از سبب توقف پرسید جواب دادند که تنگی چند هیزم بر سر راه افتاده
جناب مبارزی در غضب شده از اسب فرود آمده دامن بکمر زده تنگهای هیزم برگرفته بر دکاکین نهاد و روی بملازمان کرده گفت با مردی نان سپاهی گری میخورید اما طبیش بر شرارت طبع و خشونت خلق و قساوت قلب و استیلای
مکر و اراقت دم و سفاهت نسبت بجمله خلق مجبول بود اگر چه نخست به نه من شیرکا و دو سه تشنه لیبر اپر ساختی آخر کار بدی انداختی که آن طرف بدو پاره گشتی و پاره از آن بر پیشانی آن مستمند آمده جوی خون بر روی در دو ان
گشتی و چون سیاستش بسرحد افراط رسید بیت قوت ظهر شیب و شکست * قره العین کرد چشمش کور * مولانا سعید مولانا لطف الله پسر مولانا صدر الدین عراقی که در سفر و حضر ملازم رکاب جناب مبارزی بود
منقولست گفت که من بکرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را به پیش مبارزی آوردند و او ترک قرائت قرآن جید داده ایشانرا بدست خود کشته و همان دم باز آمده بتلاوت
مشغول شد از عماد الدین سلطان محمود منقولست که گفت آقا ام شاه شجاع روزی از امیر مبارز الدین سؤال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید گفت نه ولیکن ظن من آنست که عدد جماعت بهشتصد
رسیده باشد بیت اگر شاه بیداد جوید همه * پراگنده با گرگ گردد رمه * بدین گیتی اندر نکوهش بود * شبان از ابدان سر پژوهش بود * و بالجمله دیگر از اسباب وحشت که میان جناب مبارزی و شاه سلطان روی
نمود آن بود که در آن اوان که ایلچی جانی بیگ خان از تبریز باصفهان آمده خبر آورد که خان شرف خبر که درباره او گفته اند بیت ایدی که چه کرد شرف غره او مظلمه برده جانی بیگ به تقبل آورده است و در الطلب امیر محمد مستدعی
که منصب ایالت مملکت بدیشان سپارند او و هند جناب مبارزی در جواب سخنان درشت گفته اخراجات ایلچی را که باسعید سوار تشریف قدوم ارزانی داشته بود شاه سلطان چه انموده و خدمتش این معنی ننگ میکرد
و الحق جای آن داشت و چون امیر محمد مظفر رسول خان را با کلمات درشت امیر روانه تبریز گردانیده منشیان اصفهان سیده معروض کردانیدند که جانی بیگ خان مریض شده از تبریز کوچ کرده و بعد از معاودت تختگاه ایشان
تخته تابوت اختیار فرموده و پسرش بردی بیگ قائم مقام شده بواسطه مخالفت خویشان تیغ در ایشان نهاده و در آن ولایت باتفاق است و نیز گفتند که بعد از رفتن جانی بیگ خان امیر اخی جوق لا ایلکانی با آذربایجان آمده مملکت
تصرف آورده بحکومت اشتغال مینماید و چون امیر مبارز الدین مجمع این اخبار استماع نمود بتهیه اسباب یورش مشغول شده ده هزار سوار از لشکر فارس و عراق و ده هزار دیگر از مردم لرستان گزیده روی بتبریز نهاد و اخی جوق با دوازده هزار
کس از سواره و پیاده باستقبال نموده و در موضع میانه هر دو لشکر بهم رسیدند امیر مبارز الدین صفها آراسته خود با شاه یحیی در قلب بایستاد و میمنه را بشاه شجاع و میسره را با شاه محمود سپرده فرمود که اصحاب قبضه هر یک از سپاه
تیر میبارند ناگاه از شست قضا تیری بر علم اردوی او آمده و مردم قلب اخی جوق متفرق گشتند اما بر انغار لشکر تبریز جوانغار امیر محمد را در پیش گرفته بانده جناب مبارزی را در میان گرفتند و امیر مبارز الدین حمله بر میمنه
کرده شاه یحیی با وجود صغر سن داد مردانگی داد و سپاه آذربایجان بیکبار منهزم شدند و سران لشکر بعضی مقتول و برخی دستگیر شدند و از آنجمله دو امیر از خدمت جناب مبارزی گریخته با رودی اخی جوق پیوسته بودند و با او گفته
بودند که کاروان بسیار مال روی بتو نهاده عنقریب میرسد و بحسب اتفاق آن دو امیر را گرفته پیش امیر محمد آوردند جناب مبارزی با ایشان خطاب کرد که چو دانستید که نام قافله بر وی نهادید بر کاروان سالار نکرده اید اکنون
را بدست خویش کشت و شاه شجاع و شاه محمود را از عقب گریختگان فرستاد و ایشان تا نخجوان رفته در آنجا شبانروز بعیش و عشرت مشغول گشته و چون مراجعت نمودند امیر محمد شاهزادگان را بسخنان درشت
و دشنامهای غلیظ مشوش خاطر گردانیده جلادی ظفر در معرکه بنام شاه یحیی مقرر داشته ذکر بهادری و جلادت او در فتح نامها ثبت افتاد مطلقا التفات بدان دو فرزند نمینمود و بلکه در خلا و ملا بتعریض و تصریح در باب
ایشان کلماتی میگفت که شعله چیان بآسمان تا فلک میرسید بیت درخت توت از آن آمد که خوابش * که دارد بچه خود انگو نسار * و این موجب کینه و عداوت اولاد امجاد گشت القصه بطول امیر مبارز الدین چون از کار
منهزم کردانیده بتبریز درآمده جمعه اولی بنفس خویش بر منبر رفته خطبه خواند و دعا خلیفه عباسی گفت و بعد از آن نزول فرموده امامت کرد و چون از اقامت در آن ولایت دو ماه بگذشت خبر رسید که سلطان احمد از بغداد عازم تبریز
شده و بنا بر آنکه منجمان با جناب مبارزی گفته بودند که ترا از جوان چهره ترک بلند بالا آسیبی عظیم خواهد رسید و آنجناب متحلی باین حلیه سلطان اویس را دانسته بغایت متوهم گشت و گمان برد که مصداق این حکم شاه
شجاع است فی الجمله از تبریز بیرون آمد و تا اصفهان در هیچ مکان توقف ننمود و در اثنای طریق میگفت که بعراق میرویم با لشکری سنگین تر داشته مراجعت نمائیم و در راه بعضی از اولاد خود را بکشتن و میل کشیدن تهدید
مینمود تا فرزندان جازم شدند که ایشانرا از پدر آسیب عظیم در پیش است **ذکر گرفتاری امیر مبارز الدین محمد مظفر و اتفاق شاه شجاع و شاه محمود با یکدیگر** چون جناب مبارزی

در صفهان قرار گرفت فرزندان از ابد ستور سابق بلکه زیاده از آن بسخنان کلمات ناخوش و حرکات خنک میرنجانید و شاه شجاع را که منظر حرکات شمایل مرغوب داشت و تقاضی قوانی بکمالات
نفسانی و معترف بودند از سر احسان بی معرفت بکریه منظری مخاطب میگردانید و شاه شجاع و شاه محمود قبل از وصول اصفهان با شاه سلطان شکایتی از پدر کرده بودند و خدمتش با ایشان گفته بود که امیر محمد داعیه
آن دارد که شما را بگیرد و فرزند کوچک خویش ابو یزید را بر تخت نشاند و خود با مر لشکرکشی قیام نماید و این صورت موجب آن شد که این سه کس با هم عهد کرده اتفاق نمودند که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند
و بعد از آنکه بمقصد رسیدند و لیکن همچنان به تند خوئی و درشت گوئی با ایشان زندگانی میکرد نیم شبی شاه سلطان پیاده با یکی از ملازمان شاه شجاع آمده رخصت گرفتن خواست شاه نزد او … پرسیده در جواب داد که
چنین شنیع افتاده که امیر مبارز الدین محمد از عهد و پیمان آگاهی یافته و اگر این خبر اعتباری دارد فردا یک کس از ما جان نخواهد برد و شاه شجاع او را تسکین داده مقرر فرمود که صباح قبل از آن خاطر از اندیشه فارغ گردانند
بامداد شاه شجاع و شاه سلطان بدر خانه مبارزی رفتند و شاه محمود را آنجا نیافته از حال او استفسار نموده معلوم کردند که در حمام است و شاه سلطان بحمام رفته حکایت دوش را بگوش او رسانیده و باتفاق سوار شده متوجه دولتخانه
امیر محمد شدند و آن جناب در بالاخانه بتلاوت کلام الله اشتغال مینمود و بغیر از مولانا رکن الدین هروی که در میان شعرا برکن صاین اشتهار داشت هیچ کس از خواص نزد پیش او نبود و شاه محمود با بهادران
نوکران خاصه خویش بر در بیرونی بنشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران در پایه زینه با شمشیرهای کشیده بایستاد و مساز ایو واجی را با شش نفر دیگر از ارباب شجاعت ببالا فرستاد و این هفت کس چون ببالا
رفتند جناب مبارزی از ایشان پرسید که قضیه چیست گفتند شاه شجاع خرجی میخواهد امیر محمد در غضب رفته دست دراز کرد تا شمشیر خود را برگیرد مساز ایو واجی خود را بر بالای او افگند جناب مبارزی از
زینه بیرون آمده با آن هفت نفر بجنگ مشت مشغول شدند در اثنای این حال شاه شجاع پسر از ساقهای امیر محمد دست گرفته کشید تا از پای در آمد و فی الحال محکم او را فرو بسته در گنبدی محفوظ ساختند
و چون این خبر رفته برخواست مولانا رکن الدین خود را از بالاخانه بیرون انداخته و زبان بشفاعت گشاده بر شاه شجاع بگذشت و از غایت دهشت شاه را نشناخته همچنان دشنام میداد شاه شجاع
شمشیری بر مولانا رکن الدین زد که احشای او ظاهر گشت و مولانا افتاده چون شاه شجاع را بشناخت گفت ای شاهزاده از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع در خنده شد گفت ای مولانا ندانسته این حرکت
در وجود آمد مرا معذور دار و بموجب فرموده جراحان زخم او را بدوختند در اندک زمان صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در آن اوان که شاه شجاع به تبریز میرفت در کهنه قار و نزول فرموده بود از
طرف مطایبه با مولانا گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت که ده سال دیگر در همان لحظه حال او متغیر شد در آخرگاه پادشاه بیرون آمده بخیمه خود آمد و در راه … شبی شاه محمود بپیش
شاه شجاع کس فرستاد که امیر حسن قورچی را پیش من فرست حسن آنجا رفته آمد و تقریر کرد که پدر برادرم را قصد خواهد کرد این صورت عرضه داشت تا تدبیر کار خویش کند شاه شجاع باز حسن را پیش شاه محمود
فرستاد که این سخن بجد میگوئی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود … بر آورده گفت قصه چنین است و من تحقیق کرده ام و با شما متفقم و بعد از مشورت شاه سلطان که داماد و خواهرزاده جناب مبارزی
بود اتفاق نموده از صدمت شباب که شعبه ایست از جنون چنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعده معهود بملازمت روند و شاه محمود در بیرون باشند و شاه شجاع درون رفته … شاه شجاع صباح …
خواجه برهان الدین … در دهلیز ایستاده بود و شاه شجاع او را از القاب ملاطفت … بسپرد بهانه مهمی که بخانه او برد بیشتر رفته مساز ایو واجی گفت امیر قرآن میخواند او را نیز گرفته … رفته شاه شجاع
و شاه سلطان بنفسه و سید ابو طالب و رمضان اختاجی و میر علاء الدین ایناق شاه شجاع گفت بگیرید … پیش رفتند گفتند حکم هست که شما را دست بر بندم امیر مبارز الدین تعللی نکرد و با شاه محمود هم …
و گفت باقضیه از آن گذشته تسلیم باید شد و قولی ضعیف و روایتی … مولانا … حافظ ابرو نقل نموده **ذکر آسیب میر محمد از میل کشیدن و بیان حال او**
تا زمان سپهر نشیدن حیات چون مبارز الدین را گرفته در گنبدی محبوس ساختند تا شب … و بعد از غروب آفتاب مجموع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جبه پوشیده و با شمشیرهای کشیده تا پای
قلعه طبرک بایستادند و در تاریکی شب جناب مبارزی را بقلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان جهان بین امیر مبارز الدین را میل کشید یکی از فضلای فارس این واقعه را گوید بیت یک چند شکوه همتش میل کشید ❋
یکچند سپه زهند تا نیل کشید ❋ پیمانه دولتش چو شد مالامال ❋ هم روشنی چشم خودش میل کشید ❋ ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار بی تکلف جلال الدین شاه شجاع ارشد اولاد مبارزی بود و چشم و چراغ دودمان مظفری
و بوفور کیاست و ذکا و حلیه فضل و علم از شهریاران جهان … ممتاز … بود که بر جمهور روزگار فرخنده آثارش ظاهر … است که گفته اند اذا جاء القضاء عمی البصر بیت
قضا چون ز گردون … همه زیرکان کور گشتند و کر ❋ فضل الله … و حکم ما یرید … کسی را مجال نیست که این چرا … و چون جناب مبارزی مکفوف البصر شد فرزندانش او را بقلعه سفید فارس فرستادند
و بعد از مدتی … باهمی اتفاق نموده کوتوال قلعه را بگرفت طبل مخالفت فرو کوفت و در آنجا متحصن شد … که شاهزادگان از کرده خود پشیمان بودند باسترضای او مشغول شدند رسل و رسایل متواتر داشته با یکدیگر صلح کردند مشروط
بانکه امیر محمد بشیراز آید و خانزاده بدیع الجمال فرزند کوچک سلطان ابو یزید را بجهت … و گذارند و ملازمان … بدستور سابق ملازمت نمایند و سکه و خطبه تنظیم امور مملکت هم … باشد و جناب مبارزی … قرار
روی … الملک نهاد و شاه شجاع بوعده وفا نموده … بیت … از آنکه جهان … نرگس افسر زر داد و چشم نابینا ❋ و چون جنگگاه این قضیه
بگذشت … امیر محمد … در زمانیکه شاه شجاع میدان … گرفته … سلطان ابو یزید را بر تخت نشانده شاه یحیی لشکر کشیده یکی از آن طایفه صورت واقعه را معروض شاه شجاع
گردانید … جلال حکم فرمود … جماعت … امیر مبارز الدین از قلعه … و جناب مبارزی … تقدیر پادشاه فرمانروا در آن حصار … مرض متمادی شد
… شاه شجاع … و چون امکان ندارد که تدبیر انسانی رفع تقدیر ربانی کند در راه مرض اشتداد یافته در اواخر سنه خمس و ستین و سبعمائه

امیر مبارز الدین محمد از این سرای سپنج به منزل عقبی پیوست برفاقت انس و حدایق قدس خرامید نعش او را به میبد برده در مدرسه مظفریه به خاک سپردند بیت دوام ملک و بقای قدیم کس را نیست بغیر ایزد تعالی که قادر است و قدیم
ملک دائم او. ولادت جناب مبارزی در اواسط جمادی الآخر سنه ست و سبعمائه اتفاق افتاده بود و مدت چهار سال و هفت ماه در نابینائی بسر برد و او را چهار پسر بود شاه شجاع شاه محمود سلطان احمد سلطان
ابو یزید. **ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع** شهریاری صاحب شوکت و جهانداری عالی همت بود کیاست و شجاعتش بکمال و گنجینه سینه اش از نقود جواهر علوم مالامال اشتهار بعضی از مآثر و خصایص و مناقب و فضایل
او عنقریب در این اوراق مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی. فی الجمله چون امیر محمد مظفر مکحول گشت شاه شجاع از مرتبه طاعت داری بدرجه فرمان گذاری ترقی کرد و از منزل اطاعت پای بر معارج سلطنت نهاد و منبر
ذکر و مبالغ کرده [illegible] افراخت و دامن سکه از لقب شریفش خندان شده عنایت خاطر و تمامت همت مصروف داشته اصفهان را به شیراز گشت سلطان احمد را حکومت کرمان نامزد کرده ابرقوه و اصفهان را به شاه محمود داد و بجانب شاه یحیی
و قلعه قهندز را مرحمت فرموده و وزارت به خواجه قوام الدین صاحب عیار تفویض یافت و شاه شجاع بجهت انتقام عصاة جرانی و اوغانان بکرمان نهضت فرموده و اینجا چند روز توقف نموده در غره محرم سنه ستین و سبعمائه متوجه گرمسیر
شده و در بم عساکر نصرت شعار مجتمع گشته عنان عزیمت بجانب سیرجان منعطف گردانید و چون امرا جانبی خبر یافتند به سیرجان رفته ترک تحصن نمودند و مظاهر سیرجان مرکز اعلام ظفر انجام شد و شاه سلطان جمعی از
نوکران خود را به قراولی فرستاد و دو سه کس از میان ایشان به قتل رسیده و دیگران بازگشتند و بنا بر این نائره خشم شاه شجاع اشتعال یافته خود بنفس نفیس متوجه محاربه عاصیان گشت دشمنان تقدیم ممانعت پیش آمده حربی صعب
واقع شد و اوغانیان پشت داده جمعی کثیر از ایشان به قتل رسیدند [illegible] امرا [illegible] که بحسن توفیق اتصاف داشت استجازه نموده که بقیة السیف را نصیحت کند و بعد از رخصت به سیرجان شتافته چند کلمه بتقدیم مقدمات
موعظت قیام نمود مفید نیفتاد و از این قضیه یکماه گذشته شاه شجاع از ظاهر سیرجان کوچ کرده در [illegible] نزول فرمود و اوغانان [illegible] برگ نهاده در مقابله پادشاه صف کشیدند و میمنه ایشان به سوی شاه شجاع [illegible]
شهریار شیر شکار بارگیر تیز رفتار در میدان کارزار انگیخت و به زخم شمشیر آبدار شعله حیات بسیاری از آن مخاذیل را منطفی گردانید و بقایا را مهزوم یافته به کوه رفتند و روز دیگر با جمعیت بیرون آمده از صبح تا شام حرب کردند شب
بقلل جبال بردند و چون دانستند که [illegible] او ملاحظه [illegible] آنکه [illegible] و دو کس [illegible] کرده بجان امان خواستند شاه شجاع ملتمس ایشان مبذول داشتند و فرستادگان از ابواب پادشاهی بخصوص گردیده رخصت
انصراف ارزانی داشت و ایشان چون از [illegible] کیفیت لطف و احسان پادشاه مشاهده کرده بودند بار دیگر از مخافت سیاست راه ضلال پیش گرفته بر سر اعمال خود رفتند بعد از آن امرا
اعراب و سایر لشکریان [illegible] اموال ایشان حاصل کرده و باقی دیار ایشان [illegible] گشتند و جوانب کوه که مقر آن زمره گشتگان بود در آمدند و آتش نهب در اثقال و احمال
ایشان زدند و جمعی را [illegible] تیغ انتقام [illegible] و بار دیگر [illegible] پیش آمده خواجه شمس الدین محمد را که از دهات عصر بود شفیع ساختند و از جناب شیخ الاسلام عمید
که از اسباط شیخ شهاب الملة و الدین [illegible] بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت توسل جستند [illegible] و آثام اهل طغیان درگذشت و خواجه مذکور را خلعت داده خوشدل گردانید و امرا و اعیان
جرانی و اوغانی بتقبیل بساط سلطنت [illegible] شرف پای بوس حاصل کردند بعد از آن [illegible] آمده بجانب شیراز نهضت فرمود و در میان برادران طریق موافقت و مصادقت مسلوک
بود تا بواسطه افساد مفسدان مهم بعداوت و مخالفت منقضی شد سبب آنکه گماشتگان شاه شجاع [illegible] ابرقوه را که تعلق بشاه محمود میداشت تصرف نمودند و شاه محمود از این قضیه مکدر شده در مقام [illegible]
و چند آنچه دولتخواهان در اصلاح جانبین میکوشیدند بجائی نرسید مافت جناب مولانا معین الدین یزدی که مؤلف تاریخ آل مظفر است شاه شجاع او را برسالت پیش شاه محمود فرستاد و بسعی آن بزرگوار عهدنامه
مجدد بخطوط و شهادت اکابر تحلی یافت تا آخر امر [illegible] مصالحه انهدام پذیرفت و شاه محمود لشکری بخطه یزد برده آنجا را ابرقوه در تحت تسخیر آورد و خواجه بهاء الدین قورچی را بمحافظت آنجا
گذاشته خود باصفهان رفت و در ولایت خویش نام شاه شجاع از خطبه بیفکند و خیال سلطنت عراق و استقلال در ضمیر او جایگیر آمده شاه شجاع چون بر این حالات وقوف یافت با لشکری آراسته متوجه اصفهان شد و شاه
محمود به مقابله و مقاتله استقبال نمود و چند روز مجادله و محاربه کرده عاقبت در شهر متحصن گشت و شاه شجاع در ظاهر اصفهان نزول فرموده در اندک روزی سپاه شیراز خرابی بسیار در آن بلده رسانیدند روزی شاه محمود جمعی را در کمین
در کمین نشانده خود با غلامان سوار و پیاده بیرون آمد از آن طرف شاه شجاع با جمعی سوار شد و شاه سلطان پیش رفته در حمله اول از روی مکر و فریب شاه محمود پشت داد و شاه سلطان در آن فکر رفته
لشکریان انبوه تنور حرب گرم گشت و شاه محمود بازگردیده انبوه بازگشته جنگی کردند که بصفت راست نیاید و مردم از کمین بیرون آمده شاه سلطان مراجعت کرد و اصفهانیان او را تعاقب نموده
دستگیر کردند و برادر او مبارز را به قتل رسانیدند و شیرازیان گریخته تا به مقتول شاه شجاع پیوستند و شاه سلطان از شربت کحل جناب مبارزی چشیده بود چاشنی آن دیگر از فضلا در آن باب
گوید بیت گردست فلک چشم ترا میل کشید + در ذات شریف تو همان نقص رسید + آن کس که دلش چشم تو برتابید + این قرینه مکافات رسید و بعد از چند گاه سفرا در میان آمده بسعی ایشان صلح در میان
گونه واقع شد مقرر آنکه خطبه و سکه بنام شاه شجاع باشد و شاه محمود مطاع با تمام مقدر راضی گشته بمستقر دولت معاودت فرمود اما شاه محمود از این غصه سوی بغداد پیش سلطان اویس ایلچی فرستاد
پیغام داد که با وجود آنکه برادرم بشیراز رفته ام و اصفهان و قلعه ادبیرون [illegible] صفاهان در جنگ خویش آورده ام تسخیر تبریز پیش نهاد همت است اگر جناب شهریاری با لشکر مدد فرماید ولایت فارس مسخر
گردانم و مدت العمر مقام اطاعت و انقیاد باشم و شاه شجاع از مضمون این معانی معلوم فرمود. **ذکر فتنه شاه نصرت الدین شاه یحیی و بیان تخصی از قضایا که میان او و شاه شجاع بوقوع پیوست**
در خلال این احوال شاه یحیی که در قلعه قهندز شیراز محبوس بود جمعی را با خود متفق گردانید و خروج کرده در همان قلعه متحصن گشته و شاه شجاع طایفه ای از امرا را تعیین فرمود و بعد از آنکه چند نوبت محاربه دست داد و شاه یحیی از
اضطرار دست در دامن استمداد زده شفیعان برانگیخت تا جرایم او را عفو و خواست کنند و شاه شجاع از سر گناه او درگذشت و شاه یحیی امیدوار از حصار به زیر آمده و بخلعت و کمر مرصع

و مرحمت ارزانی داشته فرمود تا روانه درگه شد هر یک از آن جماعت که ملکی می‌نشیند گوش آن شغل بهوش کرده و رخصت مراجعت داد تا شهر را بیارایند و دولتشاه چون آن جانب بعضی معروض داشتند که از وصول موکب
آثار دولت بر ناصیه مبارکش ظاهر است لیکن چون به شهر درآید دیگر بیرون نیاید بنابراین شاه شجاع برفور سوار شد و تمامت سپاه با شمشیرهای کشیده در ملازمت رکاب عالی او حرکت آمدند و بار دیگر دارالامان
کرمان بانوار معدلت و احسان خسرو صاحبقران نهایت پذیرفت و خواجه علاء الدین بابک در بدیهه این قطعه گفت قطعه تو آن سلطان نیا بر بر صدق * دعا گویند بعد از هر نماز * اجل را دست کوته باد یا رب
ز عطف دامن عمر دراز * برون زی باد و ملک سلیمان * سلیمان آصف و محمود ایاز * و چون شاه شجاع بدان آوان بگفت که یورش گرمسیر پیش است و ما پیش از یکی غنقد در شهر نخواهیم بود دولتشاه مالدار سم گرمسیری
بتجهیز سیورغتمش کمر همت بست و مقالید دروب از کف نهاده و کوتوالان قلاع را تغییر نمود و با این همه داعیه غدری از ضمیرش سر برزد و با جمعی از اهل شر و فساد مقرر کرد که شب هشت گنبدی که خوابگاه شاه شجاع است ناگاه بشکنند
و خاطرهای خویش از دغدغه فارغ و ایمن سازند چون صورت این واقعه به سمع پادشاه رسانیدند نایره غضب آنحضرت التهاب یافت امیر جلال الدین دولتشاه با جمعی که با او اتفاق داشتند به شمشیر سیاست از مقام بگذرانید
و در آن باب این بیت انشاء فرمود بیت امان چون خواست فرمودم امانش * چو عجز آورد بخشیدم بجانش * دگر چون غدر در دل داشت غداره * سر انداز آن شد این شمشیر خونخواره * یکی بد کار دون بیوفا بود *
مکافات جفا کاران جفا بود * و در خلال این احوال سیورغتمش و عماد در رکاب سلطان قطب الدین ایس الحرم درگاه عالم پناه به صنوف نوازش اختصاص یافت و بعد از چندی رخصت خواست که بیورت
خویش مراجعت نماید و چون رایات نصرت آیات بجانب شیراز نهضت فرماید با دو هزار دلیران روزگار و شیران بیشه کارزار در سلک غلامان بهرام انتقام منخرط گردد ملتمس او بشرف اجابت اقتران یافته سیورغتمش
بمقصد روان گشت و چون فصل ربیع گذشته هلال رایات نصرت شاه شجاع عزیمت شیراز تصمیم داد و بدان صوب متوجه شد منتشر شد درین موضع امیر سیورغتمش بر حسب میعاد با لشکر بشرف پایبوس استسعاد یافت و در رکاب ظفر
عالم پناه باردوی همایون پیوست و همچنین اشراف اطراف در منازل ملحق می‌شدند تا یک منزلی شهر نزول اتفاق افتاد و در اثنای این حالات عارضه‌ای روی نموده و لشکر اعیان و جریدا با اتفاق امیر سیورغتمش بکر
گرمان شده و با دهان مراجعت نموده از وقوع این حادثه شاه شجاع جز معاودت چاره ندید لاجرم بکرمان بازگشت و تهیه اسباب جنگ مقاتله اشتغال فرموده و بی آنکه بر ضعفاء رعیت حیفی رود بار دیگر لشکر عظیم تر ترتیب
گردانید و متوجه گرمسیر گردید **ذکر لشکر کشیدن شاه شجاع بجانب ولایت گرمسیر و اطاعت شاه یحیی** جناب شاه شجاع که بعد از تمهید مهم مملکت کرمان ساخته و پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت انداخته
جهت قلع و قمع اوغانیان بجانب گرمسیر توجه نمود و امیر سیورغتمش چند قلعه خریده و اکثر سپاه جرمان اوغان بکوه ها تحصن جستند و هنگام زمستان جدال پای در میدان جدال و قتال می نهادند و بنابر جهت
مواضع تسخیر و تذلیل اهل شقاق و عناد ایشان دست نمیداد و بواسطه قلت قوت سپاه نصرت انتساب بشدت زحمت روزگار بسر میگذرانیدند و چون زمان محاصره امتداد یافت اوغانیان از جانب شاه محمود
استمداد نمودند و شاه یحیی و طایفه از امرا و اعیان بمظاهرت امیر سیورغتمش نامزد فرموده و چون شاه یحیی بنواحی گرمسیر رسید از صادرات افعال خود پشیمان گشته در خفیه کتابتی بعم بزرگوار فرستاده و زبان
گشاده التماس عفو تقصیرش نمود و شاه شجاع رقعه بخط شریف در جواب آن ارسال نمود مضمون آنکه تا آن فرزند بر محبتی بعد اخلاص راسخ و رای شد و آثار و علامات آن که عجیب بینی مشاهده رود چگونه از غایت
شفقت عصبیت معذور و فرصت فوت اند بود که عنایت و مرحمت دریغ دارد اما آن فرزند اسب آنحال الی الیوم مسلوک نیست همانا در عالم بیداری اکنون می خواهیم که بتدارک ما فات قیام نماید تجدید کرده بازار
ضمیر مهر گرانم بجز شفقت و عاطفت در طغرای نقشی دیگر نماند بیان معانی مستظهر باید بود و اندیشه نیکو بجای باید آورد و التوفیق من الله و مقارن این حال چون همت و پای همت از جای یافته و ضعف بدن شاه شجاع ضعیف
زمان سابق بیست و او نیکو و منزلت از پیش ست و دشمنان دیگر گشته پای مقاومت پیش نهادند و شاه شجاع عنان عزیمت معطوف ساخته درین اثنا ناگاه علمی بر سبیل تحفه از جانب مدینه که حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه آوردند و پادشاه نیک اعتقاد دست استمداد بدان آن رایت زد بیت فی ان الاوست عروة الوثقی که جبرئیل * در وی زند بپر شرف اعتصام دست * و دو سه منزل بیک اسلوب طی فرموده
ناگاه نفیر بر سر هزاره اوغانی رسید و ایشان از اجتناب نماز که بحصنی التجا کنند لاجرم اکثر امرا و سرداران حلقه طاعت در گوش کرده غاشیه مطاوعت بر دوش نهادند و امیر سیورغتمش با پهلوان اوغوری که از شیراز بمدد
و معاونت او آمده بود متوجه قلعه سلیمان شدند و شاه شجاع بپای قلعه نزول کرده آمالت نامه بسیورغتمش فرستاده پهلوان اوغوری از مضیق بیرون جسته راه شیراز پیش گرفت و امیر سیورغتمش با برادران ابتا
بشرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده بخلع و تشریفات گرانمایه رفیع مقدار بلند پایه گشتند و شاه شجاع مظفر و منصور بکرمان معاودت نموده شاه یحیی بنابر سعادتی که با آنجناب داشت از شاه محمود روگردان
گشت و مبارکشاه اینانق و جمعی از امرا که با شاه یحیی اتفاق داشتند بعد از ملازمت سیاستی هر دو فریق محاربه بوقوع انجامیده و امرای شیرازی از ادراک مطلب مراجعت کردند و شاه یحیی در یزد قرار گرفته رسل و رسایل
بپادشاه سلطان دختر بزرگ شاه شجاع را خطبه فرمود و خسرو سپهر اقتدار آنشاهزاده دولت یار را بعد از داشته قره العین سلطنت و جگرنشین تق عصمت را با اسباب تجملهای شاهانه بر سمت دارالعباده یزد روانه گردانید
جهان مطاع جلال الدین شاه شجاع بجانب تختگاه سلیمان علیه السلام و فرار شاه محمود بعد از محاربه از روی اضطرار بطرف اصفهان و چون بار دیگر مملکت کرمان بیمن
معدلت پادشاه کامران آراسته شد و رشته انتظام امور سلطنت ترتیب یافت در بلاد فارس اخبار منتشر گشت هر روز فوجی از سپاهیان که سایه آستانه اقبال جستند هزار زبان روی امید بعتبه علیه نهادند و خواجه
انصاری که بنده مخلص پادشاه گیتی پناه بود در دیوان شاه محمود بحسب اختیار عمده امور بود مرسومات لشکریان الکا برده بعرض شاه محمود میرسانید تا چند عار جانب او باپوس شتافته بعد
از آن روز اندک مدتی زیاده از قطرات امطار در کرمان مجتمع گشتند و درین اثنا اکابر و اعیان شیراز که از حکومت تبریزیان و تغلب و تسلط سپاه شاه محمود متنفر شده بودند کلو حسن را بجانب کرمان
روان کردند و پادشاه از استماع این خبر مسرور شده و مستبشر گشته فرمود تا جمعی کثیر باستقبال کلو شتافتند و او را با حترام تمام به بارگاه جهان پناه آوردند و

شاه الیه معنون نوازش بنده دل شکسته از سبب آمدن اصفهان شد حسن صورت هند عالی اصول و اشراف ممالک فارس معروض داشت و شاه شجاع بعد از تقدیم شروط عازم سیرگان شد
اطوار محمدی توجه بشیراز نمود فرزندان کامگار قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم رکاب پدر بزرگوار گشتند و معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین بموجب حکم در کرمان توقف نمودند و چون
رایات نصرت آیات در حوالی نزول اجلال فرمود شاه منصور ابن شاه مظفر از یزد رسید و بشرف دستبوس مخدوم شرف شد و بصنوف الطاف و انواع اعطاف اختصاص یافته در آن ایام خبر متواتر شد که
شاه محمود با سپاه اصفهان آمده عزیمت کرمان دارد چون شهباز مظفر حسن خیام لشکر ظفر انجام شد سراسر اقتضای آن کرد که مخالفان پشت گذاشته آن دار و دیگر متوجه شیراز گردد و شاه محمود از این معنی آگاهی یافته بجانب ارزان
عنان عزیمت بتافت و در حدود فارس شنید که پهلوان خرم متوجه اردوی شاه شجاع است لاجرم فرمانداد که بهادران سپاه او ترم ممانعت پیش نهاده سر راه بروی گیرند و پهلوان خرم چون خبر آن در دیوان یافت نشاده عقوبت چاه
بوم سرپلید شاه شجاع بنفس خود سوار شده با دو هزار سوار جرار از اردو گذشت و پیش از طلوع آفتاب در یک معرکه در میدان نبرد رسید و مخالفان اول لشکر با پهلوان خرم ملاقات شده آتش کارزار را افروخته بودند و از
کثرت سپاه و شمول پهلوان خرم مضطر گشته بهیبت شده و بوی اصابت عین الکمال آفتی بحال او رسید ناگاه رایت طوق ظفر از افق بیابان طالع گشت و آفتاب دولت مدد بجد و اقبال رسید و حرب بر ایشان استیلا یافت
و از غایت سراسیمگی انسلاک این قرار دهیت سوار جوشن پوش نیزه گذار خود را در رودخانه که ممر گریز ایشان بود انداخته غرق شدند و بقیه آن مخذولان اطفال و پریشان روزگار بهر گوشه رفتند و بعد از این فتح مبین
شاه شجاع بجانب شیراز نهضت کرد و استرآباد منصب پول منصب باز نهاده و سرابرده عزیمت گشت و شاه محمود ظاهر شهر الشغل گاه ساخته اندیشه بر دفع آن حادثه گماشت و دست غیبت شاه محمود از شیراز خان سلطان
منکوحه و دختر کیخسرو بن محمود شاه اینجو بنوعی ضبط شهر نمود که بر در ابن منصور نمود چنانچه شب و روز دیگر در بسیج و بار برگشت روز از اسب خطا شده سه روز بخاطر او فرونشست در همان لحظه بهیران کسی مشغول شد
ببادگیر جسته پوشیده درهاب آمد و چون شاه محمود بشیراز رسیده دو ماه از بسیاری مقاومت آن شیرازه معقرب دم بر پشت نهاده با او بمحال ملاقات داشت فی المجلس او روز شانزدهم ذیقعده سنه سبع و ستین و سبعمائه این
دو پادشاه پل و پلنگ نخواه کینه خواه در برابر هم صف آراستند زمانه را دل از حسرت و اندوه خون شد که چنین دو پادشاه کامگار رود حسرو عالی مقدار با مستی که مظاهرت یکدیگر اعدای دولت را منکوب و دشمنان
مملکت را مقهور گردانیدندی اکنون آتش حرب بر ایشان زدگی افت و غبار نا وردگاه با اوج مهر و ماه پیوست از میسره سپاه ظفر پناه شاه منصور تیغ زنی حمله آورده میمنه مخالفان را منهزم گردانیدند
و میسره ایشان بر میمنه عساکر نصرت قرین غالب آمد و هر دو لشکر با یکدیگر مختلط شده از کثرت گرد و غبار دیده افلاک تیره گی یافت غالب از مغلوب و منصور از مقهور تمیز نمی شد شاه شجاع بهمان عالم که در آن
معرکه در موج آمده بود لنگر وقار او المد خصمت شاه محمود نیز در آن موضع که حادثه در آن دولت دست زده بود پای ثبات و اصطبار استوار بود و دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بار دیگر در تحت رایات آن دو پادشاه
و خداوند خود مجتمع گشتند تیغ انتقام از نیام برکشیدند عاقبت مخالفان پشت داده راه شهرها در خدمت ابو شاه جهان مطاع شاه شجاع بحوالی شیراز نزول فرمود و بعد از سه چهار روز کلانتران طایفه از سروران
مملکت فارس معتمدی را پیش پادشاه فرستاده پیغام دادند که چون کیفیت نصرت آیات از آن منزل حرکت کرده و در کوی آید مفاتیح دروب تسلیم نموده شود و چون شاه محمود از این مواضعه آگاهی یافت بنفسه اسباب
مهاجرت استعمال نموده در شب دوشنبه سادس ذیقعده سنه سبع و ستین و سبعمائه که دست استاد تقدیر لباس کحلی ظلام بر قامت ایام بر بدیا جمعی از خواص مقربان عزیمت اصفهان فرمود و در اثنای
راه سلطان عماد الدین احمد را مکحل گرداند و شاه شجاع بیوست روز دیگر که خسرو سیارگان بر تختگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید طلعت گرد و ان چهار بالش مملکت فارس را بوجود همایون خویش
تزیین داد و آفتاب سلطنت از افق مراد تابنده گشته کوکب اقبال او با اوج کمال رفته و مژده امن و امان بگوش اقاصی و ادانی رسید زبان خاص و عام اشعر هو الاسلام ذکر محامد گویا شد و آن پادشاه سعادتمند در اقامت جمعه و جماعات و
اعلاء کلمه الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و دفع بدع و مناهی و زجر فساق و قمع ملاهی و تشیید مبانی اسلام و توطید قواعد شرع و احکام و تعمیر مساجد و بقاع خیر و تکثیر اوقاف ابواب البر بیضا نمود و بنفس همایون زینت مجالس علمای کرام
و فضلای ایام خبار فرمود پیش استاد البشر مولانا قوام الدین عبدالله فقیه شرح مختصر ابن الحاجب که از مصنفات عمل جامع عشر قاضی عضد الدین مسطور است نقطه و د قتضای شهادت دارد دقایق گردید و منصب قضا را بجناب شریعت
مولانا بهاء الدین عثمان کوه گیلوئی تفویض نمود و وزارت خویش بخواجه قطب الدین ابن سلیمان شاه ابن ابو محمود و کمال مسلم داشت در ترفیه احوال رعایا بکافه برایا سعی بلیغ مبذول نمود در سنه سبعین و سبعمائه امیر التقاسر
محمد بن ابی بکر عباسی حیث کرده و این بیعت فضلا و علمای اسلام نوشتند و چون در مسند سلطنت استقرار یافت بجانب تعمیر آن توجه نمود و شاه محمود از اصفهان الحیان شاه معتوه شد اگر من شیراز را بطرح ریخته بی کلفت
محاصره کرده بسم اگر امرا المراد یحاکت مرتکب گردد کرم و بعید بماید و شرایط مبدول ننماید شاه شجاع بشیراز معاودت نمود بعد از اقتضای فصل عازم یزد شد و چون از خطه رسید شاه یحیی مراسم استقبال بجای آورده شاه شجاع
بشهر درآمده دیده مبارک بنور العین خویش که در حباله نکاح شاه یحیی بود روشن ساخت و چند روز بعیش و عشرت بسر برده شاه رکن الدین حسن پسر سید معین الدین اشرف را مصحوب خویش بشیراز آورد ذکر فتنه
خان سلطان و توجه شاه شجاع با اصفهان بعد از مراجعت شاه شجاع از یزد خان سلطان خواجه اکبر خانقاه محمود و قاضی صدر را با سوغات و پیشکشات نزد پادشاه جهان مطاع فرستاده پیغام داد که اگر موکب همایون بنظام
اصفهان نهضت فرماید من شهر سپاهان را بشاه محمود اگر در بسته تسلیم الملازم چون خان سلطان مراد آنکه بمقام خویش شیخ ابواسحق از آل مظفر کشیده و روزگار فتنه می انگیخت و هر لحظه شعبده ترتیب میداد تا میان ایشان وحشت
اجنبیان بادرخویش ظاهر گردد و چون گفت عنایت خان سلطان محمل بود و بر تحریک شاه محمود با بطن لعل و عشق متواتر شده بود پادشاه از شیراز بیرون آمد و بسمت اصفهان روان گشت و شاه محمود رسولان پیش فرستاده پیغام
داد که اگر از طرف ما امرای مسند اقتضای آن میکند که ممالکت گذاشته بگوشه روم اعلام فرمایند و اگر غرض آنست که هلاک ساختن رازبان منحرف گردم تقیه نماید تا او بحضرت بندم و گراز هر خطا نه بنده ارزانی میدارند و بی خطر ساز کرده که خاطر
این مهم صورت بشرط شاه شجاع نیز مصنف بدان رضا داد ملاقات او آن شد و شاه محمود در روز بار دوم پادشاه کامکار بزبار دو ترابی معرضی کرد که دهند مجمود دو بیانی موکد میان آنکه کهفتی بعد از این شاه محمود سرا خط فرمان باده زنده نگرد

بود که شیخ بیگی بمحاصره شاه منصور و تعقب اهل بیست شتافت و سپاه هرمز و پادشاه بعد از تسخیر آن در اوایل بهار باشد شاه محمود تا تجدید شاه محمود تا اصفهان رسید و کسان فرار اختیار کردند مردم شاه شجاع با تمام زیر شیراز
در آمدند و شاه شجاع با انفوج مردی اشهر نهاد و عزیمت شاه منصور که از عقب گریختگان رفته بود با تمت بسیار بشیراز در آمد و شاه از صعب شیخان شیخ خواست که با یکدیگر بجانب شاه محمود توجه نماید شاه منصور از عرض
حال آنکه قتیل شیخ نیم بزرگوار نسبت آنجمعی محمد و معاون من گریزند من و مهم اوقات که تمام شاه شجاع نمودند بنواسه بزر بزرگوار استمداد کار شاه منصور در آن شب نمودند و در شهر شیراز گران از اطراف آن جنبه
اقامت نموده شاه محمود در آن وقت از آن گذشت و در آن شب اینجا شاه حسن مکتوبی در زبان خواجه توران شاه خواجه همام الدین محمود بعرض شاه شجاع رسانید اراده آن کرد که آن کس شاه محمود نوشته اند مضمون مکتوب آنکه هر گاه که
رایت نصرت شعار پادشاه کامگار نیز و یک شهر رسد بندگان دولت کشاده شیراز بسپاریم والتماس نموده بود که بوقت قبله آن نوشته شود و شاه محمود بقلعه آن قلم کرده بود و قلاع را و کتابی ایشان گر ایشان مهر خود بر
باید کرد ایشان بعاطفت امیدوار باشند شاه شجاع خواجه توران شاه و خواجه همام الدین را طلب فرموده در موقف عتاب و خطاب باز داشت آن دو بی گناه در خاک افتاده سوگند خوردند که ما ازین مکتوب خبر نداریم
شاه شجاع پرسید که این خط بخط شما هست جواب دادند که آری لیکن ما از این واقعه بیخبریم پادشاه در غضب رفته گفت که چون اقرار نمایید که این خط بخط شماست چگونه خبر نداشته باشید ایشان گفتند که ما خاطر بر قتل خود
قرار داده ایم اما امید داریم که پادشاه فکر مملکت فرموده بغور این قضیه رسد و در آن روز شاه حسن جهت عارضه ای در خانه مانده مسهل خورده بود شاه شجاع کسی پیش او فرستاده پرسید که این مکتوب را کجا بدست آورده
شاه حسن پیغام داد که مبلغ دو هزار دینار بدولت دار خواجه توران شاه داده ام و مکتوب را از وی ستانده ام و دولت دار اگر منکر این معنی باشد اگر چه هر چند تعذیب کرده باشد از قوت بفعل آورند معتبر نباشد شاه شجاع بار دیگر پیش شاه حسن کس
روان کرده پیغام فرستاد که غرض از این سخن چیست و دولت دار انکار نموده شاه حسن جواب گفت که خواجگان از شکنجه نمیاندیشند و بجرم خود اعتراف نمایند غلام چه کند شاه شجاع گفت که در مین
این قضیه مکر و حیله مندرج است و این معنی صحیح نباشد که کسی مکتوب چنین اعلامی بدین نامه که فرستد و بعد از آن فرمان داد که امیر حسن قورچی بخانه شاه حسن رفته او را بر تجربه و تکلیف استفسار نماید که این مکتوب را از کجا بدست آورده
و امیر حسن نسبت بشاه حسن در مقام تشدد آمده چون عرصه تنگ شد مضطر گشته گفت که من محمود جان را بشیراز آوردم و او بر سبیل تقلید رقعه چنین نوشت زیرا که این کسان خواسته اند ایشان که مردم و نجم آنچه ایشان بالکل مستاصل
شوند و من خیالی خواسته بودم تا برین بر آن عمل نمایم و امیدوار بودم که بر انعام حاکم ست و صورت مکر شاه حسن بسمع پادشاه رسید نایره غضب او اشتعال یافته حکم فرمود که جهات خود بری تدبیر اعانت کرده او را بزه کمان
از میان بردارند و بعد از این خبر بسمع معین الدین اشرف که جد شاه حسن بود رسیده تمام خبازها بسلامت نرسد گفت هر کس سخن مرغ و نشنود و متابعت جد خود نکند سزای او این باشد سادات را بظلم و فسق و عذر چه کار
جد بار اجمه حیرت عالمیان حق شاه او فرزندی که بسبب محبت جهانیان باشد بدین نوع مبتلا گردد آنگاه منصور و احمد بعد از قتل رکن الدین شاه حسن وزارت بخواجه جلال الدین توران شاه مفوض گشت که او خواجه نیک نفس
عادل نهاد رعیت پرور بود و ارکان دولت و رعایای مملکت از وی راضی و شاکر بودند و بعد از استماع این واقعه غریب شاه محمود با اصفهان مراجعت کرد و شاه منصور بشیراز آمد **ذکر طغیان پهلوان اسد** طغیان
در کرمان و نهایت حال آن نخت برگشته **بیان آن** پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بفرط شهامت و حسن طلعت و مکارم اخلاق و محاسن امتیاز داشت در امر معروف و نهی منکر سعی تمام میکرد و شاه
و شاه شجاع با امانت و دیانت او اعتقاد تمام داشت و موجب مزید عقیده پادشاه در باره پهلوان اسد آن شد که صبحگاهی شاه شجاع سوار شده بر کنار جوی میرفت دید که پهلوان اسد بیخ شکستن مشغول است پادشاه از وی
پرسید که بیخ چوب را که بیخ میشکنم تا وضو سازم پادشاه استحسان فرموده بخود گفت کسی که در دین این شریعت مجد و مرد نباشد تواند است که در دنیا چگونه بود یکی از فضلای فارس این رباعی بدین بیت گفته
بیت اگر بیخ که بیست شاه شجاع بهمه بر دور ولش بشکست نه زانکه در راه وی رهنمای بیخ شکست دست **مصرع** فی الجمله شاه شجاع در آن اوان که عزم شیراز فرموده با برادر خود شاه محمود در مملکت از او
حکومت کرمان را به پهلوان اسد تفویض کرد چون پهلوان اسد بمسند حکومت متمکن گشت با اعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و چند امر سبب تمرد او شد یکی آنکه چون شاه شجاع غیاث الدین محمود پسر خواجه قطب الدین سلیمان شاه
را میل کشیده بکرمان فرستاد چنانچه گذشت او بنا بر محبت سابق که با پهلوان اسد داشت اساس اختلاط نهاده در اغوا و فساد مزاج پهلوان جد و جهد میکرد دوم آنکه امیر سیورغتمش اوغانی که بر کاتب شاه شجاع
موالات و مصافات می نمود داشت باتفاق شاه یحیی هر روز چهار بالش سلطنت در نظر پهلوان اسد جلوه میدادند سوم آنکه در زمان امارت شیراز مهمی در رو نوشته به پهلوان پیغام فرستاد مضمون آنکه پهلوان باید که جانب حرم کرمان
رعایت نموده مطلقا بر جانب شاه شجاع اعتماد ننماید و القدر اعتبار بر من نکرده هر چند این صورت موجب الخلاف مزاج پهلوان اسد شد اما بواسطه آنکه مخدوم شاه والده شاه شجاع در کرمان بود و متعلقان که رست تمرد از وی بر
عصیان بیرون آمده تا کشتی گیری پهلوان شمس نام که در خراسان بکرمان آمده بود روزی در مقابل پهلوان کرمانی کشتی گرفت و از قضا پهلوان شمس بر قفا مخدوم شاه تقصیر چندین فرا و آن کشتی گیر کرمانی را دو فرمود تا او را
گردن زدند و پهلوان اسد خراسانی در مقام رعایت پهلوان شمس آمده او را بسوار ساختند مخدوم شاه این خبر شنیده در غضب رفته مهار از بر او فرمود تا بمستغاثه عصیان کشتی گیر خراسانی رفته ایشان را از ولایت کشیده تا ب
سبب پهلوان که میان خراسانیان تفاخر عظیم روی نموده کار بجائی رسید که مخدوم شاه خود سوار شده با پهلوان اسد را ملاقات میکرد قریب قصر سید خواجه قطب الدین محمد که امام مسجد جامع اعتزال کرمان بود جهت تسکین فتنه حج
مخدوم شاه رسانید که صلاح است که شما از مهملات تکلیف فرمایند خود را بجهت این امر مشغول گردانید تا اگر خصومت را بر سر اسب قرار گوید و بدین نوع غبار فتنه تسکین یافته ماده نزاع منحسم شد اما این کلمه موجب
ملال خاطر آن پهلوان گشت و بعد از چندی نوبت والده شاه شجاع مکتوبی بشیراز فرستاده و از امثال ملک بیاید که از اسب به اوباش و امراء مشاهده می افتند مطلقا پیوسته قبول نکرده غرض محمول افتاده بودن میلی
و در آن حال محرومان بمکرمت و سیر او بدین ولایت نیز در ملازمت پهلوان آمد و شرف یافت تا بجان و غارت اشتغال نمود و چند بیت از او بیرون آمده انجام بسمع شاه شجاع رسانیدند قبول نیفتاد و چون پهلوان از عمارت قلاع
باز پرداخته با خراسانیان و کرمانیان و لشکر بیگران مستعد مخالفت شد و متوطنان و متعلقان مخدوم شاه را بیاران گرفت و خواجه قطب الدین محمد را که بنابر مصلحت نزد او گفته بود بگرفت و بعد از آنکه تقریر ولایت بدست حکم گرد او را

بکشتند و لشکر قلم سپاه و دگر آن بر قرار گشت چون شاه شجاع پیوسته با اولاد و احفاد از روی شفقت نصیحت میگفت که از اوائل فرزندان ایشان بر حرکت بیقانون مادر شوه و کسی مخالفت با ایشان نخواهد شد اگر از بزرگی باز گردند غالب نشستند
با تحمل ملازم در وجود آیند و در اطراف ممالک شهرها یاد خاص و عام نموده باشند بیت اگر نزار گنه جاکری کند بنوده ٭ چنان بزرگ که اندک جریمه سوء ٭ شاهزادگان همه در گردش نشستند و گردون دیگر گرفت نیست بر تنها
نکته بود خود شاهزادگان از غرور جوانی التفات به پند پدر نمیکردند و ازین سبب میان پادشاه و اولاد رنجش پیدا شد و عاقبت هم بجائی رسید که سلطان قطب الدین اویس پسر بزرگ شاه شجاع تو همی نموده داعیه مملکت
کرمان شد شهزاده رفته مکتوبی مزور از زبان شاه شجاع پیش پهلوان اسد فرستاد که شهر کرمان را تسلیم فرزند سلطان اویس کند خود ملازم باشد پهلوان جواب گفت میان من و پادشاه نشانه هست اگر آن نشانه ظاهر گردد شهر تسلیم نمود
آید و چون سلطان اویس این جواب صواب شنید با جهان اوغان بجانب کرمان آمد و بنا بر آنکه یقین دانست که مهمی از پیش نمیرود از کرمان متوجه خدمت عم خویش شاه محمود شده باصفهان رفت و ازین سبب نخوت و استکبار پهلوان اسد
یکی در هزار شد و موجب یاد دادن طغیان او گشت و چون آثار و علامات عصیان پهلوان اسد بسمع جلالت رسید شاه شجاع با لشکرها بجانب کرمان متوجه شد بعد از قطع منازل در خطه بم نزول فرموده امیر سیف الدین حسن تغلق
که از قبل پادشاه داروغه آنجا بود بشرف پابوس مستسعد شد و قضایایی که بر آن ترتیب بتفصیل معروض گردانید و پهلوان اسد خبر توجه شاه شجاع شنیده رسل و رسایل متواتر گردانید و التماس مراجعت نمود التفات بکلمات او ننمود
چون بر خلاف بطرف شهر نهضت فرموده در شادآباد فرود آمد بیت خروش کوس و بانگ نای برخاست ٭ زمین چون آسمان از جای برخاست ٭ اهل شهر که جوانان جلد بودند مقابله و مقاتله پیش آمده نوشتند گان امرا و اعیان
شده یکبار شهر اندرون رانده و با جانب ولد سعادت شاه منصور و سلطان ابویزید پیاده شدند تا کنار پل دروازه آمدند و لشکر شهر را باندرون رانده گذاشتند که یک نصف پل را بر شکستند و پاره و بالای دروازه نیز
ماندند و آن چون دو شیر شرزه بر پل دروازه نهاده و شاه شجاع از اندیشه اصابت عین الکمال متعاقب کسان فرستاد تا ایشان بسلامت مراجعت نمودند و هم کرمان به محاصره قرار یافت اهل شهر تنگ آمدند و پهلوان
اسد شاه یحیی که محرک فتنه بود از جماعتی حالات اعلام نموده شاه یحیی که بحسب ظاهر از اعانت اسد عاجز بود در خفیه قاصدی بشیراز پیش پهلوان خرم که با شارت و فرمان شاه شجاع بضبط و ربط امور آن مملکت مشغول بود فرستاده پیغام داد
که چون حال معلوم شد شاه تو بتبریز خراسانست و بعب چنان می باید که پهلوان اسد را دور انداخته قفسی چند از این مستوفیان بروی خواند که پهلوان خرم تعلل کرده تهیه اسباب ... طعن صریح اشتغال نمود و ظاهر اسعد حسن
ملازمان پایه سریر اعلی گرداند که ظل رایت عالی از مفارق ساکنان خطه شیراز دور افتاده و من از غدر شاه یحیی و فتنه شیرازیان اتفاق تبریزیان با شاه محمود ایمن نیستم و بنابرین بنده کمینه خرم را از رعایت حیله در پیمان
نیست سلطان ابوالفوارس میدان فراست بود بر نقش لوح ضمیر خرم اطلاع یافته سلطان علاء الدین احمد و شاهزاده زین العابدین را بمحاصره تعیین نموده و متوجه فارس شد نفس نفیس خود و در وقت مراجعت این رباعی انشا
فرمود رباعی من جرعه صبر میکشیم فرزانه ٭ وین غصه دهر میخوریم مردانه ٭ نومید نیم که عاقبت دور فلک ٭ روزی برادر پر کند پیمانه ٭ و از رفتن شاه شجاع بفارس سلطان احمد محاصره کرمان جد و جهد بلیغ مینمود و
درخلال این اوقات رسولی از پیش اسد آمده عرضه داشت که پهلوان میگوید که بنده کمینه از خاک برگرفته پادشاه است و از جرات و خیانت شرمسار امید که سلطان عماد الدین احمد وسیله شده از پادشاه درخواست نماید
تا از سر جریمه بنده در گذرند و بنده مال خزانه را مره رساند و سکه و خطبه باسم و لقب پادشاه شیخ و مزین گرداند مشروط بآنکه محافظت مملکت و رعایت رعیت منوط و مربوط برای این بنده باشد و چون بنده دیرینه است
به نیکنامی گذرانیده و از تهمت بحرامی دور بوده مباد که در آخر عمر شیطان صفت بطوق لعنت ابدی مطوق گردد و عار که دواعی حضرت خالق البرایا از دیار علاوه بلیه جا مبتلا نشوند سلطان عماد الدین احمد ایلچی پیش شیراز
فرستاد تا صورت واقعه پهلوان اسد را بمعروض رای پادشاه گردانید و شاه شجاع در جواب رقعه از انشای خود بدین عبارت در قلم آورد که بانی کرمان اردشیر بابکان بوده است و بدران بافرخم تیغ آبدار در قبضه اقتدار آورده
انبوه بنفس خود حرکت نموده انحری تسخیر آن کرده ایم و بامانت باو سپرده و او در امانت خیانت کرده از نص قاطع ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها نشنید نشیده رجا صادق و امید واثق است که با پسر خود یکی
استرداد و مهو جزای کفران و لا یحیق المکر السیء الا باهله ع که ازین زمانه باز بیند ٭ بیت اگر بکنش مرو بنها خواره ٭ بگردون گردان ...ز رهرو دار ٭ زمانه گر زمن بر آروش ٭ بنجوی بر جوش بسیار دوش ...
کرد یعنی این درخواست بقبول مقرون نگشت که برادر و پسر از نو رسند و قلاع اندرون شهر که کوتوال آن اسد پهلوان بود از استماع این خبر پریشان خاطر گشته چون بنزاری استظهار داشت و بمدد آذربایجان و اصفهان امیدوار بود
بر طغیان اصرار نمود لیکن هیچ جا از شهر بیرون نمی آمد زیرا که می ترسید که لشکریان یکبار روی بگریز آورند و هیچ فرو برا فرو سگذاشت که بیرون رود و در این اثنا امیر محمد جرمانی با سیصد سوار از دروازه پایه
رفته بسلطان احمد پیوست و بصنوف نوازش اختصاص یافت و امرای نوروزی نیز با سیصد سوار دیگر روی گردان شده با رودی همایون ملحق شدند و سلطان عماد الدین احمد از جوانب راهها کوچ کرده به
یکفرسخی شهر است نزول فرمود و بعد تمام بمحاصره مشغول گشت و طریق ولایت چنان بربست که یک من بار هیچ کس بشهر نتوانست برد و در کرمان قحطی و غلای عظیم روی نموده چنانچه فقرا از
متخیله ز دعای آن خطاب میکردند ع تو لا یتوفاکن بجانها نخرند ٭ و کار شهریان بمضطرار انجامید حکم شد که عجزه و فقیران و ضعفا و مسکینان اهل کرمان از غلای سرخ بیرون نهاده ... چندین هزار کس از آن منطبع
ولیدند و آنانکه فی الجمله قوتی داشتند در اطراف بلاد متفرق گشتند بنوعی که دیگر باز نگشتند گویند که در آن مدت صد و بیست هزار کس را از شهر بیرون کرده بودند و چون پهلوان اسد از شاه محمود و سلطان اویس مایوس شد چنین
برسالت ایلچی کات فراوان روانه خراسان گردانید ملک غیاث الدین پیر علی حاکم هرات بنابر محبتی که با شاه شجاع داشت ایلچیان را وقعی ننهاد و ایشان بی نیل مقصود مراجعت نمودند و سلطان
در باب محاصره طریق خدمتگاری با وشاه مسلوک داشته دقیقه نامرعی نمی گذاشت و داعیه او آنکه چون کرمان مستخلص گردد شاه شجاع حکومت آن دیار با وسلم دارد و شمه از این معنی در ضمن عرضه داشت
پادشاه کرده شاه شجاع چون بدین نکته دقیق واقف گشت در جواب نوشت که قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت ع همین مسکین که جلو یدان مدد باد از توفیقت ٭
صورتی که بواسطه مردانگی امید حمید حاصل شد سند روی نموده من کل الوجوه حق بجانب او است تا سعی بکار گیرند ظاهر موجب زیادتی اعتقاد میگردد و هر چه از پیچ و سر انجام

هزار سوار از شاه شجاع رسید بعد از قتل پهلوان اسد پادشاه میمنه لشکر را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرده و میسره را بشاه منصور و سلطان زین العابدین بالمقرر سپرده خود با سلطان ابو یزید در قلب بایستاد و شاه منصور
حمله آورده دست بدست سپاه مخالفان از جای برداشت باقی لشکر را شکسته و مخالفان منهزم شدند بعد از هزیمت شاه منصور عبدالقادر و پهلوان حاجی خربنده را که از امرای عالی مقدار بودند دستگیر کرده و پادشاه
ایشان را مقید ساخته بدار الملک شیراز گسیل نمود و فتح نامها باطراف و جوانب بلاد و امصار ارسال داشت پادشاه متوجه تبریز گشت چون باوجان رسید خواجه شیخ کججانی و تمامت سادات و علما و موالی و اکابر و اعیان ولایت
آذربایجان باستقبال شتافته بشرف دست بوس حاصل کرده بمواهب خسروانه اختصاص یافتند پادشاه بر مسند سلطنت تمکن یافته آن زمستان بعیش و عشرت اشتغال نمود و خواجه سلمان در آن اوان قصیده
در مدح شاه شجاع گفت این بیت بیت زهی بدولت و اقبال همای چتر سلطانی ز همایون فال شد بومی که بود از پیش بویرانی چون پادشاه این مطلع بلکه مجموع ابیات قصیده مطالعه نمود اعتقاد او در قصیده دیگر که مطلعش
اینست بیت سخن بنعمت خوش چون ز خاطرم سر زد ز مطلع سخنم آفتاب سر برزد بغایت معتقد شده پادشاه آوازه اوصاف پسندیده شاه شنیده بود و مجلس آنحضرت داود خاطر را استشارت ساخته شاه شجاع فرمود که
ما را هیچکس از شاهان این ولایت نشنیده بودیم که احوال شاه را بما وا نماید از آنچه مسموع ما شده بود زیاده یافتیم و خواجه یوسف شاه اسلامی و خواجه شیخ را اشاعت یافت بالجمله شاه شجاع بساط عشرت و نشاط
گسترده شاه منصور را با هزار سوار بتعاقب اخی جوق فرستاد و او اخی جوق را اسیر گردانید و امیر اصفهان شاه و امیران آن سال نمود و امیر سلجوق را فرمود تا در اوجان باشد چون مدتی از آن قضایا بگذشت ما را عجیب دست داد
که شاه شجاع با وجود وسعت و استیلای بر ممالک بر ساحل دریای قلزم نشسته بود دار الملک شیراز را تحصیل این محل آنکه امرای آذربایجان از برای کلی داود بیچاره دیگر را امر خوب کشتی میگفتند در کنار آب تقویم مقام داشتند
باهم اتفاق نموده قرار دادند که بجماعتی از دلیران سر راه شبیخون بر سر اصفهان شاه رفته دست بردی نمایند و امیر اصفهان شاه در موضع ایشان آگاهی یافته با دو جان مرتا گر ملاقات روی نماید بمعاونت امیر سلجوق مصلح
آن تمام نموده امیر چون امرای محل اند رفتن اخی جوق را عزیمت ملتفت کرده از اوجان بگفتند آوازه در انداختند که سلطان حسین با ده هزار سوار رسیده و امیر اصفهان شاه را بر لشکر منهزم داد و اگر گفته بر همه سیب موافقت امیر سلجوق
لشکر بیرون از بام تبریز افتاده هر دو ساقی با پیش شکست و در آن هیچ جان آسیب بسرای آخرت شد و لشکر ایشان بعضی کشته شده و برخی بر هزیمت ملک متفرق گشتند و گر مراجعت شاه شجاع از تبریز و ستان
او لشکر با امیر امیر اعلام و بیروز تبریزات شاه یحیی که پیوسته شاه شجاع ما یون همدان رسیده اصفهان شاه گرفتار گشت و سلطان او از جانب بغداد متوجه گشته آوازه در انداخت که سلطان حسین با فلان فوج رسید چون
لشکر شیراز را از امرا متفرق شده بود و شاه شجاع را اندیشه دست داده بود به خبر صحت نیافت و دولت شاه طبیعت نمودند سیمان آتش انجمادی یافت با ملی جمیل عزم کوفت دمی لای قزوین رسید
لشکر ان چه نتوان گفت طعام یا بحار رفتند قزوینیان با هم درد و مقام تمام آمده خبر شیخ و تیر جواب دادند قولی آنست که شاه شجاع متعرض ایشان نشده عبور فرمود و روایتی آنکه پادشاه با خواجه مجد الدین رومی
که ملازم بود گفت از اهل شهر تو عصیان میکنند اگر رسیده ایم تسلیم راه و دیگر رفته متوجه انصیب نمیشدیم اما اگر این با تعرض جماعت بی عقل بگذریم ناموس سلطنت زیان دارد و اکنون بسیار بی رونقی شود
میگذریم خواجه قاسم نزدیک شهر رفته جماعت را نصیحت کرد و ایشان یکی خواجه را بقتل آوردند و تنبک یا جان بیرون برد از این حرکت ناپسندیده نایره غضب پادشاه اشتعال یافته فرمود تا لشکریان جنگ
در انداختند و اهل قزوین برابر شهریار کامکار آمده بدفع مشغول شدند و شاه منصور از جانب دیگر دیوار قزوین را افکنده در شهر تاخت قزوینیان از کمال عقل زنهار خواستند که پادشاه بار لغویت شاه و اکثر
بنیاد جنگ نهاده دو ساعتی دیگر زیر و زبر نموده تا دیوار شهر را در انداختند فی الجمله بروایت اخیر شیراز زبان آتش نهب و تاراج در قزوین شعله ور ساختند و بعد از بیست روز بقول اول شاه منصور بعضی از امرا که در اطراف بودند پیاده دوی
بهاون ملحق شده مردم را منسخ کرده که سلطان حسین غیر واقع بوده و چون شاه در آن بعد گذشت سلطان حسین تبریز آمده ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که دو امیر از امرای او را بدان جانب گرفتار گر شتافت
نوشته که امیر اصفهان شاه را بقتل رسانیم شاه شجاع کاملی امیر عبدالقادر و پهلوان حاجی خربنده که در تبریز شاه و سلطان حسین امیر اصفهان شاه با تجمل تمام روان گردانید و شاه شجاع خبر سلطان اویس را
در ملک انجو و پسر خود زین العابدین را در اصفهان بازداشت و در آن آن که پهلوان اسد بر کرمان را در حوزه اطاعت شاه شجاع می بود شاه یحیی پهلوان غیاث الدین را که خواجه علی مودی برادر بزرگتر است
پهلوان کور را با صد سوار نیز فرستاده بود و شاه یحیی از اخراجات ایشان تنگ آمده برای رد پهلوان بسر کرمان عزیمت داشت و بعد از آنکه اسد بقتل آمد مکتوبات شاه یحیی که بپهلوان اسد نوشته بود و او را اغوا و اضلال
نموده ظاهر گشت این معنی موجب تکلیف خاطر پادشاه شد و چون از تبریز مراجعت کرد لشکر به ابرقو برده فرمود و در آن وقت چند بیت انشا فرموده بیت ای تیغ که هست جمله خصم تو ته با کوه بلند بر زمین آرد دست
برکن سر تو بجهان تیغ سدنی ... کارت همه نیم جهان گشت ازان کوست ... پیوسته ظلم فتنه بتو نوشیده بخت ابن جمیت ناپاک این چه نوشت ... صد و شکسته بعهد و پیکر نهاد شرم ز هر ... سیمات
چشمهای تو ز سنگ ... سرنوشت ... هر بین که قدرت تو بدان چه میکند ... با دوستان دشمن باد و دشمنان دوست ... فی الجمله چون لشکر یزد رسید شاه یحیی بهمان پیش آمده جنگی صعب اتفاق افتاد و بعد
از آن بشهر متحصن گشته هر روز امرای لشکر او دست بکار بردند نهاده بود تا بیرون فرستاده پیغام داد که شما در جنگ مساعدت مینمایید که من ایلچی بغیر اصفهان ستم ... شود از جانبین آن عمل مورد نع
امرای لشکر با این سخن اعتماد نموده ... جنگ ... اقدام نموده در خیام خویش بفراغت بنشستند ناگاه شاه یحیی با لشکر آراسته ... بر سر ایشان ... شمشیر بر سر ایشان
بر بعضی غنیمت دانسته ... ندیدنی ... شاه یحیی ... چون کیفیت شد شاه یحیی بر رای پادشاه شجاع روشن گشت خواست که ... عازم نیز ... بعرض رسانیدند که احتیاج نیست
که جنگی ... پادشاه ... مردم را ... شاه شجاع این ... آنجا ... جمعی از سپاه نصرت پناه در ولایت و آن ... شاه منصور با لشکری مستعد بطاهر یزد نزول
کرده شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز جوانان از جانبین متصدی حرب شدند اکثر اوقات یزدیان منهزم میگشتند والده شاه یحیی والده خود را پیش برادر فرستاد ... شاه منصور ... و عذر گناه گفت کما

مذهب سست بگوید روا باشد که خواهی که مادر و خواهر خویش و پیوند تو بدست لشکریان اسیر افتند و چندان ازین افسون و دمدمه بر شاه منصور دمید که میان برادران بصلح انجامید و لشکرها جوق جوق بعضی با شیراز رفتند
و بجز یحیی شاه و منصور کسی باقی نماند شاه منصور خواست که بشهر در آمده و با برادر متفق گردد شاه یحیی برین قضیه مطلع گشته پیغام داد که یزد موضع تنگست و محصول آن بخراجات بلاد اغرو وفا نماید مناسب چنان مینماید
که آن برادر باستر آباد پیش امیر ولی رود و لشکری از وستانده باین طرف متوجه گردد تا باتفاق دست بردی نمائیم شاه منصور هر چند التماس کرد که بقیه اسباب مفقود و مسدودی در شهر باشد میسر نیامد
منقاد و شاه منصور عاجز و مضطر و از مکر و تزویر برادر آزرده خاطر شده بطرف استرآباد توجه نمود و چون شاه شجاع برین مکیدت اطلاع یافت بطرف یزد نهضت فرمود و شاه یحیی دانست که این نوبت سلامت
نگذرد و شاه شجاع دست ازو باز ندارد و بنابرین فرمود تا سلطان بادشاه دختر شاه شجاع و خانزاده خواهر بزرگ بادشاه و سلطان جهانگیر ابن شاه یحیی با تمامت اکابر بیرون رفتند و بصنوف تضرع و زاری بادشاه را
بر سر رضا آورده تا شاه شجاع سوگند یاد کرد که اگر بار دیگر از شاه یحیی حرکت ناپسندیده ظاهر شود در یزد بر تخت ترتیب با خراج باو داده شود و هم برین نهج مقرر شد شاه شجاع عازم دار الملک شد و بعد از انفصال چهار ماه
بجانب قصر زرد توجه نمود و در آنجا عالی جناب افادت مآب امیر سید شریف جرجانی نعمة الله المغفرانه بمجلس انور شاه شجاع رسید و حضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات آنجناب با بادشاه چنان بود که مولانا
سعید سعد الدین النسفی عزیمت ملازمت شاه شجاع داشت خدمت سید خود را بلباس سپاهیان ملازم مولانا نمود و گفت که مردی تبریزیم و غریب ولایت مانده ام عنایت آن میخواهم که چون بنظر پادشاه برسم توقع چنانست که هنگام
مجال ملتمس من معروض گردد و در رکاب مولانا سعد الدین پیاده تا بارگاه بادشاه بیامد مولانا گفت چون درین موضع توقف نمودی منتظر رخصت باش که اگر مجال یابم التماس ترا بعرض رسانم و مولانا ببارگاه در آمد و شاه شجاع در وی کمال
انبساط دید و ملتمس آن جوان تبریزی را بعرض رسانید و حاصل کرده جناب سیادت پناه را در آن مجلس بار داده در سلک حضار مجلس انتظام یافت و چون سخن بتیر اندازی رسید میان آمد امیر سید شریف بخوبی که از نتایج طبع او مشتمل بود بر اقسام
ارباب تصانیف و صنوف علوم از بغل بیرون آورده بدست شاه شجاع داد و بادشاه بعد از مطالعه و چون دانست که خط دست میر سید شریف است مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده آنجناب ابصلات کرامند از جامه و نقود
و غیر ذلک مخصوص گردانید و سید را مصحوب خویش بشیراز آورده منصب رئیس دار الشفا که از مستحدثات خاص بود بدو ارزانی داشت **ذکر آمدن شاه حسین در کوچک شاه یحیی بشیراز و رفتن شاه شجاع بسلطانیه جهت**
تسکین فتنه شارق عادل که از امرای سلطان حسین بود در سنه ثمانین و سبعمائه شاه حسین بملازمت بادشاه جهان مطاع شاه شجاع استسعاد یافته و بنوازش بیکران مخصوص گشته قائم مقامی شاه منصور بدو تفویض
یافت و در سنه احدی و ثمانین مسموع شاه شجاع گشت که شارق عادل در سلطانیه تخت و تکبر آغاز نهاده و لشکر جمع میکند و داعیه آن دارد که تعرض بممالک محروسه رساند بنابر تسکین آن فتنه بادشاه موید کامکار با
لشکر انبوه از دار الملک نهضت فرموده متوجه سلطانیه شد و در راه اعیان اشرف و سرداران اطراف باردوی همایون ملحق میشدند و چون نواحی سلطانیه مضرب خیام لشکر نصرت انجام گشت شاه شجاع در بیرون خرگاه
بر مائده بنشسته بود که ناگاه گردی برخواست و بعد از تفحص چنان معلوم شد که عباس نام سردار مخالفت از راه ده بلشکرگاه افتاده دلیران سر خوان برخواستند تا دشمنان را دور و بیرون آرند سپاه پادشاه جهان ستان
با سامیشی که کرده بود چنانچه اعدا انگشت تعجب بدندان گرفته حیران ماندند شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد شبلی پسر و سلطان زین العابدین و شاه حسین برادرزاده سپرد و میسره را بسلطان زین العابدین و شاه حسین برسر گماشت و خود در قلب توقف نمود و مخالفان که بیست و چهار
هزار سوار آسوده بودند صفها راست کرده رسیدند و حربی واقع شد که زبان تقریر از توصیف آن بعجز و قصور اعتراف نموده دلیران متفرق گشته شاه شجاع از اسپ بیفتاد و دشمنان بروی محیط شده بادشاه نصب شمشیر
ایشان را از خود دور میکرد و درین حال ملک بایزید کیکی که بهادر لشکر ظفر پیکر بود شاه شجاع را شناخته اسپ خود در زیر ران او کشید و بادشاه چون آن لشکر خود را تیره دید خواست که از معرکه عنان بر تابد اخی کوچک که از دلیران سپاه
بزرگ جلادت بیتاب بود لشت مانع آمد و گفت اگر تو بگریزی یک کس را ازین جمع زنده نگذارند شاه شجاع گفت چون یک تن از مردم ما درین معرکه نمانده از تو نفع من چه حاصل اخی کوچک گفت تو باید که باشی دیگر کومان
و مقارن آن حال ده پانزده کس از دلاوران سپاه ظفر پناه کرد پادشاه پیدا شدند ناگاه غباری ساطع شد بعضی گفتند که یاغی است اخی کوچک اسپ برانگیخت تا حقیقت حال معلوم کند چون نزدیک رسید دید
که ملازمان شاه حسین برادر شاه یحیی اند که باتوق و تیغ و از نقاره میگریزند و ایشان امین شاه شجاع آمده گفت کوس بشارت بزنید چون آوازه نقاره و بشارت بگوش گریختگان رسید چشم ایشان برایت
نصرت آیت افتاد روی بآن طرف نهاده مجتمع گشتند و حمله بر دشمنان که بغارت و تاراج مشغول بودند آورده اثر روز فتح ظاهر ساختند و پای ثبات و قرار مخالفان متزلزل شده عنان بر تافتند و شاه شجاع
شب در آن منزل ساخته روز دیگر بظاهر سلطانیه نزول فرمود و شارق عادل با امرا که با او بودند در قلعه متحصن شد و عاقبت الامر بعجز و انکسار پیش آمدند و طایفه را بیرون فرستاده التماس صلح کردند بادشاه از آنجا که مقتضی نیت
پاک او بود قلم عفو بر جریده ایشان کشید و بمصالحه رضا داد و شارق عادل از قلعه تنسوقات کرامند و پادشاهانه باردوی همایون روانه ساخت و خود بعزم ملاقات شاه شجاع نهایت بیرون آمد و پادشاه نیز
با معدودی چند سوار شده پیشتر رفت و شارق عادل شرف بساط بوس حاصل کرده بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافت و شاه شجاع مراجعت کرده حکم کرد که همان لحظه کوچ کردند و چون بعد از قطع منازل بشیراز رسید
بار دیگر باب جشن و عشرت و طرب مشغول گشت مبلغ طبعش باین بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ گویا شد بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ذکر چند قضیه که بعد
ازین فتح روی نمود اول آنکه سلطان زین العابدین بواسطه صغر سن و عنفوان جوانی بضبط مهام اصفهان نمیرسید بنابرین شاه شجاع او را از حکومت آن دیار معزول گردانید و چند گاه بیعت نمود مجبوس ساخته باز بمرتبه عالی
رسانید حکومت اصفهان به پهلوان خرم ارزانی داشت چه پهلوان آن دیار حاکم بود تا آنکه امیر شیخ وفات یافت دیگر آنکه پیر علی بادک که تربیت امیر شیخ نوبان از امرا معتبر آذربایجان شده بود بعد از فوت شیخ زاهد اعیان
آن ولایت قصد او کردند خدمتش بضرورت گریخته متوجه عراق شد و در نواحی جرباذقان بپایه علم شاه شجاع رسیده پادشاه فرمود تا چند طویله بارگیر و چهار قطار استر و دو قطار شتر با بار خانه با او دادند و
از نوادر مسموع است که پیر علی در شیراز از شرف پای بوس شاه شجاع استسعاد یافته و علی ای التقدیر بادشاه در مسند تربیت او آمده خدمتش را طبل و علم و نقد و جنس و لشکر بتمهید مسرور ساخت و حکم کرد که متوجه ششتر گردد

پیر علی بموجب فرموده بجانب ششتر رفته با دیار استیلا یافته سپاه پراکنده را فراهم آورده و ذکر پسر اسلام ظلم را بحکومت آن ولایت نصب کرده به بغداد رفت و بر عراق عرب استیلا یافته سکه اسلام و فرمان را باسم
لقب شاه شجاع موشح و مزین ساخت و ایلچی با پیر علی روان کرده که ما حصل حالات معروض داشت و بادشاه جهت او کمر مرصع و رسالت نامه فرستاده تشریف ما داد و در آن اثنا که سلطان احمد بن سلطان اویس بن
امیر شیخ حسن خروج کرده برادر خود سلطان حسین را کشته بر تخت تبریز متمکن گشت شاهزاده شیخ علی بن سلطان اویس و پیر علی بادک لشکری جمع آورده متوجه تبریز گشتند و سلطان احمد باستقبال نمود میان ایشان حربی
صعب اتفاق افتاد شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک در آن معرکه کشته شدند و بغداد در تحت تصرف سلطان احمد در آمد دیگر آنکه شاه منصور بعد از آنکه چند گاه در مانده و سرگردان بود بسلطانیه رفت و شاه زین العابدین را گرفته
مقید ساخت و جمعی از متعلقان او متفق شده و بیشتر از آن بخلاص ساختند و بجناب پیش سلطان احمد رفته منظور نظر عاطفت و تربیت گشته و اسلام از ششتر قاصدی فرستاده صورت حال را بعرض شاه شجاع رسانید و بادشاه
تصور آنکه شاید که سلطان شاه منصور بششتر فرستد پهلوان علی شاه مرزبان نزد اسلام ارسال نمود و پهلوان در مقام عذر آمده خواست که اسلام را از میان بگیرد چون از آن تواتر نام منقار اسلام متعلق شده
برعکس واقع شد بعد از کشته شدن علی شاه شاه منصور به ششتر آمد اهل ششتر فتنه را از میان برداشت و در چند روز بجانب لرستان تاختن میکرد و اهالی آن دیار را بغارت و تاراج مبتلا ساخت تا اتابک شمس الدین پشنگ
والی لرستان از شاه شجاع استمداد نموده ملتمس شد که اگر مدد یابد ششتر را مسخر گرداند و بادشاه بسبب آنکه بنفس خویش عازم ششتر گردد امادرین اثنا ایلچی از پیش سلطان احمد آمده پیغام رسانید که شاه منصور عاق
برادر کوچک مرا سلطان بایزید بسلطانیه بر تخت نشانده پیوسته فتنه می انگیزد و در ممالک فساد میکند و در خشونت و آزار جانبین سعی مینماید چون که حضرت بجای پدرست از ایشان توقع میدارد که همت بر دفع این جانب
مصروف فرماید و در میان برادران موافقت دهد شاه شجاع ایلچیان سلطان احمد را بر وفق مرام بازگردانیده و رسول اتابک پشنگ را نیز رخصت انصراف داده وعده فرمود که حالا عزیمت سلطانیه در پیش است چون از آن کار فراغ
نموده شود بلکه دیگر در ششتر ملاقات خواهد بود ان شاء الله تعالی بر اصحاب بیان آراسته پوشیده نماند که بعضی ازین حکایات که سمت گذارش یافت با آنچه در تاریخ حافظ ابرو و کمال الدین
عبدالرزاق مذکورست منافی نیست و بنا بر آنکه کلماتی که درین اوراق مسطور گشت بعقیده راقم حروف اصح بود قلم مشکین رقم را در تحریر این روایات جرأت نمود **ذکر میل کشیدن سلطان شبلی و رفتن شاه شجاع**
بسلطانیه و توجه او از آنجا بلرستان و ششتر طایفه از مفسدان که در مقام ملازمت سلطان شبلی بودند با شاهزاده خوب صورت نیکو سیرت ملک نهاد پاک اعتقاد از پدر تخویف مینمودند و بجوش آمده
و تصور او این که منفعت خویش امور نا ملایم خاطر نشان او میکردند و با پدر همان مفسدان هرچه از پسر در خلا و ملا صادر میشد با قبح وجهی معروض پدر میگردانیدند تا در میان پدر و پسر مبهم و حشتی کلی انجامید شاه شجاع
اندیشه مند شد که آنچه از پسر نسبت به پدر صدور یافته از سلطان شبلی نیز نسبت بوی واقع شود و چون رایات نصرت آیات از شیراز دو منزل قطع کرد شاه شجاع قطع صله رحم فرموده در جمادی سنه خمس و ثمانین و سبعمایه باخذ سلطان شبلی
فرمان داد و حکم فرمود که امیر مظفر سلغر شاه بر آن گمارند و بعد از آن بموجب فرموده سلطان شبلی را بقلعه سفید فارس رسانیدند و چون برین قضیه دو سه روز بگذشت شاه شجاع در حالت سکر بود حکم کرد که سلطان شبلی را میل کشند
و امیر سلغر را بکشند امیر رمضان اختاجی و خواجه جوهر کوچک بقلعه آمده و سر مقرر فی الحال کحالی را با میل آورده جهان بین آن قرة العین سلطنت را مکفوف گردانیدند و در آن اوان خواجه توران شاه در تبریز بود و گماشتگان او
از قتل امیر سلغر مانع آمده قاصدی باردو فرستاده التماس نمود که پادشاه از جریمه افسیان در گذرد شاه شجاع ملتمس او مبذول داشته مسرعی بقلعه سفید بسرعت روان کرد تا بچشم شاهزاده آسیبی نرساند و پیش از رسیدن
آن شخص یک لحظه قضا کار خود کرده بود چنانچه ایلچی کحال را دید که از قلعه بیرون می آمد اما امیر سلغر بسبب آن امان یافت و این حرکت بر شاه شجاع مبارک نیامد زیرا که والده السلاطین مخدوم شاه درهمان سال وفات یافت و شاه حسین نیز
در آن ایام سفر آخرت اختیار کرد و بعد از اندک وقتی پادشاه هم مریض گشته روی بسرای عقبی آورد چنانچه عنقریب سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی فی الجمله چون شاه شجاع بعد از طی مراحل بحدود سلطانیه رسید سلطان بایزید
از اتفاق برادر با شاه و اتصال خویش بهمان شاد شد و با سلطان بایزید بعزیمت تبریز پس شاه شجاع از قلعه بیرون آمد با شاه آنچه طریقه تعظیم و تبجیل ما لا مزید علیه بود بتقدیم رسانید و ایلچی پیش سلطان احمد فرستاده
بمراسم اهتمام میان هر دو برادر مصالحه با ایمان مغلظه کرده شد و شاه شجاع بعد از فراغ ازین مهم شارق عادل را همراه خویش گردانیده از راه کوچک عازم ششتر شده و چون نزدیک قلعه خرم آباد رسید ملک عز الدین
حاکم قلعه فرستاده دختر او را خطبه فرموده او در جواب گفت که دختر من نامزد سلطان احمد بغدادی است از استماع این خبر آتش خشم شاه شجاع افروخته گشت و از موقف جلال فرمان واجب الامتثال شرف نفاذ
یافت که لشکر نصرت قرین در تسخیر قلعه خرم آباد جد و اهتمام بجای آورند و پادشاه تمکین از دست داده خود سوار شد سپاه ظفر پیاده و سواره روی بجانب حصار آوردند ملک عز الدین چون دانست که خلاف و عناد موجب فتنه
و فساد است جمعی را بیرون فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و باشاره شاه شجاع مولانا سعد الدین انسی بقلعه رفت عقد مناکحت منعقد گشت و روز دیگر ملک عز الدین حرم محترم پادشاه را با آیین تجمل تمام تسلیم کرده
در جهان بود حرم زفاف با تمام رسید و بعد از چهار روز رایات نصرت آیات از آنجا نهضت فرموده بطرف نزول ششتر در حرکت آمد فصل زمستان بود و راه کوهستان لشکر بعد از مشقت بسیار و محنت
فراوان قطع مسافت کرده در کنار آب ششتر فرود آمدند و مقارن این حال قطرات امطار متواتر شد و پنج شبانه روز باران منقطع نگشت و چون هم سپاه با ضطرار انجامید بعنایت الهی هوا صافی گشت
و اتابک پشنگ بر حسب معاهده بعلی پیوست شاه منصور با مقصود در کمال اندرون قلعه ظاهر گشته بر کنار آب نزول فرمود چون که یعنی برین قضیه بگذشت بواسطه طغیان آب هیچکس را مجال عبور نبود و برادر زاده و عم
بالکلیه دست آشتی کرده شاه منصور بکنار رود آمد و شاه شجاع نیز سوار شد و بنا بر آنکه نقل و کلام متعذر بود هر دو پادشاه از دور هم را دیده بازگشتند و شاه شجاع با اتابک پشنگ قرار داد که بعد از استقرار در دار الملک شیراز
بلاد سلطان اویس را در زمان مناسب با لشکر روانه آنجانب خواهم ساخت باید که چون او برسد باتفاق یکدیگر روی باستخلاص ششتر آورده شود و پادشاه اتابک را بطرف ایدج روانه کرد و خود
از آنکه کوه کیلویه عازم دار الملک شد و بشولستان رسیده دو سه روز بساط عشرت و نشاط ممهد داشت و از آنک انحرافی بمزاج پادشاه بعد از صحت در حرکت آمده شهر شیراز را بوجود خویش مزین گردانید

کما قال تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین بر بست و بعین پنجاه و سه سال که تفاوت میان امیر مبارز الدین و کمال الدین برادر زاده او حتی بذات تقبیل ترین انفصال + کانی بالتقبیل استوجب انفصالا + باقوال بر جار عمیم و داخل ایل ...
و نعیم کریم رحیم جوار امید بسته نفس مطمئن با لفظ ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داد بیت بدین فرو و آجان فشانم رواست + که این شد و آسایش جان ماست + بانضمام تحفه کلمه توحید که در سرای دنیا از این بیت
انتقال امال از دوش نماده روی تضرع بحضرت آورد که از دوست کمیل اثبات بسر و دین + بعد اول طوق دال صادق که بر چار حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگرچه بعین رحمت در انجمن ست باشد بیت الهی
سلام تو آسایش سکینه روح + ز بی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح + والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا برقرار باد عمر و دولت و روشنکامی بر بلندی جاه و مملکت بحضرت سلیمان قیمت سکندر رتبت کبر
باد و سایه معدلتش بر سر خلایق پاینده بحق الحق و اهله بنا بر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت با حضرت معدلت پناهی از آن باب در دوش ترجیح هست واجب دید صورت حال انها کردن و فرزندان دلبندم زین العابدین
عمر و علی و غیاث الدین احمد کا در انجا وادند بسیدم + و دیگر فرزندان طفل و برادرانم بجناب مملکت پناهی سفارش نمودن بتحقیق مینماید که حقیقت دو و تواهی نعمت و دختر اخلاف و انسته ایم چنانچه از سیحه کرم الهی مقیم
آن یگانه زمان زمین سپرده معصومی آن حسن الحمد من الامان کار استفاده مثمر و ایشان را بهم بجانب مبارک خود مخصوص فرماید ظلال شفقت بر احوال ایشان گسترده بهیچ که تا آن خار دکیار روزگار در باید
و در قرنها یارگو نیند و حاسدان بد مهدان که سالهاست در آرزوی چنین روز بوده اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند چنین موجب ذخایر کریمه و اجر جزیل شماید باید دست خلاص کید تا همه دوست و دوستی
عزلت یافته بدعای خیر فرزند یاد فرمایند با این همت آن صاحب دولت بعجزای این بیت بوی بعلیوان معانقه بسی بی چالمتی من الکریمین محروم نماند از اعدنا الیه و الصمد ذی الدین علیه ...
از بارگاه واهب العطیات موفق باد و چون کتابت برین جایتین بر بست کنند بالجیمی و آلة الانکار و نامه خویش مینمود بنحست که خاص ترین دولتخواهان خاندان امیر سید ما شاه شجاع و مکتوبی باین عبارت نوشته بسلطان احمد بن اویس
فرستاده زندگانی فرزند اعظم مؤید ... مظهر ... ضیاء الدین سلطان احمد خان بهادر که مالک سلطنت ... سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشد و انعام کند این جانب بزرگ که بدین
ضعیف رفته بود بچه نوع معاش کرد بجهالتی که ... ان باشد سید و پی جستی ... هم سفارش فرزندان آنجناب بیرونگاه چنانچه احسن خلق نمود ... ایشان ... بحمد الله حی جستی
که سالها چنین در انتظار بودند حق ایشان را تو رعایت و اوقع سانفرمانید چنانچه واجب است چنین برده باشد و ... دولتخواهی و دوستی اصیل ایشان که نفست کرد هنگام رحلت ع گذاشتیم تا کام دیده سکند بالعجایب الله
شاه شجاع در بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع بعد از ارسال مکتوبات مصالح خویش جهت ضبط طریق با صلاح و تقوی تقریر نمود که لباس احرام ... فرمود ... تا آن حضرت ...
آن درگاه ترتیب گردانیدند و یکی از علما اتقی اهل ... را تعیین نمود و ... جمال الدین حسن تورچی را از ارکان ملک ... که نقل کنند ... جهت تعیین تجهیز
کرده‌اند ترتیب دادند و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمائه ... کلمه طیبه ... رحلت فرموده کاتب حروف از شاه شجاع ... تاریخ
سال وفات اوست و بموجب وصیت هم در آن شب کالبد او را ... مدفون کردند ... الدین حسن جامه نظم ... خاک ... نگارش ... دیده
... و لعقه ... سینه ... که از این حادثه ... در آن زمان ساخته بیت گرد سنگ
بشکل دیده کاردی + بر تربت مبارک او چون بیاردی + بر روی خود زمین بکریه بیاری + بتربت نو خاک که در دیده بردی + گردامن اهل ... بگرد + تو خاک ابد تا بقیامت نگاه دی +
شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه زندگانی یافت و بیست و پنج سال و ... ماه ... سلطنت کرد و در گذشت تغمده الله برحمته ... الغفران اسکنه بحبوحة الجنان بعد از فوت آنجناب ...
و فتنه و خرابی در ممالک ... نموده و ... سودای پیدا آمد ... آنجناب شاه یحیی فرستاده ... و بجمعیت ... حکومت قیام نمود ... که حاکم آنجا شده و سلطان
زین العابدین در شیراز قائم مقام پدر گشته بر تخت سلطنت نشست ذکر بعضی از مناقب شاه شجاع علیه الرحمة والرضوان شاه شجاع با حلم و حسن خلق و وفور فضل بود و ... تواضع و کمال کرمت طبیعت
پاک و خوی ... و شیمه ... متحلی بود و ... اعمال ... متحلی بود و در ... کلام الله مجید حفظ کرد ... علم معجزات سید المرسلین و خاتم النبیین صلی
الله و سلامه علیه و علیهم ... یافت بعد از آن بتایید ازلی و عنایت ... آنگاه و کسب دیگر فضایل و کمالات نفسانی اهتمام نمود و در مبادی حال و اوایل
اشتغال بتحصیل مشکلات که اذهان ... از دریافتن آن قاصر بود متصدی گشته ... علوم دینیه و معارف یقینیه بدرجه ای پیوسته که فضلا ... و علمای عصر ...
... و چون ... مشکل کشای مطلع ... انصاف دادند ... عجایب می گفتند و قوت حافظه اش بمثابتی بود که هفت ... بیت
بیت عربی ... سلام الله ... المطالب + و ما بحثت تحیة
... + ... + ... + ... + ...
... + ... + ... + ... +
... + ... + ... + ... +
... + ... + ... +

نعیم دنیی و دوزخ که نیست مقداری * بنیزه رنگ گنی بهر او دلی آزاری * تذرو عشق و طاوس باغ قدس آری * همای همت خود را بهر سرداری * جگر کسان با نه چرا کنم همسر * منم که عرصه گیتی حریم خلوت *
نکس نیاید زدام خدا گواه منیست * درون کشور عزلت په چنگاه منست * کلاه عزلت باقی مرا سزد افسر * گرفتم آنکه ز سرحد شام تا کشمیر * جهان مسخر من شد بتیغ عالمگیر * ولایتان که بدست قضا شد همه اسیر * بلاد مشرق
و مغرب بدست آمده گیر * همان بریم ز دنیا که بر سکندر رفت * چو هست ملک جهان تیغ و غرور ز ریایی * خلاف عقل بود بهر او زدن رایی * اگر تو بین معنی بر او رسم پایی * بیک تیره مردانه سر برم جایی * که چرخ و هم در اینجا نیفکند شهپر *
و هشتن گذر نکاید گوشه حاجا * بدولت شاهی نیفی بنعوذ ای * اگر چو سود فرو میرود بآب سیاه * بدار ملک سعادت کسی نیابد راه * مگر بیاری توفیق و بخت نیک اختر * و چون غرض کلی و مقصود اصلی تحریر تاریخ ست
و فتاوی کمیت خوشخرام قلم عنان عزیمت بصوب ایراد حکایات بر تابد و من الله عظمته التوفیق در بیان مناقب و ماثر شاه شجاع آورده اند که چون نوبت دوم بر سریر سلطنت فارس تمکن گشت روزی از امیلان ترکان ندی مراجعت
نموده بخانه رفت که دختران را عرضه داشتی بدست او داد مضمون آنکه این ضعیفه عورتیست بیچاره و شوهر ندارد و دو دختر کلان و پیش مال زیبا سر ندیل که از این ایام بشرف اسلام مشرف شده بمبلغ چهار صد دینار کوات
از حضرت پادشاه دین پرور التفات نماید که آن دختران قید رهن الطلاق باشد عند الله ضایع ماند و این بنده بدست المحوه بعین عنایت ملاحظت پادشاه باشد شاه شجاع بر فحوای صحیفه اطلاع یافته بگریست و گفت فردای قیامت
بهنگام حساب اگر پرسند که چون نشست که در زمان دولت تو دختران اسلامی در رهن نصرانی بودند چه جواب گویم و از مرکب فرود آمد در همان صحرا بنشست و گفت هر که سر مرا دوست دارد بقدر مقدور چیزی بیاورد از امرا و اعیان
و شاگرد پیشگان هر چه توانستند از نقد و جنس بر سر زمین نهادند چنانچه قریب بصد هزار دینار رسید بعد از آن پادشاه احضار گفت که کدام یک شما هوش داری من بجوانی آورده نام از قشون امیر اصفهان شاه زا انفوذه کاول
کسی که از ان محبت رد نمیتو شاه شجاع ازو پرسید که هر سال سوم تو چه مبلغ است عرضه داشت که بیست دینار حکم فرمود که منبعد دو هزار دیگر ضمیمه آن سازند و دیگری خسرو شاه نام از قشون امیر علاء الدین اینجاق قدم
در میدان مبادرت نهاده مرسوم او که در نهایت قلت بود به بیست هزار دینار قرار یافت آنگاه فرمود تا چهار صد دینار برده دختران را از رهن خلاص ساختند و بموجب فرموده یکی را بخانه شاهزاده و یکی را بو تلق صحبت شاه
خاتون بردند و حکم کرد که هر خاتونی پنجاه هزار دینار تسلیم نماید تا در جهاز دختران احتیاج ایشان مصروف دارند و مال موعود را تمام صاحب عرضه داشت داد و چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمامت امرا و
و خواتین در آن سور حاضر گشتند و باین یک بخشش دفتر سخاوت حاتم و آل برمک بر طاق نسیان نهاد حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هر چه تمامتر در شیراز سوار شده بود ناگاه از بامی آواز عجوزی بگوش
او رسید که دختر خود را نعره میزد که ای فاطمه خاتون اگر خواهی که شاه شجاع را ببینی تعجیل بر بام آی شاه شجاع که این حرف شنید عنان بکشید امرا و ارکان دولت که ملازم بودند از سبب توقف پرسیدند پادشاه
فرمود که نیز از مروت نباشد که تا فاطمه خاتون ما را نه بیند قدمی از این مکان فراتر نهیم و چندان ایستاد که فاطمه خاتون بر کنار بام آمد و او را بدید آنگاه روان شد نقل است که شاه یحیی شخصی را بتجسس احوال فارس فرستاد که
معلوم کند که شاه شجاع در این زمستان بصوب یزد خواهد شد یا نه و آن شخص بشیراز رسیده و یکی از شیرازیان که پیش او وثوقی داشت ملاقات نموده تقاضا کرد مدیون گفت میدانم که تو بجاسوسی اینجا
آمده اکنون میروم که با پادشاه صورت حال بازنمایم جاسوس متابعت نموده پیش شاه شجاع رفت و زانو زده پادشاه پرسید که تو چه کسی و غرض از آمدن چیست آن شخص گفت که مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم کنم که
امسال پادشاه لشکر بجانب یزد خواهد کشید یا نه چون وثوق بر تحمل شهریاری زیاده از حدیث دیگران بود بجد شناخته (؟) از این سؤال کردم شاه شجاع در خنده افتاده گفت داعیه آن داشتم که در این اوقات بیزد روم
اما بجهت خاطر تو از سر این معنی گذشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت جزوی وجهی پیش کسی وام دارم و ادای آن معاملات میسر نیست اگر حضرت پادشاه عنایتی ارزانی دارد حق بمرکز خویش قرار گیرد شاه شجاع بتحصیل تعیین فرمود
تا آن وجه را الوصول رساند و چون آن شخص چند قدم نهاد که از مجلس بیرون رود باز گشت و با پادشاه گفت مبادا که از جمال خود شتن تجاوز کرده بیزد لشکر کشی بر آشفته گشته کنی شاه شجاع بغایت منبسط شده او را بخلعت
و نوازش مخصوص ساخت اللهم اغفر له وارحمه ذکر سلطنت سلطان مجاهد الدین زین العابدین در ولایت فارس سلطان زین العابدین پادشاه ملک نهاد نیک اعتقاد بود بشجاعت و سخاوت آراسته و از طرف والده
سیادت یافته بیت کوکب برج سیادت مهر چرخ سلطنت * حضرت سلطان رضا زین العابدین * امیر معز الدین اصفهان شاه در بدایت دولت شاهزاده بغایت استیلا یافته و چون کوس قواعد سلطنت
سلطان زین العابدین فتح تمشیت امور عالی متعدا جز که او را الملجاء و ملاذ نمیدانستند و دیگر امرا امیر علاء الدین اینجاق و خواجه جلال الدین تورانشاه را مصاحب و معتمد ساخته بنیان ترتیب ادوات سلطنت از
چتر مرصع و غیر ذلک می پرداخت و داعیه آن داشت که والده سلطان مهدی بن شاه شجاع را در حباله نکاح آورده بگر سیر و دو تخم سلطنت برای سلطان مهدی کشد زین العابدین از این معنی بر گیرد و این بیت اشعار عظیم بخاطر
سلطان زین العابدین راه یافته همت بر رفع او گماشت خاتون بعضی از خواص جناب معز را فریفته مقرر ساخت که بهر تجویز داده هندوا میر معز الدین اصفهان شاه تغییر مزاج پادشاه آگاهی یافته و در آن اوان که جهانی متتابع
رسیده بود در دولتسرای پادشاه حاضر شد اما بتقریب افطار بمنزل خود مراجعت نموده چیزی نخورده بود نوبتی از قصر پادشاه بعادت معهود بخانه رفته دید که شربت مهیا ساخته اند و شربت دار غایب است و چون
زندگانیش بنهایت انجامیده بود امیر بی تحاشی کاسه شربت مسموم را تجرع نموده زبانش و دست و بازو از ایستاده در روز سیم بساط امارت در نوردیده بجوار رحمت ایزدی پیوست از امرای عراق و
آذربایجان هیچکس نظیر و عدیل او نبود نظری خالص و کرم عام داشت ذکر رفتن شاه نصرت الدین یحیی باصفهان و توجه او از آنجا بجانب شیراز بعد از فوت شاه شجاع اکابر اصفهان بطلب شاه یحیی
و او با پادشاه همعنان شده روی بآن ولایت نهاد و چون بر آن دیار متمکن گشت با خود اندیشید که زین العابدین نوجوان و عشرت دوست و از عهده دارائی مملکت و رعایت سپاهی و رعیت نمی تواند
اندیشه بر ضمیرش استیلا یافته قیمات نامها بامرای فارس فرستاد و خود با لشکرهای یزد و اصفهان از عقب مکاتیب روان شد و در راه امرای شاه شجاع امیر علاء الدین فرخ و امیر لود عبد الکریم و غیرهم که در
بودند خبر بخل شاه یحیی و سخاوت سلطان زین العابدین از موکب شاه یحیی جدا شده و براه لرستان روی بشیراز نهادند و شاه یحیی تکاهلی مجاعت کرده بگرد ایشان نر

و امیر محمد جرمانی در مقابل هم افتاده یکدیگر را نشناختند و سیورغتمش نیزه بر امیر محمد زده زخم کارگر نیفتاد و امیر محمد عمودی بر سر امیر سیورغتمش زده خود تمش از اسب در افتاد و یکی از نوکران پهلوان علی قوچی که
از مرکب فرود آمده سر آن فتنه و فساد را از آنکه با سلاطین زمان سرکشی می‌نمود برداشت از بدن جدا کرد و دشمنان چون بچشم خویش دیدند که حال چیست روی به هزیمت آوردند و امیرزاده اسیر از اسیران و کشتگان بکرمان فرستاد و غنا
و غنایم فراوان بدست لشکریان بعد از آن یاساسی بهاره و اعمال پهلوان علی قوچی مفوض گشت **ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابویزید را بجانب ابرقوه** شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان
زین العابدین سلطان ابویزید را با لشکری بجانب ابرقوه فرستاد تا در آن سرحد حکومت آنجا را نصب کند و امیر سیف الدین رمضان جهانی را فرموده سلطان زین العابدین ملازم سلطان ابویزید بود تا پروانه بحاکم ابرقوه پهلوان
مهذب سازد که شهر را تسلیم گماشتگان شاهزاده مشار الیه نماید و امیر رمضان فرمان سلطان به پهلوان مهذب رسانید مضمون آنکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران عبودیت بر جاده مستقیم مقتضی همت پادشاهانه است بر
خود واجب و لازم میدانیم پهلوان مهذب باید که بی توقف و تعلل قلعه ابرقوه و قلعه را بخدام ابویزید تسلیم کرده متوجه پایه سریر اعلی گردد که از حمایت و شحنگی ولایت فارس او را معزول نخواهیم داشت مهذب در جواب گفت که
قدیم پادشاه کریم و اکنون لله الحمد که مملکت بحسب ارث و استحقاق بسیده این ملک را امانتست در دست من بحضرت وارث می‌سپارم و در تفویض آن بخطی بی بدیله اکتفا نخواهم کرد چه می‌شاید که این خبر مطابق واقع نباشد اصحاب
شاه یحیی چون بار و اسباب پهلوان مهذب مشاهده کردند در استعمال قلعه‌گیری کوشیده هر چند جد و جهد نمودند فایده بر آن مترتب نگشت ناچار خائب و خاسر بازگشتند و در ملازمت سلطان ابویزید به اصفهان
رفتند و در اثنای این اوقات امیر غیاث الدین شعل آغاز تمرد و عصیان بنیاد نماد و سبب این معنی آنکه سلطان زین العابدین زمام ضبط و ربط مهمات ملکی در کف کفایت خال خود امیر مجد الدین نظف نهاد
و امیر غیاث الدین را تقدم و موافق مزاج نازک نیفتاده رخصت حاصل کرده عازم شولستان شد بجهت استخلاص اموال و بعضی مهمات دیگر فصلی در آن ولایت توقف نموده هر چند از شیراز ایلچیان طلب
رفتند حرکت ننمود و عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان شده و شاه یحیی را بر آن داشت که نقض مبانی عهود و مواثیق را پیش نهاد ضمیر ساخته بار دیگر متعرض مملکت سلطان زین العابدین گشت **ذکر مخالفت شاه یحیی با
سلطان زین العابدین بار دیگر و محاربه ایشان با یکدیگر باغوا و افساد امیر غیاث الدین** چون امیر غیاث الدین باصفهان رسید بتشییعت مشغول شده شاه یحیی را بر آن داشت تا بتعلق خاطر
فارس آمده بنابر آنکه عمل از نخوت سلطان زین العابدین نکنند و او را سبب نقض اساس پیمان منسوب سازند در این باب روزی چند تغافل نموده چون تطاول شاه یحیی از حد اعتدال گذشت شاهزاده حمید خصال
رجال اعلام بمقابله و مقاتله برافراخته از مقر سلطنت نهضت فرموده هر منزل که سلطان زین العابدین تطلیع لشکر در شاه یحیی در هر مرحله باز پس می‌نشست تا معسکر هر دو فریق ظاهر اصفهان گشت و در شامل اکثر
از اعیان سپاه شاه یحیی باردوی سلطان زین العابدین پیوستند و در این اثنا پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار همه آهن خای خونریز و نیزه گذار بپایه سریر سلطنت مصیر آمده نثار و پیشکش گذرانید و بصنوف نوازش سرافراز
شد و ضبط و ربط جرانغار سپاه نصرت شعار بجانب او مفوض گشت و چون شاه یحیی دید که بوسیدن سلطان زین العابدین نیست از ظاهر اصفهان او تا خیمه اقامت برکنده بمیان شهر در آمد و در آن مقر برابر شد که یکدیگر در معین وطن بود و لشکر
و گردان بهر کشور دست بکه بکدیگر زده گرد و گاه هم شکفته مهم محاربه را بالقطع رسانند زهی آسایش اهل فقر و قناعت **بیت** کز نیاید بخانه درویش که خراج زمین و باغ بده و بانشویش و غصه و الغنی شود با چگونه
پیش زاغ شبه و فی الجمله آن روز مقرر سلطان زین العابدین جوانغار و قول سپاه را بجوانان صف شکن دلیران در تنگی آراسته مانند شیر شکاری بمیدان نبرد رو نهاد و شاه یحیی نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده از شهر بیرون
خرامید و لشکرهای فارس و عراق با اساس یراق تمام برابر یکدیگر صف آراستند و بجز سفیر تیر آوازه زوال مجلس حرکت و انتقال بنیاد نهادند آسمانها پیشین الحاح و لشکر از بحار خضر خبیش آمدند و تیغ انتقام از نیام کشیدند و نایره قتال
اشتعال نموده و تا هنگام اعلام اسلام جولان آورده غبار معرکه مانند توتیا موجب روشنائی دیده بخت بیدار پیدا گشته چون خورشید خنجرگذار از مشاهده محاربه آمد و پادشاه سپهر اقتدار از طول گشته سعی
پنهان کرده سبک بمقام و منزل خویش بازگشتند و چند روز خلق تا غایتی مهم بر نمط دستور بود و چون بولایت بیرون شده در میان یک گشت شاه یحیی در خفیه از لشکر فارس التماس کرد که نوعی سازد
بمقر عز خود بازگردد و امرا معروض داشتند که لشکریان براق زمستان فارز را ولی آنکه بوطن مراجعت نمائیم و در موسم بهار از سر اقتدار و استظهار باز آئیم پادشاه عنان عزیمت بجانب فارس
آن زمستان در شیراز بعیش و عشرت گذرانیده **ذکر رفتن شاه یحیی و آمدن سلطان زین العابدین باصفهان بار دوم و توجه او از آن جانب بطرف نطنز جهت دفع سلطان ابویزید
ابن مظفر** چون شاه یحیی در غایت بخل و نهایت امساک زندگانی میکرد و هر چند جهت های پسندیده بدار العباده یزد میفرستاد چنانچه در باب عمارت نقش جهان از آنجا روانه گردانید
ازین حرکات متنفر شده همت بر اخراج او مصروف داشتند و این را خواجه عماد الدین که مقتدای آن ولایت بود می‌گفت هر که در روی لشکر سلطان زین العابدین تیر اندازد مجرم و گناه
عدالت و سخاوت سلطان مشار الیه علاوه تنفر اهل اصفهان گشته ناگاه جمعی کثیر از پیادگان تمام سلاح بر گرد قصر شاه یحیی محیط شده شاه خبر بیرون فرستاد که
یافته ظلم و تعدی کرده ام تدارک آن قیام نمایم و اگر ملتمس دیگر باشد مبذول افتد اصفهانیان در جواب گفتند که شاه باستدعای ما آمده بود اکنون خبر ما
رقم اسعاف بر التماس ایشان کشیده در همان شب با حرم و متعلقان روی به یزد نهاد و ارباب اصفهان امیر علی میرمیران را بجهت تبلیغ بشارت بفارس فرستادند سلطان زین العابدین از آن
بتهیج و مسرور گشته امیر علی را بخلعت فاخر و کمر مرصع و انعام لایق مستظهر گردانید و تعجیل هر چه تمامتر بصوب عراق نهضت فرمود و چون بحدود آن دیار رسید بساو
بجای آورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و اظهار مسرت و ارتیاح نموده مجموع ایشان بلوازم عواطف خسروانه مخصوص و انباز زبان گشته و سلطان زین العابدین بی کلفت حرب و
ستیز بر مملکت جهان مسلط شد و او بر تخت سلطنت اصفهان متمکن گشته سلطان تقالید و ابواب خزائن و دفائن حصارها با امرای حضرت سپهر مقدار سپرد و ارکان

اتفاق ملاقات دست داد سلطان ابویزید در میمنه سلطان احمد قرار نمود و میسره بوجود امرای نامدار استوار شد و شاه یحیی با سامیشی چون انصار سلطان ابو اسحق رجوع نموده و میسره بنفس خود کوچک قریش سلطان اکبر
منوض داشت و خود در قلب بایستاد و از طرفین ارباب جلادت در تیر آمده و میمنه و میسره سلطان احمد منهزم گشت سلطان بایزید بقول پیوست و سلطان احمد بنفس شریف حمله کرده حربی کرد که زبان از تقریر
و توصیف او قاصر گردد عاقبت لشکر یزد و سیرجان متفرق و پریشان شدند و شاه یحیی با سعدی و چند راه یزد پیش گرفته سلطان ابو اسحق باستحکام قلعه مشغول گشت و سلطان احمد متخاصم کرمان شتافته و خود و بهادرت
سیرجان رفت و بپای قلعه نزول فرموده و لشکریانش حصار را مرکز وار در میان گرفتند و بعد از چند روز سلطان ابو اسحق بدست بوس عم خویش مشرف شد و سلطان احمد او را گرفته در دارالامان کرمان در بند و بموجب فرموده حبس در
کوشک بنه محبوس و مضبوط گشت و بنا بر آنکه گماشتگان سلطان ابو اسحق از تسلیم قلعه ابا و امتناع نمودند سلطان احمد جمیع ایام محاصره را برداشته عنان عزیمت بجانب دارالملک برتافت و چون بکرمان رسید سلطان ابو اسحق را منظور نظر
تربیت و ملاطفت گردانیده بسیرجان فرستاد و حکم کرد که لشکریان دست از محاصره باز دارند

ذکر مخلص سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور و رفتن او باصفهان و محاربه و منازعت شاه منصور با خویشان

طایفه از سوکلان سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده باصفهان بردند و او در عراق استقرار یافت و شاه منصور لشکر بجانب ابرقوه کشید و بعد از محاربات شهر مستخلص گشته متوجه اصفهان شد و چون
سلطان زین العابدین قوت جنگ صحرا نداشت در شهر تحصن نمود و شاه منصور در ولایت عراق خرابی بسیار کرده بشیراز مراجعت نمود و شاه یحیی بتحریک سلطان زین العابدین مینمود که با سلطان احمد موافقت
مبایعه کرده باتفاق از شاه منصور انتقام کشیم سلطان زین العابدین ایلچیان فرستاده استمداد نمود و سلطان احمد قاصدان بشیراز ارسال گردانید از شاه منصور درخواست که متعرض سلطان
زین العابدین نگردد ملتمس او مبذول نیفتاد و هرچند گاه شاه منصور بحوالی اصفهان تاختن میکرد و در اثنا سلطان ابو یزید ابن محمد ابن مظفر در شوال سنه اثنی و تسعین و سبعمائه مریض گشته بعد از چند روز
در گذشت و او شاهزاده زیبا طلعت پسندیده سیرت بود و بانواع کمالات آراسته از اشعار آبدار اوست این رباعی **رباعی** از واقعه ترا خبر خواهم کرد · و آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد · با خاک در عشق تو فرو خواهم شد ·
با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد · سلطان ابو یزید مدت سی و شش سال و هفتاد از زندگانی یافت و بعد از تقدیم مراسم عزا ایلچیان از اصفهان آمده سلطان احمد را بر محاربه شاه منصور تحریص نمودند سلطان احمد ایلچیان را
رخصت انصراف داده وعده فرمود که در ماه صفر اگر خدای عز و جل خواسته باشد در ولایت سیرجان ملاقات شود و بتهیه اسباب یورش مشغول شده در عشر آخر محرم سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه از کرمان متوجه
سیرجان شد و سلطان زین العابدین در انولایت رسید سلطان ابو اسحق مراسم تعظیم و ضیافت بجای آورده یک هفته بعیش و عشرت اشتغال نمودند و هزاره اوغان با ایشان ملحق شدند و شاه منصور در پیسا
صورت اجتماع خویشان معلوم کرده با لشکری انبوه در حرکت آمد و کلانتر گرفت ایلچی بسلطان احمد رسید و از راه خوش نو متوجه تبریز شد و از انجا عنان عزیمت بطرف شیراز معطوف ساخت و تا خرمه که
یک منزل شهرت در هیچ جا توقف ننمود و مغاران احوال ایلچی پیش شاه یحیی رسیده پیغام رسانید که چندان توقف نماید که من برسم و هرچند امرا گفتند که سخن او را اعتبار نباید کرد و در شهر باید رفت سلطان احمد
سخن ایشان نشنید و دو روز در ان منزل توقف نموده شاه یحیی بوعده وفا کرد و شاه منصور خود را بشیراز انداخته بر قوالعقاب بترتیب مقابله لشکر که در شهر مانده بودند انگیخته و تجملی هر چه تمامتر بیرون آمد در روز
پنجشنبه هر دو گروه صف آراسته کردند و سپاه فارس مانند کوه آهن و فولاد از جای جنبیده در حمله اول سلطان زین العابدین منهزم گشت و کرمانیان نیز هزیمت نمودند سلطان زین العابدین قطره از سلطان احمد
جدا شده روی باصفهان نهاد و سلطان ابو اسحق در سیرجان توقف کرده سلطان احمد بکرمان رفت

ذکر میل کشیدن سلطان زین العابدین و بیان بعضی قضایا که در انولایت روی نمود

شاه منصور بعد از فتح نامدار بجانب اصفهان
روانه شد و چون سلطان زین العابدین را مجال مقاومت نبود با سعدی و چند بعزم دیار خراسان بیرون رفت شاه منصور بملک عراق استیلا یافته چون سلطان زین العابدین بممالکت ری رسید جهت آسایش دو سه روزی اقامت
نمود موسی جوکار که شحنه ری بود عذر ورزیده تاختن کرد و آن پادشاهزاده را مع متعلقان گرفته مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد و شاه منصور بچهار روز چشم او را میل کشیده دیده اهالی فارس و عراق را از نعمت
بالیه خون بار بدل غم نهاد و چون برین حرکت ناپسندیده اقدام نمود لشکر بجانب یزد برده دست بغارت و تاراج برآورد و جمعی خویشان برادر زادگان از شهر بیرون آمده التماس صلح کردند و گرگ آشتی
در میان آمد شاه منصور از انجا روی بدارالامان کرمان آورد و چون بدان حدود رسید ایلچی نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من از شما این مستیم و الا با عم بزرگوار مضایقه نمیرود و التماس صلح که مصلحت
که خویشان در رفع مبانی مصالحه وقت حضرت صاحبقرانی کوشیده مرا بالشکر مدد دهند تا من کنار جیحون فته نگذارم که تورانیان آب عبور نموده بدین طرف آیند و الا جنگ را آماده باشند سلطان احمد
در جواب گفت که این حکایت بغایت واهیست چه بندگان حضرت صاحبقرانی ده هزار چاکر بهتر از من و شاه منصور در هر گوشه دارند که هر کدام بعدد و عدت و شوکت و هیبت امثال ما ممالیک در برابر ایشان جرئت
توانند آمد این جوالات سرایت بجای نکند که آتش شهریار گیتی ستان افروخته گشت تر و خشک این مملکت را بسوزد و داعیه و قوت از یاران ماست فکر فلان شاه منصور دیگر آنکه اگر من غاشیه حضرت صاحبقرانی
بر دوش گرفته پیاده در رکاب او بروم دوست تر از آن دارم که بهشت فرزند خود پادشاهی و ملکی بینم اگر او طالب جنگ است گو آماده باش که عنقریب بچه بیکر ظفر پیکر پادشاه هفت اقلیم آفاق گیری بان اطلاع خواهد گشت
شاه منصور چون دانست که سلطان احمد با او سر وفاق ندارد آتش نهب و غارت در حدود کرمان زده بشیراز مراجعت نمود و بعد از انقضای فصل بهار محاصره مرتب داشت بار دیگر متوجه یزد شد و بنیاد مقابله نهاد
شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز از جانبین آتش محاربه اشتعال میبافت تا یکی از امرای منصور شاه گرگین نام بقتل رسید و شاه منصور از نقض ملول و محزون گشته حکم فرمود تا مجموع توابع و مضافات شهر را
خراب ساختند و از ظاهر یزد کوچ کرده لشکر بجانب کرمان کشید و تاراود و در نسخهای رفته در ان ولایت از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و مغاران این حال جمعی کثیر از دلیران لشکر شاه منصور از وی
روی گردان شده بکرمان رفتند و سلطان احمد ایشان را بنوازش بیکران مخصوص گردانید شاه منصور اندیشه کرد که اگر بیشتر مرود بقیه سپاه روی بگریز نهند لاجرم از همانجا عازم فارس گشت و چون

وچون بشیراز رسید سلطان ابو اسحق را بقبل علم دیگر مرجع و زر نقد و خلعت گرانمایه نوازش فرمود و تحریض نمود که بولایت کرمان تاختن کند و سلطان ابو اسحق خود در اصل طبیعت مردی بیقانون سوداوی مزاج بود چون
از جانب شیراز متحرک گشت ع گل بهار بلبل و سبزه نیز آراسته شد * ناگاه ایلغار فرموده بطرف گرمسیر کرمان شتافت و غارت و تاراج کرده بجانب سیرجان معاودت نمود و همچنین مسموع سلطان احمد شده بمدافعه از کرمان بیرون
آمد و در اثنای پرسش منهیان بعرض او رسانیدند که پهلوان قطب الدین حیدر که بکشیده دولت بوده قائم مقام پادشاه با سلطان ابو اسحق مواضعه دارد و سلطان احمد عزیمت سیرجان توقف کرده چند روز دریافت رجال قامت
انداخت در اثنای این اوقات ایلچیان حضرت صاحبقرانی بیافت رسیده پیغام رسانیدند که رایت منصور متوجه بلاد عراقست شهریار اعظم سلطان احمد باید که ولایت ری با لشکرهای کرمان باردوی اعلی پیوندد
و سلطان احمد بازیافت بکرمان رفت و بعد از قید و بند پهلوان قطب الدین حیدر را بقتل رسانید و بترتیب اسباب احرام درگاه عالم پناه مشغول شد و چون هلال محرم سنه خمس و ثمانین و سبعمائه طالع شد شاه شاهان با لشکر انبوه
بحدود کرمان رسید سلطان احمد با جمیع اکابر و اعیان ملک استقبال کرده شرایط ضیافت بجا آورد و در آن اوان شاه منصور از اصفهان بشیراز رفت و بعیش و عشرت و اوامر ملازم اشتغال نمود چنانچه شیخ
روز تغیر از زمان مجلس بزم ظفر ... بیتقاوی

ذکر نهضت رایات نصرت آیات حضرت صاحبقرانی بجانب فارس و جرأت و جسارت شاه منصور

چون حضرت صاحبقران گیتی ستان
خاطر از مهمات مملکت ماوراءالنهر فارغ ساخت نوبت دوم روی توجه بجانب عراق نهاد چنانچه در دفتر سادس این کتاب با سبیل تفصیل سمت گذارش خواهد یافت انشاءالله تعالی اکابر و اصول آن مملکت در ملک خدام
عالی مقام منتظم گشتند و حضرت بر استخلاص ولایت فارس عزیمت شاه منصور گماشته از همدان میرزاده محمد سلطان با امراء لشکر گران از راه کردستان روانه فرمود مقرر بر آنکه در نواحی جزیره و در قول رایات همایون
ملحق شوند و شاهزاده جلادت شعار میرزا شیخ عمر بهادر را با طایفه از دلاوران بر سمت قم و آوه و ساوه فرستاده مشروط بآنکه در مملکت ششتر باردوی اعلی پیوندند و خود بنفس نفیس ذات بی بدیل متوجه ششتر شد و چون در
حوزه مضرب اعلام ظفر پیکر گشت ملک عزالدین پسر شرکی با هم منازعت میورزیدند صلح کرده هر یک بطرفی رفتند و ولایت لر کوچک در حوزه تصرف دیوان اعلی آمد و در راه هر جا که حشام لر و کرد تمرد نمودند بتاخت
و غارت ایشان حکم نافذ می شد و حضرت صاحبقرانی منازل و مراحل قطع میفرمود تا در نواحی دزفول نزول اتفاق افتاد و در آن موضع اعیان و اشراف به ... بزبان ... گشته بنوازش اختصاص یافتند و چون خبر وصول
اعلی به ششتر رسید اسفندیار علی کوتوال که از قبل شاه منصور ضبط و ربط آن دیار را باشتغال مینمود گریخته بشیراز رفتند و چون رایات همایون بششتر رسید سادات و مشایخ و اکابر آنجا مبادرت نموده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت
گشتند و چون حضرت صاحبقرانی خواجه مسعود را قریب یکهزار سوار در آن سرزمین گذاشته از راه بهبهان بطرف قلعه سفید نهضت فرموده چون ظاهر قلعه مضرب خیام سپاه سعادت فرجام گشت مهتر سعادت فراش
کوتوال بر متانت و حصانت حصار مغرور گشته طریق تمرد و عصیان پیمودن گرفت و الحق قلعه سفید **بیت** دری بود با آسمان هم نورد * نبرده کسی نام او در نبرد * جاسوس خیال را اندیشه راه بردن بوی فکر
محال و سریع وهم را توهم رسیدن بکنگره فلک فرسایش عین خیال ... عرض برج آتشبار و دست تصرف ابر ... از شرفات آن کوتاه و جبوب ... سکان برج زحل از خوشه پروین خرمن **بیت**
سراسر زمین قلعه میمون سرشت * قلعه فیروزه شده خشت خشت * کنگره او گشته زبان جمله تن * آمده با ماه سماوه سخن * فی الجمله شامیانه و بارگاه فلک اشتباه بر بالای کوهی که متصل قلعه بود با وج مهر برافراشتند و
صاحبقران ظفر قرین نزول فرموده فرمان داد تا لشکریان رایات محاربه برافراختند و من الفلق الی الغسق نیران قتال اشتعال یافته شب هنگام دست از جنگ باز داشتند القصه بطول نهار و روز سوم عساکر گردون آثار یکبار
چون موج دریا در جوش آمدند و برکوهی که در پهلوی قلعه و متصل بود بالا رفتند و مهتر سعادت بی سعادت را مجال مقاومت نمانده عاجز و مضطر گشت و عساکر ظفر قرین قلعه را مسخر ساختند و بموجب فرموده مهتر سعادت
و اتباع او را بقتل آوردند و سلطان زین العابدین را که بعد از میل کشیدن بموجب فرمان شاه منصور در آن قلعه محبوس بود بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند صاحبقران کامگار او را بنوازش و عاطفت مسرور گردانیده فرمود که عنایت
الله تعالی داد ترا از منصور مقهور بستانم و بعد از آن عنان دولت بشیراز منعطف ساخته در موضع جوی کم نزول اجلال فرمود و در اثنای این اوقات هر چند از احوال شاه منصور استفسار مینمود بعرض میرسانیدند که خدمتش دل بر
گریز نهاده موقوف یک خبر تحقیق است و فی الواقع جای آن بود چون خبر توجه صاحبقران کامگار بسمع شاه منصور رسید فرار بر قرار اختیار کرده با لشکر خویش تا پل فسا رفت و در آن موضع جمعی از شیرازیان بدو ملحق شده از
ایشان پرسید که شیرازیان در شان ما چه میگویند معروض داشتند که اکنون هر وقت بیرون آمدیم از جمعی شنیدیم که میگفتند اما که ترکش هفده من و چماق دو من داشتند اکنون همچون ترکی از پیش گرگ بگریزد بیجا سر ... شاه
منصور از این بیت در حرکت آمده ... دانست که * هر آنکس که با آب دریا نبرد * بجوید نباشد خردمند مرد * چه دریا بموج اندر آید ز جای * ندارد دم آتش تیز پای * خروشیدن او چندان بود * که خورشید تابنده تابان
بود * ملخص سخن آنکه بر فور بازگشته بشیراز آمد و بترتیب اسباب کارزار مشغول شده مستعد جنگ و پیکار شد در تاریخ ... آل مظفر که مؤلف آن ملازم سلطان احمد ابن امیر مبارز الدین محمد بوده و سخنانش
در این مقام بروایت ظفرنامه ... در مسطور است که چون شاه منصور در شیراز شنید که حضرت صاحبقرانی به نزدیک رسیده با سه هزار سوار بعزیمت نبرد ... قریب سه فرسخ از شهر بیرون تافته هزار سوار
در میمنه قرار داشت و هزار کس دیگر در میسره گماشت و خود با هزار سوار دیگر قلب را استحکام داد و چون حضرت صاحبقرانی جرأت و جسارت شاه منصور را بخلاف المقصود مشاهده فرمود جرانغار را بشاهزاده منظفر میرزا پیر محمد بهادر
تعیین فرموده و ضبط برانغار بامیرزاده محمد سلطان رجوع نموده و معین السلطنه والدین شاهرخ بهادر را انار الله برهانه با قشون خاصه در پیش توق و قول موقوف ساخت و چون بهادران عساکر نصرت مآل در حرکت
آمدند مردم دست چپ و دست راست شاه منصور در حرکت آمده روی بهزیمت نهادند و شاه منصور با هزار سوار فدائی دلاور خود را بقلب زده صفها بشکافت و قشون ... را که حضرت صاحبقرانی در آن میان بود
اکثر گریخته بیش از پنج کس پیش آن حضرت نماندند امیر خضر ... محمد آزاد و توکل باورچی و عادل اختاجی و شاه منصور بالغ ایمان خویش ... جان شسته و دل بر مرگ نهاده با تیغ ... دو حمله آورد و ... تیغ
بصاحبقران کامگار رسید قاری و عادل میان ... تاج بخش گیتی ستان حایل شدند و زخمی بدست قاری رسید و حضرت صاحبقران چون کوه پای ثبات و وقار استوار ساخته دل از جای نبرد و از آن تیغ

بغیر از ملازمان قایم جی کسی پیش آنحضرت نمانده و از سر جان گذشته بسهو روی بآنحضرت کشیده و شاه منصور و بغ التقشون میرزاده شاهرخ آورده و حملهای متواتر کرده ملازمان خاص دست بتیر و کمان برده خاک معرکه از خون
لعل فام ساختند و شاه منصور چون دانست که اتقشون شاهرخی مهمی از پیش نمیبرد بار دیگر سنانها شکافته از عقب صاحبقران آمد و میرزاده شاهرخ بهادر روی بدفع او نهاده سلسله جمعیت مخالفان از هم گسسته شد
و شاه منصور پیاده کس با مرد و عاقبت آن دو تن نیز از وی جدا شدند و خود تیش تیری بر گردن و تیری بر شانه خورده و شمشیری بر رخسارش رسیده روی بشهر نهاده ملازمان شاهرخ سلطان بدو رسیده یکی از ایشان دست بکار برده
زده و شاه منصور از اسپ در گشته کلاه خودش بر زمین افتاد و گفت من آن کسم که شما میجوئید و شربتی آب بمن دهید و مرا زنده بپایه سریر اعلی رسانید ایشان التفات بسخن او نه نموده شمشیر بر گردنش زده و سرش را
آن مقهور را که با اسکندر دعوی همسری میکرد و با رستم لاف برابری میزد در معرکه آورده بزیر پای کمیت خوش رفتار حضرت صاحبقرانی انداختند امیر علی الدین ایناق در تاریخ واقعه شاه منصور گوید
که **بیت** شهریاری عصر منصور آنکه او + در زمین ملک تخم داد کشت + ملک هشت از دار دنیا چون برفت + لاجرم تاریخ او شد ملک هشت + و چون قضیه شاه منصور بنحوی که مذکور شد باختتام رسید
بقیه اولاد محمد مظفر چون عماد الدین سلطان احمد و سلطان مهدی بن شاه شجاع از جانب کرمان و نصرة الدین شاه یحیی با فرزندان معز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحق از طرف سیرجان عازم اردو گشتند و در سلک
خدام علی مقام انتظام یافتند و حضرت صاحبقرانی بعد از تقدیم مشورت چنانچه تفصیل این حکایات در دفتر سادس تحریر زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی فرمود تا همه آل مظفر را گرفته قبیله های ایشان غارت نمودند
آن طایفه را از صغیر و کبیر مقید ساخته و مملکت فارس را بامیرزاده عمر شیخ بهادر مسلم فرمود و امیر ایدکو برلاس را با امیرزاده [illegible] بحکومت کرمان نامزد کرد و بمولانا [illegible] نزد [illegible] فرستاد و جمعی را بمحاصره قلعه
سیرجان که غلامی کودرز نام از قبل سلطان ابو اسحق بن شاه شجاع کوتوال آنجا بود تعیین نمود و ریاست [illegible] بملازم قورچی بازرانی داشت و پسران شاه شجاع سلطان شبلی و سلطان زین العابدین را که آن یکی بحکم پدر و این یکی
از جور شاه منصور مکفوف البصر شده بود بسمرقند کوچانیده جهت ایشان سیورغالات مقرر فرمود که اگر چند خلق عالم را دست نابینایان نگیرد نابینائی دستگیر ایشان شده باقی عمر در ولایت ماوراء النهر بفراغت گذرانیدند
و چون خاطر صاحبقران کامگار از امثال این مهمات فراغت یافت عنان عزیمت بصوب اصفهان معطوف ساخت و بعد از قطع دوازده منزل در موضع توشه بابا هیار را از موقف جلال فرمان
واجب الاذعان بقتل آل مظفر جریان یافت و در هفتم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائة خورد و بزرگ صغیر و کبیر ایشان را بساقی [illegible] رسانیده از این سرای سپنج بمنزل فنا و رنج بدار راحت و بستر راحت القتل کفارة اللهم
اغفر لهم و ارحمهم و حضرت صاحبقرانی بعد از قطع دودمان مظفری باستیصال گرگان و ستمداران ولایت [illegible] نواحی اصفهان پرداخت **بیت** روان ناخبران پایمال ملوک شده هنوز غمزه خونریز بر سر
جنگست + چنانچه تفصیل این حکایت و سایر قضایا بدیگر محل خود رقم زده کلک بیان خواهد گشت اگر اراده ازلی متعلق شده باشد باری سبحانه تعالی ظل ظلیل عنایت و عاطفت حضرت مملکت پناهی اسلام
امیدگاهی خداوندگاری را که فاتحه دفاتر سبعه باسم و لقب همایونش مزین و محلی شده و خواهد شد تا قیام ساعت و ساعت قیام بر مفارق عالمیان عموماً بر ساکنان خطه خراسان خصوصاً مبسوط و ممدود دارد و خلقان
حقیقی را از موائد اکرام و انعام آنحضرت بی نهایه الفضل و الانعام متمتع و محظوظ گرداناد بمنه و فضله و طوله و عونه **گفتار در قضایای آتابکان و چگونگی احوال ایشان** ناقلان اخبار روایت
کرده اند که بعضی از سلاطین سلجوق فرزندان خود را بامراء الاطراف میسپردند و ملقب باتابک ساختند هر یک تعیین میفرمودند و آتابکان چند فرقه شده اند و احوال هر فرقه علی سبیل الایجاز و الاختصار در این اوراق رقم زده
کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون بعضی از آتابکان موصل بدرجات عالیه رسیده بر شام و مصر مستولی شده اند فرد خوردم بین تقدیم ایشان از طریق دیگر اولی و انسب دانست **ذکر عماد الدین زنگی**
ابن آق سنقر سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی او را بشحنگی ولایت عراق و بغداد در سنه احدی و عشرین و خمسمائة تعیین فرمود و چون سنه اثنی و عشرین صاحب موصل وفات یافت حکومت آن موضع را
منصب سابق گشته بآنجانب در حرکت آمد و بعد از ضبط موصل لشکر بطرف شام کشیده حلب را بگرفت و در سنه اربع و عشرین اهل فرنگ بمملکت شام در آمده منهزم ساخت و در سنه تسع و عشرین دمشق را
محاصره کرده بر اکثر ولایات شام تسلط یافت و در سنه [illegible] و ثلاثین [illegible] کرده دیگر بار دو ماه دمشق را محاصره کرده و از آنجا مراجعت فرموده یکبار دیگر رستا را مسخر ساخت و در سنه اربع و اربعین و خمسمائة چند تن از غلامان
او اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بکشتند و بعد از آن در ولایت عرب او را آتابک شهید گفتند **ذکر نور الدین محمود ابن عماد الدین زنگی** نور الدین محمود بعد از شهادت پدر بر حلب و حمص و حما
و ما یتعلق بها استیلا یافت و در مبدا امارت خویش لشکر بسنجار کشیده آن دیار را مسخر گردانید و در سنه تسع و اربعین و خمسمائة دمشق را بگرفت و هم نور الدین محمود در بلاد شام [illegible] شد که عاضد خلیفه که آخر
پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر جهت دفع فرنگ از وی استمداد نموده نور الدین محمود نایب خود اسد الدین شیرکوه را بآن مأمور فرمود و بموجب فرموده متوجه مصر شده و شر فرنگ را از مسلمانان دفع کرده و بشام مراجعت
نموده سال دیگر اسد الدین را با برادرزاده خود صلاح الدین بمصر فرستاد و آن مملکت را از خلفاء اسمعیلیه بصلاح الدین ابن نجم الدین ایوب منتقل شده مدتها مملکت مصر در تصرف آل ایوب بماند و صلاح الدین
بملک ناصر الدین ملقب گشت و نور الدین محمود در حادی عشر سنه تسع و ستین و خمسمائة درگذشت **ذکر ملک صالح بن نور الدین محمود** روز وفات پدر [illegible] اعیان شام بیعت کردند و صلاح الدین
در مصر تحت خطبه بنام او خواند چنانچه بنام پدرش خوانده بود اما بعد از آن بقصد دمشق کرده ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشته بجانب حلب رفت و در سنه سبع و سبعین و خمسمائة ملک صالح بمرض [illegible] گرفتار
گشت و وصیت کرد که ملک حلب را تسلیم ابن عمش عز الدین مسعود نمایند بعضی از امرا ابا کرده گفتند که عماد الدین زنگی هم ابن عم است و خواهر تو در خانه او است و در تحت تصرفش از ممالک بجز [illegible] دارد
و بسبب [illegible] داده است و ملک عز الدین مسعود [illegible] که عماد الدین [illegible] بیرون نتواند آمد و رعایا در رحمت و شفقت [illegible] و عمر ملک صالح نوزده سال بود
مدت حکومتش هشت سال **ذکر سیف الدین غازی و قطب الدین مودود برادران نور الدین محمود** و بعد از فوت عماد الدین آق سنقر سیف الدین غازی بمنصب پدر رسید برادرش

نورالدین محمود که اکثر اوقات بغزای افرنگ مشغول بود مملکت دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان را ضبط فرمود و در سنه اربع و خمسین و خمسمایه وفات یافته برادرش قطب الدین بجایش نشست و در سنه خمس و ستین و خمسمایه
قطب الدین وی نیز رای آخرت نهاد و هر چند پسر بزرگتر عماد الدین زنگی را ولیعهد کرده اما نواب و ارکان دولت با پسر کوچک وی سیف الدین غازی بیعت کردند ذکر سیف الدین غازی
ابن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی و حالات او بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست و برادرش عماد الدین زنگی ابن قطب الدین گریخته پیش عمش نورالدین محمود بشام
رفت و نورالدین مدینه سنجار را بعماد الدین داد و در آن اوان که ملک صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشیده دمشق را بگرفت و بمحاصره حلب مشغول گشت سیف الدین غازی همت بر استیصال برادر خود عماد الدین زنگی
گماشته سپاه بسنجار برد و سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بر شهر حلب نزول کرده بمحاصره ملک صالح مشغول گشت ملک صالح پیش ابن عم خود سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد نمود و لشکری ترتیب
داد و به برادر خود عماد الدین زنگی پیغام داد که باید که لشکر را سر کرده بامداد ملک صالح بجانب حلب نهضت نماید عماد الدین بدین سخن التفات نکرد زیرا که صلاح الدین خبرها فرستاده بود که تو از برادر و ابن عم بزرگتری
و این مملکت بحسب ارث بتو متعلق است و من بجهت هواخواهی تو ارتکاب مشقت سفر نموده ام و چون ممالک شام از مزاحمت ایشان تخلص شود بگماشتگان تو سپرده من عازم مصر خواهم شد و سیف الدین غازی چون
بمحاصره عماد الدین مشغول شد برادر خود عز الدین مسعود را بامداد و معاونت ملک صالح بجانب حلب روان فرمود و ملک صالح باتفاق آن جماعت با مصریان محاربه نموده منهزم گشت و مصریان غنیمت فراوان گرفته معاودت نمودند چون
این خبر بسیف الدین غازی رسید از ظاهر سنجار برخاسته بموصل رفت و در سنه ست و سبعین و خمسمایه داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش قایم مقام او شد ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی مسعود بعد از فوت
برادر متصدی حکومت گشت و چون ملک صالح بسفر آخرت انتقال نمود بموجب فرموده او حلب در تصرف او شده و در آن اثنا عماد الدین زنگی از عز الدین مسعود التماس کرد که حلب را بوی گذارد و سنجار در عوض آن بگیرد
و مسعود نخست آبا و امتناع نمود و آخر الامر بدان راضی شد و در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه ملک ناصر صلاح الدین یوسف صاحب مصر با لشکر عظیم از فرات بگذشت و بلاد جزیره را غارت کرد و متوجه موصل شد و چون از تسخیر موصل
عاجز گشت بسنجار رفته بر آن ولایت استیلا یافت و از راه حران بمصر مراجعت کرد و یک سال دیگر باز لشکر کشیده آمد و بگرفت و از آنجا بشام رفته حلب را نیز مسخر ساخت و مجاهد الدین نایب عز الدین مسعود را اسیر گردانیده
مقید کرد و بعد از آنکه با خود بمصر برد شمس الدین پهلوان صاحب همدان کس بمصر فرستاده شفاعت نمود ملک ناصر الدین سخن او قبول کرده بند از پای مجاهد الدین برگرفت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه بار دیگر
الملک الناصر صلاح الدین لشکر کشیده میافارقین و اقلاع آنرا بگرفت و هنگام بازگشتن با عز الدین مسعود صلح کرد و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه صلاح الدین صاحب مصر فرمان یافت و بعد از آن مسعود
عز الدین مسعود از موصل بجانب شام در حرکت آمد و در اثنای راه مراجعت فرمود و در بیست و نهم شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفس عنصری پرواز کرد و بعد از آن در موصل برادرش بجای او نشست ذکر اتابک
نورالدین ارسلان شاه و میان او و برادرزاده اش قطب الدین محمد ابن عماد الدین زنگی قریب بده سال منازعت قایم بود و بعد از آن با یکدیگر اتفاق نموده و در خمس و تسعین و خمسمایه لشکر با یکدیگر کشیدند و ملک عادل
ابوبکر بن ایوب صاحب مصر کسان فرستاده قطب الدین محمد را استمالت و استعطاف نمود و قطب الدین میل بجانب ملک عادل کرده از نورالدین جدا شد و در ولایت خود خطبه بنام صاحب مصر خواند و نورالدین
ارسلان شاه از این معنی رنجیده سپاهی بنصیبین برده آن شهر را از گماشته قطب الدین انتزاع نمود و هنوز قلعه آنجا نگرفته بود که جمعی از لشکریان ملک عادل رسیده با نورالدین حرب کردند و چون لشکرش از مصریان منهزم گشت در
سنه خمس و ستمایه میان ملک عادل و نورالدین صلح شد و عادل دختر او را از برای پسر خود بخواست و ملک عادل ملک را میان ایشان قسمت کرد و بعضی بلاد جزیره را بسنجر شاه ابن غازی بن مودود داد و برخی از ولایات
قطب الدین محمد ابن عماد الدین زنگی تفویض نمود و موصل و اعمال آن را بنورالدین ارسلان شاه مقرر داشت و در سنه سبع و ستمایه نورالدین ارسلان شاه ابن مسعود بن زنگی از قضا وفات یافت مدت ملکش پانزده سال
و هفت ماه بود ذکر الملک القاهر عز الدین مسعود ابن نورالدین ارسلان شاه ملک ارسلان شاه در ایام مرض پسر بزرگتر خود را ولیعهد گردانید و چند قلعه را در اطراف ولایت به پسر خوردتر
عماد الدین زنگی داد و بدرالدین لؤلؤ را بمحافظت فرزندان و تدبیر مهام ایشان تعیین فرموده ملک قاهر بعد از مرگ پدر باندک فرصتی وفات یافت و ایالت موصل به بدرالدین لؤلؤ قرار گرفت مدتی مدید حکومت
کرد و مآل حال او در بیان قضایای هلاکوخان سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز ذکر حالات اتابکان آذربایجان که اول این طبقه ایلدگز است نقله اخبار گفته اند که در
ولایت قفچاق معهود چنان بود که هر کس چهل غلام یک جا بخرد بهای یک غلام وضع کرده از مشتری نطلبیدندی و در زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت چهل غلام بخرید
که یکی از آن جمله ایلدگز بود و آنرا در حسابی بر نداشته بهایش از مشتری نطلبیده و بازرگان بطلب تجارت که مطلوب او بود آنجا رفته بود از دشت قفچاق بازگشته غلامان را در عرابها نشانده بر سنت تجار
کاروانی در روز توقف نمودی و شب مسافت قطع میکردند و اتفاقا شبی از شبها ایلدگز که صغیر السن بود بواسطه استیلای خواب دو نوبت از عرابه بیفتاد و مرتبه اول فرمود که او را در عرابه نشاندند و چون نوبت دیگر بیفتاد بازرگان
بنابر آنکه چیزی در بهای ایلدگز صرف نکرده بود و حمل او نیز بر وی دشوار ترک او گرفته شب هنگام خود با بازرگانی ساینده و خواجه از این معنی تعجب کرده بار دیگر او را همراه گردانید چون با آن چهل غلام بعراق رسید غلامان را بخدمت
وزیر سلطان مسعود برد وزیر جمیع غلامان را بخرید و ایلدگز را نپسندید ایلدگز بر وزیر گریه کرد و گفت اگر این غلامان را بهای دل بخریدی بایستی که مرا از برای رضای پادشاه عادل بخریدی وزیر این
سخن بسمع سلطان رسانید و هم در مجلس التماس خریدن ایلدگز نمود و ایلدگز چندانکه بدید بجای آورد و خدمت او پسندیده افتاد و چون ایام رعایت یافت اعیان متعلقان بسلطان مسعود سلطان ایلدگز را بنظر
سپرده تا تربیت کند و آداب خدمت و التعلیم نمایند و در اندک زمانی ایلدگز در شهامت و مرتبت از امثال و اقران درگذشت و بعد از آن ایالت حکومت بوی مفوض شد و در آن وقت
کینه سلطان بر ... سلطان ...

ذی الحجه چون خواجه سالار بر سر مهم خود از آن آمد با شال آن صورت از ایلدگز مشاهده کرد متعجب ماند حسن کیفیت را بسلطان رسانیدند نام ایلدگز بلند شد و خواتون سلطان مسعود مادر طغرل را در باره او ضمانتی تمام پدید آمد
هر صفت و سیرت که مطبوع طبع سلطان بود ایلدگز را در آن لباس بچشم سلطان جلوه میداد و یکی از آنجمله که امرا و ارکان دولت سلطان بر کمر بگر ترفع میجستند و بخدمت این مرتبه سر فرو نمی آوردند چون سپاه بسر ایلدگز
بشنید و صبر نمیکرد و در کار امیر حاجب بزرگ هر یک بجای خود قرار گرفته بود و تقدیم و تاخیر آنهم ترتیب کرده گاهی هم دست و گریبان بودند و ایلدگز بحلم خواتون سلطان طاقیه قندز میپوشید و در صف نعال ایستاده و با ساخته و معلق
احتراز مینمود و سلطان را بهم معنی بسندیده می آورد و مادر طغرل پیوسته با سلطان میگفت که ایلدگز را با لشکر بطرفی فرست که بر ولایت که فتح و ضبط آنجا بر دیگر امرا مشکل باشد او بآسانی فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آثار
مردانگی و فرزانگی در ناصیه ایلدگز مشاهده میفرمود عاقبت سلطان مسعود ایلدگز را با طوایف از سپاه بجانب اران فرستاد و او در اندک مدتی تمامت اران و گنجه و شیروان با کوه استیلا یافته با سپاهی و جمعیت بی نهایت
گرد آمد بجمعیت و پرداز رفتار او چنانکه علم دولت ایلدگز ارتفاع یافت او در تواضع و سر افکندگی بیشتر مبالغه میفرمود شخصی از او پرسید که اگر دولت نصیب تو گردد و ملکی حاصل شود چه کنی جواب داد که خود گوید که چه کنم
القصه سلطان مسعود در اواخر ایام دولت خویش روزی بشکار رفت شیری از بیشه بیرون آمده روی بسلطان نهاد و خود را بر اسپ زده سلطان را از اسپ بزمین انداخت و بعضی از اصحاب شیر را کشتند
سبع ضار هلاک شد و بنا بر آنکه عباسیان با سلطان صفائی نداشتند اطبا را اغوا میکردند که در معالجه خیانتی کنند و روز بروز مرض زیاده میشد و مادر طغرل جهت جودت هوا و آب در همدان بسر برد
و عاقبت سلطان از آن رنج جان نبرد و اکثر ارباب مناصب متفرق شده پلاس پوش و مراغه و شیرگیر با بهر و قایماز بقم رفتند و ایلدگز که از جمله ارکان دولت قویتر بود باتفاق باقی اکابر سلطان طغرل بن مسعود
را از راه در آورده بر تخت نشاندند و او را که بر مجموع ممالک استیلا داشت بدو نخواست و طغرل بنانی قانع گشته رتق و فتق امور ملک منوط و مربوط بحکم ایلدگز گردانید آنچه موافق گشت چندی با تجربه حکم را
شعار خود ساخته بود و ایلدگز خواست که طغرل را از سلطنت خلع کرده پسر خویش ارسلان را بجای او بنشاند چون طغرل وفات یافت اتابک ایلدگز طغرل را گرفته در قلعه فرستاد
و ارسلان بن طغرل را از قلعه تکریت آورده و ملوک تاریخ خوانده را جلوس داد و عاقبت کار طغرل معلوم نشد و حمدالله مستوفی گوید که اتابک شمس الدین ایلدگز طغرل را بر سریر سلطنت نشاند و بعد از آن او را گرفت و مخالف اقوال
جمهور خلاف آنست بلکه آنچه متفق علیه است آنست که ایلدگز با مادر سلطان ارسلان بن طغرل بحباله نکاح آورد و ارسلان را بر سریر حکومت نشاند و جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شدند
اتابک ایلدگز مادر سلطان ارسلان را بخواست و امرا سر در اطراف تشیتان سر رشته فرمان او نهادند و اتابک ایلدگز در اکثر اوقات دست و کمر زده پیش تخت ارسلان شاه میایستاد و ارسلان بی استصواب او هیچ امری را شروع نکردی بلکه
و کل امر ملک را بحسن تدبیر او گذاشته بود و چون سلطنت بلاغ گشته اتابک ایلدگز چند نوبت در رکاب سلطان بشکل اتابک با پسر پیش شاه و ملوک گنج مصاف داده همه را منهزم گردانید و بعضی را مقهور گردانید اتابک ایلدگز در نوبت آخر گرجستان
و بلای عظیم بمعسکر او افتاده باز گشت و چون بنخجوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بعد از آن بهمدان رفته آنجا گذشت در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه ثمان و ستین و خمسمائه والده ملک ارسلان رحلت کرده و بعد از ماهی اتابک شمس الدین
ایلدگز با وی موافقت نمود و قاضی رکن الدین جوینی در این تعزیت گوید ابیات درد که زمانه را نکو خواهی رفت ✽ واندر پی او شمس الدین شاه رفت ✽ اگر در شرح کشش دانست نشان ✽ در یک نفس و ماه بجنب در ماهی رفت ✽ و هم در تاریخ گزیده
مسطور است که در سنه تسع و ستین و خمسمائه ملک آنجا قصد دیار اسلام کرد و سلطان با برادران مادری خود اتابک محمد و قزل ارسلان بجنگ او رفت و در راه رنجور شده باز گشت و بهمدان آمد و متی خاطمه بنت علاء الدوله را بحباله
نکاح آورده روز هفتم جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه در همدان فوت شد هر چند ذکر ملک ارسلان سابقاً قم زده کلک بیان گشته بود در این مقام بسبیل اختصار با دیگر شمه از احوال او مسطور گشت بر القصه رد ایراد نمایند ذکر
جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدگز بعد از فوت ملک ارسلان عراق پادشاه شد و برادر خود قزل ارسلان را به آذربایجان فرستاد و در آن ترکان سلطان طغرل بن ملک ارسلان را بصفت سلطنت بر تخت نشاند و حکم
ملک را چنان مستقر گردانید که ملوک شرق و غرب او را حساب نگرفتند و خلیفه بغداد چون بر سریر خلافت نشست و انتظام مملکت خود را موقوف بر بیعت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک محمد میدانست و الحال
رسولی بمصر فرستاده از صلاح الدین بیعت خواست و چون خبر باتابک محمد رسید که صلاح الدین خلیفه در بیعت بروی تقدیم کرده بر نجیده فرمود تا نام خلیفه را از خطبه سقط کردند و بعد از یکسال خلیفه
اموال فراوان فرستاد و اتابک محمد را استرضا نمود بار دیگر فرمود که خطبه بنام او خواندند آورده اند که چون کورخان ابواب شوکت و عظمت اتابک محمد را شنیده رسولان فرستاد تا بر کماهی حالات او اطلاع یابند
فرمود تا رسولان را نوبتی در شهر او رده که هیچ کس از احوال ایشان اطلاع نیافتند و نوازش فراوان در باره ایشان بتقدیم رسانید و چنان کرد که قاصدان از این توجه خویش قاصدی پیش کورخان فرستادند
تا شمه از عظمت اتابک و تعظیم و تکریم او نسبت با ایشان و وصول ایشان بتجاعت عنقریب موجب دلنهاد معروض گردانیدند چون ایلچیان دو سه مرحله قطع کردند اتابک جمعی را در خفیه عقب آن قوم روان گردانید
همه را در زیر خاک پنهان کردند و چون مدتی از موعد قدوم ایلچیان گذشت کورخان تصور کرد که ایشان را در راه دزدان کشته اند و اگر از صورت غدر اتابک خبر یافتی از گرد سم ستور سواران تیغ زن این سرزمین روشن را بر چشم او
تاریک ساختی و همچنین بحیله و تدبیر رسولی بدار الخلافه فرستاد تا مبلغ شصت هزار دینار زر سرخ هر ساله بر رسم مرسوم سلطان طغرل بر شال خزانه بغداد اطلاق یافت و همچنین دختر خود را بشاه ارمن داد
اتابک محمد فرمود تا مکتوبی نوشتند مزور بر خزانه صلاح الدین انداختند و برای آن مکتوب را بملک صلاح الدین رسانیدند او از آن باز گشت فی الجمله اتابک محمد از رای و مردی و ... یقه بهره
اما دست تعرض ابو یحیی را نتوانست که از دامن حیات خویش کوتاه گرداند لاجرم در شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه هادم اللذات دو اسپه بر سر وی تاخت و منکوحه او قتیبه
خواتون دختر امیر اینانج زنی صاحب رای بود و چون جهان اتابک خواستند که بعد از مرگ او بموجب وصیتی که کرده بود طغرل را سیل کشند تا فرزندان او سالم بمانند قتیبه خاتون نگذاشت از آن
پسر اتابک ابوبکر و قتلغ اینانج و میر میران از اتابک پهلوان ابوبکر و اوزبک کتیری متولد شده بودند و قتلغ اینانج و میر میران از قتیبه خاتون در وجود آمده ذکر اتابک قزل ارسلان بن اتابک .

اتابک محمد قتیبه میخواست که در حباله نکاح سلطان طغرل درآمده پیش قتلغ اینانج امیر الامرا باشد که ناگاه درین اثنا قزل ارسلان از تبریز برسید و قتیبه خاتون را نکاح کرد و چون قزل ارسلان
میل بغلامان داشت بیش از یکشب بخاتون دست در آغوش نکرد اما در امور ملک سرکارگری و با پسران اتابک محمد که تحریک می‌نمود و ایشان را از زمره خدمتگاران غلامان می‌شمرد و سلطان طغرل خود تشنه بیش
بنحو مودبی اوقات نظیر که سیمکلا بادی که از زیر کشیدگان اتابک محمد بود بغایت محال و مستبعد از سطوت قزل ارسلان که سالها بر ولادت طغرل اختیار نموده با او میگفت که سلطنت عراق را تا کی با تو
میرسد و بلدکز بحیله و صنعت بر دولت سلجوقیان استیلا یافته بود و از آل سلجوق کسی اهلیت و استحقاق پادشاهی نداشته باشد غیر از تو نیست بلکه پیش از این خاندان قاتل تو شهریاری در خانه زین نشستی و نگاه نخواهی رسید که قزل ارسلان
عاقبت شیمه مردود و نقض پیمان شعار خود ساخته بقلعه از قلاع خواهد فرستاد و اکنون بر تو واجبست که اندیشه کار خویش بکنی و اهمال و تغافل که متضمن ضایع شدن نفس نفیس است جایز نداری سلطان طغرل پرسید
که چاره این کار چیست ظهیر که خراب رای بود گفت تدبیر آنست که بملک مازندران التجا نمائی چه آن ملک با من بر سبیل زلم اگر از قزل ارسلان نا امید و رنجیده اند شاید که بتو ملحق شوند و تو بامداد ملک مازندران و معاونت امرا و اعیان
ملک محروس را از قزل ارسلان انتزاع نمائی سلطان این ظهیر را مستحسن داشته روی بمازندران نهاد و حسام الدین اردشیر پادشاه آن مملکت در تبجیل و توقیر سلطان طغرل نهایت مبالغه بجای آورد
و درین اثنا قزل ارسلان رسولی بمازندران فرستاد میان او و ملک آنجا بار قاعده اتفاق و پیمان مستحکم گردانید امرا از طغرل متوهم شده با او گفتند که بعد ازین اقامت ما در آنجا بار مصلحت نیست چه احتمال
قریب دارد که ملک مازندران ما را بقزل ارسلان سپارد این اندیشه در خاطر مجموع رسوخ یافته سلطان و امرا از مازندران بحدود دامغان رفتند و در پای کوه خرابی بسیار از ایشان ظهور یافت و در خلال
این احوال قزل ارسلان بواسطه وصول لشکر گرج بنواحی اران و آذربایجان متوجه آن صوب گشته سلطان بعراق درآمد و بعد ازین میان طغرل و قزل ارسلان وقایع بسیار دست داد چنانچه بعضی از آن در تاریخ
سلجوقیان سمت تحریر یافته در آخر عهد قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت بنام او فرستاده پیغام داد که پادشاه تو خواهی بود و قزل ارسلان بعجب و پندار بکاخ دماغ راه داد و در همان چند روز بدست فدائیان کشته شد

ذکر اتابک ابوبکر ابن اتابک محمد بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت بنشست و برادر قتیبه خاتون پسر قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق گشت و معارف بخیال سلطان طغرل التجا کرده بعد از
اتفاق پسر آمده بعراق رفت و قتیبه خاتون با سیچات و قتلغ اینانج با برادرش نصرت الدین ابوبکر در کار ملک نزاع نموده و پسر او لشکر کشیده در یکماه برادر را چهار نوبت جنگ کرد و در جمیع معارک اتابک ابوبکر غالب آمد از
احوال ابوبکر بهمین مقدار بیش معلوم نشد بعضی بتصحیح باید ذکر قتلغ اینانج ابن اتابک محمد چون سلطان طغرل را در خود قتیبه خاتون پسر قتلغ را بنجابت پدر با مادر اتفاق کرده زهر در طعام تعبیه کرده خواستند که بخورد سلطان
دهند شخصی از این واقعه طغرل را آگاهی داده چون طعام حاضر ساختند سلطان بکلمه فرمود تا قتیبه خاتون آن طعام را تناول کرد و در زمان هلاک شد و هم در آن زمان سلطان طغرل اینانج را محبوس گردانید و بعد
چندگاه بشفاعت بعضی ارکان دولت او را اطلاق فرمود و او با سلطان مخالفت کرده پیش تکش خان رفت و بعد از کشته شدن سلطان طغرل شآمت کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانج شده یکی از امرا [illegible]
در ری او را بکشت بعضی از قضایای او در ضمن احوال طغرل سلجوقی مرقوم کلک بیان گشته بتکرار آن مصدع نمیشد گفتار در تاریخ سلغریان و اتابکان فارس ناقلان اخبار و راویان آثار چنین روایت کرده اند که در زمان پیشین از
انقلاب روزگار و تصاریف چرخ دوار امرای ترکمانیه بمقدار پنجاه هزار سوار بواسطه تنگی معاش و سوء تدبیر پادشاه خود از وطن بیرون آمده مدتی در اطراف عالم متفرق شدند از آن جمله یکی سلغر بود که با خدم و حشم بخراسان آمد و در اطراف
آن مملکت میگردید و چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند بخدمت ایشان پیوست و بحجابت ایشان موسوم شد و فرزندان او بجانب پارس رفته در میان ولایت خوزستان و لرستان و کوهکیلویه که مملکت
بزرگ است رحل اقامت انداختند و مودود بن سنقر بدستور معهود مراسم اطاعت سلجوقیان بجا آورد و او خود را منسوب بخدمت ایشان میفرستاد مورخان گفته اند که از اواخر ایام دیالمه تا ظهور سلغریان هفت کس از ایشان
در فارس حکومت کرده اند از جمله شش نفر از گماشتگان سلجوقیان بوده اند بدین ترتیب که ذکر کرده میشود چون سلطان الپ ارسلان مملکت فارس را بخواجه نظام الملک تفویض نمود بمقابله فضلویه شبانکاره داد و بعد از آنکه او عصیان نمود خواجه نظام الملک
خدمتش را بگرفت رکن الدین خمارتکین والی آن ولایت گشته در بالمی که در میان جابر و نی ده [illegible] ساخت و اکنون معلوم نیست که اثری از آن باقیست یا نی و بعد از آن اتابک جاولی بجای او منصوب گشت و قلع و قمع گردنکشان شبانکاره و
اهتمام او میسر شد و پس از جاولی اتابک قراجه حاکم آن دیار گشت و مدرسه در شیراز ساخته اسباب و املاک فراوان بران وقف کرد و در جعفرآباد کوشکی و تختی بر سر کوهی ساخته است که تا اکنون اثر آن باقیست و تربت قراجه در مشهد
زاده برید سهلان گشته شد و بعد از وی اتابک منکوبرس والی فارس گشت و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه بنا کرد و مقتدای [illegible] و خاتون او زبیده زنی عالی همت بود و بعد از وی اتابک بوزابه متصدی حکومت گشته او
حاکمی بود منصف و بصدق و اخلاص متصف و چون بوزابه کشته شد ملکشاه ابن محمود ابن محمد ابن ملکشاه ابن الپ ارسلان بر ولایت فارس استیلا یافت و چون یکسال از حکومت ملکشاه بگذشت
اتابک سنقر بن مودود بر وی خروج کرد ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری چون دولت آل سلجوق بنهایت رسید اتابک سنقر بر ملکشاه ابن محمد خروج کرد و کوکب طالع و بدر دولتش بشرف رسید و ملکشاه
منهزم گشت و سنقر افسر سلطنت بر سر نهاد و بانتظام امور مملکت و تمشیت مهام سپاهی و رعیت مشغول گشت و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب بن ارسلان که در آن [illegible] چند نوبت لشکر کشیده میان او
و اتابک سنقر محاربات رفته عاقبت یعقوب ابن ارسلان چنان منهزم گشت که دیگر خیال منازعت نکرد و اتابک سنقر در شهر شیراز خانقاه و مسجد و مناره رفیع بنا کرد و چون مدت سیزده سال از حکومتش منقضی گشت
[illegible] در انتقال نمود ذکر اتابک مظفر الدین زنگی ابن مودود در آن وان که برادرش درگذشت [illegible] بادشاه و مستولی الپ ارسلان
که از جمله سلغریان بود در ملک طمع کردند و زنگی بازگشته با ایشان جنگ کرد و نسیم نصرت بر رایت او وزیده هر دو را هلاک ساخت اتابک زنگی پادشاهی پسندیده [illegible] پیش گرفت آورده اند که خانقاه شیخ ابو عبد الله خفیف
قدس سره موضعی مختصر بود و جماعت [illegible] زمینی بر آن افزوده در تعمیر آن اهتمام فرموده اسباب [illegible] وقف کرد و بعد از وی اتابک ابوبکر در تجدید آن بقعه سعی نمود چنانکه تمام رسید و [illegible] از شیخ [illegible]

انجا اقامت و بعد از آن ملق ابن ... ن الپ ارسلان ابن محمود تا بعهد جوع عمارت اتابکان خراب کرده گنبدی رفیع متصل ... بنیاد نهاد و فی الجمله اتابک مظفر الدین زنگی چهارده سال با حکومت قیام نموده و در شهور
سنه احدی و سبعین و خمسمائه وفات یافت ذکر اتابک مظفر تکله بن زنگی وارث تاج و تخت پدر گشت و در ضبط ممالک و حفظ مسالک ... شیوه اما ... عمل کرده خواجه امین الدین محمد کازرونی که حاتم زمان
و صاحب کرامات بود بوزارت اشتغال میفرمود و آن وزیر ... بتقریب مسجد عتیق خانقاهی و مدرسه ساخت و در ایام حکومت تکله اتابک پهلوان محمد ابن ایلدگز ... نموده لشکر بشیراز کشید و قتل و غارت نمود در شهور سنه اخمس
و سبعین و خمسمایه اتابک تکله براه اتحاد ... شفقت مند دل گردانید و چون مدت بیست سال بامر حکومت و عدالت قیام نمود مرغ روحش از قفس ... بکنگره عرش پرواز کرد ذکر اتابک مظفر الدین طغرل
اتابک سنقر پادشاهی هنرمند و هنرپرور بود اما زیاده تاییدی نداشته چند نوبت با اتابک تکله خروج کرده از عراق لشکر آورد و عاقبت تکله او را ... بمیل کشیده بعد از آن ... گشت ذکر اتابک
مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی او حاتم زمان و رستم روزگار بود آثار شجاعت و شهامت او در اطراف عالم ظاهر گشت و انوار سخاوت و معدلت او باکناف جهان باهر گشت وزیر او در اول رکن الدین صلاح
کرمانی بود و بعد از وی عمید الدین ابو نصر ابن اسعد قایم مقام او گشت و او در فنون علوم مهارت تمام داشت شعر نیکو گفتی نوبتی اتابک سعد او را پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد سعد را منظور نظر عاطفت
گردانیده در مجلس بزم احضار میفرمود روزی سلطان در اثنای ... خوشی این بیت بر زبان آورد که گفت ۞ در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم ۞ بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم ۞ و ابو نصر اسعد بر سبیل اشارت ... بیتی دیگر گوید ...
گفت که بیت از حضرت ما بدانیست ما نسبت تمام ۞ از هیبت ما ... و سلطان محمد سعد را ستایش کرده ... این نسبت بسلطان جلال الدین خوارزمشاه کرده اند و اصح قول
اول است گویند که اتابک سعد پیوسته طمع در ولایت عراق لشکر کشیدی و شیراز را خالی گذاشتی بنابر آن در سنه ستمایه اتابک ازبک پهلوان بشیراز آمد و بغارت سواد حرکات شنیعه اقدام نمود و در سنه ... سلطان غیاث الدین
بالشکری زیاده از مور و مار با آن ولایت ... زبان برآورد و اتابک با چنین قصد ... مملکت او ... دار الملک ... بجنگ ... در رفتار سوار شده هوس جهان نوردی ... داشت و اگر چه ...
بود چون محور چرخ گرد عالم گشتن آرزو میکرد مصداق این مقال آنکه در سنه اربع و عشرین و ستمایه با هفتصد سوار تا حدود ری عنان عزیمت ... رفت و در آن اوان سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب وهم ... بعدد ...
آن نمیرسید بعراق در آمده متوجه بغداد بود و اتابک سعد با آن مقدار مرد که در ظل رایت او مجتمع بودند عنان سبک و رکاب گران کرده خود را بر قلب لشکر سلطان زده ... از صفوف لشکر سلطان ... اتابک
متفرق و منهزم شدند و اتابک چون شیر جنگی بر اطراف و جوانب حمله میکرد و سوار از پشت زین بر زمین می انداخت سلطان از مشاهده این جرات و جسارت انگشت بدندان گرفته حکم فرمود که مردان دست بخون او
نیالایند و او را زنده بخدمت آرند لشکریان گرد او درآمده میان گرفتند و در این اثنا اسب اتابک را ... شد و او را گرفته پیش سلطان بردند خوارزمشاه از وی سوال کرد که سبب این جرات و جسارت چه ...
اتابک ... عرضه داشت که تا غایت معلوم من نبود که این لشکر متعلق بشهریار عالم است حسن جواب و لطف گفتار اتابک خوارزمشاه را خوش آمد و فرمان داد که در خرگاهی ... از مردم ...
او قیام نمایند ارکان دولت خوارزمشاه بخدمت اتابک تقرب نمودند و اتابک از کمال وقار خویشتن داری ایشان را تعلیم میکرد و متعاقب این حال شفقت و عطوفت خوارزمشاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه و بارگاه
و اوانی مجلس بزم و فراش خانه و مطبخ و دیگر مایحتاج که لایق ملوک رفیع مقدار باشد جهت اتابک مرتب گردانیدند و بعد از آنکه حشم ایشان بدین اشیا ... همه را بر خاص امرای سلطان ... کردند و چون کیفیت حال بسمع خوارزمشاه رسید
از علو همت اتابک تعجبها نمود و او را در مجلس بزم حریف و جلیس خویش گردانید حرکات و سکنات سنجیده و پسندیده طبع سلیم پادشاه افتاد و هم در آن چند روز ... مقرر آن شد که اتابک سعد دختر خود را ملکه
خاتون را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین منکبرنی انتظام گرداند و پسر خود زنگی را بحضرت سلطنت فرستد و هر سال ثلث ارتفاعات فارس بخزانه عامره رساند و قلعه اصطخر و اسکنون بگماشتگان سلطان سپارد و در بعضی از تواریخ
بنظر رسیده که مدت ... سالست که صدای کوس پنج نوبت از بام آن دو قلعه بگوش ... آسمان رسیده است و این بیت فردوسی گفته بیت ۞ ... گنبد آن دو ... ۞ بود جای شاهان ایران زمین ۞
اشارت بدین دو قلعه داشته اند و اتابک سعد بدین شرط رخصت انصراف یافته خوارزمشاه او را خلعت پادشاهانه داد و چون ابوبکر ابن اتابک سعد صورت معالجه و التزامات پدر معلوم فرمود قلعه اصطخر را محکم نمود
و راه اتابک را در بیابانها صواب شمرده با جوانان خویش ... کرد که در حین ... تسلیم آنچه ... متوجه باشد دست ... نمانند و بر این قرار ابوبکر بن سعد از
شیراز بیرون آمده و چون میان پدر و پسر ... ابوبکر جمعی را در بیابان نشسته توقیف فرمود و از لشکریان خوارزم هر که از آن دسته منحرف شد بقتل میرسانید تا مقدار صد نفر
در عرصه فنا آمدند و چون بقیه خوارزمیان از این قضیه آگاه گشتند تصور کردند که نقض پیمان و نکث میثاق از جانب اتابک است فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و اتابک سعد ایشان را تسکین
داده با فوجی از لشکر روی به پسر نهاد تا از موجب آن قهر استعلام فرماید و اتابک ابوبکر بهنگام ملاقات شمشیر تیز را از نیام لا ارحام بین الملوک کشیده زخمی بر پدر زد و بنا بر ضخامت خفتان و استحکام
آن زیاده آسیبی با اتابک نرسید و چون پدر عصیان پسر مشاهده کرد بزخم گرز گاوسر او را بر زمین افگنده و محبس فرزند عاق در قلعه اصطخر فرمان داد و بنفس شریف متوجه شیراز شده در مسند عز و ناز
متمکن گشت و ملکه را با تجمل تمام گسیل کرد و آنچه وعده فرموده بود بوفا رسانید و بعد از مصالحه با خوارزمشاه در شیراز باروی حصین برافراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصه همت خود وسیع
و مانند همت عالی همت خویش رفیع از خشت و گچ بنا فرمود و مستغلات فراوان بران وقف کرد و بعضی از ... نیز عمارات راسخة البنیان باتمام رسانیده و چون ... مقدر است
و هر کمالی را زوالی مقرر ... بعد از بیست و نه سال که بعدل و انصاف گذرانیده بود در احدی الجمادین سنه ثلاث و عشرین و ستمایه ... گوشه تخت سلطنت ... بستر ... بالین ... حسرت حیات
جهان را ... نیست ۞ ... عمارت ... دفن کردند و بعد از وفات اتابک سعد ارکان دولت او با پسرش در مقام متابعت آمدند ذکر اتابک مظفر الدین

قتلغ خان ابوبکر ابن اتابک سعد بصفات فرامین طغرای او بدین نعت مزین بود که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین تهمتن ابوبکر بن اتابک سعد اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین
و در تجنیس این الفاظ گفته اند این چراغ دودمان سلغر و واسطهٔ قلادهٔ آن خاندان بود بحکم ارث و استحقاق وارث تاج و تخت گشت صیت علو شان او از مبدأ مشرق تا منتهای مغرب سید پادشاهی
اعتقاد و صیانت سیرت بود و در ایام دولتش شعار اسلام بدین سبب قوی و قدر و نباهت دیگر از سلاطین جهان امتیاز داشت ولایت فارس که از دویست سال باز بواسطهٔ محاربات سلاطین شبانکاره با آل بویه و شبانکارگان
سلجوقیه و قدوم سلطان غیاث الدین و غیره چون چشم بتان خراب گشته بود بیمن دولت و حسن معدلت او مانند روی عروسان آراسته شد و از اطراف و اکناف ربع مسکون افاضل و اشراف
احرام طواف بارگاه همایون او بسته بعواطف خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یافتند و بسیاری از جزایر و سواحل چون لطیف و بحرین و غیر ذلک بسعی ملازمان او مفتوح گشت و در بعضی از بلاد
هند القاب شریفش در خطبه مندرج گردانیدند خوانق و معابد و مدارس و مساجد شیراز که روی بخرابی نهاده بود معمور ساخت و قری و مزارع و طواحین و مستغلات مرغوب بر بقاع خیر وقف کرد و دار الشفائی
در غایت آراستگی باتمام رسانید و اطبای حاذق را بملازمت آن بقعه نصب فرموده باران انعام و اصطناع و سایر اوعلانیه بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فایض گشت و جانب ابنای روزگار از علما و افاضل و اکابر
مرعی داشت و چون چنگیز خانیان با لشکر تتار بر ارباع عالم استیلا یافتند اتابک ابوبکر از غایت حزم و دوراندیشی برادر خود را تهمتن نام با ظرایف و تنسوقات بخدمت او کتای قاآن فرستاد و قاآن مقدم او را
سیورغامیشی مرعی داشته یرلیغی بلقب قتلغ خانی ارزانی داشت و ملک فارس بدین حرکت از تعرض لشکر بیگانه مصون و محروس ماند گویند که اتابک ابوبکر در سلوک طریق اعتماد حیات منقید
بود و وجوه مال ایلچیان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال بعمال و متصرفان و کتبه خود تفویض نمودی در وقتیکه محاسبات عروض گشتی بغور نقیر و قطمیر رسیدی و هیچ وزیر و صاحب
تدبیر و نایب را مکنت آن نبودی که بی رخصت و اذن او در اتمام ادنی مهمی جسارت نمودی خدمتش گرچه از شرب خمر محترز و مجتنب بود اما در بارگاه او اسباب عشرت مهیا و مرتب داشته
امرا و ارکان دولت و ایلچیان قاآن شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بنغمات داودی مجلس امرا و اهل مجلس مروح داشتندی و در هر سال سی هزار دینار زر که محصول آن بدیتی کلان از اعمال شیراز
جزیلی بود با ظرایف بسیار صاحب خانان ترکستان کردی و سیورغامیشی از برادران مال بخدمت قاآن فرستادی و شحنگان مغول که بشیراز می آمدند منزل ایشان در بیرون شهر تعیین میفرمود و
نمیگذاشت که هیچکس از عوام با آن قوم ملاقات کند تا رفته رفته بر احوال ملک اطلاع نیابند و چون هلاکوخان جهة تسخیر ممالک غربی بفرمان منکو قاآن با مالی ماوراء النهر رسید اتابک سلجوقشاه را با گاهی انگیخته
بخدمت حضرت فرستاد و بهنگام آمدن پادشاه ملاقات کرد و سیورغامیشی یافته بود چون هلاکوخان قلاع ملاحده را مفتوح گردانید اتابک ابوبکر خویش سعد را برسم تهنیت بار دوی پادشاه روان ساخت و سعد بر حسب آرزو بتحف ملحوظ مراجعت نمود و در ایامی که
هلاکوخان عازم بغداد شد اتابک ابوبکر برادرزاده خود محمد شاه را با طایفه از لشکریان روانه اردو گردانید و بعد از فتح بغداد بار دیگر اتابک سعد حسب الفرموده پدر بخدمت پادشاه رفت و اعزاز و نوازش یافته باز گشت و پیش از وصول مقصد پدر متوجه
جهان دیگر شد تفصیل این اجمال آنکه چون مدت سی و پنج سال حکومت اتابک ابوبکر منقضی گشت و ماهی عمر او بدر رسید و بهفتاد رسید قبا پنجم جمادی الآخر سنهٔ ثمان و خمسین و ستمائه منشور سلطنت وی بدست منشی تقدیر طی شد و بهار عمر وی
جهان ماند و پسرش اتابک سعد در همین سال از بغداد مراجعت نموده بود در اثنای راه بعرض مرضی مبتلا گشته و در منزلی از منازل
بصفوم من بدرد و گشت و جام غم انجام وی باقی می ماند و پسرش اتابک سعد در همین سال از بغداد مراجعت نموده بود در اثنای راه بعرض مرضی مبتلا گشته و در منزلی از منازل
بر بستر ناتوانی فتاده بود که ناگاه خبر مرگ پدر و وراثت تخت و جاه بوی رسید بیت دیدار دلارام بهنگام وداع ✤ مانند بلابی که در روز بهار دهند ✤ و از خبر مرگ پدر مرض قرة العین
اشتداد یافته در گذشت و فوت اتابک سعد بعد از وفات اتابک ابوبکر بدوازده روز بوقوع انجامید ملک الشعرا شیخ سعدی شیرازی رحمه الله معاصر بعضی از اتابکان شیراز بوده و مصنفات او
مشحون است بمدح اتابک سعد بن زنگی و پسرش اتابک ابوبکر افاض الله علیهما شآبیب الغفران ذکر اتابک محمد بن اتابک سعد بن اتابک ابوبکر ابن اتابک سعد ابن اتابک زنگی اتابک سعد چون از جام
پادشاهی جرعه نوش ناکرده بنا گاه شربت تلخ مذاق از دست ساقی وَلَنْبَلُوَنَّکُمْ الفراق در کشید پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بر تخت مملکت فارس بنشاندند و مادرش ترکان خاتون همشیرهٔ علاء الدوله اتابک یزد
که زنی زاهده و عفیفه با فطنت و فراست بود در امور ملک گستری پایهٔ رعیت را از کفر و ستم و فساد نهایت عدل و امان اجر او بجور از هیبت آن صفوی المعروف گردانید و خزاینی که اتابک ابوبکر در مدت سی سال اندوخته بود بر لشکریان
و غیرهم از ارباب احتیاج و مستحقان صرف نمود و اتفاقاً در زمین ... گنج بردند و دیگری گنج بر دو در ترکان خاتون از کمال خرمی و فرح خواجه نظام الدین ابوبکر را که منصب وزارت رسانیده بود با تحف و هدایا و تنسوقات
باردوی هلاکوخان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نموده ایلچیان جهة ایالت اتابک محمد بدست ایلچیان منشور فرستاد و اهالی شیراز سکهٔ زر را باسم سامی مقدم منسوب گردانیدند یعنی اتابک ابوبکر را و او را جهة حسن خطبه کرد و ابواب
شفقت و عاطفت مفتوح گشت و نیز امیر مجد الدین شمس الدین تازیکو که از خواص غلامان و ممالیک اتابک ابوبکر بود پرست مکرم شد بود و بر احوال مملکت متمکن داشتند و چون مدت دو سال و هفت ماه از زمان دولت اتابک محمد گذشت از
بام قصر سقوط نمود و از شجرهٔ سلطنت ثمر نا رسیده او از قدح خوشگوار حکومت قطره ناچشیده بر ریاض قدس حدایق انس خرامید گل صحیفه بجوش آمد و شکفت و بر نخاست ✤ باد صبا حکایتی گفت و بر نخاست ✤ بد عهدی زمین که گل در ده
روز بر سر بعد و غنچه کرد شکفت و بر نخاست ✤ ترکان گیتی را مشکی ز گریه خون جگر چکید و بای اندر خشم بار درکشاکش محنت فراق قرین ناله زار شد و بعد از تقدیم مراسم تعزیت چون دید که تغافل و اهمال موجب اختلال
مملکت است با اشراف و اعیان در تعیین کسی که شایستهٔ تاج و تخت باشد مشورت فرمود و قرعهٔ اختیار بسلغرشاه افتاد ذکر محمد شاه ابن سلغرشاه ابن اتابک سعد ابن اتابک زنگی ابن مودود چون محمد شاه پادشاه شد خزاین و عساکر را در عقده
ضبط او امر و نواهی در آورد و در منصب امرای بجرات غطرسه داشت و در واقعهٔ بغداد ملازم رکاب هلاکوخان بوده از آثار شجاعت و عجب از روی دیده بود و بر حرکات و سکنات او در مجلس بزم و در بزم پسندیده داشته چون بر مسند حکومت
نشست هنگام آغاز کرد و بلهو و لعب و شرب خمر و استماع ارغنان سیم اندام بر بام و شام مشغول گشت و مردم اتابک را در مکر بر تشکیل که در قلعهٔ اصطخر محبوس بود شغاعت ... قلم آورد و اینده بیت در آن مندرج گردانید بیت زد رخم و

منع مت جنبه بابع رکوب سرعت در حرکت آمده جواب گفت که اگر نسبت خود ملقی الحوانی اندیشید حصت است منکلی بیک بسرش تاجید کس از خزانه الخیه ایالی حمل به برزد و شتند و چون ملکان حرب آتش یافته از گوشه
بیرون تاختند علاء الدوله اتابک یزد از پی ایشان روانه شده و چون دیگ بان جماعت رسیدند منکلی بیک با وزیر آورد که چنین روزی مردان را از چنین تعالی آسمان باز نتوان گردانید و چون علاء الدوله بکثرت عدد
مستظهر بود گفت صید از کمند شیر این جان کجا برد و منکلی بیک در جواب یک چوبه تیر از شست بگشاد و بر دست علاء الدوله آمده فی الحال باز گشت و جیب سیاهش چاک شده بدان زخم هلاک شد و منکلی بیک جان و مال
بیرون برده عازم مصر گشت و از انجا بمصر رفت و مدت الحیوة در آن ولایت معزز و محترم بود فی الجمله چون منکلی بیک از سلجوق شاه جدا شده لشکر مغول قوت کردند در مسجد گنبد خلقی بسیار از مردم سلجوق و اهالی
کازرون بدرجه شهادت رسانیدند و سلجوق شاه را گرفته بیرون بردند و در پای قلعه سفید روز روشن پیش چشمش سیاه گشته آفتاب عمرش را بزوال رسانیدند ذکر البش بنت اتابک سعد ابن اتابک
ابو بکر ابن اتابک سعد ابن زنگی چون سلجوق شاه در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه بیاسا رسید از دودمان دولتیار خاندان سعادت آثار بجز البش خاتون و خواهرش کسی که وارث تاج و تخت باشد نماند حکومت
فارس مخصوص بالبش گشت و ترجیح او بر خواهرش جهة آن شد که البش در حباله منکو تیمور اغل پسر هلاکو خان بود و چون ایلخان از مهم سلجوق شاه فراغت یافت کربش تیمور را گفت که در شیراز قتل عام باید کرد
تا دیگر کسی بر تمرد و عصیان اقدام ننماید التماجو بدان رضا نداد و گفت آنکس که یاغی پادشاه بود بجزای خود رسید و اهالی شیراز قدیم باز بدل است و عقیده درست [illegible] در دایره خدمتگاری نهاده اند ملکی چنین
آراسته را بی حکم یرلیغ چگونه خراب سازد آنگاه خلایق را امان داده باستمالت نسقچیه لشکرها از اطراف را باجازت اعراف ارزانی داشت و خود با شاهزاده فارس بجانب هلاکو خان آورد ذکر خروج قاضی شرف الدین
از جمله بلیات که در آن اوقات متوجه فارس شد یکی خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بود و تفصیل این اجمال آنکه قاضی القضاة قاضی شرف الدین از زمره سادات عظام ممالک فارس بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت
اتصاف داشت و مدتی در خراسان که محل اقامت او بود اختیار زهد و ریاضت خلق را در مریدی ارادت خود آورد و مریدان او از کرامات خوارق عادت نقل میکردند و چون از خراسان بوطن مألوف معاودت نمود در راه آغاز
دعوت کرده خلایق را بمتابعت خود خواندن گرفت و در هر شهر و قصبه که میرسید طایفه ملازمت او اختیار نموده چنان می پنداشتند که مهدی آخر الزمان اوست و بعضی از جهال بنسبت او این اعتقاد داشتند که در عالی برشت
سنگ ریزه میخواند و آنرا بهر طرف می افشاند و آن سنگ ریزها هر یک سواری جوشن پوش و چون عوام الناس در ضلالت مانند یک اند و خطا از صواب نشناسند در قبول این نوع گزافات و خرافات غلو
مبالغت و مسعدت ورزیدند القصه بطوایفی کثیر از مملکت فارس ولایاتی که مرو رسید مشار الیه بدان واقع شده در سلک ملازمان او منتظم شدند و کوس اعلام و مواکب بر کاست و حجاب نوایب فواد جال
و اولیا البطال و آنچه محتاج الیه سلطنت اوست ترتیب داشتند و در آن حین حکومت فارس که بالبش خاتون متعلق شده بود سید با لشکر آراسته از شبانکاره بجانب شیراز نهضت فرمود و باستعاق شیراز
و گماشته البش با اکابر و اشراف مشورت فرموده لشکر مغول و مسلمانان را جمع کرده بر جناح استعجال استقبال نمودند و نزدیک پول گوار هر دو گروه را اتفاق ملاقات دست داده چون السنه و افواه
در ضمیر الفه البشر نقش پذیر شده بود که از اهل غیب طایفه با سید متفقند که هنگام محاربت و مقاتله استعمال صنایع اسلحه ننمایند و نیز میان مردم مشهور شده بود که هر که در برابر لشکر او دست بسلاح میبرد
مفلوج میشود لاجرم الصعیه منوف نموده هیچ آفریده از لشکر شیراز در قتال و جدال مبادرت ننموده بعد از زمانی ممتد از گوشه ترکش سبیل امتحان جان تیری چند انداخته اعضای خود را سالم یافتند و هیچ
محذوری روی ننمود و مردم دلیر شدند و در این اثنا سید شرف الدین قاضی بی تحاشی تکبیر گویان از قلب حرکت آمده و سیاه غول بهیات اجتماعی حمله کردند و از صدمت ایشان جمعی کثیر از ترکان که پشت لشکر [illegible]
بودند روی از معرکه برتافتند و سواران مغول تیغ در آن جماعت نهاده سید شرف الدین ابراهیم را با اکثر توابع بخاک هلاک انداختند و این قضیه در رجب سنه ثلث و ستین و ستمائه بظهور پیوست و چون خبر ظهور قاضی شرف الدین
ابراهیم بسمع هلاکو خان رسید التماجو را فرمود که با یاساق رسید و شمشیر از شیرازیان باز گرفت و بقول او کرده عمل نمود و حکم کرد تا یکتومان لشکر متوجه فارس شده و آن ولایت را بیکلی القلع نمایند مقارن اینحال خبر کشته شدن
شرف الدین و اتباع او بسید و نیز عرضه داشتند که اهالی شیراز در خروج او مدخل نبوده آتش خشم پادشاه منطفی شده بتوقیف آن لشکر امر فرمود در شهور سنه خمس و ستین و ستمائه بحکم اباقا خان شادی بتکچی و تیمور جهت استخراج اموال
سالیانه بشیراز آمده سیل دیگر بر آن سر [illegible] انجام این مهم نامزد میگشت تا امیر انکیانو که سوری عالی تبار بود و آئین حکومت و سیاست نیکو میدانست بایالت آن دیار نامزد گشت و چون بشیراز رسید گماشته البش را بهمانه
بگرفت و ممالیک اتابک البش عذر گوهر امیر [illegible] کشیدند [illegible] زمام قهر برزبان [illegible] اصحاب اتابکی تقدم جمعیت نمودند امرای البش [illegible] فرمودند و او در جواب گفت که بحکم [illegible] اباقا خان
برابر القسم او مبادرت کرده ام و [illegible] و بعد از آن از اولاد اتابکان در فارس کسی حکومت نکرد و البش خاتون در سنه ست و ثمانین و ستمائه بنواحی تبریز وفات یافت و بعد از چندگاه شاهزاده
[illegible] استخوان او را از انجا بشیراز برده در مستوفات اتابک البش مدفون بود [illegible] گفتار در بیان احوال اتابکان لرستان لر اقوام متعدده اند و ولایت ایشان منقسم بدو قسم است لر بزرگ و لر کوچک
و منشاء این قسمت [illegible] دو برادر [illegible] بودند و ولایت حکومت کردند حاکم یک موضع را بدر نام بود و حاکم موضع دیگر مسمی بو منصور [illegible] تقدم داشت و بدر بعد از مدتی که حکومت کرده بود در گذشت
نظام [illegible] محمد [illegible] محمد [illegible] گشت و در آن زمان نیمی از ولایت لرستان در تصرف شولان بود و در شهور سنه خمسمائه صد خانوار از کرد جبل السماق بنام [illegible] لشکر ایشان
[illegible] واقع شده [illegible] جعفر ابن خورشید [illegible] وزارت [illegible] منتظم شدند [illegible] جعفر محمد ابن خورشید [illegible] محمد ابن فضلویه در آن میان [illegible]
[illegible] پیش ابو الحسن [illegible] ابو الحسن را پسر بود علی نام روزی علی به شکار رفته سگی با خود همراه برد و جمعی در راه باو [illegible] خورده
میان ایشان ماجرائی شد و چندان علی را بردند که بیهوش شد [illegible] کشیده او را در غاری انداختند و سگ با جمعان علی رفته شب [illegible] آمد و ایشان [illegible] خواب شدند و سگ [illegible] مهتر القوم کشیده ان د

ببلاد لنج ببرد و سگ بخانه خویش آمده اصحاب علی چون دیدند آن سگ را بجز ملطخ دیدند دانستند که او را واقعه روی نموده و سبک از خانه بازگشته ایشان از پی سگ شتافتند تا بدان خانه رسیدند که علی افتاده بود او را
بخانه برده علاج کردند تا صحت یافت و در آن وقت سلغریان قوت تمام داشتند اما مرتبه سلطنت نیز بر او چون علی فوت شد از وی پسری ماند محمد نام و او بواسطه شجاعت پیش سلغریان بغایت معتبر گشت و بعد از وی
پسرش ابوطاهر که جوانی شجاع و دلیر بود ملازمت اتابک سنقر اختیار کرد و چون اتابک سنقر با حکام شبانکاره خصومت و نزاع میورزید ابوطاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد و بعد از محاربه بسیار بر شبانکاره
ظفر یافته دستکام بفارس مراجعت نمود و اتابک سنقر در مقام نوازش او آمده گفت از من چیزی بخواه ابوطاهر یک سر اسب از ملتمس نمود و اتابک را در خاطر گذشت که این جوان که هوس داری او ملتمس او
مبذول داشته گفت دیگر چیزی بخواه و او داغ اتابکی خواست آن نیز محل قبول افتاد گفت چیزی دیگر التماس نمای ابوطاهر گفت اگر رخصت شود با لشکری بلرستان روم و آن دیار را جهت اتابک متخلص گردانم و
اتابک سپاهی مصحوب ابوطاهر گردانیده او را بدان صوب روان فرمود ذکر حکومت ابوطاهر محمد ابن علی ابن ابوالحسن فضلوی ابوطاهر چون بمدد و معاونت اتابک سنقر بحدود لرستان رسیده بصلح و جنگ
در مدت و عید بر آن دیار استیلا یافت بعد از استبداد و استقلال در شاعش جای گرفته حکم کرد که مرد او را اتابک خوانند و فرزندانش سنت او مرعی داشتند بر این تقدیر ابوطاهر و اولاد او را اتابکان جبلی نام نهادند و لقب جد اتابکان از جای
امر اسعد بوده که در آل سلجوق فرزندان خود را بدیشان می سپردند و اولاد سلاطین سلجوقی الجماعه اتابک میخواندند یعنی اتابیک و مخفی نماند که ترا کمه بیک را بک میگویند و فی الجمله چون حکومت لرستان
بر ابوطاهر قرار گرفت با اتابک سنقر اظهار عصیان نمود و بر سبیل استبداد و استقلال چندگاه سلطنت کرده وفات یافت ذکر اتابک نصرة الدین هزار اسب از ابوطاهر پنج پسر ماند و بزرگترین اولاد او هزار اسب بود
باتفاق امرا و برادران قایم مقام پدر شد عدل او زیاده در زمان او و مکرر لرستان از روضه خلد حکایت میکرد و آوازه شفقت و نصفت او در جهان شده اقوام و قبایل متعدده از جبل السماق شام بلرستان آمدند
و با هم نصرة الدین برادرانش بدین سبب قوی شده شولان را که متصرف نصف ولایت لرستان بودند بزخم شمشیر آبدار از آن مملکت بیرون کردند و عاقبت شولستان را نیز مسخر کردند و شولان گریخته بفارس رفتند
و هزار اسب با اخوان و بتا چار فرمی اصفهان را تحت ضبط و تصرف آوردند چند نوبت اتابک تکله سلغری لشکر بجنگ ایشان فرستاد و هر نوبت شیرازیان منهزم میشدند و رفتند و بالضروره اتابک تکله صبا که برادر بود نصرة الدین
دختر خود را در عقد نکاح در آورد و رتبه هزار اسب ارتفاع یافته موضع مناسب ذی عمارت منهدم داشت خداوند امعالی بور بسبزی دراز در دشته تکله موسوم گردانید و خلیفه بغداد جهت او خلعت و منشور فرستاد و چون پیک اجل در رسید مشعله حیات
طبیعی او فرونشست ذکر اتابک تکله بن اتابک هزار اسب اتابک تکله از جانب مادر همشیره سلغریان بود و بعد از فوت پدر قایم مقام او شده اتابک سعد زنگی بواسطه شکست شولان از لرستان آزرده تکله را بیار فرستاد
لاجرم جمال الدین بن عمر اکبر زاده تکله بن هزار اسب بود با دو هزار سوار و پیاده لر و شول و ترکمان بحرب او فرستاد ایشان در زمانی که تکله رسیدند که بیش از پانصد سوار با او نبود و تکله طاقت با دو گریخته در اثنای شیر فرود شدید
از ساعی بنابر کثرت مخالفان خواست که نمان گرداند با گاه تیری بر مقتل جمال الدین عمر آمده شکست بر سپاه فارس افتاد و نام تکله بلند شد و تا مدت نوبت لشکر فارس بلرستان می آمد و شکسته باز میگشت و بعد از آن تکله باتفاق
کران متوجه ارکو جک شد و بعد از آن حسام الدین خلیل پسر زاده شجاع الدین خورشید حاکم آن موضع بود میان ایشان محاربات واقع شد عاقبت حسام الدین خلیل عاجز گشت و بعضی از ولایت ارکوجک بدست تکله افتاد
مالوف رفت و در حینیکه تکله بر ما الدین کشتاسب و عماد الدین یونس سپه سالار خلیفه بودند لشکر بلرستان فرستادند ایشان در آن ولایت خرابی بسیار کرده و هم تکله قرار گرفته بخوزستان برد و خانش را در آنجا محبوس داشتند تا
بعد از مراجعت از کوچک لشکر بسبب آن ایشان بود عماد الدین یونس کشته شده بها الدین کشتاسب اسیر گشت تکله او را نوازش فرموده بخوزستان فرستاد و قرار از محبس بیرون آورد و بلرستان روان کرد و در سنه خمس و خمسین و ستمائة
چون هلاکوخان عازم بغداد شد تکله بر سبیل مطاوعت بخدمت پیوست هلاکوخان او را در تومان کیتوقا نوین تعیین فرموده بعد از فتح بغداد بسمع هلاکوخان رسانیدند که تکله بر قتل خلیفه و شکست اهل اسلام تحسری میخورد
و تاسف میبرد و هلاکو از معنی رنجیده چون تکله از تخشی اثر خبر یافت بیخبر بجانب لرستان عنان تافت و هلاکوخان سوداتیغ و ستاق نوئین را با سپاهی گران بگرفتن تکله فرستاد و برادرش الب غون هزار اسب با ایلکا گفت مصلحت
در آن است که مرا بخدمت هلاکوخان فرستی تا از اسیر خاطر موجبی کنم که لشکر مغول مراجعت نمایند بشرط آنکه عهد کنی که پیش از معاودت من با سپاه مغول جنگ نکنی و تکله این برادر پسندیده داشته بر موجب
در میان آمد و الب غون بجانب ایشان توجه نمود و چون سپه بحد لرستان رسید با امرا مغول ملاقات کرده بصورت عجز و انکسار خود را معروض داشت امرا اتباع الب غون را شهید ساخته او را مقید گردانیدند متوجه بر
شده اتابک از بیم قتل برادر رعایت عهد و میثاق در برابر امرا مغول نتوانست آمدن بجانب قلعه از قلاع حصین تحصن نمود امرا هر چند از در وعده و وعید سخن گفتند مفید نیفتاد تا هلاکو انگشتری خویش فرستاد تا امان
داد و آن بیچاره بر آن اعتماد کرده از حصار بیرون آمد و او را به تبریز بردند و بعد از ثبوت گناه کلاه تکله را از بدن جدا کردند و هواخواهان جسد او را از دیده بلرستان بردند ذکر اتابک شمس الدین الب
هزار اسب چون برادرش بشهادت فایز شد و او بحکومت لرستان نامزد فرمودند و الب غون بهان موضع رسیده پایتی دید حرابی علیا آورده بیچاره یافت بحسن تدبیر غایبانه را جمع کرده خاطر ایشان را استمالت
و تحریص فرمود و تا در اندک مدتی لرستان بار دیگر معمور و آبادان گشت و او برسنت حکام عرب و آیین سلاطین مغول مضمون حلت الشتاء و اخر مرعی داشته التزام ییلاق و قشلاق نمودی بزمستان
طوطن که در وقتی هنگام تابستان بجوی سرد و کوه زرد که منزلی نزه و منبع رود خانه شوشتر است ببردی و چون مدت پانزده سال ایام حکومتش منقضی شد مرغ روحش کاشانه عالم اسفلی پرواز آمد و لذا در
و عمادالدین ذکر اتابک یوسف شاه ابن شمس الدین الب ارغون بعد از فوت پدر بموجب حکم یرلیغ حاکم لرستان شد و او پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه اباقاخان بود و لوایش بحکو
چون براق خان از ماوراء النهر بقصد مملکت ایران روان شد و یوسف شاه از ولایت خویش لشکر فراوان ابرین آورده در رکاب اباقاخان بجنگ براق رفته و بقصد حکام گیلان بدان حدود رسید طلیعه از گیلان بر سر تنگ قصد شاه کردند و یکی از لشکر

فرو دادن مجبر باوقاخان باو ارزانی داشت و چون اباقاخان در گذشت و نوبت سلطنت باحمد تکودار منتقل شد میان احمد و ارغون بن اباقاخان تنازع و خصومت پدید آمد احمد خان از لران استمداد نمود و سعید یوسف شاه
بنا بر رعایت حق نمک با قاخان در معاونت احمد کاره بود اما چون قوت مخالفت نداشت با ده هزار سوار و هزار پیاده با احمد پیوست و چون ارغون غالب آمد لران براه بیابان طبس آهنگ تنسطیر کردند تا از آنجا
خود را بوطن رسانند و در بین اثنا بواسطه شدت حرارت هوا و قلت آب اکثر در آن بیابان هلاک شدند و بعد از آن یوسف شاه بخدمت ارغون خان رفت و خان در التماس خواجه شمس الدین صاحب دیوان که
در آن ولا بطبرستان رفته بود فرستاد او در مصاحبت آن وزیر بی نظیر بدرگاه شتافت و خواجه بنکو دختر خود به یوسف شاه داد و چون دستور اعظم ارغون خان بیاسا رسانید اتابک یوسف شاه در جبال طبرستان
رفت و از آنجا آهنگ کوهکیلویه کرده در اثنای راه خوابی سهمگین دید و مراجعت نمود و در آن چند روز بجوار رحمت ملک عفو پیوست و ازو دو پسر ماند افراسیاب و احمد ذکر اتابک افراسیاب ابن
اتابک یوسف شاه بعد از فوت پدر بسعی بوقا جلسه که امیر الامرای ارغون خان بود حکومت لرستان بوی دادند و افراسیاب برادر خود احمد را ملازم ارغون گردانیده بدان ولایت رفت و دست ظلم و جور
دراز کرده هر یک از نواب اسلاف خویش را گرفته ببهانه مواخذه و مصادره نمود و عاقبت آن جماعت را بتیغ ستم بگذرانید و طایفه از اقربا و منتسبان ایشان پناه باصفهان بردند و افراسیاب قزل را که عم زاده بدر شاه
بود دیگر فتنه انگیزان بجانب اصفهان روان کرد و در اثنای این اوقات خبر وفات ارغون خان در اصفهان شیوع یافته و قزل و سلغرشاه اتفاق نموده شحنه اصفهان را بکشتند و بر شهر مستولی گشته جمعی لران که بدانجا گریخته
بودند و بعد از آنجا آمده از میان برداشتند و افراسیاب این معنی را از امارات دولت خود دانسته اقربا و خویشان را بامارت ولایت عراق از همدان تا کنار دریای فارس نامزد کرده [illegible] با لشکری بدان سوی [illegible] کره رود
فرستاد و لران در آن حدود با منولی مغول بر خورده جنگ کردند و شکست بر لشکر مغول افتاده لران در خانهای ایشان در آمده بفسق و فجور مشغول گشتند و مغولان از راه غیرت و حمیت بازگشته [illegible]
[illegible] بقوم بیباک [illegible] آوردند گویند که در آن جنگ یک زن مغول دو مرد را بکشت و چون این خبر بارد و رسید کیخاتو خان یکی از امرا را با ده هزار مرد بدفع فتنه افراسیاب نامزد کرد و افراسیاب از بیم جان [illegible] رفت
جمعی کثیر از لران طعمه شمشیر و هدف تیر قضا گشتند و سپاه مغول بمحاصره قلعه که افراسیاب بدانجا بود مشغول شدند و خدمتش [illegible] متابعت و مطاوعت آمد [illegible] لشکر او را با خود بدرگاه
کیخاتو بردند خان بشفاعت پادشاه خاتون کرمانی و دیگر خواتین از سر جرائم او در گذشت و حکومت لرستان را دیگر بوی مفوض گشت و برادر خود احمد را ملازم اردو گردانیده خود بدار الملک رفت و قزل و سلغرشاه
را با چندی خویشان و ارکان دولت چون قمر الدین یوسف بن سراج الدین علی که بمیار عقل که از اولاد عقیل ابن ابی طالب بود و شمس الدین احمد زنگی و جمال الدین محمود ابو الفوارس و غیر این جماعت که در ولایت لرستان صاحب
قدرت و شوکت و خداوند اختیار و اعتبار شده بودند از میان برداشت و در تمام ولایت لرستان مطلق العنان شد اما شامت ظلم و خونهای ناحق عاقبت شامل حال و روزگار آن ظالم بدنیت گشته باقتضای شاه
جهانیان گرفتار آمد و مفصل این مجمل آنکه چون بر سریر سلطنت ایلخان محمود سلطان محمود غازان خان بنشست افراسیاب بشرف بساط بوس مشرف گشته بدستور معهود حکومت لرستان با و حواله رفت و چون در خمس
و تسعین و ستمایه غازان خان متوجه بغداد شده بحدود همدان رسید افراسیاب از لرستان آمده بخدمت خان مستعد گشت و تربیت و نوازش یافته برحسب فرمان معاودت نموده در راه با امیر هرقداق که از فارس مراجعت
کرده بود باز خورد و امیر هرقداق تکلیف [illegible] افراسیاب را بسوی خویش گردانیده باردو برد و چون هرقداق شرف [illegible] غازان خان حاصل کرده پادشاه احوال ممالک فارس استفسار نمود هرقداق را
[illegible] گفت احوال [illegible] رسانم آنگاه جواب خان بگویم و غازان کیفیت واقعه استعلام نموده هرقداق معروض داشت که در حین عبور فارس گذار بر طبرستان افتاد و اتابک [illegible]
[illegible] با سامع مدت نکرد و چون [illegible] بکوهکیلویه جهت تحصیل [illegible] گماشتگان اتابک غالب برده زبان [illegible] نقل کردند که این ولایت را بغیر شمشیر گرفته ام لیکن سبب این حکمت چیزی حاصل نشد
دیگر در زمان کیخاتو خان اضطرابی که در ملک [illegible] شد [illegible] آشوب [illegible] چنین شخصی را چگونه رخصت توان داد هرقداق مزاج پادشاه را بر این متغیر گردانیده از موقع جلال [illegible]
واجب الاذعان نفاذ یافت که افراسیاب را بدرگاه جهان پناه بیاسا رسانیدند ذکر اتابک نصرة الدین احمد ابن اتابک شمس الدین البارسلان چون افراسیاب بموجب [illegible]
زمان غازان خان کشته شد منشور حکومت لرستان بنام برادرش اتابک احمد شرف نفاذ یافت او در آن مملکت بمعاش پسندیده اقدام نموده در ترویج اوامر و نواهی شریعت غراء مساعی جمیله بتقدیم رسانید
و ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را نایب و ولیعهد خود گردانید [illegible] ملک حسام الدین عمر [illegible] فرمود و در ایام حیات نصرة الدین احمد ولیعهد بوادی خاموشان نقل کرد
و ولیعهد بعد از وفات ملک قطب الدین پسر خود یوسف شاه را ولایت عهد داد و اتابک احمد مدت سی و هشت سال بحکومت لرستان قیام نموده در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمایه ایام دولت سلطان ابوسعید خدا
داعی حق را لبیک اجابت گفت ذکر اتابک رکن الدین یوسف شاه بعد از وفات نصرة الدین احمد پسرش یوسف شاه متصدی حکومت گشت و او نیز داد عدل [illegible] بر رعایا معاش نیکو کرد و در جمادی الاولی
سنه اربعین و سبعمایه رخت بمنزل باقی کشید زمان حیات او چهل و سه سال بود و مدت حکومتش شش سال و او در شوشتر وفات یافت نعش او بایذج بردند و در مدرسه که برکن آباد موسوم بود مدفون گشت ذکر مظفر الدین
افراسیاب ابن یوسف شاه [illegible] حاکم لرستان گشت شرح بعضی از حالات او در تاریخ صاحب [illegible] مسطور است [illegible] گفتار در نسب ملوک غور و شرح بعضی از قضایای ایشان بتاریخ گفته اند
که در آن وقت که فریدون بر ضحاک تازی غالب آمد بعضی از اولاد ضحاک گریخته [illegible] ایشان را نیابند و اگر بیابند دست نیابند بعد از آنکه بوی جستجوی کوهستانی میان که در میان بلخ و کابلست در آمدند و از آنجا بعبور
غور رفته در آن مواضع قلاع حصین ساختند و چون فریدون بعوالی آن جماعت آگاهی یافت لشکری گران برای قلع و قمع آن طایفه نامزد نمود و سپاه فریدون بموجب فرموده متوجه غور شدند و میان آن دو گروه مدتها محاربه و منازعت
قایم بود و چون اولاد ضحاک [illegible] لشکر فریدون [illegible] بمصالحه راضی شدند و ایشان نیز از مقامات [illegible] باج و خراج قبول کردند و شرط آنکه بغور قناعت کرده متعرض دیگر ولایت نشوند [illegible]

غور بر فرزندان ضحاک تقرر یافته قطعاً گریختن ضبط آن دیار اشتغال می نمودند و چون سلطنت خراسان و غزنین بر محمود سبکتگین قرار گرفت بهانه قرار یافته محمد سوری حاکم غور را بگرفت و پسرش نیز بدست آورد و محمد سوری با فرزند خود حسن
گفت که عمر من بنهایت انجامیده و آرزوی من آنست که تو خود را بغور افگنی تا خاندان ما بالکلی مستاصل نشوند و بالاخانه که ایشان در آنجا محبوس بودند غرفه بجانب صحرا داشت و از غرفه تا زمین صد گز مسافت بود و محمد ابن سوری
بهر حیله که توانست بند پسر بشکست و گلیمی که در زیر خود داشت افگنده بود بریده و از آن رسنی ساختند و محمد پسر خود را بدان رسن از دریچه فرو گذاشت و حسن در زی اختفا بغور رفته بار دیگر منصب امر حکومت گشت و چون سلطان فرار
حسن آگاهی یافت محمد سوری را بکشت و حسن ابن محمد سوری بایالت غور قیام نموده و او را پسری شد حسین نام کرد و حق عز و علا هفت پسر بحسین ارزانی داشت و چون سلطنت غزنین ببهرامشاه که از اولاد محمود سبکتگین بود منتهی
آراسته استقلال یافت و میان او و سلطان سنجر درشتی واقع شد بهرامشاه با پسران حسین بنیاد مصالحه نهاد و بزرگترین ایشان را طلب داشت و گفت میخواهم که او پیش من ملازم باشد تا قواعد محبت استحکام پذیرد ملک قطب الدین محمد
که اکبر اولاد حسین بود بغزنین رفت و مدتی بهرامشاه بنظر اعزاز و احترام در روی نگریست آنگاه عاقبت بسعایت اسباب تقتل او فرمان داد و بدین سبب میان حکام غور و بهرامشاه غزنوی مهم بوحشت انجامید و قوم ولایت یکدیگر
کردند و چند نوبت میان ایشان محاربات روی نمود و راقم حروف گوید که هر کس اند که از ابتدا سلطنت سلطان محمود تا زمان بهرامشاه غزنوی چند سال بود دلیلی روشن است که این روایات که بعضی از مورخان در مصنفات خویش آورده اند
و مستحسن بسند بوده و باشد خالی از بعدی نیست قول دیگر در این باب آنکه چون سلطان محمود سبکتگین سوری را که حاکم غور بود از میان برداشت نبیره سوری از بیم سلطان بهندستان گریخت و در بتخانه بسر برد سام مسلمان شد و
بعلت تجارت شعار خویش ساخت و از آنجا بغور تماشا هندستان می آورد و سود بسیار نفع کرده باز میگشت و سام پسری داشت موسوم بحسین و سام در آخر عمر با اموال و اولاد از ولایت هند براه دریا متوجه غور شد باد مخالف
آمد کشتی غرق شد حسین ابن سام دست بتخته پاره زده و بقیه مردم در گرداب فنا فرو رفتند و شیری که در کشتی بود هم دست در آن چوب پاره زد حسین چنین شبانه روز بسر برده چون آن تخته بساحل رسید شیر روی بصحرا نهاد
حسین بشهری رسید شب که آنجا بخفت عسس شهر بر وی رسید و او را گرفته بزندان برد و هفت سال در آنجا محبوس ماند حاکم شهر بیمار شده زندانیان را آزاد کردند و حسین غلامی متوجه غزنین گشت و چون بدان حدود رسید جمعی از
قطاع الطریق بحسین در راه خوردند او را جوان خوب صورت توانا یافتند اسپ و لباس و سلاح داده بمصاحبت رغبت کردند و بحسب اتفاق در همان شب طایفه از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی در طلب آن جماعت بودند بر ایشان ظفر یافتند و همگی را بسته
بنزد سلطان بردند سلطان بقتل ایشان فرمان داد و چشم حسین بجلاد ببست حسین گفت میدانم که بر تو علاوه داعیه چیست که مرا بیگناه میکشد جلاد از حال او بپرسید حسین شمه از سرگذشت خویش
باز گفت و حدیث او بسمع سلطان رسید از نسبش استفسار فرموده حسین حالات آبا و اجداد خویش معروض داشت ابراهیم را بروی رقت آمد و او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده در سلک
جنیبات منتظم گردانید و یکی از اولاد خویش را بزنی بوی داد و چون سلطنت بمسعود بن ابراهیم رسید حسین را بحکومت غور سرفراز کرده درجه اش ارتفاع یافت فی الجمله بعد از فوت حسین میان بهرامشاه غزنوی
و اولاد او چند نوبت صلح و جنگ روی نمود عاقبت بنابر آنکه بهرامشاه بقتل یکی از اقوام فرمود فرزندان حسین لشکر انبوه جمع آورده متوجه غزنین شدند و بهرامشاه نیز با سپاه فراوان در مقابل ایشان آمده و از طرفین خلقی
بقتل آمده بهرامشاه منهزم شد و علاء الدین جهانسوز که از جمله اولاد حسین بود برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعیین فرمود خود بفیروزکوه مراجعت نمود و در راه برادر دیگر سام بعلت سرسام بماند و در فصل زمستان
که اکثر ثلوج غوریان از جای خویش حرکت نمیتوانستند کرد بهرامشاه با لشکر بسیار و قبایل بیشمار از هندوستان روی بغزنین نهاد و ملک سوری با سید لشکر از مردم غور و یکهزار نفر سواران غزنین و سپاه
غزنین از شهر بیرون آمدند و در معرکه غزنویان بهرامشاه پیوستند و بهرامشاه بغوران پیغام داد که ما را با شما خصومتی نیست شما دشمن ما را بما گذارید غوران دست از جنگ باز داشتند و لشکر بهرامشاه سوری برادر میان گرفته
و سوری کوششهای مردانه نموده چندان زخم خورده دستگیر شد و بهرامشاه بار دیگر بر غزنین استیلا یافته با ملک سوری که مردی با شجاعت و سخاوت بود و شمایل بسیار داشت استخفاف بسیار کرد و فرمود تا او را بر گاو
نشانده گرد شهر برآوردند و بعد از خواری بسیار بر دار کردند **ذکر سلطان علاء الدین ابن حسین جهانسوز** بعضی گفته اند که نام او حسن و نام جدا و نیز حسن بوده و سام و جماعتی که نام او را حسین گویند این
بیت او را باستشهاد می آورند گر غزنین را ز بیخ و بن بر نکنم ٭ من خود نه حسین ابن حسین حسنم ٭ در زمره در نسب او چنین گفته اند که وی حسن ابن حسین ابن سام ابن حسن ابن سوری است
اخیر بیت چنین خوانده که من خود نه حسن ابن حسین حسنم ٭ و بجهت تقویت سخن گفته اند که سلطان علاء الدوله لفظ سام را بنابر ضرورت شعر طی کرده و طایفه از ارباب تاریخ را عقیده آنکه علاء الدوله
برادر خود سوری پادشاه شد و علی التقدیر چون علاء الدین خبر واقعه سوری شنید لشکر عظیم فراهم آورده بانتقام برادرش متوجه غزنین شد بعضی از مورخان گفته اند که پیش از وصول او بغزنین بهرامشاه مرده
و پسرش قایم مقام شده و فرقه از متاخرین این قوم را تضعیف نموده در تصانیف خویش آورده اند که چون خبر توجه علاء الدین مسموع بهرامشاه شد از اطراف ممالک خویش باحضار عساکر حکم
فرمانداد و از غزنین بیرون آمده رسولی پیش علاء الدین جهانسوز فرستاد و پیغام داد که صلاح تو در آنست که باز گردی که چندین هزار مرد و چندین سر فیل بجنگ تو می آورم علاء الدین در جواب گفت که اگر تو فیل
می آوری من خرفیل می آورم و در سپاه او دو کس را از سرداران غور خرفیل نام بود و ایشان در شجاعت عدیل و نظیر نداشتند و سلطان علاء الدین با ایشان گفت که بهرامشاه چنین پیغامی داده
سر کرفیلان او در الحاک ساز ید ایشان زمین خدمت بوسیده عرضه داشتند که تا جان در بدن ماست از خود تقصیر راضی نخواهیم بود و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند آن دو پهلوان پیاده شدند خنجر کشیده بزیر بر
دویده یکی از آن دو هلاک شد و دیگری بسلامت بیرون آمد گویند که در آن روز سلطان علاء الدین قبای اطلس سرخ بر زره جوشن پوشیده بود یکی از مقربان گفت که این چه هیئت است گفت اگر تیری بمن رسد و خون بر
زمین ریزد و لشکر این نبینند که اگر ایشان ببینند دل شکسته شوند و در آن مصاف علاء الدین پیرامشاه به پیلی سوار بود با فوجی از مبارزان و یک سر فیل قلب لشکر سلطان علاء الدین حمله کرد علاء الدین بپیادگان گفت اگر چه پیاده گرفته ...
و چون فیل بتعجیل رسید دید که راه کشاده است بی تحاشی آمد پیادگان از پیرامون شدند و سعد گرینه از غوریان با غزنویان در میان گرفته قبا را با اتباع کشته فیل را از پای در آوردند و بهرامشاه از صدمت این واقعه عنان تافته

واز حاکم هرات ووالی قم استمداد نموده وایشان بمعاونت او در حرکت آمده پیش از آنکه بیکدیگر پیوندند سلطان غیاث الدین لشکر بسر راه اند سرکش که از هرات وبلخ متوجه شده بودند فرستاد ولشکر غور
هر دو سردار را کشته مظفر ومنصور مراجعت نمودند وسلطان غیاث الدین کسر تماج را که حاکم بلخ بود پیش ملک فخر الدین فرستاد وملک از یورش خود پشیمان شده عزم مراجعت کرد ودرین اثنا افواج لشکر غور رسیده
او را احاطه نمودند وسلطان غیاث الدین وسلطان شهاب الدین که متعاقب سپاه خویش آمده چون دانستند که عم ایشان ملک فخر الدین در میانست از اسپان پیاده شدند وعم خود را خدمت کردند وگفتند
خداوندا باز باید گشت واو را بلشکرگاه خویش آورده بر تخت بنشاندند وهر دو برادر دست در کمر زده پیش او بایستادند وملک فخر الدین از غایت شرمساری سراسیمگی ایشان سخنان در شب گفته از تخت برخاست
وگفت شما بنسبت من مسخر استهزا میکنید وآن پادشاه نیکو نهاد تمهید بساط معذرت کرده ملک فخر الدین متوجه بامیان شد وایشان بکمتر آزار موافقت نموده باز گشتند وچون ملک عم بر سلطان غیاث الدین
قرار گرفت لشکر بزمین داور کرمسیر کشیده آن دیار را مسخر ساخت آنگاه بجانب بادغیس رفته آن جا را در تحت تصرف آورده بهنگام غرجستان وصلت کرده علم او در آن سرزمین جاری گشت ودر شهور سنه تسع وستین
وخمسمائه غزنین را از مخالفان انتزاع نموده برادر خود شهاب الدین را بحکومت آن دیار نصب نموده خود بفیروزکوه مراجعت نمود وبعد از دو سال لشکر غور وغزنین را جمع آورده سپاه بجانب دار السلطنت هرات کشید بهاء الدین طغرل
که یکی از بندگان سنجری بود در آن ایام حاکم هرات شده شهر را بگذاشت وبخوارزمشاه پیوست وسلطان بر هرات استیلا یافته وبعد از دو سال دیگر پوشنج را فتح نموده ملوک سیستان چون دیدند که سلطان بر اکثر ولایت
خراسان مستولی شد کسان پیش او فرستاده باظهار ایلی وانقیاد وتقرب جستند وکار سلطان غیاث الدین روز بروز در ترقی بود تا در شهور سنه سبع وتسعین وخمسمائه لشکر بمرو شاهجان کشید وعلیشاه بن تکش خان
دروازه ها بر کشیده خود با جمعی از شاهزادگان خوارزمی در برجی قرار گرفت وسلطان غیاث الدین بسبب اتفاق در پای آن برج آمده با خاص خود گفت که این برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کرد واتفاقا تیر او
فی الحال آن مقدار دیوار که مشار الیه گفته بود بیفتاد ورخنه بزرگ پیدا آمده شهر مسخر گشت وسلطان از آنجا مراجعت کرده سال دیگر مرو بگرفت وچون در تمامت خراسان نافذ فرمان گشت سنه تسع وتسعین وخمسمائه
بفرمان پادشاهی که هرگز نمیرد بجانب ملک عقبی روان گشت ومدفن او گنبدیست که در مسجد جامع هرات از برای همین اعداد فرموده بود وزمان حیات او شصت وسه سال ومدت سلطنتش چهل وسه سال وبعضی گویند
بیشتر از سلطان مذهب کرامیان داشتند وسلطان غیاث الدین شافعی مذهب شد زیرا که پرهیزگاری وتتبع احادیث مصطفوی صلی الله علیه وسلم در آن بیشتر یافت ومسجد جامع هرات که ساخته پرداخته او
است امامت آنرا مخصوص باصحاب شافعی گردانید **ذکر سلطان شهاب الدین وبیان حالات او که پیش از وفات سلطان غیاث الدین وبعد از آن روی نمود**
سلطان شهاب الدین در سنه سبعین وخمسمائه بفرمان برادر خود بر سریر سلطنت غزنین نشست ودر سنه احدی وسبعین لشکر بهندوستان کشیده مولتان را گرفت بعد از آن بتدریج لشکر کشیده ولایت هند
مسخر میگردانید وچون دهلی را مسخر ساخت قطب الدین ایبک را که از ممالیک خاص او بود بحکومت آن دیار اختصاص داد وقطب الدین ایبک بسیاری از ولایت هندوستان مفتوح گردانید چنانچه در تاج المآثر مشروح ومسطور
است واز ولایت هندوستان سیصد فیل وزنجیر فیل بدست سلطان شهاب الدین افتاد وخدمتش مظفر ومنصور بعظمتی هر چه تمامتر متوجه خراسان شد ودر آن زمان که سلطان غیاث الدین در هرات وفات یافت
او بمیان طوس وسرخس بود وچون خبر این واقعه بسمع او رسید متوجه بادغیس گشته از آنجا بشتر الطغر اقامت نموده ممالک غور را بر آل سام قسمت نمود برین نهج که تخت فیروزکوه وغور بعمزاده خود ملک ضیاء الدین داماد سلطان
غیاث الدین بود واو زمام حکومت بست وفراه واسفزار را در کف کفایت محمود بن سلطان غیاث الدین محمد نهاد وریاست ایالت هرات بر ناصر الدین غازی که خواهرزاده او بود مسلم داشت وخود بغزنین مراجعت کرده
بتهیه اسباب یورش خوارزم مشغول گشت وچون از معرکه سلطان محمد خوارزمشاه روی گردان شده بدار الملک خود رسید فرمان داد تا بقایای لشکر با استعداد سفر سه ساله ترکستان قیام نمایند ودرین اثنا
منهیان بعرض او رسانیدند که طایفه از ساکنان کوه جود اظهار عصیان کرده اند سلطان عزیمت دیار ترک موقوف داشته بدان طرف رفت وجمعی از ایشان کشته واسیر گرفته عنان مراجعت بجانب غزنین
منعطف ساخت ودر اثنای راه بمنزل دمیک فدائیان او را شهید گردانیدند ☙ شهادت ملک بحر وبر معز الدین ☙ کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک ☙ سوم غره شعبان بسال سیصد ودو ☙ فتاد در ره
غزنین بمنزل دمیک ☙ **ذکر سلطان محمود غیاث الدین بن محمد سام** بعد از فوت عم خود سلطان شهاب الدین سلطان محمد بفیروزکوه رفت واعیان آن ولایت بلکه مجموع خراسان
بمطاوعت او کمر بستند وامرا واطراف مثل تاج الدین یلدز حاکم غزنین وقطب الدین ایبک والی دهلی رسل فرستاده اظهار اطاعت وانقیاد کردند ودر تمامت ممالک غور وغزنین وهندوستان خطبه وسکه بنام
والقاب او موشح گشت وعمارت مسجد جامع هرات که ناتمام مانده بود او باتمام رسانید ودر ایام دولت او علیشاه بن تکش خان از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه بسببی از اسباب متوحش گشته روگردان
شده بفیروزکوه رفت وخوارزمشاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین پیش از این فرستاده بود مبنی بر آنکه با دوست خوارزمشاه دوست وبا دشمن او دشمن باشد بمحمود ارسال کرده پیغام داد که علیشاه با وجود نسبت دشمن
باید که او را ماخوذ ومقید گرداند بنابرین غیاث الدین محمود تاج الدین علیشاه را گرفته در قصر بازداشت وعلیشاه طایفه از خراسانیان وعراقیان وغیرهم را که با او اختصاص داشتند با خود همراه برده
آن جماعت گاهی بمجلس علیشاه تردد میکردند وچند نوبت متابعان او بسلطان پیغام دادند که علیشاه ما که اتباع اوییم پناه باین درگاه آورده ایم فرزند بهاری خود را ماخوذ ومقید گردانیدن مبارک نه
واگر پادشاه غدری در خاطر دارد از ما امری صادر خواهد شد که او از زیان دارد وچون اراده ازلی متعلق بشهادت سلطان شده بود از این کلمات متنبه نشد تا بعضی از آن قوم در شبی از شبها بر کوه آمده
در پای خوابگاه سلطان محمود برآمدند ودر آنجا مخفی نشسته موضع سام او را در نظر آوردند ودر شب سه شنبه ثالث ماه صفر سنه سبع وستمائه بیام قصر برآمدند وشهاب الدین محمود را شربت شهادت چشانیدند ناگاه که نعش بود بعد
وچون بسفر شد محمود را بسم در آن قصر دفن کردند وبعد از آن نعش او را بهرات برده در کارگاه مدفون ساختند **ذکر سام بن غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن سام** امرای غور تنبه

بعد از قتل محمود باتفاق نموده پسر بزرگترش سام را بر تخت نشاندند و او در آن وقت چهارده ساله بود و ارکان دولت بعضی از پادشاهزادگان را که مادر ایشان فتنه می‌دانستند و کشتند و برخی محبوس ساختند

و چون اتباع علیشاه دیدند که او از مجلس بیرون می‌آید تدبیر فتنه دیگر اندیشیدند و جمعی را در صندوق‌ها نشانده خواستند که به بهانهٔ شهر آورند تا مقصود خویش حاصل کنند یکی از آن میان سر این امر را بر ملا ساخت

باز گفت والیشان جمعی را فرستاده صندوق‌ها را بر در شهر بگرفتند و از آن جمله پنج تن به دست آمده بعضی از ایشان را به پای پیل انداختند و چندین تن را از کوه برانداختند و آنکه کشندگان سلطان

محمود بودند پاره پاره کردند چون سه سال از حکومت بهاءالدین بگذشت علاءالدین اتسز بن علاءالدین جهانسوز که در آن اوان ملازمت خوارزمشاه می‌نمود از وی لشکر طلبید که غور را مسخر سازد و خوارزمشاه

او را با سپاهی به جانب فیروزکوه تحصیل کسوه و چون غوریان از توجه اتسز خبر یافتند علیشاه ابن تکش را از حبس بیرون آوردند به تصور آنکه شاید که بعضی از خوارزمیان به رغبت به خدمت او آیند و خدمتش نیز بعداوت

برادر مراسم کوشش به جای آورد و بعد از نوروز که به لشکر اطراف جبال شهر جنگ کردند و در روز جمعه منتصف جمادی الاول سنه سبع و ستمائه خوارزمیان فیروزکوه را بگرفتند و علیشاه به طرف

غزنین رفت و بهاءالدین سام و برادر و والده‌اش را با تابوت غیاث‌الدین محمود به طرف کوچ کردند و چون به هرات رسیدند سلطان محمد ایشان را به طرف خوارزم برد گویند که مبدأ ظهور فتنهٔ چنگیز خان

بهاءالدین سام را با برادرش شمس‌الدین محمد به موجب فرمودهٔ سلطان محمد خوارزمشاه در آب غرق کردند **ذکر اتسز بن علاءالدین جهانسوز** اتسز چون بر فیروزکوه استیلا یافت اعیان غور

در متابعت او کمر بستند اما میان او و حاکم غزنین تاج‌الدین یلدز نزاعی پدید آمده به روی لشکر کشید دیگر کشیدند و بعد از محاربه یلدز منهزم گشت اتسز مدت چهار سال از قبل خوارزمشاه به حکومت غور

اشتغال نمود و نوبت دیگر میان او و لشکر غزنین حرب اتفاق افتاد اتسز در آن معرکه شهادت یافت و فرزندانش گشته و آواره شدند بعد از علاءالدین اتسز علاءالدین محمد ابوعلی از اولاد سوری در مملکت غور

تک و پویی نموده به مقصد نبرد و در سنه اثنی عشر و ستمائه سلطان محمد او را به خوارزم طلبید و وی به آن جانب رفت و یکی از امرای خوارزم به حکومت غور متعین گشت **ذکر ملوک بامیان از سلاطین**

غوریان الاول منهم فخرالدین مسعود ملک مسعود عم سلطان غیاث‌الدین محمد بن سام بود که مدید به حکومت بامیان و بلاد طخارستان قیام می‌نمود و ملوک غور او را عزیز می‌داشتند و او فرزندان

شایسته داشت شمس‌الدین محمد و تاج‌الدین تکش و حسام‌الدین علی و این سه برادر شجاع و مردانه و بهادر بودند و چون ملک فخرالدین فوت شد پسر بزرگتر به جای او بنشست **ذکر ملک شمس‌الدین محمد** مسعود ملک شمس‌الدین محمد

بعد از فوت پدر حاکم بامیان شد و سلطان غیاث‌الدین محمد بن سام از برای او تشریف خلعت فرستاده و ممالک طخارستان و بلخ و ختلان و چغانیان و بعضی از بدخشانات ضبط کرد و در آن سال که سلاطین غور به دفع سلطان شاه

ابن ایل ارسلان ابن اتسز متوجه مرو الرود شدند جنگ کردند ملک شمس‌الدین در آن معرکه مردانگی‌ها نمود و چون ملک بهاءالدین طغرل را که از پرورش‌یافتگان سلطان سنجر بود بگرفت و بکشت سلطان غیاث‌الدین او را

ملقب به لقب سلطان گردانید **ذکر بهاءالدین سام بن شمس‌الدین محمد** بعد از رحلت ملک شمس‌الدین بهاءالدین حاکم شد و او پادشاهی عالم عادل عالم‌پرور عدل گستر بود و مجالست و پیوسته با علما

بودی و افضل المتأخرین امام فخرالدین رازی رحمه الله رساله بهائیه به نام وی نوشته مملکت او در عهد وی بسیط گشت روزی قاضی تاج‌الدین زوزنی بر سر منبر زبان به ثنای او بگشود و معموری مملکت او را ستود و در اثنای

این کلمات گفت چه جلوه گری کنم عرصه ملکی که بزرگی سلطنت را مشتمل بینند خال او یکی سلطان غیاث‌الدین محمد بن سام و دیگری سلطان معزالدین بن سام و ایشان خالان ملک بهاءالدین سام بودند بعد از واقعهٔ سلطان

معزالدین که شهاب‌الدین عبارت از وست بنوروز ملک سام بگذشت مدت حکومت او چهارده سال بود **ذکر ملک جلال‌الدین علی** بعد از فوت سام مردم متفرق بودند و فرقه‌ای شدند بعضی از محبت غیاث‌الدین

محمود بن محمد بن سام بودند و گروهی به جلال‌الدین علی و برادرش میل کردند و از غزنین ایشان را استدعا نمودند و ایشان بدان صوب رفتند گویند که از خزانهٔ غزنین به جلال‌الدین علی و بیست و پنج اشتر شایگان

مرصع و سیم سپید و مجموع را به بامیان آوردند و دیگر لشکر غزنین کشیده گرفتار شد بعد از آن رهائی یافت و عمش مسعود فرصت نگاه داشته در زمان غیبت او بامیان را ضبط نمود و جلال‌الدین بعد از مراجعت در سحرگاه خود را به

ندوا و را گرفته به قتل رسانید صاحب بریده خویش را پوست کشید مدت هفت سال حکومت کرد در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه به ماوراءالنهر و ولایت ایلغار فرموده به بامیان رفت و معاودت نمود

جلال‌الدین را به دست آورده بکشت و مجموع خزائن او را ضبط نموده بازگشت **ذکر جمعی از ممالیک سلطان غور که اسم سلطنت یافتند** سلطان شهاب‌الدین غوری به غیر از یک دختر فرزندی

نداشت به خریدن بندگان ترک شوقی تمام داشت و در زمان حیات او چندین تن از غلامان به مراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب‌الدین روزی جرات نموده معروض داشت

که چه بودی که سلطان پسران داشتی تا بعد از عالی که این ملک با ایشان منتقل شدی سلطان به لفظ مبارک راند که اگر پادشاهان دیگر را یک فرزند یا دو فرزند باشد مرا چندین هزار فرزند است که بعد از من ممالک مرا به نام

نگاه خواهند داشت عاقبت همچنان شد که سلطان گفته بود **ذکر تاج‌الدین یلدز** سلطان شهاب‌الدین او را در اوان صغر سن بخرید و چون آثار رشد و تمیز از ناصیه او مشاهده فرمود مرتبه‌اش بلند گردانید و بلاد کرمان

و سوران که از نواحی سند است به او ارزانی داشت و هر سال سلطان از راه هندستان متوجه یلدز امرای خاص پادشاه را ضیافت کردی و کهنه قباها و کلاه‌ها بدیشان دادی چون سلطان شهاب‌الدین شهید گشت یلدز

در غزنین بر سریر حکومت بنشست و شرائط ادب به جا آورده پیش غیاث‌الدین محمود رسولی فرستاد و پیغام داد که وارث تاج و تخت تویی ما همه بندگانیم و محمود تخت غزنین را به یلدز مسلم داشته چتر و تشریفات فرستاد و یلدز

در غزنین متمکن گشت بعد از چندگاه میان او و میان قطب‌الدین ایبک مصافی واقع شد و یلدز منهزم گشته قطب‌الدین مدت چهل روز در غزنین به عیش و عشرت گذرانید بعد از آن مراجعت نمود باز تاج‌الدین یلدز بار دیگر در غزنین

تمکن یافت و بالاخره از ولایات لشکر کشیده عاقبت در جنگ سلطان شمس‌الدین التتمش گرفتار گشت و او را به شهر بداون فرستاد و در آنجا شهید شد و یلدز را دو دختر بود یکی در عقد قطب‌الدین ایبک و دیگری در حبالهٔ ناصرالدین قباجه که ایشان هم از ممالیک

سلطان شهاب‌الدین بودند **ذکر قطب‌الدین ایبک** بازرگانی قطب‌الدین را از ترکستان به نیشابور آورده و قاضی فخرالدین عبدالعزیز کوفی که از اولاد امام اعظم بود و تقضا نیشابور تعلق داشت ایبک را بخرید و او در خدمت قاضی قرآن بخواند بعد از آن

و بسیاری از لشکر امیر محمد بختیار در سر تلف گشتند چون شب شد محمد بختیار با امرای خود مشورت کرده مجموع گفتند که غلبهٔ این مردم غالب میسر نخواهد شد توقف در ولایت بیگانه مشکل مینماید طریق صواب آنست
که مراجعت نمائیم باتفاق معاودت نموده در راه پلها را سوخته و قری را خراب یافتند و جمهور سپاه از صعوبت گرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار با معدودی چند بهندوستان رسید و از غبن این قضیه
بیمار شد و بعد از چند روز بعالم بقا رحلت نمود ذکر محمد شیران خلجی بعد از وفات محمد بختیار محمد شیران قائم مقام او شد و چندگاه سروری قوم خلج کرده در آن ایام علی مردان که در آن نواحی بود محاربات واقع شد در معرکه آن
سالک طریق عدم گشت ذکر علاء الدین مروان خلجی بعد از محمد شیران علاء الدین مروان بر تخت لکهنوتی نشست و او مردی جلد تیرانداز بود اما از عقل بهره نداشت و بسیاری از ازمنه
و هندوستان با ملک عراق و خراسان از زمان قسمت کردی روزی از زر بسیار تلف شد صورت حال آن تاجر بسمع او رسانیدند پرسید که این مرد از کجاست گفتند از
اصفهان گفت حکومت اصفهان بنام او نویسید هیچ کس را پای آن نبود که گوید که این چه محل است که میگوئی تا یکی از ملازمان بعرض او رسانید که این تاجر را که حکومت اصفهان با حواله نمید
مال بیاید که تجهیز لشکر خویش کند و این نوع سوال آن ملک قوم خلج با آن حرکات نامقبول و نامعقول در مانده بودند عاقبت باتفاق خونش را از
میان برداشتند ذکر حسام الدین عوض خلجی بعد از قتل علاء الدین مروان پادشاه شد بغایت نیکوسیرت و پسندیده کردار بود و مدتی حکومت لکهنوتی کرد و بر اظهار آثار خیر توفیق
یافت چند نوبت شمس الدین التمش بمحاربهٔ او لشکرها فرستاد و عاقبت با هم صلح کردند و حسام الدین عوض سی و هشت زنجیر فیل پیشکش فرستاد و صلح با التمش فرستاد و در سنه اربع و عشرین و ستمائه
بانی مصالحه انهدام یافته سلطان شمس الدین پسر بزرگتر خود ملک ناصر الدین محمود را بلکهنوتی روان کرده او با خلجیان جنگ کرد حسام الدین عوض در معرکه بقتل رسید مدت حکومت دوازده
سال بود ذکر سلطان شمس الدین التمش او از بزرگزادگان ولایت ترکستان بود و خویشانش او را به بخارا آورده یکی از اقربای صدر جهان او را خرید و در ولایت شهاب الدین
فروخت طایفه گفته اند که چون خواجه التمش او را بغزنین پیش سلطان شهاب الدین غوری بردند وکلای سلطان در قیمتش رجوع بدلالان کرده ایشان گفتند بهزار دینار رکنی می ارزد سلطان گفت
تا بها تسلیم نمایند مضایقه کرده سلطان بغزنین مجلس التمش نخرد و مدتی در آن ولایت موقوف ماند تا قطب الدین ایبک بهندوستان آمده او را بخرید شمس الدین التمش پیش قطب الدین
اعتبار تمام یافت بمرتبه که او را فرزند خواند و هر روز در رتبه وی می افزود تا صاحب اختیار ممالک گشت چون بسبب خطا شد باتفاق امرا التمش بر سریر نشست و طایفه
با او خلاف کردند و کار بمحاربه انجامید و التمش ایشان را از میان برداشت و مدت بیست و شش سال حاکم آن قلاع دیار هند مسخر ساخت و در شهور سنه ثلث و ثلثین و ستمائه برحمت حق
پیوست ذکر سلطان فیروز شاه بن التمش رکن الدین فیروز شاه پادشاه کریم خو بصورت علم و جمال داشت چون پادشاه شد در خزانه بگشاد و انعام شامل او
بمجامع عالم رسید بعیش و عشرت مشغول گشته در آن باب افراط نمود و بدین سبب مهمات ملک و مصالح دولت مختل شد و والدهٔ او شاه ترکان در امور مملکت دخل آغاز نهاد و بآنکه در زمان ولات شوهر التمش
داشت انواع مضرت بآن جماعت رسانید و یکی از پسر سلطان شمس الدین که موسوم بقطب الدین شاه ترکان کشته شد و این حرکات ناپسندیده خاطر وضیع و شریف از حکومت ایشان
متنفر و متبرم گشت و امرا با یکدیگر اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند و سلطان رکن الدین فیروز شاه بجهت دفع مخالفان از دهلی بیرون آمد و در ایام غیبت او شاه ترکان سلطان رضیه
دختر شمس الدین التمش را قصد کرد شاه ترکان قصد رضیه کرده مردم دهلی خروج نموده دیگر امرا ترک شاه ترکان را رضیه بیعت کردند رکن الدین فیروز شاه را بدهلی آورده
روی و فات یافت مدت حکومت بود در زمانی اندک مال بسیار بخلایق داد ذکر سلطان رضیة الدین بنت شمس الدین التمش رضیه پادشاه کریمه رضیة الاخلاق عالم نواز عدل گستر بود
و صفاتی که سزاوار پادشاهان باشد انصاف داشت همین بود که ناقص الخلق شده بود و در زمان پدرش صاحب جاه شد بمرتبه که پدرش ولایت عهد بوی ارزانی داشت بعضی از مقربان
سؤال کردند که با وجود پسران بزرگ که اهلیت استحقاق سلطنت دارند چگونه پادشاه دختر را ولیعهد میسازد التمش جواب داد که این دختر قابلیت از پسران
بحکومت بنشست طایفه از امرا که لقب ملکی یافته بودند مخالفت ورزیدند و بعد از محاربات بحمد سبحانه تعالی ایشان مندفع ساخت و فتنها آرام گرفته و امرا لکهنوتی نیز انقیاد نمودند و سلطان رضیه
عورات بیرون آمده قبا پوشید و کلاه بر سر نهاد و در میان خلایق ظاهر شد چنانچه هر روز بار بالای فیل نشسته سیر نمود و در ایام دولت خویش لشکر کشید و والی آن ولایت
و تقدیم اطاعت و انقیاد رضیه در رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمائه بدهلی مراجعت نمود و در این اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهند بود یاغی شد و سلطان رضیه لشکر
بدان جانب نهضت فرمود و چون بحدود سرهند رسید امرای ترک عذر کرده با التونیه متفق شدند و جمال الدین یاقوت حبشی امیر اخور رضیه را شهید کردند و سلطان رضیه را گرفته در قلعهٔ سرهند محبوس گردانیدند
و بعد از آن ملک التونیه رضیه را بنکاح خویش آورده لشکر بطرف دهلی کشید تا ممالک را ضبط کند و در غیبت سلطان رضیه معز الدین بن التمش بر سریر سلطنت نشسته بود ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه
ابن سلطان شمس الدین در غیبت رضیه اکابر و اعیان دهلی بهرامشاه را بر تخت سلطنت نشاندند آوازهٔ وصول رضیه و التونیه شنیده با لشکر آراسته متوجه ایشان شد و بعد از محاربه شکست بر رضیه
و شوهرش افتاد و ایشان هزیمت بدست گرفتار شدند و بدرجهٔ شهادت رسیدند و وقایع زمان ملک آن بود که لشکر تاتار از آب سند گذشته محاصره کردند و بعد از چند روز بر آن شهر
استیلا یافته مردم بقتل رسانیدند سلطان معز الدین بهرامشاه قطب الدین حسن با دیگر امرا نامزد فرمود که بدفع مغلان شوند و ایشان رسیده چنگیز خانیان مراجعت کرده بودند در این اثنا

مهذب الدین نظام الملک وزیر که مصحوب امیر قطب الدین حسن بلهاور آمده بود از سلطان معزالدین بهرامشاه متوهم شده حیله انگیخت تا حکومت بهرامشاه بالکلیه خلل پذیرد و تیر بآبان رسید مفصل این
مجمل آنکه خواجه مهذب در خفیه عرضه داشتی بسلطان فرستاد مبنی از آنکه امرای ترک که در این لشکرند برگشته دل است سلطان اگر حکم نماید و اگر حضرت مثالی نافذ شود که قطب الدین حسن و سایر
امرا که با او متفق‌اند از میان برگیرم تا مملکت صافی شود و در بیست و بهرامشاه از سر عجله و شتاب بر این منوال مثالی نوشته و چون نوشته پادشاه بوزیر رسید نزد آن زمره امرای ترک نمود امرا در مخالفت با
آمده بر عزل او با یکدیگر بیعت کردند و این خبر موحش بسمع بهرامشاه رسید سید شیخ الاسلام دهلی و سید قطب الدین را جهت تسکین فتنه پیش امرا روانه ساخت شیخ الاسلام با امرا ملاقات کرده در تهییج غوغا مبالغه نموده بازگشت
و امرا از عقب او با لشکر شتافته ظاهر شهر را معسکر ساختند و بهرامشاه در دهلی متحصن گشته میان هر دو گروه جنگ قایم شد و از نوزدهم شعبان تا اوائل ذیقعده محاصره امتداد یافت از طرفین خلق بسیار تلف شدند
و در اوایل ذیقعده شهر مفتوح گشته بهرامشاه بدرجه شهادت رسید مدت حکومتش دو سال و چهل و نیم روز بود ذکر علاء الدین مسعود بن سلطان رکن الدین فیروزشاه پادشاهزاده کریم نیکوسیرت بود
در هشتم ذیقعده سنه تسع و ثلاثین و ستمائه سریر مملکت بوجود او مزین شد مهذب الدین نظام الملک وزیر در دولت او استیلا یافت چنانچه هیچیک از امرای ترک را در امور ملک دخل نمیداد امرا اتفاق نموده خدمتش را بقتل آوردند
و وزارت بدیگری داده در ایام دولت مسعودشاه فتوحات بسیار نموده ممالک او طراوت و رونق گرفت و مسعودشاه اعمام خود ملک جلال الدین و ناصرالدین را از تنگنای حبس خلاص کرده خطه قنوج بملک جلال الدین ارزانی داشت و ملک بهرایج بسلطان
ناصرالدین تفویض فرمود و از هر یک آثار پسندیده باقی ماند و در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه لشکر تتار از آب سند گذشته اوچه را محاصره کردند و چون این خبر بسمع مسعودشاه رسید با لشکر آراسته از راه سرست در
حرکت آمده و لشکر مغول از آوازه وصول او از اوچه برخاسته بخراسان رفتند و در آن ایام جمعی از ندیمان مجلس سلطان علاء الدین مسعودشاه راه یافته مزاج او را از جاده صواب منحرف گردانیدند او همیشه بر عیش و عشرت
و صید و شکار مولع و حریص بود و از فساد ندمای [?] نغمه [?] پیوسته اختلال عظیم باحوال مملکت راه یافته و امرا خفیه مکتوبات پیش سلطان ناصرالدین فرستاده [?] التماس نمودند ذکر سلطان
ناصرالدین محمود بن سلطان شمس الدین التتمش چون پسر بزرگتر شمس الدین التتمش ناصرالدین که ارشد اولاد او بود وفات یافته التتمش اضطراب بسیار نموده بعد از چندگاه شمس سلطنت از مطلع دیگر
روشن شد و از غایت محبتی که با پسر مرحوم خود داشت فرزند کوچک را بنام و لقب او موسوم گردانید فی الجمله سلطان ناصرالدین در اول سنه اربع و اربعین و ستمائه از بهرایج بر سمت دهلی بسته عنان نهضت
فرموده بر سریر سلطنت نشست و سلطان علاء الدین محبوس گشته هم در آن حبس وفات یافت و سلطان ناصرالدین در سال جلوس خویش بجانب بهرایج در حرکت آمد و جمعی را که سر مخالفت داشتند از پا در آورده [illegible]
از آب لهاور عبور نمود و کنار آب سند را لشکرگاه ساخت و الغ خان تگین را با سپاهی فراوان بجانب سند فرستاد و تگین جمعی از هنود را که در آن نواحی تمرد نموده بودند بتیغ روان کرده معاودت نمود و باتفاق [illegible]
و در سنه خمس و اربعین و ستمائه سلطان ناصرالدین لشکر بمیان دو آب کشید که آب سند و آب گنگ است و چند قلعه را که کفار در تحت تصرف داشته بودند مستخلص گردانید و در ذیحجه سال مذکور بدار الملک دهلی مراجعت کرد و در سنه
و اربعین ملک جلال الدین را با سلطان ناصرالدین که بدهلی آمده بود ناگاه توهمی نمود و بر سمت کرسیور رفت ناصرالدین از عقب او با لشکر شتافته هفت ماه در آن صحرا بگذرانید و بدهلی بازگشته و مملکت پنجاب را
تا سرحد خراسان بالغ خان داده او در آن ولایات بقوت شد و در سنه سبع و اربعین با لشکر آراسته بدهلی آمد و سلطان دختر او را بحباله نکاح آورد و بعد از آن خبر رسید که جمعی از ملتان باظهار کلمه عصیان مبادرت نمودند
و الغ خان بدان جانب متوجه شده یکسال در آن نواحی گذرانید تا ملتان مفتوح گشت و در سنه تسع و اربعین و ستمائه سلطان الغ خان را بمالوه فرستاد و رای مالوه با پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده در مقابل لشکر اسلام آمد و بعد از محاربه
منهزم شد و غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد القصه بطول لیالی و ایام سلطان و الغ خان باجتماع یا [?] لشکر باطراف ولایت هند کشیده مراسم غزا بتقدیم میرسانیدند و هر که خواهد که بر تفصیل حالات
ناصرالدین اطلاع یابد باید که بکتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزجانی بنام آن پادشاه تالیف کرده رجوع نماید ذکر طایفه از حکام اسلام که ملوک ملک نیمروز بوده‌اند اکثر ملوک نیمروز عادل و عاقل
و فاضل و دستور بوده‌اند و اگر چند بیاده استبداد و استقلال داشته‌اند اما بصورت شبهات مملکت سیستان ضبط میکرده‌اند با سلاطین خراسان طریقه اخلاص و محبت میسپرده و بعضی از افسانه خوانان وجه تسمیه سیستان
و نیمروز چنین گویند که نوبتی سلیمان علیه السلام [?] برین محل افتاد و زمینی که امروز بنام سیستان [?] دریائی بود و چون آن بنظر سلیمان ع آمد دیوان را فرمود تا ریگ [?] زمین و بر بنیش یکسان ساختند دیوان در [?]
تا نیمروز خدمتی چنین بجای آوردند و اسم نیمروز بر آن اطلاق یافت لاجرم طاهر بن محمد بعد از انقراض دولت خلف بن احمد گماشتگان یمین الدوله محمود سیستان را ضبط کردند و چون سلطنت بغزنویان و سلجوقیان رسید
و بعد از آن از دیالمه بسلطان سنجر [?] نوبت [?] اقلیم [?] طاهر بن محمد که بعضی او را از اولاد طاهر بن خلف بن احمد پنداشته‌اند و برخی در سلک احفاد ملوک عجمش منتظم داشته‌اند سیستان را در تحت تصرف
آورد و نسبت بسلطان سنجر مراسم اخلاص و انقیاد بتقدیم رسانید و قواعد ملک داری ممهد گردانید مملکت نیمروز مضبوط ساخت و مدتی بامر حکومت قیام نمود و در گذشت ذکر ملک تاج الدین
ابوالفضل بعد از فوت پدر بفرمان سلطان سنجر حاکم سیستان شد و پیش او اعتبار تمام یافت و در مصافها امراء سلطان سنجر را مدد داد و در معرکه [?] از آن [?] که سلطان منصب [?]
فرموده با مخالفان جنگ کرده مقاتلات [?] تاج الدین ابوالفضل مملکت نیمروز را مضبوط و محفوظ ساخت بساط عدل و داد گسترد و خلایق آن دیار مطیع و منقاد او شدند و تا آخر [?] چند سال در
بلاد سیستان باقی ماند و در آن وقت که سلطان سنجر عزیمت ترکستان کرد تاج الدین ابوالفضل با سپاه سیستان مرافقت کرد و چون سلطان با ملک ختای محاربه نمود و لشکر او منهزم گشت ملک ابوالفضل
[illegible] سلطان [illegible] ملک تاج الدین [illegible] سلطان [illegible]
بعد از [illegible] تاج الدین ابوالفضل سیستان [illegible] ملک شمس الدین [illegible]

متعهد بوده‌اند و بعد از وی پسر بزرگترش شمس الدین محمد سجزی پدر را بنشست و یک برادر خود را میل کشید و دیگر را بکشت خلق فراوان از اعیان سیستان بقتل آورده مهیب و در دلها متمکن گشت و
مردم او را اولاد السیاسة میخواندند و در آن ایام دولت سنجری منقرض شد و خراسان عرضه غزغز و کرمان بدست ظلمه غز افتاد و چند کرت حشم غز بعزم غارت کرد ملک شمس الدین محمد [illegible] ممانعت [illegible] کشید
تا گذشت که زیاده خرابی دران مملکت ازان جماعت واقع شود و او مدتی حکومت کرده آخر الامر روز نوبتش بسر آمد تفصیل این اجمال آنکه چون ظلم شمس الدین محمد بسرحد افراط رسید جمعی از تعدی جور او پیش
خواهرش که مکنتی تمام داشت استغاثه کردند و گفتند همه اهالی این مملکت بجان رسیده‌اند و دست بدعا برداشته زوال ملک و دولت او از بارگاه مالک الملک استدعا مینمایند صواب آنست که با اکابر
سیستان گفت که شمس الدین محمد پادشاه نباشد که را پادشاهی تعیین میکنید جواب دادند که ملک تاج الدین حرب پسر عز الملک را شمس الدین محمد میل کشیده بود چنانچه گذشت فی الجمله چون خواهر شمس الدین محمد
بقلع و قمع آن رضا داد اکابر و اعیان سیستان خروج کرده خدمتش با فرزندان از بقتل رسانیدند ذکر ملک تاج الدین حرب ملک تاج الدین در زمان پدر بکحول خویش عز الملک پادشاه شد با خلق عدل و داد
کرد و جمله مردم ملک نیمروز از صمیم قلب متابعت او نمودند و با سلاطین غور در مقام مطاوعت بود و خطبه بنام ایشان خواند و غوریان در آن اوان بر خراسان نیز استیلا داشتند و ملک تاج الدین
در رواج احکام شریعت غرا کوشید و مساجد و معابد و خوانق معمور ساخت و او مدت شصت سال حکومت کرده پسر خود ناصر الدین عثمان را ولیعهد گردانید و ولی پیش از وی وفات یافت
ملک پسر دیگر خویش بهرام شاه را ولیعهد گردانید ذکر یمین الدوله بهرامشاه بهرامشاه ملکی قاهر و حاکمی ضابطه بود و در زمان پدر خویش بشهامت و شجاعت مذکور و مشهور گشت و چون در شهور
سنه اثنی عشر و ستمائه ملک تاج الدین حرب نقلت شد بهرامشاه متصرف ملک گشت و رسم قدیم سیستان آن بود که قبایل با یکدیگر عداوت میورزیدند و هرگاه که فرصت یافتندی یکدیگر را
میکشتند و هیچکس در شهر و رساتیق بی سلاح آمد و شد نمی نمود و بهرامشاه جهت دفع این رسم مذموم از قبایل جمعی گروگان ستانده در قلاع مقید و محبوس گردانید و در هر محله و قبیله جمله را مواخذه فرمود تا
و آن قاعده ناپسندیده بحسن تدبیر و سیاست او مرفوع گشت و ملک بهرامشاه دو نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده حرب کرد و ابو نصر فراهی که صاحب نصاب است ثنی چند در مدح او گفت
و این چهار بیت از ان ابیات بر سبیل تبرک ثبت افتاد بیت شه نیمروزی و در روز ملکت * محبت هنوز اول بامداد است * درین حرب کاندر قهستان نمودی * جهانی پر از عدل و انصاف
و داد است * بمان در جهان تا جهان را طراوت * ز راد کش روانش سخا کی زباد است * نماند فراموش بر یاد خسرو * ثنای فراهی اگر هیچ یاد است و بنا بر آنکه ضدیت و عداوت میان ملاحده
و ملاحده قهستان روز بروز در تزاید بود چهار کس از فدائیان اسمعیلی فرصت نگاه داشته در وقتیکه او بمسجد جامع میرفت دربازار از اطراف او در آمده آن پادشاه بیگناه را بضربات متوالی شهید گردانیدند
ذکر نصرة الدین بن بهرامشاه بعد از قتل پدرش سیستان با ملک نصرة الدین که از فحوای خیر الامور اوسطها حکایت میکرد بیعت نمودند و پسر دیگر بهرامشاه رکن الدین را گرفته مقید ساختند و بعد از
چندگاه از حکومت نصرت طائفه از هواخواهان رکن الدین او را از حبس بیرون آوردند و میان برادران نزاع قائم شده محاربه روی نمود نصرت هزیمت یافته بخراسان و غور رفت و از ملوک آنجا استمداد نموده
عازم وطن گشت و ملک از برادران متخلص گردانیده بار دیگر بر سیستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کفار تتار متوجه ملک نیمروز شده او را در حیات [illegible] رسانیدند ذکر رکن الدین بهرامشاه شاهزاده [illegible]
خونریز بود و در زمان حیات پدر بر حرکات ناپسندیده اقدام نمود چنانچه بهرامشاه او را گرفته مقید ساخت و نوبتی سلطان محمد خوارزمشاه از سیستان لشکری طلب داشت بهرامشاه پسر خود رکن الدین را از حبس بیرون آورده
با طایفه‌ای سپاه بسرای اعلی روانه کرد و چون بنواحی قوچان رسیدند ملک رکن الدین باغوای شراب خوردن مشغول شد خوارزمشاه او را [illegible] بجانب سیستان رجعت نمود بهرامشاه بار دیگر او را مقید نمود و تا [illegible]
و مال فراوان بخدمت خوارزمشاه فرستاده از نهان رکن الدین را معذور [illegible] گردانید و بعد از فوت پدر برادر خود نصرت خروج کرده [illegible] مدتی در سیستان بجور و ظلم آغاز نهاده و ملک نصرت بمدد غوریان
بسیستان آمده رکن الدین را مغلوب ساخت و چون لشکر چنگیزخان در سیستان قتل عام کردند رکن الدین نیز شربت شهادت چشید ذکر شهاب الدین محمود بن حرب چون کفار تتار بعد از خرابی بسیار از
سیستان بازگشتند ملک شهاب الدین که در گوشه مختفی شده بود والی آن ولایت گشت اما بواسطه ویرانی مملکت و قلت مردم حکومت را رونق و رواجی نیافت و شخصی از خویشان وی شاه عثمان نام از کرمان استمداد نموده
براق حاجب طائفه را بمدد او فرستاد و شاه عثمان با شهاب الدین محمود جنگ کرده او را بکشت ملک تاج الدین [illegible] شاه عثمان در حکومت دخل [illegible] ذکر ملک تاج الدین ینالتگین خوارزمی او از ابنای
عم سلطان محمد خوارزمشاه است و از آن که غوریان شاه را بگرفتند ملک تاج الدین پسر ایلتمش بهندوستان افتاده مدتی چند بخدمت کریم الدین که حاکم سوالک بود قیام نمودند و فرصتی جسته
ملک کریم الدین را بکشتند و چند فیل و اسپ گرفته [illegible] ناصر الدین قباچه رفتند و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیزخان هزیمت یافته بهندوستان رفت ملک تاج الدین بوی پیوست و در ملازمت سلطان جلال الدین
[illegible] مراجعت نمود و [illegible] ملازم رکاب همایون بود و چون سلطان بجانب عراق توجه نمود او در کرمان توقف نمود و در آن اثنا شاه عثمان از براق حاجب استمداد نمود و ملک تاج الدین ینالتگین بمدد شاه
شاه محمود که حاکم سیستان بود [illegible] کشته شد ینالتگین سیستان متصرف شد شاه عثمان التفات نکرد و مولف طبقات ناصری در آن کتاب آورده که در سنه [illegible] ملک [illegible] رسالت پیش ملک تاج الدین
فرستاده [illegible] رفتم و با ملک تاج الدین ملاقات کردم [illegible] و مستعد گردانیدم و بعد از آنکه بغور مراجعت کردم ملک تاج الدین با ملاحده قهستان خصومت افتاده لشکر ملاحده [illegible] منهزم گشته بسیستان آمده در سنه ثلاث
و عشرین قلعه [illegible] بگرفت و لشکر مغول در سنه خمس و عشرین و ستمائه بار دیگر بولایت سیستان آمدند و تاج الدین ینالتگین در قلعه محصور بود و قریب دو سال ایام محاصره امتداد یافت و لشکریان غوری بتوالی و تکرر [illegible]
که با وی در قلعه بودند اکثر هلاک شدند و تیر بر چشم ملک آمده [illegible] بازگشت مغولان قلعه را گرفته باقی مانده را شهید کردند و ینالتگین [illegible] قلعه [illegible] کشته شد از نسل او جمعی مانده در قصبه فراه ماندند و بحکومت اشتغال نموده

گفتار در نسب ملوک کرت و شمایل و واقعات و اوصاف ایشان و قضایا و حالات آن طبقه علی الترتیب ملک مرحوم مغفور شمس الدین محمد ابی بکر کرت خواهرزاده ملک رکن الدین است
و او از فرزندان عز الحق والدین عمر مرغنی است که خدمتش از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام و وزیر و نایب او در کل امور بود عز الدین عمر بصفات مرضیه و اخلاق زکیه اتصاف داشت و بغایت متحمل
و باذل خیر بود و در ایام دولت خویش مدارس و مساجد و خوانق و رباطات بنیاد نهاد و در عهد او ارباب فضل و دانش مرفه و آسوده خاطر زندگانی میکردند و شیخ مرحوم عبید نام مؤلف تاریخ هرات در مدح او قصیده غرا
دارد و چند بیت از آن قصیده درین مقام ثبت افتاد و رجا واثق که بدان نفس عیب نظر ناید بیت ⁂ ایام شد بسان غلامی شده غنی ⁂ در عهد عز دین عمر آن شاه مرغنی ⁂ فرخنده خسروی که بکحل سخای او ⁂ داشت
دیده حاجات روشنی ⁂ خورشید با ترفع و گردون با علو ⁂ با جاه او محقر و با قدر او دنی ⁂ از هفت چرخ همتش از بسکه بلندتر ⁂ هشتش صفت تواضع و حلم و فروتنی ⁂ در عهد او قضا نکند عزم بر بلی ⁂ بعد از بیم او
فلک نکند آن تو تنی ⁂ در پیش تخت شاه مرادرا رسد بحق ⁂ تعیین پهلوانی و نام تهمتنی ⁂ بی هیچ شبهه بکه ببخشش و معاف ⁂ او رست رسم حاتمی و رزم بیژنی ⁂ در بعضی تواریخ مسطور است که نسب ملوک
کرت منتهی بسنجر بن ملکشاه میشود و موید این حال آنکه یحیی پسر قاضی توشنج در مدح ملک فخر الدین گوید ⁂ قاعده دوده سنجر توئی ⁂ واسطه ملک سکندر توئی ⁂ و دیگر هم در شان او فرماید عربیه سبیل ملوک من لدنه سنجر
فیوجی عطاء ویختشی عنده ⁂ و مولانا فاضل مبترع مولانا سعد الشیرازی در وصف ملک غیاث الدین حسن کرت گوید ⁂ ابو الفتح سلطان سلاطین کلهم ⁂ سلیل فخر الکرت بن سنجر ⁂ جناب شیخ الاسلام خواجه معین الدین
جامی که از دختر زادگان ملوک کرت است فرماید ⁂ گر نسبتم بسنجر و سلجوق میکشند ⁂ نسبت بشمس کو خواجه مخدوم سنجرم ⁂ در تاریخ وصاف مذکور است که در آن ایام که میان اباقاخان و برکاخان منازعت و محاربت بود و او
ملک شمس الدین کرت از صف اباقاخان بیرون تاخته و در میدان در آمده گفت منم نور دیده سنجر و الی وارث الملک سکندر ⁂ ذکر ملک رکن الدین و تربیت نمودن ملک شمس الدین او را چون عز الدین
مرغنی در زمان حکومت سلطان غیاث الدین محمد سام صاحب اختیار شد بموجب فرمان او بسلطنت هرات و زم اختصاص کشید قلعه خیسار را برادر خویش تاج الدین عثمان مرغنی ارزانی داشت بعد از تاج الدین عثمان حکومت
خیسار و بعضی از بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی که جد مادری ملک شمس الدین بود قرار گرفت و ملک رکن الدین همگی بر تربیت ملک شمس الدین مصروف گردانید و او گفت ⁂ ز اقتضاء معالی همه اقتباس کند
بگوش شمس بگردار نجم دیده ⁂ هر آن پسر که شود واقع از پدر نسبت ⁂ حقیقت صفتش آتش است خاکستر ⁂ و چون لطف ازلی شامل حال ملک شمس الدین بود با اندک زمانی بفضل و دانش و شجاعت و سخاوت
و مکارم اخلاق و محاسن آداب از ابنای زمان منفرد و ممتاز گشت و ملک رکن الدین بهمه جلیلات و دقایق تنظیم امور ملک و تنسیق مصالح ملت با او مشورت فرمودی و در سفر و حضر مفارقت او جایز نداشتی و در آن
آوان که چنگیز خان بر خراسان استیلا یافت و ملک رکن الدین که حاکم قلعه خیسار و ولایت غور بود در الجیان توابع خان معاش پسندیده کرد و طریقه اعزاز و احترام مرعی داشت و ایلچی نزد چنگیزخان بغایت
مقبول و مستحسن افتاد و یرلیغی بنام او نوشته فرستاد مضمون آنکه ملک رکن الدین بداند که منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما چنین رسانیدند که پیوسته متابعت ما کرده و کمر یکجهتی بر میان بسته است و در وقت تاخت ایاب
در نواحی غور و آن حدود حشم و خدم و عساکر ما از خدام و متعلقان او ایمن و سالم بوده اند و امنی بحضرت علیا ما رسیده و فساد و دیگر آنکه استماع رفت که با رعایا و برایا بر وجه احسن زندگانی میکند خواستیم که خلاص هواداری سمت
تزاید پذیرد و احوال نعمه او مضاعف گردد بنابر آن یرلیغ واجب الاذعان فرستادیم و حکومت ولایت غور با مضافات و متعلقات و منسوبات بتفویض او گردانیدیم و حل و عقد و قبض و بسط این شغل بر اراده او
حواله فرمودیم تا چنانچه در غور بعقل و کفایت و کیاست و تدبیر بضبط امور مشغول باشد و بوقت احتیاج مردان و آلات حرب و تبعیه نواب و گماشتگان ما که در ولایت خراسان اند طلبیدند و چون بر نهج مستوده عمل سلوک کند بمزید
نواخت و عاطفت شاهنشاهی مخصوص گردد و چون ملک رکن الدین بر فحوای یرلیغ اطلاع یافت سجدات شکر بجا آورده و ایلچیان را خوشنود باز گردانید و ملک را که بآبه و پادشاه فتح ایام موجب سعود و دعاء حسنات
امرای لشکر کشیدی ملک شمس الدین همراه بردی ملک شمس الدین بواسطه خردمندی و وقوف بر یوسون و یاساق نزد امرای چنگیزخان اعتبار تمام یافته او را بعطایا و هدایا گرانبار ساختند ⁂ ذکر ملک
شمس الدین محمد ابن ابی بکر کرت در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه ملک رکن الدین را عارضه روی نمود و ملک شمس الدین را ولیعهد کرده در گذشت و در شهور سنه اربع و اربعین باتفاق امرای مغول ملک
شمس الدین در مصاحبت سالی نوئین بجانب هندوستان رفت و چون نواب سالی نوئین بواسطه آنکه ملک شمس الدین سعی در مصالحت میکرد و مهم ولایت قرار میداد و ایشان از سبب
از غارت و تاراج بی بهره میشدند او را پیش سالی نوئین غمز و سعایت کردند و ملک صلاح در مراجعت دید و بازگشت و بعد از وقایع و حالات که او را روی نمود و تفصیل آن موجب تطویل میشود بار دیگر
بملک قاآن رفت و در معرکه منکو قاآن با منازعان بحرب مشغول بود و شمشیر کشید و بسی را از پا در انداخت و آن حال نظر پادشاه بر وی افکند و پرسید که این سوار کیست جماعتی که او را میشناختند
گفتند که این شخص ملک شمس الدین میگویند که آبا و اجداد او در ولایت هرات و غور حاکم بوده اند و پادشاه جهانگیر چنگیزخان در باب ایشان سیورغامیشی و عنایتها فرموده و یرلیغ با ایشان داده و پادشاه فرمود که اگر بر دشمنان
غالب شوم او را بتربیت و عنایت مخصوص گردانم و روز دیگر منکو قاآن مخالفان را منهزم گردانیده امارت هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان تا آب سند با جمیع توابع و لواحق بملک شمس الدین
با یرلیغ و تشریف بنصوب کسیل کرد و ملک بخراسان آمده بکارهای عظیم اقدام نمود از آنجمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین بسبب آنکه ملوکیت طالقان و حوران و ساحر و مرو تا ترکی فیروزکوه تا حدت
ملک شمس الدین گردن ننهاد ملک سیف الدین را بامداد هم از پیش برد و استقلال نمود و دیگر والی سیستان ملک نصیر الدین علی مسعود القتل ساخت دیگر قلعه تکرک که در غایت حصانت و متانت بود و از زمان نوشیر
آن زمان هیچ بیگانه بران استیلا نیافته بگرفت و کیفیت این حالات در تواریخ مسطور مذکور است و چون هلاکو خان وفات یافت ملک شمس الدین از هرات روی بآباقاخان رفت و منور رخصت انصراف
که برکاقاآن با لشکر گران متوجه ایران گردید و یا بجانب ستسبا بشارت باقاآن متوجه مخالفان گشت و روز معرکه که ملک شمس الدین بهادرانه کوششها نمود چنانچه برکاخان تعجب کرده از نام و نسب و مراسم او استفسار نمود بجای آورد و چون

بن ملک شمس الدین بعد از امارت هرات در شهور سنه سبع و سبعین و ستمایه تیشین اغلی با لشکر بهرات افتاد و شهری دید پریشان و نامضبوط پرسید که چرا این شهر خراب و ندست گفتند تا ملک شمس الدین
حاکم این ولایت بود کس را زهره و یارای آن نبود که بزرگی حیف و ظلم کند و از آن وقت که او بعراق رفته وفات یافته این ملک بی مالک و این شهر بی شهریار است تیشین اغلی گفت از فرزندان و اقارب او هیچکس موجود هست
جواب دادند که پسری دارد ساکن ولایت عراق و در آن اوان نیز اباقاخان بخراسان آمده بود تیشین اغلی بعرض رسانید که هرات بغایت خراب است زیرا که حاکمی و مالکی ندارد اگر فرمان همایون نفاذ یابد که پسر ملک شمس الدین
بضبط آن مملکت قیام نماید از آئین معدلت بعید نماید اباقاخان ایلچیان باستحضار ملک رکن الدین روان فرمود و چون بپایه سریر سلطنت مصیر رسید بمراحم پادشاهی مخصوص گشته اباقاخان فرمود که او را
بلقب پدر خطاب کنند و بموجب فرمان بعد از آن او را ملک شمس کهین گفتند فی الجمله فرزند دیگر بلند منزلتش با خلعت فاخر و طبل و علم و منشور حکومت هرات از اردوی خان بیرون آمده متوجه آنجانب گشت و چون بقصبه سید
عدل و احسان بر رعایا و برایا مفتوح گردانید و هیچ دقیقه از دقایق ملکداری و رعیت پروری مهمل نگذاشت و کافه برایا در حریم لطف و عاطفت جای داد و در شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه بطرف ولایت غور رفته و
حصون و قلاع آندیار را بمتوجهان سپاه پادشاه سپرده و قلعه خیسار را چندگاه ساکن گشته رعایا را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نموده و در سنه ثمانین و ستمایه لشکر نقودار کشیده اهل آندیار بحصار پناه بردند
و ملک شمس الدین که چهار ماه ایشان را محاصره کرد قلعه مفتوح گشت و جند تیش سالما و غانما مراجعت نمود و چون اباقاخان وفات یافت بنابر مصلحت وقت و کار پسر خود ملک جلال الدین را در هرات بنیابت
گذاشت خود بقلعه خیسار رفت و در آن اوان هندو نوئین یکی از معتبران ارغون خان را گذاشته باو پناه برد و ملک شمس الدین بعد از چندگاه او را گرفته پیش ارغون خان فرستاد و پادشاه جهت
این نیکو خدمتی برای ملک خلعت پادشاهانه و طبل و علم روان کرد اما امرا که ملازم پادشاه بودند بعضی بواسطه قرابتی که با هندو نوئین داشتند و برخی از روی تعصب گفتند که تا نیک رای
باشند که امیر را مقید کرده بفرستند و با ملک انحراف مزاج پیدا کرده او را در مجلس ارغون بانواع سخن بدی غیبت آغاز نهادند و چون این سعایت بسمع ملک رسید با خود قرار داد که مدت العمر از قلعه
خیسار بهیچ طرف نرود و درین اثنا ملک علاء الدین حکومت هرات گذاشته بقلعه خیسار رفت و چون غازان خان بر سریر سلطنت نشست امیر نوروز بیگی که بر دولت او استیلا داشت مکتوبی
بملک شمس الدین نوشته در باب توجه او بجانب هرات مبالغه و الحاح تمام نمود و ملک جواب امیر نوروز را بکلماتی مترسلانه ادا کرد و در ذیل آن نوشت که بعد از تبلیغ محامد و ثنا و عرض مدایح و وظایف
معروض رای عالی باشد که نیت این مخلص آنست که من بعد در قلعه خیسار ساکن باشد و از برای نیل جاه دنیوی و مطالب فانی و عزت عاریتی دولت چند روزه خاطر پریشان و ضمیر مشوش ننماید و
آبا و اجداد کرام این کمینه از حکومت و ملکداری چه منفعت تمتع یافتند و از این آن طمع باشد بحکم پادشاه زاده ارغون خان هندو نوئین را گرفتم و بدین واسطه از جوانب و اطراف اعادی و حساد بر من اعدا اند
و همه بقصد هلاک من نطاق طاقت بر میان بسته اگر از آن جانب حرکت کنم ناچار بمقاومت و منع شرور و مکاید ایشان مشغول میباید شد و چند روزی که از حیات باقیست بسودا و تخیلات متنوعه بسر آید و مامول
و متوقع از خدمت امیر عادل آنست که این محب مخلص را از آمدن بهرات معذور دارد و حکومت آنجا بمعتمدی نامزد فرماید و چه برام نماید که این جانب بازبسته بود و سعی این مخلص را در انتظام دولت توانا بعد فرمایند و بعد از آن
ملک شمس الدین باقی را در آن عافیت و فراغت کشیده بدرگاه هیچ پادشاه نرفت تا وفات یافت ذکر ملوک فخر الدین بن ملک شمس الدین کرت او در اوان صبی و عنفوان جوانی بهنر کاردانی موصوف
بود و بشجاعت و پهلوانی معروف در بزم و رزم بر حاتم و رستم رجحان داشت بیت سست نام رستم ز کوشش او ۞ نام حاتم برد بخشش او ۞ و در انشا و اختراع نظم و نثر از ابنا ملوک امتیاز داشت ملک شمس الدین را در شان او
عاطفت بنهایت بود و بعد از چند سال ملک او را بر جسارتی و ترک ادبی محبوس گردانید و با طایفه از خواص خویش مدت هفت سال در آن حبس بسر برد و تفصیل ملک فخر الدین خطیب پوشنج ربیعی کرت نامه منظوم کرده
هر که خواهد که بر تفصیل این اطلاع یابد بدان کتاب رجوع نماید فی الجمله ملک فخر الدین در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمایه بعد از هفت سال بند خویش شکسته جمعی از نگاهبانان خود را کشته بقلعه بالا تحصن جست و چند پیش کسان
فرستاده بعنایت و عاطفت نوید داد و او را باور نیامد و قول امیر را اعتماد نمود و درین اثنا خبر مخلص ملک فخر الدین بسمع امیر نوروز رسید و ایلچیان پیش ملک شمس الدین فرستاده در باب ملک فخر الدین شفاعت کرد و التماس نمود
که او را امان داده پیش ما باید فرستاد و بعد از قیل و قال بسیار ملک فخر الدین بعضی بیان از قلعه بیرون آمد و چون ملک شمس الدین سوگند خورده که روی او نه بیند پسر منظور نظر پدر نگشت بلادران اقربا وداع کرده
بهراة رفت و از آنجا بخدمت امیر نوروز شتافت و چون بمجلس رسید امیر نوروز او را در کنار گرفت و بوس داد و اظهار مسرت و ابتهاج نموده روز دیگر او را بر جمیع امرا و وجوه عساکر خراسان تقدیم نمود و بخلعت خاص خود مخصوص
داد و ملازمان او را باصناف اعطاف طبقات شمول احسان و امتنان گردانید و بعد از آن تبجیل و تکریم ملک تقدیم داشت که تمامت نواب خاص امیر نوروز بر ملک فخر الدین حسد بردند و چون امیر نوروز ایلچی پیش پادشاه از آن فرستاد
از وصول ملک او را اعلام داد و در روز مرحمت و عاطفت امیر نوروز در شان ملک فخر الدین بیشتر شد و با وجود حکومت هرات برو در دیت و مفوض گردانید و ملک و در آن ایام از خوف قراة بانهزام دان امیر نوروز جنگ نمود
کرده مجموع گردن کشان بسر او بود و چون نوروز خان از غیبت غازان خان بخراسان آمد چنانچه در دفتر پنجم مذکور و مشروح خواهد گشت انشاء الله تعالی ملک فخر الدین بغرجستان یکی از امرای غازان خان که مرکز نام داشت و او خویشان امیر
افتاده و بالگیر گرفتار شد و چندانکه سوگند تا که بتقصیری کرده بود دیانت گفت و چون ملک فخر الدین را پیش غازان بردند در صحبت داد و بسته کام را بگو نغمه سرکرد و از آن نوع حکایات پیشان میگفت و سوی
بانگ یک میزد و گاهی شراب میخورد و گاهی پیاله میشکست تا نی بایی میکوفت ساعتی دست می افشاند و جرعه بر زمین میریخت چون من خراب مست و خانه خود ره میدهی پس ندانی بیقدر این شکلم
آن شکلم روز را بهوش طرب بسر برد و روز دیگر هنگام طلوع آفتاب ملک فخر الدین کیلاسی تر از ملازمان برگرفت و غماز خیانت نام فرموده گفت من این طایفه را پیش امیر نوروز خواهم برد و تن از برهنگی
در انجا خواهم گذاشت چون حیدر از رفتن من رو بنده شخص را بگذار رسید تا بروند صورت حال را بسمع رسانند بعد از آن ملک فخر الدین کس بنزد اهل غرجستان فرستاد که ایشان را بقتل رسانید و چون شب در آمد بلند مردان

ملک قصیده را نخواند و هیچ جواب نداد بیچ مکتوبی بملک ارسال نمود هیچ نامه بران مترتب نشد و چند نوبت مثنوی پیش ملک روان کرده بود و آن ابیات رنیع مقام ثبت افتاد قصیده ای تاجور

تخت کیانیت هست * دست دول ملک ستانیت هست * شاه مدارا چو تو گیتی مباد * شاه مدارای تو گیتی مباد * قاعده دور سنجر توئی * واسطه ملک سکندر توئی * ورده سنجر تو

ملک سکندر بتو دارد امید * تاج کیان طوق غلامان تست * چرخ روان بنده فرمان تست * رای تو سرمایه شمس و قمر * تیغ دو پیکر تیغ و ظفر * شمس و قمر رای ترا پیشکار * فتح و ظفر تیغ ترا جان سپار

بذر تو بر تخت کئی شاه نه * بر زنت هیچ نکو خواه نه * آنکه غمهای جهان رسته ام * تا بتو و بند تو پیوسته ام * بنده ام آخر چه ستم می کنی * بند نیم من که پسندم کنی * بد نبود هر چه پسندید مرا

مان ز پسند دگر خود بر مگرد * ملک ستانا ملکا خسروا * شیر دلا قلعه کشا یا گوا * از خود و غمخواری یاد کن * و ادر کن از بهر خدا داد کن * تا به از این و کنف خویش گیر * یا ادبی کن که سر خویش گیر * یا ماگذری

بکله گوشه * یا مددی بخش بره توشه * یا چو بزرگان بمن اندر نگر * یا چه کریمان ز سرم درگذر * یا بنهم دار مرا پای بست * یا بکرم دار مرا باز دست * روح پدید پیر مرا شاد کن * بهر خدا بنده آزاد کن

جان چه ستانم که جوانم هنوز * دارم امیدی که بمانم هنوز * گرچه گزیدی بابادی مرا * شاه جهانی بجهان نه مرا * جان جوانی نه تو دادی مرا * شاه جهانی بجهان نه بهار * آنچه ندادی بستان زینهار * حیف بود خون کسی

ریختن * کش نتوان باز بر انگیختن * نامه بران نکته بپایان رسید * در رهی باز بعنوان رسید * پس بر شاه فرستادمش * از خود و از بنده خبر دادمش * شاه جهان خسرو جمشید فر * بر خور خورشید

و ز خور رشید فر * نامه من خواند سر تا بپای * و ز سر انصاف بفرهنگ و رای * دعوه قرطاس و قلم خواست زود * پاسخ از نیکو نسیار است زود * گفت که ای کشتی غم را سپاس * سر خورا کس حق ناشناس

تو بجهان از چه سبب بستی * هیچ نگوئی که تو خود کیستی * نیست ترا روی رهائی ز بند * خواه کنون گریه کن و خواه خند * پای تو و من بعد و زندان من * سر سری از زندان من * بند و سلسله پای

پای تو * چاه بود تا بابد جای تو * زنده سوی گور فرستادمت * حال همین است خبر دادمت * ملخص سخن آنکه ربیعی در آن حبس بپایان رسید و کسی مرا نشناخت و او بسیاری هلاک گردید و شهید

سنه خمس و سبعمائه ملک سعید شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت در قلعه خیسار از محنت آباد دنیا رخت بجنت الاعلی کشید پس نعش او را نیز بملک فخر الدین سید و در دیگر ملک در مسجد جامع هرات بخاک سپرد

و بعد از هفت روز بر رسم سلاطین رفیع القدر ختمات کلام مجید بنظام ملک جبار بجای آورد و مولانا حکیم الدین غوری در تاریخ وفات ملک شمس الدین ماید تاریخ روز پنجشنبه ز صفر بود و دو * سال هجرت هفتصد و پنج

شمس دین کرت خسرو آفاق * شد بفردوس ازین سرای سپنج * و از جمله وقایع کلیه که در ایام حکومت ملک فخر الدین در شهر هرات واقع گشته شدن امیر دانشمند بهادر است بر دست جمال الدین محمد سام

کوتوال قلعه اختیار الدین هرات و تفصیل این قضیه در مجلد خامس مساعدت توفیق ثبت خواهد گشت بهنگام قدوم دانشمند بهادر بهرات ملک فخر الدین قلعه را مستحکم کرده بود و بعد از قتل دانشمند بهادر و بازگشت بسیار که عرض حصار ملک قلعه

یافت ذکر ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین کهین برادر ملک فخر الدین که دانشمند بهادر را بهرات معسکر ساخته بود ملک غیاث الدین بواسطه آنکه در آن حال بهرات بود و ملک علاء الدین سوی خود عزم

اردوی الجایتو سلطان از غور بیرون آمد و علم مرافقت با دانشمند بهادر بملاقات فرمود و هم برادر دیگر خود ملک فخر الدین را دیده وداع کرده عازم عراق گشت و چون باردوی سلطان محمد خدابنده که الجایتو سلطان

عبارت از وست رسید بعاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشت و حکم شد که ملک غیاث الدین بهرات مراجعت کرده متصدی منصب آبا و اجداد خود گردد و در بین اثنا خبر هلاک ملک فخر الدین و کشته شدن

دانشمند بهادر و طغایتو قاو لاغرمی سیصد تن از اعیان لشکر پادشاه جهانگیر چنگیز خان به اردوی اعلی متواتر پیوست و هر کس در باب ملک غیاث الدین سخنان گفتند

و چون محقق شد که بو جا بن دانشمند بهادر کشندگان پدر خود را کشت و ملک فخر الدین لعین شد گذشت و ضمان مملکت پادشاه جهانگیر مقهور و مستاصل شدند امیر یسا ول شهر هرات را

در آن ولایت نسب الجایتو سلطان مسرور و مبتهج گشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین با حصول مرادات نیل امانی و مآرب بر سم ملوک عجم بحکومت خطه هرات و آن حدود منصوب گردد و در سنه ست و سبعمائه

بسلطنت آنجا به تمام استعداد پادشاه عادل نمود و مسوده و گماشتگان خویش را با سفزار و فراه و غور و غرجستان با ولایت شطشتان و توابع آن کرد و خطه هرات را سمت انفصال و انفصال را مبدل گردانید و امرای چنگیز خانی تا آمدن ملک

چندان مغموم و مهموم گشتند که پیش از وصول ملک غیاث الدین بیچه و لحوار ایشان بود و از تعدی و ظلم خراسان بتقدیم رسانیدند و اخر الامر بوجائی محمود و الداعی ضمه ومشتی بار روی

غیاث الدین مجبور ساخته و ملک فخر الدین باغی خواهد شد چه علامات و امارات آن از استجماع آلات و ادوات طعن و ضرب و استحکام حصون و قلاع ظاهر و باهر است این کلمات در خاطر الجایتو

بطلب ملک غیاث الدین فرستاد و بجهة دفع مظنه تهمت ملک بر فور روان شد و چون بپایه سریر اعلی رسید پادشاه از حال او استکشاف نمود که بغرض حاسدان ابرار و مست ملک اندیشه بآن متهم گردانیده بودند

بوضوح پیوست و با وجود این حال ملک تا چهار سال در اردو مانده رخصت انصراف نیافت و بعد از آن بسفارش یکی از مشایخ وقت دستوری رجعت حاصل کرد و در رجب سنه خمس عشر و سبعمائه بعد

قطع منازل بدار السلطنت هرات نزول اجلال نمود و از اطراف اکناف اکابر و اشراف بدستبوس شتافتند و ملک با هر یک الطاف و عطاء ایشان بدر زانی داشت و در ترویج شریعت

تعمیر بقاع خیر امر فرمود و بجهة علما و فضلا ادرارات معین نمود و اوقات شریف بطاعت و عبادت معروف گردانید و در ایام خویش با سفزار بعضه بعد التصار و جنگ گرفت و چون ملک قطب الدین و ملک الاولیاء

بدست او بود و برادر زاده خود را در اندیار بحکومت نصب نموده بود در سنه عشرین و سبعمائه حصار اسفزار را سپاه ملک غیاث الدین فتح کردند و بعد از آن قلعه تولک فتح و در تحت تصرف گماشتگان او آمد و در شهور

سنه ثمان عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین پسر خود را بملک غیاث الدین در هرات بنیابت گذاشته خود عزیمت حج کرد و با طائفه از امرا و خویشان از جانب بغداد و پیست بجانب بیابان الحرمین الشریفین به بیت الله شتافت و بعد از قطع منازل

مغفار و مسالک بمکه مکرمه رسید و مناسک حج بجای آورد و از آنجا به مدینه رفته بزیارت روضه مطهره و تربت مقدس مشرف گشت و در وقت مراجعت به تبریز رسیده بخدمت سلطان ابو سعید بهادر خان رسید و

چون مدتی برین قضیه گذشت امیر چوپان بنابر سببی متغیر و سرافراز گشته و بطالع سعد و وقت مسعود از روی جلوس بیرون آمده بر مسند غرور خود نهاده در ساعت شایسته در شهر هرات نزول اجلال فرمود
بعد از آن بقتل امیر چوپان با آنکه مربی او بود بحسب این قضایا بعد از آن اراده نمود مفصلا در محل خود مذکور شده که در دفتر خامس معین گردید و سلطان ابوسعید وی را گردان شد و روی بملک غیاث الدین آورد و ملک مراسم عذر بجای آورده
ذکر ملک شمس الدین ملک غیاث الدین چون ملک غیاث الدین بعد از قتل امیر چوپان بدرگاه پادشاه رفت بعد از چندگاه وفات یافت پسرش بهرات بجای او بنشست ملک بیان خواهد گشت
در شهور سنه تسع و عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین قائم مقام پدر گشت بغایت خوش محاوره و مردانه و دلیر و فرزانه بود اما زنگ ابش متمادی نیافت چه بعد از دو ماه که تمام اشت ملک غیاث الدین از عالم رحلت نمود
و بعد از وی چون صاحب اختیار شد مجلس بزم آراسته بغیر از شراب خوشگوار از دست ساقیان سیم عذار چیز نمیگرفت و مبالغه در شرب خمر بمرتبه انجامید که در مدت دو ماه که بحکومت اشتغال داشت در بستر
هشیار نبود و لفظ خلد تاریخ جلوس او بود ذکر ملک حافظ ابن ملک غیاث الدین بعد از برادر ملک حافظ بر سریر حکومت هرات بنشست جوانی خوش منظر بود و خط خوب نوشتی اما او لعزم روزی بادشاهی
و غوریان بر وی مسلط گشته تحکمات میکردند و برای اندیشه خودمهمات فیصل میدادند تا در شهور سنه اثنین و ثلثین و سبعمائه در حصار او را بقتل آوردند ذکر ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین بعد از
قتل ملک حافظ اشراف و اعیان غور باتفاق سالار که صاحب جوق و تراز همه بود ملک حسین را با وجود صغر سن بر سریر سلطنت نشاندند و او بی تکلف در زمره طایفه ملوک کرت باوجود پیری بخت جوان و رای
پیر مرجع طاعت غوریه اکابر قانون صحت اخلاص و دولتخواهی انحراف یافته بود و اعتلا پذیرفته بحال اعتدال باز آورد و امرا و اعیان مملکت که در سلوک مناهج عبودیت متفرق و مختلف شده بودند بتمامت
و حسن اهتمام او بر صوب جاده استقامت متفق و مؤتلف گشتند و سموم حرص کافور طبیعت که تاثیر گرفته از نسیم شفقتش تمکن یافته حیات طبیعی نهاده مانند سبزه سر از زمین بر آورده در رونق و رواج
شریعت غرا کوشیده دست اعتصام بحبل ارادت سالکان طریق زد و در ان ایام امام فاضل متورع مولانا نظام الدین علیه الرحمة را در امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام مینمود و سالار که صاحب اختیار مملکت بود در
تقویت و مشیت جناب مولوی بمساعی جمیله بجای آورد و ملک حسین نیز از صوابدید مولانا مشار الیه تجاوز جایز نمیداشت و بواسطه ضبط و سیاست ملک ملک رواج و در تنظیم امور خود لعد شریعت و حال سپاهی نهایت گاه
کیوان اساس علما و صغار و کبار گشت و چون در شهور سنه ست و ثلثین و سبعمائه سلطان ابوسعید بخدا پیوست و خرمن چهره طلعت آیین نظر و رونق حیات هرج و مرج در خراسان بنیاد آمد اتراک و اعیان بقیت
صدای احسان ملک حسین را دردی سلطنه متواتر گردانیدند و ملک عادل همه را در ظل حمایت و عاطفت خویش جای داد و جناح شفقت و مرحمت بر سر مجموع ایشان گسترانید بعد از آنکه امرای خراسان طغاتیمور خان را بپادشاهی
نشاندند ملک معز الدین حسین ایشان را در ایالت ممالک هرات و توابع و مضافات آن مدخل داد و ابواب محبت مفتوح ساخته سلطان خان وزارا که خترطغاتیمور خان را بخویش دید و در سلک ازواج کشید و مباهات سلطنت
مرتب گردانید و خطبه بنام خویش خواند و در آن اوان سرداران بنابر آنکه در خراسان پادشاه باستقلال نمانده بود در قوت حال گشتند ذکر محاربه ملک زین الدین و امیر وجیه الدین مسعود و کشتن
شیخ حسن جوری و انهزام مسعود سربدار چون طغاتیمور خان پادشاه شد امیر وجیه الدین سربدار جنگ کرده منهزم گشت بعد از آن مواقعه جنگ کرت ملک حسین پیش خان فرستاده و پیغام داد که اگر با ما بگرد
جمع باید کرد تا باتفاق شیخ حسن مسعود سربدار را از میان برگیریم این حکایت بگوش شیخ حسن و امیر مسعود رسید گفتند که ملک حسین دعوی مسلمانی میکند و خود را ملک اسلام نام نهاده خراج از رعیت مسلمانان میگیرد
و ملاهی و شرب مسکر میکند و تعزیر نمی کند بعد از آن شیخ حسن جوری مولانا نور الدین حمید و حسن را برسالت پیش ملک حسین فرستاد و گفت اگر شما پیش ملک حسین روید شاید که از بعضی کارها اشتغال نماید که منکر است
گفتند چه بهتر از آن که بمرتبه شهادت فایز شویم شیخ گفت که با ملک بگوئید که حکم شرع اینست که دست از ظلم بدارید و اکنون شما در دین مبارزید که تقویت شما کار باطل است و واجب است بر مسلمانان که با دیگری جنگ کنند
افعال ناپسندیده مرتکب شوید جنگ را آماده باشید و چون ایلچیان بمجلس ملک رسیدند پیغام دادند ملک طاقیه بر افکند چون گفت که شیخ حسن مرا رسانید میخواهد از حرب بترساند چون پدر من مولانا نور الدین
طاقیه را از زمین بر داشته بوسه داد و بر چشم نهاد و گفت این نه لایق ملک است که دست بنده خدای بآن رسیده ملک در غضب شده فرمود تا رسولان را بقتل رسانیدند و سپاهی جمع آورده متوجه امیر مسعود و شیخ
حسن شد مسعود و شیخ حسن نیز با لشکر بسیار متوجه ملک شدند و در نزدیکی ملاقات اتفاق جنگی صعب روی نمود و از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند لشکر شیخ حسن سی هزار مرد بود و سپاه ملک هفده هزار کس بودند بعد از کشش و کوشش
بسیار سپاه ملک منهزم گشتند و در تاریخ مسطور است که فرار بر قرار اختیار کردند اما شیخ الاسلام خواجه معین جامی که هم خواهرزاده و هم داماد ملک بود عنان او بگرفت و گفت لحظه توقف فرمای و در این اثنا شخصی
نعره زد که بی نام با شاه وجیه الدین مسعود زخمی مهلک بر شیخ حسن زد مسعود بی تامل نعره اسلام را گشته خزانه بر گرفت و روی بگریز نهاد و ملک بعد از آنکه مغلوب گشته بود غالب گشت و شیخ را
از معرکه برگرفته بسبزوار بردند و نعش او را در جوار پیر شیخ خلیفه که مرشد و پیر او بود دفن کردند و بعضی از مورخان گفته اند که چون شیخ حسن جوری امیر وجیه الدین مسعود در ولایت متمکن گشته بودند مصمم
تسخیر هرات بر ضمایر ایشان استیلا یافته بران سمت در حرکت آمدند و پیش از وقوع حرب شیخ حسن امیر مسعود را گفت که اگر من در این معرکه کشته شوم تو باید که بی توقف روی بر تابی و چون
هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و تیغ زنی و سر افشانی آغاز نهادند سپاه ملک حسین از هیبت سربداران روی بگریز نهادند و ملک متحیر و سراسیمه شده با معدودی چند بر قرار ایستاده بود
که نقاره ها کوفته علمها بر پای کردند و شیخ حسن امیر مسعود از طرفین بیشتر افتاده متوجه ملک گشتند و ملک در آن هنگام خود را قریب بهزیمت تصور نموده گفت یکی از اعیان بگیریم
شاید که لطیفه غیبی روی نماید و درین اثنا شخصی از سرداران نزد شیخ حسن رفته او را از پای در آورد و چون حال شیخ حسن را دید امیر مسعود بنابر وصیت شیخ حسن راه انهزام پیش گرفت
و لشکر ملک از عقب سربداران شتافته بسیاری را بقتل رسانیدند و آوازه این فتح مبین در اقطار آفاق شایع و منتشر گشت یکی از فضلا و ادبای آن زمان واقعه گوید **بیت** گر شه کرد برابر ما نبرد

تیغ یکی ز روان ایشان نزدمی ؛؛ ز بیم سنان سرداران تا حشر ؛؛ یکی ز دگر خیمه با ایران نزدمی ؛ و این حادثه در بیست و دوم صفر سنه ثلث و اربعین و سبعمائه روی نمود و در آن معرکه امیر فخر الدین محمود مستوفی
کشته یا به یمین اگر فته پیش ملک معز الدین حسین آوردند ملک ورا تربیت و نوازش فرموده این بیت قطعه در فقدان دیوان خویش که در آن معرکه از دست داده بود گفته بذیل مدح ملک حسین ساخت
و این چند بیت از آن قطعه ثبت افتاد ؛ گر بستان بستد از و ستم فلک دیوان من ؛ شکر ایزد را که او میساخت دیوان با منست ؛ در ربود از من زمانه ملک ابواب شاهوار ؛ زانکه چو نجم دلم جوی طبع گوهر افشان
با من است ؛ ور نشاخ گلبن نظم کلی بربود باد ؛ گلشن پر لاله و نسرین ریحان با منست ؛ ور تهی شد یکصدف از لؤلؤ لالای من ؛ پر ز خاطر گوهری چون بحر عمان با منست ؛ بی عنایت گر تو گرد
بودن با من چه باک ؛ وان عنایت های شاهنشاه ایران با منست ؛ و چون ملک معز الدین حسین را فتحی چنین روی نمود مظفر و منصور بمقر عز و شرف خویش مراجعت فرمود و بمقتضی ان الانسان لیطغی
ان رآه استغنا علم بی نیازی برافراخت و حقوق دست طغرا ... عیوق مرتفع ساخت **ذکر توجه امیر قزغن بخراسان و محاصره شهر هرات و بمصالحه مراجعت نمودن و رفتن ملک حسین بعد از آن**
چند گاه بماوراء النهر در زمان حفظ ملک و بیان معاودت فرمودن چون ملک معز الدین حسین بر سرداران ظفر یافته بهرات آمد دم استقلال و استبداد زدن گرفت و تمنع سلطنت بنخجین نوبت
جسارت نمود و چند کرت لشکر بطرف اندخود و شبرغان کشیده آتش نهب و غارت در آن ولایت زد و امراء ارلات و ایرودی از طغیان و عصیان رسیدند و لشکرها جمع آورده بحکله باغیس در آمدند و ملک نیز با سپاه از
جهه دفع ایشان در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین ملک حسین چندان از مخالفان بقتل آورد و رؤس ایشان بهرات آورده در کوچه خیابان بحوالی مزار فائض الانوار امام فخر الدین رازی منار در برابر یکدیگر
از دو طرف کوچه با وج آسمان رسانید و چون این احوال ممالک ماوراء النهر بمیمن معدلت امیر قزغن از ستم و اختلال روی بصحت و اعتدال آمد و مشایخ عظام جام که با ملک حسین قرابت سببی داشتند و مهم
و تحکم و تجبر او موافق مزاج ایشان نبود پیش امیر قزغن رفته از و شکایت کردند و امراء ارلات و ایرودی نیز که از سهم و سنان ملک مجروح و آزرده خاطر بودند بعرض امیر قزغن رسانیدند بیت ؛ مگر نسل
چنگیز خان برفتاد ؛ که کس گوهر شاه نارد بیاد ؛ چنان غره شد غوری بد گهر ؛ که جز خود نبیند کسی در نظر ؛ بسی و هم کرد آنکه بی جز خراب ؛ بیکجو نسنجد او فراسیاب ؛ امیر قزغن فرمود که تا نیک را
چه سر آن باشد که دعوی پادشاهی کند فرمان ما سر کشد بضرب شمشیر آبدار بخار پندار از دماغ او بیرون کنیم و سم اسپان شرفات قصر رفعت او را با خاک یکسان سازیم و بعد از تصمیم عزیمت فرمان داد
که عساکر قیامت نشان در حدود بلخ و شبرغان جمع آورده و چون حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت امیر قزغن باتفاق امراء الوس مثل امیر ایلچی بوقا و امیر بایان سلدوز و امیر ... و غیرهم از ارکان
مملکت و شاهان بدخشان بسمت هرات روان شدند و چون ملک حسین از صورت واقع آگاه شد فرمود که امیر آخور بجبر گیری میان بربندد و تا آنجا که تواند برود و اگر عبور لشکر ماوراء النهر از جیحون محقق شود
بر فور مراجعت نماید امیر آخور چون از آب مرغاب بگذشت چون این خبر بتواتر پیوست که امیر قزغن با سپاهی که نطاق نطق از احاطه آن عاجز آید و سیاح وهم بسر حد حصر آن نرسد از معبر عبور نموده متوجه است
و فی الحال بازگشته پیش ملک آمده معروض داشت که ؛ قزغن سپهدار ترکان رسید ؛ ز توران بایران سپه برکشید ؛ ز آلات پیکار و ساز نبرد ؛ زگردنده گردون بر آورد گرد ؛ ملک اشراف و
اعیان ملک خود را جمع آورده در باب دفع خصم زبردست با ایشان مشورت فرمود و چون سپاه ماوراء النهر در حدود بیشتر و جنگ صحرا از ایشان متیسر نبود رای همه بر آن قرار گرفت که در ظاهر شهر پشت
بدیوار بست کرده روی بجنگ دشمن نهند و ملک حسین فرمان داد که از قریه بوزمرغ تا آنک که دستان می بوداری کشیدند و مداخل و مخارج شرقی هرات سد گردانیده آلات حرب و ادوات طعن و ضرب از شهر بجا
نقل کردند و با چهار هزار سوار و ده یا پانزده هزار پیاده ملک مستعد جنگ و پیکار گشت راقم حروف گوید که در هیچ تاریخی بنظر نرسیده که غوریه بگرد اطراف شهر را چنان مضبوط ساختند فی الجمله امیر قزغن با سی هزار
مرد سوار از مکن از راه دره باشتنان در آمده بکهدستان نزول فرمود و روز دیگر بیان قلیخان امیر قزغن و امیر ایلچی بوقا و سایر امرای الوس سوار شدند و در موضع کافرگاه بر بالای پشته بلند بر آمده سپاه ملک را
بنظر احتیاط در آوردند و امیر قزغن فرمود که این تاجیک شیوه جنگ محاربه نمیدانند این محل را که اختیار کرده اند زود شکست خواهد یافت از دو جهت یکی آنکه هنگام یورش سپاه او را سر بالا باید آمد بعکس لشکر ما و دیگر
آنکه با مداد که هنگام کوشش است آفتاب از مقابل روی شهریان طلوع کند و از انعکاس نور خورشید بلارک و جوشن را احتیاط نتواند کرد و از آنجا مراجعت فرموده بلشکرگاه خود فرود آمدند و در آن شب هر دو سردار
لشکریان خود را دل داده گفتند ؛ بکوشیم در جنگ مردانه وار ؛ رگ جان بکوشش کنیم استوار ؛ دل از زور و زهره بکار آوریم ؛ جهان بر عدو تنگ و تار آوریم ؛ و روز دیگر سپهدار ترکان
صفها آراسته روی جلادت بشهر نهاد و چون بمعرکه رسید به پشته بر آمد که بر هر دو لشکر مشرف بود و سپاه غور را بجنگ امر فرمود و بهادران توران زمین تیغ کین از نیام بر کشیده بیکبار حمله کرده و
سپاه ملک نیز دست جلادت از آستین محاربت بیرون آورده پای ممانعت بیفشردند آسمان از گرد ناورد ناپدید شد و زمین از خون کشتگان چون گلگونه خورشید گشت سپاه ملک بعد از کوشش
فراوان روی از معرکه برگاشتند و اکثر ایشان در آن لای و وحل که جهت پای بند مخالفان عمداً احداث کرده بودند بسته دام اجل گشتند و ملک بشهر در آمده بقایای جنود او کوچه باغهای متصل بلده فاخره هرات
مضبوط ساخته جنگها مینمودند و ترکان غارت و بو البسات نمودند و بهیچکام هیچ باره کوشیده شب و روز مستعد جنگ و پیکار گشتند و بعد از این شکست لشکر ملک اگرچه از دیوار بست بیرون نمی آمدند اما از بیم جدل
در مراسم محافظت شهر و ملازمت خصم از خود هیچگونه عذر و تقصیر راضی نمیشدند امیر قزغن بمحاصره مشغول شده از صباح تا رواح سپاه ظفر قرین او بایره قتال و جدال التهاب میدادند
بهنگونه چهل روز پیکار بود ؛ همی رود خون همچو تار بود ؛ و چون مردم جانبین از جنگ متبرم گشتند و شهریان را خبر بود که تسلی سفر گرد و امراء و اعیان بعرض امیر قزغن رسانیدند که اگر خاطر حضرت امارت پناهی بتسخیر هرات منعطف است
سالی دیگر بدین نگاه تر سائیم و بهر نوع که باشد این عقده بگشائیم و امیر قزغن خود بنا بر ستوه لشکری عزیمت از آمدن پشیمان شده بود و گفته از جانبین چندین مردم نیک عرصه تلف آمدند

چه

پایمال لشکر محنت باز گشتند ؛ سخن صاحب غرض بدین ملک آمدیم مر ابا ملک مناقشه قدیم و مخاصمه جدید نبود ؛ بد اندیش ز دوست آشنا ختیم ؛ دل از کین یاران بر افتیم ؛ ما یار آمدین
تفنگ آمدید ؛ زرنگی بکام نهنگ آمدید ؛ نه کاریست بیکار و خون ریختن ؛ نگشته دو سو کردن و بیختن ؛ سمرقند چون قند شستن سیاهی ؛ سپهی آمدن نیست رای ؛ شرف جمله سفر در میان آمده
از طرفین بصلح راضی شدند و مقرر شد که با ملک ساوری عین فرستاده امیر قزغن مراجعت نماید و سال دیگر ملک غیاث عزیمت بطرف امیر قزغن معطوف گرداند و همچنین بعمل آمد و تاکید ملک تحف و نفایس ارسال داشت
و امیر قزغن بجانب ماوراء النهر معاودت فرمود و بنوعی که در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمائه موافق بیچقان ئیل ترکی نمود و بعد از مراجعت امیر قزغن ملک حسین بدر جعه نهاد و شکوه دولت او بر ولها الفسمان یافت
و امرا و دولت او که اکثر غوری بودند بر وی مسلط شدند و همی بجا سرایت کرد که بعضی از آن طبقه اتفاق نمودند که ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر سریر حکومت نشانند ملک … در یافته یاری از دفع اهل عصیان
نداشت و ظهور الصنعت بگاه سیدی هشت و غوریان با یکدیگر چنان قرار داده بودند که چون ملک … رسوند فرصت نگاه داشته او را بگیرند و ملک زنستان سپاهی خود سوار شده بیرون آمد دید که ارباب غدر با هم ساکت
مانند ابر است دانست که سیاه را نحله او را نخواهند گرفت و بسبب اتفاق همی از باد غیر اسپان آورده بودند در بازار کرده غلبه اصناف خلق جمع شده بجز بیست نهاد اشتغال نمودند در آن حالت نظر ملک بر
ایشان افتاده گفت این جماعت را بغارتید غوریان که نام غارت شنیدند از آن مهم فراموش کرده بتاراج مشغول شدند و ملک فرصت غنیمت دانسته کوچه علطی ایشان را داده بجانب قلعه امان کوه …
انتهاز یافته متوجه شده و آن قلعه را آبا و اجداد او در جلگاه هرات بطرف جنوبی مایل بغربی ساخته و پرداخته بودند و در آن وقت مشحون بذخایر بسیار بود و در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه ملک معز الدین حسین بر حسب وعده
که با امیر قزغن کرده بود با لشکری متوجه ماوراء النهر شد و چون بدان حد رسید امیر قزغن با معدودی چند در شکارگاه بود باملک … پنجاه کس بوده و چون چشم امیر قزغن بر ایشان افتاد پرسید که چه کسانند معروض
داشتند که ملک … است امیر گفت در عجب محلی پیش آمده و چون ملک دانست که امیر قزغن در میان آن گروه است با تعجب توجه نمود و چون نزدیک رسید از اسب فرود آمد و اسلحه خود جدا ساخته با دو نوکر پیش رفت
و سلام کرد و امیر قزغن ملک را در کنار گرفته تمام رعایتی بتقدیم رسید که دشمنی تو مردانه بود و دوستی تو هم مردانه است و گفت که اگر خدای تعالی … نعمت توفیق ارزانی دارد ملک را از دست معاندان انتزاع نموده بتو سپارم
و روز بروز آثار احسان و اصطناع امیر در باره ملک ظاهرتر میشد اما امرای الوس که با ملک … بودند امیر قزغن را بر اخذ و قید او ترغیب و تحریص مینمودند امیر صافی ضمیر این معنی را از منهج صواب دور دید … و رسید و جرم
بدان حرکت رضا نداد و چون مرادش بر نیامد ناامید گشتند با یکدیگر اتفاق کردند که ملک حسین را بقتل آورند چه خاطر جمع داشتند که بعد از وقوع هیچکس از ایشان قصاص و دیت طلب نخواهد داشت و امیر قزغن بر کید
آن گروه اطلاع شده در خلوتی صورت قضیه را با ملک حسین گفت و فرمود که دیگر امر اختیار نماند مبادا که از معاندان گزندی بتو رسد اکنون صلاح تو در آنست که هم درین شب عازم ولایت خویش گردی ملک
شرایط خدمت و دعا بجای آورده امیر قزغن را وداع کرد و چون نور باصره از مطالع اجسام و مشاهده اشخاص معزول شد و سلطان ظلمانی میان مبصرات و عین انسانی حایل شد ملک اسب سیاه هامون نورد را با چند نفر
که همراه داشت سوار شده و در اندک فرصتی قطع مسافت بسیار کرده بحدود خراسان در آمد و چون … السلطنت سید بی تحاشی بقلعه رفت و بر مسند حکومت نشست نخست تا برادرش ملک باقر را که غوریان بر اورنگ
پادشاهی نشانده بودند بگرفتند و بقلعه اختیار الدین فرستاده محبوس گردانیدند و ملک باقر بعد از مدتی از حبس رهائی یافته بشیراز رفت و در آنجا بسر میبرد تا وفات یافت و چون بار دیگر فرماندهی بوجود ملک حسین آرایش یافت
روی بتنسیق مهمات مملکت نهاد و بساط حکومت و معدلت ممهد گردانید و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که در مدت غیبت او حادث شده بود
بجای آورد و وضیع و شریف بلده فاخره هرات بل مجموع دیار خراسان بیمامن طلعت و اصناف معدلت و احسان او مانند وزه وار بر رویت هلال مستسقی آب زلال فرحناک و مستظهر گشته و نظام و انتظام
احوال سپاهی و رعیت راه یافته امور را و اوضاع ملک و ملت بقرار اصل باز رفت **ذکر محاربه ملک معز الدین حسین با ستلمش بیگ و محمد خواجه ابردی و بقتل رسیدن ایشان**
از غایت نادانی و بیخردی ستلمش بیگ بن عبدالله مولای … حاکم قهستان از تعرضات ملک حسین و منازعات او آزرده خاطر بمملکت ماوراءالنهر رفته روزی چند بخدمت امیر قزغن قیام نمود
و چون از آنجا باز گشت با امیر محمد خواجه ابردی الی لایت اندخود و شبرغان که او نیز از حرکات ملک رنجیده بود معاهدت و موالات آغاز نهاد و بوسیله … رضی الدین احمد جامی که او هم از ملک انحراف
داشت همچنین تاکید یافت ع نباشد دشمن دشمن ملک دوست ؛ چوپان قراوناس با ایشان پیوسته در توطید بنیان محبت سعی بسیار نمود و با یکدیگر بیعت کردند که لشکرها جمع آورده دفع و استیصال
ملک حسین را وجهه همت سازند و موعد ملاقات معین کرده ستلمش بیگ بجنابد آمده دست تعدی دراز کرده و از زمره رعایا اموال لا تعد و لا تحصی گرفته باغوای یکی از مشیخان … سالوس هوس تسخیر بلده هرات در ضمیر او
جایگیر شده تفصیل این اجمال آنکه در زمان دولت ستلمش بیگ شخصی شیخ محمود نام بجنابد آمده گوشه نشسته و پرده بر روی نامبارک خود فرو هشته و زهد و طاعتی مشوب بشائبه ریا پیش گرفت و برو اعتقاد
ستلمش بیگ در شأن او بسمت ازدیاد می پذیرفت تا بمرتبه رسید که چون شیخ سوار میشد ستلمش بیگ … بر دست گرفته در سر اسب او پیاده میرفت القصه چون ستلمش بیگ در مخالفت ملک با محمد خواجه
عهد و میثاق بسته بجنابد آمد با شیخ مذاق در باب لشکر کشیدن بهرات مشورت فرمود شیخ گفت ای امیر هر گاه که تو متوجه حرب ملک حسین شوی من … ابر و سبزپوش از لشکر غیب بمدد تو
فرستم و این نمط دمدمه و افسون چندان بران ترک عاقل خواند که بر فتن هرات جازم شد و … آه ازین شیخ کان ازرق پوش ؛ که ندارند دین و دانش و هوش ؛ رقص … میان بسته
کوشند همچو سفره حلقه بگوش ؛ ازپی صید … ؛ تر صد جو گربه خاموش ؛ فی الجمله ستلمش بیگ بموجب وعده که با امرا کرده بود لشکر بجانب ولایت خواف کشید و در آنجا امیر محمد خواجه
و امیر چوپان قراوناس با وی پیوستند و باتفاق چند قلعه و حصار از دیار خواف و باخرز و جام مسخر ساختند گویند که ستلمش بیگ وزیری زال … مجلس سلطان نصرالله سجانگی …

احدیث بود در آمد تا دریوزه کند و در حضور سلطان سخنان که مناسب مجلس نبود بر زبان آورد و از انجمله گفت که میدیدم که شرابخانه غوری را از سر مسلمانان منع کنم و این بیت بخواند بیت
حریرا نازیم و تالان کنیم • ملک بگیریم و یالان کنیم • وجناب ولایت پناهی این کلمات را ناپسندیده فرمود که آن غوری کافر کیش را بگو که این بیت بر زبان آوردی شهری که در وی شحنه
سلطنتش باشد • دانی که دران شهر چه شور و شر باشد امیر سلطنتش بیگ از حدیث شیخ بسیم بر آمده خواست که تعرض کند جمعی مانع آمدند و فی الحال سوار شد گفت ایشان زراقی است که راه خلق میزند و بعضی
بروی مبارک نیاورد القصه بطول لها سلطنتش بیگ و محمد خواجه بروی چوپان تولاپاس از خواف بباخرز رفتند و قلعه کرات را قهراً و قسراً بگرفتند و از باخرز بجانب دشت رزه در حرکت آمده رحل اقامت
انداختند و ملک معزالدین حسین لشکر را فراهم آورده بطرف ایشان نهضت فرمود و چون قریب تایباد رسید در رشتاب بمقام کرد و روز دیگر بشرف صحبت مولانا عالم متورع مولانا زین الدین
ابوبکر تایبادی فاض الله علیه شآبیب الغفران مشرف گشته استمداد همت نمود و آن دو سپاه جنگجوی پلنگ خوی در صحرای رزه بیکدیگر ملاقات افتاد و از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته شد
پیش از همه امیر سلطنتش بیگ و امیر محمد خواجه با شمشیرهای آخته در میان میدان تاختند بعزم آنکه ملک حسین را از بدن جدا کنند از میدان بازگردند و آن دو سردار سر بلا بر پیوند از حیات بریده با اجل پیوند
جسته دو اسپه باستقبال مرگ شتافتند و چون نزدیک قلب ملک رسیدند از غرایب اتفاقات تیر تقدیر بر مقتل آن دو آمده از زین بر زمین مذلت افتادند و جز ایشان هیچکس آسیبی نرسید بیت
نه خاکی بخون کس آغشته شد • نه یک مور در زیر پا کشته شد • و در کیفیت قتل ایشان روایت دیگر وارد شده و بر تقدیر مصاف ایشان در صحرای رزه اتفاق افتاده چنانچه از مردم معرکه
که بعیان صریح مشاهده این معرکه نموده اند استماع رفته و در تاریخ که بنام شاه ولی نوشته اند برین نهج مذکور است و کارنامه شعرای آن روزگار نیز موافق این روایت در سلک نظم در آمده پس آنکه قمر زده کلک بعضی از
تاریخ نویسان شده که موضع بیغوازان علی آب مرغاب یا فرامران که در نواحی سرخس است مصاف گاه این دو گروه بوده غیر واقع مینماید فی الجمله ملک حسین را بی یادی صبح بهروزی از مطلع فیروزی دمیدن
گرفت و نسیم سعادت از مهب عنایت در وزیدن آمد و سالماً و غانماً بجانب دار السلطنت هرات معاودت نمود و در تاریخ آن واقعه گفته اند ع زهجرت هفتصد و پنجاه و نه بود • ربیع الاول
اسماء خجسته • که شد روز دوشنبه اول ماه • پس سلطنتش با محمد خواجه کشته • **ذکر وفات معزالدین حسین کرت** در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائة بمقتضی آنکه ع واده عمریش چو
بستاند • نقش امید جاودان ماند • ملک حسین بعرض عارضه صعب افتاد چنانچه دست طبیبان حاذق از مداوای آن کوتاه گشت و آثار ضعف و علامات ارتحال از ناصیه احوال
خویش مشاهده کرده دانست که مرغ روحش از قفس قالب بکنگره عرش پرواز خواهد کرد لاجرم مشاهیر ملک و اعیان دولت خود را حاضر ساخته گفت اکنون که زمان دولت با نقضا و دوران حشمت بپایان
رسید چنان خواهم که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند در زمین کلفت نیفتند و حق در مرکز استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت عهد تفویض ایالت عهد تربی مرضی که مقصود و نقیضی باشد نموده شود و
از تمهید این مقدمات آن شد اولاد خود ملک غیاث الدین پیر علی را ولیعهد گردانید و وضیع و شریف و رئیس و مرئوس و تبیع و دنی و فقیر و غنی را بمطاوعت و متابعت او امر فرمود و قبل از عروض مرض حکومت ولایت سرخس
به پسر خورد تر ملک محمد که او را امیر خورد میگفتند داده بود و درین اثنا در مرض وصیت کرد که آن ولایت بر قرار سابق بدو گذارند و نگاه التفات بجانب ملک غیاث الدین کرده گوش او را بدر نصایح و مواعظ
گرانبار گردانید و در آخر وصایا این دو بیت گفت بیت ملکی چنین یادگار • که هست از ملوک جهان یادگار • بفرزانگی کرم و داوری • در انگشت تو هیچ انگشتری • تو نیز آنچه آئین حزم است و رای • بجای آر تا دیر مانی
بجای • پس مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب حیاتش از صدمات حوادث ایام بسر آمد • خنگ سلطانی که از رفعت بگردون سر کشد • عاقبت از پا در آید گرچه پا در صرصر است • و این واقعه در ثالث
ذیقعده سال مذکور بظهور پیوست • تاریخ وفات شاه اسلام پناه • سلطان جهان معزالدین ظل الله • چون بر خوانی ز ثالث ذیقعده • معلوم شود ز طیب الله ثراه • در گنبد مسجد جامع که بگنبد
ملکان اشتهار یافته و مرقد سلطان غیاث الدین محمد سام است مدفون شد • تو گفتی که آن شاه والا نژاد • نه خود زاد از مادر و هرگز نزاد • چنین است آئین گردنده دهر • که بخشد زر غیب بستاند بقهر
ذکر ملک غیاث الدین و مخالفت برادرش ملک محمد با او بعد از فوت ملک حسین ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر سلطنت نشسته خطه سرخس را بموجب وصیت پدر مرحوم برادر خود مسلم داشت
و مدتی مشرب موافقت از خار و خاشاک مناقشت منازعت صافی بود و آخر الامر بواسطه افساد مفسدان ملک محمد بمقام عناد آمده دعوی استقلال و استبداد کرد و نام ملک غیاث الدین را از خطبه بیفکند و وجه علاقه
بشجره خلاف مبدل گردانید و ملک غیاث الدین بعد از استماع این خبر لشکر قیامت اثر جمع آورده در اوایل فصل خریف متوجه سرخس شد و ملک محمد اسباب حصارداری مرتب ساخته در قلعه تحصن گشت و ملک غیاث الدین
بمحاصره برادر اشتغال فرمود تا آن زمان که لشکر برنا خوش آورده دستبردی عظیم نمود و شدت سرما بنهایتی رسید که آفتاب به تجدید جمعی را دست و پا سرما زده و خلقی انبوه هلاک شدند و عاقبت بعضی سعی نموده
برادران کرک آشتی کردند و ملک محمد از سرخس بیرون آمده پیش برادر بخدمت فرمود و آورده باز گشت و ملک غیاث الدین بجانب دار السلطنه هرات مراجعت فرمود • **ذکر لشکر کشیدن ملک غیاث الدین
بطرف ولایت خواجه علی موید سربدار** در اواخر دولت ملوک کرت خواجه علی موید که آخر حکام ملوک سربدار و خلاصه آن خاندان و نقاوه آن دودمان بود و از بسطام تا فرهاد جرد در تحت تصرف و ضبط در آورده
فرمود تا در آن ولایات خطبه بنام او خواندند و خود بنسبت در مذهب تشیع و اظهار محبت اهل بیت غلو تمام داشت چنانچه مدتی هر روز اسپ آراسته میکشید که هنگام خروج مهدی و ظهور امام است و دانشمندان
نظامیه و هرات فتوی میدادند که بر ملک اسلام واجبست که دفع این طایفه کند و ملک غیاث الدین بنا بر مبالغه و الحاح این طبقه و اظهار تسنن لشکری ساخته بر سمت نیشابور در حرکت آمد و چون خبر توجه او بسمع
خواجه علی موید رسید فوجی از مردم جلد خود را از سرداران بنیشابور فرستاد تا در استحکام شهر مبالغه نمایند و چون ملک غیاث الدین بظاهر شهر نیشابور رسید لشکرگاه ساخت در مبدأ حال نیشابوریان از در دانه

جلد پنجم از تاریخ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

آرایش دیباچهٔ مناسب و مآثر سلاطین رفیع مقدار و نمایش بدرقهٔ خصائص و مفاخر خواقین گردون اقتدار ثنا و ستایش پادشاهی تواند بود که ساحت عرصهٔ ارشادش بصحیفهٔ
و تاریخ جلال از لیتیش از رفعت و عوض زبان نثر و بهر دست مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد منصب حکومت و مسند ایالت از هر که خواهد بستاند و به
هر که خواهد دهد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء از قسمت بندگی و شاهی به دولت تو دهی بهر که خواهی ؛ و تحف تحیات
شگفتهٔ النفحات و صلوات صلوات بر مرقد مطهر و مشهد معنبر آن شگوفهٔ باغ جلالت و گلدستهٔ حدیقهٔ رسالت سلطان بارگاه اصطفا شفیع زمرهٔ اصفیا حبیب الله ابو القاسم محمد
ابن عبد الله صلعم که پیشرو قافلهٔ پیش بین ؛ مردمک دیدهٔ عین الیقین ؛ لب نسیم نمی سلسبیل ؛ نرگس و نگس جبرئیل ؛ و لطائف رحمت و رضوان متعاقب و متواتر روان
بر روان اولاد آل اطهار و اصحاب اولاد اولاد او باد که مبادی دین و شهرستان ملت راحصن حصین بودند اما بعد بر رای عالم آرای ارباب درایت مخفی نماناد که چون از قلم این سطور
موفور السرور محمد بن خاوند شاه وفقه الله تعالی لما یحبه و یرضاه عنایت و رحمت عالی منزلت مملکت آیات حکومت مناب ملاذ امراء مشروق مدار ممالک خافقین پناه و پشت امم
قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع و اسلام ممهد بساط رافت و نصفت بحسن اهتمام بزرگ منصب والا نژاد نیکو نام ؛ خجسته طالع و فرخنده بخت و فرخ فال ؛ جهان جود و جود
کرم کرد ایم هست ؛ بیشش بخشش و بیم زر چو سنگ و سفال ؛ فزون ز دایرهٔ کائنات سایه کند ؛ همای همت او چون بگستراند پر و بال ؛ عمدة الدولة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانی
صاحب مکنت صائب تدبیر صافی باطن روشن ضمیر نظام الملة و الدنیا و الدین امیر علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته و اقباله را نسبت بحال خویش در ترتیب و تکمیل اجزاء تاریخ
ملوک و سلاطین منحصر یافت لاجرم بعد از تمام مجلد چهارم متوقف و تاخیر که از جملهٔ عادات اهل تصنیف و تحریر است کمیت خوش خرام قلم را در میدان بیان قضایا و وقایع خانان
دیار مشرق و بلاد ترکستان که تا غایت رقم زدهٔ کلک بیان نگشته جولان داد و در جادهٔ وثوق و یقین صادق که این فقیر بواسطه تزیین و توشیح بنام و القاب همایون این امیر
معدلت شعار عالی مقام [illegible] **ذکر یافث بن نوح علیه السلام** که ابوالاتراک است بقول اهل تاریخ
هرچند در مجلد اول بعضی از حالات یافث سمت گذارش یافته اما در این مقام مناسب چنان دید که بار دیگر شمه از احوال آنجناب رقمزدهٔ کلک بیان گردد و ملخص سخن آنکه چون سفینهٔ
نوح علیه السلام بر جودی سلامت قرار گرفت فرزند رشید خویش یافث را نامزد دیار شرقی کرد و حجر المطر را که ترکان جده تاش گویند مصحوب او گردانید و از این سنگ بدو فرمود
که بواسطه آنکه اسم اعظم بر آن منقور بود یافث هرگاه باران خواستی مقصود خود حاصل شدی و قضیه این سنگ از آن گذشته که کسی را در آن باب شبهه باشد و حالا نیز در میان
ترکان از آن جنس سنگ هست که مطلوب خویش حاصل کنند و در بعضی تواریخ مسطور است که حق تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت چین
و سقلاب و منسج و کماری و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و یارج و یافث پسران را با دختران در سلک

در سلک ازدواج کشید و نسل او در دیار شرقی بسیار شدند و یافث بطریق صحرانشینان مدتی بسر برده قواعد پسندیده وضع کرد و آیین های نیکو نهاد و چون اجل موعود
او رسید بدار الخلود رحلت فرمود و بعضی مورخان گفته اند که خدمتش پیغمبر مرسل بوده است **ذکر ترک بن یافث** و شمه از حال برادران او ترکان او را یافث اغلان گویند
یعنی پسر یافث و جناب مولانا شرف الدین علی یزدی رح در مقدمه ظفرنامه آورده است که یافث اغلان بزرگترین یافث بن نوح بود و بغایت عاقل و با دانش و هنرمند
و در تمامی ممالک پدر سیر کرده جای بغایت نزه یافت که اورا سلنکا گویند مشتمل بر دریای کوچک و کوه بسیار و چشمهای خوش گوار لاجرم رحل اقامت در آنجا انداخت و در بعضی نسخ مذکور است
که موضعی که در آنجا ترک بن یافث متوطن گشت موسوم بسیلوک بود و آن نکان نخست از چوب گیاه خانها ساخته آنگاه باختراع خرگاه ملهم شد و هم در مقدمه ظفرنامه مذکور است که حق سبحانه
و تعالی او را چهار پسر داد تونک و چکل و برسخار و ایلاق روزی تونک در شکارگاه طعام میخورد لقمه از دست او بیفتاد و نمکین شد بواسطه آنکه زمین شوره بود و چون برگرفت و بخورد
بمذاقش خوش آمد و رسم نمک در طعام پدید آورد و زمره از مورخان گفته اند که آن پسر ترک که لقمه از دست او در نمک سار افتاد تونک نام داشت و ترکان اصلی از ذریه او پیدا شده اما احوال
برادران یافث اغلان بسبیل اجمال چنانست که خزر بیاد شاهزاده حلیم کم آزار بود و چون بکنار آب اتل رسید آن موضع ملایم طبعش افتاده در آن زمین شهر خزر ابنیاد کرده تخم گاورس فرع
کرد و انید اما روس مردی بی آزرم بود بعد از سیر بسیار بحوالی بلاد خزر آمد و از برادر نوبت طلبید تا ساکن شود خزر سول او را نواحی بعضی از جزایر که زمین نم بود و هوای خوش داشت داد تسلیم کرد
و رسم برخو کشیدن روس نهاد و عادت روسیان چنانست که تمام خواسته بدختر دهند و پسر را هیچ ندهند مگر شمشیری و گویند که میراث تو اینست اما منسک که در بعضی تواریخ از و بنشیخ تعیین فتح
بغایت پرمکر و دستان بود و چون اکثر فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث بکنار بلغار آمده در آنجا متوطن شد و او با برادرش ترک بن یافث محاربه واقع شد و تفصیل
این قضیه در اوایل دفتر اول مرقوم کلک بیان گشته احتیاج بتکرار نیست و مجموع غزان که بدترین طبقات ترک اند از نسل غز بن یافث اند اما چین بن یافث بغایت عاقل و باکیاست
بود و نقاشی و صورتگری و جامه ملون بافتن با بداع و اختراع کرده بفرزندان خود آموخت و ابریشم از کرم پیله بدست آورده و اکثر حرف و صناعات که تا امروز در میان اهل چین باقیست از و
و حال پسر او ماچین در مجلد اول مذکور است اما صقلاب بن یافث عازم آن شد که عمارتی تعمیر کند چون فرزندان او نیز بسیار شده بودند در این اثنا حق عز و جل پسری با فر و کرامت فرمود مقارن
ساعت تولد مادر آن پسر فوت شد و آن بشیرگی از سکان تلاذی ببرد دند و چون بزرگ شد در روی دم بجست پدر یکی از اقربای خود را بدو داد و از وی پسری متولد شده و انرا بر صقلاب
نام کردند و بعد از مدتی صقلابیان عزم دیار روس کردند و مقامی که لایق باشد التماس نمودند روسیان جواب دادند که اینجا بغایت تنگ است شما از زمین وسیع بادیه قوم وتیع شما بکثرت موصوفند و ایشان
مایوس شده کماجی خزر هم درخواست کردند و آن بزرگ نیز همین جواب گفتند و میان ایشان محاربات واقع شد آخر الامر صقلابیان منهزم گشتند و بموضعی افتادند که امروز منسوب بدانجماعت است
و آن موضع در عرض شصت و چهار درجه شمالی واقعست که آنرا داخل اقالیم السبع گویند پس از شدت سرما در زیر زمین خانها ساخته متوطن گشتند و کاری بن یافث مردی متعیش و شکار دوست بود و قوت
سواسی کردی و سبزیات و برگ گیاهها میل تمام داشت و اتنای شکار بحدود بلغار رسید زمینی خوش و صحرای نزه یافته در آنجا توطن نمود و اولاد او بسیار شد یکی بلغار و دیگری طاس پسر یک
گوشه گرفته بلغم خود عمارت کردند و رد ولد بموده جاب بدست آورد و از پوست آنها ملبوسات نیکو ترتیب دادند و سایر حالات پسران نوح و اعقاب او در اوایل مجلد نخستین از روضة الصفا بر سبیل اجمال مذکور است هر که
میل مطالعه آن داشته باشد بدان رجوع نماید و بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که یافث اغلان ملقب بکیومرث بوده و او اول خانان ترکستان بود و کیومرث اول ملوک فرس است و در دیار شرق علم
رسوم جهانبانی و خانی را نهاده و چون ایام حیات یافث اغلان بدو بیست و چهل سال بگذشت بر بالین ناتوانی نهاد باستصواب امرا و اعیان دیار شرقی پسر رشید خود را ولیعهد خود نمود
روی توجه بمنزل باقی آورد **ذکر ابلجه خان** خسروی معدلت شعار و خانی فرخنده آثار بود و بنشر علل و احسان تر داستان لوای مفاخرت برافراخت بقاعده ذکر جمیل و اذخار فضل جلیل را
مقصد توجه همت عالی نهمت ساخته بر رسوم و قواعد پدر بزرگوار خود چیزی چند بیفزود و در الوس او انواع آسایش پدید آمد که تا زمان او مثل آن متصور نبود و در ایام سلطنت او رعیت و لشکری بمهاد امن و امان غنوده
خاطر بودند و چون ضعف و شیخوخیت بر او استیلا یافت از دنیا اعراض نمود و از زحمت امارت و دولت شعار خود ساخته حکومت را به پسر خود مفوض داشت که زیب **با قوی خان** سریر تخت و جاه باشد و او از باقوی بزرگ بود
او خاقانی ملک قدر و شهریار فلک قدر بود بفرط هیبت و اقتدار و فور صولت و استظهار کرده از آبای بود خسروی تاج بخش تخت نشان از بر سر تخت تاج و گنج فشان بهار استن آیین شاهی زینت مفاخر پادشاه
سعی موفور مبذول داشته در بار تعدل و داد کوشیده قواعد پسندیده وضع فرمود پیک اجل در رسید پسر خود را جهت حفظ امانت تعیین فرموده **ذکر کیوک خان** خانی هوشیار شاهی صاحب اثر بود لوای مفاخر
بلند ساخته در ای ممالک او لایق بر رعایت اهل عالم گماشته چون جهان گذرنده فیروزی بر فرق یافت از جهان گذشت و کیوک خان بر سریر سلطنت قرار گرفت از راه و آیین آبای خویش تجاوز جایز
نداشت و بنهاده معدلت و انصاف انحراف نجست در حالت نزع پسر خود **النجه خان** را ولیعهد خود گردانید **ذکر النجه خان** خاقانی حمیت آثار و سلطانی شجاعت شعار بود چون بجای پدر بنشست
بمراسم جهانگیری و وظایف کشورگشایی قیام نمود در زمان حکومت او اتراک صاحب نعمت و ثروت شده بودند بمقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی میل بعناد و نقمت
کردند و از راه راست منحرف گشته دین ملت ملک گشتند و طریق غوایت و ضلالت اپیش نهاد همت ساخته بر کفر و شرک اقدام نمودند و چون مدت از حکومت او

او گذشت او را دو پسر آمد بیک شکم یکی را تاتار نام کرد و دیگری را مغول و چون النجه خان بمرتبه شیخوخیت رسیده پسران نشو بزرگ شدند ممالک را بر ایشان مقسوم کرد نصفی بتاتار خان و نصفی
بمغول خان داد و دو پسران بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور مملکت و آرایش سپاه و رعیت مشغول شدند ذکر طبقه تاتار این طبقه هشت نفر بودند بر این موجب ذکر تاتار خان
شهنشاهی بود دوست یار و پادشاهی کامگار مدتی بامر حکومت و تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون از این عالم فانی رحلت نمود پسرش بجای او نشست ذکر توقلتای خان فرمانده
عظمت آیین حشمت قرین بود و بعد از پدر بدارائی ایل و الوس اشتغال نمود و بعد از مدتی که ایام حکومت او منقضی شد پسرش متصدی حکومت گشت ذکر ملنجه خان بمرتبه شوکت و عظمت
از خواقین زمان امتیاز داشت و چندگاهی بر مسند خانی و سریر جهانبانی تکیه زده عاقبت او نیز در عقب پدر روان شد ذکر ایلی خان بعد از فوت پدر بامر نهی و رتق و فتق ممالک اشتغال نمود
و خاطرها بر موافقت و متابعتش قرار یافته با شمالات ایل و الوس مشغول شده و چون فرمان ایزدی بقبض روح او نفاذ گشت جان بقابض ارواح سپرد ذکر اتسز خان شهریاری
معدلت شعار و والی سطوت آثار بود و بعد از ایلی خان متصدی سلطنت گشت و بمرتبه ای کیاست خاطرها را بمتابعت خویش مایل ساخت و چند سال بنام و ناموس بسر برده وفات یافت
ذکر اوردو خان ملکی دادگر و پادشاهی رعیت پرور بود و بعد از وفات پدر بمراسم جهانداری و وظائف شهریاری قیام نمود چون از ایالت او چندی گذشت وفات کرده پسرش قایم
مقام او گشت ذکر بایدو خان او آخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش فتنه بنوعی افروخته گشت که بهیچ نوع منطفی نگشت و مدت دولت تاتاریان بنهایت
انجامید ذکر طبقه مغول شعبه مغول نه نفر بودند که بسلطنت قیام نمودند اول ایشان مغول خانست و آخر آنها ایل خان و تعداد آنها را ازین طائفه گرفته اند جناب فضایل مآب مولانا
شرف الدین علی یزدی ره در اینمقام فرموده که این موافق تحقیق نیست چه غایت کثرت بمرتبه از مراتب نه بیش نیست ذکر مغول خان پادشاهی بود بر بد اعوان و انصار مظفر و چهار پسر
داشت قراخان و آورخان و کرخان و کزخان بعد از مدتی که در شیوه عدالت و انصاف ید بیضا نمود بجانب سرای آخرت شتافت ذکر قراخان اسن اولاد مغول خان بود
بعد از فوت پدر بسلطنت قیام نمود و در تابستان در قراقرم بجد و گوه که ازتاق و کرتاق گویند ییلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت قراخان افواج مغولان چنان در کفر و شرک راسخ دم
و ثابت قدم بودند که اگر پدران از فرزندان در آن امر مذموم اعتقاد شرع و ثبوت فهم میکردند شفقت ابوت بر طاق نسیان نهاده در قتل و هلاک ایشان سعی مینمودند و او در
ایام جهانداری و فرمانروائی از خواتون بزرگ فرزندی در وجود آمد که از نور رویش مهر و ماه در تاب اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد مدت سه شبانه روز شیر مادر نخورد
و هر شب آن خواتون در خواب میدید که قرة العین با وی میگفت که ای مادر تا تو مسلمان نشوی و حق را جل جلاله بیگانگی نپرستی من پستان تو در دهان نگیرم مادر ازین واقعه ترسان
و هراسان میبود و چون بسبب ظاهر نتوانست که مسلمان شود در خفیه ایمان آورده پسر را شیر داد و چون آن پسر یکساله شد در ملاحت و خوبی مشار الیه گشت ؎ بحسن خلق هر که کردی نگه
شدی خوار در چشم او مهر و مه ز انسان بود رشک آراسته آب و گل که مهر خدا داشت در جان و دل و در آن ایام رسم و آئین مغول چنان بود که تا فرزند یکساله نشدی بهیچ اسم
موسوم نگشتی و در اثنای این اوقات که پسر بیکسالگی رسید قراخان بخلوت گاه مادر فرزند آمده ماه سیمای زهره لقائی دید در گهواره خفته ازینصورت بغایت مبتهج و مسرور گشته
طوی عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان ملک با خواتون گفت که فرزند ما یکساله شد او را چه نام می نهیم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان در سخن آمد که نام من اغوز است ؎
چو مردم شنیدند گفتار او به تعجب نمودند در کار او ؎ کز ایشان بگیتی شگفتی که دید که یکساله فرزند گفت و شنید آنگاه نام او بر جان قرار دادند و چون اغوز خان بسن بلوغ رسید
قراخان دختر برادر خود کرخان را با او در سلک ازدواج کشید او دختر در غایت حسن و ملاحت و تازگی و لطافت اما چون متقلد قلاده اسلام نبود اغوز خان با وی چندین
صفائی نداشت و از وی جدا خوابیدی و بدو زیاده التفات نفرمودی پدر چون عدم محبت با عروس معلوم کرد دختر برادر دیگر خود آذرخان جهت او بخواست و اغوز جهت تباین دین و ملت
از منکوحه دوم نیز ملول و مکدر بود و قراخان که بر صورت تکدر اغوز خان مطلع شد ضمیرش ملول گشت و خواست که دختر دیگر برادر خود آذرخان را از برای پسر خطبه کند در خلال
این احوال روزی اغوز خان از شکار بازگشته گذارش بدر خانه آذرخان افتاد ؎ مر آن دخت را دید بر طرف جوی بخرامان بر مردم جامه شوی ؎ اغوز خان با دختر گفت که اگر بخدای
عز و علا ایمان آوری و دست از کفر و شرک داری من ترا بخواهم و از جان شیرین تو را دوستتر دارم دختر چون سخن اغوز خان شنید اظهار اطاعت کرده گفت ؎ که فرمانبرم چون شمع آن تو ام
نپیچم سر از عهد و پیمان تو ؎ و اغوز خان چون بملازمت پدر رسید شمه از میلان خاطر خود باو در میان نهاد و قراخان دختر آذرخان را بنی باو داد و میان ایشان صحبتی عظیم روی نمود اغوز خان پیوسته بهم بالین
بود و بدین جوانین سابق التفات نمودی زنان پیشین از غیرت رشک بردند و کمر قصد او بر میان بستند اتفاقا روزی که اغوز خان بشکار رفته بود قراخان زنانرا طلبید از عداوت و محبت پسر استفسار نمود زنان
پیشین گفتند که ای پسر تو بدین مسلمانی دعوت نمود و قبول نکردیم و این دختر قبول نموده سبب بغض با ما و دوستی با این دختر این است قراخان این سخن بهم بلرزید و با خویشان و ملازمان گفت که اغوز در کیش و ملت با ما
مخالفت نموده اکنون خونش بر ما مباح است ؎ چو از دین و آئین ما سرکشید بباید سرش را بخنجر برید ؎ جمیع اقربا و متعلقان که در کفر توغل داشتند از اغوز خان بجد با و اتفاق نمودند و قراخان باتفاق لشکر
که داشت متوجه صیدگاه شد تا پسر را بدام بلا و عنا در افکند زن مسلمان از قصد او آگاه شده سرعی پیش اغوز خان فرستاد خدمتش بالضرورة جنگ را مستعد گشت میان قراخان و لشکر گاه او خون

آتش قتال افروخته گشت بعد از کوشش بسیار بمقتضای الحق یعلوا و لا یعلی نسیم فیروزی بر پرچم رایت اغوزخان وزید و قراخان بزخم جانگدازی از پای آمد و بعضی از لشکر پدرش ... بر غوز دست
در دامن اسلام زده مسلمان شدند و اغوزخان بر سریر سلطنت **ذکر اغوزخان** سلطانی قدرت آثار و جهانبانی با شوکت و اقتدار بود و بزرگی است ... خود ... کار ساز پادشاهان مستغنی
و ممتاز و با صاحب ... و استقامت ... خلعت ... هنر ... گوش و دل بود و ... دست بدین ... بر تخت شاهی نشست و چون ... خانی بوجود شریف او آراسته
مجموع خیل و حشم و عبید و خدم خود را بدین اسلام درآورد و مدت هفتاد و سه سال با اعمام و اخوال خویش که در مخالفت او با یکدیگر متفق شده بودند رزم و پیکار کرد آخر الامر بتایید الهی یاری بخت فرخنده
بر ایشان غالب آمد و مخالفان حوالی ممالک گریخته بنواحی چین رفتند و التجا بیکی از ملوک تاتار بردند پادشاه چین لشکر او بیکران سراسر قدرت و توان ... لشکر شکن شیر دل
لیکن جوشن گسل بیاورده ... بمعاونت آن جماعت ببرابر اغوزخان ... و اقربای اغوزخان بداد و ستم ... گشته متوجه ولایت ... گشتند و چون ... قراقین نزدیک شد خوف و ... بر چینیان
مستولی گشته روی بانهزام نهادند و اغوزخان مخالفان را گوشمالی کرده بجد و جهد تمام آن سرزمین را در تحت تصرف آورده بتمهید اساس عدل و داد اشتغال نمود تمامت قوم تاتار و طبقه ... ایلی او در آمد
و بر همه حاکم گشت و از آنجا لشکر بجانب بخارا کشید و آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر آورده بوعده و وعید مجموع کفره دیار ترکستان را موحد و مسلمان ساخت و دارد ... با اطراف ولایت ... تا ...
زرین بر صحرا نصب نمودند و طوی پادشاهانه ترتیب دادند و جمعی از خویشان که با او متفق شده بودند و سایر اشراف و اعیان امرا و دولت و اکابر را استمالت داد و نوازش نموده طلبیدند ... را
بخلعتهای فاخره ... گرانبار گردانید و به لشکر زر و جامه و جام و ... آشفته آرام داد و قانونی چند جهت رواج و استقامت لشکری و رعیت وضع کرد که عقل در آن حیران و سرگردان
بماند و اغوزخان قیاس با خان ... جمشید نسبت بملوک عجم بود **ذکر القابی که از اغوزخان نسبت باقوام ترک صادر شد** اغوزخان اصناف اتراک را ... لقبها نهاد و تا غایت
بدان اشتهار دارند مثل ایغور و قنقلی و قبچاق و قارلیق و خلج و غیر ذلک در زمانی که میان اغوزخان و پدر و اعمام او جهت دین و ملت منازعت افتاد چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا جانب اغوزخان گرفتند
و خدمتش پیش آمده ایغور لقب نهاد و معنی ایغور آنست که با ما پیوست و مدد و معاونت کرد و جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین یزدی در مقدمه ظفرنامه گفته است که معنی ایغور پیوستن با یکدیگر و مدد است
و هر دو معنی با یکدیگر مناسبت دارد اما قنقلی در حربی از محاربات لشکر اغوزخان بر مخالفان ظفر یافتند و غنیمت بسیار فراهم آوردند و طایفه از لشکریان از نقل غنایم عاجز آمدند و بفکر صایب خویش گردون
ترتیب دادند و اشیا را بآسانی نقل کردند و چون آن جماعت نقل کیاست خود را صنع گردون کرده بودند ایشان را قنقلی لقب نهاد و مغول گردون را قنقلی گویند صاحب ظفرنامه و جمعی دیگر از مورخان
در مصنفات خویش چنین نقل فرموده اند و این سخن خالی از شائبه شبهه نیست اما قبچاق در مصافی از مصافها که اغوزخان را با ایل برق اتفاق افتاد مخالفان منهزم شده در میان رود ... فرود آمد ... حامله
بود و که شوهرش در معرکه کشته شده بود و آن زن را درد وضع حمل گرفت و در میان درختی که میان آن مجوف بود در رفت و بار بنهاد و چون اغوزخان از این معنی خبر یافت بر حال او ترحم فرمود
گفت که پدر او بجهت ما کشته شده و او یتیم مانده بعد از آن پسر یتیم را بفرزندی قبول کرده او را قبچاق لقب نهاد قبچاق مشتق از قبق است و قبق درختی میان تهی را گویند و کنون قوم
قبچاق را بسر ... شمارند از نسل آن یک پسر و اغوزخان بعد از هفده سال بر اهل عراق غالب گشت اما قارلیق گویند که چون اغوزخان از ولایت غور و غرجستان بیورت قدیم خویش
مراجعت نمود در کوهستانی بغایت سرد روی نمود و برف بسیار بارید و خان فرمان داد که هیچکس از لشکریان تخلف ننماید و بعضی از متجنده بواسطه کثرت برف از رکاب عالی باز ماندند و چون اغوزخان را
صورت تخلف ایشان معلوم شد بعد از پرسش آن جماعت را قارلیق نام نهاد یعنی خداوند برف راقم حروف گوید که عامه اتراک اکنون آن طبقه را قرلیق میگویند اما خلج صاحب مقدمه ظفرنامه گوید
که چون اغوزخان بجهة تسخیر ممالک لشکر کشید حکم فرمود که هیچکس از اردو باز نماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود از بی قوتی تیر نداشت در صحرا شغالی دید که تذروی بگرفت چوبی بآنجانب انداخت و تذرو را
از شغال بستد و از بهر عورت کباب کرد و چون آن زن تناول فرمود پستانش پر شیر شد و بفرزند داد و بدین کار یک چند مرو آرمید اغوز چون سخنهای ایشان شنید برنجید و گفتا کسی را که زن بزاید چرا باک
ماند زمن بدو مراد در خلج خواندشان دمان ... که معنیش آنست که ای زن بمان هستو واراق و در بعضی از تواریخ این لفظ را بقاف دیده ام یعنی قلج و در آن تاریخ آورده که چون اغوزخان توقف آن زن حامله معلوم شد
گفت قال آج یعنی بمان گرسنه و بدین سبب آن شخص بدین لقب ملقب گشت باید دانست که اغوزخان را شش پسر بود کون و آی و یلدز و کوک و تاق و تنگز و بعد از توالد و تناسل اولاد و احفاد او
به بیست و چهار شعبه منشعب گشتند چنانچه بتفصیل در تواریخ مغول ثبت شده و مجموع ترکمانان از نسل ایشانند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست و در آن اوان که اقوام اغوزخان بولایت ماوراء النهر و خراسان
در آمدند و از ایشان در آن ولایت فرزندان متولد شدند باقتضای آب و هوا و مکان فی الجمله تغیر یافت لیکن باراده ملک دیان از مرافقت اشکال ترکیه بیرون نرفت و مردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند و
از سید جمال الدین عربشاه که از علمای فن تاریخ بود و در آن فن نسخه باسم میرزا اسکندر بن شهریار مرحوم میرزا عمر شیخ بهادر بن حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته منقولست که
ترکمان فی المعنی علاحده اند در ترکان و ایشان بواسطه مشابهت باتراک ترکمان گفته اند والعلم عند الله با الجمله بعضی از آن بیست و چهار شعبه که از اولاد اغوزخان بودند برانغار لشکر داشته اند و برخی
جوانغار و برانغار عبارت از میمنه و دست راست و جوانغار عبارت از میسره و دست چپ چنین گویند که هر یک از این شعب اصل و نسل نام آبا و اجداد خود ... الحال میدانند و اصلا بایکدیگر
خود هم اصلت و اختلاط نمی کنند **ذکر مراجعت اغوزخان** بمرکز اصلی بعضی از مورخان گفته اند که اغوزخان در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک غربی شده و خراسان و عراقین را

بکا غایت بلکه سمت شام و روم و فرانجه را نیز در تصرف خود آورده اما نگفته اند که تعرض بملوک ایران نموده و در زمان کدام یک از ملوک عجم واقع شده و لهذا طایفه این سخن را مستبعد داشته اند و نزد عقلا بیان
آنست که بعد از فوت کیومرث مدت صد و هفتاد سال تا ظهور هوشنگ پیشداد پادشاه سلطنت ایران از وجود پادشاه نافذ فرمان عاطل و عاری بود و میشاید که در ان اوان اغوزخان
بر ولایت ایران استیلا یافته باشد بالجمله چون اغوزخان بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه بیورت اصلی خویش اشتاق و کرتاق بازگشت طوئی بزرگ و جشنی عظیم ترتیب داد و خرگاهی زرین بنا
عالی نصب فرموده :: زر خرگهی دید در طول و عرض :: فراوان فر و زینت سما بود و عرض :: و در آن طوی نهصد سر اسب و نود هزار گوسفند بکشت بعضی گفته اند که غالبا کاتب بر سبیل سهو
نود در نهصد نوشته چه آئین اتراک آنست که در برابر یک رأس اسب ده سر گوسفند میکشند و برین تقدیر نه هزار گوسفند در ان طوی کشته شده باشد و چون سباع و طیور از اسپ و گوسفند و شراب و قمیز و غیر ذلک
مهیا و آماده شد فرمان داد تا اعیان و اشراف بر بساط نشستند و در نظر همایون که از مخترعات او بود انواع اطعمه و اشربه نهاده پیش هریک از حضار مجلس بزم بردند و در ان محفل سه انغار لشکر خود را بسه پسر مهین که ایشانرا
بزدق لقب کرده بود تفویض نمود و جوانغار سپاه را بسه پسر کهین خویش که باوچوق ملقب گردانیده بود و سبب این دو لقب آنکه روزی پسران اغوزخان بشکار رفته کمانی و سه تیر زرین یافتند و آنها را
پیش پدر آوردند آن کمانرا به سه پسر بزرگ و تیرها را بفرزندان کوچک ارزانی داشت فرزندان بزرگ کمانرا بسه پاره کردند و بر یکدیگر قسمت نمودند لاجرم ملقب به بزدق گشتند و آن سه پسر دیگر تیر گرفتند بموجب
باوچ اوق یعنی اوچ اوق شدند که سه تیر است و اغوزخان هم در ان انجمن وصیت کرد که بعد از وفات او سلطنت از آن بوزوق باشد چه نزد ترکان منصب بوزوق از اوچوق زیاد است زیرا که نزد ایشان
تیر حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه :: چه تیر ایلچی آمد کمان پادشاه :: بود ایلچی از شاه کمتر براه :: و هم در آن چند روز اغوزخان بجوار ملک منان پیوست ذکر کون خان بموجب وصیت پدر و اتفاق
اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت نشست و او پادشاهی بود با فرهنگ و فرخ نژاد و شاهنشاهی روشن رای معدلت نهاد بآئین فرماندهی کما یجب و ینبغی قیام نمود و با رعیت طریق نصفت
و عدالت گرفت و در ایام حکومت خویش باستصواب قیل خواجه وزیر پدرش مهمات را فیصل میداد و در وزیر صاحب تدبیر آن پادشاه عدیل و نظیر نداشت روزی میگفت که اغوزخان شهریاری عالی قدر گیتی ستان
بود و اقطار و اطراف جهانرا ضبط کرده و لشکر بیکران جمع آورده و خزاین فراوان اندوخته بشش پسر بگذاشت و اکنون هریک از شما فرزندان چهار پسر دارید چنانچه مجموع شاهزادگان بیست و چهار باشند
مباداکه بعد ازین میان شما جهة ملک و مال منازعت پدید آید اولی آنکه هریک را راه و رسم لایق و منصب مناسب تعیین نمایم و اموال و گله ها را بر ایشان تقسیم کنیم :: زر و نعمت و گله و رمه :: بر ایشان
ببخشیم یکسر همه :: جدا هریکی را بود دیگ نشان :: بنام لقبهای معنای شان :: چه از قسم هریک خود آگه شوند :: ز جنگ و جدال دست کوته شوند :: هر آنکس که از نسل ایشان بزاد :: برد و هم برانگونه از راه داد ::
ارقیل چون کون خان شنید این سخن :: پسندید گفتار مرد کهن :: و باو گفت بمقتضای رای دوربین خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن و ارقیل خواجه در نظام انتظام احوال اولاد و احفاد اغوزخان سعی نمود
و لقب و کنیت و تمغا و نشان هریک از ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن شاهزادگان را معین ساخت چنانچه در مجلس آش کشیدن و شیلان هریک خوانچه و ساوری خود میگرفتند و از بزرگ و کوچک
با هم رعایت میکردند و بحسن تدبیر آن وزیر بی نظیر میان پادشاهزادگان بنای محبت و مودت مشید گشت و طریق مخالفت و منازعت و قیل و قال و خشونت مسدود آمد و بیمن موافقت خویشان
سالهای فراوان سلطنت در ان خاندان بماند و چون مدت هفتاد سال از حکومت کون خان بگذشت جهان گذران را وداع فرموده با آبا و اجداد خویش پیوست ذکر آی خان ملکی با عدل
و داد و پادشاهی نیکونهاد بود بحلم و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و انواع صفات مذمومه و خصال ردیه پیراسته بعد از فوت برادرش کون خان بر تخت خانی و مسند جهانبانی نشست
و برسوم پسندیده آبا و اجداد خود عمل نمود و ضعفا و عجزه را استمالت فرمود و بیوسون و یاساق سلاطین ماضی لشکریانرا دلشاد کرد و نسبت با عامه خلایق مراسم عاطفت و مرحمت بجای آورد
و مدتی بر سریر سلطانی داد عیش و کامرانی داده عاقبت رخت ازین جهان فانی بسرای جاودانی کشید ذکر یلدوزخان بعد از فوت آی خان بر تخت ایالت و سروری نشست و بتدارک امور
مملکت اشتغال نمود و صفات حمیده و عادات پسندیده داشت خلایق مغولستان ایام سلطنت او مرفه و آسوده بودند و چون صحایف ایام او منطوی گشت پسرش بجای او نشست ذکر تنگیز خان
ملکی عظمت آئین و پادشاهی عدالت قرین بود در روزگار دولت خویش بتمهید بساط رافت و نصفت مشغول شد چنانچه کافه برایا در مهد جمعیت و فراغت در رفاهیت و استراحت روز بشب و شب
بروز میبردند و چون مقتضای اجل حلقه دعوت بر در سرای او زد منگلی را ولیعهد کرده روی بسرای آخرت نهاد ذکر منگلی خان سخی باذل و دریادل و پادشاهی بر مسند فاضل بود در مدت حکومت عادت
از طریق پدران تجاوز جایز نداشت و مدت صد و ده سال در مغولستان بامر سلطنت و مهام مملکت قیام نمود و چون ضعف شیخوخیت بروی استیلا یافت پسر خود ایل خان را بجای خویش نصب کرده خود
از امور اعتزال کرده و بقیه عمر را بطاعت و عبادت و تدارک مافات مصروف داشت و آخر الامر چون ندای رحیل شنید طبل ارتحال کوفت ذکر ایل خان شاهی با وقار و شهریاری حلیم و بردبار بود و در ایام سلطنت
او حکومت ماوراءالنهر و ترکستان تعلق بتور بن فریدون میداشت و تور با مغول معادات ورزیده سونج خان را که ملک تاتار بود در محافظت ایل خان با خود متفق
ایل خان کشید چون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که آن زمان از ایل خان خوشنود بودند در جنگ ثبات نموده کوششهای مردانه نمودند و بسیاری از ترکان و لشکر تاتار را بقتل آوردند و اتباع گیر و
تاتار از طریق مکر و حیله باز گشتند و بعد از فرسنگ مغول فرود آمدند و شب بروز آورده پیش از طلوع خورشید عالم افروز بر هیئت اجتماعی بر سر مغول زدند و سپاه تور
غالب آمدند تا بحدی کوشش نمودند که بغیر از قیان ابن ایل خان و نکوز پسر خال او دو زن که همسر جلال ایشان بود متنفسی جان ازان معرکه برون ::

سال بود و نبود این چهار کس که قیان و نکوز را امداد و اعتقاد بود و چون ترک مردمی و غدر از صدمات تنگی شب روی پنهان کرد این دو مرد و دو زن سوار شده راه گریز پیش گرفتند و بوقت تباشیر صبح نزدیک بجائی
رسیدند که کوه و بیشه بسیار باطراف و جوانب آن پیوسته بود و یک راه صعب پیش نداشت و آن قسم صعب بود که بمدد کوه چون پاره بود که گفتی کرد از فلک پاره بود بروش خدا آفریده چنان در درونش آب و علف چون
جنان هزیمتی پرا بساط محض ترددی بسته راهش بکوه کمر بسوی کوه و کوه پیوسته بآنجا در راه آمد شدن بسته بود و آن چهار نفر بجهت بسیار بر قشلاق کوه بر آمدند و در آنجانب مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمهای
خوشگوار و اشجار چیدند مشحون باثمار بسیار یعنی مشاهده کردند مملو بر نخچیر بسیار و آن موضع را ارکنه قون گفتند یعنی کون کمر کوه باشد و ارکنه بند را گویند و مدتها در آنجا بسر بردند از نسل ایشان خلقی نامحدود
پیدا شدند و از کثرت اسباب فرزندان چهارپایان آن جماعت بجائی رسیدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمد و آن قوم منشعب بچند قبیله شدند و قبایلی که از ذریات قیان اند ایشان را قیات گویند و اولاد نکوز را
نکلین خوانند **گفتار در بیرون آمدن قوم قیات و درلکین از ارکنه قون** چون قوم قیات و درلکین چندان شدند که زمین ارکنه قون از کثرت ایشان بستوه آمد عزم بیرون آمدن کردند اما بر کمر آن کوه بود
معدن آهن که بواسطه آن خروج متعذر بود لاجرم عقلای آن طایفه رای خود در حل آن مشکل گماشته هیزم بسیار فراهم آوردند و انگشت بیشمار بآن ضم کردند و از چرم گوزن هفتاد دم ترتیب نمودند
و آتش در هیمه زده هفتاد دم را در میان گرفتند و دمیدند و آتش بآسمان که دود سیه کرد خرگاه چرخ کبود در سبب آن اهتمام بعضی از آن کوه را انداخته و راه پیدا ساختند از ارکنه قون بیرون آمدند و بر باد بیابان
صحرا نورد سوار شده بجانب یار مغول که وطن آبا و اجداد ایشان بود روان شدند و با قوم تاتار و دیگر قبایل که در یورت ایشان رحل اقامت انداخته بودند جنگ کردند و بضرب شمشیر و تیر مخالفان
را از منازل پدران خویش بیرنگ آوردند و چون بمساکن قدیم خود قرار گرفتند جماعتی که در بیرون ارکنه قون بودند خود را در دام قوم مغول گردانیدند و به پیش مغول باشند اندر حساب و کرداد
ببین بهر دو قوم انتساب بهر آنکس که از ایشان امتند و بر فن همه ایشان کنند نسبت خویشتن **ذکر آلان قوا و تولد سه پسر او که آخرین ایشان را بوزنجر خان گویند مسبوق بتعیین**
مساکن مغول بر سالکان مسالک معرفت اهل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول در طرف مشرق است و از آبادانی دور و از هفت هشت ماهه راه طرف شرقی و یورت ایشان منتهی میشود بحد
ختای و غربی آن متصل بزمین ایغور است و شمالی بحدود قرقز و سلنکای اتصال دارد و جنوبش به تبت و اکثر قوت آن جماعت گوشت شکار بود و لباس ایشان پوست سباع و بهایم
و چون یلدوز بن منگلی خواجه بن تیمور تاش که از نژاد قیان بود بر قوم مغول حاکم شد در برای صائب و تدبیر درست ایل و الوس را معمور و آبادان ساخت بتدارک مافات قیام نمود و بر برزد علم اقبال او
ارتفاع یافته بمرتبه رسید که سلاطین آفاق از او حساب برگرفتند و هر که از نسل قیان نسبت خود را بدو رسانید در پیش مغول اعتباری تمام داشت و انتساب او به نجابت صحیح بودی
از عادت مغول آنست که چون موسم آن رسد که قیات و درلکین که از ارکنه قون بآتش زده دم نهاده از آنجا بیرون آمدند تمام مغولان مجتمع شوند و بیارند آلات آهنگران
دم و آتش و قدری آهن گران بر آتش کنند آهن سرخ گرم بگویند تا گرد آن کرم نرم و در آن شب بعیش و شادی و طرب و خرمی مشغول گردند و آن موسم را از اعیاد شمارند تا قصه آلان قوا از عجایب
قصص و غرایب حکایات است و اگر کسی بنظر امعان نگرد امثال این قضایا در کارخانه قضا و قدر بعید و بدیع نماید حضرت مهیمن بیچون صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهت اظهار آثار
قدرت در بعضی از ازمنه و قرون امری غریب و چیزی نادر و عجیب حادث کند تا موجب اعتبار اولی الابصار و سبب انتباه اخبار و اخیار گردد یکی از آنجمله ایجاد اشخاص بی پدر است و دیگر
و بی مادر مانند آدم علیه السلام یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و دیگر آفریدن عیسی علی نبینا و علیه السلام بی مساس پدر ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و چون این
امر ممکن لذاته و واجب لغیره میتواند بود که اراده ازلی متعلق بآن شده باشد که زیاده ازین نبی مرسل بدون بودن پدر یا بدون مادر موجود شده باشند و بعضی از حکما گفته اند که هرگاه
دایره معدل النهار بر دایره منطقه البروج منطبق شود عنصری که انطباق دایرتین مثلثه که بوی منسوبست اتفاق افتاده باشد غالب و مستولی گردد و باقی اسطقسات مغلوب و مقهور شوند در آوان انطباق
تکوین ممتنع و مستحیل بود طبیعت عالم از حرث و زرع و نشو و نما معطل و مهمل ماند و چون بمرور شهور دوران انطباق زایل شود بار حیوانات متنوع متکون شوند و نباتات متلون پدید آید و انسان که
علت غائی و سبب تجارت است بواسطه توالد و رابطه تناسل بر منصه ظهور جلوه گر آید و بمعاونت قوت نظری علوم دقیق استخراج نماید و بتوسط قوت عملی صنایع گوناگون استنباط نماید ذلک تقدیر العزیز
العلیم متون کتب تواریخ باین خبر مشحون است که در اقصی ولایت مشرق جزیره ایست که ساکنان آنجا همه زنان اند و سبب حمل ایشان منحصر در آب آن جزیره ایست زیرا که چون زنان در آن آب نشینند
بخاصیتی که آن اسطقس را باشد شهوتی قوی بر ذوات انفس ایشان غالب شود بحیثیتی که از غایت ذوق و خوشی نطفه از آن جماعت منفصل گردد و در رحم ایشان منعقد گردد و چون نطفه مردان نیست منضم
فرزندان همه دختر باشند و مصداق این مقال قضیه آلان قوا است نبیره یلدوز خان که از قوم قیات داو بانوی بود در غایت حسن جمال و نهایت عفت و کمال از نور او خورشید تابان خجل و از خوبی رفتار او سرو
روان پای در گل بجه پیش قدش سرو بر جا بماند بنشستن بیارست برجا بماند و از آن شوهرش داده بدند که بیلبرشش بود آلان قوا از وی دو پسر متولد شد یکی بلکدی و دیگری بیلکتی و چون شوهر او
وفات یافت آلان قوا بحکومت الوس و پرورش پسران مصروف شده و در اثنای این حال شبی آن بانوی عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که آن خانه تاریک روشن شد
و آن نور در دهان بکام و دهان او فرو شد و جناب عفت مآب آن زن از آن نور آبستن گشت و چون وضع حمل دست داد اتباع و فرزندان و اقوام و خویشان و اعیان مملکت زبان سرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز
نهادند آلان قوا اصول و اکابر مملکت مغول را جمع آورده گفت که عالم الغیب و الشهاده از حالم آگاه است و بعفاف و برائت ساحت من گواه و من چگونه بر کار ناشایسته اقدام نمایم که در دنیا موجب شرمندگی

جمالت و در غضبی مستلزم نکال و عقوبت بود آنگاه صورت حال تقریر کرده گفت اگر شما را درین باب شکی باشد در خرگاه من روزی چند برپای تا کیفیت قضیه بر شما روشن شود و چند نفر از اشراف بترصد اشتغال نمودند تا مشاهده کردند که نوری از روزن خرگاه در می آید و بیرون میرود و بعد ازان بر همگنان صدق مقال الان قوا روشن شد و هیچکس را رطوبت ذیل او تر دستی نماند گویند که جناب عفت پناه هنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون قیقی نام کرد که تمامت اوروغ قیقین از وی منشعب اند دیگری بوسقین سالجی موسوم گردانید که قبیله سالجوت از نسل او اند و سوم را بوزنجر موقعان مخاطب ساخت و مجموع خانان مغول از نسل بوزنجر خوانند و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم مغول از نسل ایشان بود نیرون گویند و ذریات آن دو پسر را که الان قوا از ابن عم خود داشته درلکین نامند و طبقه دوم را در نسبت نازل تر از فرقه اولی میدانند و ظهور قوم بوزنجری در ایام خروج و ظهور ابو مسلم مروزی بود

ذکر بوزنجر خان در بعضی تواریخ بوزنجر بحرف ذال در نظر آمده او ملکی دولت یار و پادشاهی کامگار بود و در بعض طروس و تیش بینی و کمال جمعیت و رحمت گزینی از امجاد سروران ممتاز و چهار سوی جهان را بعدل و انصاف [illegible] ساخت ه

بمردی و گفتار رادی نژاد // ازو پاکتر در جهان کس نزاد

و چون بمرتبه رشد رسید سریر سلطنت توران زمین را زیب و زینت داده و سرداران قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف زندگانی میکردند کمر خدمت گذاری او بر میان جان بستند و او را قاآن خواندند و مغولان در القاب اطناب جایز نمیدارند و هر که بر مسند جهانبانی نشیند یک لقب با اسم او منضم گردانند مثل خان یا قاآن و در مکتوب نیز زیاده القاب ننویسند آورده اند که چنگیز خان منشی خود را فرمود تا از زبان او نامه بیکی از ملوک نویسد و آن منشی سطری چند قلمی نموده در تعریف [illegible] مبالغه کرد چون آن مکتوب را بر چنگیز خان خواندند بقتل منشی فرمان داد و گفت مثال این کلمات بوهن بازی کری در دماغ مردم پیدا میشود بالجمله بوزنجر خان مدتی مدید بسلطنت مشغول شد و رسم و آیین مغول بجو ترو جهی تمشیت داده و طریق عدل و احسان مسلوک داشته نام نیک و در اقطار آفاق انتشار یافت و چون ازین عالم فانی بدار باقی رحلت کرد از وی دو پسر ماند یکی بوقا که هشتم جد چنگیز خان است و دیگری توقا که فرزندی داشت ماچین نام ه

ز توقا پسندیده ماچین بزاد // ز نسلش بجز این کس ندارم یاد

ذکر بوقا خان ملکی معدلت شعار و پادشاهی پسندیده آثار بود و چون بر سریر خانی استقرار یافت بضبط و دارائی الوس پرداخت و در دیار مغولستان قواعد نیکو وضع فرمود و با رعایا و زیردستان [illegible] زندگانی پیش گرفت که همه از وی خوشنود شدند و مدتی برسم فرماندهی قیام نموده درگذشت و پسرش قایم مقام وی گشت

ذکر دوتمین خان و فرزندان او بعد از وفات بوقا خان دوتمین خان سریر سلطنت را بوجود خود مزین گردانید و آیین آبا و اجداد خویش پیش گرفت علم عدل و احسان برافراخت و نه پسر مقبل در میدان وجود آورد بعد ازان دو اسپه بجانب صحرای عدم شتافت و او را خاتونی بود بغایت داهیه و عاقل منولان نام در بالای کوهی که او را نوش ارکی میگفتند ساکن بود بجهة پسران خویش از قبایل دختران خواست و مال و ثروت بسیار گرد آورد و چندان چهارپا داشت که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و شهسوار عقل بر گرد عدد احصار آن نمیرسید و از قله کوه که نشیمن او بود تا پایان جبل که منتهی برودخانه میشد مسافتی ممتد بود و پنج گز زمین از چهارپا پایان آن زن خالی نبودی در مقدمه ظفرنامه مذکور است که ه

در آن کوه چون کله بسیار بود // شمردن بجز دشوار بود // سر آنکه کز آن کوه یکبارگی // شدی ناپدید از سم بارگی // بدی از تمامی کله نشان // بقیاس شمردن چنین شان دگر // بنمودی که از جانور // طلب داشتندی ز چوپان دگر // زنی نیچمین نام بردار بود // وز آن نعمت و مال بسیار بود //

گویند که در آن تاریخ هفتاد کوران از قوم جلایر در حدود رودخانه کلوران می نشستند و کوران عبارت از جمعی باشد که بهیات مستدیر در صحرا فرود آیند و در آن عهد یکهزار خانه دار را که بدین اسلوب فرود می آمدند یک کوران میگفتند و رودخانه کلوران بختای نزدیک است و در آن ایام پیوسته میان اهل ختا و مغول مصاف قایم بود و نوبتی لشکر انبوه از جانب خطا به نیت غارت و تاراج جلایر بکنار رودخانه کلوران رسیده و چون آب بسیار بود و گذار دشوار در همانجا فرود آمدند و قوم جلایر بتصور آنکه ختائیان ازان رودخانه عریض عمیق عبور نتوانند کرد بر سبیل سخریه و استهزا آواز برکشیدند و آستین افشاندند و گفتند ای اهل ختا بیائید و اموال ما را غارت کنید و اهل و عیال ما را باسیری ببرید ختائیان از طعن جلایر در غضب شده و چین بر ابرو فگنده در همان شب بندی از خار و خاشاک بستند و قوم جلایر را با فرزندان گهواره و اطفال شیرخواره هلاک کردند و فوجی دیگر هم از جلایر که در نواحی بودند ازین حادثه بگریختند و بمقام منولان آمدند و از غایت جوع پیاز کوهی از زمین برکنده میخوردند و بدین سبب میدانی که پسران منولان در انجا اسپ می تاختند خراب و ناهموار می شد منولان ایشان را ازان حرکت منع کرده گفت ه

که نه یادگار گرامی من // که هستند فرزند نامی من // برین دشت هر وقت بازی کنند // بروز نشاط اسپ تازی کنند // چه پر رخنه گردید میدان خان // چگونه بود حال بگر انشان //

وز آنجماعت عذر کرده منولان را بکشتند و از انتقام پسران اندیشناک شده سر راه بر ایشان گرفته همه را بدست آورده بکشتند ه

وزان نه پسر کشته گردید هشت // مگر قایدو خان که کشته نگشت //

و در آن وقت قایدو خان جهة خطبه دختری یکی از پسر عم خویش ماچین پیشتر رفته بود و ماچین قایدو را از مکاید خصوم صیانت کرده ایلچی نزد کلانتران جلایر فرستاد و از آن حرکت شنیع بازخواست نمود ایشان در مقام معذرت آمده گفتند که این امر ناصواب بی استصواب ما واقع شده و ما در آن زمان بجنگ ختائیان مشغول بودیم و بنابر بعد مسافت ازین بی باکان این جسارت در وجود آمده آنگاه [illegible] جلایر هفتاد کس را که در کشش منولان و شش پسر او مدخل داشتند سیاست نمودند و خدم و حشم و زن و فرزندان آن فرقه را اسیر کرده پیش قایدو خان فرستادند و قایدو خان [illegible]

را نهفت ممهد داشته بعیش و عشرت اشتغال نمود **ذکر قایدو خان** قایدو خان جد ششم چنگیز خان از قراچار نویان است چون مسند خانی بوجود او فروغ یافت پرتو التفات بر جمیع
تبه رعیت انداخت و عدو خانه خوی بیرون آورده او اجسرا الوم نام نهاد و بسی تعصبات و قرای بر آب آن معمور ساخت و اموال فراوان و نعمت بی پایان جمع کرد و خیل و حشم و سپاه
را افزون کرده رایت فتح آیت ... مجتمع گشتند و در قلع و قمع قوم جلایر غایت جهد مبذول نمود و باری سبحانه تعالی سه پسر مقبل دولت یار بدو ارزانی داشت اول بایسنقر دوم ... سوم چرقه لنکوم
سمی بچارچین و نسبت چنگیز خان و حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان با بایسنقر خان میرسد و قبیلهٔ تایجوت از فرزندان چرقه لنکوم اند و قوم یجوت منتسب بچارچین و چرقه لنکوم را فرزندان متعدد بود و
ومیکه ... که اسن ... اولاد چرقه لنکوم بود قایم مقام پدر گشت و او را پسری بود همیقا نام روزی قوم تاتار با او دچار خوردند و خدمتش را گرفته پیش التان خان بردند که پادشاه خطا بود و التان
انتقامی که در خاطر داشت فرمان داد که او را در تخته چوبین بمیخ آهنین بدوختند چنانش بچوبین خری بر بدوخته که مسمار فولاد را دل بسوخت و بزاری و خواری بدان خر بمرد و از دست جفای جهان
جان نبرد و چون قایدو خان ازین مرحلهٔ فانی کوچ کرد و اسن ... وارث شد اولاد او متصدی امر سلطنت گشت **ذکر بایسنقر خان** او ملکی با ابهت و پادشاهی با حشمت بود و حق عز و علا پسری کامل
و بهادر با او کرامت فرمود و چون بشغل ایالت و حکومت و مدارای ایل و الوس پرداخت بمرض موت گرفتار گشته و چند روزی پهلو بر بستر ناتوانی نهاده پادشاهی و پهلوانی نافع نیامد بال
لشکر دستگیری نکرد و بعد از رحلت او پسرش قایم مقام گشت **ذکر تومنه خان** شهریاری با شوکت و شان و جهانداری عالی همت بود و بعد از وفات بایسنقر خان پای در میدان کشورستانی
نهاده چند مملکت دیگر بممالک موروثی منضم ساخت و آوازهٔ باس و سطوت و صیت حکومت و سلطنت او باقصی مشرقین و جهات خافقین رسید و در آن زمان پادشاهی تمام ترکستان
با هیبت و عدت او منوط بود و حضرت واهب العطیات نه پسر با فرهنگ و ارجمند با او ارزانی فرمود و هفت پسر از یک خاتون متولد شدند و دو پسر دیگر که توامان بودند از خاتون دیگر
بوجود آمدند یکی قبل خان جد سوم چنگیز خان و دیگری قاجولی بهادر جد ششم حضرت صاحبقران **ذکر رؤیای قاجولی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان** شبی قاجولی بهادر
در خواب دید که از جیب قبل خان ستاره طالع شد باوج فلک رسیده تاریک گشت و بعد از آن ستاره دیگر برآمده غارب شده نوبت سوم کوکبی ظاهر شده غروب کرد و کرت چهارم
هم از جیب او اختری در لمعان آمد بغایت نورانی چنانچه مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفته و آن کوکب بچند شعبه شده که هر یک از آن روشنی بناحیه افگند و چون آن ستاره
نورانی ناپیدا شد اطراف جهان همچنان منور و روشن بود و قاجولی بیدار شده قیاس کرد که هنوز ثلثی از شب باقی است و در تعبیر خواب خویش لحظه متامل شد و باز در خواب
رفت و چنان مشاهده کرد که از جیب خود وی کوکبی طالع شد و ناپدید گشته دیگری طالع کرده غارب شد تا هفت نوبت نوبت هشتم ستاره عظیم در لمعان آمده اطراف گیتی را روشن
ساخت و از آن آب چند کوکب کوچک منشعب گشته هر یک از آنها خطه منور گردانیدند و چون آن ستاره بزرگ بحد اول رسید از نظرش پنهان گشت و شعبهای وی همچنان روشنی
داشتند و قاجولی باز بخواب در آمده چون روز شد در خلوتی پیش پدر صورت واقعه را باز گفت و تومنه خان از استماع رؤیای پسر مسرور گشته قبل خان پسر بزرگ خویش
را طلب داشت و فرمود که برادرش قاجولی باید دیگر پیش او خود تقریر کند و بمقتضای کلام ارباب الدولة ملهمون بر خاطر تومنه خان تعبیر آن دو خواب خطور کرده گفت که رؤیای قاجولی
دلالت میکند که از قبل خان بترتیب شهزادگان بر سریر خانی متمکن گردند و از عقب این کس دیگر هم از احفاد او پادشاهی ظاهر گردد که ربع مسکون را در تحت تصرف آورد
و او را فرزندان شده اطراف و اکناف جهان را بر ایشان قسمت کند و هر یک از ایشان را حاکم مملکتی گرداند و چون آن پادشاه عظیم الشان طبل رحیل فرو کوبد هر یک مملکت بر
اولاد و احفاد او بماند و از نسل قاجولی هفت کس پیدا شوند که بطبیعت و اسطه حکومت کنند و تعبیر آنکه در نوبت هشتم ستاره بزرگ طلوع کرد آنست که یکی از نسل او که در مرتبه هشتم باشد
بکشورکشائی اشتغال نماید و بر اکثر معمورهٔ عالم استیلا یابد و حق سبحانه و تعالی او را فرزندان کرامت فرماید که هر یک از آن بر مملکتی مالک گردند و چون تومنه خان تعبیر خواب قاجولی را که نسبت بقبل خان
و خویشتن دیده بود بر نهج مسطور بیان کرد برادران در حضور پدر با یکدیگر بیعت کرده گفتند که تخت خانی بر قبل خان مسلم باشد و قاجولی شمشیر زن و لشکر کش و مقرر شد که اولاد خود را بطنا
بعد بطن وصیت کنند که بهمین طریقه مرعی دارند و عهدنامه در این باب بخط ایغوری نوشته برادران نامهای خود در آن وثیقه ثبت فرمودند و تومنه خان نیز آل تمغای خویش بر آن عهدنامه
نهاد و آن صحیفه را به خازن پادشاه سپردند و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر تخت خانیت متمکن گشت و قاجولی بهادر با او در مقام متابعت و موافقت آمد
ذکر قبل خان خانی دولتمند و پادشاهی ارجمند و شهریاری کامران و جهانداری گردون توان ۵ بهر کار کو جست نام آوری + در آنکار دادش فلک یاوری
او جد سیوم چنگیز خان بود و مغول او را النجیک خان گفتندی یعنی النجیک خان چنانچه صاحب ظفرنامه گفته رعیت پرور باشد و در بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سیوم را
النجیک خوانند و العلم عند الله تعالی بالجمله ۵ بداد و هنر قوم ترکستان + هم او شاه و سرور قوقچان + چون آوازهٔ عدل و صیت بهادری و اندازهٔ شجاعت و دلاوری قبل خان
بالتان خان پادشاه خطا رسید از رعب و هراس بخدمت و پاس او بیقرار و آرام شده خواست که بموهبت بیکران و عطایای فراوان خاطر او را باولای هوای خود میلان دهد تا از جانبین
قواعد محبت و مصادقت استحکام پذیرد لاجرم از طریق دوستی ایلچی فرستاده خدمتش را پیش خود خواند و قبل خان برادر خود قاجولی بهادر را در مملکت قایم مقام

خویش گذاشته ایجاب الملتمس بجانب ختا روان شد و چون بمقصد رسید التان شرایط اعزاز و احترام بجای آورده از مروت و مردی دقیقه مهمل نگذاشت و او را بطعام لذیذ هم کاسه و هم سفره
خود گردانید و چون مشهور بود که خطائیان غدر و مکر اندیشه ساخته خصمان قوی را بشراب مسموم معدوم و ناچیز میگردانند قبل خان در مجلس بزم متوهم شد که مبادا در خمر زهر تعبیه کرده باشند و چون
چاره دیگر نداشت زمان زمان از مجلس بر می خواست و بکنار رودی که در آن نزدیکی بود میرفت و سر در آب فرو برده استفراغ کرده آسایش نمود و باز بمجلس التان خان می آمد و شراب میخورد و طعام
تناول مینمود و خطائیان از قوت مزاج قبل خان تعجبها نمودند که چگونه کسی این همه شراب خورده مست نشود و اینهمه طعام تناول کند و ممتلی نگردد تا روزی قبل خان با همه خویشان سرخوش
و طیب النفس بمجلس التان خان آمد و ریش او را بگرفت و دشنام داد خواص و مقربان التان خواستند که بقبل خان تعرض نمایند التان خان نگذاشت اما از این حرکت مستانه او بغایت آزرده
خاطر گشت و قبل خان چون هشیار شد از آن جرئت و جسارت قلق و اضطراب کرده از التان خان عذرخواهی نمود و التان خان پادشاهی زیرک و داهی بود تحمل و وقار شعار خود ساخته
او را دلجوئی و رعایت بسیار نمود ه چو التان خردمند هشیار بود ٭ فرو خورد خشم و تحمل نمود ٭ ز خویشان بسیارش اندیشه کرد ٭ نکوکاری و مردمی پیشه کرد ٭ ببخشید چندانش
که از حمل آن رنجه شد چاکرش ٭ و التان خان بعد از چندگاه قبل خان را تاج و کمر مرصع داده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون او متوجه مملکت خویش گشت امرای
خویش بدگوئی قبل خان کرده گفتند که دشمنی چنین رایگان بدست افتاده بود بایستی که پادشاه خاطر همایون خود فارغ ساختی ه کرا دشمنی چون قبل خان بود مگر
پشیمان بود ٭ و این سخن موافق مزاج خان افتاده ایلچی فرستاد که بازگرد و قبل خان جواب ایلچی گفت که من باجازت خان بیرون آمده ام بازگشتن شگون نمیدانم چون ایلچی مراجعت
نمود حدیث امتناع قبل خان معروض داشت خان خطا در غضب شده جمعی را از عقب فرستاد که او را عنفا بازگردانند و چون فرستادگان بقبل خان رسیدند ایشان را فریب داده بجای دوستی
از خود که در اثنای راه منزل داشت فرود آمد و نام آن شخص سلجوقی بود و چون او را معلوم شد که قبل خان میل آن ندارد که بار دیگر بخدمت خان خطا رود از راه نصیحت باو گفت که من
معاودت تو خیری نمی بینم چه التان خان را از غباری بر حاشیه ضمیر نشسته و من اسبی دارم که در رفتار بر باد و برق پیشی میکند صواب آنست که بر وی سوار شوی و از غم عتاب هلاک خود را
بساحل نجات رسانی و قبل خان مخلص خود منحصر در آن یافته بر اسپ دولت اندیش خود سوار شده راه فرار پیش گرفت فرستادگان چون از گریختن او خبر یافتند از برق سرعت سیر
روان گشتند و مقارن وصول قبل خان ایشان نیز رسیدند قبل خان آن جماعت را دلجوئی نموده در منزل مناسب فرود آورده بعد از کنکاج با قاجولی بهادر و اعیان الوس ایشان را بقتل آوردند
و از معرض باس و سطوت التان خان ایمن گشت و بعد از چندگاه رنجور شده وفات یافت و از وی شش پسر ماند و مادر ایشان از قوم قنقرات بود و این پسران همه عاقل و مردانه بودند
و بزرگترین ایشان را اوکین برقاق میگفتند و دیگری قوبله خان نام داشتند و دیگری برتان بهادر و اوکین برقاق صورت خوب و هیات مرغوب داشت روزی در صحرا و دشت نوایسکو که ناگاه جمعی از تاتاریان
با خاندان الان قوا عداوت قدیم داشتند رسیدند و دستش را گرفته پیش التان خان بردند و خان از غایت غیظ و خشم که با پدرش داشت که او ایلچیان خطا را کشته بود فرمود تا او را بر خر چوبین

ذکر قوبله خان چون قبل خان جهان فانی خود را وداع کرد قوبله خان بجای وی بنشست و تواجیان بهرام صولت باطراف آفاق فرستاده لشکرهای متفرقه خود جمع آورد ه

آراستن ٭ میان بست بر جنگ و کین خواستن ٭ چنین گفت مر لشکر خویش را ٭ که تا کی گذارم بد اندیش را ٭ ز شاه و سپاه خطا و تتار ٭ بر آورد خواهم بمردی دمار ٭ که ایشان بکشتند قاآن
جهان همقاشاه آفاق را ٭ اعیان مملکت و اشراف الوس را نوزده بر پادشاه آفرین کردند و قوبله خان به بخت موافق و طالع مسعود متوجه جانب خطا شد و التان خان نیز از
تاتار و غیر ایشان لشکر فراوان جمع آورده از دار الملک خود بیرون آمد و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار افروخته گشت و سرهای مبارزان مانند گوی در میدان
غلطیدن گرفت و عاقبت شامت خونهای ناحق شامل حال دولت التان خان شده از ضرب تیغ و زخم تیر مغول روی گردان گشته مال بیقیاس و سامان لشکرگاه بدست
قوبله خان و سپاه وی افتاد و مجموع اجناس و نقود التان خان را خیل مغول بر یکدیگر قسمت نمودند و خرم و شادمان بمنازل خود مراجعت نمودند و چون پیک اجل در رسید
نیز براهی که آبا و اجداد رفته بودند روان شد **ذکر برتان بهادر** برتان بهادر بن قبل خان بر تخت مقدرت و توان آرام گرفت و او پادشاهی بود بتاج بخش و
ستان ه مهر آسمان و هم کف ابر ٭ هم بتن شیر و هم بنام هزبر ٭ چون بر سریر خانی متمکن گشت در احیاء رسم و آئین پدر خویش قبل خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید و هیچکس از شجعان
و فرسان در آن عهد و اوان بقدرت و قوت او نبود که با او دعوی میدان کند لاجرم لقب خانی او در افواه دانسته در لفظ بهادری مبدل گشت و چون زمان
قاجولی بهادر که عمش بود در زمره اموات انتظام داشت برتان بهادر منصب او را به پسرش اردمچی ارزانی داشت و بعد از آن خدمتش را اردمچی برلاس گفتند
و لشکرکشی بنوعی قیام نمود که نام قاجولی بهادر زنده گشت گویند که برتان بهادر را فرزندان بود اما یسوکای بهادر از آن میان بشجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی منفرد بود
اگر چند برتان بسی پور داشت ٭ یکی بود کز بخت منشور داشت ٭ پس از شاه برتان یزدان پرست ٭ یسوکای بهادر بشاهی نشست ٭ **ذکر یسوکای بهادر** بعد از فوت پدر باتفاق آقا و اینی بر
پادشاهی متمکن گشت و نام او بعدل و داد در امصار و بلاد منتشر گشت و او بصفت شجاعت و شهامت در اطراف و اکناف هر ولایت و مملکت اشتهار یافت و در ایام حکومت

وی اردوچی برلاس وفات یافته جهت دنیا پسر یادگار گذاشت و اسن ادلاد و احفاد او قجولی میگفتند و او بوفور عقل و خرد و کمال بدل و دهش و کیاست از اقران ممتاز بود و بنیتی غیر حال
و چون بیسوکا بهادر سال الیه و الیصنوف کمالات آراسته یافت و اعزاز و احترام او مبالغه نموده منصب پدرش بدو مقرر داشت و امور ملک و اشتغال سلطنت را باستصواب او در
سلک انتظام کشید و چون میان بیسوکا بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم شورت با قجولی باجتماع عساکر گردون مآثر فرمان داد و لشکری فراوان و حشم بی‌پایان
جمع گشتند و باتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاختند و بیادی ایزد و منه سماوی بر آنجماعت غالب آمده آتش نهب و تاراج اشتعال داده دمار از روزگار آنها بر آوردند و دو سردار
تاتار که یکی تموچین و دیگری قرابوقا میگفتند اسیر و دستگیر کردند و سپاه گران مقید ساختند و چون بیسوکا بهادر بر دشمنان قوی ظفر یافت بشوکت و استظهار تمام متوجه دیلون
یلدق شد و خاتون وی هوالون آنگه حامله بود و در آن مقام وضع حمل نموده بود و چنگیز خان چون بیسوکا بهادر بموضع دیلون یلدق رسید در آن یورت فرخنده خاتون
بچنگیز خان شاه فرج زاده مر آن طفل را بدبست اندر و دیگر یکی کعب فسرده خون که گویی شکستن دشمنان بد دلیل شده و نقش خیزران نیل در آن معان رسید
خون فسرده در دست داشت و ابعضی نزد عقلا دلیل آن بود که بر سفک دماء دلیر باشد بیکن که خون بخشی بر تبه رسد که دیار دولت دوران حکومت او بهرام خون آشام
چادر نابینا و مضمون که پیدوم بغیت فیما و یقیناً که ادنا و بطلو پیوند و دوران ولادتش عشرین فی بعد و سنه تسع و اربعین خمسائة بود و موافق تنکوزئیل و چون طالع میران بود
کرد بیخ با دلیت و سبعه سیاره در آن برج بودند لاجرم در ایام حکومتش بالمبالغی در عرض بیست سال از دمشق تا سمرقند و ما وراء النهر و خراسان و عراق وغیره ذلک بفرمان او منقطع گشت
چنانچه منقریب شمه در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و در روایتی آنکه در سالی که چنگیز خان متولد شد سبعه سیاره در برج میزان مجتمع بودند
و ادلاء حمل بود لاجرم و چون سال تولد چنگیز خان زمان حکومت تموچین حاکم تاتار با تمام رسیده بود بیسوکا بهادر او را تموچین نام نهاد و موافق آن سال زاد آن مجسته پسر که آمد زمان معین
بنامش بکو آمد و در این سبب نهاد آن پسر را تموچین لقب و بیسوکا بهادر را از مادر تموچین سه پسر دیگر بود یکی را تمغا بهوچی قسار میگفتند و معنی قسار سبع است و او از غایت بهادری
و دلاوری ملقب باین لقب شد آورده اند که او تنها بجنگ شیر ژیان میل نمودی و مبارزان ضخیم جسم در دست او مانند صعوه ضعیف در چنگال باز بودی و در مضطر بودند
و میان باریک داشت و میان تنگ چون شیر و باز و سطبر بچنگال الحبشه کودکی بود و چون بر پهلوی خفتی کمان از زیر پهلوی او بیرون رفتی چنانچه حاصل شدی بیت در وقایع معارک
با تموچین موافقت نمودی و چون بیسوکا بهادر سنه ثلث و ستین و خمسمائه در گذشت تموچین سیزده ساله بود و تموچین کامور مملکت و ملت منوط و مربوط برای و دولت او بود و هم در آن چند روز
از این مرحله فانی جلت کرد و قوم تایچیوت طوعاً و کرهاً مطیع و منقاد بیسوکا بهادر بودند از تموچین روی گردان شده بیاده قوم تایچوت نخر و گشتند ه سپاه بسیاری بر خیل خیل به اقوام
تایچوت کرد میل با گویند که در آن زمان شبی تموچین خواب دید که دستهای او دراز شدی و بهر دست دو شمشیری داشتی که سر یکی از آن شمشیر بمشرق متصل بودی و دیگری بمغرب
چون بامداد شد تموچین صورت واقعه را باما و خود در میان نهاد و مادرش که زنی عاقله و ادیبه بود گفت تو بشرق و غرب عالم مستولی شدی تا تیغ تو شرق و غرب ... چنانچه آن
صورت گفته بود حق سبحانه و تعالی مجمع خلایق را از اقارب و اجانب ترک و تاجیک دور و نزدیک مامور امر و محکوم حکم او گردانید و صاحب قوت و شوکت که دعوی همتا و لاغیری میکردند
مغلوب و مقهور او ساخت چنانچه در ضمن قضایا و در این اوراق بسبیل اجمال سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر احوال چنگیز خان بر سبیل اجمال و مرتبه استقلال

در زمان بیسوکا بهادر و مبادی حال چنگیز خان اقوام مغول و تاتار مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله و قبیله حاکمی علاحده داشتند و پیوسته
میان ایشان نزاع و منازعت کشیده بود و تیغ مخالف کشیده بود و چنگیز خان از پدر در سیزده سالگی مانده بود و جمعی که در کانون ضمیر ایشان آتش بغض و حسد مشتعل بود و طریق مخاصمت می‌پیمودند
گرفتند تا قوم برلاس که از نسل اردوچی بودند با مخالفان چنگیز خان موافقت نمودند و خصمش از همین قبولیت تا بمقام رجولیت رسید زحمتها و مشقتها کشید و در طلب
نائل افتاده چند نوبت مقید و محبوس گشت چنانچه در تواریخ مغول مشروح و مسطور است و چون بماده ازلی متعلق بآن شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین تومان خلایق از هر بلده
بلاد و ممالک ترک از کفر و اسلام به تیغ سیاست او کشته گردند و سلاطین آفاق را مقهور سازد و بدولتهای عظیم رسید عاد اولاد و احفاد نامدارش مدتهای مدید بجهانگیری و کشورستانی
قیام نمایند لهذا از مهلکها نجات یافت و با قوم جاموقه و قبایل تایچوت و قنقرات و جلایر و غیرهم کارزار بسیار کرده تمامت اقوام مغول در قلع و قمع او با یکدیگر متفق شده و
و چون چنگیز خان دید که خویش و بیگانه با او در مقام منازعت آمدند بواسطه قرب جواری که با اونگ خان داشت متوجه یورت او گشت و قرار چار نویان بن سونجن سفر یافت
موافقت نمود و بنابر دوستی قدیم که میان بیسوکا بهادر و اونگ خان بود بچشم اعزاز و احترام در وی نگریست و بوصول او اظهار مسرت و ابتهاج نموده مراسم
تفقد و دلجویی بجای آورده چندان پرسش و نوازش فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود و اونگ خان بشوکت و ابهت و کثرت حشم و وسعت مملکت از
خانان ممالک ترکستان ممتاز بود و خان ختا با او محبت و مصادقت می‌ورزید و از کس در آن عهد برتر نبود ه کسی را چنان گنج و لشکر نبود

وچون چنگیز خان بملازمت اونگ خان مشغول شده بواسطه عقل و کیاست و رای و رویت و لطف گفتار و حسن کردار که نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطبوع و مستحسن می‌نماید
مهم او روز بروز در ترقی و تزاید بود تا بمرتبه رسید که او را فرزند خواند و در جزئیات و کلیات ملکی بمشورت و استصواب او مدخل نمیکرد و چنگیز خان نیز در استحکام مبانی اونگ خان مساعی مشکوره
بجای آورده با مخالفان او محاربات کرد از آنجمله برادر اونگ خان که در مقام مخالفت بود دست در کمر زده ظفر یافت و بابورکین و توقتا بیکی حاکم قوم مکریت که دم از طغیان و عصیان
میزدند در میدان قتال و جدال رفته غالب آمده چون قبایل و اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر و تاتار و غیرهم تسلط چنگیز خان و دولتخواهی او را نسبت باونگ
خان مشاهده نمودند بهر جنگ و پیکار ایشان کمر بسته عهد و بیعت کردند ؏ بخوردند سوگند بر دین و کیش ٭ بکردند عهدی بآئین خویش ٭ و اسپ و گاو و قوچ و سگ آورده کشتند و
گفتند که اگر با خلاف میثاق و پیمان نمائیم همچنین کشته شویم و عقیدهٔ ایشان آن بود که ازین عظیم‌تر سوگندی نمیتواند که باشد و چون اونگ خان و چنگیز خان ازین قضیه خبر یافتند لشکر
قیامت اثر ترتیب دادند و از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی بایشان نهاده در محل بیچنا بیکدیگر رسیدند از گرد سم اسپان رخسار روشن تیرگی پذیرفت و از لمعان
خنجر و شمشیر عالم ظلمانی از سر نو روشنائی یافت بعد از کشش و کوشش فراوان اونگ خان و چنگیز خان غالب آمدند و دشمنان را مقهور ساختند بنحوی که از باس و سطوت تیغ خونریز خلاصی یافتند
که اطاعت بر میان بستند و بعد ازین فتح نامدار بویروق خان برادر تایانگ خان حاکم نایمان بنابر عداوت دیرینه بتهیه اسباب محاربه اشتغال نموده روی باونگ خان و چنگیز خان نهاد و چون قرب
فریقین دست داد بویروق فرمان داد تا جده و جیان بکار خویش مشغول شدند و در مقدمه ظفرنامه در بیان این قضیه مذکور است که ؏ چه بدخواه غافل ز تقدیر بود ٭ همه کار او مکر و تزویر بود ٭ بد آنگونه نیرنگها
ساختند ٭ که سنگی بآب اندر انداختند ٭ که خاصیت آنست برف و دمه ٭ مگر لشکر شه برد در همه ٭ پدید آمد از کرشان باد و برف ٭ شد از برف صحرا چه دریای ژرف ٭ ولیکن همه کس که مکار بود ٭ بفعل بد خود گرفتار
بود ٭ که سرما و برف و دمه گشت باز ٭ بر ایشان که بودند نیرنگ ساز ٭ سپاهی که با بویروق نامدار ٭ در آن جنگ و پیکار بودند یار ٭ ز تاریکی باد و برف و دمه ٭ سراسیمه گشتند و حیران همه ٭ رسیدند از آن قوم
خشم خدای ٭ ز سرما بفسردشان دست و پای ٭ تبه گشت بسیار کس زان گروه ٭ بسی کم ز افتاد از تیغ کوه ٭ بکوهی که بد موضع کا[illegible] ٭ بد اندیش را شد چنین کار زار ٭ هر آنکس که بد زنده مانده بجای ٭
برفتند سرگشته و بی نوا ٭ نکرده کسی جنگ بگریختند ٭ از ایشان دو با هم نیاویختند ٭

ذکر سبب مخالفت چنگیز خان با ونگ خان و ظفر یافتن بروی بحکم ملک دیان

چنگیز خان مدت هفت سال در ملازمت اونگ خان بسر برده خدمات پسندیده بجای آورد و اونگ خان رای و رویت و فر و مهابت چنگیز خان را در تنظیم امور ملک و دفع اعادی بکرات و مرات مشاهده کرده
در اکرام و احترام او افزوده در رفع منزلت او بمرتبه اهتمام نمود که محسود امرا و ارکان دولت گشت و حاسدان در استیصال وی سعیها نمودند و اندیشها کردند از آنجمله جاموقه که مهتر جاجرات بود و با چنگیز خان
کینه دیرینه داشت باتفاق طایفه از حساد و اضداد که میان نور جرم خورشید تفرقه می‌افگندند شبایک مکر و کید بر مرام انتهاز فرصت انداختند و حبایل عذر بر تقبیح صورت حال و ساختند و در
خلوات حدیث استیلا و استعلاء او را بسمع خان رسانیدند و خان بنابر وثوق اعتقادی که بچنگیز خان داشت سخنان اعدا را مسموع نداشت و چون تیر تدبیر ایشان بر هدف مراد نیامد جاموقه که مزاجش
بر کرد و حذر و احتیاط مجبول و مفطور بود در خلوتی با سنکون پسر اونگ خان گفت تموچین قوت گرفته است و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده چه با تایانگ خان محبت میورزد
و از وی پیوسته استمداد می‌نماید و میخواهد که زمام حکومت از قبضه قدرت شما بیرون کند و جمعی از اقربا و بنی اعمام چنگیز خان را نیز فریفته تا نزد سنکون بر صدق قول او گواهی دادند سنکون که
جوانی ساده دل بود و بتجربه روزگار مجرب و مهذب نگشته این کلمات را باور کرده پیش پدر کس فرستاده کیفیت حال باز نمود و گفت صواب چنان مینماید که پیش از تشیید مبانی معاندت تایانگ
و تموچین بتدارک و تلافی این قضیه نامرضیه اشتغال نمائیم و در دفع شر این خصم جهد و مساعی مشکوره تقدیم رسانیده حالیا ایشان را از میان برگیریم ؏ از هر که دولت کرانه گیرد ٭ او را سگ از میانه
اونگ خان را اینمعنی از چنگیز خان بعید و بدیع نمود و جز بر پسر را [illegible] و سعایات جاموقه حمل فرمود و از آن سخنان اعراض کرد و سنکون باز پیغام فرستاد که بر مرد خردمند حزم و احتیاط در امور از واجبات است
و از کار دشمن و دوست صورت تغافل و اهمال جایز نمیتوان داشت و افراسیاب گفته است که هر که جوشن حزم در پوشید از تیرباران نوائب و حوادث ایمن و آسوده گشت و اونگ خان بهیچ نوع
بکلمات واهی پسر ملتفت نگشت و گفت نفس چنگیز خان از سمت این عیب خالی است و طبیعت او از وصمت این عیب عاری و در این اثنا سنکون و لشکرش با سپاه چنگیز خان چون عن و تیر در
آمیختند و در هر یورتی که چنگیز خان فرود می‌آمد سنکون هم در آن منزل نزول میکرد و می اندیشید که هنگام فرصت دستبردی نماید اما چون باری سبحانه و تعالی در نزول بلایا و حلول رزایا حافظ
و معین چنگیز خان بود صورت عداوت دشمنان او در آینه ضمیرش پرتو انداخت تا در حلول زرکوب ایشان تخلف نمود و در وقت نزول یورتی اختیار نمودی که میان او و لشکر سنکون فاصله
و لشکر سنکون را خوف و هراس سطوت و باس چنگیز خان بنوعی در دل جای گرفته بود که شب و روز آرام نداشتند و سنکون از خبث نفس بار دیگر بپدر پیغام کرد ؏ ز پور سیوکی پر اندیشه باش ٭
در اندیشه آن جفا پیشه باش ٭ که گر چاره او نسازی تو زود ٭ بر آرد از این دودمان تیغ دود ٭ بترسید زین گفته اونگ خان ٭ بگردید شد از بیم رنگ خان ٭ و بعد از تقدیم مشورت اونگ خان با
چنگیز خان طرح قرار داد و عزم آن کرد که سحرگاه که چشم خلایق بر بستر استراحت غنوده باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان برگیرند و یکی از امرا صورت واقعه پیش خاتون خود تقریر میکرد و در آن اثنا
دو کودک که از کلانتران بوده ایشان را قشلیق و بادای یا بانا میگفتند از بیرون خرگاه این سخن شنیده متوجه اردوی چنگیز خان شدند و کماهی حالات را بسمع و رسانیده چنگیز خان

از استماع این خبر ملول شده با قراچار نویان جانفی کرده جمهابر جای بگذاشتند و بدامن کوهی رفته انتظار میکشیدند که چه لطیفه از غیب روی نماید تا جان از ان مهلکه بیرون برند و توچین چوشاه جهان خواست شده بخشش همه کارها راست شده سپه را تموچین لشکر پناه بجای دگر برد از ان جایگاه پدیدار کرد از پی آن گروه خجسته پناهی بدامان کوه و اونگ خان و سنکوب با سپاه بیکران بمخیم چنگیز خان آتش افروخته بسیار دیده تفرمود تا تیرباران کنند هوا را چو ابر بهاران کنند و چون آواز مردم نشنیدند به خیمها در آمده هیچکس را ندیدند لاجرم بکدیگر خجل گشته عاقبت از عقب چنگیز خان روان شدند و چون قراولان چنگیز خان وصول مخالفان اعلان دادند از قلت سپاه خویش و کثرت مخالفان اندیشه ناک شده با متصوب و توبولدار نویان فرمان داد تا رایت نصرت آیت را بر بالای پشته که در پس پشت اعدا بود نصب کردند و جوانان هردو طرف دست بتیغ و خنجر بردند و چنگیز خان کوششهای مردانه نموده در آن داورگاه خود را بر پشتی گاه بر بسیار میرزد و سنکون زخم دار شده بسیاری از قوم کرایت بقتل در آمدند و اونگ خان با خواص مقربان پای ثبات افشرد و چون شب نزدیک شد فرود آمدند و چنگیز خان نیز باز گشت و اکثر لشکر او از ملازمت تخلف نمودند بهانه آنکه وی یاساق و یوسون از نو احداث میکند و رسوم او مخالف عادات اهل خطاست و ما را تکفل آن همه نیست و چنگیز خان با اندک نفری چند روز در سر چشمه بالجونه توقف نمودند و آن چشمه شور بود و با وجود شوری آب اندک داشت سختی زمان گل عشر دند آب نه در چشمه آب نه در چشم خواب و چنگیز خان آن جمع را که با وی در آن سختی موافقت نموده بودند سیورغامیشی فرموده نامهای وفاداران را در دفتر ثبت نموده رسم هر یک مقرر فرمود و آن دو کودک را که خبر قصد اونگ خان با و رسانیده بودند ترخان گردانید و ترخان کسی را گویند که از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه از غنایم در معارک ثبت افتد بروی مقرر دارند هر گاه خواهند در بارگاه پادشاهی اذن رخصت در آیند و تا نه گناه از ایشان صادر نشود یا باید پرسش نمایند و فرمود که بطنا بعد بطن اولاد و احفاد آن دو شخص از تکلیفات ایمن باشند و خردمند نیک اختر آن دو پسر را که دادند از مکر دشمن خبر چنین داد فرمان که تا نه نژاده هر آنکس که از نسل ایشان بزاد گنه شان ببخشند ابنای من که زین پس نشینند بر جای من و ترخانیان که اکنون در ولایت ماوراء النهر و خراسان ساکن اند از نسل ایشان اند در زمان سلطنت معین الدنیا والدین شاهرخ سلطان انار الله برهانه از ان طایفه مردم صاحب جود در دار السلطنت هرات بسیار بودند و بعضی از ان جماعت هم در آن ایام و بسیاری از ایشان بعد از وفات میرزا ابوالقاسم بابر بسر حد عدم و فنا رسیدند و حالا معدودی چند باقی مانده اند که فی الحقیقت در اعداد و شماری نیستند بالجمله چنگیز خان ملازمان را بر لیغ و جایزه سرافراز گردانیده چند روز بر سر چشمه بالجونه رحل اقامت انداخت آنگاه طبل رحیل کوفته از آن مقام کوچ کرده در سرحد خطا و بر لب رودی که در دامن کوهی واقع است فرود آمدند و بحد خطا لیست آن کوه فرود و چه جای نزه دید آمد فرود و در آن موضع بعرض لشکر فرمان داده چهار هزار و ششصد نفر بشمار آمدند و بعد از چند روز از ان مرحله رحلت کرده بجای که آن را دلنا و ر میگفتند نزول کرده در خلال این احوال ایلچی بجانب قوم و قبیله قنقرات فرستاد و معلم با آنکه یاد در ایام سالف و زمان سابق با یکدیگر موافق بودیم اکنون از طریق جدال و عناد منحرف شوید و بدل است موافقت نمائید و دوستی بر دشمنی اختیار کنید و اهل و منقاد شوید از بأس و سطوت ما خلاصی یابید بلکه بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید و چون ایشان را سعادت مساعد و بخت موافق و اقبال یار و قرین نبود بی تسویف و تاخیر ایلی در آمدند و لبتر ایط خدمت و کوچ دادن قیام نمودند

ذکر تردد و آمد شد میان اونگ خان و چنگیز خان و محاربه ایشان و تقدیر همین بیچون نهایت حال اونگ خان و پسرش سنکون

چون چنگیز خان بطاعت بعضی از قبایل مغول مستظهر گشت ایلچی نزد اونگ خان فرستاده از وعده و عید چند سخن راند و تقریر کرد که در ایام پیشین ذم در کشش بسیار کرده بیاد آور و اونگ خان اگرچه بصلح راضی بود اما پسرش سنکون که در بعضی از تواریخ بجای نون ثانی میم دیده شده از صلح سر باز زد و گفت میان ما و تموچین بغیر از شمشیر چیزی نیست چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد و شد نمودند اما مهم مصالحه بجای نرسید در نوبت آخر چنگیز خان ایلچی بجانب اونگ خان روان ساخته خود با جمعی از بهادران شیر افکن و دلاوران پیل تن متوجه یورت دشمن شد و چون اونگ خان از وصول او آگاه شد بترتیب لشکر قیام نموده قول و جوانغار و برانغار بیاراست از صهیل اسپان و نعره سواران فلک پنبه در گوش کرد و از کثرت تیر و سنان فضای هوا حکم نیستان گرفت

مصراع
بر آمد یکی گرد از بر کوه

زمین از آسمان هیچ پیدا نبود از زخم سنان و زباران تیر زمین شد ز خون چون یکی آبگیر تو گفتی زمین کوه جنگی شد مه گرد آسمان را زنگی شده پدر بر پسر و پسر بر پدر چنین آمد از چرخ گردون بسر و در اثنای دار و گیر و کر و فر سواران بارگیر اونگ خان از زخم تیر قراچار نویان بسر در آمد و خدمتش بر اسپ دیگر سوار شده با پسرش سنکون و معدودی چند روی بگریز آوردند و لشکر او و الوس گله و رمه و نقود و اجناس فراوان بدست لشکر چنگیز خان افتاده و چون دولت اونگ خان منقضی شده بود آنچه مردان و آلات بسر دستگیری نکرد

سپه داشت سالار ترکان بسی ولی با فلک بر نیاید کسی

گویند که اونگ خان در آن زمان بر ملک و سلطنت خود توجه میکرد و میگفت که از کسی جدا شدم که از جان گزیر است و از صحبت او نه دوا شخصی مفارقت اختیار کرده ام که چون جان در خورست این همه جور و جفا و عذاب بلا و آوارگی و بیچارگی و شماتت اعدا از ای این همه بر سر ما رسید یعنی سنکون بمن رسید و بعد از طی فراسخ و مغاوز بمملکت تایانگ خان افتاد و بعضی از امرای تایانگ خان بنابر عداوت دیرینه سرش را از تن جدا کرده پیش خان خود بردند و تایانگ خان از امرا باز خواست بلیغ نموده گفت سر او را تیغ نمود که پادشاهی چنین معظم بتیغ شما کشته شود و او زنده میبایست نزد من آوردن آنگاه فرمود تا آن سر را از زر و نقره گرفتند و نه دانست که سر بریده چه در طشت زرین چه در روی زمین یکسان ست روزی تایانگ خان بر سبیل استهزا با آن سر خطاب کرد تا که مهر سکوت و بند صموت بر دهن نهی آخر از برای دفع چشم بد سخنی بگوی و دان سر دو سه دم

زبان ملازمان بیرون کرد و امراء تایانگ خان از معنی آن اقبال بر داشتند و گفتند دولت پادشاهی تو نیز با انقراض رسیده است و به اندک مدتی بر مملکت او چنگیز خان استیلا یافت و فال آن اعاظم راست شد چنانچه عنقریب این قضیه سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی بالجمله اونگ خان از حدود ولایت تایانگ خان بجانب تبت رفت و از آنجا نیز فرار نموده بکاشغر شتافت و یکی از سرداران آن دیار او را گرفته بقتل رسانید ع بجا آنکه بر سود عاشقش باید* کجا آنکه بودی شکارش هژبر* نهالی همه خاک گردند و خشت* خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت* و این وقایع در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه موافق شقان ئیل اتفاق افتاد*

ذکر نشستن چنگیز خان بر تخت سلطنت و جهانبانی و مطیع و منقاد ساختن اوایل و الوس مغولستان را بآسانی بتقدیر حضرت باری

بعد از فتح نامدار بیشتر اقوام مغول را چنگیز خان در تحت تصرف در آورده در موضع شمان کرده بر سریر جهانبانی نشست و جلوس در هم در آن سال بود که اونگ خان را از خانمان آواره کرده ع در آن سال بر تخت شاهی نشست* بتوفیق لطف الهی نشست* در اوصت شاهی انگاه بود* که سالش یکی کم ز پنجاه بود* و چون حاکم نایمان تایانگ خان شنید که چنگیز خان اونگ خان را گریزانیده بر مملکت او استیلا یافته است و اکثر قبایل مغول کمر مطاوعت او بر میان بسته اند اندیشناک شده و همگی همت بر دفع او مقصور گردانید و ایلچی پیش الاقوش تکین پادشاه انگوت فرستاده پیغام داد که در این حدود قعلی ظاهر گشته اونگ خان را منهزم ساخته خیالات فاسده و تمنیات بعیده در سر دارد و بر پیشگاه ضمیرش واضح و لایح است که گنجایش دو پادشاه در یک مقام و دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن و دو آفتاب در یک کشور از قبیل محالات و از جمله ممتنعات میباشد و این امر اگر صورت نپذیرد ع کنون گر الاقوش یاری کند* بهر موچنین کی شهریاری کند* نباید مدد داشت از من دریغ* که من خود کنم دفع او را به تیغ* الاقوش خانی خردمند و بیدار دل بود و از طریق فراست بخاطرش میرسید که اختر بلند چنگیز خان اوج عزت دارد و مصاحب طالع تایانگ خان متوجه حضیض و مذلت است لاجرم یکی از مقربان خود را نزد چنگیز خان برسالت فرستاده از صورت استمداد تایانگ خان اعلام نمود و بعد از آن با نوکر خود او باد پیوست و چون صورت عداوت تایانگ خان بر آئینه ضمیر چنگیز خان جلوه گر آمد در آن باب با امرا و فرزندان مشورت نموده گفتند و اسپان ما لاغرند اگر چهارپایان خود را فربه کنیم و بعد از آن بجنگ دشمن پردازیم از صواب دور نمینماید و چنگیز نویان که عم چنگیز خان بود بدان رضا نداد و گفت لاغری دواب بهانه تقاعد و تکاسل است اگر چهارپایان شما قوت رفتار ندارند اسپان من فربه اند و در اسپان سیر همعنان برق و باد در بعضی از تواریخ مذکور است که چنگیز خان در باب جنگ تایانگ خان با اولاد و اعیان خود مشورت کرد قراچار نویان گفت ع که در جنگ اگر شه بود پیش دست* یقین دان که بر دشمن آید شکست* چو سر بر زند رایت داد یزدان پاک* تو از سپاه دشمن چه باک* یکی تن که با او بود کردگار* نباید که اندیشه از صد هزار* چو گفت قراچار نویان شنید* پسندید و او نیز آن رای دید*

ذکر محاربه چنگیز خان و تایانگ خان

در منتصف جمادی الثانی سنه ستمائه موافق سیچقان ئیل چنگیز خان با سپاهی جلادت شعار شجاعت آثار روی بحرب تایانگ خان نهاد و بر مرغزار کلتی چند روز خیمه اقامت نصب فرمود و در آخر فصل خریف هم از آن موضع قوبلان نویان و جبه نویان را بمنقلای و انگه دایم و ایشان تا حد رودخانه التای رفتند و در آنجا خبر یافتند که جماعتی انبوه و طایفه با شکوه پیش تایانگ خان پادشاه نایمان بقصد استیلای چنگیز خان مجتمع و متحشد گشته اند از آن جمله پادشاه مرکیت و حاکم کرایت و سردار اویرات و با قوم خود و جاموقه فرمان ده جاجرات و غیر هم در ظل رایت او پناه برده اند ایشان صورت واقعه بسمع چنگیز خان رسانیدند و در این اثنا اسبی از میان چنگیز خان گریخته بمیان نایمان آمده امراء تایانگ خان گفتند که اسپان مغولان لاغرند و اسپان ما فربه تایانگ خان گفت که چون حال بدین منوال است صواب چنان مینماید که ما باز پس نشینیم و مغولان که در عقب ما بیایند بواسطه آنکه چهارپایان ایشان ضعیف تر شوند از هم فرو مانند و بر تقدیری که بالکل مندفع نگردند ما در آن حال از سر استظهار تمام پای مقاومت بیفشاریم و دشمنان را دستبردی نماییم که تا دامن آخر الزمان باز گویند ع اگر چند تدبیر او راست بود* ولی چند تدبیر میخواست بود* ببین انتقال آنکه تایانگ خان امیری داشت که بوفور حشمت از سایر امراء او منفرد و ممتاز بود و آن امیر را قوری سبوجو میگفتند و از بدایت ایام کودکی تا آن غایت ملازمت وی مینمود و بغایت گستاخ بود و در آن زمان که تایانگ خان این رای زد خدمتش با او گفت که ای اینانج خان مدت العمر پشت خویش و کفل اسپ بهیچ دشمن ننمود و تو از امیل عشرت خواتین از اقدام بر جنگ و الغار نام و ننگ باز میداری ع تورا دل بخاتون گراید همی* بهار تو بوی مردی نیاید همی* و از این حدیث نایره غضب تایانگ خان اشتعال یافته از سر آن حدیث در گذشت و با لشکری بعدد ریل و رمل استقبال نمود چنگیز خان یاسامیشی سپاه نموده قول را برادر خویش قسار یا به پسر خود جوجی علی اختلاف القولین سپرد و چون برانغار لشکر چنگیز خان آراسته شده جاموقه که مهیج آتش فتنه آن بود صورت آراستگی قلب و جناح و میمنه و میسره داده با ملازمان خویش گفت که ای نوکران شایسته شمارا معلوم شد که ترتیب یاسامیشی تموچین نوعی دیگر است و آن بیماند که یک نفس از میان ما جان بکنار نخواهد برد تا میان پوست پایکوب دبر بدیگران نمیگذارند در موافقت و مصادقت ایشان چندان فایده بما عاید نخواهد شد اکنون سر خویش پا بگیرفت و راه گریز در پیش او بگذشت و از معرکه عنان برتافت با جمله چون صفوف از جانبین بهم پیوسته شد و عنان مبارزان بهم بسته دهان اجل بر امل خندان شد و چشم جهان بر خون نازنینان گریان گشت چنگیز خان مانند شیر ژیان و پیل دمان بر اطراف و جوانب حمله میکرد و مبارزی می انداخت و از طلوع خورشید تا وقت غروب تنور کارزار گرم بود و خلقی نامعدود و جمعی نامحدود در عرصه بلا در ورطه عنا در افتادند و عاقبت لشکر انبوه نایمان ستیزه آوری بستوه آمدند و روی بهمه تافته پشت بدشمن آوردند و در اثنای دار و گیر و ضرب تیغ و زخم تیر تایانگ خان جراحت بسیار یافته مطاوعت گردید فرار بر قرار اختیار کرده به

وجنگی بلند شد پنا بر دار صعوبت درد و الم جراحتها ابقا در آمد قودم سوباچون و چند نفر دیگر از امرا و نوات فرو استند کاو را بار دیگر بجانب معرکه برند چندانکه مبالغه نمودند تا بجر دیکساعت دیگر بمعرکه رفته با خصم نبرد آورد از کثرت جراحات و الم فوت حرکت و قیام نداشت قوری سوباچون از روی گستاخی بآواز بلند گفت که ای تایانگ خان تاکی مانند زنان در سرای این مکن نه بیم آخر یکی برخیز تا گرد نبرد انگیزیم و با خصمان قوی در آویزیم و بشمشیر خان ازین کلمات غیرت انگیز بسمت امتثال منفعل و متاثر نشد باز گفت ای تایانگ خان تمیم خود را بجامهای ملون آراسته و بزیور و حلی خویشتن را پیراسته چون صغار پاسوگز زمین ارد و را بمفروشات قیمتی مانند نگارخانه چین ساخته و منتظر مقدم همایون تو میباشد و میگوید که اینجا می وسبزه و نماز شاید بهم هست و برخیز و بیایان که تا بیاید ازین سخن نیز و اثر آن نیامد از جای خود بجنبید قوری سوباچون با امرا و نوکران گفت که اگر او را در تن طاقت و از جان رمقی نمانده بودی ازین طعنهای زهرآلود ازین سرزنشهای درد آمود حرکتی کردی بیچاره از بند باد قهر آلود چنگیز خان نه آنچنان از مرکب مراد افتاده که دیگر پا بالش بر رکاب عزم تواند نهاد بنیان زندگانی و کامرانی رسید چون از حیات وی نومید گشتند با یکدیگر گفتند به مرد مرده بزیر سنگ اندرونه که زنده بزیر سنگ اندر اکنون پیش از آنکه مرگ ولی نعمت خود را مشاهده کنیم با اسیری کمین گشته از این کمر فرود آئیم و بر مقاومت دشمن قیام نمائیم در هوای پادشاه خویش جان شیرین بسپاریم و شاید که چون حرکت نوکران خود ببیند از این مسند فرود آید این سخن گفتند در بیست بزمگاه نهادند و با مخالفان بقدر طاقت در آویختند و از اول طلوع آفتاب تا آن زمان که خورشید عالم آرای بر مغرب نهاده آتش حرب اشتعال داشت و چنگیز خان بنجوا کارکنان را نداشته دست آورد بستی شد و چنگیز خان از جانبازی ایشان انگشت تحیر بدندان تعجب گرفته میگفت که هر گاه نوکران چنین پسندیده و یاران برگزیده باشند از حوادث زمان ایمن مانند و چون شب هنگام کرایت عباسیان با فراشته شد علم دولت نایمانان نگونسار گشت و بیشتر لشکر تایانگ خان خسته تیر تقدیر شدند و بقیه لشکر روی بگریز آورده در صحراها پراکنده شدند و تایانگ خان بمشقت بسیار از آن کوه فرود آمده بطرفی بیرون رفت اما در همان چند روز بآن زخمها در گذشت و نعمت و الوس بهمت جمع کرده الجمعه بگذاشت و پسرش کوشلوک گریخته پیش عم خود بویروق خان رفت و بعد از آن فتح مبین قبائل و رمان تاتار و قتقین و ساجوت که مهربانی نداشتند بایلی در آمده کمر انقیاد بر میان بستند و قوم مکریت بواسطه بیطالعی از طاعت و متابعت چنگیز خان استنکاف نمودند و در اثنای این حالات نوکران جاموقه خدمتش را گرفته و مقید ساخته پیش چنگیز خان آوردند و آن پادشاه کاردان با او گفت که چون این قسم با حاکم خود دخانت و بیگانگان را از ایشان ایمن نباید بود لاجرم اکثر آنجماعت را بیاسا رسانید و جاموقه خطاهای سابق فکر و عاقبت او را ببرادرزاده خویش سپرد تا اعضایش را از هم جدا ساخته و جاموقه در آنحال هیچ قلق و اضطراب ننموده میگفت در خاطر چنان بود که اگر توفیق رفیق شود و سعادت مساعدت نماید شما را پاره پاره سازم اکنون چون دولت شما یاری کرد هیچ توقف نکنید و مرا پاره پاره سازید و بدل جمیع مفاصل خود را بدیشان نمود و جلادان بکار خود اشتغال میکردند تا آنزمان که روح از بدنش مفارقت کرد و چنگیز خان کامران و کامیاب بیورت اصلی خود بازگشت و بسایر قبائل و شعوب ایلچیان فرستاده در مصالحت و مسالمت واستمالتها پرداخت هر که بایلی و انقیاد و تمسک جست در زمره امرا و خدم و حشم منخرط گشت و منظور نظر عاطفت و تربیت شد و هر که تمرد و عصیان نمود بتازیانه سیاست او را تادیب فرمود و بعد در شان کرد قشلاق کرده در اول بهار متوجه قوم مکریت شد

ذکر محاربه چنگیز خان با توقتا بیگی حاکم مکریت

در آوان بهار و استواء لیل و نهار چنگیز خان بالشکری چون دریای زخار بجانب توقتا بیگی سرور قوم مکریت روان شد و او با تایانگ خان اتفاق کرده بر حرب چنگیز خان اقدام نموده و از مصاف گریخته بود و چون چنگیز خان بآن قوم رسید در حمله اول توقتا بیگی و پسرش فرار نموده پیش بویروق خان برادر تایانگ خان رفتند و چنگیز خان بعد از آن متوجه تنگت شد که آن قاآنین سر کرده سپاه از کاهکریت پرداخت شاه سپاه قاآن تنگت پیلها اختشاه و چون تنگت رسید بمحاصره قلعه آنجا قیام نموده در اندک زمانی حصار فاشین را مسخر ساخته با زمین هموار کرده در اثنا آنجا هر که اهل شد از شدت و زحمت باطاعت و نعمت رسید و هر که تمرد و سرکشی کرد او را با تو ام و تیغ خونریز گذرانیدند و بمنطوق عمل نموده قبائل و شعب بسیار در زمره حشم و خدام او منخرط و منتظم گشتند و جماعتی که در جنگ دال و نگ خان با او بوده تومان بزار ده صد و پنجه مقرر فرمود تا غایت مناصب باولاد و اعقاد این جماعت تعلق دارد ذکر لشکر تموجین و ملقب شدن به چنگیز خان و توجه وی بحرب بویروق خان

چنگیز خان در اوائل پارس ئیل که شاه خاوری از خرگاه گرم زمستان خیمه نوروزی بر اوج بارگاه شرف زد و این بگوش به دوجوان رسید که گل خیمه بصحرا زد خیز اندر موسی جلدی بپائی بگلستان نه که گرد سته رسی و بهاری و فراش نسیم بساط ملون در بسیط زمین کشید و بشیر ارسل الریاح ثمره فاحیینا به الارض بعد موتها بمسامع اهل عشرت خوانده باد نوروزی دزید و نوبهار آورد باد گل بشکفت و بوستان از میوه بار آورد باز مشاطه بهار بر لعبتان ازهار زیور خوبان چو گل بست و نوعروسان چمن محمود و بتمام آراستن بگشت پیدا در جال سبزی رنگی دگر بتهیه اسباب تحرکهای فرماندار و مغول جمعیت بزرگ را قریلتای گویند فرمود تا اولاد نامدار و امرا و کبار و نوئینان عالی مقدار از اطراف و اکناف و لایات مجتمع گشتند و علم کردتا تخته سفید نه پایه منصوب ساختند و پادشاه دوست نواز دشمن گداز را بر بهجت و اهتزاز خنجر انتصار در یمین خاتم اقتدار و ریاسارتاج جهانداری بر سر نهاده و در صدر سریر سروری متمکن گشت بیسیرع حشمت و همای دولت او ظلّ عنایت و جناح رافت بر سر همگنان

بگستر و مجموع اکابر و اعیان و اشراف دولت و مملکت زبان بمدح و ثنا جاری گردانیدند که رخ دوستان بر تو فرخنده باد ❊ دل و جان بدخواه تو کنده باد ❊ زمانه بنام تو آباد باد ❊ همه
از سر و تاج تو شاد باد ❊ و در آن بزم شخصی از معتبران مغول که او را بت تنگری میگفتند حاضر گشت و این بت تنگری دعوی آن میکرد که بر خفایای ضمیر و خفایای اسرار اطلاع دارم و خدای
عز و علا با من سخن میگوید و گاه گاه بر سموات عروج واقع میشود و من از مقربان حضرتم و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که بر اسپ خنگی نشسته بر آسمان میرود و گویند که او از سرما تعفن
بلکه برهنه تن در گرم ترین فصل شتا در میان برف و یخ نشستی تا آن زمان که یخ از شدت حرارت او گداخته شدی و از عفونت آن بخارهای غلیظ انگیخته گشتی و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که بر سر کوهی
بدی مسکنش بود سرما و گرما نخستی تنش ❊ القصه اطوار و حالات تنگری در آن محفل پیش چنگیز خان کرامات او را تموچین میگفتند آمده گفت شخصی سرخ رنگ بر اسپ خنگ بر من ظاهر شده فرمود
که تو در پیش پسر کاهبار برو و بگوی که باید ایلمان ترا تموچین نگویند بلکه چنگیز خان خطاب کنند و نیز گفت که اسمع او بیان که خدای جاوید میگوید که اکثر ربع مسکون عرصه ما من تو بود
فرزندان تو انی داشتیم و بروایت دیگر آنکه بت تنگری در آن محفل با تموچین گفت که خدای تعالی با من گفت که روی زمین را بتموچین و اولاد او قرار دادیم اکنون من ترا چنگیز خان خواندم
نهادیم نام تو چنگیز خان ❊ از این پس تو خود را تموچین نخوان ❊ همه کس ترا اینچنین خوانده اند ❊ از آن روز که معنی چنگیز خان ❊ بود شاه شاهان بتوری زبان ❊ و چنگیز خان هر چند میدانست
که بت تنگری محیل و مکار است اما بنابر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او بر توی گشت و حشم بسیار بر وی جمع آمدند و در دماغش هوس ملک و سودای استقلال پدید آمد تا روزی با برادر
چنگیز خان جوجی قسار درامری از امور مملکت بحث میکرد و جوجی حلق او را گرفته چنان بر زمین زد که دیگر برنخاست بالجمله چون از تمهید قواعد چنگیز خان فراغت یافت بدلی فسیح و املی وسیع
بجانب بویروق خان توجه نموده او در زمانی که بشکار اشتغال داشت و از حوادث روزگار بیخبر که لشکر مغول عمکاری دار در میانش گرفتند تا از خواب خرگوش بیدار شد سر او را گوش
تا گوش بریدند و مجموع عیال و اطفال و اغنام و احمال و نقود و اجناس بغارت و تاراج رفت و چون کوشلوک از حال عم خود آگاه گشت باتفاق توقتا بیگی روی بفرار نهاده
متوجه اردیش شدند و بنابر آنکه اهالی تنکت پای از دائره متابعت و مطاوعت بیرون نهاده بودند چنگیز خان بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید و مسلم شد اقلیم تنکت به او ❊ شد بندگان
شبان در رمه ❊ و بعد از تسخیر تنکت عازم قرقیز شد و چون بدانحدود در رسید اعیان و سرداران آنولایت تحفهای لایق ترتیب داده ایلچیان فرستاده بسیورغامیشی اختصاص یافتند و چنگیز خان
بعد از این فتوحات عنان عزیمت بطرف یورت اصلی انعطاف داد و بمنازل قدیم خویش فرود آمد ذکر لشکر کشیدن چنگیز خان بطرف اردیش و شرح بعضی از قضایا که
دران اوان روی نمود ❊ آمد پیش چنگیز خان در زمستان سنه اربع و ستمائه مطابق کوی ییل بعزم رزم کوشلک خان و توقتا بیگی که با اردیش پناه برده بودند در حرکت آمد و گذارش بقوم اویرات
افتاد و چون ایشان احساس لشکر بیگانه نمودند دلاوران چنگیز خانی کرزند بتسویه صفوف قیام نمودند و چون طمطراق لشکر مغول مشاهده کردند دانستند که طاقت مقاومت و قدرت
مصادمت ایشان ندارند لاجرم بایلی و انقیاد درآمده بقوچی شدند و در اردیش هر دو لشکر را ملاقات اتفاق افتاده بمحاربه اشتغال نمودند و در اثنای حرب زخم تیری از شست قضا تیر
بمقتل توقتا بیگی آمد و از اسپ اندر افتاد و ناچیز شد ❊ بسخره جهان گفت کاو سیر شد ❊ و چون توقتا بیگی کشته گشت کوشلوک با چند کس از معرکه بیرون رفته پیش پادشاه قراختای
کورخان که حاکم ترکستان بود رفت و کورخان از غایت ساده دلی و نیکو اطواری که همیشه با مهمانان داشت و از سیرت نیکو و سریرت پاکیزه که او را بود مقدم کوشلوک را بهر حال
او که از جنگ فرار کرده بود عزیز و گرامی داشت و بانواع عنایت و کرامات و جوائز و انعامات او را سرافراز گردانیده او را فرزند خوانده دختر خود بدو داد و در خلال این احوال
ارسلان خان ایل شده با اتباع و اشیاع از قوم قرلق پیش چنگیز خان آمده در زمره ملازمان درگاه او انتظام یافت و در آنولایت که کورخان بر ولایت ترکستان و ما وراء النهر فرمانروا بود
قوت مقدم ایغور متابعت او نموده در مقام ادای مال آمده کورخان شحنه شادکم نام بمیان ایشان فرستاده و شادکم خان چون تمکن یافت دست تطاول و انواع فساد دراز کرده بمثابه
که مجموع ایغور از حرکت او متنفر گشتند و چون استیلاء چنگیز خان بر مغولستان در حدود خطا شایع و مستفیض شد و صیت مآثر و خصایص او در السنه و افواه افتاد ایدی قوت فرمود تا در
قراخواجه شادکم را بقتل آوردند و باعلام یاغی گری با قراختای ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاده پیغام داد که چون آوازه جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او از باد صبا و شمال شنیدم
هوس متابعت و مطاوعت آنحضرت در دلم جایگیر آمده است و امید دارم که مدة الحیات توفیق رفیق گشته بنیت درست و دل راست کوچ دهم چنگیز خان به وصول ایلچیان
مستبشر گشته ایشان را منظور نظر عاطفت و تربیت گردانید و از ملازمان خاص دو کس را بجواب رسالت پیش ایدی قوت فرستاد و چون چند نوبت از طرفین ایلچیان آمد
که اگر ایدی قوت خلیل با قلب صورت با معنی و ظاهر با باطن متساوی و متوازی دارد و بی غائله تسویف و شبهه تعویق از نقد و جنس انچه مهیا و آماده داشته باشد برداشته
در توجه و مسابقت بحضرت ما مبادرت و مسارعت نماید و ایدی قوت آنچه در خزینه داشت از زر پخته و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامهای قیمتی مصحوب خویش گردانید
و چون چنگیز خان از تسخیر تنگت که اهالی آن بار دیگر یاغی شده بودند فارغ گشته بیورت اصلی خویش باز گشت ایدی قوت پادشاه ایغور رسید بنوازش بیکران مخصوص شده باستلام محاذ تعبیر
توقع ❊ ربع پادشاه چنانست که بنده را سیورغامیشی فرماید و میان قرابت الغانه گرداند و به رسیدن آنحضرت و آمدن نزدیک ... از حلقه ... از ... کمر ...

داد دنیا پادشاهی را مسخر باشیم و براستی کوچ دهیم چنگیز خان بفحوای کلام ادلّه کوکه دختر بیخواهد او جرم در جواب گفت که دختر بود دهیم تا جهین پسر با اختی بعد از آن بوسیله خدمات پسندیده امید
قوت تربیت و نوازش اختصاص یافته چنگیز خان یکی از مخدرات خود را نامزد او گردانید راقم حروف گوید که باقی احوال ایدی خان قوت در تاریخ مغول مشروح و مسطور است هر که را میل مطالعه آن
باشد بدان کتب رجوع فرماید بر رای اصحاب آداب پوشیده نماند که قبیله ایغور عالم خود را ایدی قوت گویند و معنی این لفظ خداوند دولت باشد

ذکر توجه چنگیز خان بجانب خطا و شرح حوادثی که در آن اوان از پرده غیب رخ نمود

چون چنگیز خان از مخالفت مغول که بعضی از ایشان خویشان و اتباع او بودند فارغ گشت و رقبه خصمان در ربقه
طاعت کشید و عرصه میدان پادشاهی وسیع و فضای هوای امانی فسیح شد از خبر و حکایتی که خان خطا در سوالف ایام و سوالف اعوام با آبا و اجداد او رسانیده بود یاد کرده آن
سر را از سینه پر درد برکشید و با امرا و ارکان دولت گفت که از سلاطین خطا جور و جفای بسیار به پدران ما رسیده است و هر چند در این چند سال هیچ ذو شوکتی بیگانه بر آن ولایت استیلا
اما حق تعالی ما را بر جمیع و ظفر بر تمامت اعدا وعده داده و در فتح و فیروزی قرین هدای درایت ما گردانیده و کواکب سعود طالع ما بعنایت ربانی روی باوج برج مراد نهاده و در این مدت
بهر جانب و بهر خصم که روی آوردیم دولت همعنان سعادت همرکاب ما بوده اکنون که به اتفاق و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم و خدای تعالی ما را نصرت بخشد و تسخیر آن مملکت میسر گردد
دلهای مغول از فیض نصرت باوج عزت رسد و نام جرأت و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت رای پادشاه را تحسین کردند و بروی آفرینها خواندند هم بر آن قرار یافته
نخست ایلچی پیش التان خان فرستند و او را بایلی و انقیاد خوانند اگر در مقام فرمانبرداری آید فبها و الا عازم دیار او گردند آنگاه چنگیز خان جعفر خواجه که از ملازمان قدیم او بود و بچرب زبانی معروف
و موصوف برسالت نزد التان خان پادشاه خطا فرستاد و خلاصه سخن و پیغام آنکه خدای بزرگ ملک را در دیوع ما را از زمره مغول اختیار کرده و به مزید لطف و عنایت خویش اختصاص داده و در مقام تقدم
سروری و رتبه استیلا بلند ما بنا آوازه صولت و صیت سطوت جهانگیر ما که در اقطار و اکناف دیار و امصار شایع شده و شهرت یافته بسمع شما رسیده باشد و در مدت قلیله ظهور ما
هر که را دولت معاونت و سعادت معاون بود بی تردد و توقف ایل و مطیع شد و بانواع عاطفت و سیوغامیشی اختصاص یافت و هر که راه طغیان و عصیان پیش گرفت خانمان و ملک و اتباع او
منهدم و منعدم گشت بحمدالله تعالی که قصر دولت ما چنان راسخ البنیان است که بآسیب منجنیق حوادث تزلزل نپذیرد اکنون ما با لشکر جرار مانند دریای زخار روی بولایت خطا آوردیم
تا یکدیگر را بدوستی یا دشمنی بیازماییم اگر التان خان بدل راست و نیت درست طریق دوستی و یگانگی و وصول ما را باستقبال تلقی نماید حکومت ولایت خطا بدستور معهود بر وی مقرر باشد
و اگر بنفس خود نتواند آمد یکی از فرزندان خاندان قدیم خود بفرستد چه خردمند کاری که بسخن تواند کرد به تازیانه نکند و تا بتازیانه تواند بتیغ و تیر نکند و اگر عیاذاً بالله در مقام تمرد
و عناد باشد و از جاده مستقیم عدل عدول نماید او نیز بدیگران ملحق شود باید که موضع مقاتله و مقاتلت تعیین کند تا خدای قدیم افسر دولت و اقبال بر سر که نهد و قبای شقاوت و ضلالت که را بپوشاند
چون جعفر خواجه پیغام بگذارد نایره خشم خان خطا را التهاب آمده امواج دریای غضب و سلام گشت و در جواب گفت که سالها بعد از گذشته که عنان عروس مملکت خطایی دست
هیچ بیگانه نبوده و زمین آن را پای هیچ هوسناکی نپیموده چنگیز خان باید که ملک داد خدا دیگر مغولان بیامرد و از زمره دیگر ترکان پندارد اگر رای جنگ و هوس مصاف دارد دانیم چیست
وظیفه آنکه بر تو سیاید که من مقاتله را ساخته‌ام و محاربه را آماده نموده‌ام تو مردان جنگی کجا دیده‌ای که آواز روباه شنیده‌ای کجا دیده‌ای جنگ جنگ آوران بکجا یافتی باد گرز گران و جعفر
خواجه از گفته تعرف باهمهان تفحص کیمهاردوها و تفتیش عور و نجد و سهل و جبل نموده تا بخدمت چنگیز خان رسید و صورت حال باز نمود چنگیز خان گفت که دماغ او بغرور پادشاهی و نخوت
سروری چنان فاسد شده است که با یارج پند و افتیمون نصیحت و علاج پذیر نبود بعد از آن تنها بر پشته بلند بر آمده کمر خود بگشاد و در گردن انداخت و بندهای قبا باز کرده بدرگاه پروردگار عالم
پناه برد و سر بر زمین نیاز نهاد و مناجات کرد که ای عالم السر و الخفیات راز دل این بنده میدانی که میتوانی و مسئول این بنده بشرف اجابت مقرون گردانی ای الهی حق تو آگهی زمین ایلخان حاضر
ای از روز واقعی تو داد انشب تو ناظری ای الهی تو میدانی که من بادی جنگ و پیکار نخستم بلکه غبار فتنه و فساد از نهان خطا بر خواست که آقایان پسندیده مرا دکین برفاق و عهد
و جفایی بکشتند و من طالب قصاص و انتقام ایشانم اگر حق بجانب من است ما را بالا قوت و نصرت فرست و فرمان فرمای تا از زمین ملائکه و مقربان و دیوان و پریان و دیوان مظاهرت و مساعدت
من کنند چند شبانروز برین منوال تضرع و ابتهال از باری سبحانه و تعالی ظفر و نصرت مسالت نموده از آن پشته فرود آمده و تهیه و تجهیز لشکر قیام نموده جیبه بهادر نامی با یکی از سرداران
بقراولی پیش روان کرد و خود نیز از عقب با سپاهی که از حیز عدد و احصا بیرون بود بجانب خطا در حرکت آمد و التان خان نیز با لشکری که دیده گردون پیر در کثرت و شوکت شبیه و نظیر آن ندیده بود
از دار الملک خویش بیرون شتافته بسر دره که راه آن بغایت تنگ و تاریک بود منزل ساخته چند گاهی در آن منزل درنگ کرد و چنگیز خان بولایت خطا در آمده بلاد و امصار بسیار مسخر ساخت
و خلق بسیار بقتل آورده آتش نهب و غارت در آن دیار زد و التان خان امرای خود را با سپاه بیقیاس پیشتر فرستاد تا از جد و جهد مملکت با خبر باشند و ایشان منزل مناسب را
لشکرگاه ساخته مترصد آن بودند که فرصتی یابند و هیات اجتماعی خود را بر لشکر مغول زنند و در این اثنا خبر رسید که چنگیز خان یکی از معظمات ملک خطا را فتح نموده و غارت میکرد
بتقسیم غنائم مشغول است خطائیان فرصت غنیمت دانسته بیکبار سوار شدند و زمانیکه هر یک از مغول باش بغنیمت مشغول بودند از دور سیاهی سپاه خصم مشاهده کرد و نزد چنگیز خان توجه

ذکر احوال و اولاد چنگیز خان

لشکر ختا آگاه شد فی الحال فرمان داد که لشکریان دیگها سرنگون کردند و پای در رکاب آوردند و هر دو فریق بهم رسیده نیزه و تیغ در یکدیگر نهادند اهل ختا را اگرچه
بودند اما حمله مغول اکثر ایشان خسته تیر تقدیر و بسته کمند گرفتار شدند و چندان کشته گردیدند که تا مدت یکسال وحوش و طیور از لحوم ایشان سور و سرور بودند و بقیة السیف در شعاب
پراگنده و متفرق گشتند و مغولان گریختگان را تکامیشی کرده جمعی کثیر دیگر از ایشان بقتل رسانیدند و بعد از این فتح چنگیز خان اکثر قلاع و بقاع ختا را در تحت تصرف آورد
و بیکبارگاه با سپاهی آراسته چون قضای آسمانی بسر وقت التان خان رسید باران سحاب کمانها باریدن گرفت و کوس و کورگه چون رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت التان
با آن لشکر بیکران روی بهزیمت آورد و سی هزار کس از سواران بقتل آمدند و چنگیز خان بعد از این محاربه بسی از بلاد را مسخر و فتح نموده روی بجانب نبالیغ نهاد و خانبالیغ را از برای
ختائی جونکدو گویند و این شهر نشیمن خانان ختا میباشد و در آن زمان هر که در خانبالیغ بر تخت سلطنت می نشست او را التان میگفتند چنانچه در ایام ما از ایشان
تعبیر میکنند ذکر مصالحه چنگیز خان با پادشاه ختا و معاودت او و نهایت کار التان خان چون التان خان از معرکه جنگ چنگیز خان گریخته بجانب نبالیغ رفت ما
که مجال او را یافته بود مشغول گشت و در این اثنا منهیان بسمع او رسانیدند که چنگیز خان از تسخیر اعمال و مضافات خانبالیغ خلاص شده متوجه دار الملک است التان
و اعیان ملک در باب صلح و جنگ مشورت کرده گفت که چنگیز خان که کشور خراب و بیکار ما دارد اکنون شتاب چه سازیم با آشتی و نبرد و چگونه می باید این کار کرد
جنگ سانش گفت صلاح در مصلحت چه در این اوقات زن و فرزند و عیال و اطفال ما با کاله در معرض تلف اند و میدانم که سعادت با اعتقادت گرام یک نصیب ماست و اگر عیاذا بالله
شکست شویم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم بر فور لشکریان بیش زن و فرزند خود در روند اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم که ایل و منقادیم و با دشمن طریق مدارا و مواسا
پیش گیریم که آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست با دوستان مروت با دشمنان مدارا و بعد از آشتی و مصالحه لاشک خاقان بوطن معروف و مسکن مألوف
و در ثانی الحال بتلافی تمام از سر بصیرت تلافی ما فات قیام نمائیم التان خان رای وزیر پسندیده داشته دختر خود را با امیرا زاما مراد دولت نزد چنگیز خان فرستاد و چنگیز خان
التان خان همین قدر راضی شده دختر او را در سلک ازدواج و خواتین انتظام داد و مراجعت نمود و چون التان خان از اوان هجوم ملک شده متزلزل بود میباید از اطراف و اکناف فتن و تراکم
محن بساحل نجاتی امنی خلاصی بجست تقاب الهی بران قرار گرفت که تمسک نماید آن شهری بود از مستحدثات پدرش و آن چهل فرسنگ و آن موضع بر کنار رودی عظیم عریض
رود و چندان بود که از صبح تا شام بجهد تمام کشتی نیکو بهت از کنار آن بکنار دیگر میرفت و می آمد و در آن شهر میوه سردسیری دیگر بسیار فراوان بود و سه سور بلند بنا کرده
چون التان تهیه اسباب یورش نمسک قیام نمود پسر خود را بحکومت خانبالیغ تعیین فرمود و جمعی کثیر را بملازمت او مقرر کرد و در اثنا راه از التان خان فرمود که سلاح و سلب
از خطائیان از آن جماعت که همراه او بودند بستانند ایشان بمقتضی فرمان تجاوز نموده آتش خشم التان خان التهاب یافت و فرمان داد تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند
خطائیان از آنجهت از خدمت او تخلف نموده و کلبارها پسر التان خان نزدیک پیوستند و در اثنای این نفاق و فتنه شخصی از فراختای فرصت غنیمت شمرده خروج کرد و بر بعضی از ولایات
ختا استیلا یافته بیش چنگیز خان ایلچیان فرستاد و باظهار ایلی نزد او تقرب جست و عاقبت بنفس خویش متوجه بارگاه کیوان اشتباه گشته بمسرور نمایشی و عاطفت مخصوص گردید
طائفه از خواص التان خان بسببی از اسباب بر کفران نعمت اقدام نموده بار دیگر بچنگیز خان ملحق شدند و پسر التان خان چون مزاج روزگار مانند زلف عروسان ختا آشفته و پریشان
بعد از آنکه بیجاه حکومت خانبالیغ کرده بود شهر را بامرا سپرده پیش پدر رفت و چنگیز خان چون بر عجز و ضعف و علو شهر جکیند اطلاع یافت دو امیر تومان جاموقه بهادر و منکار را با لشکر
گران روان کرد و تا دار الملک التان خان را در حیطه تصرف و تسخیر آوردند و ایشان بموجب فرمان متوجه شده بعضی امرا و اختای که از التان خان و پسرش متوهم بودند با آن امیر توقع
و باتفاق بمحاصره خان بالیغ اشتغال نمودند در خلال این احوال بسمع التان خان رسید که طعام در شهر عزیز الوجود است دو امیر را با چند هزار خروار غله بجانب خانبالیغ ارسال نمود و هر دو
بر کدام براهی روانه شدند و بحسب اتفاق آن دو امیر بدست لشکریان چنگیز خان گرفتار آمدند و غله ها و آنچه داشتند بتاراج رفت و طعام در خانبالیغ چنان نایاب گشت که مردم گوشت
یکدیگر میخوردند و بچنگیز خوردن آن بیجان سنگ گشت و کنایی بجائی نیامد بدست التان خان استیلاء انجیره پریشان بهر خورد و برد و شهر خانبالیغ مسخر شد و امرا و مغول ایلچیان نزد چنگیز خان فرستادند
چنگیز و کثرت خزائن و دفائن التان خان اعلام دادند و چنگیز خان قوتوقو نویان با دو امیر دیگر بجانب خانبالیغ فرستاد تا اموال را از آنجا بخزانه عامره رسانند امرا و اند کو چون بدانجا رسیدند وقوفه
خزانه التان خان سوم یونقو و اجناس نفائس را از آن تسلیم نموده و سه جزو زر بطریق پیشکش آن سه امیر کرد و قوتوقو بخشش خود نگرفت و آن دو امیر دیگر قبول فرمودند و امرا انتظام خزانه را بار کرده و ببارگاه دار الخلافه
بازگشتند و آنچه همراه داشتند بعرض رسانیدند و چنگیز خان از قوتوقو نویان پرسید که جد اترابیج داد در جواب داد که جمعی زر بطریق پیشکش کرد من نگرفتم خان پرسید که سبب نا گرفتن چه بود قوتوقو گفت
شهر بجنگ و قهر مسخر شده بود و اموال آن تعلق بتسلیمات دارد و در این حال هر چه دادند گرفتیم اما چون بحرب بر پیشتر در تحت تصرف بندگان پادشاه آمد در نظر من آن تعلق بدیوان اعلا گرفت گفتم ملاما
بر شوم اگر گرفتن و با صد داد نه کار خود خیانت کردن پسندیده نیست چنگیز خان را شعور عقل و کمال دیانت او تعجب نموده گفت توقو نویان ضبون بزرگ و دانا شده است و او را باضعاف این سیورغال

فرمود قاآنی و امیر دیگر را که نام او کار ساخت و فدا انبیره خود جهانگشای ابجد شکاری چنگیز خان باز داشته خود با ستبدای ایجاد مادر بشهری که دلخواه او بود رفت و متمکن نشست و فدا ایک
پسر زاده ماه دوش و بر شاه بردانی پیشکش بنیره ملکبد نام و هو تکشا مبادکر و در فتار بر پادشاه جمشید شاه نعمه گنج و مال بکاوران بودی بخشش ملال و چنگیز خان مدت دو سال اکثر
ولایت ختای فتح کرد و تتو و بسر حد ایلجاسانی عماخان سپرده روی بوطن مالوف نهاد و در اثنا استماع نمود که قدا و برادر توقتای بیگی و سلیه که گریخته بودند ظاهر شده اند و در ولایت
تلیان فتنه و فساد کرده اند با خود اندیشید که اگر در دفع ایشان تغافل و تکاسل رود و چشمهای روی نماید که برور شهور و سنین تسکین پذیرد لاجرم سویدای بهادر را با سپاه دل سای
بقلع و قمع و استیصال ایشان نامزد کرد و قراچار قفقر ایتر اکه پیوسته با دو هزار سوار کیکاو و نگهبان اردو داغ و ق بود با سویدای منضم گردانید و فرمود تا جهة لشکر گردون بسیار ترتیب نماید
و چرخهای آهنین استوار گردانند تا در میان سنگستان رود شکسته نشود و امرا بموجب فرمان روان شده برکنار رود خانه موران از ولایت مولستان ایشان را با تود و ملاقات واقع
شده بعد از قتال و جدال تود و فرزندان و نوکرانش کشته شد مگر یک پسر دگر که تیر خوب انداختی او را زنده پیش جوجی خان آوردند جوجی خان فر[illegible] تا نشانه معین ساختند و بسر تود در
اشارت کرد که تیرانداز دهاو تیر نخستین بمرکز هدف زد و تیری دیگر بعقب آن بینداخت و بر سوفار تیر اول آمد ایلچی کافر جوجی خان این صورت خوش آمده خون او را از چنگیز خان خواهش نمود
چنگیز خان گفت نکوهیده ترین اقوام قوم مکریت است پسر تود و مورلیست که بروزگار یاری گردد دشمن ملکسرا هیچ جا بهتر از میانه گور نیست من از برای شما پسران ممالک روی زمین لشکر
رو بین و آهنین را اندوخته ام از یک کس چه غم زیرد فرهنگ آید در عاقبت جوجی خان ناموس یاساق را بکشتن او فرمان داد و انقراض دولت حکام مکریت در شهور سنه ثلث عشر و ستمائه اتفاق افتاد
و هم درین سال قوم تومات بواسطه غیبت چنگیز خان در حد ختا باغی و عاصی شدند و آغاز فتنه انگیزی کردند و چنگیز خان بعد از تامل بلا نویان را بدفع تومات نامزد کرد و بابا حامل
نموده تن بر بستر ناتوانی نهاد و چنگیز خان برغل نویان را فرمود تا بعوض بلا نویان از امرا پرسید که شما را پادشاه نشان داد یا و اختیار فرمود گفتند ما ذکر تو نکردیم بلا او در تعیین تو
با هیچکس مشورت نکرد برغل گفت هر چند بعوض خون دیگری میروم اما بدولت پادشاه بر این امر مبادرت نمایم و زن و فرزند بچنگیز خان سپرده روان شد و با قوم تومات محاربات نمود
ایشان را بسر حد عدم فنا رسانید اما در آخر جنگ کشته شد و چنگیز خان از استماع این واقعه دل تنگ شده فرزندان و متعلقان او را نوازش فرموده بعد از آن چنگیز خان مغلی کویانگ
را با لشکر سنگین بضبط ولایت ختا فرستاده روان گشت مغلی بفرمان شاه برفتند با دو فراوان سپاه و بهم رفت با لشکر بیقیاس و بدان سون کز چرخ بد در هراس و در آن بوم
چندان سپه گستر بد که از گرد شد روز و شب ناپدید

ذکر خوانین و اولاد پادشاه جهان ستان چنگیز خان

چنگیز خان را خوانین و آغایان بسیار بوده در اردو فرخنده
اردو در دو ره قدا و سریت زیاده پانصد فزون و طبقه جلیس پنج جماعت امتیاز داشتند بورته قوجین که مادر اولاد نامدار او بود و کونجو خاتون دختر التان خان کوری سون دختر تایانگ خان
و بیسو بون دختر جاکنبو و قولان دختر طایر اسون و از این پنج خاتون بادشگاه و فزون بود و هم بورته قوجین بجاه و کار نشانه همیه بسیار داشت و از وی پنج دختر و پسر چهار داشت بزرگ
ترین پسران چنگیز خان جوجی خان بود دوم جغتای سوم اوکتای چهارم تولی و از این چهار پسر بر خانیت و سلطنت را بمنزله قوایم اربعه بودند و چنگیز خان هر یک از پسران را بکاری عظیم
نامزد کرده بود مهم صید و شکار بموجب فرموده تعلق بجوجی میداشت و آن کاریست شگرف نزد اتراک و رعایت یاساق و سیاست فرمودن و گرفتن متعلق بجغتای بود و رای و تدبیر امور بموجب
فرموده تعلق باوکتای قاآن که یگانه دهر و دوار و سرآمد روزگار بود رجوع فرمود و تولی را جهة ترتیب و تجهیز سپاه و لشکر و نسق و تولیت جیوش اختیار فرموده بود و بغیر از این چهار
پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین و چون اکثر ممالک شرقی و قبایل و اقوام مغول در مقام ایلی و انقیاد آمدند آن مجموع را بر فرزندان و برادران و ابنای اعمام تقسیم نمود
و هر یک را از ممالک و لشکر فراخور حال او نصیبی داد و هر خویشی را منسوب بفرزندی گردانید و بعد از آن در تشیید بنای موافقت و مصادقت و توطیه قواعد الفت میان اولاد و احفاد
مساعی جمیله بجای می آورد و پیوسته تخم محبت و متابعت در کشتزار سینهای پسران میکاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان می نشاند و بطریق ضرب تلمیح
و امثال مبانی دوستی را استحکام میداد چنانچه روزی اولاد و اقربا را جمع آورده یک تیر از ترکش برآورد و بشکست و دو عدد دیگر دوانیده آن را هم بشکست و یکیک تیر می افزود تا شکست تا
بمرتبه رسید که زور آزمایان از شکستن آن عاجز شدند پس روی بدیشان آورده گفت این مثل شماست اگر یک یک و دو دو بدست دشمن افتید شما را اهلاک و معدوم سازد و اگر مجموع
با یکدیگر متفق و هم پشت باشید هیچکس بر شما دست نیابد و هر چند دشمن با قوت و شوکت باشد بر شکستن شما قادر نگردد و باید که همیشه یک کس از شما باسم سلطنت موسوم باشد و دیگران
متابعت فرمان او کنند تا دشمنان بر شما استیلا نیابند و اگر بر حسب ظاهر اسم پادشاهی بر یک کس باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و خویشان در ملک و مال شریک باشند
و اگر شما هر کدام سری باشید مانند ماری که سرهای متعدده داشت هلاک شد شما هلاک شوید پرسیدند که چگونه بوده است آن گفت اصحاب سمار آورده اند که شبی سرمای سخت روی نمود و مار چند
سر که بهر دفع نکایت سرما خواست که بسوراخی رود و سر بهر سوراخی که در میکرد سر دیگر ممانعت مینمود و بدان سبب بیرون ماند و هلاک شد و مار دیگر که یک سر داشت و دنبال بسیار در سوراخ رفت
و دنبال و تمامت اعضای خود را جای داد و از صورت سرما خلاصی یافت و از امثال این نظایر بسیار القا کرده همگنان را بر اخلاص و اتحاد ترغیب و تحریض نموده و چون گاه عمر ملکش [illegible]

حد ... ختا را بر ولد تفویض فرموده و از صدر فی خوارزم تا اقصای سقسین بلغار به پسر بزرگتر خود جوجی داد و از حدود بلاد ایغورستان تا سمرقند و بخارا بجغتای مفوض داشت و تختگاه خود را بتولی گذاشته و نقاره و ... رو آلان توابع گردد بعضی از ولایات که متصل بتختگاه او بود بتولی ارزانی فرموده و اندک فرصتی اولاد و احفاد و اقربای چنگیز خان از زده نفر ... گذشتند که هر یک را مقام جمعیت لشکر عدت جدا بود غرض از تقریر موافقت و استدامت دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک روایت است که برادر قصد برادر کرده و پسر در هلاک ... پدر سعی نموده تا مجموع مقهور و مغلوب گشتند و جملهٔ دولت به یک منکوس شد قوله تعالی و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم مقصود ما ایراد این کلمات آنکه مرد عاقل و دولتمند چون ملاحظه کند که اولاد چنگیز خان بر چه نهج شرائط موافقت و معاضدت بجای آورده بر بلاد و امصار غالب شده دشمنان و مخالفان را از میان برداشتند و سالهای دراز کامرانی کردند ایشان نیز با خویشان و برادران نزاع و خلاف از میان برگیرند تا از حوادث روزگار مصئون و مامون مانند

ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیز خان و بیان برخی از قواعد و رسوم او که آن بتوره و یاساق اشتهار دارد در ایران و توران

حضرت باری سبحانه تعالی چنگیز خان را در امور دنیوی فهم و فراست و عقل و کیاستی تمام داده بود و چون از مهم اونگ خان فراغت یافت و سائر اقوام و قبائل که دم از مخالفت او میزدند در مقام متابعت و مطاوعت آمدند از برای ضبط ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر و فلاح رعیت رسم و قاعدهٔ چند وضع کرده بمقتضی رای و رویت خویش هر کار را قانونی و هر گناهی را جزایی معین گردانید و چون در بدایت حال با اهل اسلام عقیدهٔ تمام داشت جهة دیت قتل هر مسلمانی چهل بالش زر تعیین فرموده و از آل خطا یکسر درازگوش و چون اقوام مغول از خط نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی از فرزندان ایشان خط ایغوری بیاموختند و آن یاساق و قوانین در دفاتر ثبت کردند و در خزانه محفوظ و مضبوط گردانیدند که هر وقت خانی بر تخت نشیند یا حادثهٔ عظیم روی نماید پادشاه زادگان جمعیتی سازند و آن طومارها حاضر کنند و بنای کار بر آن یاساق نهند و تعبیهٔ لشکر و محاصرهٔ شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند گاه باشد که پشیمان شوند مصداق این مقال آنکه پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام مستولی شد قتلقشاه نویان گفت که بحکم پادشاه قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و غارت بتقدیم باید رسانید پادشاه رخصت نفرمود چون از آن دیار مراجعت نمود اهالی آنجا یاغی شدند و پادشاه از آن ترحم پشیمان شد و هیچ علاج و فائده بر آن مترتب نشد بالجمله چنگیز خان در اوائل حال که اقوام و قبائل مغول متابعت او کردند رسوم و عادات ناپسندیده مثل سرقه و زنا از میان ایشان برداشت و اطراف و اکناف مملکت خود را بزیور عدل و انصاف بیاراست و در بهار و قضار بلاد و امصار بر صادر و وارد و آئب و ذاهب تجار و طلاب ارزاق مفتوح گردانید تا ایشان بمرافقت سلامت و مصاحبت کرامت و با تجار و اقطار ولایت مانند فلک طشت زر بر سر بید عذرهٔ یکسواره آمد و شد نمودندی از مبادی مشرق تا منتهی مغرب سیر کنند و می آمدند و در اثنائی که بیاغی سفیر فرستادندی و باطاعت میخواندند به بسیاری لشکر و استعداد تخویف نمینمودند بلکه همین می نوشتند که اگر ایل و منقاد ما شوید جان امان یابید و اگر خلاف این باشد ما چه دانیم خدای قدیم داند و این سخن از باب توکل است همانا هر چه یافت از این اعتقاد یافت و یکی از عادات چنگیز خان و فرزندان او آنست که در زیادتی تعریف و القاب نکوشند بلکه منشیان را از نوشتن آن منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند یک لقب در افزایند مثل خان یا قاآن زیاده از این نگویند و ننویسند آورده اند که بوقت فتح ماوراء النهر منشی خوارزمشاه باردوی چنگیز خان آمده احوال خویش معروض داشت چنگیز خان فرمود که کسی میباید که باهل و یاغی مکتوب نویسد او را بامیری سپرده چون جته نویان از حدود جیحون تا اصفهان فتح کرد عرضه داشتی بچنگیز خان ارسال نموده در آنجا نوشت که اکنون ضمیر آنست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطه ممانعت بدر الدین لولو صاحب موصل تعذری دارد چنگیز خان منشی را گفت تا نامه ببدر الدین لولو در قلم آورد باین عبارت که خدای بزرگ ملک روی زمین را بمن داد و روغ من اندانی داشته هر که ایل شود سر و مال و ملک و فرزند او بماند و هر که تمرد و عصیان نماید خدای جاوید داند و اگر ایل بدر الدین شود و لشکر ما را راه دهد او را نیکو باشد و اگر خلاف کند چون لشکرهای بزرگ ما آنجا رسد ملک و مال و موصل بکار و دو نویسنده بر عادت عبارتی خوب لفظی مرغوب تعبیری لائق پادشاهان آن نامه را در قلم آورد و دانشمند حاجب آن مکتوب را بمغولی ترجمه کرده بر چنگیز خان خواند پادشاه چون نامه را بر خلاف خود یافت با منشی خطاب و عتاب کرد که ای مرد آنچه من گفتم در اینجا نیست گفت نامه را بدین اسلوب باید نوشت چنگیز خان از این سخن بغایت خشمناک شد و گفت یاغی را سست چیزی نوشته که اگر او بخواند در یاغی گری بیشتر مبالغه کند بعد از آن فرمود تا منشی بیچاره را شهید کردند و چون چنگیز خان تابع هیچ دین و ملت نبود از ملتی بر ملتی احتراز و اجتناب ننمودی بلکه صلحا و فضلاء هر طائفه را اعزاز و احترام کردی و این معنی را نزد حضرت عزت وسیلهٔ شگرف دانستی اما از عهد آدم علیه السلام تا زمان ظهور چنگیز خان به از مالکان رقاب امم در تسخیر و ضبط یاسامیشی لشکر خود چنان سعی ننمودند که او چه سپاه مغول بنا بر مهابت و سیاست چنگیز خان بر شدت صابر بودند و بر تکا فقیر و محتاج زیرا که شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در امثال عجم است که از سگ سیر شکار نیاید و عرب گوید که جوّع کلبک حتی یتبعک یعنی خور سگ گرسنه دار تا متابعت تو کند و بدترین حالات آن باشد که لشکریان پادشاه دلیر باشند و رعیت نافرمان کدام سپاه چون لشکر مغول تواند بود که در وقت امن بر شیوهٔ رعیت زندگانی کنند چه احتمال تکلیفات و مؤنات نمایند و از راه آنچه بر ایشان حکم رود از قبچور و اخراجات و ترتیب یام و امثال آن سر نه پیچند و از گوشت و شیر و پشم

و در فن دغا علم خویش مشغول بمردم رسانند و بوقت کارزار خورد و بزرگ و خاص و عام همه شمشیرزن و تیرانداز و نیزه گذار باشند و همه ترکان سپاهی آفرینند همه میکرد درهم ببینند
مرو سازند چون در جامه خود باشند همه برابر باشند چون در پشت دشمن نشینند و در حضر او در امور و شدت و رخاء حاکم خود را مطیع و منقاد باشند باید که و ارتفاع و نقد و حیوانات
و هر وقت که تفحص کنند در حال استقبال تن کنند و هر گاه که اندیشه جنگ دشمن کنند بنابر یاساء چنگیزخانی از مختلفات اسلحه و آلات متنوعه از نیش و سوزن با خود همراه داشته باشند
و تبیار باشند که در هر تفتیش و تحقیق عرض ادوات کنند و اگر کسی تقصیری واقع شده باشد تادیب بلیغ درباره او بتقدیم رسانند و دیگر آنکه در وقت لشکرکشیدن هنگام یورش بل
یاساق چه در بایست باشد آنرا مهیا سازند و زنان ایشان نیز به دستور شوهران امور بجد باشند چنانچه اگر یلی از ان جمع هر شخص موقتی مقرر کرده باشند بحیثیتی چنان بود که آنرا عنبه ساخته
تلف نکنند و نگاه دارند تا اگر زنی مرد جامه باشد تکالیف دیوانی روی نماید آنرا خرج کنند و بعضی خویش بیساق شوهر را کفایت نمایند و اگر مهمی سانح گردد و کاری پیش آید تواچیان توس
و امرا تومان ایشان با امیران هزاره و امیران صده و ایشان با امیران پنجه حواله نمایند و آن مهم را انجام کنند و هر که بیساق خود نکشد بسخط و غضب گرفتار شود و اگر احتیاج بلشکر افتد حکم خان
نفاذ یابد که فلانی فلان موضع چندین هزار آدمی مجتمع شوند هیچکس از آن مردان را یارای آن باشد که سر موی تخلف کند و اگر میان خان و لشکر مسافتی بعید باشد فرمان از خان به
ایشان رسد بجز اجتهاد بر میان بندند و بجان سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورند و اگر کسی را اشکال صد هزار کس تابین باشد در یساق پادشاهی اهمال ورزد و یکسو را بفرستند تا در تادیب
او بموجب فرموده عمل نماید و اگر حکم قضا مضا بر آن جریان یافته باشد که سرش را برگیرند آن امیر معتبر گردن به پیچد و بطیب نفس یکپای از دنیا کوتاه و یکپای بآخرت دراز کند و چون ممالک
دیگر بلوک که چه بزرگ خرده از ایشان کی دو اسب بر طویله بند و بر هر چه داشت باو سخن باید گفت تا بدان چه رسد که لشکریه فرمان او باشد و یاساق دیگر آنکه هیچکس از هزاره و صده و پنجه که در جای
معین باشد بجای دیگر نتواند رفت و پناه بامیر دیگر نتواند برد و کس او را بخود راه نتواند داد و اگر شخصی برخلاف این یاساق اقدام نماید آن شخص را در حضور خلایق بکشند و راه دهنده
را عقاب و نکال کنند و دیگر چون عرصه مملکت بسیط و عریض گشت و مهمات سانح میشد که از اعلام آن چاره نبود بموجب فرمان در مراحل یامها وضع کردند و اخراجات بر یامی مقرر از مالک
محافظان علیق اسبان و غیر آن مرتب داشتند و این خرجها بر تومانها تخصیص نموده استخراج کردند تا ایلچیان بزودی خبر توانند رسانید و لشکری و رعیت زحمت نرسد و بر اسبان
در محافظت چارپایان حکمهای صعب کرد و حکم شد که سال بسال عرض یامها کنند و آنچه کم شده باشد از رعایا عوض گیرند و دیگر در مال رعیت اندک و بسیار هیچ آفریده تعرض نرسانند
و تصرف در آن شوم دانند و فلسی از آن در خانه خویش نگذارند و دیگر از یاساق چنگیزخانی آنست که قوم مغول و تاتار در امر صید جد و جهد تمام نمایند چه او گفته که صید وحوش مناسب امیر
جیوش است و این امر نزد آن طائفه از معظمات امور باشد و در اوائل فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند و نخست صیادان بفرستند تا تفحص قلت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق
اخبار بلشکریان رسانند که بقانونی که در معارک مقرر است میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب داشته هر کس از محل خود در حرکت آید و مدت یکماه راه بل زیاده صحرا و کوه را حلقه انبوه در میان
گیرند و خان با خواتین و انواع ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردد و مردم شکار را با آهستگی رانند و محافظت تمام نمایند تا چیزی از جرگه بیرون نرود و اگر ناگاه
شکار از میان بیرون رود از تغیر و تعلیل آن بحث و استکشاف واجب دانند و امیر هزاره و امیر صده و ده را چوب زنند و گاه باشد که بقتل رسانند و اگر صف را که جرگه گویند راست ندارند
قدمی پیشتر یا پس نهند در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون جرگه نزدیک رسد دستها بیکدیگر متصل کنند و چون نزدیکتر رسد دوش بدوش فرا زانو بر زانو نهند و بایستند و در میان
حلقه انواع سباع و اصناف وحوش در جوش و خروش آیند و نخست خان با تنی چند از خواص و مقربان بمیان شکار در آید ساعتی تیر اندازد و صید کند و چون ملول شود هم در میان جرگه
بموضع بلند نزول کند تا تماشا نماید شاهزادگان و امرا و نوئینان و عوام در عقب یکدیگر در آیند و صید افگنند و خان تماشا کند و چون از صید اندکی ماند پیران سالخورده بر سبیل ضراعت
پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقاء بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که با آب و علف نزدیک باشد راه دهند و تمامت شکار را که افگنده باشند جمع کنند و اگر شماره مجموع ممکن نباشد
بر تعداد سباع و گوران اختصار نمایند و غرض از این گیر و دار جرگه و شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکری و سپاهی به تیراندازی عادت کنند و در حرب و جنگ جستن از هم و ننگ و عار دانند و در هم
و اهمال و تغافل جائز ندارند و از بدایت دولت مغول تا امروز در خان طریقه در میان باقیست راقم حروف گوید که در اوان ادراک اردوی همایون پادشاه زمین و زمان ابوالغازی
سلطان حسین بهادرخان خلد الله تعالی ایام سلطنته در ولایت بادغیس باتمام ییلاق رحل اقامت انداخته بود و این کمینه بنابر مهمی که سانح گشت متوجه آنجانب شد
و بجهت مصلحت چند روزی در آنجانب توقف بایستی نمود در اثنای این احوال پادشاه اسلام طرح شکار انداخته و در آن شب که در آن صباح جرگه و صفوف بهم خواهند رسید
جمعی از اعیان ملک که این کمینه در ملازمت ایشان بسر میبرد هر چند مبالغه نمودند که فردا بتماشای شکار بباید آمد بنده در جواب می گفت که ممکن نیست که مرافقت
تقدیم نمود احرار سبب آن پرسیدند جواب دادم که تحمل فرد تقصیری واقع شود که تهر سیاست که اقل آن سوراخ کردن بینی است گرفتار شوم القصه چون شهسوار گردون جهت صید
شکالیان نجوم در میدان آسمان تاخت آسود و در آن حضرات مخادیم همراه خود به شکارگاه بردند تا بوقت زوال چون مرغ نیم بسمل بهر طرف حرکتی میکردیم و چون وقت او اجره آمد خواجه علی

علی چوبتی و صوفی شیخ الاسلام و شیخ صدر الدین رسواسی و این کمینه و دیگری از اهل علاقه از صف بیرون آمده بجانبی روان شدیم تا نماز بگذاریم و چاشتی ما طریق تجهی از تیرهای
بهرام صولت رسیده بهیبت تمام گفتند که بازگردید که امیر شما را میخواند بالضرورة بطرفی که اشارت کردند عنان عزیمت باز گردانیدیم و ایشان نیز همرکاب ما شدند تا تفصیل امیر عرض کنند
و در راه تیرها از جعبه بیرون آورده و پیکان ها را حواله نموده میگفتند که همین شما را همین لحظه باین پیکانها سوراخ خواهیم کرد و بار خدا بقضا داده و چون قدمی پیشتر نهادیم سید احمد آنجه
را که مقدم ایشان بود دیدیم که وضو میساخت بنابر آشنائی قدیم که داشت اینقدر پیش نگفت که چرا گذاشته بسر انجام کدام مهام میروید گفتیم بسر انجام همان مهم که اکنون شما
مشنولید از این سخن متبسم شده بوجه احسن رخصت انصراف ارزانی داشت و نوکران جرم کرده بودند که ملا محاطب و معاتب ساخته مبلغی خطیر از هریک خواهند گرفت مجمل و
منفعل گشتند و ما در زمان سلامت بمنازل خویش مراجعت نمودیم اما این کمینه چندروز از هیبت این واقعه بجنور بوده در شب خوابهای پریشان میدید و قبل از معاودت بانگ
تقدس و تعالی عهد کرد که مدت العمر هر چند تکلیف واقع شود به هیچ شکلگاهی حاضر نگردد و دیگر نفر پیمی نردم همره شاهی + انجا ده عشق تو اگر باد طن آیم **ذکر سلاطین قراختای**
که ایشان را کورخان گویند و بیان حال کوشلوک قراختای پادشاه خوررا کورخان گویند یعنی خان خانان و ایشان از مشاهیر و معتبران دیار مشرق بوده اند مولد و منشأ
آن جماعت ولایت خطا بوده و پیش از ولادت چنگیز خان بمدتی بنابر حادثه روزگار مقدم ایشان با هشتاد نفر از قوم قبیله و بروایتی با گروه انبوه از ختا بیرون آمده چون آنطایفه
بحدود قرقیز رسیدند میان ایشان و صحرانشینان و مردم قرقیز آنجا منازعتی پیدا شده یکدیگر را نهب و غارت کردند و چون از آنجا گذشته بایل در آمدند و در آن نواحی شهری
بنا نهادند و اقوام بسیار از آن جماعت و اتراک در آن موضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه وار رسید در آن آوان شهر بلاساغون که مغول آنرا قوبالیغ گویند یعنی شهری
خوب خانی بود از نسل افراسیاب چون زیاده شوکتی نداشت قبیله قرلیغ و قپچاق و قانقلی تعدی نسبت باو میکردند و مواشی و حواشی او را بغارت و تاراج میبردند و خان از دفع و منع
آن جماعت عاجز بود و بالجمله چون نبیره افراسیاب خبر حشمت و مکنت و شوکت قراختائی استماع نمود ایلچی پیش کورخان فرستاده اظهار عجز خویش کرد و التماس نمود که بجانب دار الملک
حرکت کند تا مملکت خود را باو سپارد و در وی چند از شر اعدا ایمن گشته پهلو بر بستر استراحت نهد کورخان بنابر التماس وی به بلاساغون آمد و پای بر سریر سلطانی نهاده نام خانی
نبیره افراسیاب برداشت و او را بالملک ترکمان موسوم گردانید و چون قبائل اتراک را که در آن نواحی بودند مطیع و ایل ساخت لشکر بکاشغر فرستاد و آن نواحی را مستخلص
گردانید و اهالی بیش بالیغ و قرقیز را که از دائره اطاعت پای بیرون نهاده بودند بار دیگر رام ساخت و سپاه بماوراء النهر و فرغانه روانه داشت و آن مملکت را نیز در تحت تصرف و
تسخیر آورد و سلاطین ماوراء النهر که آبا و اجداد سلطان سلاطین سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان و نهادند و وی بتاریخ سنه ست و ثلاثین و خمسمائه با سلطان سنجر
جنگ کرده او را منهزم گردانید و بعد از این فتح بر اکثر بلاد ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافته از برای لشکرکشی او بو با سپاهی فزون از قیاس تخمین بجنگ آتسز خوارزمشاه فرستاد و به
ولایت خوارزم در آمده خرابی بسیار کرد و اتسز اظهار اطاعت و انقیاد نموده سوای اجناس و مواشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخزانه کورخان رساند و او نیز بصلح
بازگشت و چون کورخان وفات یافت خاتون او کایانک بر سریر سلطنت قرار بگرفت و تا آن غایت که هوای نفسانی و غرور شیطانی بروی غلبه نکرده بود در حشم و خدم باهلیت
بود و متابعت او مینمودند و چون میل بزنا و فسق کرد کوایانک را با آن کس که متهم با و شده بود از میان برداشتند و برادر کورخان متصدی امر حکومت شده بمرور دیار خود را بقبض
آورد و در مملکت تمکن یافته هر کس را بامری و مصلحتی موسوم گردانید و شحنگان باطراف و جوانب فرستاد و چون نوبت دولت از اتسز به پسرش تکش رسید با سند پدر در تجری رضای کورخان
میکوشید و باج و خراج میفرستاد و در مرض موت پسران را وصیت کرد که با کورخان منازعت مکنید و گردن از اداء مال مقرر مپیچید که او سدی بزرگ است چه ماورای او خصمان قوی اند
و چون نوبت ملک به پسرش سلطان محمد رسید چند گاه ملال دا که در میان ایشان مودت و موالات مصفی بود و چون سلطان شهاب الدین غوری قصد سلطان محمد کرد کورخان ده هزار مرد بمدد او
فرستاد و در زمانی که سلطان شهاب الدین سعی که سلطان محمد ردی گردان مغرور باند خود رسید سپاه کورخان باو رسیدند چنانچه شمه از این در مجلد چهارم ثبت افتاده و بعد از انهزام سلطان شهاب الدین
بلاد خراسان و عراق و سجستان و غیر ذالک تعلق بدیوان سلطان محمد خوارزمشاه گرفت و با علو قدر خود اجرام افلاک را پست می پنداشت لاجرم از قبول جزیت و ادای خراج کورخان عار
میداشت و نقض عهد و پیمان بهانه میطلبید و در اداء مال تسویف و تعویق می انگند و محمود بای که از پیش کورخان برسالت آمده بود و از سلطان محمد اعزازی نیافته نزد کورخان باز
رفت و هیبت سلطان محمد میکشاد و میگفت که او دل با تو راست ندارد و بعد از این مال و را نخواهد کرد لاجرم نیز التفات بحال ایلچیان سلطان محمد نکرد و سلطان چون از غزای قپچاق بازگشت در خوارزم
بتهیه اسباب استخلاص ماوراء النهر مشغول شد و لشکر بخوار کشید و رسل بملوک اطراف فرستاده پیغامها داد و ایشان را بمواعید مرغوب مستظهر گردانید خصوصاً عثمان پادشاه سمرقند که در
یوسف ثانی بود و خدمتش مثال سلطان بالسمع رضا اضعا نمود و چون حکام دیار ماوراء النهر از طول حکومت کورخان ملول شده بودند دعوت خوارزمشاه را اجابت
آدان کوشلوک پسر تایانک خان که از بیم سطوت چنگیز خان گریزان شده بود و پناه بکورخان برده و بمصاهرت او سرفراز گشته چون ملاحظه کرد که امرای کورخان جانب

مشرقی دم از طغیان و عصیان میزنند و بجانب پادشاه جهانگیر چنگیز خان توسل میجویند سلطان عثمان نیز سر از خلاف دلرد و ادهم با گورخان دل دگرگون کرده منتظر فرصت میبود در آن اثنا
سلطان محمد خوارزمشاه در خفیه پیغام بکوشلوک فرستاده او را بموافقت خویش و مخالفت گورخان دعوت کرد کوشلوک را این سخن موافق مزاج افتاده با گورخان ساده لوح گفت که
کهنه امیدیست که از اهل و الوس خود جدا شده بملازمت پادشاه میآیم و چنگیز خان هم بفتح بلاد دیار مشرق و دیار خطا مشغول است و هنوز معدودی از خویشان محدود من در دیار
ایمل و قیالیق حیران سرگردانند و دشمنان پیوسته بایشان تعرض میرسانند اگر گورخان رخصت دهد بایم بروم و بقایا و متفرقان سپاه را جمع کنم از سر استظهار بخدمت خان شتابم تا رمقی از جان در
تن باشد از فرمان سر نپیچم و از اشارت تو گردن ننهم گورخان بدمدمه و افسون او مغرور گشته با خلعتهای نفیس او را رسیل کرده کوشلوک چون تیر از شست جسته سر خویش گرفت و چون آوازه کوشلوک
در بلاد شرقی شایع گشت لشکر و خیل و حشم پدرش که از بیم چنگیز خان باطراف و جوانب گریخته بودند در ظل رایت او مجتمع آمدند و او بسرحدها تاختن می برد و خلایق
را نهیب و غارت میکرد تا گروه انبوه شدند و بحشم فراوان مستظهر گشته روی بولایت گورخان نهاد و بر اقطار و انجار ولایت وی مستولی گشته غارت و تاراج میکرد
در خلال این احوال رسل و رسائل میان سلطان محمد و کوشلوک متردد شده قرار بر آن افتاد که سلطان از جانب غرب و کوشلوک از جانب شرق در حرکت آیند اگر سلطان سبقت
نموده گورخان را از میان برگیرد تا کاشغر و ختن او را باشد و اگر این مهم بسعی و کوشش کوشلوک سرانجام یابد تا آب بناکت او را باشد و کوشلوک پیشتر در رسیده جنگ در پیوست
و شکست بر لشکر او افتاده منهزم گشت و بعد از چندگاه میان سلطان محمد و گورخان محاربه روی نمود و قلب لشکر در هم افتادند و غالب از مغلوب تمیز نشده از هر دو جانب تاراج
و غارت کنان میگریختند و چون قراختائیان ببلاساغون رسیدند اهالی آنجا که از قراختائیان بتنگ آمده بودند دل بر آن نهاده که سلطان محمد را این نواحی مسلم خواهد شد دروازها بر بستند
و راه بگورخان نداده بحرب مشغول شدند مدت شانزده روز محاربه قائم بود با امید آنکه سلطان از عقب زمان تا زمان میرسد عاقبت لشکریان گورخان قهرا و قسرا شهر را
بگرفتند و سه شبانروز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نامدار از شمار کشتگان در آمدند و چون بواسطه تهیه لشکر خزینه گورخان تهی شده بود محمود تای محافظت مال
نمود و بعضی از اموال قارون مخزون بود در ایمی زد که آنچه از خزانه تلف شد در عوض آن غنایمی که بدست لشکریان افتاده باید گرفت امرا چون این صورت معلوم کردند متفرق شده
دم از تمرد و طغیان زدند و چون کوشلوک از این معنی خبر یافت ایلغار کرده گورخان را فرو گرفت (بیت) چنان با سپاه آمد از روی شرق ؛ که گوئی همی آمد از میغ برق
فرود آمد او بر سر گورخان ؛ که لشکر نبد بر در گورخان ؛ و چون گورخان بیچاره خواست که تواضعی نماید و در مقام خدمت آن ظالم قدم نهاده بایستد کوشلوک نگذاشت و بحسب ظاهر
تعظیم و تکریم او بجای آورد اما تمامت صامت و ناطق ممالک او را تصرف نمود و گورخان بعد از این واقعه مدت دو سال دیگر زندگانی یافت و چون سن او به نود و پنج رسید از دنیا رحلت نمود
مدت هشتاد و یک سال بامر سلطنت قیام نموده بود

ذکر تغلب و تسلط کوشلوک و ظلم و بیداد او

بعد از فوت گورخان کوشلوک در پادشاهی قرار و استقلال
یافت و چند نوبت بمحاربه و آزار حاکم المالیق رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه یافته او را بکشت و کوشلوک بت پرست بود و زنش بدین عیسی علیه السلام متشرف و مفتخر زنش بود ترسا و او بت پرست
از دین اسلام رابطه شکست و کوشلوک و زن او خلق را به بت پرستی و دین حضرت عیسی دعوت میکردند هر کس قبول نمیکرد کشته میشد در خلال این احوال توقیقان با قوم مکریت از کوشلوک جدا شده
بطرف قم قیچیک رفت و کوشلوک چند سال متعاقب بمنازعت لشکر بکاشغر میفرستاد تا غلات آنجا را میخوردند و میسوختند و چون سه چهار سال دخل غلات از آنجا منقطع گشت غلا تمام پدید
آمد از قحط و عسرت خلق در حیرت و مشقت افتادند آخر الامر از سر عجز و بیچارگی حکم او را گردن نهاده مطیع و منقاد گشتند و کوشلوک بکاشغر آمده لشکریانش در خانهای اهالی آنجا نزول کردند و آتش ظلم و بیداد
در آن دیار افروخته گشت و کوشلوک از آنجا متوجه ختن گشته آن دیار را نیز در حیطه تصرف آورد و مردم آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که نه بطریق محبت و منت بلکه از راه تهور و تسلط
و سخط ائمه اسلام را ملزم گرداند لاجرم فرمان داد که در شهر ندا کردند که هر که در زی اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر شود و سه هزار کس از ارباب عمائم جمع آمدند کوشلوک روی
بدیشان کرد و گفت کیست از شما که نترسد و سخن حق باز نگیرد و در باب ملت و دین از سر صدق و یقین بمناظره و مباحثه کند از آن میان امام علاء الدین محمد ختنی نور الله مضجعه که رسالت گوئی بر میان بسته
پیش کوشلوک در سخن آمد و در ترجیح دین محمدی ﷺ براهین اقامت نمود و وجود آن ملعون را محض عدم دانسته او را مناظره داد و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب آمد و کوشلوک ملزم شده
سخنش منقطع گشت و از غایت حیرت و دهشت و از انفعال و خجالت که بروی استیلا یافت زبان بهذیان گشاده نسبت بحضرت مقدس نبوی ﷺ کلمات بی ادبانه گفت (بیت) چو عاجز شد
آن بیخرد در جواب ؛ به بد گردد حاشا نبی را خطاب ؛ و آن امام پاک اعتقاد نیکو نهاد دین دار پسندیده کردار از غایت حمیت تحمل ننمود و بی توقف و تحاشی گفت خاکت
بدهان ای عدو دین که کوشلوک لعین چون این سخن استماع نمود بگرفتن او اشارت کرد و الزام نمود که از اسلام ارتداد نماید و ندانست که ع مهبط نور الهی نشود
خانه دیو ؛ و بعد از یاس از ارتداد او چند شبانه روز آن امام حق گوی را برهنه بر در مدرسه که خود بنا کرده بود بچهار میخ کرده تعذیب مینمودند و او زبان بکلمه شهادت گشوده خلق را نصیحت
میکرد و میگفت که دین احمدی را بواسطه عقوبات دنیوی که موجب احراز مثوبات و مستلزم رفع درجات اخروی است برباد نتوان داد انما الحیوة الدنیا الا لهو و لعب

مالدار الآخرة خیر للذین اتقوا افلا تعقلون ❁ از آن پس راگشت بشیوم وترس + در آن مدرسه کو همی گفت درس + و بعد از شهادت امام محقق علاء الدین محمد در آن بلاد
ولایت رسم بانگ نماز و تکبیر صلوة و اقامت جمعه و جماعت بر افتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت ارباب صلاح و فلاح دست بدعا برداشتند تیر دعای
دعا خواهان بر هدف اجابت رسیده و بیمان تیغ یکی جزای آن کافر فرعان از لشکر چنگیز خان رسید کنایش بنا نهاد **ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان را بدفع لشکر کوشلوک خان**
چنگیز خان چون از فتح و ضبط بلاد خطا فارغ گشت بسمع وی رسید که کوشلوک در کاشغر و ختن آتش ظلم افروخته خانهای چندین هزار کس خراب کرده و سوخته است لاجرم جبه نویان را با جنید فوج
لشکر بجهت دفع شر او نامزد فرمود و مشار الیه برحسب فرمان با لشکر گران بطرف کاشغر روان شد و چون بدان حدود رسید پیش از آنکه آتش کارزار در التهاب آید کوشلوک روی بهزیمت نهاد و جبه نویان
فرمود تا در کوچه و بازار ندا در دادند که هر کس بر دین باید در کیش و ملت خویش باشد و رسم و قاعده آبا و اجداد خود نگاه دارد شهریان کوشلوک که در مقام دشنام مسلمانان منازل داشتند چون
سیماب در خاک ناپدید شدند و مغولان مانند برق و باد در پی آن خاکساران حرکت آمدند و سر کرا از قوم نامیان یافتند بقتل آوردند و کوشلوک چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف
می شتافت تا خود را بکوهستان بدخشان انداخت و از غایت حیرت و اضطراب بشعبی در رفت که راه بیرون شدن نداشت جمعی از صیادان بدخشان آن کوه بشکار مشغول بودند مغولان
با ایشان رسیده گفتند که اگر این جماعت که از ما گریخته اند بما سپارند بجان امان یابند صیادان که کوشلوک را تا عش را صید وار در میان گرفتند و عاقبت او را بدست آورده
بمغولان سپردند ایشان کوشلوک را بقتل رسانیده سرش را پیش جبه نویان آن را نزد چنگیز خان فرستاده و در این قضیه نقود و اجناس فراوان بدست بدخشانیان
افتاد و چون کوشلوک بجزای افعال ناپسندیده خود گرفتار شد بلاد ختن و کاشغر تا آب ساکت گرد جبه نویان بر دند و چون عبارت از آن است ضمیمه ممالک چنگیزخان
گشت و بعد از دفع کوشلوک چنگیز خان پسر خود جوجی را بر سر تونقان که در زمان استیلای کوشلوک از وی جدا شده بطرف قم کیچیک رفته بود نامزد کرد و جوجی خان برحسب فرمان همگی
دودمان گشته او را مستاصل گردانید **ذکر ارسال چنگیز خان جمعی از خواص خود را برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه و بیان حکایاتی که میان سلطان محمد و محمود یلواج واقع شد**
چون از تیغ تیز و شمشیر خونریز چنگیز خان عرصه مغولستان از طغاة و بغات پاک شد خدمتش محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه
بخاری و یوسف اترازی را با سوبهای نقره و نوافج مشک قیمتی تاتاری و رنگ یشم و جامهای مذهب و اثواب که از صوف سفید و سبز میبافند برسالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه
فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایه سریر سلطنت زانو زده عرضه نمودند که خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگی دودمان و بزرگی خاندان و فسحت فضای مملکت و حکم و فرمان
و شما در اقالیم جهان اظهر من الشمس و ابین من الامس است و بسبب جنسیت و قرب جوار و شوکت در باد شاهی دوستی و موافقت تو از واجبات میدانم و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم
و همانا بسمع تو رسیده باشد که باری تعالی از نقطه مشرق تا سرحد ولایت تو بمن داده و من اکنون قهرمان ممالک ختای و مغولستان و ترکستانم و تمامت قبائل مغول احکام مرا مطیع و منقادند
و جمعی که در مقام اطاعت من نیامده اند خاک تیره بالین ساختند ❁ کسی کو ز فرمان من سر بتافت + بجز خاک تیره نهالی نیافت + و بیش از معادن نقره بسیار است و در ظل رایت
فتح آیت ما مردان جلد بهادر بیشمار و بحمد الله و المنه چندان مملکت و حصار و قطار در حوزه تصرف دیوانها و گماشتگان ما در آمده که از فتح دیگر بلاد استغنا حاصل شده اگر تو جاده محبت و
مسلوک داری و در امن طرق سعی نمائی تا تجار رو در آرند که آبادانی عالم و نظام جهان در آمد و شد ایشان است تردد نمایند موجب مزید مودت و اعتقاد گردد و بوقت حاجت آنچه مقدور باشد
از جریک و سیم خام به مباعدت فرستاده آید و باعتقاد یکدیگر استظهار بیفزاید ❁ نباشد از این پورش من زیان + بماند بگرد دوستی در میان + و بعد از تبلیغ رسالت ایلچیان را بنوازش
فرموده فرمان داد تا ایشان را بموضع مناسب فرود آوردند و در خلوتی محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزم و مسلمانی از تو چیزی میپرسم باید که هیچ پوشیده و پنهان نداری
آنچه راست بگوی که خان بر دیار ختای مستولی هست یا نه و جواهر گرامند از بازو گشاده بمحمود بخشید محمود گفت بعزة الله تعالی که خان من است گفت و صدق این سخن عنقریب سلطان عالم را محقق و
شود سلطان گفت ای محمود تو هیچ فسحت مملکت من میدانی و او قوت و قدرت و عظمت و شوکت من شنیده یا نه خان کیست که با من بفرزند خطاب کند و از روی تفوق
و تشنیع با من سخن گوید او را چه مقدار لشکر و عدت و نهبت باشد محمود یلواج از این سخن بترسید و عرضه داشت که سپاه چنگیز خان نسبت بلشکر سلطان عالمیان مثال فروغ شمع است
با نور خورشید عالم افروز و مانند چهره شب نسبت پیش شمائل ترک رومی روز و از این کلمات طلاطم امواج بحر سخط سلطانی تسکین یافت و محمود یلواج از آسیب خشم و سطوت خلاص شده
از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر نیندیشند و با دشمنان هم دشمن و با دوستان دوست باشند و بعد از استحکام مبانی عهد و میثاق ایلچیان چنگیز خان بر وفق مراد بازگشتند و بار دیگر
ذی پیوسته صورت حال معروض داشتند چنگیز خان از موافقت سلطان مستبشر گشته با خود قرار داد که تا از آن جانب نقض پیمان نشود بر جاده مودت و وداد مستقیم باشد و آنکه
خلیفه بغداد ناصر لدین الله تحاصدی فرستاده او را بتعرض مملکت سلطان محمد ترغیب و تحریص نمود مطلقا بآن التفات ننمود و اندیشه نقض عهد و پیمان بر خاطرش خطور نکرد تا آن زمان
که بافساد غایر خان حکم سلطان نفاذ یافت که تجار او را در خطه اترار کشتند و بعد از آن بر قتل ایلچی او مبادرت نمودند **ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصد**

بدیار مغولستان و ترغیب و تحریص نمودن چنگیز خان را بر قصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان چون خاطر سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه برنجید
با سید علاء الملک ترمذی بخلافت او بیعت کرد چنانچه تفصیل این قضیه در اوراق مجلد چهارم ثبت افتاده ناصر خلیفه از استماع این خبر بیقرار و بی آرام گشته با خواص و امرا و اعیان دار الخلافه
مشورت کرده که باستظهار کدام ضد اعتضاد و کدام معاند دفع صولت و شوکت این خصم توان کرد چون دران اوان صیت صولت جهانگشائی و آوازهٔ حشمت و فرمان روائی
چنگیز خان در امصار و اقطار ربع مسکون سایر و دایر بود یکی از وزرا عرضه داشت که صفرای مزاج خوارزمشاه جز بسکنجبین مهابت چنگیز خان تسکین نیابد بنا بر این قضیه سهام دو تیغ
آتشبار او فرو نتشیند و درین قضیه باید که محمود یلواج که مدبر ملک صاحب اختیار الوس اوست واسطه شود و خلیفه را این رای موافق طبع افتاده فرمود که بمحمود یلواج مکتوبی آمیخته
بخبر باستدعای چنگیز خان توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان سریر خلافت که بنور عقل و کیاست آراسته بودند معروض گردانیدند که لامحاله امر قاصدی که بمغولستان رود
تا انجا رسیدن تا و مدت میسر است بر ولایت سلطان محمد خوارزمشاه بود و محافظان طریق و راه داران غالباً او را بگیرند و ازین جهت سلطان را موجب عناد او مضاعف گردد دیگر آنکه جایز نباشد
که چندین هزار کافر بدین بلاد بر مسلمانان صاحب یقین گماشته شوند که استیلای ایشان بر فروج و دماء اهل اسلام موافق عقل است و نه مطابق شرع و یکی که چون آن طائفه در آن مملکت قرار و استقرار
یابند نسبت بسدهٔ امامت و خلافت نیز آنکه عزت و حرمت نگاه ندارند و امری چند از ایشان ظاهر شود که موجب شامت و ندامت گردد خلیفه گفت که تا پنجاه سال دیگر ایشان بممالک اسلام
اقتدار نیابند و بالفعل بنا بر ضرورت دفع صولت محمد خوارزمشاه انتظام پذیرد بعد از آن خلیفه فرمود تا سر شخصی را بتراشیدند و مقصود و حال بر سر او نقش کردند و نیل در او بختند و او را باستدعای
پادشاه با میر چنگیز خان بمغولستان فرستادند و آن مسرع روز و شب منازل می پیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه بمحمود یلواج باز نمود محمود و همان لحظه معروض داشت
که از دار السلام بغداد شخصی آمده و خبری چنین آورده چنگیز خان با جاسوس گفت که دلیل بر صدق قول او چه چیز است جاسوس گفت که سر مرا بتراشید تا بر حقیقت من معلوم گردد و چون موی
سر او را سترده آن نقش را خواندند داعیهٔ سیر بجانب ماوراء النهر و خراسان و وسوسهٔ قلع و قمع خاندان خوارزمشاهی در دل چنگیز خان کالنقش فی الحجر جایگیر آمده روز بروز
خیال استیصال سلطان و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیز خان راسخ تر میشد اما اقتضای حق مجاورت و میثاقی که دران اوان واقع شده بود دست در عنان توجه او میزد و شرم
میداشت که بی سابقهٔ جرم و خیانتی نقض عهد و پیمان کند و سکون و اصطبار و رویه شعار خویش ساخته تا آن زمان که اسباب حرکت مهیا و آماده گشت و لطیفه بحقیقت قصد
خاندان خوارزمشاهی بنیان قصر رفعت و دولت را خ دگرگون شید و از نظائر این قضیه آنکه سه کس از زهاد و عباد دوران که در فتنهٔ بیستون بیرون نشسته بر سر راه افتاده باهم گفتند که آیا این استخوانها
از کدام جانور است آنگاه باتفاق دعا کردند که زنده شود و بدعای یکی از آن سه نفر باری عدد و ترتیب آن استخوانها متصل یکدیگر گردانید و بدعای دیگر رگ و پی و گوشت بران استخوانها
برست و بدعای سوم روح حیوانی در آن قالب درآمد و شیری قوی هیکل مهیب منظر برخواست و آن سه عابد دعاگوی را پاره پاره گردانید **ذکر اسباب تزلزل ملک**
سلطان محمد خوارزمشاه و لشکر کشیدن پادشاه گیتی ستان چنگیز خان از جملهٔ حرکات ناصواب سلطان محمد خوارزمشاه یکی آن بود که بواسطه امری که به دروغ
اسناد بشیخ مجد الدین بغدادی کردند او را بمادر ترکان خاتون والدهٔ سلطان متهم داشتند شبی در غلو سکر بقتل آن بزرگوار فرمان داد و چون هشیار گشت پشیمان شده طبقی پر فلوری
و جواهر نفیس بخانقاه رأس رئیس کبراء عارفین ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاد و گفت درویشان این محقر را سفره کنند و از سر این جریمه که بی اختیار واقع
شده درگذرند حضرت عرفان پناهی فرمود که خون بهای مجد الدین زر و جواهر نیست بلکه سر آن کس است یعنی سلطان و سر من و سر چندین هزار خلایق و دیگر آنکه بسبب رنجشها
که میان خلیفه ناصر الدین و سلطان واقع شده بود چنانچه بعضی از آن در دفتر چهارم سمت گذارش پذیرفت او لشکر بجانب بغداد کشید و پریشان حال باز گردید و شمه ازین نیز در
دفتر رابع گذشت و دیگر آنکه بمجرد کلمات مزور غایر خان از عراق شال فرستاد تا در اتزار چهار صد و پنجاه بازرگان چنگیز خان را که همه موحد و مومن بودند کشتند و ایلچی چنگیز خان را
که به بازخواست با فرستاده بود هم بقتل رسانید و دیگر آنکه بموجبی لشکر به ترکستان برده با جوجی خان پسر چنگیز خان محاربه کرد و غیر ازین نیز صورت های ناپسندیده از سلطان بظهور
که تفصیل آن موجب تطویل میشود بالجمله چون اسباب نکبت و محنت و زوال دولت مملکت سلطان دست بهم داد چنگیز خان خوانین و فرزندان امرا و نوئینان را جمع آورد و گفت
از سر حزم عزم رزم ولایت تازیک جزم کرده و همانا از راه وسوسه بر خاطر شما گذرد که چنگیز خان را از مال و لشکر و خواسته او بس چه کم است که این همه زحمت و کلفت و مشقت گرما و سرما
و اخطار سفر اختیار میکند و شب و روز از مشرق بمغرب و از شمال بجنوب تگ و پوی و جستجوی مینماید و لهذا از افشای چندین اسباب ترفه و احراز جهات فراغت هنوز از جمع ذخائر
و کشیدن عساکر سیر نمیشود و نائرهٔ آتش حرص او منطفی نمیگردد اما هر که تواند که خود را از محل وضیع بمرتبهٔ رفیع و از حضیض مذلت باوج عزت رساند و دران تاخیر نماید از زمره
خردمندان نباشد و سعی و اجتهاد بسیار در خاک دریابند و خاکستر آتش در حیات اعالی و مراتب بزرگ که جز باصطبار در شدائد اسفار دست ندهد **نظم** نشد بهر
غایش درون بخیل بود مردم ❊ بکان خویش درون بی بها بود گوهر ❊ بچشم خاک و فلک در نگاه باید کرد ❊ که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر ❊ چند نوبت

ایلچیان مسلمان و ترک فرستادم و جادهٔ مصالحت و موافقت مسلوک داشتم و دم پدری و فرزندی زدم التفات بسخنان من ننمود و کشتن ایلچیان مرا علاوهٔ قتل بازرگانان گردانید ؎ بزرگی
نماند بر آن نامدار * که او را بچشمش نماید خوار * لطیف‌تر از آب چیست چون ضدی بروی غلبه کند بجوشد غیرت و حمیت پادشاهان بر مثال آتش است که باندک بادی اشتعال یابد
و آب محیط کشته نشود و بزرگان پیشین گفته اند که از سه چیز امان نبود دریا که بموج آید و آتش که ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب بروی مستولی گردد و یکی از آن کارها که لبث نپذیرد طلب
جهانگیریست و دیگر مبادرت بر دفع دشمن اکنون تدارک مهم خصم قوی واجب است تا رمقی باقی است نگذارم که در مقام انتقام شما سیل آید و درخت خار تاک در ره گذار شما افتد مثال این کلمات
بر زبان راند و از اولاد و امرا و نوئینان چاره جز مطاوعت ندیدند و چنگیز خان بضبط ولایت خطا و مغولستان مردم هشیار کاردان باز داشت و در تاریخ سنه خمس عشر و ستمائه مطابق توشقان ئیل بالشکر
خود از تیبتاد بجانب ایران اشارت فرمود و در آن اثنا ارسلان خان با قبیله خویش از قیالیق و ایدی قوت با اقوام ایغور از پیش بالیق و سغناق تکین بسر او را که برکشیدهٔ چنگیز خان بود بخدمت پیوستند ؎
ز اطراف دیگر بسی مردمان * رسیدند با لشکر بیکران * و در اثنای این اوقات خوارزمشاه جاسوسی بمغولستان فرستاده از اعداد آن عدد استطلاعی نمود که در چه کارند و عدد ایشان چند است و کیفیت
زندگانی میکنند و جاسوس بعد از تحقیق بازگشته معروض داشت که لشکر چنگیز خان سپاهی چون مور و ملخ از حد بیرون اند همه مردان کار و مبارزان روزگار که گردن شیر فلک بکمند گرفتن توانند و سماک رامح را برمح
در رزم خندان و در بزم گریان چون انگشتان یکدست در پیوستن با یکدیگر سازگار و پادشاه خود را چنان مطیع و فرمان بردارند که بجهت پاس خاطر او قربان ترکش و قبای زرکش و تیغ و خنجر بمنزلهٔ
اختیار می کنند در جنگ و قتال صابرتر و قادرتر از دیگران باشند تنعم و راحت ندانند فرار و هزیمت نشناسند و سلاح بدست خود سازند و ملبوس بنفس خویش ترتیب دهند و در سفر و حضر
محتاج بآن نیستند که چیزی از بیرون آرند و گوسفند و گاو و شتر همه با خود دارند و بشیر و دوغ و قروت قناعت مینمایند و چارپایان ایشان بسم زمین میکنند و بنجابر کنده از آن میخورند
لاجرم از کاه و جو فراغت دارند و بوقت طلوع و غروب زانو میزنند و مقید بحلال و حرام نیستند و گوشت جمله حیوانات حتی سگ و خوک و خرس میخورند و باک ندارند و چارپایان را رگ می‌گشایند
و خون شان گرم گرفته میخورند عقد و نکاح آن جماعت محفوظ و مضبوط نیست چندانکه می توانند زن میخواهند و زنان پدران را گرفته با ایشان بر شرب خمر و بالی اقدام مینمایند و در هنگام ظفر بر خرد و
بزرگ ابقا نمی کنند زنان آبستن را شکم میشگافند و اطفال را سر از تن بر میدارند و اگر آب بزرگ رسد کشتی ندانند و پوست جانوران بر یکدیگر دوزند بعد از آنکه تمامت رخت و
امتعه خود را در ان نهند و سرش را محکم سازند آنرا بر دم فراس بندند و خود دنبال اسپان گرفته عبور کنند خرد و خرده و آن ناشی از بلای آسمانی شمارند و امید که خداوند جل و علا همه را از آفات
ایشان نگاه دارد

ذکر توجه لشکر چنگیز خان بجانب بخارا و نامزد کردن اولاد و نوئینان بهر طرف و بهر جا

چنگیز خان چون با لشکرهای گران از مغولستان بکنار
اترار رسید و کتای و قبچاقی را بمحاصرهٔ آن شهر تعیین نموده جوجی را بجند و آن نواحی فرستاد و آلاق نویان و سنکور و قارا با پنج هزار مرد بطرف بناکت و خجند ارسال نمود و خود با تولیخان و باقی
لشکر روی ببخارا نهاد و بخارا را در بلاد اسلام قبة الاسلام می نامیدند و آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح و سداد مرجع و محل بود و اشتقاق این لفظ از بخار است که
مغان سغد آن مجمع علم باشد و این کلمه بلغت بت پرستان خطا و ایغور است که ایشان معابد خود را که بتان در آنجا منصوب و موضوع باشد بخار گویند و چون چنگیز خان بزرنوق رسید ارباب آنجا
بنابر نصیحت دانشمند حاجب بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند و مال و جان ایشان از آسیب لشکر بیگانه مصون و محفوظ ماند اما حکم کرد که جوانان زرنوق باهم حشر لازم اردو شده متوجه بخارا شوند و آن بلده
را قتلغ بالیق نام نهاد یعنی شهر مبارک و تفصیل این اجمال آنست که چون چنگیز خان از ظاهر اترار در حرکت آمده براه زرنوق سیل بخار افروز بامدادی که پادشاه سیارگان
از افق شرقی مرتفع گردانید ناگاه بکنار آن قصبه رسید و اهالی زرنوق از گردش روزگار ذاهل و غافل بودند چون چشم باز کردند اطراف و اکناف آن قصبه را
دیدند فزع و ترس بر آن جماعت مستولی گشته پناه بحصار بردند و گمان داشتند که ایشان فوجی اند از لشکر بسیار و موجی از دریای زخار لاجرم دروازها بر کشیده خواستند که در مقام
راسخ قدم باشند مقارن این حال پادشاه جهان بنابر عادت مستمره باعلام وصول مواکب خویش دانشمند حاجب را نزد ایشان فرستاد تا از ممر سیل سخط و غضب
و دانشمند حاجب نزدیک بحصار رفته افتتاح سخن کرد جمعی از اراذل و اوباش خواستند که او را تعرضی رسانند دانشمند آواز بر آورد که فلان کس مسلمان بن مسلمان بحکم پادشاه چنگیز خان آمده
تا شما را از غرقاب هلاک بسواحل نجات و خلاص دلالت نمایم چنگیز خان با لشکر قیامت اثر پیرامون حصار شماست اگر اظهار انقیاد نمایید بمال و جان امان یابید و اگر
تمرد نمایید فی الحال قلعه هامون و صحرا از خون جیحون گردد و نصیحت مرا بی غرض بشنوید و گرد فضولی نگردید و الا هر چه بینید از خود بینید ارباب زرنوق این کلمات بی غرض شنیده
دیدند و دانشمند حاجب عهد کرده قبول فرمود که بعد از انقیاد و استقبال هر گاه ابلائی رسد جریمهٔ آن در مال بگردن او باشد و بزرگان زرنوق جمعی را با پیشکش‌ها بیرون فرستادند و چون
بموضع نزول پادشاه رسیدند از تقاعد و تخلف اعیان و اشراف غضب نموده باحضار ایشان ایلچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی ولوله بر اعضای کرده و زلزله
در مفاصل کوه افتاد و مجموع مردمی که در حصار بودند در حال بخدمت مبادرت نمودند و درباره ایشان شفقت و مرحمت مبذول داشته فرمان داد تا همگی از حصار بیرون آمده
با زمین هموار ساخته و جوانان را همراه کرده دیگران را رخصت انصراف داد و از آنجا متوجه قصبهٔ نور شد ارباب نور دروازها بسته ظاهر بهادر با علام و

رایات جهانگشای پیش رفته و ایشان را بانقیاد و ترک عناد ترغیب کرد اهالی نور وصول چنگیزخان بنفس خویش را دیگر دیدند و هنوز بعاطفت سلطان محمد امید میداشتند لیکن از تردد رسل فی الجمله بر ترتیب حشر مود نمودند طایر بهادر زبان رضا داد و گفت سبتای بهادر برسم منقلای میرسد قصبه بدو تسلیم کنید و چون سبتای برسید مفاتیح دروب پیشش بردند و چون چنگیزخان غلبه یافت که مردم نور بالا بر معاش و مصالح بند اعت از تخم و گاو قناعت نموده بیرون آیند تا خانهای شان را غارت کنند ایشان بموجب فرموده عمل نمودند لشکریان بآنجا درآمدند آنچه یافتند برداشتند و چون چنگیزخان بدان جانب رسید عاطفت پادشاهانه مبذول داشته آن بیچارگان از محنت اسر مغول خلاص شدند و از آنجا بجانب بخارا در حرکت آمده در اوایل محرم سنه سبع وستمائه موافق ئیلان ئیل بمقصد رسید چو دریای خونخوار چون شد فرود بدروازهٔ قلعه آمد فرود و زان پس سراپردهٔ شهریار کشیدند تر دست پیش حصار و چون غلبه آمد امراء سلطان کوک خان و سونج خان و کشلی خان با بیست هزار پیاده و سی هزار سوار برسم شبیخون از شهر بیرون آمدند محافظان لشکر طلایه سپاه که بزبان مغولی ایشان را جکداول میگویند فتح بر آن جماعت تاختند و اکثر آن بیچارگان را بتیغ گذرانیدند و دیگر که صحرا از عکس خون شید مثابه طشت پر خون شد اهل بخارا در تفکر و تعبیه کار بسته دروازها بکشادند و ائمه و معارف و اعیان شهر بخدمت چنگیزخان شتافتند و چنگیز سوار شد بمطالعه شهر و حصار باندرون آمد و چون بمسجد جامع رسید عمارت عالی دید تا بمقصوره عنان باز کشیده پرسید که این سرای سلطانست گفتند نی بل خانه یزدانست از اسب پیاده گشته بر منبر رفت و گفت صحرا از علف تهی است شکم اسپان سیر سازید مغولان انبارها کشادند و صنادیق مصاحف را آخور اسپان ساختند و چلیپایان بدست علما و مجتهدان دادند و بباده خوردن مشغول شدند و آهنگ مغولی برکشیدند و اوراق مصحف مجید در میان قاذورات افتاده لکدکوب چهارپایان گشت و در آن زمان مقدم سادات ماوراءالنهر از مجتهدی پرسید که مولانا این چه حالتست گفت خاموش باش که باد بی‌نیازی الهی میوزد و بعد از آن چنگیزخان سوار شده بعیدگاه رفت و خلایق را حاضر کرده بر بالای منبر آمد و بعد از تمجید باری سبحانه و تعالی زبان بمعایب و مثالب سلطان بکشاد در باب خلاف و غدر سلطان محمد خوارزمشاه فصلی مشبع بر زبان راند و گفت ای قوم از شما گناهان بزرگ صادر شده و خشم خداوند تعالی مرا از بلاهای درگاه آن حضرت بسوی شما فرستاده و هر چه او بمغولی میگفت دانشمند حاجب ترجمه آن بفارسی ادا مینمود و چون از این کلمات فارغ شد گفت هر چه در شهر بحسب ظاهر موجود است احتیاج بتجسس نیست آنچه مخفی نموده اید تسلیم باید نمود. ارباب ثروت و دولت در مقام امتثال آمدند هر چه داشتند بتمامی آوردند و بزبان شکوه و تکلیف ایشان از حد گذشت و چون یرلیغ صادر شده بود که خوارزمشاهیان را از شهر بیرون کنند و پنهان و پوشیده مردم بسیاری از آن طبقه بمردم پناه جسته بودند در شهر مانده چنگیزخان را از این معنی خبر دادند نایره خشم او اشتعال یافته فرمود تا آتش در شهر زدند و چون اکثر محلات از چوب بود بیکروز سوخته شد و مسجد جامع و بعضی خانها که از خشت پخته بود باقی ماند و بشهر اندرون یکپایه نماند بجز ده دوازده کس از ایشان سپاهی نماند بعد از سوختن شهر جوانان بخارا را بجنگ اهل قلعه حشر کردند و از بیرون منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون سنگهای عراده و قارورهای نفط روان شد و اهل حصار مراسم جلادت و مردانگی بجای می‌آوردند خصوصاً کوک خان که میدان مبارزت از بیم بسیار و از پیکار بیمین نیافت و هر حمله از مبارزان چند تن بینداخت و چون چند روز از محاربه بگذشت و خندق از جمادات و حیوانات انباشته شد قلعه را قهراً و عنوةً بگرفتند ارکان دولت سلطان که از رفعت و عزت پای بر سر فلک می سودند بخاک خواری و ذلت کشتند و کوک خان با جمیع اهل قلعه که قابلیت کشتن داشتند بیاسا رسانیدند و حصار را با زمین هموار ساختند و عیال و اطفال خوارزمشاهیان را باسیری بردند یکی از آنجا بگریخت و بعد از آن واقعه‌ها بخراسان آمد از وی پرسیدند که حال شهر شما بکجا رسید گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و الحق در فارسی موجزتر از این کلمات حسب حال آنچه از لشکر مغول و تاتار بر آن دیار رسید نتوان یافت و بالجمله بخارا مدتی خراب و ویران بود تا در زمان قاآن بحکومت مسعود یلواج بار دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

گفتار در محاربه اوکتای و جغتای با والی اترار و مسخر شدن آن حصار بدست لشکر تاتار

سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار جرار با اینال خان در اترار گذاشته بود تا محافظت آنجا که سرحد ولایت ترکستانست نماید در آن هنگام که از جهت محافظت لشکر تاتار سراسیمه شد قراچه حاجب را با ده هزار کس بمدد فرستاد و غایرخان که بازرگانان چنگیزخان بسعایت او کشته شده بودند و مهیج این فتنه او بود در استحکام فصیل و باره دیگر از مساعی جمیله بجای آورد و مردان کار بر دروازه بنشاند و چون چنگیزخان ظاهر اترار نزول کرد و لشکر با جمیع شد جغتای و اوکتای را با چند تومان سپاه بمحاصره آنجا باز داشته خود متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت و شهزادگان مدت پنجماه بمحاصره اشتغال نمودند و چون کار ارباب نزار بجان اضطراب رسید قراچه حاجب غایرخان را بایل شدن و بیرون شهر آمدن استطلاع نمود غایرخان چون میدانست که این شورش از شومی اوست در مصالحه مسامحه نموده بدان رضا نداد و گفت اگر با ولی نعمت خود یعنی سلطان بیوفائی کنم بغدر و کفران نعمت موسوم شوم و از عهده سرزنش مسلمانان چون بیرون آیم و قراچه نیز در ابرام مبالغه و الحاح نکرد و چو خورشید گشت از جهان ناپدید شب تیره بر روز دامن کشید با تمامت سپاه و اتباع از دروازه صوفی خانه بیرون رفت داخل شده جانب لشکر مغول از همان دروازه در شهر ریختند و چون صباح قراچه را پیش اوکتای و جغتای بردند بعد از سوال و جواب شاهزادگان با او خطاب کردند که تو با ولی نعمت خود که حقوق تربیت او در ذمه تو داشت وفا نکردی با ما چگونه از تو طمع یکدلی کنیم آنگاه او را با جمیع اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند و ارباب نزار الصحرا زنده شمشیر در ایشان نهادند و غایرخان با بیست هزار مرد دلاور سپاهی بحصار درآمد بحکم آنکه همه مرگ را ایم پنجاه پنجاه بیرون آمده و مقاتله نموده بمرتبه شهادت فایز میشدند و بر این جمله مدت یکماه

محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل آمدند و از سپاه غایرخان بیش از دو کس با او نماند بهمان قرار بجلادت نمود و روی از جنگ بر نتافت لشکر مغول در حصار رفتند و او پناه به بام برد و چون
فرمان خان صادر شده بود که او را دستگیر کنند از کشتن او لشکریان احتراز نمودند و بعد از آنکه دو یار وفادار غایرخان شهادت یافتند کنیزکان بر دیوار سرای خشت کنده بدست او میدادند و چون خشت تمام
شد مغولان بگرفتند و بر آمدند و خصم تنش را در دام اسیر آوردند و او را محکم بر بستند و بندهای گران نهادند و حصار را با زمین هموار کردند و بعضی از بقیه السیف اهل حشر و برخی بسبب حرفت و صناعت باز ماندند و چون مغولان
و آن چنگیز خان از بخارا بسمرقند آمده بود او گتای و جغتای با سپاه متوجه سمرقند شدند غایرخان را در کوک سرای شربت شهادت چشانیدند و چنین رسم کرد آن چرخ بلند بدستی کلاه و بدیگر کمند
ذکر داستان جوجی خان که بموجب فرمان بجانب جند و خجند رفته بود
جوجی خان نزدیک سغناق رسید حسن حاجی را که بسمت تجارت منسوب بود و از دیرباز بخدمت چنگیز خان
و ... مره حشم او منتظم گشته روانه شهر گردانید تا بسبب معرفت سابق مردم آنجا را که با مردم سغناق داشت ایشان را نصیحت کند و چون او بدانجا رسید پیش از آنکه ادای رسالت کند جمعی از ... و اوباش
بتکبیر ... او را کشتند و غزایی بزرگ پنداشتند و چون جوجی خان از این حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شده بظاهر شهر نزول کرد و با سپاه او که لشکر یا ...
جنگ کردند تا شهر را مسخر ساختند و اگر چند سغناقیان در حصار به بدنسان که از سختی کارزار ... بود در در و زیر و زبر گشت شهر و همه خلق گشته گشته بقهر و در باب انتقام یک نفس نقش و جود خرد و بزرگ را
از صحیفه روزگار محو گردانیدند و امارت آن موضع را به پسر حاجی حسن مقتول دادند و بقایای سیوف که در زوایا خزیده بودند جمع کرده و از آنجا جوجی خان روی باوزکند نهاد و چون مردم آنجا
اقدام نمودند لشکر تاتار در قتل عام شروع نکردند و بعد از آن عازم اشناس گشتند و اوباش و رنود آنجا پای در دست بجنگ بیاوردند و بیشتر از پای در آمدند و چون این اخبار بسمع
حاکم جند که گماشته خوارزمشاه بود رسید پای در حرکت آمد و از آب عبور نموده براه بیابان روی بخوارزم نهاد و جوجی خان چینتمور را بجند فرستاد تا اهالی شهر را از خیال
... و چون در آن سرزمین پیشوائی متمکن نبود و صاحب تمکینی موجود نه عوام هجوم کردند تا چینتمور را هلاک سازند و او بلطف تقریر و حسن تدبیر خود در اخلاص ساخته پیش جوجی خان آمد و صورت
واقعه معروض داشت و جوجی خان چهارم صفر سنه ست عشر و ستمائه بظاهر شهر نزول کرد و لشکر بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند و جندیان در دروازها بسته باستاد نظارگیان نشستند و
کنان با هم میگفتند که چگونه بر دیوار حصار برتوان آمد مغولان بمساعدت نردبانها بسته نردبانها نهادند و بربالای سور رفته از آنجانب بزیر آمدند و دروازها گشاده بشهر در آمدند و شهر
کرده تمامت اهل شهر را بصحرا راندند و چون پای در میدان محاربه باز پس کشیده بودند دست شفقت بر سر ارباب جند نهاده بجان ایشان امان دادند و جند شبانروز در ایشان را در صحرا توقف
غارت کردند و چون مردم نکرده در جند جنگ بکشتن مغول نیز مکشوف نگشته ... در مشور سخت بر یا ... گفته بودند سخت ... و چون جند در حوزه تصرف آمد علی خواجه غجدوانی بحکومت آنجا
ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور ملک و عاقبت کار و مآل حال و سابقا سمت گذارش پذیرفت که الاق نویان با پنج هزار کس از ظاهر اترار بجانب فناکت فرستاد چون
والی آنجا ایلتکو ملک با تفاق ارباب ... آنجا پناه بحصار برده با قوم قانقلی که ملازم او بودند سر رشته علی الرسم حرکة المذبوحی کردند روز چهارم امان
طلبیدند نویان لشکر فناکت را از ارباب صناعت جدا ساخته بعضی از ایشان را بشمشیر و برخی به تیر باران هلاک کردند و جوانان تازیک را باسم حشر بجانب خجند راندند و چون الاق نویان آنجا
عزیمت بجانب خجند معطوف ساخت ارباب کلانتران شهر بحصار پناه بردند و تیمور ملک حاکم آن دیار که از جنگ رستم و اسفندیار عار میداشت و گوییا در شان او گفته اند که اگر سام
... نوشتی برآن نام تو نام او در میان بردی و جند در محلی که آب منقسم بدو قسم شده حصاری ساخته بود که جاسوس و هم به دشواری گذر کند و مغول بر کنگره آن می افگندند و در آن حصار با هزار مرد نامدار عزم
از روی تهور و اشتغال آماده رزم و پیکار گشت و چون تیر دیگر که به نیزه فات قلعه نمیرسید از هر ولایت که مسخر شده بود دیگر مردم آوردند از اطراف و جوانب استمداد نموده و بنا به
... خجندی و بیست هزار مغول تجمع شدند و جموع را ده ده کرده بر سر هر ده ... تازیک یک مغول تعین گشت و پیادگان تازیک از کوهی که بحصار سه فرسنگ مسافت داشت سنگ
میکشیدند و سواران ... آن را در آب میریختند و تیمور ملک دوازده کشتی سر پوشیده ترتیب کرده بود و از نمد تر پوشش آن نهاده بود و با گل اندوده چنانچه تیر و آتش بر آنها کارگر نمیگردید و هر روز بامداد شش
روان میساخت و از دریچها که بر آن کشتیها بود تیر به هر طرف پران میشد و هر روز تیمور ملک جنگهای مردانه میکرد و نیز در جوف لیالی شبخونهای جانگسل بتقدیم میرسانید و چون تیر
در میان مخزون و مال ... خالق ذوالجلال متعلق معذور گشت و کار بجان رسید شبی به اثقال در کشتی سرپوشیده نهاده مانند برق و باد بر روی آب روان شد و سپاه مغول بر آن
مطلع گشته بر مقابل و محاذی سفائن او در حرکت آمدند و کنار کنار آب میرفتند و تیمور ملک هر جا که مغولان قوت کردندی زورق خود بدان موضع راندی و زخم تیر کارگر مانند
خطا میکرد ایشانرا در میکرد و کشتیها ... اندر تا بفناکت رسیده و در آنجا زنجیری در میان کشیده بودند تا مانع حرکت سفائن گردد و او بیک زخم تیر مینداخت زنجیر را پاره ساخته بگذشت
خبر بهادری تیمور ملک بسمع جوجی خان رسید فرمان داد تا لشکریان بر کنارهای جیحون در مواضع متعدده در صدد ترقب بوده باشند و چون وی از شیخی خبر یافت از آب بیرون آمد
به بیابان آمد و لشکر مغول از عقب روان شدند و او هر لحظه بممانعت می ایستاد تا اتباع او سبیل پیشی میگرفتند چند روز بدین ترتیب اجمال و اثقال
اعوان او بعضی کشته شدند و برخی مجروح گشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده بنه از او بازستدند و خدمتش با معدودی چند مانده همچنان بجلادت مسی نمود و

به سبب نبیداد با لاحشر مجموع یارانش گرفته شد و اسلحه آتش مفقود گشته و باد و سه تیر بیش نماند که یکی از آنها پیکان نداشت و سه مغول بر عقب او میرفتند آن تیر بی پیکان را گشاد
داده بر چشم یکی از آن سه کس زد چنانچه دیده اش از قوت باصره عاطل ماند و بآن دو کس دیگر گفت که دو تیر دیگر بعدد شما مانده و عزیز دریغ می آید که این دو تیر ضایع گردانم صلاح شما در مراجعت
ست ایشان بازگشتند و او بخوارزم رفت و باز کار رزم و جنگ را آماده گشته بشرکت آمد و سنجقتان موضع یکشته معاودت نمود و چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید از عقب سلطان محمد
خوارزمشاه روان شد و بموکب او پیوسته آفت و آسیبی که از لشکر مغول در مملکت برعیت و سپاهی رسیده بود معروض داشت سلطان پریشان خاطر گشته تیمور ملک چند روز در خدمت او
بسر برده بانواع عاطفت و عنایت محظوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده بلباس اهل تصوف روی بولایت شام نهاد و چندگاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون قفس
آرام و جمعیت نیافت حب وطن بلکه قضای نزول البلاء زمام او بجانب مسکن کشید و بعد از قطع منازل و طی مراحل بفرغانه رسید و مدتی در آنجا متوطن شده گاهی بخجند میرفت و پیوسته استکشاف
اخبار مینمود و چون پسرش از پیش باتو بر تیغ و سیورغامیشی یافته بازگشت و بموجب حکم متصرف اموال پدر شده تیمور ملک با پسر ملاقات کرد و گفت اگر پدر خود را ببینی بازشناسی پسر جواب داد که من طفلی بودم
شیرخوار که از پدر بازماندم اما غلامی هست که او را میشناسد آنگاه باحضار غلام علامات اعضای تیمور ملک در تصدیق داشت و خبر در ترکستان فاش شد اما جمعی بسبب آنکه در آن وقت از ایشان طلب
تصدیق نمودند داد و سوی اردوی قاآن شد و منظور نظر عاطفت پادشاه گردید و در راه قدغان اغلان باو رسیده فرمود که او را ببستند بعد از آن مجاری که میان او و لشکر مغول اتفاق افتاده بود
تفتیش میکرد و تیمور ملک در هر سؤال جواب داده میگفت ٭ مرا دیده در جنگ دریا و کوه ٭ که با نامداران توران گروه ٭ چه کردم ستاره گواه منست ٭ بمردی جهان زیر پای منست ٭ و آن مغول کسی
تیمور ملک او را بزخم پیکان کور کرده بود در آن مجلس حاضر شد و از وی سؤالات میکرد و تیمور ملک در اداء جواب رعایت ادبی که در مجالس پادشاهان بر همه کس واجب است نمینمود قدغان اغلان در غضب آمد
کشت داد و که جواب تیر پیکانی که تیمور ملک در مدت انداخته بود شده [illegible] که یکی آمد [illegible] نهنگ و بداندیشه کوتاه کرد ٭ و الانویان چون از کار خجند فارغ گشت متوجه سمرقند شده
بلشکر چنگیزخان پیوست ذکر توجه چنگیزخان بجانب سمرقند و مفتوح شدن آن بلده فردوس مانند سلطان محمد خوارزمشاه در زمان توهم از سپاه مغول قرامار و پراگنده کرد
لشکر چهارصد و ده هزار کس سمرقند گذاشته و از آنجمله شصت هزار ترکان بودند با چند خان معتبر و پنجاه هزار تاجیک دلاور که در روز معرکه از شیر ژیان و پیل دمان سر می گردان نمیتافتند بر دروازه
فیل تومی هیکل داشتند و علاوه بر خواص و عوام بیانکه در حصر نگنجد و مع ذالک چه فصیل در گرد شهر کشیده بودند و خندق را با آب رسانیده بودند [illegible] بود که در سالها
گر شهر سمرقند مفتوح گردد تا بقلعه چه رسد و چنگیزخان چون از ظاهر آن آوازه استحکام حصار و قلعه و غلبه و ازدحام مردم سمرقند شنیده بود چنان مصلحت دید که نخست مضافات
ملحقات آن را در حیطه تصرف آورد و بعد از آن عنان توجه بدانجانب منعطف گرداند بنا برین لشکرها را باطراف و جوانب فرستاد و خود بعد از فتح بخارا و از دم بخارا از نواحی آن
حشری بنو معارهم آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هر که بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد تعرضی نرسانید و طایفه که [illegible] و حصار [illegible] بعضی از لشکریان بمحاصره آن
نامزد کرد و مغولان ارباب بخارا را با تیغ و جهی پیش انداختند و هر که از مجاعت پهلو بر بستر ناتوانی مینهاد سرش از تن جدا میساختند و شهزادگان تولی نویان از استخلاص اطراف و سایر
ممالک ترکستان و ماوراء النهر فارغ شدند جمله [illegible] لشکر و حشری بدو پیوستند و چون خدمتش بسمرقند رسید در کوک سرای فرود آمد و یک دو روز بمطالعه سور و بارو و فصیل و دروازه
پرداخت و روز سیوم که خورشید جهانگرد از بر بام این نیلی حصار بر آمد خانان و امراء سلطان از شهر بیرون آمدند و مبارزان و گردان جلادت بر آورده در میدان مبارزت ایستادند و از لشکر
مغول نیز تا مانا جمعی را کشتند و بعضی را اسیر و دستگیر کرده بشهر بردند و چون پنهان شد نیر سود در زمین ٭ آتش آسمان زد دود در زمین ٭ هر طایفه در منزل خود قرار گرفتند و روز دیگر چنگیز
بنفس خود سوار شد و فرمود که لشکر گرد آتش محاربه افروختند و لشکریان چنان نزدیک دروازه ها آمدند که شهریان را مجال آمدن نماند و آنروز تا شب خوارزمشاهیان از باره
حصار بر جنگ و پیکار اقدام نموده و بار گشاد منجنیق و عراده سه شور مردانگی سمرقندیان شکست و آبرو و هوای ایشان تخلف شد و بعضی بطاعت و انقیاد و از خوف و طایفه از بیم جان
عقل و هوش غایب جمعی را حقوق سلطانی از مصالحه دارج در هم و رد مصاد چنگیزخانی از محاربه مانع سه چو خورشید تابان نگشته [illegible] زاغ گردون [illegible] لشکر مغول پیروز
جمعی اهل شهر بتردد رای بی تدبیر محاربه و مقاتله از سر گرفتند و درین اثنا قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از اهل علاقه و عمامه بخدمت چنگیزخان رفتند و مشمول عنایت و احسان گشته مراجعت کردند
و دروازه نمازگاه را گشاده در لجاج و عناد بستند و لشکر مغول در شهر ریخته تمامت مردان و زنان سمرقند را بگر اتباع قاضی و شیخ الاسلام را از شهر راندند و بر عادت [illegible] مشغول شدند
و به برکت آن دو بزرگ صاحب جود زیاده از پنجاه هزار کس بجان امان یافتند از آسیب [illegible] هر که در سایه ارباب عنایت جا کرد [illegible]
اهل قلعه باین کلمه مترنم [illegible] روی قرار [illegible] سلطان [illegible] خان سردار [illegible] الب خان [illegible]
برگرفته بر میان لشکر مغول زده [illegible] سلطان پیوست و روز دیگر لشکر مغول روی بحصار آوردند و بالات و ادوات قلعه گیری برج و باره و دیوار را [illegible]
استیلا یافته خانان و قانقلی و امراء سلطانی که قریب سی هزار بودند با مجموع لشکریان بقتل رسانیدند و اسامی ایشان بر لیغی که چنگیزخان بملک رکن الدین کرت فرستاده مسطورست بعد ازان

فرمان نافذ گشت که مردم شمار کردند سی هزار محترفه و ارباب صناعت جدا ساخته بر اولاد و خویشان تقسیم نمود و از باقی مردم متمول مبلغ دویست هزار دینار بگرفت و این قضایا در شهور سنه سبع عشر و ستمائه روی نمود ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان و سویدای بهادر را بجانب ایران از عقب سلطان محمد خوارزمشاه چنگیز خان چون بسمرقند رسید در مدار شهر لشکرگاه ساخت و شنید که سلطان محمد خوارزمشاه خائف و هراسان از گذر ترمذ گذشته روی بخراسان نهاده و اکثر لشکر و اعیان حشم را پراگنده و متفرق ساخته و بقلاع و بلدان فرستاده با فریاده کسی نمانده لاجرم با امرا و نوئینان گفت که اکنون کار محمد ضعیف و عاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر درین باب اهمال رود شاید که از اطراف ملوک و اشراف بدو پیوندند آنزمان مهم مشکل شود و بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار گرفت که امرا و قوماندان سه نفر جبه نویان و سویدای بهادر و توقچار با سی هزار سوار جرار که در میدان نبرد رستم دستان و اسفندیار بگرد ایشان نرسیدی از عقب سلطان محمد بشتابند و چنگیز خان با ایشان گفت که در رفتن تعجیل نمائید و تا خصم را بدست نیارید در هیچ مهم دیگر اشتغال منمائید و اگر طاقت مقاومت او نداشته باشید در جنگ لبث و درنگ کنید و احوال معروض دارید اما غالب چنان است که او در برابر شما نیاید و اگر با معدودی چند پناه بکوهی یا بغاری برده بیرون از چشم مردم نهان گردد بر مملکت او بگذرید و هر کس که بقدم ایلی پیش آید امانش دهید و هر که تمرد و عصیان نماید جزا و سزای او در کنارش نهید و من نیز فرزندان بخوارزم فرستاده عنقریب از آب عبور خواهم کرد باید که فلان وقت در راه دربند در یوت اصلی من ملحق شوید و امرا بموجب فرمان متعاقب روان شده و در آخر ماه ربیع الآخر سنه سبع عشر و ستمائه موافق ئیلان ئیل از آب عبور نموده ببلخ رسیدند و در انجا باسقاق گذاشته و قلاوز گرفته متوجه هرات شدند و چون ملک هرات پیش از این کس فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد کرده متعرض او نشدند و چون توقچار از عقب جبه نویان و سویدای بهادر بهرات رسید اطاعت ملک هرات مسموع و مقبول نداشت و در مقام مقابله و مقاتله آمده ملک نیز از سر ضرورت به پیکار او کمر بست در آن جنگ تیری بمقتل توقچار آمده شرار او منطفی گشت و لشکرش از عقب آن دو امیر رفته با ایشان پیوستند و جبه و سویدای بزاوه رسیدند نزول کرده علوفه طلبیدند و اهالی زاوه دروازها بسته چیزی بایشان ندادند و مغولان بنابر آنکه بر جناح استعجال بودند متعرض آن جماعت نشدند بگذشتند اهل زاوه از قلت عقل در برج و باره بسته دست تطبل برده زبان بفحش و یاوه بگشادند امرا چون استخفاف ایشان مشاهده نموده در غضب رفته بازگشتند و بجنگ مشغول شدند علی الفور در سه روز آن قصبه را مسخر ساخته قتل عام کردند و مردم آن دیار را نگذاشتند و احمال و اثقال را بشکستند و بسوختند و از انجا بر سبیل تعجیل عازم نیشاپور شدند و بدان حدود رسیده ایلچیان و اعیان نیشاپور فخر الملک حاجی و ضیاء الملک زوزنی و مجیر الملک کافی که از مقربان و گماشتگان سلطان بودند فرستادند و ایشانرا بایلی چنگیز خان دعوت کردند آنجماعت سه کس از اوساط الناس با پیشکشی مناسب روان کرده دم از ایلی و انقیاد زدند و مجیر الملک پیغام داد که من پیرم و از اهل قلم و شمارم از عقب سلطان میروید اگر بروی ظفر یابید مملکت از آن شما باشد و من نیز شرط بندگی بجای آرم جبه نویان زبان بنصیحت و استمالت گشاده بخط ایغوری سوادی ز فرمان چنگیز خان: با اهل نیشاپور داد آن زمان + که هر کس بد اندر نزدیک و دور: بزرگان و خوردان ایران و تور + کز شرق تا غرب یزدان پاک: بمن داد شاهی این توده خاک + هر آنکس که با من کند دشمنی: نبیند دگر در جهان ایمنی + وزن و خویش پیوند گردد هلاک + تن و بچگانش بمیرند پاک + هر آنکه بر خط من سر نهاد: بجای کلاه بر سر افسر نهاد: و بعد از آن قلاوز گرفته جبه نویان از راه جوین عزیمت مازندران کرد و سویدای بجانب طوس توجه نمود و در آنجا قتل بافراط بتقدیم رسانید و از انجا عازم رادکان شد و خرمیش را از مرغزار و انفجار عیون و جریان انهار آنجا خوش آمده آسیبی بساکنان آن موضع نرسانید و شحنه گذاشته مانند دریای جوشان روی بخبوشان نهاد و بسبب قلت التفات مردم آن دیار تیغ آبدار در ایشان نهاده و از آنجا باسفراین رفته همین طریق مسلوک داشت و از اسفراین بدامغان رفته اکابر و اشراف آن بلده پناه بکوه بردند و طائفه از رنود و اوباش پایمال حادثه گشتند و جبه نویان چون بمازندران رسید در آن ولایت خلق بسیار بکشت بتخصیص در آمل که قتل عام کرد و بمحاصره قلاعی که مادر و حرمهای سلطان در انجا بودند جمعی نامزد کرد و باز از مازندران روی بری نهاد و سویدای بدو پیوسته با اهالی ری جبه

بایکدیگر خصومت داشتند و در آن اوان متعصبان مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی مسجدی که شافعیه در آنجا نماز میگذاردند سوخته بودند و چون مردم آن دیار آوازه وصول جبه ... قاضی شافعی و اصحاب او باستقبال اقبال کردند و در القتل نصف شهر که بمذهب ابوحنیفه عمل مینمودند ترغیب و تحریص مینمودند و این سخن مشهور است که گرگ را در ختن آموز که در بدن طبیعت او ست القصه جبه نویان نصف خلق ری را شهید ساخت و با خود اندیشید که این جماعت یعنی شافعیه نسبت بمردم شهر خود و خانه کردند و ایشانرا در ورطه عناد و در دام بلا افگندند لا محاله با ما نیز بطریق خیر و نیکوئی نخواهند رسید و بعد از این اندیشه اصحاب شافعی را از عقب ارباب حنفی فرستادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که افزون از هزار هزار در ری بقتل رسیدند و بعد ازین واقعه جبه نویان بجانب همدان روان شد و سویدای بطرف قزوین شتافت و جبه نویان بقم رسید طائفه از مسلمانان که در اردوی او بودند گفتند که قتل اهل قم بسبب رافضی مذهب بودن عین صواب و مستلزم ثواب است و آن ملاعین تا مجموع ارباب قم و نواحی آنرا بتیغ بگذرانیدند و عیال و اطفال ایشانرا باسیری گرفتند و از آنجا بجانب همدان رفت که بلطافت هوا و عذوبت ما بهترین عراق عجم است بیت معدن فواکه و اثمار است و طیبه که میگویند چهار شهر است حال شهرست عراق از ره تخمین گویند + طول و عرضش صد در صد بود و در کم نبود + اصفهان کاهل جهان جمله مقرند بر آن + کان اقلیم شهر معظم نبود + همدان جای شهان از قبل آب و هوا + بود در جهان نزهت آن تعبیه حور نبود + نسبت کم از آنهاست ولیکن او نیز نیک اگر چه بنا شد بد بد

جمعی نابود

عالم نمود و والی همدان مجد الدین علاء الدوله علوی مصلحت در صلح دیده پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و شحنه قبول نمود و از آنجا لشکر مغول بجانب قزوین و زنگان شتافته و بر خرم آباد و نهاوند و هر ولایتی که بی خداوند یافتند بیم تاراج و ویران ساختند و در کشش و غارت دقیقه نامرعی نگذاشتند و هیچ کس را بر جای نگذاشتند و بقتل آوردند و چون زمستان آمد جبه نویان و سوبدای بهادر در بعضی از مضافات ری قیشلامیشی کردند و در فصل بهار که نقشبند طبایع کوه و بیابان را گلها و ریاحین بیاراست متوجه آذربایجان گشتند و بزنجان رسیده اهالی آنجا که از حصر و اطلاع متجاوز بودند یکبار شهید کردند و از آنجا باردبیل رفته بر عادت مستمره رسم قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و شهر را آتش زدند و با مردم همین معامله پیش گرفتند و از مراغه بتبریز رسیدند حاکم آنجا جهان پهلوان با لشکر مغول در مقام محاربه آمده شکست یافت و پسر شیر ازبک ... پیشکش فرستاد و ایشان را از آن ولایت بازگشتند و چون اکثر بلاد عراق و آذربایجان لگدکوب شجاعان فرسان مغول و تاتار گشته بود روی بگرجستان نهادند و جمعی ... و در آن زمستان ده هزار سوار نامدار کرج رو بمغولان نهادند و در حین مقابله بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته تا گرجستان هیچ مکان توقف ننمودند و اعیان تبریز ... بجانب ... فرستاده استمداد نمودند و هم بر آن قرار گرفت که در فصل ربیع حکام این ولایات بدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان هم در آن زمستان عازم گرجستان شدند یکی از بندگان ترک اتابک ازبک آقوش نام ... جمعی کثیر فراهم آورده ملازمت امرای مغول اختیار کرد و در مقدمه روان شده تا تفلیس عنان بازنکشید و بر هر ولایت که عبور نمود ویران ساخت و از ناموران کرج مستعد جنگ و قتال گشته ... باهیشان داد مصاف دادند و از جانبین خلقی بسیار بقتل رسیدند و در اثنای جنگ امرای مغول بمدد رسیده کرجیان منهزم شدند و در صفر سنه تسع عشر و ستمائه بعزم تسخیر مراغه در حرکت آمدند و اهالی آنجا رایت عناد برافراشته اسباب قلعه داری مرتب ساختند و بعد از یک هفته مراغه را بالقهر و الاستیلاء گرفتند و شریف و دنی و وضیع و غنی را بقتل رسانیدند و لفور در اغارت کرده انتقال ... سوختند و شکستند و در آن زمان چندان خوف بر مسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول بسرای در رفته جمعی کثیر را از اهل آن سرا بقتل آورد و هیچ کس را مجال آن نشد که تیر در وی نگاه کند باقی را برین قیاس باید کرد و مراغه را غارت کرده متوجه اردبیل شدند و چون آوازه شجاعت مظفر الدین کوکبری حاکم آن ناحیه را شنیدند مراجعت نمودند و در راه بسمع جبه نویان و سوبدای بهادر رسید که جمال الدین ابیه که یکی از مقربان سلطان محمد بود در شحنگی عراق در اهتمام و اعتدال او بود با طائفه از رنود و اوباش آن ولایت در ساخته از جاده مستقیم انحراف جسته و پا از دایره بر سر فتنه و آشوب رفته است و اهالی همدان نیز شحنه خود را کشته و از یاغی گری پرهیز نکرده جبه نویان بانتقام قتل شحنه روی بعراق نهاده و جمال الدین هر چند بعد ایلچی و تلقیت ... فایده نداد و خاندانش با جمیع ملازمان بدرجه شهادت فائز شدند و جبه نویان بظاهر بلده همدان فرود آمده ارباب را بجا خواستند که ایلچی بیرون آید بعضی از ایشان آنها را از متابعت کفار بالتعرض جنگ کردند و در روز سوم فقیه مجروح شده رئیس علی که مرجع شهر بود از نعیمی که از برای روز گریز از خانه خویش نقب کرده بود بیرون رفت و مردم متحیر شده مغولان در شهر ریختند و بر هر که چشم افتاد ابقا نکردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند و حاکم آنجا اتابک ازبک مغلطان خود را بنخجوان فرستاده بود تا از آسیب لشکر بیگانه در باشند و در خود ... و اللیل و روز و شب بر فرمی آورد و در آن هنگام شمس الدین عثمان طغرائی که عالمی متبحر بود از بامداد تا چاشتگاه بافاده اشتغال داشتی و بعد از آن تا وقت نماز دیوان مظالم نشستی با اعیان و اشراف تبریز مشورت کرده گفت که اگر لشکر مغول باین ولایت رسند بیشک ایشان با آن رسد که بمردم دیگر رسیده الحال تدبیر آنست که باختیار خود نزل و علوفه فرستیم تا شاید که این بلا مندفع شود و اکابر تبریز این رای مستحسن و موافق مزاج افتاد و باتفاق انواع اطعمه و اصناف اقمشه بر چهارپایان بار کرده باستقبال فرستادند و چون رسل با محمولات بکریوه محمودآباد رسید چشم امرای مغول که از کریوه سیل آسا منحدر شده بودند بر آنها افتاد و از راه بیرون رفته فرود آمدند و بر صندلها نشسته بعرض اموال اشاره کردند و در آن اثنا نظر ایشان بظرفی افتاد که پر سیماب بود پرسیدند از حقیقت آن سوال جواب دادند که این دارو و قاتل شپش است و والی گفت که این لشکر از راه دور رسیده لاجرم اگر بندگان در جامهای ایشان باشد این سخن موافق طبع امرا افتاده گفتند کسی که نخواهد در جامه های ما گزنده باشد با ولایت او خرابی نکنیم و شحنه جهت تبریز نامزد کرده بایزه چوبین که پیش مغول اعتبار تمام دارد داده و هم از آنجا عزیمت بجانب خوی و سلماس معطوف ساختند و در آن دو آسیب بسیار بمقدور ایشان از کشش و غارت بتقدیم رسانیدند و از آنجا متوجه نخجوان شده قتل و غارت کرده و از آنجا به بیلقان شتافتند و اهالی متحصن شده کس طلبیدند که در مصالحه واسطه باشد امرای مغول ابلسر شهر فرستادند عوام غوغا کرده ایلچی را کشتند مغولان جنگ پیش برده شهر را بگرفتند و شمشیر ... بر منفسی ابقا نکردند و اطفال ... بازمانان تا کره و بعد ایشان را میکشتند و بعد از تخریب آن موضع روی بگنجه نهادند و در مقدمه ایلچی فرستاده مال طلبیدند مردم گنجه بقدر وسع و امکان پیشکش ارسال نمودند و در این اثنا امرای مغول شنیدند که کرجیان جمعیتی ساخته و جنگ و قتال را آماده شده اند بنابرین متوجه ایشان گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد جبه نویان با پنج هزار در کمینگاه ایستاد و سوبدای بهادر بر سپاه تاختن آورد ... و در این کرج در حمله اول لشکر تاتار هزیمت کردند و کرجیان از عقب درآمده بغارت و تاراج مشغول شدند و جبه نویان از کمینگاه بیرون آمده و سوبدای بازگشته ... سی هزار کس از گرجیان بقتل آوردند و بقیة السیف را الک داد و که در تفلیس لشکری جهت دفع و منع مغول جمع آورده بود پیوستند و چون امرای مغول در دربندهای تنگ در اسبها صعب دیدند بازگشتند و از صولت کرجیان خوفی عظیم بر سپاه تاتار استیلا یافته چنانکه میگفتند که اگر کسی گوید که مغولی منهزم گشته یا باسیری افتاده باور مکنید و با یکی از آن طائفه اسیر کردیم ... از اسب افکنده ...

رزجستان مراجعت نموده بمحاصرهٔ شماخی مشغول شدند و از کشتگان گاو و گوسفند و شتران مرده و غیر ذلک خندق را انباشتند و بر باره رفته شهر را بگرفتند
چنانچه عادت ایشان بود قتل و نهب و سبی کردند و شیروان را با دیگر ولایات و امصار منتظم و ملحق گردانیدند نعوذ بالله از چنین طایفه که از روی لطف و مهربانی متوجه جانبی گردند فکیف که از سر غضب
بجانبی روند [illegible] و چون جبه نویان و سوبدای بهادر بنوعی که مسطور گشت ولایات ایران را خراب کردند خواستند که از جانب دربند بمغولستان روند چنین [illegible] شروان شاه که
ملک آنجا بود التجا بحصنی حصین کرده بود پیغام دادند که ما بعد ازین بولایت تو متعرض نخواهیم شد جهت اصلاح ذات البین و اتمام امر مصالحه کسان بفرستند تا تمهید بساط معذرت کرده سخنی که باشد بگوییم
و شیروان شاه ازین سخن خرم شده ده نفر از خواص مقربان حضرت خود را بفرستاد و امرای مغول از آن ده کس یکی را گردن زده با آن نه تن گفتند که اگر شما قلاوزی کنید و راهی نمایید که از دربند بگذریم بجان امان دهیم
و الا با شما همین معامله کنیم که با یار شما کردیم و آن بیچارگان از بیم جان قلاوز شدند و مغولان چون بدربند رسیدند در بند را قدم [illegible] بندگان خدای عز و علا شده آنچه در خاطر داشتند بظهور آوردند
و ازین موضع بگذشتند و از زمان اسکندر تا غایت هیچ کس نشان نداده که هیچ لشکر از آن راه گذشته باشد و از تقریر این حکایت قوت و استیلا و غلبهٔ لشکر مغول بر عالمیان روشن میشود بلکه معلوم
کلمهٔ و هو القادر در خرق عادت بوضوح می پیوندد چه با آنکه قرب بادشاه و حاکم با عساکر متکاثر و اسباب متوافر در عرصهٔ ایران بودند هیچ آفریده نتوانست که در صدد مقاومت و ممانعت فوجی
از قوم مغول و تاتار و موجی از دریای ذخار آید آثار خرابی بلاد و امصار در ماوراءالنهر و خراسان و عراق و مازندران بر ظهور و تغلب ایشان گواهان عدل و شاهدان صدق‌اند بالجمله چون جبه نویان
و سوبدای بهادر از دربند گذشته بمملکت آلان رسیدند اهالی آنجا که جمعی غفیر بودند با سپاه قبچاق اتفاق نموده در مقام ممانعت و مقاومت آمده با مغولان مصاف دادند و عجز و ضعف بحال
لشکر مغول راه یافته بمردم مغول پیغام دادند که ما و شما از یک جنسیم و الانیان قرابتی بیگانه‌اند ما عهد و میثاق میکنیم که خلاف هم نیندیشیم و هر چه دلخواه شما باشد از نقد و جنس میدهیم دست
بشرط آنکه از آلانیان مفارقت نموده ما را با هم گذارید و قوم قبچاق این معنی قبول کرده جبه و سوبدای نزد ایشان اموال بسیار فرستادند و اهل قبچاق بازگشته مغولان با الانیان جنگ کرده
ظفر یافتند و آنچه مقدور ایشان بود از قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و بعد از آن بر سر قوم قبچاق که در ولایت خود ایمن نشسته بودند تاختند و هم ایشان را نیز بر وجه دلخواه ساختند و بقیه
از الوس قبچاق که از زیر تیغ جسته بودند ببلاد ارس گریختند و مغولان در منازل قبچاق که همه مرغزار بود قیشلامیشی کردند و از آنجا بشهر سوداق رفتند و آن بلده در ساحل دریایی
است که بخلیج قسطنطنیه متصل است و بعد از تسخیر سوداق بدیار ارس و قبچاق در حرکت آمدند و ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند و آمادهٔ قتال و جدال گشته و مغولان چون کثرت ایشان مشاهده
نمودند بر سبیل حیله چند بار پس نشستند و مخالفان دلیر گشته دوازده شبانه روز از عقب ایشان راندند در سحرگاهی مغولان یک ناگاه خود را بر آن جماعت زدند و تا آن زمان که سپاه ارس
و قبچاق صفوف راست کردند جمعی کثیر از ایشان بقتل آمده بودند و عاقبت آن دو طایفه قوی دست و پای در بیابان انهزام نهادند و مغولان خرابی بسیار در ولایت ایشان بتقدیم
رسانیدند و چون در آن اولا چنگیز خان [illegible] جبه و سوبدای بهادر مظفر و منصور با اموال موفور بدو پیوستند و سرگذشت خود بتفصیل معروض گردانیدند
چون گزارش سلطان از جبه و سوبدای [illegible] مشهور پیوست و عاقبت کار سلطان در مجلد رابع سمت گزارش یافته بود قلم مشکین رقم بتکرار آن مصدع نشد ذکر واقعهٔ
خوارزم چون چنگیز خان از استخلاص سمرقند فارغ گشت و بلاد ماوراءالنهر تمامی در حوزهٔ تصرف و تسخیر او درآمد جوجی و اکتای و جغتای را فرموده تا باتفاق یکدیگر متوجه خوارزم که دار الملک
سلاطین ذوی الاقتدار بود شوند و خوارزم اسم ناحیه است و آن بلده را که مجمع علما و فضلا و ارباب هنر و اصحاب قلم بود در قدیم ایام جرجانیه میگفتند و ترکان اورا اورگنج گویند بالجمله
چنگیز خان در آن اوان بنفس خویش متوجه خراسان شده فرزندان را بتسخیر خوارزم نامزد کرد و ایشان با لشکری چون حوادث زمانه بی پایان از راه بخارا بدان صوب حرکت کردند و در آن وقت در
خوارزم از اعیان دولت سلطان محمد خمارتگین نام که با ترکان خاتون عرق قرابتی داشت بحکومت اشتغال مینمود و جمعی دیگر از امرای خوارزم شاهی مثل مغول حاجب و غیره نیز در آن بلده
بودند اما فاضل‌تر و امثل از همه چندان که لا تعد و لا تحصی در ساکنان آن بلدهٔ طیبه فراوان عدد بود چون از خاندان ملوک در آنجا کسی نبود که در سوانح امور تنظیم مصالح جمهور رجوع بدو نمایند خمارتگین
را باسم سلطنت موسوم گردانیدند و آنجوان [illegible] از نوایب شهور و اعوام بیخبر که ناگاه سواری چند [illegible] رسیده بر اطراف چهارپایان مشغول شدند و جمعی از کوته نظران پنداشتند
که همین چند نفر معدود [illegible] بگرگ ربائی آمده‌اند [illegible] از عقب ایشان عقابها است لاجرم خلق بسیار از پیاده و سوار بالکلی از دروازه بیرون نهاده بجانب
آن جماعت توجه نمودند و ایشان گاهی چون صید [illegible] گاهی [illegible] تا بباغ خرم که یک فرسخی شهر بود رسیدند سواران مغول و تاتار که بر رسم منقلای پیشتر آمده بودند از کمینگاه بیرون
تاختند و شمشیر جلادت آخته پیش شهریان فرو گرفتند و از صبح طلوع آفتاب تا قرب زوال جمعی کثیر از مردان قتال را بسر تیغ و زخم تیر بر زمین انداختند و هم در آن جوش و خروش از عقب گریختگان
رفته خود را در شهر افگندند [illegible] لشکر بیگانه رعایت حزم نموده از شهر بیرون آمدند و دیگر گه ترک تیغ زنان جانبا فوق صد
بر زده [illegible] بر گرفته چهره بعالمیان [illegible] بر بادپایان سوار شده [illegible] شهر نهادند و از جمله سپاه سلطان فریدون غوری با پانصد مرد بر در دروازه مترصد
[illegible] لشکریان پادشاه جهان ستان مقابل شهر توقف نمودند و دیگر جوجی و اکتای و جغتای با لشکری مانند سیل که از نشیب فراز میدوید رسیدند و بتفرج بر بارهٔ شهر طواف نمودند و لشکریان

و لشکریان چون دایره برگرد خوارزم محیط گشتند و مانند اجل گرد بر گرد شهر نزول کردند و شاهزادگان نخست ایلچی فرستاده اهالی شهر را بایلی و انقیاد دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم
نصیحت و امتناع ارباب خوارزم از مطاوعت بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و غیر ذالک مشغول شدند و چون در آن نواحی سنگ نبود از چوب توت کنده باتیر اشیدند و چنانچه معهود
ایشان است روز بروز شهریان را بوعده و وعید و امید و تهدید مشغول میداشتند و احیاناً تیری بر یکدیگر می انداختند و چون از ساز جنگ و مصالح آن بپرداختند و از اطراف و جوانب حشر
و جنود رسیدند مغولان بهیأت اجتماعی روی بحصار نهادند و مانند باد و برق در جوش و خروش آمدند و سنگ منجنیق و تیر بر مثال تگرگ بر شهریان ریزان کردند و خوارزمیان هول روز
رستخیز هم درین عالم مشاهده کردند و شاهزادگان یاسا دادند که از چوب و خاشاک خندق بینباشتند و از هیبت این واقعه مست شراب ادبار امیر خمار از بالای دروازه بیرون آمده خوف مردم از
نهمه مضاعف گشت و لشکر تاتار علم بر بالای دیوار آوردند صدای نعره و خروش مردان کارزار درین گنبد دوار افتاد و اهالی خوارزم در محلات و دروب مجتمع شدند و بر سر دروب ابهمچنین
آغاز کردند و در سر بندی جنگی بنیاد نهادند و مغولان خوار بر نفط آورده قصور و محلات میسوختند و بتیر چرخ خلائق را بر یکدیگر میدوختند و از بامداد تا شام کار آن لشکر خون آشام کشتن و
سوختن بوده بوقت ظلام سوی منازل و خیام خویشتن میرفتند و در محل و مقام خود قرار و آرام میگرفتند و چون بعضی از محلات شهر خراب شده مغولان از اموال آن شهر حاصل شده بر سر تل
تراب چیزی ندیدند خواستند که آب جیحون را که بشهر برده بودند باز گیرند سه هزار کس از لشکر تاتار بدان مهم کمر بستند خوارزمیان ایشان را در میان گرفته مجموع را بقتل رسانیدند چنانچه هیچ متنفسی مجال
مراجعت نیافت و بواسطه این فتح جد و جهد مردم شهر در مقاتله بیشتر شد و بر ممانعت و مدافعت مبادرت نمودند و برادران یعنی جوجی و جغتای با یکدیگر نمیساختند و از لجاج و عناد ایشان مدتی ببیخبر
خوند هم ضیفر تاخیر و تعویق ماند و خوارزمیان از مغولان گروه انبوه گشتند و مدت شش ماه حال برین منوال بود در این اثنا چنگیز خان از مخالفت پسران آگاه شده فرمان داد که اوکتای که برادر کهین ایشان
بود عنان اقتدار میان ایشان مرتفع گرداند و اوکتای بموجب فرموده بتشیر بن یحیی و چرب زبانی و الفاظ آبدار غبار نقاری که میان جوجی و جغتای ساطع شده بود فرو نشاند و باسلا اشتغال
و مهم لشکر را انتظام داد آنگاه باتفاق روی بجنگ آوردند نسیم نکبت بر خوارزمیان وزیده مغولان خانه بخانه و محله بمحله میگرفتند و خراب میساختند تا تمامت مستخلص شد و خلائق را بصحرا راندند
زیاده بر صد هزار از ارباب حرفت و اصحاب صناعت جدا کردند و زنان و جوانان و کودکان را به بندگی گرفتند و باقی را بر لشکر قسمت کردند چنین گویند که هر قاتلی را بیست و چهار مقتول رسید فلکان
افزون از صد هزار بوده‌اند و در بعضی از تواریخ مسطور است که در آنوقت آوازه کشف و کرامات اعلی جناب ولایت مآب قدوة العارفین مرشد السالکین ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره
بسمع اولاد چنگیز خان رسیده بود بنابر این کس پیش او فرستادند و پیغام دادند که ما عزم رزم اهل خوارزم جزم کرده‌ایم و بی شک ایشان بیاسا خواهند رسید شیخ باید که از آنجا بیرون آید
تا آفتی باو نرسد آنجناب در جواب فرمود که مرا درین شهر خویشان و متعلقان و مریدان اند مشکل که در حال خلق معذور باشم که ایشان را گذاشته بیرون آیم باز خبر آمد که شیخ با ده کس از خوارزمیان
مفارقت نماید جناب ولایت مآب گفت که جماعت از ده زیاده اند شاهزادگان بار دیگر پیغام دادند که با صد نفر بیرون آید جناب عرفان مآبی فرمود که از صد نیز زیاده اند جواب آمد که با
هزار نفر بیرون آمده عنان عزیمت بانعطاف معطوف سازد شیخ گفت چگونه روا بود که با طائفه که در اعتقاد اتحادی باشد در حالت امن و سکون قرار مشارکت یاران موافق و دوستان صادق
ایشان بوده باشم و بوقت درد و بلا و نزول قضا ایشان را در ورطه بلا و عنا بگذارم و خود خلاص حق نجات طلبم مروت من بخروج از شهر رخصت نمیدهد و چون واقعه ناگزیر نزدیک رسید
جناب ولایت مآب با مریدان گفت که دم باز پسین و نفس آخرین است بیائید تا بیرون رویم و با دراوری که از زمان صبی تا غایت بدان مشغول بوده‌ایم اشتغال نمائیم و مراسم اجتهاد بتقدیم
رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن از مصلحت دور مینماید آنجناب فرمود که میخواهم این چند موی سپید بخون شهادت رنگین بینم و در اثنای این مقالات مغولان رسیدند و چند کس از ایشان بدست
مبارکش کشته شده عاقبت آنجناب با اصحاب و احباب بدرجه شهادت رسانیدند سبحان خالقی که نه ناکس بکبریا بر خاک نجم سیفگند عقل نبیاء در مقدمه ظفر نامه مذکور است که چون چنگیز خان
لشکر بخوارزم فرستاد شیخ نجم الدین کبری پیغام داد که لشکر من متوجه آنجانب است و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان از آنجا بیرون آیند چون آن خبر عزم دکمن
اینگونه نگرفت در وی سخن بعد از آنکه عقول ارباب نقطه و انتباه از ادراک حکمتهای الهی عاجز و قصور اعتراف نماید و قوت مدرکه اطفال امثال ما کوته نظران بتحقیق آن چگونه رسد و کیفیت
افعال بی علت و غرض حضرت الهی بچگونه تواند بود

ذکر توجه چنگیز خان بجانب نخشب و ترمذ و قبة الاسلام بلخ

چنگیز خان چون از تسخیر بلاد ماوراء النهر فراغت یافت و
شاهزادگان را برزم اهل خوارزم روانه ساخت بهار آنسال در کناره سمرقند بگذرانید و از آنجا بمرغزار نخشب آمده تابستان در آن موضع بسر برد و از نخشب بجانب ترمذ توجه نموده پیش از وصول
خویشتن ایلچی فرستاده مردم آن دیار را بایلی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد ارباب ترمذ بپشتی بارو و شهر و حصار که میگردد جیحون بگرد آن میگذرد بصلح تن در ندادند و چنگیز خان
بظاهر ترمذ رسیده نایره حرب اشتعال یافت و از طرفین عراده و منجنیق بر افراشته ترمذیان جنگهای مردانه کردند آخر الامر چنگیز خان شهر را گرفته با زمین هموار ساخت و بنابر رسم و عادت
مألوف حشم خلائق را بصحرا راندند و الوف قسمت نمودند هیچکس از صغیر و کبیر و غنی و فقیر از آن طائفه هولناک جان بیرون نبرد گویند که عورتی را مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت که بر من ابقا کنید
تا در عوض حیات مروارید بزرگی بشما دهم گفتند کجاست گفت فرو برده‌ام فی الحال شکم او را شکافته مروارید را بدست آوردند و بدین سبب شکم تمام کشتگان را چاک ساختند و چون

خاطر چنگیز خان از غرابی ترمد فارغ گشت بجود و دلنگرت و سامان رفت و زمستان در آنجا رحل اقامت انداخته بکشتن و کندن و تاختن آن دیار را بنیاد پاک ساخت و
تا آن سرزمین را از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی و لعل بدخشانی دادند و خسرو انجم چون بیت الشرف خود در از نور حضور منور ساخت از جیر ترمد عبور نموده روی ببلخ نهاد
و مردم عظیم بهر تکریم بلخ چنان مبالغه مینمودند که عرب و تعظیم کعبه فردوسی درین باب گوید بیت بلخ گزین رفت آن نوبهار که یزدان پرستان آن روزگار * مر آن جایرا داشتندی
که مر مکه را تازیان این زمان * و در تاریخ بلخ مسطور است والعهدة علی الراوی که آن مملکت در معموری بمثابه رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار و دویست موضع نماز جمعه میگذاردند
و تمام آن چند پیش دران نواحی موجود بود و این کمینه از زبان گهر افشان حضرت ولایت انتما ابونصر پارسا قدس سره چنین شنیده که در زمان تسلط چنگیز خان پنجاه هزار کس از
مشایخ [illegible] در بلخ مقیم بوده اند بالجمله چون چنگیز خان از آب گذشت جماهیر مشاهیر قبة الاسلام بلخ با نزل و پیشکش باستقبال شتافتند و بنا بر آنکه سلطان جلال الدین بعد ما
بود و اسب لجاج در میدان عناد میتاخت و علم مخالفت و منافقت می افراخت بر انقیاد ایشان اعتماد ننمود و چون اجل دامنگیر شده بود ایلی و دستگیری نکرد
حکم کرد تا مردم را باسم شماره از شهر بیرون آمدند و ایشان را بر لشکریان قسمت نموده پیر و برنا را بتیغ یاسا بگذرانیدند و از عمارات رفیع و ابنیه منیع اثر نگذاشتند و همه بر
عمارات عالیشان را پست کردند و چون چنگیز خان ازین مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان را با امرا و نوئینان لشکر بیکران بتسخیر ولایت خراسان فرستاد و بنفس خویش متوجه قلعه
[illegible] حصاری بود بر موضع مرتفع موسوم بنصرة کوه و مشحون بذخایر فراوان و گروهی انبوه مستعد اکتساب نام و فارغ از حوادث ایام و هرچند چنگیز خان ایلچیان ارسال نموده آنجماعت با ملا
[illegible] فایده ننمود و جنگ و جدال [illegible] شده خاطر بر شهادت قرار دادند و از طرفین مجانیق برافراشته کوششهای مردانه نمودند و شب و روز [illegible] مقاتله مینمودند و چون آن
استحکام [illegible] بود مفتوح [illegible] از حجاب نقاب مخفی و مستور ماند و بعد از مراجعت تولیخان از خراسان و جمعیت لشکر بآن قلعه رسیدند و ظفر یافتند و چنانچه
ساکنان و مساکن آن را خراب و ویران کردند و درین اثنا خبر متواتر شد که سلطان جلال الدین بر در غزنین و لشکر نصرت آئین که جهت کثرت حشمت و شوکت او نامزد شده بودند غالب
کثیر بقتل رسانیده است بنابرآن چنگیز خان بتعجیل تمام متوجه غزنین شد و چون مستحضر گشت که سلطان جلال الدین آن ولایت را گذاشته [illegible] در منازل [illegible] توقف ننمود
تدارک [illegible] خلق آنجا را بغرق بحر فنا در آیند و از آنجا بیامیان رفته مردم آن دیار بنا بر حصانت و متانت قلعه و عدم اعتماد بقول و فعل سپاه تاتار و لشکر مغول
داری مشغول گشتند و [illegible] دست [illegible] شمشیر بازی [illegible] ناگاه از شصت قضا تیری بقتل یکی از پسران جغتای که چنگیز خان او را بغایت دوست داشتی آمد و باد
جان گسل [illegible] تنگدل شده فرمان داد تا سپاه بر جنگ و جدال بر سبیل استعجال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که شمشیر از هیچ ذی حیاتی که در آن قلعه باشند باز نگیرند و بر اینجا
مشغول [illegible] با اصحاب سفره و مائده موافقت نمودند و شکمهای زنان حامله را شکافتند و [illegible] فرزندان جدا ساختند و سقف و جدران قصور و دیوار را با زمین هموار گردانیدند و چنگیز خان
آن قلعه را ماوبالیق نام نهاد یعنی شهر بد و از آنجا کوچ کرده روی بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه ایشان در مجلد چهارم سمت گذارش یافته بود خامه مشکین علم
از ایراد آن احتراز و اجتناب واجب و لازم دید و بعد از عبور سلطان از آب [illegible] چنگیز خان بلا نویان را با دو تومان لشکر بتعاقب سلطان روان کرد و از آب گذشته بقلعه رسید که یکی از
امرا بران مستولی شده بود و بعد از محاربه قلعه را مسخر ساخته قتل عام کرد و از آنجا بجانب مولتان رفت و اهل مولتان مستعد جنگ و پیکار گشته [illegible] بلا نویان مجانیق و مشغول
نصب کردند و بزخم سنگ بعضی از دیوارهای شهر را بینداختند و نزدیک بآن رسید که مولتان مفتوح گردد اما بسبب شدت حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر گرمای بلاد هندوستان
از ظاهر شهر مولتان کوچ کرده تمام ولایت و مضافات لهاور را کشش و غارت کرد و بعد ازین احوال بکوهپایه مراجعت نموده بچنگیز خان پیوست ذکر توجه تولی خان
و استخلاص مرو بدست سپاه چنگیز خان سابقا مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیز خان تولی را بتسخیر بلاد خراسان نامزد کرد و او بموجب فرموده با هشتاد هزار سوار
بود عازم مرو گشت و در آن وقت بلاد خراسان در غایت معموری بود بتخصیص بلده مرو که مدتها دار الملک سلطان سنجر بود و ملاذ و ملجاء و مرجع اهل کشور و مقر [illegible]
نعمت و ساکنین آن شهر با ملوک دم مساوات میزدند و با گردنکشان و سرفرازان قدم محاذات پیش مینهادند و در بعضی تواریخ مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه
شرف الدین مظفر را بنا بر جرمیکه از وی صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرد و آن منصب را بپسر نجیب الدین که بهاء الملک موسوم بود تفویض نمود و مجیر الملک ملازم
و در آن زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت و خبر غلبه لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثالی باهل مرو فرستاد مضمون آنکه متجنده و سپاهیان و اصحاب اشتغال [illegible]
و سایر خلائق که استطاعت نقل و تحویل نداشته باشند در مکان خویش مقام سازند و هر وقت که لشکر تاتار رسد بقدم اطاعت و انقیاد پیش روند و حکم و فرمان ایشان را امتثال
خوف و هراس بر ضمایر نسا و رجال استیلا یافت بهاء الملک با جمعی از مشاهیر و اعیان مشورت کرده صلاح در [illegible] قلعه که در نزدیکی بود دیدند لاجرم عازم حصار [illegible] شدند و
بودند بمقتضی هوای خود بهر جائی رفتند و بعضی را که اجل دامنگیر ایشان شده بود در مرو اقامت نمودند و [illegible] تاخته نوبان سوندای بهادر بجد و جهد بمرو رسیده نایب بها

شمس الدین الحارثی بسوی چنگیز خان فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و قاضی و سید اجل از مطاوعت سرباز زدند و چون مراد مغول تعجیل داشتند با آنکه ترک را ضبط نشده بگذشتند
و در خلال این احوال ترکمانی بکدلیق که داروغه سلطان محمد بود و بوقا نام از کوشه بیرون تاخت و با جمعی از ترکمانان که در موافقت او بیعت کردند خود را در شهر انداخت و طائفه که در مخالفت سپاه تاتار
موافقت نموده بودند کمر در خدمت بوقا بستند و ترکمانان آمده دلیر با دمی بستند و جماعتی از جندیان سلطان که باطراف گریخته بودند بدو ملحق شدند و حشم او انبوه شد و چون سلطان جزیره
از جزایر قلزم غریق بحر فنا گشت مجیر الملک بلکا ریکاس از دراز گوش گاهی از او پیاده و گاهی براو سوار عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و گذار بر قلعه صعلوک کرده کوتوال قلعه مقدم
او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و از آنجا بمرو رفته در ظاهر شهر مقام ساخت و طائفه از اهل فرغری بخدمتش مبادرت نمودند و بوقا دل بر حکومت نهاده او را در شهر راه نمیداد و چون مجیر الملک با عوان
و انصار مستظهر گشت ناگاه در میان روزی با اتباع خویش خود را در شهر انداخت فی الحال متجنده مرو در مقام متابعت آمدند و بوقا تنها مانده عاقبت نزد او رفت و مجیر الملک از وی عفو کرد
مجموع لشکریان که قریب هفتاد هزار مرد بودند در ظل رایت او مجتمع شدند و مجیر الملک بزعم آنکه مادرش کنیزکی بوده از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان او را بپدر او داده مجیر الملک
حامله بوده لهذا خیال سلطنت در دماغ مستحکم گردانید و گمان میبرد که فلک بی رخصت او دوران نمیکند و با دبی دستور او در میدان هوا جولان نخواهد بود و در اثنای این اوقات ارباب سرخس
که شحنه مغول قبول کرده و ایل شده بودند شیخ الاسلام چون میدید که قصر رفعت مجیر الملک بنیاد ی نهاد بتعامی سرخس که خویش او بود مکتوبات میفرستاد و نسبت بمجیر الملک نفاقی در صورت
وفاق ظاهر میساخت و شیخ الاسلام مجیر الملک در حق شیخ الاسلام بدگمان شد اما نمیخواست که بوضوح بینه او را در مقام عتاب و خطاب آورد چه شیخ الاسلام مردی بزرگوار و عالم متبحر نامدار بود
ناگاه راه داران رقعه که شیخ الاسلام بخط خود بتعامی سرخس نوشته بود از قاصد او گرفته پیش مجیر الملک آوردند و مجیر الملک مکتوب را خوانده بدست او داد که اقرار بکتابت کند چون شیخ الاسلام
را چشم بر نوشته خود افتاد خاطرش مانند حروف تهجی پریشان گشت مجیر الملک گفت باز گرد و بازگشت و سرهنگان بزخم کارد از پایش در آوردند و پای او را گرفته کشان کشان تا چهار سوی شهر بردند آری
جزای چشم است و خاتمت مکر ذمیم و در خلال این احوال بهاء الملک از حصار یار بپیش مغول بمازندران رفت و احوال مرو عرضداشت متقبل شد که آن ولایت را در حیطه تصرف آورد و هر سال
از پیر خانه ملکجامه وار کرباس جهت خزانه استخراج نماید امرا این سخن موافق مزاج افتاده او را با هفت هزار از مغول و جمعی مردم حشری بدانجانب فرستادند و صد تمشی از شعبه جبانی روزگار
غافل بود و چون بشهرستانه رسید احوال مجیر الملک مشروح شنید رقعه نزد او فرستاد مضمون آنکه اگر پیش از این میان ما و تو غبار منصب غباری بود اکنون زایل شد و قوت و استیلای لشکر مغول
بمدافعت ممکن نیست و چاره منحصر در مطاوعت و قبول طاعت است و حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر مظفر قرین و دو هزار مرد حشری در مرافقت این کمینه متوجه آن سرزمین اند و از راه
اشفاق و طلب وفاق سرهنگان باعلام این واقعه فرستادم وظیفه آنکه دست از دامن عناد و لجاج باز دارد و خود را با اهالی شهر در معرض هلاک و بوار ننهد و چون سرهنگ با غلام و مکتوب بهاء الدین
بمرو رسید مجیر الملک و اعیان شهر پریشان خاطر گشته میخواستند که متفرق کردند بازایستند نزد که سخن باب اعراض بی تحقیق و تفتیش عمل نمودن از خرد دور است لاجرم معتمدان از هم جدا کرده از کمان
حالات استفسار واجب دیدند چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشان را بقتل رسانیده دو هزار و پانصد کس از ترک را بدفع آن ترکی قلیل نام دکر کردند و حمام القان چون بر این حال مطلع شدند
از کنار سرخس بازگشتند و سرهنگان بهاء الملک متفرق شده مغولان او را گرفته مقید گردانیدند و چون بطوس رسیدند بشمشیر تیز مهم آن بو الفضول را باتمام رسانیدند و لشکر مجیر الملک تا سرخس رفته
قاضی شمس الدین را که پیش جهت تغابن سودای بر عهده برده بود و پیاده از راه چوبین گرفته حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست پهلوان ابوبکر دیوانه دادند تا بقصاص پدر خویش خونش را بر خاک
مذلت ریخت و آوازه لشکر مغول تسکین یافته مجیر الملک و اعیان مرو بلهو و لعب مشغول شدند و در این اثنا اختیار الدین عالم آمویه رسیده گفت که لشکر تاتار بمحاصره قلعه توانستغال دارند و بعضی
از جماعت با آمویه رسیدند و عنقریب باین دیار خواهند آمد مجیر الملک مقدم او را گرامی داشته انواع دلنوازی بتقدیم رسانید و اختیار الدین بدیگر ترکمه متصل شده در میان ایشان دل کرد
و از عقب اختیار الدین هشتصد مغول رسیده خود را بر ترکمانان زدند و ترکمانان اجمال شیخ قولی قوال حاجب جانب خوارزم با ده هزار سوار آمدند و مغولان انکامشی کرده اکثر ایشان بزمین
انداختند و شصت نفر از ایشان بیچاره دستگیر شدند و آنجماعت را بمرو آورده در معابر و محالات و اسواق بر آورده بقتل رسانیدند و شیخ خان و قوال حاجب بشت خود رفته ترکمه اختیار الدین
را بحکومت خود اختیار کردند و با او عهد و میثاق بسته از خدمت مجیر الملک اعراض نمودند و قصد استخلاص شهر کرده مجیر الملک از شیخون و مکر ایشان آگاهی یافته شرایط حزم و احتیاط مرعی داشت اختیار الدین
و سایر ترکمه چون از تسخیر شهر نومید شدند بکنار رود خانه نشسته دست بغارت و تاراج رسانیدن ظاهر شهر بر آوردند و آنچه میدیدند دست تصرف بآن دراز میکردند در تضاعیف این حالات تولیخان
از سر خشم خیام میپوره و سایر بلاد خراسان که در مقام ایلی و انقیاد بودند هفتاد هزار مرد حشری جمع آمده ضمیمه سپاه خود ساخته عازم مرو گشت و چون بدانجا رسید چهار صد سوار شمشیر زن
نیزه گذار بر سبیل یزک فرستاد ایشان شب هنگام بکنار جیحون ترکمه رسیده در کمینگاه بایستادند و دوازده هزار کس از ایشان جمع شده بودند که بغارت حوالی شهر روند در آن شب تا ریک
بهم بر جستند و آن غافلان را بقتل رسانیدند و مجموع بقتل آمدند و آنها که ترکمه جمعی کثیر بودند سراسیمه شده از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب زدند و اکثر والدا غرقند
و بعضی بهزیمت گشتند و بقیه ایشان نیز دربدر گشته متفرق شدند و آنچه از ترکمه بطریق منبه آورده بودند نیز از اغنام شصت هزار چارپای بود که از غایت کثرت در تعداد نمی آمد

و باقی خلق را هیچ آسیبی نرسانیدند و شاهزاده ملک ابوبکر را بحکومت و ترکی از ملازمان خود منکتای نام را بشحنگی موسوم گردانید و خود باز خاطر فارغ بولایت متوجه چنگیز خان شد و بعد از آن
صنعان باد و پیوست از قاضی [illegible] خورستان منقولست که گفت در وقتیکه تولیخان بمحاصره هرات مشغول بود من در آنجا بودم در روزیکه آتش کارزار زبانه کشیده بود و جوشن کشیده بر حوالی
برج که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود برآمدم و از کثرت و ازدحام خلق از بالای برج در گشته بخاک ریز غلطان شدم و مغولان تیر بجانب من پرانیدند چون اجل من در نرسیده بود [illegible]
چنانچه چاک نشده و قبای حیات بر حال خویش ماند تا بپایان خاکریز رسیدم لشکریان مرا گرفتند و پیش شاهزاده بردند و تولیخان چون مشاهده حال من میکرد تعجب کنان گفت تو دیو
پری یا نام الغ تنکری با خود داری جواب دادم که هیچکدام از اینها نیست گفت پس چگونه سالم ماندی گفتم منظور نظر چون تو پادشاهی بودم از آن جهت آسیبی بمن نرسید این سخن موافق مزاج او افتاده مرا
استحسان نمود و فرمود تو مردی هستی بسیار عاقل و قابلیت آن داری که بملازمت چنگیز خان اشتغال نمائی تو را بخدمت او میفرستم و پیش از توجه خویش مرا بار دیگر بدربار فرستاد و سفارش نمود و چون
بسمرقند و طالقان رسیدم مرا مشمول نظر عاطفت و احسان گردانید و پیوسته در مجالس خاص میطلبید و از من احادیثی که در باب ترکان وارد شده میپرسید و مضمون آن احادیث را من تعبیر میکردم
روزی در اثنای محاوره گفت از جهت قتلی که در ولایت سلطان محمد خوارزمشاه کردم عجب نامی از من تا ابد در میان مردم خواهد ماند و کمان و تیر ترکی در دست داشت من سر بخاک نهاده گفتم اگر خان بجان
امان دهد در این باب سخنی بعرض رسانم فرمود که بگوی گفتم خان چون همه خلق را هلاک خواهد کرد نام او در میان که خواهد ماند از استماع این سخن رنگ رویش برافروخت و در من بغضب نگریست و تیر و کمان
از دست بینداخت و من بر هلاک خویش تیقن شدم بعد از لحظه گفت که من تو را از عقلا می پنداشتم اکنون بر من روشن شد که بغایت ابله و نادان بودی من هر زمینی که سلطان محمد و سلطان [illegible]
باشد کشش کردم و غارت نموده با مردم دیگر چکار دارم و بعد از آن از من اعراض نموده و من دیگر در بار ردی او از بیم جان نتوانستم درآمدن لاجرم سر خویش گرفتم و راه گریز در پیش [illegible]
تولیخان از ولایت هرات ملک ابوبکر و منکتای بعدل و رعیت پروری پرداخته خلایق بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون قلم تقدیر بتخریب آن ولایت جاری شده بود در وقتی که میان
سلطان جلال الدین و نوئینان چنگیز خانی برادران که میان غزنین و بامیان است محاربه واقع شده سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد رابع رقم زده کلک بیان گشت آوازه شوکت و
حشمت سلطانی در ولایت خراسان بحیثیتی شیوع یافت که مردم پنداشتند که بعد از این بهیچ وجه صورت نخواهد بست که چنگیز خان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند و از ترس
در مقابل او آید و بدین سبب اکثر بلاد خراسان گماشتگان چنگیز خان از حکام و عمال بقتل آوردند و براتیان نیز ملک ابوبکر و منکتای شحنه را کشتند و این معنی سبب انقراض حیات آن
برگشتگان شد بنا بر قول اصح در باب خرابی هرات آنست که پیش از تسخیر نوئینان آن بلده فاخره دو نوبت لشکر تاتار حصار کالیون را محاصره کرده و مشقت بسیار کشیده مایوس
بازگشتند و بعد از استیلاء شاهزاده بر آن شهر و اجرای قتل بر اتباع سلطان جلال و پیوستن او بار دیگر ظفر قرین با آن قلعه کالیون افواه [illegible] شنیدند که اهل هرات بترتیب اسلحه
و آلات حصارگیری مشغولند و میگویند که هرگاه ملازمان پادشاه گیتی ستان بفتح قلعه و تسخیر بقاع نامزد کنند [illegible] مانند دریای نیل از استماع این سخن [illegible] حصار
اندیشناک شدند که مبادا مردمان که بجنگ ما مامور گشته لشکر سایر دیار خراسان ضمیمه ایشان شده بدین صوب توجه نمایند [illegible] تدارک [illegible] و اکنون [illegible] تدبیری اندیشه کرده
چنگیز خان اهالی هرات چنان بوحشت انجامید که روز بروز کار از اصلاح آن عاجز آید و بعد از تقدیم مشورت هشتاد [illegible] بمردم هرات کرده صاحب نام امرا که در تهور و بیباکی
عدیم المثال بودند در صحبت ایشان گردانید تا بجماعت بشهر رسیده و اسلحه خود را در میان تخته پنهان ساخته برسم تجار از در دروازه درآمدند و به بیع و شری اشتغال نموده منتهز فرصت میبودند
از قوة بفعل رسانند ناگاه منکتای شحنه و ادبای حصار و ملک ابوبکر را در میان بازار بقتل رسانیدند و مردمان بمقتضی آنکه عشاق ترا بهانه بس باشد مشتاق ترا ترانه بس باشد
در خروش آمده باتباع حاکم و شحنه را با ایشان ملحق ساختند و ملک مبارز الدین سبزواری که از فیروزکوه بدینجا آمده بود بحکومت نصب فرمودند و امر ریاست را بخواجه فخرالدین
که در کفایت و کاردانی عدیل نداشت رجوع نمودند خاطر بر مخالفت مغول قرار دادند و چون این خبر بچنگیز خان رسید برآشفت و با تولیخان گفت که این فتنه از آن پیدا شد که تیغ دریغ از مردم
داشتی و در ذره دیگر ایلچکدای نوئین را با هشتاد هزار مرد جلادت آئین روانه هرات گردانید و با او گفت که خلق مرده زنده شده اند باید که این نوبت سرها از بدنها
نکنی و طریق ترحم و مواسا مسدود گردانی و ایلچکدای بموجب فرموده در حرکت آمده بعد از قطع منازل بر دروازه شهر فرود آمد و لشکریان مدت یکماه مهلت داده از
و از چند موضع که چنگیز خان تعیین نموده بود مردم جنگ و ساز نبرد طلبیده در اندک روزگاری قریب پنجاه هزار سوار و پیاده در ظل رایت او مجتمع شدند و در شهر ملک مبارز الدین
اشراف و اهل اسلام داد و باشش با یکدیگر عهد و پیمان بستند و بایمان مغلظ موکد گردانیدند که تا رمقی در بدن ایشان باقی باشد بقدر میسور کوشش نمایند و چون نوبت [illegible]
بلند و بعد از انقضای یکماه ایلچکدای دروازه های هرات را با لشکریان قسمت کرده بهر جانب شهر سی هزار سوار فرستاده با ایشان گفت که در جنگ و قتال
است تصویف و تاخیر روا ندارند که قدم در میدان شجاعت و مبارزت نهد ترتیب عنایت و اختصاص یابد و هر که او در نیک میکند [illegible]
براتیان [illegible] مضمون کلمه من یتوکل علی الله فهو حسبه بر ضمیر گذرانیده فحوای بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال را پیش [illegible]

باشمشیرها و تیرها بیرون آمده تاتار روزگار بر ایشان تنگ و تار ساختند و بضرب سنگ منجنیق سیلوکینه خواجه قلیباق و درخت سجاق سروکت الارض کالسعاری ظهور می گرفت و از تعاقب تیر چرخ و ناوک سرفات
و برج و باره ملابسان نیسان میگردانیدند و مدت بشش ماه و هفده روز بدین نهج از طرفین بمحاربه و قتال اشتغال داشتند تا در شهور سنه تسع عشر و ستمائة ایلچکدای چند روز متعاقب حربهای عظیم
کرده پیش برد چنانچه در هر جنگی قریب پنجهزار کس از لشکر او کشته و خسته شدند و از کثرت عراده و منجنیق دیوارهای شهر سوراخ بسیار شده بود و از نقبها که در زیر خرک میزدند استحکامی برج و باره
نماند ناگاه پنجاه گز دیوار شکسته شده بر خرکها آمده چهارصد مرد نامدار از تاتار در آن نشیب ماندند چنانچه یکتن جان بیرون نبردند و بعد از این واقعه بسبب روی بنا بر قلت ذخیره مردم
بتنگ آمده در میان ایشان اختلاف پیدا شد و صبح روز جمعه از ماه جمادی الثانی سنه مذکوره از برج خاک برسر که اکنون آن برج خاکستر اشتهار دارد در آمده سپاه تاتار از هر گذر ایلچکدای بیکبار
و شمشیر کشیده بر هر مرد و زن پیر و جوان آرام و بنده القا کرد و بموجب فرمان عمارات و ابنیه را ویران ساختند و از برج و باره نشان نگذاشتند و مدت هفت روز دست از کشتن و سوختن کوتاه نکردند و بکار دیگر مشغول
و مبلغ هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هرات بدرجه شهادت رسیدند و ایلچکدای بجانب قلعه کالیوین توجه نموده چون با سپاه رسید هزار سوار مغول را بهرات فرستاد تا اگر کسی از کنج
بیرون آمده باشد بسزای او در کنار ش نهند و مغولان بهرات رسیده قریب دو هزار کس را که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند و غیر از خطیب جغرتان مولانا شرف الدین نام و پانزده کس
دیگر که اسامی ایشان در تاریخ هرات مسطور است زنده نماندند آورده اند که چون بلده فاخره هرات از کفار تاتار خالی شد یکی از آن شانزده کس از ناودیه ناکامی بیرون آمده بدکان
رویش خان دکان حلواگری بنشست و از اطراف و جوانب نگریسته هیچکس را ندید آنگاه دست بر روی فرود آورده گفت الحمد لله که مدت الحیات یک لحظه بی فراغت نزدیم بعد از آن
بیست و چهار کس از نواحی هرات با آن شانزده نفر پیوستند و مدت پانزده سال بغیر از این چهل نفر متنفسی در شهر و ملوکات موجود نبود و چند گاه از کنار جیحون تا ولایت استرآباد اگر
کسی گوشه زنده مانده بود بگوشت قاق مرده تغذی می نمود و آن چهل کس در گنبد ملک غیاث الدین که مغولان آنرا ویران نکرده بودند بسر میبردند تا احوال ایشان در تاریخ هرات
بتفصیل مذکور است

ذکر مشورت نمودن چنگیز خان با اولاد و نوئینان در باب مراجعت

چون چنگیز خان معظم ملک ایران که تعلق بخوارزمشاه داشت ویران کرده اثر
از آن نگذاشت و خانان و خاتونان بعضی کشته و برخی در اطراف جهان سرگردان گشته بکام مردگان گردانید چنانچه هیچکس از ایشان نشان نمیداد و شعله غضب که افروخته بود زمین و زمان سوخته بود
و آتش انتقام او که زبانه بفلک اثیر کشیده بود شرر شرار بر وضیع و شریف رسید و فی الجمله اطفا پذیرفت و چون آن دو زمان مسموع او گشت که اهل تنکت و خطای ایلی و انقیاد بنا بر طول غیبت
خدمتش تمرد در رای شده اند بلکه آثار مخالفت و عناد بر صفحات روزگار ایشان ظاهر و لایح گشته با پسران و ارکان دولت در رجعت و استقامت سخنان در میان آورد و بعد از تقدیم مشورت
رایها بر آن قرار گرفت که طائفه از لشکر ظفر قرین بتفحص احوال سلطان جلال الدین و گیج و مکران حدود هندوستان بروند و زمره از سپاه ظفر پناه بجانب غزنین حرکت کرده دار الملک آل
سبکتگین را بنوعی خراب سازند که ماده طمع سلطان از آن منقطع گردد و چون بهار شود متوجه توران شوند بر مقتضای این رای چنگیز خان چغتای را با لشکری گران بطرف مکران فرستاد و
بر حسب فرمان از نشیب آب سند با سپاهی مانند بحر مواج بطرف غزنین روان شد و اربابان آن دیار از روی ضرورت بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند اما بواسطه احتمال قدر سلطان
جلال الدین مغولان پیر و جوان و قوی و ناتوان آن مملکت را بحدایق جنان و روضه رضوان روان گردانیدند و منازل و مساکن را بساط نسیان پوشانیدند و مساکن را دواهی چند و این آدمی ساختند و بعد از
قتل و نهب او کتای بموجب حکم چنگیز خان برادر گرامی متوجه ماوراء النهر و ترکستان شد و جغتای که با سپاه فراوان بجانب مکران و آن نواحی رفته بود در آن حدود را در تحت تصرف در آورده
زمستان در حوالی کالیجر که ولایتی است بر کنار آب سند قشلامیشی کرد و حاکم آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و آنچه ممکن بود از علوفه سپاه مهیا
داشت اما بسبب عفونت هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری اسیران که در آن نحو در دست ایشان افتاده بود جمعیتی تمام در اردوی شاهزاده روی نموده بود چنانچه در دست
هر سپاهی ده اسیر و بیست اسیر بود و بنابر فور حزم و احتیاط از موقف جلال فرمان صادر شد که هر اسیری چهار صد من برنج جهت علوفه لشکر پاک سازد و بعد از مکمله که آن شغل بجای آورند
شغل بپردازند شبی یرلیغ صادر گشت که مغولان مجموع اسیران را بقتل آورند و فردا از آن جماعت کنیزکی نمانده بود و جغتای بولایتی که نزدیک اردوی او بود ایلچیان فرستاده جمیع را
بوعده و وعید ایل گردانید و آنان که نخست در مقام اطاعت آمده بودند سابقه قضا دامن گیر ایشان نشد و آنان که سر از گریبان مخالفت بر آوردند فوجی از لشکریان بدفع ایشان
نامزد گشته بتیغ یاسا گذرانیدند و چون ضعف سپاه زایل گشته صحت و قوت یافتند و بار دوی چنگیز خان شتافتند و مدت اقامت در آن ولایت از سلطان جلال الدین خبری
نیافتند

ذکر مراجعت چنگیز خان بصورت اصلی و تختگاه قدیم در اوایل فصل بهار که اشواق بلبل و نهار که خسرو انجم سپاه متناوب برج حمل نمود و صورت برودت هوا از روی
دهقان توجه بجانب بیت الشرف خویش منعطف گردانید و سلطان گل با الوس ریاحین روی بساطین جنت آیین که منشاء اصلی او بود نهاد چنگیز خان عزیمت مراجعت
که در وقت مشاورت تصمیم یافته بود بامضا رسانید و براهی که آمده بود بازگشت و با یاران جوشاه و نهمه کام یافته بتن آباد و خوشدل بجانب توران شتافت و دهقانان در
عهد که در آنجا گذاشته بود و پیوسته در تابستان مرغزارهای آن نواحی توقف نموده جهت ضبط آنجا داروغگان تعیین فرموده در فصل خریف از آنجا در حرکت آمده از جیحون عبور نموده روی بسمرقند نهاد

و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور از آمویه نخست ببخارا رسیده بصدر جهان گفت که تفحص کن که بوسعید و یاسای شما نیک عارف بود و پیش من فرست قاضی اشرف که
از دانشمندان صدر جهان پیش چنگیز خان فرستاد خان از ایشان پرسید که عقیدهٔ شما در راه و رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان آفریدگار را یگانه و بی مثل و مانند میدانند چنگیز خان
گفت که مرا در این اعتقاد اعتراضی نیست و باز از اوضاع شریعت استفسار نموده گفتند الله تعالی و تقدس ایلچی با یرلیغ و بایزه امر و نواهی به بندگان فرستاد و ایشان را امر
و نهی شرع نماید این را نیز مستحسن داشت و گفت که من بندهٔ خدایم هر روز ایلچیان امر و نهی ببلاد و عباد میفرستم و مد تکلیف شاق بر لشکریان میکنم گفتند چند وقت نماز فرموده که بگذارند و در آن وقت
از غیر تبرا نموده بپرستش او قیام نمایند همینه این را نیز پسندیده داشت گفتند فرموده که در سالی یکماه روزه دارید گفت رواست چون یازده ماه بغفلت میخورند یکماه بحساب خورند تا قدر نعمت
خداوند بشناسند گفتند از بیست دینار یک دینار مقرر شده که هر سال توانگران بمحتاجان و درویشان دهند این حسنه را مدحها گفته بر زبان گذرانید که خدای جل ذکره دید که آدمی دم بافراط و تفریط زند فرمود
چون زیادتی زید بعمرو دهند تساوی و تعادل حاصل آید گفتند بندگان مامور بآن شده اند که بخانهٔ خداوند شرط با آنکه استطاعت داشته باشند چنگیز خان گفت مجموع عالم خانهٔ خدا است
از جمیع اطراف جهان بوی توان رسید و از آنجا راه بحق بیافت که از آن خانه لیکن درخواسته است که مردم بلطف افزونی محبوب خویش ساخته بامید ثواب بر فقرا و درویشان و ارباب احتیاج
نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت در میان خویشان باقی ماند و چون آن دو دانشمند پیش صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنگیز خان را در زمرهٔ مسلمانان میشمرد و واعظ بجهت آنکه
حج او را از دین بیگانه میداشت بالجمله چون چنگیز خان بحدود سمرقند رسید اعیان و اشراف او را استقبال کردند چنگیز خان با ایشان گفت که خدای بزرگ مرا بر پادشاه شما ظفر داد و ملوک
مقهور و مخذول گردانید باید که زبان بدعا و ثنا بگشائید و ائمه و قضاة از وی طلب یرلیغ ترخانی داشتند پرسید که سلطان از شما مؤنات دیوانی طلبیدی گفتند آری گفت
پس دعای شما در بارهٔ او چگونه مستجاب شدی چه دعا گوئی که بیار خاست گرفتار باشد او را چه کیفیت فراغ دل و حضور دعا بود آنگاه یرلیغ داد که قضاة و سادات و موالی از
مؤنات دیوانی و اخراجات سلطانی معاف و مسلم باشند و چنگیز خان از سمرقند ایلچی بدشت قبچاق پیش جوجی خان فرستاد و او بعد از فتح خوارزم بواسطهٔ اندک نقاری که از برادران
در خاطر داشت عزیمت آن صوب کرده بود و در آن دیار پیوسته روزگار بسیر و شکار میگذرانید خلاصهٔ پیغام آنکه آن فرزند عزیز باید که با اتباع خویش در حرکت آمده و از آن موضع با گروه انبوه
پهنای بیابان و کوه فرو گرفته جانوران شکاری را برانند و در آن زمستان اوکتای و جغتای بشکار قو و کردن جانور برانیدن مشغول میبودند و هر هفته پنجاه خروار قو نزد پدر فرستادند و این
حکایت نزدیک بآنست که عقل تصدیق نکند و چون زمستان بپایان رسید و از قدوم بهار صحرا و دشت رشک گلستان ارم گشت چنگیز خان با لشکریان از سمرقند روان فرمانداد و ملازمان سلطان
محمد و حرمهای او را پیش سپاه روان کردند و باواز بلند بر سلطان و تاج و سریر و میر و وزیر او نوحه کنند و در همه منازل ترکان با حرمهای سلطان نوحه کنان میرفتند و همه جا
از قصهٔ ترکان در کنار آب جیحون جغتای و اوکتای با اردوی کیهان پوی پیوستند و چون از جیحون عبور نموده بقلاون یازی رسیدند جوجی از طرف دشت قبچاق جرگه کرده و از این طرف
چنگیز خان با فرزندان و نوئینان جرگه انداخت و بعد از مدتی ملاصق صفوف در موضع او قادست داده و جرگه بهم رسید و چنگیز خان سوار شده در میان تاخت و شکار فراوان انداخت و بعد
از آنکه شاهزادگان و نوئینان از شکار فارغ شدند بر باقی وحوش رحم کرده داغهای خود بر آن نهاده رها کردند و چون جوجی پیش پدر آمده زانو زده مراسم دست بوسی بجای آورد پدر او را
در کنار کشیده پرسش کرم نمود و پیشکش فراوان نظر خان آورد از آنجمله صد هزار اسب بگذرانید که بیست هزار خنگ یکرنگ در آن میان بود و آن تابستان در آن موضع بسر بردند و چون ملکان از اطراف و
اکناف مجتمع شدند قوریلتای عظیمه [illegible] جوجی خان رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قبچاق رفت و چنگیز خان از آنجا در حرکت آمده
بعد از قطع منازل و طی مراحل در [illegible] سنه احدی و عشرین و ستمائه مطابق لوی ییل باردوی خویش آمد و جهان [illegible]
روشن گشت جهاندار ایران و توران زمین [illegible] جهان آفرین باردوی فرخنده آمد فرود [illegible] چرخ کبود [illegible] میان برش [illegible]
[illegible] باکلر خان بشادی بسر برد شاه جهان بگویند که در وقت نزول چنگیز خان باردوی خویش قوبلا قاآن ده ساله بود و هلاکو نه ساله هر دو باستقبال
در راه خرگوشی شکار کرده و هلاکو آهوئی و رسم مغول چنانست که اول بار که کودکان شکار کنند انگشت ایشان را امیشی کنند یعنی بگوشت و چربی بمالند و چنگیز خان هر دو
کرده طویهای بزرگ ترتیب دادند در اثنای این بزم بعد انقضاء فصل زمستان دیگر بار خبر رسید که شدرقو حاکم تنگت کار تاشین نیز گویند بر مخالفت اصرار مینماید و لشکر فراوان
چنانچه عدد لشکر او از پانصد هزار تجاوز نموده چنگیز خان بمجلس مردی بمیدان رزم آورد و تلاقی فریقین بهم رسید هر دو پادشاه لشکر خود را یاسامیشی نمود
بیاراستند و مبارزان صف شکن و دلیران مرد افکن بضرب تیر و زخم شمشیر چو شهاد در بدن آید بگلگون ساختند و اعتقاد مغول آنست که چون صد هزار آدمی کشته شوند از ایشان
بایستد و بعقیدهٔ این جماعت سیصد هزار کس از مقتولان لشکر تاشین در آن معرکه بغرق مرا یساد [illegible] چون سیصد هزار از قوم تنگت بقتل رسیدند شدرقو حاکم ایشان منهزم پیش گرفته
رفت و لشکر مغول در ولایت تاشین بقتل و نهب چنانچه عادت قدیم ایشان بود مبادرت نمودند و مجموع آن ممر را بر زیر و زبر کردند چنگیز خان از آنجا متوجه جورچه و ننگتاش شد

والی جند چون از توجه او خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد در آمد و پیشکشهای لایق بفرستاد و از آنجمله طبق طبق مروارید آبدار بود بر سرش جناس و تمسخر یکی طبق بر سر فرستاده بود و از
شب افروزتر و جاندار از آن پرجا گوهران بسیار است گوش همه بسر درین نیکو گویند که چون تحفه و سوغات حاکم جند به طبقهای مروارید پیش چنگیز خان حاضر کردند گفت مروارید بسیار است بفرمود تا هر که گوش
ایشان سوراخ داشته باشد در آن مجلس بعضی از آنها گوش ایشان سوراخ نداشت گوشهای خود سوراخ کردند و باز خود آنکه بر مجموع حاضران قسمت نمودند بسیاری فاضل بماند و در راه تاراج
حال شدند و قوکه بعد از آن تا قیا متحصن شده بود با خود اندیشید که چند نوبت یاغی گری کردم و هر نوبت ولایت من بتاراج رفت اکنون صلاح من صلح است بعد ازین اندیشه ایلچی با انواع تحف
و بار بفرستاده پیغام داد که اگر خان مرا بجان امان بخشد بعد از یک ماه بخدمت شتابم و برادران مقرر چنان که پادشاه جهان ستان عهد و پیمان با ایمان موکد گرداند و مرا بفرزندی قبول نماید مکتوب
با تحفه و پیشکش بشتابم بر آن بارگاه شادش * بخدمت بیایم ببندم کمر * نهم چون قلم بر خط شاه سر * جهانجوی سوگند یاد کرد * بدان دشمن را ایمن و شاد کرد * چه ایلچی تنکت رود در شد هیچ
تا آن شاه مهجور شد **ذکر وصایای چنگیز خان با اولاد و فرزندان او سفارش نمودن قراچار نویان را بایشان و ایشان را بقراچار نویان** چنگیز خان یورش خطا
سولنک دید که ملالت بر قرب اجل و هلاک عسکر و بعد از آن رنجور شد و باحضار اولاد و احفاد مثال داد و چون جوجی وفات یافته بود جغتای و اوکتای و فرزندان جوجی حاضر گشتند آنگاه گفت
قوت جوانی بضعف پیری و ناتوانی مبدل شد و استوار قامت شباب بانحنای شیب و هرم معوض گشت و سفر آخرت که امریست ناگزیر نزدیک رسید و من بقوت یزدانی و تایید آسمانی
مملکت عریض بسیط که از میانه آن بهر طرف یکساله راهست جهة شما مسخر و مستخلص گردانیدم اکنون وصیت آنست که شما بدفع دشمنان و ترفیع مرتبه دوستان یکدل و یکزبان باشید تا روزگار
بناز و نعمت گذرانید و چون دولت منوط باتفاق و ائتلاف است و شقاوت مربوط بافتراق و اختلاف اگر بنای سلطنت و حکومت شما بر موافقت و مطابقت ممهد و موسس بود و طریق یاسا
و یوسون من قیام نمایید تا واپسین آخر الزمان از تسلط خصمان و تغلب دشمنان و شماتت اعدا و نکایت حسدا در ضمان امان باشید و اگر طریق عناد و مخالفت مسلوک دارید شما را که همین
اسب دولت از تکبار نکبت چنان منکوب و زبون یابد که بطول مدت ظفر و نصرت نپذیرد و آنگاه گوش پسران را بدر رسید که سر یک را بها ماند در شما هوا و گر ... گرداند و تفصیل این نصایح
مبسوط و مسطور است و بعد از اتمام وصایا پرسید که مصلحت چیست که قائم مقام من از شما کدام باشد فرزندان باتفاق زانو زده گفتند که پدر شهریار است و ما بنده‌ایم بفرمان و
رایش سر افکنده ایم * چنگیز خان گفت که من اکنون اوکتای را بجای خود بر زمام امور جهانبانی مقرر کردم و زمام در کف کفایت او نهادم و من وثوق تمام در جمیع مهام بفرزانگی و مردانگی و
قراچار نویان را در حسب فرمان دانی که بیند صواب * تخلف نجویید در هیچ باب * که او راست خط از آبا جیان * که باشد شریک و قرین بجان * بعد از آن فرمود که عهدنامه قبل خان و قاجولی بهادر که بالک
تمنای تومنه خان رسیده است و پدران ما علی الترتیب سامی خود در آنجا ثبت نموده اند از خزانه آوردند و از برای پسران عرض کرده گفت من و قراچار نویان با این طریق عهد کرده بودیم شما نیز بایکدیگر
باین یوسون عمل کنید چون ملک ماوراء النهر و بعضی بلاد که قرب جواری با مملکت داره جغتای ارزانی داشته بود و سلطان جلال الدین و بعضی برادرانش هنوز در قید حیات بودند و باب عناد و مخالفت داشتند
جلادت و مبارزت جولان میداد خدمتش را بقراچار نویان سفارش نمود گفت چنانچه در زمان حیات من بضبط امور مملکت و انتظام احوال سپاه در غیبت قیام می‌نموده باید که بعد از موت من جغتای
همان طریقه مسلوک داری و او را بفرزندی قبول کنی و درین باب فرمود تا عهدنامه نوشتند و از جانبین خط خود در آن نهادند و همچنین فرمان داد تا میان اوکتای و برادران بیعت نامه نوشتند که خلاف نکنند
و از فرمان او بیرون نروند و بجای او حاضر شوند و عهدنامه با اجداد خود از جغتای خان سپردند و عهدنامه پسران را با اوکتای قاآن داد و اولاد و نوئینان را وصیت کرد که چون واقعه ناگزیر روی نماید جزع
و فزع نکنید و مرگ مرا پنهان دارید تا یاغی واقف نگردد و چون ملک تنکت شنقر شود اتباع بیایند مجموع را بیاسا رسانید و بر جلیس ابقا نکنید تا ملک بر شما قرار گیرد و گفت این را دیده ام بر
تونگفتی که چنگیز خان خود تا ده و اوتر قصه در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه موافق تنگوز ئیل که همسال ولادت و هم جلوس او بر تخت سلطنت بود رحلت نمود و مدت حیات او هفتاد و سه
سال بود و زمان سلطنتش بیست و پنج سال و اولاد و امرا بموجب وصیت مرگ او را پنهان داشتند تا حاکم تنکت شنقر شد و با خواطر اقربا بار در رسیدند همه را بمقتضی فرمان بقتل رسانیدند و صندوق او را
برداشته مراجعت نمودند جسد چنگیز خان را در پای درختی که در حین شکار آنجا فرود آمده بود و گفته که این موضع لائق مقبره ماست دفن نمودند و تخت مجموع شاهزادگان ایل و الوس گرد آن دیکی بود
جمع آمده بمراسم تعزیت قیام نمودند گویند که هم در آن سال در نواحی مدفن او درخت بسیار پدید شد و باندک فرصتی کثرت اشجار بمرتبه رسید که در آن بیشه مجال گذار نماند و اکنون نوئینان که محافظت
آن کار با اجداد و آبای ایشان رسیده مدفن یقین نمی‌شناسند بالجمله تا مدت سه ماه از اطراف و جوانب ولایات مردم جمع آمده تعزیت داشتند و چون از فرایض فارغ گشتند شاهزادگان و امرا و نوئینان بی آنکه در باب
سلطنت سخنی گویند بمنازل خود مراجعت نمودند **ذکر جوجی خان پسر بزرگتر چنگیز خان و نشستن باتو فرزند وی بجای او** جوجی خان مهتر اولاد چنگیز خان بود در نیز یک
خواهر فرزندی بر وی سبقت نداشت و در آن هنگام که قوم مکریت دست یافته منزل چنگیز خان را غارت کردند مادر جوجی حامله بود او را اسیر گرفته پیش اونگ خان بردند چون
میان قوم مکریت و اونگ خان عهد و ... سابقه بود اونگ خان آن خاتون را بچشم شفقت و ابوت مینگریست و از نظر اغیار و نامحرم نگاه میداشت و چون چنگیز خان
بیعت نمود یکی از مخصوصان را فرستاده خاتون گرامی را طلب فرمود خان ملتمس او را مبذول داشته با سالار آن امانت چنگیز خان را مسرور گردانید و بعد از آن بغری

فرزندی مانند ماه تمام از مادر متولد شد و بدین سبب بجوجی موسوم گشت یعنی مهمان نو رسیده و چون زمانه مقتضی ترتیب گهواره نبود او را در سقلاط حمیر تعبیه نموده پیش چنگیز خان آوردند
و چشم واله بدیدار قرة العین روشن شد و چون جوجی بمرتبه شباب و عنفوان زندگانی رسید شب و روز ملازمت پدر مینمود اما میان او و بعضی برادران چندان موالات و مصافات نبود بنا بر آنکه
بر نسبتش زبان طعن دراز میکردند و بعد فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق شد و در حین مراجعت چنگیز خان بملازمت رسیده رخصت انصراف یافت چنانچه رقمزده کلک بیان گشت
و پیش از فوت پدر در گذشت و از وی هفت پسر ماند یکی از ایشان باتو و دیگری برکه خان و چون جوجی سفر آخرت اختیار کرد باتو قائم مقام پدر گشت و بقایای قبچاق و الان و آس و روس
و بلغار و غیر ذالک مستخلص گردانید و در حدود ایل بر تخت حکومت نشسته شهری بنا نهاد که آنرا سرای میخوانند و حکم او بر تمامت اولاد چنگیز خان جریان داشت و او متقلد هیچ دین و مذهبی نبود
و بغیر از شیوه یزدان پرستی چیزی نمیدانست و در بخشش او را حسابی نبود و جود و احسان او از شمار نا ممکن می نمود ملوک اطراف و طرف نشینان آفاق با ظرائف و منسوقات بجهت
توسل میفرستادند و پیش از آنکه اموال را بخزانه برند همه را بمسلمانان و مغول و حضار مجلس بخشیدی و بقلیل و کثیر التفات نفرمودی و بازرگانان از اقطار ممالک امتعه و اقمشه
بخدمتش میبردند باضعاف قیمت اجناس [illegible] محظوظ و بهره مند میشدند و بر سلاطین روم و شام و غیر آن یرلیغ و براءت نوشتی و هر که بخدمت او رسیدی بنیل مطلوب و مقصود مراجعت
نمودی و بوقت حاجت بر حسب مقتضی زمان لشکرها باطراف و جوانب ممالک فرستاده ضمیمه سپاه اوکتای قاآن و منکو قاآن گردانیدی و بعد از فوت کیوک خان بسعی او منکو قاآن
بر تخت سلطنت منشست و پیوسته بعیش و طرب قیام نمودی و در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمائة هادم اللذات دو اسپه بر سر او تاخت بر رای [illegible] آرای ارباب خبرت پوشیده نماند که
بعضی از مورخان حالات جوجی خان را بر وجهی دیگر در مصنفات خود آورده اند و چون قلم مشکین رقم [illegible] نفسی نیست با آنچه ثبت افتاده قناعت نموده آمد

ذکر احوال جغتای خان

او پادشاهی با هیبت و سیاست بوده و شهریاری عاقل با داد و چون چنگیز خان از رزم سلطان جلال الدین خوارزمشاه بازگشت زمام حکومت ماوراء النهر و بعضی از دیار خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر
و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار آب سند در کف کفایت او نهاد گفت هر که طالب [illegible] باشد [illegible] ملازم جغتای گردد جغتای در مملکت خود برای ییلاق و قشلاق مواضع
لائق اختیار کرده فرمود تا مراحل و منازل اطعمه و اشربه لاتعد و لاتحصی آماده و مهیا دارند با وجود آنکه برادر مهتر بود اوکتای قاآن را حرمت تمام میداشت و دقایق آداب را مرعی میگذاشت چنانچه
آورده اند که هر دو برادر بتماشای شراب در سر [illegible] مینمودند و حکایات میگفتند سخن بدان منجر شد که هر یک از ایشان دعوی کرد که اسپ [illegible] تیزتر میرود و بمبالغه بحدی رسید که گرو بستند
قضا را بر اسپان نشسته اسپ جغتای بگذشت و چون جغتای شب بخانه آمد و از خواب مستی بیدار شد قصه روز گذشته بر خاطرش گذشت با خود اندیشید که این معنی چگونه صورت بندد
که با قاآن گرو بندم و اسپ من بگذرد و اگر باین طریق با دیگران [illegible] گستاخی [illegible] یاساق و یوسون منهدم و سست گردد و چون این اندیشه
بضمیر او رسوخ یافت پیش از صبح صادق از جامه خواب برخاست و با کوکبه تمام از امرا دولت و اعیان حضرت سوار شده [illegible] آمد جماعت ملازمان حضرت شدند
که جغتای با گروه انبوه آمده است و اوکتای قاآن با آنکه برادری [illegible] اعتماد تمام داشت اندیشناک شد و بعضی از خواص را پیش او فرستاد و استنطاق نمود که این وقت موجب آمدن
چیست جغتای گفت که ما همه آقا و اینی [illegible] جغتای بخدمت قاآن [illegible] داده ایم و سخن [illegible] دیروز با او گرو بسته اسپ تاخته ام امثال ما مردم را
چه حد آن باشد که با او گرو بندیم و از آن جهت گناهکارم و بگناه [illegible] آمده ام که تا بیاساق [illegible] اگر بکشند و اگر چوب بزنند حاکم است قاآن از این معنی خجل شده پیغام داد که او آقای منست این
مختصرات را چه محل آن باشد که بر خاطر گذرد [illegible] جغتای [illegible] مسموع نداشت و عاقبت نه اسپ پیشکش کرده گفت [illegible] که پادشاه چون در مقام سیاست نیست گناه بنده بخشید
بر طبق رضا او بتکلچیان قلمی کردند که قاآن [illegible] جغتای در گذشت و او در برابر این جسارت نه اسپ پیشکش کرد و بعد از آن جغتای [illegible] در آمده بزبان فصاحت این معنی را بر سر جمع تقریر نمود
لاجرم قاعده یاساق و اساس یوسون برقرار قدیم استحکام و بیمن این انصاف میان برادران بنای موافقت [illegible] مؤسس ماند و اقارب و اجانب از مشاهده و استماع این حال بحیرت
بر خط فرمان قاآن نهادند و در انقیاد و مطاوعت تاکید و مبالغت نمودند [illegible] بعضی [illegible] کفر و اسلام که در زمان سلطنت چنگیز خان مستخلص نشده بود در زمان دولت قاآن مفتوح شد و چون جغتای با
قاآن در سبیل وفاق زندگانی میکرد و از شرائط متابعت و دولتخواهی دقیقه مهمل نمیگذاشت قاآن فرزندی کیوک خان را ملازم او گردانید و عظمت و شوکت جغتای بجائی رسید که زیاده از آن در مخیله نگنجد و او اکثر اوقات
[illegible] بر تخت پادشاهی مملکتی که چنگیز خان [illegible] تفویض نمود متمکن بنشست و قاآن در عظایم امور ایلچیان فرستادی و با او مشورت نمودی و اگر احتیاج بحضور او بودی بپایه سریر سلطنت آمدی
گویند که حبش عمید وزیر و دیگر از نواب جغتای که در صدد تربیت امام فاضل ابو یعقوب سکاکی که صاحب مفتاح است آمده پیش او تعریف کردند که سکاکی شخصی است که در مجموع علوم اسلامی و یونانی متخصص است و بر تسخیر
کواکب قادر و در نیرنجات و طلسمات و فن سیمیا و افسون ماهر جغتای خان او را طلبیده انیس و جلیس خویش گردانید و سکاکی از غرایب اشیای چیزی بجغتای نمود و خان بمرتبه شیفته و فریفته گشت که زیاده بر آن متمکن
منصور نبود و از آن جمله بر زمین حلقه میکشید و بر [illegible] بشارت با انگشت میکرد و طیور فرو می افتادند روزی جغتای بر صندلی نشسته بود و فوجی کلنگ دید که طیران بودند دست [illegible] کمان برد سکاکی پرسید که کدام
از این کلنگان بخاطر خواهد پادشاه [illegible] پادشاه گفت که اولین و آخرین و یکی را از آنها که در میان طیران مینماید و او بر زمین خطی مدور کشیده و افسونی خوانده هر سه کلنگ که پادشاه با آن

بآن اشارت کرده بود بر زمین افتاد ند چنانکه دست تحیر بدندان تعجب گرفت و بنیابت مرید و معتقد او شد چنانچه هر روز زانوی ادب پیش او مینشست روزی سکاکی
چغتای خان را گفت که دیدی که بوقتی که بغداد از قریب بعدم سپرده بودند نوزده آتشی بدیدم بر شبانه نورختند فریاد و فغان از نهاد خلایق برآمد خلیفه چون دانست که این معنی از صدر افعال منست حکم کرد که
بکشتای تا در بغداد منادی بکنند که این کار سکاکی کرده است من گفتم تا در بوسه برکون سگ من نهند نکشایم چنانچه گرد من کشودم و کار سکاکی در زمین بجای رسید که جغتای حمید برترک
حسد برده قاصد استیصال او گشت و سکاکی بر این قضیه مطلع شده بر ذیر سبقت نمود و سر در عرض چغتای خان گردانید که از دلایل نجوم چنین معلوم میشود که جغتای در قبال جنش حمید
بلائی مهول رسیده و از آن می اندیشم که نحوست و شقاوت او در تو اثر کند و سرایت نماید و چغتای فی الحال حبش عمید را از وزارت معزول ساخت و چون یکسال از عزل او بگذشت
دین دغل با احوال مملکت را مضافت چغتای با سکاکی گفت که ادبار و شقاوت مردم پیوسته میباشد شاید که ضعف طالع حبش عمید منتهی شده باشد و سکاکی از دخامت غدر دیگر ترسیده گفت
تعهد بود و چغتای بار دیگر منصب وزارت بحبش عمید داد و حبش بقصد جان سکاکی کمر بسته فرصت میجست و در اثنای این اوقات سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکری آتشین ساز و سلاح الیشان
آتش بود در خرگاه چغتای حاضر گردانید و چغتای از مشاهده آن حال عنان تمالک و تماسک از دست رفته حبش عمید مجال وقیعت بدگوئی یافته گفت که سکاکی چون علم غریبه میداند میتواند که قصد پادشاه
لشکر آتشین بکشد چغتای خان از این سخن متاثر و اندیشناک گشته بحبس سکاکی فرمان داد و حبش مدت سه سال محبوس بود تا در گذشت چون اجل فرا رسید تسخیر کواکب علم سیمیا غیر ذلک سگی بکرد
و بنا بر آنکه امر توره و یاساق تعلق بچغتای خان میداشت در آن باب مبالغه و الحاح مینمود و تکلیفات که بر شرع و عقل بعید بود بنسبت بمردم تاریک تقدیم میرسانید و از کمال جور او را لازم
میکرد و میگفت که بر ذرد در آب روان نشینند و باطراف ممالک اسلام بر لیغ فرستاد که گوسفند بذبح شرعی نکشند بلکه خفه کرده گوشت را بخورند و مدتی در خراسان بعلانیه کسی گوسفند نکشت
و همچنین حکم کرده بود که هر که دزدی کند او را بکشند و هر که زنا یا لواطه کند بیاسا رسانند و هر که در آب بول کند او را بکشند و هر که غلط ... در آب نکند او را به قتل رسانند تا زیاساق با نهی رسید علما
تنبلک مذہب تجسس ... بعد از فوت او کتای قاآن چغتای خان بمرض صعب گرفتار شد و هر چند طبیبان بمعالجه قیام نمودند فایده نداد از این تهور سنه اربعین و ستمائه جهان فانی را وداع
و سدید اعور ... چند در مرثیه او گفته بود و یکی از آن ابیات اینست آنکه در آب نیارست کسی نعره تند پسر ... نه ... از فوت چغتای اولاد و احفاد او علی الترتیب
چنانچه در جامع رشیدی و غیر آن مسطور است قائم مقام او شدند و چون شمه از احوال و عیینی چغتای خان جوجی خان که او کتای آن انسب بود شد ... سیما یان ... خان بیاید که سطری
چند از حالات کتا و شاه عادل نیکو سیر در سلک تحریر انتظام یابد و منه الاعانة والتوفیق ذکر سلطنت او کتای قاآن چون ارادهٔ ملک علام متعلق بآن شد که احوال مملکت بعد از مشقت
و پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل ملت و ارباب اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد چنگیز خان در مرض موت او کتای قاآن را ولیعهد گردانید چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و بعد از فوت او شاهزادگان
امرا و نوئینان چون از تعزیت فارغ شدند بیورتهای خود رفتند و بعد از انقضای دو سال در اوایل بهار که استوای لیل و نهار و جابجا سبزه پیداست و اعیان الصغر گشت ... غوغای سبزه ... را
از اطراف و جوانب یکدیگر را خبر کردند تا بارد وی چنگیزخان حاضر شده مشورت ابراء که بسلیلهٔ بادشاه و ملک ... ارسلطنت تقریر نهند و از اطراف دشت قپچاق پسران جوجی خان مانند باتو و برکه
و سایر اخوان ایشان و از جانب مشرق برادران چنگیزخان اوتچکین و ... بلجای نوئیان حرکت آمدند و از بیش بالیغ قراچار و دیگران متوجه شدند و همچنین از اقطار ممالک محروسه
سایر امرا و نوئینان منازل و مراحل پیمودن گرفتند و جامع نوئینان که عبارت از تولی است با برادران کنار دوی چنگیزخان بودند و بعد از اجتماع خلایق در آن فصل که گل و ریاحین
بساتین شگفته بود و هزار دستان مدح چمن فصول گفته بعیش و طرب و لهو و لعب مشغول شدند ... خون خورده یاد بمی خوشگوار ... که می بوی مشک آرد ... جویبار ... جوش
... خنک آنکه دل شاد دارد بنوش ... و در اثنای این حالات از مهم مملکت و وصیت چنگیزخان یاد نمودند و مضمون عهدنامه ... برادران اوکتای قاآن ... آنچه آنکه او ... تقریر
هر سر زنو را مانند ... بجای چنگیزخان نشانند و باتفاق بدو گفتند که از حکم پادشاه جهانگشای و تورالتورات و تایید الهی بر تخت بنشستن باید ... ترک ... مطیع امر و منقاد فرمان
گشته سر از دایرهٔ گردن کشی کمر عبودیت بر میان جان ببندند او کتای جواب داد که مهم خطیر سلطنت لایق برادر بزرگتر است یعنی چغتای و عام من ... مستعد که بامر ... اند و تا مدت چهل روز بر سر این
مجادله استغراق داشتند و از ساقی گلعذار شراب ارغوانی میخواستند و در باب بیعت و تعلیم امور مصالح جمهور سخنان میگفتند و در دست او اطلبا ... های مختلف بنظر او کتای میرسانیدند و می آوردند خدمتش بر نوبت بوزر
تمکین بیعت و در روز چهلم بیکم جون صبح بنگل بنگ روزی ... بزرگ علم جهان فروزی ... مدبران ملک و اعیان سپاه گفتند که ناچار شاهزاده عالی مقدار را بر سر خانی و مسند جهانبانی باید
نشست زیرا که هو پار ... آن نداریم که تغیر در حکم محکم چنگیزخان دهیم او کتای سر رضای جنبانید شاهزادگان و امرا و نوئینان بر سم و عادت مغول کلاهها از سر برداشته کمرها بر دوش افگندند
و چغتای دست راست او و تکین دست چپ او گرفته باختیار سعادت برادر بزرگ سلطنتش نشانیدند و زبان بهر از زبان مضمون انتقال اینکرده که ملک را تازه روز بازاریست که
جهان ... خریداریست ... ما و یا ما ... دگرگون جهانیست ... خاک با علم ... و بسکه کاریست ... و چون بهیم خسروی بر بو دولت گشت نوئینان کاسه داشت و تمامت حاضران بیرون ... ملازمان بر
خرگاه ... یکبار سه بار زانو زدند و ادعیه ... نهادند و شاهزادگان بعادت مألوف اثار و بیرون رفته سه بار پیش آفتاب زانو زدند و درآمدند و بعد از آن بنظر کیمیا اثر رسیده مجلس بزم و طرب ترتیب دادند و جشن عشرت

از خاره و خشت به پیشند و قاآن فرمود تا نقود و اجناس خزاین که چنگیزخان از ممالک شرق و غرب اندوخته بود از مخزن بیرون آوردند و بهر کس از اقارب و اجانب و عشایر و عساکر علی
اختلاف طبقاتهم قسمت نمودند و حبه خود از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ باقی نگذاشت و چون از دهش و بخشش فراغت یافت فرمود که سه روز متعاقب جهت روان چنگیزخان آش دادند و
بمقتضای انا وجدنا آبائنا علی امة فرمانداد تا چهل دختر ماه پیکر پریا منظر را از نسل امرائی که ملازم بودند بحلی و حلل آراسته و بر اسپان باد رفتار سوار کرده نزد روح او فرستادند و چون از این
امور باز پرداخت فرمانداد که جمیع احکام و یاساقی که چنگیزخان پیش از این وضع کرده بهمچنین برقرار باشد و باید که تغییر و اختلال بآن راه نیابد و گفت که از حین رحلت خان تا روز جلوس ما هر زلتی
که از اسباب جرات و جسارت صادر شده قلم عفو و اغماض بر آن کشیدیم اما بعد الیوم هر کسی که بخلاف یوسون و یاساق قدیم عمل نماید جزای آن بقدر گناه در کنارش نهند و بعد از استقرار
بر تخت حکومت لشکرها باطراف و جوانب ممالک فرستادند که خللی که بعد از وفات چنگیزخان حادث شده بود تدارک کردند و چون در آن ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق
و آذربایجان علم استقلال برافراخته اسپ خلاف در میدان مبارزت می تاخت چورماغون را با سه تومان لشکر نامزد کرد و با یکی از امرا که بدفع و استیصال وی قیام نمایند و در وی چورماغون آمد
فرمود که مهم خوارزمشاه از میان بهمه دست تو کفایت میشود و عاقبت همچنان شد زیرا که چون چورماغون باصفهان رسیده آن امیر را با طایفه از پیش روان کرد و سلطان از ایشان گریزان
شده ناپدید گشت و سلطان یکیتی نشانی نماند؛ و حالش کسی داستانی نخواند؛ ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب مملکت خطا در ربیع الاول سنه سبع و عشرین و
ستمائه قاآن بجغتای و تولی و لشکر سنگ آسای آهن خای بطرف اقلیم خطا حرکت آمده نخست در شهری رسیدند که بر کنار رودخانه قرامورن کاین بود مدت چهل روز بمحاصره و جنگ و پیکار
اشتغال نمودند؛ آخر الامر اهالی شهر از راه اضطرار امان خواستند و دوازده هزار کس از سپاهیان خطا در کشتیها نشسته بگریختند و لشکر تاتار جمعی کثیر را از مردم آن بلده که دست بتیر و کمان باز برده
بودند بشمشیر بگذرانیدند و اولاد ایشان را در قید رقیت آورده متوجه مواضع دیگر گشتند و تولیخان را با ده هزار سوار از پیش فرستاده خود با آهستگی در عقب ایشان روان شد و فرمانفرمای خطا که
از توجه دلیران ترکمان آرام خبر یافت طایفه از امرا و اعیان با صد هزار سوار رفیع الشان نامزد فرمود خطاییان بموجب فرمان قطع منازل کرده چون تولیخان با کیوک رسیدند و بر قلت
لشکر مغول وقوف یافتند بر بدر ایشان حلقه کشیده بایستادند تا بشجاعت انتکاری دارانده بنظر خان رسانند چون تولی خان دانست که بغیر از حیله دیگر چاره نیست شخصی را که استعمال حجر المطر
را نیکو دانستی فرمود تا بکار خویش مشغول شد؛ و حکم کرد که لشکریان تا انقضای سه شبانه روز از اسپان فرود نیایند و از خاصیت آن سنگ در روز سیوم بارانی عظیم در گرفت و در آخر روز منجر
برف شد و باد سرد اضافه آن گشته سرمای قوی بردی نمود و اهل خطا چون در تابستان برودتی که در زمستان مشاهده کرده بودند دیدند متحیر و مدهوش شدند و دست ایشان از کار رفته
دلتنگ و افسرده دل گردیدند و چون تولیخان بیچارگی مخالفان مشاهده کرد در روز چهارم با آنکه برف میبارید فرمانداد تا کورکه زده مغولان بر سر ایشان تاختند و اکثر آن طایفه را بقتل آوردند و بعضی را
اسیر و دستگیر کردند و امرای خطا با پنجاه هزار کس خود را بر آب زده مغولان بتیر و کمان باز برده گریختگان را غریق بحر فنا ساختند و لشکر تاتار بموجب فرموده با اسیران خطا عمل قوم لوط بتقدیم رسانیدند
و پادشاه خطا چون از حقیقت قضیه خبر یافت آتشی فروخته خود را با زن و فرزندان بسوخت تولیخان سرعی فرستاده قاآن را از فتحی که دست داده بود آگاه ساخت و قاآن در عقب تولیخان در رسیده
چون بدو رسانید هم پیوسته باتفاق روی بدار الملک خطا نهادند و بر آن شهر مستولی گشته قتل بافراط کردند و غنیمت بی اندازه یافتند و دیگر بلاد و امصار خطا را مسخر ساختند و چندان ماه که
دلیران بیابان گرفتند که اطراف جهان از وجود ایشان آبادان شده دلها خراب گشت و چون دیار مستخلص شد قاآن غزیر بلو اجرا بحکومت آنجا نصب فرمود و در اثنای آن یورش تولیخان
وفات یافت و در بعضی از تواریخ چنگیزخانی مسطور است که بعد از وفات تولیخان قاآن چند روز در پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود و قریب بحالت نزع رسید تولیخان ببالین آمد و قاآن را
بر عادت خویش افسون خوانده او در رنج او در آب در کاسه چوبین شسته تولی از غایت محبتی که ببرادر داشت کاسه را برگرفته و به نیاز هر چه تمامتر مناجات کرد که الهی اگر دید تو میدانی که من
گناهکارم قاآن چه در فتح بلاد و ولایات خونها ریخته و زنان مردم را اسیر کرده ام اگر بجهة گناه او را میبری مرا ببر و او را ببخش و اگر بجهة هنرمندی میبری من از وی هنرمندترم امثال این کلمات
گفته کاسه آب در کشید و قاآن شفا یافت و خدمتش بعد از چند روز بعوض مرض درگذشت ذکر فرستادن اوکتای قاآن شاهزادگان را بفتح ولایات و اشتغال او بعیش
و طرب و عمارت و بیان معمور شدن بلده هرات حمت عن الآفات اوکتای قاآن چون بلاد خطا را مسخر کرده بتختگاه خود مراجعت نمود و در بهار سنه ثلاث و ثلاثین
و ستمائة موافق بیچی یل باتو پسر جوجی خان و کیوک پسر خود و منکو پسر تولیخان و سایر فرزندان جغتای را باستخلاص یار روس و چرکس و بلغار و سایر بقاع و قلاع فرستاد و آن جماعت
در مدت هفت سال از محاربات بسیار مجموع این ولایات را مفتوح ساختند و ارغون آقا را از قبیله اویرات که بخشی گری آموخته در سلک بیتکچیان انخراط یافته بود بحکومت خراسان نامزد کرد و
و قاآن در زمان حیات شاهزادگان و امرا و نوئینان را بییلاقها و قشلاقها بالعکس شادمان و کامران انتقال مینمود و پیوسته با خواتین خورشید منظر و دلبران ماه پیکر باده
مینمود و عموم اوقات را باضافه عدل و احسان و ازالت ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث اصناف عمارات مصروف میداشت و در تمهید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی
آبادانی دقیقه مهمل نمیگذاشت و چون بعنایت جبار ممالک خطا بکجا ایندن سحاب مرحمت میبارید ... بلیان علم کرد با خود آورده در زبان ... تخت

به تخت سلطنت و وقت قرار دهد قراقورم داعیه آن پیدا کرد که استادان چابک دست ختائی در میان آن سرزمین قصری بنا کنند و بموجب فرمان معماران هنرمند کریاسی کوشکی عالی بنیان رفیع ارکان
که فرمود بهمت پادشاه جهان باشد باتمام رسانیدند و نقاشان ختا چین سقف و جدار آن بتصویر گوناگون تزئین دادند و فرمان شد تا هر یک برادران و فرزندان و خویشان و شاهزادگان در نزد
در حوالی قصر جهت خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمان داد تا زرگران برای مجلس بزم تجملات فیل و اسپ و شیر و غیر ذلک از زر و نقره تماثیل ساختند و در پیش هر یک از آن تمثالها حوضی از نقره ساخته
بودند که از منافذ آن تماثیل شراب و عرق و سایر مسکرات بیرون آمده در آن حیاض می‌ریخت و امر فرموده بود که هر روز از ممالک محروسه پانصد گردون مطعومات و مشروبات به قراقورم رسانند و
در آن بلخشاد خواص و عوام محظوظ گردیدندی و شبانگاه هیچ کدام از آن کشتی گیران با گیران ملک دیگر بهم از کشتی و هر که در فن خویش رنج آمدی او را بنوازش و انعام پادشاهانه مخصوص گردانیدی
بعد در ییلاق چهار دیوار که طول آن دو روزه راه بود دیوار گل بر آورده بودند و در آن ساخته بودند چون داعیه شکار از خاطرش سر بر زدی تمامی چاریان باطراف شتافتی از یکجانب شکاریان
تا بآنجا راندی و بعد از اجتماع وحوش قاآن با طایفه از خواص چند روز در آن میان تفرج و تصید میکردی و چون ملول شدی در میان چار دیوار نزول در موضعی رفیع ساخته بودند
فرود می‌آمد و شاهزادگان و امرا و سائر ملازمان بترتیب می آمدند و شکار می انداختند و بیکاولان آن شکار را بر استحقاق قسمت می‌نمودند و آن پادشاه کامکار در اوایل دولت خویش بمعنی
رفیق گشته این هوس در ضمیرش سنوح یافت که هر جا در زمان سلطنت چنگیز خان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد و در این اثنا بعرض رسانیدند که خراسان شهری در نهایت معموری
موسوم بهرات و از دست مغول چنان خراب شده که تا غایت ساکن در آن نیست تا آنجا نمانده قاآن فرمود که در عهد سلطنت ما چنین شهر چگونه خراب و ویران ماند اکنون از آنجا
مقدم مروی جامه باف که او را تولیخان از ترکستان فرستاده بود طلب داشت و تعمیر شهر هرات بوی مقرر کرده فرمود تا پنجاه نفر از اسیران هرات متوجه آن بلده گردند عز الدین
رسانید که بعضی از کماء بولای خراسان خوشتر می آید و من متقبل میشوم که هر سال جامه ملون مرغوب بخزانه عامره رسانم بعد از آن سیوغامیشی با فرمان روان شد و قاآن فرزند ایلچی
بلاد نگهبانی او فرستاده فرمود تا شالی بلاد خراسان نوشتند و در آبادانی هرات سعی نمایند و عز الدین مقدم و اسیران آن دیار در سنه ست و ثلثین و ستمائه بهرات رسیده باتفاق در زراعت
و عمارت سعی و اهتمام تمام نموده در اندک روزگاری بدولت قاآن شهر هرات بدین معموری آبادان شد تفصیل این اجمال در تاریخ آن بلده طیبه مرقوم و مسطور است ذکر قوریلتای

ثانی و مفارقت قاآن از مسند جهانبانی بسرای جاودانی

چون پادشاه جهانگشای بعد از فتح مملکت ختای بقراقورم مستقر سریر خویش مراجعت نمود شاهزادگان باطراف ربع مسکون
فرستاده و ایشان بقصد تحصیل مطلوب مقصود معاودت نمودند رای پادشاه جهانگشای اقتضای آن کرد که آقا و اینی و اعیان و وجوه عساکر را بمائده احسان و انعام خویش بنشاند و حکم
یاسای قدیم و جدید بر ایشان خواند و بعد از تقدیم مشورت مجدداً لشکرها را باطراف اقطار مملکت نامزد فرماید تا از نوایش و دستان گذارش دشمنان خاطرش بیاساید لاجرم ایلچیان با آقا
و اینی و امرا و نوئینان فرستاد و ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن خویش در حرکت آمدند و در وقتی که صحرا و دشت رشک گلستان ارم بود و سحاب نیسانی چون دست و دل قاآنی
بجود و کرم عرصه ربع مسکون از ادای بیچون بوقلمون حلهای متلون پوشیده بود و اشجار و اغصان از دست ساقی ربیع جام خضرت و نضارت نوشیده شاهزادگان و امرا و نوئینان
و ارباب اشتغال و اصحاب اعمال فوج فوج بدان وادی ظفر قرین رسیدند و جمعیتی روی نمود که در ازمنه سالفه و قرون ماضیه هیچ مورخی نشان نداده و پادشاه جهان مقدم برادران و فرزندان
و اعمام را بانواع اکرام و اصناف اعزاز و احترام تلقی فرمود و مورد اخوان کوچکترین عام الفیوض عاطفت مشمول مرحمت و اختصاص داده یکماه متصل با خویشان یکدل و ملازمان خویش
و غیر آن از دست ساقیان لاله عذار کاسات می ارغوانی و اقداح شادمانی گرفت و چون کار جشن بنهایت انجامید و بمهمات ملک و دولت چون عزم و بند [illegible] بعضی شاهزادگان
بیرون شدند بعد بعضی از اقارب را بجانب [illegible] فرستاده عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید الامنکو قاآن که بخت جوان و رای پیر داشت معروض گردانید که ما برادران و پسران
گوش بفرمان پادشاه جهان نهاده ایم و کمر خدمت بر میان جان بسته تا در مشکلات و وقایع بذل است نیت صادق کوچ دهیم و قاآن تماشا و عشرت و استعمال مراوات و استیفاء
لذات اشتغال نماید و الا از کثرت خویشان و بسیاری لشکریان چه فایده تصور توان کرد چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سخن بالصواب از آن شاهزاده عالی جناب شنیدند
بر او آفرین‌ها کردند و ایلچیان قرار گرفت که قاآن خود را از تعب سفر و مشقت کشیدن لشکر معاف دارد و شاهزادگان بولایتهای خویش رفته آماده متوجه نواحی شوند که بنام ایشان مقرر شده باشد و قاآن
بعد از آن مهم فارغ خاطر آسوده مجلس بزم بر میدان رزم اختیار نموده پای ظلم در بر بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت و غبار فتن و محن نشست و آتش تعدی بآب الطاف تدریجی صحت معدلت
بود صفای عالم انتشار یافت قسم آنکه مکرمت و گوش تشریف و موی فقیر و غنی رسید و اصحاب اطراف بمحبت صادق در سلک بیعت الهی منتظم گشتند و سعادت قوت و متابعت دانسته رسایل
بخدمتش متعاقب و متواتر گردانیدند قاآن استماع اغانی و مداومت بر شرب می ارغوانی بر کما ینبغی مینمود تا غبوق بالصبوح و صبوح بالغبوق متصل بود تا در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمائه هادم اللذات
از کمینگاه تقدیر آن تاخت ناگاه سرانگشت قضا [illegible] چون [illegible] حیات بخار و خاشاک [illegible] گشت و نهال حیات عمر زندگانی
در حدیقه [illegible] این [illegible] بنده گشته [illegible] ذکر بعضی از سانحات افعال و نادرات احوال

از کسب و کار عاجز بود و آهنی چند بر مثال درفش تیز کرده آنها را در چوبی نشانده بود بگذرگاه قاآن بایستاد و چون نظر قاآن از دور بر وی افتاد بتفحص حال آن شخص الغو ستاد درویش گفت
مردی ضعیف حالم اندک مالی و بسیار عیالی این درفشها بندگی آورده ام و درفشها را بدو داد و آن شخص بازگشته تحفهٔ درویش را از غایت حقارت بپادشاه نمود و ما صورت حال او معروض
گردانید قاآن گفت تبرک درویش را بیاورد و درفشها را بدست گرفته گفت که این متاع نیز بکار چوپانان میخورد که در زمستان بچیزی حاجت مند شوند تا او را بهر درفشی بالشی بدو دادند و دیگر آنکه
شخصی بغایت پیر و ضعیف و منحنی بدرگاه قاآن آمده التماس نمود که دویست بالش بدو دهند تا تجارت کند پادشاه ملتمس او را باضعاف اشارت کرد نواب گفتند که آفتاب عمر این شخص بحد زوال رسیده
و مسکن و اولاد و اقارب او ظاهر نه و هیچکس را بر احوال او اطلاع نیست قاآن فرمود که مدعا همین بود که مرتبتی چنین بجسته و از درگاه خویش مایوس باز گردانیدن از علو همت دور باشد و لایق منصب
سلطنتی که خدای جاوید بما ارزانی داشته نباشد و گفت آنچه ملتمس او بود بوی رسانند که مبادا پیش از قبض مبلغ اجلش در رسد خزانچیان بموجب حکم در صدد تسلیم آمدند و هنوز بالشها را
تمام نگرفته بود که جان بقابض الارواح سپرد و دیگر آنکه گنج نامه یافتند که در فلان موضع افراسیاب گنجی نهاده است که گردون گردان با این همه قوت از کشیدن آن بعجز و قصور معترف میشود
در آن موضع سیه تهای غابر از کان چنگیز خانی نزدیک بود چون حدیث گنج افراسیاب بسمع خسرو کامیاب رسید فرمود که ما را بگنج دیگران احتیاجی نیست آنچه داریم بر بندگان خدای نیز ایثار میکنیم و دیگر
از باقی ماز خزانه پانصد بالش بمدتی که از آن سرمایه سازد و بعد از مدتی بازآمده عذر نامسموع گفت که آن بالشها نماند قاآن گفت تا پانصد دیگر دادند و سالی دیگر مفلس تر از اول بازآمد و بهانه
دیگر تمسک جست تبلیچیان بعرض رسانیدند که فلان کس مشهور بالشها از خزانهٔ عامره میستاند و میخورد قاآن فرمود که بالش چگونه توان خورد گفتند که سیفور شده و بهای آنرا با کولات و مشروبات
مصروف مینماید قاآن گفت چون عین بالش برقرار نشد و کسانیکه آن میستانند همه رعیت ما اند مال ما هم در دست ایشان باشد بمقدار آنچه بار اول داده اید بدو دهید و بر سبیل نصیحت با او بگوئید که بعد از این ترک
اتلاف و اسراف کند و دیگر آنکه اهل شهر المغوار علیم خطاء عرضه داشتند که ما هشت هزار بالش قرض داریم و قرض خواهان تاش دوم مبالغه مینمایند و این صورت موجب پریشانی ما میشود اگر مواسا کنند
بتدریج بستانند ایشان را زیانی افتد و نه ما مستاصل گردیم قاآن گفت اگر قرض خواهان را گوئیم تا مسامحه کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر همچنین بگذاریم رعایا پراگنده و آواره گردند ولی آنرا از خود
از خزانه ادا نمائیم بعد از آن فرمود تا منادی کردند که قرض خواهان با قرض داران بیایند و حجج و قبالات بیارند و حق خود بستانند مردم روی بخزینه نهاده حجت حقی و روز بروز میستانیدند و بسیار بود که یکی مدعی
و دیگری مدعا علیه میشدند و بدین نوع حیله بالش میستاندند و بعضی نیز بتزویر ضعف قرضی که داشتند بستانیدند و دیگر آنکه شخصی در شکارگاه سه خربزه پیش قاآن آورد و چون از جامه چیزی
حاضر نبود تموکا خاتون را اشارت کرد که دو مروارید که در گوش داشت باو دهد گفتند درویش قدر این در را نداند او را حاضر گردانند آنچه فرمان شود از خزانه بستانند قاآن فرمود که این درویش
حوصله آن ندارد که تا فردا انتظار کشد و نیز وظیفه کریمان نباشد که آنچه وعده کنند ندهند قاآن آن رحمت و شفقت بجا آورد و این مروارید عاقبت پیش ما آید در بها بموجب فرموده تسلیم نمودند
و درویش شادمان بازگشت و مروارید را بسیار اندک بفروخت مشتری باو گفت که چنین در لطیف لایق پادشاهان است روز دیگر بسبیل تحفه آنرا پیش پادشاه برد قاآن فرمود که گفتیم این مروارید باز پیش ما آید
و درویش محروم نماند قاآن آنرا بتموکا خاتون داد و آن شخص که مروارید را برده بود بانواع عطایا مخصوص آمد و سیورغامیشی فرمود الحق آنزمان روزگار مقتضی کرم و مروت بنهایت بوده و اکنون قریب بسنه
تسعمائه هجری است ارباب دولت بحکمت چیزی امیدی بند زیاده بر سد رمق انعام نمیفرمایند تا مظهر اسم العزیز در غیر متصرف مصروف نگردد و فی غلط گفتیم که این کرم باعتدال نسبت بجمعی از ارباب امانی و امال
و نسبت بطایفه دیگر چندان اسراف و تبذیر بظهور آید که از قاآن و آل برمک یک آن صادر نشده باشد و دیگر آنکه مردی غریب لعل تیر پیش قاآن آورده و زانو زد قاآن فرمود که تفحص حال او کنید حاجت او چیست گفت
که مرا قوت تیرگری است اما بالش قرض دارم اگر این مبلغ از خزانه بمن دهند هر سال ده هزار تیر بقورچیان تسلیم کنم حاتم زمان فرمود که بیچاره از کار اضطراب رسیده که در برابر بالشی این همه تیر قبول میکند
صد بالش باو دهید تا سرمایه خود کند فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند تیرگر از حاصل آن عاجز آمد قاآن بخندید و گفت که او را بعد و اما بالشها بار کرده بخانه برد و دیگر آنکه در زمانیکه بنای قراقرم را
فرمان داده بود روزی بخزانه درآمده قریب ده تومان بالش در انجا دید فرمود که از ادخار این اموال هیچ امری بجز مشقت محافظت نتوان کرد ندا کنید که هر کس هوس مال بالش دارد بیاید و بستاند مردم بوالهوس
روی بخزانه نهادند و هر نصیبی وافر یافته بجمعیت خاطر شاکر بازگشتند و دیگر آنکه در زمان سابق در صحرای قراقرم از افراط سرما زراعات سبز نمیشد و در ایام دولت او باعتدال مایل شده مردم آغاز زراعت
کردند شخصی تربچه کاشته بعد از آن مقصود چنین آن بنیل کرده بحضرت برده تشتش فرمود که برگهای آن تربچه را بشمردند صد عدد بود فرمان داد که صد بالش بدو دادند و دیگر آنکه در دو فرسخی قراقرم کوشکی برگشته بنا
کرده بود و آنرا ترغوبالیق نام نهاده شخصی در حوالی آن دو رشته نهالی چند از بید و بادام بنشاند اتفاقا سبز گشت و پیش از آن هیچکس در آن نواحی نهال سبز ندیده بود قاآن چون بر صورت حال اطلاع یافت
فرمود که بعدد هر درختی بالشی بوی تسلیم نمودند در آن هنگام که بر سریر سلطنت قرار گرفت آوازه کرم جبلی او در عالم انتشار یافت و از اطراف تجار بدرگاه رفیعش آمد و شد مینمودند و پیش از عرض کالا
همه را بالضعیف توانان میبخشید و بازرگانان بر آن خود قیمت نامها نوشته معروض میداشتند و از موقف احسان فرمان چنان صادر میشد که بر هر ده دینار دیناری اضافه کرده بدیشان تسلیم نمایند
روزی تبلیچیان بعرض رسانیدند که با وجود احتیاج جمعی بی‌لاک تجار امتعه خود را زیاده از قیمت بها می کنند قاآن فرمود که معامله مردم بدیشان جهت مزید انتفاع است تا ایشان شما تبلیچیان را از این حظی
میدهند ایشان قصد شماتت کرده میگویند ما نمیخواهیم که ارباب تجارت از حضرت ما محروم بازگردند و دیگر آنکه جمعی از بلاد هند دو عدد دندان فیل پیش آوردند سیکه ملتمس ایشان چیست گفتند بخزانه

عجمی و اقتدار نموده صد و پنجاه بالش نوبتی هم تا اصلاح حال خود کند و گویند که دیگر ایشان این امور جسارت ننمایند و دیگر آنکه شخصی از عراقی پیاله چوبی آورد و مقربان به دیدار آن گرفته
پیش پادشاه بردند تحسینش فرمود که او در این پیاله بعد از زحمت و مشقت بسیار به جهت چنین نازکی بکار رسانیده دویست بالش بدهید و صاحب پیاله در قصه متفکر نشسته بود که آیا سخن وی مذکور شده باشد یا نی
کنار دستار سید متعاقب ایشان چه انعام را رسانیدند و در بیان آن مجلس قاآن گریبان دامن حبشی میگذشت قاآن گفته که این شخص پیر سید که خلعت حبشی چه تواند بدست آوردن بعد از استفسار
صاحب پیاله گفت که این کار نیست پادشاه فرمود که دویست بالش دیگر مضاعف باو دادند و آن بی انصاف سر خود گرفته و دیگر کسی از وی نشانی نیافت و دیگر آنکه شخصی از قراقرم که بغایت ضعیف و محتاج بود
از شاخ بز کوهی پیاله ساخته بر ممر پادشاه نشست چون قاآن بدو رسید آنکه پیش داشت پادشاه کاسه را از وی پیش گرفته فرمود که پنجاه بالش بوی دهند یکی از کفات عمده انکار گردانید پادشاه فرمود
که شمار چند گویم که بر عطای من انکار کنید و فرمود که بر زعم او بالشها مضاعف ساخته بدرویش دادند و دیگر آنکه مسلمانی از امیری از امرای الیغور چهار بالش قرض کرده و از ادای آن عاجز آمد
آن امیر مواخذه آن مغول شده و چون چیزی حاصل نشد او را الزام کرد که از دین اسلام بیزار شود و بکیش بت پرستی درآید و با آنکه در بازار برهنه گرد و صد چوب خورد مسلمان یک روز
مهلت خواست و بدرگاه قاآن آمده حال خود معروض داشت پادشاه الیغور را طلبید بنابر تکلیفی که بر مسلمان میکرد گناهکار ساخت و خانه و زن او بمسلمان داد و صد بالش اضافه کرده فرمود
تا الیغور را برهنه کرده در بازار صد چوب زدند و دیگر آنکه از علویان بخارا سیدی از خزانه پادشاهی بر رسم اتاقی گرفته بود و چون میعاد رسید خازنان از وی مطالبه نمودند در جواب گفت تسلیم مبلغ
قبض وصول خواستند گفت بدست قاآن دادم و او را به بارگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را نمی شناسم بعد از آن از علوی پرسید که آن
وجه را بکدام زمان در حضور چه کسان بمن دادی گفت آن وقت بغیر از من کسی در خدمت پادشاه نبود قاآن لحظه متفکر شده فرمود که هر چند که کذب و افترای این شخص روشن است اما اگر او را
بازخواست کنم مردم گویند که پادشاه منکر شد ترک او کنید پس سر طلبید و گفت مادام او دوستند بکنند و آنچه اکنون آورده از وی نخرند سید از بارگاه بیرون آمده به وثاق خود رفت و بسبب اتفاق
هم در آن روز تجار بخارا تحفه خود را بنظر پادشاه رسانیده بعرض بیع آوردند قاآن در آن حین که دست به نوال گشاده بود طبق مدعای ایشان بها داد و پرسید که بخاری کجاست
بر فور خدمتش را حاضر گردانیدند پادشاه در مقام استمالت او آمده فرمود که دل تنگ شده باشی از آنچه گفتم که امتعه تو را نخرند در گریه شد قاآن پرسید که بهای امتعه تو چند است
گفت سی بالش و بدان شاکرم قاآن فرمود که صد بالش باو دادند و دیگر آنکه روزی یکی از خواتین که با او عرق خویشی داشت به بارگاه درآمده و زیور و حلی در گوشهای وی کم از مروارید
ترتیب داده بود و نظاره کردن گرفت قاآن بمحمود یلواج اشارت کرد که هر مروارید که در خزانه موجود است بیاور محمود دوازده طبله مروارید بیاورد که قیمت آن هشتاد هزار دینار بود
بمجلس آورد و همه را بدان خاتون بخشیدند بعد از آن باو گفت که از مروارید سیر شدی تا نظاره بر متاع مردم نکنی و دیگر آنکه شخصی از ایلی اولنای آورد فرمود تا آنها را بحاضران مجلس قسمت کردند
و بعد و بر دانه بالشی بآن شخص بخشید و دیگر آنکه شخص مسلمانی از مغرق قراقرم که در حدود تکت است برای گردونی ملوان یاکوای آورده امید آنکه رخصت انصراف یافته بوطن مالوف مراجعت نماید قاآن
یک گردون بالش او را داده فرمود که بهر جا که خواهد ببرد و دیگر آنکه عیاری در حد استقلال شغلی بود و بر یک کاسه صد آن بود که غنیمتی باید و چون پادشاه نوبتی جلوی کرده خازنان مست شدند قدح نقره
برگرفته برفت و دیگر چند قدح جستند نیافتند و قاآن بر این امر اطلاع یافته فرمود تا ندا کردند که هر کس که قدح گم شده را باز آورد به جان امان یابد و بالتماسات و سند ول افتد عیار قدح باز آورد و نواب
از آن پرسیدند که غرض از بردن و آوردن چه بود عیار گفت که مقصود من آن بود که پادشاه بداند که بر حافظان اعتماد نکنند و اگر غرض من دزدی بودی اشیای قیمتی تر از خزانه بر گرفتمی امرا گفتند که
این شخص را سیاست باید کرد تا دیگر از امثال این حرکات احتراز نمایند قاآن فرمود که بعد از زمان قصد او توان کرد حیف باشد که مرد چنین بد دل کشته شود دالامیغر سود که سینه پیچ کلک گفند یاد نیم که چگونه دل جرئت وای
که در استمالت نگاه کند معذران تا بصد بالش و اسبان و بارز خلعتها انشاء او بعیادا د ولوز احاکم چند خر کس گرداند و بولایت ختای فرستاد و دیگر آنکه در ولایت قراقرم در وقتی که خوید گندم سر کشیده
بود چندان تگرگ از آسمان برزمین آمد که مردم در بیست ساز غلات نشستند و در قراقرم بهای تطلیم روی نمود پادشاه فرمود که ندا کردند که باید که مردم پریشانی ملالت بخاطر راه ندهند که هر چه نقصان شده باشد
تلافی آن بالشان از حرم الاعلی نموده و دیگر غلات دار د سید که شاید چیزی حاصل شود مزارعان بموجب فرموده عمل نمودند و در آن سال از سنوات سالفه و سابقه ریع بیشتر برداشتند و دیگر آنکه قاآن تماشای کشتی
گیران بغایت مایل بود و در مبادی حال حکایت جمعی از کشتی گیران عراق و خراسان در مجلس او گذشته بود چورماغون نامی ایلچی فرستاده چورماغون فیله محمود شاه را با سی تن از اولاغ و علوفه داده بجانب قراقرم روان
گردانید و چون بعد از قطع منازل بخدمت پادشاه رسید قاآن از منظر هیکل اعضای فیله بنابر خوش آمد و امیر ایلچیکدای گفت از اولاغ و علوفه و اخراجات ایشان که تلف شد قاآن فرمود که کشتی گیران
خود را بیاور تا با این جماعت مصارعت کنند اگر کشتی گیران تو غالب آیند من پانصد اسب بتو دهم و اگر مغلوب آیند تو پانصد اسب تسلیم نمای همین جماعت شد ایلچیکدای بیرون رفته چون شب شد قاآن فیله را
طلبید و باقیان را بشارت معهود خود فرمود تا او را کاسه شراب دادند و بعد از آنکه تماشای نشست سرافراز گردانید فیله روی بر زمین نهاد و گفت امیدوارم بدولت پادشاه جهان بخش شاید که بنده را در این قضیه موافق رضای پادشاه سازد روز دیگر
ایلچیکدای از تومان خود پهلوانی قوی هیکل ترتیب داده آورد و فیله با او به کشتی گرفتن مشغول شدند نخست پهلوان مغول فیله را بر زمین افکند فیله گفت به قوت که داری مرا نگاهدار و بعد از این سخن فیله بضعفی که میداشت
پهلوان مغول را چنان بر زمین زد که آواز استخوانهای وی بگوش جمعی که نزدیک بودند رسید قاآن از جای خود برجست و بر کشتی گیران آمده فیله گفت که خصم را نیکو نگاهدار و با ایلچیکدای فرمود که پانصد اسب و علوفه

بروی حلال هست یا نه و تکلیف کرد تا پانصد اسپ تسلیم نمایند و از جملهٔ انعامات و تشریفات پانصد بالش نقره باو و پانصد دیگر بمحمود شاه بخشید و هر یک از دوستان و یاران ایشان را صد بالش داد و دیگر آنکه
چندگاه ختری ها پیکر نقره ارزانی داشته و او بعادت خود جهت صیانت قوت دست آن ختر در از نمیکرد روزی ختر بپایگاه درآمد چون اتراک بر سبیل مزاح تازیکان را بنظم آلت نسبت میکنند
قاآن از ختر پرسید که تازیکان را چون یافتی ختر سر در پیش افکند قاآن فرمود که از وی استیفای لذات کرده باشی ختر گفت مرا از وی هیچ حظی نیست زیرا که تا غایت از یکدیگر جدا نخفته‌ایم قاآن خیلی را
طلبیده استکشاف آن حال نمود پهلوان جواب داد که در خدمت پادشاه جهان ستان به پهلوانی شهرت یافته‌ام و کسی بر من غالب نیامده می‌ترسم که اگر مباشرت کنم قوت من کم شود و در نقصان عهد من
خود بینم قاآن فرمود که غرض ما آن است که از تو فرزندان حاصل آید تا تو را معاف داشتیم که بعد از این کشتی نگیری و دیگر آنکه شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی بروم بودم
و در میان حریفان مردی بود که زمان از مسخرگی حاصل کردی و در آن اوان اشتهار یافته بود که از نسل مغول پادشاهی بر تخت حکومت نشسته که تقرب در خاک پیش او طلب راست این مسخره داعیهٔ آن شد که خود را
بآن درگاه رساند و از خوان نوال شهریار کامران نواله بر دارد اما زاد و داشت نه راحله یاران توزیعی کرده جهت او درازگوشی خریدند تا بولایت ترکستان روان شد و بعد از سه سال بار دیگر رفته ترم
ناگاه شخصی دیدم بتجملی تمام و آن شخص نظر بمن انداخت از اسپ پیاده گشت و بعد از آنکه با من معانقه کرد مرا بوثاق خود برد و انواع ماکولات و مشروبات فراوانی نزد نقره حاضر گردانید و غلامان خطائی در ترتیب
او ایستاده بودند و اسپان خوب در طویلهٔ او بسته دیدم و من او را نمی‌شناختم و تا سه روز انواع تفقد و دلجوئی بجای آورد و من او را اصلا بجای نیاوردم روز سیوم گفت که من فلان کسم که از روم بیکباره
بترکستان رفتم گفتم که حال تو در دیار غربت بچه انجام شد گفت چون بقراقرم رسیدم بر ممر قاآن با قدری میوهٔ خشک بدست نشستم چون از دور نظر کیمیا اثرش بر من افتاد کسی بتعرف حال من فرستاد
گفتم مردی ضعیفم بیچاره‌ام که با صد نوع بی‌نوائی و بی‌برگی از روم بامید عطای نوال پادشاه عدیم المثال پای طلب در بادیهٔ تعب نهاده آمده‌ام و طبق میوه را آن کس داده او بازگشته صورت حال
بعرض رسانید قاآن مقداری از آن میوه بتصرف درآورد و باقی را بتحفهای خود بخشید اثر انکار از ملازمان خود مشاهده کرده گفت این شخص از راه دور رسیده و لاجرم در اثنای طریق بمواضع مبارکه اماکن
متبرکه رسیده باشد و خدمت عزیزان دریافته تیمن بانفاس چنین کس غنیمت باید شناخت قدری از آن جهت آن ذخیره کردم تا با اولاد و دوستان بر سبیل تبرک تنقل کنم و آنچه بشما دادم نیز قسمت کنید بعد از آن
اسپ را راند و برفت و چون ببارگاه فرود آمد از دانشمند حاجب پرسید که منزل آن شخص که از روم آمده است کجاست و در جواب گفت که نمیدانم قاآن با بخواست بلیغ نموده که تو چه نوع مسلمانی
باشی که از خورد و خواب و طعام و شراب هم کیش خویش که چندین مسافت با مشقت آفت قطع کرده غافل باشی همین لحظه او را بخانه خود طلب کرده شرائط ضیافت بجای آر و من در آن روز بازار نزول کرده بودم
ناگاه سرعان آمده مرا بمنزل دانشمند حاجب بردند و انواع تفقد و دلجوئی تقدیم رسانیده روز دیگر صد بالش از ولایتی که در آن اوان مفتوح شده بود رسید و پادشاه مجموع آن را بمن بخشید
بدولت منتقل شده و دیگر آنکه مردی پیر شخصی از بغداد بقراقرم آمده بر سر راه قاآن نشست چون نظر قاآن بر آن افتاد او را پیش خود خواند و پرسید که از کجائی و چه حال داری پیر گفت که از بغداد می‌آیم مرد [illegible]
و اسم و بواسطهٔ کثرت نفقه و احتیاج ایشان را بشوهر نمیتوانم داد قاآن فرمود که چرا صورت حال خود بعرض خلیفه نرسانیدی پیر گفت که هر نوبت که از خلیفه صدقه خواستم یا دوازده دینار بمن داد و این از زمان بسر
فاضل نیامد قاآن فرمود که او را هزار بالش سفید نقره بدهند نزدیکان گفتند که این مبلغ را بولایت خطا نوشته‌اند گفت از خزینه نوعی تسلیم نمائید و موجب فرمان هزار بالش پیش پیر نهادند پیر گفت من مردی عاجز
و ضعیفم زیاده از ده بالش بر نمیتوانم داشت پادشاه فرمود تا الاغ و سائر مایحتاج مرتب گردانیدند پیر گفت که من با چندین نعمت سالم بولایت خویش نمیتوانم رفت و اگر در راه اجل بمن رسد دختران من
از انعام پادشاه محروم مانند قاآن ده مغول را فرمود که بر سبیل بدرقه با او روان شوند تا هرجا که خاطرخواه پیر باشد برسانند مغولان با آن پیر متوجه بغداد شدند و آن بیچاره در راه وفات یافت صورت
واقعه معروض پادشاه گشته پرسید که خانهٔ خود را نشان داده است گفتند آری فرمود که مال بخانهٔ او برده تسلیم دختران او نمائید و بگوئید که پادشاه صدقه از برای شما فرستاده است تا در وجوه
خود صرف کنید و دیگر آنکه دختری از نزدیکان پادشاه را بشوهر میداد فرمان داد که صندوقی پر مروارید حاضر سازند چند کس آن صندوق را برگرفته بمجلس آوردند قاآن بشراب خوردن مشغول بود
فرمود تا صندوق را گشاده مروارید را بر حضار مجلس قسمت کردند بعد از آن بعرض رسانیدند که این صندوق نامزد فلان دختر بود که او را بشوهر میدهند فرمود که صندوق دیگر مثل آن بآن دختر بدهند
و دیگر آنکه اتابک فارس برادر و تهمتن را پیش پادشاه با فیل عادل فرستاد و از جملهٔ تحفه‌ها دو قرابه مروارید مصحوب دیگر جانیه بود و او در نزد شیراز زبان عظمی تمام داشت چون تحفه‌ها بعرض رسانیدند قاآن
بفراست دانست که آن دو قرابه مروارید پیشکش سلغری نیست و قطع کلام او کرده فرمود تا صندوقی بزرگ مشحون بدرر و جواهر شاهوار آبدار حاضر کردند که تهمتن بحضار مجلس انجمن انعام کند شاهزادگان متعجب و حیران شدند
قاآن فرمود تا آن را در قدحهای شراب میریختند و نوبت بهر کس که میرسید برگرفته در کیسهٔ خود می‌نهاد و روزگار این ندا میداد چو قطره برزر زند دریا بر بجهد [illegible] ماند این او رنج و دیگر آنکه بازرگانی جهت پادشاه
طوطی می‌آورد که بزبان فصیح قاآن قاآن میگفت و اهل جهان از مشاهدهٔ این کرده چون بخدمت رسیدند بعرض رسانیدند که شخصی سیاه چرده مرغی سبز قلم می‌آورد که نام خجستهٔ پادشاه بر زبان او میگذرد
قاآن را بوصول کاروان هندوستان شعفی تمام پیدا شده منتظر بود اتفاقا طوطی تحمل سرمای ترکستان نیاورده در راه برحمت حق پیوست چون کاروان بقراقرم رسید پادشاه را معلوم شد که طوطی مرد و ملازمت مهموم و محزون
و گفت تا جزء عبارت که طوطی مرده بیاورند حکم کرد که هرچه بازرگان طلب دارد بدهند و آن بهای طوطی گفتند سی هزار بالش است قاآن فرمود که مبلغ را باو بدهند و دیگر آنکه شخصی کیسهٔ طلا بجهت نصیب
کم کرده گفت تا در شهر ندا کنند که هر که او را یافته باشد نصف حق او باشد و نصفی دیگر تسلیم صاحبش نماید و مسلمانی که آن زر و جواهر بدستش افتاده مجموع را پیش پادشاه آورده و التماس نمود که بوعدهٔ قا

موکی سنا رحمت پدید آمده در تنظیم امور لمرابو نوکران که تعلق بتوسرش میداشت نوعی قیام نمود که مردان مرد انگشت تعجب بدندان تفکر گزیدند و بحسن معاش چنان کرد که بعد از فوت کیوک خان
بن قاآن سلطنت بر پسرش منکوقاآن قرار یافت چنانچه شمه از آن قضیه درین اوراق بامداد مساعدت روزگار مرقوم خواهد گشت **ذکر توراکینا خاتون حرم پادشاه زمان متصدی امر**
اوکتای قاآن از زین منزل پر ملال متوجه سرای آخرت شد و قبل از ارتحال او کوچ موکا خاتون که عزیزترین خواتین او بود در آن نزدیکی از عقبش روان شد چنانچه رسم و آیین مغول است که
بعد از فوت پادشاه تا جلوس یکی از ورثه بر سریر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد بر مسند حکومت تمکین یافته متصدی ضبط و نسق مهام ایل و الوس و دولت قرین باشد تا اختلال احوال
رعیت و سپاهی راه نیابد و باتفاق شاهزادگان کامران و امرا و نوئینان رفیع مقدار توراکینا خاتون که حرم محترم قاآن و مادر فرزندان او بود بر مسند فرماندهی تکیه زده در حل و عقد و رتق
و فتق امور جمهور مستعد و مستقل شد و برای رزین معقول و رای متین احوال جهانیان را انتظام داده خاطر خویشان و اعیان را بانواع اصطناع و احسان و ارسال تحف و هدایا بر یکرای مطاوعت
خویش مایل و راغب ساخت و در ایران و توران کسی را بضاعت مناقشه نماند و در آثار وارد است که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها و در آن اوان عورتی فاطمه خاتون
نام که از مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الف الف السلام و التحیه باسیری آورده بودند پیش او اعتبار تمام یافته بود و محل اعتماد و اسرار گشته بود و دولت توراکینا خاتون استیلا یافت خاتون عظمی بکلی
فاطمه خاتون مهمی اگر از ایشان کینه دیرینه در سینه داشت از مناصب عزل کردن گرفت بلکه قصد جان بعرض او کرده که انتقام او بر میان جان بست از آنجمله چنقای که وزیر پدرش قاآن بود دست
که بگیرد و او بر این حال اطلاع یافته بگریخت و پناه بکوتان پسر قاآن برده ایمن و مطمئن گشت و همچنین ایلچیان بخطا فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل قاآن حاکم آن دیار بود آورند ایلچیان چون بمقصد رسیدند
صاحب یلواج در مقام ضیافت ایشان آمده خدمات پسندیده بجای آورد و در شب سوم که بحقیقت روز دولت او بود کاسهای گران با ایلچیان پیموده چون مست لایعقل شدند بر دیار
هامون پیما سوار گشت با خواص خویش روی بفرار نهاد و به یورت کوتان رسید مکان و رنگ نمود و مسعود بیگ بن محمود یلواج نیز که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان و ماوراءالنهر بود بعلت
در اقامت بدینه بحضرت باتو بن جوجی خان که بعد از قاآن عظمی تمام ورد لها پیدا کرده بود و آقا و اینی رعایت جانب او را بواجبی مینمودند شتافت چون توراکینا خاتون از حال گریختگان خبر یافت
و بدان طمع قتل و اعدام ایشان نیز کرده ایلچیان بطلب آن جماعت نزد پسر خود کوتان فرستاد و کوتان در جواب گفت که با مادرم بگوئید که جانوران ضعیف که از طیور موذی پناه بخاری میبرند سلامت
امان می‌یابند اکنون مروت اقتضای آن میکند که طایفه که التجا بمن کرده باشند بدست خصم سپارم و من تقبل که در حین قوریلتای ایشان را با خود بیاورم اگر در وقت پرسش گناهی آنجماعت
ثابت شود بجزای خود برسند بار دیگر توراکینا خاتون باسترداد امیر چنقای و محمود یلواج رسولان فرستاد و هیچ فایده بران مترتب نگشت و چون توراکینا خاتون دانست که پسرش کوتان از عزم خود عدول
عمل نخواهد کرد عبدالرحمن نامی که تربیت کرده بجای صاحب یلواج بحکومت خطا فرستاد و در تضاعیف این حالات ایچکین نویان برادر چنگیز خان چون دید که عرصه خالی است و کیوک خان که از
و اعقاب قاآن بعید از میان غایب است چه در آن ایام بولایت و درست آوان که بوده که در تحت تسخیر آورد و تا غایت از آن سفر مراجعت ننموده سپاه و تشکین برآورده متوجه
اردو و یورت قاآن شد تا بتغلب و تهور عروس مملکت را در آغوش کشد بدین سبب تشویش و پریشانی باحوال الوس راه یافت توراکینا خاتون بپسر ایچکین که در اردو بود با منکلی اغول
پیش او روان کرده پیغام داد که ما کلینان تو ایم چه معنی که با ساز و عدت و لشکر متوجه این جانب گشته و ازین جهه ایل و الوس آشفته اند و رسولان او ایچکین را نصیحت کردند و در خاطرش از آمدن
پشیمان گشته در توجه خویش بهانه قوریلتای تمسک جسته در این اثنا خبر نزول کیوک خان بایمیل مسموع ایچکین نویان شد ندامت او سمت ازدیاد پذیرفت و بیورت خود مراجعت نمود

ذکر فاطمه خاتون در وقت استخلاص خراسان فاطمه خاتون را تاتار اسیر کرده بقراقرم بردند و او گاه گاهی نزد توراکینا خاتون تردد مینمود و خاتون را التفات تمام بحال او بود و چون کار دیگرگون
شد و امیر چنقای را از میان مهمات بیرون نهاد تقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم اسرار اندرونی کارهای نهانی گشت و ارکان دولت وسائط اشتغال باز داشته اشراف و اعیان بخدمت
و حمایت او توسل جستند و او بتنفیذ احکام شریک و مناع امر اقدام نموده ایل و الوس حشم دیگر منکر بستند و چون کیوک خان تاج پادشاهی بر سر نهاد و برادرش کوتان بیمار شد یکی از تابعان
سعایت فاطمه خاتون آغاز کرده گفت که او سحر نموده بدان سبب کوتان بدین نحو صعب گرفتار گشته و چون کوتان معلول از اردوی بزرگ باز گشته متوجه یورت خود گشت ضعف تمام
استیلا یافته بکیوک خان پیغام داد که رنجوری من نتیجه سحر فاطمه است اگر واقعه روی نماید آن برادر باید که فاطمه را بقصاص رساند و در اثنای این خبر فوت کوتان رسید و [illegible]
ایلچی نزد مادر فرستاده فاطمه خاتون را طلب داشت و توراکینا خاتون برفتن او رضا نداده و جواب گفت که من او را بهمراه خویش می‌آورم کیوک خان چند نوبت باحضار او ایلچیان روان کرده و در هر بار
بعذری تمسک جست بدین سبب میان مادر و پسر نقاری پدید شد کیوک خان جمعی غلاظ شداد را فرستاد که اگر در این سال تعویقی و درنگی نماید بعنف بیاورند چون فرستادن فاطمه خاتون محال بود
توراکینا خاتون او را فرستاده در همان چند روز از دنیا بسرای عقبی انتقال کرد و فاطمه خاتون چون باردو رسید یرغوچیان بمقام استکشاف آمده چند روز او را گرسنه و تشنه و برهنه نگاه داشتند و بعد
از تهدید و تعذیب بسیار بگناه اعتراف نموده او بموقف سیاست فرمایا چنانکه منافذ علوی و سفلی او دوخته در نمد پیچیده در آب انداختند [illegible] پادشاهی [illegible] و تمامت متعلقان او در ورطه هلاک افتادند
[illegible] بهمت و شفقت [illegible] گفت [illegible] مجبوس [illegible]

براین قضیه چندگاه بگذشت شخصی علی خواجه نام را منسوب ساخت پادشاه فرمود تا گزیر و تنش بر هم نهادند و اعضای او در هم شکستند بحکم قتلت و سیقتل قاتلک بر جهانیان روشن شد
کشتی کشته تباه و آنکه تیر اکشت بهم کشته شد انگاه وش بایام سرانجام و کر جلوس کیوک خان بر مسند جهانبانی و ترجیح نمودن او ملت نصارا را بر دین مسلمانی قاآن در ایام سلطنت خویش پسر بزرگ
خود کوچو را که از تورا کینا خاتون متولد شده بود ولیعهد گردانیده او چون عدالیعات پدر وفات یافت لایت عهد بپسر وی شیرامون که از همگنان بمزید رشد و زیرکی ممتاز بود بفرمود چون واقعه ناگزیر قاآن
روی نمود کیوک خان از آن حادثه هولناک اطلاع یافت از آن سفر دور و دراز بتعجیل بازگشت بعد از قطع منازل و طی مراحل بمیل رحل کرد و بنابر آنکه برادر چنگیز خان بطمع مملکت از مقام خود در حرکت آمده بود و میل داشت
و در آهنگ روی پدر کرد و چون بار رسیده عرایاسار قدیم نموده با وجود قدرت و شوکت تمام بند و قدوه دست کشاده همچنان بکف کفایت و قبضه درایت تورا کینا خاتون نهاد و مطلقا او امر
ملکی دخل نکرد و مادر ش ایلچیان باطراف ممالک فرستاد با حضار شاهزادگان و امرا و نوئینان و اشراف و اعیان امت و اوتو اچیان جار بر مرسانیدند که در فصل بهار بقوریلتای حاضر شوند و چون زمستان
باخر رسید و فراش ربیع بدیبای هفت رنگ صحن بسیط مسکون را بیاراست از طرف خطا ستعدیان اعمال از ترکستان و ماوراء النهر مباشران اعمال و اشغال و سورقوقتنی بیکی با فرزندان با هیبتی که زبان از تعریف
آن عاجز آید و از جانب مشرق کوتان با اولاد خویش و از اردوی جغتای اولاد و احفاد او و از سقسین و اوران باتو در رسیدند باتو چون سلطنت کیوک خان راضی نبود خود بهانه درد پا نقاهت نموده برکه و بر کجار را
با دیگر برادران و خویشان بفرستاد و همچنین از طرف خراسان امیر ارغون با اکابر آن دیار و در صحبت او مشاهیر عراق و اور باتیجان آمدند و از روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از گرجستان هر دو داود و از حلب برادر
والی آنجا ملک اشرف و از موصل ایلچیان بدر الدین لولو و از بغداد قاضی فخر الدین که قاضی القضاة دارالسلام بود و از الموت رود بار محتشمان قهستان شهاب الدین و شمس الدین و ایلچیان فرنگ و فارس و کرمان
بقوریلتای حاضر شدند و این جماعت مذکور چندان پیشکش و تنسوقات آورده بودند که هیچکس در هیچ اوان عشر آن نشان نمیداد و اچکتای نویان نیز با پسر خود و جمعی از امرا با دیگران پیوسته بقوریلتای حاضر شدند
و کثرت خلایق بمرتبه رسید که در حوالی آن موضع نزول انعقاد نپذیرفت از بس خیمه و سراپرده و خرگاه جمیع روی زمین هموار جای نماند و ماکول غلای تمام گرفت گویند که قریب بهزار خرگاه جهت مسلمانان
ترتیب گردانیده بودند و چون اجتماعی چنین دست داد شاهزادگان و خواتین و امرا و نوئینان در باب تعیین پادشاهی از اولاد قاآن که از عهده تنظیم مصالح جمهور بیرون تواند آمد مشورت کرده سخنان
در میان آوردند و چون کوتان بن قاآن اندک مرضی داشت و شیرامون نیز بمقام کودکی بود و کیوک خان بتسلط و تهور معروف و مشهور و تورا کینا خاتون بجانب او مایل و سورقوقتنی بیکی که خاتون
تولیخان بود در این مصلحت با او موافق و اکثر معتبران نوئینان رای او با ایشان متفق بودند قرعه اختیار بروی افتاد و کیوک خان علی الرسم ابا و امتناع می نمود و آن شغل خطیر را باقا و اینی حواله میکرد و چون تمام
امرا از حد در گذشت گفت بشرطی قبول میکنم که بعد از من پادشاهی بر برادران و فرزندان من مقرر باشد همگنان خط دادند که تا از نسل قاآن گوشت پاره پیدا شود که آن را در علف پیچند سلطنت بدیگری
بهمدستان نشود و بعد از آن باتفاق قاآن رای جلاس او در روز معین مقرر گردانیدند و در آن زمان تمامت شهزادگان و نوئینان بر کریاس گرد ون ساس مجتمع گشتند و برعادت قدیم کلاهها از سر برداشته
کمرها از میان بگشادند و دست منکوقاآن و دست اورا پیش راد دیگری گرفته او را بر تخت نشاندند و از شیخ خانیت نشاندند و مجموع ایشان نه بار زانو زده کاسه برداشتند و بیرون خرگاه
رفته سه نوبت آفتاب را نیز زانو زدند و همگنان بلکا روا دادند که سر از خط فرمان کیوک خان بر نخیزند و پای از دایره متابعت بیرون ننهند و مدت یکهفته بطوی و سرور و لهو و حضور گذرانیدند چون از مراسم
جشن فارغ گشتند کیوک خان فرمان داد که خزاین قدیم و جدید بگشایند و اموال بیرون از حساب بخواتین و شاهزادگان و نوئینان و امرا و تومان و هزاره و صده علی اختلاف مراتبهم دادند و بعد از جشن و بخشش
داوران کیوک خان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته نخست بر غور جیان مهم فاطمه خاتون را رسیدند چنانچه مسطور گشت بعد از آن مرتقام تفتیش جریمه اچکتای نویان بر آمدند و چون مهم او تعلق بتنگی
داشت غیر از منکوقاآن و یک کس از شاهزادگان اچکتای را متحمل ندند در دعوی او و چون اچکتای نویان بخطاهای خود اعتراف نمود بعضی از امرا او را بیاسا رسانیدند و بعد از وفات جغتای قرا هلاکو که نبیره او بود
و در مملکت جد خویش فرمان فرما گشته پسر صلبی و ییسو منکو را دخل نمیداد و بنابر صداقتی که کیوک خان با ییسو منکو داشت منصب جغتای را باو داده گفت که با وجود پسر نبیره چگونه قائم مقام باشد و بعد از تفتیش
و تفحص امور چنان بظاهر شد که شاهزادگان در ایام حکومت تورا کینا خاتون بخلاف حکم بر ممالک بروات نوشته مال گرفته بودند و خان در صدد جبر خواست ایشان آمده چون پای از یاسا بیرون نهاده
بودند سر بخجالت در پیش می انداختند و چون سورقوقتنی بیکی و فرزندان او از این معنی بودند منظور نظر عنایت و تربیت کیوک خان گشتند و حکم کرد که یاسا چنگیز خان و قاآن برقرار باشد و هیچ فردی
تغییر و تبدیل قواعد آن راه ندهد و هر یرلیغ که بال تمغای قاآن موشح باشد بی آنکه برای او عرض کنند امضا نویسند و بعد از تقدیم مشورت چون در انجا رسد و قطار ممالک خطا را بطایفه از خلاف
و عناد مرو ند جهت دفع ایشان سوبدای بهادر یک میر دیگر را نامزد و منصوب کرده ایلجکدای را با لشکر سنگین بطرف دیار غربی فرستاد تا مهم گرجستان و روم و اگر آن مرز و بوم را فیصل دهد
اما نخست بقلع و قمع ملاحده الموت پردازد و ضبط خراسان و عراق و فارس و کرمان تا حد و هر سر ز بار غون آقا رجوع فرمود و حکومت خطا را بدستور سابق بصاحب اعظم محمود یلواج داده
عبدالرحمن را بوسیر یاسا رسانید و ریاست ماوراء النهر و ترکستان بر قرار پیشین بپسرش مسعود بیگ یلواج ارزانی داشت و مجموع حکام بلاد را بپایزه و یرلیغ مستظهر گردانیده سلطنت روم را بسلطان
رکن الدین مقرر داشته برادر بزرگترش را از حکومت معزول ساخت و گرجستان را بداود پسر ملک سپرد و پادشاه حلب را یرلیغ و پایزه داد و بواسطه آنکه شیرامون اسیر را بیاغون را بغداد و بیان پیش او شکایت کرده بود
انواع کمالی شتم و تهدید بخلیفه فرستاد و ایلچیان الموت را با اهانت و اذلال باز گردانید و در جواب نامه که علاء الدین محمد حاکم آنجا باستمان داشت آگه نیز نوشت چون از ممالک معمور و منظمات عراق و حسوار مشغول شدند شهزادگان از آن دیار کرسی

که با او بسیار مصادقت ممهد داشت همراه خود ببرد و بعد از چندگاه ایلچی پیش منگوقاآن فرستاد که طغار و آذوقه درین طریق مفقود و نا موجود است و راههای صعب المسالک در پیش اگر فرمان نافذ گردد
بولایت قراجانگ نهضت نمایم و لشکر را سیر ساخته بخدمت آیم مسئول و مبذول افتاده روی بدان جانب نهاد و بعد از تقدیم قتل و غارت معاودت نموده در وسط مغولان برابر
پیوست و منگوقاآن دران موضع قوریلتای ساخته بمراسم جشن و لهو و سرور مشغول شد و در آن اثنا قاضی القضاة شمس الملة والدین القزوینی که از خوف و هراس فدائیان اسمعیلیه پیوسته زره پوشیده بود
بپایهٔ سریر سلطنت مسیر آمده از ملاحده و تسلط و تفوق ایشان بر مسلمانان شکوه آغاز نهاده ایلچیان تا بجو نیز حکایت تعظیم معتصم عباسی بعرض رسانیدند بنابر آن و بتقدمه منگوقاآن برادر
دیگر خود هلاکوخان که مخائل جهانداری از شمائل او مشاهده میکرد بضبط بلاد عرب نامزد گردانیده فرمان داد که از ده نفر دو نفر با او بروند صد و بیست هزار مرد در شمار آمدند و از شاهزادگان جمعی که بموافقت او
روان شدند و داستان هلاکوخان بعد از ذکر طائفه که در الغ یورت سلطنت کرده اند درین اوراق بتفصیل سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون از رفتن هلاکوخان چندگاهی
بگذشت منگوقاآن فرمان داد که قریب بشهر قراقرم در محلی که شایسته قوریلتای باشد شاهزادگان و امرا و نوئینان از اطراف دیار مغولستان حاضر گردند و حسب الفرموده باندک زمانی خلق بسیار تجمع
گشتند و بعد از اتمام عیش و عشرت هر کس بقدر قابلیت حکایتی ایراد میکرد از آن جمله دامادان چنگیزخان گفتند که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آنست که هر که بر سریر خلافت استقرار گیرد
وعرصهٔ ممالک را از یاغی پاک سازد و منگوقاآن پرسید که یاغی کیست گفتند که جوکان پادشاه تنگقاش و امیری که عبارت از چین است در میدان لجاج و عناد اسپ طغیان و عصیان
جولان میدهند منگوقاآن گفت که آبا و اجداد ما که سلاطین سابق بوده اند از عهدهٔ مهمات عظیم تفصی نموده ولایت کشودند ما نیز بدانجانب بنفس خویش حرکت خواهیم کرد شهزادگان باتفاق
عرضه داشتند که پادشاه را برادران و بنی اعمام و دولتیار رفیع المقدار هستند که مهم او کفایت کنند چه احتیاج که آنحضرت تعب اسفار کشد منگوقاآن سخن ایشان بسمع رضا اصغا ننموده و تهیه اسباب یورش
فرمان داد ذکر لشکر کشیدن منگوقاآن بطرف چین و ماچین و رحلت او بسبب عفونت هوا بلکه باراده خالق ارض و سما و ران سرزمین منگوقاآن پیش از توجه خویش بجانب
چین و ماچین ایلچیان با او کهای خشم آمیز و پیغامهای چون تیغ تیز پیش فغفور فرستاد تا شمه از باس و سیاست و قهر و سطوت لشکر مغول بسمع او رسانند و گویند که پادشاه من و زمان میگوید که جوکان
اگر میخواهد که از شمشیر بران الماس پیکر ایمن باشد باید که شحنه ما قبول کرده باج و خراج بگذارد و اگر اعیاذاً بالله سر از صوب صواب بر تابد بتقدیری که جان تنگ پا بیرون برد مانند گوی در عالم سرگردان شود و چون
ایلچیان بماچین رسیده پیغام بگذاردند نایره خشم جوکان اشتعال یافته و شرارهٔ غضبش در التهاب آمده عنان تمالک از دست او بیرون رفته و جوابهای باخشونت داد و گفت اگر لشکر
ایلچی روان بود شهری که شما در کنار شما می نهادم با پادشاه خود بگویید که از زمان چنگیزخان تا غایت لشکر مغول در دیار ما بتاختن و آختن و زدن مشغول اند هیچ بقتل و نهب کوشش و حرب اقدام ننمایند
هنوز از بحر شهری بدست نیاورده اند چه طول و عرض مملکت از احاطه افهام و اوهام متجاوز است آسمان بسیط وسیع را بقدر آفتاب جهانتاب بذراع پیموده اند حشم مغول را بنصرت ظفر خود مغرور نباید
و مسرور نشاید شد میمات اجزای خاک با باد صرصر چگونه پای ثبات تواند فشرد و آتش سوزان از سر تیزی خار مغیلان چه باک دارد اگر بقای عمر و حیات لشکر خواهد باید که پای در دامن قناعت کشد
و ایلچیان گفتند که ما زهره و یارای آن نداریم که امثال این سخنان را بعرض خان رسانیم چه در عرض این کلمات خوف سر و بیم جان است اگر نهادار نیم ممکن که معاتب و معاقب غضب و سخط
پادشاه شویم و جوکان یکی از خواص خود را با نامه مشتمل بر جوابهای درشت با ایشان روان کرده چون منگوقاآن بر کیفیت حال اطلاع یافت خشمناک شده با ایلچی فغفور گفت که باز رو
و با حاکم خود بگوی تا جنگ را آماده باشد که با لشکرهای جرار مانند بحر زخار میرسیم بعد از آن ایلچی را رخصت کرده باحضار لشکر و عساکر فرمان داد و در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمائه موافق توشقان ئیل
با شصت تومان مرد روی بجنگ تنکلتاش و میری نهاد و لشکریان بموجب فرمان منقسم بچهار قسم شده هر یک از راهی روان شدند و چون بالیچ شاه بکنار رودخانه قراموران رسید از موقف جلال فرمان صادر شد
که شیرامون نبیره اوکتای قاآن را با اولاد کیوک خان قاچو و باتو در آب انداختند آورده اند که اوکتای قاآن در زمان دولت و سلطنت خویش منگوقاآن را بغایت مکرم و معزز میداشتی روزی یکی
از مقربان با وی گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغه است که پادشاه میفرماید قاآن در جواب گفت که با این همه تربیت مشاهده خواهی کرد که از فرزندان من چه محنت و بلیت خواهد رسید و باید که
مردم این کفران نعمت بمادرش نسبت کنند نه با و بالجمله پادشاه میرفت و در منازل نزه مدتها توقف مینمود و چون بحدود تنکلتاش رسید بمحاصره قلاع آنجا مشغول شد و بعد از فتح و قتل و نهب و تقدیم تاراج
و بلاد و دیار بولاقاآن باز دیگر بجانب غطا نهضت در دفع خصمان و تسخیر بلاد سعیهای بلیغ نمود و دران یورش از لشکر مغول جمعی کثیر بیورت آخرت رفتند و منگوقاآن بلاد و قلاع را در حوزه تصرف و تسخیر
آورده [illegible] بکوه [illegible] پیش به که روی [illegible] تیغ او بود ریش و بر فراز آن کوه قلعه رفیع و حصاری منیع ساخته و پرداخته بودند که بروج آن با فلک البروج دم از مساوات میزد و پیک
تیز رو فهم گرد [illegible] کنگره عرش از شرفات آن متعجب و گنبد گردون از رفعت آن متزلزل و مضطرب با آلات جنگ و ذخایر فراوان مشحون بود و انواع [illegible] دران محروس و مصون و لشکر
مغول بر در آن قلعه صف کشیدند و مدتی مدید زمانی دور و دراز بمحاصره آن اشتغال نمودند هر چند حیل و تدبیرات می اندیشیدند فتح میسر نمیشد و چون فصل تابستان بپایان رسید بعضی نیز بجد شعاع هوا گرم شد مغولان
از شدت حرارت تنگ آمده امرا عرضه داشتند که مصلحت در مراجعت است چه آب این نواحی ناسازگار است زمانی بپای یورت رویم و چون فصل خریف در آید معاودت میتوان کرد منگوقاآن سخن ناصحان نشنید و گفت
تا قلعه مسخر نگردد کوچ کردن از محالات است و از عفونت هوا وبا در لشکر مغول افتاد و منگوقاآن جهت دفع طاعون بخوردن شراب گلگون مشغول شده عاقبة الامر بمرض مهلک گرفتار گشت

دران هنگام حکومت الوس جغتای تعلق بامیدا داشت فرستاده از حصول خویش اعلام داد و ارغنه خاتون با ولی آنرده متوجه اردوی ارتق بوکا گشت و براق تا کنار آب جیحون در حوزهٔ تسخیر و
تصرف آورده دولیست و پنجاه هزار سوار جمع آورده و خاطر بر مخالفت ارتق بوکا قرار داد اما الغو حمل بر بیوفائی او نکرده اظهار بیغمی در بدایت حال نمیکرد و بعد از چندگاه ایلچیان ارتق بوکا
رسیده تا از ولایت ترکستان و ماوراء النهر آذوقه و اموال استخراج نموده بقراقرم برند و الغو محصلان همراه ایلچیان کرده بولایت فرستاد تا نعمت بیقیاس جمع آورده باردوی او رسانیدند
و چون چشم الغو بر آن اموال افتاد و قوت طامعه اش در حرکت آمده ایلچیان را موقوف داشت خواست که بهانه تمسک جسته دست تصرف بآن دراز کند و در تصحیح این احوال سمع او رسانیدند که
ایلچیان میگویند که ما این اموال بحکم ارتق بوکا استخراج نموده ایم الغو را دران چه مصلحت است و بدین بهانه ایلچیان را مقید و محبوس گردانیده فرمود تا آنچه مصحوب ایشان بود از نقد و جنس بگرفتند
ارکان دولت گفتند که چون بر چنین حرکتی اقدام رفت صلاح دران است که قوبیلا قاآن را کوچ داده در استرضای جانب او کوشیم و باستصواب امرا ایلچیان را کشته مالها بر لشکریان خویش
تقسیم نموده رسولان باردوی قوبیلا قاآن روان کرد و بیرلیغ و پایزه مخصوص گشت و چون ارتق بوکا بر صورت این حادثه اطلاع یافت بغایت برآشفت و ائمه اسلام و علما و نصاری
و بخشیان بلده قراقرم را گذاشته حکم کرد تا سایر مردم استاخنگی یورش کنند و با آن جماعت گفت که اگر قوبیلا قاآن باین دیار رسید باید که شما بقدم انقیاد و اطاعت بیرون آئید آنگاه با لشکر
سنگین متوجه الغو شد و بعد از چندی در قوبیلا قاآن از جانب ختای رسیده ظاهر قراقرم را مخیم اقبال ساخت و مسلمانان و ترسایان و بخشیان از شهر بیرون رفته اظهار اطاعت و انقیاد کردند قوبیلا قاآن
بمراسم نوازش بدستور سابق یرلیغ ترخانی داشت و خواست که از عقب ارتق بوکا لشکر کشد اما درین اثنا خبر رسید که طایفه غیبت قوبیلا قاآن را غنیمت دانسته در ولایت ختای علم مخالفت
افراشته اند و چون مصلحت در مراجعت دانست بفور متوجه دار الملک خویش شد و چون ارتق بوکا از قراقرم بیرون آمده چند مرحله طی کرد یکی از امراء معتبر خود قرابوقا را با سپاهی آراسته بمحاربه الغو نامزد فرمود
و الغو نیز لشکر جنگ پیرا آراسته در برابر او آمد و از طرفین کوشش و کشش بتقدیم رسید الغو غالب شد و قرابوقا در معرکه مقتول گشت و الغو بیمحابا دکشته شد و ابوقا منهزم گشته و با خاطر جمع باردوی خود بازگشت
ناگاه لشکریان ارتق بوکا بر سر او ریختند و او با جمعی بطرف کاشغر که با قوبیلا قاآن انتسابی داشتند رفتند و بعضی از امرا از او متنفر شده بهانها تمسک جسته روی بمامن خویش نهادند و چون زمستان بپایان رسید و باد
قحط و غلائی که در عالمیان روی نموده بود خلقی کثیر در معرض تلف آمدند و اسب بسیار نیز ساقط شد و آتش ظلم زبانه کشیده مردم دست بدعا برداشتند و ارتق بوکا مانند بیدولتان از تنظیم امور ملک و ترفیه احوال رعیت
اعراض کرده شب و روز را بخواب مستی بسر میداشت روزی در اثنای شراب خوردن باد تند برخاست خیمه برافراخته او که در آن بعیش و عشرت اشتغال مینمود بجنبانید و ستون خیمه شکسته جمعی مجروح و خسته گشتند
بقیه امرا که رعایت حسن عهد کرده بملازمت او مشغول بودند این حالرا بفال بد گرفته دانستند که زوال دولت او نزدیک است در همان چند روز طائفه از خواص مقربان وی بگریختند و الغو ضعف حال ارتق بوکا
شنیده و لشکرهای پراگنده جمع آورده و چون خدمتش بعلت خیره و روی احوال آئینه مال تیره دیده دانست که از تخت و افسر خود مأیوس گشته و از اعمال ناهنجار و افعال ناهموار خود پشیمان شد لاجرم القاآن عذر
و انقیاد المدوم با طائفه از اینیاقان خویش مشورت کرده عازم آن گشت که التجا بدرگاه قوبیلا قاآن نماید و دست در دامن عنایت و عاطفت او زند و مقارن این حال شاهزاده قیدو بن قاشین بن اوکتای قاآن
ابتداء محبت بر صفحات خاطر ارتق بوکا پدید آمد و تخلف نموده در بعضی از ممالک مغولستان قرار گرفت ارتق بوکا بامسعود و چند یار بعد بنزد قوبیلا قاآن رفت و ارغنه خاتون بترکستان و ماوراء النهر مراجعت نموده الغو
را بعقد مزاوجت درآورد و مسعود بیک بن محمود یلواج گذشته شغل خطیر وزارت الغو مفوض شد و اکثر حکایات قوبیلا قاآن و ارتق بوکا و الغو درین اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاده و بعضی ازین
روایات مخالف است بانچه در فتوحات چنگیزخانی مسطور شده والعلم عند الله بحقیقة الاحوال **ذکر بعضی از حکایات شاهزاده قیدو و نهایت کار و انتظام حکومت او** قیدو خان چون از ارتق بوکا
مفارقت نمود پیش از آنکه ایلچی فرستاده دفع نقصان نموده بود ... احتیاط و ارتباط ... دلائل نجومی سعادت و شقاوت از خدمتش معلوم گرددی چون
... در مولودش ... طالع و ... کوکب شجاعت ... سعد
... پیوست که طالع او ... حکومت ... شاهزاده محمد سلطان ... چون بطالع خجسته آغاز ... قیدو خان
اطلاع یافت بجانب لشکر ... اگر بر الغو ظفر یابد حکومت الوس جغتای ... متوجه حرب الغو شد الغو یکی از امرای معتبر خود را بمقابله او فرستاد و بعد از اشتعال نیران قتال قیدو غالب آمد و آن امیر
کشته گشت ... مغولستان ... الغو ... از شهزادگان را با سپاهی سنگین بجنگ او فرستاد و درین نوبت اندک چشم زخمی بلشکر قیدو رسید و بعد از یکسال الغو بمرض طبیعی درگذشت و خاتونش
پسر خود مبارکشاه را که در سلک ... انتظام یافته بود بجای او نشاند و ... بسبب بعضی از مغولان ... از هر کسی حیله ای طلبیدند و درین اثنا قوبیلا قاآن
واقعه الغو را شنیده براق اغلان را که یکی از شهزادگان جغتای بود بنوازش و عواطف مخصوص گردانیده یرلیغ داد و گفت تا بر کرسی دولت ... الوس جغتای ... مشغول شود و براق با منشور حکومت بجانب جغتای آمد
و چون مجال اظهار حکم قاآن نداشت ... در مقام تملق و چاپلوسی آمده بعضی از امرای مبارکشاه را با خود متفق ساخته و روزگار او در حضار بود ... و هزار سوار پیرامون حرم او فرو گرفته
اما قضای الهی ... مبارکشاه اسیر ... گشت و براق مجموع خزاین و دفاین و اسب و شتر و گله و رمه مبارکشاه را در تحت تصرف آورد اما او را بجان امان داده مبارکشاه بمجرد حیات
قانع بود ... شد و براق خان جلایر بای را که بمزید هنر و شجاعت از امرا و ملازمان مبارکشاه ... و استیلا داشت ... سایر امرا و اینیاقان بگذرانید ... و

اقامه‌ای بود و هیچ و شریف الوس جغتای بر سلطنت براق خان یلدا و یا زمان شدند و او بجانب خراسان تا ادوان شد و باشارت قوبیلا قاآن متوجه رزم قیدو گشت قیدو براو
غالب آمده براق بیوست خود مراجعت نمود و متعاقب این حال قبچاق اغول باصلاح بنی اعمام کوشیده بزلال نصیحت غباری را که میان قیدو خان و براق اغول ساطع شده بود نشاند و براق بعلت
نکبت و شکستی تمام یافته متوجه ولایت ایران گشت و این قضیه در ضمن داستان اباقا خان در سلک تحریر خواهد آمد ان شاء الله تعالی ذکر وصول اریق بوکا برادر وی قوبیلا قاآن و خاتمت
کار آن شاهزاده نادان بیسامان حیران اریق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب الوس و مملکت عازم خدمت قاآن شد چنانچه مسطور گشت و چون خبر وصول نزد او
درگاه عالم پناه رسید امرا و سواران جوشن پوش بپای ایستادند و خدمتش را ساعتی بر پا ماندند حلقه بر در بسته انگاه چنانچه عادت مغولست که ارباب جرایم را اندر پوشیده پیش پادشاهی آورند امرا
او را در مجلس رسانیدند و بموجب فرمان اریق بوکا در محلی که ایلچیان می ایستادند بایستاد عرق خوی در حرکت آمده قاآن از برادر پرسید که ای نور دیده و سرور سینه در جستجوی تنگ بودی حق
بجانب من بود یا بطرف شما اریق بوکا بی تحاشی تفکر جواب داد که سلطنت امروز حق قوبیلا قاآن است و عاقبت اریق بوکا بجرایم خویش اعتراف نموده [illegible] بان بخشاد و تقاچار نویان
گفت که فرمان قاآن چنان است که از روز گذشته یاد نکنیم و امروز بشرب می و استماع اغانی بسر بریم زانو زده معروض قاآن گردانید که اریق بوکا استاده است و ماند و که با پسران خویش
تا هنگام ظلام بساط عیش و عشرت مبسوط بود و روز دیگر ایلچیان قاآن جهت احضار شاهزادگان و نوئینان که منازل ایشان هر یک تختگاه و [illegible] شدند تا قوریلتای کرده اریق بوکا و امرای او را در
پرسش باز دارند و چون اشراف اطراف در آن باره مجتمع گشتند [illegible] تمام استفسار آمدند اریق بوکا گفت که جمیع جرایم و خیانات با ماست و امرا را در این باب گناهی نیست این سخن مقبول و مسموع نیفتاد
و بعد از تفحص و تفتیش اکثر امرای اریق بوکا را بیاسا رسانید و قوبیلا قاآن نخواست که برای بقای ملک تعرضی ببرادر رساند و در آن امر با امرا کنکاج کرده قرار بر آن دادند که اریق بوکا و آسوتای را که از علمای
امرا بود ببخشایش ممنون سازند و قاآن ایلچیان نزد [illegible] و هلاکو فرستاده از مافی الضمیر خود ایشان را اعلام داد و هر دو پادشاهزاده در جواب گفتند که ما را بر صوابدید قاآن انکار و اعتراضی نیست
نموده آنچه شنیده بودند معروض داشتند و قاآن فرمود تا اریق بوکا را آسیبی از آتش گذرانیده باردو آورند و از حکمای ختای که پایه سریر سلطنت [illegible] بودند پرسید که برگزیده
قضیه که آنتی تیغ در روی [illegible] کشیده جمعی بیگناهان در میان کشته شده باشند واقع شده است ایشان گفتند که در تواریخ مسطور است که در زمان سابق دو برادر در ملک منازعت نمودند و متهیر
او را گرفته [illegible] پیرامون او از خارهای تیز دیوار کشیده و در آنجا مقید و محبوس بود تا ایام حیاتش منقضی گشت قوبیلا قاآن [illegible] تقریر خطایان [illegible] بود [illegible] تیغ و ندار اریق بوکا با نوکر
و معتبران خواتین و فرزندان را از محنت آباد فرستاد و طایفه از زبانیه دوزخ و عفاریت که در صورت انسانی مخلوق شده بودند بر ایشان گماشت جهان وسیع و فراخ بر اریق بوکا تنگ و تاریک گشته
راه خروج و دخول بروی مسدود شد مگر در ایام جشن و سور که بیرون آمدی و در آن مدت یکسال در محنت جای بسر برده آخر الامر بجنگ رنجش گرفتار شد زمان حکومتش چهار سال و قریلتای [illegible]
قوبیلا قاآن و بعضی از وقایع و حوادث آن زمان چون گلزار مملکت قوبیلا قاآن از نقار خار اغیار پیراسته شد و اریق بوکا وفات یافت بعد از شرایط عزا و مراسم ماتم خواتین و شاهزادگان با دیگر
مجلکا و اوند کما جان در تن باشد و کوچ و اوزن قاآن یکدل باشند و پادشاه مجموع ایشان را بعنایات خسروانه مستظهر و خوشدل گردانید و بساط عدالت داد مرتبه مبسوط گردانید که بسر خود بواسطه آنکه تن
شخصی مبادرت نموده بود چوب یاساق زده یکسال مقید و محبوس و در تاریخ سنه ثمان و ستین و ستمایه ایلچیان بخواتین و شاهزادگان فرستاد که قوریلتای حاضر گردند مجموع آن طبقه بر طبق فرمان
عمل نمودند مگر اولاد باتو و شهزاده قیدو و نبیره او کتای قاآن که از قوبیلا قاآن متوحش و متوهم بودند و قوبیلا قاآن ایلچیان متعاقب و متواتر بطلب قیدو فرستاده پیغام داد که نخواه آنست که فرزند عزیز چون
دیگر شاهزادگان مبادرت بحضرت مسارعت نماید تا وی را بدیدار یکدیگر روشن کنیم و عهود و مواثیق در میان آورده پرتو التفات بر احوال مملکت و ترفیه روزگار سپاهی و رعیت افکنیم قیدو مساعدت
بخت بیدار جواب داد که امسال اسپان خیل و حشم لاغرند اگر توفیق رفیق گردد سال دیگر شرف پابوس حاصل کنیم و تا مدت سه سال بهمانها تمسک جست و بتاخیر و تسویف روزگار میگذرانید و لشکر با اطراف
و جوانب مملکت خود میفرستاد و اهل بغی و عصیان را گوشمال های بموجب میداد و چون لبث و درنگ قیدو از حد اعتدال گذشت آوازه فتوحات او در خطای رسید قاآن از تهور و تسلط او اندیشناک
شده جمعی از شاهزادگان و نوئینان را با لشکری بجنگ قیدو فرستاده و ایشان بموجب فرمان روان شده بعد از آنکه از خطای بکنار آب آر ولیش رسیدند و در آن موضع ییلاق کرده خواستند
که در او ایل فصل خریف که چارپایان فربه شده باشند دست در کمر حریف زنند در این اثنا بعضی از شاهزادگان بنا بر اغوا و افساد ارباب فتنه و فساد طریق تمرد و عناد قوبیلا قاآن
[illegible] لشکر اگر چه برخی از آن جماعت را پیش از داد با تو دمرو از قیدو فرستادند و مدتی تعرض امداد محروس و مامون ماندند و بعد از این واقعه قاآن هر چند لشکر بمحاربه
معروف نخدوق [illegible] نتشستند اما جنوبی که بچین و ماچین و دیگر ممالک نامزد میفرمود ایشان لایت فتح برده مظفر و منصور با غنایم و اموال نامحصور مراجعت مینمودند و چون قوبیلا قاآن میخواست
که در [illegible] تختگاه او با شد و نیز مشهور است که در شهر خنبالیق که دار الملک قاآنان خطای بوده رحل اقامت انداز و استادان ماهر و مهندسان حاذق را جمع آورده در برابر آن بلده قریه بنا فرمود
جهاندار قیدان همیشه بخت نشان ⁂ که در شهر آن زمان گزیند درنگ ⁂ اساسی نهر بر یکی خنکر نهاد ⁂ مر آن خطه را نام دیدو نهاد ⁂ در و تختگه را یکی قصر ساخت ⁂ ز رخاکش بفر قد تخت
آن تختگاه ⁂ در و شاه قیدا چو بر تخت ماه ⁂ چو فردوس گشت آن خجسته مقام ⁂ ستونهاش از سیم و زمینش رخام ⁂ بفرمان آن نامور شهریار ⁂ بگردش کشیدند دیوار چار ⁂ که از سنگ [illegible]

و گویند آن شهر را مربع بنا نهادند و طول هر دیواری چهار و نیم فرسنگ بود و آن پادشاه چهار دروازه آن شهر را ... امان شاه ... موضع پاس ... عموم ده خنجرگذار بیرون ... جای دوم ده حصار تحسین غزادی بر پاس
دخولان آن بلده را خانبالیغ گفتند بمعنی شهر خان ... مسلم خلق ... جامع گشت و در آن ... کانند بهندوستان نهری بغایت بزرگ برید و آب بمیان شهر آورده و بانهار کشتیهای
نفایس و ... رسید بخانبالیغ میرسانیدند و از اطراف و جوانب آن بلاد خشب ... و آبادانی ... گرد آن بحیره ... آب حیات ... زهر کشوری روان تاخته و در آن شهر خرم طرحی ساخته و در تواریخ
مسطور است که طول آن جوی چهل روزه راه بود و صفت ولایت خطا و غرایب آن کتاب از مساعدت بخت ... روزگار ... محول است و از جمله وقایعی که در زمان سلطنت قوبیلا قاآن روی نمود یکی قضیه امیر احمد وزیر بود
و تفصیل این اجمال آنکه قاآن امر وزارت بچهار کس که در کیش موافق نبودند تسلیم کرده بود تا بواسطه اختلاف عقیده با هم نسازند و اموال را مصون و محفوظ دارند و از آن جمله یکی امیر احمد بناکتی بود و دیگر از اهل
خطا و چون امیر احمد بر وزرای دیگر بکفایت و کیاست رجحان داشت قاآن بنظر اعتنا و احترام در وی مینگریست و در امور مملکت از صوابدید او تجاوز جایز نمیداشت و وزیر خطا را که اتباع فراوان داشت بر امیر احمد
حسدی پدید آمده منتهز فرصت میبود و در زمانی که قوبیلا قاآن از شهر بیرون آمده بود و به ییلاق رفته و ... را در شهر گذاشته وزیر خطا با متابعان خویش مقرر کرد که امیر احمد را در خفیه از میان برگیرند که ناگاه
امیر احمد از این حادثه خبردار شد و ولی نعمت خود را آگاه گردانید امیر احمد در شب چهل اسب بارفتار از طویله قاآن گرفته خود را از شهر بیرون انداخته و چون خبر رشید ... رسید که از این حیاست عبور نمود و بنابر آنکه خطاییان
پیش از این با بهادر اسیر ... و مستحفظان طرق او را از عبور مانع آمدند و گفتگوی آغاز کرده در اثنای قیل و قال وزیر خطا از عقب امیر احمد شتافته با او بسید و عنان ... اگر فته گفت که پادشاه را بجهة آن در
شهر گذاشته که مهمات دیوانی سرانجام نمائیم تو بی کنکاج کجا میروی امیر احمد گفت که پادشاه مرا طلبیده من با او میروم و مقارن این حال ایلچیان قاآن که برای تعلم مهام بشهر می آمدند برسیدند امیر احمد
استغاثه نمود و ایلچیان او را از چنگ وزیر خطا خلاص دادند و خدمتش بار دیگر با پادشاه پیوسته طبقی سیاه پر مروارید کار کرده در آن میان ترغوی سرخ بر آن پوشید بخدمت قاآن برد و قوبیلا از وی پرسید که
غرض از این چیست امیر احمد زانو زده عرضه داشت که در بدایت حال که بندگی قاآن اختیار کردم ریش من با تند این طبق سیاه بود و در خدمت و کوچ دادن مانند مروارید سفید گشت و اکنون وزیر خطا میخواهد
که بکاید حلق مرا مانند این سغو سرخ گرداند بعد از آن صورت حال را بتفصیل تقریر کرد و ایلچیان که از شهر بازگشته بودند حاضر آورده بر صدق مقال او گواهی دادند و نایره غضب پادشاه از استماع این حدیث التهاب
یافته باحضار خصمان امیر احمد فرمان داد و پیش از وصول ایلچیان وزیر خطا مستشعر گشته پناه بقلعه برد که آن قلعه در تصرف گماشتگان حاکم ماچین بود و بعضی گفته اند که پادشاه ماچین در آن قلعه اقامت مینمود و
والی حصار زند قی ... و باره شگرف داشت و قاآن چند نوبت جنود نامعدود و بآن حدود فرستاده از تسخیر آن ... وزیر خطا چون از معتبران پادشاه بود قدوم او را مستبشر و بوصول او مستظهر
گشته بر وی اعتماد کرده موافقت او را غنیمت دانسته و در آن اوان طالب ... یافرزندان از بعلبک آمده بود و هفت منجنیق فرنگی بزرگ که در دیار خطا معهود نبود ساخته قاآن حکم کرد که امرا با طالب بمحاصره
قلعه روند که غالب آنست که این نوبت چهره مقصود از نقاب حجاب رو نماید امرا بموجب فرموده عمل نموده روی بماچین نهادند و بمحاصره قلعه مشغول شده مجانیق نصب کردند و وزیر خطا جاسوسی
نزد امرا فرستاده پیغام داد که من یاده گناهی ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود بواسطه آن قصد یکدیگر میکردیم او فرصت یافته مزاج پادشاه را بر من متغیر گردانید اکنون اگر قاآن مرا
بجان امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماچین بدانست تسلیم نمایم امرا جاسوس را باز فرستادند قاآن امان نامه و شمشیری جهت وزیر خطا فرستاده وزیر مطمئن گشته در القا و عده سعی ...
گرفت و بعضی از برج بزخم سنگ منجنیق خراب شده و وزیر نیز دیوار حصار را رخنه کرده حاکم قلعه بر عذر و مکر وزیر خطا وقوف یافته فرار بر قرار اختیار نمود و حصار در حوزه تصرف مغول آمده
غارت و قتل عام کردند و وزیر خطا چون بدرگاه قاآن رسید سیورغامیشی یافته منصب وزارت بشراکت امیر احمد بار دیگر باو مفوض گشت و بعد از انقضای سه سال باز نایره غضب و بغض و حسد وزیر
خطا زبانه کشیده در مقام قصد امیر احمد آمد و شخصی از مبالمان خطا را بانخود یار گردانید که مریدان بسیار داشت تا امیر احمد را بشهادت رسانید مفصل این مجمل آنکه در آن اوان یکی از نظرای
خطا خود را ابریز و تقوی معروف ... از ماسوا ... تبرا از خلق و خوی و سیرت نیک نزد خاص و عام بتخصیص پیش اهالی خطا و قاآن بخواتین و شاهزادگان جلوه داده چون تبع فراوان پیدا کرد خویشتن را
بیمار ساخته و مریدان مکار غدار خود را نزد اعیان و اشراف ملک فرستاده گفتند که پیر ما چنین میگوید که من عنقریب از این دار فانی رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده بعالم کون و فساد رجوع خواهم نمود
تا احوال عالم روحانی و اسرار آن جهانی را که از اهل دنیا محتجب و مستور است بشما منکشف و آشکارا کنم شاهزادگان و نوئینان گروهی از معتمدان خود را بجهة تفحص صدق این مقال بخانه متزهد فرستادند و چون متعهد
رسیدند زاهد را بهیات مردگان و صورت گذشتگان یافتند یعنی او از خروج دم و دخول نفس انقباض و انبساط هوا معزول آمده بود و بظاهر مرده گشته و فرزندان و متعلقان او جامه دران ناله و افغان باوج
آسمان رسانیده و ایشان بازگشته خبر موت ... و بعد از چهل روز آن نابکار از خانه بیرون آمد که اینک زنده شدم تا خلق را از معاد خبر دهم و اهل خطا کلمات
او را بحقیقت شده جهان آن عیاره مکار مطاوعت و در میان بسته کارش رونق تمام یافت و امرا و بزرگان خانبالیغ بتقلید و تقریر عوام بست ارادت ... زکر ... و وزیر خطا با وطریق مودت سلوک ...
در قتل امیر احمد استمداد نمود و بعد از تقدیم مشورت مقرر چنان شد که دو هزار کس از مریدان آن زراق بدره که بر چهار فرسخی شهر خان بالیغ است روند و هزار کس متعاقب روی بشهر نهاده آوازه در اندازند که شاهزاده چیم کیم
با ملازمان قاآن میرسد تا امیر احمد باستقبال بیرون آید و ملازمانش از کار او جمع کنند و در آن زمان قاآن در ییلاق بود و وزیر خطا در خفیه با آن دو هزار مرد بآن دره رفته و متعاقب کسان فرستادند تا شیخ ... ... بود ند مرده گفتند
جا امیر احمد که از توقف امیر احمد ... مشغول بود ... و نفاق خبر رسانیدند که قاآن فوت شد و چیم کیم میرسد ... فرستاده که امیر احمد را باید که تا رسیدن ما این ... سرینه ... مجلس بخشایند ... [illegible]

دانست قاآن گفت بیین فرمان حق چنین است چرا نکشید اند فرمان او کاتو رجانتر سید اربیه قاضی علاء الدین طوسی گفت که انتظار وقت میکشیم قاآن انصاف داد و مولانا را بنواخت و پسندیده داشت
و گفت راست میگوئید اکنون بیائید تا از جانبین لجاج و عناد و تعصب بگذاریم که تا خون ما حلال دانید و ما مال و سر شما را حلال شمریم غرض ما ازین مباحثه استفاده است و بس پرسید که آفریدگار
محمد صلی الله علیه و آله ارشاد و هدایت و سداد و درایت که داد جواب دادند که هم خداوند تعالی و تقدس پرسید که چنگیز خان را که آفرید گفتند که خدای جهان آفرین گفت توانائی و قدرت و شیر
او که داد گفتند اینها از پروردگار است قاآن گفت که قادر مختار میتوانست که توفیق و هدایتی بمحمد ارزانی داشت بچنگیز خان نیز هم تواند گفتند که این قضیه را خدای تعالی بهتر داند قاآن گفت
دستوره بوضوح پیوست که بی قید بندگان خود نظر دارد یکی را بنظر لطف و دیگری را بنظر قهر محمد را بلطف آورید و چنگیز خان را بضبط قهر و نسبت هر دو را بمساوی داد پس چگونه شما طرف لطف عجب قهر
را ترجیح میدارید مانند در جواب سکوت و خاموشی گزیدند قاآن گفت آخر در کتاب شما مسطور است که هر که فرمان اولی الامر را خلاف کند مجرم و گناهکار باشد گفتند بلی گفت که چون است که شما از فرمان چنگیز خان
که پادشاه جبار ذو اقتدار بود از حکم آن امتناع ورزید مولانا سید الله جواب داد که آنچه موافق کتاب و مطابق شرع باشد قبول میکنیم و اگر نباشد سر در پیش میاندازیم که پیش ما در رتبه شهادت رسیدن بهتر از کافر زیستن است
قاآن از استماع این سخن بغایت خشمگین شد و نائره غضبش بر التهاب آمده از موقف جلال فرمان صادر شد که قضات ممالک از قضا معزول باشند و بعد ازین واعظان بر منبر نروند و مؤذنان
بانگ اذان نکشانید و مردم از ترویج اصنام بر نیایند و ایلچیان بر اطراف ممالک برند تا مسلمانان را مقهور و مستاصل سازند و امه اسلام شب ترد زیر سلیمان رفته
او را استیصال و متفکر بودند و از سبب آن پرسید جواب داد که از آن نیز می ترسم که باعداد خوانین دستهٔ اهل توحید تجربه شود حمید الدین حکیم کامل بود و دانشمندی فاضل با وزیر گفت که مرا بحضرت
قاآن ببر تا جواب بگویم و بعضی گفته اند مولانا حمید الدین ساتی سمرقندی این التماس از وزیر کرده با جمعی از آن دو کس ارزد دیگر بار بسر اعلام کرد قاآن از آن فاضل پرسید و همان سخن سابق
در میان آورده گفت چرا مشرکان را نمیکشید آن بزرگ در جواب گفت که این خطاب پیغمبر است و صحبه عظام او مشرکان عرب و عجم را نمیکشید و چون قاآن دادو و چنگیز خان بر سر پیغام خدای میفرستید
میفرستید چگونه کافر و مشرک باشند این سخن موافق مزاج قاآن افتاده آن مرد عاقل را تحسین فراوان فرمود و گفت این حدیث مطبوع طبع و مقبول خاطر است و بوی جان در روان داد و مرهم
سینههای مجروح و شفای امراض سقیم است آنگاه گویند مایهٔ کلام را بسیور رعایتی کرده فرمان داد تا مثالها که جهت احراق و مال مسلمانان نوشته بودند در آب شستند و مولانا را باعزاز و احترام تمام مرخص الرایم
باز گردانید گویند که قوبیلا قاآن از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهمات ملک میپرداخت و بعد از آن فرمودی که علماء اسلام و احبار یهود و دانشمندان نصاری و زنار داران و سایر ممالک مغولستان مجتمع شدند
او در مجلس او بحث و مناظره قیام نمایند و باستماع لطائف و مسائل عقلی و نقلی ولوعی تمام داشت و در زمان دولت خویش فرمود تا قرآن مجید و توراة و انجیل و کتب شاکموئی را بزبان مغولی ترجمه
کردند و آثار و اخبار قوبیلا قاآن فراوانست این مختصر گنجایش تفصیل مجموع آن ندارد و مدت سی و پنجسال بامر سلطنت اشتغال نمود و در زمان خانبالیغ بروایتی هفتاد و سه سالگی بیکبارگی پرده
از زمانه چه خورده بر دیر پرس که کسری زر زد و گاه چه جز او گرفت ممالک بدیگران بگذاشت + درو نهاد خرابی بدیگران بسپرد

ذکر جلوس تیمور قاآن بن جیم کیم بن قوبیلا قاآن

قوبیلا قاآن
در عهد سلطنت خود جیم کیم را بمسند حکومت نشاند و بحسب تقدیر او پیش از پدر بمرد و از مطهره فنا بنوشید و قوبیلا قاآن تیمور پسر جیم کیم را که آثار رشد و نجابت در ناصیه او مشاهده میکرد ولیعهد گردانید
گویند که تیمور قاآن بشرب خمر میلی تمام داشت و قوبیلا چند نوبت او را منع نمود مفید نیفتاد و هم چند نوبت بچوب تادیب نموده و از دانشمندان بخارا شخصی رضی نام که بعلم
و سیمیا و کیمیا انتساب داشت ملازم و مصاحب تیمور قاآن بود و او را بادمان خمر تحریص مینمود و چون قوبیلا قاآن جمعی را بر وی موکل گردانید که نگذارند شراب خورد رضی گفت که تدبیر آن است که
فلان حمامی را بامید مستظهر گردانیم و با او مقرر کنیم که از مجرای آب شراب در حمام روان دارد و ما بمبالغه اهتمام با خواص بحمام رویم و بی مزاحمت اغیار بمباشرت نشاط مشغول گردیم تیمور قاآن خود متعهد و منتظر چنین میبود
و چندگاه بدین نمط بعیش و عشرت مشغول بود و بعد از روزی چند رقیبان بر کیفیت حال آگاه شده بادشاه را اعلام دادند قاآن حکم کرد تا رضی را از تیمور جدا ساخته بولایتی فرستادند و در اثنای طریق او را هلاک
ساختند و در اوان که قوبیلا قاآن وفات یافت تیمور قاآن بموجب فرمان در حدود ترکستان اقامت داشت و بترتیب و تجهیز لشکر قیام مینمود تا بکنگ قید ناگاه از خطا ایلچیان رسیده او را از واقعه پادشاه
اعلام دادند و بعد از مراجعت نمود و بخانبالیغ آمد و بعد از مراسم تعزیت فراغت چون حاصل شد شاهزادگان و امراء نوئینان و اعیان ملک بعادت قدیم او را بر نمد سفید نشاندند و چهار شاهزاده چهار طرف نمد را گرفته
و دو کس دیگر دست و بازوی او بدست آورده بر تخت نشاندند و ملک را انجا نیت و سپارکباد گفتند و او را اولجایتو قاآن موسوم گردانیدند و بادشاه زمین خوانده اند و بر سر او گوهر افشانده اند
و چون از جشن فارغ شد تیمور قاآن روی بترتیب مهمات مملکت و تمشیت حال سپاهی و رعیت آورد و شاهزادگان و امرا و اعیان را علی اختلاف طبقاتهم بنواخت و بهر جانبی سرداری روان ساخت و برادر خود را که در سلطنت
با او نزاع مینمود بمال و خواسته فراوان خوشنود گردانید و بمضمون پیغامهای مهر جویش که مشتمل بر معدلت عام و محتوی بر رفاهیت تمام بود فرمان داد و بار دیگر امور عالم را انتظام و انتظامی پدید آمد

ذکر مخالفت دوا با تیمور قاآن و تسلط او بر مغولستان

بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاآن دوا پسر براق اغلان از نسل جغتای خان لشکر جمع آورده بقصد شاهزادگان و امرا که بمحافظت سرحدها
متعین شده بودند در حرکت آمد و شب هنگامی که ایشان بلهو و لعب و عشرت مشغول خبر وصول یاغی متواتر شد و بغیر از کورکوز گورگان داماد تیمور قاآن هیچکس را مجال جنبش نبود او با شش هزار
کس باستقبال دوا شتافته میان ایشان محاربه عظیم واقع شد دوا کورکوز را در معرکه گرفته خواست که بکشد کورکوز را این سخن خبر آن دو را دانست که موجب مرض داره و کمر ولاد

کردند و بر قتل اقدام نمودند و چون قیدوا از این معنی خبردار شده بهار خواست ایشان مشغول شده گفت بی رخصت من چگونه از شما این جرات و جسارت بظهور پیوست و کمر از میان گشاده و گردن بخدمت
و سه نوبت آفتاب برا زانو زده آنگاه مناجات کرد که ای خدای بزرگ مرا بدین گناه و کبیره که بی رضای من واقع شده مواخذه منمای **ذکر وفات تیمور قاآن و بیان شمه از لطف و احسان آن**
پادشاه جهان بخش گیتی ستان تیمور قاآن مدت شش سال در زمان حکومت و اقبال گذرانید و بعد از آن بعلت صرع و لقوه گرفتار آمد و در زمان بیماری خاتونش مصلحت امرا و حل و عقد و قبض
و بسط مملکت باستقلال می‌نمود و مدت شش سال دیگر بدین منوال بود تا عاقبت طبل ارتحال کوفته روی بعالم آخرت نهاد و از جمله صفات و عاطفت او یکی آنست که سالی چهارپایان ناحیه دیصا عقه
و سیلاو برف تلف شدند تیمور قاآن بر ارباب دواب ترحم نموده فرمان داد تا بهای چهارپایان ضائع شده را از خزینه بایشان دادند و دیگر آنکه در بلاد و نواحی چین و حدود ختا سیلی عظیم آمد چنانچه
اکثر عمارات و مزروعات آن قوم معدوم شد تیمور قاآن بعد از تفحص و تفتیش فرمود تا ایشان را تخم و مواشی مدد دادند و حکم کرد تا مدت سه سال از جمیع معارضات دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم
باشند و بدین انعام عام لئام و کرام مطیع و منقاد او شدند و دیگر آنکه شخصی از اهل ختا که او را صد مال و منال و اربابی و اسباب و املاک بی اندازه داشت و از کمال حرص و آز زر براجه بسیار داد و در بلاد مخروج
و لوقت قبض مال و استیفاء مرابحه و طلب دین مدیونان مسکین را بالمطالبه مواخذه می‌نمایند تا غیرت الهی او را با متعلقان و منتسبان بصاعقه نیست و نابود گردانید و اموال فراوان و املاک بی پایان از او باقی ماند
و صورت واقعه و حادثه را بسمع قاآن رسانیدند فرمان نافذ شد که مجموع متروکات او در سبیل تصدق بمحتاجان و مسکینان دادند و دیگر آنکه در ایام دولت او از قلت بارندگی ارتفاعات روی بنقصان نهاد و
بلاد بالمره معدوم شد و جو و گندم چهره از مردم نهان ساخت و خلائق بعلف خواری متوجه صحرا و بیابان گشتند تیمور قاآن فرمود تا در انبارهای بسته گشادند و غله‌ای که بشصت درهم سیم می‌ارزید بشش
آقچه میفروختند و در جمیع ولایاتی که غلا روی نموده بود بدین نوع عمل کردند و نام نیکوی تیمور قاآن بر صفحات روزگار یادگار ماند و در بعضی تواریخ مسطور است که جمعی که بعد از چنگیز خان در الغ یورت او بسر برده
بر سریر سلطنت نشسته اند پانزده نفر بوده‌اند اول ایشان اوکتای قاآن است آخر آن طبقه تابزی اغلان که در زمان حضرت صاحبقران امیر تیمور کورگان انار الله برهانه از کنجیه پایه سریر سلطنت بسرتالون آمد
و بشرف اسلام مشرف شده بسیورغامیشی یافت و بعد از وفات آنحضرت بقلماق رفته بر سر خانی نشست و چون چندروز حکومت کرد او را شربت شهادت چشانیدند و چون بخته از این نقود در ولایت ختا خروج
کرده بود و آن مملکت از دست تصرف قاآن بیرون آورده بغیر از قلماق و قراقرم در تحت تصرف قاآنیان نماند و در اندک زمانی امرای اویرات قوی حال شده آن ولایت را نیز متصرف شدند راقم حروف گوید
که در بعضی مختصرات این طبقه را نوزده تن شمرده اند و میان هر دو روایت توفیق میتوان کرد و چون احوال ایشان بعد از تیمور قاآن معلوم نبود و اسامی بعضی از ایشان نامصحح عنان خوشخرام کمیت قلم
بجانب دیگر انعطاف یافت **ذکر خانان دشت قبچاق بر سبیل اجمال** در بعضی مختصرات اسامی سی و دو کس از ایشان مسطور است و در بعضی سی و نه تن از این طبقه مذکور و هر چند ذکر جوجی و
پسرش باتو در این اوراق گذشت اما تا نظم سخن گسیخته نشود خلاصه شکین شمه از سبب تکرار احتراز نموده نخستین سلاطین دشت قبچاق جوجی خان است بحکم چنگیز خان خوارزم و دشت خزر و بلغار و آلان
و آنحدود تعلق باو میداشت و میان جوجی و جغتای پیوسته نقاری میبود و جوجی پیش از چنگیز خان بششماه وفات یافت و بفرمان چنگیز خان باتو بن جوجی بپادشاهی الغ الوس مشغول گشت و اوکتای قاآن
در عهد سلطنت خویش باتو را با فرزند خود کیوک و منکو پسر تولیخان و اولاد جغتای بولایتی که در تصرف پدرش بود در فرستاد و فرمان داد که باتفاق تسخیر ولایت اس و روس و چرکس و غیر ذلک از ممالک و بلاد
که در آن حوالی و نواحی بود نمایند و شاهزادگان بموجب فرمان عمل نموده بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع و امصار را در حوزه تصرف آوردند و از آنجمله در شهرستان خنگلی را که بشهر مکس مجید بود زود مقدار
چهار گردون که در برابر هم تواند رفت راه ساختند و آن بلده را محاصره کرده ظفر و نصرت یافتند و بعد از تسخیر بقتل عام فرمان داده گوشهای راست مقتولان از لشکریان طلب داشتند و دویست
و هفتاد هزار گوش بریده بشمار در آمد و چون از مهم قبچاق و روس و آلان فارغ شدند روی بکلاره و باشغرد که بفرنگ اتصال دارد نهادند و مردم آنجا نصاری بودند و چون از توجه سپاه مغول و تاتار
خبردار گشتند چهار صد هزار سوار جنگی نامدار که از فرار عار میداشتند مجتمع گشته بعزم رزم در حرکت آمدند و باتو برادر خود را با ده هزار کس از پیش فرستاد تا خبر ایشان معلوم کند و او بعد از یک هفته
باز گشته بعرض رسانید که مخالفان اضعاف لشکر مغول اند و چون فریقین نزدیک یکدیگر رسیدند باتو مسلمانان را فرمود تا در یک محل جمع آمدند و دست بدعا بر داشتند و خود بر پشته بر آمده
تضرع و زاری آغاز نهاد و یکشبانروز با کس سخن نگفت و چون شب دیگر شد برادر خود را گفت تا با بعضی از لشکریان که میدان منعم را بر مجلس بزم ترجیح میدادند از آبی که میان
هر دو سپاه حائل بود بگذشتند و علی الصباح باتو با سائر لشکر قیام نموده و بنفس خویش در میان معرکه آمده حمله‌های مردانه کرده سپاهی که از آب گذشته بودند در عقب برادر باتو روی باردوی
اهل خلاف نهاده طناب خیام و سرادقات ایشان را پاره پاره ساختند و نصاری دل شکسته شده طریق انهزام مسلوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام از نیام کشیده نسلی بافراد ایشان دادند و چون آن الوکا را
نیز مسخر ساختند بدشت قبچاق مراجعت نمودند و بعد از این قضایا شاهزادگان باتو را در دشت قبچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت نشانده باز پس گشتند و شهر سرای را باتو بنیاد نهاد و در سنه اربع و خمسین
و ستمائه باتو جهان شیرین بتلخی سپرد و بعد از وی سرتاق خان پادشاه شد و او مسلمانی متدین بود و بر افعال هلاکوخان متعرض و از فسق و فساد محترز و اولاد جوجی بطناً بعد بطن در دشت قبچاق بر تخت حکومت
می‌نشستند تا نوبت بجانی بیگ خان رسید و او پادشاهی بود خیر عادل عارف علماء و فضلاء را اکرام و احترام تمام میکرد و بعد از ضبط و نسق الوس چون خبر ظلم اشرف بن تیمور تاش بن چوبان باو
رسید از راه دربند تبریز آمده اشرف را بقتل رسانید چنانچه تفصیل این قضایا در محل خود در سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و در شان اشرف گفته اند ع دیدی که چه کرد

اشرف خسرو او علیه بر دو دیگری بندهٔ از شاهان پادشاهان دشت قبچاق که نسبتی و نسب بجوجی پادشاه توغلقتیمور خان است و دیگری توقتمش خان و ذکر این هردو پادشاه عظیم الشان در قسم تفصیلی
حضرت صاحبقران از مساعدت دوران امکان دارد تتمهٔ گفتار در احوال طائفه از اولاد چنگیز خان که در توران زمین حکومت و سلطنت کرده اند اجمالا ذکر جغتای بر چند
درین اوراق گذشت اما بنا بر عذری که در شرح احوال جوجی منتسب گشت کلمهٔ چند از حالات او نیز درین مقام ثبت می افتد و قلم مشکین رقم از تکرار آن ابی نمی اندیشد در بعضی تواریخ مسطور است
که در الوس جغتای از نژاد چنگیز خان سی و دو تن بر تخت حکومت و سلطنت نشسته اند نخستین صاحب الوس مذکور است که پسر دوم چنگیز خان بوده و جغتای پادشاهی بهرام صولت صاحب هیبت
و چنگیز خان بهنگام قسمت ممالک توران زمین را که واسطه است میان قراقرم و ایران بجغتای ارزانی داشت و او قراچار نویان که ابنای اعمام وی بود در کفایت و درایت و شهامت
و شجاعت ممتاز بود و جغتای بر حسب وصیت پدر از صوابدید قراچار نویان تجاوز جائز نمیداشت و در امور ملکی و مالی بمشورت نویان مشار الیه دخل نمیکرد بلکه خود بعیش و طرب روزگار میگذرانید
و قراچار نویان بتدبیر امور ملکی و انتظام مهمات سلطانی و ترفیه احوال رعیت و سپاهی بر سبیل استبداد و استقلال اشتغال نمود و در اوان سلطنت و زمان دولت او قضیهٔ بس غریب و عجیب بظهور پیوست
تفصیل این اجمال آنکه در شهور سنه ثلاثین و ستمایه در تاراب بخارا که از آنجا تا بلدهٔ مذکوره سه فرسنگ است شخصی از اراذل الناس آفریده محمود نام شیدوزرق آغاز نهاد و صوفی نهاد دام و سر رشته بر کرده بنیاد مکر
با فلک حقه باز کرد و بتزویر و سالوس طریق زهد و عبادت و اعراض از ماسوی الله سلوک داشت عوام آن گروه را بصحبت من می آیند و مرا از مغیبات و مخفیات اعلام مینمایند و از امور واقعات
من تجاوز جائز نمیدارند و در بلاد ماوراء النهر و ترکستان بسیار کس تخصیص عورات دعوی پریخانی کرده و جهال آن دیار درباره این طبقه اعتقادی عظیم دارند بالجمله چون آوازهٔ محمود تارابی پریخوان در ان ممالک
شیوع یافت جهله و عوام الناس روی بار و نهادند و جمعی که بامراض مزمن ممتحن بودند بنفس علیل او تیمن و تبرک جستند و بحسب اتفاق چند کس در ان اوان شفا یافتند و این معنی موجب زیادتی شهرت و اعتقاد
مردم گشته از اطراف و جوانب خلقی کثیر روی بصومعهٔ او نهادند و مرید و ملازم او گشتند و شخصی را از دانشمندان بخارا که بفضل و نسب و علم و ادب امتیاز و اشتهار داشت و ملقب بشمس الدین محبوبی بود بر تعصب
معادات که با اهل آن بلده می ورزید با آن جاهل پیوست و با او گفت که پدرم در بعضی از مصنفات خویش آورده است که در تاراب بخارا صاحب دولتی ظاهر خواهد شد که جهان را مسخر سازد و علامات آن صاحب دولت
بیان کرده و امروز آن امارات در ناصیهٔ تو باهر است عجب محمود تارابی از سخن شمس الدین محبوبی سمت تضاعیف پذیرفت و هوس سلطنت در خاطرش رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بحدی
رسید که داروغهٔ بخارا و جمعی از امرا از احوال که در آنجا بودند متوهم شده خبر بخجند پیش صاحب یلواج فرستادند بعد از آن بهیات اجتماعی متوجه تاراب گشتند و مشروح پیر مرشد حاصل کرده از وی التماس نمودند که متوجه بخارا
باید شد تا ساکنان آن بلده نیز از برکت قدوم شما حظی نصیب یابند و امرا و اعیان با یکدیگر قرار داده بودند که چون بسر پلی که در ان راه بود برسند از هم تارابی خاطر فارغ سازند و تارابی بصفوت و فراست دریافت
چون بسر پل رسیدند روی بدان داروغه آورده گفت از اندیشهٔ فاسد باز گردید و دست و دامن توبه و انابت زن و الا بفرمایم تا بواسطهٔ انگشت افعی زاد جهان بین ترا از حدقه بیرون کشند داروغه
و سایر امرا از افشاء راز سر بسته اندیشناک شده تعرضی با و نرسانیدند و تارابی چون بخارا رسید در منزل شایسته فرود آمد و از دحام خلائق بمرتبه رسید که با وجود آن محله و کوی مجال گذر نماندی و چون مردم
بی تبرک باز نمیگشتند چه تسلیهٔ مخلصان حقیقی تارابی زمان زمان بر بام میرفت و آب در دهان گرفته بر خلق میپاشید و هر که رشاشهٔ از آن بوی میرسید خوشدل و خندان مراجعت مینمود و داروغه و امرا از فرصت
میطلبیدند که غدر اش را از میان بر گیرند اما از غلبهٔ هواخواهان که باطراف سرای او محیط بودند قطعا میسر نمیشد و هر گاه اندیشه میکرد که بقصد تارابی پای در ان محله نهد روزگار در گوش هوش او میگفت
ای که در کوچهٔ معشوقهٔ ما میگذری بر حذر باش که سر میشکنند دیوارش و درین اثنا مریدی از اراده امرا او را آگاه ساخته و تارابی از در روز دیده و بیرون آمد و بر اسپی سوار شد تا بتل ابا حفص
باز کشید و در وقتی که بآنجا رسید در سر تل بایستاد و چون خلائق او را طلبیده در ان موضع یافتند غریو از نهاد ایشان بر آمد گفتند که خواجه پریده است و بیک پرواز تا تل ابا حفص رسیده عنان تمالک ز
اختیار مردم بیرون رفت و در صنوف و طوایف روی بصحرا آوردند و خلقی تا معدود دیگر بر او مجتمع گشتند شبانگاه تارابی با جماعتی خطاب کرد که ایها الطالبان حق توقف و انتظار تا کی روی زمین را از لوث خبث وجود
دوراز دیانت پاک باید ساخت و هر کس باید خاطر خود را از تیر این جماعت باید پرداخت جهال و عوام بقدر میسور آلات حرب بدست آورده شیخ را ترغیب نمودند تا بشهر در آمد داروغه و امرا بگریختند
جمعه بود خطبه بنام تارابی خواندند و بفرمان او اکابر و اعیان شهر حاضر گردانیدند و بعضی از ایشان را کشته و برخی را اهانت و تبدیل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و در مقام استمالت درآمد
آمده با ایشان گفت که بزودی بی از غیب اسلحه بما میرسد و بحسب اتفاق در ان چند روز طایفهٔ از شیراز رسیده چهار خروار شمشیر آوردند و همین سبب مزید عقیده خلق شده فرمود تا از خانهٔ امرا خیمه و خرگاه و
بیرون آوردند و بحشمتی هر چه تمامتر بر سریر حکومت نشست و ارباب فتنه و فساد از بخارا با همدیگر از متمولان مرتفعه و بر چه بود ستدند گرفته پیش تارابی میبردند و او بر لشکریان بخشید
و با هر یک از ملکش خلوتی ساخته شب بروز رسانید و صباح در حوضی از حمام سهر و تن نشسته حاملان آب حوض را بدر برده و سنگ در میان هم قسمت نمودند و تجر و بیماران دادند
و هر دو با بر افراشته میگفت که اهل من منقرق بود و فرقه اند زمرهٔ بنی آدم است که وجود ایشان بر همه کس ظاهر است و گروهی خفیانند که از دیده مختفی و محجوبند و در میان زمین و آسمان طیران مینمایند و لشکر
حسن لبعه خاص و عام ایشان را بتیر و پیاده هر گرداین معنی شبهه باشند باید که بالا نگرد تا صدق مقال من بروی روشن گردد و هر دو ان مخلص و مخلصان متفحص بجانب آسمان نگریسته میگفتند که
سبز پوش می بینیم که در فضای هوا پرواز میکنند و هر کاعتراف نمیکرد و هر سیلی مترتب و باعث مغایرت انجال داروغه و امرا که گریخته از شهر بیرون رفته بودند کرده آورده متوجه

سخنان شنوند شیخ رزاق نیز با اتباع و اشیاع بیرون رفته در برابر مغولان صف کشید و با محبوبی در برابر مغولان در قلب لشکر بایستاد و چون در میان خلق شهرت یافته بود که هر بار او بار دم مخالف
بگشاید دستش خشک شود مغولان دست بتیر و کمان آسمان نمیبردند عاقبت دو کس تیر انداخته آن دو تیر محمود تارابی و شمس الدین محبوبی بر خاک هلاک افتادند و هیچکس برایشان مطلع نشد
غیر اکه در اثر آن باد عظیم سیاه و غباری قوی ساطع شده که مردم یکدیگر را نمیدیدند و امرای مغول آن معنی را از کرامات شیخ حمل کرده عنان از معرکه بتافتند و لشکریان تارابی اعتقاد داشتند که ایشان غائب گشتند
خواجه غیبی نموده است و تا آمدن آن جناب برادران انش محمد و علی قائم مقام او باشند و بدین نوع دامن کمر مطاوعت ایشان بر میان بسته دست به فتنه و فساد دراز کردند و هرچه خواطر ایشان میخواست بر آن اقدام
مینمودند و چون خبر شورش بخارا السمع محمد یلواج یلواجییان فرستاده صورت واقعه را معروض امیر قراچار گردانید و خاتش دو نوئین را با لشکری سنگین بدفع آن فتنه نامزد فرمود و بعد از هفته که برادران تارابی تسلط یافته بودند
آن دو امیر بظاهر بخارا رسیدند برادران تارابی با تمامت خیل و حشم از شهر بیرون آمده بتسویه صفوف قیام نمودند و حربی عظیم دست داده قریب بیست هزار کس در معرض فنا و زوال آمدند و اخوان تارابی نیز در آن معرکه بقتل رفتند
و لقمة السیف آن اشرار لباس استشهاد پوشیده در نقبها و سوراخها قرار گرفتند و آن آشوب و فتنه تسکین یافت اما مغولان جزم کرده بودند که با اهل بخارا نوبت دیگر دست برد نمایند و آتش قتل و غارت در اندازند
لطف الهی شامل احوال بخاراییان شده طایفه از اهل اعتبار با پیشکش بسیار نزد امرای مغول رفته التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت قضیه معروض قراچار نویان گشته خبر باز آید امرا به ملتمس آنکه
بر طبق مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد پیشکش بخاراییان را قبول نموده دست از غارت و تاراج کشیده داشتند و چون آن نوئین صولت شعار بر این حال اطلاع یافت حکم فرمود که امرا و لشکریان باز گردند
و بهیچ وجه تعرض بخاراییان نرسانند و از میامن کفایت و حمایت آن امیر نامدار یعنی قراچار ارباب بخارا با مضافات و منسوبات آن بلده فاخره هم از شر فساد تارابیان و هم از قتل و تاراج لشکریان خلاص یافتند
و چون ایام دولت جغتای بپایان آمد و فراخش دست از اعتدال باز داشته بسر حد اختلال رسید قراچار نویان را دمی ساخته فرزندان را با دمی سپرد و نوئین مشار الیه بدستور عهد و پیمان در جمهوری ملک
و آبادانی سپاهی و رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و بعد از فوت جغتای بچند سال نبیره قرا هلاکو باهتمام قراچار نویان بر تخت شاهی تمکن شد و کیوک خان در ایام سلطنت خویش رقم عزل بر صفحه حال
قرا هلاکو کشیده ضبط الوس جغتای را بیسو منکو بن جغتای حواله کرد چنانچه سبق ذکر یافت و چون او درگذشت قراچار نویان بار دیگر قرا هلاکو را بر سریر خانی نشاند و در تاریخ سنه اثنی و خمسین و ستمایه موافق
توشقان ئیل امیر قراچار فرمان یافت عمرش هشتاد و نه سال بود و از شاهزادگان اولاد جغتای که ضبط مملکت جغتای و الوس او نموده اند یکی الغوست و دیگری براق اغلان و دیگری کبک خان که درهم
پادشاهست از آن طبقه شهریاری ستوده خصال و جهانداری معدلت شعار بود و از بدایع احوال که از آن خان ستوده آثار روایت کرده اند یکی آنست که روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان طوف مینمود
ناگاه نظر او بر استخوانی چند از بنی آدم که در مغاکی بر ظاهر زمین ریخته بود افتاد لحظه در آن تامل نموده از ملازمان پرسید که هیچ میدانید که این مشت استخوان با من چه میگویند گفتند پادشاه بهتر داند فرمود که این استخوانها
مظلوم می خواهند که از من داد خواهند و همت عالی نهمت بر استکشاف آن گماشته امیر هزاره را که آن سرزمین تعلق با وی داشت طلب فرموده تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود و امیر هزاره
بلسرو رصده که با آن نواحی خصوصیت بقیه داشت بدین معامله پیش برده او دست در دامن و پنجه زده که یورت ایشان نزدیک بوده بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از آن تاریخ بسه سال قافله
از خراسان بآن موضع رسیده و طایفه از قاطعان طریق بیطریقی کرده اهل آن قافله را کشته و مالهای ایشان را برده اند و هنوز چیزی از مالها در دست مجرمان باقیست شحنه عدالت و سیاست بجمع مال
و تقیه مجرمان فرمان داد و قاصدی بولایت خراسان فرستاد تا تفتیش و تفحص نموده ورثه مقتولان را به ترکستان روان کرد و ایشان بدرگاه معدلت پناه رسیده از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که اموال
با خونیان تسلیم آن جماعت نمودند و عدل بین که خانیت انصاف و داد داد ✤ استخوان مرده را داد و داد ✤ و ترمشیرین خان و توغلقتمور خان و الیاس خواجه و پسرش سیورغتمش خان و سلطان محمود خان را از ارباب
اخبار از اولاد جغتای خان شمرده اند و احوال ایشان را در صفحات خویش آورده اند و اگر توفیق رفیق شود شمه از حالات آن جماعت هم در این اوراق رقمزده کلک بیان گردد ان شاء الله و چون مقصود اصلی و
غرض کلی از مجلد خامس شرح قضایای ایران زمین است لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ماوراء النهر و ترکستان و ختا رجوادخوش خرام قلم بشرح امور و وقایع خراسان و عراق انعطاف مییابد و منه الاعانة و التوفیق
و علیه التکلان ذکر داستان هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان و ذکر توجه او بجانب بلاد ایران چون منکو قاآن در موضع قراقرم و کل دران که یورت اصلی و تختگاه چنگیز خان بود بعد
از اجتماع اقا و اینی بر سریر خانی نشست روی بضبط و ترتیب مصالح مملکت آورد و لشکریان را با طراف سرحدها روانه گردانید و از جمله امرا بایجو نویان را با لشکر گران بمحافظت ممالک ایران فرستاد و چون
بایجو نویان بمقصد رسید ایلچیان ارسال داشته از خلیفه بغداد و ملاحده شکایتها کرد و در این اثنا قاضی قزوین که در اردوی منکو قاآن رحل اقامت انداخته بود زره پوشیده بمجلس پادشاه رفت
و بعرض رسانید که از بیم فدائیان اسمعیلیه پیوسته در زیر قبا زره میپوشم و شمه از استیلا و تغلب ملاحده بعرض رسانید و حکایت قاضی قزوین علاوه شکایت بایجو نویان شده منکو قاآن را این داعیه
از ضمیر سر بر زد که یکی از شاهزادگان را بضبط مملکت غربی و دفع اهل الحاد و ارباب لجاج نامزد کند و چون از نامیه برادر خود هلاکو خان آثار جهانبانی و کشورستانی مشاهده مینمود قرعه اختیار بر وی افتاد و فرمان داد
که از لشکریان چنگیز خان که بر فرزندان و برادران و برادرزادگان قسمت کرده بود از هر ده نفر دو نفر تا لشکر هلاکو خان باشند و بتهیه اسباب یورش ایران زمین مشغول شوند و از اروغ چنگیز خان نیز جمعی بمرافقت هلاکو خان مامور گشتند و منکو قاآن
دختر شهزاده گان او نوبت طوی داد و نوبت سعی مهد درگاه بر بی بود و هر روز بزمی و ذکر ✤ پس آنگه بفرمان شاه جهان ✤ بصحرا کشیدند گنج نهان ✤ ز رود ر د گوهر فزون از شمار ✤ بیاورد گنجور
گوهر شناس ✤ ز نزدیک خان پیشکاری ببرد ✤ بفرمان بران هلاکو سپرد ✤ چنان هم بخاتون بیک یک بیمر ✤ جدا جدا بها داد و بخشید و مرو ✤ بتشریف سرانش را یاد کرد ✤

جنبش دل بگنبان شاد کرد * هلاکو برادر شاه دست برگرفت * مهر رش جلالی بلند شگفت * جدائی ازان بر دلش سخت بود * که او نیز با افسر و تخت بود * روان شد ز چشم هلاکو درود * چو بیگر فتا جنبن
درود * تو گوئی بگوشش ندا میرسید * که او را نخواهد دگر باره دید * در حین وداع منکو قاآن با برادر گفت که ترا با لشکر گران و سپاه بی پایان از مرز توران بکشور ایران که جای سلاطین عظیم الشان بوده میفرستم
سپه ز توران گذر کن با ایران خرام * برادر بخورشید رخشنده نام * باید که رسم یاساهای چنگیز خان را در کلیات و جزئیات امور رعایت کنی و از جیحون تا اقصی مصر در تحت ضبط خود آوری و هر که مطیع
و منقاد گردد او را بالطاف و سیورغامیشی اختصاص دهی و هر کس تمرد و گردن کشی کند با زن و فرزند و خویش و پیوند پایمال قهر و اضلال سازی و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق
کنی اگر خلیفه بغداد بخدمت و طاعت مبادرت نماید او را بهیچ وجه توقع نرسانی و اگر لجاج و عناد کند بدیگر آتش ملحق گردانی و هلاکوخان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین وستمائه موافق او دئیل منکو قاآن را
وداع نموده باردوی خویش مراجعت نمود و پرتو التفات بر ترتیب و تجهیز لشکر ایران افگند و از انجمله هزار خانوار نفط انداز و منجنیق ساز بموجب فرمان از ولایت ختای آمده ملازم اردوی او گشتند و ملتقی اسباب
نبرد و آلات محاربه را قیاس بر این باید کرد و هلاکوخان در رمضان سال مذکور از یورت اصلی خود مراجعت نموده با سپاهی افزون از قطرات باران بجانب ایران روان شد و چون بالمالیق رسید اورقینه خاتون
طوی بزرگ ترتیب داد و از انجا نهضت نموده بعد از قطع منازل و طی مراحل بسمرقند رسیده در مرغزار کانگل نزول اقبال ساخت و در آن منزل مسعود بیک پسر محمود یلواج طوی مرتب داشته مدت چهل شبانه روز بلهو و
عشرت و سرور اشتغال نمود و از انجا سوار شده تا شهر کش عنان کشش نکرد و در آن موضع ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون از جانب خراسان با اکابر و اشراف آن دیار رسیده پیشکش بسیار بخدمت مبادرت نمودند
و بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافته سر بسالت باوج سماوات رسانیدند و مدت یکماه در کش بسر برده از انجا بحکام ممالک ایلچیان فرستاده پیغام داد که بالفرمان قاآن جهة قلع و قمع قلاع ملاحده و استیصال آن طایفه
متوجه شده ایم اگر شما درین باب موافقت و مساعدت سلوک مینمائید سعی شما مشکور و مقبول می افتد و لشکر و ولایت شما مصئون و محروس میماند و اگر درین امر تهاون و تغافل ورزیده شود بعد از فراغ از مهم آن طایفه
متوجه شما خواهیم شد و لقد اعذر من انذر و چون وصول رایات فتح آیات در اطراف ولایات شایع و متیقن گشت از روم سلطان رکن الدین و از فارس اتابک سعد و از عراق و آذربایجان و شیروان و گرجستان
صدور و اعیان متوجه کریاس گردون اساس گشته باعطاف پادشاهانه سرافراز گشتند و ملازمان بموجب فرمان بر جیحون پل بستند و در غره ذی حجه سنه ثلاث و خمسین وستمائه هلاکوخان با لشکرها عبور نموده بر کنار رود خانه
باسم تفرج سیر فرمود که ناگاه از بیشه شیران شکار پیشه ظاهر شدند فرمان نفاذ یافت که دلیران پیل افگن جرگه کردند و چون اسبان میرمیدند بر بختیان مست سوار شده و شیران در کمند تسخیر آوردند و روز دیگر
خان گیتی ستان مرغزار شبرغان را معسکر ساخت بعزم آنکه در آن هنگام زیاده اقامت نکند اما در روز عید آغاز برف شد و هفت شبانروز متواتر بارید سرشک سمن تو چون ابر نوبهار است که گلوله یخ بستی
دست و از بسیاری و شدت برودت بمرتبه رسید که خون در عروق حیوانات بسته یافت و اکثر چارپایان و غیرهم تلف شدند پادشاه بالضرورة در آن موضع توقف نمود و چون فصل بهار رسید امیر ارغون آقا
بموجب فرمان متوجه اردوی منکو قاآن شد و پسر خود کرای ملک و احمد بیتکچی و صاحب تاریخ جهان گشای علاء الدین عطا ملک جوینی را در اردوی هلاکوخان جهة ضبط امور مملکت بگذاشت
و هلاکوخان از انجا روان شده منازل و مراحل قطع میکرد تا بزاوه خواف رسید و در آن محل اندک عارضه بر ذات او طاری شده کوکا ایلکا نویان را بضبط و فتح قهستان فرستاد و بنفس خویش
متوجه طوس شد و در باغی که از مستحدثات امیر ارغون بود فرود آمده دو روز در آن باغ توقف نمود و از آنجا بباغ منصوریه رفت خواتین امیر ارغون و خواجه عز الدین طاهر که نائب امیر مشار الیه بود جشنی
پادشاهانه ترتیب دادند و از طوس بمرغزار رادکان رفته چند روز در آنجا متوقف شد و درین اثنا ملک شمس الدین کرت را برسالت پیش ناصر الدین محتشم که فاضل محقق خواجه نصیر الدین طوسی اخلاق
ناصری بنام او نوشته فرستاد و او در آن اوان از قبل رکن الدین خورشاه والی قلعه سرتخت بود و بغایت پیر و ضعیف شده چون ملک بانجا رسید با دار رسالت قیام نمود محتشم ممتثل فرمان گشته در صحبت ملک
شمس الدین متوجه اردو شد و الوان تحف و هدایا بنظر پادشاه رسانید هلاکوخان از وی پرسید که چرا پسر تو از قلعه فرو نیامد وی جواب داد که پادشاه الشان خورشاه است همه گوش بفرمان او دارند هلاکوخان محتشم را
سیورغامیشی کرده باصناف عزت و ملاطفت مخصوص گردانید و چون پادشاه بخراسان رسید پرتو التفات بر عمارت آن قصبه که از آیات استیلای لشکر مغول تا آن غایت خراب و بایر مانده بود انداخت و
مقرر فرمود که وجه آنرا از خزانه عامره دادند و در اندک فرصتی بحال اول باز رفت و از انجا کوچ کرده قطع مسافت نموده در خرقان نزول نمود و ایلچیان متعاقب و متواتر پیش رکن الدین خورشاه فرستاد
و او را بالطاعت والانقیاد دعوت کرد و چون خواجه نصیر الدین طوسی علامات ادبار بر ناصیه روزگار رکن الدین خورشاه میدید او را بر ترغیب و تحریص مینمود که بجانب اردو آمده و شد ایلچیان
امر فرمود و چون رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با ایلخان ندارد برادر خود ایرانشاه را با پسر کوچک خود شاهنشاه کیا نام بمصاحبت خواجه نصیر الدین طوسی
بدرگاه باردوی ایلخان رسید خورشاه روز یکشنبه اول ذی قعده سنه احدی و خمسین وستمائه با خواص و مقربان از قلعه فرود آمد خاندان دویست ساله را بر رو کرد و خواجه نصیر ... با
سال عرب چو شد ششصد و پنجاه و چار * یکشنبه روز اول ذی القعده بامداد * خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت * برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد * هلاکوخان بر کودکی و بی تدبیری خورشاه
ترحم نموده او را بنواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و او یکی از معتمدان را با فرستاده تا جمیع حصون و قلاع که آبا و اجداد وی متملک بودند در قهستان و رودبار و غیر ذالک محافظان آن ملاحده برسد
کوتوالان بموجب فرموده عمل نموده الا اهالی گردکوه و ولایت گذا با دانسته کردند مدتی فتح این دو حصار در حیز تعویق و تاخیر ماند و چون خورشاه از قلعه خود بیرون
موروث و مکتسب پیشکش کرد پادشاه مجموع آن را بامرا و لشکریان قسمت نموده بپای قلعه الموت آمد و رکن الدین را فرمود تا اهالی قلعه را نصیحت کنند

نامه سوز کردفری نموده آخرالامر فرود آمد بموجب نقص اسباب سه روز مهلت خواستند و در چهارم لشکریان بقلعه رفته آنچه باقیمانده بود بتاخت و تاراج کردند و هلاکوخان ببالای قلعه الموت برآمد و از رفعت عظمت
آنکوه انگشت تعجب بدندان گرفت و بعد از تفرج از آنجا بزیر آمده میل ارتحال فرمود و کوفت و در حوالی الاسیر نزول کرده و بعد از چند روز طایر بوقار امجاهره قلعه گذاشته مراجعت نموده در نهضت فرسخی
قزوین باردوی خود که در آن موضع توقف نموده بود فرود آمد و گفته‌اند طوسی شاهزادگان و امرا و القضایات پادشاهانه سرافراز گردانید و چون یکیل شد خواجه نصیرالدین طوسی و رئیس الدوله و موفق الدوله
همدانی که بحسب ضرورت در قلعه میمون دز اقامت نموده محقق شد تمامت متعلقان این سه کس را از قلعه بیرون آورده ایشان را ملازم گردانید و خورشاه را یرلیغ ... داده و دختری از دختران
کرخشاره او طمعه برده میمون دز بوی داد و خورشاه چندکس خود را با ایلچیان پادشاه بکوتوالان قلاع که میان ولایت رودبار و شام داشت فرستاد تا مجموع را تسلیم ملازمان ایلخان نمودند و چند روز
خدمتش بنظر اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود و عاقبت بنابر التماسی که نمود او را روانه اردوی قاآن گردانیده در نهایت کار و خاتمت حال خورشاه روایات مختلفه بنظر رسیده و اصح اقوال آنکه
چون بسمع منکوقاآن رسید که خورشاه متوجه است جمعی را فرستاد تا او را در اثنای طریق هلاک ساخته و چون خبر قتل خورشاه بسمع ایلخان گشت فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و خویشان
و متعلقان او را ذکوراً و اناثاً طعمه تیغ یاسا گردانیدند و دود از دودمان اسمعیلیه بیرون آمده شعله دولت ایشان فرو نشست و اهل اسلام از تعب و نکایت آن طایفه فارغ البال گشتند و بعد از دولت
ایلخان استقلال نمودند و رد و صدمات بمتعلقان رسانیدند و هلاکوخان بعد از قلع قلاع و فتح بقاع ملاحده از حوالی قزوین بنواحی همدان رفت و بایجونویان بفرمان پادشاه از آذربایجان بخدمت رسیده پادشاه
بنابر بقایی که از خدمتش در خاطر داشت او را مخاطب و معاتب گردانید که تو بکامی چورماغون نشسته چه کار کرده که کدام صف را شکسته و کدام یاغی را منقاد طاعت کشیده و کدام مخالف را موافق ساخته
و کدام یاغی را با ایلی در آورده بایجونویان زانو زده معروض داشت که تقصیری نکرده ام و درین مدت بقدر میسور آنچه شکاری تقدیم رسانیده فلان قلعه و فلان شهر را مفتوح و مسخر ساخته ام و بنابر دشواری راه بغداد
و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری استعداد سپاه عراق عرب از صدمات چریک مغول آن نواحی محفوظ و محروس مانده الحال حکم و اختیار پادشاه راست آنچه فرماید بتقدیم رسانیده آید نایره غضب پادشاه از تسخیر
تسکین یافته فرمود که ترا مراجعت باید نمود و بلاد روم و شام را تا کنار دریای مغرب متخلص باید فرمود تا بجونویان در همان چند روز متوجه روم گشت با لشکر گران و در آن مرز و بوم دست
بقتل و غارت و نهب و تاراج برآورده مجموع آن ولایت را مفتوح ساخت و هلاکوخان در اول ربیع الآخر سنه خمس و خمسین و ستمائه بعزم یورش بغداد به تبریز رفت و از آنجا بهمدان توجه نمود
و ایلچیان پیش مستعصم عباسی فرستاده پیغام داد که ما در حین عزیمت بجانب رودبار ایلچی نزد تو روان کرده مدد لشکر خواستیم و تو دعوی ایلی کردی اما اثری بر آن مترتب نشد و مجلس را لشکر نفرستادی
و مددکاری ننمودی اکنون صلاح آن است که بخلاف سابق طریقت موافقت سلوک داری و از لجاج و عناد و فتنه و فساد احتراز و اجتناب واجب شناسی و چون فرستادگان هلاکوخان
ببغداد رسیده پیغام بگذاریدند المستعصم بالله عباسی شرف الدین ابن جوزی را که فاضل فصیح سخندان بود با بدرالدین نخجوانی در مرافقت ایلچیان پادشاه روانه صوب همدان گردانید و ایشان
بمقصد رسیده جواب ناصواب خلیفه را در مجلس پادشاه معروض داشتند نایره غضب هلاکوخان اشتعال یافته بر استیصال خاندان عباسیان یکجهة گشت و چون سخن بدین مقام رسید مناسب چنان نمود
که شمه از عظمت دارالسلام و بلندی پایه حشمت و نخوت مستعصم عباسی که آخرین خلفا بود و به زیادتی شوکت و ابهت از سلاطین زمان و خواقین دوران تفرد داشت در سلک تحریر انتظام یابد

ذکر معموری مدینة السلام بغداد و انخفاض و ارتفاع رایت دولت خلیفه اسلام

کشایندگان چهره نگار احداث ایام و نمایندگان تصاریف شهور و اعوام چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام
بغداد در زمان خلافت بنی عباس از آسیب باس سپهر غدار در حریم امن و امان بود و مغبوط و محسود سایر ممالک سلاطین گردون توان و شرفات عمارات آن با فلک البروج همراز و صفحات بساتین آن
و حدائق آن با ریاض رضوان همراز لطافت آب فراتش دجله دجله خون در جگر یاسمین افکنده و عذوبت سیاه قنواتش نیل ذلت بر رخسار آب حیوان کشیده اصناف خلایق از اکابر و اشراف و فضلا و ارباب
حرفه در آن بقعه شریفه مجتمع و اصابت عین الکمال از جنبات احوال ساکنین آن بلده طیبه مرتفع امیرالمؤمنین المستعصم بالله ابواحمد عبدالله بن المستنصر از زمره خلفای بنی عباس بطیب عیش و اجتماع اسباب
ترفه و تنعم و کثرت اموال و نفایس و ذخایر مستغنی و مستثنی و ممتاز بود و بعظمت و جلالت و تکبر و تجبر در السنه و افواه مذکور و در اقطار آفاق مشهور و چهار صد خادم بنوبت درگاه او اشتغال می نمودند با آنکه
هیچ پایه حرمت حریم بارگاه خلیفه دار الخلافه هذا مستندی از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع او با وجودی پیش جناب مجد و معالی و
در شارع طریق سنگی بشابه حجرالاسود انداخته بودند و یک طاق اطلس سیاه به سیلت آستین از غرفه فرو گذاشته و از ملوک و سلاطین آفاق هر که بعتبه خلافت تقرب جستی آن آستین را بر مثال
کسوه کعبه معظمه زیارت کردی و مانند عبدالله ادان بر سنگ بوسه زدی و بازگشتی و در ایام حکومت و زمان سلطنت اتابک سعد مظفرالدین ابوبکر طیب الله مثواه مولانای عالم متورع مجدالدین اسمعیل فالی
برسم رسالت از شیراز ببغداد رفت و چون قرب الفضای رفیع و جناب منیع خلافت رسید اهل اسلام حجر مذکور الزام نمودند مولانا از غایت زهد و تقوی از تخشع پیش جمادی استنکاف نموده مصحف مجید را
بر سر سنگ نهاده بوسه بر آن زد و معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه برای سیر نظارت عظمت هر چه تمامتر سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور بر روی خود فرو هشتی و خواص و عوام مخرجات
ظروف و بیوتات که بر ممر موکب خلیفه بیوت بکرایه گرفته بودند بکیفیت تعداد و وجه کرایه که رسید مبلغ سی هزار دینار در قلم آمده و فور استعداد و کمال اقتدار مستعصم زیاده از آن است
که این اوراق گنجایش آن داشته باشد در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار از دیوان عزیز مرسوم و علوفه می یافتند و خدم و حشم و امرا و ارکان دولت و متعلقان

دست کشیدن چه بینی ابن عمران متنبه شده جواب داد که بواسطه استیلای سلطان نوم تقیمی برفت عامل گفت در خواب چه دیدی ابن عمران گفت بخواستم خیال چنان شد که افتاده که لباس خلافت پوشیده و
مستعصم نخاس و انکسار یافته و سقایه حکومت دار السلام بغداد با بسر حد با قبضه اقتدار و ارادت من قرار گرفت ازین سخن باستهزا و سخریت بر طبع عامل غالب شده لگدی چنان بر سینه ابن عمران زد که بر پشت افتاد و
در آن اوان که پادشاه محاصره بغداد مینمود ابن عمران نام خود نوشته تحریر کرد که اگر ایلخان بنده را از خلیفه طلب فرماید شاید که لشکر پادشاه را بکار آید و آن تیر را بجانب اردو انداخته بدست بعضی از لشکریان افتاد و
چون او را بنظر پادشاه رسانیدند تیر ابن عمران بر هدف مقصود آمد و این حدیث در خاطر ایلخان وقعی تمام یافت و کس بشهر فرستاده او را طلب داشت و بغدادیان این مقال را که ابن زنبیلی از بغداد گریخته
ابن عمران را بیرون فرستادند و او معروض پادشاه گردانید که اگر یرلیغ شود من چریک ایلخان را انبار و علوفه چندانکه احتیاج باشد مدد دهم چون این سخن از قبیل محالات و مقوله ممتنعات مینمود سر رضا جنبانید و منکوقاآن
ابن عمران شحنه باو داد و خدمتش چون بر انبارها و زیر زمینهای یعقوبیه و نواحی آن که محل ذخیره غلات بود وقوف داشت از سر تمکین و استظهار مدت یکسال روز لشکر آن کثرت را تغار داد و این صورت
بحقیقت بسبب اقبال ایلخان و ادبار خلیفه دوران بود و چون بغداد مستخلص شد پادشاه جهت قضاء حق آن خدمت ابن عمران را بمنصبی که مدت العمر بخاطرش نگذشته بود اختصاص داد و فرمود که ابن علقمی محکوم حکم او
بامور امداد باشد وزیر از کرده خویش نادم و پشیمان گشت و چند روز در ناکامی بسر برد و هر کس توسل بحجت و امرا و اعیان حضرت در اهانت و اذلال او مبالغه مینمودند تا باندک فرصتی ابن العلقمی از دار السلام
بمقام اصلی رفت حکما گفته اند که هیچ تن را اعتماد نشاید بر دوستی که زخم یافته باشد از پادشاه ستم پیشه و دشمنی که فروتنی و تملق شعار خود سازد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و غمازی که برای مصلحت خویش بمهاد دیگران
زبان گشاید و ما احسن ما قیل شعر هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد + بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد و در خلال این احوال خواجه صفی الدین عبد المؤمن که در فن ادوار و موسیقی فیثاغورس ثانی
بود و در عرصه این گنبد دوار ثانی نداشت و مصنفات متقدمین را متروک گردانیده و اصول پرده های اثنی عشر چند شعبه تفریع کرده بود اگر باربد در زمان او بودی حلقه انقیاد در گوش کشیدی ببارگاه پادشاه
شتافته از نصف نهار تا وقت غروب نیر اعظم در بیرون بارگاه فلک اشتباه ایستاده بربط مینواخت و هیچ آفریده گوش بساز او نمیکرد آخر الامر حال استاد فاضل بعرض عالم گردانیدند ایلخان خدمتش را طلبید و خدمتش
از بربط بنواخت و بانی خطیر از انعامات و مستغلات بغداد بسبیل مشاهره برای وی مقرر فرمود و آن عارف مدتی مدید با دو فرزندش در خدمت ایلخان بسر برد

ذکر نقل خزائن بغداد و ذخائر قلاع ملاحده بقلعه دریاچه سلماس و وصول ملوک و سلاطین از اطراف و اکناف ببارگاه فلک رفعت و ایوان کیوان اساس

هلاکوخان بعد از فتح بغداد بواسطه عفونت هوای
آن دیار مراجعت نموده عازم اردوی خویش که در خانقین گذاشته بود گردید و در آن اثنا خزائن بغداد و اموال قلاع ملاحده و آنچه از حدود روم و ارمن و گرج گرد کرده و بخزانه عامره انتقال یافته بود
مصحوب ناصر الدین صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد و یکی از کافیان مملکت را فرمود تا بر کوهی که بساحل دریای ارمی و سلماس است قلعه در غایت حصانت و نهایت رصانت ترتیب داده تمامت نقود را گداخته
و بالش ساخته در آنجا نهادند و از منسوجات عرب و عجم تحفی سنگین با بشارت فتح بغداد مصحوب خود منکوقاآن و صحبت یکی از نوئینان ارسال نمود و از کماهی حالات مفصل اعلام داده بعرض رسانید که بعد ازین بجانب مصر و شام
عزیمت تصمیم خواهد یافت و چون فرستادگان ایلخان بمقصد رسیده بمیلاکات و اخبار بعرض رسانیدند منکوقاآن از وصول فرستادگان و شنیدن خبرهای ملائم مستبشر و شادمان گشت و ایلچیان را بعنایات پادشاهانه سرافراز
و مستظهر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون ایلخان بمراغه رسید سلطان بدر الدین لولو حاکم موصل که با سن عالی او بسن نود رسیده بود در اواخر رجب سنه ست و خمسین و ستمائه بخدمت پیوست پادشاه
شرایط اعزاز و احترام او مرعی داشته در تعظیم و تکریم جنابش مبالغه نموده در ششم شعبان سال مذکور رخصت داد که بولایت خود بازگشت و مدت عمرش از نود گذشته بود و هم درین سال اتابک سعد پسر اتابک ابوبکر از فارس
بجهت تهنیت فتح بغداد بخدمت ایلخان آمد و بسیورغامیشی اختصاص یافته مقضی المرام بخدمت پدر مراجعت نمود و سلطان عز الدین سلجوقی هم درین سال از روم در حدود تبریز باردوی هلاکوخان رسید و ایلخان بواسطه مصاف اما
با بایجو نوئین از وی رنجیده بود و چون بغداد مسخر شد خدمتش بغایت متشوش گشته خواست که بحسن تدبیر و لطائف الحیل خود را از آن غرقاب بساحل نجات رساند بعد از تأمل فرمود که موزه با نقش ساختند و صورت او را بنقا
نقش کردند و در اثنای ملاقات موزه را بدست پادشاه داد و چون نظر ایلخان بر نقش موزه افتاد سلطان عز الدین زمین خدمت بلب تخشع بوسید و گفت ملتمس بنده آنست که قدم خجسته پادشاه سرافراز
ایلخان را ترحم آمده از گناه او درگذشت و بشفاعت یکی از خواتین معتبر پرتو التفات بر صفحات روزگار او انداخت و در آن انجمن خواجه نصیر الدین طوسی تقریب معروض رای پادشاه گردانید که
خوارزمشاه را نیم صد هزار لشکر چون بتبریز رسید لشکریان او باموال رعایا دست تعدی دراز کردند و چون صورت جور و ظلم آن جماعت معروض رای او گشت فرمود که درین زمان جهانگیریم نه جهاندار
چون جهاندار شویم بفریاد دادخواه برسیم ایلخان در جواب گفت نام جهانگیریم و هم جهاندار باغی جهانگیریم و با این جهاندار نه همچون جلال الدین بعجز و ضعف مبتلا و گرفتار و سبب بستن رصد در ایام هلاکوخان مورخان
بعضی ازین طائفه گفته اند که چون منکوقاآن از سلاطین مغول بشیمه ذهن و ذکا امتیاز تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدسی حل میکرد این هوس از خاطرش سر برزد که در روز دولت و اقتدار او رصدی بنا
نهند محمد بن طاهر بن محمد الزیدی بدان مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال بر آن مشتبه شده حصول این مطلوب در حیز تأخیر و تعویق افتاد و بنا بر آنکه اندیشه رصد بستن بر حاشیه ضمیر منکوقاآن منقوش بود
و کمالات خواجه نصیر طوسی بسمع او رسیده در وقت وداع با برادر گفت که چون قلاع ملاحده مستخلص گردانی خواجه نصیر طوسی را روانه این صوب گردانی چه در آنوقت خواجه مذکور بعد
انتظام داشت و چون فتح قلاع اسمعیلیه میسر گشت و خواجه بخدمت پیوست ایلخان مفارقت او جایز نداشت و فرمان داد که در موضع مناسب خواجه بامر رصد اشتغال
تبریز را اختیار فرموده و بعضی گویند که چون هلاکوخان از مهم بغداد و موصل و دیار بکر و سائر ممالک که بمملکتهای مذکوره قرب جوار داشت فراغت یافت جناب افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین طوسی

گردانید که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند که باعمال رصد مشغول شوند و زیجی استنباط کنند تا در حوادث مستقبلات ایام و معاملات خواص و عوام و کیفیت امتداد حال و نفس و سلطنت و بقای ملک تو ان دلیل
جست و حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن اعتقاد او گشت و علی ای التقدیر یرلیغ داد تا چندان مال که بمؤنت استمرار و استجماع اسباب و مصالح آن کافی باشد
از خزانه و اعمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید الدین عروضی را از دمشق و نجم الدین دبیران صاحب تن شمیه را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس احضار نمودند
و در مراغه اطراف شمالی بر پشته رفیع بنا رصد خانه بنیاد نهادند مشتمل بر تماثیل مثلثات و تدویرات و حوامل و دوائر متوهمه و کیفیت بروج دوازده گانه در رصد بر وجهی ساخته و پرداخته که نور روزن در وقت ظهر
از رتبه قبه بالای سطح عتبه می افتد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه و طول ایام و عرض بلدان
و ثبات جزایر و بحار چنان روشن و مبرهن گردانیدند که بیدانستی که کتاب ممالک و مسالک از نسخه حواشی آن فراهم آورده اند و بواسطه اختلاف حرکت آفتاب میان زیج ایلخانی و زیجات زمان متقدمین در مطالع
سال تفاوتی فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل از رصد کمین بگشاد چنانچه در موضع خود داند

گفتار در توجه هلاکو خان بجانب شام و مفتوح شدن دیار اسلام

بعد از فتح بغداد ایلخان یرلیغی با امرا و حکام شام فرستاده بود و ایشان را بایلی و انقیاد دعوت کرده ملک ناصر و جمعی دیگر که در آن دیار اقتداری داشتند جواب نامه بر وجه مرام پادشاه ارسال داشتند و بدین جهت
ایلخان را داعیه آن شد که بر آن مملکت عبوری فرماید و پیش از آمدن هلاکو خان حاکم حلب وزیر خویش زین الدین قاضی را بخدمت منکو قاآن با تحف و هدایای فراوان فرستاده بود و بعد از شمول عاطفت
پادشاه زین الدین با یرلیغ و پایزه بحلب آمده و چون ایلخان بولایت ایران رسید حاکم حلب دم از دولتخواهی او زده در خفیه ایلچیان باردوی ایلخان میفرستاد و امینی هر حکام شام ظاهر گشته قصد والی حلب نمودند و او
گریخته پناه بدرگاه ایلخان برد و این صورت علاوه نهضت پادشاه شد بجانب شام و در مقدمه ایلچیان پیش بدر الدین لولو فرستاده پیغام داد که چون سن تو از نود گذشته ما ترا از این یورش معاف داشتیم
اما باید که پسر خود ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر روانه مرز شام گردانی و بدر الدین بموجب فرموده عمل نموده او را روانه ساخت و ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه را بدو
ارزانی داشت تا در حباله نکاح آورد و بعد از آن پرتو التفات بر یاسامیشی لشکر انداخته کسوقانویان را در مقدمه روان فرموده میمنه و میسره را با ایلکا و سونجاق و دیگر امرا سپرده روز جمعه بیست و دوم[۲۲]
شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمائه اعلام عزیمت عازم بلاد شام گشت و چون بدیار بکر رسید یشموت را با طایفه از امرا نامزد میافارقین تعیین نمود و ملک صالح را باستخلاص آمد فرستاد و بنفس خویش متوجه
روحه شد و بعد از استخلاص آن اطراف نصیبین و حران و رها حرکت آمد و آن دیار را بجنگ گرفته آتش قتل و غارت و تاراج در آن ولایت زد و از فرات عبور نموده و قطع مسافت کرده در ظاهر شهر حلب بباب الانطاکیه
نزول کرد و امرا و نوئینان را ابدیگر دروازها فرستاد و اما اهالی حلب بحصانت شهر و رصانت قلعه مغرور شده از ایلی و مطاوعت ایلخان سر باز زدند و بموجب فرمان استادان با هر جانبی منجنیق نصب کرده لشکریان بهر جهت تا تمام
محاربه آغاز نهادند و آخر الامر طلیعه از لشکر قیامت اثر از باب العراق در آمده شهر مسخر شد و سپاه تاتار یکهفته بقتل و تاراج مشغول گشتند و بعد از تسخیر آن بلده مدت چهل روز محاصره قلعه امتداد یافت و بسیاری
از سرداران سپاه در آن واقعه زخمدار شده بسیورغامیشی اختصاص یافتند و عاقبت متولیان قلعه حلب را در حیز تسخیر و تصرف آورده صناع و محترفه را مامور ساخته غنیمت فراوان گرفتند و چون از این قضایا فراغت
روی نمود ایلخان همت را اهتمام بتسخیر شرفات قلعه دیگر که از اعمال و مضافات حلب بود افگنده چند روز از جانبین بمحاربه اقدام نمودند عاقبت کار اهل حصار بسر حد اضطرار رسیده امان خواستند مشروط بآنکه اگر
فخر الدین ساقی که با او سبق معرفتی داشتند و در آن زمان در سلک ملازمان ایلخان انتظام داشت سوگند خورد که بعهد و میثاق در میان آمده بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند و بموجب فرمان فخر الدین در باب عدم
تعرض ایشان قسم یاد کرده آن بیچارگان فرود آمدند و چون ایلخان از محصوران بغایت در خشم بود فرمود تا مجموع ایشان را از مرد و زن حتی اطفال شیرخواره و کودکان گهواره را بقتل آوردند الا یک
زرگر ارمنی که بواسطه مهارت در فن خویش خلاص یافت و ایلخان حلب را بفخر الدین ساقی داده تولک بخشی را بشحنگی آن ولایت موسوم گردانید و بعد از چندی حلبیان از فخر الدین شکایت کردند و قهرمان قهر او را بتیغ
تیغ یاسا مالش داد و حکومت حلب بزین الدین حافظی مفوض گشت و چون اهل دمشق از تسخیر و قتل و غارت حلب خبر یافتند انواع تحف و هدایا مهیا نموده بصحوب طایفه سخندان چرب زبان بخدمت ایلخان فرستادند
و باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و ایلخان بر سبیل امتحان کسوقانویان را بضبط دمشق و دمشق با مر فرمود و چون وصول او شیوع یافت اکابر و اشراف شهر باستقبال بیرون آمده از بأس و سخط او امان یافتند و بعد از آن
آن جماعت را باردوی پادشاه گیتی ستان فرستاد و ایلخان بعجز و بیچارگی ایشان ترحم نموده ملتمسات و مشتاقان را باسعاف و انجاح مقرون گردانید و در خلال این احوال از جانب مشرق ایلچیان رسیده
خبر واقعه هایله منکو قاآن معروض گردانیدند و ایلخان از استماع وفات برادر چنان متشوش گشت که کسوقانویان را بضبط ولایت شام گذاشته عنان مراجعت منعطف گردانید بعد از مراجعت پادشاه عالمگیر کسوقانویان
در تسخیر قلعه کرک که ملک ناصر در حین توجه سپاه تاتار بآنجا توطن اختیار کرده بود سعی نمود و ملک ناصر بجهت فراغ خاطر دست در دامان استیمان زده رسول فرستاد و منبدل افتاده از قلعه فرود آمد و کسوقا او را باردوی اعظم فرستاد
و ایلخان در مقام عاطفت آمده ملک ناصر را گفت که چون مصر مسخر گردد حکومت دیار شام بتو ارزانی خواهم داشت و نهایت کار ملک ناصر در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی ذکر

وصول شاهزاده یشموت بمیافارقین و قتل ملک کامل و وقوع نهب و غارت در آن سرزمین

سابقا مذکور شد که ایلخان چون بدیار بکر رسید یشموت را
باستخلاص قلعه میافارقین تعیین نمود و سبب فرستادن شاهزاده بآن صوب آنکه ملک کامل با وجود اختصاص بسیورغامیشی منکو قاآن و گرفتن یرلیغ و پایزه در زمانی که ایلخان بمحاصره بغداد
مشغول بود جمعی از افراد جهاد را باسرایه مدد و معاونت مستعصم فرستاده ایشان در راه خبر فتح دار السلام و کشته شدن خلیفه اسلام شنیده باز گشتند

بازگشتند سموت چون نزدیک بمقصد رسید ایلچی نزد ملک کامل فرستاده او را بایلی و انقیاد دعوت کرد و از عواقب خلاف و عناد تخویف و تحذیر نمود ملک کامل در جواب گفت که شاهزاده باید که این سخن گوید
که من ازین حصار بیرون نخواهم آمد زیرا که بر عهد و پیمان هلاکوخان وثوق و اعتمادی نیست و مصدق این قول آنکه خورشاه و مستعصم و حسام الدین عکه و صاحب اربیل را بخط امان داده عاقبت بجان ایشان زیان رسانید
و رسول معاودت نموده شاهزاده و امرا دل بر جنگ نهادند و ملک کامل مردم خود را استمالت داده گفت که سیم و زر و غله که در خزانه و انبار موجود بوده از سپاه و رعیت دریغ نیست الحمد لله که من مانند مستعصم دنیادار نیستم که
از غایت بخل و امساک خاندان پانصد ساله را بباد فنا داد و ازین سخنان خلایق امیدوار گشته در دفع لشکر تاتار با ملک اتفاق نمودند و روز دیگر که سپاه بیگانه بر گرد میافارقین محیط شدند ملک کامل با فوجی از دلیران بیرون رسید و
و برابر لشکر بایستاد و دلاوران جانبین در جولان آمده معدودی چند کشته شدند و دو سوار از شجاعان روزگار با ملک کامل بودند و ایشان پیش از همه آتش حرب افروخته خرمن حیات چندکس سوخته و ملتجی بشهر رفتند و بر برج
بالا رفته دست بتیر و کمان بازیدند و روز دویم همان دو سوار بمیدان آمده ده مبارز نامی را از پای در آوردند و در روز سیوم همان قاعده مرعی داشته روز چهارم که نایره حرب التهاب یافت نام آوری از گرج که رستم
دستان و اسفندیار زمان خود بود بجنگ آن دو سوار مبادرت نموده کشته شد از این جرات و جلادت آن دو سوار ترکان برآشوفتند و رکین دست برد نیکو گفتند با وجود آشفتگی نتیجه بر آن مترتب نشد گویند که
در شهر منجنیق داری بود که در فن خویش بغایت چابکدست و بزخم سنگ او رخنه در قصر حیات بسیاری از لشکر مغول افتاد و امرا متحیر شدند عاقبت منجنیقی بدر الدین لولو را که او نیز در آن شیوه مهارتی تمام داشت طلبید
و چون مشار الیه باردوی شاهزاده رسید بموجب فرموده منجنیقی در برابر منجنیق شهر نصب کرد و آن دو استاد یکبار سنگها از کفه گشادند و هر دو سنگ در هوا بهم رسیده ریزه ریزه و مردم درون و بیرون از حذاقت هر
دو هنرمند کاردان متعجب و حیران شدند و ایلخان چون شنید که ارباب میافارقین در قتال و جدال سعی بلیغ مینمایند ارغون نویان را پیش شاهزاده و امرا فرستاده پیغام داد که در کار تعلل و توقف ننمایند تا خرمن
شهریان روی در نقصان نهد و بعد از وصول ارغون نویان آن دو سوار از شهر بیرون آمده و شمشیر جلادت آخته جمعی را کشتند و طایفه را مجروح و شورشی عظیم در سپاه مغول انداخته بازگشتند و از گردان
بماندند ترکان شگفت و رکین هرکس لب بدندان گرفت و تا مدت دو سال حال بر این منوال گذران بود و بعد از آن قحط و غلای قوی در شهر روی نمود چنانکه از مردار نیز اثری نماند و مهم بدرجه رسید که اقویا
از گوشت ضعفا بنوعی تعدی میساختند و آن دو سوار از عدم راه و وجود استیلای آتش اشتهای نعل اسپان خود را کشتند و بعد از هشتاد مفلوک که در شهر مانده بودند پیش سموت و امرا مغول کس فرستاده از مجاری
احوال خبر دادند شاهزاده لشکریان را بمحاربه امر فرمود که بشهر رفته ملک کامل را دست بسته بیاورند و هر کرا یابند بیاسا رسانند و امرا بحسب فرموده متوجه شهر شده آن دو مبارز جگردار جلادت شعار که ذکر ایشان
مرار گذشت بر بام خانه رفته و با فوجی از سپاه تاتار که بگرفتن ایشان مامور شده بودند بجنگ مشغول شدند و چون تیر و آلتی که در جعبه داشتند بینداختند از بام بزیر آمده و سپرها در سر کشیدند و بازوی
شجاعت گشاده چندان شمشیر زدند که بمرتبه شهادت رسیدند و ارغون ملک کامل را گرفته پیش شاهزاده آورد و سموت او را با یک سر سلطنت پیش فرستاد و چون چشم ایلخان بر روی وی افتاد جرائم او
بر شمردن گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت از بدن او باز کرده در دهانش می نهادند تا درگذشت گویند که ملک کامل در زهد و تقوی درجه علیا و مرتبه قصوی داشت چنانچه از اجرت خیاطت روزگار گذرانیدی
بر عقلا روشن است که چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون باد بی نیازی در وزیدن آید میان خرمن کامل و ناقص و صالح و طالح تفاوتی ننهند و بعد از گرفتاری ملک کامل لشکر مغول بر اسم قتل و نهب
چنانچه عادت ایشان بود اشتغال نمودند و میافارقین و مضافات آنرا با دیگر بلاد و امصار مساوی و هموار ساختند **ذکر توجه سموت اغول بجانب قلعه ماردین و فتح آن حصار باراده
خالق زمان و زمین** چون مهم میافارقین بنوعی که مذکور گشت فیصل یافت شاهزاده سموت و ارغون نویان حسب فرمان بجانب قلعه ماردین با لشکران در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده خطه
حصار را مرکز اعلام ظفر فرجام گردانیدند و از متانت و رصانت قلعه شاه و سپاه انگشت تعجب بدندان گرفتند و درین باب دو روایت بنظر رسیده نخستین آنکه ارغون نویان ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن
روان کرده پیغام داد که دیدیت گرچه سخت است و بلاد و ارض میافارقین و باروی این در مناره خلاصه سخن آنکه اگر ملک سعید میخواهد که خود و اتباع و اشیاع او سالم مانند باید که در مقام اطاعت آید و الا باو رسد آنکه
بدیگران رسید ملک سعید جواب داد که عقلا دانند که آشتی در همه حال بهتر از جنگ است اما اندیشه از بدعهدی پادشاه شماست که فلان و فلان را مستظهر گردانید و چون دست یافت از پای در آورد
این قلعه بند خانه مردان کارزار است و بر مرد عاقل صیانت نفس و مال واجب باقی اختیار پیش شماست و چون مهم بر حرب قرار گرفت از جانبین مجانیق نصب کردند و مدت هشت ماه میان
هر دو فریق محاربات عظیم اتفاق افتاد و بعد از انقضاء آن مدت وبا و قحط در شهر پدید آمده هر روز بر جمعیت آن تنگی و علت وبا جمعی کثیر میمردند و پسر بزرگ ملک سعید مظفر نام هرچند پدر را نصیحت میکرد که مقاومت
مغول میسر نیست و مصلحت در مصالحه مینماید مفید نمی افتاد درین اثنا ملک سعید بیمار شده ملک مظفر لوازم شفقت ابوت بجای آورده در میان شربت یا طعام زهری جان گزای بخورد او داد و تا ازان بلیه
و بعد از فوت پدر ملک مظفر بشاهزاده پیغام داد که آن کس که با شما مخالفت میورزید رحلت نمود اگر لشکریان دست از جنگ باز دارند من قلعه را تسلیم نمایم سموت او سخن او را قبول افتاد و ملک مظفر با متعلقان
از ماردین بیرون آمده سیورغامیشی یافت و چون باردوی ایلخان رفت پادشاه بازخواست خون پدر آغاز کرده گفت چرا این حرکت ناپسندیده اقدام نمودی ملک مظفر بی تحاشی
بعرض پدر رسانیدم که از در ایلی در آید تا خون بیگناهان ریخته نگردد فایده نداد و یقین دانستم که دولت پادشاه کار خود کرده قلعه مفتوح خواهد شد و قریب صد هزار کس بیگناه کشته خواهند گشت بهای بقای
اعدام یکنفس اولی دانسته نمودم ملک بجریمه خود معترفم اگر پادشاه خلعت عفو بپوشاند و جای پدر بمن ارزانی دارد مدت العمر بوظایف نیکو بندگی قیام نمایم و ایلخان از سر مواخذه و عتاب ملک مظفر گذشته
زمام حکومت ماردین در کف کفایت او نهاد و ملک مظفر سالها در آن سلطنت نموده و با سلاطین مغول شیوه مخالفت نورزید و قول دیگر آنکه جمعی از امرا و اعیان ر

ایشان نخست ایلچی فرستاد ملک سعید را بمطاوعت دعوت نمودند و ملک طریق مخالفت مسلوک گردانیده در روی قلعه بکشاد و بعد از آن بخدمت ایلخان مبادرت نمود و چون بار دو رسید با بیت نفر از عذرا و امرا معروض تیغ قهر گشت و ملک مظفر را که پدرش او را محبوس ساخته بود بفرمان ایلخان بیرون آوردند و او را بفرط عنایت و عاطفت سرافراز ساخته منصب پدر باو تفویض نمود وهو المراد

ذکر وفات سلطان بدرالدین لولو و خاتمت حال ملک صالح پسر وی

ملک بدرالدین لولو مدت پنجاه و شش سال بحکومت موصل و اعمال آن قیام نموده چون سن شریفش به نود و شش رسید در سنهٔ تسع و خمسین و ستمائة فرمان یافت و ایلخان فرزند او ملک صالح را تربیت کرده جای پدر باو ارزانی داشت و ملک صالح بعد از چندگاه بر حسب ناهموار نجت بد و شقاوت طالع بدیار مصر رفته از اوج کامگاری بحضیض ستمگاری افتاد و رکن الدین بندقدار پادشاه آن دیار بنابر سوابق صحبت ما مول او گردانیده با معاودت نمود و عازم موصل گردید و خزاین و امتعه مصر نقل کند و ملک صالح چون بشهر موصل با تجمل و شوکت خود شتافت و ایلخان بر توجه او اطلاع یافته فرمان داد تا لشکرهای آن دیار سر راه او را محافظت نمایند و ارغون نویان بجانب موصل فرستاده تا صالح را بهر کیفیت که باشد بجنگ آورد و چون ملک صالح بموصل نزول کرده آهنگ عیش و عشرت ساز داد و در شهر لهو و سرور آواز کوس و کورکه بگوش او رسیده خوف و رعب بر ضمایر موصلیان استیلا یافته در مقام تفحص آمدند و بعد از تحقیق چنان وضوح پیوست که ارغون نویان بانتقام ملک صالح آمده است و ملک صالح دروازه‌ها را بر کشید و الواح ابواب را گشاده در مکانی که در شهر بود بمال حقیقیان خوشنود گردانیده و سایر خلق را استمالت داده گفت که چون بندقدار از حال آگاه شود قبایل عرب و سپاه مصر را بامداد و معاونت ما فرستد و موصلیان بگفتار ملک صالح مغرور شده در دفع لشکر بیگانه با او اتفاق نمودند و از جانبین مجانیق نصب کرده دست بتیر و کمان بازیدند و روزی هشتاد نفر از مغولان ببالای سور بر آمدند و اهل موصل مجموع ایشان را بتیغ و تیر هلاک ساختند و بدین فتح دلیرتر و در جنگ جسورتر گشتند و سرهای کشتگان را بالای برانداختند و ارغون نویان چون شدت جسارت موصلیان مشاهده نمود صدرالدین را باردو فرستاد تا کیفیت حال را عرضه نماید و او در آن اوان بخدمت ایلخان رسیده خیرگی موصلیان معروض داشت و پادشاه از لشکر نصرت پناه فوجی را بمعاونت ارغون فرستاد و در خلال این احوال بندقدار چون بر محاصرهٔ ملک صالح اطلاع یافت سرداری صاحب وجود را با فوج مصر و شام مدد او روان ساخت و شامیان بسنجار رسیده نامه بر بال کبوتری بستند آن کبوتر را بجانب موصل پرواز دادند مضمون مکتوب آنکه ملک صالح و اهل موصل باید که هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند که سپاه شام جهت معاونت اهل اسلام بسنجار رسیده و حسب اتفاق کبوتر آمده بر خیمهٔ یکی از مغولان نشست استاد منجنیقی کبوتر را گرفته و نامه از بال او باز کرده نزد ارغون برد و خدمتش این معنی را از امارات اقبال خود دانسته بر فور یک تومان لشکر را بدفع سپاه شام نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون بحدود سنجار رسیدند منقسم به قسم شده در کمین بایستادند و بوقت وصول شامیان از کمینگاه ناگاه بیرون تاختند نایرهٔ حرب اشتعال یافت و در اثنای گیر و دار باد در وزیدن آمد که از سنگ ریزه و خاک چشمهای شامیان پر شد و در جنگ عاجز گشته اکثر ایشان بتیغ قهر و سیاست کشته گشتند و بقیة السیف منهزم شدند و مغولان بلباس شامیان متلبس شده قبل از وصول خویش رسولی نزد ارغون فرستادند که با فوج اهیبات شامیان مظفر و منصور میرسیم باید که خاطر جمع دارند روز دیگر مغولان بدان سان که خبر داده بودند رسیدند و موصلیان را چون از دور نظر بر ایشان افتاد به تصور آنکه لشکر بندقدار است که بمدد می آیند از شهر خرم و شادمان بیرون شتافتند و کفار تاتار را احاطهٔ مسلمانان کرده مجموع را بر خاک هلاک و بوار انداختند و چون آفتاب ببرج سرطان منتقل شد و هوا گرم گشت وبا و قحط در شهر شیوع یافت مردم فوج فوج از شهر بیرون آمدند و طعمهٔ تیغ خونریز میشدند ملک صالح چون دید که کار از دست رفت بارغون نویان پیغام داد که اگر گناه خود بخشیده یابم از قلعه بیرون آمده شهر را تسلیم مینمایم بشرط آنکه شفیع شوی تا ایلخان جریمهٔ مرا عفو و اغماض فرماید ارغون متقبل شد و ملک صالح بیرون آمده ارغون جمعی را بروی موکل گردانید تا او را باردوی ایلخان بردند و چون ایلخان حرکات ملک صالح را بتفصیل شنیده بود فرمود تا ظاهر جسد او را در دنبهٔ گوسفند گرفته برسن محکم ببستند و او را در آفتاب افگندند و در اندک زمانی بوی گرفت و کرم در افتاد و بعد از چند روز از آن محنت بمرد و پسرش سه ساله را بموجب فرمان بکنار رودخانه موصل بدو نیم کردند و هر نیمه بکنار رود بیاویختند تا عبرة للناظرین شود و دیگر مردم نعمت پادشاهان را بکفران مقابله نکنند

ذکر حرب کسوقا نویان با مصریان و نهایت حال و خاتمت کار او

هر چند این قضیه بر فتوحات مذکوره مقدم بود اما تاخیر آن بسیاق تاریخ اولی و انسب نمود در تاریخ مذکور است که ایلخان در وقت الفراغ از شام یکی از سرداران معتبر مغول را با چهل نفر نزد قودور سلطان مصر فرستاد و پیغام داد که خدای تعالی چنگیز خان و اروغ او را قوت و مکنت بخشید تا اکثر معمورهٔ عالم را تصرف شدند هر کس با ایشان مخالفت ورزید معدوم و ناچیز شد و آنکه طریق متابعت مسلوک داشت در ضمان امان بماند اگر تو مال و تحفه قبول نکنی جنگ را آماده باش قودور با خویش و امرا و سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در اوان نهب تیغ مغولان گریخته در ظل رایت او مجتمع گشته بودند مشورت فرمود از میان ایشان ناصرالدین قمری گفت قوت و شوکت هلاکو خان از شرح و بیان مستغنی است و حالا از حدود مصر تا کنار جیحون در قبضهٔ اقتدار گماشتگان اوست اگر بخدمت او شتابیم هیچ گونه عیب و عاری نباشد ولیکن بر پیمان او اعتمادی نیست چه خلیفه بغداد و دیگر اعصار و بلاد را بعد از عهد و میثاق بعذر و میثاق هلاک ساخت سیف الدین قودور گفت از سه کاری یکی اختیار باید کرد موافقت و منازعت یا جلاء وطن ناصرالدین قمری گفت مصلحت در جلای وطن آنست که مرا با لشکر مغول طاقت مقاومت نیست باقی اختیار پادشاه دارد قودور گفت که اکنون از بغداد تا روم و حدود مصر مجموع این مرز و بوم از تعرض کفار تاتار خرابست اگر با ایشان صلح کنیم مصر نیز حکم آن یابد دیگر رای من آنست که باتفاق روی بجنگ آریم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا نزد خلق معذور باشیم و سخن بدینجا رسیده امرا متفرق شدند و قودور با بندقدار که در آن اوان امیرالامرا بود قرعه استشاره در میان نهاده گفت بندقدار گفت که تدبیر من آنست که ایلچیان را هلاک سازیم و بمدد قوی دل و صحیح رای بکسوقا ملحق شویم اگر غالب آییم سعی ما مشکور باشد و الا نزد خلق معذور

معذور باشیم قتو در گفت من با تو درین اندیشه مشغولم و در همان شب بطلب ایشان فرستاد و دیگر باره لشکر آراسته از شهر بیرون رفته بجانب شام در حرکت آمد امیر نامدار که قراول لشکر مغول
یافته قاصدی به بعلبک نزد کسوقا فرستاده صورت حال باز نمود و کسوقا نوبان قاصد را باز گردانیده گفت باید که امیر نامدار در موقف خویش تا رسیدن ما پایدار و برقرار باشد قبل از وصول
سپاه امیر نامدار را منهزم ساخته متعاقب تا کنار آب عاصی در هیچ مکانی قرار نگرفت و کسوقا نوبان بر شوکت و مکنت خویش اعتماد نموده مانند دریای جوشان روی بجانب مصر نهاد و چون بعد
رسیده اکثر سپاه را در مکامن توقیف نموده خود با عددی اندک بر تپه بالا رفته بایستاد و لشکر کسوقا چون قضای مبرم راه رفتند ناگاه سپاه مصر از مکمن بیرون تاخته شمشیر جلادت آخته بر سر
وا از مبدأ چاشت تا وقت استوا سپاه اسلام و کفار تا تار کاسات حمام بر یکدیگر پیمودند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدین قطز وزیده اتراک فوج فوج طریق انهزام پیمودند
و کسوقا نوبان ثبات قدم نموده از چپ و راست تیغ میزد و مردی افگند جمعی او را بر گریختن ترغیب نمودند جواب داد که از مرگ چاره نیست ✿ نام نکو گر بمیرم رواست + مرا نام باید که تن
یکنفر ازین معرکه خلاص شده و بخدمت ایلخان سیده حال را معروض خواهد داشت که کسوقا کوچ داده و تعجیل شیر نیل اکرده خواست که شرمسار باز گردد و باید که این معنی بر خاطر پادشاه گران نیاید که فوجی از لشکر این مرحوم
آمده همان انگار و که یکساله زنان خیل و حشم او حامله نشده چون فضل و سلامت است هر مفقود که بعوض وجود و عدم ما سهل است و کسوقا نوبان این سخن میگفت و همچنان میکوشید تا زمین با تیغ
و مبارزی انداخت تا از اسب جدا شده گرفتار گشت و او را دست بسته پیش قطز و رآوردند و قطز وی را خطاب کرد که ای ترک بدکیش چندین خون ناحق ریختی و خاندانهای قدیم را مقهور گردانیدی
و ملوک اشراف را بوعدهای خلاف فاریای در آورده امروز بپاداش آن سوگند بلا و محنت افتادی ✿ چو بشنید گفتار او بسته دست + بر آشفت مانند پیل مست + چنین داد پاسخ که ای سرفراز
بیمرز چندین منازد و بیقین بدانکه اگر خبر این واقعه بسمع هلاکو خان رسد دریای خشم او در تموج آید و از آذربایجان تا مصر بسم ستوران درآید و فرماید که خاک ملکت ترا تو بره اسبان ایرن بردند و اشکال
سی صد هزار سوار است یکی از آن جمله کم گیر قطز در گفت که چندان لاف پادشاه خود مزن که هم او بحیله و دستان دست یافته است و او همچون طبقه تو بمکر و غدر سر رشته اند کسوقا گفت هرچه هستم بنده پادشاهم
چنین بوده ام نه همچون تو غدار و غدار کشی اکنون هرچه خاطر داری درباره من تقدیم رسان و در آن باب تعجیل نمای که وقت این همه گفت و شنید نیست قطز در فرمود سرش از تن جدا کردند و جماعتی از سپاه مغول
در بیشه‌ای پنهان شده بودند مصریان بر آن حال مطلع شده بی اندیشه آتش در آن بیشه زدند و از ایشان بجز خاکستر نشانی نماند بالجمله قطز بمصر تا کنار آب فرات تاختند و لشکر کسوقا را غارت و تاراج
کرده عیال و اطفال او را باسیری بردند و چون خبر این واقعه بسمع ایلخان رسید بر فوت کسوقا نوبان تأسف خورده و گفت مثل او نوکری مشکل پیدا شود و بازماندگان او را بمزید عاطفت سرافراز ساخته
و حکومت دمشق را بملک ناصر تفویض نموده متعاقب پانصد سوار شامی را آنجانب گسیل کرده بود و دیگر زنکی از مفسدان بعرض رسانید که ملک ناصر را با ایلخان در مقام نفاق است چه در سر او قطز در اتفاق
این معنی آتش خشم پادشاه زبانه کشید و جمعی از متهوران را مبادرت فرمود تا از پی ملک ناصر شتافته هرکجا او را دریابند بیاسا رسانند و مغولان بتعجیل رانده بملک ناصر رسیدند و گفتند حکم چنانست که ترا طوی کنیم
تا بسیور غامیشی تمام یافته باشی و او را با نوکران فرود آورده کاسه دادند تا مست و لایعقل شدند بعد از آن آن بیچاره را با جمیع ملازمان کشتند و از آن میان محی الدین مغربی بوسیله علم نجوم خلاص یافت و بعد
بعد از قتل ملک ناصر ملکان پیر بضبط دیار شام موسوم شده با لشکر سنگین با آن صوب شتافت و بقصد سپاه اتباع آن دست دراز کرده به ولایت غارت و تاراج بر آوردند و چون شنید قطز که پیش ازین بوفا
قتو در والی ولایت مصر شده بود از استماع این خبر با سپاهی بی نهایت متوجه او گشت و ملکان تاب مقاومت نیاورده با لشکر مغول بطرف روم رفت و رایت دولت بندقدار ارتفاع یافته
جمیع بلاد شام بنام او خواندند و ایلخان خواست که با نتقام کسوقا نوبان لشکر بجانب مصر و شام کشد اما بواسطه واقعه منکوقاآن و مخالفت خویشان آن تصمیم عزیمت بتعویق و تأخیر ماند **ذکر اسباب توحش**
از هلاکو خان و وقوع تنازع میان ایشان و جنگ و جدال اقربا و خویشان بخلاف یاسای چنگیز خان یکی از اسباب وحشت برکه خان آن بود که تومار اغول که از جمله اقربا و نزدیکان بوده
منجم و سحر پیشه گفتند که سر خلاف و نا راستی دارد بعد از پرسش و ثبوت گناه هلاکو خان تومار اغول را در صحبت سونجاق نوبان بدربار برکه خان بحکم توره چنگیز خانی باز گردانید تا هرچه رای ایلخان
بتقدیم رساند هلاکو خان در هفتم ماه صفر سنه ثمان و خمسین و ستمائة تومار اغول را بیاسا رسانید و برکه خان را چشم داشت چنان بود که ایلخان جریمه تومار را بعفو و اغماض مقابله کند و این معنی
خاطر برکه خان با شارت برادر خود با تو منکوقاآن را بر سریر سلطنت نشانده در ترویج حکومت او سعی بلیغ نمود و بر هلاکو خان تفوق میجست و ایلچیان متواتر پیش او میفرستاد
تحکمات و هر نوع زحمات خاطر او را مشوش میداشت و چون این صورت از حد اعتدال تجاوز نمود ایلخان در مجلس خاص بر زبان آورد که هرچند برکه آقاست و من اینی
پیوسته با من به تهدید و عنف خطاب میکند دیگر تحمل را مجال نماند و بعد ازین مدارا نخواهم کرد و صحیفه قرابتی را مطوی ساخته طریق بیگانگی مسلوک خواهم داشت و چون این
برکه خان گشت بر آشفت و گفت هلاکو شهرهای مسلمانان را خراب و ویران کرد و پادشاه اسلام مستأصل گردانید و خلیفه زمان را بی کنگاج آقا و اینی نیست کرد و دشمن و دوست
اراده خدای جاوید باشد و توفیق رفیق گردد خون بیگناهان ازوی باز خواهم و نوقای را که لشکرکش او بود و با تومار نیز عرق قرابتی داشت با سی هزار سوار
و از دربند گذشته ظاهر شیروان لشکرگاه ساخت و ایلخان بعد از اطلاع بر این حادثه باستحضار عساکر فرمان داد و در شوال سنه ستین و ستمائة از آلاطاق در حرکت آمد و شیرامون نویان را با دیگر
بر سبیل منقلای فرستاد و شیرامون امرا چون بحدود شیروان رسیدند نوقای بر سر ایشان تاخت و جمعی بسیار را از زیر لای سپاه ایران بر خاک هلاک افگند و از اعیان امرا

باز گشت و در ذی حجه سال مذکور تا بای نویان با لشکر گران در یکفرسنگی شیروان جنگ در ابر سپاه برکه خان و نوقای را منهزم گردانید و ایلخان چون از لشکر خصم یاغی قوت یافت در اوایل محرم سنه احدی
وستین وستمائة از حدود شماخی بعزم رزم برکه نهضت فرموده در موضع شاران جمعی اتفاق نموده قصد سیف الدین بتکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز گرجی و خواجه مجد الدین تبریزی کردند و بعد از عرض
ثبوت گناه همه را بموجب فرمان بیاسا رسانیدند و شب پنجشنبه هشتم محرم سال مذکور حسام الدین منجم را بجهة محاکاتی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم متغیر شود بقتل آوردند و در بیست سوم
محرم مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و قریب بچاشت به دربند رسیده گروهی از یاغیان را بر بالای دربند دیدند و دلاوران لشکر منصور بر خصم تیر انداختند و از دربند گذشته با مخالفان حرب پیوستند و شکست
بر لشکر قبچاق افتاده متحصنه ایلخان قتل عام کردند و در غره صفر ازبوقا و اهل دشت در آن نواحی اثری نماند و بعد از فرار بوقا منهزم سپاه برکه خان ایلخان که هلاکو خان باشد را در مقدمه روان کرده بود گفتند
با تعجیل تمام در عقب یاغی سیر و یم مصلحت اینست که شاهزاده مراجعت فرماید و اباقا خان از روی حمیت اجابت نموده در این اثنا از موقف جلال فرمان نافذ گشت که شیرامون و بلکا نویان با طایفه از امرای دیگر
بتفحص احوال ایشان بموجب تطویل معقود به دشت قبچاق رفته دست تعرض بگوشی و مواشی لشکریان برکه خان و خانهای ایشان دراز کنند امرا بموجب فرموده در حرکت آمده و از آب برکه بگذشتند
و دشت قبچاق را از خیمه و خرگاه و مال و جمال مملو یافتند و سپاهیان جمله گریخته بودند و اطفال و عیال را گذاشته احشام و اجناد ایلخان خانهای قبچاقیان بخیمه نزول کردند و مدت سه شبانروز با دختران
ماهروی عنبر موی بعیش و طرب مشغول بودند که ناگاه برکه خان با لشکری انبوه که فزون از مور و ملخ بودند از پس پشت پیدا شده بر سر اباقا خان هجوم کردند و از طلوع آفتاب تا هنگام غروب میان فریقین
محاربه امتداد یافت و چون از جانب دشت یاری مدد نرسید ایلخانیه منهزم شدند و در وقت عبور از آب برکه شکست جمعی کثیر غریق بحر فنا گشتند و اباقا خان با معدودی چند بسلامت گذشته در تبریز نزول
کردند و ایلخان از این حشم زخم گرفته ملول و متوزع ضمیر شد و تدارک مافات مشغول شده فرمان داد که تا در تمامت ممالک محروسه به ترتیب اسلحه و آلات حرب قیام نمایند و سال دیگر شیوع یافت که بوقا عزم کرده که
از دربند بیرون آمده متوجه تبریز گردد و ایلخان شیخ شریف تبریزی را برسم جاسوسی فرستاد و شیخ شریف چون بکنار دشت قبچاق رسید او را گرفته پیش بوقا بردند بوقا هر گونه سخنان از وی پرسیده در اثنا محاکا
گفت که از بلاد گرجه خبر داری که ایلخان از خشم و غضب اشرف و اعیان عباد و زهاد را میکشند و آینده و رونده و تجار را در قتل میرسانند شیخ شریف جواب داد که پیش از این بسبب مخالفت ارتق بوکا و
دیگر امرا تمرد حیرت جو بود چنانچه از آتش قهر او شرری پیدا میگشت و چون خبر رسید که قوبیلا قاآن باستقلال بر تخت نشسته ارتق بوکا در مقام اطاعت در آمده و الغو وفات یافته بر حسب فرمان منکو قاآن کنار
جیحون تا اقصی مصر و شام با ایلخان مفوض گشت و سی هزار کس از جوانان نامدار رسیده او آمدند اکنون بخلاف سابق زبدلش نمیسوزد آتش حرب هم آهوی و شیر از شیر شیرین از انصاف او مردم
آسوده اند و همه ظالمان از روی فرسوده اند بوقا از این کلمات متفکر و خائف گشته بتبریز رسید و شیخ شریف رخصت انصراف یافته بخدمت ایلخان مبادرت نمود آنچه گفته و دیده معروض داشت
و بنوازشات و انعام سرفراز گشت

ذکر بعضی از حالات ایلخان و بیان شمه از قضایا که در آخر سلطنت او دست داد و ارتحال او در سنه ثلاث وستین وستمائة از این محنت آباد

ایلخان بعمارت میلی تمام داشت و در آلاتاق قصری رفیع ساخت و در حوالی ارّان و آذربایجان بتخانهای بزرگ بنیاد نهاد و در اواخر زمان خود پیشتر از پیشتر با
بعمارت مشغول میداشت و از تدبیر مصالح ملکی نیز تغافل نمینمود و در ترفیه احوال سپاهی و رعیت مبالغه میفرمود و چون فصل پائیز در آمد بعزم قشلاق متوجه زرینه رود شد که ترکان آن موضع را
جغتو نقتو گویند و در اتمام رصد المراغه بسیار کوشید و گویند که ایلخان عظیم حکمت دوست داشتی و حکما را بر بحث علوم و دلایل ترغیب نمودی و بحضور علما و فضلا و علم کیمیا میلی تمام داشت از انفاس
پیوسته منظور نظر عنایت و عاطفت او بودندی و در وجه باحتیاج و ملتمسات کیمیاگران چندان خرج کرد که قارون عشر آن در خزانه خیال نیاورده بود و چون آثار رشد و نجابت از ناصیه فرزند بزرگتر
خود اباقا خان مشاهده مینمود زمام حکومت ممالک عراق و الوند دران و خراسان تا کنار جیحون بکف کفایت او نهاد و ضبط و ربط بلاد آن ولایت آذربایجان به فرزند دیگر خود یشموت رجوع فرموده و دیار بکر و دیار
ربیعه را بامیر توداون و مملکت روم را بمعین الدین پروانه سپرد و چون سیف الدین بتکچی را شهید کردند وزارت خود علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و بر ملک بغداد
و اعمال و مضافات آن علاء الدین عطا ملک جوینی برادر خواجه شمس الدین محمد که صاحب تاریخ جهانگشای بود گماشت و در آخر عهد خویش پرتو التفات بر احوال لشکر انداخته داعیه نهضت بجانب دشت
قبچاق از خاطرش سر برزد و در این اثنا جلال الدین پسر دواتدار بزرگ که در دولت ایلخان اعتبار تمام یافته بود خود را چنان مینمود که شفقت بر از او نسبت بپادشاه و مجموع الوس هیچکس نیست بعرض رسانید که در
بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک قبچاق هستند که رسوم قبچاق قاآن نیکو دانند و چون پادشاه عزیمت دشت قبچاق دارد اگر رخصت شود من بروم و ایشان را جمع گردانیده بیاورم تا بوقت توجه
بدان جانب مقدم لشکر باشند این صورت در نظر ایلخان عظیم پسندیده نمود و یرلیغ و پایزه داد که جلال الدین هر چه طلب کند از اسپ و سلاح و غیره ملک مباشران اعمال بغداد باو دهند و هیچکس بکار او دخل نکنند
تا مهمی که باتمام آن مامور شده است ساخته گردد و در شهور سنه اثنی وستین وستمائة جلال الدین به بغداد رفت و هر کرا که سپاهی گری پسندید ملازم خود ساخت و احیانا با ایشان میگفت که پادشاه شما را بجانب
دشت قبچاق خواهد برد و پیش خصمان جنگ خواهد ساخت تا در جنگ نام برآید یا کشته شوید بالغرض از این یورش اگر بسلامت مراجعت نمائید مصاف دیگر نامزد خواهد کرد و شما حسب و نسب مرا میدانید
و هر چند ایلخان را با من عنایتی تمام هست اما نمیخواهم که شما را طعمه شمشیر سازند و می ترسم که شما از تکلیفات مغول از ره رانم باید که همگنان بطوع و رغبت موافقت و مرافقت مرا بر خویش واجب
و لازم شناسید و جماعت سپاهیان بآن کلمات فریفته شدند و چون در ظل رایت او مردم متفرق جمع شدند از بغداد بیرون آمده بر عرب خفاجه تاختن کرد و جمال و اغنام آن قوم را به یغما داد

مراجعت نمود و از خزینه بغداد آنچه لشکریان بهلاکو احتیاج داشتند بستاند و فرمود که تا سپاهیان با زن و فرزند و متعلقان کوچ کنند نخست بزیارت مرقد امیر المؤمنین حسین علیه السلام توجه نمایند و بعد از آن عرب خفاجه را نوازند و بسا ختگی یورش در بند اشتغال نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانیده چون از آب فرات بگذشت با تمجده گفت من عزم مصر و شام دارم هر که با من موافقت می کند فبها و الا باز گردد و مردم از بیم جان تخلف ننمودند و مجموع در رکاب او از راه صدشه و عانه بجانب مصر و شام رفتند و چون این خبر بسمع ایلخان رسید از غصه و غبن بر خود بپیچید گرفت بگفت در عقل هیچکس نمی گنجد که کودکی مراجنین فریب دهد و چون دران اوقات از جانب اعدا پریشان خاطر بود آمیعنی ضمیمه آن شده در ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و ستمائة چند روزی بشکار و طوی مشغول شدند در اثنای آن بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه روی نمود و صاحب فراش گشت و بتجویز اطبای حاذق مسهلی خورده از ان غشی پدید آمد و مرض منجر بسکته شد هر چند طبیبان حاذق در رفع زحمت سعی کردند مفید نیفتاد و دران تاریخ ذو ذوابه بشکل ستونه مخروط هر شب ظاهر میشد و چون ذو ذوابه معدوم گشت ایلخان نیز بزمره اهل اعدام انتظام یافت بآئین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر در انجا ریختند و چند دختر ماه پیکر را با حلی و حلل همخوابه او گردانیدند تا از وحشت تنهائی و حرفت و صنوف عذاب ملال مصون و محفوظ ماند زهی عقل و دانائی ملازمان سلاطین مغول که بر ارتکاب این نوع حرکات اقدام نموده اند خواجه نصیر الدین طوسی درین واقعه گوید بیت چون هلاکو ز مراغه بزمستان گه شد + کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر + سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه + که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر + مدت عمرش چهل و هشت سال شمسی بود و زمان سلطنتش هشت سال تقریبا

ذکر توجه اباقاخان از مازندران بایلخان و پند نامه خواجه نصیر الدین طوسی و جلوس او بر تخت سلطنت بعنایت حضرت قدوسی

چون ایلخان تخته تابوت بعوض تخت خانی یافت چنانچه رسم مغولست راهها بسپردند و یاسا دادند که هیچ آفریده را از نکند و فی الحال ایلچیان بقشلاق مازندران فرستادند و اباقاخان را که پسر مهتر و ولیعهد پدر بود طلب داشتند و برادرش یشموت که در دربند تعلق باو میداشت هشتم روز از وفات ایلخان باردو آمده جامع امرا بعد از دو سه روز مراجعت نمود و اباقاخان نوزدهم ماه جمادی الاول باردوی عظیم رسیده هنگام وصول و نزول مجموع امرا باستقبال شتافتند و ایلکا نویان که امیر اردوها بود و مدتها طریق جانسپاری مسلوک داشته شاهزاده را آتش و شراب داده در خلوتی کیفیت واقعه پدر و میلان امرا در السلطنت تقریر کرد و بعد از مراسم عزا عموم خواتین و شاهزادگان و نویینان بابت جلوس اباقاخان کنکاج و سونجاق بولایت عهد او گواهی دادند اباقاخان ابا نمود و آن شغل خطیر را بدیگر برادران حواله میفرمود و میگفت آقای ما قوبیلا قاآن است بی رخصت او این مهم چگونه تواند ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از سایر برادران بزرگتری و ولیعهد پدری و بمیمون یاسای قدیم و جدید در اتابر با وجود تو عقل رخصت نمیدهد که دیگری قایم مقام گردد و دران ایام که اباقاخان در امر سلطنت ابا مینمود خواجه نصیر الدین طوسی این چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر اباقاخان معروض داشتند چون ابقاخان بر حکم و فواید در بندگی عرضه میکنند که امسال از حکم نجوم سالی پریشان است و کارهای بیمناک در پیش باغیان جوانب منتظر و مترصد تا آسایش نیست اگر کنون آسایش طلبند بعد از این رنج بسیار رسد نماید و اگر گیرند و کارسازی کنند در عقب آن آسایش فراوان بینند غرض آنکه در نشستن بجای پدر تعجیل واجب است که اگر یک سرور متعین نشود اهل بغی دلیر شوند و ایل و الوس را شکسته گردند و ناموس و قاعده مرتفع گردد و هیبت و سهم از دلها برود و خلل آن از دیگر وقتها بیشتر باشد اکنون بی تاخیر حرین سند جهانبانی تخت ایلخانی بنشیند واجب باشد که چند امر بجای آرد تا دلهای ایل و یاغی قرار گیرد و آوازه هیبت بهمه اطراف رسد و هیبت و شکوه پدید آید اول آنکه برادران و خویشان را بنوازد و کارهای ایشان نیکو سازد و نسبت بآن جماعت اقتدا به پدر نماید و نوئینان و کار دانان را بسیور غامیشی فرماید و هر کس را فاضل تر و معتمد تر باشد او را بخود نزدیکتر گرداند تا رایهای نیک زنند و اندیشهای پسندیده کنند و دیگر آنکه امیران لشکر را استمالت دهد و بهادران را بسیور غامیشی فرماید و همه لشکر را بسلاح و برگ چارپای و علوفه و تخوش دارد و وعده خوب کند چنانچه بوقت رسیدن یاغی بهیچ بهانه منحرف نشوند و ساخته حرب باشند و دیگر آنکه بلوک و کار بر ولایات را بلطف خویش امیدوار گردانند و ایلچیان باطراف روانه کند که فلان کس از رعایا بحکم یلیسا بر گشته خان نیز همان بر حال خود باشند تا همه دلخوش شوند و کوچ نیکو بینند و سوداری کنند و دیگر آنکه فرماید تا درویشان و بازماندگان و کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه دهند و کسانی را که بیلا و محن گرفتار مانده اند آن کسانیکه نافرمانی کنند و یاسا نگاه ندارند گوشمال ایشان از مالش دهند بتر سانند تا دیگر گستاخ نشوند و دیگر آنکه درین وقت نواب مال از مصلحت بار بر لشکر زبرگ دریغ ندارند که باز گیرد و مال بسیار پدید آید و اگر وارا نگیرد و مال بسیار هیچ سود ندارد تا داند و دیگر آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان شب و روز خبر آورند و بر حالها واقف نشود و دیگر زر و ملول نشود و تعجیها دارد و خویشان را سبک ندارد و تجویز این معنی نکند که هر کس گستاخی کند تا دفع شکوه پادشاهی زیادت شود و دیگر آنکه از چیزی که خاطر مبارک رنجه شود تحمل فرماید و زود خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه واجب باشد و دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند که چون رای قرار گیرد و کار را بحکم خود کند چنان بظاهر مردم بینداز ند که بقوت دیگران میکند چه اگر چنان نباشد مردمان را امید و بیم نماند و چون کمال گیرد و چون این خبر دارد و فراموش نکند تا دولت سلطنت روز بروز در تزاید باشد اول آنکه رضای خدای تعالی و تقدس نگاه دارد تا در هر دو جهان نیکوئی بیند و دیگر آنکه یاسای پدران عمل کند تا از منقصت امور لشکر مرتب و آراسته دارد تا از یاغیان نترسد و دیگر آنکه عمل کند و کار ایشان بمردی و درستی بسازد تا مزید جاه و حشمت او از خدای بخواهند و دیگر آنکه فرمان او در ان بسیور غامیشی فرماید و سر کشان را که بیم و طاعت رسانند باشد و دیگر آنکه کم آزاری پیشه کند و نیکان و بیگناهان را رنجانند تا در از عمر باشند و دیگر آبادانی ولایات سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید و دیگر آنکه از ایل و یاغی خبردار باشد و بیدار و هشیار تا خللی روی نماید و دیگر آنکه دشمن کوچک و کار اندک را خورد نشمارد تا در اندیشه بزرگ نیفتد و دیگر آنکه سخن خود رسد و بر تیغ خود دیگرگون نکند تا امید و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان عادل

جهان را انجام نیاورد و انقراض گرفت و چون هفده سال از پادشاهی او گذشت عمارت عالم بجائی رسید که بجهت امتحان پنجاه جریب زمین خراب هر چند جستند نیافتند سکندر رومی هفت سال
تمام عالم را بگرفت و هنوز هیبت عدل او گوشزد مستمعان است سلطنت سلطان سنجر از سلاطین اسلام بهتر بود و نیکوئی بیشتر کرد بیست سال به نیابت برادر بحکومت قیام نمود و چهل سال دیگر بی
باستقلال همه ربع معموره عالم را پادشاه و فرمان روا بود امید بندگان خلافت آنکه حضرت الهی [illegible] پادشاهی ایلخان سکینه نواز از همه نیکوتر و بهتر و عمر او دراز تر باشد در این وقت هرکس [illegible] در گذشته آورده
و این منبه [illegible] هر چند از حکمت و سلک بیان کشید [illegible] آنکه مقبول افتد که پادشاهی و کامرانی پایدار ماند بالجمله بعد از نقل شنید و سال [illegible] اباقاخان در تقلد قلاده فرمان [illegible]
سنه ثلث وستین وستمائه باتفاق خواجه نصیر الملة والدین طوسی در وقتی که برج سنبله بر افق شرقی طالع بود اباقاخان بن هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان را شاهزادگان و نوئینان بعادت قدیم
و رسم مالوف بر تخت سلطنت نشانیدند ذکر تنسیق امور مملکت و اختصاص یافتن شاهزادگان و امرا و ارکان دولت بجهت حکومت اباقاخان بعد از جلوس بر تخت خانی مال بی اندازه
از زر و جواهر و جامهای گرانمایه بخواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان بذل فرمود چنانچه فواید آن بهمه لشکریان رسید و بعد از اقامت مراسم طوی و تهنیت جلوس مدتی بضبط و ترتیب مصالح مهمات [illegible] آورد
و تحت فرمود که هر حکمی که هلاکوخان کرده و هر فرمان که امضا و نفاذ یافته بر قرار و مضی [illegible] باشد و باید که از شوائب تغییر و تبدیل مصون و محروس ماند و ملوک و امرا و حکام در ابواب [illegible]
باصول معهود [illegible] گردانید و فرمان داد تا [illegible] ابوابی زیاده نکنند و عامه طوایف رسوم قانون آبا و اجداد خود مرعی دارند و پیشتر از همه برادر خود یشموت را بضبط دربند شیروان تعیین نمود
تا آن سرحد را از آسیب یاغی محفوظ دارد و برادر دیگر خود تبشین اغول را بحکومت مازندران و خراسان تا کنار آب آمویه نامزد کرد و [illegible] نویان بهادر بن سونجاق آقا که جد امیر چوبان بود [illegible]
و محافظت آن سرحد [illegible] و دیار بکر و دیار ربیعه [illegible] بنویان تفویض نمود و ارغون آقا را که مستاجر محصولات بعضی از ولایات بود فرمان داد تا [illegible] کرجستان [illegible] شیرامون ولد
جورماغون سپرد و منصب دیوان بر قرار سابق بصاحب شهید سعید خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و فرمان داد تا برادرش علاء الدین عطاملک جوینی در بغداد به نیابت امیر سونجاق حاکم و فرمان روا باشد
و صدر الملک تبریزی را مقرر سریر سلطنت تبریز ساخت و فرمود تا حکومت فارس باسم اولاد اتابک ابوبکر نوشتند و [illegible] ملک شمس الدین [illegible] گردانید که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره
جهت استخلاص برادر خود [illegible] این قطعه انشاد فرموده [illegible] تحقیق [illegible] که ترا خبر باشد [illegible] قیمت خرما
[illegible] این قطعه [illegible] ملک [illegible] شیراز بخشید [illegible] محصلان
از آن وجه گرفته بودند استرداد نمودند و اباقاخان [illegible] اصفهان و معظم ولایات عراق خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد جوینی را گماشت و زمام حکومت هرات و سیستان را در قبضه درایت ملک شمس الدین
کرت نهاد و ترتیب [illegible] خواجه نصیر الدین طوسی [illegible] انعام و اوقاف احسان متواتر محظوظ و بهره‌مند گردانید و در سال جلوس قشلاق در حدود مازندران کرده چون بهار شد به تبریز مراجعت فرمود

ذکر شمه از مناقب و مآثر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان افاض الله علیه شآبیب الغفران و برادرش علاء الدین عطاملک و اشارتی بحال فرزندان ایشان که همه هم مرجع
باحوال قاطنان ممالک خراسان و عراق عرب و عجم راه یافت خواجه شمس الدین محمد در محافظت قواعد دین سید المرسلین و ازاله مواد [illegible] و حمایت بیضه اسلام سعی مشکور بتقدیم رسانید و چون
اباقاخان بر سریر سلطنت قرار گرفت خواجه [illegible] سیورغامیشی یافت و شغل جلیل وزارت بر قرار سابق باو مفوض گشت و [illegible] نهایت و اقبال [illegible]
مملکت و ترفیه احوال سپاهی و رعیت و صلاح خاص و عام [illegible] سلیمان [illegible] جناب او
ملوک و سلاطین و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و فارس بالجمله مأمن شد و [illegible] صحائف جود او اوراق افسانه حاتم مطوی گشت آرزومندان آفاق و اقطار ممالک [illegible] هرکس
که [illegible] مخالفت [illegible] گردانید روزگار او را [illegible] ممالک ایلخانی [illegible] ضبط اموال دیوانی نواب کافی معتمد تعیین فرموده
و ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مفتوح گردانید و با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم او از کنار جیحون تا سر حد روم و شام نسبت بارباب فضل و دانش در مقام تواضع
و تملق بود و از نفحات فیض انعامش غنچه آمال این طائفه در گلزار اقبال بشگفت و از ترشح زلال افضالش نهال تمنای این طبقه در چمن مراد [illegible] و بارور گشت [illegible]
شده و عصری بود در آن زمان که در میان افاضل و اراذل و دانا و جاهل و اصیل و خامل تفاوت و امتیاز ظاهر گشت اشعار آبدار او در لطافت و صفا حکم چشمه حیوان داشت گویند که در زمان
[illegible] حاصل املاک صاحبی [illegible] از روی دفتر [illegible] هر سال مبلغ سیصد و شصت تومان برآمد و چون ضبط و حکومت بغداد که هنگام واقعه مستعصم خراب [illegible] بود
بر ناصیه احوال آن رقم اختلال کشیده برادرش علاء الدین عطاملک قرار یافت همتش در اندک زمانی بمعمار عدل و شفقت آن ولایت را آبادان گردانید و خاطر سکان آن سرزمین را از نعیم
فراغ خرم و شادمان ساخت و از جمله خیرات عالم او یکی آن بود که در زمین نجف اشرف نهری حفر کرد که زیاده از صد هزار دینار احمر در آن بکار صرف شد تا آب فرات را بمسجد کوفه روح الله
روحی ساکنها برده از روی انصاف [illegible] گردانید [illegible] این آب برروی کار ملک و ملت آورد و آبروی سلاطین متقدم و خلفای زمان سابق را که
در این آرزو در این عالم [illegible] داده بودند و اموال جهان بدین هوس صرف کرده [illegible] خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون [illegible]

شباب بایالت شمائل کرم و امامت مجد و معالی نزد شیخ و شاب جدا صیت همیون هریک ظاهر و لائح بود و بحکم آنکه از ان هنر پرهنر چون بود و من اشبه اباه فما ظلم در تحصیل مسائل عقلی و نقلی و احکام قواعد
فضائل نفسانی که حقیقت انسانی بدان است ممارست و مزاولت آن قیمت میانه مساعی جمیله بکار آورد و ما خواجه هارون سالقت نموده در فنون آداب ماهر و متبحر شد و در فن موسیقی مایل گشته خواجه صفی الدین
عبدالمومن چون عرض که بمفارقت جوهر اختیار نکند در زمره ملازمان او انتظام یافته حکم جبرئیل نغمک گرفت و رساله شرفیه را در آن فن بنام شرفیش ساخته و پرداخته گردانید و خواجه بهاءالدین در زمین فسحت نشو و نما
بحکم یرلیغ پادشاه جهان گشا متقلد حکومت اصفهان و تومنات عراق شده و از انتشار علوم و اجتناء ثمره فضل او بدین سبب فتوری راه یافته در اظهار قدرت و اعلان سطوت و سیاست پادشاهانه داد نایب
حکومت زیاد بن ابیه و حجاج بن یوسف ثقفی گشت و چون طبائع اصفهان را بارتکاب فتنه و آشوب مجبول یافت بکلی در عفو و اغماض بربست و پشت همت بر تیشه شفقت و مرحمت کرده اگر سخنی نه بر وفق
مزاج او رسیدی تا بحکم ته عرقی نکبری چه رسد جانی را برباد چه خاندانی را بدست استیصال میداد و در زمان حکومت او هر چند مرتبه هزار تن بقتل و مثله و اغراق و احراق و امتداد ایام حبس از فسحت معمورات
بوحشت آباد مطموره ممات پیوستند ارکان دولت و نواب حضرت و طوائف صدور و اعیان و سایر ملازمان و مقربان و کافه اهل اصفهان در شب که بستر استراحت میگستردند چون شمع بر شعله حیات خویش
گریان بودند تا روز دیگر رشته زندگانی ایشان از قطع مقراض سیاست او چگونه خلاص یابد سبحان الله قوت غضبی و صفت سبعی بر نفس انسانی چنین مستولی گردد که براو زجر عقل و موانع شرعی در اسم حرف … ما
نگردد و لفظ ناصحان و مواعظ واعظان بهیچگونه در وی تأثیری نماید بواسطه اراقت دماء و قلت بخشایش او اصفهانیان که بیشتر بکار و در بحر سخن سگفتند و در یک چشم زدن حلق صدتن ببریدند در … مرتفق
که بسبب و بمواقف هیچکس … از بیم ایشان مجال تردد و آمد و شد نبود در اندک مدتی چنان مطیع امر و منقاد فرمان او گشتند که ارباب دهقنت و فلاحت اسباب حرث و زراعت را در صحرا … او …
واگر میدی دانه چیزی بمقداری از ان در جوف لیل بخانه آوردی روز دیگر رشته حیات او بداس ممات محصود گشتی و همچنین محافظت شهر و اسواق را به زرسپاه و اسپهسالاران مفوض گردانیده بموجب فرمان
او اهل بازار دکاکین خود را با انواع امتعه و اقمشه بی حارسی و محافظی گذاشته بخانهای خود میرفتند و هیچکس را مجال آن نبود که از ماکولات خسیس بر دنیا تا قماشه نفیس چه رسد و اندکی تصرف کند و تحلیلی
در آن نماید روایت کرده اند که شبی یکی از مفلسان مقدار خوردنی از دکانی که صاحبش حاضر نبود برداشت و ضعف بهاء آن در همانجا گذاشت روز دیگر که قرص خورشید از منزل افق برآمد دکاندار
بجای خویش معاودت نمود بها قرص نافروخته و درم سیم که بر قیمت آن سلعی زیاده بود دیده و چون یارای اختفا نداشت مانند سیماب در اضطراب آمده بدرگاه رفته سیم را کماب نمود و صورت قضیه
بعرض رسانید فرمان نافذ شد که آن کس را الحاق آویختند … مردمان از ابیره کشته همچون گوسفند و از برای خشم خدا الحق بسوزان گوسفند حکایت کنند که خواجه بهاءالدین غلامی داشت تنکیمی نام که محرم اسرار تام
بودی شبی او را فرستاد تا گرد شهر برآمده تفحص نماید که از مستحفظان محلات و اسواق کدام یک شرط تحفظ و تیقظ بجای می آورد و چه کسان طریق اهمال و تکاسل مسلوک میدارند تنکیمی بعد از طواف در اطراف … باز
بازگشته بعرض رسانید که شخصی را دیدم از روس اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هشیار دیده بآن عزش و دزد اندیشه را در تعیش استوار گرفته و نگهبان حرمش با طلیعه غیب در اول ممکن … دیگر را دیدم
در مقام حراست نشسته اما لشکر خواب بر شهرستان دماغ او استیلا یافته و عمله حواس ظاهری او را از اعمال معهود معزول گردانیده و دیگری از موضع احراس غائب بود و سر او ارتعاب زمانه … دیگر
که نقاب لمعان آفتاب در … حکم کرد تا هر یک از آن سه کس را … چوب بزنند شیخ الاسلام جلال الدین تقریر فرموده که من در آن تادیب حاضر بودم از مفتش پرسیدیم که اگر این دو شخص بسبب غیبت
یا عدم احتیاط مستحق عقاب شده اند باری این شخص که بهیچ وجه … استراحت ننهاده بود چرا در زمره ارباب جرائم انخراط یافته در جواب گفت که مواخذه و معاتبه این شخص بسبب آن واقع شد که شبی که
در ظلمت لیل … و بسر او رفت چرا او را نگرفت و استخبار اخبار و احوال از او ننمود که در آن وقت باعث بر خروج چیست آورده اند که روزی با بهت و حشمتی که سلاطین روزگار در آرزوی آن بودند
بر … میگذشت شخصی در زینت و تجمل او چنانچه عادت عوام است نظر کردن گرفت و خواجه بهاءالدین بجانب آن بیچاره ملتفت شده او را پیش خود خواند و پرسید که در چه نظری کردی آن بیگناه
از غلبت وحشت مجال تکلم نداشت خواجه فرمود تا چشمان … او را از حدقه بیرون کشیدند و از جمله حکایات خواجه بهاءالدین آنکه نوبتی طفلی … در کنار داشت و بر … حرکت اطفال
ناگاه انامل آن کودک بمحاسن پدر رسید خواجه بایمان مغلظه سوگند خورد که او را از معلاق بیاویزند چون هیچکس را یارای تشفع نبود کودک را او را از پای بسته از معلاق بیاویختند تا خواجه در سوگند حانث
نشود ارباب اصفهان چون با وجود شفقت و عطوفت او درباره فرزند دلبند … مشاهده کردند چهره حیات ایشان در نظر چشم بین ایشان مکدر شد تفصیل عذاب و عقوبت او چون موجب سآمت و ملال
میگشت بر ایراد این دو سه کلمه درین مقام اختصار افتاد حکام انام باید که از سر فرموده ارحم ترحم … و مضمون کلمه من لا یرحم لا یرحم نصب العین ضمیر سازند و بر مردم الا من الانسان بنیان الرب …
و بتجویز عقلی اقدام ننمایند چه اقامت چیزی اگر استدراک آن در حیز اقتدار نیاید آسان آسان … و رویت از مقتضی حکمت و حکومت دور باشد بزعم راقم حروف آن است که اصفهانیان مستحق
آن بوده اند و مستند که حکیم قهار انتقام از ایشان خواجه بهاءالدین حاکم جبار بر ایشان بگماشت از اکابر اصفهان روایتست که بعد از وفات خواجه بهاءالدین در یکدفعه میان اهل آن سرزمین خصومت واقع شد به
تعداد کشتگان کردند هفتاد تن زیاده از آنچه در عهد حکومت خواجه مشار الیه کشته شده بودند قتیل یافتند و خدمت خواجه بهاءالدین هرچند از شیوه غلبه و انتقام مبالغ بود اما با ضعفا آن طریق
مسلوک داشتی و بصلات و عطیات ارباب آداب را محظوظ و بهره مند گردانیدی و در تعظیم قدر و جلال علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را اجزا و مقسوم گردانیده بود و چون از مهمات فارغ شدی
ساعتی محاوره با اخوان الصفا مبسوط داشتی و لحظه با افاضل ندما بتجرع شراب ارغوانی طلب استیناس کردی و باقی اوقات را مصروف به مهمات ملک و دا

امیر شاه الیه ترتیک باردو رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال بجای آورده وظایف انسانیت بتقدیم رسانید و در حین ملاقات خواجه از اسپ پیاده گشته امیر مسعود بیگ
همچنان سوار او را در کنار کشیده و این معنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از اعاظم خود را آصف برخیا می‌پنداشت گران آمد و الحق جای آن بود بنا بر آنکه محل تقنقی بازخواست نمود و دم درکشید و با مسعود
همعنان شده باردو فرود آمدند و دو نشان مناسب خدمتش در مجلس پادشاه مرتب نمودند او بر جمیع امرا مقدم نشسته بعبارتی رایق و استعارتی لایق بادای رسالت قیام نمود و منظور نظر عنایت و ملاطفت خسروانه شده
انواع سیورغامیشی دربارهٔ او بتقدیم رسید و چون میلی بهم بر حیله دوستان بود و آثار بدگمانی در حق خود مشاهده کرده در طلب رخصت انصراف تعجیل نموده بعد از یکهفته که بمقارن استشعار روزگار گذرانید
بعوارف پادشاهانه سرافراز شده دستور مراجعت حاصل شد و از گرداب بیرون آمده نگاه در براکه در رفتار بجاسوس خیال مسابقت نمودی در زیر ران آورد و چون تیر از کمان و برق از آسمان بجست
و مسعود بیگ رعایت حزم را منظور در هر منزل و مرحله ده اسپ تیزتگ با معتمدی باز داشته بود که بدستگیری و معاونت آن پای از دائرهٔ محنت و بلا بیرون نهد و روز دیگر خبر رسید که سپاه براق را در کنار
جیحون دیده‌اند اباقاخان دانست که آمدن مسعود بیگ بپایه سریر سلطنت مصیر مبنی بر حیله و تزویر بود لاجرم ایلچیان آتش مسیر از عقب او فرستاد تا بهر جا که رسیده باشند خدمتش باز گردانند فرستادگان
ازین باد تعجیل سرعت تمام شتافتند و وصول آنها مقارن عبور مسعود بیگ افتاده خایب و خاسر بازگشتند و مسعود بیگ حالات را معروض براق گردانیده حرص و شره او بر توجه بجانب خراسان سمت
تزاید پذیرفت و در خلال این احوال نکودار اغول که از احفاد جغتای خان بود باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده سرکشی آغاز کرد تفصیل این اجمال آنکه نکودار اغول با یک تومان لشکر خاصه
مرافقت ایلخان اختیار کرده بود و بایران آمده همیشه ایلخان بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست و چون سلطنت باباقاخان انتقال یافت در تکریم نکودار پیش از پیش مبالغه نمود و در اوقات
زانو زدن پیش او را از تو بیرد او را بپهلوی خودی نشاند و در آن اوان که براق عزیمت ایران مصمم گردانید مکتوبی در خفیه بنکودار ارسال نمود مضمون آنکه نکودار اقا بداند که ما با سپاهی
چون بحر زخار در تموج بتفرج مملکت اباقا عبور خواهیم نمود باید که آنجناب از اباقا مخالفت کرده با ما موافقت نماید تا دیار خراسان و عراق را در تحت تصرف آورده میانه بالمناصفه قسمت نماییم نکودار
چون بر شعبده روزگار وقوف یافت از اباقاخان رخصت یافته بجانب یورت اصلی خود که به نواحی گرجستان معین شده بود در حرکت آمد و چون بمنزل و خانه خویش رسید آن راز سربسته
به امرا و معتمدان منکشف گردانید و ایشان چون مخالفت و ناراستی دانستند نکودار را بر مخالفت ترغیب و تحریص نمودند تا بر تمرد و عصیان ملحت شد و بعد از رفتن نکودار ایلچیان از جانب خراسان
متعاقب و متواتر میرسیدند و پادشاه را از وصول براق اعلام میدادند و چون اباقاخان در کلیات امور با نکودار مشورت کردی و از آن سرچند بطلب او رسولان فرستادی خدمتش بهانه‌های
واهی تمسک جسته و بعذرهای نامسموع توسل نمود بصورت اسارت او در مقابلهٔ احسان ولی نعمت ظاهر گشت اباقاخان خواست که بتدارک او مشغول گردد تا عصیان او مانند مرض ساریه
بدیگر شاهزادگان سرایت نکند لاجرم شیرامون نویان را با آنقدر لشکر که در ظل رایت او مجتمع بودند بدفع نکودار نامزد فرمود و او در آن هنگام متوجه دربند شده بود تا از آنجا بهر طریق که تواند خود را به براق رساند
و شیرامون با سپاهی چون رجوم نجوم که از عقب شیاطین زمانه کشند روان شد و از این طرف بابای نویان بموجب فرمان در حرکت آمده هر دو فریق راه در بالای [illegible] رفیع الشأن ملاقات روی نموده شیرامون
خواست که نکودار را امیدوار گرداند و آن امیرزاده پیش از آن چند روز آورده و طایفهٔ سپاهیا کشیده سوزن انداختند و یکی از امرای نکودار که بجرات و جلادت اشتهار داشت حمله آورده قریب پانصد کس از اعوان و انصار
شیرامون را بتیغ کین بر زمین انداخت و سپاه نصرت پناه از شیرامون استمالت یافته بهیات اجتماعی در جنبش آمده آن امیر را که در بهادری شهره آفاق بود از میان بر داشتند و نکودار منهزم گشته
بالکهر از سوار گرجستان رفت و بملک داود حاکم آندیار ملتجی شده دختر خود را بوی داد تا مگر بمصاهرت و مظاهرت او از مخافت و مخالفت [illegible] ماند و گرجیان از شرارت طبیعت [illegible] قصد
نکودار نمودند او بر خبث عقیدت ایشان اطلاع یافته و کلمه الفرار مما لا یطاق بر زبان آورده خود را از گرجستان بیرون انداخت و ایلچیان بدربند گرد اساس فرستاده کیفیت ندامت و استغفار خود
بزبان ایشان پیغام داد اباقاخان دامن عفو و بخشش بر زلات و عثرات نکودار پوشیده او را طلب داشت و بعضی گفته‌اند که بعد از محاربات شیرامون بر نکودار ظفر یافته او را با زن و فرزند
و خویش و پیوند گرفته پیش اباقاخان برد و علی ای تقدیر چون چشم پادشاه بر روی خجالت زده نکودار افتاد از خوف و یاس و رعب و هراس او که از تغیر نیت و خروج از ربقهٔ طاعت منفعل بود
نکودار معروض گردانید که از براق مکتوبی چنین رسید امرا او را بر این جرات و کفران ولی نعمت باعث و محرض آمدند اگر پادشاه با وجود این گناه زمین را از چند قطره خون من رنگین کند سزاوار بزن تیغ
فرمان سزاست و اگر عاطفت پادشاه اباقا بجهت این بنده ایقاف یابد کلمه العفو من الکرم و من مواهب الکرم عمل کرده باشد از استماع این کلمات بواعث کرم پادشاهانه و دواعی مراحم خسروانه در اهتزاز آمده
بر قامت قابلیت نکودار اغول خلعت عفو و اغماض پوشانیده و امرای بدآموز را بشعله آتش قهر سوزانیده و لشکرهای او را بسرداران هزاره وصده بخشش نمود و شاهزاده را در مجلسی بازداشته بیجاه کس بمحافظت او
تعیین فرمود و چون از معرکه براق مظفر و منصور مراجعت فرمود خدمتش را از قید و حبس خلاص داده او یک سواره بیکشت تا آنزمان که فرمان یافت ذکر ترتیب و تجهیز لشکر براق و عزم او
بهوای استیلای ممالک خراسان و دیار عراق چون مسعود بیگ از دیار ایران بازگشت و بملک توران رسید کیفیت حالات آنجا را معروض داشت براق بر [illegible] اشتغال
فرمود که [illegible] سپاهی را [illegible] گندم [illegible] شود و بدین سبب قحط و غلای در میان رعایا پیدا آمد و حکم کرد که هر گاوی که در قلمرو او یابند بکشند و از پوست گاو سپرها سازند توان دانست که هر کس
از گاوان عاجز سازند [illegible] مرتبه در دفع سهام حوادث گشت و بار دیگر خواست که غبار ادبار [illegible] جهت احتیاج لشکر غارت کند اما مسعود بیگ [illegible] که تخریب ولایتی که در قبضه تصرف و اقتدار پادشاه

منصوبه استخلاص مملکتی موهوم از مقتضی خرد و کیاست دور مینماید باری این معنی رعایت باید نمود اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد رعیت سر در ول و سپاهی قادر تواند بود و براق از این سخن در خشم رفته فرمود
تا سوم و پیکر را بنفت چوب بزدند ولیکن از غارت دست کشیده و داشت و چون عزیمت خراسان فرمود ایلچی پیش قیدو خان فرستاده استمداد نمود و در این امر با امراء و خواص و مقربان مشورت در میان
آورد گفتند بر صدای پادشاه اقتضا کند مزیدی بر آن متصور نباشد ختای قتلق دختر قیدو که در بهادری و مبارزت تاریخ داستان رستم و دستان بود و از فرط شجاعت ترکان او را تیمور لوک میگفتند
گفت صلاح و صواب در آنست که پادشاه بنفس خود و برادر و دو شاهزادگان فرجی را بفرستد امروز بحمد الله مملکتی و الوس بسیط از شاه و الکسا و قبضه اقتدار خان گیتی ستان آمده که شاهان تکلیف
و سلاطین بامداد آرزوی این مملکت بخاک لوا برفته اند اعدا و حساد منتظر فتنه و فرصت آمده و مع ذلک امکان دارد که انهزام و انکسار زین روزگار ما گردد و در حالت ضعف و خسران مملکت
بود را چگونه از دست متغلبان انتزاع توان نمود نقد نفیسه دادن تیر از باب خرد و فرهنگ دور مینماید قیدو خان و امرا و نوئینان رای ختای قتلق را مستحسن داشتند و قیدو خان فرمان داد که قپچاق بن
قداق بن اوکتای قاآن و دیگری از احفاد کیوک خان با چند هزار نفر از لشکریان خاصه در مساعدت و معاضدت براق کمر بندند و پادشاهزادگان را وصیت کرد که شما را باید که پیش از تلاقی اباقا
و براق مراجعت نمایید و بایشان گفت که اباقا با لشکر انبوه دلگیر الطاقت مقاومت آن نباشد در مقابل براق خواهد آمد اگر براو غالب آید از مجاورت و مقاربت او آسوده و فارغ گردیم و اگر مغلوب گردد دیگر پای او
در سر ما فتی از آفاق برزمین ننهاید و بر سر تعدی بر ولایت ما از فتنه و مضرت او در ضمان امان مانیم همچنین قیدو حکم کرد که امرا از رفیع مقدار از ساحل جیحون گذشته در ظل رایت او مجتمع گردند و چون قپچاق اغول براق و
ملاقات یافت بگر خرم و شادمان گشتند و براق بریاساميشي سپاه مشغول گشته صد هزار سوار تیغ زن تیر انداز بجمع آورده و دواسبه بهادر ملازم او بودند که بنوک تیر دلف از روی قمر میربودند و تیغ
کوه را از کمر بدو نیم مینمودند و در شب تار بر زخم پیکان آبدار ملیاب دیو را بیجه بیدر میکردند و رستم و اسفندیار را در روز رزم که کمتر از زالی تصور میکردند یکی از ایشان اغادل و دیگری احلابی پای سنگتمند القصه براق با شوکت
و حشمتی که افراسیاب عشر عشیر آن در خواب ندیده بود از آب آمویه گذشته و مسافت قطع کرده حوالی مرجاق معسکر ساخت **ذکر مصاف تبشین اغول بن هلاکو خان با براق اغلان و شرح**
بعضی از وقایع که تا زمان جنگ سلطانی و حرب اباقا خانی روی نمود چون خبر وصول و قدوم براق در رسیدن او بحوالی مرجاق بسمع شاه تبشین رسید بر ایشان خاطر گشت ارغون
آقا و دیگر امرا مشورت کرده راه جنگ قرار گرفت و از بادغیس در حرکت آمده روی بمخالفان آوردند و بعد از تلاقی فریقین و یاساميشي قول و برانغار و جوانغار تبشین اغول خود را بر سپاه براق زده
صفها را در هم شکست و براقیان بهیات اجتماعی بروی حمله کرده تبشین عنان بر تافت و خراسان را باندیمن گذاشته بصوب مازندران روان گشت و با اعلام آن واقعه ایلچیان سریع السیر که مانند آفتاب
بیکروز گرد جهان بر آیند بجانب برادر خود اباقا خان فرستاد و اباقا خان فرستادگان را تعجیل باز گردانیده پیغام داد که آن برادر با ارغون آقا باید که تا وصول عساکر گیتی ستان در مازندران توقف نمایند
و آن سرحد را محافظت نموده روز بروز از تجدد احوال اخبار کنند و ایشان بموجب فرموده در آن سرزمین قرار و آرام گرفتند و براق خان ببادغیس آمده تیر تیغ باحکام اطراف و ولایات اقطار و
و از قدوم خویش اعلام داد و براقیان روی بشهرهای خراسان نهاده و دست ظلم و بیداد بر آورده بتخریب قصور و دور و ویرانی ازبانع و مزارع قیام نموده حرکت براق موجب خرابی ولایت و نقصان
مستلزم عذاب رعیت آمد و در ماه سنه ثمان و ستین و ستمائه مخالفان به نیشاپور رسیده طوفان بلا بالا گرفت و در خراسان غلغلهای فاحش و زلزلهای موحش ظاهر شد خلایق بمطالبات و مصادرات فوق الطاقه
ماخوذ و مکلف گشتند و فریاد ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به از نهاد صغیر و کبیر و وضیع و شریف بر آمد فغان ایشان باوج آسمان رسیده و چون یکی از امرای براق هر ناحیه از نواحی خراسان استیلا یافتند براق خواست
که یکی از نوئینان را بقتل و اسر اهالی هرات فرستد قتلق تیمور گفت که اکنون از مقتضی عقل و کفایت بعید مینماید چه والی آن دیار ملک شمس کرت بنفس خویش مردی شجاع و دلیر است و قلاع متعدده حصینه
و کثرت اعوان و انصار استظهار دارد اگر بر قصد ما واقف شود عاصی گردد و چون از نکایت نماید دلهای خاص و عام از اعمال و افعال ما متنفر و تیرم الصاف باید جمهور حکام امم و کافه برایا و عامه
خلایق متنفر شوند رای صایب آنکه فتح هرات در توقف داشته ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم براق این رای را پسندیده آمد و قتلق تیمور را با پانصد سوار بطلب ملک
شمس الدین فرستاد و در آن وقت شحنه هرات از قبل ملک شمس الدین کرت بیاری بود که قمری شاعر در مدح او گوید سپهر اگر آید شدت آنست که شبل نیاری می بیاری نیاری ... دو چو آن
قتلق تیمور ترکمان بهرات رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشهای لایق باستقبال بیرون رفت و قتلق تیمور با او گفت اگر میخواهی که این شهر معظم و موضع خرم از آفات و بلیات سالم ماند
باید نواب غایب حضرت پادشاه را استعداد و تمشیت باید و بعد از ادای انضاع قتلق تیمور عازم قلعه خیسار شد که ملک شمس الدین کرت در آنجا بود و چون قطع منازل و طی مراحل نمود
و بآن سرزمین رسید قلعه بلندآهنگ دید نوشش چون دل عاشقان سخت تنگ برش چون دل دلبران چو سنگ و در آن اوان ملک شمس الدین از سر تمارض پهلو بر بستر ... نهاده بود
و خدمتش از آمدن قتلق تیمور خبر یافته او را با دو سه نوکر رخصت داد که بقلعه در آید و چون قتلق تیمور بحصار خیسار در رفته بمجلس ملک شمس الدین کرت رسید او را دید بر چهار بالش غنوده ...
و ملازمان بآساز و اهتمام کرد و درآمده قتلق تیمور به ارتی بالای پیغام براق ادا کرد که ما آمده ایم و ملک خراسان که مرکز دولت است مسخر کرده ایم و اکنون عزیمت عراق و آذربایجان مصمم است اگر ملک شمس الدین طریق
موافقت و دولتخواهی سلوک دارد حکومت ممالک خراسان با سرحدها بدو مفوض گردد ملک شمس الدین از این کلمات اندیشه مند گشته با او گفت عنقریب اباقا خان با سپاهی فراوان متوجه گردد و روز روشن را بر اعدا
شب تار گرداند و بعد از تناول طعام قتلق عزم مراجعت کرد و بعضی گفته اند که ملک بنفس خود از قلعه بیرون آمده و در مصاحبت قتلق تیمور روان شد و برخی بر آنند که ملک ترک تمارض نموده

سید امیر شمس الدین صاحب دیوان نقل نموده عرضه داشت که بحمد الله والمنة با بندگی دو وزیر صاحب صدرت برادران دولت یار و نوئینان عالیه مقتدا قوت و مکنتی زیادتی رسیده بی توقف و لشکریان
مستعد و مهیای مهمات فتح آیت مجتمع و مهیا و عدم نصیحت را اشراف ساخته باید داد تاخیر و تعویق در دفع خصمان جانگیز نباید داشت پادشاه فرمود تا وزیر ترتیب سلاح و آلات کفاح از تیر و کمان و سلاح و غیر ذلک
مشغول شود و بموجب فرمان تواجیان بهرام صولت باطراف و اقطار روان شدند تا لشکرهای پراگنده جمع آورند و برادر خود بشموت پیغام داد که در بند با چهل هزار از مسلمان و مغول بسیار در گذرد
با ده هزار سوار گزیده باردوی اعظم ملحق شود و همچنین ایلچی بکرمان فرستاد تا سلطان مظفر الدین حجاج با سپاه آن ولایت در حرکت آید و تبشین و امیر ارغون در مازندران ده هزار سوار فراهم آورده بودند
و چشم انتظار بر شاهراه امید نهاده تا چتر نصرت قرین اباقاخان از کدام صوب ظاهر گردد و چون بشموت از در بند سید صاحب سعید عرضه داشت که باقبال شاه جهان مدار مهمات جریک در اول التماس سرانجام نمودم
و بنابر آنکه شاهزاده بشموت از صاحب دیوان رنجیده بود و گفت دائم آنچه سیاسی الکین از مال خود جهه پرداختی صاحب سعید بعرض رسانید که هزار سوار از خاصه خویش ترتیب داده پادشاه گفت ده هزار سوار
مرتب باید داشت و صاحب سعید بموجب فرموده عمل نموده آن امر مهیا گردانید و چون اسباب یورش آماده گشت اباقاخان در چهارم رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائة با برادران کامکار و نوئینان عالی مقدار
در طالع سنبله از آذربایجان بصوب عراق و خراسان در حرکت آمدند و چون بموضع سلطانیه رسید ایلچی قاآن که براق او را محبوس گردانیده بود از بند خلاص یافته بخدمت سعادت نمود و …
در خراسان معروض داشت و اباقاخان در استمال استعجال نموده چون بتوس رسید شهزاده تبشین و ارغون آقا و حاکم کرمان باردو ملحق شدند و مقارن آن حال ارغون خان بخدمت پدر توسل جست و …
جبه دار او و خاک دشلادمان گشت و چون مرغزار رادکان مخیم اقبال گشت پرتو التفات به یاسامیشی سپاه ظفر پناه انداخته میمنه را با اباتای نویان و بعضی از امراء کامکار سپرده ضبط میسره را به برادر خود تبشین تفویض …
و فرمان داد تا والی کرمان و ارغون آقا در قلب لشکر مراسم جانسپاری بجای آرند و تبشین الغول را با سپاهی بزرگ و نامداران سترگ بکنار رود چهچران که یورت مرغادل بود فرستاد و مرغادل …
اطلاع یافته و فرار بر قرار اختیار کرده نزد براق آمد و از وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد براق از سر نخوت و غرور گفت که ایشان بپای خود بگورستان آمده اند و چون اباقاخان بحدود نیس رسید
ایلچی و کیمال که بکیاست و فصاحت ممتاز بود پیش براق فرستاده پیغام داد که رایت نصرت آیت از عراق بخراسان نهضت فرمود تا … از ارتکاب شقت سفر و رنج … سر اخلاص … بسمع شما رسید کلام الملک
یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و بدانکه شغل جهانبانی بجور و ستم و عدوان حاصل نتوان کرد بهر دی آتش در شهرها سوختن و بجهانداشتن … از که آموختی خردمند از کاری که عاقبت آن وخیم و خامت آن ذمیم باشد
احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد … اگر خواهی که مغایرت و مخالفت بمصالحت و مخاصمت بمهادنت مبدل گردد و ماز اعتذار و استغفار باید زد و تا ملازمان … ولایت غزنین و قندهار تا کنار آب سند جهة
خرج سلاح تو مسلم داریم و الا جای جنگ معین کن … دواعی خذلان و بواعث دمار و انکسار تو را در این دیار … براق از استماع این خبر … کف بر کف آورده و در باب صلح و جنگ با امراء خود
مشورت کرد میسور که بشوکت و عدت و رای و رویت از سایر ارکان دولت تقدم داشت گفت صلاح در صلح است و مصلحت در قبول نصح اباقاخان پادشاه بزرگ است مصالحه با او موجب افتخار و مباهات
ما باشد امسال در این زمین مقام کنیم و سال دیگر مقتضی وقت عمل نمائیم مرغادل از حدیث میسور در خشم شد و گفت در مجلس سلاطین سخنان سنجیده بر زبان باید آورد … راه نباید داد و هرکه …
… سروری … باشد اباقاخان بجنگ … شام اشتغال دارد و تبشین و ارغون آوازه وصول او در السنه و افواه انداخته اند جلایرتای گفت ما از بهر جنگ آمده ایم نه از برای …
و اگر مقصود ما مصلحت بودی … در ماوراء النهر بهتر میسر شدی … این دو سردار جلادت شعار موافق طبع براق افتاد … جنگ قرار داد و یکی از ملازمان او که بر دقایق نجوم اطلاع داشت
بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان بوضوح می پیوندد که اگر یکماه دیگر در جنگ تاخیر واقع شود … طالع پادشاه مناسبت باشد براق بر این سخن التفات ننموده و جلایرتای
در غضب رفته گفت سعد و نحس چه باشد … ساعات نیک و بد چه باشد … که دشمن قاهر … رسید تیغ عداوت در روی ما کشید و مرغادل نیز … بازوی خویش … خویش
سخنان بر زبان آورد و پادشاه و امرا بایکدیگر مشاورت نموده آخر الامر رای بر آن قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند که اباقاخان بنفس خویش آمده است یا امرا را بر حرب نامزد فرموده اگر
بنفس خود توجه نموده باشد و حرب ثانی واجب … دارند و در خلال این احوال اباقاخان چون نزدیک … رسید شنید که اهالی آن بلده بر اقبیان … و در حلیه … در عداوت کرده اند و بلیه
این جمعی از نوئینان را با لشکر … که شهر را … نمایند و در روز جمعه صاحب سعید بمسجد جامع با قاضی فخرالدین ملاقات نموده از کیفیت آن حادثه … اعلام داد او گفت که فردا
پادشاه بتفرج کارخانه … بجانب شهر حرکت خواهد کرد باید که سر و پای برهنه … تعدی و ظلم براقیان شکایت کنند و من بقدر توان و امکان در استخلاص ایشان کوشش تقدیم رسانم روز دیگر که شهسوار انجم از افق شرقی
روی نمود شاه کواکب مواکب با خواص و مقربان سوار شد متوجه شهر شد مردم شهر عریان بر سر راه … دعا … عرضه داشتند که … طاغی … ما بندگان را که از فرط … چون …
مانند سیر برهنه و خوار گردند و اکنون چون ماهی بر خاک و مانند مرغ در شبکه هلاک بی برگ و نوا مانده ایم و صاحب سعید … اهالی هرات … بتقصیر … موعظت آتش خشم پادشاه را منطفی گردانید
دلجوئی از آنکه محلات و اسواق … منقسم شده بود باهتمام آن خواجه نیکونهاد … که از اطراف و جوانب در آن شهر آمده متوطن شده بودند از بلیه چنان خلاص یافتند و چون اباقاخان بهرات …
آنموضع را مخیم اقبال ساخت قراولان سه جاسوس را گرفته پیش او آوردند فرمود تا ایشان را بر ستون خیمه بستند و احوال پرسیدن گرفت یکی از ایشان گفت که اگر پادشاه مرا از جان امان دهد صورت قضیه
بموجب راستی معروض دارم اباقاخان گفت که از سر … تو درگذشتیم … است باز نمای جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شهریار آفاق خبری ندارد و بعضی از ارکان دولت …

ایلغیت علیه اباقاخان و انهزام براق روایات مختلفه بنظر رسید اما قلم شکسته رقم بر یک قول اکتفا نموده باز بیان مینماید که چون دلیران
بیکدیگر رسیدند و فرسان در قشنده بالا گرفت و سر نیزه اوج ثریا گرفت و مغادل از چپ و راست بتاخت و از یسار و یمین مردی می‌انداخت ناگاه حکم ایزدی
مهمت بران دست یافته هزار آفرین بر چنان شست باد و براق از قتل مغادل دل شکسته شد جلایر بابی پیش آمده گفت اگر حکم شود بنده با چهار هزار
سوار از قشون در میدان بنهم و با این سپاه کینه خواه حرب کنم و عوض خون مغادل دمار از روزگار ایشان بر آرم شهزاده براق او را بنواخت و مرکب خاص خود بدو داد و گفت از میدان کین بشمشیر دلگشا
من چنان است که دشمنان کمین گرفته جلایر بابی بلند شد و معروض داشت که بدولت پادشاه این سپاه را آنان بدان خواهم راند و اباقا را بر سر دست پیش تو خواهم آورد و بر فور خود با چهار هزار بتاخت
و حمله کرد و امرا و نوئینان که با او بودند بتصور آنکه اباقاخان در میان ایشان است جمعی را متفرق و پراکنده ساخت ناگاه تیری بهارغون آقا آمده مجروح شد و اتابک ارستان
و اتابک نیز زخم خورده خود را در میان کشتگان افگندند و اباقاخان از جرات و جلادت حریفان عظیم غمناک شد و سواری پیش سونتای بهادر فرستاد و او پیری نود ساله بود که گرم و سرد روزگار چشیده
و در فراز و فرار بادی مشورت کرد و سونتای بعد از تفکر قیده از اسب فرود آمده بر صندلی نشست و گفت امروز در معرکه حریف بابی تغیر آن خود را ندیم من بیک جان خواهم کوشید و از نیکنامی قدم فراتر نخواهم گذارد
یا کشته شوم یا ظفر یابم بالمنت اباقاخان از برای چنین روز خورده ایم پوشیده اباقاخان گفت برو بپادشاه بگوی اگر ده هزار مرد تو کشته شد شصت هزار دیگر بر قرارند دل از جا مبر و بجلدی بر دست خزانه
بر فحوی این واقعه اطلاع یافت و از نشستن سونتای در معرکه بر صندلی کو نیارجی مجدد در قالب بهادران ایلخانی دمیدند و جمیع ایشان را بجرات و جسارت مبدل کردند و حملات بهادران متعاقب
و متواتر شد و قول آنکه جلایر بابی نیز در معرکه کشته شد و در روایتی آنکه چند فرسنگ از عقب گریختگان رفته چون بازگشت از ترحم لشکر کسرهای راه گرفته بودند نتوانست که ببراق پیوندد با جلد چهار المی ... سپاه
و ملازمان بر و پادشاه در کشش و کوشش جلادت و مردانگی داده شدند از هر دو سو آتش رزم تیز نمودار شد هر زمان رستخیز از گرد و غبار معرکه جهان تیره و چشمها از انسان خیره گشته که منصور از مقهور و
مخذول از مقتول تمیز نمیشد شاهزاده تبشین با مغول حمله آورده و لوله در زمین و زمان افگندند و چندان خلق را از مخالفان تیغ بگذرانیدند که آوازه تیغ از سماک و سیمبر آمد براق از صبر و هوش طاق گشته بهمت
مدت العمر حربی بدین صعوبت ندیده ام و جنگی بدین شدت مشاهده نکرده ام عاقبت یکبار نکبت بر اعلام مخالفان وزیده لشکریان براق از هم فرو ریختند و بقیة السیف باطراف و جوانب گریختند و شاهزاده با
با پنجهزار کس از معرکه عنان بر تافت و با تابلده فاخره بخارا رسید در هیچ مقامی توقف ننمود و بعضی از امرا او بخدمت اباقاخان آمده کمر اطاعت بر میان بستند و پادشاه اباقاخان مظفر و منصور گشته بنام تخت
هرات او و سپاه ظفرت قرین با او افتاده و بعد از این فتح مبین خداش عازم عراق و آذربایجان گشت و منازل و مراحل قطع کرده در غره ربیع الاول سنه تسع و ستین و ستمائه در مراغه نزول کرد و در همان
ماه مذکور طبل ارتحال کوفته در جغتو باردوی خود پیوست و در آن حال مذکور ایلچیان قوبیلا قاآن از ختای آمده یرلیغ و تشریف آوردند مضمون یرلیغ آنکه اباقاخان بجای پدر بنشیند و قاعده ... نگاه دارد
از قوریلتای بجهت آن او بار دیگر بر سریر دولت نشسته چنانچه معتاد و معهود ایشان بود قرلتای کرده مراسم تهنیت و خرمی بتقدیم رسانیدند و در اثنای این اوقات ایلچیان منکو تمور با انواع تحف و هدایا
از اقصی ترکستان رسیده شرائط مبارکباد بجای آوردند و پادشاه رسولان قوبیلا قاآن و منکو تمور را نواخته با تنسوقات خراسان و عراق رخصت انصراف ارزانی داشت **ذکر احوال براق خان**
بعد از انهزام و انتظام او در سلک اسلام براق چون از معرکه اباقاخان گریزان شده بحدود بخارا رسید بیک تیمور و اعیان و اشراف ماوراءالنهر باستقبال شتافتند و از آن شکست اندوه
پریشانی و ندامت یافتند آثار ادبار بر صفحات روزگار او ظاهر و علامات خذلان بر وجنات احوال او باهر آفتاب دولتش منکسف و قمر سعادتش منخسف از شماتت اعدا و نکایت اضداد خیالش
ملول شد که عدم را بر وجود ترجیح مینهاد مسعود بیگ نایره اضطراب و خفقان او بزلال نصیحت و موعظت تسکین میداد و منتهز فرصت میبود تا بخدمت قیدو رود و در این اثنا شهزاده براق بمرض قولنج
مبتلا گشت چنانچه دست اطبای حاذق از دامن معالجه او کوتاه آمد و چون چاره و گریز نداشت بسهم توفیق ارباب علم و ائمه اکابر بخارا را حاضر ساخته در مجلس ایشان متقلد قلاده اسلام گشت و سلطان غیاث الدین مخاطب
و ملقب آمد و در خلال این احوال ایلچی فرستاده قیدو خان را از حالت عجز و بیچارگی خود اعلام داد و از روزگار ناسازگار حکایت و شکایت کرده گفت شاهزادگان مرا در میان بایکدیگر گذاشته برگشتند قیدو گفت که رعایت
خاطر ایشان بایستی کرد تا متنفر و متبرم نشوند و اگر بجای آن دو پادشاه زاده یعنی قبچاق و نبیره کوک خان دیگری میبود همین حکم میداشت دیگر آنکه بیورتی که آقا و انی جهت او اتفاق کرده بودند قناعت ننمود
و با این خطاب پر عتاب یرلیغ فرستاده برای لشکر او علوفه و رسوم تعیین فرمود و گفت این زمستان براق در بخارا باشد و از اطراف لشکر براق پیوسته سی هزار کس بدرگاه او مجتمع شدند و خزاین موجود
برگرفت و بجهت از شهر بیرون رفته بییلاق رفت و خواست که از شاهزادگان که در یورش بلاد شرقی تقصیر نموده بودند انتقام کشد و بدین خیال تبلیکی را باحضار احمد بوری که از احفاد جغتای خان بود مامور کرد و
در حین رفتن بر زبان براق تبلیکی رفت که اگر بوری تمرد نماید کار بواقع شود و کشته گردد چگونه باشد شاهزاده براق گفت که اگر احمد عناد ورزد و بقتل رسد تو در آن امر معذور باشی و همچنین براق سیورغا
باحضار ... درگاه احمد بوری رسیده و با او سخن چند بود براق باو گفت که پادشاه ... فرستاده که ترا بحجت ... احمد چون از پاس سطوت شاهزاده براق استشعار
تمام داشت از این معنی ابا نمود و بسوی اردوی خود رفت و براق تبلیکی او را الکامیشی کرد و در مراجعت مبالغه نمود احمد تیری بجانب براق انداخت و الچی را رسیده و بر ... جهان ستان ... کمان
نهاد و بطرف احمد افگند اتفاقا بر مقتل او آمده از اسب در گذشت و بر جای ... گرم رو ... گرم و مرد و از جانب دیگر تبلیکی رسیده او را ... شاهزاده

در سوالف ایام حقوق نعمت بر ذمه هیسو ثابت داشت چنین گفت که مدتها بر اسبان آن اختلاف نشسته و جامهای خوب پوشیده و کاسات عیوق از دست نوشیده و اکنون آمده تا مادر اردو هم باشد و در طرح
دهشتاقلی هیسو از این صورت استبعاد نموده گفت قسم خوابی بر ادر دیده باشد که خبر مجرد اخصار بر بریح گردد مگر دیهی موقوف ندارم در دو قبول این ملتمس ننموده در بر مالای شاهزاده است و انکار این گفت
و شنیده که برای بوری و سیده جنکی اغول بنابر قضیه ایلچیان و اعلام داده و شاهزاده بر اندیشه براق مطلع گشته از توجه بخدمت او بالکل تقاعد و تسویف اداء نموده مراجعت کرد و ابا بخدمت براق نرفت و مجموع شاهزادگان
از قصد او انتقام براق آگاه شده متنفر گشتند هیسو و سایر امرا با یکدیگر در مخالفت براق اتفاق کرده از وی تخلف نموده باردوی قیدو خان رفتند و لشکریان سلاحها در گردن افگنده از تجبر و تکبر و تهور
و ظلم و سیاه براق فریاد بر آوردند قیدو همه را بنواخت و جهة ایشان یورت و علوفه تعیین نمود و براق سودای افکار خود دور و خوشدلی از ساحت سینه او دور دیده ناکام بخاتون خویش و افراد و خدم
فرو نشست از گردش چرخ دم و دستبرد صحبت قیدو شد چون خاطر قیدو خان از افعال ناشایست و اعمال نامناسب براق آزرده بود تحلیل او را از عقل رخصت نیافت چه گفته اند که آزموده را دیگر بار آزمودن
و شیر غرین را ابنا حقن سوانست خارجین و دشمنان را ابدا از قید اطلاق فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمان داد که شربتی سموم خورد او دادند و اتفاق در شهور سنه تسع و ستین و ستمائه از دی نموده زمان
حیات براق سی و دو سال بود مدت سلطنتش شش سال بود هشتم شش و شصت آخر همه احوال بزوال والملک لله الکبیر المتعال بعضی از مورخان حکایت قتل بوری و قضیه نیکپی اغول و مقرون براق
نوعی دیگر ایراد کرده اند و چون بر تحریر آن زیاده فائده مترتب نبود رقم تخفیف بر آن کشیده آمد بالجمله بعد از وفات براق مجموع احفاد جغتای خان در اطاعت قیدو خان اتفاق نموده و خود متکفل
حکومت الوس جغتای را بنیکپی اغول که برادر کهتر الغو بود تفویض نمود و چون مدت یکسال در کمال استبداد الوس جد خود پرداخت با اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده حقوق نعمت قیدو را بعقوق مبدل گردانید و
قیدو خان لشکرگران بجانب او کشیده او را بدست آورده بسیاست رسانید و در سال مذکور یعنی سنه تسع و ستین و ستمائه شاهزاده تبشین بن هلاکو خان وفات یافت و درین سال نیشابور را زلزله خراب شد
مردم بسیار در زیر زمین و دیوار آمدند چنانچه از معارف و متمولان شهر ده هزار کس هلاک شدند در بار احاد الناس را برین قیاس باید کرد و بیرلیغ اباقاخان نفاذ یافت که شهر دیگر بسازند خواجه جمال الدین
تالکی که وزیر خراسان بود بدین خدمت مأمور گشت و در اندک زمانی شهر ویران را در غایت معموری و آبادانی مرتب گردانید ذکر منازعت پسران براق با قیدو خان و خرابی
بخارا بسعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و آق بیگ ترکمان از براق چهار پسر ماند بیگ تیمور از همه بزرگتر بود و ایشان بمساعدت و مظاهرت پسران الغو با قیدو مخالفت
آغاز نهادند و شعله آتش ظلم و تعدی ایشان بسبب مدتی مدید دیار ما وراء النهر که بسعی مسعود بیگ روی بعمارت و زراعت نهاده بود از منازعت سرد و تنگ خراب و ویران شد و از خوشدلی و فراغت
که سبب عمران و توطن باشد دور و مهجور ماند چند نوبت میان اولاد براق و سپاه پادشاه با اتفاق قیدو محاربه واقع شد و در هر نوبت پسران براق مغلوب و منکوب شدند و در شهور سنه احدی
و سبعین و ستمائه آق بیگ ترکمان که شحنه و کوتوال قلعه آمویه بود باردوی اباقاخان رفت و بعد از یک دو خدمت او خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعرض اباقاخان رسانید که چندگاه است که میان
شاهزادگان و قیدو خان بساط منازعت مبسوط است و هر کس که متصدی حکومت ولایت ما وراء النهر میگردد کار ظلم بجائی میرساند که باج و داغ او را بستاند بتخصیص بخارا که یکباره از استخراج و تحمیل شدند
و بولایت خراسان تورمن میرسانند اگر فرمان شود فوجی از سپاه ظفرپناه بدان جانب توجه نمایند و نوعی سازند که در آن دیار ساکن و قاری تاریخ نماید چنانچه پادشاه فرمان داد و نیکپی اغول با یک تومان
لشکر در موافقت آق بیگ ترکمان عازم بخارا گردند و با آق بیگ گفت که اگر مردم بخارا را جلاء وطن دهد و از آب آمویه عبور نماید الند تورمن با ایشان مرحمت و اگر نه قتل و تاراج تقصیر مکن و آق بیگ
و نیکپی بهادر و بعضی امراء دیگر بموجب فرمان روان شدند و از آب بگذشتند و کش و نخشب را چند نوبت تاراج کردند و لوازم آن و حرکت آمده حوالی بخارا را منزل ساختند آق بیگ لاچین بخاری را که یکی
از ملازمان او بود و بنابت عثمان و فضول با یکدو تو کرسول بشهر فرستاد و پیغام داد که فرمان اباقاخان چنان است که مردم بخارا با اهل و عیال و خواسته و اموال عازم خراسان شوند و چون لاچین او را
برسالت که در نمود آوازش شهر مشورت صدر جهان که در آن اوان از قبل مسعود بیگ بتفصیل مهمات اشتغال مینمود او را بقتل آوردند و تو کرسول بازگشته آق بیگ را از آن واقعه آگاه ساخت و خود منش
با نیکپی بهادر متوجه بخارا گشت بخاریان در روی او بسته در مقام مخالفت آمدند و بعد از آنکه یکروز جنگ کردند صدر جهان صلاح در صلح دیده علی الصباح پسران آق بیگ ترکمان هند خام در روازها الک الضبط و اهتمام
او ضبط نمود و مجتا و لشکریان بشهر در رفته دست بقتل و غارت بر آوردند و جویهای خون در جریان آمد و آتش در مدرسه مسعود بیگ که معظم ترین و معمورترین مدارس بخارا بود زدند و از آن مدرسه
و کتب فقهیه که در آنجا بود جز خاکستر نماند و قریب پنجاه هزار اسیر و دختر باسیر گرفتند و در این اثنا خبر توجه و وصول پسران الغو با لشکرها در بخارا شیوع یافت آق بیگ و نیکپی بهادر اموال و اسیران همه را خلاص
گردانیده بجانب کنار آب توجه نمودند و پسران الغو با ایشان رسیده استفسار کردند که سبب این جرات و قتل و غارت چه چیز بوده آق بیگ و نیکپی بهادر نشان اباقاخان بدیشان نمودند و پسران الغو بیست سوم
از اسیران و مقدار یال از اسرا باستاندند و چون آق بیگ سالم و نیکپی شوم قدم مراجعت کردند و بقیة السیف از کنجها و زوایا بیرون آمده در عمارت و زراعت سعی مینمودند تا شهر بار دیگر معمور و آباد [؟]
و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه براقیان بخارا آمده آتش قتل و نهب برافروختند و بر کرات الالک مکرر نیاید علوفه خواستند مصادره کردند و از مطعوم و مفروش نشان نماند و تا مدت هفت سال
آن ولایت از انعام و انسان و حیوان خالی بود آنگاه قیدو خان حکم فرمود که مسعود بیگ در تعمیر آن موضع ویران سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایا متفرق را جمع آورده استمالت داد
و بمیامن انصاف و عدل مسعود بیگ بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل و علماء گشت

ذکر وقایع بعضی از سلاطین مصر بر سبیل اجمال بعد از انقراض دولت

در آب باد و ازان گاه فرمان فرمود تا لشکریان خود را بر آب زدند و بسانی گذشتند سپاه مغول و تاتار چون جرأت و جلادت مصریان مشاهده کردند ناچار رجعت بر اقامت مرجح داشتند و فرار بر قرار اختیار نمودند
و بندقدار از عقب ایشان شتافته اموال و اثقال فراوان بدست مصریان افتاد و انواع اقوال شمایل شجاعت او بر صفحات روزگار باقی ماند گویند که بندقدار در مبادی حال حضرت مقدس نبوی را
در خواب دید که شمشیری بدو داده و بیکفته بعد از آن بندقدار سلطنت ترقی کرد و چون بر لشکر اباقاخان غالب آمده بدمشق رفت بار دیگر آنحضرت را در خواب دید که شمشیر را از وی
ستانده بسلطان سیف الدین قلاون المعروف بالالفی داد و از خواب در آمده دانست که آن کار از وست و حکومت بالفی منتقل خواهد شد و او را طلب داشت و وصیت کرد که بعد از وی سلطنت مستقل گردد
و در ملک عنایت بر سر باز ماندگان خاندان مکرمت مبسوط گرداند بندقدار در ذی حجه سنه ست و سبعین و ستمایه بشهر دمشق فرمان یافت و کالبدش را در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون ساختند و بعد از او
سلطنت آن دیار بسیف الدین قلاون مقرر شد و بقلم قضا و قدر نامه دولت باسم او محرر و بکمال قدرت و وفور سیاست او در اقطار عالم شایع و مستفیض گشت و اهوا و قلوب اعاظم و اعیان در حب
و رضای او انتاج آمده بعزم مقابله و مقاتله امرا و اجناد ایلخانی که در صحرای ابلستان خیام اقامت مضروب ساخته اسباب طعن و ضرب مرتب گردانیده بودند در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام چنان
حمله آوردند که جبال راسیات بر زبان صدای ناله و فریاد آغاز نهاد و الفی غالب آمده امرای مغول را با اکثر لشکر بقتل رسانید و خرم و مسرور و مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرده باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه
اباقاخان برادر خود منکوتیمور را با نوئینان و سه تومان لشکر بجانب مصر فرستاد تا آن ولایت مستخلص گرداند در قم ایلی بر تعبیه ادانی و اعالی کشید و الفی با سپاهی که زهره بهرام از تیغ آتشبار آب گردانیدند با
انجماعت که ذنب عنقا بازوانه شرح بمسیر ایشان کلمه را ساز با سپاه سطوت فرموده در نواحی حمص هر دو گروه را ملاقات افتاد ز تیغ و ز گرز و ز کوس و ز گرد ز زمین شد سیه آسمان لاجورد
همی چشم روشن عنان راندند سپهر و ستاره سنان راندند و در اثنای مقابله و مقاتله از منکوتیمور لسنباق و اباجی که حامی میمنه بودند میدان تاختند و میسره مصریان را منهزم و متفرق ساختند و نزدیک بان شد
که اهالی مصر منکوب و مخذول گردند و چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود میمنه الفی بر میسره منکوتیمور حمله آوردند و از صدمات مردان مغولان راه انهزام پیش گرفتند و از مهابت تیغ غازیان
منکوتیمور گریزان شد و در اثنای فرار تیری بر مقتل یکی از سرداران که پشت و پناه لشکر بود آمده از پشت زین بر زمین افتاد و جمال مصر و ابطال شام که در مکامن قرار و آرام گرفته بودند بیرون آمده
بشمشیر هندی همگنان را آویختند و بعضی را بهمین آتش فرو ریختند و تمامت کفار تاتار را از تیغ جهاد بگذرانیدند و دد و وحوش و طیور را از لحوم کشتگان در آن صحرا جشن و سور حاصل بود و مسلمانان بر مقتضی و اشکر
بیستوی الحمد لله زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گشادند پادشاه مصر فتح نامها باطراف و اکناف دیار اسلام فرستاده از آن فتح مبین اولیای دین را اعلام داد و اصحاب ثروت و مکنت نذور و صدقات
بمستحقان رسانیدند و شکر الهی بجای آوردند ذکر ترفع مجد الملک یزدی و تراجع اقبال صاحبی بعد از وفات خواجه بهاء الدین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان صاحبی روی در
تراجع نهاد و درین سبز گلشن نا پایدار صدمه کلی بدست کار افتاد که از عقب آن خار ناکامی در کام او شکست و درین طرب سرای نااستوار بیمار عرض به که رسید که بعد بخمار گرفتار گشت آفتاب دولت کرام
صاحب کمال بر جویبار نشو و نما بالا کشید که بکمال نکبت و دست برد حوادث از پای در افتاد در جویبار روضه امید ما سرسبز و تازه چو نهالی نیافتیم بر شیر را و به شمشیر ابر صمت محاق و زوالی نیافتیم نقله اخبار
چنین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی باز وزیرزادگان اتابکان یزد بود بسببی از اسباب از اتابک یوسفشاه یزدی رنجیده متوجه اصفهان گشت و ملازمت خواجه بهاء الدین اختیار کرده چون در اندک زمانی رفعت یافت
بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شتافت و صاحب دیوان او را بهر عملی که نصب فرمود از عهده آن چنان تقصی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود آخر الامر حساد و اضداد او بنمو سعایت خاطر صاحب سعید را
از او متنفر و متبرم ساختند و روز بروز آثار بیعنایتی صاحب در باره او ظاهر گشت و مجد الملک تحمل میفرمود و حرمت ولی نعمت نگاه میداشت و چون بی التفاتی از حد اعتدال تجاوز نمود مجد الملک
بشکایت زبان گشاده با دشمنان صاحب سعید بپیوست و در این اثنا روزی مجد الدین وزیر که نایب خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی بود با مجد الملک از شوکت و عظمت سپاه مصر و کثرت و مهابت
و عدد ایشان حکایت کرد و مجد الملک آن را غنیمت یافته بواسطه یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانید که برادر صاحب دیوان باشارت و استصواب او با مصریان زبان یکی دارد و از ایشان
استدعا مینماید که با منصوب آیند تا بغداد را تسلیم کند از استماع این حدیث نایره غضب شهریاری التهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین را گرفته در شکنجه کشیدند و هر چند تعذیب نموده چوب زدند تعرف نشد
و آن قضیه را مهمل گذاشتند اما الصاحب سعید سپرده بجناب صاحبی چون بجاه و عنایت صاحبی مستظهر بود و وظیفه استمالت خاطر او بجای آورده منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند بالش زر و برای مبلغ
ده هزار دینار برات باسم او اطلاق فرموده چون بر چنین حرکتی اقدام نموده بود تیر سعی او بهدف قبول نرسید و با انعام صاحب سعید خاطرش قرار نمیگرفت و با اعداء اولیای حضرت آغاز نهاده فرصتی میجست در زمانی که اباقاخان از تبریز متوجه
خراسان شده در حین مراحل کرد و شاهزاده ارغون بتقبیل بساط ملازمت شاه و افسر زرین مفتخر و سرافراز گشت مجد الملک بوساطت اباجی که یکی از مقربان او بود در مجلس راه یافته بعرض ارغون رسانید
که مدت یکسال است که میخواهم سخنی از صاحب و برادرش معروض پادشاه گردانم و چون بوسیله امرا و خواص این معنی میسر نمیشود در گاه که بی سبحه حرفی می آیم صاحب دیوان اموال پادشاه برشوت فراوان فایده
نمایند کتمان آن میکوشند چون شاهزاده بخلاف امرا مصلحت پادشاه را برشوت نمی فروشد بخدمت توسل جسته عرضه میدارم که بیست سال چندانکه مال از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد
حاصل املاک صاحب دیوان است که از اموال پادشاه خریده و کفران نعمت او بجائی رسیده که با سلاطین مصر و شام در ساخته پروانه باستصواب او بندقدار را دعوت کرد تا بر دم رفت
واقفی باشارت او در اهلاک و اعدام امرای پادشاه سعی پیوست و برادرش علاء الدین عطاء الملک بر دیار بغداد و عراق عرب استیلا یافته و آن مملکت را ملک خود

پنداشته و تاجی مرصع جهت خویش مرتب ساخته که در خزائن سلاطین ماضیه و الاقتدار قریب بآن موجود نیست و اگر خان گیتی ستان بنده را بسیورغامیشی فرماید بر صاحب دیوان متوجه میکنم که قریب چهار هزار تومان از اموال پادشاه و املاک بنام خود خریده و از جواهر و نقود و گله و رمه موازی هزار تومان دیگر دارد و بنا بر آنکه این بنده بر این قضایا واقف است منشور حکومت سیواس و چند بالش زر و یک قطعه لعل برای مبلغ دو هزار دینار حق السکوت به بنده داده شاهزاده ارغون این سخنان را در خلوتی معروض پدر گردانید اباقاخان اشارت کرد که این سر را با هیچکس بگوی تا بتدریج و تأنی مهم او ساخته و پرداخته آید بعضی گفته اند که چون مجد الملک از لطف و رحمت صاحب دیوان مأیوس گشت اساس دولت خواهی باامر استحکام گردانید و چون از علم سیاق حظی وافر داشت بر احوال ملک و مال مطلع گشته در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه بعضی ادوار را که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب سعید میشناخت متهاز فرصت نموده آنجماعت را بپایه سریر سلطنت بیحاضر کرده ندا و بحسن تدبیر و تقریری که داشت بعرض رسانید که درین مدت که صاحب دیوان بشغل خطیر وزارت ملتبس است هرگز محصولات ممالک را بدستی باز ننموده تمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته همچنین داستانی در معایب خواجه عطاء الملک باز راند و گفت که خواجه بهاء الدین پسر صاحب دیوان در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات مالی آن مبلغ سیصد تومان از عمال استخراج نموده و دیناری از آن داخل خزانه نشده در ترتیب عساکر نصرت انتما مصروف نگشته و علی ای التقدیر بین بار تعالی سبحانه و تعالی سخن مجد الملک در دل اباقاخان جاری داده گوهر تقریر او هر چند در نظر عقل تقدی خزف مینمود چون تعلق بزر گرفته بود پادشاه آنرا بگوش هوش اصغا نمود و از گلزار سعادت نسیم عاطفت وزیدن آمد و ابقاخان او را بنواخت و عاطفت زیاده از مطموع مجد الملک ارزانی داشت و بدست خود کاسه او داد و بدن او را بخلعت خاص اختصاص داده دو هم فرمود مجلس بتحویل اخیر پادشاه سخن تمامت ممالک را پرسیده مجد الملک تتقریر دلپذیر آنچه مسئول بود باور رسانید و یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله مفروق گرداند و از شاهزادگان هیچکس در مهم او مدخل نکند تا بخاطر جمع مطالع و قرارات اموال دیوانی استکشاف نماید عقیده پادشاه نسبت بصاحب سعید متغیر شده باحضار نواب و وکلا او سرعیان فرستاد و صاحب از لجاج و بی التفاتی خویش که با مجد الملک میورزید نادم و پشیمان شده مضمون کلمه اللجاج منقصة فی العاجل و اکثر ما مضرة فی الآجل شامل روزگار او گشت آورده اند که روزی هرون الرشید با حرم خاص عیش میکرد زبیده خاتون شطرنج باختن اشتغال داشت مشروط بآنکه هر که غالب آید بر مغلوب هر چه حکم کند قیام نماید و هرون غلبه کرده فرمانداد که زبیده خاتون خمار از سر و پیراهن از بر دور کرده از پای بیرون و ردوه برهنه و عریان برابر بایستد و زبیده هر چند التماس نمود که از این معنی بگذرد مفید نیفتاد ناچار و ناکام کسوتها از خود دور کرده و در نظر هرون بدانسان که سرو از دریچه غیب بیرون آید در پرده بود جلوه داد و در ثانی الحال که غالب آمد فرمود تا هرون لقاء کنیزه حبشی که در روات شکل و قباحت شمائل از سائر کنیزکان متیاز داشت مباشرت کند و هرون در مقام شفاعت آمده گفت عوض این التماس از جواهر نفیسه و یواقیت بذل کنید تا نکه در حوصله زر و گنجور دانیز بیده گفت اگر تمامت خزائن من بمن دهی و در خلافت شریک گردانی مقبول نخواهد بود هرون بکره بفاقه مجتمع گشت فایزه با مامون حامله شد و چون فایزه وضع حمل نمود و مامون از رتبه طفولیت بدرجه صبی رو نهاده علامات جهانداری و امارات کامکاری در ناصیه او ظاهر بود روزی شخصی را که دعوی نبوت میکرد ببارگاه خلافت آوردند هرون فرمانداد تا بتازیانه او را ادب کنند و آن کذاب صعوبت ضرب تازیانه فغان و فریاد برکشید مامون در صف نعال ایستاده بود بر وی نگریسته گفت اصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هرون از زیرکی و فطانت مامون متعجب شده و عرق شفقت ابوت در حرکت آمده گفت صدق رسول الله اولادنا اکبادنا و بعد از آن ذره محبت و عاطفت هرون در شان مامون هر ساعت زیاده میشد تا در علوم عقلی و نقلی بر اکفار و اقران فایق آمده و باداب و مراسم ملوک و رسوم سپاهداری براخوان جهان یافت و چون هرون فوت شد در میان امین و مامون منازعت پدید آمد طاهر ذو الیمینین از جانب مامون بعقد و فتح بغداد و هزیمت ارادت قادر مختار امین بتیغ او کشته گشت چنانچه در مجلد رابع این قضیه گذشت و در آن اوان که بواسطه خلافت ابراهیم بن مهدی مامون به بغداد رسیده و با زبیده ملاقات کرد خاتون از واقعه فرزند خویش محمد امین آهی سرد بر کشیده با مامون گفت که ما التقدیر فی هذا الیوم الا الیوم قیاما بالتجاج مع ابیک از نظم این حکایت ثبت این روایت بوضوح می پیوندد که معانده و لجاج در مختصرات منتج ناکامیهای بزرگ و مستلزم عداوت تام است و ترک سیل عاقل تکفیه الاشاره بالجمله در آن اوان که پرتو عنایت ایلخانی بر روزگار مجد الملک افتاده و مرتبه او از شرای بثریا رسید صعوبت بلا مه ذره پیوست؛ کان و بار هزار خورشید نشد؛ غلامان او بر شمس عذار زرین کمر بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار گردانید و بارگاهی از دیبای رومی و اطلس شوشتر برافراشت و روزگار همین حالتم پسندآید؛ که خوب و زشت بد و نیک گذرد دیدم؛ بر صحیفه مینا بخامه خورشید نگاشته سخن خوش تا زنو دیدم؛ که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر؛ مباش غره که از تو بزرگتر دیدم؛ کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت؛ نماز شام وی خشت زیر سر دیدم؛ و غبار دشت بر ضمیر صفحه جمال صاحب دیوان نشسته بعد از چندی در بارگاه پادشاه شتافت اباقاخان او را بازخواست نمود گفت که سالها کمر خدمت بر میان بسته پدر ما را کوچ دادی و چون ولایات او بوی پیوست و سریر سلطنت بوجود ما مزین گشت منصب قدیم بتو ارزانی داشتیم و ضبط جمیع اموال ممالک محروسه را برای و رویت تو مفوض گردانیدیم امروز مجد الملک چنین تقریر میکند که زبان تخطیه و تکذیب خصم بگشاید و نیز یقین میداشت که چهره اخلاص مناصحان بجز از زر وزانه صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد لاجرم بتایید مرشد عقل و توفیق اسباب هدایت در مقام خدمت بفصیح زبان گفت که سر بال تن و جان با مخلصی جان خان باد ایام و نعم پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد خود و برادر و فرزندان از اموال پادشاه ستدیم و بردیم و خوردیم و دادیم و بعضی در خدمت پادشاهزادگان و خواتین دوام صرف کردیم و شطری در باره متعلقان دوام دولت پادشاه مصروف داشتیم و انجام امور در تحت تصرف ماست از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب و خرابه املاک و ممالیک نعم الاز خان انعام و احسان خان قاان است هر چه فرمان شود و بجهت تکمله حصلت

بادشاه اگرچه خادم بهر که فرمان قدر کرده و از طیب نفس و سعی تمام رضا تسلیم نمایم و هیچ حال اهمال و تسویف جایز ندارم و من بنده تا از عمر مهلتی مقرر است و در ساغر زندگانی جرعهٔ باقی بیگ کیا میان بسته و اداء تنگ
کشیده کوچ و هم و بندگی کنم چون سخن بلاغت نظام از زبان صاحب دیوان بسمع اباقاخان رسید نسیم عنایت از مهب غیب بر وزیدن آمد و غنچه قبول بشکفت رضا شکستن گرفت بآب عفو و اغماض غبار سخن اغیار را از
صفحهٔ خاطر محو نموده و انصاف الطاف خود در حق صاحب تازه گردانیده و گفت گناه تو را بخشیدم و شغل معهود را بدستور سابق به تو مقرر داشتم باید که بانشراح صدر و دل قوی بقاعده کوچ دهی و صاحب
سجدات شکر گذارده و باطراف و جوانب رسولان فرستاده و از عنایت پادشاه اعلام داد و نامه برادر خود علاء الدین عطاء الملک قلمی آورده مصدر باین آیه که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین
و این بیت را ردیف آیه گردانیده و الحمد لله فایح دلم از دشمن که اندر دل تنگش جز دوست نمیگنجید و صاحب سعید هرچند از باس و سطوت پادشاه ایمن شد و بمنصب بلند بعد ما گشت اما مجد الملک بواسطه آنکه
در قصد صاحب همچنان مجد بود و نوبتی مجد الملک این رباعی و بیت انشا کرده بود در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهر آوردن کار تو بس خطیر است خواهم کردن یا روی بدان آرم یا گرم
یا گردن و صاحب سعید این رباعی را در جواب گفته با غم چو بر شاه نشاید بردن با بی غصه روزگار باید خوردن اینکار که در میانش خود را داری هم روی بدان سرخ کنی هم گردن و چون
بقوت نفس و علو همت از ملازمت اباقاخان بتقاعد جایز نمیداشت امارت عجز و انفعال بود و همواره هرچند جای آن داشت حکایت کرده اند که روزی اباقاخان صاحب را استحضار نموده و پیاله
با مجد الملک در باب سخنی که بعرض رسانیده بود مواجهه کند و علی الرسم هر دو در پهلوی یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت کرد که صاحب پیش تر زانو زند و صاحب در حضور دشمن معاند از دست پادشاه
آن جام ناخوشگوار را درکشیده و همچنین روایت کرده اند که در اثنا راه طوی که مجلس بزم مشرح بهشت غم فرسای و شراب ناب مانند آب حیات جان افزای بود صاحب نوبت پادشاه را کاسه داشته از قبول این
اعراض نمود نوبت ایام بغایت جلادت و دفع شماتت زانو زده عرض کاسه کرد پادشاه از گوشتی که حرمت آن بنص کتاب مجید ثابت شده بکاره در تکه بصاحب داد از سر رسیده آنرا فرو برد بعد از ان ایلچیان
جام شراب از دست صاحب گرفته درکشیده و با ایناقان گفت که این تاجیک عجب در تجلد است چند نوبت از قبول کاسه اعراض کرد ما همچنان رکاسه داشتن مبالغه نمود در خاطر چنان بود که اگر آن تکه را
مردم کنده و او را هم بسرا این کار رواز حد و مانند این تکه بردارم و چون مجد الملک دید که کار او زیاده تاثیری در شان صاحب دیوان ندارد در غمز و سعایت برادرش علاء الدین عطاء الملک سعی نموده گفت محاسن
او در صورت خود بعرض پادشاه رسانیده و نایب را که مجد الدین اثیر میگفتند بضربت در برابر عطاء الملک درآمد آغاز اقرار کرده و فرمان پادشاه باخذ و قید علاء الدین در گشت و چون خواجه شمس الدین محمد
تار کی قضیه مشاهده نمود برادر پیغام داد که هرچه مقرران گویند قبول کن و هیچ وجه بر سخنان ایشان انکار مکن بعد از قیل و قال عطاء الملک مبلغ سیصد تومان قبول کرد و مع ذلک معاندان بر قدر خود متنبه
نمی گشتند و هم بجائی رسید که محصلان او را در سلاسل و اغلال کرده بانواع عذاب و شکنجه معذب میداشتند تا هرچه داشت از صامت و ناطق تا غایه جان خود ساخت فرزندان خود را فروخته بهار ایشان را
تسلیم نموده و معاندان مجد و مطالبه اکتفا نکرده او را بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و بیکبارگی آن عزیز متبدل و مستاصل گشت در آن وقت پادشاه در همدان بود
و مجد الملک را مور بملک مطلق العنان و بنابر تحریک مجد الملک عطاء الملک را بند گران محصلان از بغداد بجانب همدان می بردند در راه خبر وفات اباقاخان شنیده همچنان مشار الیه را مقید میداشتند تا باری
سبحانه و تعالی فرج و مخلص ارزانی داشت تفصیل این بلاء و محن علاء الدین عطاء الملک در رساله تسلیة الاخوان که از مصنفات وست مذکور و مسطور است **ذکر وفات اباقاخان** چون شاه میان بوقت
فرصت هنگام مجال بجد و روم و دیاربکر می آمدند و غلات خورانیده و آتش نهب و تاراج در ولایت میزدند اباقاخان جهت دفع فتنه ایشان تا رحبة الشام فرات خود از فرات بگذشت ما طایفه از امرا
و نوئینان را ملازمت برادر خود بدان جانب آب فرستاده بنفس خویش از رحبة الشام بطرف سنجار مراجعت کرد و لشکر شام به سپاه مغول غالب آمده قتلی باذاک کردند چنانچه در قضیه سلاطین مصر سمت گذارش
یافت و این خبر بسمع پادشاه رسیده بغایت ملول و حزین گشت و نیت کرد که سال دیگر لشکر بآن طرف برده انتقام کشد و در ذی قعده سنه ثمانین و ستمائه از سنجار ببغداد آمد و بعد از چند گاه از بغداد متوجه
همدان گشت و قطع منازل و طی مراحل کرده چهار شنبه ششم ماه مذکور بمقصد رسیده و در قصر ملک علاء الدین نزول کرده مجلس لهو و طرب بیارا است از کثرت شرب مدام مزاجش از سمت اعتدال منحرف شده روز
مرض و سستی زیادتی می پذیرفت تا قوی ضعیف گشت و زری بر صندلی نشسته بود که کلاغی در محاذی او بیدا شده بانگ کردن گرفت پادشاه فرمود تا او را براندند و چون کلاغ
در پریدن آمد غشی بر وی طاری گشت و هم در آن غش مرغ روح او از قفس قالب پرواز کرده سریر خانی و مسند جهانبانی را از وجود خویش عاری و خالی گذاشت این واقعه جانکسل در عشر
محرم سال مذکور روی نمود و مدت سلطنت اباقاخان هفده سال بود شاهزادگان و خواتین و امرا چند روز بر رسم و آیین مغول در لباس سوگواری گذرانیدند و نعش او را به جزیره شاهو اندر بش تخت
بدیباهای زربفت زرین کمر از تن شاه دارش بیاراستند + بکل مشک کافور بیراستند + بکندند موی و شخودند روی + زبان شاه گوی و روان شاه جوی + سر سرکشان گشت پر درد و خاک + همه دیده پر خون
همه جامه چاک + **گفتار در جلوس نکودار بن هلاکوخان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد خواندند** بعد از رحلت اباقاخان و مراسم
تعزیت تا باحوال مملکت اختلال راه نیابد آقا و اینی و ارکان دولت و اعیان حضرت که در اردو حاضر بودند با هم مشورت کرده بر سلطنت نکودار اغول اتفاق نمودند و چون نکو
دار اغول متقلد قلاده اسلام بود بسلطان احمد موسوم گشت و چنان مقرر کردند که ایلچیان قم سیر جهت احضار دیگر شاهزادگان و نوئینان بروند تا در موسم بهار متوجه الاطاق
گشته بقوریلتای حاضر شوند و سرعان باطراف و جوانب در حرکت آمده جار رسانیدند و در آن زمان که سبزه چون دل غمزدگان از جای بر خاست فراشان صبح اطراف کوه و دشت

بدیبای هفت رنگ بیاراستند و اقصی ممالک شاهزادگان و امرا و نوئینان و ملوک در آن انجمن انجم صفت مجتمع گشتند و قوریلتای ساختند که بدان زیب و زینت هرگز اتفاق نیفتاده بود و بعد از تشخیص فتح الباب
سعادت و ملاحظه ارصاد تقدیر از اوقات ایام جستند بهجت ادا ایده الاسلام و دولت احمد اغول بر خاک بر کرا افلاک رسانیدند سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفته و تاج اقبال بر تارک مبارک نهاده در روز یکشنبه
بیست و هم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه بر تخت مملکت برآمده شاهزادگان عادت دولت و افزون شرائط تهنیت جلوس همایون بجای آوردند و پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود و جواهر
و بالشها و مرصعات که در خزائن موجود بود بیاوردند و بر اعمال و اخوان و اولاد و خواتین و بنات و اخوات و امرا و تومانات و قوشونات بتجدید قسمت کردند و از انفاق خزائن ذکر جمیل و دعای خیر
دولت خود را یادگار بگذاشت و رنج دل خاص و عام را بداد انعام بعید کرد و بعد از آن شروع در مهمات مملکت کرده ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب علاء الدین را از قید خلاص داده بار دیگر آوردند
و خواجه شمس الدین محمد بترتیب یکی از خواتین از پایه سریر اعلا اعتبار تمام یافت و درین اثنا مجد الملک شاهزاده ارغون را با قاآن پیغام داد که صاحب دیوان پدرت را زهر داد تا هلاک
شد چون میداند که من بدان سر وقوف یافته ام اکنون قصد سر من میکند اگر حادثه روی نماید باید که شاهزاده واقف باشد و برین قضیه سعد الدین برادرزاده مجد الملک واقف بود و در آن حالات مجد الملک
بنابر ظهور خیانتی از سعد الدین طاهر شد او را از خانه دایره معزول گردانید و خدمتش رنجیده غلامان را دیگر گشت ای صاحب را بفریفتند و نزد خواجه شمس الدین محمد آوردند تا صورت مکاتبه مجد الملک را باز نموده و این شیوه
بمسامع علیه سلطان احمد رسید حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول گردانیدند و بیلیغ نافذ گشت که آنچه از عطا الملک در صاحب دیوان جبر و تکلیف ستانده بود باز داده و علاء الدین
عطا الملک معروض گردانید که هر نعمتی که ما باو داریم یافته ایم در این مدت از فواضل صدقات حضرت سلطانیست حالا من بنده همه را در این یلیتای ایثار میکنم و اشارت کرد تا اموال بیقیاس که باو رد
کرده بودند و از موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا بزرگ مثل سونجاق اوراق مهم مجد الملک را بپرسند و در اثنای این غور در میان قمشه امتعه و مقداری از پوست شیر یافتند که
بزعفران و شنجرف سطری چند مغشوش بر آن نوشته بودند و چون اتراک سحر را بغایت منکر باشند از آن خائف گشتند و در این غور بر سر آن بحث بسیار واقع شده بخشیان و قامان گفتند که آن تعوید را
باب آغشته عصاره آن را مجد الملک بخورد تا نتیجه سحر باو عائد گردد و مجد الملک از این معنی اباء و امتناع نمود و چه میدانست که آن نوشته را شیخ عبدالرحمن در دست صاحب دیوان و متاع او کرده و
گمان میبرد که در ضمن این کید و مکری تواند بود و بالجمله گناه بر مجد الملک ثابت شد اما سونجاق نوئیان بکشتن او راضی نمیشد و مقارن این حال سونجاق بیمار شده شیخ عبدالرحمن بعیادت او رفت
و مبالغه کرد تا سونجاق بقتل مجد الملک رضا داده حکم شد تا او را بخصمان سپارند صاحب علاء الدین عطا الملک از کمال حسن خلق و نفس نیک خواستند که در زمان قدرت خلعت عفو و انعام که
بهترین اسباب بلند ترین مراتب فضائل است ارزانی دارند اما جمع مخلصان حقیقی و اعوان و انصار و طبقات ملازمان سر زنش دراز کرده گفتند که بر جمیع اکنان روشن است که در ازار و اصطلاح
احسان این ستان دولت آشیان جوهر نفس این مدبر چگونه ظهور یافته او در این حال جانب خلق و حق سر موئی مرعی نداشته امروز که بجزای اعمال سیه و سزای افعال ناپسندیده خود گرفتار
آمده عقل سلیم و طبع مستقیم کی روا دارد که بر جهت حلم معتاد این ظالم مظلوم صورت خلاصی یابی و باز مالی را بدست ظلم و عدوان و گرفتار گیری فرصت از دست نباید داد و روی زمین ساحت عالم از خبث
عقیدت رجس مکیدت او پاک باید ساخت و عدم شخصی بیباک را نوید صبوح شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی باید شمرد + یکی شربت آب ازین بد سگال + به از عمر هفتاد و هشتاد سال + و در آن حال خلق بسیار از
مغول و مسلمان با تیغ تیز و خنجر بران مترقب و مترصد ایستاده بودند تا بمجرد اشارت و ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زدن مانند ذبایح عید قربانی که خلق بر او فتند اعضای آن اغباد را
پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را با قلیمی فرستادند بیاد میتند نقل است که شخصی زبان او را از نوکر داروغه بصد دینار خریده بریده بتبریز برد + هر زبان تو از راستی + تیغ را
چه کار ستی + و پای آن شوم قدم را بشیراز بردند و دستش به پای مردی سر عان العراق رسید بهاء الدین جامی در این واقعه گوید + میخواست که او دست رساند بفلک + دستش نرسید لیک دستش
برسید + و این رباعی را یکی از اهل طبع انشاء کرده **رباعی** روزی دو سه سر دفتر تقدیر شدی + چون بنده ملک مال تو قرشدی + اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی + بالجمله بیکهفته
بیچاره آدمی زاد که بواسطه جنبی غرضی نفس خود را هدف تیر ملامت میسازد و ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی می اندوزد و در آن جهان با تش حرمان و خسران میسوزد + گر نیست که رسیده
گر نیست که شدی آن چنانکه میبائی + بهر چه بود کمال ازین بیش بود نقصان + بهر چه داده شد بازخواهی ستانی + و چون مجد الملک به قبیح وجهی کشته شد سلطان احمد زمام حکومت بغداد بدستور سابق
در ید کفایت علاء الدین عطا الملک نهاد و عطا الملک هر چند با خود قرار داده بود که بقیه عمر منزوی باشد و با سلاطین و ارباب زمان اختلاط نفرماید و در امور دیوانی و مهام سلطانی دخل ننماید اما حکم پادشاهی را که در
حال بدایت استقلال بوسائل تشفع و رسائل تضرع چندان عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبذول داشته و شخصی را از دو عقاب یکی شماتت اعدا که زمره انبیا از آن اجتناب و احتراز کرده اند چنانچه
عبرت از زبان وحی ترجمان قرآن کریم بهنگام گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و رجوع موسی از کوه طور بیان میفرماید که ولا تشمت بی الاعداء و دیگری عقاب هلاکت که نفس طالع عوض حال صعب تماری مشکل تمر پیش اند
طائفه سلسال وادی سلسبیل در ریاض رضوان و حدائق جنان اند در وقت ملاقات با توجیه مقتضی طبیعت بشریت از روی جهالت طلبیده اند خلاص و مندیشی از او مروت نباشد که آن شخص بنجر او
مقدرت عطا الملک از اعتناف عهده حکومت تصدی امور ریاست نتوانست که اجتناب نماید و چون شغل سلطنت سلطان احمد قرار یافت روش منتا بر و وجوه دنانیر باسم و لقب شریف او سکه
نوئیان تفویض کرد و منصب وزارت بقرار پیشتر بر خواجه شمس الدین محمد مقرر داشت و رتق و فتق امور مملکت برای رزین و فکر متین او باز گذاشت و رونق ملک

مملکت از روز چه معمور زیاده شده و اوقات در زیر صاحب دیوان بلاد و عباد را بحسن مساعی و برکت اهتمام خود معمور و آبادان گردانید جهانیان ذکر عدل نوشیروان را بر طاق نسیان نهادند و ریاض دین محمدی بنسیم عدل احمدی بوی نافهٔ تاتار تازه و تر و خرم تر میگشت و ایلخان از شرب خمر اعراض مینمود و گاهی جام حشیش میکشید و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی بنا بر سبق معرفتی که با سلطان داشت تربیت تمام یافته فرمان نافذ گشت که تولیت اوقاف تمامت ممالک محروسه از کنار آب آمویه تا حدود شام مفوض بگماشتگان او باشد و بحضور و معرفت نواب شیخ بزرگوار حاصل موقوفات بمصارف وجوب رسانند و همچنین فرمان داد که ادرارات و مرسومات علما و محتاجان یهود و نصاری را از اوقاف میدادند دیگر ندهند و مواجب آنچه ایشان میگرفتند از مال دیوان آن جماعت رسانند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب مؤونات سبیل بیت الله بتاکید تمام احکام نافذ گشت و معین شد که حاصلات اوقاف حرمین الشریفین زادهما الله شرفا و کرامة هر سال جمع کرده بوقت توجه حاج به بغداد فرستند تا علاء الدین عطا ملک آن را بسدهٔ کعبه و خزانهٔ بیت الحرام رساند و همچنین فرمان قضا جریان صادر گشت که مواضع اصنام و بتخانها و کنائس را مساجد و معابد اهل اسلام سازند

ذکر اسباب وحشتی که میان سلطان احمد و ارغون دست داد و بعضی حالات دیگر که در اثنای آن اتفاق افتاد

سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب بعضی امرا نزد ارغون فرستاد چه مفارقت ایشان از یکدیگر موجب جمعیت و فراغت خود میدانست و او چند کرت تمهید معذرت نموده عاقبت الامر چون مبالغهٔ سلطان احمد در استدعای بوقا از حد اعتدال تجاوز نمود بوقا با چشم گریان و دل بریان ارغون را وداع نموده متوجه خدمت پادشاه گشت و چون باردو رسید یکی از خواتین معظم در رسید و تربیت بوقا آمده باعث شد که سلطان احمد قامت او را بخلعت خاص خویش بیاراست و فرقت بوقا موجب تخاذل ارغون گشت و درین اثنا بجناب صاحبی باتفاق شیخ کمال الدین عبد الرحمن که هر دو معتقد سلطان بودند بعرض رسانیدند که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و تمشیت دین محمدی نیتی صافی و رغبتی صادق دارد اگر با سلاطین دیار مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مصادقت نماید و تیغ خلاف در غلاف رود و راه آمد شد تجار و زوار از طرفین تردد مفتوح شود در دفع حوادث و رفع نوازل بعد از اظهار محبت و مودت از ایشان استمداد توان نمود و بواسطهٔ اصلاح ذات البین و استبعاد از نقار و شین قلوب دیگر حکام که بشریعت غرا عمل مینمایند بعهود پادشاه اسلام پناه مایل گردد و چون این سخن متضمن محض مصلحت و مستلزم رونق طراوت ملک و ملت بود پادشاه اسلام پناه شیخ عبد الرحمن را برسالت و سفارت مصر روانه داشت بشارت بدخول سلطان در زمرهٔ ارباب دین و ابتهاج مناهج قصه بتعیین و از عقب او جامع علوم عقلی و نقلی افضل المتاخرین و اکمل المتبحرین مولانا قطب الدین شیرازی و اتابک پهلوان را با مکتوبی مشتمل بر عبارات لائقه و استعارات فائقه فرستاد و سلطان سیف الدین قلاون بنظر تعظیم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را با جواب مناسب رخصت انصراف ارزانی داشت و شاهزادگان تخصیص ارغون و بعضی امرا که از نور ایمان و عرفان آیینهٔ دل ایشان روشنی نپذیرفته بود از وداد و اتحاد سلطان احمد با ملوک مصر و شام متفکر و هراسان گشتند و از ظهور قوت اسلام و مسلمانان خود بیچاره از آن صورت معادات ارغون جهات منازعت گشتند و ارغون از آنکه باتفاق دیگر شاهزادگان هنگام جلوس سلطان احمد بخانیت مچلکا داده بود ندامات مخالفت ظاهر ساخته در باب ساختگی اسباب مخالفت پرداختن و داعیهٔ معارضت فکرهای پادشاهانه کرده طغاچار را کوس و علم داده لشکر قراوناس که در میان مغول از آن قوم بهادرتر نمیباشند در تابین او مرتب گردانید و منهیان تحریک تبدیل عقیدت ارغون را در حضرت سلطان عرضه داشتند که پادشاه اسلام الیناق را که در صفدری و بهادری مشهور بود و سرداری صاحب جود نزد ارغون فرستاده از برای امتحان او احضار او فرمان داد الیناق چون بمجلس ارغون رسید شاهزاده او را بانواع ملاطفت و احسان او را از جادهٔ اخلاص پادشاه منحرف گردانید و الیناق قواعد عهد و پیمان را بایمان مغلظه استحکام داد و چون بسریر دولت معاودت نمود در باب توجه ارغون بدرگاه سلطنت عذرا مقبول ایراد کرد و جناب صاحب دیوان از مواضعهٔ اتفاق الیناق با ارغون بالاکل حجت آن قضیه را در حضور سلطان احمد بحد ثبوت رسانید پادشاه بعد از آن الیناق را بازدواج دختر خود از مرتبهٔ عمارت بگذرانید و بدین حسن تدبیر بیخ درخت مخالفت را از سینهٔ او منقطع گردانید و مقارن این حال ارغون شخصی را ببارگاه کیوان اشتباه فرستاده پیغام داد که در زمان حیات مجد الملک جوالتقاب نایرهٔ غضب ایلخانی در تراجع کار صاحب دیوان جهت تمش مچلکا داده که هر چه در تحت تصرف اوست از نقد و جنس و صامت و ناطق تعلق بپادشاه دارد و بجهت دعاوی دست در قسمت اشارت بی توقف و تاخیر تسلیم نماید اکنون مطموع آنکه صاحب دیوان را امر بجمع شیء با این صوب فرستد تا آن سخن پرسیده شود و آن مهم منقطع رسانیده آید و نیز چند سال متصرف اموال پدر ما بوده هرگز دفتری منقح مشتمل بر جمع و خرج نپرداخته داعیه آنست که از عهدهٔ آن نیز تفصی نماید و باعث بر این طلب آن بود که بعد از واقعهٔ اباقاخان اکثر طوائف را بغایبه ظن ان بعض الظن اثم میگفتند که شربت دیوان بلای اشتمال صاحب در خود و بتوهم قصور آنکه چون مجد الملک از کار عطاملک فارغ سازد بقصد خود او پردازد بجواصل بیاقاقان ساخته پادشاه را از مرتبان گرامی داده اند بمقاله واقعهٔ اباقاخان برادرش منکوتیمور فوت شده بود و آن حادثه را نیز بصاحب اسناد کردند و این تهمت در خاطر ارغون جای گیر آمده علاوهٔ اسباب وحشت گشت و چون این پیغام بمسامع علیهٔ سلطان احمد رسید دانست که مقصود ارغون مال نیست بلکه غرض جان صاحب دیوان است لاجرم در جواب فرمود که امهات مهمات ملکی و مالی برای و رویت صاحب دیوان منوط و مربوط است اگر او غایب شود مصالح ملک و ملت در معرض اهمال و اختلال آید چه از ملازمان کسیکه قائم مقام او تواند بود نیست او را چگونه توان فرستاد و جوشی ازین جواب بنا خوشی مراجعت نموده این مدافعت ضمیمهٔ منافرت ارغون گشت و عداوت او از حیز قوت بحد فعل پیوست و در اثنای این وقایع روزگار از عطای خود رجوع کرده علاء الدین عطاملک سفر آخرت اختیار کرد یکی از شعرا در واقعهٔ او گوید قطعه

یگانهٔ همه آفاق صاحب دیوان علاء دولت و دین صاحب مبین زمان بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهاردهم ذی حجه رفت سوی جنان

دیدهٔ فضل از فراق و خون تاب بیاشید مسند گار بناخن حسرت چهره امانی بخراشید صاحب دیوان در مقام غرابت شخصی برآید چهره البیل خون آلود بر شکل گشت از غصه دل مسوز در عیش این
واقعه بانگه گوید عمر من جان و دو شمع بودیم بهم یکی شمع بمرد و دیگری میسوزد و پادشاه صاحب دیوان را سیورغامیشی فرموده از لباس سوگواری بیرون آورد و در ان اوان ارغون که در
نواحی صحرای عراق یورت داشت کسان بقطار آن ولایت فرستاد تا دست تصرف گماشتگان صاحب سعید را از املاک و اسباب او کوتاه گردانیدند و بنفس خویش متوجه بغداد گشت و نواب آنجا را
باشنی انتقام چشانید و خزینه موجود را متصرف شده بعلت بقایا رسال گذشته مبلغی بر رعیت حواله کرد و در اوایل شهور سنه ثلث و ثمانین و ستمایه با طایفه از خواص لشکریان
عازم بلاد شرقی شده در تدبیر آنکه منصب صاحب دیوانی را بچه گونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون آورد و چون امر ملک ستانی بی معاونت اولیای سعادت از مقوله ممتنعات است آیت
بر جمع لشکر و تحصیل خواسته گماشته در خلال این احوال مفسدان بسمع شاهزاده رسانیدند که وزیر خراسان خواجه وجیه الدین زنگی در مدت حکومت مباشرت امور و ضبط اموال آن
هر سال تومانها از میان بیرون برده و ذخیره فراوان اندوخته از استماع این اکاذیب مفتریات قوت طامعه ارغون در حرکت آمده باخذ و قید خواجه مشار الیه فرمان داده محصلان شدید
بروی گماشت خواجه وجیه الدین زنگی که نفس نفیس او چون کیف آسمان از عیب مصون بود مانند چهره آفتاب کلف تکلف ملون گشت و موقتی صبر و تحمل نموده چون اضطراب بحد رسانیده و
استغاثه و تردد و تقید و شد مسد و گردانیده التجا بهیچکس از خواص مقربان نکرد و عاقبت مصلحی در میان آمده پانصد تومان نقد از وی گرفتند و چون عرض شاهزاده بحصول موصول شد

ذکر مخالفت و غدر شاهزاده قنقورتای و بیاسا رسانیدن

خواجه وجیه الدین را خلعت تشریف داده باکرام و اجبار بار دیگر رتق و فتق امور مملکت خراسان ساخت

او بفرمان پادشاه جهان بخش گیتی ستان

سلطان احمد در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمایه برادر خود قنقورتای را بضبط ولایت روم فرستاد و در اواخر سال مذکور سلطان
از ییلاق بالاطاق آمده و نیت قریلتای کرده او را از روم طلب داشت و قنقورتای با بعضی از امرا که نهال عداوت سلطان در جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده بود قرار داد که هنگام فرصت
پادشاه اسلام را از میان بگیرند و زمام حکومت در قبضه اقتدار او نهند و باین عزم در اندک فرصتی از روم نهضت کرده و بار دو آمده منتظر وقت میبود و شمه از کید و مکر معاندان بسمع حرم
پادشاه رسیده گشت و در این اثنا قنقورتای با چریک تامی را با تنسوقات روم نزد ارغون فرستاد و ارغون چریک را سیورغامیشی تمام کرده مقضی المرام بازگردانید و چون پادشاه را
راز واقف گشت گمانی که در باره برادر داشت بیقین پیوست فرمود تا امرای بدآموز را گرفته در موقف جواب سوال بل در معرض عقاب و نکال آوردند بعد از تفحص و تفتیش ممر آن
بگناه خود اعتراف نمودند و چون دلایل غدر و خیانت قنقورتای که پشت استظهار پادشاه بمعاونت او قوی بود درست گشت بموجب فرمان پشت او را مانند طره دلبران درهم شکسته امرا
مفسد را بیاسا رسانیدند و سبب تغیر نیت امرا و قنقورتای آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع شریعت غرا و تاکید قواعد ملت بیضا مبالغه و اهتمام مینمود و چون
این معنی مخالف مزاج اهل شرک و عناد بود در انخفاض رایت اسلام و اعلان کلمه کفر آنچه مقدور ایشان بود میکوشیدند و در اسم جد و جهد بجای می آوردند و احتراز و اجتناب ایشان از مذهب
سلطنت واجب لازم آمد و بحقیقت شمه غدر و کید و شیوه مکر و خدیعت بهلاک او را امرا معقول سرایت کرد چنانچه از سیاق کلام مستقبل شمه از حال آن طبقه بوضوح میپیوست ذکر

طبقات ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان و نهایت مهم آن پادشاه عالی شان

چون هوس سلطنت بر ضمیر ارغون استیلا یافت
ایلچی بپایه سریر اعلا فرستاده التماس تومانات عراق و فارس که اکثر آن دیوان خاص اختصاص داشت در میان آورد و گفت که چون سریر دولت پدر ما اتفاقاً و استحقاقاً مسند و متکار
سلطان است شاید هر آینه راه طرق بباید که حاصل آن بمصالح مردمی که در ظل رایت ما مجتمع اند صرف نموده اید اگر ملتمس ما باجابت مقرون گردد میان ما و اینجا طریق مصادقت مسلوک باشد
و الا جنگ را ساز و برگ کن و معاونت مداهنت ترک کن که بعد الیوم در عوض سریر مملکت چهار بالش سلطنت ما را تخت زین باشد و تاج ترک و قبا جوشن و دل نهاده بمرگ پیش سلطان احمد
چون این پیغام و رسالت استماع نمود در جواب فرمود که یورت و الوس ملک ما لوف ارغون خطه خراسان است از روی شفقت پدری حکومت آن دیار را بدستور زمان حیات پدر بار زانی داشته ایم اگر توقع دارد که افزون از آن
بدان تصلف فرمائیم باید که بقریلتای حاضر شود چنانچه رای عالم آرا اقتضا کند یکدیگر زنور شرافت ثابت است صواب دید ملتمس او باسعاف و انجاح قرین باشد و اگر عیاذاً بالله طریق غوایت و مسلوک خواهد داشت و راه عناد
سپرده نقش املی زدیباجه یکدلی که شرعاً و عرفاً مذموم است بکلی سترده فرمان مایم تا موج از دریای محیط بعنی لشکر نصرت قرین متوجه خراسان شوند و ارغون را دست گیر و بسجدگاه عالم پناه آورند ایلچی
بازگشته قرانا رسالت از جهت آنکه انتساب بامیرزاده ارغون داشتند سوا اخذه نمود و تواجیان صولت بغداد فرستاد تا نوابت شاهزاده مثل طغاچار و طولاوجو و جوشی و غیرهم را گرفته بند کردند و امید صلح و
اصلاح چون دامن او از پای در افتاده تدارک کار مانند آستین از دست رگذشت در این اثنا جمعی از شاهزادگان و امرا که از سطوت سلطان احمد خائف بودند گریخته بخراسان پیش ارغون رفتند جماعتی
ترتیب مهمات جنگ از دو روز دیگر ترک و تازیک اشتغال نمود در اندک فرصتی چندان سپاه در زیر رایات جلالت مجتمع شدند که دیده گردون از کثرت و آراستگی آن خیره مانده و چون این خبر را استماع
گشت سلطان احمد الیناق را که صفدری مشهور و استظهار جمهور بود و امارت لشکر و قیادهٔ سپاه تعلق باو میداشت شاهزاده بلاجو و سایر مغول پانزده هزار سوار جرار بمقدمی و مانند گردانید
و ایشان بری را تا بین سپرده سیصد خانه دار مردم که در آن سرزمین بودند و تعلق بارغون میداشتند غارت و تاراج کردند و چون این خبر بعد از معاودت ایلچی از مکنون ضمیر سلطان احمد آگاه گشت متعاقب

چون سلطان احمد بر نیت ارغون اطلاع یافت دانست که کار از لب شکسته و دیده ترکیدن شده یکدست عزم بر ترتیب اسباب مصاف نمود و بتحصیل آلات نبرد و قتال مشغول گشت و سر ملکان اطراف
مملکت را بدین مهم طلب داشته اعلام فرمود که لشکر بیرون آرند تا خویشتن را مهیای استعجال دارند چون بدان موضع رسیدند سلطان احمد چون بمنزل فرود آمد جمعی از لطف و بلند آوازه در مقدمه روانه کرد
و خود با شکوه تمام ایلچیان سمت قاآن و وزرا و امرا از عقب او در حرکت آمد و آنجانب سلطان احمد با شصت هزار مرد و از دیگر جانب ارغون نهضت نمود و چون خبر بارغون رسید که ایناق ازین جانب ایل و الوس دست از
رهزنی و تشتت خلاص نداده به منزلی از آب گذشته ایناق در کنار شط نهر نزول نمود دیگر نیز از سر سبیل تعجیل روی بجانب ایشان نهاد و هر دو منزل یکی ساخته شب و روز بسرعت تمام متابعت
مینمود و چون ارغون بایناق رسید چو شان خروشان سلطان بهر سپاه آسیای نبرد بگردش آمد و از ابر کمان شست سوزان ریختن آغاز کرده و از دو طرف بسنده نمود بیت ز پولاد پیکان پر عقاب *
نشکند و بیش آفتاب ما مهر خیمه سپاه ارغون بانجام رسید و سلطان حکم قطره نسبت بمحیط و ذره نسبت بخورشید داشت شاهزاده ارغون مانند شیر غرّان بمیمنه لشکر اسب تاختند و با مردی و مبالغت بهر جمله یراق چون
کوی در میدان میتاخت و در آن وقت در آن غوغای ترکان از بانگ نای ترکی نای ترکان * چو برگ سروران سر بریده * ز زمین جیب آسمان دامن دریده * بر آن جانب لشکر سلطان چون از ارغون
سنان میدیدم شکست لشکر ارغون در آمیخته قتل و شنیع نمودار گشت و ارغون با جمعی قلیل از قلب سپاه جدا مانده و چون مجال توقف ندید عنان از معرکه برتافت براه فیروزکوه شتافت و خواست که با لشکر قراوناس متحد شده کار
محاربه را از سر گیرد و جمعی که با او بودند بسیصد نفر رسید و بقیه سپاه چون شاهزاده را ندیدند متفرق و پراگنده شدند و چون سیمرغ زرین بال آفتاب آشیانه مغرب در لشکر قراوناس رسید ندو از فرار شاه
خبر یافته مراجعت نمودند و در راه غارت و یغما بر ایلی ایشان دست یافته و تاراج سفر داشت آورده آتش غارت در الوس خوانین بر افروختند ارغون بتعجیل تمام مانند صبا برفت و چنانکه هنگام نزول اجلال آتش
بمحنتی میبود و در راه از حضرت سلطان احمد ایلچی رسید و پیغام آورد که ما ایشان را بگفته بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت آمده بلکه حکم چنانست که آن فرزند عزیز ببارگاه همایون آید تا در مجلس استیناس داد
عیش داده شود اکنون باید که طریق نفرت و تجنب مسدود فرماید و مصادقت و تقرب مفتوح گرداند و بنیت درست و عقیده صافی متوجه اینجانب شود و معارضه توهمات و ملاحظه خطرات را در طاق نسیان نهند
چون ارغون این جنس کلمات مسموع داشت در آن خان شد قتلغشاه و نویان و الکزی گورکان را همراه ایلچی سلطان نمود که رفته آینه خاطر سلطان را از غبار نقار مصفی نمایند آن دو امیر موجب فرموده بارگاه فلک
اشتباه رسیده ادای رسالت کردند و گفتند که در خلوتی با سلطان گفت اگر ندارک حرم ارغون در این اوقات مهمل ماند لشکر قراوناس متصل شوند و کار دشوار گردد و بر آراء اعلا روشن است که مهمات ملک
توقف نپذیرد و ضرورات ملکی تأخیر نپذیرد * اندیشه صاحب شهنشاه * در گرم روی چو تیغ باشد * در یاب که والعیاذ بالله * گر فوت شود دریغ باشد * سلطان از تأثیر این سخنان با ده تومان لشکر
سواران گرد افکن شیر گیر بخروشنده با جوشن تیغ و تیر در حرکت آمده بر ولایت بر فراز ایشان تاختند آتش نهب و تاراج در آن زدند و خلایق را در معرض شکنجه و تعذیب آوردند بتخصیص در دامغان و سمنان
مرتبه بر ایشان خصمانه ندند و هر آنچه از نوبت ول پس مانده بود بر بودند بیچارگان آمدند و بر درگاه پادشاه استغاثه و تظلم نمودند و سلطان جزع آن مصلحت را بصاحب دیوان منع فرمود تتش بعرض رسانید که
در چنین حال اینها را مشال این حرکت منع نتوان کرد که دل شکسته شوند ع نباید ز دل شکسته کاری بدرست * این رای ناصواب صاحب دیوان مبارک نیامد و عنقریب ملک و دولت از وی بر بود چون
ارغون گریزان شکسته نامنی می جست که از حوادث امان یافته در آن ماند و بعد از استشاره و استخاره متوجه قلعه کلات شد و ایناق با ده هزار سوار نامدار از عقب او بپویان گشت چه از تعلق سلطان تقبل
شده بود که اگر ارغون را دست بسته بپایه سریر سلطنت بیاورد و ارغون با صد نفر از خواص معتبر با قتلغ ینافان بقلعه در آمد و فکرت بجانب طرش استیلا یافته روزگار بر ست اقتدارش نتافته بر تافته
روزگار است * دائم نرسد بر ستاره دست * و در آن اوان به سمع شاهزاده رسید که الکزی گورکان هندوی بتیکچی بار بانه یار شده اند و بقصد او پلقان توکه مجبورترین خادمان او بود و اتفاق نموده
از استماع این خبر ارغون عنان تماسک از دست داده متوجه فضای صحرا شد تا حقیقت حال بروی روشن گردد و ایناق را از وقت شاهزاده ملاقی شده حرمت و واجب نسبت را بسی خنک گشید مرا
یکی گردی بقلعه نهاد ندو با هم انواع سخنان میان آوردند و ایناق رشیوه نصیحت و سلوک جاده مطاوعت فصلی مشبع بر زبان آورد شاهزاده چون از ازل بلا متنظر بود از اسباب لشکر را ما نبود
اسباب فتح و خوشدلی متفرق یافت بجز از تسلیم و بر دل توکل بپناهی نیافت ایناق از قلعه فرود آمده بر موافقت او روان شد در آوجان رودی هماین ملحق شده ملازمان او از جانب لیسار
و سلطان که در خرگاه بر سر پرده دولت نشسته بود و دو باب حسن لقائی نقش غم از لوح سینه شسته از فرط انتقام فرمان داد که تحت خوالی آمده شد را چون به ایاقی بارغون تنگ ساختند و راه نمیان دادند آنتان
گردانیدند یکی آفتاب سمار که در حرارت آتش دوزخ حکایت میکرد و دیگر آفتاب عنایت که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه رفت دال سعده و گمانه میکردانید عارف مومن شاهزاده بهر و جگر
و خواهر شرف یار رود ملازم سلطان احمد بود از غایت دلسوزی بر خواست پیش آمد تا لحظه بسایه چتر خود تا بش آفتاب حوادث از گل رخ سیر اب به پرده برادر خویش باز دارد و بعد از ساعتی در بارگاه
اشتباه داده ند سلطان احمد تعظیم و احترام نموده آئین شفقت و مرحمت ارزانی داشت پادشاه چون همای مقصود در دام ید خرابان از بارگاه بیرون آمده در حوالی رود بجانو از اندکی شتغال فرموده
و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون به پیش طلبید و او را در کنار گرفته تخم بر در زاده صفحات خساره لعل فام به لآلی در اشک مرصع کرده ندیر بان سلطنت نوید داد که حکومت دیار خراسان و دستور سلطنت ابا خان
بلا غروان مقرر خواهد شد و گاهی سفر قصیرات متنارغون خاتون و دیلقان خاتون پریشان آنجا او گرفت فرمان شد که ارغون را دو قابا چهار هزار نفر محافظت ایشان نماید در روز دیگر خورشید جمشید وار
پای بر تخت خیابانی نهاد سلطان احمد بهوای وصال قوتی خاتون که در یورت اصلی گذاشته آهنگ عراق ساز داده بود مقرر فرمود که ایناق بعد از هفته ارغون را بیاسا رساند و از کمال

نعمت سلطنت بی ملکت و جند و حشم گشته بهوس عشرت و عیش دوران شد و در سر خیال آرام فارغ از شعبدهٔ ایام در غیبت سلطان احمد بوقا بمظاهرت بعضی از شاهزادگان و امرا در غرهٔ منشور سلطنت نام خود نگاشته
ارغون چنگیزخانی را مستبدا مستاصل خواهد گردانید و مسلمانان را بتعلیم صاحب دیوان کرم مقدم خواهد داشت مرد خردمند بهنگام تدارک حادثه اگر فرصت از دست بدهد در خون جگر سعی نموده باشد در این جهان و در آن
جهان معذور و مشکور نباشد اکنون مصلحت جز یک امر نیست و آن اینست که شاهزاده بلاجور را انجانی و سلطان احمد را از سریر سلطانی برداریم این امر عظیم بالملاقات ارغون تمشیت نیابد تمامت اندیشه [illegible]
نموده مقرر کردند که چون روزگار مانند دل گناهکاران سیاه و تاریک کرد و امین غیبت بامضا رسانند و هر یک بمقام خود در حضور زمان موعد در ترقب آن میعاد شدند ع چو چرخ بلند از شبه تاج
کرد + ناگاه بوقا به پیش خرگاه شاهزاده آمد بهانه آنکه بحکم یرلیغ او را جهت مصلحتی فرستاده اند و دامن خرگاه را چون حجاب شرم از رم برداشت ارغون از بستر وحشت مضطرب برخاست چه تصور کرد که موسم طلوع
جوانی و عیش زندگانی بسر رسید بوقا بسبب دور اگرفته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده در رفتن تعلل مینمود بوقا صورت مواضعه را باز نموده تقریر کرد که خانیت بلاجور را وسیلهٔ اطلاق شاهزاده و عروج او بمرتبهٔ
سلطنت ساخته ایم اکنون محل تاخیر و تعویق نیست بوقا ارغون را بمنزل خویش برده با اسپان سوار شدند و ببستر الیناق رفتند و او مست و لا یعقل از گردش روزگار غافل در بیشه خانه خفته بود امیر علی تمغاچی
از بلارزان لجوقا در رفت و سرش از بدن جدا کرده فزع روز اکبر در آنشب مشاهده رفت و خروش و زلزال در منازل افتاد و اکثر خواص سلطانی کشته شدند و یکی از آنجمله باذیال الظلام تمسک جسته بر مرکب فرار سوار
شده مانند باد از عقب سلطان احمد پویان گشت و سلطان چهار فرسنگ از اسفراین گذشته بود که آن شخص باو رسیده از خلاصی ارغون و حادثهٔ شبخون و قتل اعوان و انصار و انقلاب روزگار اعلام داد و سلطان از این
خبر موحش مضطرب و مشوش خاطر گشته روی بجانب اردوی مادر خود قوتی نهاد که در سر لب دو او اره سرداران که ملازم رکاب همایون بودند در منازل و مراحل از او تخلف نمودند و مصاحب دولت او چون بجای جرم رسید
الاغ چند بدست آورده عازم اصفهان گشت و ارغون بعون کردگار دشمن را ساخت و سینه از سواد کینه بپرداخت در آن شب جعون بخت خود بیدار بود و در آن ساعت که عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت
شاهزادگان و امرا بخدمت مبادرت نمودند و بنعمت حیات و دولت و قهر اعادی سلطنت زبان بگشادند ع چه خوش باشد که بعد از انتظاری + بامیدی رسد امیدواری + و بوقا که واسطهٔ حیات و سلطنت ارغون
بود جمازه سواری فرستاد تا لشکر قراوناس را از راه سلطان احمد نگاه دارند و دیگر باره بر جناح استعجال روان کرد که قوشچیان تیغ از مرغ روح سلطان دریغ ندارند و ارغون نیز جهت قلع و قمع سلطان
محمد در آن چند روز نهضت فرموده و سلطان چون باردوی مادر رسید از حادثهٔ روزگار و تقلب لیل و نهار او را خبردار ساخت قوتی خاتون با پسر گفت که اولی و انسب چنان است که در همین موضع توقف
کنی و امرا را که ملازم اند با خود موافق و متفق گردانی تا از دریچهٔ غیب چه روی نماید و در اثنا لا کیفیت واقعه بر مردم اردوی قوتی خاتون ملتبس بود و بر حسب غلبهٔ ظنون و اختلاف عقاید در بیدای نهضت
هر کس سخنی میگفت و روز دیگر چون نقاب صبح صادق از چهرهٔ خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی مانند چینی مصقل المعانی گردید قراباهی و سنگور تویان علی الرسم بخدمت پادشاه رفتند و از دهول
پادشاه بر جناح استعجال بی تربیت لشکر و زینت اسباب سلطنت استعلام نمودند سلطان احمد گفت ارغون را گرفته سپرده ایم و آمده ایم تا الاغ و آذوقه مرتب سازیم شخصی از اعیان بیرون خرگاه
نشسته بود آواز برکشید که صورت واقعه بر این وجه که تقریر رفت نیست شاهزادگان با ارغون بیعت کرده اند و چهرهٔ مطاوعت را بناخن عذر و انکار خراشیده و او گریخته آمده اگر انتظام
ایل و اولوس و رعیت و مملکت مطلوب است او را محافظت باید نمود چون حجاب گمان مرتفع گشت و تفرق عساکر سلطان بوضوح پیوست امرا از خرگاه بیرون آمده راه خروج و دخول بر سلطان مسدود
گردانیدند و عنقریب قوم قراوناس غارت کنان در رسیدند رسیدن همان بود و خود را بالشکر زدن همان و آن بهایم سیرتان سر آهو چشمان خرگی و حور وشان مقصورات فی الخیام در
ریختند و حلل و ملابس ایشان خلع کرده و تمامت فرش و بساط و زر و سیم و ثیاب و اقمشه که در اردو یافتند بربودند و قوتی را بر پیرایه از گوش بیرون کردند و از نایافتی آنچه ممکن بود دست بمقدم [illegible]
و هر چند یاسای مغول آنست که در هرج و مرج خواتین و بنات را از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان تعرض نسازند اما شیاطین قراوناس که نسناس آن جماعت اند [illegible]
از شیشهٔ ضبط بیرون جسته بودند که بلاحول هیچکس منزجر نمیگشتند و ارغون چون باسعاف مواعید فتح استظهار داشت با سیصد سوار عنان فلک سرعت بجنبانید و بعد از قطع چند مرحله ع
ز هر سو سپاه انجمن شد برو + یکی لشکر کش پرخاشجوی + و چون قریب بمقصد رسید قرابغار و سنگور بالشکر قراوناس سلطان را بسته و مصحوب خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند
بآیین مغول در آن دوران چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب افتادی دست و پای می افشاندند و لفظ مربو بر زبان میراندند حالی که سلطان احمد را بنظر ارغون میرسانیدند از غایت شماتت
الاغ مربو گفت و بهانجا کاسته داشتند امیر یاسور و امیر ایرکشت در مصنفات متقدمین و مولفات متاخرین چنین حادثهٔ غریب و واقعهٔ عجیب روی مسطور است که چنین حکایت [illegible]
گوش هر شنید و نه چشم دولت دید چون ارغون از تادیب خانهٔ لا یلدغ المومن من جحر مرتین بتازیانه گشته بود و برای العین مشاهده کرده که از اهمال و اغفال سلطان چه خیر مرتب گشت بی توقف و تعلل او را بیاسان
قنقوبای پسر ایشان سلطان را بقصاص پدر بکشتند ع همین است رسم سپنجی سرای + یکی را برد دیگر آرد بجای +

گفتار در جلوس ارغون خان بن اباقاخاقان بن هلاکو خان بر مسند جهانبانی

چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت پیش از آنکه خیالات فاسده در دماغ امثال و اقران استحکام یابد باتفاق طایفه از شاهزادگان و خواتین و امرا
و نوئینان که در اردو بودند روز هفتم جمادی الآخر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بر تخت خانیت مستقلی شده افسر فرخندگی و بخت بر سر نهاد و جهان از فر بارگاه گردون شکوه او خوش و خرم بود
و عرصهٔ ربع مسکون رشک گلستان ارم خواتین و شاهزادگان شرابهای یاقوت رنگ در کاسهای زرین و سیمین ریخته بر کف بلور خام نهادند و مضمون این بیت نصب

نصب العین ضمیر گردانیدند بعضی باغ بجز زیر سرو بن نشستن و بجز خیش بجز بار سرو قد نشان نه و مدت یکماه آقا و اینی و شریف دنی در میان حرم بودند گهی بربط زدند و گاه
طنبور و گهی مستان بخفتند و گاه مخمور چون جهان مبهم نباشند گاه بیگاه در آن کشور بماندند و یکماه و گهی آهو ربایند از کوه و گهی دراز بایند از آب و چون از جشن و سور باپرداختند
ارغون خان بجهة تنظیم مهمات مملکت آمد و در یرلیغ کشورگشائی از کنار آب آمویه تا حد مصر و شام مصحوب ایلچیان فرستاد مشتمل بر ابتهاج و رافت چشم سواد مخالفت مشعر با جتماع آثار معدلت و
با مضاعف شمول نصفت و رحمت و طائفه را که در هنگام محنت سر بر آستان خدمت نهاده بودند و رشته حقوق ولی نعمت از دست نداده بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند و یرلیغ وزارت بنام بوقا
در سوم جمادی سال مذکور او را بتجدید تربیت کرده و فرمود تا چندان زر بر سر او ریختند که در آن میان ناپدید شد و کلیات و جزئیات امور مملکت را بحسن کفایت او باز گذاشت و چون منکو کار ملک انتظامی یافته بود
امرا و ایلچیان در وقت جلوس الغو شاه بالاجو و جوشکاب باید و اغول کیخاتو و غیرهم حاضر نبودند و بعضی از ایشان چنانچه در مبدء مشورت قرار یافته بود میخواستند که بالاجو متصدی امر
خطیر سلطنت گردد و بدین سبب اختلاف میان ظاهر شد که بالاجو را فواه سالم چون سریر مملکت با فر سلطنت ارغون زیب و زینت یافته پیش آقا و اینی ایلچیان فرستاده پیغامهای لطف آمیز داد و برای
بالاجو چتری که در سایه همای آن خورشید جهان آرای ارسال نموده و در مکتوبی که بنام او مرقوم گشت این عبارت مندرج گردانید که چون ما بدین موضع رسیدیم خواتین بزرگ و امرا و نوئینان که راه و رسم یاسا
میدانستند الزام کردند که جای پدر خویش محافظت باید کرد و چمن ملک را از خار مفسدت عیان پیراسته باید گردانید و در تنظیم احوال سپاهی و رعیت سعی باید نمود ما از امتثال این امر اجتناب
نتوانستیم نمود اکنون طریقه آنکه بالاجو آقا بخواطر خطیر وساوس شیطانی و خواطر نفسانی راه ندهد که منصب سلطنت حکم اشتراک ندارد باید که بیتوقف قدم رنجه دارند تا باتفاق و اعضاد یکدیگر
در تنفیذ یاسا بزرگ سعی نموده آید چون ایلچی ارغون بخدمت بالاجو رسید در جواب گفت مرا با ارغون هیچ مضایقه نیست باو باردو نرفت و متوجه قطری از اقطار ولایت عراق گشت و جوشکاب بجانب
جلان توجه نمود و ارغون چند نوبت ایلچیان باستدعای شاهزادگان و برادران فرستاد و ایشان التقا بعذر خدمت طلب نمودند و چون ارغون پادشاه جباری بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت
مجبول بعدم انقیاد برادران اغماض و تحمل نتوانست نمود فرمان داد تا امرا نامدار با لشکر جرار متوجه ایشان شوند و شاهزادگان از عزیمت سپاه اطلاع یافته از وخامت عاقبت شآمت مخالفت اندیشه مند
شده از منازل خویش در حرکت آمده باردوی ارغون پیوستند و بانواع لطف و سیورغامیشی اختصاص یافتند و ارغون جهة تسکین خاطر ایشان سه بار دارا نده سوگند خورده و بروز سپید و شب
لاجوردی که بقدر امکان آقا و اینی را مشمول عواطف و عوارف دارد و دقیقه از دقائق شفقت و ملاطفت درباره خویشان و برادران مهمل نگذارد و هر یک را بکلاه و کمر نوازش نمود جوشکاب باید را
بحکومت بغداد و دیار بکر تعیین نمود و بالاجو را با کیخاتو بولایت روم فرستاد و ممالک خراسان و مازندران بفرزند خویش غازان سپرد و امیر نوروز پسر ارغون آقا را ملازم او گردانید ذکر احوال خواجه

شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از نکبت سلطان احمد و رسیدن او بقصر دولت سرمدی یعنی جنت مخلد چون ایناق و بعضی مقربان خواص سلطان احمد بتیغ
سیاست ارغون کشته شدند و بقیة السیف راه گریز پیش گرفتند جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشت و بداندیار رسید اکابر و اشراف آن بلده بل جمهور طوائف انسان از مقدم او که از انکبار نکبت نسیم دولت
آن وزیر عادل غافل بودند باستقبال از شهر بیرون آمدند و بخدمات لائقه بجناب او توسل جستند و صاحب سعید دو سه روز در اصفهان توقف نموده منهیان باطراف فرستاد تا خبرها تحقیق نمایند بخاطر میگذرانید
که از آنجا بشیراز رود و از شیراز بهرموز رفته از آنجا از راه دریا عازم بلاد هندوستان شود باز از قهر صولت مغول اندیشیده با خود گفت که نفس خویش را از این بلا بساحل نجات انداختن و فرزندان و متعلقان
و خویش و پیوند را در غرقاب هلاک گذاشتن پسندیده عقل و نظر صائب نباشد و بعد از سی سال که در کمال جاه و علو قدر بسر برده باشم و لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهزم گردانیده باشد پیر عمر
عقد شفقت گرفته بود اگر چه پیمان عهد بیوفائی که عادت دست غدار کند اصابت تدبیر وزارت رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که دست در دامن توکل زده و بحبل متین اعتصام تمسک
جسته بینگی گردم و حقوق خدمت سی ساله را بعرض پادشاه رسانم شاید که نسیم ملاطفت و مرحمت او در اهتزاز آید و گناه ناکرده بعفو و اغماض مقابل سازد و رشک لعبتی ز خورشید نور نیست عجب والا
چنین خیال از عذاب حساب خلاص داده باشم کلمه شریفه افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانیده بصوب اردو توجه نمود و در راه خمار ایلچی و اتابک یوسفشاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون
آنها را باستمالت صاحب دیوان فرستاده بود متعاقب هم باو رسیدند و خدمتش را بشارت دادند که ارغون خان میگوید که چون خداوند جاوید از دست دشمن مانند موی از خمیر بیرون آورد و تاج و تخت
بمن ارزانی داشت گناه تمام مجرمان بخشیده ام کدورت هیچکس در حاشیه خاطر نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازشات مخصوص گردد و یرلیغ پادشاه باد نمودند مشتمل بر
تمهید قواعد رحمت و تاکید معاقد ملاطفت صاحب دیوان ساکن و مطمئن گشته از انشاء خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و سواد آن در کتب تاریخ مذکور است مانند برق و باد مسافت قطع کرده در چهارم
رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستمائة باردو رسید و بنابر محبتی که با بوقا داشت در یورت او فرود آمد و هر دو بدیدار یکدیگر خرمی و بشاشت نمودند و روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلی برد و ارغون صاحب دیوان
را بنواخت و بمنصب وزارت نوید داد تا باتفاق بوقا در تمشیت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نمایند و صاحب سعید زمین بارگاه را بنقوش تقبیل منقش گردانیده و زبان بدوام دولت روز افزون
بگشاد و بوثاق خود رفت فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب که برکشیدگان صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده از روی حسد جاه در قصد او متفق شدند و بعرض
بوقا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان کار تو رونقی نباشد و چون متمکن شود ترا نیز چون امیر ارغون و سائر امرا بی اختیار سازد و بعد از یکهفته چون لقا آثار امارات اقبال و علامات

استقلال صاحب سعید مشاهده نمود ارغون را بر ابقا او ملامت کرده گفت کسیکه درباره پدر پادشاه بد اندیشید داورا با وجود سوابق تربیت بر جاده نیکو بندگی از او چگونه توقع توان داشت ثبات و عهد و
شد با عیبتی ستان و هنار صاحب دیوان متلازم بانند سخن نشیه موافق مخلص شفیق علاوه نقاری شد که ارغون خان را از صاحب دیوان رنج خاطر داشت لاجرم فرمان داد که خواجه شمس الدین محمد را در مقام پرسش
آورده مواخذه بر غوز نمود که چه سبب سهامی و را بر هم بستند فریاد از نهاد ترک و تازیک آمد که در ارزاق خلایق چه ادرار می بینند و صاحب دیوان در جواب مغولچیان گفت که اینجا ارباب اغراض از تقصیرات بنده
بسمع شریف رسانیده مانند یکی را صد اعتراف مینمایم اما از تهمت این خیانت و قصد ولی نعمت خبر ندارم ؎ نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر ✦ نه در عقیده من بنده هرگز این بود است ✦ با تقدیر
تقدیر تقریر پیدا پذیر نافع نیفتد و با حکم قضا دم مسیحا چکند و چون ایام مهلت صاحبی بسر آمده بود فرمان نافذ گشت که بنیاد فضائل و معالی را خراب کنند و سرچشمه جود و مکارم را سراب گردانند
در کنار رودخانه اهر جلاد قهر صاحب سعید را بسیاستگاه حاضر آورد از دیده اخته خون شفق بیباره و عطارد نفیر کنان و زهره گیسو کنان می سرایید ؎ تیغ نیلوفری آخر چکند بر تن او ✦ وه که بلا کش
بدی از رایحه نیلوفر ✦ و صاحب چون دانست که اصلا خلاصی ممکن نیست تا جان او بدهد هیچ تلف نباید بهانه باقیست التماس نمود تا لحظه او را امان دهند بهانه غسلی بر آورده مصحف مجید که همراه داشت
نمود و پس وصیت نامه بفرزندان در سلک تحریر آورد و این قصه با کابر تبریز نوشت که چون تفاول حال بقرآن کردم این آیه بر آمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا
وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون بار حق تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نیکو داشت هیچ مراد از وی دریغ نداشت هم درین عالم بشارت جهان باقی بوی رسانید و چون حال بر این نهج بود مولانا
محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار که ذکر هر یک بتطویل می انجامید و موضع احتمال نمیکرد و بشارت رسانیدن واجب دید تا دانند که قطع علایق
کرده روانه گشتیم و چون از کتاب فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و نماز دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه
بدرجه علیا شهادت فایز گشت یکی از افاضل در واقعه صاحب دیوان گوید ؎ از رفتن شمس از شفق خون بچکید ✦ مه روی بکند و زهره گیسو برید ✦ شب جامه سیه کرد از آن ماتم و صبح
بر زد نفس سرد و گریبان بدرید ✦ و بعد از شهادت صاحب دیوان تمامت املاک و اسباب او را که در جمیع ممالک بود دیوانیان پادشاه ضبط کردند و اساس خیرات او منهدم گردانیدند و اولاد او را
فرج الله و مسعود و اتابک که هر یک سرو بوستانی بودند از پای در آوردند و بر آن بیگناهان ترحم ننمودند و چون قضیه صاحب سعید مدتی بگذشت در وقتی حاکم بغداد خواجه هرون صاحب سعید را بتصور
آنکه ماجد الدین اثیر که بر وی تقریبه میکرد که از مال بغداد جهت خاصه خود مبلغی خطیر گرفته اتفاق دارد بقتل آورد و چون قاضی محکمه ازل بقلم قضا نوشته بود خطه خراسان از اشراف اعیان
خالی ماند در تضاعیف این حالات بسعایت ارکان دولت مزاج ایلخان بر خواجه وجیه الدین زنگی که در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سرآمد سروران آفاق بود متغیر شده فرمان داد تا او را بکشند
و خواجه چون دانست که تمام و خلاص از صعوبتی نیست بخواص مقربان پادشاه ضراعت نامها نوشت از آنجمله در مفتح مکتوبی که بالطوغان قهستانی اصدار کرده بود در تضرع و تشفع مبالغه نموده این بیت آورد
؎ بود جانا غم هجران تو هر باری سخت ✦ رحم کن بر من دلخسته که بار این سخت ✦ و عاقبت او نیز به تیغ سیاست کشته شده و قد صاحب اولاد آنجناب چنانچه در باب تبریز است

ذکر احوال سعد الدوله یهود و سرسبزی دولت او از اقتضای چرخ کبود بلکه باراده قادر مختار و خالق معبود

سعدالدوله بمثابه از عروج و استعلا بر معارج رفعت سروری از زمره اطبا ایلخانی که ملازمت
در مدینة السلام بغداد اقامت مینمود و طبیبان که با او در ملت شریک بودند انتهاز فرصت کرده بسمع پادشاه رسانیدند که سعدالدوله با آنکه در انعامات و صدقات یلغی فی بلاها ساهم است ملازمت درگاه چگونه
شرط مشارکت و موافقت مسمی میدارد و پا در دامن فراغت کشیده در مالیاه بنهار انجه بحضرت درگاه اشتغال مینماید این تمیمه اقبال را آمده یرلیغ نافذ گشت که سعدالدوله ملازم اردو باشد و او دولت ملازمت حضرت
سلاطین پناه اسباب خدمت و منادمت بالیاقت جمع داشت بواسطه اقامت چند ساله بغداد و اختلاط ترک و تازیک و عرب دانای لغات مختلفه شده بود و در تجربه حوادث ایام سود و زیانها کشیده از احوال
مدینة السلام اطلاعی کامل حاصل نموده و بحسب اتفاق ارغون را در همان ایام ملازمت او عارضه روی نموده سعدالدوله اسهالی ارغون را داده آن مرض مندفع گشت و ایلخان گاهی را حکایات میپرسید و بمزاج او وفق
مینمود و چون سعدالدوله دانست که خاطر ارغون بالتماس احوال محافظت آن میلان تمام دارد صورت اتلاف اطراف در وقت در بغداد و اعمال آن کیفیت مواقع تحقیر و تقصیر عمال العبارات قریب الفهم معروض داشت
و برهان قاطع ثابت گردانید که تمامت اموال ممالک بخزانه ابقا و برادرش را در وقت رجع است خانهای ایشان از نقود و جواهر نفیس مالامال و خزانه را مضمون کلمه مالامال فیه وصف الحال شرح ظلم و جور رونق تعدی
کرده گفت که از تعدی استنکاف او در بغداد مدارس علوم مندرس و روابط بی رابطه است و عایدات اوقاف را ولایت چون عنقا روی در کشیده و رفاهیت و استراحت در آن مقام مانند کبریت احمر بل طرح کار بهنر در کم و کاست افتاده
و همچنین از گماشتگان اردو که در کوفه و غیر آن بلده براهمور نالایق اقدام مینمودند فصول پرداخت و بنا بر این مقدمات حکم شد که سعدالدوله در مصاحبت دو قیاو بیان سکورچی ببغداد رود و باستخراج اموال استقبال
نماید و محاسبات نوعی دکهن مقرر سازند و ایشان در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه ببغداد آمدند و تحصیل مال آغاز نهادند و در وقت اگر حکایتی متضمن تعویق میگفت بانواعی از معاذیر تمسک میجست
سعدالدوله مراد را یرلیغ مینمودند که هیچکس در کار ایشان مدخل ننماید و سعدالدوله در اندک زمانی از بقایای کهن و مستخرجات نو بعلت توفیرات نامعین و اصل مال معین خزانه حاصل کرد که کوه در مقابل
آن سنگ حسرت بر دل نهاد و چون بخدمت پیوست نقود نامعدود و اجناس بیقیاس معروض داشت بموقف ارتضا و موقع احماد مقرون گشت و پادشاه بدست خود کاسات مروق بار و داد و
بخلعتهای خاص خود تشریف اختصاص داده و منصب اشراف ممالک بغداد در یرلیغ و پایزه فرمود و سعدالدوله بار دیگر همراه اردو قیا ببغداد رفته از استرداد اصول تمغا و بتکشار و بیع سواد و غیر ذلک مبلغی که

مخالفان مشورت امرا در کارها میاندازد و اموال مملکت بر وفق اراده خود خرج میکنند و کار بجائی رسیده که هر ایلچی که با یرلیغ و جانیبه بتبریز میرود تا آن تمغا بوقا بر آن نیست ملتفت امیر علی تمغاچی
نمیگردد و چون از ایشان این سخنان بسمع ارغون خان رسید از بوقا متنفر گشت و در خلال این احوال بوقا با یکی از امرا در مجلس شراب باهم حکایت خشونت انگیز گفتند پادشاه آن امیر را بازخواست نموده این معنی
نیز علاوه رنجش و ملال شد و متعاقب این قضیه صدر پنجاه تومان حسام الدین قزوینی که از راه نیابت بوقا بشیراز رفته بود موجه ساختند و تفتیش او کماهی از درجه اعتبار افتاده بهانه جمع المفاصل از خدمت پادشاه تقاعد نموده
مدتی در خانه ماند و امر ارغون خان گشت حکم شد که متعلقان بدفتر سپارند و گماشتگان او از اعمال معزول باشند بوقا چون دید که پادشاه بادی بی عنایت شد اموال فراوان باخت و طایفه از امرا را در
موافقت ارغون با خود متفق ساخت و نزد جوشکاب که در کنار فرات یورت داشت ایلچی پیش او فرستاد و پیغام داد که ارغون سخن بگویان شنیده از من رنجیده است و کسانی را که با من از نوکری دم میزدند بر سر تیغ نموده
بحمد الله والمنة که تو از اروغ هلاکوخان بعنایت الهی بدو زیاد و شاهی مخصوصی اگر سخن قبول کنی عرصه مملکت را از شوایب منازعان صافی گردانم زیرا که درین امر جمعی کثیر از امرا با من اتفاق دارند و شاهزاده
جوشکاب که خبری چنین شنید انگشت تعجب بدندان گرفته با خود گفت که مگر بوقا هوس سلطنت دارد که قصد ارغون میکند و مرا می فریبد یا دیوانه شده است که امثال این کلمات بر زبان می آورد و بعد از
تامل با ایلچی گفت که باز گرد و به بوقا بگوی که جوشکاب را بر سخن تو زیاده اعتمادی نیست اگر میخواهی که وثوق کلی حاصل شود اسامی آن جماعت که درین قضیه با تو موافق اند مفصل کرده با چلکا نفرست
ایلچی مراجعت کرد و التماس شاهزاده را معروض داشت و این بی خبر موجب فرموده عمل نموده بار دیگر ایلچی را نزد او فرستاد شاهزاده در جواب ایلچی گفت که من در فلان شب بلاردو میرسم باید که
بوقا متجنّد و ارباب سلاح را آماده دارد تا باتفاق ارغون را از میان برداریم و فرستاده معاودت نموده صدر چون جوشکاب امر معروض داشت و بوقا در شب معهود لشکریان خاص خود را مسلح ساخته انتظار
جوشکاب خواست که صورت واقعه را بخبر زود تر بارغون رساند تا شر او بر روزگار سرایت نکند لاجرم بتعجیل تمام از یورت خود بجانب اردو روان شد آن شب معین رسیده در پادشاه شب تیر سلطان
ایلچی بعرض ارغون رسانید که دوش جمعی سواران با سلاح را دیده اند که در گرد او میگردیدند روز دیگر جوشکاب نزد برادر رسیده کیفیت واقعه را معروض داشت ارغون گفت مرا اعتماد بر بوقا زیاده است که با ایشان
این سخنان نسبت و بگمان شبهه افتاده جوشکاب کاغذی را که مشتمل بر اسامی امرا بود بچلکا ارائه نمود ارغون خان از غدر و مکر بوقا تعجب بسیار نمود و گفت **نظم** مرا سر بر ایوان بر افراشتن + ز ایشان امید بهی داشتن
بهر شوشه خویش گم کرد راست + بجیب اندرون ما ربر پرورد نیست + بوقا را تربیت کردم و در سالها مرا تقدم نمود و مجموع ممالک تصرفات بر او گذاشتم تا با من چنین سلوک کند و عاقبت آنش بر خود ظاهر گردید
و در همان شب فرمود که سلطان ایداجی و تولکلی و طوغان با لشکر متوجه یورت او شوند و خود ش را دست بسته بپایه سریر اعلی حاضر گردانند و امرا بموجب فرمان سلطان شده هنگام صبح که وقت زوال آفتاب عمر و دولت بوقا بود
بسرای او رسیدند و بوقا از کیفیت واقعه خبردار نشده از آب گذشته باردوی یکی از سلاطین معتبر بناه بر دو امرا بر حقیقت حال اطلاع یافته از آب بگذشتند بوقا را از خیمه کشان کشان بیرون آوردند و او را چون بسلک گناه
رسانیدند طوغان بکمر او بستند و بوی گفت هوس تخت و شاهی بخیال سلطنت بختی جای تو این است و شاهزاده جوشکاب در آن زمان حکم کرد که گفتند که چه بنیاد داشت جوشکاب را بر سر معتاد در روز نخست ساعتی
رسید صورت ماجرا و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد در شرح و بسط مکشوف گردانید و لطفی که ایلچیان داشت به جهت تعیین به است جوشکاب بسیور غامیشی یافت ارغون بر کوه با لشکر
اشارت کرد و پیش از آنکه پیر دبیر فلک منشور شاهنشهی صبح را مانند نامه اسرار عرض کند ارغون آفتاب صورت که چون بهرام تیغ بهرام آثار بر ترتیب و با لشکر پوشیده پای در رکاب آورد
بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه نفر بگریخت و باردوی اولجایتو خان توجه نموده را از طرف اردو بر لیغ سپرده بود ند و اولان پیش آمد بوقا با آنکه برایشان زد که سبب اقامت ایلچیان
چیست جواب دادند که ما فرا و لیم بوقا گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه نسع جای آنشنید یعب حشمت بوقا + در ضمیر چنان متمکن شده بود که هیچکس را مجال مکالمه با او نبود
تا با آنست به سیدای سخن گفت و دوان شد و چون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاص از نیام کشیده و با ایستاد تا لشکر بگذشت بعد از آن خود عبور فرموده سپاه نصرت پناه بیرا منجم بوتا
فرود کوفتند چون آن کار بحمیر آسمان قصر لوبان ضیا رایت برافراشت معلوم کردند که صید مطلوب در دامگاه نیست ناگاه از پیش اولجایتو خان خبر آوردند که بوقا اینجاست پادشاه با لشکر
متوجه اردوی اولجایتو خان شد و او را گرفته بیرون آوردند ارغون همان جا نزول فرموده بخود سخن پرسید بوقا را از اندیشه عصیان و نسبت کفران استناع نمود چون یک نامی از اخوان او
در سواد گفت که فلانی دو امرا فرستادی و گفتی که از در حیله کن اگر محل باشد لشکر کشم و همه را از میان برداریم بوقا گفت سهو کرده من نگفتم که چنین بعرض پادشاه رسانم که امرا بر اندیشه
از میان برگیریم پس بیاستم سیاست بدین تیغ بیدریغ مقدر و قضا مبرم که سند گرد جوشکاب بزانوی خدمت بر زمین نهاده التماس نمود تا سر او را از مصاحبت تن رکنید پادشاه ملتمس
مبذول داشته شاهزاده بهر آن مجمع آمد و بالش بیک اشتره بر روی خواند و لشکریان خان شیخ یورت بوقا را غارت کردند و اتباع و اشیاع او را از ترکیب بیاسا رسانیدند و زنان و خویشان او را
بسپاه قسمت کردند و حکم رفت که از جسد او که اشتها اشتها ساختند و مکالمان کم شمارند که آنانب و کلا و باز انجم کامران کامیاب شدند اما زنت نقش چند بعد از آن هر کس که با او اندک تعلقی و انتسابی
داشت از یاسا و صولت تیغ زهرآسای ارغون خان نکال بلیغ یافت و بعضی از امرا که با او اتفاق داشتند در مقام پرغو باز داشته اکثر ایشان را بقتل آوردند و چون اردوق برادر بوقا
حاکم بکی از دو بکنار بلاد و تیاده سفر گشت عاقبت بعد الکوه باردو رسانید تمرد از موقف سیاست غریزان باز گشت که فرزندان او به برادر طمع سلطنت نیت کرد و غدر احسن بنیان ولایت ساعت
بسعید و قضا و استقام را باد بسه دیبایی که علانی کفران گشتند + تعدیل کن کافر نعمت نشد + لاجرم بانکی تیغ تیز ت سفر مود هر کس دانع بیعت و موافقت بوقا چنین داشت تیغ سیاست سر از تن جدا گردند

انقطاع زبان کتابی قاآن از ربع چنگیز خان هیچ پادشاهی را علو همت و وفور انعام و صلات و قلت التفات به اموال خزاین و تفضیات و ثبت نبود و او بسیار بودی که مبلغ بیست تومان سی تومان بیکی از خواص
بخشیدی و تسلطات ملوک اطراف بشرف عرض نارسیده تفحص از زبات و مخدرات دلبی بار خواوداع مرا قسمت فرمودی هرچند مقربان حضرت آنرا اسراف و تبذیر منع کردندی التفات بآن نکردی و در مبدأ
جلوس قاآن مشغول کرد که ارغون خان جمیع عمر در بنای سلطنت اندک یافت گفتند بسبب آنکه در قتل شاهزادگان و عموم مردم تجدید افراط نمود و از مضمون و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت قلیل
هیچ اثری از قلم تصور نکرد همی که در عهد دولت او طغیان بیرون نمود و دعوی حکومت و سلطنت کرده و اموال مملکت را تصرف گشتند و مشغول بنیک و بد آن نیز پیوستند و در عفو عام بعضی خواص اختصاص یافته در باب ایشان انعام جاری داشت
و در عهد دولت خونریزی کار حاکم و صراحی بود و در خوردن و صیقل جنگ ساغر ایلخان بلذات شهوت مولع بود و از فحوای رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا دست تصرف ببنین و بنات کوتاه نکرده و فرزندی از ارکان
جغاطی آغار بنوله القصه چون او این همه خرم شد و الفت فران هر بسکه کرد الف در شکافت کان همه از تدبیر خزینه و ملک بالکل عرض نمود و صاحب دیوان ناکاه اگر ملک گشت و بی مشاورت امرا بمعاونت عفرت امور
جمهور پیاخت و روز بروز استعلاء او بروجه استقلال مزید می پذیرفت و هم در بدایت حال دست امرا را با سقاقان از تصرف ملک و مال کوتاه گردانیده و حسن تاج و اکثر عمال را از اعمال معاف ساخت و در
سنه اثنی و تسعین و ستمائه حسن تاج با جمعی از معارف تبریز ایران دشتنک بر صاحب دیوان تقریر کردند و پادشاه از سر عنایت با وی گفت که اینها آن در غیبت تو چنین و چنان میگویند و سامع ما بحقایق
هذیانات ملال بر دست ولفر است پادشاهانه صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب اشراق که چهره غیب بر ضمیر مستنیر او هویداست شد و کیفیت آن شنوده ناشنوده انگاشتیم و ایشان را بدفع زنند و متعلقان
صاحب دیوان بخشیدیم تا حکم لیبغ تنفیذ کرده و دیوان صاحب دیوان بی احتیاج تکلف عذر و جواب و تحقیق برات ساخت از ایلخان این جمعیت یافت زمین خدمت ببوسید و از مجلس بیرون آمده بنیاد گرانان
بر کعب دشمنان نهاد و چون بدین قضیه روزی چند بگذشت عفو و بخشایش را که در هنگام قدرت بهترین خصلتی است کار بند شد و مخالفان بجرایم خود اعتراف نموده در معرض اعتذار و استغفار افکندند

و شرمسار گشتند **ذکر اسباب وضع چاو و ابطال آن** یکی از اسباب وضع چاو آن بود که بواسطه تقلب روزگار وجوه خزانه سلاطین بتبذیر و اسراف و نقصان آن و ورود حدوث وبائی
در گله و رمه مغول افتاد که بلغت ایشان او رابوت گویند ضمیمه آن شد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان استرضای کافه طوایف و سعادت معارف و زیادتی ادرارات و اضافه انعامات بدین
دو مقدمه مضاف گشت و اسراف و اتلاف ایلخانی را بر تلافی آن غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدت دو سال که صدر جهان مستقل بقلاده وزارت بود مبالغ پانصد تومان بجهت اخراجات ضروری
و غیر ضروری فرض کرده عوض زر مال دیوانی نمی یافت و لیوناقیوتا خرج پادشاه سمت از دیاد می پذیرفت و در این اثنا عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورت و روایت هیئتش تنجه عمل
سیرت او بود و مشیر وزیر صاحب تدبیر گشته از خباثت نفس خواست که تاریخ بدنامی او بر صفحات روزگار مخلد باند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافه انام گردد لاجرم برای صاحب دیوان
عرضه داشت اموال و وجوه رعایا و زیردستان بخرج پادشاه تاج بخش گیتی ستان بتجهیز اسباب ترفیه خواتین و شاهزادگان و لشکریان وفا نمی کند و طریق استقراض نیز سمت تضایق پذیرفته و پایمال
کلی از آن حاصل شده اگر رعیت را بخارج مولعت کنند موجب تنفر خواطر و تخریب دیار و امصار گردد و اگر فجأة با ستعداد حربی و اسباب توحش احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی مستعد نباشد و چند
صاحبی که در این مدت مبذول افتاده اصحاب غرض در صورت تقصیر و رایت ... سر بر سلطنت مسیر عرضه دهند و اکنون چنین بخاطر می آید که بر مثال قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر رواج دهند
تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال با سره بخزانه عامره عاید گردد و مجلس زیان و خسران از میان مرتفع نشود و چاو واثق که بدین واسطه احوال ملک و دولت و سپاهی و رعیت انتظام یابد و خزانه معمور و کافه برایا
شاکر و خشنود گردند زبان بر عامه تمنای پادشاه بخشانید و بدین مقدمات همی صاحب دیوان باتفاق پولاد چینگسانک ایلچی قاآن سخن عز الدین مظفر را بعرض ایلخان گردانید و چون ظاهرا متضمن
استلزام فسحت عرصه ثروت و تخفیف مئونات ارباب تجارت و ترفیه خاطر اصحاب فقر و مسکنت بود گیخاتو خان بر سبیل جزم حکم کرد که جمیع ممالک محروسه هیچ جنس از نقود مبالغه و معامله نکنند
و رقم نسخ بر نسخ ثبات نیست کشند مگر جهه خاصه پادشاه یا اعیان امرا و از صنعت هر امری که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند و زرگری و سیم پالائی برنگ چهره و اشک دیده
عاشقان بگذارند بالجمله با اغوا و اغوای آن ناسپاس حق ناشناس که ولی نعمت خود را چنین امر ناپسندیده تسویل ساخت دلالی و رای بحر و بر باطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و دیار ارمن و بغداد
و خراسان و کرمان و شیراز امرای بزرگ نامور را بتمشیت این مهم خطیر نامزد فرمود و در هر شهری چاوخانه بنیاد نهادند و متصرفان و بتکچیان خزانه و دیگر عمله مقرر شدند و در هر طرف چاو مروج شد و از نتایج
طوائف امم در تعزیت خائبت تحیر و تردد افتادند و حیات چاو کاغذ پاره مربع مستطیل بود و چند کلمه بخط خطائی بر آن نوشته و بر دو طرف آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت کرده فروتر از آن لفظ ایرنجین
تورجی که قاآن خطاب آن کلمه پادشاه را ملقب گردانیده بودند ثبت ساخته و در میانه کاغذ دایره کشیده و خارج مرکز از نیم درم تا ده درم بنابر اختلاف چاو رقم زده و چند سطر در قلم آورده خلاصه
مضمون آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلاث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روان گردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانند و مال او را بتصرف دیوان گیرند و چون چاو مبارک در
عوض زر مانند اشک مهجوران جاری شود فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و حبوبات رخص پذیرد و فقیر و غنی درجه تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح این سبب سیلان خاطر ایلخان صاحب دیوان نتایج فکر خود بنظم در سلک انشا
و جهت نمودار این یک بیت ثبت افتاد
چاو اگر در جهان روان گردد + رونق ملک جاودان گردد + چون حکم شده بود که جمعی که زر و نقره می گدازند ترک حرفه خود کنند دست از کار خود باز داشتند و جهت معیشت
آن فرقه مقرر شد که از چاوخانه مبلغی مشخص مجری دارند و همچنین قرار دادند که هر گاه چاو روی در اندراس نهد آنرا بچاوخانه آورده عوض گیرند و تجار بکار زارکار زار برد الصلح شوا شیتیانید تنعم بیلو

از رخون عدو پر گشتند ساغرها و فلک شد کاسه کش خون گنبد نیلوفری پر لؤلؤ * که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او * عروس ملک گرامی تر است زانکه شود زیور زگوهر شمشیر شاه زیور او

گفتار در جلوس بایدو خان

چون امراء کیخاتو را هلاک نمودند دست امانی و گریبان زندگانی او را به سنبل ازین چاک زدند طغاچار و توقچار و دیگر امرا که بخدمت بایدو پیوسته بجانب همدان رفتند سلسلهٔ عصیان بجنبانیدند و بعد از اجتماع آق بوقا و بعضی از خواص کیخاتو خان را بیاسا رسانیدند و با کیخاتو بمقام عتاب و سرزنش زبان گشودند بایدو شاه با او خطاب کرد که کیخاتو ترا چندان قربت و مکنت بخشید که نهال تربیت تو بر جویبار اصطناع و احسان بالا کشید آنهمه الطاف و اعطاف بود اصله آن بود که در روزگار نکبت او بکار آئی و در زمان شدت از روی مردی و مروت بملاحظه رعایت او ثبات نمودی از تو دیگری چه توقع دارد و او را نیز از عقب دیگران بموضعی دیگر مراجعت ممکن نیست و آن کرده و جنس ایشان بهمین جریمه مواخذه فرمود اما بجانش امان داد و ایت قلی را که در الطاق هنگام عربده کیخاتو بموجب فرمان بی ادبی نموده بود چنانچه سبق ذکر یافت بپایه سریر اعلا حاضر آورده بپادشاه آنرا سبب آن جرأت و جسارت معاتب گردانید خدمتش جواب داد که شب سروش دوشت ملخص سخن آنکه در آن ایام که کیخاتو بر تخت خانیت ممکن بود اگر بقتل برادر و فرزند خود اشارت کردی اطاعت و اذعان واجب بودی با بضرب و ستم پرسیدی امروز بنده پادشاهم اگر بسوء عاقبتی فرماید و بهیم جانی برنبندم و خدمت بعد الطاق و انقیاد او را بهمان دستور بر خود واجب و لازم دانم و جواب معقول او را پسندیده و مضمون کلمه ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی بوضوح پیوست و آیت قلی منظور نظر ملاطفت شده بخدمتی که تا غایت بسا شر آن بود مشغول شد و وحشتی که مردم بسبب خسارت در دماغ آدمی بند داشتند موجب قربت و فرط اعتماد شد و پادشاه در جمادی الاولی سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه بر سریر سلطنت با جلوس فرخ خویش و چار و جهان جا بار است و در آن بزم فردوس آئین شاهزادگان و خواتین بر یسار و یمین نشستند و ساقیان سیمین ساق جام های ارغوانی چنانکه دانی برکف نهادند

بیت

پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف * بر چنگ جام باده و بر گوش بانگ چنگ * شاهدان کلاه نهاده و ماهرویان خلخ و نوشاد خود را در جلوه گری و دلبری بیاراستند و چون از لهو و سرود جشن و سور پرداختند پادشاه پرتو التفات بر تنسیق مهمات انداخته و پیغام با نجار و اقطار ممالک و صحبت ایلچیان فرستاد مضمون آنکه چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملکداری اعراض نموده دفتر یاسا و چنگیزخانی را بر طاق نسیان نهاده با تفاق قاآنی و خواتین و امرا او را نسیان بر داشتیم و انتظام مهام مصالح مملکت و انام مهام سپاهی و رعیت را از بر نگین عزایم پادشاهانه نگاشتیم حکام و داروغگان و ارباب دیوان و عمال و ساعیان اعمال بالکلیه خیرات و ادرارات که پیداران نیکو یاد ممالک محروسه مقرر فرموده اند برقرار قضی و مجری دارند و بی تغییر و تسویف بارباب استحقاق رسانند و اصحاب ملل و مذاهب را تعرض ننموده در کنف عدالت و رفاهیت جا دهند و از پی برضعیف حیف و غبن جایز نشمرند و اوقات اهل اسلام را از تکالیف و مئونات دیوانی مصون و مأمون دارند و هم در وقت جلوس طغاچار را امیر الامرا ساخته و دیگر نویانان را ما سوای امرا گردانید و جمال الدین دستجردانی بمنصب رفیع وزارت رسانید و برای دوام مملکت و قوام سلطنت که مفید نفشاده هر قطری از اقطار قلمرو را بتعیین امرا تفویض نمود و بعضی اختلاف عقیده و تغییر نیت نویانان نسبت بکیخاتو سبب آن شد که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی منع و بعید داشتند و چون در زمان قاآن هر یاسایی منفرد بعهده محافظت یکی از مقربان حضرت بود اموال و اخراجات تنسیق و تصحیح مواجبات منوط و لشکریان مطیع و متبع بودند بدین اندیشه دیار بکر و مراتب مضافات و منسوبات به طغاچار و تومن تفویض نمود و تومانات عراق عجم را بطولدای حواله کرد و قبچاق و بال بر شبانکاره حاکم گردانید و دیگر را بحکومت مدینة السلام بغداد مع مایضاف الیها فرستاد و مملکت کرمان را بشاهزاده گردون جبین ارزانی داشت

ذکر بعضی از مناقب و مآثر نوروز و سعی او در رونق ملت شریف عربی و دین مبین تازی

امیر نوروز پسر ارغون آقاست که بعد از انقراض ایام خوارزمشاهیان سی و نه سال بحکومت خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در مباشرت این امر آثار جلادت تفوه امارت ضیائیستان بظهور آورد و در سنهٔ ست و سبعین و ستمائه بمنازل آن جهانی تعویض حکومت یافت چنانچه در تاریخ واقعه او یکی از شعرا گوید

رباعی

بسال ششصد و هفتاد و شش ز ذی حجه * ز ماه بیست گذشته نمانده یگ بود و ملک باد گردش گردون بروز یکشنبه * ز فرق خسرو عادل کلاه تخت ربود

و او چند پسر داشت که قبای امارت و سروری بر قامت قابلیت ایشان چست و درست می آمد لیکن شمائل دین پروری و مخایل عدالت گستری نوعی بنوروز بیک مختص بود که در آن شیوه انگشت نما ... عالمیان بود و او در آن ایام که ارغون بوقا را بیاسا رسانید در ولایت خراسان ملازم غازان خان بود و بواسطه مصادقتی که بوقا داشت مستشعر شده و از شاهزاده تخلف نموده روی توجه بجانب بلاد شرقی نهاد و در آن اوان که هوا از دود سینه داد خواهان بسان آئینه زنگار گرفته بود بطرف اردوی غازان خان لشکر کشید و راه ملطا کرده بیورت بوقا برغوچی افتاد و در آن شب مول روز رستخیز با تمام آتش محاربه زبانه بفلک اثیر رسانید و نار سوزان طرفین تیغ یمانی رسم سرافشانی بجای آورد و چون صبح صادق موسی وار ید بیضا نمود اعوان فرعون ظلام را منهزم گردانید بوقا ابرغوچی را در معرکه کشته یافتند بعد از این فتح مبین نوروز بیگ با صد و خرقان رفت و شاهزاده کیسو را در آن موضع نشانده بر لیغها بنام می نوشت و چون غازان خان بر این حادثه وقوف یافت با وجود حداثت سن بردی همت عالی نهمت بدفع نوروز بیگ نهاده شد سوز منازل و مراحل طی نمود تا به مرادکان باد رسید و از جانبین جوانان غار و بر انقطار دقوال مبرزان جنگی زیب آرایش یافت و از صدمات لشکر ظفر اثر امیر نوروز منهزم شده بجانب سیستان تاخت و از آنجا در حرکت آمد از راه بدخشان بمتوجه بارگاه قیدو خان شد و اظهار صدق و عبودیت کرده بعنایات پادشاهانه مخصوص گشت و بر تیغ نافذ شد که لشکر ماوراءالنهر بوقت حاجت در ظل رایت او مجتمع شده از مقتضی فرمان مشارالیه سر نکشند و در آنجا و رکه سیلاب رعب و خوف او چنان بر جویبار جانها شده بود اگر چارپایی هنگام آب خوردن تنفر گشتی گفتندی که مگر تمثال نوروز در دیده است

چه پیشانید که غوریه قصد وی اندیشیدند و بنابر قلت اعوان و انصار با ایشان مقاومت نتوانیم کرد و چون امیر بر خصم غالب آید تربیت و نوازش او از سر توان گرفت و نیز چنان مسموع شده که ملک با نیتای
عهد کرده که خداوند را به کیفیت که باشد بدست خصم سپارد و این روز خود هیچکس مبیناد آنچه بانید گانرا در خاطر گذشت معروض داشتیم باقی اختیار امیر است امیر نوروز از این سخن امتناع نموده گفت معاذالله که سو
نسبت بملک فخرالدین مکر و غدر اندیشیم زیرا که جزاء مکار غدار عذاب صعب است والذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید امروز وقت اینکار نیست ع همان بهتر که بازگردد از کار رمضان که عاقل
مشفق بود گفت ع بفرد اصل کار امروز را ببر تخت نشان آموز را هنگروان سزای دانند و و از آئین شاهان بیندیشد مگر نوروز گفت ای رمضان حالا وقت تجلد و باس است نه هنگام ترس و یاس کی از هرکان
سیستان که بهتراق سمع میکرد این حکایت بسمع ملک فخرالدین رسانید ملک ترسید با اعیان دولت مشورت کرده و از هر نوع سخنان گفته قرار بدان داد که خاک بیوفائی در چشم مردمی پاشیده امیر نوروز را گرفته بخصم
بسپارد تا از سطوت غازان خان فارغ و آسوده خاطر زندگانی کند بعد از آن با امیر نوروز گفت که در این شهر از هر صنف مردم هستند مبادا که فوجی اتفاق نموده دروازه بر روی دشمنان بگشایند اگر رای عالم آرای امیر مصلحت
داند دروازه ها بمعتمدان خود سپارد و تا این وعده غدار خاطر جمع شود و هیچکس را مجال خلاف و یاغی گری نماند بیچاره امیر نوروز این سخن را بر اشفاق حمل نموده فرباد خواص و مقربان خود را بدروازه ها فرستاد و چون عماد او
معدودی پیش نماند ملک فخرالدین تاج الدین یلدوز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر جارون و محمد نعمان و دیگر طایفه مبارزان غور را بگرفتن امیر نوروز نامزد فرمود و ایشان هر یک وی بدست گرفته از راه پیاده
بحصار بالا رفتند و در آن زمان زیاده از چهار کس ملازم نوروز نبود و او بجانب سپاه قتلقشاه تیری انداخت ناگاه زه کمانش بگسیخت از سر غضب کمان را بر زمین زده در این اثنا امراء غور را دید که هر یک وی بدست
گرفته ظاهر شدند امیر نوروز بآواز بلند گفت که ای پهلوان یلدوز هر چه آمده این در بها هر چیست یلدوز گفت که ملک فخرالدین ما را فرمود که باین در ها پیش امیر چه بنیدیم تا از زخم تیر آسیبی بومی نرسد امیر نوروز
جواب داد که میشاید و فلان موضع از این تختها پناهی باید ساخت و بعد از آن نوروز بزه بستن کمان مشغول شد و یلدوز پیش آمده گرزی بشقیقه او زد و محمد سام و عمر جارون و محمد نعمان او را فرو گرفتند
و با دست بسته و دل خسته و سر و سوی در هم شکسته بخانه باز داشتند و مقارن این حال ملک با دویست سوار سکل بر در حصار ایستاده بود چون از گرفتن نوروز خبر یافت فی الحال جمعی بدروازه ها فرستاده گفت
با نوروزیان برفق بگوئید که امیر بنابر مهمی که سانح شده شما را می طلبد ایشان را گلان شد که سبب طلب ملک فخرالدین است فوج فوج بجانب حصار میرفتند و توریان زمره از آن قوم را می کشتند
و فرقه را در چاه می افگندند تا سیصد و نود تن از ایشان بدام بلا گرفتار گشتند آنگاه ملک امیر نوروز را با دو کس پیش قتلقشاه فرستاده پیغام داد که بتایید الهی دشمن پادشاه روی زمین را که امیر سیت دشمنی شهره است
و فیل مست با دشت بود اسیر و دستگیر گردانیدم ع رگاه که بعرت تا این زمان هیچکس را میسر نشد در جهان که شخصی چنین را بگیرد بر دزد + گر من که هستم ز شاهان غور امیر قتلقشاه فرستاده گاری خلعت
داده نوروز هر چند شفاعت کرد که تا بخدمت پادشاه رسیدن و سخن پرسیدن بروی ابقا رود مفید نیفتاد قتلقشاه بدست خود چون حکم قضا تیغ انداخته او را بدو نیم کرده تسیف کرد و این واقعه
در دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمائه روی نمود و سر او را بادو فرستاده بردار کرد و یکی از فضلاء در آن واقعه گوید رباعی بابیش شعاع طبع تو بنخچه باد + سر و خنجر تو تیغ عدو ریخته باد + هر سر که بهمسر مروت سیاد
همچون سر نوروز در آویخته باد + و در همان روز که نوروز کشته شد ملک فخرالدین مجموع اقارب و ملازمان او را بقتل آورد و چون خاطر قتلقشاه نوئین از جانب امیر نوروز فارغ گشت بعد از سه روز بطبل
ارتحال کوفته عازم عراق شد و پادشاه اسلام بنابر خدمتی که از ملک فخرالدین صادر شده بود جهت او خلعت خاص و منشور ایالت هرات مع مضافات فرستاده از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون خان
که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان بود ملک شمس الدین والی غور و غرجستان بود و بنابر شعار بی که در ناصیه پسر خود ملک فخرالدین مشاهده مینمود او را در قلعه رفیع خیسار مقید و محبوس گردانید و ملک
فخرالدین که در قلعه نازل تر مقام داشت هر روز دو نوبت جهت پسر طعامی ترتیب داده در صندوق مقفل نهاده فرستادی و یک کلید سپرد اشت و دیگر با در پسر طعام را تناول نمودی و صندوق را قفل کرده
نزد او ارسال فرمودی و چند سال بر این وتیره روزگار تیره گذرانید مفتاح فتوحی روی نمود در بخت بسته او را کلیدی پیدا نشد عاقبت بتحریک بعضی چند نوبت امیر نوروز نوکسان پیش شمس الدین جهت
در باب استخلاص ملکزاده مبالغه نموده هر نوبت پدر در جواب سفر مود که در ناصیه این پسر امری چند تفرس میکنم که اگر مطلق العنان گردد نه شایسته مصاحبت این جانب باشد و نه لایق ملازمت
آن جناب و هر آینه از وی افعالی صادر شود که مستلزم احوال شوریدگی طرفین گردد و نور آفتاب از سر ما خورده باز داشتن اسلامت نزدیک تر است چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق ملکزاده
از اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام داد که بموجب فرموده امیر عمل مینمایم لیکن باید که آنجناب بخط مبارک خویش سطری چند در قلم آورد که اگر از این شخص امور نا ملایم صدور یابد بعهده امان
در دنیا و عقبا بروی باشد و نوروز صحیفه بر طبق ملتمس ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد و ملکزاده از حبس خلاص شده بخدمت امیر نوروز رفت و امیر نوروز در صدد تربیت ملک فخر
دختر برادر خود را در سلک ازدواج او آورد و در روز بروز جاه او در ترقی بود و چون بذروه مکنت اعتلا یافت عذر خواهی امیر نوروز و بر وجهی که مسطور گشت تقدیم رسانید با آنکه ملک فخرالدین بعد از تقدیم
از غازان خان التماس نمود که او را از آمد و شد اردو و ملازمت امرا معاف دارد تا بهمان طریق و ایل باشد و کوچ دیده بندگی کند با سعاف ملتمس او یرلیغ صادر شد و حکام غور به سبیا
و خزر و تبردار و غیر ذالک بخدمت او مبادرت نموده مراسم تهنیت بجای آوردند و بکار استبداد و استقلال در دیار او را یافته در استحکام برج و باروی هرات غایت جهد مبذول داشت و در ساحت
قصر خاصه خویش فرمود که خندقی کنند که عرض آن چهل گز بود و بکشتی عبور بایستی کرد و عدد لشکریان و تابعان او شصت هزار رسید و فی الواقع او مردی با همت و شجاعت بود و
غرور می تمام داشت اما روزگار بر زبان حال در باره وی املا میکرد که ع علیها از دو فانی لرزان نمیبایستی و چون غرورش بجهانت حصار و کثرت اعوان و انصار مستظهر گشت در ادای مال مقرری

تقصیر قانی پیش گرفته بعد بنامی دهی مسلک بیچست و بانتقار ادوزبروز نسبت تضاعف میگرفت **ذکر توجه خربنده اغول بطرف خراسان و محاصره بلده هرات** در اواخر شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه اولجایتو سلطان بهرات آمده و سبب توجه او بدانصوب آنکه غازان خان حکم نموده بود که ییلاق و قشلاق نکودریان عراق باشد و ایشان بموجب فرمان خانی گناه کاری ننمایند و بدزدی و قطع طریق مشغول نشوند چه عادت آن جماعت از قدیم بدزدی و راهزنی بود و از قسم حروف گویند که اکنون نیز بهمان حرفه مشتغل می باشند بالجمله بهر که در ولایت عراق راه میزدند آن جماعت را معاقب و مواخذ و معاتب میگردانیدند که فعل شماست و نکودریان ازین معنی تنگ می آمدند و از آن تهمت ملول و متبرم میشدند مرد چون کار ایشان بجان رسید از عراق بی رخصت بقهستان آمدند و از آنجا پناه بملک فخرالدین بردند ملک فخرالدین ایشان را در ظل حمایت خود جای داده همه را باسب و سلاح و جبه و زره مستظهر گردانید و پیوسته آن قوم بیباک را بتاخت ولایاتی که انقیاد نمینمودند میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمانان خصوصا ذریت را بقتل آوردند و دوازده ... آوردند بواسطه علوان و دادخواهان بدرگاه پادشاه عالم پناه رفته از نکودریان استغاثه کردند و غازان خان برادر خود خربنده اغول که بعد از این او را اولجایتو سلطان محمد خدابنده تعبیر خواهد رفت یرلیغ فرستاد مضمون آنکه از مازندران لشکر بهرات کشد و نکودریان را از ملک فخرالدین طلب نماید اگر ملک مذکور در سپردن آن قوم تعلل نماید شهر را محاصره کند و بعد از فتح و ظفر نکودریان و غوریان و هجریان را که این شهر رفته اند مستاصل سازد و رعایا را زحمت ندهد چون یرلیغ به اولجایتو سلطان رسید از مازندران بجانب خراسان روان شده از آنجا ایلچی نزد ملک فخرالدین فرستاد و پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند امرا بزرگ نکودری را با اتباع و اشیاع پیش ما فرست ایلچی بشهر آمده ادای رسالت کرد و ملک فخرالدین اندیشه مند شده با امرا نکودری گفت که اینک اولجایتو سلطان با سپاهی از قطرات امطار و ریگ بیابان فزون در میرسد باید که شما عهد کنید که تا من رخصت نفرمایم هیچ موضع پیش هیچکس نروید نکودریان بشمشیر و آب چنانچه معهود ایشانست سوگند خوردند که از ملک روی گردان نشوند و روز دیگر ایلچی را تشریف خاص ساخته سی هزار دینار داد و در جواب گفت که نکودار و سایر امرا نکودری بتاخت ولایتی رفته اند بعد از مراجعت آن جماعت را بابواب پادشاه عادل سپارم و رسول بازگشته معذرت ملک عرضه داشت سلطان محمد خدابنده دانست که ملک فخرالدین سر ناسازگاری دارد لاجرم بتعجیل تمام متوجه هرات گشت و بعد از قطع مسافت بکنار رودخانه رسیده نزول فرمود و بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و نردبان مشغول شد و ملک فخرالدین بقلعه اسکلچه و امان کوه گریخته پناه برد و اولجایتو سلطان متوجه آنجانب شده چهار روز در ظاهر قلعه توقف نموده لشکر را رخصت حرب نداد با امید آنکه ملک بصلح راضی شود و نکودریان را تسلیم نماید ملک مطلقا بمصالحه میل نکرد روز پنجم جنگ سلطانی در انداختند و بسیاری از لشکریان پادشاه قتیل و مجروح گشتند و چون شب در آمد ملک با چند نفر از دلاوران پیاده از قلعه بیرون آمده خود را به لشکر پادشاه زد و بسلامت بگذشت و روی بهرات نهاده و شهر را با امرا غور و خلج و غیره سپرده با صد سوار عازم غور گشت و دیگر روز لشکر شاهزاده جنگی عظیم نموده فتح میسر نشد و چون اولجایتو سلطان دانست که ملک فخرالدین در قلعه نیست و بسهولت حصار مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هرات معطوف ساخت و چون بدانجا رسید امرا سپاه مثل ایسن قتلق و طاجو و مرقداق و مولای و دانشمند بهادر و غیرهم بر گرد شهر صف کشیده بایستادند و نوکران ملک فخرالدین مانند اختیارالدین عیسی و اختیارالدین محمد هرون و جمال الدین محمد سام و ایلچی خواجه و عرب بهادر خوارزمی و پهلوان احمد و دیگر سرداران و مردی زیاده از قطرات باران بیرون آمدند و آتش محاربه زبانه کشیده خلقی کثیر کشته شدند و مدت مقاتله و محاربه هفده روز امتداد یافت و از طرفین قریب به ده هزار کس تلف شد آخرالامر شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و از هرگونه نصایح و مواعظ ایراد فرموده گفت در این شهر قریب پنجاه هزار مرد جنگی متوطن اند و تا جان در بدن ایشان باقی است دست از قتال باز نخواهند داشت و شاید که تسخیر روی نماید و این معنی موجب بدنامی سلطنت شود اکنون صلاح در مصلحت است ملتمس مبذول افتاد و شیخ الاسلام نزد اکابر و اعیان هرات فرستاد که پادشاه از سر جریمه شما درگذشت باید که صد هزار دینار پیشکش نقد کرده بیرون فرستید ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار بیرون کرده ملتزم شدند که در وصول تتمه سعی نمایند و پادشاه دست از محاصره کوتاه کرده بطرف چهل کوفت و چون خبر معاودت پادشاه بسمع ملک فخرالدین رسید مستبشر گشته صدقات بمستحقان رسانید و عازم هرات شد و چون بمستقر عز خود نزول فرمود طایفه را که در آن واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده بودند بنوازش بیکران مخصوص گردانید و برج و باروی شهر را تجدید عمارت فرموده خدمت کرد و برج و بارو و شیر حاجی چهار گز بلندتر ساخت و از میان فصیل و خاک ریز شش گز خاک برداشت ... بنا که لازم ملک ... در صف شهر کوشک ... خیابان ... شدی ... بند سوی ... حصار اختیارالدین بازاری معتبر مرتب گردانید و فرمان داد که هر زنی که بی ضرورت از خانه بیرون آید چادر او را سیاه گردانند و سر برهنه گرد بازار و محلات برآورند تا عبرت دیگران شود و نوحه گری از ... علم ... سماع ... و فرمان داد که مقربان در پیش تابوت نروند حکم کرد که سر و ریش ... تراشند هر کس که شراب خوردی بعد از اجرای حکم شرع او را در زنجیر کشیدی و پیاده کشیدن و خشت زدن تکلیف نمودی بالجمله در زمان حکومت او دارالسلطنه هرات بغایت معمور و آبادان شد و چمن ملت اسلام رونق و طراوت تمام یافت **ذکر بعضی از صادرات افعال پادشاه و تتمه وقوع بعضی از حوادث ایام بعد از قتل امیر نوروز** چون زلال اقبال امیر نوروز از تندباد حادثات ... پادشاه جهان در تعظیم شعائر شرع و تفخیم امور ملت حضرت شفیع ... زیاده از پیشتر اهتمام و مبالغه نمود و خود بخصوص ... اهل صلاح ... ملبس گشته اطراف و مقربان حضرت نیز موافقت نموده بزی ارباب زهد و تقوی متزین گشتند و بحکم احل الله البیع و حرم الربوا یرلیغ بقطع مربحات که موافق شرع شریف نبود نافذ شد و ارباب ربا که در شهر انگشت نمای عالم بودند سر پنجه کمیت خود را بر تافته یافتند و همچنین بعد از شهادت امیر نوروز یکی از جمله امام که بموی تصفیه باطن و اطلاع بر مغیبات و مخفیات کردی ... شاهزاده غازان گفت که چهل روز دیگر سریر سلطنت بوجود تو مزین خواهد شد و از این خبر ... پندار بر دماغ شاهزاده تصاعد نموده بنهج دیگر زندگانی آغاز کرد و چون

و چون پرتو این خبر بر ضمیر انور تافت فی الحال بگرفتن شاهزاده و مقربان و ایناقان او در غایت یرلیغ صادر شد و بر مقتضی فرمان همه را گرفته بیاسا رسانیدند بیت درون تو از غیب آگاه نیست • بدیده
پدیده اندر آمد اراه نیست • و هم در آن نزدیکی صدرالدین صاحب دیوان را که گویا در شان او گفته اند که ای آن خداوند که چندانکه توان گفتن زر • بگرفته است زر اندر کف او میل آکم صعلت
تصرف مال دیوانی از امراء بزرگ مثل نوروز نویین و قتلقشاه بخلاف راستی در بندگی حضرت سخنی گفته بگرفتند و در روز دیگر پنجشنبه دوم رجب سنه تسع و تسعین و ستمائه بیاسا رسانیدند خون او که کوکبه
روی مکرمت و سماحت بود چون آب روی هنر و وفا بر خاک ریخته شد و برادرش قطب الدین که قطب جهان جمال بود و در فرید عصر خود در عبادت همدر آن روز از عقب او روان شد و در سنه …
و منصب صاحب دیوانی برای … سپهر بخت جوان مخادیم عظام ناظم مصالح الانام بحسن الاهتمام رشید الحق والدنیا والدین که توضیحات کتاب جامع التواریخ از مصنفات دست خواجه سعد الملة
والدین مفوض گشت جهان کهن برنوی نوره صفا گرفت تا فلک … سپهر پایه ای اشتمال حرمت را بحاشیه عنبر پیراسته است بحسن سیرت و اصابت فکر و افاضت عدل و اخلاق فاضله و کمال …
این دو وزیر صاحب تدبیر هیچکس ندیده و بعد از ظهور این قضایا بچند وقت قران نحسین در سرطان واقع شد و نحست حدثان و اطفال بسیار فنا فرو رفتند آنگاه وبا عالم در میان مردم شیوع یافت و در بسیار …
سقار سحاب … جهانیان باز گرفت و آب شده سحاب … چون خنجر برق و تیغ کهسار در جیحون و دجله و نیل نقصان عظیم ظاهر شد و در ممالک پادشاه حضر وصفا در مملکت فارس آب از روی کار مزروعات برفت
و خرمن امیدها بر باد آمد و مردم در طلب نان بجان رسیدند و تا مدت چهل روز … نان چون عنقا مغرب روی از بینندگان بنهفت و جز قرص ماه و خورشید یادگاری از آن نماند و چون خسرو انجم رخت بیت …
خود کشید و بلای عظیم در عقب این بلای الیم روی نمود از مرض … زیاده از پنجاه هزار تن در نفس شیراز و حوالی آن در خاک گشتند و عشاق ناتوان در فراق … با هزار ناله و آه … گفتند بیت
چون ابر بهاری بر دم زار بگریم • بر خاک تو تا بو که دگر بار برآئی • و در اوایل که ایلچیان از دیوان اعلی جهة تحقیق اخبار و گوشمال ستمکاران رفتند … بی نهایت … رسانیدند جهة تعبیر نقود در رعایا حقوق متصرفان شد
و آمد شد رسولان جهة آنکه در ولایت و قری تعمیرات مساجد و حمامات … کنند علاوه این قضایا شده و چون حکم شده بود که غیر مرة … دارند … معاش ایشان …
بواسطه قطاع الطریق و افساد مفسدان از سیر و تردد عاجز آمدند و دست تظلم برداشته بقدم استغاثه پیش رفتند حکام چون فساد آن … بودند … بازرگانان در دست
مصلان بازماند اگر شمه از آن تکلیفات که بر رعایا میرفت بسمع پادشاه جهان رسید …
تا آنزمان که حق عز و علا بلطف عمیم خویش فرح ارزانی داشت

ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه اسلام بجانب مملکت مصر و شام

چون پادشاه جهانیان سلطان محمود غازان بر
دولت روز افزون نشست … مبین و تاکید مبانی شرع متین سعی موفور مینمود چنانچه شمه از این معنی سمت گذارش یافت و در خلال این احوال ایلچی نزد حاکم مصر فرستاد و از اقدام خویش بجهانبانی
پروری و پیروی و نصرت دین … سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن یرلیغ اشارت کرد که پیشتر از این پدران ما بنابر تباین دین لشکرها بآن نواحی میفرستادند و متعرض اهل اسلام میشدند و
امروز بحمد الله والمنة که بحکم المؤمنون کالبنیان یشد بعضه بعضا بیگانگی بیگانگی … موافقت معوض باید که فیما بین بعد از این از اندیشه لشکر ظفر قرین ما آسوده و فارغ خاطر باشند و تجار جانبین
متواره و متواتر … و سلامت از علامات سعادت ابدی شناسد و از این نوع کلمات که سامعه او … تشویش می انداخت در آن یرلیغ درج کرد پادشاه مصر تشریف آن دیار بسبب ظاهر …
استشمار نموده وعده اطاعت و انقیاد داد … ولی مصر … در مقام عناد و استکبار مینمود و غازان خان با وجود تمکن و دولت … خون مسلمانان ریخته نشود
و اموال ایشان در معرض تلف نیاید عفو و اغماض را کار بسته … تعرض مصریان بگذشت و تغافل و تساهل را شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از سر غفلت و غرور چهار هزار سوار بجانب راس العین
ماردین نامزد کرد تا آتش نهب و غارت در آن ولایت زنند و ایشان امتثال فرمان را بالرأس و العین گفته روان شدند بعد از قطع مسافت چون بحدود شهر رسیدند روز عید چند از آن جماعت
بلباس مغولان متلبس گشته نزدیک دروازه راندند و گفتند اینک مولای رسید … جهة اعلام وصول خویش در مقدمه فرستاده محافظان بی تحقیق حال دروازه بگشادند و آن فوج بشهر درآمدند و دیگران …
رسیده خود را در میرود … سلطان نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود از این قضیه متعجب و از این تعبیه متحیر شده بضبط قلعه چاره ندید و مصریان دست بغارت و تاراج برآوردند و در پیشگاه مسجد جامع بجای قندیل
ساغر بر داشتند و … مصحف … عفاف اولاد اهل اسلام را در قید اسار … خسارت آوردند و همچنین در راس العین و دیار بکر از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشتند و چون این خبر …
در تبریز بمسامع علیه رسید آتش غضب در التهاب آمد و همت خسروانه مصروف بر آن داشت که جزای آن حرکات ناشایسته در کنار مخالفان نهد نخست در آن باب از ائمه اسلام استفسار فرمود جماعت ائمه
گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان از حریم بلاد مسلمانان بر پادشاه عادل که برداشته حضرت رحمانی و رکن مشیت جهانبانی است واجب باشد و غازان خان خواست که بی تاخیر و توقف
بجانب شام نهضت فرماید اما ایلچی مولانا میرسید که قبچاق و بکتیمور از لاچین والی مصر روی گردان شده متوجه بندگی حضرت اند پادشاه بدین جهة در ولایت آذربایجان چندان توقف نمود که ایشان بشرف
تقبیل بساط همایون دریافتند و بسیورغامیشی مشرف شده در پایه سریر اعلا معروض داشتند که حکام مصر پای از جاده صواب بیرون نهاده و بشرائط اسلام و مراسم مسلمانی قیام نمی نمایند اگر فرمان شود که جمعی از سپاه
نصرت پناه مدد و معاونت نمایند ما بندگان متعهد و متقبل میشویم که دیار مصر و شام را به ممالک محروسه مضاف گردانیم و چون غازان خان خواست که سلطان … با وجود صدق و عقیده سیلاب نخوت ابلیس …
تجری … در ضلال جای داده از خواب غفلت بیدار سازد و قبة الاسلام دمشق تخت سلطنت از یمن جلوس همایون … لشکرها تواجیان … اقطار مملکت … حکم شد که لشکر … نفر … متوجه رکاب

تعلق فرستاد که هر ده سوار از لشکریان پنج اسب با ساز و عدت تمام داده تا شش ماه مرتب گردانند و نوبت دیوان اعلا پنجاه هزار شتر جهة حمل مأکولات ساخته گردانیدند و بعد از آنکه جهة ضبط مسعد اطلاف
آن امور مقرر و معین فرموده بود در بیست و ششم شهر سنه تسع و تسعین و ستمائة بطالع سعد گردون بلال تفال میکرد پای در رکاب گردون حرکت کرد و اعلام آفتاب سلطنت بعد از ورود بجون دیار بکر خیم شادروان
عظمت گشت امرا و هم پادروی همایون ملحق شدند و در موضع نصیبین در سیورین نجم الدین بتقبیل رکاب همایون استسعاد یافت و در آنجا طوی کرد که مثل آن از سلاطین عهد هیچ کس نشان نداده
داران مقام تا معبر راس العین و قلعه حصین ارد و علوفه سپاه مرتب و مهیا ساخت و خدمات شایسته بتقدیم رسانید و مشمول عواطف خسروانه گشت و چون کنار فرات مضرب خیام ظفر انجام گشت
پادشاه دریادل فرمان داد که سلطان سیورین با یکی از شاهزادگان و ده هزار سوار در آن مکان توقف نمایند و اگر از اطراف مملکت خبری رسد و باعلام حضرت اعلا احتیاج افتد اعلام کنند والا آن مهم را
برحسب صوابدید خویش بتفصیل رسانند و پادشاه دریانوال از آب فرات عبور نموده لشکر راسان داده نود هزار سوار در شمار آمدند و از آن مکان قتلغشاه نوئین و مولای بمنقلای روان شدند و پادشاه
از کنار فرات در مدت سه روز بنواحی حلب رسیده در قصبه که بانواع نعمت آراسته بود نزول فرمود و چند روز در آنجا اقامت نمود تا لشکریان آسایش یافتند و بعد از آن غازان خان چون کوه وقار بنشسته آمد و احتیاط
قلعه حلب نمود و در امر محاصره و عدم التفات رأیها مختلف شد آخر الامر چنان مقرر شد که دست تعرض از دامن قلعه کوتاه دارند تا مصریان بقطع رسند و در آن حوالی بار دیگر بعرض لشکر مشغول شده آنروز
و بسیر و تماشا تا حماة پادشاه سپهر احتشام بصباحت خلوات ابرش گردون خرام بنظر اشرف همه را مطالعه نمود و از روز چهار آن روز و در دل داشت که چون چشم همایون پادشاه در نشیب و فراز
ماندگان افتاد اگر حضرت شود هر یک از اسپی باد پیمای برق رفتاری کسوه چنین روزی بکار آید بنظر حضرت سلطان رسانید بیت شب تیره گر تیره شتابان قضایی که تنگ روز بگذشته در یافتی پیش لشکر
و سالار امرا موافقت نموده پیمان نامی بجنگ آیند و در این مست آیت از آنجا در حرکت آمد جبل السماق نزول اجلال فرموده و از موضع جاسوسی بگرفتند و بعد از آنکه تخویف و تهدید نمودند چنان تقریر کرد که پیش از
بسه روز امیری از امرا این دیار خبر وصول لشکر ظفر اثر یافته بگریخت و در راه قراسنقر حاکم حماه ملحق شد و پیش سلطان مصر رفتند و پیش از وصول لشکر قیامت هیبت بجبل السماق ملک الملحد متحد و مستعد
حرکت پادشاه روی زمین ترتیب مصاف کرده و در دمشق عرض لشکر داده بود و در حوالی حمص نتر صدد نظر نشسته بالجمله چون رایت عالیه بحوالی حماه رسید قلعه آنجا نیز از تعرض سپاه ظفر پناه مصون ماند و از موضع
منهیان خبر رسانیدند که سلطان مصر با تجند در پس تربت خالد بن ولید مقام کرده و در ارض سته میلی است که او را ل نصر خوانند و در آن موضع دو نوبت ایشان را با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده و هر دو
نوبت چاشنی ظفر نوشیده اند و بیکبر فتح و نصرت در آئینه مراد دیده و آن مکان را بر خود مبارک دانسته اکنون بدین گمان اندیشه در آن منزل متوقف اند و از آن محل عبور نمی کنند قتلغشاه گفت مصلحت چنانست که روز
دیگر بهر دو بهم اتفاق افتند و تل نصر را بر آن جماعت که خذلان گردد پادشاه گیتی ستان سلطان را با یکچند لشکریان فرمود که او را اعادی را محافظت نمایند تا بقرار قاعده باشند و بعد از این تدبیر بر تیغ تا قدر شد
که تمامت امرا و لشکریان بآب حسن ایاب شرط طهارت بجای آوردند و آستان داخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده و در یکمقام مجتمع بر خاست صفت از سر نیاز نماز بجماعت گذاردند و دعای اللهم انصر تا
ولا تنصر علینا اصداد این گنبد گردان اندر انداختند و چون از ادای فریضه فارغ گشتند پادشاه روی زمین آفتاب دار روی بخشع برخاک عزت نهاد و دوازده گانه بیت آنکه بر لوح زبانها حرف دل نام او ست
این همی گوید الهی آن جدا دان آن ملکیری ظفر و نصرت سمات نموده امارت نجاستجاب لکم ربکم بظهور پیوست و از عالم غیب خطاب ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون استماع افتاده مقارن این احوال چون از دمان
سیه جهت مسافت بسیاری از اسپان لشکریان بی قلعه شده بود و بقایا لاغر و ناتوان ماند و هر یک پیاده در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند جهت ممانعت خاطر ایشان حکم شد که بمجموع
لشکریان در میدان نام و ننگ پیاده جنگ کنند و دیگر که احتراق مریخ بود و نامه دولت پادشاه اسباب فتح عنوان آیات ظفر تاریخ فرمانشد که تمامت لشکریان سلاح پوشیدند و اتصال برق در جوش
و خروش آمده روان گشتند و چون نزدیک آب با یکدیگر رسیدند پادشاه فرمود که امروز چهار شنبه است جنگ را روز بایدداشت که مناسب نیست وظیفه آنکه عساکر روز دیگر استراحت نمایند تمامت جهت کرده وجوه
و بعضی سواره جهت کرده بر جهات و تیغ و تیر زلک قیام نمودند ناگاه قراولان خبر آوردند که سلطان مصر رسید سپاه منصور بیکبار سوار شده صفها راست کردند و مصریان بمقدار چهل هزار نامدار با لشکرهای
چون بیشه فولاد متعاقب یکدیگر غران و دلیر رسیدند و هم از گرد را حمله برقول آوردند و چون نزدیک آمد که اقدام عساکر نصرت شعار از صدمات مصریان متزلزل شود هزاره تا یمان دکلغر بچه و برلاس از
مرکب پیاده گشتند و هیبات اجتماعی شبه آغاز کردند و از نوک تیر بسی چهارپایان بر زمین افتاده و در این اثنا از هزاره قتلغشاه نوئین و از کوس بر آمده مصریان روی بدان طرف نهادند قتلغشاه فرمود
تا افغان پیاده شوند و نعره مجموع از اسپان فرود آمده بودند که باز اشارت شد که سوار شوند و بر ایشان حمله کردند و در تزلزل نیفتاده که مصریان رسیدند و بضرب تیغ بر بعضی را بیفگندند و مقارن این حال عسکر
ظفر قرین چون سیل ایزد متعال حیرت و سمعالی رسیده بود دشمن حمله کردند و مصریان از زخم تیر باران ملتفت تکان پشت نمودند و مولانا میشی بیلات متعاقب ایشان در زمین وزمان افگندند و مقدار چهار
کس از مصریان بقتل آمده و بقیه بسیف بلکنار آب حاصی برآمدند و آثار کبود از احوال شام بسبب مصیبه مسعود ظاهر شد و چون این منصوبه معلوم رای مشکل گشای شهریار هفت کشور بود و پیش از رسیدن مسعود
بلاد و افراد لشکریان مقرر بود که در مقام عزم تقدیم مراسم تصوفی نکنند بجای آوردند و در حالی که سپاه منصور حساب بی عدد و بر کی از نوئینان با مقدار چهار هزار کس مترصد بوده اند در مقابل ایشان رفتند و قدر بیشی
تیر از مسیر باز داد نمودند و در یک لحظه اسامی هفت هزار مرد شامی را از جریده حیات محو کردند و سلطان مصر چون از زر روی و کبود لب بحصن سیاه الی آمد یار گفتند که تدبیر کار ما چیست در جواب گفت
که سماعت و گیر و گیر شمشیر بسیار از دست بیرون شد هر نوع که دانید صیانت نفس و مال خود واجب شمارید این سخن بگفت و روان شد و دیگر که ایلخان از روی آسمان سپاه زنگبار

و انصار دولت قاهره در تسخیر ولایات جد و جهد تمام دارند و ما بندگان خود را رقم اهلی بر صفحه بکلی کشیده ایم و منتظر بشارت عالی ایستاده هرگاه که غازان خان از روس نواحی حمص شود ما با طلب و حواشی ششیاقی تمام
از قلعه آمده بموکب اعلا خواهیم پیوست پادشاه اسلام این سخن معقول پسندیده افتاده بر تیغ داد که هیچکس از سپاه قیامت اثر متعرض آن نواحی اقدام ننمایند و با کسانی که اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب معاملات مفتوح دارند
و از انجا رایات نصرت پیکر بجانب حلب نهضت فرموده هم در پایان قلعه مضارب خیام ملازمان ظفر انجام اختیار رفت صاحب حلب رسولی فرستاده اظهار اطاعت نموده در تسلیم قلعه بعذر امکان جبه
تمسک جست پادشاه چند روزی بشکار و شراب اشتغال کرده بعد از آنکه داد عیش و طرب داد دستوری داد تا الغو و چوپان و تیتاق را با جمعی دیگر از سرداران بمدد قتلقشاه در آن سرزمین بگذاشت و عزم تختگاه خویش
از راه موصل و سنجار عنان دولت باز گشت از انجانب حاکم مصر ملک ناصر با لشکر موفور در حدود دمشق انتظار میکشید و حکم فرموده بود که سنجر و مقدار شیری از مقام خود قدم بیشتر ننهند چون امرای پادشاه جهان پناه از فرات
گذشتند و از مصریان خبری نشنیدند بی تحاشی ... عنان بجانب حما منعطف گردانیدند و از انجا متوجه حمص شدند اهالی آن قلعه تحصن نموده بودند قتلقشاه فرمود بمحاصره مشغول شدند و نزدیک بآن شد که فتح میسر گردد
ناگاه خبر رسید که ملک ناصر هنوز بدمشق نرسیده و اختلافی در میان امرا پدید آمده دست اطماع انسانی که خبر سنجه مرگ بر تاخته نشود دامنگیر خاطر باشد بعضی گفتند که استخلاص حمص هرگاه که خواهیم با توجه میسر میشود که
حالا بازی آن حشمیان از دام رسیده را بچنگ باید آورد و بدو سهم نسیه نقد حاضر را از دست نباید داد ... موجود ذهنی را بوجود خارجی مرجح شمرده دست باز کشیدند و داشتند چوپان صلاح در آن دید که اول بدمشق
روند و در سه روز بی آسایش نموده منهزمان را تعاقب نمایند قتلقشاه تمکین مانع آمد گفت بیاقات مصریان و مزاج خاطر از ایشان بحربیات پرداختن درو رمینماید و از انجا بمسارعت آمده دوم رمضان
بمرج الصفر رسیدند چون بهامون نگاه کردند آن صحرا از لشکر مصر و شام بحری مواج دیدند چه همان وقت ملک ناصر بآنجا رسیده بود از انبوه مخالفان خوف عجیبی بر خاطر امرا استیلا یافته بعضی گفتند که مصلحت
در مراجعت است تلافی نفقین در موضع دیگر اتفاق افتد امیر چوپان گفت از این موضع برگشتن دلیل ضعف ما باشد و خصمان چیره و دلیر شوند و پیش از آنکه قلب و جناح آراسته شود هر کس از مقام خود
در حرکت آید و اگر بهم برده شود دیگر بار ... از باب ثبات مصاف معذور کرده باشیم و نیز شب نزدیک است شاید که در ظلمت لیل از این ورطه جان بسلامت بیرون بریم عاقبت بمجموع امرا رای او را پسندیده
داشته گفتند اینست مقتضی حزم و اندیشه درست اما ... و ما النصر الا من عند الله را نصب ضمیر ساخته با طائفه از ابطال رجال فرود آمد و تیتاق و تنی چند از امرا بر جبه موافقت چوپان در حرکت آمدند و قتلقشاه
نورین و مولای با دو تومان لشکر و طوق بزرگ بر سر پشته متوقف شدند و از آن طرف ملک ناصر ... چون خورشید تابان بالا گشت + خروش و صدائی برآمد ز دشت + و لشکر او آراسته با فزونیت خزاین بسیار
و اهبت بیکران در جوش و خروش آمده صف کشیدند و از افراس و بغال و جمال بیابان و جبال را در لشکر اصطف گیر ... بیت ز گرد سواران هوا گشت میغ + چو برق درخشنده فولاد تیغ + همه صحرا بالا ز تن ...
و بالا سر و پیکر بی سر افتاده بود و امیر چوپان چون شیر که ... از هر سوی تاخت و ممالک ... سلطان ... پرداخت ... تیتاق با تفاق کردان لشکر مردانگیها نمود
که اگر به افراسیاب رستم زال ... تیغ ایشان سپر حشمت در روی کشیدی آخر الامر میسره ملک ناصر یکسره چون رمه از چوپان گرگ حمله منهزم شدند چه منهزم که اکثر معدوم گشتند و لشکریان به غنائم
مبادرت نمودند قبچاق که صاحب میسره بود با دو غلام خاص ... سلطان مصر را از انجا دشته اعلام داد و ملک ده هزار سوار بجانب میسره فرستاد و پیش از وصول ایشان از علاق و طغاتیمور ... باطل از ...
بدل بروی گردان شدند چوپان و تیتاق بطرف میسره عنان گرای آمده در بهادری و تیغ رانی کوششهای بلیغ نمودند اما چون بواسطه فرار بعضی امرا و شغب سپاه ... صفوف بهم برآمده ... نظم ترتیبی
نمانده بود چند چوپان و تیتاق لشکریان را بحرب تحریص مینمودند و بر ایشان ... میزدند مفید نیفتاد و چون کار از سعی و کوشش در گذشت تیتاق ... با طایفه دیگر از اعیان لشکر در نتیجه تقدیر اسیر و
دستگیر شدند و چوپان بسلامت نفس خویش با بقیه لشکر عنان برتافت و در تخلیص سپاه و ترفیه حال ایشان منزل بمنزل ... بذل معونت جهد بلیغ نمود که در عاجل ... باز دنباله
آمده و در آجل منبع ثواب و تکفیر گناه در حضرت و چون امرا که در معرکه جولان مینمودند دستگیر شدند و چوپان جان بیرون برد بقیه لشکر آن شب ... صورت را در آن پشته رفیع بودند
چو بر زد سر از کوه گیتی فروز + دو زلف شب تیره بگرفت روز + از آن چادر قیر بیرون کشید + بدندان لب ماه در خون کشید + مصریان در جنگ چیره گشته و در فتح کامیاب ... آن پشته
چون سوار بر ساعده و کمر در میان شدند و از اطراف محاربت در پیوست و لشکر ... حمله ایشان ... از خود دفع میکردند ملک ناصر اشارت کرد که از یک طرف آن جماعت را راه دهید
چون بفرموده عمل نمودند لشکر ... گشت قتلقشاه با طوق بزرگ و لشکر خود از بالای پشته فرود آمدند و مولای ... عقب او نشیب آمد و هر دو امیر باتفاق راه بلاد خویش در پیش گرفتند و جمعی
شمشیر خلاص ... میگریختند در شورستان که آب ... سر بران راه یافته بود افتادند و اکثر ایشان با اسب و سلاح بگل فرو رفتند خلاصه تقریر آنکه از سپاه ایلخان بجز کشتگان عرصه هیجا در آن واقعه ... هزار کس
با بیست هزار اسپ در قبضه تصرف مصریان آمد و ملک ناصر بدین قدر اکتفا کرده فرمود تا ... امیر دمشق با لشکر گران ... شعبان روز ... بر صوب ... رفته منهزمان را تعاقب نموده هر کرا یابد
سلطان بدین فتح مبین فتحنامها باطراف فرستاد و اسیران لشکر ترک را از امیر تا ... در میان محافظان ثغور و سپاه عرب تعبیه فرمود و فراخور حال هر یک از اسپ و سلاح بهره ...
و بوجود ایشان استظهار افزود و چون حال مردانگی و فرزانگی تیتاق ... بسمع ملک ناصر رسانیده بودند باحضار او مثال داد و او را ... آورده احتیاط کردند ...
ترجمان از تیتاق پرسید که غازان خان هرسال ... که همه جان سپاری تقدیم رسانید جواب داد که سئوال پادشاه خود ... نشود و بر عرش خدای عالم را داور و بر فرش ولی نعمت
خود را او بس و از برای درهم و دینار خدمت نکنند و من اگرچه کمترین ملازمان غازان خانم ... ملک و هیچ چیز مرا کم نبود و همچنین سلطان گفت تا سئوال کردند که نامه ... را برساند

و شرح حالات و ضبط مهمات و کمال کیاست و وفور سیاست و فراست و فصاحت بیان و طلاقت لسان و مهارت قبیل خط و انشا و رعیت پروری با اصحاب دانش و فضیلت مسالمه ساخته
و مجلدات پرداخته شمه از مکارم اخلاق او در تاریخ رشیدی مذکور و مسطور است و ذکر آن بر سبیل تفصیل مناسب این مقام نیست ذکر بعضی از توابع بود و قائع که در هنگام مرض پادشاه جهان و
بعد از وفات او در خراسان روی نمود چون خبر اشتداد مرض غازان خان در بلاد خراسان شیوع یافت مرقداق مدتی بود که بواسطه افعال ذمیمه خویش از اولجایتو سلطان که در آن هنگام بحکومت آن دیار
موسوم بود خوفی تمام داشت از جاده صواب انحراف نموده و محبت شاهزاده الافرنگ در دل جای داده خواست که او را دست افراز رایت والای گرداند و در حین واقعه ناگزیر غازان خان اسمعیل
ترخان که از مخصوصان امیر سونج در خراسان ملازم اولجایتو سلطان بود پای در رکاب آورده آهنگ اردو نمود و بعد از دوازده روز باردو در آمده متوجه کرباس گردون اساس گشت اتفاقا در آن روز
مرقداق و سایر امرا در بارگاه فلک اشتباه کاسات صبوحی کشیده مست شده متفرق گشته بودند چون ملازمان خاص پادشاه از وصول اسمعیل خان ترخان اعلام دادند فی الحال اشارت نمودند تا او را بمجلس
در آوردند اسمعیل به تقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده صورت واقعه بعرض رسانید و زبان تهنیت پادشاه کامران گشاده سلطان محمد خدابنده خواست بمراسم تعزیت قیام نماید مولانا
گفت اظهار این کار مصلحت نیست چه الافرنگ سر منازعت دارد و امیر مرقداق در خلاف با او اتفاق نموده سلطان را تدبیر مولانا پسندیده افتاد و امیر تمیس قتلق و امیر کرجی جسارت نموده هر یک
شمشیر بمقطع رسانیدند و این واقعه در بیست و چهارم شوال سنه ثلث و سبعمائه اتفاق افتاد عجب امریست امر جاه و حکومت که بتوهم شرکت در آن کار برادر خون برادر را بفنا داده و در اراضی نینگرد و از شخص
کیمیا بیتی برادر خواند که ای یار عزیز برادر باید که یار باشد و چون خاطر خطیر اولجایتو سلطان از مکر و نیرنگ الافرنگ فارغ گشت امرا و نوئینان خواص و معتمدان این راز سر بسته در میان آورد
که مدتی مدید است که آثار سوء اعتقاد در ناصیه مرقداق مشاهده و معاینه میکردم و این معنی تا غایت بر صلاح ملک مخفی و مستور مانده اکنون وقت آنست که تیغ خورشید شعاع عرصه زمین را از خار
گران و سبک گرداند امرا زمین بوسیده معروض داشتند که اگر اجازت شود در همین شب تیره بر سر او رانیم و او را با اتباع و اشیاع عرضه تیغ قهر گردانیم فرمود که حرکت لشکر در ظلام لیل موجب تفرقه
باشد و فردا بروز روشن کلبه بر تنش از فروغ مشعله حیات تاریک باید ساخت خلیفه آنکه شب تا صباح مسلح شده در مقام احتیاط باشند و روز دیگر بامداد مرقداق متوجه بارگاه کیوان رفعت فلک
شکوه شده چون بکنار اردو رسید لشکر را پوشیده سلاح دید و بوی خلاف ظاهر شد که امری پدید آمده که مستلزم ضرری بین است در باب حزم و احتیاط که الحزم سوء الظن بدست بدگمانی عنان بجهت خود بجهت
پادشاه شخصی از عقب او فرستاد که خبر واقعه غازان خان رسیده باید که مرقداق توقف نماید تا بدست شاید تا شرایط تعزیت بتقدیم رسانیده آید چون نجیب در بود و شجره زندگانی بار نیاورده در باره مخلص خود
تدبیری اندیشید اولجایتو سلطان دیگر باره الاغاق در همان لحظه رسیده بود و همان خبر وحشت آورده با مرقداق سابقه معرفتی داشت پیش او فرستاد و مرقداق از حال معلوم شده کسی نزد پادشاه ارسال
کرده والتماس نمود که میثاقی در میان آید تا بخدمت مبادرت نماید اولجایتو سلطان فرمود که اگر آید و اگر نیاید بر وی ابقا نخواهد رفت مرقداق مأیوس گشته از سطوت پادشاه پناه بکوهی برد و راه بدربند و اتان کوه
با دلی صد پاره و خوف انبوه عنان بجانب دیگر معطوف گردانید و از شامت کفران نعمت طریق خلاص و نجات مسدود یافته و لشکریان پادشاه بوی رسیدند چون کریمه فاقتلوهم حیث ثقفتموهم نصب
العین ضمیر بود اسمعیل بازگشته صورت حال معروض داشت سلطان حکم کرد که هم اسمعیل او را بموجب فرمان قربان کند و خدمتش مرقداق را هلاک ساخت و نهمان تیمور برادر و پسر نواب و را همان شربت
چشانیدند خانه و مرتبه ای پسر که حاکم خود جهانگیر نام که از وی داشت او را بخدمت پادشاه فرستاده گفت این کودک ثمره آن شجره و فرع آن اصل است اگر دولت مدتها بر خاک سپارند شاهزاده
ترحم نموده جهانگیر را بجان امان بخشید بلکه مجموع نقود و اجناس و دواب و مواشی مرقداق را باو بسر ارزانی داشت

ذکر نهضت اولجایتو سلطان از خراسان بطرف اوجان و جلوس او بر تخت سلطنت

برادر خود سلطان محمود غازان علیه الرحمة والغفران چون پادشاه ستاره لشکر خورشید تاج گردون خرگاه خطه خراسان را از شائبه کدورت مخالفان مصفی
ساخت بطالع سعد و بخت همایون آفتاب کردار بر سمند گردون حرکت برآمده عیال جهانگیری بجنبانید حسین بیگ و سونج نوئین و آیتن قتلق و مولائی و امیر علی توشجی و دیگر امرا ایناقان
رکاب فلک فرسای با یک تومان لشکر متوجه جانب عراق و اوجان شدند و بعد از طی مراحل و قطع منازل خامس شهر ذی حجه سنه ثلث و سبعمائه علم ظفر پیکر در اوجان نزول اجلال فرمود و
پادشاه کامکار رسوم تعزیت بجای آورده چند روز متصل امرا و خواص و عامه لشکر و اصناف خلائق را آشامی ملک بمتابعه صلات و صدقات داد بعد از آن
منجمان نور طالعی که سعود از اوتاد ناظر بود و نحوس در زائل الاوتاد ساقط بر فراز تخت گوهر نگار عرش ابهت که بمسامیر سیمین کواکب مسمر بود خورشید مثال برآمده شاهزادگان بر جانب یسار چون
پروین بر گوشه سپهر کمر بسته و خواتین گلرخسار بر طرف یمین مانند مهر و ماه بر کرسی های صندلی جا نشسته نوئینان عظام و امرای کرام قتلغشاه و چوپان و فولاد و حسین بیگ و سونج و قتلق و مولائی گوبلدو و
سینای و سلطان و مرتضای العلم هر یک در مقام عبودیت چشم و گوش بر مقصد و مورد فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکریان و اکثر سکان ربع مسکون صف در صف دو چند ایستادند
جای گزیده ساقیان سیم اندام کاسات مدام را بر گردانیدند و مطربان دلنواز فریاد و نغمات بآسمان رسانیدند بعد از سه روز که عیش و سرور بنهایت انجامید رای صائب در تدبیر امور ملکی و
دنیاوی بساط چون مهر بر چیدند و نخست حکم شد که کافه مسلمانان در تعلیم و تعظیم شرع محمدی و ترویج احکام احمدی سعی بلیغ نمایند و در مهم مملکت از یاسای آن که تفصیل جزئیات و کلیات آن در موضع خود
مذکور است تجاوز ننمایند و پادشاه جهان و جهانیان را بوفور عدل و شمول رأفت و مزید ملاطفت و نصفت و مرحمت شفقت مزید دولت و قتلقشاه نوئین را امیر الامرا ساخت

و صاحب معظم خواجه رشید الدین و دستور معظم خواجه سعد الدین از منصب سابق تمکن داشت و چون ملک شمس الدین منیه رسیده بود و قول و نصب حکام موجب نقصان اموال و اختلال احوال رعیت
گشته تا امرا با تقاقان عمال به دستور معهود مباشر اشتغال خود باشند و هر کس بدان داشتند مطلوب آمد و از این لطف عام جمهور انام به تقدیم شکر و حسن عبودیت اقدام کردند تا گنجهای موجودات خزانه را
به صلوات که تا آن زمان رسیده بود بر خواص و عوام بر افشاندند و چون عقیده سلطان محمد خدابنده به محبت اهل بیت نبی و ولی منطوی بود فرمان داد تا بر وجه دنانیر نقط علی ولی الله ردیف کلمهٔ لا اله الا الله
محمد رسول الله ثبت گردانیدند و اسامی سامیات ائمهٔ معصومین را در سکوکات نقش کردند و ضبط اوقاف ممالک محروسه به نظر اهتمام قتلغ قیا بهاء الدین یعقوب مفوض گشت تا از ایشان حاصل ستانند
که حاصل آن را به موجب شرط واقفان به مصرف وجوب رسانند و از عهدهٔ شکر و الا آنچه متصرفان سابقا بخلاف شرع شریف میگرفته اند دست تصرف کشیده دارند و اگر بر احوال اوقاف وقوف حاصل نکنند
یا در تدارک خللها به معلوم توقف جایز شمرند در موقف خطاب و عتاب سلطانی موقوف مانند چون خاطر اشرف از تنفیذ یاسا کلی و تنظیم مصالح ملکی فراغت یافت عزیمت قشلاق موقان فرموده
آن زمستان در آن موضع به طرب و خوشدلی و خرمی بگذرانید و چون سرور خیل اختران از مرحلهٔ حوت به منزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع قشلاق در حرکت آمد و مسافات طی نموده در دار السلطنهٔ همدان نشست
آفتاب به بیت الشرف خویش نزول فرموده در اوائل جلوس همایون ایلچی قاآن و رسولان شاهزادگان ماوراء النهر و ترکستان در چهار صد و سیزده سر الاغ رسیدند و در باب موافقت و مصادقت سخن
امیر زبان قاآن به نسبت اروغ پادشاه جهانگیر چنگیز خان به مسامع علیه رسانیدند اولجایتو سلطان در جواب فرمود که پیش از همه فاوهی من میل آن دارم که میان خویشان و بنی اعمام طریق وداد و وفاق
مسلوک باشد و راه مخالفت و نفاق مسدود ماند چنانچه عهود آباء پادشاهانه که در آن عهد و دیگر عهود تمهید داده و مجموع را مقتضی الزام گسیل فرمود با لجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده
انعقاد دوستانی از ممالک آمویه بلاد کرمان و از حد سیستان تا باکویه و تمغاج و از آنجا تا آب آمل و قبچاق و الان و آس و روس و سقسین و باشقرد و از طرف ماوراء النهر تا بیش بالیغ و خان بالیغ و بلاد ختا و از خط خوارزم
تا به ولایت آق ساراتی که اسم سپاه تاتار را در زمین آن غبار انگیخته بود عهود و پیمان متجدد و عهود وداد مستاکد شد و قوافل در داخل شش جهت در میان جمیع ولایات مذکوره و دیگر قبایل اروغ چنگیز خان که تفصیل آن سبب
تطویل می شود آمد و شد بنیاد نهادند ذکر عمارت سلطانیه که حسب الفرموده سلطان محمد خدابنده صورت پذیر شد در بهار سنهٔ اربع و سبعمائه شهریار جهان اولجایتو سلطان به جانب آوجان
قنقور النگ شهری طرح افکند چه پدرش ارغون در اواخر ایام حیات خویش در آن امر شروع کرده بود و در بدایت آن کار رخت از این مرحلهٔ فانی به بلدهٔ باقی کشیده و چون نوبت خانی به سلطان محمد خدابنده رسید تقرر
نادر آن مرغزار شهری بنا نهادند و اشارت کرد که قلعهٔ آن را از سنگ تراشیده ساخته آماده گردانند و وجوه عمارات و بها و اجناس و ادوات آلات آن بر سر تواجهات ممالک حواله رفت و بنایان حاذق
و مهندسان چابک دست که در فرح آباد خیال ضمیر را در عرصهٔ تخییل می آوردند در هر باب داد که معمارگره زمین جهت استحکام عرصهٔ خاک بر سر دیوار افلاک بر آمدی کلهٔ عمارت هر یک بکار خود مشغول شدند
و بر مثال فلک از حرکت بنیاسودندی و بوقتی که کنگرهٔ زرنگار آفتاب از عمود عیار معدل النهار متمایل گشته علی سبیل التدریج بر سطح غرب نشستی تا زر بی اداء اجرت طرح از خوب بر داشتی
و همه شاکر از سعی شکرگو عمل شب و روز در دولت پادشاهی داد گستر منازل خود میرفتندی و از اطراف ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال از برای توطن تمدن به آنجا روان و از جانب اولاد و اعقاب و منسوبان
روان گشتند و در اندک زمانی شهری در غایت معموری ساخته و پرداخته آمد و عرض دیوار قلعه که از سنگ تراشیده مرتب شده بود چنان بود که بر سر آن چهار سوار پهلوی هم اسپ میراندند و اصل
قلعه را مربع وضع کردند چنانچه طول هر دیواری پانصد گز بود و یک گز و شانزده برج داشت و در اندرون قلعه بر سر اساس امر برای خود عمارتی گردانید و اولجایتو سلطان جهت مضجع خویش گنبدی با تمام رسانید
و مسجد و دار الضیافه و دار الشفا احداث نمود و املاک فراوان و مستغلات مرغوب بر آن وقف کرد و تفصیل آن عشرت و همچنین جهت جامع خود سرائی بزرگ ساخته در ایوان و در اثنای آن ایوان کسری مرتفع گردانید
و دیوان خانهٔ بزرگ که گنجایش دو هزار کس داشت از قوت به فعل آورد و آن را کریاس نام نهاد و خندق قلعه را در عمق پشت گاو و ماهی رسانید و فرمان داد تا از شهرهای نامی بتبع احتیاج ترتیب دادند
و اکابر و اشراف و اعیان مملکت در آن شهر عمارتی عالی بنیاد نهادند و تخصیص خواجه رشید الحق و الدین فضل الله طبیب که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفا مرتب ساخت و طلاب علم را نسبت تعالی به وقف
بسیار مرسوم طلاب علم مستوجب گردانید و با شارت سلطانی آن شهر به سلطانیه موسوم گشت ذکر بعضی از احوال سلاطین مصر چون ذکر ملک ناصر و شمه از کسر و فتح او در این اوراق
سمت گذارش یافت قلم مشکین رقم خواست که نبذی از حالات او که بعد از غلبه قتلغشاه نوئین و امرا ایلخانی روی نمود باز نماید و در چاره واثق که بزرگان خورده بین خورده آن نگیرند و تاریخ
مذکور است که ارتباع قتلغشاه نوئین و امرا عظام از صیت کمال قدرت و استقامت امور مملکت ملک ناصر پادشاه مصر در جهان سایر و مشهور گشت و رعیت مطیع و منقاد سپاه و ولایت و خزینه آمین
و معمور تا در شهور سنهٔ سبع و سبعمائه بجنبش درآمد و چندگاهی خود را از چهار بالش حکومت و سلطنت جدا ساخت بیت با دو چشم بد ایام جدا کرد چشم بد ایام جگرگوشهٔ ما را تفصیل این اجمال آنکه
سیف الدین سلار و حسام الدین بیبرس چاشنیگیر بر سالار لشکر و حشمت و اختیار و اقتدار سمت تقدم داشتند و قصد ملک ناصر پیش نهاد خاطر ساختند و سلطان از این معنی آگه شده با سپهسالار محاربه متعذر و مستحیل بود و بنا
حزم و احتیاط و استعداد خبر داشت به بهانه ادراک سفر حج از قلعه قاهره بیرون آمد و عازم حصار کرک شد و آن قلعه ایست برجی از سنگ چون طبع عاقل
مصون از رخنه چون گروه زن والا سلطان با شیاع و اتباع بر آنجا مقر ساخت و متمکن گشت و قاهره مقر به دشمنان قوم و ملک باز گذاشت جهت اطمینان خاطر اعداد دولت قاهره در صحبت رسول سخنان محضری مرقوم
بشهادت اعیان مسجل به فعل و استقبال و تعلیق و جز آن بگذاشت که فرق منقدرهٔ سلطنت و سلوک مسلک ترک و تجرد و نسک نموده به عبر فرستاد و سالار و بیبرس چاشنیگیر به خلیفهٔ امیر المؤمنین المستعصم بالله سعادت

بعوض سنگ در منجنیق نهاده می‌پرانیدند و اجزای آن بیچارها هم در فضای هوا کالعهن المنفوش متلاشی شد از مشاهدهٔ آن حالت وقوف بر استخفاف و جسارت ارباب خسارت یافته بر
ملک اشرف برافروخت و بموکدت ایمان شدید و مواثیق مستحکم جست که تا خاک عکه باد فنا ندهد و آب تیغ آتش تهور ایشان ننشاند عنان از جنگ نه پیچد دست از محاربه باز ندارد و بعد از آن حکم فرمود
تا بر در و بارو نقابان بعادت آیین هر چند موضع بحفر نقب مشغول شدند و مانند مار در مسام زمین راه بیرون گرفتند و در زیر خندق گذشته ستون‌ها در شیب برج و باره نصب کردند و همچنین فرمان داد تا بعد
از آن لشکریان تو برهای ریگ بیاوردند هر کس هر توبره چون شماره رفت و بیست هزار توبره بنظر حساب در آمد و بیکبار آنها را در خندق ریختند و فروج و روزنهای آن انبار را خاشاک بینباشتند و بیعض چنانکه
با زمین یکسان شده راه آمد و شد آسان گشت و نقابان از عمل خود فارغ شدند آتش در ستونها زدند برج چون خشت مانند عبده بسجود در آمد و ناگاه فرو افتاد عکه چون ماهی در شبکه مضطرب گشتند و مصریان از اطراف و جوانب
مانند بلای ناگهان شهر در ریختند و جمعی فرنگ که از برای چنان روزی سفائن مرتب داشته بودند در کشتیها نشسته از دریا بگریختند و قریب سی هزار کافر اسیر و دستگیر شده کشتگان را حساب نبود و چندان نقود
و جواهر و امتعه بدست مسلمانان آمد که از تعداد و محاسب وهم خارج افتاد و قریب یک هزار نفر از اهل اسلام که در محبس از نور و ضیاء و نسیم سپهر محجوب بل زنده در گور بودند حیاتی تازه یافتند و خیال آن دیار
نامدار که در قوت متخیله پادشاهانه سابق نگذشته بود بر برید صبا و دبور نزدیک و دور رسانیده و ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمائه اتفاق افتاد و در بهار سال دیگر ملک اشرف استخلاص قلعه الروم را که از عمل
قلعه‌نشینان آن مرز و بوم را تالی این فتوح ساخت و در قلاع و بقاع اهل کفر و شرک مسلمانان را ساکن گردانیدند و مواضع اصحاب تمرد و فسادات صوامع ارباب عرفان و عباد گشت و چون این
مشکور او در اقاصی و ادانی دیار عرب و روم و فرنگ مشهور گشت روزگار در هدم اساس دولت و سد ابواب سلامت عادت خویش اظهار کرد مفصل این مجمل آنکه سلطان مصر و شام یعنی ملک اشرف
سپهر احتشام نائب و مشیری داشت بیدره نام و پادشاه پیوسته بلفظ عم با او خطاب میکرد و لاکن عم عمم النفس منه و آن ناسره توهم آنکه ملک نسبت با او قصدی در خاطر دارد دوباره واژده امیر که مقدم
ایشان لاجین بود در کفران نعمت همداستان شدند و اطراغار از تحریک بیدره انتهاز فرصت نموده در وقتی که سلطان مصر بجانور انداختن با سه چهار کس از غلامان خاص رفته بود بر سر او تاختند و بیدره تخت
تیغ رانده سر انگشت قلم گیر سلطان از اقلیم کرد تا در غدر و بیوفائی کنار علی علم گشت و لاجین نا تمام مهم او را باتمام رسانید و چون مرغ روح ملک اشرف از قفس قالب بطیران آمد بیدره باتفاق ارکان دولت نام
برادرش را بر تخت ممالک بنشاند و خود در رتق و فتق و بست و گشاد امور جمهور علی الانفراد شروع نمودن گرفت و بعد از انقضای یکسال غلامان ملک اشرف از تحکمات او ملول گشته لاجین را که بوفور شهامت
و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت باعث شدند تا با او آغاز مخالفت کرد و مهم بمحاربه انجامید کتبوقا بیدره را از جوف زمین بمنزل آباد دان مهیا ساخت و افسر سلطنت و جهانداری بر فرق
کامکاری نهاد گویند که این کتبوقا کودکی بود که او را شامیان در زمانی که با کیتوقا نوئین جنگ کرده غالب گشتند باسیری گرفتند و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه بعهد این کتبوقا در مصر غلای عظیم
روی نمود چنانچه صد و بیست هزار نفر از مخترقه و متاع بنا بر عدم قوت بقوت یقین بیقوت مردم گشتند و بعد از دو سال که کتبوقا سلطنت راند اشراف ملک و اعیان مصر عزل و ملکت را با لاجین عقد بستند
و او چون در امارت دست نشان کتبوقا بود از قصد وی مانند شهباز دیده بر دوخت تا بدمشق رفت و از آنجا رخت بقلعهٔ قلاع حوران کشید و مدت الحیوت آن ناحیه در تحت تصرف او ماند و لاجین
بعد از تمکن بر مسند جهانبانی در تنفیذ اوامر سلطنت و تمشیت مهام مملکت سعی مشکور بتقدیم رسانید و فی الواقع مهابت و شوکتی موفور داشت و سیاستی نامحصور چون از تاسیس ضوابط ملک و دولت
و تاکید مبانی شهریاری فارغ شد خواست تا شیس را مستخلص گرداند و مضاف ممالک مصر نماید و بطرف از طغات بیابک ارس بالک سازد و با یرعه لشکری با آنصوب فرستاد و بنفس خویش نیز بر عقب
متوجه گشت و در آن بقاع قلاع و حصون بحال و ذخایر مسخر گردانید و دو سال باخر کشید و ابو بکر روس اخبار و وجوه افواج و حمایت عصیان بر بشانی بر آن زمین بستند و لاجین را از میان برداشته ملک ناصر بن ملک منصور سیف الدین
قلاوون را بر سریر حکومت نشاندند ذکر بیاسا رسیدن خواجه سعد الدین صاحب دیوان با جمعی کثیر و شرکت خواجه علیشاه جیلان در وزارت با خواجه رشید الدین
طبیب خواجه سعد الدین صاحب دیوان طایفه از نواب خود را در ایران داشت که بر جمیع از امرا و خواجه رشید الحق والدین تفوق گزیند و سر رشته اختیار در کف کفایت سید تاج الدین اوجی
واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ایشان را در سوقف یرغو حاضر گردانیدند و بعد از ثبوت جرائم خواجه سعد الدین را با نواب بیاسا رسانیدند و عوض با نصد تومان که از توفیر
خانهای این جماعت در معرض ضبط دیوان آمد و اسباب و املاک ایشان خوره گشت و امرا عظام در حضور قاضی القضاة ممالک و ائمه و سادات سید تاج الدین آوجی را که انعال و اعمال او بطلان
نسبش دال بود بیرغو پرسیدند و چون بی اشتباه بزرگترین ایام وجود او بود در نیز زیاده از سیصد هزار دینار اموال سادات و دیگر طوایف بغصب و شلتاق گرفته بود و قصد محارم علویان و چینه و قلاوون
نفوس و تهییج غبار فتن مسرور که تفصیل آن موجب تطویل میشود روا داشت بحکم واجب الاطاعة او را با دو پسر بسادات شهد مقدس سپردند تا استیفاء حقوق خویش کرده مکافات او در کنار نهند
سادات این معنی را فاتحه سعادت شمرده بر کنار شط او را بضربات متوالی القتل آوردند چنانچه از مبادرت در آن امر او سه تن مجروح گشتند و آوازه تکبیر مسلمین و مسلمات
سنن جماعت فنا او را استلزام بقا ملک و ملت دانستند و دو پسر او که ثمره شجره خبیثه بود نیز از عقب پدر روان کردند و امیر محمد را که وزیر تاج الدین کیمیاگر را که خواجه رشید الدین
بیاسا رسانید و سید عماد الدین را که در اتفاق نواب خواجه سعد الدین خصم کرده سهیم بود و بعد از جان کندن بخشید و جان بنیش اسیل کشید بنوز افراد آن حکمت از سلطنت خدابنده
سعادتمند و اولجایتو و دولت تکمیل یافت باستسعاد مرتبهٔ حضرت سلطان گشت و اجرت نسخ و تحریر و تقیش و جلد تصویر مصنفاتش که مشتمل بر تاویلات قرآنی و اسئله و اجوبه متفرقه.

آن بیکو بدرگاه سلطان بکجاکرد چون پایه سریر جاین ... سیوارخ نوازش ... شت و تفحص باشد اولجایتو سلطان بالحاجان ... سیده نماز ... حیدر ... امکان نیارد زده خبر قتل امیر قتلغشاه بسمع ...
او رسیده بسیار غمناک شد امیر شیخ بهلول ... امیر ابابکر ایلاطائفه دیگر را بر در او شهر ارسواربکاملی انتقام ... خون خبر بوده ... ایشان شب و روز حرکت ... مخالفان ... رسیدند وانتهار نمودند که تو نرسیدند بسیار کوشش عظیم
فرستد و سپاه تر کان حاضر آمده بعد از تقدیم مشورت در موضع حصین تحصن شدند و امیر شیخ بهلول ... متوجه اردوی پادشاه ... بودند و ... گشتند چون صورت واقعه معروض ... افتاد نایره غضب شهریاری
در حرکت آمده امیر حسین و امیر ... را با لشکر فرستاد و ایشان چون بجد و فوجی ... دشت رسیدند ... روی نمود که در آن بیت ها کس نشان نمیداد و امیر ... جرأت جلادت گیلانیان مشاهده کرده ... هزار
بتنبیه مشغول شدند و خود از اسب فرو ... تا سپاه دیگر ... کار ... و قرار داده اند و لشکریان گیلان اکثر بقتل رسیده بقیه السیف روی بجنگل نهادند و بعد از این فتح مبین ... مشغول شده آن نواحی را
غارت کرده بازگشتند و پادشاه ... امیر قتلغشاه طائفه از میان سپاه را که در محاربه تقصیر کرده بودند موقف ... حاضر ساختند و بعد از تحقیق و تفتیش جمعی را که جریمه ایشان ... بیاسا رسانیدند
و فرقه دیگر را چوب یاساق زدند و بعد از امیر قتلغشاه از ... خویش معزول شده منصب ... امیر چوپان گشت ذکر فرستادن اولجایتو سلطان دانشمند بهادر را بشهر هرات

و گرفتار شدن او بمعظم ترین آفات و بلیات

چون اولجایتو سلطان مسند جهانبانی را بوجود خویش آرایش داد ملوک آفاق و حکام اطراف برسم تهنیت متوجه درگاه عالم پناه گشتند و بسبب آنکه در زمان دولت غازان خان میان اولجایتو سلطان و ملک فخر الدین وحشتی در میان آمده بود چنانچه رقم زده کلک بیان گشت ملک پای در دامن استغنا کشیده بار دو پادشاه ...
و برسم خدمت تهنیت قیام ننمود و روی سلطان ... میگفت که ملک فخر الدین ... در روی من تیغ کشیده و خلق هرات نیز با من حرب کرده اند و اکنون که باری تعالی زمام امور جهانبانی در قبضه اقتدار ما نهاده هم ...
ملتمس ما ... عنایت ... و ... نشد ... ضمیر ... آنست که امرا ... لشکر ... بهادران ... شیر ... شخصی که تجارب ایام ... گشته ... روزگار چشیده باشد با لشکری ... هرات ... ملک
ذکور ... بدرگاه ما ... بعد از تقدیم مشورت ... اختیار ... دانشمند بهادر ... شوکت و شجاعت و کیاست و فراست شهرت داشت افتاد و او بهمان چند روز با ده هزار سوار متوجه دار السلطنه هرات شد و بعد از طی
منازل به نیشابور رسید ... خود ... وصیت کرد که ... محافظت کنند و ... رحمت ... مسیرت ... چون بهرات رسید جمعی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که ...
بهادر با لشکری عظیم ... رسیده ... جمعی ... معسکر همایون خواهد شد و در کل امور ... مظاهرت و معاونت خود ... نخواهد داشت ملک فخر الدین ... دانست که ... ایلچیان
گرامی تقریر میکنند ... خواهد ... نوازش نموده ... تمام بازگردانید و ... استعداد آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد و ... دیگر گرامی ... ملک فخر الدین
رفته ... تعظیم و تکریم او بجای آورد و وصیت پادشاهانه بتقدیم رسانید و بعد از دو روز ملک فخر الدین ... وداع نموده متوجه ... شد و پس از چند روز امیر دانشمند ... هرات در آمده ...
خود ... ملک ... و جام ... ملک فرستاده ... سفارت ... حکم واجب الاذعان اولجایتو سلطان ... که ملک فخر الدین ... بسیار ... مردم ... جام ...
که ... هرات ... متوطن گشته رخصت ... مساکن خود ... و حاصل سه ساله هرات را از ... دار الضرب ... عمال ... جواب گویند ... بموجب فرمان ... ملک را از دست
تصرف ملک انتزاع نمایم فرستادگان چون مضمون رسالت ادا کردند ملک فخر الدین در غضب رفته گفت که ... من ... دانشمند بهادر برسانید و بگوئید که زیاده از حق القدوم که مقتضی ... مروت است ازین ... توقع نتوان داشت و اگر امیر خواهد که بتفوق و تسلط درین ... ملکت دخل کند ... اطاعت و متابعت خویش منسوب گرداند ... ترا ...
محالات و ممتنعات ... ملک بلاد و جام ... جواب ... امیر رسانیدند و دانشمند بهادر ... براشفت و در همان چند روز ... قلعه ... مسیر ...
ملوک و سرداران آن موضع در تحصیل مبالغه تمام نموده باندک زمانی حکام آن ولایت با لشکرهای ... از پیاده و سوار بدانشمند پیوستند و مولانا وجیه الدین ... قاضی هرات که بر ...
ملک فخر الدین ... رفته بود در هنگام رسیدن امیر دانشمند بآن بلده ... اختیار ... بخدمت او پیوسته ملازم شده بود و مقرب گشته امیر را بر محاربه ملک و محاصره شهر ...
و تحریص مینمود و میگفت که هرات را آسان میتوان گرفت بشرطی که ... ضبط ... سازند که هیچکس ... شهر ... و تعلیم مولانا قاضی ... امیر دانشمند ...
گماشت که هیچ آفریده بشهر نمی توانست رفت و چون وقت رفع غله بود ... تمام شده ... هرات ... پیدا شد و خلق ... ملک فخر الدین ...
در خانه ... که ... اجداد ... سالهای دراز فراهم آورده بودند بگشاد و ... خدم خویش صرف نمود و ... احوال ... متابعت ...
بر متابعت و ... همه ... طعن و ضرب گشتند و چند نوبت از شهر ... بیرون رفته بسیاری از سپاه دانشمند ... چون ده دوازده روز بدین ... گذشت
امیر دانشمند شیخ قطب الدین چشتی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که ... ملک فخر الدین ... مطالب حرب و خون ریختن مسلمانان ... اولجایتو سلطان را
دیگرگون کنم ... اگر ملک ... شهر ... چند روزی ... و یکی از فرزندان ... تعظیم ... خویش نصب کند ... مروت ...
... که ... شوم ... شهر ... از زبان امیر دانشمند ازین نوع کلمات محبت انگیز ... آمیز بسمع ملک فخر الدین رسانید ...
امید که ... ملک ... اشارت آن جناب شود ... مدان گفت که صلح ...

چون ملک ینالتگین و ملک قطب الدین مجموع معارف لشکر و جمهور اعیان سپاه را طلب داشته گفت میخواهم که هم امیر و هم جماعه قلعه اشتغال نمایند تا بمعارف صحبت بگویم که با محمد سام چه باید کرد مولانا جمال الدین
عرض داشت که مصلحت آن است که این حصار بی جنگ و خون ریختن بدست امیر دانشمند نخواهد آمد گفت اگر تدبیری بخاطر رسیده بیان باید کرد مولانا فرمود که صواب آنست که خواجه قطب الدین چشتی تردد
ملک فخر الدین نقل از زبان امیر گوید که داعیه دارم که فرزند لاغری را با بعضی از معتمدان باردوی همایون فرستم تا مقرون بشهادت ایشان باشد و معروض گردانند که ملک فخر الدین امتثال یرلیغ همایون
فرموده شهر را تسلیم کرد و مراسم ایلی و یکدلی بجای آورد و چون این خبر برسد همچنان است که از بارگاه فلک اشتباه بتشریف خاص و یرلیغ بزرگ سرافراز گردانیده و بتمام ملوک غور عظام تمیز یابد و آوازه
قائمه در آفاق و اقطار عالم شیوع تمام دارد و بیشک پادشاه عادل از لاغری خواهد پرسید که ملک قلعه را تسلیم نمود یا نه چون مناسب چنان مینماید که ملک محمد سام نویسد که فرزند لاغری را با بیست تن همراهان
بقلعه گذارد تا کیفیت حال به پادشاه معروض گردانند و سخن او دروغ نشود و این صورت خود بعید است که عرض افتد که ملک با وجود اظهار یکجهتی و اقبال فرمان هیچکس را از ملازمان پادشاه بقلعه راه نداد دانشمند بهادر را این سخن
دلپسند افتاده شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را با ملک بلاو یکی از اقارب خویش نزد ملک فخر الدین فرستاد و خود نیز از این التماس برنجید و با خواجه گفت که من بهدایت سید استم که این ترک سر بکشد و عهد و پیمان
خویش وا نکند شیخ الاسلام زبان بنصیحت گشاده گفت این چه گمان است که میکند که میان ملک و امیر دانشمند نزاع واقع شود و ملک بلاو دیگری گفت ای ملک امیر میثاق خود درست کرده سخن را
در مجلس همایون سلطان بطریق راستی در میان آید و من سوگند میخورم که نظر امیر در این قضیه بصلاح حال است ملک فخر الدین گفت که آنچه امیر و ملک میگوید محض صدق است و همین مواجب سلطان است اما ترسم
که بوسوسه ابلیس تلبیس دانشمند بهادر از جاده صواب منحرف گشته قصد حصار کنند و ایشان در مقام مخاصمت و منازعت آمده فتنه روی نماید که تلافی آن در حیز امکان نباشد چه این جماعه
جلد و متفق باشند تخصیص محمد سام که سردار دلاوران غور و منبع شر و شور است ملک بلاو گفت امید مخلصان حقیقی آنکه امری که مستلزم صلاح حال باشد بظهور آید و بمحض عنایت قوت بخیر نفع آن انجامد
سلطان و آن باشد و هیچ زیاده بر سخن آنکه خواجه قطب الدین چشتی و ملک بلاو بتغیر التماس سابق کرده الحاح نمودند ملک بمحمد سام رقعه قلم آورده مضمون آنکه پدرم پسر دانشمند بهادر با خواص خویش بر پای
حصار خواهد آمد باید که در استرضای تقصیر نماید بعضی گفته اند که در سر مکتوبی فرستاد که محمد سام خود را ابکر و غدر دانشمند نگاهدار و نوشته ملک در باب اطاعت خواجه قطب الدین بمحمد سام رسانید
گفت آنچه ولی نعمت من گفته بتقدیم رسانم چون امیر بخشم فرماید خدمتگاری بجای آورم شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمد دانشمند را از مطاوعت محمد سام خبر داد و قربان امیر بهیچ گشته
یکدیگر را بشارت دادند که حصار بدست آمد و امیر دانشمند از شیخ قطب الدین پرسید که در حصار چند مرد سپاهی اند شیخ گفت دویست و پنجاه مرد غوری و پنجاه سنجری اند که هر یک بهنگام نبرد با شیر
پنجه در پنجه اندازند مولانا وجیه الدین فرمود که در این ولایت پانصد مرد غوری بودند چهارصد کس از ایشان بخدمت ملک بقلعه رفتند و جمعی که اینجا ماندند اگر بسیار است صد نفر خواهد بود
و من تفحص نموده که با محمد سام زیاده از سی کس همراه نیست قطب الدین روی با امیر دانشمند آورده گفت که اگر امیر بجهت آن بحصار رود که فتنه انگیزد باری از سر این درگذرد چه محمد سام و پلیدوز و لعمان کرمی
و فرخ زاد و ابو الفتح جماعتی اند که بسیار کنند و از آن می اندیشم که خشم خود بر امیر رسد و این همه سعی باطل گردد و دینا سوسی در اصل غور دانشمند بهادر بخندید و گفت ای شیخ من نزد بهادر
که من نقض عهد نزد آورم و بنیت فتنه متوجه حصار شوم و نسبت بجمال الدین محمد سام و کسان ملک بد اندیشم و در خفیه با فرزند خود طغامی و لاغری قرار داده که شاد ینالتگین با یکه تن تقریب
و سر صد باشید و چشم و گوش بمن دارید و هر گاه که من در حصار بحان خود از سلاح دار طلب کنم محمد سام و اتباع او را بگیرید ایشان گفتند بالسمع و الطاعه و امیر سوار شده
متوجه بنظر حرت شد و بیرون آمد و هندوی منجم اکه دم از زبان میزد میرد و کیل بزن برهمن که رفتن بلابان حصار مصلحت نیست پایه هند و رملی کشید و گفت ای ولی
چه از اشکال که متوجه دولت اندیشه پیوند است بوی خون می آید و بوئی که تعلق با مادی دارد و در نهایت قوت است دانشمند از این سخن با اندیشه مند گشت مولانا وجیه
حال پریشان روزگار مدار و باری تعالی علم غیب بایشان نداده ما مشاهده کرده ایم که آنچه منجمان و رمالان میگویند خلاف آن ظاهر میشود مولانا جوهی خود دلایل
امیر دانشمند خرم شده و بر زمین حصار مایل و از عقب گشت لاغری را با بیست کس از پیش فرستاده و از عقب لاغری را با ده نفر روانه گردانیده فرمود که منکوبی که از زمره اقربا
و چون لیبنزاده لاغری بحصار در آمد جمال الدین محمد سام بشاشت تمام باستقبال شتافت با عزاز و احترام تمام او را بخرگاه ملک فخر الدین فرود آورد و در یکساعت غیر
در حصار حاضر شدند محمد سام شراب لعل فام و نقل مهیا ساخته لاغری کاسه پیش داشت و آن جماعت را بشراب خوردن مشغول گردانیده هر لحظه مجلس بر سبیل هوا و انواع
با خود می آوردند کان و اطعمه و در این اثنا کاجوی بر دست از خرگاه بیرون آمد و نظر بر اطراف و جوانب حصار می افکند ناگاه دید که چهار کس از سبازان غور با سلاح تمام در پس دیوار نشسته
دهشت زده استیلا یافته بازگشت با محمد سام گفت ای پهلوان در پس فلان دیوار جمعی را دیدم که مسلح بودند مگر ایشان را در کمین نشانده که ما را بگیرند
امانشیم و چماق بدست گرفته جمله بر آن جماعت کرده ایشان را با ده نفر دیگر از حصار بیرون انداختند خبر بدانشمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جمعی را که سلاح پوشیده بودند از قلعه
خارج گشت و چون دو ساعت از روز گذشت دانشمند با صد و پنجاه کس از مردان کار و دلیران نو بکار بحصار در آمد بنابر آنکه جمال الدین محمد سام گفته بود که هیچکس از اتراک
زره اندر قبا پوشیده و خنجر و کارد در موزه تعبیه کرده بودند و چون دانشمند از سر غضب فرمود

سپاه امیر دانشمند و آن تولجی بسر سپرده با ولوس و باتفاق مدتی شد ظاهر بلده طیبه هرات را معسکر ساختند و بوجای ایلچیان کوه پیش ملک فخرالدین فرستاده پیغام داد که محمد سام پسر را با فرزندان
برادران و اقربای و اعیان و امرا و لشکریان بقتل رساند اگر این مهم بفرمان تو بوده اعلام نمای و الا مردم هرات مثابه ساختند که او را با سایر خونیان با سپارند و هر چه گرفته اند از اموال و اسباب باز پس دهند تا آتش
فتنه فرو نشیند و مهم از قیل و قال بجنگ و جدال و حرب و قتال نرسد ملک فخرالدین در جواب بوجای سوگند یاد کرد که من محمد سام و شیخ آزرده را بقتل امیر دانشمند امر نفرموده ام و بدان کار اصلاً وقوف
نبوده ام و او را نیز چنان جرأت اقدام نموده و حالا بفرمان من مردم شهر مطیع او نیستند و اگر فرمان تسلیم امیرزاده نمایند چه مقدار ده هزار مرد تیغ زن شهر از مطیع و منقاد محمد سام اند و از اکثر اعیان سپاه دشمن
دانشمند مهیم و شیکن چون این سخن بالوجای رسید در غضب شده فرمود که ملک فخرالدین نیز از حکم پادشاه پیچیده آن جماعت را بر انداختند که پدر مرا بقتل آوردند اکنون میگوید که من از ایشان خبر ندارم اگر تحقیق
باری نصرت سپاهی و مدد محمد سام را بقتل رسانم و قلعه را بحکم الخراب برابر سازم و چندان از ساکنان ایشان بکشم که عدد ایشان علام الغیوب داند و بوجای خاطر بر محاصره و محاربه قرار داده سر عنان با نظر بر تخریب
دهستان و نهالک و غیر ذلک فرستاده مجموع حکام و ولات و بلاد و قصبات الملبد اشت و صناع و محترفه و اهل سوداد و معامله از اطراف فراهم آورده فرمود سیصد دکان در حوالی شهر ترتیب گردانیدند و دولت
تهیه و از ملک غیاث الدین ملک جلال الدین ملک قطب الدین و جمال الدین قاضی و امیر عمدة رکن الدین از ولایات و اعمال و اعیان ولایت با خود بکام مرو و غرجستان با مقداری هزار مرد از ایشان در مجلس بوجای جمع
گشتند و استادان ما هرا جمعی در فنون کار با خود آورده بودند و باز نموده و ساختن منجنیق و ارابه مشغول شدند و چون آلات حرب آماده شد در غره شعبان سنه ست و سبعمائه بوجای با تمامت لشکر از هر جانب کمر سعی
کشیده سپاه و بازاران غوری و هجری بلی و خلخ موازی هزار و بیست مرد با تیغهای مسلول بیرون آمده مانند شیران آشفته حمله آورده و در هر جانب بر یکدیگر افتاده داد جدال و قتال دادند تا سه روز آتش حرب
بر منوال افروخته بود و چون فتح بسهولت میسر نمیشد جمعی کثیر از بهادران بوجای بقتل آمدند و در شهر بسته نو آمد پل ملان بالشکرگاه ساخت گفت این دوان جنگ مصلحت نیست بدین تدبیر
دران مسالک داخل و مخارج هرات را ضبط کنیم و لشکریان را بشهر نتوانند برد و لا محال محصوران از قلت خوردنی و کاهش قوت کافی افتند و چون قوت و قوت ایشان بسوی از انعدام نهند با چاره جز قلعه
تسلیم نمایند و این رای پسندیده امرا افتاده بوجای حکم فرمود تا مردم دلیر هشیار بمحافظت طرق قیام نمایند و از آن جهت بوجای برگشت و با وجود سعی بهادران هرات در این ایام هر شب جمعی
از شهر بیرون آمدند و جهار [illegible] از ابواب شب محاصره لشکر یاران بوجای ای اقتند میدانند و خلال این احوال ملک فخرالدین مریض شده بجوار رحمت ملک غفور پیوست و چون این خبر محمد سام رسید با خواص
گفت که انشاء این راز تنها بپوشید و [illegible] شکسته شوند و لشکریان متفرق نشوند و زبان ملک فخرالدین نامه نوشتند مضمون آنکه دو سه روز عارضه رو نموده بحمد الله که صحت
اکنون باید کاه کار بر اهالی هرات خاطر جمع دارند و در جمیع امور با پسر [illegible] محمد سام باشند بهم در بزرگی برادران غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد باده هزار مرد غوری مستعد حرب باشند و بر این
جمعی از کلها آمده خبر فوت ملک را بمحمد سام رسانیده بودند پهلوان مظفر اسفزاری بصلاح ملک فخرالدین بار دیگر بوجای رفته صورت واقعه را پیش او تقریر کرد بوجای مستبشر و شادمان گشته
بعنایات بیکران سرافراز [illegible] با امرا و نواب بعشرت و طرب مشغول شدند و شب رسانیدند و روز دیگر با سپاه آراسته متوجه شهر شد و محمد سام نیز باده هزار کس بیرون آمده بود و گاه
رسیدند تنور حرب گرم گشته از جانبین جماعتی کشته و جمعی مجروح گشتند در آن معرکه مظفر اسفزاری ندا در داد که ای غوریان بکجا ملک فخرالدین را وفات شد دست از کار زار باز
که امیر بوجای در مقام عفو و عنایت است نعمان غوری که بر برج حصار شمعان بود آواز برکشید که ای اسفزاری ناکس این سخن دروغ است زیرا که دیروز نوشته بخط ملک رسید که
دارد سر از بدن تو برگیرم چون بوجای آواز نعمان شنید پرسید که چه میگوید گفتند تکذیب اسفزاری میکند و میگوید که ملک فخرالدین زنده است بوجای مترد و شده از مظفر
ملک وفات کرده با وی ضمن این خبر حیله بخاطر او راه یافته مظفر گفت من آنجا بودم که درگذشت و در حضور من نعش کردند بوجای از این سخن مستبشر گشته و مدتی سخن میگفتند که ملک
از خلق اعراض نموده و در قلعه خیسار ساکن شده بعبادت مشغول گشت القصه از آن روز من الفلق الی الغسق جنگ قایم بود اهالی و طبلها در ناله و کرنای در فغان و عامل اجل در عمل
متحیر بود و چهار روز دیگر فریقین بدین طریق حرب مینمودند در روز پنجم محمد سام از شهر بیرون نیامد اما پهلوانان و دلیران سپاه از جنگ با سور گردانیده و دو لشکر در برابر
بوجای پیاده شد و سایر امرا و اعیان با او موافقت کردند و غوریان را منهزم گردانیده بکنار خندق رسانیدند و محمد سام با هزار سوار از دروازه بیرون آمده مخالفان را
باز پس نشاند و هفت هشت نوبت بحملات متعاقب یکدیگر را مصدوع نمودند و از هر طرف جمعی کثیر قتیل و جریح گشتند و مدت محاصره امتداد یافت و در این اثنا پهلوان یار احمد
غدر سرانداز شیده بقتل رسید مفصل این مجمل آنکه در شهر هرات شخصی بود که او را یار احمد میگفتند و این یار احمد را مولد سیستان و محل نشو و نما دار السلطنه هرات بود و در اوان
حال بکشتی گرفتن و تیر انداختن مشغول بودی و چون در آن فن بدرجه کمال رسید ملازم ملک فخرالدین شد و هر روز ایام رتبه او در ترقی بود تا مرتبه خلافت
تمام یافت چنانچه در خلوات و ملا از ملک مفارقت نمودی و در امور ملکی دخل کردی و ملک و ارباب مناصب را چون حسن مدبر منسوب داشته و قریب به دویست کس از اهل
در تابین او بودند و چون محمد سام دانشمند بهادر را بقتل رسانید و در هرات فرمان روا گشت دم از استبداد و استقلال زد نائره حسد و حقد در باطن پهلوان یار
ملک فخرالدین بمحمد نهاد و شیکی تیر گرایکنت شوکت و تبع داشت اساس محبت استوار گردانیده و ایشان را روز بروز بنوازش خویش برده گفت اندیشه در ضمیر دار
در آن

فرمود لشکر از شهر بیرون آمده مردم در کار و بار خود قرار گرفتند و محمد سام با دویست کس در قلعه بماند و روز دیگر با ده کس پیش بوجای آمده بوجای او را در آغوش کشیده گفت از انتقام تو دلم را ستم
در سیم عفو بر زلات تو کشیدم باید که خاطر جمع داری و در حصار کشتبای با معدودی چند از نوکران با آنجا روند محمد سام تقبل نمود و بوجای بخلعت خاص اختصاص بخشیده فرمود تا امرا و ایلچیان
کاسه‌ها نشستند و هر یک را چیزی بدو بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای بخرگاه خاصه رفته محمد سام را طلبید و مجلس عشرت بیاراست و چون صورت شراب در دماغها استیلا یافت محمد سام از خرگاه بهانه
بیرون آمده با یاران خویش گفت که بوجای مست است و زیاده از ده تن در خرگاه نیست مصلحت در آن است که تیغها برکشیم و او را با حضار مجلس بقتل آوریم و تجدید بیعت نماییم و آوازه دلاوری خود در آفاق
منتشر گردانیم یاران محمد سام چون لقمان و فرخ زاد و یحیی و امیرک غوری و رستم باتفاق گفتند که اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هرات در معرض زوال و نکال آیند و بنا بر قلت عدد ما از این امر در مشکل تر …
بیرون رفت محمد سام از سر آن خیال درگذشته نماز شام باجازت بوجای عازم قلعه شد و روز دیگر شاه اسمعیل با ده کس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده تشریف دلنواز یافت و بازگشت و بعد از آن
تاج الدین یلدوز بیارگاه بوجای شتافت و بوجای در زیاده بر محمد سام اعزاز و احترام نمود و مدت سیزده روز سرهنگان یکان یکان پیش بوجای میرفتند و خلعت و اسپ و آفتابه یافته باز میگشتند و در اثنای این اوقات بعضی
از اهل حصار پراکنده شدند و سیستانیان بملک نیالتگین پناه بردند و زیاده از صد کس با محمد سام در حصار نماندند تمام رجال او راه یافته بعد از این حال امیر یساول که امیر الامرای خراسان بود با پنجهزار مرد در رسید
و پیش از این محمد سام قاصدی نزد او فرستاده گفته بود که اگر امیر بنفس خویش بدین صوب تحتم (?) فرمایند بخدمت مبادرت نموده آنچه در تحت تصرف دارم از قلعه و غیر آن بسپارم با جمله امیر یساول در …
نزول فرموده ایلچی نزد محمد سام فرستاده که بی عذر و غدر متوجه جانب ما شو تا بر ترتیب و حمایت تو از شر بوجای متعدی مصون و محروس باشی و در این باب سوگند بر زبان راند که من نگذارم که بوجای … رساند
بلکه تو را بانواع احسان و اصطناع محسود اشکال و اقران گردانم محمد سام بر امیر یساول اعتماد نموده با جمیع سکان دیار حصار پیش او رفت و خدمتش محمد سام را با اتباع و سرهنگان …
خصمان تو را بتو تسلیم نمودم ایشان را بفرمان اولجایتو سلطان بقتل رسان و از جملکا هرات بیرون رو که حکم چنان است که بوجای جز کشندگان پدر خود و برادران کسی را تعرض نکند و در هرات هیچ …
نماید و برود و روز دیگر بفرموده امیر یساول بعضی از ملوک بوجای تاج الدین یلدوز و لقمان را با بیست تن از مبارزان غور در نواحی پل مالان بقتل رسانیده طبل ارتحال فرو کوفت و محمد سام را …
گران برد و بعد از چند گاه او را با نوکرانش مصحوب روانه عراق گردانید و این خبر بامیر یساول رسیده گفت که چون محمد سام بخدمت اولجایتو سلطان رسد از من شکایت کرده گوید که من پناه بامیر یساول بردم
و او اولاد و اموال من گرفته و اسیر کرده مرا به بوجای سپرد و بعد از مشاورت با امرا محمد سام را از راه باز گردانیده و چون بوجای از سر غضب مراجعت نمود محمد سام را باو تسلیم کرده فرمود تا او را
بقتل رسانید و خلق هرات از شر او خلاص یافته سجدات شکر بجای آوردند و صدقات و نذور بارباب استحقاق رسانیدند و امیر یساول اهالی هرات و رعایا را استمالت داده بر عمارت و زراعت تحریص
نمود تا آن زمان که ایالت ولایت هرات ببرادر ملک فخر الدین ملک غیاث الدین قرار گرفت و هرات در معموری بحالت اصلی معاودت نمود. ذکر تتمه احوال ملک ناصر و نهضت پادشاه
اسلام پناه بجانب رحبة الشام با عساکر گردون مآثر چون ملک ناصر بار دیگر بر ممالک مصر و شام مالک و مستولی شد چهره حال از …
مخالفان دولت قاهره بزعم خویش تسلطی جست بیان این سخن آنست که در اندک فرصتی صد و هفتاد تن از امرای مصر و شام که از ایشان دغدغه در خاطر داشت از روضه حیات
بممات فرستاد بیت تیر دهر در این سخن در نیست + که زندان دشمن از گور نیست + و از اندیشه بطش و سیاست او قرا سنقور والی دمشق و جمال الدین افرم و جمعی دیگر از امرا
متوحش گشته با پانصد کس سوار از ابطال جنود و خبر این موجود بعزم پابوس اولجایتو سلطان از ولایت شام بیرون آمدند و در مقدمه رسولی بوالی ماردین
خود اعلام دادند و حاکم آن سرزمین صورت قضیه را معروض سریر سلطنت مصیر گردانید امیر قتلغ قیا و داود جی بموجب فرموده روان شده با بیرنغ و یابزه در دیار بکر بدیشان پیوستند
امرای مصر بعد از طی مسافت بحدود سلطانیه که مرکز اعلام دولت سلطانی بود رسیدند امرا آنجا شرائط استقبال بجای آوردند و مصریان بتقبیل بساط جلالت
انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و مبلغ شانزده تومان از خزانه وجه ایشان مصروف گشت و نوکران آن
بانعامات محظوظ شدند و بنظر … سنقر گشت و امیر حسام الدین مهنا سرور اعراب شام نیز پای از دایره متابعت و مطاوعت ملک مصر بیرون نهاده …
جهان نورد باظهار ایلی و انقیاد متعاقب بپایه سریر اعلا روان کرد و مراحم سلطانی و عواطف ایلخانی ملتمسات قبول بظهور رسانیده یرلیغی مشتمل بر استعطاف و
خاص و تشریفات فاخر و برات سه هزار تغار غله بر عراق عرب بار دیگر مصحوب ایلچی روان کرد و در آن اوان امرای مصر و شام از افراط جور و بیحد …
در مجلس همایون بکرات و مرات حکایت کردند و ملتمس شمول رحمت سلطانی که کفیل انتقام مظلومان بود از ظالمان ایشان آنکه توجه جانب شام نموده لوای فرمان فرمود که
یورش قیام نمایند و چون سپاه نصرت پناه بر درگاه پادشاه جوان بخت مجتمع گشتند اعلام ظفر انجام بجانب رحبة الشام در حرکت آمد و بعد از قطع مسافت
و چند روز … پادشاه با تمام نمودند و در این اثنا امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد رسیده بملازمت … بانعامات شاهنشاهی بهره ور گشتند و تشریفات خاص …
… بموجب … حکومت و لایحه کوفه و حله با اعمال و مضافات آن حاصل آنها مبلغ چهل تومان بود بنام امیر مهنا مهیا گشت و در قشلاق موصل بلا نزاع …

مردم لشکریان شاهزادگان‌اند که از راه بدخشان آمده‌اند و بعد مخالفان میروند علی شاه گفت اکنون مصلحت چنان می‌نماید که در این خبرها توقف کنیم شاید که از آن قوم کسی بدست ما افتد بوجای این سخن را
پسندیده داشته عنان باز کشید بعد از ساعتی بیست نفر از بدخشانیان جدا شده متوجه آنکه زود بپادشاهزادگان ملحق شوند در حرکت آمدند و لشکریان بوجای رسیده بطریق ایلغار قوم سپاه ماوراءالنهر
با ایشان مختلط شده مردم بوجای ایشان را گرفته بخدمت امیر خود رسانیدند و بوجای بتخویف و تهدید تمام از احوال مخالفان استفسار نمود درماندگان گفتند که شاهزاده کبک و عیسور و داود خواجه
و فولاد با شصت هزار مرد آهن پوش از آب آمویه گذشته‌اند از اینجا تا منزل ایشان ده فرسنگ بیش نیست بوجای دو کس از بدخشانیان نزد امیر یساول فرستاده در آن قبل رسانیدند شاه بدخشان گفت که
مصلحت در مراجعت است بوجای جواب داد که فرسنگی چند پیشتر رویم تا پیش از این بر قضایای معاندان مطلع شویم بوجای و شاه بدخشان با سیصد سوار روان شدند و با قراولان شاهزادگان رسیده
در آتش و محاربه تیغ در روی یکدیگر کشیدند و کوپال بر سر و بال هم کوفتند و از جانبین غریو و خروش مردان و صهیل اسپان بچرخ گردان رسید لشکر منصور آثار جلادت بظهور رسانیدند و قریب بصد کس از
مخالفان بقتل آوردند و منکلی نام امیری را از خویشان امیر نوروز اسیر و دستگیر کردند چون بوجای دانست که کبک اغلان و دیگر شاهزادگان با سپاه انبوه نزدیک‌اند هنگام صبح مراجعت نموده روی
بمرغاب نهاد و بمقصد رسیده آنچه دیده و شنیده بود بعرض امیر یساول رسانید و امیر یساول در باب صلح و جنگ و حرکت و درنگ با امرا و اعیان سپاه مشورت فرموده اکثر اعیان ایشان بواسطه کثرت دشمن بجنگ
رضا ندادند امیر یساول گفت هر که در عواقب امور اندیشه بسیار کند از او شجاعت نیاید من باری از بسیاری اعدا و قلت مردم خود دغدغه ندارم و متوکل علی الله بر حوادث اقدام خواهم نمود
اگر غالب آیم فهو المطلوب و اگر مغلوب گردم نزد خالق و خلایق معذور باشم و از سرزنش ملامت کنندگان دور و اسباب حرب قرار گرفته روبدشمن آوردند ع چو خورشید تابنده بر چرخ شاهزاده
کبک و عیسور و داود خواجه با انبار اعمام و لشکری چون کوه آهن و دریای مواج بحدود مرغاب رسیدند امیر یساول جرانغار و قول بسیار است و ... تومان ... در موضع قرار گرفتند و چون
قیس دست امیر یساول پیش از آنکه معاندان بجنگ مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله کرد و شاهزادگان از این جرأت و جسارت در غضب رفته و همه اتفاق نموده شمشیر انتقام از نیام برکشیده
متوجه او شدند و بهادران طرفین چندان بقتل رسیدند که از خون ایشان رود می‌تر رفت و روی بمرغاب نهاده و از خون دم از زر کشتگان صحرا و دست گلگون گشت و امیر یساول مانند
شیر خشمناک بر یمین و یسار می‌تاخت و سپاه را بر جرأت و ترغیب و تحریص می‌نمود شاهزادگان چون تجلد خراسانیان مشاهده کردند مجموع حمله آورده در قلع و قمع ایشان اهتمام تمام نموده
غلغله در زمین و زمان افگندند و چون لشکر ماوراءالنهر اضعاف آن لشکر خراسان بود خراسانیان دریده در پیش نگونسار کوس بلند خشک نغماره چون مند روس بیت
بیچاره کی بر روی برکاشتند ... سراپرده و خیمه‌ها بر داشتند امیر یساول و بوجای با هزار سوار پای ثبات و قرار محکم کرده داد شجاعت و مردانگی دادند ... مهمل نگذاشتند عاقبت امیر یساول
با هفت نفر از آن مهلکه بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل تن در میان لشکر گرفتار ماند چنان کار زار شد ... از آن چهل نفر کشته شدند و بوجای نهایت سراسیمگی خود
سپر گرفته دست بکمان برد که از قربان بیرون کشد و بزخم تیر مخالفان از خود دور کند ناگاه بضرب نیزه یکی از بهادران ماوراءالنهر از کوه از زین درگشت بیت بالای آن بارگی
سر نامدار ش در آمد بخاک و از روز تا شب بسور مانع آمده گفت و عقب نثر بیان رفتن مرد اهل خرد بسوم است بیت چو تقدیر گشت شود ... کس بسته بر خصم راه گریز ... یک
و داود و خواجه و فولاد و سایر شهزادگان و هر که از خراسانیان بجنگ کند بسوران گرفتار گشت شاهزاده بسوی ایشان از تو ... الاغ داده بمواطن خود فرستاد و چون اشهر لعام امیر یساول کشته
شدن بوجای بسمع الجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه کشیده متوجه خراسان شد و آوازه توجه او در آن بلاد اشتهار یافته سپاه ماوراءالنهر مراجعت نمودند و الجایتو سلطان بمعاودت
مخالفان شنیده از راه بازگشت و عنان عزیمت بجانب سلطانیه منعطف گردانید و حکم کرد تا در برج سلطنت گوهر کان خلافت سلطان ابوسعید بخراسان رود و در آن ولا

بحکم پدر الجایتو سلطان در ایالت حاکم و فرمان روا شد ذکر نهضت پادشاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادر خان بن اولجایتو بن ارغون خان بدار الملک خراسان

چون خبر پریشان احوال مردم خراسان کرة بعد اخری بسمع همایون اولجایتو سلطان رسید خاطر خطیر در
احوال رعیت آن ولایت مصروف داشته با قرة العین خویشتن سلطان ابوسعید که در اوان کودکی آثار رشد و نجابت از ناصیه همایون او تفرس می‌نمود گفت که از بدایت جلوس
جد اعلای تو هلاکو خان تا غایت از شاهزادگان هر کدام عزیز بوده اند بضبط و حکومت خراسان متعین شده اند آخر الامر از آن منصب بمرتبه سلطنت
ارغون خان و غازان خان و من که سلطان شده ایم اکنون تورا که ولی عهدی آثار توفیقات الهی از جبین تو پیداست بایالت آن ولایت معین ساختم و سخن
معتبر اند و در آن دولت مصمم شده اند بجلادت و وقایع روزگار مهذب و مجرب گشته و سرد و گرم روزگار دیده و لیل و نهار چشیده ملازم تو ساختم تا بکار ایشان سخن و ضبط
متضمن صلاح ملک و ملت بوجه اند بود و تجاوز ننمایی شاهزاده بسیار دوازده ساله در جواب گفت که از رأی ایلخان در نگذرم و امید بعنایت یزدانی و یمین دولت
که از بنده امری صادر نگردد که موجب شرمندگی و خجالت باشد و چون الجایتو سلطان در سال قرة العین سلطنت بجانب خراسان قرار گرفت حکم فرمود که امرا و ارکان
بیلاق اولاد خود اشتغال نمایند تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند و بر سبیل موقر و معین باشند و دیوانیان بر حسب فرمان ما یحتاج سلطان ابوسعید را از جواهر

ابو سعید از جواهر و نقود و تبرکات و ثیاب قیمتی با اسپان بادپا و استران رهوار و شتران قطار بار بردار و غیر ذلک ترتیب داده بخواجه مرجان که مشمول عنایات شاهزاده بود تسلیم
نموده همراه کوس و علم و طبل و سنجق و سایر آلات و ادوات پادشاهی مرتب داشته سپردند و اولجایتو سلطان نوبانداز تا اردوی شاهزاده در پیش اردوی بزرگ رسید و برزدار
پیشه فتح بر آمده سلامه شرفیابی یافته بعد از آن بگنج و سه گانه تصدیق اشغال سلطانی را بمعنی متعین ساختند و ایلچیان جمیع ملازمان شاهزاده عالیمقدار تشریفات فاخره و انعامات وافره
خوشدل و مستظهر گردانیده و امیر سونچ را که باسم اتابکی شاهزاده موسوم شده بود پیش خوانده بزبان گوهرافشان گذرانید که سوابق اخلاص ترا بالواقع اختصاص نسبت بدودمان
چنگیزخان پیشتر از آن وثوق تمام و اعتماد مالاکلام بتو دارم و فرزند جانی خود را با اولاد امراء و اعیان بارگاه سلطنت تو میسپارم باید که از شرایط خدمت و مراسم شفقت دقیقه مهمل نگذاری و ایشان
نیز از رعیت من اند مرا امید آنکه بیرون نخواهند رفت و مباد اتعهد آنکه پادشاه میپروردوام و پادشاهزاده می پرورم حرکات ناملایم که موجب اختلال ملک و مال باشد از تو صادر گردد و بدان
سبب معرض سخط و غضب باشی امیر سونچ عرضه داشت که من کیستم که از حد خود تجاوز نمایم و بخلاف حکم و خلاف یاساق پادشاه عمل کنم عنایت و عاطفت ایلخانی مرا باین مرتبه رفیع
رسانیده اگر قدر نعمت سلطانی ندانم و بلوازم شکر آن قیام ننمایم شایسته عقوبت و نکال باشم القصه در شهور سنه ثلث عشر و سبعمائه شاهزاده بالازمان خاصه روان شد و قد
و آن سال ییلاق در کوشک مراد که از نواحی ماندران است گرد نمود و عجب آنکه مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله علیه با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال چنگیزیان
تخصیص قضایای که از مطلع سعدین که از مصنفات آن جنابست در این محل این عبارت نوشته که لشکر خراسان که امیر یساول و امیر علی قوشچی بجنگ شاهزاده کبک رفته بودند
منهزم شده در کوشک مراد بمراد رسیده و حال آنکه امیر یساول و بقیة السیف که از معرکه کبک و شاهزادگان ماوراءالنهر خسته و مجروح و منکوب و مغلوب جان بیرون برده بعد از بیشانی
و سرگردانی باردوی شاهزاده میرسیدند ملخص سخن آنکه چون آوازه توجه سلطان ابو سعید خان در ملک خراسان شیوع یافت امیر یساول و ملوک غور و سیستان و سرداران دیگر ولایات
مراسم استقبال بجای آورده نزد و ساکنان آن دیار بعد از امن و امان غنوده و چمن مملکت بتازگی نضارت و طراوت یافت و در خلال این احوال چون تیمور از نزد امرای شاهزاده
میسور برسالت او رسیده عرضه داشتی مشتمل بر مهم و تحریکی دانقیاد اولجایتو سلطان رسانیده ملتمسات معروض داشت

ذکر وحشتی که میان شاهزاده میسور و کبک پسر دوار خان روی نمود و بدان سبب میسور در ماوراءالنهر آتش بیداد افروخته از آب عبور نمود

شاهزاده کبک بنابر نفاری که از میسور در خاطر داشت پیوسته در مجلس برادر خود ایسن بوقا خان که حاکم الوس جغتای خان بود غمز و سعایت میکرد و میگفت که میسور با اولجایتو سلطان ضمنا موافقت
و مصادقت دارد و ایلچیان او بجانب عراق آمد و شد مینمایند مباد آنکه فتنه انگیزد و خلق ماوراءالنهر را از آب گذرانیده بخراسان در آرد ایسن بوقا بدان کلمات التفات نمی نمود و میگفت
که میسور اعتماد کلی است بر قرار با خلاف نخواهد کرد و چون شاهزاده به خراسان در آمد تو جای بن دانشمند بهادر را کشته با غنایم فراوان باوطان خود بازگشتند شاهزاده
کبک بعرض ایسن بوقا خان گردانید که اگر میسور در مقام موافقت نمی بود ما را از رفتن منع میکرد اکثر خراسان را در تحت تصرف در آورده تا مازندران میرفتیم و از امارات صدق
او با اولجایتو سلطان یکی آنکه قریب هزار کس از اسیران لشکر خراسان را آزاد و دعا علیه اوده روانه هرات گردانید اکنون او را در موقف پرغو باز خواست حاضر باید ساخت و درین مهم
اغفال و اهمال جایز نباید داشت ایسن بوقا گفت که اگر در این اوان میسور را از بخارا و ترکستان طلبیم لشکر خراسان بماوراءالنهر در آید و اختلال بحال مملکت راه یابد و چون زمستان
عبور تمام شکر آید استیره فصر تعرب فرستم و میسور را طلبیده مشته بر تفتیش یاسای چنگیزخان مهم او را بتقطیع رسانم شاهزاده کبک خوشدل و مسرور بولایتی که در تحت تصرف او بود رفته منتظر فرصت میبود
لطیفه بنیادان این سخن که با میسور طریقه دوستی داشتند او را از این معنی آگاهی دادند میسور اندیشه مند شده چین تیمور را برسالت نزد سلطان ابو سعید خان فرستاده بوده سفارت آنکه
من ایل و منقاد اولجایتو سلطانم اگر رخصت شود ایل خود را از آب آمویه بگذرانم و اگر اجازت نفرمایند ممالک محروسه خود را منغص گردانم و چین تیمور بخدمت سلطان ابو سعید رسیده
با یاد شاه هات گذرانید مضمون رسالت او اگرچه شاهزاده و چین تیمور را بانواع لطف و عواطف پادشاهانه سرافراز ساخته گفت این سخن خطر برای پادشاه است و او را باحترام تمام باردوی اولجایتو
سلطان فرستاده سلطان ملتمس میسور را با نجاح و اسعاف مقرون گردانیده اجازت داد که ایل و الوس خود را از آب بگذراند و مقرر فرمود که از حدود بلخ تا کابل و قندهار نشیمن ایشان باشند و حکم
فرمود که اگر شاهزاده میسور محتاج گردد امراء و نواب فرزند ابو سعید بلشکر و مال مدد نمایند و سلطان محمد قندهاری و چین تیمور را از مال و خواسته بی نیاز ساخته و بجهة شاهزاده میسور خلعتهای قیمتی
و کمر مرصع و اسپان تازی با زینهای زرین و سرافسار گوهرنگار روان گردانید چون چین تیمور مراجعت نموده از عنایت و عاطفت اولجایتو سلطان آنچه مشاهده نموده بود بعرض شاهزاده میسور
رسانید و شاهزاده عزیمت جانب خراسان مصمم گردانید و بعضی از امراء و کبک خان را بفقده و عیدهای فسیح فریفته ایشان را با خود متفق ساخت و چون شاهزاده کبک از عزیمت میسور آگاه
گشت سپاه بر گرفته بر تعاقب آمد و میسور پیش از آنکه منهزم شده بسوی پیش سلطان ابو سعید بهادر خان فرستاده التماس نمود که او را امداد نمایند و شاهزاده ایلچی باردوی پدر روان ساخته صورت
حال باز نمود و اولجایتو سلطان امیر علی و قوریشی پسر ایناق و بعضای گورکان را با لشکر فراوان نزد شاهزاده ابو سعید فرستاده تا بعضی از امراء خراسان را در موافقت ایشان بمدد میسور

تعجیل شده سلطنت او را بانعام خوشدل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و بیلاق استقبال اشتغال نموده سایر امرا و ارکان دولت در مرافقت امیر چوپان بخبش آمدند و چون باردوی
شاهزاده رسید چشم امیر چوپان بر نگاه ملک اشتباه افتاده از اسب پیاده شد و مجموع اکابر و معارف شرط مرافقت بجای آوردند و نزدیک درگاه رسیده سلطان ابوسعید بیرون آمد و امیر
چوپان چند نوبت زانو زده شرف دست‌بوس شاهزاده حاصل کرده بواسطهٔ آنکه در امر قوریلتای تعجیل داشتند بجانب سلطانیه روان شدند و چندگاه میان امیر چوپان و امیر سونج بجهت تقدم و تاخیر نزاع
واقع شده و امیر سونج برای صلاح حال پادشاه و تسکین فتنه تقدیم امیر چوپان را مسلم داشته این معنی پسندیدهٔ رای سلطان ابوسعید افتاد و پادشاه چون بظاهر قلعه رسید خواتین و جملهٔ نشینان
حرم عصمت باستقبال شتافتند و افسر و کمر و جامه و اسلحهٔ اولجایتو سلطان بر تخت نهاده میگریستند در روزی چند بمراسم تعزیت اشتغال نموده چون از آن مهم فراغت یافتند جامهای سیه
سرور معوض ساخته بطرب و عشرت مشغول شدند و در اوائل صفر سنه ست عشر و سبعمائه در ساعتی که مسعود از آن اقتباس سعادت مینمودند یک دست سلطان را امیر چوپان و دست دیگر او امیر سونج گرفته بر سریر
دولت نشانیدند و از بس که در و گوهر افشاندند فرق سلطانیه محسود دریای عمان و کان بدخشان گشت و آنچه شایستهٔ جلوس فرخنده آغاز خجسته انجام بود مرتب داشتند و چون از لهو و سرور
فراغ روی نمود پادشاه سن مبارکش دران اوان بدوازده رسیده بود پادشاه امیر چوپان روی بتنظیم امور مملکت و رعایت رعیت آورده حکم فرمود که احکام بدیه بزرگوار که تا غایت استمرار یافته
بر طرف باشند و حکام اطراف معدلت و انصاف مرعی داشته رعایا و برایا را بتکلیفات نا موجه که خارج شرع و عرف باشند مکلف نگردانند و باید که دهاقین بزراعت و حراثت اشتغال
نمایند و محترفه و صناع بفراغ بال در آبادانی اسواق سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در کف کفایت و قبضهٔ درایت امیر چوپان نهاد چه پادشاه بنابر حداثت سن بامور ملکی
نمی پرداخت و خدمتش در حل و عقد و رتق و فتق قضایا ممالک ایران تمکن یافته امیر ایرنجین را بحکومت دیار بکر فرستاد و امیر سونتای را بایالت ولایت ارمن تعیین فرمود و پسر
خود تیمور تاش را بضبط ولایت روم متقرر گردانید و گفت تا خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین در وزارت او رفته بامور دیوان قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علیشاه را فرمود تا بدستور
سابق در شغل وزارت سهیم باشند و امیر ابن قتلق که از جملهٔ عظما امرا بود باستصواب امیر چوپان برای دفع فتنهٔ شاهزاده میسور عازم خراسان گشت

ذکر مخالفت شاهزاده میسور و شهادت امیر یساول

چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده بشاهزاده میسور رسید خدمتش را داعیهٔ تسخیر خراسان در باطن پدید آمد و این راز با معتمد خود بکتوت
در میان آورده گفت صلاح در آن است که بدفع و قتل امیر یساول سعی کنیم چه اگر خاطر از جانب او جمع گردد هیچکس را در خراسان با ما مجال مناقشت و منازعت نماند و در
اوائل حال باظهار خلاف مبادرت ننموده اما ضمناً بکار سازی مشغول گشته و بعد از رفتن امیر سونج بعراق امیر یساول بعلت آنکه از میسوریان دختری در حبالهٔ نکاح می آورد و شهزاده میسور
سلطوی میدیهم مالی خطیر بر خراسان حواله نموده از آن وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بر هرات نوشت و ده کس از نواب خود را با پنجاه سوار نامزد فرمود که بشهر رفته زر نقد سازند و ایشان در عاشر ذی حجه سنه ست
عشر و سبعمائه بهرات رسیده و مردم را در شکنجه کشیدند و مبلغ مذکور را سر انجام داده باز گشتند و رعایا عجزه زبان بنفرین امیر یساول گشاده دست بدعا بر داشتند و پیش از این ابوبکر ولد بوجای بن
دانشمند بهادر در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان یرلیغ حاصل کرده بود که در خراسان حاکم الوس پدر خود باشد و هنوز دران امر شروع ناکرده پادشاه بجهت ایزدی پیوست و امیر سونج
آن حکم امضا نموده امیر یساول که بدان قضیه رضا نداشت سوگند خورد که تا ابوبکر در میان او را که بکتوت و مبارکشاه و تاس تیمور ند هلاک نسازم ننشینم و از سر لجاج و عناد آن نشان نوشته
بامرا هزاره و صده بوجای فرستاد مضمون آنکه امیر یساول بوبکر پدر کودک است و از عهدهٔ امارت بیرون نمی تواند آمد باید که ایشان امیر طوغان بن دانشمند بهادر را برادر خود حاکم دانند و از فرمان
او عدول نجویند و چون حکم امیر یساول بایل و الوس بوجای رسید مجموع ایشان بخدمت طوغان رفتند بکتوت بر اجمال مطلع شده بعرض شهزاده میسور رسانید که امیر یساول فرامین
سلاطین را بطاق نسیان نهاده بحکم خویش ابوبکر را که التجا بدین درگاه آورده از منصب امارت معزول ساخت و طوغان را بجای او منصوب گردانید میسور از این قضیه در غضب رفته گفت
بر امیر یساول هیچگونه اعتماد نماند و این طوی مشتمل بر مکر و خدیعت نهاد او را بر اردوی از میان بر میباید گرفت تا فتنه روی ننماید و دراین اثنا امیر یساول با خزینه معمور و اوانی زرین و سیمین و اسبان
تازی و غلامان ترک و سیصد سر و از جنس ماکولات و چند خیک شراب و ده هزار گوسفند متوجه اردوی شهزاده میسور گشت بخیل بکتوت رسیده بکتوت بضیافت مشغول شد و امیر یساول
بشراب خوردن اشتغال نمود ناگاه آواز شور و شغب از بارگاه طوغان بر آمده بامیر یساول رسانیدند که بکتوت طوغانیان را گرفته قصد تو دارد امیر یساول با معدودی چند سوار شده
روی بفرار نهاد و هنوز نیم فرسنگ قطع نکرده بود که میسوریان احمال و اثقال او را غارت کرده بودند و بکتوت خرگاه خاص امیر یساول را با جاریه که در زیر طاق کبود بحسن و ملاحت طاق بود در تحت تصرف آورده
مبارکشاه بن بوجای را با پنجاه سوار رزم آزمای از عقب امیر یساول فرستاد و امیر یساول با ده کس بظاهر هرات رسیده با ملک غیاث الدین ملاقات نمود و از بکتوت شکایت کرده ملک گفت بشهر در نتوان آمد
امیر یساول جواب داد که مصلحت در نشست او ملک غیاث الدین چند سر اسب و یراق و احتیاج سفر او را مهیا گردانید و با سی کس متوجه [illegible] گشت و مبارکشاه بعد از دو روز در جام باو رسید و آتش حرب بالا گرفت در اثنای جنگ امیر
یساول بزخم تیری از اسب گشت و لشکر او منهزم شده مبارکشاه فرمود تا سر او را از مرکب بدن جدا کردند یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید رباعی در هفتصد و هفده بیم و ماه محرم سال مه و تاریخ نقصان [illegible]
چون فلک آنگه با فراغت عید اضحی این واسطه صغیر شهادت امیر یساول ... رسید مکتوب از پیش شاهزاده میسور نیز دار و رفت عنان نمود که ..

گشتن امیر سیاول این شد که قصد قتل شهزاده میسور کرده بود و بجهة مصلحت وقت شهزاده میسور عهدنامه بپایه سریر اعلی فرستاد و مصاحب ایلچیان کاردان ارسال نموده پادشاه نیز تاکید مبانی معاهدت
فرموده و ناوشنقه مشتمل بر میثاق بیان درقلم آوردند و فرستادگان را بنوازش بیکران اختصاص داده باز گردانید

ذکر مخالفت وزیران و شهادت یافتن خواجه رشید الدین محمد صاحب دیوان

میان خواجه رشید الدین و خواجه علی شاه همیشه نقاری بود و در زمان دولت اولجایتو سلطان بنا بر مقتضی وقت مسلک آشتی
کرده بودند چنانچه سمت گذارش یافت و در ایام دولت سلطان ابوسعید چون خواجه رشید جنبت امیر چوپان آثار اخلاص و دولتخواهی بظهور میرسانید جناب امارت مآب نیز با او دم از موالات
میزد و این معنی سبب ازدیاد وحشت و نقار علی شاه میگشت و بنابر آنکه پسر خواجه رشید الدین شمس الدین عبد اللطیف در ملازمت رکاب شاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادرخان
بخراسان رفته بود و منظور نظر عاطفت پادشاه آمده روز بروز اقبال او سمت ازدیاد می پذیرفت نایره بغض و حسد علی شاه لحظه فلحظه زبانه بیشتری کشید و هر چند وزیر خواست تا بر
خواجه رشید تقصیری یا تصرفی روشن کند میسر نشد و در اثنای این اوقات عمله دیوان پیش هر یک از ایشان که تردد مینمودند بکری میرنجیدند چنانچه عادت نویسندگان است جمعی از آن طایفه
بخدمت خواجه رشید رفته گفتند که اگر حضرت صاحبی متفرون شود با خواجه علی شاه تلاش کنیم و تصرفات وی ثابت گردانیم خواجه رشید از طینت پاک بدان امر همداستان نشد و
در جواب گفت من با خواجه علی شاه بگویم که تا در مقام استرضای خاطر شما آید ایشان از پیش خواجه رشید بیرون آمده با یکدیگر گفتند که ما را کاری از این مرد نمی گشاید و نزد علی شاه تردد آغاز نهاده در قصد
خواجه رشید با او اتفاق نمودند خواجه علی شاه نواب امرا را برشوت داده تا مزاج ایشان بر خواجه رشید متغیر گردانیدند و مهم منجر بآن شد که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه به تبریز رفت و امیر سونج بعزل او راضی
نبود اما مرض صعب داشت و در آن مرض میگفت که اگر بهتر شوم مهم خواجه رشید را تدارک کنم و در آن زمستان پادشاه به بغداد رفت و امیر سونج نیز با محفه مرافقت نمود و زحمت اشتداد یافته در مدینة السلام
برحمت ملک علام پیوست و سلطان بنابر چند آنکه بعد امیر سونج بسیار گریست و بمدت اخلاف الخشم فرموده شرایط تعزیت بجای آورد و چون پادشاه از بغداد مراجعت نموده بحوالی تبریز رسید امیر چوپان خواجه
رشید را طلب داشته فرمود که وجود تو در ملک مانند نمک در طعام مطلوبست خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام و آنچه مرا در دولت شاه در وزارت میسر شده بهیچ وزیر دست نداده و حالا اولاد رشید بحد رشد
رسیده اند و هر یک رائی و جائی دارند و در آن وقت امرا اسیر دو پسر بود بالجمله خواجه رشید هر چند تمهید معذرت کرده گفت بعد از این میخواهم که بتدارک مافات مشغول شوم امیر چوپان مسموع
نداشت و گفت از آمدن بار دو چاره نیست اما چندان توقف نمای که من سخن ترا بتفصیل بعرض پادشاه رسانم و دخترانی بنام تو کمک سازم علی شاه و عمله دیوان که قصد خواجه رشید کرده
بودند وعده امیر چوپان را شنیده خائف و بی آرام گشتند و نایبان امرا بتخصیص ابوبکر آقا که نفس ناطقه امیر چوپان بود بدرهم و دینار بفریفتند تا مزاج امیر را بر خواجه رشید متغیر گردانیده
امیر چوپان اگرچه با خواجه نیک بود اما لوح ساده داشت که هر کس در آن حرفی که میخواست مینگاشت و کار بجائی رسید که منهیان بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت
دار اولجایتو سلطان بود بتعلیم پدر خویش آن حضرت را زهر داد تا از دار فنا بدار بقا پیوست و امیر چوپان این سخن را باب و رنگ بعرض سلطان ابوسعید گذرانید و دو امیر بر صدق این قضیه گواهی دادند
و پادشاه ایلچی فرستاد تا خواجه رشید را آورده در موقف یرغو باز داشتند و آن دو امیر باز بر شهادت قیام نمودند پادشاه حکم فرمود تا خواجه رشید و پسرش ابراهیم را بقتل رسانند جلاد ابراهیم را در پیش
پدر گردن زد و چون قصد خواجه رشید کرد فرمود که با علی شاه بگوی که بیگناه قصد من کردی و روزگار جزای این کار در کنار تو نهد تفاوت این قدر باشد که گور تو نو و از آن ما کهنه بود و جلاد آن خواجه نیک نفس
حلیم را از میان بدو نیم زد و این حادثه در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائة اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او را غارت کرده ربع رشیدی در تبریز بعرصه تاراج گشت و املاک او و فرزندانش بدیوان متعلق شد مولانا
جلال الدین عتیقی در تاریخ فوت آن جناب فرماید رشید ملت و دین چون رحیل کرد بنقباع گشت نقش تاریخ او کتاب شراه و چون مدت یکهفته از واقعه خواجه رشید بگذشت
رسید هر تقلیر و تاسف بسیار خورد اما چون روزگار بر مقتضی طبیعت خود عمل نموده بود هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و اکثر جماعتی که قصد خواجه رشید کرده بودند هم در آن سال معرض
بدکننده خود را بروزگار سپار که روزگار ترا چاکریست کینه گذار

ذکر ظهور بعضی از فتن و دل مشغولی پادشاه زمین و زمن و مقهور و منکوب

در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائة از اطراف ممالک سلطانی آشوب شورش پیدا آمد شهزاده میسور در خراسان با فلان کار عصیان مبادرت نموده با مازندران عنان بازکشید چنانچه تفصیل آن مفرده
بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و ازبک خان بعزم تسخیر جانب دشت قبچاق پادشاه اوزبک براه دربند عنان عزیمت منعطف گردانید و لشکر مصر و شام بدیار بکر در آمدند سلطان ابوسعید خان با امرا
بعد از آن قرار گرفت که امیر حسین گورکان با لشکر گران جهت دفع شهزاده میسور بجانب مازندران توجه نماید و امیر ایرنچین با سپاه سنگین بدیار بکر رود و پادشاه بنفس نفیس با جمعی از امرا متوجه
امرا از تحویل استخاره در حرکت آمدند و امیر چوپان از راه گرجستان روان شد و امیر ایسن قتلغ نیز رفته تا آنجا توجه آران نموده و راه از مرض یخاه سفر آن حضرت اعتبار کرد و پادشاه از استماع این نامه
ثبات بر نشان خلل گشت و در این اثنا قاصدی از پیش حسین گورکان رسیده بعرض پادشاه رسانید که شهزاده میسور با لشکر فراوان بمازندران در آمده دنبال احتیاط از سر خویش برد فتیم اگر شهریار عالمیان امید
و بتایید فیض فضل الهی و دولت شاهنشاهی با تکیه او را از مازندران بلکه از خراسان بیرون نمایم سلطان ابوسعید لشکری جرار بمدد و معاونت امیر حسین نامزد فرمود
زمستان و هر فراوان قطع منازل کرده بمازندران رسیدند و چون لشکر عراق روی بادشاه داده اند

و حصول خرجها و رحمت یسور باردوی همایون بواسطهٔ اهتمام سلطان ابوسعید و منع یسوریان و انتظام احوال خراسان امیر چوپان نیز عازم آنکه بار شد از قراباغ به بیلقان آمد مقارن
این حال امراء سلطان که بر تیمه رفته بودند قبل از ملاقات ایلخانی گریخته باردوی همایون پیوستند و بعرض سلطان رسانیدند که پادشاه اوزبک از دربند گذشته در بند رسید و لشکر سلطان
ابوسعید در آن اوان باطراف متفرق بوده بضرورت با هزار سوار از فرار گریخته و یک هزار از شاگرد پیشگان کوچ کرده اند ایلخانی بکنار آب کر آمد و فرمود که مجموع در کنار آب بخط مستقیم بر طول فرود
آمده خیمه زدند تا بنظر ایلخانی بسیار نمایند و لشکر اوزبک در آنطرف آب بعضی خطرات اظهار نمودن کرده بودند و ولایت آنجانب را بباد غارت و تاراج داده و امیر چوپان در بیلقان چون دانست که
پادشاه اوزبک در برابر سلطان نشسته از استماع نزیت خراسان کرده متیم اوزبک ملازم گردید و توقف لشکر بانند امیر باده حرکت نموده بسلطان پیوست در حین برسیدن اوزبک استیلا یافته مصلحت در نهضت دیدند
و امیر چوپان از آب کر گذشته و بعضی از لشکریان رفته مبلغی گرفته بدرگاه پادشاه آوردند و شکستی تمام بحال ایلخانی راه یافته مرتبهٔ امیر چوپان بعد مرتبه بیشتر از پیشتر ارتفاع یافت و بعضی از امرا که بسبب
نفاق با لشکریان جنگ نکرده بودند از منصب عزل کرده بر برخی از ایشان دابا سیاسات رسانیده و در مرد از معتبران را چوب یاسا زدند و بعضی جماعت که چوب خورده بودند آنطبقه که از منصب
معزول گشته کینهٔ امیر چوپان در دل گرفتند و بوقت فرصت در تهییج فتنه کوشیدند و شرح آن در این اوراق بمساعدت وقت مامول است ❊ ذکر آشوب ولایت خراسان بواسطهٔ
طغیان و عصیان شاهزاده یسور باغوای بعضی از امرا رفیقان شاهزاده یسور در مبادی دولت سلطان ابوسعید بهادرخان در ولایت خراسان خرابی بسیار کرد
بسبب آنکه بکتوت پیش شهزاده راه سخن یافته او را بر مخالفت سلطان و گرفتن امرای خراسان دلالت مینمود و امراء او روز بروز در خدمت یسور سمت تفاعد می پذیرفت چنانچه بی استصواب
او شهزاده و امراء در کلیات و جزئیات امور ملکی مدخل نمیکردند امراء ابوسعید بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند که او ماده فتنه و فساد را از میان برگیرند و چون ملک غیاث الدین کرت از بکتوت و یسور با
اندوه خاطر بود و امراء ایلچی بهرات فرستاده او را باستمداد نموده و ملک حاجی نامی را از خرقتان بجای یا صدر دسلح بعد ایشان فرستاده و امراء انتهاز فرصت نموده نیم شبی خود را بر خیل خانهٔ بکتوت زدند و بکتوت
با پنج نفر از اولاد و خواتین بیرون رفته متوجه اردوی شهزاده گشت و چون بپایگاه او رسید تیر از کمر او کلاه بر زمین زده و از امرای خراسان استغاثه نمود و شهزاده یسور بر فور سوار شده و بنفس خود جنگ
با امرا نامدار و هفت هزار کس از مردم جلادت شعار در مقدمه روان نمود و حکم فرمود که تا نماخان را سر اندند مراجعت ننمایند شهزاده جوکی در حوالی سرخس با امرا رسیده میان محاربه بپا کشید و جوکی تاب
آورده بانی فرار نمود و یسوریان اردوی امرای خراسان را بغارت کردند و بعضی از حواشی و مواشی بکتوت را استانده بازگشتند و شهزاده یسور بکتوت را بخلع گرانمایه و اسلحه و خیمه و خرگاه مستظهر گردانیده و هزار از جبر
تا بعین او کرده فرمود تا بکتوت با لازمان در باد غیس مقیم شده خود بطرف کشمیر که اردوی او در آنجا بود معاودت نمود و این فتنه در آن اوان سمت ظهور یافت که امیر ایسن قتلغ بر حکم سلطان
ابوسعید متصدی امور خراسان گشته بدان دیار آمده بود و بکتوت بخدمت امیر ایسن قتلغ آمده بر خلاف تصور امرای خراسان بکتوت را نواخته منشوری نوشت مضمون آنکه فرمان پادشاه و
و زوال تعفان بزرگ امیر چوپان خیانت که مجموع امرا بملازمت بکتوت رفته و از صوابدید او تجاوز جایز ندارند و پای از دایرهٔ متابعت او بیرون ننهند و بکتوت را تشریفات داده شادکام و منقضی المرام
رخصت انصراف ارزانی داشت و از این حرکات جمعی گمان بردند که ایسن قتلغ ضمناً با شاهزاده یسور در خلاف سلطان اتفاق نموده ❊ ذکر لشکر کشیدن شهزاده یسور بجانب سیستان
و مراجعت نمودن بجز مسیر و توجه او از انجا بجانب خراسان شهزاده یسور در سنهٔ ثمان عشر و سبعمائه از گرمسیر بجانب سیستان نهضت فرموده مکتوبی بحاکم انجا
ملک نصیر الدین فرستاده مشتمل بر وعده و وعید منطوی بر تلطف و تهدید و سوگندان یاد کرد که اگر ملک بخدمت مبادرت نماید جز لطف و احسان از جانب ما نسبت باو ظهور نیابد و اگر تمرد نماید باو آن رسد که
شنوا بد ملک نصیر الدین از مطالعهٔ مکتوب اندیشناک شده و بعد از تقدیم مشورت با نواب در جواب سخنان پسندیده گفت و ایلچیان را دلجوئی نموده بعضی از ایشان را با تحف و هدایا بار دیگر نزد
شاهزاده فرستاده باج و خراج قبول کرد و بعضی از ایشان را نگاه داشت و خواست که بر عایای سیستان مبلغی خطیر حواله کنند و در استرضای شاهزاده سعی فرماید در آن اثنا از نوشته تیمور بکو در یسور
معلوم شد که ملک نصیر الدین باید که از جانب یسور هیچ اندیشه بخود راه ندهد که مجموع بکودریان بجزن او نشسته اند و فرصت می طلبند که فتنهٔ او را از میان برگیرند زیرا که نقض عهد سلطان ابوسعید کرده و بعضی از
ولایت خراسان را از خراب و بیران ساخته و ملک هرات هر چند طلبید پیش او نرفت توان دانست که نزد دست بهم آید ملک نصیر الدین چون بر مضمون نامه وقوف یافت دل بر حرب نهاده سعی نفر از
ایلچیان شاهزاده را که بجهت تحصیل اموال موقوف داشته بود بقتل آورد و یسور تا دو فرسنگی سیستان آمده و قلعهٔ از قلاع آن ولایت را محاصره کرده و چون طایفه از لشکریان او در جنگ کشته شده بودند
بعد از فتح مجموع سکنان حصار را بقتل رسانیده و بواسطهٔ استماع خلاف نکودریان بازگشت و متوجه خیل خانهٔ آن جماعت شده بیمه را القتل اورد و از آنجا باردوی خود شتافته بکارسازی یورش خراسان
مشغول شد و شخصی از دوستان ملک غیاث الدین که محرم یسور بود او را از توجه یسور آگاه گردانید و ملک غیاث الدین امرای ابوسعیدی را که بعد از توجه امیر ایسن قتلغ بعراق در آن دیار رحل اقامت
انداخته بودند بر این قضیه مطلع گردانید و ایشان بدان سخن التفات ننموده گفتند این بابک مارا می ترساند یسور با پادشاه هرگز خلاف نکند بر تقدیری که اینداعیه داشته باشد چندان لشکر ندارد
که بخراسان در آید و یسور از ترتیب اسباب یورش فراغت یافته اردوی خود را بسیر و جرکی سپرده و از گرمسیر بزر جنبش آمد امرا که در باد غیس بودند مثل بکتوت و مبارکشاه و غیرهم باستقبال
او شتافته و شاهزاده یسور را بغایت مسرور گردانید که داشت با ایشان گفت که بخراسان رفته تا آنجا بمازندران رویم و بهیچ باید که سلطان ابوسعید تا نیابت بر تخت سلطنت ننشسته

است و تمامت مهمات ملکی الیشان میسر است اگر این خبر واقع باشد بعراق رویم شاهزاده را بر سر دولت بنشانیم و مخالفان را مستأصل ساخته مراجعت نمائیم و اگر دروغ بود خود خلل با احتیاجی نباشد بمازندران بازگردیم امرا گفتند حقوق نعمت او لجایتو سلطان در ذمت ما بسیار است و بر ما واجب آنکه فرزند ارجمند او را کوچ دهیم و مراسم خدمتگاری بجای آوریم شهزاده میور چون امرا را در توجه بخراسان و مازندران متفق یافت در باب محاصرهٔ هرات و تعرض بملک غیاث الدین و عدم تعرض او با امرا مشورت کرد هر کس در آن قضیه سخنی گفت و آخر الامر مکتوب شاهزاده مکتوبی بملک فرستاده مضمون آنکه ما در این مدت چند نوبت ایلچی بهرات فرستاده آن جناب را طلب داشتیم و تا غایت پیش ما نیامده و بکرم جبلی ابا و امتناع مکرر از ملاقات خویش با برده انگاشتیم و ما امروز بعزم تسخیر خراسان بدین طرف آمده ایم باید که بی مغفره و تحاشی با سپاه خویش بما پیوندد که مکنون ضمیر انور آنست که بعد از تسخیر بلاد در نام حکومت خراسان را تماما در قبضه اقتدار ملک نهیم و از این نوع کلمات و تقریبات در آن مکتوب مندرج گردانید چون ملک غیاث الدین بر فحوای نامه مطلع گشت روی بحضار مجلس آورده گفت که من همان روز که میور از آب عبور نموده بخراسان در آمد دانستم که از او هرگز خبر صحیح هم دم نرسد و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد و فرمود که خواجه شهاب عزیز در جواب نامهٔ شاهزاده سطری چند در قلم آورده خلاصه حکایت آنکه فرمان شاهزاده جهان میور رسید و مضمون آن معلوم شد و آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اگر شاهزاده بخراسان در نیاید بهتر باشد و بصواب نزدیکتر که با پادشاه مغفور او لجایتو سلطان و بخدمت شاهزاده علیان عهد مؤکد و میثاق موثق بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد سبب زوال دین و دولت و مستلزم اختلال ملک و ملت است و کلام الله ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها دال است بر آنکه نقض عهود نه در ملک معبود مرضی و محمود نیست و دیگر آنکه ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه باستحقاق است ملکی است که هر سروری را قوت و هر صفدری را مکنت آن باشد که در آن کوس شاهنشهی زند و سپاه شاهزاده نسبت بلشکر پادشاه و سلطان ابوسعید مانند ذره البته در مقابل آفتاب یا قطره پیش دریا چه قطره بهر صورت همیلیکی بدیوانگی ماند این داوری بود و دیگر آنکه طائفه از امرا چون یکتوب و دانقلک و غیرهم که شاهزاده را بر لشکر کشیدن بر جانب خراسان و تخریب مسلمانان ترغیب و تحریص می نمایند بحقیقت دوست آنحضرت نیستند چه بنده مخلص مشفق آن است که طالب نام نیک باشد و از برای مخدوم خود ذکر جمیل اندوزد و این طبقه از امرا که بتازگی ملازم شاهزاده گشته اند بر ایشان اعتماد و وثوق نشاید کرد چه اگر این جماعت معتمد و موثوق بهم میبودند با ولی نعمت خود سلطان ابوسعید مخالفت نمیکردند و دیگر آنکه پدران شاهزاده براق و دوا پیش از این تاریخ بمدتی با لشکر چنانچه بسمع آنحضرت رسیده باشد متوجه خراسان شده بدین ولایت در آمدند و تا نواحی مازندران رفتند و بجز تخریب مواضع چند که باره و سور نداشت هیچ چیز بر آن مترتب نشد و عاقبت خائب مراجعت نمودند اکنون تا بیست که این مردی که شاهزاده دارد در خراسان چه دست برد دیگر بنده را طلب فرموده اند که ملوک و حکام خراسان در سلک اطاعت انتظام یابند قلاع و بلدان تا مازندران مفتوح شود و سپاهی که از عراق بحرب او آیند منهزم گرداند این کمینه چون دیگران کمر خدمت و مطاوعت بر میان بندد و چون جواب ملک غیاث الدین بشاهزاده رسید دانست که ملک ایل و مطیع نخواهد شد کینه او در دل نگاهداشت و از جلکا هرات گذشته بجام رسید و بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رفت و از آنجا بتعجیل روان شد و با آنکه امرای ابوسعیدی که در رادکان اقامت داشتند ملک غیاث الدین از توجه میور اعلام کرده بود دلشان همچنان در خواب غفلت بودند و دست از شراب خوردن نمیکشیدند تا میوریان بی خبر بر سر آن جماعت راندند و خیمه های ایشان غارت نموده مال فراوان بدست لشکریان میور افتاد و امرا عیاش متفرق گشته یکتوب تا دامغان راند و میور تا وسط مازندران رفت و از او در آن ولایت خرابی بسیار ظهور یافت چنانچه دو هزار کس از اشراف و سادات و خاندانهای قدیم بدان سیر گرفتار آمدند و کشاورزان لشکر بیداد دست در داد گردون بجهت غنائم بیحد و اندازه بدست میوریان افتاد و ایلچیان را باطراف خراسان فرستاده مردم را با انقیاد دعوت فرمود و هیچکس سر از ربقه انقیاد و در بنا در دو بعد از چندی خبر آمدن امیر حسین بن امیر آق بوقا از پیش سلطان ابوسعید بوی رسید و هم در زمستان خود از مازندران بجانب خراسان معاودت نمود و شرح باقی وقایع و حالات شهزاده میور عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت **ذکر عصیان و طغیان امرای سلطان ابوسعید بهادر خان بسبب تسلط امیر چوپان** در آن وقت که امیر چوپان لشکر اوزبک شاه را شکسته از دربند بازگشت چنانکه ذکر آن گذشت سلطان ابوسعید للا امرا اول بازنمود این معنی آنکه در جنگ اوزبک تقصیرات کرده بودند و نیز بنا بر صغر سن پادشاه هیچ کس خود را صاحب اختیاری تصور کرده بحکم اشرف اعلا نمیشنیدند و سلطان این همه او را در عمل شکایت امرا را با امیر چوپان در میان نهاد و امیر چوپان بعد از مبالغه و تحقیق و تفحص اکثر امرا را گناهکار ساخت و چوب یاساق زد از آنجمله یکی قوریشی پسر علی ایناق بود که در این اوراق از وی به ایناق تعبیر رفته القصه امرا این حرکت از امیر چوپان دانسته گفتند که چوپان میخواهد که ما را بضبط و سیاست مطیع و منقاد خود گرداند پدران ما هم از نسب از آن زیاده بوده اند گشتن خود اختیار میکنیم و حکومت او را گردن نمی نهیم و بعد از تقدیم مشورت با یکدیگر اتفاق نمودند که بوقت فرصت در زمان محال امیر چوپان را بدست آورده بگیرند و در این اثنا سلطان متوجه سلطانیه شد و چوپان بگرجستان رفته پسر خود حسن را بر سر اغروق گذاشته با معدودی چند بجانب کوکجه تنگیز توجه نمود و امرا این عهد را فرصت غنیمت یافته شخصی امیر چوپان را از این تصور خبر داده خود منش با مجرد ابوبکر آیینه تا جهت تحقیق این قضیه روان فرموده ایشان بدست امرا افتاده بقتل رسید امیر ملک عزالدین که او را بحکومت کرمان نامزد فرموده بود و بعد از رفتن ابوبکر آیینه گفت که امیر اغافل نشاید بود و چوپان را اشتباه شد متوجه جانب پسر خود امیر حسن شد و بلا پیوه

او را جهت قصد نیافتند و صورت دغا و غارت کرده طایفه از نوکرانش خواب راحت بی خبر مشغول یافتند روز دیگر امرا از عقب امیر چوپان روان گشتند و چون از نزول ایشان آگاه شد با تعداد
لشکری که داشت ثبات قدم نموده صفها بیاراست و میان هر دو فریق جنگی دست داده که در هیچ تاریخ نصوص او نشان نداده اند و بنابر کثرت دشمن و اتفاق تغماق که یکی از مقربان
امیر چوپان بود و امیر چوپان با پسرش امیر حسن از معرکه بیرون رفتند و قورمیشی اورس برادر تغماق را آنجا ولا را از عقب چوپان فرستاده با ایشان گفت که در هیچ مکان درنگ مکنند و در
گرفتن او سعی تمام نمایند و امیر چوپان کلمه [illegible] خوانده در هیچ جا عنان باز نکشید و از طلوع آفتاب تا نماز پیشین رانده گرسنه و تشنه بمرغزاری رسید و دید
که در آن موضع جمعی بره کباب میکردند و آن مردم هر چند مردمی کردند امیر چوپان التفات ننموده در گذشت و اورس همان لحظه بدان مرغزار رسیده فرود آمد و بطعام خوردن مشغول شد و سگی را که
امیر نگهبان بود بهر یک از جان دشمن جان امیر چوپان چون بنخجوان رسید از حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استعانت نموده و او تغافل کرده و چون وقت مقتضی بازخواست نبود از آنجا
بیرون شد و بنده وی ملک ضیاء الدین را اسباب ساخته و جان خود را بصد هزار درم خرید و بنده خراسان بود و در آن زمان خواجه علی شاه که در تبریز بضبط اموال دیوان اشتغال مینمود به رایت
تمام استقبال او بجای آورد و این معنی بغایت موافق مزاج امیر آمده یک شب در تبریز توقف فرمود و از آنجا باوجان رفت و در آن موضع دو قلعه با لشکر باز داشت که میان او و دشمنان
حایل باشند و خود با خواجه علی شاه بطرف سلطانیه توجه فرمود و از آنجانب امیر قورمیشی به تبریز رسیده امیر ایرنجین را که امیر چوپان او را از حکومت دیار بکر معزول کرده بود با خود یار ساخت و هر دو
بیکبار بگوسفند سلطنت این قرار دادند و در نخجوان با جماعت قیام نموده و از سلطان یرلیغ نوشته بر مردم میخواندند مضمون آنکه قورمیشی و ایرنجین چوپان و چوپانیان را هر جا یابند شمشیر از ایشان باز
دریغ ندارند و بدین نامه فریفته بعضی از معتبران در ملازمت آن دو امیر بودند و از بر دم رسیده امرا آنجا خواستند که تمرتاش بن چوپان را قصد کنند خواجه جلال الدین ولد خواجه
رشید آن فتنه را تسکین داده تمرتاش از وی ممنون شد و در آن اثنا قورمیشی و ایرنجین با ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده معروض داشتند که چوپان از فرمان سلطان سر کشید بنابر
این دو قتل امان با او در مقام محاربه آمده پادشاه در قضیه چوپان متردد شده قتلغشاه خاتون دختر ایرنجین که حرم محترم اولجایتو سلطان و شیخ علی پسرادکه در زمره مقربان انخراط داشت
قصد قتل دمشق خواجه بن چوپان کردند امیر اکرنج برادر امیر سونج سعی نمود تا سلطان الناصر از آن حرکت ناپسندیده مانع آمد و چوپان بنابر اندیشه بیوفائی سلطان که در افواه افتاده بود
از وصول خواجه علی شاه بپایه سریر اعلی فرستاده تا بر مزاج شهریاری اطلاع یابد و او را اعلام دهد خواجه بسلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوپان را معروض داشت و از پادشاه بنوعی
در جهت نسبت بچوپان امری دیگر شنید و نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاده او را از مکنون ضمیر انور سلطان آگاهی داد و امیر چوپان بتعجیل متوجه سلطانیه گشت و بپایبوس مشرف شده
چون چشم او بر کاه فلک اشتباه افتاد پیاده شد و بعد از رعایت یوسون و یاساق شرف دستبوس دریافت و حرکات نالایم امرا را بعرض پادشاه رسانید پادشاه امیر چوپان را بانواع لطف بجبران
وعده جمیل مطمئن خاطر گردانید و امرای عاصی چون به تبریز رسیدند خواستند که آتش نهب و غارت در آن معموره زنند باز اندیشیدند که در سیر حال بدنامی حاصل گردد و مردم از ایشان متنفر شوند و از
آن خیال درگذشته چون بجدود اوجان رسیدند امیر سونج و دیگری از امرا که امیر چوپان ایشان را در آن موضع با سپاه گذاشته بود تا مقاومت نمایند و روی بتعجیل متوجه سلطانیه شدند و از سفیدرود
گذشته متوجه جنگ سلطان شدند **ذکر حرب سلطان ابوسعید بهادرخان با امرای عاصی و ظفر یافتن بر ایشان** چون سلطان از توجه ارباب عصیان خبر یافت
اسباب حرب مهیا نموده از سلطانیه بیرون آمد و میمنه با امیر اکرنج و امیر محمود ابن قتلق و امیر شیخ علی و اقتصر مصری و ترسای سیبره و بر میسره امیر الغو و امیر محمد ججک و امیر علی شاه و برادران او که
غلامان آن حضرت بودند گماشت و امیر چوپان ده وزرا را در پیش خود گذاشت و در میان هر دو سپاه بکنزل ماندن خاتون اولجایتو سلطان که دختر امیر ایرنجین بود کس نزد پادشاه فرستاده که در جنگ
توقف باید کرد تا من قاصدی پیش پدر روان کرده او را بایلی دعوت کنم ممکن که بی جنگ و خون ریختن فتنه تسکین یابد این معنی موافق مزاج سلطان آمده یکروز در زنجان توقف نموده فرستادگان
قتلغشاه خاتون نزد امیر ایرنجین رفته سخن از مصالحه گفتند و خدمتش مطلقا بآن راضی نشد و این خبر بسلطان رسیده شعله غضبش زبانه کشیده کوچ فرمود و روز دیگر هر دو سپاه یکدیگر را دیدند چون شب شد
بیکس از پشت اسپان فرود نیامده تا صباح جمیع لشکر پاس داشتند و در آن شب باز قتلغشاه خاتون متعدی نزد پدر خود فرستاده او را باطاعت سلطان دعوت فرمود و گفت اگر امیر ایرنجین سخن
نشنود او را ابتر بود امیر ایرنجین در جواب گفت که اگر این سخن راست است سلطان از سر بر دیما بگذرد و فردا علمهای سفید برافرازند تا مرا اطمینان خاطر شده روی بخدمت پادشاه آوریم خاتون بدین وعده
شادمان شده این خبر پیش پسر فرستاد سلطان التماس امیر ایرنجین را مبذول داشته چون امیر ایرنجین دیگر روز نظرش بر علمهای سفید افتاد غرور او زیاده شده گفت ابوسعید پسر از ما خوفی دارد و با قورمیشی گفت که رعبی عظیم از تشویش
و کنت با بر ضمیر مخالفان استیلا یافته و بهیچگونه در برابر ما ایستاد چون لشکر را منهزم سازیم مملکت ایران بالتمام مسخر گردد و طمع خام چنان بر باطن ایشان مستولی گشت که ممالک را گرفته برخود تقسیم
کردند و بنا بر آن تمام امیر قورمیشی و تغماق که پیشتر مقرب امیر چوپان بود ممکن گردد آن گذشت و امیر بوقا الیدرجی و چوپان قرادامش گردان و هر یک چند قوشون مرتب کرده روی
بحرب نهادند و سلطان ابوسعید جرأت و شجاعت چون مشاهده فرمود که شکست قریب امیر شیخ علی پسر امیر ایرنجین را که قابلیت بجهد تعلق داشت سرنیزه کرده فریاد برآورد که دشمن را
بیستسر انجام کار امیر ایرنجین پادشاه جان گسل که جان از کالبدش مفارقت نماید با وجود شمشیر کشیده مانند شیر ژیان و پیل دمان روی بمیدان آورد و با جوانان ببرد

حملهای تند کرده از غبار سم مراکب روز روشن چون شب تار شد و چشمهٔ خورشید تابان از چشم بیننده در ظلمت گرد نهان گشت دو سپاه از یکدیگر بیگانه و خویش و پیوند بگسیخته تیغهای خونریز بهم
سلدوز شوهر کیچک خاتون امیر ایرنجین را در شیخ علی بود با شمشیر آخته از پس پشت شوهر درآمده چند بهادر را به تیغ بگذرانید و از حملهای مردانهٔ او مبارزان حسابها گرفتند و عبدالرحمن پسر امیر قورمیشی
نیز کوششهای مردانه کرده نزدیک بآن شد که چشم زخمی به لشکر ظفر قرین رسد در این اثنا سلطان ابوسعید توکل بر لطف و عنایت ملک منان کرده تیغ از نیام برکشید و به نفس نفیس بر دشمن
تاخته سمند برق حرکت برق صفت در شعلهای آتش با جنگ سمندر و در غمرات موج دریا چون نهنگ انداخت سه بیتی گرفته برکف دلبری بهشتی روی به ماهی نهاد و بر سر
دشمنی دلیران چون بدیدند اعیان لشکر دیدند که پادشاه عزم رزم فرموده همیات اجتماعی حمله آورده خویش را بر دشمنان زدند امیر محمد بیگ قتلق و امیر علی قوشچی و امیر چوپان و پسرش
حسین چون سیل که از فراز کوه در انحدار آید مانند شیران گرسنه که روی بگله آهو نهند بطرف مخالفان روان شدند و تیر از سحاب کمان مانند ژاله و باران و آتش سیل اجل بارید و سهم مرگ
همعنان گشت و از مهب ولایت اولیا سوانح روح الله نسیم عنایت در وزیدن آمده و بر موافقت دولت سلطان بادی برخاست که چشمهای عاصیان از آن سیاه و تاریک شد سه یکی از
نجاست زان گرد همسار * بر زد بر رخ دشمن شهریار * طائفه که رایت تمرد و عناد برافراخته بودند بکثرت لشکر و سپاه مغرور شده ولوله در زمین و زمان انداخته چون صولت صدمات رایات همایون
مشاهده کردند روی بخت ایشان تیره و چشم امید ایشان خیره گشت کیمک بعد از جنگ بسیار بقتل آمده ایرنجین و تغماق و ایشنبوقا با جمعی از سپاه دستگیر شدند و قورمیشی و پسرش عبدالرحمن و بوقا
ایلدورخی و چوپان قراولان از معرکه بیرون رفتند ایرنجین و تغماق و ایشنبوقا و جمعی دیگر را بایلکامیشی کرده بسلطانیه بردند ایرنجین و تغماق و ایشنبوقا فالموجب فرمان معلق آویختند و در زیر ایشان
آتش افروخته تا بعذاب الیم هلاک شدند و باقی اسیران را در همان جا گردن زدند جمعی را که اگرچه با مخالفان بودند اما ضمنا با ایشان موافق بودند بیاسا رسانیدند و چون خبر بدیار بکر رسید
سونتای حاکم آن دیار متوجه اردوی همایون گشت و در راه گریختگان خبر یافته کسان فرستاد تا ایشان را گرفته نزد او آوردند عبدالرحمن و بوقا ایلدورجی و چوپان قراولان را کشته و قورمیشی را بدرگاه
عالم پناه فرستاد رسیدن او همان بود و رفتن او براه عدم همان و حکم شد که امیر سونتای از همانجا که رسیده بجانب اردبیل و موصل معاودت نماید و او موجب فرموده بازگشت و چون پادشاه
بنفس شریف در آن معرکه کمال جلادت و بهادری بظهور آورده بود لفظ بهادرخان ضمیمهٔ اسم همایون آمده و در فرامین بعد از آن بدین عنوان نوشتند که السلطان العادل ابوسعید بهادرخان و فتحنامها
در قلم آورده باطراف ارسال نمودند و زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد و هم در آن سال امیر حسین کورگان میسوریان را از خراسان بیرون کرد چنانچه ثبت می‌افتد

ذکر رفتن امیر حسین بخراسان و حوادثی که در آن دیار بسبب میسوریان روی نمود

چون شهزاده میسور بمجرد توجه امیر حسین خبر وصول او از مازندران عنان عزیمت بخراسان منعطف گردانید امیر حسین
با لشکرهای عراق از عقب او روان شده و در حرکت مبالغت نمود که قراول و چنداول آن شهزاده میسور رسید و لشکر شاهزاده از مازندران الجا و اسیر و اکثر رفته بودند
و در هر یورتی چهارپایان لاغر و احمال و اثقال انداخته میرفتند و در منزلی که شهزاده میسور از آنجا کوچ کردی امیر حسین متعاقب در آن موضع فرود می‌آمد و چون چند مرحله بدین طریق
کوچ بکوچ واقع شد امیر حسین فرمود که سپاه عراق آهسته تر حرکت کنند تا چهارپایان از رفتار باز نمانند و چون شهزاده میسور بحدود نیشابور رسید دو هزار سوار فرستاد تا از آن دیار مالی سنگین گرفته
واصل خزانهٔ عامره گردانند و خود بجانب مشهد مقدس رفت و میسوریان به نیشابور رفته خلائق را در شکنجه کشیدند و رعایا چند روز مهلت طلبیدند محصلان قبول نمیکردند و یک روز دیگر گفت و شنید
بشب رسید رعیت ترسان و هراسان شده دست بدعا برداشتند ناگاه نیم شب از چنداول شاهزاده خبر بمحصلان رسید که قراول امیر حسین بدو فرسنگی شهر نزول کرده خوف و رعب بر ضمائر
میسوریان استیلا یافته اکثر ایشان خیمه و رخت و برگ گذاشته بگریختند و نیشابوریان از آن محنت باز رسته شکر حق تعالی بجای آوردند و شهزاده میسور چون به نزدیک مشهد مقدس رسید امیر بدرالدین
نقیب مختص بمشاورت ترتیب داده با طائفه از سادات عظام استقبال نمودند و در اول آن شاهزاده میسور از پیش اوسیل اخبار ناملائم شنیده بود و از عقب آوازهٔ رسیدن لشکر امیر حسین و از پیش خبر ملک غیاث الدین
کرت که سپاهی با غیبس فرستاده و قیتونهای او را غارت کرده عیال و اطفال آنها را بهرات برده بودند بیان این حکایت آنکه چون شاهزاده میسور از حوالی هرات گذشته خرابی لا تعد و لا تحصی نسبت
باهل خراسان از او صادر شد ملک غیاث الدین ایلچی بپایهٔ سریر اعلی فرستاده تا کیفیت حال معروض گردانند امیر چوپان در صدد ترتیب ملک غیاث الدین بود و عرضه داشت ملک را بعرض پادشاه رسانیده
و عنایت نامه و تشریف بجهت او حاصل نموده خبر روان کرد که امیر حسین با لشکر سنگین متوجه آن طرف شده ملک باید که از میسوریان هیچ نترسد و بی توقف راه برنهد و از خیل خانهای ایشان امرا را حامی گردد
و در آن ولایات از قتل و غارت دریغ ندارد و چون یرلیغ و تشریف و پیغام امیر چوپان بملک غیاث الدین رسید طائفه سفاک بیباک را فرمان داد تا بکلبها و شاه و غیبس رفته مراسم کشش و تاراج بجای آوردند
نسبت بخیل خانهای مخالفان بتقدیم رسانیدند و آن روز که سادات مشهد بمجلس شاهزاده درآمدند خدمتش بغایت در غضب بود و ایشان سلام کردند و او مطلقا سر بالا نکرد و جواب
پیش از دیگر بر پای ایستادند که هیچ آفریده را مجال تکلم نبود شاهزاده در آخر روز سر بالا کرد و همین قدر گفت که لشکر بتغار میخواهند مطلع نکو سفندان فرموده امیر بدرالدین نقیب عرض نمود که برسم العین
که معهود بارها بجز و بشود سی صد نفر تعیین شدند که پانصد سر گوسفند و سی صد خروار آرد و پانصد خروار جو با احتیاج دیگر از مردم ستانده باردو رسانند و شاهزاده کوچ کرده بجام رفت و نقیب با سلطان
در تن راه تنهی فرود آورده و مجموع آنها را بطائفه از لشکریان که جهت سود او اعطا در شهر مانده بودند مشهدیان باشارت جناب نقابت مآب سادات تعلق آوردند و چون

غیاث الدین امیر حسین را انعامات پسندیده کرده امیر در مقام تربیت و تحسین ملک مذکور انواع اصطناع اندامی داشت +

ذکر نهایت کار و مآل حال شاهزاده یسور

چون شاهزاده یسور خان بجانب گرمسیر رفت امیر حسین در حکومت خراسان تمکن یافت شاهزاده کبک بن دوا خان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادگان الوس جغتای جمعی
نفر را چون ایلچیکدای و رستم و منکلی خواجه و دولادای با چهل هزار مرد فرمود که متوجه گرمسیر شده بدفع یسور قیام نمایند و قاصدی نزد امیر حسین فرستاد که با لشکری نیز که نامزد فرستادیم او نیز با
کسیکه خراسان بود نامزد کند تا باتفاق یسور را که ماده فتنه و منبع فساد است از میان برگیرند و امیر حسین امیر یاسیت هزار تعیین نمود که بگرمسیر روند و بملک غیاث الدین نوشت که با امرا
مدد آن یورش مرافقت نماید و همچنین بحکام سیستان نوشت معاونت نمایند و از اطراف خراسان چهل هزار پیاده و سوار فراهم آورده متوجه شهزاده یسور گشتند و چون جمع
خر بنگ رسیدند از پیش شاهزادگان جغتای خبر رسید که ما یسور را گشتیم شما خاطر خود جمع دارید مفصل این مجمل آنکه چون شاهزادگان بیسور رسیدند کسان در خزینه نزد او ارسال و فرستاد
بر بکر ابو عدو دعوت قبول نکنند اکثر امرا قرار داده اند که در روز مصاف با ایشان ملحق شوند شاهزاده بیچاره ازین مکر و خدیعت [illegible] بود و چون شنیدند که سپاه ماوراء النهر بعزم رزم او متوجه اند در
خزینه بگشاد و لشکر خود را انعام بحساب داد و قول و جوانغار و برانغار آراسته در برابر خصمان صف آرای گشت و هنگام جنگ و جستن نام و ننگ بیشتر مردم او با جوانان مردی کار
بصف دشمن پیوستند مخالفان تخت بخوبی که رکن اعظم بود از پای در آوردند و شهزاده یسور که احوال برین منوال مشاهده کرده با خواتین و فرزندان و دولت سواران معرکه بر
رفت و ایلچیکدای با هزار سوار نامدار کار دیده را از عقب یسور فرستاده و بعد از سه روز باو رسیده شاهزاده مبارزت و مردانگی بسیاری نموده آخر الامر گرفتار شده بقتل رسید شاهزاده جوکی
و شاهزادگان با خواتین یسور بدست افتاد و لشکریان ماوراء النهر با غنیمت فراوان بوطن خویش بازگشتند و امراء خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه و تشویش که سطوع یافته بود تسکین
آبدار فرو نشست و نشانی خبر در ردیف تبان نماند

ذکر وقایع متفرقه در ایام دولت سلطان ابوسعید تا هنگام تغیر مزاج شهنشاهی بر امیر چوپان

یکی از حوادث زمان سلطان آنکه در اوایل سنه احدی و عشرین و سبعمائه که سلطان در قراباغ بود از جانب گرجستان خبر رسید که امیر [illegible] اعلان پسر طلوبجه [illegible]
بر داشته مردم را بمطاوعت دعوت میکند و در تسخیر قلاع سعی مینماید و از آنجمله قلعه باحصانت و ذخایر فراوان مرتب ساخته سلطان تولادقیا را با ده هزار سوار بدفع او نامزد فرمود و
فرمان بگرجستان رفته [illegible] را در قلعه محاصره کرد و سه روز محاربه نموده مردم قلعه امان طلبیدند و لشکر بحصار در آمده [illegible] را پیش امیر تولادقیا آوردند و بقتل رسید
و امیر باردوی همایون مراجعت نموده بنوازش بیکران اختصاص یافت برتبه که بر حسب حکم جهانمطاع قتلغشاه خاتون را که مخلفه او و [illegible] بانو سلطان بود دختر امیر [illegible]
نکاح در آورد و دیگر آنکه امیر چوپان بعرض سلطان رسانید که والد مرحوم شهریار جهان پناه سلطان اولجایتو شاهزاده دولندی را بمن ارزانی داشته بود و چون بقضای ربانی او بجوار
رضوان خرامید من از دولت مصاحبت محروم مانده ام اگر پادشاه عنایت فرموده بنده را بمجالست شاهزاده مشرف گرداند در خدمتکاری و جان سپاری بیشتر از پیشتر سعی نمایم و از سر
فراغ بال مراسم کوچ دادن بجای آورم پادشاه ملتمس او را مبذول داشته شاهزاده را باو ارزانی داشت و در سال مذکور امیر چوپان بزفاف قیام نمود و در امسال شاهزاده کبک
بمرض طبیعی درگذشت و او را در [illegible] بجوار مسجد جامع دفن کردند بعد از وی [illegible] تیمور برادرش پادشاه شد و کم از سالی سلطنت کرده وفات یافت و پسر برادر دیگرش ترمشیرین
متصدی حکومت گشت و مدت سلطنت [illegible] بیست و هفت بجری امتداد یافت و در اوایل محرم سنه اثنین و عشرین و سبعمائه امیر حسین گورکان والی خراسان
امیر [illegible] دیگر آنکه تیمورتاش بن امیر چوپان که حاکم ممالک روم بود مخالفت اندیشه [illegible] ولایت برانگیخته عجب و نخوتی در دماغ او پیدا شده باغوای جمعی مفسدان خطبه و سکه بنام خود
کرده خود را مهدی آخر الزمان خوانده ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانید و استمداد نمود [illegible] عرب و عجم [illegible] خراسان را مسخر سازد و امیر چوپان صورت حادثه را بعرض سلطان
گفت تیمورتاش عاصی گشته مخالفت میورزد رخصت باید فرمود تا من با سپاهی بروم اگر بطاعت قدم پیش نهاد او را دست بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سر تیره از تن برگیرم سلطان
فرمان داد تا لشکرها در ملازمت امیر چوپان بدان دیار روند و امیر چوپان در میان زمستان با آنکه بزحمت نقرس گرفتار بود متوجه روم شد تیمورتاش از توجه پدر خبر یافته خواست که بجنگ پیش
امرا زبان نصیحت بگشادند بیت تیمورتاش را گفت فرزانه پدر آمد [illegible] لطف و وعده و وعید
دولت او را پیش امیر چوپان آوردند و تیمورتاش در مقام معذرت آمده گفت مرا جمعی مردم مفسد بدین اندیشه برانگیختند امیر چوپان فرمود تا او را بند کردند ابیات [illegible]
سپاهی گرفتار آهن شد از کرده خود امیر چوپان طایفه که ماده فتنه و فساد بودند از میان برداشته تیمورتاش را باردوی همایون رسانید و سلطان جهت رعایت امیر چوپان گناه
تیمورتاش را بخشیده بار دیگر او را تربیت فرموده غایت شهریاری تاج دولت باری و خلعت کامکاری بر سر او نهاده و در بر او افکنده [illegible] بعد اخری با ایالت ولایت
روم فرستاد و در امسال یعنی سنه اثنین و عشرین و سبعمائه عالی جناب افادت مآب افضل المتأخرین و قدوة المتبحرین مولانا سعد الدین التفتازانی که مصنفات شریفش
جمیع علوم تا دامن آخر الزمان منسوخ نخواهد شد در قریه الرجال تفتازان که از ولایت نساست جهان را بنور ولادت خویش منور گردانید آورده اند که یکی از خصایل

گفت که آن شما از رجال کمتر نیم شما خود از نسا بوده اید مولانا فرمود که ای بی عقل اگر این کلمه نشنیده که الرجال من النساء شرح ملتفتی ز رسالات
بوده با جناب مولای مرحوم مسعود گفت که بتقریب از مساعدت روزگار موافقت نمود و دیگر آنکه در سنه ثلاث و عشرین و سبعمائه بسعی مشکور خواجه تاج الدین علیشاه خورشه بیان ناز خاتونی
عالیجناب مشارالیه مجلد سادس قاضی محمد نامی خطیب ولایت همدان بود و او را با طایفه نزاعی در میان آمده خواست که از ایشان انتقام کشند
مرفوع شد بیان این سخن آنست که در ایام دولت اولجایتو سلطان حجت کهنه را پیش امیر چوپان برد و گفت پدر امیر عادل با کپک پسر تودان بهادر در آن
و حجت کهنه پیدا کرده یا ساخته بنام ناز خاتون که زنی بوده دختر امیر کردستان و یک دو کس را با خود متفق ساخته آن حجت کهنه را پیش امیر چوپان برد و گفت
هنگام که هلاکو خان متوجه دار السلام بغداد شد و ولایت کردستان از جهت تصرف آورد ناز خاتون را اسیر گرفته بحکم یرلیغ اسباب املاک او و ملک پدر امیر بوده و اکنون او را پسر است در مملکت عراق
ضیاع و عقار ناز خاتون بسیار است این سخن کالنقش فی الحجر در خاطر امیر چوپان جایگیر آمد و تا این زمان بیش افتاده بسی اسباب مسلمانان را منسوب بناز خاتون کردند و امیر چوپان نوکران
بولایت فرستاد تا چند موضع در قزوین و همدان و خرقان تصرف کردند و بدیگر بریشان خبر خشم و قهر شده هر کس را که از ممالک ملکی بود میگفت که این مزرعه ناز خاتون است و دو بار از نهاد
خلق بر آمده با هتمام امیر الیس قتلق خواجه شهید امیر چوپان بچند موضع که گرفته بود و هلو و آخر با قناعت نمود و چون دولت سلطان ابوسعید بهادر خان رسید آن سفید بدیانت مقدار دو بیست
قباله که اثبات دو سه ولایت در آن قبالجات بود و در خریطهای کهنه کرده نزد نایب امیر چوپان بردند گفتند فلان موضع را عمارت میکردیم این خریطه که بنام ناز خاتون است یافتیم و کابکانی رسید که علما
ملک را سبابی که بدو هزار دینار می ارزید بده دینار اگر خریداری یافتند میفروختند و اکثر املاک از آن بلاد جدا شد و فتنه عموم یافته خواجه علیشاه صورت واقعه را الغرض چوپان سانید
مد بشتن م ان لتفات نکرد تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک از پادشاه ستانده باو داد و از خاصه خویش بیست هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر چوپان نمود و بلطائف تدبیر وزیر
مسلمانان از آن بلیه خلاصی یافتند و از امیر چوپان حکام موکد بلعنت نامها گرفت و آن خشه بکلی مرتفع گشت و دیگر آنکه خواجه علیشاه هم در آن زمان گشته بیست اطبای حاذق از امن معالجه
او قاصر آمد و ضعف غالب شده سلطان از رعایت التفات و عنایت بعیادت او رفت و اعتصوبت نزاع نقش و عاقبت آن زیر صاحب تدبیر دو جان بجان آفرین سپرد و نعش او را به تبریز برده
دور جوار جامعی که ساخته بود دفن کردند و پادشاه فرزندان و اقارب و عشایر او را نواخته استمالت داد و خواست که منصب وزارت را بیکی از دو پسر او دهد برادران بریکدیگر تقریر کردند
و تهم تخبر بان شد که هر دو را گرفته بعد از خلاصی از کشتن هر چه پدر و قوم ایشان اندوخته بود دند بستاندند آنگاه برادران باهم در مقام صفا آمده فکر آن میکردند که از کجا قوت لا یموت
حاصل کنند راقم حروف گوید که در اوائل دولت سلطان شهید سلطان ابوسعید انار الله برهانه دو طالب علم که باهم علاقه اخوت داشتند و در مدرسه از مدارس دار السلطنه هرات ساکن
بودند بنابر فلاکت خویش و قحط و عسرت زمان بلطائف الحیل و هزار جان کندن تخمینا نیم من آرد و بوزن شرع سیر روغن پیدا کرده آش می پختند و آنکه اوقات در مدت منضم ساختن تنقیه تقریبا
ارو غن کردن بر سر آن بایکدیگر منازعت میکردند کدورت بر تبه می انجامید که باتفاق تغار آش را از بالاخانه در صحن مدرسه میریختند و همان ساعت سینه از کینه پرداخته و بساط مشورت انداخته
تدبیر تخلص نیم من آرد دیگر مشغول میشدند مارتفات استماع افتاده که در هفته هفت روز این آش رکابی بود و دیگر آنکه بعد از وفات خواجه علیشاه در ایام سلطنت او لاد احفاد چنگیزخان
در ولایت ایران انتقال از دو وزیر در فراش نمرده بود و منصب وزارت برکن الدین صاین که از اتباع امیر چوپان بود مقرر شد اصل او از سمنان است و جد اعلای او ضیاء الملک
عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه که در کنار آب سند با پادشاه جهانگیر چنگیز خان محاربه نموده و شکست یافته از آب گذشته ضیاء الملک مدتی ملازمت رکاب سلطان بهندوستان
رفت و چون سلطان از آن دیار مراجعت نمود سوابق خدمات ضیاء الملک ملاحظه فرموده پایه قدر او را باوج ثریا رسانید و خدمتش را در زمانی که متصدی اشغال سلطانی بود وفات یافت و
رکن الدین صاین چون بسن رشد رسید علم توفیق او را بر آن داشت که ملازمت نوئین اعظم امیر چوپان اختیار کرد و بو ما فیوما مرتبه او سمت تضاعف می پذیرفت تا منصب وزارت پادشاه عالیشان سلطان
ابوسعید بهادر خان بوی مفوض رفت تا زمان ملت وی امتداد نیافت و بواسطه کفران نعمت امیر چوپان بتیغ قهر او کشته شد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر تغییر

مزاج سلطان ابوسعید بهادر خان بر چوپان و چپانیان و توجه امیر مشارالیه بجانب خراسان

منشاء انحراف مزاج سلطان با امیر چوپان آن بود که خدمتش دختری
داشت صاحب جمال بغداد خاتون نام و در زمان دولت سلطان در سنه ثلاث و عشرین و سبعمائه امیر چوپان بغداد خاتون را در حباله نکاح امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اق بوقا که شیخ حسن ایلکانی عبارت از او
است و سلطان ابوسعید در تاریخ سبعمائه و بیست و پنج که سن مبارکش به بیست رسیده بود بمقتضی ایام جوانی چنانکه دانی تعلق و تعشق
به بغداد خاتون پیدا شده روز بروز آتش محبت افروخته تر میگشت تا صبر و سکون از سراچه دل او رخت بر بست و این بیت از تتمه غزلیست که در آن ایام انشا فرمود
بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی ✚ که آرزوی دلم در هوای بغداد است ✚ ورد نگار در آنولا بزبان حال املا نمود که هیچ دل بدر سر نرگس مست رفت ✚ اگر شاه اگر
بنده از دست رفت ✚ و چون در تورهٔ چنگیز خان اتفاق مقرر یافته بود که هر خاتونی که پسندیده پادشاه باید شوهر او بطیب نفس طلاق داده روانه حرم خانه گرداند سلطان ابوسعید محمدی
نزد امیر چوپان فرستاده صورت داعیه خود در میان نهاده چوپان از استماع آن پیغام مهر سکوت بر لب زد و بی هوش گشت و از غیرت و غضب نزدیک بود که نیز بر تقدیم سلطان گفت ببهانه ببهانه

عشق را با سلیمان اسباب فر و ناموس چکار و پادشاه از جانب امیر مایوس گشته با درد هجران میساخت و مانند شمع در شب مفارقت میسوخت و میگداخت و بر حاشیهٔ ضمیر انورش از جواب
دهشت امیر چوبان غباری نشست که بطول ایام مرتفع نگشت و این قضیه در اواخر تابستان در ییلاق اوجان بوقوع پیوست و امیر چوبان خود را از این سخن دور میداشت بعرض سلطان رسانید
که موسم قشلاق رسید و در صحرای سکون زمستان خانهٔ بهتر از خطهٔ بغداد نیست ع بغداد خطه ایست معطر که خاک او + ز اواز رد بچون نافهٔ مشکین دم خطا + بازار خور ز سایهٔ او سرد در تموز + پشت زمین
بهشتی با او گرم در شتا + ... سواد او جان عالم است تبریز در میانه خون ز دم اغما چون پادشاه از صوابدید امیر چوبان تجاوز نمی توانست نمود باتفاق متوجه بغداد شدند و امیر
چوبان تصور ... که چون بغداد ... میان محب و محبوب حایل شود سورت محبت کمتر گردد و امیر شیخ حسن بغداد خاتون را بقراباغ فرستاد اما پادشاه مضمون این بیت بخاطر اشرف میگذرانید
... که اگر چه ... است + ... جانست چون پادشاه بمدینة السلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون بر شهرستان باطن او چنان استیلا یافت که از غم کار
... کاهی ... حضرت ... بغداد ... بیتی ع ... در تبریز ... خویش همکرد خبر یاد جانان خویش + تن من که بغداد در آن داغ بود ❊ دلش در میان قراباغ بود ❊
امیر چوبان جهت رفع ملالت سلطان ... شکار کرد و در آن موضع ... خرم و شادمان نیافت امیر فرصت نگاه داشته در خلوت بعرض رسانید که بحمد الله از شرق تا غرب عالم بفرمان شاه جهان شد
مسلم اگر اندیشهٔ مهمی داری و بر ضمیر انور مستولی گشته باز باید نمود تا بتدارک آن بندگان قیام نمایند ملالت چرا خوش نخندی بگوئی سخن ❊ بکن هر چه خواهی که گوید مکن ❊ سلطان در جواب فرمود که
من زمام مهام عالمیان در قبضهٔ اقتدار تو و صلاح و فساد ممالک برای و رویت تو مخصوص داشته ام تو چنان کن که من چند روزی بی درد دل باشم و بی بار خاطر زندگانی کنم و تا اکنون بازی
لحظه دم بفراغت نزده ام و تحلف شکایت دمشق خواجه کرده گفت او را از پیش من ببر و دیگری از فرزندان را در پیش من بگذار امیر چوبان ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمده و
خواجه را طلب داشته زبان نصیحت و موعظت او بگشاد و فصلی مشبع در این باب ایراد کرد و یکی از جملهٔ نصایح و وصایای این بود که ترا بنوعی در رضای پادشاه باید کوشید که اگر از من جرمی
بزرگ صادر گردد بجهت رعایت جانب تو معفو باید نه آنکه بسبب افعال و اقوال تو جان من در معرض خطر باشد دمشق خواجه گفت روز و شب شمع آسا بپای ایستاده ام و آسایش و استراحت
بر خود حرام گردانیده اما مزاج پادشاهزاده باره خویش بر خلاف سابق میبابم و اعتقاد من آنکه سبب بی عنایتی سلطان سعایت صاین وزیر است که بعرض پادشاه رسانید که هیچکس بغیر
از چوبان و چوبانیان را در نظر اعتباری نیست ع ز روز و روز ندو فرمان و بس ❊ ندارند اندیشه از هیچکس ❊ و آن ناکس ناحق شناس تربیت و اهتمام ما پادشاه شناس شده و اکنون
جز قصد ما اندیشه ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع بود چه صاین وزیر که نصرت الدین عادل لقب یافته در تمشیت امور دیوانی سعی مینمود و مصادرات احوال چوبان و پسران او را
باقبح وجهی معروض سلطان میگردانید و تربیت و حقوق نعمت ایشان را بکفران تقابل داشته هر گاه که فرصت می یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در وجه مصالح
چوبانیه مصروف میشود و باقی نیز بحوالهٔ ایشان مصرف میرسد و من که گماشتهٔ پادشاهم بر یکدو دینار و یکمن بار اختیار ندارم و امثال این کلمات در خاطر شهریاری جایگیر آمده و موجب
ازدیاد وحشت او میگشت و هر گاه که پادشاه سوار میشد از یمین و یسار فریاد دادخواه میشنید و هیچ آفریده بغور مسلمانان نمیرسید و هر چه از این جنس قضایا و امور در حیز ظهور می آمد سلطان آنرا
از چوبان و چوبانیان میدانست و غیر از ایشان هیچکس را اختیاری و اعتباری نمانده بود و چون امیر چوبان خبث وزیر و تغیر مزاج پادشاه روشن ضمیر معلوم کرد صلاح حال خود در آن
دید که بر بوت دو روز ... دولت ... با خود ببرد و بهنگام فرصت عذر تقصیر را گوشمالی بسزا دهد لاجرم چون زمستان باخر رسید از روی اشفاق و دولتخواهی معروض رای شاهنشاهی گردانید که بلاد
خراسان از امیر معتبر و لشکر نامور خالی است و اگر عیاذاً بالله طالبان ملک خصوصاً شاهزادگان ختای قاصد آن دیار شوند باسانی مسخر سازند بلکه چنین مسموع میشود که شاهزادگان داعیه پیدا کرده اند
که بآنجانب لشکر کشند و نیز موسم ارتفاعات نزدیکست و اموال آن ولایت ضبط می باید کرد اگر رخصت شود من بنده باین خدمت قیام نمایم پادشاه فرمود هر چه صلاح است چنان باید کرد
امیر چوبان از بغداد عازم خراسان گشته امیر اکرنج و امیر محمود و امیر محمود بیگ و امیر محمد علی پادشاه که خال سلطان بود و صاین وزیر را مصحوب خویش گردانید و مهمات پسر خود دمشق خواجه
سپرده بشوکت و عظمت هر چه تمامتر بخراسان در آمد و عمال و کارکنان و کلانتران ولایت با پیشکش و ساوری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوبان نوکران امرای عظام را که اسامی
ایشان مسطور گشت در آن یورش علمهای سنگین مغفر بود و باستقلال تمام منازل می پیمود و بمهمات نزول کرد و قاآن ... از ممالک مغولستان ایلچی با تشریف و خلعت گرانمایه و منشور امیر الامرائی
که بنام امیر چوبان فرستاده بود بهرات رسید امیر چوبان ایلچی را اعزاز و احترام تمام نموده بانعامات ... او را خوشنود گردانید و چندان بلاکات مصحوب او جهت قاآن روان کرد که در حوصلهٔ تحمل نگنجید
و در این اثنا مسموع امیر چوبان گشت که یسور شیرین خان در حدود غزنین و قندهار است و داعیه دارد که لشکر بخراسان کشد و برای دفع این فتنه پسر بزرگ خود حسن را با سپاهی گران نامزد آن
نواحی کرد و لشکریان امیر حسن بهر جا که رسیدند دست بتاراج بر آورده اسیر گرفتند و چون ... شیرین واقف شد جمعی از سواران رزمجوی را باستقبال فرستاده فریقین را در حوالی غزنین اتفاق ملاقات
افتاده از جانبین حملهای تند بردند و سر سروران گوی میدان و پرچم سنان گشت و بتایید یزدانی و نصرت آسمانی امیر حسن ... شیرین خان را منهزم گردانید و لشکر امیر حسن بعد از این فتح نامدار
بغزنین آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب در شیعه تقدیم رسانیدند ظلم و فساد ایشان بمرتبه رسید که مجاوران تربت سلطان محمود سبکتگین را با سپری ببردند و گنبد خانهٔ او را هم در هم شکستند و ...

کتب را در زیر پوست دبای چهارپایان آورده سیم پاک نداشتند ملتان تعدی و بیداد بر امیر حسن مبارک شاه نموده شیخ زیر دستان بجور زینهار آنجا بی از زبردستی در گذرد این واقعه در شهور سنه
عشرین و سبعمائه روی نموده بود و امیر حسن حال امیر حسن از غزنین بازگشته در هرات بخدمت پدر سرافراز گشت **ذکر قتل امیر دمشق خواجه و یرلیغ فرستادن سلطان**
ابوسعید بهادرخان بامرای خراسان جهت دفع امیر چوپان و چوپانیان چون امیر چوپان با پسر و نبیره با همراه خویش بخراسان برود خبر یافت
کلیات مملکت سلطانی با میر دمشق خواجه بن امیر چوپان مفوض گشت بلکه پادشاه زاده شیخ امری از امور اختیار نماند و چون سلطان از بغداد متوجه سلطانیه گشت دمشق در مرکز
عز و شرف خود قرار گرفت جرات و بی ادبی او بمرتبه فرا رسید و استعداد و استقلال او از حد اعتدال گذشت و مجموع امرا از بیجا آمده شد نوبت دیگر اگر یکی از آنها بخدمت پادشاه میرفت
بکین و انتقام او کمر می بست بعضی ارکان دولت را در خلوتی طلب فرموده گفت تکبر و نخوت دمشق بمرتبه رسیده که دیگر مرا تحمل آن نیست شخصی از آن میان بعرض رسانید
که او را نسبت بتغای اولجایتو سلطان که خاتونی در قلعه سلطانیه است تعلقی پیدا شده و گاهی در خفیه یوتاق آن زن میرود سلطان خود بهانه میجست روزی که دمشق
محبوبه نوبت نشینان سلطانیه را اعلام دادند حکم بقتل او فرمود اگر امرا را آن بود که پیرامون این حرکت گردد دمشق خواجه را همان لحظه از فرمان سلطان خبر کردند دمشق اندک
کرده امرا را طلبداشت و ایشان را بر مخالفت سلطان تحریص و ترغیب نموده بمواعید مستظهر گردانید و آن جماعت کلمه شنیدند و فوق مزاج او گفته بجایهای خود رفتند روز دیگر
هیچکس پیش او نرفت و سپاه پادشاه بر گرد قلعه صف زده بایستادند و بجهت تعلق در آن قدر سری چند از قاطعان طریق بسلطانیه آوردند سلطان حکم کرد آوازه در انداختند که چوپانیان
و بعضی از خواص او را گرفته اند در هرات و این سرهای ایشان است دمشق خواجه آواز اهل غوغا و آوازه قتل پدر شنیده سراسیمه گشت و با چند کس از خواص خویش از خوف با
قلعه بیرون آمده بر لشکر زده بگذشت سلطان آقاتو و جمعی را از عقب فرستاد تا او را بگیرند دمشق خواجه اسب فربه سوار بود که در او پس پدید و نظیر نداشت جهان نوردی
که امروز آن اسب از هر انگیزی بعالمیت رساند طایفه که بمکافات مامور شده بودند به دمشق خواجه رسیدند و چندانکه خواست که اسب را بر انگیزد چهارپای قدم پیش نهاده و مانند
اسب چوبین خشک بایستاد دست بشمشیر برد که از نیام برکشد بیرون نیامد مصر خواجه بقصد قتل او کرد دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان برید آقاتو با مصر گفت که قتل
دمشق اندک نیست اگر حکم سلطان داری بجای مصر خواجه بازگشته صورت حال بازگردانید سلطان انگشتری قاصد بدو داد که اتاش مصر خواجه انگشتری برده با آقاتو بهم دیگ
تیغ روز حیات دمشق بشام رسانیده و مار از مصر جامع و تماش بر آورده سری که اطلس کبود در زیر خود دیده بدرگاه سلطان آوردند بموجب فرمان از دروازه سلطانیه آویختند و خزاین
و دفاین او را بباد غارت و تاراج دادند تجرام و مشوعه باقبال زمانه تزیر اگر شد و قف توان گفت خبر و چون خاطر خطیر سلطان از دغدغه دمشق فارغ گشت با خود گفت پیش از آنکه
چوپان بکینه خواستن مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امرا مشورت کرده گفت اینکار بازیچه نیست که واقع شده هرگاه چوپان بشنود در مقام انتقام آید ارکان دولت عرضه داشتند
که مدبر آن است که سلطان با امرای خراسان خبری نویسد که ما بنا بر حرکات ناپسندیده دمشق او را بسیاست رسانیدیم شما بهر وجه که میسر شود چوپان را از میان بردارید و فرمان چنان
که هر جا که چوپانیان را بیابند بکشند و بجهت دفع محمود و تیمورتاش هم لشکر نامزد فرموده ایم تا بندگان بر پادشاهان گستاخی نکنند و از برای اهتمام این مهم و اتمام اینکار مردی خردمندی
کاروان روی بخراسان نهاد و امرای سرحد چون امیر سونتای و امیر علی پادشاه و امیر دولتشاه خبر قتل دمشق خواجه شنیدند و با سپاه فراوان در حرکت آمده بدرگاه پادشاه پیوستند
و سلطان بعزم رزم امیر چوپان از سلطانیه بیرون خرامید و چند روزی در صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت **ذکر تفویض منصب**
وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید سلطان ابوسعید بهادرخان بعد از قتل دمشق خواجه همت عالی نهمت بر آن مصروف داشت
که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از عهده مفصلات دیوانی کما یجب و ینبغی بیرون تواند آمد و پس از تدبر شافی قرعه اختیار بر صاحب زاده اعظم جامع مکارم اخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین
محمد افتاده در این باب با امرا مشورت کرد و ایشان سلطان را در این امر موفق و ملهم دانسته باتفاق عرضه داشتند که صاحب تمیزی که بعزم ثابت و اقبال مساعد و رای صایب در مقام
انتظام مهمات خاص و عوام اهتمام نماید و مقلد بر طبقات امم از عرب و عجم شناسد خیر از شر و نفع از ضرر جدا کند و امور ملکی و ملی را در مرکز محال خود قرار دهد مناسب آن نسبت رایه است که بکمال حسب و حال
آراسته است و در صفات حمیده و سمات پسندیده بر اقران سابق و در علوم شرعی و حکمی از ابنای زمان فایق و بر قواعد وزارت واقف و بقوانین ریاست عارف است پادشاه فرمود که تا پدر او
از جهان مهمات من بیرون رفته رونقی در مملکت نمانده و من همه کس را آزموده هیچکس را سزاوار تر از آن ندیدم که وزیر و مشیر من باشد آنگاه خواجه زاده را طلب داشته قامت قابلیت
او را بخلعت وزارت بیاراست و از آنگاه بر و ساعت خراسان خواجه علاء الدین محمد را بادی سهیم و شریک او گردانید و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایه سعی نمایند
و شرایط کفایت و درست بجای آورند و کلیات امور را بعرض رای عالم آرای رسانند تا حقیقت قضایا از وجوه وضوح پیوندد و هر چه عهده کفایت شان تمشیت آن عاجز آید بالتفات
خاطر فیاض معروف داریم و ضمیر انور را بجهت رسانیدن مقصود گردانیم و دیگر فرمود که از برای معموری خزینه بر رعایا ظلم نکنند و آنچه مال را حب دیوان باشد پیش کسی بگذارند که بار عنت

بنوعی سلوک کنند که یوم الحساب از عهده جواب بیرون توانند آمد و مقالید لوث و نسق و مفاتیح قبض و بسط در قبضه اختیار و اقتدار ایشان نهادند و زمام امور ملک و ملت و دین و دولت بکف کفایت
ایشان نهاد و آنده و وزیر صائب رای نیک اعتقاد با طبقات انام و طوائف عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد از هشت ماه خواجه علاء الدین محمد بر شغل استیفا وقت و خواجه
غیاث الدین محمد در آن شغل مستقل شد و جمعی که نسبت بخاندان رشیدی بی رسمیها کرده بودند متوهم شدند و آن خواجه نیکو سیرت بخلاف عقیده آن جماعت مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت
و احسان گردانید و افاضل ایام آن خجسته فرجام کتابها نوشتند و شرح عالی جناب افادت پناه قاضی عضد الدین الایجی بر مختصر ابن حاجب و متن مواقف و فوائد قیاسیه و شرح مطالع و شرح
از مؤلفات جناب فائق مآب مولانا قطب الدین الرازی و غیره و ذلک از مصنفات فضلای آن روزگار بر این دعوی شاهدان صدق و گواهان عدل‌اند **ذکر اطلاع امیر چوپان بر**
امر هائل و کشته شدن صائن زیرک ملقب شده بود **بملک نصرة الدین عادل** فرستادهٔ سلطان چون بخراسان نزد امرا رسید و قتل دمشق خواجه و داعیهٔ سلطان
در باب چوپان معلوم ایشان گردید با هم گفتند که امروز کسیکه با امیر چوپان مقابله تواند کرد در ایران نیست و انکار که سلطان بما حوالت نموده از حیز قدرت بشر بیرون است و با کیفیت
کیفیت قصد امیر چوپان کنیم بعد از تقدیم مشورت امرا چون امیر اکرنج و امیر محمود و امیر نوروز و امیر محمد بیگ و امیر چچک خال سلطان پیش امیر چوپان رفته صورت حال معروض
داشتند و منشور سلطان را بدو داده گفتند که ما در این قضیه هم‌داستان نبوده ایم و اینصورت بغمز و سعایت طائفه بی عاقبت فتان روی نموده که عاقبت جزا خود خواهند دید و ما
در مقام اطاعت و انقیادیم امروز باید که امیر تدبیری اندیشیده اختیار خود از دست ندهد امیر چوپان از استماع این خبر موحش قلق و اضطراب عظیم نمود امرا مناسب وقت حکایات گفته و تسلیه
و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود امیر حسن و خواص خویش مشورت کرد امیر حسن گفت قضیه از آزرم گذشته و ابوسعید دمشق خواجه کشته قاصد جان ماست با وجود اظهار
فایده ندارد از امرا ایمن مباش و بگفتار این جماعت غره مشو اگر زندگانی باید جو عراه عدم فرست و بر سر کسی که سلطان را بر این اشارت کرده ... القا کنی ولایت خراسان حوزه تصرف
ماست و اهل فارس و کرمان خراج گذار و دلازیان امیر ند با ابوسعید یاغی گری دیگر و یکی از سلاطین الوس جغتای استمداد نمای اگر ابوسعید لشکر بدینجانب کشد بمعاونت خانان و امرا
از او هنقلم توان کشید و الا چون خراسان برما قرار گیرد ما را سپاه و چاپار برابر با ... پیدا شود و مکنت و شوکت ما زیاده گردد لشکر بجانب عراق توان برد و کین دمشق خواجه از او توان خواست
از اینجانب خلاف ظاهر شود محمود و تیمور تاش گرجستان و روم را تواند نگاهداشت و چون تائید سبحانی شامل حال سلطانی بود امیر چوپان رای حسن را استحسان نداشت و بشوکت و مکنت
مغرور گشته گفت من از این قوم چه اندیشه کنم وجود و عدم ایشان پیش من یکسان است ـه بیتی ـ دولت چنین گفت من + چه اندیشه دارم از این انجمن + که بازو من جست جنگ
سر بدسگال آورم زیر گرد + و چون تبدل حشمت را بدمشق خواجه از غمز و سعایت ملک نصرة الدین عادل وزیر میدانست و آنچه در بغداد دمشق با او گفته بود در خاطر داشت وزیر را طلبید
چون چشم امیر چوپان بر وزیر افتاد فرمود که برادر خود سیدی و با بلاد گفت که مهم او را بتفصیل بیان نمائید بیچاره مجال سخن نیافت و از جلاد در خواست نمود که از میان بدو نیم زند جلاد
پرسید که سبب این تمناچیست وزیر اشارت بجانب امیر کرده ـه بدو گفت زیرا و لشتی که آن + کند بر شما اعتماد از جهان + همین است آخر سرانجام او + نباشد بجز تیغ انجام او
و امیر چوپان لشکر عظیم فراهم آورده بر خیال آنکه در ایران کسی سر پنجه او بر نتواند تافت بعزم انتقام سلطان روی بعراق نهاد **ذکر حرکت امیر چوپان بجانب عراق بالعزم کین خواهی**
از خسرو آفاق امیر چوپان هفتاد هزار سوار فراهم آورده باتفاق امرا بر صوب عراق نهضت فرمود و چون بمشهد مقدس رسید امرا را در آن مقام متبرک سوگند داد که با او مخالفت
نکنند و از وی بازنگردند و بعضی از ایشان بزبان با دل موافق بود و برخی را مخالفت در هر موضعی که لشکریان بران عبور کردند از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و امیر چوپان اغماض نموده
خرابی مسلمانان بروی مبارک نیاورد و چون بسمنان رسیدند امیر چوپان بخانقاه معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی که مقتدای
امرا را یک سوگند داد که از وی برنگردند و امرا سوگند خوردند اما هم در آن چند روز حانث شدند و امیر چوپان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان رود و صورت نیکی
او را بپادشاه رساند و شیخ گفت که شاید همین نفس شما میان من و سلطان مصالحه واقع شود و مرا تیغ در روی ولی نعمت و مخدوم زادهٔ خود نباید کشید
در کشتن دمشق خواجه سعی نموده اند بمن سپارند تا بعد از تحقیق و ثبوت گناه بر مقتضی حکم یرلیغ بر ایشان عمل نموده آید شیخ بنابر التماس او بعدوی سلطان ر
افتاد بر پای خواست و شیخ را در پهلوی خود نشانیده بر زانوی ادب بنشست شیخ زبان بنصیحت گشاده در اثنای موعظت سخن بذکر امیر چوپان رسانید و گفت او را
فرموده در این دولت بکمال رفعت رسیده ـه چوب را آب فرو نبرد دانی چیست + شرمش آید فرو بردن پروردهٔ خویش + اکنون غبار آشوب بواسطهٔ قتل دمشق و چنان عده
پادشاهی چند که باعث بر قتل وی بودند بامیر چوپان سپارد تا این فتنه تسکین یابد صواب اقرب مینماید باقی اختیار پادشاه راست سلطان ابوسعید در حضور امرا فر
و استیلا و استعلاء چوپان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشته بود و ما تصور آنکه از کردار ناصواب خویش باز آیند شیوهٔ اغماض مرعی میداشتیم مفید نیفتاد بلکه هر چند از این
رت و تکبار ایشان بیشتر ظاهر شد و قاصد آن کار ها شدند محصولات ممالکت را ... در مصالح خویش مصروف داشتند ما الطریق مصالحه

وبدام بخشش وضیع و شریف و قوی و ضعیف آن بلده مرید و معتقد او گشتند و چون ملک ناصر اهلیت و استحقاق تمورتاش را در سلطنت زیاده از خود دید دانست که امرا و ارکان دولت
از صمیم قلب بهواخواه او شده اند اندیشید که ناگاه فتنه روی دهد که تدارک آن نتوان کرد و بنابراین فرمود تا تمورتاش را گرفته مقید و محبوس گردانیدند و در آن حبس تضرع نامها با خلاص
خویش پیش پادشاه فرستاد و سلطان بر حال تمورتاش ترحم فرموده ایلچی بمصر روان کرد و او را طلب داشت ملک ناصر تصور آنکه اگر تمورتاش مشمول عاطفت سلطان گردد بسبب انانیتی که بودی
به مملکت شام تعرض رساند او را بقتل آورد و بعضی گفته اند که ملک ناصر چون تیمورتاش را بگرفت بزهر او را کشت و سر او را مصحوب توکی سلطان ابوسعید ایلچی نام که به رسالت رفته بود نزد سلطان
فرستاد پسر سوم امیر چوپان دمشق خواجه بود و او چهار دختر داشت بزرگتر از همه دلشاد آغا و او خاتونی بزرگ منش و عادله و فاضله بود و سلطان او را در سنه نکاح آورد و بعد از سلطان امیر
شیخ حسن بزرگ او را بخواست و دلشاد خاتون مادر سلطان اویس بغدادی بود و ممدوح سلمان است و پسر چهارم امیر چوپان محمود بود که در گرجستان از زمان سلطان حکومت میکرد و بعد از
قتل دمشق خواجه بیاد سلطان او را گرفته در تبریز حسب الحکم بیاسا رسانیدند و از او چهار پسر ماند دو پسر او را امیر شیخ حسن کوچک که عمزاده ایشان بود زهر داد و پسر دیگر یعنی امیر ملکاه بدست امیر شیخ حسن
بزرگ بقتل رسید و این چهار پسر امیر چوپان که مذکور شد و بغداد خاتون از کنار متولد شده بودند پسر پنجم او جلاوخان بود که در راه خراسان بفرموده ملک غیاث الدین غوری کشته شد و جلاوخان از [illegible]
خاتون دختر سلطان محمد خدابنده متولد شده بود و پسر ششم امیر چوپان امیر سورغان بود از ساتی بیک دختر دیگر اولجایتو سلطان و سه پسر دیگر امیر چوپان سوکجان و یاغی باستی و نوروز از یک مادر بودند و ذکر ایشان
نیز خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چون خاطر سلطان از چوپانیان فراغت یافت نارین طغای را بامارت خراسان نامزد فرموده بدانجانب فرستاد و در اثنای این اوقات وقوع انجالات ذره از مهر بغداد خاتون
که بر ضمیر انور پادشاه استیلا داشت کم نشده + مومن ز دین برآمده کافر ز کیش خویش + تنها محمدی شده عاشق بهان که هست + بعد از آنکه در روزگار و تعاقب لیل و نهار که موانع
مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادرخان قاضی مبارکشاه را طلب فرموده گفت پیش امیر شیخ حسن رو و بهر صورت که دانی و بهر کیفیت که توانی او را از شوهری این خاتون بگذران قاضی بر حسب فرمان با امیر مشار الیه ملاقات کرده
گفت از جانب سلطان بابلاغ خبری بدیع و حکایتی غریب مامورم که گفتن آن موجب شرمندگی و نهفتن آن مستلزم عدم زندگیست چه هر که خیال ابکار دارد باید که از مقتضی پادشاه سر نتابد + خلاف رای
سلطان رای جستن + بخون خویش باید دست شستن + اکنون مصلحت شما در آن است که طوعاً او کرهاً مفارقت بغداد خاتون اختیار فرمایند امیر شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان و جان ما روان است
در فور خاتون را طلاق داده قاضی پیش پادشاه رفته بشارت وصال دلارای بی مزاحمت اغیار رسانید سلطان در خطبه بغداد خاتون و تعجیل العدمن هذا التعجیل مسارعت میفرمود قاضی گفت ارتفاع جانبین
دفع موانع مرتفع شد اما از برای رعایت قواعد شریعت چندان تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه را چون نفحه امید در تنسم بود چند روز در مفارقت دلدار در نظر او سهل و آسان نمود و چون ایام
عدت منقضی گشت فرمان داد تا اسباب طوی و زفاف ترتیب دهند و بآئین شریعت غرا و ملت بیضا آن مخدره نشین تتق عصمت را در تحت تصرف آورد و فرمود تا مجلس نشاط و سرور آراسته بساط خرمی و انبساط
مبسوط ساختند و شب زفاف را بفروغ مشاعل و مصابیح مانند روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود و نغمه چنگ بسامعه رسانیده از استماع نوای سرود فرح افزای ایشان زهره بر فلک
چرخ آمده و مریخ از نشاط و آن بزم متحیر شده مانند زمین پای برجای بماند و چون بغداد خاتون بر تخت عزت تمکین یافت بار دیگر چوپانیان از حضیض خمول باوج قبول رسیدند ذکر ظلم و تعدی نارین

طغای در دیار خراسان و عاقبت حال او

در آن زمان نارین طغای نبیره کسو قانویان بود که در جنگ کشته شد چنانچه گذشت و او در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید کرده بود
و در زمره خاصان و ایناقان پادشاه انتظام یافته و آن شخصی بود بغایت فتنه انگیز و مبارک و ظالم پیشه و ملک و دمشق خواجه ضمیر و وی را از چهره زشتش تفرس نموده چنان ساخت که مانند چشم
به مجال آن نداشت که گرد اردو گردد و فکیف که ملازمت سلطان نماید و نارین طغای شکایت پیش امیر چوپان برد و خدمتش از رعایت ساده لوحی و نیک نفسی پسر خود را از قصد او مانع آمده نارین طغای
بنابر حمایت امیر چوپان پیش سلطان تردد آغاز نهاد اما از دمشق خواجه استشعاری تمام داشت و چون تغییر مزاج سلطان را نسبت بچوپان و چوپانیان دریافت در استیصال آن خاندان
سعیها نمود و بعد از وقعه آن طبقه دست بر اموال و متروکات ایشان دراز کرده قارون وقت گشت و بکام اولاد و ملجاء امراء و اعیان و اشراف شده از کمال نخوت و تکبر بر هر کاری اقدام
مینمود که موافق مزاج سلطان نبود و بنابراین پادشاه او را بامارت خراسان مامور گردانید تا از نظر مبارکش دور افتد و چند حکومت آنجا با منصب شاهزادگان نامدار و امرای عالی مقدار بود نارین طغای را این معنی [illegible]
می‌آمد بنابرآنکه میخواست که بجای امیر چوپان امیر الامرا باشد القصه طوعاً و کرهاً بجانب خراسان روان شده در مازندران قشلاق کرد و داعیه آن داشت که تومان هرات نیز که سالهای دراز
بملک متعلق بود از او بگیرد و ملک غیاث الدین غوری را با وجود کشتن امیر چوپان و نیکو بندگیها و وفاداریها معزول گرداند ملک غیاث الدین در این اوقات متوجه اردوی نصرت
قرین گشته بمازندران آمد و با نارین طغای ملاقات فرمود و از او رخصت خواسته هر چند این معنی موافق مزاج او نبود اما منع نتوانست کرد و ملک العشوه [illegible] از چنگ او خلاص یافته روی بعراق نهاد و بتقبیل پای
بوس سلطان مشرف و سرافراز گشته بلطف و عواطف پادشاهانه مخصوص آمد و تجدید یرلیغ ستاند که نارین طغای در تومان هرات و آنچه تعلق بملک دارد دخل نکند نارین طغای از استماع این خبر آیات
خصومت ملک را اتباع اسرار افروخته و ایلچی فرستاد و ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین را که از ملوک غور بصورت و سیرت مستثنی و ممتاز بود طلب داشت ملکزاده پای در دامن قرار کشید و سخن
نارین طغای را بغلظت نکرد و ایلچی باز گشته نارین طغای از موجب [illegible] لشکرهای گران بهرات فرستاد و ملک شمس الدین بی تکلف [illegible] خلاف افراخته قدم در میدان محاربه نهاد [illegible]

جلب گشته بود سامان حکم نمود که امیر ابوالملک بعیالی علی ابدعیت آنجا نشانند و بعد از مدتی انعقد مردمی که از خراسان جدا شده بودند مراجعت نموده عمارت و زراعت آغاز نهادند و معمور
سنه ثلثین و ثلاثین و سبعمائه ظاهر اعاذ حاسدان به امیر شیخ حسن بزرگ افترا کردند که او را بغداد خاتون مراسلات پنهانیست سلطان حکم کرد که او را بکشند مادرش که عمه سلطان بود شفیع شد
پادشاه این جرم را گذشته فرمان داد که بقلعه کماخ نقل کنند تا در آنجا ساکن باشد و بغداد خاتون معلوک شد تا آن زمان که تحقیق این سخن کرده کذب مفسدان بوضوح پیوست و ایشان بیاسا رسیدند بغداد
خاتون بار دیگر بمزید عظمت و عزت مشتغل گشت و صاحب اختیار جزئیات و کلیات بغداد خاتون و وزیر بودند سبب آن هر دو بودی جهان را مدار و زان دیگران را حد نه دکار و در این اوقات
سلطان امیر محمود شاه را بامارت روم فرستاد و در راه بمرض صعب گرفتار شده در روم بزیاده علتی نیافت و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را که در قلعه کماخ بود
بایالت دیار روم تعیین نمود و تا زمان انقراض ایام دولت سلطان بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود و در این سال مولانا اعظم زبدة الاتقیا امام مولانا نظام الدین هروی که ملک غیاث الدین کرت مرید او معتقد
بود در هرات وفات یافت و در تاریخ سنه ست و ثلاثین و سبعمائه سلطان حکومت ولایت فارس را بر امیر مسافر ایناق مسلم داشت و سالها امیر محمود شاه اینجو بجاست و اهتمام امیر چوپان حاکم آن ولایت بود و در دارالملک شیراز
و شبانکاره چندان املاک داشت که هر سال مبلغ صد تومان بوی واصل میشد و این صورت بروی دشوار آمده که با وجود او حکومت بدیگری دهند و محمود شاه اینجو بواسطه سخن گوئی و چستی و چالاکی و
فرزانگی عقل و کیاست در مجلس سلطان گستاخ بود و امرا نیز با او محبت و مودت مینمودند و چون مسافر ایناق بنا بر تقرب و محرمیت سلطان محسود امرا بود محمود شاه و امیر محمد بیگ و امیر محمد بیلتین در قصد مسافر
با هم متفق شدند متوجه خانه او شدند و مسافر از توجه ایشان آگاه شد خود را در قصر سلطان انداخت امرا محمود شاه بمنزل سلطان رفته تیر چند بر دیوار زدند و قصر پادشاه حصار شده نزدیک بآن رسید
که سلطان مسافر را بیرون فرستد در این اثنا امیر سیورغان بن امیر چوپان و خواجه لولو با جمعی تمام رسیدند و سلطان بایشان مستظهر شد آن جماعت پادشاه همه را گرفته پس پادشاه بقتل ایشان
حکم فرمود و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص گشتند اما سلطان هر یک را بقلعه فرستاد امیر محمد والی قتلق را از خراسان پیش امیر علی قوشچی محبوس گردانید و سلطان شاه را در قلعه
سیرجان و محمد بیلتین را در قلعه ... و محمد قوشچی را در قلعه نطنز و محمود شاه اینجو را در قلعه تبرک اصفهان حسب الحکم باز داشتند و مجموع این امرا تا زمان وفات سلطان در آن موضع بودند الا محمود شاه که
بلعه او را آوردند و مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن گشت محبوسان بعد از وفات سلطان اخلاص شدند و در سنه خمس و ثلاثین و سبعمائه فولاد خان که حاکم الوس جغتای بود در ماوراء النهر وفات یافت و
غزان خان بن سیور جغتای او نشست و در آخر آن سال پادشاه اوزبک که از نژاد جوجی خان بود از دشت خزر آهنگ ایران و اذربایجان کرده سلطان ابوسعید در اوایل سنه ست و ثلاثین و سبعمائه
پیش از استیلا و تسلط خصم هر چند هوا گرم بود با لشکر گران عازم از آن شد و بحدود شیروان رسیده بسبب عفونت حرارت هوا جمعی کثیر از لشکریان رحلت کردند و پادشاه نیز بعارضه قوی گرفتار
شده مزاج او از جاده صحت و اعتدال انحراف یافت و بعد از هفته بهتر شده بحمام رفت مرض نکس کرد و اطبا را احساس سمی از سموم میکردند والعلم عند الله تعالی ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادر

خان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان

چون مرض بذات همایون پادشاه
جهانگیر استیلا یافت ارکان دولت و اهالی مملکت بیقرار و سراسیمه گشته اطبای حاذق هر چند در معالجه سعی نمودند مفید نیفتاد و مدا و اکار مفید نداد و کار از دست طبیب درگذشت و بر شربت نمود انتیجه بجز یاس و حرمان
مرتب نگشت سلطان در اثنای جوانی و اوقات کامرانی دست از جان شیرین شسته در سکرات افتاده و ودیعت حیات تسلیم قابض ارواح نمود و این حادثه عظمی در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و ثلاثین و
سبعمائه بوقوع پیوست خواجه سلمان ساوجی در مرثیه سلطان فرماید که بر کر بی تاج و سریر و تخت کی باشد بعید شبی با دولت سلطان اعظم بوسعید ملک بی سلطان چون تن بیجان و خلایق مانند
بهیمی پریشان شدند خواتین حضرت هر یک هوای داشتند و ارکان دولت هر یک نوائی و در چنین حالتی پادشاه اورنگ از دربند گذشته بکنار آب کر رسید اهالی مملکت ابوسعیدی دست از مال و
جان شسته دل برمرگ خاطر بر ترک جان قرار دادند و دلشاد خاتون معظم ترین خواتین سلطان که در آن ایام حامله بود تفرس سلطنت از یه خان کرده با پسر خال خویش از بارد دیبرون آمد
و دختر امیر علی پادشاه خیل سلطان رفت صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد بار دو آمده برای رزین و عقل و درین تدبیرات اندیشید تا مجموع امرا یکدل و یکزبان شدند او باب مخالفت مسدود
گردانیدند و طریق مصلحت مرعا و رقت سلوک داشته پیش از تجهیز پادشاه سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه اربه خان را که از نسل ارتق بوکا بن تولیخان بود به پادشاهی موسوم گردانیدند
و بعد از آن نعش پادشاه را با خواص نواب بجانب سلطانیه برده در گنبدی که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بود دفن کردند و ختمات کلام الله مجید او را روح و روانش معهود داده اند و آن موضع را گنبد
خوانند ذکر سلطنت اربا خان سلطان ابوسعید روزی بدین لفظ تلفظ نموده بود که چون از فرزندان هلاکو خان کسی سزاوار سلطنت باشد نیست بعد از من این شغل خطیر بارپاخان
میرسد و در آن زمان کار آگاه نگفت بر وجنات احوال سلطان لایح گشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر ارپاخان از خیل خانه او طلبیده خاطرش بنوید سلطنت مسرور گردانید و چون سلطان
درگذشت روز دیگر باهتمام وزیر پادشاهزادگان خواتین و دختران و دامادان باتفاق اقاوانی چنانچه رسم و آئین سلاطین بود او را بر تخت حکومت بنشاندند و مادر سلطان خاتون بجلوس
ارپاخان رضا نمیداد و آخر الامر بسعی وزیر راضی شده گفت که چون ابوسعید نماند سلطنت را بهر که خواهید دهید الا که پایندان چون ارپاخان بحکومت متعین شد تاج مرصع سلطان مغفور بر سرش
نهادند و امرا و نوئینان جوزا وار کمر بخدمتش بستند و با بستادند و آن مشتری ماهیت طلعتی و خورشید بر تخت جمشید یری چهرگان پیش خسرو بپای و سر لشکرشان بر سمن مشکسای و آن روز تا شب بعیش

مهر و سه درهم در حضور بسر بردند و روز دیگر بوقت آنکه سر ابدی جیش یمین درآمد کالینه چین رحین برآمد ـ پادشاه روی با عیان ملک سران سپاه آورده گفت مرا [illegible]
پادشاهان زیب زینت و تجمل و تنعم مطلوب نیست بجای کمر زرین اسم رسد و بعوض افسر مرصع نمد روسی میان بند و طاقیه کافی است از لشکر متابعت و موافقت از من شفقت و مرحمت و بحقیقت شیوه
جهانداری و آئین سلطنت قبائی بود بر قامت جلالت و شهامت او راست آمده ماه و ذر کار او را امان نداده از ملک و دولت برخورداری نیافت روز جمعه بمسجد جامع رفت و در خطبه لقب او معز الدنیا
والدین قرار یافت صاحب رأی بر قرار سابق بیار بایکان مسلم داشت اما اندیشید که جمعی که بیشتر معتبر بوده اند و متعلقان ایلخان را براه عدم رسانند بمهم او تمشیت نپذیرد موید این مقال آنکه بغداد خاتون
استعفاف در ارپا خان میکرد و سلطنت او را وقعی نمی نهاد و در این اثنا غمز کردند که میان او و پادشاه اوزبک مکاتبات است و سلطان ابو سعید را زهر داده و بهانه در یورش کسالت زیاده
ملوک دیگر و این موافقت نموده پار سال خواجه لؤلؤ و [illegible] فتنه و تنافر شده ارپا خان در آن زمستان لشکر بدربند کشیده و در کنار آب کر در برابر لشکر اوزبک که قصد مملکت ایران داشتند فرود آمد قریه [illegible]
[illegible] برافراخت [illegible] گرفته ارپا خان فرمود امرا با لشکری جلادت شعار از عقب اوزبک راه نوردند بر وفق تقدیر آمده پادشاه اوزبک از عقب خبر یاغی شنید و از جانب خوارزم آوازه [illegible]
[illegible] خان که عمده استظهار اوزبک بود رسید ناچار طریق هزیمت گزید و در کمی نکرده براه آمدند و منزل بمنزل هر کس بکی پادشاه و سپاه اوزبک خود را بدان طرف دربند انداخته خود را بمملکت خویش
رسانیدند و عالمیان چون آن شجاعت و جلادت از ارپا خان مشاهده نمودند هیبت او در دلها قرار گرفت و مهابت او در نفوس جایگیر آمد پادشاه و لشکر نامور مؤید و مظفر بتختگاه مراجعت نمودند ارپا خان
شهزاده ساتی بیک بنت اولجایتو سلطان را در عقد آورده بدین واسطه دولتش قوت و صورت گرفت و چون ارتفاع مرتبه خویش در نظرها مرتبه دیگر مشاهده میکرد در ورود استفتاح همین سال ملک
سعید شرف الدین محمود شاه اینجو را که قارون زمان و اشرف و اعظم ملوک جهان بود بهانه آنکه پسری از نسل هلاکو خان در حجره تربیت دارد بسیره بقتل آورد و شهزاده دیگر ابراهیم از آن نسل که
حال الله کرلو بکشت پسران محمود شاه از تبریز بگریختند مسعود شاه بروم رفت امیر محمود و امیر شیخ ابو اسحق بخدمت امیر علی پادشاه رفتند و در اوقات شاهزادگان توکل و قتلق را نیز و ارپا خان
آورده و ارپا خان ایشان را از امور سلطنت از خود شایسته تر دیده حکم بقتل آن بیچارگان کرده بر جان جوانی خویشان خود نبخشود و این خونها بروی مبارک نیامد ه نظم: چون ای برادر [illegible] بالای دست
که بالای دست تو هم دست هست و امرا از قان که سلطان ابو سعید بهادر خان ایشان را در قلاع محبوس گردانیده بود مثل امیر محمود ایسن قتلق و سلطان شاه بن نیکروز و محمد بیک از حبس
خلاص یافته بخدمت ارپا خان آمدند و زیاده از [illegible] بیشتر پیرامون فتنه و فضولی میگشتند و بواسطه توهمی که از پادشاه داشتند ضمناً با امیر علی پادشاه مصادقت میورزیدند و ارپا خان این
معنی تفرس نموده خواست که بدفع شر آن جماعت پردازد و خواجه غیاث الدین محمد بگذاشت و مهم ایشان اهمال پادشاه [illegible] امیر علی پادشاه از اولاد تنگیز است که در زمان دولت
قوبیلا قاآن حاکم اویرات بود و قاآن او را جهت نوبت بجنگ برادر خویش ارتق بوکا فرستاد و او را منهزم منکوب ساخت بدین سبب میان تنگیز و ارتق بوکا که جد اعلی ارپا خانست کینه و عداوت بود
و بمقتضی الحب یتوارث امیر علی پادشاه با ارپا خان صفائی نداشت و سلطنت وی که بمشورت وی واقع شده بود راضی نبود

ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی پادشاه بجانب ارپا خان و گرفتاری او و صاحب سعید غیاث الدین محمد بن خواجه رشید و قتل ایشان

امیر علی پادشاه را جبله و نهاد و سیر طبیعت غالب بود بر اطاعت و
عبادت تا قیام لیل و نهار اشتغال مینمود و بر امر معروف و نهی منکر اقدام مینمود و چون پادشاه خاتون از دیار بکر ببغداد پیوست و از سلطنت ارپا خان خدمتش را اعلام داد امیر علی پادشاه در
حرم محترم پادشاه مغفور مبالغه تمام بجای آورده بآن امر که بی استصواب او واقع شده بود انکار بلیغ بظهور رسانیده با امرا و اویرات که در ظل رایت او مجتمع بودند مشورت کرد
عرب را با خود موافق ساخت و برایت اتفاق [illegible] موسی خان بن بایدو خان بن ترغای بن هلاکو خان را اسم پادشاهی داد و ابهت و عظمت هر چه تمامتر روی بالجو [illegible] آورد
[illegible] اردو فرستاد و ایشان را بالعنایت و عاطفت موسی خان امیدوار گردانیده و عده ها داد هر کرا اندک خلجانی بضمیر از پادشاه و وزیر بود حسن اخلاص خود را نسبت بموسی خان و امیر علی
پادشاه نزد فرستاده و بر طریق اخلاص نهاده و ارپا خان از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود تا امرا بزرگ مثل امیر اکرنج و حاجی طغای بن سونتای و چوپان قتلق بن مبارک و غیر
ایشان و بسیار ایشان در امدند با آن جماعت [illegible] شوند و آن امرا از دل در میان گرفتند اما در جنگ تعلل مینمودند بتصور آنکه میان هر دو فریق صلح شده خونها ریخته نشود و از اردو منکوحات [illegible] پیغام میرسید که
اگر منصب امیر الامرائی به امیر علی پادشاه دهند بار دیگر [illegible] و این فتنه تسکین یابد بدیدان رضا نمیداد و میگفت نظم: شوم خاضع عدو هرگز گر چه بر آسمان کند مسکن ؛ باز گنجشک را برد فرمان
جمعی را که بهواداری موسی خان متهم بودند از میان خواست که بردارد و صاحب سعید از غرور دولت و شوکت وجود عدم ایشان و لشکر اویرات را یکسان انگاشته میگفت چه جای قصد که اندیشه هم
القصه وزیر بار سر اقتدار ارپا خان را با لشکر گران از قراباغ اران بعزم رزم مخالفان بولایت مراغه برد و در آن حدود هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاد و در روز چهارشنبه عشر آخر
ثلاثین و سبعمائه در زمانی که مشتری صاحب طالع و زیر محترق بود حرب در پیوسته و یکی از سهوهای پادشاه و وزیر آن بود که سپاه را
قسم کردند قسمی در پیش پادشاه و بخششی در میمنه بملازمت وزیر کمر بستند اگر چه ارپا خان ساز نبرد و مردان مرد بسیار داشت اما
پادشاه [illegible] رسانید که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله در اثنای محاربه و مضاربه امیر محمود ایسن قتلق و سلطان شاه که عداوت صاحب سعید در سینه داشتند

منهزمان رفته اکثر لشکر او با خذ غنایم و جمع بهایم مشغول شدند و درین حال امیر علی پادشاه خرم و شادمان و مبتهج و مظفر قدم نازان بآب خانه رفت تا تجدید وضو قیام نماید و احتمال داشت که اگر اجل امان دادی دو رکعت نماز شکرانه بگذارد بالجمله چون امیر شیخ حسن فرصت یافت از بالای پشته بزیر آمد کار امیر علی پادشاه را با توابع و لواحق بساخت و موسی خان از قتل او خبر یافته بجانب بغداد تاخت و امیر شیخ حسن بکاشیکه گروهی کثیر از کریچگان را بخاک مذلت و هوان انداخت و بعد ازین فتح مبین در ماهی که سلطان محمد متوجه تبریز شده آن سرزمین را بوجود خویش عزیز ساخت و مخلفه و محبوبه سلطان ابوسعید را در عقد آورد خیال بغداد خاتون که سلطان بزجر و تکلیف از وی ستانده بود و بوصال دلشاد خاتون بدل شد دنیا محل آفاتست و جای مکافات امیر شیخ حسن باز ماندگان صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید را العنایت و عاطفت بی نهایت مسرور و خوشدل گردانیده منصب نظارت با میر مسعود شاه بن ملک محمود شاه اینجو و خواجه شمس الدین زکریا که داماد و خواهرزاده صاحب سعید بود داد و سلطان شاه نبیره امیر نوروز را که در قتل بغداد خاتون سعی نموده بود براه عدم فرستاد و بعد از آن بیغتور رفته عرصه آن دیار را از فتنه قوم اویرات پاک ساخت و بتبریز آمده شهزاده ساتیبک و پسرش امیر سیورغان را نزد ایمو خان روان کرد و چون ازین جهات باز پرداخت بساط عیش و عشرت گسترده روزی چند بسماع نغمه چنگ از استعمال تیر خدنگ و شمشیر تیز آهنگ فرج دانست و درین اثنا امرا بر هوای مخالفت کرده امیر محمود ایسن قتلق بطرف خوزستان رفت و از آنجا بموسی خان ملحق شد و امیرزاده علی جعفر راه خراسان در پیش گرفت

ذکر سلطنت طغاتیمور خان و لشکر کشیدن او بجانب عراق و اذربایجان

علی جعفر در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه از امیر شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بخراسان آمد و اساس فتنه نهاد و امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشچی را که امیر خراسان بود بر مخالفت امیر شیخ حسن ترغیب و تحریص نمود و صورت تسخیر مملکت عراق و آذربایجان را در نظر امیر شیخ علی و سایر امرا سهل و آسان نمود و چون هر کس که مفترن بو صدی نباشد از تفرق ایمن نماند امرا خراسان بر سلطنت طغاتیمور خان اتفاق نمودند و لشکر با جمع آورده روانه عراق گشتند و در راه امیر ارغون شاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا و امیر عبدالله بن امیر بن امیر مولای طایفه دیگر از اعیان مفارقت طغاتیمور خان و امیر علی اختیار کرده بازگشتند و این صورت موجب شکستگی خاطر شاه و بقیه سپاه شد اما از جانب عراق امیر اکرنج و ثروت بن نارین آمده جمعیت ایشان بقوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان در سلطانیه فرود آمدند و آن ولایت را بحیطه تصرف آوردند و امیر شیخ حسن ازین قضیه خبر یافته بطرف ایشان رفت و با پادشاه زاده ساتیبک و پسرش امیر سیورغان محمد و میانجی محمود بن یمان موکد ساخته بمعاونت یکدیگر مستظهر گشتند ارکان دولت طغاتیمور خان در ولایت عراق مجموع دست بمصادرت برآورده بطلان و اورات کردند و سپاه عراق از ایشان تخلف نموده بجز خراسانیان با طغاتیمور خان کس نماند و درین اثنا از طرف موسی خان امیر محمود ایسن قتلق بجنگ طغاتیمور خان در از محاربه منهزم گشته بدین سبب خراسانیان در شهر همدان که موسوم با یسن قتلق بود قتل و غارت عام بتقدیم رسانیدند و موسی خان از انهزام امیر محمود مطلع شده با طغاتیمور خان صلح کرده باتفاق روی بامیر شیخ حسن نهادند در منتصف ذیقعده سنه مذکور فریقین بادر ولایت مراغه ملاقات دست داده در برابر هم صف کشیدند و پیش از استعمال تیر و کمان و سیف و سنان طغاتیمور خان عنان بر تافت بیت نیاورد ره از ضعف خود تاب جنگ چو موی خمیر از میان شد برون دمشک بالعود احمد نمود ه بر رفتن شد و دز برهم فرود بر طایفه از اهل خراسان با موسی خان اتفاق نموده بایستادند و جنگ عظیم کردند و بیشتر بدست لشکر امیر حسن کشته شدند و بقیه السیف روی گردان شده و موسی خان از معرکه بیرون رفته در هزاره ملک پنهان شد و امرا او در یک قلعه تحصن نمودند و امیر شیخ حسن ایلکانی امیر سیورغان و حاجی طغای را بمحاصره نامزد فرمود و آن دو طایفه بر حسب فرموده با اویرات جنگ کردند و بعد از یکماه آن جماعت را متفرق ساختند و موسی خان را در هزاره ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن آوردند و در روز عید اضحی معروض تیغ یاسا شد و طغاتیمور خان که از مصاف امیر شیخ حسن عنان بر تافته بود بلا تواقع تا بسطام هیچ مکان توقف ننمودند و از آن موضع امیر ارغون شاه و سایر امرا که از طغاتیمور خان تخلف نموده بودند بخدمت رسیده عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغون شاه طریق عذر مسلوک داشته امیر شیخ علی را بعاشر ذیحجه سال مذکور از میان برداشت و در یک روز دو دشمن کشته شدند و امرا خراسان بدستور سابق در خدمت طغاتیمور خان کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرگ در حکومت عراق و آذربایجان مستقل گشت و امیر محمود ایسن قتلق و امیر اکرنج که چند نوبت فتنها انگیخته بودند از بیم جان در زی اهل تصوف گریخته پشمینه پوشیدند و بوسیله شیخ شرف الدین نزد امیر شیخ حسن آمدند و امیر مذکور حیات ایشان را سبب اختلال ملک و مال دانسته آن هر دو مهمان عزیز را در قشلاق مغان بیاسا رسانید

ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن امیر چوپان و جمع شدن چوپانیان بر درگاه او و محاربه او با امیر شیخ حسن ایلکانی

شیخ حسن بن تیمورتاش که ملقب بشیخ حسن کوچک است حیله اندیشید و غلام ترکی را که قراجری نام داشت و در حلیه با پدرش مشابهتی داشت بدست آورد و آن غلام مملوک حاجی حمزه نامی بود از خواص امیر تیمورتاش است که از زندان خلاصی یافته و با اعلام ساخت و نمود چند سال پیاده گذارده و مادر خود را به قراجری داده و در مکانش تعبیه رفت و ازین جهت خلایق بر او جمع آمده فتنه آن نگ فرستاده او را از قدوم تیمورتاش خبر داد امیر شیخ حسن نویان حاجی حمزه مذکور را که محرم امیر تیمورتاش بود بموبر شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف این معما نماید حاجی حمزه چون بمقصد رسید او را نیز بفرستاد و نزد شیخ حسن بزرگ آمده گواهی داد که قراجری تیمورتاش است چوپانیان و امرا او پیر کار از شیخ بزرگ شنیدند

کوچک پیوستند و بعضی دیگر بگریختند که میمنه و میسره [illegible] رفته بودند امرای لشکر سنگین در ظل رایت شیخ حسن چوپانی مجتمع گشتند و مرتبه او عروج تمام یافته با سپاه گران عنان عزیمت بآذربایجان گردانید و محمد خان
و شیخ حسن نویان و دیگر امرا او برابر رفتند اما ساتی بیگ و امیر سیورغان پسر [illegible] موافقت ننمودند و از صحبت خاطر امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان گرفته شد و در عشرین ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه در حدود
[illegible] فریقین بهم رسیدند و بعد از تسویه صفوف شیخ حسن کوچک حیله اندیشیده بمقتضی آن بلند آوازه درانداخت و مردم شیخ حسن بزرگ را اعلام شد که لشکر جمعی متوجه کرده [illegible] بجانب [illegible] زد مقارن این
حال پیر حسین بن محمد بن چوپان [illegible] بیرون تاخته بچوپانیان پیوست و کمان همه آن بود [illegible] امیر شیخ حسن بزرگ مجال توقف نماند و راه فرار اختیار کرده بطرف تبریز روان شد و بعضی گویند [illegible]
پنهان کرده محمد خان که برافراشته شیخ حسن بزرگ بود [illegible] بجنگ تیمورتاشیان افتاده پیش آنانکه غنچه عمرش از نسیم [illegible] شگفته
گردد [illegible] باد حوادث فرو ریخت [illegible] که هنوز نوپیدا آمده بود و ناشگفته تمام باد قهر [illegible] بیچاره بسی امید در خاطر داشت و امید از عمر کوتاه چه سود و فوجی از تیمورتاشیان [illegible]
و پسران امیر اکرنج و امرای اویرات متوجه سلطانیه شدند و آنچه امکان بود از مصادره و غارت [illegible] بتقدیم رسانیدند و اهل قری و مزارعان خرمنهای خویش در صحرا گذاشتند و بگریختند عیاذاً بالله
اگر این باد بی نیازی [illegible] از عمارت [illegible] گامی در آن [illegible] سالی که طوفان بلا بالا گرفته بود از کمین غیب لطیفه روی نمود که مسلمانان از آن بلیه [illegible]
یافتند مفصل این مجمل آنکه قراچری تیمورتاش شده [illegible] استقلال در خاطرش پیدا آمده با خود اندیشید که امیر شیخ حسن کوچک [illegible] صاحب [illegible] تیمورتاشی [illegible]
و دست [illegible] که آن تیغ علم شمشیر خطیب [illegible] تیغ خطیبش بی شمار [illegible] امیر شیخ حسن کوچک گریخته و حال بر [illegible] اظهار کرده گفت این حیله
انگیخته بعد از این این قراچری ترکمان است اما تیمورتاش را [illegible] این و آن [illegible] امیر شیخ حسن کوچک [illegible] تا کردستان در هیچ مکان دمی
نیاسود و در آنجا بشاهزاده ساتی بیگ و امیر سیورغان پیوست تیمورتاش [illegible] خواست که دستبردی نماید لاجرم [illegible] امیر شیخ حسن ایلکانی عازم تبریز شد و امیر [illegible]
با آن مقدار لشکری که داشت روی باو نهاد و قراچری تاب مقاومت نیاورده بگریخت و امیر شیخ حسن بزرگ عازم سلطانیه گشت چون امرای اویرات از توجه او خبر یافتند بجانب یورت خود
شتافتند و اهالی آنجا از ظلم و بیداد ایشان ایمن شدند و تیمورتاش [illegible] با امرای اویرات ملحق شده باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن ایلکانی با مردم خود در سلطانیه قرار گرفت و چون امیر
شیخ حسن چوپانی را [illegible] خواست که [illegible] شاهزاده ساتی بیگ [illegible] سلطنت نشاند و فرمود تا سکه بنام او زدند و خطبه [illegible] خواندند بار دیگر بجانب امیر
شیخ حسن ایلکانی لشکر کشید [illegible] استعانتی [illegible] امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه [illegible]
و از آنجا بعزم کین بیرون آمده [illegible] قرار داد و [illegible] فریقین رسل و رسائل در میان آمد و صلح واقع شد شاهزاده ساتی بیگ و چوپانیان بجانب اران رفتند و امیر حاجی
طغای در دیار بکر استقلال یافت و [illegible] ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان مخصوص گردانیده و پسران امیر اکرنج بولایت کردستان و خوزستان صاحب اختیار شدند
و امیر مبارز الدین محمد مظفر در یزد و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در [illegible] و ملک معز الدین حسین در هرات طغاتیمور خان در مازندران و بعضی از ممالک خراسان
و امیر ارغونشاه در طوس و مشهد و امیر عبدالله مولای در قهستان در آن ایام حاکم و فرمانروا بودند

ذکر رفتن طغاتیمور خان به عراق کرت ثانی و مراجعت او از آنجا در کمال خجالت و پشیمانی

چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحه شیخ حسن چوپانی [illegible] وثوق و اعتمادی نداشت خاطر بر سلطنت طغاتیمور خان قرار داده [illegible]
و امیرزاده [illegible] بن مبارک را [illegible] حضور روان کرد و ایشان چون بمازندران رسیده پیغام گذاردند طغاتیمور خان بر سلطنت ممالک پادشاه مغفور سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] امیر ارغونشاه و خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان و دیگر خواص و مقربان روان شدند و چون [illegible] رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده [illegible]
بجای آورد [illegible] هیچ فایده مترتب نشد زیرا که طغاتیمور خان و امرای خراسان در جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد مینمودند و خواجه بزرگوار در دیاری که هنوز قرار و استقراری پیدا نکرده بود
توقعات خرج [illegible] کرد تا کار پادشاهی [illegible] مضایقه آغاز نهاده بمقتضی [illegible] اهل سیاق [illegible] دست بر مصادرت و ابطال [illegible] گماشته
[illegible] املاک و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آن زمان در تحت تصرف داشت مناقشه های [illegible] پیش گرفت با آنکه اضعاف [illegible] آن [illegible]
دولت او صرف شده امیر شیخ حسن هرچند التماس نمود که [illegible] از زمان سلاطین اسلام تا غایت مرفوع القلم بوده بر قرار ماند ملتمس مبذول نیفتاد و آن طمع پادشاه [illegible]
انکار [illegible] امیر شیخ حسن [illegible] تدبیر [illegible] بد کرده ام [illegible] خود کرده ام و چون هیچ [illegible] بالضروره بر آن [illegible] شاهزاده ساتی بیگ و امیر
سیورغان و امیر شیخ حسن چوپانی [illegible] رسیدند و امرای [illegible] تیمورتاش [illegible] پیش ایشان [illegible] بموجب فرمان [illegible] امیر شیخ حسن چوپانی [illegible] کیاست و کاردانی [illegible] طغاتیمور خان امیر
شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح آمیز [illegible] و در مقام مکر و فریب آمده [illegible] پادشاه را [illegible] تطمیع کرد [illegible] آن شد که با امیر شیخ حسن
منازعه کند و [illegible] وفاق پادشاه بنفاق مبدل شد امیر شیخ حسن چوپانی در خفیه بطغاتیمور خان پیغام داد که ما از حضرت مجیب الدعوات [illegible] سالها است [illegible] بر سر [illegible] بندگان مبسوط

و ممدو مد شود اکنون اگر رضای حضرت شاهنشاهی بدین مقرون گردد شاهزاده ساتیبک را در نکاح تو آریم و مجموع چوپانیان کمر اطاعت و فرمانبرداری بر میان جان بندیم بشرط آنکه دفع
شیخ حسن ایلکانی که با ما نمی‌سازد و اتفاق نمائی طغاتیمور خان باین افسانه و افسون دل از دست داده در جواب گفت که من در جمیع امور با شما متفقم اما این سخن را استحکام باید شیخ چوپانی گفت
اینکار وقتی مستحکم شود که پادشاه بخط خود رقعه نوشته در بند مشتمل بر استمالت ما و آنرا از نفاق شیخ حسن ایلکانی تا ساتیبک آن نوشته دیده بدان امر رضا دهد طغاتیمور خان از قلت تدبیر و عدم
ملاحظه عواقب امور خواتیم احوال سطری چند در قلم آورده فرستاد مضمون مکتوب آنکه چوپانیان باید که در قصد ایلکانیان اقدام نمایند تا امارت الوس بر ایشان مقرر گردد و عالمیان فارغ و آسوده
گردند و چون این تمسک بدست شیخ حسن چوپانی افتاد ابواب خرمی را قبال بر روی خود مفتوح دید گفت اکنون لشکر ایشان را فرو ریختیم و از هم بشکستیم و شب هنگام بکنار معسکر شیخ حسن ایلکانی رفته نواب او را
طلب داشت و رقعه طغاتیمور را بدست ایشان داده پیغام فرستاد که از ما ندران آنکس را که آوردی و هزار تومان در حوائج او صرف نمودی در استیصال خاندان تو چنین فکر ها میکنند و مرا که از نیز
دشمنان بیشمار است تحمل آن ندارم که مثال این امور را که موجب تضییع دولت تو باشد مخفی دارم امیر شیخ حسن ایلکانی که این کلمات شنید خط طغاتیمور دید متعجب و متحیر
نوروز را طلب داشته آن رقعه بدان نشان داد و نوروز خجل و منفعل شد و فصلی در قربت شیخ کوچک که طغاتیمور را داده بود باز راند و از مجلس پیش طغاتیمور رفته بملامت و سرزنش او زبان بگشاد طغاتیمور
از آن شرمساری هم در آن شب کوچ کرده متوجه خراسان شد و دیگر امراء اطراف و جوانب رفتند و عقد جمعیت سپاهی چنان بعظمت و شوکت بیک تدبیر گسیخته شد و اساس دولت چنان جمشید
نزدیک منهدم شد بفضل الله با یسار و بحکم یا برید و چون امیر شیخ حسن ایلکانی را از مساعدت طغاتیمور خان و سپاه خراسان یاسی روی نمود اندیشه بر آن گماشت که تدبیر این قضیه بچه کیفیت کند و جبران
را زچه عاقبت رای بر آن قرار یافت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنگ خان بن ایباقاخان بن هلاکو خان را که اقل او ملقب بعز الدین میگفتند بپادشاهی موسوم گرداند و بعضی از قوم
فرمود تا در ممالکی که در تصرف او بود خطبه بنام او خواندند و شغل وزارت را بر خواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و زمستان بجانب بغداد رفته بر ولایات خوزستان و عراق عرب و دیاربکر استیلا یافت و
سلیمان خان و بعضی از قضایا که در ایام او روی نمود امیر شیخ حسن چوپانی که شاهزاده ساتیبک بنت اولجایتو سلطان را بپادشاهی برداشته بود بعد از چندگاه اندیشید
سلطنت ایران نشاید و از زن مردی نیاید و نیز شنید که ساتیبک قصدها دارد و بنابر این رعایت حزم نموده چند کس از نواب او و سیورغان پسر او را که علامات فتنه در بشره ایشان مشاهده رفته
رسانید و سلیمان خان را که از احفاد شاهزاده یشموت بن هلاکو بود بر سریر خانیت نشانید و شاهزاده ساتیبک را طوعا و کرها در حباله نکاح او در آورد و در عراق عرب و آذربایجان و آران و موغان
و کردستان فرمانروا شد و زمستان در سلطانیه اقامت نموده چون آفتاب به بیت الشرف خویش رسید در شوال سنه اربعین و سبعمائه باوجان رفت و امیر حسین چوپانی از غوغای شیراز بازگشته باو پیوست
سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ در حرکت آمده باهم ملحق شدند و خلقی کثیر در اوجان مجتمع گشتند و در آن اولا امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمور خان و لشکرهای عراق عرب و دیاربکر
بعزم رزم ایشان آهنگ آذربایجان کرده بود و بجد و آب تغتو رسیده در آن جماعت نیز از اوجان بیرون آمده روی بآنها نهادند و در نواحی تغتو فریقین را با یکدیگر ملاقات دست داده حرب
پیوستند و امیر حسین چوپانی در آن معرکه دلاوری عظیم نموده با معدودی چند خود بر قلب بغدادیان زد و بسبب جرأت و جلادت او لشکر چوپانیان ابراهیم شاه و اردی بوقا و حاجی یعقوب شاه و
محمود زکریا را حمله آورده بر میمنه بغدادیان که مقوض بمحمد بیگ تنقلق و سافرایناق بود غالب آمده یادگار سلطان ابوسعید بهادرخان در این مصاف بقتل رسید و جهان تیمور خان و بغدادیان منهزم شده راه
گریز پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوپانی یکروز در عقب گریختگان رفته هیچکس را نیافت و باز گشت و در صفر سنه احدی و اربعین و سبعمائه در تبریز نزول کرده در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان
حکومت عراق عجم را مقرر داد و ملک اشرف را نیز بطرف فارس فرستادند و امیر شیخ حسن ایلکانی چون دید که از جهان تیمور خان کاری بر نمی‌آید در ذی حجه همین سال سلیمان خان و امرا در اوجان مجتمع گشتند
دشمن قیام نمایند در این اثنا امیر یاغی باستی بسبب خوفی که از امیر شیخ حسن چوپانی داشت در اردوی سلیمان خان بیرون آمده شش هزار اسب را که در موضع سهند بعلفخوار گذاشته
بود برفت بحسب اتفاق ممر او قریب باردوی امیر شیخ حسن بزرگ افتاد و بغدادیان غبار آن را دیده تصور کردند که لشکر بیشمار است که بجنگ ایشان آمده رعب و هراس بضمائر آن جماعت
راه یافت و غنیمت دانسته تا بغداد عنان باز نکشیدند و در خلال این اوقات امیر شیخ حسن علی کاون برادر خود طغاتیمور خان زبان طعن و تشنیع دراز کرده بود با او میگفت که نوبت بعراق لشکر
کشیدن مقصود باز گشتی و همین معنی موجب سقوط رتبت و انحطاط مرتبت تو شد من اگر سپاه بآنجانب کشم عراق را بآسانی مسخر سازم و خیال تسخیر آن ملک در دماغ او راسخ شد و با لشکری
و دانست که سعادت بخت ایشان حاضر است هر سعادت ملک بازی زور آور نیست هر چه دولت بخشد سپهر بلند بر نیاید بمردانگی در کمند بود غضبه امیر سیورغان پیغام داده او را با خود موافق ساخت
شیخ حسن کوچک از بجاد شنه آگاه شد برادر خود ملک اشرف را با لشکری صف شکن بجنگ دشمن فرستاده هر دو گروه صفها برکشیدند و بیکدیگر رسیدند در صعب اتفاق افتاد و در آن ملک کوی
مردانگی بانمود و دلاوران اشرفی بسلسلهٔ اتفاق بیکبارگی از زخم تیغ و نوک نیزه از هم گشودند و اهل خراسان جرأت و جلادت عراقیان مشاهده نموده عنان بر تافتند و در کمال خجالت و شرمندگی
تا مازندران شتافتند و امیر شیخ حسن علی کاون پس از مراجعت از جنگ وجیه الدین سربدار رفته کشته شد چنانچه ذکر آن بیاید انشاء الله تعالی و ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان عراق عجم را که بضرب
شمشیر مستخلص گردانیده بود خاص خود شمرده مبلغها گرفت و امیر سیورغان بسبب موافقت با لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده بمازندران گریخته متوجه ولایت دیلمان گشت

و امیر شیخ حسن کوچک چون خاطر از دفع عنا امیر شیخ حسن ایلکانی و لشکر خراسان فارغ ساخت از طیمان به تبریز رفت و از آنجا بعزم رزم حاجی طغای در حرکت آمد و بمقدمه تعلق خواجه حاجی را پیش او فرستاد
و امیر حاجی طغای اظهار موافقت نموده برادرزاده خود عرب‌شاه را مصحوب تعلق خواجه بخدمت امیر شیخ حسن روان کرد و مولانا الطوطی و اعاظم اطلب شیخ الجمع نزاده مبانی عهد و پیمان تشیید کرده و امیر شیخ حسن
مولانا را با آنجماعه امیر فرمود و امیر حاجی طغای جل همه بمصالحه نهاده لشکریان را رخصت داد تا بخانه‌های خود رفتند و بعد از رفتن مولانا الطوطی امیر شیخ حسن چوپانی با خواجه مجد الدین رشیدی روانه شده خواجه
را با نیچه بر اسپ سوار بجانب دیار بکر که ولایت امیر طغای بود فرستاد و خود باده هزار کس در عقب در حرکت آمد و امیر حاجی طغای از این واقعه خبر یافته فرار بر قرار راجح شمرده در یک شب و روز البیاس تعلع کرده تا صحرای
موش راند و مولانا الطوطی را بکلمات عتاب آمیز رخصت مراجعت ارزانی داشت و مولانا بخدمت امیر شیخ حسن آمد آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید و امیر شیخ حسن بآن کلمات التفات نکرده همچنان میرفت تا بولایت
موش رسید و لشکریان او در آن دیار خرابی بسیار کردند و خانه‌ها آتش زده خرمنها را بسوختند و حاکم آن دیار ابراهیم شاه نام که خدمتگاری سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوپانی کرد یک دو منزل قیام نموده لوازم ضیافت و از
مو و خوارزمین امیر حاجی بیک بن امیر حسن بن چوپان برحسب فرمان با لشکر گران بجنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و امیر شیخ ایلکانی امیر علی جعفر و قراحسن را با سپاهی عظیم باستقبال ایشان فرستاد و بعد
از کوشش بسیار شکست بر چوپانیان افتاد و امیر شیخ حسن چوپانی از دیار بکر بجانب روم در حرکت آمد و چند موضع را که تعلق بامیر حسن ایلکانی داشت خراب و ویران ساخت و سلیمان خان با بعضی از امرا گر
به تبریز آمد و امیر شیخ حسن کوچک بارزنة الروم شتافت و از متمولان آنجا اسبابی خطیر گرفت و یکماه در آن موضع توقف نموده بشهری که از مستحدثات حاجی طغای بود لیسر حاجی را محاصره فرمود و چون فتح میسر
نشد از آنمحل گذشته در فصل خریف امیر شیخ حسن کوچک به تبریز آمد و سلیمان خان و امیر بشار بالکیه قشلاق در محل اقامت در آنجا انداختند و در تابستان امیر شیخ حسن چوپانی وزیر خود غیاث الدین
محمد علی شاهی را بالسلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را بدست آورد و پیش او روان ساخت و قصد قتل او نموده معتبری از نواب امیر سیورغان بر تعاره زده فرمود تا ایشان را از کثرت تیر مانند ظهر خارپشت گردانیدند
و امیر سیورغان از دست رهیده تبریز محبوس بود و بعد از آن لشکر باصفهان فرستاد و بالاطاق و قصبه بولاق رفته یورت حاجی تگاو و منازل قوتلوغشاه را غارت و تاراج کرده به تبریز مراجعت نموده در آن شهر عمارتی
بر وضع مدرسه و خانقاه طرح انداخته در اندک فرصتی باتمام رسانید و در آن زمان در تبریز عمارتی بتکلف تر از آن نبود

ذکر ورود باغی باستی بن امیر چوپان و ملک اشرف که ولد امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان بود و رفتن ایشان پیش امیر شیخ حسن بزرگ و گریختن باغی باستی از اردوی او

و در آن زمان که ملک اشرف از تسخیر شیراز و استیلاء
بر امیر شیخ ابو اسحق حاکم آن دیار مایوس شده بعراق در آمد باغی باستی با او ملاقات کرده میان عم و برادرزاده مبانی محبت و وداد تاکید یافت و چون هر دو از امیر شیخ حسن کوچک اندیشه داشتند باتفاق پیش
امیر شیخ حسن بزرگ رفتند و در زمانی که او عازم ولایت کرمان شده بود بشیخ مذکور پیوستند او خلاف اعزاز و اکرام بتقدیم رسانید مقدم ایشان را گرامی داشت و مقارن این حال طایفه از امرا او به تبریز
با امیر شیخ حسن چوپانی یاغی شده بخدمت امیر شیخ ایلکانی پیوستند و شیخ حسن چوپانی باقی امرا او به تبریز بقتل رسانید و حیله اندیشید جمعی را بر آن داشت که بسمع شیخ حسن ایلکانی رسانیدند که شیخ حسن کوچک پس
پیش باغی باستی و ملک اشرف فرستاده که شما بقصد دشمن من بدان طرف رفته‌اید تا نهایت اثری ظاهر شد اگر شما از دست دشمن نمیده بمن تدبیری دیگر اندیشیم و زود کار او بسازم و زنان انگیختن که کنند
کما کان الامر فرمانده امیر شیخ حسن بزرگ بنابر قرب جوار دشمن اندیشناک شد خواست که ایشان را گیرد از محرمان مجلس کسی باغی باستی و ملک اشرف را خبر داد و چون در اجل آن دو امیر تسویف
و تاخیر بود بر تور گریختند و لشکریان از عقب رفته بی نیل مقصود بازگشتند و امیر شیخ حسن بزرگ ببغداد مراجعت نمود و ملک اشرف و باغی باستی بعد از مشقت و ضعف و سستی بابهر رسیده
خواستند که از آنجا متوجه فارس شوند در آن وقت شنیدند که رسته ملک بن ایبن قتلق با احتشام بسیار در فلان موضع است و امرا را ساعتی کرده با آن مقدار لشکری که داشتند بر سر او
تاختند و قصد قتل او کرده بقتل رسانیدند اموال فراوان گرفتند و سر و سامان احوال خویش کرده بالاطاق و مرج اهالی جرباذقان که امرا سام الدین محمد گفتندی بیاصفهان رفته در باغ
رستم نزول نمودند جلال دیلم و رؤسای اصفهان بخدمت ایشان کمر بستند و امیر ابراهیم از جمله بازماندگان امیر حسین چوپانی با غلبه تمام بامیر باغی باستی و ملک اشرف پیوست و امرا
در اصفهان مصادره آغاز نهاده از متمولان آنجا مال فراوان گرفتند و اسباب سروری آراسته علم و نقاره و طوق و بیرق و غیر ذلک ترتیب داده متوجه فارس شدند و بابرقو رسیده آتش نهب و غارت
زدند و بعد از آن یورش از لشکریان آسیب لاتعد و لاتحصی بر عالم رسیده آنجا قرب ده هزار کس را که از مهابت لشکر بیگانه پناه بغاری برده بودند در حوالی ابواب شیراز بکاه و دود هلاک ساختند و امیر شیخ ابو اسحق
انجو حاکم شیراز خبر یافته به ترتیب آلات نبرد قیام نموده اسباب حصارداری مرتب گردانید چون امرا بیک منزلی شیراز رسیدند خبر جانداز نوکر امیر شیخ حسن کوچک از تبریز آمده در گوش ملک اشرف سخنی
گفت و او دستار مبارک از سر انداخته بگریست امیر یاغی باستی از سبب گریه پرسید جواب داد که برادرم شیخ حسن بقصد خاتون خویش عزت ملک از دار فانی بسرای باقی پیوسته ملک اشرف و یاغی باستی اگرچه
ضمنا از واقعه شیخ حسن چوپانی شادمان گشتند اما بحسب ظاهر زبانی اظهار تاسف و ملال نمودند و ملک اشرف میل کرد که مراجعت نموده به تبریز رود و امیر یاغی باستی را ترغیب و تحریض امیر
ابراهیم که از اعیان فارس بود در رفتن بجانب شیراز مرجح مینمود ملک اشرف گفت که امر کلی مهم تبریز است اگر برین جزئیات ملتفت شویم آن مملکت از دست رود و عاقبت
یاغی باستی مصحوب ملک اشرف بازگشت و امیر ابراهیم و امیر سلطان شاه جاندار که امیر محمد مظفر او را بمدد و امداد فرستاده بود متوجه یزد شدند

ذکر کشته شدن امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان

از جمله معظمات وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمایه قتل امیر شیخ حسن کوچک بود مفصل این مجمل آنکه امیر

متواتر و متوالی گردانیده آنجماعت پیغام بالموت می‌فرستادند که پادشاه با در مقام عنایت است و بعد از مدتی ملک اشرف رقعه بخط مغولی نوشته مصحوب بحری نزد ایشان فرستاد که پیش او اعتبار تمام
داشت نزد وزیر فرستاد مضمون آنکه نامه صاحب اعظم از امید بارعیت نموده احوال مملکت ملازمان نامضبوط است وظیفه آنکه بی توقف و دغدغه در مصاحبت بحری متوجه اینجانب شود خواجه عبدالحی
از استدعای ملک اشرف مهموم زارت بی آرام گشت و عزیمت سفر نمود و کیا اسمعیل گفت بر ملک اشرف اعتماد نیست و او ترا از پیش من بدر نتواند برد وزیر نصیحت او را نشنوده در مصاحبت بحری
روان شد چون بنزدیک تبریز رسیدند بحری بخدمت ملک اشرف آمده از آمدن عبدالحی اعلام داد ملک گفت او را بخانه خود فرود آور و بگوی که فردا ملک ترا طلب خواهد داشت و بحری خلاف نکرد فرمود
بحری بموجب فرموده عمل نمود خواجه را در منزل خود فرود آورد و ملک اشرف شب بخانه بحری آمده و خواجه عبدالحی را دید که بر گاه بر بالش تکیه زده با بحری گفت که خواجه را تعلق بحق باید برد بحری او را
از دوش عبدالحی کشیده خدمتش را بر اسپ لاغری نشانده بانجا برد

ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و مآل حال خواجه عبدالحی وزیر و بعضی وقایع دیگر در آن ایام

سنه سبعین و سبعمایه ملک اشرف خواجه مسعود دامغانی وزیر خواجه معین سردار را گرفته بقصبه [illegible] فرستاد بعد از آن با سپاه بسیار عازم اصفهان شد امیر رکن الدین و وزیر خواجه عماد الدین محمود کرمانی صاحب
اختیار آن ولایت بود و ملک اشرف را آن است که تمام گرد شهر را احاطه کند و با آنکه پنجاه هزار مرد داشت پیش از ده دروازه محاصره محصور نشد و مدت پنجاه روز در هر روز جنگ کردند و یکنوبت جنگ سلطانی کرده
بسیاری از لشکریان به دروازه عدم رسیدند و عادت اصفهانیان آن بود که هر روز چهار دانگه روز در آنجا جنگ میکردند بوقت زوال یکدیگر را خبر باد کرده باز میگشتند و در روز جنگ سلطانی بطریق معهود دست
از جنگ باز داشته بجانبهای خود رفتند و لشکر ملک اشرف بقصد جستن راحت نمیشدند و در آن روز از شدت حرارت هوا و مقابله آفتاب جهانتاب بیاد رفتند بی اجازت معاودت نمودند بعد از آن صورت
نوعی از انهزام بود و اهل اصفهان سید عزی [illegible] از گلستانه را نزد ملک اشرف فرستاده پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهر است تا رمقی در بدن ما باقی باشد شهر را نخواهیم داد و اگر مقصود سکه و خطبه است کس فرستد
تا خطبه خوانده در حضور او سکه زده شود و ملک اشرف مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستاد تا در جمعه خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند و ده هزار دینار سرخ سکه کردند و موازی صد هزار دینار کرباس و قماش
و دیگر اجناس بیرون فرستادند و ملک اشرف براه نطنز متوجه آذربایجان گشت و در اوجان نزول کرده عادل آغاچی را فرستاد تا قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین لشکر لب سلطان شاه سرادی را
جمعی دیگر را از اهل تبریز که مجموع در آنجا محبوس بودند بقتل رسانیدند و خواجه عبدالحی وزیر را از آن موضع بیرون آورده بقلعه از قلاع کردستان بردند و کوتوال قلعه موسی [illegible] و موسی عبدالحی را احترام
تمام نموده در مقام دلجویی با او زندگانی میکرد و آن وزیر بازمین جانانه عرضه داشتی نزد ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت قلعه تغافل مینماید مبادا که کردان مستولی شوند و ملک موسی را طلبیده [illegible]
در عذاب و عقوبت کشید و آن بیچاره فریاد برآورد که جریمه من چیست و گناه من کدام است ملک اشرف مکتوب خواجه با او نمود موسی خاطر نشان او کرد که در محافظت قلعه هیچ تقصیری نکرده ام اشرف او را تربیت
نموده بقلعه فرستاد و موسی این نوبت عبدالحی را در خانه تاریک مقید گردانید و در آن خانه سنگ و گچ برآورده و سوراخی گذاشته هر روز خواجه را نان و قدری آب میداد تا وفات یافت و چون ظلم ملک اشرف
بالا گرفت از اوجان بطلب مولانا نظام الدین قیصری که از صلحا و ابرار روزگار بود فرستاد و مولانا از تبریز پیاده بدان موضع رفت ملک اشرف استقبال نموده در مقام عذر خواهی آمد که بعد از این با خلق خدا
معاش پسندیده کنم ملتمس آنکه مولانا مرا از [illegible] ایمن گرداند مولانا در جواب فرمود که بر سخن تو اعتماد نیست و بر فور بازگشت عازم تبریز شد و اشرف نیز به تبریز آمده بعد از دو ماه عازم قراباغ شد و از آب
ارس گذشته در راه شهر [illegible] رسید که دلو بایزید برگشته سر از خط متابعت کشید اشرف کس بطلب او فرستاده التفات نکرد و طایفه [illegible] را روان کرده جنگ کردند کاری از پیش نرفت و مدت
پنجاه روز در موغان بدین سبب توقف نموده هر چند دیگر امرا را فرستاد فایده بران مترتب نشد عاقبت عازم تبریز گشت و زر فراوان بلشکریان داده امرا عظیم القدر را بجنگ او نامزد کرد هر دو گروه
بهم رسیده حرب پیوستند دلو بایزید توقتمه را که مردی بهادر بود و از امرای قوشون ملک اشرف بزخم چماق از اسپ بینداخت و بر فتراک بسته بر این و بسیاری دوانید و اشرفیان انهزام گرداند شدند
ملک اشرف الپی را که از [illegible] طلبیده با ساز و عدتی تمام بدفع دلو بایزید روان ساخت و ایشان با یکدیگر موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر آشفته و سراسیمه گشت باعضا
لشکرهای اطراف فرمان داد و ازدحامی عجیب واقع شده در خزاین بگشاد و چون مجال شمردن زر نبود در میان زر بقیاس و تخمین بسپاهیان میدادند و ملک اشرف بیشتر بعضی از امرا را فرستاده خود
بعراق هر چه تمامتر از عقب متوجه شد و از اتفاقات حسنه همان روز که امرا با ایشان رسیدند خاطر دلو بایزید و الپی بی آنکه جنگی واقع شود خوف و رعبی افتاد بعضی و میان ایشان تفرقه روی نموده
دلو بایزید قبضه شمشیر در جائی [illegible] نهاده خود را بکشت و الپی [illegible] امرا که در برابر بودند بر سر ایشان راندند سر هر دو را جدا کرده پیش ملک اشرف فرستادند اشرف خاطر از
خصمان فارغ ساخته [illegible] شادمان گشت و امرا را تربیت و نوازش منتظم گردانید و سرهای مخالفان بر تخته نهاده گرد ممالک برآوردند و ملک اشرف بعد از این فتح مبین ترک لشکر کشی
کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و گرد آن فصیلی ساخته خندقی فرو برد و اعیان و اشراف و اهل حرف و سایر اصناف آذربایجان را فرمود تا در ربع رشیدی در آورند و حکم کرد
عمارتی کنند آنکه قدرت نداشته باشند در مساجد و مدارس و خوانق و دار الشفاء و دار الجماعه ساکن شوند و ازدحام خلایق در آنجا بمرتبه رسید که دیگر مجال گنجایش نماند و ملک اشرف
چون خفاش در خانه تاریک نشسته بود و در ماکول و مشروب احتیاط تمام مینمود مرغ و گوسفند در برابر او ذبح میکردند و ساقی در حضور او آب در خم چینی میریخت و بعد از آن ظرفی پر کرده از آن
آب میخورد و بسبب آن متوهم شد که از [illegible]

کرده بود که هر کسان زنجیر را حرکت دهد او واقف شود و بتوبه برسد و آن زنجیر از نخیر عدل منجوانند و باشارت در نگهبانان زنجیر بسته بودند و وزراء و منشیان در برابر او و دیوان میدا ختند و نمی
انکه پیوسته بعیدخانه غلبه باشند و هر سالی تغییر ارکان دولت میکرد و امرا و متوطنان را گرفته بقلاع میفرستاد یا میکشت و بجای ایشان دیگران نصب میفرمود و در سنه احدی و خمسین و سبعمائه
ملک اشرف دختر ملکه ما دین ما در نکاح آورده و جمعیت آوردن او طایفه از امراء و ارکان دولت خود را با اموال فراوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال بخزینت و عظمت هر چه تمام
تر ملکه را بتبریز رسانیدند و شهر ربع رشیدی را آئین سلاطین ذوشوکت بسته طوی ستگین کردند

ذکر توجه جانی بیگ خان بولایت آذربایجان و انقراض ایام حیات ملک اشرف و پراگنده شدن مردم او بهر طرف

چون ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید اکابر دانشمندان از آن دیار جلاء اختیار کردند
مولانا قطب الدین شیخ کجج بشیراز رفته از آنجا عزیمت شام نموده و در آن دیار عمارات عالی از خانقاه و مدرسه ساخت و خواجه صدر الدین اردبیلی علیه الرحمة و الغفران روی بگیلان نهاده قاضی محی الدین بردعی
بسرای برفت و در آن ولایت بوعظ مشغول و معروف گشت و پادشاه عادل مرحوم جانی بیگ خان که پادشاه علما و خسرو دانشمندان مولانا سعد الملة والدین التفتازانی شرح مختصر در فن معانی
بیان بنام شریف او نوشته بوعظ خطاب فضوی باب تشریف شریف ارزانی میداشت روزی خدمت قاضی در اثنای وعظ شرح ظلم ملک اشرف بنوعی تقریر کرد که پادشاه
داهل مجلس در گریه افتادند و خطاب قاضی روی بجانی بیگ خان آورده گفت که پادشاه را قوت و مکنت آن است که دست تعدی او را از دامن خلایق کوتاه گرداند اگر در این باب
التفات نفرماید در قیامت معاقب و معاتب خواهد بود پادشاه از این سخن متاثر گشته باحضار لشکر فرمان داد و در مدت یکماه چند تومان سپاه بر درگاه عالم پناه جمع آمده جانی بیگ خان متوجه
آذربایجان گشت و در بدایت حال که این خبر بملک اشرف رسید باور نکرد و گفت سپاهیان جهة مرسومات و مواجب آوازه می اندازند و چون خبر توجه پادشاه عادل بتحقیق انجامید
ملک اشرف امیر علی ملند و جمعی از ارکان دولت را که باستخلاص سواد فرستاده بود طلب داشت و بعد از چند روز از ربع رشیدی بیرون آمده در شنبه غازان نزول کرد و خواتین و بنات
و خزاین خود را بقلعه النجق ارسال نموده بود بار آورد و چهار صد قطار اشتر و هزار قطار شتر از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس بار کرد و سپاهی انبوه مجتمع گشته همه را مرسوم و جیره داد و با وجان
بان روان ساخت مردم میگفتند که اکثر لشکر پادشاه جانی بیگ کاری چوب لجام از ریسمان و صدکس را از ایشان را یکمرد کفاف است و چون آوازه وصول پادشاه متواتر شد
ملک اشرف مضطرب گشت و با خواجه لؤلؤ و خواجه شکرالله خازن گفت که خواتین را با خزاین شما سر کرده در کریوه مرند روید و بر سر چشمه خواجه رشید توقف کنید که من با وجان ببردم اگر
خبر علیا بان شود بمبر بریزید و اگر بر عکس باشد روی بخوی نهید و ایشان را بکریوه مرند روان کرده خود عازم اوجان شد روز اول در کنار رودخانه مهران فرود آمد لشکریان که از ان موضع
رسیدند ایشان از رو سلاح داده پیش از خود بجانب اوجان فرستاد و اخی جوق از آنجا بود در خفیه دیگر جمیع بعضی از نوکران و نازکان و شاگرد پیشگان که با او بودند تقسیم نموده با قریب
ده هزار کس هر بالای یشته بر سر راه و دوان ایستاد ناگاه ابری پیدا شده از میان روی بادی مهیب بوزید و تیرگی عظیم پیدا بد چنانچه چهارپایان روی گردان شدند و در حین جمعیت اشرف بپای
در اوجان جانی بیگ خان از راه مراد رسیده و چون سپاهی سیاه دیدند فرمان داد که بطریق شکار ایشان را در میان گیرند امرا را اشرفی عظمت و کثرت لشکر پادشاه دیده منهزم گشتند و
بمشقت بسیار جان از آن مهلکه بیرون برده و در اطراف و اکناف پراگنده شدند و ملک اشرف بر نشسته سعید آباد سیجان ایستاده بود که ناگاه سواری از راه و دل پیدا شده چون
نزد ملک رسید مشخص شد که از نوکران ملک اشرف است و در گوش او سخنی گفت چنانکه دیگر مجال توقف نماند و بطرف تبریز عنان بتافته اشت در شنبه غازان نزول کرده بامداد
بجانب خواتین و خزاین در حرکت آمد و مردم از او بازمانده چون با غرق رسید پیش آرد و غلام کرجی با وی نبود و مردم مرند دست بغارت خزاین دراز کردند و خواتین نیز صلای تفرقه
در دادند ملک اشرف چون حال مشاهده نمود بجانب خوی روان شد و شیخ محمد از حال ملک اشرف خبردار شده باستقبال شتافت و او را در وثاق خویش فرود آورده کسان باعلام
این حال پیش پادشاه فرستاده حکم شد که امیر بیاض رفته او را بدرگاه رساند امیر بیاض چون ملک اشرف را بتبریز در آورد از بامها خاک بر سر اشرف خیره باشیدن گرفتند و زبان بفحش
و دشنام او گشادند و ویرا باهانت و خواری هر چه تمامتر بخانه والده شیخ کجج رسانیدند ملک کاوس شیروانی و قاضی فخر الدین بردعی آنجا بودند اشرف دست کاوس را بوسیده تضرع
و زاری آغاز نهاد و کاوس او را وعده داده یکی از آنها او فانند و اشرف را پیش پادشاه او را مخاطب و معاتب ساخت که ولایت را ویران کردی اشرف در جواب گفت که این خرابی از
نوکران بی رخصت من صادر شد و پادشاه از اوجان کوچ کرده بهشت رود رفت و آن سال در آن ولایت زراعت بسیار واقع شده بود و دوبت لشکری بدان کثرت بدانجا عبور نمود
که یک خوشه غله شکسته نشد نتیجه ظلم از اینجا قیاس باید کرد و با احسن باقیست ظالم نماند و قاعده ظلم از آن نماند + عادل نماند و نام نکو یادگار کرد + جانی بیگ خان میخواست که آسیبی بملک
اشرف نرساند و مصحوب خویش او را بسرای برد اما ملک کاوس و قاضی فخر الدین بعرض رسانیدند که تا اشرف زنده باشد مردم امید بازگشت خواب امن نکنند این سخن در
میزان خرد جانی بیگ خان سنجیده آمد حکم بقتل ملک اشرف فرمود و شمشیری سیاوش فرو بردند که از آن طرف بیرون آمد و سر او را به تبریز آورده بر در مسجد مراغیان آویختند و علما و اعیان
و سپاهی و رعیت نذورات و صدقات بمستحقان رسانیدند و سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدند ذاتی که بجگر اشرف خورد و مظلمه برد و جانی بیگ زند پادشاه باده هزار سوار به تبریز آمده در دولتخانه نزول

فرمود و یکشب در آنجا بوده صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز گذارده و لشکریان او در میان راه و رودخانه بنا فرود آمده و هیچکس را یارای آن نبود که قدم در خانه عبث گذارد و جانی بیگ خان عازم
اوجان شده پسر خود بردی بیگ را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت و ملک اشرف تیمورتاش و دختر سلطان بخت را همراه خویش برد و خواجه محمود دیوان جهت جلوس شاهزاده طوی عظیم
نمود و بردی بیگ را بر تخت نشانده سراتیمور پسر امیر چاردق را بوزارت تعیین فرمود و خود از عقب پدر و شاه رفت و بردی بیگ سراتیمور را در تبریز گذاشته خود جهت علفخوار به رمان رفت و اکثر
ملازمان و نوکران ملک اشرف پیش سراتیمور جمع شدند و در این اثنا سراتیمور خبر یافت که نیم تنه ملک اشرف تنحون بجواهر در مرند پیدا شده و پسر اخی جوق را فرستاد تا آنرا بیاورد و او جواهری
که فزون از حد بود چون و بسیار آن از غیر قیاس و تخمین بیرون بود تصرف کرده بمردم خود تقسیم نمود و جمعی کثیر بجهة تیش کمر بستند و مقارن این حال از اردوی جانی بیگ خان خبر رسید که پادشاه
مرض صعب دارد و مناسب چنان مینماید که بردی بیگ خان به تعجیل تمام متوجه شود و پادشاه عزیمت فرمود و اخی جوق با رفتن وی خبر یافته با گروه انبوه به تبریز آمد و توابع ملک اشرف بخدمت مبادرت نمود
و در مسند حکومت متمکن شد و خواجه علاء الدین محمد کرانی را باتفاق امیر ابوبکر خواجه علیشاه و جیلان وزارت داد و بقشلاق قراباغ رفته در شیوه ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک اشرف نهاد ذکر

وفات امیر شیخ حسن بزرگ جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز

در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمائه امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی از این
خاکدان به جنت ریاض خلد خرامید و این واقعه در بغداد اتفاق افتاد و پسرش سلطان اویس بجای پدر بر تخت سلطنت نشست خواجه سلمان ساوجی در تهنیت جلوس او
قصیده گفته و مطلع قصیده فاریابی را تضمین کرده این بیت از آن قصیده ثبت افتاد بیت ان سعادت برین بلند رواق • همی کنند ندا در ممالک آفاق • که سال هفتصد و
پنجاه و هفت ماه رجب • باتفاق خلایق بیاری خلاق • نشست خسرو روی زمین باستحقاق • فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق • خدایگان سلاطین معز شیخ
اویس • پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق • شهنشهی که برای نثار مجلس اوست • پر از جواهر انجم سپهر را اطباق • و چون بردی بیگ پسر بیرای رفت اخی جوق
بر آن مملکت مستولی گشت در بهار سنه تسع و خمسین و سبعمائه سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد عزیمت آذربایجان کرد و اخی جوق تا کوه سینا رفته میان مرد و کرد جنگی
عظیم واقع شد میسره سلطان که قوم اویرات بودند و با ایشان اتفاق داشتند منهزم گردیدند و جمعی از اشرفیان را بر داشتند و هیچیک از آن دو گروه غالب نیامدند و آن شب
در جوار مزار ابوب نصاری روز گذرانیدند بامداد که صف آراسته شد اخی جوق بگریخت و بغدادیان در عقب رفته قتل بسیار کردند و اخی جوق به تبریز آمده ظلم و تعدی آغاز نهاد تا سلطان اویس
اخی جوق بطرف نخجوان بیرون رفت و سلطان در عمارت رشیدی نزول فرمود و امرا و اعیان آن شهر به پابوس سلطان مشرف شده التفات یافتند و طایفه از اشرفیان که
که غدری اندیشیدند سلطان پیش دستی کرده چهل و هفت امیر را در ماه رمضان بیاسا رسانید و جمعی از اشراف و اعیان لشکر ملک اشرف که در بیرون بودند باخی جوق پیوستند
و او از نخجوان بقراباغ آمد و دو ماه انتظار کشید و هیچکس بدایشان ملحق نشد و سلطان اویس جمعیت مخالفان معلوم فرموده امیر علی پیلتن را بحرب ایشان فرستاد
بنابر آنکه او ضمناً با سلطان در مقام ناراستی بوده راه بسر برد و یکماه رفته اکثر اتباع امیر علی تهاون و تکاسل مشاهده نموده با اخی جوق ملحق شدند و امیر علی پیلتن را ناچار
روی بگریز نهاد و چون سپاه سلطان متفرق بودند مصلحت توقف ندیده عزم بغداد نمود و اخی جوق طایفه را که اینکامیشی نام کرد ایشان نامزد رفته هیچکس را نیافتند و لشکر سلطان
بمشقت تمام در آن زمستان در عقبه سینای بگذشتند و اخی جوق آنچه ممکن بود از ظلم و مصادره در تبریز بتقدیم رسانید و لشکری مرتب ساخته بعزیمت غارت کردستان در حرکت
آمد کردان اتفاق نموده مراد او از ظلم بحصول موصول نشد و در بهار سنه ستین و سبعمائه امیر مبارز الدین از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان گشت و اخی جوق منهزم شکسته
به تبریز در آمد و آوازه وصول سلطان اویس شنیده مراجعت نمود چنانچه در مجلد رابع گذشت و سلطان اویس به تبریز آمده ایلچی فرستاد و او را ملاطفه نموده خویش امیدوار
ساخت بعد از چند نوبت که رسولان آمد و شد کردند سلطان امیر علی پیلتن و خواجه جلال الدین قزوینی را باستقبال روان ساخت و اخی جوق را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و او مشمول
نظر عنایت و عاطفت گشت و چند روز بر این قضیه گذشت اخی جوق و علی پیلتن و جلال الدین قزوینی قصدی اندیشیدند و خواجه شیخ کججی از آن حال آگاه شده پادشاه را خبردار
ساخت از موقف جلال فرمان صادر شد که آن سه مفتن را با موافقان بیاسا رسانیدند و سلطان در تبریز معلوم فرمود که پسر ملک اشرف تیمورتاش که جانی بیگ خان او را با اردو
از کجا برده بود بخوارزم آمده و از آنجا بشیراز رفته و ولایت بولایت گشته حالا در اخلاط پیش خضرشاه حاکم آنجاست و اندیشه فتنه دارد سلطان جهت قلع ماده فساد تیمورتاش باطلاق
خضرشاه تیمورتاش را بدست معتمدان نزد سلطان فرستاد و مخدوم زاده شربت فنا چشیده پادشاه والی اخلاط را خضرشاه قوچ لقب داد و خلع گرانمایه و تشریفات فرستاد و [illegible]
از ارباب فتنه که انتظار شورش میکشیدند مایوس گشتند و سلطان اویس برادرزاده خود ابواسحق پسر ایلکان را بامارت استخلاص ری بدان ساخت و داود غد بچه درماه داده متوجه بصره
[illegible] امرا سلطان و تقویت [illegible] اسبی قاتل [illegible] بیرام بیگ پسر سلطان شاه که محبوب سلطان بود [illegible] شاهی او بلحظه قرار و آرام نداشت از سرمستی با قربان جنگ کرده
[illegible] فرستاد و خواجه سلمان [illegible] نامه در آن زمان [illegible] سلطان چندگاه [illegible] رشیدی [illegible] بواسطه [illegible] ییلاق کرد

بغایت سکنی داشتند و در سنه احدی و سبعین و سبعمائه در تبریز وبائی مهیب واقع شد چنانچه سی هزار کس فوت شدند و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده والعهدة علی الراوی که کثرت
مردم آن ولایت در مرتبه بود که بعد از تسکین وبا معلوم نشد که هیچکس در آن دیار تلف شده باشد و در سنه اثنی و سبعین و سبعمائه سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از کشته شدن طغاتیمورخان حاکم استرآباد
شده بود روان گشت و ذکر قتل طغاتیمور و خروج امیر ولی در ذیل این دفتر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی بالجمله سلطان و امیر ولی را در ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ کردند و امیر ولی منهزم شده از لشکر او
جمعی کثیر بقتل رسیدند و سلطان تا سمنان رفت و باستصواب امرا بیشتر نرفت و بازگشت و ری را بقتلغشاه داد و بعد از دو سال قتلغشاه ری را گذاشته باصفهان رفت و سلطان آن ولایت
را بعادل آقا داد و در سنه ثلاث و سبعین و سبعمائه سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی لشکر باوجان کشید تا ولایت او را مستخلص گرداند ناگاه برادر سلطان امیر زاهد بمقتضی اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة
ولا یستقدمون بر بام کوشک اوجان مست رفته و از بالا بزیر افتاده جان بداد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید ع دریغا که باغ بهار جوانی + فرو ریخت از تندباد خزانی + دریغ آنکه سرو بالا که او را + ز بالا فتاد این
بلا ناگهانی + تو دانی که افتاده است ای زمانه + فتاده است مهر گرامی بمانی + سلطان بواسطه اندوه برادر ترک آن یورش کرده متوجه تبریز شد و شاه شجاع بواسطه آنکه پادشاه دختر شاه
محمود برادر خود را بوی نداد از برادر آزرده خاطر گشته رقعه بامیر ولی نوشته او را بمخالفت خاندان شیخ حسن تحریض کرد و امیر ولی در جواب نوشت که سلطان اویس مملکت مفت بدست افتاده اگر
بندگی شاه تا همدان قدم رنجه فرماید من مملکت را مسخر سازم و در سنه اربع و سبعین و سبعمائه امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری درآمد تا بساوه رفت اکابر آنجا بامیر ولی خبر فرستادند که
این شهر سلطانست و او لشکر فراوان دارد و ما جمعی مردم فقیر بیچاره در این دیار میباشیم اگر امیر در این فصل زمستان و هنگام سرما از سر ما درگذرد غایت عدل و احسان باشد امیر ولی در جواب گفت که مال جهت
مطلبم باستقبال بیرون آیند تا بازگردم والا هوس مرا زیان دارد و ایشان بدین سخن التفات نمودند و امیر ولی بعد از دو هفته ساوه را بقهر و غلبه گرفت و مبارکشاه حاکم آنجا روی پنهان کرد و بار
پیدا شده دختر صاحب جمال خود را بامیر ولی داد و امیر ولی بجانب مازندران معاودت نموده و در این سال کاوس شیروانی وفات یافت و سلطان اویس پسر او هوشنگ که در اردو ملازمت مینمود تربیت
فرموده بحکومت ولایت پدر فرستاد و در آخر سنه خمس و سبعین و سبعمائه خواجه مرجان والی بغداد و سائر عراق عرب وفات یافت و سلطان منصب او را بخواجه سرور ارزانی داشت و در سنه ست و سبعین
و سبعمائه غلبه آب بغداد بجائی رسید که بجز عمارات عالیه در آنجا آبادانی نماند و قریب چهل هزار کس در زیر آب بدار القرار رفتند ناصری بخاری در آن واقعه گوید مس دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود
پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود + خواجه سرور از این غصه رنجور گشته غریق بحر فنا شد و سلطان حکومت عراق عرب را بامیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و بغداد را معمور گردانید
بار دیگر دار السلام مجمع فضلای انام گشت **ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش سلطان حسین** در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس هوس یورش
ولایت امیر ولی کرده بربیع رشیدی نقل فرموده و پیش از این بسه ماه بزبان مرگ خود اطلاع یافته کفن و تابوت و آنچه موتی را شاید مرتب گردانیده بود راقم حروف گوید که از بعضی ثقات شنیدم که باوجود
وقوف بر این حالات عزم تسخیر ولایت کند هیچ شک نیست که سلطان بکمال کیاست و وفور عقل موصوف بوده و بتمیز و ادراک معروف بالجمله در اواخر ربیع الآخر سنه ست و سبعین و سبعمائه مرض صعب بر ذات
سلطان عارض گشت و چون آثار نزع بر صفحات روزگار او لایح شد امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی بربالین حاضر شده در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت
ملک تعلق بحسین دارد و حکومت بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگتر است تحمل این معنی نکند فرمود که شما میدانید امرا این سخن را بر رخصت حمل کردند و شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان را
بعد از آن مجال تکلم نماند و در شب دوم جمادی الاول سال مذکور بحضرت ملک غفور پیوست و در همان شب شیخ حسن بقتل رسید و سلطان اویس را در بیرون شیروان و شیخ حسن را در عمارت
دفن نمودند خواجه سلمان در مرثیه سلطان گوید ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده + آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود + زیر منت گل بصد خواری پنهان
کرده + آسمانی را فرود آورده از اوج خویش + بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده + نیست کاری مختصر کز بر حقیقت میروی + قصد خون و مال و عرض هر مسلمان کرده + زین مصیبت در زمین
واقع نگشت از دور تو + آسمان از آن زمان کاغاز دوران کرده + روزگار از روزگار دولت سلطان اویس + یاد کن وان بر خلایق رحمت سلطان اویس + روز دیگر سلطان حسین را
امرا عظام عباس و مسافر و محمود دوانی و عمر قبچاق و سلیمان اتابک حمزه پسر فرخ زاده صالح و لولو و حاجی شاه و سلطانشاه و اسرائیل و من بعد من هذا القبیل که در پای تخت حاضر بودند بر سریر
مسند جهانبانی نشست و امیر عادل که در سلطانیه بوده و شیخ علی اینانق که در همدان بودند بدین اتفاق همداستان شدند خواجه سلمان در تهنیت جلوس سلطان حسین
بیت اقتباس ای در پناه حضرت خورشید پادشاهی + محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی + هم ملک تست ایمن از صدمه تزلزل + هم دور تست فارغ از وصمت تباهی + از رای تست عالی رایات
کامگاری + در شان تست منزل آیات پادشاهی + اصلاح ملک را کلک تو بوده آمر + افساد ملکت را تیغ تو بوده ناهی + تا آفتاب گردد گرد جهان نباشد + در آفتاب گردش زین ماه
خورشید زمانت خواهد که عین باشد + تا سکه جنبش سلطان حسین باشد **ذکر بعضی از حالات سلطان حسین و وقائعی که بعد از جلوس او روی نمود**
سلطان حسین چون بر جای پدر نشست اشغال و مناصب امرا و سائر ملازمان را بدستور زمان والد مرحوم خویش بر ایشان مقرر داشت و در اوائل بهار سنه سبع و
قرشیلاق جهت و بعد از تقدیم مشورت رای پادشاه بر آن قرار گرفت که بدفع بهرام خواجه ترکمان و برادرزاده او قرا محمد و امیرک ابوسف که بعد از فوت سلطان اویس دم از عصیان میزدند

کمانیده هم محاصره را بجهت گرفت شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار بر آمده آقا را پیش طلبید گفت که شما از خدای تعالی شرم نمیدارید که مرا از مملکتی که پدر نامزد من کرده اخراج نمودید اکنون در این موضع که از دو روز نمونه ایست هم شکنداری بیچاره جز آن نمی بینم که بدرگاه شاه شجاع روم تا امین باشم آقا مغموم شده از بر آن او که شاهزاده ازین شهر قناعت نموده توجه بغداد فرمود و شاهزاده بالضروره بصحبت باوک ‌و حکومت شهر بغداد شد و آقا مراجعت نموده متوجه سلطانیه شد و سلطان حسین از در امتحان در آمده بالکلیه باشیخ علی شکسته کردستان نمود و از آنجا بسلطانیه رفته بمسند حکمرانی قرار گرفت و چون شاه منصور روز بغداد را بجوار مبارک خود از همه بیشتر داشت از روی بخیه نمود و در دفع اعداء طریق تغافل و تکاسل پیش گرفت و در این اوقات عبد الملک تمغاچی و اعیان بغداد مبلغ پانصد تومان پیش شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک فرستاده درخواست نمودند که ایشان اسباب یورش آماده ساخته در طلب سلطان متوجه بغداد شدند و بحوالی شهر رسیده ایلچی پیش شاه فرستادند که بعزم بساط بوسی می آئیم سلطان حسین چون خباثت طبیعت پیر علی معلوم داشت بر این سخن اعتماد ننمود و محمود دواتی و محمد تمغاچی را با فوجی در برابر ایشان فرستاد پیر علی باوک در حمله نخست آن دو امیر را اسیر و دستگیر کرده خلقی کثیر را بقتل آورد و سلطان حسین چون این خبر شنید سپاه را بر بیدار متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی بگذاشت کو بیکس این خبر عقب سلطان روان شد و آقا تمغچی جان بیرون برد و چون موسم زمستان باد سموم بود از لشکریان سلطان جمعی نامعدود تلف شدند و سلطان بمشقت تمام خود را بتبریز رسانیده این همه را نتیجه بخشش آقا دانست و در بین این حال آقا با شاه شجاع صلح کرده لشکر بری کشید تا آن ولایت را از شاه منصور که از شکستن امیر ولی متحصن گردانیده بود شاه منصور بواسطه عدم قبول شفاعت او در باره امرا عاصی از آقا رنجیده بود چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از کشتن امیر ولی پیوسته قلاع ولایت ری را مستحکم گردانیده و هم از مخالفت آقا میترسید و آقا چون بحدود ری رسید بی التفات بتسخیر قلعه ری و شهریار انداخته بمحاصره آن مشغول شد و در خلال این احوال شاه منصور از قلعه که در آنجا بود رسولی پیش آقا فرستاده پیغام داد که از هر چه کردم و گفتم پشیمانم اگر آقا از سر جریمه من در گذرد بار دیگر بخدمت مشرف میشوم آقا استمالت نامه روان کرد و گفت باز آی که از آنچه بودی افزون باشی و شاه منصور تا پیوسته در استخلاص قلعه شهریار باتفاق سعی آغاز نهادند که قوال قلعه فرهاد آقا استغاثه نموده یکهفته مهلت طلبید که از امیر ولی رخصت جسته قلعه را بسپارد و در روز انقضای وعده خبر رسید که سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورده پادشاه شد آقا را مجال توقف نماند و دستار حصار کبری باز داشته او دار حصار گیر را سوخته عازم سلطانیه شد

ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد

در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمائه آل آقا بفتح قلاع ری در حرکت آمد چنانچه گذشت و سلطان حسین امرا و متعینان ولایت تبریز را بمدد آقا فرستاده و در ملازمت سلطان غیر دو دیوان که شب و روز بشراب خوردن مشغول بودند کسی نماند و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کجحی که ملازم بودند از کثرت اشتغال خویش بمهمات سلطان نمی پرداختند سلطان احمد که در آن زمان ملکه تمام جهان مثل و سفاک بیباک نمود بنابر رنجشی که از برادر در ضمیر داشت حرف غدر بر لوح خاطر میکاشت آن جفا پیشه بدین اندیشه متوجه اردبیل که سیورغال او بود شد و سلطان حسین ما تعلیق را که غالب او بود سلطان احمد بود از عقب او روان کرد تا هنگامی از طریق که باشد بازگردانند و بسلطان احمد رسیده هر چند مبالغه نمود که مراجعت نماید فایده نداد بلکه توحش او شیمه ازدیاد پذیرفته از اردبیل باران و موغان رفت و لشکری فراهم آورده چون بیه فرخ زاد که از قبل او حاکم اردبیل بود با غلبه تمام با وی ملحق شد و سلطان احمد با لشکر فتنه انگیز در سال مذکور به تبریز آمد و چون سلطان حسین مجال مقاومت نداشت در گوشه مختفی شد سلطان احمد در دولتخانه بجای برادر بر مسند سلطنت نشست و در مقام تفحص و تجسس برادر آمد و در همان شب سلطان حسین را بدست آورد و دو شیر آزرم بکیسو نهاده برادر را بدرجه شهادت رسانید و در مشهد دفن کردند و برادر دیگر سلطان بیازه گریخته دو فرسنگ بمشقت تمام رفته در حوالی سهند با سپ کلکه بانان سوار شده خود را بسلطانیه افکند عادل آقا و شاه منصور بعد از دو روز بآنجا رسیده او را بعظمت و جهت تمام بر مسند حکومت نشاندند و ارشاه منصور متوهم شده خدمت را القلعه کراو توفرستادند و با سپاهی بیکرانه بوی عازم تبریز گشتند و در موضع میانه باغی یاغی بسر شیخ علی ایناق و ابو سعید پسر ملک خود را از عادل آقا جدا کرده آمده بسلطان احمد پیوستند و از اتفاق امرا پادشاهی سلطان بایزید و توجه ایشان اعلام دادند و چون سلطان احمد تمکنی پیدا نکرده بود ناچار گریخته از راه مرند جان بیرون برد و عادل آقا بتبریز رفته متعاقب او در حرکت آمد و عباس آقا و مسافر و امیر یعقوب را در تبریز گذاشته خود بتبریز در محل اقامت نالت محمد دواتی و فرمان الامر الملک النصیر ... ایشان با ضیاء الملک احکم ساخته آنجا قرار گرفتند سلطان احمد در صوفیه بکمد و واقف عباس و مسافر پیغام فرستاد که شما نوکران پدر سید چرا بخدمت عادل کمر بسته اید ایشان با سلطان احمد موافق شد و کمر ... بعد که در نهان از روز با می شوند و محمد دواتی خبر شنیده و در تلافی اظهار مخالفت آقا نمود و غیبت بامعید ساخت عادل آقا عباس و مسافر را طلبید گفت از ایشان در باب قتل محمد دواتی استمداد نمود عباس و مسافر گفتند ما موافق پادشاهیم و مخالف تو عادل آقا بالضروره کوچ کرده از راه مراغه بر ... جبهه نوجه نمود و محمدی از قلعه را ضبط کرده متوجه سلطانیه رفت سلطان احمد کیفیت معلوم فرموده عزم بابی باتی و ابو سعید را با پنج تومان به تبریز فرستاد و در این اثنا امیر عباس و مسافر و طایفه اعیان تبریز از شهر بیرون آمده بر سبیل استقبال متوجه اسد و عبی سلطان بودند و چون فرمان شیخ ملک سکیدیکی رسیده همه جمع و یاران گفتند که انجماعت پیش پادشاه رفته صاحب اختیار خواهند شد اولی آنکه ایشان را بقتل آوریم و در سبیل بلاد آقا پیش از سلام و کلام شمشیر در ایشان بستند و عباس و مسافر کشته شدند و چون ... باتی و ابو سعید سرهای ایشان را پیش سلطان فرستادند سلطان را این معنی موافق مزاج نیفتاد و گفت با حرکت عادل آقا بر گزیده طبعا من خواهد شد بعد از من سلطان بتبریز رسیده شهر را آئین بستند و پادشاه بضبط سپاه و رعایت رعیت مشغول بود که ناگاه خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک نزدیک آمدند و حال آن بود که بعد از واقعه سلطان حسین عادل آقا ایلچیان به بغداد فرستاده صورت حادثه را اعلام داد و بعد از مراجعت آقا بسلطانیه ... از بغداد روان شدند بتسخیر تبریز در حرکت آمدند ایلچیان آقا از حضرت اعلی ... و تعجیل جمع تا متوجه سلطان احمد بر سر ... رزم نهضت فرمود و در حوالی هفت سو ... را ملاقات دست داد و عمر قبچاقی که سرور امرای سلطان احمد بود بیلغار ... و بیران کرده بشاهزاده شیخ علی

عزیمت تبریز نموده متوجه تبریز شد و سلطان بایزید امرای تبریز را ایلچی مناسب ندید شاه شجاع جمعی از امرای فارس را نامزد سلطانیه فرموده که همراه ایشان بروند بشرطی که اختیار قلعه سلطانیه فارسیان
را باشد و چون حکم جهت ضبط اموال تعیین فرموده خود بجانب شوشتر رفت امرای تبریز عمر شیخ قبچاقی و محمد شبید با هم گفتند که اختیار قلعه چگونه به نوکران شاه شجاع توان داد و بر این یافت که فارسیان اول قلعه بگذارند
چون بمقصد رسیدند کوتوال قلعه در مقام او غان آمده باستقبال سلطان بایزید شتافته امرای تبریز ابراهیم و عبدالکریم را که از امرای فارس بودند در شهر سلطانیه فرود آوردند و اندک نزلی و علوفه بایشان داد
و دیگر التفات نکردند و فارسیان بموت لا بد محتاج شده در میان زمستان بشیراز رفتند و سلطان بایزید قرب پنجاه روز بحکومت بی رونق خود را مشغول داشته ناگاه باغوای مفسدان جمعی تبریز را
بقتل آورده از کمال نادانی او امرای دیگر متوهم شده گریختند و سلطان احمد خبر مشیر وحشت برادر شنیده بسلطانیه آمد و قلعه را بصلح گرفته مهمات منضبط ساخت و پسر خود آقا قیقبار را که دو ساله بود بحکومت سلطانیه
نصب کرده زمام اختیار او در کف کفایت شیخ محمود دیبندار نهاد و چوپان قورچی را که از اولاد خواجه علی شاه تبریزی بود کوتوال قلعه او ساخت و سلطان بایزید را مصحوب خویش بتبریز برد و در این
اثنا خبر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بصوب او رسید و ایلچیان آن حضرت نیز بعد از کعبه تبریز آمدند و سلطان احمد تقریر فرموده که ایلچیان او را در بغداد به بینند
و سلطان ایشان را بانجا فرستاده خود از عقب روان شد و بعد از رفتن سلطان احمد سید او عادل آقا از سلطانیه فرزند آن شهر را معمور گردانید و ده هزار کس جلد پیش او جمع شدند و سلطان احمد بار
دیگر از بغداد بتبریز آمده امیر ولی که از بیم سپاه منصور حضرت صاحبقران گریخته بود از راه گیلان و اوجان بخدمت او پیوست و سلطان درباره امیر ولی صنوف نوازش ارزانی داشته تقدیر[?] او را
با امیر ستیای به سلطانیه فرستاد تا عادل را بهر نوع که توانسته ام سازند و در خلال این احوال سلطان احمد در تبریز رنجور شده مرفوع القلم گشت و آوازه فوت او در اطراف و جوانب شیوع یافته چون
عادل آقا این خبر شنید بطمع تسخیر آذربایجان لشکر را جمع آورده ناگاه منهیان بسمع او رسانیدند که از طرف آذربایجان حاجی سلطان برسم منقلای در زنجان فرود آمد آقا داماد خود امیر لطف الله را با جمعی براق
کرده باستقبال مخالفان فرستاد تا فرصت نگاه داشته برایشان شبخون زنند و کسی از این ماجرا حاجی سلطان را اعلام داد و حاجی سلطان مردم جلد را از قتیول بیرون برده در کمینگاه بایستاد امیر لطف الله
سحر بمنزل حاجی سلطان رسیده دست بغارت و تاراج برآورد و حاجی سلطان از کمین بیرون آمده اکثر لشکر آقا را بتیغ بیدریغ شربت فنا چشانید و بقیة السیف را شکسته عنان بسلطانیه بدوانید
و در زمان پیش آقا تار سیدند و عجیب و اسپ مرغوب که آقا جمع آورده بود بیلاد فنا رفت اما بند شنیده آنکه سلطان احمد وفات یافته است تجلد نموده خود را تسلی میداد و در این اوقات امیر عادل از قلعه
کم بیرون می آمد شنیده بود که جمعی در کمینگاه غدر ایستاده اند که هرگاه امیر عادل بدستور معهود برسم سیر بیرون آید دستبردی نمایند ناگاه بهنگام طلوع آفتاب پنج فوج قوشون از دروازه فرنق در آمده
در برابر قلعه ایستادند و تا چاشتگاه کسی از حصار بیرون نیامد و مردم بیرون الحاح نشد که صفی بحال آقا راه یافته زیاده ملازمی نماید و دویست نفر پیاده شده و سپرها در سر کشیده بدروازه قلعه رفتند
و از بالا سنگ و تیر بر مثال تگرگ روان شد جمعی بقتل رسید بعضی زخم یافته بازگشتند و روز دیگر امیر ولی و ستیای سیده از اکابر شهر امیر سید علی را پیش آقا فرستادند امیر ولی باو پیغام
داد که بر تو پوشیده نیست که حضرت صاحبقرانی مرا از خانه بیرون کرده و من پناه بدرگاه پادشاه آورده ام و پادشاه رجوع معامله را تو فرموده اکنون مناسب آنکه بیرون آئی تا باتفاق عزم
استرآباد و خراسان کرده لشکر جغتای را از آنجا بیرون کنیم زیرا که در این اوان که حضرت صاحبقران بماوراء النهر رفته این صورت بسهولت میسر گردد این کلمات واهی در خاطر گرگ کهنه یعنی عادل
تاثیری نکرده در جواب گفت که تخیلات چنین تسخیر بتیک مالیخولیاست پنجاه هزار مرد مغول در استرآباد و خراسان ساکنند و حضرت صاحبقرانی با دویست هزار سوار در ماوراء النهر متوطن است
چگونه مرد عاقل امثال این خیالات بدماغ راه دهد و فرستادن منقلای و آمدن شما این وجه آشتی و صفا منافات دارد و مرا الغریب افسون در دام چون توان آورد و چون امرا
از ملاقات آقا مایوس گشتند بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آماده ساخت از مبدا طلوع تا وقت غروب جنگ میکردند و در این اثنا نیز سخن صلح میگفتند و نائب امیر
ولی بدروازه قلعه رفته زبان نصیحت کشاد و عادل آقا او را باندرون طلبیده هرگونه حکایات گفت و این خبر با امیر ستیای رسیده مصحوبی[?] تبریز پیش سلطان فرستاد که امیر
ولی با آقا در صدد مستحق اند و عنقریب از اتفاق ایشان فسادی ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد و در آن هنگام سلطان جهت تقیه ضعف و صوابدید اطبا که هوای بغداد تمام
صحت است عزیمت آن طرف داشت و بنابر مقتضی وقت سلطان خواجه خواجگی را با پسر عادل آقا حسن نام خلعت و کمر مرصع نامزد سلطانیه کرده و گفت پسر را به پدر رسانید و
آقا را بعنایت ما مستظهر و امیدوار گردانید اگر آقا در مقام اطاعت آید مجموع متوجه تبریز شوید والا امیر ولی با آذربایجان رفته حاکم باشد و ستیای با سپهسالار بمحاصره سلطانیه مشغول
باشد خواجه مذکور بمقصد رسیده او شخصی را فرستاده تا پیغام پادشاه با آقا رسانید آقا جوابی نفرموده بلکه فرستاده را بیرون نفرستاد و باز آتش حرب و فتنه زبانه کشید امیر ولی بجانب تبریز توجه نمود
و خواجه مسعود سبزواری رفت و امیر ستیای هر روز دو نوبت جنگ انداخته در باب محاصره شرائط جد و جهد بجای می آورد و در اثنای این اوقات ناگاه امیر ستیای با پنج هزار سواری که داشت ترک محاصره
نموده عازم آذربایجان گشت و سبب این معنی هجوم لشکر و سپاه توقتمش خان بود و بیان این سخن آنست که لشکریان توقتمش خان پیوسته پیش سلطان احمد می آمدند و در آن اوان که حضرت
صاحبقران در استرآباد استیلا یافته قشلاق جدید فرموده قاضی سرای برسالت از نزد توقتمش خان پیش سلطان آمد چون توقتمش به شبدباد کوبه رسیده احوال معلوم فرمود شخصی از نزد خان آمد
در شرح اخراج امیر ولی و تسخیر استرآباد و قشلاق ری باز نموده و عرضه داشت که حوصله خالیست و محافظت الوس خان واجب لازم توقتمش خان بکلا اغلان و کشتی خواجه را با پنجا

بجای خود یک قدم پیشتر ننهاده باید فرمود و برکس که با لطفا تیمور خان نسبتی داشت حکم کرد که در مملکت او نباشند و چون حسن دامغانی اسیر ای آن جهانی رفت حکومت سربداران بر خواجه علی موید قرار گرفت
امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا یافته بتدریج سمنان و فیروزکوه و تاری و رستمدار در تحت ضبط آورد و هیبت و صلابت او در دلها قرار گرفت و بنا بر عدالتی که داشت ولایت او
بنهایت معموری و آبادانی رسید **ذکر خروج امیر سید قوام الدین در دیار مازندران** خروج سید قوام الدین را بر نهجی که مسطور میگردد مولانا کمال الدین
عبد الرزاق در مطلع سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده جناب سیادت مآب امیر قوام الدین که از احفاد امیر سید قوام الدین بزرگ و در این تاریخ که سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه است
در بلده مرعش ساکن آن روایت را مسلم نمیدارند و چون تقریر آن جناب در این باب بعلوم راقم حروف نبود لاجرم قول ارباب تاریخ اختیار کرده میگوید که امیر قوام الدین
که منسوب بامام محمد عسکری است علیه السلام در قریه از قرای آمل گوشه نشینی شعار خود ساخته بطاعت و عبادت مشغول شد و طائفه از مردم مازندران که نسبت باو اعتقادی پیدا کرده ملازم
آن جناب گشتند و امیر افراسیاب چلاوی نیز که در آن اوان حکومت مازندران تعلق باو میداشت مرید و معتقد سید شد و بنا بر حسن اعتقاد افراسیاب مهم امیر قوام الدین رونق
و رواج تمام یافته تسخیر مازندران در ضمیر جناب امیر جالگیر آمد و این راز با جمعی از محرمان در میان نهاده قرار بر آن یافت که بهنگام فرصت خاطر از افراسیاب جمع نماید اتفاقا روزی
در این اثنا افراسیاب بدیدن سید آمد طائفه که انتظار وقت میکشیدند از کمینگاه غدر بیرون جسته افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران بجناب سیادت مآب پذیرفت و اتباع افراسیاب
چند گاه جلکا چلاو را از طلاب ساحت سید صیانت نمودند و عاقبت تاب مقاومت نیاورده از آنجا جلا کردند و بجز قلعه فیروزکوه در تحت تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب بخراسان
آمد و شرح حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی **گفتار در خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان بر بعضی از دیار خراسان** در تاریخ
سربداران مذکور است که در باشتین که قریه ایست از قرای بیهق خواجه بود محترم و محتشم با مال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه جلال الدین فضل الله باشتینی و خواجه را پنج پسر بود امین الدین و امیر
عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر نصر الله و امیر شمس الدین و امین الدین پهلوان پایه تخت سلطان ابوسعید خدابنده بود و در زمره ندیمان او منخرط و منتظم و از ملازمان پادشاه نیکو
که او را ابو مسلم علی سرخ خوانی میگفتند و بقوت بازو کشتی گیری و تیراندازی نظیر و عدیل نداشت روزی بر زبان خجسته سلطان رفت که در قلمرو ما که باشد که با ابو مسلم کشتی گیرد و تیر اندازد امیر
امین الدین عرضه داشت که بنده را در خراسان برادریست عبد الرزاق نام شاید که او با ابو مسلم معاودت تواند کرد فی الحال ایلچی تعیین یافت که عبد الرزاق را بپایه سریر اعلا رساند و امین الدین از گفته خود
پشیمان شد که اتفاقی بعالم بشریت او در آخر راه بپاید و ایلچی بر حسب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبد الرزاق را باردو حاضر گردانید شکل و شمائل او مقبول سلطان آمده بعنایت و مواثیق اختصاص
یافت و بعد از دو سه روز در بازار سلطانیه سیر میفرمود از قضا نظرش بر کمانی افتاد که آویخته بودند و بدره سیم بران منضم گردانیده از حقیقت آن استفسار نمود گفتند فلان پهلوان این کمان آویخته
وصیت کرده که هر کس این کمان بکشد بدره سیم از وی باشد امیر عبد الرزاق کمان را فرمود آوردند و سه نوبت کوشش تا گوش بکشید چنانچه از گوشها آواز زهی برآمد و بدره زر را گرفته بپاشید چون حدیث بشاه
رسانید قرب عبد الرزاق در خدمت پادشاه زیاده گشت و روز دیگر سلطان فرمود که عبد الرزاق با امیر ابو مسلم تیر اندازد و هر دو در حضور پادشاه تیر انداختند تیر عبد الرزاق سه قدم از تیر ابو مسلم گذشت
و ابو مسلم انفعال تمام یافت و چون عبد الرزاق مردی عیاش و متلف بود پادشاه فرمود که او را دیوانیان عمل نیک فرمایند و اصحاب دیوان تحصیل مال کرمان فرستادند که صد و بیست هزار دینار از مال
جهات آن ولایت نقد کرده صد هزار تسلیم دیوان نماید و باقی برسم مصالحه بگیرد و امیر عبد الرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص و استخراج نموده بشراب و شاهد صرف کرد و چون از خواب غفلت
بیدار گشت یکدینار از آن زر بوجود نیافت و در بحر اندیشه فرو رفت که از عهده چون بیرون آید ناگاه خبر مرگ سلطان بکرمان رسید خاطر عبد الرزاق از دغدغه عتاب و خطاب فراغت یافته روی بوطن
نهاد و چون بباشتین رسید که فتنه حادثه شده داشت تفصیل این مقال آنست که در آن اوان ایلچی بباشتین فرود آمده و دو برادر که ایشان را حسن حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب و شاهد طلبید حسین برادر شاهد
احضار کردند نشنید و خواست که بر بعضی عورات دست درازی کند برادران شمشیر کشیدند گفتند ما سربداریم تحمل این فضیحت نداریم و بزخم تیغ ایلچی را کشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود
در آن زمان در فریومد اقامت داشت این خبر شنیده کسان بطلب حسن و حسین فرستاد ایشان از رفتن تعللی میکردند و در این اثنا امیر عبد الرزاق از کرمان در رسید و غوغا و شورش
در میان آن جماعت ملاحظه کرده از سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف گشت فرمود که بر ذمه همه مسلمانان واجب است که اعانت حسن و حسین نمایند که ایشان مردم با غیرت و حمیت اند آنگاه فرستادگان
خواجه علاء الدین محمد را بی وفق مرام باز گردانید و خواجه علاء الدین جمعی را فرستاد که خونیان و آنکس که حمایت ایشان کرده بیاورند امیر عبد الرزاق طائفه از جوانان جلد را که در آن نواحی
بخیال دستبرد و رد مانع داشتند جمع کرده مستظهر ایستاده که مردم خواجه بطلب خونیان رسیدند امیر عبد الرزاق باز فرستاد که ای عزیزان از سر غفلت سخن گفتند و مهم نزاع و خصومت تمام رسید چند تن کشته شده
باقی بازگشتند امیر عبد الرزاق که بر فرط خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت برادران و اهل قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیم در این مقام پدید آمد اگر با مساهلت گذرانیم کشته شویم دلیری ما سر خود بدار دیدن
هزار بار بهتر که بنامردی کشته شدن و بدین سبب این طبقه بلقب سربدار ملقب گشتند بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که امیر عبد الرزاق از ابدالات بیهق بود و قریب بآن اکثر مردم آنجا مرید شیخ حسن جوری بودند
اولیا مالی که شیخ بود و نزاع شده بمجلس تعلق آمد امیر عبد الرزاق که بفرط تهور و فتنه انگیزی معتاد بود بقوت تمسک بخونریزی مینا با اصحاب خود مشورت کرد و چون اختیار از دست رفته بود

دستند اسازند و خود لشکر کشی کنند لاجرم با سواری چند متوجه شد بطرف یازر رفت و شیخ حسن را از قلعه بیرون آورده صورت حال با او نمود و التماس قبول آن کار فرمود گفت اگر قبول کنی اگر نکنی
منازعان چون دست یابند مرا تو را البته بکشند و شیخ حسن به رضا نبایند و به مرافقت امیر مسعود بیرون آمد اما القول اول اصح است چنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن بوضوح خواهد پیوست القصه
چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون آمد خلایق سید رویشان به لوای ایشان آوردکان نیز می‌گفتند و مدتی انتظار آن روز کشیده بودند از گوشه‌ها بیرون آمدند و ظل رایت شیخ حسن و امیر وجیه‌الدین سربدار خلقی کثیر مجتمع گشتند
و سپهسالار سیاست و با ریاست ایشان مندرج تمکین می‌یافت و ساحت مملکت ساعت به ساعت به سلطنت می‌گرفت و شیخ حسن و امیر مسعود مردم خود را با تجمع آلات ترغیب و تحریص می‌کردند و بعضی از ارباب اخبار
گفته‌اند که در آن زمان که تغلب و تسلط سربداران به نهایت رسید امیر ارغونشاه در ملازمت طغاتیمور خان به عراق رفته بود و امیر محمد بیک پسر او ضبط بعضی از ولایات خراسان قیام و اقدام می‌نمود
مردم ارغونشاه از هم صوت سربداریه پیش امیر محمد بیک جمع آمده و خدمتش نامه شیخ حسن جوری ارسال نمود مضمون آنکه امیر مسعود را که مردی سپاهی است اگر داعیه حکومت و سرداری در باشد در نزد ما
علی الحق شیخ که مردی گوشه نشین سلامت طلب است هیچ نسبتی ندارد و آن جناب نمی‌اندیشد که صورت تحقیق کجا منجر خواهد شد و دواعی قیامت انتساب خونهای ناحق که ریخته شود که دیر و زود حاکم داری
الحکومت از اهل رشاد و هدایت نجات ستبدع و مستور است و شیخ حسن چون بر مضمون مکتوب امیر محمد بیک مطلع شد صحیفه مشتمل بر حالات خود نوشته پیش امیر محمد بیک فرستاد و چون آن مکتوب
بسیاق تاریخ نسبت تمام داشت بی تغییر لفظی در این مقام ثبت افتاد و هو هذا بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب عزت اظهار او بحضرت امیر اعظم خلف اعاظم الامرا فی العالم
ذو المحامد و المفاخر امیر محمد بیک وفقه الله لما یحب و یرضی وانهی آنکه تابعة الارشاد و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات با خلاص تبلیغ میکرد و از علو شأن مشار الیه خایف بود و از نیشابور محکم گشت از حال خبر و وجوب تقدیم بر این نمی‌دانم که از حضرت آفریدگار شکرانه لا یحصی از آن جمله این بنده منقلب حق و از مشایخ فرقه تاج
ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات راه آخرت بوده و در این مدت هفت هشت سال به ارشاد مشغول شده و از شیخ ائمه طوایف استماع نموده تا عاقبت در سبزوار خدمت
شیخ بزرگوار صاحب الاسرار و الآثار قدس الله فی الارض شیخ خلیفه قدس سره رسید و مجتبی از تحفان ارشنید و تدریج معلوم گردید که آن بزرگوار بر شاه راه حق است و از سر صدق و اراده
و صفای نیت در و تمسک نموده و بعد از بارش این پنج تقصیر این ضعیف بود و سید علماء صالح که از آن بزرگوار سبزوار به دست ظلمه اشرار به درجه شهادت رسید این ضعیف در
همان شب بطرف نیشابور سفر کرد و بیست سوم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بانجا رسید و دو ماه که در نیشابور بگوشه منزوی می‌بود چون بعضی مردم به احوال این ضعیف وقوف
یافتند و آغاز تردد نهاده از آنجا به مشهد مقدس منوی سفر او واز آنجا به یورد خوشان و بیت بیت و بعضی مشایخ بعضی می‌گریخت و با هیچ آفریده در نمی‌آمیخت و هر جا که می‌بود
مردم تردد آغاز می‌کردند و بجانب محله سید نادر اول شوال این سال به عراق انتقال کرده و یکسال و نیم در اصفهان بوده از آنجا به جانب دیگر بتشاویش پیدا شده جمعی از خراسان به طلب
آمده و باز به خراسان مراجعت نموده و ماه در حدود خراسان بوده و تا سه ماه در خدمت امرای بزرگ ... از ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد و در محرم سنه تسع و ثلاثین و سبعمائه
به ترشیز و قهستان ... و ... بطرف هرات ... از آنجا به جانب قهستان و ... و بعضی از ... و از آنجا عزیمت کرمان کرده فاما او
... بر انتخاب آمده ... بطرف مشهد مقدس ... از آنجا به ولایت نیشابور ... و آن کوهسار ... گوشه و ... می‌بود و در این مدت
خلق بسیار بطرف این ضعیف آورده‌اند و اکثر طلب خلاص و نجات راه آخرت می‌آمدند و ... بیش این ضعیف ... از مشایخ و متصوفه نیشابور و
اصحاب اغراض ... انگیخته‌اند و افترا کردند که ... و مریدان او دشمن اهل علم‌اند و منکر قوانین شریعت و تارک آداب شریعت و احکام ... و ... قصد این ضعیف اتفاق کردند
مگر آن بود که امیر محمد ... پیش این ضعیف رسیده ... و بعضی احوال وقوف یافته مانع و معارض او شد ... سبب بود که این ضعیف از قهستان بجانب عراق ...
... افتاده ... بیابان ... مخوف بود و ... این ضعیف بود ... بیابان ... بار دیگر به مشهد مقدس رفت و ... روز مقام کرد و دیگر بار مشایخ و متصوفه ... قصد
و بجانب حکام نامه ... روان کردند و بعضی را بر ... که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تیغ و مریدان او بسیار شده‌اند و ساز و سلاح ... و گفتند که ... مذهب
... خواهد کرد القصه امیر بزرگ ارغونشاه ... به مشهد مقدس آمد ... این ضعیف ... مردی عاقل بود و این ضعیف را دید و احتیاط کرد و
او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتان است ... از آنجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف ... نمودند و قرب ... گفتگوی
... و آرام بگرفتند تا بجائی رسید که این ضعیف و جمعی ... بجانب ... قهستان توجه کرد ... امیر بزرگ در نیشابور بود ... عزیمت ...
... عاقبت ... آغاز کردند و این ضعیف را ... بطرف ... فرستادند و قرب ...
... و به ولایت طوس ... اصحاب سبزوار ... نیشابور رفتند و از آنجا به ولایت ... آمد و چون ... این ضعیف استفسار نمود که
گفتند که ... معلوم شد که خدمت شما گرفته‌اند ... آن است که ... شما ... دست گیرم گفتند ... با

مغموم باشید که اعتقاد با چنین باشد هرچه رسیدیم که اگر شما را نیت است که بالطریق ... شیخ این قدر کرده میباید گوشه نشینی اختیار کنید که قصد که ظلم یا آنکه از آنکه میشنیدیم و میشنود و سیدیم که فایده آمدن شما
چندین جمعیت چه بود همه جماعت خاموش شدند و بعد از آن گفتند و طمع ما آنست که شما بخراسان مراجعت کنید و هرجا که میشود بعبادت مشغول شوید با شما میکنیم که هیچ نوع مزاحم و مشوش
شما نشویم القصه این ضعیف عزیمت خراسان داشت فاما بعضی درویشان مصاحب ایشان بودند و دانستم که دست از من باز نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد الغرض این مقصود از تقصیر بیان
آن است تا رای انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است و مبلغ بر رسیده مدت دو ماه بود که این فقیر در سبزوار متوطن است از احوال خراسان شنیده بیت آمده
و شنوده که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان به تبه رسیده که مدفع ... خواست که ظلم تعرض کرده و اینچنین فرو نشیند که خانمان اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف
و رسوائی خواهد افتاد و این ضعیف در جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز به پیشوائی و مقتدائی نکرده ام و نخواهم کرد و با پیشوایان دین میباید گفت تا اگر ایشان سعی در دفع آن نمایند و منهج قرار گیرد که مصالح
مسلمانان و مسلمانی در آن باشد ما نیز در آن یکی باشیم از جمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که هرچه بهبود مسلمانان در آنست بدان قیام خواهیم نمود و از هر آفریده که سخن
حق با ما گوید خواهیم شنود و مدد صلاح مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشابور بر این اتفاق کرده‌اند که دفع این ظلم و طلب صلاح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه معلوم است
که درین نزدیکی چه مقدار مردم بقتل آمده‌اند بمقتضی نص قرآن مجید و کلام قدیم که وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله این فقیر بسبیل
اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ کرام و سادات عظام و پیشوایان بیهق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود و جمعیت این قوم تا بدین مقام آمده مکتوبی بحضرت سلطنت پناه امیر ارغونشاه مشتمل بر بیان
معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرده اگر چنانچه سخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند که بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود
ایمن و ساکن توانند بود و اگر از آنحضرت خطاب بر وجهی دیگر باشد لا بد هم محاربه عظیم متوقع است که تمامت خلائق در شور آمده و بطاقت شده‌اند صورت حال این است که باز نموده شد باقی شک نیست
که امیرزاده را در غایت کیاست و دراست نشان میدهند و هرگز این ضعیف با مردی هیچ آفریده مشغول نبوده است نخواهد بود اکنون با اتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان بقولی که نزدیک به همه مسلمانان
اصلح باشد یکی خواهد بود و یقین که ایشان نیز بمقتضای شریعت خود رجوع فرمایند هر نوع که وانند که بقانون شریعت و عقل بصلاح اولی است از این پیش گیرند زیاده تصدیع خدمت نداد این نیز بار دو توفیق رفیق
والسلام علی من اتبع الهدی بعضی از اصحاب اخبار گفته‌اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود از نیشابور بسبزوار مراجعت نمودند ملازمان امیر ارغونشاه گریزان شدند اما از طغاتیمور خان
بشارت او ایلچی پیش امیر مسعود و شیخ حسن جوری بمازندران پیغام فرستاده دادند که پیش از این پادشاهی بخود ذکر شما ثابت کنید الحمد لله والمنه که اکنون طغاتیمور خان بر مسند عزت
متمکن گشت وظیفه آنکه اکنون شما طاعت و انقیاد او بر خود واجب و لازم شناسید شیخ فرمود که پادشاهی الطاعت ندای عز و علا میباید که بمقتضی قرآن مجید عمل باید نمود هر که خلاف آن نماید
عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که بدفع او قیام نمایند اگر پادشاه امر فرمود خدا و رسول را زندگانی در پایه ما هم متابعت کنیم و الا شمشیر در میان خواهد بود و چون ایلچی باز گشته حدیث شیخ معروض
گردانید طغاتیمور خان گفت که ایشان سر یاغی گری دارند و هشتاد هزار مرد جمع آورده بعزم رزم سربداران روان شد شیخ حسن و امیر مسعود نیز با سه هزار و هشتصد کس که هر یک خود را رستم دستان
و سام نریمان میپنداشتند بجانب مازندران روان شدند و بکنار آب گرگان را لشکرگاه ساخته ایلچی پیش پادشاه فرستادند که اگر شما و فرمان باشد بسجاده و قواعد عمل نمائیم حرب و خون ریختن از میان خیزد
و هر که سرکشی کند و جنگ خود گرفتار آید طغاتیمور خان خبر باشیان روان کرد که شما هشت روستائی بیش نیستید که تا مار الملوک را متوجه گردانید و مردم او بسبب رسیدند چون نوبت حرب قرار یافت بر دو لشکر
جنگی عظیم کردند و برادر پادشاه امیر شیخ علی کاون که امیر لشکر بود بقتل رسید و شکست بر پادشاه آمد خلقی بسیار طعمه فنا گشتند مردم پادشاه متفرق شدند امیر ارغونشاه و امیر عبدالله مولائی و سایر امرا
بآطرف رفتند و امیر مولائی بعد از چند روز در قهستان وفات یافت پسر بزرگ او امیر محمد پیش شیخ حسن آمد و بعد از منهزم شدن طغاتیمور خان جنگ ... تیمور خان را با سربداران مسلم میدارند
اما میگویند که چون برادر پادشاه علی کاون از عراق منهزم بمازندران آمد چنانچه سبق ذکر یافت خواست که بر مهمی اقدام نماید که اعلاء شر مندگی او باشد لا جرم بجانب شیخ حسن و امیر وجیه الدین
مسعود لشکر کشید و در معرکه سربداران کار او بقتل انجامید بالجمله بعد از قتل امیر شیخ علی کاون امیر مسعود و شیخ حسن بعزم تسخیر هرات در وقائع راه یافته سپاه بجانب ملک معز الدین حسین کشیدند
و در آن مصاف که ایشان را با ملک دست داد شیخ حسن باشارت امیر مسعود بتیغ یکی از سربداریه شهادت یافت و امیر مسعود منهزم مراجعت نمود و این حکایت تفصیلا در مجلد رابع در ذکر ملوک
غور گذشت **ذکر نهایت کار امیر وجیه الدین مسعود سربدار و جلوس محمد آی تیمور بجای او** امیر مسعود از معرکه ملک معز الدین حسین انهزام یافته بسبزوار در آمد و لشکری تمام
آماده ساخت و عازم رستمدار شد چون بجنگل در آمد مردم رستمدار سر راه بروی گرفتند و مهم بمحاربه کشید خلق بسیار از طرفین بقتل آمدند و امیر مسعود را دستگیر کردند حاکم رستمدار خواست که او را بکشد خواجه
علاء الدین محمد دیوان آنجا بود سعی نمود تا خون او را بقتل آوردند و بعضی گفته‌اند که مدت حکومت او هفت سال بود و شجاعت و سخاوت باهم جمع داشت محمد آی تیمور از نیابت خود در ولایت گذاشته بود و چون خبر
امیر مسعود بدو رسید در خزینه بگشاد و سربداران را عطایا داد و بعضی از قلاع که در تصرف ایشان بیرون رفته بود بسعی و اهتمام او در تصرف آمده مدتی در حکومت بسر برد تا ... خواجه شمس الدین
علی که مردی بزرگ زاده و اصیل بود و در زمان حکومت امیر مسعود اکابر سربدار ... اعزاز و احترام تمام میکردند و نسبتی بجای می آوردند داد پیوسته سخن از ... در میان

سربداری در شهور سنه اثنی و ثمنین و سبعمایه پهلوان حسن دامغانی بر مسند حکومت تمکن یافت و در زمان دولت او درویش عزیز از مریدان شیخ حسن جوری که سر گشته داشت و از بیم
احکام سربداران بعراق رفته بود باز آمده در مشهد مقدس بطاعت و عبادت مشغول گشته خلقی کثیر بروی جمع آمدند ناگاه به معاضدت ایشان خروج کرده قلعه طوس را بگرفت و پهلوان حسن دامغانی
بعد از شش ماه متوجه طوس گشته درویش عزیز را محاصره نمود و آخر قلعه را گرفته درویش عزیز را ملامت کرده و چند خروار ابریشم بدو داده گفت که در خراسان مباش و درویش عزیز بجانب عراق رفته
نمود و در ایام او طایفه از بازرگانان رعونت و اهمیت بنیاد کرده بخراسان می آوردند و چون بقلعه دستجردان رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان را بستم ستانده تجار پیش پهلوان حسن آمده استغاثه کردند
خزینش با دو سه هزار سوار بپای قلعه رفته کوتوال قلعه را کشته مجموع آن اموال را بی نقصان ببازرگانان تسلیم نموده بگذاشت که موازی فلسی از کسی تصرف شود و بعد از آن پهلوان حسن بکشش هزار سوار
بجنگ امیر ولی باسترآباد رفته منهزم باز آمد و از اطراف و جوانب مملکت مردم مخالفت پهلوان اظهار کردند و از آن جمله یکی خواجه علی مؤید بود و بیان این سخن آنست که خواجه علی مؤ
در دامغان امیر نصر الله را که پهلوان حسن دختر او را میخواست بمعاونت جمعی گرفته محبوس گردانید و چون شب در آمد با او گفت که من تو را پنج خروار ابریشم
میدهم بشرطی که از این ولایت بروی اگر در رفتن اهمال واقع خواهد گشت کشته خواهی شد و امیر نصر الله از بیم جان در یکشبانروز سی فرسنگ راه قطع کرده بطرف عراق رفت
خواجه علی مؤید محمد رضا نامی را گفت که ترا باصفهان باید رفت و درویش عزیز را آورد و محمد گفت میروم مشروط بانکه چون ترا منصب سلطنت میسر گردد وزارت بمن دهی خواجه علی این سخن
از وی قبول کرده محمد رضا باصفهان رفت و درویش عزیز را با خود آورده خواجه علی مؤید درویش عزیز را احترام تمام نمود و بدرگاه خواجه علی ازدحامی پدید آمد و در آن اوان در قلعه
شغان حبشی بلکه بعصیان پهلوان حسن مبادرت نمودند و پهلوان حسن دفع ایشان اهم از معامله دامغان دانسته متوجه ایشان شد و جاسوسان خواجه علی مؤید را از این معنی
خبر دادند و خواجه و درویش با هزار کس روی بسبزوار نهادند شب منزل قطع میکردند و روز مختفی میشدند ناگاه بمقصد رسیده شهر را فتح نمودند و مردم پهلوان سبزوار را
تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکریان او نیند که بازگشته اند و چون دانستند که حال چیست تن بقضا نهادند خواجه یونس سمنانی که وزیر بود دیگر بخت و ادبار پیدا کرده
پیش خواجه علی آوردند و خدمتش از زخم چماق بقصاص امیر لطف الله گشته چون خبر گرفتن سبزوار بحسن دامغانی رسید از شغان مراجعت نمود و بنابر آنکه اهل و عیال لشکر او در سبزوار
بودند همه بمخالفت نکردند پهلوان چون دانست که اختیار از دست رفت گفت ما در زمره ملازمان منتظم گردیم و چون با او نیکوئی کرده ام آن جناب نیز رعایت من خواهد نمود تا
خواجه علی مؤید بسبزواران سپاه او مکتوب نوشت که نخست من را بکشید آنگاه پیش من بیائید ایشان جهت محافظت نان و فرزند نتوانستند که ممانعت کنند پهلوان حسن را از اسپ فرود آورده
و چون سرش را از بدن جدا کرده سرداران او را بسبزوار بردند و درویش عزیز اظهار ملال نموده با خواجه علی مؤید خطاب نمود که بچه شریعت سر چرا او را کشتی که او در روضه من
حقوق بسیار داشت خواجه علی عذرخواهی او نمود گفت کار حکومت و مملکت گیری آزرم بر نتابد زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال چهار ماه بود **ذکر حکومت خواجه علی مؤید**
باتفاق درویش عزیز چون حکومت بر خواجه و درویش قرار گرفت و ماه برین قضیه بگذشت درویش با خواجه علی مؤید گفت که از ملک حسین کرت میخواهم که انتقام کشم خواجه علی
گفت که سمعاً و طاعةً و این عزیمت لشکری مرتب ساخته درویش عزیز به نیشاپور آمده بخواجه علی گفت که تو سپاه از عقب من فرست تا در آنجا تبع شوند و چون درویش عزیز در نیشاپور
مسکن کرد خواجه علی تغییر عقیده کرده مکتوبات با امیران لشکر فرستاد که درویش را گذاشته باینجانب متوجه شوید و در روز عید وجوه سپاه درویش عزیز را کان لم یکن انگاشته روی بسبزوار آ
وردند و درویش عزیز با مریدان خود که قریب چهار صد نفر بودند بار دیگر بجانب عراق متوجه گشت و چون این خبر بسمع خواجه علی رسید بنابر توهمی که از درویش داشت عیسی
ترکمان و سید شیر را با دو هزار مرد کمل در عقب او فرستاد که تا او را بقتل نرسانند باز نگردند و درویشان بیچاره در بیابانی بر سر راهی فرود آمده بودند که سپاه سربداریان رسیدند
و درویش عزیز را با قریب هفتاد کس بقتل آوردند و سر او را بسبزوار آوردند و از چهار سو بیاویختند و خواجه علی مؤید در حکومت مستقل شد و خواجه با آنکه بنگ و شراب نمیخورد
اما مردم را از آن کار باز نمیداشت و اکثر ملازمان او بشراب و شاهد و بزم آرائی اشتغال مینمودند و خود شیعه مذهب بود در تعظیم علما و سادات باقصی الغایت کوشیدی و سادات
را بر علما مرجح داشتی و هر بامداد و شب بانتظار صاحب الزمان اسپ کشیدی و اسباب واقعه امام بوجوه زنانیر ثبت نمودی بکرما و انعامات مینمود و بسته در زنجیر جوشن پوشیدی و چون
خاطرش از جانب درویش فارغ شد دست بایذای درویشان شیخ حسن جوری کشاده فرمود تا مقبره شیخ خلیفه و شیخ حسن را خراب ساختند و مزبله اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلایق بر آن
هر دو شیخ زبان بلعنت بکشادند و میان او و امرای جونی و قربانی و قایع دست داد که ذکر آنها موجب تطویل میشود و خواجه علی بتائید ایزدی مدتی مدید از روی استبداد و استقلال
بحکومت مشغول گشت و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی مؤید بارشاد ملهم توفیق روی باستان فرخنده نشان آن حضرت آورد
و ذکر بعضی از حالات او در مجلد سادس از عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی مامول است الله الحمد و المنة که این مجلد بخیر و خوبی باتمام رسید و
صورت اختتام پذیرفت بر ضمایر اولو الالباب پوشیده نماند که همگی همت و تمامی نهمت بنده کمینه و دعاگوی دیرینه مصروف و مقصور بر آنست که به

جلد ششم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر حمد و سپاس لایق و لآلی شکر بیقیاس نثار بارگاه پادشاهی که سراپردهٔ عظمت او برتر از کون و مکان ست و شادروان عزت او خارج از زمین و آسمان شعر کل ما یرتقی الیه بوهم من جلال و رفعة و ثنا فالذی ابدع البرایا املی منه سبحان مبدع الاشیاء نیابی تو بی حمد و شکر خدای درون سراپردهٔ غیب جای مالک الملکی که اساطین سلاطین تا رقبت و عبودیت در حضرت ذو الجلالش بر زمین مسکنت ننهد و منشور اختیار و اقتدار شان بنشان عنوان انی آتیکم به بسلطان مبین موشح نگردد واهب المواهبی که خواقین حشمت آیین تا پیشانی خضوع و خشوع بر ساحت عزت لایزالیش ننهند در زمرهٔ متمکنان مکان و لقد مکناکم فی الارض منتظم نشوند قطعه پادشاهی که پادشاهان را + پادشاهی ز فیض نعمت اوست + سرفرازان و تاجداران را + گردن جان بطوق خدمت اوست + و صلوات و سلام بر سید انام و ماحی ظلام و حامی دین اسلام که لوای دولت او بطراز قامت من دونه تحت لوائی مطرز است و رایت نصرت آیت فتح مسرت معلم والا منصب کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین متمکن منه لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین لفظ بنوش حرز از نص و لکن رسول الله و خاتم النبیین بر غایت رسالتش رابطراز آیهٔ و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ماه مجلس احترام آفتاب سپهر احتشام پیشوای زمرهٔ انبیا مقتدای فرقهٔ اصفیا صدر نشین بارگاه اصطفا ابو القاسم حبیب الله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نظم ای صدر نشین هر دو عالم + محراب زمین و آسمان هم + ای کنیت و نام تو موید + بو القاسم و احمد و محمد و تحف شرائف روح و ریحان و لطائف رحمت و رضوان بر روان آل و اطهار و امجاد و اصحاب اخیار او تا دادوباد که مبادی دین و دین را شیر عرین و شهرستان ملت را حصن حصین بودند اما بعد بر ضمیر رای عالم آرای ملازمان خداوندگاری مملکت پناهی مظهر لطف رحمت الهی صاحب نفس قدسیه مالک ازمه ریاست انسیه مشید قواعد رافت و احسان موکد مبانی رحمت و امتنان رکن سلطنت خاقانی مقرب حضرت سلطانی آن بلطف او امیدوار و از عنف او هراسان هم به و نیک نظام الشریعة و الدولة و الدین امیر علیشیر تبک الله تعالی علو مناصبه و سمو مناقبه مقتضی آن شد که بندهٔ کمترین بی تشبیب شائبهٔ التکلفات بخلاف شیوهٔ مترسلان بی ملاحظهٔ سعادت و نحوست ساعت و زمان مجلد را بعد از اتمام دفتر خامس در تحریر مجلد سادس که مشتملست بر قضایای ایام دولت حضرت صاحب قرانی و اکثر اولاد [illegible] نظم [illegible] فراغت بر میان بسته و در ان امر جلیل الشان خوض کرده تحت علی سبیل الاستعجال میان بزرگیهای بطلوع احوال [illegible] تسمیه بمحاسن حضرت صاحبقران گیتی ستان افاض الله علیه شآبیب الغفران هر چند صاحبقران [illegible] بنسبت پاک علو حسب سمو نسب شرح آثار مناقب آبا و اجداد عظام خویش که هر یک ایشان بر سپهر رفعت و کلم گاری بر بتابد [illegible] استغنائی دارد بر آفتاب چه حاجت شب مجلی را اما چون عادت اشراف و اعیان ترک و مغول آنست که نسب [illegible] خویش مطلع باشند منشیان بلاغت شعار در بطون صحائف و متون دفاتر

سلسله نسبت حضرت صاحبقرانی ناصر الدین چنین ثبت نموده اند سلطان کامیاب کامران قطب الدین امیر تیمور گورکان بن امیر ترغای نویان بن امیر برکل نویان بن امیر ایلنگیر نویان بن امیر ایجل نویان بن امیر قراچار نویان بن امیر سوغان چین بن امیر قاجولی نویان بن تومنای خان بن بایسنقر خان بن قیدو خان بن دوتومنن بن بوقا خان بن بوذنجر خان بن آلانقوا و بعضی از حالات آنها فقود در ذکر خان گذشت و شعبه حضرت صاحبقران کامکار از اجداد چنگیز خان در فرزندان تومنای خان بن بایسنقر خان جدا میشود و از جمله اولادش قبل خان چهارم پدر چنگیز خان و قاجولی نویان برادرش هشتم پدر حضرت صاحبقران بود و امیر قاجولی اصل قبیله برلاس است و در آن زمان که چنگیز خان بعضی از ممالک محروسه را به پسر خود جغتای خان ارزانی داشت طایفه از امرای معتبر را ملازم او گردانید و منصب امیرالامرایی جغتای خان را با امیر قراچار مقرر داشت و قراچار نویان پدر پنجم حضرت صاحبقران است و خدمتش بدارائی مملکت و استمالت لشکری و رعیت بر وجهی قیام نمود که خاص و عام زبان باستحسان او بگشادند و در قواعد جهانگیری و لوازم کشور کشائی بر نهجی قیام و اقدام فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود و آثار جرات و جلادت و انوار شفقت و عاطفت قراچار نویان بر عالمیان روشن گشت و بعد از وفات جغتای خان امیر قراچار همچنان در الوس او صاحب اختیار بود و در ایام قرابلاجو شهرستان حیات را از دوائر روح بپرداخت و چون قراچار نویان رخت بمنزل دیگر کشید روزگار غدار و سپهر ناسازگار آنچه مقتضای طبیعتش بود بظهور رسانید و حوادث ایام و لیالی در قلم و جغتای خان مترادف و متوالی گشت و در دیار ماوراء النهر و ترکستان از اشعه سیف و سنان چشمها خیره و دلها هراسان شد و میان اولاد جغتای بمثابه مخالفت روی نمود که زبان قلم از تعریف و توصیف آن قاصر آمد و بواسطه کثرت فتنه و آشوب فرزندان قراچار نویان بجوار قبة الخضراء کش که آنرا شهر سبز گویند آمده رحل اقامت انداختند و اولاد و احفاد امیر قراچار نویان نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن متصدی امر حکومت آن دیار بودند و هر پادشاهی که در ولایت ماوراء النهر رایت شوکت و حشمت بر می افراشت حکومت آن سرزمین با آن خاندان ستوده آئین مسلم و مقرر میداشت **ذکر ولادت باسعادت حضرت صاحبقران بتوران در سالی که دولت سلاطین چنگیزخانی منقرض شد** در شهور سنه ٧٣٦ سلطان ابوسعید بهادر خان وفات یافت و در شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سال مذکور موافق سیچقان ئیل که مبدا او در سالهای مغول است ~~بیت~~ طلوع کرد بتایید حق ز برج جلال، ابر آسمان نهم اختری مبارک فال یعنی پادشاه تاج بخش گردن رخش خسرو کشور کشای عالمگیر خداوند افسر و شمشیر قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه در ظاهر قبة الخضرا دلکش بطالعی که مشتری استفاده سعادت از آن کند و زهره نوای خنیاگری بر آن سازد جهان را بنور حضور خویش قرین و منور گردانید از ناصیه میمونش علامات جهانگیری ظاهر و از جبهه همایونش امارات عالم ستانی باهر **بیت** آن وعده که اقبال همی داد وفا شد، و آن کام که ایام همی خواست بر آمد چمن دولت و روضه مملکت بدین نهال بیهمال و غنچه گلشن جاه و جلال آراسته شد و ریاحین ریاض آمال دین را بهی پدید آمد و چون اوان رضاع گذرانید و سن اشرف او بمبادی رشد و تمیز رسید خاطر خطیرش بمداومت سواری و شکار و مباشرت رسوم رزم و پیکار مایل گشت و از ارتکاب لهو و لعب اجتناب واجب و لازم شمرده و از بدایت نشو و نما سالکی بعید و طریده و تاختن و تیر انداختن اشتغال مینمود تا آن زمانکه بر اکثر معموره ربع مسکون مالک شد چنانچه کیفیت آن علی سبیل التفصیل درین اوراق مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون سخن و نظم کتاب اقتضای آن میکرد که بعضی از قضایای ماوراء النهر که پیش از ولادت آن حضرت باندک زمانی و بعد از آن تا آنوقت که بر مسند جهانبانی تمکن یافته در میان آید لاجرم عنان کمیت خوش خرام قلم بایراد حالات قزان سلطان و امیر قزغن منعطف گشت **ذکر سلطنت قزان سلطان خان بن یسور اغلان و مخالفت امیر قزغن با او و آنچه در میان ایشان واقع شد** در شهور سنه ٧٣٣ قزان سلطان در الوس جغتای خان که از اولاد او بود بر سریر سلطنت متمکن گشت و جمیع بلاد ماوراء النهر را در تحت تصرف آورده بمیامن و معارضی حاکم و فرمان روا شد و او پادشاهی بود بغایت متکبر و متجبر و سفاک و بیباک بر استیصال خاندانهای قدیم و استهلاک امرای واجب التعظیم همت تمام داشت بگناه اندک عقوبت بسیار فرمودی و زود خشم گرفته دیر بر سر رضا آمدی از کمال سیاست و فرط مهابتش هیچکس را پیش او مجال سخن گفتن نبود و هر دو نفر که در پای تخت او زانو میزدند اکثر آن بود که یکی را گردن زدی و گاهی هر دو را معروض تیغ قهر گردانیدی از امرای الوس هر کسی را که بقربتای طلبیدی در خانه رسم وصیت بجای آورده متوجه اردوی او شدی و از آن طبقه بسیاران رفتند که یکی باز پس نیامد بقیه ارکان دولت زوال آفتاب سلطنت او را بدعای شب و نماز سحرگاه از بارگاه حضرت احدیت مسئلت مینمودند و چون نوبت سیاست با امیر قزغن که بوفور عقل و کیاست و کمال جلادت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت رسید او را بخدمت طلب فرمود و خدمتش بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شده خاطر نشان سرداران سپاه کرد که اگر با هم دستی کنیم این ظالم ستمگار همه را از پای بر آورده یکتن از ما زنده نگذارد و اکثر امرا در مخالفت قزان سلطان با خود متفق ساخته در سال سیصد و سی و هفت علم مخالفت را از آرسته گردانید و دانشمندا اغلان را از نسل اوکتای قاآن بجای او برداشته عزیمت محاربه تصمیم داد و قزان سلطان خان بر حادثه که متوقع و متصور او نبود اطلاع یافته با لشکر فراوان در حرکت آمد و از مهلقه گذشته بدشت قریه دره زنگی در شهور سنه ٧٣٦ هر دو فریق با یکدیگر ملاقات فرمودند و در اثنای جدال و قتال از اصابت عین الکمال تیری بچشم امیر قزغن رسید و از قوت بینش بنور آفرینش عاطل مانده عنان بر تافت و قزان سلطان خان بطرف قرشی رفت و در آن زمستان

از فرط سرما اکثر چهارپایان او در عرصه تلف آمد و امیر قزغن از ضعف دشمن آگاه شده بار دیگر با سپاهی قیامت اثر جمع آورده رایات نصرت آیات برافراشته روی همت بدفع عدو نهاد و غزان سلطان خان نیز متوجه او شده بعد از تلاقی فریقین و کشش و کوشش جانبین پادشاه در معرکه کشته شد امیر قزغن فرمود که چون غزان از میان برخاست لشکریان از عقب گریختگان نروند و نیز دست از غارت و تاراج کوتاه کنند و متعلقان غزان سلطان را ایمن گردانند و حلیله او را که ترمیش خاتون میگفتند در حبالهٔ نکاح آورد و بعضی از مورخان گفته‌اند که بعد از فتح مبین امیر قزغن و دانشمندان اعلان را بر سریر خانی بنشاندند و علی ای التقدیرین چون دو سال از خانیت دانشمند بگذشت امیر قزغن او را شربت فنا چشانیده بیان قلی ابن سور غتمش و ابن دوا از احفاد جغتای خان را اسم پادشاهی داد

ذکر شمهٔ از مآثر امیر قزغن و نهایت کار و انجام روزگار او

چون زمام اختیار ماوراءالنهر و ترکستان بدست اقتدار امیر قزغن آمد مجموع آن بلاد و امصار را بنور عدل و داد بیاراست و باحسان بیکران عطایای آمال صغیر و کبیر و غنی و فقیر را گرانبار گردانیده در تعظیم سادات عظام و اشراف انام و ارباب زهد و تقوی و اصحاب درس و فتوی مبالغه تمام فرمود و در زمان دولت او جز باد در خانها بازنکردی و در ایام حکومت او پریشانی جز در زلف بتان کس ندیدی و خواص و عوام مشمول عاطفت و احسان او گشتند احرار و عبید بنده و لطف و امتنان او شدند از معظم وقایع او یکی آنکه خدمتش بدفع ملک معظم الدین کرت لشکر کشید و مدت چهل روز هرات را محاصره فرمود آخر میان ایشان مصالحه واقع شده امیر قزغن بجانب ماوراءالنهر معاودت نمود چنانچه تفصیل این حکایت در مجلد رابع ذکر یافت دیگر آنکه پسر امیر قزغن لشکر بجانب خوارزم برده آن ولایت را در حوزهٔ تسخیر و تصرف آورده و امیر قزغن زمستان در سالی سرای بسر بردی و در بهار مرغزار قراقور را بوجود خویش زیب و زینت دادی و تابستان و فصل بهار در شهر مونک توطن نمودی و اکثر اوقات بشکار و جانور پرانیدن اشتغال فرمودی و در اثنای این حالات قتلق تیمور نامی که خواهر خاتون امیر قزغن را در حبالهٔ نکاح داشت از امیر التماس نمود که او را بحکومت ایل بورلدای سرافراز ساز و امیر قزغن جهة ملاحظه مصلحتی این صورت را موقوف ساخته آن ناپاک زاده کینه او را در دل گرفته منتظر فرصت میبود روزی که امیر قزغن با معدودی چند از سالی سرای سوار شده و از جیحون گذشته آهنگ جانور انداختن کرد آن حرامزاده بد اصل با طائفهٔ غدار بیرون تاخته بر سر آن امیر عادل راند بر سرای وجود او را از گدخدای روح بپرداخت خواص و مقربان امیر قزغن قتلقتیمور را تکاپشی کرده در قندز باو رسیده اعضای او را بتیغ انتقام از یکدیگر جدا ساختند و بعد از حادثه امیر قزغن ولد او امیرزاده عبدالله از سمرقند آمده بجای پدر بنشست و امرا سر در متابعت و مطاوعت او آورده بر مسند حکومت متمکن گشت و چون امیرزاده عبدالله سمرقند فردوس مانند خو کرده بود خواست که بآنطرف رود و بیان قلی را بدستور معهود که او را خان نگاه داشته بود با خود همراه برد و امرا از راه دولتخواهی معروض گردانید که اصلی گذاشتن از حزم و تیقظ دور مینماید امیرزاده سخن ناصحان گوش نکرده بسمرقند رفت و در آنجا هم در آن سال بنابر طمعی که بحرم بیان قلی خان داشت بر قتل آن بیچاره اقدام نمود و تیمور خان اغلان پسر میبور بتمور خان را بخانی برگرفت و نعش بیان قلی را بنجارا برده در جوار مزار فائض الانوار شیخ سیف الدین باخرزی روح الله روحه دفن فرمودند و امرا ازین متوهم شده آغاز مخالفت با امیرزاده عبدالله کردند

ذکر محاربهٔ امرا با امیرزاده عبدالله و مغلوب شدن او و هرج و مرج مملکت و آمدن توغلق تیمور خان بولایت ماوراءالنهر

بیان این سخن آنست که امیر بیان سلدوز از ملازمت و متابعت امیرزاده عبدالله متنفر شده دل بر مخالفت قرار داده و لشکری جمع آورده او شد و چون بنواحی کش رسید امیر حاجی برلاس بن بوریقی بن منوله بن میسوکه منکا ابن قراچار نویان با الوس خود باو ملحق شده و باتفاق روی با امیرزاده عبدالله نهادند بعد از قتال و جدال شکست بر امیرزاده عبدالله افتاده بر دایتی خدمتش در آن معرکه تقبل آمد و قوی آنکه وی گریخته و از جیحون گذشته باندراب رفت و در آنجا بسر میبرد تا فوت شد و علی ای التقدیرین امیر بیان و امیر حاجی برلاس تیمور خان و برادر و متعلقان امیرزاده عبدالله از میان برداشته و هر که از منتسبان امیر قزغن بدست ایشان افتاد از پای درآوردند و امیر بیان بر دیار ماوراءالنهر استیلا یافته متصدی امر خطیر حکومت گشت و با وجود آنکه مردی سلیم النفس کم آزار بود مهابت و سیاستی نداشت پیوسته بشرب مدام و مجالست سروقدان گل اندام اشتغال نمودی و مانند نرگس و لاله بیقدح و پیاله روز بشب و شب بروز نمیرسانید و از پاسبانی ملک غافل و زائل مانده نوائر فتنه و آشوب در توران و بدخشان مشتعل گردید و غلامان هر که از امرا و نوئینان اشتغال یافت در هر مقامی رایت استبداد و استقلال برافراشت و بخاصه پنهار بر لوح ضمیر رقم سروری و سرداری.

بدستور زمان سابق پرتو التفات بر ضبط تومانات و ولایات نینداخته و امیر بایزید جلایر در خجند نیز علم اناء لاغیری برافراخت و امیر حسین بن امیر مسلاء بن امیر قزغن در بعضی ولایات منصب جد خویش را وجه همت ساخت و اولجاهق بن ابوقا سلدوز در قبة الاسلام بلخ هوس سروری در دماغ خود جای داد و محمد خواجه اپردی شیرغان و کیخسرو و اولجایتو در ارهنگ و ختلان همین طریق سلوک داشته هیچ کس پای در دائرهٔ متابعت دیگری نمی نهاد و امیر خضر یسوری نیز در طرفی مجموع یسوریان را جمع آورده و غیر او در قطرمی آو بدخشان هم در جلال و جمال خویش کمر بخدمت هم نمی بستند و بنیان منازعت و مخاصمت خاطر یکدیگری خستند و این صورت موجب آن شد که میان طوائف مختلفه مذکور بکرات مقابله روی نمود و رعایا که ودائع حضرت خالق البرایا اند پایمال دست برد حوادث دوران گشتند

و چون توغلق تیمور خان از نژاد چغتای خان که بحسب نسب و سلطنت ماوراء النهر باو میرسید از مخالفت امرا و پریشانی مملکت خبر یافته خیل و حشم خود را جمع آورده و با سپاه فراوان در شهور سنه احدی و ستین و سبعمائه بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و بواسطهٔ بی اتفاقی امرا و پادشاه جته بی تحاشی میراند تا خان بالغ که قریب بآب خجند است در هیچ مکان توقف ننمود و در آنجا خان با خواص از مقربان مشورت کرد متفق ان شد که الغ توقتمور از قوم کرایت و حاجی بیگ ارکنوتی و بیکیچک بسم منقلای عنان عزیمت حرکت دهند و امرا از تلاطم حسب فرمان روان شده چون از آب خجند بگذشتند امیر بایزید جلایر قدم موافقت پیش نهاده با تیغ خویش بایشان پیوست و باتفاق روی توجه بشهر سبز نهادند و امیر حاجی برلاس متجدد ترتیبی و لشکری فراهم آورده بعزم مقاتله و مدافعه لشکر بیگانه سوار شد و چون سپاه بیم و هراس بر شهرستان ضمیر امیر حاجی برلاس استیلا یافت پیش از آنکه فریقین بهم رسند عنان توجه بجانب خراسان منعطف گردانید و حضرت صاحبقران با رای پیر و بخت جوان همراه امیر حاجی برلاس تا کنار آب آمده در آنجا باو گفت که چون شما عازم خراسانید اگر رخصت فرمایند من مراجعت نموده با امرای جته ملاقات کنم و بعد از آن پیش پادشاه روم اگر تدبیر موافق تقدیر افتد آفتی بخاندان قدیم و اهالی و الوس از این بلای عظیم رهائی یابند چون این کلمات علامات جاودانی بود در خاطر امیر حاجی برلاس جای گیر آمده آنحضرت را رخصت داد و امیر صاحبقران عنان عزیمت بصوب ولایت منعطف گردانیده بخوزار رسیده دید که حاجی محمود شاه یسوری لشکر جته را بر داشته بتعجیل می آید تا آتش نهب و تاراج در مملکت زند امیر صاحبقران با حاجی محمود شاه و سپاه جته گفت که شما چندان توقف نمایند که من با امرا ملاقات نمایم و بعد از آن بدید ایشان آنچه مصلحت وقت باشد بتقدیم نموده شود و سخن فرخنده آنحضرت را که نشان قضای مبرم داشت بحسن قبول تلقی کردند و امیر صاحبقران عنان بصوب اردوی امرا تافته با آنجماعت ملاقات فرمود و ایشان آثار تایید یزدانی و انوار توفیق سبحانی در ناصیهٔ همایونش دیده مقدم او را گرامی داشتند و از فحوای کلام گوهر بارش نسیم رشد و اقبال استشمام نموده حکومت تومانات کش را در قبضهٔ اقتدار آنحضرت نهادند و بیمن رای عقده کشای امیر صاحبقران طوفان بلا که بالا گرفته بود تسکین یافت و خلایق از غارت و اسر خلاص شده زبان بدعا و ثنای آنحضرت گشادند و امیر صاحبقران کامیاب و کامران مراجعت کرده پرتو التفات بر محافظت و استمالت اهل و الوس انداخت و با حصار شهر سبز و توابع و مضافات آن فرمان داده در اندک مدتی در ظل رایت آن مؤید کامیاب سپاه بسیار جمع آمدند و حضرت صاحبقرانی با امیر خضر یسوری پیوست و در این اثنا مخالفتی میان امرا جته پدید آمد بار دیگر بپادشاه بازگشتند و در آن اوان توغلق تیمور خان نیز عازم تختگاه خویش شده بود

گفتار در بیان وقایعی که بعد از مراجعت خان در ولایت ماوراء النهر و توابع آن دست داد

در اثنائیکه توغلق تیمور خان بولایت خود باز گشت امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن لشکری جمع آورده از کابل بیرون آمد تا انتقام عم خویش از میرزاده عبد الله بکشد و آهنگ جنگ امیر بیان سلدوز کرده ایلچی فرستاده از حضرت صاحبقران و امیر بایزید و امیر خضر یسوری استمداد نمود و بعد از تقدیم مشورت قرار بر آن گرفت که امیر صاحبقران و امیر خضر ملتزم امیر حسین را مدد کنند و امیر بایزید بار دیگر توغلق تیمور خان رود تا امرای جته را بجان بدگوئی نماید امیر بایزید با مضای العزم روان شده چون بخجند رسید شنید که توغلق تیمور خان با جموع لشکر مراجعت نموده در کنار آب جوباره با عزم دفع خود ملحق گشته است و او از آن اندیشه و غدغه فراغت یافته در همان موضع رحل اقامت انداخت و امیر صاحبقران و امیر خضر با سپاهی چون کوه آهن بعزم معاودت امیر حسین در حرکت آمدند و از قلعه کهبه در بند آهنین اشتر وار گذشته با او پیوستند و باتفاق روی توجه با امیر بیان آوردند و خصمش تاب مقاومت نیاورده و آیت الفرار خوانده متوجه بدخشان گشت و ایشان از عقب روان شدند و امیر بیان و شاه بهاء الدین والی بدخشان بقلال دو در دست تحصن نموده امیر حسین بر آن ولایت استیلا یافت و بعد از ضبط مملکت کیقباد برادر کیخسرو ختلانی را بامارت رسانید و امیر صاحبقران و امیر خضر را اعتذار خواهی نموده رخصت انصراف داد و ایشان مرخص سعادت و سلامت روی بولایت خویش آوردند و چون گذار امیر خضر بر دیار امیر صاحبقران بود و طبیعت کرم سلطنت پناه اقتضا آن کرد که ترتیب طوی فرماید که سزاوار پادشاهان ذوالاقتدار باشد لاجرم از موضع کشم بدخشان پیشتر از امیر خضر نهضت فرموده پانزده روز راه را بچهار شبانروز قطع کرده بکش رسید و اسباب جشن و سور را مرتب داشته چون آوازهٔ وصول امیر خضر مسموع آنحضرت گشت استقبال نموده آنچه از شرایط اکرام و اجلال توان بود بتقدیم رسانید و چند روز بعیش و عشرت مشغول و امیر خضر بعد از طوی بولایت خویش توجه نمود و حضرت صاحبقران کامگار در مقر عز و شرف خود قرار گرفته خلع معدلت و احسان بر ساکنان آن خطه پوشانید و در خلال این احوال امیر تغلق سلدوز رایت مخالفت امیر حسین برافراشت و از رمی در رود کشید امیر حسین معتمدی نزد امیر صاحبقران فرستاده صورت حادثه را در میان نهاد و امیر خضر و امیر بایزید را نیز از آن واقعه اعلام داد و حضرت صاحبقران کامگار از غایت مروت و فتوت که ذات همایونش مجبول بر آن بود بر فور جمع لشکر فرمان داده با سپاهی جرار روی شوکت و اقتدار بمعاونت و معاضدت امیر حسین آورد و در موضع قلعه امیر خضر یسوری با حشم و خدم خویش بآن پادشاه فرخنده مقدم پیوست و باتفاق در حرکت آمدند و بتعجیل راندند و در حصار امیر حسین ملاقات نمودند و خصم از وصول ایشان مسرور و شادمان گشته شرایط تعظیم و دلجوئی بجای آورد و دشمن بمجرد آوازهٔ گردان صف شکن گریخته و روزگار خاک ادبار بر سر او بیخته امیر حسین بعد از طوی و اظهار منت سپاس پای ایشان بمستقر شرف و دولت خود روانه ساخت و امیر صاحبقران از آن دربند آهنین بگذشت بمسامع علیه رسید که امیر حاجی برلاس در هنگام توجه سپاه جته خوف و هراس بخود راه داده متوجه خراسان شده باز آمده است با امیر بایزید عهد و پیمان در میان آورده قرار داده اند که بعد از جمع لشکر با ایلس و امیر خضر یسوری بروند و الکنون امیر حاجی در خطه کش بجمع آوردن سپاه مشغول است امیر صاحبقران چون از حقیقت حال اطلاع یافت با آن مقدار سپاه که همراه داشت از راه پایان گذشته با امیر خضر پیوسته و باتفاق متوجه شهر سبز شدند و امیر حاجی برلاس با ولد او و دیگر امرای که خود را کم از رستم دستان و سام نریمان نپنداشتند عنان سبک کرده رکاب گران باستقبال ایشان مبادرت نموده هر دو سپاه کینه خواه در موضع اقبادیم بهم پیوستند و صفوف بیاراستند جنگی واقع شد که در هیچ زمان مثل آن نشان نمیدادند از کثرت کشتگان پشت گاو زمین خم شد و از بسیاری خون افگندگان بسیط ارض تمام گرم گرفت و از سعینان اردوان بختی کشته و آخر الامر نسیم ظفر و اقبال

بر چهره آیت حسن و جمال وزیده و امیر حاجی گریخته بسمرقند رفت و پناه با امیر بایزید برد و حضرت صاحبقران از خبر بیعت اجتماعی روی توجه با بحله فردوس مانند نهادند و در اثنای طریق لشکر کش که در ظلمت معرکه شمع برجبین داشتند راه خلاف سپرده روی از سعادت آنحضرت گردانیدند و گریزی بی هنگام نموده با امیر حاجی پیوستند و امیر خضر نسبت بحضرت صاحبقران بر گمان شده غبار کدورت بر حاشیه ضمیرش نشست چنانچه از فحاوی کلماتش بظهور پیوست امیر با حشمت صافی ضمیر از بن تهمت بغایت آزرده خاطر شد و طریق صواب منحصر دران دید که راه سمرقند پیش گرفته با امیر بایزید و امیر حاجی برلاس ملحق شود و با مضاء این عزیمت با امیر جاکو برلاس و مبارک بن طوغان بن غازان بن خضر عته بن قراچار نویان که از اعیان امراء و غیر او پیش شهریار گیتی ستان کس نمانده بود روان شد و چون به پیش امیر بایزید رسید خود پیش از وصول آنحضرت اظهار ارتیاح و مسرت نموده از دقایق تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل دقیقه فرو نگذاشت و رایت اعتقاد و استظهار بقبه جوزا بر افراشت و دران حال امیر بایزید و امیر حاجی آهنگ جنگ امیر خضر داشتند و چون حضرت صاحبقران بایشان پیوست اینمعنی سمت تضاعف پذیرفت و باتفاق سپاه سنگینی مراتب داشتند و با امیر صاحبقران تیمور گورکان برسم منقلای روان شدند و در موضع سر وش گردان هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بهم رسیده آتش حرب و پیکار افروخته و دیده بسوزن پیکان سنان یکدیگر دوخته گشت عاقبت امیر خضر انهزام یافته امیر بایزید بیمن معاضدت امیر صاحبقران نظر و نصرت مخصوص بهمعنان آمد و امیر حاجی کامران و کامیاب بر تو التفات بر ضبط ایل و الوس خود انداخت و در ین اثنا امیر بایزید خواست که نسبت بحضرت صاحبقران غدری اندیشد آنحضرت بنور فراست و رای روشن تیرگی ضمیر و ظلمت درون او اطلاع یافته بهانه رعاف دست پیش بینی گرفته از مجلس بیرون آمد و فی الحال سوار شده ترکش بر میان بسته و دل بر عون عنایت ملک منان نهاده روی به بیابان آورد و چون امیر حاجی برلاس ازین قضیه آگاهی یافت قاصدی نزد امیر تیمور فرستاد که باید از آب بگذرد که عبد الله تا بجوی لشکری فراهم آورده اندیشه مخالفت دارد و طیفا بوقا که سپاه جول را جمع کند که من جوغان برلاس را با طایفه از پردلان مدد او خواهم فرستاد یا به تیغ آبدار غبار آن فتنه را که بالا گرفته فرو نشانند امیر صاحبقرانی چون از کماهی حالات آگاهی یافت بآنکه جورغان بن ایلداد بن اوجار بن لالای بن قراچار نویان بدو ملحق شود با سپاه جول روانشده و دفع آنجماعت طیفا بوقا توجه همت ساخت و دراین اثنا امیر بایزید جلکای کش بجانب خجند شتافت و چون امیر صاحبقران بحوالی ترمد رسید شیخعلی چرچری بعزم رزم با سپاه پیش آمد و بیک حمله سپاه ظفر پناه مانند پشه از تند باد روی بگریز نهادند و حضرت صاحبقرانی چون از امر محاربه بپرداخت ترمد کهنه را مخیم اقبال ساخت **ذکر توجه توغلقتمور خان بجانب ماوراء النهر نوبت ثانی در سنه ثلاث و ستین بآرزوی جهانگیری** چون بار دیگر خیال حکومت ماوراء النهر دماغ توغلقتمور خان استیلا یافت سپاه بیقیاس جمع آورده متوجه آنصوب گشت بخجند رسیده و امیر بایزید کمر انقیاد بر میان بست و امیر بیان سلدوز نیز در دایره متابعت قدم نهاده برسم استقبال تا سمرقند رفت و امیر حاجی برلاس از بیم سیاست پادشاه گردون اساس گریخته متوجه ولایت کش شده با بعضی از ایل و الوس خود از آب جیحون عبور نموده خان کشمیر با علیه تمام تکامیشی امیر حاجی فرستاد و باد سینه و محاربه روی نموده چون عام برلاس دران معرکه کشته شد امیر حاجی بخراسان شتافته چون بخراسان بموضعی که قریه ایست از ولایت جوین رسید اشرار سبزوار بر او یافته او را بدرجه شهادت رسانیدند و بمبیعی که خراسان مسخر حضرت صاحبقران گشت جامعی از قاتلان امیر حاجی معروض تیغ یاسا شده آن ولایت برسم سیورغال بر ورثه او قرار گرفت بالجمله در خلال این احوال امیر صاحبقران بالهام شاه ملهم توفیق عزیمت اردوی خان نموده و سبعی امیر حمید که بفرط عقل و کیاست منفرد بود و پیش پادشاه تقرب تمام داشت منظور نظر اهتمام و التفات شده ولایت کش بدستور سابق بدان حضرت مقرر شد و پادشاه در قلب زمستان بنفس خویش روی توجه با امیر حسین نهاد و چنانچه در ظفرنامه و کتب دیگر مذکور است لشکری بحرب او فرستاد و علی ای التقدیر چون هر دو لشکر در کنار آب وخش بیکدیگر رسیدند و صفها بیاراستند یکچه و ختلانی از امیر حسین روی گردان شده و صف را ویران ساخته بمخالفان پیوست و امیر حسین بضرورت هزیمت را غنیمت دانسته راه گریز پیش گرفت و لشکریان خان نواحی قندز و بقلان را تا عقبه هندوکش غارت کردند و بعد ازین فتح امیر بیان را بمقتضی فرمان بیاسا رسانیدند **گفتار در مراجعت توغلقتمور خان بتختگاه خویش و توجه نمودن امیر صاحبقران بطلب امیر حسین** چون تابستان بپایان رسید و فصل پاییز درآمده توغلقتمور خان را هوس یورت اصلی دامن گیر شده تمیی را که خمیرمایه فتنه و فساد میدانست از میان برداشت و زمره را که محل وثوق و اعتماد بودند نوازش و عاطفت اختصاص داده پسر خود الیاس خواجه را بحکومت دیار ماوراء النهر تعیین نموده علیه تمام از امرا و سپاه جهت پیش او گذاشت و ایلچیکتا را مقدم او گردانیده در باره صاحبقران صنوف تربیت و نوازش ارزانی فرمود که از اردوی الیاس خواجه تخلف جایز ندارد و چون از قرار گفتار کردار پادشاه کامگار یعنی امیر تیمور گورکان آثار سعد و اقبال و علامت ترفع و جلال مشاهده فرمود رتق و فتق مهام آن مملکت را برای رزین و فکر دوربین او مفوض گردانیده خود در عین عظمت و حشمت بمستقر سلطنت مراجعت نمود و بعد از رفتن خان امرا ایلچیکتا دست ظلم و بیداد گشاده در منافع دیگر امراء را وابسته در مقام لجاج و عناد ایستادند و چون امیر صاحبقران ملاحظه نمود که معاش ایلچیکتا خلاف رضای خالق است بمفارقت او اعلان مصلحت دید و مهاجرت او را احسن ثواب دانسته در قفار و صحاری روی با امیر حسین نهاد و در بیابان جیوف بر سر چاه ساتج باو رسید و بعد از تقدیم مشورت هر دو امیر متوجه حاکم خیوت رفتند و آن غدار اندیشه آن شد که ایشان را بگیرد امرا از مکر و کید او آگاهی یافته با شصت سوار عنان عزیمت بجانب بار باب منعطف گردانیدند و تکل با هزار مرد مسلح در عقب ایشان روانگشت و در حین طلوع خورشید جهانگیر بایشان رسید و جوانان جلادت قرین بهادران طرفین جنگ در پیوستند و آتش فتنه زبانه کشید و طوفان بلا بالا گرفت و کوشش بجایی رسید که از هزار کس تکل خان پنجاه نفر و از شصت نفر امرا هفت نفر باقی ماندند و دیگران کشته گشتند و برخی مجروح شده گویند که در آن معرکه از اتباع صاحبقران امیر رستم طغا بوقا برلاس و امیر سیف الدین اسبان از حرکت باز مانده بود و ایشان همچنان پیاده با ترکان بجنگ مشغول بودند و اسب ایلچی بهادر مانند اسب شطرنج بیابان

جانب پیاده با تیر و کمان آهنگ جنگ دشمنان کرد حضرت صاحبقران تیغ و کمان او را پاره پاره ساخت تا دست از محاربه باز داشته تا رشته حیات او بمقراض قصد دشمنان گسیخته نگردد بالجمله امیر حسین را با هفت کس که باقی مانده بود
برنگی یافته تیغ جلادت آخته سه درفش مغل را بدو نیم کرد + دل رزم جویان پر از بیم کرد + و مردم مغل را متفرق نموده باز جمع شدند و قصد امیر حسین کردند و حضرت صاحبقران بزخم تیغ آتش فشان آن
خاکساران را پراگنده ساخت و امیر حسین را از آن معرکه بیرون آورد و باتفاق روان شده مخالفان از عقب آمدند و بار دیگر نیران محاربه اشتعال یافته اسب امیر حسین از پا درافتاد و دلخاتون فرس خود را با آغا بارگیر
خود را بعد داد و امیر صاحبقران مطارا بنوک پیکان جان ستان بر جا باز داشت تا امیر حسین سوار شده و از آنجا روان گشته ببیابانی درآمدند و از آن هفت کس چهار نفر که از ماوراءالنهر بودند در ظلمت اللیل
اسپان ایشان را گرفته گریختند و امیر صاحبقران توکل بعنایت یزدان نموده با حرم محترم خود الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین بود از بیابان بیرون آمد و ترکمان سر راه را گرفته صاحبقران حرم محترم را در جای
پنهان ساخت و تیغ جلادت را از نیام برکشید و عازم جنگ گردید در این اثنا حاجی محمد نامی در میان آن طبقه که دوست قدیم امیر تیمور بود آنحضرت را شناخته ترکمه را از جنگ مانع آمد و اسپ کشیده امیر را سوار کرد و چهار
صاحبقران با تعزیر و آفتاب را در میان ترکمه بسر برده و چون خست طبیعت و دنائت همت ایشان را معلوم داشت زر دیگر دو مغاو یکقلعه لعل بایشان بخشید و حاجی محمد سه سر اسپ با احتیاج مرتب داشته عمری که تا
قلانجی بود ملازم کرد تا آنحضرت را با امیر حسین رسانید و آنحضرت امیر حسین را سوار کرده باتفاق متوجه محمودی شدند و بآن موضع رسیده چاهی کندند و دوازده روز توقف کردند درین اثنا علی بیگ جونی قربانی از آنجا
خبردار گشته نوشته بنام و بنیان رسال داشت که شصت نفر از دلیران سپاه را بدانجانب فرستاد و امیر حسین و صاحبقران را گرفته با خان بردند و در موضع موحش مقامی ناخوش باز داشتند و محمد بیگ برادر بزرگ
علی بیگ از جرأت و جسارت آگاه شده از صدد طوس جهت امیر حسین و امیر تیمور بیلاکات و تحف فرستاد و زبان بتوبیخ و سرزنش برادر نادان گشاده پیغام داد که بر فور تدارک مافات قیام نموده و مراسم عذرخواهی
بتقدیم رساند علی بیگ از فرط شقاوت و کمال دنائت هدایا و بیلاکات محمد بیگ را خود تصرف نموده مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانید و اسپی لاغر که گویا در شأن او گفته اند ع سم پنج دستان سام بود سیستش + داغ بهرام گور بر رانش
و شتر دیگر شتر آن که صد ده تعاش و شب چلو داده عوض نوح ع روز پیری زمان طوفانش + بایشان داد و بگذشت با داش این حرکت ناپسندیده عنقریب شامل روزگار آن غدار آمد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد
انشاءالله بآنکه بسبب قدیم صاحبقران مجموع اسپان را پیشکش امیر حسین کرده و بواسطه این نکوبندگی مبارکشاه در زمان سلطنت صاحبقران بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید **گفتار در بیان بعضی
حالات که بعد از رهائی از حبس علی بیگ دست داد** چون حضرت صاحبقران و امیر حسین از حبس علی بیگ جونی قربانی خلاص شدند بایکدیگر مشورت نموده رای ایشان بر آن قرار گرفت
که امیر حسین بطرف گرمسیر و قندهار روانه شود و آنحضرت بایل الوس خود پیوندد و بامضای این عزیمت در حرکت آمده صاحبقران کامگار چون بدیار خود نزول نمود ملک معزالدین حسین کرت کرامی خواجه احتساب را
بطلب او فرستاد و کرامی خواجه پیغام مغلظه بر زبان آورد که از جانب ملک امری که موجب ملال خاطر شریف باشد بظهور نخواهد پیوست امیر صاحبقران بآن سخن اعتماد نموده عازم هرات شد و در زمانیکه ملک
متوجه نیشاپور گشته بود رسیده ملک در اعزاز و اکرام آنحضرت غایت مبالغه بجای آورد و اسپ خاصه خود پیش کشیده مبلغ ده هزار دینار کپکی و مقدار دویست خروار غله بر مال سرخس حواله داشت و
صاحبقران متقضی المرام بازگشت و چون امیر حسین شنید که امیر تیمور با ملک معزالدین حسین ملاقات فرموده بجانب ولایت خود مراجعت نموده است در اینجا داعیه اختلاط با ملک پیدا شده روی بآن صوب آورد و چنانچه
در رباط رحل اقامت انداخت و تولقتمور خان یکی از امرای خود را برسالت پیش ملک فرستاده مضمون سفارش آنکه چنین استماع افتاد که امیر حسین بملک پیوسته باید که او را گرفته پیش ما فرستد ملک ...
امیر را در قلعه کرد و تا مغول قتل درانجا او عام گرداند و در زاویه ناکامی نشست یکی از نوکران خود را که برافشاه موسوم بود با تسوقات پادشاهانه مصحوب تمو گاگردانیده بار دیگر تولقتمور خان فرستاد و برای
بمقصد رسیده بوسیله امرا عرض بار یافت و بعرض رسانید که ملک معزالدین امیر حسین را گرفته بقلعه کرد فرستاده است ما در آن قلعه وفات کرده ایلچی گفت که منهیان بسمع ما رسانیده اند که او
در قید حیات هنوز انتظام دارد و پادشاه روی بایلچی کرده فرمود که چون برادر ما معزالدین او را مرده گفته است مناسب چنان مینماید که او را مرده تصور نمائیم و اگر قراچه ...
بدی نماید با ما خانه و عاقبت از مملکت آواره گردد و در غربت بجان تمنا بمیرد و از زیستن مردن بهر او عدم او حیات وجود و زبان ما خواه دستی عزیز مثل ملک انخود نرنجانیم بواسطه آن و بعد از آن
شنعه تولقتمور خان ایلچی ملک معزالدین را بخلعت تشریف سرافراز گردانیده اجازت مراجعت ارزانی داشت اما امیر حسین اگرچه در قلعه محبوس بود اما قیدی در پای نداشت در این اثنا شخصی از ملازمان
خود را بیرون فرستاد و بنوکران خود که انتظار مقدم او میکشیدند پیغام داد که اسلحه و جبه و اسپ در فلان موضع معین حاضر سازند و چون امیر حسین را خاطر از آن سعی جمع شد در ظلمت اللیل از قلعه
فرود آمده بر اسپ جهان نورد سوار شده با معدودی چند عازم قندهار گشت **ذکر قضایای حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بعد از مراجعت از خراسان و
پیوستن او با امیر حسین و ازدیاد محبت جانبین و بیان بعضی از وقایع** چون ملک معزالدین حسین حضرت صاحبقران را رخصت مراجعت ارزانی داشت آنحضرت بصوب یارکش ... انشده
فرمود تا از آب جیحون عبور نمود بخارا رزان که از اقصای بخارا ست سید محمد ملیا و الجای ترکان آغا را آنجا گذاشته بطریق اختفا بمیان ایل الوس آمد و تمو که توچین با پانزده کس بسعادت پابوس سرافراز شد
حضرت صاحبقران با انتظار و قدوم متوجه خوارزم شد از آن موضع که اسپان ... از جیحون گذشته بحوالی ریگستان درآمد و بنابر شدت حرارت هوا در کنار آب و سایه جنگل مدت یکماه با الجای ترکان آغا بسر برد
و در سایه ... عنوان شاه ملک ... پانزده کس دیگر در زمره ملازمان انخراط یافت و چون یکماه از توقف ایشان گذشت ناگاه از دور سیاهی دیدند بنابر حزم اسپان را در آب
نهانده خود را بساحل نجات رسانیدند و با الجای ترکان آغا موافقت نموده بسلامت بگذشت و یکماه دیگر در ییلاق کنار آب بسر برده بعد از آن متوجه سمرقند شد و چون حضرت

صاحبقران با سایر ملازمان سمرقند را وداع نموده بجانب کش درآمدند و مدت چهل و هشت روز در قریه لیتینی از قرای شهر سبز متوقف گشته و بعد از انقضای مدت مذکور پادشاه مؤید منصور بطالع فرخنده
شب رمیان بکنار آب مویه آمدند و در آنجا بخواجه ایلغان بهرام جلایر ملاقات نموده بدیدار یکدیگر مسرور و شادمان گشتند و باتفاق از آن موضع سوار شده روی بقندهار نهادند و تدبیر موافق تقدیر
آمده در میر سین پیش تومن نکوداری که وعده گاه تلاقی امیر حسین و صاحبقران بود پیوستند و از آنجا بهیات اجتماعی روی بسیستان نهادند و در آن وقت والی سیستان را با دشمنی پدید آمده بود و طاقت مقاومت او
در خیر مکنت خویش نمیدید و چون شوکت و عظمت امیر حسین و حضرت صاحبقران را مشاهده نمود توسل جسته گفت اگر بمن مساعدت نمائید این دشمن زیر دست از من مندفع شود چندین نقود و جنس
تسلیم نمایم و انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانم و جواهر آبدار و کرایم اموال ایثار کنم و ایشان حمایت او بر ذمت خود واجب دانسته بمعاونت و مظاهرت او با هزار سوار بر دشمنان تاختند و بزخم شمشیر آبدار
مخالفان او را بخاک هلاک انداختند و والی سیستان بوعده خود وفا کرده او را از آن موضع پر وحشت بیرون آمدند و جمعی کثیر از آن سگ طبیعتان سر راه برایشان گرفته قتال فاحش دست داد و امیر صاحبقران
که در فنون تیراندازی ... بقبضه بود بهر تیری سگ نژادی را بر خاک هلاک میخوابانید و لشکر سیستان را باز پس نشاندند و امیر حسین و صاحبقران بگرمسیر رفتند و حضرت صاحبقران کامکار جهت معالجه جراحات
پیش تومن توقف نموده امیر حسین با نوکران بجانب بقلان شتافت و چون بآنحدود رسید ایلچک با سپاه سر راه برایشان گرفته بحرب مشغول شدند و از کثرت مخالفان لشکر امیر حسین متفرق گشتند و خود تیش
با دوازده کس هشت سوار و چهار پیاده جان از معرکه بیرون برده بموضع شتر تو رفت و چون جراحات امیر صاحبقران براحت و سقم او بصحت تبدیل یافت با تمور خواجه اغلان و بیست و چهار نفر از ملازمان
عنان عزیمت بجانب رصف منعطف گردانیده و بکهمرد نزول فرموده کیفیت احوال و اوضاع امیر حسین مسموع آنحضرت گشت و سونج نام نوکری را برسانیدن مژده سلامت نفس نفیس و ذات همایون خویش
فرستاده پیغام داد که موعد ملاقات رصف است و در اثنا این وقائع صدیق برلاس با پانزده کس سعادت دستبوس حاصل نموده حضرت صاحبقران او را نیز بخدمت امیر حسین ... بایستی بتعجیل آمد و خود متعاقب
او بسرعت به مسارعت نموده ناگاه از طرف رصف سپاهی سوار نمودار گشت حضرت صاحبقران پیاده جست تعیین کرد تا پیش رفته احوال باز داند و چون خبر گرفت شناخت که قراجی پسر حسن است که از
توجه امیر حسین بجانب بقلان شنیده با صد سوار برسم استقبال می آید بنابر اشارت حضرت صاحبقران که اگر موافق باشد چرخ زند بالای پشته رفته العمل بجای آورد و از طرفین بتعجیل راند و یکدیگر را نموده
مسافه قطع کرده بار رصف رسیدند و نزول فرمودند و امیر تیمور گورکان جمیع القرا یعنی نموده ایشان صبحگاهی خبر رسانیدند که سپاهی سوار از دور مینماید صاحبقران کامکار سوار شده از عقب
ایشان گذشت و از طرف است در آمده پرسید که شما چه کسانید گفتند طایفه از نوکران امیر تیموریم که بخدمت وی میرویم حضرت صاحبقران پیشتر راند و معلوم کرد که ایلچی تمغه برلاس و امیر سیف الدین و ... تکه
و جمعی دیگر از مطیعانند که از سر اخلاص قدم پیش نهاده می آیند و چون امیر صاحبقران با ملازمان بمنزل همایون نزول سعادت فرمودند روز دیگر شیر بهرام که از ملازمت آنحضرت تخلف کرده در ... تو
مانده پشیمان شده بخدمت پیوست و امیر مزید قوت و شوکت شد و چون صدیق و سونج خبر صحت و حرکت امیر صاحبقران بامیر حسین رسانیدند غنچه آمالش شگفته بر فور سوار شد و با صد و سی سوار و پنجاه پیاده
روی بار رصف نهاده در آن موضع بحضرت صاحبقران ملاقات کرده و یکدیگر را در کنار گرفتند و بساط الفت و استیناس گسترده از آینده و گذشته سخنان در میان آوردند در مملکت داری مشورت نموده هرچه
گفتنی بود گفتند و روزی چند از رنج راه و محنت ایام بر آسوده در مقامی قرار گرفتند و در خلال این احوال بسمع امیر حسین و صاحبقران رسانیدند که منکلی بوقا بیلدوز در قلعه اجرد دروازه موافقت
بسته و راه مخالفت گشوده و سر گردن کشی و عناد دارد و امرا بقصد قلع و قمع صاحب قلعه خواستند که در حرکت آیند شیر بهرام بنابر صداقتی که با او داشت تقبل نموده که بقلعه رفته منکلی را بخدمت
رساند و منکلی بکیفیت واقعه اطلاع یافته راه فرار پیش گرفت و در اثنا این وقائع سیصد کس از آن قوم دلاوران جادوان الهزاره علم کمالزمان قدیم در سلک ملازمان امیر صاحبقران انتظام داشتند خود را رسانیدند
و مراد از انضاد سپاه بوصول ایشان ... باد بر برفته متوجه دره موصوف گردیدند و در آنمحل امین پسر توسن که با دویست سوار بتاخت کلمهای بلخ آمده بود از احوال او خبر یافت با ایشان پیوست
و حضرت صاحبقران تموکه را با سه کس بجانب قلعه فرستاد تا خبر باز تحقیق کرده مراجعت نمایند و تموکه از گذر ترمد گذشته چون بقلعه رسید دید که سپاه جهت بغارت ولایت مشغول‌اند و بحسب اتفاق [illegible]
و متعلقان خود دوچار شد و بعد از تقدیم مراسم پرسش با او گفتند که اهل و عیال تو در فلان دیگر منزل اختیار کرده اند اگر لحظه بدیدار ایشان روی میشاید الصادق [illegible]
من آستان خود و درست خدمتگار را چه حد آن باشد که بخانه خود در آید و هر چند رفقا در آن باب مبالغه کردند مفید نیفتاد و امیر حسین و صاحبقران از دره موصوف کوچ کرده بدرگز در میدان لنجای بوقا در آمد
بسمع امیر حسین و امیر تیمور رسید که امیر سلیمان ... لاش ... امیر صاحبقران دست در کشیده از دو عنان عزیمت بجانب قلم که از توابع بلخ است تافته اند و در آن موضع ایل بولدای را جمع آورده نیت تسخیر بدخشان دارند و در
جاده جهت قریب صد هزار کس اگر ایشان از اسلام بهره داشتند باد و بیدر داشتند و چون بطالقان رسیده قریب آب سور نزول نمودند و در آن موضع بحرب بایزید و شیرین سمی مینو سلطان
صلح شده امرا از آنجا آهنگ الهنگ کرده در آن مکان الغ قراب ... رفتند و از آنجا متوجه ختلان گشته از جول گذشتند و موضع دشت قولک را معسکر ساختند و در این اثنا شبی صاحبقران
بر بستر استراحت نهاده بود که شخصی از نزد امیر حسین آمده گفت قدم رنجه باید فرمود که امیر را با آمدن شما احتیاج است آنحضرت روانه گشته چون بمجلس امیر حسین رسید بولاد بوقا و شیر بهرام را دید که آمد
کرده گفت در وقت چنین که بمخالفان دیگ رسیده ایم خدمتش طریق بیوفائی سلوک نمائید شما از ملعبه ای بمجرد دید پای مروت و صادقت موافقت نپویید چهره موافقت بنا
در دیده مردمی پیدا شد امیر صاحبقران چند نوبت زبان بسرزنش و نصیحت شیر بهرام بگشاد و او هر نوبت از سخن آن حضرت اعراض نموده پنبه غفلت در گوش مینهاد اگرچه

بساعت از بلخ بحنا و شیر بهرام آتش خشم و غضب امیر حسین افروخته تیز گشت اما چون فتح مقتضی باز خواست نبود صبر و تحمل را شعار خود ساخت عاقبت شیر بهرام از امیر حسین تخلف نموده بجانب ختلان و آن حدود روان
نزد او محقق شده بود که توغلق سلدوز و کیخسرو سپاه جته را جمع کرده بالتمغای الویه ای جسارت در پیش نهاده اند و جمعی از سرداران متعلقان جته با بیست هزار مرد از سر جالاتاپل سنگین نشسته جدال
و قتال را کمر بسته اند حضرت صاحبقرانی اعتماد بر عون عنایت یزدانی کرده از شش هزار کس که در لشکرگاه ظفرپناه بودند دو هزار کس اختیار فرموده و از کثرت دشمن نیندیشیده در حرکت آمد و در پل
سنگین سپاه طرفین بهم رسیده رایت مقاتله برافراشتند و از چاشتگاه تا رواح قابض ارواح بکار خود اشتغال داشت و دلاوران جانبین بعد از سعی و اجتهاد در مراسم رزم و پیکار بموافقت
خورشید خنجرگذار پای از میدان بیرون نهادند و چون عدد دشمنان در آن معرکه بمرتبه بود که محاسب وهم از شمار آن عاجز می آمد صاحبقران مؤید بتأییدات ربانی اندیشه بر دفع دشمنان واقعه گماشته
و در آیینه ضمیر منیر پادشاهانه که مطرح اشعه انوار الهی بود صورت تدبیری که موافق تقدیر بود روی نمود و بیان این سخن آنست که خسرو موفق روشن رای یعنی حضرت صاحبقران گیتی گشای
امیر موسی و امیر مؤید ارلات و اوچ قرا بهادر را با پانصد مرد که در آیین تردد و طریق رزم و پیکار رستم و اسفندیار بر عزم ایشان کمتر از زالی بودند در پل سنگین در مقابل مخالفان باز داشت و خود بنفس همایون با هزار
و پانصد نفر که شیر مرغزار آسمانی از نهیب سنانشان در خطر بود در جانب بالای آب توجه نموده در جوف لیل مجبوع الخیل بشنا از آب گذشته بقلال جبال بالا رفتند روز دیگر قراولان مخالفان از ایشان معلوم کردند که جمعی
از آب گذشته اند سپاه جته را از این معنی دغدغه بر خاطر استیلا یافت چون شب در آمد صاحبقران دشمن سوز فرمان داد تا بر کوههای بلند آتش بسیار افروختند اجته از استماع خبر و از مشاهده آتش شب متحیر و مضطرب
شده پای ثبات و قرارشان متزلزل شده مانند حروف تهجی از هم فرو ریخته در دو و سه بار بصوب فرار نهاده بگریختند خاقان مؤید گیتی ستان لشکر ظفر قرین نصرت نشان را فرمان داد تا از فراز جبال بر مثال سیل از اعالی
آمدند و تا میدان گجرات از عقب منهزمان مخالفان کرده بزخم پیکان و ضرب سنان دمار از نهاد بد اندیشان آوردند و در آن منزل حضرت صاحبقرانی قوافل مسرت و شادمانی نزول فرموده امیر حسین نیز با پانصد سوار رسید
و از نسیم این فتح مبین شجره اقبال ثمره آمال بار در گشت و نهال آرزو و امنیت بر جویبار رفعت بالا کشیده چون تقدم امیر صاحبقرانی را ازل بر اکفا و اقران مقرر شده بود بآنحضرت را با دو هزار کس که هر یک از
ایشان با هزار مبارز نامدار برابری میکرد از پیش روان کرده و در رباط هنین نزول فرموده با افکش فوج فوج روی توجه بآستان فرخنده آشیان در ده و در سلک سایر ملازمان منتظم گشتند و امیر
صاحبقران از جمله دو هزار مرد که همراه داشت سیصد کس برگزیده دیگران را بتوقف در انجا امر فرموده روی توکل براه آورد و در اثنای طریق فرمان داد که برلاس و امیر موسی و امیر جاکو و امیر جلال الدین برلاس و امیر
هندوکه برلاس با طایفه دیگر از متعینان که در میان سپاه جته بودند خبر را شنیده با لشکر جته مخالفت کردند و مفارقت ایشان را اختیار کرده به ترمذ کهنه رسیده اند و اتوران بوقا را نامزد فرمود که از جیحون
گذشته از کیفیت حال اعلام کند و امیر حسین مطلع امیر تیمور را بعد از فرستادن توران بوقا از آن منزل کوچ کرده بجلگاه بلخ در آمدند ظفرنامه گفته بعد از آنکه امرا بجلگاه بلخ در آمدند امیر ابو سعید تیمار بغوی و منگلی بوقا سلدوز
که از قلعه لاجورد گریخته بودند و پیش ابو سعید کسوا ماوا بود رفته و حیدر اندخودی هریک با شش هزار مرد مکمل کمر اطاعت بسته و دست جلادت گشاده صبحگاهی بمعسکر ظفرپناه رسیدند و بر لب آب سیاه که در میان
فاصل بود خیره شان چون شان فرود آمدند و از طرفین گذر آب را گرفته کمین نمودند و صاحبقران ظفرپناه بحسب اشارت الحرب خدعة بنفس مبارک فتنه انگیز سخنان هوشمندانه و حکایات فریبنده آب تسکین
بر آتش صولت و حدت ایشان میریخت هر آینه کاردانان صاحب تأیید هنگام حدوث وقایع بحسن تدبیر و لطف تقریر آن مقدار مصالح دولت را رعایت کنند که از دست اقتدار هزار شمشیرزن نیزه گذار نیاید و تا
کمال ملحق کار راست نماید ع که بصد لشکر چنان بر نشود ع و سپاه آن طرف آب دره کز را گرفته پیش نمیتوانستند و لشکر نصرت شعار بکنار جوی میراندند و از جانبین محل گذار می جستند و مجال جنگ را منتصد می بودند تا
برابر بلخ رسیدند تمام شد سخن مؤلف ظفرنامه روح الله روحه درین مقام و کلام حافظ ابرو و تقریر مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمهم الله در ایراد این حکایات با آنچه در ظفرنامه تحریر یافته موافقت
دارد و راقم حروف را بر گفتار این سه بزرگوار اعتراض روی نموده میداند که دران مخلصی است یا صعب و آن اینست که با وجود اعتراف تسکین مخالفان چون توان گفتن که از جانبین طلب محل عبور
نموده منتهز فرصت می بودند و عاقبت حرب عظیم واقع شد و بالجمله چون سپاه کینه خواه در برابر بلخ رسید امیر عبد الله را در میان گرفتند برانغار و جوانغار و قول لشکر آراسته صفوف راست کردند و از امارات
اقبال امیر حسین و صاحبقران بهمان آنکه در آن روز امیر سلیمان برلاس و سایر امرا که در ترمذ بودند تشریف قدوم ارزانی داشته بحضرت صاحبقران پیوستند و تموکه نیز رسیده آنچه معلوم شده بود از قضایای
ولایت ماوراء النهر بعرض رسانیدند و آن روز از وقت زوال تا انتقال آن بولایت غرب نایره قتال و جدال التهاب داشت و مبارزان طغیان دست بتیر و کمان گشاده راه نفس بسیاری از زخم پیکان جان ستان بسته گشت
و دولت توز و تموکه از رسیدن تیر مجروح گشت و چون سپهر روز روشن آمد بحجاب لیل در آمد هر دو سپاه دست از جنگ باز داشته و پای از میدان کین بیرون نهاده در منازل خود قرار گرفتند و روز دیگر که خسرو فیروز جنگ آفتاب
سر زد سواکب کواکب را در مجاهبی برد و لشکر دست بآلات حرب بر خرب دشمن جدال و ستیز گرفتند و حضرت صاحبقرانی بر آن جمله آورده از پل گذشت تیغ قهر کین دلیران لشکر جلادت شعار شبرو آیین نهاده و مخالفان چند در عدد بسیار جمله انداز
بودند چاره کار خود جز فرار ندیدند و از زخم شمشیر صاحبقران گرد و دو نیم از آن گروه تیره آمد و در دو بار بمنازل و فرار نهادند و امرا بعد از این فتح مبین بی توقف بعرض لشکر ظفر قرین پرداخته ده هزار سوار جرار در شمار آمدند و حضرت
صاحبقران بالحال از آن بیش از دیگران حاضر شده بکنار جیحون رسیده در کشتی نشسته از معبر ترمذ عبور نموده قراول بطرف تهلقه فرستاد تا حقیقت احوال معلوم کرده بمسامع علیه رسانند و بنفس خویش در کنار
آب لنگر اقامت انداخت از برد و غیبه روی نمانده و قراولان سپاه منصور بحوالی فته از شبرابا استیلا غافل و ذاهل مانده مقدمه لشکر آچه جنی بهادر کوچک ایلچکه ایشان گذشته بیخبر بکنار آب بمعسکر همایون رسیدند
و جاه کل یاسای فتنی لشکر در مدافعه خصم منهدم بالفرصه نحمده خود را کشتیها انداخته عزم عبور کردند و صاحبقران دریا نوال با فوجی از ابطال رجال در جزیره پای ثبات و قرار چندان بیفشرد و در

بمقام ممانعت آنقدر بایستاد که جمیع سپاه از آب گذشته آنگاه حضرت صاحبقران عبور نموده هر دو لشکر در طرفین آب مدت یکماه خیمه اقامت زده مقابل یکدیگر نشستند و چون این مدت منقضی گشت صاحبقران مقرر فرمود که امیر مولاس و امیر سلیمان برلاس و امیر جاکوی برلاس و امیر سیف الدین و دولت تمغا تاتار با مبارزان بطرف کش ایلغار توجه فرمایند و چهار توشون شوند و هر کس از لشکریان که همراه باشد باید که دو شاخه بسیار بزرگ از درخت جانب مرکب خویش در آویزد تا از کثرت گرد و غبار دارالغه کش شهر را گذاشته بگریزد و امرا و لشکریان بر حسب فرموده عمل نموده متوجه شهر سبز گشتند و داروغه کش بعد از مشاهده آن کار گرد و غبار مضمون این بیت برخاطر گذرانید

مصرع: خاکساران جهان را بحقارت منگر؛ تو چه دانی که درین گرد سواری باشد؛ و کلمه الفرار فی وقته ظفر برخوانده روی بگریز نهاد زهی صاحب اقتداری که گاهی بشعله تاری خرمن شرخالفان را خاکستر سازد و گاهی بمجرد غباری خرمن جمعیت معاندانرا بباد فنا دهد و بالجمله امرا در شهر سبز نزول کرده و آنچه بار در تحت تصرف آوردند و در آن وان الیاس خواجه خان بموضع تاش عارق که در چهار فرسنگی کش واقع است لشکرگاه ساخته بود و سپاه فراوان از لشکر ایلیان نزد طل ایلات مجتمع گشتند و امرا نامدار و نوئینان فوج فوج مقدار به پایه اعلی ایشان توالتفات انداخته و قریب بان اوقات از سنه ثلث و سبعین در تختگاه خوش خات باستماع رسید که امیر تیمور و امیر حسین آمده بودند که الیاس خواجه خان از بند تا بضبط الوس مملکت بر قیام نماید و در این اثنا حضرت صاحبقران ناگاه با صد سوار شبگیر کرده بحار آمد و خلق آن دیار از رسیدن موکب سعادت آثار او خبر یافته در حوار بسعادت پابوس سرافراز گشتند و بعد از جمعیت لشکر از نواحی معاودت نموده بجلد الیکیت و در آنجا شیخ محمد پسر بیان سلدوز با هفت هزار توشون سوار بآن حضرت پیوست و امیر حسین با بقیه لشکر نصرت مآل که در اطراف بودند رسیدند و شیر بهرام که در دشت قولک از امیر حسین جدا شده بایل رفته بعد از چهل و هفت روز از غیبت با لشکر ختلان بموکب همایون ملحق گشت و بیان اجتماعی متوجه جانب ترمذ گشتند و در آنجا بزیارت مزار فایض الانوار خواجه شمس خایز گشته از روح مقدس آن بزرگوار استمداد همت نموده مبانی عهد و پیمان را محکم گردانیدند

گفتار در منام آن ملاذ انام و محاربه آن حضرت با الیاس خواجه و غالب شدن سپاه نصرت پناه

نزد ارباب تحقیق این قضیه تحقیق و مبرهن است که مزاج سعادت مندی که با اعتدال حقیقی از روی معنی اقرب باشد نفس فیاض نفیس دیگر است چون حواس او از شواغل حسی فراغت یابد نفس نفیس وی بعالم بالا پیوندد و اتصال روحانی آنجا از نفوس خزینه فلک از حوادث ایام مرتسم شده باشد بنابر مبنا بر توانا آن دو نفس ناطقه چون قوی باشد و قوت متخیله ضعیف و اگر نه نفس متخیله بی تصرف بقوت حافظه سپارد و بعد از تیقظ و انتباه آن صورت بدون تغییر بی اشتباه روی نماید چنانچه از شمه در مجلد ثانی بتقریبی سمت گذارش یافته از مؤیدات این مقال خواب حضرت صاحبقران است چه در آن اوان که امری خطیر و شغلی عظیم پیش آمده بود که بدستیاری سپاه اندک با لشکر بسیار در میدان مقاتله روی نهاد روزی در بیرون شدن این مهم تاملی میفرمود که ناگاه خواب بر آن حضرت غالب شد در آن حالت بیان صریح و زبان فصیح آوازی شنید که تیمور باش و غم مخور که خدای عز و جل شما را نصرت و فیروزی ارزانی داشت بیدار شده از حضار پرسید که هیچکس از اینجا حدیثی بر زبان آورد گفتند نه از این سخن آن حضرت را یقین معلوم شد که آن ندا از عالم غیب مسموع آن حضرت شده بود و یقین نفس باز نمود هواداعتضاد شاه و سپاه استعداد متضاعف شد در ظفرنامه در این مقام مذکور است که امیر حسین و امیر صاحبقران بعد از اقامت وظایف شکر و سپاس پادشاه بی قیاس عز و علا بسعادت ترتیب و تعبیه لشکر شرایط حزم مرعی داشتند و امیر حسین دست راست آراسته برق ظفر پیکر برافراخت و حضرت صاحبقران که هنگام نبرد همه دل بود جانب چپ را مرکز رایت نصرت شعار خویش ساخت و بتایید کرده روان شدند و لشکر دشمن که در تاشی ارلیغی بود بهمین منوال در قول تعیین فرموده میسره از الیاس خواجه و امیر حمید زینت یافت و میمنه را لشکر امیر توقتیمور و امیر ایلچی آیین بستند کرد رحمیین عبور در این سخن تنبیه پیدا شد و آن نیست که میمنه و میسره که ترکان آن را برانغار و جرانغار گویند و قتی مرتب شود که قلب معین شد و سپاه منقسم بسه قسم گردد و امیر خواجه خوان نیز بر کدام لشکر خود را دو بخش کرده بود اما الاق دست راست و دست چپ این دو گروه چندان مناسب نمینماید بالجمله بعد از تسویه صفوف در موضع قتچاق تن افواج فوج متلاطم کورکه و کوس نعره دلیران گوش گردان کر گشت و از صهیل اسپان صدا در گنبد نیلگون فتاد و قرادلان سپاه جنت بخار مبارزی که در دماغ داشتند نخست بحضرت صاحبقران روی آوردند و پای ثبات و قرار در موضع خویش فشرده و بهادران سپاه نصرت آیین دست به تیر و کمان داده از زخم پیکان جانستان خصم در قعر حیات بلیاری افتاد و از معارف لشکر دو نفر کشته بهادر و نیکی برادر ایلچی و غیر هم که هر یک از ایشان شیر غرین در دریای کارزار نهنگ مردم خوار بودند و گردان هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بر سر یکدیگر تاختند و رایت مقاتله و مقابله باوج ثریا افراختند آخر الامر دلاوران سپاه نصرت شعار دمار از روزگار اعدا برآوردند و جمعی کثیر را بر خاک هلاک انداختند الیاس خواجه خان و سکندر اغلان و امیر ایلچی و امیر حمید و امیر یوسف خواجه در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر که الیاس خواجه خان را گرفته بودند بر حسن اعتقادی که اتراک بدودمان چنگیز خانی داشتند پیش از آنکه سرداران سپاه خبر یابند او را با یک سوار ساخته راه گریز باز دادند و دیگر امرا پیش امیر حسین آورده بودند و در صاحبقران شبگیر کرده از عقب بیگانگی شتافت و تا کنار آب یام رانده سر راه بر دشمنان گرفت و بزخم شمشیر آتشبار خاک وجود جمعی از آن طاغیان بد فعال را بر باد فنا داد و امیر جاکو و امیر سیف الدین با لشکری به نامدار در شهور سنه خمس و ستین و سبعمائة اتفاق افتاد و امیر صاحبقران بمشورت امیر حسین از عقب گریختگان راندند و شیر بهرام را مصحوب تیش کم دوانیده و از آن در موضعی که بود ند عارضه بر مزاج طاری شده بجهت تغاب اینتند بعد از صحت امیر تیمور گورکان بعزم معاودت از آب خجند عبور فرموده بقصد شکار جرگه انداخت و امیر حسین در رق همین اشتغال در حرکت آمدند و در موضع آقا دجرکما بهم رسیده قاقشی کردند و از آنجا بسمرقند رفته جناح مرحمت و احسان بر اهالی آن دیار مبسوط ساختند و چون دست تعرض سپاه در ترکستان کوتاه شد امیر حسین و حضرت صاحبقران قوریلتای کرده امرا و نوئینان مجتمع گشته بنابر مصلحت کابلشاه اغلان را که از نسل جغتای خان بود بپا

کرده درخواست نمودند که مهم جنگ را توقف دارد و بیاید اطراف آن حادثه حضرت صاحبقران گیتی ستان بسمع رضا اصغا نموده رسم تخفیف بر صفوف و در کار محاربه نشیند و بر
دشمن فرود آمدند و در آن شب چند نوبت امیرحسین کس بطلب امیر صاحبقران فرستاد و چون خاطر آن حضرت از سخنان درشت امیرحسین رنجیده بود دعوت او را اجابت ننمود و التماس او
را قبول نکرد تا آنکه تیمور از افق خاور بر آمد و هر دو فریق صفها آراسته گروه میمنه و میسره و قلب بیاراستند و تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بر سر یکدیگر ریختند سپاه جته پشت داده روی بگریز آوردند و
لجام ریز در عقب گریختگان روان شدند در این اثنا طوقی اتیر شمس الدین که از او جدا مانده بود با فوجی از شکستگان لشکر در رسید که پدید آمد و منهزمان عطف عنان کرده پیش آن طوقی مجتمع گشتند و بیا
مردم این طرف گرد دیدند و از صدمات حملات ایشان لوله در زمین و زمان افتاد از مقتضی چرخ بوقلمون که بر هیچ کاری قراری و هیچ امری مداری ندارد در یک لحظه غالب مغلوب شد و توام باد و باران آب و گل فرو
کس در معرض تلف آمدند و ذلک من تقدیر العزیز العلیم و اعیان سپاه بنهایت مشقت خود را از آن بحر خونخوار بساحل نجات رسانیدند و هر کس قصد آن کرد که ایل و الوس خود را از جیحون بگذراند
را بگذرانیدن اتباع ترغیب و تحریض نمود آن حضرت در جواب فرمود که ایشان خود باین همت رفته اند اما من میخواهم که ولایت بالکل پایمال حوادث نگردد و داعیه آنست که یکبار دیگر
در برابر خصم رویم و اگر در عبور تاخیری واقع شود یقین است که مصاف مسعود خواهیم بود و امیرحسین متوجه سالی سرای شده ایل و الوس خود را از جیحون گذرانید و در موضع تورجل اقامت انداخت و جاسوسان
فرستاد که هرگاه خبر توجه سپاه جته باو رسانند متوجه دیار هند گردد و امیر صاحبقران همگی همت بر جمع لشکر مصروف داشته بسعی بسیار در آنده قوشون مرتب گردانید و تیمور خواجه خان جادر جوره بهادر
را با هفت قوشون فرمود تا برسم منقلای عزیمت جانب سمرقند نماید و ایشان حسب فرموده عمل نموده جاد جر و آن لشکر بشرب خمر مشغول شده در غلیان سکر باد داد و خواجه دهند
شما را گرفته پیش امیرحسین خواهد فرستاد و رسیدن شما بانجا همانست و رفتن بعقب همان این سخن را راست پنداشته وهم هراس خود راه داده بگریختند و حقوق پیش را فراموش کرده بدشمن پیوستند
کپک تیمور پسر الغ تو قیمور و شیر دل و انکو جان پسر حاجی بیگ را که برسم منقلای پیش آمده بودند بجهت چپ شده پیش تیمور خواجه و بابران رفتند و ایشان منهزم شده سلسله آن جمعیت بگسیخت
چون آن قضیه اطلاع یافت دانست که آن نیز از امارت نکبت امیرحسین است در دفع قضای مبرم سعی و کوشش فایده ندارد لاجرم از آب آمویه گذشته در بلخ نزول واقع شد و ایل و الوس خود را
دیگر از طراح آورده در طائفه الضبط کنار آب مقرر فرموده تا مراسم لقیطه و انتباه مرعی داشته از سوانح حالات خبر دهند و تیمور خواجه اغلان را بواسطه تقصیری که از وی صدور یافت بیاسا رسانید
بساط عیش و عشرت مبسوط داشته منتظر و مترصد طلوع کوکب اقبال بود **ذکر محاصره سپاه جته سمرقند را و اتفاق نمودن مولانازاده سمرقندی و مولانا خرد**
کوچه سربدار چون امیرحسین و حضرت صاحبقران از آب آمویه بگذشتند لشکر جته متوجه سمرقند شدند در آنوقت بلده مذکوره خندق و شهربندی نداشت مردم سمرقند از وقوع این بلیه متوحش گشتند مولانازاده
سمرقندی که بجرات و جلادت از ابنای روزگار امتیاز داشت و مولانا خردک بخاری که مردی تیرانداز و دلیر بود و از بزرگزادگان گلو نداف که باوصاف سرداری اتصاف داشت مردم
میانه حال و محافظت شهر و اهل و عیال ضبط سرهای کوچه ترغیب و تحریض نمودند ارباب سمرقند متابعت ایشان را نموده در مقام ممانعت بودند و اتفاق نمودند
و مقاتله ساز داده و سپاه جته مدتها بر گرد سمرقند خیمه اقامت مطلب گردانیده در تسخیر مراسم جد و اهتمام بجای آوردند و چون ایام محاصره امتداد یافت نزدیک بآن شد که شهر مسخر گردد حاموان
مرد مسلمانان در معرض تلف آید نسیم عنایت ازلی از مهب ولایتنا سواء من الله وزیده و باد و ریباد در میان سپاه جته افتاده از هر چهار اسپ یکی زنده نماند و از این جهت خوف و رعب
عاجز و سراسیمه گشتند و بعد از تقدیم مشورت مصلحت چنان دیدند که رجوع نمایند و بامضای آن عزیمت کران جماعت ترکشها بر پشت بسته پیاده دست بل روی بدریا خود
چنان عظیم از پیش رفتند و با لشکر خاصه چنان که دیده بهای همت خود رسیدند طائفه از ایشان بقوت شکنت ممتاز بودند قیمت انگیری و شرارت متصف بای و جسارت را از حد خود در گذرانیده و
تغلب و تعدی بر او روند و در آن جمیع که ضعف قوت بجلال سپاه جته راه یافته بود در خرم صحبت نمودند امیر صاحبقران عالمیان بنا در راحت اکتشاف ادیماع ایشان.
داشت امیر صاحبقران بعد از آن که آگاهی از حالات ایشان اطلاع یافت بسمع معنان صبا به بشیر توپز فرستاد پیش امیرحسین که از آن نعمت غیر مترقب او را آگاهی داده بگوید تعجیل تمام متوجه باید شد تا در انتظام
نموده آید و چون فرستاده آن خبر را با امیرحسین رسانید در حد تتمیم مراسم شکر حضرت آفریدگار بجای آورده و کوچ کرده متوجه سالی سرای و حضرت صاحبقران از ایل و الوس خود را جمع آورده فرمود تا از
اصلی روند و خود بعزم همایون باستقبال امیرحسین روان شده در تقیلان اتفاق ملاقات دست داد و بدیدن یکدیگر مسرور و خوشدل شدند و در تنظیم امور مملکت باب سخنان گفتند و از نهور
درمیان آورده بنابر مقتضای وقت خلعت و هدایا و استمالت نامها بجهت ایشان ارسال نمودند بعد از آن امیرحسین با امیر تیمور گورکان یکدیگر را وداع متعرجان شد که امیر صاحبقران گیتی ستان زمستان در کش و نخشب
ساز و سراق بسر برده در فصل بهار باتفاق وی توجه بلده سمرقند نمایند و هم بر آن وداع فرموده امیرحسین بسالی سرای رفت امیر تیمور عزم نخشب فرموده در آن زمستان حضرت عالیه
باتمام رسانیده و چون ایلچی امیرحسین با تحف و هدایا بکات سمرقند رسید مولانازاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و سایر سربداران اظهار فرح و استبشار نمودند و برسم منقولی
صاحبقران فرستادند و سبب اشتهار نسف بنخشب تقریبی آنست که کبک خان در دو فرسنگی آن موضع قصری بنا نهاده و مغولان قصر را قرشی خوانند **ذکر توجه حضرت صاحبقران
بجانب سمرقند و اقبال نمودن امیرحسین بعد از تمکن بر حرکات ناپسند** چون فراش صبح خیام زمردفام سلطان گل در باغ

نصب فرمود و امیر حسین و حضرت صاحبقران علو تمند رایات نصرت قرین بجانب سمرقند بر افراشتند و آن خطهٔ فردوس مانند را مضرب سراپرده شرف و تمکین ساختند و در آن مدت از سرداران انواع حرکات
شنیع صادر شده قمع و استیصال ایشان از جملهٔ واجبات شمردند بنابر آنکه امیر حسین پیش از وصول بنواحی سمرقند ایلچی فرستاده بود که تا رایات عالم پناه بکان گل نرسد شما استقبال ننمایید آنجماعت
باغوای فضولی مغرور شده تا موضع بابرکات مسوقات نرسیده بودند و امیر حسین بقتل مجموع آن طبقه امر فرمود و عرق شفقت حضرت صاحبقرانی در حرکت آمده مولانا زاده سمرقندی را از آن مهلکه خلاصی داده
و باقی سرداران بکار را بتیغ قهر و سیاست کشتند و چون امیر حسین بر تخت حکومت تمکن یافت حرص جمع اموال بر طبیعتش مستولی شده دست ظلم و بیداد بر گشاد و از وضیع و شریف طلب نقد و جنس آغاز نهاد و مهم
بر جهد رسید که مخصوصان و ملازمان حضرت صاحبقرانی مثل امیر جاکو و امیر سیف الدین و آقبوقا بهادر و غیرهم مبلغ خطیر تحمیل کرده عمال بر گماشت تا وجهی که بنام هر یک قلم زده بود گرفته بیاورند و چون ایشان را
بجنگ واقع شده بود و احوال امرا و لشکریان بجهت هزیمت تلف شده بود و ایشان از ادای آن عاجز آمدند حضرت صاحبقرانی در مقام مساعدت خواص و عوام خود آمده سیم و زر و حلی فراوان بایشان داد از آنجمله پاره
گوشواره حرم خاص محترم بیگی الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین بود مساعدت نمود و چون امیر حسین بجواهر تعلق بسیار داشت بر بدیهه آن را بشناخت اما بواسطه شرم و خجلتی که در جبلت او مستودع شده بود از سر آن در
گذشت و با این همه مبلغ سه هزار دینار از مبلغ وجه باقی مانده بود و از کمال اشفاق حضرت صاحبقرانی سه سر اسپ خاصهٔ خویش پیش امیر حسین فرستاد و خدمتش چون بر حقیقت حال اطلاع یافته
اسپان را قبول نکرد و بحضرت گفت که من اسپان ایلغاری شما را میرم داعیه نیست که مبلغ سنگین تحمیل انکار کرده امیر حسین پیشتر فرستم اگر بر سیم مساعدت مبلغ نکرد را صاحب اسپان سوار غازی در بنا شده و چون امیر حسین
اسپان ایلغاری حضرت صاحبقرانی که مستغرق شرف و بود و اقامت کرد و آن مبلغ را نقد کرده از عقب فرستاده و از لوم و دنائت امیر حسین خاطر او زدی متنفر شده جهت خساست و بخل و طمع از همه کس سوم
خصوصاً از پادشاهان

ذکر مخالفت و نزاع میان امیر حسین و حضرت صاحبقران گردون توان سپهر ارتفاع چون امیر حسین اسپان ایلغاری حضرت صاحبقرانی آزرده خاطر
از وی در گذشت با رزمانه جهت تسکین خاطر بشکار ماشکار رسیل فرمود و بعلیه تمام سوار شد در این اثنا جمعی که از افعال ناشایسته و اقوال نابایسته امیر حسین متنفر و آزرده خاطر بودند و میدانستند که تا میان
امیر حسین و حضرت صاحبقران طریق مصادقت و موافقت مسلوک باشد هیچکس نتواند که مساعت و ممانعت را ... القدم جرأت جلادت بجای آرد حیله آغاز نهاده نوعی ساختند که الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی
تبدیل یافت و بیان این سخن آنست که امیر موسی و علی درویش و پسر امیر بایزید همیشه و طار رده خاتون را که سراسر کذب و بهتان با امیر حسین فرستادند مضمون آنکه امیر تیمور نسبت بخاتون تو که امیر حسین اندیشه مخالفت
دارد و دلیل بر صدق این قول آنکه در این اثنا جهت اسباب کار بر شغول است و با خواص مقربان خود پیوسته اظهار رنجش از تو مینماید امیر حسین چون مضمون مکتوب که تسطیر آن محض تمویه و تزویر بود
اطلاع یافته آن کلمات واهی را بعرض خاتون رسانیده و یرلیغ فرستاد که امیر تیمور را جمعیکه این سخن گفته اند باید که در سمرقند بدرگاه او رده خاتون حاضر شوند تا در سمرقند انکشاف
بجای آورده حقیقت حال باز نماید و چون ضمیر حضرت صاحبقرانی مانند آسمان از خس و خاشاک پاک بود لیساولی بجانب سمرقند روان شد تا پیش اورده خاتون لوا برافراشته نموده غمازان اخجل
و شرمسار سازد و اورده خاتون از ملاقات ترشیرین خاتون که دختر سلک خواتین امیر حسین انتظام داشت و چون اهل غمز و سعایت دانستند که پیش از اکمال مغضحت و تعقیب بخواه
شده روی از معرکه بر تافته بطرف خجند رفتند و آن قضیه بانجام رسیده بماند و در اثنا این حال بر خاطر امیر صاحب تدبیر گذشت که بحکم کلمه من یسمع یخل از استماع این خبر مرآینه غبار تغییری بر صفحه
ضمیر امیر حسین نشسته باشد و در اساس محبتی که با او داشتند فتور پذیرفته اندیشه تدبیر این قضیه کماشته صورة حال با شیر بهرام و بهرام جلایر که از پاس سطوت امیر حسین هراسان
بودند در میان نهاد ایشان جهت امداد و مدد تعیین بیدا نیم که دل امیر را هیچیک از ما رست نیست اما از خوف آنکه ملایم مزاج حضرت تو نباشد نمیتوانستیم که این راز بر زبان آریم اکنون چاره جز آن
نیست که بر خلاف و اتفاق نمائیم و لشکر با جمع آورده روی همت بر دفع او نهیم و در این باب مبالغه نموده و دغدغه بر خاطر همایون حضرت صاحبقران سمت تضاعف پذیرفت
و با ایشان در مخالفت امیر حسین همداستان شده عهد و پیمان بستند و مقرر چنان شد که شیر بهرام بصورت قدیم خود که ختلان است در رفته لشکر جمع نماید و امیر تیمور نیز در ولایت خویش
ترتیب سپاه قیام نماید و شیر بهرام در حین توجه بختلان نوکر حضرت صاحبقران عادل نام را مصحوب خود گردانید و نوکر خود تاخواجه را در خدمت آن حضرت گذاشت بشرط آنکه هرگاه
عادل بیاید تاخواجه برود و مردم جانبین بحال یکدیگر اطلاع یابند و شیر بهرام بختلان رفته لشکر فراهم آورده در موضع حصین تحصین جست با علان کلمه عصیان مبادرت نموده رایت خلاف
امیر حسین افراشت و خدمتش رسل و رسایل نزد او متواتر داشته دام فریب راه نهاد و شیر بهرام بکلمات نافرجام امیر حسین فریفته شده رام گشت از آن لا ابزیر آمده بار دیگر اطاعت و انقیاد
نمود و امیر تیمور گورکان چون دانست که شیر بهرام با امیر حسین پیوست مکتوبی بدو فرستاد مضمون آنکه منشار خلاف و نزاع تو شدی و اکنون با امیر حسین ملحق گشته دعوی نیکمردی مینمائی زود باشد
که بهم او جزای تو در کنار تو نهند و عاقبت آنچه بر زبان تجربه بیان آن حضرت صاحبقران جاری گشت با دیوست بعد از آن امیر تیمور گورکان چون دانست که شیر بهرام و امیر جاکو
و بهرام جلایر و عباس بهادر را با سپاه بطرف خجند فرستاده تا ایل جلایر را ضبط نموده و ملا موسی و علی درویش که غیر مایه فتنه و فساد بودند بگیرند و امیر موسی و علی درویش از توجه امرا آگاه
شده بگریختند و بهرام لشکر جلایر را جمع کرده اندیشه عدم معاونت امیر حسین در را بران داشت که بمشورت حضرت صاحبقران با مشفقان خویش طبل کوچ فرو کوفته ایل علی
درویش را غارت کرده بجانب خجند روانه شد و آن حضرت بسمرقند روانه شد تا لشکر آن دیار را جمع کند و در اثنای این اوقات امیر سلیمان جاوچی که طریق مخالفت

امیر حسین رجوع نمودند از آن حضرت روی گردان شده با او پیوستند اما امیر علی بهادر را امیر خضر یسوری و الیاس خواجه و محمود شاه با تمام یسوریان در مقام اطاعت و انقیاد حضرت صاحبقران از اعدا و از برای خاک
کمر خدمت بر میان بستند و آن حضرت تراکیهند و کربلاس را محل اقامت نصب فرموده معاودت فرموده و دید که خاک بیوفائی در دیده مردمی پاشیده و گریخته پیش امیر حسین رفت و تراکیه چون محمد
آن دیار تقضی حمیت وافیت نموده سپید او انگیزاند و در خلال این احوال بعضی از اتراک که اموال امیر حسین در حرم محترم امیر صاحبقران بود غبار ملال بر صفحات روزگار امیر حسین نشسته و بعلاقه
خویشی که میان ایشان بود رفع گشته و در این امیر حسین بسعایت صاحبقران معاودت نمود با سپاهی سنگین عزم رزم امیر حسین در حرکت آمد و امیر سیف الدین را با گروه انبوه در مقدمه روان ساخت
و در عقب او امیر حسین متوجه شد و چون آنکه حضرت صاحبقران سعادت قرین بعشوه و فریب شیر بهرام در دام تواند آورد ملک بهادر و عبدالله بهلول را با عهدنامه که چون ایناس و ثبت خواست
پیش آن حضرت فرستاده پیغام داد که ما و تو در این مدت بر سبیل اتفاق بر تنسیق امور ملک و ملت قیام نموده ایم و بچوگان قدرت گوی دولت از میدان اکفا و اقران ربوده سزاوار آنکه
بعد از این حال همین طریق سپرده آید و اعتماد تمام بر این عهدنامه کرده بی دغدغه بدان جانب قیام نماید و چون سپاه نصرت شعار از جهلفه گذشته در الیسون نزول نمودند ملک و عبدالله بهلول
و مستوجب تحفه و غنائم شدند و مراسم سفارت بجای آوردند و حضرت صاحبقران کامکار که آینه ضمیرش بصقل توفیق و تایید انجلا یافته بود میدانست که آن سخنان مشتمل بر مکر و فریب است
لاجرم بآن عهدنامه التفات نفرموده آن کلمات فریبنده را بسمع رضا اصغا ننمود اما یسوریان باندیشه آنکه شاید که مهم مصالحه تمشیت پذیرد خواستند که از معسکر همایون تخلف نموده
بموجب خویش پیوندند مقارن این حال امیر جاکو و عباس بهادر که بمرافقت بهرام جلایر بخجند رفته بودند رسیدند و امرا باتفاق صلاح در آن دیدند که روسای یسوریان را از آنکه اندیشه خلاف
در خاطر داشتند بگیرند حضرت صاحبقران فرمود که رای انورش همیشه مقتضی نظام انتظام احوال بلاد و عباد بود بدان رضا نداده بزبان فصاحت بیان گذرانید که اگر ما در فاتحه دولت خود
اقدام بر چنین امور نمائیم دیگران تجدید آن ستانه نکنند و اعتماد بر ما ننمایند و اگر معبر دولت ما بوسیلهٔ لطف و احسان آباد شد شرفات آن از ایوان کیوان بگذرد و اگر کاخ سلطنت مبنی
بر غدر و عدوان بود در اندک زمانی با خاک یکسان شود و مولانا کمال الدین عبدالرزاق در این مقام تتبع حافظ ابرو کرده میگوید که امرا خواستند که ملک بهادر و عبدالله بهلول را
گرفته مقید سازند اما حضرت صاحبقران بآن راضی نشده باشتمال این سخنان بندگان دولت را ارشاد نمود راقم حروف گوید که قول اول اصح است چه تعرض ایلچیان که جهت مهم مصالحه آمده باشند
از مقتضی خرد بعید مینماید بالجمله حضرت صاحبقران کلانتران قوم یسوری را نوازش فرموده از آنجا معاودت نموده عرصه قرشی را بفر قدوم خود تزیین داد و امیر حسین و شیر بهرام با سپاهی از بیرون
از امصار اوهام متوجه آن جانب شدند و امیر حسین از طریق مکر و حیله خضر خزانه دار را با مصحفی که بآن سوگند خورده بود نزد امیر تیمور فرستاد که نزاع و دهشت مستلزم ویرانی مملکت و پریشانی
رعیت است و یقین میپیوست که همت آنجناب مقصور بر ترفیه حال عباد و تنظیم بلاد و امصار است اکنون بصلاح آن نزدیکتر است که لشکر این طرف در غنا توقف نمایند و سپاه آنجانب در حرار
و هر یک از ما با پانصد سوار در حرکت آمده بی شائبه نفاق چنانکه مؤکد و مشید گردانیم که بعد از این مفسدان و غمازان را میان ما مجال نمیمه و افساد نماند تا یکدیگر را به بینیم و ملک و ولایت از مین و فتنه ایمن
و خواطرها مطمئن خواهد شد و هر چند بر ضمیر آفتاب اشراق حضرت آفاق المعنی کالشمس فی رابعة النهار منکشف و هویدا بود که قواعد عهد و میثاق امیر حسین اوهن من البیت العنکبوت است لیکن بحکم آن
امرا باتفاق معروض داشتند که صلاح در صلح است حضرت شهریار عالیمقدار بمقتضی رای امرا نادر به مصالحه راضی شده جمهور لشکر را در حرار گذاشته با سیصد سوار از حرار روانه شد و نیت
آنکه دویست سوار بنا بر حزم و احتیاط در ره بنو توقف نمایند با صد کس بجانب تنگ چکچک وعده گاه ملاقات امیر حسین توجه نماید مقارن این حال امیر حسین شیر بهرام را در تنگ ... بعلم بالای
هنگنده و دفین خاک گردانید و فرمان داد تا سه هزار سوار بجانب صاحبقران متوجه گردد و یکی از نوکران امیر تیمور که در میان تکانعلق دگر گریخته به تعجیل تمام آمده در زمانیکه آن حضرت بنو نزول فرموده
بود شب هنگام برسید و بهرام نامیکه از نوکران خاصه آن حضرت بود بر دره شاق همایون حاضر بود دست از آنجا دانسته آگاهی داد بهرام بنا بر عدم عقل و قلت تجربه این سخن را مهمل انگاشت چنان پنداشت
که چون او سعی در اصلاح مینماید انتشار این خبر موجب تفرقه جمعیت مستلزم فساد گشته او را بافساد منسوب خواهند داشت سحر راست گویا از درگاه رانده لب از بیم نگشاد و سحرگاه لشکر یاغی امیر حسین
چون تند باد هیجا ناگهان در رسیدند و از اتفاقات حسنه آنکه آن امیر سعادتمند که مؤید بود بتائیدات ربانی پیش از وصول مخالفان رحمان عون و عنایت یزدانی سوار شده بود و متوجه وعده گاه
گشته چون بر وصول سپاه اطلاع یافت در سیر مسارعت نموده به تنگ حرم رسیده و ملازمان در از آن تنگنای گذرانیده سر راه بر دشمنان گرفته جنگ در پیوست نبار
گذار را باز داشت و از آن موضع حضرت صاحبقران عنان مراجعت منعطف گردانیده دشمنان نیز روان شدند و هر دو فریق جنگ کنان میرفتند تا بقاش رسیدند و
مخالفان یارای آن نماندند که از آنجا اقدام پیشتر ننهند لاجرم غایب و حاضر در آنجا توقف نمودند و چون خبر این واقعه بحرار رسید لشکر تتای که حضرت صاحبقران در آنجا باز داشته بود پراگنده
گشتند و آن حضرت با معدودی چند که در ملازمت رکاب همایون مانده بودند از راه حرار بجانب قرشی شتافت و بعد از تقدیم مشورت با یاران قرار گرفت
در جوار سنجریان که از دیر باز حقوق دولتخواهی بر ذمت همت صاحبقرانی ثابت داشتند روزی چند بسر برند آنگاه با خاطر جمع قلع و قمع مخالفان از جهه
عزیمت ... مات خود را سر انجام ساخته در ظلمت لیل کوچ کرده راه ماخان پیش گرفت و روز دیگر لشکر امیر حسین در قرشی نزول کرده امیر موسی و امیر ... شاه برسم

داشت بعرض رسانید که امروز توقف واجب است فردا تعرض باید نمود و این سخن مقبول افتاده آن روز دیگر موقوف ماند و آفتاب از جانب بحکم افغان میرکچی بهادر با دویست کس که هر یک بلوغ پیچ
دبیر بودند نزدیک دروازه آمده بسر بردند و روز دیگر که خورشید عالم گذار بر بام این نیلی حصار علم گیرودار برافراخت ایلچی بوقا و اقتیمور بهادر خود را در پل دروازه انداخته با پنجاه نفر
از قاهر بیرون تاختند و چون دشمنان حمله آوردند علیشاه و درویشک با فوجی حسب فرمان واجب الاذعان سیم مدد با بیست کس در عقب آن بهادران شتافتند و از صف اعدا القاه تیمور بهادر با شمشیر
کشیده متوجه شیران بیشه هیجا گشت و بیک ضرب تیغ آقتیمور بهادر رجال نیافت و از جمله سپاه امیر موسی داور که بود بغایت مشهور و دلیر در آن هنگام بهادر در آن پل یک تیر که از زخم گرز گران سنگش
رخنه در بدن کوه و ماه افتادی دوازده ضرب عمود آتش آهنگش که در جنگ داشت بر سر ای جبل ابر بر باد رفتی غرور بهادر در سر رود باغ قدم در میدان نهاده و غزان بوقا بهادر مبارز پیش
رفته هر دو دست او چنان بگرفت که مجال آن نماندش که قدم از جای بگیرد و تا بیکار رسیده حمله او با تمام رسانید امیر سار بوقا و ایلچی بهادر از بالای بارو تیرباران آغاز نهادند و طایفه از
محا افغان که در راه تور را پیاپی تحامه آورده بودند همه را انداخته و کینها در سر کشیده بگریختند و بخندق که همه روزگار نامزد کینه بودند بپا بمدد سپاه نصرت شعار ایشان را رانده از
خیمه آستان گذرانیدند و از سپاه اعدا توکل را صدمه و حمله آورده و پیاده گان دشمن نیز دست به تیرباران گشاده لشکر سعادت اثر ظفر قرین برگردانیدند حضرت صاحبقران سپاه را متعاقباً بیرون
از حصار راه نیت جلادت برافراخته بیرون تاختند و فرد دولت قاهره لشکر بانه اقو از شوکت تازه در اندازه حاصل شد ایلچی بوقا و بهرام توکل و دیگر بیراه رده در این اثنا از بهادران لشکر ظفر انتما
جوانی نادانسته مغرور بر بهرام فرود آورد و روز دیگر حیات آن نامور بشام اجل منتهی شده کار بتمام رسید الا را اقتضا آنه ولا معقب لحکمه عاقبت امیر موسی با هفت هزار سوار که بر آن محاربه برافراخته
بوده رایت مقاتله برافراشته خاک بنا موسی داد بار بر فرق خود بیخت و آب روی شجاعت بر دانگی ریخت در مقابله مرکب نفرت مقرون بخوف بسیار بگریخت مردم و در صحرا و بیابان متفرق
پراگنده گشتند لیکن ملک بهادر با سپاه قراونا س که بعدد پنج هزار بود بطرف دروازه حرا ز هنوز پای ثبات و وقار بر جای خویش استوار داشت حضرت صاحبقران کامکار با شصت نفر از
شیران بیشه کارزار روی جلادت بایشان نهاد و ملک چون دید که از نفس خویش متوجه جانب او شده روی صبر خویش تاب مقاومت ندید و در جبلت خود قوت منازعت نیافت و جرم پای استقامت
تزلزل شده دست اقتدارش بعجز انکسار مایل گشته قدم فرار در راه ادبار نهاد و عنان مراجعت بقیقول خود منعطف گردانید و بجانب کنبد توجه نمود و حضرت صاحبقران نیز در جنگ کرانه
برای حفظ ناموس ننگ دست در پنجه شیر و کام نهنگ نهادی مانند برد بالی عقب ایشان دوان شد محا افغان با سپاه ظفر مآب دویده در آن جا نیز توقف نتوانستند نمود و زبانه شمشیر صاعقه
کردار پادشاه دولت یار آتش در خرمن تمکن و تمادی دشمنان افتاده بیک بار پشت داده تشتت و تفرق بحال ایشان راه یافت حضرت صاحبقران ظفر قرین و اکثر امرا امیر سیف الدین و امیر جاکو
تا تنگ چلیک در عقب گریختگان فته بقدر میسور در امر غارت و تقصیر ننمایند و ایشان لشکر بسیار امیر حسین سپاه اندک خویش در اخلال اعمال ... در این تحفه بحمد الله ... چون حشر
نحو سپه شکن با متر عمل نموده در از رکاب ایلی خطرناک اقدام فرموده عنان سبک و رکاب گران گردانیده بر جناح استعجال حرکت امیر ... بر افراخته ... ظفر فرمان رفته
روان شد و از محا افغان صد سوار نامور که بر ساقه لشکر بودند از وصول ایشان آگاه گشته منقسم بدو قشون شدند و الجاء فوجی بر میر و فوجی بر تیغ ... ایلچی بوقا را از کرد انیدند و دیگر حضرت
صاحبقران حمله آوردند و آنحضرت ببازوی دولت پنجه قدرت ایشان را چنان برتافت که از سطوت و صولت فوجی ایلچی بوقا را از دیده بودند عورتها خود را گذاشته براه انهزام پیش
گرفتند و آن روز ملک ... امیر حاجی بر جلایر و تمامی نیز موسی در مرافقت ملک بهادر در گریختند و صاحبقران گردون لوا از پی ایشان تاختند و تا باز ایشان بهادر نرسیدند و از
تواکر پیه بختی است درگذشتم شرح دادن آنکه سبب این شکست عورات بر داشته وقت تمامی ملک بجان منت دار شده کلا السلامة فی الوحدة بر زبان راندند و از عورات جدا گشته سر خویش گرفتند و ایشان
همچنان می تاختند و حضرت صاحبقران تنها از پی ایشان می شتافت با عورات نوکری بود عاشق نام تیر و کمان در دست داشت اگر چه رسم سپاهیگری نداشت هرگاه که آنحضرت نزدیک می رسید عاشق
تیر در کمان نهاده می کشید و از آنحضرت صاحبقران کمانی که در بین نهار تیر دار و عنان کشیده می داشت تا اگر آسیبی رسد بر خیر ملامت نکند آن نکره دید که جهت ملجوء زنان
عیال مردم زخم خورده در بین آن ملک گریز را با دها بمعانی بسیار دو گرفته از حرکت باز ماند و دولت شاه رسید از عورات و در تاختن بود ... ضرورت تیری بکار آمد و انداخت بچشم
در آن فن ظاهر ساخت و کمان نیز بینداخت دیگر عورات را تنگ تا پیش گرفت دولت شاه هر چند جهد کرد به بوقا رسید و خسرو آفاق از نزدیک ... مراجعت نموده روی به فتح و نصرت نهاد و امیر ملک
امیر جاکو و امیر سیف الدین را امتثال فرمان نهادن زیده از عقب دشمنان رفته بودند آنجا باوه تا تنگ چلیک تاختند و اهل جلایر طایفه دیگر که گریخته بودند گرفته بپایه سریر اعلی آوردند حضرت
صاحبقران گیتی ستان آن زمستان را در قرشی بر تواتر فراغت نواخت و در تنظیم احوال رعایا پرداخته ایشان را بعمارت زراعت فرموده و محمود شاه را بحکومت بخارا تعیین نموده و غیاث الدین ترخان را
برد زمستان هر شب بجای بستر بر پلنگ انداخته آسوده را با توابع که پیشتر متعلق بجد منتشر بود و با او از راه ازاء داشت عاد بسوی که با قوش را از اطراف برگردانید می گشت رنجانید و ... کلاه
او بود همواره حضرت صاحبقران چند نوبت ایشان را طلبیده بنوازش ملاطفت گردانید که تحت حسین بجانب حضرت صاحبقران رفتن امرا را هنگ آنچ ازو بیزن ... نمود
بنده امیر صاحبقران گریخته با امیر حسین پیوست و صورت واقعه را بزیاده و تقصان چنانچه مشاهده کرده بود با امیر حسین استماع این واقعه متعجب و متحیر گشته بعد ... انداختند

اشتیاق بعد آرزومندی مراجعت کرده بقندز اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را دیده در آغوش گرفته اظهار استبشار نمودند و آنچه که کنون ضمیر داشتند بر طبق مناهج مودت باز نمودند و از گذشته و آینده سخنان گفتند

و بعد باطن ایشان صفحه‌ای که کدورت باقی مانده بود چند نوبت یکدیگر را طوی داده و بعیش و عشرت بسر بردند و خطی از ایام جوانی و اوقات زندگانی بردند و از آنجا در حرکت آمده بر ییلاق ارکش نقل کردند از آن

موضع حضرت صاحبقران قاصدی بجانب جاجخان فرستاد تا امیرزاده جهانگیر از قندوز بجانب قبة الخضرا کش توجه نماید چون اولاد پولاد بوغا و آقبوقا بهادر بحفظ کابل که کثرت اعوان و انصار مغرور

گشته در مقام مخالفت و عصیان بودند امیر حسین و حضرت صاحبقران با لشکر بی‌کران بدان جانب از بهر تنبیه ایشان عزیمت نمودند چون از عقبه هندوکش گذشته بنواحی کابل رسیدند پولاد بوغا و آقبوقا اسباب حصارداری در

قلعه ابقلعه تحصین جستند و سپاه ظفر نشان حصار را در گرفته بعد از میان فتنه جنگ مشغول گردیدند و حضرت صاحبقران در باب مجاهده آثار جد و اجتهاد بظهور رسانیده خان افغان بر جزو منضبط گشته دلها

لشکر نصرت انتساب چون نظامی بهادر و شیخ علی بهادر و غیره ایشان زخم یافته دست از جنگ باز کشیدند و آنحضرت بنفس همایون تعهد آن کار فرمود ملازمان رکاب فلک فرسایش قهرا و قسرا قلعه را مسخر ساختند و پولاد

و آقبوقا را دستگیر ساخته بیرون آوردند و بعد از تسخیر حصار و تدمیر دشمن امیر حسین و حضرت صاحبقران مظفر و منصور و کامران باز گشتند و در خلال این احوال امیر حسین با امیر تیمور بر سبیل مشورت گفت که داعیه آنست

که خطه بلخ را دارالملک سازم و قلعه هندوان را که در وقت هجوم لشکر مغول خراب گشته بحالت عمارت رسانم تو را در این باب چه صواب می‌نماید حضرت صاحبقران که مؤید من عند الله بود بحکم قضیه المستشار مؤتمن امیر حسین را

از عمارت آن موضع منع فرمود و گفت علم شما امیرزاده عبدالله که بعد از واقعه پدر امیر قزغن متصدی امر حکومت گشت خیال آنست که در سمرقند متوطن شود دولتخواهان روی نصیحت عرضه داشتند که کر دولت

و شهر و ولایت خویش گذاشتن و جائی دیگر وطن ساختن در مملکت بیگانه و مورد داشتن از طریق حزم بعید می‌نماید امیرزاده عبدالله سخن دولت خواهان نیک اندیش نشنیده بجانب سمرقند رفته رایت توطن افراشت

و عاقبت دید با وی آنچه رسید و پشیمانی سودی نداشت اکنون من همان میگویم که مشفقان نیک خواه با امیرزاده عبدالله گفتند امیر حسین جواب داد که هرچند میدانم که این کلمات از محض اشفاق بر زبان تو جریان

می‌یابد اما این معنی چنان در باطن رسوخ یافته که از سر آن گذشتن بجمله محالات می‌نماید بعد از آن بتکلیف اسباب تحصیل نکبت و ادبار خویش شده بعزم عمارت قلعه هندوان روی توجه بجانب بلخ نهاد و با آنکه عهد

کرده بود که چون از کابل مراجعت نماید امیر تیمور گورکان را رخصت فرماید که بمستقر عز خویش رود بسخن خود عمل ننمود و آنحضرت را همراه خویش به بلخ برد و چون بمقصد رسید عمارت قلعه هندوان آغاز نهاد و سالکان

طریق القلعه فرستاده شهر را ویران و خراب ساختند و تعمیر قلعه هندوان وی مبارک بنیاد بنیاد چنانچه عنقریب گزارش آن مفصل گفته آید انشاء الله تعالی و مقارن اینحال خبر رسید که لشکر جته متوجه ماوراء النهر شده اند امیر حسین از حضرت

صاحبقرانی التماس نمود که همت عالی بر دفع آن حادثه گماشته عنان عزیمت بآن صوب تافته یک چند امیر موسی مصحوب ایشان گردانید و چون خبر توجه هجوم سپاه جته بتحقیق پیوست حضرت صاحبقرانی و امیر موسی

عزیمت ماوراء النهر کردند و از جیحون عبور نمودند و سپاه جته تا شکنت رسیده بواسطه هجوم لشکر زمستان بجانب توقف نمودند و حضرت صاحبقران و امیر موسی از عقب ایشان در حرکت آمده جلکا کش را معسکر ساختند

و در میان امرای جته نزاع و مخالفت تمام روی نمود و میان امیر قمرالدین و کپک تیمور و شیراول بارلاس بلکه از لشکریان بقصد حاجی بیک که از امراء جته بود اتفاق نمودند و حاجی بیک از قصد ایشان آگاهی یافته

عنان عزیمت بجانب ایشان تافت و آن جماعت نیز پای در رکاب آورده روان شدند و هر دو گروه نزدیک بیکدیگر رسیدند و از نیک و بد سود و زیان حکایات گفتند بی استعمال سیف و سنان و اعمال تیر و کمان باز گشتند

و قمرالدین و کپک تیمور حیله انگیخته با اتباع خویش گریختند و حاجی بیک شیراول را گرفته بقتل رسانیدند و بدین سبب پراکندگی بحال مخالفان راه یافته ماوراءالنهر از تعرض مخالفان مصون و محفوظ ماند بعد از آن

حضرت صاحبقران و امیر موسی قاصدی پیش امیر حسین فرستاده رخصت طلبیدند که در عقب لشکر جته بشتابند و چون آن زمستان بنهایت رسید شاهان بدخشان نقض عهد و پیمان اقدام نموده و باقدام جسارت پیش آمده

قندز را غارت کرده بودند و امیر حسین دفع دشمنان خانگی را اولی دانسته ایلچی بطلب ایشان روان کرد که چه داریم در ملک خود دشمنان به توجه بجای دیگر چون توان

ذکر توجه امیر حسین و حضرت صاحبقران بجانب بدخشان و وقایع آن

چون از جانب سپاه جته فراغت حاصل آمد امیر حسین و صاحبقران گیتی ستان تجدید لشکر مرتب داشته عازم بدخشان شدند و چون از جیحون گذشته منازل پیموده بموضع کشم از

اعمال بدخشان است معسکر خیام سپاه بهرام انتقام گشت امیر حسین صاحبقران گردون غلام را با خود جهان ملک را پیش فرستاده و خود میشتن با اخوان بکشتن توقف فرموده منتظر آوازه فتح بدخشان

بسود و اما شاهان بدخشان از سر عقبه کرکس فرود آمده سر راه بگرفتند بتصور آنکه مرغ از آنجا پرواز نتواند کرد چون سپاه نصرت پناه را از دور دیدند پای ثبات و قرارشان متزلزل شده روی بگریز

آوردند و بحدود رایت ظفر پیکر در هم پیچیده یافته پشت داده اند و از آب عبور کرده پل را ویران ساختند و گذرهای آب را گرفته بقدم ممانعت بایستادند حضرت صاحبقران جای دیگر گذار پیدا ساخته

فوجی از لشکر ظفرقرین را پوشیده و پنهان از آن معبر بگذرانید و شاهان بدخشان از عبور سپاه آگاه شده بار دیگر فرار اختیار کرده بجانب بالای بدخشان روان شدند و در دره ای رنج که محلی بغایت تنگ است

و عقاب بزرگ از آنجا بهم متصل میشود و سرباد و تور را بهم پیوسته مجموع بایستادند و لشکر منصور از هر بار دیگر روی بایشان آورده بگذشتند و متوجه طرف کبوتر النک شدند و از سر آب جیحون با روی بر خوانگه گذشته

گذارها را برای محافظت کرده و پای وقار استوار داشته و منقلای سپاه نصرت شعار با ایشان رسیده آن سرگشتگان کوه بعد اخری روی آورده و لشکر منصور شاه شیخ علی بدخشانی را اسیر

دستگیر ساخته و گوسفند بسیار گرفتند و در این اثنا بسمع اشرف اعلی رسید که طایفه از مردم بدخشان گریخته در دره مجتمع شده اند لاجرم آنحضرت جهان ملک را با گروهی انبوه بر سر ایشان فرستاد و سپاه اینجانب بدخشانیان را

دست در تاراج برآورده نزد امادر حین امیر حسین جنگستانی سر راه بر ترکان گرفتند و چون تعرض حرب گشت جهان ملک بگریخت و دشمنان چیره شده آنچه سپاه امیر حسین غارت کرده بود باز گرفتند و شش صد نفر سوار از

مردم آورده جمله ایشان را تصرف نمودند و بعضی را نیز الکای بقتل آوردند و چون این خبر وحشت بسمع صاحبقران رسید آتش خشم جهانسوز صاحبقرانی اشتعال یافته بی توقف سوار شده

و وداد انجامید خاشاک بیوفائی و بدعهدی تیره و مکدر گردانید و نامه صفحه عهد و پیمان را طاق نسیان نهاده مکر و حیله آغاز کرد و تواچیان فرستاد که از متعلقان و منتسبان حضرت صاحبقران هر که را اسمی و رسمی
داشته باشد مجموع را بجلای وطن تکلیف نموده از خطه کش ببلخ آورند و شیرین بیگ آغا که خواهر حضرت صاحبقرانی بسبب شوهر خود امیر مؤید ارلات در بلخ در کش بود بالضروره ... گریخته بود هم
ببلخ آوردند و امیر موسی را که در اطراف آب پیش صاحب آن حضرت بود باکوچ طلب داشت و این حرکات ناملایم تو کارا امارات و علامات قصد امیر حسین شد که سابقا نسبت با حضرت صاحبقرانی اندیشیده بود و
امیر چاکو بیکتمور ملتفت بآن نشده و درین ولا که بدیده دوربین در صفحات حالات امیر حسین از روی امعان نگریست دانست که خدمتش را عهد و میثاق یکسو نهاده و قصد آنست که دست برد نماید با جمعی
همت عالی نهمت در دفع آنحادثه گماشته بمقتضی شاورهم فی الامر عمل نموده فرمود تا امیر موسی و ارکان دولت شل امیر داود و امیر سیاهوغا و امیر جاکو و امیر سیف الدین نکوزم در مقام مشورت در آمدند که
غدر امیر حسین سخنان در میان آوردند و امرا متفق الکلمه گفتند که مطلقا بعهد و پیمان او وثوق و اعتماد نیست ع تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد + و جمعی نیکخواهان را معلوم شده که داعیه غدر و
مکر در خاطر دارد اگر بزودی در این باب فکری کرده نشود شاید که امری روی نماید که سررشته تدارک از دامن آن تمام بر آید اکنون صلاح چنان نماید که بیکدل و یکجهت شده لشکر جمع آورده همگی همت بر دفع او مقصور
گردانیم و اگر درین باب اهمال و اهمالی ورزیم غرض مال هلکتان بمعرض تلف آید و آنزمان ندامت سودی ندارد و حضرت صاحبقران گیتی ستان این سخنان را استماع نموده در مخالفت امیر حسین
با ایشان همداستان شد و در اثنای مشورت علی برادر خضر یسوری بخدمت آن حضرت آمد و امرا را از مخالفت امیر حسین تحذیر نموده از دخامت عاقبت آن ترسانید و امرا از کلمات و حکایات او متغیر
گشته از خلاف وی اندیشه مند گردیدند و از روی اتفاق آن خون گرفته را که عقل معاشش نداشت بیاسا رسانیدند و بتهیه اسباب جنگ اشتغال نمودند گفتار در نهضت صاحبقران

بجانب بلخ بادلیران صف شکن و انقراض دولت امیر حسین بن مسلای بن امیر قزغن

چون امرا و نوئینان از افعال ناپسند امیر حسین ملول و متنفر گشته از باس سطوت او هراسان شدند و امیر
صاحبقران نیز بکرات بنفس خود از حدس کامل او نشانه سیاه امیر کرد ... در مخالفت او همداستان شده با یکدیگر عهد و پیمان بستند و چون جبلت حضرت صاحبقران مرد وی بر قلعه گشائی از سمت انقیاد بیرون
رفته بود او از خلاف امیر حسین شادیم گردانیده با حصار لشکر با فرمان داده بهند و ترکرا را الطلب شیخ محمد سلدوز که از جهابت امیر حسین گریخته باغار رفته بود فرستاد و چون سپاه نصرت انتساب
خسته کامیاب روی آورده مجتمع گشتند براغار و جوانغار و قول و منقلای را ترتیب داده بطالع سعد و بخت فرخنده از خطه کش بیرون آمده بیا ساحت قول اعتماد امیر موسی کرده خود با طایفه
شیران بیشه هیجا و نهنگان دریای وغا در مقدمه روان شد و چون طی مسافت نموده بچکداریه رسیدند امیر موسی چنانچه عادت قدیم او بود دیگر بخدمت حضرت صاحبقران نتوانست آمد از اعلام منصورت بگریخت
و نزد امیر موسی نشده و بیورغتمش اغلان با امیر مؤید و حسین لاس و جمعی دیگر از اعیان سپاه و ملازمان درگاه در سلک منقلای او پیش روان شد و آنحضرت قول را بفر طلعت خویش زیب و زینت داده رایت
ظفر پیکر برافراخت و افواج لشکر چون امواج بحر اخضر در حرکت آمدند و چون بیورغتمش اغلان با بهادران ظفرنشان تیز برکنه رسیدند بهند و شاه و خلیل که از منقلای لشکر امیر حسین بودند قدم مسارعت
پیش نهاده بمجرد دیدن سیاهی سپاه پشت داده زرد روی و خشک لب از آب آمویه گذشته ببلخ رفته دست از نام و ناموس شستند و در آن ولا عالیجناب سیادت مآب نقابت قباب نبوت انتساب
مشکوة المعصومین افتخار آل طه و یس میر سید برکه که از عظمای سادات مکه بود و بحسن خلق و صفای سریرت و طهارت ذیل و صدق گفتار امتیاز تمام داشت بمقتضای نور من الشیعین ... امیر حسین
آمده و امیر حسین باآنکه از محصولات وقف چیزی بآن جناب نداد تعظیمی لایق هم بتقدیم نرسانید روزگار با او بزبان خطاب میکرد که اگرم که نان گندم نیست + زبان مردمیم هم
نداری + و مرتضی ممالک اسلام طول متنفر و رنجیده خاطر از بلخ بیرون آمده روی توجه بجانب ماوراء النهر نهاد و در موضع بیا که منزلی تقربست بخدمت صاحبقرانی پیوسته طبل و علم
پیشکش کرده بزبان فصاحت بیان گذرانید که توجه حیث شئت فانک منصور حضرت صاحبقران که منظور نظر الهی بود از وصول جناب سیادت پناهی در آن نهضت بغایت مبتهج و شادمان
گشت تمامی اوقاف حرمین را بآنجناب مسلم داشته از وظایف اعزاز و شرایط احترام دقیقه مهمل نگذاشت و میان ایشان الفت و مصاحبتی واقع شد که از حیز تخمین و قیاس بیرون بود القصه حضرت
صاحبقرانی با علم فتح و نیت درست از بیا در حرکت آمده بجمغاتا نزول فرمود و امیر جاکو را بجمع آن اطراف امر فرمود و او بموجب فرمان عمل نموده ایل سلدوز و غیرهم را فراهم آورده بارودوی
همایون فرستاد و خود بجانب ختلان شتافت تا لشکر آنموضع را در سلک ملازمان کشیده در آن سامان منتظم گرداند و در اطراف آب بموضع او باج شیخ محمد بیان سلدوز با سپاه و ترکمن که از الطلب او رفته بود بموکب
همایون پیوستند و چون بموضع حکم معسکر سپاه ظفر قرین گشت شاه شیخ محمد و اولاد شان و امیر الجایتو که از قبل امیر حسین حاکم ترمذ بود با لشکر بار دو رسیده بانواع نوازش سرافراز گردیدند و همچنین امیر
کیخسرو که دست حکومت ولایت ختلان بار داشت از بیم امیر حسین روی بهلاک نهاده بود دیگر باسپاه بوسی فایز گشت و امیر جاکو نیز با سپاه ختلان رسید و تمام امرا و اعیان الوس جغتای که از کردار نامرغوب و تندخوئی
امیر حسین متنفر و کوفته خاطر شده بودند روی بدرگاه فلک اشتباه حضرت صاحبقرانی نهاده کمر خدمت بر میان بستند و آنحضرت شیخ علی بهادر را با طایفه بهادران در مقدمه روان گردانید و
امیر حسین نیز جمعی از بهادران را بپیش فرستاده میان الفریقین جنگی صعب دست داد و سپاه نصرت شعار مخالفان را منهزم ساختند و شیخ علی بهادر چوبان سرداران را دستگیر نموده کشان کشان بدرگاه
فرخنده نشان آوردند و حضرت صاحبقران امین اشتابیورغتمش اغلان را بر سریر خانی نشاند چند روز بعیش و شادمانی بسر بردند بعد از آن مرتبه داشته رایت استعلا برافراشت متوجه بلخ شدند
و مقاربان ایلچال امیر زنده حشم با سپاه شبرغان بار دوی اعلی ملحق گشت باتفاق قلعه هندوان را مرکز وار در میان گرفتند و کورگه زده سورن انداختند و از حصار سوار و پیاده بسیار

از درون آن حد شمار بیرون آمدند و جنگ بنیاد کردند و در آن روز شاهزاده جلادت شعار امیرزاده عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور گورکان که در سن شانزده سالگی بود بقدم جرات پیش راند و داد مردی و مردانگی داد و از شست قضا تیری بر کشاد یافته بر پشت پایش رسید که از جانب دیگر بدر کرد و جراحان سیخی گرم کرده تیر را چنان داغ کردند که سیخ از زیر قدم او بیرون آمد و شاهزاده با وجود خورد سالگی دست از دامن صبر و تحمل باز نداده هیچگونه اضطراب ننمود و روز دیگر که خسرو ثوابت و سیار بعزم تسخیر این قلعه فیروزه فام بیرق ظفر نگار برافراخت جوانان جانبین روی بمیدان نهاده دست به تیر و تیغ کشادند و بعد از ستیز و آویز بهادران امیر حسین روی بگریز آورده و بپناه بحصار بردند و در چنین وقتی امیر حسین از غایت بخل و امساک که بر طبیعتش غالب بود قوت آن نداشت که زر و سیم وقایه جان شیرین سازد و بر بیش و کم بذل اموال یارد و سپاهی چو داری زشمشیر زن زر دریغ + دریغ آیدش دست بردن به تیغ + امیر حسین از کمال خوف و هراس در دروازه بست حضرت صاحبقران ظفر قرین کس پیش او فرستاد که اگر جان میخواهی از قلعه بیرون آی و بقدم متابعت جاده مطاوعت بپیمای امیر حسین چون راه خلاص و نجات از اطراف و جوانب بسته دید و از پس و پیش سیلاب بلا و عنا بهم پیوسته و دست تقدیر عنان اختیار استیمان ده پسر بزرگ خود را با جوابی که اختیار کرده بود در پیش حضرت صاحبقرانی روان ساخته گفت در مقام انقیاد و اذعانم و جز متابعت و مطاوعت چاره نمیدانم متعاقب دیگر بار فرستاده پیغام داد که آفتاب دولت من بحد افول رسیده و کوکب اقبال من از خانه عز و برج شرف بدرجه هبوط و وبال انتقال کرده درخواست آنکه سعادت فیروزی همعنان داری رای همین است که بر جان من بخشائی و راه بر من بگشائی تا از این تنگنای محنت و مشقت بیرون آمده روی بکعبه معظمه نهم و زیارت بیت الله بجای آورده از جرایم آثام زبان باعتذار و استغفار گشایم مراحم خسروانه ملتمس او مبذول داشته از موقف عنایت و مرحمت فرمان نافذ گشت که هیچ آفریده مزاحم و متعرض او نگردد تا بیرون آمده بهر جا که خاطرش خواهد برود باز امیر حسین کس فرستاد که فردا بیرون می آیم بشرط آنکه امیر تیمور عهد و پیمان در میان آورده که قصد جان من نکند و هیچ آفریده را نیز نفرماید که تعرض من نماید و حضرت صاحبقرانی که در عهد و میثاق صدق و صفا بلکه در جمیع فضایل نفسانی سرآمد سلاطین و خواقین دوران بود در این جمله پیمان بست و قرار بر آن یافت که روز دیگر بسلامت بیرون آمده بهر جا که خواهد برود بفحوای این کلمه ع بد عهد مرا چه خویشتن پندارد + امیر حسین برین سخن اعتماد ننمود و چون شبانه لباس سیاه گواری در بر افگند امیر حسین با دو نوکر بیرون آمده از کمال وحشت و حیرت نمیدانست که بکجا میرود و کیف ما اتفق قدم بهر طرف مینهاد تا بشهر کهنه افتاد و قریب بصبح شده بود که نوکرانرا به بهانه از خود دور ساخته خایف و لرزان بر بالای مناره مسجد جمعه شهر برآمد که از آسیب تعرض لشکر تاتار آن مناره در وقت کندن و تخریب عمارات سالم مانده بود و دست حوادث ایام مغول بکنیان آن نرسیده نمیدانست که ع از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست + روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست + و از عجایب حالات و غرایب اتفاقات آنکه شخصی اسبی گم کرده بود و در جستجوی آن میشتافت ناگاه بر خاطرش آمد که بر آن مناره بالا رود و نظر باطراف و جوانب دشت و صحرا اندازد شاید که سیاهی گم شده بچشمش در آید یا صهیل اسپ بگوشش رسد و خداوند اسپ مفقود چون بر آن مناره برآمد امیر حسین را دید و بشناخت و خدمتش در ایام رفاهیت با آنکه یک کف گندم بریان بهیچ مبارز پهلوان نمیداد و در آن حال از بیم جان مشتی مروارید غلطان بآن شخص داده در کتمان سر خویش مبالغه فرموده بمواعید خوب امیدوار گردانید آن مرد امیر حسین را بسوگندان غلیظه ممهد و مطمئن خاطر گردانیده فرود آمد و بدرگاه حضرت صاحبقرانی رفته صورت قضیه را معروض نمود و شاه و سپاه و گدا از این حال اطلاع یافته پیاده و سواره بجانب مناره شتافتند امیر حسین چون دید که گروه انبوه باشتیاق دیدن غریبش متوجه اند از آن بالا بزیر آمده در سوراخ دیوار همان مسجد خزید و چون اجل گریبان جانش گرفته بود معاریان دامان جامه اش دیده بیرون ماند و مردم ببالای مناره رفتند و یکیش را نیافتند و آخر الامر مراجعت کرده از شگاف دیوار جامه او را بیرون کشیده دست و گردن بسته پیش حضرت صاحبقرانی رسانیدند + کسیکه گردن از امر تو کشید گردونش + با آستان تو ار و کشان کشان آرد + حضرت صاحبقران پاکیزه سیرت صافی ضمیر نخواست که از مقتضی عهد تجاوز نموده هیچگونه تعرضی باو رساند و روی بامرا آورده گفت که من از ریختن خون او در گذشتم و خطاهای او را کان لم یکن انگاشته ام چون امرا از مجلس بیرون آمدند کیخسرو ختلانی اضطراب آغاز نهاده معروض حضرت صاحبقرانی گردانید که امیر حسین برادر من کیقباد را کشته است و امروز بدست من افتاده تا بمقتضای شرع شریف و القصاص ... آنحضرت کیخسرو را تسکین داده فرمود که تو از این دعوی بگذر که عاقبت و خامت خون ناحق بروزگار او خواهد رسید و در اثنای این گفت و شنید حضرت صاحبقران ظفر قرین یاد ایام گذشته کرده حقوق صحابت قدیم بخاطر گذرانید و بی اعتباری دنیا بدیده تامل نگریست گریه از الحاح ترکان آن ... امیر حسین که جرم محرم حضرت صاحبقران بود و الم بر ضمیر منیرش استیلا یافته الحاح ایشان ... در زبان مشهور و عوام ... آنحضرت خلاص امارت پناهی ... دانست که چون امیر حسین ... از آن آفتاب بسلسل نجات ... بدست از جان شیرین ... بگوشه چشم اشارت ... کیخسرو و دیگر ایشان ... امیر حسین شتافته کار او بساختند و دو پسر امیر حسین را با خانی که برگزیده او بود و از میان داشتند و در ... بطرف هند رفتند و در غربت بمردند و برادران امیر حسین و منتسبان او پیش حضرت صاحبقران ... آوردند و آنحضرت سرای ملک خانم دختر قزان سلطان و اوس آغا دختر شیرین خان که با خواتین امیر حسین بود تقدیم داد و بهرام جلایر و دیگر امرا و معتبران سایر ملازمان ... در دنیا عزوجاه است هر روز دست بگردن شوهری کند و حریفی است که هر شب دل بمهر دیگری نهد کوس سعادت بر ... بنام نامی ... زدند و خطبه سلطنت بر همه منابر ... و این واقعه عظمی در رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائة اتفاق افتاد و بعد از قتل امیر حسین فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که مردم از قلعه هندوان و شهر بلخ بیرون روند و آن موضع آغاز عمارت شوند و حصار را کور و ویران ساخته غنایم فراوان بدست لشکریان افتاد که فقر و احتیاج در میان ایشان ناپدید گشت

ذکر سلطنت حضرت صاحبقران گیتی ستان و بیعت نمودن با آنحضرت

چون بمقتضای کلمه که تنزع الملک ممن تشاء فراش کارخانه تنزل من تشاء بساط حکومت و سلطنت امیر حسین در نوشت منشیان دیوان مالک ممالک ...

باقتضای والله یؤتی ملکه من یشاء منشور انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق بنام خجسته فرجام حضرت جهانبان کشورستان قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان نوشته شد بیان این سخن آنست که امیر حسین که دم از استبداد و استقلال میزد بدیع بیان و بخیال انا و لا غیری جا میداد میگشت متبع قبل از زمان از گاه گردون اشتباه که موافق حکم شریعت غرا و ملت بیضا بود کشته شده مجموع ممالک در تحت تصرف بندگان اقدس در آمده آوازه این فتح آسمانی در اطراف دیار خراسان و ماوراء النهر شیوع یافت خوفی عظیم و رعبی قوی بر خاطر اقاصی و ادانی مستولی شد و بجهة تاکید قواعد میثاق و تشیید مبانی پیمان امرا و نوئینان و وجوه و اعیان الوس جغتای و غیرهم که در ولایت بلخ متوطن بودند مثل امیر شیخ محمد بیان سلدوز و امیر الجایتو و امیر کیخسرو ختلانی و امیر داود که از قوم دغلات بود و امیر سارابوغای جلایر و امیر جاکو برلاس و امیر زنده حشم و شاه شیخ محمد بدخشانی و دیگر سرداران باتفاق سادات عظام اهل بیت کرام که آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی در شان ایشان نازل شد و حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی در شان آن طبقه عالیمکان روایت کرده اند مثل عالیجناب معالی آیات فخر اعاظم السادات صاحب الکرامات والمقامات سید برکه و خداوندگان ترمذ خداوند زاده ابوالمعالی و خداوند زاده علی اکبر که در صحت انتساب ایشان هیچکس را سخن نیست حضرت صاحبقرانی را بر سریر جهانبانی نشاندند و بیعت آنحضرت تازه کردند و سرداران قبایل مغول بشیمه و عادت خویش مراسم جلوس بجای آوردند و زانو زده درهم و دینار نثار کردند و او را شاه صاحبقران خواندند و جلوس همایون آنحضرت در ثانی عشر رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد صاحب حبیب السیر در تاریخ این جلوس گوید ۵ ز هفتصد فزون بود هفتاد و یک + قضا گفت شه را که الملک لک + جهان را که میداشت پشتی خراب + بر آمد ز مشرق بلند آفتاب + تمور آمد از نام یعنی حدید + و در شأنه فیه بأس شدید + تمور طغانچی شه شیرمرد + خدیو جهانگیر گیتی نورد + و چون حضرت صاحبقرانی بر سریر جهانبانی و سلطنت تمکین یافت خزاین و دفاین امیر حسین را که سالهای دراز بسبب حرص و آز جمع آورده بود بگشاد و مجموع اعیان حضرت و ارکان دولت و طبقات حشم و افراد خدم را بمواهب بیکران و عطایای بی پایان خشنود و بهره مند گردانید و چون از ضبط و پاسبانی ولایت بلخ بپرداخت مرادخان پسر جهانشاه برلاس را بحکومت آنجا نصب فرموده و بعزیمت ماوراء النهر رایات نصرت شعار برافراخت و بر جیحون پل بسته از آب بسهولت موکب همایون بگذشت و امرا و سردارانی که مراسم جانسپاری و خدمتگاری بتقدیم رسانیده بودند مناصب داد و بعد از چند روز در کش در جلکای قبة الخضراء کش توقف نموده و از ترتیب بلاد و زمان موکب همایون فراغت یافته عنان عزیمت بجانب سمرقند انعطاف داد و اهالی آن سرزمین مشمول عنایات و مرحمت حضرت صاحبقران ظفر قرین گشتند و نخست همت پادشاهانه بر عمارت قلعه و حصار و ابنیه رفیع و تعمیر سرایهای زرنگار گماشت و آن بلده جنت مثال را مرکز دولت و اقبال گردانید و پایه تخت سلطنت پرتو التفات بر تدارک خللهائیکه سابقا بان ولایت راه یافته بود انداخت و امیر موسی که هنگام توجه حضرت صاحبقرانی از موکب عالی تخلف نموده بود چون خبر کشته شدن امیر حسین و فتح قلعه بلخ شنید به ترکستان گریخت آنحضرت جنگی و توچین را با بعضی از بهادران بطلب او فرستاد و جنگی با امیر موسی رسیده میان ایشان جنگ واقع شد و امیر موسی منهزم گشته جنگی و توچین آغروق او را گرفته روی بپایه سریر اعلی نهادند و امیر موسی بطرف تنکی متعذر کوه و صحرا میگشت تا با یدگی امیر قرنغاج برادر امیر حسین مصاحب بوده با مردم کار آزموده متوجه او شد و چون امیر موسی بر این صورت اطلاع یافت با وجود آنکه اکثر اعمال و احکام ترکستان مضبوط ساخته بود بلاد عوز و از آب آمویه گذشته متوجه شبرغان شد و بر زنده حشم پیوسته بلوا و اضلال اشتغال نمود و از اثر مصاحبت امیر موسی بوی رسید آنچه رسید ۵ نخست موعظه پیر دانش این حرفست + که از مصاحب ناجنس احتراز کنید + و در تیرماه سال مذکور صاحبقران ملکگشای طرح قوریلتای انداخته بطلب اعیان و اشراف الوس جغتای ایلچیان فرستاده مجموع ایشان بقدم طاعت و انقیاد پیش آمدند مگر زنده حشم و امیر محمد خواجه ابردی که بعد از امیر موسی از جاده مستقیم انحراف جست حضرت صاحبقران کامکار ایلچی فرستاده از مخالفت تحذیر نموده بر توجه قبله اقبال و کعبه آمال تحریص فرمود زنده حشم شرایط اعزاز و احترام بجای آورده فرستاده را گسیل کرد و وعده داد که در عقب بتعجیل با تیغ و کفن می آیم اما بسخن خویش وفا ننمود و بر منوال شخصی که بر قول و وثوق اعتماد تمام بود از جانب شبرغان آمده بسمع همایون رسانید که زنده حشم شبیه باغی شده بخواهد آمد و پیش از این امیر پیر امشاه ارلات پسر شیر بهرام با امیر حسین در مقام باغی گری آمده بودند و چون خبر دارا و اقتدار صاحبقران کامکار را شنیدند از جانب خراسان رسانیده بهجت شاد مانی بدرگاه حضرت صاحبقرانی آوردند زنده حشم چون از توجه ایشان آگاهی یافت با اسباب معاشرت از نقل و شراب و بجز آن بر سر راه آمده بود و سلسله ایشان در موضع ولیه ییلاق بساط نشاط گسترده ایشان را طوی داد و چون از کار خود ماندگار گشت پیر امشاه را با پسرش گرفته بند بر پا نهاد و برادر خود پیر محمد بیگ را در مجلس خاص باو گفت که این دو شخص را بجانب صاحبقران گورکان رسانی و در خفیه با پیر محمد گفت که چون ایشان را در اثنای راه بقتل رسانی پیر محمد لا ثنا از سنگی جنبه بود در همان شب پیر امشاه و پسرش را بقتل رسانید حضرت صاحبقرانی بر این قضیه وقوف یافته مطلع شد با امیر الجایتو گفت که ترا بشبرغان میباید رفت تا قرابت خود را ملامت و نصیحت کنی و تقریر شاهی را بخاطر او گردانی الجایتو گفت میترسم که نصیحت من مفید نیفتد و در میان این خجالت زده و شرمسار شوم حضرت صاحبقرانی هذا امیر الجایتو را مصحوب زنده حشم با مصوابت پسر خواجه یوسف تابان بابا بشبرغان فرستاد تا زنده حشم را بطریقی که توانند در سلک بندگان ملازمان منتظم گردانند خواجه یوسف تابان در بیرون شبرغان رسیده با او ملاقات کرده زنده حشم او را گرفته مقید ساخت

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب شبرغان و اختصاص یافتن زنده حشم بعواطف خسروانه

چون خبر حبس خواجه یوسف تابان بسمع همایون رسید آتش خشم در التهاب آمد با لشکری بیکران متوجه شبرغان شد و از آب جیحون عبور نموده چون بقصبه سیره زنده حشم در قلعه آنجا متحصن گشت بهادران سپاه قصبه و حصار را در میان گرفته سربازان ... زنده حشم ... و در حصار خویش چراغ بدر شوماند و عاقبت احتراز بکنار چاره ... حضرت صاحبقرانی امیر الجایتو زنده حشم را ... حضرت صاحبقران ... بحضرت صاحبقران عرض کرده که تا لشکر دست از محاصره و محاربه

بازندار ند هیبت و حشمت او کم گردد و آنگاه با شمشیر و کفن در بارگاه گردون اساس حاضر شود و ملتمس امیر الجایتو بشرف اجابت مقرون گشته آنحضرت از سر جرم زنده چشم درگذشت بلکه بنوازش و ملاطفت خاطر او را
او را امیدوار ساخته و بعد از آن زنده چشم امیر موسی را با خود بیرون آورده عنان عزیمت بمستقر عز خویش معطوف گردانید و چون بشهر سبز رسید امیر حاجی امیر موسی را از رشحات سحاب احسان و امتنان خویش بهره‌یاب
ساخت و بوظایف اکرام و احترام قیام نموده طوی پادشاهانه مرتب داشته قماش بخلعتهای گرانمایه بیاراست و حکومت ایل و الوس را بوی ارزانی داشت و زبان اعتذار امیر موسی باین کلمه جاری گشت که
ع از من کهنه آید و من آنیم + دار تو کرم آید و تو آنی و چون کلک قضا منشور باز زنده چشم را بتوقیع خسران دنیا و آخرت موشح گردانیده بر خلاف داد بار دیگر از گریبان عصیان آورده پای جسارت
در میدان طغیان نهاد و بیان این سخن نیست که خانزاده ابو المعالی ترمذی بتقریب آنکه ظهور مهدی آخر الزمان نزدیک است این حدیث شایع گردانید که من حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین علی را در خواب دیدم که مرا
بتقویت دین مبین و شرع متین مأمور گردانیدند و در این باب مساعی جمیله مبذول خواهم داشت بدین فسانه و افسون خاص و عام را فریفته زنده چشم ساده لوح آن افسانه را باور کرده خاطر بر مخالفت حضرت صاحبقران گماشته
قرار داده بسید ابو المعالی پیوست با اتفاق دست بغارت و تاراج ایل و الوس بلخ برآوردند و چون خبر این فتنه بمسامع اشرف شهریار کامگار رسانیدند خطای بهادر و ارغونشاه بورالیغی را با لشکری
تیز جنگ آهنین چنگ برسم ایلغار فرستاد تا شرر شری که مشتعل گردیده بضرب تیغ آبدار منطفی گردانند و چون سپاه نصرت انتما بدو رسیدند زنده چشم که سپاهی ایشان را دیده بگریخت و شب آنکه شهر را
خراب ساخت لشکر شبرغان که بتاخت رفته بودند روز دیگر بازگشتند و از صدمت سپاه ظفر پناه گریزان شده سراسیمه وار بجانب پل شتافتند و پل را مانند حال خویش خراب یافته و بهادران سپاه ظفر مآب از
عقب رسیده دست بتیر و کمان زدند و بزخم پیکان جان ستان بسیاری از ایشان را برخاک هلاک انداختند و جمعی کثیر خود را در آب انداخته غریق بحر فنا گشتند و اندکی از آن جماعت بمشقت بسیار خود را بساحل کشیدند
و زنده چشم گریزان و افتان و خیزان خود را بقلعه شبرغان انداخت و اسباب حصار داری مرتب ساخته پنداشت که با وجود این ملاحظه میتوان در حضرت صاحبقران کامگار چون داشت که زنده چشم بپشت استظهار حصار باز [illegible]
تا امیر جاکو با لشکری متوجه شبرغان شود و او بموجب فرموده از آب گذشته سپاه منصور قلعه را مرکز وار در میان گرفتند و زنده چشم با دل پژمرده و خاطری افسرده آن مستان در تنگنای محاصره بسر برده چون [illegible]
در ریاحین اطراف باغ و دشت محیط و شرارت سر بحرارت و بتبدیل یافت زنده چشم دست ضراعت در دامن امیر جاکو زده زبان اعتذار و استغفار بگشاد و امیر جاکو در العاطفت حضرت صاحبقران همت شفاعت
گردانید زنده چشم از حصار بیرون آمده در مقام خجلت و شرمندگی در پیش سر افکنده با ایشان امیر جاکو را مصحوب خویش ساخته بپایه سریر سلطنت مصیر رسانید و امرا باتفاق زانو زده ملکات [illegible]
از تشفیع جرایم و ساختند کرم جبلی ذات حمیده صفات حضرت صاحبقرانی عصیان و طغیان زنده چشم را بلطف و احسان مقابله نموده بر ضعف و شیخوخیت او بخشود و حکم کرد تا هر چه لشکریان از ولایت او گرفته بودند باو
دهند و آنحضرت انعام و اجمال مشمول و دوات افزون از حساب بزنده چشم داد و بزبان عفو و اغماض با او خطاب فرمود که ما از گناهان تو درگذشته ترا بخشیدیم تو هم بر جان خود ببخشای و خیال محال از دماغ بیرون
کن و بیقین دان که دولت سلطنت مرغی نیست که بهر آشیانه فرود آید و مملکت عروسی که بهرکس چهره گشاید عنایت الهی شامل حال که شود و بخشش لم یزلی تا که رو نمود بر روزگار کدام دولت مندی گردد و ابتدا
تحفه جهت مبین اشاره [illegible] و با این همه الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه خبث طبیعت بر حسن جبلت زنده چشم غالب آمد باز پای در عرصه کفران نعمت نهاد و حرکتی که باعث حرص و حق مروت نبود چون سر از آن بدنهاد بر فیض
موافق تقدیر ملک قدیر نبود از آن همه سعی و کوشش جز حرمان و خسران چیزی در نیافت و جسارت وی موجب خسارت وی گشت چنانچه عنقریب در سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست

ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب مغولستان و معاودت نمودن و رعیت کلوانی و رفتن آنحضرت بار دیگر بدان صوب

چون سپاه جته چند نوبت بدیار ماوراء النهر آمده بودند و رایت استیلاء و استعلاء
برافراشته در ضمیر آنحضرت صاحبقران نصرت قرین خواست که ایشان را گوشمالی دهد که بعد ازین خیال محال در دماغ خود راه ندهند و پای جرأت و جسارت از حد خویش فراتر ننهند لاجرم با جمیع سپاه در [illegible]
شهور سنه اثنین و سبعین و سبعمائه مانند امواج بحر در حرکت آمده چون از آب جیحون گذشت حکام آنجا که [illegible] خدمتگاری در میان بسته داغ ایلی و بندگی بر جبین نهادند و خاطر
جهانگیر از آن مهم فراغت یافت و بضبط ایل و الوس که بتجدید در تحت تصرف و تسخیر ملازمان بارگاه فلک اشتباه آمده بودند کیکیک تیمور را نصب نموده در زمان تاییده ملک ذوالجلال بمقر عز
معاودت نمود و مقارن وصول آنحضرت بمرکز دولت خبر رسید که کیکیک تیمور حقوق نعمت فراموش کرده باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده است و از آن باز بهرام جلایر که حضرت صاحبقران در
بواسطه قلت اهتمام و نسبت باحوال ملازمان جلسه عتاب فرموده سرزنش کرده بود و گفته بود که رو و باش کسی تو را به در خانه خویش محتاج نیستیم در سلک بندگان سده سنیه انتظام یافته
گرا و با امیر عباس و خطای بهادر و شیخ علی بهادر بر سر جلادت بدفع کیکیک تیمور آوردند و ایشان بموجب فرموده روان شدند و مفاوز و مسالک طی نموده چون به [illegible]
مرکه بلند آتش عداوت قدیم داشتند خواستند کار را بگیرند بهرام از عند ایشان آگاهی یافته صورت حال را به امرا در میان آورد بنابر مصلحت آن سخن را نهان داشته و
ساخت و هر دو سپاه بر کنار آب عایشه خاتون که میان آن نهر حایل بود صف نبرد بیاراستند و مقارن این حال خطای بهادر در باب تاخیر جنگ و رعایت حزم سخنی گفت شیخ بهادر رقم
تامل بر چین بر دل نکشید از آب بتنها گذشته خود را بسپاه دشمنان رسانید و چند کس را انداخته گرد از نهاد ایشان برآورد و همه آمدند شیخ علی بهادر بکمک خطای بهادر از عقب روان شده از
میان یکدیگر [illegible] شجاعت و جلادت و آخر الامر بنابر مقتضای وقت [illegible] کنار آب با مخالفان آشتی کرده مراجعت نمودند و بعد از بار
اندیشیده بود [illegible] بسیار ساری رسانیده و چون موکب همایون [illegible] ت صاحبقران گردون توان از مصالحه ملازمان استکشاف نمود و ایشان را توبیخ نموده [illegible]

چون بجمع آمدند بنفس خویش متوجه دشمن گشت و رایات نصرت آیات چون از سیرام و ینکی بگذشت مخالفان بمجرد استماع توجه آن حضرت فرار بر قرار اختیار کردند و در صحاری و قفار متفرق و پراگنده شدند حضرت صاحبقران
چپاول فرمودند و دلیران شمشیرزن تیغ گذار تا موضع سنگرنقاح آن گله‌ها را انگامیشی کرده و سپاه منصور غنایم نامحصور گرفته رایات عالیات از آنجا بعزم مراجعت در اهتزاز آمد و در اثنای طریق شفقی بوسیله یکی از
مقربان بارگاه معروض رای شهریار گیتی پناه گردانید که امیر موسی و زنده حشم و پسر امیر خضر یسوری با یکدیگر عهد و میثاق بسته اند که چون بموضع قراسمان رسند در باره شما مکر اندیشیده آنچه در باطن دارند بظهور رسانند و
خانزاده ابو المعالی ترمذی و شیخ ابو اللیث سمرقندی با عاصیان درین باب اتفاق نموده اند و چون محلها رسید هم کما اگر پرسش واقع شود همدرین مجلس اول گناه بر ایشان ثابت سازم و حضرت صاحبقران سعادتمند را باز داد
تا مجموع ایشان را در موقف عرض باز داشتند و بعد از شرایط تفتیش علل خیانت بگناه خود اعتراف نمودند و چون امیر موسی خال محمد علیشاه امیر ملک خانم بود آنحضرت از سر جریمه او در گذشت و انتساب خانزاده ابو المعالی
بخاندان نبوت باعث نجات او شد اما حکم قضا جریان نفاذ یافت که از ممالک محروسه بیرون رود و ابو اسحق پسر خضر یسوری بواسطه آنکه خواهرش در سلک نکاح امیر سیف الدین بود بشفاعت او از آن مهلکه نجات یافت و حضرت معالی
منقبت در باره شیخ ابو اللیث سمرقندی فرمود که چون بواسطه آنکه کرم است ایشان در کمال مودت واقع شده اند باید که بحج روند تا اعتقاد ایشان روی نماید و زنده حشم بنابر بلیغ جبت الله ذرعان در محبس که راه بیرون آمدن
بدو بسته باز داشتند

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی علقمه تواچی و مولانا جلال الدین کشی را متعاقب هم بخوارزم و بیرون رفتن آنحضرت از عقب ایشان

بعزم خوارزم چون امیر صاحبقران تاج بخش گیتی ستان از ضبط و نسق الوس جغتای باز پرداخت علقمه تواچی را برسم رسالت پیش صوفی حسین والی خوارزم فرستاده پیغام داد که کات و خیوق تعلق بالوس جغتای دارد و چند سال
است که از آن ولایت مال گرفته و آن را در تحت تصرف در آورده و طریقه آنکه اکنون دست تطاول از آن مملکت کوتاه کنی تا گماشتگان ما ضبط نمایند و مبانی محبت و مودت میانه ما استوار ماند علقمه تواچی بمجلس حسین
صوفی رسیده پیغام بگذارد صوفی حسین چون بمال و کثرت منال و سپاه بسیار مغرور بود در جواب گفت که این ولایت دار الحرب است بشمشیر گرفته ام بشمشیر از من توان گرفت علقمه تواچی بازگشته این سخن خشونت آمیز شورش انگیز را
بمسامع علیه رسانید و باطن صافی حضرت صاحبقران از این جواب درشت متغیر و متأثر گشته خواست که با لشکری قیامت اثر متوجه آن کشور گردد و مولانا جلال الدین کشی که بحلیه علم و زیور عمل آراسته بود نظر بر حال بلاد و
عباد انداخته از آنحضرت التماس نمود که چندان توقف فرماید که او بخوارزم رفته گوش حسین صوفی را بدر نصایح بیاراید ملتمس مولانا مبذول افتاده بدان جانب توجه نمود چون بمقصد رسید در لطایف پند و نصیحت چنانچه شیمه
علمای دین دار بود بتقدیم رسانید و در اطفاء نایره شر و فساد مبالغه نمود تا خون و مال مسلمانان در عرصه تلف نیاید و عرصه مملکت اهل توحید پایمال حوادث نگردد بهیچ عنوان نگرد و حسین صوفی از کمال عجاب بسخن آنجناب التفات
ننمود و باین هم اکتفا نکرده فرمود تا آن عالم ربانی را مقید و محبوس گردانیدند و چون این خبر بحضرت صاحبقرانی رسید عزیمت خوارزم مصمم گردانید و در بهار سنه ثلاث و سبعین و سبعمائه لشکر را جمع آورده و اسباب یورش
ایشان مرتب ساخته و در موضع دی بتن نزول اجلال فرموده و از آنجا زیره فرستاده ملک غیاث الدین پسر ملک معز الدین حسین کرت که بعد از پدر بمنصب حکومت هرات و توابع آن کشور بود با پیشکشهای عظیم القدر بار دی
همایون پیوست و اخلاص و یکجهتی ملک بعرض رسانیده بانعامات و تشریفات اختصاص یافت آنحضرت بیلاکات گرانمایه مصحوب او ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و امیر جاکو را بحکومت قندز و بقلان فرستاد و
امیر سیف الدین را در سمرقند داروغه کرده گذاشت و خود با سپاهی از حساب بیرون حرکت فرموده از آنجا گذشته چون بکنار آب جیحون رسید مقدمه سپاه منصور سپاهی قراول دشمن دیده بیندرغه پیش رفتند و حمله نموده اکثر
ایشان را دستگیر ساخته بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند و این فتح را که در مبدء توجه روی نمود از میامن دولت روز افزون حضرت صاحبقران دانستند و چون ظاهر خیوق مضرب خیام سپاه ظفر انجام گشت امیر الیاس و
شیخ مؤید گماشتگان حسین صوفی باتفاق قاضی آنجا دروازه ها بسته راه عناد و لجاج گشادند و عراده و منجنیق ترتیب داده آتش رزم و پیکار بر افروختند سپاه نصرت شعار اقدام جرأت پیش نهاده دست توانائی از
آستین قلعه‌گیری و حصارستانی بیرون آورده و حضرت صاحبقران فرمود تا خندق را بهیمه و خاشاک بینباشتند و بنفس همایون بکنار خندق آمده اشارت کرد تا کوچه ملک بفصیل بالا رود و آواز استیلای مردم جوانمرد کار
به نیرو آمده بر حصار استعلا نماید بهادران لشکر دل با آن فرمان مأمور شده بی تعلل و توقف از خندق گذشته روی بفصیل آوردند و بهشت خواجه نیز قدم بر قدم او نهادند و لشکریان چون صورت حال بدین منوال مشاهده کردند بهادران
اتفاق نموده نخست شیخ علی بهادر بر بالای فصیل بر آمده و بقوت دست بر بازوی نرد تا او هم بر آید هر دو بزمین افتادند بار دیگر شیخ علی بهادر بر بالای فصیل بر آمد و از آنجانب شخصی نیزه حواله او کرده بسرپنجه قدرت نیزه
خصم در هم شکست و تیغ بر سر وی رانده و سپاه قیامت نهیب از اطراف و جوانب بقلعه در ریخته دست بغارت و اسیر بر آوردند و دیگر روز حمزه خرد را باطلاق ایشان فرمان داده و از آنجا متوجه خوارزم گشتند و از موقف
جلال فرمان قضا مثال نفاذ یافت که کوچه ملک بجهت تقصیری که در کنار خندق کرده بود بچوب سیاست سازند و بر دم خر بسته بسمرقند رسانیدند و غیاث الدین ترخان از نژاد قتلق تیمور چنگیز او را ترخان کرده بود چنانچه در مجلد خامس
گذشت متوجه یوسف الدین الجایتو ابردی بادگیر ولاد و ... حسب فرمان از پیش روان شدند و بلب آب کلانی بجا افتاده برسم منقلای قدم جسارت پیش نهاده تا آنجا آمده بودند رسیدند و از طرفین آتش پیکار افروخته گشت و
منکلی خواجه ملک خواجه که راس و رئیس سپاه دشمن بود دندان حرکت المذبوح کرده عاقبت روی بفرار آوردند و لشکر نصرت نشان تعاقب نموده بسیاری از ایشان را بر روی خاک معرکه هلاک انداختند حضرت صاحبقران کامکار سپاه
جلادت شعار را از راه ها تا باطراف و جوانب خوارزم فرستاده شعله قهر افروخته آتش نهب در آن ولایت زدند و چون حسین صوفی استیلای لشکر نصرت انتما مشاهده کرد و بدیده یقین دید که روباه ناتوان طاقت مقاومت شیر ژیان
ندارد و بقلعه در آمده در مستحکم کار بسعی و باره نموده عاقبت صلاح در آن دانست که دست تمنای خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق کوشیده کات و خیوق بتصرف گماشتگان دیوان اعلی باز گذارد و باستدعای این تمنیت ایلچیان
چرب زبان با بیلاکات و تبرکات لایق و تنسوقات مناسب بدرگاه فلک احتشام فرستاد و مقارن این حال امیر خضر ... که غبار حقد و عداوت حضرت صاحبقرانی را در باطن نهان میداشت بحسین صوفی پیغام داد که بر عهد
پیمان امیر تیمور گورکان اعتماد منمای و در صلح و آشتی ... بتحاشی از شهر بیرون آی که اکثر لشکر سمرقند بساخت و غارت اطراف و جوانب رفته اند و فی الواقع چنان بود و وعده داد که

در روز مصاف میان یاقومان خود ولشکر خوارزم پیوسته حسین صوفی بمساعدت کیخسرو ختلانی مستظهر شده پیاده و سوار از شهر بیرون آمده بر لب آب قاردن کن در دو فرسنگی شهر واقع است رایت جدال برافراختند
گور که ذوالفقاره گویند ساختند حضرت صاحبقران گردون توان با معدودی از لشکریان که در اردوی همایون مانده بودند سوار شده میمنه و میسره آراسته بعون ولطف الهی کشیده در حرکت آمدند در کنار آب قاردن کن میان
هر دو گروه حایل و فاصل بود رسیده صف ده بایستادند سه کس از بندگان خاص نخست پیاده در آب راندند و بگذشتند و لشکر یاغی نیز حمله آورده جنگ آغاز شد و بعد از آن شیخ علی بهادر با پنج نوکر از آب بگذشت و بجانب
خواجه شیخ زاده که بهر اراد بود متوجه گشته او را بگریزانید و همچنین امیر مؤید و اقتیمور بهادر و ختای بهادر از آب عبور نمودند و در حین گذشتن ایلچی بهادر زود در رفته چند نیزه آب را ... او بگذشت و چه یکی نیز موجود
چون بگذشت آب سر ... حضرت صاحبقران کامگار نیز خواست که اسب در آب راند شیخ محمد بیان مانع شده خود تازیانه بر مرکب زد و از آب بگذشت و در آن مصاف کارزاری کرد که دشمنان کارزار کرده و آن روز از میده
چاشت تا وقت نماز دیگر آسیای حرب بخون عزیزان عصر گردان بود و سرهای پردلان میان میدان چون گوی سرگردان آخر الامر بنیروی دولت قاهره مبارزان سپاه ظفر پناه بر خوارزمیان غالب آمده گروه انبوه را بخاک هلاک انداخته
جمعی اسیر و دستگیر نمودند و حسین صوفی با معدودی چند گریخته بحصار در آمد و دروازه را ببست و لشکر فیروز اثر پیرامن شهر فرو گرفتند و جمعی که بتاخت رفته بودند بمقتضای الوقت بازگشته بموکب همایون پیوستند و حسین صوفی در حزن و اسف بغایت
گردیده از آن غصه بیمار شد و در همان چند روز رهگرای عالم فانی را وداع کرده بدار باقی شتافت و برادرش یوسف صوفی بجای او بنشست و چون از امیر یوسف تا غایت جریمه صادر نشده بود دست تضرع در دامن
آویخت و از مصالحه سخن گفت ملتمس او را بسمع قبول فرموده برادرزاده یوسف صوفی را که از شیرین بیگ دختر جان ازبک بود جهت امیرزاده جهانگیر خطبه کرده یوسف صوفی بجان و دل قبول نموده که بعد از تهیه اسباب لایق
آن جوهر نشین تتق عصمت را بدرگاه که حکم شود بمبارگاه کیوان اشتباه روان گرداند و لجاج و عناد بمحبت و وداد تبدیل یافته شهریار کشورستان عنان عزیمت بمستقر شرف و اقبال خویش معطوف ساخت پیش از
وصول بمقصد غدر و خیانت کیخسرو ختلانی ظاهر شده یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که کیخسرو را حاضر آورده در موقف یرغو بازپرسیدند و بعد از تحقیق و تفتیش امرا و نوینان یاریک ... ایلچی فرستادن او پیش حسین صوفی
و تحریض نمودن او منتش را بر مخالفت و محاربت حضرت صاحبقرانی بثبوت پیوست و چند گناه دیگر بآن منضم شد لاجرم بفرمان واجب الاذعان سیورغتمش خان او را ... کرده بسمرقند فرستادند تا الوکان امیر حسین بقصاص و انتقام
خویش سبب تصرف و اولی حیاتش را از شهرستان بدن کوتاه ساختند ع دیدیم چند بار و بیاید همی نکو + فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند + **ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب خوارزم کرت**
ثانی بعد از گرفتن کیخسرو ختلانی پسر او سلطان محمود و ابواسحق پسر ... سوری و محمود شاه بخاری از موکب همایون تخلف نموده بخوارزم رفتند و حریف مجلس یوسف صوفی شده خاطرش از متابعت و مصادقت حضرت
صاحبقران بانواع کلمات فریبنده بگردانیدند و او بر نقض عهد و پیمان که در مذهب مروت و مردی ممنوع است اقدام نموده لشکری فرستاد تا کات را غارت کردند و چون این خبر بپیشگاه ضمیر انور تافت در سنه
اربع و سبعین و سبعمائه باحضار عساکر گردون مآثر فرمان داد و از اطراف و اکناف بلاد و امصار سپاهی جرار بر درگاه عالم پناه مجتمع گشتند و با گروهی انبوه روی همت بانتقام یوسف صوفی آورده روان شد و چون خبر توجه
امیر یوسف از توجه رایات نصرت آیات آگاهی یافت از کرده خود پشیمان شد و زبان باعتذار و استغفار گشاده طایفه از اکابر و اعیان را با تنسوقات لایق بدرگاه گیتی پناه فرستاد و تقبل نمود که مهد علیا را
بر حسب عهده که کرده بود روان سازد و حضرت صاحبقران ستوده خصال بر قبول پوزش یوسف صوفی اقبال نموده قلم عفو بر صفحه جریمه او کشیده از آنجا که رسیده بود معاودت فرموده و چون بدار الملک
سمرقند رسید نزول اجلال فرموده و ترتیب اسباب طوی مثال داده در بهار سنه خمس و سبعین و سبعمائه که عروس غنچه نقاب از رخ برداشت و بلبل نغمه سرائی جلوه گری آغاز کرد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت
که امیر یادگار و امیر داود جهت آوردن مهد علیا بخوارزم روند و ایشان با هدایای پادشاهانه و تحف عالی همتانه بجانب مقصد شتافتند و چون بخوارزم رسیدند با امیر یوسف ملاقات کرده مهد عالی
بگذرانیدند و خدمتش بقدوم امرا بمراسم اعزاز و احترام تلقی نموده و از وظایف تعظیم و اکرام دقیقه فرونگذاشت جهیز معلی خان زاده را با تجملی که در قوت متخیله بشر نگنجد بعد از آنکه امرا طوی داد
بایشان سپرده شرط اطاعت بجا آورده روانه سمرقند گردانید و فرستادگان مهد علیا را بسبیل تعجیل بایصال آن خبر بپایه سریر اعلی فرستادند و چون صورت حال معروض رای حضرت صاحبقرانی
شد فرمود تا ارلیغا خاتون که عروس پسر تیمور خان بود با سایر خواتین و ارکان دولت و اعیان مملکت و امرای عالی تبار و نوینان رفیع مقدار راه استقبال پیش گرفتند و سادات و
قضاة و علما و فضلا و ارباب رسم فتوی و اصحاب زهد و تقوی تا موضع کات بر حسب فرمان شتافتند و دار السلطنه سمرقند را بانواع تکلفات و تجملات بدیع بموجب حکم آئین بستند
خانزاده را بحشمتی و زینتی که از بدو ایجاد عالم تا الغایت دیده عروس دنیا ترتیب آن ندیده بود بسمرقند آوردند و در مجلس خاص بآئین شرع مطهر در ساعتی که سعود از آن اقتباس
می نمود با پادشاهزاده عالی مقدار منظور نظر ملک قدیر امیرزاده جهانگیر در سلک ازدواج کشیدند و چندان جواهر و لآلی و درهم و دینار و عبیر و عنبر و مشک اذفر نثار کردند که تعداد آن از
قوت ناطقه بیرون است و طویهای با عظمت و بزمهای با سرور و بهجت که از ابتدای گردش سپهر مینا فام در خیال ناهید قبل از آن ایام نگذشته بود ترتیب دادند و آن درج
با بهجت در خلوتخانه خاص شرف صحبت شاهزاده عالمیان اختصاص یافت **ذکر توجه حضرت صاحبقران گردون اقتدار بقلع و قمع لشکر جته کرت**
و سبعین و سبعمائه صاحبقران گردون شکوه با گروه انبوه عزم مغولستان کرد و چون برباط قطلعان رسیده نزول اجلال فرمود و باران و برف متواتر گشته سرما بمرتبه انجامید
عزیزی در چهارم مرتبه سرما آغاز نهاد و بمقتضای البرد یقتل مردم بسیار مردند و چهارپای فراوان در معرض تلف آمد مراحم پادشاهانه شامل حال باقی
سمرقند گذرانید تا هوا باعتدال مایل گشت و در غره ماه شوال لشکر را جمع آورده بجانب جته نهضت فرموده شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه پسر
بیرکه بعد از

ذکر احوال امیر تیمور گورکان

جند عاقبت الامر متعلق بلو شده در رکاب شاهزاده عالم پناه میرزا جهانگیر بسم منقلای روان نمود و چون ایشان از سیحون گذشته بموضع جاروون نزول کردند
ضبط و نسق ایل جلایر بجسب یاسا ... جند عاقبت ... در موضع ... قمر الدین لشکر جمع آورده در موضع ... تربیه نشسته چشم در راه جهانگیر بیگ داروغه ... از آن شخص ... صاحبقران ... ایستاده ... بود
خبر از قوم جته گرفته پیش شاهزاده والا تبار آوردند مذکور نمود که قمر الدین لشکر جمع آورده در موضع ... تربیه نشسته چشم در راه جهانگیر بیگ دارد و ... از آن شخص ... اجبش ... ستاده ... بال
بازنمود و آن حضرت بسرعت نزد فرزند ارجمند اطلاع داده روان گردانید که بتعجیل تمام متوجه قمر الدین گردند ایشان بموجب فرموده چون در برابر دشمن رسیدند و قمر الدین از توجه لشکر نصرت قرین خبر یافت تاب مقاومت و اجتماعات از کثرت
قوت تدارک خویش بیرون دید بسرکوه غوربان که موضع حصین و مکان رصین و پناه جیت آن سرحد است رفته و در آنجا نشسته روز عظیم جاریست قمر الدین با اتباع خویش از آن روز در گذشته در دره سیم فرود آمده راه آمد
و شد بسته استوار ساخت و شاهزاده عالیمقدار با امرای دولت یار و لشکر جرار متعاقب سپاه جته رسیده در برابر ایشان صف کشیدند و شبگیر آغاز کرده بعد از آن بسبب آنکه از جنگ باز داشته در موضع خویش فرود آمدند و چون
سهم ناوک بهادران جلادت نشان در دل دشمنان جای گرفته بود شب هنگام روی بگریز آوردند و لوقت آنکه حجاب ظلمت از پیش ابصار مرتفع شد منقلای لشکر منصور از قمر الدین اثر تکامیشی کرده جمعی کثیر از گریختگان
بقتل آوردند و چون آفتاب عالم افروز عرصه ربع مسکون بنور حضور خود منور گردانید حضرت صاحبقران الطلعت بهجت اغرز با بقیه سپاه بآنجا رسیده فرمان داد تا امیر حسین دوج و ابهادر از عقب دشمنان بشتاب
آب بلد روان شوند و امیر حسین بعضی از رودخانها غرق بحر فنا گشته حیات و الفلا پذیرفت و سپاه ظفر مال بیاغو رسیده چهارپایان و دواب و اموال ایشان را اگرفتند و بعضی از قبایل و هزارهای مغول که سر بالای
در آورده بودند بر حسب فرموده متوجه سمرقند گردیدند و شهریار آفاق بقصد قلع و قمع مفسدان جته تا موضع یای طاق رفت از آنجا قرة العین سلطنت با بشارت صاحبقران بلا تدبیر دید و قمر الدین با سپاه جلادت آئین
شده هزارها جنگ در موضع ساغریان متوطن بود از عبور لشکر منصور پایمال حوادث و نوائب گشته امتعه و اموال ایشان بباد غارت و تاراج رفت و خبر قمر الدین در کوهستان که متحصن شده بود بسمع میرزاده
جهانگیر رسید و امیرزاده از عقب او شتافت و قمر الدین بالضرورت از ایل و الوس خود جدا شده بموضع دور دست رفت و امیرزاده مواضع و منازل او را تاخته خاتون او که شمس الدین نام آغا و دلشاد آغا و دختر او
بدست آورده خبر بحضرت صاحبقران فرستاد و آنحضرت بعد از استماع این حدیث روح افزا از موضعی که در آنجا پنجاه و سه روز توقف کرده بود کوچ فرموده به بالا آق ایسمای بر آمد و امیرزاده جهانگیر سالم و غانم
مراجعت نموده در آن محل بشرف ملازمت و سعادت پایبوس استسعاد یافت و آنچه از مغولستان بدست او آمده بود از صامت و ناطق پیشکش کرد و دلشاد آغا را بنظر کیمیا اثر رسانیده علاوه آن خدمات
پسندیده گردانید و رایات عالیات از آنجا در حرکت آمده بموضع یات یاشی رسید از آن محل بصحرای ارسه باری نقل کرده حضرت صاحبقرانی در آن مقام چندروز بعیش و شادمانی گذرانیده و مبارکشاه
بکریت که امیر هزاره آنجا بود و از دولتخواهان قدیم حضرت صاحبقرانی بود بتکلیف ترتیب داده خدمات شایسته بتقدیم رسانیده در آن منزل فرخنده صاحبقران پسندیده صفات نسبت بحضرت
عمل نموده دلشاد آغا را انیس و جلیس خود گردانیده از بند غم آزاد ساخت و چون از رسم جشن و سور و لهو و سرور فراغتی حاصل شد حضرت صاحبقرانی از ارسه باری کوچ کرده و از ایسی دیبان گذشته در
اوزگند فرود آمدند و در آن موضع مهد علیا قتلق ترکان آغا با خواتین و اطفال و نامداران دولت که از سمرقند بر سبیل استقبال متوجه گشته بودند بشرف بساط بوسی فایز گردیدند و مراسم نیاز و
تهنیت بجای آورده نثار و پیشکش کشیدند و از طوی و عشرت فارغ گشته روی بخجند نهادند و عادلشاه جلایر حاکم آنجا حضرت صاحبقرانی را در سرای خود فرود آورده بترتیب اسباب ضیافت قیام
نموده و در آنوقت که آنحضرت لشکر بسر قمر الدین میبرد شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه و ترکن ارلات با یکدیگر عهد و پیمان بسته بودند که هرجا مجال یابند نسبت بآن سعادتمند غدر و مکری اندیشند و چون
آنحضرت در زمان حفظ و عنایت ملک ذو الجلال درین حین بخجند رسید آن جماعت عهد زنده کرده قرار بر آن دادند که بوقت طوی چون گوشت خورده شود و شیره پیش آن حضرت نهند پای جسارت
پیش نهاده دستبردی نمایند صاحبقران دولت یار در وقت آش کشیدن بحکم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله آثار مکر و غدر بر مخایل و شمایل ارباب نفاق مشاهده نموده پیش از رسیده نهادن از مجلس
برخواست و بر فور سوار شده بار دوی مبارک مراجعت فرمود و دشمنان پریشان و حیران ماندند و آنحضرت لشکریان را حضرت از آن داشته خود بنفس اشرف متوجه زنجیر سرای شد که در دو فرسنگی فرشی
واقع است و زمستان در آن بقعه شریفه بعشرت و کامرانی بگذرانیدند و عادلشاه در آن زمستان بعز بساط بوسی فایز شده اعتراف بگناه کرده صورت آن رای فاسد و اندیشه باطل که کرده بود بعرض
رسانیده و در تجدید پیمان سوگندان اقدام نموده گفت آن کرامت که از حضرت صاحبقرانی در آن مجلس واقع شد از نتیجه دولت روزافزون بود آنحضرت بنابر مقتضی زمان آن سخن را ناشنیده
انگاشت و عادلشاه را العنایت پادشاهانه مستظهر گردانیده بانجا آن را رخصت فرمود و چون زمستان بنهایت انجامید حضرت پادشاه ذو شوکت تواجیان بهرام صولت الطالب سپاه اطراف و اکناف
عالم فرستاد تا باردیگر بعزم رزم خوارزم توجه فرماید و چون امرا و گردنکشان آفاق بدرگاه پادشاهانه باستحقاق جمع آمدند از موقف جلال حکم بگرفتن شیخ محمد بیان سلدوز صادر شد و او را در معلم
بر غو باز داشته گناهش ثبوت پیوست و برادران قهر و تنش را برادر به هر ملک سلدوز رسیده تا چون هر ملک که بتیغ بیداد کشته شده بود بقصاص رسانیدند و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب فکر

لشکر کشیدن حضرت صاحبقران نوبت سوم بطرف خوارزم و مراجعت نمودن آن حضرت

منشیان بلاغت شعار و مورخان فصاحت
دثار بصداقت و موافقت حضرت صاحبقرانی و صورت پیوند وصلت با یوسف صوفی و اهتمام نمودن آنحضرت در شان خانزاده که برادرزاده و اسطه خوارزم بود با بلیغ وجهی
در صفحات خود بیان کرده اند و مطلقا سخن از سبب لشکر کشیدن حضرت صاحبقران کامگار کوه و قار بدان صوب نشده اند بر واقفان نکات و حقایق فن انشا و تاریخ
پوشیده نماند که چون علم با قم حروف لغایت تفاد کلام اشرف علی نسبت به یوسف صوفی متعلق نشده بود طریق مورخان سابق مسلوک داشته و اگر ایشان را عدم ارادهٔ خصوصیت همین معنی یافت

بودی بایستی که زبان باظهار معذرت گشاده ندی بالجمله در اول فصل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمائه حضرت صاحبقران کامکار عزم خوارزم جزم کرده آقبوقا بهادر را در سمرقند داروغه کرده و امیر سار بوغا و
عادلشاه جلایر و ختای بهادر و ایلچی بوغا و دیگر امرا را با سی هزار سوار بجانب جته روان کرد تا در دفع شر قمر الدین و گرفتن او سعی بلیغ نمایند و رایت نصرت پناه را در ضمان حفظ و تایید حضرت اله
بجانب خوارزم برافراخت و چون موضع سبا از غبار سم سمند حضرت صاحبقران جهانگشای عطرسائی آغاز نهاد بمسامع علیه رسید که ترکن ارلات که از آنجانب آب با مردم خود متوجه اردوی همایون
بود طریق ناصواب اختیار نموده و هم ازین جایگاه بخود راه داده بجانب یورت اصلی خویش در آورده است آنحضرت پولاد را با جماعت آهنین پوش از عقب ترکن فرستاد و ایشان شب و روز راه
در باد از حرکت نیاسوده تا در نواحی فاریاب با در رسیدند ترکن و برادرش ترمش و فوجی از ارلایتان که با ایشان بودند بر کنار آب دست بتیر و کمان برده پولاد تنها بترکن رسیده اسب ترکن در آن ولا
از تنگی تاز مانده مجال حرکت نداشت لاجرم ترکن پیاده شده بیک چوبه تیر اسب پولاد را بینداخت و پیش از آنکه پولاد قدرت کند تیری دیگر بجانب او افگند چنانچه از خود او بگذشت لیکن آسیبی
نرسید پولاد نیز پیاده گشته از روی ستیز قدم جسارت پیش نهاد و هر دو دلاور با یکدیگر در آویختند و بفر دولت قاهره پولاد ترکن را بر زمین زده بخنجر سر او را از بدن جدا کرده بازگشت و امان سر برادر نیز ترمش
رسیده خدمتش را امان نداده شر او را از سر خلق بازداشتند و سر بریده گردنکشان را بپایه سریر خلافت مصیر رسانیدند و درین اثنا سار بوغا و عادلشاه جلایر که حضرت صاحبقرانی ایشان را
انبوه بطلب قمر الدین فرستاده عرصه ولایت خالی یافته و خبث عقیدت بظهور آورده ختای بهادر و ایلچی بوغا را گرفتند و بهمعی دار و غه اندکان حق نعمت بطاق نسیان نهاده در عناد و شقاق با
نمودند و عادلشاه و سار بوغا بدر سمرقند آمده بمحاصره مشغول شدند امیر حاکم شهر بود مسرعی باردوی همایون فرستاده صورت حال معروض داشت حضرت صاحبقرانی در دفع دشمن خانگی را اولی دانسته
برفور بازگشت و امیرزاده جهانگیر را از پیش بسمت منقلای روان ساخته خود با قول لشکر از عقب در آمد و شاهزاده عالیمقدار در موضع کرتیه با مخالفان ملاقات کرده صف جنگ برآراست و بعد از سفارت
تیر و ضرب شمشیر شیر بیشه شجاعت امیرزاده جهانگیر بتایید نعم المولی و نعم النصیر غالب گشته اعدای دولت روز افزون عنان از معرکه برتافتند و بدشت قبچاق رفته پناه باروس خان بردند و چندگاه سار بوغا و
عادلشاه ملازمت درگاه او نمودند آخر الامر بشرارت ایشان در حرکت آمده در زمانیکه خان بییلاق رفته بود دل دگرگون کردند و تیغ بیشتری از نیام آز بیرون آورده و
تا بیخان جنگ پیوستند و او را کشته از آنجا گریختند و بقمر الدین ملحق شدند و او را بسلوک طریق عناد و غوایت دلالت کردند

ذکر جسارت قمر الدین باغوای بعضی مردم و توجه حضرت صاحبقرانی بجانب جته دفعه سوم

چون سار بوغا و عادلشاه بقمر الدین پیوستند آتش حقد و حسد او را که از قدیم در باطن داشت باغوا و فساد برافروختند بمقتضی بیت
کل دیده را آبی تمام است + قمر الدین با لشکر آراسته بولایت اندکان در آمد و بنزاره فداق امیرزاده عمر شیخ بهادر که در آن ولایت پرتو التفات انداخته بود روی گردان شده بقمر الدین پیوستند و امیرزاده عمر شیخ را
مجال مقابله و مقاتله نمانده پناه بکوه برد و شخصی را بتعجیل فرستاده صورت حال را معروض رای حضرت صاحبقرانی گردانید اتفاقا برلیغ که یاغی باگرده انبوه رسیده و از معموره اندکان اثری نگذاشت آنحضرت بعد از
دو روز بنفس همایون در حرکت آمده حکم فرمود که هر کس از لشکریان که از موکب همایون تخلف نماید او را بیاسا رسانند و قمر الدین چون از توجه حضرت صاحبقرانی آگاه گشت پای وقارش متزلزل شده مراجعت
نموده بموضع اوباشی رسیده آغوز را با قصبه مغولستان روان کرد و خود با چهار هزار سوار در کمینگاه غدر بایستاد و حضرت صاحبقران ازین معنی اکثر لشکریان را با ابکاتیمور فرستاد و از شبان ...
زیاده از دویست مرد ملازم رکاب فلک فرسای نماند و درین حال میانه شیخ علی بهادر و ختای بهادر سخنی واقع شد ایشان نیز از عقب لشکر تاختند و دیگران هم با آن دو پهلوان موافقت نمودند چنانچه چهار صد کس یا
دویست علی اختلاف الروایتین با آنحضرت ماندند و قمر الدین فرصت غنیمت دانسته با چهار هزار مرد شمشیر زن نیزه گذار از کمینگاه بیرون تاخت و تیغ کین از نیام بیرون آورده متوجه پادشاه اسلام شد و رایت
انتقام برافراخت حضرت صاحبقران کامگار دست توکل بدامن عنایت پروردگار استوار ساخته بمضمون کلمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بخاطر گذرانیده بهادران را
فرمود دل قوی باید داشت که فتح و نصرت از جانب ملک منان است نه از کثرت انصار و اعوان ؎ سعادت بخشایش داور است + نه در چنگ و بازوی زور آور است + و اگر اندک سستی پیش آید
رسد که ندامت سود ندارد ؎ بگفت این و روسوی میدان نهاد + دران معرکه داد مردی بداد + و چون شهریار شیر شکار بنفس نفیس خویش متصدی کارزار گشت بهادران نامور
بحکم خضر جوشان و خروشان روی بدشمنان نهادند و بضرب تیغ و سنان ایشان را متفرق و پریشان ساختند و قمر الدین با آن همه شجاعت و سپاهیگری و کثرت لشکر پیش اندک لشکری روگردان و گریزان
امرا و بهادران که بترکتاشی رفته بودند فوج فوج متعاقب هم رسیده در عقب دشمنان راندند و قوم جته ایل و الوس را که ایشان کرده بودند بتهور و قوت بازو باز ستاندند و گروهی را بطرف اوزکند روان فرمود
امیرزاده عمر شیخ و ختای بهادر را مامور نموده دارای هفت کشور روی توجه بجانب کشغر آوردند و حکام آنجا ولایت را گذاشته گریختند و حرمهای ایشان را بسمرقند رسانیده اهالی آنجا را بر
و قمر الدین لشکر باز جمع کرده در سنگر تفاح باتفاق سار بوغا و عادلشاه جلایر رحل اقامت انداختند و حضرت صاحبقران سپهر احتشام بعزم رزم ایشان روان شد بعد از تلاقی
فریقین و انهزام اهل عناد و شقاق فوج قرا بهادر گریختگان را تعاقب نموده تنها بقمر الدین رسید و نوکران قمر الدین متفرق شده خدمتش نیز تنها در آن بیابان بود و آن
داروغ قرا بهادر با آنکه چند زخم بر اعضا داشت میخواست که پنجه در پنجه قمر الدین که در بیشه هیجا شیر غران بود اندازد قمر الدین از شست قدرت تیری گشاده و داد
دا بهادر زده و از اسب افتاده خدمتش سپر در سر کشیده با تیغی در دست قدم در راه نهاد و از عقب او باز نگشت قمر الدین بر کمال بها

ملال کمی بجای آوردی اکنون از من همین قدر راضی باش و بازگرد والا غضب دست زخم شست من همین تیری افگنده بر سنگ خارا زد که قریب یک دست در آن نشست و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع
شد و اوج قرا بهادر در زبان تحسین قمر الدین گشاده پیاده و مجروح بازگشت و سار بوغا و عادلشاه بجانب دیگر گریخته فولاد خراجی در عقب ایشان شتافت و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع شده
دست فولاد جبر زخم تیری از حرکت باز ایستاد و ایشان پای فرار در راه نهاده از جنگ خلاص شدند و فولاد بعد از چند روز بهمین زخم در گذشت **ذکر غروب کواکب حیات امیرزاده جهانگیر**
و طلوع نیر اقبال شاه رخ بهادر بن سلطان گردون سریر حضرت صاحبقران قرة العین خجسته امیرزاده جهانگیر را بیمار و ناتوان در سمرقند گذاشته متوجه مغولستان شده بود و چون
از آن یورش مظفر و منصور مراجعت نمود در اثنای طریق در واقعه شیخ قلیچ الدین را مشاهده نموده بدیده عجز و قدم جرأت ادب پیش رفته بزبان نیاز گفت ای شیخ صحت پسرم را از خدای تعالی درخواه
شیخ در جواب همین قدر پیش تقریر نمود که با خدا باش و چون از خواب در آمد دانست که کار دیگر است و روشنائی دیده سلطنت و همای آشیانه مملکت بجناح سفر ست از غایت پریشانی دبیر خاص خود [illegible] را
از سنکون بتعجیل الفرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و بعد از رفتن او بار دیگر پریشان فرزند ارجمند خود خواب آشفته دید ملالت خاطر انور بشکل مطرح اشتعال امارات الم بود زیاده شده و با خواص و مقربان خطاب
کرد که تصور من آنست که دیگر روی فرزند خود نخواهم دید اگر شما از وی خبر دارید پوشیده و پنهان مدارید مجموع ایشان زانو زده سوگندان عظیم بر زبان آوردند که ما را بر حال شاهزاده هیچ اطلاعی نیست
و پیش از وصول حضرت صاحبقرانی بسمرقند واقعه ناگزیر امیرزاده جهانگیر دست داده بود و چون آنحضرت بجوار آن بلده فردوس مثال رسید عامه مردم سر برهنه کرده و پلاس ها و نمدهای سیاه در گردن
افگنده نعره زنان و مویه کنان با دیده پر خون بموکب همایون رسیدند حضرت صاحبقران پاک اعتقاد از مشاهده اینحال بغایت ملول و متاثر و آزرده خاطر بود اما چون بر ضمیر منیر و مشایخ معنی روشن
بود که درین جهان گذران هیچکس را از کمان سهام لقا ر خلاص ممکن نیست شیوه تحمل و اصطبار را شعار خود ساخته زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و چند روز بپای جهت روح پر فتوح
او الوان طعام و آش بفقراء و مساکین داده و صلات و صدقات بارباب احتیاج و اصحاب استحقاق رسانید و نعش امیرزاده مرحوم را بموجب فرموده بشهر سبز نقل کرده در آنخاک عنبر سرشت
مدفون گردانید مدت زمان حیات شاهزاده بیست سال بود از وی دو پسر یادگار ماند یکی امیرزاده پیر محمد که بعد از چهل روز از فوت شاهزاده مغفور متولد شده بود و مادر امیرزاده پیر محمد دختر ملک
آغا و پدران دختر الیاس خواجه میسوری بود و دیگر امیرزاده محمد سلطان و مادر شاهزاده خانزاده بود دختر زاده یوسف صوفی حاکم خوارزم بود و امیرزاده جهانگیر بحسن صورت و صفای سیرت اتصاف داشت
و مقارن اینحال امیر سیف الدین رخصت زیارت بیت الله حاصل کرده متوجه مکه معظمه شد و چندگاه حضرت صاحبقرانی در فراق فرزند نیکو خصال پسندیده فعال خود ملول و محزون بود و در تاسف
و تحسر می‌نمود تا باری سبحانه و تعالی در عوض آن جهانداری ارزانی فرمود یعنی بتاریخ چهاردهم ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و سبعمائة آفتاب طلعت سلطان سعادت نشان در درج سلطنت و
کامگاری در برج خلافت و شهریاری جانشین حضرت صاحبقران وارث ملک سلیمان سزاوار تاج و دیهیم منظور نظر عنایت رحمن رحیم معین السلطنة و الدنیا و الدین شاهرخ بهادر از افق دولت و
سعادت سپهر حشمت و ابهت طالع گشت چشم همایون شهریار با دین و داد بجمال آن مولود عاقبت محمود پاک اعتقاد روشنائی پذیرفت و خاطر خطیر پادشاه بر و بحر از نامیه آن نو رسیده بوستان سلطنت [illegible]
برگرفت و در حین ولادت آن مهمان خجسته مقدم برج قوس که بسعد اکبر منسوبست بر افق شرقی منطبق بود و سعد اکبر یعنی مشتری که صاحب طالع آنحضرت است در یازدهم که خانه مقاصد و امانیست با سعد اصغر
دست در آغوش کرده متضمن آن شده که جمیع مقاصد و مرامات را بسهل مهمی فیصل دهد و همچنین سایر کواکب در محال مناسب و درجات لایق قرار گرفته بامر خالق متصدی سرور و شادی فرمان
روائی حضرت خلافت پناهی و کشورگشائی بر جمیع خلایق شده بودند چنانچه بتفصیل اینحالات بعد ازین در اوراق کلک بیان خواهد پرداخت انشاء الله وحده العزیز **ذکر بعضی از وقایع و نهضت**
رایات نصرت آیات بتائید خالق افلاک و انجم بجانب جته نوبت پنجم بعد از فوت امیرزاده جهانگیر خاطر خطیر حضرت صاحبقرانی از درد و فور حزن ملالی که داشت بتنسیق امور مملکت
نمی‌پرداخت و بعاقبت بشفاعت و درخواست خواتین و امرا روی توجه بتدبیر مصالح مملکت آورده باحضار عساکر منصوره فرمانداد و درین اثنا بمسامع علیه پیوست که عادلشاه جلایر در کوهستان
قراچق با معدودی چند بتعب [illegible] بسر می‌برند آنحضرت ایلچی بوغا را با پانزده هزار سوار بطلب او نامزد فرمود و ایشان حسب الفرمان از سمرقند بیرون آمده روان شدند و بعد از طی منازل [illegible]
جمعی از لشکریان از جهت مدد با خود همراه ساختند و در آن کوهها بطلب او مشغول شده تفتیش در حوالی آقسو ماکه میلی است جهت احتیاط راه دشت قبچاق بر آنولایت میرفت [illegible] و بشآمت کفران
نعمت خسرو آفاق شامل حال عادلشاه شده معروض تیغ یاسا گردید و سار بوغا که در مخالفت حضرت صاحبقران اتفاق نموده بود بعد از ده سال جریمه او را بزلال مرحمت و احسان عفو و امتنان شست
ایالت و ولایت ایل الوس قدیمش را بوی ارزانی داشت ز ابتدای دور آدم تا بعهد پادشاه + از بزرگان عفو بوده است از زیردستان گناه + و چون قمر الدین [illegible] گاه که دست یافت دست [illegible]
حضرت صاحبقران امیرزاده عمر شیخ را با امیر آقبوغا و ختای بهادر و غیرهم از امرا نامزد فرمود تا به استیصال قمر الدین اقبال نمایند و در باب قلع و قمع او غایت جهد مبذول دارند و ایشان از سمرقند بیرون [illegible]
روان گشتند و در پایان قوم [illegible] بقمر الدین رسیدند و جنگ در پیوسته بقوت دولت قاهره او را مقهور و منهزم گردانیدند و ایل و الوس او را بغارت داده با غنیمت فراوان بسمرقند بازگشتند و همت شاهانه [illegible]
اکتفا نکرده بار دیگر بعزیمت جانب مغولستان تصمیم داده رایات ظفر پیکر برافراخت و محمد بیگ پسر امیر موسی و امیر عباس بهادر در مقدمه بهادر را از پیش باز فرستاد و ایشان تا [illegible] قمر الدین را
آنجا یافتند و میان ایشان محاربه عظیم واقع شده قمر الدین گریخت و مردم او دیگر باره طعمه تیغ و غارت گشته حضرت صاحبقران تا [illegible] از عقب دشمنان [illegible]

انداخته در حصن محاصره غایت جد و اجتهاد بتقدیم رسانیدند سپاه قیامت اثر باطراف و جوانب خوارزم در آمده غنیمت بسیار گرفتند و در اثنای این حالات یوسف صوفی رقعه بحضرت صاحبقرانی
ارسال نمود مضمون آنکه تا کی چندین مردم از برای دو تن زحمت باشند و مال و منال مسلمانان در معرض تلف آید و ولایت بکلی تا تناسل خراب گردد لایق حال ما دو عباد آنکه هر دو شخص پای جرأت در
میدان شجاعت نهاده بخت آزمائی کنیم ~ تا قبضه شمشیر که آلایه خون + تا دولت اقبال که بالا گیرد + حضرت صاحبقران شجاعت آئین فرمود که یوسف صوفی از سر انصاف سخن میگوید و معنی
دلیریست که این آرزو در خاطر دارم در بر زره پوشیده و شمشیر جلادت بر میان بسته بر سمند گردون خرام سوار شده و روی توکل بجانب حصار نهاد و امرا از آن ورود عرضه داشتند که تو خداوندی
و مناسب نمی‌نماید آنحضرت بکلمات ایشان التفات نفرموده امیر حاجی سیف الدین دست در عنان شبدیز گردون توان زده گفت تا بندگان جان در بدن داشته باشند خداوندگار در برابر خصم نمود آن
سخن آتش غضب صاحبقرانی برافروخته زبان بدشنام او گشاده تیغ از نیام کشیده حواله او کرد امیر سیف الدین عنان از دست گذاشته قدم از جای خود برگرفت پای بازپس نهاد و آنحضرت چنگ اعتصام در
عروة الوثقی توکل زده تا کنار خندق بی توقف و تعلل راند و آواز داد که با یوسف صوفی بگوئید که ما بنابر ملتمس تو بدینجا آمدیم تو نیز بوعده وفا نمای و قدم از دروازه بیرون نه تا ببینیم که
تایید آسمانی و نصرت یزدانی قرین حال و شامل روزگار که میگردد و خوف و رعب ضمیر یوسف صوفی استیلا یافته از گفتن آن سخن پشیمان شده دم از مخالفت نفس بیمار نزد و آنچه دانسته بود دم در کشید حضرت
صاحبقرانی بتصور آنکه شاید که عرق حمیت او در حرکت آمده بیرون آید دیگر باره آواز داد که هر کس سخن خود را وفا ننماید مرگ به از زندگانیست این سخن نیز در وی نگرفت و آنحضرت ساعتی بر کنار خندق
ایستاده هر چند ازین مقوله حکایات بر زبان آورد فایده نکرد و یوسف صوفی از غایت خجالت و شرمساری دم در کشیده جواب نداد آنحضرت از توقف ملالت و سآمت رسیده مراجعت نموده بلشکرگاه دولت
نمود و دلاوران ظفر قرین کمال شجاعت و مردانگی بظهور رسانیدند و در اثنای این احوال از جانب ترمذ تربوزه نو باوه بمعسکر همایون رسانیدند از غایت
کرم جبلت خجسته کوکب دولت فرمود که هر چند یوسف صوفی با ما در مقام جنگ و عناد است اما مقتضای مروت رخصت نمیدهد که این نو باوه را بی او بکار بریم باید که نصیبی ازین طبق پیش او فرستیم
در طبقی چینی سفالین نهند تا بهمت عالی باین سر و دیده بر جسب فرموده آنرا بر طبقی زرین نهاده بکنار خندق بردند بالای بارو در سیده گفتند که طبق چیست دانند که جواب داد که نوبر
نو باوه است که شهریار برسم اخلاق بر برای یوسف صوفی فرستاده است آن طبق را بکنار خندق گذاشته مراجعت نمودند و از آن سوی طبق را برگرفته پیش او بردند بمقتضی عقل و انسانیت آن لطف
کرامت شعار را مقابله با تشریفات بیرون فرستاده از در آشتی در آمدی تا وحشت و خشونت بالفت تبدیل یافتی لیکن بر کاکت ... و قلت تدبیر و سوء اندیشه طبق را بدربان بخشیده فرمود تا خربوزه را
از بالای خندق انداختند و یکی از سرداران طایفه یزدی با کان خوارزم در دروازه باز کرده بیرون تاختند و دامیه شیخ با جمعی از بهادران بصف شکن از آب گذشته در ایشان آویختند و خاک معرکه را با خون آمیختند
آتش حرب بالا گرفته از هر دو طرف بسیاری از آن خاک بهلاکت افتادند و گروهی انبوه زخم دار شده دشمنان بعد از کوشش فراوان عاجز و مضطر شده بحصار پناه بردند و نوشیروان لیس قوقا بهادر
بنا بر آن حرکت زخم رسیده نوشیروان صحت یافت ایلچی رحلت نمود حضرت صاحبقران فرمان داد تا استادان بر جانب منجنیق نصب کردند و قصر رفیع یوسف صوفی را بسنگ منجنیق خراب کردند و مدت
چند ماه امر محاصره امتداد یافت و از آثار و علامات ملازمان حضرت صاحبقرانی چنان بر آمده فرسوده عوارض نفسانی بر طبیعت یوسف صوفی استیلا یافت و رنجی مهلک بر مزاج او عارض شده عالم فانی را وداع
کرد بعد از وفات یوسف میان ارکان دولت او تهاون پدید آمد زمره جانب منقش ... گرفتند و فرقه بر امرای خواجه لاق که ولیعهد بود در نداخراً لا و خواجه لاق مغلوب شده خود را از دروازه
بیرون انداخت و سعادت دستبوس حاصل کرده صورت واقعه بعرض صاحبقران رسانید رای عقده گشای آنحضرت مقتضای این معنی گردید که لشکریان بهیأت اجتماعی متوجه تسخیر خوارزم شده جنگ سلطانی
اندازند سپاه ظفر پناه یکبار در جنبش آمده بکمال جرأت و جلادت بحصار نهادند و بقوت بازو پیر بنجه تهور دیوار را رخنها کرده در شهر ریختند و از اماکن و مساکن ائمه نگذاشتند و سادات و مشایخ و علماء و اشراف
و اهل بازار و ارباب حرف را کوچانیده بشهر کش فرستادند و مغلوبی چند در خوارزم مانده حضرت صاحبقران شیخ علی بهادر را بداروغگی آنجا نصب نموده لوای فتح و نصرت بر افراخته عنان معاودت بجانب
ماوراء النهر معطوف ساخت و بمقر عز و اقبال رسیده زمستان در زنجیر سرای قشلاق نمود و چون موسم بهار در رسید حضرت صاحبقران کامگار به بنیاد حصار کش فرمان داد و آنرا بامرا و تومان هزاره و سایر
لشکریان قسمت فرموده بطالع سعد بنیاد نهادند و در اندرون شهر بموجب فرموده استادان طرح سرای عالی انداخته تمام ساختند و بباغ سرای اشتهار یافت و از زمین سر کشیده سوی سماک کشیده
شهر سبز بیرون باغ سرا + ذکر ارشاد نمودن حضرت صاحبقرانی امیر حاجی سیف الدین را بطلب ملک غیاث الدین الی هرات و تعلل نمودن ملک و توجه نمودن
امیرزاده میرانشاه بر حسب فرمان حضرت صاحبقران گیتی ستان از قشلاق زنجیر سرای قاصدی پیش ملک غیاث الدین بن فخر الدین حسین کرت فرستاده معلوم با آنکه اول بهار در
لیل و نهار ادرار نامدار و نویینان فنیح بقدم اقبال حاضر خواهند شد توقع آنکه ملک نیز باین صوب توجه نماید ملک دو باره فرستاده صنوف مرحمت و احسان تقدیم رسانیده در ترتیب ادب و تقدیم
تکلفه فرو نگذاشت اما در نهضت تعلل نموده پایه مرحمت علی گردانید که اگر امیر حاجی سیف الدین بدین طرف قدم رنجه فرماید تا بموافقت و مصاحبت او مستظهر و مطمئن خاطر بدرگاه عالم پناه بشتابیم و ملتمس ملک درجه
قبول افتاده امیر حاجی سیف الدین در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه بموجب فرمان متوجه هرات شد ملک غیاث الدین را اعزاز و احترام او غایت مبالغه بجای آورده اما در تعیین سفر
ماوراء النهر بهانه تهیه اسباب سفر و ترتیب پیشکش تعلل مینمود و با اتمام شهربندی که پیش از وصول امیر سیف الدین در هرات بیکسال بنیاد کرده بود در اسم جد و اجتهاد بظهور میرسانید

داز بلوکات قلعه بسیار لشهر میرو حاجی تعنف امیر حاجی سیف الدین در هرات از حد اعتدال گذشت و بر مکنون ضمیر ملک غیاث الدین مطلع گشت متوجه پایه سریر اعلی گردید و ملک عهد کرد که از عقب او
در حرکت آید لیکن این سخن خود وفا ننمود و امیر حاجی سیف الدین به درگاه گیتی پناه رسیده آنچه از اوضاع و اطوار ملک غیاث الدین معلوم داشت بشرف عرض رسانید و در خلال این احوال علی بیگ پسر
ارغونشاه جونی قربانی بطلب حضرت صاحبقرانی باردوی همایون پیوست و مراحم خسروانه رقم عفو بر زلات و عثرات او کشیده صنوف عنایت و تربیت در باره مشار الیه ارزانی فرموده دختر او را
جهت امیرزاده محمد سلطان خطبه کرده طوی سنگین ترتیب داد و در باب توجه هرات با او سخنان در میان آورده قرار بران یافت که در اوائل فصل ربیع بکریاس گردون اساس حاضر شود
تا در یورش هرات ملازم رکاب همایون باشد و علی بیگ قبول نموده سوگندان عظیم بر زبان آورد که از قول خود عدول ننماید و از جاده استقامت طریق متابعت انحراف نجوید اما بخت بد و طالع ضعیف
او را بر خلف عهد باعث آمده از دولت تقبیل بساط همایون برخوردار نگشت بلکه با کراپل قربانی مراجعت کرد چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بعد از مراجعت علی بیگ جونی قربانی رای
عالم آرای حضرت صاحبقرانی اقتضای آن کرد که پیش از توجه بنفس همایون سرداری صاحب وجود را با لشکر فراوان بجانب خراسان فرستد تا مهابتی در دل دشمنان افتاده از سرکشی و عناد احتراز نمایند و زمام
اختیار بر امیرزاده با اعتبار امیرزاده میرانشاه افتاده فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر جهانگیر برلاس و امیر حاجی سیف الدین و آقبوقا بهادر و امیر عباس بهادر و امیر محمد سلطان شاه و قماری برلاس و توکل و چین
تابان بهادر و اروس بوغا و دیگر امرا و دلیران بیشه هیجا با پنجاه تومان از سپاه ظفر انتساب بر ملازمت رکاب فلک فرسای شاهزاده متوجه صوب خراسان شده پاییز و زمستان در بلخ و شبرغان بگذرانند
و شاهزاده عالمیان بموجب فرموده عمل نموده با سپاه نصرت پناه از جیحون گذشته مواضع مذکوره را مخیم دولت و اقبال ساخت چون زمستان باخر رسید ترکان سمرقندی بادغیس که معمورترین ولایات
ملک بود تاختند و غنائم موفور از اسپ و گوسفند و شتر بدست آورده بازگشتند و در این اثنا علی بیگ جونی قربانی ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده معروض داشت که اگر حسب المقرر رایت فتح آیت بجانب
خراسان در حرکت آید بنده کمینه بحجری شده در طریق بندگی ما امکن تقصیر ننماید

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران گردون توان بجانب ایران

در اواخر سنه ثمان و
سبعین و سبعمائه در فصل بهار حضرت صاحبقران بهار اقتدار یورش خراسان را جزم همت عالی نهمت ساخت و باحضار عساکر ستاره عدد تواجیان بهرام صولت باطراف و جوانب فرستاده با ماهچه
طوق ظفر پیکر پیش از آمدن لشکر پرتو التفات و توجه بجانب ایران انداخت و دارای هفت کشور بطالع مسعود و زمان محمود روان شد مصراع از آب جیحون گذشت آمد تیز + در خراسان فکند رستاخیز + و چون
بعد از قطع منازل بقصبه اندخود رسید از حسن اعتقادی که نسبت باولیا داشت بدیدن بابا سنگو الله در خفت که بیشک از جمله ابدال و اوتاد زمان خود بود و او از سر جذبه و جنون سینه گوشت بجانب حضرت صاحبقران
انداخت شهریار کامگار از روی فال خبر بزبان مبارک گذرانید که پادشاه پادشاهان خراسان را که سینه زمین است درین یورش بما ارزانی خواهد داشت هرچه از لوح محفوظ بر ضمیر انوار ارباب دولت
پرتو انداز د لا محاله آنچنان میشود و چون خبر توجه رایات نصرت آیات بسمع ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که در آنجا بحکومت و ضبط سرخس قیام مینمود رسید بسبیل تعجیل در حرکت آمده بتقبیل بساط جلالت
مناط مشرف شده لوای مباهات باوج سماوات رسانید و حضرت صاحبقران کامران از نواحی چل دختران ایلچی پیش علی بیگ جونی قربانی فرستاده پیغام داد که باید لشکر را جمع آورده چنانچه وعده
و عهده باردوی همایون پیوندد بتصرف علی بیگ از بخت بد و طالع برگشته با آنکه خود نیامد فرستاده را نیز رخصت مراجعت نداده در سلوک طریق بیوفائی که شیوه مردان است نه شیمه مسلمانان قدم
نهاد در تواریخ مسطور است که چون ملک غیاث الدین در دیار نیشابور با جمعی از سرداران نزاع نموده بود بسیاری از لشکر او در آنجا بودند حضرت صاحبقرانی عنان عزیمت بجانب جام و کوسویه
تافت تا لشکر آنجا بملک ملحق نتوانند شد اما راقم حروف از بعضی ثقات شنیده که احمد پسر سلطانشاه که بحجره سپاه ظفر پناه بود در ظلمت لیل راه غلط کرده لشکر را بنواحی کوسویه بیرون برد و بالجمله
رایات جهانگشای بکوسویه رسید مهدی سردار آنموضع بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و رعایای کوسویه از ضرر و آسیب لشکر قیامت اثر امان یافته اند
و چون صیت ورع و تقوی و گوشه نشینی دانش رای عالیجناب ولایت مآب قدوة العلماء الراسخین مولانا زین الملة والدین تایبادی تغمده الله بغفرانه بسمع همایون حضرت صاحبقرانی رسیده بعزم
ملاقات و عازم تایباد شده بدان موضع رسیده شخصی را پیش او فرستاده در حین ارسال باو گفت که بخدمت مولانا برو و بگوی که امیر تیمور در این قصبه نزول کرده شما را بدیدن او باید آمد فرستاده حسب
فرموده بخدمت مولانا زین الدین ابو بکر رفته زبان بآن کلمات گشاد مولانا در جواب فرمود که مرا با امیر تیمور هیچ مهم نیست حضرت صاحبقران پاک اعتقاد چون این سخن شنید فی الحال روی توجه بوثاق
مولانا نهاد و بهترین وجهی اتفاق ملاقات افتاده مولانا سخن نصیحت آمیز بر زبان مبارک آورده در اثنای محاوره در ایراد نصائح حضرت صاحبقرانی با مولانا گفت که چرا ملک را نصیحت
نمیکنی که خمر میخورد و مرتکب محرمات میشود و پیوسته بمنهیات اشتغال مینماید مولانا در جواب گفت که او را نصیحت کردم نشنود و حضرت جبار منتقم شما را بر وی گماشت اگر شما نیز نشنوید دیگری را بر
شما گمارد از این سخن صاحبقران با حشمت گریه و رقت کرده از پیش مولانا بیرون آمد از آنحضرت منقولست که فرمود در زمان دولت با هر کس از ارباب عزلت و اصحاب خلوت
و منقطعان گوشه نشینان که ملاقات کردم بحسب فراست همه هراس از خود در دل وی یافتم بخلاف مولانا که در حین رؤیت همه برعکس بود و بالجمله چون حضرت صاحبقرانی آن عالم ربانی را
وداع نمود رایت عزیمت بجانب هرات برافراشت نخست بقصبه فوشنج رسید و ارباب آنجا در قلعه بر بستند و اسباب حصارداری داشته بقدم ممانعت پیش آمده و چون خندق
فوشنج آب داشت لشکر نصرت شعار سه روز بموجب فرمان اسباب فتح و تسخیر حصار مرتب داشته روز چهارم که خسرو مینا فام سپهر احتشام تسخیر این قلعه مینا فام تیغ شعاع از نیام بر کشید

فرمان قضا جریان از موقف جلال صدور یافت که دلاوران لشکر ظفر نشان از مواضع خویش جنبیده دست قلعه‌گشائی از آستین رزم آزمائی بیرون آورند و بموجب فرمان لازم الاتباع بهادران لشکر منصور روی توجه بفتح حصار نهادند و بعضی از ایشان چون تکوتیمور پسر امیر موید و امیرزاده علی و عمر ولد عباس بهادر و دیگر سرداران مانند دریای جوشان از آب خندق گذشته بفصیل در آمدند و از اطراف و جوانب هجوم کرده بقلعه در آمدند و ارباب فتنه را بیاسا رسانیده هرچه دران قلعه یافت شد بتاراج و غارت رفتند ذکر نهضت رایات نصرت آیات از فوشنج بدار السلطنت هرات حمیت عن الآفات چون خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق از قضیه قصبه فوشنج فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دار السلطنه هرات تافت و ملک غیاث الدین بحصانت و کثرت اعوان و انصار مغرور شده از حادثه روزگار غافل ماند و حضرت صاحبقران عدو بند قلعه کشای با بهادران رزم آزمای بظاهر هرات رسیدند و بر گرد شهر محیط گشتند و آنحضرت بنابر حزم و احتیاط فرمان داد که حصار خندق فرو برده چنان سازند که مخالفان امکان آن نماند که بر سبیل شبیخون آمد و شد نمایند و لشکریان بموجب فرموده عمل نموده خاطر از آن مرجمع نمودند در زمانیکه حضرت صاحبقران شجاعت شعار بر بارهٔ جهان نورد سوار شده اطراف و جوانب شهر را احتیاط مینمود طائفه از دلیران صف شکن و غازیان مرد افگن در دروازه باز کرده بیرون آمده جنگی صعب آغاز نهادند و لشکر ظفر قرین در آنروز آثار جلادت بظهور رسانیدند و مخالفان را تا در دروازه دوانیده جمعی کثیر بقتل رسانیدند و چون ترکی شب قوت باصره را از محسوسات معزول گردانید از هر دو جانب مشاعل افروخته تا طلوع نیر عالم افروز پاس داشتند و روز دیگر لشکر نصرت انتساب پاها در رکاب آورده و صف کشیده در مقابل حصار بایستادند و چون جراحت دل دشمنان از مهابت سیف و سنان ملازمان پادشاه کشورستان التیام نیافته بود در آنروز پای از دروازه بیرون ننهادند و محاربه روی ننمود و لیکن طائفه از آن جماعت در ظلمت لیل بر سبیل شبیخون از دروازه خواجه عبد الله انصاری که در شهر بند بود بیرون آمدند [illegible] تعجیل هرچه تمام‌تر مراجعت نموده دیگر روز سپاه منصور پیرامون حصار صف زده جنگ سلطانی آغاز کردند و حضرت صاحبقران بنفس همایون سوار شده در پیش حصار آمده تا مشاهده کارزار کند بهادران نصرت شعار از قدوم آنحضرت قوتی تازه و بهجتی بی اندازه یافتند آیدکو تیمور و سونجک برلاس [illegible] بهادر روی بشیر پای جسارت پیش نهادند و دلیری نمودند [illegible] دهان تیغ و سنان سالم [illegible] گشت و لشکریان از اطراف و جوانب روی بحصار آورده نردبانها بر دیوار نهادند و آنروز ملک غیاث الدین و پیر علی برادرزاده پیر خلیل اظهار مردی کرده سعی و کوشش میداشتند بظهور رسانیدند اما در نظر اهل بصیرت مانند حرکات مذبوح که فایده بران مترتب نشود مینمودند و سپاه نصرت پناه بزیر تیر و سنگ مخالفان البسه بلکه بدوش سر گرفته قدم پیش نهادند و از جمله دلیران اول کسیکه بفصیل آمد خلیل یساول بود و دیگران نیز بمتابعت او بالا رفتند و فوجی قریب بکوشک میر عیزی از جمری که آب انجیل بشهر در می آید داخل شده و در دروازه را شکسته بقیه سپاه باندرون شهر بند جدید در رفتند و اهالی هرات از ستیزه و آویزه عاجز آمده روی بگریز نهادند و ملک غیاث الدین با آن همه لاف و گزافی که داشت بشهر بند اندرون گریخت و لشکر فیروزی اثر قریب دو هزار نفر دستگیر کرده بپایه سریر خلافت مصیر آوردند و مراحم خسروانه از سر جرایم ایشان گذشته مجموع را خلعت بخشید و رخصت انصراف ارزانی داشته بمردم هرات پیغام داد که هرکس از اهالی شهر که بفصیل نرود و در کنج عافیت پای در دامن سلامت کشیده مال و اهل و عیال او در ضمان امان باشد و هرکه بخلاف این عمل نماید اثر سخط و غضب پادشاه بدو رسد و مردم هرات که این سخن شنیدند کنج کاشانه خود را غنیمت دانسته دیگر بباره نرفتند و ملک هرچند تا بر در شوارع ندا در داد که خلایق ببرج و باره روند و در محافظت شهر قیام نمایند رعایا پنبه تغافل در گوش نهاده پای از زاویه فراغت بیرون ننهادند و التفات بحکم او ننمودند و اسکندر شیخی پسر افراسیاب جلاوی که بعد از [illegible] امیر قوام الدین مازندرانی از بیم جان گریخته بود و پیش ملک غیاث الدین آمده با او گفت که از هر محله یکی باید کشت تا دیگران متوهم شده شهر را نگاه دارند ملک جواب داد که من بناحق خون هیچکس نخواهم ریخت گفت پس شهر هم نگاه نتوان داشت و روز دیگر حضرت صاحبقران کسی بسفارت پیش ملک فرستاد خلاصه رسالت آنکه این مملکت پیوسته تعلق بپادشاهان میداشته و آل کرت باجگذاران [illegible] ملک تمرد و عصیان و عناد مطوی سازد بصلاح حال بلاد و عباد نزدیک‌تر باشد و الا اموال و اولاد و حاصل عمر و زندگانی چندین هزار مسلمان در عرصه تلف خواهد آمد و خامت مخالفت بروزگار خواهد گشت ملک غیاث الدین دانست که چاره جز تسلیم نیست لاجرم پسر بزرگتر خود امیر پیر محمد و اسکندر شیخی را بپایه سریر اعلی فرستاده وعده بیرون آمدن رسانید حضرت صاحبقران ملکزاده را بصنوف الطاف اختصاص داده خلعت و کمر بخشید و رخصت بازگشتن داده فرمود که سلام ما باتابک رسان و بگوی که سابقا میان ما دو نوع [illegible] بنود بلکه خویشی و برادری سببی در میانست و آنچه واقع شد بنابر قصد فلکی بود باید که بی حجاب بیرون آید تا قواعد محبت و وداد استوار ماند و اسکندر شیخی را نگاه داشته احوال قضایای آنجا از او معلوم فرمود و ملکزاده بخدمت پدر رسیده [illegible]

و بعد از سه روز ملک غیاث الدین بباغ زاغان که حضرت صاحبقران بیمال السعادت و اقبال در آن موضع نزول اجلال فرموده بود بشرف دستبوس استسعاد یافت و باقسر مرصع و کمر گرانبها سرافراز [illegible] و روز دیگر سادات و علما و اشراف الناس روی بعتبه علیا و کریاس گردون اساس نهاده بصنوف نوازش و اعزاز مخصوص آمدند و حضرت صاحبقرانی از باغ زاغان بمزار کهدستان که در شرقی هرات واقع است نزول اجلال فرموده و آنجا نقل خزائن و دفاین که سلاطین غور در ادخار آن مدتهای مدید سعی نموده بودند [illegible] صادر شد که حصار جدید و قدیم هرات را با زمین مساوی ساختند بیت همان دم همین با زمین گشت راست + که رب جهان بالچنین بود خواست + و حکم شد که مولا[نا] [illegible] بن مولانا نظام الدین که مقتدای علمای خراسان در آنزمان او بود با دولت و کرمای معتبر تیمور [illegible] او زاده امیر آقبوقا از شهر و ولایت کوچانیده بخطه کش رسانیدند [illegible] برج و باره را خراب کردند دروازه‌های شهر را که مغرق بآهن بود و اسامی و القاب ملوک غور بران ثبت نموده بودند بر حسب فرموده بشهر سبز بردند

امانی بر اهالی هرات حواله شده مبلغی زر نقد شد و بعضی از تواریخ چنین مزبور است که چون فتح هرات گردید حضرت صاحبقران بدیدن سلطان ختاتون که والده ملک غیاث الدین بود رفت و ایشان از نبیره طغا تیمور خان
بحصار بالا فرستاد در باب تعرض مملکت پسر شیخ عثمان لیکن بر زبان مبارک گذرانیدند و در ظفرنامه مسطور است که ملک غیاث الدین با دو پسر خود سلطان ختاتو نزاد در نزدیک جا با پسر خود ملکزاده پیر محمد به اسکندر
شیخی که از نسل پیرن بود بیرون فرستاد والله اعلم و در آن ولا قلعه اسکلچه که ذکر آن در مجلد رابع و خامس گذشته در تحت تصرف و ضبط امیر غوری بود و ملک غیاث الدین که از غرابت بهادری از ابنای زمان امتیاز داشت
در آن قلعه بود حضرت صاحبقران سعادت قرین با ملک غیاث الدین فرمود که برادر پسر خود را از دمان کوه یعنی اسکلچه بامان وعده داده و فرود آور و اگر خواهی تو نیز القلعه در رای تا بینیم که خواست باری سبحانه و تعالی درباره
شما چه کیفیت ظهور خواهد آمد ملک غیاث الدین متوجه جانب قلعه شده بحسن تدبیر و لطف تقریر او را از آنجا بیرون آورده بدرگاه گیتی پناه رسانید امیر غوری نیز بخلعت گرامی و انواع سیورغامیشی مخصوص گشت و فتح
هرات در محرم سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائه اتفاق افتاد

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب طوس و کلات و آمدن علی بیگ جونی قربانی ببارگاه جهانپناه

چون خاطر خطیر پادشاه گیتی کشای کشورگیر از قضیه تسخیر هرات و امان کوه فراغت یافت امیر جهانشاه بن چاکو را با فوجی از لشکر جرار از طرف نیشاپور و سبزوار روان ساخت که آن ولایت را در حیطه ضبط در آورند و بنفس همایون
متوجه طوس و کلات شد تا خواجه علی بیگ جونی قربانی در کنار [illegible] نهد و چون شمال البلاد بهار صیت توجه آنحضرت صبر و سکون از درون علی بیگ رخت بر بست بین الخوف و الرجا بپناه ببارگاه گردون
اشتباه آمد و خواجه علی مؤید سبزواری که حاکم سربداران بود نیز چون از عزیمت صاحبقران عالی منزلت آگاهی یافت از خلوص نیت و صفای طویت بر سبیل مسارعت بجانب اردوی اعلی روان شد و آن بر در
سرادق آسمان پیما بساط بوس حضرت صاحبقران نصیب یافته بعواطف خسروانه و عواطف پادشاهانه مفتخر و سرافراز شد و بنابر حسن اعتقادی که خواجه علی مؤید به بنی فاطمه داشت در اظهار تشیع نسبت بیکدیگر
حضرت صاحبقرانی نیز در تعظیم و احترام سادات عظام باقصی الغایه میکوشید آنحضرت در اثنای محاوره از خواجه علی مؤید بطریق انبساط پرسید که چه مذهب داری خواجه علی بر فور در جواب آنحضرت عرض کرد
که الناس علی دین ملوکهم هر مذهب و کیش که پادشاه نیک اعتقاد است حضرت صاحبقرانی بشرف احماد ارزانی داشته فرمود که بزبان معجز بیان رسول الله صلی الله علیه و سلم جاری شده من تمنی المنال شفاعتی و نیز فرموده
که اللهم ارحم [illegible] تا شفاعت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم شامل حال گردد مذهب اهل سنت اختیار کرده ام و جماعت نیز اختیار نموده ام بالجمله حضرت صاحبقرانی در دیار نیشاپور بزیارت
ابو مسلم روزی رفته استمداد همت نموده از آنجا متوجه اسفراین شد چون بدانجا رسید گماشتگان امیر ولی را اجمال جنگ [illegible] تعیین [illegible] مقام [illegible] رجب [illegible] بغداد پیوسته
که سپاه ظفر پناه بتسخیر شهر پرداخته لشکریان دویدند و اسفراین بیکبار در شهر ریختند و جمعی کثیر را بقتل آوردند و غنائم از اندازه گرفتند و از منازل و مساکن اثر نگذاشتند و حضرت صاحبقرانی [illegible] ایلچی
بمازندران بطلب امیر ولی فرستاده خلاصه پیغام آنکه اگر از سر اخلاص قدم در پیش نهاده بدرگاه عالم پناه شتابد بشرف نوازش و سیورغامیشی اختصاص یابد و اگر درین باب توقف و تعلل نماید در محنت و بلا بر روی خود گشاید
امیر ولی نوشته حضرت صاحبقرانی را بر سر و چشم نهاده بلوازم احترام فرستاده مبالغه تمام نموده در مراسم اطاعت و انقیاد سخنان گفته ایلچی را بمنتهی المرام بازگردانید و وعده داد که عنقریب بجانب عزم دولت بساط
بوس فایز خواهم شد و حضرت صاحبقرانی چند روز در بعضی از مرغزارهای ولایت اسفراین سیر کرده تا اسبان لشکریان قوت یافتند و در خلال این احوال حکم قضا جریان شرف نفاذ یافت که طایفه خراشه
را که سبق ذکر یافت بقتل امیر حاجی برلاس [illegible] بعمد بوده به یاسا رسانیدند و آن موضع را به رسم سیورغال [illegible] امیر حاجی برلاس داشت تمامی آن قصبه بتصرف
ایشان باز داد حضرت صاحبقرانی از ییلاق و علوفه توجه نهضت نموده عنان عزیمت بدار الملک سمرقند منعطف گردانید و ملک غیاث الدین دیگر حکام را بمواضع خویش فرستاده در ضمان دولت و
اقبال مفاوز و مسالک قطع کرده در بلده سمرقند نزول فرموده دیده اهالی آنجا از غبار سم سمند شوکت روشنائی یافت و در مرتبه سادات علما و اکابر و اشراف آن دیار از مهین همت بلند ارتفاع پذیرفته
از آنجا به بخارا رفت و زمستان در آن بلده فرخنده بعیش و طرب و شادمانی گذرانیده در این اثنا امیرزاده پیرالشاه که بر حسب فرمان بجنس رفته بود ملک محمد برادر ملک غیاث الدین را گرفته بدرگاه گیتی پناه
فرستاد و خود در آنجا توقف کرده مقارن آنحال روزگار چنانچه شیمه عادت اوست در مقام جفاکاری آمده غبار ملالی بر صفحه خاطر انور صاحبقرانی نشست و بیان این سخن آنست که آنحضرت را دختری فرخنده
اختری بود در سن [illegible] عصمت طغای شاه نام و هم حضرت صاحبقرانی بزبان عطوفت و مهربانی اکه بیکی او را خواندی و آن معصومه معظمه بموجب سنت نبی صلی الله علیه و سلم [illegible] در سلک ازدواج
امیر محمد بیگ پسر امیر موسی انتظام داشت ناگاه عارضه کبری بر ذات آن بانوی عظمی طاری گشت هر چند اطبای حاذق در معالجه او سعی و اهتمام نمودند مفید نیفتاد و عاقبت نقد حیات بقابض
ارواح تسلیم نموده بسرای آخرت انتقال فرمود و ازوی یک پسر ماند که موسوم بامیرزاده سلطان حسین است و حضرت صاحبقرانی که در تمکین و وقار در زیر گنبد دوار ثانی نداشت تعلق و اضطراب بسیار نموده عنان
اصطبار و اختیار بیکبار از دست داد و بعد از اقامت مراسم تعزیت ختمات کلام الله جهت ترویح روح آن جوهره الوان خورد و در احباب [illegible] و سایر صلات و صدقات با اهل فقر و احتیاج رسانیدند
تقبل الله تعالی منها

گفتار در لشکرکشیدن حضرت صاحبقرانی بجانب خراسان نوبت ثانی

هنوز جراحت فرقت اکه بیکی التیام نپذیرفته بود که ایلچی خواجه علی مؤید
رسید معلوم شد که علی بیگ جونی قربانی و امیر ولی با یکدیگر اتفاق نموده عازم سبزوار شدند امیدوار چنانست که بنده کمینه را بدست دشمنان نگذارند و از غایت سآمت ملالتی که حضرت
صاحبقرانی از رحلت فرزند ارجمند داشت التفات بآن سخن نشد و بعضی گفته اند که این خبر بامرا رسیده یارای عرضه داشت نداشتند و بهر تقدیر تغلق ترکان آغا که خواهر بزرگ
حضرت صاحبقرانی بود باستصواب ارکان دولت زنگ کدورت از آئینه ضمیر آنحضرت زدوده گفت که دفع فتنه و فساد از دیار مسلمانان بر ذمه همت پادشاهان دین و ارباب قبیل

واجب است خویشتن داری در امثال این امور و در مذهب خسروان فی دین الاقتصار از مقوله منهیات و ممنوعات است چون این سخنان از محض شفقت و نیکخواهی بود پسندیده عقل سلیم و طبع مستقیم افتاد
چنانچه شیمه و عادت او بود در آن معصیت عظمی سر از گریبان عناد و تسلیم بر آورده دیده التفات بر احوال مملکت انداخته باحضار عساکر فرمان داد و در اواخر زمستان از جیحون عبور نموده آواز
در انداخت که با عساکر گردون مآثر بجوار قلعه کلات تاخت و دواب چهار پایان ایل جونی قربانی را که بحصار در نیاورده بود نهب و تاراج ساخت و امیرزاده میرانشاه از حرکت رایات نصرت آیات آگاه شده از
بیرون آمده باردوی همایون پیوست و ملک غیاث الدین نیز با لشکرهای هرات بتقبیل بساط جلالت مناط مستسعد گشته در سلک سایر ملازمان انخراط یافت و پیش از وصول حضرت صاحبقرانی علی بیگ جونی
متعلقان و منتسبان خود را در قلعه کلات آورده پشت پندار بدیوار حصار باز نهاده بود و حضرت صاحبقرانی از غایت بزرگی که با او در نظر داشت ملاحظه کرده میخواست که از وصمت بر دایام علی بیگ و ولایت پایمال
حوادث و نوائب نگردد لاجرم ایلچی چرب زبانی پیش او فرستاده و بزبان ملاطفت پیغام داد که سبب این همه خوف و هراس چیست و طریقه آنکه بیدغدغه اندیشه بدین جانب شتابد تا قواعد الفت و استیناس علی ما ینبغی
بمخالفت و معادات تغییر نکند و سیلاب بلا باو و اتباعش محیط نگردد علی بیگ از این کلمات مشفقانه متنبه نگشته بغلبه غفلت از گوش بیرون نکرد و بحصانت حصار و متانت قلعه مغرور گشته از جاده صواب
انحراف جست و اقدام متابعت پیش ننهاد حضرت پادشاه صاحب تدبیر بعضی امرا مثل امیر تیمور و جهانگیر را از صوب کلات بجانب ابیورد در حرکت آمد و بموضع کرت نزول فرموده سپاه منصور را بمازندران رسانیدند که عنان عزیمت
بجانب مازندران بدفع امیر ولی منعطف خواهد شد علی بیگ جونی از حرکت و مراجعت حضرت صاحبقرانی خبر یافت آوازه نهضت اردوی معلی بطرف مازندران شنید با آنکه پیشتر بنابر حزم و احتیاط اهم از این تمهید
باموال چهار پایان او رسیده بود این نوبت نیز از حوادث زمان غافل شده مجموع اسب و گوسفند و شتر که بحصار برده بود بیرون فرستاده و در علف خوارها رها کرده خود مطمئن خاطر بنشست حضرت صاحبقرانی بار دیگر
عطفه عنان کرده بر ظاهر کلات نزول فرمود و لشکریان دست بغارت و تاراج چهار پایان او کرده اکثر سپاهیان که اهل فقر و فاقه بودند صاحب جمل و ناقه شدند و بعضی از ایشان که بر بهای تنعم و قدرت تمام
خداوند اسب و جامه گشتند لشکریان نصرت شعار اطراف و جوانب کلات را مانند ثوابت و رکار در میان گرفتند و کورکه زده سورن انداختند و فراشان چابک دست سراپرده خاص در مقابل دروازه حصار که بدروازه
چهار ده اشتهار داشت برافراختند و دیگر دروازها را شاهزادگان و امرا تقسیم یافت علی بیگ چون عالم عمل را متغیر مشاهده کرد خوف و رعب بر ضمیرش چنان استیلا یافته که لیل از نهار و روز روشن از شب تار باز
او تمیز ندید لاجرم دست بدامن خضوع و خشوع زده سر از گریبان تضرع و زاری بر آورده بزبان مسکنت و نیاز معروض رای عقده گشای گردانید که من از اعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده خود شرمسارم و از حرکت بیجا
و جسارتی که در این مدت واقع شده خجالت دارم و قوت آنکه به فور بخدمت شتابم ندارم اگر آنحضرت باکرم بسیار و نوازش قدیم رنجه فرموده قریب بدروازه آیند تا من بعد از اعتذار و استغفار جنگ و عربده
و تقی عفو و اغماض کرده سعادت زمین بوس حاصل نمایم دور نماید حضرت جرم بخش لغزش پذیر ملتمس او را باسعاف و انجاح مقرون داشته از برای آن کار روزی تعیین فرموده در آن روز با پنج سوار در حصار آمد
و آن حصار را راهی داشت بغایت تنگ و تاریک در دره هولناک مانند سر راه خاطر دشمنان سیاه و تاریک چون علی بیگ را معلوم شد که آنحضرت با معدودی چند تشریف آورد در خبث طینت و شرارت
طبیعت او را بر آن داشت که جمعی را در کمینگاه نشاند تا فرصت غنیمت دانسته مکری و غدری اندیشید و بذات کامل الصفاتی که در حفظ و حمایت ملک منان باشد آسیبی رساند حضرت صاحبقرانی در دو
یار زبانی در درون دروازه در وعده گاه توقف فرمود و آن بیحمیت از مروت بقول خود وفا نمود و بیرون نیامد و آنحضرت مراجعت فرموده و همین که از سایر پرده ظلمت در پیش بیم اندیشان و نیستان فرمان علائی
و عافیت بمنزل خجسته فرود آمد و چون حضرت صاحبقرانی بر اندیشه بد و نقض عهد علی بیگ جونی قربانی وقوف یافت آتش خشم و غضب او ملتهب گشت و فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که لشکر
قیامت اثر روی بآن کوه و کمر نهند و اشارت علیه صادر شد که جمعی از مردم تکریت و فوجی از اهل بدخشان که در رفتن کوه کبک رفتاری از سر آمد ایشان است بستوه می آمد بپای بر آیند سواره بپای
دل بر تسخیر قلعه نهاده از محال خویش در حرکت آمدند و پیادگان تکریت و بدخشان هم در آن شب آثار جرات و جلادت ظاهر ساخته بکوه بر آمدند مقارن وصول ایشان لمعه صبح جمال اظهار نمود و ارباب
نصرت نشان بر غو زده و نفیر کشیده بدر دروازه رسیدند و آقتیمور بهادر و انکوتیمور و دیگر سرداران دشمنان از مقابل خود رانده ببالای کوه بر آمدند و بشتر و عمر عباس با فوجی پیشتر
ایستاده بودند که دشمنان متوجه شده حضرت صاحبقرانی طائفه از بردلان ابد و عمر عباس مدد فرستاده از جانبین حمله کردند و بعد از کشش و کوشش اعدا مقهور
بر آوردند و علی بیگ را کار بجان و کارد باستخوان رسیده کس پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده معروض داشت که لشکر فیروز اثر دست از جنگ باز دارند مهر فیروا
عتبه همایون را استقبال لب عبودیت سازم و پیشانی ضراعت و مسکنت بر زمین خدمت نهم بر این معنی عهد بسته این پیمان را بایمان مغلظه موکد گردانید و نیکروز و محمد شیخ جاجی را از
باد خریش که نام دشاهزاده محمد سلطان بهادر بود بیرون فرستاد و ایشان بزبان عجز و بیچارگی علی بیگ را بعرض رسانیدند بار دیگر حضرت صاحبقرانی مهد وعید
از جنگ گاه باز گشته و آن حضرت بنفس همایون نیز مراجعت نموده در وثاق خجسته فرود آمد و نیکروز و محمد شیخ جونی قربانی در رکاب فرخنده پادشاه کامیاب بمعسکر
صاحبقرانی در حفظ و حمایت یزدانی سوار شده تا در دروازه کلات راند و علی بیگ طوعاً و کرهاً از حصار بیرون آمده پیشانی ضراعت بر خاک مسکنت نهاد و
بانجاح مقرون گشت در خواست نمود که امروز دیگر از رکاب نصرت انتساب معاف باشد و فردا بخدمت شتابد حضرت صاحبقرانی بر صفحه این
در حصار باز گشت و محفوظ بعصمت پروردگار در وثاق همایون نزول فرموده چون روز دولت علی بیگ بشب محنت تبدیل ... بود و آ

در جوف لیل براهی که لشکر نصرت شعار از آنجانب بالا رفته بودند استوار گردانیده و بار دیگر پشت اعتقاد و استظهار بدیوار پندار نهاده یاغی شد و کشف وا در حصار سنگین خزیده دم درکشید حضرت صاحبقران
سعادت قرین بعد از چهارده روز از آن موضع معاودت نمود و در قلعه تمند که در آن زمان خراب بود نزول کرده و آن قلعه میان کلات و ابیورد است بر حسب فرمان لازم الاذعان لشکریان در تعمیر آن
سعی و اهتمام نموده و بعد از دو شبانروز از آن کار باز پرداختند و حاجی خواجه بکتوتای آن قلعه مقرر شده و جمعی از مردان کارزار و دلاوران روزگار بمصاحبت او معین گشتند و حضرت صاحبقرانی امیرزاده
علی پسر موید که خواهرزاده آنحضرت بود با شیخ علی بهادر و تومات ایشان بمحافظت راههای کلات باز داشت تا طرق تردد مخاذیل معاندان مسدود ماند

ذکر فتح قلعه ترشیز بسعی ملازمان رکاب سپهر احتشام و آمدن ایلچی والی فارس خلاصه دودمان مظفری جلال الدین شاه شجاع

علی بیگ جونی قربانی چون زمان زندگانی لحد ناکام
رابطن ساخته حضرت صاحبقرانی مانند بحر مواج در حرکت آمده کمند التفات بر کنگره ترشیز انداخت حصن ترشیز قلعه حصین و موضع رصین که کوتوال آن حصار ملک علی سدیدی بود که ملک غیاث الدین آن قلعه را با دیه بود
و فوجی از سدیدیان در آن حصار بآن پسر پیوستند و آن جماعت از میان قوم غور بمزید شجاعت و وفور جلادت و کمال مردانگی و شیوه فرزانگی امتیاز داشتند و از غایت تهور و دلاوری اندیشی آن قلعه را از ذخایر و ازواد
و اصناف آلات حرب و ادوات نبرد مملو و مشحون گردانیده بودند آماده جنگ و جدال گردیدند حضرت صاحبقران گیتی ستان با ملک غیاث الدین فرمود که این جماعت ذکران تو اند چون تو ناشیه ایلچی برده
گرفتی چرا گردن کشی می‌نمایند ملک در جواب گفت ما از عدم عقل و قلت تدبیر بعد از آن ملک غیاث الدین بدر دروازه حصار رفت و هر چند زبان نصیحت کشاده تهدید نمود بسخن اطاعت و انقیاد در
نیاوردند حضرت صاحبقران کامگار فرمان داد که جاجرمیان که اصحاب بریده خندق را از آب تهی کردند و نقب چیان بکار خود مشغول شده بهادران جنگ پیش بردند و استادان ماهر منجنیقها نصب کرده
چند روز کوششهای مردانه بتقدیم رسانیدند و آخر الامر بتایید آسمانی آثار استیلا بر صفحات روزگار سپاه نصرت پناه لایح گشت و بزخم سنگ عراده و منجنیق برج و سور در هم شکست
و سدیدیان علامات عجز و انکسار در ظاهر و باطن خویش جای داده دانستند که تیر تقدیر را بسپر تدبیر رد نمیتوان نمود و راه سیلاب حادثه را بمشت گل مسدود نتوان ساخت لاجرم دست
تضرع بر آسمان رسانیده بجان امان خواستند حضرت صاحبقران قلم عفو و اغماض بر عثرات ایشان کشیده مجددا بلطف و احسان نوازش نمود و سدیدیان از قلعه ترشیز بیرون آمده باحراز
تقبیل عتبه علیا مفتخر و سرافراز گردیدند حضرت صاحبقرانی چون در ناصیه ایشان آثار جلادت و شجاعت مشاهده فرموده جمیع آنجماعت را بنوازش مخصوص ساخته و بانعامات و سیورغالات فراخ
فرمان داد تا با متعلقان و منتسبان متوجه ماوراء النهر گردند و بصیانت و محافظت قلاع حدود ترکستان قیام نمایند و چون سدیدیان با خانمان کوچ کرده متوجه آن صوب گشتند داروغگی
ولایت ترشیز بامیرزاده میرانشاه بهادر تفویض یافت مقارن اینحال عمر شاه از قبل والی شیراز شاه شجاع که بفضل و کمال و جاه و جلال اشتهار تمام داشت با تحف و پیلاکات بپایه سریر اعلی رسید و بوسیله مقربان و خواص تبرکات
گذرانید و مکتوبی مشتمل بر اظهار یکجهتی و رسوخ قواعد اخلاص و دولتخواهی بعرض رسانید و بانواع عنایات و سیورغامیشی اختصاص یافت حضرت صاحبقران جواب مکتوب نامه فرستاده مبنی بر فرط ملاطفت و مزید محبت و تخصیص ملازمان
پایه سریر اعلی بانسوقات که لایق سلاطین رفیع الاقدار باشد مصحوب عمر شاه گردانیده [illegible] بجانب فارس ارسال کرد و یکی از پرده نشینان دودمان مظفری را جهت فرزند سعادتمند امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر خواستگاری نمود

ذکر نهضت حضرت صاحبقران گیتی ستان از ترشیز بصوب مازندران و مراجعت آنحضرت از راه نخواد وستان

بعد از فتح قلعه ترشیز حضرت صاحبقران گردون قدر عزیمت تسخیر مازندران را
وجهه همت ساخته بآن جانب روان شد و از راه رودخانه گذشته کبود جامه مضرب خیام لشکر ظفر اعلام گشت امیر ولی حاکم مازندران از استماع این خبر پریشان و بیسامان شده از خواص خویش
امیر حاجی و طایفه دیگر را بانسوقات و تقوزهای اسپ و قطارهای شتر و انواع تحفه و ظرایف امتعه بدرگاه عالم پناه روان ساخت و بزبان استکانت عرضه داشت که اگر این نوبت ملازمان سده سلطنت
مراجعت فرمایند تا بنده که از اول زمان قدم در سلوک طریق ارشاد نهاده بخدمت آستان فرخنده نشان مبادرت نماید و مدت الحیات کمر اخلاص و پیمان بسته شرایط نیکو بندگی
بجای آورد از کرم بی دریغ پادشاهانه بعید و بدیع نباشد آنحضرت قلم اسعاف و انجاح بر صحیفه ملتمس او کشیده از موضعی که رسیده بود عنان برتافت و از راه سلطان دوین و جرجان
عبور فرموده در مرغزار رادکان فرود آمد و در این اوقات خبر موافقت و مصاحبت و توسل جستن علی بیگ جونی قربانی با امیر شیخ علی بهادر بمسامع عالم آرای رسید مجمل آنکه بعد از توجه رایات
نصرت آیات بجانب مازندران امیر شیخ علی بهادر بتحقیق ممرهای کوه کلات کرده با تنی چند از خواص ملازمان خود بشب امیرزاده علی پسر موید که باتفاق بر حسب فرمان شهریار باستحقاق
محافظت طرق و مداخل و مخارج کلات مینمود به بالای کوه بر آمد در تاریکی شب راه غلط کرده بکمر بلند باز خوردند و دشمنان از اینحال اطلاع یافته بر شیخ علی بهادر تاختند و در آن کشاکش دست ترک جنگ نکرده دست از قبضه کمان
باز نداشت و چون جعبه از سهام تهی گشت امید بهبود و انتقام نماند ناچار در مقام تسلیم آمد او را با چند نفر گرفته بقلعه در آوردند علی بیگ قدوم شیخ علی را استبشار نموده شادمانی کرد و در اکرام و اعزاز و تعظیم و احترام
امیر شیخ علی غایت مبالغه بجای آورد و خود بموافقت از برای او خرگاهی ترتیب داده و شرایط ضیافت مرعی داشته حکم کرد تا بجهت رعایت چنان مهمانی هر روز شیلان پیش او میکشیدند و بدان طریق مجالست و
مصاحبت انداخته مدتی با شفیع گناهان خویش ساخته و در آن تابستان مرض طاعون در کلات انتشار یافته بسیاری از سکان قلعه قدم بدروازه عدم نهادند و این معنی از نتیجه مخالفت و عناد بود
که با آن سعادتمند پاک اعتقاد میورزیدند و چون جلکای رادکان مضرب خیام پادشاه عالی مکان گشت امیر شیخ علی بهادر بار دیگر بهمایون پیوسته احوال علی بیگ و ارباب حصار و عجز
و بیچارگی اهل خسته خسار بعرض صاحبقران کامگار رسانیده و از انوزده درخواست کرد که خون بیگ بتیغ سیاست ریخته نگردد چون ملتمس شیخ علی بهادر بشرف اجابت اقتران یافت

علی بیگ را با تیغ و کفن بپایهٔ بارگاه فلک اشتباه آورد مراحم خسروانه گناهان گذشته را بخشیده بمضمون کلمهٔ الماضی لا یذکر عمل نموده آنگاه فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که علی بیگ و سایر امرای جونی قربانی را با کوچ و متعلقان بسمرقند برند و منشور حکومت هرات را باسم غوری پسر ملک غیاث الدین قلمی نموده ملک نیز متوجه ماوراءالنهر گشت از غایت شقاوت از در کالی چند اقدام نموده که قضیه منجر بآن شد که او را بند کرده بسمرقند بردند پسران را نیز همان طریق بماوراءالنهر فرستادند و امیر تیمور که بداروغگی متعین گشت حکومت بدستور معهود بر خواجه علی مؤید قرار گرفت و چون حضرت صاحبقران منتهز سریر سلطنت نزول اجلال فرمود ملک غیاث الدین پسر علی بیگ را با پسر بزرگترش پیر محمد در سمرقند موقوف داشت و علی بیگ جونی قربانی و ملک محمد بن ملک حسین و امیر غوری بن ملک غیاث الدین را بند کرده با بندگان شیر میرزاده عمر شیخ فرستاد

ذکر فتنه غوریان در هرات و انتقال حضرات در ماوراءالنهر و شرح دیگر حالات

اولاد ملک فخر الدین ملک محمد و برادرش در زمان حکومت ملک معز الدین حسین پسر او ملک غیاث الدین پیر علی در کمال فلاکت و بی اعتباری روز را بشب می آوردند و شبی بروز می رسانیدند و آن زمان که خراسان در تحت تصرف عتبهٔ علیا در آمد ایشان تظلم نموده در پایهٔ سریر خلافت مصیر عرضه داشتند که ما بندگان اعمام ملک حسین میباشیم و خدمتش تمام اموال و اسباب پدران ما را متصرف شده ملک غیاث الدین نیز همان حکم داشت و اکنون ما سؤال آن است که بیمین التفات پادشاه عدالت شعار حق در مرکز خود قرار گیرد حضرت صاحبقران کامگار پرتو مرحمت بر احوال ایشان انداخته حکومت غور بملک محمد که برادر بزرگتر بود ارزانی داشت و ملک غیاث الدین معین نامش را بند کرده و دو سال بر آن گذشته از عنایت بی نهایت حضرت صاحبقرانی خلاص شد و مطلق العنان گردید و در اواخر سنه اربع و ثمانین و سبعمائه که حضرت اعلی خاقانی در ماوراءالنهر بود میرزاده میرانشاه در موضع پنجده بکنار آب مرغاب قشلاق کرده بودند ملک محمد از جانب غوریان با طایفهٔ از ارباب جهل و غرور راه شقاوت به بیابان غوایت نهاده و از وخامت آن جرات در عبارت نااندیشیده و با غوریان جهت مواقعت متوجه هرات گشتند و ابو سعید اسپهبد با ایشان پیوست و چون بشهر رسیدند جمعی کثیر از ارازل و اوباش با آن جماعت ملحق گردیدند و داروغه و پهلوانان و کلان امرا که بجهت مهمات حضور در هرات بودند پناه بحصار اختیار الدین بردند و غوریان دست بفتنه و فساد بر آورده چند خروار ابریشم علاس که از جملهٔ تیمان ... بود بدر قلعه رسانیده آتش در آن زدند تا توهم نموده خود را از بارو برانداختند تا جان بسلامت بیرون برند فایده نبخشید و غوریان بیرحم با آن گروه بیکسان القا میکردند و اهل صلاح و ارباب علم و جمعی که از خرد بهره داشتند در گوشهٔ اختفا خزیده متحیر و آشفته خاطر شده در علاج آن مرض بد مسیحا نفس نمی بردند و چون خبر این واقعه بمیرزاده میرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوقا را با فوجی از سپاه نصرت پناه بر سبیل تعجیل بجانب هرات فرستاد و خود نیز از عقب با بقیهٔ لشکر در حرکت آمد امرا چون بحوالی شهر رسیدند غوریان بمقابله و مقاتله پیش رفته سر در کوچهٔ ... فریقین اتفاق دست داد و جوانان جانبین در قتال و جدال دقیقهٔ مهمل نگذاشتند و آخر الامر بقوت دولت روزافزون حضرت صاحبقرانی شکست بر غوریان افتاده جمعی کثیر از آن طایفه بقتل آمدند و بقیة السیف بشهر گریخته در ظلمت لیل پراگنده و متفرق شدند و میرزاده میرانشاه از عقب رسیده سپاه نصرت پناه در کوشش و کشش تقصیر نمودند و برای اعتبار از روس کشتگان چند منار بر آوردند و چون خبر این واقعه در سمرقند بمسامع علیه رسید فرمان داد تا ملک غیاث الدین و ملک پیر محمد که در سمرقند محبوس بودند و امیر غوری و علی بیگ جونی قربانی را بمیرزاده عمر شیخ دادند که در اندکان محبوس ساخته ... بسیاست رسانید در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه حرم محترم حضرت صاحبقرانی دلشاد آغا بار رحلت از این جهان فانی بسرای جاودانی رحلت نمود و بعد از روزی چند خواهر بزرگ آن حضرت قتلق ترکان آغا که خاتونی خیره و عادله بود و بحلیهٔ عقل و زیور کیاست خود را آراسته داعی حق را لبیک اجابت گفت و آن مرحومه در جوار مزار فایض الانوار ابن عم خیر الناس صلعم مدفون نمودند بجهت ترویح روح آن نوع ظلمی از اصناف صدقات بر ارباب احتیاج و مستحقان مبذول داشته و بواسطه حزن و ملالی که از مفارقت ایشان ... نموده بود از مهمات دنیوی اعراض فرمود و چون امیر سور ملک ملت نزدیک آن سید که اختلال ... یافته بود ... نصیحت ... بتقدیم رسانیده آن حضرت پرتو التفات بر ضبط سمرقند انداخت و نخست میرزاده علی را با لشکری از دلاوران بقلع و قمع قمر الدین که خیمه به سیاه جته بود نامزد نمود و بنفس همایون متوجه خطهٔ دلکش کش شده چون میرزاده علی جته ... حرکت آمدند قوم بهرین که از خرد بهره نداشتند فرصت غنیمت شمرده آنچه در اغروق ... یافتند بباد غارت و تاراج دادند میرزاده علی شکسته خاطر بازگشته بار دیگر باعلامیه پیوست و حضرت صاحبقران امیر شیخ علی بهادر و سیف الملوک پسر امیر حاجی سیف الدین و قتلغ شاه ... و امیر جهانشاه حاجی را با فوجی از لشکریان بتعاقب جته فرستاد و بعد از چند روزی که از ایشان خبری نیامد امیر جهانشاه و حاکو و ایلچی بوغا و شمس الدین پسر اوچ قرا بهادر ... نمودند با دو هزار سوار جرار بر حسب فرمان حضرت صاحبقران کامگار از عقب آن جماعت روان گشتند و امرای سابق بهرین را در صحرا و بیابان یافته بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند و اهل و عیال آن جماعت را باسیری گرفته و احمال و اثقال آن قوم را غارت کرده مراجعت نمودند و امرا بشاهی سپاه امیر جهانشاه و دیگر سرداران که از عقب میرفتند بملاقات فرمودند و چون امیر جهانشاه مامور بود که در طلب قمر الدین سعی نماید تا آنجا که میسر باشد از عقب او شتابد مجموع ایشان را بازگردانید و از ایسیغ کول گذشته تا کوتوبا باتفاق رفتند و چون اثری از خبر نیافتند معاودت نموده بموکب همایون پیوستند و بانواع دلجوئی و مسنونه خاص مشمول اختصاص یافتند

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران ممالک ستان بجانب ایران و نهضت فرمودن آنحضرت از آنجا بطرف سیستان و فتح آن و رسیدن بهرات

حضرت صاحبقران ظفر قرین در پاییز سال مذکور لشکری بیرون از قیاس و تخمین جمع آورده بعزم تسخیر ایران زمین از معبر ترمذ بگذشت و چون بکنار آب مرغاب مخیم سپاه نصرت انتساب گشت امیر حاکو که بر حسب فرمان بحکومت بلخستان اشتغال مینمود از عقب رسید و بعد از سعادت تلثم بساط بوس کامیاب شده بعد از عرض مهمات مملکت رخصت مراجعت یافته بجانب ولایتی که موسوم باو بود شتافت و در منزل خبر رسید که ... علم عصیان افراخته پای در بادیهٔ غوایت و ضلالت نهاده است و همچنین بمسامع علیه رسانیدند که شیخ داود سبزواری که حضرت صاحبقران

صاحبقران ورا در سبزوار بلند مرتبه گردانید و برکفران نعمت اقدام نموده داروغه آنجا تابان بهادر را کشته است و چون امیرزاده میرانشاه بران جدال اطلاع یافته امیر آقبوقا را با طایفه از دلیران
نامدار بجانب سبزوار روان ساخته است و امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوقا بمحاصره و اشتغال نمایند و در بین اثنا مخالفت ارباب سیستان نیز مسموع حضرت صاحبقران گشت و آنحضرت
امیر شیخ علی حاجی قراباد را با سپاهی آراسته بجانب امیر ولی فرستاد تا در برابر او بنشینند و نگذارند که از مقام خود پیشتر آید و روی توجه بجانب سیستان نهاد و چون بهرات نزول فرمود بنا به
اتفاقی که مردم آنجا با غوریان نموده بودند بال امانی بر ایشان حواله رفت و رایات نصرت آیات بطرف سبزوار در حرکت آمد و لشکریان حصار ربد آباد را محاصره نمودند و حصار را نقب زده دیوار عظیم
بیفتاد و شیخ یحیی وزیر که بر سر نقب چیان ایستاده بود با طایفه دیگر در زیر دیوار مانده هلاک شدند و دو هزار کس از آن قلعه بیرون آمده در ده برابر آلایکه بر گه نهادند و بگل و خشت استوار نموده مناره ساختند
تا اعتبار دیگر سرکشان متمردان شد بالجمله از شآمت مردم فتنانک بسیاری بسبب خرابی و ویرانی در خراسان واقع گردید بتخصیص در هرات و سبزوار و رعایای بیچاره در زیر چوب و شکنجه هلاک شدند
و کثرت مردگان بجائی رسید که زندگان از اجمال تجهیز و تکفین ایشان نماندند و مسلمانان از اوطان خود جلا نموده بکربت غربت مبتلا گردیدند و از عیال و اطفال جدا ماندند و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از قضیه سبزوار
فراغت یافت طایفه از سواران شمشیر زن نیزه گذار بجانب سیستان بسبیل منقلای روان گردانید و خود از عقب ایشان متوجه شده و شاه جلال الدین فراهی که در آن اوان حکومت فراه داشت با سپاه
بود بطریق همراهی و نیکو بندگی بیرون آمده باکرام و اعزاز سرافراز شده در سلک سایر بندگان انخراط یافت و رعایا ابا نموده سرکشی آغاز کردند و سپاه ظفر انتساب بموجب فرموده آن ولایت را الغار نمودند تا به
با دلاوران جوشن پوش بحصار زره رسیده حرب پیوستند و در همان روز قلعه در تحت تصرف ملازمان عتبه علیا در آمد و در این اثنا پنج هزار کس از مشهوران سیستان پیش آمده محاربه عظیم واقع شد و بعضی از
مخالفان کشته شده و برخی روی بفرار نهادند و چون سیستان از غبار سم سمند بادپای ملازمان کامیاب فلک فضای عطرسائی آغاز نهاد به دروازه نزدیک رسیدند حضرت صاحبقرانی ببالای پشته آمده
و شاه شاهان و تاج الدین کابی و جمعی از پیش قطب الدین سیده به زمین بوس سرافراز گردیدند در باب مصالحه مبالغه کرده اظهار خدمتگاری بجا آوردند و بصنوف نوازش اختصاص یافته آنحضرت
با ایشان بحکایت مشغول بود که ناگاه سیستانیان آراسته و مکمل بعزم جنگ و پیکار پیاده و سوار از دروازه بیرون تاختند حضرت صاحبقران کامگار دو هزار سوار در کمینگاه باز داشت و فرمان داد تا
امیر محمد سلطان شاه مبالغری چند اندک پیش رود و در حمله اول بطریق مکر و فریب روی باز پس نهد و او بموجب فرموده عمل نموده مخالفان از عقب ایشان روان شدند و آن دو هزار مرد از کمینگاه بیرون
آمدند و بر یکدیگر حمله آورده آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید و پیادگان سیستان بزخم خنجر اسب بسیار مجروح ساختند و بعضی را بر خاک هلاک انداختند و سپاه منصور بضرب شمشیر آبدار دمار از
روزگار مخالفان برآوردند و داد مردی و مردانگی دادند و چون زمانه لباس ماتم زدگان در بر کرد هر دو گروه دست از خون یکدیگر باز داشته در برابر یکدیگر فرود آمدند روز دیگر که شهسوار
میدان افلاک بعزم تسخیر ملک نیمروز از کمینگاه افق بیرون تاخت حضرت صاحبقران فلک اقتدار پرتو التفات بر یساول سپاه نصرت شعار انداخت قلب را بفر شکوه خسروانه تزیین داده
میمنه و میسره را بوجود همایون امیرزاده میرانشاه زیب و زینت بخشید و امیر حاجی سیف الدین و آقبوقا بهادر را با دیگر سرداران ملازم او گردانید و شیخ و امیر خداداد و امیر سیار بوغا را با لشکر قیامت اثر
اطراف و جوانب حصار را احاطه نموده و رعایت حزم را مرعی داشته و پیش خود خندق کنده و در کنار آن سنگ و خار انباشتند و چون شب در آمده ده هزار کس که هریک خیال رستمی در دماغ داشتند
از شهر بعزم شبخون بیرون آمده امیر شمس الدین غیاث و برات خواجه که در برابر ایشان افتاده بودند تغافل نمودند تا آن قوم از خندق گذشته بمیان آمده درآمدند و بدست جدال
اسپ و شتری چند تلف و ضایع ساختند و بعد از آن سپاه نصرت نشان از اطراف و جوانب آنها را تیرباران کردند و اکثر دشمنان را بر خاک هلاک افگندند و دیگران راه فرار پیش گرفته
بشهر در آمدند و روز دیگر مبارزان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور پای در میدان نهاده دست بقبضه شمشیر و دسته خنجر بردند و امیرزاده علی بن میر موید با پانصد سوار
بر جماعتی که در برابر ایشان بودند حمله کردند و مجموع را بدروازه راندند و از عقب ایشان بشهر رفتند و شهریان راه داده او را با پانصد کس در میان گرفتند و محاربه
[illegible] که داستان پور دستان و سام نریمان بر طاق نسیان ماند و سپاه ظفر قرین دست از جان شیرین شسته در مقام سربازی آمدند و راه بیرون شد مسدود یافته
دل بر مرگ نهادند و در آنحال تیمور بهادر با [illegible] از سواران نامدار که اگر رستم و اسفندیار زنده بودند غاشیه خدمتگاری ایشان بر دوش میگرفتند بجانب شهر شتافت
و مخالفان [illegible] از اهل سیستان در آمده جمع که راه بر سپاه نصرت شعار بسته بودند بضرب شمشیر صاعقه کردار پراگنده و متفرق گردانید و امیرزاده علی با قوشون خود از آن
مهلکه بسلامت بیرون آمده بموکب همایون ملحق گشتند و چون شاه قطب الدین [illegible] آنست که بیازوی قدرت و توان در سرپنجه شیر ژیان برنتوان تافت از حصار بیرون
آمده روی عجز و استکانت بر خاک مذلت بارگاه گردون اساس نهاده مراحم پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم ایشان پوشانیده بمعانش امان داد و در زمانیکه حضرت صاحبقران
[illegible] جوشن [illegible] انتهای هیبت قرب سی هزار کس از دلاوران سیستان مجموع با تیر و کمان دست یکدیگر گرفته از باره و برج برآمدند و از راه خسارت حصار
[illegible] شاه قطب الدین [illegible] ایشان در ملازمت پایه سریر اعلی بوده در معسکر همایون نهادند حضرت صاحبقرانی که آنحال مشاهده فرمود جهت ضبط لشکر عنان بجانب
[illegible] پیادگان سیستان تیرباران آغاز کردند و زخمی بر یک ران شهریار کامران رسیده حضرت صاحبقران سعادت قرین چون بزل

امین رسید فرمان داد تا شاه قطب الدین را بند کرده و لشکر مرتب نمود خواست که بنفس همایون بعزم دفع مخالفان در میدان درآید امرا دست در عنان مرکب همایون زده عرضه داشتند که سالها است
که چنین آمال پایندگان از رشحات سحاب انعام حضرت صاحبقران تازه و ریان است تا یکی از بندگان در مقام عقل چگونه رخصت دهد که پادشاه هفت کشور قدم مبارک در محل خطر نهند آنحضرت دست
بندگان مخلص شنیده امرا و بهادران را از یمین و یسار به پیکار امر فرمود و بزخم شمشیر و تیر و نیزه اکثر آن دیمایان را برخاک مذلت و هوان انداختند و اندکی از ایشان خسته و مجروح از معرکه جسته بشهر
در رفتند و دروازه را بسته تصور کردند که سیلاب حوادث را بیکمشت گل باز توان داشت و لشکر منصوره بتفصیل برآمده از صدمات ایشان خندق را بسور پدید آمده و شهر را مسخر ساخته دیوار را [illegible]
و منازل و مساکن شهر سیستان را با وادی زاغ و زغن گردانیده هرکس از سپاهیان که در آن بلده یافتند بیاسا رسانیدند حضرت صاحبقران کامگار بنقل اموال شاه امر فرموده حکومت سیستان را [illegible]
بشاه شاهان که زانی دو پشته شاه قطب الدین بود سپرد و آن دیار را بسمرقند فرستاد و فرمود تا علما و صلحای سیستان را کوچانیده بفراه بردند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی از این امور فراغت یافت
متوجه بست شد و در راه ملازمان کامیاب شهریار آفاق حصار زره را مسخر ساختند و چون بر کنار آب هیرمند نزول فرمود از طلایه لشکریان نصرت شعار زر ارا در بند رستم و سفند بار افتاده محلش
از هم ریخته خراب شد و رایت نصرت آیت از قلعه در حرکت آمده و در این اثنا بمسامع علیه رسانیدند که تومن نکودری بجانب گنج دیگران فتنه ساخت حضرت صاحبقران بدفع ایشان مملکت
آگاه بود امیرزاده میرانشاه را بدفع تومن نامزد فرمود و امیر کوپک و شیر بهرام که از بعد مصاحبت آنحضرت فایز شده بود و با امیر حاجی سیف الدین دیگر امرا نامزد رکاب ملازمت شاهزاده عالی
والیشان که در روز و شب از حرکت نیاسودند و در جلگاه قرن بتومن دشمن رسیدند و تومن سوار شده صف آراسته در مقابل لشکر منصوره آمد حاجی سیف الدین عرض صحبت قدیم و ملاطفه
کرسش تومن زبان حرمت آواز برکشیده او را پرسش کرم نمود و از راه خیراندیشی گفت که [illegible] بپارگاه [illegible] اشتراه میباید [illegible] شامل حال تو خواهد شد و چون
بظلمات رسیده بود سخن ناصح مشفق بسمع رضا اصغا نمود و در حمله نخست سرش از تن جدا کرده بپارگاه فلک اشتباه فرستاد و صاحبقران [illegible] آب هیرمند روان شد و در اوایل
ملک مقتور که در حین مصاف امیر حسین و آنحضرت تیری بر دست مبارک آنحضرت زده بود با تحف و هدایا بشرف بساط بوس رسید حضرت صاحبقران همین که چشم بروی انداخت در انتقام
و چون از مجلس اشرف اعلا بیرون رفت از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صدور یافت که او را تیرباران نمودند و آن کینه را این عقوبت آنچنان بسیار نیست در اثنای یورش قلعه مقتور
نیز بتصرف بندگان حضرت صاحبقران آمد و در خلال این احوال خبر رسید که اهالی تومن [illegible] که نه خدای عزوجل را شناسند و نه بنبوت ختمی پناه ایمان دارند در قلاع جمع شده مسلمانان را
ضرر میرسانند صاحبقران پاک اعتقاد دفع شر اهل فتنه و فساد را بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته لشکر بآنصوب کشید و سپاه منصور جنگ در انداخته کوششهای مردانه
و حصار را مسخر ساخته بعضی از متمردان ارباب عصیان را از کوه بزیر انداخته و برخی را گردن زده آن سرزمین را از لوث وجود ایشان پاک ساختند و بعد از فتح عنان عزیمت بجانب [illegible]
تافته شد و در آنجا مردم اقاجی تحصین نموده بودند و رایت شور و شر بلند افراخته بهادران سپاه نصرت پناه در محاصره آن حصار نهایت جد و جهد مبذول داشته بنیروی دولت صاحبقرانی
قلعه را بگشادند و تیغ در مخالفان نهاده از سرهای کشتگان منارها برآوردند و پیش از آن دغاینان از تخت سلیمان ایلچی بپایه سریر اعلا فرستاده اظهار انقیاد کرده بودند و
طلب داشته در آنوقت خبر رسید که آن جماعت قدم از طریق مطاوعت بیرون نهاده یاغی شده‌اند حضرت صاحبقرانی عنان عزیمت بآن طرف انعطاف داده در [illegible]
قلعه نزول فرمود اشارت کرد که رزم آزمایان پیل افگن شیرشکار مرتکب رزم و پیکار شدند و قتالی صعب روی نموده امیرزاده علی و النگو تیمور بهادر و طایفه دیگر از
مجروح گشتند و نیکی شاه پسر مبارک شاه بورالیغی در آن روز بقتل آمد و چون آقتیمور بهادر بتحاشی و دغدغه در این معارک قدم مینهاد و رعایت حزم نمیکرد
خدمتش را در آن روز در پیش خود باز داشته تا آسیبی بآن نرسد و چون خبر زخم امرا باو رسید آتش غیرت او اشتعال یافته آب در چشم آورده و زانو زد
و آتش حرب و جدال بنوعی افروخته گشت که از باد حمله مخالفان بسیاری از قوشونها نام که خود جای گذاشته بگریختند اما آقاجی که پای او متزلزل نشده و مانند کوه بر جای خود ایستاد
فلک شکوه فرمان داد تا جمعی از امرا حمله کرده آن گروه انبوه را بجای خود باز داشتند و عید خواجه که در صغر سن بود در پس سنگی کمین کرد و چون [illegible] شد [illegible] گذر [illegible]
از اسب فرو کشید و سرش از تن جدا ساخته بپیش حضرت صاحبقرانی درد چون آن کار [illegible] چنان جسارتی بظهور رسانیده از آنحضرت احسان و تحسین یافت سپاه
جوانب وی با عدا نهاده داد مردی و مردانگی و قتال دادند و ایشان را منکوب و مقهور گردانیده قلعه را در تحت تصرف درآوردند و هرکه را در آن حصار یافتند بنهار
نمودند و بیاسا رسانیدند و چون خاطر همایون صاحبقرانی بفتح [illegible] افغانان بهدین فراغت یافت عنان توجه بصوب قندهار تافت و پیش از آن
گردون اقتدار امیر جهانشاه جاکو را بصنوف نوازش و عطا اختصاص داده خدمتش با سپاهی بتسخیر قلعه کلات که از امهات قلاع آن الکاست نامزد فرمود
را بقهر و قسر بگرفت و قتل و غارت کرده در ضمان تایید و اقبال مراجعت نموده باردوی همایون پیوست مجدداً بعنایات خسروانه سرافراز گشت
حصار در باب سلطان محمود رسیده بعز دستبوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت و چون رتبه سیستان و زابلستان از ارباب شقاق و عناد کسی

الغ خان عزیمت بجانب تختگاه خویش معطوف ساخت و بعد از قطع منازل و طی مراحل در دار السلطنه سمرقند نزول اجلال فرمود و چون مدت سه ماه بعیش و طرب و شادمانی گذرانید باز فکر داعیهٔ مازندران از خاطر خطیرش سر بزد

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بعزم رزم والی ولایت مازندران

سابقا رقم زدهٔ کلک بیان گشت که امیر ولی والی مازندران وعده داده بود که متوجه آستان بلند ارکان حضرت صاحبقران گیتی ستان گشته شرف پابوس دریابد و چون بقول خود وفا ننمود آنحضرت را این معنی بر خاطر عاطر گران آمده باحضار لشکر نصرت شعار فرمان داد و از معبر ترمذ گذشته و بلخ را مخیم دولت اقبال ساخته چند روز در آنجا توقف فرمود تا عساکر گردون مآثر مجتمع گشتند و درین اوقات ایلچیان کیفیت آوردن دختر سلطان اویس بن شاه شجاع برای امیرزاده پیر محمد بجانب فارس رفته بودند آن مخدرهٔ معلی مرتبت را بزینت تمام بقبة الاسلام بلخ رسانیدند و ملازمان رکاب فلک فرسای بترتیب اسباب طوی قیام نموده چند روز در آن مقام بهجت افزای بلهو و سرور گذرانیدند و از جملهٔ ایلچیان حاجی خواجه را که آن مسافت بقدم ادب نپیموده و پای از حد خود بیرون نهاده بود بیاسا رسانیدند آری هر که در خدمت ملوک و سلاطین چشم را از خیانت پاک ندارد روز و شب مذهب اهل حمیت جزاء و سزای او کمتر از این نباشد بالجمله چون حضرت صاحبقران کامگار از قبة الاسلام بلخ در حرکت آمده بمرغاب رسید مهد علیای از حرم محترم شاهزاده میرانشاه از هرات استقبال نموده فرزند ارجمند خود امیرزاده خلیل سلطان که دو ساله بود همراه داشت و بانوی عظمی سرای ملک خانم خانزاده و طوی داده خانزاده بهرات مراجعت کرد سرای ملک خانم امیرزاده خلیل سلطان را مصحوب خویش بسمرقند برد و هیچکس از خواتین بغیر از تومان آغا در اردوی همایون نماند چه دیگران نیز بموجب فرموده متوجه ماوراء النهر شدند حضرت صاحبقران از مرغاب نهضت کرده از راه ابرکه بسرخس رفت و از آنجا روان شده و از ابیورد گذشته نسا مضرب خیام سپاه نصرت پناه گشت و در آنجا بسمع اشرف اعلی رسید که بوکر امیر ولی کوتوال حصار درون قلعه را مستحکم گردانید با جماعتی در آن موضع متحصن گشته آمادهٔ جنگ و پیکارست و شیخ علی بهادر و سونجک و مبشر و دیگر سرداران که پیشتر رفته بودند در منزل کاوکوش بقراول امیر ولی رسیده جنگ آغاز کردند و مبشر پای ثبات و جلادت پیش نهاده حمله آورد و دشمن از مقابل تیری بر دهان او زد که دو دندانش بشکست و از جانب حلق او بیرون رفت و آن پهلوان پردل با وجود زخمی چنین هائل متوجه دشمن گشته بیک ضربت سرش را از بدن جدا ساخت مخالفان منهزم شده و مبشر آن سر را برده در زیر سم سمند حضرت صاحبقران افگند و آنحضرت شرف احماد ارزانی داشته موضع کاوکوش را سیورغال او گردانید و رایت نصرت شعار در حرکت آمده بظاهر قلعه درون نزول فرمود و لشکر حصار را در میان گرفتند و جنگ در انداختند و بکر و فر کمند تسخیر بر کنگرهٔ آن افگندند و کوتوال قلعه را با هر که در قلعه یافتند بیاسا رسانیدند و حضرت صاحبقران از درون نهضت نموده و از دهستان عبور فرموده از آب جرجان گذشته در سمنان فرود آمد و بموجب فرمان لازم الاذعان امرای هزاره و صده یرلیغ واجب الاذعان بعهده گرفتند که بر جویها پل بستند و هر روز مقدار نیم فرسنگ کوچ واقع میشد زیرا که درختان جنگل و بیشه را بریده راه پدید میساختند و قراول از طرفین پیش آمده محاربات دست میداد و در آن معارک حاجی محمود شاه و سیوری و اقتیمور بهادر و پسر شیخ تیمور جنگهای مردانه کردند و مدت نوزده روز جنگ و جدال و حرب و قتال میان قراولان بدین منوال گذران بود و در روز بیستم امیر ولی با جمیع سپاه استراباد مانند برق و باد در حرکت آمده پای جلادت پیش نهاد و بقدر قوت و توانائی سعی و کوشش نمود و چون سعادت و اقبال همعنان سپاه نصرت مآل بود بر جد و اجتهاد او فائده مترتب نگشت بلکه خائب و خاسر و شکسته و پریشان خاطر بازگشت و لشکر نصرت قرین لجام ریز در پی او تاختند و بسیاری از مازندرانیان را بضرب تیغ تیز از پشت زین بر زمین انداختند و بعد از فرار امیر ولی حضرت صاحبقرانی که از عالم معنی در شهرستان ولایت جلی و خفی نصیبی وافر داشت فرمان داد تا امرای تومان و سایر قوشون خاطر بر ضبط و استحکام جای خویش در پیش خود خندقی فرو برند و از چوبها فصیلها مرتب داشته در آخر روز پادشاه صاحب ایقان بمساعدت ملهم توفیق از سپاه روز افزون سی قوشون اختیار فرموده در کمینگاه باز داشت و چون صفحات روزگار مانند باطن دشمنان خسرو کامگار تاریک و تار گشت امیر ولی و مازندرانیان و سایر همعنان غرور و پندار از حصار بیرون آمده بعزم شبیخون روان شده در سحرگاه بکنار اردوی همایون در برابر امیرزاده میرانشاه رسیدند دلیران مازندران حمله کرده خسرو ملک آرا ترتیب داده بودند بضرب شمشیر و اعمال سنان بینداختند جمعی کثیر از لشکریان امیر ولی در خندق بر روی یکدیگر افتادند و در آن شب تار که امیرزاده میرانشاه بنفس نفیس متوجه دفع ایشان گشت و فرمان داد تا سپاه ظفر نشان تیرباران کردند و مقارن این حال آن سی قوشون که در کمینگاه نشسته بودند از محل خود در حرکت آمده بر دشمنان تاختند و بضرب شمشیر آبدار آتشبار بیابان خاکسار را مستغرق ساختند و امیر ولی پیش از این فرموده بود که بر اطراف راه چاه بسیار کنده و آنها را تعبیه کرده و آب در چاهها سر داده و جنگها پرداخته بودند و در ظلمت لیل مازندرانیان از حملهٔ سپاه منصوره روی گردانیده اکثر ایشان در چاه بوار افتادند و هلاک گردیدند مضمون من حفر بئراً لاخیه وقع فیها بوضوح پیوست و این واقعه در شوال سنه ست و ثمانین و سبعمائه روی نمود بالجمله خوف و رعب بر ضمیر امیر ولی مستولی شده و در همانشب با اندک نفری از سپاه و عیال و اطفال از راه لشکر بجانب سمغان بر جبل مجمل روان شد و کوچ و متعلقان را در قلعه کردکوه گذاشته خود بطرف ری توجه نمود و حضرت صاحبقرانی خداداد حسینی و امیر شیخ علی بهادر را با دیگر امرای نامدار و لشکر جرار بتعاقب فرستاد و ایشان در حدود ری سیاهی سپاه امیر ولی را دیده خدمتش از بیم خود را در

ولایت رستمدار فتنه انگیخته بمجاهدت جنگل و کوههای بلند از تعرض و آسیب سپاه نصرت شعار غلامی رایات حضرت صاحبقرا نیمت استراباد را بقمان و شاه پسر طغاتیمور
مدد از خوف امیر ولی در اطراف و اکناف سرگردان بود ارزانی داشت و در مجلس خاص سمت گذارش یافت که امیر ولی بجنگی بازآمد و طغاتیمور خان بود گفتار در توجه رایات

ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی از استراباد بری و از انجا بصوب سلطانیه و معاودت آنحضرت از سلطانیه بمازندران و از ان موضع بسمرقند فردوس نشان

بعد ازانکه تخت استراباد در تحت تصرف حضرت صاحبقران آمد آنحضرت فرمود که امیر اقبوقا و داود قراباد و آغروق و لشکر در زمستان در آنجا باشند و از بیجده کس
سه نفر اختیار کرده که از رکاب اشرف اعلا جدا نشوند و در ضمان حمایت و عنایت کردگار سوار شده روی توجه بری نهاد و بیلغار آن ولایت مقرون به سعادت و اقبال در آمد
و از خبر وصول آنحضرت پای ثبات و وقار سلطان احمد بغدادی پسر سلطان اویس جلایر که در ان اوان در سلطانیه بود متزلزل شده در استحکام قلعه کوشید و جمعی از
خود را با پسر خود اقبوقا در آنجا گذاشت و خود بر جناح استعجال بجانب تبریز روان شد و عمر عباس بحسب فرموده پادشاه هفت کشور با شصت نفر از شیران بیشه هیجا در هنگام
در قلب فصل شتا و هجوم لشکر برف و سرما روی بسلطانیه آورد و مخالفان چون از وصول سپاه ظفر پناه آگاهی یافتند اقبوقا را برداشته بجانب تبریز شتافتند و عمر عباس قلعه در
الجی با بوبال این مژده بپیش حضرت صاحبقران فرستاد و جمعی از اراذل او باش باوازه آمدن سلطان احمد محصلان مال را که عمر عباس تعیین کرده بود گرفته کشتند و امیر عمر در تسکین
کوشیده چون کذب آن خبر بوضوح پیوست اکثر آن بی باکان را گرفته بقتل رسانید و چون شدت سرما بنهایت انجامید موسم حرکت لشکر در رسید حضرت صاحبقران کامگار با سپاهی افزون
از حیز حساب و شمار عازم سلطانیه گشت و عادل آغا که از عظمای امرای سلطان اویس بود و بعد از وفات او متوجه شیراز گشته ملازمت شاه شجاع مینمود و پس از رحلت شاه شجاع در ملازمت پسرش سلطان
زین العابدین بسر میبرد و طلب داشت و عادل آقا بمساعی الالهام لاعلی الاقدام بجانب کریاس گردون اساس شتافت و بمناصب بلند و عطایای ارجمند اختصاص یافت و آنحضرت ایالت سلطانیه را
مع مضافات و توابع باو ارزانی داشت و محمد سلطانشاه با طایفه از لشکر جرار بمعاونت و مساعدت او باز گشت تا باتفاق یکدیگر آنچه توانند از ولایت باغی در حوزه تصرف آورند و چون از عزیمت
فراغت روی نمود حضرت صاحبقرانی بسلامت و سعادت عنان معاودت بکوهستان معطوف ساخت و ملوک آنجا از احراز دولت پای بوس احتراز نموده در موضع حصین متحصن گردیدند و لشکر
ظفر قرین دست بغارت و تاراج برآورده در زمین بسیار بیچ بگذاشتند و غنیمت فراوان بدست ترکمان افتاد و چون اندیار بیجا روی بهجا و نهب رفته شد رایت فتح آیت بطرف مازندران در حرکت
آمده تسخیر آن ممالک وجهت همت آن مخصوص عنایت باری گشت در آن اثنا این دو سادات سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام آن سرزمین بودند بمتابعت و مطاوعت موفق شده نواب خود را با تبرکات
پیشکش بپایه سریر اعلی فرستادند و سکه بنام نامی آنحضرت زده خطبه باسم همایونش خواندند و حضرت صاحبقرانی سادات عظام را از جهت دعا و صیانت رعایا و دهقانان ترغیب و تحریص فرموده از دیار مازندران متوجه دارالسلطنه
گشت و آن تابستان در سمرقند بعیش و عشرت بگذرانید و زمستان در بخارا بطرب و نشاط بسر برده و در آن زمستان توقتمش خان از جاده صواب انحراف جسته قریب صد هزار کس که اکثر ایشان از اسلام بهره نداشتند
با دوازده شاهزاده جوجی نژاد و سرور ایشان موسوم به بیک فولاد و امرای دیگر انقاس و اوروس بیک و عیسی بیک و علی بیک و قراجی در بیرم تبریز فرستاد و ایشان بولایت رسیده آنچه ممکن بود از قتل و اسر و غارت
بتقدیم رسانیدند و چون در مقام بخاطر فاتر رسید که شمه از این معنی در بعضی سابق سمت گذارش یافته رقم تخفیف بر تفصیل این حکایت کشیده آمد **ذکر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان**

بار دیگر بجانب ایران که موسوم است بیورش سه ساله تعبیر میکنند در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه صاحبقران گردون توان داعیه یورش ایران از خاطر خطیرش سر زد
و باحضار لشکر فیروزی اثر فرمان داد و بعد از اجتماع سپاه ظفر پناه امیر سلیمان شاه و جن امیرزاده و جمعی از امرا دیگر را بضبط ماوراء النهر تعیین فرموده در ساعتی مسعود سوار شده روی توجه بایران نهاد و راه
عبور نموده مسالک منازل پیموده چون بفیروزکوه رسید سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین حاکم ساری با لشکر بموکب همایون پیوست و پیش از این بسمع اشرف اعلی رسیده که ملک عز الدین
لر کوچک قافله حجاز را که از لرستان عبور میکرده اند غارت کرده اند و اموال ایشان برده و در خاطر خطیر رسوخ یافته بود که بوقت فرصت انتقام حجاج از وی بکشند و درین اوقات که فیروزکوه
خیام سپاه گردون شکوه گشت رای عالم آرای استکشاف احوال ملوک اطراف نموده منهیان از بی راهی ملک عز الدین و حرکات ناشایست وتمه معروض گردانیدند و این صورت
ضمیر منور شده فرمان قضا جریان نفاذ یافت که تواجیان از هر ده نفر دو نفر اختیار کردند تا ملازم رکاب همایون باشند و بعد از ان بطالع سعد و بخت میمون حضرت صاحبقران کامگار بر سمند باد رفتار سوار شده
و آغروق را گذاشته عازم لرستان گشت و بتعجیل هر چه تمامتر مراحل طی فرموده چون بمقصد رسید حکم کرد تا آتش نهب و غارت در آنحوالی زدند و قلعه خرم آباد را که پناه گاه اهل سرقه و فساد بود مسخر ساختند
گردانیدند و اکثر دزدان لر را بدست آورده از بالای در آوردند و در آن اوان قتلغ تیمور بهادر و عمر عباس و محمد سلطانشاه مریض گشته از دار فنا بدار بقا پیوستند و خواجه علی مؤید سربداری را در بعضی از معارک
تیری رسیده و بعد از مدتی بهمان زخم درگذشت آری هر بدایتی را نهایتی ست و هر کمالی را زوالی خردمندان باید که دل بر حیات دو روزه نبندند و بقدر میسور از تحصیل صدقات ارباب فقر
این سعادت مند صاحب توفیق که باعث بر ترتیب و تنسیق این کلمات نسبت بمجاوره عاجل و آجل سعادت دنیوی و مثوبات اخروی شامل حال روزگار او گردد و با
صاحبقران بهمال رسید که سلطان احمد جلایر لشکر جمع آورده از بغداد به تبریز آمده است و آنحضرت امیرزاده میرانشاه را با طایفه نامزد بر سر منقلای فرستاد و شیخ علی بهادر قور

ملازمان آنجا توقف نمایند و بنفس همایون با طائفه از بهادران بمدار الفتار کرده چون بقلعه بایزید که اورا آیدین نیز گویند رسید لشکریان ایل و الوس آن سرزمین با زعرض شیخ علی بهادر و امیر حاجی سیف الدین
سالم و غانم مانده غارت و تاراج کردند و از آنجا بقلعه ارنیک رفته احشام تراکمه که در آن نواحی بودند فرار نمودند و چون ارض روم از غبار موکب همایون عطرسای گشت قلعه و آن در تحت تصرف
بندگان درگاه آمد حضرت صاحبقران ایلچی بجانب ایشان فرستاد طهرتن والی آن ولایت را بمتابعت و مطاوعت دعوت فرمود و طهرتن که ملهم توفیق و دولت مقدم فرستاده را باحترام و اعزاز
و اکرام تلقی نموده اظهار ایلی و انقیاد کرده بعنوان خدمت و ارمغان خوشنود باز گردانید و حضرت امیرزاده میرانشاه را با فوجی از سپاه ظفر نشان بجستجوی قرا محمد ترکمان پدر قرا یوسف فرستاده و
شاهزاده متوجه شده میان ایل و الوس ترکمان رسیده مراسم غارت و تاراج بتقدیم رسانید و با غنیمت بیحد و مر و دختران پری پیکر باز گشته باردوی همایون پیوست و همچنان محمد میرکه با طائفه از مبارزان
پلنگ آهنگ بجانب مهم مامور گشتند و عبور ایشان بر کوهستانی دور دست واقع شد و دشمنان ازین حال اطلاع یافته سر راه بگرفتند و بلوازم محاربه و کوشش بسیار جان ایشان بیرون برده باردوی اعلی ملحق شدند و شیخ علی
برادر ارغون برلاس و اقبال شاه پسر یغوجی و ینگ تموچین با طائفه از سپاه نیز وا ایمن از راه دیگر بموجب فرموده سر در پی قرا محمد نهادند و در کوهی بلند محلی صعب المسالک باو رسیدند و نیران کارزار اشتعال یافته
لاله خواجه در معرکه بقتل آمد و چون قرا محمد بدان جبل شامخ مرتقی شده بود و از جنگ زیاده فایده متصور نبود امرا مراجعت کردند و بدولت پایبوس استسعاد یافتند و حضرت صاحبقران کامکار دیگر بار امیر حاجی
با لشکری شیر شکار بدفع مفسدان بد کردار فرستاد و ایشان بخیم ترکمانان رسیده مراکب و اسلحه و غیره بدست آورده سالم و غانم بازگشتند اما شاه ملک پسر ملک غیاث الدین برلاس که بفرمان حضرت
صاحبقران رفته بود رهبانی گشته یافتند و آنحضرت از ارض روم بصحرای موش رفت و ایل و الوس بایلی و انقیاد پیش آمده بعنایت و عاطفت بیکران مخصوص گشتند و چون از آنجا روانه شده بحصار عادل جوز
نزول فرمود حاکم آنجا با پیشکشهای با احراز سعادت زمین بوس فائز شد و خلعت پادشاهانه شامل حال او گشته حکومت ایل و الوس بوی تفویض یافت و طوق زرنگار در حرکت آمده با مجموع سپاه از بدلیس
بگذشت و در الاتاق با اغروق همایون پیوست و از آنجا متوجه وان و وسطان شد و ملک عز الدین از هیبت لشکر گردون توان بقلعه وان که حصاری بود در غایت متانت و رصانت بر سر کوهی بلند واقع شده
و یکطرفش محفوف بآبی عظیم است در آمده بند زد و روز دیگر بهانه نقل بیرون خرامید منظور نظر تربیت گشت اما از اهل حصار ناصر الدین با بر سردار گردانیده سر از گریبان عصیان بر آورده در را استوار
ساخته طریق بیرایی پیش گرفتند و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که استادان با هر اراده و منجنیق ترتیب داده لشکر نصرت اثر بجنگ مشغول شدند و از بیست روز بقدر غلبه شهر را گرفتند و بعضی متهوران
جاهل را گردن زدند و برخی را دست و پای در گردن بسته از بالای کوه بزیر انداختند و حکم جهان مطاع صدور یافت که قلعه را خراب کنند و در میان ارباب تواریخ چنان اشتهار یافته که بانی آن شداد بن عاد
قلعه مذکور بر کوهی بلند بگچ و سنگ بر آورده بود و در هر سنگی از ان از کوه فاسنان سید و محکمی و استواری آن بمرتبه بود که هر چند امیر یادگار با لشکریان جهد و کوشش نمود یک سنگ جدا نتوانست نمود یکی از
فضلا در تاریخ فتح القلعه این رباعی گفته است: شاهی که بتیغ ملک ایران بگرفت * ماه علمش سر حد کیوان بگرفت * تاریخ گرفتن حصار وان را * گر پرسندت بگو که کیوان بگرفت * و حضرت صاحبقرانی
فرمان داد که ملک روم ملک ناصر الدین را نیمه سر و نیمه ابرو و نیمه ریش تراشیده گرد اردو برآورده و روز دیگر کوچ نموده فرمود تا گردنش زدند و در تنگنائی افکندند تا مجموع لشکر بروی بگذشتند و در
اثنای این حالات ایلچی طهرتن از ارزنجان باردوی همایون آمده و انواع تحف و هدایا و جواهر و اجناس منسوجات و تبرکات از نفائس قماشه و لطایف امتعه و اسبان رهوار و اشتران قطار بعرض رسانید مضمون
خلاصه پیغام آنکه طهرتن معروض میدارد که مدت الحیات در خدمتکاری و جانسپاری ثابت قدم خواهم بود و هرگز از جاده مستقیم اطاعت و متابعت انحراف نخواهم جست و حضرت صاحبقران ایلچی را
تشریف گرانمایه داده فرمود تا منشور ایالت طهرتن بنام او نوشتند و از آنجا بسعادت معاودت نمود و چون بسلماس رسید ملک عز الدین بوناباط خسروانه مخصوص گردانید حکومت ولایت کردستان باو مفوض داشت
و در ینولا حاکم ارومی بیرکی نام بر بیمانی طالع مسعود احرام ملازمت بسته بدرگاه پادشاه اسلام آمد و پیشکشها گذرانید و مشمول تربیت و احسان گشت و حضرت صاحبقران بیهال کنیزکی در غایت حسن و جمال باو بخشید و ارومی را
بوی مقرر داشت و چون جلال الدین شاه شجاع بهنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر تهنیت حضرت و محتوی بر سفارش فرزندان در مجلد رابع گذشت نوشته و آنحضرت در آن زمان که بعراق رسید ایلچی پیش
سلطان زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر تو شاه شجاع تو را بما باستعانت نموده وظیفه آنکه درین اوان که رایت همایون نزدیکست بی توقف باین صوب شتابی که پیشنهاد خاطر آنست که چنان تربیت
یابی که محسود ملوک نامدار و حکام رفیع مقدار گردی و در غایت عظمت و جلال بمستقر اقبال خویش بازگردی **ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب اصفهان و تسخیر آنجا و رفتن آنحضرت**
بدار العلم شیراز چون آفتاب دولت سلطان زین العابدین بحد افول در غروب رسیده بود بمواعید نامقبول توسل جسته در آمدن تغافل و تکاهل نمود و ایلچی حضرت صاحبقرانی را موقوف داشته خیال کام
در دماغ جای داد و در ایام که شهریار آفاق بر آن معنی اطلاع یافته بتسخیر دیار عراق و فارس جازم گشت در ماه سنه تسع و ثمانین و سبعمائة مانند بحر مواج که در حرکت آمد و اغروق را با امیر حاجی سیف الدین و امیرزاده میرانشاه
و امیر شیخعلی بهادر وا گذاشت تا در ساوق قشلاق کنند و بنفس همایون با بقیه سپاه عازم صفاهان گشت و چون ظاهر شهر محل نزول سپاه بهرام انتقام گردید در آنحال سلطان زین العابدین بشیراز بود و سید مظفر کاشی که داماد
و اشراف و سادات و مشایخ و علما بخدمت مبادرت نموده شرف دستبوس دریافتند و بنوازش و دلجوئی امیدوار شدند و چون حضرت صاحبقران بلده را بیمن قدوم خویش زینت داده بود باردو بازگشت و امیر
ما ضبط امور تعیین فرمود و حکم شد که در اصفهان آنچه از اسب و اسلحه باشد بملازمان درگاه سپارند جمعی از سپاه نصرت پناه بمحافظت دروازها نامزد کرد و رؤسای اصفهان باردوی همایون آمده مال امان
قبول نمودند و بجهت تحصیل آن محصلان طلب داشتند و حضرت صاحبقران از ایشان نامزد کرد بایزید و آتو و ملک برلاس و امیر محمد سلطانشاه و ملک تیمور پسر آق تیمور قرا را بجهت ضبط مال الشهر فرستاد و بدان نام امرا نیز بشهر در آمدند تا

او را در آغوش گرفته سر و چشمش را بوسید و غرفت اعتماد او را زانی داشت و پایه قدر و منزلت او از فرق فرقدان بگذرانید **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی نوبت پنجم بخوارزم**
مملکت بکلفت مشقت و محنت چون حضرت صاحبقرانی از جیحون بگذشت توغلمش خان باندیشه ضعیف که از پیش باد بگریزد سر خویش گرفت اتا و دریا
جوجی شتافت و امرا بر نهاد که بموجب فرموده خان مذکور بدان صوب آمده بودند خاک بر فرق دولت خود می‌بیختند و باتفاق خوارزمیان غبار فتنه می‌انگیختند لاجرم
وجه همت عالی نهمت ساخته و در شهور سنه تسعین و سبعمائه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و چون موضع اکرآباد مضرب خیام سپاه نصرت پناه گشت
کونجه اغلان و تیمور قتلق اغلان را که از توغلمش خان گریخته بودند و التجا بآنحضرت آورده با جمعی امرا از پیش روان ساخت آن جماعت از معبر اهک عبور نموده بسبید خواجه بر
رفته از گله بانان ایلتمش خان که از جانب توغلمش خان بر خوارزم بود شخصی را گرفته همراه آوردند و شاهزادگان چنگیز خانی و امرای صاحبقرانی گله بانان را نزد حضرت صاحبقرانی گیتی ستانی فرستادند
و اوضاع و احوال دشمنان را معلوم فرموده روان شد و چون بجدبرس رسید و از آنجا بسعادت و اقبال بگذشت از جانب خوارزم شخصی آمده خبر آورد که ایلتمش اغلان و حسین صوفی
دانسته گریز اختیار کردند و متوجه اردوی توغلمش خان گشتند و بار دیگر ولایت خوارزم با سایر ممالک محروسه منضاف شد حضرت صاحبقرانی امیرزاده میرانشاه گورکان و محمد سلطانشاه و تیمور
و شیر بیشه مردانگی اوج فراه بهادر و امیر ایکاتیمور با جمعی دیگر از بهادران سپاه را بتکامشی مخالفان روان فرمود و ایشان بموجب فرمان از راه قم بازگشته در حرکت آمدند و بدشمنان
دقیقه مهمل نگذاشتند و از آنجا بازگشته مظفر و منصور با اموال نامحصور باردوی اعلا ملحق شدند و حضرت صاحبقران روزی چند در خوارزم توقف نموده حکم کرد مجموع سکان آن ولایت
بردند و عمارات عالیه آن بلده فاخره را با زمین هموار ساختند و جو کاشتند و در آن شهر ساکن داری و نافخ ناری نماند و در تمام خوارزم دیواری که تنفسی در سایه آن آسایش
خاطر خطیر حضرت صاحبقران از این قضایا بازپرداخت بمستقر سریر سلطنت خود معاودت فرمود و خرابی خوارزم مدت سه سال امتداد یافت در زمانی که آنحضرت بیورش دیار قبچاق با
تا آن ولایت را فی الجمله معمور گردانید و مردم اطراف و جوانب آن دیار را فراهم آورده بعمارت ترغیب و تحریص نمود **ذکر مخالفت محمد میرکه پسر شیر بهرام که بمصاهرت**
مشرف شده بود دانسته ضمیر آفتاب اشراق شهر آفاق بر صفحات روزگار محمد میرکه تافته مهد علیا سلطان بخت بیگم که از مخدرات حجرات سلطنت بود در حباله نکاح او آورده
گشت و حکومت ختلان و توابع آن بروی مقرر شد و این بیت از جمله اشعار اوست **بیت** میرکه در عشق جانان گر رود شاهی چه غم * ملک معنی را امیری ملک ختلان گو مباش
و کامرانی گذرانید عاقبت دیده بصیرت او پوشیده شد و بر کفران نعمت اقدام نموده بجزای عمل خود گرفتار گشت بیان این سخن آنست که در اوان که حضرت صاحبقرانی بممالک دشت رفت
فتنه و فساد توغلمش خان روی بخوارزم نهاد و ابوالفتح برادر خورد محمد میرکه از آستان فرخنده نشان روی گردان شد بگریخت و لالم بهادر از این حال خبر یافته
شد و اسبان لشکریان گرفته در پی ابوالفتح تاخت تا او را دریافت و از آن حرکت ناپسندیده پرسید ابوالفتح جواب داد که برادرم محمد میرکه باغی
لالم بهادر او را مضبوط ساخته در بخارا پیش شاهزاده عمر شیخ رسانید و شاهزاده مسرعی بجانب خوارزم روان داشت تا صورت حادثه را بعرض حضرت صاحبقران رسانند و شاهزاده
بطرف سمرقند رفت و در آنجا استکشاف احوال نموده بتحقیق پیوست که محمد میرکه باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده از سمرقند بطرف حصار شادمان رفت و
غارت کرده و باین اکتفا کرده در حصار شادمان تاخته عمارت نموده و بجبه خانه خاص بازید مجموع آلات حرب و ادوات طعن و ضرب بر اراذل و اوباش تقسیم نمود
جمع آورده همه را اسب و خلعت داد و متهیای جنگ و جدال است و چون شاهزاده عمر شیخ بتفصیل حالات اطلاع یافت باحضار لشکر ماوراء النهر فرمان داده از سمرقند بیرون آمد و [illegible]
نموده تا سپاه مجتمع گشتند و از آنجا چون شیر خشمناک متوجه حصار شد و از میامن دولت و اقبال صاحبقران بمجرد آوازه شاهزاده مخالفان متفرق و پراگنده شدند و میرکه علامات
احوال خویش مشاهده کرده شکسته و خاکسار روی بفرار نهاد و از آب وخش گذشته بجانب ختلان رفت و شاهزاده متعاقب او در حرکت آمده تا ختلان و رسیم مکان
بدروازه آورد و شهاب الدین حاکم آن سرزمین دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و خدمتش را بفکر راه نداد محمد میرکه محروم و مایوس از آن موضع بازگشت و اکثر ملازمانش از مرافقت او تخلف نموده
باکمی نماند و سپاه فیروزی پناه هر چند در اطراف و جوانب او را طلب داشتند نیافتند و امیرزاده عمر شیخ بختلان رسیده در آن قصر که میرکه بود نزول نمود و منتظر بود که لطیفه روی نماید که خاطر یکبارگی
و حسب اتفاق عثمان پسر اروغ عباس با چند نوکر بسمرقند میرفت و در اثنای راه بسر چشمه رسید و اسبان دید که از جاده مستقیم منحرف شده بود و در خاطرش افتاد که در این باب تفحص و تفتیش بجای آورد
چه بیست لاجرم بر اثر آن رفته چون اندک مسافتی طی نمود محمد میرکه را دید که با چهار کس نشسته و اسبان را علف گذاشته فی الحال باشارت عثمان نوکران از اطراف و جوانب او را گرفته
و کمان او را از کتف میرکه مانع آمد و ایشان او را بیانزاید دست آورده بلدران میرکه را مضبوط نمود و عثمان او را مصحوب خویش گردانید و متوجه جانب شاهزاده عمر شیخ شد و در اثنای راه
رسانند عثمان حسب فرموده عمل نموده و برادرش ابوالفتح را نیز در سمرقند بسیاست رسانیدند و بعضی از فضلای متاخرین در کتب خویش آورده اند که محمد میرکه خط را خوب نوشتی و شعر را نیکو
او که در خاطر داشت ادیب او ثبت نموده خط او را بر آن قیاس باید کرد القصه بعد از قتل محمد میرکه امیرزاده عمر شیخ بهادر بخوارزم بسمرقند شد و از آنجا بشرف دستبوس

یافت و جهان گشای ... کرده از سمرقند بازگشته امیر جهانشاه و بلخی چاکو با لشکر بولدای و امیر ... بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب ... همایون
میرفت ... ایل بولدای یاغی شده مراجعت نموده امیر جهانشاه و خواجه یوسف ... جنید برلاس ... و در عقب ایشان رانده و تعجیل نموده در بغلان بمخالفان رسیده
داشتند بباد غارت و تاراج داده مقارن آنحال امیر جهانشاه شنید که امیر ... لشکر را جمع آورده در مقام یاغیگری است و او با سپاه نصرت پناه بعزم رزم سیر کرد و آنشب خواجه یوسف
با رنیک ... علی با ... کشت ... که بقایای لشکر آن موضع را فراهم آورده در کنار جیحون توقف نمایند و چون شب آمد جنید بولدای و برادرش بایزید و علی ... شده بر سر امیر جهانشاه
راندند ... با امیر جهانشاه زیاده از شصت کس نبود ... با این نفر اندک ثبات کرده و دل بر جان نهاده ... اضطراب ... جنگ مشغول شدند
و در همان شب خواجه یوسف و ... علی با ... بعد از آن امیر جهانشاه رسیدند و هنگام سحر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت نصرت آیت سپاه نصرت شعار وزیده مخالفان با وجود کثرتی که
داشتند روی بگریز آوردند و لشکر فیروز ... کرده دست بقتل و تاراج برآوردند و امیر جهانشاه در قندز توقف نموده ایل بولدای بکابل رفتند و الی آنجا ابوسعید که از خاک برگرفته حضرت
صاحبقرانی بود بنقد اخلاص خویش را مغشوش ساخته با آن مدبران در مخالفت اتفاق نموده و آنحضرت آقبوقا که دشمن ابوسعید بود ... نموده بهنگام فتح خوارزم اسباب حکومت او مرتب ساخته
امارت تمام کابل بوی ارزانی داشت و ایالت ایل اولوس ... آقبوقا مقرر گردانیده و از نزد امیر جهانشاه فرستاد در رمضان خواجه و خواجه یوسف با لشکر بموجب فرمان از قندز و بغلان در حرکت
آمده بتعجیل تمام روان شدند و از کابل گذشته در موضع ... جنید و ابوسعید را دریافتند و توابع و لواحق ایشان را غارت کرده کسانیکه از صدمه قهر امرا بهرام انتقام خلاصی یافتند بجانب ... رفتند و در
کرم سیر با ... پیوستند و باتفاق از آنجا گذشته بمخالفان رسیدند و آن مخذولان ... شده از بیم جنگ اشتغال نمودند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند و مالی که داشتند عرصه نهب و غارت گشت و جنید
و بایزید و ابوسعید و ... از شفقت ... خود را در الباس ... نجات افگندند و بطرف ... رفتند و سپاه نصرت شعار با غنیمت بسیار بمواطن خویش بازگشتند و در آن اوان حضرت صاحبقران
فرمانداد تا طوی عظیم ترتیب کردند و سلطان ... و ... خان ... بکار را چارگشته ... روز ... پروردگار پیوست و چون آنحضرت بدار السلطنه سمرقند معاودت فرمود در باغ بهشت با مخدرات
حجرات عصمت و عفت بطریق شرع عقد بستند و بعد از آن بسلامت بخراسان آمده و امیرزاده عمر شیخ ... و حضرت صاحبقرانی روزی چند در سمرقند بعشرت و شادمانی و طرب و کامرانی گذرانید جلوس
محمد خان و تزویج شاهزادگان در شهور سنه تسعین و سبعمائه اتفاق افتاد **گفتار در لشکر کشیدن توقتمش خان بجانب ماوراء النهر و دیگر حکایات** توقتمش خان که از انعام و احسان حضرت
صاحبقران گیتی ستان بالطاف نامتناهی ... بکفران نعمت اقدام نموده از چرکس و ... و آلان و ارس و سایر ممالک جوجی خان لشکرهای ... فراهم آورده در اول زمستان سنه تسعین و سبعمائه
بعزم رزم آنحضرت متوجه ماوراء النهر گشت و چون پادشاه هفت کشور از ... باخبر شد باحضار لشکر سمرقند و شهر سبز فرمان داده و ایشان در ظل رایت فتح آیت جمع آمده موضع ... معسکر همایون
گشت و تواچیان با اطراف ممالک محروسه فرستاد تا بقایای سپاه را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و از تقضای آن زمان شدت سرما بمرتبه رسید که حرارت غریزی در ابدان ... و در این اثنا منهیان ...
علیه حضرت صاحبقران رسانیدند که منقلای لشکر توقتمش خان با سپاهی افزون از ریگ بیابان از آب عبور نموده در نواحی زرنوق رحل اقامت انداخته و آنحضرت برقوریتی ... نموده
خواص مقربان بارگاه سلطنت معروض داشتند که اگر توقف افتد که لشکر جمع آید بصواب نزدیکتر باشد حضرت صاحبقران که مؤید بود بتائیدات ربانی بزبان گوهرافشان گذرانید که
و فی التاخیر آفات که آفت است در تاخیر و طالب را زیان دارد و مضمون این بیت که ع زمانه بر انگس تبه کند که او کار امروز فردا کند عمل نموده با وجود آنکه برف تا سینه اسپ میرسید
در دست عنان دولت و اقبال زده سوار شدند و با جمعی از بهادران نامدار برف کوفته بجانب یاغی راندند و مقارن آنحال امیرزاده عمر شیخ بهادر با سپاه ... و ... بیست
حضرت صاحبقران گردون توان کونجه اغلان و تیمور قتلق اغلان و شیخ علی بهادر را با فوجی از ابطال رجال روان ساخت تا راه گریز دشمنان مسدود سازند و ... بهنگام طلوع
خورشید شهریار فریدون فر با ابهت جمشید بر سر مخالفان رسید و چندان مجال نداد که ایشان صفها راست کنند و بیک حمله آتش آهنگ باد پیمایی برانگیخت ... بانهزام نهادند
و جمعی از ایشان بتیغ کین از پشت زین بزمین افتادند و برخی خود را در آب ... غرق بحر فنا گشتند ... آتش بار و آب ... خلاصی یافتند ... و ... که بایشان
گرمیش رفته بودند راه گریز بر ایشان بستند و از عقب سپاه ظفر پناه رسید بزخم شمشیر ... دستان دشمنان را بیجان ساختند و ... از امرای توقتمش خان ... دستگیر نمودند و خواستند که
ایشان را آورده ... خویش ... بزبان آورده ... گیتی پناه رسانیدند و حال توقتمش خان ... رسیده بنهایت ... و ظفر ... حضرت صاحبقران
کامگار بسعادت ... در سنه احدی و تسعین و سبعمائه موضع ... مضرب خیام لشکر نصرت شعار گشت و فصل زمستان بنهایت انجامید امیرزاده میرانشاه با لشکر ظفر پناه از خراسان تشریف قدوم
ارزانی داشت و سپاه دیگر بلاد و امصار نیز بدرگاه حضرت صاحبقران گردون اقتدار مجتمع گشتند و امیرزاده عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین و امیر ... بموجب فرموده برآب خجند در ... متوجه
پل بستند و آنحضرت در ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمائه از ... نهضت نموده بکنار آب خجند رسید و شاهزادگان و مجموع لشکریان از آب بگذشتند و تیمور قتلق اغلان و ... بهادر ... از ...
روان شدند و امرا ... قراول ... تعیین نموده پیشتر از خود فرستادند قراول دشمن از دور دیده برفور بازگشتند و امرا را از آنحال آگاه نمودند و امرا در کمین ایستاده ... نمودند ... سپاه

یافته فرمود که ملوک سربداریه سگ است که اقبوقا از و اندیشه داشته باشد بیت سگ کیست روباه نادیده جنگ که با شیر غران در آید بجنگ و با ایلچیان گفت که درین
چند روز حرکت نخواهم کرد و شب اسپان را نعل بسته فرمود که اغروق باهستگی متوجه طوس گردد و با هزار سوار نامدار ایلغار کرده بعد از قطع منازل و مراحل شبانه
رسید و از آنجا بر ونیز رفت و مردم رونیز در قلعه تحصن بوده شاهزاده جوان بخت نخواست که آسیبی بایشان رسد لاجرم بر زبان گوهر افشان گذرانید که بنا بر این
حرکت نادانسته از آن جماعت صدور یافته باشد و یکی از معتمدان را به رونیز فرستاده از حقیقت حال اعلام داد و ایشان بپای ادب بخدمت قیام نموده
بنظر عنایت در ایشان نگریسته نیم شب بیاسامیشی از آنجا روان شد و چون اندک مسافتی قطع فرمود لشکریان پیری را پیاده می رفت گرفته آوردند پیر بعرض رسانید که
چهار سوار از لشکر ملوک بقراولی آمده و در قلعه قاسمی قرار گرفته مرا فرستاده اند که چیزی معلوم نمایم امیرزاده عالی مقدار فرمود که فوجی که چنین قراول فرستند
کرایشان را چه قوت و توانائی و شوکت باشد و شاهزاده پیر را نوید داد که چون فتح و ظفر روی نماید عنایت پادشاهانه شامل تو گردد و از آنجا بتعجیل تمام راند و خود را بقلعه قاسمی
رسانید و شاهزاده بنفس همایون پیش رفته آواز داد که جمعی که از نزد ملوک آمده اند اگر بدر آیند امان یابید و الا در خون خود سعی نموده باشید و بعد از یلسامیشی از آن موضع گذشته
ناگاه سپاهی سیاه در نظر لشکریان آمد و آبی در میان حایل بود و امرا توهم نموده باتفاق عرضه داشتند که گذشتن از آب صلاح نمی نماید شاهزاده فرمود که اگر با عصا داری
میسکر و یم هرات از این موضع محکم تر بود و بر زبان آورد اسب زده مانند برق و باد از آب بگذشت و سپاه موافقت نموده ملوک سربدار با فوجی از اهل شر و فساد در صحرای بحر آباد پیش
آمده جنگی عظیم واقع شد و لشکر منصور ارباب بغی و فساد در هم ریخته مخالفان را منکوب و مقهور ساختند و دست بغارت و تاراج بر آوردند ناگاه سید سعد سوار از گوشه بیرون
و بر فوج حمله آوردند و بعضی از بهادران پریشان شده مخالفان شمشیر به امیرزاده میرانشاه رسانیدند چون عنایت الهی یار او بود زخم کارگر نیامد و شاهزاده فرمود تیر باران
کنید اصحاب قبضه شبه آغاز کرده بسیاری از آنها را بر خاک هلاک افگندند و بقیه اهل ادبار منهزم شده روی بفرار نهادند و غنیمت بسیار بدست لشکر افتاد رسانیدند
و شاهزاده دو مجلد کتاب که یکی ابن یمین و دیگری بحر الانساب بود در قلم اختصاص کشید و باقی را بر لشکریان قسمت فرمود و ملوک از آن معرکه نیم جانی بیرون برده
و شاهزاده بعد از این فتح بر فراز پشته بر آمده فرمان داد که هر کس باید سری بیاورد و سپاه نصرت شعار از مخالفان کردند سواران و پیادگان سید میان
میان روس و ایران مفارقت افتاد و از آن سرها بموجب فرموده مناره برآوردند ذکر مراجعت امیرزاده میرانشاه از صحرای بحر آباد بجانب
طوس چون خاطر خطیر شاهزاده کشور گیر از جانب ملوک فراغت یافت بعزم تسخیر طوس عاطفت رسانید و چون بحوالی
فرمود اهالی انجا بر تمرد و عصیان اصرار نموده شاهزاده و امیر حاجی مشهدی را که از امرا امیر ولی بود و در آن اوان ملازمت بقلعه فرستاد تا آن
نماید و امیر حاجی بپای قلعه رفته ایشان را از مخالفت و عناد تحذیر نمود و چون اجل موعود رسیده بود تیری از شست امیر حاجی بر خاک هلاک افتاد
انتقام نمود امیرزاده میرانشاه محاصره طوس را اهم دانسته عنان عزیمت بآنجانب تافت و در بیست و ششم سنه احدی و تسعین و سبعمایه امیرزادگان
فرمود و امیر اقبوقا و شاه شاهان سیستانی و خلیل یساول باستقبال شتافته امیرزاده میرانشاه خراسان امیر اقبوقا
مدت امیرزادگان نهضت نموده طوس رسیده شاهزاده قلعه را بنظر احتیاط در آورده امیرزاده
امیرزاده میرانشاه با لشکر منصور از آب جیحون عبور فرموده بخراسان در آمده است شنیده
بموجب فرمان لشکریان بمحاصره مشغول شدند و درین اثنا یوسف جولی قربانی که منشاء آن شور و فتنه بود از حاجی بیگ شده بیرون آمد و
بنوازش مخصوص گشت و حاجی بیگ قریب سیصد کس از منتسبان یوسف را در شهر مقید ساخت یوسف بعرض رسانید که حاجی بیگ داعیه فرار دارد امیرزاده میرانشاه بقصد
محفوظ و مضبوط ساخت حاجی بیگ چون دانست که بعد از رفتن یوسف و مقید شدن اتباع او محافظت شهر مشکل گشت و طریق بیرون آمدن مسدود دید با خواص خویش
نمود یکی از آنجمله او را بدیوار راه نمود که از اندرون بآسانی رخنه پیدا شد و بیرون نیامد حاجی بیگ قرار بر فرار داده مردم خود بساخت
از دروازه بیرون آمد و لشکریان آتش دیده با مردم خود گفت که چون مردمی که در برابر ایستاده اند از ین جانب هیچ مهمی تمشیت نمی شود شما درین محل توقف نمائید تا من راهی دیگر پیدا کنم
و بیرون رفته موضعی را که با ونشان داده بودند رخنه کرده عیال و اطفال خود را گذاشته بیرون آمد و امیرزاده میرانشاه گورگان بعد از زمانی بر فرار حاجی بیگ وقوف
یافته جمعی را بتعاقب او فرستاد و باو نرسیدند و لشکریان دست بغارت و تاراج بر آورده شهر طوس را که رشک بزم کیکاوس بود در خرابی قرین بیابان لوط نمودند
و از موقف جلال فرمان صدور یافت که هر کرا سری بیاورد و سپاه بهرام انتقام تیغ کین از نیام بیرون آورده از مردان هر کرا یافتند کشتند و چون از آن جنس دیگر فردی پیدا

نمیشد و هر کس که میرسید جواب خویش می‌یافت زنان را سر تراشیده بقتل میآوردند و روس ایشان بتواچیان می‌سپردند و بموجب فرمان از سر کشتگان منارها مرتب
میساختند و زنان و فرزندان حاجی بیگ را بملازمان شاهزاده تسلیم نمودند و جمعی از ایشان در شهر الیاغر مرهی داریدند چون قریب ده هزار مرد ... تیغ بیدریغ گشت شاهزاده جهانبان ترحم
نموده حکم کرد تا دیگر تیغ از کشتن باز داشتند و منشیان ... بموجب فرمان فتح نامها نوشته باطراف خراسان فرستادند و بایزید طوس که حاجی را در اختوس گردانیده بود
ملتمس مرحمت و عنایت شاهزاده شد و از قید رهائی یافته حاکم طوس شد و رایت ظفر پیکر بجانب رادکان در حرکت آمد و درین اثنا یوسف جونی قربانی برخصت متعلقان خود
فرستاد و میخواست که خود نیز برود امیرزاده میرانشاه ازین حال آگاهی یافته آتش غضب او برافروخت و فرمود با وجود آنکه سبب این فتنه و شورش او بود ما رقم عفو بر جرائم او کشیدیم
... فرستاده ایشان و پس یوسف را طلبیده از وی استفسار نمود که چرا بیرخصت مازندران و خویشان خود را فرستادی او جوابی نامعقول گفته شاهزاده فرمود که اینچنین عبید بد دولت بدولت
... نیست که نگذاشتن او موجب زیادتی جسارت دیگران میشود لاجرم بقتل او فرمان داد و امیرزاده جوان بخت مولانا حسین مازندرانی را جهت آوردن خزینه حاجی بیگ
... فرستاد و سکان آنجا که در زمره متابعان انتظام داشتند و سابقا امیر حاجی بیگ ایشانرا زده کشته بودند چنانچه سمت گزارش خواهد یافت بقدم متابعت و مطاوعت پیش آمده مجموع
نقد و جنس را که تعلق بحاجی بیگ داشت تسلیم نمودند و در منزل رادکان ... مولانا حسین را با نیشاپور رسیده پیشکشی بعرض رسانیده مقبول افتاد و امیرزاده جوان بخت نیکخواهی و جانسپاری
... که در دولت غیبت ... رایات جهانگشای بجای آورده بود بتشریف مرحمت مغرور گردانید و مقارن اینحال توجه حضرت خانزاده از هرات بتحقیق پیوست و شاهزاده تا مشهد استقبال
نموده بعد از تقدیم مراسم زیارت باز بجانب رادکان معاودت نمود ... شعبان سنه ... امیرزاده میرانشاه امرا و حکام اطراف را رخصت انصراف داد که بمواضع خویش
باطراف هرات متوجه شد و چون بجام رسید مشایخ آنجا خدمات پسندیده بجای آوردند و از آن موضع متبرکه در حرکت آمده بیست و ششم شعبان باغ زاغان را بفر قدوم خویش رشک
گلستان ارم ساخت و مولانا علاء الدین علی قصیده در مدح شاهزاده انشا نموده بصلات بادشاهانه اختصاص یافت و این دو بیت از قصیده ثبت افتاد ۰ ...
عالم از نکهت زلف تو معطر گشته ۰ خط شکین تو بر صفحه کافور عذار ۰ آیت حسن و جمال است محرر گشته ۰ و در اواسط رمضان ایلچیان سلطان احمد از کرمان و رسولان شاه یحیی از یزد رسیدند
و در اواخر رمضان ایلچی از ماوراء النهر آمده اخبار فتح حضرت صاحبقران را در مغولستان روی نموده بود بعرض رسانید و در اوائل شوال باز ایلچی از پیش آنحضرت امیر تیمور خواجه
رسیده و سه تومان نقد باسم اکل کاه شاهزاده آورده و شاهزاده تیمور خواجه را بصنوف نوازش اختصاص داده باز دیگر ایلچی صاحبقرانی رسیده امیرزاده میرانشاه
روانه خدمت گشته بسمرقند الشرف رسید و بشرف بوس آنحضرت فائز شد و چون مدت پنج شش ماه حاجی بیگ جونی قربانی در اطراف و اکناف سرگردانی کشید آخر بجزای اعمال شنیعه خویش گرفتار
گشت بیان این سخن آنست که چون حاجی بیگ بهزار جریب رسید عماد الدین حاکم آن موضع او را گرفته در مصاحبت معتمدان با بندگران بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت صاحبقرانی
ازوی پرسید که ... تقصیر دیدی که یاغی شدی زبان ناطقه او از جواب لال ماند بعد از پرسش و ثبوت گناه در پای طوق بیاسا رسانیدند ذکر نهضت حضرت صاحبقران

بجانب جته و تولستان بعد از فرستادن امیرزاده میرانشاه بجانب خراسان شهریار آفاق داعیه آن داشت که لشکر بطرف توختمش خان و دشت قبچاق کشد الا مقربان
بارگاه فلک اشتباه عرضه داشتند که اگر رای اعلی صواب بیند نخست بنیت صافی و عزم درست بر خشم حضرت خواجه اغلان و تولقتمو خان و انکا توره قیام نمائیم تا دیگر ایشان پای
ننهند و پیرامون جسارت و فضولی نگردند و چون ازین مهم فراغت حاصل گردد از سر استظهار روی توجه بدشت قبچاق آریم و جزای عمل ناپسندیده توختمش خان و لشکر الغان در کنار
گذاریم حضرت صاحبقران کامگار رای امرای نامدار را پسندیده و سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نموده در شهور سنه ... و سبعمائه عزیمت جانب مغولستان مصمم گردانید
عنان سعادت انعطاف داده براه بوری باشی با خدم و حواشی در حرکت آمد و فرمان فرمای باستحقاق بعد از طی مسافت بقصبه اوزناق بر آمد و بنا بر لاغری اسپان
نفر را بسمرقند فرستاد و مجموع لشکریان را دو اسپه ساخت و بر مرکب همایون سوار شده روان گشت و چون بمنزل ... سوار رسید مردم از بی آبی در زحمت
افتادند و دو سه روز در راهها چاهها کندند و اندک آبی حاصل نمودند و بدین زحمت و مشقت میرفتند که ناگاه از فیض فضل ربانی در چله تابستان ابر غرا رسید بر
علف و برف و یخ فراوان یافتند چنانچه تمامت سپاه ... سیراب گردیدند و شکر و سپاس ملک وهاب بجای آوردند و روان شدند و در صحرای العوبا
بشکار مشغول گشته گور بسیار گرفتند و در آنجا نزول کردند و میرکه ایلچی و پسر علی تارکه قراول سپاه نصرت شعار بودند و در آن دشت با هزار سوار از لشکر انکا توره که بطلب توم بحرین میگشتند
خوردند و آتش پیکار افروختند و مخالفان روی بهزیمت نهادند و سپاه منصور شخصی از دشمنان دستگیر کرده بپایه سریر خلافت مصیر آوردند و بعد از تفتیش آن شخص چنان تقریر
موضع اوزنگ ... است حضرت صاحبقران دولت یار امیر شیخ علی را با بیرانکا تیمور و جمعی از بهادران بسر انکا توره فرستاد و بهرجی راه غلط کرده بطرف دیگر افتادند و در رفتن
راه یافته بالکور رسیده فرود آمدند حضرت صاحبقران با امرا و شاهزادگان و خواص مقربان فرمود که چون سر دفتر راه غلط کردیم شاید که

پراگنده گردیده باشند و طلیعه آنکه از دو جانب متوجه ایشان شویم و سر راه بر ایشان بجماعت بگیریم و بامضاء این عزیمت امیرزاده عمر شیخ با طایفه بجانبی روانه شد و امیر جلال الدین حمید اغرجی
گردانیده بنفس همایون با بقیه سپاه براه دیگر روانه شد و موضع قراجو را دو سه روز معسکر همایون گردانید و امیرزاده عمر شیخ تعجیل تمام رانده در منزل قوبان بانکاتور رسید و دلیران
شیر شکار آتش رزم و پیکار برافروخته و بهادران نصرت شعار مخالفان را بضرب تیغ آتشبار متفرق و پراگنده ساختند و انکاتور را از ولایت بیرون کرده دختران ماه پیکر و حوران خورشید منظر و اشتر و استر بسیار
و اسبان رهوار گرفتند و امیرزاده عمر شیخ بهادر مظفر و منصور با غنایم نامحصور مراجعت نموده بشرف دستبوس پدر بزرگوار استسعاد یافت و چون از شیخ علی بهادر و انکو تیمور که بطلب یاغی رفته بودند تا
غایت وقت رایات همایون خبری نبود آنحضرت فرمود که امیرزاده عمر شیخ بهادر با فوجی از بهادران در طلب ایشان دیگر براه روند و شاهزاده بموجب فرموده در حرکت آمده از طرف بلوز خیته (?) رده
از راه دیگر بموکب همایون پیوستند و امیرزاده عمر شیخ با کوکول رسیده با پنجاه کس از شجاعان مثل خداداد حسینی و تیمور قوچین و حاجی محمود شاه یسوری و امیر حاجی ارلات و غیرهم بر رسم قراولی از لشکر
جدا شده پیشتر رفتند ناگاه از جمله معاندان قرایان تیمور با هفتصد نفر در آن بیابان پدید آمدند و شاهزاده شیر دل بعون عنایت یزدانی متوسل شده و اعتماد بر دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی
کرده بیم و هراس بخود راه نداد و شمشیر جلادت آخته بر دشمنان تاخت و دلیری نمود که بهرام خون آشام انگشت حیرت بدندان گرفت و امیر حاجی ارلات کمال مبارزت بظهور رسانیده بسیاری از آن بدبختان را
بر خاک مذلت انداخت و در اثنای گیرودار تیری بر مقتل او آمده در زمره شهدا انتظام یافت و آخر الامر مجاهدان دین بر ملاعین غالب آمده جمعی کثیر از آن ملاعین را طعمه تیغ کین گردانیدند و اموال و چهارپایان
ایشان را غارت کرده بار دیگر بشرف ملازمت معاودت نمودند حضرت صاحبقران بموضع قراجو رسیده چند روز در آنجا توقف نمود تا اسبان فربه شدند و مجموع غنایمی که ملازمان از اطراف و جوانب بدرگاه
گیتی پناه آورده بودند بر خواص مقربان و لشکریان قسمت فرمود و فرمان داد تا امیر جهانشاه با دیگر امرا و سی هزار از جنود ظفر پناه بطلب دشمنان نکبت جلالت براه افتادند و بتعجیل هر چه تمامتر رانده بمقصد رسیدند
و دست بغارت و تاراج بر آوردند و نیم مردان که بمواضع حصین پناه برده بودند بر جنگ درآمده از دقایق سعی و قتل دقیقه فرو نگذاشتند و با غنیمتی فراوان بیرون از قیاس و تخمین بازگشته بموکب همایون پیوستند
و حضرت صاحبقران گیتی ستان ایل و الوس مغولستان را که در تحت تصرف بندگان دولت نشان آمده بود با امیر (?) بوطغا میرقاسیره بجانب سمرقند فرستاد و آنحضرت بعد از قطع منازل و مراحل اتیل جو
رسیده در سرآب (?) نزول فرمود و بار دیگر قطع و استیصال قوم جته پیش نهاد همت ساخته در آن باب با امرا و نوئینان طرح مشورت انداخت و رای بر آن قرار گرفت که جنود ظفر ورود از طرق مختلفه متوجه شده
و هر کجا از قوم جته نشان یابند نام و نشان ایشان از صحیفه حیات محو گردانند و فرمان قضا جریان صدور یافت که سکنه عتبه علیا را بهادر نوشته بر شاهزادگان و امرای تومانات قسمت فرموده بمحافظت میدان پیدا کردند و حکم شد که بعد از
قمع مخالفان سرداران و اعیان با عساکر فیروزی نشان بموضع یلدوز جمع آیند نخست امیرزاده عمر شیخ براهی که مقرر شده بود با لشکر اندکان روانه شد و بریان اغلان و سان تمور قبیل ایلچک جته مجرجی (?) رد شدند
و شاهزاده تا قراتوجه که از سمرقند سپاه را دست تاخته غارت و تاراج نمود و امیر شیخ علی بهادر و امیر جهانشاه با سی هزار سوار براهی که مقرر شده بود در حرکت آمدند و از قرا ارت و تشو و قلق گذشته از مخالفان
هر کرا یافتند کشتند و اموال ایشان ببردند و امیر عثمان عباس با بیست هزار سوار نامدار که امیر جلال حمید مجرجی ایشان بود براه سقرغان و سوغوتان لنبع و کبوک یا ایلغار کردند و از قتل و غارت دشمنان خود را
معاف نداشتند و خداداد حسینی و بیشتر بهادران با بیست هزار مرد دیگر قمار اغرجی ساخته راه از جکوراه پیمودن گرفتند و در آن یورش با قوم بولقاجی تلاقی شد و حربی صعب دست داد و در آن معرکه بسیاری
شهادت یافت و سپاه منصور عاقبت غالب آمده یاغی را پراگنده ساخته اولجای فراوان گرفتند و حضرت صاحبقران گیتی گشای با لشکر قول که همه صف شکن و رزم آزمای بودند
از معسکر ظفر قرین ایلغار فرموده بار دیگر الوس بولقاجی در معرض خسار و بوار آمدند و آنحضرت در آن که متوجه جانب توغتمش خان بود امیر یادگار برلاس و امیر سلیمان شاه و شمس الدین عباس
ترخان را در ترکستان گذاشته بضبط حدود وصیت فرموده ایشان در آندیار توقف کرده دلیرانه نیکو بندگی بجای آوردند و چون لشکر توغتمش خان از صدمات سپاه شهریار بزرگ منش شکست
یافت عنان عزیمت خسرو آفاقی از جانب دشت قبچاق مصروف شده بطرف مغولستان معطوف گشت و فرمان واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که امرای مذکور و بهادران قوم جته را [illegible]
ایل و الوس بسیار غارت کردند و چون از موضع مولدر گذشتند بحضرت خواجه اغلان که پادشاه مغولستان بود رسیدند و در آن حین سپاه بسیار همراه داشت مراجعت ندیدند که سواره
با مغولان جنگ نمایند لاجرم از اسبان پیاده شده و دامن جلادت بر میان زده دست به تیر و کمان گشادند و بعد از دو شبانروز هر دو گروه داد محاربه داده از جنگ بستوه آمدند و بواسطه
صلح شفیق بر مصالحه متفق شده از هم جدا گشتند امرای نامدار بموضع یلدوز که موعد اجتماع بود عنان عزیمت معطوف ساختند و پیش از آمدن امرا بآن محل حضرت صاحبقران کامگار از تقریر
شاه ملک ترخان که از جنگ گریخته بود صورت حادثه را معلوم کرده و بتعجیل رانده بآن موضع رسید و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا که از مصالحه و محاربه حضرت اغلان
منصرف شده بودند در یلدوز بسعادت زمین بوس سرافراز گشتند و حضرت صاحبقران کامگار از بهادران نامدار لشکر اختیار کرده از اغروق گذشته در عقب دشمن ایلغار فرموده بعد از طی مسافت بیابان (?)
با قشون قای رسید قراولان خبر آوردند که سیاهی سپاه یاغی پیدا شد و آنحضرت شب هنگام در آن موضع توقف نموده مخالفان چون از وصول لشکر قیامت اثر خبردار گشتند بیم و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته از هم فرو ریختند و علی الصباح
از نهر ایلی امیرزاده عمر شیخ باز خورد و طلایه صد نفر سپاه شیر صولت بمقام شاهزاده رسیده دیدند دیگر نبود از گریختگان طرفی بدیگر رفتند و جمعی دیگر با امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر باز خوردند و شرایط قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و حضرت
صاحبقران ظفر قرین از کوتل بای گذشته بموضع قراتاس در عقب دشمنان رفت و حضرت خواجه اغلان از حکومت مغولستان برگرفته روی بصحرا و بیابان نهاده ایل و الوس او را غارت کردند و چهارپایان

انحراف جسد و مرض استعداد نهضت هیلر و زاستداد پذیرفت و ارکان دولت متحیر و پریشان خاطر گشته دست به دعا بر آورده بودند عاقبت سقم مبدل بصحت گشته کافهٔ خلایق اظهار فرح و شادی نمودند و صدقات
بارباب استحقاق رسانیدند و بر سلامتی ذات بی بدیل خسرو آفاق شکرها گفتند و مقارن این حال امیرزاده میرانشاه گورکان با سپاه خراسان باردوی همایون پیوسته
شرف دستبوس دریافت و در ای حضرت صاحبقرانی پرتو تفقد و التفات بر احوال ملازمان انداخت و امرا و نوئینان بعطایای ارجمند و صلات گرامند مستظهر و بلند پایه ساخت و عساکر سپاه را از الکا
ایلان خوشنود کرده بنواخت و تیمور ملک خان و کونجه اغلان و آیدکو و ازبک را برسم قراولی در قول بازداشت و سایر شجاعان با ارکان دولت و امرا با حشمت قسمت فرموده در دوازدهم
صفر سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه که آفتاب جهانتاب در هشتم درجه دلو بود در ضمان تائید ملک ذوالجلال بجانب دشت قبچاق رایت اقبال برافراخت و امیر لعل و امیر ملک را ملازم امیرزاده
پیر محمد جهانگیر و امیرزاده شاهرخ ساخته جهت ضبط ممالک ایشان را باز گردانید و مجموع خواتین و بعضی از آغایان را رخصت انصراف داد و دیگر چلپان ملک آغا را که در مرافقت خویش نگاه داشت
و چون قدایان محل نزول جنود ظفر نشان گشت ابواب آسمان گشاده و برف باران متعاقب شد و در آنجا ایلچیان توقتمش خان رسیده بعد از چند روز بوسیلهٔ امرای کبار شرف دستبوس
خسرو نامدار حاصل کرده یک شنقور سپید لایق بدست شقاول بعرض رسانیدند و زانو زده بزبان تضرع و نیاز در پایهٔ سریر خلافت مصیر پادشاه بنده نواز تقریر کردند که توقتمش خان عرض میکند
که حضرت صاحبقران مرا بمثابهٔ مخدوم و پدر مهربانست و حقوق آبادی و نعم آنحضرت درباره من بیکران و از افعال ناشایست و اعمال نابایست که سابقاً بواسطهٔ اغوای اهل شرارت
و مفسدت بر آن اقدام نموده پشیمانم و در بیدای تحسر و تحیر حایر و سرگردان اگر این نوبت رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ من کشند بعد ازین قدم از دایرهٔ متابعت و مطاوعت بیرون ننهم و دست
در فتراک دولت و پیمان زده سر از خط بندگی و فرمان باز نپیچم و حضرت پادشاه دوست پرور معدلت گستر فرمود که بر عالمیان روشن است که در بدایت حال در چه کیفیت و سامان گریخته
باستان دولت آشیان ما آمده و ما با انتظام احوال او قیام نموده لشکر و مال هیچ دریغ نداشتیم و بعداوت ارس خان کمر بسته در قلب زمستان متوجه او شدیم و بسیاری اسباب و شتر در آن
یورش تلف شده و مع ذلک در باب تقویت امر و تمشیت کار او خود را معاف و معذور نداشتیم و بر عداوت ارس خان کمر بسته بدین مرتبه در کفایت مهم او سعی نمودیم که در الوس جوجی خان
بار او ملک سان بر تخت سلطنت قرار گرفت و انجا رد اطراف دشت قبچاق در حوزهٔ تصرف و تسخیر او در آمد میان ما و او طریق پدر و فرزندی مسلوک گشت و آخر الامر بخزاین موفور
و لشکر نامحصور مغرور شده بخار پندار بدماغ خود راه داد و حقوق احسان و نیکوئی بر طاق نسیان نهاده و در زمانی که در تسخیر ولایت فارس و عراق مشغول بودیم باعلان کلمهٔ عصیان
مبادرت نموده لشکر فرستاده تا حوالی مملکت ما خراب و ویران ساخته و با اینهمه راحل بر افساد مفسدان بدآموز کرده پرتو التفات بروی انداختیم و آن حرکات ناپسندیده را اهمال
لکن الکاشتیم تا از آن شور بی موضع و جسارت بی موقع پشیمان گشته در مقام اعتذار و استغفار در آید و او خود از شراب غرور چنان مست و بیخود شده بود که نیک را از بد و خیر را از شر
باز نمیدانست تا بنفس خویش متوجه اینجانب شد و جمعی از متهوران کافر کیش را برسم منقلای از پیش فرستاده تا بولایت ما در آمده بار دیگر خرابی آغاز کردند و چون این صورت سمت ظهور
یافت کرده بلبت روی بآهنگ جنگ از ولایت دور دست نهضت نموده قدم پیش نهادیم و سپاهی سپاه ما را دیده گریخت و گرد ادبار بر فرق خود بیخت و اکنون که حسب الله
لشکر جهان جمع آورده بعزم انتقام روی بدیار او نهادیم و او بر این حال اطلاع یافته تاب مقاومت با لشکر اسلام در خود نمی‌بیند لاجرم دست در دامن عجز و بیچارگی زده میخواهد که سیلاب
قهر الهی و پیمانهٔ زهر پادشاهی را با فسانه و فسون از ساحت ملک خود دور گرداند و چون بر قول و فعل او اعتباری نمانده ما ازین اندیشه متقاعد نخواهیم شد و بعنایت ملک بیچون آنچه مکنون
ضمیر انور است از قوه بفعل خواهد آمد و با این همه اگر در قول خویش صادق است و با ما یکجهت شده باید که ملی بیگ را بفرستد تا بعد از استشاره و استخاره بر مقتضی وقت عمل نموده آید و چون فصل زمستان
بگذشت ایلچیان را طوی داده خلعتهای قیمتی پوشیده با امرا و شاهزادگان مشورت فرموده ایشان را موقوف گردانید و فی الحال وقت و ساعت سعد بر بارهٔ جهان نورد سوار شده
با امرا و لشکریان روی برآوردند از قراجوق گذشته یکهفته در بیابان راندند و آبهای چاهها بسیار تلف شد و چون بموضع صادق آوران رسیدند اسبان را سیراب ساخته شکر نعمت
واهب بمنت بتقدیم رسانیدند و بنابر کثرت و حمل چند روزی در آن مقام توقف افتاد و چون دو سه روز بگذشت ایلچیان را طوی داده خلعتهای قیمتی دادند و چون کل ایل اندک سبکتر شده و گذارید
گروهی باز اتابکه بگذشتند و درین اثنا دو نوکر از پیش آیدکو ازبک گریخته پیش توقتمش خان رفتند و بموجب فرموده جوجی ایشان را تعاقب نموده آمانیا فتند و لشکر ظفر نشان همچنان مسافت می‌پیمودند
تا بکچک طاق رسیدند و آنجا دو شب در میان بموضع الغ طاق آمدند و حضرت صاحبقران فلک شکوه ببالای آن کوه که بغایت ارتفاع داشت برآمد و نظر بر آن بیابان که طول و عرض آن را
خدای جهان داند و بس بیفکند و آن صحرا را دید سرسبز مشتمل بر چشمه‌های خوشگوار و آبهای فراوان و اشجار بی پایان و آنحضرت یک روز در آنجا توقف فرمود و فرمان عالی نفاذ یافت که لشکریان از اطراف
و جوانب سنگها آوردند و در آن مکان نشانهٔ بلندی بر مثال مناری برافراختند و سنگ تراشان تاریخ وصول حضرت صاحبقران بآن محل بر آن نگاشتند تا بر صفحات روزگار از آثار آنحضرت
مقصد یادگاری باشد • شنیدم که جمشید فرخ سرشت • بسرچشمه‌ای بر بسنگی نوشت • برین چشمه چون ما بسی دم زدند • برفتند تا چشم بر هم زدند • و پادشاه کامران از آنجا روان شده
بکنار آب ایلان جوق رسیده نزول فرموده و از آب بگذشته شبانروز رانده بموضع فرقوی فرود آمدند و چون از ابتدای یورش خجسته مدتی بگذشت

عمارت و زراعت دور بود عسرت و قحط در اردوی همایون پدید آمد چنانچه بهای یک گوسفند بصد دینار ... رسید و قیمت یک من غله ... ده من تبریزی
بیست دینار کپکی یافت نمیشد و اکثر لشکریان دران بیابان بی پایان تخم مرغ و اصناف جانوران که شایستهٔ خوردن بودی گذرانیدند و حضرت صاحبقران از
اشفاق حکم کرد که طایفه را که اندک زادی مانده باشد با کولی قناعت کرده هر شخصی از ان قوم روزی یک کاسه بلیاق بسر کنند و هیچکس نان کلاج و غیر آن تماج مبرز و دیگهای معده
حرارت هوا از اشتیاق خوردنی بجوش آمد خلایق را طمع بسحاق فراموش شد و امرا تجربه کردند که یکبار بنگ انبار شصت کاسه بلیاق آماده شد و گردن کشان آفاق
بکباب گوشت مرغ و قار رایل نمیشدند و سر کاسه بلیاق فرو آمدند و درین اثنا صاحبقران کامگار نشاط شکار فرموده و ازبران غلو جوانان لشکر نصرت شعار در صحرا
دشت و بیابان فرو گرفتند و چندان شکار در آنجا مجتمع گشتند که با وجود قلت طعام سپاه اسلام صید فربه بر داشته و از فربهی میگذاشتند و از جمله آهوی درا
بجثه از گاومیش بزرگتر بودند و آنرا مغول قندهای گویند و اهل دشت یکی چند گاه سپاه ظفر پناه از گوشت آن معاش مینمودند راقم حروف در تاریخی که گرا
دیده که دران صحرا اشباه موشان از سوراخها بیرون آمده مانند بلبلان بسر آیند و العهدة علی الراوی بالجمله چون آفتاب اشراق حضرت صاحبقران سعادت بار از ام نکا
بر عرض سپاه انداخت و طبقات لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده آراسته بکل فوج فوج متوجه عرصه گاه گشتند و حضرت صاحبقران گردون احتشام بر سمند گردون خرام
در انواع صنع فسیح قوشون را بنظر احتیاط در می آورد و سردار هر فوجی از شاهزادگان و امرا و تومانیان که ماهچه رایت ظفر پیکر سایهٔ التفات بروی می افگند زانو زده اسپی
و زبان بدعا و ثنای آنحضرت گشاده میگفت تا بروز قیامت آفتاب حشمت پادشاه گردون غلام از منصب زوال محروس و مصون باد حضرت صاحبقرا
ارزانی میداشت و در مدت دو روز عرض سپاه بنهایت انجامید و آنحضرت متأمل میبود که از شاهزادگان و تومانیان کدام یک را برسم منقلای روانه سازد و در آن اثنا
محمد سلطان بهادر زانو زده التماس نمود که منقلای لشکر فیروزی اثر او باشد و این جرأت و جلادت از شاهزاده جوان بخت موافق مزاج همایون آمده ملتمس او بانجاح
گشت و در روز هفتم جمادی الآخر باختیار رقدوهٔ اهل نجوم مولانا عبد الله و شاهزاده محمد سلطان و امرا عظام که بموجب فرمان واجب الاذعان برایشان لازم شده بود
نصرت انتساب باشند روان شد و حضرت صاحبقران تأکید و مبالغه نمود که از جزئیات و کلیات هرچه در راه پیش آید قوة الظهر سلطنت او را اعلام نماید و شاهزاده و امرا
راه رانده در پنج شش موضع آتش دیدند که تمام فرو نشسته بود و بر فور سرعی باد رفتار پیش صاحبقران کامگار فرستاده از یخال اعلام مراد او آنحضرت فرمود که مجهول است که
آن آتشها بکدام جانب رفته اند و همچنین خبر فرستاد که شرایط حزم و احتیاط باید مرعی داشت و از احوال لشکر و سپاه نیک اختر باخبر باشند و شاهزاده عالی مقدار و امرا نامدار
این اخبار را یواز و شبگیر کرده تفحص کنان در رفتار آمدند و چون از سه آب عبور نمودند جمعی را قراولی پیش فرستادند فرستادگان بسمع شاهزادهٔ عالمیان رسانیدند که در هفتاد محل آتش
و هر چند صحرا و بیابان پیمودیم هیچکس را ندیدیم باز این صورت معروض حضرت صاحبقران گردانیدند آنحضرت را چون بر یخال اطلاع افتاد با لشکر ظفر مآل بر سبیل استعجال
گذشته بمنقلای پیوست و لشکریان عرصه آن دشت را هرچند پیمودند در رسم اسپان آورده بودند باطراف و اکناف ساختند اصلاً از نام و نشان هیچ
تلقین دست الصحة السلطان شیخ داؤد ترکمان با جمعی دیگر از بهادران بزبان گیری فرستاد و او مردی بود که در بیابان و ریگستان نشو و نما یافته و بتجربه مهذب گشته و در تعقیب اقدام
کشیده بالجمله شیخ داود در اثبعت هرچه تمام تر دو شبان روز رانده و در سحر شب سوم چند الاجوق دیده داؤد با دلاوران در پس پشته بایستادند و در وقت صبحدم سواری از آن
رو آنجا شیخ و چون از بهادران درگذشت او را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و حضرت صاحبقران درباره شیخ او صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته دیگران نیز بانعام و احسان
و از ان شخص احوال توقتمش خان استفسار نموده معروض که مدت یکماه شد که ما از میان ایل و الوس بیرون آمده ایم و درین موضع و از احوال خان زیاده خبری نداریم اما دیروز
آمده و در بیشه که نزدیک است ساکن شده اند و تا غایت معلوم ما نشد که از کدام مردم اند و آنحضرت فرمان داد که عبید خواجه با سی نفر رود و مردم الاجوق را کجا نشیده باز
عمل نموده ایشان را بیاورد و همچنین حکم شد که حاجی سیادل که سر بیشه سیجابو ... بران جنگل توجه نماید و آن ده مرد را که در آنجا بسر میبرند گرفته بیاورند و حاجی حسب اشارت روی توجه
و چون بسر ایشان رسید آن جماعت قدم پیش نهاده بمحاربه مشغول شدند و بعضی از ان ده نفر کشته گشته و برخی را دستگیر کرده بپایهٔ سریر اعلا رسانیدند و بعد تفتیش احوال توقتمش خان طلبیدند
کردند و مسافت بسیار پیمودند و از آبها و کوهها گذشته در بیست و چهارم جمادی الآخر کنار آب تق مضرب خیام نصرت انجام گشت و در آنجا حاجی اشرف عرض رسانید که این
یکی را حرماغی نامند و دیگری را سوار کجت و سوم را خیمه کجت پادشاه جهانگیر که ضمیر منیرش مطلع اشعهٔ انوار ملک تدبیر بود بر زبان خجسته بیان گذرانید که گذشتن ازین سه گذر
چه میشاید که دشمنان در کمینگاه غدر ستر قبت و تمرد بسیاده دست بر دی نمایند وظیفه آنکه بالای آب شویم و اعتماد بر فیض فضل ربانی کرده خود در ابرو و زنیم و بگذریم
آنحال بر طبل ارتحال نفر کوفته در جنبش آمدند و بمقصد رسیده سواره و پیاده خود را بر آب زدند و بدور روز از آب عبور نمودند و از انجا رایت توجه افراخته بعد از شش روز بکنار آ

در آن موضع قراولان که پیشتر رفته بودند آوازه دشمن شنیده و جمعی را بر رای اشرف اطلاع داده داشتند و تقارن آن حال امیرزاده محمد سلطان بهادر شخصی را از مخالفان گرفته بپایه سریر جلال رسانید و بلفظ
پرسش جواب داد که گروهی بسیار در آنجا بودند و چون آوازه توجه لشکر منصور شنیدند کوچ کرده برفتند و چون تحقیق پیوست که یاغی نزدیک است فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که هیچکس
از هزاره و قوشون خود جدا نشود و لشکریان دشمن سوز مطلقا در شب آتش نیفروزند و بعد از آن افواج قدم بقدم مسلح و مکمل متعاقب یکدیگر روان گردیدند و چون موضع اینک مخیم دولت پادشاه
ترک و تاجیک گشت حضرت صاحبقران در بامداد صباح روز شنبه غره رجب بحرکت مایل شده بر مرکب هامون نورد سوار شد و در سر ایل تامل نموده فرمان داد که سقاولان پیشتر از ایل بگذرند و چندان
ایستادند که سپاه قول رسید و لشکر دست چپ و دست راست خود را بر آب زده و بشنا عبور نمودند آنگاه پادشاه اسلام از ایل گذشته روان شد و درین اثنا قراولان سه کس از مخالفان را گرفته آوردند
و حضرت صاحبقران از کماهی احوال پرسید ایشان بعرض رسانیدند که توقتمش خان را از آمدن لشکر ظفر نشان خبر نبود و نوکران آید کو از اردوی شهریار جهان آمده باو گفتند که امیر تیمور گورکان با سپاهی
افزون از قطرات باران میرسد توقتمش خان از استماع این حدیث دهشت و حیرت بمبلغ او راه یافته از نهایت وحشت و اضطراب گفت که من نیز چندان لشکر فراهم آورم و خان غافل ندانست
که نصرت و ظفر بتائید پادشاه عادل است نه از کثرت سپاه باطل در فور تواچیان باطراف ممالک جوجی خان فرستاده سپاه بر افتاد و بجهة انفار جمع آوری و اکنون در قرا کول نشسته است و از نظاره دیگران
میبرد و جمعی نیز معروض داشتند که توقتمش خان در خیال بود که چون شما بآب یق رسیده از آن گذار عبور فرمائید فرصت غنیمت دانسته دستبردی نماید و آنچه در باطن توقتمش خان بود
بضمیر منیر پادشاه کشورگیر پرتو انداخته بود که از بالای آب گذشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و چون بر رای عالم آرای حضرت صاحبقران احوال دشمنان انکشاف یافت باینجا که
رسیده بود توقف فرمود تا افواج بهادران صف شکن و مبارزان مرد افکن بموکب همایون پیوستند و در آن منزل فرمان همایون صادر شد که توره و چپر را آماده و مهیا دارند و لشکریان در حوالی
خود خندق کنده از دقایق حزم و احتیاط غافل نشوند و جنود ظفر ورود بموجب فرموده شهریار عاقبت محمود عمل نموده شب در آن مرحله بودند و روز دیگر که خسرو سپهر احتشام برین کاخ
فیروزه فام برآمد فرمانفرمای اهل اسلام از آن منزل کوچ کرده متوجه جانب دشمنان شده عساکر گردون مآثر در هر محل که فرود می آمدند از سلوک طریق حزم و خندق خود را معاف نمیداشتند و
در خلال این احوال حضرت صاحبقران عدیم المثال امرای تومان و قوشون را احضار فرموده همه را بتجدید درم و دینار بخشید و قامت ایشان را بخلعتهای گوناگون آراسته انواع نفایس
علاوه آن عطایا گردانید و در اثنای راه گل و لای بسیار و سیاه پیش آمد و بزحمت و مشقت بسیار از آنجا گذشتند و خیام و سراپرده برافراشته هر کس در وثاق خود قرار گرفت و بعد از اندک زمانی
قراولان خبر فرستادند که از مخالفان سه قوشون خود را نمودند بار پیغام دادند که گروهی انبوه از دشمنان ظاهر شده اند حضرت صاحبقران سعادت قرین با طایفه از ملازمان
جلادت آیین سوار شده پیشتر رفت و فرمان داد تا مجموع لشکر صفها آراسته از عقب روان شدند و تقارن این حال قراولان شخصی را گرفته پیش حضرت صاحبقران رسانیدند و بلفظ استفسار
چنین تقریر کرد که توقتمش خان میخواهد که شما را پیشتر برد زیرا که چنین شنیده که خوردنی در این اردو بغایت نایاب و عزیز است و شحنه قهر بقتل او امر فرموده آن بیچاره صادق القول کشته شد و
سونجک بهادر و ارغونشاه مامور شدند که بدان جانب توجه نمایند و خبری که باشد بسمع اشرف عالی رسانند و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند و چهار فرسنگ در آن بیابان رفته از مخالفان اثری
نیافتند و بخیر بازگشتند و صدق قول شخص مقتول بوضوح پیوست و بعد از مراجعت سونجک بهادر و ارغونشاه شهریار جهان مثال داد که شیر بهادر بزبان گیری رود تا خبری بتحقیق از مخالفان بیاورد
بازگردد و آن شیر بیشه مردانگی با جمعی از مردم دلاور بر جناح تعجیل در حرکت آمدند و چون چند مرحله قطع کرده بجنگلی رسیده از دور راه روی دید و پیشتر رفته آوازی شنید و کس فرستاده بر کیفیت دشمنان مطلع شد و چون
مقاومت با ایشان در حیز نگنجید خویش بدید با یاران خود بر سبیل شجاعت راند و یاغی از حادثه آگاه شده جز جنگ چاره دیگر ندید و بضرورت آن قوم جون گرفته پای جلادت پیش نهادند و در مقام
مقاتله آمدند سپاه نصرت شعار بزخم تیر و نیزه دمار از روزگار اهل ادبار برآوردند و چهل کس از ایشان را دستگیر کردند و گرفتاران را بدرگاه شهریار عالم پناه رسانیدند و شیر بهادر بسعادت نظر عاطفت و
احسان بیکران شد و یاران او نیز بعواطف پادشاهانه اختصاص یافتند پادشاه بحر و بر از آن چهل نفر احوال توقتمش خان استفسار فرمود ایشان بعرض رسانیدند که خان ما حکم کرده که لشکر در قرق کوج جمع آیند
و ما بیچارگان بآنجا رفتیم و او را نیافتیم و نیز معلوم ما نشد که سبب ناآمدن او بوعده گاه چه بود لاجرم در جنگل و بیابان سرگردان گشتیم تا بدین محنت و بلا مبتلا گردیدیم و بعد از عرض این حکایات بموجب
فرمان اسیران را بقتل رسانیدند و درین اثنا پسر تقتاق را مجروح و خسته بپایه سریر اعلا آوردند و زانو زده معروض داشت که از جانب پدر امر بودی که خان ما بندگان جار رسانید و بجای رفتیم و او را در آن موضع
نیافتیم و بر دیگر حالات اطلاع نداریم و حضرت صاحبقرانی ندبه ترخانی و جلال الدین برجید و مولا و صاین تیمور را با طایفه از بهادران بقراولی فرستاده فرمود که چون آیتای سپاه مخالف ببینید اگر غلبه
باشند از راه فریب خود را بدیشان بنمائید و در دم بفرار نهید تا ایشان غره گشته پیش آیند و هر چه روی نماید بی توقف معروض دارید و بهادران بر حسب فرمان واجب الاذعان
متوجه جانب دشمنان شدند و از لای آب لانتهای گذشته چشم ایشان بر سواران قراولان توقتمش خان افتاده از ایشان پانزده کس جدا گشته بدان جانب
توجه نمودند و صاین تیمور از آنطرف پیش رفت و با یکدیگر مکالمت کردند و صاین تیمور مراجعت کرده مولا را بخدمت حضرت روانه گردانید تا کیفیت واقعه را
معروض دارد و دشمنان شمال صبا شده خود را بموکب همایون رسانید و آنچه دیده بود بسمع صدر نشینان بارگاه اعلا رسانید. ذکر قراولان سپاه منصور

و بقتل رسیدن آیدکو تیمور و دیگر حکایات چون مولای باروی همایون آمد و صورت حال معروض داشت حضرت صاحبقران کامگار امیر ایدکو تیمور را با چند هزار
سوار جرار شیر گذار فرمان داد که بطرف مخالفان رود و تحقیق کثرت و قلت ایشان نماید و محل و منزل آن قوم معلوم کرده خبری درست بیاورد و امیر شیخ علی چپول با شتال حکم
واجب الاتباع کمر بسته با طایفه از دلیران صف شکن روان شد و از گل و وحل گذشته بجلال حمید و ندیله ترخان و سایر قراولان پیوست و چون باتفاق پیشتر رفته اندک مسافتی پیمودند
جمعی از سپاه توقتمش خان از ابر افراز پشته دیدند که ایستاده نظر می نمایند و امیر ایدکو فوجی از مردان کارزار و دلاوران شیر شکار را بجانب ایشان فرستاد و مخالفان چون از توجه سپاه
نصرت پناه آگاه گشتند از پشته بزیر آمدند و فرستادگان بجای آن جماعت بر پشته بالا رفتند و از آن طرف پشته سی توشون مرد آراسته دیدند که صف کشیده و در کمین فرصت نشسته
حرب و پیکار را آماده چون قراولان بعدد دشمنان اطلاع یافتند همانجا توقف نموده کس نزد امیر ایدکو تیمور فرستادند و صورت حال معروض داشتند و او بی تامل پیش رانده و بالای پشته بر آمد
و کثرت دشمنان را ملاحظه نموده مصلحت در مراجعت دید نخست مردم خود را باز گردانیده وصیت کرد که بآهستگی از وحل و آب بگذرند و خود با اندک نفری بر فراز آن تل بایستاد و چون مردم توقتمش خان
دانستند که مدد قراولان حضرت صاحبقران دور است و در راه آب و گل بسیار متوجه جانب ایدکو شده و او پای ثبات و وقار فشرده چندان کوشش نمود که سپاه جهانگیر بسلامت
از آب بگذشتند و بعد از آن عنان معاودت انعطاف داده و از عقب تیری بروی خورد و تیری دیگر بر اسب او رسید و خدنگ بر آن اسب بگذشت و اسب بیقوت شده از پای در آمد
ملازمان اسبی دیگر کشیده چون قدم در رکاب آورد آن اسب نیز بزخم تیری بیفتاد و او پیاده روی با عدا نهاده تیر انداخت تا شهادت یافت لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و در آن معرکه
نیز ملک و پسر پایکار برلاس و رمضان خواجه ارلات شربت شهادت چشیدند و امیر ایدکو تیمور بجای آوردند انا لله و انا الیه راجعون و مقارن آنحال حضرت صاحبقران بیهمال در ضمان تایید ذوالجلال
بیزوال با مردم اندک بکنار آب رسیده فرمان داد تا دلاوران از آب بگذشتند و بزخم پیکان جان ستان اعدای دولت قاهره را برانداختند امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه که ملازم رکاب
همایون بودند کوششهای مردانه نمودند و در آن محل هولناک امیر جلال الدین پسر حمید آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید و از مخالفان سه نفر را دستگیر کرده بپایه سریر سلطنت مسیر رسانید و حضرت
صاحبقران از موضع خود مراجعت نموده در لشکرگاه نزول فرمود و طایفه که در آن معرکه مردانگیها نموده بودند و از کثرت دشمن وحشت بخاطر نرسانیده بودند بعطایای بیکران و نوازش زبان مخصوص شدند
و حکم شد که یساولان چوب منع پیش ایشان ندارند از آمد و شد مجلس آنحضرت و تا جریمه از آن جماعت و اولاد ایشان صادر نگردد مواخذت ننمایند و اقربا و بازماندگان امیر ایدکو را نوازش فرموده
مواجب او را با میر غیاث الدین شاه ملک ارزانی داشت و پایه قدر او را از فرق فرقدین بگذرانید و در بعضی تواریخ مسطور است که چون امیر ایدکو کشته شد وهم بر لشکر نصرت شعار مستولی شده بخاطر
هول و هراس و اندیشهای گوناگون گذرانیدند و بالجمله چون نزدیک بشش ماه بود که حضرت صاحبقران بیهمال در ضمان تایید حضرت ذوالجلال بجانب شمال سیر فرموده لشکریان بجائی رسیدند که بعد از
غروب آفتاب و پیش از غیبت شفق اثر صبح ظاهر میشد و چون یکی از شروط صلوات وقت است در آن اوقات که خسرو انجم چندوقتی خیمه در بروج شمالی میزد که نماز خفتن بر بندگان بموجب
شریعت غرا و ملت بیضا فرض نمیشد و بنابر آنکه توقتمش خان بهیچ یورتی چندان توقف نمیکرد که خبر ظفر ورود با و رسد و قریب بآن شد که آن گروه انبوه بستوه آیند حضرت صاحبقرانی با شاهزادگان
و امرا در آن باب مشورت فرموده گفت میرزاده عمر شیخ با بیست هزار سوار نامدار و چند سردار نامی مثل سونجک و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و امیر عثمان عباس و غیرهم منقلا تمام بروند و
ناچار توقف ننمایند و شاهزاده و امرا بر حسب فرمان روان شدند و دیگر خبر آمد که قراولان جانبین بهم رسیده ماندند و چون رای همایون از این قضیه آگاهی یافت بر قول التفات نفرموده با سایر سپاه

انداخت گفتار در تعبیه طبقات لشکر و محاربه حضرت صاحبقران و توقتمش خان با یکدیگر در آن آوان که کشتیبانان فرزین همت مقامر بیدق پرفنت خسرو انجم از سحاب
مظلم نقابی بر روی کشید تا هول کارزار مشاهده نکند و برف و سرمای عظیم پدید آمده و همین توجه خاطر آفتاب اشراق فرمانفرمای با استحقاق بعد از شش روز هوا صافی شده آنحضرت روز دوشنبه پانزدهم
رجب سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه در موضع قندزچه بآراستن سپاه ظفر پناه اشتغال نمود و هفت قول ترتیب ساخت قول اول بنام سلطان محمود و یاساميشی آن بسلیمانشاه رجوع نمود و قول دوم
که با آنحضرت اختصاص داشت بشاهزاده محمد سلطان پسر و بهادران سپاه نامدار و دلیران شیر شکار استحکام داده قول سوم بوجود میرزاده میرانشاه گورکان آراسته
بضبط و ربط آن مقرر شد و موضع آن قول دست راست تعیین گشت و قول چهارم در دست چپ با میر حاجی سیف الدین موسوم آمد و قول پنجم بالتفات و اهتمام امیرزاده
که در تاریخ بر سبیل اجمال هفت قول پیش نکرده اند بالجمله حضرت صاحبقران ظفر قرین هشت توشون از دلاوران جلادت آیین اختیار فرمود و حکم کرد که در عقب قول بزرگ توقف نمایند
تا اگر هنگام نبرد فوجی را بمدد احتیاج افتد ایشان آماده و مستعد این معنی باشند و در بعضی تواریخ مسطور است که امیر حاجی سیف الدین با لشکر دست چپ در قبضا
و پیر گرگ بیگ سار بوقا و خداداد حسینی و طایفه از بهادران در قول دست چپ مقرر شده و امرا تومانات و قوشونات هر یک در موضع خود قرار گرفته آماده
از آنجانب سپاهی دشمن پدید آمد و توقتمش خان قول سپاه خود را بشاهزادگان مثل تاشتمور و بیکتمش اغلان و بیگ بولاد و علی اغلان و امرای الوس جوجی خان مثل
و نور و و قیصه و عیسی بیک برادر بزرگ ایدکو و حسن بیک و دیگر بهادران دشت قبچاق آرایش داده و در مقابله خدیو آفاق صف کشیده و ارا:

وبقتل رسیدن ید مور و دیگر حکایات چون مولای بار روی همایون آمده صورت حال معروض داشت حضرت صاحبقران کامگار امیر آیدکو تیمور را
با سوار جرار نیزه گذار فرمان داد که بطرف مخالفان رود و تحقیق کثرت و قلت ایشان نماید و محل و منزل آن قوم معلوم کرده خبری درست بیاورد و امیر شیخ علی بهادر بنا بر
واجب الاتباع کمربسته با طایفه از دلیران صف شکن روان شدند و آب و گل و وحل کثیف که بسته بجلال حمید و ندیله ترخان و سایر قراولان پیوست و چون با یقاق پیشتر رفته اندک مسافتی پیمودند
جمعی از سپاه توقتمش خان را بر افراز پشته دیدند که ایستاده نظر مینمایند و امیر آیدکو فوجی از مردان کار و دلاوران خنجر گذار را بجانب ایشان فرستاد و مخالفان چون از توجه سپاه
نصرت پناه آگاه گشتند از پشته بزیر آمدند و فرستادگان بجای آن جماعت بر پشته بالا رفتند و از آن طرف پشته سی قوشون مرا آراسته دیدند که صف کشیده و در کمین
حرب و پیکار آماده و چون قراولان بعد و دشمنان اطلاع یافتند همانجا توقف نموده کس نزد امیر آیدکو تیمور فرستادند و صورت حال معروض داشتند و او بی تامل پیش رانده و
کثرت دشمنان را ملاحظه نموده مصلحت در مراجعت دید و نخست مردم خود را باز گردانیده وصیت کرد که باهستگی از وحل و آب بگذرند و خود با اندک نفری بر فراز آن تل بایستاد و چون
دانستند که مدد قراولان حضرت صاحبقران دور است و در راه آب و گل بسیار متوجه جانب آیدکو شده و او پای ثبات و وقار فشرده چندان کوشش نمود که سپاه جهان گیر بسلامت
از آب بگذشتند و بعد از آن عنان معاودت انعطاف داد و از عقب تیری بروی خورد و تیری دیگر بر اسب او رسید و خدنگش بآن اسب بگذشت و اسب بیقوت شده از پا در آمد
ملازمان اسب دیگر کشیده چون قدم در رکاب آورد آن اسب نیز بزخم تیری بیفتاد و او پیاده روی با عدا نهاده تیری انداخت تا شهادت یافت لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و در آن معرکه
نیز ملک و پسر یادگار برلاس و رمضان خواجه ارلات شربت موافقت امیر آیدکو تیمور بجای آوردند انا لله و انا الیه راجعون و مقارن آنحال حضرت صاحبقران بهمال و رضمان تایید با لشکر
نیز و آل با مردم اندک بکنار آب رسیده فرمان داد تا دلاوران از آب بگذشتند و بزخم پیکان جان ستان اعداء دولت قاهره را براندند و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه که لازم رکاب
همایون بودند کوششهای مردانه نمودند و در آن محل هولناک امیر جلال الدین پسر حمید آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید و از مخالفان سه نفر را دستگیر کرده بپایه سریر سلطنت مصیر رسانید و حضرت
صاحبقران از موضع خود مراجعت نموده در لشکرگاه نزول فرمود و طایفه که در آن معرکه مردانگیها نموده و از کثرت دشمن وحشت مصاف ندیده بودند بعطایای بیکران و نوازش زبانی مخصوص شدند
و حکم شد که یساولان چوب منع پیش ایشان ندارند از آمد و شد مجلس آنحضرت و تا جریمه از ان جماعت و اولاد ایشان صادر گردد مواخذت ننمایند و اقربا و بازماندگان امیر آیدکو را نوازش نموده
مواجب او را بامیر غیاث الدین شاه ملک ارزانی داشت و پایه قدر او را از فرق فرقدین بگذرانید و در بعضی تواریخ مسطور است که چون امیر آیدکو کشته شد وهم بر لشکر نصرت شعار مستولی شد چنانچه
هول و هراس و اندیشها گوناگون گذرانیدند و بالجمله چون نزدیک شش ماه بود که حضرت صاحبقران بهمال و رضمان تایید حضرت ذو الجلال بجانب شمال میرفت لشکریان بجائی رسیدند که بعد از
غروب آفتاب و پیش از غیبت شفق اثر صبح ظاهر میشد و چون یکی از شروط صلوات وقت است در آن اوقات که خسرو انجم چند وقتی خیمه در بروج شمالی میزد که نماز خفتن بر بنده مکلف واجب
شریعت غرا و ملت بیضا فرض نمیشد و بنا بر آنکه توقتمش خان هیچ روی چندان توقف میکرد که خبر ظفر و روزی ناورسید و قریب بآن شد که آن گروه انبوه بستوه آمدند حضرت صاحبقران با شاهزادگان
و امرا در آن باب مشورت فرموده گفت امیرزاده عمر شیخ با بیست هزار سوار نامدار و چند سردار نامی مثل سونجک و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و امیر عثمان عباس و غیرهم بمنقلای تمام بروند تا او
ناچار توقف نماید و شاهزاده و امرا بر حسب فرمان روانشدند و در دیگر خبر آمد که قراولان جانبین بهم رسیده ماندند و چون رای همایون از این قضیه آگاهی یافت برتو التفات بر یاسامیشی سپاه
انداخت **گفتار در تعبیه طبقات لشکر و محاربه حضرت صاحبقران و توقتمش خان با یکدیگر** در آن آوان که شاسیان فریقین بهمت تقارب پذیرفت خسرو انجم از سحاب
مظلم نقابی برروی کشید تا هول کارزار مشاهده نکند و برف و سرمای عظیم پدید آمده و همین توجه خاطر آفتاب اشراق فرما لشکرهای باستحقاق بعد از شش روز هوا صافی شده آنحضرت روز دوشنبه پانزدهم
رجب سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه در موضع قندزچه بآراستن سپاه ظفر پناه اشتغال نمود و هفت قول مرتب ساخت قول اول بنام سلطان محمود و یاسامیشی آن بسلیمانشاه مرجوع نمود و قول دوم
که بآنحضرت اختصاص داشت بشاهزاده محمد سلطان سپرد و بهادران سپاه نامدار و دلیران خنجر گذار استحکام داده قول سوم بوجود میرزاده میرانشاه گورکان آرایش
یافت و ضبط و ربط آن مقرر شد و موضع آن قول دست راست معین گشت و قول چهارم در دست چپ بامیر حاجی سیف الدین موسوم آمد و قول پنجم بالتفات و اهتمام امیرزاده
عمر شیخ در تاریخ بسبیل اجمال هفت قول بیش نکرده اند بالجمله حضرت صاحبقران ظفر قرین هشت قوشون از دلاوران جلادت آیین اختیار فرمود و حکم کرد که در عقب قول بزرگ توقف نمایند
تا اگر هنگام نبرد فوجی را بمدد احتیاج افتد ایشان آماده و مستعد این معنی باشند و در بعضی تواریخ مسطور است که امیر حاجی سیف الدین با لشکر دست چپ در قبل
و پیر محمد بیک ساربوغا و خداداد حسینی و طایفه از بهادران در قبل دست چپ مقرر شده و امرای تومانات و قوشانات هر یک در موضع خود قرار گرفته اما
از آنجانب سپاهی دشمن پدید آمد و توقتمش خان قول لشکر سپاه خود را بشاهزادگان مثل ماشور و ملتمش اغلان و بیگ بولاد و علی اغلان و امرا الوس جرجی خان
و نور دین قصیه و عیسی بیک برادر بزرگ آیدکو و حسن بیک و دیگر بهادران دشت قبچاق آرایش داد و در مقابله عدو آفاق صف کشیده و از انبوه

اغلان چون جلیس خاص بمزید قرب و شرف مصاحبت اختصاص یافته بود با بعضی از متابعان خود در صحرا و دشت باز خورده بدرگاه عالم پناه مراجعت فرموده عنوان نظر
امرا و نوئینان که بموجب فرمان بتاخت ولایت یایقی رفته بودند با غنایم نامحصور و دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر و اسپان راهوار و شتران باربردار با اردوی
غلمان و حوران پری رخسار در معسکر همایون جمع شد کار نزایی حضرت صاحبقران نتیجه از تقریر آن بدیده یکی از اطراف که ملازم رکاب همایون بود در آن اثنا راه بزبان میگذرانید منظوم کرده بود که گر مانده حیات الباقی ملک آیم
ترک تغماقی، و در آن منزل جنت نشان که نسیمش از باد بهشت حکایت میکرد و آب روانش از چشمه حیوان خبر میداد طبیعت صافی پادشاه سپهر حشمت میل طرب و عشرت فرموده مدت بیست و شش روز در آن
مکان دلفروز بتمکامگاری بخان و اولاد نامدار او بعیش و عشرت و کامرانی پرداخت

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران علی الاطلاق بدار السلطنه سمرقند از دشت قبچاق

چون این فتح نامدار که از سلاطین گردون اقتدار توان بود حضرت صاحبقران کامگار را میسر شد و در دشت و جزایر کسی از زمره عساکر گردون مآثر نماند حضرت صاحبقران سعادت قرین روی توجه
سپاه از غنایم و اموال تمامت صحرا و بیابان مالامال شد و جنود ظفر ورود مستظهر و شادمان قطع منازل مینمودند و از جمله اسباب تجمل که بدست لشکریان افتاد چندین خرگاه بود که نشیمن ا
و کیفیت آن خرگاه چنان است که آنرا هنگام نزول و ارتحال از هم نمیگشایند و بهمان حال که ساخته اند بر گردون می نهند و بر میدارند و کثرت خلایق در آن درجه و مرتبه بود که هر کس یک شاخ خود گم کرده بود بزبان حال بدین مقال
مترنم بود: هرگز نغیبی نروم بهر شاهی تا از بادیه عشق تو کی با وطن آیم. و چون بکنار آب سیحون رسیدند نزول کردند و کونجه اغلان خبر یافت که تیمور را بر سریر خانی نشانیده اند و راه های مسلک را
قتلق و امن گیر شده از جاده صواب مستقیم منحرف شده راه بیوفائی سپردن گرفت و برخصت حضرت صاحبقرانی بجانب وطن مألوف خود شتافت و چون از آب سیحون عبور نموده فرسنگی چند پیمودند حضرت صاحبقران
عدالت آیین امیر حاجی سیف الدین را در اغروق گذاشته بتعجیل هر چه تمامتر در حرکت آمده با بنهاهی پر خطر می پیمود تا در ذی القعده سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه از جیلان گذشته بدار القرار فرود آمده اهالی سمرقند
و اقبال روان شده و خانه خویش را بوجود شریف مزین ساخت و نوئینان و خواتین مراسم استقبال بجای آوردند و پیشکشهای لایق گذرانیدند و زبان ستایش ملک منان جاری گردانیدند و عامه برایا
و کافه رعایا سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران گیتی ستان فرمان داد که طویهای عظیم مرتب ساختند بعیش و طرب اشتغال نمودند و چون چند روز بلهو و سرود گذرانیدند امیرزاده میرانشاه بر حسب
فرمان متوجه خراسان گشت و آنحضرت در نواحی تاشکنت تا بانی قشلاق کرده با نصب رایت اقبال برافراخت امیر حاجی سیف الدین در محرم سنه اربع و تسعین و سبعمائه با اغروق همایون پیوست و
شهریار کامگار تمامت شاهزادگان و امرا و نوئینان را از فتوحات آن سفر بهره مند ساخته بعیش اشتغال ساخت زمستان در حدود تاشکنت بفراغ بال گذرانیدند و در اوائل بهار متوجه مستقر سریر سلطنت
گشته از آب خجند گذشته شکار کنان در حرکت آمد و چون موضع آقیار مرکز اعلام ظفر شعار گشت عاطفت خسروانه ممالک سلطان محمود سبکتگین را از کابل و غزنین و قندهار و غیره تا کنار
آب سند بشاهزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر ارزانی داشت و بموجب فرمان امرای عظام شیخ حسین صوفی و غیاث الدین ترخان و قطب الدین عمزاده امیر سلیمانشاه و حسین خواجه پسر امیر
و شمس الدین و دیگر سرداران و بهادران در رکاب شاهزاده با اهل و عیال روانه شدند و هم در اوایل سال مذکور پادشاه مؤید منصور سایه التفات بدار السلطنه سمرقند انداخت و آن سرزمین را از وجود
همایون خویش زیب و زینت داد و بعد از روزی چند که شهر سمرقند از نفس شریف انبساط یافته گشته و از آنجا نهضت فرموده کان گل موضع خیام پادشاه دریادل گشت حکم جهانمطاع صادر شد که جهت امیرزادگان
اولاد امجاد خیمه و خرگاه و قبه و بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشتند و اسباب طوی بزرگ که لایق پادشاهان باشد آماده و مهیا داشتند و دختر غیاث الدین ترخان را با دختر امیر حاجی سیف الدین
نکاح امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میرانشاه در آوردند و برای هر یک از شاهزادگان اردوی علیحده ترتیب دادند و صلای پیر مغان بگوش خورد و کلان و پیر و جوان رسیده بساط زهد و تقوی در نوشته شد
و صومعه نشینان ایلیم که در اجتناب از جرایم و آثام قدم بر قدم شیخ احمد جام داشتند بیک کرشمه ساقی سیم اندام از سر سجاده برخاستند و رطلهای گران کشیدند اساس توبه که در محکمی چون سنگ نموده بنیان
جام زجاجی چگونه اش شکست و چون خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر از آن تماشا فراغت یافت بعزم یورش پنجساله لوای عزیمت برافراخت

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بممالک ایران و فتح قلعه ماهانه بسعی سپاه فیروزی اثر

و چون بمسامع علیه حضرت صاحبقران نصرت قرین رسید که طایفه از حکام و ولات ایران در حین غیبت
از حد خویش فراتر نهاده اند و بخلاف توره و یاساق آنحضرت عمل نموده اند بر ضمیر منیرش گذشت که نوبت دیگر بدانجا گذار فرماید و ایشانرا گوشمال بسزا دهد تا دیگر باره هیچکس از جاده انحراف
این عزیمت در منتصف رجب سنه اربع و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقران که همت بلندش کمند تسخیر بر شرفات ایوان کیوان می افگند رایت جهانگیری برافراخت و در
بخارا بخار العنبر سارا تبدیل یافت و در آن موضع بر مزاج شهریار بیامال مرضی عارض گشت و بدان التفات ننموده کوچ فرموده قاچوی که از اعمال بخاراست عنان بازکشید و در
والا در اطلاع یافته حضرات عالیات ملکه ملک خانم و تومان آغا و قره العین سلطنت سلطان بخت بیگم با سایر فرزندان و آغایان از سمرقند بیرون آمده بشتاب تمام شتافته
آمدند و بعد از آن فرمان حضرت صاحبقران صادر شد که امیرزاده محمد که بر سبیل منقلای از پیش رفته بود در نواحی جیحون عبور نموده بود سپاه منصوره از نعمت که رسیده بگذارد و
دولت ارکان حضرت دانستند که حدیث داووا مرضاکم بالصدقه آن حدیثی است که تصدیق قول علما و اهل صدق و صفای آن مقرون گشته دست بتصدق گشادند
و مساکین و ارباب احتیاج آنچه مقدور و میسور ایشان بود قسمت نمودند و اهل صلاح و تقوی بجهت امن و امان عالمیان دست بدعا برداشتند تا در یازدهم شعبان آن سال

شاه منصور حاکم شوشتر بود و لکن گریخته بشیراز رفتند و حضرت صاحبقران خواجه مسعود سبزواری را بحکومت شوشتر باز داشت و کلمند بیت بر کنگره قلعه سفید انداخت و سپاه منصور بعد از تسخیر انحصار پادشاه کامگار
متوجه شیراز گشت و با شاه منصور جنگ کرده و از او نصیبان برداشت و بعد از قتل شاه منصور بقیه آل مظفر را در حوالی ... بتخت ... اختصاص یافته آخر الامر آتش غضب صاحبقران اشتعال یافته
تر و خشک آن جماعت را در هم بسوخت و این حکایت بتفصیل در دفتر چهارم مسطور گشت

ذکر نهضت حضرت صاحبقران از فارس بجانب عراق و اصفهان

حضرت صاحبقران
دشمن گداز بعد از تسخیر شیراز و قتل آل مظفر در روز بیست و هفتم جمادی الآخر سنه خمس و تسعین و سبعمائه عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید و منازل و مراحل طی کرده نقش جهان اصفهان را بعز
و جود خویش زیب و زینت داده چند روز در آنجا بعیش و طرب گذرانید و بطرف قلعه النکوان توجه فرمود و مردم آن موضع که از غلاة اسمعیلیه بودند و الحالة هذه بهمان مذهب باطل گریخته در قلعها تحصن
جستند و لشکر فیروزی اثر بموجب اشارت علیه از اطراف جوی بر بریده آب بشیب آن قلعه انداختند تا نقبها را آب مجموع مردم از ممر آب بالتمام در هم شکستند و حضرت صاحبقران شب بر قلعه النکوان لشکر برده بعد
دیگر صحرای سرابان را بنزول سپاه نصرت شعار ساخت و از آنجا سوار شده بنشاط شکار فرمود و در آن دشت لشکریان گورخر و آهوی بسیار انداختند و سفارت اینجا حضرت عالیات سرایملک خانم و تومان آغا و حرم محترم
امیرزاده میرانشاه و دیگر خواتین و اغایان بر آغروق پیشی گرفته در آن دشت و صحرا بشرف پابوس صاحبقران ممالک ستان استسعاد یافتند و پیشکشها گذرانیدند و نثار تقدیم رسانیدند و از آنجا کوچ کرده قطع مسافت نموده در منزل
سلطانیه بهمان طالع همایون سمند دولت عطرسای ساخته بنزول اجلال فرمود و خیال این احوال امیرزاده میرانشاه آغروق را گذاشته بپایه سریر خلافت مصیر آمده به آنشاه امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه
و اوج قرا بهادر که در آغروق بحسب حکم جهانمطاع توقف نموده بودند از دار السلطنه موکب همایون ملحق شدند و امیرزاده محمد سلطان چند روزی که در اصفهان رحل اقامت انداخته بود و بعد از تحصیل اموال آن
مملکت با اردوی همایون آمده بانوی عظمی سرایملک خانم و تومان آغا حضرت صاحبقرانی را طوی عظیم دادند و ملاطفت خسروانه ممالک مستند باد کو بیرانلواتیع مضافات تا حدود روم بامیرزاده میرانشاه گورکان ارزانی
داشت و شاهزاده جوان بخت از سلطانیه بتبریز رفت و پدر ممالک ساوری گردید و طوی پادشاهانه گردانید و بزم عیش و عشرت انتظام یافته چند روز بلهو و سرود بگذرانیدند و آنحضرت در سیزدهم شعبان
از همان کوچ کرده امیرزاده میرانشاه با بسطام ... بطرف قره باغ روانه گردانید و حضرت صاحبقران با امرا و نوئینان شکار کنان سیر فرمودند تا در موضع کنبد کگذر شستند و در اثنای این اوقات از پیش امیرزاده
میرانشاه ایلچی آمده عرض داشت که قرا محمد ترکمان در میان کوهستان نشسته است و کوچ و حشم خود را در موضع حصین کوههای بلند برآورده خیال قتال و جدال دارد و چون رای صاحبت شعار ازین قضیه خبر یافت
از راه قلعه صفا مراعات گشت و در بیست و دوم شعبان بنواحی رسید فرمان داد تا سپاه مظفر لوا بمجموع راههای مخالفان احتیاط نمایند و ترکمانان در حصارها و درهای صعب المسالک به قتال و جدال اقدام نمودند
و سپاه نصرت شعار ... جنگ کردند و پیادگان بیلای کوه برآمده جنگهای مردانه کردند و عاقبت زخمی خورده بگریختند و کوهها قبضه و گذشت و چون ترکمانان جلادت لشکر نصرت انتماء مشاهده کردند برترک اموال و
اهل و عیال خود گرفته روی بگریز نهادند و جمعی ظفر و در رودبار کوه ... فرار ... و شیخ تیمور بهادر و سپاه منصور از عقب گریختگان شتافته با ایشان رسیدند و بسیاری از ان جماعت بر گشتگان را بقتل
آوردند و بقیه السیف نیم جانی بیرون برده متفرق و پراکنده شدند و جمعی از اعدای که در آنکوه حصن حصین داشتند حضرت صاحبقران متوجه تسخیر آن حصن شدند و لشکر جلادت آئین اطراف حصار را فرو گرفتند و از دولت
قاهره بانک نقاره در قلعه رسیده ساختند و کلیه ... گشته از عمارت دیر برج حصار اثر نگذاشتند و حضرت صاحبقران از آنجا ساوه و ... فرمود و در دشت قولاغی بنزول اجلال فرمود ... در منزل ... شده در کنار
با آغروق ملحق شد ... این امیرزاده میرانشاه ... سارق و قوخان فرستاده بود و اوج قرا بهادر را بالجام و کمر دنبا ... کرده بود و ایشان باقبال حضرت صاحبقران بر دو قلعه را گرفته دشمنان را مستاصل گردانیدند
بلامنازع موفور ... گشتند و معسکر همایون پیوسته شرف دستبوس حاصل کردند و درین اثنای ... شکر ... مجلس امیرزاده میرانشاه طوی عظیم ترتیب نمود و حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیرزاده
میرانشاه و امیرزاده محمد سلطان ... توقف نکنند و امیرزاده میرانشاه متوجه مخالفان شود و امیرزاده محمد سلطان بطرف روم و کردستان رود و قطاع الطریق که در آنجا و دو باضرار مسلمانان دست برآورده از تیغ
تیز ... ایشان را قطع ... و امیرزاده ... بجادو ... فرمان ... را ... نموده خاطر آنحضرت طوی عظیم حاصل کرده از دشت قولاغی کوچ کرده بییلاق آمده و آنجا ماه مبارک رمضان را بطاعت ملک منان بپایان رسانید و در سیوم شوال
مقتدای ... شیخ الاسلام اعظم عبد الرحمن ... که ... کمال معرفت اتصاف ... از طرف دار السلام بغداد با بشارت سلطان احمد بغدادی بر سبیل رسالت بپایه سریر اعلی آمده بآنحضرت چنانچه
علیت پسندیده بود ... تکریم و تعظیم ارباب الشرف ... را ... مقدم او ... نمود و شیخ الاسلام اعظم ادای سفارت بجا آورده بعرض رسانید که سلطان احمد میگوید که من بنده ... کارم
... از ... مسلک ... متعقد شوم و سعادت پابوس حاصل نمایم و رعایا خطبه حضرت صاحبقران کشورستان جهان بود لاکن سلطان احمد
بر ... نظر ... به حضرت ... که ... سلطان احمد ... یافت ... و شیخ عبد الرحمن فرستاده بود ملحوظ
نظر التفات گشت ... حضرت ... خلعت خاص ... و اسپ ... انعام فرمود و رخصت داد ... شیخ الاسلام مذکور نسبت سلسله ... شیخ زین الملة والدین خوافی است نفعنا ...
... فرمان ... بغداد ... حضرت صاحبقران ... فرستاده سلطان احمد را بطرف بغداد ... عزیمت ... تصمیم داده فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده محمد جهانگیر ... و
... حضرت ... ملک ... بجانب سلطانیه مراجعت نمایند ... بوده و حکم شد که ... از راه ... گذشته ... مرتب دارد و در سیزدهم شوال سنه
خمس و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقران ... عنان عزیمت بجانب بغداد منعطف گردانیده بموضع جاق بلاق نزول اجلال فرمود و از آنجا ...

نفاذ یافت که تواجیان بر امین قلعه ابراهیم الغوران و قوشون بخش کننده مقرر شد که چهل نقب بزنند و هر نقبی در عهدهٔ امیری باشد و هر کس بکار خود مشغول شد مفصل این مجمل آنکه نقب اول بعهدهٔ تومان کیلطان
و شیخ ارسلان کارفرمای ایشان بود و نقب دوم بر پسر پادشاه بن تغا تیمور خان قرار گرفت و دیگری بر پسر خواجه یوسف شاه و اولجایتو اپردی مقرر شد و دیگری امیر الله پسر امیر توکل برلاس و امیر جلال الدین حمید و شمس الدین
هر سه بیک نقب مشغول شدند و یادگار اندخودی و لطف الله بیان تیمور و حمزه و ماهان هر یک بیک نقب استعمال نمودند و آمنیه قهلغه چی و دیگری هر دو بیک نقب رفتند و آیت خواجه و موسی بکلیت غال
هر دو بیک نقب اهتمام نمودند و جلال باورچی و بیان قوچی بیک نقب مشغول شدند و شمس الدین داویاق و ابوالقاسم خویش امیر عباس هر سه بیک نقب اهتمام نمودند و توکل و یوسف چهره هر دو بیک نقب بکار
شدند و سونجک بیک و قوشون بوقا ربیک و شیخ درویش آلبی و امیر قطب الدین برادر قمر الدین جبه بلو و احمد سلطانشاه هر یک بنقبی و خرم و لید و حمزه و مظفر هر دو بیک نقب و محمد الات و درویش بیک بنقبی و یحیی و بخشی بیک بنقبی
و منگلی خواجه و لیک خواجه بیک نقب و خواجه مسعود سبزواری و مراد ایلچی و توچین بیک نقب و حاجی حداد و نقبی مجموع این برجها که منسوب بایشان بود در اندک وقت خالی ساخته امیر حسین چون دید که هم
او خالی از اشکالی نیست مضطرب شد و کس بیرون فرستاده بجرم خویش اعتراف نموده امان خواست و حضرت صاحبقران فرمود که بجز بیرون آمدن چاره نیست و چون فرستاده بقلعه مراجعت نمود و سخن آنحضرت بشنید
قلق و اضطراب او زیاده شد و شخصی را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده دست امید بدامن عاطفت آنحضرت زده ناخن … او از خواهش نماید و باین اکتفا نموده برادر خود را از عقب روانه کرد و بزبان عجز و مسکنت معروض داشت
که ملتمس از کمترین غلامان حضرت صاحبقران آنست که ما برادرم را از غایت وحشت و خشیت یارای آمدن ببارگاه فلک اشتباه ندارد و شاهزاده جوان بخت برادر امیر حسین را بپایه سریر اعلی رسانید و سخن او را عرضه داشت آنحضرت
فرمود که او خود بیرون نیاید و از کردهای ناپسندیده توبه … مفید نخواهد افتاد گویا بشارت ما حاصل نماید خلعت عفو و اغماض بر قامت قابلیت او پوشیده آید و اگر بیرون نیاید تو نیز برو با او باش چون برادر امیر حسین بقلعه در آمد
اخوان با یکدیگر مشورت کرده گفتند که ما مدتهاست در این قلعه حکومت کرده ایم و ما سوای امر هیچکس نبوده ایم و از هر چه خاطر ما خواسته بآن اقدام نموده ایم و از تعدی منع نشنیده ایم و اکنون اگر بیرون رویم بیشک جمعی که در این
اوقات اموال ایشان بناحق گرفته ایم برما دعوی کنند و ما چون نتوانیم از عهدهٔ آن بیرون آییم بنکال و عقوبت گرفتار گردیم تدبیر غیر از آن نیست که مدتی در درون باشند مگر بچشم مجموع راه زنان و دزدان که در قلعه بودند
شمرده بر بیعتی مهم استسلام شدند و طبل عصیان کوفته بر سر برج نخستین … و از این حرکت آتش خشم بهاسوز اشتعال یافته فرمان داد تا کوس و کورکه در زدند و فغان در آوردند و بعضی از دیوارهای قلعه
که مجموع آن بر سر چوبها گرفته بودند پیش از آنکه آتش در زنند … و اهل حصار … مقاومی و الجنگ جدال اشتغال نمودند و سپاه جلادت شعار مقصدی رزم پیکار شدند و …
صادر شد که هر جا که مجوف ساخته باشند بر سر ستونها سبیه نقب پر کرده آتش در آن زدند و در شب این عمل را بتقدیم رسانیدند و اکثر دیوارها افتاده برجی که هیچ صوفی خالی کرده بود بالکل از پا در آمد و بیست کس از آنجماعت …
و حکم واجب الاذعان صادر شد که دیگر دیوارها که دست غیر بدان نرسیده بود مجوف ساخته هیمه و نفت در آن تعبیه کرده آتش زنند و لشکریان بموجب فرموده عمل نمودند و مجموع دیوار بیفگندند و بعضی را که … گردانیده بود
بالکل منهدم شد و امیر حسین با اتباع … از مشاهدهٔ این جلادت و حیرت بدماغ … شد و از قلعه که برآمد و بهادران سپاه نصرت شعار آلوده رخصت طلبیدند که بالا بر آیند و دمار از روزگار خاکساران برآورند حضرت
صاحبقران فرمود که چندان صبر باید کرد که راه گشاده شود و چون کار حصار تکریت باین مرتبه رسید تکریتیان تضرع و زاری بنیاد کرده فریاد الامان برآوردند و مقربان امرا را شفیع کرده زینهار خواستند و شفاعت امرا درجهٔ قبول یافت
… و امیر حسین را با هر که در قلعه بود دست در گردن بسته بدرگاه عالم پناه رسانیدند و حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که … سپاهیان جدا ساخته آسیبی نرسانند و لشکریان …
قوشون قسمت نموده سیاست کنند و بمقتضی فرمان تمامی مفسدان قطاع الطریق را بیاسا رسانیدند و از سرهای کشتگان تواجیان منارها برآوردند و خانه های … را از سر خراب کردند و بموجب حکم یکدیوار حصار بگذاشتند تا بر
عالمیان کرده که استواری آن قلعه تا چه غایت بود ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار ذکر مراجعت صاحبقران ظفر قرین و پیوستن شاهزادگان و امرا و نویینان با موکب همایون و توجه رایت نصرت شعار بجانب دیاربکر و از آنجا
بطرف ماردین رایت ظفر پیکر بعد از فتح … سعادت و اقبال بجانب غربی معاودت نمود و … از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر بر زد … ملازمان رکاب نصرت انتساب آن اقلیم نمایند و بموجب فرموده
عمل نموده و جرکه زده … فرسود و روز دیگر جرکه بهم رسیده صید فراوان افگندند پیش از این امیرزاده محمد سلطان که از کنار شط بواسط رفته بود و طائفه از امرا مثل رستم طغای بوقا و شمس الدین عباس
از آب شط گذشته بودند و امیرزاده میرانشاه نیز با لشکر خویش از دجله در حرکت آمده بجانب بصره توجه نموده بود و شیخ تیمور بهادر و ایچ قرا بهادر و … و امیر یادگار برلاس
برلاس و شیخ علی سرغولی و محمد برلاس بطرف دیگر توجه نمودند و این مجموع شاهزادگان و امرا ولایت باغی را کوچانیده و غارتیده بودند و عرصهٔ مملکت را از قطاع الطریق و مفسدان پاک ساخته عازم اردوی اعلی
شدند و چون عراق عرب با توابع در حوزهٔ تصرف بندگان درگاه در آمد آنحضرت خواجه محمود سبزواری را بحکومت و محافظت بغداد نصب نموده وصیت کرد که در تعظیم سادات و علما و فضلای آن ولایت و رعایت رعایا و تربیت اهل
… دقیقه مهمل نگذارد و بنفس همایون عازم دیاربکر شد و امیرزاده میرانشاه را با توجی سپاه نصرت انتما جهت فتح و ضبط بعضی از ولایات بالای آب بغداد روان ساخت و جسر بسته از آب گذشته
گردانید تا مخالفان از شر احتیاط غافل و اهمال نشوند و سپاه نصرت شعار بنظر احتیاط … آن اعیان که ببغداد آمده بود بضبط عراق باز داشت تا آن الوس
بیاورد و امیرزاده محمد سلطان و غیاث الدین ترخان و ایچ قرا بهادر نیز حسب فرمان باردوی همایون توقف نمودند تا بضبط و یاسه … اشتغال نموده … رایات نصرت آیات ببالای آب رود
بقلعهٔ کرکوت رسید اهل حصار طریق تمرد مسلوک گردانیده باب مخالفت بگشادند و آن قلعه بیک یورش … موصل شده و … جهانگیر و سائر سرداران آن نواحی بشرف بساط بوسی حاصل
کردند و بعنایات پادشاهانه سرافراز گردیدند آنحضرت جهت زنان و فرزندان ایشان سیم و زر و حلی و زیور ارسال نمود تا … مرتب داده جهت دختران …

و در آن مکان نقدی نموده در آن حدود بیل فرو آمد و حاکم آن موضع شیخ علی طوسی سنگین کشید و وظایف خدمتگاری بتقدیم رسانید و حضرت صاحبقران از آنجا روان شده کنار آب خیارات سراوق جلال
شد و از آب گذشته سپاهی بوصول غبار سم سمند بادرفتارش مشک سای گشت و بزیارت یونس و جرجیس علی نبینا و علیه السلام رفته فرمود تا به عمارت مزار آن دو عزیز بنا کنند یکی از خادمان از نقد
جنس تسلیم نمودند و صلات و صدقات فراوان بمستحقان آن موضع رسانید و در این اثنا امیرزاده میرانشاه که بتسخیر ایل و الوس صحرانشینان رفته بود مجموع علوفه در مقام طاعت و فرمانبرداری آورده بوصول
عتبه بساط بوس فائز شد و ... بشرایط خدمتگاری قیام نموده حضرت صاحبقران او را طوی پادشاهانه داد و آنحضرت او را [illegible] گردانیده متوجه [illegible] شد و در اثنای این احوال سلطان عیسی
والی ماردین رسولی فرستاده اظهار ایلی و انقیاد نمود و بنابراین حضرت صاحبقران نصرت قرین میل بجانب ماردین نمود و چون بدان نواحی رسید کس فرستاده پیغام داد که با لشکرهای آراسته عقب یا تعجیل بیای
که عزیمت مصر و شام از پیش آنحضرت از آنجا گذشته بارض [illegible] نزول فرمود و لشکر بغارت [illegible] قرار [illegible] فرستاده سپاه منصور غنایم نامحصور گرفته باردوی همایون معاودت نمودند و رایات عالیات
از آنجا در حرکت آمده بجانب رها رسید و [illegible] حاکم آن موضع بود [illegible] گذاشته بگریخت و جمعی که با او موافقت نموده [illegible] بودند این معنی بر مزاج مبارک گران آمده طایفه [illegible] با آتش
نهب و غارت جان ایشان زدند و حضرت صاحبقران با فرزندان و امرا به حوالی آمده و آن شهر [illegible] از بناهای نمرود که از سنگ تراشیده ترتیب داده و منجنیق ابراهیم خلیل در کنار آن [illegible] وقوع یافته و چشمه که بفرمان
ملک منان در میان آتش جریان یافته هنوز روان است و آثار سیاهی بر حوالی چشمه تا غایت باقی مانده و حضرت صاحبقران و مجموع شاهزادگان و امرا در آن چشمه غسل کردند و آن آب [illegible]
بساط عیش و نشاط گسترده طویهای پادشاهانه مرتب داشتند و جماعتی که بمراسم جلادت و شجاعت قیام نموده خدمتگاری و جانسپاری بتقدیم رسانیده بودند بانعام موفور و نوازش نامحصور اختصاص یافتند
و [illegible] بجای آورده و برای [illegible] امان طلبیده و رسول ایشان با نجاح مقرون گشته مشمول ملاطفت و احسان شدند و والی حصن کیفا [illegible] زمین افتقار نهاد و بیامن دولت بیکران
پایه قدرش ارتفاع یافت و چون سلطان عیسی والی ماردین در آمدن اهمال نموده بود خلاف آنچه متوقع بود بظهور پیوست حضرت صاحبقران فرمود که [illegible] یاغی را در میان ولایت گذارند بجانب
توجه نمایند و بواسطه این معنی رایت نصرت شعار روز پنجشنبه شهر ربیع الاول بصوب ماردین در حرکت آمد و در اثنای راه سلطان والی ارزن و حاکم [illegible] ملحق [illegible] دولت [illegible] اقبال آورده در سلک امرا
انخراط یافتند و آقایان و خواتین که در آغروق توقف نموده بودند بموکب همایون پیوستند و چون بموضع آق ملک [illegible] منزل ساختند حاکم جزیره ملک عزالدین شرف بساط بوس یافته
[illegible] برگشت و سلطان عیسی نیز [illegible] پیشکشها معروض داشت و [illegible] سبب تأخیر آمدن سؤال فرمود و در مقام عذر و استغفار آمده التماس عفو
و مغفرت نمود و پادشاه عطابخش بعز پرسش و نوازش [illegible] و عنایت بر احوال سلطان عیسی انداخته کمرزر و خلعت خاص ارزانی داشت و از آنجا روان شده حوالی ماردین مضرب خیام سپاه ظفر قرین گشت

ذکر شهادت امیرزاده عمرشیخ بهادر انار الله برهانه چون امیرزاده عمرشیخ بهادر بفضایل نفسانی آراسته بود و از ملکات ردیه پیراسته شجاعتی موفور و کیاستی نامحصور داشت و حضرت صاحبقران
کامکار شاهزاده رفیع مقدار را بحکومت فارس تعیین نموده متوجه بغداد شد آنحضرت قریب بیکسال بتنظیم مهمات آن مملکت قیام نموده ایل و الوس متفرقه را جمع آورده مجموع ایشان کمر خدمتگاری بر میان بسته
خاطر بر خراج گذاری قرار داد و [illegible] طایفه از متابعان شاه منصور [illegible] و بقاع حصین پناه خود ساخته بودند از تمرد و عصیان [illegible] شاهزاده جوان بخت [illegible] تدبیر بعضی از آن مردم را بلطف و برخی را بعنف
مطیع و رام گردانیده [illegible] فرزندان را طلب داشت و بعضی [illegible] و دیگر بفارس رفتند و در آن زمان که شاهزاده مشارالیه بمحاصره سیرجان مشغول بود حضرت صاحبقران بجانب دیاربکر نهضت
کسی پیش آنحضرت آمده خبر رسانید که فرمان چنانست که شاهزاده با لشکرهای عراق و فارس [illegible] بحرکت آمده [illegible] ملحق شود و [illegible] شاه شاهان والی سیستان و [illegible] را بمحاصره
سیرجان بگذاشت و امیرزاده عمرشیخ بموجب فرموده متوجه شیراز شده در آن موضع اسباب یورش مهیا داشته امیر سونجک را بضبط ممالک فارس بگذاشت و امیر سونجک بفرمان حضرت صاحبقران بعمارت قلعه [illegible]
خراب کرده شاه شجاع بود مشغول گشت و شاهزاده اسکندر در شیراز توقف نمود و امیرزاده پیر محمد را مصحوب خویش گردانید و با سپاه [illegible] از راه شولستان متوجه دیاربکر شد و از کردستان گذشته بقلعه
مختصر رسید که آن را [illegible] می‌گویند و اندک مردمی در آنجا بودند و علف فراوان داشتند شاهزاده نوکران فرستاده از ایشان علفه طلبید آن جماعت سرباز زده و نوکران برگشته صورت حال بعرض رسانیدند و
شاهزاده سوار شده بفراز پشته که برابر آن قلعه بود برآمده یکی از کردان تیری بجانب سواران انداخته آتش خشم شاهزاده اشتعال یافته تیر و ترکش طلبیده [illegible] ناگاه از شصت قضا تیری بر شریان آن شیر
ژیان رسید و فی الحال مرغ روح آن سعادتمند بجانب باغ خلد پرواز نمود و بعضی از مورخان گفته اند که چون شاهزاده بحوالی [illegible] رسید [illegible] حصار [illegible] بالای تلی برآمد که نزدیک [illegible] بود ناگاه از قلعه تیری انداختند
بر شاهزاده رسید و فی الحال بروضه رضوان خرامید و بعد از فوت شاهزاده مشارالیه ملازمان [illegible] قلعه را گرفته هر که را آنجا یافتند تا کودکان شیرخوار را پاره پاره کردند و در درج سلطنت امیرزاده پیرمحمد رکن
دولت شاهزاده [illegible] و آتش فرقت [illegible] در درون و بیرون همگنان برافروخت و نعش شاهزاده را [illegible] وجه مبارکش را در سردابه عمارت نهادند و [illegible] دولت اقبال [illegible]
بلا [illegible] با حوادث [illegible] بسپهر عظمت و حشمت آفتابی طالع نشد که عاقبة الامر بمحنت کسوف گرفتار نیامد

چون نیست ز هرچه هست جز باد بدست + چون هست ز هرچه نیست نقصان و شکست
انگار که هرچه هست در عالم نیست + پندار که هرچه نیست در عالم هست

حضرت پادشاه گردون صولت انتظار قدوم امیرزاده عمرشیخ می‌کشید که با او مشورت نموده عازم دیار مصر و شام گردد
که ناگاه [illegible] بموکب همایون آمده خبر واقعه هایله شاهزاده را بسمع اعیان دولت رسانید امرا و ارکان دولت در بحر تفکر و اندیشه فرو رفته یارای گفتن نداشتند و [illegible]

مشکل همه آنست که با مشکل نمود او گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم و عاقبت جز گفتن چاره ندیدند و بخلوتی باتفاق بوقت فرصتی از راه های باستحقاق رسانیدند حضرت صاحبقران دولت یار امت ورد

تحمل و اصطبار زد و اصلا اضطراب بخود راه نداد و زبان خجسته بیان بآیه کریمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده نظام ایالت فارس و قبضه اقتدار فرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد نهاده علاوه امیرزاده شاهزاده بود

بر حسب فرموده بمنشور همایون متوجه خراسان شده و امیرزاده معصیت را با امیرزاده شاهزاده مرحوم بطرف شیراز بازگردانیده نمود و خود بنا بر اشارت علیه در رکاب همایون روان شد و بعد از چندی خواستند

قشلاق آنجا فرزندان سعادتمند او نعش آنجناب را از شیراز به شهر کش نقل نموده در بقعه که از مستحدثات حضرت صاحبقران است در جوار مزار قائض الانوار شیخ شمس الدین مدفون ساختند و سبب

مرحوم و ظفرنامه و سایر تواریخ حضرت صاحبقران مسطورست ذکر بقیه قصه ماردین و مقید شدن سلطان عیسی بفرموده پادشاه با داد و دین و توجه آنحضرت بجانب جزیره

عیسی به درگاه عالم پناه آمد و باج و خراج قبول کرد و بعضی از لشکریان بجهت تحصیل مال و برخی برای مهمات ضروری خویش بماردین آمدند ناگاه طایفه از ترکمان نمودند

آورده اند که اعلام عالم آرای پادشاه جهانگشای از مرکز حرکت اطلاع یافته سلطان عیسی را طلب داشت و نزد او آورده و بواجبی تفحص و تفتیش نموده از فحوای کلمات او بوضوح پیوست که خرمن شده وقت به

معتمدان خویش گفته است که بهیچ وجه قلعه را از دست ندهند و شهر تسلیم نکنند و وصیت کرده که اگر من نیز مکتوب بنویسم مبالغه تمام نمایم شفاعت مرا قبول مکنید و التفات بسخن من منمایید که خود را

اینجا کام آنم برلیغ واجب الاتباع بانفاذ وقید او صادر شد و چون از کثرت جهانپای صحرا و بیابان بستوه می آمد رای عقده گشای صواب آن دید که از آنجا نهضت نماید و محاصره ماردین باو بود

بطرف کوهستان روان شد و چون دو سه مرحله طی کرد ناگاه هوا متغیر گردید و ابر بارندگی پدید آمد و باریدگی گرفت که زمان طوفان نوح نسبت بآن خشک سالی مینمود و زمین آن ناحیه بغایت سست و نرم بود چندین روز مردم مبتلای آن بلا

شده قطار قطار از شتران بار بر دار و استران بهار آن و حل فرو رفتند و زبان زنان بارندگی اشتداد یافت تا مرتبه رسید که اکثر خرگاه و خیمه ها بجای گذاشته و دامنها بر میان زده قدم در راه نهادند و اکثر شتران و جمیع علماء

و نونیان نموها در لوها و اشال اینها بر روی ناها انداختند بگذشتند و مبدء بارندگی دوازدهم جمادی الاول بود و خلاصی از آب و وحل در عاشر جمادی الآخر بود و پیش از این واقعه حضرت صاحبقران کامگار تحف و

تنسوقات بیرون از شمار بهمه فرزندان باطراف سلطانیه فرستاده بود و شیخ نام شخصی که در ملازمت ملک عزالدین حاکم جزیره بود و سعادت دستبوس دریافته مشمول نظر عاطفت و احسان گشته

بیرامی نهاد و دست دراز کرده گردن گرفت و مجموع بیلاکات را بر گرفته بجزیره در آورد و ملک عزالدین عهد شکسته با آن مفسدان در ساخت حضرت صاحبقران دو سه دفعه بجهة الزام حجت کس پیش

ملک عزالدین فرستاده پیغام داد که شیخ را بدرگاه عالم فرست تا رقم عفو بر جریمه او کشیم و الا مجموع جزیره و قلاع تو در زیر سم ستوران لشکر پست و ناچیز خواهد شد ملک عزالدین بر حصانت حصار و آب

آن نصیحت را اعتبار ننمود که لاجرم شکوه دولت بباد بی نیازی فرو خواهد نشست چون صاحبقران کامگار دانست که ملک عزالدین بر حصانت قلعه اعتماد کرده پنبه غفلت از گوش بیرون نخواهد آورد روز ثالث

آغروق را گذاشته ایلغار فرموده با لشکر فیروزی اثر از دجله گذشته در وقت سحر بسر آن بخت برگشتگان رسید ملک عزالدین از آن شورش و آشوب بدست یکی از لشکریان افتاد و آن شخص او را در شکنجه عقوبت کشید

مال فراوان گرفت عدمش را اکرد ملک عزالدین شفقت بسیار جان از آن ورطه خونخوار بیرون برد و صامت و ناطق ممالکت او عرصه نهب و غارت گشت و چند قلعه جزیره را گرفته سپاهیان اتفاقا و چهارپایی بغنایم

گردید و رایات نصرت انتما بعد از گوشمالی عدا از آنجا سعادت نمود و چون آنحضرت از دجله عبور فرمود فرمان داد که تمامت اموال از غنایم و غیره همه را نقل کردند و نهاد و چهل کشتی بهرت و شبانروز در آب گذرانیدند

همایون رسانیدند ذکر توجه پادشاه گیتی ستان بجانب ماردین نوبت دوم و ولادت شاهزاده جهان پناه سلطان الغ بیگ چون زمستان بپایان رسید و مهر انجم بیت الشرف خویش رسید

شهریار بحر و بر بعد از فتح جزیره بر التفات بر حال لشکر از جنت و پیاده کار سوار ساخته در غره جمادی الآخره سنه ست و تسعین و سبعمائه لوای همت بصوب ماردین بر افراخت ملک الوه میرانشاه گورکان بر سم منقلای پیش روانه

ساخت و صحرانشینان از حوادث سپاه ملک گوب نواب گشتند و دوازدهم ماه مذکور حضرت صاحبقران با سپاه منصور بصوب ماردین فرود آمده باطراف و جوانب شهر محیط شدند و آواز کوس و کو

و روز دیگر صاحبقران کامگار با سپاه قول و جوانغار متوجه حصار گشتند و پیش از همه لشکر قول نردبانها بر دیوار نهاده بیالا بر آمدند و سایر بهادران دیگر حمله آوردند و دشمنان را گرفته شهر را مسخر ساختند و دشمنان

بیم جان روی بقلعه آوردند و لشکریان تعاقب نموده جمعی کثیر را کشتند و بسی از پسران ماه پیکر و دختران خورشید منظر بزیر دست و پای دواب هلاک شدند و بسیاری از تشنگی مر

تا محصور بدست آورده در پای قلعه بجنگ مشغول شدند و این حصاریست در نهایت محکمی و استواری و بر سر کوهی بلند واقع است و مقدار یک آسیا آب قلعه بنشیب آمد

بمتانت و حصانت آن قلعه اشارت کرده لذا القصه بهادران و دلاوران سپاه فیروزی نشان آن روز تا شب آتش رزم و پیکار برافروختند و چون خسرو سپهر احتشام نقاب ظلام در روی کشید

ببالا رفته هر که بالا بر روی قلعه رفته بود و پناه بکمر آن گرفته فرود آورده نزد ارباب حصار چون قوت پنجه لشکر نصرت شعار مشاهده نمودند خوف و خشیت بر ضمایر فرود آمد و تضرع و زاری آغاز کردند و بجان

دولت یار از پای قلعه باز گشته و بارودی همایون نزول فرموده اهالی ماردین پیشکشها بیرون فرستاده باج و خراج متقبل شدند از اتفاقات که مردم آن سرزمین دستگیر کردند آن بود که واقعه

و تحت سه از ساغان ایلچیان از جانب سلطانیه از نزد سرای ملک خانم رسید و خبر رسانید که روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه امیرزاده شاهرخ در قلعه سلطانیه واهب بی

بی منت فرزندی ارجمند ارزانی داشت و علمای نجوم از مراسم احتیاط چنان معلوم فرمودند که هنگام ولادت برج اسد بر افق شرقی مستقر از آنجناب منطبق بود و صاحبش آفتاب در حمل که

استطالع آن خداوند روز ... کران ... و شبستان گشته کور ... شرف یافته آفتاب از حمل ... کرانید از علم سوی عمل ... از استماع علو ...

داشت حضرت صاحبقران گیتی پناه شکفته شدند و بعد از دریافت و شکار شهامی مناسب گذرانیده در محل قبول افتاد و عرق مرحمت و عاطفت خسروانه در حرکت آمده و اخلاط اهل بیسور غلال و از زانی
در آن بیابان میل شکار فرموده ملازمان رکاب نصرت انتساب بمقدمات آن مشغول شدند و بعد از دو سه روز چرکه بهم رسید و آهوی سفید بیش و قوچ کوهی و گوزن فراوان انداختند و چون مدت
یازده ماه شاهزادگان و خواتین از آنحضرت جدا مانده بودند و در سلطانیه اقامت داشتند در نیولا که خبر آمدن ایشان بمسامع علیه رسید شعله اشتیاق او زبانه کشید و بموج در حرکت آمده با ایشان
ملاقات اتفاق افتاد و چمن آمال همگنان از رشحات فیض سحاب انعام حضرت صاحبقران بر و سبز گشت و آن که واقعه جگرسوز امیرزاده عمر شیخ بهادر خبر یافتند بی پایان بر خاطر استیلا یافته و
مراسم تعزیت شاهزادگان و نوئینان تازه ساختند آخر الامر چشمها از گریه باز ایستاد و زبانها از ناله خاموش شد و بمقتضی کلمه الانسان مرکب من السهو والنسیان آن شکوفه حدیقه سلطنت از خاطرها رفت
و بعد از آن فرمان همایون نافذ گشت و صاحبقران ظفر لوا نظر التفات بر انتظام احوال مملکت انداخته و قمع و استیصال اعداء او را همت ساخت و تیمور خواجه آقبوقا را بمدد محمود درویش که بمحاربه النجوی مشغول بود نامزد
فرمود و بنفس سعادت قرین متوجه قلعه آمدین شد و اهل قلعه امان قبول نموده هرچه داشتند از رصاصت و ناطق بیرون فرستادند و باعیال و اطفال بر سر کوه آمده از بار و الامان باوج آسمان رسانیدند و مزاج اشرف
صاحبقرانی که متصف بعدل و انصاف بود ایشان را از بیرون آمدن معاف و مسدود داشت و از آن موضع بازگشته شب میان کوچ کرده باوج کلیسا نزول فرمود و مقارن آن حال طهرتن والی ارزنجان کس
اخلاص و اتحاد و اختصاص داشت با مطایا و هدایا بدرگاه سعادت انتما رسید و آنچه آورده بود بنظر کیمیا اثر رسانید و بعنایات بی پایان ملاطفت بیکران اختصاص یافت ذکر فتح قلعه اونیک چون کثرت حکام و سرداران
اطراف و کوتوالان قلاع علیه و اطاعت پیش آمده روی نیاز بمساحت بارگاه جهان پناه آورده بودند مگر خواجه پیر قرا محمد ترکمان که حاکم قلعه اونیک بود پناه و خاطر خطیر شهریار جهانگیر متوجه تسخیر آن حصار شد طهرتن
همه شاهزاده مقدم سروان کرد و رایات نصرت آیات براه دیگر در حرکت آمد و حضرت صاحبقران بسپر احتشام پیشتر آقا امیرزاده محمد سلطان بدان مقام رسیده لشکریان فی الحال جنگ در انداختند و بمیامن دولت
و اقبال پادشاه زمان حصار را با تیر یکسان ساخته نزدیک آن بقلعه کوه منحصر شدند و بهادران سپاه ظفر مآل پیاده گشته فی الحال بکمر پای کوه بر آمدند و نزدیک بدروازه رسیدند صاحب جیش فخر
سپاه پیاده روان شد بکردار سیل بسوی حصار مانند دریای نیل به سپه چون بقلعه رسید نزدیک به بر آمد ز هر جانبی کوس جنگ و قبوچی از هر گوشه کجا شتند ز هر سو غرا و به آواز آشتند که هر کس که جنبد فراز فصیل
بیفکن دش از گرد و قتیل بخوار گر از ابسان پلنگ و سپه بهر شد با آهنگ جنگ دو زرگان جوانان صف در صف رو بسان یکی لشکری که بلند روز و پلام و سپر را بیفکنند ابا تحف و هدایا از عتابه بی پدیر را اعلان فرستادند و خبر
داشت که بنده فرمان بردارم اگر از مهابت چتر فلک سا بیرون آمدن نیارم اگر امان یابم از سر اطمینان خاطر بخدمت شتابم نهایت بنده نوازی باشد حضرت صاحبقران کشورگشای فرستادگان را خلعت
داد و فرمود که آنچه معروض داشت مقبول است و بالجمله پسند که از سر جرایم و تقصیرات او گذشتم اما باید که بزودی بیرون آید تا عنایت ما شامل حال او گردد و ایشان بازگشته بقلعه آمدند و این سخنان با وی گفتند مصر از طالع ضعیف
البخت سر سخن کلمات نیکو خواهان را بسمع رضا نشنید و اهل قلعه دست بتیر و کمان برده جنگ آغاز کردند و روز دیگر امیر طهرتن پیش رفته مصر را از طریق مصلحت اندیشی نصیحت کرد و گفت این چه سودای
فاسد و خیال باطل است که بدماغ خود راه داده و با پادشاهی که سلاطین آفاق در مقام خدمتگاری و غاشیه کشی او آماده اند از خلاف و نزاع بالوهیچ نمی اندیشی که هم بچه سرایت کند و این همه غرض
چگونه بیرون توانی آمد از استماع این کلمات خوف و هراس او زیاده شد با پسر خود رباسلمش که از غریشان نزدیک او بود و در ولایات آن سر زمین بجرأت و جلادت امتیاز داشت بالسیپان و تقبیل
فرستاد و ایشان بزبان تضرع و استکانت در پایه سریر اعلی عرضه داشتند که مصر سید سیاه دل آنچه سابقاً التماس نموده بشرف انجاح اقتران یابد حضرت صاحبقران کامگار دانست که مصر دام و مکر بخدمت نشتافته
لاجرم فرمان همایون نفاذ یافت که بهادران لشکر منصور در ظلمت سیل بپای گرفته تا روز جنگهای عظیم مردانه کردند و در شبانه حرب و قتال اهل حصار تیری انداختند که بران چیزی نوشته بودند مضمون آنکه سیاه مصر
سلمش خویشی نزدیک است باستظهار اهل قلعه و اصحاب این تقویت است اگر خدمتش را مفید کرده منتظری تمام از احوال ایشان حاصل میآید بحال آنکه ضمیر انور پادشاه هفت کشور از سخنان این معنی پرتو انداخته بود و بعد
دو شنبه حضرت صاحبقران پسر مصر را پیش خود طلبید و او در سن شش سالگی بود و دراوای سخن و حسن تقریر و حرکت موزون و کلمات و لغو غیب از انبای زمان امتیاز داشت و چون بهایه سریر اعلا رسید بدین طریق تقدیم نمود
بندگی صاحبقران نهاد و مرتو زده بعبارتی دلپذیر و فنون بیدار شد خواهش نمود و عرضه داشت که اگر پادشاه کشتن او و گناه من بر هم رسید کسی که باشمشیر و کفن به
خون پدر توسلی است اما امیدوارم بخشید و از سر شیر گذر که پیش آید حضرت صاحبقران از روی ترحم و مهربانی خلعت فرزندی از آن او خود بر پسر پوشانید و حمایل کمر بر پسر نهاد شاهزادگان در گردش
با جمعی از ملازمان و استمالت نامه بقلعه فرستاد و او را چون در بین حیات از قلعه در آوردند ال آن بقود و چون از و خوش آمده زبان بدعای او چون بگشادند و مقدم بندگان علیه
نموده مصر آن جماعت را خلعتهای فاخر و زر و جواهر خوشدل گردانید اما از غایت وحشت و سراسیمگی بی مقصود و در و نهر نداشت که قدم از قلعه بیرون نهد و خود را با بارگاه فلک اشتباه رساند ناقصه
را از آن مهلکه سر بر آورد و آمدن تأخیر و تسویف جایز داشت حضرت صاحبقران فرمانداد تا قلعه را ویران ساختند و در اثنای این حالات مادر مصر با تحف و پیشکش نصاب بر
عزم مسکنت نهاد و بزبان مسکنت عرضه داشت که پسرم بنده و تربیت یافته بندگان این آستان است و اگر چه دلاّن باشد که در مقام مناعت خدام عالی مقام بیگانه نهایت خوف و خشیتی که در وی
دیاسر تلقی چاهی دارد که از شکوه این گروه که ملازم رکاب نصرت انتساب است زهره شیر ژیان آب شود و اگر مصر خوف و هراس بر خود راه دهد عجب نباشد حضرت صاحبقران
مادر مصر را خلعتهای فاخره داده مسجل کردند و دو بخدمت شتابد و الا هر چه ببیند از خود ببیند و اهل حرم سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین

و بار سان گذشته توبچی با طایفه از بهادران دشت قبچاق سنقاری ساخته همگی در منزل آنحضرت در موضع تیق نزول فرمود و شنید که ایلچی با جمله تمام در کنار آب جوبی منزل گزیده است حضرت صاحبقران
لشکر بهادران نامدار گشته کرده بر عزیمت بلشیان نهاد و هنگام صبح از آب گذشته بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار دشمنان خاکسار برآورد و از آنجا پیشتر رفته بکنار آب سوبخ مضرب خیام نصرت انجام
گشت و توقتمش خان با لشکر کلی بر کنار آب ترک فرود آمده مواضع بشیش داشت دستوری و محکمی سعی نمود و چون هنگام ترکچی دو توجه آنحضرت را آگاه شد پای ثبات و وقار او متزلزل شده
بگریخت و بعد ازین جانب با سپاه ظفرپناه گذشته از آب ترک عبور نمود و توقتمش خان بآب جوبی رسید و توقف نموده و تواجیان فرستاده بقیه لشکر را طلب داشت و حضرت صاحبقران
در نزول بواسطه قلت زاد و علوفه سپاهیان کنار آب بطلب ولایت حرارت در حرکت آمده از ایشان غلات آمد بار بهره و گرگشت با سنظهار تمام کمر قلع و قمع مخالفان بستند غازیان ایماق و الوس
بمسامع علیه رسانیدند که توقتمش خان با شاهزادگان جوجی نژاد و بهادران دشت قبچاق کنار آب در عقب لشکر منصور میآیند حضرت صاحبقران کلمه العود احمد بر زبان مبارک راند و میمنه
و قلب و جناح آراسته و چون مسافت میان هر دو گروه راست انتقات پذیرفت آن دو لشکر گرانبار در برابر یکدیگر فرود آمدند فرمان شد که جهت حزم و احتیاط السابقون پیرامون معسکر همایون خندق کندند
و برجها استوار گردانیدند بموجب فرموده بیرون خندق دیگر فرو بردند و حکم شد که امشب کسی از جای خود حرکت نکند آواز بر نیاورد و مجموع و طایف به تیقظ مرعی داشته از شبیخون برحذر باشند
و در آن شب لینیاسیچ اغلان از نژاد جوجی خان چیره دست نامی خون فامی بر خواست و بگریخت و روز دیگر که سلطان سپهر ارتفاع از کمینگاه افق بیرون آمد و بهادران هر دو لشکر امواج بحار زخار در حرکت آمدند حضرت
صاحبقران فلک شکوه مهر توضیح آفتاب تاثیر بر تنظیم و تنسیق لشکر ممالک ستان کشورگیر پرداخت و هفت قول مرتب گردانید قول اول بعزم جو امیرزاده محمد سلطان زیب و زینت داد و بهادران
صف شکن و دلاوران مرد افگن استوار و استحکام دادند و بنفس همایون بامبت قوشون آراسته چون کوه آهن در عقب لشکر قرار گرفت تا از خالی روی نماید بتدارک و تلافی آن استعمال نماید فی الحال
نیزه زنان شمشیر آخته حمله آوردند و از جوش و خروش و نعره بهادران پیل افگن سپهر شیر فلک آب شد از گرد سم ستوران شمشیرزنان چشمه مهر و ماه بیتاب گشت و در این اثنا از جانب جوانغار
شخصی آمده بسمع همایون رسانید که از دست راست توقتمش خان جمعی از شاهزادگان مثل کونچه اغلان و بیک یارق و دیگر نویان مثل و جمعی در مقابل میمنه اینجانب آمده مینمایند
حضرت صاحبقران با قوشونهای خاصه که ملازم رکاب نصرت انتساب بودند بدی به ایشان آورده حمله کردند و مخالفان از صولت سپاه منصور پشت داده روی بگریز نهادند و آنحضرت بیست و
هفت قوشون جمعی از خیگان رواله شدند و دشمنان بقول خود رسیده بازگشتند و جمعی که ایشان را تعاقب نموده بودند برخی از گشته و بعضی خود را بخدمت صاحبقران رسانیدند و قوشونات
متفرق شده ایشان بی تحاشی پیش راندند آنحضرت حمله بردند و امیر شیخ نورالدین سارلیغ رعایت حقوق ایادی و احسان صاحبقران ممالک ستان کرده از سر جان گذشته فرود آمد و اله دا با شیخون
وفادار بود سه فرود آمدند و قوشون قوال سیلوی شیخ نورالدین پیاده شده شبه کردند و حسین ملک قوچین با قوشون خود رسیده در قول ایشان قتل عام کردند و خویش کاری که بستند و متوکل به چهار جانب تاخت
دشمن خسته و هرچند بهادران دشت قبچاق متعاقب هم فوج فوج میرسیدند و حملهای متواتر کرده کوششها کردند سپاه ظفرپناه که فرود آمده بودند تیر انداختن مشغول بودند از جای بر نیامدند و گرفت
و چو بهای خون در معرکه جریان یافت و سرهای مبارزان در آن میدان انداخت و امیرزاده محمد سلطان با قوشونهای خاصه بمدد رسیده حمله آوردند و مجموع بهادران باتفاق متوجه انهزام دشمن
شدند و از زخم پیکان و شمشیر جوهردار دست از جان شسته با توقان خود از اسب پیاده گشت و دست جلادت گشاده تیرباران آغاز کردند و دشمنان هرچند به یکدیگر رسیدند و نشیبی به بیمر ایشان
ثبات ورزیده و مخالفان تیر زخم پیکان جگردوز باز گردانیدند و در اثنای این احوال امیر جهانشاه با فوجی از سپاه ظفرپناه بمعاونت امیر حاجی سیف الدین از کوشه آمده باتفاق تیر بر دست پیچ
توقتمش خان زدند ایشان را از جای رانند که دیگر هوس بازآمدن نکردند و خواجه آقبوقا نیز دقایق شجاعت بتقدیم رسانیده مقابل خود را از جای برگرفت و امیرزاده رستم پسر شاهزاده عمر شیخ بهادر
حمله آتش آهنگ خرمن شوکت مخالفان را بسوخت و تلم به بیرم خود را در صحن بسیج تیر اقتدار رزمگاه ساخت و علی بیگ از مخصوصان توقتمش خان با برادران و مبارزان نو تیشی بمیدان در آمده بان
بلاف دلکش سر گشاد و امیر عثمان عباس با مبارزت طلب داشت و عثمان بهادر با قوشون خویش پیش رانده هر دو قوشون با یکدیگر در آویختند و از ضرب شمشیر فتح در صحرای هیجا برخاستند و عاقبت عثمان بهادر
پیروزی و ظفر دولت روز افزون دشمنان منکوب مغلوب کردانیده بهادران و سروران بمیامن اقبال صاحبقران عدیم المثال بلکه از عین عنایت ملک متعال اهل عدوان را هزیمت شکسته همه راست و هم پریشان ساختند و
توقتمش خان چون دانست که کار نوعی دیگر است بر مفارقت ملک و مال تاسف خورده با شاهزادگان جوجی نژاد و امرای دشت قبچاق از آن معرکه پشت داد و مرد لشکر بهرام انتقام تیغ کین از نیام برآورده بسیاری
از مخالفان را بقتل رسانیدند و فرزندان دولت یار و امرای رفیع مقدار مراسم دعا و ثنا بجا آوردند و زبان تهنیت گشادند و صاحبقران گردون اقتدار ایشان را بکنار گرفته تحسین و ستایش
فرمود و چون رایات نصرت شعار از آنجا در حرکت آمد بکنار آب قوی معسکر همایون گشت و آنحضرت امیر شیخ نورالدین را از میان ارکان دولت امتیاز داده باسباب آنچه لازمه رعایت بود دشد و
اسپ خوب با جامه طلا دوز و کمر مرصع با او بخشید و مبلغ صد هزار دینار کپکی برسم انعام با او ارزانی داشت و غنایم و اموال که در آن مصاف حاصل شده بود با آتوق تاکید کرد و امیرزاده میرانشاه
که پیشتر در جنگ از اسب افتاده بود و پای مبارکش کسر یافته به ضبط آن آتوق تعیین نمود و امیر یادگار برلاس و امیر حاجی سیف الدین را در ملازمت شاهزاده گذاشت و بنفس شریف با لشکر ظفر شعار در پی
توقتمش خان روان شدند و چون بکنار آب اتل رسید عنایت ملوکانه شامل حال سیرامخان عورسی اغلان گشت و جمعی از بهادران که در سلک ملازمان منسلک بودند با اصحاب او داشتند همراه ساخته و ...

کرده بودند حسن یار دستگیر کرده نزد موقف جلال آوردند بحکم تقتل آمد و مفسد ضلال صادر شد و بعد از یاسا رسانیدند و چون بمسمع همایون رسید که اوترکو پناه بقلعه بولاد برده است تا از چنگال شیران بیشه هیجا
امان یابد بیش فتح آیت بآن جانب نهضت آمد و اوترکو یکی از عظمای امرای توقتمش خان بود و بمزید حشمت و ابهت از امثال و اقران امتیاز تمام داشت بالجمله حضرت صاحبقران برادر اوترکو را
بملازمت رکاب نصرت انتساب منسوب بسالت تربیه بود فرستاده مکتوبی مصحوب او گردانید مضمون آنکه اوترکو از ما گریخته نزد تو آمده است باید که او را بدرگاه عالم پناه فرستی و الا هر چه بینی از خود بینی
پیغام او جواب داد که قلعه رفیع دارم و مشحون بمردان جنگی و ذخیره بسیار مجموع ایشان مستعد رزم و پیکارند تا جان در بدن دارم محال است که زینهار برایشان دهم از این سخن نایره غضب شهریار ان التهاب یافته
فرمان داد که لشکریان قلعه را در اکثر جنگلی پر درخت بود و مسلکی سخت مانند کف دست هموار سازند و سپاه نصرت پناه سه فرسنگ درخت بریده راه ساختند ملازمان موکب همایون آن راه بو نمی رسیده جنبان عسل فتند
لب پیشتر هنوز رسیدند بدانچه ساختند بجد اشتغال گذاشتند و چون بحوالی قلعه کعده مولناک مذکور رسیدند مردم حصار قدائی وار پیش آمدند و بجنگ مشغول شده بعد از ستیز و آویز سپر مقاومت انداخته راه گریز پیش
گرفتند و سپاه نصرت شعار بعد از کوشش بسیار قلعه را گرفتند و قتل و غارت کرده از عمارات اثر نگذاشتند و اوترکو گریخته بجانب البرز کوه رفت و از بیران غار امیرزاده میرانشاه خبر فرستاده که اوترکو
که حیثیت معلوم وادی اسیمه و حیران بکوهستان البرز کوه در آمده است حضرت صاحبقران سوار شده و چون موضع ایابیه مضرب خیام جلال شد اوترکو را در آن موضع دست و گردن بسته بدرگاه کیوان اشتباه
آوردند و از موقف سیاست حکم بقتل او صادر شد و بشفاعت بعضی از اعاظم قتل او در توقف ماند و فرمان شد که بر کعب او بند گران نهند و بموجب فرموده عمل نموده جمعی که در آن موضع حصین متحصن بودند غارت یافته
و اسیر گشته و کردن بحکم تقدیر نهادند و حضرت صاحبقران معاودت نموده باردوی همایون فرود آمد و چند روز در یاس طاق و نواحی آن بسر برده محمد اغلان را که در آن اوان بموکب اعلی پیوسته بود
بجهت چپاول فرستاده متوجه قلعه سمسم شد و جمعی که گریخته پناه بقلاع و مواضع منیع برده بودند از پای در آورده تر و خشک آن دیار را پاک بسوخت و طغیانهم ضاه الله تمام جمیع کلیساها و معابد اصنام را
خراب و ویران ساخت و از آنجا بازگشته رایت سیاست بر افراخت و بدامن کوه و من رسیده ایل والوس آن عرصه را تاخت و از آن موضع در ضمان سعادت و اقبال معاودت نموده بیشکش نمود و رعایای
آن دیار که قبل از این بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده بودند از خوف و هراس ایمن شده بعنایت پادشاهانه اختصاص یافتند و منظور نظر عاطفت گشته بمأوی و مسکن با استراحت و فراغت نهادند و رایات
ظفر پیکر از آنجا نهضت نموده لشکرها بایل چور و قرامستان ساختند و آنحضرت چون بموضع بوقا و قم رسید در آن محل قشلاق فرمود و در آن یورت طایفه از مردم مغول و قبایل مقصود گشتند
توبوق بدرگاه جهان پناه شتافتند و بعواطف خسروانه سرافراز گشتند و در آن زمستان جمعی کثیر که ایشان را بایق خان میگفتند یعنی ماهی گیران بجزایر رفته بودند و آب بند بانید(؟) ساخته در توجه
بارگاه فلک اشتباه تقصیر و تهاون ورزیده بودند چون رای عالم آرای بر این قضیه مطلع گشت بهادران سپاه منصور را باستیصال ایشان امر فرمود و آنجماعت از بیم لشکر گیتی ستان(؟) پیوسته بودند گذشته
مجموع جزایر را تاختند و با غنیمت بسیار بازگشته بمعسکر خجسته ملحق شدند و در این اثنا فرستاده امیر تابان که بر حسب فرموده بضبط حاجی ترخان اشتغال داشت باردوی همایون آمده عرضه داشت نمایند که سیر علاء
مضمون آنکه بجهت محمدی کلانتر آن موضع سر مخالفت دارد و اگر تدارک مهم او نفرمایند کار مشکل شود و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و طایفه از بهادران امرای عظام را در آن کوچ کردند
با وجود شدت سرما و کثرت برف ایلغار فرمود و بعد از قطع مفاوز و مسالک چون بحاجی ترخان رسید و یک سید محمدی با جو غا و کره ها باستقبال بیرون آمد آنحضرت او را در ملازمت امیرزاده پیر محمد و امیر جهانشاه و دیگر
امرا بجهت سیاه(؟) فرستاده بنفس همایون در آن شهر نزول فرمود و بعد از تحصیل مال امان صاحب ناظر آن عرصه تاراج آمد و امیرزاده پیر محمد و امرا با لشکرها از آب اتل بر روی یخ بگذشتند و محمدی را برابر یخ فرستادند
تا ماهیان طعمه گردید و چون شاهزاده مشار الیه با سپاه بسرای سید مکافات آنکه لشکریان توقتمش خان در آن زمان که حضرت صاحبقران بتسخیر فارس و عراق اشتغال داشت بما وراء النهر آمده
آتش بقصر سلطانی زده بود که بر بخیر سرای اشتهار داد و ایشان نیز با آتش قهر سرای را بسوختند و احشام صحرانشینان آن ولایت را نوعی زیر و زبر ساختند که دیگر اثری از ایشان نیافتند و مجموع سکان
حاجی ترخان را کوچانیده و در آن شهر نیز آتش زدند و فرمود آفاق با لشکرها بیورت قشلاق معاودت فرمود و در آن زمستان بنابر شدت سرما و بعد مسافت از معموره ممالک محروسه بیشتر چهارپایان تلف شدند
و عسرت در میان لشکریان بمرتبه رسید که یک راس گوسفند بدویست و پنجاه دینار کبکی و یکمن ارزن بشصت دینار و گاه گاهی بصد دینار کبکی یافت نمیشد و عاطفت پادشاهانه شامل حال ملازمان شده حکم
واجب الاتباع نفاذ یافت که تواچیان مجموع غنایم را که در آن یورت بدست آمده بود بر ایشان قسمت نمایند و سپاهیان از تنگی و قحط خلاص شده و بعضی پیادگان سوار گشتند **ذکر مراجعت**
حضرت صاحبقران از بلاد شمال و شرح بعضی از قضایا چون تمامت دشت خزر و سایر بلاد شمال در تحت تصرف بندگان صاحبقران بیهمال آمد و دشمنان از کشته و آواره ساخته در اواخر
اندیشان اثری نگذاشتند آنحضرت در اوایل بهار سنه ثمان و تسعین و سبعمائه از بوقا و قم براه دربند معاودت بر افراخت و از آب کر روی یخ گذشته موضع برقی معسکر همایون گشت و لشکریان ولایت
بجهت گمخ ... با سپاه آماده بنیت غزا روی بانکوجه نهادند و مقصد رسیده لشکر ستاره عدد مرکز وار انکوجه را در میان گرفتند و در این اثنا سوتمل از قاری قوشون با سه هزار مرد و یکمن بمدد اهل انکوجه
روان گشت بالکا ... پیش از همین تاریخ اکثر اوقات بغزا و جهاد کفار آن موضع اشتغال مینمودند و این خبر بمسمع اشرف اعلی رسید آنحضرت با پانصد مرد نامدار ایلغار کرده باستقبال ایشان
شتافت و مقدمان(؟) ... بر پشت نموده آمده و اسپ را لجام ناکرده بر نشسته و حضرت صاحبقران بیالای پشته تنها بر آمده بر انبوه اعدا نظر آورده فی الحال عنان بپیچید و سواران را فرمود تا رکابها گران گردانیده
بتوقع ... گرفته تاختند و کار افتاد از تیغ خونریز دریاهای روان ساختند و سوتمل با سپاه قرار نموده بالای کوهی بر آمدند و ابراهیم خان از عقب بدان کوه دلیرانه بتیر اوراز از بالا انداختند لشکر ما

ساختند و طایفه غوث و فساد پیشه خونریز تیغ بیدریغ گردیدند و بهلول کافرنعمت بلعنت باشقش سپرده شد و چون خبر این فتح نامدار بسمع شهریار کامگار رسید فرمان عالی نافذ شد که امیرزاده سلطان حسین با امرا و سپاه طبرستان توجه
نمایند و مفسدان قطاع الطریق آنجا را بجای خود رسانند دیگر معاودت نموده تا کنار ساحل رفته مجموع بحر و بر را تا اقصای هرموز تحت تصرف آورند و ایشان با امتثال امر مبادرت نموده رایت توجه برافراختند
و چون متوجهی همدان بودند ماه مبارک رمضان تشریف قدوم ارزانی داشت و حضرت صاحبقران پاک اعتقاد چون از صلوة و صیام و تلاوت و ایصال صدقات فارغ شد امیرزاده محمد سلطان را بجانب شوشتر
روان گردانید و فرمان داد که امیر جلال الدین و امیر شاه ملک و امیر ارغونشاه در رکاب شاهزاده تا هرموز بروند و تمام بلاد سواحل و گرمسیرات را مستخلص گردانند و امیرزاده محمد سلطان و امرا حسب فرموده روان شدند
و در خلال این احوال خبر فتح یزد بمسامع علیه رسید و کیفیت واقعه چنان بود که چون ایام محاصره امتداد یافت مردم یزد را چندانکه گوشت سگ و گربه هیچ نماند و از خلق شهر قریب سی هزار آدم از گرسنگی هلاک شدند و پسر
ابوسعید طبسی با اتباع او را قوتی نماند و آن مخذولان از زیر خندق یزد نقبی کندند و از آنجا بیرون رفته روی بفرار نهادند و سپاه منصور را خبر شد آن جماعت را تعاقب نمودند و بسیاری از ایشان بگرفتند و اکثر
بدست آورده از پهی ما آوردند و پسر ابوسعید که راس و رئیس ایشان بود در نیروجرد بدست آمده کشته شد و بر ضمیر منیر پادشاه هفت کشور مخفی نماند که فقرا و رعایای یزد در آن حادثه اختیاری
نداشتند از کمال مرحمت حکم فرمود که بعد از فتح شهر مردم آنجا را تعرض نرسانند و بر حسب فرمان نمودند که داروغه آنجا بود بعد از تسخیر با نوکران بشهر درآمده هیچکس از لشکریان را نگذاشتند که قدم در یزد گذارند
و بزودی آن دیار را که روی بخرابی نهاده بود آبادان و معمور شده بعد از استیصال مخالفان فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که شاهزادگان مراجعت نموده لشکریان را رخصت دهند که با اوطان خود روند
امیرزاده پیر محمد از راه خراسان متوجه قندز و بقلان شد و امیرزاده پیر عمر شیخ متوجه اردوی اعلی گردید و لشکریان رو بجانبهای خود آوردند و در بعضی از تواریخ مسطور است که امیرزاده پیر عمر شیخ بعد از فتح یزد باردوی همایون
شتافت از آنجا بیرخصت معاودت نموده متوجه شیراز گشت و چون بمقصد رسید سونجک که ملازم او بود و امرای شاهزاده رنجیده خاطر عرضه داشتی بهانه بر سر او … اسراف و اتلاف مال فارس باز نمودند و نوعی
کردند که سالهای دراز ملازمت شاهزاده کرده بود بنابر میل و محبت بسیاست رسید و امیر توکل و امیر قرا یوسف که از امرای شاهزاده عمر شیخ بودند بواسطه بخششی که از امیرزاده پیر عمر شیخ داشتند بصحبت شیخ الاسلام
جنید کازرونی مایل گردیده در سلک مریدان آنجناب انتظام یافتند و دولتخواجه که بنیابت شاهزاده … با سونجک اتفاق نموده رای عقده گشای حضرت صاحبقرانی که بر این حالات اطلاع یافت حکم فرمود که
امیرزاده محمد سلطان بصیانت نسق ولایات فارس و شبانکاره اهتمام نماید و امیرزاده پیر عمر شیخ با سونجک و دولتخواجه باردوی همایون آمده و ایشان بسمرقند رفته حضرت صاحبقران بزبان عتاب با شاهزاده خطاب
فرموده چند روز نظر التفات از وی باز گرفته بار دیگر بر سر عنایت آمده و شاهزاده را روان کرده سونجک گناهکار را بساخته حکم کرد که با تومان خود بهندوستان رود و مدت سه سال بفتح قلاع و بلاد
آن دیار اشتغال نماید و دولتخواجه را گوش و بینی بریده امیرزاده اسکندر شفیع شد تا بجان امان یافت و شاهزاده وی با قوم و ماندگان برد بالجمله امیرزاده محمد سلطان بعد از ضبط فارس و خوزستان
چون خواست که بطرف هرموز روان شود با امرا و مقربان مشورت فرموده راهها را تقسیم نموده بنفس نفیس از طرف … در حرکت آمد و امیر حاجی سیف الدین بواسطه مرضی که داشت و کرمال
بازمانده و امیر جهانشاه و دیگر امرا در ملازمت رکاب نصرت انتساب روان شدند و امیرزاده رستم بن عمر شیخ که در شیراز بود باتفاق امیر شاه ملک … پیش گرفته خوشحال و فارغ بال متوجه شدند
و امیر جلال حمید و ارغونشاه و بیان تیمور و الجیک براه جهرم و لار عزیمت در پیش نمودند و آیدکو برلاس از راه کرمان بموجب فرمان رایت شوکت برافراخته ولایت کیج و مکران را غارت کرد و شاهزاده و امرا و دیگر بطرق
مختلفه روی توجه بمقصد نهادند و در آن راهها از ولات و حکام و قصبات هر که بقدم اطاعت و ایلی پیش آمد بنوازش اختصاص یافت و هر که از باج گذاری و فرمان برداری سر پیچید پایمال حوادث و نوائب
گشته مال او در معرض تلف آمد و چون بحدود هرموز رسیدند والی نواحی هفت قلعه مثل تنگ زندان و کوشکک و شامل و مینا و تنزک و منوجان و تاناباز گرفته غارت و تاراج کرده از عمارات اثر نگذاشتند و محمد شاه حاکم
هرموز از مهابت نهنگان دریای و افواج بیرون خزیده آب عمان را پناه خود ساخته و از هیبت آن لشکر که مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی بآن نهاده بودند اظهار عجز و بیچارگی نموده و بسی تحف و هدایای بحری فرستاده
در مقام ادای مال چهار ساله که مبلغ هزار هزار و سیصد هزار دینار مشهد بهروی باقی بود آمد و برحسب مقدور و میسور خود از نقد و جنس عوض مبلغ مذکور تسلیم کرد و تتمه را ملتزم شد که سرانجام نموده از عقب
بفرستد و امیرزاده محمد سلطان مقضی المرام از آنجا بازگشته بجانب ماوراء النهر تاخت و کیفیت ملاقات او با حضرت صاحبقران در آینده بسمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی ذکر مراجعت حضرت
صاحبقران بمستقر شرف عز و جلال حضرت صاحبقران ممالک ستان در یازدهم شوال سنه ثمان و تسعین و سبعمائة از همدان در جنبش آمده عنان عزیمت بجانب دارالسلطنه سمرقند منعطف گردانید و در
مرغزاری خوش و موضعی دلکش نزول فرموده ایلچی فرستاد تا امیر جهانشاه … محاصره قلعه النجق را … و تسخیر سلطان سنجر حاجی سیف الدین و ملازمان امیرزاده میرانشاه گذاشته در عقب امیرزاده محمد سلطان متوجه
فارس گردد و در همان روز حضرت صاحبقران کامگار میل شکار نموده فرمان داد تا جرگه انداختند روز دیگر جرگه بهم رسیده صید فراوان انداختند و بعد از فراغ از آن کار عبدالملک قرا قازار که از النجق آمده بود
باز فرستاد و امیرزاده رستم را طلب داشت و عبدالملک برحسب فرمان بتعجیل آمده در سلطانیه با امیرزاده رستم دو چار شد و در رکاب شاهزاده بازگشت و حضرت صاحبقران لشکریان را رخصت
انصراف داده از اردو جدا شدند و چون … سمند گیهان پوی غیرت خرامی چرخ برین گشت امیرزاده رستم بشرف پای بوس استسعاد یافته باشارت علیه متوجه شیراز شد تا بامیرزاده محمد سلطان
پیوندد و خسرو آفاق در زمان مراجعت از دشت قپچاق ایلچی بسمرقند پیش امیرزاده شاهرخ روان کرده بود که امیرزاده ابابکر … طغای بوغا برلاس و پسر علی و پسر حاجی محمود شاه میبوری
با پنجهزار سوار باردوی همایون فرستد و در این وقت که خدام سپهر احتشام بسلطانیه رسیدند امیرزاده ابابکر باردوی اعلی ملحق شده شرف پایبوس حاصل کرد و حضرت صاحبقرانی سرافراز ساخته و بیکی

و هرابر بعد از فوت سلطان فیروزشاه نبیره او سلطان محمود را بپادشاهی برداشته بر ممالک هند استیلای تمام یافتند و ملو در دهلی بلوازمت بادشاهی اشتغال نموده و سارنگ بضبط ملتان آمده بود القصه سپاه منصور ملتان را محاصره کرده هر روز دو نوبت جنگهای مردانه میکردند و این خبر بحضرت صاحبقران رسیده موجب آن شد که بجانب هندوستان توجه نماید و در آنزمان عزیمت آنحضرت آن بود که با لشکرهای اطراف و اکناف که در بارگاه جهان پناه جمع آمده بودند متوجه ختای گردد و بجای بتخانهای آن مملکت معابد و مساجد بنیاد نهند و دیگر آنکه پیش از این بمسامع جلال پیوسته بود که در حوالی مملکت دهلی و ملتان بت پرستان و عبده اوثان بسیارند که عرصهٔ آن ولایت از لوث وجود خویش آلوده میدارند و چون همت عالی نهمت بادشاه مؤید پاک اعتقاد مقصود و مصروف بر غزا و جهاد بود لشکر کشیدن بجانب ملتان و دهلی را ترجیح نموده و با خواص و مقربان مشورت فرموده مجموع ایشان در یورش هندوستان همداستان گشتند در رجب سنه ثمانمائه هجریه با سپاهی افزون از اوراق اشجار و قطرات امطار روی بر آن صوب نهاد و امیرزاده عمر و امیرزاده میرانشاه را بضبط سمرقند باز داشت و چون رایت نصرت انتساب بپایه وصول بر آندیار افگند ارباب آندیار بپایه سریر عالی تظلم آمده عرضه داشتند که ما جمعی از مسلمانانیم و کافران کتور و سیاه پوشان هر سال از ما برسم باج و خراج جلفی میستانند و اگر در ادای آن اهمال و اهمال میرود مردم را بقتل رسانیده عیال و اطفال را اسیر میکنند نائرهٔ خشم و غضب حضرت صاحبقرانی از این سخن اشتعال یافته در دفع آن کافران ستمکار تاخیر و تسویف جایز نداشت و از سپاه فیروزی اثر ده نفر اختیار کرده متوقف و اسمال بسعادت و اقبال سوار شد و امیرزاده شاهرخ و باقی لشکر در ییلاق عرعان بکلو بگذاشت و الیاس دستگیر کرده بتعجیل سیر راند و چون بموضع پریان رسید امیرزاده رستم و برهان اغلان و بعضی امرا را با ده هزار سوار از جانب دست چپ بطریق سیاه پوشان فرستاد و از آنجا منقضی شد و چون رسید متوجه شدند تا قلعه او که خراب و ویران شده بود عمارت کنند و اکثر سواران مجموع لشکریان اسپان خود را در آن محل گذاشته پیاده ببالای کوه کتور آمدند و با آنکه آفتاب در برج جوزا بود چندان برف پیش آمد که پای اسپان تا بزانو در آن برف میرفت و از رفتن باز میماند و در شب یخ می بست سپاهیان بر زبر آن سیر راندند و در روز سپاه از بالای نمدها و زیلوها باز داشته توقف مینمودند و باز در آخر روز روان میشدند و بدین طریق مسافت می پیمودند تا بر بالای کوهی بغایت مرتفع بر آمدند و چون کافران در اندرون دره ها منزل گرفته بودند و بواسطه کثرت برف از بالای کوه بزیر فرود آمدن متعذر مینمود امرا و لشکریان از انتقال جبال بطناب فرود آمدند و برخی بر روی برف چسپیده خود را بنشیب روان میکردند و بعد از لحظهٔ بر زمین قرار میگرفتند تا برای حضرت صاحبقران غازی دین پرور چیزی از چوب ساخته و حلقه ها بر آن تعبیه نموده طنابها که طول هر یک صد و پنجاه گز بود در آن حلقه ها بستند و آنحضرت جهت احراز ثواب جهاد بر آن چیز نشسته چند کس قلاب آنرا بمقدار طول ریسمان فرو میگذاشتند و دو کس دیگر به تیل و امثال آن جای می ماندند و محل الستاده درست میکردند تا القوم فرود می آمدند و باز آن را فرو میگذاشتند و بار دیگر بمحل قرار ترتیب میساختند و بدین طریق عمل نموده نوبت پنجم بدامن کوهی رسیدند حضرت صاحبقران غازی مصاحبت گرفته مقدار یک فرسنگ پیاده سیر فرموده و چند سر اسپ خاصه را طنابها بر گردن بسته بعصابه از فراز کوه بنشیب گذاشتند و دو اسپ بسلامت بپایان رسید و باقی بر صحت تلف آمدند حضرت صاحبقران سوار شده و دیگران پیاده در رکاب همایون روان شدند و کفار آندیار محبوس ... بلند بالا و عظیم الجثه بودند و اکثر آن جماعت برهنه عمل او میکردند و مقدم ایشان را عدا شو گویند و آن مخاذیل از زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی الاطایف بغیر زبان خود نداند و هیچکس به لغت ایشان خبر ندارد مگر کسیکه از آن طبقه در میان ایشان بوده و تدریج بر لغت آنقوم وقوف پیدا کرده ترجمان شود و آنملاعین قلعه داشتند که آبی عظیم در دامن قلعه ایشان میگذشت و از آنطرف کوهی عظیم بود که بر فراز قلل آن کشیده و پیکستیزه و هم از وصول بکمر آن طمع بریده و آن ملاعین از وصول لشکر بادشاه جهانگیر بیک شبانروز پیشتر آگاه شده بودند و فرصت و اقمشه خود را ببالای کوه برده بتصور آنکه کسی بآنجا نتواند رسید و فارغ البال نشسته و چون سپاه نصرت شعار بر حصار ایشان استیلا یافته بغیر از گوسفندی چند هیچ در آنجا نیافتند و گوسفندان را گرفته آتش در خانه بیجای ایشان زدند و فرمان همایون صادر شد که دلاوران ظفر نشان کمر جهاد بسته ببالا روند و بموجب فرمان مبارزان و مجاهدان بن غلغلهٔ تکبیر باوج علیین رسانیدند و روی جلادت بکوه نهادند و شیخ ارسلان پیش از همه دشمنان بالا رانده بموضع مرتفع برآمد که بر ایشان مشرف بود و علی سلطان تواجی از طرف دیگر حمله کرده کفار را متوقف ایشان راندند و در معالم شجاعت بلیسناد و امیر شاه ملک نیز از آن نهر که فسقه جنگهای پیش برده غایت سعی بجا آورده و مردانگی داد و از مجاهدان دین و غازیان سعادت قرین چهارده نفر از بالای کوه بعز شهادت فائز شدند مبشر بهادر و خواجه منگلی و شیخ علی بلاور و موسی کمال حسین قوچی کوشش های مردانه نمودند و باقی اسلام قیان و قوشون از اطراف و جوانب حمله آورده آثار جرات و جلادت بظهور رسانیدند و بسیاری از آن بیدینان را تیغ جهاد گذرانیدند و بعد از سه شبانروز که پیوسته لشکر پادشاه هفت کشور با کفار کتور جنگ کردند از روز برگشتگان تفنگ آمده امان خواستند حضرت صاحبقران آقا سلطان کتیر را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر بخدمت مبادرت نمایند و بزبان بکلمهٔ توحید بخشانید بجان و مال امان یابید و حکومت این مملکت بر شما مقرر گردد آنفرقه ضاله بواسطهٔ ترجمان بر معانی این کلمات اطلاع یافتند بعد از سه روز همراه آقا سلطان بدرگاه پادشاه عالم پناه شتافتند و اظهار مسلمانی کرده زبان بتضرع و زاری کشادند که ما از جمله بندگانیم از مقتضای فرمان چگونه تجاوز کنیم عنایت بادشاهانه ایشان را خلعت پوشانیده رخصت انصراف داد و چون زمانه لباس ماتزدگان پوشیده آن تیره دلان شبیخون آوردند قرب صد و پنجاه نفر از ایشان گرفتار شده کشته گردیدند و بعضی از آن جماعت مجروح و خسته جان بردند و لشکر اسلام بدان کوه بالا رفته آنچه لسان شرع بقتل ایشان گویا شده بود کشتند و زن و فرزندان مخالفان را به بندگی گرفته و از سرهای کشتگان منارها تا اولو الابصار بدیدهٔ اعتبار در آن نگریسته دانند که آنچه صاحبقران کامگار را در آنجا با سهل وجهی میسر شد هیچکس از سلاطین ذوی الاقتدار بسیار دست نداده

ذکر فرستادن صاحبقران دو هزار سوار بمدد محمد آزاد را بتعاقب امیرزاده اسکندر و برهان اغلان چون از رفتن امیرزاده اسکندر و برهان اغلان ...

بجنبشت و هیچ خبری از ایشان نماند یعنی طلب نامی پادشاه هفت کشور بیقرار گرفت که یکی از مردم کتور را مجری ساخته محمد آزاد را با الله داد با زمان بجکان و چهار صد نفر از ترک و تاجیک تعیین
حال ایشان نمودن سازد و ایشان حسب فرمان تعجیل در حرکت آمده و مشقت و محنت بسیار از راههای باریک گذشته بکوههای بلند بر برف برآمدند و سپر بردوش استوار کرده به پشت خسپیده و خود را
از آن بالا بهر گروه بزمین رسیدند چه تخته روان شد و بقلعه سیاه پوشان رسیده و در آنجا از مخالفان و منافقان اثری ندیدند آلا بسیار دیدند که بجانب راه رفته و آن پی سیاه پوشان بود
و در عقب سپاه ظفر پناه آگاه گشته باستقبال شتافته بودند و در مضایق تنگ کمین نموده بودند و چون امیرزاده رستم و برهان اغلان و توشون و الله داد و سونجک ایلچی و غیرهم بدان دره های
تنگ رسیده غافل فرود آمده و اسپان را علف رها کرده ناگاه سیاه پوشان از کمین بیرون آمده بر لشکر ایشان بخته بودند و برهان از غایت جبن و بددلی جنگ نکرده بجای کمان انگنده و گریخته بود
و چون اعداء دین مشاهده کرده بودند که مسلمانان مرد دیگر نمانده اند در عقب ایشان رانده و بسیاری از جماعت را بدرجه شهادت رسانیده بودند و از امرا توشون و شیخ حسین صوفی و دولت شاه اختاجی
بعد از سعی و کوشش فراوان بدرجه شهادت رسانیده بودند بالجمله محمد آزاد با سیاه پوشان در عقب ایشان روان شد و چون بمهمره رسید که جنگ در آنجا واقع شده بود با سیاه پوشان در جنگ
در زخم تیر و ضرب شمشیر و حمله نیزه دمار از روزگار آن نگونساران برده و بعضی مقهور و منکوب ساخته بهیان لشکر اسلام و آلات حرب ایشان را که گرفته بودند از آن کفار گرفته سالم و غانم مراجعت نمود و برهان
اغلان و سپاه که گریخته ملحق شد و از لشکریان هر که اسپ و سلاح خود دید بشناخت بگرفت و محمد آزاد و برهان اغلان را گفت که مصلحت چنان مینماید که در این موضع فرود آئیم و چون روز شود کوچ کنیم و او از
سستی و بددلی بقیه برآید لشکریان با او موافقت ننمودند یکی را که دیدی تو در جنگ پشت • بکش گر عدو در مصافش نکشت • و فی الواقع از زمان چنگیزخان تا آن غایت هیچکس از قوم بیات بر مثل
آن بنیاد سوء اقدام ننموده بود و پیش ایشان [illegible] حرکت [illegible] جنگ [illegible] یک مادر شده بود و حضرت صاحبقران بعفو و اغماض را کار بند شده از آن کنار تجاوز نموده همچنان حرمت دیرینه و دران
آوان خدمتش را بجهت آن فرستاد که تلافی ما فات نماید و در میان الوس اورا ناموس و آبروی حاصل شود در آن جناب این نوبت هم تقلید نعرب نمود که از معرکه بگریخت یکی از پسر دلان با او رسیده سرزنش کرده
گفت شرم نداری که از مصاف میگریزی و هیچ نمی اندیشی که مردم ترغیب کنند و در تحسین زبان بغیبت تو گشایند عرب جواب داد که نزد من بمیدوت محبوب تر است که زنده باشم و خلایق لعنة الله علیه گویند
از آنکه کشته شوم و مردم رحمة الله علیه بر زبان آرند القصه پادشاه هفت کشور بعد از فتح کتور و قتل آن فرقه فلاک زده و بادخر جلال الاسلام و علی سیستانی را فرستاد تا راه بیرون آمدن از آن [illegible] آماده
کنند و زراعت آن بیدینان ستم پیشه را که هنوز سبز بود تا چیر سازند و آنچه یار از نباتات اثر نگذارند جلال الاسلام و علی برحسب فرمان تفتیش طریق نموده راه خروج پیدا کردند و در بعضی موضع برف سوراخ
کرده راه ساختند حضرت صاحبقران کامگار با امرای رفیع مقدار و سپاه نصرت شعار در حرکت آمدند و از عقبات جبال عبور نموده در خاک در جایک نزول اجلال واقع شد و آنحضرت جمعی را بمحافظت آنجا که
بمهمات آن فرمان داده بود در تحکیان پاسبانی تمام لشکریان که مدت هیجده روز بغیر از اشتغال نموده سوار شدند و از آنجا در حرکت آمده با غروق همایون پیوستند و چون برهان اغلان
و محمد آزاد باردوی همایون رسیدند حضرت صاحبقران ممالک ستان برهان اغلان را که با ده هزار کس پیش کافران که نسبت با ایشان در غایت قلت بودند جنگ ناکرده گریزان شده
بودند بمجلس نزنند راه نداد و خدمتش را گناه کار ساخته از نظر عنایت بینداخت و محمد آزاد که پیاده با پنجصد کس با آن گروه محاربه نموده و بسیاری از کفار را بدوزخ فرستاده بود و اسپ
سلاح اهل اسلام را که گرفته بودند باز ستانده بنوازش فرمود و جمعی که با او در آن معرکه ثبات قدم نموده بودند بصنوف نوازش و عاطفت اختصاص بخشید

ذکر بازگردانیدن حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بجانب هرات و رسیدن ایلچیان اطراف

چون صاحبقران دین پرور از کتور در ضمان تائید ملک داور مراجعت نموده با غروق
همایون پیوست قرة العین سلطنت شاهزاده شاهرخ را رخصت فرمود که بخراسان معاودت فرماید و گوش هوش آن سعادتمند را بدرر نصایح و مواعظ آراسته او را در آغوش گرفت و بحفظ
و عنایت پروردگار جهانیان سپرده وداع کرده بهرات روان گردانید و بنفس همایون روان شده با لشکر متوجه صوب کابل شد و بعد از قطع منازل بجایکار ماران که از آنجا تا
کابل بجغر سنج است در مرغزاری نزه فرود آمد و چون فیاض علی الاطلاق مقرر است که از رشحات سحاب مکرمت حضرت صاحبقرانی چمن آمال ارباب آمال تازه و سیراب باشد آنحضرت را
موقوف ساخت و از رودخانه آنجا بجغر نهری فرا انداز بر لشکریان و امرا قسمت نموده بمقتضی حکم قضا جریان جوی بطول بجغر سنج در اندک زمانی جاری گردانیدند و بجوی ماهی گیر موسوم
گشته و در آن آب چند قریه معتبر پدید آمده معمور شد و بعد از سرانجام آن مهم رایات فتح آیات در حرکت آمده به کابل رسیدند و چون در آن سرزمین مرغزار دورین محل نزول لشکر
ظفر قرین شده ایلچی تیمور قتلق اغلان و یدکو آید کو از ترکستان رسید و از طرف چپ نیز رسول حضرت خواجه اغلان آمد و بوسیله امرا بپایه سریر اعلا حاضر شده پیغام بگذارد و محصل سخن
آنکه حکام [illegible] که تربیت یافته آنحضرت ایم اگر پیش از این بر مشوره [illegible] بدبخت بد و اغوای مردم مفسد پای از دایره متابعت بیرون نهاده و چهره وفا را بناخن مخالفت خراشیدیم
و مدتی در صحرا و بیابان [illegible] سیه روی حیران گردیدیم اکنون صورت قبح کردار ناپسندیده خود در آئینه خویش دیدیم و از افعال برخود نادم و پشیمانیم و بلطف آنحضرت امیدوار و از
عنف خدام بهرام انتقام هراسانیم اگر مکارم ملکانه گناه ما بخشد بعد از این پای از جاده عبودیت فراتر ننهیم و از مقتضای فرمان واجب الاذعان در نگذریم سر به فرمان تو زندگانی
کنیم و [illegible] کامرانی کنیم و هم درین آوان حاکم بدخشان که مخالفت نموده و از قپچاق گریخته بود بشرف سیورس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت آنحضرت بزبان عنایت

و عاطفت سبب مخالفت او را پرسش نموده ترا انواع اعزاز و احترام مرعی داشت و اسپان راهوار و استران قطار و شتران باربردار و خیمه و خرگاه و دیگر اسباب حشمت که لایق ارباب فرمان و حکومت باشد بخشید و او مظفر و کامکار از ملازمت موکب سعادت آثار شد و هم درین سرزمین امیر شیخ نور الدین که در اثنای یورش پنجساله بموکب فرموده بضبط و جمع اموال فارس رفته بود با خزانه و تحف ارجمند از زر و جواهر و کمرهای مرصع و خلعتهای طلا دوز و نفایس قیمتی گرانمایه و کرایم اسلحه و آلات و ادوات حرب و اسپان تازی با زین زر و شتران شکوه منظر کوه پیکر و استران زرین رکاب با رخوت و آلات زربفت و خیمه و خرگاه از سقرلاطهای ملون و دیگر ظرایف و لطایف که دیده و شنیده از خوبی آنها خیره میماند و با رده و همایون پیوسته کتاب و حساب دیوان اعلی نشسته شبانروز در دفاتر ثبت نموده و اوقات فرصت بپرداخته بمطالعه امرا عظام رسانیدند و از مبدأ طلوع خورشید جهانگیر تا هنگام قیام کردن خلایق برکوع و سجود و قیام و قعود نماز پیشین امیر شیخ نور الدین نزل و در آمده امرا آنچه او آورده بود بنظر حضرت صاحبقران رسانیدند ماهری خلان ایلچیان دشت قپچاق و دیگر جوجیان بدیده تعجب در آنها نگریسته حیران ماندند که بنده از بندگان خسرو آفاق را پادشاه علی الاطلاق این همه مکنت داده که چندین اشیاء با قیمت را در یکنوبت بعرض رساند و آنحضرت ازان تبرکات بسیاری بحاضران مجلس بخشید و خدمتکاری امیر شیخ نور الدین موقع قبول یافته حضرت صاحبقران ایلچیان اورنگ را بتحفهای گرامی نامهای نامی رخصت مراجعت ارزانی داشت و ایشان مسرور و خوشدل باوطان خویش مراجعت نمودند و بعد ازان شیخ نور الدین زانو زده جرایم بیان اغلان و جمعی را که با او در عتاب اشتراک داشتند شفاعت نمود حضرت پادشاهانه ملتمس او را بشرف اجابت مقرون گردانیده از سر گناهان ایشان درگذشت و هم دران آوان سلطان محمود خان و میرزاده محمد سلطان و امیرزاده رستم با طایفه از امرا و لشکر جرار بسمت هندوستان روان شدند و پیش ازین ملک محمد برادر لشکر شاه اوغانی بدرگاه حضرت صاحبقرانی با طایفه از رعایا آمده بود و تظلم نموده که موسی اوغانی که رئیس قبیله کرکس است و بغایت شریر و دزد و ناکس برادرم را که در زمره خدام عتبه علیا انتظام داشت کشته است و قلعه ایریاب را ویران ساخته و اموال هزار خانه را بباد غارت و تاراج داده و دست تعدی باملاک و اسباب مادران کرده است و ضیاع و عقار ما را در تحت و تصرف خویش در آورده و پیوسته بقطع طریق و انواع حرکات ناشایسته اقدام مینماید و هیچکس از حوالی یورت او بسلامت نمیتواند گذشت و من بنده کمترین از خوف جان شیرین گریخته بغزنین آمدم و چون بشارت موکب نصرت قرین شنیدم توقف ننمودم نائره خشم حضرت صاحبقران از استماع این خبر اشتعال یافته همگی همت نهمت را بر دفع شر موسی اوغانی بدکردار و اعوان و انصار او گماشت و با ملک محمد فرمود که تو پنهان میباش تا من در این باب فکری بصواب اندیشم بعد ازان ایلچی به پیش موسی اوغانی فرستاده که تو قلعه ایریاب را خراب ساخته و چون آن حصار بر سر حد هندوستان واقع شده مناسب نیست که ویران باشد باید که بر سبیل استعجال بخدمت شتافته تا مستحق رعایت شده مملکت تو مقرر گردد و قلعه ایریاب را عمارت کنی و چون ایلچی پیش موسی رسیده باداء رسالت قیام نموده پیشکشها مرتب گردانیده و بدرگاه گیتی پناه شتافت و بشرف پابوس استسعاد یافته آنچه همراه داشت بمحل عرض رسانید و حضرت صاحبقران او را بخلعت و نوازش مستظهر گردانیده فرمود که لشکری در مرافقت تو بتعمیر قلعه میفرستم تو نیز باید که حشم خود را باینجا بیاوری که باتفاق در عمارت آن سعی نمایند و تا آمدن ما باید که ازان مهم باز پرداخته باشند اگر با کاری خبری مانده باشد چون ما برسیم بمددگاری هر یک تمام شود و موسی را با سه هزار کس که مصحوب او گردانیده بر سبیل استعجال از پیش روان ساخت و ایشان بمقصد رسیده و موسی مردم خود را آورده بعمارت مشغول شدند و حضرت صاحبقران سعادتمند بانوی کبری سرای ملک خانم و امیرزاده الغ بیگ را که در اردو بود بسمرقند باز گردانیده و بنفس همایون از جلگای کابل با تحمل تمام روان شد و روز چهارشنبه هشتم ذیحجه سنه ثمانمائه بر ایریاب سید آن نواحی محل نزول جنود ظفر ورود گشت و موسی بر سر عمارات ایستاده هر روز دویست سی صد نفر را با طبل و سرنا کار میفرمود و حضرت صاحبقران فرمود که لشکریان مدد و معاون شوند تا بزودی آن مهم سرانجام یابد و تخته ها مشتمل بود بر مساجد و معابد و دیگر عمارات عالی و بناها متعالی و حکم شد که امیر شاه ملک و جلال اسلام در اهتمام مسجد جامع اهتمام تمام نمایند و چنان قلعه وسیع بمدت چهارده روز ساخته آمد و حضرت صاحبقران در خفیه توچیان را فرموده بود که چون عمارت تمام شود موسی و کسان او را نگذارند که بیورت خود باز گردند و ایشان شمه ازین حدیث شنیده و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر فراغت یافت روزی سوار شد که حصار و خندق را احتیاط نماید و در زمانیکه با امرا و ارکان دولت گرد قلعه میگشت هفت نفر از حشم موسی که در عمارت قلعه دخل داشتند بر بالا خانه پشت دروازه قلعه ایستاده بودند چون حضرت صاحبقران در برابر دروازه رسید یکی ازان هفت نفر بد اختر تیری القصد بآنحضرت انداخت چنانچه بر ترک اسپ جهان نورد برسید و از کمال عنایت ربانی گزندی بحضرت صاحبقرانی نرسید آتش خشم جهانسوز برافروخته از دروازه دیگر بحصار آمد و امرا حشم موسی را که انکار کردن آمده بودند بگرفتند و آن هفت کس که بر بالای دروازه عذر اندیشیده بودند و ایشان تیر انداخته بودند از بیم جان دست تجلد به تیر و کمان بازیده چند کس را زخمدار گردانیدند تا آنکه سپاهیان نردبانها نهاده بالا رفتند و ایشان را بقتل رسانیدند و هم در آن روز موسی با دویست نفر از اتباع او گرفته بمحمد سپردند او با سه نوکر بموجب القصاص برادر گشته از سر کینه انتقام ستانده بساخت و یرلیغ و حبال الاتباع نفاذ یافت که حشم موسی را بغارت بدند و طایفه از سرداران آن قوم را از پای در آوردند و عیال و اطفال و اموال خانه خراب بدست مظلومان ایریاب افتاد و عاطفت پادشاهانه حکومت قلعه ایریاب در ایالت احتشام آن ولایت را بملک محمد ارزانی داشت

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب قبیله برسا و عبور

و وصول موکب همایون بدیار هند چون ولایت ایریاب بحضرت صاحبقران کامیاب آنجا عمارت پذیرفت رایات نصرت انتساب از آنجا در حرکت آمد و بخطه سنوران کوه محل قطعه فرموده در آن دیار نزول سپاه نصرت شعار گشت فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان با طایفه امرا و فوج از قپچاقیه شود و جانب بانو شتند و آنحضرت با صد هزار سوار جرار ایلغار فرموده بعبور قلعه تعیین شدند امیر سلطانشاه با لشکرهای خراسان تعز

متابعت و مطاوعت بیرون نهاده اند و در آنوقت میرزاده پیر محمد بعضی از ولایت هند را غارت کرده و غنائم بکابل میفرستاد جماعت سر راه گرفته و دست تعدی از آستین بیباکی برآورده چیزی ازان اموال ربوده اند
واکنون پناه بکوهها و جنگلها برده بر قطع طریق اقدام مینمایند از استماع این خبر آتش خشم پادشاه هفت کشور که زبانه بفلک کشید بود هم در آن زور با جماعت اردوی فیروزی نشان عنان عزیمت معطوف شد و بعد از رسیدن بدان مواطن
آن بدکرداران رسیده فرمود که سواران از اسپان فرود آمده پیاده بکوهها و جنگلها در آیند و باب شمشیر آتش‌گون شعله آلایش وجود آن ناپاکان بیباک پاک سازند دلاوران بر حسب فرموده در تک
و پوی آمدند و خلقی نامحدود از آن ماهیان بتیغ قهر بگذرانیدند و عیال کوه کان ایشان را گرفته آتش نهب و تاراج در خانمان ایشان زدند و بعضی از آن طائفه بهزار مشقت جان تنک پای بیرون بردند و حضرت
صاحبقران و بیش خواست که در آن کوه چندان توقف نماید که بقیة السیف در دل سوغانی را بدست آورده بجزای سیاست آویزد تا بعد ازین راه گذاران از اضرار ایشان بکلی ایمن و آسوده گردند و مقارن آنحال پیشوای آن
قبیله اوین نام نسبت صادق و اخلاص تمام روی نیاز بدرگاه گیتی پناه آورده و پیشانی اعتذار بر خاک مسکنت نهاده و زبان باعتذار و استغفار گشاده توبه و انابت را وسیله اخلاص و نجات ساخت و چون فروغ صدق نیت
و پاکی عقیدت او بر پیشگاه ضمیر انور پرتو انداخت جرائد جرایم او بقلم عفو و اغماض کشیده بانواع عنایت و عاطفت او را بمرتبه رفیع و محل بلند رسانیدند و بعد از تسخیر قلعه تغر امیر سلیمان شاه شنیده بود که حشم کلاتیان که گرد ما بنوه قیمل
باشکوه اند فرمان حضرت صاحبقران سعادت یار را بسمع رضا اصغا نموده ملازم و چریک بپایه سریر اعلا فرستاده اند و پیش ازانکه خبر زرنگار سایه وصول بر آن دیار انداخته بود در پیش امیر شاه الیه سبز العوام قوی هیکل رسید در
تافته بود مجموع را آتش قهر معهود ساخته خانمان ایشان را بباد غارت و تاراج داده و زنان و فرزندان آن جماعت را اسیر کرده در حوالی که رایات نصرت آیات آنجا رسید امیر سلیمان شاه مظفر و منصور بموکب همایون پیوست و نیکو
بندگی او موقع قبول افتاده بانواع تربیت و نوازش مخصوص گشت و در غره محرم سنه احدی و ثمانمائه اردوی گیهان پوی از نواحی قلعه بر سایه نهضت نموده در حوالی قلعه تغر نزول فرموده حضرت شهریار ممالک ستان از آنجا
امیر سلیمان شاه را با طائفه از سپاه ظفر پناه بملتان پیش امیرزاده پیر محمد روان گردانید و کوتوالی قلعه تغر بالیتاه علی فراهی ارزانی داشته بالصد کس از سپاهیان پیش او گذاشت و از آن موضع سوار شده قطع مراحل و منازل
کرده در آن محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه بعد از کر و فر بسیار از لشکر چنگیز خان گریخته بود و خود را بآب زده گذشته چنانچه در مجلد پنجم سمت گذارش یافته فرود آمد و حکم جهان مطاع عالم مطیع صدور یافت که بر سر آب
سند پلی بندند و فرمانبرداران فی الحال بر حسب فرموده عمل نموده در مدت دو روز از سنه پایه و کشتی و نی جسری ترتیب دادند و مقارن آنحال سید محمد مدنی را که از مکه و مدینه کریمه برسالت آمده بود و بعز عرض رسید که
حکام آن اطراف انتظار قدوم مبارک میدارند که رایات نصرت آیات سایه وصول بر آن دیار انداخته در ممالک او ظل حمایت و رعایت خویش اندازند حضرت صاحبقران او را نوازش فرموده باز گردانید
و رسول اسکندر شاه حاکم کشمیر را نیز که بجهت عرض عبودیت و نیاز آمده بود خلعت داده رخصت انصراف ارزانی داشت و با اسکندر شاه پیغام داد که باید لشکرهای آن نواحی بموکب منصور پیوندند و روز دوشنبه
دوازدهم محرم سال مذکور صاحبقران گردون غلام از آب سند گذشته و لشکریان به برکت انعام تمامت آب گرفته در کنار چول جرد نزول کرد و آن بیابانیست طویل و عریض که در میان اهل تاریخ بچول
جلالی اشتهار دارد و از آنجهت که سلطان جلال الدین خوارزمشاه در حین فرار از چنگیز خان بآن چول در آمده بود و خلاص یافته بود و در بن اثنا امرا و پیشوایان کوه جود بر اخطه محبوب قضای طالع مسعود روی
توجه بدرگاه گیتی پناه آوردند و اظهار خدمتگاری کرده پیشکشها کشیدند و پیش ازین بچندگاه امیر رستم طغا بوغا بر حسب اشارت علیه با فوجی از چریک منصور بملتان رفته بود و از آنجا بجانب کوه جود عنان عزیمت
منعطف ساخته و ایشان را چند روز نگاهداشته ذوالفقار مذکور خدمت و ضیافت بتقدیم رسانیده بودند لاجرم مزید العنایات پادشاهانه شامل الحال ایشان شده مسرور و مستور خاطر بمنازل خود بازگشتند

ذکر شهاب الدین مبارکشاه تمیمی و عناد او و بعد از انقیاد شهاب الدین مذکور حاکم جزیره بود که بر کنار آب جند که اینست و بکثرت حشم و بسیاری مال از اقران ممتاز و دولت امتیاز داشت و در آن وقت
که امیرزاده پیر محمد جهانگیر بحوالی ملتان رسید فرستاده کمر عبودیت بر میان بسته بدرگاه شاهزاده آمد و در سلک سائر ملازمان عتبه علیا انتظام یافت و بعاطفت و احسان بیکران مخصوص گشت و چندگاه بشرف ملازمت قیام نمود
و چون فرصت انصراف یافته بمقر حکومت خود مراجعت کرد شیطان جهل و غرور بحکم مقام عنایه لیزاد در نظر او جلوه داده تا سر مخالفت در روی کشید و از طریق مستقیم عبودیت قدم بیرون نهاد و چون کنار آب جند
محل نزول عساکر پادشاه بود بحکم گشت و از عصیان شهاب الدین آگاه شد امواج بحر غضب در تلاطم آمده فرمود که امیر شیخ نورالدین با طوایان خویش روی توجه بدان جزیره نهند و بشمشیر صاعقه کردار آتش در خرمن
جمعیت مخالفان زنند و امیرزاده بر حسب فرمان روان شد مانند دریای جوشان متوجه مقصد گشت و چون بیک دو جز رسیده دید که شهاب الدین خندقی عظیم فرو برده و باره بلند کشیده و تهیه محاربه در دور
آن حصن کرده و سپاه او با لشکر شهریار هفت کشور مانند برق از آب گذشته آتش حرب برافروختند و جنگی دست داد که بیان آن از تعریف و توصیف [illegible] و چون [illegible] سپاه نصرت شعار بمنازل خود
فرود کوه و قلعه دار آرام گرفتند شهاب الدین با ده هزار مرد گزین شبخون آورده جنگی عظیم دست داد و امیر شیخ نورالدین با سپاه و ملازمان پای ثبات و وقار فشرده حملات متعاقب تقرر گردانید [illegible]
شمشیر [illegible] اگرچه بمشقت بسیار کشتی حیات بساحل نجات رسانیدند و درین حین حضرت صاحبقران بالشکر رسید و چون آن جزیره [illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible] شکسته و منکوب بازگشته بر فور با حرم و متعلقان خود در کشتیها در آمدند و [illegible] متوجه [illegible] گردیدند و میر شیخ نورالدین با سپاه ظفر قرین [illegible] صاحبقران نصرت شعار
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در این اوان که برشکال اتمام شد اندک صحن جنگل سپاه فیروزی را امان یافت چنانچه سمت گذارش یافت مردم آن ولایت از خبث طینت با غلامان سلطان فیروز شاه متفق شده مسافران را با آن هزار مرد به قتل رسانیده
و چون آوازهٔ توجه اعلام ظفر انجام در ولایت ملتان و دهلی بگوش ضمیر ایشان رسید آن مشهوران شهر بهماک از بیم جان خانمان را وداع کرده به قلعهٔ بطنیر رفتند و چون صاحبقران بی همال در ضمان شرف و اقبال موضع جهال
منزل اجلال فرمود امیر شاه ملک و دولت تمور تواجی بلند آغروق گذاشته حکم فرمود که ایشان براه دیبالپور حرکت کنند چنانچه در محل ... به موکب همایون ملحق شوند و حضرت صاحبقران با ده هزار سوار جرار
جهول بر جناح استعجال سوار شد و الوار دشت بگرگرد عنان عزیمت بر صوب اجودهن معطوف گردانید و صباح بیست چهارم ماه چتر همایون شهریار بحوالی آن مساکن وصول یافت و پیش ازان شیخ منصور بن شیخ سعد
ابن یک پیر والی معروف درین نوبت فرزند موصوف اکثر خلایق آن موضع را که بتقدیم شیخین در همه ابواب ارادت داشتند بر جلای وطن ترغیب و تحریص نموده بعضی ازان خلایق مصحوب شیخ سعد بطرف بطنیر برد
همراه شیخ منصور بجانب دهلی رفتند با جماعت سادات و علما بنا بر آنکه غایت التفات حضرت صاحبقران نسبت بخود میدانستند پای تا رده امن بر محل کشیده و دیده امید گشاده بسخن آمدند و شخص ملتفت نشده
در منازل خویش توقف نموده در آن بامداد که خورشید رایت نشان از افق آمد با ملازمت ایشان بدرگاه پادشاه اسلام آمدند و مجموع اعیان را عنایات خسروانه سرفراز گشته خوشدل بازگشتند و حضرت صاحبقران
مولانا ناصر الدین عمر و مولانا محمود شهاب را بمحافظت آن شهر تعیین فرمود تا سادات و علما از عساکر گردون مآثر کوفته و آزرده خاطر نشوند **ذکر تسخیر قلعه و شهر بند قلعه بطنیر و استیصال اهالی آنجا**
از مرد و زن و رئیس و آمر و مأمور قلعه بطنیر حصنی بود در غایت حصانت و تحصن در نهایت رصانت در میان جول و بیابان واقع شده و هرگز لشکر بیگانه بآنجا نرسیده بود و بدین سبب از اجودهن و دیبالپور و
دیگر مواضع دیار هند خلایق پناه بآنجا برده جمعیت دیگری عظیم در آن سرزمین دست داده بمرتبه که شهر گنجایش آن نداشت لاجرم چهارپایان و اعراب‌های مشحون برخوت و امتعه نفیسه در حوالی حصار باز داشته طایفه
بحفظ و حراست آنها قیام می‌نمودند و حضرت صاحبقران صباح سه شنبه بیست و چهارم ماه مذکور از اجودهن درآمده بزیارت شیخ فرید شکرگنج قدس سره شتافته از روح پر فتوح آن بزرگوار استمداد همت نموده از آنجا
نهضت فرمود و از رودی گذشت و در خالص کوتلی که از آنجا تا اجودهن ده کروه و تا بطنیر پنجاه کروه است فرود آمد هر سه کروه یک فرسخ شرعی است و آنحضرت تا خالص کوتلی نماز پیشین گذارده با سعادت و
اقبال سوار شد و بقیه آن روز و تمامت آن شب از حرکت نیاسوده و بیابان راه طویل را بیک راه قطع فرموده روز دیگر چاشتگاه رایت جهانگشای بظاهر بطنیر رسید و آواز کوس کورکه و کوس لوا در زمین و زمان افتاد
و غلغله تکبیر مجاهدان از اوج اثیر درگذشت و آنچه در بیرون شهر بود عرضه نهب و تاراج گشت و والی آن ولایت که او را راو دولچین میگفتند در زبان هندی راو را جاو برگویند بحصانت حصار و کثرت اعوان و انصار
مغرور شده پای در دایره اطاعت و انقیاد ننهاد و سپاه ظفر شعار از دست ربهت (؟) و جیب روی بجلادت تسخیر شهر آوردند و بیک حمله شهر بند را گرفته بسیاری از هندوان را بقتل رسانیدند و غنیمت فراوان بدست
لشکریان افتاد و امرای تومان و قوشون از روی جسارت بپای قلعه برده جنگ انداختند و راو دولچین با دلیران لشکر هند بتهیه قتال و جدال گشته بر در قلعه ایستاده بود و بهادران سپاه فیروزی اثر بتخصیص از
تومان امیرزاده شاهرخ مثل امیر سلیمانشاه و سید خواجه و جهان ملک تمغه بر کشیده ملکوششهای بهادرانه نمودند و چون قریب بآن شد که قلعه مسخر گردد و از رعب هراس بر ضمیر راو دولچین استیلا یافت سیدی چند از جماعت
بیرون فرستاد که اگر وزرا او را امان دهند تا روز دیگر فرزند خدمتگاری بر میان بسته در دولتخانه گشاده و بقدم طاعت و انقیاد بیرون آید حضرت صاحبقران پاک اعتقاد ملاحظه نمادند فرستاده که از خاندان نبوت
و دودمان رسالت بود درخواست ملتمس حاکم بطنیر را بانجاح مقرون گردانید و لشکر را از پای حصار طلبیده از جنگ منع فرموده متوجه بیرون شد در لودیب (؟) همایون فرود آمد و چون روز دیگر راو دولچین بعهد
خود وفا ننمود و برلیغ جهانمطاع نفاذ پیوست که هر یک از امرا در برابر خود نقب فرو برده و برد قلعه رسانند دلیران برحسب فرمان عمل نموده بحفر آن مشغول شدند و هر چند از بالای قلعه آتش و سنگ
و تیر خدنگ بر سر غازیان دین میریختند ایشان از آن احوال اعتنا نکرده بالکلیه تدبیر میگفتند هر چه آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم در آن وقت راو دولچین و امرا او از ملاحظه آن حال مضطرب شده بر سر عجز
آمدند و تضرع و زاری آغاز نهاده زبان سکنت و نیاز آواز برآوردند که ما خود دانسته عظیم از طریق خلوص نیت و صفای طویت قدم در دایره عبودیت مینهیم ملتمس آنکه مراحم پادشاهانه رقم عفو و تجاوز
بر جریمه ما کشد و عنایت خسروانه ملتمس ایشان را مبذول داشته راو دولچین آخر همان روز پسر نایب خود را با تحفها نامی و پیشکشهای گرامی بیرون فرستاد و آن پسر بخلعت قیمتی و جامه طلا دوز و کمر مرصع سرفراز
شده بموجب اشارت علیه پیش پدر بازگشت و راو دولچین روز دیگر ملطف و احسان حضرت صاحبقران امیدوار شده از حصار بیرون آمد و شیخ سعد اجودهنی با او مرافقت نمود و چون بدرگاه عالم پناه رسیدند
روی اخلاص بر خاک نهاده جانوران خوب شکاری و سه تقوز اسپ تازی با زینهای زر بعرض پادشاه هفت کشور رسانیده منظور نظر التفات گشته بالعام جامهای طلا دوز و کمر بند و کلاه مرصع سرافراز
و مباهات باوج سموات رسانیدند و چون جمعی کثیر از ممالک هند بتخصیص از دیبالپور و اجودهن که توجه رایات نصرت آیات شنیده پناه بآنجا برده بودند امیر سلیمانشاه و امیر الله داد بضبط دروازها مأمور شدند
و خلق بطنیر را از حصار بیرون آورده بار دوی همایون رسانیدند و پانصد کس از مردم دیبالپور که خون مسافر کابلی نوکر امیرزاده پیر محمد و هزار نفر دیگر از نوکران او شریک بودند برحسب فرمان فدیه
آفاق بیاسا رسیدند و زن و فرزند آن جماعت بذل رقبه گرفتار آمدند و بعضی از اهالی اجودهن نیز که از سوء اعتقاد روی از رایات ظفر پیکر تافته بودند و به بطنیر رفته بودند بجزای عمل خویش گرفتار شدند و کمال الدین
برادر راو دولچین و پسر او از سیاست حضرت صاحبقران توهم نخالگاه نموده با آنکه راو دولچین در اردوی نصرت قرین بود دروازها بسته ابواب جنگ و عناد بر روی خود گشادند و آتش غضب
صاحبقران زبانه زده فرمود که لشکر منصور بحفر نقب و سور قیام نمایند و بهادران نامدار برحسب فرمان شهریار کامگار روی بجلادت تسخیر حصار آوردند و محصوران خون سیل بلا را بر خود محیط دیدند و دانستند
که مقاومت با قضا و قدر از خیز امکنت بشر بیرون است برادر راو دولچین و پسر او بقدم عجز و نیاز بیرون آمده پای التفات ... مستاشتند و پیشانی خشوع بر خاک نهاده زبان باعتذار و استغفار گشاده مقالید درب

بلاد ابن عقبه علیا و شیخ نورالدین که امیر طغای تحصیل مال ایشان بدین طور رفتند و ربان بیر صلای در قبول وجه مال اهمال و مماطلت بظهور رسانیدند و از جادهٔ مستقیم انحراف جسته سر بجدال و قتال انجامید و آتش فتنه بالا گرفت پرتو
این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافته یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که بهادران ظفر شعار روی همت بقلع و استیصال آن مفسدان بدکردار آرند و ایشان بموجب فرمان متوجه حصار شده کمند و نردبان بجانب شرفات آن افگنده
بالا برآمدند و دیگران قلعه را آتش زده و سر عیال و اطفال خود را بر مثال اغنام بریده و باتفاق عزم رزم و پیکار کردند و ایشان جمعی بودند در نهایت کثرت و همه قوی هیکل و سنگین دل و تنومند و آهن گسل و بسیار مغرور و بیپا
و از شهر بخته و بالعاقبه در آن نوبت جنگی صعب واقع شد و بسیاری از غازیان سعادتمند بمرتبهٔ شهادت فائز شدند و امیر شیخ نورالدین یکی از دلاوران ارباب خلاف را از پای درآورده گیران با شمشیرهای کشیده بجد
او درآمدند و نزدیک بآن رسید که پایمال شود که او زن مزید بغدادی و فیروز سیستانی با افغان روی بآن بی باکان نهادند و چند کس از آن متهوران را بر خاک هلاک انداخته امیر شیخ نورالدین را از آن ورطه خلاص دادند
و آخر الامر بمقتضای آن تنصروا الله ینصرکم نصرت بر پرچم رایات اسلام وزیده هزار نفر از آن بدبختان بداعتقاد به تیغ جهاد کشته شدند و آتش در عمارت و ابنیهٔ شهر زده مجموع را بسوختند و دلاوران بلند همت
خاک سیاه یکسان نمودند و آنچه بدست آمد از زر و نقره و جواهر و دیگر اقمشه و اجناس غنیمت مرغوب بموجب فرمان میان لشکریان قسمت رفت و او زن مزید و فیروز سیستانی که از سر جان گذشته امیر شیخ نورالدین را از آن
مهلکه بیرون آورده بودند بمزید عنایت و نوازش پادشاهانه اختصاص یافتند

ذکر توجه رایات حضرت صاحبقران نصرت شعار بجانب بعضی از دیار هند و دفع و استیصال بدکرداران

حضرت صاحبقران چون بعد از تخریب بلاد اغوان عزیمت بجانب دیگر از بلاد هندوستان تافت و چهارده گروه طی کرده موضعی را که بموسوم بکنار آب جون بود مخیم اقبال ساخت و از آنجا روان شده و منازل پیموده بشهر سرسی نزول
بسر جمعی لشکر منصور بعزیمت غزای سهر بیرون گشت و مردم آن بلده که اکثر از دین همین بهره نداشتند و گوشت خوک میخوردند خبر توجه اعلام ظفر انجام شنیده گریخته بودند فوجی از سپاه اسلام از عقب ایشان تاختند
و بسیاری از آن بدکیشان را در راه یافته تیغ جهاد کشیدند و اموالی که داشتند بحیطهٔ ضبط آورده سالم و غانم معاودت نمودند مگر ملک (؟) فراش که شربت شهادت چشیده و رخت بفردوس اعلا کشید
و حضرت پادشاه غازی نیک اعتقاد یکروز در سرسی توقف نموده روز دیگر بجانب فتح آباد در حرکت آمد و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده و طریق جلال بدرجه کیوان برافراشت و اهالی آن بقعه بتزویر و سوسه
ابلیس بعضی طریق ضلالت پیش گرفته شهر را گذاشته بودند و روی ادبار ببیابان فرار نهاده طایفه از ایشان که قلع و قمع دشمنان شیوهٔ ایشان بود در پی آن گریختگان رفتند و جمعی از آن گمراهان را بقتل آوردند و جمعی
را بنهب و غارت گرفتار گشتند و حضرت صاحبقران ظفر لوا از فتح آباد با سپاه نصرت شعار روان شده سایهٔ وصول بر حوالی قلعهٔ امرونی انداخت و چون در آن دیار هیچ صاحب وجود مستقل تدبیری نبود که بر سم استقبال بدرگاه
عالم پناه شتابد تا آفتاب عنایت و عاطفت آنحضرت بر صفحات روزگار اهالی آن ولایت تابد لاجرم لشکر قیامت اثر دست تعرض دراز کرده بعضی از مردم آنجا را کشتند و برخی را به بندگی گرفته و آتش در قلعهٔ امرونی زده و از آن
نواحی بولایت لونی (؟) انتقال کردند و بلاهید و جمعی از طبقه که ایشان از اعیان آن گونه مستعلی یافته بودند و لوای مسلمانی افراخته و از دیرباز بتقلید طریق استقلال می‌نمودند و پای از دایرهٔ اسلام و مسلمانی بیرون نهاده
و تجار را بانواع آزار و ایذا اضرار از قتل و غارت بسر میبردند و چون لمعان تیغ سپاه ظفر نشان حضرت صاحبقران عرصهٔ هندوستان صاحب بدیر رفت آن تیره دلان بدکیش در میان بیشه‌ها و جنگلها که سر منزل بی
شکوه بود گریختند و برایح جهان مطاع نفاذ یافت که امیر نور کلای هندی قرقره و مولانا ناصرالدین عمر با فوجی از بهادران فیروز رسمی اثر تاخت بر آن جماعت ورزند ایشان بموجب فرموده در آن جنگلها درآمده دولت
کشی از آن مفسدان کشتند و برخی را اسیر کرده سالم و غانم بار دیگر باردوی جهانپناه مراجعت نمودند و چون همگی همت حضرت صاحبقران سعادتمند بر تفرقه جماعت بدکرداران و امن طریق بلاد و ترفیه عباد مقصور بود امیر سلیمان شاه
را با اغروق و غنائم و اسباب که جمع آمده بود بصوب سامانه روان شدند از تحمل نیز بر آن موضع با لشکری از تخمین قیاس بیرون بعزم استیصال بقیهٔ جتان که در صحرا و بیشه‌ها پنهان بودند ایلغار فرموده در آن روز از آن
قوم بدبخت بضرب تیغ ظفر دو هزار نفر در دام هلاک افتاده طریق بجنا شدند و اموال بیشمار ببیابان در تحت تصرف مجاهدان دین آمده و زن و فرزندان آن طایفه در سلک بندگی اسیران انخراط یافت و ماده شر و فساد
جتان که از بیم ایشان باد صبا از آن حدود و انتشار خبر آن میگذشت بکلی منقطع گشت و در آن حوالی طایفه از سادات عظام که در قریه مقام داشتند به بشارت الهام توفیق قدم امید بسر جان نهاده بدرگاه پادشاه اسلام
آمدند و عاطفت خسروانه ایشان را بانواع بیمنا (؟) پاداش داده و ارقام (؟) اشاره نوشته که لشکر قیامت اثر محافظت نمایند و حضرت صاحبقران در کنار آب کهکر که قریب بسامانه بود دولت فرود آمد و در روز دوشنبه
پانزدهم ربیع الاول از آنجا روان شده در حوالی تل کوینه فرود آمدند و شاهزادگان و امرا جوانغار مثل سلطان محمود خان امیرزاده سلطان حسین امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و غیره
برخی کس و امیر شیخ ارسلان و سرتمک بهادر ترتیب جهار (؟) و سایر سرداران لشکریان دست چپ که از مرغزار کابل براهی که تعیین شده بود بر حسب فرموده در حرکت آمده بودند در آن ماه و مدار از درگاه سمرقند
رادر ده و احمال و اثقال ایشان از غارت و تاراج کرده بودند در این مرحله بموکب همایون ملحق شدند و رایات نصرت شعار از تل کوینه در حرکت آمده و مسافت قطع کرده موضع کتیل که از سامانه تا آنجا پنج فرسخ

و دو میل است محل نزول سپاه ظفر انجام گشت

ذکر تعبیه اعیان لشکریان بموجب فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران بیان بعضی از وقائع

و چون شاهزادگان و امرا روانه شده بودند در ظل رایت نصرت آیت مجتمع گشتند بموجب حکم قضا امضا جوانغار و برانغار و جرانغار هر یک در محل خود بنهج جای خویش در حرکت آمدند و در دست راست امیرزاده پیر محمد
بر الامر امیر شیخ نورالدین امیر مضراب و قماری و تیمور خواجه و دیگر سرداران و در دست چپ سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیر شاه ملک و شیخ ارسلان و جهان
بهادر و دیگر بهادران در قول و تومان کلان امیر الله داد و علی سلطان قوچین و دیگر امرا و تومان و قوشون مدین مالی و یوسون بعرض چهار فرسخ و دو میل تا مسن فرسنگ
متوجه صوب دهلی شدند و روز دوشنبه بیست و سوم ربیع الاول بر سندی رسیدند و اهالی سامانه و کتیل و رسندی از صولت سپاه ظفر پناه گریخته بجانب دهلی بر

تند و از قلع و قمع بر رسیده و اقصاد بر طرف مملکت لشکر بود و ذکر احوال لشکر بستان و اندوه تجدید بر حصار نصرت انتظام گرفت و معاملات ... بالذکر آن که برادران گویند و دیگر با هم مرجع شد و دولت آن فتح نمایند و خبر بیناه یاب

به محل همان بنیان شناسند و به قسمت بدی با اهل نسبت با بسر نمایند انقضای ایالت سلطنت و قلعه که دیگر شان لسلطان خواندند و گرد و خاک گذشته گریز بر دند و ختم جانب حضرت صاحبقرانی در زیر لیل در غم و غالبش در قصبا

زند و هشتم خجسته مقدم بموجب فرمود و اسباب انبیه مقامات لشکر گذاشتند و اتصال قلعه بگذار از قطع و لوز بهشت نمود و دوازده کروه قطع مسافت نموده محال بر شهر حاکم طلعت افتاد و در نگار ... مستعفی بجد انست نماز خواند بر دن آن

ابنای هند که از بیاد صاحب بدر و شست هزار اسپ بود آن جمع گشتند از کجا بداشتند و همچنین در دوی هند بمنازل منزل امیرزاده عتب عنقدی نیت زمانی در سیرگاه او بود و بر روز بیست هفتم ماه مذکور ...

نفاذ یافت که امرا و دست تمامیت سلطانی فیروز شاه که بود در کنجی و هلی بر بالای کوهی ساخته داند و آن کوه در آن میگذرد و در ایمان نمای موسوم شد و تاخت کنند و نیان سپاه و طایفان جهان بنیاد مقصد

مشارکت علیه از قلعه کامکاری که بر سر آن سربست بود در سیم چهار پایان جهان نورد در آورده و مجموع اشام و صحرانشینان را کشته و اسیر کرده اموال ایشان را بیاد تاراج دادند و ضمان نصرت و ظفر بار آمده باردوی همایون

معاودت نمودند و حضرت صاحبقران گردون محل روز دوشنبه بیست و دوم شهر ربیع الاول از آب جون گذشته متوجه حصار لونی شد که علت زاریاد در القصوب بود و در همان روز بعد از قطع مسافت بپای قلعه

نزول فرمود و پیشتر از میرزا سلیمان شاه و امیر شاه ملک امیرالله داد حسب الحکم بپای آن رفته بودند و بنابر تقید و گردان کشی کوتوال قلعه که میمون مشئوم موسوم بود با جمعی دیگر بر شجره شدند و چون هوای آن بر آن از

غبار موکب همایون پادشاه جهانگشای طراوت یافت بخت یاری مرشد و عمل صواب اندیش بود لیقدم صدق و اخلاص بیرون آمده دیگران از غایت جهالت و شقاوت سر از اطاعت در کشیده و بزم و پیکار

اصرار نمودند و مثال لازم الامتثال صدور یافت که لشکریان بجهر نقب مشغول شوند و از اطراف و جوانب نقب زده قلعه را مستخر گردانیدند و گبرزان از مسلمان جدا کرده بتیغ جهاد بگذرانیدند و خانهای موحد و مشرک

سوخته تاراج گشت و اموال سادات که بسبب عصیان محروس مانده قلعه را سوخته و ویران ساختند و غره ربیع الآخر حضرت صاحبقران از حصار لونی سوار شده و بکنار آب جون در برابر جهان نما آمده گذار را اختیار

نموده باردوی همایون معاودت نمود و امیر جهان شاه و دیگر امرا را در گذرگاه ایستاده که اطراف و جوانب را تاراج کرده غله بیارند و ذخیره میسازند تا اگر بهم محاصره احتیاج افتد لشکریان مرتب و آماده

باشند و روز دیگر خاطر اقدس پادشاه گیتی گشا از تفرج عمارت جهان نما شد و با هفت صد سوار از رزم آنجا بقصوب شتافت و بعد از تماشای آن موضع نزهت بنظر امعان در آمد و بیابان بنگریسته ملاحظه فرمود

که محل جنگ کجا لایق تر باشد مقارن آن حال علی سلطان تواجی و جستید بورلدای که بطلب قراولی رفته بودند بر یک مخبر گرفته آوردند و بعد از استفسار قضایا محمد سلطان که امیر الامرای سلطان بود در عرض آمد که درین

اثنا ملوخان با چهار هزار سوار و جوشن پوش نیز مگذار و پنجهزار پیاده و چهار و بیست پیل از میان درختان در ظاهر شهر بیرون خرامید و نزدیک رسید حضرت صاحبقران از آنجا بجولانگاه پیوست

و از دلان سپاه جلاوت شعار رسیده و سید خواجه و مبشر بهادر با سید سیفر بمعارضه و مقابله مشتغل گشتند و الله داد بمدد سید خواجه روان کرده ایشان چون برق و باد از آب گذشته بسید خواجه پیوستند

و بزخم پیکان جان ستان خرمن در قصر حیات بسیاری از دشمنان افگندند و مخالفان چون هزیمت سپاه و پادشاه ملک ستان مشاهده کردند سر مقاومت نداشته پشت بمعرکه دادند و در همین اثر که فیل

نیل جنگی که هنگام پیکار خرطوم و مکر سر فلک ستوار میکرد و مغلوب شد ارباب اسلام از وقوع امثال این فتح بظفر و نصرت لشکر حضرت صاحبقران استدلال کرده یکدیگر را بشارت دادند و در روز جمعه سیوم ربیع الآخر

حضرت صاحبقرانی از مقام جهان نما کوچ کرده در جانب شرقی قلعه لونی فرود آمدند و در همین روز شاهزادگان و امرا و نوئینان که بتاخت رفته بودند در پایه سریر خلافت مصیر حاضر آمدند و شرف پابوس یافته

زبان با شکر دولت و عمر درازی آنحضرت گشادند و در شهر یار کامگار در آن مجلس صیت که مسلمانان با غانم و عقربان و بنحو اصلی بود و بعضی از روی ... تور ... باسای سلاطین ماضیه سابق ...

آورده و ... رزم میان داری و لوازم حرب تیغ گذاری لگذارند زمره و مطرق در آمدن معرکه ... ... هزارگشت ... ... و در همانروز ...

شاهزادگان و ارکان دولت بعز عرض رسانیدند که از کنار سند تا این مرحله زیاده از صد هزار محبوس بعبده و اوثان اسیر شده و در اردوی همایون مجتمعند و بیم آن است که در روز مصاف با اهل دهلی میل نموده

با ایشان پیوندند و مصداق این معنی آنکه وقتی که ملوخان با لشکریان و فیلان بجهان نما آمده بود هندوان بخبر دیدن لشکر او شنیده ... اظهار بشاشت میکردند ... و خواهان چون مقبول خاطر پادشاه شد

در حقیقت جام جهان نما عبارت از آنست افتاده و فرماندار که تمامت اسیران را که در دست ملازمان رکاب نصرت انتساب باشد بقتل آورند و اگر کسی امتثال امر بجای نیاورد و از اسیر بکشند اموال

و جهاد آن شخص تعلق بدو گیرد که این خبر رسانیده باشد تیغ سیاست بگردن مردی در آمد و برین ... امرا صد هزار هندو مقتول ساختند و مولانا ناصرالدین عمر که در سلک ارباب علم انتظام و شست ده ... که ...

ذبح نکرده بود در آن روز بیست و ... پانزده هندو بشمشیر ساخت و بر لب وجه الاستیلاع لفاذ یافت که از ده نفر یک نفر بورت توقف نمود و بمحافظت اطفال امثال آن عمر ...

قیام نمایند آنحضرت در همان روز بر دی عزیمت بشهر نهاده و بر کناره آب جون فرود آمد ارباب تنجیم و اصحاب زیج و تقویم از اوضاع فلکی و ضعف و قوت طالع بحث میکردند و از نظرات سعود و نحوس ... میگفتند ...

تا فیروز تعجیل جنگ ... بر زبان میراندند حضرت صاحبقران آن کلمات اعتبار نکرده بمقتضای اهل تسلیم و تقدیر عمل نمود و ملتفت بآن حکایت نشد و روز دیگر بعد از نماز بامداد و فراغ ... دعا ... فتح

بجانب مصحف کلام مجید بگشاد و این آیه برآمد که بفتح و فیروزی بشارت داد و بار بنیت طرماری کرد پشت و پناه شاه کشور هند بود تفاؤل نمود و این آیه از سوره نحل برآمد که ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ

عَلٰى شَيْءٍ وَمَنْ رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ و انسلاط مند هم با آیه اعتماد بر بشارت قرآن مجید کرده از کنار آب جون نهضت فرموده از آب عبور نموده دیگر طرف آن محل

نزول سپاه نصرت آیات گشت ملازمان لشکریان رعایت حزم و احتیاط ... داشته خندقی کندند و از شاخ درخت چپر و حصاری ترتیب دادند و در پیش خندق ... و گردن ... خیمه ها ...

ذکر محاربهٔ پادشاه اسکندر سریر جمجاه با والی کشور هندوستان محمود بن سلطان فیروزشاه حضرت صاحبقران صباح روز شنبه هفتم ربیع الثانی پرتو التفات بر حال لشکریان انداخته
و بر مقتضی رای اصابت شعار برانغار بوجود امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمان شاه و قماری و تیمور خواجه اقبوقا و دیگر امرا آرایش گرفت و جوانغار از فر صولت امیرزاده سلطان حسین و
خلیل سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ارسلان و دیگر سرداران زیب و زینت پذیرفت و هراول بسعی و اهتمام امیرزاده رستم و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر اللّه داد و سایر تومانات انتظام یافت و ماهچهٔ رایت فتح آیت
حضرت صاحبقرانی از اوج علیا در قلب مستقر سلطان البروج تافت و بدین ترتیب و نسق شاهد سپاه متوجه رزمگاه شدند و از جانب مخالفان قلب سپاه مرکز اعلام سلطان محمود و ملوخان گشت و میسره و میمنه ضبط
طغای خان و میر علی و دیگر اعیان هند آمده و در میمنه ملک معین الدین و ملک هانی و سایر سپهسالاران آن نواحی رایت جلادت برافراختند القصه حاکم مملکت دهلی با ده هزار سوار نامدار و چهل هزار یا بیست هزار پیاده
جرار علی اختلاف الروایتین که مجموع حرب و پیکار آماده بودند خاطر بر نبرد قرار داده و تیغ و سنان و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب روی بمیدان کارزار نهاده و ماده اعتماد و عمدهٔ استظهار ایشان پیلان کوه
پیکر بود که عدد آن بصد و بیست میرسید و همه را بسلاح و تجهیز آراسته بودند و در پشت آن افیال با هیبت تختها و صندوقها محکم ساخته و در هر صندوقی چند ناوک افکن و چرخ انداز قرار گرفته و نفط افکنان و رعداندازان
در پهلوی صف پیلان پای در مرکز جلادت استوار کرده ایستاده و هر چند پیش ازین معرکه بود صفها شکسته و تن دشمنان بپیل افکن را زخم پیکان و نوک سنان خسته اما پیلان ندیده و از افواه و السنه شنیده که
پیلتنان بمثابه ایست که هیچ سلاح بر آن کار نمیکند و قوت ایشان بمرتبه ایست که درختان قوی را که مضمون اصلها ثابت و فرعها فی السماء بر آنها صادق آید بیک بار بخرطوم از میان بر دارند و ابنیه راسخة البنیان را از پهلوی باز پای
در آورند از استماع این اخبار و مبالغه خلایق درین باب دغدغه بسیار در خاطر لشکریان پیدا شده بود چنانچه در وقت تعیین مواضع امرا در میان حضرت صاحبقران ممالک ستان از وفور شفقت و مرحمت
که نسبت باهل فضل و دانش داشت از ارباب عمائم که در آن یورش ملازم رکاب بودند شیخ خواجه افضل کشی و مولانا عبد الجبار پسر قاضی نعمان الدین خوارزمی و غیرهم پرسید که شما کجا خواهید بود ایشان از وحشت
انتها وحشت آمیز که شنیده بودند بر زبان آوردند که در آنمکان که خواتین و عورات باشند چون حضرت صاحبقران آن دغدغه و پریشانی از ملازمان مشاهده فرمود از برای اطمینان خاطر ایشان بر زبان مبارک
گذرانید که در پیش صف پناهی سازند و خندقی کنند و در پیش آن گاومیشان را پهلوی هم بسته گردن و پاهای ایشان را بچرم گاو بباید بگیر استوار ببندند چنانچه گذشت و خارهای خسک بزرگ از آهن ساخته
بودند که هر جا که پیلان حمله کنند پیادگان خارها در راه ایشان افکنند و جناب فضائل مآب مولانا شهاب الدین عامی که بعضی از قضایای صاحبقران کامگار را در سلک نظم کشیده و اکثر ابیات آن نظم
نادر در بیان حال این سه بیت از آن ابیات بدو غایت سمات که او در جنگ هندوستان گفته ثبت افتاد: بس آنگه پیش گاومیشان نر * بزنجیر بستند بر یکدگر * که در پیش خندق فصیلی بود * و زان هر یکی
نعره پیلی بود * چرا باید از پیل کردن حذر * که او چارپا است چون گاو و خر * و بنابر آنکه عنایات ازلی در همه حال شامل روزگار حضرت صاحبقرانی بود کوکب دولت و اقبال آنحضرت بنوعی درخشان
آمد که احتیاج باشتغال این نوع مواثیق نشد و در حین تلاقی فریقین شهریار کامکار که در میان لشکرگاه بر بالای پشته سواره ایستاده بود از اسپ فرود آمد و روی صدق و نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده
دو رکعت نماز گذارده بزبان تضرع و ابتهال استیصال مخالفان مسألت نموده و چون دعای آنحضرت از سر خلوص نیت و صفای طویت بود بی تاخیر تأثیر آن از جانب ظاهر گشت و از غرائب
اتفاقات آنکه در آن اوان که حضرت صاحبقران که مولی دوگانه از برای یگانه حقیقی میگذارد در خاطر امرا که در هراول بودند مثل امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و اللّه داد افتاد که اگر آنحضرت لشکر
از لشکر قول بمدد برانغار روانه گردانند گمان فرستند نشانهٔ دولت و استیلا و علامت نصرت و استعلا باشد چون حضرت صاحبقران دوست نواز دشمن گداز از ادای نماز فارغ شد علی سلطان تواجی و الملون بخشی
بموجب کمال الهام بمدد برانغار روان کرد و جمعی دیگر از بهادران را بکمک هراول فرستاد و امرا چون از وقوع این حالت و صدور این کرامت دست و دل قوی گشته باقبال خویش و ادبار خصم جازم شدند
و شمشیر شجاعت آخته و رایت شهامت افراخته بیدهشت و تحاشی بر دشمنان تاختند و آثار مردی و مردانگی خویش بر صفحات روزگار یادگار گذاشتند تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه قراولان نصرت
مآل سونجک بهادر و سید خواجه و شیخ عزت قوچی و تیمور و محمد و دیش برلاس و سایر دلاوران چون مخالفان را دیدند که از طرف برانغار متوجه شدند در کمینگاه قرار گرفتند و چون قراولان
خصم از ایشان درگذشت شمشیر کشیده و بازو گشاده از عقب ایشان تاختند و بیک حمله زیاده از ششصد کس بر خاک هلاک انداختند و از قبیل برانغار امیرزاده پیر محمد با لشکر خود از جای برانگیخته بمدد
حمله آوردند و بساعت تخت سرمد شمشیر بر سپاه براندند و بهادران برانغار باتفاق پیش راندند و سپاه مخالف را که باهتمام طغای خان استظهار داشت از جای برگرفتند تا از حوض بگذرانیدند و قدم
از قدم ایشان بر نگرفتند و حوض که هیبت عرض و عمق از مستحدثات سلطان فیروزشاه دست آن بمرتبه ایست که تیر دیرتاب بیک پرواز از آنجانب بآنطرف نمیرسد و در موسم برشکال چندان آب زلال
در آنجا جمع میشود که اهالی دهلی را مدت یکسال کافی باشد و هر قدر سلطان فیروزشاه ذکر کند آن واقع است القصه در قبیل جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و دیگر بهادران بقوت
بازو و دست راست مخالفان را که بتقویت دولت و شکوه ملک معین الدین و ملک هانی که مانند کوه آهنین بود در هم شکستند و امیر جهانشاه تمام را تا کنار حیثیت کرده تا نزدیک دروازهٔ دهلی عنان باز نکشیدند و چون پیادگان لشکر
هندوستان از قلب سپاه با پیلان آراسته حمله آوردند امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و امیر شیخ نورالدین بمقابل آمده روز روشن در چشم ایشان سیاه و تیره گردانیدند و در دولت تیمور تواجی از قبل خواجه سالار
تومان قوشون بمساعدت دولت روز افزون خود پیلبانان را زده پیلان را از نسبت اقبال باد رفتار نگونسار ساختند و بزخم شمشیر خرطوم فرد اعظم پیلان از
کشور هند لقد قوت و توان پای افشرده و دست جلادت بر آورده کوشش می نمودند اما عاقبت علامات ادبار و نکبت بر صفحات روزگار خویش معاینه دیده روی انهزام نهادند و از لشکر سپاه

سمت تسلوی پذیرفت و امیرزاده خلیل سلطان با وجود حداثت سن مانند شیر ژیان باز حمله کرد و فیلی قوی هیکل گرفته بخدمت حضرت صاحبقران رسانید و سلطان محمود و ملوخان گریخته بشهر درآمدند و آنحضرت تا در دروازه دهلی راند برج و باره آن بلده فاخره را بنظر احتیاط درآورده و ازآنجا بازگشته کنار آب حوض خاص را منصب سرادق جلال اختصاص داد و شاهزادگان و امرا و نوئینان و خواص و مقربان در پایه سریر اعلا حاضر گشته مراسم تهنیت بجای آوردند و در آن مجلس خاص آثار شجاعت و مردانگی مبارزان پلنگ‌دل و دلاوران شیرافگن که در مهم قاهره در آن معرکه ظهور یافته بود بر سبیل تفصیل معروض رای عالم‌آرای گشت و آنحضرت از جلایل نعم الهی بدقت فرموده شکر بخشنده بی‌منت و دهنده بی‌علت که او را از افراد بشر برگزیده بجای آورده و بفرزندان کامگار و کثرت اعوان و انصار و خزائن موفوره و ممالک معمور مخصوص گردانیده بود رسانید

ذکر بیرون آمدن سلطان محمود و ملوخان از شهر بطریق فرار و فرستادن صاحبقران کامگار طایفه از بهادران امرا را از عقب ایشان بر سبیل ایلغار

چون سلطان محمود و ملوخان از نهیب سپاه فلک شکوه با خاطر شکسته و دل مقرون بحزن و اندوه گریخته بشهر را حصار خود ساختند و از اعمال ناپسندیده و افعال نکوهیده خویش پشیمانی کلی دست داد سوسن بیدوار پژمان شد و بنابرآنکه جز آوارگی چاره نمی‌دانستند در همان شب که زمانه برنگ رایان تیره‌رای برآمد هر کدام از ایشان رو بدروازه نهادند و خاطر بر کربت غربت قرار دادند و از شهر بیرون رفتند و چون حضرت صاحبقران از گریختن سلطان محمود و ملوخان آگاهی یافت طایفه از امرا و بهادران از در عقب ایشان فرستاد و آن جماعت مانند برق و باد شتافته گریختگان را دریافتند و پسر ملوخان را باسیری گرفته با غنیمت فراوان معاودت نمودند و هم در آن زمان فرمان قضاجریان نفاذ یافت که جمعی از امرای عظام بضبط دروازها قیام نمایند و تا دیگر کسی از شهر بیرون نرود و در روز چهارشنبه هشتم ماه که خاقان شرقی انتساب آفتاب بر این سپهر فیروزه فام علم فیروزی برافراخت و عیدگاه که قریب دروازه میدان بود از دروازهای جهان‌پناه محل جلوس پادشاه مجاهد گشت و در آن محل سادات و قضاة و علما و اصحاب درس و فتوی و ارباب زهد و تقوی روی بعتبه علیا نهادند و بشرف دستبوس فایز شدند و فضل‌الله بلخی نایب ملوخان با ارباب دیوان متوجه بارگاه فلک اشتباه شدند و روی نیاز بر خاک آستان فرخنده نشان نهاده سر افتخار و مباهات باوج سموات رسانیدند و اعیان ملت و منتسبان خاندان نبوت بشاهزادگان با حشمت و امرا و ارکان دولت توسل جسته دست در دامان استیمان زدند و ملتمس ایشان باسعاف و انجاح مقرون گشته اهالی دهلی بجان و مال امان یافتند و اکابر و اعیان بمقتضی المرام بازگشته نقاره و طوق ظفر بیکبارگی بر دروازه برآوردند و غلغله فتح و بشارت بمسامع سالکان چرخ اخضر رسانیدند و این فتح مبین در سنه احدی و ثمانمائه دست داد چنانچه هر یک از امیر ... بیت ازان خبر برسید بدین ستاره که مجموع بشری تاریخ شد و مرکب خورشید نور جدی اطلاع با درازکنی کار هندوان بگذر شد ولی که بر ایشان رسید سال رفتار زاب باری نصرت بباغ دولت شاه بسال خار گل نرخ تهذیب شد بیا؛ و آنچه از پیل و کرگدن در شهر یافتند بدرگاه پادشاه رسن آوردند و مجموع پیلان روی بر زمین نهاده مانند جمعی که امان طلبند بیکبار فریاد و فغان برآوردند و صد و بیست پیل کوه‌پیکر بعز حضرت منظر درآمد و بتصرف بندگان پادشاه هفت کشور آمد و بعضی را با نعمان و برای شاهزادگان و حکام اطراف ارسال فرمود از آنجمله دو عدد پیل کوه‌پیکر بتبریز نزد ... و صد عدد بسمرقند و پنج عدد بهرات و یکی بشیروان پیش امیر شیخ ابراهیم و یکی بآذربایجان نزد امیر ... در روز جمعه دهم ماه مولانا ناصرالدین عمر با سایر ارباب عمایم و اکابر و اشراف حسب الاشارت علیه در آن شهر سر منبر را باسامی و القاب سلطان محمود خان خسرو خانی امیر تیمور گورکان زیب و آرایش دادند و منشیان بلاغت شعار کیفیت آن فتح نامدار رقم کرده مسرعان باد رفتار بشهرها و دیار رسانیدند و تحصیلداران دیوان اعلا حسب الحکم جهانمطاع بشهر آمده مال امان توجیه کردند و محصلان غلیظ و شدید برانده مطالبه آغاز نهادند و درین اثنا خاطر همایون صاحبقران جهانگشای مایل بآراستن مجلس عیش و سرور شد فرمان داد که ساقیان سیمتن شرابهای ارغوانی در شیشه‌های مینافام در جامهای زرنگار ریختند و مطربان لاله‌عذار این غزل را در دادند: خیز در کاسه زر آب طربناک انداز؛ پیشتر زانکه شود کاسه سر خاک انداز؛ و در آن تربیت سرای حیات‌بخش از رشحات سحاب مکرمت و احسان شهریار کامگار ریاض آمال شاهزادگان و امرا و نوئینان با خضرت و نضارت گشت و نهال اقبال ایشان بر جویبار انعام و افضال بالا کشیده و در روز پنجشنبه شانزدهم ماه که حضرت صاحبقران کامگار ببزم بیکران خورشیدمنظر بعیش و طرب اشتغال داشت طایفه از لشکریان بر در دروازهای دهلی جمع آمده متعرض رعایا میشدند و شمه ازین خبر بسمع اشرف اعلا رسانیدند و فرمان شد که امرا و ارکان دولت ابدپیوند ایشان را ازان جسارت منع فرمایند تا چون اراده ازلی بخرابی دهلی و استیصال آن دیار متعلق شده بود اسباب آن فراهم آمد و بیان این سخن آنست که درین اثنا حضرت عصمت سمات جهان ملک خانم و دیگر خواتین و آغایان بعزم تماشای هزارستون که ملک جونه بعمارت آن در جهان‌پناه موفق شده بود بشهر درآمدند و چندین کس که برات قند و غله داشتند روی بشهر آوردند و طایفه دیگر از چریک بجهت گرفتن جمعی که از صدمات تجنده قیامت‌اثر گریخته بودند و پناه بآنجا برده در شهر ریختند و چون غلبه و ازدحام جنود ظفرورود در آن قصبه روی نمود و اهالی آنموضع جرأت و جسارت ترکان مشاهده کردند در شهرهای ثلاثه از سیری و جهان‌پناه و دهلی کهنه بسته دست عبارت دراز کردند و گردنکشی آغاز نهاده با ترکان و سیف و سنان در مقام جواب ترکان برآمدند و خلقی بسیار از گبران آتش در خانه و اطفال خود زده خویشتن را نیز با اهل و عیال خود سوختند و باعث جنگ و جدال و حرب و قتال هندیان کم‌فرصتی ایشان امرا در دروازها بستند که لشکر از بیرون بشهر درنیایند و خرابی کلی واقع نشود ولیکن پانزده هزار مرد کم از بیرون شهر معینه بودند و در آنشب همه تا روز دست بغارت و تاراج گشادند و آتش در خانمان زده و دروازه و دامها بآوردند و روز دیگر علی الصباح سپاهی که در بیرون بودند ... عنان تقید از دست داده بجانب شهر تاختند و آتش فتنه طوفان بلا بالا گرفت و اکثر محلات جهان‌پناه و سیری بباد تاراج رفت و روز سیم هم از نهب و تاراج تقصیری نرفت و از بسی لشکریان آن پیاده ... و ... بسیاری ازیشان ... کس از مرد و زن و کودک اسیر گرفته بیرون آوردند و انواع جواهر بتخصیص یاقوت و الماس و ... و اقمشه ... قیمتی ... و ...

زر نامعدود نه چندان بود که از هزار یکی بقلم زده کلک بیان تواند شد و بسیاری از کنیزکان شکرگفتار شیرین کردار را اسیر کرده بودند که امثال زر و نقره در دست و پای داشتند و بادیه
هیچکس التفات نمیشد و در روز دهم ماه امیر شاه ملک و علی سلطان تواچی با پانصد مرد کمی مسلح بنیت جهاد متوجه دهلی کهنه شدند بعضی از اهل آن که جمعی از گبران اتفاق نموده در مسجد جامع دهلی کهنه خزیده و آن بقعه متبرکه را حصار خود ساخته مهیای
جنگ و جدال و رزم و قتال گشته دم از تمرد و عصیان میزدند و چون این صورت بعرض علی عالم آرای رسید اشارت فرمود که آن دو امیر صاحب تدبیر بدفع آن فتنه قیام نمایند و ایشان بموجب فرمان بدان جانب رفته بتیغ انتقام آن بی دینان
را بیجان کردند و در آن روز در لشکر اسلام محلات دهلی کهنه را غارت کردند و بقیه السیف اسیر دستگیر گردیدند و فرمان عالی نفاذ یافت که بعضی ارباب حرف و ارباب صنعت را بشاهزادگان و خواتین و آغایان که
استعداد دارند قسمت نمایند و بعضی را جهت مخدوم زادگان حضرات عالیات که در مستقر عز و شرف خویش اقامت نموده بودند روانه کنند و چون خاطر خطیر آنحضرت بتعمیر مسجد جامعی رسوخ یافته بود که در دار السلطنه سمرقند
از سنگ تراشیده بسازد بر طبق حکم فرمان صادر شد که همه سنگ تراشان را از جهت سرکار خاصه شریف ضبط نمایند و وضع این سه شهر که مذکور گشت چنانست که سیری شهری مدور دارد و دهلی کهنه نیز محاط حصاری بسوی جنوب آن
و بزرگتر است و از سور سیری که بجانب مائل بشمال واقع است تا سور دهلی کهنه که از طرف غربی و مائل بجنوب است از دو جانب باز و کشیده اند و جهان پناه عبارت از آنست و از دهلی کهنه بزرگتر است
شش از جانب شمال مائل بمغرب و هفت از جنوب مائل بمشرق چنانچه از دهلی که عبارت از همین سه شهر است سی دروازه بیرون گشاده است **نهضت رایات نصرت آیات بدیگر مواضع**
و وقوع فتوحات و غزوات که در آن ایام واقع شد حضرت صاحبقران ممالکستان مدت پانزده روز در دهلی توقف نموده بعد از آن بنیت غزا متوجه دیگر بلاد هندوستان شده و
فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سادات و قضاة و علما و مشایخ را در مسجد جهان پناه حاضر کردند و یکی از مقربان بدرونگی ایشان تعیین رفت تا نگذارد که از خیل لشکر کسی
متعرض حال ایشان نشوند و چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانمائه حضرت صاحبقران در وقت چاشتگاه سلطانی از ظاهر جهان پناه کوچ فرموده بالشکر فیروزی اثر روان شده
آمد و بمطالعه تماشای منزهات آن بقعه مشغول شده بعد از آن بمسجد فیروز آباد که بر کنار جوی آب از سنگ تراشیده در برده ساخته بودند در آمد و از روی شوق و نیاز دو رکعت نماز گزارد
سوار شد و از دروازه بیرون آمد سید شمس الدین ترمذی و علاء الدین نائب شیخ کوکری که پیش از این بفرمان صاحبقران ظفر قرین بشهر کوبیله رفته بودند رسیده عرضه داشتند که بهادران عالم آرا
بر جبین نهاده کمر خدمتگاری بر میان بسته اند و روز جمعه بشرف بساط بوسی استسعاد خواهند یافت و چون عرصه فیروز آباد محل نزول بادشاه نیکو نهاد گشت ایلچیان دو طوطی سفید که بهادر
ایشان فرستاده بود بشرف عرض رسانیدند بغایت پسندیده و مقبول افتاد و آن دو طوطی از زمان سلطان تغلقشاه باز مانده بود و در مجالس ملوک هند سالها بشکرخواری ...
حضرت صاحبقران از آن منزل کوچ کرده و مسافت پیموده چون مضرب خیام که معسکر همایون گشت بهادر با پسرش قتلغاش با تحفهای گرامی بدرگاه عالم پناه آمده زمین بوس
عاطفت شهریار سعادت پایه قدر ایشان را از اوج ثریا گذرانید و از آنجا روان شد و بعد از طی منازل موضع آثار محل نزول عساکر صاحبقران کامگار گشت و از آن منزل روز دوشنبه بیست و
ملغاپور و امیر شاه ملک و ... را بحصار میرت فرستاده و ایشان روز بیست و ششم از آنجا پیغام دادند که الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تهانه سری و صفی گبر با طائفه از گبران در حصار رایت عناد و تکبر برافراخته
بگویند که ترمشیرین خان بدین قلعه آمده و بعلی معصوم باز گشت صاحبقران بلند مکان از نسبت عجز و قصوری که بترمشیرین خان کرده بودند شگفته گشته چون شیر غیور بلوه از سپاه منصور ایلغار فرمود
بود وقت نماز پیشین ظاهر قلعه میرت نزول فرموده در همان روز فرمانداد که امرا و تومان و قوشون هر یک در برابر خلایق بجهة نقب مشغول شوند و تا هنگام ظلام در برابر برج زده گز نقب بریده شد
اهل حال آن سیمه مضطر گشته دست ایشان از کار رفته از حیات دل برداشته نماندند و روز دیگر امیرزاده بالوشون خود تا در دروازه رفت ... سرای نام نوکری از نوکران او که شهنگ یا
باره بر آمده دیگر دلاوران بهادر از اطراف بحست و حرکت آمده با او موافقت نمودند در همان زمان الیاس اوغانی را با پسر مولانا احمد دست و گردن بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و صفی گبر در جنگ بقتل آمد و بار
فرستاده زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و قلعه چنان که ترمشیرین خان از تسخیر آن اظهار عجز کرده بود دو سه گروه از سپاه ظفر پناه بیک لحظه مسخر ساختند و صدور امثال این تعبیرات از جمله نتایج اخلاق مرضیه و آداب حمیده آنحضرت بود
که چون بسامع علیه حضرت صاحبقران رسید که متمردان قلعه میرت میگویند که آن حصار را ترمشیرین خان نتوانست که مسخر سازد تا بدیگری چه رسد آنحضرت بزبان محبت
که منشیان بلاغت شعار تهدید نامه با اهل حصار نویسند و شجاعت را ... دلالت نمایند ... از مضمون آن نامه قلم آورده در میان سطور درج کرده بود که ما از ترمشیرین خان چه نسبت داریم و ... عرض
گشت خاطر اشرف از آن عبارت بهم برآمد و منشی را ... معاتب ساخت و فرمود که ترمشیرین خان خاقانی است و در جمیع امور رجحان او بر ما محقق لاجرم بمن عقیده پاک وجه
عالم و به سعادت ابدی فائز شده بالجمله چون مهم قلعه میرت فیصل یافت اشارت عالی صادر شد که امیر جهان شاه با فوجی از سپاه نصرت پناه متوجه بالا
را غارت و تاراج کنند و ضبط آغروق به امیر شیخ نور الدین رجوع فرمود که از کنار آب قراسو در حرکت آیند و رایت جهانگشای بنیت غزا متوجه دریای گنگ شده و در اثنای راه
همایون پیوست و بعد از قطع منازل بموضع فیروزپور رسیده مذکوره گروه را فرمود که کنار کنار آب رفتند تا گذار پیدا کنند و هنگام چاشت گذار آب یافتند
توانند گذشت و طائفه از سپاه بر آب زده بشنا عبور نمودند و چون حضرت صاحبقران دریا دل خواست که سمند باد رفتار را در آب راند امرا زانو زده
بر انعطاف بقرب فیروزپور از آب گذشته اگر رای صواب نما اقتضا فرماید امروز درین طرف آب توقف نمائیم این سخن

شاه ملک و سید خواجه و شیخ علی بهادر و جهانملک و دیگر بهادران از گذر آب بگذشتند و صاحبقران باده هزار مرد در کنار آب نزول فرموده از آنجا بجانب تغلق پور که در بالای آب دریای گنگ واقع است روان شده در اثنای راه بسمع همایون رسانیدند که در پایان دریای گنگ گروهی انبوه از گبران و هنود مجتمع گشته رایت عناد برافراشته اند آنحضرت فی الحال امیر شاه ملک و علی سلطان تواجی را با پنج هزار سوار بدان طرف گردانید و رایت منصور بجانب ... متوجه تغلق پور بود و مقارن این حال اندک غمی در بازوی مبارک آنحضرت پدید آمد اطبا مشغول بمعالجه گشتند و در خلال این حال بسمع همایون رسید که طائفه کثیر از گبران در چهل و هشت کشتی نشسته اند و بر سر جنگ ... آمدند و بنابر آنکه ... صاحبقرانی بغایت ... جهاد ... بهادران که در آنوقت ملازم رکاب عالی بودند متوجه دریا شدند چون آن بحر کوهسار ... کنار دریا ... بهادران جلادت شعار ... بعضی در کمال ... خود را در دریا انداخته ... کشتیبانان ... نگسار ... تیر باران کردند ... که کشتیبانان خود را از آب رانده بودند چون شناکرده به مخالفان رسیدند دست در کنار کشتیها زده بی تحاشی بایشان درآمدند و مخالفان را به تیغ جهاد ... گذرانیدند و اکثر کشتی ها ملک شده و دران سفاین نشسته بروی جلادت بباقی گبران آورده و بغیر از کشتی که ... بود با سلاح و مردم جنگی بدست هندوان نماند و ایشان آنهم را در میان دریا بیکدیگر بستند و بازوی تهور و تیر انداختن گشادند و از تلاطم امواج بحر هیجا بسی کشتی بعقاب فنا افتادند عاقبت سپاه ظفر نشان مجموع آن طعمه را بیابان ساختند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی از جانب مسافران دریا بار پرداخت رایت منصور بجانب تغلق پور برافراخت و در شب از پیش امیر الله داد و بایزید قوچین و سلطان بخشی که بقراولی رفته بودند دو کس آمده خبر آوردند که در آن طرف یکی از ملوک هند مبارک خان نام با سپاه ... خیال جدال در سر متمادی حال در خاطر داشت و شهریار گردون اقتدار در آن سحرگاه نسیم لطف الهی را استشمام نموده نیت غزا فرمود و پیش از طلوع صبح با کمال ... از دریای گنگ بگذشت و یک گروه را قطع کرده نماز بامداد بگذارد و دران غزا بیکبارگی بی اندیشه متوجه جانب خصم شدند چون نزدیک باهل عدوان رسیدند دیدند که مبارک خان باده هزار سوار و پیاده بیشمار بر مقاتله و مقابله مهیا و آماده شده ایستاده است در آن حال بر ضمیر منیر پادشاه هفت کشور گذشت که اعدای دین که تیغ کین آخته اند بعدد بسیارند و لشکر اسلام در این موقف و مقام اندک و سپاه بر انفار و جرانغار که باطراف رفته اند بغایت دور و چاره جز آن نیست که پای تحمل در این معرکه استوار داشته دست در حبل المتین توکل زنیم و سعی و کوشش خود را در میان نه نهیم بغیر لطف الهی عنایت پادشاهی فریادرسی نیست انشاء الله لطف تو فریاد ما رسد ... پیدا بود که کوشش ما تا کجا رسد و از غرایب اتفاقات آنکه مقارن این اندیشه پنجهزار سوار از تومانات شاهزاده شاهرخ که پیش از این با سید خواجه و جهانملک از آب گذشته بودند بتعجیل رفته بودند رسیدند حضرت صاحبقران کامیاب بزبان ... بابکشاده اشارت فرمود که امیرشاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار خاصه که ملازم رکاب ظفر انتساب بودند بر دشمنان راندند و از کثرت و شوکت آن جماعت مطلقا دغدغه بخاطر راه نداده اطراد دولت پایدار متوقف با آن هزار سوار تیغها کشیده بجانب اعدا تاختند و چندان خوف و رعب بر ضمیر مبارک خان و اتباع او استیلا یافت که بی لبث و درنگ روی از معرکه جنگ برتافتند و چند روز حیات طبیعی را بر نام و ننگ اختیار کرده بجانب جنگل شتافتند و لشکر ظفر لوا در پی ایشان جمعی کثیر از آن بدبینان گمراه را در ورطه هلاک افگندند و عیال و اطفال ایشان را اسیر ساختند و گله های گاو که از حیز حساب بیرون بود بدست مسلمانان افتاد حضرت صاحبقران در آن محل لحظه نزول فرمود و در همان زمان خبر رسید که در دره کوپله که در کنار بحر گنگ واقع است چند قبیله از هنود مجتمع شده اند بر فور با پانصد نفر متوجه آن صوب گشتند و باقی هر یک بگرفتن غنائم از رخوت و بهائم مشغول بودند و چون قریب بدره کوپله رسیدند در آن مقام از اعداء ملت اسلام گروهی انبوه دیدند با ساز و اهبتی تمام و امرای تومان امیر شاه ملک و علی سلطان با وجود قلت انصار و اعوان بر سر ایشان راندند و بضرب شمشیر صاعقه کردار خرمن جمعیت ایشان را سوخته مخالفان را با آن کثرت و غلبه مغلوب گردانیدند و لشکریان با خذ غنیمت اشتغال نمودند و زیاده از صد سوار ملازم رکاب فلک نماند و دران حال گبری بد کینه ملک شیخه نام با صد هزار سوار و پیاده همه از دل و جان برگرفته و شمشیرها برکشیده متوجه موکب همایون شدند و آنحضرت تا بنفس نفیس بقتل آن غلام کوه نخوه اقدام نموده باشند و بدست مبارک ناسزا مبارک افگنند و عنان بآن جانب تافت و چون شیخه گبر نزدیک رسید یکی از ملازمان خاصه نادانسته معروض داشت که این شیخ گبر است که در سلک بندگان درگاه انتظام دارد و در امداد موکب همایون میباشد بنابر آن خبر حضرت صاحبقران ظفر قرین روی بکوه آورده شیخه گبر لعنه الله بعضی از لشکر اسلام را تیغ رسانیده و آنحضرت چون بر کیفیت واقعه مطلع شد عنان بطرف آن منعطف ساخت یکی از سپاه ظفر قرین آنگبر شوم را تیری بر شکم و شمشیری بر فرق زده از پشت زین بر زمین انداخت و دست و گردن بسته نزد پادشاه اسلام آوردند حضرت صاحبقران از و احوال پرسیده او پیش از جواب جان داده بود و در همان ساعت خبر رسانیدند که در دره کوپله که از اینجا تا آن موضع چند گروه راه است خلق بسیار از کفار و فجار منعت جمع آمده اند و از اینجا تا مقصد راههای سخت و بیشها پر درخت است چنانچه باد صبا از مضایق آن بدشواری میگذرد حضرت صاحبقرانی با وجود آنکه در آنروز دو نوبت زحمت و مشقت رزم و پیکار اختیار کرده بود و النصب والتعب مینمود که لحظه آسایش فرماید اما طلبا لمرضاة الله با طائفه از بندگان خواص طریق توجه در ضمان حفظ و عنایت ملک بیچون دری سعادت قرین بآن دره نهادند و چون طریق صعب المسالک در پیش بود و کفار بسیار ... لشکر خاصه در غایت قلت و خطر خطیر بادشاه مؤید منصور خطر نموده که اگر درین وقت فرزندارجمند میرمحمد و امیر سلیمانشاه بر سند از لطایف صنع الهی باشد و حال آنکه تیمور قبل از این ایشان را با جمعی در دست جهت غارت و تاراج عبید افغان و مجوس فرستاده بود و ممکن نبود که بموکب همایون دران وقت بپیوندند و در خیال امیرزاده مشار الیه و امیر ... گورکان لایتن ... آنحضرت صاحبقران در بنوقت عبور خواهد فرمود و هنگام نماز دیگر شاهزاده جوان بخت و امیر سلیمانشاه بر ضمیر منیر گذشته بود بتعجیل برکاب ظفر انتساب فایز گشت و شاه و سپاه با استظهار تمام بر سر

کافران شقاوت انجام را نمندیر خرم شمشیر آبدار رسانیدار روزگار ایشان بر آورده به اغنایم موفور و اموال نامحصور بموقف عزیمت دوم معاودت نمودند و در آن وا للسبع همایون سید که با عزاز
کوه بیانزده که بیان کنگسیت بشکل گاو و آب آن گنگ از آن سنگ بیرون می آید و گبران کشور هند آن سنگ را می پرستند چنانچه از یکساله راه بدان موضع می آیند و از جهت طلب دنیوی بدبران گاو سنگی که یکی از جمادات و
نفع و ضرری از آن متصور نی تقرب بنمایند و مردگان خود را سوخته خاکستر آنرا همراه می آورند و در آب ریخته و این معنی را وسیله نجات و رفع درجات میدانسته زر و نقره نیز در آن آب میپاشند و زندگان در آن آب
قدم می نهند و آب بر سر خود ریخته سر و ریش میتراشند و این صورت را از جمله عبادات میشمارند و چون در نواحی سنگ مذکور بسی از هندوان مانده بودند که اموال فراوان از هر صنف منقودات داشتند
با حشمت عنان عزیمت بدان صوب تافت و آن زمره ضلال عصبه جنگ و جدال که خیال محال بود در محل خود توقف نمودند و در وقت طلوع آفتاب لشکر منصور بدان دره رسیدند از برانغار
دامیر سلیمان شاه و از جرانغار دیگر سرداران سپاه و از پیش قول امیر شاه ملک و سائر سرداران و امرای لشکر منصور حمله آوردند و اکثر آن بیدینان کیش را بتیغ جهاد بگذرانیدند و اندکی از آن ورطه نیم
جانی بهزار مشقت بیرون بردند و چون عرصه آن نواحی از آلایش وجود اهل شرک و عناد پاک شد و بهائم بی پایان بدست غازیان و مردان اعتاد رایت نصرت شعار در همان روز باز گشته از دریای گنگ
بگذشت و در ساحل آن بحضرت صاحبقران در یا نوال نماز پیشین گذارده باد بر شکر پادشاه ذو الجلال که امثال آن فتوحات در آن یورش کرامت فرموده بود قیام نمود و همان ساعت سوار شده پنج کروه راه
قطع فرموده و در طرف زیر آب گنگ نزول نموده قبه بارگاه جلالت انتما برادج ثریا برافراشت ذکر عزم رجعت فرمانفرمای ممالک حضرت صاحبقران بکوه سوالک چون اطراف
و نواحی مملکت هند از خبث وجود کبران و بت پرستان پاک شد حضرت صاحبقران دین پرور عزم رجعت مصمم گردانیده روز شنبه جمادی الاول سنه احدی و ثمانمایه از کنار آب گنگ نهضت نموده حکم واجب
الاتباع صدور یافت که تواچیان بزنند و آغرق را بموکب همایون رسانند و دیگر روز بمسامع علیه رسانیدند که در دره های کوه سوالک که آنرا یک لک و دو لک نیز گویند از هندوستان بیشمارند و
هندیان بد کردار بایکدیگر اتفاق نموده مترصد ایستاده اند بیکبار ندیر تیغ جهانمطاع صادر گشت که سپاه ظفر پناه که در آغرق اند کوچ کرده براه آن کوه روانه شوند و آنحضرت بنفس همایون ایلغار فرموده قطع
مسالک نزدیک سوالک فرود آمده در آن محل امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین بر آغرق پیشی گرفته شرف بساط بوسی دریافتند و امرا و نوئینان بزبان درخواست معروضه داشتند که اگر رای ملک
آرای اقتضا فرماید رایت نصرت در ظلال اقبال سعادت معاودت نماید تا بندگان بر ایشان دمار از روزگار اهل شرک و عناد بر آوریم آنحضرت جواب فرمود که در ارتکاب جهاد دو فائده است
یکی احراز اموال دنیوی بود دوم فایز شدن بسعادت اخروی بیچاره شمار او بر این قاعده نظر بر ثواب آخرت و منفعت غنیمت است من نیز خواهان الیمنی لم که در حال لشکریان بغنایم بسیار
و در آن همیم سرمدی سعادت ابدی بر سم و هیچ شک نیست که لاحظه حال مسکینان زیردستان از آکین سلاطین دین پرور و خواقین معدلت گستر است و هم در آنروز فرمان قضا جریان قاآن نفاذ
صدور یافت که امیر جهانشاه که از امرای جرانغار بود و پیش از این بیک هفته جهت غارت و تاراج سپاه آنجوانب رفته بیاید و با سائر امرا و بهادران از فضیلت غزا و جهاد بی نصیبی بهره ور گردد و مد
متوجه گشته بموکب همایون پیوست و آنحضرت در عاشر جمادی الاول بعزم تاخت کوه سوالک رایت توجه برافراخت و در آن دره راهی بود تیره برای بهر و رنام و چند هزار
آهو و بحصانت جای و محکمی موضع بخار پنداربد دماغ راه داده رایت نخوت و استبداد برافراشت از برانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و دیگر امرای درگاه فلک اشتباه حمله آورده سوی بحاذبه آن
گمراهان در دند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک که قراول قول بودند دست از آستین جلادت بیرون آورده دم و استیصال مخالفان را جمعیت ساختند و حضرت پادشاه فلک شکوه هدایت مطلق نموده
بوجه دبهادرانش شکوهانیدند دل از فرط عنان خاصه دست داده و آخر الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت جهانگشای خسرو غازی وزیدن آمد و آن مخاذیل به سالک هزیمت گشته شدند و در تیغ بیجانی تهک پا بمجرای بر
ایشان از نقود و رخوت و اسلحه و دواب بدست مجاهدان بی حساب افتاده از موقف عدالت حکم قضا جریان نفاذ یافت که از مردم زیر دست که هر یک از ایشان یکصد و پنجاه گرفته بود صد نفر باستاند و بمرو بفرستند
لشکر هند را از میامن عاطفت پادشاه کامران افراد و آحاد سپاه نیز محفوظ و بهره ور گشته زبان بدعا و ثنای خسرو بر دیگر گشادند و رایت نصرت شعار از آن مرحله در حرکت آمد
داشتغال زیاده از چهار کره شبانروزی طی نشد چون بعد از طی مفاوز و مسالک از موضع کندر گذشته و از آنجا عبور نموده مدتی دیگر از مرز و مسالک مغر بخیام سپاه شهریار گردون غلام گشت
که در دامنه کوه و درهای ست که از زبان کشور هند در نام که نماوی ایام حشری نمودکار همون کوه و از کثرت ایشان بستوه آمید فراهم آورده و در کوه بهاد بیشه های محکم پناه بروه جز
امکان ندارد حضرت صاحبقران غازی چندان توقف نفرمود که روز شود و هم در شب یازدهم ماه شعلها افروخته فرمان داد که
گروه راه بیدکرده آن مسافت قطع نمودند و صباح روز پنجشنبه رایت ظفر پیکر بپای کوه سوالک کوه که رسیدند در آن محل آرای زین میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته و حق برزم و پیکار نهاده طبول و ادهه
تکبیر و تهلیل مجاهدان ملت بیضا بگوش هندوان رسید یافت عجب هراس بر ضمائر ایشان مستولی شده از میان ستیز روی با بولی گریز نهادند و لشکر اسلام که اهل ظلام را تیغ انتقام گذرانیدند
و هر یک از آحاد و افراد سپاه از صد گاو و دویست گاو و ده نفر برده بدست افتاده و امیر جهانشاه که دست حبیب بعهد کالو بود و بنده دیگر تاخته بسیاری از آن نوع منود از نیست گر
راست حبیب الله مرسله تاخته و مهمات ایشان را ساخته شب جمعه شانزدهم راه بموکب همایون پیوستند و هم در شب حضرت صاحبقران شمس گاه از آن کوه سوالک برآمده و از آن حمله تا دیار یکر بوت پانزده فرسخ
بسیاه دکوه متوارد است و درای عقده گشای حضرت صاحبقران بر قلع و قمع کفار قرار گرفته شنیدند که در آن بیشه جنگلها طبقات لاتعد و لاتحصی از گبر پرستان مجوس استقرار دارند

بر گشته بودند بسمت کوه سوالک چنانچه مذکور شد و بغنیمت کرامت ملک نشد منهزم شدند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر جهانشاه با لشکر یاسیس بدان موضع درآید امیر غارت نمایند مقارن آن حال صاین تمور که قراول
بود آمده عرضه داشت که گروه هندوان از غایت عزیمت دفع اعلام نصرت دهشت که قوت ناطقه از شرح و بیان آن بعجز و قصور اعتراف مینماید حضرت صاحبقران بنفس همایون بایستاد و سپاه خراسان و لشکر جرار را فرمود
که بهم خود کشتن خانه و بیشان پیشتر جهاد از ایشان برآورده جمعی کثیر از آن مشرکان را بقتل رسانیدند و غنیمت بی پایان و مال فراوان گرفتند و در وقت نماز پیشین همان روز امیر شیخ نور الدین و سلطان
تواجی کس آمده خبر رسانیدند که طرف دست راست در دامن کوه در آنجا طایفه گبران جمع شده اند و عدد ایشان از حیز قیاس بیرون است و مواشی و دواعی بسیار دارند حضرت صاحبقران کامگار عنان عزیمت بدان طرف
معطوف داشته فرمان داد که امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواجی و سایر مجاهدان نامدار برسر آن جماعت ظلمت شعار رانند و ایشان حسب الامر روان شده تیغ جهاد بر آن روز بر گشتگان نهادند و جز زر نگار
و صمصام آبدار برقله کوهی که بر آنجا بودند برآمده بآن ملاعین که قبل از این مشرف بودند تا نظر حضرت دل و دست مجاهدان قوی گشته داد جهاد دادند و چون اکثر آن مخاذیل کشته شد بقیة السیف مجروح و شکسته روی بگریز نهادند لشکر ظفر قرین
با غنایم بیرون از حد و مواشی بی پایان اختصاص یافتند چندان که صحرا و کوه دامن آن لبریز شد در آن باز گشتند و روی بپای سریر سلطنت نهادند و حضرت صاحبقران فرمود تا آن
اسلام تا آن جماعت ظلام ... کوه توقف نموده و از کمال شفقت و محبت حکم فرمود که هرکس از سپاه ظفر پناه غنیمت یافته با عدد الفیلی هندوستان روی گیهان پوی در آن مدت فرود آمده و در آن جنگلها
و شبها هم در آن بسیار بود و چون بیشه با لشکر گاهی در بر در خوف و شدت لشکریان غنیمت در مدت یکماه در میان کوه سوالک که بیست غزوه معین کرد اسلام را دست داده و در هفت قلعه حصین و در آن حدود
و نواحی مسخر ساختند و آنچه با اندک روزگاری از حیث وجود مشرکان پاک شده بانوار توحید و عرفان آراسته آمد و در ظفرنامه مسطور است که یکی از قلعها قلعه شیخ کوکر بود و از خویشان ملک شیخ کوکر
و اهالی آن از وسیله حمایت مسلمانان که در میان ایشان بودند قدم در دایره متابعت نهادند و کمر آگر دن انقیاد دست وفاداری طوق بندگی و فرمانبرداری بیار استند اما دلایل نفاق و علامات خبث اندرون
از صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح بود و چون مال امانی بر ایشان نهادند از خراج و اوضاع آن کمراهان مخاذیل غدر و فساد و فتنه ظهور نمود یکی از بندگان درگاه ذکری لطیف بگنجینه مقرر گردانید که اکثر
بر وجه مال امانی ایشان بنه و اسباب و آلات حرب که اندک قیمتی بهادار شده قیمت گران برآن نهاد و آنرو بر گشتگان هر سلاح که داشتند مجموع بیرون آوردند و بفروختند و بدین حسن تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند
... مجاهدان حکم وجوب اتباع صدور یافت که چهل نفر گبر در سلک خدام بهم خانان که یکی از بندگان درگاه جهان پناه بود درآیند و بدان واسطه آن بدبختان از جاده شریعت و متابعت انحراف جستند
و بعضی از مسلمانان را بقتل آوردند و از آنجا عزیمت غازیان لشکر اسلام انتقام آن بیباکان شقاوت فرجام لازم گشت مجاهدان کفر سوز بسعادت تسخیر آن قلعه آوردند و آنرا فتح نموده و صغار و کبار را
بتیغ غزا گذرانیدند و دود استیصال از خاندان ایشان بسقف دوار بلند و آسمان رسانیدند تمام شد سخن ظفرنامه و در بعضی تواریخ دیگر نیز کیفیت فتح آن قلعه را بدین طریق آورده اند راقم حروف گوید
که هرگاه که بهدف رسانند قائل بدین شد که اهالی قلعه مجموع اسلحه خود را در عوض مال امانی دادند چندان مناسب نمی نماید که گویند مخاذیل نفاق و شقاق و غدر و فساد از ناصیه گبران ظاهر و باهر بود و الله اعلم

بحقیقة الاحوال ذکر غزوات حضرت صاحبقران در نواحی هندوستان و دیگر وقایع و حالات او

چون خاطر انور صاحبقران آگاه از غزوات حدود کوه سوالک باز پرداخت رایت سعادت
و اقبال بجانب قلعه جمون برافراخت و در مقابل قلعه و قریه بالاوا نام آن موضع نزول فرمود و امیر شیخ محمد ایکو تمور و مبشر بهادر و اسمعیل برلاس بتاخت آمده فرستاده و مردم بالاوه بغایت شجاع و دلیر بودند و
جنگلها استوار داشتند و پیرامون جنگل مرتب داشته آماده جدال شدند مجاهدان جمع استند کمی تا خبر پاره دیگر مشغول شوند و جزای منزای آن بدکرداران در کنار ایشان نهند اما در انحال از موقف جلال
خبر آمد که مبادران در جنگ مبادرت ننمایند تا روز دیگر چتر زرنگار سایه صول بر اولیا اندازد و در روز شنبه هم جمادی الاخر حضرت صاحبقران سپهر احتشام بر سمند گردون خرام سوار شده و لشکریان
صفها کشیده و میمنه و میسره و جرانغار و قول بیاراستند و آواز تکبیر و تهلیل باوج فلک رسانیدند و مخالفان بی بصر از استماع غلغله نقاره و کوس و غریو سپاه ظفر قرین ناگذشته گریختند و لشکر منصور آب در
بستند و جنگلها را که مکمن آن کفره بودند بشیران بیشه هیجا چپر در رخنه در میان جنگل توقف نمودند تا سپاه ظفر پناه باقی رقلعه نهاده غله فراوان بدست آوردند و همان روز در حرکت آمدند و چهار گروه مسافت پیموده فرود
آمدند و همان روز ملیک بورو فولاد و معتمد الدین که از دهلی بر سم رسالت پیش شاه سکندر والی کشمیر رفته بودند با حکام واجب الانقیاد که با ایشان همراه بود با ایلچیان شاه سکندر رسیدند و بسعادت بساط بوسی فائز شده
بعرض رسانیدند که شاه سکندر احرام ملازمت بسته روی نیاز بدرگاه عالم پناه آورده و بموضع جهان نما رسیده بود که در اثر مهم مولانا نور الدین از جانب او برسالت آمده بود ملحق شد و چنین تقریر کرد
که امرا و دیوانان بزرگ مقرر نموده که سی هزار و صد هزار درست زر از هر یکی بوزن دو مثقال و نیم از ولایت کشمیر سرانجام نماید بجهت تقدیم خدمت باز گشت تا بعد از نسق این مهم دیگر بار روی اخلاص بسجدگاه
فلک اشتباه نهد حضرت صاحبقران بر ایلچیان انکار فرمود که بر شاه سکندر تکلیف ما لایطاق کرده اند از آنجا که نیش ولایت کشمیر از آن طلب داشته اند و مقتضی عدالت آنست که هرچه در خور وسعت مملکت بود از آنجا طلب نمایند
ایلچیان حسن عبودیت و صفای نیت شاه سکندر معروض گردانیدند و عاطفت صاحبقران جهانگیر شامل روزگار والی کشمیر شد ایلچیان فرمود که بادشاه سکندر هیچ چیز باز نماند و بزودی احرام ملازمت بندد در روز سیوم
از ماه جمادی الاخر شاه سکندر ... ماه رمضان آنجا بیاید و با مهتران آن ولایت درشت روز از آن تاریخ بگذرد باید که در کنار آب سند رسیده باشد بعد از آن ایلچیان را ... کرده سپاه ظفر پناه قریه بموده منتهی شدند انتعاش
ساختند و از آن حوالی متوجه گشته ... فرسخ که بیچ کشت ... بود ... بجنوب ... که در آنجا چند نوبت از آب بگذشتند و در دامن کوه طرف دست چپ قصبه جمو بود بجانب
دست راست ... سلیمانی ... حضرت صاحبقران ... بود عموم بندگان عبور بر آن موضع را از ممالک مینهادند و آن جبال عیال و اطفال خود را در قلال جبال

باغ دلگشا در ظاهر سمرقند که در آن حین با تمام رسیده بود نزول اجلال فرمود و در آن مکان با نزهت شاهزادگان و آغایان و ارکان دولت ایشان حضرت حاضر آمده زبان تهنیت گویا گردانیدند و چندین
درج گوهر و سیم و زر نثار کردند که رسم آز و نیاز از میان برخواست و روز شنبه بیست و یکم شعبان مانند روح که بکالبد درآید بدار السلطنه سمرقند فی این وقت و سعد ساعت درآمد و باز در آن شهر کوکبه شهریار
غیرت فردوس گشت از قدوم آن دیار و بعد از آن اهتمام بصدق و اخلاص تمام صاحبقران نوشیروان اساس بزیارت فیض بنیان قثم بن عباس تیمن و تبرک جست و نقیبان و مجاوران مزار را بصلات
و صدقات بی پایان منظور و شادمان گردانید و از آنجا بخانقاه مهد علیا تومان آغا قدم رنجه فرمود و بعد از نماز پیشین باغ چنار از فر قدوم صاحبقران دولت یار محسود گلستان ارم گشت و در آنجا بعیش و عشرت
مشغول شده داد طرب و کامرانی داد و از آن موضع فرح افزای بباغ بهشت عنبر سرشت نقل کرده بساط انبساط ممهد داشت و بعد از آن خسرو کامران از باغ بهشت بباغ بلند خرامید و درین ایام
پیلان و آغروق که در عقب بود رسید سکان دیار ماوراء النهر که مدت الحیات پیل ندیده بودند از آن هیکل مهیب و ترکیب غریب در تعجب افتادند و انگشت تحیر بدندان گرفته بر کمال صنع قادر بیچون آفرین خواندند و حضرت
صاحبقران ممالک ستان بمجموع شاهزادگان و آغایان و امرا و نوئینان و ثقات و اعیان و اکابر دیار و اطراف ماوراء النهر العباد بخشش و هدایا و تبرکات و تنسوقات ممالک هندوستان فرحناک و شادمان گردانید
و سارنگ برادر بزرگ ملو خان را که در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده بود با دو زنجیر فیل و دیگر امتعه نفایس کشور هند با شیرین پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد و برای مجموع امرا که در سرحد مغولستان قرار گرفته بودند از مغانی و غنایم
بهره داد و شاهزاده شاهرخ رخصت انصراف یافته متوجه هرات گشت و در اثنای این اوقات بتعمیر مسجد جامع که اکنون ضمیر آفتاب تاثیر پادشاه جهانگیر بود فرمان داد و در روز یکشنبه چهارم ماه رمضان سنه احدی و ثمانمائه که قمر در سعد
بود و منصرف از نحس بیک ذنب و متصل بسعد بیس بهره هندسان حسب ماهر و استادان مشهور در ساعتی شایسته و طالعی بایسته در بنای آن شروع نمودند و عمله و بنایان که هر یک در فن خویش عدیل و نظیر نداشتند
در آن مهم غایت جهد مبذول میداشتند و سنگ تراشان ماهر که از حد و عد ممالک جمع آمده بودند دویست نفر در نفس مسجد کار میکردند و پانصد کس در کوهها بریدن سنگ و فرستادن آن بشهر کمر جد و اجتهاد بر میان
بسته بودند و برای مهم آوردن و نقل آلات و ادوات نود و پنج زنجیر فیل که از دیار هندوستان بسمرقند رسیده بود تعیین یافت و سنگهای عظیم را بگردون میکشیدند و شاهزادگان و امرا و نوئینان و ارکان دولت و اعیان حضرت منقسم شده
و هر کس امری که تعلق باو داشت مساعی جمیله بتقدیم میرسانیدند و در خلال این اوقات امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان در سرحد مغولستان بود با معدودی چند از خواص مقربان رسیده در خانقاه ملکه
آغا بشرف پابوس استسعاد یافت و مراسم نثار و پیشکش قیام نمود و آنحضرت قرة العین سلطنت را در آغوش کشیده پرسش احوال فرمود و از کمال اعتقاد و اهتمامی که در ملازمان هفت اقلیم در اتمام آن بقعه
خیر داشت اکثر اوقات آنحضرت بر سر عمارت حاضر میشد تا بر ساعت التفات همایون او شرفات عالیش از ایوان کیوان درگذشت و باندک زمانی چهار صد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده که هر یک
از کوه بیستون نشان میداد افراخته شد و مجموع سقف رفیع و فرش بدیع از تختهای سنگ تراشیده و خشت پرداخته آمد و چون غرض اصلی از تسوید این اوراق تاریخ است نه انشا، از توصیف و تعریف آن
بقعه شریفه بهمین قدر اکتفا رفت

ذکر اصابت عین الکمال بجلال امیرزاده میرانشاه و لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بایران و یورش هفت ساله

در اوایل سنه اثنین و ثمانمائه امیرزاده
میرانشاه گورکان را هوس شکار دامنگیر شده بعزم اشکار بر سمند باد رفتار سوار شد و در صحرای مزید بجرگه بهم رسید و جوار ضرابیر محمد نخجوان شکاری فراوان بهم رسید و در اثنای تک و تاز شاهزاده گردون نیاز
بقوچی باز خورده از فراز زین دوتا گشته خواست که قوچ را زنده بدست گیرد ناگاه از قضای آسمانی و حکم ربانی اسب سرگردان بر زمین افتاد و بعضی گفته اند که قوچ را گرفته بقربوس زین ساینده و تپیده
طپیده و جهت میده شاهزاده از بالای زین بر زمین افتاد و از این تقدیر از شدت این صدمه بیهوش شد از این واقعه عظمی خروش از نهاد مردم برآمد و امرا و اعیان پیاده شتابزده آمده قلق و
اضطراب آغاز نمودند تا بعد از اندک زمانی بر خود جنبیده فی الجمله اثر حیاتی از وی مشاهده افتاد و مدت شبانه روز چند نوبت غش بر ذات پسندیده سمات او طاری گشت از طبیبی که متصدی معالجه او بود
بسهو یا بقصد یا بعمد یا باغوای حمیتی در تداوی تقصیری واقع شد و خللی فاحش بدماغ شاهزاده خردمند راه یافت آنچه مملکت هلاکو خان را بوی ضبط کرده بود که مزیدی بر آن متصور نبود بنا بر
او بر نهجی صادر میشد که مرضی و پسندیده عقلا نبود گاه بمجرد خیالی بخون بیگناهی فرمان میداد و گاه از طریق اسراف گنجی براه گدائی مینهاد و بسیاری از امور که لایق مرتبه سلطنت نبود ارتکاب مینمود
در اوائل فصل تابستان بموجبی لشکر بجانب بغداد کشید و در شبانروزی دو منزل قطع میکرد و تصور آنکه سلطان احمد جلایر از آوازه توجه رایات نصرت شعار بغداد را گذاشته راه فرار پیش گیرد و چون
ابن هیجم بیدا جانب تبریز قاصدی آمده تقریر کرد که طائفه از روسا و اعیان آن دیار با هم عهد و پیمان بسته داعیه آن دارند که غدری اندیشند چون همت شاهزاده عالمیان رخصت نمیداد
که الی غیر مقصود مراجعت نماید بدان سخن التفات ننمود و همچنان میراند تا بظاهر بغداد نزول فرمود و بنا بر آنکه سلطان احمد تیقن کرد که در آن وقت محاصره دار السلام تعسری دارد پای وقار در دامن اصطبار
کشیده و لب تحمل بدندان تجلد گرفته جای خود محفوظ داشت و چون ایلچیان از تبریز متعاقب رسیده خبر طغیان اهالی آنجا مکرر گوش گردانیدند دست بازداشته از در مدینه السلام مرکز
رایت فتح آیت انتما بجانب مراجعت نمود و هر روز دو کوچ یکی کرده طی مسافت می نمود تا بمقصد رسید معلوم شد که اندیشه خلاف داشتند شاهزاده کامران ایشان بر دست یکی از آنجمله قاضی تبریز بود و در باب
مخالفت سید علی شلی از ثبات تحقیق ناکرده لشکر بولایت اکشید و حاصل مملکت او را از صامت و ناطق بباد تاراج داد و چون صیت استقبال شاهزاده بلد سرور در اقطار انتشار یافت کید
سیف و سنان لشکر توران در زوایای خفا خزیده بود در مدت غیبت حضرت صاحبقران گردون غلام و نهضت او بجانب هندوستان پای جسارت از حد خود بیرون نهاده و
ممالک خوره سیراز کردند و دوران اوان سلطان سنجر امیر حاجی سیف الدین بموجب فرمان صاحبقران سعادت قرین سلطان ظاهر سلطان احمد جلایر را در قلعه النجق محاصره کرده و در گرد قلعه چپاری

اعلان که بکرات تقصیرات از او در وجود آمده و لیکن بواسطه ارتکاب گناه عظیم که مجدداً از وی در وجود آمده و بسمع همایون رسانیدند بیاسا رسید **ذکر بعضی از حالات امیرزاده پیر محمد و توجه سپاه منصور بجانب بغداد و فرار سلطان احمد از آنجا** سابقاً سمت گذارش یافت که حضرت صاحبقران گردون غلام از ولایت جام میرزاده رستم را پیش برادرش امیرزاده پیر محمد بشیراز فرستاده تا باتفاق متوجه بغداد شوند و چون امیرزاده رستم و سونجک بهادر با ده هزار بموجب فرمان در رکاب وی روان شده بودند بشیراز رسیدند امیرزاده پیر محمد برادر اخوی را خلعت پوشانیده صد هزار دینار کپکی بخشید و امیر سونجک و برادرزاده اش حسین جاندار و حسن جنداول که هر دو در شیراز ملازمت امیرزاده پیر محمد مینمودند از راه تستر و بهبهان روی به بغداد نهادند و امیرزاده و مشارالیه با امیرزاده رستم بر عزم آنجانب شد و امیر سعید برلاس و علی بیگ عیسی که با امیر عباس حاکم شیراز داشت بموجب اشارتی که از بارگاه گردون اساس صادر شده بود بضبط و نسق امور مملکت شیراز بگذاشت و چون امیرزاده پیر محمد بنوبندجان لرستان رسید تعارض نموده بازگشت و امیرزاده رستم و امراء مذکور لرستان را غارت کرده غنیمت فراوان گرفتند و بسمت بغداد از قول گذشته در راه تمامت حشام سالکی و فیلی غارت و تاراج کردند و از موضع علی بهفت نموده با دراویان دکسار را ببر تاختند و زنان و فرزندان متوطنان آن دو موضع را اسیر کردند و چون بمندلی رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد جلایر والی آنجا بود پای در میدان مقابله و مقاتله نهاد و عساکر منصوره بیکحمله او را منهزم ساختند و فوجی از نوکران او را دستگیر کرده گردن زدند و از صدمت سپاه ظفر پناه هراسی تمام در مندلی راه یافت و چون امیرزاده پیر محمد بهانه مرض کرده ... جمعیت کرده بشیراز در آمد و بواسطه افساد و اغوای بعضی مردم تاریک ضمیر شریر که ملازم شاهزاده شده بودند تصورات بلا طائل بدماغ راه داده و بترتیب مقدمات قاتل و تدبیرات باطل مشغول شد و طائفه ای از ملازمان او از آن اندیشه های ناصواب امیر سعید برلاس را اعلام کردند و هنگام تفحص و تفتیش همان نوکران آن سخنان را ... شاهزاده و امرا باز راندند و امیر سعید برلاس امیرزاده پیر محمد را در قلعه ... مضبوط ساخت و جهت احتیاط خود نیز در آن تحصن ساکن شد و علی بیگ عیسی بمحافظت شیراز باز داشت و ... امیرزاده را ... فرستاد و قاصدی بر سبیل مبادرت به پایه تخت همایون ... عرضه داشت رسانید حضرت صاحبقران بر تبلیغ داد که امیر الله داد بشیراز رود و مفسدان بد اموز را سیاست نماید تا صرصر مملکت از غبار و فساد پلید پیراسته گردد و امیرزاده رستم بجای برادر بزرگ بنشاند و مفسدان را بند کرده باردوی همایون رسانند و امیر مشارالیه حسب فرموده در حرکت آمد و چون بشیراز رسید از اهل شرارت که در مکتب جسارت بدآموزی شاهزاده اشتغال نموده بودند مولانا محمد خلیفه و سید دراج و رستم خرمهالی را بر خور بیاسا رسانید و مستوی و نوشیروان دست و پای بریده و مبارک خواجه و محب شربت دار و شیخ زاده و ... فرمانده ملک فارس را بجهت امیرزاده رستم بجانب عراق عرب فرستاد و در آن ... امیر قلندر متوجه خاقان منصور با میرزاده رستم رسید و شاهزاده چون بر مضمون آن ... یافت در حال عنان عزیمت بجانب شیراز تافت و حسن جاندار و حسین جنداول ... امیرزاده ... باز گشتند و امیر سونجک بهادر به حسب الحکم روی بتوجه باردوی همایون که در ترابلغ بود آورد و چون امیر علی قلندر از صعوبات ... آن ... گریخته به بغداد رفت و کیفیت ... سلطان احمد رسانید ... فرمود تا دروازها ببستند و در آن هنگام که دولت روز افزون ... غریب عجیب از پرده غیب ظاهر شد تبیین آن مقال آنکه حضرت صاحبقران ممالک ستان حکومت خوزستان و ضبط حدود آن را در کف کفایت و قبضه درایت امیر شیروان شاه نهاده بود و او دل بر جمع مال قرار داده دست ظلم و ستم بگشاد و از متمولان آن ولایت مثل شمس الدین ... و غیره و اموال فراوان بستاند و جمعی از متعینان حویزه را بقتل رسانید و با هزار سوار کمل روی به بغداد نهاده در زمره خدمتگاران سلطان ... سلطان احمد ... اعزاز و احترام در او کرده ... از فرق فرقدان بگذرانید و شیروان پوشیده و پنهان با امرای بغداد و ارکان دولت سامی دوستی و محبت بنیاد نهاد و ... از دو هزار دینار تا سیصد هزار دینار بغدادی بخطوط ... و فاخاتون ... سلطان که سلطان احمد نیز تربیت یافته او بود از حین طفولیت تا آن زمان نسبت به سلطان احمد شرائط شفقت بجای می آورد و ... قضای الهی وجهی که ... بود از ... شیروان ظاهر شد و بدست یکی از نوکران سلطان احمد کوره بهادر نام افتاد در آن ایام که سلطان احمد از خوف و خشیت توجه سپاه نصرت شعار صاحبقران سعادت یار دروازهای بغداد بسته بود و دهشت بر ضمیرش غالب گشته اندیشناک نشسته بود کوره بهادر آن صحیفه را بعرض او رسانید و در آن مفصل مبلغ ده هزار دینار باسم مثبت بوجه ... سلطان احمد از این جهت ... را بنشاند و بدست خود گردنش را زد و در آن اوقات سلطان احمد شیروان را با فوجی از امرا مثل قطب حیدری و غیره بتاخت قوم ... فرستاده بود یادگار اختاجی را روانه کرد تا امرا شیروان را بقتل رسانیده سر او را مصحوب خویش ببغداد آورد و امرا بموجب فرموده عمل نموده چون بشهر رسیدند سلطان احمد خود را در ورطه بلا و عناد دید بعد از اندیشه بسیار دست در دامان حیله زد امرا و ارکان دولت خود را در خلوت می طلبید و او را امیدوار گردانیده میگفت که روا باشد که فلان کس که تربیت یافته این درگاه است بموجبی دل دگرگون کرده با مخالفان دولت مرا ... اکنون مصلحت چیست آن کس را آورده معروض میدارد که هر جزای صولت نمای پادشاه اقتضا نماید عین صواب خواهد بود سلطان میگفت اگر ترا تربیت فرمایم مبادا که تو مانند دیگران بر ... نمائی و با عصیان یار شوی آن شخص بتضرع و زاری سوگند بر زبان آورده عهد و میثاق می بست سلطان میفرمود که او را بیاسا رسانند و اموال و جهات و خانمان آن عاصی را برسم سیورغال بگیر و چون بیچاره بر آن خدمت قیام مینمود دیگری را طلبیده بهمین نوع بر وی میگماشت و بهر حیله که توانست در یک هفته دو هزار کس از مردم خود را در شهر از میان برداشت منقول است که روزی ... محمود را بدست خود گردن زد و از بالای قصر بزیر می آمد فراشی نیز زاده رسید سلطان با او گفت که فلان ... فراش گفت ... باید که من گردن زدم ... سلطان خنجر کشید فراش شمشیر از دست بینداخت و فراش بجان امان یافت بعضی از مورخان گفته اند که دفاخاتون را بجای مادرش بود ... بزرگ کرده بود ... فرستاد تا ... بر وی او نهاده بآن طریق او را هلاک ساختند و دیگر زنان

خان و فرزندان و خدمتگاران که در حرم سرا دولت او بودند بشمشیر خون گشته در دجله انداختند و عمر ترخی انیست کرده پوشان حرم را با وفا خواتون در کشتی نشاندند بهانه آنکه بر بوسطامی و ترتیم و
چون بوسطام آب سینه را از زبان الطغان که در کشتی بودند با بشارت تا میارکش هر یکا غرق کردند القصه سلطان بیرم چون از قتل مادر تعیینان خواتین و حرمان ابی نیز دخت و خانه بسته یکسر را از بقیة السیف
پیش خود داد و چنانچه بقیتش خاطر کرد او چنان جمع آوردند و منیر فند و بخدمت گار یکی تیری سپر و او بنجا پا گشتند و چون چند روز گار تیره او بدین طریق گذشت شش کس از همرهان که بر ایشان اعتماد
داشت هر ابرامان آن بخاطر ناتوانی بود و همراه بهفت سپ و طویله خاص جای آن در مکان بجانب حله بر پند و ظلمت لیل کشتی از آب بگذشت و آن شش نفر سوار شده روی بجشم قرا یوسف ترکمان نهاد و در وقتی باد و میان
بیتوانش میرفتند بتمام سپه و با رکتند و خدمتگاران عرق اقتراح با آل حیز عند امیرمینا نمیرسید تا آنکه بر تقیت او اطلاع مندرشت و چون سلطان احمد با قرا یوسف ملاقات کرد و غارت بغداد که بهمچون
نهی و وسان آراسته بود و بنظر او جلوه داد و بنزد ایشان این آرایا بخ جنیة السلام بر عهد کرد آب بنزل ایشان که سمت کرد و انید خود کشتی از آب بگذشت و چندان سلاح و اسب خوب در خوت و نهم شد
مر و بر قرا یوسف ترکمان داد که با لکو مندکشتند و بکو هشت که دست تعدی بمال ملا و از کنند و بنا بر آنکه از هجوم سپاه نصرت نشان حضرت صاحبقران ممالک ستان بغایت خائف و هراسان
بوده با سوسان بر گماشت تفحص احوال آن حضرت میمنود و چون داد او فرستادن و نشانامه بسمع او شد که رایت گردون مماس پادشاه هفت کشور عزیمت سوی او رساند اندیشید که اگر مدام
با لیمقدار ولایت روم و شام و لیند را خلاص و نجات او سر و دیگر و لا حرم عیال و اطفال و اموال که در بغداد بود برگرفت و با قرا یوسف از مدینة السلام نهضت فرمود و از آب فرات گذشته بجانب
روم گشتند و چون نزدیک حلب رسیدند تیمورتاش والی آنجا و دیگر امرا مصر و شام با سپاه بی حد بتمام بعزم جنگ از شهر حلب بیرون آمده صفها بیاراستند و شاهزاده نورالدین و شاهزاده معتصم و علی
بن شاه و سیادت شعار شاه بن فرخ حبیبی و دیگر که سیلاب بلا بنیان تیمور بودند و سلطان احمد بودند و ایار علی برادر قرا یوسف و پیر حسن سعد و الیاس
وقاسم و دیگر سرداران ترکمان با مالکو و قرا یوسف ترکمان آنرا دیدند بالجمله چون ترتیب صفوف از جانبین درست شد دایره حرب بالا گرفت و طوفان بلا از سر گذشت آخر الامر غلبای مصر
و شام روی بانهزام نهادند و در شهر تحصن گشتند و دلان معرکه اموال و اسلحه و حیوانات بدست لشکریان افتاد و سلطان احمد و قرا یوسف چون تهت محاصره حلب بر استند از آن مهم اعراض نموده بجانب
روم روان شدند و چون نزدیکی سیواس رسیدند از ایشان بسبب اسباب اغراض فاسدی پدید آمده قرا یوسف تخلف نموده و سلطان احمد متوجه روم گشت و چون شهریار غازی ایلدرم بایزید شنید
که سلطان احمد بنزدیک رسید بقدوم استقبال پیش آمد و هر دو پادشاه از اسپ فرود آمدند و شرایط تعظیم بجای آوردند و یکدیگر را در کنار گرفته همعنان کشیدند و قیصر سلطان احمد را بادشاهانه در
مجلس بزم بیارایست و اخراجات کوتاه بسیار جمع و طرح او گذاشت و هر بیمارقت سلطان احمد چند گاه بعیش و طرب گذرانید و هم او با برسالطبیعت و جشنهای عظیم ترتیب داد و بعد از
فراغ از مهم بازارد سلطان احمد که تا به بغداد رفت و پیاستها قرا یوسف نیز از بیم لشکر قیامت اثر پناه بدرگاه ایلدرم بایزید جانب عصیان بر وی گسترده فرمود تا آل قتل شهر و ملک را مسلم داشتند
و قرا یوسف و اتباعش را اقامت انداختیابی در آن ولایت کشید

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب گرجستان محفوف بتائید ملک متعال و ذکر فتح و غزوات

چون فصل زمستان منقضی شد و آن بهار رسید حضرت صاحبقران که از قشلاق قراباغ بیرون آمده بجشن و سور فرمان داد و شاهزادگان و امرا و گردنکشان اطراف را
جمع آورده قضیه توجه بجانب گرجستان با ایشان مشورت فرمود و چند روز بسور و سرور گذرانید و برتدارک احوال لشکر ملالت سمات انداخت و مجموع شاهزادگان و امرا و تومانان و سپاهیان
سلیمان با لکلاه و بیلگان را سوار ساخت از سر تمام گوی کمندان غیبت آیت فتح آیت گرجیان بجهت بنیاد روبرزین نهاد و قلعه النجق که در بود چنانچه سمت ذکر یافت تر کیملات بولایت
الکه سیون نهاد و چون بعد از قطع مسافت صحرای بر حرمل نزول لشکر شیاطین بیگشت فاطرین به حضیض از کینه بندگان آنکه در کف الملس بیشتر داد و او انجان و مر بسیار
قبیلاد بهر فرار شد و دو شرطیشهای باقی قبیه حضرت صاحبقران هیلوان نیز و اشرف و تربیت او قبل نموده و بلاد و بجمع و خلعت و رفعت قامت بالمنیشر را از زیور زینت داده و تقاطع ق علم وفاق
از سبب حشمت الامیه و قت بتهام مسیر سپرده آنطرف کوششکرکت بجهت مقدرتش بود و در وقت نامی اقتاد و زحمت النفاس با نه ابیات بمحافظت آن ولایت کما ینبغی از تعرض و میان باز گشت و را
مسیرت شعار آنجا و حرکت آمد و چون بحدود گرجستان رسید حصول بر کیلیدان با بای تنافذ آسمان سای الجی پیش ملک گرگین فرستاد که طالب احمد را بدرگاه فرستد چون گرگین از جاده تسلیم انحراف گشته مضمون
پیغام اطلاع یافت جواب بی مزه و ملو گفته فرستاد چون بازگشت و سخن آن بدکیش بسمع پادشاه رسید ترکیبش آتش خشم جهانسوز آن حضرت شعله کشیده از غرق کرد و شیشه بجمیل تشریح
تمامت ملوک مغربان و حکام و لایات طل شریف و غلامان آمده و بقصد و غارت و تخریب عمارات قلع اشجار صفح آثار کشاده و او ایشان ایضا آنکه عالی راه بدین بنیاد ساختند و درختان او
با بیهوده خوشکشید و خلاص کنند و گرجیان شقاوت شعار را از طرف سایبان خود اسلام پناه مقیم قصر حسین و قلاع رسیدند که عقل گره گشای از بحجگی آن قلاع بمدت های از
تفصیل حالات سیر و سالکان مسالک سوخ بحار و الطاف تنگ نمی پانزده قلعه ارتفاع مغفرکان سخر ساختند و بسیار کلیسا اسلام و بنیاد منبر المهاد نشاندند و در بعضی اوقات غازیان سعادت
سعد و تقاشته تا مجمع آتند الطیاب و جهید بالشیر و اسیاست منفرد و در سرای که او صد بابه غار که آن سبزیان در آنجا تحصن بودند و در سنگها نشستند و ایشان دست به تیر و کمان گشاده
ولایت آن مقهور و پریشان ساختند و حضرت صاحبقران گردون غلام حسینی را امیره خراسان راهبا نقلت نقلیس از مرد کرده و بنمش همایون بدشت مقران نزول آمد گرگین بیدین چون جلادت

نمازیان موکب ظفر قرین مسابقت نموده از میدان تیزروی بوادی گریز نهادند و از سرداران و امیران کرج بتقدیم القیاد پیش آمده امان خواستند و چون آن ولایت در تحت تصرف
موجب فرمان کلیساها را ویران ساخته بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهادند و بعد از فتح ممالک گرگین صاحبقران با تمکین اغروق را دیگر باره گذاشته از دشت بقران بر سبیل ایلغار
روان شد و اطراف آن دیار را بباد غارت و تاراج داده جانی بیک از خوف جان بپایه سریر اعلی شتافت و جمیع حصار و مغاره یکبار تسلیم نواب حضرت صاحبقران نموده و لشکر منصور
و غارت نموده با غنائم موفور در ظل رایت فیروزی سمات بازگشته باغروق ملحق شدند و حضرت صاحبقران سید خواجه و امیر شیخ علی بهادر و امیر جهانشاه را بتاخت ولایت کرجیان
و خود براه سماوات که امیر شیخ علی بهادر از آن راه رفته بود در حرکت آمد و ارباب جهاد و اصحاب جد و اجتهاد بجهت اهزار کفار علم دار برکنده و کلیساها را ویران ساخته بتها بشکستند
نمودند و بار دیگر بشهریار جمشید قدرت فریدون اقتدار پیوستند و در آن نواحی قلعه بود که در غایت حصانت و نهایت متانت و چون چتر گیتی گشای سایه وصول بر آن مکان انداخت امر بلیغ
نفاذ یافت که لشکریان بی توقف و درنگ بجنگ مشغول شوند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در همان روز بر آن قلعه استیلا یافتند و حضرت صاحبقران فلک اقتدار بعد از فتح
و دیگر سرداران را بغلبه تمام بطلب گرگین که در جنگلها و بیشه‌ها سرگردان میگشت فرستاد و سپاه ظفر پناه فوج فوج در آن کوهها در پی او شتافتند و هر چند او را بیشتر جستند کمتر یافتند اما طائفه
خواص و نوکرانش را دستگیر کرده با غنیمت بسیار که بیرون از حیز شمار بود جمعیت نموده بار دیگر بموکب همایون پیوستند و حضرت صاحبقران از آنجا در شعبان از آب کر گذشته بسعادت و دولت
و مقارن اینحال جمعی از مخبران صادق الاقوال برای صواب نمای صاحبقران جهانگشای عرضه داشتند که جمعی کثیر از سرداران کرج حصار زریت را ملاذ و ملجا دانسته پناه بآنجا برده اند همت عالی
آنحضرت کمند تدبیر بر کنگره تسخیر آن حصار استوار که بر بالای کوهی واقع بود انداخت و بآن جانب روان شد و سپاه بآنجا کشیده لشکریان آن قلعه را مدار کرده در میان گرفتند و بترتیب اسباب محاصره از
عراده و منجنیق و امثال آن مشغول شده جنگ انداختند روز هفتم بر تشنیع زبان وجیب الاذعان حضرت صاحبقران جنگ سلطانی بتقدیم رسانیدند و قلعه فتح کرده شر کفار بجهنم فرستادند
و درین اثنا بعرض پیوست که گرگین شقاوت قرین در قلعه سوریت نشسته است و دروازه‌های او را مانند در بخت و سعادت بر روی خود بسته آنحضرت بخت و اسباب دیگر را فرمانده و بیانجا
برند و بعد از آنکه لشکر گردون مآثر که بجیحون رفته بودند نیمه سپاه و اغروق را گذاشته و با نصف دیگر بجانب آن قلعه ایلغار فرمود و ملک گرگین از استماع این خبر از حصار بسوی گریز بیرون آمد
بطرف انجاز گریخت و جنود ظفر ورود بآن قلعه رسیده و بمجادله کمند تسخیر آوردند و طائفه از مبارزان بکالیشی گرگین روان شدند و بسیاری از اتباع او را در راه گرفته بقتل رسانیدند
و او از آب ابقو و کران گذشته نیم جانی از ورطه هلاک و غرقاب بطرفة العین بساحل نجات کشید و چون گرگین عاجز و بیچاره گشت سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر را از پیش خود براند و بجانب
روم عنان برتافت و عاقبت ملک گرگین از در عجز و استغفار در آمده اسمعیل نام امیری بدرگاه عالم پناه فرستاد و عذر اختلافی که از حوادث روزگار باحوال او راه یافته
بسمع اشرف اعلی عرضه داشت و گفت که گرگین سوگند غلاظ و شداد بر زبان رانده که مدت الحیات از وظائف خدمتگاری و جان سپاری و ادای جزیه و باج گذاری تهاون و
جایز ندارد و اگر درین نوبت از سر جان او در گذرند بعد از این روی اطاعت از قبله فرمانبرداری برندارد مراحم خسروانه عذر او را پذیرفت و جرایمش را بآب عفو و انعام بشست
بجانب ولایت دلو که یکی از امرای عظیم الشان کرجستان بود منعطف ساخت و آنجا را یار رایت تاخت و لوای شوکت بطرف منازل قلعه قلق برافراخت و آن قوم را نیز غارتید
ایشانرا با زمین یکسان ساخت و چون عساکر گردون مآثر کثرت آن جا را غارتیده آتش در اماکن و مساکن آن گروه زدند لوای گیتی گشای معاودت نموده مسافت بیره ییلاق
جهت نزول در عرصه قبول آمد و در آنجا مسموع پادشاه جهانیان گشت که طائفه از کرجیان بی ایمان در موضع قرس بند نشسته اند یرلیغ واجب الاتباع از موقف جلال صدور یافت که
جمعی از حامیان حوزه دین تیغ تیز بر سر آن ملاعین تیز تازند و امیر شاه الیه بمقتضی فرمان در عرصه و نی بین بجانب الصوب ماندند و بعد از چند روز آنحضرت بنابر شرف کبری که بر از
هر از فضیلت غزا و جهاد داشت از عقب شیخ نور الدین روان شد علم ظفر پیکر برافراخت و چون منازل قطع فرموده بآن موضع رسید در مدت پنج روز هفت قلعه از قلاع آن مشرکان تا
با خاک یکسان کرد و اهل اسلام تیغ مینا رنگ عرصه کوه و هامون را از خون ارباب ظلام لعل فام گردانیدند و رایت خسرو جهانگیر محفوف بتاییدات ملک قدیر از آنجا بازگشته در اواسط
کرجستان بشارت علیه مشغول نزول فرموده رسید و درین اثنا ایلچیان فرنگ رسیده اسیر مرادر اکه از جمله قیاصر روم بود بدست ایشان فرستاد ... حضرت صاحبقران
در درگاه فلک اشتباه حاضر آمده صورت اخلاص در آینه ضمیر خود را از نظر کیمیا اثر جلوه دادند

ذکر نامه فرستادن حضرت صاحبقران بقیصر روم و لشکر کشیدن

ایلدرم بایزید که در آن وقت قیصر روم بود بمزید شوکت و کثرت سپاه و عدت و وسعت مملکت و بسیاری اعوان و انصار و انبوهی لشکر جرار از سلاطین و حکام اطراف و اجانب امتیاز تمام
دست داده بود ... [illegible] ... مینشد ... بنابر این باب بخار غرور در دماغ خود راه داده با حضرت صاحبقران جرأت مینمود و پیش از این بسبب آنکه از بیم آنحضرت جمعی
بامید ... [illegible] ... بجانب ... رسانیده فرستاده و دیگر کلمات از زبان قیصر در مجلس ... [illegible] ...
... [illegible] ...

ولایت سیدان مخالفت و منازعت بیرون آمده و در خانه سکون عافیت و سلامت بگرو این معنی بلا اخطار بادشاه عیندار شهریار ستوده خصال نیکو کردار بنابران بود که امثله مینیه غیر آنکه کرده ام که پیوسته بالمصالحه
دشمنان فرنگ حرب جنگ میکنید و در اعلای معالم دین و ترویج احکام سید المرسلین سعی مشکور مینمائید و از غبار سم ستور سپاه منصور زنگ ملال نپذیرید لاجرم دبیر را پیش خود خواند تا صدر کتابت را باین
کلمه آرایش داد که رحم الله امرءً عرف قدره و لم یتعد طوره یعنی باری سبحانه و تعالی برکسی رحمت کناد که مقام و رتبه خود را شناسد و از حد و مرتبه خود تجاوز جایز ندارد و پای از پایه که دارد فراتر ننهد و بعد از آن کلم
الحمد لله و المنه که امروز بطالع مسعود و بخت فیروز زمام حکام ملک و ملت به قبضه قدرت و اقتدار ما و اختیار ملازمان بارگاه بندگان درگاه ماست و در ربع مسکون بسیط روی زمین بعنایت ملک بیچون از او
تاد کوه قاف در تحت تصرف خدمتکاران شایسته جانسپاران ما بالیستاده و ملوک سلاطین ایران و توران حلقه عبودیت ما در گوش و غاشیه طاعت ما بر دوش و سروران اطراف و گردنکشان اکناف از مقتضی
فرمان ما انقطاع دریغ ندارند و جبلا بالاتباع ما معتقد سر بر خط فرمان ما میگذارند و بر ضمیر انور ما روشن است که سلسله نسبت تو بترکمانان منتهی میشود و جهان بهتر که در سفینه تو ... غفار بنشینی و از زورق حیات خود را از تلاطم
امواج بحر غضب ما بساحل نجات و سلامت سالم رسانی و چون در این مدت استماع میرفت که اکثر اوقات تو بغزا فرنگ مصروف است و همگی همت تو بر استیصال نصاری ایشان منکر مقصور تا غایت عنان توجه تعرض
بر قصوب انکسر قوم ... نیامده ... ضمیر منیر ماست که مقتضی ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها از مرور عساکر گردون مآثر تفرقه و ملالت شامل حال مسلمانان گردد و شماتت نصیب خصمان دین
شود و اکنون وصیت ما آنست که بطریق سلوک آبا و اجداد خود در امن و امان متمکن بوده جای جسارت بادیه غوایت به جائی و عرصت اکثر اوقات ... کم غضب العین ما ... سازی و ابواب بلا و فتنه بر روی خود و مملکت
خود بگشائی و السلام علی من اتبع الهدی و چون مکتوب بمهر توقیع رفیع مزین و موشح گشت مصحوب طایفه از مردم هوشمند سخندان پیش ایلدرم بایزید فرستاده ایشان بر جناح استعجال روان شده و چون
رسیدند بجهه و ظیفه سفارت و پیغام گذاری بودیجا آوردند ایلدرم بایزید که بسکنجبین نصیحت و افیمون موعظت تسکین یابد در برابر سخنان خشونت آمیز جهان راند که مرا مدتهاست
که عزیمت مقابله و ... است و اکنون ضمیر آنکه اگر از جهت مایه تابیر ز سلطانیه ... بعقب ور روم بنشینم تا دو بر گردانم ... کرا بسبر ... و ... بیا گردش چرخ نا پایدار
کر ... بدین سود گار ... فرستاده چون بازگشته و کلمات قیصر الروم را بعرض پادشاه والا گهر رسانید آتش خشم حضرت صاحبقران چنان اشتعال یافت که وصف نتوان نمود و با سپاه قیامت
پاش همت جانب سیواس تصمیم داده و چون رایت نصرت شعار بدو منزلی رسید مولانا شمس الدین جهه آورد بن امیرزاده میر محمد لشکر از رفته بود از ابند کرده بار و جاعلی پیش رسانیدند و تشریف را موجب
اشارت علیه در دیوان بزرگ حاضر آورده بیرغو پرسیدند چون راندن چوب لیساق زده و بند بردن بستند و شیخ زاده فریدون مبارک خواجه که در آن حرنات شایسته معلم شاهزاده بود دند
بیاسا رسانیدند و حضرت صاحبقران حضرات عصمت سمات سرای ملک خانم و دیگر خواتین و شاهزادگان را با امیرزاده الغ بیگ بجانب سلطانیه روان ساخت و جهة ضبط ممالک ایشان امیرزاده عمر شیخ
خدا داد و بابادر بزرگ ابا او و مولانا قطب الدین یا قوتی تعیین شدند و رایت ظفر نشان با لشکری گران و سپاهی بی پایان از آنجا در حرکت آمد و چون هوای ارزن روم از قبا موافق بود
علم آهنگ عزیمت میل عبور ترکمان تنگ و ... گردونه ... عزیمت عالی ... فرا گشت و اعلام صوب سیواس ... رسید باز آنجا در حرکت آمد در آن زمان که حضرت صاحبقران اول
محرم سنه ثلاث و ثمانمائه میعاد فرموده متوجه سیواس شد و در این اثنا امیر سلیمان با جمعی علیه سلیمند که ایلدرم بایزید پسر خود را با امیر تاش که از عظماء امراء روم بود بمدد شهامت مصطفی
امید داشت با دیگر سرداران ... بسیم ... سیواس فرستاده و ... ایشان استماع توجه رایت نصرت نشان با خاطر پریشان بازگشته اند و حضرت ... امیرزاده شاه و امیر شیخ نور الدین و امیر سلیمان
و شیخ ... شیخ علی بهادر و دیگر بهادران تمام ... ایشان ... تمام ... بلکه بروم رسیدند و جماعت را گریزانیده و تلش و نهب و غارت در پی بود
دو هفته ... بیدار ... سپاه ... سیواس بار و که گرد آن ... از ... سنگهای تراشیده و مرتب ساخته بودند
هریک ... گز در ... غالب ... بود و ... بر ... اساس ... تا ... جانب ... شهر ... لگد ... بیرون بود ... نقب زدن میسر شد زیرا که چون
منقار ... بعضی ... آب بیرون ... و از جانب ... رسیده گر ... صورت ... پای ... مصطفی ... قیصر با چهار هزار سوار ... شمشیر زن تیرانداز بودن شهر
... بمقام ... نمیدند و ... سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بود ... القصه ...
شهر را نقب ... شدند ... کنند ... تا ... ایلدرم ... ساختند و ... با ... بعد از ... روز
برج و بارو از ... سنگ ... تمام شد و برج بر سر چوب ... آتش در ... انداختند و ...
و حیرت با ... بشد که حصار ... مصطفی ... سپاهی ... سادات و علماء ... پای ... عالم ... پناه
آمده و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که مسلمانان امان دهند و باموال ایشان قناعت نمایند لیکن ترکمانان و سایر ... ایشان را غارت نمایند و اسیر گیرند و از سپاهیان ایلدرم
بایزید چهار هزار نفر که ... جنگ بایزید ... کرده بودند و در چاهها فکندند و خاک بر روی ایشان کنند تا عبرت دیگر مخالفان گردد و حصار
سیواس را با زمین ... ساختند و ... عالیه ... گشتند و در اثنای این اوقات ... سلطان احمد جلایر و قرا یوسف که از بغداد گریخته بودند ... روم ...

اعراب از مشاهدهٔ آن احوال و صورت آن مذاکره عجائب بند بان گذرانیده روی گریز نهادند و در همان روز امیرزاده ابابکر با شصت نفر از لشکریان و امیران پیش رفت و گروهی انبوه و مبارزان شامیان
درآمده حربی قوی دست داد و بعد از کوشش بسیار هر دو فریق بی آنکه بر یکدیگر غلبه کنند روی از معرکه برتافتند و روز دیگر طائفهٔ از ترکمانان در برابر خصم رفته بایستادند و مجلس از طرفین جمعی
جلادت در میدان مبارزت بنهادند و در سیوم که خاقان مشرقی انتساب آفتاب آیت سوار و بر لشکر شام تاخت و ایشان از ضرب خنجر صاعقه کردار منهزم

و از امضی رایات جنگ و جدال فرمان داد و یاساميشی سپاه بلا انعقاد باهتمام امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا و سرداران بهادران صفت شکوه
و در قبیل ایشان امیرزاده ابابکر علم شجاعت برافراخت و جوانغار سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر نوئینان بلند مکان امرا و تومان بضبط و تنسیق لشکریان قیام نمودند و
سلطان حسین رایات نصرت آیات القبه جوانغار رسانیده قلب سپاه و لقب شکوه صاحبقران فریدون حشمت آرایش یافت و از جمله اسباب حشمت و مهابت صفی از پیلان کوه پیکر عفریت منظر که از فتوحات
دیار هند شده بود در پیش آراسته شد که دیدهٔ عقل مخالفان از دیدن آن تیره و خیره ماند و در وقت تعبیهٔ صفوف فرمان قضا مضا نفاذ یافت که یک تومان سوار از سر شکار بر
ربهت مصاف گاه بود توقف نماید مقرر آنکه با وجود انهزام لشکر دشمن فرار ایشان صلاح از جای خود حرکت نکنند و از آنجانب مبارزان حلب و بهادران دمشق و سرداران سایر بلاد و شام با سلاح عام
تمام سینه و میسره آراسته و خاطر ها از صبر و تدبر پیراسته در برابر پادشاه هفت کشور صفها آراسته کردند و از آواز طبل و کوس زلزله در ارکان گنبد آبنوس افکندند و از برانغار امیرزاده میرانشاه با سپاه
نصرت انتساب حمله آورده بعون و عنایت ملک وهاب بشمشیر شامیان از درهم شکستند و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه بر میمنه مخالفان تاخته همه را متفرق و پراگنده ساختند
و بهادران شیر صولت که در قلب قرار و استقرار داشتند پیلان با هیبت را پیش راندند و معاندان از جای برداشتند و تیمور تاش از مشاهدهٔ این حالات سراسیمه شده عنان عزیمت انعطاف داد
دروازه منقوسه که به شهر آورده اکثر گریختگان متوجه دمشق شدند و جمعی از دلاوران لشکر ظفر قرین شکاری روان شده تیغ کین و انتقام در اهل انهزام نهادند و از میان آن سواران یکسوار جان بدر برده
بر دو صورت حادثه را بشامیان رسانید و چون لشکر حلب گریخته خواستند که دیوار شهر را حصار نمایند آنجا که از آن راه رو نمود کس را مجال عبور نماند ارباب شیر شکار لجام بر نزاع عقب
ایشان شتافته هر که میرسید کارش میساختند لاجرم از غایت خوف و هراس چندان خلق در خندق ریختند و بر بالای یکدیگر افتاده جان دادند که خندق سمت تساوی پذیرفت و در
ربیع الاول شهر حلب بنیروی دولت قاهره مسخر شد و چون تیمور تاش بعد از انهزام و وصول بشهر بی تاخیر و تسویف پناه بقلعه برد و چه آن قلعه که بر کوه بود از سنگ خارا برآمده تراوید
خود را کشیده و پیرامنش خندقی در عرض بهیبت که واقعه عمق آن تا به آب رسیده و در کنار آن قلعه از آن طرف خندق تا دیوار حصاری که بر همچنین در مرتبه بالا شده که پای جاسوس خیال از ادراک آن
کند گشتی و چون تیمورتاش انبیت استظهار بمتانت دیوار حصار نهاده دیگر بار رایت استکبار برافراختند و اهل قلعه بجوش و خروش برآمده بر برج بالا رفتند و آتش باران خود را گرم کرده رعد
اندازی آغاز نهادند و حضرت صاحبقران با تمکنان لشکر به شهر درآمده و در برابر قلعه قبه بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشت و تیراندازان مقرر داشتند که هیچ کس از سور سر بیرون نکند و لشکر نصرت شعار
بر لب خندق ایستاده حصار را مرکز وار در میان گرفتند نقبچیان بسیار و قوت بیکشب جوانب خندق را مانند غربال سوراخ کردند و آب بیرون برده در دیگر بر خاک ریز آمدند و در تک دیوار که بسنگهای عظیم استوار کرده
بودند بنقب بریدن مشغول شدند و از مولانا نظام الدین شامی که در بیان وقایع حضرت صاحبقرانی دفتری ساخته و پرداخته منقولست که در آن روزها که لشکر منصور قلعه حلب را محاصره میکردند و اصحاب نقب بحفر
اشتغال مینمودند من نیز از ساکنان حصار بودم در برجی ایستاده و بنظر اعتبار در موضع آفریدگار و جرأت و جسارت سپاه نصرت شعار نگریستم ناگاه در قلعه باز شد و پنج مرد جوشن پوش از دروازه
که جانب دیگر برون مردم حصار بود خود در میان بستند تا در سندی خاک ریز بدید آمد نشستند توانستند نمود و تیغ انتقام از نیام کشیده روی بجانب نقب نهادند نقبچیان با جادلان
با ایشان بودند علی اختلاف القولین همه را بزخم تیر بشمشیر زدند و اهل قلعه بجاعت را بطناب بالا کشیدند موت و حیات آن پنج نفر معلوم نشد و بعد از فتح بلاد اسلام مدت مولف مشار الیه
ارباب حصار از هم آمد و شد برداشته شنیک شده و دیگر کس یارای آن نماند که از سوراخ نگاه کند تا از بیرون آمدن چه رسد و در این اثنا فرستاده حضرت صاحبقرانی با مکتوبی بقلعه رفت مضمون نوشته آنکه چون
عنایت ازلی و قدرت لم یزلی زمام مهام عالیان را در کف اقتدار ما نهاده و حرم ربع مسکون را محکوم فرمان و سخن ما گردانیده و حفظ قلعه و رزانت بلدان بالغ تسلط و تصرف
مردی و کثرت آلات بر دفع سکنات آتش خشم جهانسوز ما بیگردد و آگه بجان و مال خود در دارید بسلامت انقیاد بیرون آیید و در تضیع نفس و مال و اهل و عیال مکوشید
حضرت صاحبقرانی سبب هلاک حال و نکال و پشیمانی است انگشت ندامت بدندان عبرت گرفتند چون تیمورتاش با سادات و علما و اکابر و اشراف بپای عجز و انکسار بیرون آمدند و بساحت
بر زمین نهادند و کلید خزائن و قلعه را تسلیم نمودند و حکم جهانمطاع صادر شد که چون تیمورتاش با دیگر کس سرداران و سپاهیان که در قلعه بودند خزائن
در قلعه حلب بودند امان نامه علیا بخشیده فرمان اجلّ اعلا نفاذ یافت که ثمرات قلعه را برتن قهار ... بر کسان آن حقید بر زمین افکندند حضرت صاحبقران کامکار آنجا بود
... گرفتار شده بودند و میرزا فرخ حاکم اندیار فرستاده پیغام داد که چون شهر تیمورتاش بی تقدیر الهی دستگیر شد و فتح و ظفر اولیای دولت قرین برسیدن المتمش است او را در این شهر
... گذشت ... شده و آنحضرت سید عمادالدین ملک هزار کری و شاه شاهان حاکم سیستان و خواجه مسعود ... و دیگر از سرداران بمحافظت قلعه حلب بگذاشت و بعد از پانزده روز که ... بجانب ... عزیمت

شام منعطف ساخت ذکر توجه بادشاه ظفر لوا بجانب حمص و حمی و تسخیر آن دو موضع و شهر بعلبک در آن اوان که ظاهر حلب قرارگاه استقرار اردوی همایون بود حضرت
صاحبقران امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک و دیگر سرداران را بحمی فرستاد و چون شاهزادگان و نوئینان بمقصد رسیدند شهر را مسخر ساختند اما فتح قلعه بدان
شهر بنابر حصانت و رصانتی که داشت در حیز توقف ماند و چون رای عالم آرای صاحبقران عدو بند قلعه کشای از قضیه حلب فراغت یافت نخست تسخیر قلعه حمی توجه همت حشمت و علم دولت دیر باز بآن صوب
برافراخت و چون رایت نصرت آیت زمین حمی را از گرد سم سمند لشکر جهانگشای عطرسای گردانید اهالی آنجا از پای قلعه مهابت و کثرت سپاه منصور مشاهده کردند از مخالفت و عناد پشیمان گشته کمر ضراعت
و انقیاد بستند و با تبرکات و پیشکشهای لائق بیرون آمدند و شاهزادگان و امرا را که پیشتر آمده بودند شفیع ساخته بجان امان یافتند و حضرت صاحبقرانی جمیع اموال و غنایمی که در آن یورش بدست افتاده
بر مخدوم زادگان و امرا و خاص و مقربان تقسیم نمود و چون مدت بیست روز از تسخیر حمی بگذشت معروض داشتند که قرب دو سال شد که هر یک مشقت می کشند و چارپایان لاغرند و قشلاقستان با ساز
و عدتی در خانهای خود داشته اند اگر رای عالم آرای صواب بیند بجانب صحرای فراتیش رویم بنظر مستحسن ننماید اما مقبول نیفتاد فی الجمله شیر دل خسرو چین :: در آن داوری گفت با خویشتن :: صواب آن چنان
شد که آرم شتاب :: که در رزم دشمن نباشد بتاب :: و رایات فتح آیات متوجه حمص شد و چون عرصه آن دیار مرکز اعلام ظفر نگار گشت ارباب حمص بنابر نصیحتی که یکی از امرای عالیشان که پیشتر رفته
بود و کرده بود بقدم ضراعت و مسکنت پیش آمده بخدمات شایسته قیام نمودند و بدین سبب از تعرض لشکر قیامت اثر مصون و محفوظ ماندند و چون خاطر انور از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت
بجانب بعلبک تافت و بعد از چند فرسخ حوالی نمک زاری محل نزول اردوی بادشاه کامگار گشت و از آنجا حسب فرمان قضا جریان فوجی از لشکریان ایلغار کرده بجانب سده و بیروت دوان
شدند و موکب همایون بعد از طی مسافت بعلبک رسید و خلائق از مشاهده حصاران که از سنگهای بزرگ تراشیده بودند تعجب نمودند چنانچه یک سنگ که در گوشه دیوار قلعه بود بعد از امتحان
از طرفی بیست و هشت گز بنظر اهل مسافت در آمد و از جانب دیگر شانزده گز و در السنه و افواه خاص و عام دائر و سائر است که آن بنابر اشارت سلیمان پیغمبر دیوان ساخته و پرداخته اند و الله
اعلم القصه فتح شهر بعلبک باسهل وجهی میسر شد و لشکریان از میوه و غله فراوان که آنجا یافتند شکر و سپاس بخشنده بی منت بتقدیم رسانیدند و بموجب فرموده حضرت صاحبقرانی امیر شیخ
نور الدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک و غیرهم با سی هزار سوار بجانب دمشق در حرکت آمدند گفتار در نهضت آنحضرت و معتقد ارباب جذبه و عشق و محاربه با فرج حاکم مصر و دمشق
و مفتوح شدن مصر چون زمستان در آمد و برودت هوای بعلبک که نزدیک کوه واقع است اشتداد یافت حضرت صاحبقران گیتی ستان از آنجا نهضت نموده روی توجه بجانب دمشق نهاد
و در اثنای راه جمعی که بصید و غارت رفته بودند با غنائم نامحصور بازگشتند و بموکب منصور پیوستند و در آن مدت که دیار عرب بقدوم بادشاه جهانیان آراسته بود امرای دمشق و غیرهم آن اخبار
بعرض فرج که حاکم مصر و شام بود رسانیدند و خدمتش را بر توجه بجانب دمشق و دفع لشکر جغتای ترغیب و تحریص نمودند تا از جاده مستقیم منحرف شده راه صواب گم کرد و لشکر فراوان از حشری
بیابان جمع آورده با تجمل و زینتی تمام عنان عزیمت بطرف شام تافت و چون بدمشق رسید در استحکام شهر و ضبط و نسق حصار بدانی مبالغه تمام نمود بوسوسه شیطان فریب نفس بنیاد مکر و حیله نهاد
و صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد :: بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد :: بیان این سخن آنست که فرج شیادی که بلباس اهل فقر ملبس بود و بغایت سخن و رقیقه انگیز برسالت نامزد گردانید و فدائی
را مقرر ساخت که ملازم او باشند تا در صحبت بخنجر زهرآلود آسیبی بذات همایون حضرت صاحبقرانی رسانند و آن نقش نحوس آیند و فدائی که هر یک را خنجری زهرآلود در ساق موزه بود در رکاب
سر با علانهادند و چون بمقصد رسیده بادای رسالت قیام نمود آخر الامر بفر دولت روزافزون حضرت صاحبقرانی صورت کید آن مخاذیل بر خاطر خواجه مسعود سمنانی که از نویسندگان دیوان اشرف
اعلا بود جلوه گر آمد و بعد از تفتیش و تفحص خنجرهای زهرآلود از ساقهای موزه ایشان بیرون آوردند و معتقد که مقدم فرستادگان بود ناپاک کیفیت واقعه بصورت مستی در میان نهاد و حضرت
صاحبقران مؤید منصور صلات و صدقات موفور بارباب فقر و احتیاج رسانید و بر زبان گوهرفشان گذرانید که هر چند اهل فقر را آئین سلطنت از کشتن معاف فرموده اند اما این شخص که از کمال
غباوت و شرارت بعقوبت در کسوت اهل تصوف برآمده تصور مبارک الغا او را و هم دیگران را بخصوص بهال و موجب نکال خسرانه تواند بود لاجرم یرلیغ واجب الاذعان نفاذ پیوست که آن مدبر
را بکارد زهرآلود که با خود داشت کارش ساختند و جثه پلیدش را سوختند و دو رفیق طریق او را گوش و بینی بریده با نوشته پیش حاکم مصر فرستادند و رایت نصرت آیت از آنجا روان شد و طی
منازل کرده بحوالی دمشق رسید و قبه سایر سفر بخیام فیروزی شعار گشت و جهت رعایت حزم و احتیاط الیساقیان پیرامون اردوی همایون خندقی کندند و حضرت صاحبقران ملک ستان بر برج آن نشسته
و بسیج و باره شهر را نظر امعان فرمود و بشارت فرمود که قراولان بازو و جلادت کشاده هم از گرد راه دست بردی نمایند و بنا بر فرمان واجب الاذعان امیر سونجک با دیگر بهادران پیش رفتند انا جمله
صائن تمور بهادر و سید خواجه و توکل باورچی قصد کردند که بادشاهی حمله آتش آهنگ خود بجمعیت مخالفان انداختند و از دست سید خواجه و شیخ علی بهادر روان داشت چپ امیرزاده رستم همراه ایشان رایت
مبارزت برافراختند و عاقبت نسیم فتح و فیروزی بر پرچم لوای نصرت انتما وزیده شامیان راه انهزام پیش گرفتند و لشکر منصور بعضی از ایشان را کشته و فوجی را اسیر کرده بدرگاه عالم پناه بردند و شحنه
قهر بریختن خون دشمنان شتافت و جماعت بیدینان را که از حلب همراه آورده بودند فرمان داد و همه را بتیغ سیاست بگذرانیدند و چون شب شد از پرده غیب امری عجیب بظهور پیوست و مفصل این مجمل آنکه امیرزاده سلطان حسین بن
که ذکر بهادری او در این اوراق گذشت بنوعی از اغوای اهل فسق فریفته گشته اند و از اردوی همایون بیرون رفته متوجه شهر دمشق شد و شامیان از استماع این خبر صبح اقبال از مطلع آمال دمیده انگاشتند و مقدم او را مقدمه ظفر پنداشتند

عزم ارتحال شده حکم جهان مطاع صدور یافت که شریف و وضیع کمل و آراسته در حرکت آیند و در پیش صفوف عساکر گردون مآثر از پیلان کوه شکوه صفی ترتیب دهند و دندان و خرطوم آن دواب مهیب را
بسلاحهای گوناگون بیارایند و لشکر قیامت اثر باین هیئت و زیب روانه شدند و نزدیک بدمشق رسیده ببالای موضع رفیع که بر شرقی شهر بود برآمدند و کوس و کورکه زده سورن انداختند و دمشقیان
چون بر کیفیت سپاه که تا غایت بران اطلاع نداشتند وقوف یافتند خروشی مثال فزع اکبر که در عرصات محشر شود استماع نمودند چنانچه اسیر شده دهشت تمام بدفع قضای مبرم مشغول شدند و لشکریان پرخاشجوی
از آنجا پیش رفته برکنار جوی مغاک که محکم خندقی داشت فرود آمدند و از ثور و گاو و سیر امن ردی بحوالی حصار ترتیب دادند و بعد از رعایت حزم و احتیاط حسب الحکم جهان مطاع سوران انداختند و خونی از جوی ما
گذشته در برابر دشمن صف کشیدند و مخالفان اگرچه بسیار بودند و آلات و ادوات حرب کما یجب و ینبغی همراه داشتند لکن از بیم دستبردی که در روز پیش مشاهده نموده بودند مجال حرکت نداشتند لاجرم بجای خویش توقف نموده
قدمی پیش ننهادند و درین اثنا والی مصر و شام با امرا عالی مقام مثل نوروز حافظی و بلبیک و دیگر خواص و مقربان و سایر اسباط مشورت ممهد داشته پرسید که در دفع این نوع عظیم رای شما چه اقتضا میکند بعضی
گفتند اگرچه اندک خدشه‌ای بحال ما راه یافته و طائفه از مردم بالقتل رسیدند الحمد لله والمنه که شهر حصار برقرار است و سپاه تیغ زن نیزه گذار بسیار مصلحت درآنست که پشت استظهار بدیوار حصار بهم نهاده ثبات
تقدیم نموده مرکز دولت خود نگاه داریم جمعی عقلا که بمزید تجربه و کیاست ممتاز بودند ازین تدبیر سر باز زدند و گفتند که خود را باندیشه باطل و خیال فاسد بازی دادن کار خردمند این نیست و در است عاقبت
که آنجماعت بر غایت ضبط و محافظت کوچ میکنند با هیبات اجتماعی از رفقای ایشان آمدیم و هیچ مقدور و میسور نبود در کثرت اکثار ایشان سعی و کوشش نمودیم جز بوار و خسار فائده بران مترتب نشد
چاره آنست که امرا و وزرا این قوم سخنان دلپذیر تسکین داده و چون زمانه لباس گواری پوشد ترک ولایت شام کرده در پرده ظلام با سواران خاص لشکر راه مصر پیش گرفته روانه شویم و درین شهر از
چند بان و رعایا گروهی بنوده اند اگر جهت حفظ مال و اهل و عیال خویش جنگ کنند و قلعه و حصار را نگاه دارند فهو المطلوب والا ما خود را از غرقاب ممات بساحل حیات رسانیده باشیم همه این سخن مستحسن و مقبول آمد
و فرج حاکم مصر و شام ایلچی پیش حضرت صاحبقران گردون غلام فرستاد که آنچه دیروز واقع شده رضای ما دران مقرون نبوده بعضی جهال رجال بران جسارت اقدام نموده بودند و ما بر همان عهدیم
که معروض داشته ایم اگر رای عالی صواب بیند لشکریان دست از محاربه کوتاه سازند تا فردا بپای انقیاد پیش آمده بجد تمتی که عهد کرده ایم قیام نمائیم ایلچی ببارگاه فلک اشتباه رسیده و پیام بازگفته و پیشکشی که آورده
بگذرانید و طوجیان چریک منصور عنان از معرکه برتافته بمنزل خود فرود آمدند و چون سلطان مملکت صبح از بیم کواکب گردون خرام هنگام شام روی انهزام بجانب ولایت مغرب نهاد فرج فرمانفرمای
مصر و شام با اکثر مقربان و مخصوصان بآهنگ گریز کرده در نیم شب جمعه صلات تفرقه در داده سوار شد و از دمشق بیرون آمده روی براه عقبه مصر آورد و تخصیصه کمیان مردم عجم بحقایق اشتهار دارد
از ایشان روی گردان شده بتعجیل هرچه تمامتر پیش امیرزاده شاهرخ آمده کیفیت حال بازنمود شاهزاده مشار الیه در پیش حضرت اعلی فرستاد و چون رای عالم آرای بران قضیه اطلاع یافت فرمان جهان
الاذعان صدور یافت که امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه از جوانغار شهر را مرکزوار در میان گرفتند تا کسی بیرون نتواند آمد و امرا با تکین و سونجک بهادر له داد و جهانشاه و علی سلطان و دیگر بهادران از عقب
ارجمندیان در عقب گریختگان روان شدند و بسیاری از سواران پیاده ساخته بر خاک هلاک انداختند و هرچه داشتند از صامت و ناطق بگرفتند و نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند روز دیگر
که شهسوار گردون خرام سپاه شام را انهزام داده و متوجه حصار نیلوفری فام شد حکم قضا امضا صادر شد که لشکریان بترتیب تمام در حرکت آیند و از باغستان گذشته شهر را در میان گیرند و ایشان
حسب فرموده عمل نموده و آنحضرت قصر ابلق را که از متممات ملک الظاهر والی مصر بوده در برابر قلعه و بهت نفس دولت خویش ترتیب داده و شاهزادگان و نوئینان در عمارت قلعه نزول کرده تمام محلات
بیرون را که بحقیقت دمشق عبارت از آنست در تحت تصرف آوردند و چندان غنیمت و امتعه غریب و اموال بدیع بدست عساکر گردون مآثر افتاد که انامل محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آمدند و حضرت صاحبقران
پاکیزه احسن جهت صفای طویت بعزم زیارت شام سلمه و ام حبیبه که از ازواج طاهرات سید کائنات و خلاصه موجودات بودند و زیارت بلال حبشی که منظور نظر کیمیا اثر حضرت سرور قرشی بود سوار شده در
بقاع متبرکه مراسم نیاز تقدیم رسانیده روی توجه بمنزل همایون نهاد و رعب و هراس بر ضمایر اهالی دمشق افتاده سادات و علما و مشایخ و صلحا و اکابر و اشراف و دیگر اعیان بقدم اطاعت و انقیاد
از شهر بیرون آمدند و ببارگاه فلک اشتباه رسیده زبان بدعا و ثنا گشادند و تبرکات و تنسوقات بی اندازه کشیدند و مال امان قبول کرده رخصت مراجعت یافتند و جهت تحصیل آن وجه ضبط و نسق امور
شهر به شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیرال داد و از نویسندگان خواجه مسعود سمنانی جلال الاسلام بدمشق درآمدند و در روز جمعه بر سر منبر جامع بنی امیه خطبه بنام و القاب همایون پادشاه ربع مسکون حضرت صاحبقران خواندند

ذکر فتح قلعه مذکور و مراجعت حضرت صاحبقران و بیان دیگر وقایع و قضایا

چون دمشق بعد از سپری قوق بی کلفت جنگ و مشقت محاصره در تحت تصرف حضرت صاحبقران قرار گرفت اما
تنزل کوتوال و طائفه از جندیان که در قلعه بسر میبردند رایت خلاف و عناد برافراختند و منازعت و متانت حصار و سپاه سحاب آتش رزم و پیکار برافروختند و الحق آن قلعه بود در نهایت استحکام
و استواری چنانچه از کنگره تا آسمان جز مقامی نگاه نمیتواند و برج آن بلندی مربع سیر فلک البروج کشیده و بر خاکریز آن مردان جنگی مشحون بود و سالهای دراز از حوادث دوران مصون مانده و از
سهم ناوک و دود و غبار و سمهای انتظام عالم شده و ضرب سنگ عراده و منجنیق و دیگر اسباب ممانعت مدافعت کرده اهل حصار آماده و مهیا داشتند هیچکس مجال نمیدانست که پیرامون آن گردد حضرت صاحبقران کشورگیر
اندیشه از تسخیر قلعه حصین متین ناکرده فرمان داد که شاهزادگان و نوئینان و سایر سرداران لشکریان بترتیب پیش رفته امر سترا املا نمایند و سرکار بخش کرده عراده و منجنیق و دیگر ادوات جهانگیری
مشغول شدند و در مدت محدود ساختند چنانچه بر قلعه مشرف بود و نقب زده آب خندق را رانده نقبچیان آیین جنگ بسنگ کندن اشتغال نمودند و از بالا باران بلا باریدن گرفت و رعد اندازان ناوک افگنان مشاهدات

حرارتی بخود راه داده و از سر جد و جهادی تمامی که مفوض بایشان بود مشغول شدند و در اثنای این اوقات اشارت علیه صدور یافت که امیرزاده میرانشاه و میرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه و امیر
جهانشاه و دیگر نوئینان قشلاق بجانب کنعان کنند و تمامت چهارپایان سپاه نصرت نشان در حمایت رکاب ایشان بعلفخوار روان شوند و بر مقتضی فرموده عمل نموده در خلال این احوال
نقبچیان سنگهای بزرگ با آتش بیتافتند و سرکه بران ریخته شکسته بیرون می آمدند در تخریب برج و باره وظائف سعی و جهاد بتقدیم میرسانیدند و پیش از همه برج برج تارمه را که سرکار النون بخشی
بود و بلندترین مجموع برجها مجوف ساخته بر سر چوبها گرفتند و حسب فرمان آتش بران زدند تا فرود افتاد و راه گشاده شد و بهادران لشکر فیروزی اثر سپرها در سر کشیده بتعجیل تمام متوجه
حصار شدند ناگاه مقدار دیگر از دیوار بر زمین افتاد و غباری عظیم پدید شد و قریب هشتاد کس در زیر آن بماندند لشکر جلادت شعار باستعجال متوجه قلعه بودند باز ایستادند و مخالفان فرصت یافته رخنه
محکم نمودند اما خوفی عظیم بر خاطر ایشان استیلا یافت و از جرات و جسارت خود پشیمان شده بواسطه اعلان کلمه عصیان یارای بیرون آمدن نداشتند و باز آتش در دیگر نقبها زدند و جانب دیگر
بیفتاد و بالضرورت کوتوال و کلانتران قلعه در دروازها کرده روی توجه باستان نصرت نشان آوردند و مفاتیح دروب را بملازمان عتبه علیا سپردند و پیرزادر که رأس رئیس اهل حصار بود
بیاسا رسید و اموال بیکران بتصرف ارباب دیوان آمد و از محصول اوقاف حرمین الشریفین انباری معتبر در قلعه بود و چون رای عالم آرای بدان وقوف یافت حکم فرمود که هیچ آفریده
دران تصرف نکند و یکی از توجیان بیرملک نام صد من جوار انبار برداشته بود مدمتش باشارت تخته سیاست چوب الیش زده بها جو را از وی گرفتند و معتمدان با دیانت بموجب اشارت آنحضرت در مدینه
هر یکمن از آن بسته دیناری کپکی فروختند چه آخر سال بود و ایام پریشانی و خوردنی بسیار کم یافت بود و مبلغی خطیر از انبار حاصل کرده بخدام حرمین محترمین تسلیم نمودند و جنیان که تمامت ایشان
بعضی از ولایات چرکس برخی از دیگر ممالک بموجب فرمان بر امرا و شاهزادگان تقسیم نمودند و باقی اهل قلعه را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر گرفتند و محترفه را از ایشان جدا ساخته با دیگر پیشه‌وران
کرده که با خانه کوچ ایشان بسمرقند رسانند و همچنین حکم شد که مولانا جمال الدین مولانا سلیمان را که هر دو از زمره اطبا بودند با خانه کوچ بسمرقند رسانیدند و همچنین در خلال این احوال حضرت صاحبقران بمبارک
قصر ابلق که بسنگ فرح آمد و بجانب کسی که یکی از امرای عظام او بود بقتل رسانید و در مقام روح بخش دلپذیر رسید که مردم بهوا و هوس خرج داشتن همه عمارات بتکلیف رفیع ساخته و پرداخته اند و از برای حرم
مسلمین بنی حرمهای خاتم النبیین صلعم مجلس راهبت و مروت آن نبود که سر مرقد فرخنده ایشان خشتی چند بر بالای هم نهند و چون این معنی بر ضمیر انورش گذشت فرمان داد که بر سر آن روضه دار
مرتب سازند و شاهزادگان امیرزاده ابابکر و امیر خلیل سلطان و از امرا شیخ نور الدین و علی سلطان سنکی خواجه را فرمود تا در آن باب اهتمام تمام نمایند و ایشان بامتثال مرقیام نموده غایت سعی
و تا مدت بیست و پنج روز ده گنبد از سنگ سفید تراشیده که در رفعت و استواری از عمارات حرمان نشان میداد سمت اکمال یافت و چون تعذیب آن بلاد مغشوش بود بمقتضای حکم لازم الاتباع نقره و زر
کار بسته و خلاص برده تنکچات صد مثقال و پنجاه مثقال و ده مثقال و کمتر از این بلقب همایون اسم میمون بر ساختند و کثرت نقره در میان لشکریان بمرتبه بود که در اندک وقتی زرها در ضرب بمبلغ سیصد هزار
دینار کپکی بخزانه عامره واصل شد و اشارت علیه بارسال فتحنامها و فرستادگان با قصه تسکوک باطراف ممالک جهت خواتین و آغایان و شاهزادگان و سایر اشراف و اعیان نفاذ گشت و مبشران قمر سیما با
تحف و مبارکات دلپذیر روی توجه بممالک ایران و توران نهادند و صاحبقران جهانگیر خواجه حسن را بتعجیل پیش میرزاده شاهرخ فرستاد که امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه با سپاه فیروزی شعار بجانب ملطیه
دریای تنگ فتنه و تخته و نواحی آن در شهر عکه تازانند و ایشان عنان بآن دیار تافته مجموع آن ولایات را غارت و تاراج کردند و جهات اموال بیکران بدست آورده کامیاب و کامران باز گشتند و در
خلال این احوال قرحه بر پشت حضرت صاحبقرانی پدید آمد و منجر بمرض گشت چنانچه امرا و ملازمان بکنعان فرستادند و میرزاده میرانشاه را با جمعی از سرداران سپاه که موکل ایشان بود
مقارن وصول شاهزادگان و نوئینان از رحمت بصحت تبدیل یافت و در اثنای انحلالات حضرت صاحبقران روشن ضمیر را اندیشه بر خاطر خطیر گذشت و در مجلس خاص بر زبان گوهر بیان گذرانید که
پیوسته بسمع ما میرسد که در آن اوان که مروانیان با اهل بیت نبوت معادات میورزیدند تخصیص معاویه و یزید که نسبت بداماد و ابن عم و وصی حضرت رسالت پناه و سبط
حسین فر از ایشان حرکات ناپسندیده صدور یافت سکان شام با جماعت معادت می نمودند عقل دوراندیش این صورت را بسیار مستبعد میشمرد که چگونه طائفه از امت افضل انبیا باشند و پیروی
آنحضرت از مبدء جهالت و غوایت رهائی یافته بسرچشمه عنایت و هدایت رسیده باشند جانب اهل بیت را فرو گذارند و با دشمنان ایشان ساز ندهند و هر گونه جور و ستم و ظلم و تعدی
ظاهر روا دارند هر آینه این شیوه عجایب بود اکنون این نقل بمرتبه یقین رسید چه اگر بخلاف آن بودی از دیوان عدل مالک الملکی که حامی ملوک و سلاطین بلاغ و عقوبت و علم مباهات و فتحار
خرابی باین حیثیت حواله و لاد و احفاد ایشان که شیمه آباء و اجداد خود متصف اند رفتی و از مؤیدات این معنی درین هفتصد سال هیچکس از ارباب تحمل و مال از باطن قبر
سید مختار و چهار دیوار طرح انداختم و از ابتدای رحلت ایشان تا غایت مراقدان هم نشین و هم صحبت حضرت رسالت پناه و معراج و رولق بود چنانچه مشاهده و رفت مسجد از آن
یا لیست خلائق آن صفحات عقیده آنحضرت مجدداً معلوم شد و روز چهارشنبه غره شعبان سنه ثلاث و ثمانمائه سپاه اهبت سات
دست تیلا بسبی و نهب گشاده طریق مدارا و مواسا ببستند و دمشق را از پیر و جوان قوی و ناتوان و شیوخ و اطفال و نساء و رجال باسیری گرفتند و تحفه سالها از تحریکات آن اندوخته بودند
افتاد و صحبت پیوسته که غارتگران از نوع همایون صنوف و کسان دیگر سقرلات نبات و سایر تماشات اسکندریه مصر که پیش گرفته

رایج که همیشه اهل حوایج است وا زانی بدید و فقره و مرتبات از کرم و احسان باز میکردند و در تضاعیف انحالات از شعلهٔ قهر الهی آتش در دمشق افتاد و طبقه و هر طبقه که از چوب ساخته بودند و برنگ
و روغن تزئین داده و بر طبقهٔ سنگین بنا نهاده پاک بسوخت و پیش از این که آتش دران شهر میافتاد باوجود سعی و اهتمام اکابر و اشراف و عامهٔ مردم در اطفاء آن تا یک هفته محلهٔ محرق نگشت که آتش در در
نی نشست و در این اوقات از غایت پریشانی کسی بآن نپرداخت و در آن اوان خبر این احتراق بسمع مجسمهٔ حضرت آفاق رسید امیر شاه ملک را با فوجی از لشکریان آتش آهنگ فرمان داد تا جامع بنی امیه را از سحاب
صیانت نمایند و چون سقف از چوب بود سعی و کوشش ایشان مفید نیفتاد و شعلهٔ غضب پادشاه جهانیان چنان بالا گرفت که منارهٔ شرقی مسجد مذکور که از سنگ ساخته بودند تمام خاکستر شد و منار
عروس که لسان فصاحت بیان شریعت غرا وعده داده بود که نزول عیسی بران خواهد بود و زبان معجز نشان آنحضرت بمنار بیضا مذکور شد باوجود آنکه اصلش از چوب است و ظاهرش از گچ اندوده اند
سالم ماند و بهیچگونه آتش در آنجا تصرف نکرد و چون تمامت دمشق از خبث … در آن شهر بود بتاراج رفته آتش نهب و غارت در مجموع بلاد شام افروخته گشت رای عالم آرای پادشاه جهانبخش عزم معاودت
تصمیم داد و از موقف جلال اشارت علیه صدور یافت که اسیران دمشق و سایر ولایات شام را رها کنند و حسب فرمان بدبختان دمشق را جمع آورده باندرون شهر رسانیدند و روز شنبه چهارم ماه
حضرت صاحبقران گردون توان دست کام کامران از متملکات که بجانب کنعان تابع است در حرکت آمده براه فاره و نبک روان شد و بغوطه رسیده نزول اجلال فرمود و در آن منزل که نمونه ای از فردوس
جنان و باغ رضوان است حکم شد که دو مثال واجب الامتثال نویسند یکی بشعر آنکه امیرزاده محمد سلطان که در سرحد مغولستان بموجب فرمان نشسته بود خداداد حسینی و پیری بیگ و ساربوغا را بضبط آنحدود
و قومی که نشسته خود متوجه پایهٔ سریر اعلا گشته که ایالت تخت هلاکوخان بدو حواله شده و دیگری مبنی بر آنکه مهد علیا تومان آغا و فرزندان بجانب اردوی اعلا روانه شوند و این دو نشان بمهر اشرف موشح گشته
مصحوب ایلچیه خواجه ارسال نمودند و حضرت صاحبقرانی از مرحلهٔ نهضت نموده و سه منزل قطع فرموده حوالی حمص غبار موکب نصرت قرین مشکبار گشت و بنا بر آنکه اهالی آن دیار در مدت غیبت رایت نصرت
شعار از جادهٔ انقیاد پای بیرون ننهاده بودند از عبور لشکر منصور آسیبی بایشان نرسید و آنحضرت بعد از تقدیم مشورت شاهزادگان و امرای عظام را با افواج لشکر قیامت اثر بجانب اطراف فرستاده
از آنجمله امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین بمقتضی فرموده با ده هزار سوار بطرف هر کس که از بناهای سلیمان … روان شدند تا حشم ذوالقدر را که گریخته بودند تاراج
امیرزاده سلطان حسین و امیر برندق با پنج هزار کس متوجه صوب انطاکیه گشتند و امیرزاده خلیل و رستم طغابوقا برلاس و تمور خواجه آقبوقا و علی سلطان توچی و دیگر سرداران با پانزده هزار نفر روی بترکمانان
کوچک که بر کنار فرات نشسته بودند نهادند و امیرزاده ابابکر با سپاه برانغار که در ملازمت او بودند تا شهر تدمر رفته دویست هزار گوسفند از حشم عرب … غنیمت گرفته … را بمکهٔ معظمه … و شاهزادگان
مذکور با لشکر منصور از آنجا بازگشته و از جبل گذشته بکنار آب فرات آمدند و از آنجا روان شدند و امیرزاده سلطان حسین با بهادران جوانغار بانطاکیه رسیده آنچه یافتند بباد غارت و تاراج
دادند و از آنجا عنان عزیمت بصوب حلب تافته در راه با امیرزاده خلیل سلطان و لشکر قول که در ظل رایت … پیوسته باتفاق متوجه قلعة الروم شده و در آن حدود بترکمانان رسیدند و محاربات
بعاقبت در برابر عساکر گردون مآثر صف کشیده دست تهور برزم و پیکار گشادند عاقبت شیخ حسین اسیر گریبک که رئیس ترکان بود کشته شده بلادش از مقام سیر روی ببیابان بازگریز
نهادند و سپاه بهرام انتقام تیغ کین از نیام برآورده جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و غنیمت فراوان گرفتند از آنجمله زیاده از هشتصد هزار گوسفند در شمار آمد و چون پادشاه ظفر لوا بحوالی حمص رسید شنید
که اهالی آنجا از نجابت بد و طالع نحس … مخالفت کرده … که سپاه مظفر … در آنجا ترتیب داده بودند کنده و ویران ساخته اند ازین فعل نکوهیده شعلهٔ خشم جهانسوز بالا گرفت و لشکریان
دست بغارت و تاراج برآورده سکان آنجا را اسیر نمودند و … و مساکن ایشان زدند و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت نموده و بعد از قطع منازل چون بحوالی حلب رسید سید عزالدین هزار جریبی
و شاه شاهان موسی تو بغا و دیگر سرداران که در قلعهٔ حلب بودند بموجب فرمان آن را … گذاشتند و آتش در شهر زدند بقیهٔ عمارات را بسوختند و رایت نصرت آیت از حوالی حلب نهضت نموده بکنار کوچ
بکنار آب فرات رسیدند و در این مکان امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امرای برانغار بموکب همایون پیوستند و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امرای قول و جوانغار نیز آمده بعز زمین بوس
استسعاد یافتند و از کثرت مواشی و غنیمت که آورده بودند گوسفند … از اردوی … بیکدینار … و چون در آن ایام امیرزاده سلطان حسین آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بود …
… عبور فرات … شرف ملاقات … و چون شاهزادگان بجیحون رفته بودند با غنایم بسیار بازگشته باردوی همایون ملحق شدند یرلیغ … صدور یافت که از فرات عبور نمایند و از
گذر … کشتی از بیره آوردند و تونقیان و لشکریان بکوب بیره از آب بگذشتند و بحوالی قلعهٔ بیره نزول فرمود و اهل آنجا بقدم اطاعت بیرون آمده بعد بوسع و … خویش پیشکشهای لایق
بگذرانیده مشمول عنایات خسروانه گشتند و حکومت آن موضع بدیشان قرار یافت و از عبور لشکر منصور گرد … بر حاشیهٔ ضمیر ساکنان آن دیار ننشست و در اثنای این اوقات امیر قرا عثمان بدرگاه فلک اشتباه آمده …
عرض رسانید و ملحوظ نظر عنایات و ملاطفت گردید و چون چتر زرنگار شهریار کامکار از آنجا در حرکت آمد خاطر خطیر آنحضرت میل شکار فرمود و شاهزادگان و امرا و تونقیان و ملازمان … راه جرگه انداختند و در …
و در جرگه بهم رسیده و شکار کنان متوجه شهر رها شدند اشراف و اعیان آنجا با تحف و هدایا باردوی اعلا آمده و مستظهر … شدند و خاطر جمعیت نمودند و رایت نصرت شعار از رها نهضت نموده بحصاری رسید که
متوطن جمعی از … بود لاجرم فرمان قضا نفاذ پیوست که مجاهدان آن موضع را از خبث وجود کفار بیدین پاک ساختند و اموال ایشان را غنیمت گرفته قلعه را منهدم گردانیدند و در این اثنا هندو شاه
خزانچی از سمرقند آمده خبر خوش رسانید و لشکریان و آغایان و خواتین که همراه او باردوی همایون رسیده بودند تحف و هدایای ایشان معروض داشته اخبار صحت و سلامت حضرات بازگفت و رحمت

ظفر قرین روی توجه بآن دیار آورده و هندو شاه خزانچی و نوکران و آغایان و خواتین که با او آمده بودند با مکاتبات و بیلاکات رخصت مراجعت یافتند و سلطان حسین کیفیت ...
اشتهار دارد و حاکم ماردین و دیگر سرداران اطراف و اکناف بدرگاه گیتی پناه توجه نموده از عنایات شامل و عاطفت کامل پادشاهانه محسود سایر اعیان و اشراف شدند و چون سلطان عیسی حاکم ماردین
که چندگاه بموجب فرمان در قلعه سلطانیه مقید و محبوس بود ملحوظ نظر عنایت و عاطفت شد و فرمان باطلاق او نفاذ یافت و او عهد و پیمان در میان آورده مبانی پیمان را بایمان غلاظ و شداد مستحکم
گردانید که مدت العمر شرائط خدمات بتقدیم رساند و در تحصیل رضای خاطر آنحضرت بهیچ وجه اهمال و اغفال جایز ندارد و در ینوقت که چتر فلک فرسای متوجه شام بود مناسب چنان می نمود که بنفس نفیس خود
سلک ملازمان عالیمقام انتظام داشتی و اگر بنابر قرب جرأت عدم امکان مستبعد شمردی بایستی که یکی از فرزندان یا برادران با حراز این سعادت تعیین فرمودی و چون از ین امور از اندیشه باطل و رای ناتمام
تقصیر کرده از قلعه بیرون نیامد و مراسم استقبال بجای نیاورد و چون ظاهر ماردین از فر وجود پادشاه ... غیرت فزای چرخ برین گشت ضمیر آفتاب تأثیر سایه تفقد و التفات کمال
او انداخت و ایلچی فرستاده خدمتش را طلب داشت از کمال شقاوت پنبه غفلت از گوش بیرون نیاورد و خفاش وار در چهار دیوار حصار خزیده از امتثال مثال عدول جست بنابر آنکه استخلاص
و محاصره قلعه ماردین بطول زمان منحصر است و علف خواری که لایق اسپان لشکریان ظفر نشان باشد آنجا حاصل نبود از موقف جلال یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که متجنده فرمانبرداران مجموع اسواق و دور و
و قصور آنرا با زمین هموار و یکسان ساختند و تر و خشک آن ولایت را بآتش قهر و غضب سوختند و رای ممالک ستان میر قراعثمان را که بآنقلعه قرب جواری داشت بعنایت بیپایان سرافراز گردانیده امر
فرمود که در محاصره سلطان عیسی تغافل و تکاهل جایز ندارد و عنایات پادشاهانه حاکم حصن کیفا و حاکم ارزن و دیگر سرداران اطراف که بتلقین ملهم توفیق و دولت روی باردوی گردون شکوه
آورده بودند خلعتهای طلادوز و کمر و شمشیر زر مخصوص او در رخصت انصراف ارزانی داشت و موکب نصرت قرین بقلعه نصیبین رسیده یرلیغ عالم مطیع صدور یافت که آنرا خراب سازند
و اهالی آنجا بمقالید درب پیش آورده روی استکانت بر زمین نهادند و زبان بتضرع و زاری بگشادند و عرق بخشایش در حرکت آمده فرمان شد که احدی متعرض احوال ایشان نشود و در ین اثنا
امیر الله داد مأمور گشت که متوجه ترکستان شود و در اشتر رحل اقامت انداخته بمحافظت سرحد قیام نماید و خدمتش حسب فرمان بآنجانب روان شد ذکر لشکر کشیدن و فرستادن فرمان
فرمای نام حضرت صاحبقران بجانب کرجستان و طرف مدینة الاسلام چون رایت جهان پوی از ظاهر ماردین در جنبش آمده کوچ کرد فرمان قضا مضا صدور یافت که میرزاده سلطان حسین و میرزاده
پیر محمد و میرزاده ابابکر و میر جهانشاه و تیمور خواجه آقبوغا و سید خواجه و شیخ علی بهادر و دیگر بهادران و سرداران متوجه قلعه النجق شوند و بعد از فتح قلعه روی ... و استیصال کرجیان ... و احوال ...
با امرا و لشکر منصور رایت شجاعت بآنصوب افراختند و هنگام توجه اعلام نصرت انجام بجانب سیواس و بلاد شام از ملازمان میرزاده جهانشاه شیخ محمد ... از مقربان میرزاده شاهرخ و امیر فیروزشاه
بر مقتضی اشارت زبده شهریاران روزگار بجانب حصار النجق رفته بمحاصره مشغول شدند و اهالی قلعه با وجود قلت عدد از ... بجان ... کمند و قلابه روح گرامی ... و بعد از فقدان
آن بالضروره دروازه باز کرده قلعه را تسلیم نمودند و کوتوال قلعه سلطان احمد اغلاطی را بند کرده باردوی همایون فرستادند و شاهزادگان ... رسیدند از فتح حصار النجق آگاه شده
لاجرم عنان عزیمت بجانب کرجستان تافتند و در آن ولایت دست تسلط بغارت و تاراج برآوردند و ملک کرگین چون براه سپاه نصرت قرین اطلاع یافت از در آمد ایلچی فرستاد که من یکی از کمترین بندگان
آستان سعادت نشانم و هر که لوای نصرت تمام سایه عاطفت بر فرق یار اندازد بنده بدرگاه سپهر احتشام شتابم و شاهزادگان کس فرستاده صورت واقعه انقیاد او بمعرض پایه سریر سلطنت مصیر رسانیده
و دست از تخریب کرجستان باز داشته در ... آنحوالی توقف نمودند تا از حضرت صاحبقران چه فرمان با ایشان رسد و در خلال این حال یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که سلطان محمود خان و امیرزاده ...
سلیمانشاه و میر مضراب جاکو و رستم و طغای بوقا و دیگر سرداران با گروه انبوه از سپاه جهانگشای بر سبیل تعجیل عازم بغداد شوند و ایشان بموجب فرمان روی براه آوردند و بعد از قطع منازل و مراحل
بمقصد رسیدند و در قبیل مدینة الاسلام فرود آمدند و در آنموضع شخصی فرج نام از قبل سلطان احمد جلایر بحکومت آنمقام قیام می نمود و بواسطه جمعی کثیر از اتراک و اعراب که در بغداد مجتمع بودند فرج از شقاوت و غرور
خیال خامی در متخیله جای داده بود در مقام مخالفت و ممانعت آمده خاطر بر رزم و پیکار قرار داد و چون آوازه توجه لشکر ... در آن نواحی اشتهار یافت امیر علی قلندر از مندلی
... یعقوبیه و مداین ... آمده قریب بمداین از دجله عبور نمودند و فرج از دجله و میکائیل از رحبه روان شده باتفاق سه هزار مرد کامل متوجه میدان رزم سپاه قیامت نهیب گشتند و از انجانب امیرزاده
و لشکریان سوار شدند و مخالفان ... در میان گرفتند و بجانب دجله راندند در حوالی عمارت جنگ اتفاق افتاد و جان احمد با فوجی از بهادران و لشکریان بقتل رسیدند و ... خود را در آب انداخته
غرق شدند و امیر علی قلندر با معدودی بهزار مشقت نیمجانی بیک پا بیرون بردند و فرج ... بحکومت دار السلام ... باوجود شکستی چنین که بر امرا سلطان احمد راه یافت دل از عمارت باز ...
روزگار ... عذر و بهانه ... و بتقریر میکرد که سلطان احمد با من قرار داده ... که اگر صاحبقران بنفس همایون خویش متوجه این دیار شود شهر تسلیم نمایم تا رعیت ...
هر چند شاهزادگان و امرا ... در مقام ممانعت ... و بغداد ... هیچکس ... قدم ... مملکت نگاهدار ... مخالفت سلطان نتوانم کرد زیرا که ... دولت پرورده نعمت
عصابه مخالفت بر پیشانی بست و علم جدال و قتال برافراخت و بسیاری از رعایا و لشکریان ... در محافظت شهر با خود یار ساخت و در محله که دریای هیجا در تموج آمد فرج و ...
در دست جسارت بیرون آورده بمحاربه و مقاتله مشغول گشتند ذکر توجه رایات فتح آیات بجانب بغداد و مفتوح شدن آن و انقطاع حکومت فرج بدنهاد و ...

بصوب ولایت شام عزیمت نمود و بموصل رسید بموجب فرموده بر آب دجله جسری بسته شاه و سپاه بیک هفته بگذشتند و از پیش امرا و تومانان که حسب فرموده به بغداد رفته بودند قاصدی آمده
صورت تمرد و عصیان فرج معروض ملازمان رکاب همایون گردانید آنحضرت چون بر آن حال اطلاع یافت با جمیع از سپاه نصرت شعار ایلغار فرموده ضبط و نسق آلتون آغروق را در عهده امیرزاده شاهرخ
کرده فرمود که براه چناران و قلاعی تبریز روند و بنفس همایون متوجه دار السلام بغداد شد و براه الطوان کوبرک در حرکت آمد و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده در کنار دجله بطرف پایان آب
مقابل مدرسه و قریة العقاب طوق ظفر پیکر برافراخت و لشکر بهرام قهر اطراف و جوانب شهر را احاطه نمود و نقبچیان آهنین چنگ بمقتضی اشارت خسرو فیروز جنگ بکار خویش مشغول شدند و شاهزادگان
امیرزاده میرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و از امرای عظام امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین و برندق و جهانشاه و رستم طغای بوقا و علی سلطان و سایر امرای تومان و قوشونات
از سر کار خود هر کس نقبچیان برگماشتند و بهادران هشیار کار را بصیانت و حمایت ایشان بازداشتند و فرج از برای تحقیق آمدن حضرت صاحبقران شخص معتمدی که پیش از آن وی را دیده او
بعد از بآنحضرت روشن شده بود برسم رسالت بیرون فرستاد تا بار دیگر طلعت همایون او را بالعین مشاهده کند و معتمد بپایه سریر اعلا آمده مشافهه بادای سفارت قیام نمود و به خلعت
و نوازش سرافراز گشته مراجعت نمود و حقیقت حال را چنانچه مطابق واقع بود بفرج رسانید و فرج با آنکه میدانست که راست میگوید از کمال شقاوت و بدبختی سفاهت کرده او را بدروغ متهم ساخت
و بمصداق القول المحبوس صاحبه ساخت تا بدیگران نگوید و در انکار اتیان پادشاه گیتی ستان اصرار نمود بر قرار سابق سپر بشیری بر سر کشیده و بازوی تهور و جسارت بمحاربه و مقاتله بگشادند و در
همین حالات و تیری از شست تقدیر گشاد یافته بمقتل خواجه مسعود سمنانی رسید مصراع مرگ حق است لیکن از تقدیر گاه سنگش سبب بود دیگر آنحضرت صاحبقران لقمان تواچی را بطلب
امیرزاده شاهرخ فرستاد و فرمود که با اغروق متوجه بغداد شوند و لقمان در موضع قلاعی بشاهزاده مشار الیه رسیده بموجب مرجوع بازگشتند و چون آن لشکر بیکران بدار السلام رسیدند و وجهت
منع بغدادیان راه یافت و لشکریان شهری بآن عظمت را که دور آن دو فرسخ بود چون نگین در میان گرفتند و آنحضرت فرمان داد که در طرف پایان آب قریه بقریة العقاب جسری بر روی دجله
بسته تیراندازان تیز دست در مکامن بازداشت تا هیچکس از زیر آب نتواند گریخت و ضبط بالای آب بشاهزادگان عالی جناب امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ حواله رفت و ایشان مقابل
سوق السلطان منزل فرمودند و محمد آزاد با تنگری و طائفه از سپاه بهرام صولت بنابر اشارت علیه بجهت مقابل شهر قیام نمودند تا هیچ آفریده بدر نرود و القصه طرف خروج و دخول بغدادیان
چنان مضبوط شد که موری از خانه خود یارای بیرون آمدن نداشت تا بگریختن مردم چه رسد درین اثنا احمد علی شاه که کوتوال قلعه النجق بود و بعد از فتح خدمتش را مقید بدرگاه فلک
اشتباه آورده بودند چنانچه سبق ذکر یافت بموجب فرموده مقتول ساختند و حراست القلعه بملک محمد اوبهی مقرر شد مقارن این حالات امیر موسی که از طرف ماوراء النهر آمده و از پیش امیرزاده محمد سلطان
اخبار آنجائی معروض داشت و یک قطعه لعل بوزن صد و بیست مثقال که از کان بدخشان حاصل شده بود بعرض رسانید و فرج با اهالی بغداد دست از جان شیرین شسته و دل از دنیا و ما فیها برگرفته
سعی و کوشش مینمودند و هرگاه که نقبچیان از عمل خود فارغ شده آتش در نقب زدندی و مقداری از دیوار حصار بیفتادی مردم شهر شرائط چابکدستی بجای آورده او را بالخشت پخته استوار کردند
و در آن اوان خورشید عالمتاب ببرج سرطان مقام داشت و شدت حرارت هوا بمرتبه بود که خرچنگ در قعر آب کباب گشتی و سنگ خارا مانند موم در گداز آمدی لشکریان در چنین حالی جبهها پوشیده در
آفتاب بودند و تا شام بساختن آلات ملحمه و ضرب اشتغال نمودندی با آنکه چند نوبت شاهزادگان و نوئینان را لرزه و رخصت خواستند که یکبار از اطراف و جوانب حمله آورده شهر را قهرا و قسرا در تحت
تسخیر آورند حضرت صاحبقران بدان امر همداستان نمیشد باندیشه آنکه شاید که اهل بغداد از عصیان پشیمان شده و از در عجز و مسکنت درآیند و رعایا بالکل پایمال حوادث و نوائب نگردند و ملکی چنان بار ور
ویران نشود آنزمره برگشتگان مطلقا متنبه نمیشدند و از کمال شقاوت و ادبار همچنان بر عصیان اصرار مینمودند تا در شهر عسرت و تنگی پدید آمد و بجز نام از نان نشان نبود و درین اثنا روزی که مردم
از شدت حرارت آفتاب و وفور گرسنگی تاب ایستادن نداشتند و اکثر بمنازل خود رفته و برج خالی گذاشته بودند و خود را سری بجا تعبیه کرده بودند از شاهزادگان امیرزاده خلیل سلطان و از نوئینان امیر شیخ
نور الدین و رستم طغای بوقا در موی مقام بجانب دار السلام که بر محصوران دار الظلام شده بود نردبان آورده و نردبانها بر دیوار حصار نهاده پیش از همه نور الدین ببالا بر آمد و طوق ظفر نگار بر فلک دوار برافراخت
و از جانب دیگر امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه و دیگر امرای تومان و قوشونات از اطراف دیگر امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و برندق و علی سلطان و سایر امرای هزاره و صده حمله آورده دیوارهای شهر را در خندق
ریختند و [illegible] گشته و صاحب نفخ صور در آن ساعت بظهور پیوست القصه بار اطراف و جوانب لشکریان بخیره کرده بشهر در آمدند و شهریان هول روز رستاخیز بعین الیقین مشاهده نمودند و حضرت صاحبقران
در آتش غضب بر آن [illegible] فرمود که در پایان آب حسب فرمان [illegible] بوده بودند و چون سپاه [illegible] بتیغهای کشیده به بغداد در آمدند خون گرفتگان حصار مانند وحوش شکاری بهر جانب که روی آوردند سیلاب
بلا از هر جانب دیدند در آن [illegible] بیشتر از مهابت تیغ آبدار خود را در آب انداختند و [illegible] و جمعی از آب گذشته چون بجسر رسیدند و از زخم ناوک بلا دیدند آنچه دیدند
و فرج با دختر که چند روزی کشتی [illegible] در سفینه برآمده بجانب بالا آب گریزان شد اصحاب قبضه کمان کنار آب میرفتند و با ایشان تیرباران میکردند تا از سهم پیکان جانستان
خود را [illegible] و جمعی از ملازمان آنحضرت فرج را مرده بیرون آوردند و بخاک فنا [illegible] و چون در آن مدت از سپاه جغتائی [illegible] جمعی کثیر در جنگ
حصار [illegible] آمده بودند [illegible] هر کس سری بیاورد و تیغ [illegible] از غایت [illegible] شد که تلال اهل بغداد [illegible]

سال هر دو را بیت بهای سیف رخت و شعلهٔ غضب پادشاهی جهان را رفت ... لواچیان بر حسب یرلیغ سلطانی استمار روس نا
سها عبرة للناظرین منارها برافراختند و سادات و علما و مشایخ و صلحا که خود را بدرگاه گیتی پناه رسانیدند از آفات سالم ماندند و عاطفت خسروانه ایشان را نوازش نمود و مرکب ملبوس داده
فرمود که آثار ابامنی که خواهند برسانند و باقی خلایق و بعد رحلت آمدند و کار اغنیا و مساکین بانیطرین فیصل یافته نوبت بمساکن رسید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بغیر از مساجد
و خوانق و سایر ابقاع خیر مجموع را پست و ویران سازند و شهر بغداد را روی بآن هم نهاده عمارات عالیه و ساکنه از اسواق و بیوت و بقاع زیر و زبر ساختند و از ابنیه تزئین و تکلف اثر نگذاشتند
والحکم لله الواحد القهار و در تواریخ مسطور است که فتح بغداد در روز یکشنبه هفتم ماه ذی القعده سنه ثلاث و ثمانمائه اتفاق افتاد و زمان محاصره قریب بچهل روز امتداد یافت ذکر نهضت
حضرت صاحبقران از دار السلام بغداد و بیان بعضی وقایع که در آن تولا دست داد بتایید ایزدی حضرت صاحبقران منصور عشرهٔ اول ذی الحجة الحرام سال مذکور
رکاب سعادت آورده مقدار یک فرسخ بجانب بالای آب راند و در روضهٔ مقدس امام موسی بزیارت مشغول شده از روح پر فتوح آنحضرت استمداد همت نموده و در آن نواحی نز
ول کرد ... آمده بود با اشیا و مناشیر و تحف دلپذیر باز گردانید یرلیغ واجب الاطاعت نفاذ پیوست که سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر شاه ملک و دیگر نو
یان تفصیل اسامی ایشان بموجب تطویل میشود بر سبیل تعجیل در حرکت آیند و نوئینان بامتثال مثال مبادرت نموده از حله گذشته تا مشهد مقدس امیر المؤمنین علی رفتند و روی نیاز بر آن آستان مالیدند و از
بقعهٔ معظمه استمداد همت نموده و ساکنان بقعهٔ شریفه را استمالت و دلجوئی داده سپاه ظفر نشان که در رکاب اصحاب دولت و ارباب اقبال بودند ولایت حله و سعد را غارتیده باکرایم اموال ملازم
باز گشته باردوی اعلا پیوستند و حضرت صاحبقران فرخنده نشان از راه شهر روم و قلاعی متوجه تبریز گشت و آغروق و معظم لشکر را بعهدهٔ امرا و بازگسرد و فرمود که با آهستگی بیایند و هیچ فردی از تومان بعد
خود جدا نشود و بنفس نفیس ایلغار کرده شاهزادهٔ عالیمقدار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان ملازم رکاب نصرت انتساب بودند و کردان گمراه بقطع طریق پیدا آ
اردوی همایون جرأت نمودند دست برد نمودند و چون صورت بطرایقی مخالفان بمسامع علیه رسید فوجی را در مکانی باز داشت و همین که ایشان آمدند بهادران از کمینگاه بیرون تاختند و قر
کشتند ... گرفته از درختان ... سراه ... یان خبر که هیچ آفریده انکار تعلل ایشان نموده روایت کرده اند که ...
نصرت ... حضرت عالیات امیر ملک خانم و خانزاده و دیگر حرم شاهزادگان با اولاد سعادتمند ایشان مثل امیرزاده الغ بیگ گورکان و غیرهم برسم استقبال استعجال نموده بیکام
سینه شرف دستبوس حاصل کرده زبان بدعا و تهنیت فتوحات ارجمند بگشادند و به نثار و پیشکش قیام نموده از آنجا کوچ کرده روان شدند و چون ییلاق آمد بار محل نزول باردوی عالمت گشت سادات
و قضات و علما و فضلای عراق و آذربایجان که نیت احراز شرف ملازمت از اوطان خویش مهاجرت نموده بودند رسیدند و شربت نوازش و عاطفت نوشیده خلعت عز و کرامت پوشیدند
در آن موضع توقف واقع شد و هر روز تا بوقت فراغ از شیلان مجلس همایون بوجود علما و فضلا که از اطراف و اکناف عالم در اردوی همایون جمع آمده بودند مزین بود و اکثر اوقات فرخنده ایام
مسائل شرعی و دقایق عقلی مصروف و مقرون بود و مقارن آنحال امیرزاده رستم باشارت علیه متوجه شیراز گشت و فرمان شد که حسین جنداول و حسن جاندار بغداد رسیدن شاهزاده رو
... و در آن وان که پادشاه سپهر احتشام بفتح بلاد شام اشتغال مینمود ایلدرم بایزید بتحریک سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان که از صولت سپاه گردون احترام گریخته پناه باو بر
... کشیده بانتقام تخریب سیواس ارزنجان را محاصره نمود و با طهرتن جنگ کرده بر شهر مستولی گشت و در آن محاربه قبیل نایب طهرتن بدست نوکران قرا یوسف اسیر افتاده ایلدرم بایزید
... ارزنجان را بطهرتن ارزانی داشت اما زن و فرزندان او را بسا فرستاده خود نیز مراجعت نمود و این معنی بسمع همایون رسید بر مزاج اشرف گران آمده و در آلتاغ که موضع بهشت
موکب فرخنده ... لاجورد ... وگشت نوئینان بعرض رسانیدند که ایلدرم بایزید باز متوجه این جانب است از استماع این تقریر آتش خشم جهانسوز زبانه کشید و یرلیغ ...
... دست ... شاهزاده همت علیه بر دفع هجوم قیصر روم مقصود و مصروف گردانید امیر سلیمانشاه و امیر شاه ملک و دیگر امرا و بهادران سرداران با لشکرهای فیروزی نشان در
جناح ... در حرکت آیند و هم حضرت پیش شاهزادگان امرا و نوئینان که بجانب کرجستان رفته بودند در منکول توقف نموده ارسال نمود که بموکب امیرزاده شاهرخ بپیوندند و شاهزاده
بموجب فرمان روان شد و در اثنای راه شاهزادگان امرا بادملحق شدند و چون طلوق ظفر بیگ شاهزاده جوان بخت باونیک رسید و شیخ علی بهادر خواهرزاده طهرتن از پیش او آمد
از کردار ناصواب خویش نادم و پشیمان شده و طهرتن را شفیع ساخته است که حضرت صاحبقران جرم او پوشیده رقم عفو بر زلات کشیده از سر جرایم و عثرات او درگذرند و چون نسبت گچین هم سالیه باتمام
برابر یعنی طهرتن کسان او را که بر سا برده بازفرستد و طریق یکجهتی و ارسال رسایل مفتوح دارد و امیرزاده شاهرخ شیخ علی را در ملازمت و مصاحبت یکی از ملازمان بپایه سریر خلافت مصیر فرست
حال بازگو ... خود و تامقام توقف فرموده و اردوی گیهان پوی بهشت روز باد جاک رفت و در آن شاهد ... علیا ... خانیه ... شاهزاده سلطان ابراهیم ...
ملازمان ... بعرض رسانیدند و بعد بنجیه روزی حضرت صاحبقران کامکار از آنجا بتبریز روان شد و در راه ایلدرم بیاورد ... اشتغال فرمود و چون بمقصد رسید دو دولت
فرموده انواع ... شفقت ... شاهی نثار گشاد و کافهٔ برایا را باحسان نوید داد و در آن تولا خواجه علی سمنانی از هرات و خواجه سیف الدین سبزوار بدرگاه عالم پناه رسیدند ...

پیشکشهای گران گذرانیدند و چون خواجه مسعود سمنانی در بغداد کشته شده بود چنانچه حضرت صاحبقران آن دو خواجه را بدیوان امر فرموده بعضی ایشان را اغوا نمودند تا بر جلال الاسلام تغیر
کردند و خواجگان نمود و دولت صورت قضیه را بمسامع علیه رسانیدند و فرمان شد که بعد از تفتیش او را عزل کرده بند کنند بر حسب فرمان عمل نمودند و خواجه مسعود بتحصیل سپردند و از بقایای اموال
و تصرفات خاصه مبلغی کرامند بر او گرد آمد و در تشدد تحصیل کارد از میان خنجر برکشیده بر خویشتن زد و چون آن زخم مردانه نبود در میان دو سه روز بموجب فرمان معالجه نمودند و بهتر شد و آنحضرت
فرمود که سواری لشکر تا نیک تعلق باد نداشته باشند در مهم مال مدخل نکنند و مقرران فرصت یافته بسعی ایشان طایفه از مباشران امور دیوانی در بند افتادند از آنجمله خواجه محمود شهاب بود
و مهم او بعد از وجوهی که فرود آورده بود بتسلیم دویست سر اسب متوسط قیمت قطع کردند و خواجه اسمعیل خوافی بر در دولتخانه در مذلت و خواری بر روی خرج گشاده از همه کس چیزی میطلبید تحقیری
که میگرفت از فرح محصلان قانع نمی گشت تا رایت نصرت شعار از تبریز نهضت نموده در راه خواجه اسمعیل را در سرا رد و باز از بعد از تعذیب بسیار بر کشیدند و لشکر فیروزی آثار بر میکند تا چون را متعرض
چنانم ظفر فرجام ساختند و حضرت صاحبقران با طایفه از خواص و مقربان بتفرج قلعه النجق که در آن روزی فتح شده بود تشریف فرمود و بعد از ملاحظه بمعسکر ظفر قرین معاودت فرمود و در آن نواحی
طبری تازه ابنای زنجان رسیده بسعادت بساط بوس فایز گشتند زانو زده صورت عرض نیاز یلدرم بایزید بعرض رسانیدند و بزلال تقصیر و تنبیه آتش خشم آنحضرت را منطفی گردانیدند ذکر نامه

فرستادن حضرت صاحبقران بجانب والی کرجستان ملک گرگین و قشلاق نمودن آنحضرت در باغ و رسیدن رسول امیرزاده محمد سلطان از سمرقند

حضرت صاحبقران سعادت قرین از نخجوان رسولی پیش والی کرجستان فرستاد و جزیه و خراج طلب داشت و در آن ولا امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر اعیان امرا بر حسب
فرمان شهریار ظفر لوا از حوالی سنکول روان شده با امیرزاده شاهرخ پیوستند و باردوی همایون رسیده دولت زمین بوس سرمایه اعزاز ساختند و رایت نصرت نشان از جلکای نخجوان در حرکت
آمده قطع منازل کرده سایه وصول بر کوکچه تنگیز انداخت و از انجا داعیه صید و شکار از خاطر خطیر سر بر زده بعد از تعلیم اسباب آن چندان گوزن افکندند که پشت گاو زمین خم گرفت و چون از آن امر فراغت
یافت فرود آمد شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر با امرا و ملازمان مراجعت نموده بدرگاه صاحبقران گیتی ستان آمدند و رایت نصرت شعار از انجا روان شده چون صحرای شنکور محل نزول اعلام
منصور شد امیر آدینه کوپسه غیاث الدین برلاس از کرمان رسیده پیشکشهای لایق بمجلس عرض رسانید و در آن مکان ایلچی که بکرجستان رفته بود باز آمده ملک گرگین برادر خود را با تحف و سوال ایلچیان بدرگاه
اردوی همایون ساخته باج و خزینه را تکرم شده بوسیله امرا و بپایه سریر اعلی حاضر شده روی مسکنت بر زمین نهاده بادای پیغام ملک مشار الیه قیام نمود مضمون سخن آنکه ما از جمله کمترین بندگان آستان سلطنت
آشیانیم و از حرکت و از جرات و جسارت خود نادم و پشیمان اگر مراحم خسروانه نقوش زلات ما که از سر جهل و نادانی صدور یافته بآب عفو و اغماض گرداند بعد از آن بوظایف خدمتگاری و جان سپاری ایستادگی
نمائیم و جزیه و خراج سال بسال تسلیم گماشتگان دیوان اعلی گردانیم و از لشکر آنچه مقرر شود در وقتی که اشارت علیه نافذ گردد حاضر گردانیم عاطفت پادشاهانه در اهتزاز آمده معذرت ملک گرگین پذیرفت و از
سر جرایم او درگذشت و برادرش را نوازش فرموده خلعت خاص پوشانیده مقضی المرام بجانب کرجستان بازگردانید و در وقت انصراف با او خطاب فرمود که برادر خود را بگوی که تو را بجان امان دادم عنان
عنف ندین سید بر ما برتم شرط با آنکه دیگر گرد آزار اهل اسلام نگردی بلکه تعظیم و احترام ایشان واجب شماری و در تربیت حال فرقه ناجیه از خود تقصیر و اهمال روا نداری هذا من عهدنا الیک و بهنگام طلب لشکر مرتب ساخته
بمعسکر نصرت انجام بسپاری و العهدة فی هذا الدار علیک و رای صواب اندیش تیمور خواجه آقبوقا را بسمرقند فرستاد تا بار دیگر امرا در تمشیت امور آن مملکت سعی و اجتهاد نمایند و بعد از چند روز موضع قراول
محل نزول سپاه جهانگیر شجاعت پیشه گشت و از آنجا منهیان بعرض رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان که امیر حاجی سیف الدین را ملازم رکاب ظفر مآل خود گردانیده بمقتضی فرمان از سمرقند بیرون
آمده چون بنیشابور رسید امیر مشار الیه بواسطه عارضه چند روز بجوار رحمت حق پیوست حضرت صاحبقران بنا بر سوابق خدمت او بغایت متالم گشت و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده دست
در دامن تحمل و اصطبار زده و یکماه در حوالی قراول توقف واقع شد و اردوی کیهان پوی در حرکت آمده متوجه قشلاق قراباغ شد چون آن سرزمین محل سرادق جلال گشت از برای شهریار
کامگار و اولاد و امرا خانه‌ها از نی بوریا ترتیب دادند و در اندرون آن خیمه و خرگاه با اوج ثریا برافراختند و چون مقرر چنان بود که در اول بهار رایت نصرت شعار متوجه دشت قبچاق شود شاهزادگان
و امرا و نوئینان و لشکریان هر یکی بجای خود خیمها زدند و در آن اوان رعایت پادشاهانه تمامت جریکه را رخصت فرمود مقارن آن حال از اطراف و دشت قبچاق ایلچیان رسیدند و بوسیله نوئینان مقربان
بشرف دستبوس استسعاد یافتند زبان اخلاص کیش جواهر محمدت نثار کردند و اظهار اطاعت و انقیاد نموده کلمات دلپذیر در خیر تقریر آوردند و بدین سبب شعله خشم جهانسوز که حرارت آن
بقیه خاک فیروز تسکین یافت و در تضاعیف این حالات عرض آن بمسامع علیه رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان با لشکر بیکران که بمقتضی فرمان از سمرقند بیرون آمده متوجه شده و منازل قطع
کرده بآق تنام رسید جمیع شاهزادگان و امرا مثل امیرزاده شاهرخ و امیرزاده میرانشاه و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین و سایر اشراف باتفاق عزیمت استقبال استعجال نمودند و از جیحون ارس گذشته
عهد ملاقات تازه ساختند و باتفاق عنان توجه باردوی اعلی منعطف گردانیدند و چون بشرف بساط بوس سرافراز گشتند شاهزاده مشار الیه وظایف الحاح بجای آورده حضرت
صاحبقران از روی ملاطفت او را در آغوش گرفت و شاهزاده بعد از آنکه نه نوزده مبارکبادات ... رسانیده و امرا که در رکاب شاهزاده بودند
شمس الدین عباس و غیره بتقبیل ساحت کریاس گردون اساس مبادرت نموده پیشکشهای لایق گذرانیدند ... اردوی اعظم ... بزرگ ...

واقع شد حضرت صاحبقرانی میرزاده محمد سلطان را بحسن انعام گردانیده سر شرا باریست از تاج زر و کمرگاه او را بزر بین [illegible] و از جمله چیزها که باو بخشیدند تغوز
زر و سر افشار مرصع بود و بعد از طی بساط جشن سرور دلهوی دیگر در ضمیر آفتاب اشراق خاقان منصور سایه التفات بتنظیم امور مملکت افتاد و میرزاده اسکندر را که
کرا ازوی صادر شده بود چنانچه سبق ذکر یافت بند کرده همراه دهنت و مولانا بایزید فرموده چوب یاساق زدند این سخن بسیار غریبست چه رفتن بجانب مغولستان بموافق
آنحضرت بود و یاغی گری او محقق نشده و آنحضرت میخواست که فرزندان او با وجود جرایم چوب یاساق نفرمود تمام شد کلام مولانا کمال الدین عبدالرزاق راقم حروف گوید که
مرحوم نیز همچون سایر مورخان در تاریخ خویش ثبت فرموده که حضرت صاحبقرانی امیرزاده سلطان حسین را که از حجله نشینان تتق عصمت سلطان بخت بیگم متولد شده بود بنابر تخلفی که از
شام صدور یافت چوب یاساق زد و ایضا بصحت پیوسته که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ را بواسطه جریمه که ازوی صادر گشت حسب فرمان چوب یاساق زدند چنانچه درین اوراق
فرستادن فرمانده مشارق و مغارب در شهور سنه اربع و ثمانمائه باطراف و جوانب پیش از این سمت گذارش یافت که سلطان احمد جلایر از بیم عساکر گردون مآثر
شده پناه بایلدرم بایزید برده بود و در آن اوان که آوازه توجه رایت فتح آیات بجانب دیار روم انتشار یافت و سلطان احمد در حمایت قیصر بخاطر فراغ قیصر قرار داد
بعجلت آمده از آنجا ببغداد رفت و با آنکه بغداد بالکل خراب و ویران شده بود بعمارت آن مشغول شده جمعی که مانند بنات النعش پراگنده شده در زوایا خزیده بود
صورت اینحادثه معروض رای صوابنمای گشته مصلحت ملک باعث بر آن شد که پیش از آنکه مخالف را تمکن و رونقی پدید آید فکری در دفع ایشان کرده شود که
مشورت رای بر آن قرار گرفت که چهار فوج از سپاه نصرت نشان هر یک براهی روان شوند مفصل آنکه امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ و امیر سلیمان شاه و جهانشاه و
بهادران مویش کردستان و واسط مامور گشتند و امیرزاده ابابکر و جهان ملک با جمعی از امرا بطایفه از لشکر ظفر پناه نامزد دار السلام بغداد شدند و تعیین رفت که امیرزاده خلیل
و امیرزاده سلطان حسین و دیگر وجوه و اعیان با چند تومن از لشکر ظفر پناه عزیمت بعضی از ولایات عرب نمایند و امیر برندق با جمعی از ارباب شجاعت و جلادت بغز
مفسدان اکراد که در حین مراجعت لشکر از بغداد جسارت بر دزدی و راه زنی که موجب خسارت دو جهانیست بر آورده بودند مگر بند بند و در آن باب بقدر میسور شیوه جد و جهد و مرعی
قلب شتا بود و هنگام هجوم لشکر سرما شاهزادگان و امرا و نوئینان بامتثال فرمان مبادرت نموده هر گروهی براهی روان شدند و در نواحی بغداد با خاتون کالکرا [illegible]
سرما از کوه ها فرود آمده بودند و در صحرا نشسته ناگاه سپاه ظفر پناه بر سر ایشان رسیدند و گروهی انبوه از ایشان را بقتل رسانیده فوجی از آن بیباکان روی بکوه نهاده
بکنار کشیده و از کثرت یخ و برف و برودت سرما الضرورت دست نداد لاجرم مراجعت نموده فغان الامان بر آوردند و چون ایلی و انقیاد آن جماعت حکم ایمان غیر موکد داشت
اکثر اعمال ناپسندیده ایشان بصفحات روزگار آن قوم نابکار پدید آمد و مجموع عرصه تیغ بیدریغ گشتند و بعد از آنکه امیرزاده ابابکر و امیر جهان ملک روی توجه ببغداد
ساختند که مرغ وهم بلند پرواز از نشیب فراز آن مجال پرواز نبود و منازل طی کرده ناگاه بآنجا رسیدند و سلطان احمد بمرتبه غافل بود که از غایت اضطراب پا برهنه بی ازار خود را در
واز آنطرف آب بیرون شد سلطان طاهر و فوجی از قبیل لشکریان و نوکران بر اسبان با دیمای سوار شده راه حله پیش گرفتند و مردم به للغارتی آن شب در بغداد توقف نموده روز دیگر
که سلطان احمد بکدام جانب رفته است امیر جهانشاه پای تکاپوی در رکاب آورده تا حله عنان باز نکشیدند و بنا بر آنکه سلطان جسر را ویران ساخته بجزیره خالد ملک
سپهری باز دو علا را سلامت وصورت حال را معروض رای صوابنمای پادشاه جهانگشای گردانیده و میرزاده خلیل سلطان از رحبه چال رفته و در دست غارت و تاراج بر آورده و اهالی آنرا
گردانیده و امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد والی آنجا بود گریخته و از شط عبور نموده و سیل و الوس آن نواحی جمع کرده و آب را پناه ساخته پای جلادت بفشرد و امیرزاده
پیر جهانگیر برلاس با پانصد مرد بهادر بطرف بالای آب رفته و از شط شنا عبور نمایند و از قفای مخالفان درآیند و بنفس همایون در برابر ایشان بایستاد و چون پایند و سلطان از شط گذشته
لشکری که در برابر او ایستاده در هم شکست و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و ما از روزگار حشام فیلی و سالکی بر آوردند و همه را غارت و تاراج کردند و امیرزاده رستم که از شیراز بعزم قشلاق متوجه
آمده حسب فرمان بایشان ملحق شد و از آنجا باتفاق عزیمت عباده و واسط نمودند و بجسر دجله بگذشتند و در معبدیه بزیارت سلطان احمد کبیر قدس سره رفته استمداد
راه قطع کرده و عباده را تباه ساختند و الجه بسیار بگرفتند و از آنجا مراجعت نمود و اشوشتر آمدند و امیرزاده رستم از شوشتر متوجه شیراز گشت و شاهزادگان و امرا و تا ترستان در بعضی
ولایات غنیمت فراوان بدست ایشان افتاده و در اوایل بهار در حرکت آمده بمحل قمری که در دوازده فرسخی بغداد واقعست بیکدیگر رسیدند و باتفاق بسوی اردو توجه بار دو
رسم از نیش قیصر و رعیه لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بآن کشور در آن اوان که حضرت صاحبقران ممالکستان در قراباغ بود فرستادگان یلدرم بایزید بدرگاه عالم پناه آمدند
بارگاه فلک اشتباه سرافراز شدند و سخنان ولپذیر عرضه داشتند تفصیل این اجمال آنست که چون قرا یوسف ترکمان از دیرباز دست بر آورده بود و فتنه
بر حرکات ... مبادرت مینمود که دفع آن بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم بود حضرت پادشاه عدو بند قلعه کشای همیشه همت خسروانه بر

شهر را مقصد و مقصود ساخت و چون ولایت قیصاریه بجانب عراق عرب و دیار شام حرکت نمود قرا یوسف از بیم لشکر منصور بطرف روم گریخت چنانچه شمه ازان رقم زده کلک بیان گشت و قیصر در حدود ترتیب اقامت آمد و اینمعنی بسمع حضرت صاحبقران رسید لاجرم بنابر این جهة به تجدید و [illegible] لشکرکشیدن بجانب روم از خاطر خطیر آنحضرت سر برزد و چون اینمعنی در اقطار و اطراف اشتهار یافت توهمی عظیم بر باطن قیصر مستولی گشت و اهالی آن دیار نیز در قلق و اضطراب افتادند و سادات و علما و مشایخ و صلحای مملکت روم پیش ایلدرم بایزید شمه از جهانگیری و کشورگشائی حضرت صاحبقران باز راندند و گفتند که اینهمه دولت و عظمت که الحال آنحضرت را روی نموده از حیز قدرت بشر بیرون است و امثال این امور بی تائید و نصرت حضرت خالق خیر و شر میسر نمیشود و با چنین سعادتمندی مخالفت ورزیدن از طریق صواب دور مینماید اکنون صلاح و صرفه در مصالحت و قبول نصح ایلدرم بایزید را اینمعنی قبول و مطبوع افتاد و خود نیز خائف و هراسان شده بود لاجرم یکی از قضاة مملکت خویش را با امیری سخندان چرب زبان نامه مشتمل بر اظهار الفت و یگانگی مبنی بر اطاعت و انقیاد فرستاد ایلچیان در قراباغ به پایه سریر حضرت صاحبقرانی رسیدند و مکتوب را بوسیله شاهزادگان و نوئینان بعرض همایون رسانیدند و باداء سفارت زبانی که محتوی بر تملق و مسکنت بود قیام نمودند و حضرت صاحبقران در جواب ایلچیان سخن گذار فرمود که چون والی شما پیوسته بغزای فرنگ و ادای فریضه جهاد از سر جد و اجتهاد قیام مینماید ما بالطبع راضی نیستیم که لشکر بر آن دیار کشیم چه این منجر بخرابی مملکت مسلمانان و شماتت بدخواهان میشود لیکن قرا یوسف که سیرت او و جماعتی از اشرار که متابعت او میورزند بقطع طریق و نهب و سایر حرکات ذمیمه مشغول میشوند و در وسط مساکن و موطن اخیار و ابرار راتع شده اند آن مفسد که همیشه مضرت او باهل اسلام میرسد اکنون از بیم تیغ جهانگیر منصور گریخته و بدان طرف رفته و در ممالک شما او را جای داده رعایت و حمایت میکنند و اینمعنی بغایت مستبعد و بغایت بسیار مستنکر است حالا چشم داشت آن توقع چنان است که حاکم شما از سه کار یکی بکند نخست آنکه شمشیر را بر او حکم ساخته قضیه او را بالفیصل رسانند یا آنکه او را بند کرده پیش ما فرستند تا بعد از پرسش و ثبوت گناه او را بسزا و جزا رسانیم یا آنکه او را از مملکت خود بیرون کنند تا سلسله منازعت و مخالفت انقطاع یابد و مبانی محبت و دوستی استحکام پذیرد و بعد ازان در غزای کفار شرط مساعدت و معاونت بجای آریم و طریق مخالفت مسدود داریم ایلچیان بزبان خضوع و مسکنت گفتند که چون پادشاه ما در مقام مطاوعت و متابعت آمده اند مخالفتی که سابقاً از وی صدور یافته پشیمان است بقدر میسور در تحری رضای خاقان منصور خواهد کوشید و آنچه خاطرخواه بندگان شهریار دین پناه باشد از سر اخلاص بجای خواهد آورد و در این اثنا میل شکار از خاطر خطیر آنحضرت سر برزد و بامضای این نهضت پای مبارک در رکاب آورده سوار شد و از آب ارس گذشته لشکر منصور شمار پیل افگن شیر شکار تمام عرصه آن نام و صحاری و جبال آن دیار را احاطه نمود و بعد ازان جرگه بهم رسید چندان شکار جمع شد که شاهزادگان و امرا و ایلچیان روم بموجب فرمان از صید افگندن فارغ شدند و عامه لشکریان متصدی آن امر گشتند و هر یک نفر از ایشان پنج و شش صید گرفته میبردند و چون مهم شکار با آخر انجامید صاحبقران کامگار رایات دولت همایون را رجعت فرمود و بعد از چند روز حسب اشارت علیه طوی پادشاهانه ترتیب دادند و فرستادگان روم در آن طوی بخلعتهای نفیس و کلاه و کمر سرافراز گشتند و آنحضرت با ایشان فرمود که ما درین زمستان درینمکان توقف خواهیم کرد و در اوایل بهار در ضمان حفظ و تائید پروردگار ازینجا روان شده بحد روم می آئیم و انتظار وصول رسول تا آنجا میکشیم اگر از جانب او جواب عین مطلوب

والا ببینیم هنگام جنگ که را شد چه موم و که را باشد چه سنگ

و [illegible] بایلچیگری مامور شد که با جمعی برسم رسالت همراه ایلچیان روم پیش ایلدرم بایزید رود و حضرت صاحبقران مکتوبی مصحوب ایشان بتعجیل فرستاد مضمون آنکه آنچه ایلچیان گفتند رسانیدند مطابق واقع است بایلکه هر چه در باب قرا یوسف گفته ایم بتقدیم رسانید و یکی از امرای بزرگ خود را بفرستد تا از اینجانب اساس محبت بایمان استوار گردد و ابواب رسل و رسایل مفتوح گشته غبار خلاف از سطح عافیت فرو نشیند و مسلمانان برفاهیت و آسایش روزگار گذرانند و بعد از رجعت ایلچیان روم سعادت صاحبقرانی [illegible] که منظم شده بود و نظر کیمیا اثر آنحضرت در شکارگاه بر آن افتاده بود فرمان داد و تواجیان آن را بر امرا و لشکریان قسمت نمودند و در یک جوی که طول آن ده فرسنگ بود بل بیشتر کنده شد و از آب آن نهر بسی قری و نواحی و باغات و بساتین معمور گشت و آن نهر برلاس موسوم آمد

ذکر نهضت حضرت صاحبقران از قراباغ و اران بصحاری شکور

شهریار خجسته قدم در توجه بجانب روم بنابر آنکه ایلدرم بایزید بغزا و جهاد قیام مینمود و میبود و چون از وی حرکاتی صادر میشد که مرضی طبع همایون نبود همت پادشاهانه رخصت آن نمیداد که هیچگونه از لشکر ظفر مآل تعرضی صادر گردد و چون روم مملکتی وسیع عرض بسیط است و والی آنجا ایلدرم بایزید لشکر فراوان داشت که مجموع مستعد رزم و پیکار بودند و در آن اوان از السنه و افواه مسموع میشد که شوکت و عظمت او بمرتبه ایست که دوازده هزار سگبان دارد و سپاه نصرت شعار از سه سال باز الیاق و شبگیر کرده از اینجانب بآنجانب بتاختن و بالیغار روزگار گذرانیده بودند و اسپان لاغر شده بنابرین قضایا نوئینان و امرا اندیشه میکردند و [illegible] و چون شمس الدین المالغی بواسطه زیرکی و فصاحت لسان پایه سریر اعلی مجال تکلم و بیان داشت او را بران داشتند که هنگام فرصت و مجال بعرض همایون رساند که امرا میگویند که درباب توجه بروم فکری بصواب میباید کرد که محل تامل و اندیشه است و آن سخن را بحکم عمدة النجوم موکد گردانید معروض داشت که منجمان بر آنند که امثال لشکر جغتایی از رومیان آسیبی خواهد رسید چون شمس الدین مذکور حدیث [illegible] را بسمع حضرت صاحبقران رسانید و آن کلام را بگفتار اهل نجوم مبدل ساخت شهریار نکته دان دقیقه شناس پرسید که آنچه از امرا نقل کردی مسلم [illegible] شمس الدین در جواب عرضه داشت خود عاجز شد فی الحال جلال الاسلام را نزد خود طلب داشت که آیا [illegible] بعنایت الهی قوت و دولت روزافزون پادشاهی آنکه ایلدرم بایزید اسیر و دستگیر شده ولایت روم ضمیمه ممالک محروسه گردد که تکبر و نخوت او [illegible] گشته هنگام زوال دولت و سلطنت اوست و حضرت صاحبقران [illegible] امرا و نوئینان مولانا عبدالله منجم برآنکه آنحضرت ملازم رکاب همایون

بود و طلب داشت وار ارصاد و ضاع فلکی و مشکلات سماوی استفسار فرمود و مبالغه نمود که آنچه از دلایل علوم شد و بی مداهنه باز گوی مدد مخزون و رموز گشای مولانا عبدالله

هست که طالع حضرت صاحبقرانی در غایت قوت است و طالع مخالفان در غایت ضعف و حسب الاتفاق ذو ذوابه در آن اوقات در برج حمل ظاهر شده بود چنانچه از هنگام

شفق از اطراف مغرب مرئی میگشت و بعد از چند روز مقارن ظهور صبح از طرف مشرق پدید آمد و مولانا مشارالیه از مؤلفات محیی الدین مغربی مجلس همایون آورد و در آن نسخه مثبت

بود که ذو ذوابه در برج حمل ظاهر شد و اثر آن پدید آید سپاهی از جانب مشرق بر دیار روم استیلا یابند و پادشاه روم را از ایشان نکبت رسد راقم حروف گوید که در زمانیکه کسوف کلی در عقد مشتری واقع شده

طالع عظیم ظاهر گشت منجمان حالت بعرض رسانیدند که از آن جهة تفرقه و تشویش بنهایت در اکثر بلاد عالم ظاهر خواهد شد بنده کمترین احکام محیی الدین مغربی راحة السیاسان بعضی

ساخته در آنجا بنظر رسید که چون عقاب رصد در مشتری بگیرد تا آن کوکب سعد بر موضع کسوف مستولی باشد امنیت و رفاهیت و ارزانی از حکم یزدانی روی نماید غرض از ایراد این

علم صحت نقلی که در ظفرنامه و غیر آن مذکورست و این اوراق نیز مسطور باشد و احکام ذاتی مایه را این کمینه بنظر اعتبار در آورده موافق قول ارباب تواریخ

القصه صاحبقران سعادت قرین عزم یورش روم جزم کرده در بیستم رجب سنه اربع و ثمانمائه از یورت قشلاق روان شد و هم در قراباغ ببشرزاری نزول فرمود و در آن نو

انجمت تا فصل شتا بنهایت رسید و خسرو انجم از خانه مشتری بیرون خرامید و مقام بهرام را که بیت الشرف اوست بوجود خود مشرف ساخت و از آنجا در حرکت آمده بجانب صحرای

و میرزاده محمد سلطان حسب فرمان از آب کر عبور نموده و در کنار آب روان شد و حضرت صاحبقران فلک قدر مولانا عبدالله صدر را از برای ضبط اموال صفهان فرستاد و

قمی را که در سلک صدور منتظم داشت جهة تنسیق امور دیوانی بشیراز ارسال نمود و رایت نصرت آیت از بردع و گنجه گذشته حوالی شمکور را منزل ساخت و بعد از چند روز که تما

عرصه تلف آمد فرمان والا ظفر نمای باستحقاق عازم الالحاق شد و چون کنار آب بندر که در کرجستان است بعز نزول خیام ظفر پیکر گشت در بیست و چهارم رمضان سنه اربع و ثمانمائه بار

دیگر موهبت خویش و ربی گرانمایه با میرزاده شاهرخ ارزانی داشت امیر زاده محمد جوکی بطالع سرطان از گوهر شاد آغا وجود آمد و تخبر بسمع حضرت صاحبقران رسید او فرح و سرور آنحضرت ساعت بساعت

پذیرفت و میرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب در حرکت آمده جماعت لکزیان البرز را تاخته بلقمه شمشیر و سنان کار ایشان ساخته بانعام حساب و در این محل باردوی ظفر انتساب پیوست و چون شهر یورت

موضع بنده کوچ فرمود و حضرت مهد علیا سرای ملکه خانم و دیگر خواتین و آغایان و شاهزادگان مثل امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده جهانگیر امیرزاده و متوکل و امیرزاده بایسنقر و امیرزاده

سیورغتمش و سایر اولاد و احفاد گرامی بموجب فرموده بازگشتند و آدینه بادرخشنبه تعلیم بملازمت آنجماعت مقرر شد و چون بتبریز رسیدند بمقتضی فرمان بقیه تابستان در آنجا گذرانیدند و در دار الملک

متوجه سلطانیه گشتند و بمقصد رسیده دست در گردن مقصود حمایل کردند و چون حوالی منکول محل نزول لشکر برالغار و جوانغار و قول گشت حضرت صاحبقران بار دیگر ایلچی پیش قیصر فرستاد و مضمون

پیغام آنکه هر چند که نصرت شعار روی توجه بآن دیار نهاده ابتدا قول ما همانست که سابقا اعلام کرده ایم اگر سخن با گوش نمائی و قلعه کماخ را که همیشه داخل این ممالک بوده بگماشتگان ما باز گذاری ممالکت

بر تو مسلم ماند تا در آن مرز و بوم بغزای کافران اشتغال نمائی و ما بقدر امکان معاونت تو بتقدیم رسانیم تا در ثواب جهاد با تو شریک باشیم و در صحبت رسل تو مزین سول خبر آمد که قرا یوسف

روی گردان شده جریده از روم بیرون رفت آنحضرت با ایلچی گفت که ایلدرم بایزید را بگوی که متعلقان او را نزد ما فرستد تا قواعد دوستی مؤکد گردد

ذکر فتح قلعه ترتوم و حصار کماخ و تخریب عمارات او و رسیدن ایلچیان

در آن اوان که حضرت صاحبقران در صحرای منکول بود منهیان بمسامع همایون رسانیدند که در نواحی قلعه ایست محکم و استوار موسوم

و قریب بدو لایت نفر کرجیان بیدین در آن موضع در تحصین پناه برده اند و متعرض رونده و آینده میشوند و اهل اسلام از ایشان متضرر میگردند و در آنهنگام حاکم ایشان شخصی را نایب خود

بود و چون این خبر بسمع شرف اعلا رسید یرلیغ واجب الاتباع صدور یافت که امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و موسی طغابوقا و دیگر شیران بیشه وغا شمشیر کین از نیام کشیده روی انتقام

آوردند و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و پیش از وصول خویش ایلچی فرستاده بمقتضی لقد اعذر من انذر پیغام دادند که اگر مال و جزیه قبول کنید در امان باشید والا آثار سخط

باستحکام حصار مغرور شده جوابی نه بر وفق صلاح دادند و از انقیاد و اطاعت سر باز زدند و تهیه اسباب جدال و قتال اشتغال نمودند و چون محل بدان دین پویندگان صف یقین بآنجا رسیده به

حصار مشغول شدند کرجیان شقاوت فرجام مدت پنج روز در مقام منع و معارضه سپاه اسلام حرکت المذبوحی میکردند روز ششم چهره مقصود روی نموده قلعه مفتوح گشت و سپاه

بیدینان را بدوزخ فرستادند و حصار را با زمین یکسان ساختند چنانچه از عمارات اثری نماند و بعد از تسخیر و تخریب طغای که حاکم آن موضع بود بدرگاه عالم پناه شتافته مراحم خسروانه از سر جریده

نصرت نشان التفات او نیک رسید چند روز در آن موضع توقف واقع شد و دو ماه از میعاد آمدن ایلچیان شهریار خجسته قدوم از ممالک گذشت و این معنی موجب ملال خاطر خطیر حضرت صاحبقران

مبارکش جریان یافت که قرا یوسف بار اعتباری عظیم دارد هر چند ما با ایلدرم از روی رفق و مدارا سخن میگوئیم عرق ترکمانی او را میگذارد که از در موافقت و مصالحت

در آید روم کشم که آن دیار از ثغور اسلام است تعرض رسانیم او بر حرکاتی اقدام مینماید که بر ذمه همت پادشاهانه واجب لازم میشود که متوجه جانب او شویم و جزای سزای خود بدو

رسانیم و در این اثنا مهد علیا تومان آغا ... ارض

در آنگاه ایشان ...

شاهزادگان و نوئینان که در هندوستان از قراباغ و از آنجا باطراف و اقطار ممالک رفته بودند و دشمنان را مقهور ساخته و اهل شام را غارتیده با غنایم فراوان باز گشتند و از الحاق واقعهٔ گذشته
درین محل موکب همایون پیوستند و در اثنای این اوقات تسخیر قلعهٔ کماخ از خاطر خطیر خسرو جهانگیر سر بر زد و آن حصاریست که باستحکام و استواری موصوف و معروف و بر روی سنگ پاره بلند واقع شده پیرامن
او باغات و بساتین که مشتمل بر انواع گلها و ریاحین آراسته و در میان آن رود فرات که غیرت افزای آب حیاتست جریان یافته و از بدایع و صنایع آفریدگار آنکه هر سال موسم بهار طیور صغار چون عصفور
سیاه و سفید پیوسته فرود می آیند و مردم آنها را گرفته و پخته و به نمک شور کرده در اوانی و ظروف ذخیره میسازند و هر چه دران سه روز نمیگیرند بالش بزرگ شده می پرد القصه چون پرتو التفات حضرت
صاحبقران بر تسخیر قلعهٔ کماخ افتاد امیرزاده محمد سلطان بعد از تقدیم لوازم التماس نمود که آن امر باو مفوض گردد ملتمس شاهزادهٔ جوان بخت بانجاح مقرون گشته آنجناب با امرای تومان و قوشون و سپاهی از اوراق
اشجار افزون و آلات محاصره و جنگ حصار و ادوات روز رزم و پیکار بآنجانب توجه نمود و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان بارزنجان رسید امیرزاده خلیل سلطان و دیگر شاهزادگان و امرا و نوئینان
را با فوجی از سپاه جلادت شعار در عقب شاهزاده مشار الیه فرستاد و چون ایشان بامیرزاده محمد سلطان پیوستند از اطراف و جوانب قلعه محیط گشته بمحاصره اشتغال نمودند و سپاه نصرت انتساب همت
بر فتح حصار گماشته آب از قلعه باز گرفتند و نردبانها از ریسمان ترتیب داده طائفه از مردم تکریت در ظلمت لیل بکمر بالا رفته و سر طنابها را بر آن بالا استوار ساختند امیرزاده محمد سلطان اسامی جمعی
از جلادت ساختان قطعه کرده مقرر فرمود که بآن نردبانها بالا روند و آن مردان کارزار آن شب تار بفرمودهٔ شهریار دولت یار عمل نمودند و اهالی حصار از توجه دلاوران خبردار شده از اضطرار دست
بمدافعت بر آوردند و سنگهای گران بر آن گروه در مقام ممانعت آمدند و دران شب بر بیم و هراس علی تیمور برادر امیر عباس با چند نفر دیگر خطا شده از بالا در افتادند و گوهر حیات تسلیم صیرفی
قضا و قدر نمودند و دیگر روز سپاه دشمن سوز جنگ سلطانی در انداخته از نهیب آن واقعه و غبار معرکه رخسار آفتاب زرد و فضای هوا لاجورد گشت امیرزاده محمد سلطان و بهادران بجنگ و جدال
و حرب و قتال اشتغال نمودند و امیرزاده ابابکر نیز در باب تسخیر حصار سعی و کوشش بیشمار نمود و نوکران او پیش از همه بالا در آمدند و آخر الامر عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب حمله آوردند و دشمنان را مقهور
ساختند و بیک جنگ سلطانی آن حصن حصین را مسخر ساختند و چون این خبر بمسامع شهریار کامگار رسید فی الحال سوار شده متوجه آنجانب گشت و چون بآنجا رسید برج و بارهٔ حصار را بنظر احتیاط در
آورد و چون مسافت میان ارزنجان و حصار کماخ هفت فرسخ بود بتهیهٔ اسباب محاربه بتعمیر مشغول گشت و در آن اثنا طایفهٔ از ارباب بغی و عصیان از بیم تیغ ظفر افشانی عساکر فیروزی نشان گریخته
بودند و بنا و دیارها و مواضع محکم برده امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواجی و دولت تیمور تواجی حسب الیرلیغ واجب الاذعان روی استیصال بسوی ایشان نهادند و چون از شکوه لشکر دشمن شکن لرزه
بر جمهای کوه و مفاصل آن گروه افتاد آن بیچارگان از سر عجز و انکسار بپای طاعت اضطرار پیش آمده بزنهار خواستن جان از غرقاب فنا بکنار کشیدند و چون جلگای سلوس مضرب سرادق گردون مآب
گشت نمامی الحمید که حضرت صاحبقران او را برسم رسالت فرستاده بود با فرستادگان قیصر روم ببارگاه سپهر اشتباه آمدند و چون بعرض رسانیدند که بایزید بعد از متابعت راه مخالفت
سپرده و از جادهٔ صواب منحرف گشته پیغامهای درشت و سخنان خشونت آمیز در جواب فرستاده و در تسلیم قلعهٔ کماخ تعلل نموده رسولان قیصر بوسیلهٔ شاهزادگان و نوئینان بپایهٔ سریر
همایون حاضر شده و از الوز و چند جانور شکاری رسم پیشکش بموقف عرض رسانیدند و از کلمات واهی ایلدرم بایزید فصلی باز راندند و حضرت صاحبقران بعد از استماع حکایات آن درشتی و ...
رد کرده و بزبان خشونت فرمود که اگر رسم شاهان نگاهداشتن ایلچی نبودی تا سر ترا از تن جدا کرده بعد از آن سخن گفتمی و بعد از تسکین سورت غضب فرمود که چون کسی را سعادت
مساعدت نکند نصیحت نیک اندیشان عمل نماید هر چند خواستم که ایلدرم از خواب غفلت بیدار گردد تا بلاد اسلام از سیاست سپاه بهرام انتقام مصون و محروس ماند چون همه نصیحت فایده
بران مترتب نشد و ملول شد از جانب او ما را در طلب قلعهٔ کماخ که از بر گماشتگان ما تسلیم نمودیم او و هم مملکتش از حوادث دوران سالم میماند الحمد که قلعهٔ کماخ بمنت
در تحت تصرف بندگان ما آمد اکنون بار دیگر بگویید که چون سخن ما را بسمع رضا اصغا ننمودی و از مقتضی ملتمس ما تجاوز جایز داشتی پای ثبات استوار دار که اگر جنگی بیفشاری چون اینک رسیدیم
پای ... ذکر عرض لشکر و مراجعت فرستادگان قیصر و بعضی حالات دیگر چون عزیمت خسروانه بجانب روم تصمیم یافت از پایهٔ سریر گردون اساس فرمان صادر شد که لشکر بازار در صحرای سیواس
عرض نمایند و آنحضرت بر بالای پشته که سرا پردهٔ مظفر قرین ... سپهر برین بر فرشته بودند نشست عساکر منصور چون موج دریا در تموج آمدند و گروه گروه جا ایستادند و از جای خود جنبیده همه تیر انداز
و شمشیر زن و اخوی ... غرق آهن هر فوجی از آن افواج که در مقابل خسرو تخت و تاج می آمدند سرداران پیش ایستاده و زانو زده اسپ میکشیدند و زبان بدعا و ثنای ولی نعمت میگشودند
و آنحضرت از عالم لطف و مرحمت پرسش مینمود و بدان فیض دیو سون تومان تومان هزار هزار و قوشون قوشون میگذشتند و چون نوبت بامیرزاده و پیر محمد سلطان رسید که درین روزها از سمرقند آمده بود سپاهی
عرض نمود که چشم گردون پیر امثال آن جوانان ندیده بود و دیده ملکوت به زیب و زینت موکبی چنان باز نشده شاهزادگان جوان بخت فرمودند که هر فوجی از لشکر بزرگی دیگر براق ... مجموع اسلحه و آلات
از تیر و ترکش و نیزه و جبات و خرگاه رکاب و ... برگستوان ... رنگ ... سرخ بود و گروهی بر اسپ زرده ... رنگ برخ ... و سپاهیان همچنین تمامت ... زره و جوشن و پوشش مانند ... در حوش و خروش آمدند و امیرزاده مشار الیه سپاهی
چنین بلیع بر بسرکاه آورد و حضرت صاحبقران بشرف اعتماد و ... دید و چون از اول بارگاه تا آخر منتهی ... خشم فرود آمد و نظر بآن فرزانه ای جلوه داد ... انطباع ... بیافت که فرستادگان ... کرده تا آخر
صف ... ساخته ... بارگاه فلک اشتباه بمقتضی خود ... دیدند و از مشاهده کثرت و حشمت عساکر گردون مآثر در تحیر آمدند ... ایشان دهشت و حیرت ... برلغ ... رعب و خوف و خشیت بر ضمایر ایشان مستولی یافت و در زمرهٔ دیگر

دل ظاهر و ذات آنرا مانند طبیعت اهل خلاف و شقاق تیره و مکدر گردانیدند و حضرت صاحبقران صافی طویت پاکیزه عقیدت در آن زمان که مردم در بستر استراحت خفتند روی نیاز بر خاک
خضوع و خشوع نهاده از بارگاه معین کارساز فتح و نصرت مسألت نمود و توکل بر فضل الهی کرده اسباب ظاهر را اصلا بخاطر نیاورد و مصراع: ای همه هستی ز تو پیدا شده * خاک ضعیف از تو توانا شده
پایه ما ساز که بیچاره‌ایم * گر تو برانی بکه رو آوریم * بامدادان که از مهابت خشم دلیران فیروز جنگ دشمن سوز دل ترک رومی روز در طپیدن آمد صاحبقران متوجه آن شد که ترتیب جمیع عساکر فرماید
قول همایون بفر شکوه آنحضرت آرایش یافت و لشکر جوانغار بفر اقبال امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان سر مباهات برافراختند و امرای بلند مکان مثل امیر سلیمانشاه و امیر یادگار اندخودی رستم
طغای بوقا و سونجک بهادر و دیگر امرا در ملازمت شاهزاده مقرر شدند و قبیل ایشان امیرزاده سلطان حسین بود و علی سلطان تواچی و موسی طغای بوقا و از جانب برانغار رایت شاهزاده دولت یار
امیرزاده سلیمانشاه و باوج مهر و ماه رسید و شیخ نورالدین و امیر برندق و امیر طرتق قتشر و حاجی عبدالله و سلطان سنجر و عمر تابان و امیر شیخ ابراهیم شیروانی و غیرهم در خدمت شاهزاده کمر بستند و قبیل ایشان
ساستمور اغلان تو و امیرزاده پیر محمد و شمس الدین عباس و جلال باورچی بود و در دست راست قول قیامت نهیب یوسف مغول و ابوسعید ابهری و حاجی بابای سونجکی و اسکندر هندو بوقا و خواجه علی ایردی
و دولت تیمور و حسن برلاس خواجه و محمود توشین بیگ دلاوران قرار گرفتند و چپ قول [illegible] آهسته راه رسانید ناصیه طوق ظفر پیکر بازداشت که از هر جانب که بمدد احتیاج افتد جمعی از نامداران بمدد آیند و در پیش
زنجیر فیلان کوه پیکر از غنایم هند [illegible] با اسلحه گوناگون آراسته نفط اندازان و کمانداران بر آن نشسته در پیش صفوف عساکر منصوره بازداشتند و از آنجانب نیز ایلدرم بایزید بآیین
لشکر خود از فرنج [illegible] و اولاد و اقربا و طبقات حشم و افواج خدم خود را در محال مناسب جای داد و [illegible] پسر لاس فرنجی را که برادرزن او بود با بیست هزار سوار از مردم
افرنج در قبیل قول مقرر داشت و ایشان بجمیع سلاح پوشیده بودند و بدین بیت مترنم شدند: ظاهر و باطن بمباغ اتحاد ثابتیم * هم درون یکی داریم و هم بیرون یکی * و عادت شجاعت
در پوشیدن جوشن چنانست که سرتاپای در آهن پنهان میسازند که بغیر چشم عضوی دیگر پدید نیست و [illegible] تا پشت پای بهم بسته قفل میکنند و تا قفل نگشایند جبه و خود از ایشان جدا نمیشود
و در قبیل میسره پسر بزرگ خود سلیمان چلبی را بازداشت و خود در قول ایستاده دست پسر دیگر خود عیسی و موسی و مصطفی را در پس پشت خویش جای داد و محمد چلبی که ارشد اولاد او بود و عظمای امرای
روم مثل نوح پادشاه و شهدی بیگ و تمورتاش و خواجه فیروز و عیسی بیگ و حسن پادشاه و سرسره و ابرتوس و یعقوب و یوسف و آل تریان و شیخ عیسی ایلدرم بایزید و احمد بی پسر طاهر و محمد بیک بقبیل
هم هر یک باز گشته و در جای خود قرار گرفتند و قیصر با تمامت متجنده و ارباب شهامت و مرهت روی جلادت بمیدان مبادرت آوردند و همه مکمل و مسلح در حرکت آمدند و چاشت سلطانی
صف پیاده و سوار در برابر کشیده و ایستادند و از جانبین کوس کورگه زده شد و آواز نفیر و ناله بوق و نای * دو کوه آهنین جنبید از جای * پدید آمد هزاران آهنین تن * نهان گردید

آتش در آهن

گفتار در محاربه حضرت صاحبقران با قیصر و هبوب نسیم اقبال برایت ظفر پیکر و گرفتاری ایلدرم بایزید

چون جناح هر دو صف
از کرنای و کوس برخاست * از هر جانب علم کش آتش کین * دو لشکر را علمها گشت رنگین * و حضرت پادشاه دین پرور بر رسم معتاد و آیین پیشین پیاده شده روی ضراعت و افتقار
بدرگاه قادر مختار نهاد و از بارگاه ملک الملک استیلا بر معاندان و استعلا بر مخالفان مسألت نمود و چهره مطلوب در مرآت امید آنحضرت جلوه آمد و روی از حجله نقاب ارتیاب بدیده دوربین
مشاهده فرمود و در رکاب نصرت انتساب پای مبارک مشرف ساخته سوار شد و توکل کل بر آفریننده جزو کل کرده متوجه مصاف گاه شد و فرمان داد که لشکر فیروزی سمات نهال وجود
اهل جلادت و عناد [illegible] قهر منقطع سازند و به تیغ آتشبار خرمن عمر و پندار ایشان را در هم سوزند و بهادران نصرت شعار شمشیر را کشیده و بازو گشاده پیش رفتند و پردلان روم نیز پای جلادت
در میدان مقاومت و مدافعت نهادند * مثنوی * دو لشکر چون دو دریا ریخت بر هم * هزاران کینه جو آویخت بر هم * [illegible] بیلا تیغ * همی بود بر سر افکندگان تیغ * ز هر سو رشتهای عمر
بریده تیغ بران دلیران * ز هر جا چاک خنجر سینها چاک * شده علمها برگ از کمینها پاک * کشیده جنگجویان سپهدار * بروی آتشی از تیغ دیوار * و در آن معرکه خونخوار نخست امیرزاده پیر محمد از قبیل برانغار
حمله آورده با لشکر روم آنچنان کوشش نمود و جوانغار مخالفان که قبیلش پسر مهین قیصر سلیمان چلبی بود را از جای برده شدند و امیر جهانشاه و امیر عثمان نیز داد مردانگی داده دست چپ
دشمنان را نیز مانند دل ایشان در هم شکستند و [illegible] که از دیگر اولاد پادشاه روم بود و بمزید شجاعت و کیاست امتیاز داشت مراسم دلاوری و جلادت [illegible] نامرعی نگذاشت و چون مقاومت
با سلطان [illegible] همایون از حیز نکبت و قدرت خود بیرون دید دست از جنگ بازداشت و بقدم خود را از معرکه برتافته راه انهزام پیش گرفت و بسلامت از میان بدر رفت و از
قبیل برانغار امیرزاده سلطان حسین چون شیر ژیان و پیلتن [illegible] بهادران روی جلادت بمیدان نهاده از برق خونریز آتش در خرمن ثبات و وقار مخالفان زد و امیرزاده پیر محمد
[illegible] رخصت آنحضرت بمدد جوانغار شتافته در دریای هیجا غوطه ور گشته کشتی حیات مخالفان را در غرقاب انداختند و پسر لاس فرنجی که برانغار روم را [illegible] و مانند سد سکندر [illegible]
بود با دلاوران فرنج در برابر آمده آثار جلادت بظهور رسانیدند و چند نوبت از طرفین غلبه کرده و عاقبت سپاه نصرت شعار غالب آمده دمار از روزگار ایشان برآوردند * نظم * ز بس گشته
[illegible] بمنجوق [illegible] کارزار [illegible] * [illegible] شیردلان [illegible] * ز قتل پردلان [illegible] * بمیدان بیک امل هر سو جوی سیل * گرد جنگ گردان رعنا [illegible] * در آن معرکه چندان
کشته شد که زبان تقریر از شمار آن عاجز آمد امیرزاده [illegible] پیر محمد و امیر شاه ملک بهادران پرخاشجوی قول پیش رانده و بازوی شجاعت به مردانگی

کشاده وبسیاری از اهل روم را باستعمال نهنگ مردم خوار شمشیر در لجهٔ فنا غوطه دادند وچون آثار ضعف وقصور بر صفحات روزگار ارباب خلاف وشقاق ظاهر گشت اشارت علیهٔ ظفرآرای
باستحقاق نفاذ پیوست که سایر شاهزادگان وامرا ونوئینان یکبار روی شجاعت ومردانگی بلشکر قیصر نهند واز سپاه ظفرپناه امیرزاده میرانشاه وامیر جهانشاه وامیر شیخ ابراهیم وحاجی عبدالله وسلطان
سنجر وحاجی سیف الدین ودیگر امرا با تمکین وامیرزاده شاهرخ وامیرزاده خلیل سلطان وامیر سلیمانشاه ورستم طغا بوقا ودیگر شیران بیشهٔ دغا از میسره باتفاق حمله آوردند ونیران قتال مرتبهٔ اشتعال یافته
ودل بهرام خون آشام بر این واقعه غیرت وغم بر کشتگان معرکه بسوخت وآتش حرب چنان برافروخت که کرهٔ زمهریر حکم کرهٔ ناری گرفت ملخص سخن آنکه درآنزمان که امیرزاده محمد سلطان بر انبار
قیصر را از جای برگرفت شش توشون از سپاه آنجناب بر قرار ایستاده که محل عبور ایشان بود برآمدند وایلدرم بایزید را در میانه اسکاری وار در میان گرفتند وقیصر ببقیهٔ آنروز بهر
بردی کشیده پای تجلد بیفشرد وبهادران روم وفرنگ که طالب نام وننگ بودند محافظت خود را از جملهٔ واجبات شمردند وبهنگام اضطرار آفتاب از راه اضطرار مانند بخت ودولت خویش
بالا متوجه نشیب شدند وپای در بادیهٔ فرار نهاده تیراندازان تیرباران کردند وجمعی کثیر را بر خاک مذلت وهوان افگندند وبسیاری از گرجستگان از تشنگی نقد روان بسپردند وچون خورشید در چشمه
اسد بود وهوا بغایت گرم ودر آن مرحله آب یافت نمیشد وچون فتحی چنان که طراز فتوحات سلاطین گردون اقتدار تواند بود روی داد حضرت صاحبقران مؤید منصور در عین کامرانی وسرور
کرده بارده همایون نزول فرموده بادای شکر وسپاس واهب منّت وبخشندهٔ بی نقمت قیام نمود وشاهزادگان وامرا ونوئینان بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر شتافتند وزانو زده زبان بادای آن
فتح نامدار گشادند ودر روز جمعه نوزدهم ذیحجه سنه اربع وثمانمائه تلاقی فریقین وانهزام قیصر اتفاق افتاد وچون رومیان منهزم گشتند وقیصر از معرکه بیرون رفت جمعی
سر در پی ایشان نهادند وسلطان محمود خان با ایلدرم بایزید رسید وخدمتش را دستگیر کرد وبهمان زمان دست بسته بدرگاه گیتی پناه آورد ودر تواریخ مسطور است که چون آنحضرت بکیفیت قضیه اطلاع یافت
فرمود تا دستهای او را گشاده بحضرت در آوردند وتا مسوّد این اوراق از والد خویش شنید که سید احمد ترخان چنین گفت که من بدرگاه فلک اشتباه حاضر بودم که یکی از خواص خبر رسانید که قیصر را دست
بسته بر در کریاس گردون اساس آورده اند رخصت شد که او را بمجلس همایون آورند ایستادگان پایهٔ سریر اعلی امتثال نمودند وچون چشم خجسته خاقان مؤید مظفر بر قیصر افتاد نخست کلمات عتاب
از آنحضرت صدور یافت بعد از آن فرمود که دستهای او را گشادند وشرف جلوس ارزانی داشت بالجمله چون عرق لطف ومرحمت حضرت صاحبقران خطابخش در حرکت آمد ایلدرم بایزید را نزدیک خویش
نشانیده وبا او بزبان عتاب که مقرون برفق بود خطاب فرمود که هرچند نیک وبد منوط ومربوط باراده قادر خیر وشر است وبحکم آن زیاده واختیاری نیست اما از روی انصاف
اسباب سبب اینهمه محنت که بتو رسید خود بودی بارها پای از حد خویش بیرون نهادی وچند قضیه مبادرت نمودی که هریک باعث بر آن میشد که لشکر بجانب تو کشم وتحمل کردم
بود بجای آوردم که مبادا از عبور سپاه منصور غبار ملالی بر روزگار مسلمانان وغازیان این دیار نشیند ودر خاطر داشتم که اگر نصیحت من بشنوی وجزئیات که از تو التماس کردم امضا کنی
مراد وکنم وهیچ چیز از تو دریغ ندارم وبا اینهمه معلوم است که اگر قضیه برعکس میشد واستیلا واستعلا وتمکن وتسلط که باری سبحانه بما ارزانی داشت نصیب تو میشد از آثار غضب
بالاتباع ومتعلقان ما میرسید لیکن شکرانهٔ نصرت وظفر که پادشاه دادگر کرامت کرده در بارهٔ تو واولاد ومنتسبان تو جز خیر ونیکوئی نخواهم اندیشید خاطر آسوده دار وهیچ دغدغه بخود راه مده ایلدرم بایزید از
خجالت وانفعال در پیش افتاده بجرایم وتقصیرات خویش اعتراف نمود وگفت فی الواقع خطا کردم که سخن چنین صاحب سعادتی نشنیدم اگر خسرو صاحبقران قلم عفو واغماض بر زلات بنده مجرم کشد من
فرزندان تا زنده باشیم پای از دائرهٔ متابعت ومطاوعت بیرون ننهیم وبدانچه مقدور وممکن باشد از وظیفهٔ خدمتکاری وجانسپاری بجای آریم حضرت صاحبقران لیز بدیر اخلعت پادشاهانه
پوشانیده وخاطرش را بوعده های جمیل مطمئن گردانید قیصر چون آن همت ورحمت مشاهده کرد بعد از ادای دعا معروض داشت که فرزندانم موسی ومصطفی در معرکه با من بودند
ودغدغهٔ عظیم بر من مستولی است امر عالی آنکه فرمان عالی نفاذ یافت که تفحص حال ایشان کنند اگر زنده باشند بامن ساکن سازند تا بسایهٔ الطاف وبنده نوازی آسوده گردند بالتماس قیصر
برحسب فرمان باطراف وجوانب روان شدند وبعد از چند روز موسی مصطفی را بدرگاه عالم پناه آوردند وعاطفت پادشاهانه قیصرزاده را بخلعت خاص بنواخت
فرمود تا در آن حوالی قریب بمنزل خجسته خرگاهی بتکلف جهت قیصر نصب کردند وچون بایزید جمیع مهمات بنابر فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران ممالک ستان بموافقت او قیام مینمود

فرستادن صاحبقران ممالکستان لشکر باطراف اهل نزاع وارسال فتحنامه بممالک محروسه واشتغال بعیش

چون شهریار ممالکستان از میدان رزم ومعرکه کوچ کرده در مرغزار انگوریه نزول فرمود ویعقوب کوتوال از شهر بیرون آمده مفاتیح دروب تسلیم نمود واو را بعلی سلطان تواچی سپرده
اعلا بموجب اشارت علیه بتحصیل مال امانی انگوریه قیام نمودند وفرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد بر سالکمگاه قیام نموده توجه نماید وامیرزاده ابابکر
وشیخ نورالدین ودیگر امرا با تمکین بضبط مال آن ولایت قیام نمایند وشاهزاده محمد سلطان با دیگر نوئینان نامدار بر نیه که بنای اسکندر است تاخت کنند وفرمود که
حسین وامیرزاده اسکندر وامیر سلیمانشاه وامیرزاده رستم وسید خواجه وشیخ علی بهادر وپیر علی سلدوز با دیگر امرا وبهادران متوجه جانب قونیه واق شهر شوند و
راهم کنند ومجموع برحسب اشارت علیه عنان عزیمت باطراف وولایات روم منعطف گردانیدند وچون خاطر انور از اشتغال این قضایا فراغت یافت.

و هم بسر کام از طریق آن ناره بیرون شدن و شمار سپاه چون نویسندگان شاهزاده بان بیشه که طولش چهار فرسخ بود [illegible]
جوانب ایشان در آمدند و الحق جای آن داشت که پای بهادران سست شده و دست دلاوران از کار باز ماند لیکن نیروی دولت قاهره محمد قرشی عیسوی طالب اسم و احمد
البقیه آن صد نفر سیخ و بیم و هراس بخود راه ندادند و بقدم ثبات و وفا ایستاده و بازوی جلادت شعار باستعمال تیر و کمان و سیف و سنان گشادند و جیتاخان را منهزم گردانیده
و در کوتاهیه بعز بساط بوس فایز شدند و پیلاکات گذرانیدند و امیر شیخ نور الدین از خزائن قیصر طلا و جواهر و در بسیار و شمس الدین المالغی سیر و فرزندش را با جمعی که
افزون از رستم و اسفندیار می پنداشتند باردوی اعظم فرستاد و نیز در کوتاهیه بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر سرافراز گشته آنانرا بموقف عرض رسانیدند و امیرزاده محمد
کرد و از آنجا بار معاودت نموده به برسا فرود آمد و امیر سونجک در کاشنده آنچه در مکان خرابی بود بتقدیم رسانیده و سواحل را غارت کرده در برسا بموکب
او امیرزاده ابابکر غنایمی که محاسب وهم از ضبط آن عاجز آید بعز ملاقات امیرزاده محمد سلطان استسعاد یافته بود و شاهزاده مشار الیه از برسا کوچ کرده [illegible]
آمد و امیرزاده ملاها کرد با بشارت فلک قدر دختر قیصر را بحباله نکاح در آورد و ذکر چند قضیه که آنرا محله گویند و نهضت حضرت صاحبقران از کوتاهیه
امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و رستم طغابوقا و دیگر سرداران و امرا که بجانب دست چپ برسم ایلغار شتافته گیک و قرکمان [illegible]
شهر و قرا حصار بگرفتند و بر اهالی آن نواحی امان حواله نمودند و جز ملغ و قوم حمید را الغار تیدند و چندان اسب و شتر و گوسفند بدست آوردند
و شهر یاقه و اق سرای مفتوح شد و از ارباب آن ممالک مال امان بستدند و امیر شاه ملک در قونیه لشکر اقامت انداخته او لجا از قراولان بگرفت و مجموع را بدرگاه
علی بهادر باتفاق شاهزادگان مذکور بطرف ولایت بدین توجه نمودند و مجموع آن ولایت را تا کنار دریا غارتیده جمعی کثیر را بقتل آوردند و در خلال این حال امیر
و دختران قیصر و زنان و فرزندان و متعلقان کثیر الحد ان بدرگاه عالم پناه آمد و تمامت را بموقف رسانید و مراحم خسروانه شامل حال او شده و سی که زن قیصر بود و دختر
سائر منتسبان پیش شوهر فرستاد و از مکارم اخلاق بادشاهانه آن عورت که سالها در کفر و ضلالت روزگار بسر برده بود در زمره اهل ایمان و عرفان آمده و زبان
محمد رسول الله گویا گردانید و شیخ شمس الدین محمد جزری را که امیر از خونشاه به بندگاه عالم پناه رسانیده بود مقرر شد که باتفاق امیر مضراب بجانب مصر روند و در ایام
بودا [illegible] ایلغا توقف فرمود و در خلال این احوال امیر جهانملک که بطرف گرم سیر رفته بود و موجب سپاه ساختند و دشمنان را برانداخته با نعمت فراوان و
دلی بیگ در پایه سریر اعلی عرض نمود که امیر شاه ملک میگفت این انجمه بخبر و تجربه رسید خواجه از رکاب نصرت قرین تخلف نموده و لشکر نرفت تمام آنحضرت در غضب شده ملکشاه
کرانشان استیمان بگوید و فی الحال توجی نزد او فرستاد و پیغام داد که مقرر چنان شد که یکماه در بادیه عیش بیش توقف بکنند و اکنون چند روز از میعاد گذ[illegible]
نباشند امیر محمد پسر قرمان را که از دوازده سال باز بحکم ایلدرم بایزید مقید و محبوس بود بلکه از حیات مأیوس امیرزاده باردوی اشرف اعلا رسانیدند و عنایت شهریار دین پرور شمول فرموده
گردانید و حکومت مملکت قرامان را از قونیه و لارنده و قیصریه و قشتر الطاریه و علائیه با مضافات و ملحقات بدو مفوض داشت و ایالت آن شهر را بضمیمه او ساخت و عهدنامه های جدید
داد و او داو بماند و چون مدت یکماه صاحبقران مجاهد در کوتاهیه عیش و ناز بگذرانید در ضمان تأیید و حفظ عنایت آفریدگار بعزم مراجعت از آنجا در المشد و امیرزاده محمد
آغروق تعیین نمود و خود متوجه درگاه گیتی پناه شد امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک ملازم رکاب عالی بودند و در اثناء راه باردوی کیهان پوی پیوسته غبار
توتیا مثل ید و بنیا ساختند و پیشکشهای لائق نظر کیمیا اثر رسانیدند و در اثنای قهرمان قهر عجل صاحب منشور صاحبقرانی نفاذ یافت و مراد برادر [illegible] هر جا که یا[illegible]
بموجب یرلیغ جهانمطاع امیرزاده محمد سلطان و امیر ابابکر با امراء و اتباع که آمده بودند از آنجا بازگشته در برسا و شهر نو با اغروق ملحق شدند و
در حوالی قونیه [illegible] مرغزاری باز رهت مقر خیام دولت و اقبال گشت و شحنه سیاست امتثال خواجه فیروز که حکومت بر بقیه تعلق باو داشت فرمان فرمود و در الفرای ما نفر
مجلس بهشت مرا چنان آراستند که رشک گلستان ارم و نمودار روضه رضوان بود و ساقیان حور وش با رخسارهای چون آتش ارغوان و قدحهای بلورین که چون [illegible]
حضرت صاحبقران کامیاب قیصر را طلبیده جهت امتحانچه دید روز رزم در ایوان بزم بهاد دلیران ملاحظه نماید و خواطرش از منزل وحشت بمقام الفت گ[illegible]
نموده و [illegible] جراحات سینه اش التیام پذیرفت و کیسه آمال امانی او از نقود الطاف و عطاهای خسروانه مملو گشت [illegible] غبار ملال [illegible] ضمیرش محو
تفویض مملکت روم [illegible] تبدیل یافت و ذکر ارسال ایلچیان از آنجا باطراف و وقایعی که در آن اوان واقع شد و شرح
فرستادن مولانا بدر الدین احمد پسر شیخ شمس الدین محمد جزری را برسالت مصر نامزد فرمود و زبده سفارت آنکه بنصرت الهی و عنایت بادشاه
درگاه ما قرار گرفت باید که خطبه و سکه ولایت مصر و شام باسم و لقب همایون ما زیب و زینت یابد و ایلمش را بی زمان بدرگاه عالم پناه روانه سازند

جانب دارد و فتح هر بلده که رایت نصرت مآل متوجه آن شود بر وجه خواهد شد که هر چه در دل داشتیم گفتیم تو دانی بعد از این و دو تفاعد و رمن القلعه و چند کس دیگر را با فتح نامه روم مصحوب شیخ زاده مشار الیه
گردانید و در آن اوان که کوتاهیه مرکز اعلام ظفر انجام صاحبقران نصرت قرین بود چند کس را بایلچی گری بجهت جابه فرستاد و از آن جمله دو کس را به قسطنطنیه که مشهور باستنبول است پیش
حاکم آن دیار کالعذر نام استمالت نمود و جزیه و باج طلبیده است و دو کس دیگر را نزد مسلمانان چلپی که بالیه گریخته بود و در کزل حصار که از مستحدثات پدرش بود در برابر استنبول نشسته
روانه ساخت خلاصه پیغام آنکه بدرگاه گردون احترام بیاید و آمیا مال باید فرستاد و الا سپاه بهرام انتقام به تعجیل تمام متوجه آنجانب خواهد شد و در آنجا فرستادگان از استنبول باز
آمدند و کالعذر رسول سخندان همراه ایشان کرده بود و تحفه و تبرکات لایق بالارسال داشته خلاصه سخن آنکه هیچکس از بندگان درگاه گیتی پناه ام و دل بمطالعت و متابعت ملازمان عالی بسته
چشم و گوش بفرمان واجب الاذعان پادشاه جهانگشا باج و خراج قبول دارم و از مخالفت و نزاع تبرا دارم حضرت صاحبقران جزیه بحاکم استنبول مقرر فرموده و فرستاده او را خلعت
داده و رخصت انصراف ارزانی داشت و چون موکب همایون بموضع بلق رسید قاصدان که از پیش مسلمان چلپی معاودت نموده بودند عرض لساطبوس دریافتند و از شیخ رمضان
که در زمان حکومت پدرش ایلدرم بایزید بشغل خطیر قضا یا منصب وزارت قیام داشت با منسوجات و پیلاکات از قلوری و جانوران شکاری و غیر آن در مرافقت ایشان
فرستاده بود و عرضه داشته که این بنده خود را از کمترین چاکران ساحت کریاس گردون اساس می شمارم و چون کرم و لطف خسروانه شامل احوال پدر من شده او را در مجلس
اعلا شرف جلوس ارزانی داشت و جرائم آثام او را باکرام و احترام مقابل گردانید و بنده را العنایت شهریار دولت یار هزار گونه امیدواری و استظهار است هر گاه بشارت علیه ما فتد
ارزندگی تلقی و استمالت با بستان عتبه تابم تا از عواطف و مراحم پادشاهانه بهره ور شوم حضرت صاحبقران سخنان او را به سمع رضا اصغا نموده در جواب فرمود که آنچه نگاشته قلم تقدیر بود گذشت
آمد اکنون گذشته گذشتیم و بساط خلاف و نزاع در نوشتیم باید که قیصر زاده بی غدغه و اندیشه متوجه اینجانب گردد تا غبار کدورت از آئینه مصادقت مرتفع گردد و چهره موافقت در
مرات مرافقت روی نماید و از عواطف و عوارف خسروانه بهره ور شود و شیخ رمضان را باکرام مسر سرافراز ساخته باز فرستاد و سلطان محمود خان که با امیر شاه ملک بتاخت بعضی
از ولایات رفته بود بواسطه مرضی برحمت الهی پیوست اندر شکوه اخبار آن بحضرت قدوه شهریاران از آخر ما و اوایل بعد از فرح و سرور در مقام حزن و اندوه متمایل گشته
و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده دل بر مفارقت ضروری نهاد و امیر شاه ملک که با دیگر امرا بمیمون نقه بوده کجری لیع و آق یا قر و عدالیه را غارت نموده و شیخ علی سمنانی
و شیخ حاجی یار در جنگ گشته بود شده و مانه شبانه شب در میان آن کرده و آتش تاراج در سواحل و دریا کنار زدند و مجموع ولایت منتشا ایلی که بمقتضی بفضل الله بالبیات خراب و ویران
ساختند و با اموال و البسه فراوان بیرون از قوه تخمین و بیان بازگشته باردوی گیهان پوی پیوستند و در اوایل فصل خریف اردوی جهان پوی در سقور قتلغ فرود آمد و سید خواجه
شیخ علی بهادر که پیش از این بتاخت ایلی بدین نقه بود چنانچه رقمزده کلک بیان گشت در این اوان بمسعود لغ آمد و بعضی از لشکریان که همراه او بودند بنابر حرارت و عفونت آن بخار مجهور
شده رحلت نمودند و امیر زاده سبب گرفتار شد حضرت صاحبقران بعیادتش قدم رنجه فرمود و بیامن حضور موفور السرور حیاتی از نو یافت و از غرایب حالات آنکه در آن
نواحی چشمه بود که آب آن در هر مکانی که اندک درنگی میکرد متحول بسنگ میشد طایفه از لشکریان از آن آب آشامیدند بر جای سرد شدند والحکم لله العلی الکبیر **ذکر تعیین
فرمودن خسرو آفاق موضع قشلاق در ممالک روم** شهریار کامگار با شاهزادگان و نوئینان نیع مقدار در باب قشلاق مشورت فرمود هر یک
از شاهزادگان و امرا و نوئینان الزام فرمود که در شهری از شهرهای روم زمستان بپایان رسانند و کس پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد که بعد از غارت و تاراج از شهرهای ایلی معنی
قشلاق کنند و شاهزاده جوان بخت چون از نیکی شهر برسا نهضت نموده بمخالیج رفت روز چند در آنجا توقف فرمود از آنجا کوچ کرده به بیسال کسری بر آمد و آتش نهب انولا زده به مرغزار تیکی دلی
فرمود و چون پاسی از شب گذشت الیاس پاشی با طایفه کثیر از عیسیاخان که در آن حوالی اقامت داشتند شبیخون آوردند و دغا داری که بچند اول فقه بود خبر رسانید در آن حالیکار تنگ گا
در رسید بگذشتند و چون بعضی از سپاه بسبب عیش فتحیابی در بستر غفلت غنوده بودند شاهزاده جهت رعایت حزم اندیشه سوار شد و بیرون خرامیده و امیر جهانشاه و دیگر سرداران سپاه هم از شب جمع شده روی بجنگ خصمان نهاده و دشمنان
نماندند و مجموع ایشان را منکوب و مقهور ساختند و شهرستان ایلی و ابدان آن جماعت را از حیات بی بهره ساختند و امیر جهانشاه در همان مرغزار فرود آمد تا آنکه شاهزاده از عقب رسید چند روز در آن منزل اتفاق توقف افتاد و شاهزاده و
امیر جهانشاه و امیر سونجک را با سپاه بجزیره و ان کمنود و ایشان آن شهر را بالتوابع و مضافات در معرض غارت و آفات ورزیدند و مقیمان آنجا را شاهزاده تاخته و خاطر از کار ایشان پرداخته سپاه زمستان بتمامت مستان آن امکان
بگذرانید یعنی سپاه و دام گمی چون واقع است که آب آن در بیشه زنگ چشمه حیوانست و هواء عنبر افشانش مسیح بخش ابدان جهت قشلاق شاهزاده شاهرخ و لشکر جوانغار و آلامیان ایلی تعیین رفت و شاهزاده در زمستان بگل نوع و ربیع
و چکپسیل حال اقامت افکندند و ابتهاج نصرت شعار از سقور در حرکت آمده بشهر و مقام رسید که در کتب قبلی زمان بلاد قبه تعبیر کرده اند و آن شهری بود مستمی خزانه مکشوف و آراسته و فرزین حاضر رسیده از لطف مزاج اشرف پادشاه حضرت ما بانقیاد
امیرزادگان آنانی شدند با اکمال ارسلان ساسلی تاب هند و جمع ر نموده فرود آمد و در آن منزل پسران منتشا امیر محمد و مسعود یار بدرگاه پادشاه گردون اقتدار رسیدند و شرف تقبیل بساط همایون استسعاد یافته
تنزل رسیده بود قصه عرض رسانیدند و عنایت شهریار دریا نوال شامل حال ایشان شده بافسر و کمر معزز و موقر گشتند و مسعود یار ملازمت رکاب نصرت انتساب اختیار نموده و امیر محمد مال امان مقبول کرده و تحصیل آن باز گشت

و چون رایات فیروزی سمات بکزل حصار رسید چند روز در آن محل قرار گرفت و گماشتگان دیوان اعلا بر ارباب آنجا مال امانی حواله کرده بحصول پیوست و در آن موضع بسامع علیه
رسانیدند که در این حدود دو کوهست و دویست نفر از عیاغان خون گرفته پناه بآنجا برده اند و هر یک از لشکریان جهة هیزم و علف پای در آن سر زمین نهد بسبب قتل متعرض ایشان میشوند لا
استماع این خبر آتش غضب فرمانفرمای عرب و عجم التهاب یافته اشارت فرمود که بعد از نماز شام فوجی از سپاه خون آشام آنکوه را در میان گرفتند و از آن بیباکان اثر نگذاشتند و در این اثنا
مولانا عبدالجبار خوارزمی که سالها بنصرت آسا ملازم رکاب صاحبقران بهره‌ور بود بعارضه چند روزه وفات یافت حضرت صاحبقران از کزل حصار نهضت نموده به شهر ایاس پرلیغ آمد
و روزی چند در آنجا توقف نمود تا مال امان بحصول موصول شد و از آنجا متوجه شهر تیره شد که از بلاد روم است و آن بلده را بفر طلعت خویش نورانی گردانید و مال امان حواله رفت
و در این محل جمعی که همراه امیر محمد قشا به تحصیل مال رفته بودند آمده نقود فراوان و اجناس بیکران آوردند و پیشکشهایی که امیر مذکور فرستاده بود بنظر کیمیا اثر آنحضرت رسانیدند و مدتی در آن مقام
محل توقف اردوی گردون خرام بود **ذکر فتح قلعه ازمیر کیران** در تضاعیف این حالات بسمع همایون رسید که بر کنار دریا قلعه ایست از سنگ تراشیده و ساخته اند بغایت بلند و محکم و سه
طرف آن متصل است بدریا و بیابان و دیگر طرف که بر خشکی متصل است خندقی عمیق فرو برده اند و گروهی انبوه از مشهوران افرنج در آنجا مجتمع اند و آن قلعه بازمیر موصوف است و اهالی افرنج بزعم خویش آن
موضع متبرک میشمارند چنانچه از سایر ولایات بقصد زیارت بآنجا میروند و نذر و صدقه باخود میبرند و این معنی را از معظمات طاعات و عبادات میدانند مسافت یک اسب تاختن در ازان حصار قلعه
دیگر است بر سر کوهی بلند که ارباب اسلام در آنجا توطن دارند و آن را نیز ازمیر گویند و بتوسط میان ساکنان آن دو قلعه اسباب محاربه و مقاتله ممهد است و چون سه طرف ازمیر کیران متصل بدریاست
مخالفان دین مبین بکشتیها ماکول و ملبوس و اسلحه و آنچه باحتیاج ایشان است می آورند و چون ساکنان ازمیر مسلمانان پای ثبات افشرده با اعدای ملت بیضا بر دوام جهاد و کوشش اجتهاد مینمایند
اهالی افرنج ازمیر کیران را معمور داشته و هزار کس را جهت محافظت قلعه مذکور و ارسال آلات و علوفه و مرسوم میدهند و در ترویج و رونق آن حصار سعی و اهتمام مینمایند لاجرم همگی احکام اسلام را تا غایت میسر نشده که دست تسخیر بآن
دراز کنند و از بدایت عمارت تا اکنون سلاطین سخا جزیه بخش جهان بخت و تاج بخش بوده اند و سلطان مراد پدر ایلدرم بایزید چند نوبت لشکر بدر این حصار کشید و نامراد بازگشت و ایلدرم خود هفت سال بمحاصره مشغول شده
بجائی نرسید و مسلمانان از ساکنان آن حصار زحمت بسیار دارند چون صورت حال ازمیر کیران بر صفحه ضمیر صاحبقران نقش پذیرفت فرمود که امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ و امیر شیخ نورالدین با دیگر سرداران بعادت
متوجه آن قلعه شوند بطریق سنت ایلچیان پیش ایشان فرستاده بقبول امر شریعت غرا دعوت نمایند اگر توفیق رفیق ایشان گشته بدین اسلام درآیند اعلام کنند تا بصنوف نوازش و عنایت بادشاهانه
اختصاص یابند و بالفرض اگر فرایض و واجبات و کل تکالیف شرعی را قبول نکنند و لکن بقدم ایلی و انقیاد پیش آیند و در صدد ادای مال امان باشند جزیه بر ایشان مقرر سازند و اگر شقاوت ازلی گریبان
اهل ضلالت شده پای در دایره متابعت و مطاوعت ننهند بحکم صاحب شریعت غرا تیغ جهاد و غزا بر ایشان حکم سازند و اصل و بنیاد اهل فتنه و فساد بر اندازند امیرزاده و مشارالیهما
امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا برحسب اشارت آنحضرت در حرکت آمده بآنجانب ساحت و رخت ایلچی بازمیر کیران فرستادند و از وعده و وعید و بیم و امید سخن راندند در جواب مطلوب چیزی نشنیدند و اقوس
سردار آن قوم میناموس باطراف و اکناف ولایات افرنج کس فرستاده لشکر طلبداشت و از مبارزان و سپاهیان اندیار حشری انبوه و گروهی با شکوه جمع آورده در کثرت ذخایر و تحصیل اسلحه و اسباب برج و
حصار داری باقصی الغایت کوشید و امیرزاده پیر محمد و امیر شیخ نورالدین عرضه داشتی بپایه سریر اعلا فرستاده قضیه را انها کردند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت
تیره بگذاشت و بنفس همایون در غلبستان حسن بالندگی بتاریخ روز شنبه جمادی الاول سنه خمس و ثمانمائه با لشکری که از کثرت ریگ و حشر نشان میداد متوجه ازمیر گشت و حسب الفرمان
محمد سلطان که سپاه دست چپ با و معین بود و میرزاده میرانشاه و لشکر امیرزاده ابابکر و سایر امرا و الغیان که با ایشان بودند روی توجه بازمیر نهادند و چون چتر ظفر نگار سایه
انداخت جریک منصور از جانب حصار که بخشکی اتصال داشت جنگ آغاز کردند و امرا با سپاه خود نقبچیان را بکار خود باز داشتند و بنصب عراده و منجنیق و امثال آن اشتغال نمودند و
قضاجریان امیرشاه ملک مردان کار دانرا فرمود که در طرف دریا سه رکن قلعه را که در آب بود بسه پایه های بلند استوار ساخته بطریق جسر استحکام دادند و راهی پهن که سپاه منصور بر زبر آن ایستاده
بمدافعه قیام توانند نمود پرداخته آمد میان قلعه و دریا سدی استوار آمد و شد مخالفان مسدود شد و هیچکس را مجال آن نماند که بوسیله کشتی خوردنی و سلاح بحصار برند و لشکر ظفر
شعار حصار را گرفته ملالی آمدند و بحرب مشغول شدند و در اثنای این حالات امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه تنوق را در قشلاق سمین بپیان بعهده امیر شمس الدین عباس گذاشته متوجه
اعلا پیوستند و امیرزاده محمد سلطان آتش پیکار افروخته فوکر نیش غایت سعی و جهد مبذول داشتند و بموجب بشارت علیه مجاهدان فیروزی اثر یکبار روی جلادت برزم و
مجاهدان دین و سالکان طریق عرفان و الیقین بزخم پیکان دلدوز و ناوک جگرسوز قصر حیات مشرکان را رخنه میساختند و از آنجانب بیباکان افرنج تیر چرخ و قاروره نفط و سنگ
و میان هر دو فریق مدت دو هفته نیران محاربه اشتعال یافت و با آنکه در آن اوان روزگار سعی و کوشش مخالفان می خندید چشم سحاب تیره دل عاقبت آن روز برگشتگان را
از گریه نمی آسود و چون نقبچیان سنگ ها بیرون آورده و برج و باره ها بر سر چوبها گرفتند خشم جهانسوز حضرت صاحبقران رخصت داد که نقبها نفط و هیزم انباشته
های قلعه سرنگون شد و بسیاری از کفار از دیوار حصار افتاده در چنگ اجل گرفتار شدند و غازیان دولتمند با شمشیرهای کشیده روی جلادت بقلعه

بازوی کافی تنه گشاده و دشمنان را مقهور ساخته و از حصار در آمده بفحوای فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم آن جماعت هر کرا یافتند از پای در آوردند بعد و دی چند از فرقه ضاله خود را در کشتی انداخته به سفینه جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند و حامیان اسلام بحکم فرمان حکام انام از عمارات اهل شرک و ظلام که بگچ و آجر ساخته بودند و از برج ثریا بر افراشته بکشتند و بعضی از ملوک امیر کشته برزگ را که مصور کمهای ... بودند و باد بان دلیر دشمنان بر دلان کارزار و آلات و اسلحه و اسباب رزم و پیکار بعد مشرکان از سر منزه اجتناب شد و چون نزدیک این مجمع رسیده از برج و باره خود را فرو انداختند غرق دریای دهشت و حیرت گردیده و کشتی باز گذاشتند بشارت علیه نفاذ پیوست که از سرهای بدکیشان که بتیغ جهاد از بدن جدا ساخته بودند چندی بکمان به سوی کشتی ایشان انداختند و آن بلند نشان بچشم سر صورت حال ایشان مشاهده کرده خائب و خاسر بادبان رجعت برافراختند و هر دم آن دیار که بر ثبات در صیانت آن حصار اطلاع رفتند بتخصیص قیصر روم انگشت تحیر بدندان گرفتند چه از ابتدای محاصره تا زمان تسخیر بیست روز زیاده در میان نبود و مولف ظفرنامه گوید که تحریر داستان را در اثنای بعضی اسفار امیر سلیمان عبور افتاده یکی از رفیقان طریق حاصل قضیه مذکور بمناسبت مقام در سلک انتظام در آورده و از آن صورت این نظم بطریق مخطوطی که ... اندیشه یاد آید از خاطر سر زده ... سر خراب گشت از میر تیمور سعید جهانگیر آن القلعه که هیچ شاه نگشاد بر کنگره اش کمند نینداخت در جنگ بهفت سال قیصر بفشاند بر آن غبار تغییر بگرفتش ... و پر زر نشد بد و هفته یافت تسخیر انیست کمال کامرانی بازوی قوی و حسن تدبیر والحمد لله العلی الکبیر

ذکر آمدن اولاد قیصر در پایه سریر خلافت مسیر و مراجعت از ساحت ازمیر

در خلال این احوال شیخ رمضان مذکور که از نزد سلمان خان ولد ایلدرم بایزید آمده بود بار دیگر بیامد و انواع تحف و پیلاکات که لایق چنان پادشاه بزرگوار باشد با خود همراه داشت و بوسیله امرا از رفع مقدار بعرض رسانید صورت انقیاد و مطاوعت و امیدواری ... را عنایت کامل و عاطفت شامل حضرت صاحبقران بر زبان ضراعت واستکانت در پایه سریر اعلی تقریر کرد و ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق پرتو التفات بر احوال پر اختلال او ... انداخت و حکومت امیر بقیه را با توابع و مضافات و ضمایم و ملحقات بآن ارزانی داشت و منشوری ... با خلعت فاخر و اسب با زین زر و کمر مرصع ارسال نمود هم در آن چند روز از پیش پسر دیگر قیصر عیسی چلبی ارکنو سخن دان موسوم بقطب الدین بآستان فرخنده نشان شتافت و صورت فرمان برداری و امیدواری قیصرزاده را بوسیله امرا و مقربان در پایه سریر پادشاه گیتی ستان عرضه داشت و او نیز مشمول عاطفت و احسان بی‌پایان آمده در این اثنا شاهزاده محمد سلطان مامور گشت که بجانب قلعه توجه نماید که یک روزه راه از ازمیر هم بر کنار دریا واقع است و آن حصن را که جمعی از فرنج پناه بدانجا برده اند برای عقده کشائی فتح فرماید و چون شاهزاده بامتثال امر مبادرت نموده بمقصد رسیده ساکنان حصار شکوه سپاه نصرت پناه مشاهده کرده بازوی اقتدار ایشان از کار باز ماند و اعیان قلعه بقدم ضراعت و اطاعت بیرون آمدند و ملتزم باج و خراج شده بجان امان خواستند و شاهزاده جزیه بر ایشان مقرر فرمود و محصلان باستیفای آن وجوه مشغول شدند و امیرزاده مشار الیه بالشکریان که همراه بودند بازگشت و با غروق خود پیوست و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از قضیه ازمیر گران بار پرداخت پرتو تفقد و التفات بر حال امیر سلیمان انداخت و ایشان را بانواع خلع و اصناف اسلحه خاص اختصاص داده در باب غزو و جهاد وصیت فرموده رایت نصرت شعار از نواحی ازمیر نهضت نمود و باردوی همایون پیوست و از آن مکان روان شده چون بصحرای ایازیق مضرب سرادق جلال گشت رسول حاکم جزیره که ... نام که در سلک ملوک فرنج انتظام داشت بپایه سریر خلافت مسیر رسیده از زبان او پیغامهای که معروض داشت و پیشکشهای پادشاهانه بگذرانید و حضرت صاحبقران در باره او لطف و احسان بی‌نهایت ارزانی فرموده رخصت انصراف داده از موقف جلال فرمان متحتم الامتثال صدور یافت که امیرزاده اسکندر و ملک سلطان توچی و دیگر امرا و سرداران ایلغار ایلامیشی کرده بر زم اغارت کنند و ایشان بی توقف روان شده در وظائف نهب و تاراج تقصیری ننمودند و در آن بلاد نشسته از تمامی مملکت ... شدند و از آنجا مظفر و منصور بازگشته باردوی همایون ملحق شدند و رایات نصرت آیات از ایازیق در حرکت آمده چون بهبلکات توزیع نزول فرمود امیرزاده محمد سلطان که از اغروق جدا شده در آنجا شرف پای بوس یافت حکم شد که خدمتش با لشکر برانغار از جانب دست چپ بانکوریه و قیصریه بموکب اعلی پیوندند و شاهزاده جوان بخت در تنقوزلغ توقف فرموده تا یک رسیده حضرت صاحبقران از آنجا سوار شده و سلطان بن حصار رفت و طائفه جبیاغان را که در جبال آنجا توقف نموده بودند بضرب تیغ آبدار بگذرانیدند و مراحم خسروانه زمام ایالت کوتاهیه و تنقوزلغ و قرا شهر الوس کرمیان را در کف کفایت یعقوب چلبی نهاد که بجهت ارث بادمیر رسیده و از ایلدرم بایزید گریخته و بشام رفته و بعد از فتح آمده بار ظفر کردار ملازم رکاب فیروزی آثار گشت و اعلام نصرت فرجام از راه الغ برلق در حرکت آمد چون بر آن سرزمین سایه وصول انداخت امیرزاده شاهرخ که بصورت عشاق خود متوجه شده بود بتقبیل قوایم سریر خلافت مسیر شتافت و اشارت شهریار جهانگیر نفاذ پیوست که لشکریان روی بتسخیر آنجا آورند و ارباب جنگ و جدال بامتثال مبادرت نمودند و بعد از سیاست مردان اسیر اطفال و زنان حصار را با زمین هموار کردند و در تاریخ واقعه جلال الاسلام گفته کان تاریخه نفضت جب طیب بروج وطاب مثواه

ذکر طول و عرض و طرح عمارت و ابنیه و امکنه و البساتین دار الملک حمید

در مملکت حمید دریاچه ایست طول آن بیست فرسخ و عرضش چهار فرسخ آب آن عذب و خوشگوار و در آن بحیره چند رودخانه میریزد و از یک جانب بیرون میرود و در اطراف آن باغات بسیار و البساتین بیشمار هست و مشتمل بر انواع گلها و یاسمین و در کنار دریای مذکور شهری بندی از سنگ احداث کرده اند و شهر است که یک جانب آن متصل است باب و یکطرف دیگرش بکوه پیوسته و در کتب تواریخ آن القلعه را به فلک آباد تعبیر کرده اند و در میان آن رود بحیره دو جزیره ایست قریب بشهر یکی بگلستان مشهور و دیگری بنصیبین که بزرگتر است

صاحبقران در بیاض اول ماه شعبان بمقتضای حضرت سبحانی بمضمون آیهٔ کریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گویا گردانید و فرمان داد که بعد از اقامت مراسم غسل و تجهیز و تکفین جسد شاهزاده
مرحوم را در تابوت نهادند جهت حمل تابوت ... و تابوت را بمحفه ... فرمودند که شتران بار کردند و امیر الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و امیرزاده ... خواجه با سوار و پیاده ملازم تابوت گردانیده
فرمود که چون بادیه ... سنگ ... مغفرت ... رسانند و در تابوتی ... نهاده بسلطانیه رسانند و در مزار قیدار پیغمبر علی نبینا و علیه السلام که در آنجا واقع است بامانت بسپارند
تا بعد از آن ... نقل کنند و باقی خواص ملازمان با محفه و تابوت خالی بر سبیل استوار کرده در اونیک توقف نمایند و جماعت مذکور حسب فرمان روان شدند حضرت صاحبقرانی بعد از توجه
ایشان با غرون مراجعت کرده و از صحرای آق شهر نهضت نموده روی عزیمت بقشلاق نهاد ... بعضی امرا بعرض رسانیدند و حکم شد که اهالی اردوی همایون از
لباس سوگواری بیرون آمده ترک نوحه و زاری کنند و مجموع خلایق که سیاه و کبود پوشیده بودند لباس ماتم ... از زبان فغان و خروش در کام کشیدند ذکر خبر فتح روم و گرفتار
شدن سعید الدوله بادشاه روم که او را ایلدرم بایزید گویند بمصر چون رسولان بادشاه گیتی ستان بمصر رسیدند و التمش را ... فرخ خلعت بر قوق
السقیب
بملک ناصر قضیه فتح روم و گرفتاری ایلدرم بایزید که بشوکت و مهابت او در خاطر اهالی اندیار قرار داشت استماع نمود دود حیرت و دهشت بدماغ او راه یافت و دانست که منازعت با اسباب
دولت و مخالفت با اصحاب تائید و نصرت تخم خسران و نکبت است و مستلزم محنت و مذلت و از نافرستادن التمش که در آن باب تقلید پدر خود کرده بود پشیمان شد و بعد از تقدیم مشورت با خواص
و مقربان حضرت خود التمش را از حبس بیرون آورده بمجلس طلبید و در توقیر و احترام او مبالغه و الحاح نمود و شرایط دلجوئی و دلخواهی بتقدیم رسانید و در تمام ولایت مصر و شام و جوامع نابر و درس
منابر باسم و لقب شهریار آفتاب احتشام سکه و خطبه مزین گردانید و التمش را شفیع ساخته او را با رسول احمد واقعه نام بدرگاه فرستاد و نامه فرستادند تا صورت معذرت و الی خود را بقبول
باج و خراج و سکه سازند و در باب فرمانبرداری و طاعت گذاری فصول پردازند و برسم پیشکش اموال متکاثره از النقود و جواهر و زرخوت نفیس و شمشیرهای آبدار مصری و غیر ذلک بالیشان
سوال کرد و فرستادگان بولایت روم در آمده التمش مسارعت نموده و پیش از ایلچیان بدرگاه فلک اشتباه شتافت و احوال مصر و شدت خوف و هراس والی و اهالی آن مملکت بشرف عرض
بادشاه سپهر احتشام رسانید و رسولان بار دوی اشرف اعلی رسیده و بوسیله امرا و نوئینان عز تقبیل بساط جلالت بنیاد دریافتند و تحف و هدایا معروض داشتند و سخنان فرخ را بعرض رسانیدند در حقیقت
الطاف خسروانه در استیزار آمده و بر زبان گوهرفشان گذرانید که چون فرج را در بدایت سن سایه التفات پدر از سر رفته مساعدت و معاضدت او بر ذمت همت بادشاهانه ما از جمله واجبات
اگر در سلک جاده متابعت و مطاوعت راسخ قدم باشد بفنون رأفت و صنوف مرحمت ما مستظهر و امیدوار گردد و بتنسیق مهمات ملک و دولت و بخدمت حرمین شریفین زادهما الله تعالی
تشریفاً کما یجب و ینبغی قیام تواند نمود و تجار را آینده و رونده بی‌دغدغه خوف تردد توانند نمود و فرستادگان فرج را بانواع نوازش سرفراز فرمود و بر خلعت و کمر و سیم و زر بلی نیاز ساخت
و از برای حاکم مصر خلعت خاص و افسر مرصع و کمر مزین بجواهر زر نگار ارسال نمود و نوید داد که الطاف بادشاهانه و عواطف خسروانه فرج را در زمره خدمتگاران و وفاداران انتظام داد و چنین کنند
بزرگان چو کرد باید کرد ذکر قتل عام خاص و عام مغول بامر چنگیزخان از قدیم باز قوم قراتاتار عدد و کثرت ایشان بهفتاد هزار خانه وار رسیده بود و در حدود
دیار ختای بسر گاه میگذرانیدند و بر اکثر قوم و قبایل غالب آمده بجرئت و جاه زندگانی میکردند و میان ایشان و مغول خصومت بسیار واقع شده چنانچه تفصیل آن در تواریخ ترکان مذکور
و مسطور است و چون حضرت باری سبحانه و تعالی چنگیزخان را استیلا و استعداد بخشید حکم کرد که تمامت آن قوم را با کودکان شیرخواره بکشند چون در آن زمان فتنه و فساد ایشان به نهایت انجامیده
بود لشکریان بادشاه جهانگشا بموجب فرموده عمل نمودند و چون در اوان دولت چنگیزخان بیشتر از آن نیز مغول و غیر مغول از آن قبیله دختران خواسته بودند و فرزندان متولد شده
کودکان خود را پنهان داشتند و چون صورت غضب چنگیزخان تسکین یافت و آن اطفال بزرگ شده بعضی از آن فرقه هم در زمان و هم در مرتبه امارت رسیدند القصه هم در آن اوان منکوقاآن
برادر خود هلاکو را بولایت ایران فرستاده و قراتاتار را داخل لشکر گردانید و چون هلاکوخان تبریز را سریر سلطنت ساخت تمکن گشت آن قبیله را بسلطنت او در جبلت داشتند و رسم یورت داد و بنابر آنکه بعهد سلطان ابوسعید خان در ممالک ایران بادشاه
صاحب جود و نماند ایشان متمرد و سرکشی شعار خود ساخته بدو سه فرقه شدند و هر فرقه بطریق ایل خویش یورتی اختیار کردند و بعد از انقضای ایام قاضی برهان الدین ایلدرم بایزید بر ممالک
روم دست غالبی و استیلا یافت قراتاتار را داخل لشکر روم گردانید و از برای ایشان در ممالک خود منازل تعیین کردند و چون در آن ولایت عوارضات دیوان چندان نمیباشد فرصت یافته خود
و بزرگان آن قوم صاحب ثروت و مال و اغنام و جمال شدند و در آن هنگام که حضرت صاحبقران گردون غلام بر قیصر غالب آمد این معنی از خاطر او سر بر زد که قراتاتار را کوچانیده در میان توران جای
جا دهد و در آن زمان سرداران قبیله بدرگاه گیتی پناه شتافتند و عنایت خسروانه ایشان را بخلع طلادوز و شمشیرهای زرین و انعام و نوازش دیگر معزز و محترم گردانید و وعدهای جمیل بر زبان خجسته بیان
گذرانید چون بحکم آنکه سپاه منصور متعرض قوم مذکور نشدند ایشان خود را ایل و منقاد دانسته در یورتهای خود بفراغ بال نشسته بودند و در آن وقت که رسولان حاکم مصر باردوی اعلی رسیدند بادشاه
ظفر رایت مدتی در آن منزل توقف نموده با امرای کیاست و عقلا از شاهزادگان نامدار و امرای رفیع مقدار در باب نقل قراتاتار بماوراءالنهر مشورت فرمود و رای عالم آرای بر
کوچانیدن آن قوم قرار گرفت و چون قریب بچهل هزار خانه وار بودند و مردم متعین در میان ایشان بسیار بودند فرمان داد که شاهزادگان و امرا و نوئینان هر یک

از مسیح جا بیرون نتواند رفت و در رعایت حزم و احتیاط مبالغه فرمود که مطلقا ضرری

بقوم راعیان حاطه

انشعنت علیه امیر جهانشاه با دیگر امرا و سپاه برانغار و لشکر امیرزاده محمد سلطان بجانب توقات و اماسیه حرکت آمدند و امیر سلیمانشاه با طایفه از بهادران جرانغار بطرف

روان شدند و بعد از آن صاحبقران سعادت قرین با بقیه جنود فیروزی آثار ایلغار کرده عنان عزیمت بصوب صحرای اماسیه و اراضی قیصریه که اماکن و مساکن الوس قرا

ساخت و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان را بحفظ طرق تعیین نمود تا ایشان خیال فرار بدماغ راه ندهند و چون موکب همایون بعد از قطع منازل از پل آب قزل ایرماق عبور نمود

نزدیک حدودهای ایشان سید کس فرستاد و رؤسای ایشان را طلب فرمود و فی الحال دو سردار قوم قراتاتار را با تبرک بسیار بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر گردانیدند و خلع طلادوز و کمر

زرنگار بخشید و بجهه اطمینان ایشان سوگند یاد کرد که درباره شما جز عنایت و مرحمت ازین جانب بظهور نخواهد رسید و مدتی مدیدست که آبا و اجداد شما بفرمان سلا

زمین که یورت اصلی و ماوای قدیم ایشان بود بیرون آمده اند و در دیار غربت روزگار گذرانیده اند و اکنون بعنایت ایزدی در اینجا تا انجا در حوزه بندگان

دار و خلیفه آلله کلمه حب الوطن من الایمان را نصب العین ضمیر ساخته بجانب ماوراء النهر با اموال و عیال و اطفال خود در مرافقت اردوی اعلا توجه نمایند و مدت العمر در ظل حمایت و عنایت

ما زندگانی کنند و از مواید انعام و احسان بهره ور شوید و ایشان بعد از ادای شکر و سپاس و عادت ثنای بیقیاس بعرض رسانیدند که امرا و تومانات پادشا

دولتخواهی بجان و دل مطیع و منقادیم و بندگان را اکرام دولت به از آن باشد که در زمره خدام شهریاری انتظام یافته حیات چند روزه و بپایان رسانیم و حضرت صاحبقران همه سروران کلا

قوم تاتار را فی الجمله با بدر کرده احتیاط و حزم حکم کرد که سلاح ایشان را گرفته بقورخانه سپارند و آن قوم را بجوق بجوق ساخته بر امرا و تومانات تقسیم نمایند و یرلیغ جهانمطاع صدور یا

گوسفند و چهارپای بخر و نام موجب سبکباری ایشان نشود و دیگر بر تر نکنند و فرمود که از جمیع تکالیف و اخراجات معاف و مسلم باشند و اتکچیان ایشان را بر سر

مناسب فرود آورند و چهل هزار خانه وار با حشم و مواشی سقرین بیدغدغه و تحاشی ملازم اردوی اعظم شدند **ذکر مراجعت پادشاه جمجاه بعد از تسخیر بلادر**

سمرقند و خراسان چون تمامت ممالک روم در تحت تصرف لشکر پادشاه جهانگیر درآمد و قلاع و بقاع آن مرز و بوم از شایبه کدورت اغیار و تمرد و عناد ا

صافی گشت رای آفتاب اشراق بخت پرتو التفات بر مراجعت بجانب آذربایجان و عراق انداخت تا قضایای آن مملکت را سرانجام داده متوجه سمرقند شود و در ضمان حفظ و تایید ملک

در عین کامرانی و اقبال، و الشفه و نشان بجانب سلطانیه ارسال رفت که حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا و خانزاده مادر امیرزاد

بودند متوجه اردو شوند و تا قلعه اونیک بیایند و چون صاحبقران گیتی ستان بقیصریه رسید دانست که اهالی سیواس از هراس بخود راه داده پناه بقبها برده اند لاجرم فرمان

که علی سلطان تواچی با طایفه از جریک متوجه ایشان شوند و چون نزدیک آن جماعت رسیدند ایشان از بیم جان آهنگ جنگ کردند و علی سلطان تواچی از

نفس بود نگاه میکرد ناگاه تیری جان گزای بشاهرگ او آمد در زمان مرغ روان تسلیم نمود و لشکریان آن بیگانه را بدست برآوردند و بباد علی سلطان همه

و موکب همایون چون از سیواس بگذشت حضرت صاحبقران کامگار امیرزاده قراعثمان را خلعت داده بر جای خود دوش روانه ساخت و چون بعزم آذربایجان از وصول علم

غیرت فزای روضه رضوان گشت و طهرتن خدمات پسندیده بجای آورده پیشکشهای لایق گذرانید و چون اعلام نصرت فرجام از آن موضع در حرکت آمده یک دو منزل قطع فرمود

ملکانه طهرتن را خلعت خاص اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و کسانیکه بتوجه آغایان و خواتین و خواص را از سلطانیه آورده بودند بخلعت خاص اختصاص داده باز

نامدار تعجیل رانده پیشتر بیایند و چون ارزنة الروم منزل شهریار جهانبان شد امیرزاده الغ بیگ و امیر محمد سلطان جهانگیر و امیرزاده اکجل و امیرزاده سعد وقاص باردو

حضرت صاحبقرانی ایشان را در آغوش مهربانی گرفته بزبان عاطفت و لطف پرسش فرمود و از رویت امیرزاده جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص حرجهت فرقت شاهزاده مرحو

و چون خواتین و آغایان حسب فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند در تبریز اسباب تعزیت ترتیب دادند و از آنجا در حرکت آمده بقلعه اونیک رسیدند و چند روزی

سایه وصول برآن دیار انداخت خانزاده را از واقعه هایله فرزند مبرور مغفور آگاهی دادند و بالوی عظمی بعد استماع این بلیه کبری سانحه روست و در پیرهن صبر آتش افتاد چو کین مرده چه میکنند

و تمامت آغایان و حرمها لباس سوگواری پوشیده نوحه و زاری آغاز کردند و غرای سنگین برپا داشته کوس کور که پاره ساختند و تابوت خالی را که در اونیک بسمار سقوا

خانزاده ما آوردند و آن ستی عظما چنان در گریه و افغان آمد که خون از دل سنگ چکیدن گرفت و چند سوز جهت ترویح روح او ختمات کلام مجید کرده طعام و آش دادند

و صلحا که از اطراف آمده بودند در مجلس متعدد مصقل نصیحت و موعظت زنگ ملال از خاطر عاطر صاحبقران بمهال نعدوند و چون حزن از خاطر آن حضرت فی الجمله تسکین یا

و پرتو عنایت پادشاهانه بر وجنات روزگار آن جماعت مجید تابان گشته آنحضرت همه را بنظر اعزاز و اکرام نگریسته باحسان و انعام سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی

داد و عزیمت جانب گرجستان خرم فرموده علم سلطنت و کامرانی رایت جهانگیری و جهانبانی برافراخت بنابر عهد و پیمانی که ملک در

گذشته با بندگان پادشاه جهانگیر گردد و بوده اجب چنان می نمود که در آن هنگام بپای فراغت و سکنت پیش آید چه پیشانی نیاز و اخلاص بر ساحت کبریا پاس گردون اساس نهاد و زبان به ثنا و تهنیت بگشاید و چون بدین سعادت موفق نگشت عصبیت بی معرفت خسروانه باعث آن شد که شهریار دین پرور عزم جانب کرجستان فرمود و در عین نشاط و کامرانی رایت جهانگیری روی بدان دیار بر افراخت و بطرف سنکول با سپاه برافعال جراتها و قول و فعل تنبیه در بین اثنا سلطان عیسی والی ماردین که پیش ازین نموده بود پشیمان شده بموکب همایون پیوست و دانست که جراحت بحیث او را جز عنایت آنحضرت والی ممکن نیست لاجرم والی زاد اندیشه و نیم با خشید که پاس دری توجه بکعبه آسمان اساس نهاد و چون بمقصد رسید دست در دامن شاهزاده شاهرخ بهادر زده آنجناب را شفیع جرایم خویش ساخت شاهزاده مشار الیه تقصیرش را بدربارگاه کیوان اشتباه آورده او سر برهنه کرده بعد از خدمت بر زمین گناهکاران نوشیروان جمشید فرش بعد از عتاب زبان لش ترحم عفو جرایم دولت او کشیده خواهش بکرات نوید داد و اوبا خراج چند ساله ماردین و پیشکشهای سزاوار بنظر کیمیا اثر رسانید و مشمول انواع عاطفت و احسان شده بتاج و خلعت و کمر مرصع سرافتخار بفلک رسانید و دو پیکر کشید و بمزید قرب اختصاص یافته و بعد از آن نامزد مظفر الدین میرزا ابابکر شد و در اثنای این وقات پسر آقبوغا ایلچیان بدرگاه پادشاه اسلام پناه آمد و بوسیله مخصوصان مقربان شرف تقبیل طرق جلال یافته اسپان و جانوران و غیر آن بموقف عرض رسانید و همچنین کوسیندان که گرگین مخالف توجه بکعبه امال قبله اقبال آمد و پیشکشها گذرانید و ملحوظ انظار عاطفت شده بجانب سواران اطراف اعیان اشراف بدرگاه گیتی پناه می آمدند و بانواع سیورغامشی اختصاص یافتند و در حوالی سنکول پرتو التفات آنحضرت بر امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ افتاد ادر الصنوف نوازش و تربیت سرافراز گردانید و بتجدید حکومت دار العلم شیراز ارزانی داشت و لطف امیر بیان تیمور و جلپان شاه برلاس را بملازمت او تعیین نمود و شاهزاده مشار الیه روی توجه بصوب شیراز نهاد و بموجب حکم امیرزاده رستم که ایالت فارس تعلق باو گرفته بود از ییلاق کوشک زر متوجه گشت چون بخونسار که از اعمال جرباد است نزول فرموده پیش حضرت صاحبقران کس آمده خبر آورده که با صفهان رفته بوده ام و از دوق خود بدان جانب فرستاده خود بعمارت قلعه آدمیان که خراب و ویران است اشتغال نمایم و هم در خونسار امیرزاده پیر محمد که عازم شیراز بود برسید و با امیرزاده رستم ملاقات کرده برادران حقانی یکدیگر را در آغوش مهربانی گرفتند و اظهار مسرت شادمانی نمودند و میرزا پیر محمد بمقصد شتافته امیرزاده رستم گماشته بضبط اصفهان فرستاده خود بسبزوار رفت و بعمارت قلعه مذکور سعی بلیغ بتقدیم رسانید و در تضاعیف این حالات داعیه تعمیر بغداد که از امهات بلاد اسلام است و بواسطه مخالفتی که از سکان آنجا واقع شده بود انتقام خراب شده بود چنانچه سبق ذکر یافت انعام خاطر حضرت صاحبقران جهان گیر سر بر زده آن شغل خطیر با میرزاده ابابکر حواله شد و ایالت عراق عرب با توابع و ملحقات بشاهزاده مشار الیه مفوض گشت و جمعی از امراء عالیمقدار مثل سلطان برلاس و حسن جاندار لاس و سونجک سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین و دولت خواجه ایناق و دیگر بهادران برحسب فرمان ملازمت رکاب شاهزاده نامدار اختیار کردند و بشارت علیه نفاذ یافت که امرا و عساکر واسط و بصره و کردستان و ماردین و دیار بکر در موکب شاهزاده حاضر شوند و از متابعت آنجناب گردن نپیچند و شاهزاده را امر فرمود که از راه دیار بکر در آید و بقیه مفسدان آن سیاستی بلیغ فرماید و چون بجزیره رسید بعراق عرب گراید و نخست بدفع قرا یوسف ترکمان اشتغال نماید چه در آن اوان بمملکت استیلا یافته بود و چون با آن مهم خاطر جمع سازد و مردم عنان ترغیب و تحریص کند و خود با بادانی بغداد از سر جد و اجتهاد بپردازد که بزودی معمور گردد و چنانچه سال دیگر باز آن ملک اگر قافله حجاز روانه شود و لیس التوفیق والتائید الا من عند الله العزیز الحمید

ذکر شرح استیلاء قرا یوسف ترکمان در عراق عرب

شرح استیلاء قرا یوسف ترکمان بر عراق عرب چنین است که او از صدمات عساکر نصرت مآثر گریخته پناه بایلدرم برده بود چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و در وقت عزیمت حضرت صاحبقران به ممالک روم قرا یوسف اظهار کفران نعمت قیصر کرده دست باموال چهارپایان قیصر دراز نمود و غنیمت فراوان جمع آورده از ساحل فرات روی توجه بجانب حلب نهاد و جهت جهول و بیابان محنت گرفتار شده حشام قبایل عرب را بمتابعت خود دعوت نمود و گروهی انبوه از هر طایفه پیش او جمع آمدند و سلطان احمد که حاکم بغداد بود و تمامت عراق عرب را داشت حکومت حله و بعضی ولایات عراق عرب را به پسر خود سلطان طاهر ارزانی داشته خود متمکن و در حله اقامت داشت و سلطان احمد از بغداد بجانب پیش پسر سلطان طاهر رفت و آقا فیروز که وزیر پسرش او بود برگشت سلطان طاهر ازین معنی متوهم شده با امرا و ندیمان خویش مثل محمد بیگ و امیر علی قلندر و میکائیل و فرخ شاه که این جماعت نیز از اعتماد سلطان احمد بودند مشورت کرده باتفاق یاغی شدند و در نیم شب از جسر گذشته بانطرف آب آمده و سلطان احمد چون بر این حادثه اطلاع یافت جسر را بریده کنار آب گرفته در مقابل او بنشست و قاصدی پیش قرا یوسف فرستاده و التماس نمود که با او متفق شود و او را ایمان فراوان نوید داد و قرا یوسف با لشکر ازعرب ترکمان روان شده بسلطان پیوستند جمعیات اجتماعی از آب بگذشتند و بر دو سپاه صفها بیاراستند و بعد از محاربه عظیم شکست بطرف سلطان طاهر افتاد و ترکمانان غنیمت بسیار گرفتند و سلطان طاهر را در وقت فرار جنگی پیش آمد خواست که مرکب از آن جوی بجهاند اسب در جوی افتاد و شعله حیاتش منطفی گشت ترا که به مال سلطان احمد طمع کرده بودند در مقام عذر آمدند و خدمتش التصوب را بخواست و بعلت ظلمت لیل هر دو از پس گذشت و از بغداد پیش قرا یوسف جلد آنچه توانست بدست آورده و عقب سلطان شد و چون به حله رسید فی الحال شهر را مسخر ساخت سلطان احمد از بیم جان گشته مختفی گشت چون شب آمد قرا حسن نامی سلطان احمد را از بغداد بیرون برده بر دوش گرفت قریب پنج فرسخ قطع کرده و در راه کلاهی بدست ایشان آمده به سلطان

احمد بن ابی سوار شده به رود تکریت رفتند و سارق عمر اویرات که در اینجا بود در مقام خدمت آمده چهل سر اسب پیشکشید و از علوفه و اسلحه
سپاه پیش سلطان احمد بگذرانید و بعضی امرا و نوکران سلطان احمد که پراگنده شده بودند مثل شیخ مقصود و دولت یار و عادل و غیره هم در تکریت آمده [illegible]
و سلطان توقیع فرموده از اینجا عنان توجه بجانب شام تافت و قرا یوسف بر تمامت عراق عرب استیلا یافت و بنا بر سیاق تاریخ چون قلم از حال قرا
[illegible] و خامه مشکین شمامه بر سر داستان اصل رفته باز مینماید که چون امیرزاده ابابکر با امرا و لشکریان متوجه بغداد شد [illegible] اشارت علیه صدور یافت که امیرزاده رستم
حرکت آمده با امیرزاده ابابکر ملحق شود و توکل ارس از همدان و سنوچی از نهاوند در ملازمت امیرزاده رستم بروند و باتفاق در دفع فتنه قرا یوسف مساعی جمیله
امیرزاده ابابکر بر حسب فرموده روان شد و با ردبیل سید عبدالله حاکم آنجا را با دیگر سرداران که در تهییج فتنه میکوشیدند گرفته و بند کرده باردوی همایون فرستاد و در آن
برلاس نقد حیات بقابض ارواح سپرد و امیرزاده ابابکر اغروق را گذاشته ایلغار کرده متوجه دفع فتنه قرا یوسف شد و امیرزاده رستم از بروجرد بیرون آمده در حوالی حله
و شاهزادگان مذکور با امرا و لشکر منصور از فرات بگذشتند و در برحله بکنار نهر العلقمی که مقابل قریه الیست بقرا یوسف رسیدند و با ایشان پانزده هزار کس بود و قرا یوسف
را خندق ساخته جنگ را مستعد و آماده ایستاده بود و چون امیرزاده رستم بحسب سن از امیرزاده ابابکر بزرگتر بود امیرزاده ابابکر گفت که در قلب لشکر توقف نماید امیرزاده
بر حسب حکم واجب المطاع بمدد شما آمده ام اگر مصلحت باشد در تول [illegible] بجنگ از هر طرفی [illegible] آخر سخن برین قرار گرفته امیرزاده رستم از آب بگذشت و خود را بر مخالفان زده
گشت [illegible] قرا یوسف با معدودی چند از معرکه بیرون رفته روی توجه بجانب شام نهاده مجموع اهل حشم او قریب پانزده هزار خانه وار بودند با اموال فراوان
و غیر آن بدست تصرف بندگان درگاه گیتی پناه آمد و نوکران امیرزاده رستم حرم قرا یوسف را [illegible] کردند و مغیره عرب که حکومت عرب [illegible] تعلق
و شیروان آن نواحی که تا غایت گردن بکمند انقیاد و طاعت ننهاده بودند منکوب و مقهور ساختند و در اثنا [illegible] ملازمان امیرزاده ابابکر و امیرزاده رستم سر
همایون آوردند و صورت فتح ارجمند معروض داشتند و چون خاطر امیرزاده ابابکر از جانب قرا یوسف و دیگر معاندان جمع شد بسرانجام بال همت عالی نهمت بر عمارت بغداد و [illegible]
داشته بتدارک خلل مشغول گشت ذکر آمدن رسولان سخندان چرب زبان بدرگاه گیتی ستان [illegible] حضرت شهریار کامران [illegible]
فارس [illegible] منازل و مراحل پیموده بمملکت کرجستان در آمد و پیش از توجه رایت منصور امیر شیخ ابراهیم شروانی که همیشه طریقت [illegible] سلوک [illegible] فرمان
[illegible] مداخل و مخارج ولایت کرج را ضبط کرده و چون ملک گرگین که حاکم والی آن سرزمین بود بقصد لشکر اسلام اطلاع یافت [illegible] اضطراب بر ضمیرش مستولی شده
[illegible] لاجرم رسول سخندان چرب زبان با پیشکش و اموال فراوان بدرگاه [illegible] فرستاد [illegible] که این بنده خاکسار [illegible]
که پادشاه [illegible] بنفس همایون متوجه این [illegible] اگر غرض امتثال اوامر و نواهی حضرت شهریاریست بجان و دل فرمان برداریم و اگر [illegible] خراج است
بی تاخیر تسلیم بخزانه عامره سازیم [illegible] سلطانی [illegible] که شرف تقبیل سرادق جلال یابم اگر [illegible] حضرت صاحبقران
و هراس مانند سلطان [illegible] دیگر حکام مواضع [illegible] سابق [illegible] آنحضرت با آن کلمات [illegible]
بر تحف و هدایای او بخشیده در جواب فرمود که با گرگین بگویید [illegible] اسلام [illegible] و اگر [illegible]
و بعد از وصول بدرگاه [illegible] نیست قبول ملت اسلام [illegible] عنایت شاهنشاهی [illegible] جهانیان [illegible] انگشت
و اگر توفیق رفیق تو نگردد بر حسب فرموده صاحب شریعت [illegible] حوادث و نوائب نگردد و در
مکاره و نوایب دوران سالم مانند و والی استنبول که در دین و کیش با تو موافق است التجا بدین درگاه آورده و شنیده باشی که از موائد احسان ما تا چه
تعلق نماید که هیچ گونه عذر مسموع نخواهد بود و بعد از آن ایلچیان رخصت مراجعت یافته بازگشتند و در اثنای این اوقات داروغه تبریز [illegible] نویسندگان و عمال آنجا
[illegible] آمده جانوران و اسپان بموقف عرض رسانیدند و از جانب خراسان علی [illegible] که از قبل علی سمنانی ضابط اموال دیوانی آن ممالک بود رسیده
مجموع آنها را بایستادگان پایه سریر اعلی قسمت فرمود و چون وقت رفع محصولات کرجستان بود و رای صواب نمای تجویز نمی فرمود که مخالفان این غلات
قوی ساخته مخالفت از سر گیرند لاجرم بر حسب اشارت علیه امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا برسم ایلغار روان شده بولایت کرج در آمدند و ارباب عناد و شقاق
امیر شیخ نورالدین چندان تمکن نرسید که لشکریان غله ها برگرفتند و امرا و سپاه بعد از آن مقرون بسلامت و غنیمت متوجه درگاه گیتی پناه
بصوب قلعه کرجستان و حوالی آن ولایت کرجستان میان دره عمیق بر زمین بلند واقع شده و بر آن موضع مرتفع کوهی

سوخته

بعد از آن کرجیان پیرامون ولایت مسلمانان نگردند و در خلال این احوال مولانا قطب الدین قمی از شیراز با مجموع نویسندگان آنجا بدرگاه عالم پناه آمدند و بپایه
بموقف عرض رسانیدند و متعاقب ایشان حاجی مسافر از پیش امیرزاده رستم رسیده پیشکشها کشید و از اصفهان خواجه مظفر نطنزی از جواهر و نقود و اسپ و استر
کرده بود بعضی از آن خبر ماند صاحبقران در سیاقول الکرت تنها بر شاهزادگان و امرا و نوئینان تقسیم نمود و از آنکه آید کوبراس و احمد اوکه بضبط مال انجا رفته بودند با
و بعز بساط بوس دریافته مراسم پیشکش بتقدیم رسانیدند و از ولایت مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدرالدین که هر دو متصدی منصب قضاوت بودند در
تنگی که نسخه جوش و خروش و مناقب و مآثر حضرت صاحبقران پرداخته و ساخته او ست همراه ایشان بود و شیخ محمود مشارالیه در وقت عبور از آبکر که در حوالی
در گذشته در آب افتاد و غریق بحر رحمت گردید و پسرش آن کتاب را باتمام رسانیده تقبیل قوائم سریر خلافت مصیر استسعاد یافت و بشمول نظر عاطفت
و دارو غه ایز و یوسف خلیل بلغا الطاموال نیمه و غیاث الدین سالار سمنانی بموکب همایون پیوستند و همچنین از اقطار ممالک محروسه حکام و عمال ارمغان
و تحف گذرانیده بتفقد و التفات پادشاهانه سرافراز می گردیدند

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب ابخاز و مراجعت از انجا

چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از فتح قلاع کرجیان فراغت یافت بعد از تقدیم و ترتیب طوی با عظمت عزیمت جانب ابخاز تصمیم داده امیر شیخ نورالدین
و ملک و دیگر امرا و نوئینان را با سپاهی فزون از قطرات باران در مقدمه روان ساخت و حکم کرد که ممالک یار را که عمده مملکت ایشانست تاراج
بر حسب فرموده در حرکت آمده چون ممر لشکر گیتی ستان جنگلستان بود و شیران بیشه و غار رخسان برده را همیساختند و قدم صدق پیش نهاده دست
بر می آوردند و غلغله تکبیر در طاس نگون سپهر می انداختند و حضرت صاحبقران از عقب نهضت نموده میان کرجستان در آمد و از عبور لشکر منصور قرو
و قصبه و دیر معروض عرضه تاراج شد و کلیسا که از سنگ افراخته شده بود با خاک یکسان آمد و کرجیان هر که بدست افتاد کشته شد و بعضی از موس
مغارها و کوهها بودند به بزر و بامها بالا رفته متحصن شدند از موقف جلال حکم واجب الاذعان صدور یافت که صندوقها بزنجیر و ریسمان استوار کرده
از ارباب جلادت و شجاعت نشسته و طایفه در برابر کوه ایستاده صندوقها در برابر مغارها فرو میگذاشتند و آن بهادران بتیر و شمشیر میزدند
از صندوق جسته خود را در مغارها می انداختند و آنکه در هر مغاره چهل و پنجاه کس بلکه زیاده بودند بر همه غالب می آمدند مردانرا کشته زنان و فرزندان
و اموال و اثقال آن جماعت را بباد غارت و تاراج میدادند و برین نهج بسی مواضع مسخر گشت و کنائس مخالفان ملت بیضا منهدم ساختند و با
بن برانداختند و از خرابی و ویرانی دقیقه نامرعی نگذاشتند و درختان العنب را پوست باز کردند و بعضی را باتش سوختند و چون هم از کفار نهایت انجامید
ربیع الاول سیاه بهرام سن انگیخته بود و بی اعلا الحق گشتند و در روز سه شنبه یازدهم ماه موکب فیروزی نشان سوار شده و صید فراوان افگندند و بار و جمعه
شکار از خاطر خاقان مؤید منصور سر بر زد و در آن صحرا و بیابان نخچیر بی پایان افگندند و چون از آن کار فراغت یافتند باز دیگر بر سر قتل و غارت شدند و پیش
که در اردوی کیهان پوی اسیر بودند کس فرستاده گرگین را آگاهی داده بودند که اگر بدین طریق رایت فتح آیت خسرو سرافراز با بخاز رسد کرجستان از بیخ و بنیاد
ملک گرگین از این سخن متغیر شده جمعی از خویشان خود را با پیشکشهای نفیس ببارگاه پادشاه اسلام فرستاد و چون ایلچیان گرگین خجسته پادشاه روی زمین رسیدند دست
امرا بتعهد عرضه داشتند که والی ما در مقام طاعت گذاری فرمان برداریست اگر بمزید اهتمام و عنایت ممتاز و محظوظ شود و صورت غضب حضرت صاحبقرانی تسکین یابد برادر و فرزند خویش
که میسر گردد هر سال بیاید و باج و خراج را ملتزم شود که سال بسال بخزانه عامره رساند امرا فرصت جسته در وقت مناسب نوزده بخان ضراعت آمیز گرگین را بپایه سریر
دوران باب فعلی شیع رانند چنانچه در تواریخ مسطور است از زبان هر یک بمضمون این مقال ترشح بخشش گرگین صاحبقران که همگی همت بر اعلای کلمه حق مقصور
نشنید مسموع صاحبقرانی نمود و امرا در این قضیه بباب فتوی رجوع کرده فقها و مفتیان در مجلس همایون تقریر نمودند که این جماعت جزیه قبول نموده اند حکم شرع
ایشان مانع اند بقتل و غارت تعرض ننمایند بالاخره حضرت صاحبقران بموجب فتاوی ائمه اسلام عمل نموده ملتمس گرگین را باسعاف مقرون داشت و امیر شیخ را که نگاه
و سرکرم ضیافت فرستاد و گماز در میان یاسین امید رخصت انصراف داد و چند روز در آن نواحی بعیش و عشرت اشتغال نمودند و ایلچیان مراجعت کرده هزار تنگه مسکوک
طلا و کرباس هزار پاره قماشه نفیس و امتعه غریب و اوانی طلا و نقره و یک قطعه لعل آبدار خوش رنگ بسنگ هیجده مثقال بعرض همایون رسانیدند و جزیه و خراج
و حضرت صاحبقران رایت مراجعت برافراخته بعد از قطع چند منزل بتفلیس رسید و مجموع دیرها و کلیساها را که در آن حدود و نواحی بود
گذاشته دو مرحله پیمود جهت امارت بیلقان عنان عزیمت بجانب قراباغ منعطف گردانید و اغروق را گذاشته پیش روانه شد

بیلقان رسیده نزول اجلال فرمود و بعد از دو هفته آنحضرت و لشکریان رسیدند و هر یک از افواج حشم و خدم در محلی فرود آمدند و رای آفتاب اشراق خسرو آفاق پرتو التفات بر تعمیر بیلقان انداخت و آن شهر از مدتی باز خراب و ویران شده بود و هیچکس از ابنیه و عمارات آن خشتی بر جای خود نبود القصه فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که مهندسان چنین و مباشران روشن ضمیر طرح شهری کشیدند مشتمل بر حصار و خندقی عمیق و چهار بازار و حمام و بیوت متعدد با بسیار و باغ و بساتین و غیر آن و در ساعتی مسعود و زمانی محمود طرح شهر انداختند و طناب پیموده بر شاهزادگان و امرا قسمت نمودند و لشکریان با اهتمام تمام بر کار عمارت مشغول شدند و مجموع آن ابنیه و عمارات را از خشت پخته در یک ماه تمام با تمام رسانیدند و دور باروی آن گز بزرگ دو هزار و چهار صد گز بود و عرض دیوارش یازده گز و ارتفاع آن قریب پانزده گز و عرض خندق سی گز و عمقش بیست گز و کنگره و سنگ انداز ترتیب دادند و شهری چنین با وجود کثرت بارندگی و شدت حرارت هوا در یک ماه چنانچه سبق ذکر یافت ساخته و پرداخته آمد و رای صواب‌نمای اقتضای آن کرد که از رود ارس جدولی بریده شود که آب آن از بیلقان گذرد تا از فیضانش اراضی آن شهر و نواحی معمور و مسکون گردد لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا و شاهزادگان و نوئینان بکفایت آن مهم قیام نمایند و تواجیان مسافت جوی را بر سپاهیان قسمت نمودند و با اندک زمانی نهری روان که طول آن بمقدار شش فرسخ و عرض یازده گز بشرع مهیا و آماده شد

ذکر ارسال حضرت صاحبقران امنا را بولایات جهت تفتیش احوال زیردستان و تعمیر شهر بیلقان

در آن اوان که اراضی بیلقان مرکز رایت نیروزی نشان بود اشراف و اعیان ممالک توران و ایران برسانیدن تعزیت شاهزاده مرحوم محمد سلطان و تهنیت فتح دیار روم و گرجستان از اطراف و اقطار احرام قبله اقبال و کعبه آمال بسته بودند و بر درگاه سپهر ارتفاع ستوده خصال جمع آمده هنگام بار عام مجلس زوایای انام از علمای نامدار و فضلای روزگار جمعی عظیم منعقد میشد و چون خاطر خطیر آنحضرت بتحقیق مسائل دینی و معارف یقینی و ملکات و اخلاق حمیده متوجه بود نکات لطیف و حکایات بدیع در میان آمد از جمله کلمات را بافضل و دانش بفضیلت عمل و احسان و مزیت بر آن امتنان متحرک شد حضرت صاحبقران عدالت نشان خواست که آن بحث بمجرد گفتار بیکره دار آخر نشود لاجرم با افاضل فضائل انتساب خطاب فرمود که در ازمنه سابقه و قرون سالفه علما ملت سلاطین و ارباب دولت را نصایح مشفقانه میکرده اند و بامور مستحسن ترغیب و تحریض مینموده اند و از افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده منع میفرموده اند و درین عصر شما را هیچ ارشاد نمیکنید و از صلاح و فساد مملکت و رعیت با من حرفی نمیگوئید ایشان بمقتضی الکلام یجر الکلام عرضه داشتند که الحمد و المنة که پادشاه دین پرور عدالت گستر از موعظه و نصیحت امثال ما استغنا دارد و همه کس را در اجرای احکام علمی و قوانین عملی آنحضرت تعلیم باید حضرت صاحبقران معالی سیرت از این کلمات اگرچه مطابق واقع بود اعراض نموده فرمود که امثال این سخنان که بر سبیل ستایش و تحسین گویند اصلا خوش نمی‌آید غرض از اظهار این حدیث جذب قلوب نیست بلکه مقصود آنست که هر یک از شما که از ناحیه آمده اید احوال آن ولایت و معاش گماشتگان مرا نسبت برعایا و زیردستان اعلام کنید تا اگر از بر دستی حیفی بر زیردستی رفته باشد بتدارک آن مشغول شوم علما و فضلا زبان بدعا و ثنا گشادند و هر یک آنچه از نیک و بد و غث و ثمین مملکت خود میدانستند عرضه داشتند و حضرت صاحبقران رعیت‌پرور طائفه از اصحاب درس و فتوی را که بزهد و تقوی موصوف بودند اختیار فرمود و هر یک از ایشان را با امینی متدین از قبل دیوان اعلی بقطری از اقطار ممالک محروسه فرستاد تا تفحص مهمات نموده داد مظلوم از ظالم ستانند و ستمکاران را گوشمالی بسزا دهند و صورت قضایا را بموجب راستی ثبت کنند و بازگشته بعرض رسانند تا عالمیان بیمن عواطف [illegible] آسوده در مهاد امن و امان پهلو بر بستر استراحت نهند و در صبح و شام بر جاه و دولت روزافزون پادشاه اسلام قیام نمایند و دیگر از وقایع آن زمان این بود که امیرزاده عمر از انجا روان شده و قطع منازل و مراحل نموده باراضی بیلقان رسید و در روز غره جمادی الاول سنه ست و ثمانمائه بشرف پای‌بوس استسعاد یافته و سبب طلب امیرزاده عمر آن بود که ایالت ولایت آذربایجان با توابع و لواحق منوض برای و رویت آنجناب کرده و دیگر از وقایع آنکه نوکر چرکس پیشتر آمده ملک عزالدین حاکم کوچک را که پیوسته راه تمرد و عناد میسپرد بدرگاه گیتی پناه آورد و فرمان گردید تا سر از پیکر او سازند و بر دار اعتبار آویزند و دیگر از وقایع آنکه محنه عدالت نشان شهریار جهان فرمان داد که مولانا قطب الدین قمی را که شیرازی و از عمال فارس باردوی همایون آمده بود مقید کنند و سبب قید او آنکه بسمع اشرف اعلی رسیده که مولانای مشارالیه در حین توجه باردوی کیهان پوی مبلغ سیصد هزار دینار کپکی بعلت نثار و پیشکش از رعایا و محترفه شیراز گرفته است و قدم از عالم انصاف و مروت بیرون نهاده و حکم شد که شیخ درویش آهی خدمتش را بازار الانه و شانه در شیراز ببرد و آن وجوه را بصاحب آن اموال سازد و ذکر تشهیر او نموده هر حرکت نابسندیده از و صادر شده بود و هر که چیزی بخلاف حق رسانیده از علوفه باز پس گیرند و بعد از کثرت حال ضعفا و مظلومان پرداخته و اشارت علیه بصدور پیوست که مولانا صاعد را که همراه مولانا قطب الدین قمی و نویسندگان از فارس آمده و صورت ظلم مولانای مذکور بمسامع علیه رسانیده بود همراه ایشان بشیراز برند و ملاطفت شان مردم آنجا کنند و هر حیف و ظلمی که مولانا قطب الدین بارتکاب آن جسارت نموده و رضا و اشارات خسرو کامیاب بآن مقرون نبوده باز گویند آنحضرت خواجه ملک سمنانی را با ایشان جهت ضبط اموال فارس روانه ساخت و چون آن جماعت بموجب یرلیغ پادشاه با امتثال احکام بشیراز رسیدند از غنوده ان از علق برکشیدند و در روز جمعه که گروه انبوه از مردم شهر در مسجد عتیق جمع آمده بودند و صحن و بام مسجد از ایشان پر شده بود مولانا قطب الدین را بپای منبر نگاه داشتند و مشاطعه ما زینت مولانا صاعد بر منبر شده سخنان شهریار صاحبقران را بسمع خلایق رسانید و این بیت خواجه عماد فقیه را با تغییر کرده بدین نهج بر زبان گذرانید که اگر خراب شدن مملکت شهادان

عمل نموده ملک کیومرث را که میان او و اسکندر شیخی نزاع و مخالفت بود دیگر فتنه و خدمت را پیش اسکندر فرستادند و از راه فریب پیغام دادند که با دشمن ترا فرستادیم باید که بهر نوع
بی تحاشی پیش ما آئی و خدمت سابق را باین حرکت موکد گردانی و اسکندر بعد از اظهار تمرد و عصیان باین کلمات اعتبار نکرده با کیومرث صلح و صفا پیش آورده او را بتیر رسانید و بهر دو
با یکدیگر عهد و میثاق بسته و بعهد عهدی اتفاق نمودند و در کوههای سخت و بیشههای پر درخت خزیدند و در اوایل سال که کنار آب از خلق خیام سپاه نصرت پناه شد قاصدی از پیش امیر سلیمانشاه
آمده صورت واقعه را معروض ایستادگان پایه سریر اعلا گردانید در آن عقده کشای عالم امیر مضراب بخشی را بدان ولایت روان کرد که با لشکرهای آنجا از راه آمل و ساری روی توجه بدفع اسکندر
شیخی نهند و روز جمعه هفتم شوال نوکر امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراء النهر آمده اخبار آنجا بمسامع علیه رسانید و چون اراضی اردبیل معسکر خیام ظفر فرجام گردید خسرو پرویز نذر امیر شاه
ملک و پیر علی سلدوز را از پیش بری فرستاده پیغام داد که اکابر احشام طلخ و اعراب که در نواحی قم و کاشان و ساوه توطن دارند حشمی فراهم آورند و امیرزاده اسکندر متوجه شده با امیرزاده رستم
و امیر سلیمانشاه پیوندد و موکب فرمانفرمای عرب و عجم از اردبیل میانه گذشته بموضع سرچم نزول فرموده در آنجا دولدای که ضبط قلعه اوینک تعلق باو میداشت بتعجیل در عقب رانده
شرف بساط بوس یافت و حضرت صاحبقران جهانگشای بجهت خدمات دیرینه دولدای را در آغوش مهربانی کشیده پرسش احوال نمود و خلعت داد و فرمود که ملازم نیست که دیگر آفات شوم اگر
از صلاح و فساد این بلاد غافل نشوید و احمد عبد الله یک مرحله واقع شده از وی اندیشه نیست اما از قرا یوسف ترکمان پر حذر باشید و دلیرانه تمام وصیت را وداع کرده بجهت مراجعت انداخت
و موکب ظفر نگار از اسجاروان شنبه بیست و پنجم شوال در شمال ملک الملک و الجلال سلطانیه سپاه دوران مکان که بمصالح تحصیل اموال گیلان رفته بودند آمده و نقد و جنس فراوان آوردند
و بیست و ماه مذکور رایت منصوره از سلطانیه نهضت نموده و قطع منازل کرده بصحرای قزوین معسکر لشکر نصرت قرین شد و چون امیرزاده ابا بکر مراجعت آنحضرت مطلع گردید از دیار بکر بیرون آمد
در مدت نه روز آن مسافت بعید را پیموده در صحرای قزوین بسجاکبوسی ساحت بارگاه پادشاه روی زمین سرافراز گردید و علیین رسانید و بوسیله سرای ملک خانم و امیر شیخ نور الدین از خاقان
بادادو دین درخواست کرد که اگر رخصت پادشاهی بدان مقرون گردد پیش امیرزاده میرانشاه که در بغداد هست باشد و التماس شاهزاده مقبول افتاد حضرت صاحبقران دوستانه عطا
عنایت و اعزاز امیرزاده میرانشاه گریسته فرزند بجان پیوند را در کنار گرفت و اجازت داد و مبلغ چهار صد دینار کبکی بامیرزاده ابا بکر انعام فرموده و چون از نواحی بغداد دست بجرمی سنان
مشار الیه شاهی ملک که دختر حاجی میر سیف الدین بود بسیم و سیور غال انعام فرموده امیر سلیمانشاه بموجب فرمان متوجه سلطانیه شد و علم شد که امیرزاده ابا بکر از عقب امیر سلیمانشاه رفته با تفاق
در دفع اسکندر شیخی سعی تمام نمایند و آنجناب بفرمان معتمر کامیاب پیاپی سعادت رکاب و بعد از طی منازل بجوار امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و سپاه منصور پیوست
و ایشان در آنجا رعایت حزم و احتیاط نموده خندق کنده و بشاخهای درخت استوار ساخته مدت بیست روز توقف نمودند تا لشکریان رسیدند و از اردوی همایون خبر آمد که از عقب اسکندر
شاهزادگان سران سپاه برحسب فرمان روان شدند و چون آن راه جنگلستان بود دلیران رخت افکنده راه میکشادند و درختها که مخالفان خراب کرده بودند تختها و چیپها و قایل
گذارده عبور میساختند و بدین دستور از پی اسکندر شیخی میشتافتند و هر که را مییافتند بنهال حیات و را از جویبار بقا و نمایه تبر قهر قطع مینمودند و ما به طلوع آفتاب اشراق از سرحد ییلاق حرکت
آمده بیخبر و مقصود از افق ملکداری طالع شد و چون بموضع سارق قمش مخیم اقبال پادشاه پادشاه و پیش گشت ای عالم آرای جهانبانی باجلال و اقبال نهاد و برای روستی و عمارت و کاری معارضه
حرم محترم امیرزاده بمعرفت خصوصت مراجعت یافته بجانب خاص کابل حامد شدند و پیش و بعد از اطلاع صدور یافت که امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا که تعلق آنولایت تماشا کرده بودن مملکت
آذربایجان منوط و مربوط بسعی و اهتمام ایشان بود از راه خوار و سمنان و در حرکت آمده و قطع مسافت نمایند و باشارت علیه از توابع هر کیهی بوشیدن کرد و هر کس بعد از خروج
از آثار ایشان ابلنده شبگیر و ایوار کرده و امیر شاه ملک و پیر علی سلدوز که برای جمع لشکر رفته بودند بارد و همایون پیوستند و چون موکب حضرت صاحبقران از اغل خندان بکوچ
رسیده بود و واقع است در آن آوان خراب و ویران بود اتفاق افتاد و تعمیر آن از کچ و خشت پخته فرمود و از آنجا روان شده اندماوند گذشت و بدن نزدیکی بعضی و قریب بقیه فیروزکوه رسید ذکر عروج امیرزاده
عالی مقدار و سپاه و امرا بر قلعه فیروزکوه و آغاز حرب ایشان از اهمات قلاع مملکت ایران که بحصانت و رصانت اشتهار دارد یکی قلعه گردون شکوه فیروزکوه است و ما هم
آن در افواه دانسته ذکر سیمعود و کتب تواریخ مسطور و چون رایت نصرت بجوار آن حصار رسید لشکریان جلادت آثار از اطراف و جوانب قلعه را احاطه نمودند و کور که زده سوران تا نفشند و قوم عادت
بهادران گردون شکوه بدم جرات پیش رفته سلاحها ترتیب دادند و تهیه اسباب حصار گیری از عراده و منجنیق باشتغال نمودند اهل حصار از مضطر اختلاط و رزم و پیکار قرار داده و درحمت مقاومت سینه
و دست تیر و کمان و دیه بی شمر در روی کشیدند و چون در آن آمد از نوکران امیرزاده ابراهیم سلطان محمد آزادم و شیخ بهلول میان تمور و طایفه دیگر از بهادران از عقب هم یکیک بقلعه کوه برآمدند
و مخالفان چون بر این حال اطلاع یافتند بطعنه و مقاتله ایشان شتافتند و نایره حرب اشتعال یافته از بهادران سپاه لشکر پیروزی اثر سعدی و چند زخمدار شدند و چون آفتاب عالمتاب از کوه
سر زد بهادران رزم آزمای قلعه کشای کورکه و کوفتند و لشکر با بالا بر آمدند و روی جلادت بتسخیر حصار آوردند تیسرا اسکندر شیخی مضبوط از اندر اینان و یوسار که در حصار بودند از
مشاهده این حال مضطرب و سراسیمه شدند و از غایت خوف و دهشت طایفه را بدرگاه گردون عظمت فرستادند و زبان استکانت از حضرت صاحبقران امان خواستند و ملتمس

شده اسکندر دران جنگل بکدام طرف گریخت مقارن اینحال امیر یوسف برلاس و سیف الملوک حاجی سیف الدین و حاجی عبدالله عباس از عقب رسیدند و باتفاق در اردوی اسکندر ریخته دست بغارت و تاراج و غنیمت برکشادند بیرون اینجماعت قیاس گرفتند و شب در اینجا توقف نمودند و امیرزاده رستم که با امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر سونجک پیشتر آمده بودند با ایشان پیوستند و از جانب چپ و راست بجستجو پرداختند و در این اثنا امیرزاده سلطان حسین و سیدخواجه بن شیخ علی بهادر با معتقدان و متعلقان و خزانه و مال اسکندر ظفر یافتند و امیر علی پسر اسکندر را گرفتند و دران اثنا امیرزاده سلطان حسین و سیدخواجه بن شیخ علی بهادر با معدودی نفر رسیدند و بهیات اجتماعی ازین جنگل روان شدند در هنگام استوا آن سپاهیان توف راه جنگلستان یافتند و با او دویست پیاده بود و پنجاه سوار با نفر دوره دست از جان شیرین شسته و آماده قتال گشته در برابر آمدند و آن جماعت پیاده و از جنگل بیرون خرامیدند و سپاه امیرزاده مشارالیه ملازمان او نهاده تیغ انتقام در معاندان نهاده اکثر پیادگان را بر خاک هلاک انداختند و سپاه نصرت شعار قلعه اقسم تیغ بر راستان ستم و مفسد با رشید به یکی ضرب سنان از دمان آنجمله سر آن شاره بود جنگ بسیار کرده عاقبت اسکندر مغلوب گشت و بجانب گیلان بیرون رفت و در آن باب اختلاف است بعضی گفته اند که دران ورطه بعد فنی جان شیرین بقابض ارواح سپرده و برخی بر آن اند که جهت سلامت نفس لباس اهل تصوف پوشیده وضع صوفیان اختیار کرده و الله اعلم بحقیقة الحال و امیرزاده سلطان حسین از آنجا بازگشت تا ارکنار دریای قلزم با امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین بازگردانیده در جستجوی اسکندر تنگ و پوی نمودند و از کنار دریا تا کوه بجانب گیلان سه دار قطع پنج فرسخ فرود آمدند دران ظلمت آباد از اسکندر نشانی نیافتند مراجعت نموده باردوی همایون پیوستند و غیرت خسروانه شاهزادگان و امرا را بازخواست نمود و عتاب فرمود که چرا ایلچی اسکندر و میر شاه ملک را مصحوب ایشان گردانیده باز بطلب اسکندر به آنجانب گیلان فرستاده و آنجماعت باز در میان جنگل ولایات ماندند و مشقت بسیار کشیده رفتند و دران ایام متصل مید و ابر بر حال اسکندر ... بیانچه شاهزادگان مجال فرود آمدن نمی یافتند و بعضاری این زحمت و مشقت فرمان حضرت صاحبقران رسید که باز گردند و ایشان برحسب مودود مراجعت نمودند و رایت منصور از فراز بشته مذکور نهضت نموده از پلی که بر آب جهنم دره بسته بودند گذشته و بر ایجان ... خیمه زد شب هنگام امیر شیخ شاهزادگان امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلطان حسین بخیابان رسیده قاصدی آمده خبر آورد که ما بکنار جهنم دره رسیده ایم و پل ... از آنجا متعذر است و یارای و استعداد پل بستن نداریم آنحضرت مدد امداد اباتوکل وارجی به کشتی بآنجا فرستاد تا بر آن آب پل بستند و شاهزادگان و امرا و لشکریان از آن پل عبور نمودند و بخدمت شتافته سعادت زمین بوس یافتند و شب دران مرحله توقف نموده رایت ظفر نشان از آن منزل بجانب گیلان و طرف قلعه ... در کف آمد و بجلکار کلاره دشت رسیده و چند روزی در آن فضا بر احل اقامت انداخت مقارن این حال حضرت صاحبقرانی امیر غیاث الدین پسر کمال الدین علی که میان او و اسکندر شیخی عداوت قدیم بود ملحوظ عنایت گردانیده و ایالت ولایت ساری را بار ارزانی فرمود گفتار در اعلام

فرمودن حضرت صاحبقرانی بجانب مرکز دولت و وصول آن حضرت بدار السلطنت سمرقند

چون از اسکندر شیخی مهجوره آب حیوان بکام دشمنان تلخ واثر بار اعوان و انصار او در قبضه لشکریان پادشاه فلک اقتدار در آمد عزیمت خسروانه بجانب ماوراءالنهر تصمیم یافته بموجب فرموده امیر سعید برلاس و دیگر سرداران که ملازمت امیرزاده رستم بصوب اصفهان روان شدند و آنحضرت امیر سونجک را ملازم امیرزاده ابابکر گردانیده ببغداد فرستاد و امیرزاده ابابکر مامور شد که بهمدان رود و همچنین اشارت علیه صدور یافت که سید عزالدین هزار جریب و سید علی با آمل توجه نمایند و اعلام ظفر فرجام از کلاره دشت نهضت نموده و بعد از چند کوچ بپای دماوند که ارغوان و الجاقه ... بنا کرده و بکوشک زنگون ... نزول فرمود تعجیل با خواص مقربان روان شد و چون فیروزکوه مضرب خیام نصرت انجام گشت امیر سلیمان شاه را بخلعت طلادوز دیگر مرصع سرافراز فرمود و بحکومت فیروزکوه و ری ... در میان تمیمین که دارو خوری بود امر فرمود که بلخندان روند و بضبط قلعه آنجا قیام نمایند از آنجا در حرکت آمده ببسطام رسید و بزیارت سلطان العارفین فایز گشته فقرا صلات و صدقات داده پسر پادشاه را بنصرت آسا ملازم رکاب همایون بود و حکومت استراباد تعلق بوی میداشت و پیشتر باشارت علیه بآنجا رفته بود معاودت نمود و بعد باردوی اعلی پیوسته پیشکشها بموقف عرض رسانید از الجند به تغور آب کشید و بعد از اختصاص بخلعت خاص بموجب فرمان روی بولایت خود نهاد و هم در بسطام دانه خواجه که قراتاتار رفته بود معاودت نموده باردو رسید احوال آنجماعت را معروض داشت شهریار سپهر احتشام فرمان داد که سرداران ایشان را بند کرده بسمرقند برند و از پیش امیرزاده شاهرخ رسید که در کدام مکان شاهزاده عالمیان بموکب همایون پیوندد و آنحضرت او را بازگردانیده و فرمود که رو و متوجه گردد چنانچه در کنار آب ظفر نشان در حرکت آمده و طی مسافت نموده بنیشاپور فرود آمده در روز چهارشنبه غره محرم سنه سبع و ثمانمائه از آنجا کوچ کرده بعشق آباد نزول فرمود و روز جمعه محل خیام ظفر فرجام گشت و از روح مقدس شیخ احمد استمداد نموده برکمیت خوش خرام سوار شده و تعجیل رانده چون کنار آب جیحون معسکر همایون خاقان دیده امید از مطالع طلعت چون خورشید آن فریدون دولت جمشید روزگار روشن گردانیده پیشکشها کشیدند و همت خسروانه همانا بفرزندان بخشید و آقبوقا و قرابوقا صاحبقرانی سر از گریبان عصیان بر آورده بودند و بحرکات ناملایم اقدام نموده بودند و هندو شاه هردو را گرفته بدرگاه جهان پناه آورده بعد از ثبوت گناه هر دو را بحلق آویختند در این اثنا خواجه احمد طوسی بضبط اموال خراسان مقرر شده او در مدت چهل روز دویست تومان کپکی حاصل کرد و حضرت صاحبقرانی وزیر امیرزاده شاهرخ را بمهمات بازگردانیده و چون رایت فرمانفرمای ایران و توران بکولان رسید خواجه بوقا که از سمرقند برسم استقبال شتافته بود بموکب همایون ملحق شده

نموده چون کنار آب مرغاب محل نزول شهریار کامیاب شد و موج جیحون از دار و خود شکایت نمود و جسر بسته بپای دار و اسواغ کردند سرنگون بیانجمند و در اثنای راه وارغیگان قوی صحبت
در بعضی منازل پای سیه سپاهان را هموار کشیدند و ملازمان کابخیوزی انتساب لاغار نموده خود را بمیگذاشتند و بسیاری آسوده خود سوار شدند تعجیل میرانند چون خاقان تمود خصال طی
منازل و مراحل باغ نقرا بخارا بیعت بمسجد آدینه نزول اجلال فرمود و اهالی شهر مذکور برسم استقبال پیش آمده پیشانی نیاز بر ساحت بارگاه صاحبقران سرافراز نهادند و موکب همایون از آن منزل
نهضت نموده بکشتی از جیحون بگذشت و در ترمذ بخانه خانزاده علاء الملک نزول فرموده و خانزاده مشار الیه شرائط خدمت و ضیافت چنانکه از همت او میسر بد قیام نموده و از آنجا بکش بازده
آن باغ را فر قدوم آنحضرت بهشت مثال گشت و چون از کش در حرکت آمد بعد از چند روز باغ قرابوته و قصر جهان نما مرکز لوای ظفر انتما گشت و در آن محل خواجه یوسف و ارغون شاه و امیرزاده میدوی
امیرزاده پیر محمد جهانگیر را با مهد علیا آورده و پیشکشها بمحل عرض رسانیدند و مهد علیا تکل خانم با خواتین از اربع بتقبیل بساط جلالت مناط سرافراز شدند و تنسوقات بعرض رسانیدند
و در آن مکان اکابر و اعیان سمرقند بدرگاه گردون اشتباه رسیده ناصیه اخلاص بر آستان دولت آشیان نهادند و آنحضرت بسعادت از قصر جهان نما سوار شده در قصر باغ چنار نزول فرمود و از آنجا
بسمرقند در آمده مدرسه میرزا محمد سلطان که تا غایت که ساخته بودند منظور نظر کیمیا اثر گشته بود تشریف برد و از آنجا باغ چنار رفته بساط عیش ممهد داشتند و چون خواتین آنجا با تمکین
از راه باخان و مرو متوجه شده هنوز نرسیده بودند کس فرستادند که بتعجیل بیایند و ایشان بعد از چند روز رسیدند و سرای ملک خانم باغ چنار را منزل ساخت و تومان آغا به باغ بهشت رفت
و مزاج اشرف در این اوان از نهج اعتدال انحراف نموده و بعد از یک هفته بصحت تبدیل یافت و آنحضرت در زمان مرض در باغ بهشت بسر برده و چون بصحت مبدل شد بباغ شمال رفت
و در آنجا جهت فرزندی که از بیگیسی سلطان متولد شده بود جشنی شاهانه مرتب ساخت و از باغ شمال بباغ بلند نقل فرمود و از آنجا بشهر در آمده خانه امیرزاده محمد سلطان را بقدوم فرخنده تزئین داد و فرمود
که متصل بمدرسه شاهزاده مرحوم گنبدی از جهت مرقدش احداث نمایند و معماران چابک دست در اندک زمانی قبه از رخام منقش بر افراختند و نقاشان بطلا و لاجورد نقش رنگین ساختند و خانه که
در حوالی مدرسه بود ویران کرده باغچه که از روضه رضوان نشان میداد مرتب گردانیدند و چون مسجد جامع که احداث کرده همت آنحضرت بود گذار کرد و در آن کارش که در مدت غیبت آنحضرت بر آورده
بودند بواسطه کوتاهی و کوچکی نپسندید و اشارت علیه بنفاذ پیوست که آنرا ویران کردند و رفیع تر اساس انداخته ایوان کیوان بر افراختند و در خلال این احوال صاحبقران علیم ایشان از
محال نصفت و عدالت نویسندگان و عمال آن گرفته بند کردند و بعد از آن تحقیق فرموده هر که از وی تخلق ضرری رسیده بود بیاسای وی فرمان داد از آنجمله احمد داود که در مدت غیبت رایات
همایون بشغل تسبیل خطیر وزارت بود در حین جشن سور که در کانگل واقع شد بر ملا نوبتا او را آویختند و در این اثنا ایلچی آمد گوکه از دشت قبچاق آمده بود و شرف زمین بوس دریافته معروض
داشت و قایع آنجائی را بعد از آن تبرکات و پیلاکاتی که همراه آورده بگذرانید و هم در این اوان از پیش حاکم افرنج ایلچی رسید و پیلاکات متکاثره بعرض رسانید و از آنجمله پرده‌های مصور معروض داشت
که هر گونه نظاری در متحیر بانی صورت گر نگذشته بود و پیش از این حضرت صاحبقران فرمان داده بود که در باغی که در جنوب باغ شمال ساخته بودند و طول هر یک از چهار دیوار آن تقریبا هزار
و پانصد گز شرعی بود کوشکی در میان آن باتمام رسانند در این اثنا آن قصر که قصری پادشاهانه بود باتمام رسیده هنرمندان آن دیار بر سنگ تراشی و خاتم بندی بطولا دارند چنانچه هر کاری که
خاتم بندان از آبنوس و دندان سازند ایشان بهمان نوع برنگی و نازکی از فرش دیوار پردازند لاجرم از سنگ مرمر در آن قصر زیبا منظر صور بدیع بظهور آوردند و کمال حذاقت و مهارت خویش اظهار
کردند و خوارم بسیار ضمیمه نزاهت و طراوت آن ساختند و حضرت صاحبقران بآن قصر تحشم فرمود و ترتیب طوی پادشاهانه مثال داد و جشنی بازیب و زینت آماده و مهیا گشت و امرای
و نوئینان بلوازم ثنا و تهنیت قیام نمودند و ایلچیان افرنج در آن طوی حاضر بودند و این مثل مشهور است که عیدی روستائی نمی باشد ذکر قورلتای حضرت صاحبقران کشور

کشای و ترتیب جشنی عظیم جهت تزویج شاهزادگان

چون از دیر باز خسرو سرافراز بخاطر اندیشه و تدبیر بر صفحه ضمیر نگاشته بود که بعد از فتح بلاد روم و شام
لشکر به بلاد خطا و دیار اهل شرک و ظلام کشیده بوظائف غزا و جهاد قیام نماید تا این معنی سبب غفران بعضی مآثم و جرائم گردد که در اوان جهانگیری از اقدام بهرام انتقام صدور یافته بود
لاجرم در این اوقات که در سمرقند دولت و مستقر سلطنت قرار گرفت خواست که پیش از ارتکاب آن سفر دور و دراز بعضی از شاهزادگان نامدار عفت و شعار در سلک ازدواج
کشیدن مناسب مصلحت ملکی و موقوف بر این است القصه فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که طوئی پادشاهانه ترتیب نمایند و خبر فرستند که اشراف اطراف و اعیان اکناف بقورلتای
حاضر گردند و از شاهزادگان چنگیزخانی بطاری اغلان و بعضی دیگر بعرض رسانیدند که بمناسب چنان می نماید که در این طوی امیرزاده پیر محمد جهانگیر از غزنین و امیرزاده شاهرخ از خراسان بیایند
و در حین آمدن شاهرخ مصلحت نیست چه مجموع بلاد عراق و آذربایجان بوجود او قوی دل اند و ایلچی بطلب امیرزاده پیر محمد بغزنین فرستاد و موضع کانگل از برای جشن و سور تعیین رفت
و روز یکشنبه غره ربیع الاول سنه سبع و ثمانمائة فر نزول شهریار با تمکین رشک فردوس برین گردید از برای نزول همایون چهار پرده سرا پیرامون صحرا و هامون کشیدند و سرخرگاه باوج قمر بر افراختند
و انواع بارگاه گیتی آرای که ظاهرش از سقرلاط رنگ و اندرونش از مخملهای فرنگ بود و طنابهای ابریشمین و ستونهای منقش و قبه‌های زرین جمعی از پری بیکران فراشان یک هفته
بپای کردند و آن دوازده پایه چنان وسیع بود که بهمان آستان بر سر بیست هزار کس از روی تخمین و قیاس سایه می انداخت و از برای خواتین و شاهزادگان و امراء و نوئینان خیمه و خرگاه

و ساکنان بارگاه جاه فرو داشتند و دران مکان از انجا روانه قلعه چندان خلایق جمع آمدند که از کثرت ایشان دیده خیره ماند و درین اثنا شکلی بوقای حاجب که از امرای ملک برقوق بود و در فنون فضل و کمال
و حفظ کلام سبحانی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و وقوف بر لطائف علمی و شعور بر قوانین عملی و اتصاف بصفات ارباب تحقیق امتیاز داشت از پیش پسرش فرج حاکم دیار مصر رسید و انواع
تحف و هدایای فاخره بموقف عرض رسانید و از جمله نوادر یک زرافه و نه شترمرغ علاوه تبرکات گردانید و میرزاده خلیل سلطان که در حدود کردستان بود بحشمگاه حاضر شده شرف بساط بوس دریافت
و امیرزاده پیر محمد جهانگیر که بطلب او کسی از پایه سریر خلافت مصیر رفته بود درین اثنا رسید حضرت صاحبقرانی او را در آغوش مهربانی گرفته جراحت فرقت مرحوم میرزاده محمد سلطان تازه شد شاهزاده
بمراسم نثار و پیشکش قیام نموده عاطفت خسروانه او را بخلعت طلادوز و کمر و افسر سرافراز گردانید و خواص ملازمانش را جامه پوشانید و ایشان از لباس کوری بیرون آمدند و خواجه احمد طوسی که جهت محال
خراسان تعیین شده بود بیامد و از وجوه مقرره اموال فراوان بخزانه عامره رسانید و حضرت صاحبقران بر وفق مضمون کلمه تناکحوا تناسلوا روی توجه بتزویج فرزندان آورده ارباب تنجیم ساعتی مسعود اختیار
فرمودند و دران زمان محمود حسب اشارت عالی سادات و قضات و علما و ارباب دین و فتوی بمجلس همایون حاضر آمدند و میرزا الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و میرزا ایجل و امیرزاده عمر شیخ
امیرزاده احمد و سیدی احمد و شاهزاده بایقرا هر یک را با کریمه از کرائم خاندان سلطنت و دودمان مملکت بآئین شرع مطهر عقد بستند و دران محفل جنت مثال امام ائمه ستوده خصال شیخ شمس الدین محمد جزری
بعد از رعایت شرائط عقد بقرائت خطبه نکاح اشتغال فرموده و کلمه ایجاب و قبول بتقاضی قضات سمرقندی مولانا صلاح الدین متعلق بود و نیاز بیشمار و گوهر بسیار نثار کردند و زر سرخ و گوهر و زر که
افشانده شد بزیر چیدن آن ستها مانده شد و حضرت صاحبقرانی بمسند همایونی برآمد و خواتین و آغایان تاج اقبال بر سر گذارده چمن خرگاه را بخوبی رابدرخشان مرصع زیب و زینت بخشیدند و ماهرویان
زهره جبین بطراوت گل و لطافت نسرین آن بزم بهشت آئین بتشریف حضور خویش تزیین دادند و امرای بزرگ و نوئینان و سادات و اکابر و قورچیان در سایه دولت بر پایه آرام گرفتند و سایر خلائق از اطراف
هزاره و اشراف بمقدار یک تیر پرتاب از دوازده پایه دور تر مجلس جلوس اختیار نمودند و پیاولان بهرام صولت با خلعت طلادوز بر زینهای مرصع سوار شده و ظائف خدمت تقدیم رسانیدند
و فیلان کوه پیکر را بانواع تکلفات تختها بر پشت بسته بجای خود باز داشتند و کثرت ماکولات و مشروبات بمرتبه رسید که رسم جوع و عطش از میان برخواست و چند شبانه روز شاه و گدا و صغیر و کبیر بناهی
و نوش بسر بردند و در آخر جشن و سور ایلچیان مصر و شام و دیار افرنج و بلاد هندوستان و دشت قپچاق و سائر اکابر و حکام اطراف و مجموع امرا و سران سپاه را بخلعتهای فاخره و انعامات وافره مسرور
گردانید و چون ایام عشرت منتهی شد حضرت صاحبقران سایه التفات بر امور ملک و ملت انداخته در اجرای امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام نمود و بخلوت سرای نیاز در آمده مراسم شکر ربانی
تقدیم رسانید الحمد لله المنعم المفضل المتعال فی جمیع الاوقات والاحوال **ذکر بعضی از قضایا که پیش از یورش ختا روی نمود و توجه رایات نصرت آیات**
بدار السلطنه نخست حضرت صاحبقران فرمان داد که تواجیان شماره سپاه هزاره بهزاره تواجی نمایند و هر جا که قابلیت اضافه داشته باشد زیاده کنند و در دفاتر ثبت نمایند و چون این مهم تمام سازند
امرا و دستور العمل بستانند که بچه یراق و بچه طریق بیایند و مجموع تواجیان بموجب فرموده عمل نموده حکام ولایت و سرداران اطراف را بعد از قرارشان بموجب فرموده صاحبقران جهت گرد کردن لشکر
باقطاعات ممالک روان شدند و حضرت صاحبقران بجانب شهر توجه نموده در مدرسه مهد علیای سرایملک خانم نزول فرموده در انجا امیرزاده پیر محمد جهانگیر را از واخته خلعت انصراف داد که بدار الملک خود معاودت نماید
و امیرزاده سیدی احمد بن عمر شیخ را که مادرش حرم شاهزاده مشار الیه بود و درین قورلتای بمصاحبت شاهزاده مخصوص شده همراه او روانه گردید و اتباع قندهار شدند و ایلچی مصر را خلعت و کمر زر نیز داشت و او را مکرم
بمصر برگردانید و دستوری یافت که بکشور خود باز گردد و مولانا عبد الله کشی را با جمعی همراه او ساخت و مکتوبی بعرض سه گز و طول هفتاد گز با آب زر قلمی شده بخط مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی بندگیر
تبریزی که در حسن خط و حسن کتابت نویسی نادر روزگار بود بوالی مصر ملک فرج در صحبت ایشان روانه کرده چون فرج پیغام داده بود که با سلطان احمد بغدادی و قرا یوسف ترکمان اگر گرفته بند کرده ام هر چه
اشارت شود درباره ایشان تقدیم افتد حضرت صاحبقرانی در جواب نوشت که احمد جلایر را بند کرده بفرستند و قرا یوسف ترکمان را بند از بند جدا سازند و آن حضرت تحف ملکانه
که هر یک از آن خراج مملکتی بود با رسول و نامه او ارسال داشت و سائر ایلچیان که از بلاد افرنج و دشت قپچاق و هندوستان آمده بودند مقرون بنوازش و احسان باز گردانید
علمی ملک آغا که بنا بر فرمان از هرات درین اوان در قورلتای حاضر شده بود اجازت انصراف یافته مراجعت نمود و درین اثنا بلانهایت بیکران حکومت و لایت تاشکند و سیرام
و اشپره و لایت جته تا حد ختای بشاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیگ گورکان ارزانی داشت و زمام ایالت اندکان و طراز و کاشغر در کف کفایت امیرزاده ابراهیم سلطان نهاد و ارغون
شاه شاهزاده مشار الیه پسر محمد طغای بوقا و شیخ محمد بهلول و محمد آزاد متوجه شدند تا لشکر آن نواحی را فراهم آورده بتاشکند که وعده گاه اجتماع سپاه بود حاضر شوند و حضرت صاحبقران از مدرسه سرای ملک خانم سوار شده در کوک سرای که از مستحدثات معمار همت آنحضرت است بدولت و اقبال نزول فرموده امر اعلا نفاذ پیوست که امیر بردق نسخه لشکر احتیاط کرده باز بیند که چه مقدار
مرد درین یورش ملازم رکاب همایون خواهند بود و امیر مشار الیه تفحص نموده بموجب سامی که ارکان کل قرار گرفته بود معروض داشت که از بلاد ماوراء النهر و خوارزم و ترکستان و بلخ و بدخشان و خراسان
و مازندران و قوم قراتاتار که ایشان را از روم کوچانیده آورده اند صد و بیست هزار سوار نامدار جمع میشود چنانچه در ظفرنامه مسطور است و مسود اوراق از امیرزاده سلطان احمد شنیده که در آن زمان
حضرت صاحبقران در پیش نشست و در انجا خبر شد که علوفه خاصه آنحضرت درین یورش ختای سیصد و هشتاد هزار و هشتصد و دوازده مود در شمار آمد و همچنان از انجناب استماع

اتفاقا که مجموع سپاه صاحبقران کامرانی در آن زمان دویست هزار سوار و پیاده بودند القصه فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سیدی احمد و خداداد حسینی
و شمس الدین عباس و جمعی دیگر از امرا با لشکر دست چپ در تاشکنت و شاهرخیه و سیرم قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با جمعی از سپاه جوانغار در بسی و صبران زمستان بپایان رسانند و شاهرخیه از زمان
سابق باز که تاشکنت میگفتند در اوان توجه چنگیزخان بممالک ماوراءالنهر و ترکستان از لشکر دیار آنجا نمانده و عمارتش چنان خراب و ویران شد که یک خشت درست پیدا نبود تا در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائه
حضرت صاحبقرانی بعمارت آن فرمان داد و معماران چابکدست باندک زمانی حصاری استوار ساختند و طاعت گذاران آن بحدود و حوالی را بآنجا نقل نمودند بالجمله الغ شاه بحکومت سمرقند
بازگشته محافظت خزاین به شیخ جهر حواله شده و رایات فتح آیات در بیست و دوم جمادی الاول سنه سبع و ثمانمائه که آفتاب در اوسط قوس بود روی توجه بقشلاق اقسولات نهاده
بجمیع قرا و الملاق نهضت فرموده و بعد از طی مسافت مسایه وصول بآنجا اتفاق افتاد و آفتاب عالمتاب روی نقاب سحاب کشید و برف و باران عظیم بارید و بادی تند و سرمائی قوی پدید آمده حضرت
صاحبقران از آنجا سوار شده و بتعجیل تمام رانده در اقسولات فرود آمد و شاه و شاهزادگان و امرا و نوئینان قوریا که پیش از این باشارت علیه ساخته بودند فرا گرفتند و در آن اوان دور شدید
در جانه جدی بود شدت سرما بمرتبه بود که اگر کره اثیر کیفیت آن بر خاطر گذرانیدی فی الحال طبیعتش انجماد پذیرفتی و با وجود منعی زمان آن ماقوی ترین شد و بموجب سفر رشد بود امیرزاده
خلیل سلطان تا بتاشکنت رفت و امیرزاده سلطان حسین در بسی و صبران فرود شده در آن آستان آینده بدان احتیاج خواهد افتاد و از جمله قضایا که در زمان غیبت صاحبقرانی اتفاق افتاده قضیه
شاد ملک بود و بیان این سخن آنست که امیرزاده خلیل سلطان جهان سلطان دختر امیرزاده ملی را در حباله نکاح داشت و امیرزاده ملی خواهرزاده حضرت صاحبقران بود قضا را باری امیرزاده خلیل سلطان
را با شاد ملک که سابقا در زمره حرمان حاجی سیف الدین انتظام داشت تعلقی تمام تعشقی پدید آمد و محبت شاهزاده در ترقی بود تا سمت تزاید می‌پذیرفت اعتنای تمالک و تماسک بیکبار از قبضه اختیار
او بیرون رفت و در زمان غیبت رایات جهانگشای شاد ملک را بزنی خواست و چون حرم امیرزاده خلیل سلطان از این معنی آگاه گردید صورت قضیه را در سمرقند بعرض حضرت صاحبقران رسانید
آنحضرت باحضار شاد ملک فرمان داد و شاهزاده نوعی ساخت که او را نیافتند و بدین سبب آتش خشم جهان سوز افروخته گشت و فرمان قضا جریان صادر شد که هر جا شاد ملک را بیابند بکشند
و در پیدا کردن و قتل تاخیر ساختند و بنا بر شفاعت امیرزاده پیر محمد جهانگیر حکم در توقف افتاد و در اقسولات بسمع حضرت صاحبقران رسید که امیرزاده خلیل سلطان آن فتنه را همراه آورده و فرمان نفاذ یافت
که آن عورت را بقتل آورند مهد علیا سرای ملک خانم از دل نگرانی شاهزاده پریشان ضمیر شده در باب مخلص او چاره اندیشید و بامیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک قرار داده که در پایه سریر اعلی عرضه دارند که شاد ملک
از شاهزاده حامله است چون این صورت معروض گشت حکم شد که او را بامیر شاه ملک بسپارند تا بعد از وضع حمل شاد ملک را بیکی از ملازمان تسلیم نمایند و در اقسولات از جانب خراسان امیر سید خواجه ابن شیخ علی بهادر ایلچی
امیرزاده شاهرخ رسیده پیشکش لایق شاهزاده را بسمع علیه رسانید آنحضرت امیر برندق را بجانب تاشکنت روانه ساخت تا برسانیدن تغار لشکر قیام نماید و در آن زمستان که در نهایت سردی بود انواع الوان
می‌خوردند و اسباب تجملات از اطراف بکثرت علا میرسانیدند و شهریار دریا دل مجموع آنها را بشاهزادگان و امرا می‌بخشید و چون نعمت و حشمت بنهایت سپاه و امرا بمرتبه رسیده بود که زیاده بر آن متصور نبود
از این بیت مضمون کلما اذا تم امر دنا نقصه بنهایت تخالف هراسان بودند و از تیر زوال دولت در بار ملاحظه مینمودند ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب انزار با آنکه آفتاب
در اواخر جدی بود شدت برودت هوا بمرتبه که زیاده بر سابق شد و مفارقت آتش دوزخ از نفس سردی کشیدند حضرت صاحبقران گردون توان از حرص غزا و جهاد دامنگیر شده صبر نفرموده که سورت سرما کمتر شود و
بجانب آن مملکت رایت توجه برافراخته عنان عزیمت بخطه انزار منعطف ساخته و در النوالا فرمان داد که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سیدی احمد و امیر برندق و شمس الدین عباس و خداداد حسینی
و یادگار برلاس شاه ارلات و محمد درویش برلاس رستم طغابوغا و عبدالکریم حاجی سیف الدین با جمعی از امرا که در نواحی تاشکنت و شاهرخیه قشلاق کرده چون آفتاب به منتصف حوت رسد در جنبش
آیند و باتفاق توجه نمایند و امیرزاده سلطان حسین نیز که بجانب بسی و صبران رفته بود بی تاخیر و تعلل در اول بهار سوار شوند و موکب همایون از آب سیحون بر بالای یخ عبور نموده نزول فرمود
و در آن سال از اول قوس تا اواخر حوت بکنار و انبان عراب و غیر ذلک از گذارهای سیحون بجیحون بر روی یخ میگذشتند و رود سیحون بنوعی بسته بود که تا سه گز میکندند تا بآب میرسیدند
حضرت صاحبقران از کنار سیحون سوار شده روز چهارشنبه دوازدهم رجب پیری بیک را بفرجه خویش بنیابت بخشید و امرا و شاهزادگان هر یک بمنزلی فرود آمدند و از غرائب
آن که از برای نزول آنحضرت معین شده بود از شرار آتشی در صحن خانه افتاد و اندک احراقی روی نمود اگرچه در زمان فرو نشاندند اما از حدوث این امر جمیع پریشانی خاطر بهم رسید
و وضیع باز گشت و در آن ساعات مرهم خواطر آشفته میدید و حضرت صاحبقران بهمال موسی را فرستاد تا تفحص نماید که راه چنان است که تواند گذشت یا نه او بفرموده عمل نموده احتیاط کرد و بازگشت معروض داشت
که اهلاص ممکن نیست [illegible] از جانب سیرم بهارکاه آمده بود مراجعت نموده بعرض رسانید که در آن عقبه دو نیزه بر بالا برف نشسته است و درین اثنا قراخواجه که از پیش توقتمش خان که از دیر باز در دشت
سرگردان میگشت بدرگاه جهان پناه آمده بود روزی که حضرت شاه و شاهزادگان در دیوان نشسته بودند و امرا و اعیان بر گرد آن حضرت صف زده بودند بوساطت امرا
مثل پیری بیگ و شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و غیرهم بعز بساط بوس دریافت و پیغام توقتمش خان را بزبان تضرع و مسکنت بعرض رسانید که جزای اعمال کفران نعمت صاحبقرانی
بعضی مکافات رفتار خود دیدم و محنت این کشیدم و مدتی شد که در بیابان پریشان و بی سامان میگردم و از خوف اعدا نفسی بفراغ بال نمی‌توانم زد اگر مراحم خسروانه از سر

و دیگر پای از دایرهٔ اطاعت و انقیاد بیرون ننهم و مدت العمر شیرازهٔ خدمتگاری و جان سپاری قیام نمایم و خلق کریم شهریار هفت اقلیم قراخواجه را که از نوکران قدیم توقتمش خان بود نوازش بسیار
فرموده استمالت داد و در جواب فرمود که امیدوارم که بعد ازین یورت دشت قبچاق و الوس جوجی خان را از شوائب کدورت منازعان مصفی ساخته بادو سپارم و چون از خاطر خطیر صاحبقران جهانبان
بود که هم دران چند روز از اترار بجانب ختای نهضت فرماید خواتین و شاهزادگان که برسم مشایعت آمده بودند باز گردانید و خواجه را رخصت انصراف داده میلاکات ارزانی داشت و خواست
که او را با تنسوقات و استمالت پیش توقتمش خان فرستد لکن نگاشتهٔ قلم تدبیر خلاف اندیشه و تدبیر بود الحکم لله الملک القدیر **ذکر انتقال حضرت صاحبقرانی ازین مرحلهٔ فانی
بدار القرار آن جهانی** حکم منیعهٔ قضا بر جمیع بریه جاری و تیر تدبیر اجل بر همه دلها کاری است هیچ سرو قامتی بر جویبار جسارت بالا نکشید که از تندباد اجل منحنی نشد و هیچ غنچهٔ رخساری در چمن
زندگانی نشکفت که از صرصر حوادث پژمرده نگشت هر که رخت هستی درین کاخ فیروزه منظر آورد و رنگ ارنی و فا کرد فنا از قصر وجود او برآورد و هر که علم رفعت باوج ثریا برافراخت باندک زمانی زمانه
خذلتش را در ورطهٔ عنا افگند ٥ نیابد کس ازین فیروزه منظر + که ننهد کش آخر رخت بر در + ز رفعت گر نهی بر آسمان پای + بود زیر زمین آخر عاقبت جای + سرت گر بالش از کرد بالین +
در آخر کاسه گردد سفالین + عزائی بر عروسی راست دیدی + پی هر نو بهاری را بود دی + گل خندد نزد بر طرف گلزار + که ناورد گلابش گریهٔ زار + نسازد آسمان گهوارهٔ کس +
که تابوتش نسازد نیز از پس + نروید سبزه از بوستانی + که ایمن نه بیند از خزانی + غرض از تسوید این کلمات و تمهید این مقدمات آنکه درین اوان که حضرت صاحبقران از دار السلطنه
سمرقند بیرون آمده بخطهٔ اترار رسید بنابر کثرت برف و صعوبت مسالک رحل اقامت و اسباب کامرانی گسترد ناگاه در چهارشنبه سیم شعبان سنه سبع و ثمانمائه مزاج همایون او از حد اعتدال
انتقال کرده و تبی محرق بذات پسندیده صفات آنحضرت عارض گشت و حضرت صاحبقران بآن خجسته بیان باعتذار و استغفار گشاده از جمیع مناهی و معاصی از سر صدق نیت و عزم درست
توبه فرموده و بهر زبان رحمت استمداد مینمود تا چند مرض مختلف جمع آمد چنانچه از معالجهٔ یکی دیگری زیاده میشد و مولانا فضل الله طبیب با آنکه دم عیسوی داشت و در علاج ید بیضا مینمود
معالجه او مفید نمی افتاد و چون شهریار روشن ضمیر بیقین میدانست که مرض علاج پذیر نیست و از سفر آخرت گریز متعذر است توفیق رشتهٔ علایق و عوایق قطع کرده دل بران امر ناگزیر نهاد و خواتین عفت
آئین و امرای عظیم القدر را طلب فرموده در باب تنسیق امور ملک و ملت سخنان بر زبان راند که محل آن داشت که مشیر و دبیر فلک همه را بقلم زرین بر صفحهٔ خورشید نگارد و آن این است که پیر محمد جهانگیر ولیعهد و قائممقام
منست وظیفه آنکه شما طریق مطاوعت مسلوک دارید و از منازعت و مخالفت او محترز باشید تا اسباب تفرقهٔ حال برایا نگردد و مساعی چندین ساله من ضایع نشود و باید که امرای حاضر این معنی بغایبان اعلام نمایند
سوگند گردانند و سران سپاه هر که خواهند سوگند دهند که سر از فرمان او نپیچند امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و سائر خواص و مقربان که بر سر بالین حاضر بودند گریه آغاز نهادند و زبان بدعا و
ثنا گشاده گفتند که مجموع ایام زندگانی ما فدای یک لحظهٔ حیات صاحبقرانی باد تا رمقی از حیات و نفسی در تن ما باشد پای از دایرهٔ خدمتگاری بیرون ننهیم و بعهد مقرر در لوازم جان سپاری کوشش نمائیم
و بخلاف رضای ولی نعمت اقدام ننمائیم که موجب نکبت و مستلزم کفران نعمت است بعد از ان عرضه داشتند که اگر فرمان شود کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان و امرا را طلب داریم تا بسعادت ملاقات فائز
گردند و آنچه از زبان همایون شنیدیم ایشان نیز بشنوند که از اتصال این وصیت را تا شنیدن ایشان از زبان ما ترجمان بسیار تفاوت است حضرت صاحبقران فرمود که اجل نزدیک رسیده و زمان
گنجایش آن ندارد که غائبان حاضر گردند و الحمد لله والمنة که هیچ آرزو در خاطر نماند مگر ملاقات قرة العین شاهرخ که میخواستم که یک نوبت دیگر دیده بدیدار او روشن سازم و میسر نشد آنگاه بادشاه والاگهر روی
بفرزندان که ملازم رکاب همایون بودند آورده گوش ایشان از بند نصائح بیاراست و بر موافقت یکدیگر دلالت کرده از منازعت تحذیر نمود و چون نصیحت باتمام رسید مرض بنهایت انجامید و
ضعفی عظیم طاری شد و اشارت علیه صدور یافت که مولانا حبیب الله از میان موالی و حفاظ که در بیرون بقرائت کلام مجید مشغول بودند باندرون آید و بر قرائت قرآن مجید و تکرار کلمهٔ توحید
مواظبت نماید و چون ماه لباس سوگواری در بر کرد میان شام و خفتن چند نوبت کلمهٔ توحید بر زبان مبارک جاری گردانید و جان بجانان سپرد انا لله و انا الیه راجعون و این حادثهٔ کبری در هفدهم
شعبان سال مذکور اتفاق افتاد و مولانا بهاء الدین جامی در تاریخ وقعهٔ صاحبقرانی فرماید ٥ سلطان تمر آنکه چرخ را دل خون کرد + از خون عدو روی زمین گلگون کرد + شد هفدهم
ز شهر شعبان سفری + فی الحال رضوان سر و پا بیرون کرد + شهنشاهی که ملوایش بهشت جاودان آمد + وداع شهریاری کرد و تاریخش بهان آمد + و مولانا بدر الدین علی مرغزی گوید
٥ میر اعظم تمور خان ز جهان + رفت سوی بهشت و تخت بهشت + قبر او شد بهشت و تاریخش + سر قبرش نموده است بهشت + بعد قائم مقام او بر تخت + شاهرخ خسرو خجسته
سرشت + مدت زندگانی صاحبقرانی هفتاد و یک سال بود و زمان سلطنتش باستقلال سی و شش سال بود و سی و شش پسر و نبیره زادگان یادگار بگذاشت چنانچه تفصیل ایشان عنقریب
مبادرت وقت مذکور خواهد شد **ذکر اقامت مراسم تعزیت حضرت صاحب قران عالی منزلت و ارسال النعش سرور آن حضرت بصوب سمرقند جنت صفت**
دران شب تار که رای آفتاب اشراق خاقان نیکوکردار پرتو التفات از رحال پیغمان این گنبد دوار باز گرفت علامت روز قیامت آشکارا گشت و ناله و نفیر صغیر و کبیر بگوش
ساکنان حظائر قدس رسید و شاهزادگان افسر عزت بر خاک مذلت افگندند امرا و خواص گریبان چاک زده خوناب سرشک از دیده بر رخسارها روان کردند و خواتین بر چهره ناخن زده رویها
خراشیدند و نمک بر جراحت سینها پاشیدند و از لوازم تعزیت و سوگواری نیاسودند ٥ سران ملک پلاس بر دریدند + دم و یال ستوران را بریدند + برامد ناله آه از چپ و راست +

… غریبانه برخواست + و چون بعد از دفن نعش آن حضرت آوردند و بنابر وصیت … شاهرخ … بالعمل اشتغال نمود و چون از آن مهم باز پرداختند اعاظم امرا از قبیل بیری بیگ
و سایر بهادران و شیخ نور الدین و شاه ملک و خواجه یوسف و دیگر خواص و مقربان با هم اتفاق کرده سوگند خوردند که مخالفت یکدیگر نکنند و از مقتضای وصایای حضرت صاحبقران تجاوز ننمایند
و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را که ولیعهد بود بر تخت سمرقند بنشانند و بسیار زحمت کشیدند که تثبیت امور عزت و دولت و قبض و بسط ملک و ملت بدست وی باشد و در آن باب بی اراده ملک وهاب سعی نمودند و چون بعد از آن
ضبط خزاین و لشکر شده بود ارباب اقتدار آغایان را از تعبیر لباس و فریاد و فغان مانع می آمدند تا دشمن تردد بر کیفیت حال اطلاع نیابد … مهمات آفتاب همان … کسوف … در وسط السماء
سلطنت پنهان ماند و تا طوفان نوح در این دریا … چگونه … نمودند و امرای اعظم بعد از تقدیم مشورت با خواتین واجب الاحترام کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان را که در تاشکنت
بود از این واقعه هایله آگاه گردانیدند و دیگر از پیش امیرزاده سلطان حسین روان کرده پیغام دادند که مرض حضرت صاحبقران قوی شده باید که جریده متوجه گردد و خضر قوچین را با نوشته بجانب غزنین روانه
ساختند که امیرزاده پیر محمد را از رحلت آن حضرت و وصیت عهد و قائم مقامی او خبردار کنند تا بر جناح تعجیل بتخت سمرقند شتابد و به شاهزادگان و حکام که در ممالک محروسه بودند مکاتبات ارسال نمودند
و از وقوع آن حال آگاهی دادند و در محافظت عباد و ترفیه بلاد و دفع اعدا مبالغه نمودند و شیخ تیمور قوچین را بجانب هرات پیش امیرزاده شاهرخ فرستادند و علی درویش … که بیگ بچه اشتهار یافته بود
متوجه تبریز گشت که امیرزاده عمر را و امیرزاده میرانشاه را از صورت حال خبردار سازد و تیمور را بجانب بغداد نزد امیرزاده ابابکر و امیرزاده میرانشاه فرستادند و دیگری بطرف فارس و عراق در حرکت آمد
و بعد از ارسال رسل شاهزادگان و امرا و آغایان که در اترار بودند در شب پنجشنبه سیوم ماه نعش آن حضرت را در محفه نهاده از شهر بیرون بردند و در همان شب از روی یخ گذشته
در دو فرسخی اترار … فرود آمدند و از آنجا … ملوک … جزع و فزع بسیار کردند و تخصیص خواتین کسوه ماتم … و چون نوحه و زاری آغایان
از حد گذشت امرا پیش آمده بزلال نصیحت آتش اضطراب … تسکین دادند و بعد از آن امرا در حضور خواتین و آغایان و ارباب یورش خطا مشورت کرده با یکدیگر گفتند که حیف باشد که لشکر چنین
عظیم مستعد و آماده … بی حصول مقصود بازگردند و مجموع آغایان و امرا و شاهزادگان که حاضر بودند رفتن بجانب خطای را صواب شمردند اما بر این قرار گرفت که در رکاب امیرزاده
ابراهیم سلطان که حضرت صاحبقران او را با خود بخطای برد روان شوند تا امیرزاده خلیل سلطان که در آن وقت بیست و یکساله بود و از شاهزادگان حاضر بسن بزرگتر بود به پیوندند
متوجه ولایت ترکستان گردند و بعد از اقامت مراسم جهاد و استیلا بر معاندان معاودت نموده موجب وصایای حضرت صاحبقرانی عمل نمایند و چون مشورت مذکور بر این نهج استقرار
یافت نعش صاحبقران مغفور را مصحوب خواجه یوسف و علی قوچین و زمره از خواص … سمرقند گردانیدند و مبالغه کردند که بتعجیل برند و در راه نیک با حذر باشند و ایشان بر آن امر مبادرت نموده
در حرکت مسارعت کردند و شب دوشنبه بیست و دوم شعبان تابوت آن حضرت را بسمرقند رسانیده در گنبدی که جهت آرامش و آسایش آنحضرت تعیین رفته بود بنهج شرع شریف بخاک سپردند
و بعد از ارسال جنازه مغفرت بجمال صاحبقران حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و میرزا الغ بیگ بجانب سمرقند روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان
و امرا و نوئینان بنیت غزا و جهاد مشرکان خطا رایت جهانگشایی برافراخته در چاشت همان روز بدولت و اقبال سوار شدند و از آب سیحون گذشته یک فرسنگ راندند و در جانب شرقی بکنار
اترار فرود آمدند و از آنجا ایلچیان بجانب دست راست فرستادند و امرا را که در تاشکنت و شاهرخیه بودند خبردار کردند که ما نعش حضرت صاحبقران را بسمرقند فرستادیم و خواتین و آغایان نیز از عقب
متوجه شدند و داعیه عزیمت خطا تصمیم یافته و همچنین بطرف دست چپ فرستاده پیش امیرزاده سلطان حسین از صورت قضیه مذکوره اعلام نمودند و پیغام دادند که با لشکر توجه نموده نوعی سازد
که در قصبه چکلک ملاقات واقع شود تا باتفاق متوجه مقصد شویم و چکلک قریه ایست در پنج فرسخی اترار بجانب شرقی

ذکر معاودت میرزا سلطان حسین بعزم جلوس بر تخت فرمانفرمایی هفت اقلیم

چون خبر فوت حضرت صاحبقران مغفور بامیرزاده سلطان حسین رسید لشکر دست چپ را که با او بودند پراگنده ساخت و سپاهیان بعضی از ایشان را
گرفته با هزار کس … تمام عزم سمرقند کرد … اعلام شوکت شهریاری برافرازد … ایلچی که بجانب او رفته بود در همان … باز آمد و خبر آورد و بنابر آنکه … عجیب بود
… ارباب بصایر استیلا یافت و چون امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بر حقیقت حال اطلاع یافتند نوشته … به سمرقند ارغون شاه فرستادند مشعر بر آنکه امیرزاده سلطان حسین
… مخالفت آغاز کرده و لشکر را بهم زده با هزار سوار … متوجه آن جانب شده باید که در محافظت شهر مساعی جمیله مبذول دارد و او را بدرون راه ندهد و اگر میسر شود دستش را گرفته
و بند کرده نگاه دارد و … حضرات عالیات نیز کس فرستاده ایشان را از مخالفت امیرزاده سلطان حسین آگاهی دادند و التماس نمودند که هر جا که رسیده باشند توقف نمایند که ما بیگان از عقب آییم
و نزد خواجه یوسف … فرستاده پیغام دادند که در محافظت نعش و رعایت حزم مرعی دارند و آنرا بتعجیل هر چه تمامتر بشهر رسانند که دور نیست که امیرزاده سلطان حسین خود را بوسیله
نعش در شهر افکند و آتش فتنه … آشوب پدید آورد و همچنین نزد امیرزاده خلیل سلطان و امرا که در تاشکنت بودند ایلچی با نامه روان کردند و شکایت امیرزاده سلطان حسین در میان
آوردند و بازنمودند که چون مخالفت امیرزاده … یورش خطای … توقف افتاد اکنون صواب آنست که شما با جمیع لشکر … آگاهی فراخور علف زاری معتبر … بازگردید
و ما نیز از این محل توجه … نماییم و بعد از تلاقی وصایای حضرت صاحبقران را به اشعار سانیم و آنچه مصلحت اتفاق و مقتضی وقت در آن باشد عمل نماییم و چون از ارسال رسل فراغت

یافتند شاهزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک عزم سمرقند جزم کردند و امیر پیری بیگ و ساربوغا باتفاق کلمنان را از ترتوت منوده شاهزاده و امرا از ظاهر شهر کوچ بیرون شد و لشکریان از استماع مخالفت امیرزاده سلطان حسین تمام جبه پوشیده در حرکت آمدند و عنان توجه بجانب سمرقند منعطف گردانیدند و از آب سیحون گذشته شتابان بعبور ایشان نیز شکست و سه شتر خزانه با بار در آب فرو رفت و ایشان قریب بسیحون فرود آمدند و چندان توقف نمودند که چهارپایان جو خوردند و شاهزاده و امرا از آنجا شبگیر کرده روانه سمرقند شدند و از غرائب حالات آنکه پیش از وصول ایلچی که بآن طرف رفته بود خبر مخالفت امیرزاده سلطان حسین را شاهزاده خلیل سلطان و امرا شنیده بودند و از استماع این واقعه دهشت و حیرتی که از واقعه حضرت صاحبقران شنیده بودند همت تضاعف پذیرفت و امیرزاده سید احمد ولد امیرزاده عمر شیخ و امیر یادگار شاه ارلات و میر شمس الدین عباس و امیر جاکو برلاس و دیگر سرداران که بطلب ایشان رفته بودند بحضرت عالیات شاهزاده و امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک رسیدند و مکتوبی بر جمیع امیران قلمی کرده بایشان فرستادند که اگر چه این امر ناپسندیده مخالف قول حضرت صاحبقران بوده است چه آنحضرت فرموده که بعد از من امیرزاده پیر محمد جهانگیر قائم مقام است استقلال السلطنت و دیگران همه بر سبیل تقسیم و توزیع در متابعت امیرزاده خلیل سلطان نمی‌کنیم باید که شما با وجود آنکه شماست و کرده‌اید امری که خلاف وصیت صاحبقرانی باشد پیش نگیرید زنهار که بتخیلات فاسد مردم نادان بیدستان تشویه چهره مروت و فتوت ننمایند بخصوص اهل ونای محترم شیره و خاک بی آزرمی در دیده مردمی میپاشید تا از بدنامی و ستم کاری ایمن باشید و چون این نامه امرا سید از کردار خود پشیمان شدند و ندامت فایده نداشت و با وجودی که کار از دست رفته بود امیر برندق را فرستاده در مقام تلافی آمدند

ذکر آمدن امیر برندق بن جهان شاه پیش سرداران سپاه و رفتن امیرشاه ملک بپای تخت و راه نایافتن از عدم مساعدت بخت

چون فتح و نصرت مضرب خیام شاهزادگان و حضرت عالیات شد امیر برندق از جانب تاشکنت رسید و بعد از اقامت مراسم تعزیت مکتوب امیر خدایداد و امیر شمس الدین عباس در تعلق بامیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک رسانید مضمون آنکه ما این مهم یعنی سلطنت امیرزاده خلیل سلطان را بجهت استقامت ملک و استدامت دولت پیش گرفتیم و از آن اندیشیدیم که در این نزدیکی ما را کار از حد خارج شود و خللها زاید و فتنه‌ها روی نماید که تدارک آن بر ارباب اقتدار دشوار باشد و بر شما روشن است که هرگاه عرصه مملکت از نگهبانی خالی باشد کم‌فرصتان که در انتظار چنین روزی بودند که از زوایای گمنامی سر بر کشی کرده پای از حد خویش بیرون نهند و باطراف و ولایات لشکر کشی رسانند و گمان خطا ببود که شما با ما در این امر همداستان باشید و چون دانستیم که حضرت صاحبقران بحکایت این وصیت کرده از کرده پشیمانیم و جهت شما را باب اعتذار و صلاح آن حضرت مصلحت ببینند بتقدیم رسانیم امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک چون این مضمون را مطالعه نمودند و بر مطالب اطلاع یافته گفتند ما چیزی که بتبعیت و تمسک آن حضرت فرموده ولی نعمت خود را نخواهیم داد و امیر برندق قول اینان را استحسان نموده و صورت شاهزادگان و امرا کرده سوگند خوردند که از مقتضای وصایای حضرت دیگر ندهند و بجز امیرزاده پیر محمد جهانگیر کسی را بر جای جلوس قائم مقام آن حضرت ندانند و بدین سبب امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک بار دیگر مکاتبات مرتب ساخته و اوشان از قفای عهد امیرزاده خلیل سلطان بتعریف و تحریر نمودند و مکتوبات را با امیر برندق تسلیم فرمودند و پیغام زبانی فرمودند که خطاست که از شما صادر شده باید که بر ابر آن نماید و دامن دست و نگاه امیرزاده پیر محمد جهانگیر در جمله سعادت بزرگ دانند و بر شما باید که امیرزاده خلیل نیز در مقام اطاعت در آید و در این باب عهدنامه‌ای نوشته بنظر ما رسانید تا شما را پیش وارث ملک ارسال نمائیم و امیر برندق با مکتوبات مراجعت نموده روی بجانب تاشکنت نهاد و روز دیگر شاهزادگان از آن جا بچشم گریان و دل بریان روان شدند امیرزاده الغ بیگ و امیرشاه ملک با طایفه‌ای از لشکر بطریق سرعت روان گشتند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین با جمعی از سپاه و اتباع سرداران بطریق دیگر توجه نمودند و گروه بجهت تعجیل نموده پیش از امیرزاده خلیل بر توالی قوانین ضبط مملکت اندازند و چون بعد از طی مسافت بموضع قرص نزول فرمودند مشورت صواب دید همگنان امیرشاه ملک پیشتر آمد و چون بحوالی سمرقند رسید شهر را مضبوط یافت چه ارغون شاه بنابر مواعید امیرزاده خلیل سلطان باشارت او که امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک که بدستور خلفای دیگر امیر تختگاه را در حفظ دارند نگذارند که در کنکاش بر روی ایشان گشاده نمایند استحکام تمام داده در مقام ممانعت پای ثبات بفشرد و امیرشاه ملک از دروازه شیخ زاده که بر سر راه سمرقند است چهار راه شتافته کرامیه خواجه یوسف و ارغون شاه و امیران سمرقند را آنجا بود و در میان ایشان گفت و شنود واقع شد و ارغون شاه امیرشاه ملک را بشهر راه نداد و این بهانه تمسک جست که در حسن عهد دلنشان حضرت صاحبقران نمائید این بار هم امیرزاده پیر محمد جهانگیر بر سر ایشان قائم مقام آن حضرت است هرگاه که شاهزادگان بیاید شاهی را اتفاق نمایند و در متن بقدوم خویش این جمع را نیز بیازند و من کمر متابعت بسته شهر را تسلیم نمایم و امیرشاه ملک چون دانست که ارغون شاه بوعدهای امیرزاده خلیل سلطان فریفته شده و هیچگونه در دروازه باز نخواهد کرد محزون و پریشان بازگشت و چون از آب کوهک گذشت دید که حضرت عالیات و سرای ملک آغا رسیده‌اند صورت حال تقریر کرده آنچه از باطن ارغون شاه دریافته بود باز نمود و از غصه این قصه جراحت فوت حضرت صاحبقران تازه شده بسیار بگریستند و بعد از نوحه و زاری در هما نجا توقف نمودند و امرا اتفاق کرده مصلحت دیدند که متوجه بخارا شوند و حضرت عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا صوب آن دیار ... گشتند که امیر شیخ نور الدین از باد و برق سرعت سیر استعاره نموده بجانب سمرقند شتابد و وقایع آنجا را معلوم نماید و امیر مشار الیه بموجب فرموده روان شده و چون بدروازه چهار راه رسید مردم ملازمان را از زبان رفق و مدارا پند داده هر چند در اصلاح مزاج ایشان کوشید بجز جواب ناصواب از آن جماعت سخنی نشنید و خود تنش از آن ریل روان بگذشت و با شهریان گفت باز این قضیه حیست که در میان حیث مرا باید دان راه رسید تا در اصلاح و فساد این امر حضور بکیار سخن کنیم و طریق سلوکی اختیار نمائیم که موجب خسارت و ندامت نباشد ملتمس او صلاح القبول نیفتاد و دروازه نگشادند امیر شیخ نور الدین

و امیر شاه ملک و رستم برلاس تهیهٔ برعد باسم بستند و در رمضان مذکور تا بخارا دوان شدند و قلعهٔ بخارا را آمدند و بعمارت و زیادتی استحکام آن مشغول شدند و چنان قرار گرفت که شاهزادگان و میرزا شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک در قلعه باشند و محافظت یک دروازه که بر شهر گشوده است با ضبط قلعه تعلق بامیرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک داشته باشد و دیگر دروازه که بجانب بیرون باز شده است با ضبط دیگر از
قلعه متعلق بامیرزا ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین بود و رستم برلاس و برادرش حمزه و الملش و توکل قرقرا و دیگر امراء و سرداران در شهر قرار گرفتند ؎ خورش گر فتند حریفان حریف سالی
گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند ؛ و بر نهج مذکور هر کس بکار خویش بضبط و بعد از آن مشغول شدند و از آنجانب حضرات عالیات و دیگر شاهزادگان چون بایقرا و سعد وقاص و سیورغتمش و غیرهم با نعش
خاصه و طوق و علم و جنیبه صاحبقران مغفور متوجه سمرقند شدند و لباس سیاه پوشیده شعار عزا هویدا کردند و با ناله و زاری و آئین سوگواری بدر دروازه چهار راه رسیدند و اعیان اندرون قوم هم یکجا گاه بجوده
ولوله ایشان از ابن طریق بشهر را مدد دادند و ایشان با خاطر پریشان و دیده گریان بباغ امیرزاده شاهرخ که قرب آن دروازه است فرود آمدند و شبی که از صبح روز قیامت نشان میداد در آنجا گذرانیدند چون
آفتاب طالع شد در روانه دیگر بار گریه و حضرات عالیات را با شاهزادگان و اغرق بشهر آوردند و بخانقاه امیرزاده محمد سلطان که مرقد صاحبقران آنجا بود محل نزول ایشان گشت و آغاها موی
خراشیده و سرها گشاده و غلغله در زمین و زمان افکندند و شاهزادگان و خواتین و امرا که در شهر بودند زنان عیال و امراء با کار بر روی گشاده و روی بقطران آلوده و نمد در گردن افکندند و دیگر شاهزادگان
و علما و ارباب عمائم مثل خواجه عبد الله و خواجه عصام الدین عالم ربانی میرک سود و غیرهم تغییر لباس دادند و حاضر شدند و حالتی دست داد که خامهٔ مشکین نگار از شرح آن قاصر آمد و چون بغیر از
شکیبائی چاره ندیدند و بعد از چند روز بساط تعزیت در نوردیدند **ذکر وصول امیرزاده خلیل سلطان بشهر و جلوس بر تخت** امیرزاده خلیل سلطان با امرا و لشکریان
از تاشکنت روانه شده چون بمقصد رسیدند امیر خواجه یوسف با تنابه و پیشکش از شهر بیرون آمده در قریه شیراز که از آنجا تا سمرقند چهار فرسنگ است بلغ بساط بوس هم فرا گشت و مجموع اکابر و اعیان آن بلده
فاخره از سادات و قضات باستقبال نمودند و چون از آب کوهک مضرب خیام سپاه نصرت فرجام گشت ارغون شاه با مفاتیح دروب شهر و مقالید خزائن بخدمت شتافت و مجموع را
بگماشتگان شاهزاده خلیل سلطان سپردند و بر حسب اختیار مولانا بدر الدین منجم شاهزاده مشار الیه در شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمانمائة که آفتاب در برج حمل بر تخت شرف نور افروخته بود بشهر
در آمد و از خزانه بحر و کان را بخت تصرف در آورد و دولتخانه حضرت صاحبقران گردید امیرزاده محمد جهانگیر که پسر امیرزاده محمد سلطان بود برادرزاده پیر محمد ولیعهد را بخانی برداشته رسم او را
در اوائل مناشیر مینوشتند و امیرزاده خلیل سلطان بمساعی و مناغی در تمشیت امور سلطنت شروع نمود و در تاریخ جلوس او این مصرع را گفته اند که تاج بر سر خلیل نهاد و بعد از دو روز بخانقاه
امیرزاده محمد سلطان که تربت صاحبقران مغفور آنجا بود رفت و کار تعزیت از سر گرفت و مجموع شاهزادگان و آغایان و امراء و نوئینان و تمامت اکابر و اشراف و اعیان با لباس سوگواری
در گریه و زاری آمدند و بعد از تقدیم مراسم عزا شاهزاده عالمیان نذر و صدقات فراوان بارباب احتیاج رسانید و در آن چند روز آش بمردم دادند که قافلهٔ جوع از معدهٔ گرسنگان
رخت بربست و شعرا و فضلا قصاید غرا در مرثیه حضرت صاحبقران مغفور گفته بعرض رسانیدند از آنجمله خواجه عصمت الله بخاری قصیده گفت که مطلعش این است ؎ ای فلک خرگاه دیرین
کن که سلطان غائب است ؛ تخت کو بر خاک بنشین چون سلیمان غائب است + و چون چند روز بگذشت و ایام تعزیت منقضی گشت فرمود که شاهزادگان و خواتین و نوئینان با عز
و تمکین از کسوت عزا بیرون آمدند و قامت همه را بجامهای طلا دوز تزئین دادند و در گنج بگشاد و لشکریان را از زر و نقره توانگر ساختند و اتلاف و اسراف بمرتبه رسید که نقد مضروبه برای کیل
تقسیم مییافت و زر بخروار بلکه بقنطار میبردند تا در اندک زمانی گنجهای گران تلف گشت و مملکت و حکومت امیرزاده خلیل سلطان در معرض تلف آمد چنانچه شرح آن در محل خود بیاید انشاء الله
ذکر اسامی اولاد و احفاد حضرت صاحبقران گیتی ستان خلد آشیان صاحبقران زین پرورده این جهان ناپایدار سی و شش پسر و پسر زاده یادگار گذاشت شاهزاده
میرانشاه در سن سی و هشت سالگی بود با هفت پسر و دو میرزاده ابابکر بیست و سه ساله بود و پسر اسکندر نه ساله و عثمان چهار ساله عمر بن میرانشاه بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست و یک ساله
ایجیل دو ساله سیورغتمش شش ساله و شاهزاده جوان بخت شاهرخ در سن بیست و هشت سالگی بود با هفت پسر و میرزا الغ بیگ و ابراهیم سلطان هر دو در سن یازده سالگی بایسنغر ده ساله
میرزا محمد جوکی سه ساله جانی اغلان و ساله با ودی بیک یکساله از نسل شاهزاده مرحوم جهانگیر یازده نفر چه از امیرزاده محمد سلطان سه پسر مانده بود جهانگیر نه ساله سعد وقاص شش ساله یحیی یکساله
و امیرزاده محمد جهانگیر در سن بیست و نه سالگی بود و با هفت پسر بزرگتر از همه و قیدو نه ساله خالد هفت ساله بود و بوزنجر و سعد وقاص و سنجر و قیصر و جهانگیر و از نتلو شاهزاده مرحوم عمر شیخ
نه پسر و پسرزاده بود و پیر محمد در سن بیست و شش سالگی با یک پسر عمر شیخ هفت ساله امیرزاده رستم در سن بیست و چهار سالگی با ده پسر عثمان شش ساله سلطان علی یکساله اسکندر در سن
بیست و یک ساله احمد هشت ساله سیدی احمد پانزده ساله بایقرا دوازده ساله حضرت صاحبقران مغفور این سی و شش پسر و پسر زاده و نبیره زنده بود که دیدهٔ دولت از مطالعهٔ جمال ایشان روشن
و آئینه بخت ارباب مخالفت از شمشیر مصقول ایشان تیره بود **ذکر جلوس شهریار عالیشان شاهرخ بر سریر مملکت ایران** چون واقعه هایله حضرت صاحبقران مغفور بدار السلطنة
هرات رسید گوهر دریای سلطنت و خلف صدق آن خضر الذی تفتخر بوجوده العدل والرفعة معین السلطنة والخلافة شاهرخ بهادر افسر خسروی از سر و خلعت شهریاری از بر
بینداخت و خیل فجیعت و فکرت بر سینهٔ مبارکش تاخت و انواع حزن و اندوه بر ضمیر انورش نزول ساخت و خواص حضرت و عظمای دولت جبهه خشوع روی بر زمین ادب نهاده

[illegible] بنیاد کلی حوادث نزول نوایب است و دعوی او کمان ثبات و بقا خطاست خلود در این جهان از قبیل محالات است و ثبات در دار غرور از مقوله ممتنعات اگر خسروان
صاحبقران بخت کامرانی را وداع نمود و کلمه شد که فرزندان ارجمند او یادگار ماندند که استعداد ملک داری و استحقاق شهریاری بر وجه اتم و اکمل دارند ه گر او را فیض رحمت کشت ساقی +
جمال [illegible] باقی + ور بی تاج شد تاجش بر ضیا باد + سر این تاجداران پایدار باد + خصوصا وارث اعمال شاهان + نظرگاه دعای نیکخواهان + معین ملک و شاه کامرانیش +
[illegible] جهان گذاران انیست که اگر پدر بزرگوار به دار القرار رود پسر نامدار او قائم مقام و سرور تبار شود و اگر اصل را گزندی رسد فرع بجای او سر کشد ه درخت برومند چون شد بلند +
[illegible] برگزند + چو از جایگه بگسلد پای خویش + بشاخ نو آئین دهد جای خویش + هر چند زودتر پای بر معارج سروری باید نهاد و دست دریا نوال گشاده مرغ دل اقاصی و ادانی را بدانه احسان
[illegible] و اذعان باید آورد حضرت خاقان سعید چون التماس بندگان نیک اندیش بسمع رضا اصغا نموده پرتو التفات بر تنسیق امور مملکت انداخته سریر خلافت مسیر را بفر وجود همایون خویش
موشح و مزین ساخت ارکان دولت و اعیان مملکت رایات خسروانه بنوبت [illegible] منشور واجب الاحترام در صحبت مردم [illegible] باطراف و اکناف ممالک بحر و بر فرستاده و سرداران [illegible] احکام عالم مطیع
مورا بقدم تلقی پیش رانده شرایط اطاعت و لوازم عبودیت بظهور آوردند و گردنکشان خراسان و سیستان و مازندران و سایر بلدان کمر جان سپاری بر میان بسته متوجه قبله اقبال گشته [illegible] شدند و اعیان
زمان سلطنت بارگاه فلک اشتباه او را سجده گاه جباران [illegible] در تمام ولایتهای مذکور خطبه و سکه بنام مجسته القاب همایون او زیب و زینت و آرایش یافت چشم فتنه در خواب و تیغ عناد [illegible]
گرفت و چهره مطلوب عالمیان بر وجه احسن روی نمود و رخساره مراد جهانیان برونق مراد [illegible] جلوه گر آمد و این جلوس خجسته نشان در ماه مبارک رمضان در دار السلطنه هرات اتفاق افتاد
و دهقان خلد بالا خلود این دولت دیر باز از بارگاه حق سبحانه و تعالی مسألت نمودند و ساکنان اقلیم رابع خصوصا قاطنان خطه خراسان از مهاد امن و امان غنودند و چمن ملک از سحاب رأفت شهریار
تازه و ریان شده ریاض مملکت رشک روضه رضوان آمد

گفتار در توجه رایات نصرت آیات بجانب سمرقند و شرح دیگر قضایا

حضرت خاقان سعید بعد از تمکن بر سریر دولت ابد پیوند خواست که پیش از آنکه خللی بقواعد مملکت صاحبقرانی راه یابد لوای شوکت و اقتدار بجانب سمرقند بر افرازد و خاطر همایون از آن طرف جمع سازد و چون این عزیمت
تصمیم یافت میر مضراب و امیر حسن صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش و امیر خواجه [illegible] را بضبط خراسان تعیین فرموده اعلام ظفر فرجام از دار السلطنه هرات در جنبش آمده متوجه
سمرقند گردید و چون [illegible] رسید عبد الصمد حاجی سیف الدین را بجهت احضار لشکرهای بادغیس بان صوب روانه گردانید و در ان موضع سید خواجه شیخ علی بهادر [illegible] ماوراء النهر
فرستاد تا اخبار آن دیار معلوم کرده بپایه سریر اعلام حشمت نماید و چون موکب همایون از آنجا کوچ کرده بدره زنگی رسید امیر سید خواجه از جانب سمرقند آمده معروض داشت که امیرزاده خلیل سلطان
باتفاق اعاظم امراء افسر سلطنت و جهانبانی بر تارک نهاده و در گنج و خزائن گشوده صلاء عام در داده است حضرت خاقان سعید خواص دولت را حاضر ساخته بمقتضای کلمه و شاورهم فی الامر
مشورت در میان انداخت هر کس بقدر دانش خویش سخنی گفتند آخر الامر رای امراء بران قرار گرفت که چون علم ظفر پیکر عازم دیار ماوراء النهر شد حزم و احتیاط اقتضای آن میکند که دار السلطنه هرات که مستقر
[illegible] بندگان است مرتبتی یابد چه آن بلده را حضرت صاحبقرانی بنزاع فتح نموده [illegible] مانده و باروش استحکام ندارد که سد حوادث و نوایب گردد و حکم لازم الانقیاد نفاذ پیوست که امیر
[illegible] شاه قبة الاسلام هرات را آبادان و معمور سازد و امیر شاهی که باران رحمت نامتناهی بر وی باد در وصف هرات بزبان ظرافت بیان گفته ه شام رمضان خوش است و گل گشت هرات +
[illegible] صلوات + خوبانش بنازکی بازار ملک + چون آب خضر روان شده در ظلمات + القصه امیر فیروزشاه بهرات آمده در تعمیر آن بلده فاخره غایت جهد مبذول داشت
[illegible] کیوان در گذشت و خندق آن از عمق به پشت گاو و ماهی رسید و پوشیده نماند که هرات از شهرهای عظیم قدیم است و پادشاهان ذوی شوکت در عمارت و رونق
[illegible] این بانی معلوم میشود ه لهراسپ نهاده است شهری بنیاد + گشتاسپ در او بنای دیگر بنهاد + بهمن پس از او عمارت دیگر کرد + سکندر رومیش
+ تا عمارتی که تجدید یافت بر عمارت سابق راجح و فائق آمد و در این حال امیر سید خواجه بموجب فرمان عالم مطیع بجانب ولایت طوس و نساء و مشهد و باورد و نیشابور و سبزوار توجه
[illegible] بیگ قربانی خراب شده بود معمور کردند و چون موکب همایون حضرت خاقان سعید شیخ زاده بایزید و امیرزاده سلطان حسین
[illegible] فرموده خضر خواجه حسن قوچین که بماوراء النهر رفته بودند از سمرقند آمدند و اخبار آن دیار مشروح معروض داشتند و حضرت خاقان سعید [illegible] پیش
[illegible] زبان [illegible] پیغام داد که پدر بزرگوار که ماده اعتضاد و استظهار بود برحمت ایزدی پیوست و تو امروز مرا بجای فرزندی و روشنائی دیده بلکه از جان عزیزتری
[illegible] نعمت اما کبر سن و تجربه روزگار و معرفت [illegible] بر طبقات و تمشیت معاملات امور و وقوف بر دقایق لشکر کشی و جهانداری خللی تمام دارد اگر بعضی امراء
مملکت تعرض رسانیده اند بدان باید [illegible] ترتیب [illegible] تا هر چه مصلحت باشد اتفاق افتد و اردوی همایون از نزد خود گذشته
این احوال امیر شاه ملک از بخارا آمد و خبر سلامتی شاهزادگان میرزا ابراهیم سلطان و میرزا الغ بیگ بعرض رسانیده و بعضی
امیرزاده خلیل سلطان بموکب ظفر نشان پیوسته معروض رای خاقان بلندمکان گردانید که شاهزاده می گوید که [illegible]

و متوقع آن حضرت مرحمت چنین بود که حضرت شهریاری خراسان را خالی نخواهد گذاشت و بنده الضعیف این مملکت خواسته نگاشت و هیچ بنده سزاوارتر از مخلص نخواهد بود و اگر لطف فرموده معاودت فرماید
این بنده مال تمام خراسان را بی‌قصور ادا نماید و در وظایف عبودیت و طاعت ولوازم اخلاص تقصیر از خود راضی نگردد حضرت خاقان سعید ملتمس شاهزاده خلیل سلطان را مبذول داشته عنان مراجعت معطوف
ساخت و میرزا شاه ملک را به بخارا فرستاده شاهزاده گان را طلب داشت و چون رایت نصرت آیت بحوالی اندخود رسید امیرزاده سلطان حسین تواچی هم بدان جایگاه بخود راه داده از ارد وی اعلی فرار نموده و بشاه
خبر بار رسید که امیرزاده خلیل سلطان با لشکر گران از سمرقند بیرون آمده بکنار آب نزول نموده بواسطه مخالفت رستم برلاس و امرا که انجا بودند بخارا را گذاشته در رکاب شاهزادها از آب گذشته
[illegible] دستند و امیر عبد الصمد حاجی سیف الدین [illegible] امیرزاده [illegible] یافت حضرت [illegible] شنیدند که امیر سیر علی از یاران امیرزاده خلیل سلطان موافقت نموده [illegible]
آن حضرت امیر شیخ لقمان برلاس و امیر [illegible] امیر یوسف خواجه را روانه ساخت و [illegible] امیر شاه ملک [illegible] بحسب اشارت علیه برکنار آب رفته بود و عرضه داشت بپایه سریر اعلا
[illegible] سمرقند امیرزاده میرک احمد [illegible] امیر غیاث شاه آمدند اگر مصلحت باشد امیر شیخ نور الدین [illegible] حضرت خاقان سعید فرمود که امیر شمس الدین عباس
[illegible] مصلحت [illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] ابراهیم سلطان [illegible]
[illegible] واقعه [illegible]
[illegible] امیر شیخ نور الدین [illegible] بعد از سرانجام مهمات
[illegible] حضرت [illegible] گذشته بود و [illegible] کوه بلوی از ارزانی داشته
از صولت سپاه امیرزاده میرانشاه دست از حکومت کوتاه کرده متوجه درگاه عالم پناه شد و بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر استسعاد یافت و بعواطف پادشاهانه از امراء کبار ممتاز گشت و امیر محمد منکو ضبط
[illegible] آن سرزمین گرفته بلکه تمام سار برا غارت بیره با یک هزار سوار روی بهرات آورده و چون بهرات رسید
یک روز در انجا توقف فرموده بیاسا [illegible] فرمان واجب الاذعان صدور یافت و حضرت خاقان سعید بعزم معاودت رایت دولت برافراخت و امیر سلمان شاه معروض داشت که توبان او در آن
نزدیکی از راه دور آمده اند اگر فرمان باشد چند روزی چند در حدود اندخود گذرانند تا از رنج راه بیاسایند ملتمس او مبذول افتاده حکم شد که چندانی توقف نمایند که امرائی که بسمرقند رفته اند باز آیند آنگاه
در ملازمت ایشان بدرگاه گیتی پناه [illegible] فرستادگان امیر سید خواجه [illegible] آمده بودند خبر آوردند که خواجه علی سبزواری پای از حد خود بیرون نهاده و در انبلاء امیر
مضراب که بهرات آمده بعز بساط بوس [illegible] گشته بود برحسب فرموده بمدد سید خواجه شتافته و رایت نصرت شعار بدستور شوق در قعده بدار السلطنه هرات رسیده ظل عنایت و عاطفت بر مفارق

ساکنان آن دیار انداخت ذکر عصیان خواجه سلطان علی سبزواری و قدم نهادن در دایره سربداری و سرانجام او

در اوان که امیر سید خواجه بعمارت طوس اشتغال داشت منهیان بسمع او رسانیدند که خواجه علی سبزواری حقوق ایادی و احسان حضرت صاحبقران را بطاق نسیان نهاده باستظهار جمعی از سرداران بی مقدار گردن
سرافرازی می‌کند و دیلک داعیه انبازی می‌نماید امیر سید خواجه چون این خبر شنید بی شد و زنگ بر مرکب [illegible] سوار شده با آن مقدار سپاه که داشت باهنگ مخالفان حرکت آمد
و تمام غزار راه کان عنان بازکشید و در انجا روزی چند توقف نموده باطراف ولایات جهت احضار لشکر مسرعان فرستاد و در این اثنا امیر مضراب باو پیوست و آن دو امیر باتفاق یکدیگر سرداری
جرار را بر سم منقلای بطرف سبزوار فرستادند خواجه سلطان علی از توجه سپاه آگاه گشته دویست سوار مکمل را نامزد دفع ترکمانان کرده و در حوالی بحر آباد بهر دو فریق بهم رسیدند و نیران محاربه
اشتعال یافت و سبزواریان غالب آمدند و اکثر ترکمانان را بقتل آوردند و چون امیر سید خواجه بر این حال اطلاع یافت با دوازده هزار سوار تعجیل الیغار فرموده بجنگ گاه رسید نهایی بریده
دار مخالفان یک نفر ندید و از انجا متوجه جاجرم گردید و طائفه مردم بمعاقبت بجنگ پیش آمدند و از طرفین مردم بسیار زخم دار شدند تا آنغایت که امیر سید خواجه را زخم تیری رسید و آن شیر دل
زخمهای خود را پنهان داشت و چند روز در ضفیه مرهم و فتیله مینهاد چنانچه هیچکس از خواص و مقربان او را بران اطلاع نیفتاد و بعد بمدت [illegible] آفتاب جلادت بر مانند چشم زنبور خانهٔ زنبور ساختند و چون
بارد می‌انداختند قتلی بافراط کردند و امیر سید خواجه بعد از قتل اهل قلعه متوجه فریو مذگشت و سکان آن جا و دو نواحی که پناه بقلعه برده بودند سر مخالفت در کشیده متوجه رزم و پیکار شدند و محاربه
صعب واقع شده امیر سید خواجه دست از جنگ برداشت و فرمان داد که باغات ایشان را خراب سازند و درختان را از بیخ برکنند و لشکریان بآن مهم مشغول شدند و مردم فریومذ سادات
و علما را شفیع ساخته امیر سید خواجه از سر جریمه آن جماعت درگذشت و بسیاوری باز انجا اکتفا نموده متوجه قلعه مرتیان شد و مرتیان را در تحت الفرق آورده روی بسبزوار نهاد
و در ظاهر آن دیار فرود آمده فرمود که لشکریان گرد خندق کنند و چون ده روز از محاصره سبزوار بگذشت ناگاه خبر رسید که پیر پادشاه اظهار مخالفت کرده بولایت جرجان آمده است امیر سید خواجه
دست از جنگ سبزواریان برداشته متوجه پیر پادشاه شد و خواجه سلطان علی از تنگنای محاصره بیرون جسته به پیر پادشاه پیوست و هر دو لشکر نزدیک بیکدیگر رسیده از جانبین صفها آراسته گردید

داشت بظهور رسانید و از انواع تملق و تعلل چیزی ناتمام نگذاشت و امرا بعد از وقوع این حادثه معروض داشتند که برای عالی مخفی و مستور نماند که اگر بنده عاق سر از ربقه اطاعت ولی النعمت بپیچد استحقاق کشد
بر همگنان واجب و لازم است که در تادیب و نکال او بکوشند و منع و زجر او قیام نمایند و غرض از تمهید این سخن آنکه سلطان علی سبزواری حقوق انعام و احسان حضرت صاحبقران مغفور را کان لم یکن
انگاشته و با خلاف صدق و اخلاص بحضرت در مقام یاغی گری و سرکشی آمده چون سیلاب بلا را بر خود محیط یافت بدرگاه حضرت شهریاری شتافت و اکنون در اردوی همایونست اگر جزای عمل ناپسندیده
خود نیابد دیگران نیز دلیرتر شوند و سبب فتنه و تشویش شود امید بملکات ملوکانه آنکه او را بما سپارد که همین معنی سبب زیادتی محبت و صداقت خاقان سعید خواهد بود و الا تا بندگان او بدست نیایند مگر
متصور نیست که باز گردند ملتمس امرا مبذول افتاد و سلطان علی و سلطان حسین پسر پیر پادشاه را با طائفه از ارباب عصیان بامیر سید خواجه سپردند و او یاران را بتیغ یاسا گذرانید و در تضاعیف این حالات
امیرزاده ابابکر از حبس رهائی یافته بعد از چند روز ایلچی پیش میرزا میرانشاه فرستاده و اظهار دل ماندگی کرده گفت شخصی بما پناه آورده بود مناسب که او را بدشمن سپارند و طریق مروت مسلوک ندارند
و دیگر مردم را بر او چه اعتماد ماند و بعد از تقدیم مشورت میرزا میرانشاه با خواص و مقربان روی بازربایجان نهاد **ذکر چند قضیه و مخلص میرزا ابابکر از بند و حبس** چون میرزا ابابکر گرفتار گشت
میرزا عمر فرمود که امیر حسین برلاس آغروق و خواتین و احشام او در سلطانیه محفوظ و مضبوط دارد و میرزا عمر در اوایل ذی قعده بطرف همدان رفته تا آخر ذی حجه بعیش و عشرت گذرانید و مردم کردان
کردستان و لرستان بخدمت او شتافتند و پیشکش ها گذرانیده بعنایت شاهانه اختصاص یافتند در این اثنا خبر آمد که گرجیان پای جسارت از حد خود بیرون نهاده اند و نخجوان و گنجه را غارتیده اند و دست
بخون و مال مردم دراز کرده اند و بسطام جاگیر با وجود حکومت اردبیل و چند منصب دیگر باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده و بامیر شیخ ابراهیم والی شیروان پناه برده و مکاتبات ارسال داشته و دیگر خبر
رسید که سلطان احمد از ولایت مصر مراجعت کرده بغداد را از تصرف دولت خواجه اینانق بیرون آورده عنقریب کیفیت خلاصی او و قرا یوسف از حبس پادشاه مصر رقم زده کلک بیان خواهد گشت
ان شاء الله تعالی و چون این اخبار در اردوی میرزا عمر شیوع یافت امرای عراق زانو زده معروض داشتند که مصلحت نیست که لشکر پای از خود جدا گردانیم باید که صواحبان مناید بهیئت اجتماعی دفع یکی از ایشان را
وجه همت سازیم و چون از او فارغ شویم بدیگری پردازیم میرزا عمر صلاح تدبیر امرا را التفات ننموده عمر تابان و توکل برلاس و دیگر سرداران را بدفع فتنه والان کرج نامزد فرمود و امیر سونجک
را با فوجی از لشکریان ببغداد فرستاد تا آن ولایت را از دست سلطان احمد انتزاع نماید و بنفس خویش متوجه طارم شد و چون بآن حدود رسید بسمع او رسانیدند که در قریه از اعمال طارم درویشی
شعار پیدا شده بابا تنگی نام و از او کرامات صادر میگردد و خصوصا در اثنای وجد و سماع سنگ و کلوخ در دست او قند و نبات میشود میرزا عمر فرمود که درویش را مقید ساخته حاضر گردانند و کیفیت
حالات و کرامات سوال کردند درویش انکار نموده آخر الامر او را نوید داده که بجهة تو مکانی در قریه شیراز مرتب میسازیم بضعف مال آن قریه را بر ان وقف می کنیم و بند از او برگرفته در اظهار کرامات
مبالغه بجای آوردند و بابا در حضور قاضی محمد که یکی از معتبران ولایت آذربایجان بود بگرد سماع مشغول شد و در اثنای آن بمقداری کلوخ بکف دست او نهادند و وجدی عظیم بر بابا طاری
شده بجای آن کلوخ در دست او قند یافتند و بعد از مشاهده چنین حالتی قاضی بعرض رسانید که این شخص از اهل بدعت است و قتل او مباح میرزا عمر حکم کرد که بابا را بکشتند و بابا چون از حیات
مایوس شد گفت که نصیب از جهان شربت شهادت و لوای زوال دولت این پادشاه نزدیک است و میبینند که بعد از این چه واقع خواهد شد بعد روز چهارشنبه رابع محرم سنه ثمان و ثمانمایه
بابا مقتول گشت و از غرایب اتفاقات آنکه در همین روز که بابا را کشتند میرزا ابابکر از بند رهائی یافته قلعه را متصرف شد و خلاصی او موجب انهدام قصر دولت میرزا عمر آمد و بیان این سخن آنست
که میرزا عمر میخواست که میرزا ابابکر را از میان برگیرد اما بجهت خاطر والده نمیخواست که این امر بر ملا واقع شود لاجرم فرمان داد که در خفیه شربتی مسموم بخورد او دهند و چون شربت بدگوا پیش شاهزاده نامدار آوردند
از آشامیدن آن امتناع نمود و عادل خزانچی و عیسی قوچین که بامور ابابکر مامور بودند آن صورت را بعرض میرزا عمر رسانیدند و جواب چنین آمد که او را شب خفیه هلاک گردانند و
از کیفیت واقعه میرزا ابابکر را خبردار کرد و پیش از این یکی از نوکران عادل شمشیری در میان علف پنهان کرده بود و پیش میرزا ابابکر آورده بود و عادل و عیسی در آن روز شراب
تا چون شب شود آن فعل شنیع را اقدام نمایند و در آخر روز بزم باده آغاز نهادند و تغافل آمدن عادل ایاق را کشیدند که امیرزاده ابابکر فرصت غنیمت شمرده بهانه …
بشکست و با شمشیر برهنه بیرون دوید و فی الحال عادل و عیسی را بقتل رسانید و روی انتقام بسوی عاقل غافل نهاد و او را نیز خواست که از میان بردارد حاجتش زمین بوس …
اتفاق نموده و میرزا ابابکر قریب بده کس نامی را بقتل آورده قلعه را متصرف شده خزاین و اسلحه و اموالی که امیر تیمور جهة امیرزاده عمر در قلعه سلطانیه گذاشته بود همه را بگرفت و مبلغ دو هزار
یافته بار ارازل و اوباش و آحاد الناس تقسیم فرمود و روز دیگر مهد علیا والده خویش با سایر خواتین پیوسته قلعه سلطانیه را از حصانت و ناطق خالی ساخته و باتفاق روی عزیمت بجانب …
میرزا میرانشاه پیوستند و در همان روز که امیرزاده ابابکر خروج کرد لشکر گرجی بر عمر تابان و امرای میرزا عمر غالب آمدند و ایشان را تا مرد دوانیدند و این اخبار بشاهزاده مشار الیه رسید
گشت که مجال دم زدنش نماند و لشکریان او بدتم تلهف و تاسف گشته و میرزا عمر از آنجا که بود عنان بجانب سلطانیه تافت و چون بمقصد رسید از میرزا ابابکر نشان …
و اسمعیل مهردار را با جمعی تیکاهشی برادران روان کرد و ایشان در ساوج بلاق بمیرزا ابابکر رسیدند و شاهزاده دست جرات از آستین جلادت بیرون آورده کارزاری کرد که
گشتلو اسمعیل مهردار را دستگیر کرده با خود برد و ایشان خائب و خاسر باز گشته و این حادثه موجب زیادتی هراس میرزا عمر شد

محل اعتماد بودند چون شتاب کردیم و اموال آن جماعت در معرض تلف آمده خائنین ایشان بفساد مشغول شدند حالا صواب این است که این جماعت را از میان برداریم تا خاطر بالکلی فارغ گردد
و این صورت با خواص و مقربان در میان آورده فی الحال باحضار امرا بیوفا فرمان داد و زبان عتاب گشوده با میر سونجک خطاب فرمود که از شامت رای ناصواب تو محبت و مودت سلاطین
بکدورت و منازعت تبدیل یافت و تو در گرفتن من سعی کرده دست در کاکل من زدی و مرا بیگناه مقید گردانیدی و از این تدبیرات انواع تفرقه و پریشانی بملک راه یافت و اکنون شیوه
غدر و بیوفائی ورزیدی و میرزا عمر را تنها گذاشته با امرا بدینجانب آمده دفع شر تو از معقوله واجبات است و ابقای ذات تو از قبیل محظورات این بگفت و فرمان داد تا او را بسیاست رسانند
و کنار زینبر برنگاران بموجب ساخته اشارت فرمود که مجموع را بقتل آورند چنانکه هشتاد و دو نفر از امرا و اعیان دولت میرزا عمر را شربت فنا چشانیدند و چون خاطر میرزا ابابکر از دغدغه امرا فراغت یافت
پرتو التفات بر تنظیم احوال ممالک انداخت و بعضی از خواص و مقربان بعرض رسانیدند که با وجود استحقاق شاهزاده و تقیه جهانبانی و عالم ستانی احتیاج ندارد که اسم سلطنت بر دیگری اطلاق کنند
و میرزا ابابکر این سخن را بسمع رضا اصغا نموده و طوی سنگین فرموده خود بتخت نشست و … خلع نموده با اعلام این صورت رسل و رسائل باطراف و جوانب فرستاده امیر بیان بموجب اشارت شاهزاده
جمعی به تبریز رفت و … پیش از آنکه … بجهت بوده تصور آنکه میرزا ابابکر در ری است و این جماعت از پیش خود بتبریز آمده اند امیر بیان تبریز را خالی نموده و امیر بیان … شب
ناچار فرود آمده خبر یافت که … محمد خواجه ایردی … برسید او را قوتی حاصل آمد و روز دیگر شنید که شیخ قصاب و قاضی عماد با دوازده هزار سوار از مخالفان متوجه شده اند و …
سپاهی سپاه او دیده راه انهزام پیش گرفتند و مقارن این حال امیر بیان شنید که شیخ قصاب با جمعی از شهر بمعاونت این جماعت می آیند … کنکاشی کرده روی بشیخ قصاب نهاد
و از صولت لشکریان گرگ صفت امیر بیان سپاه شیخ قصاب منهزم گرده پراگنده شدند و امیر بیان … بدشت غازان آمد روز دیگر امیر دولدای سید تبریز … که میرزا ابابکر می آید لاجرم باستقبال
بیرون رفتند و امیر دولدای را بتعظیم تمام بشهر درآوردند و درخواست که طائفه از پیشوایان شهر را بسیاست رساند امیر بیان مانع آمد و امرا … شب در شهر توقف نموده … کرده باز …
و میرزا ابابکر متوجه آذربایجان شد و … دولتخانه تبریز نزول فرمود … آفاق فرستاده و خلایق را بعدل و نصفت نوید داد و چون … انواع جور و ظلم …
نسبت بتبریزیان واقع شده بود مردم را استمالت داده … نوشتند که بعد از این در این باب توجه بسیار … جمعی را که باطراف و جوانب پراگنده شده بودند باز آوردند …
اقامت داشتند … و از امرای صاحبقرانی در ولایت آذربایجان گذاشته بود بکسی ملازم میرزاده ابابکر … جمعی … نیابت …
مینمودند و از عمده دارائی مملکت و … رعیت … حشم و اخوان خدم فسق و فساد و ظلم و بیداد آغاز نهاده و دست تعدی باموال رعایا و مسلمانان دراز
کردند و چون مولانا حسن که از علما این شهر بود بمرتبه وزارت شاهزاده رسید … تخصیص و توجیه … قلمدان … بنام کسی … مبلغی … محصلان
بگماشت و بزخم چوب و شکنجه مطالبت مینمودند … بفسق مشغول بودند و این صورت … شعبان سال مذکور امتداد یافت … زمستانی که بشدت برودت خون در
عروق منجمد می شد و باران و برف بسیار باریده بود میرزا ابابکر جمعی … تبریز باز داشت و خود بواسطه خبرهای … که از جانب عراق استماع مینمود از شهر بیرون آمده روی بجلادت بدفع میرزا
عمر و اولاد میرزا عمر شیخ بهادر. **ذکر محاربه میرزا عمر با برادران باتفاق میرزا پیر محمد و میرزا اسکندر بر سبیل اجتماع** میرزاده عمر بعد از تک و پوی و کر و فر که در
ولایت آذربایجان و عراق و فارس کرد از اولاد امجاد شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر استمداد نمود و دو شاهزاده که اسامی ایشان در عنوان مسطور گشت خاطر بر معاونت میرزا عمر
قرار دادند و بهیات اجتماعی بر سر اغروق میرزا ابابکر که در ولایت ری بود رفتند و مردم او را غارت و اسیر کرده بجانب اصفهان بازگشتند و چون این خبر موحش بمیرزا ابابکر رسید
از تبریز با سپاهی خونریز بر روی انتقام باصفهان نهاده شاهزادگان عظام نیز با لشکری خون آشام باستقبال روان شدند و در نواحی پل خسرو هر دو فریقین را اتفاق ملاقات
افتاد و حربی صعب دست داده و نخست امیرزاده ابابکر شکست یافت و شاهزاده مشار الیه چون دید که ارباب خلاف بغارت و تاراج مشغول اند و جمعی قلیل پیش شاهزاده
بودند از کمینگاه چون شیر غران بر سر ایشان تاخت و همه را بیک حمله گرز گران سنگ متفرق و پریشان ساخت و شاهزادگان تا اصفهان عنان باز نکشیدند و غنیمت فراوان بدست
لشکریان افتاده و میرزا ابابکر از عقب ایشان شتافت و بمحاصره اصفهان قیام نموده در ظاهر اصفهان حکم کرد که کسی بباغات و عمارات که در اندرون بود تعرض
نکند تا اگر اصفهانیان بدین مکرمت قدم در دائره اطاعت نهند و سه روز توقف نموده روز چهارم با جمعی از بهادران بکوچه باغ ها درآمدند و مردم شهر پای
پیش نهاده از طرفین خلق بسیاری زخمدار شدند و هر دو گروه مراجعت نموده شب تا روز از جانبین پاس داشتند و روز دیگر امیرزاده ابابکر میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته با مجموع لشکر روی بجلادت
و شجاعت بشهر نهاده بکوچه باغها درآمدند و نیران محاربه اشتعال یافته بیرون از خلق اصفهان قریب ده هزار کس بقتل آوردند و همه سرداران را اسیر کردند و اگر میرزا ابابکر ترحم نمودی بجای
آن بودی که شهر بغلبه و قهر مسخر شدی صباح که خورشید خاوری از بیم لشکر کواکب لرزان از این طاق نیلوفری سر برآورد سادات و اشراف
متقبل شدند که هر چه از اغروق شاهزاده باصفهان رسانیده اند باز … موشح سازند و مهم بر این جمله قرار یافت

از آن قصه اراده پشیمان شد و گفت صواب آنست که شهر را بجنگ بستانیم و آنچه مدعای ما باشد حاصل نمائیم و با مداد آن لشکریان رو بآنها بر داشته روی بشهر نهادند اصفهانیان دروازه ها بستند چون این خبر بمیرزا
ابابکر اطلاع یافتند ترک باغات کرده روز تا شب جنگهای مردانه کردند و در این اثنا امیرزاده ابابکر فرمود بکوشید که شیخ حاجی عراقی بمحاصره سلطانیه مشغول است و شیخ ابراهیم شیروانی و امیر
بسطام در تبریز اند بالضروره باخلق اصفهان شاهزادگان صلح نکرده بسته در هم پیوسته از دو شهر برخواست و چون بدرگزین رسید امیر شیخ حاجی بیست زخمی خورده بود و قضیه بود مدتی خود رفت
سفارش ایشان خبر توجه سلطان احمد جلایر بجانب تبریز منتشر شد و چون میرزا اباعمر القیین دانست که از پیش برادر شوم مهم او کفایت نمیشود عازم خراسان شد و کیفیت ملاقات با حضرت خاقان سعید
و تربیت کردن آنحضرت شاهزاده مشار الیه را در این اوراق مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی وحده **ذکر احوال فرزندان شاهزاده عمر شیخ و میرزا و توقف ایشان از بیعت**
موافقت حضرت خاقان سعید انار الله برهانه در وقت واقعه ناگزیر حضرت صاحبقران مغفور امیرزاده پیر محمد که ارشد اولاد امیرزاده عمر شیخ بود بفارس اشتغال داشت و برادر
دیگرش در اصفهان و دیگر برادرش بهمدان بود و چون خبر ارتحال صاحبقران بشیراز رسید میرزا پیر محمد با لطف الله بیان تیمور و امیر جلبان شاه و دیگر امرا مشورت کرد که بعضی امور
ملک خویش را بی جابید بعضی گفتند که تقلید امیر محمد مظفر باید کرد و کسان بمصر فرستاده از خلیفه عباسی که در آنجاست منشور مملکت و رود و برخی عرضه داشتند که تابعت امیرزادگان که جمیع امرا
کردند که بپادشاهی میرزا امیران شاه همداستان شویم القصه هر کس بقدر فهم خویش سخنی بگفت و میرزا پیر محمد که عاقل ترین روزگار بود فساد آن رایها بیان نمود و گفت که چون حضرت صاحبقران مغفور
والده ما ملک آغا را بامیرزاده شاهرخ بهادر داده و صله رحم را بدان پیوند جدید تاکید فرموده مناسب چنان می نماید که او را پادشاهی خود بخطبه و سکه نام او شرف اختصاص دهیم تا آنحضرت خوشنود گردیم تا بر
این قضیه از ما خوشنود گردد و اگر عیاذا بالله از جائی حادثه روی نماید نصرت و معاونت از ما دریغ نخواهد داشت و برادران میرزا پیر محمد آفرین کردند و رای برادر را تحسین کردند شاهزاده مشار الیه فرمان داد
تا منشیان بلاغت شعار مکتوبی باخلاص آثار مرتب ساختند و این بیت در آن مکتوب اندراج یافته بغایت مناسب آمده است همه بندگانیم شاهرخ پرست بدین و بدل اندر آئیم دست و در مملکت فارس
خطبه بنام خاقان سعید خواندند و سکه نیز زده مکتوب را مصاحبت شهسواران سخندان بسعی چرب زبان بخراسان فرستاده قاصد چون بمقصد رسید و بوسیله امرا و خواص از شهسوار کیفیت حالات
بعرض رسانید حضرت خاقان سعید او را نوازش بسیار فرموده و نشان میرزا پیر محمد بخلاف ولید پیر بود و آن مردم در این حین ایلچی امیر ایدکو حاکم کرمان امیر ایدکو از تحت و تحف و سکه که بنام بخی آورده
عرضه داشت که در تمامت آن ولایت خطبه و سکه بنام و لقب همایون آراسته یافته حضرت خاقان سعید ایلچی را بانعام و احسان اختصاص داده باز گردانید و چون فرستاده شاهزاده ما بشیراز رسید و شرح الطاف و احسان
پرورتمان حضرت خاقان سعید بعرض رسانید میرزا پیر محمد استقلال تمام در مهمات ملکی و قضایای مالی قیام نمود و محمد میرزا و تیمور ملک را خلعت خاص پوشانیده بزرگی فرستاده و طلب اشت و دیگر برادرانش بود که
نزد سلطان محمد داروغه ابرقو ارسال نمود و لور الشیراز طلب ایشان با پیشکشهای بسیار متوجه شیراز شدند و میرزا پیر محمد نیز با برادران بر دروغه الطاف بیکران مبذول داشته ایشان ها را بلک سلطان و بزرگی و انتظام داد
حکم فرمود که مجموع سپاهیان فارس و عراق که بعضی در خدمت ایشان رده بودند و برخی متصدی خدمتگذاری از روایام جمال برائی بعلوفه از دیوان گرفته ملازم درگاه باشند و اگر کسی نایب تعدی ایشان ایشان تنبیه
گشت و چند نوبت ایلچیان بکرمان فرستاد و امیر ایدکو را بطاعت خویش دعوت فرمود و امیر ایدکو بایلچیان سخن بیهوده التفات نفرمود و در این اثنا امیرزاده رستم از جانب اصفهان متوجه شیراز شد لطف و عنایت گشت و
بعد از دو سه روز رخصت انصراف یافت فی الواقع میرزا پیر محمد لطفی عام و کرمی تمام داشت و در رعایت جانب رحم و محافظت حقوق مسلمانان نصاب کمال در درجه تصدی او بود
و در ضبط و سیاست بمرتبه که احدی یک بوته کاه بخلاف حکم از رعیت نمی توانست گرفت و برادرانش میرزا رستم و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا هرچند در ضبط رعایا و امانی ایشان سعی نموده و تقاعد ایشان
جماعت در همه باب اعتراف داشتند و در زمانی که میرزا اسکندر از صدمات میرزا اباعمر همدان گذاشته بشیراز رفت و میرزا پیر محمد در دولتخانه نگاه داشت میرزا بایقرا بعد از پیوستن میرزا پیر محمد بعزم
تسخیر کرمان رایت جلادت بر افراشت میرزا اسکندر با لشکر یا از یزد بیرون آمده بموکب برادر بیوست و چون سپاه بکرمان رسیده در حوالی شهر نزول کردند کرمانیان ابواب تحصن بستند
شتافته اند در کمینگاه حیله و مکر نشسته اند میرزا اسکندر بدغدغه بر سر ایشان تاخت و گروهی انبوه را نقش انداخت کشته ساخته اسیر و دستگیر کرده دیگر کرمانیان ابواب دخول مسدود ساختند
بیرون نهند و لشکر شیراز بر ظاهر کرمان مجتمع گشته خرابی آغاز کردند و عالیجناب سیادت ماب امیر سید نعمة الله از دارالامان کرمان بیرون آمده در باب مصالحه
مبالغه نمود و همین نفس آنجناب عالی مقدار مهم بصلح قرار گرفت و امیر ایدکو پیشکشهای قیمتی بیرون فرستاد تا بانعقاد مبانی مصالحه بیرون کرمان از تعرض لشکر بی باک محفوظ باشد
لوط گرفته بود میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را بجانب یزد فرستاد و خود بشیراز بازگشت و چون تفصیل احوال اولاد امجاد شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر در این اوراق تحریر نشود از حد میان
خواهد گذشت حالا بر این قدر اختصار افتاد **ذکر وقایع خراسان و کشته شدن سلطان حسین** میرزاده سلطان حسین که مادرش دختر امیر و نسب
آراسته بود اما در مهمات زیاده غروری نداشت و هرچه بدبادی الرای او را دست میداد بی اندیشه بدان عمل می نمود و چون در حوالی اندخود از اردوی خاقان سعید جدا شده
فرار نمود متوجه ماوراء النهر گشت و در حوالی کش بخدمت امیرزاده خلیل سلطان پیوست و لعنایت و ملاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و چون در آن ایام امیرزاده پیر محمد جهانگیر
در بلخ بود میرزاده خلیل سلطان جمعی از امرا مثل امیر احمد داود و امیر ارغون شاه و تیمور خواجه یوسف را ملازم رکاب سلطان حسین ساخته بکنار جیحون فرستاد تا از آنجانب باخبر باشند

ناگاه خیال سلطنت در دماغ سلطان حسین پدید آمده باحضار امرا امر فرمود و بهانه آنکه مهمی حادث شده که بمشورت ایشان احتیاج است و خود در بارگاه نشسته بود و بیست نوکر
سلح پیش خود باز داشته چون امرا حاضر شدند فرمود که ایشان را مقید گردانیدند و تیمور خواجه و خواجه یوسف را شربت شهادت چشانیدند و میرزا ارغون شاه و الله داد و شیر بهرام سعادت را از زره
برانداز افتاده زانو زدند و زبان بتضرع و زاری گشاده سوگند خوردند که مدت الحیات یکجهت باشند و بعد از تشدید ایمان و ایمان مغلظه بهمه را بخشید بلکه ایشان را نایب و محرم ساخت و خانه که حرم میرزا محمد سلطان
که از سمرقند بیلغ میش امیرزاده پیر محمد میرفت غارت کرد و لیسی تغود و خماس گرفته نوکران او را داد امرا سپاه طوعا و کرها او امر و نواهی او را منقاد شدند و با لشکری آراسته روی توجه بسمرقند نهاد و میرزا خلیل سلطان
چون از این صورت آگاهی یافت در خزانه بگشاد و جنود ظفر ورود را لقود فراوان داد و در اواخر ذی حجه از سمرقند بیرون آمد و در نواحی کش بموضع جکدالیک ... دو فریق بهم رسیدند و پیش از تسویه صفوف الله داد
و امیر ارغون شاه و دیگر امرا که بر حسب ضرورت ملازم امیرزاده سلطان حسین بودند بطرف میرزا خلیل سلطان رفتند و اکثر لشکریان با ایشان موافقت نمودند و این واقعه در محرم سنه ثمان و ثمانمائه دست داد
و میرزا سلطان حسین چاره فرار برقرار اختیار کرد و میرزا خلیل سلطان مظفر و منصور روی بتختگاه سمرقند نهاد و میرزا سلطان حسین از جیحون عبور نموده در حوالی اندخود و شبرغان با میر سلیمان شاه پیوست و میان ایشان ایمان
ایمان تاکید یافت و آن شاهزاده پیر محمد ایلچی پیش امیر سلیمان شاه فرستاد که سلطان حسین دشمن است و از وی چنین حرکت ناپسندیده صادر شده طریق آنکه تو او را پیش من فرستی تا قاعده وداد برقرار ماند امیر سلیمان شاه
برین کلمات التفات ننموده حمیت شاهزاده در حرکت آمده شده ناگاه بر سر ایشان توجه فرمود میرزا سلطان حسین و امیر سلیمان شاه بالضروره روی به بادیه گریز آوردند و این الضرورت گویان بجانب هرات شتافتند
و بپای بوس حضرت خاقان سعید رسیده منظور نظر عنایت و التفات شدند و حکم شد که ولایت میرزا حسین بیرزغال امیر سلیمان شاه باشد و علی الوقت صد هزار دینار کبکی و اسپان خوب بار او دادند و خدمتش را
بجانب طوس و مشهد فرستادند تا با میر مضراب و امیر سید خواجه پیوندد و این معنی در آن وقت واقع شد که میرزا امیرانشاه در حدود کالپوش بود و چون میرزا امیرانشاه گسیل گردید حضرت خاقان سعید در باب
میرزا سلطان حسین مشورت فرمود و خواص و مقربان زبان تند کار حرکات ناملایم خدمتش که از زمان یورش شام تا غایت واقع شده بود گشادند و گفتند اگر این نوبت عفو و اغماض شامل
حال او گردد مبادا حادثه روی نماید که دست تدارک از دامن آن قاصر آید و مرد عاقل چگونه از وی غافل باشد و بچه کیفیت بروی اعتماد کند پادشاه سعادتمند سخن ایشان را بسمع رضا
اصغا نموده بقتل میرزا سلطان حسین فرمان داد و نوشیروان برلاس آن سرو جویبار جوانی را در بیرون دروازه عراق بریاض جاودانی فرستاد و الحکم لله الواحد القهار **ذکر عصیان امیر سلیمان شاه**
و بعضی از حوادث خراسان و لشکر کشیدن والی ولایت هرات چون امیر سلیمان شاه از قتل میرزا سلطان حسین آگاه شد بنابر محبت و یکجهتی که باوی داشت تنگدل و پریشان خاطر گشت
و اظهار خلاف کرده قاصدی پیش حضرت خاقان سعید فرستاد که اگر آنحضرت خواهد که من نوکر باشم شاه ملک را از درگاه براند و نوشیروان برلاس را بقصاص رساند از استماع این التماسات آتش خشم شعله
زبانه کشیده باحضار عساکر گردون مآثر فرمان داد و عزیمت جانب طوس و مشهد نموده اعلام ظفر فرجام چون به رباط قیس جام رسید نوکر امیر سلیمان شاه آمده عرضه داشت که امیر مشار الیه عبدالصمد و حاجی
سیف الدین را که محل اعتماد است می طلبد حضرت خاقان سعید امیر عبدالصمد را رخصت داد که بآنجانب رود و در وقت توجه فرمود که با سلیمان شاه بگوی که همیشه آبا و اجداد تو با این خاندان مقام جانسپاری
و دولتخواهی بوده اند و حقوق خدمت تو بر ذمه این خاندان عالی شان زیاده از آن است که بشرح و بیان راست آید حضرت صاحبقران همیشه ترا در زمره برادران و فرزندان منتظم ساخته و عقیده ما
درباره تو روز بروز در تزاید و تضاعف است باید که بی دغدغه متوجه اینجانب شوی و از هر که شکایت داشته باشی در حضور باز نمائی تا غور رسی شود و امیر عبدالصمد رفته پیغام حضرت خاقان سعید را بسمع
امیر سلیمان شاه عندی چند نامسموع تقریر کرده در آخر کلمات گفت که امیر جهانشاه بیاید تا با او مشورت کرده هرچه صلاح دانیم چنان کنیم بعد از این سخنان عنان بجانب کلات تافته و آن موضع را مستحکم ساخته علامات
آثار باب عناد و خلاف بیش از پیش گشته و حضرت خاقان سعید از قلعه فخر جرد ایلغار فرموده چون بالیجه طوق ظفر پیکر سایه وصول بر صحرای طوس و مشهد انداخت اطراف که در سرحد خراسان بودند میرزا
میرانشاه را بجانب عراق گسیل کردند و خود در این وقت بالموکب همایون پیوستند و میر عبدالصمد نیز از جانب امیر سلیمان شاه آمده سخنان او را معروض داشت و امیر جهانشاه بر حسب فرموده رفته امیر سلیمان شاه را ملاقات
کرده خدمتش بوعده وفا نکرد و چون امیر جهانشاه باز آمد خاقان سعید امیر مضراب را بجانب کلات فرستاده و در اثنای آن حال امیر شیخ حاجی در حدود مرو بود قاصدی رسیده معروض رسانید که از اول عمر الی الآن
که صاحبقران گردون قدر ایشان را از روم کوچانیده بسمرقند فرستاده بود طائفه گریخته باین سرحد آمده سیل طلب و حضرت خاقان سعید فرمود که امیر سید خواجه و امیر شاه ملک و جهان ملک با جمعی از لشکر یا ... ایلغار
کرده سر راه بر ایشان بگیرند و امرا بر حسب فرمان روان شده امیر سید خواجه در شبانه سلطان علی پسر پیر پادشاه را که از آنجا گریخته بسمرقند میرفت گرفته پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و آنحضرت او را با جمعی
بجانب استراباد روان گردانید فرمود که آن دیار را بنابر فرموده صاحبقران مغفور بآن جناب مقرر داشته ایم و تغییر و تبدیل آن را بهیچ وجه راه نخواهد یافت باید که از سر استظهار پیش آید و جز عاطفت بیکران از ما ملاحظه نه
خواهد پیوست و رایات نصرت آیات متوجه کلات شده امیر سلیمان شاه چون از آن حال آگاهی یافت بر سبیل مسارعت بسمرقند شتافت حضرت خاقان سعید امیر سید خواجه را بکلات فرستاده تا آنجا از امیر
سلیمان شاه مانده ضبط نماید و آن سرزمین را از عصات طغات پاک سازد و چتر ظفر نگار مراجعت نموده هفتم جمادی الاول سنه ثمان و ثمانمائه بدار السلطنه هرات نزول فرمود و در این اثنا ایلچی شاه قطب الدین
از سیستان آمده عرضه داشت که شاهان فرلو علی شاه و غیاث الدین میرانشاه و جلال الدین سگر نگشتی داده حضرت خاقان سعید امیر حسن جاندار را با لشکری خونخوار بصوب سیستان و امیر مشار الیه بآنجانب
فراه رفته شاهان باغی را گرفته سیاسا رسانید و از وقایع سال مذکور یکی آن بود که ضمیر آفتاب تاثیر خسرو جهانگیر ملتفت بآن شد که میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک را بآنجانب اندخود و شبرغان جهه ضبط

آن حدود قیام نمایند بعد ایشان بآن جانب متوجه شوند چند کس بر زبان گیری بدان طرف فرستادند و فرستادگان میسی و خضر خواجه را گرفته بازگشتند میرزا بیگ خضر خواجه را نزد خاقان سعید
و میسی را پیش میرزا پیر محمد که در قبة الاسلام بلخ بود فرستاده و بقضای عقیدت تجاوزات امیر سید خواجه از مهم کلات فراغت روی نموده چون کارهای بزرگ از وی در اندک مدتی بسعی و بلند پرو
از گذرانیدن پیر پادشاه و دفع میاکان سعد اچنانچه مذکور شد منصب امیرالامرائی یافت و باشارت علیه مهمات کلیه و جزویه شروع نموده روی بضبط مملکت آورده مهرون دست کفایت
سپرده گرمسیری بدرگاه جهان پناه نهاده حکم شد که امیر شاه ملک بجانب گرمسیر رود و ببرکراد که مقام سرکشی یاغی زیای درآورد و چون فصل زمستان بنهایت انجامید رایات نصرت آیات بجانب ییلاق تاختن
حرکت آمده در قزل رباط محاربه میرزا پیر محمد و میرزا خلیل سلطان بسامع علیه رسید و بوضوح پیوست که خانیکه چتر بر کیخسرو فرزند احمد میرزا پیر محمد و حرم محترم میرزا الغ بیگ از جانب ماوراءالنهر رسیده حضرت
خاقان سعید چند روزی بخرمی و فراغت تمام بگذرانید ذکر محاربه شاهزاده بلندمکان میرزا پیر محمد جهانگیر و امیر شاه ملک و میرزاده خلیل سلطان در ان اوان که میرزا الغ بیگ
و امیر شاه ملک بموجب فرمان بالغ نفوذ تیمر غان رفتند امیر شاه ملک بآب جیحون رفته و میرزا خلیل سلطان با لشکری آراسته بکنار آب آمد و جمعی از قراولان لشکر سمرقند از پلی که امیر شاه ملک بسته بود
بگذشتند با خراسانیان جنگ کردند و تحفه تولیه خویش امیر شاه را بقتل رسید و بل را ساییل در میان آن دو مهم بمصالحه قرار گرفت میرزا خلیل سلطان بدار الملک خویش و امیر شاه ملک بازگشتند میرزا پیر محمد او را
دلیج پیش خود طلبید و چون خوفی مستولی بر آن جانب رسید شاهزاده مشارالیه میرزا خلیل سلطان شکایت بیکران در میان آورد خواص و مقربان میرزا پیر محمد گفتند که شاهزاده را معلوم است و تخت بامیرزا است و میرزا خلیل سلطان
حضرت صاحبقران چنین وصیت فرموده بود که میرزا خلیل سلطان بجهت بر سریر سلطنت برای خود تغلب نکند و بعد از قتل وی تا امروز میرزا خلیل سلطان بر تخت نشسته و نمک بحرامی سلطنت ساخته
صاحبقران است میرزا خلیل سلطان حرمت و رعایت قواعدی که از حضرت با میرزا بجهت عنایت نمود و اکنون میرزا انکسار شده میرزا پیر محمد امیر جهان شاه و سایر امرا و ارکان دولت از این حرکات متاثر شدند و با سپاهی گران
از آب بگذشتند و میرزا خلیل سلطان بواجب آن که امیر شاه و بهادران و سرداران که در لشکر میرزا جهان عطا با آسوده خاطر گردانیده و خاطر جمع آورده از مرکز دولت روان شده بسر کوه و حوالی نسف
بیکدیگر رسیدند و در برابر هم صف آرای شدند و بعد از تمهید جنگ و جدال دلاوران و جوانان جانبین میرزا خلیل سلطان با جوانان بهادران ماوراءالنهر بر عراق و خراسان و بر میرزا پیر محمد حمله آوردند و قول او از جای
برداشتند و نخست ایل امارات روی گردان شده و بعضی بهادران دیگر نیز متفرق شدند و سپاه ابجای امیر شاه ملک چون دیدند کار از دست رفت سعی نمودند معرکه بر یافتند و اتفاقاً مغلوب گشتند جانب سمرقند
افتاد و بعد از استماع این خبر حضرت خاقان سعید عنان همت بجانب خود و شیرغان معطوف ساخت و میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک از جنگگاه رسیده شرف بساط بوسی یافتند و اشارت علیه صدور یافت که ایشان
یکماه در ولایت باد غیس توقف نمایند تا اسبان فربه شوند و بر حسب فرموده کاربند شدند و چون اردوی همایون بزیارت خوشون و نسل فرموده امیر غیاث شیر که حضرت خاقان سعید او را پیش میرزا
خلیل سلطان فرستاده بود با نوکران مشار الیه رسیدند و زبان عذرخواهی گشوده گفتند که خدمتش میگوید که ما بر همان عهدیم که با زبان حضرت خاقان سعید بسته ایم اگر تیغ بار دیگر آن ماه
گردن نهادیم الحکم شد و چون میرزا پیر محمد قدم جلادت پیش نهاده بولایت ما درآمد ما بود بالضروره با او جنگ کردیم و حضرت بخشنده بی منت ما را ظفر و نصرت بخشید و امیدواریم که بعد ازین فرزند جوانی
قربانی را با نوکران میرزا خلیل سلطان پیش فرستاد و پیغام داد که میثاق با همچنان برقرار است و بنا مشورت بدستور بسته وار بر همانیم که بودیم و خواهیم بود اما سلیمان شاه و ارغون شاه که مملکت ما آمدند
و نیز استند که فرمودی تمام بر رعایا ساختند و چون سپاهی سپاه ازین ولایت بدانجا اقرار خوانده گریز بر ستیز گزیدند اکنون رکاب ظفر انتساب تا کنار آب حرکت خواهد کرد باید که آنفرزند یعنی
خلیل سلطان نیز بدان جانب آید تا احوال گذشته باز رانیم و چمن عهد و میثاق را بگلدسته محبت و وفاق تازه گردانیم و اگر خود نیاید امرا معتبر فرستد تا بحضور مقربان ما ملاقات کنند و آنچه قرار یابد بسعی
تخلف نخواهد شد و مزید جنی قربانی رفت و پیغام حضرت خاقان سعید بگذارده و دولت خواجه اتیاق را با خود آورده و باتفاق عرضه داشتند که میرزا خلیل سلطان میگوید که مقرر کرده ایم که امیر اله داد
میرزا ارغون شاه را بکنار آب حاضر شوند تا آنحضرت هر که صلاح داند بفرستد و حضرت خاقان سعید امیر سیادت جناب قاضی قطب الدین عبدالله امامی را بدین مهم امر فرموده و درین وقت اردوی همایون در سیلاق
باد غیس توقف نموده بود و در خلال این احوال امیر جهان ملک که در طرف گرمسیر رفته بود و مود و در استیصال ساخته با نعمت فراوان غنیمت بیکران بموکب سعادت نشان پیوست و علی بیگ
خواجه سید برای عالی معروض داشت که امیر شاه ملک می گفت که این جهت تکبر و تجبر سید خواجه از رکاب نصرت انتساب تخلف نموده ایم آنحضرت و غضب رفته فرمود که شاه ملک را چه جای آن باشد که ایشان
این سخنان گوید [illegible] علی سلطان تواچی را پیش او فرستاده پیغام داد که مقرر چنان شد که یکماه در بادغیس توقف نمایند اکنون چند روز از میعاد گذشته وظیفه آنکه بر فور متوجه شود و اگر نیاید
مملکت ما باشد به [illegible] از خاطرش خواهد برد و رایات نصرت شعار از ییلاق ایلار در حرکت آمده بدار السلطنه هرات توجه نمود و امیر شاه ملک متوجه اردوی میرزا پیر محمد جهانگیر شد ذکر
عصیان امیر سید خواجه ابن امیر شیخ علی بهادر آورده اند که چون امیر سید خواجه ابن امیر شیخ علی بهادر منصب امیرالامرائی یافت و مهمات جزویه و کلیه رجوع بوی شد و ناخنش حل کرد
میسر است که حاکم علی الاطلاق باشد و جمعی از امرا که ذکر ایشان سمت تحویل میشود بهر نوع که توانست انفر الفیت و با خود متفق ساخت و در نماز شام سلخ ذی قعده از جر علیک سوار
شد و چون صورت واقعه برای خسرو آفاق بهوش گشت هم در آن شب با جمعی که حاضر بودند پای عزیمت در رکاب آورده و متعاقب ایل غنیان روان شده علی الصباح
بایشان رسید و آن حضرت بیکسواره در میان ایشان راند و فرمود که چرا یاغی شده اید ایشان همه پیاده شدند و گریه و زاری آغاز نهاده بگناه خویش مقر و معترف شدند حضرت

خاقان سعید ذیل عفو بر زلات آن جماعت پوشیده از سر جریمهٔ ایشان درگذشت و فرمود تا سوار شدند و در ملازمت رکاب نصرت انتساب بازگشتند و چون بیلاق رسیدند حضرت خاقان سعید قول
مخالفان اعتماد کرده و اشتهار اندرها لانه از مضامیر مقام شهر گیری آمده با میر سید خواجه گفتند که اگر فی المثل حضرت خاقان سعید ترا اسعاف دارد هر یک از زار الصعوبتی هلاک نماید که زیاده بر آن تصور نباشد
و باز اتفاق نموده متوجه جانب طوس شدند و حضرت پادشاه عزم انتقام جزم نموده و مقارن این حال تمور تواچی از نزد امیر مضراب رسید خبر آورد که مدتها در کنار آب انتظار کشیدم امیر خلیل سلطان موعد
وفا نکرد و هیچکس نفرستاد … سعید امر فرمود که امیر مضراب مراجعت نماید و بپایهٔ سریر اعلا آید و آنحضرت امیر قربان شیخ را نزد امیر سید خواجه فرستاده پیغام داد که توجه اندیشهٔ فاسد نمود و راه داده کلام
پادشاه ترا ابتدا از بن رعایت خواهد کرد باید که بی وعده بخدمت مستقبل کار گذشته گذشتیم و جریمه ترا نابوده انگاشتیم بنا بر عاطفت و عنایت استوار است و واجب و منصب بر قرار و امرا با سید خواجه ملاقات
کرده هر چند او را نصیحت کردند فایده بران مترتب نشد در این اثنا خبر آوردند که مودود گرمسیری بحدود غور در آمده دست بغارت و تاراج بر آورده اند آنحضرت امیر اولیین بن امیر اقبوقا را بدفع تمرد او
نامزد فرمود و سیوم ذی حجه سنه ثمان و ثمانمائه از دار السلطنه هرات بیرون آمده بصوب طوس حرکت فرمود و مرغزار شیر تو را مخیم اقبال ساخت و امیر مضراب از کنار جیحون آمده بموکب همایون پیوست و از جانب طوس
امیر یوسف خلیل داروغه آنجا رسیده مکتوب سید خواجه را که با میرزاده اسکندر نوشته بود و بدست لوکر … خواجه یوسف بجانب عراق روانه داشته بموقف عرض خاقان سعید رسانید مضمون آنکه اگر توفیق
رفیق شود خراسان را جهت ملازمت شاهزاده مستخلص گردانم چون این راز از زوایای اختفا بظهور آمد امید صلاح از سید خواجه منقطع گشت و معتمدی از جانب سید خواجه باز نمود که او در مخالفت مصرست و سپاه
گردون احترام در غرهٔ محرم سنه تسع و ثمانمائه از دار السلطنه هرات بیرون آمده بصوب طوس حرکت فرمود و از آنجا متوجه جام شده بزیارت مزار شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فائز شد و شیخ زادها را
بنوازش اختصاص داده صلات و صدقات بمستحقان رسانید و چون قریهٔ خرجرد مضرب خیام عساکر گردون مآثر گشت لوکر امیرزاده عمر آمده در پایه سریر اعلا عرضه داشت که آنجناب احرام ملازمت بسته
است اما بنابر عدم اسباب سفر بتنگی می آید حضرت خاقان سعید فرمود که او بمثابه فرزند و برادر است هیچ چیز از ملک و خزانه و لشکریان و ادوات و آلات نبرد ازوی دریغ نخواهد بود و آنحضرت
بار دیگر پرتو التفات بر احوال سید خواجه انداخته یکی از امرا را نزد او فرستاد و بعنایات خسروانه نوید داده و بانجاح ملتمسات او وعده فرمود و چون شقاوت ازلی دامن گیر او شده بود کمر مخالفت
از میان نگشاد و جوشن منازعت از بر نیفگند و چون صبح رستخیز … بتکبیر … شهریار عالی مقدار شد آتش خشم جهان سوزش سر بفلک اثیر کشید و اردوی اعلا از قریهٔ خرجرد در حرکت آمد
بموضع یاقوته نزول کرد و در آنجا بمسامع جلال رسید که سید خواجه عنان عزیمت بجانب کلات تافته داعیه آنکه در آن حصن حصین تحصن نماید و رایت نصرت شعار چون بمشهد مقدس رسید حضرت خاقان سعید
شرط زیارت بجای آورده سادات عظام را تفقد و دلجوئی نمود و فقرا و ارباب احتیاج را بنذور و عطایا بنواخت و از آنجا عازم مرغزار رادکان شد و در آن فضای دلگشای بر خاطر آنحضرت صورت پذیر شد
که خواجه علی نصرالله ترشیزی در آن ولایت دم از محبت دولا سید خواجه میزند آنحضرت امیر مضراب را بتحقیق این قضیه امر فرمود و بتحقیق پیوست که چون سید خواجه بحوالی کلات رسید شنید که امیر علیکه
و دیگر امرا با لشکرهای امیر حسین عازم اردوی همایون اند در مضیق حیرت مانده با وجود شدت گرما فرار اختیار کرده روی بمازندران نهاده است و چون امیر علیکه کوکلتاش با لشکر بیکران … منضم
سپاه منصور گشت حکم شد که تواچیان پرتو توجه بر احوال هر یک انداخته ذکر ها ایشان بعرض رسانند و بعد از اتمام این مهمات دست دریا نوال در بخشش آمده امرا و سرداران سپاه را با نشان تو کلیکان
انعام و احسان سرافراز گردانید و در یلغ یلغاج امیر شاه ملک از جانب بلخ آمده عز انبساط بوس دریافت و در ییلاق سملقان حضرت خاقان سعید منکلی تمور را که بآداب رسالت مزین و محلی بود نزد سید خواجه
ارسال فرمود مضمون آنکه ما سید خواجه را از حضیض مذلت باوج عزت و امارت رسانیدیم و زمام اختیار ملک و مال در قبضهٔ اقتدار آن نکوهیده خصال نهادیم و بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی چون
اسباب ترفه و کامرانی جمع دید سودای فاسد بر دماغ ادبار آن مستولی یافت که با تمون نصیحت علاج پذیر نیست و از جهالت و غرور بتعرض نزدیک و دور مشغول شده و چون از توجه سپاه ظفر پناه
آگاه گشت (نظم) تا دید رود برق شمشیر * بگریخت چنانکه روبه از شیر * و اکنون بمسامع علیه رسیده که او متوجه آنطرف شده چشم داشت آنکه چمن محبت از ترشحات سحاب موافقت تازه دارد
و ارباب تمرد و عناد را که حقوق ولی نعمت رعایت نکرده اند بجای مملکت خویش راه ندهد (نظم) ارباب عقل را نبود میل اختلاط * با دوستان دشمن و با دشمنان دوست * والحمد لله والمنة که قدرت رعایات
احباء و قدرت مکافات اعدا را بر وجه اتم حاصل است و اگر عیاذا بالله چهرهٔ مخالفت بناخن منازعت خراشیده شود امواج بحر خشم پادشاهانه متلاطم گردد که سفاین امن و سلامت در جهان نایاب شود و آنچه
در مکمن غیب است بنوعی ظهور یابد که دست تدارک بدامن او نرسد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چون منکلی تمور بجانب مازندران روان شد حضرت خاقان سعید جهة حرارت هوا
در اکلنج بکجیندی توقف نمود ذکر ارتکاب صید و شکار و رسیدن میرزا عمر بدرگاه گیتی پناه در صحرای سلقان هوای شکار از خاطر خطیر خاقان کشورگیر سر زده فرمان جهان مطاع
صدور یافت که تواچیان جار بلشکریان رسانند که هر فوجی از مقام یورت خود بعزم شکار حرکت کنند و دشت و صحرا را در نوردیده اصناف وحوش بصیدگاه رسانند ملازمان بموجب فرمان در جنبش آمده و غلغله
در وحوش در زمین و زمان افتاد و شهریار شیر شکار بر سمند باد سیر گردون رفتار سوار شده و شاهزادگان سعادت یار و امرای عالی مقدار در رکاب ظفر انتساب روان شدند و سواران بهر طرف بتاختند و تیر بهر جانب انداختند
پشت گور و سرین آهو به پر عقاب پوشیده گشت (نظم) برگشاد دست بشکار * زنشکاران بگشت حصار * یوز بگرفت گرد آهو * باز در سینه تیهو * گشت تازان بسوی کلنگ * چمن شد …
قفای دیو ترند * شد هوا همچو ابر فروردین * جا بر پر باز و باشه و شاهین * و چون فضای هوا و عرصهٔ صحرا از پرنده و چرنده خالی ماند و ادیم خاک بخون جانوران رنگ شقایق و ارغوان گرفت …

امیرزاده [illegible] شاهزاده سکو میکه از نیمه راه برگشته بود خواهش آن فهمیده شده ام دیگر از درگاه عالم پناه ملازمت ملازمی ندارم [illegible] امداد و انعام فرستاده عرض رسانید که میرزا عمر جهت ضعف کرب
دندان بهرگونه تاب سعی و تعمیق از رفتن [illegible] متفکر مانده و در حرکت مساعدت نمی تواند نمود شهریار بلند همت فی الحال صحوب ایلچی کسوتهای خاص و اسپان راهوار و [illegible] فرستاده فرمود که رسنوار که
مرحمت شاهانه با بعد با احتیاج او و فرزندانش مرتب داشتند و خرگاه و سراپرده و خیم و زر و چون میرزا عمر بسبزوار رسید آنچه مطلب او بود آماده یافت و بتعجیل روان شد و در غره ربیع الاول سنه تسع و ثمانمائه
دولت ملازمان [illegible] تقبیل قوائم سریر خلافت مصیر شتافت و در نظر عنایت از شاهان و شاهزادگان امتیاز پذیرفت و مجموع خدم و حشم او بجامهای فاخره و اسپان راهوار بهره ور شدند
[illegible] که برسالت نزد پیر پادشاه رفته بود باز آمده عرضه داشت که پیر پادشاه میگوید که چون مراحم خسروانه جرائم طائفه که بپناه بآنجانب آورده اند عفو فرماید بنده بجماعت را با فرزند خویش
بدست [illegible] و چون ملتمسات پیر پادشاه معروض حضرت خاقان سعید گشت متوجه استراباد گردید و هر روز بواسطه گرما اندک مسافتی قطع سفر مودد در رفتن سرعت نمینمود و اول خزان که خسرو سیارگان
سایه معدل بر برج میزان افگند پادشاه کامران از جلکا مازندران درآمده در اواسط ربیع الآخر بنواحی قلعه شاسمان نزول فرمود و بایزید حیان که از قبل پیر پادشاه حاکم آنجا بود دروازه بار کشید و چون مهم
استراباد اهم و اولی بود حضرت خاقان سعید بر آن قلعه التفات نفرموده ه لشکر شاه جهان سوز بخصمان ضعیف + حیف باشد که شود ملتفت جنگ و جدال + ننگ باز آن بود از نوز که عصفور کشند + عار
شیران بود از روبه گیرند شغال + سپاه مغفرت پناه بجانب استراباد روان شد و قراولان خراسان بیکبارگی رسیدند از جانبین دست بتیر و کمان و شمشیر بردند [illegible] زبده بهادران لشکر مخالفت چند نفر گرفتار آمده
بپایه سریر رسیدند و چنانچه قاعده لشکرکشی است حکم شد که پیاده تیجیان بیرامون اردوی اعلا خندق کنند و مردم بدان کار مشغول شده ناگاه پیر پادشاه با سپاهی چون غنچه در لاله درع فیروزه و خفتان لعل پوشیده
مانند نرگس خنجر زر برکشیده از بیشه بیرون آمدند ه چو آمد با سپاه از بیشه بیرون + زمین گفتی روان شد همچو گردون + میان گرد پیدا بود لشکر + چو در میغ تنک تابنده اختر + چنان در هم [illegible] لشکر با نبوه +
که که را دشت کرد و دشت را کوه + پیر پادشاه در قلب بود و شمس الدین شیر علی و دیگر سرداران چون تغار و امیر سید خواجه و امیر عبد الصمد و سید شمس الدین در برانغار و چون لشکر خصم نزدیک رسید
خلیل و امیر جهان ملک حمله مردانه کردند و از قول امیر علی ترخان و ترخانیان که شب تا سینه [illegible] همه مستعد جنگ شدند روی بدشمنان نهادند و میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک و امیر موسیکه نشانه روز
رستخیز پدید آوردند و هر دو لشکر چون دو کوه فولاد و دو دریای مواج بهم رسیدند و به تیغ و تیر و گرز و شمشیر بضربات بهم مشغول شدند ه بجنبید دو سپاه گران + تو گفتی که شد کوه جنبنده وان + دو رویه چو تنگ ابر
آمد سپاه + یکی ابر کوهی بر آمد سیاه + که باران او بود شمشیر و تیر + وز و گشت عالم چو دریای قیر + ز پیکان پولاد در پر عقاب + سیه گشت رخشان رخ آفتاب + و عاقبت نسیم فتح و ظفر
بر پرچم رایت پادشاه هفت کشور وزید و پیر پادشاه با صد گونه حسرت [illegible] عنان از جنگ گاه برتافت و چون برق و باد بجانب جنگل شتافت و بهزار مشقت از شامت آن رزم خود را بخوارزم افگند و [illegible]
و امیر عبد الصمد [illegible] اسیر گشته با شمس الدین اوج قرا و سید حسام خواهر زاده سید خواجه التجا بدرگاه جهان پناه آوردند و لغایت پادشاهانه اختصاص یافته تمام ملک مازندران در تحت التصرف بندگان اعلی
[illegible] جهان [illegible] اجلال احسان تسکین داد و رقم عفو بر جرائم اهل جرجان کشید و سید عز الدین هزار جریبی را که از کبار سادات بمکارم اخلاق و محاسن صفات امتیاز داشت بحسب استحقاق بحکومت و دارائی
آن مملکت اشتغال داشت و برادر خود را با تحفهای پادشاهانه بپایه سریر اعلا فرستاد و بوسیله امرا بسعادت بساط بوس فائز شده آنچه آورده بود بموقف عرض رسانید و در مجموع آن مملکت خطبه و سکه بنام و لقب
همایون [illegible] زیب و آرایش یافت و حضرت خاقان سعید مولانا جلال الدین لطف الله صدر را برسالت ساری نامزد فرمود و او حسب فرمان آن صوب رفته شرائط سفارت بجای آورد و والی آنجا مرتضی ممالک
اسلام سید مرتضی اساس عهد و پیمان را بایمان مؤکد گردانید که مدت الحیات راه موافقت سپرده بسر موئی مخالفت جایز نشمرد و همچنین میر لالا صدر الدین ابراهیم باشارت علیه صحوب سید عز الدین هزار جریبی نیابت
و ایلچیان [illegible] شرائط خدمتکاری بجای آوردند و چون ولایت مازندران مفتوح شد و در آن دیار مخالفی و منازعی نماند عاطفت پادشاهانه زمام حکومت آن ولایت را در قبضه اقتدار میرزا عمر
بن میرزا میرانشاه نهاده و سر او را بافسر عزت از فرق فرقدان بگذرانید و شاهزاده را مسند نشانی و [illegible] الاقتدار قرار داد و همچنین ایالت طوس و خبوشان و کلات و ابیورد و نسا مع ضمائم و ملحقات بمیرزا الغ
بیگ مفوض شد و رایت نصرت آیت بعزم دار السلطنه هرات در حرکت آمد و در این اثنا بمسامع جلال رسید که امیر موسیکه کوچ خود را بخوارزم فرستاده خود نیز متعاقب عزیمت خواهد نمود لاجرم فرمان قضا جریان
[illegible] کوچ او را مقید ساخته بهرات رسانند بندگان درگاه بدان مهم اشتغال نموده و آن حضرت در چهارم جمادی الآخر بدار السلطنه هرات نزول فرمود و در آن ایام در بلاد خراسان عموماً و در شهر هرات
خصوصاً [illegible] روی نمود که هرگز ترتیب بدان واقع نشد چنانچه بهای یکمن غله بوزن شرع بسه دینار کپکی رسید و اکثر خلائق بدین قرص ماه و خورشید قناعت مینمودند اگر دست بیش تنتندی بیرون
از میان فلک [illegible] حرمت شهریاری که نسبت بخلائق عمومی داشت در اهتزاز آمده از موقف عنایت اشارت شد که انبارها بگشایند و یک من گندم به یک دینار کپکی فروختند و خلائق از زبان بی نیازی
شده بجان امان یافتند

ذکر مخالفت و عصیان پیر علی تاز و شهادت میرزا پیر محمد باراده ملک بی نیاز

میرزا پیر محمد جهانگیر خلف صدق میرزا جهانگیر پیر علی تاز را
از حضیض خمول باوج قبول رسانید و پایه قدر و منزلت او را از اوج فلک بگذرانید و آن بد اصل آنچنان زمام امور ملکی بر سبیل استقلال شروع در پیوست و چنان صاحب اختیار مطلق شد که دیگری را مجال تکلیف با وجود
[illegible] اعتباری نماند و شاهزاده بکلی از تنظیم مصالح ممالک اعراض نموده مجلس بزم را [illegible] برگزید و با دلبران پری پیکر بخلوتگاه عیش و نشاط [illegible] و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل ساخت
ممکن پیر علی تاز شد و چون [illegible] آن شاهزاده در ارتکاب مناهی از حد اعتدال درگذشت اختلال در شغل خطیر سلطنت پدید آمد و هوس استبداد در دماغ پیر علی جای گرفت و

امام قطب الدین را که نزدیک دفن کردند و حضرت خاقان سعید در اوایل ذی حجه بمستقر عز خویش بازگشت و در تضاعیف اینحال امیر شیخ لقمان برلاس و امیر حسن جاندار که بدفع فتنه ملک صالح و سپهبد بغور
رفته بودند مکتوب متضمن بر کثرت حکومت ملوک بر آن ولایت و تعلق با عداد و سیدشت فرستاده و شخصی آمده بعرض رسانید که اعدا در غایت کثرت اند و بنابر رعایت احتیاط نزدیک ایشان رفتیم تا هرچه اشارت نفوذ یابد
عمل نموده آید آنحضرت سلطان حسین خواجه خاقانی امیر قربان شیخ را با لشکری تمام بمدد ایشان روانه کرد و هر دو امرا بیکدیگر پیوسته بر سر یاغی رفتند و سپهبد گریخت و ملک صالح گرفتار گشت و بوسیله منصور بغنیمه بسیار
موفور مراجعت نمودند و ملک صالح را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و شحنه سیاست بصلب او امر فرموده خدمتش را بیاسا رسانیدند ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب بلخ
و گرفتاری پیر علی تاز بعیش خوشگواری و زندگانی تلخ حضرت خاقان سعید در نوزدهم محرم سنه عشر و ثمانمائه با لشکر باز از ییلاق بادغیس حسبة اعتقام پیر علی تاز متوجه شد
چون بعرض رسید که امرای روی زمین پیر محمد جهانگیر بر کشیده بمسامع علیه رسانیدند که آن غدار نابکار جرأت نموده تا ایل خلیل پیش آمده است و سرپل را ضبط نموده و موکب همایون از آنجا خود نهضت
فرموده چون بدرکه تربول نزول فرمود از جانب بلخ خواجه توجیلی بغنی لوکراخی مرده صه تبشت کرده که پیر علی تاز از توجه سپاه ظفر پناه خبر یافته عنان به بیابان فراغت داد آنحضرت میرزا سیدی احمد و امیر کار
ارلات و امیر نوشیروان برلاس را بتکامشی جهتش امر فرموده امرا بعد رسیدند پیر علی تاز با فوجی از میان بیرون رفت و احمال و اثقال لشکر مقهور بیست جریک منصور افتاد و از جمعی که با پیر علی تاز همراه
بودند بسیاری توفیق رفیق گشته بپایه سریر اعلی شتافت و خلعت بجان امان یافت و چون هما چتر خاقانی سایه عنایت بر سر اهالی بلخ انداخت امرا که بتکامشی پیر علی تاز رفته بودند و از ولایت
بیرون رفته بعد از مدتی بمعسکر منصور کوچ کردند و در اثنای آنحال خسرو تعالی سلطان محمود خواجه جامی پیلو لیجا تیه عالم سلانی سرای تبرکات فرستاده بوسیله امرا بعرض افتاد و حضرت خاقان سعید امیر عناشیرین را
بسمرقند گردانید و از آنجانب امیر الله داد و سید منصور قماری نیز آمده بودند و آن حضرت امیر جهان ملک و امیر قربان شیخ را نزد امیر الله داد فرستاده پیغام داد که با میرزا محمد جهانگیر راه تسلیم بدست و امرا
رفته با امیر الله داد ملاقات کرده آنچه گفته بود گفتند و مراجعت نموده بشرف بساط بوس سرافراز شدند و میرزا خلیل سلطان مصحوب عناشیرین ملاکات بسیار روانه داشت و بتجدید قواعد محبت و الفت تأکید
یافت و در همین اوقات بمسامع جلال پیوست که پیر علی تاز در یک اتفاق شسته است فرمان عالی نفاذ یافت که امیر مضراب با دیگر بهادران متوجه آنصوب شدند و حکم شد که قلعه هندوان
بلخ را که حضرت صاحبقران در رعایت سلطنت بخراسان آن فرمانده بود بحال عمارت باز آوردند و قلعه در اندک زمانی معمور شده و عنایت خسروانه ایالت ولایت بلخ بامیرزا قیدو خلف صدق میرزا
پیر محمد جهانگیر تفویض فرموده امیر شمس الدین و اوج قرا و توکل برلاس را نزد او باز داشت و فرمان داد که امیر جهان ملک چندان در بلخ توقف نماید که امیر قیدو بر سر حکومت متمکن گردد و رایت فتح آیت
نیز بمعاودت در حرکت آمده در شبرغان نزول فرمود و اشارت علیه صدور یافت که آن قلعه را مرمت نمایند و خطه اندخود را برسم سیورغال بامیر سیدی احمد ترخان که برادر مهد علیا گوهرشاد آغا
بود ارزانی داشت و موکب همایون طی مسافت نموده در یازدهم ربیع الآخر دار السلطنه هرات را بوجود همایون مزین ساخت و امرا که در عقب پیر علی تاز رفته بودند بعد از طی مسافت او را یافتند و نایره
قتال و جدال بر افروخته پای جلادت بیفشردند و چون صولت دلاوران رزم آزمای مشاهده کرده چاره بجز فرار نجست خسارامید تیر و خشم اهل خیر و روی بعقبه نهید و کشش نهاد و امرا بغنایم ظفر و دولت
کامیاب گشته تمام مراجعت نموده و از قضای الهی امیر علی بیک یکاول که نوکر نیک حضرت خاقان سعید بود در آن معرکه شهادت یافت و فرزند خود امیر عبد العلی را در ملازمت آنحضرت یادگار گذاشت
و متعاقب امیر عبد العلی در سلک معتبران درگاه قلم درست و امیر جهان ملک یاسامیشی محالات بلخ نموده بعضی مفسدان را کوچانیده و بعضی که با پیر علی تاز موافق بودند بیاسا رسانید و متوجه دار السلطنه هرات
گردید و الحمد لله الملک العلی الکبیر ذکر لشکر کشیدن حضرت خاقان سعید بجانب مازندران نوبت ثانی چون شهریار دلو کراز یورش بلخ در ضمان تائید و نصرت ملک
حی اکبر بدار السلطنه هرات معاودت فرمود فرستاده امیرزاده الغ بیک گورکان آمده عرضه داشت که پیر پادشاه از صدمات جریک منصور گریخته بجانب خوارزم رفته بود گروهی انبوه از مردم جونی
قربانی در خیوق لکس جمع آورده روی باسترآباد آورده است و الحال بمحاصره قلعه اشتغال دارد و شمس الدین علی جمشید قارن که کوتوال آنجاست ... متوحش مانده بیم خطر عظیم دارد و چون پرتو شعور
حضرت خاقان بر آن مضمون افتاد حکم کرد که امیر مضراب با فوجی از لشکر ظفر انتساب در کرسیستان و آن نواحی قشلاق نمایند و از آنحدود نیک با خبر باشند و ابو الفتح میرزا ابراهیم سلطان را
نفضایل مآب سید فضل الله را دکانی پیوسته از استر توجه شت و هر که بجای هرت سیم لفظ با بر زبان می آورد دولت او
... واجب الاذعان صدور یافت که هر طایفه از امرا و لشکریان براهی روان شوند امیر حسن جاندار و امیر جلال الدین فیروزشاه و امیر شیخ علی
حضرت خاقان سعید راه جام و مشهد اختیار فرمود و امیر شاه ملک در حدود مشهد شرف زمین بوس یافت و آنحضرت در مشهد نزول فرمود
بمشهد رضا علیه التحیة و الثنا قیام نمود و از آنجا بر دکان رفت و میرزا الغ بیک در قصبه جرجان بپای بوس سرافراز شد و در صحرای جرجان خواجه امیر شیخ لقمان برلاس و امیر پادشاه ارلات
رخشان پیوسته بود و امیر مولانا ابو مسلم امیر اوج قرا بجانب استرآباد گریخت و موکب همایون حرکت مسارعت نموده و مسافت
پاره ممالک مازندران تحت تصرف بندگان درگاه عالم پناه آمده محفوظ و مضبوط گشت و کوتوالی قلعه استرآباد بر الوبت
مهستان آغلاق در مازندران کند و در این اثنا جناب سیادت مآب امیر سید عز الدین هزار جریبی بسعادت ملازمت

استعداد یافت و برحسب فرمان خطه نیمغان برسم سیورغال بمحمد منش تفویض رفت و حکومت دیار مازندران بنیز نگاشتگان میرزا الغ بیگ تفویض یافت و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از تنظیم امور تفوق احوال رعیت باز پرداخت رایت معاودت برافراخت و شکارکنان از جانب بادغیس حرکت آمده در تاسع ذیقعده دار السلطنه هرات از مقدم فرخنده آنحضرت زیب و آرایش یافت

ذکر عصیان امیر جهان ملک و آوردن نفس خود را در عرصه هلاک

امیر جهان ملک این ملک از قبیله جوخیان بود و از زمان صغر سن بملازمت حضرت شاهرخی قیام مینمود و در اواخر حسن عبودیت روز بروز مرتبه او ارتفاع پذیرفت چون امیر سید خواجه از درگاه سلاطین پناه دور افتاد مراتب و منصب او بر جهان ملک قرار گرفت و در رتق و فتق مهمات مدار الیه گشت و از نشاء شراب دولت عظیم بدماغ او راه یافت تا از جاده استقامت بباد یه غوایت گرائید و روی از متابعت حضرت خاقان سعید برتافت و یکی از اسباب عصیان او و دیگر امرا آن بود که خواجه غیاث الدین سالار که صاحب دیوان ممالک بود نسخه تقریری مرتب ساخت و باسم هر یک از کشیدگان دولت قوبچور ده بر هر نفس از شتر و مرغ و سر گوسفند برانه و هر جوی از خرمن و هر کاهی را کوهی در دفتر تبرخویش ثبت نمود و در ولایات مبالغه کرده مردانگی را که از ایشان حاصل بود و مداری اعتبار کرده در آن سال اجناس قیمتی تمام داشت و چون آوازه تقریر او بگوش همایون رسید بعضی ارباب مناصب و اعیان درگاه که از نخوت و تمرد داشتند متوهم شدند که مبادا از دیوان حوالات فوق الطاقه رود و بغرضی بایدکشید و مع ذلک حساب خواجه کافی منجر باشد که جمعی از امرا بنابر خاطر را قرار دادند که نسبت بخاقان سعید قصد بی ادبی اندیشند خیال امیر جهان ملک با قراباجی حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل و سعادت ولد تیمور تاش و بهلول بهادر و سلطان بایزید عثمان و غیر هم در این باب با یکدیگر مشورت کردند و عهد و پیمان استوار بستند و چون آنحضرت همیشه در حفظ و حمایت پادشاه دادگر بود شمه از این حادثه معلوم فرموده امیر سهراب که در آن اوان در سیستان آمده بود جهت دفع این فتنه طلب داشته امر عاصیان دادند که صورت واقعه ایشان بسمع همایون اعلی رسیده خواستند که لشکری که در آن اوان از سیستان رسیده بود بیونددند و ایشان در این امر با خود متفق سازند و بامضای این عزیمت اتفاق نمودند و حضرت خاقان سعید با طایفه از بهادران که ظفر کردار ملازم رکاب بود سوار شدند و امیر سهراب عاصیان او دریافته جنگی عظیم دست داد و زخمی قوی بر روی امیر مشار الیه رسیده او دالشهر در آوردند و آن متهوران مبارک او را بر پنلاو ساختند و افواج حشم که از سیستان آمده بودند جوق جوق بموکب همایون پیوستند و عاقبت آن قوم تمک بحرام روی بانهزام نهاده و هر یک بطرفی جستند لشکر منصور ایشان را تعاقب نمودند و سعادت بسعادت و برادرش اسیر گشته و جهان ملک و محمدک بهاخان افتادند و امیر جرکس هر دو را گرفته و بند کرده روانه هرات گردانیدند و چنین قاصد آمده حضرت خاقان سعید از آن معنی خبر داد و آنحضرت ایلچی فرستاد که هر جا که رسیده باشند کار ایشان را باخر رسانند و فرستاده در حال دختران با اهل عصیان رسیده همه را شربت شهادت چشانیدند و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل بجانب طبس و تمتلی که سیورغال ایشان بود گریختند و امیر حسن صوفی ترخان و موسی کمال بدو پسر را تعاقب نموده ایشان از بیابان بیرون آمده بعد از عثمان نزد میرزاده رستم رفتند و سلطان بایزید در حوالی جام گرفتند و شفاعت میرزا ابراهیم سلطان بجان امان یافت

ذکر عاقبت کار پیر علی تاز و دفع شر او

پیر علی تاز از صدمات لشکر منصور گریخته جان از ورطه خونخوار بیرون برد و باندر علم فتنه و فساد آمده بایزید بورلدای را با خود متفق ساخت و از شاهان بدخشان استمداد نموده لشکرهای پراگنده جمع آورده داعیه تسخیر بلخ از خاطر ناپاک او سر برزده میرزا قیدو بر خبث نیت او اطلاع یافته ایلچی نزد خاقان سعید فرستاد و صورت حال باز نمود و آنحضرت یادگار شاه ارلات و خضر خواجه و عثمان تواچی و جمعی دیگر از مبارزان اللّه باشکری لطرف بلخ روان فرمود و پیر علی تاز بکثرت سپاه و بسیاری آلات حرب مغرور شده قدم جسارت پیش نهاد و هر دو فریق در حوالی قبة الاسلام بلخ بیکدیگر باز خوردند و دست جرات از آستین مبادرت بیرون آورده نایره قتال را التهاب دادند و شامت کفران نعمت در حوالی بلخ بر صفحات احوال پیر علی تاز ظاهر شده روی از معرکه برتافت و هر چند همراه او شکست افتاد بهزیمت بگذاشت و اهل بدخشان بولایت خود گریختند هرات در باب پیر علی تاز بساط مشورت ممهد داشته گفتند که تا این خمیر مایه فساد در میان باشد خواهد بود با پادشاه عناد خواهد ورزید و از این جهت بسبی الم را خواهد رسید و طریق آنکه قبل از وقوع حادثه که تدارک آن نتوان کرد شر او را دفع نمایند لاجرم اتفاق نموده او را گرفتند و سر بی مغز او را که هیکلی بود از بدن جدا نموده بدرگاه عالم پناه فرستادند و آشوب شقاوت بنیاد او تسکین یافت

ذکر احوال مملکت تبریز بعد از مراجعت میرزا ابابکر از آن بلده جنت نشان

چون میرزا ابابکر به تبریز رسید شنید که میرزا عمر و دیگر شاهزادگان قصد اغروق او کرده محمود و زین الدین قزوینی و محمد مشقی را بجهت محافظت تبریز گذاشت و بجانب اغروق توجه نمود و ایشان مبلغی خطیر جهت عمارت برج و باره از رعایا بیچاره بستدند و شیخ قصلب که معاجی شهر بود طبل و علم ترتیب داده سر بگماشتگان میرزا ابابکر فرو نمی آورد و امیر بسطام جاگیر در اردبیل خبر پریشانی تبریز را شنیده متوجه آنجانب شد و بر آن مجموع ورسیده انکار کرد که از قبل امیر شیخ ابراهیم شروانی می آیم و محمد دوانی که از همه صاحب اختیار تر بود باستقبال روان شد و امیر مشار الیه بشهر در آمده رعایا را استمالت داده داروغگان را باطراف فرستاده و فرستادگان تعیین نموده مال بر مردم شهر و بلوکات حواله شد و بعد از حصول اموال بر ملازمان خود قسمت فرمود و چون چند روز از حکومت بسطام بگذشت خبر رسید که امیر شیخ ابراهیم شروانی از آب گذشته متوجه اینجانب است و خواهرزادگان امیر بسطام از وی روی گردان شده نزد امیر شیخ ابراهیم رفتند و از حال خویش سخنان ملایم بعرض رسانیدند این سخن در خاطر امیر شیخ ابراهیم جای گیر آمده عزیمت تبریز نمود در راه اسطفی جهت شهر نزول کرد و امیر بسطام ولایت را گذاشته بجانب اردبیل رفت و در روز جمعه بیست و سیوم ماه مذکور در مسجد جامع تبریز خطبه بنام شادی بیگ خان بلوشاه و شست و تمغا و ایلچی به میرزا اباکر بهادر روان نمود و چون بسطام بطرف اردبیل روان شد خواجه زین الدین قزوینی و خواجه محمود دمشقی و خواجه محمد دوانی از وی گریخته به امیر شیخ ابراهیم

پراکنده شدند و سرداران متعرض محمد دوانی شدند اما از آن دو نفر دیگر مبلغی خطیر ستدند و نویسندگان باطراف فرستاد تا اموال استخراج نمودند و هرچه حاصل شد بلا زیان امیر شیخ ابراهیم قسمت یافت
علما و ساکنان امیر شیخ ابراهیم با مردم آذربایجان زندگانی بر وجه حسن کردند و از مقتضی نصفت و عدالت عدول ننمودند و در ماه محرم سنه تسع و ثمانمائه خبر رسید که گروه انبوه از اوباش نزد سلطان احمد
جلایر مجتمع شده اند و او را متوجه بر تبریز ترغیب مینمایند و خدمتش را تعداد و یورش اشتغال میفرمایند امیر شیخ ابراهیم این خبر استماع نموده با امرای خود مشورت کرده رای بر این قرار گرفت که از مملکت
آذربایجان بیرون روند و چون امیر شیخ ابراهیم فرمود که در تمامی خاندان طریق اخلاص مسلوک بوده و آذربایجان تختگاه آبا و اجداد سلطان است و بنابر آنکه ظالمان تعرض بر رعایا میرسانیدند اینجا آمدیم
والقصه از جنگ و اخلاص را دیدیم اکنون بجانب شیروان توجه نموده و برادر بسطام جاگیر و منصور پسر منصور و پسر بسطام که مقید شده نزد بسطام فرستاده در اواخر ماه مذکور سلطان احمد به تختگاه
تبریز نزول نمود و خلایق اظهار فرح و سرور کرده آئین بستند و سرداران آن ولایت بخدمت او شتافتند و مردم را گمان آن بود که چون سلطان احمد مدتها کربت غربت کشیده و گرم و سرد دنیا
چشیده ترک حرکات ناملایم کرده باشد و ندانستند که قضیه بر عکس نتیجه داده است القصه چون قاضی عماد الدین بتخریب قلعه النجق اشتغال نموده بود از وی پرسید که چرا آن موضع خراب ساختی
که مسکن اهلی بود قاضی بر سبیل … جواب گفت که چون اعدای دولت بر ولایت استیلا یافتند و آن موضع حصین حصین بود نخواستم که پناه ایشان باشد اکنون که مملکت
بوجود و تربیت و تقرب بندگان سلطان … آمد اگر رخصت باشد به زودی آبادان سازیم و سلطان را این کلمات موافق مزاج افتاده بسیخ … سطری چند با آب زر در قلم آورد مضمون آنکه
امرا و سرداران ولایت نخجوان و اران و مرند و خوی و سرخیلان حشم بدانند که قلعه النجق که در شان آن اهتمام شماست خراب شده و ما معتمد قاضی عماد الدین را مقرر کردیم که آن قلعه را بحال عمارت
باز آورد و خلیفه آنکه از جمیع ولایات مصالح و آنچه باحتیاج باشد بر حسب توجه قاضی مذکور بدهند و اوامر و نواهی او را مطیع باشند و سبب خرابی قلعه مذکور آن بود که چون نوبت دولت صاحبقران قلعه
مسخر شد و دویست نفر علوفه خوار مقرر شد که بمحافظت آن قیام نمایند و ایشان را در هر سال مرسوم میدادند و چون نوبت سلطنت بمیرزا عمر رسید خلایق را از سبب قلعه النجق آسیب بسیار رسید
قاضی عماد الدین نزد میر جهانشاه رفته پنجاه هزار دینار قبول کرده عرض نمود که هر ساله جهت محافظان قلعه مبلغی خطیر باید داد و هیچ حاصل از آن نیست اگر رخصت باشد قلعه را خراب کنیم و میر جهانشاه
قول قاضی را مقرر شده روز دیگر بتخریب قلعه فرمان داد بالجمله چون سلطان در تبریز متمکن گشت ملوک اطراف و حکام اکناف بخدمت او توسل جستند اما سلطان احمد از احوال ملک تغافل میورزید و پیوسته
بعیش و عشرت و کبوتربازی و صحبت پسران … اشتغال داشت و از این جهت امرا بسلطان شیخ اویرات و امیر علی عرب که رفته تحریص نمودند و آخر همه بدان منجر شد که مکتوب بمیرزا ابابکر
ارسال نمودند و اظهار اطاعت کردند شیخ علی از قبل سلطان احمد بمحاصره قلعه سلطانیه اشتغال داشت و مکتوبات را در راه گرفته نزد سلطان احمد فرستاده سلطان رجال شیخ اویرات و امیر علی
عرب را مقید ساخت و امرا و فرمان … دیگر ولایات را اجازت داد که بخانهای خود روند و شیخ حاجی را رخصت داد که بطارم رود و چون میرزا ابابکر متوجه تبریز بود سلطان احمد ولایت آذربایجان
را گذاشته هراسان به بغداد مراجعت نمود و ذکر رسیدن میرزا ابابکر به تبریز در این اوراق رقمزده کلک بیان خواهد گشت بعد تعالی و محاربه میرزا ابابکر بتبریز و قرا یوسف نیز مسطور خواهد گشت لائق بسیاق
تاریخ چنان بود که کیفیت … خلاص ایشان از قید پادشاه … رسیدن بمقاصد و آمال … تحریر نموده آید و من الله العظمة و التوفیق ذکر لشکر ساوه و گردستان و لرستان و ذکر بعضی
از وقایع او ذکر رسیدن میرزا ابابکر در تبریز در این اوراق رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی چون سلطان احمد جلایر و قرا یوسف از صدمات
عساکر گردون مآثر صاحبقران ممالک ستان پناه بپادشاه مصر بردند و آن حضرت بر این معنی اطلاع یافته بملک مصر فرستاد که اگر او در دعوی محبت و طاعت ما صادق است
باید که سلطان احمد را بند کرده به درگاه جهان پناه فرستد و قرا یوسف را نیز مقید گرداند چنانچه شمه از این معنی سبق ذکر یافت و چون پیغام حضرت صاحبقران بفرج حاکم مصر و شام رسید
سلطان احمد جلایر و قرا یوسف را هر یک در برجی از بروج قلعه باز داشت اما میان ایشان اختلاط … واقع میشد در آن هنگام قرا یوسف را پسری متولد شد و او را پیر بداق نام کرد و سلطان احمد
پیر بداق را در دامن محبت انداخت و از غایت شفقت بفرزندی قبول کرده و او را فرزند خود نگاه داشته بتعهد ایشان مشغول شد و در اثنای اختلاط میان سلطان احمد و قرا یوسف انواع حکایات روی نموده روزی سلطان
بیان میگفت که اگر تو با من … بعهد و پیمان … بودی هم باین مرتبه سرایت نمیکرد و قرا یوسف از مزاج و سرعت غضب سلطان … اظهار اندوه … بایکدیگر عهد و میثاق بستند که اگر از این ورطه خلاص
یابند [illegible] تا باهم متحد باشند و تبریز از قرا یوسف و بغداد از سلطان احمد باشد هیچیک متعرض مملکت دیگری نشوند و مدتی در قید حبس روزگار میگذرانیدند تا خبر واقعه صاحبقران
شنیدند شبی قرا یوسف در خواب دید که او را در مجلس صاحبقران گیتی ستان حاضر ساختند و آن حضرت از انگشتری که در انگشت داشت یک انگشترین بیرون آورده در انگشت …
قرا یوسف [illegible] بسلطان احمد … نمود و سلطان چنین گفت که تعبیر خواب تو آنست که بر قطری از اقطار ممالک آنحضرت فرمانروا خواهی شد در این اثنا بملک مصر
… نیز نزد سلطان مصر … با امرا و خواص مشورت فرمود چون اطراف ممالک پریشان و مشوش بود و امرا مخالفت میورزیدند
… را … تربیت نمایند و ملک فرج ایشان را … بانواع نوازش اختصاص یافتند و مقرر شد که هر کدام از ایشان
[illegible] سلطان احمد و قرا یوسف … بندگان و شاگرد پیشگان از مردم سلطان احمد کسی در مصر نبود و سلطان … خزانه مصر گرفت بنجابت

داد واز توابع قرایوسف مجموع شمشیرزن و تیرانداز بودند و قانون سواری بر وجه اتم دانستند با آنولایت بسیار آمده بودند بعضی از ایشان بنوکری مصریان و طائفه بکار زراعت مشغول بودند و قرایوسف با
یانصد نفر چنانچه خاطر او میخواست اسپ و جامه و زر و جیبه داده مرتب و آماده ساخت و مجموع مردم خود را بنظر والی مصر رسانید عرضه داشت که از مردم ترکمه و دیگر سپاهیان جلد در مصر هستند که کارآمد
استیزاده اند اگر پادشاه ایشان را بنظر عنایت فرماید میشاید ملک فرج مضمون عرضه را شنود همه را شاگرد خوشنود گردانید و هر روز که قرایوسف سوار میشد جمعی کثیر در غایت آراستگی ملازم او بودند و غلبه
وازدحام ترکمه بمرتبه رسید که شکوه ایشان در خاطر مصریان جای گرفت و روز بروز تعظیم قرایوسف از زیادتی پذیرفت و چون ترکمه مردم بیباک جسور بیادب اند تنفری از آن قوم در ضمیر ملک فرج و امرای
مصر پدید آمده روزی پادشاه مصر با خواص مقربان بمیدان رفته چوگان باختن آغاز کردند و قرایوسف نیز با طائفه از ملازمان خود مثل پیر عمر و سلطان خواجه و بایزید و آویس قورچی و دولت موسی
و دیگر جوانان جلد بهمان کار مشغول گشتند و سائر ترکمان سوار بنظاره ایستاده بودند امرای مصر مبالغه ایشان در اظهار جلادت موافق مزاج نیفتاد و فرمودند که جماعت ترکمان که بنظاره ایستاده اند
پیاده شوند و میدان از سنگ ریزه پاک سازند و بر ترکمه این معنی شاق آمد چندانکه امرا در این باب مبالغه نمودند مفید نیفتاد و آخر در خاطر قرایوسف آمد که قصد گرفتن او دارند فی الحال سوار شد نزد سلطان
رفت و گفت که ما مردم غریب بطمع ملایمت آمده ایم و پادشاه درباره ما عنایت و عاطفت فرمود اکنون بی رخصت پادشاه بوطن خود میرویم و هرجا که هستیم دعاگوی سلطانیم قرایوسف بعد از ادای
این سخن از میدان بیرون آمده روی بوثاق خود نهاد و جماعت ترکمه از عقب او شتافتند و چون بخانهای خود رسیدند اهل و عیال خود را برگرفته بسوی ولایت شام نهادند و بعد از رفتن ایشان بعرض ملک فرج
گردانیدند که نقص سلطنت باشد که طائفه چنین بی رخصت از مملکت بیرون روند اگر مصلحت باشد جمعی را بتکامیشی روانه داریم ملک فرج فرمود که این طائفه فوجی مشهوراند و دست از جان شسته اند صلاح
نمی نماید که هیچکس از عقب ایشان برود و بگذارید تا بمواطن خود روند و ترکمانان از حد مصر تا بکنار فرات غارت کنان میرفتند و هرچند امرا بعد و راه بر ترکمانان گرفتند قرایوسف و نوکرانش غالب آمدند
القصه ترکمانان بعد از قطع منازل و مراحل بدیار بکر درآمدند و میان قرایوسف و ملک شمس الدین حاکم اخلاط و آن حدود موافقتی تمام روی نمود و قرایوسف دختر خود را بعقد ملک شمس الدین
و حاکم وان سلطان ملک عزالدین نقاری بود ملک شمس الدین اغوا کرد تا قرایوسف بآن ملک لشکر کشیده ولایت وموشی و اموال آنولایت بجاروب غارت و تاراج رفت و ایل و الوس
ترکمان بخویشان آن این علم پیوستند و قرایوسف قلعه اونیک را در تحت التصرف آورد و موکب بخت از حضیض نکبت روی بذروه عزت نهاد و آن زمستان را آنجا بسر برد اما احوال سلطان احمد
چنان بود که بعد از رفتن قرایوسف مصریان را بروی اعتماد نماند و سلطان نتوانست که آن بلاد و دوره زمانه قرایوسف بحرات و جلاوت قطع کند لاجرم بطریق درویشان اهل فقر برآمد
با معدودی چند از مصر بیرون آمد و روی بشام نهاد و از آنجا بدیار بکر رسید و از دیار بکر بحله رفت و بگوشه نشست و مردان ایل و اوباش و نیابا آمد و شد نهادند و خدمتش فرخی میشد
متابعان و مخلصان از نزد خود می طلبید و بخانهای جمعی که از ایشان خوشنود نبود میفرستاد تا انواع جور و ظلم بتقدیم میرسانیدند و آوازه وصول سلطان احمد در عراق عرب و عجم شیوع یافت
و چندان رجعت در بغداد انتشار یافت که دولتخواجه ایناق حاکم آن موضع را مجال اقامت در آنجا نماند لاجرم دست از حکومت باز داشته و از آنجا بیرون رفته بمیرزا عمر پیوست و بعد از یک هفته
از رفتن دولتخواجه سلطان احمد با معدودی چند ببغداد درآمد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء **ذکر وصول میرزا
ابابکر به تبریز و آنچه واقع شد** سابقا مذکور شد که سلطان احمد چون آوازه توجه میرزا ابابکر را بجانب تبریز شنید از آنجا بازگشته متوجه بغداد شده بعد از رفتن سلطان احمد میرزا ابابکر دار
الملک تبریز را از قدوم خویش زیب و زینت داد اما بنابر خلو آن از رسم ستور بیگانه و بقیه مردم تبریز سر خویش گرفتند و میرزا ابابکر هیچکس را در شهر ندیده بهر طرف
نامها باطراف و اقطار آذربایجان فرستاد و فرمان داد که هیچ آفریده بهیچ وجه متعرض رعایا نشود و مردم یک یک از زوایای اختفا و آوارگی پیدا شدند فی الجمله جمعیتی بهم رسید و تبریز معمور شد و میرزا
ابابکر داعیه داشت که در عقب سلطان احمد ببغداد رود ناگاه بسمع او رسانیدند که قرایوسف کردستان را غارت کرده است و قلعه اونیک را از دست دولت انتزاع نموده و گروهی انبوه
از ترکمه و غیر ایشان نزد او جمع آمده اند و هر روز لشکر او در تزاید است و دیار ربای دست تطاول دراز کرده و شاهزاده چون این خبر شنید عزم رزم او
جزم کرده و قرایوسف سرداران ترکمان را طلب فرموده بسبیل مشورت با ایشان گفت که بمنهج آبا و اجداد خویش سلوک باید کرد و طریقه آنکه متابعت ایشان بجای آورده با
ییلاق و قشلاق دیار بکر و کنار فرات و ممالکی که ییلاق و قشلاق ما از آن یک است قناعت نمائیم و اکنون جمعی کثیر از سلطان دیار بکر بر سر ما
آیند چون که ما تجدید آمده ایم قراری پیدا نکرده ایم ما را با لشکر جغتای محاربه و مقاتله مصلحت نیست صلاح آن مینماید که بدیار بکر رویم و بسعید جبور در آنجا روزگار گذرانیم امرا
گفتند اگر تو کنتان فتح مقدار و بهادران شجاعت شعار که حضرت صاحبقران را بودند و در قید حیات بودند مقابله و مقاتله با ایشان صعب
نمود اکنون از این امرا صاحب جود هیچکس نمانده و میرزا ابابکر طائفه از اراذل و اوباش را تربیت فرموده و عنان اختیار مملکت بدست ایشان داده و همه عنایت تمام نمودند
میرزا ابابکر اگرچه پادشاه و پادشاهزاده است و شجاع و دلاور است اما بیشتر اوقات با عمال نالایق اشتغال مینماید حالا گروه انبوه در ظل رایت ما اجتماع نموده مجموع ایشان مردم کارآمده اند
و سرد و گرم روزگار چشیده اند مردانه پای ثبات و وقار فشرده در دفع مخالفان سعی و کوشش مینمائیم و بوظیفه مردی و مردانگی بجای آریم و تا جان در تن ماست روی گردان نخواهیم شد

قرار اختیار خواهیم کرد و ظفر و نصرت در مشیت حق است اگر هم بیجی و یکدیگر شایانجا در عالم حقیقت وجه باهت باری بتقدیم رسانیدیم تا بهم قرا یوسف از سخنان امرا قوی دل شده اظهار بشاشت نمود و سپاه را استمالت داده گفت هر چه حق تعالی بما ارزانی دارد از ملک و مال همه نثار شماست و مردانه باشید و از موضع خود کوچ کرده متوجه میرزا ابابکر شد و روز دیگر که میان فریقین ملاقات واقع شد لشکر جغتای چنانچه شیمهٔ ایشانست آثار جلادت بظهور رسانیدند و مردم ترکمان نیز از جای نرفته در مقام ممانعت محکم بایستادند و قرا یوسف بنفس خود کوششهای بلیغ نمود و میان اهل ایمان سپاهیان سپاه جغتای شش [illegible] تا غایتی که [illegible] بیرون افکندند و آخر روز مقابله بادو وقت عصر امتداد یافت و دلاوران هر دو گروه با یکدیگر در آویختند و سپاه جغتای بخاطر آنکه راه یافته بود روز دیگر در برابر یکدیگر صف آرای گشتند و از طرفین دلیری و مردانگی داد دادند و لشکر میرزا ابابکر جرات و جسارت نمود و چند نوبت صفوف ترکمانان را بهم شکستند و هم ترکمانان چنانچه [illegible] ایشان شکسته شود باز مراجعت کرده بجای خود قرار گرفتند و روز دیگر هم جنود ترکمانان تیار شده لیکن آثار تجلد نموده از شام تا صباح در مدافعت مشغول شدند و روز سیوم آنکه سپاه جغتای روی بمیدان آورده و نویسندگان [illegible] گشت در این روز میرزا ابابکر توجهی نمود و آثار ضعف و فتور بر صفحات احوال او ظاهر گشت و بعضی از امرای او گریختند و جنگ تمام نمود قرا یوسف بکنار میدان آمده روی بجانب میرزا ابابکر آورده آواز بلند گفت که بواسطه عداوت او دو لشکر خونهای ناحق واقع خواهد شد و امید آنست که از هر دو جماعت هر آینه و بزرگ باری سبحانه و تعالی یاری دهد و ملک و مال او را باشد و دیگر بندگان بیگناه از رنج و محنت خلاص شوند و میرزا ابابکر این سخن شنیده صلاح صواب و التفات نفرمود و سپاه [illegible] که بود و سپاه کینه خواه درهم آویختند میرزا ابابکر بعد از آن دست بعنان برتافت تا آنکه بیند هشتاد او در منزل خود فرود آمد و روز دیگر مستعد جنگ خواهد گردید میرزا ابابکر در مزید خود قرار نگرفت و اسباب و تجملات پادشاهی را گذاشته بجانب تبریز [illegible] بعد از آن جمله که همراه وی بودند فرار اختیار کرد و بعضی از لشکریان او کشته شدند و بسیاری در آب ارس غرق گردیدند و اکثر نفایس و اموال که بدست ترکمانان افتاده از عقب او نرفتند و میرزا ابابکر بتبریز رسید و سپاه او دست به غارت و تاراج بر آورده و به موضعی که عبور نمودند همین شیوه مرعی داشتند و به تبریز رسیدند نهب و سلب مشغول شدند و خرابی بسیار آغاز نهادند و چون شب شد شیخ قصاب که از شهر گریخته بود در صحرا آتش بسیار افروخت و مردم میرزا ابابکر آن مشعلها را دیده تصور کردند که قرا یوسف آتش افروخته و به کاشی ایشان آمده با مداد تبریز را گذاشته گریختند و از مردم تبریز جمعی کثیر بیکو کشته شدند و میرزا ابابکر متوجه سلطانیه شد و در این اوقات شیخ زاده معظم خواجه سید محمد یحیی بر سبیل استعجال بلبه روی قرا یوسف شتافت و او از آمدن شیخ زاده خبر یافته حکایات و کرامات پدرش بخاطر گذرانید و از بارگاه بیرون خرامیده شیخ زاده را با اعزاز و احترام در اندرون خویش مقدم فرستاد و از احوال شهر و خرابی و ماندانی آن تفتیش نموده خواجه محمد شمه از نوائب زمان حوادث دوران که به تبریز رسیده بود در ضمن حکایات باز نمود چنانچه قرا یوسف متغیر و متأثر گشت شیخ زاده او را بتوجه بجانب تبریز ترغیب و تحریص نمود و قرا یوسف در جواب گفت که از حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان فرزندان بسیار مانده اند و من عهد کرده ام که با ایشان خصومت و عداوت ننمایم و آنچه در میان من و میرزا ابابکر واقع شد از جانب او بود نه از من ببر سلطنت و مملکت کاری نیست و به سر ترکمانی خود خواهم رفت و قرا یوسف در این باب مبالغه نمود تا عاقبت شیخ زاده بر حسن تقریر کلمات دلپذیر توجه ساخت که قرا یوسف جمعی را بحفظ و حراست تبریز تعیین نمود و بعد از آن فرمود تا نشانی نوشتند که شاهزاده و شیخ محمد به تبریز رسد و هیچ یک از حکام و داروغگان بی صواب دید او بیرون نروند و اوامر نگذارند که بهیچ آفریده ظلم و زیادتی واقع شود و شیخ زاده را اسب و جامه داده بجهت استمالت رعایا بتبریز فرستاد و در عقب او داروغه و حاکم در آنجا فرستاد و خود آخر تابستان به تبریز رفت و در حوالی منزل بشکوه و در جای بلاد و مساجد تتبع و عمارت آیة اسلام جاگیر بر گاه قرا یوسف آمد و منصب امیر الامرائی یافت و همچنین حکام ممالک و سرداران اطراف بخدمت او شتافتند و ملوک سلاطین او معمار گفتند و قدرتش با لشکری و رعیت معاش پسندیده پیش گرفت و جمیع و شریف را رعایت نمود

ذکر مآل حال امیر بیان و بعضی از قضایا که در آن زمان

روی نمود و میرزا ابابکر چون از لشکر ترکمان روی گردان شده بقزوین رسید چند روز بگذشت و در آنجا شنید که بیان توچین بقلعه شهریار یاغی شده و قاصدی بما ندران نزد میرزاده عمر فرستاده از سپاه بخاطر او بر تمام یافته دیگر چون خراب در حال رفتن نتی شب میرزا از جمعی بمدد من فرست تا باتفاق بر سر او دویم و بعد از استماع این خبر میرزا ابابکر شیرین بیگ را در قزوین گذاشته برسر قلعه رفته گرفته بمحاصره مشغول شد امیر بیان بپای ممانعت پیش آمده جنگهای مردانه کرد و سپاه شاهزاده روی جلادت بحصار آورده فصیل را گرفتند و محصوران را دست از [illegible] کشیدند و قلعه را تسلیم نمودند و میرزا ابابکر قلعه را بعلی صدیق سپرده بیان توچین را با نوکرانش بیاسا رسانید و آنگاه بساوه رفته مال ایشان ستاند و امرا را بخصیص خواجه نمود و خود بطرف درگزین و همدان توجه نمود و در آنجا عمر کپوک میر حسن رسانید که بعضی امرا با یکدیگر عهد بسته اند که شاهزاده را گرفته بکشند عمر کپوک گفت که ها این سخن را با کس مگوی که من از این عهد آگاه شده ام و از جمله امرا به عهد توکل برلاس بود و او را کپوک داده خواهست که نوکریان را در پی او فرستند و تفحص و بر [illegible] یافته بگرفتند و کستگاه را در موقف عرض و پرسش حاضر گردانیده کیفیت بتعصب مسکر دید و بدادر که میرزا میرانشاه را گفت او را این اتفاق سر بریده الایتی فرستاد و پدر را مصوب خود کرد و از امرای پدرش هر که را از آن قصد خبر داشت بزندان فرستاد

و ایام محاصره با شام نائرهٔ قتال و جدال افروخته بود و چون مدت آن محاصره بچهل روز امتداد یافت میرزا رستم و میرزا اسکندر دانستند که فتح شیراز بعذری دارد و بعد از تقدیم مشورت دست از
محاصره باز داشته لشکر بجانب گرمسیرات فارس بردند و مجموع آن ولایت را عرصهٔ نهب و تاراج ساختند و غنیمت فراوان گرفته رایت معاودت برافراختند و بعد از چندگاه میرزا پیر محمد را داعیهٔ
انتقام پدید آمد و لشکر آماده کرده آهنگ ساحت عراق کرد و میرزا رستم بکثرت اتباع و انصار مغرور بود و نزد آمدن امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل از خراسان ضمیمهٔ غرور او شده در آن ایام میرزا رستم بواسطهٔ
وبا و طاعون که در اصفهان واقع شد از شهر بیرون آمده در موضع کندمان نشسته بود و چون خبر توجه لشکر فارس بانجا رسیده بود جمعی شاهزاده را بمحاربت ترغیب نمودند و میرزا رستم اغروق را
گذاشته در قصبهٔ بیشن فرست و از برای مصاف محلی مناسب اختیار فرموده فرود آمد و اولان جانبین یکدیگر را دیده صبر دو گرده از شدت هراس شب تا روز پاس داشتند و روز دیگر علی الصباح میرزا پیر محمد
بر تعبیهٔ سپاه و افتتاح نموده برانغار لشکر جلیلیان شاه برلاس و طاهر حاجی سیف الدین باز داشت و قول را بامیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان و صدیق سپرده و جوانغار مقرر شد که خواجه حسین
شربت دار با بعضی از مردان کارزار باشند و میرزا رستم قول را باهتمام سلطان شاه و قاضی احمد صاعدی منوط گردانید و جوانغار صادر از فلان میرزا اسکندر تعیین نمود و در برانغار امیر حسن جاندار با فوجی
از بهادران نیزه گذار تعیین شدند و بقیهٔ سپاه بترتیب صف کشیده میرزا رستم پشتی کرده سپاه فارس حمله آورد و هر دو لشکر مانند باد صرصر روی بیکدیگر نهادند و از جانبین کوشش بسیار نموده آخر الامر شیرازیان
غالب شدند و اصفهانیان مغلوب و منهزم گشته میرزا رستم بکاشان رفت و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل و سلطان شاه محمود آقتو ملازم او بودند و میرزا رستم ایشان را در کاشان گذاشته خود متوجه
خراسان شد و میرزا اسکندر نیز عازم آن صوب گشت و چون میرزا پیر محمد بانتقام خود کوشید حکم فرمود که دیگر هیچکس متعرض میرزا رستم و ملازمان او و رعایای مملکت نشوند و اصفهانیان که مژدهٔ امان شنیدند فوج فوج متعاقب
یکدیگر بیرون آمدند و میرزا پیر محمد بنوازش پادشاهانه چنانچه عادت او بود اختصاص یافتند میرزا پیر محمد چند روز با لشکر در ... نشسته ... امیر حسن جاندار با فرزندان از روی عجز
نزد میرزاده پیر محمد آمدند ... حضرت خاقان سعید رسیده خبر گریختن ایشان را رسانید و میرزا پیر محمد ... محمد قپچاق و عیسی بکاول را بر عقب ... ساخته صوب خراسان
گردانید و آن جماعت را تعاقب نمودند ... حیف باشد که تن ... بعد از آن محافظت ... میرزا پیر محمد ... از معارک کاشان ... ساخته متوجه صفاهان
گردید ... تا آنجا که ... بود ... شاهزاده ... اصفهان ... میرزا پیر محمد فرمود که ...
دارالسلطنه ... حکومت اصفهان ... شیخ محمد جوان ... سعید برلاس ... و مقرر داشت ... شیخ ... کاشان مقرر فرمود
... گشت و ... متوجه ... شیخ زاده ... الفت و عناد ... میرزا پیر محمد ... موضع ...
... که ... پیغام ... عنایت و ملاطفت ... چون فرستادگان ... شاهزاده
... با هم مشورت نموده گفتند که باید باستقبال بیرون رفت و میرزا پیر محمد ... و تحف ... بساط بوس یافتند بصنوف عواطف
... شاهزاده ... تستر ... نزول ... خوزستان ... کنار ... آنکه ...
مصحوب ... خوزستان ... شاهزاده ... بعضی ... عفونت هوا ... برحمت ایزدی پیوستند
و میرزا پیر محمد ... عزیمت ... شیراز ... لایت ... میرزا رستم ... حوادث ... خراسان آمده
بوزنه ... خاقان سعید ... شاهزادگان ... جرائم ... شفاعت نموده ... بانجاح و اسعاف
مقرون ... میرزا اسکندر نیز متوجه دارالسلطنه خراسان شد و ... چند روزی ... و زبانه ... آن ... اثر بلکه ...
... بیابان بجانب بلخ روان شد ... لایت ... میرزا قیدو که در بلخ بود ... میرزا اسکندر ... روی
نهاده ... یکدیگر رسیده جنگ پیوسته شد و میرزا اسکندر طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشت و جمعی که با او بودند متفرق شدند و شاهزاده مشار الیه تغییر وضع کرده خواست که از جیحون
عبور کند ... اعتماد تمام داشت ... ترکیب ... عزیمت کرد و در بیابان با صحرا ... و حاکم آنجا امیر سیدی احمد ترخان حضرت خاقان سعید
آن ولایت را بدو ... باستقبال شتافت و او را در مقام مناسب فرود آورد و خدمات شایسته بتقدیم رسانید و صورت واقعه را معروض ایستادگان پایهٔ سریر اعلی گردانید
و میرزا اسکندر از اندیشه ... که ... چه روی نماید و چون ... حضرت خاقان سعید ... مصحوب نوکر امیر سیدی احمد نشان ... صدور یافت که ... طریق
... تعلقان ... که ... ولایات ... متعرض ... نشوند و ... بگذرانند و سفارش نامهٔ
... میرزا اسکندر ... میرزا پیر محمد ... شده و بعد از ... و نصایح مشفقانه ... و انواع حکایات ... شده که مقصود آنکه فرزندی میرزا اسکندر را
... عنایت و ملاطفت مخصوص ... از نواحی مملکت ... اخوت ... میرزاده اسکندر چون بر مضمون مکتوب حضرت خاقان سعید

اطلاع یافت باخواص خود مشورت نموده عازم فارس شد بامید آنکه شاید که برادرش علاقه اخوت ملاحظه کرده زنگ کدورت از آئینه ضمیر بزداید شب و روز مسافت پیموده و صحرا و بیابان
قطع کرده از بیم لحظه‌ئی آسوده تا در بیست و ششم ماه رمضان وقت نماز شام از تنگ الله اکبر شیراز گذشته پیاده در شهر درآمد و بخانه خواجه حسین طبیب رفت و در وقت افطار خبر بمیرزا پیر محمد رسید
دست از طعام بازکشیده و او را باحترام تمام طلبید و انواع تفقد و دلجوئی بجای آورد و اسباب پادشاهی برادر مرتب داشته فرمود که در محله موردستان بخانه رمضان آقا که از اعاظم امرای شاه شجاع بود
نزول فرمود و میرزا اسکندر با خاطر آسوده از مجلس برادر بیرون آمده در آن منزل بسعادت و اقبال نزول فرموده ذکر توجه میرزا پیر محمد باتفاق امیرزاده اسکندر
بجانب کرمان میرزا پیر محمد بعد از وصول میرزا اسکندر بشیراز او را مصحوب خویش گردانیده با لشکری گران متوجه تسخیر دارالامان کرمان شده منازل و مراحل می‌پیمود
چون بموضع … رسید خواجه حسین شربت‌دار که شاهزاده او را از رتبه طبیبی بمرتبه امارت رسانیده بود با طایفه‌ئی از اشرار صورت غدری بخاطر گذرانیده در نیم شب از طرف جنوب بخرگاه شاهزاده
درآمدند و آن سرو جویبار سلطنت را از پای درآوردند و … خلق خدا آن زمان میرزا اسکندر از موقعه … بود … و شیراز … بعد از … بشهر رسید با
تیمور خواجه که قائم مقام میرزا پیر محمد بود ملاقات کرده کیفیت حال باز گفت امرا که در شیراز بودند گمان بردند که این حرکت شنیع از میرزا اسکندر واقع شده و چون … رسید … واقع شده بود تقریر کردند
امرا و اعیان و کلوبان میرزا اسکندر را بپادشاهی برداشتند و خواجه علاءالدین که رأس رئیس اصحاب شهر بود بضبط شهر و برج و باره قیام نموده حسین شربت‌دار بعد از جرأت جسارت … بر خود … وثاق
میرزا اسکندر فرستاد تا او را همان شربت چشاند و او خود همعنان باد بطرف … رفته و همان زمان امیر عبدالصمد بجانب یزد روان شد و باقی امرا اظهار اطاعت و انقیاد کرده ملازمت نمودند … شهر
جنگ درانداختند و حسین شربت‌دار بر دروازه موردستان رفت و با کلو علاءالدین محمد سخن گفت جواب نامه شنید و از روز تا وقت عصر از طرفین آنچه امکان سعی بود در امر محاربه بجای آوردند و در آخر روز
یکی از امرا از درب موردستان بشهر درآمد و خواجه حسین این خبر شنیده پریشان شد بحال متوجه یورت خود گشت و باز امرا و لشکریان میل خدمت میرزا اسکندر کردند و شاهزاده فرمود که دروازه موردستان
بگشایند و سرداران سپاه … بشهر درآمدند و آن غدار نابکار یعنی حسین شربت‌دار با چند متعلق بجانب کرمان فرار نمود و روز دیگر میرزا اسکندر جمعی را که ضمناً با حسین شربت‌دار موافقت
نموده بودند از میان برداشت و ایالت فارس … گشت و امرا که … میرزا پیر محمد بر سر منقلای وی به کرمان رفته بودند از استماع این وقعه از هم فروریخته در عقب یکدیگر عازم شیراز شدند و از آن جمله امیر صدیق
در راه حسین شربت‌دار را گرفته و یک گوش او را بریده با خنجر بر سر … نزد میرزا اسکندر فرستاد و بعد از آن ملعون … شیخ سعدی قدس سره … و ریش او را تراشیده
بیگاو نشانده و کلاه دوکش بر سر نهاده نزد امیرزاده اسکندر آوردند و شاهزاده از وی پرسید که چرا قصد برادر و مخدوم من کردی هیچ در جواب گفت که اگر نسبت با تو قصدی واقع شد ترا خود … میرزا اسکندر
کار کشیده … چشم راست او را از حدقه بیرون آوردند و فرمود تا بزخم … او را هلاک ساختند و سر آن مخذول مخدوم‌کش را باصفهان فرستادند و تنش بعد از دو سه روز که آویخته بود بسوختند مجموع امرا
میرزا پیر محمد پای در دایره اطاعت و انقیاد میرزا اسکندر نهادند الا داروغه یزد … با وجودیکه کوکه قدیم شاهزاده مرحوم عمر شیخ بود تمرد آغاز نهاد و عبدالصمد و طاهر را بگرفت و … ملک آغا را که منکوحه
او بود غارت کرد و میرزا اسکندر بر این امر اطلاع یافته امیر عبدالله و امیر عبدالکریم و خواجه محمود خوارزمی را بمحاصره یزد فرستاد و خود بجانب اصفهان توجه نمود و در اثنای راه شنید که … مجلس …
در ولایت اصفهان روی نموده بیان این سخن آنست که سلطان معتصم ابن سلطان زین‌العابدین ابن شاه شجاع که پدرش را بفرمان حضرت صاحبقران بسمرقند برده بودند او بولایت شام رفته بود و …
از آنجا آمده نزد قرا یوسف رسیده ملحوظ نظر اعزاز و احترام شد و چند روز در تبریز … گذرانیده آنگاه باتفاق … قاضی احمد صاعدی عزم اصفهان نمود و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد و امیر سعید
برلاس و امیر جلبان شاه که در اصفهان بودند باستقبال شتافتند و جنگ ناکرده متوجه یزد شدند و لیکن … از امیرزاده عمر شیخ جدا شده در کوشک زرد بخدمت میرزا اسکندر رسید و صورت حال
معروض داشت میرزا اسکندر امیر صدیق و امیر کیومرث و امیر بیان را در عقب … که جنگ ناکرده بجانب یزد رفته بودند فرستاد و خود بدفع معتصم روی آورد و هر دو سپاه در حوالی آتشگاه بهم رسیدند و … قوام
میرزا اسکندر … کتاب اسکندری بنصرت و یاوری حضرت داوری … مظفری برآوردند و مخالفان عنان از معرکه برتافتند و اکثر اعیان عراق … دستگیر شدند و سلطان معتصم
شکسته و منهزم بحوالی اصفهان رسیده جوئی پیش آمد و جهت که اسب او جوی بجهاند و مردی گران بود خود را نتوانست نگاه داشت بیفتاد و بهادری از عقب رسیده سر او را از بدن جدا ساخت و شعله حیات
و آتش فتنه او فرونشست و قاضی نظام‌الدین احمد صاعد عصابه تعصب بر پیشانی بسته رعایای بیچاره … جمع کرده در اصفهان تمرد آغاز نهاد و بدین واسطه انواع خرابی باصفهان راه یافت و
در این اثنا میرزا رستم بر حسب فرمان خاقان سعید از جانب خراسان رسید و قاضی احمد صاعدی … باستقبال شتافت و میرزا اسکندر … خبر یافته امیر عبدالصمد را که از بند یزد خلاص شده بود … فرستاد و
امرا … عازم شیراز شد و جمعی از امرای میرزا پیر محمد که جنگ ناکرده متوجه یزد شده بودند … امرای میرزا اسکندر با ایشان محارب شدند و جنگ کردند … اسکندر … غالب آمده
امیر جلبان شاه با ایشان پیوست و دیگران گسیخته راه خراسان پیش گرفتند و چون بآنجا رسیدند میرزا رستم را تحریک بعراق نمودند چنانچه مذکور شده آمد و ایشان نیز همراه بودند و امرای میرزا اسکندر که
قبل از این بمحاصره یزد اشتغال داشتند … در این باب مبالغه نمودند یزدیان بتنگ آمده امیر عبدالصمد را از حبس بیرون آورده و بجهت امر صلح نزد میرزا اسکندر فرستادند و طاهر را
… و کوتوال یزد … طاهر را در قلعه قائم مقام خود گردانید و خود … اسباب بیرون رفت و طاهر نزد امرای میرزا اسکندر که بمحاصره مشغول بودند

پیشتر گذاشته بودند خبر فرستاد که عرصه خالیست فرصت غنیمت باید شمرد و لمرالجام میرزا در قلعه ریخته و جمعی کثیر را از اهل شهر بقتل رسانیدند و میرزا اسکندر از فتح میرزا آگاهی یافته امیر یوسف خلیل را
بحکومت آنجا تعیین نمود و چون میرزا اسکندر به ممالک فارس و بعضی از عراق عجم استیلا یافته عرضه داشتی بخراسان نزد خاقان سعید فرستاد مضمون آنکه بعد از واقعه برادر شهید بنابر ترفیه حال
رعایا و امور ملک بامری چند شروع نموده شد و مهمات فی الجمله انتظامی یافت اکنون التماس آنکه از برادران هر کرا مصلحت دانند نامزد عراق فرمایند تا ممد و معاون یکدیگر باشیم حضرت خاقان سعید
رقم ایالت عراق بنام شاهزاده جوان بخت میرزا بایقرا کشیده او را بطبل و علم و سایر اسباب بادشاهی معزز و محترم ساخت و روانه عراق عجم گردانید و بمیرزا اسکندر نوشت که بلطف
یزدانی ابا عن جد کار ما را بمرتبه جهانبانی رسید و این منزل خالی از اسلاف باخلاف رسید چنانچه اکنون مقالید امر و نهی ممالکی که تختگاه سلیمان مشهورست بدان عزیز انتقال یافته بمقتضی
لئن شکرتم لازیدنکم شکر نعمتی که عقلا و شرعا بر عقلا واجب است بجای باید آورد تا موجب مزید دولت و نعمت گردد و مضمون سنشد عضدک باخیک را ملاحظه کرده بنابر التماس میرزا بایقرا که آثار رشد
و نجابت از ناصیه او ظاهر و لایح بود بآن صوب روانه گردانیدیم وظیفه آنکه طریق مطاوعت مسلوک داشته عقد اخوت را انتظام دهند و بعد الحمد که آن سعادتمند از امثال این صلاح ابا نیاورد رجا واثق که
برادران خویش را در طلب رفعت و شفقت خویش جا دهی که همین در ثبات دولت اثری عظیم دارد و طریق مکاتبات مسلوک داشته ابواب مراسلات مفتوح دارد و آرزوئی که باشد اعلام نماید تا در تمام
لوازم آن تمام مبذول شود بامابت موصول گردد انشاء الله تعالی ذکر محاربه میرزا اسکندر بجانب دار السلطنت اصفهان میرزا اسکندر چون بواجبی ضبط مملکت فارس نمود اندیشه تسخیر
ولایات عراق عجم گماشت امیر عبدالصمد و امیر صدیق را بجانب اصفهان روان کرد و ایشان بدان طرف رفته در رسیدند و قلعه آنجا را ضبط نمودند میرزا رستم از مقصود او آگاهی یافته متوجه آن صوب شد و بمحاصره قلعه
اشتغال نمود و چون پرتو شعور میرزا اسکندر برین خبر تافت امیر تولک و امیر یوسف خلیل را با فوجی از لشکریان بمدد محصوران فرستاد و میرزا رستم از توجه سپاه شیراز خبر یافت باستقبال ایشان شتافت
و آنجماعت چون طاقت مقاومت میرزا رستم نداشتند بپناه قلعه شتافته جبر و [illegible] میرزا رستم برادر خود میرزا بایقرا که در آن وقت بعراق آمده بود بمدد طلبید و او را با خود یار ساخت
و باتفاق محاصره نمودند و میرزا اسکندر بموضع انسگاه نزول کرد و در اثنا امیرزاده خلیل سلطان با ده هزار سوار نیز که بموجب فرموده حضرت خاقان سعید بعراق رفته بود چنانچه در تفصیل قضایا سمت تفصیل یافت
میرزا خلیل سلطان را بعراق در این اوراق مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی داخل بود میرزا رستم از آن جناب استمداد نمود میرزا خلیل سلطان بعزم مصالحه برادران باصفهان روان شد و هر چند کسان فرستاد از
میرزا اسکندر التماس صلح نمود مفید نیفتاد و میرزا اسکندر از طرفی از شهر سفاکشت ورزید و میرزا خلیل سلطان از طرفی دیگر بشهر در آمده و در آن ایام از جانبین محاربات قوی بظهور پیوست مهم منجر بآن شد
که در اصفهان قحط و غلای عظیم روی نمود و از فقدان اسباب قوت مردم شهر ضعیف و بی قوت شدند و میرزا رستم بضرورت ولایت را گذاشته روی بار روی امیر قرا یوسف نهاد و میرزا
خلیل سلطان پای تحمل افشرده در شهر توقف نمود و میرزا اسکندر بجانب [illegible] در آن اثنا طایفه از لشکریان شغال بی رخصت مراجعت کردند و قصد ترک محاصره داده بجانب شیراز در حرکت آمد مردم اصفهان
بلا و محنت گرفتار شدند که نطاق [illegible] از احاطه آن عاجز گشت گویند که در آن ایام [illegible] اصفهان میرزا خلیل سلطان [illegible] رسید که در شهر باب چاه [illegible] گردانیده بود در پیش خربنده آورد
[illegible] میرزا خلیل سلطان [illegible] رعایت نماید [illegible] شاهزاده در آن قحط رسید [illegible] دینار [illegible]
[illegible] میرزا خلیل سلطان [illegible] جمیع آن اصفهان [illegible] جمع نمود و صورت واقعه بسمع همایون خاقان سعید گردانید القصه میرزا رستم چون بنواحی تبریز رسید
امیر قرا یوسف [illegible] باستقبال نمود و باعزاز و احترام تمام او را بشهر در آورده بطویهای عظیم فرمانداد و آنچه از لوازم مروت بود بتقدیم رسانید و میرزا رستم نیز تحفه های لایق بگذرانید
و از برای نزول او منزلی [illegible] که بهترین سراهای تبریز بود مقرر شد و اخراجات و ضروریات هر روزه آماده گشت و میرزا رستم و امیر قرا یوسف در خلوت با هم صحبت میداشتند و در باب
امور ملک هر نوع سخنان میگفتند و میرزا رستم او را بتسخیر ولایت عراق تحریص میکرد و امیر قرا یوسف در جواب گفت که در عراق عجم زیاده فایده نیست [illegible] ولایات روم و شام است و تسخیر این دو مملکت بسهولت
میسر شود از ولایاتی که تحت تصرف ماست مثل مراغه و نخجوان و اردبیل هر کدام که خواهی بسیورغال شاهزاده سازیم تا ملازمان آن نجیب زاده از آنجا ارزاق [illegible] کرده بر سبیل اتفاق روی بجلادت شام
تسخیر ممالک آن بلاد بجانب روم رویم و چون میرزا رستم را تعلق تمام باصفهان بود بهیچ وجه اینمعنی را قبول نکرد [illegible] آخر الامر قرا یوسف طایفه را از ترکمان نامزد کرد که در رکاب امیرزاده رستم
بجانب اصفهان روانه شدند و میرزا رستم خود [illegible] گذشت و چون متوجه اصفهان شد امیر قرا یوسف امیر عثمان را احترام تمام مینمود و بهنگام بار او را از فرزندان خود مقدم می نشاند
و در اثنای راه [illegible] میرزا رستم [illegible] میرزا رستم با خواص حرم عازم اصفهان شد و خواجه احمد صاعدی که صاحب اختیار آن مملکت بود با سایر اعیان برسم استقبال روان شدند و میرزا رستم را بشهر در آوردند
و مدتی قریب دو ماه در اصفهان [illegible] روزگار گذرانید و چون خواجه احمد صاعدی برخلاف رای شاهزاده در فیصل قضایا مدخل مینمود میرزا رستم در قتل او با خواص و مقربان
مشورت فرمود همه گفتند که [illegible] خواجه مبارک باد خواهد که [illegible] کار او باتمام رسانند و بموجب مقرر در روز معین مهم خواجه را آخر ساختند و اصفهانیان
بعد از قتل خواجه با میرزاده رستم دل گران گشته [illegible] میرزاده رستم تاب مقاومت نیاورده عازم خراسان شد و بپایبوس حضرت خاقان سعید سرافراز شده بانواع انعامات و
تفقدات سرافراز شده و آن حضرت [illegible] شاهزاده [illegible] داشت و بعد از رفتن میرزا رستم بخراسان میرزا اسکندر در فارس و عراق فرمان فرمای مطلق شد

او شهر قسم ره سنجر گردانید و باصفهان رفت و کوکب طالع او بدرجه شرف رسیده دار الملک سلطان ملک شاه را تختگاه ساخت

ذکر تاثیر سلطان علاء الدوله و توجه بجانب اذربایجان و حالات و وقائعی که در آن اوان بظهور رسید

در زمانی که امراء عراق از سمرقند مراجعت کرده باذربایجان میرفتند سلطان علاء الدوله پسر سلطان احمد جلایر را بر خود حاکم ساخته گاه و بیگاه نزد او مجتمع میشدند اما او از زیاده شوکتی و مکنتی نبود و چون بحوالی استراباد رسیدند علاء الدوله خفیه قاصدی نزد پیر پادشاه فرستاد که این جماعت عازم ولایت اذربایجان شده اند نقود و اجناس همراه دارند طامعه پیر پادشاه در حرکت آمد با لشکر بسر راه ایشان رفت و طائفه از آن جماعت گذشته بودند و هر چه داشتند بخود برده و جماعتی که مانده بودند دست از احمال و اثقال شسته همه را گذاشته با اهل و عیال بیرون رفتند و علاء الدوله نزد پیر پادشاه رفت چه موجب امر حضرت صاحبقران خواهر علاء الدوله که دختر سلطان احمد جلایر بود پیر پادشاه در حباله نکاح داشت علاء الدوله چند روزی در استراباد بفراغت روزگار گذرانیده متوجه امیر قرا یوسف شد و قرا یوسف در مقام تربیت او آمده خدمتش را بانعامات شاهانه آسوده خاطر گردانید و چند روز ملازم بود آخر الامر امراء عراق بعرض رسانیدند که مصلحت آنست که علاء الدوله نزد پدرش سلطان احمد رود و توقف او درینجا موجب فتنه و پریشانیست قرا یوسف علاء الدوله را نزد خود طلبید و گفت میان ما و پدر تو مبانی پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافته و با یکدیگر در مقام محبتیم و مدتی شد که بکربت غربت گرفتاری اکنون صلاح چنان مینماید که بخدمت پدر مبادرت نمائی و زینهار که بتبریز نروی که اراذل و اوباش آنجا نزد تو مجتمع خواهند گشت و ایمنی موجب فتنه خواهد شد علاء الدوله از نزد امیر قرا یوسف بیرون آمد و باغوای جمعی مردم بدآموز که همراه او بودند متوجه تبریز گشت و چون بآنجا رسید طائفه از ارباب شرارت نزد او جمع آمدند و حاجی کوچک که از قبل قرا یوسف حاکم تبریز بود این معنی را شنیده فی الحال سوار شد و نزد علاء الدوله رفت و گفت فرمان پادشاه چنان بود که تو به تبریز نیائی چرا مرتکب امر خلاف شده علاء الدوله جوابی ملائم گفت حاجی کوچک او را بند کرده نزد قرا یوسف فرستاد و خدمتش از جرات علاء الدوله در غضب رفته او را بقلعه عادل خود فرستاد و فرمود که در چاه زندان قلعه شاهزاده را مضبوط نگاهدارند و در اثنای این اوقات سلطان بتجدید تمام در استحکام بغداد سعی مینمود و اموال فراوان از آن ولایت بدست او افتاده بود و در عمارت مدینه السلام صرف میکرد بیان این سخن آنست که در وقت توجه حضرت صاحبقران مغفور بجانب بغداد بسیاری از طلا و زر خود را در صنادیق نهاده بموضعی که هیچکس بجا گمان نمی برد نهاده و درین نوبت که بدار السلام آمد آنها را بچنگ آورد و شهر را از آنچه بود مختصر تر ساخت و خندق عمیق در پیرامن آن فرمود تا حفر کردند چنانچه آب از شط بخندق می آمد و باز بشط متصل میشد و چون از عمارت برج و باروی بغداد باز پرداخت رسول پیش برادر خان قرا یوسف فرستاد با تحف و هدایا در باب پسرش که محبوس بود هیچ نگفت و پیغام داد که در بهار آینده بواسطه ضعف مزاج که طاقت گرما در بغداد ندارد در ییلاق همدان اتفاق نزول خواهد افتاد و قرا یوسف را عدم درخواست علاء الدوله موافق مزاج نیفتاد و او پیغام توجه بجانب همدان نیز ناشایسته گشت و گفت میان ما و او عهد و پیمان مرعی شده است که قصد مملکت یکدیگر نکنیم من هیچ نقض عهدی نکنم اگر او مرتکب این امر ناپسندیده میشود حاکم است ایلچی سلطان را اعتراضی نکرد و چون بهار شد و قرا یوسف به ییلاق اوجان رفت [illegible] در [illegible] و گرد آمده بضبط آن ولایت مشغول شد و در توقف گماشته قرا یوسف بقلعه سلطانیه [illegible] بود و سلطان احمد تابستان در همدان گذرانیده با پانزده تومان لشکر متوجه سلطانیه شد و در قلعه سلطانیه معصوم برادر بسطام جاکیر بود و سلطان [illegible] او را محاصره کرد و کاری از پیش نرفت و سلطان کسان پیش معصوم فرستاد و او را بعنایات شاهانه نوید داد و معصوم بدان سخنان التفات نکرد و سلطان گفت صبر باید کرد تا خود پیش آید و متعاقب این حال خبر رسید که [illegible] که در بغداد بفرزندی سلطان [illegible] بود و بعضی مفسدان وی را در نظر او جلوه دادند و خدمتش شیفته آن [illegible] شده سلطان از استماع این اخبار در سلطانیه مجال توقف ندید و عازم دار السلام شد و چون بدانجا رسید عقد جمعیت [illegible] از هم فرو ریخت و [illegible] صلیک که خمیر مایه فتنه و فساد بود گرفتار شد و در آن زمان که سلطان از سلطانیه بازگشته ببغداد میرفت امیر قرا یوسف قشلاق در بغداد کرده بعد از آن بنابر [illegible] خاطر تعرض و اخصام ولایت [illegible] قرا یوسف با سپاه فراوان متوجه [illegible] شد و پسر خود شاه محمد را که ارشد اولاد او بود در اوجان گذاشت و سلطان احمد غیبت قرا یوسف را غنیمت شمرده از مردم ترکه و سپاه عراق عرب و [illegible] کردستان و لرستان و غیر ذالک گروه انبوه فراهم آورده از بغداد بهمدان آمد و از آنجا متوجه تبریز شد و شاه محمد پسر قرا یوسف از اوجان بجوی رفت و سلطان احمد با تجمل و زینتی تمام در غره ربیع الاول سنه ثلث و عشر و ثمانمائه بشهر در آمد که بینندگان متحیر افتادند چه یک فرسنگ تا تبریز خیمه و خرگاه و سراپرده و دیگر احمال و اثقال او میکشیدند و [illegible] استران بیشتر از کمخاه شاهی [illegible] و نقره اسب سر کوتل با زینهای مرصع [illegible] و بر بالای سر شاه چتر زربفت مرصع [illegible] از طلای احمر بر سر چتر ترتیب داده و [illegible] مقابل بیضه [illegible] و اکثر امراء عظام در رکاب پادشاه پیاده میرفتند و از عقب ایشان پری چهره گان و صاحب جمالان که ملازم او بودند با جامه های زربفت هر یک نوعی از سلاح در دست گرفته می شتافتند و در دست راست سلطان شاه دین با آنکه صاحب اختیار مملکت بود قدم بر خاک می نهاد و در دست چپ او بغداد آغا نیز پیاده میرفت و از پیش و قفای سلطان مقدار یک تیر پرتاب در هیچ سوار نبوده در آن روز شهر را آئین بسته انواع آرایش بتقدیم رسانیده بودند و هر چند قدم که رفتی زر مسکوک بر سر او پاشیدندی و هر چند گام که اسب او پا نهادی پا اندازها قیمتی بر زمین میگسترانیدند و سلطان لعلی بر تاج داشت که دیده [illegible] نظاره آن خیرگی میکرد بدین آئین و عظمت سلطان احمد بدولتخانه تبریز نزول نمود و جمعی از امرا که عقب شاه محمد ولد قرا یوسف رفته بودند در حوالی [illegible] رسیدند و بعد از کوشش فراوان [illegible] کرده

تمامت عالم از اکابر و اشراف و علما و فضلا و هنرمندان و ارباب حرفت و سایر طوایف بنی آدم در آنجا جمع آمده بودند و خزاین خسروان که از اطراف و اقاصی بلاد روم و هند تا نهایت ختا و خوارزم
و دشت قبچاق تا بلاد چرکس و بلغار و فرنگ و دیگر تبرکات ملوک از بلاد کفر و اسلام بآنجا انتقال یافته بود و چندان نقره و نقود طلای احمر و اوانی مرصع و جواهر قیمتی در خزینه موجود بود
که بهر گونه حصر شمار آن در خیال قارون نگذشته بود و مال سی و شش ساله ممالک محروسه نیز بآن منضم گشته و آن تختگاه چنان بمشقت حرب و منازعت بدست میرزا خلیل سلطان افتاده
در اندک زمانی هیچ باز نماند و شاهزاده دست اتلاف و اسراف برگشاده در مدت چهار سال از آن همه گنج و گوهر اثر نگذاشت و جمعی دونان که شایسته یک دینار نبودند زر و گوهر بقنطار می بردند
و بیگانگان که هر فردی از ایشان مستحق صد تومان بود در آرزوی یک نان میمردند اکثر اموال را بکسانی داد که هم ایشان سبب زوال ملک و اقبال او شدند و از جمله اسباب ادبار او آنکه جناب
[illegible] هست و لازم شاهزاده [illegible] از احتراز تیموری یکی آن بود که فرومایگان را برکشید و بمرتبه امارت رسانید و از خواست آن نمی اندیشید همه خاطر امرا کبار برنجید و [illegible] در دماغ آن ناکسان [illegible]
و دیگر از جمله علت انتقال دولت میرزا خلیل سلطان آن بود که او را در ایام حیات صاحبقران با یکی از سراری امیر حاجی سیف الدین شاد ملک نام تعلق خاطر پیدا شد و پنهان از حضرت صاحبقران آن ضعیفه را بنکاح آورد و
از ترس [illegible] از وصال او حظی نیافت و چون نوبت سلطنت بشاهزاده رسید بیکبار شیفته [illegible] و دلال او شد و عنان تمالک و تماسک از دست داده از مقتضی [illegible] و من خالف [illegible] عدول نموده اصلا [illegible] آن
ناقص عقل تجاوز جایز نشمردی و شاهزاده باغوای شاد ملک خواتین سرای حضرت صاحبقران که نسبت باو مرتبه مادری داشتند بسبیل تکلف بطایفه داد که قابلیت خدمتگاری آن آستان نداشتند و بغیر
علاوه بخشش اعیان دولت و ارکان حضرت شد بلکه طبع وضیع و شریف از شاهزاده برنجیده و آزرده شده آن همه دولت و اقبال و شکوه و جلال میرزا خلیل سلطان بسر حد زوال رسید ذکر حالات

امیرزاده نامدار سلطان ابراهیم میرزا در مملکت وارثی چون حضرت خاقان سعید ماه مبارک رمضان را در دار السلطنه هرات بگذرانید و بشرایط آداب عید [illegible]
سعید قیام نمود و خسرو انجم در بیت الشرف خویش رایت اقبال برافراخت آن حضرت فرزند ارجمند خویش امیرزاده ابراهیم سلطان را در دار الملک به نیابت گذاشته امیر فیروزشاه
بملازمت او بازگذاشت و فرمود که [illegible] بیان تیمور و حمزه اقبوقا بسرحد سیستان رفته لوازم احتیاط مرعی دارند و خود عازم بادغیس شد و فرمان باحضار عساکر منصور صادر یافت
و در اندک زمانی سپاه فراوان در ظل رایت همایون جمع آمدند و چون این خبر بمیرزا خلیل سلطان رسید او نیز با لشکر فراوان از سمرقند بشهر کش آمد و در آنجا خبر یافت که خداداد که در زمره مخالفان
انتظام داشت بکنار آب خجند رسیده شاهزاده مشار الیه امیر الله داد و امیر ارغون شاه را با سه هزار سوار نامزد آن صوب گردانید و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده در مقابل هم فرود آمدند و در
جنگ تعجیل نمودند [illegible] و امرا میرزا خلیل سلطان قاصدی پیش او فرستاده مدد طلبیدند و شاهزاده با چهار هزار سوار تا قریه شیراز رانده [illegible] آنجا فرود آمد و خداداد نیز بقریه شیراز رسید
از جانبین جوانان در میدان آمده نیران محاربه اشتعال یافت و عاقبت لشکر سمرقند شکست یافته میرزا خلیل سلطان پناه بحصار برد و خداداد فی الحال شاهزاده و حصار را بدست آورد و [illegible]
[illegible] نمود که شاهزاده مهر کند و بانجا و اطراف ولایات [illegible] و این حادثه عجیب در بیست و [illegible] ذی القعده سنه احدی عشر و ثمانمایه وقوع یافت و چون [illegible]
خاقان منصور بر این واقعه [illegible] لوای توجه بجانب ماوراء النهر برافراخت و پیش از آن آنحضرت امیر جرکس را پیش میرزا خلیل سلطان فرستاده بود و خداداد حسینی چون بر وی ظفر یافت او را با نوکر
امیرزاده میرمحمد جهانگیر را مصحوب امیر جرکس روان کرد و ایشان در بعضی منازل بموکب همایون پیوستند و بعرض رسانیدند که امیر خداداد میگوید که این صورت بنا بر خدمتگاری آنحضرت از بنده مخلص صادر
شد هر چه فرمان شود عمل نمایم حضرت خاقان سعید پیغام فرستاد که آنچه در پرده غیب مستور بود ظاهر شد و ما متعاقب ایلچی میرسیم آنچه مصلحت باشد بتقدیم خواهیم رسانید باید که امیر خداداد متوقف
متوجه قبله اقبال گردد که عنایت خسروانه شامل حال او است و در ششم ذی حجه کنار آب جیحون محل نزول معسکر همایون گشت و امیر شیخ نور الدین [illegible] توجه بماوراء النهر با حضرت پادشاه [illegible] بوده که هرگاه
رایات عالیات سایه بر آن دیار اندازد من [illegible] همایون خواهم پیوست بنا بر وعده خویش [illegible] بخارا آمد و چون خداداد از توجه موکب عالم پناه خبر یافت از سمرقند بالمغار بر سر امیر شیخ نور الدین شتافت
[illegible] را پراگنده ساخته مراجعت نمود و موکب حضرت شاهرخی [illegible] از جیحون عبور نموده در این [illegible] احمد که خداداد ایشان را به تسخیر ولایت حصار فرستاده بود [illegible] متوجه
سلاطین پناه شدند و شرف پای بوس یافته بنوازش شاهانه سرافراز شدند و در [illegible] پادشاه دولت یار رسید [illegible] خداداد حسینی منقطع [illegible] میرزا خلیل سلطان
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] خداوند متوجه سمرقند شده [illegible] امیر علیکه کوکلتاش را با [illegible] از جهت ضبط خزینه و اموال روان فرمود و میرزا امیر محمد جهانگیر [illegible] اعیان
دستار [illegible] تا [illegible] و الطاف پادشاه اسلام سر افتخار و مباهات باوج سموات [illegible] و عشرین [illegible] قدوم آنحضرت تختگاه صاحبقرانی [illegible] افتخار [illegible]
و ظل رأفت و حمایت آنحضرت بر ساکنان آن دیار ممدود شد و چون حق در مرکز خود قرار گرفت امیر خداداد طریق فرار اختیار نموده آنحضرت ولد ترخان را پیش امیر خداداد فرستاد و پیغام داد که [illegible]
[illegible] بعرض رسانیده بودی که [illegible] متصدی آن شدم بنا بر رضای خاطر شما بود [illegible] نسبت به بندگان قدیم [illegible]
[illegible] باید که متوجه اینجانب گردد [illegible] تمام [illegible] چون [illegible] با امیر خداداد ملاقات کرد و باداء رسالت قیام نمود خداداد در جواب گفت که امیر شیخ نور الدین [illegible]
[illegible] آن حضرت از این جواب [illegible] غضب [illegible] رفع فتنه آن ناحق شناس را اهم دانسته بجانب مغولستان در حرکت آمد

حضرت اعلی خاقان بود متوجه اردوی سلطانی گردید آنجناب اشتغال اشغال نموده بر مرکب استعجال سوار شده دشتافته بر حسب محبت خود رسیده شاه بعد از نصیحت بسیار ضبط مملکت
که باسم آنجناب موسوم شده بود فرستاد و زبان خجسته بیان حضرت خاقان سعید بانتقال مترنم شد ه جهان به که نیکی بود یادگار • نماند ز گیتی کسی پایدار • چون مهمات آن ولایت بر وفق اراده
بانجام انجامید رایات خاقان عدالت شعار بجانب دار السلطنه هرات ایلغار نموده در شانزدهم ماه شعبان بمستقر شرف دولت رسیده آن بلده طیبه طراوت روضه رضوان یافت ذکر عاقبت حال امرا
یکی از آنجمله آن بود که سید علی ابن امیر سید کمال الدین که حاکم عامل ساری بود حضرت صاحبقرانی تمام آن توابع بحکومت آن الکا ارزانی داشته در آن ایام که حضرت خاقان سعید در آن دیار توجه
بود امیر سید مرتضی برادر امیر سید علی مذکور بامداد سادات مازندران سپاهی فراهم آورده قصد برادر خود کرد و امیر سید علی بولایت خراسان آمده مشمول نظر عاطفت گشت و حضرت خاقان سعید
متقبل شده که او را بمملکتش رساند و خواجه محمد شرف سمنانی را مقرر فرمود که در صحبت امیر سید علی بجانب ساری رود و با سید مرتضی بگوید که صاحبقران مغفور ولایت آمل و ساری را برادرم
مسلم داشته تا اکنون در این مضایقه میکنی وظیفه آنکه ابطال قواعدی که آنحضرت مؤکد گردانیده راه ندهی و با برادر منازعت نفرمائی که این معنی موجب کدورت ضمیر اشرف خواهد شد و بحمد الله و المنة
که امروز با عنایت ایزد متعال و مزید الطاف ایزدی خاطر از جمیع جوانب جمع است و ضبط آن مملکت خاطر را احتیاج بمنعت کار ما یون نداشته باشد اگر جناب سید مرتضی سخن بشنود و تشکر نماید الحمد و
مجتمع انقیاد اشارت عالی شد چون خواجه محمد شرف متوجه ساری شد و سید مرتضی ابرام کرده بار دیگر دلیل یا تمکن رفت و دیگر آنکه امیر شاه بدخشانی که شاه بهاء الدین برادر او را قبل ازین
روی امید بکعبه آمال آورده باحراز سعادت زمین بوس فایز گشت و حضرت خاقان سعید او را نوازش فرموده بوعدهای جمیل امیدوار ساخت و دیگر آنکه از اطراف و جوانب خوارزم ایلچیان آنجا رسیده و تحفهای
بسیار گذرانیده زبان بسپاس گشادند و فقها ماوراء النهر بگشادند و آنحضرت ایشان را نوازش نموده رخصت انصراف ارزانی فرموده همچنین ایلچی فولادخان و امیر ایدکو بهادر و دیگر حکام دشت قبچاق بدرگاه شهریار
آفاق رسیده و شنقار و سایر جانوران شکاری آورده و مراسم تهنیت فتوحاتی که بتجدید در ولایات ماوراء النهر و ترکستان واقع شده بود بتقدیم رسانیدند آنحضرت مرحمت و عنایات فراوان مبذول فرمود امرای
فولادخان و امیر ایدکو تحفهای پادشاهانه ارزانی فرموده و امیر حسن که از امرا بزرگ بود و حسن تقریر اتصاف داشت فرمان داد که پیش فولادخان رود و مژده رساند که چون شاهزاده میرزا محمد جوکی
از خاندان خانی و دودمان چنگیز خانی خلیفه کنند و امیر حسن که بر حسب فرموده عزیمت نمود و دیگر آنکه طایفه از ترکمانان که در موضع اغریچه کیستان بسر میبردند و فتنه بیدار شده غزا نموده بودند از آن
متقدم ایشان تیمور سلار بتلقین دولت بیدار سر بر خط بندگی نهاده بموقف قدیم باز آورده خود بشرف بساط بوس مشرف شده زبان باعتذار و استغفار گشادند و حضرت بدریغ ذیل عفو جرایم ایشان کشید و ایشان
بفراغ خاطر در اماکن خود قرار گرفتند و دیگر از وقایع آنکه حکام سیستان که بجهت از خود تاتار ملول و تشوش شده بودند دانستند که اگر آنحضرت از جرایم ما درگذرد درجه اطمینان خاطر این بندگان حاصل شود و شاه شیخ زین الدین خوافی در سال
فرستادند میرشیخ را بخدمت شاهرخ حضرت خاقان سعید فرستاده که آنحضرت ایشان را رخصت داده بجانب دار الملک هری کشتند و چون بمقصد رسیدند امیدوار ولایت بال ایشان را در نمود و تقرب نموده شاه مظفر الله اعزاز و اکرام ارزانی فرمودند
تشریف عنایت فرموده آنحضرت ملک و مملکت سیستان از بخشش و حکومت او شده بود باز بوی داد و استمالت آنجا نمود شاه شیخ بر شاه قطب الدین و غیره تبلیغ کرده بستان برویش رساند شاه سلاطین شاه آمده و در تمام آنحضرت و دیگر آل انستاد
نسلی شیخ باز ماند در عین تشنگی و شاهانه در حرکت آمده تمام مغرور جرایم ایشان کشیده بمراحم و عنایات بیکران اختصاص داد و شاه نصیر الدین شاه محمود را که بنده بود اطلاق فرموده همه اکابر سیستان بشرف بساط بوس مشرف
و شاه مسعود ملازم رکاب نصرت انتساب گشت و دیگر از وقایع آنکه خاطر آفتاب مآثر حضرت خاقان جهانگیر متوجه تعمیر ولایت مرو شد و آن دیار در زمان چنگیزخان با تش قهر لشکر تولی خان خراب گشته بود و جز خاک و خار
از آن منیع عمارت آن اثری نمانده بود و باستماع این عزیمت فرمان قضا جریان بنفاذ یافت که از مجموع بلاد خراسان در زمین ترک و تاجیک روی بدان مهم آوردند و خلایق جهت فرمان کار بستند و
باهتمام امیر علیکه کوکلتاش و امیر موسی و امیر علی شقاقی و لایتی که بخرابی و ویرانی در اندک زمانی بکمال معموری و آبادانی رسید و دیگر گرفتار شدن امیر فولاد بدست شیخ نور الدین بدست دشمنان جفاکار
امیر شیخ نور الدین بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی با جمعی از متهوران بیباک روی بسمرقند نهاد و امیر شاه ملک با لشکر از شهر بیرون آمده در موضع قرالی با طرفه بیرون آمده صفها آراسته بستیز قیام نمودند و
و قول امیر شاه ملک محمد اعتبار از جای برده شکستند و خود از معرکه عنان برتافت و از آنجا بکوه اقبولاکه میان کش و سمرقند است پناه برد و امیر فولاد بدست دشمنان گرفتار گشت و چون کیفیت
این قضیه بسمع همایون رسید فرمان داد که امیر مضراب و امیر توکل برلاس و امیر نوشیروان و امیر محمد صوفی ترخان و امیر یوسف خواجه بجانب قومس و مازندران رفته از آن حدود
با خبر باشند و حضرت خاقان سعید ولد رشید خود بایسنقر را در هرات بحکومت تعیین نموده و موکب همایون در چهاردهم محرم الحرام بجانب ماوراء النهر نهضت فرموده در موضع مرو فرود آمد
اعیان سمرقند بپایه سریر اعلی آمده معروض کردند روز دوشنبه پانزدهم ذی حجه جز محاربه امیر شیخ نور الدین بدر شیخ زاده آمده که محافظت آن با تمام اولاد شیخزاده ساغرجی بود هر چند فریاد کشیدند
هیچکس جواب نداد و از مجانب به رواق بالای آن سمت رفت که خواجه عبد الاول و قاضی صلاح الدین متعهد ضبط آن شده بودند سخن گفته خواجه عبد الاول جواب داد که مقصود طالب علمیم و بحکومت
کاری نداریم حاکم امیرزاده شاهرخ بهادر است و تره المعین خود را در اینجا گذاشته بود از صدمات غم شاهزاده مجال اقامت ندید اکنون اگر رخصت حضرت شاهرخی نشود که این شهر را بدو دهند داد
مورا آخر عرضه داشت اکابر و اشراف سمرقند از حضرت خاقان سعید التماس کرده بودند که بزودی رایت فتح آیت متوجه آن صوب شود تا ایشان از تعرض نا تراشیدگان امین گردند و حضرت خاقان
سعید ایلچیان قرمیها بسمرقند فرستاده ... وصول ... نزد امرای آنجا رسانند و چون جمیع بسمع عالی رسید سفر باعلام ظفر انجام گشت و امیر شاه ملک عرضه داشت آورده که

میرزا الغ بیگ در گلزار کامرانی شکفته است و این بنده در مصاحبت تو شیرزاد آن برلاس متوجه سمرقند شدم و چون امیر شیخ نور الدین از دروازه سمرقند مایوس گشت شاهزاده و امیر شیخ حسن را فرمود
که به کنار آب رفته حصار گرین را محاصره کنند و درین اثنا پسر امیر الله داد حسینی به رخصت امیر شیخ نور الدین بولایت خود رفت و از آن جهت خدمتش اندیشناک و پریشان خاطر گشت و وفاداری که
مقید داشت به قتل رسانیدند و تمر مرد رفته میرزا جهانگیر بن میرزا سلطان را که در حصار بود و بدمدمه و افسون پیش خود آورد و در آن زمان که امیر شاه ملک بسمرقند رفت و رایات همایون بکنار
آب جیحون رسید امیر شیخ نور الدین عبد الکریم حاجی سیف الدین را با بعضی از سرداران در برابر امیر مضراب باز داشت و سلطان بایزید را از جانب بکلف فرستاد تا سر راه بر میرزا الغ بیگ نگاه دارد
و خود با میرزا جهانگیر متوجه سمرقند گشت به تصور آنکه شاید سمرقندیان دروازه بروی شاهزاده بگشایند و چون بمقصد رسید چه دید فصول و جدال نمود و شهریان همچنان در مقام مخالفت بودند و روزی چند
امیر شیخ نور الدین پریشان خاطر و آزرده دل در باغ دلگشای و کان گل بگذرانید و در سنه لا رایات فتح آیات بکلف رسید و سلطان بایزید احمال و اثقال را گذاشته فرار نمود و امیر عبد الکریم حاجی
سیف الدین را با دیگر امرا بجانب کش فرستاد و امیر شیخ نور الدین از گذشتن لشکر فیروزی اثر خبردار شده تجلد کرده عطف عنان نموده بر میرزا شاه ملک تاخت و سمرقندیان استفراغ بر ایشان تاخته
و اموال و اسلحه ایشان بدست امیر شیخ نور الدین افتاد و سبب زیادتی غرور او گشت و [illegible] حالی که هر دو فریق در برابر یکدیگر صف کشیدند امیر شیخ نور الدین [illegible]
از میان برداشت و نائره حرب بالا گرفته آتش قتال اشتعال پذیرفت و یکی پسر امیر خداداد که ملازم امیر شیخ نور الدین بود [illegible] و میرزا امیرکی با پانصد سوار از ولایت خود بیرون آمده
با امیر شاه ملک پیوست و روی توجه بدرگاه و شرف اعلی آورده و میرزا الغ بیگ توابیان ولایت کش را جمع آورده و مجموع ایشان بخدمت پیوستند و گروه انبوه در آن [illegible] گردون شکوه جمع شدند
و امیر شیخ نور الدین با سپاهی افزون از حساب همه پرخاش جوی و مردم آزمای متوجه لشکرگاه شهریار گیتی ستان شد و در زمانی که هر دو فریق در برابر هم صف آرای شدند جمعی برهنمونی بخت بلند
متوجه معسکر همایون گشته بذنوب و آثام خویش معترف شدند و امیر شیخ نور الدین روی برتافت و این فتح مبین روز دوشنبه نهم ربیع الاول از مکمن غیب بظهور آمد و بار دیگر [illegible]
خطه سمرقند از قدوم آنحضرت بهشت آسا گشت و سمرقندیان از ننگ حوادث امان یافته مشمول نظر ملاطفت و احسان خاقان منصور شدند و آنحضرت امیر شاه ملک را با لشکری جرار بتعاقب امیر شیخ فرستاد
تا هر کرا از اتباع امیر شیخ نور الدین دریابد مستاصل گردانند و چون مهمات ممالک ماوراء النهر تجدید رونق و طراوت یافت خاقان عزیمت بجانب خراسان فرمود ذکر نهضت حضرت خاقان
سعید بهرات حضرت خاقان سعید در نهم ربیع الاول از سمرقند توجه نموده در ربیع الآخر بدار السلطنه هرات نزول فرمود و از دشت قبچاق و ولایات [illegible] ایلچی امیر ایدکو [illegible]
فرستاد و امیر شیخ ابراهیم از جانب [illegible] قاصد امیر سیف الدین [illegible] ولایت [illegible] پسر امیر [illegible] گیلان [illegible] چند روز [illegible]
و ابو سعید امرا و مقربان [illegible] درین اثنا امیرک احمد که صاحب اختیار ممالک [illegible] بود [illegible] ولایت [illegible] بیرون آمده متعاقب [illegible] بدرگاه عالم پناه آمد و امرای کبار [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بوضوح پیوست که [illegible] حکومت [illegible] که [illegible] و ملازمت [illegible] نصرت انتساب [illegible] سعادت
آنحضرت [illegible] خراسان [illegible] مدرسه شریفه و خانقاه و معارف پناه که در شمال قلعه اختیار الدین طرح انداخته بودند باتمام رسید و اکنون که تاریخ هجری [illegible] منتهی شده در غایت معموریست و در سال [illegible] خاقان
مؤید منصور در جانب شرقی شمالی هرات بعمارت باغ سفید فرمان داد و مهندسان و استادان [illegible] در اندک فرصتی در غایت خوبی باتمام رسانیدند [illegible] در آن فضای [illegible] باغ [illegible]
به باغ سفید ذکر وقایع حالات امیرزاده عمر بن میرزا پیر محمد عمر شیخ بهادر حضرت خاقان سعید در افتتاح اربع عشر و ثمانمائه عزیمت ییلاق بادغیس فرموده و در آنجا میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد عمر شیخ
از جانب فارس و عراق مدد بشرف پای بوس دریافت و سبب آمدن آن بود که چون میرزا اسکندر آن ممالک را در تحت تصرف و ضبط آورده مصلحت چنان دید که میرزا عمر شیخ بن پیر محمد و میرزا علی
بن میرزا رستم که هر دو برادرزادگان او بودند از مملکت فارس بدر کند چه ایشان از روی ارث و اکتساب استحقاق پادشاهی داشتند و آن دو شاهزاده متوجه خراسان شده در اواخر محرم
بموکب همایون پیوستند و درین اثنا قاضی ملتان که از جمله مستعیان تمایز بود به رسالت آمده و انواع تحف و پیشکشات آورد و بوسیله امرا معروض داشت که در آن بلاد خطبه و سکه باسم و لقب
همایون موشح شده و بعنایت بی نهایت مخصوص گشته خلعت انصراف یافت و در سنه لا [illegible] نوکر میرزا الغ بیگ آمده مغولی را مقید آورده بعرض رسانید که امیر شیخ نور الدین به مغولستان
پیش محمد خان رفته و او برادر خود شمع جهان را بمدد امیر شیخ نور الدین تعیین نموده و ایشان با لشکری بقرب سیرام رسیدند و مقارن این حال از جانب کرمان نوکر سلطان اویس امیر ایدکو آمده
خبر آورد که میرزا اسکندر از ضبط مملکت عراق و فارس فارغ شده روی بولایت کرمان نهاده و در آن ولایت خرابی بسیار میکند و درین اثنا ایلچی میرزا الغ بیگ رسیده اخبار [illegible]
رسانید و خاطر خطیر آنحضرت از جانب سمرقند فراغت یافت و لشکریان را از ییلاق بادغیس اجازت داد که بمنزلهای خود روند و آنحضرت در بیستم صفر بدار السلطنه هرات نزول فرموده
باغ زاغان را نمونه روضه رضوان ساخت و در سنه لا ایلچی امیر شیخ ابراهیم از جانب شیروان رسیده تحفهای غریبه گذرانید و آنحضرت فرستاده امرا را عنایت فرموده بازگردانید و از جانب سمرقند خبر آمد
که امیر شاه ملک بطرف مغولستان رفته آن دیار را بغارت و تاراج کرده [illegible] مراجعت نموده [illegible] امیر شیخ نور الدین محمد خان را استمداد [illegible] امیر شیخ نور الدین را که شکست یافته
احوال او [illegible] هر لحظه [illegible] لشکر سمرقند منهزم شد و چون کاری از پیش نرفت [illegible] محمد خان [illegible] استمداد نموده

همایون بلشکر فیروز متوجه بلاد ماوراءالنهر گشت و چون خبر بسمرقند رسید میرزا الغ بیگ بمسرت معاودت شاهرخی از ایلغار پایه سریر اعلی گردانید حضرت خاقان سعید باحضار لشکر فرمان داده در روز چهارشنبه
سلخ ربیع الاول از باغ زاغان جای مختار نزول فرموده رایات جهانگشای سعادت قرین در حرکت آورده روان شدند و منازل قطع فرموده بکنار آب مرغاب رسیده و در آنجا قاصد میرزا الغ بیگ خبر رسانید که متوجهان
رایات نصرت آیات گشتند بیان این سخن آنست که چون محمد خان بمیان بیگی و دبیری رسید امیرزاده گفت که چه لازم است که بجهت خاطر امیر شیخ نورالدین با مردم زد و قوت و شوکت دشمنی کنیم معلوم نیست
که ظفر و نصرت نصیب کیست و سیما بر معاودت قرار گرفت محمد خان ایلچی جانب امیرشاه ملک فرستاد که با اقبالیان با تو موافقت نموده و اندک تراجعی کرده نموده بنا بر نفس صاحبان اغراض بوده اکنون تو
دوستی میکنیم که میان تو و امیر شیخ نورالدین عداوتی نیست الا ما لابد منه امیرشاه ملک ایلچی را تاج و جامه داده بازگردانید و فوجی تحف و تبرکات بادشاهانه پیش محمد خان فرستاد و از جانبین طریق
محبت و مصادقت تاکید یافت و در چین ایام ملک بیاول [illegible] میرزا الغ بیگ آمده عرضه داشت که میان شاهزاده و امیرشاه ملک کدورتی واقع شده حضرت خاقان سعید جهت معاودت مشغول آمدن ملک بیاول
و دیدن سیحان بسمرقند بترددشده چند روز در ملک چکتو توقف نموده امیر سید [illegible] خان را فرستاد تا جهت کدورت میرزا الغ بیگ و امیرشاه ملک معلوم نماید و امیر شاه الیه بموجب فرموده عمل نموده
آنجا رفت و باز آمد عرضه داشت که بعد از تفتیش چنان بوضوح پیوست که از زمانی که زمام مهام و قضایای مملکت ماوراءالنهر در کف کفایت امیرشاه ملک در آمده تا غایت در شرایط ملکداری و جانسپاری دقیقه
فرو گذاشته و امزاج شاهزادگان بغایت نازک میباشد باقی در آن میان غالی گرامیست و همچنین بعرض رسانید که در آن مدت که من باز گشتم امیرشاه ملک بدفع امیر شیخ نورالدین متوجه بخراسان شده و اسم
بکمال رسید و از استماع این لطائف حضرت خاقان سعید جانب سمرقند گردید تا مهمات مملکت را تجدید رونق و فراوانی دهد و چون بقبة الاسلام بلخ رسید فرمان همایون شرف نفاذ یافت که بر آب جیحون پل بستند و موکب
همایون در بیست و یکم جمادی الاول عبور فرمود و چون بمرغ قتقا مرحله سپاه ظفر پناه گشت میرزا الغ بیگ و اکابر و اشراف رسیده بسعادت بساط بوس در یافتند و آنحضرت چون جان که در تن
در آید بسمرقند در آمده بزیارات اکابر و اولیا و حضرت صاحبقران رفته صلات و صدقات بمستحقان رسانید و مرغزار کان گل محل نزول شهریاری گشت و بعد از چند روز نوکر امیرشاه ملک رسیده و سر
امیر شیخ نورالدین رسانید **ذکر وقایع حالات امیرشاه ملک و امیر شیخ نورالدین** چون امیرشاه ملک بدفع امیر شیخ نورالدین عزم خراسان کرد و خواست که بر آب جیحون پل بندد امیر
شیخ نورالدین آگاه شده و منصرف [illegible] آغاز کرده و هر کس از شاهزادگان و چنگیز خان و امرا توسط نمودند تا صلح کنند که میان او و امیرشاه ملک صلح واقع شود و بعد ایشان [illegible] باب صلح
سخن گفتند امیرشاه ملک [illegible] امیر شیخ نورالدین فرستاده پیغام داد که اگر او نا خود [illegible] گذشته مشغول میشود با تو صلح
میکنم و الا میان ما و تو جنگ خواهد بود و امیر شیخ نورالدین گفت امیرشاه ملک باید که تنها بر در قلعه آید تا سخن [illegible] و نوکر [illegible] سخن بر این قرار یافته
امیرشاه ملک بدر قلعه رفت و امیر شیخ نورالدین بیرون آمده یکدیگر را در آغوش گرفتند و احوال پرسیدند امیرشاه ملک با امیر شیخ نورالدین گفت که بر عالمیان روشن است که حضرت صاحبقران مغفور
ترا بچه مرتبه تربیت کرد که [illegible] زمان صبی عزیز تر رسیده است و یکی از عنایتهای آنحضرت که در حق تو مبذول داشت آن بود که ترا در زمره امرای عظام انتظام داد و خود را از دو
کرا [illegible] بوده حقوق از نوبت این خاندان [illegible] واقع شده کنون الماضی لا یذکر بزرگان گفته اند آنچه گذشت گذشت اگر از سر اخلاص [illegible] مستقبل میشوم که از جانب حضرت خاقان
سعید هیچ گزندی نرسد بلکه بمزید لطف و عنایت شاهانه [illegible] امیر شیخ نورالدین گوید: چون رشته گسیخت میتوان بست + اگر بست درمیانه گره هست + امیرشاه ملک هر چند مبالغه نمود که امیر شیخ نورالدین
از سر عناد و گردنکشی گذرد در مقام استغفار آید فایده نداد و امیرشاه ملک گفت که روز بلند است و هوا گرم شاید میانه از برای ما فرصت و خود در قلعه رفت و امیر
شیخ نورالدین همچنان ایستاده بود و او را بدین سخن فریب داد القصه امیر موسی و امیر دولتخواجه چند نوبت آمد و شد کرده سخن صلح بجایی نرسید و امیرشاه ملک با او گفت که
یک نوبت دیگر با این بیدولت ما نصیحت کنیم اگر خود پیش آنحضرت نمیرود با فرزندان [illegible] نمیکند باری نوکر نیک خود را بفرستد تا بکشتن ما را امیر موسی با شاه امرا رفتند و امیر شیخ نورالدین
بر قلعه ایستاده و با ایشان سخن میگفت و استمالت امیرشاه ملک در مقام نوازش هرقداق [illegible] با او گفت که تو مرا بجای برادری بلکه بیشتر اگر امروز قدم جرأت پیش نهی و بر این امر که در خاطر دارم
اقدام نمائی شاید که چهره ظفر و نصرت در آیینه مراد جلوه گر آید و ذکر دلاوری تو در السنه و افواه سایر و دایر گردد و نام شجاعت تو بر صفحات روزگار باقی ماند باید که چون امرا از پیش
امیر شیخ نورالدین باز گردند تو نزد او روی و بشکلی چون ترا از دور ببیند بطلبد و در آغوش مهابا کشد فرو کشیدن او از اسپ در عهده تو محافظت و حمایت تو در عهده
ما هرقداق متقبل این معنی شده و چون امرا سخن تمام کرده مراجعت نمودند هرقداق فرصت نگاه داشته متوجه در قلعه شد و چون چشم امیر شیخ نورالدین بروی افتاد او را نزد او
هرقداق پیاده شده چند لحظه [illegible] امیر شیخ نورالدین خرم شده و او را در آغوش گرفت چنانکه دستهای هرقداق به پشت امیر شاه الیه رسید بزور زوری که داشت او را از اسپ فرو کشید
چون شیخ نورالدین بر زمین افتاد هرقداق بر سینه او نشسته شمشیر از غلاف بیرون آورد و نوکران شیخ نورالدین که با او در قلعه بودند در ایستاده بر سر هرقداق تاختند و یکی از ملازمان
امیر شیخ نورالدین ببازوی هرقداق فرود آورد [illegible] امیر شیخ نورالدین بگماشته شمشیر بر سر او انداخت چنانچه لبهای اسپ بریده شد [illegible] نگاه شمشیر بر سر امیر شیخ نورالدین فرود آمد و دو گوش
و بینی [illegible] امیرشاه ملک [illegible] سید [illegible] که مدد رسید [illegible]

کتابات مشتمل نوشته بود و مشتمل بود بر سلام و تحیت و ستایش و محمدت آنحضرت و مفاوضات میرزا خلیل سلطان و غیر ذلک مسطور شده حضرت خاقان سعید تعلیق آن اشعار فرموده بریں در این

و بعد از آنکه بر مقاصد مجموع را با انصراف و انجاح مقرون ساخته حکم شد که امرا ایلچیان را طوی دهند و ایلچی انشاء ملک قطب الدین والی سیستان که پیشتر از هم مرتب شفاعه نموده

بر لطف حضرت خاقانی تکیه کرده بدار السلطنه هرات آمده اظهار اخلاص و انعام از باب ملازم و انام نمود شیخ خشتا اطراد نموده داشتند که هر چند ملک قطب الدین در خدمت و خدمتگاری ما تقصیر نموده و تو در خدمت

حضرت عزیز السلطنة الاکنون زبان با قنداد استغفار گشاده و شیخ و کفن برنهاد آمده است از عنایت حضرت پادشاهی چنان متوقع که نوبت دیگر باز نگردد و ملک ملکانه رقم عفو بر جرایم زلات او

ملک قطب الدین سعادت مقرون دریافته بعواطف خسروانه سرافراز گشت بعد ازآنکه خطائی رسیده آدم از آن عذر بجائی رسیده و قبول کرد که سال بسال مال بخزانه عامره رساند و بقیه

از مال گذشته باقی باشد ادا نماید و مالطفت پادشاهانه ان ملک القطب الدین ارزانی نهاد و خدمت ایلچیان خلعت انجام یافت رخصت شد که معاودت نمایند و شیخ محمد بخشی برسم رسالت با ایشان آن

گشت ذکر فرستادن والی بدخشان قاصد پیش حضرت خاقان بهاءالدین والی بدخشان قاصدی پیش حضرت خاقان سعید فرستاده بود و التماس نموده که متعهد ارسال مال

که مال و لایت باو تسلیم نموده آید و فرزندان را بملازمت فرستد و آنحضرت امیر حمزه اقبوقا را روانه گردانید و امیر مشارالیه بقصد سیده شاه بهاءالدین از وعده پشیمان شده بود و اندیشه

محال و خیال استقلال بخود راه داده و لوای انقیاد احکام نمود و امیر حمزه باز آمده کیفیت حال معروض داشت آنحضرت فرمانداد که امیر سهراب و امیر سید علی ترخان و امیر جلال الدین فیروزشاه و دیگر

دلیران سپاه میرزاده ابراهیم سلطان مجتمع شده و لوای جلادت برافراخته متوجه بدخشان کردند و امرا چون به بلخ رسیدند و شاهزاده در شأن ایشان صنوف نوازش مبذول داشت و میرزاده ابراهیم سلطان

با امرا عزیمت بدخشان نمودند و از راه قبلان با لشکر آمدند و شاه بهاءالدین بجانب اقصی ولایت بدخشان گریخت و امرا و لشکریان در عقب او روان شدند و میرزاده ابراهیم سلطان با لشکر بیاده

در کلغم توقف نمود و شاه بهاءالدین از آوازه لشکر شاهزاده جهان بخت بکوه های سخت و بیشه های پر درخت گریخته بود و در نظر عقل محال مینمود که بیگانه بآنجا تواند آمد بنا برین حال انتقال

شاه بهاءالدین بدست لشکریان افتاد و امرا و سپاه بازگشته بولایت بدخشان درآمدند و حکومت آن ولایت را بشاه محمود برادر شاه بهاءالدین دادند که پیش ازین بدرگاه سلاطین پناه آمده بود

و حکم شد که او در رعایت میرزا ایمن باشد و درین اثنا بمسامع علیه رسید که حرم محترم شاهزاده جوانبخت میرزا الغ بیگ گورکان بدولت ابن الشاه شاهزادهٔ حضرت خاقان سعید از غایت محبت و وداد که نسبت با اولاد

امجاد داشت فرمود که آنحضرت گوهر شریف را با میرزا سیادت و حمل برخوانسار آوردند و حسب فرمان مهمات زفاف مرتب گردانیدند و آن بانوی عظمی به حشمت و عظمت تمام بهرات رسانیدند در چهاردهم جمادی الاول

سنه خمس عشره و ثمانمائه بنکاح شاهزاده بطالع سعد قدم از زاویه عدم بصحرای وجود نهاده طوی بعظمت ترتیب دادند و درین سال امرا اعظام بموجب یرلیغ واجب الامتثال بخوارزم

رفتند و لیسر امرا بگوید که صاحب اختیار و لایت اوزبک و خسرو اگرچه گذشته آن ولایت با سایر ممالک محروسه انضمام یافت و امیرشاه ملک چند روزی در آنجا توقف نمود و بر ایالت آن زمین و

عقد و بر مهمات آن سرزمین را ضبط و نسق داده و مردم کاردان را بمحافظت آن مملکت بازداشته متوجه پایه سریر اعلی شد و بنوازش بیکران اختصاص یافت بعد از آن چندگاه خوارزم مسخر و مضبوط

و ملحقات با امیر مشارالیه مفوض شد که تا آخر ایام حیات تعلق باو داشت و در سنه ست عشر و ثمانمائه حضرت خاقان سعید میرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان را بشرف مصاهرت خویش سرافراز گردانید و جشن

شاهانه و طویهای گران و افاغیان بخشی و سرور بسر بردند درین اثنا چون خبر استیلای قرا یوسف ترکمان متواتر بمسامع همایون رسید که تسخیر ولایت آذربایجان و عراق در خاطر خطیر رسوخ یافت

و فرمان جهان مطاع عالم مطیع باطراف ممالک فرستاد که لشکرهای فیروزی نشان بدرگاه جهان پناه حاضر شوند و در اندک فرصتی چندان سوار و پیاده جمع آمدند که هامون و کوه از حمل آن بستوه آمد

و چندین نهنگ فیل که از هند آورده بودند در مقدمه مقرر شد نهنگ نره پیلان گردون شکوه ❊ به تندی چو دریا بهیکل چو کوه ❊ حضرت خاقان سعید یازدهم رجب از دار السلطنه هرات باطالع

سعد نهضت فرموده و چون موکب همایون بلده فاخره نیشابور رسید رای دوربین اقتضای آن کرد که مکتوبی بمیرزا اسکندر ارسال نماید و از عزیمت خجسته اعلام فرماید نسخه نوازش

اتحاد را بایمن مبارکت در قید کتابت آورده ذکر صورت مکتوب حضرت خاقان سعید بمیرزا اسکندر عنایات فرزندی خلد ملکه بسلام مخصوص گشته معلوم فرماید که

بعون عنایت و توفیق نامتناهی او اوال مملکت بر مناهج استقامت استقرار یافته و امور این ولایات بر مجاری استمداد استمرار پذیرفته و هر زمان از بارگاه احدیت و درگاه صمدیت

وسعت مسامحی که بیدار که در خاطر گذرانیدیم دولت معنی مینماید و روزگار موافقت میفرماید اکنون خاطر بر تفریق جمع قرا یوسف ترکمان و ضبط و نسق آن مملکت

آنست که زبان استاد ولایت اندیشیم و چون طلیعه بهار رسید انشاء والیت شاهی برافراخته سواره و پیاده لشکر با اسپان و یکرنگ بنه بهم آورده قرین سعد عصم گشائیم و تدبیر دیده و تمامی ایام جدا از زمان زمانه

ایله برادر مخدوم بوقوع پیوسته که انسان تعقیبه فرض متعین بلکه عین فرض دانسته و بسبب بعضی قضایا که در ممالک واقع شد چنانچه جناب فرزند ارجمند را معلوم است توجه بطرف او میسر نشده و بجهت آنکه

هم در خراسان و زابل و کابل تا اقصی هندوستان و مملکت ماوراءالنهر با نواحی ترکستان و مازندران و تمام طبرستان در تحت تصرف بندگان ماست و خاطر از جمیع جوانب جمع است و بحق تعالی قوت تمام از

هر یک لشکری متوجه و برقی در جنبش وداد و دیگر مالوف ندیم آفریده را ایمن خاندان که عقد اخلاص انتظام معصوم باد و این جرأت که قرا یوسف نموده نکرده و او و اولاد بنده بخوبی

دیگر شده مخالفت او طلبیده و شرعا و عقلا و نقلا از شمار واجبات است و دفع او از مهمات اگر ما باز باکید مگر از مصابرت گشاده ندارکرد و حاده نگاه نسبت دارم و جهت منافع و د

مضار تعصّب و تعسّف که تشویش دشمن قوت گیرد و طمع او در مملکت زیاده گردد و می باید که با لشکر متوجه شده در حدود ری اتفاق ملاقات افتد و آن امر اگر اصلاح باشد بقدر سنت تا مشورت
نموده هر چه مقرر باشد باتمام رسد و چون نامه سامی بشرف اختتام یافت در صحبت ابو سعید ملک ارسال نموده آمد و آنحضرت در اوایل بیلان پای همایون در رکاب آورده سوار شدند
و شکار کنان و صید افکنان به جلکای مازندران در آمد اکابر و اعیان از اقطار ممالک روی توجه بآن اردوی همایون آوردند و امیر عز الدین از هزار جریب و امیر حسن کیا از فیروزکوه و امیر علی از آمل و ساری
و سایر حکام ولایات و کیلانات روی توجه بدرگاه عالم پناه آوردند و علی اختلاف طبقاتهم مفتخر و سرافراز شدند و ملتمسات ایشان بشرف اجابت اقتران یافته و بعد از رخصت بر سر اعمال و اشغال خود رفتند

ذکر غرور میرزا اسکندر با بکاری اعتبار ابو سعید ملک چون مکتوب خاقان سعید را میرزا اسکندر رسانید و او بر آمدن آن حضرت بجانب مازندران مطلع شد گمان برد که حضرت خاقان
قصد ولایت فارس و عراق دارد و چنین که در خاطر او از پادشاه کشورگشا گذشته بود خود را در معرض خطر و بلا افکند و بکثرت مال و وسعت ملک و بسیاری اعوان و انصار مغرور شده یکی از نوکران
خود را مقرر کرد که همراه ابو سعید ملک پیام به سر ایلچی آمده جواب ناصواب بعرض رساند و حضرت خاقان سعید بدان سخن التفات نفرموده گفت که اگر خود همی آید لشکر نفرستد و میرزا اسکندر از تخیلات
نفسانی و تسویلات شیطانی اسم و لقب خاقانی را در خطبه و سکه که پیش از این بحید گاه آن هر دو را آرایش داده بود حک کرده رایت استبداد و استقلال افراشت و طبل طغیان و گردنکشی بنوا
در آورد و راهها را مضبوط و مسدود ساخت و فرمود که نواحی ری که ممر لشکر فیروزی اثر بود آتش زدند و همچنین بدان ماند که سیل با بنا نشستن کل نبات او زمین و از ولایات [illegible] یاساکن بسازند و سلاکات
بسر حدها فرستاده شیوه بغی و عناد خود را در خواطر ادانی و اقاصی قرار داده و از آن جمله کافی الاسلام را بجانب سیستان و قندهار روانه ساخت و مسیر نامزد کرد و چند سر اسب تازی با زینهای زرین و خلعتهای
قیمتی جهت امرای ولایات فرستاده و نشانها ارسال نموده و مضمون آنکه باری سبحانه و تعالی از دیوان تؤتی الملک من تشاء سلطنت ممالک بر و بحر را بما ارزانی داشته و بعنایات ازلی اقلیم که هر روز مواد
نعمتی در تزاید باشد حالا که همگی همت و تمامی نهمت مقصور بر آنست که بلادی که در تصرف جد ما امیر بزرگ صاحبقران مغفور بود محفوظ و مضبوط گردانیم و قرا یوسف که پشت و پناه ترکمانست
یک حمله ما تاب نیاورده و میرزا اسکندر این سخن را در مکتوب بنابر آن نوشته بود که پیش از این آنجناب لشکرها کشیده متوجه یکدیگر شده بودند و قرا یوسف بنابر مرضی که در راه روی نموده
بازگشته بود و میرزا اسکندر این صورت را از جمله فتوحات عظیم شمرده دیگر میرزا اسکندر در مناشیر قلمی کرده بود که حضرت شاهرخی با ما طریق خویشی و دوستی مرعی میداشت با این
رعایت جانب ایشان میکردیم اکنون با لشکر گران بطرف مازندران آمده اند ما نیز اصفهان را معسکر همایون ساخته ایم و مقرر شده که در اوایل بهار هفتاد هزار سوار جرار مرد افکن
کینه گذار در ظل رایت نصرت شعار مجتمع شده باشند باید هر کدام از ایشان با ما در مقام وفاق و اتفاق باشند تا نواحی هرات سوار تاخت فرستند چون مملکت از منازعان صافی شود ولایات
زابل و کابل و بعضی از خراسان را برسم سیورغال میان ایشان تقسیم نمائیم و این مثل در میان مردم مشهور است چنین گفت رستم خداوند رخش :: بدست آهوی نا گرفته مبخش القصه کافی الاسلام
عازم سیستان شده و در رباط اشتران نوکران ارغون طبش او را دیده و شناخته بیلاکات را بنظر در آوردند و صورت قضیه را عرضه داشت کرده بدار السلطنت هرات فرستادند
که کافی الاسلام متوجه آنجانب است و چون این خبر بهرات رسید از هرات بملک قطب الدین والی سیستان حکم شد که چون کافی الاسلام وارد سیستان گردد بر فور او را گرفته و بند کرده بفرستند
بدان جانب چون کافی الاسلام بنواحی سیستان رسید قاصدی فرستاده از آمدن خویش ملک را اعلام داد ملک قطب الدین فی الحال کسان فرستاده تا او را گرفتند و خدمتش را با بیلاکات و مکتوبات
بهرات بردند و از آنجا باردوی همایون رسانیدند و حضرت خاقان سعید چون مکتوبات میرزا اسکندر بمهر و نشان او بدید حکایت مخالفت شاهزاده را که تا غایت نسبت بکذب و افترا میکرد
مصدق نشست با وجود آنحال آنحضرت خواست که شیوه عفو و اغماض را کاربند شود و معارضه و مقابله در نباید امرا عرضه داشتند که میرزا اسکندر بطنطنه مخالفت و نزاع خود در عالم انداخت و جهان
آرمیده را آشفته ساخت اگر در تدبیر باب ایشان اهمال و تغافل واقع شود دوست و دشمن دور و نزدیک حمل بر عجز آنجانب کنند و از این مر خللها زاید که دست تدبیر از تدارک آن قاصر آید و حضرت خاقان سعید در جواب فرمود
که آنچه میگوئید متضمن مصالح امور ملک و ملت است اگر فرزند اسکندر از روی نادانی و غرور جوانی بر حرکات ناشایست اقدام نمود ممکن که به نصیحت و موعظت متنبه گشته از گوش کشیده و از کردار ناصواب
خویش پشیمان شود و در مقام اعتذار و استغفار آید و اگر دشمن باشد از دست وی چه بر آید ٥ اگر بصلح میسر شود که با دشمن :: ره وفاق و روی آشتی به ز جنگ است چه مد نظر آنست که
رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند پایمال رنج و عنا نگردند امرا زبان بدعا و ثنا بر گشادند و چون زمستان بپایان رسید حضرت خاقان سعید مصلحت چنان دید که بایسنغر بهرات رجعت نماید و شاهزاده
برحسب اشارت علیه از جلکای مازندران عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و بعد از طی منازل بمقصد رسیده شهر هرات از مقدم همایونش علم تفاخر باوج ثریا بر افراخت و ذکر نهضت فرمودن
حضرت خاقان سعید بجانب ری چون جرم آفتاب عالمتاب از خانه برجیس روی بمنزل شرف نهاد و عالم افسرده دیگر باره نضارت و رونق نظام و انتظام گرفت حضرت خاقان سعید از مازندران نهضت فرموده چون
روی بجانب ری نهاد و چون موکب همایون در دامغان نزول فرمود ابراهیم سلطان از سلطانیه سید اظهار اطاعت و انقیاد نموده و آن حضرت فرستاده میر مشار الیه را باز گردانید و پیغام داد که حسن عقیده و اطلاع یافتم
وظیفه آنکه پسر برادر خود را بانجانب فرستد تا اعتماد بر بخشش بیشتر شود و چون رایات فتح آیات بجوار ری رسید جمعی از ملازمان میرزا اسکندر از اصفهان گریخته آمدند و معروض داشتند که در حین توجه بتخریب [illegible]
محاصره ساوه داشتند بیان این سخن آنست که در زمانیکه رایت نصرت روی بمازندران نهاد اعلام قشلاق بمازندران فرمود نصرالله صحرائی که حکومت ساوه تعلق باو میداشت کس فرستاده التماس [illegible] نمود و حضرت خاقان سعید یکی از ملازمان را

گردانید میرزا اسکندر بر این حال اطلاع یافته امیر یوسف خلیل و امیر جلیا پاشا و عبدالله پروانچی و غیرهم از سروران را نامزد ساوه فرمود و چون حضرت خاقان سعید بر این قضیه اطلاع یافت فرمان داد که امیر حسن
صوفی ترخان و امیر دولتخواجه ایناق و امیر چهارشنبه با ده هزار سوار بنصرت و معاونت نصرالله متوجه ساوه شدند و امرا حسب فرموده عزیمت آن طرف نمودند و چون سپاه میرزا اسکندر از توجه امرا و قصد حضرت
اعلی آگاه شدند با یکدیگر طرح مشاورت انداخته گفتند که جملهٔ بنده و بنده زادهٔ حضرت صاحبقرانیم اگرچه میرزا اسکندر نبیرهٔ آنحضرت است اما اصلا بر اقوال و افعال او اعتمادی نیست و اینمعنی دانسته‌ایم که با اینجانب لشکر
کشیده و فرزند صاحبقرانست و فرزند از روی ولایت عهد بر نبیره اولی باشد تخصیص چنین خلقی صدق که فرمانفرمای اکثر ربع مسکون است اما چون امثال این سخنان در میان آمد و رونده یکدیگر را از خود
و خدمت پادشاه هفت کشور رغبت بر دیدند و اتفاق نمودند که روی بدرگاه عالم پناه نهند و چون یوسف خلیل بنابرآنکه در مخالفت با جهان ملک اتفاق نموده گریخته بود و بعراق آمده چنانکه گذشت و توقی
نداشت او را گرفته و بند کردند و امرا بحضرت شاهی پیوستند و هنوز آنحضرت در حدود ری بود که فتحی چنین نامداری بی سعی و کوشش رو نمود و رایت نصرت شعار سایهٔ وصول بقلعهٔ شهریار انداخت از جرائم تقصیرات
میرزا اسکندر امیر بیان پسر عبدالله پروانچی و سعدالله بشرف بساط بوسی سرافراز گشته و موکب همایون چون بساوه رسید یوسف خلیل را بدرگاه عالم پناه آوردند و امرای میرزا اسکندر بانواع نوازش اختصاص
یافتند و مراحم پادشاهانه از جریمهٔ یوسف خلیل در گذشت و او زبان استکانت بمعذرت گشاده بشرط اخلاص ملازمت رکاب فلک ارتفاع گشت و بتلافی ایام گذشته مشغول شد خاقان فلک اقتدار در صحرای
ساوه میل صید و شکار فرموده بعد از تقدیم مراسم شکار چندان جانور افگندند که در ساوه آن وحوش و طیور از دیار نسور بحضور گذرانیدند **ذکر وصول رایات فیروزی نشان بحوالی
دار الملک اصفهان** چون موکب همایون بنواحی اصفهان رسید بباغ رستم که نزدیکی شهر واقع است رو نهادند و فرمان نزول فرمود طایفهٔ ترکمونی بجهت بلند چون سیل که بنشیب میل کند روی بدرگاه
اعلی آوردند و در سلک عبید قدیم انتظام گرفتند و در آن زمان شیخ محمد درویش خویش امیر عباس گریخته بشرف خاکبوس استسعاد یافت و در عقب او شیخ علی قفراق با سیصد سوار بموجب ظفر قرین
پیوست و در مقام آشتگاه طایفه از مردم احتشام بعرض همایون رسانیدند که خیل خامادر بیرون اصفهان است اگر عنایت فرموده حکم کنند که جمعی بهادران نزدیک شهر رفته معاونت نمایند ممکن که این فعل
موجب رایت شهریاری از گرفتاری خلاص یابد فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر معزالدین امیر الیاس خواجه و زمرهٔ دیگر از ارباب جلادت و شجاعت متوجه آنجانب شده نوعی سازند که خصمان روی
اعلی پوشند دلاوران سپاه منصور مانند برق و باد در حرکت آمدند چون قریب بمقصد رسیدند قراولان لشکر میرزا اسکندر که شیران بیشهٔ وغا و نهنگان دریای هیجا بودند برابر آمده صف آرا گردیدند و سپاه
بیرجا شیوهٔ تندخویی روی در ره آوردند و میرزا بالقیر که از جهای برادر دل آزرده داشت تیغ کین از نیام برکشیده مانند دریای جوشان بلشکر میرزا اسکندر حمله آورد و امیر جلیا پاشا و برلاس و لطف الله
بیان نموده و خواجه پسر شیخ علی بهادر و توکل بادرچی و علی شاه زاده و امردی مردانگی دادند اصفهانیان چون دستبرد دلاوران منصور بدانسان دیدند بمحال خود وا کیل شده پناه بمحلات بردند مبارزان خراسان
گریختگان را تعاقب نمودند لطف الله بیان خود بر سر ایشان تاخته خصمان را بگذرانیدند از آن جانب لشکر اصفهان عود نموده بر خواجه امیر عبدالصمد امیر جنید سعی مبالغه نمودند لطف الله از سر جلادت و استقلال
نمود و خود مدتی با مخالفان چندان جنگ کرد که زخم بر او رسید و شمشیر شکست آخر الامر اصفهانیان روی از معرکه بر تافتند و حشمیان از خراسانیان اندیاره و اعلا رسانیدند و میرزا اسکندر
در بدایت حال خبر اختلال مردم خود شنید و شرح کشتگان و مجروحان لشکر استماع نمود دود حیرت و دهشت بکاخ دماغش تصاعد نمود و باخواص امرا در باب صلح و جنگ مشورت فرمود رای همه بر جنگ قرار
گرفت و باتفاق لشکری افزون از قطرات امطار و اوراق اشجار از شهر بیرون آمده دست بکشش و کوشش بر آوردند هر کرا بخت یاوری نکند کوشش سخت یاوری نکند حضرت خاقان سعید
فرمان داد تا طوایف سپاه روی برزمگاه آوردند و جواب خصم بتیغ و خنجر و سنان دادند میرزا اسکندر چون چهرهٔ فتح و ظفر در آئینهٔ روزگار انصار خود ندید و دانست که با کوه دست در کمر زدن
و با شمشیر ستیزه کردن کار خردمندان نیست لاجرم با گردنکشان آفاق عنان از معرکه بر تافت و پراگنده دل و پریشان خاطر آهنگ حصار دیوار شهر کرد و اهل خراسان در عقب هزیمتیان تاختند
و بزخم شمشیر صاعقه کردار جمعی کثیر را سر از مرکب بدن جدا ساختند و میرزا اسکندر نزدیک بود که دستگیر شود عاقبت بصد مشقت جان بیک پا بیرون برده خود را باصفهان انداخت و موکب
همایون قریب باصفهان نزول نمود در آن اوان شیخ دروی از قلعهٔ شهریار و بایزید پسر بسطام از حصار سلطانیه بر روی اعلی پیوستند و بعنایات مخصوص گشته در سلک دولتخواهان
انتظام یافتند و با وجود آنکه اصفهانیان را شکستی چنین فاحش رسید ناگاه از دروازه بر افغان سواری سیصد سوار بیرون آمده فدائی وار آهنگ رزم و پیکار نمودند و امیر الیاس خواجه زخمدار شد
و حضرت خاقان سعید فرمود که تواچیان دیوار شهر را پیموده بر امرا بخش کردند و لشکر نصرت شعار اطراف حصار را احاطه نمودند تا دیگر هیچکس بی خبر از آنجا بیرون نرود **ذکر اطاعت
اهل شیراز و تسخیر اصفهان بنیروی دولت دیرباز** چون خبر توجه سپاه فیروزی نشان بجانب اصفهان بسمع اهالی شیراز رسید امرا و اعیان ولایت فارس و شیخ محمد صادق
که او را خویش میرزا اسکندر بود و در آن مملکت در عواقب امور نگاه کرده با یکدیگر گفتند که بیشک لشکر نصرت اثر پادشاه بر دیار اصفهان ظفر خواهند یافت پیش از آنکه طایفه از سپاه قیامت اثر متوجه
اینجانب گردند باید که سر عقیدت و صورت اخلاص و دولتخواهی خویش بعرض رسانیم تا کاری بموقع کرده باشیم و خدمت بموضع از پیش برده بنابران قرار گرفته پسر میرزا اسکندر و اولاد
عبدالصمد و شیخ یساول و پسران و سایر متعلقان و مخصوصان میرزا را گرفتند و خطبه و سکه باسم و لقب همایون موشح ساخته پیشکشهای سزاوار بدرگاه شهریار فلک اقتدار فرستادند
آنحضرت یگانه بخشی لطف الله بیان نموده بضبط اموال حکومت خاص تعیین فرموده و امیر جلیا پاشا را فرستاد تا پسر میرزا اسکندر و پسران امیر عبدالصمد را بارده برساند و در این اثنا نوکران

شاه جهره که معتمد میرزا اسکندر بود وضبط برجی تعلق باو میداشت ولی نعمت خود را گذاشته وازراه بیوفائی قدم بیرون نهاده بدرگاه عالم پناه آمدند وهر روز باصفهانیان شکستی بی اندازه میرسید وباوجود انحلالات گاه وبیگاه بجماعت تجلد نموده از دروازه بیرون می آمدند تا مدت محاصره به پنجاه روز کشید ودران ایام از اطراف ممالک اخبار متنوعه بمسامع علیه رسید نخست آنکه میرزا الغ بیگ قاصدی فرستاده معروض داشت که میرزا امیرک احمد العهد خلاف کرده امیر موسیکا وامیر بابان وامیر علی توصین را بقتل رسانید وآنحضرت از استماع این خبر متاثر شد فرمود که حالا قضایای عراق پیش نهاد همت عالیست چون بستقر جلال معاودت نموده اید تدارک کرده شود ودیگر نوکر بیکه بخشی آمده معروض داشت که لطف الله بیان یکمان آنکه امیر جلبان شاه بروی خروج خواهد کرد اورا بقتل آورد وبنا بر این حرکت ناشایسته آنحضرت بیکه بخشی را بلطف الله بیان از عزل فرمود وامیر سید علی ترخان را الحکومت شیراز تعیین نمود ودو فرمان داد تا امیر مشار الیه تحقیق آن کمان بکند ودیگر از ولایات تستر قاصدان آمدند که سلطان اویس آمده الماس مطاوعت نمودند وانحضرت ایشانرا نوازش فرموده باز گردانید ودیگر در وقت عزیمت محاصره اصفهان عبد الصمد بیرداجی وعلی درویش حسب فرموده متوجه کاشان شدند وایشان آن ولایت را بی وجهی ضبط نموده ایل والوس را در مقام اطاعت وانقیاد آورده عرضداشتی درین باب بپایه سریر اعلی فرستادند ودرین اثنا بسمع خاقان کشورستان رسید که میرزا اسکندر از کرده خود پشیمانست ودر عهده آن دارد که بار دیگر خطبه وسکه بنام والقاب همایون آنحضرت آرایش دهد وآنجناب بمقتضای مراحم پادشاه هفت کشور افتاده چون بخواست که بمتابعان خویت بجانب دار السلطنه هرات منعطف گرداند تا اهل حرم بجای او ده شاهزاده اسماعیل نگرداند وخدمتکاران قدیم ورعایای اندیار را پایمال حوادث روزگار نگرداند بجهت تاکید این معنی مولانا غیاث الدین سمنانی را که بفضیلت وتقوی اتصاف داشت بشهر فرستاد تا میرزا اسکندر را بمصالح ارشاد نماید ودلالت نموده بگوید که رضای پادشاه بصلح ورضای طرفین است مولانا غیاث الدین بشهر در آمد وبا میرزا اسکندر ملاقات کرده پیغام حضرت خاقانی بگذارد ومیرزا اسکندر برخلاف متوقع از درخت خشونت وندامت منفعت وتند خوئی ودرشتگوئی دقیقه مهمل نگذاشت مولانا غیاث الدین باز آمد آنچه شنیده بود معروض داشت حضرت خاقان سعید معلوم کرده فرمود که میرزا اسکندر فرستادن قاضی سمنانی را حمل بر عجز وفتور کرده لاجرم با خود قرار داد که مهم مخالفان از تیغ خونریز فیصل پذیرد وبعد از چند روز میرزا اسکندر توکل قراقرا که منصب امیر الامرائی داشت با دو سه نفر پیش حضرت خاقان سعید فرستاده التماس نمود که گناه او عفو فرماید تا سجدت بر سم شهریار دادگر فرمود که اگر فرزند اسکندر پیش ما آید ما او را گرامی داریم واگر نمی آید بطرف یزد وهمدان رود که بحکم مشروط عمل نخواهد شد قاصد رفته خبر رسانید خود رامی باشند او همچنان بر تمرد وستیزه خویش مصر بود وهر روز بین الفریقین جنگ محاربه روی نمودی اگر سپاه نصرت شعار بعد از کوشش وسعی بسیار بربالای دیوار می آمدند اصفهانیان بزخم ناوک ولد ایشانرا از آنجا دور میکردند وچون مدت محاصره تمادی شد حضرت خاقان سعید همگی همت بر تسخیر اصفهان مصروف داشته اعلام ظفر پیکر برافراشت ودر بامداد ثانی جمادی الاول که غره صباح دولت روز افزون بود سپاه فیروزی نشان بهیئت اجتماعی روی جلادت باستیصال خاندان مخالفان آوردند ودلاوران جوشن پوشان وخروشان در حرکت آمدند واز نفیر وغریو کوس زلزله در زمین وزمان افتاد وغره یردلان باوج عیوق رسید واز شهر لشکری آراسته در غایت کثرت بیرون آمدند واز استعمال تیر وکمان وسیف وسنان مهم بدست وگریبان رسید وآن روز تا شب میان افواج وامواج صلای نفیر قهر در دادند وآن بسیاری گشته نقش بد نشوار راه آمد وشد میکرد وعاقبت نسیم فتح وظفر بر اعلام سعادت فرجام حضرت خاقان هفت اقلیم وزیدن آغاز نهاد ورایت دولت مخالفان سرنگون گشته سپاه منصور نردبانها نهاده بربالای دیوار برآمدند ومیرزا اسکندر با خواص ومقربان خویش روی بقلعه آوردند وروزگار بموافقت اهل خلاف لباس ظلام پوشید وبهادران شب تیره برسر بامها وحصار ومشاعل برافروخته انتظار طلوع صبح بردند ودران شب امیر عبد الصمد گرزمه بموکب همایون پیوست واز وقوع این مقدمه عنان تماسک وتمالک از دست میرزا اسکندر بیرون رفت ودرین حین حوزن قلعه بگذاشته ومال اکان لم یکن انگاشته از بیم تیغ تیزرو بگریز پرداخته ولشکریان دست بغارت وتاراج برآوردند وچندان نقود وجواهر ولآلی سیم وزر ولطایف قمشه ونفایس الامتعه دواب وسلاح بدست ایشان افتاد که رسم ازدنیا از میان برخواست وحضرت خاقان سعید فتحنامها باطراف ممالک ترکستان وکابل وغزنین وقندهار وهندوستان وخوارزم وخراسان وطبرستان ارسال نموده شکر الهی بتقدیم رسانید ومیرزا اسکندر چون عروس مملکت را الطلاق داده بروجهی که رجوع ممکن نبود از قلعه بیرون رفت وطایفه او را تعاقب نموده دستگیر کرده بدرگاه عالم پناه آوردند امرا وارکان دولت با او زبان سوال برگشادند وهر چند از وی سخنان پرسیدند از غایت انفعال وشرمندگی جواب نداشت ودهشت بروی مستولی گشته سر خجالت در پیش افکند وامرای خیرخواه از ملاحظه صله رحم نمودها وایرادش بمیرزا رستم برادرش سپردند تا شاید شفقت اخوت مرعی دارد فلک خود معاملهٔ دیگر پیش آورد وزمانه نقشی دیگر بر آب زد چه میرزا رستم فرمود که بی لبث ودرنگ چشم جهان بین میرزا اسکندر بمیل آسیب رسانیدند وهر که این واقعه شنید بوبهای خون از فواره دیده روان کرد وگوش هر که این خبر رسید بر مفارقت نور باصره خویش رضا داد ومدت سلطنت آن شاهزاده عالی مقدار با ختتام انجامید ودر خلافت ما سرنهالک کشید بفضل الله باشانه وتحکم ما یرید ذکر احراز امور برتیغ نهضت وواه وتفویض مملکت مجدداً بشاهزادگان فرخ زاد وبعد از آنکه چنین فتحی مبین که طراز فتوحات سلاطین کامگار تواند بود روی نمود حضرت خاقان سعید لشکریان را از غارت وتاراج منع فرمود وظل مرحمت واحسان برمفارق اهل اصفهان گسترانید وهمه را در حریم امن وامان ماوی داد وثلث مال بانی با ایشان بخشید وصد هزار دینار کپکی که نذر مزارات متبرکه فرموده بود بفقرا وارباب احتیاج رسانید ولضبط ملک وحفظ ممالک قیام نمود وبعضی از لشکریان را رخصت داد که بخراسان روند وخزانه که مشحون بود بجواهر والوان زر وسیم ودر سلطه سندی ومصری وچینهای فغفور وسکوکات تیغ وفلوری روانه دار السلطنه هرات گردانید وچون میرزا رستم مدتی دیر باز در ماوراء النهر وخراسان آثار اخلاص وجانسپاری به ظهور رسانیده بود وسالها حکومت بعضی از عراق عجم کرده پادشاه زاده بست وتواز زمام ایالت ولایت اصفهان در قبضه اختیار او نهاد

چون میرزا اسکندر بعد از بازگشت چنانچه مذکور شد توهم او زیاده گشته عزم کاشغر نمود که از آنجا پیش محمد خان رود و حضرت خاقان سعید خبر عزیمت او شنیده توکل تمام توکرتی را با نامه
نزد وی فرستاد بر این منوال که اطال الله تعالی بقاءه فی الخلود والسعادات الابدیة والحصول المرادات السرمدیة وفور سلام و تحیت که نسایم آن از محض اشفاق باشد بر ریاض نفحات شفقت گذر بر جنبات
مهربانی و محلی جلیه جاودانی تامل نماید و همگی خاطر استعلام احوال شناسد که در شانزدهم ربیع الاول از دار السلطنه هرات انتقا خیبا بر وشکر موهب یزدانی و حب الحمد لله که جبذ اجتماع میسر و کریم بنیان تو و
فرزندانم میگ بمجرد سخنان نامعتبر اهل فساد متفرقی که موجب تعین تتبع ایشان باد و عیان باشد روی نموده و بیخبر در مملکت عراق بما رسید بسبب شتات تبدلات کان چیز را ضیتم و چون بدار السلطنه هرات آمدیم
دشنیدیم که آن فرزند عازم ممالکت است از این معنی بغایت بدیع بعید نمود چه کمال اشفاق این جانب نسبت برادران و فرزندان من لعهدالی الحد معلوم داند و توق کامل اعتماد شامل آنکه از سر استظهار تمام متوجه شود
تا بنای پدر و فرزندی کالجبال الراسیات ثابت باشد و این صورت از روی صله رحم و مخوازی مسلمانان واقع افتاد و از تخلف تصلف و غدر و مکر خالیست جمعی که ملازم اند شاید که متوهم شده آن فرزند
مانع آمده و حرکات ناشایسته از ایشان اختیاراً و اضطراراً صادر شده مجموع قوم را این باید که جریمه همه عفو فرموده ایم الماضی لایذکر حقا ثم حقا که همه در پناه رفت ماوی خواهیم داد والتوفیق من الله المنان
همت جمیع جنود باقی باد و در خلال این احوال امیر قرا یوسف از خواص و مقربان خویش مرداقشاه نامی که بعقل و کیاست و فهم و فراست تدبیر و لطف تقریر در روات آذربایجان در میان امثال و علم اشتهار تمام
داشت بدرگاه عالم پناه فرستاد و بوسیله لعل گرانبار مکتوبی که همراه او بود به عرض رسانید مضمون آنکه اگر حضرت خاقان سعید قلمرو سلطانیه را باین جانب ارزانی دارد ایلچیه وظیفه اخلاص و دولتخواهی باشد
تقدیم رسانم آنحضرت در جواب فرمود که علامت راستی قرا یوسف آنست که یکی از پسران خود را پیش ما فرستد و چون او بخدمت قیام نماید ما سلطانیه و اینها را با او ارزانی داریم و ایلچی را نوازش
فرموده بازگردانید و مقارن این حال خبر رسید که میرزا ایجل که حضرت خاقان سعید بعد از فتح ممالک عراق و فارس او را به حکومت ری تعیین نموده بود بعارضه چند روزه از دنیا رخت در گذشت و در ینگاه شاه تعجیل
ماند و در ینگاه شهزاده ایجل نمانده و حضرت خاقان سعید از واقعه میرزا ایجل کوفته خاطر و پریشان دل شد و بجای او میرزا الغ بیگ را بضبط ولایت ری فرستاد و امیر یوسف خواجه و امیر عباس شیخ
و امیر عجب مقرر شدند که در حدود الولایات باشند و چون خبر توجه امیر قرا یوسف بسلطانیه مسموع پادشاه جهانگشا گشت امیر ابراهیم و امیر جهانشاه را با بیست هزار قشون آراسته فرستاد که با امیر الیاس
ملحق شده متوجه جانب وی شوند و باتفاق امرا که در آن حدود بودند اگر قرا یوسف تعلق و تعرض بممالک محروسه رساند بمقابله او در آمده مانع شوند امرا بامتثال امتثال مبادرت نموده بمقتضی
فرمان بوده بجای آوردند و کر استیلا و استعلاء قرا یوسف بر ایران و آذربایجان و مضافات و تعلیوث و محاربه او و شیخ ابراهیم والی شیروان و انهزام شیروانیان و گرفتار شدن شیخ
ایشان بعد از کشته شدن سلطان احمد جلایر امیر قرا یوسف رایت استبداد و استقلال بر افراخت و از سرداران و گردنکشان هر که با او دوستی ورزید بعنایات سیورغال و راز از اقران ممتاز ساخت
سو به یعقال آنکه او به بابا حاجی کاوردی که در زمان امیرزاده ابابکر تا چهار فرسنگی تبریز میرفت و غارت میکرد و بانواع جسارت دیگر اقدام مینمود آخر کس پیش قرا یوسف فرستاد که من
از سر اخلاص بخدمت تو می آیم قرا یوسف گفت همین معنی از غایت مردی و بزرگیست و حکم کرد که اگر بابا حاجی در دعوی خویش صادق است من او را بنوعی تربیت کنم که آثار آن در اقطار
و امصار بظهور رسد و مروت و مردی خود را بر عالمیان ظاهر گردانم و فرستاده او را نواخته بازگردانیده و بابا حاجی بی توقف با برادران و فرزندان و ملازمان بخدمت قرا یوسف شتافت
و امیر قرا یوسف مقدم ایشان را گرامی داشته همه را اسب و جامه و زر انعام فرمود و بابا حاجی و برادران و فرزندان او را بهیا داد و در مجلس خاص ایلغ گرفت و قریه قلعه کاورد
را با توابع و لواحق و شش صد قریه و مزرعه دیگر برسم سیورغال باو ارزانی داشت و حکم کرد که بابا حاجی مادام که در اردو باشد در دیوان هر روز بی استصواب او ارکان دولت هیچ مهمی فیصل ننمایند
و دیگر عنایات که تفصیل آن موجب تطویل میشود شامل حال حاجی مذکور و برادرش حاجی محمد و متعلقان او شد القصه در آن زمان که سلطان احمد بقصد قرا یوسف متوجه تبریز شده بود امیر شیخ ابراهیم
شیروانی استمداد نمود و چون میان ایشان اساس دوستی محکم بود امیر شیخ ابراهیم پسر خود کیومرث را با جمعی بخدمت سلطان احمد فرستاده شیروانیان در روز جنگ قریب تبریز رسیده
فرود آمدند تا زمانی از رنج و تعب راه برآسایند اتفاقاً طایفه از ترکمانه که بجنگ رفته بودند از برای جزوی نفع خود میگفتند بقتول کیومرث رسیدند و دیدند که فرقه از فراغ بال تشنه میسلغرا
تعلف باز کرده اند ترکمانان شمشیر ها کشیده بدر خرگاه کیومرث رفتند و خرگاه را پاره پاره ساخته کیومرث را گرفتند و مردم دیگر با ترکمانان اتفاق نموده از روی کیومرث را غارت کردند و اموال
فراوان بدست ایشان افتاد و ترکمه کیومرث را مقید ساخته پیش قرا یوسف بردند و چون خبر گرفتن لاغر یا میر شیخ ابراهیم رسید رسول چرب زبان با تحف و هدایای فراوان نزد قرا یوسف فرستاد
در اطلاق کیومرث شفاعت نمود و تقبل نمود که اگر پسرش بسلامت باو رسد مبلغی خطیر ارسال نماید و قرا یوسف بخشت زبان عتاب و مخاطبت برگشاد که مملکت شیروان در جوار تبریز واقع شده و شیخ ابراهیم
با ذی بعد از محبت و صداقت میورزید و با حاکم تبریز در مقام مخالفت و عداوت است این صورت باری در نظر عقل پسندیده نمی آید اکنون که مملکت آذربایجان مع مضافات عراق عرب و دیار بکر در تحت تصرف
ماست میباید که امیر شیخ ابراهیم با ما یکدل و یکجهت باشد و بواسطه مروت و انسانیتی که در جبلت مامرکوزست فرزند او را بر حسب ملتمس او بجانب شیروان گسیل میکنیم امیر شیخ ابراهیم باید که از مخالفت مجتنب و
محترز باشد و طریق موالات مسلوک دارد و قرا یوسف بعد از آنکه آنچه در خاطر داشت با ایلچی شیروان گفت فرماندار که مبلغ از بهای کیومرث برگرفته بود از تحف و تبرکات فاخره مصحوب رسول از تحصیلات و عطا ما
در ضرور از رخصت انعطاف داد و چون چندگاه بر این قضیه بگذشت قرا یوسف شنید که میرزا اسکندر از اصفهان با لشکر آراسته برون آمده و در عزیمت آنست اندازد که متوجه ولایات آذربایجان شده باشد لاجرم از تبریز نهضت نموده به سلطانیه رسید

گذاشت و بسطام را گرفته با سیصد سوار قدم در بیابان ها و بار نهاد و چون بمقصد رسید امیر قرا یوسف شرایط اعزاز و احترام بجای آورده با شاهزاده گفت تشنه بسوی چشمه آمدی نه
سوی خانهٔ خویشتن آمدی و باستظهار امیرزاده سعد وقاص قرا یوسف طمع در ولایت عراق عجم کرد و بسطام را گذاشته تربیت فرمود و شاهزاده در آنجا سبیل اقامت نموده قرا یوسف پسر بسطام
را بجانب قم روانه کرد تا حرم محترم امیرزاده سعد وقاص را بآذربایجان رساند و چون شاهزاده قراتون آغا بیگی بنت امیرزاده میرانشاه که بانوی عاقله بود شنید که اخی فرخ نزدیک رسید
با خود اندیشید که سعد وقاص غلط فاحش کرده که پناه بدشمن برد اگر ما بآنجانب برویم ناگاه تراکمه قصد او کنند حال ما در میان مردم بیگانه بکجا رسد و تدبیری در خاطر گذرانیده نوکران عزم را بکل
گردانید و چون ترکمانان رسیدند بآنجانب همه را گرفتند و جمعی که بنابر تحریک ایشان میرزا سعد وقاص روی بعراق نهاده بود همه را بقتل رسانید و رؤس آن مفسدان را مصحوب کسی فرستاد
پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و آنحضرت مهد علیا را در این امر بسیار تحسین فرمود و میرزا او را رعایت نموده شیخ علی نوکر میرزا رستم را در همراه او فرستاد با احتمالات نامتناهی بجانب قم گردانید ذکر
مخالفت میرزا بایقرا بتحریک میرزا اسکندر و قتل میرزا اسکندر بفرموده دیگر برادر چون میرزا رستم برادر خود میرزا اسکندر را میل کشید حضرت خاقان سعید او را بجهت
کوچک او میرزا بایقرا سپرد تا خدمتش را در ظل شفقت مادری داده از حال او نیک باخبر باشد و میرزا اسکندر را با وجود آنکه چنان واقعه روی نموده بود پیوسته با خود خیال
سلطنت می بست و در مقام فتنه انگیزی قدم می نهاد و چون بواسطه رفتن امیرزاده سعد وقاص بجانب یاغی مملکت قم و کاشان تا حدود همدان بهم برآمد میرزا اسکندر فرصت غنیمت
شمرده با برادر خود میرزا بایقرا گفت که بعد ازین در این سرحد اقامت متصور نیست چه لحظه فلحظه امیرزاده سعد وقاص با لشکر ترکمان عنان ریز میرا خواهد رسید و آن زمان مجال گریز
نخواهد بود و جمعی را انگیز کرد که میرزا بایقرا را ابرام داشتند که عازم شیراز شود و میرزا بایقرا این سخن عرض خواهان شنیده باتفاق میرزا اسکندر متوجه فارس گشتند و طوغلم نوکر میرزا اسکندر از
عقب بجانب اصفهان گریخت و کیفیت صورت را بعرض میرزا رستم رسانید و میرزا رستم توهم کرد که جمعیت ایشان گسیخته گردد لاجرم جمعی از سر راه فرستاده و تیلان در حوالی جرباذقان بمخالفان رسیدند و از ضعف
طالع و بخت بد بلکه بارادهٔ احد صمد میرزا اسکندر بدست لشکریان میرزا رستم گرفتار شده او را باصفهان بردند و میرزا بایقرا بدین سبب فتوری در عزیمت پیدا شد و چند روز در کندمان توقف نمود و چون خبر مخالفت میرزا
بایقرا و توجه بجانب شیراز مسموع میرزا ابراهیم سلطان گشت بعد از تقدیم مشورت نوکران میرزا اسکندر که در شیراز بودند چون شیخ خواجه و فرید واروان دیگر همه را گرفته و بند کرده مصحوب معتمدی روانه
گردانید و ایشان چون بخانهٔ حنیش که میان ابرقوه و شهر ماه در سلماست رسیدند بندها را شکسته و موکلان را کشته بکندمان پیش میرزا بایقرا رفتند و شاهزاده را بر توقف و تأخیر ملامت کردند و میرزا بایقرا
چون هوس جهانگیری در سرش بود بار دیگر لوای جلادت برافراخت و میرزا ابراهیم سلطان لشکر مرتب ساخته باستقبال از شیراز بیرون آمده در نواحی شیراز میان هر دو سپاه صف کشیدند و
چون تنور حرب گرم گشت بعضی از ملازمان میرزا ابراهیم سلطان مانند مسعود شاه و غیره بجانب میرزا بایقرا رفتند و مردم عراقیان تیر آهنگ مخالفت را سر کردند و میرزا ابراهیم سلطان که این معنی را دریافت
عنان بجانب شیراز تافت و شب بشهر در آمده والده خود طوطی آغا را با خزانه آنچه توانست برگرفت و تا ابرقوه بهیچ مکانی توقف ننمودی و میرزا بایقرا صباح جمعه بدروازه شهر آمد و تا چاشتگاه سواره بایستاد
سادات و قضات و دستاربندان و کلوهای شهر بنابر ضرورت بقدم استقبال بیرون آمدند و شاهزاده را باعزاز و اکرام تمام بشهر در آوردند و چون خبر استیلای میرزا بایقرا از اصفهان بسمع میرزا رستم رسید میرزا اسکندر
را که منبع این فتنه بود از میان برداشت ذکر توجه حضرت خاقان سلیمان مکانی بجانب تختگاه سلیمانی نوبت ثانی چون خبر مخالفت میرزا بایقرا بسمع همایون حضرت خاقان سعید رسید رای عالم آرای
اقتضای آن کرد که پیش از آنکه قوت او زیاده شود تدارک آن مهم نموده آید و بامضای این عزیمت امیر جلال الدین فیروزشاه را با بهادران کینه خواه از راه بیابان بر ولایت عراق فرستاد تا در ظل رایات
میرزا ابراهیم سلطان جای گرفته در دفع خللها سعی نمایند و امیر غیاث الدین شاه ملک را بجانب بخاری ارسال نمود که با امرائی که در یزد و اندخود بودند باتفاق طارق فتنه و شورش را سرکوب گردانند و بعد از آن قضا بمعنی شرف
نفاذ یافت که امیر شیخ لقمان برلاس بقصد زد و تقلان رفته و لشکرهای آن نواحی را جمع آورده باردوی اعلی رسانند و چون جنود ظفر ورود در درگاه عالم پناه مجتمع شدند حضرت خاقان سعید در منتصف شهر
جمادی الآخر رایات مبارک رکاب ظفر انتساب را از دارالسلطنه هرات نهضت فرمود و در قراچیک جام از فرستادگان قرا یوسف جاسوسی گرفتند و احوال عراق عجم و آذربایجان معلوم کردند که
در این ولا قاصد میرزا الغ بیگ از جانب سمرقند رسید معروض داشت که محمد خان پادشاه مغولستان بعالم بقا خرامید و نقش جهان خضر خواجه اغلان را بجای او نشاندند و چون ملازمان ظفر قرین
بجانب بسطام رسید امیر سید علی کیا در صحبت امیر علاء الدین علیکه بپایه سریر اعلی آمده بعنایت ملوکانه سرافراز شد و از برای نسق لشکر رایت خود رخصت کرده و امیر حسن که از قلعه فیروزکوه با دیگی
گردون شکوه آمد و معصوم برادر امیر بسطام جاگیر از طرف اردبیل و حالات آذربایجان و قرا یوسف ترکمان بشرح معروض داشت و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکرها که در حدود دری
بودند بجانب شیراز توجه نمایند و هم چنین حکم شد که امیر فیروزشاه در رکاب میرزا ابراهیم سلطان روان شود و هر دو سپاه در صحن دولت و اقبال متوجه مقصد شدند و بدینگونه رفتند تا قریب
ز گرد سپه شد هوا جو دو و میرزا ابراهیم سلطان چنانچه مقرر شده بود با لشکرهای بی پایان عازم شیراز گشت و چون میرزا بایقرا از این معنی آگاه شد در مضیق تفکر و اندیشه افتاده گاهی بخود
راه تسلی میداد که ممکن نیست که آنحضرت بنفس همایون آمده باشد و چون میرزا ابراهیم سلطان بحوالی شیراز رسید میرزا بایقرا احیاء لوا از شهر آنباده ساد و موکب خاقان
از آنجا بجانب اصفهان نهضت فرمود در آن موضع قاصد میرزا ابراهیم سلطان آمده معروض داشت که میرزا بایقرا در شیراز سر بمخالفت در روی کشیده متحصن گشته از استماع این خبر فرمان همایون بحرکت از آن موضع صادر

توجه بملک فارس نهاده و بعد از طی مراحل چتر همایون فال سایهٔ اقبال بر ظاهر شیراز انداخته عرصهٔ با نزهت میدان سعادت محل سرادق عظمت و حشمت گشت و چون میرزا بایقرا از وصول
رایت نصرت شعار خبردار شد حیرت و دهشت بر ضمیرش استیلا یافت و کس پیش غیاث الدین بایسنقر فرستاده التماس نمود که در باب میرزا اعلا زبان بشفاعت او گشاید شاهزاده بموجب ملتمس او
مسئول الملتمس بعرض خاقان سعید رسانید که هر چند از میرزا بایقرا حرکات ناشایسته صادر شده اما اعاظم مرتکب معاصی می شود و مضمون العفو عند القدرة که بهترین ملکاتست بوضوح پیوسته و اگر آن حضرت
شود او را بتیغ و کفن بدرگاه پادشاه زمین و زمان آورده و آن حضرت بشمول فرزند خود باسعاف ملتمس مقرون داشته از زلات میرزا بایقرا درگذشت الماس کس را از مردم بدآموز متعرض آتش
خشم جهانسوز گردانید و خاص برای نفع عام بیاسا اختصاص داد ذکر وقایع متفرقه و تفویض ایالت عراق عجم بمیرزا الیاس خواجه چون میرزا بایقرا از غایت شرمندگی و انفعال مجال مدت آنکه دیگر ملازمت حضرت خاقان سعید نموده حضار اقبال نماید دارالملک مقرون برضای سلطنت بود رای عقده گشای آن حضرت اقتضای آن کرد که
او را بجانب گرمسیر قندهار فرستند تا روزی چند مصاحبت امیرزاده بود باشد و قلعه آن را بمعتمدی سپرد و روانهٔ آن صوب گردانید و کوکبه همایون بشیراز آمده حکم شد که امرا بانتظام مهمات کرمان که در عهده ضبط
واهتمام ایشان است بعضی خواهرزاده و در این اثنا حکام لرستان و سرداران شولستان بدرگاه سلاطین پناه آمدند و ملک کرمین والی ولایت لار با تحف و هدایای جهانشاهی و تحف همایون
پیوست و آنچه او را بود بوسیلهٔ اطوار کبار معروض گردانید و خدمات او بقبول یافته منظور نظر عاطفت گشت و آن حضرت همه را بعنایات بیکران مسرور گردانید و باقی ماه مبارک رمضان را در شیراز
گذرانید چون هلال فرخ فال شوال روی نمود حضرت خاقان سعید علی الصباح بنیت اقامت صلوة عید صباح متوجه مصلی شد و بعد از ادای نماز بمصلی و آب رکناباد بر عزیمت مراجعت
مسرور گردانید و چون ولایت عراق عجم بار دیگر بنظر التفات خسروانه زیب و زینت یافت حضرت خاقان سعید خواست که ضبط و نسق آن ولایت را بکسی که ... حواله فرماید که رعایا در
کنف رعایت او زندگانی توانند کرد بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار بر نوئین رفیع مقدار امیر سیادت الدین الیاس خواجه بهادر که آثار رستم و اسفندیار بود افتاد و زمام مهام آن دیار
در قبضهٔ اقتدار عدالت و شجاعت او قرار گرفت و برلیغ جهان مطاع نفاذ پیوست که مال متوجهات ملک قم و کاشان و ری و تا حدود گیلان در وجه اخراجات لشکریانی
که ملازم او باشند صرف کنند و از مقتضی سویت و عدالت ... نگذرند و با سپاهی و رعیت سلوکی کنند نوعی که یوم یقوم الحساب عهدهٔ جواب بیرون توانند آمد و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از جانب عراق فراغ
یافت بعزم زیارت قطب السالکین شیخ ابو اسحق قدس سره متوجه کازرون شد و از روح مقدس آن حضرت وسیله استمداد همت نموده به کوار رفت و دیگر عزیمت شیراز فرموده کرة بعد اخری ایالت آن ولایت
به فرزند سعادتمند خود میرزا ابراهیم سلطان ارزانی داشت و بعد از آن رایات نصرت نشان آن حضرت سلیمان بجانب دارالامان کرمان در حرکت آمد ذکر توجه رایات گیتی ستان بجانب کرمان و
مراجعت نمودن در نوبت اول که حضرت خاقان سعید متوجه عراق و فارس گشت ایلچیان باحضار سلطان اویس بسیرجان آید که بکرمان فرستاده بود بنا بر آنکه از حکام ولایت شیراز خراب شده بود
و در غزاته ابریج نمانده بود که بتنگی سر انجام نماید در انقیاد حکم تعللی نموده دست در دامن مشایخ و موالی و صوفیه زده بهزار زحمت اندک پیلاکی که لایق ملازمان حضرت بود
ترتیب داده او را بدو روی همایون فرستاده نوکر سلطان اویس را در یزد بموقف عرض رسانیدند و معروض داشت که سبب توقف او غیر این نشد که بتهیه اسباب سفر و ترتیب تحف و هدایا
که سزاوار ملازمان آستان دولت باشد مشغول گشت و عنقریب بدرگاه گیتی پناه خواهد رسید و آن حضرت از کمال لطف و کرم رقم عفو و اغماض بر جریده جریمه بی ادبی او کشیده عازم
خراسان گردید و در نوبت دوم که حضرت خاقانی مملکت فارس آن ولایت را از دست تصرف میرزا بایقرا انتزاع نموده سلطان اویس در عوض آقاجه را که بچشم اعزاز و احترام در وی می نگریست
بدرگاه پادشاه اسلام روانه کرد و چون در باب آمدن ترتیب نشد پیشکش را بهانه ساخته و ایشان در شیراز بسعادت زمین بوس حاصل کردند و آن حضرت از احوال سلطان اویس استفسار نموده جواب دادند
که در همین چند روز میرسد و چون زمان آمدن سلطان اویس امتداد یافت حضرت خاقان سعید فرستادگان او را اقسام انعامات فرموده ابخیر بسلطان اویس رسید از صیت پادشاه اندیشناک شده ملازمان
او کلاه خصوص بلیغ بالوجه رسیده بودند انواع خیالات فاسده در دماغ راه دادند و در این اثنا فرمان از تبریز بیرون آمده طلوع مهر جهانتاب رسیده بزیارت قدوة السالکین شاه شجاع کرمانی رفته استمداد همت
نمود و خبر توجه آن حضرت بکرمان متواتر شد سلطان اویس و مقربان و مخصوصان او در ورطهٔ حیرت و دهشت افتادند و لاعلاج عالیجناب سیادت مآب امیر شمس الدین قدس سره را بجهت شفاعت باردوی همایون
فرستاده و حضرت خاقان سعید بمزید الطاف و احترام آن جناب مخصوص گردانیده بجای آورد و سید مشار الیه تشفع اهالی کرمان زبان گشاده تقبل نمود که اگر پادشاه عدالت شعار لشکریان را از خرابی آن ولایت
مانع آید و عزیمت خراسان فرماید جناب بهر وجهی که باشد سلطان اویس را بملازمت برساند و حضرت خاقان سعید درخواست آن جناب را بقبول فرمود و امرا که بتاخت گرم سیر رفته بودند باز طلبید
و از حدود سیرجان بر راه بیابان روی بخراسان آورد و بعد از طی منازل و مراحل در اواسط محرم سنه تسع عشر و ثمانمائه دار السلطنهٔ هرات را از میمنت مقدم خویش رشک گلستان ارم گردانید و در سال مذکور
غیاث الدین بموجب فرمان خاقان سعید در دیوان اعلی صدارت شد و تا نهایت عمر که صدر دیوان بود بمقتضی فاحکم بین الناس بالعدل عمل نمود ذکر مصاحبت میرزا امیرک
و آنچه بایشان رسید چون میرزا امیرک احمد با میرزا الغ بیگ گورکان اظهار مخالفت کرد و امرا را بقتل رسانیده خواست که بمغولستان رود حضرت خاقان سعید نامه فرستاد
نقش سعادت نساخت و خاقان سعید گورکان بدار السلطنه هرات آمده در شرف تقبیل انامل فیاض در یا مقدار ملازم شد اما پیوسته ملازمت میرزا الغ بیگ بن میرزا بایقرا واجب لازم داشته با دیگر

بشرر اشتعال می‌نمودند و نوکران فتنه‌انگیز عروس مملکت را بزنگار اثارت ایشان می‌آرایند شاهزادگان تیزنظر قبول در روی مسکر نستدند و صورت این قضیه بمسامع علیه رسید و در اثنای تفحص احوال چنان معروض
از جانب میرزا قید و الغ سلطان مسموع افتاد که میرزا ابابکر با طایفه از مردم بی‌عاقبت قصد این بنده کرده و بنده مرا از آن وقوف یافته ارباب شیوع رشح فساد را [illegible] فرستادم و میرزا ابابکر را از جانب [illegible]
دبیر [illegible] فرمان لوش نهاده امرا و ارکان دولت بعرض پادشاه گردون تمکین رسانیدند که مضمون کلمه الاقارب کالعقارب بوصول پیوست و چون شاهزادگان از جاده اعتدال گذشته اکثر از ارباب
اهل اعمال و دیگر که بخاطر اشرف چندان ملال رسید که از آن آسمان [illegible] زیاده بود و جود سیم قربان در هلاک اقدام شاهزادگان حضرت خاقانی بدان سبب التفات نفرموده موقوف
که میرزا ابابکر احمد بن عمر شیخ بزیارت کعبه معظمه رود و میرزا ابابکر اگر آب مسند نگذارند [illegible] و اگر دو میرزا ایلنگر را در کشتی نشانند با تحت حفظ و العیش بجایی بر آورده هر یک را میدانی که بر حسب فرمان
ملازم شدند و [illegible] مصر و ممالک بحر و بکر بقعت عرب میل ساختند و میرزا ایلنگر را از ممالک نفی کردند و از دیگر شاهزادگان خبر و اثر پیدا نشد و هیچکس از ایشان نشان نداد ذکر آمدن امیر شمس الدین علی
بمی و بسوی داشتن سلطان اویس را بخلف وعده و نامردی عالیجناب نقابت مآب امیر شمس الدین علی که مشهور شده بود که سلطان اویس بن امیر ایدکو را بپایه سریر اعلی رساند
از کرمان بدار السلطنه هرات آمده بسمع رضای الغ خاقان هفت کشور گردانید که هر چند سلطان اویس را نصیحت کردم که روی بقبله اقبال آورد مقبول نیفتاد لاجرم از استماع این خبر آتش خشم
جهانسوز اشتعال یافته فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که امرای عظام مثل امیر جهانشاه جاکو و میر حسن صوفی ترخان و امیر قربان شیخ و غیرهم که ذکر ایشان موجب تطویل میشود با فوج
والی سیستان شاه قطب الدین و حاکم فراه شاه اسکندر بیاتکین با لشکرهای آراسته متوجه کرمان گردند و امرای مذکور در شابان با چهل هزار سوار نامدار عازم آن دیار شدند و در منتصف ربیع الاخر
خبر توجه لشکرهای خراسان و سیستان بکرمان رسید سلطان اویس با وجود آنکه هر روز علیق الاغان او را [illegible] قسمت میکردند و در خزانه مقدار صد دینار کبکی نبود از سر تمرد و استکبار
او را منبود امرا بجاره را امر فرمود و بتحصن شهر رایت خلاف و عناد برافراشت و امرای عظام با سپاهی چنان عظیم که هرگز لشکری بآن عظمت بکرمان نیامده بود در ماه جمادی الاول
حوالی کرمان را احاطه نمودند و از جانبین نایره قتال افروخته گشت و تمدید [illegible] در زمان محاصره امتداد یافت و تمامت ارتفاعات و اثمار و فواکه که در بیرون بود و رعایائی که اندرون بودند
با لشکری مند طبل [illegible] بر سر بستند و امرای کرمان هر یک بر دروازه بودند و برج و باره کرمان خود قسمت کرده بودند و در برج چوب از بابت مناع و محرقه و اهل [illegible] از خرج محافظان برج میگرفتند
و دیوان سلطان اویس کس که دیناری بکمان میبردند محصل وی میگماشتند و ایشان پیش ترکان چنان بی‌قدر بودند که از ادای سفول هزار دشنام میشنیدند و بجز زر حواله کرمان
بر رعایا شهر دیگری نمی‌توانستند و بالاخره اهل شهر تنگ آمدند و سلطان اویس وسایل انگیخته که اگر خاقان سعید خون بنده بیگناه ببخشد تجدید مبادرت نمایم و آنحضرت ترحم فرموده
گفت که سلطان اویس چند نوبت مقرر کرده که بدرگاه عالم پناه می‌آیم و یکبار بوعده وفا ننموده با همه اندیشه خلاف اگر در قول خود صادق است و زبانش با دل موافق یکی از معتمدان خود را
با لشکر فیروزی اثر ترک محاربه کنند و الا امرا از دو شهر بر بجنگ بند تا کمند تسخیر بر شرفات شهر کرمان بیندازند امرا چون رخصت مصالحت یافتند خبر پیش سلطان اویس فرستادند که مصلحت اهل کرمان
در آن میدانند که شیخ حسن که رکن رکین این مملکت است بحضرت معدلت پناه درگاه فلک اشتباه آید تا مهم را قراری دهند و سلطان اویس [illegible] شیخ حسن بیرون فرستاد و امرای لشکر کرمان بر صوب دار السلطنه متوجه
هرات شدند و بعد از قطع مسافت بمقصد رسیدند و شیخ حسن بوسیله ایشان شرف پابوس حاصل کرده پیشکشها گذرانیده التماس نمود که حضرت خاقان سعید با خدای عز و علا عهد کند که خلعت ایالت
در سلطان اویس مسلم دارند تا بعد از این [illegible] پیشانی استکانت بر ساحت دولت نهد و آنحضرت قسم یاد کرد که بهیچگونه تعرض بسلطان اویس نرسانند هر که از آن مقصود آید او را منع فرماید و فرمود که اگر سلطان اویس متوجه خراسان
شود از برادران و فرزندان نزد ما گرامی‌تر باشد و الا ضرب او در ذمت همت پادشاهانه واجب شود و باقی خود داند و شیخ حسن رخصت یافته بطرف کرمان باز گشت و آنچه دیده و شنیده بود بسلطان اویس
گفت و خود متوجه [illegible] دو لزوم شغول متوجه قبله اقبال شد و چون بجنب خراسان رسید در منازل و مراحل آنچه بالاحتیاج الیه بود آماده یافت و بعد از چند روز بادلی پر امید بملازمت حضرت خاقان سعید سرافراز شد
سلطان اویس و سایر همرهان او را نوازش [illegible] ولایت کرمان بجهت تصرف بندگان درگاه آمده بود این میرزا قید و [illegible] مخالفت کرده خواستند که او را از میان برگیرند
و برادر میرزا سنجر را بجای او نصب کنند میرزا قید [illegible] خود را اعلام کرد حضرت خاقان سعید اعلام شده امیر نوشیروان بلاس و جمعی دیگر را بدفع ایشان [illegible] فرمود و میرزا قید در [illegible]
یا قریه بجای خود [illegible] در سال [illegible] سید فخر الدین که [illegible] خاقان سعید را استقلال [illegible] از نهضت دیگر باز یک کردن قدمی نهاد تا سعی خواجه داد و در این تاریخ احوال
شاهزاده جوان بخت میرزا بایسنقر از وزارت معزول شد و بالمرض [illegible] مبتلا گردیده نقد جان بقابض ارواح داد و تفصیل احوال سید فخر الدین در تواریخ مذکور است و در تفصیل آن زیاده [illegible]

ذکر رفتن شاهزاده عالمیان میرزا سیورغتمش بجانب بدخشان بر حسب فرمان

شاه بهاء الدین نیکی شاه در چهارم ربیع الاول سنه [illegible] عشر و ثمانمائه از جانب بدخشان بدار السلطنه هرات آمده [illegible]
و اقربای خود در پایه سریر اعلی شکایت کرد در میان احوال بدخشان و برج [illegible] آن مملکت فصلی مشبع باز راند خاطر خطیر آنحضرت که مورد الهامات ملک قدیر بود مقتضی آن شد که ضبط ولایت بدخشان
بیکی از شاهزادگان صاحب جود رجوع فرماید و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر فرزند صلبی آنحضرت سیورغتمش افتاد و حضرت خاقان سعید اسباب سلطنت آن سعادتمند را آماده
درجه کمال مهیا داشته زمام مهام عرصه بدخشان در کف کفایت مخدوم زاده عالمیان نهاد و او با فوجی از لشکریان روانه آن صوب گشت و مملکت بدخشان [illegible]

رضی الله حوادث روزگار و جفای چرخ دوار ایلچی با قندوز شاه بهاء الدین نیکی شاه میرزا باجازت مراجعت کرد و بعد از غیبت میرزا سیورغتمش در اندک زمانی از ممر تغییر سلطنت میرزا امیر الیه از نو مملکت
مالک شده و نقش حیرانی بر نامه اقبال ثبت بعضی منصوبات سپهر بر لوح هستی بنگاشت طلوع کرد تباید حق برج جلال بر آسمان شهی اختر همایون فال ذکر آمدن میرزا الغ بیک گورکان بحضرت
سلطنت السلطنت میرزا الغ بیک گورکان را اشتیاق ملازمت خاقان سعید بر ضمیر استیلا یافته از دیار ماوراء النهر عازم خراسان شد و چون خبر وصول آن جناب متبع از کشت و کیسه همایون و بجهت دیدن جناب حضرت
بانوی کبری گوهرشاد آغا و غیاث الدین بایسنغر و میرزا محمد جوکی بهادر و اعیان و اشراف خراسان باستقبال شتافتند و تشریفات تعظیم بجای آوردند جناب الغ بیک در نوزدهم ماه ربیع الآخر
بدین هرات بحضرت ملازمت رسید و حضرت خاقان سعید فرمود که تا ده چند روز جشنهای پادشاهانه ترتیب کردند و در آخر ماه ایلچیان خطائی که پیش ازین چند گاه آمده بودند بدین عظیم داده بودند و آنحضرت مجموع
ایشان را از غرایب تحف و نعم و احسان گردانیده و جهت دایتمور خان حاکم خطائی بیلاکات تبرکات افزون نمود و با جماعت سپرده رخصت انصراف ارزانی داشت و هم در آخر ماه مذکور سلطان اویس ابن امیر ایدکو از
جانب کرمان آمده بود و بسمرقند ارسال فرمود و در اوایل جمادی الاول میرزا جهانگیر و امیر جهانشاه ملک که در اینجند روز از خوارزم آمده بودند بخلعت های فاخر و بسیار اعجاز تفقد فرموده رعایت ایشان
دولت جناب بایسنغر کما ینبغی بجای آورد و بعد از آن عازم سمرقند شد و میرزا محمد جوکی را همراه برد ذکر توجه رایات نصرت شعار بجانب قندهار در شهور سنه عشرین و ثمانمائه از جانب سیستان
خبر رسید که پسر سنقل قندهاری و ملک محمد که بموجب فرمان حضرت خاقانی هر یک حاکم ناحیه بودند از ان نواحی با هم نزاع میکنند و بجهت منازعت آن هر دو رعایا در زحمت و مشقت اند و
آنحضرت امیر حسن صوفی را با فوجی از لشکریان برای تسکین آن فتنه بجانب گرمسیر دستوری داد و چون امیر مشار الیه بدانجا رسید شنید که شاه اویس پسر علی سلطان تواچی که امره مغلوب
و سلطان بایزید پسر سنقل بر بعضی از ولایات گرمسیر استیلا یافته و طایفه از مفسدان مردم آن ولایت را بدزدی و حرامزادگی مشغول کرده اند حضرت خاقان سعید صلاح دولت در آن دید
که قشلاق در آنجا کنند و چون میرزا قیدو و میرزا ابابکر را آنگاه داشته بهندوستان نفرستاده بود و حضرت قاصدی نزد میرزا قیدو روانه گردانید که چون میرزا ابابکر بجانب هند رفته او را بحضور
فرستید حضرت خاقان سعید را و سواد خیمه حشمت و عظمت بر سر پل مالان کشیده در آن منزل تشریف اجلال ارزانی داشت قیام نمود و سه روز پیش میرزا قیدو در آنجا میرزا ابابکر را بادوی
همایون پیوسته امر فرمود که خضر خواجه ملازم شاهزاده او را پسر تیند برد و رایات نصرت شعار از پل مالان در حرکت آمده بعد از ده روز بقصبه اسفزار رسید و میرزا بایسنغر از موضع بادوی اعلام ملحق شد و بعد
از یکهفته از آنجا کوچ واقع شده در چهاردهم شعبان کنار آب هیرمند که جهت قشلاق مقرر شده بود عسکر پادشاه نزول گشت و روز دیگر امیر حسن صوفی از جانب قندهار رسید و امرای نامدار بر سبیل ایلغار
سوار شدند و چون حضرت خاقان سعید منظور است که لشکریان بی التزام حکمی دست تعرض بقتل و غارت هزاره دراز کنند احیاناً که در میان ایشان اند مانند اشرار در ورطه محنت و بلا افتند مولانا صدر الدین ابراهیم
که بمنصب صدارت موجود و فریق بود بجانب هزاره فرستاد تا زنهار آن طایفه نصیحت کند و بخدمت سازد تا ان جلال الهی و طلبی که تربیت کرده حضرت صاحبقران نشو و نمو بود تلقین
هم دولت شرط بساط بوس شرف شده مشمول آبادی احسان خسروانه گشت و میرزا سیورغتمش با میرزا ابراهیم و امیر نوشیروان از جانب بدخشان رسیده بموکب همایون پیوست و ملک قطب الدین ملک
سیستان ملحق شده سپاهی افزون از تخمین و قیاس سمت رایت گردون همایون جمع آمدند و موکب همایون در حرکت آمده بست رسید و دوم ماه شعبان خاطر قندهار مرکز اعلام فیروزی آثار گشت و امرا و شاهزادگان
حسب الحکم مقرر شد که میرزا بایسنغر بر سبیل ایلغار بجانب هزاره روان شدند و درین اثنا مولانا ابراهیم صدر رسیده عرضه داشت که کلانتران هزاره میرسند و بدین سبب رفتن لشکر در توقف افتاد و در سوم
ماه مبارک رمضان اعیان متوطنین بدرگاه عالم پناه آمدند و از جانب میرزا قیدو کسی خبر آورد که شاهزاده قرار نمود آنحضرت فرمود شاید رسیده باشد و بعکس آن عقب نفرستاد و نهم ماه کسی
عرضه داشت که در کابل از مردم میرزا قیدو کسی از ایشان غیبت حضرت خاقان سعید امیر ابراهیم را روانه آن صوب گردانید و فرمود که اگر قیدو پیش آید و صلح کند متوطنین را باو گذاشته مراجعت نماید والا
بر ضبط آن مشغول شود و بعد از دو روز میرزا امیر داد و میرزا قیدو باردو آمده بعنایت پادشاهانه اختصاص یافت و امرا و سرداران هزاره ایلچیان نامدار فرستاده باج و خراج قبول کردند و آنحضرت در
زمان دولت و اقبال بالغوق که در کنار هیرمند گذشته بود در آنجا بعمارت منزل و روزی آنحضرت بر سمند گردون خرام سوار شده سیر میفرمود که ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد و کسری بدست همایونش راه یافت
و فی الحال طبیبان قرمسیر در حرکت آمده استاد بیروز کمال الدین که در شکسته بندی عدیل و نظیر نداشت از دار السلطنه هرات باردوی همایون حاضر ساخت و او بعمل کسر مشغول شده در این امر ید بیضا نمود
و در اندک زمانی زحمت بصحت تبدیل یافت و از نعمت دنیایی چندین بدست استاد بیروز رسید که دست حساب چهره شکیب فقیر و بیمار زر آندید ذکر تغیر بعضی وزارت و بعضی وقایع که در مدت توقف
در یورت قشلاق روی نمود و معاودت آنحضرت در آن اوان که کنار آب هیرمند مقر عساکر گردون مآثر بود رای عالم آرای اقتضای آن کرد که منصب وزارت که تا آن زمان در ... سلطنت است
مفوض بوزیری صاحب تدبیر گردد که از عهده استخراج اموال پادشاه از مملکت داری و رعیت پروری تواند آمد و بعد از تقدیم مشورت مقربان اتفاق نمودند که این خلعت زیبا بر قامت قابلیت
جناب آصف صفات و دستور اعظم انور خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی چست و درست است لاجرم حضرت خاقان سعید زمام حل و عقد و رتق و فتق جهانبانی در کف کفایت آن جناب
نهاد و او بنوعی در آن شغل خطیر شروع نمود که هم جانب پادشاه ملحوظ بود و هم ترفیه رعیت مرعی و قریب سی سال باستقلال و فراغ بال بآن مهم اشتغال فرمود تا حضرت خاقان
سعید در حیات بود گرد ملال بر حاشیه ضمیر او ننشست و یکی از وقایع که در آن ایام روی نمود این بود که میرزا علی ابن میرزا رستم از جانب اصفهان رسیده تحفه های پادشاهانه

بموقف عرض رسانید و دیگر در اواخر ماه مبارک رمضان امیر ابراهیم که بجانب کابل رفته بود باز آمد و معروض داشت که میرزا قیدو بکابل رسیده عازم اردوی همایونست و درین اثنا امیر
شیخ لقمان برلاس بجهت تحصیل اموال که بهراه متفرق شده بود عزیمت نمود و امیر نوشیروان و یوسف خواجه حمزه که بسر جمعی از متمردان رفته بودند باز آمدند و الیه فراوان آوردند و میرزا علی بن
میرزا رستم برحسب اشارت علیا متوجه ولایت خود شده نوازش بسیار یافت و متعاقب آن اجمال بمسامع جلال پیوست که هزاره و الوس مال الحال ننمایند و آنحضرت امیر محمد صوفی و امیر موسی ملا با لشکر و داران گرم
تا متمردان را تاخته و کار ایشان را ساخته مراجعت کنند و آنحضرت در اوایل بهار بعزم سعادت مصمم فرموده روی بمقر عز و شرف نهاده و فرمود که میرزا قیدو و ابدال خوشی همراه خویش ببرند و اگر
الوس را تاخت و تاراج کرده بدرگاه عالم پناه رسانند و حضرت خاقان سعید حکومت ولایت گرمسیر را بامیر عبد الصمد ارزانی داشت و بحکومت تولای قلعه قندهار یکی از معتمدان تعیین کرده موکب همایون بقطع
منازل بدار السلطنه هرات نزول فرموده اعیان آن بلده فاخره مراسم تهنیت بجای آوردند و چون رایات فتح آیات در مقر عز خویش قرار گرفت حضرت خاقان سعید ایلچیان امیر قرایوسف و
امیر قرا عثمان را که پیش ازین آمده بودند رخصت انصراف ارزانی داشت و در اوایل ربیع الاول خبر رسید که میرزا سعد وقاص که بی سوجی ملک قم را گذاشته تا آذربایجان رفته بود چنانچه
مذکور شد در ریعان جوانی جهان فانی را وداع نمود و حضرت خاقان سعید بر فوت آن شاهزاده پاکیزه صورت تاسف و تحسر بسیار خورده و بغایت ملول و محزون شد و مراسم تعزیت بتقدیم رسانید و
جمعی از امرا که بطلب میرزا قیدو رفته بودند در استمالت او مساعی جمیله مبذول داشتند و خدمتش را بلطف و عنایت حضرت خاقانی نوید دادند و شاهزاده را چون وفور مرحمت آنحضرت معلوم بود بدین صوب متوجه
ملازمت گشت و شرف تقبیل انامل فیاض حاصل کرده بعنایت بیکران مخصوص شد ذکر توجه امرای عالیشان بجانب ولایت بدخشان چون چندروز از وصول حضرت خاقان
سعید بدار السلطنه هرات بگذشت از جانب بدخشان خبر رسید که شاهان آنجا علم طغیان برافراخته اند و دم از عصیان میزنند و آنحضرت سید احمد قرا لب را که برسم رسالت و انابود با نصوح فرستاد و سید احمد
ببدخشان رفته با دو شاهان بدخشان را ملاقات کرد و چندانکه از وعده و وعید سخن راند مفید نیفتاد لاجرم بازگشت و بپایه سریر اعلی آمده صورت اصرار آن جماعت بر تمرد و استکبار معروض داشت آنحضرت فرمود که
امیر شیخ لقمان برلاس و امیر ابراهیم و امیر جهانشاه و دیگر سرداران لشکرهای قندز و بقلان و بغلان جمع آورده در رکاب میرزا سیورغتمش عزیمت بدخشان نمایند و لوازم کوشش بجای آرند و چون این خبر بشاه بهاء الدین که
رئیس شاهان بود از جانب بدخشان آمده امرا را گفتند که کار شاهان توئی اگر قبول سلکی که مال آن ولایت چنانچه در زمان حضرت صاحبقران مقرر بود بخزانه عامره رسانی ما شفاعت کنیم که حضرت خاقان
سعید حکومت آن مملکت را بتو ارزانی دارد شاه بهاء الدین گفت اوقات من بطاعت و عبادت مصروف است و برادر و پسر من صاحب اختیار آن مملکت اند لاجرم ایلچی پیش ایشان فرستادند و برادر و پسرش جواب سخن
بصواب نداوند امرا کیفیت حال معروض ایستادگان پایه سریر اعلی گردانیدند و فرمان عالی نفاذ یافت که شاه بهاء الدین را بهرات فرستند و امرا بجانب بدخشان روند و قلع و قمع مخالفان بتقدیم رسانند و سعادت نمایند و
امرا بموجب فرموده متوجه بدخشان شدند و میرزا الغ بیگ پنج هزار سوار مدد فرستاده بایشان پیوستند و چون تومانات و لشکریان بموضع کشم رسیدند پسر شاه بهاء الدین که از قلت تدبیر اصرار بر مخالفت و عناد میکرد
سیلاب بلا را بر وجود محیط یافت و از کرده خود پشیمان شده جناب ولایت مآب خواجه تاج الدین حسن عطار که از اعاظم ارباب ایقان و عرفان بود شفیع ساخته پای در دایره اطاعت و انقیاد نهاده جناب قطب العرفا بالله
فرموده سخن مصالحه در میان آورد و امرا شفاعت جناب حقایق پناهی عرضه داشت ملازمان قوایم سریر خلافت معتبر گردانیدند آنحضرت شفاعت خواجه تاج الدین حسن را بحسن قبول تلقی فرموده از سر جرایم بدخشانیان
درگذشت و رقم عفو بر جرایم عصیان ایشان کشید و شاهان تقبل نمودند که مال معهود را بخزانه عامره رسانند و امرا مراجعت کرده حکومت بدخشان بر ایشان قرار یافت ذکر اغوا و قید میرزا قیدو و شمه از
مخالفت و عصیان چون میرزا پیر محمد جهانگیر بعد از پیر علی تاز و جمعی خائنان کشته گشت حضرت خاقان سعید کشندگان او را بانواع عقوبت و نکال سزا داد و حکومت بلخ را بپسرش میرزا قیدو عنایت
فرمود و چون اعوان و انصار او پیدا شدند آنحضرت مملکت قندهار و بلاد سند تا حدود هند بر وی مسلم داشت و علم دولت او چنان بالا گرفت که پیش والی هندوستان فرستاده پیغام داد
که اگر دوام ملک و حکومت میخواهی باید که از حد قنوج تا ملتان سکه و خطبه بنام و لقب ما موشح گردانی و با وجود آنحضرت بدین نوع جسارت اقدام نمود و درآن هنگام که موکب ظفر آثار در گرمسیر
و قندهار قشلاق فرمود میرزا قیدو انعام و احسان حضرت خاقان سعید را فراموش کرده جای خود باز گذاشت و از ضوابط خدمت سابقه حسنه طریق بیگانگی پیش گرفت و چون آنحضرت معاودت
نمود امرا که مامور بآوردن قیدو بودند و خدمتش را از یاس سطوت ایمن گردانیدند تا او بیدهشت روی بشاه عالم پناه آورد و بشرف پابوس دریافت و ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشت چنانچه
سمت گذارش یافت و چون چندروز در دار السلطنه هرات با عز و احترام بگذرانید جمعی از مفسد آموز طریق اسولات شیطانی را غ در دل شاهزاده جای دادند و او از صنعت طالع
و نحبت بد در نوزدهم رجب از دار السلطنه گریخت و آنحضرت فرمود که میرزا بایسنغر با بعضی از بهادران بتکامیشی او روان شدند و همچنین امیر حسن صوفی ترخان و امیر قربان شیخ بموجب
فرمان بانزل رفتند و میرزا قیدو نیم شب بقریه توران در آمد و نوکران شاهزاده خواستند که اسپان نوکران داروغه بوته را بگیرند نتوانستند و داروغه بوته دانست که میرزا قیدو روی
بگریز دارد و قاصدی بقصبه او به فرستاده از کیفیت حادثه اعلام داد و میرزا قیدو صباح بحدود او به رسیده چون معلوم کرد که رندان از حقیقت حال آگاه اند محل توقف ندید
و بسرعت هر چه تمامتر عزیمت نمود خواجه نظام الدین که ضبط ولایت تعلق باو داشت با طایفه از عقب در حرکت آمد و شاهزاده زمان زمان ایستاده بجنگ مشغول میشد و هم
دو گروه جنگ کنان میرفتند تا بقصبه ارسید رسیدند و میرزا قیدو در پناه دیواری کمین کرد تا نظام الدین شیرازی و اوبهان او در گذشتند ناگاه بر ایشان تاخت و مجموع را بر گرد

ساخت و نظام الدین زخمدار شد و میرزا قیدو دستگیر گشت و مردم آنجا نیز واقف بودند و ملک قطب الدین سر راه گرفته جنگهای عظیم کرد و بهلول که عمده ملازمان قیدو بود بقتل آورد
و میرزا بایسنغر هنگام چاشت بقصبه اوق رسید و پهلوان محمود دندان آثار پهلوانی بظهور رسانید ناگاه رایت فتح آیت میرزا بایسنغر سایه وصول بر معرکه انداخت و میرزا قیدو متحیر و سراسیمه شده
از اسب فرود آمد و بتقدیر ملک قدیر رضا داده دست به بند داد و امیر فیروزشاه فتح او را بسته پیش آورده باقی مخالفان فرار نمودند و میرزا بایسنغر حکم کرد که بمجلس التوغمی رسانند اما مفسدان
که خمیر مایه فتنه و فساد بودند بیاسا رسانیدند و شاهزاده بلند اقبال بفتح و نصرت معاودت نموده میرزا قیدو را مقید بدرگاه عالم پناه آورد و حضرت خاقان سعید بمراسم شکر و سپاس ملک حمید قیام نموده بنا
بر جریان الفتوی ائمه اسلام و شرع شریف عمل نمود و میرزا قیدو را بقلعه اختیار الدین محبوس گردانید و رتبه بعضی که دران یورش کارهای مردانه کرده بودند بذروه عیوق رسانید و چون خاطر خطیر
حضرت خاقان سعید از جانب میرزا قیدو فراغت یافت تمامت ولایات که تعلق بشاهزاده سعید شهید داشت از کابل و غزنین و قندهار و افغانستان و غیر ذلک برسم سیورغال بفرزند ارجمند خود
میرزا سیورغتمش ارزانی داشت و آنجناب با طبل و علم و خیل و حشم و عبید و خدم بآنصوب رفته متصدی ضبط حکومت و مملکت گشت **ذکر رفتن خاقان سعید بمشهد مقدس و معاودت
بهرات** حضرت خاقان سعید بنابر عقیده اکثر خاندان طیبین طاهرین همواره داشت عزیمت مشهد مقدس رضویه علیه السلام والتحیه جزم فرموده رایات تمام آیات همایون در رکاب
نصرت انتساب آورده روی توجه بآنصوب نهاد و چون بامنور ضجیع سعید غریب الغربا رسید لوازم زیارت بجای آورده و صلات و صدقات بمستحقان و مجاوران رسانید و قندیلی را که از پانصد مثقال طلا
باشارت علیا ساخته و پرداخته بودند فرمود که در گنبد مرقد آویختند و پیش ازین بانوی عظمی گوهرشاد آغا در جوار روضه بزرگوار امام هشتم علیه السلام مسجدی جامع بنا نهاده بود
و درین اوقات نزدیک باتمام رسیده این عمارت بی تکلف و تزیین در نظر پادشاه روی زمین بغایت مستحسن نموده شرف محمدت ارزانی داشت و حضرت اعلی خاقانی در
مدت اقامت دران صوب چهارباغی و سرائی در طرف شرقی مشهد طرح انداخت و استادان چابکدست در پنجاه روز باتمام رسانیدند که تا بارگاه جهان موکب عالی بلوای
سعادت انجا رسید منزل آماده و مهیا بود و آنحضرت از مشهد مقدس متوجه طوس شده بزیارت مشایخ و اکابر آنجا فایز گشت و انواع صدقات درباره درویشان تقدیم رسانید
و از آنجا بجانب دار السلطنت هرات معاودت نموده باغ زاغان را از فر مقدم خویش سواد روضه رضوان و جنت نشان ساخت و مقارن آنحال بار دیگر ایلچیان خطای با تبرکات و نفایس
فرح افزای و مکتوب امپراطور خان که مبنی بر یگانگی و اتحاد بود رسانیدند و تفصیل احوال فرستادگان در تواریخ مبسوط مسطور است و از دیگر نوادر که پیش ازین حسب فرمان صاحب
ایلچیان خطای پیش ازین آمده بودند بانجا رسیدند و درین ولا مصحوب ایشان بانامه دیگر از محذرات خاندان خانی را بحباله امیرزاده سیورغتمش خواستگاری نموده و چون
ایام جشن و سور و سرور بنهایت انجامید و حضرت خاقان سعید جمیع ایلچیان را که در رکاب همایون آمده بودند بصنوف نوازش و انعام خوشنود و توانگر ساخت و زیادت
بر ملبوس ایشان صدرا نواخت و آن جماعت رخصت انصراف یافته مراجعت نمودند و فرمان قضای جریان خراسان و عراق بخط اکثر ممالک و آفاق آن زمستان را در بلده فاخره
فرمود و بعد از تقدیم مشورت با نیک اندیشان قرار گرفت که بعد از تهیه اسباب یورش بجهت دفع ترکمان متوجه اران و آذربایجان شوند **ذکر توجه خاقان سعید بجانب
آذربایجان و ظفر یافتن بر اعدا** باعث برین یورش آن شد که پادشاه جهانبان صدیق را پیش قرایوسف فرستاده او را براه اطاعت
و موافقت دعوت فرموده و صدیق بآذربایجان رسیده پیغام گذارد و از قرایوسف آثار سرکشی و عناد ملاحظه نموده و اجازت معاودت یافته بپایه سریر اعلی بعرض همایون رسانید
که قرایوسف چنان استبداد در دماغ دارد که خود را از سلاطین ذوی الاقتدار میشمارد و گردنکشان اطراف سر بر خط او نهاده اند و حصن حصین ساخته و قلاع متین پرداخته
ذخایر فراوان بدان موضع سپرده و آن قلاع را به مردم جنگی سپرده و از آن زمان که میرزا میرانشاه را آن واقعه هایله روی نمود و در خیال حضرت خاقان
سعید پیوسته میگذشت که لشکر بآذربایجان کشد و قرایوسف را گوشمالی بسزا دهد اما بسبب حوادثی که در اطراف ممالک محروسه روی نمود این عزیمت در
حیز تاخیر و تعویق ماند و دران اوان که خاطر خطیر خسرو جهانگیر از دغدغه مخالفان جمع بود و همین مملکت از خار تعرض اهل عدوان پیراسته چون خبر صادق
بمسامع جلال پیوست اندیشه آنحضرت تازه شد و زبان قضا امضا صادر شد که تواجیان بجمع لشکر مشغول شوند [illegible] موضع
سنگین جمع آمدند و بحضرت علیا ابواب خزینه مفتوح گشته مال موفور در مهمات سپاه انفاق رفت و ملازمان آستان دولت آشیان ترتیب
اسباب محاربه و مجادله اشتغال نمایند و سی هزار دست جبه و شلک با آنچه سپاهیان را از آلات احتیاج است از یزد و [illegible] و غیر ذلک بمعسکر همایون رسانیدند و در ربیع
جهان مطاع بنفاذ پیوست که امیر شاه ملک بضبط و ربط ممالک ماوراءالنهر مشغول باشد [illegible] میرزا
سیورغتمش بدستور سابق در ولایت گرمسیر و قندهار اقامت نموده و امیر سیدی احمد ترخان در خراسان بحکومت نظر رسد و حضرت خاقان
سعید در پانزدهم شعبان از دار السلطنت هرات نهضت نموده و امیر شاه ملک که از جانب خوارزم آمده بود در بادغیس بپابوس دریافت و [illegible]

از دولتخانهٔ فانی بسرای جاودانی رحلت نمود تراکمه از غایت دهشت متفرق شدند و چند نفر از متعلقین او بیرون جستند و بیست مادر خرگاهی که بود گذاشته سر خویش گرفتند الا امرا امیر قرا قدم
پادشاه که محبوب ترین خواتین قرا یوسف بود فکر کردند که یکی از اولاد او را بر سریر سلطنت نشانند و دیگران در خدمت وی کمر بندند و چون امیرزادگان مثل امیر شاه محمد و امیر اسکندر
و امیر جهانشاه و امیر ابوسعید هر یک در ولایتی بودند در زمان گنجایش آن تدبیر نداشت خزاین را برگرفته متوجه قلعهٔ النجق شدند امیر قرا قدم پادشاه بجانب قلعهٔ النجق رفتند و زین الملک که برادرزاده
قرا یوسف بود از روی طرف دیگر پیغام امیر بایزید روی بکردستان نهاد و امیر الیاس و محمد حسین پسران سعد بپیوستند. درین نوع عقد جمعیت تراکمه از هم فرو ریخت و این بیت در تاریخ وفات
امیر قرا یوسف گفته شده ۸۲۳ وفات میر یوسف شاه تبریز کتاب عقد تاریخ کتابت القصه با وجود آنکه موکب همایون در حوالی ری بود و این قضیه در اوجان روی نمود تراکمه چنان پراکنده شدند
که یک کس از اردوی اوجان عطف عنان از ملازمان او نماند و اوباش ببارگاه قرا یوسف آمده هر چه یافتند غارت کردند بحدی که جامها از تن مردهٔ امیر قرا یوسف بیرون کردند و حلقهٔ طلا
با گوش او بریدند فاعتبروا یا اولی الابصار چون این واقعه دست داد اشراف و اعیان تبریز ذکر امیر شاه ملک را از صیرفی آوردند و عذرخواهی نمودند اظهار بندگی بتقدیم رسانیدند و جسد قرا یوسف
را از راه تبریز باز صیرفی نقل نمودند و در جوار مرقد آبا و اجداد او بخاک سپردند ذکر وصول شاهزاده جوان بخت میرزا بایسنقر به تبریز و بوضوح پیوستن فوت قرا یوسف غیاث السلطنة والدین
میرزا بایسنقر که پیش از توجه رایات همایون متوجه ممالک آذربایجان شده بود در پانزدهم شهر ذیقعده بتبریز رسیده در دولتخانه نزول فرموده و اتباع قرا یوسف مانند کواکب از اشعهٔ
طلوع آفتاب ناپیدا شدند و شاهزاده بطریق اسلاف خویش بساط امن و امان چیده خطبه و سکه بنام و لقب شاهرخی زیب و آرایش یافت و حکام اطراف و گردنکشان آفاق بدرگاه عالی
آمده مراسم تهنیت بجای آوردند و میرزا بایسنقر بهادر بکلی همت عالی نهمت بر ترفیه احوال رعیت گماشته امور مملکت بر سنن استقامت قرار گرفت و در اینولا که حضرت خاقان سعید
در قراباغ اران قشلاق فرموده سرداران عراق عجم بخدمت پادشاه عالمپناه مبادرت نموده مگر امیر بابا حاجی کاوزدی که برادر خویش بدرگاه عالمپناه فرستاد و خود نیامد و سبب تخلف
او آنکه در زمان میرزا عمر بن میرزا امیرانشاه حاکم بالقصاص پدر خود کشته بود و درین آوان توهم نموده پای وقار در دامن توکل کشیده و حضرت اعلی فرمودند که با چون قلم عفو بر جرایم او
کشیده ایم سبب تخلف او چیست و حکم شد که میرزا بایسنقر عزیمت فلوگا در نماید و بابا حاجی را بهر نوع که باشد بپایهٔ سریر اعلی رساند و شاهزاده بدان جانب روانه شده
فلوگا ورود فرمود امیر بابا حاجی در موافقت متردد و از مخالفت نیز متوهم بود و میرزا بایسنقر معتمدی پیش او فرستاده از عنایات و مرحمتی که از حضرت صاحبقران نسبت با او و قبیلهٔ او شده بود
بیاد او آورد و از وخامت خلاف و عناد تحذیر نمود و فرمود که اگر بقدم انقیاد پیش آید بلطف نظر عاطفت گردد و ولایات دیگر نیز ضمیمهٔ ملک او شود و خاقان سعید فرموده که مرحوم امیر جهانشاه
قصه بزبان نیاوردند و امیر بابا حاجی طاعت شاهزاده نموده بیرون آمد و میرزا بایسنقر در شان او انواع تربیت بتقدیم رسانیده و امیر مشار الیه در رکاب حمیده انتساب بایسنقر روی باردوی
اعلی نهاد و چون بمقصد رسید بصنوف نوازش مخصوص گشته در زمرهٔ عظام انتظام یافت ذکر قشلاق فرمودن رایات نصرت آیات و بیان بعضی از وقایع و حکایات
حضرت خاقان سعید بنیم دیگر زمستان در قراباغ اران نزول فرموده ملوک آفاق و حکام ولایات با هدایای موفور و تبرکات نامحصور بدرگاه سلاطین پناه شتافتند و امراء جهان
پادشاه گیتی ستان رسانیدند و حضرت خاقان سعید در عید اضحی با داب سنن قیام نموده صدقات بمستحقان رسانیده و حکام آن ممالک را بنوازش و انعام مفتخر و سرافراز گردانید و درین روز
و غیره که از سلطان سعیدی گردان شده بودند بدولت پای بوس سرافراز شدند و امراء عراق و ترکمان روز عید آمده شرف تقبیل قوایم خلافت سریر یافتند و در رابع عشر ذیحجه امیر خلیل الله شروانی
که بصفات پسندیده و سمات حمیده اتصاف داشت از ولایت خویش احرام قبلهٔ اقبال بسته بموکب عالی پیوست و پیشکشهای پادشاهانه بموقف عرض رسانیده و خدمتگاری او عز قبول یافت و چون
علامات مردانگی و آثار فرزانگی در بشرهٔ او ظاهر و لایح بود بانواع مکرمت و صنوف الطاف دیگر موقر و محترم گشت و سوابق اخلاص خویش را بلواحق اختصاص موکد ساخت و برادرش امیر منوچهر که بشجاعت
و دلاوری اتصاف داشت بمراسم سجدهٔ جهان پناهی پادشاه رسید و همچنین در این روز سید احمد علی شکی از ولایت خویش رسیده تبرکات لایق بعرض رسانید و بتشریفات گرانمایه
مخصوص شد و مقارن اینحال امیر سونتای و سیدی احمد قرامان و سرداران نالنس بموجب قشلاق آمدند و پیشانی نیاز بر خاک آستان دولت آشیان مالیده سر تفاخر باوج آسمان
دوار رسانیدند و ایلچیان قرامان از گنجه و بردع باردوی اعظم ملحق شدند و با صنوف تکریم گشتند و دیگر سرداران و حکام اطراف و ارکان دولت قرا یوسف مثل خواجه جعفر تبریزی وغیره
و ایلچیان بکر بک و گرجستان به قراباغ آمده اقبال عظیم دست داد و در اوایل محرم علیه کوکلتاش با اعیان و اشراف تبریز بدرگاه عالم پناه آمده و هشتم ماه مذکور آیدکو غوجی از پیش
پادشاه مغولستان بموکب همایون پیوست و شمس الدین حاکم خود بعرض رسانید و شاهزاده سعادتمند میرزا ابراهیم سلطان که بر حسب فرمان متوجه گشته بود روی باردوی اعلی نهاد و
در چهاردهم محرم بخدمت پدر بزرگوار خود رسید و در آخر ماه مذکور ملک عز الدین شیرگیر که بحسب کمال و جلال نسب و رفعت دودمان و جلالت خاندان اتصاف داشت متوجه
آستان دولت آشیان گشت و انواع تبرکات و تنسوقات بعرض رسانید قابل قبول آمد و در این اثنا داعیهٔ شکار از خاطر خطیر خسرو جهانگیر سر بر زد و در صحرا اقسام شکار
انداختند و یکی دیگر از وقایع آن بود که نصر الله صحرائی که از تربیت یافتگان دولت بود کفران نعمت را شعار خود ساخته دم از تمرد و عصیان میزد و امرا که جهت دفع و

باده رفته بودند خط تسخیر را گرفته آوردند و با آنکه سکه و خطبه باسم و لقب قرا یوسف کرده بود حضرت خاقان سعید از جریمهٔ او درگذشت و دیگر آنکه حکام باب الابواب روی بحضرت
آمده بشمول عواطف پادشاهانه گشته معاودت نمودند و همچنین حکام و سرداران اطراف بجلایل انعام و نوازش اکرام اختصاص یافته برحسب فرمان حضرت خاقان باوطان خویش
و چون موسم بهار و استوای لیل و نهار روی نمود حضرت خاقان سعید از قراباغ نهضت نموده عازم تبریز شد و چون ببیلقان نزول فرمود منهیان بعرض رسانیدند که عطا بهادر کوکه
قدیم میرزا عمر بود بحسب اشارت علیه بضبط ایل و الوس خود رفته بود و امیر اسپند او را گرفته آنحضرت میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک را با جمعیت هزار سوار جرار بجانب تخوان که یورت
قدیم پسران سعید که اصل ترکمان ایشانند فرستاد و امیر اسپند را از آنجا نشان میدادند در این اثنا نوکر اسپند باردوی همایون آمده صورت دولتخواهی او را بعرض رسانید و
آنحضرت او را نوازش فرموده بازگردانید و چون خاطر خطیر آنحضرت مایل بآن بود که امیر خلیل شیروان را تربیت فرماید بنوعی که محمود باشد دختر میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه را نامزد
او گردانید و بعد از آن که مادر خلیل از شیروان با تجمل تمام و اسباب آن کار آمد طوئی عظیم ترتیب دادند و آن مخدره را بآئین شریعت غرا عقد بستند و در خلال این احوال از
در موضع قراکوبیک بعرض رسانیدند که یار احمد قرامان با علان کلمه عصیان مبادرت نموده نوکران امرا را که در گنجه و بردع بودند غارت نموده است رای عقده کشای میرزا بایسنغر
را بدفع او نامزد فرمود و شاهزاده چون متوجه یار احمد شد او از گنجه عازم کرجستان شد و پناه به قلعهٔ اسفراین برد چه حاکم آنجا نوکرش یار احمد بود و آن قلعه ایست بر روی سنگ خارا
در میان بیشه واقع و آبی بر سان رود نیل برگرد او روان و برج و باروی آن چون سد سکندر در استحکام و میرزا بایسنغر از راههای دشوار گذشته قلعه را محاصره کرد و اهالی
قلعه و یار احمد بعد از دو سه روز که بمقابله و مقاتله مشغول شدند دانستند که بجز اطاعت و انقیاد چاره نیست یار احمد از روی عجز و اضطرار بیرون آمده روی نیاز بساحت جلال نهاد و
شاهزاده عالی مقدار رقم عفو و اغماض بر جریمهٔ او کشید و بعد از تسخیر حصار معاودت نموده در موضع حسن خالی بموکب خاقانی پیوست و روز دیگر یار احمد را سر برهنه ساخته و دست
در گردن بسته پیش آوردند آنحضرت ترحم فرموده بنظر عنایت بوی نگریست و زیاده بر این بادی خطاب نفرمود که خود را بی اعتماد کردی ... چهارشنبه ...
و موکب همایون از حسن خالی نهضت فرموده چون بکنار آب سندی فرود آمده قاصد پیرشاه ملک سید خبر آورد که امیر اسکندر با میر قرا عثمان محاربه کرده و از او انهزام یافته است و رایت منصور
در سوم جمادی الاول از آب ارس عبور کرده در پای حاشیه کوه نزول فرمود ذکر فتح قلعه بایزید بنیروی دولت قاهره خاقان سعید چون رایات فتح آیات از ارس
گذشته در منزل ... فرود آمده ناگاه بسمع اعلی رسانیدند که در این محل قلعه ایست موسوم به قلعهٔ بایزید چون برج آسمان شنید و ذخیره بسیار در آنجاست و امیر اسپند او را متصرف
شده مردم خود را در آن موضع نشانده آنحضرت در بیست و سوم جمادی الاول در حوالی قلعه نزول فرمود و متحصنان را با ایلی و انقیاد دعوت فرمود حسام الدین نوکر اسپند بر آن واقعه ... نمودند که
که امیر اسپند خاتون خود را با ذخایر فراوان در آنجا نشانده است و بجماعت ناجیان در بند دارند با اختیار از دست خود نخواهند داد حضرت خاقان سعید فرمود که ... مساعدت نمود که بسعادت ملازمت سیدی
و او را حسب امیر محمد خواجه چهره ساخت و سالهای دراز ملازم رکاب نصرت انتساب بود و لشکر فیروزی نشان مرکز وار قلعه را در میان گرفتند و سایبانها برافراشتند و چیزها نصب کردند و خوف و دهشت بر
ساکنان حصار استیلا یافت و عقلهای ایشان خیره و دیده ها تیره شد و در از روز لشکر منصور دامن کوه را که شهر بند مخالفان بود با طویله اسپ و انبارهای غله پاک ستاندند و روی بیلاد بر حصار
نهادند و سپرها بر سر کشیده متوجه بالا شدند و چندانکه ساکنان حصار از آن سپاه نصرت شعار را ... کرده می غلطانیدند بجای ایشان دیگران با امیر رفتند و در کوه که کمر قلعه بود رسیده چنبر برج قلعه بر سنگ خاره ظاهر
ملازمان میرزا بایسنغر متوجه آنجانب شدند و طایفه از جنگجویان ... خود را بپای برج بهار رسانیدند و بسوراخ کردن برج مشغول شدند و تیراندازان ایستادند و نمیگذاشتند که کسی سر از
هیچ جا بیرون کند و یکساعت برج را مشبک ساخته خلل فاحش در دیوار حصار ظاهر گشت و بهادران نصرت قرین رسم قلعه گیری بساکنان آن دیار آموختند و نوکران میرزا محمد جوکی بی تحاشی
بر بالای آن کوه رفیع برآمدند و نزدیک دروازه رسیده دست به تیر و کمان بازیدند و ساکنان پشت دروازه بعضی مجروح شده بانگ الامان برآوردند و پیش از آنکه ایشان
را امان دهند باتفاق طایفه از لشکریان شجاعت آثار که بالای کوه رفته بودند خود را در حصار انداختند و قلعهٔ چنان حصین که شهباز وهم بر کنگرهٔ آن پرواز نمیتوانست کرد
از صباح تا وقت نماز پیشین مفتوح شد و هر یک منصور غنائم بسیار گرفتند و خسرو آفاق بعزم ییلاق ارباق که در فصل تابستان بطیبت زمستان دارد روانه شد در هفتم جمادی الاول
در دامن کوه در ... سعادت و اقبال نزول اجلال فرمود و روزی چند در آن منزل توقف واقع شد ذکر بعضی از وقایع که بعد از تسخیر قلعه بایزید و پیش از محاربه لشکر
منصور با ترکمان پدید آمد حضرت خاقان سعید ... در دامن ... توقف نموده با پنجاه هزار سوار نامدار در آخر جمادی الاول با عزم در رکاب عالم ستانی او روی در
بر ... اخلاط ... گشته در پای کوه ... فرود آمد در آن منزل امیر شاه شیخ ... فتح قلعهٔ عادل جوز کرده بود و سرداران آنجا ... بدرگاه گیتی پناه آورده بود
از حوالی اخلاط گذشته و بعزم ... نزول فرموده چند روز در آن مکان گذرانیده امیر محمد کرد از اعالی بخدمت رسیده اخلاط مسخر گشت و امیر اسپند در صحرای موش ... از توجه عساکر گردون مآثر شنید و
از آنجا بدیار بکر رفت و امیر شمس الدین اندیشی بر پیشانی بخت نیک و طالع سعید بموکب اعلی متوسل گشت و گوی اقبال از وی در ربود

حصار را تسلیم نموده و امیر دوالدی که بموجب فرمان صاحبقران منصور حاکم قلعه اونیک بود آنجا نشسته بود و در اینولا احرام ملازمت بسته بتقبیل انامل فیاض سرفراز شده و ملک محمد بیک ستاجلو تنگلی
شیرگیر که صاحب اختیار قراکلیسیا و سلطان بود با تستان دولت آشیان آمده و امیر علی پسر قرا عثمان با برادران عاق بازوی همایون پیوستند و ظاهر خلاط مرکز اعلام ظفر فرجام گشت و بزم
جمادی الاولی الآتیه بمیامن مقدم آنحضرت غیرت افزای خانه چین آمده در آنجا امیر یزید پسر دیگر قرا عثمان رسیده از دولت پابوس سر مباهات بفوق فرقدان رسانید و حضرت خاقان سعید روز فرخنده
کره آق ییلاق بود پیوسته حکم فرمود که میرزا ابراهیم سلطان و امیرشاه ملک با لشکری متوجه جایگاه خالق و سیدی احمد شاه آن بنیادکار که اظهار مخالفت و گردنکشی کرده گوشمالی بسزا دهند و امیر قرا عثمان
در آق ییلاق بدرگاه فرخنده علی الاطلاق رسیده پیشکشهای پادشاهانه کشیدند و خلعت های شاهوار و افسر و کمر و سایر مراحم و عواطف محمود سلاطین ذوی الاقتدار آمده در آن موضع میرزا
امرا و ولایات باصناف عنایات و انواع صلات اختصاص یافته رخصت انصراف باوطان و ممالک خود یافتند و امیر قرا عثمان همچنان ملازم بوده در اینولا کوکب ظفر اثر بجانب تبریز روان شد

ذکر محاربه لشکر خاقان سعید با لشکر ترکمانان و گریختن لشکر ترکمان و انتشار راه بسمع اعلی رسید که پسران قرا یوسف اسکندر و اسپند با سپاهی افزون از حد و حصر متوجه تبریز شده اند و
قریب بانقراض عاجل خود رسیده اند آنحضرت با عقلا و ارباب تجربه و ارکان ایشان مشورت فرموده و امرا دولتیان و قرا عثمان باتفاق معروض آنحضرت داشتند که تا اولاد قرا یوسف بکلی مستاصل
نشوند این مملکت رونق در دولت نیابد و احوال رعیت انتظام نپذیرد و حضرت خاقان سعید سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نموده از همانجا بجانب ایشان توجه نمود امیر الیاس خواجه و امیر قرا عثمان
بموجب فرمان مقدم لشکر قیامت اثر شدند و رایت همایون چون بار جلیس رسید مسموع آنحضرت شد که میرزا ابراهیم سلطان و امیرشاه ملک خالق و سیدی احمد را گریزانیده اند و ایل و الوس و اغنام
نموده اند و بسیاری را گرفته اند و در این اثنا جمعی از اعیان دار السلطنه هرات رسیده تهنیت بشارت و انتیاح حضرت خاقان سعید گشتند و امیر محمد خواجه چهره که همراه امرا منقلای رفته بود با قراول اسکندر جنگ
کرده دو کس از ایشان گرفته بدرگاه عالم پناه رسانید و میرزا ابراهیم سلطان و امیرشاه ملک مظفر و منصور رسیدند و اولاد قرا یوسف چند نوبت ایلچیان فرستاده سخن صلح در میان آوردند اما فایده
بر آن مترتب نشد حضرت خاقان سعید عزم رزم جزم کرده بجانب ایشان رفت و ایشان تا پیش آمدند در موضع سنا نزول کرده پیرامن اردوی خود را خندق و چپره و چیزهای دیگر مانند
سد اسکندر استوار ساختند و چند نفر از سوار شمشیرزن نیزه گذار از الغوق خاقان سعید جدا شده پای جرأت پیش نهادند و قریب ده فرسنگ رانده اظهار جلادت و مردانگی نمودند و از جانب حضرت خاقان
سعید نیز تولقمات برپا ساختند و لشکر انداخته برانغار و جوانغار با تواجیان و جمعی از گردان قرار گرفت و در پیش قلب پای ثبات داشتند و بپشت زنده پیلان نشسته و ناوک اندازان چون عنیم
بر تلهای خاکستر نشسته و بیشتر از تلافی ترکمانان آوازه پیلان شنیده بودند و از آن هراسان گشته پیلان مجسم از گل میساختند و برگستوان پوشیده بهیات پیلان بر راه میساختند و بعضی گاوان
به قوت رانهای کاه میکردند و بر پشت گاوان سپاه و بالا میساختند و گردنها میکشیدند تا آسمان ایشان که چشم خیره بودند روز رزم در آستانه بدریا نشستند بالجمله چون صف رزم آراسته شد
از هر طرف حمله های تند کردند و دار و گیر بالا گرفت و آفتاب نایره جنگ اشتعال داشت و خون از تیغ چون باران از میغ میبارید چون سلطان شرقی انتساب آفتاب روی بدیار مغرب نهاد
حضرت خاقان سعید در منزل فرود آمده فرمان داد که در پیش لشکر چاه کنند و از هر دو جانب شب همه شب بهادران پاس میداشتند روز دیگر که خسرو انجم سپهر شرقی روی نمود حضرت خاقان سعید فرمود
که لشکر کینه گداز بعزم رزم سوار شدند و سپاه قیامت اثر که از مهابت ایشان کوه آهن آب میشد برانغار و جوانغار آراسته روی بدشمن نهادند و قریب نیم فرسنگ پیش رفتند
ناگاه سپاه ترکمان با ساز و عدت فراوان پیش آمدند و مبارزان جانبین و دلیران طرفین مانند تخته شطرنج صف آرای گشتند و هر دو لشکر مانند دریای اخضر جوشان و خروشان
چون باد صرصر بر یکدیگر حمله ور گردیدند و در این روز میرزا رستم بن میرزا عمر شیخ از برانغار در میدان رانده کارزاری کرد که داستان رستم و اسفندیار بر طاق نسیان ماند و میرزا ابراهیم سلطان
و امیرشاه ملک داد مردی و مردانگی دادند و سپهسالار امیر حسین سعید اکه اعتضاد و استظهار سپاه ترکمان بود اسیر دستگیر کردند و حضرت خاقان سعید فرمود که سپاه گردون شکوه تا کوه
جبهای ترکمان زدند و فرود آمدند و در اثنا جمعی از ترکمانان آمده عرض داشتند که اولاد قرا یوسف دل بر جنگ قرار داده اند و مضمون این مقال را نصب العین ضمیر ساخته اند شعر
ز مرگ ... تیر سینه خود و ترک × که جنگ آن کند کو نترسد ز مرگ ؛ و چون کشش و کوشش بسر حد افراط رسید و خورشید عالم افروز به کلوگاه مغرب فرو رسید زمانه لباس
سوگواری پوشیده از حال ایشان آگاه شد هر دو گروه در محل خود قرار گرفتند و روز دیگر که خورشید خاوری با علم زرنگار از عقب مواکب کواکب در میدان تاخت حضرت
اعلای خاقانی فرمود که جریک منصور بعزم رزم سلطانی سوار شدند و از آن طرف لشکر ترکمانان همه بر پیل و پیل هیکل شیر پیش رانده در برابر ایستادند و بعد از سفارت تیر و کمان
شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و در این روز نیز میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم آثار جلادت و مردانگی ظاهر ساختند که روان رستم و اسفندیار از آن کارزار خیره ماند
امیر لقمان برلاس بار دیگر حمله آورده زلزله در قعر نمک و وقار دشمنان افکندند و برانغار مخالف بر امیر علیکه کوکلتاش و امیر فیروزشاه و امیر قربان شیخ حمله آوردند
و ایشان جای خود نگاه داشتند و امیر توبه و خواجه محمد مشرف و جمعی که از رسوم سپاهیگری عاطل بودند پیش راندند و ترکمانان جماعت را صید خود دانسته تنی چند به قتل
آوردند و خواجه محمد مشرف سمنانی نیز بساط زندگانی طی کرده و از کثرت حملات ترکمانان نزدیک بود که چشم زخمی بر سپاه منصور رسد و من الاتفاق چند قطار شتر رانده اسمعیل

در غایت تکلف و تزیین و رصانت باتمام رسید و از نتایج رصد زیچی مرتب شد که آنرا زیج جدید گورکانی گویند و اکنون منجمان تقویم از این زیج استخراج مینمایند و دیگر از وقایع آن زمان آن بود که چون خبر فتح و
انهزام لشکر ترکمان در سمرقند اشتهار یافت میرزا الغ بیگ خواست که دیده هجران کشیده را بنور طلعت والده بزرگوار گوهرشاد آغا روشنی بخشد و در آن زمان بانوی دولت با فرزند خود میرزا
محمد جوکی در خراسان بود و بعد از عزیمت شاهزاده از ولایت ماوراءالنهر بنابر مصلحت ملکی مستعد ایلچی کسی بجانب خراسان فرستاد و التماس نمود که آن بانوی عظمی عنان [illegible]
[illegible] مهد عصمت پناه در اوائل ربیع الاول از دارالسلطنه هرات روی براه نهاد و میرزا محمد جوکی در آن سفر همراه بود و چون مهد علیا از آب جیحون عبور نمود میرزا الغ بیگ اسباب استقبال ترتیب داده [illegible]
شد و ملازمت بجا آورده بسعادت ملاقات فایز شد و در منتصف ماه ربیع الآخر بدان بلده رسیدند و میرزا الغ بیگ در باغ چنار طوی رنگین ترتیب داد و چند روز بساط انبساط گسترده
باغ شاهزاده اسپان با زین زر و قطارهای شتر و اصناف نفایس و دیگر تبرکات پیشکش بانوی عظمی کرد و چون طوی بنهایت انجامید مهد علیا عازم خراسان شد و میرزا الغ بیگ جهت اعزاز
و احترام تا بارابام مشایعت کرده بعد از آن بانوی کبری گوهرشاد آغا آنجناب مبالغه کرده باز گردانید و میرزا محمد جوکی برادر بزرگوار را وداع نموده در رکاب والده عصمت انتساب عازم خراسان شد و میرزا
الغ بیگ لشکرها جمع آورده عزم جانب جته جزم فرمود و رایت جلادت بدان صوب برافراخت و [illegible] امیر اسکندر و امیر پیر ملک و امیر بایزید برسم منقلای روانه ساخت و بعد از چند روز ملک
الاسلام از طرف ختلان رسیده صورت اخلاص و دولتخواهی ختلان را بعرض رسانید و در این اثنا از پیش امرا که بایلغار رفته بودند خبر آمد که الوس مغول منقاد شده [illegible] پیوستند و [illegible]
کلانتران آن قوم بسمرقند آمده شیر محمد اغلان و صدرالاسلام بشرف پابوس استسعاد یافتند و همه را بمحل مناسب فرود آورده و میرزا الغ بیگ بترتیب طوی پادشاهانه فرمان داد و ایشان را بعضی از
انعامات نوازش فرموده در اینولا بمسامع علیه رسید که امرای ختلان یک پسر قمرالدین را بقتل آورده اند و دیگر پسرش با سید [illegible] پیش سید و پسر قمرالدین چون بدرگاه جهان پناه رسید
مشمول الطاف بینهایت با انعام خلعت اختصاص یافت و در این ولا صوفی اغلان از پیش براق خان آمده نثار و پیشکش آورده مقبول افتاد و بولاد تیمور از طرف جته رسیده عنایت شاهانه
شامل حال ایشان شد و شب سادس ماه شوال بمسامع جلال رسید که شیر محمد اغلان با گروه انبوه از ایل جته گریخته اند جناب فی الحال پای دولت در رکاب آورده تا بوقت پیشین [illegible]
و با آن جماعت رسیده شیر محمد اغلان و سارق اغلان را دستگیر نموده بعد از چهار روز بپایه سریر اعلا رسانید و میرزا الغ بیگ قلم عفو بر جرایم گناهکاران کشیده همه را رعایت فرمود و
صدرالاسلام و ملک الاسلام را بجانب کاشغر فرستاد و شیر محمد اغلان را اسباب پادشاهی بخشیده بجانب اولاقیش روان ساخت و بنفس همایون بجهت [illegible] عازم بخارا شد و چون شهباز
خاطر خطیر از نشاط شکار و بپرانیدن شاهین شکار فراغت یافت اردوی همایون بدستور پیشین در ظاهر بلده فاخره قشلاق فرمود و ایلچیان از جانب تبت رسیده خوشنود معاودت نمودند و در آن
زمستان وهاب علی الاطلاق خسرو آفاق را فرزندی گرامی ارزانی داشت و بعبد اللطیف میرزا موسوم گشت و میرزا الغ بیگ چون فصل شتا در نواحی بخارا گذرانید در بهار سنه خمس
و عشرین و ثمانمایه عازم خراسان شد و بسعادت دستبوس خاقان سعید استسعاد یافت و مراسم تهنیت فتح ارزن و آذربایجان بجای آورده و در این یورش اشراف و اعیان سمرقند
مثل شیخ الاسلام و خواجه نظام الدین و خواجه عصام الدین و خواجه ابوالفتح ابوالبیث ملازم شاهزاده عالیجناب میرزا الغ بیگ بودند و در اثنای این اوقات میرزا بایسنغر از ولایت
طوس و مشهد آمده برادران عالی گهر بدیدار یکدیگر اظهار مسرت نمودند و بنابر آنکه حضرت خاقان سعید از راه دور آمده بود و حکم مهمان داشت میرزا الغ بیگ طوی پادشاهانه ترتیب داده
اعیان دولت را رعایت لا تحصی فرمود و مدت دو ماه در ملازمت حضرت خاقانی بسر برده رخصت انصراف یافت و عنان عزیمت بجانب ولایت ماوراءالنهر منعطف گردانیده و در
مقر عز خویش نزول فرمود **ذکر توجه میرزا الغ بیگ بجانب جته و مغولستان و بیان سبب آن** در آن اوان که سرداران جته از مساکن و مواطن خود گریزان شده
و بهر طرف پویان و این المفر گویان التجا بدرگاه میرزا الغ بیگ گورکان آوردند شاهزاده جوانبخت همه را در ظل حمایت خویش جای داد و ایشان در کنف مرحمت خسروانه بسر میبردند
و بحر این نعم و مواهب کرم [illegible] خلعتهای فاخر و اسپان راهوار و سایر [illegible] فرح افزای اختصاص یافتند و آخر الامر بمقتضی والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا
سیر شریره طبیعت ایشان باعث شد که بعد از وصول بمواطن خود همه حقوق [illegible] مقابله [illegible] آلفت کیسر امیر علی [illegible] از درگاه اعلا روی گردان شده بسوی ملک ایشان مسافت
اسکندر پسر ملک شاه توتچی بموجب فرمان از عقب ایشان رفت و چون غیبت اسکندر امتداد یافت میرزا الغ بیگ گورکان [illegible] ارسلان [illegible] بدین مهم فرستاد و بعد از آنکه فرستادگان باز آمدند [illegible]
داشتند که صدرالاسلام [illegible] بعرض میرساند که ملتمس بنده آن است که در فصل بهار قاصدی بدرگاه فلک اقتدار رساند و [illegible] پسر علی [illegible] کلمه چند بمسامع علیه رساند اگر ملتمس بنده قبول افتد فبها [illegible]
و الانقیاد چاره [illegible] فصل بهار آمد و فاصد [illegible] و علامات [illegible] بر صفحات روزگار ایشان ظاهر گشت و چون آن قوم [illegible] شفقت شهریاری [illegible] و رعایت جانب بنده [illegible]
و [illegible] الحمد ناسپاس [illegible] علی الایام [illegible] فصل [illegible] قاصد و ایلچی [illegible]
معهود [illegible] بر استیصال آن مفسدان قرار گرفت و چون عزیمت جناب خسروی برآن جهت [illegible] تصمیم یافت حمزه را بخراسان فرستاد تا صورت قضیه را بتفصیل بعرض
خاقان حمیده خصال رساند و بموجب فرمان عمل نموده حمزه بپایه سریر اعلا آمده ادای رسالت کرد و حضرت خاقان سعید این یورش را صواب شمرده فرستاده را باز گردانید

باز گردانید و حمزه سیستم قندر نغه صورت حال باز نمود و میرزا الغ بیگ از روی نشاط رایت انبساط برافراخت و بسبیل تسریع و تصحیح تهیه اسباب لشکرکشی اشتغال فرمود و چون عزیمت تصمیم
یافت ولی بیگ قوچین را بدار السلطنه هرات فرستاد تا حضرت خاقان سعید را از توجه رایت فتح آیت بجانب جته اعلام دهد و میرزا الغ بیگ در روز چهارشنبه یازدهم ذی حجه سنه سبع و عشرین
و ثمانمائه موافق اودئیل که آفتاب در اواخر حوت بود بفال همایون و رای صواب نمای سعادت در رکاب فلک انتساب آسوده سوار شده به نیت آنکه چندگاه در حوالی شاهرخیه توقف نماید
و چون لشکرها مجتمع شوند از آنجا بفیض فضل رب العالمین عنان بجانب اعدا منصرف گرداند و فرمان داد که سپاهی که در نواحی سمرقند و کش و نخشب و بخارا خیمه اقامت زده بودند بزودی
در حرکت آیند و تواچیان و ایلچیان را فرمان شد که تا چریک سایر ولایات را چون ترمذ و تونکت و غیر ذلک جمع آورند و در اندک زمانی بر حسب میعاد در ساحل آب سیحون لشکری جمع
گردید که هامون و کوه از کثرت آن بستوه آمده جناب شهریاری دانست که کنار آب تاب چنین دریای لشکر نخواهد آورد بنابراین فرمان نافذ شد که میمنه عساکر منصوره باتمام در ولایت اندجان
اقامت نمایند و میسره بجملگی بجانب استراباد روانه شوند و قلب سپاه در ساحل قرار گیرد و بر این نهج خدم و حشم در مواضع مقرره آرام گرفتند و جناب شهریار عادل فرمود که تا
تغارها که جمع آورده بودند بر لشکریان تفریق کردند و هر فردی از افراد سپاه را علوفه مستوفی رسیده چنانچه طعام اقامت و سفر و اوانی چهارپایان و آب و علیق کافی گردید و علت آنکه تا هنگام
هر یک منصور مرتب گشت حکم قضا امضا نفاذ یافت که امرای تواچی در میان لشکر تفحص بلیغ نمایند و ایشان بفرموده عمل نموده هر جا قصوری بود بعرض رسانیدند و آیت عذاب که در باب تقصیر نازل
شده معرض سخط و عذاب آمدند و میرزا الغ بیگ ابواب خزاین گشاده عساکر گردون مآثر را الکاء داد و امرای تومان و قشون را علی الاختلاف مراتبهم نوازش فرمود و همه را مشروح الصدر گردانید و
ادوات حرب و آلات طعن و ضرب از تیر و کمان و سیف و سنان گرز و خنجر و سپر و زره بسیار بر اجناد قسمت یافت بمرتبه که قسام بستوه آمد و در این اثنا سیارق از پیش براق اغلان که در آن دیکی در دشت قبچاق
بر سریر جهانبانی نشسته بود بدرگاه فلک اشتباه میرزا الغ بیگ آمده چند دست شنقار با سیاه اهوار و دیگر سیلاکات و تبرکات گذرانید و از جلوس براق خان بر مسند آبا و اجداد خویش بشارت داد و این معنی
موجب زیادتی سرور و ارتیاح جناب میرزا الغ بیگ شده در حین یورش این معنی را بفال نیکو داشت سیارق چند روزی در اردوی همایون توقف نمود و رخصت انصراف طلب داشت جناب شهریاری او را
با قسام اکرام و خلعت و انعام اختصاص بخشید و صلات داد و یورش اغلان تورک برلاس که آن یک از امرای این سلسله امرای رفیع مقدار بود بجانب دشت قبچاق روان فرمود تا بخدمت براق خان رفته مراسم
تهنیت جلوس بتقدیم رساند و تحفهای ارجمند و هدایای دل پسند چون خلعتهای طلادوز و نسیجات بافته و تاج و کمر و شمشیر با بند زر و استر و خرگاه و خیمه و بارگاه و درهم و دینار و کوس و علم و کارخانه و فراشخانه
و اوانی با دیگر اسباب سلطنت و جهانبانی و اصناف نثار که پیشگاه باندرکار و باورچی و نقارچی همراه ایلچیان او در آن موضع چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار و سیارق و یورش اغلان تورک
برلاس در یک اتفاق متوجه دشت قبچاق شدند و در خلال این احوال جکه تواچی که بفرهاد و کاردانی مشهور و معروف بود از جانب خراسان رسیده عرض داشت که حضرت خاقان سعید میگوید
که شما لشکر با جمع آورده در شاهرخیه قشلاق کرده اید و داعیه آن دارید که بولایت جته و مغول روید چگونه در این امر با ما مشورت نکردید میرزا الغ بیگ جواب داد که در این یورش برخصت حضرت خاقانی
نمود چه حمزه و ولی بیگ را پیش از این جهت استجازه بدرگاه عالم پناه فرستاده بودیم و ایشان بعد از مراجعت باز نمودند که آنحضرت تصویب این اندیشه فرموده و نشان همایون موافق قول خویش همراه آورده
جکه گفت که حضرت خاقان سعید توجه شما را بدان جانب از طریق صواب بعید میشمارد و شاهزاده جواب داد که آنچه از ما واقع شده بنابر اشارت رای صواب نمای بوده و بمقتضی الشروع ملزم این عزیمت را
با مضا خواهیم رسانید و تأخیر و تسویف در این کار موجب آن میشود که بعد از ترتیب و تجهیز لشکر ناآمدن ما بر این تعلم در نزد ترک و تاجیک ما را برکاکت رای و تلون مزاج منسوب دارند و دیگر
بر صادرات اقوال و احوال اعتماد ننمایند و نشان حضرت خاقانی که مشتمل بود بر بیان آن عزیمت با جکه فرستاده شد و چون جکه بازگشت امیر یوسف خواجه بن شیخ علی بهادر را حضرت خاقان سعید
پیش میرزا الغ بیگ فرستاده تا غایت مبالغه نموده از آن یورش منع نماید و یوسف خواجه در آن باب از زبان همایون آنحضرت مبالغها نمود و میرزا الغ بیگ عاده آن کلمات کرد که با جکه در میان آورده بود
بلکه دیگر سخنان معقول ضمیمه آن گردانید و یوسف خواجه جواب بصواب شنیده در کشید القصه بیت چه خورشید بر نوسر از برج حوت * بفرمان حی الذی لایموت * جناب سلطانی بتوفیق نصرت سبحانی
رایت جلادت بجانب جته برافراخت صباح شنبه بموجب بارک الله فی سبتکم و خمیسکم در بیست و هفتم ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه بدلالت وقوع طالعی که تولا کند با و تقویم *
از قشلاق شاهرخیه بعزم جته سوار شد شهنشاه عزم ظفر بدخواه کرده * همه امید دین و دولت را فلاح * دولت اندر پیش و فیروزی ز پس * نصرت اندر قلب و عزت بر جناح * بلشکری که کوه از حمل آن بستوه آمد
و مرکز زمین از ثقل آن از جا می جنبید و چون قلب سپاه تا شکنت رسید میمنه و میسره ملحق شدند و امرا و سرداران و بهادران و دلاوران از اطراف ممالک محروسه باردوی همایون پیوستند
میرزا الغ بیگ بمقتضی و شاورهم فی الامر عمل نموده فرمان داد که امرا و ارکان دولت جمع آمدند و فرمود که در این امور مشورت کنید و آنچه وظیفه حزم و احتیاط است بدان قیام نمایند ایشان
گفتند رای پادشاه صواب است بهرچه اشارت شود مقرون بصواب و نجاح خواهد بود و میرزا الغ بیگ فرمود که در این ایام استماع افتاده که طایفه از قوم کرایت در حوالی نیک طلاز
مقام ساخته اند باعتماد آنکه بعد از صاحب قران مغفور هیچ ملک قصد ایشان نخواهد کرد و هیچ خان میل خانه ایشان نخواهد نمود در فارغ و ساکن و ایمن و مطمئن نشسته اند مصلحت
چنان مینماید که جمعی از بهادران فوجی از نامداران بی خبر بر سر ایشان تاخت برند چه کار حرب مبنی بر مکر و خدع است امرا این فکر را صواب شمردند

و بامضای این رای اتفاق نمودند و میرزا الغ بیگ لقمان توجی و پیری ملک و ابوبکر بهادر را با ده هزار سوار نامدار از همه مردان کار و شایستهٔ کارزار بر سر القوم فرستاد و وصیت نمود
که مطلقاً آتش نکنید تا دشمن آگاه نشود و باید که چون ظفر یابید بزودی مراجعت نمایید تا ایشان تصور کنند که تتر و قتلغ طلیعه بوده اند که انتهاز فرصت نموده اند و غنیمتی بچنگ آورده اند
و بدین سبب توقف کرده نگریزند تا رایت منصور برسد امرا چون به یک منزلی آن جماعت رسیدند میرزا الغ بیگ با لشکری بیکران از عقب روان شد و چون چند منزل قطع فرمود جهت تجسس
و استطلاع احوال ایشان جمعی را بزبان گیری فرستاد و قراولان لشکر که باین امر رفته بودند ناگاه بجایهای بعضی مخالفان رسیدند فی الحال ساکنان بیوت راه گریز گرفتند و بسبب
اشتغال غارت و تاراج غفلتی واقع شده یکی از اهل خانها فرصتی یافته بگریخت و ابراهیم توقیتمور را از رسیدن سپاه آگاهی داده فی الحال با او لجای تیمور از خوف و لجا شدن با عیال و اطفال
خود آن مقدار اموالی که میسر شد برگرفته روی بگریز نهادند و بسیاری از مردم خود را در منازل خود گذاشته امرا چون روز شنبه یازدهم ربیع الاول به سراغی رسیدند دست بغارت و تاراج
برآوردند و غنایم بسیار و دواب و اغنام بیقیاس در تحت تصرف درآوردند و بموجب فرمان جهان مطاع الغ بیگ خواندند و موضع اشیره را مقام محمود دانسته بقصد اینجا بازگشتند و تصور ایشان
آن بود که چون دشمن پشت داده روی بگریز نهاده و بهزار حیله خود را از ورطهٔ هلاک بعلو از خلاص ساخته ابراهیم توقیتمور از غرط طیش خفتی بعد از انهزام بر جهان شاه پسر قمر الدین اعتصام
نمودند و بعضی موضع بقوم او رسیده جهانشاه چون این صورت مشاهده کرد خواست که او نیز روی بگریز آورد اما ابراهیم و اتباع او تضرع بسیار کردند و گفتند که این جمع که ما را پریشان ساختند
شاه ولی بوده با جمعی و اگر در عقب ایشان رویم شبیخون بریم اموال خود را استرداد نماییم و مردم خود را از دل اخلاص کنیم که موجب نیکنامی ما باشد و باین فسانه و افسون جهان شاه و قوم او را منزجر
گردانیده همه را در بیابان سرگردان ساختند و باتفاق یکدیگر غافل از سوء عاقبت امر از کام غرض گشاده و دندان طمع تیز کرده و با جان خود در ستیز آمده به تعجیل روان شدند و امرا بازگشته
گشته با فسور رسیدند که ناگاه سپاهی سیاه دشمن ظاهر شد و همه مستعد جنگ و جدال گردیدند و در جوانغار ایرون جای داشت و در برانغار ابراهیم و او لجای تیمور و در قلب جهانشاه قرار گرفته
و در این اثنا از هر جانب میمنه و میسره آراسته صف آرایی کردند و فوج فوج سپاه چون دریا در تموج آمدند و اعدا جمله حمله آوردند و بر لشکر شاهزاده تیرباران کردند و ایشان ناوک دلدوز
دشمنان را بسپر رد کرده دست بتیغ و خنجر و نیزه و شمشیر بردند و بضرب تیر دمار از روزگار آن خاکساران برآوردند و جمعی کثیر از آن معرکه بر خاک هلاک انداختند و ابراهیم و توقیتمور با
دو پسر دیگر برادرزاده جان بر هلاک نهادند و او لجای تیمور را با دو پسر و یک برادر بقتل آوردند و امرا چون از کار حرب باز پرداختند از سرهای مقتولان منارها ساختند و اسرا
را مصحوب شیخ درویش بخشی بدرگاه کیوان رفعت رسانیدند و برحسب فرمان عزیمت اشیره نمودند و این فتح در روز شنبه سیزدهم ربیع الآخر دست داد ذکر وصول موکب فیروزی
کوکب با شیره و رسیدن امرای بخدمت و ترتیب دادن لشکرها و قول و میمنه و میسره را چون بموضع رایت نصرت آیت جناب الغ بیگ بمقتضای کل امکان دولة
موضع اشیره مشرف گشت امرا با مداد فتح و تایید قرین و بظفر و نصرت همنشین بپایهٔ سریر دولت مبادرت نمودند و میرزا الغ بیگ ایشان را بنوازش سرافراز گردانید و سران سپاه بشکر جناب سلطنت
پناه رطب اللسان گشته زبان بگفتار درآوردند که اینها همه از آثار دولت روزافزون و نتایج اقبال و سعادت کامکار است و افزون نتایج اقبال سعادت کاب همایون است و بعد ازین رای دین
شهریار ظفر قرین برین قرار گرفت که چون لشکر بولایت دشمن درآید باید که طریق حزم و احتیاط مسلوک دارد مبادا که دشمن کمین آمده زمان است کمین بر ریزین آورده و در صف جنگ
تعبیهٔ ترتیب سپاه متوقف شد و میمنه و میسره و قلب آراسته و دست راست و دست چپ بمبارزان روزگار و صف در آن کارزار آرایش یافت و از مردان مرد و دلیران صف شکن
که در آن یورش ملازم بودند هر یک بمقامی مشرف شدند و چون تعبیهٔ لشکر انتظام یافت و جای هر کس و موضع خود مقرر شد فوج فوج از محل خود در پیش آمدند و چون موکب همایون بانسو رسید امرا و
ارکان مغول با صد و پنجاه مرد بر حسب فرمان بزبان گیری از پیش روان شدند و شخصی را از مردم آن دیار گرفتند و باردوی همایون آوردند و چنین تقریر کرد که جهانشاه سردار جنتر در الم
تمکین نشسته است میرزا الغ بیگ با امرا مشورت فرمود که لشکر بکدام صوب متوجه شوند بعضی از امرای مصلحت بیان دیدند که بجانب التون کول بسر صدر الاسلام ملک الاسلام روند و قومی گفتند
که چون خیمهٔ اعلان علم بی نیازی برافراشته و همه از عصیان میزدند اگر ما نخست متوجه التون کول شویم او فرار نماید و بر سعی طلب فایده مترتب نشود و مهم او اهم و اولی است و عاقبت بر این رای
مجموع اتفاق نمودند و فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان و یوسف خواجه پسر الیاس خواجه با پنج هزار سوار بر سر امیر جهانشاه روند و موکب همایون براه ارکسو توجه نمود ذکر فرار نمودن امیر
جهانشاه از استماع توجه امرا و پیوستن ارسلان خواجه ترخان بالبرد و ی ظفر نشان حکم واجب الانقیاد نفاذ یافت که ارسلان خواجه ترخان با امرا متوجه امیر جهانشاه شوند
و نخست او را بانقیاد و سلوک طریق مستقیم دلالت کنند اگر سر در ربقهٔ اطاعت آورد خوب و اگر بر عناد و تمرد اصرار نماید در القتل آورند ارسلان خواجه ترخان و دیگر امرا از موضع سوبه آن
روان شدند و جهانشاه چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه شد مصلحت در توقف ندید لاجرم عنان گریز برتافت و ارسلان خواجه اندیشید که اگر در عقب او رود بسهولت و آسانی
رجوع بدرگاه سلطانی دست ندهد حزم و احتیاط را کار بسته مراجعت نمود و در اثنای راه شنید که قومی از پیش ما بر گذشته اند بداعیهٔ آنکه با لشکر روند و چون از آمدن سپاه آگاهی یافتند
موضعی رصین را پناه ساخته اند فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان و امرا متوجه آن صوب گشتند و بسیاری از اموال و جهات را در تحت تصرف درآوردند و تمامی گور

مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه شتافته شرف بساط بوس دریافت و از جمله اسیران خضر خواجه اغلان بود و فرمان شد که او را با عزاز و اکرام تمام بدار السلطنه سمرقند برده میرزا
الغ بیگ بایزید اغلان را که معرکه بسیار دیده بود و سرد و گرم روزگار چشیده بزبان گیری نامزد فرمود و مراد قوچین را که مردی بود مردانه و کارآزمائی فرزانه با هزار سوار مصحوب او گردانید
فرمود که بایزید اغلان و خیل او چون اندک پیش روند تا جمعی که در کنارهای راه مقیم اند و ترسناک شوند و نگریزند و مراد قوچین با لشکر یک میل در عقب باشند تا اگر از دشمن جماعتی که بایزید با ایشان
قوت مقاومت نباشد مراد قوچین زود به مدد برسد و فرمود که در راه از جوانب آگاه باشند و روز سکون التزام کنند و چون شب شود حرکت کنند و روز و شب مطلقا آتش نکنند و بطعام پخته
کم یا نخورده داشته باشند اکتفا نمایند و چون ایشان روان شدند میرزا الغ بیگ از آنجا کوچ کرده چند موضع پیموده بمنزل الغ القدر رسید و فرمود که تا قصبه که ترکان آنرا انبا گویند بلند و ستون
بر زمین نشانند و از آنجا روان شده در اثنای راه مراد قوچین و بایزید اغلان که بزبان گیری رفته بودند رسیدند و گفتند که بفرمان جهان مطاع بندگان تا الش رفتند و دشمنان از استماع
توجه مواکب گیتی ستان چندان صحرا و بیابان طی کرده گریخته بودند که هر چند این بندها سعی نمودند متنفسی از ایشان نیافتند و هر چند مفاوز و مسالک پیمودند در آن دیار دیاری پیدا نشد
و چون فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بندگان اندیشه پیشتر روند بموجب فرموده عمل نمودند و چون خورشید آسمان سلطنت بمرغزار الش که از قدیم الایام خانه خانان
جته و آرامگاه جنود ایشان بود مرکز رایات ظفر شعار و جولانگاه اعلام انتصار گردانید ناگاه از قراول خبر رسید که بر بالای کتلی سیاهی سپاه دشمن
پدید آمده میرزا الغ بیگ فی الحال بنفس مبارک خود با سپاهی گران روی بایشان نهاد و آن جماعت بر فور پریشان گشته فوجی از بهادران در طلب مخالفان سعی نمودند
که بایشان رسند و موکب همایون از الش کوچ کرده در موضع قوش بلاق نزول فرمود و شیخ درویش کوکلتاش از پیش امیر خداداد که در میان قوم جته بعلو شان و سمو مکان
امتیاز داشت و تا غایت بتسخیر اعدای رسیده و هیچ بادشاه گردن انقیاد ننهاده در آمده و سخنان امیر مشار الیه بعرض رسانیده مضمون آنکه مدتی مدید و عهدی بعید است که در میان قوم جته
روزگار میگذرانم و عمر عزیز در رتق و فتق امور ایشان صرف میکنم از ابتدای حال تا الکنون انتظامی در روزگار ایشان مشاهده نکرده ام و هر چند این قوم را نصیحت کردم از مخالفت تحذیر
نمودم مفید نیفتاد و حالا بنده جز درگاه عالم پناه ملاذ و ملجای ندارم و میخواهم که روی بآستان دولت آشیان که کعبه آمال و امانیست آورم چون میرزا الغ بیگ کلمات امیر خداداد
شنید دانست که این کلمات از سر اخلاص است و این حکایات از محض اختصاص لاجرم فرستاده امیر خداداد را در حین تفصیه شرف محمدت و تحسین ارزانی داشت و از آن منزل
کوچ کرده در آب پایاری نزول فرمود و حسین ملک قوچین را که امین دولت بود برسم سفارت با مصحوب شیخ درویش کوکلتاش نزد امیر خداداد فرستاد و در اثنای آنکه در اردوی همایون بود تقریر کرد که
جهانشاه پسین کول است متوجه آنند که بصدر الاسلام ملک الاسلام پیوندد و میرزا الغ بیگ چون این خبر استماع نمود فرمود که سلطان اویس برلاس با سه هزار نفر بجانب پسین کول
رود و سر راه سنگین تاش که سر حد ولایت جهانشاه است نگاه دارد تا نتواند که بصدر الاسلام پیوندد و سلطان اویس بموجب فرموده بآنجا رفت و مقدمه سپاه جهانشاه را دریافته مردان ایشان را کشت
و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و جهانشاه چون از این حادثه خبر یافت هزیمت غنیمت دانسته عنان معاودت برتافت و سلطان اویس حسب فرموده در همان موضع توقف نمود تا هر چه فرمان شود
بدان عمل نماید میرزا الغ بیگ چون حسین ملک قوچین را پیش امیر خداداد فرستاد در دیگر ضمیر آفتاب اشراق گذشت که شاید امیر خداداد از سخن مردم بد آموز عمل کند و از جاده استیناس میل
بجانب استیحاش نماید بنابرین اپا بول را که از تربیت یافتگان دولت بود فرمود که با هزار سوار نزدیک خیل امیر خداداد نشیند تا اگر او در آمدن تعلل نماید بقهر و قسر بیارد و اپا بول بنا فرموده
بآن طرف توجه فرمود و موکب همایون براه باش شاق در حرکت آمده در قول سوک مشیا نزول فرمود ذکر آمدن امیر خداداد و بعضی قضایا که بعد از آن دست داد و چون
رایات نصرت آیات جلال منزل قرار گرفت خبر رسانیدند که امیر خداداد بتلقین ملهم دولت و راهنمونی بخت بلند متوجه درگاه فلک اشتباه است میرزا الغ بیگ از استماع این خبر
مستبشر شده جهت حرمت شیب و رعایت محل و منزلت و بر مقتضی انزل الناس علی منازلهم استقبال فرموده امرا و بزرگان و خواص سپاه و ملازمان درگاه چون مواکب کوکب
در گرد ماه بعدد حصار فزون در رکاب همایون روان گردیدند و امیر خداداد را چون از دور نظر بر جمال طلعت شاهنشاهی افتاد بقصد زمین بوسی در اهتزاز آمده و جناب شهریاری
مورد او را بتعظیم و تکریم تلقی فرموده و خدمتش را همراه ببارگاه گردون اشتباه برده بصنوف عواطف و قبول مواهب مشرف ساخت و بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخر مکرم گردانید
و امیر خداداد در ایام شیب بنگار شباب مشاهده نموده زبان بشکر گشاده بعذر خواهی احسان و تحسین نثار کرد و در این اثنا قاصدی رسیده که صدر الاسلام و ملک الاسلام در
کنار اق قباس نشسته است و عزیمت آن دارند که پیش شیر محمد اغلان روند فرمان نافذ شد که محمد برلاس و اسکندر رستم و توقار و ابوسعید تولک و بوزاند و پسران ایلچی توقاجا
با بیست هزار سوار متوجه ایشان شوند و سلطان اویس برلاس که لشکر برده بود و دره یکتاش را محافظت مینمود با امرا مذکور ملحق شود و هر دو لشکر باتفاق یکدیگر باستیصال
عدوی صدر و ملک کمر بندند و امرا بموجب فرمان روان شدند و چون بکینزل رفتند آن جماعت فرار کردند و دیگری آمده بعرض رسانید که صدر الاسلام و ملک الاسلام بعزم رد و
انجام از آب انگه گذشتند حکم قضا امضا نفاذ یافت که چون ایشان در جای خود قرار نگرفته رفتن از پی این جماعت مفید نیست باید که امرا از حرکت مسارعت ننمایند و از سر آب

همایون یکمنزل پیش بیش نهاده بود و مقرر بر این جمله قرار گرفته و در این حال امیر خداداد معروض داشت که قوم این ضعیف بی توشه اند و زمستان ایشان بغایت شاق گذشته و اسپان ایشان
لاغر اگر رخصت شود بتانی و آهستگی متوجه سمرقند شوند و این مرحمت ضمیمه سایر الطاف گردد و میرزا الغ بیگ ملتمس او را مبذول داشته شیخ تلمش را فرمود تا با فوجی سپاه ایشان را
بسمرقند رساند و بموجب فرموده عمل نموده و جناب شهریاری جمعی از بهادران از برای زبان گیری فرستاد و شیخ درویش کوکلتاش آنکه از جمله خواص امیر خداداد بود دلیل ایشان گردانید و دلیران سپاه
بسوی بدان بیابان نهادند و در راه جمعی که از مخالفان گریخته عزم اردوی همایون داشتند دیدند و ایشان را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و ایشان گفتند که قوم ما در قیاس چون خبر توجه
لشکر منصور بایشان رسید متفرق و پریشان شدند و وجوه و اعیان گریخته در شعاب جبال تحصین نمودند و ما در اثنای راه جمعی را دیدیم که گفتند که شیخ محمد اغلان آینده در کش نشسته است
و لشکرهای اطراف و نواحی را در ولایت خود جمع آورده و کوچ و گله و احمال و اثقال خود را از آب تکیز گذرانیده اند و خود جریده از برای جنگ و پیکار استاده اند و میرزا الغ بیگ چون این خبر شنید
بیاسامیشی سپاه ظفر پناه مشغول گشت و فرمان داد که امرا یکمنزل پیش سرقند توقف نمایند تا رایات نصرت آیات بایشان رسد و موکب همایون حرکت آمده شاه سپاهی که در مقدمه
بودند پیوسته هم در این محل حکم شد که شب هر یک نفر در پنج جا آتش افروزند و این آتش را بزبان مغول عجاروت گویند و چون زمانه لباس ظلام پوشید از کثرت آن آتشها زمین و زمان درخشان گشت
و روز دیگر از آن منزل کوچ فرموده در منزل ایسک جکان نزول نمود و جناب شهریاری فرمان داد که یوسف جهانشاه و محمد ایدخان با پانصد مرد بکوهی که آنرا پای باغ گویند بر آیند و نگاه کنند که در کش که منزل مغول
جته است کجا آتش افروخته اند و ایشان برحسب فرموده بپای باغ رفتند و چون روز شد رایات همایون از آنجا کوچ کرده در کنار آب یغوتو فرود آمد و جماعتی که بپای باغ رفته بودند عرضه داشتند
که شب بالای کوه مقیم و چندانکه نظر گماشتیم کس را هیچ جای آتش ندیدیم اما از جانب جبال آتش بسیار پیدا گردید و قانونی که از معسکر برافروزند و در اثنای این تقریر قراول خبر رسید که سیاهی [illegible] دیدیم
و چون این خبر استماع افتاد لشکریان بموجب فرمان خندقی عمیق گرداگرد کندند و اطراف آنرا بخار و خاشاک استوار ساختند و در آن روز لشکر جته فوج فوج مکمل و آراسته رسیدند و مخالفان از مقابله در آمده
سپاه منصور گذشته در کمین نشسته پشت بکوه باز نهادند و چون اهل جته کسوت ظلام و لباس نیل فام در برافگندند سپاه منصور آئین حراست می داشتند ذکر محاربه میرزا الغ بیگ گورکان
با پادشاه جته محمد اغلان روز دیگر که شهسوار گردون خرام بعزم استیصال سپاه ظلام بمیدان آسمان تاخت میرزا الغ بیگ ساز جنگ داده از بالای کوه سپاه جته پدید آمدند
و دست راست و چپ دلیران معرکه آراسته در قول شیر محمد اغلان و دلیران رزم آزما قرار گرفتند در دست چپ ملک الاسلام و موسی جریک تیمور و اوزبک اغلان و یوسف اتالق و
حاجی کابشاه متعین شدند و در دست راست پاینده و ابولجاک ترمشیرین و توبکان متقرر شدند صدر الاسلام تمارضی کرده در معرکه حاضر نشد و میرزا الغ بیگ چون دید که لشکر
مجموع پس بسیر کردند فرمان داد که تا تیسیل میسره که مقابل جته بود در جنب خندق بر جای خود قرار گیرند و در قول و اول رئیس خندق باشند و توشونها که بر دست راست معین شده بودند
از آن جمله نوزده توشون بعهده محمود تلمش و پانزده توشون بعهده تقمان توجی و نه توشون دیگر بعهده سلطان اویس برلاس و در میمنه قول و در قلب خندق بایستند و محمود برلاس را
در میسره بود فرمود که در میمنه سلطان اویس باشند و توشونها که بر دست چپ معین شده بود از آنجمله نوزده توشون بعهده اویس خان و عادل بیگ و دوازده توشون دیگر بعهده
ایلچی بوغا و نوزده توشون بعهده تیمور ملک مجموع این توشونات فرمان شد که از خندق بگذرند و مقابل دست چپ جته بایستند پس این جماعت بدست راست گشتند قول
از دست راست بدست چپ صف کشیده بودند و بر این نهج شهریار عالی مقدار سپاه را تعبیه فرمود و میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر بیاراست و از میدان هیجا غبار در میان آمد و در
جنبش سپاه فوج فوج چون دریا از ثریا موج زدن گرفت و سپاه جته بر فراز کوه ایستاده و رایات همایون در دشت و هامون برافراختند و مخالفان از فراز رو بنشیب آوردند
بعد از عرض نیاز بدرگاه کارساز ظفر و نصرت مسالت نمود و فرمان داد که لشکرها بیکبار حمله کنند و ایشان سپرها در سر کشیده و سنانهای آبدار و شمشیرهای آتشبار در دست گرفته
بدشمن نهادند و بهادران و دلیران جته که از پیل دمان روی نمیگردانیدند چون صدمات سپاه منصور مشاهده کردند فی الحال از کمال خوف دل
و چون روباه که از حمله غضنفر گریزان شود فرار اختیار کردند و عساکر منصور تیغ ظفر آخته از عقب ایشان شتافتند و بسیاری از آن سواران را از پشت زین بر زمین انداختند
و طائفه را بذل اسیری مبتلا ساختند و اسیران را پیش پادشاه آوردند و بموجب حکم معروض تیغ یاسا شدند و میرزا الغ بیگ بزبان محبت بیان بشکر و سپاس جهان آفرین
امرای و ارکان دولت و بهادران را نوازش فرمود و بر دست و بازوی ایشان آفرین خوانده فرمود که اگرچه دشمن را شکستی فاحش روی داد اما دور نیست که بعضی
از آنها که بیرون رفته اند بار دیگر بخار پندار بدماغ خویش راه داده دست تعرض بحواشی ممالک محروسه دراز کنند و فساد و فتنه را آغاز نمایند حالا مصلحت چنانست که رود
باستیصال ایشان نهیب و رسد و گله و احمال و اثقال و جهات ایشان را از آب گذرانیده و در تحت در آورند تا صورت و قوت ایشان بشکنند
[illegible] نکردند و مجموع امرا این رای را مستحسن دانسته باین عزیمت جازم شدند و میرزا الغ بیگ بسمرقند بوقار الصحوا و خویش بقدر شکسته
فرستاد و بنفس همایون در عقب سپاه جته ایلغار فرمود و چون از آب قیاس جیحون که از هول آن روی قیاس موج خون بود عبور فرمود

و محمد برلاس را با جمعی از امرا و بهادران براه ماتین فرستاد و خود براه تکیه متوجه گشت هر قبیله جته که در شعاب و تلال جبال تحصین نموده از عبور لشکر قیامت اثر پایمال حوادث
و نوائب شدند موکب همایون کوه و هامون پیموده در گذشتن از انهار عظیم پابی توسط جسر عبور مینمودند تا موضع کوشکاس را مخیم لشکر ساخت ارسلان خواجه ترخان و ابو اللیث و
ابراهیم پسر الکو تیمور و پاینده و بعضی الوس جته را غارت و تاراج کردند و در آن دیار دیاری نگذاشتند و چون آن نواحی از مخالفان پاک گردید میرزا الغ بیک عنان عزیمت بجانب قرشی که مقر و آرام
گاه کوچ و اغروق بود در حرکت آورده بعد از چند روز در آن منزل اقبال نزول فرموده رفعت قبه بارگاه با اوج مهر و ماه رسانید و در این اثنا خبر رسید که جهانشاه پسر قمر الدین و محمد بیگ حمید که از سپاه ظفر
پناه گریخته بودند در آن طریق بخضر خواجه پسر تلمش و اغروق امیر خداداد باز خورده و بعد از محاربه غالب شدند و میرزا الغ بیک چون از کیفیت واقعه آگاهی یافت فی الحال در ماندادنا اسکندر هند
و بوقا و ارسلان و شاه ملک با طائفه دلاوران متوجه مخالفان شدند و بعد از قتل امرا یک کس گریخته آمد و تقریر کرد جهانشاه و اتباع او بر آن بودند که بطرف اردوی روند و چون شنیدند که پادشاه
مظفر و منصور مراجعت نموده خائف و هراسان بازگشته بجانب ایشکول رفتند و میرزا الغ بیک کس پیش امرا و الوس فرستاده پیغام داد که حال چنین است باید که امرا دو فرقه شوند و سر راه بر ایشان بگیرند
و بنفس همایون متوجه دار السلطنه سمرقند شده و در اثنای راه شنید که در قرشی و در تختگاه چون خان سه قطعه سنگ یشم بوده که چشم هیچکس مثل آن سنگ ندیده و لیکن چون لعل با بها جسمی دلکش جوهری روح افزا
و چند نوبت پادشاه ختا رسل و رسایل و هدایا ارسال نموده قبول کرده که از ثیاب نفیس و اوانی چینی هر چه خواهند و مبلغ صد هزار دینار کپکی بر سر آن ارسال نماید با امید آنکه حکام آن سرزمین از سر آن سنگها
درگذرند و ایشان راضی نشده اند و صاحب قران مغفور بر آن ولایت استیلا یافت حکم فرمود که نواب گماشتگان بی توقف آن سه قطعه را بسمرقند نقل کنند و ایشان یک قطعه را روان کرده اند و دو قطعه
دیگر همچنان برجا خود است و آنجناب که نقاوه صاحبقران کامیاب است همت بر آن مصروف گردانید که دو سنگ دیگر را بسمرقند برند و گماشتگان و ملازمان غلطکها ساختند و سنگها را بر آن غلطکها نهادند
و بقوت اسپان و گاوان آنرا بر روی زمین بغلطانیدند و فرمان شد که هر روز یک امیر تومان با مردم خود همراه سنگها باشند تا در مسالک اعانت نمایند و نقابان بر آن مقرر و معین شدند که
هر کجا که گروها و غلطکها بسبب ناهمواری راه دشوار گذر شود آنرا هموار سازند و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از این معنی فراغت یافت با لشکر گران در جنبش آمده طول و عرض بیابانها بذراع اقدام
مراکب می پیمودند و چون ماه از منزل بمنزل میرفت ما حال امرا که بموجب فرمان دو فرقه شده بودند تا سر راهی بر جهانشاه پسر قمر الدین گیرند چنان بود که ارسلان خواجه با بعضی امرا براه تموم
روان شدند و اسکندر هندو بوقا و شاه ملک غیر راه دیگر در حرکت آمدند و ارسلان خواجه را معلوم شد که جهانشاه و محمد بیگ براه فرار رفته اند لاجرم در عقب ایشان روان گردید و
اسکندر و شاه ملک از حال ایشان خبری نداشتند و بفراغ بال میرفتند و از دشمن حسابی در دل ایشان و از طریق حزم و احتیاط که از شرائط سپاهی گریست تجنب مینمودند و غافل از آنکه
استحقار دشمن و استخفاف اعدا موید افسوس ندامت است جهانشاه و قوم او چون از توجه لشکر منصور خبر شدند بجانب محمد برلاس و اسکندر میل کردند و ایشان از سر غرور در حرکت مسارعت
مینمودند بتصور آنکه اگر تانی و آهستگی ورزند الوس جته و جهانشاه آگاه شده راه فرار پیش گیرند و همچنان در کمال اهمال و اغفال میشتافتند تا که لشکر جته بیرون از حد قیاس و تخمین رسیدند و
اکثر لشکر مغول متفرق شده بودند امرا با فوجی قلیل در برابر آمدند و از چکاچاک شمشیر و خنجر گوش هوا کر گردید و قول مخالفان در برابر امرا بایستادند و باقی سپاه در عقب گریختگان رفتند
و ارسلان خواجه ترخان از این صورت آگاه شده چون برق خاطف در حرکت آمد و مانند ابر و باد روان شد و از آب بو مقال محفال گذشته روی جلادت با عدا نهاد و چون مخالفان
سیاهی سپاه نصرت پناه از دور دیدند پای هزیمت در رکاب آورده عنان براه انهزام مصروف گردانیدند و هر دو فریق بملاقات یکدیگر شادمان گشتند و محمد برلاس و اسکندر را از انمعرکه
نجات یافته زبان بحمد ملک غنی و بمنطوق قول الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن کشادند بعد از آن امرا و لشکریان از پی جهانشاه و سپاه جته در سیر آمدند و ایشان بلطائف الحیل التجا بشعب جبال بردند
و چون شهباز وهم هر چند پرواز کرد از آن کوه نمیگذشت عرصه صعب المسالک دشت و چندان لشکر نبود که احاطه آن تواند کرد ناچار امرا در دامان کوه توقف کرده کیفیت واقعه را معروض
ایستادگان پایه سریر اعلا گردانیدند و میرزا الغ بیک در قطعه الین کول که حضرت صاحب قران آنرا بنا نهاده بود مقدم داشت تغمان تواچی و ابو اللیث ساولیس قوچین و ابوک را با
دو هزار سوار نامدار بامداد ایشان فرستاد و تا رسیدن این جماعت سپاه جته هزیمت غنیمت دانسته لشکر فیروزی اثر هر چند در عقب مخالفان شتافتند از ایشان مطلقا خبر و نشان
نیافتند و چون از وصول آن جماعت یاس تمام حاصل شد بالضروره مراجعت نمودند بعد از طی منازل بموکب همایون پیوستند و محمد برلاس و اسکندر
بوقا را چند روز بسبب تساهلی که ورزیده بودند در مقام عتاب و خطاب آمدند و میرزا الغ بیک چند نوبت بزبان سرزنش با ایشان در آن باب پیغام داده
عاقبت امیر خداداد شفیع شده آن حضرت از سر جرائم ایشان درگذشت و ذیل عفو بر زلات همه پوشانید و در آن راه بصید و شکار میل فرمود و ملازمان
دامان دشت و بیابان را از وحوش و طیور پرساختند و چون قطع منازل و طی مراحل کرده موکب همایون نزدیک سمرقند رسید شیخ الاسلام خواجه
عصام الدین و سادات و قضات و مشائخ و علما و موالی و ائمه و حکام و داروغگان باستقبال مبادرت نموده شرف پای بوس حاصل کردند و در قریه شیراز گلبن باغ دولت شهریاری
نوباوه چمن سلطنت و جهانداری شاهزاده عالمیان میرزا عبد الرحمن رسید و دیده جهان بین خود را بطلعت آن نامدار روشن گردانید و جناب سلطنت شعار او را در آغوش مهربانی کشید و از انجا بدولت

در دهم شعبان بتوفیق ملک مستعان در باغ چنار نزول فرموده خلایق در ظل امن و امان آسوده‌اند و اعاظم و اشراف اطراف و اکناف با هدایا و تحف روی بدرگاه عالم پناه آوردند و چون بفر قدوم سلطانی اسباب عیش و شادمانی دست فراهم آورد جناب شهریاری بترتیب طوی و تزیین بزم عشرت اشارت فرموده نواب و گماشتگان برحسب فرمان در صحرای کانگل بجان و دل متصدی این امر شدند و طوی ترتیب دادند که زبان بیان از تعریف و توصیف آن بعجز و قصور مقر و معترف است چون روزی چند بخرمی و نشاط بسر بردند میرزا الغ بیگ گورکان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخت و وضیع و شریف را علی اختلاف مراتبهم بلطف بیکران و احسان بی پایان بنواخت

ذکر محاربهٔ میرزا الغ بیگ گورکان با پادشاهزاده براق اغلان و توجه لشکرهای ماوراءالنهر و سقناق

سابقا سمت گذارش یافت که براق اغلان بخدمت میرزا الغ بیگ آمده و آن جناب او را تربیت فرموده و بجانب ولایت اوزبک فرستاده او در سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه با اردوی محمدخان اوزبک رسیده در سال مذکور بر اردوی محمدخان استیلا یافته بر الوس او غالب آمد و چون حال براق اغلان انتظام یافت پای جسارت از حد خویش بیرون نهاده بحدود سقناق آمد و پیش میرزا الغ بیگ کس فرستاده پیغام داد که بیمن تربیت شما تخت اروس خان جد خویش ضبط کردم و بدرجهٔ یار رسیدم و امیدوارم که عنایت پادشاهانه شامل حال من گردد و چون براق خان بی اجازت بولایت سقناق در آمده بود و نیز بمسامع جلال رسید است که سقناق را جد من اروس خان عمارت کرده و بسبب شرع و عرف اکنون بمن میرسد بنابراین و بسبب ایلچی جوابی برحسب دلخواه نشنید و در این زمان ارسلان خواجه ترخان که حاکم آن ولایت بود از براق اغلان بخدمت آن حضرت شکایت کرد و عرضه داشت که نوکران او در آنجا بی ادبی بسیار میکنند و در تخریب ولایت سعی مینمایند و خود را حاکم مطلق میدانند میرزا الغ بیگ عزم جانب سقناق جزم فرموده لشکری ترتیب داده عرضه داشتی بخراسان فرستاد و کیفیت احوال در پایهٔ سریر اعلای خاقانی باز نمود و آن حضرت از جنگ که سبب پریشانی عالم است منع فرموده میرزا محمد جوکی را با لشکری گران بسمرقند فرستاد تا هنگام احتیاج بمعاونت برادر بزرگوار خود قیام نماید و چون میرزا الغ بیگ متوجه سقناق شد میرزا محمد جوکی بسمرقند رسید و از عزیمت آنجناب وقوف یافت فی الحال از عقب در حرکت آمد و لشکر ماوراءالنهر و خراسان بیکدیگر پیوستند و هیچکس را در خیال نمیگذشت که براق اغلان در برابر شاهزاده آید و میرزا الغ بیگ او را حقیر شمرده بی التفات پیش رفتند و براق با سپاه فشرده آمادهٔ جنگ و پیکار گشته برحسب اتفاق در آن معرکه‌گاه پشته بود و سپاه خصم تمام نمی‌نمود و براق فرمود تا سپاه او بیکبار حمله آوردند و آتش حرب افروخته گشت و فزع دشت محشر روی نمود و لشکریان میرزا الغ بیگ بکثرت خویش مغرور بودند و از مخالفان چندان حساب برنگرفتند و ایشان دل از جای برگرفته روی بکارزار آوردند و جوانغار سپاه سمرقند بهم بر آمد و لشکر اوزبک قصد قول کردند و قلب نیز منقلب گشت و علامات انکسار و امارات عجز و انقعار بر وجنات روزگار اهالی ماوراءالنهر ظاهر شد و امرا چون که کار از قبضهٔ اختیار بیرون رفت و امید بهبود نیست عنان میرزا الغ بیگ را گرفته از معرکه بیرون بردند و پهلوان محمود مازندرانی که از ملازمان حضرت خاقانی بود و در خدمت حضرت خاقان سعید بهواخواهی میرزا محمد جوکی بدان صوب رفته بود و در روز جنگ بمعرکه رسیده آثار جلادت و شجاعت بظهور آورد و چون صعوبت آن حال مشاهده نمود شاهزادهٔ مشارالیه را بالسعی بسیار از آن ورطهٔ خونخوار بیرون آورد و بعد از آن شاهزادها با لشکر گریخته بتعجیل تمام متوجه سمرقند شدند و سپاهی که ظفر و نصرت شعار ایشان بود فرار نموده آنچه داشتند بگذاشتند و اموال فراوان بنصیب دشمنان آمد و مملکت ماوراءالنهر چنان آشفته گشت که بعضی مردم کوته‌نظر خواستند که دروازها را بر بندند و تدبیر قلعه‌داری پیش گیرند اکابر و اشراف آن دیار بدین معنی راضی نشدند و لشکریان براق اغلان بر اطراف و ولایات ماوراءالنهر و ترکستان دست ظلم و تعدی دراز کردند و بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول شدند و از غارت و نهب امر مختصر نگذاشتند و این خبر موحش بمسامع علیهٔ حضرت خاقان سعید رسید فی الحال فرمان داد تا الوس بتهیهٔ اسباب یورش ترکستان اشتغال نمایند و رفتن آن حضرت بدان صوب بموضع خود گفته آید ان شاء الله

ذکر آنچه از دور سپهر دوار بلکه از محض تقدیر آفریدگار در دیار خراسان پدید آمد الحکم لله الواحد القهار

در اواخر جمادی الآخر امیر یوسف بن شیخ علی بهادر با لشکری برحسب فرمان بجانب ری رفت و امیر موسی کمال در دارالسلطنه هرات وفات یافت و حضرت خاقان سعید بنابر خدمات شایستهٔ امیر موسی فرزندان و باز ماندگان او را عنایت و نوازش فرموده رسم داروغگی او را باولاد او تفویض نمود و در سنه تسع و عشرین و ثمانمایه عبدالله خواجه بیمن التفات آن حضرت عمارتی عالی در آن موضع متبرکه که محل مرقد شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاریست طرح انداخت و رونق تمام حاصل شد و در این سال حضرت خاقانی زمستان در دارالسلطنه هرات گذرانید و چون موسم بهار رسید برسم جانور پرانیدن عنان عزیمت بجانب ولایت سرخس تحریک داد و چون بآنجا رسید خاطر اشرف از آن کار فراغت یافت بزیارت قدوهٔ ارباب عرفان مرجع ارباب سلوک امیر شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره رفت و از روح مقدس او استمداد نمود و بجلگای بادغیس آمد و میرزا بایسنقر که برسم شکار بجانب سیستان رفته بود و در مراجعت نموده زمستان در دارالسلطنه هرات گذرانیده و موسم بهار بییلاق بادغیس متوجه شده شرف دستبوس خاقان سعید در یافت و آن حضرت عازم هرات شده در منتصف شهر رجب بباغ زاغان نزول اجلال فرموده و در سال مذکور امیر اعظم امیر غیاث الدین وفات یافت و این خبر بخراسان رسید حضرت خاقان سعید تنگدل شده بغایت ملول و محزون گشت چه امیر مشارالیه با بندگان ایشان سوابق خدمات سابق گردانیده بود و آنحضرت حکومت خوارزم را که با میرشاه ملک ارزانی داشته بود بفرزند او امیر سلطان ابراهیم عنایت فرمود و در سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه کوکب حیات شاهزادهٔ جهانیان میرزا سیورغتمش در ولایت کابل بافق غروب و افول رسید و این خبر در هرات متواتر شد و حضرت خاقان سعید از استماع خبر فرزند ارجمند چنان ملول و

پریشان خاطر گشته بامثال آن متصور نبود و چون یقین میدانست که چاره جز تحمل و اصطبار نیست زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و جهت ترویح روح او ختمات کلام الله بجای آورد
و آش و طعام بفقرا و ارباب احتیاج داد و جای او را بفرزند ارجمندش سلطان مسعود ارزانی فرمود و در این سال شیخ الاسلام اعظم مرشد شیخ محی الدین غزالی که سلاطین مجلس
شریف او میرسیدند و بزانوی ادب در مجلس او می نشستند و بصحبت و سخن مستفیض میشدند چند کتاب که متضمن ذکر احادیث است تصنیف و تعلیقا بجای آورد و هم در راه کعبه دعوت حق را لبیک اجابت گفت ٥ وفات
قطب جهان شیخ محمد طوسی + میانهٔ رجب است و میانهٔ رمضان ٥ از معظم وقایع این سال کارد خوردن حضرت خاقان سعید بود و بیان این سخن آنست که آنحضرت در بیست و سیوم ربیع الثانی
روز جمعه برسم معهود و عادت مالوف مسجد جامع هرات را مشرف ساخت و بعد از ادای نماز جمعه عزم بیرون آمدن کرد ناگاه شخصی نمدپوش احمد لر نام از مریدان مولانا
فضل الله استرابادی بطریق دادخواهان کاغذی در دست در بیرون مسجد در اثنای راه پیش آمد و حضرت اعلا خاقانی یکی از ملازمان اشارت فرمود که سخن او را تحقیق فرموده بعرض
رساند احمد لر مدبر بی اندیشه قدم پیش نهاد و کاردی چون قطرهٔ آب بر شکم پادشاه نیکو نهاد رسانید و علی سلطان قوچین در آن حال از آن حضرت رخصت قتل او حاصل کرده چنین
تیز او را هلاک گردانید و سایر ملازمان شمشیر در احمد لر نهاده پاره پاره‌اش نمودند و از وقوع این قضیه فریاد و فغان خلایق باسمان رسید و چون همیشه عنایت اله حارس و نگهبان
آن پادشاه بود آن زخم کارگر نیامد و امرا عظام امیر علاء الدین کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه پیش از آن حضرت بیرون آمده و بر در مسجد سواره ایستاده بودند که این حادثه روی نمود خسرو
آفاق امیر فیروزشاه را طلبید و امیر مشار الیه سواره بمسجد درآمد از مشاهدهٔ آن حال حیران بماند و حضرت خاقان سعید خواست که در صحن مسجد نشیند امیر فیروزشاه گفت بر اسب سوار باید شد و الا فتنه
عظیم رو نماید چه مردم را در حیات و ممات عیاذا بالله تردد واقع شود و آن حضرت پای در رکاب دولت آورده سوار شد و نقاره بهیبت فرو کوفتند و حضرت شهریار از راه بازار بباغ زاغان
تشریف برد و طبیبان و جراحان بعلاج و مرهم اشتغال نمودند و یکی از فضلا در تاریخ الواقعه گوید مصراع سال تاریخ هشتصد و سی بود + روز جمعه پس از ادای صلوات + بوالعجب حالتی پدید آمد + در خراسان
ولی الشهر هرات + کج روی در بساط چون فرزین + خواست تا شه رخی کند شه مات + و میرزا بایسنقر بامر تفحص احمد لر مشغول شده در قتل او پشیمان بودند و در میان چیزهای آن کلید
یافتند و عسسان شهر از تفحص بجایی آوردند و دریچهٔ خانه مقفل دیدند که آن کلید بر آن باز شد و اهل بیت گفتند که شخصی بدین هیئت در این خانه طاقیه دوزی میکرد و مردم بسیار پیش او می آمدند و از آنجمله مولانا
معروف خطاط با او اختلاط تمام میکرد و این مولانا معروف از جملهٔ افاضل دوران بود شعر نیکو گفتی و در جواب خواجه سلیمان گوید بیت ترک چشم تو بر تیر غمزه کماندار است + درون سینه نشست آنچنان که دل میخواست + و بغیر
خط و شعر بفضایل دیگر موصوف بود و او در بدایت حال از سلطان احمد جلایر رو گردان شده نزد میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ آمد و یکی از متعینان کتابخانهٔ پادشاه شد و میرزا اسکندر فرمود که مولانا
باید که هر روز پانصد بیت نویسد او بموجب فرموده عمل مینمود و بعد از چند گاه دو روز هیچ ننوشت پادشاه چون این شنید سبب تعطیل از وی پرسید مولانا جواب داد که میخواهم که در یکروز هزار و پانصد بیت
بنویسم و کتابت سه روزه کنم میرزا اسکندر فرمود تا اسبابها نهادند و بارگاه برافراختند و کلک قلم تراشیده مولانا نوشتن آغاز نهاد و نماز دیگر هزار و پانصد بیت نوشته بود پادشاه استحسان
فرمود و بصنوف نوازش و احسان او را مخصوص گردانید و در آن اوقات که حضرت خاقان سعید بعراق رفته فتح اصفهان نمود آنحضرت مولانا را بهرات آورده و فرمود تا در کتابخانهٔ خاص بکتابت مشغول باشد
و او بسیار فاضل و نیکو منظر و شیرین زبان بود و همیشه نمد علی پوشیدی و طاقیه نمد بلند هم بدان رنگ بر سر نهادی الف نمد بر گرد آن پیچیدی و جوانان متعدد ظریف هرات بصحبت او میل نمودندی جناب
مولوی بغایت بزرگ منش و خویشتن دار بود چنانکه گویند که میرزا بایسنقر کاغذ خوب پیش مولانا فرستاده التماس نمود که خمسهٔ شیخ نظامی بنویسد و مولانا زیاده از یکسال کاغذ نگاهداشته تا
نوشته آن را باز داد و میرزا بایسنقر از این حرکت بغایت رنجیده انصاف آنکه جای آن داشت که هر کرا اندک مروتی باشد با اهل بازار این حرکت نکند القصه میر آخور آن مولانا معروف را
متهم ساخته او را بگرفتند و ارباب طمع از جمعی که پیش او متردد بودند زرها گرفتند و چند نوبت او را بپای دار بردند و آخر الامر خلاصش را در قلعهٔ اختیار الدین محبوس گردانیدند و خواجه
عضد الدین خواهرزادهٔ مولانا فضل الله استرابادی را با جمعی دیگر که متهم در آن امر بودند گرفته بقتل آوردند و جسمهای ایشان را سوخته بباد بر دادند و در افواه دانسته افتاد که احمد لر گاهی بمنزل
سیادت مآبی امیر قاسم انوار قدس سره میرفته و با امیر مخدوم که بمثابهٔ فرزند عزیز آنجناب بود صحبت میداشته و چون میرزا بایسنقر را از مرتضی اعظم اندک کدورتی در خاطر داشت آن جناب را
در موافقت با احمد لر مطعون گردانید و شاهزاده بدین اکتفا نکرده در باب جلا وطن آنجناب سعی نموده تا حکم فرمود که جناب سیادت مآبی از خراسان متوجه سمرقند شده و در وقت شنیدن [illegible]
این غزل فصاحت انشا کرد که مطلعش اینست مطلع ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان + مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان مقطع قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم
راه کن + شکر بطوطی در فکن مردار پیش کرکسان + و هنگام رکوب بعزم ماوراءالنهر این بیت فرمود بیت نمیدانم چه افتاده است نسبت از قدر ما را + گزین درگاه میرانند دایم در بدر ما را و امیرسید
قاسم علیه الرحمة و الرضوان بسمرقند رسید میرزا الغ بیگ بی تکلفها آن جناب را مشاهده نمود و بغایت معتقد او شد و در اعزاز و احترام چنان مهمان عزیز مبالغه تمام نمود ذکر عزیمت خلافت
پناهی حضرت خاقانی بجانب ماوراءالنهر بعنایت ربانی حضرت خاقان سعید چون از آسیب زخم کارد فراغت یافت عنان عزیمت بجهت انتقام براق خان بطرف
ماوراءالنهر تافت و میرزا الغ بیگ نیز بآنجانب توجه نمود و موکب همایون از راه بلخ رفته از جیحون عبور نمود و میرزا بایسنقر بنابر فرمان واجب الاذعان بجانب خراسان

بازگردید و شب پانزدهم رمضان در اردوی مخدوم زاده عالمیان میرزا بایسنقر خواجه قنبر ابیوردی را که خواجه صاحب وجودی بود در خیمه کشتند و چون صباح شد هر چند تفحص نمودند قاتل معلوم نشد اما امیر یوسف جوقی قرابایز ابدان مرتاشایست متهم میداشتند و میرزا بایسنقر از ظاهر بلخ بر جناح استعجال روان شده در بیست و یکم رمضان باغ سفید را از قدوم خویش غیرت افزای باغ آسمان ساخت و در این اثنا آن شاهزاده بنابر عرض مرضی که داشت سر به بالین نهاد و اطبا بمعالجه مشغول شدند و تقدیر ملک قدیر موافق آن افتاده مرض زایل گشت و صحت کامل روی نمود و چون موکب همایون از ساحل جیحون در حرکت آمد اکابر و اشراف دیار ما وراء النهر به استقبال مبادرت نمودند و شرف ملازمت پادشاه دریا نوال دریافته شاهسوار پیشکش بتقدیم رسانیدند و آن حضرت در عین حشمت و جلال در بلدة الاقبال سمرقند نزول فرمود و بزیارات اکابر و مشایخ آن دیار رفته مستحقان و مجاوران را بنذورات و صدقات و اقیات نواخت و بر سریر دولت و جهانبانی قرار و آرام گرفت و ضمیر آفتاب اشراق متوجه تنسیق و ضبط ممالک آفاق گشت و نخست از محاربه براق اغلان تفحص نمود و بلغو التقفینه رسید از کیفیت آن سخنان پیدا شد تقصیر جمعی امرای ما وراء النهر ثابت شده آن حضرت فرمود تا ایشان را در دیوان اعلا جواب باساق رسانند و میرزا الغ بیگ را در مقام خطاب و عتاب آورده توبیخ و سرزنش بسیار نمود و بعد از آن جناب چند روز از اختیار و اعتباری نداشت و عاقبت عرق شفقت ابوت [illegible] آمده بار دیگر فرزند ارجمند را از حضیض مذلت باوج عزت رسانید و زمام اختیار ما وراء النهر را در کف کفایت و قبضهٔ اقتدار او نهاد و از صدمات سپاه ظفر نشان آتش فتنه براق اغلان منطفی گشت و بکام ناکام دندان طمع از مملکت بر کنده راه گریز پیش گرفت و بحسرت تمام دل از حکومت برداشته آواره ناپیدا شد و چون حضرت خاقان سعید مهمات ولایت ما وراء النهر و ترکستان را بوجهی مضبوط ساخت لوای معاودت بجانب خراسان برافراخت پانزدهم رمضان بدار السلطنه هرات در سنه احدی و ثلاثین و ثمانمائه رسید و در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و در این اثنا باری سبحانه تعالی میرزا محمد جوکی بهادر را پسری ارجمند ارزانی داشت به میرزا ابابکر موسوم آمد چند روز ارکان دولت بعیش و عشرت بسر بردند و طویهای سنگین ترتیب یافت

ذکر توجه رایات نصرت نشان بجانب مملکت آذربایجان جهت دفع اسکندر قرا یوسف ترکمان

در اوایل محرم سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمائه بمسامع علیه رسید که اسکندر ترکمان بار دیگر رایت عصیان برافراشته با لشکری گران بحدود عراق در آمده سلطانیه را در تحت تصرف در آورده است و پسر امیر الیاس خواجه که حاکم آنجا بود و دیگر ولایات مثل قزوین و زنجان را گرفته بنابر این حضرت خاقان سعید باحضار عساکر ولایات فرمان داد و از اقطار ممالک چندان خلایق در جنبش آمدند که قوت محاسب و هم از تعداد آن قاصر و عاجز آمد و غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر علیکه کوکلتاش بموجب فرمان در مقدمه روان شدند در یکشنبه پنجم رمضان بطالعی که سعود از آن اقتباس سعادت مینمود از دار السلطنه هرات نهضت فرمود و منازل و مراحل پیموده بهر قصبه و شهری که رسیدند بشرایط زیارت مشایخ آنجا بجای آورده از ارواح مقدسه ایشان استمداد نموده و گوشه نشینان آن موضع را از فایده جود و احسان خسروانه بهره ور ساخته و بصدقات خاطرهای شکسته مفلسان را بنواخت و چون مملکت ری مرکز اعلام ظفر قرین گشت چند روز در آن دیار اقامت نموده تا لشکرهای جهان و سرداران ایران و توران بموکب همایون پیوستند و صد هزار سوار نامدار در ظل رایت فیروزی شعار جمع آمدند و آنحضرت باستدعای شاهزاده جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان قاصدی بجانب فارس فرستاد و آنجناب با سپاه بسیار متوجه اردوی گیهان پوی گشت و در عرصهٔ مملکت ری بسعادت ملازمت فایز شد و حضرت خاقان سعید بدیدار شاهزاده نامدار که در همه اوصاف و اطوار فرو لوده اظهار استبشار نمود و او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشید و بنابر حسن معاش که از آن جناب نسبت بلشکر و رعیت صدور یافت و تفصیل بمسامع جلال پیوسته بود تحسین و محمدت ارزانی داشت و امیر جقماق از یزد و امیر ترخان از ابرقوه و امیر غیاث شیرین از کرمان باردوی اعلا ملحق شدند و چتر زرنگار از دیار ری نهضت فرموده در بیست و یکم رمضان سایه وصول بر حوالی سلطانیه انداخت و گماشتگان اسکندر قلعه سلطانیه را گذاشته گریختند و حضرت خاقانی تا غره شوال در آنجا اقامت نمود و در آن مقام با داب سنن روز عید قیام نمود و امرا و کبار و نوئینان رفیع مقدار بترتیب طوی اقدام نمودند و چون از تناول طعام فارغ گردیدند از آنجا رایت گیهان پوی در جنبش آمد و بحوالی موضعی که مزار ابو ایوب انصاری رحمه الله اشتهار دارد نزول فرمود و چند روز در آن مقام آرام گرفت و از آنجا روان شده شنبه غازان معسکر همایون سلطان ممالک ستان شده در آن موضع رایت گردون مماس متوجه خوی و سلماس گشته ظاهر سلماس مضرب خیام اردوی گیهان اساس گردید و در آن موضع اجتماعی دست داد که بر آن نفس النفائس راه آمد و شد تردد متعسر مینمود

ذکر محاربه حضرت خاقان گیتی ستان با سپاه ترکمان و فرار ایشان

چون موکب همایون در موضع سلماس نزول اجلال فرمود خبر متواتر شد که اسکندر قرا یوسف و برادران او با سپاهی سنگدل آهن گسل که کوه از شکوه ایشان بلرزه در افتد با آهنگ جنگ و عزم رزم و پیکار نزدیک رسیدند و حضرت خاقان سعید بترتیب لشکر و تعبیه عسکر اشتغال نمود و برانغار را مرکز اعلام ظفر نشان میرزا ابراهیم سلطان گردانید و لشکرهای فارس در رکاب شاهزاده عالمیان بودند و جوانغار را الطلعت بهی منتظر شهی میرزا بایسنغر آرایش داد و فرمان فرمود تا لشکرهای خراسان مانند رایات در ظل علم ظفر نشان آن جناب مجتمع باشند و قول بزرگ بفر وجود پادشاه گردون سریر زیب و زینت گرفت و میرزا محمد جوکی با چند هزار سوار که جگر پیل و زهره شیر میدریدند مقرر شد که ملازم قلب لشکر باشند و اگر جمعی را بمدد احتیاج افتد طریق معاونت مسلوک دارند و از آن جانب امیر اسکندر میمنه و میسره و قلب و جناح را بنوعی بیاراست که دیده نظاره گر در تماشای آن خیره ماند و آنگه سپاه رزم جوی [illegible]

دست از جان شیرین شستند و دل از خانمان برگرفتند و روی در روی آوردند و هر دو لشکر چون امواج بحر زخار در جنبش آمدند و حضرت خاقان سعید فرمود که در میان میدان سراپرده
برافراشتند و از سمند کوه پیکر فرود آمده روی نیاز بر خاک نهاد و از سر اخلاص زبان خضوع برگشاده از بارگاه مهیمن کارساز فتح و نصرت مسألت نمود چون بر خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تأثیر گذشت
که تیر دعا بر هدف اجابت آمد بر کمیت گردون خرام با استظهار تمام سوار شد و میرزا ابراهیم سلطان از برانغار با مردان صف شکن پای در میدان نهاد و امیر جهانشاه برادر امیر اسکندر آهنگ
جنگ مدافعه و مقاتله کرده در برابر شاهزاده فرود آمد و از صدمات سپاه فارس آثار ضعف و انکسار بر وجنات حال او لایح گشت و امیر اسکندر چون حال او بر وجه ناخواه خویش دید
بمعاونت و معاضدت او مرکب شجاعت در میدان راند و بدفع و منع دلیران شمشیر انتقام از نیام بیرون کشید و در آن روز امیر اسکندر بنوعی کوشش نمود که بر دلان از دوست و دشمن
بر دست و بازوی او آفرین خواندند و کار رزم و پیکار امتداد یافت تا خورشید جهانتاب رخساره در نقاب حجاب کشید و انست تا صبح صادق از جانبین پاس داشتند و از دقایق حزم
و احتیاط اندکی و بیشی فرو نگذاشتند روز دیگر که از لمعان خورشید عرصهٔ آفاق روشنی پذیرفت ترکمانان گروه انبوه همه شیر هیبت گردون شکوه در برابر سپاه منصور صف آرای گشتند و
و از طرفین آنچه امکان کشش و کوشش بود بجای آوردند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت اعلای خاقانی وزیدن گرفت و اعدا از ستیز و آویز عاجز آمده راه گریز پیش گرفتند و آن حضرت
بدین فتح شکر نعمای الهی بجای آورده بوظیفهٔ سپاس و ستایش کما یجب و ینبغی قیام نمود و فتح نامها باطراف ربع مسکون فرستاد و فرزند سعادتمند خود میرزا محمد جوکی را بتکامیشی
مخالفان روانه کرد و جمعی از امرا و ملازمان را ملازم رکاب شاهزاده عالیجناب گردانید و ایشان تا ارزنة الروم و صحرای موش دشمن را رانده آثار جلادت بظهور آوردند مؤلف
ظفرنامه یعنی کامل محقق مولانا شرف الدین علی یزدی تغمده الله بغفرانه که در آن معرکه ملازم رکاب شاهزاده جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان بوده میفرماید که آنچه از کمال جرأت و دلاوری
و شجاعت و بهادری مخالفان شدید الباس در ظاهر سلماس مشاهده افتاد برای العین دیده شد حقا ثم حقا که اگر از افواه ثقات استماع افتادی عقل بهیچ وجه پیرامن تصدیق آن
نگشتی و از قبول آن سر باز زدی مصراع آئین ثبات شاه ابو الفتح بجنگ * خون شد بجسد بر در مجادل سنگ *: آنجا که کوههای سلماس هرس * کز راه صدا شرح دهد باز
دل تنگ گو آن جناب در تاریخ آن واقعه گوید شعر اسکندر ترکمان چه عصیان ورزید * دارای زمان سزای او واجب دید *: از تیغ ابو الفتح چه بگریخت بجنگ * تاریخ شد از
قدر ابو الفتح پدید * **ذکر بعضی از قضایا و حوالی که بعد از فتح بظهور پیوست** چون آتش فتنه اولاد قرا یوسف انطفا پذیرفت حضرت خاقان سعید از رشحات غمام انعام
خویش چمن آمال شاهزادگان و امرا و نوئینان و جمیع مقداران ارباب شجاعت را که بشرایط جانسپاری قیام نموده بودند سرسبز و سیراب گردانید و پایه قدر ایشان را از اوج ثریا گذرانید
و در آن وقت که اردوی اعلا در جانب سلماس بود از جانب ماوراء النهر قاصد میرزا الغ بیگ رسید و بعرض رسانید که میان سلطان محمود خان و براق اغلان جنگی صعب واقع شده سلطان
محمود خان بر براق اغلان غالب آمده او را بقتل رسانید و هم در این اثنا ایلچی از خراسان آمده معروض داشت که شاهزادگان میرزا مظفر و میرزا بایقرا و میرزا سنجر بن میرزا پیر محمد جهانگیر و میرزا
عمر شیخ بن میرزا پیر محمد عمر شیخ رخت از این عالم فانی بسرای جاودانی کشیدند و حضرت خاقان سعید از فوت شاهزادگان پریشان ضمیر و محزون خاطر گشت جهت ترویح روح ایشان ختمات کلام
ملک علام فرمود و اطعام بفقرا داده موکب همایون در سادس محرم سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمائه از ظاهر سلماس در حرکت آمده بجانب قلعه الثجق روان شد و چون چتر همایون فال سایه
وصول بر آن دیار انداخت حصنی مشاهده فرمود موازی فلک البروج و محاذی معدل النهار اهل قلعه در اضطراب افتاده نثار و پیشکش بیرون فرستادند حضرت خاقان سعید بر احوال ایشان
بخشایش فرموده عنان عزیمت بجانب قشلاق معطوف ساخت و در نوزدهم صفر بقراباغ اران نزول فرمود و در این اثنا امیرزاده سعید بن قرا یوسف از روی عجز آمده بشرف بساط بوسی مشرف گشت
و منظور نظر عنایت آمد و آن زمستان در قشلاق قراباغ بسر برد و در سلخ رسایل ملوک فرنگ و روم و مصر و شام بدرگاه پادشاه گردون احتشام رسیدند و باکرام و انعام اختصاص یافته خوشدل و شادکام
بر حسب فرمان مراجعت نمودند و پادشاه گردون توان حکومت ممالک آذربایجان را بامیر ابو سعید بن میر قرا یوسف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت انجامید و خاطر از مهمات آنجا فارغ شد
عزم معاودت بطرف ملک خراسان تصمیم داد و در پانزدهم شعبان از یورت قشلاق نهضت نموده در روز دیگر از آب ارس بگذشت و میرزا بایسنقر نیز از آن نواحی رفته عمارات تراکمه را ویران گردانید
و اردوی گیهان پوی بهفتم رمضان بسلطانیه آمد و ماه صیام را در آن مقام گذرانید و حضرت خاقان سعید در روز عید بصلات و صدقات اشتغال نمود و حکومت عراق عجم بامیرزاده ابراهیم سلطان
و امیرزاده رستم بهادر و امیر چقماق و دیگر این سروران اجازت یافته بولایت خود رفتند و رایت ظفر نشان روان بدار السلطنه هرات شد و میرزا بایسنقر توجه صید بر سم ایلغار بر اسپ بادپای
سوار شده آن مسافت دور و دراز را بده روز قطع فرموده در هشتم ذی حجه بباغ سفید نزول اجلال فرمود و در سال مذکور شب پنجم شعبان مولانا جلال الدین یوسف اوبهی در دار السلطنه
هرات از خاکدان دنیا بمنزل عقبا رحلت نمود و همچنین در این سال قدوهٔ ارباب قرائت و حدیث شیخ شمس الدین جزری وفات یافت و هم در این سال سلطان بخت بیگم بنت حضرت صاحبقران
[illegible] بدار البقا نزول فرمود و حضرت خاقان سعید بعد از طی منازل در هشتم محرم سنه اربع و ثلاثین و ثمانمائه بدار السلطنه هرات نزول فرمود و در این اثنا از جانب
خوارزم قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکری انبوه از اوزبک قصد خوارزم کردند و امیر ابراهیم پسر امیر شاه ملک تاب مقاومت نیاورده بکات

دمنوقان رفته و خواجه جلیل الدین وزیر اسباب حصارداری مرتب ساخته رایت مخالفت برافراخت عاقبت عاجز شده اوزبک خوارزم را مسخر ساخت و غارت و تاراج آغاز کرده
و غنیمت فراوان گرفته بجانب دشت قبچاق بازگشتند و حضرت خاقان سعید از استماع این خبر متأثر گشته طایفه از بهادران و امرا را بدان صوب فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده
روانشدند و بر ایل و الوس اوزبک تاخته ایشان را متفرق و پریشان ساختند و در این سال قدوهٔ ارباب عرفان و کمال میر سید نعیم الدین نعمت الله قدس سره وفات یافت هم در این سال
عالی جناب فضایل مآب مولانا رکن الدین محمد الخوافی که مرجع علماء اعلام و ملاذ کبراء انام بود و از خواص مقربان اعلای خاقانی بملازمت آن مؤید بتائیدات ربانی افتخار داشت در دار السلطنه
هرات بفرادیس جنان شتافت و آنجناب را در عقل و نقل لطایف و نکات است و منشیان بلاغت شعار پیوسته از صفحات فیض آثار او اقتباس مینمایند آورده اند که شخصی از مولانا پرسید
که چرا شما بتأهل میل نمی نمایید در جواب فرمود که سلسلهٔ ولادت از آدم علیه السلام باین ضعیف رسیده میخواهم که یک سر سلسله در دست ابو البشر باشد و دیگری در دست بندهٔ حقیر
مصرع هر کس بقدر همت اوست * ذکر رفتن میرزا بایسنقر بطرف استرآباد و توجه حضرت خاقان بادانش و داد بسرخس برسم جانور پرانیدن و شکار و
بیان بعضی از حوادث زمان غدار ناپایدار کج رفتار رای صواب نمای خسرو ایران و توران اقتضای آن کرد که میرزا بایسنقر در ولایت جرجان و استرآباد که در ایام سابق
تختگاه سلاطین گردون توان بود قشلامشی کند و بنابر فرمان امراء عظام مثل امیر علیکه کوکلتاش خان و امیر محمد صوفی ترخان برادر امیر جلال الدین فیروزشاه و امیر محمد ولد امیر ایلیاس خواجه
ملازم رکاب سلطنت انتساب با لشکر بیکران در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه بصوب مازندران روان شده بمقصد رسیدند و چندگاه در آن مملکت بدولت و اقبال گذرانیدند
و در این اثناء امیر محراب خان که برامراء دیوان سمت تقدم داشت و در سخاوت و بخشش بر معن زائده و حاتم طائی نزد ارباب خرد و تمیز راجح مینمود از دار نعمت و غرور بسرای الفت و
سرور رحلت نمود و مقارن انیحال ایلچیان از جانب عراق رسیدند که اسکندر ترکمان که ولد قرا یوسف است برادر خویش ابوسعید را که در ولایت آذربایجان نصب فرموده حضرت خاقان
سعید بوده کشته است و در آن دیار استیلا یافته و بهیجان غبار فتنه اشتغال دارد و در اینولا هوس جانور پرانیدن و شکار کردن بر ضمیر انور آن حضرت مستولی گشت حضرت شهریاری در اواسط
جمادی الاول بامضای این عزیمت متوجه سرخس شد و بمراسم آن کار شگرف بر حسب دلخواه قیام نمود و چون از آن مهم او را فراغت حاصل آمد بجانب میهنه مبارکه توجه نموده شرایط زیارت
ارباب سیر و سلوک سلطان ابوسعید ابو الخیر کما ینبغی بجای آورد و در خلال این احوال میرزا الغ بیگ از قشلاق بخارا عازم اردوی همایون شد و بدولت ملاقات خسرو
استسعاد یافت و بمواهب پادشاهانه مخصوص و محظوظ گردیده بصوب ولایت خود متوجه گشت و در آن اثنا میرزا بایسنقر که در ملک جرجان قشلاق کرده بود فرزند ارجمند خود
محمد سلطان را باردوی همایون فرستاد و حضرت خاقان سلیمان مکان شاهزاده را در آغوش مهربانی کشید و از کیفیت حالات آندیار استفسار فرمود و آن بلند همت بسیار دل
در اندک ساعت جواب آن کلمات بعبارات دلپذیر ادا نموده چنانچه آنحضرت از حسن تقریر او تعجبها کرده موجب زیادتی محبت گشت و هرگاه که شاهزاده از دور پیدا میشد حضرت
فرمود که بایسنقر رسید و رایت فتح آیت از حدود سرخس و میهنه در جنبش آمده در اوایل ماه شعبان حضرت پادشاه گردون توان در ضمان حفظ و تائید ملک منان بدار السلطنه سمرقند رسیده
در باغ زاغان نزول فرمود و میرزا بایسنقر نیز از دیار مازندران بازگشته بدولت ملازمت استسعاد یافت و در اینولا از جانب سمرقند خبر آمد که میرزا عبد الرحمن بن میرزا الغ بیگ فوت شد
حضرت خاقان سعید یکی از معتبران را برسم رسانیدن تعزیت بسمرقند فرستاد و در اینسال جناب فضایل مآب حقایق قباب خواجه صاین الدین علی اصفهانی که در علوم حکمی و تصوف
مؤلفات دارد در دار السلطنه هرات وفات نمود و در سنه ست و ثلاثین و ثمانمائه امیر خلیل الله ولد الشیخ ابراهیم شیروانی امیرزاده یارعلی ولد امیر اسکندر ترکمان را که از پدر گریخته
پیش او آمده بود بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقان سعید او را تربیت فرموده در زمرهٔ پادشاهزادگان منتظم گردانید روزی آن حضرت تماشای کمان رعد
ساخته بود و چهارصد من سنگ از آن کمان بیرون می انداخت سوار شده و در شمالی کوه بازی گاهی که محل سنگ انداختن بود خلق مجتمع شده بودند و آن حضرت سوار ایستاده نظاره
میفرمود ناگاه امیرزاده یارعلی که جوانی بود در غایت صباحت و نهایت ملاحت با رخساری زیبا و عارضی جانفزا پیدا شد خلایق از تفرج کمان رعد اعراض نموده روی
بدان ترک ناوک افکن آوردند و حضرت خاقان سعید چون این صورت مشاهده کرد خاطر خطیرش متغیر گشت و چون ببارگاه فلک اشتباه نزول فرمود امیرزاده یارعلی را
فرستاد و در مذکور مدرسهٔ رفیع و عمارات منیع که بامر مهد علیا گوهرشاد آغا در شمالی تراک بر سر پل انجیل طرح انداخته بود باتمام رسید شرح تزیین و استحکام آن بقعهٔ شریفه بتحریر
مگر برای العین مشاهده افتد و در این سال امیر خواجه یوسف که حکومت ولایت سلطانیه و قزوین و غیر ذلک از حدود ری تا حدود تبریز بموجب فرمان حضرت خاقانی تعلق
وفات یافت و منصب امیر مشار الیه ببرادرزاده اش امیر محمد میرم برحسب اشارت علیه مفوض گشت هم در این سال از جانب شیراز بشری آمده بمسامع اشرف اعلی رسانید که
حق سبحانه و تعالی سلطان ابراهیم را پسری ارجمند ارزانی فرمود و بمیرزا عبد الله موسوم گشت و در اینسال میرزا علاء الدوله زینب بیگم دختر امیر یادگارشاه ارلات را بنکاح شرعی بخواست و طویها
بعظمت واقع شد و دیگر از وقایع آنکه میرزا پیر محمد بن میرزا عمر شیخ جهان فانی را وداع فرمود و دیگر آنکه امیر محمد درویش که داروغگی هرات تعلق باو داشت از این سرای پر ملال ارتحال نمود

و حضرت خاقان سعید منصب او را بسر شید بن علی سلطان ارزانی داشت و در اواخر این سال از جانب آذربایجان خبر آمد که امیر باباحاجی همدانی شاه محمد ولد قرا یوسف را بقتل رسانید

ذکر شمه از مناقب شاهزاده کامیاب میرزا بایسنقر و وفات آنجناب در ایام شباب غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنقر شهریاری بود بقدرت آثار و کامگاری بود با حشمت و اقتدار بفرط کیاست و ذکاء و وفور حدت ذهن از اقران و امثال ممتاز بود و ثبات رای رزین و استقامت فکر رزین خلعت اقبالش مزین و حلیت خسروی ✽ تاج بخش باج ستان ✽ بر سر تاج و تخت گنج نشان ✽ معدلت شعاری که منشور عدل و احسان و بث جود و وجود و امتنان لوای مفاخرت برافراخت نصفت آثاری که ابقای ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخت ✽ سر از کوی نیک اختری بر زده ✽ به نیک اختری فال اختر زده ✽ رعیت پروری که در زمان دولت او جز باد در خانه هیچکس بار نمیکرد و عدالت گستری که در ایام حشمت او شهباز بجانب تیهو پرواز نمیکرد ✽ رسم انصاف در جهان آورد ✽ عدل را سر بر آسمان آورد ✽ در مجلس بزم ابری بود گوهر بار و در میدان رزم ناسخ کارنامه رستم و اسفندیار و در حین دولت خویش جز نهال بر و امتنان نمی‌نشاند و صحایف آمال ارباب احتیاج را بعین عنایت و رضا می‌نمود و با این همه صفات نفیسه و سمات مرضیه پیوسته اوقات عزیز او مصروف بمجالست ارباب فضل و کمال بود و از انجاح مطالب این طبقه اهمال و اغفال نفرمودی صیت سخای آنجناب نسبت باصحاب هنر در اطراف بحر و بر منتشر گشت و مانند صبای جهان پیما باقاصی و ادانی اهل عالم رسید فضلا و علما و هنرمندان و پیشه‌وران از انحا و اقطار رو بدرگاه پادشاه سپهر اقتدار آوردند و از موائد خان کرم آن ولی النعم بحظ تمام بهره ور و محظوظ آمدند و ملوک و سلاطین با ابهت و شوکت از استماع عظمت و حشمت و فر و شکوه شهریاری و انتظام امور جهانداری آنجناب انگشت تحیر بدندان تفکر گرفتند و بیمن اعتقاد و حسن اهتمام آن شهریار عالی مقام مولانا شمس الدین هروی که شاگرد مولانا معروف خطاط بغداد بمرتبه رسید که مبصران جهان بسیاری از خطوط او را نوشته یاقوت مستعصمی پنداشتند و بهای گران خریدند و مولانا جعفر تبریزی شاگرد او در شیوه نسخ تعلیق خط نسخ بر تحریر کتابت خواجه میرعلی کشیدند و مولانا شهاب الدین عبدالله تکمیل شش قلم فرموده در هفت کشور بحسن خط و علم و مهندسان و نقاشان در ترتیب تصویر کار بجائی رسانیدند که مزید بران متصور نبود و دور مجلدان و زرگران و درودگران و خاتم بندان در نازکی و لطایف چندان سعی و کوشش نمودند که خزانه خیال بشر نمیگنجد القصه شاهزاده عالی جناب با وجود اتصاف بفضایل نفسانی و خصایل ملکی بشرب مدام شغفی تمام داشت و مانند لاله زمانی بی پیاله بسر نمیبرد و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل داشت از صادق القول استماع افتاد که چون میرزا بایسنقر بسن [illegible] رسید فرمود که منجمین بنظر احتیاط در زایچه طالع همایونش نگریسته احکام نویسند اهل نجوم بموجب فرموده عمل نموده آنچه از اوضاع فلکی و انظار سعد و نحس معلوم کردند در سلک تحریر کشیدند در ساعتی مسعود بعرض رسانیدند و میرزا بایسنقر از آن جماعت پرسید که عطیه چند خواهد بود ایشان جواب دادند که عمرت دراز باد که چرخ عطیه کشش از هر عطیه و هدیه خوشتر است ما بقدر دانیم که ایام عمر شرف و اقبال ملازم ذات فرخنده صفات خواهد بود و هرگز غباری بر ناصیه ضمیر انور شهریاری نخواهد نشست شاهزاده با ایشان معنی استفسار نمود و منجمان همین جواب دادند میرزا بایسنقر فرمود که صورت راستی در میان آرید و آنچه معلوم شما شده قضیه این عطیه با من بگوئید هیچ اندیشه مکنید چون الحاح شاهزاده از حد اعتدال تجاوز نمود و باتفاق قائل آسمانی را چاره نماند معروض داشتند که ایام زندگانی پادشاه قریب بسی سال بود و میرزا بایسنقر از این سخن غمناک گشت و بعد از آن بمضمون این بیت عمل نموده ✽ چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه ✽ تشخیص کرده ایم و مداوا مقرر است ✽ تا حرارت شراب در مزاج شریف و عنصر لطیف آنجناب پدید آمد و اطبای حاذق هر چند منع میفرمودند مفید نمی‌افتاد و از جام نشاط و ساغر انبساط جرعه کم نمیکرد و غذا الغایت اندک تناول میکرد تا ضعف بر طبیعت او استیلا یافت و در صبح شنبه هفتم جمادی الاول از خاکدان دنیا روی بمنزل عقبی نهاد و مدت زندگانی آن حضرت سی و شش سال و چهار ماه بود حضرت خاقان سعید از استماع این خبر دل آشفته و پریشان دل گشت و فکرت و حیرت و دهشت و ضجرت بر ضمیر آن حضرت استیلا یافت و در آن صبح صبیحه روز محشر در این طاس نیلگون ظاهر گشت و خاقان سعید بباغ سفید قدم رنجه فرموده فرمان داد تا بآئین شرع مبین بتجهیز و تکفین شاهزاده مغفور پرداختند و چون نفس غفران مآل تکمیل یافت هم آنجا نماز گذاردند و آنحضرت در باغ توقف نموده امرای عظام و اکابر انام نعش را برداشتند و در آن اوقات دار السلطنه هرات چنان معمور بود که زیاده بر آن در قوت متخیله نمیگنجید از درون باغ تا مدرسه گوهرشاد آغا که حالا مدفن شاهزاده است دو رویه مردم ایستاده بودند و ازدحام بمرتبه‌ای بود که هیچکس قریب آن یاد نداشت و مجموع خواص و عوام تغییر لباس کرده سیاه پوشیدند و تابوت شاهزاده را در هودج و محفه نهادند و با آئین عظمت هر چه تمامتر بمدرسه مذکوره رسانیدند و در گنبد عالی آن بقعه شریفه مانند گنج بخاک سپردند و مدت چهل روز حضرت خاقان سعید در باغ سفید نشسته سادات و علما و ائمه و اشراف و موالی و ارباب و اهالی بمجلس همایون حاضر شدند و هر روز ختمات کلام ملک علام بجای آوردند و شهادات و اطعمه گوناگون امرا و نواب به مردم دادند و شعراء مراثی گفته بعرض میرسانیدند و از آنجمله مولانا سیف الدین نقاش ترجیع بندی بس غرا انشا فرموده که مطلعش اینست ✽ چندانکه چرخ گشت بدوران روزگار ✽ نقش وفا نیافت ز دوران روزگار ✽ شهزاده بایسنقر عالی جناب کو ✽ جمشید را چه آمد و افراسیاب کو ✽ و یکی دیگر از فضلا در تاریخ وفات شاهزاده بایسنقر گوید ✽ سلطان سعید بایسنقر خرم ✽ گفتا که بگو باهل عالم خرم ✽ من رفتم و تاریخ وفاتم اینست ✽ بادا بجهان عمر دراز پدرم ✽ و چون چهل روز بر این نوع تعزیه بگذشت حضرت خاقان سعید فرمود تا خلایق لباس سوگواری بیرون کردند و بدستور سابق جامها پوشیدند و آنحضرت فرمان داد تا ترکات شاهزاده کما فرض الله تعالی میان

و رشته قسمت کردند میرزا بایسنغر را شش پسر بود رکن الدین و میرزا علاء الدوله و قطب الدین میرزا سلطان محمد و معز الدین میرزا ابو القاسم بابر بهادر و این هر سه شاهزاده پای بر سریر سلطنت نهادند
چنانچه شرح احوال هر یک بموقع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و حضرت خاقان سعید ولایتی را که سیورغال جناب میرزا بایسنغر بود بفرزند بزرگش میرزا علاء الدوله ارزانی فرموده فرمان داد که
در دیوان بزرگ بجای پدر معزز نشیند و میرزا سلطان محمد و میرزا ابو القاسم بابر را علوفه تعیین فرموده و میرزا محمد جوکی بموجب فرمان همایون بر گرمسیر و قندهار رفته بود خبر وفات برادر استماع نموده باز گشت
و بتقبیل انامل فیاض سرفراز گردیده ملازمان برداشت و حضرت خاقان سعید او را بنصایح پادشاهانه تسکین و تسلی داد و بعد از وفات شاهزاده عالیجناب میرزا بایسنغر بچند روز مولانا
اعظم قدوة العلماء فی العالم مولانا فصیح الدین که معنی مرلیقین و جامع مذهبین بود در دار السلطنه هرات وفات فرمود و او را بآئین تمام بکازرگاه بردند و در مزار فایض الانوار شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری
رحمة الله تعالی دفن فرموده و چون خبر وفات میرزا بایسنغر بمیرزا الغ بیگ رسید شرایط تعزیت بتقدیم رسانید و چندان توقف نمود که امرا بمغولستان رفته بودند مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه آمدند
و در هنگام بهار پای مبارک در رکاب آورده عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف گردانید و از اکابر و اشراف سمرقند شیخ الاسلام کیشی خواجه فضل الدین خواجه فضل الله ابو اللیثی ملازم
میرزا الغ بیگ بخراسان آمدند و در روز نوزدهم ماه مبارک رمضان شاهزاده عالمیان بدولت پابوس خسرو جهان سرفراز شده آن حضرت فرزند سعادتمند را دیده جراحت فرقت میرزا بایسنغر تازه گشت
و عیان ماوراء النهر نیز بشرف ملازمت استسعاد یافته ملحوظ نظر عنایت و احترام شدند و میرزا الغ بیگ چنانچه رسم تعزیت باشد آش عظیم ترتیب نمود و ختمات کلام مجید بجای آورد و چون
هلال عید صیام جمال خویش بخواص و عوام نمود حضرت خاقان سعید فرمود تا آش بزرگ مرتب ساختند و بانوی عظمی گوهرشاد آغا تکلفات پادشاهانه مهیا کرده بود و چند روز پیوسته با عام
خاص و عام قیام نموده آمد و حضرت اعلی خاقانی میرزا الغ بیگ را باعزاز و اکرام معزز و موقر ساخت و اکابر ماوراء النهر را تشریفات داد و شاهزاده در بیست و هشتم شوال متوجه سمرقند شده در سنه
ثمان و ثلاثین و ثمانمائه خواجه نظام الدین احمد اندخودی بمنصب وزارت حضرت خاقانی مشرف شده آن حضرت تمام حل و عقد امور دیوانی بخواجه مشار الیه رجوع فرموده و در میان مردم
بخواجه سیدی احمد سبزواری اشتهار داشت و در این اثنا امیر خلیل الله شیروانی که نسبت باین خاندان سوابق اخلاص بلواحق اختصاص موکد داشت از محمود آباد شیروان عرضه داشتی
مصحوب تنسوقات ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده مضمون آنکه اسکندر قرا یوسف چون بر مملکت آذربایجان تسلط و فرمان روا گشت قصد شیروان کرد و اکنون بغارت بلاد و ملک
عباد مشغول است اگر حضرت اعلی خاقانی پرتو التفات بر دفع این حادثه نخواهد انداخت مجموع این ولایت را ویران خواهد ساخت باقی رای صوابنمای حاکم است و آنحضرت مصلحت عالم

ذکر انتقام کشیدن پادشاه عالم پناه حضرت اعلی خاقان از اسکندر ترکمان

چون تسلط اسکندر بار دیگر مملکت
که بار دیگر لشکر بجانب آذربایجان کشد
ایران و آذربایجان و تعرض لشکر ترکمان بار دیگر ببلاد شیروان مسموع پادشاه عالم پناه گشت این معنی بر مزاج اشرف گران آمد عزم انتقام جزم فرمود ارکان دولت عرضه داشت
کردند که صلاح در توقف است و مصلحت در تعویق نخ امیر جلال الدین فیروزشاه در خلوتی بعرض رسانید که چون میرزا بایسنغر از میان رفته مردم کوتاه بین را گمان شود که بمجرد ضعف
که سپاه لشکر فیروزی اثر راه یافته اکنون رایت نصرت آیت بهر طریق که باشد باید برافراشت و بهیچ وجه در این یورش تاخیر جایز نباید داشت و حضرت خاقان سعید صواب دید
و سخن امیر مشار الیه را بسمع قبول تلقی نمود و تواچیان فرستاد که از اقصی بلاد ماوراء النهر و ترکستان و هندوستان و خوارزم و سیستان و مجموع دیار خراسان و عراق و کرمان
بوقت معین لشکر بار وی بدرگاه مملکت پناه نهند و در ظل اعلام ظفر انجام مجتمع شوند و سپاه بیقیاس از اطراف اکناف همه شدید القوت داوی باس فوج فوج آمدند و آن حضرت امیر
فیروزشاه را بضبط و حکومت دار السلطنه هرات مقرر ساخت و صاحب اعظم امیر علی شغانی و خواجه رمضان تولی راجهت تنسیق امور دیوانی بگذاشت و بتوفیق ربانی در دوم
ربیع الثانی از مستقر عز و شرف روانه شد و در اثنای راه چنانچه معهود آن شهریار نیکو اعتقاد بود بزیارت قبور مشایخ و اهل الله شتافته استمداد همت نمود تا بآئین جمشید و حشمت فریدون
بحدود ری رسید و در روز برزر حکامان و سرداران باردوی همایون می پیوستند و در آن ایام برف و باران و شدت سرما بمرتبه بود که راکب و مرکوب را مجال حرکت نماند امرا
بعد از تقدیم مشورت صواب دیدند که حضرت خاقان سعید قشلاق در مملکت ری قیام نماید و باتفاق این صورت بعرض رسانیدند و آن حضرت سخن ایشان را بسمع رضا اصغا
و فرمان جهان مطاع صدور یافت تا لشکریان تو ریا بایسته قشلاق کنند و سپاه نصرت پناه بموجب فرموده عمل نموده در اثر مستان از ایواز و شبگیر خلاص شدند و چون ا
ترکمان از توجه حضرت خاقان بلند مکان خبر یافت مانند تیر از کمان از مملکت آذربایجان بیرون جست و کلانتران آنجا یار روی بدرگاه فلک اقتدار آوردند و امیر خلیل الله شیروانی
باردوی اعلی ملحق شده پیشکشهای پادشاهانه بموقف عرض رسانید و خدمات او عز قبول یافته باعزاز و احترام مخصوص گشت و در این اثنا امیر جهانشاه بن میر قرا یوسف
برهنمونی سعادت و اقبال متوجه کعبه آمال گشته بصنوف عنایت و نوازش اختصاص یافت و در این ایام که رایات خجسته فرجام بآئین فریدون و کی در قشلاق ری اقامت داشت
میرزا ابراهیم سلطان که در فارس حاکم علی الاطلاق بود بعارضه چند روزه مبتلا گشت عاقبت مرغ روح آن شاهزاده خجسته صفات از قفس کالبد بجانب شاخسار طوبی در پرواز آمد
رحمة الله علیه و این واقعه عظمی در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه روی نمود و آن سعادتمند بحسن مکارم اخلاق سرآمد ملوک آفاق بود و عنایت و اهتمام بسیار درباره اهل

اهل فضل و کمال عداشت و پیوسته حرف صحبت مودت این طایفه گرامی بر لوح ضمیر مینگاشت و بهمین اعتنا بود آن حضرت مولانا اعظم مولانا شرف الدین علی یزدی بتالیف ظفرنامه بر داشت چنان نسخه که از مبدء ایجاد در فن تاریخ الی یومنا هذا هیچکس قریب بآن نشان نداده یادگذاشت القصه حضرت خاقان سعید چون این واقعه جانگداز که در شیراز وقوع شده خبر یافت آتش در خرمن ثبات و وقار زد و بعد از قلق و اضطراب شرائط تعزیت بتقدیم رسانیده دست در عروه وثقی شکیبائی زده بقضای رب تن درداد و حکومت ممالک فارس را بجلالت الصدف شاهزاده مغفور امیرزاده عبدالله با وجود آنکه در آن سن بود ارزانی داشت و تمام اختیار آن والایت را و کفالت امیر شیخ نجیب الدین ابوالخیر نهاد و بازگشت و مقارن این حال امیر نظام الدین خاندشاه برادر امیر جلال الدین فیروزشاه که بعد از میرزا رستم حکومت اصفهان باو تعلق گرفته بود در شلاق سمرقند عالم آخرت نهاد و نعش و را بهراة برده در خیابان مدفون کردند ذکر قضیه چند که پیش از توجه حضرت خاقان سعید بجانب مشهد روی نمود یکی از جمله قضایا آنست که آنحضرت در سنه احدی و اربعین و ثمانمائه امیر شیخ حاجی ولد امیر حسن جاندار در زمان حضرت صاحبقرانی ملازم بود و در معارک آثار شجاعت و جلادت بظهور آورده بود و در بدایت سلطنت خاقان سعید و فرزندانش امیر یوسف خلیل امیر شیخ حاجی در سلک امرا انتظام داشتند چون در تشنه جهان ملک صورت عقد بر لوح ضمیر نگاشتند بدین سبب سان محل قامت ایشان بود لاجرم راه اصفهان پیش گرفتند و بخدمت میرزا اسکندر رفتند چنانچه شمه از آن سمت گذشت و چند گاه امیر حسن و اولاد او در اصفهان ملازم آن جناب بودند و از آنجا متوجه کعبه معظمه شدند و بعد از تشرف زیارت بیت الله در بافتند و باز گشتند و باره دیگر بمیرزا اسکندر پیوستند و در آن زمان که موکب فیروزی نشان از قشلاق مازندران بجانب اصفهان در حرکت آمد امرا امیرزاده اسکندر را از وی روگردان شدند و درشاه و یوسف خلیل را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و حضرت خاقان سعید از جریمه یوسف و برادرش شیخ حاجی در گذشت و ره و سیمی که سابق داشتند بایشان بازگشت و در سال مذکور حضرت اعلی خاقانی امارت دیوان میرزا علاء الدوله را با امیر شیخ حاجی تفویض فرمود چون عقد امور خانه شاهزاده بعهد کاردانی او بود گذشت و سلاح ملک آنجناب برای رزین و فکر متین او منوط و مربوط گردانید و در این سال امیر شیخ لقمان برلاس که در دیوان منصب امارت داشت بغایت مکرم و معزز بود [illegible] حضرت منصب و اپسر رشید او عنایت فرمود و همچنین ملک حسین که رابع رئیس بیادلان بود با امیر شیخ لقمان در سفر آخرت موافقت نمود و پادشاه جای او را بولد وی امیر فرج حسین داد و در جمادی الاولی این سال امیر بابا مسعود بن امیر بابا محمود بن خواجه رستم بجای راستان رفت و در زمانی که حضرت خاقان سعید نوبت سوم بآذربایجان رفت کوتوالی قلعه اختیار الدین به بابا مسعود تعلق میداشت و او جوانی بود بغایت فتاک و بیباک چنانچه قصد زن و فرزند مردم میکرد و در هتک پرده مستوران میکوشید و با لوندان اوباش صحبت میداشت و انواع حرکات ناشایست از وی در وجود می آمد و ملکشان روز بیک بیشتر با آواز طبل و نقاره شراب میخورد و گاه پیلبانان خیابان عزیمت مینمود و در رفتن و آمدن اسب جرح [illegible] و بیراهی او بر صفحات روزگار ظاهر بود و هنگام برات از بیم امیر علیکه کوکلتاش که از بابا مسعود عرق خویشی داشت منع و زجر او قیام نمیمودند چون بابا مسعود [illegible] حضرت خاقان سعید کوتوالی قلعه مذکور را ببرادر او موسی بیگ ارزانی و خدمتش جوانی بود بغایت جلد و تیرخوب می انداخت اکثر آن بود که تیر او تفنگ [illegible] درگاه شاه زادگان کبار امرا عظام بود و میرزا علاء الدوله داماد او را جهان فانی را پدرود کرد و شاهزاده سلطان ابراهیم اقامت نمود و در سال مذکور میرزا سلطان مسعود بن میرزا سیورغتمش نیز بفرموده حضرت خاقان سعید صبیه علی عایشه بیگم را بآئین دین نبوی بشرع مصطفوی بعقد نکاح آورده و چند در بساط عیش و نشاط مبسوط گشت ذکر توجه فرمان فرمای انام بزیارت امام ثامن علیه التحیة والسلام و معاودت آن حضرت در کمال احتشام و آمدن ایلچی مصر و بیان آنچه واقع شد در سنه اثنی و اربعین و ثمانمائه حضرت [illegible] در پنجم ربیع الثانی بعزم زیارت سلطان خراسان متوجه مشهد مقدس شد و غلغله نهضت همایون در سمع ساکنان [illegible] افتاد و شاهزادگان نامدار میرزا محمد جوکی بهادر و میرزا علاء الدوله و امرای کبار امیر علیکه کوکلتاش در توقف ماندند اما در این ماه میرزا محمد جوکی بهادر عازم ماوراءالنهر شد و بسعادت ملاقات پادشاه [illegible] فائز شد و بصنوف نوازش اختصاص یافت و میرزا علاء الدوله نیز حسب اشارت علیه عزیمت قشلاق استرآباد فرمود و اعلیحضرت رایت توجه بجانب [illegible] بمقصد رسیده در آن ولایت بزرعت و عمارت اشتغال نمود و حضرت پادشاه اسلام چون بخطه جام رسید مراسم زیارت بجای آورده و لوازم اکرام [illegible] نمود و الیشان نیز لوازم ضیافت چنانچه سزاوار بود بجای آوردند و آن حضرت مشایخ امام را باحسان نمود [illegible] و در آن منزل باسباب شکار پرداخت و در آن صحرای وسیع صید فراوان انداخت و چون از آن مهم فراغت یافت منازل قطع [illegible] بمقصد رسید در شرقی شهر بچهار باغ که بعمارت آن حضرت احداث فرموده بود نزول فرمود و آمده روز دیگر بآستانه امام رضا علیه السلام رفته [illegible] جوپاک راه است بوسید و سادات مجاوران آنرا بانعام و احسان مسرور و شادمان ساخت و بچهار باغ آمده عنان [illegible] کمال عبدالرزاق در تاریخ خود نوشته که چون حضرت خاقان سعید بجام رسید خواجه علی جعفر چند سر اسب بریان کرده با [illegible] احباب و عوف نشید

و دیدهٔ ناظران از حسن ترکیب آن متحیر گردید و ازانجمله صد طبق چوب شیر و مایه ساخت و آن حضرت خدمت خواجه را بالطاف شاهانه نواخت با نحله و انواع ظرف ازانجمله جام در جرگه [illegible]
و چهاردهم ربیع الاول هوای هرات از سم سمند شهریار جهانگشای عطرسای گشت و درهمین روز امیر علیکه کوکلتاش که بهر و رفته بود باز آمد و منظور نظر کیمیا اثر شد و درین سال میرزا الغ بیک
قاصدی معتبر بخراسان فرستاد و حبیبه سلطان که مهد علیا گوهرشاد آغا تربیت و تعهد او قیام نموده بود طلب داشت و بنابر التماس آن جناب بانوی کبری را با آیین حشمت تمام بسمرقند
فرستاد و درسال مذکور میرزا احمد جهانگیر که از صبیه حضرت خاقان سعید متولد شده بود ازین دار پر وحشت بروضهٔ جنت خرامید اعنی بسبب تحسر و ملال آن حضرت گردید صبر جمیل
پیرایه نمود و درین سال جناب [illegible] بنصاب مولانا جلال الدین لطف الله که صدری صاحب وجود بود و حضرت خاقان سعید با او التفات تمام داشت عبر او عدم رفت چون دیگران
و او ستاد عماد الدین معمار که بانی مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا بود درین سال از غرابهٔ دنیا رحلت نمود و درانیسال حضرت اعلی خاقانی امیر سلطان محمود بن امیر جهانشاه برلاس را امیر الوس ساخته
عنایت شکر را بحسن رعایت او گذاشت و در سن ثلاث و اربعین و ثمانمائه سلطان مصر ملک چقماق الملقب بملک ظاهر ایلچی جیکتو نام بدرگاه پادشاه اسلام فرستاد و اظهار محبت و دعا
و اراده و اعتقاد نمود و سبب آن بود که سلطان چقماق قبل از وصول بمرتبهٔ امارت در خواب دید که حضرت خاقان او را گرفته برداشت و بر تخت نشانید و سلطان چقماق از غایت فرح
و سرور بیدار شد و از وفور نشاط و انبساط در جامه نمیگنجید اما این راز سربسته را با هیچکس درمیان ننهاد و منتظر طلوع کوکب جلال از افق اقبال میبود و باخود قرار داد که هرگاه دست در گردن
مقصود بپای از دایرهٔ ولای پادشاه ظفر انتما بیرون ننهد و بقدر امکان در اتحاد و مصادقت شهریار جهان سعی نماید و دران هنگام که فرمانفرمای مصر و شام ملک اشرف از جهان ناپایدار
به دار القرار رفت چقماق بیگ میر آخور بود و چون موید بتایید ازلی بود و ارکان دولت ملک اشرف در تعیین پادشاه نافذ الحکم که از عهدهٔ دارائی سپاه و رعیت بیرون تواند آمد با یکدیگر مشورت کردند
و قرعهٔ اختیار بنام سلطان چقماق افتاد و صنادید مصر و شام و عظمای انام با وی بیعت نمودند و او را ملک ظاهر لقب دادند و چون سلطان چقماق بر سریر سلطنت بلاد مصر تمکن یافت
از امری که بخود قرار داده بود یاد آورده در اظهار وداد و اتحاد حضرت خاقان سعید با اعیان اشراف امرا امر بمشورت فرمود و چون از زمان ظهور چنگیزخان سلاطین آن مملکت
با خواقین ترک شیوهٔ معادات میورزیدند و خواص مقربان ملک ظاهر این شیوه بمیراث داشتند اکثر مانع آمدند بنابر آنکه سلطان در دوستی پادشاه بلندمکان بی اختیار بود و برای شرذمهٔ
قلیلی که سلطان را در ان باب استصحاب نمودند امضای عزیمتی که در خاطر او بود جزم فرمود و جیکتو را که از خواص و مزید کیاست و سخن گذاری اتصاف داشت برسالت تعیین نموده او را با تحف
تمام و تبرکات لایق و تنسوقات مناسب که درخور پادشاهان ذو الاقتدار و شهریاران فلک مقدار باشد روانهٔ خراسان گردانید و چون وصول جیکتو در آن نزدیکی بسمع اشرف اعلی رسید [illegible]
او موافق مزاج همایون آمده امیر حبیب الله سلدوز را که در زمرهٔ مقربان انتظام داشت برسم استقبال فرستاد و در حول مصر بدار السلطنه هرات آمد و او را بباغ امیرشاه ملک فرود آوردند و بعد
سه روز بباغ [illegible] فلک اشتباه آمده بوسیلهٔ امرا و مقربان بتقبیل انامل فیاض سرافراز شد و پیشکشها بعرض رسانید و بعز قبول مقرون گشت و حضرت خاقان سعید از احوال سلطان مصر
استفسار نموده اظهار مصادقت فرمود و برحسب فرمان ایلچی را که در دست راست در جرگهٔ نوئینان بمنیع مقدار نشاندند و در آن روز طوی عظیم ترتیب کرده بودند و اکثر خوانها و کاسها و طبقها [illegible]
و مرصع بجواهر ثمینه بود و ایلچی بعد از تناول طعام در نهایت اعزاز و اکرام بوثاق خود باز گشت و میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف بنوبت ایلچی را طوی با تکلف دادند
و اسپان راهوار و رختهای شاهوار ارزانی داشتند و همچنین امیر علیکه کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه و خواجه غیاث الدین پیر احمد شرایط ضیافت و لوازم انسانیت بجای آوردند
و ایلچی بعرض همایون رسانید که سلطان چقماق پنج کتاب معتبر از پادشاه هفت کشور التماس نموده که ارسال نمایند و تاویلات اهل سنت و جماعت شیخ ابو منصور تریدی و تفسیر کبیر
امام فخر الدین رازی و شرح تلخیص خواجه مسعود بخاری و شرح کشاف مولانا علاء الدین پهلوان و روضه مذهب شافعی و با وجود آنکه مجموع این کتب در خزانه موجود بود حضرت خاقان
سعید فرمود که همه را بخط خوب نوشتند و جدول کشیده مکمل ساختند و باشارت علیه استادان پایهٔ سریر اعلی طوی با عظمت ترتیب دادند و جهة پادشاه مصر [illegible] که چشم بیننده در تماشای
آن خیره میماند و ادراک مبصران بسر حد قیمت یکی از آنها نمیرسید تعیین دادند ایلچی را در پانزدهم رجب بمجلس همایون آورده و حضرت خاقان سعید او را پنجاه هزار دینار نقد و تشریفات خاصه
و اسپان راهوار و رخت ارزانی فرمود و در حین اجازت ایلچی معروض داشت که سلطان چقماق بنده را فرمود که بدستور بندگان حضرت چهار شهر را که عبارت از صفهان و شیراز و [illegible]
دیده و احوال و اوضاع آنجا را معلوم کرده باز نماید و حضرت خاقان سعید ملتمس او را مبذول داشته احکام بآن بلاد فرستاد که پیش از وصول ایلچی آن شهرها آیین بندند [illegible]
یکی از ان چهار شهر برسول مصر و هند و حسام الدین مبارکشاه پروانچی را که از تربیت یافتگان دولت ابد پیوند بود فرمود که برسم سفارت بمصر رود و تبرکات و هدایای سلطان چقماق [illegible]
پنج کتاب بدان بوی تسلیم نماید و ایشان اسباب یورش مهیا نموده بجانب مصر و شام روان شدند و درین سال حق سبحانه و تعالی میرزا علاء الدوله را فرزندی کرامت فرمود و بابراهیم
موسوم گشت و این عطیه شب سوم شعبان بظهور پیوست و قلم سحر آثار مقتضی فتوی فضلای بلاغت شعار تاریخ ولادت او بر صفحهٔ روزگار نوشتند که تاریخ بود شب سوم از شعبان
و میرزا سیورغتمش ولد رشید حضرت خاقان سعید که [illegible] آن مرز و بوم بوجود او مضبوط بود وفات یافت و دو پسر یادگار گذاشت میرزا مسعود و میرزا [illegible] حکومت آن بلاد به برادر بزرگتر میرزا مسعود مقرر شد

حاوی بخلاف توره و قاعده و نیز لیست و رعیت آن بلاد از ظلم و بیداد شاهزاده بجان آمدند و میرزا قراجار از و متوهم شده روی بدرگاه گیتی پناه آورد و بسعادت دست بوس
مشرف شد و بعد از چند روز حکومت کابلستان و زابلستان بر وی مقرر شد و شاهزاده با امثله و احکام بآن صوب رفت و در آن اثنا میرزا مسعود را به پایهٔ سریر خلافت مصیر طلب نمودند و میرزا مسعود بدار السلطنه
هرات آمده و چند روز در مقام حجاب ماند بمجلس همایون آمد و شفقت نمودند و عاقبت بعنایت و عاطفت سرافراز شد و در سال مذکور حضرت خاقان سعید بسبزخسرو رفته بامر صید و شکار قیام نمود
و چون خاطر اشرف اعلی از آن کار فراغت یافت بدار السلطنه هرات مراجعت فرمود و در این سال جناب فضائل مآب مفتی الفرق مولانا نورالدین عبدالعزیز المشهور بمولانازاده
ابهری عزم زیارت بیت الحرام کرد و بعد از طواف و ادای مناسک حج مراجعت نمود و در اثنای راه برحمت ایزدی پیوست و هم درین سال امیر فرمان شیخ که در امور ملک و مال حضرت خاقان
سعید صاحب اختیار بود رخت بعالم بقا کشید از آثار او مدرسه ایست در کوچه خیابان بغایت با تکلف و ترتیب شده در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه سید مرتضی محتسب بعرض رسانید
که این مخلص از شکستن خمهای شراب شاهزادگان عالی مقدار میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله عاجز م بلکه رسیدن بخمخانهای ایشان مشکل می نماید اگر شمال وندیا صبا رود آن حضرت
بنفس نفیس سوار شده در هر جا که شراب یافت فرمود که در آب ریختند و از وقایع سال مذکور یکی آن بود که جناب شیخ بهاء الملة والدین عمر از وفور صدق و نیاز عزیمت سفر حجاز فرمود
و طایفه از اعیان و صنادید آن دیار بموافقت اختیار نمودند و هر چند امیر جلال الدین فیروزشاه و دیگر ارکان دولت که در شان حضرت ولایت منقبت اعتقاد تمام داشتند خواستند که اندک
تحفه و محقر هدیه قبول فرماید راضی نشد و دیگر از وقایع آنکه در سال مذکور امیر علیکه کوکلتاش که سن شریفش از نود تجاوز یافته بود فرمان یافت و او امیر عادل خیر بود و بفور مهمات رسیدی
و داد مظلوم انتظام ستاندی و تخم کشت و هر سال زیاده هزار خروار گندم شتر بود و حضرت خاقان سعید منصب امیر مرحوم به پسر او امیر شیخ ابو الفضل ارزانی داشت و خدمتش در دیوان
اعلی بجای پدر نشست و امیر علیکه در گنبد مدرسه سر خیابان که ساخته و پرداخته همت عالی نهمت او ست مدفون گشت و هم در این سال میر اویس بن امیر اقبوقا که از خدمت سلطان
پناه اعراض نموده بود و زیارت حرمین شریفین بجای آورده بود برحمت ایزدی پیوست در مقبره که خود ساخته بود مدفون گشت در سر خیابان و در اینسال عایشه بیگم
بنت میرزا بایسنقر که در حباله نکاح میرزا مسعود بود وفات یافت و در اینسال قاصدی از طرف استرآباد مانند برق و باد رسید و خبر آورد که لشکر اوزبک آمدند و حاجی یوسف
خلیل در معرکه ایشان پای ثبات فشرده فرمان شهادت یافت و در این اثنا خبر آمد که مولانا حسام الدین مبارکشاه که برسم رسالت بمصر رفته بود در قریه از اعمال مین بجانب
بهشت شتافت و مبارکات و تبرکات که با پسر عبدالرحیم برد و حضرت خاقان سعید منصب او را باولاد او ارزانی داشت و در خلال این احوال از جانب کابل و غزنین خبر رسید که بانوی عظمی
ملکت آغا که میرزا عمر شیخ در حباله نکاح داشت و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا از وی متولد شدند و بعد از شهادت شاهزاده مرحوم حضرت خاقان سعید العصمت مآب را بخواست و میرزا سیورغتمش از وی
در وجود آمد وفات یافت و در قبة الاسلام بلخ در گنبدی که بهمت عالی نهمت آن مخدره بنا کرده بود مدفون گشت عرصات نشان بخلد برین شاد باد و آن حضرت از مفارقت این قدیم غبار ملال
بر خاطر مبارکش نشست و قطرات عبرات از خوار دیده اش روان گشت و در آخر ذی حجه سال مذکور منارهٔ فلک الدین که در بازار عراق در شرقی مدرسه نظامیه بود بیفتاد و دوازده کس که در صحن مدرسه
بخواب رفته بودند از آسیب آن دیگر بیدار نشدند و چنین استماع افتاد که فلک الدین از امرای سلطان سنجر سلجوقی بوده و از قبل سلطان سالها در هرات حکومت کرد عبدالواسع جبلی بنام او قصائد غرا دارد و در شهور
سنه خمس و اربعین و ثمانمائه خواجه شمس الدین سمنانی که مربی اهل فضل و کمال بود بمنصب وزارت حضرت خاقان سعید سرافراز شد و امیر علی شقاقی از دیوان معزول شد و این معنی بطراح اشرف خواجه
غیاث الدین پیر احمد خوافی بغایت دشوار آمد چه امیر علی در جمیع مهمات دیوانی که خواجه میخواست متابعت مینمود و خواجه شمس الدین در مقام مضایقه و مناقشه بود و ذکر شکایت امرای فارس از شیخ
ابو الخیر و انجام مهم او در اینسال امرای مملکت فارس شکایت نامه بپایه سریر ایستادگان اعلا فرستادند مضمون آنکه مجموع رعایا از ستم ابو الخیر بجان آمده اند و نفیر و فغان بآسمان رسانیده اند
و میرزا عبدالصمد را در هیچ امر دخلی نیست تا بالمره چه رسد چون حضرت خاقان سعید برین قضیه وقوف یافت حکم بعزل شیخ ابو الخیر فرمود و امیر صیدی را که از امرای با حشمت بضبط و سیاست امتیاز داشت
بحکومت آن دیار روان فرمود و او چندگاه در ولایت فارس بآن امر قیام نمود و چندان ظلم و ستم از او صادر شد که مردم بجان و دل طالب شیخ ابو الخیر شدند و در این اثنا نفیر مظلومان
با اثر افتاده آن امیر ظالم بچنگ عزرائیل گرفتار شد و نعش او را از شیراز بخراسان بردند و در گنبد مدرسه که در مشهد مقدس ساخته بود دفن کردند و حضرت خاقان سعید در باب ضبط ممالک با امرا
مشورت فرموده رای بآن قرار گرفت که خواجه معز الدین سمنانی لایق این مهم است خدمتش بدان صوب روان شد و چون خواجه بشیراز رسید شیخ ابو الخیر بی اختیار گردید و چاره جز آن ندید
که از النقد و جنس تحفها ارسال نماید تا بتدریج خود را بخراسان اندازد و رخصت حکومت فارس بار دیگر از دیوان اعلا حاصل کند عاقبت قاصد آن بدار السلطنه هرات فرستاد و تحف و هدایا جهت
ارکان دولت ارسال نمود و التماس کرد که او را به پایهٔ سریر اعلا طلب فرمایند و امرا بعرض رسانیدند که چون مدتی شیخ ابو الخیر صاحب اختیار مملکت فارس بود و مناسب چنان مینماید که تهم او را در دیوان
اعلا فرا گیرد اگر فرمان نافذ گردد باحضار او ایلچیان فرستاده شود حضرت خاقان سعید رای استحسان شمرده نشان بطلب او روان فرمود و چون ایلچی بشیراز رفت نشان همایون رسانید شیخ ابو الخیر در پرواز آمده
و چون بمقصد رسید شاهزادگان و امرا پیشکش ها داده و بوسیله آنجماعت شرف دستبوس حاصل نمود و چندان تحف و هدایا گذرانید که همگنان آنرا عظیم شمردند و از کثرت خدمات شایسته چنان ساخت که امرا و

نسبت بکیفیت احوال اوضاع آن ولایت راسخ شده داشت و درین سال استقلال امیر فیروزشاه و دخل او در ملک و مال از حد تجاوز نموده بود میرزا امیر ستاره الیه همچنان نامزد فرموده بی تحکیمی مجال تغییر و
تبدیل آن بوجهی صعب چنانچه این معنی در مزاج حضرت شهریاری گران آمد اما چون امرا اعظام دیگری نبود که بمهمات امور قیام نماید آن حضرت تغافل و تساهل می ورزید و درین وقت سید عماد الدین
محمود که بفنون فضایل و آداب آراسته بود و پدرش سید زین العابدین سالها بنیابت حضرت صاحبقران مغفور قیام نموده بود روز بروز بر قدرت و منزلت او بعز عنایت و عاطفت حضرت شهریاری سمت ازدیاد
می پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشت و امیر فیروزشاه را که آنجا بر الغضب ضبط ولایت بلخ تعیین فرمود و سید هر چند استعفا نمود مفید نیفتاد و حضرت خاقان سعید میخواست که سید بشغلی مهم از اعیان شود
و امیر فیروزشاه در آن باب مبالغه داشت آخر الامر بدان رضا داد و سید متوجه آن جانب گشت و بحسب اتفاق میرزا احمد جوگی بعزم قشلاق متوجه قبة الاسلام بلخ شد و بمسامع علیه سید که بنوا
گماشتگان امیر جلال الدین فیروزشاه در آن ولایت استیلا یافته اموال آنجا بدیوان داخل نمیشود و سید تنهائی نتواند که از عهده امور آنجا بیرون آید حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سید عماد الدین
مفرده سه ساله مال ممالکت بلخ را در حضور میرزا احمد جوگی بنویسد و شاهزاده را از امیر فیروزشاه غبار ملال بر حاشیه ضمیر انور نشسته بود القصه میرزا احمد جوکی و سید عماد الدین بتفحص قضایا بلخ
از سر جد و اجتهاد مشغول شدند و درین اثنا از جانب عراق خبر رسید که میرزا سلطان محمد از ولایتی که سیورغال اوست زیاده از واجب مال میستاند و رعیت از نواب و گماشتگان او در زحمت
بنا بر آن حضرت جهت تلویب فرزند سعادتمند حکم فرمود که سلطانیه و قزوین سیورغال او باشد و در دیگر مواضع تصرف نکند و خواجه شمس الدین محمد بجابر را جهت ضبط اموال مواضعی که از شاهزاده
بازستده بودند بعراق فرستادند و مقارن این حال خواجه معز الدین ملک سمنانی در شیراز وفات یافت و شیخ ابو الخیر بنا بر اشارت حضرت خاقان سعید مجموع ممالک فارس بی منازع فرمانروا شد

ذکر عرض مرض بر ذات پادشاه اسلام و بیان بعضی وقایع که در وفات امیر جلال الدین فیروزشاه دست داد و امارت امیر سلطان

در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه مزاج همایون حضرت خاقان سعید از نهج اعتدال بسر حد اعتلال کشید و باصابت عین الکمال رشته خیال عارضه بر خسارهٔ همایون فال کشید و مرضی صعب روی نمود
حضرت خاقان سعید سر ببالین ناتوانی نهاد و اطبای حاذق در معالجه سعی نمودند و بانفاس عیسوی در مداوی میکوشیدند و مرض بهیچگونه دفع نمیشد و اهل اسلام و خاطر ایشان در این
اثنا حضرت مقتدای انام و پیشوای مشایخ ایام بهاء الحق والدین شیخ عمر که از زیارت بیت الحرام بازگشته و در قریه جغاره مقام داشت روز جمعه بعد از ادای نماز متوجه باغ زاغان شد و ببارگاه همایون
آمد و حضرت خاقان سعید با وجود آنکه سه شبانروز بود که دیده مبارک باز نمیکرد و سخن نمیگفت چشم بگشود و سلام بر زبان مبارک جاری گردانید شیخ بزرگوار بعد از ادای جواب سلام دست
مبارک بر آورد و از درگاه احدیت صحت پادشاه اسلام مسالت نمود و فاتحه خواند خاقان سعید منصور از آن قدوه ارباب وفا چیزی طلب داشت حضرت شیخ دستار از فرق مبارک خویش برگرفته
پیش شهریار خجسته مقدار گذاشت و بیرون آمد و مرض با آن صعوبت بیمن نفس ولایت منقبت وی در الحال ... و در باندک فرصتی زایل شد و خلایق حیاتی تازه یافتند و صدقات بمستحقان رسانیدند
و خاقان جمشید مکان بعد از کمال صحت خواست که آنچه مکنون خاطر همایون بود بظهور آورد و جامه کعبه را بکسی که قابلیت رسالت داشته باشد و بیت الله را جامه تواند پوشید ارسال نماید و چون
خلعت قابلیت بر قامت هر کس راست نمی آمد با ارباب اقتدار مشورت نمود جناب ولایت انتساب شیخ محمد مرشدی و جناب فضایل مآب مولانا شمس الدین محمد ابهری از برای این شغل خطیر اختیار نمودند و
حضرت خاقان سعید بر مقتضی صواب دید ایشان فرمان داد که جامه کعبه را که در دار العباده یزد ترتیب داده بودند و بهرات آورده در خزینه محفوظ گردانیده بودند تسلیم ایشان نمودند گماشتگان
بمهمات جناب شیخ و خدمت مولوی ساخته و پرداخته آن بزرگواران بجانب مقصد حرکت آوردند و چون قطع مسافت نموده بولایت شام رسیدند بعد از آنکه عظمای آن ولایت شرایط
خدمت بتقدیم رسانیدند ایشان را روانه مصر گردانیدند و چون بحوالی مصر رسیدند سلطان وقوف یافت و طایفه از خواص و مقربان را باستقبال فرستاد تا ایشان را در موضعی لایق فرود آوردند
و چون چند روز گذشت فرستادگان بخدمت سلطان رفتند و پادشاه بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگریست و از احوال خاقان سعید استفسار نمود و مکتوب آنحضرت را طلبیده بشرف مطالعه رسانید و اظهار
ارادت و اتفاق کرد و ایلچیان را بوثاق خود بازگردانید و هر روز جهت اخراجات ایشان مبلغی خطیر مقرر فرمود و اکثر اوقات ایلچیان را ببارگاه خود می طلبید و احترام تمام مینمود و از اوضاع ولایت خراسان
و سایر ممالک محروسه می پرسید این معنی بر مزاج ارکان دولت گران می آمد روزی فرستادگان از پیش پادشاه مصر بیرون آمدند آوازه در شهر افتاد که سلطان بگرفتن ایشان فرمان داده
[illegible] بوثاق خدمت شیخ و جناب مولوی نهادند و هرچه در آن خانه یافتند بغارت بردند و قماش جامه کعبه بغارت کردند و سلطان مصر از این حرکت ناشایست
خجالت [illegible] نمود و فرمود که دست [illegible] برآوردند شیخ و مولانا را طلبیده زبان اعتذار بگشاد و سوگند عظیم بر زبان آورد که من از این حادثه خبر نداشتم و اسباب سفر ایشان
بجانب حجاز ترتیب [illegible] بانجام کرد و قاصدان همراه ایلچیان نموده احکام برای سفارش ایشان بحکام حرمین شریفین نوشت و شیخ و مولانا متوجه مکه مکرمه شدند و مناسک
حج بجای آوردند بالاتفاق [illegible] بیت الله را جامه پوشانیدند و بخراسان بازگشتند و آنچه رو داده بود از [illegible] بعرض رسانیدند و حضرت خاقان سعید پرتو التفات بر ایشان
انداخت و از احوال پادشاه مصر و حرمین شریفین استفسار فرمود و مقارن این حال عبد الملک نامی از امرای توشون که بر حسب فرمان همراه ایلچیان رفته بود
[illegible] عرض نمود که جناب شیخ [illegible] پادشاه مصر مربی نصب کردند آن حضرت فرمود که این سخن از دیوانیان پرسند و چند روز درین باب

گفت و شنید واقع شد و جمعی از ملک غور شنوده گردانیده بودند بنابر آن معنی ملائم مزاج آن حضرت افتاده در خلال این احوال سید عماد الدین محمود از تحقیق معاملات بلخ فارغ شده بهرات
آمد و میرزا محمد جوکی با تغافل امرا رسید شاه الرسید از مجلس همایون آوردند و چون شاهرخ دوشنبه بود که در زمان خدمت موقف حضرت خاقان سعید امیر فیروزشاه ترغیب و تحریص گوهرشاد آغا بیگم علاء الدوله
مبیعت کرده و بخشی کرده بود و خاطر داشت سمت شفاعت پذیر رفته بود و بنابر این میرزا محمد جوکی بنفس شریف در تمام ساحت گفت و شنید آمده در کل جزوی مسائل فرمود و حضرت خاقان سعید بر اصلاح ذات
البین امیر فیروزشاه جواب سخن با نسبت وکلا داد در امر اموال بلخ میآمد است استفسار نمود امیر فیروزشاه را بجا خیال میگذشت که ایشان این شمان اسعی به سند و در این اشتباه قیاس و قال بیفزاست و دست بدامان زده
از مجلس همایون بیرون آمد و چند روزی بکاخانه نشسته بود آن حادثه شد و آن حضرت بمعقوب پروکی پیش امیر فیروزشاه فرستاد و پیغام داد که از اینجانب امری واقع نشد که موجب ملال خاطر امیر باشد
و داعیه آن بود که وکلا از آنچه تصرف نموده اند بازخواست رود اگر تو را چنین است که با شاه بلوه بودی بر آن گذشته رود مساکشی و الا باید که این سخط و غضب پادشاهی چند باشد و امیر فیروزشاه از این
پیغام بکه استغفار نمود و اندوه و از ندامت پشیمان شد و شکر اندوه و ملال صفحات حال او تا آخر آن روز این شعبه بکذاشت حضرت خاقان سعید چند نوبت بعیادت او رفت تفقد و دلجوئی نمود و لاتنه بر مرض شتداد
میبافت تا بعد از چند روز مرغ روحش از قفس قالب بجانب گلشن فردوس پرواز نمود و گنبد مدرسه که در خیابان ساخته و پرداخته بود مدفون گشت امیر جلال الدین فیروزشاه جناب سلطنت
منجان و محب و افغان بود و رعیت پروری و عدالت گستری و الوس جغتای عدل و نظم بوده است و بسیاری از امت اهل الله و ارباب اصلاح و اشتغال مسعود و توقیر علما و فضلا دقیقه نامرعی نمیگذاشت
و انعام و مروت و احسان به سادات و اشراف مصر و شام و حرمین شریفین و سید تقریب نمود و در عمارت عموم و فرزندان جمع آورده و در عرصه سکون اتقاع خیر زیاد و از چند وجوه بنا کرده و فرزندان رشید
بیادگار گذاشت و حضرت خاقان سعید امارت و رواج اختیار ملک و امارت که تعلق با میر مرحوم داشت امیر زاده امیر نظام الدین احمد بگذاشت و در این اثنا شخصی از محاسبان خزینه تقریر کرد که خیانت
و در خزانه خیانت آمده و مبلغی خطیر از خزانه برده اند و از آن جمله جاداری بنام مرحوم چون فلان سری بر دست امیر نظام الدین احمد بن سی حوض سالیان آن حضرت فرمود تا خزینه بر آید کردند مهر بنابر غارت
علیه بعرض خزانه اشتغال نموده خیانت بسیار از خزانه در تحقیق آمد و چون امیر شیخ ... امیر نظام الدین احمد بن امیر جلال الدین فیروزشاه که بجای آبای خویش در دیوان بمرد
در کوی شباب منزل داشتند حضرت خاقان سعید بر سلطنت و که برتری کار بهره بود و گرم در روزگار چشید و در قبیله برسم ... کبر کسی نمود در دیوان ملک و مال شریک ایشان
گردانید و ضبط و ربط مملکت بحسن رای و کفایت و کنداشت مذکر واقعه تا ملاء میرزا محمد جوکی در ایام جوانی از اقتضای آسمانی بملکت محفی تقدیر وارادت وریافتی ۸۵۰
سر به نگشت بوستانی کاز نیافت از خزانی سرو چمن نخوست بجای لکاه بتری یکوبه پا بی سرانداز زیبائیست سر شمع ملوک گرد گذشت و در دی بست صبحگاهی رکش قیمت
پس شب سیاهی درین سفلکده نام شد و بس ما یکسر به میست مدت مرموز ابن جان و صدق بن سفر و فات میرزا محمد جوکی سنه ... تاریخ عیدین ثامانه واقع شده و پادشاهی بود در
نهایت شوکت و مهابت و آثار شجاعت و مردانگی در صفحات روزگار روزافزون و انوار مروت و فرزانگی از جبهات حال او لایح ... بخانکساری و مکارم فرمانروائی هم در زمان صبی از اوان
نشو و نما از بساتین شمائل او بمشام جان هر سید و شیم سلطنت نور و دولت وجه بین مساعیه دید و شناخت و در پوستی ... حضرت خاقان سعید بسر پرور دوامین
معنی رو دولتی عظیم میسر شد و آن حضرت در شان فرزند ارجمند عنایت تمام و شفقت مالاکلام بود ... و الده او گجیاب گوهرشاد آغا از تنهر کامگار ... بجان محبت داشت و در ترویج
اعمال و اقوال او میکوشیدند و کنعاطعت لسامی مبیع مبیع میفرمود و بعد از وفات و میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف در موقف وبال اختیار تمام بود و شاهزاده در آیات محمدی فرزند
کرد و دوی از جوبات دمات که تعلق به دیوان اعلی داشت بتعلق بنده شاه زاده صاحب سپاه و حز در هند و رعایا صغیر و ناخشن آورد فاقد هم و غم در سر اچه دل او بار بگشاد و هم بیخبر از آن بنحو که
انواع مرض مانات برحال او طاری شد و بود و گر میرزا محمد جوکی با انواع تضاد و مضیق بت از نمایت فرست بیج متعا و آرام بکشت و پیوسته در بستر ضعف نشسته ز بهمار وی علاجی جست
اطبای معاصر معرفت حاذقانه سعی نمودند رفت حسن شخیص نصیر حاذق آمد روزی به ما ری و ربرکت به نه ره و همنشین حوصله شده از شماع این حادثه جهان حال عالم طا ساحی از دنیا
و مافیها منقطع و مستوحش گشت و اضطراب عظیم ابوه از دلا مدست ده نیرو شقی شکیبائی زده و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاد و نوش شاهزاده را در گنبد مدرسه مدملیا گوهرشاد آغا که نزدیک
میرزا بایسنقر بود مدفون گشت و ولایتی که به مدد سیورغال تعلق بمیرزا محمد قاسم و میرزا بابر بجه تقسیم رفت و متروکات آن جناب کما فرض الله تعالی در میان
ورثه تقسیم یافت ذکر احوال میرزا سلطان محمد در ممالک عراق و انحراف از جاده مستقیم و مخالفت او میرزا سلطان محمد چون بر سریر
مملکت عراق تمکن یافت گردنکشان حدود و سرداران اطراف پای در دایره متابعت او نهاده در بارگاه فلک اشتباه شاهزاده توسل جستند مگر امیر حسن و الا امیر حاجی
حاجی همدانی که از کمال نادانی طریق خلاف و شقاق پیش گرفت و شاهزاده چند نوبت ایلچیان فرستاد و او را بسد عانمود و ملاطفت و عنایت بیکران نوید داد و امیر
حاجی حسین التماس نمود که جمعی از امرای شاهزاده پیش او در آیند و بعد از مواثقت و الفت با ایشان متوجه خدمت گردد و میرزا سلطان محمد طائفه از خواص پیش او فرستاد و
امیر حاجی حسین بوعده وفا نکرد و بنیاد مکر و شعبده بازی نماد و امرای شاهزاده که بنابر مصلحت او بدان صوب رفته بودند همه را در قلعه همدان محبوس کرد و با جمعی از جانب

ارتکاب جرایم چنین بزرگ میرزا محمد سلطان را از آنجایی که مروت و مرحمت جبلی ذات اقدس بود آسان تحول است که لشکر بجانب همدان کشید تا رعایا پایمال حوادث و بستان خاندان با
بیکبار مستاصل نگردند امرای عرضه داشتند که اگر در دفع جسارت بی ادبی امیر حسین اهمال و اغفال جایز دارند محتمل که خللی روی نماید که دست تدبیر از تدارک آن قاصر آید
و شاهزاده سخن خیر اندیشان استماع نموده در دفع شر و فتنه حسین بابا حاجی برهمت پادشاهانه واجب و لازم دیده در فصل بهار آهنگ ... نمود و حسین بابا حاجی بکثرت اعوان و انصار
مغرور شده و بسرعت هرچه تمامتر سپاه نصرت مآل را استقبال نمود و فدائی وار خود را بر لشکر شاهزاده زده میرزا محمد سلطان با طایفه از مقربان و خواص روی جلادت بحسین بابا حاجی آورد
بیمن دولت قاهره تزلزل در بنیان ثبات و وقار ایشان افکنده همه را منهزم ساخت و خاطر از دغدغه مخالفان باز پرداخته حاجی حسین روی بفرار نهاد و با بیست نفر مغلوک بقلعه
... رسید و اهالی قلعه مدتی او را راه ندادند و چون آنچه توقع میداشت بوقوع نپیوست سر بکوه و بیابان گذاشت ارباب همدان امرا و شاهزاده را از حبس بیرون آوردند و مفاتیح
دروب تسلیم ایشان نمودند و چند کس از بهادران بآهنگ آنکه حاجی حسین را در کمر کوه یافتند جنگ آغاز کردند و او را باردوی میرزا محمد سلطان رسانیدند و بموجب فرمان او را [illegible] زدند
تا در موضع چهار باغ همدان او را بقصاص ... گشت و حضرت خاقان سعید چون از این حال آگاه شد بنابر سبق خدمت این حرکت از میرزا محمد سلطان پسندیده فرمود
و مناسب چنان بود که جریمه حاجی حسین را بسلطان معروض داشته سر را بملازمت رسانید تا هرچه امر شد عمل نمودی بدین سبب غبار ملالی بر ضمیر خاقان سعید نشست و بعد از فتح
... درگاه شاهزاده ملتمس ... عام گشت در این اثنا فتنه انگیزان عراق که ملازم رکاب نصرت انتساب شاهزاده بودند استماع آنجناب میکردند که مزاج حضرت خاقان سعید
بالکل از منهج اعتدال منحرف شده و ضعف در بدن بدان مرتبه استیلا یافته که مجال حرکت باو نمانده و فرصت غنیمت باید دانست آنچه مکنون ضمیر انور است بظهور باید رسانید
و امرا و ارکان دولت باتفاق عرضه داشتند که عرصه اصفهان خالی است و امیر خاوند شاه برادر امیر فیروز شاه داروغه آنجاست و بنده و خدمتکار است و رؤسای اصفهان ضمنا
شاهزاده را استدعا نموده منتظر طلوع کوکب سعادت از افق عنایت مینمودند و در شب جمعه سنه تسع و اربعین و ثمانمائه شاهزاده بلند مکان رایت فیروزی نشان بجانب
تختگاه سلطان ملکشاه سلجوقی یعنی دار الملک اصفهان برافراخت و داروغه آنجا را مقید ساخت و اموال الوان بدست شاهزاده سعادت آثار آمده مجموعه آنرا بر سپاه قسمت فرمود و
چون از ضبط امور اصفهان باز پرداخت بعزم فارس رایت توجه برافراخت و اکابر اصفهان را استمالت داده نوازش فرمود و با سوار و پیاده بیشمار بجانب شیراز در پرواز آمد و چون آوازه
توجه شاهزاده بسمع میرزا عبد الله رسید بنابر آنکه در جنگ حریف آنجناب نبود اسباب حصارداری مهیا داشت و قاصدی بعنان صبا و شمال بدرگاه خسروی ... فرستاد و از صورت حادثه
اعلام داد و میرزا سلطان محمد چون بظاهر شیراز رسید شهر را مضبوط یافت و خاطر بر جنگ قرار داد و در آن اوان که غبار شورش و پریشانی از جانب عراق و فارس بخراسان رسید حضرت خاقان
سعید بغایت ضعیف و نحیف بود و آثار شیخوخیت بر احوال آنحضرت ظاهر و لایح بود و مقتضی سن بود که نفس شریف رحمت اسفار اختیار کند لیکن دو چیز باعث بر آن یورش شد یکی غیرت
و ناموس سلطنت و دیگر مبالغه مهد علیا گوهرشاد آغا که بانوئی بود در کمال اختیار و غایت حشمت و کثرت جمعیت عساکر گردون مآثر پایه سریر خلافت مسیر با حضرت خاقان سعید
ملک تاج بخش ملکستان چون خبر پریشانی ولایات عراق و فارس شنید توجیهات باطراف ممالک محروسه فرستاد تا جارچیان رسانیدند که عساکر گردون مآثر جمع آیند و پادشاه در شهور سنه
خمسین و ثمانمائه پایه سعادت در رکاب نصرت آورده از دار السلطنت هرات نهضت نمود و میرزا علاء الدوله را در مقام ... و تشریف خویش قائم مقام گذاشت و امیر محمد صوفی ترخان را
با امارت خراسان باز داشت و چون رایات گیهان پوی در نیشاپور نزول فرمود ایلچی امیر جهانشاه ترکمان از ولایت آذربایجان رسیده بوسیله امرا تحف و پیشکش ها
بمحل عرض رسانید و زانو زده معروض داشت که امیر جهانشاه عرضه میدارد که من بنده در آن اوان که بدرگاه جهان پناه آمدم یکسوار بودم و اکنون بیمن عاطفت و عنایت
آنحضرت صد هزار شدم و همچنان خود را از جمله عبید و خدم پادشاه جهان میشمارم و بمزید لطف و احسان امیدوارم آنحضرت ایلچیان را بنوازش بیکران فرمود
... و مولانا جلال الاسلام را برسالت گیلان تعیین فرمود چه امیر سید ناصر کیا والی لاهیجان در زمانی که احمد مغول از جانب میرزا محمد سلطان
قصد تسخیر قلعه سلطانیه کرده بود جمعی را از گیلان بمدد امرای حضرت شاه رخ فرستاده بود و ایشان شرایط مساعدت و مددگاری آورده بودند و این معنی موافق
همایون آمده بود القصه مولانا جلال الاسلام مشهور بقاضی سمنانی بشهر لاهیجان رسیده امیر سید ناصر کیا از التفات حضرت خاقان سعید لوای مباهات بذروه سموات
برافراخت و قاضی چهار روز ... فرموده گفت که من این نیکو بندگی باتفاق امیر محمد رشتی بظهور رسانیدم اگر آنحضرت عنایت فرموده کسی جهت استمالت او فرستاده باشید
قاضی چون بازگشته به سمنان رسید بعد ... بپیوست ملتمس امیر سید کیا بعرض رسانید و دیگری متوجه ولایت امیر محمد گشت و او نیز بالتفات خاطر ... آمده آیت نصرت آیت بولایت ... رسید
و بالتماس امیر شیخ ابو الفضل امیر نظام الدین احمد بر حسب فرموده بر رسم منقلای ... حضرت خاقان سعید تجدید یافت سید میرزا محمد سلطان ترک محاصره شیراز کرده باردوی پادشاه
... از شیراز مظفر و منصور بازگشته در اصفهان نزول فرمود و فرمان داد که طایفه از سادات و اعیان سادات اصفهان را که ضمنا ... بجای شاهزاده خواهند بود ...

گزیده و مقید ساختند و اکثر از ظاهر ساده بقتل آوردند و کشتن سادات عظام موافق طبع پادشاه اسلام نبود و جناب حقایق مآب مولانا شرف الدین یزدی که پیوسته میرزا سلطان محمد را بمزید تکرم با خود مستمال میداشت در مسامع علیه رسیده بود که مولانا نوبتی چند این بیت برای شاهزاده میخوانده # پیر زند چرخ اختر و بخت تو نوجوان # آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد # و میگفت که خاقان سعید بعراق نخواهد آمد برحسب فرمان او را گرفته پیش آن حضرت آوردند و پادشاه از خدمتش پرسید که از کجا دانستی که من باینطرف نخواهم آمد مولانا در جواب گفت که من این سخن از روی قیاس عقل گفتم نه از طریق دلایل نجومی و اوضاع فلکی چه آن شاهزاده نهالی ست از جویبار سلطنت بالا کشیده و برحسب ظاهر چنان بود که از صرصر قهر پادشاه جهانیان ایمن باشند و دولت قاهره آن حضرت بسر حد کمال رسیده روی بزوال رسد اگر کسی بخلاف این سخنی معروض داشته از انصاف همت عین افترا میباید دانست میرزا عبد اللطیف در مجلس ایوان زبان بکلمه ای چند گشاده مولانا را استخلاص درخواست کرد آن حضرت جناب مولوی را بمیرزا عبد اللطیف سپرده شاهزاده بحسن تدبیر مولانا را از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید و شتابان راه دار السلطنه هرات گردانید و حضرت خاقان سعید زمستان را در حوالی ری گذرانید و چون فصل شتا باخر رسید حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که امیر احمد و شیخ ابو الفضل بجانب میرزا محمد سلطان رفته او را نصیحت کنند و باردوی همایون رسانند و اگر شاهزاده تمرد نماید او را بزجر و تکلف بیاورند و امرا متعاقب متوجه آن صوب شدند و امیر شیخ ابو الفضل بر دیگران سبقت نموده با شتاب تمام رفت و شاهزاده را ملاقات فرموده بنصایح سودمند و مواعظ دلپسند خاطر شریف شاهزاده را مایل بآن گردانید که بدرگاه عالم پناه آید و تقصیرات گذشته را عذرخواهی نماید و بتدارک مافات مشغول گردد و حضرت خاقان سعید در یورت قشلاق تا آخر ذی حجه توقف فرموده گاهی از درد معده تنگی مینمود و انتظار آمدن میرزا سلطان محمد می کشید که ناگاه صورتی روی نمود که متوقع خلایق نبود

ذکر ارتحال و انتقال حضرت خاقان سعید از این دار پر ملال بدار البقا انار الله برهانه

کدام آفتاب وجود در مقطع ارتفاع نهاد که از محنت کسوف بتیاب نخست و کدام بدر کامل شرف اوج دریافت که بحضیض خسوف گرفتار نیامد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در اواخر ایام حیات حضرت خاقان سعید معموره مملکت جهان رسید و خوشحالی سپاه و رعیت بنهایتی انجامید و اسباب کامرانی و استغنا مجتمع و مواد احتیاج و ناکامی معدوم و مرتفع بحدی شد که گویند که در بنگاه قشلاق آن حضرت در ولایت ری دوازده هزار دکان وارد و بازار شمار در آمد القصه صباح نوروز حضرت خاقان سعید از دست ساقی اجل شراب مخلعه خورده و بر ابهر کوه پیکر نشست و عزیمت قلعه طبرک نمود تا شرف زیارت مقابر اکابر انجا حاصل کند و اکثر سواره در اثنای راه توسن ایام بسرکشی بنیاد کرد و چون بنابر بقیه ضعف قوت آن حضرت تمام بیک عنان را نگاه نتوانست داشت که بمحفه در آید احتیاج بمحفه کشیده مضمون این مقال املا گردد وقت که مرکبان انجم # سم نعل بفکنند و هم دم # و حضرت خاقان سعید بمحفه در آمده در اندک فرصتی قطع فرمود و این نوبت درد معده چنان استیلا یافت که بغیر از ادای شهادت مجال دم زدن نگذاشت شاه و سپاه از راه بازگشته پیش از وصول بارگاه فلک اشتباه در اثنا طریق روح شهریار عالم از قفس بدن بجانب گلشن قدس دقیقه ای پرواز آمده با ساکنان آن جهان رفیق گشت و از بستر اهل ملال سر در ارتحال نمود # در این ره خواه سلطان خواه درویش # بآخر عقبه مرگ آیدش پیش # در این صحرا که بوئی خرمی نیست # گیاهی بی تقاضای آدمی نیست # و این بلیه عظمی صباح یکشنبه پنجم ذی حجه سنه احدی و خمسین و ثمانمایه روی نمود و عمر آن حضرت هفتاد و دو سال بود و هفت سال از قبل حضرت صاحب قران حکومت خراسان کرد و مدت چهل سال در اکثر ربع مسکون رایت سلطنت با استقلال می افراشت و در روز آن واقعه از شاهزادگان در اردوی اعلی بجز میرزا ابو القاسم بهادر و میرزا عبد اللطیف و میرزا خلیل سلطان بن میرزا جهانگیر حاضر نبودند و از امرای عظام بغیر امیر لقمان برلاس هیچکس نه چه مجموع آن جماعت بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند و بانوی عظمی کس پیش میرزا عبد اللطیف فرستاد که ایل و الوس را سروری نموده بضبط اردو قیام نماید و نباید گذاشت که تفرقه در حال خلایق راه یابد و شاهزاده این التماس قبول فرموده بعد دیگر خبر وفات خاقان سعید در اردو اشتهار یافت و علامت روز قیامت و آثار روز محشر پدید آمد و آه گرم و نفس سرد امیر و وزیر و صغیر و کبیر باوج سپهر اثیر و کره مهر رسید و میرزا خلیل سلطان و میرزا ابو القاسم با خواص و متعلقان عازم خراسان شدند و میرزا عبد اللطیف از جانب برای تعاریابی طوق ظفر شعار آمد و چون عبور شاهزادگان بارده و بازار بود دست غارت و تاراج برآوردند و اکثر میرزا رندند و مهر سپاه از حیز ضبط بیرون رفت و میرزا عبد اللطیف گرد اردو و بازار برآمده چند کس را سیاست فرمود و آتش فتنه که اشتعال یافته بود تسکین یافت بعد از سه روز نعش مغفور در محفه نهاده عازم خراسان شدند و در روز واقعه آن حضرت میرزا عبد اللطیف قاصدی باصفهان و سمرقند فرستاد تا میرزا الغ بیک را از آن واقعه اعلام دهد و در اثنای راه طایفه ای از مردم فتنه انگیز میرزا عبد اللطیف رسانیدند که مهد علیا باتفاق ترخانیان قصد غدری دارد و چون شاهزاده خود متلون المزاج بود و محبت بانوی عظمی با میرزا علاء الدوله معلوم داشت این سخن جای گیر آمده بغایت متوهم و متفکر شد و مفسدان محل خیانت یافته شاهزاده را بران داشتند تا مهد علیا را با میر نظام الدین احمد و متابعان ایشان غارت کرد و هرکه از ذوی الحقوق بود همه بداشت بند و قید و این واقعه در سلخ ذی قعده در میان خوار ری و سمنان دست داد و شاهزاده اردوی بزرگ را بامرا داده خود با جمعی سواران ایلغار [illegible] مستحکم گردانیده و انتخاب تا بسمنان رسید و از آنجا دستور اعظم خواجه غیاث الدین پیر احمد و خواجه شمس علی سمنانی که در شب اول آن واقعه از اردوی خاقان سعید بیرون رفته بودند بموکب همایون پیوستند و بموجب حکم در دیوان بدستور سابق منزه وندید شاهزاده منصب بلند خویش صدق و نیاز پیش آورده به زیارت بارگاه حضرت عارف سبحانی علاء الدوله سمنانی قدس سره رفته از روحانیت آن بزرگوار استمداد همت نمود

نام شقاوت فرجام دروازه شهر را بسته ابواب بلا را بر خود مفتوح ساخت و طایفه از قورچیان که ملازم موکب همایون بودند و بآن نازنین قرابتی داشتند هر چند او را نصیحت کردند سفید نیفتاد
و قحط و عسرت در اردوی شاهزاده بمرتبه رسید که بگذشتن آن و هیچ زمان نشان نمیدادند و عبور از آن مکان بی یراق متصور نبود لاجرم میرزا عبد اللطیف فرمان داد که لشکریان راه
مغان را مرکز دایره میان گرفتند و در شب نخست میر لقمان برلاس از میرزا عبد اللطیف روی گردان شده روانه دار السلطنه هرات گشت و شاهزاده بعد از محاربه شهر مغان را مسخر ساخت
و فرمان داد تا هر یک منصور دست بغارت و تاراج بر آوردند و این مثل مشهور است که گرگ را دریدن آموز که دریدن کار اوست و سپاهیان که در بند بهانه بودند هر چه در ولایت مغان
اسم شیئی بران اطلاق می یافت برده بودند و چون سعادت اگر چه ریختنی بود قورچیان بخشیدند و شاهزاده از مغان به بسطام رفت و در آنجا مجاوران مزار سلطان العارفین بعرض رسانیدند
که چون میرزا ابو القاسم بابر بهادر بدین بقعه نزول فرمود از جانب جرجان قاصدان رسیده خدمتش را طلبیده اند و چون ارباب استرآباد شناخت کیفیت حال چنان بود که چون حضرت
خاقان سعید بعضی از امرا را تومان از راه سالها بولایت جرجان سفیر ساخته تا از جانب دشت قبچاق با خبر باشند و آن سال از امرا عالی مقدار امیر هندوکه بجد و مازندران فتنه در آن ملک اقامت داشت
چون خبر ناگزیر حضرت خاقان سعید بسمع او رسید راه اول بضبط اسباب دیوان و جهات اشتغال نمود و بعد قاصدان بر سر راهها فرستاده تا هر کجا که میرزا ابو القاسم بابر را دیده چار خورده در استرآباد
استرآباد ترغیب و تحریص نمایند و چون شاهزاده بنابر التماس امیر هندوکه بجد و مازندران رسید امیر هندوکه چند استقبال نموده شرایط خدمتگاری کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید تفصیل اسباب
معروض گردانید خیمه و خرگاه و سایر اسباب سلطنت بگذرانید و بغایت مستحسن و مقبول افتاده ممالک مازندران در قبضه اقتدار نواب گماشتگان شاهزاده در آمد و قرار گرفت میرزا عبد اللطیف چون
بر این حال اطلاع یافت به بیل از بر شیم آمد و نخست خواست که بجانب ماوراء النهر توجه نماید و باز از آنجا بازگشته بطرف سبزوار میل فرمود و در اثنای راه بمسامع جلال میرزا عبد اللطیف رسید که میر
سلطانشاه برلاس و امیر یزید برلاس که بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند مراجعت نموده در نگاه میر سید و شیخ ابو الفضل در عراق توقف کرده و میر نظام الدین احمد چون میر فیروز شاه از ترشیز
بهرات رفت و روز دیگر امرا برلاس باردوی شاهزاده رسیده بشرف دستبوس مستسعد یافتند و میرزا عبد اللطیف از سبزوار به نیشاپور آمد و چون بآنجا رسید شنید که میرزا علاء الدوله ابواب خزاین که بها
در قلعه اختیار الدین جمع آمده بود گشاده و لشکر فراهم آورده جمعی از سرداران را بجانب مشهد مقدس فرستاده است

ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت و گرفتاری میرزا عبد اللطیف

سابقا سمت گزارش یافت که در آن اوان که حضرت خاقان سعید رایت توجه بجانب عراق بر افراشت میرزا علاء الدوله را در دار السلطنه هرات بجای خود باز داشت
و چون آن حضرت رفت تا عالم دیگر بزرگ گوهرشاد آغا آن صورت از ری بمغان با شمال بهرات فرستاد و ایلچی به هفت روز از ری بمقصد رسیده میرزا علاء الدوله را از شرح حادثه اعلام داد و
جناب سلطنت مآب که گنجهای جهان اندوخته او بود در ش گشاده و چندان بلشکریان داد که خزانه خیال در حوصله نمیگنجید و در اول حال میرزا علاء الدوله داعیه آن داشت که
تمغهای گرامی نزد عم خود میرزا الغ بیگ فرستد و با او در صلح و موافقت در آید لیکن چون شنید که میرزا عبد اللطیف با مهد علیا گوهرشاد آغا آنهمه بیحرمتی کرده او نیز در مقام خلاف
و جدال آمده بجمع آوردن لشکر مشغول شد و در آن ایام پیوسته از جانب اردوی میرزا عبد اللطیف خبری آمد که امرا و سپاه از تلون مزاج شاهزاده بتنگ آمده اند اگر از سپاهی سپاه
ظفر پناه پدید آید جمله روی گردان میشوند از اردوی شاهزاده چندان ضبط و سامانی ندارد فی الجمله میرزا علاء الدوله از شاهزادگان میرزا صالح را و از امرا عظام میر ویس خازن
با جمعی از سرداران مردم آزمای تعیین فرمود که بر جناح استعجال متوجه نیشاپور شوند شاید که دستبردی نمایند و بپای مردی ایشان مهد علیا گوهرشاد آغا و ترخانیان از قید و حبس خلاص گردند
امرا در خدمت میرزا صالح لشکر حسن فته از آنجا متوجه مشهد مقدس شدند و در آنجا دانستند که میرزا عبد اللطیف فارغ البال نشسته اعیان سپاه و سایر الوس از زشت خوئی و
درشت گوئی او بجان رسیده اند و میرزا صالح و امرا از جانب مشهد بجد و در نیشاپور آمدند و همت بر نفس ممات گماشتند و بالکلیه گروهی … اند که … اردوی میرزا عبد اللطیف
بر شبیخون تازند و خاطر از آن قضیه فارغ سازند و در صبح دوشنبه سیزدهم صفر چون تش سواران بلای ناگهان بر اردوی میرزا عبد اللطیف در آمدند و همه … بن احمد
بیرون کرده و لا اعدی بیرون آمده بر عبور رسیدند و سوران انداخته صف آراست کردند و میرزا عبد اللطیف از حادثات چرخ گردون بیخبر و در نیم شب پهلو بر بستر استراحت نهاده و بیخ اجبت (?)
فرو رفته چون آواز جوش و خروش بگوش او رسید سراسیمه از جای خود برخاست و از لشکر آنچه میسر بود جمع آورده آتش جنگ و پیکار گشت و از جانبین آتش محاربه التهاب یافته ناگاه از
ضعف حال و نحوست بخت سپاه شاهزاده بسر در آمد طایفه از دلاوران خدمتش را دستگیر کردند و امیر جنید را با جمعی از مخصوصان و منتسبان شاهزاده بسیاسا رسانیدند و گروهی به شفاعت
خویشان و آشنایان بجان امان یافتند و اردوی شاهزاده بباد غارت تاراج رفت و معنی کما تدین تدان بظهور پیوست چه در همان روز میرزا عبد اللطیف چنانچه مذکور شد مهد علیا
گوهرشاد آغا و ترخانیان را غارت کرده بود و نهب نموده و الحکم لله و العظمة و الکبریاء القصه میرزا صالح و ترخانیان مظفر و منصور همراه محفه عفت پناه و نعش مغفرت مآب
باردوی فرخنده بدار السلطنه هرات باز گشتند و میرزا علاء الدوله در نهایت عظمت و جلالت و حشمت و اقبال تا سعد آباد جام باستقبال گوهرشاد آغا آمد و در …
…ات آن حضرت مشرف شده و بدیدار یکدیگر مستبشر و شادمان گردیدند و شکر نعمای الهی بتقدیم رسانیدند و حکم جهان مطاع نفاذ پیوست که میرزا عبد اللطیف

بشیوه سایر گناهکاران از جانب چپ در آورده و بپایه تخت سلطنت رسانیدند فرمان واجب الاذعان صدور یافت که زانو زده بالستد و میرزا علاء الدوله از وی پرسید که این همه بدی
چرا کردی میرزا عبد اللطیف در جواب گفت که آنچه من بدی کردم و شنیدی خود دیدم تو نیکی کن تا ز من بینی و شهریار کامکار ذیل عفو بر گناه میرزا عبد اللطیف پوشیده فرمود تا بجهت
او خرگاهی خاص ترتیب دادند و مستحفظان در آن مقام بر شاهزاده گماشت (شعر) تو خود نیکی کن و در دجله انداز * که ایزد در بیابانت دهد باز * و اعلام نصرت انجام
از سعدآباد جام بعزم دار السلطنت هرات در حرکت آمد و چون بدان شهر رونق فزود نزول اجلال فرمود سادات و قضات و اشراف توسل جسته مراسم دعا و ثنا تقدیم رسانیدند
و میرزا عبد اللطیف را بکوتوال قلعه اختیار الدین سپرده در آن موضع تنگ چون لعل در سنگ محبوس گردانیدند و نعش مغفرت مآل را در گنبد مدرسه گوهرشاد آغا که خوابگاه
میرزا بایسنقر بود مدفون ساختند و برسم و آئین سلاطین گردون احتشام عزا داشتند و آش و طعام دادند * ذکر رسیدن خبر واقعه هائله حضرت خاقان سعید
بمیرزا الغ بیگ چون قاصد میرزا عبد اللطیف بسمرقند رسید میرزا الغ بیگ از واقعه ناگزیر حضرت خاقان سعید اعلام داد آنجناب اضطراب بسیار نمود و آخر الامر
زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاد و بعد از ارتکاب وظایف تعزیت خواست که پیش از آنکه اختلال باحوال مملکت راه یابد عنان عزیمت بجانب ملک ایران تابد و عساکر
ماوراء النهر و ترکستان جمع آورده از سمرقند بیرون آمد و رایت جهانگیری بصوب خراسان برافراخت چون ساحل جیحون مضرب خیام عساکر گردون مآثر گشت بمسامع جلال
پیوست که میرزا ابابکر ولد میرزا محمد جوکی بهادر که بعد از فوت پدر بموجب فرمان پادشاه هفت کشور در ختلان و ارهنگ و سالی سرای بسیورغال او بود و بکمال شجاعت و دلاوری
و جلادت و بهادری اتصاف داشت حشر بسیار و حشم بیشمار جمع آورده داعیه استبداد و استقلال بخاطر در آورده میرزا الغ بیگ اندیشه بر این قضیه گماشت رسل و رسایل بجانب او
متواتر داشت و وعده های جمیل داد و آنشاهزاده ساده لوح را در دام کشیده پیش خود برده در رابطه مصاهرت خویش امیدوار ساخته و میرزا ابابکر صبح و شام با عظمت و حشمت تمام
بملازمت عم بزرگوار خود قیام مینمود اما از ناصیه او آثار تمرد و استکبار ظاهر و لایح بود و سرا و جهرا بر افعال و اقوال میرزا الغ بیگ انکار بلیغ مینمود و زمان زمان زبان خود بطعن و سرکشی
[illegible] امراء برلاس که در دیوان میرزا ابابکر بود در خلوتی بسمع میرزا الغ بیگ رسانید که شاهزاده اندیشه غداری در خاطر دارد و این معنی را با خواص خویش در میان نهاده
و نقش جفا و قطع صله رحم بر ضمیر می نگارد و چون رعایت حزم و احتیاط بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم است میرزا الغ بیگ بتفتیش حال میرزا ابابکر مشغول شده بعد از جستجوی بلیغ
بتحقیق پیوست که شاهزاده در مقام شقاق و نفاق است و دور از منزل محبت و وفاق لاجرم آتش خشم پادشاهانه التهاب یافته و خدمتش را بند فرموده بسمرقند فرستاد و نفس همایون
از جیحون عبور نموده و قبة الاسلام بلخ را لشکرگاه ساخت و چشم میداشت که میرزا عبد اللطیف با اردوی بزرگ از راه نسا و ابیورد بموکب همایون پیوندد چنانچه شاهزاده را در حوالی
ابریشم بخاطر گذشته بود که ناگاه قضیه گرفتاری فرزند ارجمند شنید و بغایت ملول و محزون گردید و عنان همت را باستخلاص قرة العین گماشت و با امرا و اعیان در [illegible] مشورت
فرمود و رایها بر آن قرار گرفت که با میرزاده علاء الدوله از در مصالحت در آید و شاهزاده را از قید خلاص نماید و از این جانب چون میرزا علاء الدوله از عبور میرزا الغ بیگ از جیحون آگاه گشت
در گنجها بگشاد و زر بترازو و کیل باصحاب قبضه و ارباب تیغ و نیزه بازو قسمت فرمود و چندان زر در میان خلایق پدید آمد که هر فردی از افراد جنسی که بیش از [illegible] دینار صیرفی [illegible]
کسی [illegible] بده دینار رسید القصه میرزا علاء الدوله سپاهی عظیم مرتب ساخته براه سمرقند توجه فرمود و منازل و مراحل پیموده از آب مرغاب عبور فرمود و میرزا الغ بیگ میرک محمود صدر را
فرستاد و پیغام آن بود که میرزا علاء الدوله مرا بجای فرزند صلبی است و هرگز خرابی مملکت او در خاطر نگذشته اگر عبد اللطیف را فرستد اساس وثوق استحکام پذیرد و در قواعد یگانگی سعی
نموده آید در اثنای این وقایع میرزا علاء الدوله شنید که میرزا ابو القاسم بابر از ولایت جرجان بیرون آمده بحدود خراسان آمده است و قراولان او با میرزاده محمد که از قبل آنجناب
در قصبه جام با سپاهی خونخوار آشام قرار و آرام داشت محاربه نموده او را گرفته اند و میرزا علاء الدوله در میان دو دشمن قوی متحیر مانده با میرزا الغ بیگ صلح نمود مقرر بر آنکه فاصله میان طرفین
جاکلچکتو باشند ذکر بیرون آوردن میرزا علاء الدوله میرزا عبد اللطیف را از حبس و تعهد و دلجوئی نمودن و فرستادن پیش پدرش میرزا علاء الدوله بعد از مصالحه
با میرزا الغ بیگ بدار السلطنه هرات معاودت نمود و میرزا عبد اللطیف را از حبس بیرون آورده دلجوئی نمود و هر دو شاهزاده در مجلس خاص نشستند و با هم عهد و پیمان بستند که خلاف یکدیگر نورزند و شرط
بانکه نوکران میرزا عبد اللطیف هم که در واقعه نیشابور گرفته اند و اکنون در زندان هرات گرفتارند بگذارند و خزانه [illegible] که لایق باشد بماوراء النهر فرستد و مهم بر این جمله قرار یافته میرزا علاء الدوله
مولانا جلال الدین صدر را با میرزا عبد اللطیف همراه ساخته باردوی میرزا الغ بیگ فرستاد که در مملکت بلخ بود و میرزا الغ بیگ از آمدن فرزند بیجان پیوند بلکه جان گسل [illegible] شد و او را در آغوش عطوفت
مهربانی کشید و از بند و زندان پرسش نمود و شاهزاده بمثال زبان باین مقال گشاد که [illegible] شرط ادب آنست که در حضرت خورشید بگویند که ما خود شب تاریک ندیدیم و میرزا الغ بیگ
ولایت بلخ را برسم سیورغال بفرزند ارجمند خود ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده بمستقر عز خویش نزول فرمود و میرزا علاء الدوله چون خاطر از جانب لشکر سمرقند جمع ساخت بر جناح استعجال نهضت
بجانب مشهد مقدس رایت جلالت برافراخت میرزا بابر رو بولایت خبوشان با لشکری مانند دریای جوشان آماده جنگ و جدال شد و میرزا علاء الدوله بمشهد مقدس توقف

فرمود و جمهور سران سپاه را با لشکری نامحدود بجنگ فرستاد و هر دو فریق چون در برابر یکدیگر صف آرا شدند نیکخواهان اندیشیدند که اگر در میان برادران منازعت قائم شود
یمکن که میرزا الغ بیگ که بحقیقت وارث ملک است از فعال خویش پشیمان شود و فرصت غنیمت شمرده به تسخیر ولایت بیرون لشکر کشد و اگر برادران با هم متفق باشند آسمان آسان
دست در گردن مقصود حایل نکند بلکه بی شک چهره مطلوب او در نقاب حجاب ماند … برادر خویش … در زمانیکه هر دو سپاه تندخوی کینه جوی صف زده بودند امرای نیک اندیش و میانه
فرود آمده در باب مصالحه سخن گفتند و کلمات این طبقه و قیل و قال آن طائفه … حد الطناب کشید آخر الامر هم بر صلح قرار گرفت منشور و … عرصه جرجان فاصله مملکت برادران
باشند و تاکید مبانی معاودت عهد و پیمان در میان آورده لشکریان از نهب و قتل خلاص شدند و میرزا علاء الدوله بکمال احتشام بجانب دار السلطنه هرات معاودت
نموده در مقام خویش آرام گرفت و از آن طرف نیز میرزا بابر بازگشت عنان یکرانی بصوب دیار جرجان منعطف گردانید و بعد از طی مسافت در مقام عز و شرف خویش فرود آمد

ذکر صدور فرمان قضا جریان الاوغان باستیصال امرای عالی مقدار جهت الزام والی ساری میرزا ابو القاسم بابر بهادر چون رایت مراجعت برافراخته در
استرآباد نزول اجلال فرمود شنید که والی ولایت ساری امیر شمس الدین محمد سر از ربقه فرمانبرداری پیچیده و پای از دایره خدمتگاری بیرون کشیده چون پرتو این خبر
بر ضمیر انور تافت فرمان همایون باستحضار سران سپاه و مقربان بارگاه شرف نفاذ یافت و بعد از تقدیم مشورت امیر هندوکه با جمعی از بهادران و دلاوران برسم منقلای در حرکت
آمدند و میرزا بابر با بقیه چریک منصور از عقب ایشان روان شد و چون والی ساری ملجا و مفری نداشت بر حسب ضرورت خاطر بر جنگ قرار داد و دلاوران هر دو لشکر بیکدیگر
رسیده دست بر نیزه و شمشیر و خنجر بردند و در آن راههای سخت و جنگلهای پر درخت فوجی از مازندرانیان از کمین بیرون جسته در برابر شیخ منصور پیدا شدند و مسالک
بر سپاه پادشاه ممالک بسته تنی چند از ایشان بشهادت رسانیدند و باقی سپاه منصور را هم فرو ریخته منهزم شدند و امیر هندوکه و امیر خداداد و لطف الله که شیخ منصور را
گریزانیده بودند باز خوردند و بزخم سنان آتش فشان بیشتر آن خاکساران را از پای درآوردند و سید عزیز که … سپاه آن سپاه بود تیری چند خورده از آن معرکه
بیرون رفت و بعد از دو سه روز بآن زخمها درگذشت و بقیة السیف بیشه و جنگل را حصار خود ساختند میرزا بابر چون ابر و باد از عقب امرا میراند چون شب درآمد از ظلمت
لیل و کثرت گل مجال حرکت نماند موکب همایون در همان محل که رسیده بود فرود آمد مقداری از شب گذشته جماعتی بارگاه اعلا آمدند و بشرف عرض رسانیدند که …
لشکر منصور را پس نشاندند و متعاقب ایشان جمعی دیگر رسیده موافق آنها عرضه داشتند در آن اثنا شیخ منصور که از صدمت جنگ مخالفان گریخته بود بپابوس
شهریار مشرف شد و معروض داشت که امرا و سپاه متفرق شدند اکنون مناسب چنان مینماید که پادشاه بجانب تختگاه مراجعت نماید و میرزا بابر از این سخن برآشفت و
گفت حالا که امرا و بهادران را چشم زخمی رسیده اگر از آسمان تیر بارد تا سرهای بدگهران را بباد ندهم محال است که مراجعت نمایم و میرزا بابر شب در آن منزل گذرانیده علی الصباح
از آنجا نهضت نمود و چون اندک مسافتی پیمود از جانب امرا قاصدی رسید که دشمنان که مانند بنات النعش پراگنده شده بودند چون عقد ثریا مجتمع شدند اگر چتر همایون ظل سایه اقبال
بر سر این ستمزدگان آفتاب عنایت اندازد امید هست که رخت حیات از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانیم میرزا بابر از استماع این خبر چون آتش برافروخت و در حرکت مسارعت نموده
نماز پیشین بامرا پیوست و بقیه آن روز در آنجا توقف واقع شد و روز دیگر پادشاهزاده عالمیان بعزم رزم مازندرانیان روان شده اندک مسافتی پیموده بود که خبر انهزام مخالفان
رسید و از وقوع این فتح مبین مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و لشکریان غنائم فراوان بدست آورده خرم و خوشنود گردیدند و حاکم ساری مختفی و متواری مانده اما در آن
حین در مقام اعتذار و استغفار آمده شخصی را بپایه سریر اعلا فرستاد که اگر پادشاه عنایت فرموده از سر جریمه بنده درگذرد مدت العمر بر جاده عبودیت مستقیم باشم و میرزا بابر مولانا
محمد بخاری را برسالت و استمالت سید شمس الدین احمد ارسال نمود و مولانا پیش او رفته بنجابت سیادت مآب تضرع و التماس اظهار نمود و مولانا مشار الیه بازگشته یکی از معتمدان
سید را همراه آورده و صورت عجز و مسکنت او را بعرض رسانید و میرزا بابر در صدد عنایت آنجناب آمده التفات بسیاری کرد و چند روز … بمقام خویش مرخص
ساخت و یکی از امرای کبار پیش سید فرستاده تجدید … خاندان عصمت را خواستگاری نمود و جناب سیادت مآب … چون …
… میرزا بابر بهادر تمام ولایت ساری را بسید مشار الیه ارزانی داشته بجانب استرآباد در حرکت آمده بار دیگر …
و شیخ منصور که اجتهاد خطا کرده … بود … گشت و در خلال این احوال … میرزا بابر را فرزندی کرامت فرموده بمیرزا شاه محمود موسوم …
جشنهای قوی ترتیب داد و … ولادت شاهزاده در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه اتفاق افتاد **ذکر وقایع حالات امیرزادهای عظیم الشان میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف**
… گذشت که یکی از … میرزا علاء الدوله … میرزا عبد اللطیف … خزانه عامره …
میرزا علاء الدوله که بکثرت … اعوان و انصار استظهار تمام داشت … میرزا عبد اللطیف … میرزا علاء الدوله آن سخن را کان لم یکن

امیدوار فروغ تیغ میرزا صالح و اتباع او روشن بود و بعد از فرار الغان سمنان میرزا خلیل سلطان بر زین منور سلطنت خود در قول آرام گرفت و چند امیر تومان با لشکرهای
جلادت شعار متعاقب یکدیگر میآمدند و در وقتی که آن دو لشکر بنوعی بهم پیوسته بودند میرزا عبدالصمد شیرازی از صف میرزا آمده بجانب میرزا الغ بیگ رفت و این صورت موجب هم فتور لشکر
خراسان گشت پس میرزا علاء الدوله از حرکت بیجایگاه از جای رفت و در عرض تشویش پریشان گشت با جوانان جان الحرب در جنگ غیبت تحریص نمودن و لشکر او سوریسر بسیکو نگر بجنبند و خاک معرکه
با خون عساکران آمیختند آخر آثار ضعف بر صفحات روزگار خراسانیان ظاهر شد و سمرقندیان خیره گشته جوانغار و برانغار میرزا علاء الدوله از جای ببردند و شاهزاده تقدیر سیور قطب
توقف نمود چون دید که مهم بنوعی دیگر است او نیز از معرکه عنان بتافت و میرزا الغ بیگ بتایید و نصرت ربانی اختصاص یافته میرزا علاء الدوله از جنگگاه بیرون رفت و متوجه قلعه عماد شد
و ابواب خزاین گشاده اموال فراوان بخوانین ملازمان داد و از آن موضع بعزم ملاقات برادر کهتر میرزا بابر روی بأستراباد نهاد و چون بانجا رسید اجتماع سعدین دست داد و دو برادر
بملاقات یکدیگر فایض الانوار استبشار نمودند و میرزا بابر تشفعه و دلجوئی میرزا علاء الدوله زبان بگشاد و گفت خاطر جمع باید داشت که هیچ چیز از ملک و مال و لشکر دریغ نیست و جهد باید کرد شاهزاده
و امیر محمد صوفی ترخان و خواجه غیاث الدین پیر احمد و امیر سلطان ابوسعید داروغه که در هرات بودند چون خبر انهزام میرزا علاء الدوله را شنیدند بر جناح استعجال متوجه عراق
شدند و امیر سلطان ابوسعید در اثنای راه گرفتار شده دیگران بسلامت خود را بامنی رسانیدند و چون کوکب بخت میرزا علاء الدوله بدرجه هبوط رسیده بود و میرزا الغ بیگ مظفر
منصور گشت و لشکر او از کشتن مخالفان منع فرمود و بر حال از ایشان بخشود و عساکر منصور از کثرت غنایم معمور شدند و میرزا الغ بیگ شکر نعمای الهی بجای آورد و فتحنامها
باطراف فرستاد و با آنکه میرزا عبداللطیف در آن معرکه آثار شجاعت بظهور رسانیده بود بنوعی که دوست و دشمن تحسین کردند و میرزا الغ بیگ فرمان داد که منشیان بلاغت شعار
این فتحنامه را بنام فرزند کهتر او میرزا عبدالعزیز نوشتند و از این معنی بر مزاج شاهزاده گران آمد و کدورت بیکران در ضمیر او رسوخ یافت و موکب همایون میل بدار السلطنت
هرات نهضت نمود و سپاه سمرقند در موضع جهل دختران حضرت شیخ بهاء الدین عمر و اصحاب او را غارت نمودند و ساربان خیابان مغفوری ابو بکر حکایت کرد که جمعی ترکان
در حوالی جهل دختران میش می بردند و بهار شتر که آنقدر شد و قوت بران بار نبود از دست من بودند بایشان گفتم که این اشیا رسید بمن که از مریدان حضرت شیخ زمان است تعلق دارد
جواب دادند که این چیزها از جهت ترک میرزا الغ بیگ هم در آن منزل با حضرت ولایت منقبت ملاقات نمود و حکم کرد که ملازمان شیخ بزرگوار را بازدهند و تعظیم و احترام آنحضرت چنانچه بایست
بعمل نیاوردند و این معنی بر روی مبارک نیاورد و شرح زوال دولت او عنقریب گوش زد خواهد شد انشاء الله تعالی میرزا الغ بیگ عازم تختگاه حضرت خاقان سعید شده سادات و قضات و اعیان دولت
بمراسم استقبال استعجال نمودند و میرزا الغ بیگ به عزت تمکین تمام رونق و آفتاب عدل و احسان بر اطراف ممالک خراسان افتاد و فقرا و زیردستان را در کنف رعایت و رحمت خویش جای داد و امیر جلال الدین محمد
داد امیر سلطان شاه برلاس که مصاحب و مستشار میرزا علاء الدوله بود که در آن معرکه بود بخدمت میرزا الغ بیگ رفت و در تاریخ فتح مذکور گوید که مظفر الغ بیگ کشورگشای که در سلطنت او
اساس محیط بد چه لشکر بسوی ملک تو شد میسر شدش فتح و فتحی غریب * خرد از پی نصرت لشکری * بتاریخ گفت این فتح از غیب * و امیر جلال الدین محمد لطف طبع و قوت ذهن بیان
ترک تاریک است اما قلم و فنون و سبب بدین میرزا الغ بیگ بخراسان انقراض دولت میرزا علاء الدوله بحقیقت امیر سلطان شاه برلاس بود و از غرایب حکایات آنکه در آن ایام که میرزا عبداللطیف
در قلعه اختیار الدین محبوس بود و میرزا علاء الدوله با خواص مقربان لب بتعلیم او مشورت فرمود و اسعاف یکبارگی در زمره امرای عظام منتظم شد و گفت رای آنست که میرزا عبداللطیف را بر جوب دار
استوار بندند و امر بر تکلیف نمایند که او را بر آن منزل انجمن کنی که از نزد سیر سلطان شاه و برادران باشد و چون ارادت ملک قدیر و مقتضی تقدیر بخلاف آن اندیشه بود بر رای شیخ حاجی عمل ننمود
آخر الامر سلطان شاه به سمرقند گریخت و میرزا الغ بیگ را با غلوی در عقب بخراسان آورد بالجمله میرزا الغ بیگ بر مسند جهانبانی برآمد و قلعه تیره توکر در شرقی هرات واقع است و از آنجا تا شهر دو فرسنگ
می باشد در آن ایام شحون بجواهر فراوان نقود بی پایان بود و یکی از معتمدان میرزا علاء الدوله بمحافظت آن قیام مینمود تسخیر شد و همچنین حصار اختیار الدین که آقا حاجی بیگ بانتظام آن مامور بود
به سعی میرزا عبداللطیف در حین صیت و طرق اختلال مسلوک گشته او نیز بلوازم خدمت قیام نموده مفتوح شد و اجناس و ملبوس بقبضه اقتدار شهریاری درآمد و مبلغ دویست تومان نقد
که تعلق بخاصه میرزا عبداللطیف داشت در آن حصار مخزون بود با آنکه میرزا الغ بیگ از فتوحات و غنایم خراسان هیچ چیز بفرزند ارجمند نداد در آن دویست تومان نیز مضایقه نمود و این صورت
موجب تغیر خاطر شاهزاده میرزا عبداللطیف گشت و میرزا الغ بیگ بر التفات بحال آن با التماس مطلع جمال الدین احمد الامامی انداخته در منصب قضا اعزاز فرمود و مولانا اعظم و مرتضی اعظم
سید علاء الدین ... میرزا علاء الدوله پسر کهتر که گذارش فاضل الدین شیرازی او را نیز گرده بخراسان فرستاده بود و بواسطه آن فتنه که حضرت خاقان سعید را میرزا مشاهده کرده بود
بنگر میرزا الغ بیگ انگیخته شد و بعد از مدت بمشهد تمرد و تمرد فرستاده موکب همایون کنف دولت و اقبال بجانب مشهد مقدس رضویه علیه السلام والتحیة نهضت فرمود * ذکر محاربات میرزا

علاء الدوله ولد شاهزاده مرحوم میرزا بایسنغر ولد حضرت خاقان سعید شاهرخ بن امیر تیمور گورکان و میرزا ابوالقاسم بابر برادر

میرزا علاء الدوله با عم خود میرزا الغ بیگ بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکان میرزا علاء الدوله چون با میرزا ابوالقاسم بابر پیوست بهره و بلدر در مخالفت میرزا الغ بیگ اتفاق

بودند و جمعی از گریختگان و دیگر سپاهیان بایشان ملحق شدند و خلقی کثیر در ظل رایت شاهزادگان جمع آمده و طایفه از معاندان امرا سمرقند که در عقب میرزایان رفته بودند بجام رسیده از
جنگ عاجز شده شاهزاده آگاه شد عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستادند و کیفیت حال بازنمودند و میرزا الغ بیگ چون بر مضمون عرضه داشت مطلع شد با لشکری در جنبش آمده بمشهد مقدس رسید و بعد
از شرایط زیارت امام هشتم بجای آورد و جمعی از نامداران را بتسخیر قلعه عماد فرستاد و آن قلعه ایست از زمین دور و با آسمان نزدیک استیلا و استعلا بران موضع منیع از سعی و کوشش
انسانی غریب و بعید مینمود و این معنی برای انور روشن گشت که فتح قلعه جز بتقدیر ربانی میسر نمیشود قاصدی فرستاده امرا را طلبید و رایت توجه بجانب الکای رادکان برافراشت و در
چهارباغ آن موضع چند روز اقامت نمود و در آن مقام ایلچی میرزا ابوالقاسم بابر رسیده تحف و هدایا بموقف عرض رسانید و میرزا الغ بیگ اظهار عنایت کرده ایلچی را بانواع نوازش خرسند ساخته
بازگردانید متعاقب روان شد و تا اسفراین عنان بازکشید و میرزا عبداللطیف میرزا عبدالله شیرازی را با گروهی انبوه به بسطام فرستاد و فرمان داد که میرزا عبدالله باستراباد درآید و آثار تسلط و اقتدار
بظهور رساند و میرزا الغ بیگ تا پل ابریشم رفته معاودت نمود و میرزا عبدالله باستراباد درآمده میرزا عبداللطیف در سرحد بسطام مقام داشت چون از مراجعت پدر آگاه شد بر فور
بازگشت و از معاودت بی تقریب میرزا الغ بیگ حشمت و شوکت او از خاطرها فتور پذیرفت و از مخبران صادق القول منقولست که اگر میرزا الغ بیگ تا الکای بسطام میرفت میرزا
علاءالدوله و میرزا بابر بعراق درآمده در سلک ملازمان میرزا محمد سلطان انتظام می یافتند و میرزا عبداللطیف در اثنای راه بمرضی صعب گرفتار شده فتنه انگیزان استماع
میرزا الغ بیگ کردند که خدمتش تمارض مینماید و آن جناب طایفه از خواص مقربان را روانه داشت تا شاهزاده را در محفه آورده بمشهد رسانیدند و در آنجا کیفیت حال بر میرزا
الغ بیگ ظاهر شده فرمود تا اطبای حاذق بمعالجه شاهزاده قیام نمودند و شاهزاده بعد از چند روز سر از بالین ناتوانی برگرفته صحت کامل یافت

ذکر خلاصی یافتن میرزا یارعلی و سلطان ابوسعید از محبوس بودن از حصن حصین بتدبیر ابوسعید

در آن اوان که امیرزاده یارعلی و سلطان ابوسعید در
قلعه نیره تو محبوس بودند شخصی از مردم ابوسعید سوهانی در میان کماج تعبیه کرده پیش او فرستاد و آن دو عزیز بوسیله سوهان بندها از پای برداشته چند تن را با خود یار ساخته
تیغ در اهل قلعه نهادند و بعضی از مستحفظان را کشته بقیة السیف امان خواستند و از سر اخلاص کمر خدمت بسته با زمانه یار شدند و امیرزاده یارعلی و سلطان ابوسعید را
فرصت دادند تا آنها را از قلعه بیرون کرده اموالی را که در قلعه بود تصرف نموده بطمع زر گروهی انبوه پیش او جمع شدند و امیرزاده یارعلی دست سخاوت گشاده نقد
و جنس بسیار در میان مردم تفرقه کرده به تسخیر هرات لوای عزت برافراخت و بولایت کرخ درآمد و امیر بایزید پروانچی که در شهر حاکم بود از وقوع این هنگامه آگاهی یافته مسرعان
پیش میرزا الغ بیگ فرستادند و برج و باره هرات را مضبوط ساخته حکم فرمود که هر که الاغی داشته باشد بعزم رزم امیرزاده یارعلی بیرون رود و مردم تاجیک چنانچه بگشت خیابان بیرون
میروند سوار شده روی بکرخ نهادند و چون بدانحدود رسیدند علی الصباح بر ایشان تاخت و هر چه داشتند غارت کرده بگرفت اما هیچکس را بجان تعرض نرسانید و از جهات خلق هرات احوال
امیرزاده یارعلی منتظم گشت و بظاهر شهر هرات رسیده فرود آمد و مردم بیرون شهر را از وی آسیبی نرسید طایفه از اوباش که در آن ایام بی اختیار بودند در خدمت او جمع آمدند و بعد جهد هرچه تمامتر
بمحاصره اقدام نمودند و امیر بایزید باتفاق قضات و اکابر و اعیان و اشراف در امر حصارداری غایت سعی و اجتهاد بجای آوردند و بر خم پیکان جگر دوز ترکان سمرقند میگذاشتند که مخالفان پیرامون
خندق گردند و کافه رعیت در مقابله و مقاتله بجان میکوشیدند و بقدر وسع و امکان سعی جمیل مبذول داشته لحظه از مراسم حرب و پیکار غافل نمیشدند و چون چند شب تیره و روز روشن
از این پیش چشم شهریان سیاه مینمود بسر بردند یارعلی با حشر بی حد برابر برج عمادیان جنگ پیش آورده بکنار خندق آمدند و جمعی از ایشان سپرها در سر کشیده و نردبانها بدست
گرفته بفصیل درآمدند و هم در پی ایشان ترکان استیلا یافته از روی باره سنگ ریختند و تازیکان نیز از هم فرو ریختند و در این حین فرقه از تیراندازان پای تهور پیش نهاده مخالفان را
بتخریب دیوار مشغول بودند تیرباران کردند و یکی از سرداران یاغی را که از خندق میگذشت کشتند و از غم سفاک بیباک چیزی باگذاشته از خاکریز بر نیامدند تا رسیدن ایشان بکنار
خندق بهره آن مدبران خوار و افکار شدند و از شصت تقدیر تیری بگوش یارعلی رسید بعد از دو روز از جانب میرزا الغ بیگ امیر اسمعیل صوفی ترخان برادرزاده گوهرشاد آغا با دیگر امرا بمدد
شهریان رسیدند و آن شب از دروازه درآمدند و اهالی هرات را قوت و شوکت زیاده شد و یارعلی هر چند سعی نمود نتوانست دست در گردن مقصود حمایل کند و اتباعش عاجز مانده در این اثنا
میرزا الغ بیگ از جانب مشهد بجانب هرات رسید یارعلی از صلابت لشکر منصور قرین شور گشت و سراسیمه و پای آویزان در شهر خلاست و ... و جمعی بعضی از ایشان شهید شدند و میرزا الغ بیگ در
دارالسلطنت هرات فرود آمده امیر بایزید بعرض رسانید که اگر مردم بیرون شهر با یارعلی یار نمی بودند هم یارعلی بدین نیت نمیرسید آتش خشم شاهی از اشتعال یافته حکم شد که محلات ظاهر شهر هرات را
بمردم قسمت نموده غارت کنند و در آن وقت سرما بمثابه بود که خون در بدن منجمد میشد و لشکریان دست تاراج برده هیچ دقیقه از دقایق نهب فرو نگذاشتند و بعد از سه شبانه روز که مالک الملک علیه السلام المتی
دست کسی نمانده بود برای رحمت شهریان متوجه آمده فرمان داد که دست از کار باز دارند و مردم بیرون که ... سپاه قوی بدعاگوئی میرزا الغ بیگ مشغول شدند و این صورت در آخر
رمضان واقع شده در روز عید شخصی از رعایا که از خوردنی و پوشیدنی هرچه داشت روزگار آنرا بتاراج حادثات داده بود گرسنه بمشهد مقدس رسیده توقف

گرفته و بر منبر مدرسه ای خوی بدعاگوئی میرزا الغ بیگ زبان گشاده بگفت ای پادشاه عادل درین عید خوب عیدی بدرویشان دادی حق تعالی بر عمر و دولت تو برکت گشاده و
میرزا عبد اللطیف که بموجب فرمان در مشهد مقدس بود تا عید صیام در انتقام توقف نمود و چون آوازهٔ میرزا بابر شنید بی ایستادن و درنگ بجانب هرات روان شد و به پدر بزرگوار پیوست
و میرزا الغ بیگ عزیمت سمرقند جزم فرمود و نعش غفران پناه خاقان سعید را بدان صوب روانه ساخت و طائفه از ایل میرزا کوچانیده بدیار ماوراء النهر فرستاده فرمان داد که بعضی از بدایع
را نقل کنند از انجمله چینه ای و دو در منقش که حضرت خاقان سعید از تبریز آورده بود و بر مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا نصب نموده بود بموجب فرمان بماوراء النهر بردند و همچنین خزاین و نفایس
فراوان بموجب فرمان بدان جانب نقل کردند و جناب میرزا الغ بیگ دار السلطنت هرات را که از نسیم زوال تعالی ایمن نبود بمیرزا عبد اللطیف ارزانی فرمود و شاهزاده مشار الیه بعد از چند روز در رضای میرزا بابر
دل بر قلعه نهاده چنانچه بعد از چند کلمه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر نهضت میرزا بابر بجانب دار السلطنت هرات و قتل یار علی ترکمان

میرزا بابر چون از حدود
بسطام و استماع شنید که میرزا الغ بیگ از پل ابریشم بازگشته بهوای سلطنت خویش امیدوار شده لوای توجه در حرکت آورد و در عقب او از ابیورد و شبگیر تقصیر جائز نمیداشت و با لشکری مانند
شیر ژیان سخت جنگ و چون ببر بیان تیز آهنگ بمشهد مقدس آمد و امیر هندوکه را با جمعی از بهادران نامدار بجانب مرو فرستاد و چون در آن اوان استماع نمود که میرزا الغ بیگ
از آب آمویه عازم سمرقند گردیده و درین اثنا استماع نمود که امیر هندوکه مراحل پیموده و دو منزل را یکی ساخته بحوالی اردوی میرزا الغ بیگ رسیده و امیر ابراهیم الکوتیمور که در ساقه لشکر
بود گرفته مقید ساخت و غنیمت فراوان بچنگ آورد و بسیاری را بچگونه که چاره را بازگردانیده و مراجعت نموده عازم هرات شد و میرزا الغ بیگ بر معبر آمویه پل بسته عبور نمود و جمعی
فراوان از قوم ازبک رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند و سپاه سمرقند بهزار جان کندن و مشقت خود را به بخارا رسانیدند و میرزا الغ بیگ زمستان در آنجا قشلاق فرمود
و نعش غفران مآب خاقان سعید را با آئین تمام روانه گردانیده در مقبرهٔ صاحب قران مغفور مدفون ساختند و میرزا بابر فوجی از بهادران فیروزی آثار را که بجانب هرات فرستاده
بود منازل پیموده در قصبهٔ کوسویه نزول کردند و میرزا عبد اللطیف خبر ایشان شنیده در ظلام لیل کلمهٔ الفرار فی وقته ظفر بر زبان آورده با لشکر خود روی براه آورد و سپاه میرزا بابر که
رئیس ایشان امیر هندوکه بود بهرات در آمد و ظلم و بیداد آغاز نهاد و یار علی ترکمان از قلعهٔ تره تو بیرون آمده روانه هرات شد چون امیر هندوکه و مردم او بجور و ستم از هر کس
چیزی میستدند خلائق از حرکات ایشان ملول شده روز جمعه هنگام سحر طائفه از ارباب یقین یار علی را از دروازه هرات بشهر در آوردند و امرای میرزا بابر پناه بقلعهٔ اختیار الدین
بردند و روز دیگر بعهد و میثاق بیرون آمدند و یار علی بقلعه رفته مبلغی خطیر از مردم بزجر و تعدی گرفتند و همه را بر داشته فرار نمودند و در آن چند روز که یار علی حاکم بود با رعایا و زیردستان بوجه
پسندیده معاش کرد و پیوسته بشرب خمر و ارتکاب مناهی مشغول بود درین اثنا میرزا علی کابدار از اردوی میرزا بابر بطریق مکر و خدعه پیش یار علی آمد و طریق ندیمی پیش گرفت و در آن شب
که رایات همایون نزدیک رسید میرزا علی این معنی معلوم کرد و تا صبح رطلهای گران پیمودن گرفته بترکان یار علی ده دو لوح داد و تا صبح شبانه نوش بسر بردند علی الصباح فوجی از دلیران لشکر منصور همه جوشن پوش
و نیزه گذار با تیغهای کین از دروازه ملک بشهر تاختند و یار علی را دست و گردن بسته در سر کوچه خیابان بخدمت میرزا بابر رسانیدند و موکب همایون بطالع سعد و بخت میمون شهر نزول اجلال
فرمود و بموجب فرمان یار علی را در چهار سوی هرات بشهرستان عدم فرستادند و این واقعه در اواخر ذی حجه سنه اثنین و خمسین و ثمانمائه بوقوع پیوست و میرزا بابر بر سریر جهانبانی بی مانع و منازع تمکن یافت
و امیر هندوکه بعز بساط بوس سرافراز شده عنایت خسروانه شامل گشته پایهٔ قدرش از ایوان کیوان بگذشت و در اکثر بلاد خراسان رؤس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب او آرایش یافت
میرزا علاء الدوله از آن زمان که از معرکه میرزا الغ بیگ روی گردان شده تا آن زمان که خراسان مفتوح گشت در ظل عنایت میرزا بابر بسر میداشت و میرزا بابر بعد از استیلا بر آن دیار
سرکار [illegible] بمیرزا علاء الدوله ارزانی داشت و آنجناب بلده رشید خود میرزا ابراهیم را با جواهر و نقود که در آن زمان از قلعه عماد آورده بودند بدان صوب فرستاد و در این ولا
که هرات در تحت تصرف میرزا بابر در آمد جمعی از مردم شریر حاسد که در مجلس او آمد و شد مینمودند بعرض میرزا بابر رسانیدند که میرزا علاء الدوله داعیه سرکشی و جدال دارد و پیوسته
نقش استعلا بر لوح خیال می نگارد و آن سخن موثر افتاده شاهزاده فرمود که میرزا علاء الدوله را محبوس نمودند و جمعی کثیر را بتون فرستاد تا میرزا ابراهیم را باز گردانند و آن جماعت بمیرزا
ابراهیم رسیده مولانا محمد یساول جنگی عظیم کرده زخمی قوی بدست او رسید و رقیه سلطان بیگه را که همشیرهٔ میرزا ابراهیم بود با خزائن نفایس که همراه داشت بنزد میرزا بابر بردند و جناب شهریاری
صندوقهای طلا و جواهر گشاده مبلغی از آن قسمت نمود و میرزا ابراهیم را نیز محبوس گردانیدند و در اثنای این وقایع امیر هندوکه در امور ملکی و مالی بغایت صاحب اختیار شده بود و چون میرزا بابر
در اشتغال بعیش و عشرت پروای مملکت نمیداشت اکثر امرا بنیاد جور و ستم کردند و بخلاف عرف و شرع حرکات از ایشان بوجود می آمد امیر هندوکه که بغایت نصفت و کیاست آراسته بود
از اوضاع و اطوار امرا ملول و متفکر شد و رخصت طلبید که چند روزی به ییلاق بادغیس رود و اجازت یافته بدان صوب روانه شد و امیر الکوتیمور را که محبوس داشت با خود همراه ببرد و در آن حین از پیش میرزا عبد اللطیف که در بلخ بود
نوشته که میرزا الغ بیگ لشکر ماوراء النهر و ترکستان جمع آورده عازم خراسان است لیکن با توفیق الهی نخواهیم گذاشت که از آب عبور نماید خاطر جمع کنند که من بعد با ایشان طریق محبت

مخاصمت میرزا عبد اللطیف بجانب میرزا الغ بیگ و بیان سبب لشکر کشیدن پدر و پسر و نشستن در برابر یکدیگر

منجمان در زایچهٔ طالع میرزا الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف بنظر امعان نگریسته حکم کرده بودند که پدر از عمر پسر آسیبی رسد و این معنی را میرزا الغ بیگ نیز مسلم داشت بنابرین خضرخان ولد
کنتو بیبای بادشاه فرستاده بود و شمه از ان صورت در آن درج نموده بود خاک یا خضرخان تصفیه تصدیه میرزا عبد اللطیف را از ارباب نجوم یا از ارباب ریاضت و جوگیان معلوم
امجو بته البرهانی مولانا محمد بستانی از زبان پادشاه پارها بخاب سخنان میگفت چنانچه روزی میرزا الغ بیگ در حین توجه بجانب خراسان میگفت
در حیثیت تصرف خواهم آمد و مولانا محمد گفت که اگر میرزا عبد اللطیف بگذارد و مولانا مشار الیه در معرفت طالع نیل وغیر آن ید طولی داشت و از وی حکایات غریبه در اخبار غیبیه و
قضایای آتیه منقول است و از انجمله مسوده اوراق از جناب افادت مآب مولانا علی توشجی ره چند حکایت شنیده که هر یک از آنها موجب استعجاب میشود درین مقام بذکر یکی از آنها اکتفا
میکنم مولانا علی فرمود که روزی در مجلس همایون میرزا الغ بیگ نشسته بودم که مولانا محمد در آمد آن جناب فرمود که رسالهٔ کتابی و از انچه در خزانهٔ ضمیر تست اعلام نمای
فرموده عمل نموده گفت سوال از جزم است و دیگر مولانا هیچ نگفت پادشاه فرمود که مولانا علی توشجی محرم است انچه بخاطر میرسد باوی جواب مولو
نکاح وارد یکی را میکشد و دیگر آنکه دختر خضرخان است طلاق میدهد میرزا الغ بیگ را طلاق دختر خضرخان که بزهد و عفاف و سایر صفات حمیده آراسته بود و فهمیده است که لفظ او
جدا شود تا بطلاق چه رسد استعجاب تمام نمود و بعد از چند روز میرزا الغ بیگ خاتونی را که مولانا محمد رقم قتل بروی کشیده بود بکشت و دختر خضرخان چندان اظهار حسرت و شناعت کرد
که میرزا الغ بیگ زجراً و قهراً او را طلاق داد القصه میرزا الغ بیگ بواسطه حکایاتی که در قلم آمد چندان محبت و التفاتی بمیرزا عبد اللطیف نداشت و بجانب میرزا عبد العزیز ابوی اوج
میداشت و در رعایت خاطر او باقصی الغایة میکوشید چاشنی بر این معنی بر میرزا عبد اللطیف دشوار می آمد و بعد از انهزام میرزا علاء الدوله و تسخیر خراسان چندان امرا از میرزا الغ بیگ صادر شد
که موجب کدورت خاطر میرزا عبد اللطیف آمد یکی آنکه ملدوی فتح نامه بنام میرزا عبد العزیز نوشت و دیگر آنکه در بیست قربان که شاه نباده در حصار اختیار الدین داشت نقلی باو نداد و ماه تمامی
تصفیه ساتقار قمر زده کالک سبیان گشت و دیگر آنکه در ولایت بسطام و هرات و مشهد او را بر سر شمشیر دشمن بگذاشت تصور آنکه شاید که در دست دشمن گرفتار آید و خاطر اصحاب او فارغ
گردد و مهمات جهات تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی نتواند کرد و عمده علت عصیان و مخالفت میرزا عبد اللطیف آن بود که بعد از وصول میرزا الغ بیگ بسمرقند قاصدی پیش پسر سوان
کرد و از وصول خود اعلام داد میرزا الغ بیگ نشانی فرستاد مضمون آنکه بلخ سیورغال وست باید که باز گردد و بضبط آن مملکت قیام نماید میرزا عبد اللطیف کاین معنی را فخری عظیم
میدانست معاودت نموده برفق و فتق مهمات آن ولایت پرداخت و در بین اثنا میرزا الغ بیگ حکم نشانی بمیرزا میرانشاه فرستاد که از احفاد حضرت صاحبقران بود و با ایل الوس جهت جلادی
بلخ و شبرغان بسپرد و او را ابراغ و قید میرزا عبد اللطیف ترغیب و تحریص نمود و میرزا میرانشاه ببعض میرزا الغ بیگ نوبت بفتنه شده و اعوان و انصار خود را جمع آورد
و میرزا عبد اللطیف از استماع این خبر و عصیان میرزا میرانشاه تعجب نمود و به او پیوسته در مقام مبادرت دهان سپاری بود و نه قدمش بالشکر بلخ روی توجه بدفع او نهاد و بعد از تقارب
فئتین آتش سپاهی حرب گردان شد و جمعی کثیر بدام فنا گرفتار آمدند و عاقبت میرزا عبد اللطیف غلبه کرده مخالفان متفرق و پریشان شده میرزا میرا
میرزا الغ بیگ در وقت ضبط جهات مدت میرزا عبد اللطیف افتاد و بالکل از جانب پدر مایوس شد و خوفی که از ان جناب داشت یکی بهزار گردید و لشکر با جمع آورده رایت عناد و
خلافت برافراشت و فرمود که تا صندوق تمغا را شکسته منادی کردند که بعد ازین بهیچ تمغا متعرض مردم نشوند که ما این رسم را از میان برداشتیم و زبان دنیا را سر بسر عا آخرت
بستیم باعث برین آن بود که میرزا الغ بیگ در باب تمغا مبالغه تمام داشت و ایل الوس که از میرزا الغ بیگ متفرق شده بودند در ظل رایت میرزا عبد اللطیف جمع آمدند و شاهزاده
با لشکری فزون از حد بیرون جنگ آماده قتال گشت و میرزا الغ بیگ با سپاه ماوراء النهر و ترکستان زیاده از یک بیابان کمین پسر متوجه کنار آب گشت و میرزا عبد
ضبط نموده پدر و پسر در برابر یکدیگر نشستند و آب جیحون میان حایل بود و در آن مدت چند نوبت از هر دو پایان آب لشکر گذشته آتش محاربه افروخته و اکثر اوقات کسان
غالب میآمدند و بتیغ میرزا عبد الله شیرازی بر حسب فرمان از آب گذشته محاربه ساز داده و بدست لشکریان شاهزاده گرفتار شد و میرزا عبد اللطیف و مقام حسرت آمد
داد و چند روز برین قضیه بگذشت میرزا الغ بیگ بنابر عدم مساعدت روزگار غدار از برابر میرزا عبد اللطیف برخاست و هیبت پادشاهی اگذشته رو بجانب سمرقند آورد
الغ بیگ در وقت توجه بدفع فتنه میرزا عبد اللطیف میرزا عبد العزیز را بنیابت در سمرقند گذاشته بنفس همایون متوجه جیحون گشت و بر لب آب ملنا با قامت سیعد المنا
عبد العزیز در سمرقند حرکات ناشایسته آغاز نهاد و دست بمال و عیال امرا و رعیت دراز کرده و امرا اضطراب نموده صورت را بعرض رسانیدند و میرزا الغ
مشتمل بر تهدید و وعید والد اعز شاهزاده همچنان بافعال خود مصر بوده التفات باحکام و شغلید نکرد و امرا بطاقت شده نزدیک آن شد که میرزا الغ بیگ ملکه
خلال این احوال میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان ابو سعید میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن صاحبقران مغفور امیر تیمور گورکان انار الله تعالی خروج کرد و

ظهور میرزا سلطان ابو سعید و معاودت ایل ارغون و نهایت کار میرزا الغ بیگ گورکان انار الله برهانه

...ردو در پیش خود او را نگاهداشته تعرض نرسانید

ذکر لشکر کشیدن میرزا بابر بجانب سیستان بتایید حضرت رحمن و بیان دیگر وقایع و موجبات آن

در وقتی که میرزا عبداللطیف بتعرض اسباب والد بزرگوار خود قیام مینمود حاکم سیستان شاه حسین که همیشه آبا و اجداد او طاعت و اذعان این خاندان بسر میبردند اظهار خلاف کرده
بال استبداد و استقلال عدد داغ خود را و او از استماع این خبر آتش خشم شهریار شیرگیر میرزا بابر مشتعل شده فرمان داد تا سرداران آفاق و اقطار بلاد خراسان با لشکرهای گران در ظل رایت
فیروزی نشان جمع آیند و در اندک فرصتی ازدحامی دست داد که پشت گاو زمین از ثقل جوشن وران خم گرفت و خسرو فیروز جنگ از دارالسلطنه هرات نهضت نمود و آهنگ ولایت نیمروز
نموده قاصدی بالنگ با غنیس پیش امیر هندوکه فرستاده او را طلبید و امیر مشارالیه عرضه داشت که میرزا عبداللطیف در ولایت بلخ لشکر جمع میکند این سرحد را خالی گذاشتن مصلحت
نیست و میرزا بابر تا عرصه سفر رفته از آنجا امرای نامدار را بسیستان روان ساخت و حاکم مملکت نیمروز دانست که با کوه و کمر زدن ساعد خود آزردن است و بمضمون آنکه گفته اند سر که با فولاد بازو
پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد لاجرم در مقام عجز و نیاز آمده از کرده پشیمان شد و وسایل انگیخته دست مسکنت و افتقار بدامن شفعا زده و مبانی پیمان با ایمان موکد گردانید که
مادام الحیات مراسم عبودیت و شرایط خدمتگاری بجای آورد و تحفهای لایق با برکات در صحبت ایلچیان سخن دان چرب زبان فرستاد و مقربان و ارکان دولت سخنان ضراعت امیر ملک سیستان
بسمع همایون رسانیدند لطف اصلی و کرم جبلی میرزا بابر رقم عفو و اغماض بر جریده جریمه ملک کشید و گناهان او را نادیده انگاشت و عنان مراجعت بمستقر دولت معطوف گردانید و چون امیر هندوکه
از توجه میرزا بابر بجانب سیستان آگاهی یافت امیر ابراهیم ایکو تیمور را بطرف سمرقند فرستاد و او راه انخود گرفته پیش میرزا عبداللطیف بر وند و در حسب باطن خود باظهار کلمه عصیان مبادرت
نموده چون ابر و باد متوجه استرآباد گشت و میرزا بابر فوجی از سپاه ظفرپناه در ظل رایت امیر شیخ علی بهادر و امیر سلطان ابوسعید داروغه در عقب امیر هندوکه فرستاد و سپاه ظفرپناه در جنوشان
با او رسیده از جانبین مبارزان در میدان آمده شمشیر جلادت آختند و امیر هندوکه بسیاری از معارک دیده بود و صف شکنی ورزیده و تلخ و شیرین روزگار چشیده بود در آن مصاف مانند
شیر ژیان بود و تیغ برکشید و صفها بدرید و امیر سلطان ابوسعید را زخمی زده بدان درگذشت و آن لشکر بیمن دولت امیر هندوکه پراگنده شدند و مردم او از پی گریختگان رفتند و نعش
ابوسعید روزی چند در معرکه گاه بماند و دیگران بغارت و تاراج مشغول شدند در آن اثنا امیر شیخ علی با امیر هندوکه بالجمله بیکدیگر باز خوردند و بهم آویختند و خاک را با خون بسرشتند و امیر شیخ
علی بنیروی دولت قاهره امیر هندوکه را بقتل رسانید و چون مجال توقف ندید بتعجیل بازگشته بهرات رسید و سر امیر هندوکه جهت عبرت ناظرین گناهکاران و کافرنعمتان بر دروازه ملک
آویختند و میرزا بابر از جانب سیستان کامیاب و کامران مراجعت نموده در مقر عز خویش نزول فرموده چون خاطر خطیرش از جمیع جوانب جمع شد بساط عیش و نشاط گسترد و از دست
ساقیان سیمین ساق جامهای مدام نوشیدن گرفت و چند روز بفراغت و بی غمی گذرانید و در خلال این احوال قلعه عماد که در تصرف گماشتگان میرزا علاءالدوله بود بسعی امیر محمد صالح جلابی
که مردی خردمند بود مفتوح گشت و نقود و ذخایر فراوان بدست ملازمان میرزا بابر افتاد و دیگر از وقایع آنکه در اثنای این اوقات شبی محافظان میرزا علاءالدوله از مراقبت او غافل ماندند و او از حبس بیرون
جسته راه فرار پیش گرفت و از آنجا بسیستان رفته کار او رونقی بهم عروج یافت و میرزا بابر امیر خداداد را بدفع او فرستاد و چون میرزا علاءالدوله توجه سپاه نصرت پناه شنید از سیستان بجانب عراق رفت
و خواست که ببرادر خود میرزا سلطان محمد پیوندد و میرزا سلطان محمد این معنی نکرده خبر فرستاد که آن برادر در شعار یزد توقف نماید که عازم خراسانیم و هنگام عزیمت بآن طرف ملاقات
واقع خواهد شد انشاءالله تعالی میرزا سلطان محمد چون از واقعه هایله خاقان سعید خبر یافت فی الحال از نواحی خرم آباد روان شده در گنبدمان نزول فرمود و از آنجا باصفهان رفته آن مملکت
را ضبط نموده بعزم تسخیر دیار فارس رایت جلادت برافراخت و شیخ محب الدین ابوالخیر که شمه از احوال او مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی آن جناب را بآن صوب ترغیب فرمود و میرزا عبدالله بعزم مدافعت
با لشکرهای فارس از شیراز بیرون آمده و مدتی در آن نواحی چندگاه روزگار گذرانیده و در این اثنا امیر محمد عاشق با سپاه کرمان با میرزاده سلطان محمد پیوست و عاقبت مسافت میان
فریقین سمت تقارب پذیرفت و آتش حرب برافروخت و میرزا عبدالله هر چند سعی و کوشش نمود مفید نیفتاد و منهزم گشت و خود را بقلعه اصطخر رسانید و چند روز
گذرانید و لشکر عراق اردوی شاهزاده را غارت کرده غنیمت فراوان گرفتند و میرزا سلطان محمد مقرون بعز و ناز بشیراز آمد و از اشراف فارس سید نظام الدین احمد را بسته عای شاهزاده
فرستاد گر دیده بهیچگونه قصد شاهزاده نکنند و مرتضی مشارالیه بقلعه رفته شاهزاده را از سلطان ساخت و از آنجا بدست میرزا سلطان محمد آورده و آن جناب بوعده وفا نموده فرمود که شاهزاده در هر شهری از فارس و عراق که خواهد ساکن
باشد الا بخراسان نرود و شاهزاده عبدالله بامید مصاهرت میرزا الغ بیگ که شاهزاده او را وعده داده بود مسافرت اختیار کرده اسباب سفر او بعنایت میرزا سلطان محمد سرانجام یافت شاهزاده عنان
... و میرزا علاءالدوله روی گردان شده بجانب خراسان رفت میرزا سلطان محمد عراق و فارس و قزوین و سلطانیه را در تحت تصرف در آورد و کوکن کشتان آقلی سر بخط فرمان او نهاد
و حفاظ اصفهانی کرده لشکر فرستاد و سلطانیه و قزوین را تصرف نمود و میرزا سلطان محمد چون از این قضیه آگاه گشت بترتیب سپاه مشغول گشت و نشان همایون بموسوم حضرت صاحبقرانی رقم فرمود با این مضمون که
چون ... الله عنایات پادشاهانه اختصاص یافته باید چنین استماع افتاد که مردم او بخلاف حکم همایون در سلطانیه و قزوین دخل نموده اند و این صورت نهایت بی فایده و بیراه
است باید که آن ولایت را بدیوان اعلا واگذارد و به آن ولایت که حضرت خاقان سعید جهت او تعیین نموده قناعت نماید و در حدود ممالک محروسه مداخل

تمامی میلان قتال و جدال تعیین نماید انچه مشیت ملک منان متعالی باشد بظهور آید و صبر بر بوی نشان مانده در صحبت قاصد که بدقائق سعادت مطلع بود ارسال نمود و با نفس نفیس با لشکری از اندازه قیاس بیرون در عقب قاصد روان شد و چون امیر جهانشاه بر مضمون نشان اطلاع یافت از جرأت و جلادت شاهزاده تعجب نمود و با لشکر آذربایجان روی بصوب فارس نهاد و چون بین الفریقین سمت تقارب پذیرفت از طرفین رسل و رسائل روان ساختند تا مهم آشتی و درستی قرار گرفت و غلاظ پیمان با یمان مؤکد ساختند و میرزا سلطان محمد بمستقر سریر فارس بازگشت و امیر جهانشاه بجانب آذربایجان رجعت نمود

ذکر لشکر کشیدن میرزا سلطان محمد بهادر و وقوع محاربه میان او و جناب میرزا بابر سلطان

میرزا سلطان محمد پیوسته هوس تسخیر خراسان که تختگاه حضرت خاقان سعید مغفور شاهرخ بود در خاطر داشت و چون ممالک فارس و عراق را در تحت تصرف خود آورد و در آن زمان اولیاء دولتش معروض داشتند که میرزا الغ بیگ بجانب ماوراء النهر رفته داعیه تسخیر گشت لاجرم فرمان داد که از ممالک محروسه لشکری در ظل رایت فیروزی نشان جمع آمدند و لوای عزیمت بجانب خراسان برافراخته از بسطام گذشت و ایلچی پیش برادر فرستاده او را از توجه خویش اعلام داد و میرزا بابر لشکر خراسان فراهم آورده بتعجیل تمام از دار السلطنه هرات نهضت نمود و در نواحی جام آن دو سپاه خون آشام بهم رسیده داد کوشش دادند و از جانب میرزا بابر امیر خداداد بدست لشکر عراق گرفتار گشت و از سیم جان نام خود را اظهار کرده او را همانجا کشتند و دختر امیر خداداد در حباله نکاح شهریار بود و میرزا بابر بعد القصه چون لشکر خراسان شکست یافت میرزا بابر از معرکه بیرون رفت و لشکر عراق و فارس چندان نفائس امتعه و اقمشه و اسپان راهوار و اشتران باربردار بدست آوردند که حد و حصر نداشت و بر خیمه و خرگاه و گرفتند که خزانه خیال آباد و اجداد ایشان نمی گنجید و میرزا بابر با هفت نفر بجانب قلعه عماد روان گشت بعد از مشقت بسیار بدانجا رسید و در آن قلعه درآمد و میرزا سلطان محمد بیشتر امیرزاده بخارا برایجه استمالت اهالی دار السلطنه هرات فرستاد و رایت فتح آیت متعاقب او در حرکت آمد و جناب شهریار تاج بخش در بهترین اوقات بتختگاه جد بزرگوار خویش را بقدوم همایون زیب و زینت بخشیده بعد از تنظیم و تمهید امور رعیت بساط عدل و داد بگسترد و فرمود تا مجلس بزم بیاراستند و بعیش و عشرت بپرداخت و میرزا ابراهیم علاء الدوله که در حبس میرزا بابر بود بیرون آورده بنظر کیمیای اثر رسانید و بادشاه او را نواخته پیش پدر فرستاده در این اثنا از جانب سمرقند ایلچی میرزا عبد اللطیف رسیده مکتوبی که همراه داشت بعرض رسانید مضمون آنکه شعار فتح خراسان و مالک فتح ماوراء النهر مبارک باد و ما با میرزا بابر انچه شیوه محبت بود بجای آورده بودیم که برادر شما بود و الا بر جهانیان روشن است که در زمان حضرت خاقان سعید با جه تبه داشتیم و او را چه رتبه بود و ایلچی بوسیله امراء شرف دستبوس حاصل کرده مکتوب گذرانید و میرزا نظام الدین مظفر میرزا سلطان محمد صدر مصحوب ایلچی میرزا عبد اللطیف گردانیده در جواب نامه سخنان نوشته ارسال فرمود و در آن اوان که میرزا سلطان محمد در خراسان بود در دار السلطنه هرات قحط و غلای عظیم روی نمود چنانکه صد من گندم بسنگ هرات بمبلغ چهارصد دینار کپکی رسید و با وجود غلای چنان بوضوح پیوست که یککس از گرسنگی و فقدان نان جان داده باشد بخلاف قحطی که بعد از فتنه لشکر ترکمان در خراسان واقع شد و تفصیل این حال صعب در اوراق تمه دوره کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله العزیز

ذکر رفتن میرزا علاء الدوله بحکومت کرمسیر و جمعیت میرزا بابر و استیلا آن برادر استرآباد و کشته شدن امیر حاجی محمد

و در آن اوان که میرزا سلطان محمد در ولایت عراق مخالفت حضرت خاقان سعید کرد و امیر حاجی محمد عنان شیرین ضمنا با آنجناب جناب انس بود و چون بعد از وفات آن حضرت شاهزاده بر مسند جهانبانی ارتفاع نمود و امیر حاجی محمد پیوسته در دیوان بزرگ مهر میزد و روز بروز مهم او در ترقی بود تا در امور مال و ملک هیچکس را بغیر او اختیار نماند و چون مملکت خراسان در حوزه تصرف میرزا سلطان محمد درآمد بمطالبه و مواخذت ترک و تاژیک رعیت و سپاهی مشغول شد بحدی که هرچه میرزا بابر در ایام سلطنت خویش انعام کرده بود یا برسم علوفه داده استرداد مینمود هرچند دستور بالاستحقاق خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی که او نیز در جرگه امرای بزرگ مهر میزد و دیگر نویسندگان وجوه اعیان او را از این حرکت منع کردند و گفتند این امر سبب اختلال ملک میشود بعضی مفید نیفتاد بدین اسباب خاطرها میل بجانب میرزا بابر کرده و از دولت میرزا سلطان محمد نفور بهم رسانید خلائق میرزا بابر را بی گشتند و فوج فوج گریخته باو می پیوستند و کیفیت حال چنان بود که میرزا بابر بعد از معرکه مذکور رفت و بقلعه عماد درآمد چنانچه مذکور شد امیر محمد صالح که ضبط قلعه عماد تعلق باو میداشت تقدیمات پسندیده بجای آورده میرزا بابر را از قلعه بیرون آمده با بیورد رفت و در آنجا امیر قنبر کرکی و خواجه شهاب الدین عبد الله بن خواجه کمال الدین حسن از تشریف خدمتگاری تقصیر نکردند و بعد از چند روز جناب شهریاری بطرف استرآباد شتافت و گماشتگان میرزا سلطان محمد را پریشان ساخته بر آن مملکت بار دیگر استیلا یافت و چون مردم از جور و ظلم امیر حاجی محمد بجان رسیده بودند روی بآستان دولت آشیان او نهادند و میرزا سلطان محمد چون دید زمام اختیار از قبضه اقتدار او بیرون رفت همت بر دفع میرزا بابر گماشته تا خاطر از جانب میرزا علاء الدوله جمع شود او را بگرمسیر روان فرموده امانتی در صورت تعظیم نسبت ببرادر بزرگ بتقدیم رسانید و چون میرزا علاء الدوله را بگرمسیر روان کرد فرمان داد که امیر حاجی محمد بار دیگر با امراء و سرداران بدافعه او در حرکت آیند و امرای عراق بعظمت سر چه تمامتر و غرور بیحد کلام و لشکر آراسته که دیده بهرام از تماشای آن خیره میشد رایت جلادت برافراختند و بجانب استرآباد روان شدند و از آن جانب شهریار شیر شکار با سپاه کینه گذار از جنگل جرجان بیرون آمده روی بدفع و استیصال اهل خلاف و جدال نهاد آن دو لشکر بهم رسیدند صف آراستند تیغ انتقام از نیام کشیدند و ادیم ارض از خون کشتگان رنگ لعل بدخشان گرفت و مرکز زمین از جنبه نفس مقتولان آسمان گشته ... میرزا سلطان ... لشکر عراق ... امیر حاجی محمد

که از سطوت میرزا عبد اللطیف خائف و هراسان بودند با نوکران میرزا عبد العزیز قرار کار داده [illegible]
بر میرزا عبد الله شیرازی کشید و آن جوانمردان بیشان در وقتی که میرزا عبد اللطیف از باغ و چهار باغ بطرف شهر می آمد از کمینگاه غدر تیری بجانب او انداختند و آن تیر کارگر آمده میرزا عبد اللطیف
دست و دل سپر وقفه یاد برآورده که اسه اوست یکیدی یعنی از نخوامی تیر رسیده معدودی چند که با او بودند از مشاهده این حال پراگنده و پریشان شدند و آن گروه بد عاقبت فی الحال خود را برسانیدند
و سرش از تن جدا کرده نعشش را بعد خواری و زاری بر خاک مذلت انداختند و فتنه و سر او را که بافسر جمشید و فریدون فرو نمی آمد از پیش طاق مدرسه میرزا الغ بیگ در آویختند و آنچه با پدر و برادر کرده بود
در و بنیاد مکافات او رسید مدت سلطنت او شش ماه بود و از شیرویه پدرکش شش ماه و هفت روز زیادتر سلطنت کرد با ترکان همدستان شده پدر خود الغ بیگ را بکشت شش ماه بیش نبود و بابا حسین بخت میرزا
عبد اللطیف را بتیر زد و در تاریخ آن واقعه گفته اند بیت بابا حسین کشت شب جمعه اش بتیر + تاریخ قتل او بسکه باباحسین کشت و بعد از واقعه میرزا عبد اللطیف امرا و ارکان دولت و اکابر و اعاظم سمرقند
باتفاق میرزا عبد الله شیرازی را به پادشاهی برداشتند و در اواخر حیات میرزا عبد اللطیف میرزا سلطان ابو سعید از سمرقند گریخته به بخارا رفت و در همان روز که میرزا سلطان ابو سعید گریخت میرزا
عبد اللطیف را کشتند و او در بخارا خروج کرد و میرزا سلطان ابو سعید را مردم بخارا و داروغه و قاضی از بیم میرزا عبد اللطیف گرفته در محلی تنگ و تاریک باز داشتند و جمعی مردم سفله کوتاه دست
کوته بین چراغی را که چون چهل علا برافروخته بود خواستند که خاموش سازند و کوکبی که بدرجه شرف اوج عزت رسیده در حضیض ذلت و هبوط گرفتار گردانند ناگاه ایلچی رسید و خبر قتل میرزا
عبد اللطیف رسانید و همان جماعت که بی‌رسمی کرده بودند بپای ادب پیش رفته آن جناب را از پای برداشته بر سریر سلطنت نشاندند و خود بخدمت ایستادند و میرزا سلطان ابو سعید
که بعد از این انشاء الله تعالی بسلطان سعید تعبیر خواهد رفت با وجود عدم استقلال و بدایت حال بملک بخارا قناعت ننموده روی همت عالی نهمت بتسخیر سمرقند آورد و میرزا عبد الله شیرازی
نیز عزم رزم و پیکار کرده بیرون رفت و میان آن دو پادشاه محاربه واقع شده میرزا عبد الله غالب شد و سلطان سعید مدتی در اطراف سرگردان میگشت تا دست در گردن مقصود حمایل کرد
چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و در این اثنا میرزا عبد الله شیرازی شنید که میرزا علاء الدوله در حصار شادمان لشکر بسیاری جمع کرده عزیمت سمرقند دارد و سابقا
مذکور شده بود که میرزا علاء الدوله از صدمات سپاه میرزا بابر متوجه بلخ گشت و میرزا عبد الله چون از حال اخلاط بعروس مملکت خبر یافت عنان عزیمت بجانب شهر بافت و عاقبت آن
دو پادشاه را مسابقه و محاربه و بیم تهدید بود میرزا عبد الله بسمرقند رفت و میرزا علاء الدوله ببلخ توجه نمود و لشکریان آن نواحی را در ظل رایت خویش جای داد **ذکر توجه شهریار کامگار از
هرات بجانب بلخ و بدخشان** میرزا بابر چون از جمعیت میرزا علاء الدوله مطلع گردید بهتر لشکر اویس بیگ را بر کوتوالی قلعه اختیار الدین نصب فرموده با
لشکر خراسان بطرف قبة الاسلام بلخ توجه نمود و در قلب زمستان که از شدت برودت هوا سمندروار در میان آتش هوس اقامت داشت مراحل و منازل
پیمودن گرفت و میرزا علاء الدوله چون از توجه رایات نصرت آیات آگاه شد بجانب دیار طالقان و کوهپایه بدخشان شتافت و میرزا بابر در بلخ نزول فرموده و از کثرت برف
محل حرکت مجال رفتار نیافت تعیین نموده با وجود مانع چنین عنان دولت بجانب میرزا علاء الدوله معطوف گردانید و اسباب جمعیت او را بکلی برانداخت و میرزا علاء الدوله از سطوت سپاه ظفر پناه فرار بسرعت
نموده در شکاف کوهی خزیده دم در کشید و خاطر بر کربت غربت قرار داد و میرزا بابر کوچ تا عزوق میرزا علاء الدوله بدست آورده عازم بلخ شد و بعد از تقدیم مشورت رای صواب نمای آیات ولایت
بلخ و قندوز و شبرغان و بقلان و اهنک و سلی و سرای با ضمایم و ملحقات برسم سیورغال با میر پیر درویش برادر امیر علی شیر که سبقت برادری داشت و الیشان برسم جانسپاری [illegible]
شهریار جهان قیام نموده بودند فی الواقع آن دو برادر بشجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب و صفات حمیده و سمات مرضیه از امرای زمان و صنادید دوران امتیاز داشتند و قبة الاسلام بلخ
در ایام حکومت ایشان به عمارت و زراعت بجایی رسید که غیرت افزای مصر جامع گشت امیر علی درویش در علم تصوف و سیرت ارباب سلوک بسیار ماهر بود بالقصه موکب [illegible] نهضت نمود بهرات
و در ایام غیبت آن حضرت امری در هرات واقع شد که مقصود متوقع مجلس بتفصیل این اجمال آنکه میرزا بابر در زمان توجه بلخ کوتوالی قلعه اختیار الدین باویس بیگ تفویض فرمود چنانچه سبق ذکر یافت [illegible]
و سرکشی بدماغ آن ناپاک راه یافت [illegible] تصاعد نمود و اسباب حصارداری بنوعی مرتب ساخت که نظارگیان آن حیرانند بر دروازه آن حصار اندک تعبیه عمارتی ساخته که گاهی برآن جای نشست
[illegible] کثیر از غلامان و پیاده و [illegible] با شمشیر و سپر و قندیلهای تیر و دیگر اسلحه پیش او صف کشیده می ایستادند و گاهی در آن شراب میخورد و بعضی اوقات ارباب حسن و اصحاب جمال
صباحت که در پای حصار میگذشتند بزجر و تکلف بمجلس خود میطلبید و شراب میداد و بالجمله با آنکه میرزا بابر در نهایت حشمت و سلطنت وارد هرات شده در باغ سفید نزول
فرمود اویس بیگ همچنان بر عصیان و طغیان اصرار مینمود و بظلم و فساد و فسق و بیداد بیشتر مشغول بود و مداومت مینمود و بعد از وصول رایات همایون بهمان پوسون [illegible]
و چون قلعه اختیار الدین حصاری است در غایت رصانت و در آن زمان مشحون بذخایر فراوان بود امرا در باب تسخیر آن متحیر گردیدند آخر الامر رای صواب نمای خسرو گیتی گشای اقتضای آن کرد
که یکی از معتبران را پیش اویس بیگ فرستاده پیغام داد که هر چند من ترا استمالت مینمایم بیرون نیایی کس خود بحصار خواهم آمد شبی بادشاه به عهده وفا نموده پیشتر اهل ساز و گویندگان بقلعه فرستاد
[illegible] و طایفه از بهادران را آن شب [illegible] بقلعه [illegible] قلعه در حصار افتاد که میرزا بابر رسید و اویس تا به طلب در حصار آمد و از جمله بهادران شیخ [illegible] مقصود را دیخت و اویس خنجری

بودند در قلعه افتاد و هلاک شد و دیگر اعجه ان خود را باویس رسانیده او را بیرون آورده سرش از بدن جدا کردند و تنش بر خاک مذلت بهوان انداختند و بعد از سه روز برادر اویس و یوسف شاه
و امرا و تتمه کلان که مقرب او بودند قلعه را تسلیم نمودند و ایشان را بجانب سوی شهر آورده بقیه سوء شحنه بعدم گردن زدند و این اخبار یکی از مخصوصان میرزا علاء الدوله بعرض میرزا بابر رسانیده که جناب پادشاه
نزدیک شهر رسیده مدد امن کار نگاه غایب شد میرزا بابر فرمود تا بتفحص مشغول گشتند و بی توقف اسکندر بیگ برخاسته او را از انجا بیرون کشیده بنظر میرزا بابر رسانید و حکم قتلش فرمود تا جمعی
میرزا علاء الدوله را محفوظ و مضبوط سازند و شرح خلاصی او عنقریب از مساعدت وقت مامول است

ذکر محاربه میرزا عبدالله با ابوالخیر خان و سلطان سعید و اختصاص یافتن آن سلطان بلند مکان

سلطان ابوسعید بعد از سیر و سلوک در بلاد ترکستان از ممالک توران گوشه بدست آورده در انجا رحل اقامت انداخت و میرزا عبدالله
چون از این حال آگاهی یافت و در قلب مستان امرا و ارکان دولت را با لشکری گران بدان صوب فرستاد بامید آنکه آن آهوی رمیده را بدام آورند و امرا عظام با آئین و حشمت تمام احمال و
منازل پیموده بشهرکش رسیدند و سلطان سعید برج و باره را مستحکم گردانیده در انجا تحصن نموده دل بر عون و عنایت آفریدگار بست و پای ثبات و وقار فشرد و امرا بمحاصره اشتغال نمودند
پیکار اشتغال یافت و چند روز قتال و جدال امتداد یافته خلقی قتیل و مجروح شدند و لشکر سمرقند اتجال آن نواح را گرد برج و باره گرفتند و ترس و هراس بر ایشان غالب شد و در این اثنا تدبیری
پسندیده بخاطر خطیرش گذشت سلطان سعید طایفه از مردم خود را باشعار سپاه اوزبک پنهان پوشیده از شهر بیرون فرستاد تا از دور سیاهی نموده آوازه در انداختند که با لشکر اوزبکیه بمدد سلطان
ابوسعید آمده ایم و ایشان بموجب فرمان عمل نموده در شهر نقاره بشارت فرو کوفتند که خان اوزبک رسید و سپاه سمرقند از مشاهده این حال از جای رفته روی بگریز نهادند و مجموع احمال و اثقال
و تهمات و اموال ایشان بدست سلطان سعید افتاد و بعضی از مردم میرزا عبدالله در سلک خدام سپهر احترام انتظام یافتند و دیگران بشفقت علیا بالتقدیمات را که صرف مدار بسمرقند رسانیدند و صورت
واقعه را معروض داشتند و میرزا عبدالله بترتیب اسباب حصار و تکمیل ادوات طعن و ضرب مشغول شد و ابواب خزاین گشاده دل از عساکر ربوده با گروهی انبوه همه پیل افگن شیرشکار از دار السلطنه سمرقند
بیرون آمده از جانب شاهرخیه در حرکت آمدند آوازه سپاه مخالف از اطراف بسمع ابوسعید چون آوازه توجه میرزا عبدالله بسمع سلطان سعید رسید با امرا و مقربان خویش مشورت نموده فرمود
که توکل بعنایت آفریدگار تدبیری نیست و غیر از قائمه شمشیر آبدار در این دستگیری نه خاطر جنگ قرار یافته او که فیروزی و ظفر بمعونت ایزد دادگر است نه از بسیاری سپاه و لشکر و در این اثنا معرّضی
از مقربان رکاب نصرت انتساب بموقف عرض رسانید که لشکر ابوالخیر خان پادشاه اوزبک در این صورت محبت میرزا منند آنجا رسید که پادشاه التفات فرموده بدانجانب تحشم نماید که در تسخیر
سمرقند موافقت نماید و این معنی موافق مزاج همایون آمده یکی از معتمدان را باردوی ابوالخیر خان فرستاد و طلب معاونت فرمود ابوالخیر خان نیز منتظر اشارت بود بر فور از یورت خود کوچ
کرده باردوی سلطان سعید فرود آمد و باتفاق یکدیگر لوای شجاعت و شوکت برافراختند و تسخیر دیار ماوراء النهر را وجهه همت ساختند و چون میرزا عبدالله آگاه شد در مقام تحیر افتاد و سلطان
ابوسعید بلند مکان و ابوالخیر خان با لشکری گران از جانب تاشکند عزیمت سمرقند نمودند و چون در آن راه لشکر اوزبک از شدت حرارت هوا مستغنی می شدند خان فرمود که سنگ یده را در عمل آورده
و مردم اوزبک بدان کار مشغول شدند و بعد از چند روز ابرهای تیره فام و بارندگی و سرمایه میزابه حجاب سحاب مانع حرارت مهتاب شد و موکب همایون دشت و صحرا پیموده در قرب شیراز که چهار فرسخی
شهر واقع است رسید و از بدایت توجه تا انتهای فوج فوج لشکریان میرزا عبدالله متتابعا بسلطان سعید می پیوستند و میرزا عبدالله با سپاهی مکمل از آب کوهک گذشته در برابر صف بست و
بعد از نواختن نقاره جوانغار و برانغار بقوا مقابله و مقاتله مشغول شدند و میرزا عبدالله چندان که طاقت و توان داشت کوشش نمود و پای ثبات و وقار فشرد و چون دید که دست
چپ دست راست او تمام شکسته کار از دست رفت و جمعی هم از عقب او آمدند لاجار روی بانهزام نهاد و حسین قراقوام ادیلیش بگل فرو رفت جمعی از عقب رسیده
او را گرفتند و در پیش سلطان سعید بردند و آن نامنصف در زمان فرمان داد تا آن پادشاه زاده که شیر چرخ کبود کس بخوبی او نشان نمیداد بعالم آخرت فرستادند
این واقعه در عشر آخر جمادی الاخر سنه خمس و خمسین و ثمانمائه اتفاق افتاد و چون سلطان ابوسعید تفرس مینمود که اگر لشکر اوزبک بسمرقند استیلا یابند انواع خرابی از ایشان برعیت رسد از این جهت در آن
چند روز اندیشه مند میبود چون نزدیک بسمرقند رسیدند سلطان سعید با یکی از امرا اوزبک که باستقلال آن حضرت موسوم بود در معنی از حفظ شهر است و پادشاه غافل نبود گفت یکشب
اسپان را آب دهیم بعد از آن هر جا که مصلحت باشد مقام کنیم آن امیر با آنحضرت موافقت نموده الانکان را در جوی که نزدیک دروازه بود راندند اسپ
امیر اوزبک آب میخورد و کمیت سلطان ابوسعید هنوز سیراب نشده بود که آن حضرت از جوی بیرون آمد و تازیانه به برق برق رفتار زده تا دروازه راند که منم سلطان
ابوسعید دروازه بان شنید تا از نوئین اوزبک سالم باشید بر فور دروازه بگشادند و پادشاه خود را در شهر انداخت و دوست ملبس را با مردان منشیار سپرد و ضبط برج و باره قیام نمود
ابوالخیر خان و بیرون متحیر و سرگردان بماند و سلطان سعید کسی پیش او فرستاد که این ولایت را که سوای چاره نیست و خان بنفس خود را امید توقف نخواهد کرد بموجب ارشاد و
استحقاق ایالت این ولایت بمن میرسد الکنون حق در مرکز خود قرار گرفت اگر چندان متوقف شوند که بامر ضیافت قیام نموده آید شاید که ابوالخیر خان صلاح در صلح دید سخنان ملائم در
گفت و سلطان بمقتضای خاطر او کوشیده از نقود و جواهر و خلع قیمتی و اسپان راهوار و استران و قطار شتران بار بردار چندان که مقدار بود بیرون فرستاد و خان خشنود گشته مصلحت

در ملازمت دیده جوی در دیار خود نهاده در مستقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون جناب رفعت مآب شیخ الاسلام الاعظم خواجه مولانا که رئیس رئیس اهل عمایم بود
با میرزاده عبدالله صداقتی تمام داشت و میرزا عبدالله نیز از مشاوره او تجاوز جائز نمیداشت شنید که دولت میرزا عبدالله بانقراض رسید پیش از آنکه سلطان سعید بسمرقند آید بر سبیل
تعجیل از سمرقند بیرون آمده روی بخراسان نهاد و میرزا بابر بهادر چون خبر آمدن خواجه مولانا شنید نشان فرستاد و آن جناب را باردوی همایون طلبداشت و نزدیک بوصول او امرا و ارکان
دولت حسب الاشارت آن حضرت باستقبال او شتافتند و چون بمجلس اعلا رسید پادشاه برپای خاست و شرایط تعظیم بجای آورد و او را بپهلوی خود نشانیده از احوال ماوراءالنهر استفسار فرمود
و بعد از آن خواجه مولانا در خراسان معزز و محترم بود تا آن زمان که باستدعای سلطان متوجه وطن شد **ذکر توجه آفتاب سلطنت از عراق بجانب خراسان چون ابر بهاران و حرب آن جناب با میرزا بابر و از پای درآمدن سرو جویبار در موضع چناران** چون هوس تسخیر خراسان بار دیگر بر ضمیر انور میرزا سلطان محمد استیلا یافت
تواچیان بهرام صولت باطراف ممالک محروسه فرستاد و لشکرها جمع آورده فرمان داد تا در بلده قسم گماشتگان نقاره زدند و بموجب فرموده عمل نموده و موکب همایون از دارالعلم شیراز
روان شده چون باصفهان رسید میرزا بابر در ولایت بسطام تفصیل این احوال شنید بعد از تقدیم مشورت رای پادشاه فریدون حشمت اقتضای آن کرد که خواجه مولانا را برسم سفارت
پیش سلطان محمد فرستد تا آتش فتنه که تجدید بالا گرفته بزلال مواعظت و نصیحت فرو نشاند و بنوعی که صلاح داند در اصلاح کوشد و جناب شیخ الاسلام بموجب فرموده فرمانفرمای ایام
بجانب اردوی میرزا سلطان محمد در حرکت آمد و چون بمقصد رسید پادشاه از تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل دقیقه فرو نگذاشت و آنچه وظیفه مروت بود بتقدیم رسانیده
آنجناب بشرائط ادای رسالت قیام نمود و بآیات و احادیث حسن صورت مصالحه را در نظر پادشاه جلوه داد و میرزا سلطان محمد بین الرد و القبول متردد میبود و خواجه مولانا چند دفعه
آمد شد کرده التماس صلح مکرر نمود و آخر الامر قرار بر آن داده که مهتر ولایتی از مملکت خراسان داخل عراق باشد و خطبه و سکه باسم و لقب همایون مملکت میرزا بابر موشح و مزین گردد
و بر این جمله از جانبین عهد و پیمان بستند و خواجه مولانا بازگشته مقضی الوطر باردوی شاهزاده پیوست و میرزا بابر اعتماد بصلح کرده بولایت استرآباد رفت و مردم خراسان جهت
اقامت زمستان در آنجا منزلها ساختند در این اثنا خبر متواتر شد که میرزا سلطان محمد دفتر عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده از بسطام و دامغان بگذشت و باسفراین رسید از
استماع این خبر آثار تغیر در بشره میرزا بابر پدید شد پادشاه بتفکر بر ضمیرش تاختن آورد و بعد از تقدیم مشورت خاطر بر محاربه قرار داد و چون شیر خشمناک با سپاهی بیکران از جنگل
مازندران بیرون آمد و میرزا سلطان محمد چون عهد شکسته بجانب اسفراین روان شد و داروغگان باطراف فرستاد از آن جمله امیر عبدالرحیم دولداری را بضبط قهستان و آن حدود
فرستاد الیه چون بدانجا رسید مولانا احمد یساول که ضبط قاین تعلق باو میداشت باتفاق قراسوران ارغون بعزم رزم امیر عبدالرحیم از موضع خویش متوجه شد و هر دو سپاه بیکدیگر رسیده
آتش حرب و پیکار برافروختند و لشکر خراسان غالب شده امیر عبدالرحیم را که سر از قوم عراق بود از پای درآورده سر او را از بدن جدا کردند و باردوی میرزا بابر آوردند و چون در بدایت امر خیال فتحی
روی نمود خراسانیان بنصرت و ظفر واثق شدند و حیاتی تازه یافتند و میرزا سلطان محمد چون شنید که میرزا بابر متوجه اوست از اسفراین بازگشته روی توجه بموضع چناران نهاد و آن دو سپاه بیکران در
موضع چناران تیغ در هم نهادند و میرزا سلطان محمد بشمشیر صاعقه کردار جهانی را بسوخت و میرزا بابر بحملات متواتر نیران محاربه می افروخت و مبارزان هر دو طرف در میدان میتاختند
و تیغ و شمشیر بر یکدیگر می نهادند و امیر نظام الدین و جلال الدین فیروزشاه از جوانغار حمله آورده برانغار لشکر خراسان را از جای برداشت و شیر احمد را که دست راست سپاه خراسان تعلق باو داشت و استظهار تمام
داشت از پای در آورد و دلیران که در برابر جوانغار بودند راه گریز پیش گرفتند و امیر ابوسعید میرم از لشکر عراق مفارقت نموده پیش میرزا بابر آمده عرضه داشت که میرزا سلطان
محمد قول نزدیک است شرایط احتیاط در این محل مرعی باید داشت و متعاقب این حال میرزا سلطان محمد بتیه کوه پیکر نشسته با طایفه بهادران بجانب قول بزرگ تاخت و لشکر قول از حمله او گریزان شدند
و او در میان سپاه قول درآمد عساکر منصور از اطراف و جوانب قدم جرات پیش نهاده عراقیان را از امداد او باز داشتند و زمانی طویل کشش و کوشش مبارزان از جانبین بانجیر قوت
بصولت نموده آمد عاقبت نسیم ظفر بر پرچم رایت فرمانفرمای خراسان وزیدن گرفت و سپاه عراق راه فرار پیمودند و میرزا سلطان محمد را در میان معرکه تنها گذاشتند و چند جای از زخمی گران رسیده گرفتار
گشت و او را بعد معسکرگاه پیش میرزا بابر بردند و پادشاه مظفر و منصور زبان بطعن و سرزنش گشاده گفت ای برادر از جانب من چه واقع شده بود که آن همه قصد خون و مال مسلمانان نمودی و با آنکه
پیمان شکسته و دیگر باره از مرتبه تنبیه حاصل نشد و بدان لشکر بدینجانب کشیدی تا بدین سان گرفتار گشتی میرزا سلطان محمد در جواب گفت که ای برادر در امور ملک گیری شمال اثر قضا یاری مینماید
و میرزا بابر بمقتضی اغوای جمعی مردم کوتاه اندیش که پروای نام و ناموس نداشتند بقتل برادری چنان که بشجاعت و سخاوت عدیل و نظیر نداشت فرمان داد و از بدنامی دنیا و نکال آخرت نیندیشید و
مدت زندگانی او سی و چهار سال بوده و دو سال در حیات خاقان سعید حکومت کرد و پنج سال باستقلال سلطنت راند و نعش غفران پناه شاهزاده را بدارالسلطنت هرات بردند
و در گنبد مدرسه علیا گوهرشاد آغا که مرقد میرزا بایسنغر است مدفون شد و از غرائب حالات و بدائع اتفاقات آنکه حرم محترم آن جناب آغا بیکی در فراق مونس قدیم آه حسرت از سینه پر درد
برکشید و ... روز شربت ناگوار مرگ نوشید و میرزا بابر فتحنامها باطراف ممالک محروسه روان کرد و طنطنه کوس عظمت و جبروت بمسامع ساکنان ملک و ملکوت رسانید و چون خاطر خطیر از جانب

جمع ساخت بهم برادر دیگر پرداخت و نه باز داد تا پیشتر جهان بین میرزا علاء الدوله را بمیل از نور باصره عاطل سازند و تعلیم آن کس که این فعل ناپسند مفوض بود میرزا علاء الدوله
بلطایف الحیل آسیبی بچشم نرسانید و پلکها را محکم در هم نهاد و آن مشعل سیل الشین بر پلکهای چشم انجناب کشید و میرزا بابر که طبیعتش بر کرم و سخا و حسن خلق و وفا مرکوز بود بر برادران دیگر ترحم نفرموده
بقساوت قلب و قطع صله رحم خود را در سلک شیرویه و منتصر عباسی و میرزا عبد اللطیف و سایر شاهزادگان بیباک منتظم ساخت اگر الیوم برادران بدین فعل قبیح ارتکاب نمی نمودند و ترتیب این شربت علیهم ایشان شدیدی میداد البته
گوی سبقت بمکارم اخلاق و محاسن صفات ربوده و در روز جزا موجب رفعت درجات و احراز مثوبات بودی لیکن توفیق فیض الهی یار کسی باید که سعادت لم یزلی یاور او باشد

ذکر نهضت خسرو علی الاطلاق بجانب ولایت فارس و عراق و معاونت آن جناب تمکن بر تختگاه هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات که روی نمود

میرزا بابر چون خاطر از تنبیه برادران جمع ساخت عزیمت عراق و فارس مصمم گردانید و بدان سبب که میرزا سلطان محمد از فارس آمده بود و غلات در آن ولایت نمانده بود بعد از تقدیم مشورت رای بابران قرار گرفت
که قلعه ترشیز فرستاده از راه یزد متوجه مملکت عراق شود و لیکن نخست امری که خلاف قانون توجیه بود که در عراق از پرده تقدیر بیرون افتاد چه امیر جهانشاه ترکمان صاحب اختیاران را که
محل عبور سلاطین گردون اقتدار بود حمل بر ضعف و فتور پادشاه کامکار گردد و دیگر خطا آن بود که میرزا بابر در مکتوبی که بعد از محاربه با میرزا سلطان محمد با امیر جهانشاه و دیگر ایلچیان نوشته
ارسال نمود مهر پشت زده و امیر جهانشاه این معنی را حمل بر عجز او نموده و بعضی گفته اند که میرزا سلطان محمد مکتوبی که باو یا بجانب جهانشاه بود مهر پشت زده بالجمله چون این معنی معلوم امیر جهانشاه شد اعتقادی که
در باب لشکر خراسان داشت بوقوع پیوست چه مناسب مرتبه سلطنت آن بود که فرمان واجب الاذعان بدستور اجداد بزرگوار بنام امیر جهانشاه نفاذ یافتی و در
باب خطبه و سکه سخن راندی او را بطاعت و متابعت خود خواندی و از وعد و وعید کلمات در میان آوردی تا نتایج کلیه بران مترتب گشتی بالجمله چون موکب همایون
بظاهر بلده تون رسید غله در آن دیار نایاب بود و رعایا غله را بامید نجات صد درم می آوردند میرزا بابر فرمود که هر جا غله باشد بردارند و تصرف نمایند و سپاه قیامت نهیب بهانه
غله جستن بخانهای مردم در می آمدند و هر چه میدیدند بر میداشتند و از نهب و سلب دقیقه فرو گذاشت نداشتند رایت فتح آیت از بلده تون در حرکت آمده منازل طی می کردند
تا بدار العباده یزد رسیدند اکابر و اشراف همه بدرگاه عالم پناه شتافتند و شرایط تهنیت بجا آوردند و امرای میرزا سلطان محمد و اولاد امیر فیروز شاه امیر نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین
سلطان حسین بشرف پایبوس مشرف شده تربیت یافتند و بعنایت سلطانی ممتاز شدند و همچنین خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی و مولانا یعقوب بسعادت ملازمت استسعاد یافته
بصنوف عنایت سرفراز شدند و موکب ظفر قرین از دار العباده یزد روانه شیراز ساخت و نزول شیراز را باجلال فرموده اکابر و اعیان فارس مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند
آفتاب عنایت و عاطفت پادشاه بر صفحات احوال ساکنان آن دیار تافت و میرزا بابر چند روز در آن بلده جنت نشان بر مسند مجالست و منادمت اختیار فرموده بساط عیش و نشاط و خرمی
را انبساط ممهد داشت و چون از لهو و سرور داد بزم عیش و نشاط و خلوت داد بارگاه سلطنت خرامید در آن اوان که قبه میرزا سلطان محمد بود موضع خیال انداخت میرزا بابر ولایت
و عراق را بامرا عنایت فرموده هر یک را بجائی فرستاد و از آنجمله ساوه را بامیر شیر علی و شهر قم را بامیر درویش علی واگذاشت و ایشان از راه ری متوجه ساوه و قم شدند امیر
شیر علی رعایا را بمطالبه و مواخذه ناموجه از خود نفور ساخت بیچارگان از غایت اضطراب بترکمانان التجا نمودند ترکمانان بار بسته ناگهان بمنزل امیر شیر علی ریختند و او را
گرفته نزد امیر جهانشاه فرستادند و شهر ساوه که بحقیقت کلید ملک عراق است رایگان بی مشقت حرب بدست ترکمانان افتاد ایشان بعد از فتح ساوه متوجه بلاد قم شدند
امیر درویش علی که با رعایا معاش پسندیده نموده بود با وجود آنکه در شهر متحصن شده و ترکمه بمحاصره مشغول شدند و در این اثنا که میرزا بابر در شیراز بعیش و
عشرت اشتغال داشت سرداران ممالک بنوبت او توسل جستند و از آنجا امیرزاده و امیرزاده اسکندر ترکمان بموکب فلک احتشام پیوست و بنظر اعزاز و احترام گشت و بعد از
انقضای چهار ماه که پادشاه عطابخش در شیراز [illegible] بامرای عظام را بجانب
روان کرد و دیار فارس بمیرزا معز الدین سنجر تفویض فرموده عازم عراق شد و در اثنای راه ایلچی رسیده رسانید که در خراسان
فتنه و آشوب است چه میرزا علاء الدوله خود را از آسیب میل نگاهداشته بوده و چون میرزا بابر از خراسان بعراق رفت آن جناب خود را بلطایف الحیل از مشهد مقدس بکنار آب
مرغاب انداخت و از آنجا بقاریاب شتافت و در آن مملکت رایت عظمت بر افراخت و آن ولایت محل ایل و الوس ارلات بود و امیر یادگار شاه که رئیس ایشان بود و امرای الجهات بموافقت
شاهزاده مشار الیه سر افتخار و مباهات بفرق فرقدین بر افراخته میرزا علاء الدوله جمیع آن مملکت را خاصه خود می پنداشت امیر سلطان محمود دولدای و امیر یادگار شاه
ارلات و سایر امرا از آن سلطنت شاهزاده عالمیان اتفاق نموده کمر خدمتکاری بر میان جان بستند و مضمون این بیت سعدی تا در خدمت میرزا علاء الدوله آمده از ایشان همه مدار
در خدمت بودند و بعد از اجتماع لشکر میرزا علاء الدوله از امرا مشورت نمود ایشان گفتند که نخست بجانب بلخ روند و خاطر از امرای هزاره اسپی فارغ سازند و بعد از آن
عزیمت بطرف خراسان معطوف دارند بنابر مقتضای این عزیمت بالشکری آراسته متوجه بلخ و امیر سرادرویش و برادرش امیر علی هزاره اسپی با دو بلخ آن نواحی را جمع آورده عنان

چنان ظاهر میشود که هیچ خواهد از پیش میرود باید که دست بردی نمایند و از محرمان این راز شخصی که با آن مجرمان دمساز بود صورت عذر بدسگالان را بعرض میرزا بابر رسانید پادشاه فرماند که امرا و ارکان دولت بتحقیق آن امر مبارک مشغول شوند و بموجب فرموده عمل نموده بعد از تحقیق بوضوح پیوست که آن سخن راستست عذر آن بد آموز و مفسدان تیره روز را گرفته بقتل رسانیدند و دو نفر از ایشان قاتلان میرزا عبد اللطیف بودند که از بیم سلطان سعید گریخته بودند بجای که می بایست رسانیدند و میرزا خلیل استعید محبوس گردانیدند و در دوم رمضان او نیز براه عدم رفت و میرزا بابر میرزا سنجر را تربیت فرموده اسباب سلطنت ورا مهیا و آماده داشته بدار الامان کرمان فرستاد و موکب همایون بعد از انقضای ماه مبارک رمضان حرکت آمده صحرای سلمقان معسکر فیروزی نشان گشت و در آن مقام امیر شیخ ابراهیم که بجمع آوردن لشکر بجد و جهد قندز و بقلان و بدخشان رفته بود با سپاه فراوان بموکب همایون پیوست و چون زمستان نزدیک بود یورت قشلاق در طرف مازندران مقرر گشت و در پانزدهم ذی قعده سرادق سلطان آباد و میدان شهرآباد مضرب خیام پادشاه دین و دولت گشت و موکب همایون در آن زمستان در جرجان اقامت نمود و ملوک اطراف بخدمت او توسل جستند از انجمله قدوة السلاطین امیر سید عبد الکریم که حاکم ولایت ساری و ان بود دیگر باره روی ظفر قرین پیوست و پیشکشهای پادشاهانه گذرانیده ملحوظ نظر اعزاز و احترام شد و همچنین سادات هزارجریب بخدمت رسیدند و میرزا بابر همه را بنوازش و رخصت انصراف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت رسید از یورت قشلاق کوچ کرده در منزلات جرجان سیر میفرمود که ناگاه از جانب بلخ الحی سیده خبری که متوقع نبود آورد بیان این سخن آنست که امیر درویش برادر امیر علی هزار اسپی از جیحون گذشته با لشکری گران تعرض بولایت سلطان سعید میرسانید و انتخاب چند نوبت عفو و اغماض فرموده عاقبت آتش خشم جهانسوز اشتعال یافت و از آب مویه عبور نموده بطرف بلخ متوجه شد امرای هزار اسپی رایت عداوت برافراخته تا از خود پیش رفتند و بعد از کشش و کوشش ظفر و نصرت نصیب سلطان ابو سعید شد امیر درویش و برادرش بقتل رسیدند و مملکت ایشان در تحت تصرف بندگان درگاه آمد و سلطان سعید با تمکن تمام در عاصمه بلخ آرام گرفت و چون میرزا بابر این سخن استماع نمود آن فتنه را هم از تسخیر عراق دانسته از عرصه استرآباد مانند برق و باد در حرکت آمد بجهت ترتیب اسباب یورش ماوراء النهر عازم خراسان شد خواجه وجیه الدین سمنانی را که از عظمای ارکان دولت بود برای تحصیل مال که بوالی ضبط سپاه و استخراج زر بدار السلطنه هرات فرستاد و جمعی از امرا را مصحوب او روانه داشت خواجه مشار الیه قصد رسید و آنچه امکان مطالبت بود بتقدیم رسانید و آنچه در خزینه خیال داشت در اندک فرصتی از رعایا تحصیل گردانید و مبلغی خطیر بحصول موصول شد و میرزا بابر بجلگا رباط قیس درآمد خواجه وجیه الدین و سایر امرا بدولت پابوس سرافراز شدند و مفصل آنچه گرفته بودند بموقف عرض رسانیدند و عنایت خاقانی مجموع آن وجوه را با امرا و اعیان قسمت فرمود و در این اثنا بمسامع علیا پیوست که در آن اوان که میرزا علاء الدوله از جانب بلخ پوشیده و پنهان بهرات آمده بود جواهر نفیس همراه داشته آنرا در مخزن علم و پنهان داشتند امرا و اعیان بجستجوی آن توسعهای زمانی و لعلهای بدخشانی و درهای آبدار و گوهر شاهوار که مرا جهاد در میان بستند و به نیروی دولت ظاهر و آن جواهر قیمتی که بهای آن در قوت مدرکه هیچ مقومی نگنجد پیدا شد در مجلس بهشت بنیاد دین داد آورد آن خان بگوشه چشم بآنها نگریسته فرمود که اینها مناسب نعمان است همه را بردی پریشان حرم ارزانی داشت

ذکر عزیمت فرمان فرمای بحر و بر از سمرقند بجانب ماوراء النهر بعد از جمعیت لشکر میرزا بابر در انتقام سلطان سعید

از دار السلطنه هرات نهضت فرمود و چون کنار آب مرغاب محل نزول لشکر نصرت انتساب گشت از جانب بلخ خبر رسید که میرزا سلطان سعید از ترمذ گذشته بدیار خود فرود آمده میرزا بابر بساعت مسعود متوجه بلخ گشت و از اینجا بصحبت عالیحضرت ولایت منقبت خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس سره مشرف شد و بانواع نصایح و موعظت مستفید گشت و هر چند آن بزرگوار در باب مصالحه سخن گفت مفید نیفتاد و چون در آن اوان بی کشتی از جیحون عبور نمی شد فرمان جهان مطاع صدور یافت که امیر اویس ترخان با دیگر امرا بر رسم منقلای روانه آنجانب شوند و در منصور متعاقب ایشان در حرکت آمده غره ماه رمضان از معبر قندز و بقلان عبور فرمود و بگذار هنگ و آمد و چند روز در آنجا توقف نمود و حکم واجب الاتباع صادر شد که از عوق بر بالای آب روان شوند و جریک از معبری که بی کشتی توان گذشت عبور نمایند و چند کشتی در معبر ارهنگ بدرگاه شهریار باز فرستادند و در این اثنا امیر حسین برلاس و امیر احمد یار که از عظمای امرای سلطان سعید بودند گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند امیر مذکور باعزاز و اکرام اختصاص یافته در دیوان اعلا مقدم بر مجموع امرا معزز شدند و امرا و ملازمان که در موکب همایون بودند بعضی بشنا و برخی بکشتی از آب عبور نمودند و میرزا بابر پای در کشتی نهاد و مقرون بصحت و سلامت از آب گذشت و از آب دیگر عبور فرموده در سالیسرای نزول فرمود و در آنجا خیام دولت و اقبال و سراپرده جاه و جلال منطلت ساخته اعیان و اشراف بموکب ظفر قرین نصرت قران پیوستند و شاه و سپاه میرزا از آب وخش که کمترین آبهاست بسلامت بگذشت و فراز و نشیب نموده بولایت حصار درآمد و از آنجا بجانب ختلان رفتند و در آن ولایت خواجه نظام الدین یحیی که از اولاد صاحب هدایه بود باتفاق مولانا جمال الدین فتح الله برسم رسالت رسیدند و با امرا ملاقات کرده سخن مصالحه در میان آوردند و امرا در جواب سخنان درشت میگفتند و مولانا فتح الله آواز بلند با صدت و فریاد برآورد که ما علی الرسول الا البلاغ سخنی آمده که میرزا در میان آن سوگند داده اند و خدمت پادشاه بالمجموع گفتند بگوی مولانا القصه بگوید که سلطان سعید میگوید که من این ولایت را بجنگ گرفته ام و بآسان از دست نمیدادم و بنا بر ثبات قدم استوار داشته از سر این ملک سان نخواهم گذشت امرا از تند خوئی و درشتگوئی آغاز کرده ملک کردند فلما منصور کوچ کرده بدو از از کرند و در حرکت آمدند و در این اثنا حکم جهانمطاع صدور یافت که جمهور سپاه مسلح بمعرکه آیند بموجب فرمان دروغ و اعدا لشکر و طبقات حشم

با اسپان کوه پیکر سوار شده با شمشیر و تیر و نیزه و خود و جوشن بعرصه گاه آمدند و هر کس در محل خود قرار گرفت و پادشاه همه را بنظر احتیاط در آورد و میرزا بابر در همان روز بلوای عید صیام
قیام نمود و فرمان داد که مولانا احمد یساول با دویست سوار برسم قراولی روان شد و مولانای مشار الیه تا قلعه که به دربند آهنین اشتهار دارد عنان باز نکشید و علامات آثار اضطراب [illegible]
کمال بهادری بتقدیم رسانید و از روی جهان پویی قطع منازل میفرمود تا چهاردهم شوال در رمضان بتایید ملک ذو الجلال در یکفرسخی سمرقند نزول اجلال فرمود و به بدایت شوق و رغبت
تا غایت هیچکس در مقابل نیامد و سپاه خراسان تصور کردند که سمرقندیان مطلقا قوت جدال و قتال ندارند و بدین غرور هر یک از دلاوران را داعیه آن شد که خود را بدروازهای سمرقند
رسانند و کاری از پیش برند

ذکر معاودت سلطان سعید و قرار دادن خاطر خطیر بر تحصن

سلطان سعید چون شنید که میرزا بابر از جنگل مازندران با
سپاه بی پایان بیرون آمده بعزم مراجعت لوای شوکت برافراخت با امرا و ملازمان در توقف و معاودت طرح مشاورت انداخت و رایها بران قرار گرفت که العود احمد زبان
آورده بجانب سمرقند باز گردند و سلطان سعید بطالع سعد و بخت همایون از جیحون عبور نموده و لشکریان را نیز اجازت داد که بجانب خانهای خود روند و رایت نصرت شعار بجانب مستقر
شرف خویش در حرکت آورده بدار الملک خود نزول نمود و چون بمسامع علیه رسید که میرزا بابر از آبهای عظیم گذشته بنواحی سمرقند رسید انجناب خواست که عزیمت ترکستان نماید
اما نخواست که بی رخصت حضرت خواجه ناصر الدین عبید الله که خاطر انورش مهبط انوار الهی بود و محل ورود فیوضات نامتناهی عزم آن کار قدمی پیش نهد لاجرم در خلوتی بصحبت خواجه شتافته در دفع
این قضیه مشکل و دفع این حادثه نازل از رای آن حضرت استطلاع نمود و درین اثنا اهالی سمرقند و کلانتران محلات و وجوه اعیان بلوکات استغاثه نمودند که [illegible] درین شهر خیر مردان
جمع است و اسباب اسلحه جنگ مرتب و تا رمقی در بدن با بندگان باشد در مدافعت و ممانعت میکوشیم و کشور خود را از تعرض لشکر بیگانه نگاه میداریم و حضرت خواجه شرف محمدت ارزانی
داشته فرمود که شهر را حصار سازند و دل در عنایت آفریدگار بسته بجنگ پردازند و بشارت خواجه سلطان سعید فسخ عزیمت نمود و فرمان داد که از ساغرج پنج شش فرسنگ که استعدادی
داشته باشند بشهر در آیند و بقیه خلق از اطراف راهها برخاسته بمواضع دور دست بروند و بموجب فرموده عمل نموده و حکم فرمود که هر کنگره را یک کس محافظت نماید و در هر برجی دو تا یک در
هر برجی آب و سبوی روغن و هیزم فراوان آماده دارند تا بوقت نیران محاربه روغن داغ کرده بر فرق اهل خلاف بریزند و بر حسب حکم در میان هر دو برج صندوقی مستحکم ساختند و دیگر اسباب
و آلات حصار داری مهیا و آماده گردانیدند و مستعد کارزار و نبرد و رزم و پیکار ایستاده اسباب محاربه مهیا ساختند که در میان هر برج توان نشست و تیر توان انداخت و در هر باره جوی
بزرگ کورا آغوش نمیگنجید بطنابها بستند که بوقت احتیاج توان کشاد و نمدها آویختند که هر تیر که بر نمدها اندازند بنمد رسیده استوار گردد و شهریان آنرا نگاه داشته بکار برند و در سر کوچه
از مبدء غسق تا هنگام طلوع شعله مشتعل باشد و چون میرزا بابر بسمرقند رسید در یکفرسخی شهر نزول فرمود و امیر خلیل الله و مولانا احمد یساول و سیدی بهادر و قوام کابلی و ملک محمد بجانب شهر شتافتند
و نزدیک دروازه رسیده سوران انداختند و سمرقندیان ناگاه از دروازه بیرون آمده آتش پیکار برافروختند و بلحظه از شهر مدد میرسید تا منجر بان شد که امیر خلیل گرفتار گشت و دیگران
و از راه چنان تنگ بود که رفتار دو سوار از پهلوی هم متعذر مینمود و لشکر سمرقند از عقب رسیده مولانا احمد یساول و جمعی دیگر را اسیر گرفتند و بعضی دیگر بقتل آمدند و اسیران را دست بسته
پیش سلطان سعید آوردند و پادشاه نخست امیر خلیل را پرسش احوال نموده و بنابر رعایت شیب او را در موضعی باز داشتند و نگاه بجانب دیگر اسیران پرداختند و تفتیش حالات نموده مولانا احمد یساول
را از میان جدا نموده گفت ای سید خیالست که بواسطه گرفتاران میان شما و ایشان صلح واقع شود و بمقتضی طوق مزاج همایون آمده همه محبوسان را رعایت فرموده در محافظت ایشان مبالغه
فرمود و این خبر بمیرزا بابر رسیده یاران بهم برآمدند اما اثر تعویذ ناصیه میرزا بابر ظاهر شده در روز دیگر چتر نعته قبه سرا پرده با وج مهر و ماه برافراشت و هم از گرد راه نیران محاربه برفروخت
از جانبین کوششهای مردانه نمودند و در آن روز حاجی خلیل یساول امیر جلال الدین یساول از زخمی عظیم رسید و پهلوان حسین دیوانه در آن روز آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید و روز دیگر
که یکسوار انجم سپاه ٭ ز جیب افق تیغ بیرون کشید ٭ همه دامن چرخ در خون کشید ٭ خراسانیان همه شمشیر آخته بجانب شهر تاختند و از هیبت صوت کوس که انداختند زلزله در مفاصل
دلاوران و اعضای بهادران افتاد و محاربه میان هر دو فریق قایم بود تا شب شد و بعد از آن هر دو گروه بمنازل خود باز گشتند و بدینسان چند روز از شعله سیف و سنان میدان رزم و پیکار
لامع بود و غبار فتنه و آشوب و زعقای کارزار ساطع در این اثنا برودتی قوی و سرمای عظیم در هوا پدید آمد چنانچه اعضا و جوارح از کار باز ماند و در این یورش شتر بسیار مرد چنانچه از
مرغاب تا ظاهر سمرقند زیاده از صد هزار شتر در عرصه تلف آمده اندکی مانده بود و آنهم از شدت برودت رخت بربست و خاطرها را سامت و ملالت دریافت و چون نواحی سمرقند تاراج
رفته بود و بیساقیان پنج شش فرسخ دور رفته غله می آوردند و مردم شهر بیرون رفته ایشان را میکشتند و درباره بعضی قناعت کرده گوش و بینی بریده میگذاشتند و میرزا بابر برین قضیه مطلع شده
طایفه از بهادران و سرداران را تعیین فرمود که هر جانب که بیساقیان بطلب غله روند ایشان سرکرده باخبر باشند نوبتی امیر پیر درویش ترخان و امیر سلطان حسین بکاک بیساقیان
روان شدند و سلطان سعید خبر یافته جمعی از امرا و بهادران را از عقب ایشان فرستاد و شخصی آمده هزیمت مخالفان را بعرض میرزا بابر رسانید و میرزا بابر پسر اسکندر
ترکمان و امیر ابو الحسن تیغان و امیر پیر حسین ابهر و امیر اویس فرستاد و امرای مذکور پیش از وصول آن دو امیر لشکر سمرقند باز خوردند و تیغ فعا را

وتیغها کشیده و سنانها افراخته از طرفین آنچه امکان شجاعت بود بتقدیم رسانیدند عاقبت خراسانیان غالب آمده میر علی ترخان و امیر احمد فضل و دیگر اعیان سمرقند را گرفته
بدرگاه عالم پناه آوردند و در آن معرکه از بهلول جاندار با آنکه علیه بسیار داشت تقصیر در جنگ واقع شده دیگر امرا و سرداران آثار جلادت بظهور رسانیدند و امیرزاده کالوند صورت قضیه
را براستی معروض رای عالم آرای گردانید و بهلول را گناهکار ساخت و خدمتش از غایت خجالت متعرض امیرزاده کالوند شد که سخنی که مناسب نبود گفته بیرون رفت و در این اثنا بازبجانب
بلخ شتافت و بار دیگر خواست و جمعی از بهادران متوجه آنجانب شدند و بدین بهانه بهلول حق ولی نعمت فراموش کرده و بجانب شهر توجه نمود و برادرش تا دروازه سمرقند باو رفته
بازگشته به اردوی همایون آمد و یکی از ظرفا حضرت اعلا را مخاطب ساخته در شأن بهلول که حرکت ناپسندیده کرد گفت شعر ای تیر تو در دیدهٔ امید امیلی ❊ در حضرت تو پیاده چون پیلی
بهلول اگر از سپاه تو رفت چه باک ❊ کم گیر ز بغداد و کهن زنبیلی ❊ و میرزا بابر تومان بهلول را بامیر حسین دیوانه ارزانی داشت و ولایت ترشیز را که سیورغال بهلول بود بامیر حسین
که در آن معرکه دست برده کرده بود عنایت فرمود و دیگر جانسپاران مجلس همایون آوردند و میرزا بابر همه را بعاطفت بی پایان امیدوار ساخته فرمود تا متعلقان معتمد بعهد
ایشان نموده و بعد از آن جمیع سپاه سمرقند بیرون آمده میان هر دو گروه جنگی عظیم اتفاق افتاد و سوالی در محشر ظاهر گشت و مدت ایام محاصره چهل روز امتداد یافت هر دو گروه از جنگ و جدال
و حرب و قتال بستوه آمدند و متوسطان نیک اندیشان قدم پیش نهاده سخنان دوستی و آشتی در میان آوردند بعد از گفت و شنود مهم بر آن قرار گرفت که امیران جانبین را اطلاع فرمایند و جیحون
در میان دو مملکت فاصله باشد و بر این جمله از طرفین عهد و میثاق بستند و از آن جانب امیر خلیل و مولانا احمد لیادی و دیگر سروران که گرفتار شده بودند بتشریفات فاخره نواخته باردوی همایون رسانیدند
و از این طرف امیر عبدالعلی ترخان و امیر احمد فضل و امیر احمد یار و خواجه نظام الدین [illegible] و مولانا فتح الله تبریزی را با احترام تمام بازگردانیدند و چون کار صلح صورت اتمام یافت میرزا بابر در ظاهر سمرقند
بساط عیش و نشاط گسترده خواجه محمد لنکو را از شهر طلبداشت و اشعار خوانندگی ده هزار دینار کپکی و ده هزار مثقال طلا با دارزانی داشت و بعد از فراغ از عیش و طرب بوالی مراجعت فرمود و در
اوایل ذی حجه سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه با تجمیع لشکر از معبر کرکی در بها بر عبور فرمود و جمعی که در آن اوان شرایط جانسپاری بتقدیم رسانیده بودند بمراتب عالیه اختصاص یافتند
و قبة الاسلام بلخ که از امهات بلاد ایران است برسم سیورغال بامیرزا امیر شیخ حاجی شد و ولایت بیان بملک با میر فارسی مفوض گشت و بار اندخو با میر شیخ ذوالنون برادرش امیر احمد
قرار گرفت و قصبه شبرغان با میر بابا کوکلتاش تعلق گرفت و قس علی هذا و چون موکب نصرت انتساب بخطهٔ آب غاب رسید و جناب میرزا سنجر در آن منزل از کرمان آمده شرف ملاقات دریافت
و سرگذشت خویش که در ایام مفارقت روی نموده بود تقریر کرده منظور نظر اعزاز شد و موکب همایون مقرون بسعادت و اقبال در رابع شوال بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود و
اعیان خراسان مراسم نثار بتقدیم نمودند و شکر الهی بجای آوردند الحمد لله علی تواتر آلائه و ترادف نعمائه **ذکر عزیمت امیر خلیل بجانب سیستان بر حسب فرمان و
فتح آن و ذکر حوادث دیگر که در آن ملک گذشت** [illegible] والی سیستان شاه حسین از طریق آباء و اجداد خویش که همیشه غاشیه اطاعت این خاندان بر دوش داشتند
عدول نموده بر تر از حد خویش [illegible] و احترام نسبت بخدام عالی مقام کما یجب و ینبغی بجای نمی آورد لاجرم از موقف جلال فرمان صادر شد که امیر خلیل که بوفور نظر و اهتمام
از سایر امرا امتیاز تمام داشت با لشکری گران بجانب سیستان شده جزای اعمال نکوهیده شاه حسین بدو رساند و باتش خشم جان سوز خرمن جمعیت او را بباد فنا دهد و امیر خلیل
بموجب فرموده عازم سیستان شد و در اثنای راه بسامع علیه رسید که میرزا منوچهر برادر میرزا سلطان ابوسعید که در حین عبور موکب همایون از جیحون بپایان زردک رفته بود در خرابی
بسیار کرده در وقت معاودت آن حضرت در ریگستان پنهان شده سر بر آورده و فکر شورش و فتنه در دماغ داشت که شیخ ذوالنون او را گرفته منتظر اشارت عالی است و میرزا بابر حکم کرد
که خدمتش را بماوراء النهر رسانیدند و مقارن اینحال عرضه داشت میر خلیل رسید مدد خواست شهریار جهان میرزا میر جان و جمعی از بهادران را نامزد فرمود که بمدد امیر خلیل روند و ایشان
با میر مشار الیه ملحق شده یکبار رو بسیستان نهادند و والی آنجا شاه حسین باسباب حصارداری پرداخته خاطر بر مخالفت قرار داده و شهر را مستحکم ساخته جمعی از مستعدان ملک نیمروز را
بقدم جرأت پیش آمدند و با قرلطان لشکر نصرت آهنگ رزم و پیکار کرده مغلوب شدند و گروهی انبوه از آنجانب بقتل رسیدند و باقی گریخته در چاردیوار حصار خزیدند و چون سپاه ظفرنشان
بر اطراف شهر محیط شدند شاه حسین دانست که قوت مقاومت ندارد و مردم آن ولایت هم از و متنفر بودند چه سیاست و قتل افراط داشت لاجرم چاره جز فرار ندید دست از ملک و مال شسته
پناه بجنگلها و ولایت زره برده و بیشه ها نحو حصار ساخته تمامت ملک نیمروز در قبضه اقتدار امیر خلیل آمده رایات تمکن گشت بعد از چندگاه شاه حسین با طایفه از اوباش متوجه سیستان شد و سعی
بسیار نموده رو بفرار نهاد و چون چند روز بر این قضیه بگذشت بسر و راه آشیانه هوا و هوس و دیش امیر خلیل آوردند و او را بدرگاه عالم پناه فرستاد و بمانع و منازعی بحکومت آن موضع مشغول و کیفیت
قتل شاه حسین و برادر بزرگ او شاه قطب الدین استماع افتاد که ایشان بعد از انهزام از صدمات لشکر نصرت اثر با سه چهار نفر بجانب کیچ و مکران روان شدند و در آن [illegible] شاه حسین یک نوکر جلد معتمد را از اسب
بزیر آورده بگیرد او را بجهره خویش که برادر اعتماد تمام داشت واداد و آن نوکر کینه در دل گرفته پیاده از عقب او روان شد و چون شب با ایشان رسیده همه را مانده و کوفته در خواب یافت سر شاه حسین
و قطب الدین را از بدن جدا کرده باز گشته با میر خلیل رسانید و دیگر از وقایع خجسته آنکه در خلال این احوال امرای ایشان بر قلعه عماد مستولی شده آن حصار را در تصرف آوردند بیان این سخن آنست که ضبط قلعه عماد

بقدر ریشتو زینتاره پیشکش بتقدیم رسانید و از اجتماع بندگان دولتخواه اکثرت از جانبین تمام حاصل شد و شاهزاده و امیر احمد ترخان از دیوار بست بیرون آمده در اسن کوتا مختار لشکرگاه ساخته و درین اثنا شنیدند که از جانب مشهد گروه انبوه بمیرزا ابراهیم گرد آمده اند و امرا چون بران کثرت اعتماد نداشتند بعد از تقدیم مشورت عازم میمنه و مرغاب و فاریاب شدند و بمقصد رسیده و لشکر تمام در ظل رایت فیروزی آیت جمع آمد. و امیر حسن علی و امیر حبیب الله بعلت شلتاق آنکه میرزا ابراهیم را از دست گذاشته بگریختند در ربتولا اطلبی خطیر از وصل کرد و از شهر و ملوکات تبلیغ مال فراوان گرفته در بیرامات میرزا شاه محمود رسیده و در بیست و ششم جمادی الاخر بباغ مختار نزول فرمود و بعد از چند روز بباغ زاغان را مستقر سریر سلطنت ساخت

ذکر حدوث وقایع متفرقه و ظهور انواع پریشانی و تفرقه

درین سال یعنی سنه احدی و ستین و ثمانمائه امواج فتن و افواج محن در حرکت آمده و قوافل بلایا در ولایت خراسان بار گشاده آن مملکت از پادشاه ذوشوکت مانند زبان خالی مانده و هرج و مرج باحوال مملکت راه یافت نخست بلائی که نازل شد آن بود که چون امیر شیخ ابوسعید از مشهد و سرخس بهرات رسید در موقع اسرار ارتشا کنند در هر سرای سلبی سنگین تحمیل نمود و بسعی امیر عالی مقدار رولیثه بدکردار خواجه علی کرشی و خواجه میر علی ولد مولانا میر خواجه بدیوان رفتند و اظهار کفایت کردند و اولا محصولات بقاع الخیر از مساجد و معابد و مدارس و خوانق از اهل علم و فقر و ارباب احتیاج و استحقاق باز ستدند ثانیا آنچه از مردم گرفته بودند یکی را جمع کرده تحصیلات نوشتند و تحصیلات واقع شد و چون جمعی که ظلمه با خود مقرر کرده بودند که آن نیاز از آن بیسازند تدارک پذیر نبود محصلان تشدد آغاز نهادند و خلایق بعضی گریخته و برخی گرفتار و زمره روی بمساجد آوردند و دست بدعا یارب برداشتند هرچند اشراف و اعیان از میر شیخ ابوسعید درخواست میکردند خدمتش در باب تسلط عاملان ترمیشه و ناله و فریاد مردم بفلک الافلاک رسیده اخر الامر تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسید و بیچارگان در پهانه زنبهانه جاریا مان فرستند تعیین این سقال آنکه امیر شیخ حاجی بنا بر مصلحت ملکی در بیست و نهم جمادی الاخر سال مذکور میرزا شاه محمود را از باغ زاغان بشهر در آورده دروازه ها مضبوط ساخته فرمود تا در اسواق منادی کردند که از جهت شمار هیچکس فلسی بعدی نه دهد و آنچه داده باشد استرداد نماید و هیچ حاکم کرده که نوکران امیر شیخ ابوسعید را در شهر هر جا که یابند غارت کنند و جمعی کثیر از نوکران جناب امارت مآبی را تاراج کردند و بهزار مشقت نیمجانی بیرون بردند و بعضی از امرا که از کردار و گفتار امیر شیخ ابوسعید نخوت و استکبار او تنگ بودند بشهر در آمده با امیر شیخ حاجی موافقت نمودند و امرای ترخانی اگرچه منازل خود که در بیرون بود حرکت نکردند اما ضمنا با امیر شیخ حاجی موافق بودند و آن شب مردم اندرون شهر پاس داشتند امیر شیخ ابوسعید و برادر خود امیر حسن علی مع اتقه از بهادران شل قدم کابلی و غیره که هر دم نامی بودند شب همه شب بتجهیز و ترتیب رفتن مشغول بودند و قریب بطلوع آفتاب هر دو برادر با جمعی از بهادران مبارزان نامور سوار شده و از دروازه بیرون رفتند و امیر شیخ حاجی با غلبه انبوه از عقب مخالفان روان شدند و امرای ترخانی نیز با اتباع و نوکران آراسته بمدد امیر شیخ حاجی در حرکت آمدند و هجوم عام بمرتبه بود که زبان خامه از تعریف آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و هر دو فریق در شمالی کوه مختار اتفاق ملاقات افتاده و امرای عظام از اطراف شیخ ابوسعید و نوکران او در آمدند و دهشت و حیرت بر ایشان غالب گشت که هیچکس را مجال آن نشد که دست به تیر و کمان و سیف و سنان برد و از کثرت و شامت کفران نعمت شامل حال امیر شیخ ابوسعید شده نتیجه ظلم پیدا و بروزگار او متواصل گشت و خدمتش را از اسب فرو کشیده سر پر نخوت او که بفلک دوار فرو نمی آمد از بدن جدا کردند و عبرة للناظرین بر دروازه بیاویختند و خاطر مردمان جمع شد و اهالی هرات را ارتیاح حضور و انشراح صدور بوصول حیوت و حصول صلات بارباب استحقاق رسانیدند و از جمله معظمات وقایع این سال قتل امرای ترخانیست مفصل این مجمل آنکه در اثنای این حال که مسطور شد ناگاه خبر رسید که لشکر بسیار همه جوشن پوش نیزه گذار در ظل رایت نصرت آیت میرزا ابراهیم مجتمع شده اند و شاهزاده خیال تسخیر دار السلطنت هرات دارد و در آن زمان زمام اختیار مملکت میرزا شاه محمود در قبضه اقتدار امیر شیر حاجی بود و ترخانیان با امیر نظام الدین در باب صلح آن دو پادشاه مشورت کردند و بآن اتفاق نمودند که هرچه رای صواب نمای مهد علیا گوهرشاد آغا اقتضا فرماید بدان عمل نمایند چه نسبت بانوی عظمی با آن دو شاهزاده بسمت تساوی داشت و مزاج آنحضرت مایل آن بود که میان آن دو قرة العین سلطنت صلح واقع شود و جهت سرانجام این کار ترخان شاه که از معتمدان مهد علیا بود عزیمت مرغاب نمود و از مجموع امرا مکاتبات برد و درین اثنا جمعی از مردم شریر فتنه انگیز در خاطر امیر شیر حاجی انداختند که میل مهد علیا نسبت بمیرزا علاء الدوله و فرزندش میرزا ابراهیم از حد بیرون است و ترخانیان بنا بر رعایت خاطر آنحضرت جانب ایشان را نخواهند گذاشت اکنون درین منصب بدیده امعان باید نگریست و باید که ملاحظه کنند که مهم بکجا منجر خواهد شد و امیر شیر حاجی متوهم شده در رفع امرای ترخانی بکجهت شد و آن قوم محتشم را از غرور کثرت اعوان و انصار و خیل و حشم بسیار بکجا در خاطر نگذشت که تصاریف روزگار و حوادث لیل و نهار قصد ایشان خواهد کرد و امیر شیر حاجی با پهلوان حسین دیوانه مقرر کرد که هرگاه که ترخانیان بکوشک باغ زاغان آیند باید که نوکران دست بردی نمایند و روزی امرای ترخان آنجا رفتند و امیر نظام الدین احمد بن امیر فیروزشاه چون وضع مجلس را دید دانست که فتنه متوجه او است خود را ببهانه بیرون انداخت و او چون از غیبت نوکران امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه قصد ترخانیان کردند امیر اویس ترخانی کاردی در دست داشت که بدان کوشش بار دیساخت از بیم جان آن کارد بر شکم امیر شیر حاجی زد و در آن مجلس امیر اویس ترخان و پسرش یوسف ترخان و امیر خسرو ترخان به تیغ ستم کشته شدند و امیر غیاث الدین علی ترخان زخم کاری رسیده بهزار مشقت نیمجانی بیرون برد و امیر شیر حاجی از زخم کارد بر روی افتاده جمعی او را کشته پنداشتند و امیر محمد ترخان پیاده به پهلوان حسین دیوانه برده همراه او از کوشک بیرون آمد و آن

و آن نوجوان مرد جوانی چنان بقتل رسانید و بجانب خواف که سیورغال او بود عزیمت نمود و امیر نظام الدین احمد از آن مهلکه بیرون رفته بسرعت مسافت می پیمود و از راه زیارتگاه عازم
تون شد که برادرش امیر علی سلطان حاکم آنجا بود و در قتار راه پهلوان حسین دیوانه رسیده جنگ واقع شد و امیر نظام الدین احمد بدرجه شهادت رسید امیر مشار الیه بصفات حمیده و سمات پسندیده
و انصاف داشت و بکمال حسب و جمال نسب متحلی بود و از مکارم و تیمنخلی امیر غیاث الدین علی ترخان و مولانا احمد لیسا ولی آن میان جان بکنار کشیدند و متوجه درگاه میرزا ابراهیم گشتند
و امیر شیر حاجی بجهت ترتب این امر خطیر نزد میرزا شاه محمود در القلعه اختیار الدین رآورده مهد علیا گوهرشاد آغا نیز باستصواب او بشهر در آمد و در مدرسه خاقان سعید ساکن گشت
و امیر مشار الیه از زخم کارد میر اویس ترخان ضعیف و نالان بود و در خلال خبر رسید که میرزا ابراهیم عازم جانب هرات است و میرزا شاه محمود و امیر شیر حاجی بباغ مختار رفته
منزل ساختند و جناب فضائل مآب قاضی قطب الدین احمد الامامی باشارت مهد علیا گوهرشاد آغا قلعه را مضبوط ساخت و مستحفظان بر دروازه گماشت ذکر وقایع

حالات میرزا ابراهیم سلطان در اوان سلطنت و زمان اختیار

میرزا ابراهیم چون خود را از مجلس بیرون انداخت با احمد ترخانیان که از جانبیان بکنار آمده بجانب سیستان
جمعیتی می ساخت و بعد از آن تفرقه و پریشانی بحال آن جناب راه یافت و بار دیگر پایه سریر معارج سرور نهاد و اسباب پادشاهی او منتظم گردید و موکب ظفر انتساب از حدود مرغاب نهضت فرموده
بجانب دار السلطنه هرات روانه شد و بعد از طی مراحل و قطع مسافت صباح روز سه شنبه هفدهم رجب بباغ مختار رسید و میرزا شاه محمود عنان فرار بجانب مشهد تافت و امیر شیر حاجی بجهت
تیره توشتافت و در روز میرزا ابراهیم بطالع فرخنده و بخت فیروز در وقت نصف النهار بباغ مختار نزول نمود و طایفه از بهادران به تکامیشی میرزا شاه محمود و جمعی در عقب امیر شیر حاجی
رفتند و فوج اول ملک قاسم ولد میرزا اسکندر ترکمان و دولت کلدی قرامان ترکمان حاجی خلیل را گرفته بدرگاه پادشاه رسانیدند ملک قاسم و قرامان بشفاعت مهد علیا از کشتن
خلاص شدند و دیگران بقهر شحنه سیاست گرفتار آمدند و فرقه دویم با امیر شیر حاجی رسیده حربی صعب واقع شد و زخمی قوی بدست امیر مذکور زدند و نعمتش مجروح و بدحال بقلعه تیره تو
در آمد و میرزا ابراهیم بتوفیق ملک علیم بتختگاه آبا و اجداد خود قرار گرفت و خواص و عوام را در ظل عنایت خویش جا داد و در تاریخ جلوس او گفته اند رباعی که بعدل و سنگ ملک است
چون دولت و بخت اگر بر ملک است + بنشست چو بر مسند شاهنشاهی + تاریخ جلوس سر ملک است + و میرزا ابراهیم روزی چند از رنج راه و مشقت سفر آسوده و خواجه شمس الدین محمد
بخاری را بشرکت خواجه محمد سعد الدین بمنصب وزارت سرافراز ساخت و اختیار مال و عشر لشکر را در عوض چند روز متخلص گردانیدند و در این اثنا میرزا ابراهیم شنید که امرای میرزا بابر در حدود
جام بموکب همایون میرزا شاه محمود پیوسته اند و عازم تسخیر دار السلطنه هرات شده اند و آوازه توجه سلطان سعید نیز گاهی بسمع علیا میرسید و میرزا ابراهیم بعزم رزم میرزا شاه محمود در حرکت آمده
رایت جلادت برافراخت و قراسباه را که از مخصوصان میرزا علاء الدوله بود در شهر داروغه ساخت و چون اعتماد کلی بجانب مولانا احمد لیسا ولی داشت ضبط قلعه اختیار الدین را
بعهده کاردانی او بازگذاشت و در همین توجه بجانب جام بر مصیبت که در زمان حبس شاهزاده تقصیر اتفاد بوجود آمده بود فرمود تا نه گون برجا هی و تختند و او با نیم و جهی جان شیرین تسلیم نمود بموسی گرفت
ماهی و مرغ نیست + ملک را ره را در بلاخانه دست + چه دانی که با جاه و تمکین شود + چه بینی که ناگاه فرزین شود + و خواجه وجیه الدین اسمعیل که سالها وزارت میرزا بایسنغر و میرزا علاء الدوله
نموده بود و در دیوان میرزا علاء الدوله روی گردان شده پناه بپایگاه فلک اشتباه آورد و بحکم میرزا ابراهیم گرفتار گشت و بعد از شکنجه فراوان در قعقبه تو تیغ مقتول گردید القصه آمد و پادشاه
بطلب ملک صر آمد و در حوالی رباط امیر شاه ملک بهم رسیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته در برابر یکدیگر صف کشیدند و قاصد جان یکدیگر شدند و خاطر بر کشته شدن قرار دادند
و بر النعاره و جوالنغار میرزا شاه محمود حمله آورده میمنه و میسره میرزا ابراهیم را از جای برداشتند و گریختگان را تعاقب نموده چند فرسنگ راندند اما قلب منقلب نشد از بنجانب امیر احمد ترخان
با جمعی جوانان جنگ جوی بر قول میرزا شاه محمود حمله آوردند و از آهنگ آن شیران بیشه هیجا پای ثبات و قرار مخالفان متزلزل گشت و میرزا شاه محمود از معرکه روی گردان شده عنان
عزیمت بجانب مشهد تافت و بسیاری از وجوه سپاه و اعیان درگاه او گرفتار شدند و چندان غنیمت که نطاق نطق از احاطه آن عاجز آید بدست سپاه منصور افتاد و میرزا ابراهیم بعد از آن
مظفر و منصور شده و بعد از آنکه ملک مال گرفته بود بسعی امیر احمد ترخان غالب آمد آورده اند که ملازم میرزا شاه محمود به هرات رسیده خبر آورد که میرزا شاه محمود غلبه کرد و بعد از زمانی مردم انبوه آمده گفتند
که میرزا ابراهیم غالب آمده خود علی الصباح بدار السلطنه هرات نزول اجلال خواهد فرمود ذکر عزیمت سلطان سعید بتسخیر دار الملک خراسان سلطان سعید از آن زمان
که بر سریر سلطنت ماوراء النهر تمکن یافت همیشه داعیه تسخیر خراسان بضمیر انور داشت و چون خبر فوت میرزا بابر بسمع شریف آن حضرت رسید آن داعیه تأکید پذیرفت و در این اثنا امیر شیخ حاجی که حکومت بلخ و توابع
متعلق بود قاصدی بسمرقند فرستاده معروض داشت که عرصه خراسان از پادشاهی فرمان فرما خالی است اگر عنان عزیمت بدین اطراف معطوف گردد بی تکلف مجموع آن دیار در قبضه اقتدار در خواهد آمد
و سلطان سعید را بعد از استماع این حکایات مجال توقف و تاخیر نماند لاجرم لشکر یار را کالاهاد و عزم تسخیر خراسان بل مجموع ایران جزم فرمود و از دار الملک سمرقند بیرون آمده بسرعت تمام روان شد
تا از جیحون عبور نموده چنان تعجیل میراند که باد صبا بگرد سم سمند جهان پیمایش نمیرسید و شب روز مانند منصور متنازل و مراحل می پیمود و در هر رباط که میرسید توقف نمیفرمود و چون بسجد و هرات نزول
اجلال فرموده قاصدی فرستاده و از آمدن خویش اشراف و اعیان را باخبر ساخت چنانچه سلوک کرامت در وقت ورود قاصد بهرات جناب شیخ الاسلام اعظم مولانا قطب الدین یحیی نفتازانی

میرزا ابراهیم آن جناب را برسم رسالت پیش سلطان سعید فرستاده التماس مصالحه نموده بود جواب شنید که بعد از وصول بهرات آنچه مقتضی وقت باشد بدان عمل نموده آید بازآمدن آن
جناب بدروازهٔ ملک سید احمد باتفاق مولانا احمد یساول که داعیه سرکشی داشت پل روان را برکشید و آن جناب در میان پل روان و دروازه متحیر ماند درین اثنا خبر آمد که امیر سید مزید که
که از عظمای امرای سلطان سعید است نزدیک دروازه ایستاده مولانا احمد یساول قضات و اکابر را طلبیده گفت میخواستم که باتفاق شما شهر را محافظت نمایم بنابر عدم مساعدت
روزگار ازان خیال درگذشتم اینک کلید حصار شما دانید بهر که خواهید تسلیم نمائید اما حصار اختیار الدین خانه ولی نعمت نیست و اعتماد من کرده است و آنرا بمن سپرده تا رمقی در بدن
دارم آنرا بکس نخواهم داد و اما هیچ آفریده بر اسیر نخواهم شد و مولانا قطب الدین یحیی و سائر اشراف و اعیان بدروازه ملک رفته در باز کردند و جناب شیخ الاسلام در آمده گروه
انبوه از لشکر سمرقند بشکر ریختند و دار السلطنه هرات مفتوح شده اهل حصار از طاعت و اذعان سر باز زدند و چون موکب ظفر نشان در شمال آن سیلقان در ضمان تائید ملک منان
نزول اجلال فرمود و سادات و قضات و اکابر و اشراف برسم استقبال بیرون آمدند و ظائف نثار و پیشکش بجای آورده بسعادت تقبیل انامل فیاض سرافراز شدند و روز
دیگر شهریار علی الاطلاق از دروازهٔ قبچاق بیرون آمده در باغ شهر که تختگاه قدیم سلاطین عظیم الشان بوده فرود آمد و آن حضرت جمعی از مخصوصان معتمدان بارگاه سلطنت را پیش
مولانا احمد یساول فرستاده او را بانعام و عاطفت بیکران وعده داده و خدمتش را بانقیاد و اطاعت دعوت فرموده مولانا در جواب گفت که میرزا ابراهیم ولی نعمت من است این
موضع را بمن سپرده اگر در محافظت و تعیت اهمال ورزم بعصیان کفران منسوب گردم و دیگران را بر من اعتماد نمودنا مخدوم من که دست تصاریف زمان هرگز بدامن عرض او مساود قید
حیات باشد امثال این امور از من توقع نباید داشت و درین کار مراعذور باید داشت حضرت پادشاه باید که بیقین داند که اگر از آسمان تیغ بارد و از زمین سنان روید از آنچه گفتم تجاوز نخواهم نمود
والسلام فرستادگان بازگشته آنچه شنیده بودند بموقف عرض رسانیدند و سلطان سعید بیرون رفته با مهد علیا گوهرشاد آغا ملاقات نمود و در شرائط تعظیم و تبجیل تقدیم رسانید و باغ زاغان
را مستقر سریر سلطنت گردانید و چون مولانا بجوابهای درشت مبادرت نمود آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته تهیهٔ اسباب محاصره فرمان داد و اهل قلعه پا در دامن ممانعت فشرده در مخالفت
اصرار مینمودند و مدت چند روز نائرهٔ قتال التهاب داشت و تدبیر دلیران امری از پیش نمی رفت و چون آن قلعه الحق در نهایت متانت و رصانت و در آن زمان مردان کار و ذخیرهٔ بسیار
مشحون بود هر چند دستور الاعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در فتح آن سعی نمود بجائی نرسید و در اثناء این اوقات معتمدان بمسامع جلال رسانیدند که قاصدان میرزا ابراهیم پیش
مهد علیا گوهرشاد آغا تردد مینمایند و اخبار و ملک و لشکر تحقیق کرده باز میگردند مبادا که صورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد و از ثقات استماع افتاد که در آن زمان سلطان سعید قاصدی بقلعهٔ تیره تو
فرستاده امیر شیر حاجی را طلب فرموده و مشار الیه جواب داد که تا گوهرشاد آغا در هرات باشد آمدن این بنده بانجا ممکن نیست چه با وجود قتل شاهزادگان با وجود حیات میرزا ابراهیم زادگان چگونه ایمن توان بود
بالجمله سلطان سعید در نهم ماه مبارک رمضان آن بلقیس زمان را که منبع خیرات و مبرات بود بقتل رسانید و این مختصر گنجایش شرح و بسط آن ندارد و از غرائب وقایع آنکه در سنهٔ احدی و ستین و ثمانمائه
خراج سه ساله هرات را یکبار از رعایای بیچاره گرفتند تخت میرزا شاه محمود دوم میرزا ابراهیم سوم میرزا سلطان ابو سعید و در هنولا امیر شیر حاجی از قلعهٔ تیره تو بیرون آمده شرف پابوس سلطان سعید
حاصل کرده بعواطف خسروانه سرافراز گشت و کوتوالی قلعه را بمعتمدی تفویض نمود و بعد ازان صورتی غریب در قلعه روی نمود و بیان این سخن آنست که مجهولی از یساقیان کلکار
باد قیس بر که نام روزی گوسفندی چند بدر قلعه آورد و سخنی که داشت گفت و چون نماز شام در رسید التماس نمود که شب آنجا باشد و ملتمس او مبذول افتاده بر کمر
کمندی برده بود و چون از شب قدری بگذشت و مردم حصار در خواب غفلت فرو رفتند بر که جمعی را که با ایشان مواضعه داشت بیک ریسمان کمند بالا کشید و چون از رجال برتبه
رسید که دانستند که مردم قلعه را با ایشان تاب مقاومت نیست تیغها برکشیده بر سر کوتوال قلعه رفتند و او را چند زخم زده از حصار بیرون کردند و بر که خیال قلعهٔ حصین بیمین کمین
شعید و نظیر نداشت بی تکلف بچنگ آورد و چون در ایام قلعهٔ تیره تو در قبضهٔ اقتدار بر که در آمد و تسخیر حصار اختیار الدین در حیز تعویق ماند و اخبار نا ملایم از جانب بلخ و ماوراء النهر رسیدن گرفت
سلطان سعید با امرای مشورت نموده رای صواب چنان قرار گرفت که رایت نصرت شعار معاودت نماید و خللها که در ممالک محروسه راه یافته تدارک نماید ذکر نهضت و معاودت
سلطان سعید از دار السلطنه هرات بجانب بلخ سلطان سعید چندگاه در هرات اقامت نموده بنابر مصلحت ملکی عزم مراجعت مصمم گردانید و جناب معلی انساب
قاضی قطب الدین احمد الامامی را با دیگر اعیان طلب داشته فرمود که مخزون ضمیر مکنون خاطر انور آن بود که دار السلطنه هرات تختگاه ساخته در اینجا اقامت نمایم اما امری چند
در بلخ و ماوراء النهر سانح شده که معاودت فرض عین مینماید اکنون این شهر را بشما میسپرم که بعد از اراده و توفیق پروردگار در فصل بهار متوجه اینجا شوم و سلطان سعید مقرون به نصرت
و تائید در تاسع شوال از هرات نهضت فرمود و باقی مالات و مطالبات را بالتماس اقضی القضاتی معاف داشته فرمود تا منادی کردند که هیچ آفریده بر رعایا تعرض نرساند و پای حرمت
در رکاب نهاده بسرعت در حرکت آمده امرا برسم ایلغار پیشتر فرستاد و با غبار فتنه میرزا احمد پسر میرزا عبد اللطیف را بضرب شمشیر آبدار فرو نشاندند و امرا در نواحی بلخ بوی رسیده و جنگ کرده خاطر از جانب
او فارغ ساختند و برادرش میرزا محمد جوکی جان از معرکه بیرون برد و سلطان سعید آن سال در الغ باغ در قشلاق بلخ نزول فرمود و بعد از ارتحال سلطان سعید از هرات مولانا احمد یساول قفل

مصلحت دیدند که با سلطان سعید ابواب مصالحه در آیند و بنیان مصادقت بنابر مواسات محکم سازند و از برای اتمام این مهم شیخ الاسلام اعظم شیخ نورالدین محمد المرشدی طاب الله ثراه و شیخ بهاء الملة والدین عمر و جناب نجابت مآب خواجه محمد کوسوئی که از اولاد قدوه مشایخ عظام احمد جام که بمزید ورع و اطلاع بر حقایق علوم تصوف و تجرید تمام داشت مقرر شد و این صدر اکابر و مرشد روشن ضمیر که آفتاب و ماه اقتباس نور از باطن ایشان مینمود ترتیب اسباب سفر مشغول شدند و الله سبحانه در اوائل فصل زمستان متوجه گردانید و فرمان دادند که آنجناب به بلخ رفته در ابواب مصالحه سعی مشکور بجای آورد آن جماعت در قلب زمستان که پیوسته برف و باران میبارید روان گشتند و چون به قبة الاسلام بلخ رسیدند سلطان سعید شرایط تعظیم و احترام بجای آورد ایشان صورت اخلاص و دولتخواهی اطاعت و انقیاد داعیه خدمت و مصلحت میرزا ابراهیم را بزبان گوهرافشان گذرانیدند و متقبل شدند که اگر چه از روی نام خطبه و سکه دار السلطنه هرات و مضافات آن بنام و لقب همایون حضرت موشح و مزین گردد سلطان سعید در جواب مشایخ عظام فرمود که میرزا ابراهیم را بجای فرزند ارجمند است و امید دارم که عیان از ولایت با او بگذرد و هر ولایت که خواهد بوسیلم و ادراک او اما شرط آنکه اتفاق نموده لشکر ترکمان را که خیال تسلط بر این مملکت در سر دارد دفع نمائیم و اگر خواهد که با ما ملاقات کند گو بکن باید که در مصاف مرافقت نماید سخن برین قرار گرفته سلطان سعید با مشایخ کرام انعام و اکرام بجای آورده و رخصت انصراف ارزانی داشت که پیش از همه جناب شیخ نورالدین محمد بهرات آمده حالات بلخ را بسمع میرزا ابراهیم رسانید و از غرائب اتفاقات آنکه در سال العینی سنه اثنین و ستین و ثمانمائه چند پادشاه ذو شوکت صاحب سطوت در ولایت خراسان رایت استقلال برافراشتند و میرزا جهانشاه از ولایت عراق و آذربایجان با لشکر انبوه روی باسفراین نهاده و روزی چند بساط عیش و نشاط ممهد گردانید و میرزا سلطان ابوسعید در قبة الاسلام بلخ را منزل ساخت و میرزا علاء الدوله بعد از چند سال از دشت قبچاق و ازبک آمده در ولایت ابیورد مقیم شد و ولد او میرزا ابراهیم در هرات نشسته که دم از استقلال میزد و میرزا سنجر در دو سه ولایت دیگر داشت و میرزا شاه محمود با بعضی امرا در طوس بسر میبرد و ملک قاسم و الله سکندر قرا یوسف باتفاق امیر خلیل از سیستان آمده تا قصبه اسفراین و هیچ مکان قرار نگرفت و در قلعه اختیار الدین مولانا احمد یساول رایت استبداد برافراشته هیچکس را بنظر نمی آورد و قلعه نیشابور را امیرزاده صبغة الله میرزاده و قلعه عماد را امیر بابا حسن داشت و ولایت جنوشان را حسن تیمور ضبط مینمود و قلعه طبس را امیر ادریس برادر امیر خاوند شاه بنیاد خود ساخته محفوظ میداشت و در این جمعیت و پریشانی که بهر یک نقیض اند یک اقلیم خالی از کم روی نموده است

ذکر ملاقات میرزا علاء الدوله با ولد رشید خود میرزا ابراهیم و رفتن آنجناب بهرات و بازگشتن او و ابتلای مردم از هجوم لشکر ترکمان بتوهم و محنت عظیم

میرزا علاء الدوله که مدتی مدید از حوادث جهان در اطراف سرگردان میگشت بعد از استماع واقعه میرزا بابر از اقصای ولایت اورنگ بخراسان آمد و قاصدان پیش فرزند خود میرزا ابراهیم فرستاده و او را از وصول خویش اعلام داد و مقتضی کلمه الملک عقیم ابن معنی بعالم شاهان گوهران آمد تا اظهار استبشار نموده بملاکات تبرکات مرغوب و صحبت رسولان چرب زبان پیش پدر بزرگوار روان کرد و چون مسافت میان شاهزاده و پدر نزدیک شد میرزا ابراهیم در استقبال استعجال نموده در کنار آب سنجاب اجتماع آن دو گوهر دریای سلطنت و یک درج دو دری سماء خلافت در یک برج دست داد و میرزا علاء الدوله فرزند ارجمند خود را در آغوش مهربانی کشیده و قرین مسرت و شادمانی گردانید و پدر بزرگوار و پسر نامدار هر گذشت خویش در میان آوردند و در باب امور مملکت سخن گفته قرار بر آن شد که میرزا ابراهیم با لشکر با در تخت ملک توقف نماید و میرزا علاء الدوله روی بتختگاه آبا و اجداد خویش آورد و در روز جمعه بعد از نماز از جانب قریه ساق سلمان آن خورشید تابان پرتو نور در حوالی دار السلطنه هرات انداخت سادات و قضات و اکابر و اشراف برسم استقبال بیرون آمده بموکب همایون پیوستند و شرایط اعزاز و اکرام بجای آوردند و ارباب حرف و اهل سوق و اهل ساتیق چندان ازدحام نمودند شد که در هیچ مکان عشر آن کس نشان نداشت و میرزا علاء الدوله از سر خیابان خرامان خرامان بشهر در آمده بمدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا رسیده فرود آمد و یک دو روز قیام نموده از آنجا متوجه باغ زاغان شد و چند روز در آن موضع دلکش با پری پیکران ماه روش بعیش و حضور و لهو و سرور گذرانید و خطی تمام از جهان فانی و عالم جوانی بر داشت و در آن ایام مولانا احمد یساول که ضبط قلعه اختیار الدین در قبضه اقتدار داشت از میرزا علاء الدوله التماس نموده که قدم رنجه فرماید و آن شهریار بمکارم اخلاق ملتمس او را مبذول داشته بقلعه تشریف برد و مولانا احمد انچه از ایام سابق از نقد و جنس که جمع آورده بود بموقف عرض ساخته و بخدمات شایسته او محل قبول افتاده میرزا مولانا شرف محمد را ارزانی داشت و نوازش بسیار فرموده و در ایالت وقت میرزا علاء الدوله بر سبیل اهتمام و شمار امر فرموده مبلغی خطیر بر مولانا عبدالقیوم فرموده آن وجوه هنوز وصول نیافته مال اختیار فرموده بیان کرد سخن آنست که در اثنای مطالبه از جانب میرزا ابراهیم قاصدی آمده پیغام آورد که لشکر ترکمان نزدیک است محل توقف نیست مقتضی وقت آنکه پادشاه امروز با موکب همایون با لشکر امیر غیاث عازم بلنگ شدند باید که خود را از مضیق شهر هر چند زودتر بیرون افکند بهتر است از استماع این خبر میرزا علاء الدوله استحال اقامت نمانده بجناح استعجال قرین حزن و ملال از وطن مألوف ارتحال نموده سادات و قضات و علماء و اشراف و اعیان اکابر و خواجگان کلانتران و متعینان بل وضیع و شریف و غنی و درویش از بیم سپاه ترکمان چنان سراسیمه شدند که فرزند یک آن سیاه یمین را از بسیار نشناسند و در مدتی که از خرد و بزرگ هر مو شتندند دست اهل و عیال خود گرفته راه دور سایه پیرار افتاب حوادث پیاده و با حال گریزان شده دو سه فرسخ قطع نموده پاهای ایشان آبله کرده و گروه گرسنه و تشنه آرام گرفتند یعنی یوم یفر المرء من اخیه و امه

بهبیست صفحات احوالش در بیرون شهر هرات بآمده غارت عالم کردند و ازو ساسلیان مرحوم خانه وبول روز قیامت آشکار گردید و مولانا احمد بسیار را از عهده و اندرون شهر بیشتر بیرون
شهرت بسیار نمیخواهد مقرر آن سلطان اعز امتداد نگذشت تا ماده میب اینا معنی در حق الله نسیم عنایت نزول گرفت و صبح امید از مطلع سعادت درخشیدن گرفت و بقیه مردم
که نه ده بیکی مانده بودند فراغ بال منزل خود آرام گرفتند بیان این سخن آنست که میرزا جهانشاه در قصبه گوسیه خبر جلال مرحوم استماع نمود آثار بلطف ظهور انتقام چنانچه مشهود بود شنید
بهبیست تلمسی جلالت سمات شاهانه بهرات فرستاده و عنایا هی سپاهیان را بجلایا نواختند پیر زاده تجارت که از امرای میرزا سلطان محمد بود میرزا زنگی شهر تعیین نموده فرستاد و دعایت جلالت پرافراخت
و باهستگی روی حرکت آورده چون بتختگاه حضرت خاقان سعید نزول نمود و بقیه عظام و اشراف که در هرات مانده بودند بمراسم نثار و پیشکش قیام نمودند و میرزا جهانشاه مجموع را رعایت و عنایت فرمود و
جناب مولانا عبدالجلیل مستوفی و مولانا جلال الدین قاضی که باستقبال شتافته و در آن مراه با پادشاه ملاقات نموده بود بعنایات بیکران اختصاص یافت و حسب فرمان در شهر منادی کردند
که اهالی آن کنند که ایشان همگی بشلتاق آنکه فلان نوکر فلان بوده تعرض نرسانند و میرزا جهانشاه بر سریر سلطنت متمکن گشته حکم فرمود که تمامی احکام حضرت خاقان سعید امضا و مجری
دارند و در اوان میر خلیل از سیستان آمده تحف و هدایا گذرانید و میرزا جهانشاه فرستاده را بانعام ممنون ساخته بازگردانید و در این اثنا بمسامع جلال پیوست که میرزا ابراهیم در غور با لات
و میان بود و نفر نمودار نخش پدید آمده و در آن سرزمین حاشوب فتنه روی نموده کشف این امر مهم آنکه امیر خلیل پیش میرزا علاء الدوله آمد و تمام دشت و ولد او محمد خلیل شیخ زاده بر سر قراءها
که در قراول میرزا ابراهیم بود بر بوده جهات ایشان را در عرصه غارت و تاراج بباد آورده میرزا ابراهیم شکایت نزد پدر فرستاد و میرزا علاء الدوله در جواب فرمود که قراءها در غلام منست واز وی بر حاشیه
منال این جانب غباری نگذشته بود و بدین سبب این آسیب برو رسید لاجرم میان پدر و پسر محبت و یگانگی بوحشت و بیگانگی تبدیل یافت و پدر و پسر قصد یکدیگر کمر بستند و از جانبین
لشکرها ترتیب داده بآهنگ جنگ قدم پیش نهادند و مسافت میان هر دو فریق بیکمنزل رسید و محاربه اتفاق افتاد میرزا ابراهیم گرفتار گشت و او را محبوس کرد و بعضی امرای ترخانی که شیوه
اهل بی‌آبی نسبت بشاهزاده ظهور آورده بودند بتحریک امیر خلیل بمارای عظیم شمرده و با امیر عبدالله خواجه متفق شده سر فرکشیدند و میرزا ابراهیم را از محبس بیرون آورده بعزم معاودت تو لک
رایت جلالت برافراختند و بار دیگر کوکب طالع شاهزاده از حضیض نکبت باوج شرف و دولت رسید و چون تفصیل این احوال بمسامع جلال میرزا جهانشاه رسید بسرعت رایات همای فر میرزا
علاء الدوله فرستاد و آنجناب رشید الملکی باروی اصلاح بیت و میرزا جهانشاه مذکور تا امرا و میرزا علاء الدوله را باحترام تمام بدرگاه فلک اشتباه آورده بود و تصاعیف اینحالات امیر ترق
که از میرزا جهانشاه بمکاتب ملک خاصه نمود بخدمت پدر ملازم دیرینه است و سبب آنکه میرزا جهانشاه از شنیدن کثرت لشکر ترک از تشنیک شده بایستند عامی پیر بداق الیچی فرستاد
مشار الیه بیغاوه بعد از عزم از هرات رسید و میرزا جهانشاه مستظهر گشته آنهایا را تبشیر نموده روز دیگر خود سید عاشور که بکونی نظر متجلی بود همراه خود آورده و او را بمصحوب فرستاده سلطان سعید
روانه گردانید و چون ایشان با رودی همایون رسیدند سید عاشور بوسیله امرای عظام تقبیل قوائم سریر خلافت سیر فراز گشت و بعد از تمهید مقدمات ولبنیه بعرض رسانید که بنده امیر جهانشاه
بعد از این بدرگاه فرستاده تا آنچه قاصدان پادشاه از زبان صلح و صفا بمسامع علیه آنحضرت رسانیده بمشافهه موجهه معلوم کنم تا اساس محبت استحکام یابد سلطان سعید بملایمت در آمده
کلمات محبت آمیز فرمود و یکی از معتمدان را تعیین نمود که در مصاحبت سید عاشور پیش میرزا جهانشاه رود و در اثنای این حالات امیر احمد ترخان که بعضی از ترابان و طریق بیوفائی سلوک داشته بعرض رسانید
سید ابراهیم را زنده و پایی از انارات سعادت او بیرون نهاده و شیوه منفردان شعار خود ساخته روی بدرگاه میرزا جهانشاه نهادند و بشرف دستبوس سرافراز شده بصنوف نوازش و عنایات
پادشاهانه اختصاص یافتند و بعد از رفتن سید عاشور باز آمدن از جانب سلطان سعید قاصدان همراه سید عثمان بعرض میرزا جهانشاه رسانیدند و خاطرها کابر و اصاغر اطمینان یافت ذکر

توجه رایات نصرت آیات بجانب دار السلطنه هرات و عود میرزا جهانشاه بعراق و آذربایجان

چون سید عاشور بازگشت میرزا جهانشاه از اتک
تهیه مقابله کرد و روزی چند در آنجا الطناب اقامت کشیده بود بعد از آن کوه مختار که در شمالی هرات واقع است آمد بدان نیت که قشلاق همانجا کند ناگاه خبر متواتر شد که میرزا سلطان ابوسعید از کنار
آب گذشته با لشکر میر غیاث روان شده و بعد و قصبه اربه رسیده و بعضی مردم ترکمان که در آن حدود بودند گرفتار شده برخی فرار نمودند و آهنگ جبال و عزم قتال دارد
از استماع این خبر رود غیرت و دهشت بکاخ دماغ و تارک قصاید نموده میرزا جهانشاه را سر رشته متحیر گشت و آتش غیرت در کانون ضمیرش اشتعال نموده با لشکری فزون از تخمین و قیاس
بجانب هرات در هشتم شعبان بی توقف نموده میرزاده پیربداق که از شد اولاد او بود بمراسم قراولی در پیش روانه شد و جوانان جنگی در میدان آمده آتش پیکار برافروختند جمعی از گردن‌کشان
لشکر ترکمان گرفتار شدند بعضی بسکرگاه رفته و میرزا پیربداق گریان و نالان بخدمت پدر آمد و شرح آن حادثه بعرض رسانید و میرزا جهانشاه از مشاهده آن حال و استماع آن اخبار ملالم
لاجرم جانب آذربایجان شنیده و خلاص شدن میرزا حسین علی از حبس و استیلای او بر آن ولایت دل از حکومت خراسان برگرفت و علی همت بران گماشت که خود را از آن مهلکه خلاص داده
بدیار خود معاودت نماید و سید عاشور را نظر فی طلبیده با او گفت که تو یکبار دیگر پیش سلطان ابوسعید برو و سعی بلیغ نموده تا صورت مصالحه روی نماید و سید عاشور بار دیگر روی سلطان سعید
آورده امرا را وسیله ساخته حدیث صلح و صفا بعرض رسانید و علما بترددهم بصلح قرار یافته میرزا جهانشاه بآذربایجان معاودت نمود و بعضی گفته اند که چون مراد حدیث صلح در میان آورد میرزا جهانشاه قرار داد

اجمال مقصود وقتی بر منصه ظهور جلوه گر آید که میرزا جهانشاه دست تصرف از ولایت خراسان و فارس و عراق کوتاه کند و آن مملکتی که حضرت خاقان سعید ابا عن جد بدو داشته قناعت نماید و
ایلچیان گفت و شنید بسیار تردد نمودند سلطان عزت نشان در مقام ملاطفت و عنایت آمده از آن مبالغه در گذشت و قضیه صلح بدان قرار گرفت که میرزا جهانشاه مجموع مملکت خراسان
بنواب دیوان اعلی گذارد و میرزا جهانشاه از این معنی ممنون گشته بعد از عهد و پیمان بستند که از جانب سمنان تعلق بسلطان سعید داشته باشد و از آنجانب بمیرزا جهانشاه و سید عاشور
مستعفی المرام بازگشت و میرزا جهانشاه مراجعت نموده باردوی همایون رسانید و لشکر ترکمان از مرغ محمد آباد که بهنگام صلح در آنجا مقام داشتند معاودت نموده از جانب هرات عنان بجانب عراق منعطف
گردانیدند و آتش ظلم ترکمان که در این چند روز بالا گرفته بود منطفی گشت غبار فتنه آن قوم بیباک که ساطع گشته بود فرو نشست و تمامه اهالی کافه رعایا از حوادث زمان و تصاریف دوران
خلاص شدند و در میامن مقدم ایمان آسودند و سلطان سعید بطالع سعد و بخت میمون بر سریر سلطنت خراسان آرام گرفت و در بسیط عالم بساط عدل و داد بنهاد و بنهایت مبالغه بجای آورد و در آن زمستان
قحط و غلا در ولایت خراسان تخصیص در هرات بمرتبه رسید که از نان نشان نماند و دانه گندم در قیمت دانه مروارید خوشاب گذشت و بمرتبه فقدان رسید که بسی از گرسنگی جان میدادند و اگر
گرسنگان در بعضی اسواق نان میدیدند بیهوش افتاده بر روی افکنده میخوردند و اگر صد شمشیر بر سر میخوردند سر بالا نمیکردند تا نان میخوردند و اگر چه کافی اندک تابی و در صحیح میآمدند
موجب ارباب قوت از دو طرف دکاکین ایستاده آن را صیانت مینمودند و قوت خلایق از فقدان نان ساقط شده کاهی مبین قرص خورشید نهی شده آن نیز از حجاب سحاب پنهان
گشت در آن زمستان روزی چند موسیقی احوال بلاد و عباد بدین وتیره گذران بود تا حضرت رازق علی الاطلاق غلا و عسرت از میان برداشت و اکمه جاریه سلطان سعید بالهیه نثار فرمود و کا
ذکر توجه میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از بند و قتل میرزا سنجر از خاصیت گردش فلک
پیر و سبیه ... چون خاطر خسرو جهانگیر یعنی سلطان سعید از مهم لشکر ترکمان فراغت یافته سپاه سمرقند را رخصت معاودت ارزانی داشت و بیش از دو هزار سوار جلادت
شعار در ملازمت ... آگاه نداشت میرزا سنجر و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از قلت سپاه سمرقند آگاهی یافتند و بی لیت و درنگ به نیت محاربه و جنگ در حرکت آمدند و سیل
... بخیال آنکه لشکر منصور از نهایت قلت تاب معرکه نخواهند آورد خاطر بر ... اعمال سلطان سعید قرار دادند و در حوالی سرخس بهم پیوستند
... تا فت همت عالی نهمت بدفع ایشان گماشت و با آن مقدار لشکر که همراه داشت عنان عزیمت بآن طرف تافت و پیش از تلاقی فریقین از اتفاقات حسنه
میر سید مزید و امیر سلطان احمد تمرتاش با سپاهی آراسته بموکب همایون پیوستند و در میان مرو و سرخس آن دو سپاه رزم خواه بیکدیگر رسیدند و برابر هم صف برکشیدند و امواج دریای
بیجاد و تلاطم آمده مخالفان فدائی وار یکبار حمله آوردند و میمنه و میسره سلطان سعید را از جای برگرفتند و بعضی از گریختگان بماوراء النهر رسیده اخبار غیر واقع در انداختند و دیار ماوراء النهر
متوهم بهم برآمد که مبادا اندیشان اخیال فاسد در دماغ راه یافت و آتش فتنه و شور شرر انداز بالا گرفت و خبر انهزام پادشاه جهان گشا در اقطار بلاد خراسان و مازندران شایع شد
سلطان سعید با وجود یاس از ... معاونت جوانغار و برانغار با سپاه تول که در ظل رایت نصرت شعار قرار داشتند بطرف مخالفان حرکت آمده و بهادران تول بضرب شمشیر آبدار
سلک جمعیت ایشان را پریشان ساختند و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از معرکه بیرون رفتند و میرزا سنجر را گرفته پیش سلطان سعید آوردند و بموجب فرمان آن پادشاه نیکو سیر او را
بقتل آوردند و از امرای آن جناب شیخ ذوالنون و محمد بیگ را نیز همان شب شربت چشانیدند و امیر عبد الله خواجه ترخان که از امرای میرزا ابراهیم بود بجانب عسقلان فرستادند و
در واسطه ماه ... سال مذکور بظهور آمد و سلطان سعید شکر نعمای الهی بجای آورده بهادرانی که در آن معرکه جان سپاری کرده بودند بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانید
و فتحنامها باطراف ممالک فرستاده و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از آن معرکه عنان بر تافته تا ولایت مرزبان هیچ سکون توقف ننمودند و سلطان سعید امیر ملک فارسی را بسیر
ایلگامیشی گریختگان روان کرد و رایت نصرت شعار بطرف هرات معاودت فرمود و در بین حال جناب ولایت مآب خواجه شمس الدین محمد الشهیر بخواجه کوسوی بجوار رحمت ایزدی پیوسته در
مسجد جامع که مستوطن بود مدفون گشت و موکب ظفر نشان بسلامت و سعادت بتمهیل رفته از آنجا متوجه کنو رشد و در آنجا در رمضان دولت بمقر عز و اقبال مراجعت نموده میر کار نامدار امیر عمارت ...
دار السلطنه هرات از خاطر خطیر آن حضرت بسر رزبده بنیان بدیک بن بموجب فرمان پادشاه روی زمین در اندک زمانی آن عمارت را بکمال تکلف و زینت باتمام رسانیدند ذکر فتح
قلعه تیره تو و نهایت کار میرک و قتل او چون خاطر خطیر اشرف سلطان سعید از مهم دشمنان فراغت یافت همت بلند نهمت بتسخیر قلعه تیره تو که در استحکام در میان قلاع ربع مسکون امتیاز دارد
گردانید و جمعی را بمحاصره آن تعیین نمود و حکم شد که خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان آن سر شیله بلند را محارج حصار را استیعاب نموده موضع ساختن مقابل کوب معین سازد و خواجه
بپای قلعه رفته یکدو موضع که مناسب آن کار بود اختیار کرده بازگشت و صورت حال را بموقف عرض رسانید تقریر فرید پسند پادشاه روشن ضمیر افتاد و جناب خواجه باشارت علیه
نموده و بساختن مقابل کوب مشغول شد و فرمان نفاذ یافت که امیر سید مزید نیز بآن طرف رفته در ساختن مقابل کوب سعی و اجتهاد نماید و امیر مذکور نیز جمعی به آن سعی نمودند که
مشغول بودند و جمعی از امرا بر سر کار تعیین فرموده مقرر کردند که ایشان

برج و باره مشغول شدند و در عمارات آن باب بجان استادگی نمودند و امیر خلیل چنان مشتاق عروس مملکت بود که هر روز که رسید رزم و پیکار آغاز نهاده جنگ پیش آورد و چون مدتی
شد امیر خلیل از صباح تا شام سعی در کوشش نمود که نائره قتال التهاب یافته در وقتیکه آفتاب در برج سرطان بود و شدت حرارت آفتاب بمرتبه که لعل در صمیم کان آب میشد و مردم بسیار از حرارت
ائمه سلام روزها خورده در عیبت راقوت تمام حاصل شده بر برج و باره دست بمراجعت باز کردند و شب تا روز بر جهار شعل مهمی نموده و کانون سینه اهل خلاف را آتش غصه می سوختند
و در اثنای محاصره روزی امیر خلیل سهو آراسته جنگ پیوست و مولانا حسن شاه شاعر قطعه نوشت و بر تیر بسته فرمود تا در لشکرگاه امیر خلیل انداختند بموجب فرموده تیر را بآن طرف انداختند
و لشکر تبصره آنکه چیزی نیست که از شهر بیرون فرستاده و نامه را بر داشته بدست امیر خلیل دادند و چون در آن معرکه آن قطعه را خواندند موجب خجالت امیر و لشکر شد و قطعه اینست قطعه ای آن
پیام ما برسانید بر خلیل و گوئید اگر ترا سر ما هست ... که وقت جنگ با ما تن بود و امیر خلیل در صباح جمعه روی جلادت بتسخیر حصار نهاده تعجیل
برج و باره الحاح و مبالغه بجا آورد و نزدیک آن بود که چشم زخمی رسد و خلایق از مسجد جامع بیرون آمده یکبار در دروازها گشادند و از شهر بیرون رفته بهیات اجتماعی روی به امیر خلیل
نهادند و آوازه انداختند که سلطان سعید رسید و مردم هرات با اهل سیستان روی بهم نهادند و خاک معرکه را با خون یکدیگر آمیختند و خوف و هراس بر مخالفان استیلا یافته امیر خلیل
و اتباع او خوار و ذلیل از معرکه روی گردان شده آنچه داشتند گذاشتند و امیر مشار الیه که رستم دستان را از غاشیه کشان خود می پنداشت اولی بر خون تا حوالی سیستان هیچ مکانی توقف ننمود

ذکر وصول موکب بی بدیل بدار السلطنه هرات و آوردن امیر خلیل در آن اوان که امیر خلیل متوجه دار السلطنه هرات شد موکب ظفر نشان از مازندران معاودت
نموده بود و در اثنای راه صورت جرات و جسارت او معروض رای عالم آرای گشت و چون از طرف ماوراء النهر اخبار نالایم بمسامع جلال میرسانیدند فرمان همایون شرف نفاذ یافت
که امیر نور سعید و غیره از امیرزادان بهادران متوجه ماوراء النهر شوند و الیشان بموجب فرمان روان شدند و شهریار شیر شکار بنفس همایون عازم هرات شده حرکت بسارعت نموده و صدای عالم
بمسامع علیه رسید که امیر خلیل روی فرار به بادیه ادبار نهاده و در تیه ضلالت سرگردان است آنحضرت قریب بعید سیام سرور و شادکام در مستقر شرف خویش نزول اجلال نموده و جمیع اعیان
و اشراف مراسم نثار و پیشکش بجای آوردند و زبان بدعا و ثنای پادشاه ظفر لوا گویا گردانیدند و جمعی از سپاهیان که در زمان محاصره شیوه خدمتکاری مسلوک داشته بودند بخلعت
و انعام مخلوط و مخصوص شدند و بعضی مردم تاجیک که آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند و سواران احدا اگر نیز انید از موائد انعام پادشاه حظ تمام یافتند و جامهای قیمتی پوشیدند
و چون رای عالم آرای خسرو گیتی کشای از جزئیات امور باز پرداخت جمعی از امرا را بقلع و استیصال امیر خلیل روانه ساخت و حکم کرد که تا او را به دست نیاورند روی باز پس ننهند
و الیشان بر حسب فرمان همایون عمل نموده اطراف سیستان را احاطه نمودند و امیر خلیل از نهادت اندیشناک شده چاره بجز آن ندید که انقیاد نماید تا بجان عرض امین باشد و بمشورت با خواص
و نزدیکان حلقه اطاعت در گوش کرده غاشیه فرمان برداری بر دوش نهاد و روی اخلاص بدرگاه کیوان اشتباه آورده امیر کریم از توجه او آگاهی یافت و بجانب او شتافت تا آگاه
در حوالی سفراباد و دچار خورد بیچاره خلیل بجز تسلیم چاره ندید و الیشان زبان میرزا را با هم دوستی میورزیدند و امیر کریم حقوق دوستی را رعایت کرده با امیر خلیل عهد و پیمان کرد و
باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون امرا بدار السلطنه هرات رسیدند صورت قضیه بعرض رسانیدند آنحضرت فرمود که مرا با او در خاطر گذشت که خلیل را هیچ سبیل بیرون
شدن بغیر از همین طریق نمانده بالجمله امیر خلیل بسعادت بساط بوس مشرف شده از سر اخلاص زمین عبودیت بوسید و بجان امان یافت و در سلک سایر ملازمان منتظم
و سلطان سعید فرمانداد تا نظام الدین شاه یحیی بار دیگر در مملکت سیستان بجای آبا و اجداد خویش لوای عظمت و شوکت برافراخت و بحسن تدبیر کاردانی تدارک خللها کرده آن مملکت
را منضبط ساخت و در نیسال در بیست و پنجم شعبان جناب افادت مآب مولانا شمس الدین محمد سید که جامع علم و عمل بود وفات یافت و در هزار کارزارگاه قریب تربت منور هرات
مدفون گشت و در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمائه رای عقده کشای سلطان سعید تقاضای آن کرد که امیر سید مزید بولایت بلخ رفته تا محمد و عبا خبا باشد و در نیلا سنهیان بعرض رسانیدند
که امیر نور سعید در ماوراء النهر ربقه اطاعت از رقبه خویش بیرون آورده نواحی سمرقند و بخارا را غارت کرد و سلطان سعید ملاحظه حقوق خدمت سابق او نموده جمعی از معتمدان را بجانب
او روان ساخت تا خدمتش را بمواعظ و نصیحت آمیز گردانند و اگر ترک عصیان کیفیت حال بعرض ملا ارباب کمال خواجه ناصر الدین عبید الله رسانند و فرستادگان
بماوراء النهر شده با امیر نور سعید ملاقات کردند و سخنان لذیذ بر کلمات سودمند گفته خدمتش هیچ نیکخواهان نشنید و الیشان بسمرقند رفته حضرت خواجه را از آن حال آگاهی دادند
و خواجه بکوه بخارا که امیر نور سعید با بخارا رفته بود در رفته با او قرار داد که دیگر پای از دائره اطاعت بیرون ننهد و چون خواجه بازگشت امیر مشار الیه کمر تمرد بسته بسر کار خود رفت و بوعده خلاف نمود
و بعد از آن چند روز جمعی از سپاه آمده لوای رزم امیر نور سعید برخاسته بوی رسیدند و دست بازوی جلادت گشادند و خدمتش تاب مقاومت نیاورده روی بعجز و ناتوانی در بیابان حیرت
نهاد و احمال و اثقال او بدست سپاه نصرت شعار افتاد و در نیسال پادشاه سپهر حشم رکن الدوله علاء الدوله که چند سال از اطراف و اکناف سیر میفرمود در کنار دریای قلزم و عمان سیر کرد
اتباع ملوک سابق رستم اربو فرمان یافت نعش آن نجابت بهرات آورده در مدرسه گوهرشاد آغا که مدفن میرزا بایسنغر است دفن کردند و سلطان ...

مرحوم مخدوم سلطان سعید بود با آیین شریعت غرّا قیام نمود و درین سال حضرت ارشاد مآب خواجه ناصرالدین عبیدالله چون با امیر نور سعید ملاقات کرد هم از آنجا بازگشت و عزیمت خراسان نمود و در بیست و پنجم صفر سنهٔ مذکور بهرات رسید و سلطان سعید مراسم تعظیم و استقبال بجای آورد و خواجهٔ عالی منزلت بزیارت مشایخ و اهل الله بار رفته از روحانیت ایشان استمداد همت نموده جمعی از اکابر و اشراف و اعیان از صمیم دل و جان ملازم آستان قدسی آشیان گشتند و سلطان سعید بکرات و مرات بدیدن آن حضرت رفته از کلمات قدسیه بشارات مستفید شد و چون نهضت خواجه با حسن اعتقاد قدوهٔ مشایخ انام شیخ بهاءالدین عمر در غایت کمال بود و مخدومی شیخ زین گوا از این عالم فانی نقل فرموده بود خواجه جهت پرسش بمنزل خلف شیخ مرحوم مرشد سالک مسالک هادی الملاقی امیر شیخ نورالدین محمد رفت و او را پرسش نمود و آنجناب لوازم ضیافت بجای آورده مراسم مهمانداری کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید و حضرت خواجه شیخ زاده را وداع نموده بوثاق خود بازگشت و خدمت خواجه از سلطان سعید التماس آن نمود که صندوق تمغاء سمرقند و بخارا را بشکنند و دیگر پیرامن آن رسم مذموم نگردند و بادشاه ملتمس آن بزرگوار را مبذول داشته تمغاء آن ولایت را که مبلغی خطیر از آن بخزانه عامره واصل میشد بخشید و حضرت خواجه در آن باب مناشیر و احکام مرتب ساخته در یازدهم ربیع الاول عزیمت سمرقند نمود و در آخر ماه مذکور خواجه مظفر سبزواری و خواجه نعمة الله قهستانی و مولانا امیر [illegible] قندی بمنصب وزارت رسیدند و در ماه ربیع الثانی سلطان سعید مولانا معزالدین شیرازی و مولانا امیر [illegible] را با ماوراءالنهر فرستاد و ایشان را باشاعت عدل و داد و تنظیم حال بلاد و عباد وصیتها فرمود و در ماه جمادی الثانی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان به جانب بلخ جهت امور دیوانی رفت و در خلال این احوال بمسامع جلال پیوست که میرزا محمد جوکی ولد میرزا عبداللطیف در ولایت ماوراءالنهر رایت جلادت و خلافت و عناد برافراشته است و جمعی از مفسدان به پیرامن وی درآمده خدمتش را بکارهای ناصواب ترغیب و تحریص مینمایند سلطان سعید از این حال آگاهی یافته در ساعت مسعود و زمان محمود پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده عازم طرف ماوراءالنهر گشت

ذکر توجه سلطان عالیشان بجانب ماوراءالنهر جهة تسکین فتنه و غوغای بداندیشان و مراجعت از شاهرخیه جهة ظهور سلطان صاحب قران

سلطان سعید در آن هنگام که آفتاب در بیت [illegible] دلو بود از دارالسلطنه هرات نهضت فرموده [illegible] نزول فرمود و آمد و از آن کثرت بارندگی و شدت سرما بمرتبه رسید که هیچ متنفسی را مجال حرکت نماند و چند روز در آنجا توقف افتاد تا لشکر [illegible] از هجوم سلطان بهار روی انهزام نهاد آنگاه موکب همایون از آن مرحله [illegible] آمده و چون هوای شبرغان از غبار سم سمند فرمان فرمای ممالک ایران و توران عطرسای گشت جنود نامعدود در ظل لوای ظفر در رود جمع آمده از آنجا اردوی نصرت قرین عزیمت بلخ نمود و درین حین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان کیفیت [illegible] بعرض رسانید و صورت [illegible] از نظر پادشاه قبول [illegible] افتاده پایه قدر او را بایوان کیوان بگذرانید و با وجود منصب وزارت [illegible] انتظام یافت و رایت ظفر شعار [illegible] عبور نموده میرزا محمد جوکی که [illegible] آورده بود مال بسیار و غنیمت بیشمار از غارت دیار ماوراءالنهر گرفته و بمعاونت امیر نور سعید و امیر سلطان ارغون که تربیت یافتگان و پرورش دیدگان دولت سلطان سعید بودند مستظهر شده بود چون آوازه توجه لشکر نصرت شعار باعوان انصار رسانیدند [illegible] و حیران در صحرا و بیابان سرگردان میگشتند آخرالامر پناه بقلعه [illegible] که در نهایت رصانت و متانت است برده آنرا از خوردنی و ذخیره فراوان بر جمع آوردند سلطان سعید خبر مخالفان شنیده از سمرقند نهضت نمود و بکنار آب خجند رسیده در برابر قلعه نزول اجلال فرمود و آن حصاریست که آب سیحون را در آن محل تا آب خجند تعبیر مینمایند و باطراف آن میگردد چنانچه سه طرف قلعه محاط آبست و یکطرف که آب نیست مغاکهاست که قوت تخیل را عبور از آنجا ممکن نیست الحاصل فرمان نفاذ یافت که لشکریان منجنیق [illegible] از استادان [illegible] غیر ایشان آلات و ادوات حصارگیری ترتیب داده بکارهای خود مشغول شوند بندگان دولتخواه موجب فرموده عمل نموده از صباح تا رواح و از بام تا شام در تسخیر قلعه سعی نمودند و نزدیک بآن شد که صورت فتح و ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر رسید که از جانب خراسان صاحبقران ثانی ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان از طرف خوارزم [illegible] است و امیر شیخ حاجی و دیگر امرا از آن حدود گذشته عزم خراسان دارد و هرچند صورت آن حادثه در نظر همگنان در نهایت صعوبت نمود اما از آنجا که کمال تمکن و وقار در باطن [illegible] مقدار بود بآن سخنان التفات نفرموده همت بر تسخیر قلعه گماشته هیچ نوع فتور در عزیمت شاهانه پدید نیامد و چون خبر متواتر شد بنوعی که آتش فتنه بالا گرفت سلطان سعید امیر سید [illegible] را [illegible] بهادران بجانب خراسان فرستاد تا آن دیار را محافظت نمایند و امرا روانه خراسان شده امیر سید [illegible] در نیشاپور و امیر سید [illegible] در سبزوار قرار گرفتند و در اثنا قاصدان از طوس رسیده بعرض رسانیدند که صاحبقران ثانی بتعیین از جرجان بیرون آمده متوجه خراسانست و امرا که در نیشاپور و سبزوار بودند بدارالسلطنه هرات رفته شهر را محفوظ و مضبوط گردانیدند و اسباب قلعه داری چنان آماده و مرتب ساخته اند که در آن عهد و دیگر عهود نبوده و صاحبقران ثانی [illegible] بدارالسلطنه هرات نزول فرموده بمحاصره و جنگ و پیکار مشغول شد و در آن باب اهتمام تمام نمود چنانچه در موضع خود تفصیل آن مرقوم کلک بیان گردد ان شاء الله تعالی و چون چند روز محاصره امتداد یافت و کاری از پیش نرفت صاحبقران ثانی انعطاف عنان [illegible] داشت و از ظاهر شهر کوچ کرد و از آنجانب چون سلطان سعید شنید که مردم هرات در مضیق محاصره اند با میرزا محمد جوکی صلح کرده از ظاهر شاهرخیه بجهت بسمرقند آمد و از آنجا عنان استعجال بروان شده از جیحون عبور نمود و صاحبقران ثانی از ظاهر هرات برخواست و ایلغار و شبگیر کرده بمنزل [illegible] رفته آن قلعه را مضبوط ساخت و از آنجا بجانب مازندران رفت

ذکر رفتن سلطان سعید بولایت جرجان در ضمان تائید ملک جلیل و مشورت با امرا و خواص در دفع اهل فتنه و قتل امیر خلیل وکشته شدن رؤسا قوم جلایر نارا ده هو الاول والآخر

سلطان سعید از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل پیموده به بسر سید و اقا
سلطان که صاحب قران ثانی قلعه را با تفویض فرموده بود تا بمقاومت نیاورده با دیگر مردم که ممد و معاون او بودند تیمار طلبیده بیرون آمده چون چشم سلطان سعید بر آغا
سلطان افتاد بنا بر آنکه ذخیره ازوی در خاطر داشت بقتل او فرمان داد و بر دیگران ترحم فرموده چون عساکر گردون مآثر راه دور و دراز پیموده بودند و یراقی که داشتند ایشان را
کافی نبود سلطان سعید میانها از دار السلطنه هرات فرستاد تا بدستور معهود زر بستانند و از تجار قرض کنند و چون مردم هرات زحمتها کشیده بودند و شهر را لنظار الیان ملک نگاه داشته
بودند بجهت این توقع مسیح شدند و این طلب نزد ایشان بسیار مستنکر و مستبعد نمود و چاره و فایده نبود القصه خزینه از آن وجه بحصول پیوست و همراه شیخ احمد و علی مغول مراد بار دیگر
اعلام فرستادند و چون موکب همایون بجد و د استرآباد رسید سلطان صاحبقران ثانی تا حد و د مزار خانه پیش آمد و از آنجا بنا بر اقتضای روزگار غدار عازم یورت اصلی خود او ایق شده
سلطان سعید شهر استرآباد را بنور حضور خورشید منور گردانیده در گلستان نزول اجلال فرموده چند روز بزم عیش بطریق حکمت ترتیب داده شب برفور و روز بشب رسانید
و در این اثنا بمسامع علیه رسانید که امیر خلیل ندرتی در خاطر دارد و حال آنکه پیش از این کرات نفی آن امر متهور بیباک مشاهده نموده بود چنانچه در اوان که سلطان شیخ زاده
شاهرخ به اشتغال نمود و منهیان آنحضرت که در اندرون حصار بودند خبر بیرون فرستادند که امیر خلیل با مخالفان مواضعه کرده که البته فلان شب از حصار بیرون آید که سر از یورت
نموده در فلان موضع لشکرگاه هست سوار اقدام شده است بر این سلطان سعید خواهم نمود سلطان سعید یورت امیر خلیل آنغیر داده جمعی از مخصوصان را در آن شب جهت پاس
بر در بارگاه جهان پناه پاس میداشتند تا روشن شد و در اوان از زبان حکمت مآب مولانا قطب الدین نفیس طاب الله ثراه که از خواص سلطان سعید بود بتقریب اختصاص چنین
شنید که شبی در ولایت جرجان نوبت داران حو تنی از امرا اتفاق گرفتند و بعد از وعید و تهدید اقرار کرد که امیر خلیل مرا فرستاده تا تحقیق نمایم که خرگاه سلطان سعید کجاست القصه
چند نوبت حالات مکرر و امارات غدر امیر خلیل بوضوح پیوست و امرا دیرین نوبت موافقت کرده بقتل امیر خلیل اتفاق نمودند سلطان سعید ایشان را از آن حرکت مانع آمده در نیمشب
که سلطان صاحبقران گریزان شده بجانب لب اترک روان شد قضا را شبی بود مانند قطران سیاه نه ستاره پیدا نه پروین نمایان نه ماه از غایت دو دمانه زبان بسته نگشتی
و امیر خلیل الحاح و مبالغه بسیار نمود که با دستار او پای کشیده شتاب از عقب یاغی روان شوند حضرت نرمود که تو غیرت که در شب سلاطین یاغی را تکاپو کنند و از بسیاری ترغیب و تحریص
او عین امر نصیحت تفسیر و تقریر قرینه اطلاع الهامات غیبی بود روشن شد که امیر خلیل حرف خداع بر لوح ضمیر نگاشته و با وجود آنکه در آن سال سلطان سعید صاحب اختیار شده بود
خیال سلطنت از دماغ او بیرون نرفت و بمجرد امارت قناعت نمی نمود آخر الامر خاطر همایون بر قتل او قرار گرفت امیر عبد الوهاب گفت که صباح آنروز که مقرر شده بود که او را بقتل
آورند پسر کهتر امیر خلیل میرزا بود و تا سیم که منظور نظر نجوم شناسان آن روز نشسته بود در خاطر او آمد که مبادا این جوان بیاری که بیکبار کشته خواهد شد باز ضمیر گذشت که شاید
نجوم اندیشه و تمره باشد که استحقاق این مرتبه نداشته باشد او از بسی سپهر آمده مرتب العمر بجنگ بقتل رسانید و جواب آنکه همچو کس را بدست خود کشته
که بیت هر که او نیک میکند یابد نیک و بد هر چه میکند یابد القصه امیر خلیل چون صباح بخلوتخانه خاص بر رسم معهود آمد یکی تسمه اسبی که امیر خلیل گفت مایه
بیکی دیگر دستار از سرش برگرفت امیر خلیل گفت که کار را تمام الله ارشاد و از ایشان التماس نمود که سبوی آب بمن رسانید که جهت غسل دارم مقدار آب آماده ساختند
نشسته شوئی بود گفت سه آب میدهید لحظه غسل کرده برخاست سر که بگاه اکنون تمام کرده بفراغ بال چرکه از نماز برون آمده تسلیم پیش انگند و جلادان آمده
شمشیر را ضمیر از دامن او بر کشیده در پی رفت تا که سر از بدن جدا کردند و چون سر بر زمین آمد و گفت بجای خود سلاح خانه آمده ام او را نیز
لحظه گردن زدند و به حقیقت حال که تیمور او در صحن گذشت بجان مضرت چشانیدند امرا خراسان از این سیاست عظیم متوهم شدند سلطان سعید ایشان را افزون نوازش نمود ابتدا امراء
که از خلیل چند نوبت گناهان صادر شده که هر یک از آنها موجب عتاب و نکال و میشد و باشیوه عفو و اغماض بهتر صفات است مسلوک داشتم چون بد اعتقادی او از حد گذشت بجزای
خود رسید امرا خراسان بان برجا و بناه و کشاده و مطمئن خاطر گشتند و چون خاطر خلیفه پادشاه جهانگیر از غدر امیر خلیل جمع آمد اندیشه بر قلع و استیصال
استراباد و اقامت داشتند و با مراد افروغ ختام جلال مکان مغرور شده بغیر از تاراج و غارت مهمی دیگر نداشتند و در آن جماعت جمیع مساو میر سید پیوسته بخونریزی و فتنه انگیزی اشتغال میداشتند
اوقات سلطان سعید خواست که بتدبیر ماده شرارت آن قوم شریر اهل سالها پیوسته از ایشان منقطع گرداند لاجرم امرا را بامر فرمود که بشارت آ
سیورغال تعیین میفرمایم و چند روز در این گفتگوی بسر برده از برای کرفتن آن فوج حاقبت نشانان ترتیب فرموده و نوعی که بگلستان علم آمدند همه را گرفته بر سر
تجارت تاراج خرقانمان بیگی تیمور از زرند و سلطان سعید مملکت جرجان را بسید غال ابشاهزاده عالمیان میرزا جلال

حکم احتشام را مرعی داشت و بار گذاشت و ایلچیان که از ولایت ساری و رستمداری و دیگر ممالک آمده بودند رخصت انصراف داده مجموع ایشان العنایت معاطفت پادشاهانه اختصاص داده خوشنود و شاکر باوطان خویش بازگشتند

ذکر نهضت رایات نصرت آیات از جانب مازندران بطرف دار السلطنه هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات

چون مهمات مملکت مازندران برحسب دلخواه خسرو گیتی ستان انتظام یافت عنان عزیمت بجانب مستقر جلال تافت و موکب همایون بهرطرف که رسید رسوم و سیمه ظلم و عدوان ایشان برگرفت و گلشن ممالک بتازگی از نسیم معدلت سلطانی رونق و طراوت پذیرفت و لوای نصرت انتما چون بقصبه کوسویه رسید بموقف عرض رسانیدند که عمال از آنچه واجبی رعایا بود زیاده گرفته اند فرمان جهان مطاع صدور یافت که فاضل از خزانه تسلیم رعایا نمودند و موکب خجسته منازل ایلغار نموده در بیست و سیوم ربیع الثانی سنه ... به بهشت و کامرانی در باغ سفید نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز که سلطان سعید از رنج راه برآسود از وقایعی که در زمان غیبت چتر ظفر نگار در خراسان واقع شده بود تفحص فرمود چنان بوضوح پیوست که خواجه معز الدین در زمانیکه لشکر میستانده مبلغی خطیر از جهت خود از میان برده بمقتضای هوا و هوس صرف کرده و همچنین شیخ احمد و علی مغول صراف که از تجار برسم قرض سلطانیه نموده نام بسیاری از بازرگانان نوشته بعد از آن رشوت گرفته و تغییر و تبدیل آن راه داده اند از حرکات ناپسندیده ایشان نخته قهر و سیاست اقتضای آن کرد که آن دو شخص دلیر را بنوعی هلاک سازد که دیگران عبرت گیرند بعد از تأمل حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که شیخ احمد و علی مغول را پوست کندند و بتعذیب هرچه تمامتر کشتند و خواجه معز الدین را روز دیگر در پای حصار بحکم انتقام خاقان سعید دست و گردن بسته در دیگ آب جوشان انداختند و بعد از دو روز از قعر جوش و خروش آن فرو نشست و فرمان واجب الاتباع صدور یافت که بعد از این در محال و ملوکات زر نام برعایا طلب نکنند و بعلت این وجه متعرض هیچ آفریده نشوند و نشانی درین باب بر سنگ مسجد جامع قریب بصفه مقصوره نصب نمایند که ... معمول دارند ... مدت الحیات سلطان سعید بر قول خود ... و درین اوقات منصب وزارت بخواجه قطب الدین طاوس و خواجه اسمعیل جرجانی قرار گرفت و چون قضیه میرزا محمد جوکی هنوز فیصل نیافته و خاطر خطیر از آن ممر جمع نشده بود سلطان سعید عازم ماوراء النهر و ترکستان شد و چون قاصدان متعاقب از ماوراء النهر رسیدند و بسمع همایون شاهنشاهی رسانیدند که میرزا محمد جوکی بار دیگر رایت عناد برافراخته بتخریب بلاد و عباد اشتغال دارد آنحضرت دفع فتنه او را بر ذمه پادشاهانه واجب و لازم دانسته باحضار لشکرها فرمان داد و موکب جهانگشا در بیست و هفتم جمادی الاول از دار السلطنه هرات نهضت نموده در شمالی قریه ساق سلمان نزول اجلال فرمود و اعیان و اشراف را بعنایات شاهانه سرفراز ساخت و شهر را بایشان سپرد و وکلا و عمال محلات و ملوکات را استمالت داده در همان روز خواجه شمس الدین محمد را بجانب بلخ فرستاد و بعد از دو روز ... در زمان غیبت سلطان سعید در خراسان وبائی عظیم و طاعونی مفرط روی نمود و خلقی کثیر و جمعی غفیر در آن قضیه فرو رفتند و اکابر و اعیان بمصاحبت خواجه قطب الدین طاوس به ییلاق بادغیس رفتند و چون ... تسکین یافت باز آمدند و مردم را بعمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمودند و چون حضرت سلطان سعید در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال فرمود چند روزی در آنجا توقف نموده بعضی از ایام بهار را در مرغزار بلخ بخرمی و شادکامی گذرانید و از آنجا بجانب سمرقند توجه نمود و چون از جیحون عبور نموده منازل و مراحل پیموده بمقصد رسید اکابر و اشراف برسم استقبال پیش آمدند و مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و موکب ظفر نشان با لشکرهای خراسان متوجه شاهرخیه شد و بظاهر قلعه رسیده آن حصار را در غایت مضبوطی یافت سلطان سعید صلاح وقت در آن دید که بهار ... بلکه ... رأی متین فرماید که مقابل حصار کوبی ترتیب نمایند و چون اسباب حصارگیری مرتب شود بعرض همایون رسانند و خاطر همایون براین معنی قرار یافته عنان بجانب سمرقند معطوف گردانید و ... طوی عظیم ترتیب داده ... شاهزادگان قیام نمود و بعد از آن متوجه تاشکنت و شاهرخیه شد و بظاهر حصار فرود آمد و ... قلعه شهربندی ساز ... نتوانستند که ناگاه بیرون تازند ... شهر ... و در آن مدت از طرفین جنگهای مردانه و کوششهای بهادرانه نمودند که تفصیل آن موجب تطویل میشود آخر الامر مردم اندرون از بی نانی بتنگ آمده و از فقدان گوشت کار بر ایشان ... سیده ... مردم ... بشب ... رسانیدند و ارباب ... که ملازم سلطان سعید بودند دانستند که در قلعه خوردنی نمانده و از بیرون ماکولات بحصاریان نمی رسد لیکن کیفیت ایشان ... نشد و در بین ... امیر شیر حاجی فکری بصواب اندیشیده نوکری که میرزا محمد جوکی او را نمی شناخت فرمود که بشیوه فرار متوجه قلعه شد و شاهزاده او را دیده و دانسته رعایت فرمود و از آمدن ... امیر شیر حاجی ... بسیار نموده ... بدرگاه عالم پناه آمده میرزا محمد ... نوازش ... و بعد از چند روز آن شخص ... شرح احوال معلوم کرده ... امیر شیر حاجی ... بعرض رسانید که در بازار ... شخصی است فلان نام ... قلعه ... و امیر شیر حاجی کیفیت امر ... رسانید و بموجب فرمان ... آن شخص ... در برابر قلعه آورده آواز بلند کردند که این شخصی است که ... شاهرخیه ... و اکنون بجزای عمل خویش رسیده گرفتار گشت و بعد ازین اقامت ... حصار ... دشوار ... و آن عزیز را در برابر حصار بخواری ... کشتند و ارباب قلعه بیکبار نومید شدند

التماس ابعالیجناب سعادت انتساب خواجه ناصر الدین عبید الله نمود و حضرت خواجه از سمرقند رسیده سلطان سعید بشرط تعظیم بجای آورده و حصول آن التماس را در خواجه مذکور شده و امیر نورسعید این بیت انوشته پیش او فرستاد بیت ما بی غم تو بس خرابیم * انگشت تو اگر توانی * و امیر مشار الیه در باب مخلص خویش تضرع و زاری بسیار کرد و حضرت خواجه چند روز همت بیان امر خطیر گماشته در اصلاح جانبین سعی و اهتمام تمام نمود

ذکر حوادث یومیه که در خراسان روی نمود و تعیین محاصره شاهرخیه

سلطان سعید چون عنان توجه از سمرقند بجانب شاهرخیه تافت قرة العین خویش میرزا سلطان محمد را بضبط خراسان تعیین نمود و شاهزاده در اواسط ربیع الاول سنه سبع و ستین و ثمانمائه بهرات آمده در رعایت رعیت و مراعات بلاد و عباد قدم بر قدم پدر بزرگوار نهاد و در همین سال مولانا جلال الدین فتح الله تبریزی که در اصناف علوم از عقلی و نقلی میدانست و بجهت منجیه بستن در هرات مانده بود فوت شد و در مزار … گاه مدفون گشت و در همین سال برفهای عظیم بارید و سرمای قوی روی نمود و در خلال این احوال خبر قتل پهلوان محمد پیاده از جانب ترشیز رسید بیان این سخن آنکه پهلوان مذکور مدتی در ملازمت سلطان سعید ایام بسر برد و آثار مردانگی و جلادت در معارک بظهور رسانید تا در تربیتش روی … زیاد نهاد و کار او سعادت و رونق تمام یافت و نشان تحویل دار السلطنه هرات بنام او تعلیق شده و خدمت او بدرک … جرائم خلایق کثیر را بقتل رسانید و بهیچ گونه مخاطب و معاتب نگشت و از آن چنان مغرور شد که رستم دستان و سام نریمان را غاشیه کش خویش می پنداشت و مجموع … و اوباش هرات را مطیع و منقاد ساخته ملازم خود گردانید و در آن زمان غلبه اهل سلطنه بنهایت انجامید و در آن زمان که سلطان سعید در ظاهر شاهرخیه بود شخصی محمد نامی که در کوههای ترشیز بسر میبرد متوجه آنجانب شد و در قریه از قرای آن ولایت که طینت او مسکون شده بود فرود آمد و طرح ظلم و ستم انداخته هر صبح و شام غارت میزد محمد قزوینی که سر محمد پیاده فروتنی آورده … آن شد که نسبت با او دست بردی نماید و فوجی شمه از آن با پهلوان گفتند و التفات باین سخن نکرد و گفت او چه کس باشد که بمقابله و مقام آید و محمد قزوینی فرصت نگاه داشته در شبی که برودت هوا اشتداد یافت و پهلوان در … تمامی خود خزیده بود و پیاده از … و پهلوان بود و آتشی افروخته هر نوع حکایات میگفت ناگاه محمد قزوینی با پهلوانان خویش چون بلای ناگهان بخانه او در آمد و پهلوان محمد تا خواست که از جای برخیزد محمد قزوینی بیک ضرب شمشیر سر او را از بدن جدا ساخت و … بازگردید … کسی را مجال آن نشد که تعاقب … نماید

ذکر بیرون آمدن میرزا محمد جوکی از قلعه شاهرخیه و التجا بردن بگماشتگان پادشاه بر القلعه و معاودت سلطان سعید مصحوب بنصرت و تایید

سلطان سعید قریب بیکسال محاصره قلعه شاهرخیه در تنگنا گردانیده و مردم را از گرد و غبار و کثرت حشرات مثل مور و ملخ جهت بسیار رسیده در بیماری پیشه ملکی تنگ آمد و کار اهل حصار بحد اضطرار رسیده و همیشه حضرت خواجه عبید الله را بقا … برسالت … گفتند میرزا محمد جوکی در تسلیم حصار تعلل مینمود و خدمت خواجه او را در … محاصره گذاشته روی بسمرقند نهاد و ارباب قلعه بار دیگر چاره جوی شدند و کسی را در … همایون فرستاده التماس عفو خواجه عبید الله نمودند و آن حضرت مضمون کلمه الشفقة علی خلق الله منظور داشته باز متوجه شاهرخیه شد و پای در میان نهاده سلطان سعید را سوگند داد که قصد قتل آن جماعت نکنند و هیچ آزرده و غضب نفرماید تا … آن جماعت رعایت نماید حضرت سلطان سعید و دیگران مجموع را مستقبل شدند … و خواجه … حصار در آمده امیر نور سعید و بابا … اسیر آورده و ایشان بشرف … سلطان سعید مشرف شده سر خجالت … و پیش افگنده و پادشاه ارباب جرایم را در آغوش عطوفت کشیده پیش فرمود و روز جمعه … محرم سنه ثمان و ستین و ثمانمائه میرزا محمد جوکی را بار وی همایون آوردند و سلطان سعید او را در کنار گرفته در پهلوی خویش نشاند و مراسم … و فتحنامها نوشته باطراف ممالک فرستادند و سلطان سعید … تعلیم امور آن ملک روی بولایت سمرقند نهاد و خاطر از انتظام مهمات ماوراء النهر و ترکستان گماشته چند روز در آنجا توقف نمود و چون خاطر اشرف از مهمات آن فراغت یافت عزیمت معاودت بجانب خراسان تافت و از جیحون عبور فرموده بسعادت و اقبال منزل می پیمود تا بچهل دختران رسید و در آنجا اشراف و اعیان و بزرگان بشرف دستبوس رسیده شرایط نثار بتقدیم رسانیدند و در منزل … اهل حرف و … و سلامتانه کشیدند و در بیست و دوم ربیع الثانی موکب منصور در باغ سفید نزول فرمود و از قلعه شاهرخیه تا دار السلطنه هرات میرزا محمد جوکی را بموجب فرمان سوار ساخته همراه معتمدان پیش … از عقب … مینمود و چون بمستقر جلال رسید شاهزاده را در حصار اختیار الدین … که بمثابه … حصار ساخته بودند محبوس گردانیدند و در آنجا بود تا … نمود و چون سلطان سعید بر تخت سلطنت خراسان قرار گرفت بتفحص احوال دیوانی پرداخت خواجه قطب الدین طاوس و خواجه نعمت الله و خواجه اسمعیل و مولانا امیر دفتر را مرتب ساخته بعرض رسانیدند و خواجه طاوس معاف گشت و خواجه اسمعیل در بند افتاد و چون نوبت بخواجه نعمت الله رسید او نسبت بخواجه شمس الدین محمد … گفت که مشعر بخیانت بود و سلطان سعید از خواجه مشار الیه استفسار نمود خواجه گفت که من از مردم برسم خدمتی چیز بسیار گرفته ام اما از مال دیوان هیچ تصرف نکرده ام و تقصیری نیز در آن واقع نشده و باقی رای عالم آرای حاکم است سلطان سعید فرمود که هرچه گرفته و خورده ترا بخشیدیم و ترا از دیوان معاف داشتیم چنانکه هیچگاهی چنان واقع نشود که دیوانیان بغضب … گرفتار شوند و میرزا … بتوسط خواجه شمس الدین محمد انگشتری از انگشت بیرون کرده و قدمی چند پیشتر رفته … بوسه داد و بر تخت نهاده بازگشته و در … خویش ایستاده گفت صحیح تاریخ وزیری بدین خوبی معزول نشد و در این باب … بر ساخته

بسلام علیه سید کوپک خان که بعد استماع حسن اهتمام سلطان سعید تختگاه آبا و اجداد خود را بوجود شریف مزین گردانیده بود تا آنکه آفتاب حوادث روزگار روگردان شده التجا بسایه چتر
همایون خاقان آورده نزدیک بهرات سلطان سعید باستقبال او شتافته با یکدیگر ملاقات کردند و سید ابراهیم استبشار نموده آن حضرت او را بمواعید جمیله مسرور گردانید و ترتیب طوی بزرگ فرموده او را
بوهاب ضیافت پادشاهی چنان مهمان مرتبت اشتمال نمود تا بیان لشکر آن جناب بولایت اهلی وکسیل کرد و حضرت پادشاه بواسطه آنکه شنید که در شهر و ولایات قهستان مرض طاعون
هست عزیمت ییلاق بادغیس نموده در آنجا اقامت ... این رسیده معروض داشتند که در آن ولایت نیز از مرض شیوع دارد و از متروکات موتی که وارث نداشتند مبلغی کرامند بخزانه عامره
واصل شد و هم در آن حال حضرت شیخ صدر الدین محمد رواسی که بزیور علم و عمل آراسته بود از قریه شقاق تشریف آورده در مزار فائض الانوار شیخ زین الدین الخوافی ساکن گشت و خلایق
لا تعد و لا تحصی بملازمت او کمر بستند و چون سلطان سعید بآنجناب حسن ارادت و صفای عقیدت داشت نصایح او را بسمع رضا اصغا میفرمود و در تنفیذ عزایم خسروانه بصحبت آنجناب عمل
مینمود **ذکر توجه خسرو آفاق بیورت قشلاق و معاودت او از آنجا بتایید ملک منان** در شهور سنه تسع و ستین و ثمانمائه تواچیان بهرام صولت همه سر
جا ... رسانیدند که یراق قشلاق مرتب کنند سلطان سعید فرزند رشید خود میرزا سلطان محمود را در دار السلطنه هرات بگذاشت و جناب امارت مآب میرزا نظام الدین احمد را ملازمت او
ارزانی داشت و رایات دولت در کلب سعادت آمده عنان عزیمت بجانب بلده مرو تحریک داده در اول جمادی الاول بیورت قشلاق نزول نمود و در این سال در تمامت بلاد خراسان
بتخصیص بهرات زمستان در غایت برودت گذشت و از اوایل توتا اواخر حوت برفهای عظیم افتاد و در اواسط ماه جمادی الآخر از اردوی اعلانشان بهرات آمد که سیدی سلطان
برادر ابو الخیر خان که در آنجا محبوس بود بدرگاه عالم پناه فرستند حسب فرموده عمل نموده و او جوانی نیک اخلاق پاکیزه اعمال بود و پیوسته بتلاوت کلام المجید اشتغال مینمود و چون
باردوی همایون رسید سلطان سعید او را از روی عاطفه اسپ و کمر و افسر داده بولایت اوزبک فرستاد و چون موسم بهار رسید رایات فتح آیات عزیمت هرات نمود و در جمعه دوم شعبان
در ضمان ملک منان بباغ سفید نزول اجلال فرمود و در این اثنا از جانب ماوراء النهر عرضه داشتی بپایه سریر اعلی رسید مضمون آنکه طایفه از کفره قلماق بممالک محروسه آمدند و تاراج
و تاراج کردند و جمله سکان خرابی بوجود ... رسانیدند و ... فراوان گرفته بازگشتند و فوجی از دلاوران سپاه منصور بسر راه بر ایشان گرفتند و مانند باز بر عصفور حمله آوردند و شمشیر ...
... از سرهای مخالفان عرابها بار کرده بسمرقند بردند و چون سلطان سعید چند روز در دار السلطنه هرات توقف نمود متوجه منزهات بادغیس شده در اول رمضان بمقصد رسیده
تمام ماه صیام و شوال تا ... در آنجا بگذرانید و در اواخر شوال امیر سید ... که جوانی دولتمند صالح و بهادر بود عزم سفر آخرت نمود و برادرش امیر سید فرید بشرائط التعزیت قیام نمود
و سلطان سعید بمجلس عزا تشریف برده با بازماندگان او انواع ... و در اواخر ذیقعده موکب همایون از یورت ییلاق نهضت فرموده در اواخر ذیحجه بمستقر سریر خلافت فرود آمد.
ذکر وقایعی که در شهور سنه سبعین و ثمان مائه از مکمن اجمال بظهور رسید یکی از وقایع این بود که طایفه از امرای عظام مثل میر احمد و امیر شیر حاجی با چند امیر
تومان بر حسب فرمان متوجه ولایت ماوراء النهر شدند چه خبر صاحبقران ثانی از آنجا میشنیدند و دیگر آنکه در آن ... میرزا ابا بکر انشاه بمحاصره بغداد اشتغال داشت با پانزده هزار خانه وار از
احشام و صحرا نشینان که از ظلم ترکمان بجان رسیده بودند فرصت غنیمت دانسته بعرصه خراسان آمدند یورت و مقام ایشان بر وفق دلخواه معین گشت و دیگر آنکه داعیه قلع و استیصال
... هزاره از خاطر خطیر سلطان سعید سر بر زده لشکرها با مضای عزیمت همایون جمع آمده ... لشکرگاه ساخت و کلانتران ایشان دست ... آن یورش
بشفاعت مشایخ عظام در توقف افتاد و بجهت استخراج اموال آن جماعت میر نظام الدین جامی و جناب افادت مآب مولانا شمس الدین المشهور بصاحب کشف تعیین شدند و در اثنای اینحال
مزاج ... فرخنده خصال ... اعتدال منحرف شده ضعف قوی روی نموده و زوال مرض امتداد یافت و نزدیک آن رسید که خلایق مایوس گردند آخر الامر بحسن معالجه اطبای حذاق
... صحت تبدیل یافت و خلایق حیات تازه یافتند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و سلطان ... جهت صدقه فرق همایون مال ... تمام خراسان را بخشید
و آن مبلغی کرامند بود و دیگر از وقایع آنکه جهت ختان شاهزادگان ترتیب طوی عظیم فرمانداد و ارباب حرف و صنایع و اهل سواق هر روز بباغ زاغان رفته چهار طاق بستند ... در اندک
زمان باغ زاغان نمونه روضه رضوان گشت ... ساقیان ... انگور
کرده ... بیت ...
اثنا ... شاهزاده عالمیان میرزا جلال الدین شاه محمود ... فرموده سلطان سعید قدم رنجه فرموده از ولایت جرجان سید و جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا ...
... رسانید و چون ... شاهزادگان فراغت یافت عنان ... **ذکر آمدن**
امیر نور سعید از خوارزم و وقایع حالات او در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه از جانب خوارزم قاصد امیر نور سعید آمده عرضه داشت رسانید مضمون آنکه در نیولا
میرزا سلطان حسین از جانب دشت قبچاق بآن ولایت آمده و امرا و سرداران تاب یک حمله او نیاورده گریختند و لشکر ایشان دست بغارت و تاراج

برآورده مجموع بیرون خوارزم را ویران ساختند سلطان سعید فرمان داد که جمعی از امراء عظام با نصب زمرهٔ تفحص بلیغ بجای آورند هر که تقصیری کرده باشد سزای او در کنارش نهند و در باب عقوبت و نکال مجرمان اهمال و اغفال نورزند و امراء حسب فرمان واجب الاذعان روان شدند و چون بدان خطه رسیدند بتحقیق آن معامله مشغول شدند بوضوح پیوست که عسکر خوارزم با وجود کثرت و بدایت حال از صدمت سپاه سلطان صاحبقران فرار نموده اند و امیر نورسعید را نیز بتقصیر متهم میداشتند و امیر درویش توجین که آن ایام منظور نظر سلطان بود ناگاه امیر نورسعید را گرفته همراه معتمدان بدار السلطنه هرات فرستاد و خود نیز بنابر تساهلی که ورزیده بود در حصار اختیار الدین مقید و محبوس گشت و در آن ایام بادشاه ملک احتشام بدیدن سلسلهٔ مشایخ عظام شیخ نور الدین محمد رفت و در اثنای صحبت کلام بمولانا جناب شیخ شیخ مذکور امیر نورسعید شده جرم او را در خواست نمود سلطان سعید ملتمس جناب شیخ را مبذول داشته جرم و خیانات امیر مشار الیه نابوده انگاشت و چون بارگاه همایون مراجعت نمود فرمود که امیر نورسعید را از حصار بیرون آورند و در زمرهٔ حضار مجلس انتظام دادند و حضرت سلطان سعید او را بتشریف خطاب مشرف ساخت و از احوال می پرسید و باز منصب او در سلک امراء درگاه انتظام داد اما امیر نورسعید در غایت خجالت و انفعال روزگار میگذرانید و اسپی چنانکه در شکست سوار شده به ملازمت تواند رسید و این رباعی گفته بمجلس همایون فرستاد و شمهٔ از شرمندگی و درماندگی خویش معروض داشت و رباعی اینست رباعی این بنده شرمنده درمانده بجان دارد اسپی توقع از شاه جهان اسپی چون همت او بلند و چون بخت قوی همچون دولت او جوان چون علم روان سلطان سعید بعجز و بیچارگی او بخشید و چند اسپ راهوار و شتران باربردار و اسباب تجارت و سایر اسباب ارزانی داشت کوکب بخت امیر نورسعید باز دیگر از حضیض ذلت بمنزل بلند و اقبال رسید

ذکر عصیان میرزا پیربداغ ابن میرزا جهانشاه در شیراز و رفتن او از آنجا ببغداد و محاصرهٔ بغداد و آنچه میان او و پدر دست داد و قتل پیربداغ به تیغ قهر میرزا جهانشاه و انقراض دولت او بیک ناگاه

بر رای هوشمندان و واقفان دقایق اخبار پوشیده نماند که میرزا پیربداغ نتیجه اولاد میرزا جهانشاه بود و بخشونت و سیاستی با اولیاء داشت و بموجب فرمان پدر بحکومت فارس اشتغال مینمود و در ایام دولت خویش اقطار و اطراف این ممالک تا حدود جزایر و نواحی مدینة السلام بغداد را در تحت تصرف آورد و چون میرزا جهانشاه بخراسان آمد و میان او و سلطان سعید هم بمصلحت و جدال انجامید میرزا پیربداغ در اندک فرصتی بمخالفت پدر رغبت نمود و بهنگام مراجعت میرزا بطبس روان شده بر ولایت یزد عبور نمود و در آن ولایت خرابی تمام بظهور رسانید و بنابر بدی که بوالد خویش رسانیده بود باد عجب و پندار در دماغ خود راه داده اندیشه داشت که از جانب پدر نیز گردن از طوق اطاعت میرزا جهانشاه کشیده و پای از دایرهٔ اطاعت او بیرون نهاده عقوق ابوت نابوده انگاشت و علم طغیان بر فرق فرقدان برافراشت و چند نوبت که میرزا امان داده میرزا جهانشاه پیش او فرستاد چندانکه نصایح سودمند گفتند فایده نداد و همچنان بر طغیان اصرار مینمود و میرزا جهانشاه با سپاه ظفر پناه تا حدود دیار فارس رفته خواست که او را بکلی مستأصل گرداند و چراغی که خود افروخته بباد قهر فرونشاند و نهالی که بجویبار دولت بدست خویش نشانده از بیخ برکند آخر الامر والدهٔ پیربداغ حرم محترم میرزا جهانشاه در میان آمده بعد آمد و شد بسیار قرار بدان داد که میرزا پیربداغ با اتباع و اشیاع و اولاد و اموال بجانب دار السلام بغداد رفته دست از شیراز بازدارد و میرزا پیربداغ شیراز را گذاشته روی ببغداد نهاد و میرزا جهانشاه حکومت ولایت فارس را به پسر دیگر خود امیر یوسف ارزانی داشت و میرزا پیربداغ چندگاه در بغداد گذرانید و آن مملکت را مزروع و معمور گردانید و الخیال شیراز مطلقاً از دماغ او بیرون نمیرفت و پیوسته متعرض مملکت پدر میشد و بانواع بی مهری خاطر او را میرنجانید و ارسال رسایل و نصایح بار او مفید نیفتاد و چندانکه میرزا جهانشاه تغافل و تجاهل میورزید عناد و جهل او بیشتر میشد و پند نمی پذیرفت و از خونریزی و فتنه انگیزی دقیقه فرو نمیگذاشت عاقبت میرزا جهانشاه با زدحام تمام عازم دار السلام شد و میرزا پیربداغ چون از عزیمت پدر آگاه شد خلایق آن دیار را کوچ و بار و مدینة السلام را عمارت کند و در آنجا تحصن نماید و باین عزیمت لشکر خود را عنایات نموده انعام و زر داد و بترتیب اسباب حصارداری قیام نموده برج و باره را بر دوش زیب و زینت داد و در وقت آنکه بانجا نظام حال هشیار پسر و میرزا جهانشاه با سپاهی از دوران و حساب بیشتر رسیده در ظاهر شهر العاده نمود و همت بلند بر تسخیر دار السلام گماشت و شهر چاره جز آن ندید که در چهار دیوار حصار خزیده تحصین نماید و چون مدینة السلام در غایت متانت و رصانت بود و مشحون بمردان و دلیران کار فتح آن بسهولت میسر نبود و هم از شدت حرارت هوا و زحمت بود و در آن تابستان از بام تا شام بمحاربه قیام مینمودند و میرزا پیربداغ هر روز آتش فتنه را التهاب میداد و ابواب بلا بر روی خود میگشاد و میرزا جهانشاه بسعی و اهتمام تمام در فتح شهر میکوشید و لشکریان را ترغیب و تحریص مینمود و قریب یکسال محاربه ممتد شد و احوال اهالی بیچاره روی در اختلال آورد و علامت انکسار بر وجنات احوال ایشان ظاهر و لایح گشت و زبون و عاجز شدند و درماندگان قهر و حرمان بیارنج و عنا روزگار میگذرانیدند و کار بسپاهیان تنگ آمده هر چند شاهزاده رسل و رسایل بشیخ پدر میفرستاد و اظهار عجز و انکسار میکرد فایده بران مترتب نمیشد و میرزا جهانشاه بدان کلمات التفات نفرموده و بلیهٔ قحط و غلا بمرتبه رسید که آنکه حلوا و شکر بتکلف میخوردند بادیم و چرم جوشیده قناعت نموده آن نیز در بعضی اوقات میسر نمیشد و سگ و گربه مانند کیمیا و عنقا نایاب شد و از حیوانات دیگر نام و نشان نماند و اهل بغداد فریاد و فغان ایلچی فرستاده امان طلبیدند و میرزا جهانشاه بر سر رضا آمده بغدادیان شاد و خرم شدند و دروازه گشاده سپاه میرزا جهانشاه ببغداد در آمدند و محصوران با رعیت امان ستاندند

منزل خود فرستاد که این آتش فتنه را که پسر نا مهربان در باره او قصد بر کنند و چون انتها به میرزا جهانشاه رسید خود محمدی را با جمعی فرستاد که بهم شاهزاده را بضرب شمشیر آبدار فیصل دهد و با ایشان
رسید با جمعیت که اشیاعه بشهر در آمدند و ناگاه معتقدان میرزا پیربوداق ریختند و غلغله در انداختند عزم سوار شدن داشت و یکبارگی دست ضبط کرده بود که ناگاه برادر خود محمدی را با جمعی از روی
بست بجهره خود دید یکباره حیرت و دهشت بروی مستولی شده بدو استخدام داد و امیرزاده محمدی شمشیر چنان با فرود آورد که بازرسید و بدیوار خورد و امرا به تیغ خونریز پیکر
شاهزاده را دو نیم کردند و آن حرکت بر میرزا جهانشاه مبارک نیامد و اکثر الطباع از و متنفر شدند و علامات ملال در صدد زوال آمد و آفتاب دولت او روی بزوال نهاده بیان این سخن
آنکه بعد از قتل میرزا پیربوداق ممالک عراق و فارس ضمیمه ولایت او گشت و وسعت مملکت او بمرتبه شد که زبان از تقریر آن عاجز است و مجموع سلاطین سر بخط فرمان او نهادند
امیر حسن بیگ از اعتماد قرا ایشان که بواسطه عداوت قدیم که میان آن دو خاندان بود ملاحظه میرزا جهانشاه نموده بواسطه قلاع رفیع که در تحت تصرف داشت قلع آن دشوار
مینمود و عاقبت میرزا جهانشاه بی تحمل شده به استیصال قوم قرا عثمان کمر بسته شد و لشکرهای ممالک محروسه را قریب صد هزار سوار جمع آورده روی توجه بامیر حسن بیگ نهاد و امیر مشار الیه
در شعاب جبال که موضعی مناسب بود فرود آمده راه آنرا مضبوط ساخت و میرزا جهانشاه با آن سپاه نزدیک بان محل اقامت انداخت از آنجا که حسن ریاست و وفور کیاست با
امیر حسن بیگ بود رسل و رسایل فرستاده در استرضای میرزا جهانشاه کوشید و میرزا جهانشاه این معنی را بعجز و فتور او حمل نموده در خصومت اصرار مینمود و قاسم پروانچی و جهانگیر پسر ملاحی
را در روی بجنگ او فرستاد و ایشان منهزم باز آمدند و میرزا جهانشاه تا موسم خزان در آن صحرا و بیابان بسر برده به عیش و عشرت کوشید و چون مقدمه زمستان در رسید و سرما
نهضت آورد و لشکریان بفریاد و فغان آمدند و میرزا جهانشاه ترا که را رخصت انصراف ارزانی داشت و خود با اولاد و خواص و مقربان چنانچه عادت او بود که بعد از مراجعت آغروق را بطرف
پیشتر بفرستد و خود مشغول عیش شد و در آن منزل توقف نموده با اولاد انشا را بگذشت و چون میان او و امیر حسن بیگ یک کوه فاصله بیش نبود و معتمدی از کیفیت احوال خبر یافته تا از
جاسوسی فرستاد تا تحقیق احوال معلوم کنند آخر شب هنگام جاسوس باز آمد که یکی از خیمه ها برآمد و آواز برکشید که ایشان این علامات کم کرده ام هر کس از ایشان بفلان مبلغ دهم مدی
از کمال غفلت جواب نداده جاسوس بازگشته کیفیت حال را بعرض رسانید و امیر حسن بیگ با دو هزار سوار بکل بقصد میرزا جهانشاه حرکت آمد و چون صباح شد طایفه از مردم میرزا
جهانشاه که در اثنای شکار بودند سیاهی سپاه از دور دیدند و چون مسافت نزدیک شد و نیک نظر کردند جمعی ترکمانان که هم جنس ایشان بودند مشاهده کردند و دانستند که لشکر
میرزا حسن بیگ از نهایت حیرت متحیر شدند امیرزاده محمدی و امیرزاده یوسف از اولاد میرزا جهانشاه بجنگ پیش رفتند و طوفان بلا را بر خود محیط یافتند میرزا یوسف بازگشت
و پدر را خبر داد که مجال توقف نیست میرزا جهانشاه یک زانو بسته بود که این خبر رسید فرصت نیافت که آن دیگر بندد و تا پا سوار شد میرزا محمدی و میرزا یوسف گرفتار شدند و دیگر
سرداران بقتل آمدند و میرزا جهانشاه با صد و ده و داغ روی بدره نهاد و جهولی از لشکریان اسکندر نام در عقب او روان شد و چون باوی رسید میرزا جهانشاه از بیم جان نام خود را
بر زبان آورد و آن شخص بالتفات نکرده فی الحال او را هلاک گردانید و جامه های قیمتی او را پوشیده سر او از فتراک بسته بجهت مخفی چنان ساخته با لشکر گاه مراجعت نموده در راه خاک
شده سر از فتراک بیفتاد و اسکندر صورت قضیه را با هیچکس نگفت و امیر حسن بیگ چون نصرت و ظفر یافت از میرزا جهانشاه تفحص بلیغ نمود که بکدام جانب بیرون رفت درین اثنا ترکی سری
که بپادشاه مشابهتی داشت نزد او برد که سر جهانشاه است امیر حسن بیگ آن سر را نزد محمدی و یوسف فرستاد تا ایشان در آن باب چگویند شاهزادگان گفتند که این سر قورچی
است که بپدر این بیچارگان مانند بود و امیر حسن بیگ تفتیش آن مشغول شد که در آن روز که میرزا جهانشاه که لباس بر داشت جمعی گفتند که بالکی رامی بینیم که اسباب گران بها در بر داده که
پیشتر برداشت حکم شد که اسکندر را بیاساخته بمجلس آوردند امیر حسن بیگ از آن قضیه استفسار نمود اسکندر صورت حال ابر نهجی که مسطور شد تقریر کرد و میرزا حسن بیگ فرمود تا جمعی رفتند آن سر
را احتیاط نموده و سر میرزا جهانشاه را به لشکرگاه آوردند و چون خاطر آنجناب از دغدغه دشمن فراغت یافت محمدی را بکشت و یوسف را میل کشیده خبر این فتح مبین که غرایب تمام داشت
باطراف عالم رسید و امرا و اعیان میرزا جهانشاه از آنجا آگاه شدند و امیرزاده حسین علی را که اصل ولادت او بود به پادشاهی برداشتند و غذاتش ابواب خزاین گشاده هشتاد هزار نفر را
علوفه مرتب ساخت ذکر وصول انواع اخبار بمسامع جلال و رویت قشلاق و نهضت شهریار آفاق بجانب عراق و بیان بعضی
حکایات از خیر و شر و لشکر کشیدن فرمانده بشر خلد الله ظلاله حضرت سلطان سعید در زمستان سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه در خطه مرو بفراغ بال اقامت
داشت و خیال جهانگیری برلوح ضمیر می نگاشت ناگاه از جانب عراق قاصدان رسیده عرضه داشتها رسانیدند مشتمل بر کشته شدن میرزا جهانشاه و استیصال خاندان او و حالات بجا
رسیدن میرزاده حسین علی ایلچی بپایه سریر اعلا ارسال نموده پیغام داده که از آن مال و خزاین و دفاین هیچ چیز از مال آنحضرت دریغ نیست و هر چه در تصرف این بنده است امید و امید است در عوض یکبار مووی
دو بگذارد ان استان دولت آشیان بستمال سید اگر بصول انجامد چتر همایون ظل سایه اقبال بر سر ساکنان این دیار انداخته دست تطاول ظالمان از گریبان مظلومان کوتاه سازد و این معنی
در دنیا موجب مناسب سینه و در آخرت مستلزم مراتب علیه خواهد بود و چون این اخبار در ولایت مرو بسمع اشرف شهریار کامگار رسید بساط انبساط گسترده لطار استبشار نمود

و حکم فرمود که اتا قطار ماوراءالنهر و سیستان و خوارزم موجب یلغار سعین لشکریان قیامت نهیب بر موضع مقرر جمع آیند تا در ظل رایت آفتاب شعاع متوجه عراق شوند و از آنجا
در حرکت آمده کمند تسخیر بر کنگرهٔ قلاع و بقاع آذربایجان بل مصر و شام اندازند اما چون سلطان سعید در کلیات امور بی‌مشورت خواجه عبیدالله عمل نمی‌فرمود جناب مولانا عبدالرحیم صدر را
روانه سمرقند گردانید و شرح حالات میرزا جهانشاه را معروض داشت و پیغام داد که اگر مصلحت باشد از آنجانب بماوراءالنهر آید تا سخنان بمشافهه گفته شود و الا مخلص حقیقی را بنوید قدوم
شریف مستبشر و شادمان سازند و چون مولانای مشارالیه بسمرقند رسیده صورت حال بعرض خواجه رسانید آن حضرت عزیمت خراسان نموده بقشلاق مرو تشریف حضور ارزانی
داشت و قران سعدین و اجتماع نیرین دست داد و بعد از تقدیم مشورت رأیها بر آن قرار گرفت که شاه و سپاه متوجه عراق شوند و بمقتضی ما تدری نفس بای ارض تموت ندانستند که مقتل گاه
خواهد شد و وقتیکه قمر در برج عقرب منزل داشت میرزا سلطان ابوسعید بر سمند جهانگیری سوار شد و خواجه ناصرالدین عبیدالله بماوراءالنهر معاودت نمود و سلطان سعید بسرعت
تمام در حرکت آمده و بمیمنه مبارکه نزول فرموده شرف زیارت سلطان ارباب طریقت و حقیقت سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس سره دریافت عزیمت ولایت جام نموده از آنجا
بمشهد رفت و بعد از استمداد همت از روح پاک سلطان خراسان یعنی امام هشتم بیلنگ رادکان توجه فرموده چند روز در انجام دلگشا صحرای جام توقف فرمود و از رادکان
روانه شده بکالپوش رسیده جهت آوردن سنبار علیه که در ولایت هرات مترتب شده در آنجا توقف نمود و طلب پیاده لشکر خراسان ایلچی فرستاد و در خلال این احوال حکام
عراق و فارس متعاقب یکدیگر باردوی همایون آمدند و سلطان سعید در کالپوش مقدمان و سرداران سپاه را بضبط ولایت میرزا جهانشاه بل ولد حضرت صاحبقران میرزا محمد
میرانشاه فرستاد و بموجب فرموده دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان باصفهان رفته آن ولایت را ضبط نمود و میرزا قاسم ولد میرزا جهانشاه متوجه [illegible]
شده از محاربه مایوس باز آمد و خواجه مشارالیه مجموع کیفیات حالات آنجائی را معروض داشت و امیر نظام الدین احمد ولد امیر غیاث الدین علی فارسی برحسب فرمان متوجه دارالملک
شیراز شد و امیر محمود برلاس بجانب کرمان شتافت و امیر سید محمد برادر امیر سید مراد عازم سلطانیه شد و همچنین بهر شهر و قصبه کسی نامزد شد و تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل
میشود و اکثر ممالک عراق در تحت تصرف بندگان درگاه آمد و از مبدأ یورش و نهضت از مرو تا وصول بکالپوش ایلچیان امیر حسن بیگ پی در پی باردو میرسیدند و بعرض میرسانیدند
که حسن بیگ میگوید که ما از بندگان موروثی پادشاهیم و هرگز اولاد امیر قرایوسف از صمیم دل موافقت نخواهند نمود و بحسب تقدیر در استیصال ایشان باید کوشید و خاطر اشرف
از دغدغه آنجناب جمع باید کرد و سلطان سعید ایلچی امیر بیگ را طوی داده جبه و کلاه نوروزی و خلعت طلادوزی و کمر و شمشیر و انواع بیلاکات فرستاد و پیغام داد که عنقریب با لشکرهای
خود از جانب عراق عزیمت نماید و عساکر گردون مآثر از این طرف متوجه است تا باتفاق آن قوم مفسد را از میان برداریم و پیش از این امیر حسین علی پسر میرزا جهانشاه ایلچی با جواهر
و نقود بسیار فرستاد و عرض ممالک و خزاین خود کرده تملکی را اظهار کرده بود چنانچه گذشت و حضرت سلطان سعید او را نوازش نموده فرمود که اینک امیر هم هر صلاح وقت باشد
بتقدیم خواهد آمد و موکب همایون از کالپوش نهضت فرموده در ولایت خرجرد نزول نموده در همین اثنا ایلچی ساری امیر عبدالله ولد و الده خود را با قریب هشتاد هشتاد
تومان از نقد و جواهر ارسال نموده گفت که این بنده میخواست که متوجه پایبوس گردد اما بواسطه دغدغه اعنی مخالفان نزدیک این معنی در خیر توقف افتاد و ملک اسکندر معالم رستمدار
نیز ولد خود را که جوانی بس زیبا و نیکومنظر بود با تحف و هدایا فرستاده پیغام داد که بنده و فرزند متکارم و از پیش ملوک گیلان هم رسولان آمده و تحفها آورده بسمع اشرف رسانیدند
که در تمامت ممالک گیلان خطبه و سکه بنام و لقب همایون شیرین شده سلطان سعید ایلچیان را نوازش فرموده باز گردانید و از راه فیروزکوه به خاوری رسیده قریب ده روز در آنجا
توقف کرد و امرا و سرهنگان که بولایت عراق رفته بودند و اموال آنجا بواجبی ضبط نموده در همین بخزانه عامره فرستادند و حکام ولایات عراق در مقام اطاعت آمدند مگر حاکم شیراز
امیر سید علی که از امرای میرزا پیربداق بود و بعد از قتل او میرزا جهانشاه او را تربیت کرده حکومت فارس باوی رجوع نموده او بنیاد فتنه انگیزی نموده طمع در حکومت بست و چون
امیر نظام الدین احمد بسر کوتل ماین رسید امیر سید علی با دو هزار سوار بر سر او تاخت و با وجود آنکه میرزا نظام الدین احمد غافل نشسته بود و این معنی در خاطرش خطور نمیکرد بجنگ
پیش آمد و چون پیوسته از شهر مدد میرسید امیر نظام الدین احمد عنان عزیمت بجانب ابرقو تافت و امیر سید علی مظفر و منصور باز گردید و سلطان سعید جناب فضایل مآب
صاحب کشف را برسالت پیش او فرستاد و امیر سید علی احترام تمام بجای آورده چند گاه وی را نگاهداشت و گفت هر وقت که موکب همایون باین صوب بگذرد کمینه
مملکت شیراز را تسلیم گماشتگان نمایم و سلطان سعید خواجه قطب الدین طاوس را بضبط مملکت فارس تعیین نموده و امیر سید مرید با دیگر سرداران که ابتدا پیش رفته بودند
با میرزا قاسم ولد میرزا جهانشاه رسیده جنگ کردند و او را شکسته مبلغ دو هزار تومان از جهات وی گرفتند و خادمش گریخته پیش برادر خود حسین علی رفت و هم آنجا بقتل آمد
و امیر سید مرید بسلطانیه رسید و دیگر امرا الجام ریز رفتند و در تضاعیف این حالات امیرزاده حسین علی و میان شد بیان این سخن آنست که میرزا حسین علی با لشکری آراسته در مرند
نشسته و دل در مقابله و مقاتله امیر حسن بیگ بسته میخواست که بحسن تدبیر و وفور سعی آثار تقدیر ملک قدیر از مکمن امکان بسر منزل ظهور نیاید العبد یدبر و الله یقدر

امیرشاه علی و امیرشاه ابراهیم و دیگر بهادران را که برسم قراولی فرستاده بود و ایشان بسبب توهمی که در خاطر داشتند حقوق قدیم را نابود انگاشتند و بجانب امیر حسن بیگ پیوستند
و چون خبر بیوفائی امرا و وصول لشکر جغتای بسلطانیه و تبریز باردوی امیر حسین علی شیوع یافت مردم او بنوعی بهم برآمدند که از ضبط آن عاجز گشت و بالضروره ویران شد و بعضی
از مردم او پیش امیر حسن بیگ رفتند و برخی باردوی همایون پیوستند و چون موکب خجسته بسلطانیه رسید عرضه داشت امیر مزید و سایر امرا آمد مضمون آنکه لشکر نصرت شعار
باید که بسرعت تمام بدانجانب آید تا چهره مقصود در آیینه امید جلوه گر آید امیر حسن بیگ تا غایت در کنکری که با امیر سید مزید سفیر فرستاده بر پشت میز والکنون بر روی تر زده و نوشته است
که با این امرا جغتای از تبریز بیرون روند که آن مملکت را با پسر خود داده ام و امرا آن مکتوب را بجنس پیش سلطان سعید فرستاده پیغام دادند که امیر حسن بیگ گردن از طوق اطاعت
پیچیده است و داعیه قتال و جدال دارد و امیر حسن بیگ پیشتر آمده پسر خود را بظاهر تبریز فرستاد و امرا جغتای بیرون رفته در برابر هم نشستند و مردم جانبین بشهر در آمده معامله میکردند
و متعرض یکدیگر نمیشدند و چون امیر حسن بیگ شنید که موکب سلطانی بسلطانیه رسیده از آنجا که نشسته بود مراجعت نموده بقراباغ رفت و سلطان سعید یوسف میر امیر را
برای نگاه تبریز فرستاد و نفس همایون در موضع میانه توقف نموده در آنجا میرزا حسین علی و ولد او سلطانعلی که بجوانی بغایت زیبا منظر بود و امیرزاده یوسف کحول سیه و دیگر میرزا جهانشاه
و امراء ترکمان مثل عمر بیگ و ولد امیر بایزید بسطام و تیمر علی و یار علی و امام بیگ پسران امیر علی شکر و حاجی قنبر که در زمان میرزا جهانشاه حاکم یزد بود و شاه حاجی که از اولاد امیر بابا حاجی
کاردوی بود با پنجاه هزار سوار باردوی اعلا ملحق شدند و سلطان سعید حکم کرد که امیرزاده یوسف بتبریز رفته بسر قبر پدر خود جهانشاه رود و نشان همایون نوشت که عدتش با استمرار
اوقات انجا دانند و آن حضرت باحوال میرزا حسین علی پرداخته پرسش فراوان نمود و در اثنای این اوقات فرستادگان امیر حسن بیگ متعاقب یکدیگر باردوی همایون آمده
اظهار اطاعت و انقیاد حاکم خود کردند و از انجمله برادرزاده خود یوسف بیگ را فرستاده پیغام داد که هنوز آفتاب از جانب مغرب طلوع نکرده و در توبه باز است اگر جرمی از بنده صادر شده
عفو فرمایند چه قرب صد سال است که پدران ما در خدمت آبا و اجداد شما طریق بندگی و فرمانبرداری مسلوک میدارند و خود را مخصوص این خاندان میشماریم و مملکت فارس و عراق
را که در دست حضرت صاحبقران گورکان بوده به بیگانگان انتقال یافته بود باز ستانده بگماشتگان حضرت سلطان گذاشتیم و دیار آذربایجان را که الکای ایشان است از ان مخالفان بوده ایم
بلا زبان از اسلم داشتیم و هر چند التماس مینمائیم که درین زمستان چندان مگذارید که برف و طریق کم شود و مراجعت ممکن گردد مناقشه مینمایند اگر باز بیداری از دشمنان من که
در اردوی اعلا اند برسید که درین ایام معاودت ممکن است یا نه بعد از ترتیب مجلس عشرت و صحبت امرا عظام یوسف بیگ را بپایه سریر اعلا رسانیدند و فرمودند تا هفت نوبت زانو زد و سلطان
سعید او را بشرف دستبوس مشرف ساخت و احوال پرسید که ملتمس حسن بیگ بعرض رسانید آنحضرت در جواب فرمود که رایت نصرت شعار متوجه آن طرف است آنچه مصلحت باشد
بتقدیم خواهد رسید و آنحضرت میرزا محمود و خواجه لاق پسر عمه خود را برسالت امیر حسن بیگ مقرر فرموده یوسف بیگ را رعایت کرده رخصت انصراف داده میرزا محمود بر حسب فرمان در مصاحبت او
روان شد و چون باردوی امیر حسن بیگ رسیدند یوسف بیگ در خلوت بعرض رسانید که سلطان سعید طمع در خزائن و دفائن میرزا جهانشاه دارد و باسان آسان دست از
دامن تو باز نخواهد داشت و شمه از جلالت و عظمت سلطان سعید که مشاهده کرده بود تقریر نمود امیر حسن بیگ فرمود تا تختی زرین نهادند و امیرزاده یادگار بن میرزا سلطان محمد بن میرزا
بایسنغر را در آنجا نشانید و خود با نخوت و شوکت هر چه تمامتر در بسیار تر قرار گرفت و امرا و لشکریان فرمود تا در اطراف او صف کشیدند و میرزا محمود را دران موقف در آوردند و فرمود تا چند جا
زانو زده بدهشت تمام بپایه سریر امیر حسن بیگ رسانیدند و امیر مشار الیه فرمود که نخست خواجه خود امیرزاده یادگار را دریاب میرزا محمود با دهشت تمام بجانب تخت میرزا یادگار رفته اول ورا
دریافت و بعد از ان بشرف دستبوس امیر حسن بیگ مشرف شد و سخنی که داشت معروض گردانید و چون دو سه روز برین قضیه بگذشت امیر حسن بیگ میرزا محمود را بازگردانید و از عقب او
یوسف بیگ که فرستاده حسن بیگ بود رخصت گرفته معاودت نمود و سلطان سعید با امرا در تعیین یورت قشلاق مشورت فرمود رایها بران قرار گرفت که بقراباغ روند و امیر حسن بیگ
را از آنجا اخراج نموده زمستان دران مقام بپایان رسانند و بامضای این عزیمت موکب همایون نهضت نموده تبریز را بر دست چپ گذاشته از راه اردبیل روی بقراباغ نهاد
و چون بهفت فرسخی مقصد رسیدند بسبب قلت خوردنی صلاح دران دیدند که بجانب محمودآباد روند و درین طرف محمودآباد و در کنار نهر ارس محل اقامت انداختند تا شیروان شاه که متعاقب
ایلچیان بدرگاه عالم پناه آمده اظهار اخلاص نموده بود میره باردوی همایون پیوندد و از ان منزل کوچ کرده اتفاقاً بصحرائی رسیدند که مخالف آنجا نبوده و بود و هر جا پا که از ان بگذرد
نشده و دران بیابان آب خوشگوار نیز پیدا نمیشد و چون اردوی فرخنده نژاد در مقابل محمودآباد فرود آمد علی بیگ پسر امیر بایزید بسطام بخدمت مبادرت نموده در اردوی اعلا غلا
روی در نقصان آورده بغایت کم شد چنانچه یکمن تبریز از جو و گندم به ده دینار کپکی یافت نمیشد و بیشتر چهارپایان روی بصحرای عدم نهادند و اغنیا و فقرا بسمت تساوی پذیرفتند و اصحاب عیش
و عشرت با ارباب محنت و حسرت بر یک خوان نشستند و هر روز چیزی از جانب شیروان شاه بکشتی خوردنی می آوردند و امیر حسن بیگ برین معنی وقوف یافته راهها را مضبوط ساخت چنانچه از
طرف خراسان و فارس و عراق هیچکس را نمیگذاشت که باردوی سلطان سعید آید و درین اثنا سلطان سعید مولانا شمس الدین محمد صدر را برسالت روانه شیراز کرده و چون بجانب لوی اصفهان

سید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که از قبل پادشاه فرمان‌روا بود مولانا را مانع آمده گفت امیر سید علی باغی است بانجا رفتن مصلحت نیست و در باب عرضه داشتی بپادشاه
اعلی روانه داشت و مولانا را از عزیمت خوشنود باز گردانید و جناب مولوی همراه جبه‌خانه که از طرف خراسان می‌آمد بجانب اردوی اعلی روانه شد مردم امیر حسن بیگ که بضبط راهها تعیین شده
بودند جبه‌خانه را با طایفه‌ای از اعیان و منبر بندان که در بنیاد آن باردوی همایون میرفتند بگرفتند و خدمت مولانا در سلک گرفتاران انتظام داشت مجموع اسیران را نزد امیر حسن بیگ
بردند و مولانا با عظم مولانا صدر الدین طبیب خدمت مولوی را در مجلس امیر حسن بیگ تعریف کرد و فضیلت او را در دین مبین و ترویج شرع سید المرسلین بیان فرمود و مولانا حکایت کرد که
چون جناب مولانا شمس الدین محمد شمه از حال من به عرض رسانید امیر حسن بیگ سر بالا کرده مرا مخاطب داشت که ترا از دست نخواهم گذاشت و هیچ آسیب از من بتو نخواهد رسید و
نوازش فرمود بعد از آن مرا حریف مجلس انس گردانید و چون شیروان شاه در برابر اردوی سلطان سعید معبر زنگ کرده بود بلکه دو فرسنگ اصحاب اردوی امیر حسن بیگ مردم خراسان
و شیروان تردد می‌نمودند و امیر حسن بیگ دویست سوار نامدار را فرمود تا معبر را تاخت کنند آنگاه کس از لشکر خراسان که به خبرگیری پیش رفته بودند و ایشان بجز و حسن بیگ که بر حسب فرمان
حسن بیگ روان شده میخواست که با آن دویست نفر پیوندد دوچار خوردند و او را گرفته بپایه سریر اعلا آوردند و از صورت حال استفسار نموده کیفیت واقعه باز گفت سلطان سعید
جمعی را به آن دویست نفر فرستاد و ایشان رفته بعضی مخالفان را دستگیر کردند و بپایه سریر اعلا آوردند و بعد از چند روز شبی ترکمه بکنار اردوی همایون آمده سواران سوار شدند
و شاهزادگان و امرا و مقربان و بهادران فوج فوج زانو زده رخصت طلبیدند که بیرون روند سلطان سعید فرمود که شب مصلحت نیست که بر ایشان روید صباح معلوم شد که آن جماعت
زیاده از هزار و پانصد نبوده‌اند لشکریان خراسان تاسف بسیار خوردند و فایده نداد و چون اسپان سپاه پادشاه ظفر پناه از قلت علیق قوی ضعیف داشت سست بودند و
مجال آن نداشتند که بتاخت بیرون روند تا در میدان حرب جواب خصم دهند و اسپان ترکمه در غایت قوت بودند و پیوسته بتاخت می‌آمدند و هر کرا از ترک و تازیک که می‌یافتند کشتندی
و در تمامی حال اهل خراسان بین و تیره گذران بود و درین اثنا شیروان شاه باغی گشته یکشتی را بدان طرف کشید و خلق بسیار از مردم اردوی اعلی که بجهت معامله و سودا بدانجانب رفته بودند
همه را غارت کردند و سبب مخالفت او آن بود که امیر حسن بیگ ایلچی را فرستاده پیغام داد که عاقبت لشکر جغتای ازین طرف بولایت خود خواهند رفت آن زمان معلوم خواهد شد
که نتیجه دوستی ایشان چه خواهد بود و شیروان شاه ازین تهدید اندیشناک شده محبت سلطان سعید را بعداوت مبدل گردانید و پادشاه و امرا و لشکریان از فقدان نان مهموم
و حیران بودند بضرورت طبل رحیل کوفته متوجه اردبیل شدند و در اثنای راه بمحلی رسیدند که از آنجا گذار بغایت دشوار بود و زیاده از نیم فرسنگ و آن لای و گل بلاس و نمد
و قالی و خیمه و سراپرده می‌انداختند و بانواع حیل راه میساختند و میگذشتند و سلطان سعید بنفس نفیس ایستادگی و اهتمام تمام مینمود تا مردم از آن گل و وحل میگذشتند و بسیاری
از چارپایان در عرصه تلف آمد و بهزار مشقت از آن ورطه بیرون رفته در موضعی مناسب نزول کردند و پسران امیر بسطام و خواجه برهان کرمانی که صاحب دیوان
بودند بر حسب فرمان سه هزار شتر و دویست تومان زر بردند که از قول نعاج نخله گوسفند بخرند و بیاورند و در دوازدهم رجب امیر سید مراد را بقراولی فرستادند و چون اندک مسافتی
قطع کردند ناگاه چهارصد سوار آراسته از جانب مخالفان که امیر بیگ مقدم ایشان بود پدید آمدند و امیر بیگ با امیر سید مراد گفت که میرزا سلطان ابوسعید دشمنان صد ساله
را دوست و دوستان صد ساله را دشمن گردانید اکنون بی آنکه جنگ کنید با ما مصالحه نماید فرمایید که امرای بزرگ از آنجانب بیایند که امیر حسن بیگ ضمناً مقام دولتخواهی
دارد و نیز از طرف خواص و مقربان خواهد فرستاد تا مهم صلح قرار یابد روز دیگر امیر سید مراد و امرای عالی‌مقدار بیرون رفتند و امرا روز گذشته را در یافتند و چون ایشان بغایت
اندک بودند امیر سید مرید بر ایشان تاخت و بیک حمله همه را پراگنده ساخت و بعضی را دستگیر کرده باردوی اعلی فرستاد و خواست که در عقب گریختگان رود امیر سید
گفت که این جماعت کرک در عقب دارند توقف درینجا از واجبات است که اسپان الاغرند امیر سید مرید نشنید و مسافتی از عقب ایشان قطع کرد که ناگاه امیر
سوار آراسته بر اسپان آسوده نشسته از کمین‌گاه بیرون آمدند و بر سپاه خراسان که مشغول باولجه شده بودند حمله آوردند و قریب پانصد کس را امیر و امیرزاده و بهادر از بقتل
و از مشاهیر کشتگان سید جنید میر امیر بایزید بود و پهلوان حسین دیوانه و امیر حسین لی رلات و شیر محمد بغدادی و میر محمد توبچین و امیر سید مرید گرفتار گردیدند و بقیة السیف افتان و خیزان
گریزان شده جان شیرین باردو رسانیدند و پسران امیر علی شکر که همراه امیر سید مرید بودند بازگشته بکنار ارس و سید انداد در نیامدند و امیر سلطان علی همراه ایشان بهمدان
و از آنجا و راتقتل آوردند و در آن هنگام امیرزاده حسین علی بموجب حکم در تبریز اقامت داشت در این وقت رای سلطان سعید اقتضای آن کرد که شخصی که
آراسته باشد بجهت تاکید مبانی مصالحه نزد امیر حسن بیگ فرستد تا بمیامن التفات و حسن اهتمام او آن قضیه اتمام پذیرد و قرعه اختیار بر عالیجناب سیادت مآب
که از احفاد امیر سید قوام الدین پادشاه آل ساری بود و ذکر آنجناب در قضایای حضرت صاحبقران کامگار گذشت و بفنون آداب امتیاز داشت از سایر
شده بارد و امیر حسن بیگ سید عالیجناب نصرت انتساب بمراسم استقبال قیام نموده از خرگاه بیرون آمد و مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و سید او را آغوش

جناب سیادت مآبی تجاوز چگونه جایز توان داشت و بدین اشارت افتخار اعاظم السادات امیر سید ابراهیم قمی باتفاق مهد علیا والده سلطان سعید بجهت تمهید مهم باردوی امیر حسن
بیک تشریف آوردند و بدین مبین سید کار بیلی که پیش از این امیر حسن بیک او را بجهت مصالحه فرستاده بود مراجعت نموده و لیکن عرض رسانید که مردم خراسان بغایت ضعیف اند و خو
بنجو دعیان میشوند مطلقا بصلح راضی نمی باشند امیر حسن بیک این سخن را در خاطر جا نداده و چون فرستادگان پیغام سلطان سعید رسانیدند لا اول تو در مقام مصالحه آمدی و
ابرام تمام نمودی ما نشنیدیم لاجرم از روی کرمی اندیشیدیم پیش آمد الکنون المطالب ملهم هر چه فرمائی تقدیم رسانیم چون این سخن سید کار بیلی موثر افتاده بود در این تکلیف منزل نیفتاده و امیر حسن بیک
گفت که کار پادشاه شما از صلح گذشته و مهم سلطنت او دیگرگشت مجموع امرای خراسان عرضه داشتها نوشته پیغام داده اند که ایام دولت سلطان سعید بنهایت انجامید و آفتاب دولت
او بمنحدر زوال رسید و بعد از آن امیر حسن بیک شمه از تقدم و طوقی امیر غیاث الدین بجانبی آورده آنجناب گفت که شنیده ام که میرزا سلطان ابوسعید وحده حکومت ساخته
و آن مفاتحه مابین بود اکنون قدرت داشته در بهار روز نشتی خود و الطلبیده نمود تا نشان حکومت سازی نوشتند و مکمل ساخته تسلیم جناب سیادتمآب نمودند فرستادگان سلطان
سعید را رخصت انصراف ارزانی داشت **ذکر واقعه هایله پادشاه عظیم الشان سلطان ابوسعید** کدام سرو سهی سا سپهر آبی داد که باز ختنک
نکردش باتش بیداد و مکر اینها و فلک تاج سروری بر سر ملک بند نهاده بر دست و پایش کنها ده آخر الامر آفتاب بقایانرا غروب کرد و کشت و زرع حیات باس ممات درو نکرد نهال زندگا
هیچ سرو قدی بر جویبار عمر بالا نکشید که بکنار نکبت خریف اجل آن را نخست نکرانید هر که از شربت مسرت و الائی قدح راح نوشید ناچار روزگار ناسازگار از کاس یاس او اشراب غواب کا
بچشانید سر این مقال و مصداق این حال آن است که چون مهد علیا والده سلطان ابوسعید و امیر سید ابراهیم قمی از دولت امیر حسن بیک روان شده باردوی میرزا سلطان ابوسعید
در عقب ایشان دلاوران ترکمان بعد نمودند و حرکت آمدند و مقارن این حال امرای خراسان مساکن خود گذاشته باردوی امیر حسن بیک پیوستند و چون سلطان سعید مشاهده نمود
که کار از دست رفت بوقت نیم روز عنان بر تافت و پسر امیر حسن بیک مانند شیر غران از عقب او شتافت و آن حضرت را گرفت نیمشب باردو رسانید و محافظان سپرده خدمت او را
مضبوط نگاه داشته و بعد از دو روز امیر حسن بیک او را طلبیده چون نزدیک بارگاه رسید الطاف اقبال مرعی داشته مراسم تعظیم و اجلال تقدیم رسانیدند و بعد از آنکه
در مجلس آن دو پادشاه ترکمانان قرار گرفتند امیر حسن بیک در شکایت آغاز کردند و حکایات سابق در میان آورده اظهار نیکو بندگی خویش کرد و جفائی که در برابر آن
دیده بود بر زبان آورد و سلطان سعید جوابهای مناسب او و چون از جانبین گفت و شنید بسیار واقع شد امیر حسن بیک آن پادشاه نیکو خیال ابو ضعیف که محفوظ
بود بارگاه رسانیده در خاطر داشت که آسیبی باو نرساند بلکه میخواست که اسباب تجمل آن حضرت مرتب داشته بدیار خویش فرستد و چون در آن باب مشورت نمود امرا باتفاق
گفتند که در این زمان اگر هیچ مخالفت ظاهر ننمود و خاطر بر جانب او اقتصار نمود الکنون که این همه اهانت و ذلت باو رسیده مرد عاقل چگونه بروی اعتماد کند و لامحاله هر گاه که
قادر گردد انتقام و یار را بر روز بر کند و بیشتر از همه قاضی شیروان در باب فنا و اعدام سلطان سعید سعی نمود و سبب آنکه در این دو روز قاضی با او ملاقات کرده بود و سلطان سعید
اظهار مافی الضمیر کرده با وی گفته بود که بواسطه مخالفت شیروان شاه و با نگرفتن ماکولات امیر حسن بیک بر لشکر جغتای استیلا یافت والا این صورت کجا میسر شد قاضی شیروان
اندیشید که اگر این پادشاه خلاص شود و بر این دیار استیلا یابد خاک شیروان را به توبره بسپاهیان بر داشته بواسطه نقارت که از شیروان شاه دارد بخراسان کشد و در
دوم رجب سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه امیر حسن بیک سلطان سعید را بوثاق امیرزاده یادگار محمد فرستاد و چون نزدیک رسید شاهزادگان از بارگاه بیرون
آمده پادشاه را در آغوش کشیده و بخرگاه مرحمت نموده و سلطان سعید خواست که در عقب او قدم پیش نهد او را منع کردند و گفتند بهمانجا بنشین او دانست که مهم بکجا رسیده در همان مکان
رو قبله نشسته رشته حیات او بمقراض اجل انقطاع یافت هرگز گمان مبر که این سان ناگاه بفرمانده روزگار فرمان یابد **ذکر بیان حکایات از هر باب که لایق**
بسیاق تاریخ است چون میرزا سلطان ابوسعید از تقبیل خویش بیرون نیامد فزع روز اکبر در میان خلایق پدید آمده مردم اردو چنان سراسیمه شدند که مرد از زن
و سیاه از سفید نشناختند و دلیران دیوان ترا که کار از شیشه ضبط بیرون جسته بود نو مار و درریختند و بنهب و سبی مشغول شدند و هنوز سراپرده و بارگاه برجای بود که امیر حسن بیک
در رسید و همه جا گاه بایستاد و بضبط خزاین و حراست حرمها فرمان داد و خواجه سرایان و مستحفظان خواتین را تمکین او نمود که بنتوبر مهم خود قیام نمایند و چون لشکر ترکمان عنان
تمالک تمامک از دست داده بودند بمجرد قول و حکم از تاراج باز نمی ایستادند امیر حسن بیک را آتش غضب التهاب یافته چند کس را بر خاک هلاک انداخت و حکم نفاذ یافت که سپاه ترکمان وسیل تی
جغتائی بیرون رفته میرزا عمر شیخ پسر محمد سلطان مخبوس بود بحمل او وزن تحویل دفتر آوردی بدرگاه امیر حسن بیگ نهاده و فرمان داد که لشکر خراسان و امرای جغتای در ظل رایات میرزاده یادگار محمد جمع گردند و اعیان و میرزا
سپاه خراسان را عنایت و عاطفت خسروانه شاهزادگان عالیشان و امرا و سرکردگان و خواص و مقربان سلطان سعید جنبی در اطراف متفرق شدند و بسیاری از ایشان بمحنت اسیری گرفتار آمدند و میرزا
سلطان محمد میرزا و سلطان محمود و میرزا عمر شیخ که از اولاد سلطان سعید بعد از لشکرگاه بیرون رفتند و میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ را گرفته باردوی امیر حسن بیگ فرستادند

میرزا سلطان محمود با امیر سعید ... طائفه از امرا سلامت بخراسان آمدند و امیر عبدالکریم سده و مولانا قطب الدین طبیب و امیر احمد یار را در زنجیر کشیدند و از امیر بیگ عبدالکریم صدر که مردی متکبر بود و فی الحقیقه باعث نزاع امیر حسن بیگ و سلطان سعید ... نا ملائم بعرض آنجناب رسانیده بودند فرمان شد که بخاطرش او پوست کندند و آنرا بکاه ساخته بر مراکب لشکر نصب کردند و مخدوم آفاق مولانا قطب الدین طبیب متوجه دیار روم شد و مدت تمام بایزید ... مدت چند سال بدولت اقبال گذرانید تا بهشت ابدی پیوست و چون خبر وفات او بهرات رسید جناب افتخار الاحرار خواجه غیاث الدین و مبارکه سالها انیس و ندیم و جلیس محمود جناب مولوی بود و اکنون ملازم جناب مقرب حضرت سلطانیت مهم تعزیت بجای آورده جهت تاریخ روح مولانای مذکور تاریخ عظیم داد و تمامت اکابر و اشراف خراسان مجمع بودند القصه حسین بیگ بعضی از مقربان و مخصوصان سلطان سعید را خلعت امان پوشانیده و بچشم عنایت و التفات بحال ایشان نگریست و بجز اصیل وطن مالوف بود رخصت انصراف ارزانی داشت و بقیه مردم خراسان از راه گیلان متوجه آن صوب شدند و حکام گیلان در رعایت و تفقد آنجماعت بقدر مقدور سعی نمودند و چون خبر گرفتاری و قتل سلطان سعید بهرات رسید در بلده و ملوکات فتنه عظیم پدید آمد و امیر قنبر علی که در آن اوان انحصار شادمان ... از آذربایجان آمده بود و ظاهر شهر نشسته بود ...

نقل که مدت سلطنت سلطان سعید انار الله برهانه در سمرقند بانفراد هشت سال بود و تخمیناً در خراسان و ماوراءالنهر هیجده سال و چون از زمین عالم فانی بناکامی رحلت نموده پسران نامی یادگار گذاشت و اسامی گرامی بدینموجب است میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ و میرزا الغ بیگ و میرزا عمر شیخ و میرزا ابابکر و میرزا سلطان مراد و میرزا خلیل سلطان و میرزا سلطان محمد و میرزا سلطان ولد و میرزا سلطان ... و میرزا شاهرخ در ولایت آذربایجان محبوس شد چنانچه ثبت افتاد و میرزا سلطان محمود که ارشد اولاد سلطان سعید بود از عراق بخراسان آمد و از انجا بسمرقند پیش برادر بزرگ خود سلطان احمد قدم بر ... گرامی داشت و عاقبت میرزا سلطان محمود بعضی از زبان بیوم کشور ستانی از ظاهر سمرقند بعزیمت شکار سوار شد و بسعی و اهتمام امیر قنبر علی عنان عزیمت بجانب ولایت حصار تافت و حکومت آن دیار و مملکت ختلان بر شاهزاده عالیشان قرار یافت چنانچه استمرار دارد اما شرح حال میرزا الغ بیگ چنانست که میرزا سلطان سعید ولایت کابل را باین شاهزاده ارزانی داشت و امیر بابا که اختیار آن سرزمین داشت چند گاه بجاده عبودیت مستقیم بود و عاقبت کفران نعمت ورزید و بعضی از مخصوصان شاهزاده را بقتل آورده او را محفوظ گردانید و برادران میرزا ابابکر خان ... وفا خان که از ولی نعمت ... میرزا بابا را در میانه برگرفته ... را باد شاهی برداشتند و در آن وقت امیر قنبر علی و امیر ... کلماتش ... که میرزا الغ بیگ ... میرزا ابابکر ... بسط ولایت می‌آید شاهزاده را گرفته ... و مردم افغان همیشه ... شاهزاده را از دیده بردند و ... مردم هزاره ... حلیم استوار گردانیدند و افغانان تا سنگها ... جماعت افغان او را بامیر شجاع الدین محمد برندق و دیگر امرا رسانیدند و بار دیگر شاهزاده به کابل و غزنین تختگاه سلطان محمود سبکتکین متمکن گشت اما شمه از حال میرزا ابابکر آنست که میرزا سلطان ابوسعید مملکت بدخشان را بآن شاهزاده کرد و امرا اعظام را بمهمات آن دیار تعیین نمود شرح فتح آن ولایت بدینسانست که امیر سید مرید بموجب فرمان متوجه آن ولایت بدخشان گشت و شاه سلطان محمد که سالها بحکومت آن دیار اشتغال داشت ... صاحب اختیار شده ... اقبال ملازم پایه سریر اعلی شده ... داد و او را ... و شاه سلطان محمد بطرف هرات شتافت و پسر او بجانب کاشغر ... و امیر سید مرید بدخشان را در قبضه اقتدار آورده اموال و نفائس ... از خزانه شاهان برد و میرزا ابابکر بعد از آن بموجب فرموده بجانب بدخشان رفت و آن ولایت را در قبضه تصرف آورد ناگاه شاهزاده بدخشانی از جانب کاشغر ... امیر اسمعیل خاوند شاه که امیر الامرا میرزاده ابابکر بود تاخت و او را بقتل آورد و بار دیگر ولایت موروث را متصرف شد و این خبر بسمع امیر احمد شاه و دیگر امرا رسید که در قندز و بقلان بودند و سید ... کرده به بدخشان رفتند و شاهزاده را گرفته بقتل آوردند و چون صورت قضیه بسمع سلطان سعید رسید بکشتن شاه سلطان محمد که بغایت از آشوب و فتنه انگیزان بود فرمان داد و آن بیچاره را ... بخواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان ... فرستاد و نوبت دیگر میرزا ابابکر بولایت مذکور رفت و شمه از شرح حال ... در مجلد سابع مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما میرزا عمر شیخ که شجاعت آیتی بود در شان او سلطان سعید او را بولایت اندجان فرستاد و امرا و نواب بجهت ... مشار الیه تعیین نمود و او بدان صوب رفته ولایت مذکور را بنوعی ضبط کرد که لشکر مغول ... ازان ... کندند و درین تاریخ شاهزاده جوان بخت در آن دیار بر تخت سلطنت و حکومت استقرار دارد اما قضیه سلطان مراد چنان بود که سلطان سعید او را بحکومت گرمسیر قندهار فرستاد و امیر نظام الدین احمد برلاس که در آن سرزمین اختیار تمام داشت بخدمت شاهزاده کمر بست و میرزا سلطان مراد چند سال در آن بلاد ... اوقات گذرانید و چون ولایت عراق و آذربایجان در تحت تصرف بندگان سلطان سعید آمد شاهزاده بر حسب فرمان از قندهار بجانب کرمان نهضت فرمود ناگاه در اثنای راه خبر گرفتاری پدر شنید متحیر گردید و بعد از تأمل بازگشته متوجه گرمسیر شد در زمانی که بکشتی از آب هیرمند میگذشت امیر یوسف ترخان که بموجب فرمان ملازمت شاهزاده مینمود از آب گذشته کشتی را در آب ... آواز در افگند که لشکر ... رسید ... ایشان را ... و یوسف ترخان فرصت غنیمت شمرده اموال و اثقال شاهزاده را غارت کرد و میرزا مراد سلطان بحال و نامرادی بخدمت سلطان صاحبقران آمده آنحضرت او را از خراسان بسمرقند پیش برادران فرستاد و چون حکم برادران نسبت باو حکم اخوان یوسف داشت بار دیگر بخراسان آمده حضرت صاحبقران در تربیت و عنایت فرمود و عاقبت شاهزاده را بجهت مصلحت ملکی بقلعه تبرتو فرستاد و دیگر خبری ازوی بازنیامد اما احوال میرزا سلطان خلیل چنان بود که سلطان سعید در دار السلطنه هرات او را قائم مقام خود گردانید و شاهزاده چند گاه در انجا بحکومت اشتغال نمود و بعد از واقعه سلطان سعید در آذربایجان

صاحبقران ثانی شاهزاده را روانه سمرقند گردانید و شاهزاده چندگاه در آنجا بحکومت اشتغال داشت اما قضیه میرزا سلطان ولد چنان بود که سلطان سعید حافظ آن
دیار در ایام ایالت رجوع نموده والیشان از طریق موافقت بخدمت شاهزاده کمر بستند و پوشیده نماند که مجملی از احوال اولاد سلطان سعید در مقام ثبت افتاد
و انچه بسبیل تفصیل بنظر رسیده در مجلد سابع بعد از اراده قادر صانع تحریر زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی **گفتار در خاتمه کتاب**
الحمد لله والمنة که بیمن تائید و توفیق الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی مجلد سادس که مشتمل است بر بدائع اخبار و غرایب آثار بپایان رسید و حالتی که مسودات اوراق را
در اثنای روایات عجیبه روی نموده بنابر جهتی است که داشت قلم شکسته رقم خواست که این را ملحق گرداند تبیین این مقال آنکه چون کمیت خوش خرام قلم بمیدان
جلوس حضرت خاقان سعید رسید ضعف پیکر و درد بمثابه‌ای بر سر همه وقت استیلا یافت که قوت حرکت بل مجال نشستن نماند و اطبای مسیحا نفس بمعالجه این عزیز
بلکس پرداخته بسلوک طریق پرهیز که در نظر بصیرت بسیار دشوار نمود ارشاد نمودند چنانچه قرار دادند که هر روز دو سیر گوشت کنان اسلابان [illegible] و دو سیر شوربا
و یک انار و انگور قناعت باید نمود و اگر تشنگی غلبه کند مقداری عرق کاسنی بجای آب باید آشامید و چون نقد حیات تحفه عزیز میوه نایاب است کمینه از اشارت آن جماعت
تجاوز جایز نداشت و با وجود این ضعف قوی و احتیاط در اکل و شرب که مقصود بود و از کتابت منع کردند مخلص تحقیق این معنی را نوعی عظیم دانسته بکار خود مشغول شد
بیننده مکشوف نبینم که کراهت و آفریننده لوح و قلم آگاه که از بدایت سلطنت خاقان سعید تا نهایت دولت میرزا سلطان ابوسعید این ضعیف نحیف بر پهلوی راحت برتافته
داستان هینو نشست داده صعوبت در میان نه آنست که یک صفحه نانوشته در سلک تحریر کشید و بعضی از مهره اطبا گفته اند که این قدر مشغولی در ازدیاد مرض با عدم ازدیاد و علم
مادر و اگر بعضا [illegible] از کتابت ضعف اعراض نموده در این باب اهمال ورزیده باستراحت مشغول میشد خوابهای عظیم دیده از هول آن بیدار گشت و با حرارت
مفرط و مزاج مستولی شده بحال انسان می آمد و چون بمسوده سابق و تحریر شروع مینمود فرق و حواس ظاهر سهل بباطن کرده روی ایام سالها اتفاق می افتاد و بسیاری از شبها
که این چشم ناتوان پی غنوده از نصف لیل تا طلوع آفتاب بجمال تماشا نمی آمد و بمثابه تکلیف این معنی بظهور رسید که پیوسته از کرامت عالی منزلت متعالی منقبت
مهر سپهر علم و کمال خورشید فلک فضل و افضال اجل الامراء و افخمهم بالاخلاق العالیه و الحالات باب البلدان احمدهم بالفضایل المتعالیه الذی لم یر عین الافلاک مثله و عدیله و لم
یسمع الاذان العطاء شبهه و بدیله موسس اساس العدل و الاحسان قالع بنیان الظلم و العدوان الذی آماله اعناق العلماء و الفضلاء و ایادیه مفاتیح الصلحاء و الفقراء
مقرب الحضرت السلطانیه منبع الامراء الخاقانیه المخلص بتائیدات الملک العلی الکبیر نظام الدولة و الدنیا و الدین امیر علیشیر زین الله تعالی مسند الاماره بمآثر اقدامه
منظور و ماضی الملکیه بمتعالیه اطلاعه منقبتی از این مثنوی الهی تا بود افلاک و انجم + مباد ایام نکیش و رحبان گم + بتائید الهی باد مسعود + بتدبیرش ممالک گشته معمور + در فنا
صبح فیروز انفس قرین باد + سعادت با دولت همنشین باد +

تمام شد روضة الصفا جلد ششم

جلد هفتم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

حصول سعادت دارین حمد پروردگاریست که ابو البشر را از قبضهٔ خاک تیره بیافرید و تاج وهاج ابتهاج خلافت بر فرق همایونش نهاده انی جاعل فی الارض خلیفة و
خلعت با طلعت وعلم آدم الاسماء کلها پوشانیده بر سریر جنت المأوی نشانید و وصول کرامت کونین شکر واجب الوجودیست که از محض حکمت انتظام حال
عباد را در اطراف واکناف آفاق برأفت وسیاست بعضی از اولاد نامدار ذوی الاقتدارش منوط و مربوط گردانید آرایش طغرای غرای فرمان مفاخر
انبیای اولو العزم صاحب قدرت ثنا وستایش پادشاهی است که ملک وملکوت وجمیع کونات در حیطهٔ تصرف اوست ونمایش دیباچهٔ دفاتر تواریخ
پادشاهان ذو الحشمت شکر صاحب الجودیست که از ملا اعلی تا بسیط غبرا یک نواله ایست از خوان فضل وامتنان او سپاس بی قیاس توحید و شکر خدای
[illegible] ایزد عجیب [illegible] و تحف صلوات طیبات زاکیات و هدایای تسلیمات وافیات بر روح مطهر و مرقد منور شفیع روز محشر و صاحب حوض کوثر
آنکه هیبت [illegible] نقش کسری در ایوان کسری و قیصر انداخت سر پادشاهان گردن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز و بر دودمان آل و اصحاب
و عترت و احباب او باد الی یوم التناد اما بعد چنین گوید فقیر حقیر کثیر التقصیر محمد ابن خاوندشاه که چون باعث اصلی جمع این اوراق ذکر
صاحب قرانی است که این بنده غیاث الدنیا خوانده و [illegible] عموما و خصوصا [illegible] کرم و احسان او دیده خواست که این کتاب را [illegible]
ارباب تواریخ عالی [illegible] در مجلدات سابقه احوال آفرینش عالم و آدم و خلقت جان بن جان و ذکر انبیا علیهم السلام من الله الملک المنان
و خلفای ایشان و حوادث [illegible] پادشاهان نامدار [illegible] تا بعثت حضرت خاتم الانبیا علیه اکمل الصلوات بوده اند و ذکر ابتدای خلقت
نور حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله تا انتهای [illegible] و ائمه اثنی عشر علیهم الرضوان و ملوک و سلاطین که بعد از بعثت ظاهر شدند
و بیان حکمای عالی مقدار که به قوت حکمت عالم [illegible] مندرج نموده اکنون بعد از اتمام مجلدات سابقه باشارت حضرت
عالی مرتبت کیوان رفعت مشتری منقبت خورشید منزلت صاحب [illegible] سلمه الله تعالی ظلال جلاله علی رؤس الصغیر والکبیر ذکر بعضی
وقایع [illegible] از ابتدای [illegible] و اکثر حالات حضرت صاحب قرانی که من بندهٔ پرورده خوان
نوال او [illegible] حضرت [illegible] سلطان حسین میرزا خلد الله ملکه ورفع اعلام دولته در این مجلد بسلک [illegible] درآورده [illegible]
[illegible] شروع در آن باب نموده شد امیدواری از حضرت احدیت جل ذکره آن است که توفیق رفیق گرداند تا [illegible] سابقه

بحسنات علیم و تقویم قلم گرداند تا مجلدات کلهم باتمام رسد و مقبول طبایع فضلای حال و استقبال گردد و از این خاکسار بمقدار تا قیام قیامت یادگاری خلف بماند و الا نا ممت

تم القسم الاول من الکتاب بتوفیق الملک الوهاب ذکر مجملی از اوصاف و احوال خاقان منصور مظفر لوا معز السلطنة و الخلافة معز الدین ابوالغازی

سلطان حسین میرزا شاطهٔ عرائس ابکار سخن و پیرایه بند عذار حکایات و لطیفی جواهر مآثر خاقان منصور را بر همین منوال در رشتهٔ تقریر و تحریر کشیده بر منصهٔ ظهور می آورد که آن سالک طریق پادشاهی موید بود بتاییدات الهی و موفق بتوفیقات نامتناهی دیهیم جود و سخاست چه خورشید تابنده از عطا و در آسمان مهره از وفا و بهار ایام خسروی نقش چون ایام بهار خرم و خرمی ایام سلطنتش مانند مشام خرمی معطر و از شمیم نسیم عدل و احسانش گلشن چون بهشت از فیض سلسبیل شاداب بار و روان از نسیمات گلزار تفضل و امتنانش نهال اقبال شال طوبی اند شمیمات کوثر سر سبز و سایه گستر و از شمایم مکارم اخلاقش دماغ امانی عطرسای و از نسایم محاسن آدابش ریاض کامرانی بهجت افزای در معرکه شجاعت و دلاوری از کمال جلادت و میدان داری رستم را خجل ساختی و در میدان محاربت و تیغ گذاری از صعوبت ستیز و خونریزی بنیاد شجاعان اسفندیار توان از ابراز اخی و از بیم گرز گران سنگش کیوان بر سپهر هفتم اضطراب نمودی و از بیم پیکان خدنگش جهنم گریز شبی بر بستر فراغت غنودی شمشیر آبدارش در دریای مجاهده وقت بگردن خصم رسید و شعلهٔ سنان خونبارش در صحرای دغا دام خرمن حیات اعدا سوختی سیکرد و اسنید بزم عیش و نشاطش بهشت وش از جوانان حور عذار آراسته و مجلس عشرت و انبساطش همچون گلستان ارم از نگار چلاچل آزاد سینه طبع نقاوتش در صفای وحدت غیرت افزای آب آتش و شعلهٔ ذهن وقادش از حسن بلاغت لسان سخنان سحبان مطبوع و دلکش پیش طبع پاکش آب افسرده و نزد فهم تیزش آتش مرده و در وقت تمکن بر تخت سلطنت و جهانبانی مقتضای عدالت بجای آوردی و نقش وجود اهل تکبر و تعدی را بتیغ سیاست از لوح هستی سترودی و بهنگام تواضع و فروتنی اقتدا بسنت سنیهٔ خیر البریه نموده بر طبق انما انا بشر مثلکم یوحی خود را با ملازمان آستان خلافت نشان یکسان شمردی و در تقویت ارکان شریعت غرا و تمشیت مهام ملت بیضا بقدر امکان لوازم سعی و اهتمام مرعی داشتی و همواره همت عالی نهمت بر انهدام قواعد بدعت و استیصال اهل ظلم و ضلالت گماشتی در رعایت سادات عظام و علمای اعلام و فضلای روزگار و شعرای بلاغت شعار هرگز تغافل و اهمال ننمودی و در انجاح ملتمسات و وصول سیورغالات و انعامات این زمرهٔ کریمه همواره احکام مطاعه مبذول فرمودی و در هفته دو نوبت بروز دوشنبه و پنجشنبه قضات و علما را بمجلس اشرف اعلی طلبیدی و مهمی که روی نمودی بمقتضای فتوی ائمهٔ دین بتفصیل رسانیدی و بصحبت درویشان و گوشه نشینان و مجالس وعظ بسیار تشریف بردی و تعظیم و احترام مشایخ اسلام و واعظان شیرین کلام بر ذمت همت عالی نهمت واجب و لازم شمردی و در بنیاد بقاع خیر و مساجد و مدارس و خانقاه و رباطات بغایت مایل و راغب بودی و قصبات معمور و مستغلات مرغوب از خالص اموال خویش خریده وقف نمودی و در تعمیر قصور دلگشای و عمارات فرح افزای سعی و اهتمام نمودی و در طرح باغات و بساتین و نضارت اشجار و ریاحین نفس نفیس لوازم جد و اجتهاد بجای آوردی و از اوایل تنسیم نسیم صبای صبا و مبادی اوایل نشو و نمای پیوسته بقلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر نگاشتی و از غایت علو همت و صغر سن سلاطین ذو شوکت و خواقین صاحب حشمت را معدوم و نابود انگاشتی بنا علی هذا در سنهٔ احدی و ستین و ثمانمایه با وجود چندین پادشاه عالیجاه که در بلاد خراسان نافذ فرمان بودند در بلدهٔ مرو بر زمین ملک ستانی نشسته خروج کرد و روزی چند آن بلدهٔ فاخره را ضبط نموده بواسطهٔ بیوفائی بعضی از امرا و اعیان روی بصحرا و بیابان آورد و در ذی حجه سنهٔ اثنی و ستین و ثمانمایه دار الفتح استرآباد را از حسین سعدلو که خویش میرزا جهانشاه بود انتزاع نمود و چون سلطان سعید متوجه آنجا گشت مصلحت در مقابله و مقاتله ندیده از آنجا بعراق توجه فرمود و در سنهٔ ثلاث و سبعین و ثمانمایه که واقعهٔ شهادت سلطان سعید بوقوع انجامید همعنان ظفر و تایید بدار السلطنه هرات شتافت و بلا زمان تسخیر آن بلدهٔ فاخره باسهل وجهی میسر گردید و در روز جمعه عاشر ماه رمضان سال مذکور خطبه و سکه بنام نامی و القاب گرامی خاقان منصور زیب و زینت گرفت و بر شحات سحاب معدلت آنحضرت نائرهٔ فتنه و فساد که در اطراف دیار خراسان اشتعال یافته بود تسکین پذیرفت و در سنهٔ اربع و سبعین و ثمانمایه میان خاقان منصور و میرزا یادگار محمد در موضع چناران مقابله و مقاتله بوقوع پیوست و نسیم ظفر و نصرت بر پرچم علم آنحضرت وزیده میرزا یادگار محمد از صدمهٔ حملهٔ بهادران موکب همایون در هم شکست اما در اواخر همین سال میرزا یادگار محمد بمدد امیر حسن بیگ مستظهر شده روی بدار السلطنه هرات نهاده و در محرم الحرام سنهٔ خمس و سبعین و ثمانمایه بر آن بلده استیلا یافته خاقان منصور عنان عزیمت بطرف میمنه و فاریاب انعطاف داده و بعد از انقضای چهل روز بار دیگر بموافقت فتح و ظفر بمستقر دولت و اقبال معاودت نموده در شب سیوم صفر بوقت سحر بباغ زاغان در آمده میرزا یادگار محمد را بجهان جاودان روان فرمود و در اواخر همین سال میان خاقان دشمن شکن و سلطان محمود میرزا مقاتله دست داده لوای فتح و نصرت از مطلع اقبال آنحضرت طالع شده میرزا سلطان محمود روی بهزیمت نهاد و الکای از کنار آب آمویه تا ولایت سمنان در تحت تصرف خاقان منصور قرار گرفت و تا شهور سنهٔ اثنی و تسعمایه در غایت اقبال و نهایت جاه و جلال اوقات خجسته ساعات بعیش و نشاط مصروف داشت و در خلال آن اوقات بجهة عارضهٔ مفاصل پاهای پادشاه گردون غلام از رفتار باز ماند و هر یک از اولاد امجاد آنحضرت نقش خیال استقلال بر لوح خاطر نگاشتند و در شعبان سال مذکور در منزل پل چراغ میان آن چشم و چراغ دودمان صاحب قرانی و پسر بزرگترش بدیع الزمان میرزا نایرهٔ قتال التهاب یافته و سلطان بدیع الزمان میرزا تاب مقاومت نیاورده بجانب قندهار شتافت

وبرین قیاس چند کرت دیگر میان پدر و پسر کرّ و فرّ اتفاق افتاده بالآخره صورت صلح روی نموده بدیع الزمان میرزا بر حکومت مملکت بلخ و توابع آن تا کنار آب مرغاب قانع شده
بعد از آن طریق مخالفت نه پیمود تا در سنه احدی و عشر و تسعمائه خاقان منصور بعزم رزم ابو الفتح خان محمد شیبانی که بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافته بود از دار السلطنه هرات نهضت فرمود
و بعد از وصول بمنزل بابا الهی بتقدیر الهی مرض موت عارض ذات آن مهر سپهر گشته در آخر روز یازدهم ذی حجه سال مذکور بریاض جنان انتقال نمود و آنحضرت نزدیک بهفتاد سال
در دار الملک هرات اقامت داشت و بر سبیل استقلال در خراسان و طخارستان و قندهار و سیستان و مازندران رایت دولت و اقبال سی و هشت سال برافراشت و خواجه عبد الله طبیب و خواجه شمس الدین
محمد مروارید و خواجه جلال الدین صاینی و خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره و برادرش خواجه غیاث الدین منصور و خواجه معز الدین حسین و خواجه نظام الدین و خواجه قوام الدین نظام الملک
خوافی و خواجه عماد الاسلام و خواجه افضل الدین کرمانی و برادرش خواجه امیر الدین محمود و خواجه علاء الدین میکائیل و خواجه جمال الدین عبد الله و خواجه نعمت الله سرخ و سید زین العابدین
و خواجه جلال الدین قاسم در سلک وزرای خاقان منصور مظفر لوا منتظم بودند و سید نظام الدین خواندجوی و مولانا قطب الدین محمد الخوافی و خواجه کمال الدین حسین کذلکی و سید شمس الدین
اندخانی و خواجه غیاث الدین عادل شاه کیلانی و خواجه شهاب الدین عبد الله مروارید و خواجه قاضی برهان الدین محمد مروزی و میرک جلال الدین قاسم ولد مولانا شمس الدین محمد امین
و غیاث الدین محمد مشهدی و مولانا شمس الدین جمشید جلال خواجه شهاب الدین اسحق خوافی و امیر کمال الدین حسین طبسی و امیر صدر الدین و سلطان ابراهیم امینی بنوبت بدرجه صدارت
آنحضرت صعود نمودند و چون مجملی از سیر ستوده خاقان منصور سمت تحریر یافت خامه سخن گذار عنان بیان بصوب تفصیل کلیات وقایع و امور تافت و منه الاعانة و التوفیق در بیان

از علو نسب خاقان منصور سلطان حسین میرزا و ذکر ولادت باسعادت آنحضرت خجسته منزلت از کرایم نعم و عظایم آلاء که حضرت ایزد عزّ و علا بعضی از
سلاطین عظام را بدان اختصاص بخشیده نعمت علو نسب است که مستلزم مکارم اخلاق و مستوجب محاسن آداب است بنا علی هذا در تمامی ملل و ادیان اعیان عرب و عجم محافظت نسب
مینموده اند و بعظم و شان و سمو مکان آبا و اجداد مفاخر و مباهی بوده و ستایش انتساب خاقان منصور هم از جانب پدر و هم از طرف مادر بخلاصه دودمان سلاطین صاحبقران نقاوه
خواقین کشورستان بود زیرا که والد خجسته آثار پسندیده اطوار آن خسرو کامگار سلطان غیاث الدین منصور بن امیرزاده بایقرا ابن میرزا عمر شیخ بهادر ابن امیر تیمور گورکان است
و والده سلطان غیاث الدین منصور قتلق سلطان بیگم بنت امیرزاده علی بن میرزا اسکندر بوده از قوم ایلجکدای که بسه واسطه بچنگیز خان میرسد و مادر قتلق سلطان بیگم
بی بی فاطمه بنت امیر کیخسرو بن غغل بن سودون بن مات کیلکان بن تومنه بن قیتی خان و والده قیتی خان فاطمه قتلق خانم بود دختر اقتیمور خان که از اولاد کیک خان است
و مادر قتلق خانم سکینه خانم بود که او را اتیتی توجی نیز میگفتند و تیتی توجی دختر قدوة السالکین شیخ شمس الدین محمد سکین است و آنجناب الشیخ عبد الواحد و او پسر خواجه عبد الهادی است
و او خلف صدق مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز است و مادر نیک اختر خاقان منصور فیروزه بیگم بنت امیرزاده سلطان ابن امیر محمد بیگ بن
امیر موسی که از قوم تایجوت بود و امیرزاده سلطان حسین پسر مهد علیا آقا بیگم است بنت میرزا امیر تیمور شاه و مادر قتلق بیگم که زن سلطان بود دختر سیورغتمش خان بن وارث خان
بن قیدو خان بن اوکتای قاآن بود کسرا نبود چنین نسب در عالم ولادت باسعادت خاقان سعید منصور در ماه محرم الحرام سنه اثنی و اربعین و ثمانمائه در میان خرقه
شمال دار السلطنه هرات نزدیک پسر پل تولکی در سرائی که بدولت خانه اشتهار دارد اتفاق افتاد شعشعه آفتاب طلعت همایون و انوار کواکب روز افزونش تمامی
ربع مسکون را اضائت و نضارت داد و ماه منیر چون پرتو جمال جهان آرایش دید دیگر از خورشید اقتباس نور نگرفته و مشتری صافی ضمیر تا از فروغ جبینش بهجت افزا
بهره ور گردید سرمایه سعادت جاودان بدست آورد و هنوز آن غنچه اقبال کامگاری از نسیم صبای صبی تمام شگفته بود که شمایم فرمان فرمائی از احوال و اقوالش بمشام
جان میرسید و هنوز آن تازه نهال جویبار امیدواری از لوامع انوار نشو و نما سر نکشیده بود که دلایل آثار سعادت بخش کشورگشائی از حرکات و سکناتش ظاهر و هویدا میگردید
نظم همان دم که گل بر فروزد بباغ ٭ شود بوی او عطر بخش دماغ ٭ همان دم که نماید از شرق مهر ٭ کند غیب را روشن از نور مهر ٭ خاقان منصور در ایام رضاع و اول طفولیت
در مهد رعایت و حجر تربیت والدین خویش اوقات خجسته ساعات میگذرانید و هر چند بزرگتر میشد امارات جاه و جلال و علامات سعادت و اقبال از ناصیه احوال و اطوار
اقوالش ظاهرتر میگردید و اهل کیاست اگر بدیده فراست در جبین مبین آن آفتاب طلعت مینگریست میدانست که عنقریب باوج کمال ترقی خواهد نمود و هر کس از اصحاب درایت
که بنور هدایت اخلاق حمیده و اطوار پسندیده اش مشاهده مینمود بخاطر میگذرانید که علی اسرع الحال مفتاح ابواب امانی و آمال بر روی روزگار خواهد گشود بیت آنرا که نشان فتح
اقبالست ٭ در چهره او چه نور پیداست ٭ **در بیان بعضی از احوال خاقان منصور در ایام جوانی و مشرف شدن آنحضرت بملازمت میرزا [illegible]**
کامرانی چون مدت هفت سال از سن شریف خاقان منصور گذشت در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه سلطان غیاث الدین منصور متوجه درگاه ملک غفور گشت و چون چهارده مرحله از منازل عمر
طی نموده از زبان هاتف اقبال مضمون این مقال استماع نمود بیت ای یازده ساله قرة العین ٭ بالغ نظر از علوم کونین ٭ خامه زنشین نه وقت بازیست ٭ وقت هنر است و سرفرازیست

با والده گرامی خویش طریق مخصوصیت مسلوک میداشت و بخدمت میرزا ابوالقاسم آمده آنحضرت او را مستظهر بانظار اشفاق گردانیده موجب مناسب تعیین فرموده و بمهر و لطفی مجدد و مخصوص
متعهد ... بسر رسانید و در سنه ثمان و ستین و ثمانمائه که میرزا ابوالقاسم بابر در ظاهر سمرقند با میرزا سلطان ابوسعید مصالحه کرد خاقان منصور بملاحظه قرب قرابت بملاقات سلطان ابوسعید میل
از میرزا ابوالقاسم جدا شده بسمرقند شتافت و روزی چند پرتو انوار ملاطفت سلطان ابوسعید بر وجنات احوالش تافت که بمقارن آن حال سلطان اویس بن میرزا محمد بایقرا خروج کرده رایت مخالفت
برافراخت و سلطان ابوسعید بر سایر میرزادگان بی اعتماد گشته خاقان منصور را با سی و دو کس از اقربای ایشان در قلعه سمرقند مقید و محبوس گردانید و ندانست که یوسف صدیقی را که عزیز مصر سلطنت میباشد
از قید اخوان و زندان محنت و زیان نرسد و سلیمان حشمتی را که بتخت ... ملک و فرمان فرمائی میباید از مضرت دیوسیرتان و مکر بداندیشان متاثر نگردد ع نافه مشکین اگر بندش کنی در صندوق
بوی جان پرور ز جیب طیبان افزای او ؛ القصه چون این خبر محنت اثر در دار السلطنه هرات بعرض مهد علیا فیروزه بیگم رسید محبوب قافله غم و اندوه متوجه سمرقند گردید و بعد از وصول سمرقند از
سلطان ابوسعید التماس خلاص فرزند کرده مسئول با انعام مقرون افتاد و آن آفتاب عالمتاب از حضیض کسوف بیرون آمد عنان عزیمت بصوب با صواب خراسان انعطاف داد بیت منت خدای را که همایون کامیاب
از عقده کسوف برون آمد آفتاب ؛ خاقان منصور بغایت سرعت و شتاب قطع منازل و مراحل کرده بخدمت میرزا ابوالقاسم استسعاد یافت و تا آخر ایام حیات او در خدمتش بسر برد آنگاه آنحضرت
بهرات و جهان شتافت و میرزا معزالدین سنجر بدیده بصیرت فر دولت و اقبال از ناصیه حال آن خاقان ستوده خصال مشاهده فرموده مقدم شریفش را مغتنم شمرده در نهایت اشفاق و ملاطفت ظاهر ساخته
صبیه خود را که بیگه سلطان نام داشت بحباله نکاح خسرو آورد و صیت آن وصلت همایون از منزل ماهی بمنزلگاه خورشید درگذشت و چند روز بلوازم جشن و سور و مراسم لهو و سرور ... انبساط
مجلس عشرت و انبساط مسعود و ممهد گشت و ساقیان سیمین ساق چون آفتاب جامهای زر ناب در گردش آورده از فروغ چهره ساقی بزمگاه طرب گلزاری بود بر آب ... غنچه خوبان لاله زاری
مینمود و مطربان مغنیان زهره وش نغمات دلکش و نواهای روح افزا ... چنگ ... و قانون ... بر رقص آورده و سازندگان دلنواز و نوازندگان پرده ساز ... نشاط راه
... **نظم** خوبی ساز و خوبی آواز ... هر یکی ... ؛ چون شود جمع هر دو در یکجا ؛ کار صاحبدلان ... مشکل
دو روزی که این ... بوقوع می انجامید میرزا سلطان سنجر قضات و اعیان و خویشان را خلعت فاخره پوشانیده و میان خاقان منصور و آن عروس فرخنده پری چهره عقد الفت و مواصلت انتظام
یافت و ... از رشحات سحاب مهربانی خاقانی مصروف بود و بلقیس ثانی ... فتح و نشاط آراستن گشت و چون آن گوهر شب افروز از کتم عدم قدم بعالم ظهور نهاد و بسلطان بدیع الزمان میرزا
موصوف شد نوای فتح و نشاط تا ایوان کیوان درگذشت و چندگاهی سرزمین سنجر و خاقان منصور در مقام پدر و فرزندی بسر برده بالاخره از جانبین صورت مخالفت روی نموده چنانکه در ... رقم زده
کلک بیان خواهد شد **ذکر آغاز جهانگیری خاقان منصور و اظهار مخالفت با میرزا سنجر** چون عنایت ازلی ... نشانه مقتضی آن بود که خاقان منصور بهمت شیری از روی
استقلال بر تخت سلطنت و اقبال نشسته تاج دولت و خلافت را بر فرق فرقدسای او مستقر گرداند در آن اوان که در ... جهان باقامت داشت امری بوقوع پیوست که در مخالفت میرزا سنجر ظاهر شده
بر سریر پادشاهی نشست و در شعبان سنه احدی و ستین و ثمانمائه که میرزا شاه محمود بن بابر از دست برادرزاده میرزا ابراهیم بن علاء الدوله انهزام یافت و میرزا سنجر خاقان منصور را در مرو بنیابت خویش تعیین
نموده عنان عزیمت بطرف مشهد مقدس تافت در غیبت میرزا سنجر میان خاقان و ... حسن ... که از نزدیکان دولت سنجری بود غبار نقار ارتفاع یافته حسن قصد حبس آنحضرت نمود خاقان بیرون
با پنج سوار جلادت آثار از شهر بیرون خرامید و متعاقب ... جان علی یساول با شصت سوار بآنحضرت ملحق شده خاقان والا گهر بدین فتح و ظفر امیدوار گشته عنان یکران بجانب شهر
انعطاف داده ... در آمد و امیر حسن را مقید ساخته پای رفعت و کامرانی بر مسند جهانبانی نهاد ع زهی مقصد شاه جوان بخت ؛ بترتیب بگذشت از آسمان تخت ؛ و در روز دیگر جمعی از
هواداران میرزا سنجر ... شیرازی و شیخ ذو النون ... و امرای ایل ... با هم اتفاق نموده ... خاقان منصور که ... از شهر بیرون رفته بود شمشیر غدر از نیام انتقام کشیدند و ...
... و بعضی دیگر از خواص آنحضرت را در سر دیوان کشتند و علم طغیان افراخته بهواداری میرزا سنجر دیوارهای ارک را مضبوط ساختند و در مقام استحکام برج و باره شده صدای عصیان بر خم
طاق فیروزه فام آسمان انداختند ولی ... جان علی ... که توانست از شهر بگریخت و خود را بملازمت خاقان منصور رسانیده آنچه دیده بود معروض داشت همان لحظه آن زبده تاج و سریر
... از برای دفع ظلام ... بر ... برج عروج نماید و متوجه دفع مخالفان گردد لیکن با شصت نفر از همراهان برجی که بطرف ... بر آمد و مرویان که در آن طرف
فصیل بودند ... دیده ... فتنه و آشوب از ارتفاع و خاموش علم کرد مخالفت خاقان آفتاب احتشام را بر میان بسته و جمعی از ملازمان رکاب نصرت انتساب
که در پایان آن برج ایستاده بودند چون ... خاک بیوفائی بر فرق دولت ... روی بصوب فرار آوردند لاجرم ... و بسیار از اعالی برج ... نصف النهار
تسخیر نموده خاقان منصور از برج بپایان آمده بطرف بند سلطان توجه نمود و بعد از وصول بدان منزل حسن چرکس و ... ایلچی بملازمت مبادرت نموده قرب دویست کس در ظل رایت
نصرت شعار جمع گشتند و مقارن این حال میرزا سنجر ... فتنه و جمعی کثیر از امرا و لشکریان از عقب ... همایون ارسال داشت و در میان مرویان و ... نیران قتال اشتعال یافت ...
خاقان منصور ... دشمنان بر مرویان غالب گشت فی عاقبت الامر امرا بهیئت اجتماعی حمله کرده جان علی یساول را بدرجه شهادت رسانیدند و سایر ملازمان درگاه نصرت انتساب ...

گشته میان کارزار آن مخالفان کینه گذار باز گذاشته چنانچه با خاقان کامگار زیاده از لیت و لعل نیگ نمانده مع ذالک آن هژبر بیشه مردانگی بدستور آثار شجاعت و فرزانگی ظاهر ساخت
تیغ خون آشام از نیام انتقام آخته هر لحظه بر صف مخالفان کینه گذار میتاخت چون لشکر سلطان سنجر بسیار بود محمد جان و قول احمد از اصابت عین الکمال اندیشیده دست از اخلاص خاقان نصرت
همایون گرفتند و مبالغه تمام آنحضرت را از معرکه بیرون بردند و مخالفان بعد از آنکه چند فرسخ موکب عالی را تعاقب نمودند خائب و خاسر بازگشتند و خاقان با استحقاق بجانب مرغاب شتافته
مدت پانزده روز در میان پنج ده رحل اقامت انداخته آنگاه از آن منزل کوچ کرده و موضع آخته اغوز را از غبار سم سمند جهان پیما مشکسا ساخت و چون در آنوقت میرزا ابوسعید در بلخ قشلاق
داشت و از آخته اغوز امیر سلطان برلاس با فوجی از خدام آستان آسمان آسا بدان جانب گریخته توقف مناسب ننمود و خاقان منصور از آخته اغوز پای مبارک بر رکاب سعادت انتساب آورده
بمنزل بابا قبر شتافت و از آنجا بجانب باخان توجه فرموده چند روز در بیابان بسر میبرد و بر شدت آلام ایام تا فرجام مصابرت نموده بملاحظه عنایت الهی نقش غم از لوح خاطر میسترد و در آن
اوقات چند نوبت میرزا معز الدین سنجر بر سبیل ایلغار لشکر بر سر آنحضرت فرستاد اما کاری از پیش نتوانست برد و مطلقا او را صورت استیلا بر خاقان مظفر لوا دست نداده و آنحضرت در فصل شتا
در بیابانی که در میان خیوق و مرو است اوقات گذرانید و پای در دامن شکیبائی پیچیده انتظار لطیفه غیبی میکشید در بیان توجه حضرت خاقان دشمن شکن بجانب [illegible]
و بر خصم ظفر یافتن چون سلطان بدیع آئین ربیع که بواسطه هجوم شتا در بادیه اختفا ناپدید بود بجلگاه ظهور خرامید و خضر و ثوابت و سیار از منزل کربت غربت در حرکت آمده بر فراز
گنبد خضرا بیت الشرف خویش را محل نزول همایون گردانید خاقان مظفر با بیست و دو نفر از ملازمان که اکثر پیاده بودند از قشلاق بجانب کوه گنبد مرد نهضت نموده و از آنجا
خواجه ابروی یساول را با چهار نفر دیگر جهت اسب بجا پایاب روان فرموده و از احمد دبیت اسپ سرانداز بنظر آن شهریار میدان کامگاری آوردند و آنحضرت ایشان را بر خدام قسمت
کرده بصوب آن روان شدند و بعد از وصول بدان موضع آرش خواجه غش که با فوجی از لشکریان سلطان سنجر گریخته بودند بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور آنجماعت
را منظور نظر عاطفت اثر گردانیده لوای جهان گشای بصوب نسا برافراخت و در اثنای راه معروف شاه ترکمان که از جمله نوکران علاء الدوله بودند در سلک سایر ملازمان موکب نصرت نشان
منتظم شده التفات و عنایات یافتند و چون منزل کپکلی محل نزول آن شیر بیشه پردلی گشت خبر رسید که امیر بابا حسن بواسطه هجوم سپاه میرزا جهان شاه ترکمان که از نوکران میرزا علاء الدین
بودند از جرجان گریخته و از طرف ابیورد در عقب موکب همایون می آید خاقان منصور بعد از شنیدن این خبر با سیصد نفر مرد دلاور که در ظل علم ظفر پیکر جمع آمده بودند عنان یکران بجانب
جرجان انعطاف داد و صباحی که بادشاه روز بر سپاه شب تاختن آورد لشکر انجم اسلوب منهزم گردانید در منزل ابیورد با امیر بابا حسن رسید و آن پهلوان صف شکن بزور بازو مغرور شده
مرکب شقاوت در میدان ضلالت راند و صف قتال آراسته آغاز کارزار نمود و خاقان منصور رجال الطبال را بعنایات خسروانه موفور و امیدوار ساخته حسام بهرام انتقام از نیام شجاعت
آخته بر سر اعدا تاخت و بنوک شمشیر خونریز و بزخم سنان فتنه انگیز جمعی از لشکر امیر بابا حسن را مجروح و بسیر گردانیده بر خاک ادبار انداخت سپاه و حمله دلیران نیران حرب افروخته شد و تیر دلدوز
شجعان بامره سلامت دوخته گشت گوهر شمشیر آبدار و پیکان تیر آتشبار از ملکشی خون کشتگان و سوز بخت برگشتگان رنگ یاقوت رمانی و گونه لعل بدخشانی گرفت ؏ تفت تیغ و خنجر
جهان برفروخت ✻ که در چشمه چرخ ماهی بسوخت ✻ عاقبت از تاب حمله رستم توان سپاه جرجان طریقه ستیز گذاشته روی بصوب گریز نهادند و ملازمان موکب نصرت نشان
بابا حسن را گرفته شعله حیاتش بآب تیغ آتش افشان انطفا دادند و طائفه از پهلوانان که ملازم او بودند التجا بدرگاه عالم پناه آورده لطف پادشاهانه را شفیع جرائم خود کردند و از دست
سیاست تیغ خسروانه خلعت عفو پوشیده روی بخدمت آوردند و این فتح که مقدمه فتوحات خاقان خجسته صفات بود در رجب سنه اثنی ستین و ثمانمائه روی نمود و آنحضرت از غنیمت مبارزت
دمال پارس نیل آنولایت را گرفته بر امرا و سپاهیان قسمت نمود ذکر توجه خاقان منصور بجانب استرآباد و فتح نمودن آن ممالک بعنایات خالق عباد در آن ایام
ولایت نسا و ابیورد مضرب خیام عساکر نصرت انجام بود شاه غریب و عبدالله قمر الدین و عبدالرحمن ارغون از سلطان سنجر روی گردانیده بموکب جاه پیوستند و خاقان منصور با حفظ
حقوق پدر و فرزندی کرده محمود ترکستانی را که ایلچی قراق مشهور است جهت تاکید موافقت و اتحاد بمرو فرستاد میرزا سنجر با محمود را محبوس نمود و حسن تیمور و شیخ ذو النون را با لشکری
بنسا و ابیورد روان فرمود از استماع این خبر آتش غضب خاقان منصور مشتعل شده خواست که جهت تفریق آن جمع پریشان عنان عزیمت انعطاف دهد اما در آن اثنا قریب هزار سوار
سپاهیان حدود جرجان با ستان سلطنت رسیده عروس مملکت استرآباد را در نظر آنحضرت جلوه دادند و بزبان اخلاص و دولتخواهی معروض داشتند
و عظام ترکمان همت تفوق در جرجان دارد و حالا در خطه جرجان لوای حکومت افراشته خیر از چشم در نمی آرد شاید که بمیامن توجه خاطر همایون مغلوب گردد و مسافر تراکمه
مجال اقامت نماند و گلزار ممالک موروث از خار طغیان مخالفان پیراسته گشته هر کس از امرای جغتائی در هر جا که باشند بدرگاه عالم پناه التجا و ملاذ جو
ضمیر منیر خاقان جهانگیر تمام عیار نموده از نسا بجانب استرآباد نهضت فرمود و مقارن وصول فرزند سعید محمد خداداد که
بنیابت پادشاهانه سرافراز شده رایت افتخار و مباهات او از فرق فرقدین در گذشت و روز بروز از دمعه قمیص سپاه سیاه پوش سپاهیان پر جوش بملازمت میرسیدند و شرائط نیاز و دعا

بمقدمه رسانیده غبار موکب ظفر شعار را سرمه دیده بخت بیدار سپاه گردانیدند و آن جناب حسین سعدلو چون از توجه خاقان منصور خبر یافت از استرآباد بیرون آمده سلطان میدان را معسکر
ساخت و در صباح روز دوشنبه از عشر اول ذی حجه سنه اثنی و ستین و ثمانمائه خاقان منصور مانند سلطان انجم در میدان آسمان بنواحی سلطان میدان علم اقتدار برافراخت انگاه از جانبین
بتعبیه لشکر و پوشیدن جوشن و مغفر قیام نمودند و تمهید مقدمات مقابله و مقاتله کرده ابواب قتال و جدال بر روی ابطال رجال گشودند نخست فوجی از سپاه حسین سعدلو بانگیختن غبار جنگ
و شین پرداخته از سینه گذشتند و نزدیک بتعبیه لشکر نصرت اثر رسیده مستعد استعمال آلت پیکار گشتند خاقان منصور بنفس نفیس رانده از سرچشمه تیغ آبداری یکی از شجعان را شربت هلاک
چشانید و دیگری خود را پیش انداخته او نیز از جام قدح جرعه ناخوشگوار درکشید بعد از آن بهادران طرفین دست تهور از آستین جلادت بیرون آورده بیکدیگر تاختند و ادیم زمین را
از خون کشتگان لبان لعل بدخشان گلگون ساختند بیت برآمد غریدن گیودار ٭ چنان کامد از شد پی زینهار ٭ ز خون یلان خاک آغشته شد ٭ تو گوئی زمین ارغوان کشته شد
حسین سعدلو و جمعی از سرداران ترکمان چون دست برد خاقان و دلیران موکب ظفر نشان مشاهده کردند یکبار پشت از معرکه گردانیده روی بوادی فرار آوردند و سپاه نصرت پناه ایشان
را تعاقب نموده بسیاری از تراکمه را بتیغ بیدریغ گذرانیده و حسین سعدلو و جمعی از سرداران را اسیر کرده حسب الحکم بقتل رسانیده خاقان منصور بتهلیل و تکبیر فتح نامدار محامد حضرت پروردگار عز سلطانه
بجا آورده جمعی را که در آن معرکه بجولان جلادت گوی مسابقت ربوده بودند باصناف الطاف نوازش نموده مستورات تراکمه را از پاس و ضبط لشکریان ایمن گردانیده برفتن وطن مالوف خویش اجازت
داد بیت چو از عنایات لطف پروردگار ٭ خدیو جهانگیر جم اقتدار ٭ برافراخت اعلام فتح و ظفر ٭ نماند از سپاه مخالف اثر ٭ بر اطفال و نسوان خیل عدو ٭ بجمعی که بودند بیراهه رو ٭ ز لطف عدالت
ترحم نمود ٭ طریق سلامت بر ایشان گشود ٭ لوای شریعت ردی برفراشت ٭ سپه را از اضرارشان باز داشت ٭ بلطف حسینی و خلق حسن ٭ فرستادشان زود سوی وطن ٭ ذکر بیان

جلوس خاقان منصور بر سریر سلطنت جرجان و ذکر بعضی از وقایع و حوادث که بظهور آمد چون آفتاب عنایت الهی از مطلع آمال آن منیر سپهر پادشاهی طلوع
نمود در منزل سلطان میدان مابچه رایت نصرت نشان آن مظهر عدل و احسان بر اوج فتح و ظفر چهره گشود و مملکت جرجان از خار جور و طغیان سپاه ترکمان پیراسته گشت و سپهر ستمکار از ایذاء
و اضرار متوطنان آن دیار درگذشت خاقان منصور بعنان دولت و اقبال گلستان استرآباد را بیمن مقدم شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخت قدم بر مسند سلطنت و جهانبانی
نهاده سادات و قضات و اشراف و اعیان را بمزید انعام و اکرام بنواخت و بر شحات سحاب محاسن شیم نوال مستمر فرو افشاند و بلمعات آفتاب عدل و کرم متوطنان آن ولایت را از ظلمات ظلم بار
رهانیده عنایتش رعایای بیچاره را از آسیب خدنگ حوادث که روزگار بر کمان ترکمان نهاده بود نجات داد و ظلال عاطفتش مظلومان آواره را از تاب آفتاب غلا مساخت ابواب رحمت بر روی
ایشان برگشاد بیت گشاد حشمت او دست عدل بر عالم ٭ کشید سیبت او پای ظلم در زنجیر ٭ و چون این جلوس همایون در بیاض عشر اول محرم که بیشتر بعقد دوم سنت اثر عید بود در روی نمود محمد خواجه
و سایر امرا و اولاد و اتباع بعرض خاقان با دین و داد رسانیدند که الحال چنان می نماید که خطبه عید بنام سلطان سعید قرین گردد تا مابین الجانبین طریقه پسندیده موافقت و اتحاد بظهور پیوندد و آن حضرت
این سخن را بسمع رضا شنوده فرمود که خطبه بنام مجتبه فرجام خوانند و در روی زر از نقش القاب فرخنده انتساب سکه قبول رسانید بیت خورشید زر از نامش منزلت عین یابد ٭ تا سکه حیثیتش
سلطان حسین باشد ٭ سفارت ایلچیان قتلق درویش ایلچی از نزد سلطان سعید بپایه سریر سلطنت مصیر رسیده و مکتوبی مشتمل بر اظهار محبت و وداد و ارتباط قواعد مروت و اتحاد بعرض رسانیده
این مضمون مندرج داشت که سلطان سعید فرموده که آنحضرت باید که در رفع اعلام شوکت سپاه ترکمان و دفع اعدای آن دودمان لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و در سلوک منهاج طریق محبت
و مساعدت جانب خود را معاف و معذور ندارند مگر آنکه سرولایت که از تصرف آنجماعت استخلاص نماید بر ملازمان آنحضرت مسلم باشد و بهیچ ابواب تعرض بر روی نکشاید خاقان منصور
قتلق درویش ایلچی را بانعام موفور نوازش فرموده خلعت انصراف داد و جهه سلطان سعید تبرکات و تنسوقات لائقه فرستاد اما چون سلطان سعید رایت استقلال در ممالک عراق و خراسان
و خاطر عاطر از میرزا جهانشاه ترکمان و سایر خاندان فارغ ساخت محمد شیاق را بجانب بیارجمند که بمعرفت محمد قوچین که از بندگان خاقان نصرت قرین بود فرستاد محمد قوچین
بجرم علت قاهره بر محمد شیاق غالب آمده او را مقید و محبوس نزد خاقان منصور فرستاد و آنحضرت بمقتضای کرم جبلی و بملاحظه عهد و میثاق محمد شیاق را مصحوب امیر سید نموده نزد
سلطان ابوسعید فرستاده و پیغام داد که ما محمد شیاق را بشمول لطف و عنایت نموده بسده سدره منزلت روانه داشتیم بشرط آنکه بشفقت بخش مواخات و مصادقات را منکدر نگذاشتیم و چون محمد شیاق
و امیر سید بدار السلطنه هرات رسیدند سلطان سعید اصلا رعایت جانب خاقان منصور نپرداخت و امیر سید را گرفته محبوس ساخت و از آن زمان میان خاقان منصور و سلطان سعید
نهال عداوت از زمین مخالفت بر رسید و روز بروز بآبیاری باغبان تقدیر نشو و نما یافت تا ثمره آن در فضای روزگار بتعاقب لیل و نهار ظاهر و آشکار گردید **ذکر طلوع
آفتاب دولت سلطان سعید از افق دار الفتح استرآباد و محروم شدن اهالی آن مملکت از سایه مرحمت خاقان منصور عالی نژاد** در اوائل سنه ثلث و
ستین و ثمانمائه بمسامع همایون خاقان منصور سلطان حسین میرزا رسید که بعضی احشام عرب که در صحرای بیارجمند اقامت دارند همواره متعرض متوطنان آن ولایت شده نسبت با آینده و رونده
طریقه راه زنی بجای می آرند بنابر آن عبدالعلی ترخان را با فوجی از سپاه نصرت نشان بتادیب آن جماعت مامور ساخت عبدالعلی بعد از سرانجام مهام اعراب تا نواحی نیشاپور و سبزوار تاخته

برافراخت چون این خبر بعرض سلطان رسید عبد العلی ترخانی برلاس و حسین شیخ تیمور و امیر نور سعید مرید را بدانجانب فرستاد و امیر علی ترخان از توجه امرای خراسان وقوف یافته باستر آباد مراجعت
فرمود چون بخلاف حکم متعرض مملکت سلطان سعید گشته بود خاقان منصور برو غضب فرموده امرای سلطان سعید بعد از وصول بالنگ زادگان عوض داشتی بهرات ارسال داشته سلطان سعید را
پس از وقوف بر مضمون آن عریضه یورش جرجان را پیش نهاد خاطر ساخت و با تمامی سپاه خراسان بدانجانب روان شد چون خاقان منصور خبر یافت امرای سلطان سعید را با النگ زادگان
استماع فرمود با فوجی از بهادران عزم گذار بر سر ایشان ایلغار فرموده بعد از آن که نزدیک مخالفان رسید شنید که سلطان سعید با لشکر بسیار متعاقب میرسد بنابر آن ترک آن عزم کرده باستر آباد بازگشت
بخیال آنکه بتهیه اسباب کارزار پرداخته در رواز بار اسفنبوط و از سر تمکین و وقار بمدافعت و مخاصمت دشمن پردازد و در اثنای راه احمد و بابا یاقوت با قومی از جلایر شب بر دولتکده از یورت
همایون روی گردان شدند و از آن ممر فتوری تمام بحال عساکر ظفر انجام راه یافته لاجرم خاقان منصور صلاح مقابله و مقاتله ندیده باستر آباد مراجعت نمود و رایات آفتاب اشراق بصوب خطا و دراز
برافراشت اهالی جرجان که از رشحات سحاب موهبت خاقان وافر منقبت محروم ماندند سیل سرشک از دیده خونفشان روان ساختند و در آن شب بموافقت بازماندگان جرجان شک
باران از دیده بتمام روان گردید تا مدت شش شبانه روز حال بدین منوال جلکری بود و در آن ایام اصلا آفتاب جهانتاب جمال ننمود بنابران لشکریان سلطان سعید را میسر نشد که تعاقب آنحضرت نمایند
و والیه تعرض بر روی لشکر باقی که متعاقب رکاب ظفر مآب متوجه بودند بگشایند و خاقان منصور چون هفت روز طی مسافت نمود با پانصد کس یکبار آب اموی رسیده و بکشتی عبور نمودند
سلطان سعید بعد از آنکه خبر نهضت آنحضرت شنود بعنان نصرت و اقبال باستر آباد شتافت و ایالت آن مملکت را بسلطان محمود میرزا تفویض فرموده مراجعت بصوب خراسان نمود ذکر
تتمه از موافقت و مخالفت خاقان منصور با پیر بداق سلطان و مصطفی خان و نهضت رایات نصرت نشان کرت ثانی بجانب جرجان چون خسرو منصور
ابو الغازی سلطان حسین میرزا گذار آب مویه را از نزول موکب ظفر عطیه عبرت افزای گلستان ارم ساخت مردم میرشاه و سلطان علی که در آن نواحی ساکن بودند از قدوم همایون
شادمان و خرم شده بشرف بساط بوسی حاصل نمودند و در آن منزل بخاطر خاقان ستوده مآثر گذشت که عبد الرحمن جادو را که در آن شهر نزد مصطفی خان فرستد و اظهار اتحاد نموده استمداد نماید و مصطفی خان
در آن زمان در بعضی از بلاد خوارزم رایت ایالت می افراشت القصه قبل از آنکه عبد الرحمن جادوی روی بار دوی مصطفی خان آورد ناگاه قراولان سپاه نصرت نشان رسیدند و خبر رسیدن
باعیان رسانیدند و یکی از آن جماعت را گرفته بپایه سریر سلطنت برآوردند چون تحقیق کردند معلوم شد و بوضوح پیوست که پیر بداق برادر مصطفی خان است که در آن نواحی منزل گزیده خاقان منصور
به پیر بداق کلمات محبت آمیز پیغام داده عقد اتحاد انعقاد یافت و در خلال آن احوال پیر بداق سلطان را داعیه وصلت با خاقان بلند مرتبت بر خاطر گذشت و خواست که همشیره آن مظهر الطاف الهی را بحباله
نکاح خویش در آورد و چون قبل از این مصطفی خان قاصدی باستر آباد فرستاده از خاقان والا نژاد این التماس کرده بود و آنحضرت جواب داده که اگر مشیت حضرت باری بتمشیت این امر متعلق پذیرفته
بوقوع خواهد انجامید نخست ملتمسات پیر بداق را قبول فرمود اما بعد از الحاح امرا بسر رضا جنبانیده و درة التاج سلطنت ما گوهر کان خاتمیت از درج یافت نمره از امرای مصطفی خان که همراه پیر بداق
سلطان بودند پس از آنکه حال بدین منوال دیدند از وی جدا شده بخدمت خاقان شتافتند و کیفیت واقعه را معروض گردانیدند بنابر آن میان برادران مواد نزاع در میان آمده خاقان منصور
به پیر بداق سلطان پیوست و از جانبین مستعد میدان قتال و جدال گشتند آخر الامر مصطفی خان در دار الملک خود متحصن گشته خاقان منصور با تفاق پیر بداق آن بلده را محاصره فرموده مدت چهل و کسری
بطول انجامید و در آن مدت بیست و پنج نوبت مقابله اتفاق افتاده از هر طرف طائفه از اهل لشکر را انهدام بنای زندگانی دست داد و مصطفی خان از در مصالحه در آمده از طرفین قواعد عهد و پیمان
بر نیرفت و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از محاصره شهر در فراغت یافت بنابر استصواب آن صوفی بصوب آداق شتافت و بعد از آن که چند روزی در آن منزل به نشاط و خرمی بگذرانیدند در شهور سنه خمس و ستین و
ثمانمائه بمسامع عالیه رسید که سلطان سعید از هرات بجهت مخالفت میرزا محمد جوکی لشکر بترکستان کشیده بنابر آن خاقان عالی مکان فرصت غنیمت شمرده پای مبارک در رکاب ظفر نشان در آورده بالکروه اندک
و السبه بسیار بجانب استر آباد نهضت کرد و میرزا سلطان محمود که از قبل پدر حاکم بود در آن مملکت با فوجی نامسعود در میدان قتال اقبال نموده و حربی در غایت صعوبت اتفاق افتاده آ
نصرت از مطلع خاقان منصور طالع شده و امرای سلطان محمود امیر شیخ حاجی و امیر ایلدوزدی بیگ و بعضی دیگر از سرداران کشته گشته شاهزاده عنان بلولوی فرار انعطاف داده خاقان
ماه شعبان سال مذکور باستر آباد در آمده بار دیگر بر مسند سلطنت قدم نهاده خطه جرجان از فروغ آن خورشید اوج کشورستانی غیرت افزای برج آسمانی گشت و کرة بعد اخری خطبه
نقب همایون مزین شده صیت این فتح از ذروه گردون در گذشت و آن خسرو والا نژاد در متنزهات ولایت استر آباد بساط عشرت گسترده روزی چند در غایت فرح و انبساط اوقات
بگذرانیده بعد از آن ضبط مملکت را بعبد الرحمن ارغون باز گذاشته عنان عزیمت بدار السلطنه هرات منعطف گردانید ذکر محاصره بلده فاخره هرات و ایراد بعضی از حوادث
آن اوقات صاحب دولتی که عرصه هفت اقلیم در نظر همتش حقیرتر از حلقه میم نماید بمجرد تسخیر یک مملکت چگونه قناعت فرماید و عالی همتی که فضای وسعت نمای نه سپهر در دیده بصیرتش بصورت
اعتبار در نیاید بجز جرعه با برکات عظائم امور ابواب دولت و سرور بر روی خود چه سان بگشاید بنا بر علی هذا چون مظفر لوای خاقان آفتاب سیما از ضبط خطه جرجان فارغ ساخت بجانب خراسان
نهضت فرمود و کمند همت بر کنگره تسخیر آن ولایت انداخت و این خبر بمسامع امرای سلطان سعید که در خراسان بودند رسید و میر سید اصیل ارغون و امیر سید مراد که در حدود

بود عنان عزیمت خود را بهرات رسانیدند و در شوال سنه خمس و ستین و ثمانمائه مردم بلوکات را به شهر آورده اسباب حصارداری با حسن وجهی مرتب گردانیدند و امیر جنید برلاس تمام کردار آن بلده بهشت نظیر بود ضبط دروازه ملک را التعهد نموده و امیر نصیر دروازه عراق را متکفل فرمود و دروازه فیروزآباد بحکم کرم آن بلده امیر حاجی تعلق گرفت و حراست دروازه قپچاق بامیر پایزید بهبست انضباط پذیرفت و در دروازه خوش بدارائی امیر سلطان حسین درشکی مقرر گشت و شبها بر فراز برج و باره فریاد و فغان حاضرباش از منزل کوتوال بعیوق می‌رسید و امیر سیدعلی و بعضی دیگر کومک و مقرر بودند در جمیع اطراف و جوانب شهر شیرازخوست بجای آورده تمامی محافظان در رفت برج و باره بهنگام احتیاج مساعدت می‌نمودند و خاقان منصور نخست بتسخیر آن خطه را در ضمیر تسخیر کشیده و ایالت شیراد و رحبه یکی از اهل اعتماد کرده عنان باره جهان نورد بهرات معطوف گردانید و در روز شنبه بیست و چهارم ذیقعده از راه کوه مختار بکوچه باغ در آمده باغ زاغان را نشیمن اوج سلطنت ساخت و شهر را گشاید مردم هرات بی ارتکاب جنگ و پیکار دروازه‌ها بار نکشاید چند روز اشتغال آتش قتال را در حین تاخیر انداخته و حال آنکه هرویان بهواداری سلطان سعید از این اندیشه بغایت دور بودند و روز بروز در استحکام برج و باره و تهیه اسباب قلعه‌داری دقیقه‌ای مهمل نمی‌گذاشتند و در آن اثنا روزی خاقان سعید منصور با جمعی از خواص ضحی از دولتخانه بعزم حمام برابرش گلگون دوام سوار شده از باغ زاغان بیرون خرامید و جاسوسی که در کمین بود بسرعت برق و باد بشهر شتافته این خبر را بامیرزا رسانید ایشان جمعی را فوج عظیم پنداشتند و همت بر تسخیر آن شاهباز قلعه دولت گماشتند و با این عظمت جمعی کثیر مستغرق در سلاح و با شمشیر و تیغ و تیر از شهر بیرون تاختند و ندانستند که چون خسرو ثوابت و سیارات تنها بر سر خنگ فلک سوار شده تیغ زرنگار بر کشیده از ازدحام انجم و اختر نیندیشید و شیر ژیان هر چند تنها ماند بنخچیر آهو را گله گله نابود داند

اگر چند باشد گوزن ❊ نیارد بر شیر یکذره وزن ❊
همائی که پر اوج عزت برد ❊ ز کنجشک بسیار بدکی برد ❊

و چون خاقان منصور بر هجوم هرویان اطلاع یافت دست اعتصام بعروه وثقی توکل زده مانند برق در موج زن و شیر صف شکن بحرب ایشان تافت و حسام خون آشام از نیام انتقام کشیده نخست تحیه نفیس بر آن حشر تیکران تاخت و در حمله اول جمعی کثیر را پایمال اذلال کرده با خاک راه یکسان ساخت و بقیة السیف روی بهزیمت نهاده روی بشهر در آوردند و بهزار حیله خود را ببرج و باره رسانیده دست بتیر و کمان بردند بعد از آنکه یازده روز از شوال بگذشت ساکنان هرات را خیال اطاعت و انقیاد در دل نگذشت خاقان منصور از باغ زاغان کوچ کرده در النگ کهدستان قبارگاه باوج مهر و ماه برافراخت و در دو سه روز ماعساکر نصرت ماثر نزدیک بدروازه خوش رسانیده جنگ انداخت اما بنا بر کمال استحکام شهر و دوری خاقان بهرام قهر صورت فتح چهره نکشود و اعلام ظفرپناه از کهدستان در حرکت در آمده در خیابان نزول اجلال فرمود و آنگاه سپاهیان موکب منصور چندین روز از وقت طلوع رایت زرنگار خورشید گذار بر بام این نیلی حصار تا هنگام اشتغال مشاعل ثوابت و سیار بر برج سپهر دوار از جانب دروازه فیروزآباد باستعمال آلات جنگ و پیکار پرداختند و بزخم تیر دلدوز و پیکان خدنگ سینه سوز هرویان را مجروح گردانیده آثار کمال دلاوری ظاهر ساختند مردم هرات نیز در اکثر آن ایام دروازه باز کرده جنگ پیش می‌بردند و امیر حسن قنبر تیمور و امیر سید عماد مانند شیر ژیان و ببر دمان بمیدان تاختند و لوازم جلادت و غایت شجاعت بجای می‌آوردند و از ملازمان موکب همایون اگر کسی بدست هرویان گرفتار میشد گوش و بینی بریده از شهر بیرون می‌فرستادند و از شهریان نیز هر کس که در پنجه تقدیر اسیر میگشت لشکر خسرو جهانگیر او را نیز بهمان شربت و جرعه میدادند و در این اثنا بعرض خاقان مظفر لوا رسید که سلطان سعید بامیرزا ابوبکر صلح کرده از آب آمویه عبور نمود بنابراین عازم رزم آن پادشاه عالیجاه گشته و دست بعنان عزیمت زده از خیابان بصوب کنار آب مرغاب نهضت فرمود و چون در ولایت بادغیس منزل توقف از نزول خاقان دشمن شکن غیرت افزای این سبز گلشن گشت قاصدی از پیش امیر مظفر برلاس که در ایام محاصره هرات حسب الحکم جهت تحقیق اخبار بکنار آب مرغاب رفته بود رسیده بشرف عرض رسانید که امیر سید مزید و جمعی منهوکه با جمعی کثیر از شیران بیشه قهر و دلیران ماوراء النهر

همه تند خوی و همه جنگجوی ❊ همه تندی و جنگ آوری کرده خوی ❊

بعزم ستیز ناخته معرب بمنزل لمودی در آمدند و میرزا سلطان ابوسعید تیز شتافت سپس خاقان منصور بعد از استماع این خبر با امرا و سران لشکر دست مشورت بجای آورده خاطر اکابر و اصاغر بر آن قرار یافت که بباد حمله ابطال جبل نیران جنگ و جدال برافروزند و خرمن دشمنان را بشعله سنان جان ستان و پیکان خدنگ آتش فشان بسوزند و برین عزیمت از منزل تودن کوچ نموده در منزل تایا امیر مظفر برلاس بموکب همایون سپهر اساس پیوست و خاقان مظفر برلاس بموکب همایون سپهر اساس پیوست و خاقان مظفر مآب از تر ناب شبگیر کرده در آن شب جمیع علی نموده متعذر نکبت ادبار از موکب نصرت آثار گریخته و بمرغاب شتافت و در این دولت سلطان سعید انجناب بوقت نزول بمنزلی سبزکی با نزول خاقان فرخنده پی مشرف شد آنگاه باختلاف و آرای امرا و ارکان دولت پدید آمد که کار از استعداد و مقابله و مقاتله درگذشت لاجرم در سنه ست و ستین و ثمانمائه علم عزیمت بصوب مرو در حرکت آمده بعد از آن خاقان منصور آنقلعه را بامیر سید آقا سپرده موکب گیتی نورد براه ابیورد عازم استرآباد گشت و با جمعی از ملازمان یکدل طی منازل و قطع مراحل فرموده قرین سعادت و عافیت بدار الملک جرجان رسید و عبدالرحمن ارغون که بالتفات خاطر همایون در آن مملکت پای بر مسند رفعت نهاده حکومت مینمود طریق پیشباز و شتابجای آورده جشنی پادشاهانه و طوی خسروانه ترتیب داد و خاقان منصور با قومی معدود و زمره از اهل اختصاص مجلس بزم نشسته و ابواب فرح و نشاط بر گشاده باده گلرنگ از دست ساقیان شوخ و شنگ در گردش آمده و نغمه عود و چنگ از دست مطربان خوش آهنگ سامعه افروز گشت

بگردش در آمد می لعل گون ❊ بآهنگ چنگ و نی و ارغنون ❊
گرفته بکف ساقی گلعذار ❊ شراب بر از لعل نوشین یار ❊
مغنی بالهام مردم فریب ❊ بآواز دل اهل مجلس شکیب ❊
ز زیر و بم دیده طیبای کاران ❊ تهید به هوش و از سر سروران ❊
بشد عشرت انگیز صاحب کرم ❊ گران سایه و سرآن حشم ❊
بقانون جمشید و آئین کی ❊ نمودند خاطر شگفته بمی ❊

و در خلال این احوال خبر توجه انجام اسید سلطان ابوسعید از توجه موکب همایون بجانب جرجان خبر یافت بجانب قلعه بحرش شتافته و امیر سید آقا را شهید کرده و عساکر آن ابد پیوند شتافته

لاجرم خاقان منصور بساط عیش و انبساط بدست حزم و احتیاط در نوردید و با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشته تمامی امرا متفق اللفظ معروض گردانیدند که اعادی در غایت کثرت
اند و سپاه نصرت پناه در نهایت قلت مناسب چنان است که مملکت استراباد را باز گذاریم و دست در حبل المتین شکیبائی زده مهم جنگ و حرب چند گاهی موقوف داریم خاطر اکابر
و اصاغر بر توجه جانب داق قزل یافته چون پرده شلنگام شام صفحه زنگاری ایام را مانند خال رخسار خوبان گل اندام رنگ سودا امتزاجی داشت خاقان منصور علم نهضت برافراشت
و در آن شب دیجور که نور باصره از رؤیت اشیا عاطل بود راه غلط شده بر ممری افتاد که بواسطه مجاورت دریا و فور گل و لای انواع تعب و محن بخاقان عالیجناب و موکب ملازمان نصرت
آیات رسید و در وقتی که ملاحان قضا و قدر کشتی زر اندود آفتاب را در بحر اخضر فلک انداختند آن مهر سپهر سلطنت از آن آب گذشته و ساعتی در آنجا توقف نمود چون جمعی کثیر از ملازمان
سلطان سعید با جنود نامعدود از عقب متوجه بودند بار دیگر عازم مقصد گشت و سه چهار شبانه روز طی مسافت کرده قرین صحت و عافیت در آواق نزول اجلال فرمود و ظل عاطفت بر مفارق
ساکنان آن حدود مبسوط داشته همگنان را بوفور انعام و احسان نوازش فرمود ذکر فتح شهر وزیر و بعضی دیگر از سوانح چرخ اثیر چون خاقان کشور گیر در ضمان امان پادشاه
قدیر در موضع اواق لوای آفتاب اشراق برافراخت و اهالی اطراف آن دیار را در سایه علم بلند پایه مجتمع کرده مشمول عواطف کامرانی ساخت دولت خواجه اوزنگ را که از زمره اهل اخلاص
بمزید اختصاص امتیاز داشت با طرائف تحف و تبرکات نزد مصطفی خان فرستاد و پیغام داد که بنابر ارتباط علاقه الوت و اخوت و اتصال سلسله محبت و مودت بخاطر عاطر میگذرد که بدین جانب توجه
نماید و چند روزی طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته در سرانجام مهام کشورکشائی موجب رای صواب تعامل فرماید و دولت خواجه بشهر وزیر رفته مصطفی خان شرائط ضیافت تقدیم رسانید
و در جواب تهنیت ملاقات بر زبان گذرانید که چنان استماع افتاده که آن فرزند ارجمند درین سفر بدرجات بلند ترقی فرموده و در ممالک خراسان که رسیده خطبه باسم و لقب شریفش مزین گردیده
و بحسب تقدیر درین اوقات فتوری بقواعد سلطنت راه یافته لاجرم دغدغه میشود که چون آنحضرت بدین ولایت تشریف آرند چنانچه باید و شاید از عهده خدمت و ضیافت بیرون توانیم آمد و تعمق
موجب طعن نسیبه بیان کرد و آنگاه عثمان ولد محمد صوفی و قونقرات و یعقوب او علاق را باستقبال موکب همایون مقرر ساخته وصیت نمود که لوازم خدمتگاری تقدیم رسانند و دولت خواجه
اوزنگ را اجازت داده متعرض خویش روی بقشلاق نهاد و دولت خواجه اوزنگ بپایه سریر خلافت مصیر رسیده آنچه دیده بود و شنیده معروض گردانید و رایت آفتاب اشراق از اواق در حرکت آمده
کنار آب جیحون محل نزول موکب همایون گشت و در آن منزل بتحقیق پیوست که عثمان و قونقرات بخلاف مصطفی خان داعیه خدمتگاری حضرت شهریاری ندارند بلکه کمر عصیان بر میان بسته خیال
قتال بر لوح ضمیر مینگارد بنابر آن خاقان منصور از جیحون عبور نموده کنار آب او مضافات کرجی مضرب خیام عساکر نصرت فرجام گشت و چون امارت وصول رایات منصوره بر اهل شهروزیر بحقیقت
جمعی کثیر از اصحاب جلادت از آن بلده بیرون آمده در میان نیاهای شهر وزیر تحصن نمودند و آن شب بقدم محاربت پیش نیامده روز دیگر که شهسوار مه سپهر از مرکز معقول صبح در پوشید لوای خطوط شعاعی
افراخته حصار نیلگون گردون را مسخر گردانید محمد علی برادر عثمان قونقرات که بمیرزا اباق مشهور بود از درون شیب ظاهر شده بفضای معرکه رسیده صف کارزار بیاراست و خاقان منصور متوجه دفع
آن مقهور شده از جانبین آتش تیغ و سنان برخواست از مردان جلادت آیین آتش محاربت افروختن گرفت و از تیران قتال ابطال رجال خرمن حیات دلیران صف بر منبع اعراق
پذیرفت در آن اثنا محمد علی از عقب جوانغار که سرگروه دولت خواجه اوزنگ بود در آمده او را دستگیر کرده بقلعه آوردند و اما سایر مخالفان تاب صدمات خاقان شجاعت صفات نیاورده بقلعه
گریخته و دروازه را استحکام داده بر سر برج و باره برآمده آغاز تیر انداختن و سنگ کردند مبارزان موکب همایون سپرها و تورها بر سر کشیده و بپای مردی از خندق گذشته مانند کبک دری بجانب کمر
بر سر صعود کردند و همان زمان نسیم عنبر شمیم فتح و فیروزی از مهب و ما النصر الا من عند الله وزیدن آغاز نهاده و رایح مشکین غرایم ظفر و بهروزی از گلزار فرخنده آثار انا فتحنا للناس
فلام مسلک بها دمیدن گرفت و عثمان قونقرات با تمامی اتباع و لشکریان مصطفی خان فرار بر قرار اختیار نموده شهر وزیر را گذاشته و بندگان موکب همایون
رایت تسلط برافراختند و اعیان رعایا و مزارعان را در ظل عدل و احسان جای دادند و بر شحات غمام ترحم و امتنان ریاض مملکت را نامی و ریان گردانیدند رسوم ظلم
و در آن ایام عثمان قونقرات نیز لطف خسروانه را شفیع جرائم آثام خود کرده بعتبه سپهر احتشام آمد و عفو پادشاهانه شامل حال او گشت و در خلال این احوال اهالی شهروزیر بعرض
رسانیدند که وطن مالوف ما خطه خوارزم است و مصطفی خان حیف و تعدی را جایز داشته ما را بدین دیار آورده بود امید که اینجماعت بیچارگان بیمن عنایت خاقان عالی مکان بمسکن
معاودت نمائیم و این ملتمس بدرجه قبول افتاده خاقان منصور علم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت و اندک زمانی معمار عدالت آنحضرت جرجانیه را معمور و آباد ساخت و بعد از چندگاه
زمام ایالت مملکت را در قبضه اقتدار سید زین العابدین خیوقی نهاده جهت مصلحت یورش خراسان بار دیگر با داق خرامید و مقارن آنحال متوطنان خیوق
با تعلق درویش الهی که از قبل سلطان سعید حاکم ایشان اظهار مخالفت نمود و بسرش او گشت و کیفیت را عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اقبال و دولت کردند موکب همایون
لمعات بر مفارق اهالی آن ولایت تافته بعد از چند روز دیگر خطه خوارزم از لمعات پیچه رایات نصرت آیات روشنی پذیرفت و خاقان منصور عروق همایون انجا گذاشته کرت دیگر
و چون بحدود مرو رسید بوضوح انجامید که سید اسمعیل ارغونجی و شیخ تیمور و سید مراد با جمعی کثیر از سپاه سلطان سعید که ولایت استرآباد مضبوط دارند عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف د

در بیان توجه موکب همایون بعزم رزم و ستیز و وقوع محاربه با امرای سلطان ابوسعید در ولایت ترشیز در شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه که میرزا سلطان ابوسعید
در بلاد ترکستان و ماوراء النهر با سپاهی پر خشم و قهر مراجعت نموده ییلاق بادغیس را مضرب سرادقات عزت و حشمت گردانیده بود خاقان منصور مظفر لوا ابوالغازی سلطان حسین
میرزا از خوارزم انگیختن غبار رزم عزم فرموده عنان باره جهان نورد بجانب خراسان انعطاف داده مانند قمر سریع السیر بسیج منزل ساعتی نفرموده از راه بارز و نسا و ابیورد بحدود نیشابور
و ترشیز رسید و عساکر نصرت مآثر بر ولایتی که عبور نموده بودند بلوازم نهب و تاراج اقدام فرمودند و از مخالفان هر کس که دیدند بقتل رسانیدند سلطان سعید از استماع این خبر عنان تماسک از دست
داده از ولایت بادغیس بولایت [illegible] شتافت و از امرا و کبار امیر شیخ حاجی و امیر احمد یار را با چند تومان از سپاه خراسان بدفع ملازمان موکب ظفر نشان نامزد فرمود و امر بر جناح استعجال
بدان جانب ایلغار کرده فوجی کثیر از بی باکان فتنه انگیز در نواحی ترشیز بآن شیر بیشه ستیز رسیدند و در آن روز بحسب تقدیر زیاده از هشتاد هزار سوار تیغ گذار کسی در ملازمت رکاب ظفر انتساب
نبود و آنحضرت دست در عروة وثقی و من یتوکل علی الله فهو حسبه زده مضمون کلمه همایون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بر خاطر عاطر گذرانیده با جماعت اندک در برابر سه چهار سوار
دیو سیرت عفریت دیدار صف کارزار بیاراست چون نزدیک به قلب سپاه دشمن رسید مانند شیر ژیان که از گله آهوان نیندیشد و یا سان باز بلند پرواز که کثرت تیهو منظر همت در نیاورد در ایشان
حمله کرده تیغ مینا رنگ را از خون اهل ظلام و ننگ گونه یاقوت رمانی داده کمال مردانگی بجای آورده سمند برق مانندش سمند شمال در میان شعله های معرکه پیکار در جولان بود و شمشیر اژدها پیکر
سنگ دل دریای سیماب آسا گشته کشتی حیات اعدا را در گرداب فنا غرق مینمود و بنوک پیکان خون آشام دیده و دل مخالفان را چون لعل بدخشان میساخت و از طعن سنان جانستان درخت زندگانی
سالکان طریق عصیان را از بیخ و بن می انداخت لاجرم گرد و غبار از بساط اغبرا بر اوج گنبد اخضر رسید و سرهای سران دشمنهای دیوان را بر خاک راه برابر کردند ع سرهای سران فتاده برخاک و بهیلی
دلاوران شده چاک ٭ مسود این اوراق بواسطه عزیزی از لفظ گهربار آن خسرو آفاق و پادشاه با استحقاق استماع نموده فرمود که در روز محاربه بر غیر یک کس از دشمنان بر ستیز بضرب شمشیر خونریز
مجروح و بی روح گردید و در آن معرکه سایر سپاهیان موکب همایون نیز لوازم جلادت تقدیم رسانیده بساط جمعیت اعدا را در نوشتند امرای سلطان سعید چون حال بدان منوال دیدند عنان بوادی
گریز پیچیدند و دلیران لشکر نصرت نشان تیغ انتقام کشیده بسیاری را بقتل رسانیدند و از کثرت خسته و کشته صحرا با پشته برابر گشته و وحوش و طیور را فایده ستوفی متحقق گشت ع دهقانی که اندران
دو نفس ٭ تیغ را بکعش قران بودی ٭ صید قران وحش و طیر را ایس آن ٭ فلک از کشته میزان بودی ٭ و خاقان منصور بعد از اختصاص فتح و ظفر از حدود نیشابور و مشهد گذشته صحرای
ماخان از فر نزول همایون غیرت روضه رضوان گشت و از آنجا بنابر استصواب زمره از امرا الغار بر روستا شتافته عساکر منصور بعضی جهت سرانجام مهمات خود بشهر رفته و طایفه بسبب تاراج در قصبات
و قری متفرق شدند در این اثنا امرای سلطان که بعد از انهزام بیکدیگر پیوستند بیکبارگی متوجه موکب همایون آمدند سیاستی نموده چون بنابر تفرق سپاه توقف صلاح نموده خاقان منصور بسبب
ارلاقی که از سایر اسپان طویله خاصه بمزید قوت و جودت رفتار امتیاز داشت سوار شده براه جوی نوردی بصوب بیابان خوارزم آورده بعد از وصول بدان سرزمین بخاطر همایون خطور نمود که یکی از حصون
رود و آن بلده مراد خیر تسخیر گشت زیرا که در غیبت حضرت خاقان منصور [illegible] امکان یا اظهار مخالفت مبادرت نسبت بقرابت امیر نور سعید که شادمان نام داشت لوازم فرمان برداری مرعی نمیداشتند
شعار آن آنحال با بارین از عسکر خاقان صف شکن گریخته بخیوق رفت مردم الخیر از وصول آنحضرت آگاه ساخت لاجرم خیوقیان قلعه را مضبوط کرده شادمان را به مدافعت و مخالفت
باز داشتند لیکن بموجب [illegible] اقتضا فرمود که چند کس از شجاعان را بر بالای جبه جامهای کهنه پوشانیده بر دراز گوشان سوار ساخته بقلعه فرستد چون بقلعه درآیند بحبس بعضی [illegible] آن شناخته
بجنگ در اندازند تا بدین تدبیر فتح و ظفر میسر گردد بدین خیال هفده نفر از امرای جوشن پوش مثل امیر مظفر برلاس و امیر ولی بیگ و عبدالرحمن ارغون و حیدر علی کوکلتاش و دیگر مشایخ و
شیخ ابوسعید جاقی و درمیان میر علی میرآخور و قل علی چهره و شاه قلی یکاول و آقا جهان قراول و یوسف طنبور و داود میرشکار متوجه قلعه شدند و شبلی جارچی را خاقان مظفر لوا التماس آنجا
ارسال داشت تا هرگاه که ایشان بخیوق درآیند بازگشته خبر آورد و چون شبلی بمقصد رسید دید که امرا درآمده اند و نیز علی توقف بشهر خوارسید در این اثنا قاضی بوید از شهر بیرون آمده بملازمت خاقان سلطان را
صاحب حشمت شتافت و سعادت تقبیل انامل فیاض دریافته عرض کرد که حالا جمعی بدین بیان بخیوق درآمدند لاجرم آنحضرت بطرف شهر روانه شد و چون امرا بدهلیز قلعه رسیدند فی الحال برادر
بقتل رسانیدند و بالای فصیل خوارسیدند و همان زمان مردم هجوم نموده دست بانداختن سنگ و تیر برآوردند و عبدالرحمن ارغون را دو زخم زده از فصیل بزیر انداختند و چون اکثر خاقان
منصور بدروازه نزدیک رسید تیری چند بجانب دشمنان انداخته صلاح توقف ندیده فرمود که عبدالرحمن را بر شتری بار کرده دری براه آوردند و جمعی از پیادگان خیوق حمله نموده خواستند
که او را باز ستانند در این اثنا جماعت مشاهده حضرت خاقانی گشته بنفس همایون بر ایشان تاخت و عبدالرحمن را بر شتری خوابانیده متوجه شد روز دیگر عبدالرحمن وفات یافته خاقان در دست از
اشاره فرموده که برادرش او را بر جای مناسب مدفون سازد و اثر قبرش ظاهر نگرداند آنگاه موکب همایون بهزار اسپ شتافته از آنجا بقلعه سر سنگ خرامید و آنرا تجدید عمارت
کرده محل توطن بعضی از متعلقان گردانید **گفتار در بیان رفتن خاقان عالی مکان جهت استمداد نزد ابوالخیر خان** چون خاقان عالی مکان منصور چند گاهی
با روزگار ناساز کار در صحاری خوارزم و حدود آن بسر برد بخلا گذرانید خاطر اشرف اعلی بر آن قرار یافت که نزد ابوالخیر خان که در آن زمان قاآن دشت قپچاق و عمده خواقین آفاق بود برود از آنجا مظفر

مبارک منزلی فرخنده جایی ° درختانش چون سپاه برکشیده ° زیکدیگر بمحبت سرکشیده ° نهال سرو گرفته سبقت دانش ° خط طوبی هم بر برهرق داشت ° کنگره عمارت دلپذیرش زبان طعن بر فرق
رسید بر دارد زکریه و قصور عالی از قصورش باز هفت گنبد سپهر سبز گوی تفوق برده ازین عمارت است در تشویر بر قبه سپهر و قصر سدیر الحمد لله والشکر لله الکبیر والصلوة والسلام علی النبی البشیر النذیر ذکر
وصول زمره از امرا و وزرا و صدور بسعادت ملازمت خاقان منصور و بیان بعضی از واقعات و برخی از امهات مهمات و عظائم امور که هم در ان اوقات که دار السلطنه هرات زمین
جلوس همایون مزین شد و غیرت کارگاه گردون گردید امیر صاحب حشمت صاحب تدبیر مرجع علما و اعاظم مقتدای روشن ضمیر نظام الدولت والدین امیر علی شیر از اردوی سلطان احمد میرزا جدا گشته بملازمت حضرت
اعلی رسید و باصناف الطاف سرافراز شده در سلک بارگاه جهان پناه منتظم گردید صورت حال بر سبیل اجمال آنکه آبای کرام و اجداد عظام آن امیر با احتشام از قدیم الایام در سلک مخصوصان میرزا عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور
گورکان انار الله برهانه انتظام داشتند و نقش منقبت کوکلتاشی تعلیم اعتبار بر لوح خاطر اولو الابصار منقش ساختند و آنجناب در ایام طفولیت و مبادی اوان صبی همواره در خدمت خاقان ظفر لوا بسر میبرد و در
آنحضرت با میرزا ابو القاسم بابر مصاحبت مینمود امیر علی شیر نیز بملازمت آن پادشاه عالیجاه اختیار کرد و چون میرزا بابر وفات کرد خاقان منصور از مشهد مقدس بهرات شتافت آن امیر صافی ضمیر هم در انقلابات توقف
نموده بتحصیل فضائل و کمالات مشغول گردید و در زمان دولت سلطان سعید بدار السلطنه هرات رفته روزی چند در ملازمت ایشان گذرانید اما از خود حال تربیت و رعایت نیافت بنابران از خراسان بسمرقند
رفته در خانقاه خواجه جلال الدین فضل الله ساکن گشت و اکثر اوقات را بمطالعه مصروف داشت گاهی با میر درویش محمد ترخان و امیر احمد حاجی که صاحب اختیار سرکار ما وراء النهر بودند اختلاط مینمود درین ایام که
میرزا سلطان احمد بنابر توجه خاقان منصور بصوب خراسان از آب آمویه گذشت و امیر علی شیر همراه اردو روان شده بود بعد از تحقیق خبر واقعه سلطان سعید و استیلای خاقان منصور مظفر لوا بر بلده فاخره
هرات از میرزا جلیل رخصت طلبیده اجازت حاصل نمود و روی بهرات آورد و قریب بعید فطر بسعادت ملازمت حضرت خاقان صاحب تایید رسید و بعد از استمداد روزگاری که در مرافقت صوری دیده
بود از فائض الانوار حضرت خاقان روشن ساخته و التفات او شامل حالش شده در روز عید قصیده از نتایج طبع لطافت که هر بیت آن رشک لولوی آبدار و غیرت گوهر شاهوار بود نثار بزم همایون نمود و آن موجب ازدیاد
اعتقاد خاقان عدالت نهاد گردید و روز بروز اعتبار و اقتدار امیر فضیلت شعار زیاده در خدمت آن پادشاه کامکار شد تا کار بجای رسید که انجام تمامی عظائم امور جمهور از نزدیک و دور برای
صواب نمایش تفویض یافت چنانچه از حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید ان شاء الله تعالی و هم در اوائل جلوس خاقان منصور امیر سید مراد غلامچی که استیلای در دولت سلطان سعید بود با جمعی از قرابتان و
خواجه قطب الدین طاوس سمنانی و مولانا قطب الدین الخوافی و خواجه سیف الدین محمد [illegible] که از جانب عراق و آذربایجان بدرگاه خاقان عالیجاه رسیدند امیر سید مراد بمنصب امارت مشرف گشته خواجه طاوس
مشرف ایوان شد و مولانا صدر الدین بلوم صدارت اختصاص یافت و هم وزارت علی بخواجه مظفر قرار گرفت مقارن آنحال میرزاده محمد سلطان که خواهرزاده خاقان منصور بود و میرزا [illegible] میرزا
ابن میرزا سعد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان از طرف [illegible] بدار السلطنه هرات رسیدند و خاقان منصور ایشانرا منظور نظر اشفاق گردانیده میرزا [illegible] را بانواع عواطف و عنایات مخصوص و [illegible]
اضافه ملک و مال در قبضه اقتدار او نهاد و کماینبغی تربیت او پرداخت هم درین اثنا مولانا شاه یحیی والی سیستان و امیر شیخ تیمور بدرگاه عالم پناه رسیدند و ملحوظ نظر مرحمت گردیدند هم در آن اوقات امیر زین العابدین ارلات
بملازمت خاقان خجسته صفات رسیده بتسخیر ولایات بلخ و شبرغان مامور گشت و باتفاق عم خود امیر میر محمد بن امیر یادگار شاه ارلات بدانجا شتافته میان ایشان و امیر یار علی مغول که از قبل میرزا سلطان محمود بن
میرزا سلطان ابوسعید در آنجا بود مقاتله روی نمود یار علی گرفتار شد و امیر زین العابدین آن ولایات را تحت تصرف درآورده یار علی را مغلول بشهر فرستاد و شمه سیاست خاقانی او را بقتل رسانید و هم درین ایام
خاقان گردون غلام امیر شیخ زاهد طلایی را بایالت ولایت استرآباد سرافراز ساخت آنجناب [illegible] چنان شنود که میرزا منوچهر که برادر کلان سلطان سعید بود از واقعه قراباغ خود را بحوالی ساری رسانیده
لوای شوکت بلند ساخته امیر شیخ زاهد طلایی آن خیال محال بخاطرش نگذاشت و ناگهان بر سرش تاخت و تخت وجود او را از دوای حیات باز پرداخت چون بعنایت ایزد تعالی [illegible]
تبدیل آنحریان دارد که هرگاه صبح دولت و اقبال از مطلع امانی و آمال بر آید آفتاب جاه و جلال چون بطلعت میمون اشتمال عالم را [illegible] ستاره شام محنت [illegible] انجام مصائب [illegible]
اوقات که در سلطنت و اقبال و استقلال خاقان ستوده خصال ابو الغازی سلطان حسین میرزا اطراف خراسان را مسخر ساخت [illegible] رایت کشورستانی آنحضرت سایه حشمت بر فرق متوطنان آن [illegible]
مهد علیا فیروزه بیگم در چهارم شهر محرم الحرام سنه اربع و سبعین و ثمانمائه درگذشت و در بهشت برین با زمره حور عین همنشین شد خاقان منصور [illegible] در تربیت قیام نموده چند روز به تمهیدات کلام و اطعام طعام اشارت فرمود
و جهة مرقد معطر مهد مرحومه در کوچه خیابان گنبدی در غایت تکلف و زیبائی بنا فرمود و الحق بوستان آن گلستان جنت نشان آباد است و معمور گشت که جمهور مردم نزدیک و دور [illegible]

گفتار در بیان نهضت میرزا یادگار محمد از آذربایجان به تسخیر خراسان و کیفیت آن [illegible] آنکه میرزا جهانشاه ترکمان با میرزا سلطان ابوسعید گورکان [illegible] میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن بایسنقر
بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان باشاره عمه خویش [illegible] سلطان بیگم که ملکه عاقله فاضله بود در تربیت برادرزاده خود سعی بلیغ مینمود و ملازمت میرزا جهانشاه اختیار نموده چندگاه در ظل [illegible]
[illegible] رعایتش [illegible] اوقات گذرانید و بعد از قتل آن پادشاه عالیجاه ابو النصر امیر حسن بیگ در تعظیم و مبالغه فرموده چون خاطر خطیر از کار سلطان ابوسعید جمع ساخت [illegible] بخراسان
با سپاه فراوان همراه شاهزاده گردانید [illegible] میرزا یادگار محمد بنور عالم جهانگیری [illegible] امیر شیخ زاهد طلایی [illegible]
خاقان منصور رسید امیر [illegible] الدین علی بیگ و [illegible] الدین عبد الخالق بن امیر نظام الدین ابن امیر فیروز شاه و امیر [illegible] با فوجی از دلیران شجاعت آثار باستقبال [illegible]

بتاریخ مذکور بجهت سلطان رفته مدتی چند در حصار اقامت نمودند خاقان منصور میرزا الغ بیگ را از عقب ارسال داشته شاهزاده در سلاق بالمرام ایلغار پیوسته آنگاه با تعلق و عمی میرزا یادگار محمد که در مشهد اقامت داشت
بیرون آمده بود نهادند بعد از وصول بمنزل خواب سنبضای نشانی که از پایه سریر اعلی بایشان رسید عنان از میدان قتال پیچیده در کوه فردوس به یلاقی که در رفعت و متانت رشک فلک اعظم
و غیرت قصر سکندر بود تحصین نمودند میرزا یادگار بپای آنکوه فرود آمده نشکوه نقض پیشتاب فرمود که کمند اندیشه بکنگره تسخیر آن نرسید در آن تماشا توقف نموده بار دیگر عنان بطرف اسفراین راند از آن جانب خاقان
کامکار سپاه کواکب تبار بتاریخ چهارم ربیع الاول سنه اربع و سبعین و ثمانمائه از دار السلطنه هرات رایات ظفر آیات افراخته مشهد مقدس را محل نزول همایون ساخت و بلوازم طواف مرقد عطر سا و روضه جنت آسای
امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والدعا بجای آورده خدام و مجاوران آن سده سنیه را بالعطیات والانعامات بنواخت میرزا الغ بیگ و امرای ایلغار خبر وصول موکب نصرت شعار شنوده از کوه فردوس
بیلاق چیلان خوانده و در عقب میرزا یادگار روان شدند خاقان منصور از در آمدن میرزا یادگار محمد بولایت اسفراین وقوف یافته عزم توجه بمیدان رزم جزم فرمود و یراق جنگ را دکان عبور کرده از جلگاه
جوشان دریا الفور آتاج اسنغکوچی که در میان خبوشان و اسفراین واقعست در آمد میرزا الغ بیگ و امرای ایلغار آخر ترابل اردوی نصرت آثار رسیدند و خبر رسیدن میرزا یادگار محمد و سپاه آذربایجان رسانیدند
خاقان منصور چون از حال دشمنان تصور خبر یافت سید مراد اوغلاقی و میر علی بیرغور و شیخ ابی او علی بابر اسوار حرابرسم منقلا از پیش روان ساخت و آنحضرت ببنه ایشان استعمالات مبارزان خنجر گذار بروا
و امرای ایلغار با میر علی جلایر و جانرده آمده کارزار کردند و امیر علی غالب گشته امیر سید مراد قتیل شد و دیگران روی باردوی همایون آوردند ذکر محاربه خاقان منصور در منزل چناران با میرزا یادگار محمد
صباح روز دیگر که خسرو فیروزمند اورنگ سبعه بعزم حرب جنگ لوای بیضا در فضای سپهر خضرا برافراخت و انشعاع تیغ عالم افروز مراکب کواکب را انهزام داد بجهت فتح و فیروزی در بسیط غبرا انتشار ساخت خاقان
منصور مظفر ابوالغازی سلطان حسین میرزا بعزم ترتیب امور مصاف و رزم سالکان مسالک خلاف میان ببست و بجوشن حمایت و عنایت الهی بپوشید و بار گیر باد پیما اعنای سوار گشته بتعبیه سپاه ظفر
انتظام اهتمام تقدیم رسانید و سرداری میمنه بامیر جلادت شعار امیر سیار زالدین ولی بیگ مفوض داشته میسره را بامیر اسبیچه شهامت میرزا الغ بیگ و امیر عبدالخالق بازگذاشت امیر حسن سنخهو و امیر قنبر و امیر شیخ ابوسعید
مدعی ربلولی ساخته مقر شد و خود با نفس نفیس بجای بوده در قول لشکر فیروزی اثر مقام و آرام فرمود و چنان سپاهی بیاراسته شد که بطارم تیر خنجر و پیکان تو قشان سپهر و بین آفتاب بر کشیده سنان سپید رنگ
خنجرزبان از خوف سنان جان ستان ایشان جوشن پوش گردید ۵ همه بودها نگر دشمن شکن ۵ سپاهی بیارست پولادتن ۵ همه چشم خود بر تیز جنگ ۵ بپهلو تیز چو ببر پلنگ ۵ که افکنند خنجر جانستان
ربوده بتیز و سر سرکشان ۵ و در آنجانب ابوالمظفر میرزا یادگار شیر به تیغ بم سپهر پهلوانی بر کرده بمیدان رستخیز رسید و روی بتعبیه آورده خود در قول منزل گزید امیر علی جلایر را در شیار جای داد و امیر علی فارسی بارلاس
و امیر عبدالملک حسن از حیث از ایلغار و ترتیبات و دیوبت بلحی جلایر را با محمد کاکلتاش قراولی ساخت و بکثرت سعود و عدد ذره را به نهیب بلزوافت و از نقی سپاه علم سوز شاهزاده در آن روز چهره خورشید را از وحشت بحجر
بلاد او اق اشجار زاید و بد بود و از رستم و اسفندیار گوی تفوق می ربودند ۵ همه تیز چنگ و همه کینه جو ۵ همه همچو دریا بجوش و خروش ۵ گرفته بکف تیغ بران همه ۵ گه حمله چون شیر غران همه ۵ بعد از استعداد
صف شکن آن دو خسرو جلادت اثر در برابر یکدیگر ایستاده و صفوف آراسته بآن اشتغال فرمان داد انکه سلطان حسین چون آفتاب جهانتاب تیغ بر آنده و از نیام تیغ برکشید و مانند بهرام خونخوار در شام
انتقام ثبات قدم ورزید و میرزا یادگار محمد چیکی حمله ور شیر تیر آراید و عنان جنگ را بر بدره کمان نهاده تفعان کرناکوس بگوش نظاره گیان سپهر مینو رسید غبار سم ستوران نقاب کحلی بر روی آفتاب
عالمتاب کشید نائره ضرب و لهب شمشیر خاک ریز خون حاصله ابا افکندو زند با دعه نهال تیغ از جویبارها بهم بر کند ۵ دلیران یکدیگر ساختند ۵ به قصد سر یکدیگر تاختند ۵ چنان تافت چون تیغ ها انعکاف
کوه بکشید لاله گون خاک دشت مصاف ۵ در آن اثنا از برانغار سپاه خاقان منصور امیر سیار زالدین ولی بیگ حمله بر برانغار مخالف کرده منهزم ساخت و امیر حسن شیخ تیمور را در جرانغار تدبیر بر آن طرف حمله
آورده از دست چپ میدان بنیاد حیات فوجی انبوه دشمنان بر انداخت میرزا یادگار محمد چون شیر بیشه دلاوری یعنی حسن شیخ تیمور را در جرانغار ندید بر آن طرف حمله آورده آثار اقتدار ظاهر ساخته بر عقب لشکر اول
گشت و چون خاقان منصور ضعال آن احتمال مشاهده نمود بهادران موکب همایون را فرمود تا شبه کردند و عقاب سهام خون آشام را از آشیانه کمان پرواز آوردند ۵ دلیران دشمن کش تیز چنگ ۵ سوی
ترکش تیر بردند چنگ ۵ بهر تیر کز شست انداختند ۵ یکی را ازو سرنگون ساختند ۵ با وجود وفور باران تیر مرگ تاثیر فوجی از سواران شجیع ترکمان بحملات متواتر خود را بر دیک موکب ظفر مآثر رسانیدند
و دست باستعمال تیغ و سنان پرده تیزان کارزار را مشتعل گردانیدند در آن محل خاقان پردل بقوت شجاعت کامل و قدرت شهامت شامل بحرکت دشمنان تاخت و بعد از حمله قیامت هنگام نیزه ازل در ارکان
متکبیان ... پریشان و گریزان ساخت ۵ هر چند که نخجیر بود تند و دلیر ۵ ناچار گریزان شود از حمله شیر ۵ و چون صفاف باز یکدیگر دراز ۵ آهوی بیچاره هر گز بکی مانند بار بسمجان که خود را در تاب و تاب ...
و ستان زیاده ... جرات و جلادت اسفندیار و رویین تن ... مانند صعیف نهاد که با تند باد ستیز رباید چون موکب ... گیتی ...
و لمعه تیغ دشمنان خاقان نصرت ... روی توجه بوادی فرار نهادند و ... تایید آلهی و کارسازان تقدیر شهنشاهی صبح روح افزای فتح و فیروزی و بشارت دلگشای ظفر و بهروزی دمیدن گرفت خاقان منصور
ترکمانان را تعاقب نموده جمعی از ایشان ... بهادران موکب نصرت نشان بقتل رسیدند و گروهی اسیر پنجه اقتدار و تسلط گردیدند بهلول کلتاش ... و شیخ سعید طغانی و محمد کاکلتاش و امیر ... ملک حیدر و سلطان حسین
از جمله اسیران بودند و امیر ... سلطان حسین ... خاقان منصور ... بیابان عدم نمودند خاقان منصور بعد از اختصاص فتح و ظفر بلوازم محامد ... خور
بتقدیم رسانیده و امیر حسن شیخ تیمور را بایالت استرآباد فرستاده بنفس نفیس عنان عزیمت بسمت سبزوار ... و کرامت انعطاف داده ... در آن مسافت ... از نهایت استعجال ... فرمود چنانچه از مشهد ...

با آتش سینه دود آه از سینهٔ مسلمانان مظلوم برآورده کار رعایا باضطرار رسید و هم در آنجا رسید که عوام الناس هجوم نموده بوقتیکه خواجه عبدالله در دار العدالت میرزا شاهرخ نشسته و ابواب انصاف بر روی
خلق بسته سنگ باران کردند و او بیکی از خانهای مدرسه گریخته بهزار حیله از آن مهلکه جان بیرون بردند و چون در منزل پل خاتون این خبر بعرض همایون رسید یکی از اعیان ملازمان آستان
سلطنت نشان بموجب فرمان واجب الاذعان بشهر شتافت و خواجه عبدالله را بند کرده باردوی همایون رسانید مقارن آن حال خاقان ستوده خصال امیر نظام علی شیر را جهة تمهید بساط عدل
و انصاف و رفع رسوم ظلم و اعتساف بدار السلطنه هرات ارسال داشت و نشانی در باب استمالت متوطنان آن دیار شرف اصدار یافت و میر علی و امیر علی شیر بدان بلدهٔ فاخره شتافت و بمقتضای عادت
جبلی خویش جراحات جارحات ایام را بمراهم مرحمت اندمال ساخت و بقدر مقدور باستمالت مظلومان و ستمدیدگان و استیصال نهال ظلم و عدوان پرداخت و فرمود تا آن نشان را روز جمعه بر منبر خواندند لاجرم خلائق
مطمئن و آسوده خاطر گشته زبان بدعای دولت خاقانی و ازدیاد جاه و جلال سلطانی گشودند و چون نظام الدین امیر علی شیر باردوی همایون معاودت نمود خواجه نظام الدین بختیار مقید و بی اختیار گشت
و خواجه قطب الدین طاوس و جمعی دیگر بر مسند اشراف دیوانی نشست بعد از آن آغروق همایون از پل خاتون بصوب قلعه تیره تو روان شد و خاقان منصور بطرف دار السلطنه هرات نهضت فرموده بتاریخ یازدهم
ذیحجه باغ نظرگاه نزول فرموده در بیستم ماه از آنجا بالنگ لنگر تو که در برابر پل مالان است شتافت و از آنجانب یادگار محمد میرزا چون از مراجعت موکب ظفر انتما وقوف یافت بوصول عروس مملکت خراسان
امیدوار گشته تا مشهد مقدس عنان یکران باز کشید هم در آن ایام میرزا سلطان محمود از آب مویه گذشته در حدود بلخ و خان طغیان باوج آسمان رسانید و این اخبار در اردوی ظفر آثار انتشار یافت
طایفهٔ که پردهٔ شقاوت بصر بصیرت ایشان را پوشیده بود قدم در میدان بی پایان فرار نهاده جمعی موجب پریشانی ضمیر خاقان گشتند مناسب چنان نمود که چند روزی از مقابله و مقاتله تحاشی ورزیده از
لنگر تو دشت ساق سلماق نقل فرموده چند منزل نیز بسیاری از مردم بی عاقبت از موکب همایون تخلف جسته عنان بصوب فرار انعطاف دادند و پریشانی تمام باردوی خاقان گردون غلام راه یافته اعلام نصرت
فرجام از دشت ساق سلماق براه ثغور رباط متوجه نیز گشته بسمت … روزی چند آغروق همایون را در انحصار که مانند قلعه سپهر دوار از کمند تو لیب روزگار محروس و مأمون است مضبوط ساخته و بعضی نفایس
بهر جانب که مناسب … و ولایت توجه را برافراز … بعد از وصول بدان موضع صاحب قوتی کلاه از خاک برگرفته آنحضرت به پیغام فرستاد که اگر حضرت اعلی بایلغار دیگر تشریف می آوردند قلعه اسکیشام
طارق … بسلوک نمیآیم خاقان منصور از شنیدن این سخن بر آشفته شده عنان تکاور بصوب آب مرغاب انعطاف داده چون بمقصد رسید جمعی از تراکمه میرزا ابراهیم و پیر علی و یار علی و قائمش از
… سلطان بایزید اغلان و سلطان اغرون … ترتیب مسالک طریق فرار گشته لاجرم حیرتی عظیم بر ضمیر خسرو جهانگیر طاری شده نمیدانست که بکدام راه توجه نماید در آن اثنا قاصدی
یوسف نام از نزد امیر مظفر برلاس بدرگاه گردون اساس رسیده عرضه داشتی رسانید مضمون آنکه فوجی از بندگان خدمتکار و مخلصان اختصاص آثار چون امیر برلاس با چهار فرزند ارجمند و جمعی کثیر از مردم
دولتمند در نواحی قیصار بهواداری موکب نصرت شعار اجتماع نموده اند و انتظار طلوع ماهچه انجم حشم میکشند امیدواری آنکه بر مراد این مهجوران بر افق مقصود نور افشان گردد تا آنچه صلاح دولت خدام علیمقام
باشد بوقوع انجامد این التماس بعز قبول مقرون شده صحرای قیصار از غبار سم سمند پادشاه کامکار رشک تاتار گشت و امیر مظفر برلاس بعز ملازمت سرافراز شده لوازم اخلاص و بندگی و مراسم
نیاز و سرافکندگی بجای آورد و نسیم عنایت خاقانی از مهب مهربانی بر ریاض آمالش وزیده بحصول ثمرهٔ مقصود و محصول شجرهٔ بهبود امیدوار گشت و از قیصار نهضت همایون میان ارلاتیان اتفاق
افتاد و امیر پیر محمد با اولاد و اقربا بتقبیل قوایم سریر سدره انتما قیام نمودند و بوفور الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه از امثال و اقران امتیاز و خوشدلی یافته و از آنجا قرین یمن و سعادت کوچ بکوچ
پیوست و چهار باغ قصبه میمنه از طنطنه کوس نزول همایون ملتجأ و ملاذ گردید و از اطراف جمعی کثیر از اهل اخلاص بملازمت رسیده بلند مرتبه شدند و مکارم اخلاق خسروانه همدران مزید مرحمت و شفقت
سرافراز گردانید حضرت خاقان هم در آن منزل اقامت داشت تا … رایات نهضت بمستقر کرامت برافراشت ذکر جلوس میرزا یادگار محمد بر سریر سلطنت خراسان و بیان شمهٔ از
حقیقت و تسمیه امرای عراق و آذربایجان در اوانی که خاقان منصور عالیشان ابوالغازی سلطان حسین میرزا از النگ لنگر تو بصوب قلعه تیره تو کوچ کرده هنوز ابوالمظفر میرزا یادگار محمد بولایت
طوس … پاینده بیگم … امیر فریدون برلاس و سلطان احمد چهار شنبه از منزل کیبرون هرات دشت بشهر آمده آن بلدهٔ فاخره را جهة برادرزاده ضبط نموده نقارهٔ شادی زده و فرمود
تا … محرم الحرام … خطبه بنام میرزا یادگار محمد خواندند در آن ایام مولانا حسن شاعر قصیده در مدح پاینده سلطان بیگم در سلک نظم کشیده که مطلعش اینست بیت جهان گرفت بحق
خاتم سلیمانی … پاینده سلطان رسید چون میرزا یادگار محمد بولایت جام رسید و سیم اکابر و اشراف هرات استمالت نامها روان گردانیده … عقب سلطان حسین میرزا
آب مرغاب رفت و امیر حسن … را بضبط آنجا … تعیین نموده … بمستقر دولت و عظمت برافراشت و از راه رباط سنگ بست … در آمد سادات و قضات و اکابر … باستقبال مستعجل نموده
نیز بتعظیم ایشان قیام فرموده … سرافراز ساخت و آن روز … بود که بالنگ کهدستان منزل گزیده در روز چهارشنبه نهم محرم الحرام که روز دیگر … باغ زاغان … سریر
خاقان سعید را که چندین … آفتاب قرین منور گردانید امرای آذربایجان که قراتاتار ابوالنصر امیر حسن بیگ بودند … در خراسان …
آنجناب … سلاطین … رعایت … ایشان تقدیم رسانید و چنان مقرر شد که در خطبه … امیر حسن بیگ بر زبان رانند … میرزا یادگار محمد را
و میرزا یادگار محمد بعد از تمکن بر سریر جهانبانی منصب … قطب الدین … پاینده سلطان بیگم … بعیش و عشرت مشغول بود اکثر اوقات

بجشن و سرور و عیش و حضور پرداخته و مجلس بهشت آئین [illegible] عفت و حشمت سلطان بیگم را نامزد شاهزاده کرده خاطر شریفش را خرم و فرحناک ساخت و بعد از انقضای ایام طوی و ضیافت ضمیر منیر آن
سپهر خلافت متوجه سرانجام عظائم امور جهانداری و جهانبانی گشته میرزا ابابکر را کرة بعد اخری به پوشیدن خلع و طلا آلات زر و بخشیدن اسپان گردون توان مفتخر و مباهی گردانید و امیر فرید ارغون
و سایر خواص شاهزاده را بانعام و خلعت و زر و اجناس نفیسه دیگر سرفراز ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت چون شاهزاده بولایت بدخشان رسید از امیر فرید ارغون برنجید و باغوای جمعی که
اختیار و اعتبار جناب امارت شعار را موافق مزاج ایشان نبود او را بدرجه شهادت رسانید لاجرم اختلال تمام براحوال ملک و مال میرزا ابابکر راه یافته و میرزا سلطان محمود طمع در تسخیر مملکت بدخشان کرد
و شاهزاده بار دیگر بملازمت خاقان منصور شتافت و روزی چند در ظل تربیت و رعایت آنحضرت بفراغت گذرانیده در حین مخالفت احمد مشتاق خروج نموده عنان بصوب بدخشان منعطف
گردانید چنانچه در ضمن حکایت آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی

ذکر مخالفت میرزا محمد عمر با خاقان منصور و آمدن میرزا شاه غریب آنحضرت از کتم عدم بصحرای وجود و ظهور

در آن اوان که بواسطه استیلای میرزا بابر گاه گاه بعضی از بلاد خراسان مردم کوته اندیش از موکب همایون خاقان سعادت کیش تخلف نموده طریق فرار پیمودند میرزا محمد عمر بن سلطان خلیل بن میرزا امیر محمد جهانگیر بن
میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور گورکان باتفاق یوسف ترخان و فوجی از سپاهیان در نوزدهم ذیحجه سنه اربع و ستین و ثمانمائه از [illegible] قپچاق از اردوی همایون روی گریز بجانب سمرقند باز آورده و بعد
از وصول بحدود آن ولایت امیر نظام الدین احمد بن توکل برلاس که از امرای سلطان سعید بود و در سمرقند بحکومت مینمود ایلچی نزد شاهزاده فرستاده او را باطاعت و انقیاد خوانده و میرزا محمد عمر پای بر سمند سرکشی نهاده
در آوانیکه خاقان منصور بدفع میرزا سلطان محمود اشتغال داشت میرزا محمد عمر فرصت غنیمت شمرده با سپاه بسیار از سمرقند بقهستان شتافت و آثار تمکین ظاهر ساخت و تیر بیداد لشکرش بر کانون دهوهای [illegible]
آن ولایت تافت و در وقتیکه خاقان منصور از اندخود معاودت کرده امیرزاده ابابکر را اجازت توجه بجانب بدخشان داده مظفر و منصور [illegible] رسیده رایت اقامت بر افراخت خبر طغیان میرزا محمد عمر در آنجا بمسامع
خاقان منصور رسید استیصال نهال اقبال او را پیش نهاد همت ساخته متوجه قهستان گردید بعد از وصول [illegible] خاقان [illegible] شایسته افسر فرمانروائی و فرزندی زیبنده تخت کشورستانی غیاث الدین
ابوالغوث شاه غریب میرزا از مهد علیا بیگم آغا که بموجب شریعت غرا بحباله نکاح خاقان سعادت انتما در آمده بود تولد نمود و این معنی باعث نشاط خاطر شده چند روز بتمهید بساط نشاط و عشرت پرداخته بجشن
و طوی پرداخته از آنجا کوچ فرموده بعد از طی مراحل و منازل بدان خاقان عالی محل نصب سرادقات جاه و جلال ساخت و از آن مرحله بموضعی رسید که داخل ولایت قاین است شتافته در قرب
وصول قراولان مخالف استماع فرموده فوجی از سپاهیان میدان جلادت بر سر ایشان فرستاد تا [illegible] اسیر گشتند و بپایه سریر خلافت مصیر آوردند آنحضرت از آن جماعت تفتیش حال میرزا محمد عمر نموده بوضوح
پیوست که شاهزاده در ظاهر قصبه قاین فرود آمده بمحاصره اشتغال دارد لاجرم خاقان شجاعت پناه چهار هزار سوار از سپاه نصرت شعار برگزیده بر سبیل ایلغار متوجه [illegible] گشت چون [illegible] میرزا محمد عمر رسید فرار
بر قرار اختیار نمود و بعضی از عساکر نصرت مآثر او را تعاقب نموده غنیمت بسیار گرفتند و چون دانستند که شاهزاده [illegible] عنان مراجعت انعطاف داده در ظل عاطفت [illegible] خاقانی پیوستند و آنحضرت
بدار السلطنه هرات خرامیده آن [illegible] را از بلده جنت نشان در کمال دولت و اقبال بگذرانید و جناح عاطفت و احسان بر مفارق متوطنان ممالک خراسان مبسوط گردانید اما میرزا محمد عمر بعد از وصول
بسمرقند نوبتی دیگر لشکر [illegible] فراهم آورده بطرف قصبه قراه تاخت و این خبر بسمع شریف خاقانی رسیده امیر مظفر برلاس و دیگر امرای ظفر نشان را با فوجی از سپاه ظفر انتما بدان جانب فرستاده بدین جانب مهم
[illegible] بجا رسید [illegible] بر قتل شاهزاده نموده مملکت سمرقند بتحت تصرف خاقان جم اقتدار در آمده و آتش فتنه بآبیاری تیغ و تیر فرو نشست

ذکر سرافراز شدن بعضی از ارکان دولت و کشته شدن امیر حسن شیخ تیمور و سبب فساد اعتقاد او

چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر همواره متوجه آن بود که امیر علی شیر را که بارتکاب خیرات و مبرات و لطافت طبع و صفای ضمیر بی نظیر [illegible]
باعلی مراتب جاه و جلال رساند و اوایل طلوع تباشیر صبح سلطنت و جهانبانی محافظت مهر بزرگ همایون را بعهده آنجناب کرده امیر نظام الدین علی شیر بعد از چندگاهی که بلوازم مهرداری پرداخت از آن منصب
استعفا نموده التماس کرد که امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی مهردار باشد خاقان مغفور ملتمس او را باجابت مقرون داشته در شعبان سنه ست و سبعین و ثمانمائه پادشاه بنده نواز [illegible] کرد که امیر کبیر [illegible]
را بمنصب عالی [illegible] دیوان اعلی سرفراز سازد امیر نظام الدین علی شیر نخست از قبول این امر ابا نموده بعرض رسانید که [illegible] در جرگه ملازمان شده سر رشته خلافت را بانتظام امور [illegible]
عظام بر سر پایه [illegible] تردد [illegible] منصب امارت [illegible] بعضی از امرا و برلاس [illegible] تقدیم خواهند نمود [illegible] امارت دون مرتبه [illegible] خاقان منصور این عذر را
نپذیرفت و حکم همایون از مصدر عنایت بنفاذ صدور یافت که غیر از امیر مظفر برلاس [illegible] امرای عالی اساس بر امیر علی شیر مهر مقدم [illegible] سلطان [illegible] خاقان [illegible] منصب امارت گشته
بپوشیدن جبه طلادوزی [illegible] امیر علی شیر [illegible]
نیک مهر زند [illegible]
باد شاه اسلام [illegible]
[illegible] عطاء الله الرازی در تاریخ مهر زدن نظام الدین علی شیر گوید بیت سپهر [illegible] علی شیر [illegible]
دیوان نشست [illegible] شاه عادل [illegible] سلطان روزگار [illegible] تاریخ شد [illegible] علی شیر مهر زند [illegible] امیر علی شیر

پیش نهاد همت بلند نهمت گردانید بنابران فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیر مظفر برلاس با فوجی از جنود ظفر اقتباس بتعجیل تر رفته در برابر مخالفان دولت قاهره خیمه اقامت مرتفع ساخته و لشکر سمرقند
و حصار را از عبور مانع آمده لوای معاندت و مقاتله برافرازد و احمد مشتاق از استماع خبر وصول سلطان محمود میرزا یکبار چون توجه آن سلطان خاطر گشته و قدم در وادی خلاف و نفاق استوار گردانید بر فراز برج باد نخوت و غرور
آتش جنگ و جدال برافروخته نهایت شجاعت و پهلوانی بظهور میرسانید و هر صباح که شاه مهوا ستیزه گذار آفتاب کمند همت بتسخیر حصار سپهر دوار می انداخت خاقان منصور بر باره کوه پیکر نشسته فتح القلعه آسمان گذار را پیش نهاد
خاطر اقبال مآثر میساخت و صدای نقاره و نفیر [illegible] باثیر میرسید و غلغله کرنا و سورن ارکان عالم را متزلزل میگردانید بهادران موکب جهانگیر سپرها و چپرها بر سر کشیده پای در میدان قتال می نهادند و بهمت جلادت
عقابان تیر مرگ تاثیر را از آشیانه کمان در پرواز آورده از سر تیر دشمنان طعمه میساختند در آن اثنا روزی امیر سید بدر که ماه تمام فلک مردانگی بود بمزید قوت و جرات از پهلوانان رستم نشان ممتاز و مستثنی بود با فوجی از دلیران
عسکر ظفر قرین جنگ پیش برده بنوک پیکان دلدوز جمعی را که در فصیل به انداختن تیر و تفنگ می پرداختند منهزم ساخت و از خندق فصیل گذشته پای تهور پیش می نهاد تا بکنار خندق شیرحاجی که در میان حصار گریزاست
رسید و خواست که از خندق بگذرد و کمند شجاعت بر برج شاه حسین براید احمد مشتاق چون حال بر آن منوال دید جمعی از دلیران لشکر خود را از دروازه بیرون فرستاد تا بممانعت امیر سید بدر آغاز مقاتله کردند و آن سید بلند قدر سر پنجه
پهلوانی بنیزه یکی را گرفته چنان پیش خود کشید که آن شوخ چشم از روی در افتاد آنگاه بر زبر او نشسته خواست که بشمشیر قاطع سرش از تن جدا سازد که ناگاه دیگری پیش آمده بنیزه حمله کرد و آنجناب همچنان نشسته دست دراز کرده نیزه او را
محکم گرفته بدستور سابق بکشید تا از پای در آمد و هر دو را کشته سرهای ایشان را بریده بنظر خاقان فریدون فر رسانید لاجرم آنحضرت آن زبده اولاد حیدر کرار را باصناف الطاف پادشاهانه و انواع عواطف خسروانه
نوازش فرمود و بانواع انعام از اسپ و خلاع قیمتی و اشیاء سرافراز گردانید و در علو قدر و منزلتش افزود القصه بنابر کمال متانت و حصانت شهر و قلعه و برج و بسیاری ذخیره مدت محاصره سه چهار ماه ممتد گشت و در اکثر
اوقات از بام تا شام نائره قتال مشتعل بود و از شام تا بام نوبه حاضرباش از ایوان به کیوان در میگذشت و در یکی از لیالی که ماهتابی که مشهور بود بقراچه چی هر شب بر زبر برج شاه حسین آمده در برابر دولتخانه بلند پایه
می ایستاد و زبان بفحش و دشنام و هذیان میگشاد و خاقان منصور و جمهور ملازمان موکب ظفر نشان را از دشنام سیادت آنحضرت رای صائب و فکر ثاقب بر رفع شر آن بداختر گماشته شبی سه چهار قدر انداز را
فرمود که در مقابل آن برج نزدیک یکدیگر ایستاده و سهام خون آشام در زه کمان نهادند چون قراچه چی آغاز سب و شتم کرده بهنجار آواز خود را بلند کرد ایشان یکبار شصت برگشادند و این تدبیر موافق تقدیر افتاده
یک تیر بر حلق آن شریر خورد که از پس سر او بیرون رفته چنانچه از پای در آمد تا تحت الثری هیچ جا قرار نگرفت و همین معنی موجب شکستگی احمد مشتاق و سایر اهل شقاق گشته دیگر کسی به دشنام زبان نگشاد و مقارن این احوال
امیر مظفر برلاس به کنار آب لوای محاربت برافراخت و امری در غایت غرابت روی نموده حضرت خاقان منصور از وقوع آن حادثه متغیر گشته بمراجعت او امر فرمود و شرح این واقعه آنکه در آن ایام که امیر مظفر برلاس
در کنار آب لوای محاربه برافراخت و لشکر ماوراء النهر را از عبور مانع می آمد گاهی بعضی از نواب او در کشتی نشسته بمیان آب دریا میرفتند و از آنجانب نیز مخصوصان امیر شجاع الدین محمد ابن امیر علی جان میر برندق
بن امیر جهان شاه بن جاکو برلاس پیش آمده در باب صلح و جنگ سخن میکردند [illegible] قرار گرفت که از این طرف امیر مظفر برلاس و از آن طرف امیر محمد و امیر جهانگیر برلاس در کشتی نشسته
بمیان آب رفته بواسطه گفت و شنود نمایند و اساس مصالحه را موکد سازند و بر این موجب بتقدیم رسانیده در اثنای قیل و قال ناگاه بادی تند وزیدن آمد و بی اختیار کشتی امیر مظفر برلاس را بسوی
مخالفان برده چنانچه هرچند ملاحان سعی نمودند سفینه را نگاه نتوانستند داشت مردم سلطان محمود میرزا که در کنار آب بودند غلغله فرح و انبساط و سرور بر اوج سماوات رسانیده و [illegible]
امیر مظفر برلاس در بحر اضطراب سرگردان شده چاره منحصر در آن دانست که خود را در آب اندازد شناکنان روی باردوی خود آورد مخالفان آغاز شیبه کرده هر تیری که در ترکش داشتند انداختند بنابران که
مشیت ایزدی بمقتضای انطفای آتش حیات او نشده بود هیچ یک از پیکانهای آبدار سهام اعادی بوی نرسید و بوسیله اسپی که یکی از نوکرانش در آب افگند آنجناب بساحل نجات رسید [illegible]
بیارد خنجر و تیر [illegible] نماید کارگر [illegible] حکم تقدیر [illegible] گر عالم سراسر آب گیرد [illegible] حکم یزدانی نمیرد امیر مظفر برلاس اگرچه بکشتی عاطفت یزدانی و قوت دولت خاقانی از آن غرقاب بلا خلاص شد اما جمعی کثیر
و جمی غفیر از سرداران سپاه که در کشتی با او رفیق و در آن قضیه او را ناصح شفیق بودند بدست لشکریان سلطان محمود میرزا گرفتار گشتند و چون این واقعه عجیب و اختلال غریب بر حال سرداران سپاه روی داد
حقیقت حال و کیفیت واقعه را بایستادگان پایه سریر اعلی عرضداشت نمودند و اجازت استرخاص و مراجعت طلبیدند چون بر توشعور خاقانی پرتو مضمون این عریضه افتاد حکم همایون از مصدر جاه و جلال صادر گشت
که امیر مظفر با سرداران دیگر و آحاد و افراد لشکر بموکب گردون مرتبت بپیوندد و در آن اثنا بواسطه امتداد ایام محاصره قحط و غلای تمام در اردوی اعلی سمت شیوع پذیرفت و سپاهیان را [illegible] قوت پیکار
و یارای حرکت و رفتار مفقود شده هر کس مجال فرار و فرصت گریز یافت راه [illegible] بجانب اوطان خویش راند چنانچه در ملازمت رکاب ظفر انتساب زیاده از ده هزار کس نمانده بود و بعد از وصول امیر مظفر
برلاس بموکب گردون اساس اردوی ظفر اقتباس فرمان واجب الاذعان از پایه سریر خلافت مصیر شرف نفاذ یافت که امیر نظام الدین علی شیر بدار السلطنه هرات رفته [illegible] و اسلحه در
فراهم آورد و غله از ولایات [illegible] روانه گرداند اردوی کیوان [illegible] سعی بلیغ و اهتمام کامل مبذول دارد امیر نظام الدین علی شیر حسب الامر [illegible] نموده دو سه هزار خروار [illegible]
[illegible] ساخت در آن ایام که امیر علی شیر در شهر بود میرزا ابوالطیب میرزا که در سلک شاهزادگان [illegible] از هرات بگریخت [illegible] حضرت سلطانی او را تعاقب نموده
بگرفت و در قلعه اختیار الدین بند کرد ذکر توجه خاقان منصور [illegible] کنار آب [illegible] و فرار کردن میرزا بابکر [illegible] و تعاقب نمودن موکب ظفر نشان او را [illegible]
لهراسب بعد از مراجعت کردن امیر مظفر از کنار آب [illegible] سلطان احمد میرزا [illegible] سلطان محمود میرزا [illegible] که یکدیگر از آب [illegible]

بنا بر آن منظور نظر عنایت و تربیت و رعایت گشت و باصناف انعام و احسان محسود اماثل و اقران شده بمرتبه که از مراتب آبا و اخوان درگذشت و بعد از واقعه قراباغ بهرات و اکنون بهانت شتافت روزی چند
و بخدمت درگاه عالم پناه اوقات گذرانید اما چون بخاطر خطیرش رسید که منصب نیابت بنا بر آن خاطر بر قرار نداده در وقتی که رایات فیروزی نشان متوجه یادگار محمد میرزا بایقرا بقلاع آخچه و شبرغان بکران مذهب
ماوراء النهر منعطف گردانید و بسمرقند رفته پرتو التفات سلطان احمد میرزا بر وجنات احوالش تافت و دو سه سال در آن دیار بسر برده و بعد از آن بسبب نزاعی که در میان امرای ترخان و ارغون بوقوع پیوست
روی توجه بخراسان نهاد و چون بدار السلطنه هرات رسید خاقان منصور متوجه تربیت آن امیر صافی ضمیر شده ایالت ولایت غور و زمین داور بوی تفویض نمود و حال آنکه در آن ولایت اقوام هزاره و نکودری در آن
استیلا داشتند بلکه اندیشه و خیال نفس سرکشی و استقلال در ربوع خاطر ایشان متمکن بود و امیر ذوالنون فی شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه با لشکری اندک و امید بسیار متوجه آن صوب گشته در مدت سه چهار سال چندین نوبت با جماعت
محاربه فرموده بقوت دولت خاقانی و نهایت شجاعت پهلوانی در تمامی معارک بظفر و نصرت اختصاص یافته ولایت مذکوره را در حیز تسخیر و تصرف در آورد و نکودری بوی در هنگام کارزار با اندک سوار از هزاره
بیگانه خونریز شمشیر تیز برآورد و از دشمنان رستخیز. اقوام هزاره و نکودری چون هیبت پلنگ مشاهده نمودند طریق انقیاد و اطاعت گذرانی بر خط اخلاص و فرمان برداری نهاده دیگر پیرامن خلاف نگشتند و مال و خراج
گرفته از ایشان بغا و استبداد گذشتند و چون خدمتی امیر ذوالنون موقع قبول یافت خاقان بنده نواز زمام رتق و فتق امور مملکت قندهار و فراه و غور و ساغر و تولک را نیز در قبضه اختیار او نهاد و اما چند سال اعنی از سال
بنوعی با سلم حکومت قندهار مشغول بود و بالاخر امیر ذوالنون در ایالت آن ولایت استقلال یافته و لوای همت و شوکت افراخته پرتو انوار عدالتش بولایت سال و سوی و توابع و لواحق تافت و بی شایبه تکلف تمام
تسلیم و شجاعتی کامل و عدالتی شامل داشت و در ادای وظایف طاعات و عبادات رایت سعی و اهتمام می افراشت از صبح تا شام در اقامت آفتاب و جهان گذرانیدی و از بام تا شام در اقامت نوافل و
قراءت قرآن بسر بردی و در میدان جلال و مصاف قتال رستم و اسفندیار بر وفور جلادت و پهلوانی او آفرین کردی و در محراب عبادت ذوالنون مصری و ابراهیم ادهم بر کمال خلوص نیاز و مسندی او شرط
تحسین بجا آوردی بروز از پی صولت کارزار بود و بشب از بهر طاعات بیدار بود ز شمشیر خونریز او روز جنگ بدی صحرا لاله رنگ و چون امیر ذوالنون بجمیع ... و از فنون ابطال رجال
استقلال تمام پیدا کرد تمامی ممالک مذکوره را در املاک خود تصرف کرده و ادای مال ... بجای آورد و حکومت قندهار را به پسر بزرگ خود شجاع بیگ تفویض نموده و داروغگی سلطان و تولک را بعبد العلی ترخان
عنایت و ریاست غور را با میر فخر الدین داماد خویش مفوض ساخت و خود در زمین داور ساکن شده و آثار عمارات عالیه بر افراخت و اهل غرض ساعت فرصت یافته چند کرت بعرض خاقان جمشید منزلت رسانیدند
که امیر ذوالنون بوفور خزائن و نقود و افزونی اتباع و حشم مغرور گشته و نخوت و غفلت و تکبر و حشمت او از حد اعتدال درگذشته لایق دولت ابد پیوند چنان مینماید که قبل از آنکه اندیشه کفران و سلوک در وادی
مخالفت در ضمیر او رسوخ یابد یکی از شاهزادگان عظام بایالت آن ولایت منصوب شده با فوجی از سپاه بدان مقام متوجه گردد بنا بر آن که ... امیر ذوالنون با لشکر قندهار و زمین داور بموکب فیروزی اثر
ملحق شود خاقان منصور بدین سخن اهل غرض التفات نفرمود تا آخر الامر بحکم من لم یسمع ... بموجب ... شاهزاده بدیع الزمان میرزا با پدر بزرگوار اظهار خلاف نمود امیر ذوالنون
که از تلاطم دریای غضب خاقانی بغایت هراسان بود بکشتی موافقت شاهزاده التجا کرده جان بساحل نجات کشید چنانچه کیفیت این سخن در محل خود مسطور خواهد گشت.

گفتار در طرح بنیاد خاقان منصور قبه فلک ارتفاع ملک بقاع مرقد جنت منزلت اسد الله الغالب را در قریه خواجه خیران

در شهور سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه که حسین السلطنه ولد الطافه میرزا بایقرا در قبة الاسلام بلخ لوای ایالت و رعیت
پروری مرتفع گردانیده از وادی ... فیض ... روی نمود شرح احوال بر سبیل اجمال آنکه عزیزی شمس الدین محمد نام که نسبتش بیکی از عرفای کرام سلطان بایزید بسطامی اتصال می یابد در
سنه مذکور از طرف کابل و غزنین در قبة الاسلام بلخ شتافت و شرف ملازمت میرزا بایقرا دریافت و تاریخی ظاهر ساخت که آنرا در زمان سلطان سنجر ملکشاه سلجوقی تصنیف کرده بودند و در آن کتاب
مکتوب بود که مرقد شاه اولیا و عمده اصفیا سبط انوار و موهب اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در قریه خواجه خیران در فلان موضع است بنا بر آن میرزا بایقرا سادات
و قضات و اشراف و اعیان بلخ را جمع آورده با ایشان مشورت کرده بقریه مذکوره که از بلخ تا آنجا سه فرسنگ مسافت است تشریف فرمود و در آن موضع که در کتاب تعین یافته بود گنبدی دید که قبری
در میان آن موجود بود و فرمود تا آن قبر را حفر نمایند لوحی از سنگ سفید پیدا شد که بر آن چنین منقوش بود که هذا قبر اسد الله الغالب اخ رسول الله علی ولی الله لاجرم فریاد و فغان از میان حاضران
بایوان کیوان رسیده همگنان روی نیاز بر آن خاک پاک سودند و نذورات بمستحقان رسانیده ابواب نیاز و اخلاص برگشودند و این خبر در ولایات اشتهار یافته اصحاب امراض از هر سو روی امید بدان آستان
جنت نشان آوردند و بروایت زمره مجاوران اکثر بیماران از انفاس قدسیه صحت عاجل یافته با اوطان خود مراجعت کردند لاجرم ازدحام خاص و عام در آن سدره مقام بمرتبه ای واقع شد
که مزیدی بر آن متصور نتواند بود و کثرت نقود و اجناس که بر سبیل نذر می آوردند بدرجه انجامید که عقل از وجود زر و جوهر تعجب می نمود و میرزا بایقرا صورت حال بدین منوال بر قاصدی صبا عنان
برق رفتار بدار السلطنه هرات فرستاد و صورت حال واقعه را معروض داشت بایستادگان پایه سریر اعلی کرد خاقان منصور بعد از اطلاع بر مضمون آن عریضه از ظهور آن صورت غریب تعجب نموده عزیمت الحرام
طواف آن قبله امانی و آمال بست و با فوجی از امرا و خواص بدان جانب نهضت فرموده لوازم وصول غایت نیاز و اخلاص بجا آورده در کمال ارتفاع و وسعت بر سر آن مرقد جنت منزلت نهاد
در اطراف آن بالاخانه ها و بیوتات طرح انداخت و در آن قریه بازاری مشتمل بر دکاکین و گرمابه بنیاد نهاد و یکی از انهار بلخ که حالا آن را نهر شاهی میخوانند ... و نقابت آستان علیه
به سید تاج الدین اندخودی که از جمله اقربای سید برکه بود و به عنایت و سمو رتبت انتساب داشت تفویض نمود و هم شیخ الاسلامی بشیخ زاده بسطامی عنایت کرده جهت موقوفات و نذورات عامله امینی تعیین فرمود که حاصل آن

عالیجاه عنان مراجعت بصوب مستقر سریر عزت و کرامت انعطاف داده و در ضمان صحت و عافیت ببلده فاخره هرات شتافت و ابواب لطف و مرحمت بر روی بندگان سپاهی و رعیت برگشاد القصه بموجب قرار
بر تو ... بوسیله رفتن حضرت خاقانی در طرح عمارات و تعیین موقوفات در اطراف آفاق اشتهار یافته هرکس اندک استطاعتی داشت علم توجه بر آنجانب افراشت و چندگاه آمد شد خلایق بر آن عتبه کعبه مرتبه
بود که هر سال قریب صد تومان کبکی از نقد و جنس بر نجامی آورد و شیخ و نقیب و عمله آن روضه متبرکه تمامی آنرا صرف ضیافت زایران و مرتبه خواران ... سیکر ... مند و قریه خواجه خیران از کنت
زراعت منفعه مصر جامع گرفته اندک زمانی منعقد جمعیت نواحی سه سد ... که شرح آن گفتن و نوشتن راست نیاید بنابر آن یکی از اهل مکر و ... ایلچیان دار السلطنه هرات
انتظام ... با خود خیال نمود که واقعه ساخته مردم را فریب دهد بوسیله ... آورده پای بر ... عزت ... شام در کاندگاه نزدیک آستانه المقدسه آغاز ... و تا ... گردد
چون مردم بر وی جمع شده کیفیت حال پرسیدند جواب داد که حالا چهار شخص بصورت اعراب اسبان تازی ... سوار در صحرای ظاهر شدند و گفتند در روضه فیض بخش حضرت شاه ولایت پناه ...
رضی الله عنه در فلان موضع هست و اشارت تختی کرد که خطیره شمس الدین تراش بود و مردم بموافقت ایلچی بآن تخت رفته فی الحال جمعی کثیر از قلندران و متکلمان بر وی جمع آمدند و صورت ...
آغاز کرده غوغا کردند روز دیگر این خبر ببلده هرات اشتهار یافت خاص و عام از رجال و نساء روی بآن درگاه آوردند و خاک قدم ایلچی را مانند توتیا در دیده کشیده و بنان آنجماعت فرو برده تو انستند ...
کردند و امر و زر را بموضع آن قبر حال گرفته هرکس بنوبت بلندی عنایت ... مود و در عوض نذر و جوال بسیار ... و قبر امام ... در میان ... مشهور گشته ... جمعی از ... نمایند ...
می آمدند و نذورات گذرانیده روی نیاز بر زمین میسودند و چون کوری یا لنگی یا ... بآن قبر رسیدی خود را بر خاک افکندی و قلندران و توابع ایلچی ازدحام ... که ... صحت ... شدند ...
صلوات ... فریاد و فغان بر اوج آسمان ... رسانیدند ... که ... نحل ... آن بیچاره را بکلی ... میساختند ... و ... و ... سزاوار است
و لایق القصه ایلچی در عرض ده یازده روز زیاده ... از ... خیال ... گرفته مرجع خاص و عام انام شد و جمعی از مردم شهر این هوس در سر افتاده
انتقال این واقعات ... ساختند ... از محلات بیرون و درون هرات و بعضی از ولایات ... ایلچی ... نشان ... رسیده ...
تزد خاقان منصور ... علما و ... هرات ... مولانا کمال الدین شیخ حسین ... تا ... ماموریت ... آنجناب ... گرفته ... و ... تازیانه ... آن غوغا ... تسکین یافت ...
بر ... الوهیت ... خاتمه ... عنان ... منصور ... نزدیک ... رفتن و آمدن محمد سلطان ... میرزاده خاقان ...
... از پای در افتادن شاهزاده محمد سلطان ... و صفای ... سیرت ... بکمالات گفتار و محاسن کردار و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده ...
بنهایت ... تحقیق مسائل و تحصیل فروع و اصول علم ... مستغرق ... منقول و معقول ... و شرح خصایل ... بکمالات ... ار رتبی ... مقالات ...
آبدار ... قطره ... روشن ... کشف کشاف ... مقاصد ... و قیاس ... و آن ... باوجود ... حصول ...
و حصول ... ایام جوانی در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین ... مطالعه کتب متداوله بجای آورد و از باطن ... شاه قاسم نوربخش اقتباس انوار ارشاد میکرد و ... بود
مع ذلک ... و الده خویش که خواهر کلانتر خاقان عالی گهر بود از فرزند ... آمده ... عالی ستوده خصال ... یافته بود ... عنایت آنحضرت ... نظام ...
در ... اقتدار قرار گرفت و ... سلطنت و اقبال ... منفعت ... سال ... استقلال ... اقوال و افعال ...
... تعقل ... شاید ... عقل ... بدو ... فرموده ... منصور ... لازم ...
نسبت ... خویش ... در آن اثنا روز پنجشنبه خاقان منصور باتفاق آن شاهزاده ... بلندگاه ... و لوازم ... فیض آثار حضرت باری خواجه عبد الله انصاری
بجای آورده عنان ... بصوب مستقر سریر خلافت تافت و شاهزاده ... پناه ... خورشید ... جسارت نمود و حال آنکه خاقان ... منسوب ...
نایره غضب ... مشتعل گشت و خاقان منصور بعد از نزول ... شیراز ... بوعده کار ... شاهزاده ... ضیاء الدین ... کمی ...
گردانید ... در آن ... ایام ... دولت ... نمی ... گردید ... جون ... حیندگاه ... بر ...
ادعات گذرانید ... شفقت ... حضرت خاقانی ... آمده ... گردانید بعد از آن شاهزاده در غایت ... بدرگاه جلال آمد و بر ... افعال و اقوال ...
بوده لوازم اعتذار و استغفار بجای آورد ... اگر گناه بخشند ... عاقبت الامر ... گذارد ... و ... زیارت روضه منوره خیر الانام علیه الصلوة و السلام ... شده ...
تمام ... از افاضل ... انجام آورده ... توفیق پادشاه ... خدام ذوی الاحترام و ... ماه ... کوکب ... اختتام
توفیق رفیق و بخت همراه و اقبال ... گاه ... چون ... تبریز ... سلطان یعقوب میرزا ... تبریز ... از ... یافته ...
بالتبه مبادرت نموده ... نوازش ... عالی ... خدمات ... شرف ... میرزا ... جون ... حرام ... سلام ...

مدت نه سال بشرکت امیر محمد توشکچی بی پروانچی بوده در سائر مهمات سلطان دخل نمی نمود و در آن اوقات چند نوبت حضرت خاقانی متوجه تربیت آنخواجه بلند مرتبت شد اما چون علی شیر که بمعنی نفوذ درو
وزیر اعتبار امور در قبضه اختیار خواجه نظام الملک خواجه افضل الدین می بود و پیش از آنکه مقرب حضرت سبحانی از ملازمت موکب خاقانی دور افتاده روی باسترآباد نهاد خاقان بنده نواز خاطر انور بر آن قرار داد
که بار دیگر خواجه مجد الدین محمد را بمرتبه بلند و منصب ارجمند سرفراز گرداند و حسب الاتفاق قبل از آنکه این اندیشه از خیر قوه بفعل رسد روزی حضرت خاقانی بوقتی که خواجه مجد الدین محمد در پایه سریر جهانبانی نشسته بود
خواجه نظام الملک و خواجه افضل را گفت که مبلغ دو هزار تومان کپکی جهت مهمی سرانجام میباید کرد و آن دو وزیر جواب می بالیست این سخن را جواب نگفتند و چون از بارگاه بیرون رفتند خواجه مجد الدین محمد بعرض
پادشاه سوید انور رسانید آمده عرضه داشت کرد که حضرت اعلی را اگر ده هزار تومان ضرورت باشد باید این دو خواجه که بهر یک سال مبلغهای کلی از اموال دیوانی اخذ مینمایند فی الحال کفایت فرمایند تا بدو هزار
تومان چه رسد از شنیدن این سخن خاقان منبسط شده همگی همت بتربیت مهر سپهر مکرمت مقصور گردانید و روز دیگر قامت قابلیتش را بخلعت گرانمایه آراسته فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت
که بدستور پیشتر توقیع روی نشان همایون و جواهر مندرج است و تشخیص مهمات داد خواهان بخواجه مجد الدین محمد باشد و امرا و وزرا و صدور و ندیمان و مقربان در مهمی از مهمات سلطان متصدی سرانجام عمل بی کار
دیوان او را عمده دانند و مقرر شد که غاشیان آستان سلطنت آشیان در زمین مطاوعه خواجه والا قدر امور ممالک السلطنه و معتمد الملک نموده و صاحب خواجه مجد الدین محمد دیگر خطه از تو انوار عاطفت خاقانی نسیم عنایت
حقیقی کنار و روی باوج ارتفاع نهاد و کتب بکشم رفته صلح کنان باز آمد و خواجه زبان حال بادی مضمون این مقال بکشاد بیت شب یلدای مرا شد اثر صبح پدید یافت قفل غم از فاتحه فتح کلید و دل اگر خارغمت دید جفا را
از گلستان وفا باز گل بخت بچید و چون خاقان منصور فصل زمستان را در مرو شاهجهان بپایان رسانید مانند آفتاب از بیت الشرف خویش گشته بصوب دار السلطنه هرات خرامید و در آن اثنا خواجه افضل الدین محمود جهت جبر برا
و هست که مقرب خواجه مجد الدین محمد در صدد انتقام آمده او را بقید مصادره و مواخذه مبتلا خواهد گردانید بجهة مخلص خود تدبیری اندیشید و با مجد گفت که اگر مصلحت باشد بنده بکار استرآباد رفته محاسبات سنوات سابقه را معرفة
گرد هم و تتبع بقایای ابواب الولایة الحصول سازم خواجه مجد الدین محمد نیز باین حیله آنکه هرگاه خواجه افضل غائب باشد سعادت او آسان خاطر الشان خاقان والاگهر ساز نموده او را اجازت داد و خواجه افضل الدین مانند تیر از خانه کمان جسته
باسترآباد شتافت و در غیبت آن خواجه مجد بلند مرتبت کوکب جاه و جلال خواجه مجد الدین محمد بدرجه کمال تصاعد نموده جمیع صدور و وزرا و اکثر نوئینان و امراکرام ملازمت آنخواجه عالی گهر را التماس نمودند رعایا و مزارعان محرم خاک
و نتیجه آن از دست اندازی عمال دیوان نجات یافته در مهاد عدالت او نصفت فارغ البال نشستند و خواجه مجد الدین محمد متصدیان اشتغال را در مصادره کشیده هر کس که در وقت اعتبار و اختیار خواجه نظام الملک و خواجه افضل دراهمی از رعایا
باو شاهی دخل نموده بود از باس و اخلاص مقید و مضبوط گشته و هرچه دست قدرت او بدان میرسید فرو گذاشت لاجرم در اندک مدتی ده هزار تومان کپکی از بابت امرا و وزرا و جهت دیوان عمل و بقایای تحویل ایشان در خزانه عامره محزون
داخل و نویسندگان تباه و نان محتاج گشته کار ایشان بدینجا رسید که از فروما یکی هیچ عملی را یار نبود که یک دینار از یک من آرد غله بسبیل رشوت ستاند و از کمال سیاستش هیچ عاملی را زهره آن نبود که بمقدار
سر موی آزاری بیازاری رساند و پاسبان لشکرش ستا تعدی که بر روی درخت هیچ عوانی خورده از دست کس نیاید برده اگر از دست زرگران سوهان و خواجه مجد الدین محمد هر روز از صباح تا وقت پیشین همت بر
فیصل مهمات سلطانی و سرانجام امور دیوانی میگماشت و بعد از آن تا نماز دیگر پیشتر با طایفه از افاضل و در کار علمای عالیمقدار صحبت میداشت و در مجلس و بیتخانه زمره آمیز و لطائف طرب انگیز بسیار میگذشت و هر کس بیشتر
بیشتر مبالغه مینمود و نزد خواجه مقبول تر میگشت و در دولتخانه خواجه مجد الدین محمد پیوسته خوان احسان گسترده بودی و انجا در ترتیب اطعمه گوناگون و فاکهه مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون مبالغه فرمودی و معتمد السلطنه با وجود
این افعال حمیده و اعمال پسندیده بغایت تندخوی و درشت گوی بود و باندک چیزی غضب بر مزاجش استیلا یافته زبان بفحش و دشنام میگشود و دل اولاد ارکان دولت را بمواره بکلمات نامرضیه میرنجانید و اثر بدزبانی او اکثر
با مجلسیان و مقربان آستان خلافت آشیان میرسید و مضمون کلام معجز بیان ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک بغایت غافل بود و از مقتضای فحوای والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس هیچ بهره نداشت
بنا بر این اکثر امرا و اعیان در میان جان بستند و در کمین گاه مکر و غدر منتظر فرصت نشستند و بعد از آنکه آن جناب سه سال در کمال اختیار و استقلال اوقات گذرانید بمعاقبه و معاتب شده از خراسان
فرار نموده در راه مکه مسبارکه مریض گشته بعالم آخرت انتقال نمود چنانچه در ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید و منه العون والتائید ذکر برپاض جنان خرامیدن والده
بدیع الزمان میرزا بعد از طلاق خاقان والده بدیع الزمان میرزا یعنی سلطان بیگم بنت میرزا سنجر ملکه تندخوی و درشت گوی بود و بواسطه علو نسب خود را بر سائر زوجات طاهرات خاقانی
بلند مینمود و هرگاه که آن پادشاه عالیجاه نسبت بعضی از خواتین زهره جبین التفات بیشتر میکرد بیگم از کمال غیرت در خشم شده بنهایت خشونت نسبت با خاقان والا مرتبت بکار می آورد و چون
بعضی از حد اعتدال متجاوز گشت آنحضرت لفظ طلاق بر زبان رانده از سر تقاصیر در گذشت بنا علی هذا آن ملکه حشمت آثار در غایت حزن و ملال روزگار میگذرانید تا در شهور سنه ثلاث و تسعین و ثمانمائة
مریض شده بریاض جنت منزل گزید سلطان بدیع الزمان میرزا با جمیع شاهزادگان عالی امکان کسوت تعزیت پوشیده جنازه رحمت اندازش را به علم تمام تر برداشتند و در گنبد مدرسه
که بنا کرده کسماره بخشش بود دفن نمودند و چند روز لوازم سوگواری و مراسم مصیبت داری بتقدیم رسانیدند و باطعام و صدقات و ختمات کلام ملک علام قیام و اقدام فرمودند هم در ین سال پهلوان
محمد کردنست که داروغه و کوتوال قلعه اختیار الدین بود و با فرق رعایا و عامه برایا بنهج رأفت و نصفت سلوک مینمود عالم را وداع کرد و نزدیک مزار سادات سلطح مدفون گشت و عمارتی
که بر سر آن مزار فیض آثار در عقب ساخته و پرداخته بود الیست ذکر بسیج رفتن خواجه افضل الدین و آمدن امیر کبیر از استرآباد بپایه سریر خلافت مصیر
خاقان بلوچ روداد و استعفا نمودن امارت آن سرزمین چون خواجه افضل الدین محمد چند ماه در ولایت استرآباد در ظل عنایت و رعایت امیر نظام الدین علی شیر

به غرق برلاس مانع نهضت همایون شده گفت دشمن سپاه در عقب جیحون گذاشتن از رعایت طریقه حزم بیرون و مستبعد است حصار شاه که در قندز منتظر فرصت نشسته گذرهای آمویه را محافظت خواهد نمود و در وقت عبور جمعیت
عساکر نصرت ماثر را از عبور مانع خواهد آمد بنا بر آن خاقان منصور در باب امضای آن عزیمت متردد گشته ناگاه اثری دست داد در مصاحبت رای امیر محمد [illegible] بیگ در حرکت رایت نصرت آیت بجانب قندز اتفاق افتاد
بی تامل آنکه امیر ذوالنون شجاع الدین ارغون برحسب فرمان همایون از طرف زمین داور متوجه ملازمت خاقان منصور بود و بعد از نهضت آنحضرت با تاریخ با فوجی از سپاه تیز جنگ بآن بلده رسید از غایت غرور و پیش از آنکه
همه سپاه بهم پیوندد با شصت نفر از دلیران جلادت شعار ترک بانک نهاد و خبر توجه و قلت لشکر امیر ذوالنون بقندز رسیده امیر علی با مقصد مرد و مکمل مسلح سر راه آنجناب بگرفت و امیر ذوالنون بعد از وصول
بدان جا از کثرت عدو و دشمن نیندیشید و مستعد رزم و پیکار گردید و هر چند جمعی از دولتخواهان گفتند که چون مردم ما در غایت قلت‌اند با این سپاه رزم خواه قدم در میدان قتال نمی باید نهاد و این سخن بجائی نرسیده
آن شیر بیشه شجاعت تیغ تیز از نیام انتقام آخته بر جماعت لشکر امیر علی تاخت در حمله اول جمعی را قتیل و جریح گردانیده بر خاک خذلان انداخت اما چون امداد السپاه بود ندانسته زمان آن رستم نشان فرار بر کارزار اختیار کردند سپاه قندز
آنجناب را در میان گرفتند شهوری زخمی بر سرش زد چنانچه از پشت زین بر روی زمین افتاد و سایر قندزیان هجوم نموده او را دستگیر کردند و امیر علی صید مطلوب را در دام خود گرفتار دیده عنان بصوب قندز گردانید
و جراحان طلبیده بمعالجه زخم امیر ذوالنون اشارت فرمود و چون این خبر بعرض خاقان رسید خاطر اشرف اعلی بر آن قرار یافت که نخست بظاهر قندز شتافته مهم برادر خسرو شاه را فیصل دهد آنگاه روی بسلطان محمود
لاجرم اردوی گیهان پوی از آن منزل کوچ کرده متوجه قندز گشت بعد از طی منازل بظاهر بلده رسیده کنار آب نیلی مضرب سرادقات سلطنت و اقبال شد و عساکر ظفر ماثر قندز را در میان گرفته در برابر قلعه مقابل
سرکوب ها ساختند و در آن ایام اکثر اوقات زمان که قمر عالم افروز سر بر فراز نیلگون حصار گردون تیغ زرنگار از نیام افق میکشید تا وقتیکه سپهر سیمین هلال بر سپهر ظاهر میشد اسپ گوید دلاوران لشکر منصور بپای جلادت نزدیک
بخندق رفته صف قتال می آراستند و مردم شهر بر زبر برج و باره از سر جان که ستادیت بس گران برنجها استند و بر دلدوز ترک ترک سرکشان نشانه می‌نمودند و پیکان جاگداز از شعلات جانسوز در فضای هوا می افروخت
غرش کلان رعد [illegible] ترک گوش هوش بر دلاف میرساند و تیر ران مانند خون شریان سریان کرده جان را از آمیزش تن سیر می‌ماند ۵ ز باریدن تیر همچون تگرگ * بهر گوشه برخواست طوفان مرگ * بهر غونه
[illegible] بدستان گشت از دیده روی فراغ * و چون سلطان محمود میرزا از صیت خاقان منصور را از آن منزل معلوم نموده و قصه محاصره و محاربه قندز را شنوده و دو هزار سوار از دلیران روزگار بمحاربه آنجناب نامزد کرده
سرداری آن سپاه بمحمد ایلچی بوغا که از سایر امرا و اعیان بمزید جلادت و مردانگی امتیاز داشت مفوض گردانیده او را فرمود که بر لشکر ظفر اثر خاقان منصور شبخون زده دست برد نماید محمد ایلچی بوغا شکفته بخدمت شده
و بغایت سرعت قدم در راه نهاده و از معبر غیر مشهور از آب آمویه عبور نموده نیم شبی بر کنار اردوی همایون رسید چون لشکریان موکب گردون مراتب بموجب فرموده خاقان فریدون فر نزدیک یکدیگر فرود
آمده بودند و فیما بین الطناب بطناب کشیده محمد ایلچی بوغا نتوانست که بمعسکر فیروزی اثر در آید خیال آنکه هرگاه سورن اندازد شاید جمعی از عساکر نصرت ماثر قدم در میدان مقابله و مقاتله نهند و بدان جهت تفرقه
در اردو وقوع یابد آغاز فریاد کرد و چون آواز سورن بسمع خاقان صف شکن رسید فرمود که توپچیان جار بامرا و بهادران رسانیدند که اصلا از خیام خویش بیرون نیایند و بفریاد و فغان معاندان توجه ننمایند
و چون محمد ایلچی بوغا دید که فایده بر آن غوغا مترتب نمیشود دم در کشید و عنان او بصوب کنار آب گردانید بعد از آن خاقان منصور شاهزادگان و امرا و سرداران را مجتمع ساخته نظر التفات بجانب ابوالحسن میرزا
انداخت و آن شاهزاده سعادتمند را بانعام اسپ کوه پیکر هامون نورد سرافراز گردانیده فرمود که با سه هزار سوار تیغ گذار از عقب محمد ایلچی بوغا شتافت فرمایند و ابوالحسن میرزا حسب الفرموده روی براه آورده پادشاه
عالیجاه متعاقب به چهار هزار سوار دیگر ارسال داشت و ابوالحسن میرزا در کنار آب بمخالفان خذلان رسیده در ساعت دلیران موکب عالی بباد حمله آتش قتال را التهاب دادند و محمد ایلچی بوغا تاب مقاومت در خود ندیده
عنان بوادی فرار گردانید و قصد کرد که در کشتی نشسته خود را از دریای جیحون بساحل نجات رساند و در محلی که قدم در سفینه نهاد تیر عمر او از شست قضا گشاد یافته در [illegible] و اغرق [illegible] گردانیدند و نسیم
فتح و ظفر از عنایت ایزد تعالی بر پرچم علم ابوالحسن میرزا وزیده از اتباع محمد ایلچی بوغا [illegible] نفر در کنار آب به باد فنا داده و جمعی دیگر بزخم پیکان قار [illegible] روی بعالم عقبی نهادند و [illegible]
جیحون از خون کشتگان رنگ لعل بدخشان گرفت و در [illegible] از بسیاری جثه [illegible] کشتگان [illegible] شاهزاده مظفر و منصور زندگانی دشمنان را با آتش قهر سوخته بخار [illegible] همایون بانوار فتح
و فیروزی افروخته بمعسکر همایون معاودت نمود و خاقان منصور مبتهج و مسرور گشته ابواب لطف و اشفاق بر روی روزگار شاهزاده بیش از پیش برگشود و چون جمعی از مردم سلطان محمود میرزا که در آن نبرد نقد [illegible]
دستگیر شده بودند بخشیده از کنار آب نیلی کوچ فرموده در چهار باغ خسرو شاه که بیرون قندز است نزول گزیده گریختگان معرکه محمد ایلچی بوغا باردوی سلطان محمود میرزا رسیدند و نزد پادشاه سعادت [illegible]
بتحقیق پیوست که در منازعت خاقان منصور غیر از خسارت فایده متصور نیست ۵ هر که با فولاد بازو پنجه کرد * ساعد سیمین خود را رنجه کرد * و امیر بزرگ را که آن زمان از [illegible] گرامی خاقان بمزید جاه و جلال [illegible]
حشمت و اقبال انتماء داشت نزد خاقان منصور فرستاد و آن بزرگ [illegible] دولت [illegible] همایون رسانید [illegible] خاقان منصور [illegible]
[illegible] با رسالت بار رسانید و در باب تمهید [illegible] مصالحه [illegible] الفاظ و لطائف معانی آراسته گردانید خاقان منصور بنا بر کمال ارادت نسبت بآن دودمان سیادت التماس را بسمع
قبول اصغا نمود و چنان مقرر شد که سلطان محمود میرزا صبیه عفیفه خود را که در پس پرده خلافت مستور دارد در سلک ازدواج خواهرزاده خود حیدر محمد میرزا کشیده بدار السلطنه هرات فرستند و بجائزه آنکه
امرا که تا امروز به دست ایشان بدان رسیده بسبیل [illegible] ارسال دارند و امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون را از قید غم نجات داده معزز و مکرم ببارگاه عالم پناه رسانند آنگاه موکب گردون مراتب
روی بمستقر سریر جاه و جلال آرند و سلطنت ممالک حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز را بدستور معهود بمیرزا سلطان محمود گذارند و چون این خبر بهجت اثر به برادران امیر خسرو شاه

شاه رسید غلغلهٔ کوس بشارت بهجت گاه نامید رسانیدند فی الحال امیر شجاع ذوالنون ارغون را از مجلس بیرون آورده قلع گوشمالی شنیدند و در مقام اعتذار و استغفار قیام نمود و پیشکشهای لایق و تنسوقات رائق ترتیب ساختند و صبح خیابان آنکه امیر محمد باقی که شوهر خواهر امیر خسرو شاه بود بدرگاه خاقان والا جناب بشتافت آنحضرت امیر ذوالنون را منظور نظر رحمت کرده فرمود که پرسش فرموده آن جناب بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر قیام نموده زبان بنیاز شفاعت امرای ترمذ بگشود و ملتمس او بسمع قبول افتاده امیر محمد باقی از انفعال قربان شرمنده و از انفعال پیش افکنده عز بساط بوسی دریافت و پیشکش کشیده پرتو انوار عاطفت خاقان بر وجنات احوالش تافت و دست عنایت خسرو پرورش پذیر خلعت عفو و امان در قامت قابلیت امیر محمد باقی پوشانیده جهت امیر ولی خلعت طلادوزی فرستاد و امیر باقی را به جامهٔ خاصه و افسر مرصع اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت بعد از آن امام امیر بزرگ ترمذی با انعام اسب و زر و نفائس تبرکات و دیگر منقوده مبانی منفی الرام روی باردوی میرزا سلطان محمود آورد بنابر آنکه در باب صلح مساعی جمیله تقدیم رسانیده بود آن پادشاه عالیجاه نیز جناب سیادت پناه را مشمول انعام و احسان بیکران کرد چون خاطر خطیر خاقان کشورگیر از امور اقتحام امور فراغت یافت عنان رجعت بطرف قبة الاسلام بلخ تافت و نشان شکار از منبع فیض آثار برزده امرا و لشکریان تمام صحرای ترمذ و ساباغ را احاطه نمودند و بجرگه روان شده چند روز جانوران شکاری راندند و در منزل بابا شاهو جرگه بهم رسانیده ده پانزده هزار آهو نخچیر جمع گشت و شاهزادگان عظام و امرای رفیع مقام حسب اشارت خاقان گردون غلام نوبت و آنحکم فرموده تا از زخم تیر و تیغ و شمشیر خونریز شکاری بسیار برخاک هلاک انداختند بعد از آن سایر لشکریان را مامور ساخته تمامی آن جانوران را غرقه بخون ساختند و خاقان منصور به قبة الاسلام بلخ شتافت و حکومت آن بلده را بدر برج کامکاری حیدر محمد میرزا ارزانی داشت و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک را جهت تمشیت مهمات آنجا در ملازمت شاهزاده گذاشته آنگاه رایات نصرت آیات کوچ بر کوچ متوجه مستقر سریر سلطنت شده کامگار و کامران از آب مرغاب عبور نموده و از پنجده گذشته بسعادت و اقبال در باغ جهان آرای نزول اجلال فرمود بعد از آن باندک زمانی از امل تقدیر ایزد تعالی خیل ملال بر خسارهٔ اقبال خاقان بیهمال کشیده سلطان اویس میرزا چند ماه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده متوجه ریاض عقبی گردید خاقان منصور از وقوع این مصیبت محزون و متالم گشته امرا و ارکان دولت بلوازم تعزیت پرداختند و روح شریف شاهزاده را بطعام و خیرات کرام علام شادمان ساختند و از سلطان اویس میرزا یک پسر ماند محمد سلطان نام و مادر این پسر سلطان بیگم بنت خاقان منصور بود حالا آن شاهزاده با والده خود در حمایت محمد است و در ظل عنایت پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر میرزا بسر میبرد

ذکر سرانجام مهمات دیوانی را خاقان کرام ناصر الدین در قبضهٔ اقتدار خواجه نظام الملک گذاشتن و خواجه مذکور در انتظام خواجه مجد الدین محمد کوشیدن

چون بسبب اتفاق امرا ابو الغازی سلطان حسین میرزا خواجه مجد الدین را از دخل در امور ملکی و مالی معاف داشت زمام امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی بکف کفایت خواجه نظام الملک گذاشت و خواجه نظام الملک پا بر معارج اعتبار و اختیار ترقی کرده قدم از مرتبهٔ وزارت برتر نهاد و روزی چند بمنصب شریف دیوان اعلی مشرف شده بعد از آن در جرگهٔ امرای عظام مهر زد و دست تصرف او در رتق و فتق و قبض و بسط و حل و عقد مهمات ممالک محروسه قوی شده اکثر امرا و صدور و مقربان و اینچیکیان طوعا و کرها مراسم اطاعتش بجای می آوردند و زاده تحت امر و نهیش سر برده و منشیان عطارد امین سلطانه نقیش را امین الدوله القاهره قلمی میکردند و بی شائبهٔ تکلف خواجه نظام الملک بصفت علم و تواضع موصوف بود و نسبت بمشایخ و علما ارادت و اخلاص تمام ظاهر میکرد و هرگز حاجب و دربان بر در خانه خود نمیگذاشت و هر کس را مهمی پیش می آمد هرگاه میخواست پیش خواجه رفته حال خود را عرضه میداشت اولاد و امجاد خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین و خواجه رشید الدین عبد الملک دو جوان بودند بحسن صورت و سیرت آراسته و بنابر جود ایشان از صفات ذمیمه و صفات دنیه مبرا نسبت و خواجه کمال الدین حسین بجودت طبع و حدت ذهن و سماحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف بود و خواجه رشید الدین با وجود این اوصاف در میدان جلادت و سپاهگری گوی سابقت از امثال و اقران میربود و این دو برادر نامدار در زمان امارت و اختیار پدر بزرگوار در سلک اینچیکیان مقربان خاقان عالی مکان منتظم بودند و همواره مهمات فرق انام بعرض رسانیده و مهمات خاص و عام را سرانجام مینمودند چون تقرب و نیابت خواجه نظام الملک و اولادش درجهٔ کمال یافت بنابر آنکه از خواجه مجد الدین محمد در خواطر داشتند دفتر عهود و پیمان اولا بر طاق نسیان نهاده در پایهٔ سریر اعلی گاهی بزبان تعریض و تعنت میکشادند و محاسن افعال آن خواجه ستوده خصلت و حمیده بصیرت را در صورت مقابح باز مینمودند و کمال تمول او را شرح میدادند و بحکم تشنیع یحمل البعض از آن سخنان در خاطر خاقان عالیمکان جای گرفت و قواعد سلطانی نسبت بخواجه مجد الدین محمد سمت اختلال پذیرفت و در آن زمستان که خاقان در باغ قشلاق فرموده حتی از اردوی همایون کیفیت تغیر مزاج آن صاحب بخت و تاج بخواجه مجد الدین محمد قلمی فرمودند و آنجناب متوهم شده در گوشهٔ اختفا منزل گزیده و بعد از آن ماهچهٔ علم ستاره حشم از آن مستقر جاه و جلال بجای دیگر پرتو انداخته خواجه مجد الدین محمد خفیه با امرای برلاس شجاع الدین محمد برندق و مبارز الدین جهانگیر توسل جست و تحف و تبرکات نزد ایشان فرستاده و در احسان در مقام مساعدت آنجناب آمدند و چون خواجه نظام الملک از این معنی وقوف یافت تقریبات انگیخت و به قلم تدبیر بر لوح ضمیر منیر همایون نگاشت که در یورش قندز امیر محمد برندق و امیر جهانگیر با سلطان اویس میرزا بیعت نموده بودند که هرگاه اختلالی بمبانی قصر زندگانی خاقانی راه یابد او را السلطنه برداشته سیاس آری سپهر خلافت و کامرانی را کان لم یکن انگارند و حال خاقان منصور از امیر برندق بسبب سخنان درشت که در اثنای یورش مذکور گفته بود آثار بسیار در خاطر داشت و استماع قضیهٔ مذکور ضمیمهٔ رنجش گشته گرفتن امیر محمد و امیر جهانگیر را با خود مخمر گردانیده و با وجود این دو امیر خواجه مجد الدین محمد از غایت دور اندیشی به حمایت امیر محمد و امیر جهانگیر با اظهار عنایت جهانگیر صاحب تاج و سریر قانع نگشته به جناب افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی رجوع کرد و آنجناب با خاقان کامیاب ملاقات فرموده بعبارت لائق معروض داشت که دخل خواجه مجد الدین محمد در مهمات پادشاهی مستلزم معموری ملک و خوشنودی رعیت و سپاهی است او را تربیت می باید نمود و سخنان ارباب غرض را در باب او نمی باید شنود و خاقان منصور زبان بقبول گشاده جناب مولوی آنچه گفته بودند بخواجه مجد الدین محمد

پیغام فرموده خاطر خواجه اطمینان تمام یافته روز دیگر از منزل انضمام باغ جهان آرای تشریف برده بوسیله امیری برلاس لعل بسیار بموضع سرفراز شده بیست هزار دینار کپکی پیشکش کرده بمنزل قرابت در مجلس
اول شده فراغ خاطر پادشاه نسبت بخود فهم نموده از بیرون آمدن پشیمان گشت اما بتقدیر ملک قدیر نهاده روزی چند خاقان منصور بعضی از امرا و ارکان دولت را ملازمت نموده بمهمات مشغول
در آخر ذی حجه که حضرت خاقانی در چهار باغ کنار حوض بزرگ باغ جهان آرای در بزم عیش و انشراح نشسته بود و امیر محمد برندق و امیر جهانگیر و خواجه مجدالدین محمد را طلب فرمود و اطوار عظام را برافروخته
مسارعه و ایشان را بزدن محکم امر فرمود بجهت آنکه بعضی خواجه مجدالدین محمد مقرر شده بود آنجناب را گرفته بخانه خود برد و بعضی دیگر از اعیان آستان سلطنت نشان امیر محمد برندق و امیر جهانگیر را بسیر گرد
در قلعه اختیارالدین مقید و محبوس گردانیدند و امیر جهانگیر بعد از مدت پانزده روز از قید نجات یافته بار دیگر پرتو عنایت خاقان منصور بر وجنات احوال آن عالی تبار افتاد و امیر محمد برندق مدت یکسال در حبس ماند که
بعد از آن خاقان منصور او را بشمول نظر عاطفت سلطنت از قلعه بیرون آورده بانعام جامه و جبه زردوزی و افسر نوروزی سرفراز گردانید بعد از چند روز بمنصب امیرالامرائی عنایت کرده درباره آن امیر عالی گهر
لوازم الطاف و مرحمت بتقدیم رسانید اما خواجه مجدالدین محمد بسبب از چند روزی که در خانه محمد علی اتکه در بند بود خاقان منصور بپرسش او امر فرمود و میرزا سلطان احمد و امیر نظام الدین عبدالخالق فیروزشاه و امیر شیخ
فارسی برلاس و امیر سیف الدین محمد ولی بیگ و خواجه قوام الدین نظام الملک و اولاد او و سائر امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان و تاجیکان در ایوان خانه باغ جهان آرای نشسته امیر علی اتکه خواجه مجدالدین محمد
را با بندگران حاضر ساخت بعضی از نویسندگان بد نفس باغوای خواجه نظام الملک در آن مجلس زبان تقریر گشاده تعداد معائب خواجه مجدالدین محمد کردند و آنجناب بدلی قوی و املای فصیح تمامی سخنان
بد اندیشان را جوابهای نیک گفت و هر چند ابطال سعی نمودند یکبار دیگر سخن بار بروی ثابت نتوانستند کرد خواجه نظام الملک عاجز گشته آخرالامر محمد عمر آبادی را که عمله دیوان مقید بود اغوا نمود که در پهلوی خواجه
مجدالدین محمد نشست و آنجناب بی ادبی بهم آورده گفت کسی بمعارض من نسازید که هم کفو من باشد اگر درشتی گوید از وی تحمل توانم کرد محمد عمر آبادی بزبان آورد که من از تو کمتر نیستم بلکه اصالت من زیاده است
زیرا که من حلال‌زاده‌ام و مادر تو مملوک خواجه پیر احمد بوده است خواجه مجدالدین محمد از استماع این سخن شنیع بر خود پیچیده روی بارکان دولت که همه با او در مقام عداوت بودند آورده گفت با آنچه مدعای شماست
اعتراف نمودم که با معارضه محمد عمر آبادی سعادت بدانگاه و بنابر بشارت اعدا سطری چند نوشت مضمون آنکه آنچه در ایام اختیار من صدور یافته بنک واقع نشده و گناه خود اقرار دارم و امیر محمد علی توشکچی او را
بمحبس برده خواجه نظام الملک باتفاق امرا و وزرا بپایه سریر اعلی شتافت و کیفیت خطی را که از خواجه مجدالدین ستانده بود عرض نموده حکم حاصل کرد که تحقیق جهات و تملکات آنجناب نموده صفات
پردازد و نواب و عمال [illegible] تحقیق شده مقدار زر و جواهر و کتب نفیسه و اقمشه لطیفه و پارچهای حیوانی و اوانی و ظروف چینی و گلیمهای ابریشمین و خیمهای منقش رنگین ظاهر شد که بر گرد خزانه خیال هیچ کس نگذشته
بود و چون آن تحف و تبرکات بنظر خاقان منصور رسید بر زبان گذرانید که ما را اعتقاد بخواجه مجدالدین محمد چنان بود که هرگاه تحت نفیس [illegible] فی الحال پیشکش نماید و اکنون چنان معلوم میشود که با ما سر راستی
نداشته خواجه نظام الملک چون بخبر شد بعرض رسانید که با وجود آنکه تا غایت خواجه مجدالدین محمد را شکنجه نکرده‌ایم این مقدار تبرکات بحصول پیوست غالب ظن آنست که اگر او را تعذیب نمایند زر و اشیاء زیاده از آن
شود خاقان منصور رخصت باین امر نداد آخر الامر بر طریق مدعای خواجه نظام الملک حکم فرمود که باید ملاحظه نماید که آسیبی بجان او نرسد و جرم دانند که هر کس قطع رشته حیات خواجه مجدالدین سعی نماید
خواهد شد خواجه نظام الملک و سائر دشمنان خواجه مجدالدین از این سخن فهم کردند که رای همایون متوجه آنست که نوبت دیگر خواجه مجدالدین محمد را تربیت نماید لاجرم حیله اندیشیدند که او از خراسان مجال نماید
واقعه آنکه چون مدعیان خواجه مجدالدین محمد را فی الحال شکنجه کردند و نزد ایشان بوضوح پیوست که دیگر چیزی از وی حاصل نمیشود کس نزد او فرستاده گفتند اگر تو متقبل شوی که در عوض چند ماه مبلغ کلی
اعلی فرود آوری ما از سلطان التماس نمائیم اللکاه در باب سرانجام آن توجه طریقه امداد و معاونت مرعی داریم و خواجه مجدالدین محمد بطمع رستن از قید در قبول این سخن دیده برطبق مدعای اعادی تقدیم رسانید و از
بند نجات یافت اما هم در آن هفته نظام الملک جهت تقبل تحصیلات نوشته در وجه جمعی از عملهای خاقان که سرانجام آن توجه متعذر خواجه بود هم بی ناموسی کرت دیگر در گوشه محبس
گشت و [illegible] رفتن حجاز کرده [illegible] از مردم [illegible] شده براه بیابان کرمان پوشیده و پنهان روان شد هم در آن سال امیر نظام الدین درویش رخصت حج یافته بجانب حجاز توجه فرمود اما خواجه مجدالدین محمد چون
بکرمان رسید فی [illegible] سنه تسع و تسعین و ثمانمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته متوجه ریاض جنت گردید و امیر درویش بگذاردن حج اسلام فائض شده قرین صحت و عافیت بهرات رسیده و نوبت دیگر
بر مسند عزت و امارت تکیه زد چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر فرستادن خاقان منصور میرزا بدیع الزمان را بایالت ولایت جرجان و نجات یافتن خواجه فخرالدین احمد بیگی از حبس

چون زمام ایالت ولایت جرجان بموجب فرمان واجب الاذعان بمیرزا بدیع الزمان تعلق گرفت شاهزاده بلطفی هر چه تمامتر باستر آباد شتافته در آن ولایت رایت
صفت ارتفاع پذیرفت حکام ممالک مازندران باستمداد رسل و رسائل و پیشکشهای لائق بآستان سلطنت آشیان فرستادند و جواهر اخلاص خود را بر طبق عرض نهاده که بسلوک طریق اطاعت
و انقیاد وعده دادند و میرزا بدیع الزمان بساط انصاف و معدلت بسط [illegible] بتدارک اختلالی که در وقت مخالفت امیر مغول واقع شده بود قیام نمود و بدستور معهود ابواب انعام و احسان بر روی رعایا
بل جمهور برایا بگشود و امیر شمس الدین محمد عباسی را بمنصب امیرالامرائی و اختیار ملکی و مالی و جزئی و کلی آن الوس داده زمام وزارت و صاحب دیوانی را بکف کفایت خواجه شمس الدین
محمد امین بن خواجه معزالدین [illegible] نهاد و مهم صدارت و پیشوائی ارباب علم بر دستور معهود به نظام الدین سلطان احمد بن امیر سیف الدین خاوندشاه مفوض گشت و چون [illegible]
[illegible] بسیاری از امرای ترکمان التجا بشاهزاده آورده [illegible] سلطان بدیع الزمان میرزا [illegible] آذربایجان در شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمائه قصد تسخیر آن ولایت کرد

از استرآباد بری شتافت اما کاری از پیش نتوانست برد مجدداً بجرجان رجوع [?] استماع نمود بجانب دار الملک جرجان شتافت از جمله عظام امور که در زمان سلطنت بدیع الزمان میرزا در استرآباد دست داد یکی آنکه عالیجاه معالی دستگاه
خواجه فخر الدین احمد نیکی [?] از حبس قلعه اختیار الدین نجات یافته بوطن مالوف شتافته بود و برادرش خواجه شمس الدین محمد از فرمان صدور یافت که او را مقید کنند و در شربت شهادت چشانیدند و چون خلقی کثیر از مردم جرجان در زمان
دو خواجه عالیشان برفاهیت و جمعیت بلد بسته بودند در سلک جمعیت متوطنان آن ولایت سمت اختلال پذیرفت و دلدار شد خواجه شمس الدین محمد یعنی حضرت مملکت پناهی معدلت دستگاهی معز الدین محمد [?] خواجه سیف الدین
محمد مظفر بخراسان رفته منظور نظر عنایت سلطان حسین میرزا گشت و در سلک امرای عظام انتظام یافت و در اندک مدتی در زمانی شتاب ... [?] شامل حال امیر محمد امین عباسی شده بعرض خاقان منصور رسید که جناب امارت مآبی ... [?]
میرزا بدیع الزمان را با مور بی [?] کرده بسلوک طریق مخالفت ولایت ... [?] و ترتیب آلات رزم و پیکار پرداخته داعیه [?] دارد که ابواب فتنه بر روی اهالی دیار خراسان گشاید بنابر آن فرمان واجب الاذعان باسم میرزا بدیع الزمان
صادر گشت که امیر محمد امین را بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستد و شاهزاده در امتثال آن امتثال یکدو روز اهمال نموده آخر الامر موجب استبعاد خاطر شده از خواص کسی اعتبار امیر محمد امین موافق مزاج ایشان نبود بگرفتن جناب امارت مآب
فرمان فرموده حسین قلی ... [?] بموجب فرمان عمل نموده بندی گران بر پای امیر محمد امین نهاد و او را مصحوب خود گردانیده متوجه دار السلطنه هرات گشت چون خاقان منصور بر آوردن محمد امین شعور داشت [?] ...
فرستاد که سر او را از تن جدا کرده بجانب میر علی فرستد و این نشان در ... [?] با میر حسین قلی رسیده حسب الحکم آن امر را تقدیم رسانید امیر نظام الدین علی شیر در تاریخ رسیدن سر امیر محمد امین بهرات این بیت در سلک
نظم کشیده ٭ ظالمی کشته سوی شهر آوردند سر ٭ آنچه آوردند قتلش را همان تاریخ بود ٭ و چون خبر قتل امیر محمد امین بسید خواجه شمس الدین محمد بنابر فرط اتحادی که نسبت بجناب امارت مآبی داشت ... [?] علم
... [?] مخالفت برافراشت و دولت سلطان بدیع الزمان میرزا را حیثیت الاستقلال صاحب السیف و القلم خواجه جلال الدین مفوض گشت و مقارن این حال رایت همایون فال خاقان بی همال بجانب
حصار شادمان در حرکت آمد سلطان بدیع الزمان میرزا برسم امداد متوجه گشت ... [?] ان شاء الله تعالی **گفتار در وفات سلطان احمد میرزا در سمرقند و عزیمت نمودن خاقان منصور بصوب**
بلخ و از آنجا بجانب حصار شادمان ٭ درین نوبت که صورت بربستی ٭ زند هر کس نوبت کوس هستی ٭ ز بستان ... [?] ٭ تا نیر بهاران گل ... [?] مگر از گردون نگردد نور خورشید کم ٭ نگیرد
رونق بازار انجم ٭ مصداق این سیاق آنکه سلطان احمد میرزا که پسر بزرگ سلطان سعید میرزا بود در بلده فاخره سمرقند سلطنت مینمود در غره ذی القعده سنه ۸۹۹ از دار غرور بسرای حبور [?] انتقال کرد و میرزا
سلطان محمود از حصار علم نهضت افراخته سمرقند را بی نزاع تسخیر در آورده در ماه محرم سنه تسعمایه از بادشاهی ... [?] سر در گذشت و پسر رشیدش بایسنقر میرزا در سمرقند پادشاه فرمان فرما گشت و باد غرور در دماغ سلطان علی
داعیه مخالفت داشت گرفته ... [?] سبب آنکه شخصی که مباشر آن امر شنیع بود آسیبی ... [?] به شاهزاده رسید و پسر بزرگ تر میرزا سلطان محمود سلطان سعید میرزا که در حصار شادمان قائم مقام پدر بود و چون
بر فوت آنحضرت وقوف یافت در ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده بتمهید اساس جهانبانی قیام نمود و امیر خسروشاه که در زمان سلطان سعید در سلک نوکران ... [?] انتظام داشت در ... [?] تربیت سلطان محمود
میرزا پای بر مدارج رفعت نهاده از سرادقات سلطنت آنحضرت در مملکت قندز و بقلان اعلام ایالت می‌افراشت بعد از فوت ولی نعمت داعیه استقلال پیدا کرد و اگر چه بصوری چند نسبت بسلطان محمود میرزا
مراسم اطاعت بجای آورده اما آخر الامر بسیاری ... [?] و حال افزونی اسباب حشمت استقلال ... [?] گشت و از حکم و فرمان سلطان محمود میرزا گردن پیچیده و نخوت و جبروت و عظمت و بلند پروازی [?] او از حد
بیرون بود چون این خبر بدار السلطنه هرات رسید خاقان منصور عازم تسخیر آن ولایات شد و لیکن اجتماع سپاهی که در کثرت از اوراق اشجار زیاده باشد در صولت باشیران [?] و در ... [?] دعوی مساوات مینمودند تا
اوایل سنه احدی و تسعمایه عنان عزیمت بجانب قبة الاسلام بلخ انعطاف داد و ... [?] بصوب استرآباد فرستاد و به سلطان بدیع الزمان میرزا پیغام فرمود که با سپاه جرجان متوجه ... [?]
گشته بموکب همایون بپیوندد و باتفاق سایر شاهزادگان در دفع اعدای قاهره [?] کمر سعی و اهتمام بر میان جان بندد و چون ایلچی بدرگاه شاهزاده رسید و نشانی که برده بود بعرض رسانید سلطان بدیع الزمان
میرزا نخست در اطاعت فرمان واجب الاذعان تغافل ورزیده آخر الامر ملاحظه رعایت حقوق ابوت نموده متوجه اردوی همایون گردید و زمام امور ولایت جرجان را در قبضه اقتدار شاهزاده کامکار محمد مومن میرزا
نهاد و با ... [?] سعود از استرآباد بیرون آمده عنان یکران بصوب آمویه انعطاف داد اما خاقان منصور چون قطع منازل و مراحل نموده بقبة الاسلام بلخ رسید شاهزاده سعادتمند حیدر محمد میرزا و امیر نظام الدین
محمد ولی بیگ بلوازم استقبال استعجال نموده مراسم پیشکش و نثار تقدیم رسانیدند و بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف گشته ملحوظ عین عنایت پادشاهانه و منظور الطاف و ملاطفت خسروانه گردیدند و چند روز ...
... [?] که در ... [?] بلخ ساحت معسکر نصرت اثر گشته اردوی کیهان پوی از آنجا بنیت عبور از آب آمویه در ولایت ... [?] رفت و در آن منزل بعرض خسرو عالی رسید که خسروشاه لشکر جلادت
اثر بلکه حشری عقوبت منظر فراهم آورده و داعیه کرده که بعد از گذرانیدن لشکر دشمن شکوه از آب گذرها را مضبوط سازد و بقصد نهضت و تاراج ممالک محروسه علم اقتدار برافرازد بنابر آن خاقان عالی مکان
با امرای عالیشان مشورت فرموده صلاح دولت در آن دانست که بعضی از شاهزادگان رستم توان با فوجی از جنود مظفر لوا جهة دفع شر خسروشاه بجانب قندز ارسال دارد آنگاه از آب عبور نموده مملکت
حصار شادمان را بحیز تسخیر در آورد و در آن اندیشه بود که ... [?] اولاد امجاد رجوع نماید که ناگاه سلطان بدیع الزمان میرزا باردوی اعلی رسید و بشرف ... [?] والد بزرگوار
استسعاد یافته بموجب مزید اعتضاد شاه و سپاه گردید خاقان منصور نور دیده سلطنت و جهانبانی را سردار فوجی از لشکر ظفر اقتباس و بسیاری از لشکر قیامت اثر ... [?] کرده بجهة مقابله و مقاتله خسروشاه
بجانب قندز روانه ساخت و مردم آنجا بهواداری سلطان محمود میرزا از ملازمت بارگاه اعلی تخلف ورزیده بسر انجام پیشکش و ... [?] قیام ننمودند لاجرم نایره غضب خاقانی اشتعال یافته سپاه
شاه نصرت نشان آنچه در آن قریه بود بباد غارت و تاراج بر دادند و ... [?] سلطان مسعود میرزا چون تقرب وصول موکب همایون را استماع نمود قلعه حصار را با امیر محمد باقی و بعضی دیگر از امرا ... [?]

رسید خاقان منصور طلب میمنه و میسره سپاه ظفر انتباه بنور طلعت شاهزادگان آفتاب احتشام و فر وجود نوئینان بهرام انتقام زینت و استحکام داده بمیدان جنگ و معرکه فرستاد و متعاقب ایشان بنفس همایون
خویش بر سبیل یتاقی در حرکت آمده و از آن جانب میرزا بدیع الزمان بر تعبیه فتنه انگیز قیام نموده شب بعزم صبح ستیز ساخت و در آن میدان رزم آورد اعلام قتال و جدال برافراخت و در میان پل چراغ تعارف نیران حرب
بتلاقی انجامید و غریو کوس و صورت نای زلزله در زمین و زمان انداخته علامات صور اسرافیل ظاهر گردانید و باد حمله یلان چراغ زندگی بسی دلاوران بنشاند و سنان پهلوانان خرمن حیات شجعان ابر جا احتراق رسانید و گوهر حسام
زمرد فام از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی گرفت و صفحه خنجر الماس اثر از حلق آدمیان گونه لعل بدخشان پذیرفت ع ز خون یلان سنگ شد لاله گون ع روان شد بسی جوی خون بر زمین ع بسر پهلوانان خارش بجگر
بمیدان افتاد و ماندگی بوی عدو آشنای اجل آن خلال این احوال همای چتر همایون فال خاقان ستوده خصال بال اقبال سایه بر آن معرکه انداخت و چشم میرزا بدیع الزمان میرزا بر آن همای دولت افتاده عنان تمالک از دست
از دست داده روی برابر بحیمان پدری از مقتضای عنایت ادب سعید شمرده از راه انحراف عنان بطرف ارشیت صیلای [illegible] و بوادی فرار آورده لاجرم دلاوران کبعیت نشان سر از قید انقیاد تافته فرار اختیار کرده و شاهی عرب را
باجمعی از مخصوصان شاهزاده بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و بروایتی پیش از آن حسب الامر اعلی حاکم اکثر ایشان را شربت هلاک چشانیدند و چون بدیع الزمان میرزا بطرف بلخ روان شد [illegible] توجه تنگی راه و ازدحام
خیل سپاه نتوانست که بسهولت عبور از آن معبر نماید ناچار در ساحل حصار نجات رسانند با طایفه از خواص ملازم مرکب سعادت اختصاص را در آن گذر پیش صعود نموده از طرق عبور عارض گشت نموده آنگاه در آن کوه یک ماده
رسید که در هیچ طرف آن پیاده از نزول امکان نبود تا بصعوبت بسیار جان از آن مکان بیرون برد و ابوالحسن میرزا حکم خاقان ظفر یقصد گرفتن برادر کرده بود از عقب غایت محبت که با حرم میرزا بدیع الزمان سمیر گشته و پیاده شد و ملازمان گام چند پیش
و تقلید سرم شنید باد شاهزاده دست و رکاب او و پیاده برزمین رفت و قسم خورد بعد از شش سال از صدور این واقعه در خدمت سلطان بدیع الزمان میرزا بآن موضع رسید و کیفیت نزول آنحضرت را بسلسله از لفظ گوهر فشان شنید و
القصه چون شاهزاده قرین محنت و ملازمان او بدهانه یک پل چراغ رسیده که یک خار زمین در سلک خدام عالمی پناه استظهار داشت از راه رباط انجا رسیده بود در ساعت اسب خود را پیش کشید و سلطان بدیع الزمان
پای در رکاب آورده عنان عزیمت بطرف قندهار انعطاف داده اکثر مردم که بهزیمت بر آن کوه در صحبت شاهزاده بودند بدستیاری آن مرد را عقبش روان شدند از اسب و استر که از آنجا یافتند چراگاه و مقام در منزل ساخت و
خاقان منصور بعد از آن فیروزی بیکبار نصرت فتح پناه بالطرف بلاد خراسان رسالت سنه دراز پایه و قله همایون بجانب قبة الاسلام بلخ برافراشت و از نوادر وقایع آنکه شکست بدیع الزمان میرزا در پل چراغ روز پنجشنبه بیست و نهم
شعبان سنه اثنین و تسعمائه دست داد و روز دیگر که چهارشنبه غره ماه رمضان بود پسرش محمد مؤمن میرزا در میان لشکر ابراهیم مغلوب شده بود و محمد حسین میرزا آمده چنانچه عنقریب سمت تحریر خواهد یافت
و بر تو انتظام تفصیل آن واقعه خواهد یافت انشاء الله تعالی گفتار در نهضت نمودن رایت خاقان منصور بصوب قبة الاسلام بلخ و محاصره نمودن و بیکار رفتن بدیع الزمان میرزا
بولایت گرمسیر و قندهار چون امیر نظام الدین شیخ علی طغائی حاکم قبة الاسلام بلخ بود و از قضیه پل چراغ خبر یافت برج و باره و فصیل و دروازه شهر را چنانچه باید شاید محفوظ و مضبوط گردانید و خاطر بر تحصین قلعه داد
مستعد برافروختن آتش جنگ و پیکار شد و رایات ظفر آیات خاقان بسعادت و میمنت از پل چراغ نهضت نموده چون آن پایه وصول بر آن بلده انداخت حکم منصور بمحاصره شهر شد و
نموده مردم شهر بلند ساختن تیر و سنگ و افروختن نیران پیکار و جنگ پرداخته لوازم شجاعت بجای آوردند بعد از چند روز علیکه بخشی که ضبط برج چهل حجره را امیر شیخ علی بعهده او کرده بود و در ش و لشکر پادشاهی میرزا بدیع الزمان میرزا را
طلب نموده [illegible] از برج ایلشته بود و خاقان منصور اول گشت و بعد از تحریر لطیف بخشی که خویش او بود فرستاده پیغام داد که باید فلان شب عساکر نصرت آثار از جمیع اطراف شهر جنگ کنان پیش آمده برج چهل
جمعی از شجاعان ملازم و بحسن سعی این حقیر از مرد سگاری حضرت شهریار بجای آورده امیر عبد اللطیف کیفیت امر بر خاقان ستوده خصال رسانید آنحضرت در آن از دیگر شب بمعهود جنود ظفر ورود بیک بار تکبیر
بیان اعتبار یکی از ارکان کرده عبد اللطیف را صحیفه داشت و مضمون آنکه بسخیر بلخ بواسطه تقصیر میسر نشد و مضمون آن را بتیری نوشته بشهر انداخت آن نوشته بنظر امیر شیخ علی رسید فی الحال
با فوجی از ابطال رجال عازم گرفتن علیکه بخشی گردید او نیز در اول خیال مقاومت نموده آخر الامر خود را از برج چهل حجره در خندق شهر جاخالی انداخت و سپاه او بر زمین خورده شکست بهمان لحظه امیر شیخ
بر حقیقت حال اطلاع یافته کسی را بایلغار فرستاد تا سر از تن جدا کرده از نوکران علیکه بخشی آنکه گرفته بقتل رسید و خود را بر بارو انداخته بار دیگر بهمایون شتافتند و در حضور حاضر شدند سعد شدند لیکن آن شب
جنگ در حیز تأخیر افتاد و چون مدت محاصره بلخ از چهل روز درگذشت در شهر قحط و غلای عظیم واقع شد امیر شیخ علی از محافظت آن بلده مأیوس گشته و بذیل اطفاء آیات سلیه دست در زمان عاطفت خاقان منصور
استوار گردانید و از امرا و ارکان دولت کدام یک را شفیع جرایم اعمال خود ساخته محصوران بلخ را از بلای غلا بوسعت گاه معیشت رسانند در آن اثنا از مطلع لطف ایزدی ماه آسمان
نمود فروغ روشنی بباها شد سرور اهل بلخ عالیجاه زنی از عدم بعالم آمد شادی و یعنی نیر وجود فایض الجود شاهزاده سعادت انتها سلطان محمد زمان میرزا از افق ولادت طالع گشت
و از انوار جبین مبینش دیده دولت و اقبال روشن شده طنطنه کوس بشارت از اوج سماوات درگذشت امیر شیخ علی در روح کامگار بلده نخاره پنجشنبه بزرگواری [illegible] بر رسم شفاعت نزد جد
بزرگوارش فرستاد خاقان منصور را از مشاهده جمال آن قرة العین سلطنت عرق شفقت در حرکت آمده ابواب لطف و احسان بر روی دیگر امیران گشاده خواجه کمال الدین حسین ولد
خواجه نظام الملک و امیر حاجی پرکا دل را از نزد امیر شیخ علی فرستاده سخنان عنایت آمیز پیغام فرستاد امیر شیخ علی از استماع این حکایت قوی دل و مستظهر گشته در اواخر شهر شوال
سال مذکور مصحوب مشار الیه بدرگاه عالم پناه شتافته بسعادت تقبیل بساط جلالت مناط مشرف شد و پرتو انوار عاطفت سلطانی قاآن نشان بر وجنات احوالش تافت و امیر
شیخ علی پنج شش روز در ظل عنایت بیدریغ بسر برده رخصت حاصل نموده شاهزاده نورسیده و والده او که صبیه بهین بیگم بود با سایر مستورات حرم سرای بدیع الزمان میرزا از بلخ بیت

گورکان نظیر نداشت هلاک ساختند و بحکم مغالطه مردم از برج بخاک ریختند گل رخسار آن سرو ریاض پادشاهی را که بنسیم عنایت الهی شگفته بود بر خاک افگندند سروی که در ریاض اعتدال برآمده بود بقامت شاخ گل ز نهال
برادران جهان زاده از دیگر مرتکب این امر شنیع شده بودند بنابر آن تشنیع و توجه ایراد شده درین خیابان پائمال که نشان بخشش می آورد بار نخورد چون قضا کار خود کرده بود غیر از تحسر و تأسف چاره نبود علی الصباح که خسرو خاوری
جامه نیلوفری چاک زد و حضرات کواکب بجای اشک از دیده فرو ریخت و از مهابت آن حادثه رخسارهٔ ماه صفت صفره گرفت و بانامل اضطراب عقد پروین از هم بگسیخت مستوطنان هرات از این واقعه وقوف یافته
فریاد باوج آسمان رسانیدند و سیلاب خون از فواره عیون روان ساختند و از غایت بی طاقتی در خاک و خون غلطیدند والده معصومه شاهزاده شهید خانم سلطان بیگم بنت سلطان شهید و همشیره بیچاره اش گیسوی
سیاه در گردن انداختند و پیراهن بجای جامه چاک کرده و از فغان و شیون آثار قیامت ظاهر ساختند ۵ در ماتم تو هر کسی شیون کرد + لاله همه خون دیده در دامن کرد + گل جیب قبای ارغوانی بدرید
قمری نمد سیاه در گردن کرد + بی شایبه تکلف سخنوری اگر از حیرت آن واقعه هایله سپهر تیز رفتار از رفتار بازماندی جای آن بود و اگر از صعوبت آن حادثه ماه عالم نورد بر خاک افتادی لایق نمودی بلکه آفتاب جهانتاب
خواند که بعد از طلوع گشته … بهرام … از انتقام توان گفت که در سر خجالت تلافی در گذشت این چنین واقعه حادثه در نگاه ننمود چرخ گردان و فلک دشمن و خورشید انور امیر ساربان حسین که در شهر بود
بتجهیز و تدفین آن سعید شهید پرداخته در مدرسهٔ رفیعه بدیعه مدفون ساخت و چند روز باطعام طعام و ختمات کلام ملک علام پرداخته پس از سه روز از این مصیبت امیر نظام الدین علیشیر که بطواف روضه
مقدسه رضویه رفته بود بمشهد رسید و باستماع این خبر محنت اثر در بحر اضطراب فرو رفت و سیلاب خون از جویبار دیده روان گردانید در آن ایام چندبار بر زبان القلم بیان گذرانید که واقعه محمد مومن میرزا حکم قتل
شیخ مجدالدین بغدادی دارد زیرا که در زمان تمامی ولایات ماوراء النهر و خراسان و عراق بسبب لشکر کشیدن چنگیز خان از توران بایران قتل عام یافته ویران گشت در این وقت مناسبت آنجاست فتنه عظیم که
مستلزم تخریب عباد و بلاد باشد بوقوع خواهد پیوست فی الواقع پس از آن اندک زمانی سپاه ازبک بخراسان استیلا یافته بنقل بلایا و حلول رزایا در میان مردم متواتر انجامید چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد
گردید چون … بدیع الزمان میرزا رسید اضطراب بی تحملی آغاز نهاده عزم انتقام جزم کرده باحضار لشکرها فرمان داد **ذکر توجه نمودن خاقان منصور بجانب قندهار و مراجعت نمودن
مقرون بتعب بیشمار** چون خاطر خطیر همایون از ضبط مملکت بلخ و توابع فارغ گشت و مهم شاهزاده سعید شهید محمد مومن میرزا بشرح مسطور از هم بگذشت سلخ جمشید خورشید که در اول ربیع به برج شرف
خویش خرامید در اوایل ربیع الاول عنان عزیمت بمستقر کرامت انعطاف داد مقربان حضرت سلطانی همعنان دولت و قضات و اشراف و اعیان تا دره زنگی باستقبال رفته همگی به پرسش و نوازش سربلند
شدند و خاقان منصور … چند روز … در باغ جهان آرا خرامید و قریب پنجاه روز بساط نشاط مبسوط گردانیده در آن اثنا بمسامع جاه و جلال رسید که سلطان بدیع الزمان میرزا باتفاق
امرای ارغون با لشکرهای زیاده … داعیه دارد که بانتقام محمد مومن میرزا قدم در میدان مقابله و مقاتله نهد بنابر علیه در اوایل جمادی الاول لوای کشورکشای بجانب قندهار در حرکت آمد
بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون چون بر نهضت آنحضرت اطلاع یافتند رعایا و مزارعان مملکت فراه و زمین داور را فرمودند تا از جنس غله و [illegible] آنچه در صحرا بود بقلاع آوردند و مجموع حصون آن دیار
را مردان کاری استوار کردند امیر ذوالنون در قلعه باشلنگ که اگر مور بر آن صعود نمودی پایش لنگ شدی منزل گزید و بدیع الزمان در دیگری از قلاع سپهر ارتفاع منزل گزیده خود را مضبوط گردانید
و شجاع بیگ در حصار قندهار مسکن کرد و چنان مقرر شد که هرگاه خاقان منصور بجانب باشلنگ رود بدیع الزمان میرزا بآهنگ جنگ از عقب عسکر ظفر اثر درآید و اگر علم نصرت شیم بصوب تخت بدیع الزمان
میرزا برود امیر ذوالنون موکب همایون را تعاقب نموده رایت محاربت برافرازد القصه چون خاقان منصور بولایت فراه عبور نموده بزمین داور درآمد بواسطه عدم وجدان قوت بصورت قحط غلا در اردوی
اعلا دست داد از صعوبت آن حالت … بآن رسید که سپاه ظفر پناه متفرق و پریشان گشته اقدام بمتابعت نزد مخالفان … و در آن اثنا مسموع حضرت اعلی شد که در قلعه بست که ضبط آن بعهده
عبدالرحمن ارغون است غله بسیار ذخیره نهاده اند و تسخیر آن بسهولت میسر شود بنابر آن موکب نصرت نشان بظاهر آن حصار شتافت بنابر وفور عنایت یزدانی نسبت بحضرت خاقانی
خوفی در ضمیر عبدالرحمن ارغون پیدا آمده بملازمت بارگاه سلطنت شتافت و مقالید قلعه تسلیم نمود فی الواقع اگر مشار الیه دو سه روزی قدم در میدان ممانعت نهاده بمراسم قلعه داری پرداختی فهم اشکال تمام
پیدا آمدی … از اطاعت او عساکر منصور بقدر احتیاج از قلعه بست غله برگرفته از نقمت بنعمت رسیدند خاقان مصلحت در مراجعت دانسته از همان منزل بدار السلطنه هرات بازگشت
و در اثنای راه مرض مفاصل عام که عارض ذات آفتاب … بود طغیان کرده در یکی از منازل امیر نظام الدین … امیر علی فارسی که بمکارم اخلاق اتصاف داشت مریض شده علم عزیمت
بصوب آخرت برافراشت و موکب همایون در اواخر رجب بباغ جهان آرا رسید و عارضه مذکوره اشتداد یافت اطبای حاذق آغاز مداوا کردند و ترتیب اغذیه و اشربه مفیده بشرایط اجتهاد و
اهتمام بجای آوردند بعد از چند روز بمحض عنایت رب العالمین از دار الشفاء و اذا مرضت فهو یشفین صحت کامل شامل وجود خسرو عادل گشت و صحیح المزاج گردید روزگار ناپایدار از سر افراز صغار
و کبار درگذشت ۵ باز اعتدال یافت مزاج شهنشهی + روز نشاط آمد و بگذشت شام غم + **ذکر فرار محمد حسین میرزا بجانب عراق و آذربایجان و مراجعت نمودن بعد از
چند سال بحدود خراسان** محمد حسین میرزا از اکثر اولاد امجاد خاقان منصور بوفور تهور و جرأت ممتاز بود قبل از این تاریخ بچند سال در وقتی که خاقان بیمار بود و بستر ناتوانی داشت …
توهم نموده باتفاق برادر اعیانی خود ابوتراب میرزا بجانب عراق و آذربایجان گریخت … در آن ولایت شکسته بال و پریشان احوال اوقات گذرانیده وقتی که اختلال احوال سلاطین آق قوینلو راه یافت
در ممالک عراق و آذربایجان … متواتر بوقوع انجامید کوکب طالعش از حضیض ادبار باوج اقبال رسید فوجی از ابطال رجال بظلال اعلام همایون ظل التجا کرده آنحضرت

بآن جماعت مستظهر گشت و روی بوطن باز آورده بعد از وصول بحدود خراسان اشتیاق خویش بسعادت پای بوس عرضه داشت آنحضرت از توجه ولد رشید مسرور شده استمالت نامها ارسال فرمود در آن اثنا
بعضی از سپهیان بپایه سریر اعلی رسیده معروض رسانیدند که آمدن محمد حسین میرزا از روی اخلاص عبودیت نیست بلکه از غدر و بد اندیشی بدینجانب توجه نموده بنا برآن خاقان منصور امیر مبارز الدین ولی بیگ
را با امیر عمر بیگ و امیر بابا علی با دو هزار سوار باستقبال شاهزاده روان گردانید و بایشان گفت اگر فرصت یابید او را بی اختیار کرده بدرگاه سپهر اقتدار رسانید چون امرا به مشهد مقدس رسیدند و محمد حسین
میرزا نیز در آن حین بمتبرک منزل خجسته ساخت بعضی مردم شنود که امرا قصد گرفتن او دارند لاجرم نائره غضبش التهاب یافته بنیت دست برد پای در رکاب آورد و امیر ولی بیگ تا در چهار باغ مشهد مقدس
و در سلک سپاه سیدی جمع در مضیق بلا ساخت شاهزاده از رسیدن کومک اندیشیده راه ولایت جرجان پیش گرفت چون این خبر معروض خاقان آگاه شد حکم جهان مطاع جهانبان نفاذ یافت که امرا با آن دو هزار سوار
عازم استرآباد گشته بابو المنصور مظفر حسین میرزای گورکان پیوندند و در ملازمت شاهزاده پسر محمد حسین میرزا امیرزاده ایشان حرب فرموده مرجعان مطاع بتقدیم رسانند
مظفر حسین میرزا باستظهار ارکان دولت و لشکر مستعد مقاتله و مقاتله برادر را که در آن حدود بود خرابی میکرد پیشنهاد خاطر ملک ساخت از استرآباد بیرون رفت و بعد از تعاقب فرار نقد و تقبل از نائره اشتعال جنگ
و شنیدن میرزا محمد حسین بیرون شتافته سپاه و طالعان آن با اتراک جنگی عظیم اتفاق افتاد مظفر حسین مظفر و منصور باسترآباد مراجعت فرموده امیر ولی بیگ و امیر عمر بیگ و امیر بابا علی را مشمول انعام و احسان گردانیده رخصت داد

ذکر وصول خواجه افضل الدین ثانی بپایه سریر خاقانی و گرفتار شدن خواجه نظام الملک و اولاد و اتباع و اقربا بغضب سلطانی

در ضمن احوال سابقه سمت اندراج یافته که توسن
بر تبیین این حکایت تافته که خواجه افضل الدین محمد در شهور سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه از قشلاق مرو باسترآباد شتافته و از آنجا بآذربایجان رفته بامارت قافله حجاز سرافراز شده چون از آن سفر
مبارک مراجعت نمود چند سال بفراغ بال در عراق و آذربایجان اقامت فرمود و مشمول عواطف یعقوب خان منصور اولیا کرده بزبان حرمت لوازم پرسش بتقدیم میرسانید و امیر نظام الدین علی شیر از شوق
ملاقات شریفش بنهایت حزن و قلق میگذرانید خاطر آنجناب میل وطن مالوف گشته بمصحف مجید تفأل نموده در صفحه اول در سطر اول این آیه برآمد و اذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین
لاجرم عزم جزم کرده روی براه خراسان آورد و در حالتی که در آن زمان اختیار و اعتبار خواجه نظام الملک و اولاد و اقربای وی در بارگاه خاقان عالیجاه درجه کمال داشت و نقش هر مهمی که پیشنهاد همت ایشان بود قلم
توفیق براوج مرادی نگاشت خواجه افضل الدین محمد با وجود استیلای اعدا اعتماد بر عنایات ایزد تبارک و تعالی کرده در غایت سرعت طی مسافت مینمود تا در اواسط ماه مبارک رمضان سنه ثلاث و تسعمائه
ناگاه بباغ جهان آرا در آمد ارکان دولت و اعیان حضرت چون او را دیدند انگشت تعجب بدندان تحیر گزیدند خاقان صافی ضمیر از وصول آن وزیر صاحب تدبیر بپایه سریر خلافت مسیر بنهایت مبتهج و مسرور گشت
زیرا که بواسطه سعی خواجه نظام الملک قتل محمد مومن میرزا کرده و تمام از وی خاطر داشت همدران ایام اعلام ظفر فرجام عازم ییلاق باباخاکی شده سایه اقبال بر تحت سفر انداخته در آن منزل تربیت
خواجه افضل الدین ضمیر آفتاب تاثیر خاقان کشورگیر را فرو گرفت در روز یکشنبه بیست و یکم ماه مذکور فرمان جهان اذعان بانفاذ پیوست عماد الاسلام که خال اولاد نظام الملک بود و مدت بیست سال امور خاقانی قیام
مینمود بهمت نفاذ یافت [illegible] بود که ستاره نظام الملک اتفاق افتاد چون اردوی باباخاکی از فر نزول آن مهر سپهر مناکب عزت کامگار گردون شد در اوائل شوال خواجه افضل الدین محمد
خلعت وزارت پوشیده بعد از چند سال بجد و الیمور ملک و مال خلق فرمود بعضی از ارکان دولت و اعیان حضرت و دولتیان عمال ایشان که از خواجه نظام الملک رنجیده بودند با خواجه افضل الدین
موافقت نمودند و خواجه در تفتیش و تفحص جنایت [illegible] آمده هر روز امری که مستغنی از تعبیر و تصرف ایشان بود از پرده اخفا ظهور مینمود و کیفیت آن بسمع خاقان رسیده [illegible]
میگردید خاقان منصور چند روز در منزل باباخاکی بسر برده روی توجه [illegible] آورده در موضع [illegible] جلال رسید که بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیگ [illegible] ذوالنون ارغون با سپاهی فزون از حد
[illegible] بطرف [illegible] فرمود [illegible] عبد اللطیف [illegible] خواجه عبد الملک [illegible] سپاه نصرت [illegible] خواجه نظام الملک
و اولاد و اتباع [illegible] حضرت خاقانی [illegible] ایشان [illegible] عبد اللطیف [illegible] نشان همایون [illegible]
[illegible] خواجه عبد الملک [illegible] سال [illegible] حضرت سلطانی [illegible] اجازت یافته [illegible] سلطان احمد [illegible] خواجه کمال الدین
حسین [illegible] خواجه عبد العزیز [illegible] خواجه نظام الملک بودند با اولاد نظام الدین [illegible] نظام الملک [illegible] نظام [illegible] در هرات بودند گرفته بند کنند و در اواسط شوال
[illegible] خواجه عبد الملک در [illegible] خواجه نظام الملک و خواجه نظام الدین [illegible] بودند [illegible] خواجه افضل الدین محمد [illegible] آنجماعت [illegible] زر
[illegible] شرح [illegible] زبان
[illegible] خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبد الملک [illegible] نوبت [illegible]
[illegible] ایشان بعرض حضرت خاقان رسید آتش [illegible] غضب [illegible] حکم لازم الامتثال [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] خواجه [illegible] سلطنت پناهی خدمت امارت [illegible] روز وصول [illegible] در اواسط شهر ذیقعده بود
[illegible] خواجه عبد الملک را [illegible] خواجه نظام الملک [illegible] پوست کنده [illegible] الاسلام

روی بعرصهٔ مصاف آوردند و عسکر فیروزی مآثر رسیده بتیغ شمشیر جنگ دیگر گشتند و صف کارزار را مرتب گردانیدند شعر چو آن هر دو لشکر هم آورد و جنگ * بمیدان کین بر کشیدند تنگ * شد از هر جانب سپاهی کینه جوی
بقصد قتلشان جهت برکشیدند * بلی هر که بخت ستیزه کند امداد سلطان بموید * سپاهیان عقده گرد افگند بکارش * با سانی کنند پیکارش * از آنجانب چون بدیع الزمان میرزا شجاع
پلنگ نشین رسیدند خلاف عقد دوری پهلوانان از سوار و پیاده مشغول بودند در غایت وحشت و حیرت دست اضطرار باستعمال آلت کارزار بردند و صدای نفیر و سورن طاق
نیلگون بگردون انگنده حمله کردند بهادران لشکر نصرت نشان با قدام مدافعت و ممانعت پیش رفته آتش پیکار بنوعی افروختند که دل بهرام خنجرگذار کشتگان معرکه بسوخت و چشمه نور بخش آفتاب
از غبار سم بادپایان تیره شد و چشمهای آب از شعلهٔ تیغ و سنان پهلوانان خیره گشت شعر ز جوش سواران زمان ناشکیب * گذرگاه شد تنگ چون عافیت * ز خون دلیران گلگون عذار
النگ نشین گشت چون لاله زار * گوش ز مان ز پولاد ترک * زبان سنان جان و پیغام مرگ * هنوز نصفی از روز نگذشته بود که خاقان منصور غالب گشته آثار انکسار بر صفحات احوال لشکر بدیع الزمان و قندهار
ظهور نموده روی بوادی فرار آوردند بعد التعاقب شاهزاده منصور بدیع الزمان میرزا بی آنکه روی طرف خصم کند تیری چنان بر روی سمند ش بیک زد که چند دندانش شکسته از پشت زین بسر نگون شد و شاهزاده از
او شهزاده نشین مسعود میرزا ... سلامت بیرون رفت و همچنین کپک علی امیر آخور خود را ... شجاع بیک رسانید و آن نهنگ بیشهٔ شجاعت از قرب وصول دشمن آگاه شده عنان توسن منعطف ساخته شمشیری بر پشت دلکش دیگر مجال
جدال نیافت و این واقعه در روز شنبه بیست و پنجم شعبان روی نمود و خاقان منصور لوازم حمد خدای بجای آورد **ذکر شمه از احوال اولاد امجاد سلطان محمود و بیان آنکه سبب آمدن سلطان**
مسعود میرزا بخراسان چه بود چون غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنقر چندگاه در سمرقند سلطنت نمود دست زمانه ابواب تفرقه بر روی روزگار آن شاهزادهٔ معدلت شعار برگشود میرزا سلطان علی
محول و آن سال که خاقان عالی مقدار از مصار شادمان مراجعت نمود از سمرقند بنجارا آمده و لشکر فراهم آورده بجانب تختگاه آبا و اجداد خود توجه کرد بایسنقر میرزا بواسطهٔ عدم استطاعت تاب مقاومت نیاورده بدری
چند در آن شهر پنهان شد و بهنگام فرصت بیرون رفته پناه بامیر خسرو شاه برد و میرزا سلطان علی بر مسند سلطنت سمرقند متمکن گشت و خواجه یحیی ولد خواجه عبید الله در غایت اختیار و اقتدار بتمشیت امور ملک
و مال دخل می‌کرد و در آن اوان که میرزا بایسنقر نزد امیر خسرو شاه از سلطان مسعود میرزا متوهم شده آنحضرت را باپادشاهی برداشت و با لشکری بسیار علم نهضت بصوب حصار برافراشت میرزا سلطان
مسعود از مقابلهٔ آن جنود با سعادت عاجز گشته عنان عزیمت بل هزیمت بطرف خراسان منعطف گردانید و بر وجهی که مذکور شد صباح روز شنبه بیست و پنجم شهر شعبان سنه ثلاث و تسعمائه در النگ
نشین بملازمت خاقان سعادت قرین رسید آنحضرت او را پرسش نموده نوازش کرده و در قلب لشکر جای داد و بعد از اختصاص بفتح و نصرت ابواب عاطفت بر روی آن تندگار او برگشاده در روز
دوشنبه بیست و هفتم ماه مذکور مجلسی در غایت حشمت و عظمت آراسته و شاهزاده را در بارگاه جهان پناه طلبیده بانخلاص ممالک موروث خاطر خطیرش را تسلی داد و بارز دواج کریمه از دودمان شاهی امیدوار
گردانیده قامت قابلیتش را بخلعت طلادوز زینت داد و بانعام سنیه ابواب سفاح مراد در آستین آرزوی تمنایش نهاد و در روز پنجشنبه سلخ شهر مذکور بموجب فرمان واجب الاذعان خدیجه بیگم آغا و سایر مخدرات
نشینان سرادق عصمت جهت زفاف ازواج سلطان مسعود میرزا با بیگم سلطان که صبیهٔ حضرت خاقان بود و از بستر عالیه پایانچه در آن چه حرم آمده از اردوی همایون بدار السلطنه هراة رفتند و در روز جمعه غره
ذی قعده شاهزاده بدان بلده خرامیده مسند آرایان دولت خواستند که مجلس عقد آرایند و در روز یکشنبه سیم حسب اوقات قضات و اکابر و اشراف در باغ زاغان مجتمع گشته جناب شیخ الاسلامی مولانا سیف الملة
والدین احمد در ساعتی که مانند نام نامی شاهزاده مسعود بود اختر برج سعادت را با مهر اوج سلطنت عقد بستند چند روز بساط سرور و سرور انبساط یافت سلطان مسعود میرزا در چمن نشاط و کامرانی با مخدرهٔ
سراپردهٔ خاقانی زفاف فرمود از دست ساقیان گلعذار جامهای بادهٔ خوشگوار تجرع کرده در حضرات بهارت عشرت نموده بشراب گلنار طرب را آب داده و سمع خوش نواز نغمه جان فزا بسمع همی رسید نظم
بزبان حال همی گفت شعر ساقی بنور باده بر افروز جام ما * مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما * ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم * ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما * و سلطان مسعود میرزا چند ماه در ظل
دولت خاقان مسعود بتحصیل مرادات جاه و جلال بگذرانید لیکن دل از آن اوطان کنده باتفاق بعضی از سپاه ظفر پناه عنان عزیمت بطرف ما وراء النهر منعطف گردانید چون بخطه قندز رسید امیر خسرو شاه آغاز مکر و تزویر نمود
رسل و رسائل متعاقب متواتر نزد شاهزاده فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و سلطنت مملکت موروث بشارت نمود میرزا سلطان مسعود بگفتار آن غدار فریب یافته تقید بشناخت او
طریق کفران نعمت مسلوک داشت چنانچه بین آن تیره درون سلطنت را الغ غفر زده با سعی حمید از حدقهٔ آن جلالت سمت قند کسیل فرمود تا بجای دولت میرزا علی بسر برد امیر مسعود بنابر آن که بکرم خاقان
منصور دولت نوبت دیگر بخراسان تشریف آورده در بلدهٔ فاخرهٔ هرات اوقات بسر گذرانید تا وقتی که ابو الفتح محمد خان شیبانی ولایت خراسان را تسخیر کرده چون آن خان گیتی ستان بعزم استیصال اولاد
امیر تیمور گورکان ... سلطان مسعود میرزا را باتش ... با دو تن خصوصیت کرده بیگم سلطان را العقد حبالهٔ خویش در آورد و امیر خسرو شاه هم در آن سال که دیدهٔ سلطان مسعود را بنشتر بی وفائی از حلیهٔ بینائی
عاطل ساخت از غایت شقاوت قتل میرزا بایسنقر را که از دست توجه میرزا سلطان مسعود به هرات تا آخر ملک حصار حکومت می‌نمود پیش نهاد همت گردانید و بطایف الحیل آن شاهزادهٔ بلند محل را
بچنگ آورده در ماه محرم سنهٔ خمس و تسعمائه بشهادت رسانید و تا مادام از روی استقلال در ولایت قندز و ختلان و حصار و بدخشان بحکومت مشغول گشت تا حالش برنیان خامه خواهد گذشت **ذکر مصالحه**
حضرت علیا سلطان با بدیع الزمان میرزا و آنکه سلطان بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیگ از جانب قندهار بسمت النگ نشین ایلغار کرد و امیر ذو النون را به ایلاق ولایت غور ... بدیع الزمان میرزا
از النگ نشین بر طرف سرخس شتافت و از آنجا عنان عزیمت بصوب عسکر امیر ذو النون تافت آنجناب شاهزاده را باستقبال نموده بصحبت ذات خجسته صفات ادلوازم حاجب ... تقدیم رسانید و جبهه مدارک آن

اختلال باجتماع سپاه قندهار و زمین داور و غور ساختند و توبیک و سرعان باطراف و جوانب روان گردانید باندک زمانی از ایل آرغون و هزاره نکودری و قپچاق و غیر ذلک جمعی کثیر در ظل رایت بدیع الزمان میرزا
و امیر ذوالنون مجتمع گشتند و مستعد رزم و پیکار شده کمر خدمتگاری و جان سپاری بر میان بستند چون این خبر بعرض خاقان فریدون فر رسید بجلال ناتکه کثرت علو ولدار شد و از الکوشمالی و بد عازم هرات
گردید هم دران ایام شیخ جلال الدین ابوسعید پورانی از نزد بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون باردوی همایون آمده طرح اساس مصالحه انداخت خاقان منصور بصلح مایل شده خواطر حوانی شاهزاده را پیش
نهاد همت ساخت و تعیین این مقال آنکه پیش از وقوع جنگ آشتی برگزیند خاقان سعادتمند جناب شیخ الاسلام سیف الملة والدین احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابوسعید پورانی و سید غیاث الدین محمد
را بجانب کرمسیر فرستاده بود تا بدیع الزمان میرزا را نصیحت نموده از بادیه مخالفت بجاده مخالصت آورند چون بحدود فراه رسیدند شنیدند که بدیع الزمان میرزا و امیر اسمعیل المغار لشکر بر سر پدر بزرگوار
کشیده همت بران گماشت شیخ الاسلام عنان مراجعت بدار السلطنه هرات انعطاف داده شیخ جلال الدین ابوسعید و سید غیاث الدین نزد امیر ذوالنون رفتند و شنیدند که سلطان بدیع الزمان میرزا
در النگ نشین شکست یافته با میرزا ذوالنون پیوست شیخ ابوسعید در باب تمهید بساط مصالحه با شاهزاده گفت و شنید نموده آن جناب جواب داد اگر حضرت خاقانی در مقام عطوفت و مهربانی آمده ممالک محروسه
را بعنایت فرمایند که معیشت جمیع که در رکاب سعادت اند بسهولت بگذرد من نیز طریق اطاعت و فرمانبرداری سلوک داشته غاشیه عبودیت و خدمتگاری بر دوش جان خواهم گرفت لاجرم شیخ اجازت یافته
روز چهارشنبه ... ذیقعده که موکب خاقان ظفر قرین در النگ نشین بود به بارگاه حشمت آئین رسید ... عرض رسانید جهت اکمال مصالحه نوبت دیگر مصحوب شیخ علی طغای
که در ان بلاد ملازمت سده سنیه بود بجانب اردوی بدیع الزمان میرزا توجه نمود ... حضرت امارت ... تعرض داشتند که بدیع الزمان میرزا ملتمس
میدارد که حکومت ولایت بلخ بدستور سابق تعلق بوی گیرد تا دیگر پیرامون مخالفت نگردد آنحضرت این ملتمس را بسمع رضا قبول ننموده از النگ نشین کوچ کرده بجانب هراة در حرکت آمده چون
این خبر بدار السلطنه هرات رسید که حضرت خاقان بعزم رزم بدیع الزمان میرزا بهرات می آید و از آنجا عنان بگردن بطرف ولایت غور خواهد تافت مقرب حضرت سلطانی کلمه ای در صلح خیر مطمح نظر فرزند ارجمند
روز ... دهم ماه محرم الحرام سنه اربع و تسعمائه به نیت تمشیت امر مصالحه از هرات باردوی کیهان پوی گشت و در روز چهارشنبه بنواحی چشمه گویان بشرف ملازمت خاقان منصور مشرف و سرافراز گشته آنحضرت
بر حسب رضای خاطر بدیع الزمان تحریک فرمود چون این سخن مشتمل بر کمال دولتخواهی بود بسمع قبول پادشاهی راه یافت و حکم همایون صادر شد که نشان آستان خلافت آشیان ایالت سیستان و فراه را بنام بدیع الزمان
میرزا قلمی نمایند چون حکم جهان مطاع مهر بزرگ موشح گشت خاقان منصور میر شیخ علی را اجازت داد که منشور فایض السرور را نزد بدیع الزمان برده بدستور سابق در خدمت شاهزاده باشد چنان سازد که آنحضرت
بحکومت ولایت سیستان رضا گشته از مقام مخالفت و منازعت درگذرد آنگاه علم نصرت شیم در روز جمعه سیزدهم محرم بجانب مستقر سریر سلطنت در حرکت آمده در روز شنبه شانزدهم پرتو وصول بر باغ جهان آرا
انداخت و از انوار معدلت دار السلطنه هرات را رشک سپهر ساخت و در خلال این احوال گذشت ... علی ... بعد از ملازمت ... معاودت بمکه مبارکه و مدینه طیبه ... قطعا نگذرد و حج الاسلام ...
بتقدیم ... بار آمده نوبت دیگر منظور نظر عنایت خاقانی گردید منصب امارت دیوان اعلی یافته ... بدیع الزمان میرزا ... وصول ... محمد معصوم
میرزا ... آن ولایت بود ... عزیمت دار السلطنه هرات تافت **ذکر توجه محمد حسین میرزا بجانب استرآباد و شکست یافتن مظفر حسین میرزا بر کوکان تقدیر خداوند داد و عباد**
در اواخر ... سنه ... و تسعمائه محمد حسین میرزا ... دیگر لشکر ظفر اثر فراهم آورده و لوای عزیمت بطرف استرآباد برافراخت ابوالمنصور مظفر حسین میرزا از توجه برادر واقف گشته سپاه جرجان را باستقبال بیرون فرستاد
روز جمعه بیست و دوم ذی قعده سنه مذکوره در نواحی گنبد قابوس ملاقی فریقین دست داد و دلاوران ... غبار معرکه بر آسمان رسانیدند ... اشتعال ... اقبال ... که در آن وقت
عارض مزاج مظفر حسین میرزا بود و آن جناب غشی عظیم روی نموده شکست ... بر آن جماعت ... که لشکر ... از معرکه ... محمد حسین میرزا مظفر و منصور بدار الفتح
استرآباد در آمده ابوالمنصور مظفر حسین میرزا ... بولایت ... عنان ... چون این خبر ... فاخره هرات بعرض خاقان منصور رسید در اواخر سنه اربع و تسعمائه امیر برندق برلاس و امیر
کمال الدین حسین ... حسب الحکم روی ... آورده تا موکب محمد حسین میرزا ... در باب تدارک آن اختلال مساعی جمیله مبذول دارند و مکنون ضمیر همایون چنان بود که بنفس نفیس متوجه آن صوب گردد
اما بواسطه مخالفت ابوالمحسن میرزا در تاخیر افتاد و خاقان منصور ... **ذکر توجه محمد حسین میرزا باسترآباد و سلوک ابوالمحسن میرزا در طریق عصیان و نهضت رایات نصرت آیات**
خاقان منصور بصوب شاهجهان در آن اوان که خبر تهاجم محمد مؤمن میرزا ... شاعت آن آتش اندوه و الم بر کانون ... تافت هر یک از شاهزادگان در ناحیه از نواحی
خراسان حکومت می نمودند ... خدیجه بیگم آغا ... در سلوک طریق مخالفت تقلید بدیع الزمان میرزا نمودند از آنجمله حاکم مرو ابوالمحسن میرزا با برادر ... خود محمد محسن میرزا که در نسا و ابیورد سلطنت می کرد
طرح یگانگی انداخته ... سال ... خبر ... ماه ... بدار السلطنه هرات رسیده خاقان کامگار جناب سلطنت شعاری امیر قوام الدین
سالاری را در ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بمرو ارسال داشت تا بزلال موعظت و نصیحت نایره عدوان ابوالمحسن میرزا را فرو نشاند و شاهزاده را بر آن دارد که ... برادر خود محمد کپک میرزا ... مقام عصیان
... میرزا ... ابوالمحسن میرزا ... نصیحت ... تقدیم رسانیده فایده بر رسالت او مترتب نگشت و ابوالمحسن میرزا ... بمقام عصیان ... در گذشت
خاقان منصور ... و بعد از اجتماع جنود خراسان ... چهارم ... جلوس ... اعلام ... نهضت فرموده در تخت سفر نزول اجلال واقع شده و از آن منزل ... قاضی ... جلال الدین ... میرزا

تیغ و سنان و زخم تفنگیان را لباس اجل می‌رسانید نذران حمله روزی امیر خسروشاه و تنگری بهادر که بوفور تهور از شجعان القران ممتاز بود خنگ جهش آورده نزدیک بکنار قلعه رسید و از طرف میرزا ابراهیم حسین تنگری بردی اشاغی از شهر بیرون رفته مستعد دفع دشمنان گردید و مابین الجانبین جنگی در غایت صعوبت دست داد امیر تنگری بردی ظفر یافت و تنگری بهادر منهزم شده عنان عزیمت بمعسکر خسروشاه تافت امیر تنگری بردی او را تعاقب نموده تنها بنظر بهادر رسید او بازگشته شمشیر کین از نیام انتقام برکشید و بران پهلوان رستم توان حمله کرد امیر تنگری بردی تاب نیاورده از دست تیغ خصم را بسپر رد نموده بیک ضرب سر از بدن او جدا ساخت و مردم تنگری بردی از پشت زین بر زمین انداخت و بزخم دیگر مهم او را اتمام ساخت و دست تمام عنان توسن عزیمت بجانب قلعه معطوف ساخت از وقوع این حادثه لشکر خسروشاه تنگ شده شکسته خاطر گشتند و مردم قلعه مستظهر و قوی خاطر گردیده و ابراهیم حسین میرزا نسبت بامیر تنگری بردی اصناف الطاف تقدیم رسانیده بانعام اسب و زر و خلعت او و دیگر شجاعان را خوشدل و مستظهر گردانید القصه در وقتی که خاقان منصور از مرو مراجعت فرموده در حصار بود خبر طغیان خسروشاه و محاصره بلخ مسموع شد در حین محمد معصوم میرزا با امیر عمر بیگ با دو هزار سوار تیغ زن نیزه گذار بسبیل ایلغار متوجه بلخ گردانیده موکب نصرت نشان متعاقب ایشان در حرکت آمده چون خسروشاه بر توجه آن پادشاه عالیجاه وقوف یافت اقدام ثبات و قرارش متزلزل گشته بطرف قندز شتافت محمد معصوم میرزا کیفیت حال را بر حضرت عرضه داشت کرد فرمان جهانمطاع سمت نفاذ یافت که امیر ناصرالدین عمر ببلخ رفته کومک ابراهیم حسین میرزا باشد محمد معصوم میرزا بموکب همایون پیوندد و بعد از آن رایات عالیات به ییلاق بادغیس رسید و منزل باباخاکی معسکر ظفر اثر گشته از یمن مقدم همایون غیرت سپهر بوقلمون گردید در آن منزل امیر حیدر از نزد امیر خسروشاه بدرگاه عالم پناه رسید و بسیاست خاقانی سلک زندگانی او در نوردید مجملاً احوال امیر حیدر آنکه او پسر امیر سید آقا بود که در اوایل سلطان سعید ابوسعید در حصار مستقل بود و امیر سید آقا بمزید لطف طبع و حدت ذهن و حسن صورت و وفور شجاعت از سایر امیرزادگان خراسان امتیاز داشت لاجرم خاقان منصور در اوایل حال او را منظور نظر عاطفت گردانیده در سلک ملازمان آستان خلافت آشیان انتظام داده و در اواخر وقتی که نظام الدین علی‌شیر برایت استرآباد سرافراز شد او را همراه برده منصب حکومت آن مملکت را بوی گذاشت و امیر حیدر چنانکه سابقاً مسطور گشت در وقتی که برسالت از جرجان بهرات رفته بود بواسطه افشای جنون [illegible] بعرض حضرت خاقانی رسانیده مواخذه و مقید گشت چون از آن قید نجات یافت از ملازمت استعفا نموده بسلک قلندری در آمده جمعی کثیر از طایفه سر بر پی او نهاده امیر حیدر در عمارت چشمه ماهیان که نزدیک یابت گاه هرات واقع است منزل گزیده و یکچند متنزل در آن بلده را بجمع ده سیرده اخلاص اصغار کرد اخذ نموده همه را صرف قلندران و مصاحبان خود فرموده آنگاه بقبة الاسلام بلخ رفته ابراهیم حسین میرزا که نسبت باو ارادت تمام داشت عزلت آثار قدوم رنجه فرمودی آنکه امیر حیدر ملاقات نیامد میرزا آن کس الانوار شتافت جمعی بر فاطر حیدر قلندر گران آمده خدام آستانه علیه را از موتادی و درویش و غیرهم گرفته دوست کف پای زده بحاجت مطبخ باز داشتند بنا بر آن ابراهیم حسین میرزا قصد ایذای امیر حیدر کرده وی از بلخ گریخته روی بقندز آورد و امیر خسروشاه بلوازم تعظیم و تکریم تقدیم رسانید و در وقتی که از عنایت بلخ برخواسته بقندز رفت او را برسم رسالت روانه آستانه خلافت گردانید بنابر آنکه بعرض خاقان منصور رسانیده بود که امیر حیدر قلندر پیوسته در مجالس امیر خسروشاه نسبت بدان درگاه فلک بارگاه تمهید داده و امیر سلوک طریق مخالفت فرموده در آن درگاه سپهر اشتباه راه نیافت چند روز مقید بوده بقتل رسانیدند امیر نظام الدین علی‌شیر از هرات این خبر شنیده حکایت متغیر و پریشان گردیده فرستاد تا جسد او را از باباخاکی بفضای چشمه ماهیان نقل نموده اولاد و اتباعش را بقدر امکان رعایت فرمود

گفتار در بیان پیوستن محمد میرزا و ابوالمحسن میرزا با یکدیگر جهت مخالفت خاقان و افر حشمت و انهزام یافتن ایشان از دست ملازمان موکب ظفرنشان و فتح خلوا چشمه

در آن اوان که خاقان منصور از باباخاکی کوچ فرموده به خراسان شتافت و از سر حسن عنان عزیمت بکنار آب مرغاب تافت ابوالمحسن میرزا مستعد اولاد قلعه مرو تنگ آمده بود و آن بلده را بیکی از امرای معتمد سپرده خود با فوجی از ابطال رجال و جماعت از بیشه رزم و جدال روی توجه به ولایت کپک میرزا آورده بعد از وصول بحدود ابیورد کپک میرزا مقدم برادر بزرگوار را باعزاز و احترام استقبال نموده مراسم نیاز و پیشکش باحسن وجهی بجای آورد و آن دو سپهر جهانبانی در یک جا مقارنه روی نموده در مشیت امور جهانبانی تراضی مشورت در میان انداختند و خاطر بر محاربه پدر بزرگوار قرار داده و پنج شش هزار سوار مجتمع ساختند و این خبر در منزل باباخاکی بمسامع اشرف رسید آن آفتاب برج شرف بحضرت امیر سلطان الدین علی‌بیگ بابا تحلی درجه رعایت و تربیت رسانید و بحکومت دارالسلطنه هرات سرافراز ساخت و بدان جانب روان کرد بعد از آن موکب ظفر نشان با لشکر ظفر اثر بجانب ابیورد توجه نمود خاقان منصور با وجود ضعف مزاج شریف بقوت دولت و مدد بخت بسرعت تمام طی مسافت فرموده ابوالمحسن میرزا و محمد حسین میرزا چون از قرب وصول کواکب ماه شاخ یافتند از ابیورد بیرون رفته عنان یکه گیتی نورد بصوب ولایت نسا تافتند خاقان منصور در راه اخبار توجه فرزندان را استماع نموده منصور فرمود که داعیه قتال و جدال ندارند بلکه گریز را اختیار نموده کلمه الفرار مما لا یطاق در صحیفه خاطر نگارد بنا بر آن ابوالمنصور مظفر حسین میرزا و گورکان و حیدر محمد میرزا و شجاع الدین محمد برندق برلاس با اکثر لشکر ظفر مآثر بتعاقب ایشان روان ساخت و بنفس نفیس حرکت ثانی نموده متعاقب ایشان نهضت می‌فرمود چون شاهزادگان و دیگر بحلوا چشمه رسیدند بخلاف تصور شنیدند که ابوالمحسن میرزا و محمد حسین میرزا بر عزم ستیز و پیکار ایستاده‌اند قلب و میمنه و میسره ساخته و لشکر را بر ترتیب قتال و جدال نهاده‌اند لاجرم ایشان نیز تعبیه سپاه برده هیمنه علم النصرة نشان مظفر حسین میرزا و گورکان اتفاق قول طلوع نموده و در برانغار حیدر میرزا توقف نموده جوانغار را بوجود این حسین میرزا استحکام افزود و از آنجانب ابوالمحسن میرزا در قلب جای داشت و کپک میرزا در برانغار رایت شوکت برافراشته بود و ایلم ترخان در جوانغار بایستاد و بدان ترتیب هر دو سپاه بعزم ستیز بر یکدیگر نهادند و در دشت حلوا چشمه تقارب فریقین و تلاقی جانبین اتفاق افتاد دلیران عرصه پیکار در هم آویخته کام جان جمعی از جوانان تلخ گردید و پیکان تیر دیده دوز چشمه خون از فواره دماغ روان ساخت شعله سنان سینه سوز جان جوشنان را در محاق احتراق انداخت

ز تیغ خون‌افشان و خنجر تیز ... ز پیکان خدنگ فتنه انگیز ...

بالشکر از غوان پای دسکاب آورده چون شیر ژیان متوجه بیشه پیکار گشت و در نواحی انک نشین فریقین بهم رسیده آتش سوزان فتنه زبانه کشید و از هنگام گذشت از سر دو طرف خبر از پیشتر تیغ آتش فتنه جگرگداز گرد
از فضای هیجا باوج فلک تیزگرد رسانیده و غبار آفتاب را در زیر نقاب غبار مستور ساختند زبان سنان پیام اجل در گوش جوانان میگفت و تیر ترک تیرل پهلوانان را بسان نعل خیابان میشگافت و شمشیر
شکاف بیک فرصت از فرق تا ناف میشگافت * برآمد فغان از زمین و زمان * برآمد زلزل بکوه و مکان * ز تیغ سرانداز و تیر خدنگ * ز خون شد نشان شد زمین لاله رنگ * در آن اثنا ماهچه لوای کشورگشای
بدیع الزمان میرزا پرتو وصول بر معرکه انداخت سپر و نیام از شاهزاده تمکنات دست بکار رو عمل از جای خود برنخاست سید عبدالله میرزا و امیر بابا علی فرار نمودند بعد از آن محمد معصوم میرزا و سید عبدالله میرزا و امیر
مبارز الدین محمد ولی بیگ گریز بر ستیز اختیار کردند محمد معصوم میرزا و سید عبدالله میرزا مصلحت در آمدن ندیدند و روی باردوی همایون آوردند اما امیر محمد ولی با سایر گریختگان بشهر در آمده دروازه را بر کشید و برج و باروی
حصار را بسپاه سلطان بدیع الزمان میرزا مظفر و منصور را از تنگ نشین نزول اجلال فرمود و پس از چند روز از آنجا بییلاق الان نقل و کوچ کرد شیدا کبی تا که مباشر جنگ و پیکار گردد و ... شهر بود و چند
محمد ولی ساگذر اینده سپاه را اجازت حرب ... داد چون ... روز حال بر این منوال گذشت خبر ورود خاقان منصور بمسامع بدیع الزمان میرزا رسید مصلحت در حرکت دیده ییلاق الان بیل سالار ساخت و از آنجا عنان عزیمت
بطرف آب مرغاب تافت و پس از سه روز اعلام ظفر انجام خاقانی پرتو وصول بر سواد هرات انداخت امرای عظام و اکابر و اشراف بلوازم استقبال قیام نمودند خاقان منصور همگنان را پرسش و نوازش فرموده امیر محمد ولی بیگ
و جماعتی را که در ایام محاصره شرایط صلابت بجای آورده بودند بمزید عنایت سرافراز گردانید و بدولت و اقبال در باغ جهان آرا نزول اجلال فرموده لوای عیش و نشاط باوج کیوان رسانیدند ذکر تفویض سلطنت

بلخ به بدیع الزمان میرزا و باز آمدن محمد ابراهیم حسین میرزا بپایه سریر خاقان مظفر لوا چون بدیع الزمان میرزا از ظاهر بلده هرات کوچ کرده بکنار آب مرغاب شتافت تمامی لشکر او متفرق گشته
در ظل رایت او مجتمع گشتند شجاع بیگ ترقند بار بملازمت رسیده در اردوی عالی جمعیتی عظیم دست داد و بر یک شبی که از قبل خاقان منصور در قلعه مرچاق حکومت مینمود از تسلیم حصار ابا کرد و شجاع بیگ بتسخیر آن قلعه
سپاه هزاره و نکودری و سایر افواج لشکر سر بر سر کشیده دست به تیر و کمان بردند و بقدم صلابت و مردانگی متوجه آن حصن حصین گردیدند و امیر بردی ... صباح تا شام بدان امر مشغول شده بالاخره از مقاومت عاجز گشته
شجاع بیگ قهرا و قسرا حصار مرچاق را گرفته امیر بردی را دست و گردن بسته بپای مراد شکسته نزد بدیع الزمان میرزا فرستاد و آنحضرت جمعی را در آن حصار گذاشته ... بمقابل ساخته بطلب ملازمت ... خاقان منصور و بلده
هرات از وفور سپاه و کثرت استعداد فرزند والا نژاد و قوت یافته تعلیمات مضطرب شدند زیرا که درین ولا سپاه نصرت پناه از یورش استرآباد مراجعت نموده بودند و سپاهیان از غزو ناتوان بوده بدین جهت ... آنکه چند روز
آسایش نمایند مرکب عزم نشده با بدیع الزمان میرزا ابواب مقاتله و مقابله بگشایند لاجرم خاقان منصور بتقریب حضرت سلطنت مشورت کرده طرح مصالحه پرداخت مولانا فصیح الدین استرآبادی را جهت تمشیت آن مهم
بکنار آب مرغاب ارسال فرمود جناب صاحبی در آن مقام بشرف ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون رسیده بجهت تحریر عرایض ... رسالت نمود و شاهزاده را باطاعت پدر بزرگوار ترغیب و تحریض فرمود
آنحضرت بنا بر حقوق ابوت مائل بصلح و مصالحه گشته بعد از تکرار آمد و شد سفیر مهم بر آن قرار یافت که سلطنت مملکت بلخ از کنار آب آمویه تا مرغاب من حیث الاستقلال تعلق به بدیع الزمان میرزا داشته باشد و در آن حدود
نام نامی آن شاهزاده گرامی در خطبه بعد از اسم همایون حضرت خاقانی گردانند و دیگر هیچیک از طرفین بر وفق طریقه ناستوده مخالفت عناد بظهور نرسانند بنا بر آنکه ابراهیم حسین میرزا در بلخ بود و چندگاه با خسرو شاه معاهده
کرده آن ولایت را از شر عدا حراست نموده بود خاقان منصور را دغدغه شد که مبادا شاهزاده آن خطه را به برادر بزرگتر ندهد و از آن جهت فتنه دیگر حادث گردد بنا بر آن خواجه شهاب الدین عبدالله ... را در آن معرکه بجانب
بلخ فرستاد تا بتقدیم مقدمات مناسب ... نماید که ابراهیم حسین میرزا در تسلیم بلخ بیرون از فتنه نگردد و بجانب هرات نهضت فرموده بپدر بزرگوار پیوندد و خواجه بر حسب فرموده کاربند شده قبل از وصول بدیع الزمان
میرزا بآن حدود شرف ملازمت ابراهیم حسین میرزا حاصل کرده شاهزاده را بملازمت پدر بزرگوار مائل گردانید و از بلخ بیرون آورد و در اثنای راه آن و در برج ... با بدیع الزمان میرزا ملاقات دست داد
ابراهیم حسین میرزا بلوازم پیشکش و نثار پرداخت بدیع الزمان میرزا برادر را در آغوش مهربانی کشیده بزبان تفقد و دلجوئی او را بنواخت آنگاه بدیع الزمان میرزا کامران و کامیاب بقبة الاسلام بلخ
خرامیده و عمر بیگ در خدمت شاهزاده توقف نموده ابراهیم حسین میرزا بملازمت خاقان منصور رایت عزیمت گردانید چون ماهچه رایت فتح آیت سلطان بدیع الزمان میرزا از افق
آن ولایت طلوع کرده جناح مرحمت و عاطفتش بر مفارق ساکنان طخارستان سایه گسترد امیر خسرو شاه رسل و رسائل را با تحف شایسته و منسوقات بایسته بنظر انور شاهزاده فرستاده اظهار ...
و مخالصت نموده در ممالک قندز و بقلان و ترمذ و حصار شادمان و قبادیان و ختلان و بدخشان خطبه و سکه بنام آنحضرت مزین گردانید بدیع الزمان میرزا قاصد او را باصناف عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه
بنواخت و بانعام خلع فاخره و زر و نفائس دیگر مفتخر و سرافراز ساخت و بجهة امیر خسرو شاه شمشیر مرصع و قبای زردوز و اسب با زین مرصع مهیا فرموده گسیل کرد و خود بر تخت فرمان‌روائی

بدولت و اقبال متمکن گردید در بیان سلوک محمد حسین میرزا کرت دیگر در وادی طغیان و نافرمانی و نهضت رایت نصرت آیت خاقانی بسمت خطه استرآباد نوبت

ثانی چون محمد حسین میرزا در مملکت استرآباد تمکن تمام پیدا کرده اکثر توابع و لواحق آن ولایت را بحیز ضبط در آورد خیال تسخیر ولایت خراسان در خاطرش افتاده در اواخر سنه
... توجه بطرف اسفراین نمود و بیک ناگاه امیر بدرالدین را در دائره گرداوری میان گرفت بکسی نزد آن شیر بیشه هیجا فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد امیر بدرالدین حمایت
کرده سر حلقه مطاوعت شاهزاده در نیاورده با لشکری که در ملازمتش بودند دست به تیر و سیف و سنان برده با سپاه استرآباد در نبرد کارزار کرده امیر بدرالدین با چند نفر ...
دلاوران ... محمد حسین میرزا ... گرفتند ... علی التوالی و التعاقب سهام خون آشام ...

اشتعال حرب میان گروه او راه ظفر شاهزاده مامید و را گردانیدند تا دست از جنگ باز داده جان بی‌خبر خود را در معرض هلاک نیاورد و امیر بدر الدین اصلا آن نصیحت را استماع ننموده [illegible] میکرد تا وقتی که از ضرب
تیغ آبدار شربت شهادت در کشید و چون مظفر حسین میرزا در سبزوار از عصیان محمد حسین میرزا و کشته شدن امیر بدر الدین استماع نموده عزم رزم جزم کرده با احضار عساکر فرمان داده سه هزار سوار جرار باتفاق
امیر محمد قاسم برسم منقلای روانه داشت و محمد حسین میرزا پس از فراغ از امور اسفراین بعزم سبزوار حرکت آمده درویش محمد کوکلتاش را پیش رو جنود خویش نموده روانه ساخت و در اثنای طریق امیر محمد قاسم
بر درویش محمد کوکلتاش دوچار آمده هنگامه رزم گرم گردید و آن امیرزاده پسندیده اخلاق که خلاصه اولاد امیر [illegible] بود در بین اشتعال نایره قتال و جدال بزخم تیری از پای در افتاده درویش محمد کوکلتاش
بفتح و نصرت اختصاص یافته بسیاری از جنود مظفر حسین میرزا را بتیغ بیدریغ بگذرانید و زمره را اسیر گردانید و چون گریختگان عسکر شاهزاده رسیدند و کیفیت را بعرض رسانیدند مردم شبانه بهم برآمدند که
مظفر حسین میرزا را مجال توقف نمانده روی بطرف ولایت ترشیز آورده تا قصبه تربت عنان یکران باز کشید و کپک میرزا بعد از استماع این خبر مشهد مقدس را خالی گذاشته رایت عزیمت بصوب [illegible] لوا
برافراشت از آن جانب محمد حسین میرزا مملکت خراسان را خالی از اغیار دانسته [illegible] ابیورد را جلوه گاه سپاه ظفر پناه ساخت و طریقه عدالت مرعی داشته بقتل و غارت و تخریب شهر و ولایت نیز [illegible] کیفیت واقعه آنکه
خاقان منصور با وجود ضعف تن و استیلای لوازم پیری بر شهرستان بدن از غایت غیرت خسروانه و نهایت حمیت پادشاهانه در محفه محفوف بانواع فتح و فیروزی درآمده امیر نظام الدین علیشیر و امیر مبارز الدین
ولی بیگ را در هرات گذاشته در ماه محرم الحرام سنه ست و تسعمائه روی براه آورده علم نهضت بجانب استرآباد برافراشت و در اثنای راه مظفر حسین میرزا و امیر محمد برندق برلاس و سایر حکام ولایات بموکب همایون
پیوستند و تمامی سپاه خراسان بملازمت رکاب ظفر انتساب مجتمع گشتند و [illegible] ثناخوانان که بخدمت [illegible] بودند چون خبر نهضت رایات ظفر آیات بمحمد حسین میرزا رسید صلاح در توقف ندید کرت دیگر عنان
بوادی فرار گردانید حضرت خاقان بعد از طی منازل دار الفتح استرآباد را بفر نزول همایون [illegible] و جناح مرحمت و احسان بر مفارق اهالی مملکت جرجان مبسوط ساخت و بتمهید بساط معدلت و انصاف و انتساخ
رسوم بدعت و اعتساف پرداخته بدستور معهود بسیاست سروری و رعیت پروری پرداخت و در آن اثنا محمد محسن میرزا اعتماد بر کمال شفقت و عطوفت حضرت خاقانی کرده عازم ملازمت [illegible] گشته [illegible]
[illegible] تا ساحت سلطنت [illegible] خاقانی [illegible] فرستادگان شاهزاده در [illegible] التفات [illegible] مباهی گردانیده [illegible] نامها ارسال
[illegible] و ملاقات فرزند ارجمند اظهار شوق فرموده محمد محسن میرزا بعد از مطالعه مکاتیب [illegible] بجانب اردوی کیهان پوی در حرکت آمده خاقان منصور امیر محمد برندق را باستقبال شاهزاده نامزد گردانیده و بزبان
الهام بیان [illegible] که در هیچ منزل طریق حزم و احتیاط را از دست مگذارد زیرا که محمد حسین میرزا بغایت نزدیک است مبادا که [illegible] امیر محمد برندق بعد از طی مسافت [illegible]
[illegible] پیشکش [illegible] خاقان منصور [illegible] عطوفت آمیز و کلمات مودت انگیز [illegible] شاهزاده [illegible] لوازم اعزاز و احترام مرعی داشته [illegible] بصوب اردوی
معلی برافراشت و در غایت غرور و غفلت قطع منازل مینمود و از قرب جوار محمد حسین میرزا غافل بوده بخلاف فرموده پدر بزرگوار طریقه حزم و احتیاط را رعایت نمینمود ناگاه محمد حسین میرزا بجانب ایلغار کرده
[illegible] سپاه کپک میرزا [illegible] بود و [illegible] بکنار اردوی [illegible] محمد محسن میرزا سپاه محمد حسین میرزا را دیده دانست که مجال توقف محال است باتفاق امیر محمد برندق و امرا
وارکان دولت خویش سوار شد و بطرف اردوی همایون گریخت تمام اسباب [illegible] خیمه و خرگاه و جمال و اثقال را محمد حسین میرزا بغنیمت گرفته بکنار آب اترک بازگشت و چون خاقان منصور استماع نمود که آنچه
بر ضمیر انور همایون گذشته بود فرزند ارجمند [illegible] الوقوع انجامید فرمان فرمود که امرای عظام و وزرای [illegible] احتشام یراق کپک میرزا را از خاصه همایون سرانجام نموده باستقبال او فرستند و هر یک از ارکان دولت
جهت یکی از امرا و خواص شاهزاده اسباب فراغت ترتیب کرده ارسال دارند فرمان [illegible] حسب الحکم بتقدیم رسانیده باضعاف آنچه محمد حسین میرزا گرفته بود در یک ساعت در اردوی همایون [illegible] امرای عظام آن شاهزاده را
نزد شاهزاده فرستاده و بعد از آن [illegible] استقبال بجای آوردند کپک میرزا بر سر پل [illegible] دست بوس خاقان ظفر قرین [illegible] از افعال سابقه اعتذار و استغفار نموده و بانواع شفقت و عطوفت و [illegible]
مرحمت [illegible] مفتخر و مباهی گشت و پایه قدر و منزلتش افزوده بفرمان خاقان ظفر پرور منصب امارت دیوان اعلی بشاهزاده سعادتمند رونق گرفت و فرامین [illegible] بمهر عالی [illegible] کامکاری صفت
زیب و زینت پذیرفت و در آن اثنا [illegible] عالم غیب [illegible] محمد حسین میرزا از طریق سلوک مخالفت پدر بزرگوار غایت ندامت دست داده جهت عذر خواهی حضرت پادشاه [illegible] قاصدان سخن
دان با پیشکش [illegible] درگاه عالم پناه فرستاد خاقان [illegible] آن فرزند [illegible] تلقی نموده [illegible] شفقت ابوت [illegible] بار دیگر سلطنت جرجان بدو تفویض فرموده بعد از آمد و شد
رسل [illegible] مقصد [illegible] خاقان [illegible] ایالت مملکت جرجان نزد شاهزاده فرستاده عزم [illegible] جاه و جلال جزم کرده عنان بصوب خراسان [illegible] در اثنای راه قابلیت
محمد محسن میرزا [illegible] خلعت [illegible] ایالت ولایت طوس [illegible] عنایت کرده فرمود که با وجود سرما و باریکی [illegible] طی مسافت طریقه مسارعت تقدیم رسانند که استقبال
مقرب حضرت سلطانی [illegible] از این منزل فانی بسرای جاودانی و نزول رایت حضرت خاقانی در مستقر اقبال و کامرانی از مطلع ضمائر فضائل آثار [illegible]
نیر عالم افروز [illegible] طالع است [illegible] طبقات [illegible] الشرف [illegible] ساخته و بتشریف خطاب ابن آدم خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی فرق مباهات
[illegible] سموات رسانیده [illegible] بود که [illegible] سرای ناپایدار [illegible] جائی نباشد دنیا به نزد اهل خرد بس محقر است [illegible] با آفتاب قدر [illegible]
[illegible] که بیش از چند سال در این منزل [illegible] نمانید [illegible] یا ایتها النفس المطمئنة [illegible]

احمال بریاض دلگشای خلد برین انتقال نمایند و اقدام همت بر تعیق حضرت بوسعت سرای رحمت نامتناهی خرامند بدیدهٔ بصیرت تماشای عالم ملکوت نموده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بیارامند ع و برین سرای فنا دل منه که جای دگر + برای مسکن تو برکشیده اند تصور + هر چند عبارت خبیر داند که غرض از تمهید این تشبیب چیست که خامه مشکین عمامه کسوت سوگواری پوشیده کیفیت این مصیبت را باین عبارت در سلک تحریر میکشد که در روز دوشنبه پنجم جمادی الآخر قاصدی تیز سیر از اردوی اعلی بدار السلطنه هرات رسیده این بشارت رسانید که موکب کوکب مراتب بر جناح استعجال متوجه سریر سلطنت و استقلال است از استماع این خبر بهجت اثر در قلب بستان ریاض امانی و آمال متوطنان آن دیار خضرت و نضرت پذیرفته خاص و عام فرق انام را فرح و انبساط تمام دست داد و روز سه شنبه نواب پیشین حضرت خاقان ظفر قرین امیر نظام الدین علیشیر با جمعی از اجله اصحاب و اعزه احباب بعزم استقبال متوجه گشته شب چهارشنبه در رباط پریان منزل گزیدند و روز دیگر از آنجا تشریف برباط آب برده در آن مقام قرب وصول موکب همایون استماع نموده و اکثر آن شب از غایت شعف با دراک شرف ملازمت خاقان سعید کامگار بیدار بوده در وقتی که رایضان تقدیر مهر زرنگار خسرو ثوابت و سیار را بر توسن سپهر دوار بستند بصحت سلامت سوار شده بجانب رباط امیر محمد ولی بیگ که در آن شب محل نزول خاقان منصور بود توجه فرمود و بعد از طی اندک مسافتی فوج فوج از ملازمان سعادت انتساب پیش رسیده بتقبیل انامل فیاض آنجناب سرافراز می گشتند و نوازش می یافتند و موضعی که مشهور است بخواجه عبد الله محفه محفف بدلیت و اقبال خاقان ستوده خصال از دور بنظر در آمده عالیجناب آلی مآب خواجه شهاب الدین عبد الله بشیر را که مقرب حضرت سلطانی آن حاوی کمالات انسانی را در آغوش کشیده کرام پرسش بتقدیم رسانید هنوز از آن سخن فارغ نگشته بود که بتعبیر تمام حال آن امیر عالیمقام را دریافته از غایت اضطراب گفت که خواجه عبد الله از من چه تعب باش متعارف این سخن بمحفه حضرت خاقانی نزدیک رسید و مقرب حضرت سلطانی از اسب فرود آمده بلزوم معانقه خاقان عالم پناه پیش رفته چون پایهای آن جناب را قوت قیام نمانده بود یک دست بر دوش خواجه عبد الله دست دیگر بر کتف مولانا جمال الدین قاسم نهاده امیر انداخته بلطایف الحیل خود را نزدیک بمحفه رسانیده بتقبیل انامل فیاض قیام نموده بوسیله استیلای ضعف همانجا نشسته هر چند خاقان سعادتمند بملاطفت و دلجوئی آن امیر معانی ضمیر را مخاطب ساخته احوال پرسید اصلا جواب نتوانست داد و این معنی موجب پریشانی خاقان شده فرمود که آنجناب را در محفه خاصه که کوتل بود خوابانیدند و حکم شد که هم در شب بشهر رسانند و خواجه عبد الله را بتعهد حال آن مهر سپهر کمال باز داشته بنفس نفیس متوجه رباط پریان شد آنگاه علامات سکته در نبض و بشره مقرب حضرت سلطانی ظاهر شد جمعی که از علم طب وقوف داشتند فرمودند که هم آنجا نیز فصد باید کرد تا صورت صحت روی نماید اما مولانا عبد الحی زیارتگاهی که او نیز در علم از اطبای مبرز بود خلاف طریق مسلوک پیش گرفته گفت که بعد از وصول هرات و اجتماع اطبا و علاج شروع باید کرد و خواجه عبد الله رای آن را صواب شمرده مقرب حضرت سلطانی را در محفه خوابانیده روی براه آورد و بنده دولتخواه که غریق بحر انعام آن امیر عالیجاه بود مضطر گشته بعرض خواجه عبد الله رسانید که شدت عارضه بمثابه ایست که اگر در امر فصد تاخیر واقع شود علاج نخواهد پذیرفت آنجناب بسرعت تمام قاصدی نزد حضرت خاقان فرستاده کیفیت حال را معلوم داشته آنحضرت فرمود که باقتضای رای آن جماعت عمل نمودند رگ گشادند اما تا زمان بازآمدن قاصد مدتی گذشت لاجرم بعد از فصد زیاده بر پنج شش سیر خون جریان نیافت و مرض اشتداد یافته هم در شب جمعه آن نیازمندان بیش رسانیدند علی الصباح تمامی اطبا جمع گشتند و دیگر فصد کردند اما چون کار از دست رفته بود فایده نداد هم در آن لحظه خاقان ظفر قرین بر بالین امیر عدیم النظیر تشریف آورد و از غایت شعور دیده دل بر رقعهٔ باگریه ملوی ...

روز شنبه صعوبت آن عارضه بیشتر شده صبح یکشنبه مرغ روح مطهرش قفص قالب شکسته از تنگنای هیکل جسمانی بنزهت ریاض جاودانی پرواز نمود ع دراکه پاک از جهان آنجهان رفت پاک آنچنانکه آمده بود همچنان رفت + روحش که پاک بازمعارف تسکار بود + آواز طبل شاه شنید و روان برفت + علی الصباح که خورشید خاوری از سقف نیلوفری مانند شعله اندوه از درون ماتم زدگان محنت اثر دار السلطنه هرات اشتهار یافت ناله و اندوه و افغان و درد از خواص و عوام سر بر زده آوازهٔ ناله و نفیر امیر و وزیر و برنا و پیر صدا در گنبد سپهر مدور انداخت چرخ اخضر بموافقت اصحاب آن تعزیت کسوت نیلگون سنجاب سحاب در بر افکنده بجای اشک قطرات باران میزان سلطنت علما و علامرا و اعاظم عزت در سر نهاده متحیر شدند که دیگر تربیت ارکه باشد و فضلای اللازم الاحترام را دامن شکیبائی چاک گشته سر بعد بر مجلس که گشتاند سنگدلی کوه از صدمت آن حالت تزلزل نگردید و جهی بیرحمی سپهر کج رفتار الم آن جانکاه خیل نجوم را لباس اشک غمزدگان از دیده فرو نبارید ع چرا خون نبارید چشم سپهر + چرا گشت روشن گر راه و مهر + چرا سلک ایام درهم نشد + چرا ماه از سال ماتم نشد + خاقان منصور و مهد علیا خدیجه بیگم آغا با سایر خواتین عظام همان لحظه بمنزل مقرب حضرت سلطانی آمده سادات و مشایخ و علما جمع گشته بدن مبارکش را بطریق شریعت غرا غسل دادند و جنازه رحمت اندازه او را بعیدگاه هرات بردند و بعد از ادای نماز بگنبد مسجد جامع که در جوار آن جامع بناهای خیرات بهمین مصلحت ساخته شده بود رسانیدند و بمقتضای سنت سنیه خیر البریه علیه السلام والتحیه مدفون گردانیدند ع ای خاک چه دانی که چه در برداری + حضرت خاقان سه روز در تعزیت سرای مقرب حضرت سلطانی توقف کرده با سایر اصحاب آن مصیبت مشارک بود و دوام از مفارقت آن امیر صایب تدبیر صاحب حشمت غمناک و متالم آنگاه بترتیب آش هفته اشارت فرمود امرا و تواچی و خوانسالاران آنقدر الطعام تر..

شهری بعظمت هرات که گنجایش شنیدن آن اطعمه داشته باشد نیافتند لاجرم حکم همایون نفاذ یافت که سادات و مشایخ و علما و فضلا و شعرا و صدور و وزرا یکی تمام فرق طبقات انام را در آن مصیبت عظمی در صحرای حوض ماهیان در شمالی عیدگاه دار السلطنه هرات جمع آمدند و خاقان منصور خیمه دوازده پایه پهلوی که در آن منزل برافراخته بودند بر تخت نشسته مجلسی دست در هم داد که عدد ... جمعیتی نیفتاده بود و امرا و تواچی سوار شده بلوازم چاوشی پرداخته تواچیان و خوانسالاران آغاز آش کشیدن کردند و بعد از خوردن طعام حفاظ خوش الحان پرداخته ختمات بجای آوردند و خدام بارگاه شهریاری اصحاب سوگواری را از لباس کسوت تعزیت ماتم گردانیده بلباس فاخر پوشانیدند و آن حضرت اکثر آن جماعت را نزدیک

قریب پانصد نفر از جنود خاقانی بزخم سهام غروب شام و ضرب سنگ عاده از عالم فانی بجهان جاودانی روی آوردند و در بین ایام نوبت دیگر جریک از یک روی بلخ جنگ سلطانی انداختند بلند برزاول هیچکس
نیز دفعها جرم از ان جهت نمود و بعد از ان خان از حمل ها شدن لشکر باز ماند بیشتر امرا و سپاهیان را باشتغال نیران قتال مامور گردانید اما بقدر امکان در تضییق محصوران میکوشید و دران اثنا شبی امیر علیخان
بندبر با گرسنگی سخت دگنار دروازه نشته جار فرمود برکشید و نام خود ظاهر گردانید و جمعی از اکابر خواجه میرکی با یاران حویره اند بر فند و مخلص و محابا بلوازم آلی بجا آوردند چون محمد خان شیبانی مدت سه ماه
قلعه بلخ نشسته دانست که تسخیر آن بلده بجنگ تیر تدبیر نمیرسد خواست که ابواب صلح و صفا باز گشاید و با نوسیان آن جماعه را بطیه تصرف آورد بنابران امیر درویش علی را که بعد از فوت امیر علیشیر از ملازمت
استعفا نموده در قریه فیض آباد و بسر میبرد دران اوان که رایت خانی پرتو وصول بر بلخ انداخت بجانب تیباریا اضطرار سلوک طریق خدمت اختیار نموده بود بشهر فرستاد و پیغام داد که آفتاب اقبال سلاطین تیموریه بسر حد زوال
رسیده و سلطنت بدو دمان چنگیز خان منتقل شده و شما از تغیر مغانده مناسب آنکه بالتفات خوانی و عنایات خاقانی اعتماد نموده بسد ابواب لجاج و عناد قیام نمایید و دست متابعت در دامان این قهرمان کشایید و چون
امیر درویش علی با امیر سلطان و سائر امرا و اعیان بلخ ملاقات کرده بلوازم اداء رسالت بجای آورد خواجه جلال الدین میرکی متکفل جواب آن سخنان گشته گفت قریب یکصد و پنجاه سال است که اباً عن جد نعل
ابطال ولاه ما چاه در ما امیر تیمور گورکان بفراغت و رفاهیت گذرانیده ایم حالا بمجرد آنکه بدیع الزمان میرزا شکستی واقع شده توان گفت که عنایات ایشان با حضرت خانی مقام مقابله و مقاتله درآید چگونه جائز باشد که
حقوق تربیت چندین ساله آن پادشاه عظیم الشان را اباً بود انکار نموده و شهری را که بر سبیل امانت بما سپرده باشند بانند اهل خیانت بتحت تصرف دیگری بگذاریم و حال آنکه عنقریب چتر همایون فال خاقان منصور با تمامی
شاهزادگان و سپاه خراسان سایه اقبال بدین حدود خواهند انداخت و امید به تائیدات الهی و توفیقات شاهنشاهی هم دشمنان را بر طبق دلخواه دوستان خواهند ساخت اما آنچه خان گمان برده که ذخیره و مایحتاج مردم سپاهی
نیز و تمام است زیرا که اگر سنه فرخ خوردنی نمانیم نشود کیسانه ذخیره داریم و شما از این سخن آن بار دکه دران ایام در لشکر گرسنگی بسیار در گرمیه حبالا بلخ افتاده روی بجرگاه عدم آورده بود و القصه امیر درویش علی چون این سخنان
استماع نمود دانست که کسی ابواب صلح و ابواب سعیر بر روی محمد خان باز نخواهد گشود و بازگشت آنچه دیده بود و شنیده بعرض خان رسانید خان مرد دانسته همان زمستان طبل مراجعت کوفته از آب بگذشته بسمرقند
شتافت و نوبت دیگر انواع فراغت و رفاهیت بر جمیع احوال سکنان قبة الاسلام بلخ تافت اما در مدت محاصره آنقدر خرابی از سپاه او در یک ذره بر آن بلده بار سید و بنوعی که در یکی ازین جنگ آن بر بیشتر حد رسید که
و باغهای پر از میوه بر آن بلده رسید اگر ازین قطعه ذکر نمایند چه بر تمام شهریان گشت از جنگ آن شد باعث ویرانی بلخ ذکر شمه از احوال بدیع الزمان میرزا دران آوان و بیان مخالفت امیر
ناصر الدین عمر بیگ دران ایام که محمد خان شیبانی با سپاهی بعدد قطرات باران نیسان بمحاصره قبة الاسلام بلخ قیام مینمود چون بدیع الزمان میرزا در ولایت جزرزوان بر آن گوشه تحصن نموده چند نوبت رسل و رسائل
بپایه سریر اعلی فرستاد و کیفیت بیداد لشکر تیاهات اوزبک را شرح داده استمداد کرد و خاقان منصور چون آغاز السیاره از آنحضرت در دل داشت مدتی سالم بر سم تغافل و اهمال بجای آورده و امیر عبد اللطیف خان
تاز امیر ابو القاسم بخشی را از مهوک با لشکر با چنین معبر از رود بر پل ... از حصار مالی قامت انداز نموده کنار آب مرغاب را مضبوط و مستحکم ساز نموده بدیع الزمان میرزا بعد از مراجعت محمد خان از جزرزوان بچیکتو شتافته قشلاق
ایام زمستان آنجا بسر رسانید چون سلطان بدیع الزمان میرزا آگاهی یافته بود که سپاه بسیار و یاسین بعضای درخت و سایر البساتین کشیده ادا احکام فرمود و بصحرای جرجان اهل بعب لوای ظفر انتما گردانید
و ایلچیان نزد امیر خسرو شاه فرستاد و درکت بهمراه او سلوک طریق موافقت دعوت نمود و در باب استمداد مبالغه نمود و دیگر امیر خسرو شاه اظهار انقیاد کرده برادر خود امیر ولی بیگ را بملازمت شاهزاده فرستاد
و در آن هنگام که بدیع الزمان میرزا بصوب کلام آمده و میان بجای آورده در شبت بر بشان تصدی مینمودند بیشتر لشکر بسیار از حصار شادمان تلقان تعین نموده بخدمت شاهزاده مقابله و مقاتله محمد خان مقید
جانشنوازی دیدن نامه امیر ولی پیغام فرستادن اسعدی عالی منزلت کرد و قبل از آنکه بدیع الزمان بدیع الزمان میرزا مشرف گردد امیر عمر بیگ خیال باطل کرد و قائم شبی بادی ملاقات نمود و از سیاست شاهزاده ترسیده
تا کالخالص جعل گفته بهم عنان شیرخان بتافت و عمر بیگ دران بلده که تصرف خواهد داد و امیر ... بیک ... توقف نموده امیر ولی بیک عثمان بکرات بنصیحت پرداخت بسبب مخالفت امیر عمر بیگ آن بود که دران اوقات
که بدیع الزمان میرزا در بلخ و توابع آن رایت اقبال مرتفع گردانید خواجه نظام الدین احمد بن امیر شیخ محمد که خواهرزاده او بود در مقام اعتبار بلکه کفایت او نهاد امیر عمر بیگ با تقدیم رای اکثر امرا و نو کنان مهرداده و آن امیر
را دیریا که گیر اتفاق نموده آنکه مهام ملک بمقتضای رای خود بانجام میکرد و سائر امرا در زمان چندان حسابی بر نمیگرفتند بنابر آنکه دران اوقات از اعمال و اقوال امیر عمر بیگ آثار اخلاص مشتمل بر سرعت در آن وقت که ذکر آن
جانب آمده اقامت بر افراشته بود و امیر سلطان با یزید امیر جان گیرا اصل برتبت ریاست سر افراز ساخته و در ان نواحی بر تمامی اطراف عنایت کرده بود و بیک امیر به منصب دیگر در آن ایام خواجه نظام الدین بمنصب الطاف
عنایت شد بمنصب اشراف دیوان عالی مشرف گشت و بعد از عزل امیر سلطان با یزید خواجه محمد با احتیار تمام اعتبار امیر عمر بیگ و خواجه نظام الدین احمد سدی در نقصان نهاد و سلطان بدیع الزمان میرزا سوای
بیشتر بعضی از مهمات امیر سیوت با ایشان تفصیل میداد و بنابر آن عمر بیگ عمارت خواهی خاقان عمو قالب ساخت هم دهای مخالفت را از جهت غیرت که ستایل اهل نفاق نزدیک بود امیر ولی بیگ نیز مخالف کرده
علم نهضت بجانب شیرخان افراشت و هم ساعت کانیسه صورت روی نمود بدیع الزمان میرزا امرا و ارکان دولت اجتماع نموده و در باب حرکت و سکون مشورت نمود و اکثر امرا تعاقب امیر عمر بیگ او شب کبیره مشهور شمرده در نور ...
خواجه ناصر الدین ابو نصر خواجه عبد الملک بن خواجه عبد الصمد بن خواجه محمد پارسا که ملاذ و بود جهت نصیحت امیر عمر بیگ نامزد فرمود و خواجه مذکور بعد از ملاقات با امیر عمر بیگ نامزد نصیحت و موعظت بتقدیم رسانید و عمر بیگ
ثبات قدم ورزیده از سر عناد در نگذشت و بعد از ان بدیع الزمان میرزا قاصدی نزد من او و نزد امیر ذوالنون فرستاد و پیغام داد که علی اسرع الحال از عقب با بطال رجال متوجه سرکب ظفر آمال گردند تا دفع امیر
عمر بیگ ... شیرخان متوجه پیوسته و بعضی ازین غزا کرده عنان بجانب چیکتو تافت که اسبجاعت امیر عمر بیگ دران ایام نقصان تمام به سپاه انجم پناه راه یافته بود و احتمال قریب داشت که چون محمد خان که بقیه

اطلاع یابد و اتباع بکرامت ... آستان شتابد ذکر نهضت خاقان منصور بخیال گرفتن شاهزاده عالیجناب و مراجعت نمودن بسبب عرض مرض در منزل ترتاب چون خبر عصیان امیر عمر بیگ
و شیر خان و توجه میرزا بدیع الزمان بصوب چچکتو در هرات اشتهار یافت خاقان منصور با سپاه موفور عازم کنار آب شد و بخیال آنکه شاید آن سپهر روشنی را بلوازم اطاعت در تواند آورد آن سپهر گردش را با برگ ...
و استغفا توانند کرد و لیکن از قطع مسافات مرحله ترتاب را معسکر ظفر آیات ساخته ... مزاج همایون بغایت مستقیم گشت و صحت بدن روی بنقصان نهاده کار از امضای آن عزیمت درگذشت و حکمای
مسیحا انفاس و اطبای حکمت اقتباس آغاز ترتیب ادویه و شربت ... نمودند و همگی همت والای آن ... عارضه طریقه اهتمام مرعی داشته لوازم سعی و اجتهاد بجای آوردند و خواتین بلقیس تمکین و شاهزادگان تمکین و امرا
و نوئینان و خواص و مقربان حضرت ... و صدقات مستحقان دادند و گوشه نشینان صحت ذات ملکی ملکات را از حضرت واهب العطیات مسالت نمودند و زبان ... چند روزی مسالت اصحاب دعوات ...
اجابت رسید و انوار و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شفاعت حال خاقان والا گوهر شد ... دعای اهل عبادت با کرام رسانید و از آنجا بدیع الزمان میرزا بر امن کوه الهتور رسید و نهضت در عرض
... پیوست و عریضه ... در طریق اخلاص ... ملازمت آستان سلطنت آشیان شتابد و تقبیل انامل فیاض نموده بار دیگر شرف ملاقات خاقان منصور دریابد بنابر آن امیر سلطان بایزید
یلاس باکرباس گردون اساس فرستاد و بنواب بارگاه و سپهر اشتباه پیغام داد که اگر حضرت خاقان ... جرایم و آثام این ... سبیل ... را آب عفو و مرحمت فرو شوید در حضور سادات و مشایخ دار السلطنت هرات
لوازم عهد و پیمان در میان آرند که قصدی نخواهیم اندیشید حلقه اطاعت در گوش کشیده بپایه سریر اعلی می آییم و غاشیه متابعت بر دوش گرفته در ظلال عاطفت لایزال می آییم چون امیر سلطان بایزید بدرگاه خاقان عالی
جاه رسید و سخنان بدیع الزمان میرزا بالعرض رسانید آنحضرت مسرور و مبتهج گشت و سرعی بهرات فرستاد که سادات و علما و مشایخ و اکابر را باردوی همایون رسانند تا التماس شاهزاده را بشرف اجابت
مقرون گردانند و در آن اثنا خدمت حکیم آغا و بعضی از امرا و نواب را چنان بخاطر رسید که اگر درین محل که هنوز رشحه از ضعف مزاج اعلی باقی است مظفر حسین میرزا بپایه سریر خلافت مصیر آید محتمل است که اکثر
لشکر بسایه لوای کشورگشای او التجا برند و کمر خدمتگاری بر میان بسته موافقت و متابعتش را از لوازم شمرند و این معنی را بشرف عرض رسانیده آن سخنان بسمع قبول راه یافت و خاقان منصور امیر سلطان
بایزید را رخصت معاودت ارزانی داشت و اجابت ملتمس ملاقات را در حیز تاخیر انداخت آنگاه اردوی همایون بطرف بلده هرات کوچ کرده خاقان صاحب حشمت در کمال صحت و سلامت بمستقر سریر سلطنت رسید
بلوازم لطف و مرحمت بجای آورد ذکر توجه میرزا بدیع الزمان از الکه مورغاب به تنبیه شیر خان و باز آمدن امیر عمر بیگ بآستان اقبال آشیان دران ایام که امیر سلطان بایزید از درگاه خاقان
منصور باردوی بدیع الزمان میرزا مراجعت نمود و سبب عدم اجابت ملتمس ملاقات ... شاهزاده در بحر اندیشه فرو رفت که آیا گلزار مملکت از خار طغیان معاندان به ... کدام یک از سعادتمندان پاک گردانم
و امیر عمر بیگ که اظهار شعار خلاف کرده در قلعه شیر خان متحصن گشته بود ... طریق عناد گزیده ... آن ... مقال از نزد امیر ذوالنون رسید و از زبان آنجناب ...
عرض رسانید که چون این مخلص از مخالفت امیر عمر بیگ اطلاع یافت ... سپاه ... و غور ... مسافر ... راجع آورد و بر جناح استعجال عنان توجه بجانب شیر خان انعطاف داده و بعد از آنکه عز
دستبوس حاصل کرده بعرض رسانید که ... دولت روز افزون آنکه موکب همایون نیز بطرف آن بلده نهضت نماید و تا مهام مخالفان فیصل یافته دست عنایت الهی ابواب فتوحات نامتناهی بر رخ ملازمان
آستان پادشاهی برگشاید بدیع الزمان میرزا بعد از استماع این بشارت بدین چهره فتح و نصرت ... از الکه مورغاب حرکت آمده عنان یکران بصوب شیر خان منعطف گردانید چون باجه علم ظفر شیم قطع
منازل و مراحل کرده پرتو وصول بر سه‌شنبه بازار انداخت امیر ذوالنون از آنجانب ... آمد با فیاض را بلب ادب بتقبیل ملثوم گردانید و امیر عمر بیگ از قرب وصول موکب عالی و باز آمدن امیر ذوالنون ...
خاطر بر تحصن قرار داد و برج و باره شیر خان را مضبوط ساخته ابواب ... بگشاد و سلطان بدیع الزمان میرزا اعلام فتح و ظفر برافراشته سپاه جلادت انتما را ... ساخته صباح روز چهارشنبه ... سه‌شنبه
بظاهر شیر خان رسیدند و صدای نقاره و نفیر و آواز سورن و کرنای باوج فلک اثیر رسانیدند و سلطان بدیع الزمان میرزا در عیدگاه آن بلده نزول اجلال کرده امیر ذوالنون و میر سید احمد میرزا محمد احمد
و سائر امرا و لشکریان آن بلده را در میان گرفتند و آب خندق را ... دیگر افکندند و جهه ساختن ... غار کشیدن ... انداختن ... امیر ذوالنون ... مصالحه واقع شود
و امیر عمر بیگ بار دیگر در سلک سائر امرا و نوئینان میرزا بدیع الزمان انتظام یابد اصلا اجازت حرب و جنگ ... انداختن تیر و سنگ نمی داد و بوسیله تمهید بساط صلح و صفا قاصدان سخندان بنزد امیر عمر بیگ
میفرستاد و بعد از تکرار آمد و شد امیر عمر بیگ با امیر ذوالنون پیغام فرستاد که اگر آنجناب قدم رنجه فرموده با معدودی چند از ملازمان بدر قلعه تشریف آرد و خاطر مرا بتاکید قواعد عهد و پیمان جمع سازد دروازه
شیر خان را ... ابواب دولت اقبال بر روی بدیع الزمان میرزا میگشایم و ... بملازمت شتافته بطریقه خدمتکاری ... سلوک مینمایم امیر ذوالنون این التماس را بدرجه اجابت مقرون
گردانیده صباحی عازم دروازه شیر خان گردید قبل از آنکه ... آورد و میرزا بدیع الزمان بمنزل ... آنجناب تشریف برد در آن زمان آنجناب را چنان بخاطر رسید که اگر آنحضرت بقدم عنایت
بنده نوازی بقلعه خرامد بواسطه امیر عمر بیگ را بالتفات خاطر فیاض امیدوار کردند ... در حصول مقصود داخل خواهند بود و این معنی را بعرض رسانیده بدیع الزمان میرزا ... امیر صاحب ... گذشت
همعنان امیر ذوالنون و دو سه خدمتگاری عازم شیر خان گشت امیر عمر بیگ چون این خبر شنید ... لقا و بشارت باوج سپهر ... رسانید ... حضرت پادشاهی در جناب ...
پناهی بقلعه شتافتند و امیر عمر بیگ شمشیر بگردن و کفن اندر دست سعادت بساط بوس ... دریافت و زبان اعتذار و استغفار برگشاد و بدیع الزمان میرزا ... زلات وی ... آتش را بآب عفو و اغماض فرو نشاند
او را بمزید تربیت و احسان ... و مباهی گردانید باردوی اعلی معاودت نموده همانروز از ظاهر شیر خان کوچ فرموده در نواحی سه‌شنبه بازار معسکر همایون شهریار کامکار گشت و صباح

رت شتافته از سر مخالفت و عناد یکبارگی در گذشت **ذکر توجه امرای عالیجاه بعزم ملاقات امیر خسرو شاه و بیان افتادن امیر مشار الیه از مسند دولت**
و امرائی بوادی محبت و سرگردانی چون مهم شیرغان بر نهج مسطور تفصیل یافت بدیع الزمان میرزا با اعاظم نوئینان و امرا و ارباب مراسم جهت ممالک خراسان
دو عمل ابو الفتح محمد خان شیبانی بحر ائط مشورت بتقدیم رسانید و بنابر استصواب اصحاب رای و تدبیر خاطر دریا تاثیر بران قرار داد که امرای عظام شجاع الدین
میرزا ذو النون ارغون و امیر ناصر الدین عمر بیگ و علی خان و اسفندیار ترکمان و شاه منصور نزد امیر خسرو شاه رفته بهر نوع که دانند او را استمالت داده مطمئن گردانند
و روی اصلی رسانند که سه هزار سپاه ممالکی که در تصرف اوست فرع لشکر از بک تیسیر پذیرد امرا با سه هزار سوار عازم قندز شده و سواد اوراق بر حسب الحکم بر رافقت
ایشان روان گشت و بعد از ایام خسرو شاه و اندیش سید حسن ابی وردی را که در سلک صدور منتظم بود به پایه سریر اعلی روان فرمود که تا کیفیت احوال بعرض خاقانی رسانیده
رسانیده طلب عهد و پیمان نماید که هرگاه آن حضرت بخدمت والد بزرگوار شتابد عنایت و التفات و تربیت و رعایت یابد آنگاه موکب عالی از سه شنبه بازار به جانب
... حرکت آمد اما امرای عظام که متوجه قندز بودند چون کوه منزل قطع نمودند امیر شاه منصور قندز رسیده خسرو شاه را به توجه امرای عظام مطلع گردانید خسرو شاه بحسب تقدیر
... متوجه کوهستان شده از سر حکومت در گذشت تبیین این مقال آنکه در خلال این احوال محمود سلطان موجب فرموده برادر خود محمد خان شیبانی با جمعی کثیر از سالکان
... عزم هدم امیر خسرو شاه جزم کرده روی بقندز آورد امیر خسرو شاه از کیفیت حادثه و قوف یافته عبد الرحمن که در سلک قرابتانش انتظام داشت با فوجی از سپاه و حشم بر
استقبال باغی فرستاد و عبد الرحمن بیگ در حدود ... از آب گذشته محمود سلطان رسید و ... اشتعال یافته ... بیگ ... روی به ...
از تکاپوی ... امیر خسرو شاه در قندز بود و بشهر آمدند و پریشانی تمام بحال قندزیان راه یافت و امیر خسرو شاه چون آفتاب دولت و اقبال ضعیف گشت ... زوال انتقال
... بود با وجود ذخیره بسیار و قرب حصول امرای کبار عنان تمالک و تماسک از دست داده قندز را بازگذاشته با طائفه از خواص خویش روی بکوهستان آورد امیر شاه منصور مراجعت
فرموده ... منزل امرای عظام رسید و صورت واقعه را معروض گردانید امیر ذو النون از کمال غیرت و شجاعت فرمود که چنین معمور متصرف از یکان گذاشتن و ازین موضع ...
معاودت بر افراشتن شیوه مردان ... دلیران ... بعید است که بقندز رویم و آن بلده را مستحکم ساخته بعد از تصرف محمود سلطان نگذاریم و امرا ... و ... منتهای
این عزیمت با امیر ذو النون اتفاق نمود و آن شیر بیشه دغا هم ساعت ... گردانید ... اردوی اعلی ... فرمود که بسرعت هر چه تمامتر خود را
بملازمت حضرت سلطانی رسانیده و خبر ... شدن خسرو شاه و رفتن آن جناب با قندز عرض کرده التماس نماید که موکب عالی نیز بدان صوب در حرکت آید تا ابواب فتح
و فیروزی بسهولت بر گشاید و این ضعیف در ... بملازمت مشرف شده کیفیت ... امیر خسرو شاه و ملتمس امیر ذو النون را عرضه داشت نمود سلطان بدیع الزمان میرزا فرمود که هرگاه
خبر ... بماند ... امیر ذو النون و ... قندز نزول فرموده و تحقیق پیوست که مولانا محمد ترکستانی که در قندز بغایت معتبر بود خاطر صغار و کبار را به متابعت
محمد خان شیبانی مائل گردانیده انتظار وصول محمود سلطان میکشد تا شهر را بسپارد و امیر ذو النون قاصدی ... نزد مولانا محمد و سایر قندزیان فرستاده ایشان را از ...
اوزبک تخویف نموده پیغام داد که مناسب چنانست که دروازه بگشایند که من با سائر امرای عظام بشهر در آمده اطراف و جوانب را منضبط گردانیم و بحمایت عنایت الهی و مساعدت
دولت پادشاه ... دفع اوزبکان کمال شجاعت و جرأت بتقدیم رسانیم مولانا محمد این سخن را بمسمع قبول جای نداده و پیغام ... محمد خان ... و دروازهای قندز را بگشاد و
... امیر ذو النون با سائر امرا بجانب اردوی عالی مراجعت نموده ... بدیع الزمان میرزا ... شده ... سلطان ... خاطر ... گو ... دست
... بجانب ... جزم کرده ... سلطان ... گذاشته ... آفتاب ...
شیرغان برافراشت و بعد از وصول بدر ... زمام حکومت آن ولایت را بکف کفایت ... امیر علی خان ولد امیر ... بیگ ... شیرغان فرستاده ...
... امیر حسن ... سریر اعلی با آمده الطاف ... که انعامات ... بان حضرت عالی ... رسانیده ... موجب ... آن حضرت
... از زمین ... همایون ... ریاض رضوان رسانیده ... امیر خسرو شاه بسعادت ملازمت ... و ... آفتاب عنایت و عاطفت ... احوال
... چنانچه عنقریب کیفیت آن حکایت مسطور خواهد گشت و تفصیل این روایت بعد از محاربه شیبانی خان با محمود سلطان بر زبان خامه ... خواهد گذشت **ذکر**

لشکر کشیدن سلطان محمود خان و الیجه خان جهت معاودت پادشاه بلندمکان بصوب اندجان و بیان وقوع محاربه میان خواقین عالیشان

و فرمان فرمائی بلاد ماوراء النهر ابو الفتح محمد خان شیبانی در آن زمان که پادشاه ... کامگار ... ظهیر الدین محمد بابر بن میرزا عمر شیخ گورکان متوجه دار السلطنت سمرقند بود
... سلطان احمد تنبل باشتعال نیران طغیان اقدام نموده ابواب مخالفت و عصیان بر گشود و با آنکه جهانگیر میرزا ... دولت و اقبال ... بود ... سلطنت

بر وی اطلاق نموده و بتاریخی بدا چون بادشاه اسلام پناه سمرقند را بشیبانی خان باز گذاشته و استیلای بر ممالک موروث میسر نشده و بتاسکنت شتافته و چندگاه مشغول ملاطفت سلطان محمود خان بود
از محنت محاربه و محاصره برآسوده سلطان محمود خان باتفاق برادر خود سلطان احمد که بالچه خان مشهور گشته همت بران گماشت که لشکر بصوب اندجان کشند و آن مملکت را از سلطان احمد تنبل انتزاع نموده
بپادشاه جمجاه مطاع سپارند و این عزیمت را از حیز قوت بفعل آورده در تاریخ سنه ست و تسعمایه با سپاه فراوان بدان صوب روان شدند اما قبل از آنکه مقصد بدست در گردد مقصود کنند شیبانی خان بالشکری
بعدد قطرات امطار آن در رسید و در میان منزل تلاقی لشکرین دست داده قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد و بحسب تقدیر خانیکه الچه خان بدست اوزبکان اسیر شدند و بادشاه جهانیان
عنان بصوب بعضی از ولایت کوهستان انعطاف داده دیده امید شیبانی خان از دیدن پیکر فتح و ظفر روشنی یافته قاصدی سبکعنان برق رفتار بتاسکنت فرستاد و مشغولان آنجا را پیغام داد که
سلطان محمود خان و سلطان احمد خان در دست ما گرفتار گشته و ظهیر الدین محمد بابر بادشاه روی بوادی فرار آورده و اگر شما را تمنا آنست که نایره غضب قیامت نهیب خرمن حیات گرفتاران محرق نگرداند
دشمنان خالی را هر جا که باید از راه گریز بیرون آیند و آن دو خان عالیشان را دو سه روزی نگاه داشته بعد از آن رخصت داد که هر جا که خواهند توجه نمایند و رشته حیات ایشان بود بمیانه چنین حکایات
و اولاد شیبانی خان نوشته شد مفصل مطلوع گشت بعد از این رایت خان شیبانی بیشتر از پیشتر مرتفع گشته سمرقند را دارالملک ساخت و برادرش محمود سلطان بدستور سابق لوای حکومت در بخارا بر افراخت
و ایالت تاشکنت و ولایت سلطان محمود خان و الچه خان بنام کوچی خان و سونجک سلطان که والده ایشان دختر میرزا الغ بیگ گورکان است تعلق گرفت و منصب داروغگی شاهرخیه بامیر یعقوب که
در سلک اعاظم امرا انتظام داشت سمت اختصاص پذیرفت **ذکر رسیدن امیر محمد باقر بملازمت حضرت بادشاه عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر و بیان سبب وصول امیر خسروشاه
بدرگاه بدیع الزمان میرزا** چون بادشاه اسلام پناه پیر که سلطان محمود خان عنان یکران بصوب کوهستان منعطف گردانید و یکدو روز در طی مسافت اوقات گذرانید بوضوح پیوست که
نوعی معاندان و بدخواهان را که در آن زمان دست تعدی بر وی کشیده اند بخیال آن دست بر روی جلادت مستحکم کرده و تیغ عناد آخته اند بنابران حضرت بادشاهی از سلوک آن طریق احتراز واجب دانسته
براه غیر معهود بجانب حصار شادمان شتافت و از آنجا عنان توجه بطرف مدینة الرجال ترمد تافت حاکم آن ولایت امیر محمد باقر که از صولت سپاه اوزبک بشی بلغ الحضر بر بستر استراحت غنوده
وصول موکب همایون را بر سبیل غنیمت عظیم دانسته با سازی و پیشکش بخدمت شتافت آن حضرت در باب توجه بطرفیکه متضمن مصلحت دولت باشد با وی مشورت نمود امیر صاحب تدبیر معروض پایه
تاج و سریر رسانید که چون محمد خان شیبانی بممالک ماوراءالنهر استیلا یافته و شرار تفرقه و پریشانی بر صفحات حال رعیت و سپاهی حضرت بادشاهی راه یافته مناسب آنست که چند روزی با روزگار
ستیزه کار درسازیم و بجانب کابل رفته خود را از صدمه و مهلکت اوزبک برآوریم اگر بادمرد زور جنگ طریق دارد گزین میدید تنگ از ملکش بجائی نما انتقال که گنجد اندیشه از خیال بادشاه
این رای مستصوب شمرده در شهور سنه عشر و تسعمایه توجه بجانب کابل آورده و بحسب اتفاق موکب عالی بر منزلی واقع شد که امیر خسروشاه در حدود آن بود لاجرم جناب هدایت مآب تحفة الملوک
حضرت بادشاه شتافت و اظهار اخلاص و خدمتگاری نموده سعادت تقبیل قوائم سریر سلطنت دریافت بعد از روزی چند که در اردوی عالی ساکن بود اکثر ملازمان او مانند دولت و اقبال بملازمت
آستان خلافت آشیان بادشاه مستقبل رفتند و حلقه عبودیت در گوش کشیده و غاشیه خدمت بر دوش گرفتند جناب هدایت مآب چون حال بران منوال دید در رعایت متوهم گردیده و بخت تمام براق
و جهات گذاشته با دو سه نفر فرار برقرار اختیار کرده علم عزیمت بصوب اردوی بدیع الزمان میرزا افراخت زیرا که او را هیچ طرف دیگر پناهگاه و هیچ جانب آرامگاهی نمانده بود سه آنکه برهم آمدم
گروهی از همه طرف و آن لحظه اگر نیز رهائی چکند کس و در قصبه سمینه خبر رسید که امیر خسروشاه بخدمت بادشاه عالیجاه میرسد و بدیع الزمان میرزا بنابر مکارم اخلاق جرائم سابقه او را نابوده
تصور نمود و قرة العین سلطنت و کامگاری محمد زمان میرزا و امیر ذوالنون و سایر امرا و ارکان دولت را باستقبال او فرمود و خود نیز از اردوی عالی بیرون رفته بر سر تپه فرود آمد و شاه بیگ
و امیر ذوالنون امیر خسروشاه را بمنزل السعادت دستبوس رسانیدند و آن حالاتیکه او را بخدمت حضرت بادشاه پیش آمده بود معروض داشتند و بعد از آن بدیع الزمان میرزا همت بسرانجام
اسباب مکنت امیر خسروشاه مصروف داشته خیمه و خرگاه و اسبان و اشتران را با بعضی و قطار و فرش و اوانی و نقود نامعدود انعام فرمود و امیر ذوالنون نیز تبرکات و تحفه
و تنسوقات لایقه نزد امیر خسروشاه ارسال نمود بدیع الزمان میرزا با امیر خسروشاه طریق مشورت مسلوک داشته عزم ملاقات خاقان خجسته صفات مصمم گردانید و از سمینه کوچ کرده
در مماک چهکیتو خرگاه بذروه فلک مهر و ماه رسانید **ذکر وصول موکب شاهی بظاهر بلده کابل و مفتوح شدن این خطه از محض عنایت خداوند عزوجل** چون
مشیت بادشاه بی‌زوال و ارادت شهنشاه منفرد و بی‌همال متعلق بآن بود که فیضان عام عدل و احسان خسرو بافر ظهیر الدین محمد بابر ریاض امید لب تشنگان بوادی ظلم و
عدوان بعمت حضرت و نضارت باید آفتاب دولت و اقبال آن رفیع جاه و جلال از افق عنایت لایزال طلوع نموده بر وجنات احوال سرگشتگان شکسته بال تابد آن حضرت بر سر که جان ستانان
خواتین مغول آستان شیبانی پناه لطف و مرحمت خویش از شر دشمنان بداندیش محافظت نموده قرین صحت و عافیت بکوهستان بدخشان رسانید کرت دیگر بازوی استظهار آن بادشاه بختیار را
باعطای اسباب سلطنت و جهانبانی که موجب خلافت و کشورستانی است از ممر براق و جهات امیر خسروشاه قوی گردانید انگاه بادشاه عالیجاه باستصواب امرا و نوئینان درگاه عزم تسخیر کابل جزم کرده بدان صوب رایت
پیش گرفت و بسرعت طی مسافت کرده فضای آن بلده ازین مقدم همایون نضارت گلستان ارم پذیرفته امیر محمد مقیم چون تاب مقاومت نداشت در شهر متحصن گشت و بعد از چند

که چون یک چندی منصور کابل را محاصره نمودند متوطنان آنجا بملازمت کشورگشائی مایل شده و کار مقیم از صبر و شکیبائی درگذشت قاصدان بدرگاه سپهر اشتباه پادشاه ارسال داشته طلب عفو
و امان و مهلت عهد و پیمان نمود تا بخدمت شتابد و کلید شهر و قلعه سپرده عنان بصوب گرمسیر و قندهار تابد و محمد بابر پادشاه بنابر التماس محمد مقیم جواب داد که اگر ابواب عناد مسدود گردانیده
و دروازهای شهر بگشاید چنانچه باید و شاید او را رعایت فرماید و محمد مقیم بولایت پادشاهی امیدوار گشته از کابل خرامید و شرف بساط بوس دریافته و پیشکش کشیده محمد بابر پادشاه وعده او را
بعواطف خسروانه و مواهب پادشاهانه سرفراز ساخته با تمامی منسوبان و ملازمان بیرون و استعداد فراوان رخصت رفتن بوطن مالوف ارزانی داشت و حضرت پادشاهی بموافقت تائیدات و معاضدت
توفیقات نامتناهی خطه کابل و توابع و مضافات و ضمایم و ملحقات را بحیطه تصرف در آورده معمور و آبادان گردانید و طوائف و مزارعات را که پایمال جور عدوان و دست جوش ظلم و طغیان گشته بودند
در ظلال امن و امان سایه علم عدل و داد ساخت بلند به پرتو لطف برومان ... کابل از عدل آن خجسته سرشت. گشت خرم چو مرغزار بهشت. باغ امید را ز فضل و هنر. شد ز فضل الهی ... بر

ذکر توجه بدیع الزمان میرزا بجانب هرات باتفاق امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر خسروشاه بامید لطف و عنایت خاقان عالیجاه

چون حضرت امیر خسروشاه ملاقات بدیع الزمان نمود آن قرة العین سلطنت اشتیاق ملاقات حضرت خاقان اعلی را مستحسن شمرده و امضای این عزیمت متضمن صلاح دین و دولت دانسته و زبان حال مضمون این مقال ادا کرد بیت
چو عاشقان بوفا جان همی دهند و رواست. امید هست که ما نیز در قدم باشیم. بدیع الزمان میرزا ... پای مبارک ... رکاب میمنت انتساب آورده از سرپل تابان بجانب لشکر مقدسه غیاثیه در حرکت آمده و
خبر نهضت میرزا بدیع الزمان و امیر ذوالنون و امیر خسروشاه بصوب دار السلطنه هرات شیوع یافته خاقان منصور بنهایت مبتهج و مسرور گردیده ... برافروخته ... چنان همچو گل در بهار ...
... و بجهت ... میرزا بدیع الزمان امرای عالیشان و جناب شیخ الاسلام ... الملة والدین احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابویزید پوران و سید نظام الدین سلطان علی شهدی که مشهور
میر خواب بین بود و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف الاهی و قاضی صدر الدین محمد یار میرزا که خلاصه مشایخ و سادات و علما و قضات ممالک خراسان بودند بمجلس فیض بخش طلب فرموده و حضور
ایشان دست بر مصحف مجید و کلام حمید نظام سبحانی نهاد و قواعد پیمان ... ایمان مؤکد گردانید که نسبت بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون و امیر خسروشاه قصدی بخاطر عاطر راه ندهد نگذارم در باره
ایشان غایت شفقت و عنایت بتقدیم رسانم آنگاه آن پنج بزرگ را رخصت فرمود که باستقبال شاهزاده و امرا شتابند و کمال عطوفت و مهر حضرت خاقانی را ... اظهار نمایند تا ... عزیمت را باستظهار رسانند و
اکابر عظام و ذوی الاحترام متوجه ملازمت شاهزاده گردون غلام گشته در لشکر مقدسه غیاثیه بآن سعادت فائض شدند و هر یک پیشکش لایق کشیده کیفیت عهد و میثاق سلطان آفاق بشرح معروض گردانیدند و میرزا
بدیع الزمان نسبت بآن زمره واجب التعظیم کمال اعزاز و احترام بظهور رسانیده موافق ایشان تشریف برده همه را بخلعت فاخره و انعامات وافره نوازش کرده روی بمقصد آورد و چون در منزل بادام تو نزول
اجلال دست داد ابو المنصور مظفر حسین میرزا با والده خود مهد علیا خدیجه بیگم آغا که برسم استقبال از هرات توجه کرده بودند با حضرت اعلی بدیع الزمان میرزا ملاقات نمودند غبار نقار که مابین حایل بود بآب
الفت و مودت فرو نشانیده و در تاکید مبانی محبت و اتحاد سعی فرمودند و روز دیگر که یازدهم جمادی الاول سنه عشر و تسعمایه بود خاقان منصور از باغ جهان آرا متوجه ملاقات فرزند ستوده خصال حمیده صفات
گشته بدیع الزمان میرزا نیز از بادام تو در حرکت آمده بوقت نماز پیشین بنواحی عباس آباد که نیم فرسخ از قریه کرخ پایان است اتفاق ملاقات آن نیر برج سلطنت غیرت افزای سپهر خضر گشت و بدیع الزمان میرزا چون
چشم بر تخت روان پدر عالیشان افتاد خواست بشیوه ارباب جرائم رومال در گردن انداخته و ... زانو زده شرف پای بوس دریابد خاقان منصور از مشاهده آن صورت رقت فرموده فرزند ارجمند را
... مساعدت داشت و میرزا بدیع الزمان یک زانو زده حضرت خاقانی او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشیده قطرات عبرات از فواره دیده اشتیاق روان گردانید و پدر و پسر در آغوش یکدیگر بسر برده زار زار
بگریستند حضرت خاقان غایت مهربانی و بدیع الزمان میرزا نهایت نیازمندی بظهور رسانیده و بهم ... نشستند گاهی پدر از کمال اشفاق و مودت ... پسر ... گاهی پسر از سر تواضع رخساره بخاک راه سودی
و بعد از آن مجلس که ... سادات عظام و مشایخ کرام و قضات اسلام و علماء و فضلا مشحون بود امرای کبار امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر خسروشاه را بشرف دستبوس خاقان عالیجاه رسانیدند و آن دو امیر در غایت
انفعال و خجالت زبان اعتذار ... و خدمت بوسیده لوازم خلوص عبودیت ظاهر گردانیدند و خاقان منصور ایشان را بانواع پرسش و نوازش سرافراز و مفتخر ساخت و مضمون کلمه لاتثریب علیکم الیوم بر زبان الهام
رانده به تسلی خاطر ایشان پرداخت ... آن سبب حضرت خاقانی در بزم خرمی و عیش گشته ابواب فرح و سرور مفتوح و تجرع راح ریحانی و آشامیدن باده ارغوانی خط تمام از زندگانی برگرفته رایت شادمانی
برافراشتند و چون ... آن قضا و قدر ... خورشید ... بجانب شهرستان سپهر اخضر کشیدند و ظلمت شب بعارقت متوطنان ربع مسکون ... مهلت رسانید حضرت خاقان بر تخت روان
سوار شده مانند باد وزان ... سعادت ... نهاد و شاهزادگان عظام سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان پیشاپیش آن حضرت روان شده امیر ذوالنون بجانب دست راست و امیر خسروشاه بطرف دست چپ
بحرکت آمد در آن روز اصناف فرق انام از اعلی و ادنی دشت و صحرا و کوه را فرو گرفته بودند و اجتماع خلایق از مرد و زن در مضائق طرق بمرتبه بود که در هیچ عید و نوروز زمانه آن کسی مشاهده ننموده بود و در این روز
از کثرت خاص و عام و ازدحام ... عوام ... راه النفس بسته بود و ... خلایق ... خسته بود و خاقان منصور در عین فرح و حضور با ترتیب و آئین از راه خیابان ... سر پل انجیل که بنا کرده معمار
آن حضرت است رسید و شاهزادگان عظام و امراء ... و ذوی الاحترام پیاده گشتند و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا در پایه تخت روان آن حضرت ... گرفته و امیر ذوالنون و امیر خسروشاه
در پایه سریر تخت ... برداشتند و ... آوردند و ... پیاده شتابان ... بپیرامن ... و خلایقی که در آن مقام حاضر بودند در حالی ... خجسته آل خاقان منصور ...

آن صورت زیاده بر آورده لوازم دعا و ثنا بر رسانیدند و بجهت مصاحبت عین الکمال آیت و ان یکاد بر زبان گذرانیدند آنگاه خاقان عالیجاه بباغ جهان آرا شتافت و منزل امیر علیشیر از یمن مقدم بدیع الزمان میرزا
نضارت سپهر خضرا یافت و هر یک از امرا در مقامی که جهت ایشان تعیین یافته بود نزول نمودند و هر چند در رعایت مهم و تعظیم بسر بردند از رنج راه بر آسودند گفتار در ترتیب نمودن امرا و نوئینان
جشنهای خسروانه جهت شاهزاده بدیع الزمان و رخصت مراجعت یافتن امیر ذو النون بطرف قندهار در آن ایام که بدیع الزمان میرزا در مستقر سریر پادشاهی تشریف داشت خاقان منصور
چند کرت دلدار شهزاده اطوی داد و در مجلس انواع احسان درباره شاهزاده عالیشان بجا آورد و امرا و صدور در خواص آن حضرت خلع فاخره پوشانیده نوازشها کرد و ابو الغازی ابو المنصور مظفر حسین گورکان جهت
برادر بزرگتر و امرای خجسته سیر جشنی خسروانه ترتیب داده لوازم پیشکش مرعی داشتند و در تاکید مبانی اتحاد افزودند امیر ذو النون و امیر نظام الدین محمد ولی بیگ نیز در فراوان بزمی در رعایت عظمت مرتب ساخته بدیع الزمان میرزا
بمنزل خویش برده و مهمانی نمودند و تحف و تبرکات بسیار پیشکش کردند و لوازم خدمتگاری بجای آوردند و بیشتر قیاس سایر امرا کارگزاری دولت از رسم ضیافت تقدیم رسانیدند و جواهر و طلا و اقمشه بسیار بر طبق عرض نهاده
نثار نمودند و شرط نیازمندی بتقدیم رسانیدند چون امیر شجاع الدین ذو النون عزیمت داشت که مبادا حضرت پادشاهی نظام الدین محمد را بنسبت پسرش شاه محمد مقیم غدری اندیشیده رخصت دهد بعد از قضیه کابلستان روی
بطرف قندهار آورد و هم در آن اوقات بمصالح از هرات بولایت خود اجازت طلبیده مشمول انعام و احسان بجانب ولایت خویش نهضت نمود و سلطان بدیع الزمان در آن ایام که در هرات تشریف داشت صبیه میرزا
الغ بیگ بن میرزا سلطان سعید که در حجر تربیت عمه خود پاینده سلطان بیگم بسر می برد بحباله النکاح در آورد و در روز عقد سلوات فیضات حاکم گشته قاضی اختیار الدین حسن تلقین کلمات ایجاب و قبول اقدام
نمود و بعد از انقضای جشن و مجلس سور و شیرینی ترتیب یافت و فروغ جام باده گلفام بر وجنات حال شاهزادگان عظام و امرای عالیمقام افتاد و هم در آن اوقات خواجه خجسته صفات افضل الدین محمد کرمانی که کمال
اختیار و اعتبار در پایه سریر حضرت خاقانی که سابقاً تحریر کلک بیان گشته داشت روزی چند مریض بوده در گذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا با امرا و وزرا و سادات و مشایخ
و غیره جنازه آن خواجه عالیشان را مشایعت نمودند و بکارگاه پروده در بقعه که جهت همین مصلحت ساخته بود دفن کردند و چون ایام تعزیت بانجام رسید خاقان منصور بنابر اغوای امیر مبارز الدین
محمد ولی بیگ تفحص جهات خواجه مرحوم فرمان فرمود و تمامی اولاد و اقربا را از آن زمان ملازمان آن جناب امتداد گشته از اموال موفور و نفایس غیر محصور بحصول موصول شد و خواجه شهاب الدین
اسحق که با خواجه فضل اقل نسبت سببی و نسبی داشت بهمین اهتمام از منصب صدارت یافته بود و شهاب الدین محمد سمنانی که ایضاً بسبب تبعیت آن جناب سر بر چیده وزارت نشسته منصب کار امیر نظام الدین علیشیر را
ضبط نموده در بند بلا افتادند چون آنچه داشتند فرو دادند بحصول حسب الحکم ایشان را از قید نجات دادند گفتار در مامور شدن شاهزادگان از خاقان برفتن بکنار آب مرغاب
بنیت مقابله و مقاتله شیبانی خان و فتح خسروشاه بسبب قندز و مقتول گشتن او و وفات یافتن ابراهیم حسین میرزا چون سلطان بدیع الزمان اکثر ایام زمستان را در مستقر سلطنت
عالیشان بسر برده خبر توجه و شیبانی از منزل عشرت سعادت و جلیل انتقال کرده روی بنواحی بلخ نهاد شدید الانتقام آورد رای عالم آرای خاقان منصور چنان اقتضا فرمود که آن شاهزاده عالیجناب
باتفاق مظفر حسین میرزا و بعضی از نوئینان و امرای کبار بکنار آب مرغاب اهل عسکر ظفر مآب گرد آیند و اگر محمد شیبانی خان بنیت کشورستانی از آب آمویه عبور نماید بمقابله و مقاتله اقدام فرمایند بنابر آن سلطان
بدیع الزمان میرزا در ماه مبارک رمضان سنه عشر و تسعمائه از منزل اقرب حضرت سلطانی سفر کرده در خطیره رسید و در کهنه آشکه از سواد کوه مختار است اختیار نزول فرموده مقارن آن حال از بارگاه ظهیر السلطنت
و الخلافت محمد بابر پادشاه همایون پایه سریر خاقان جم جاه رسیده مکاتبات آن حضرت رساله بود و بر تمامیت موافقت بعرض رسانیدند و مشمول انعام و احسان شده اجازت مراجعت یافته بازگردیدند و سلطان
بدیع الزمان میرزا بعد از چند روز از خطیره حنید کوچ کرده بمهم فتح قران شتافت و در آن منزل تمام ایام صیام را بنهایت رسانیده بلوازم سنن و مستحبات عید فطر قیام فرمود آنگاه بصوب کنار آب مرغاب و آن
چون در حوالی مروری از قدوم همایون نضارت رامین و معبد فیض میرزا مظفر حسین گورکان و امیر محمد برندق از عقب رسیده بموکب عالی پیوستند آنگاه برادران کامگار کامران بجانب یکدیگر آمده چند روز بر آن
رفتند و آن موضع بنا بر فرمانیکه از پایه سریر اعلی بوضوح انجامید میرزا مظفر حسین را سلطنت هرات بازگردید و امیر خسروشاه نیکران بصوب قندز و بغلان عطف گردانید و جناب امارت مآب بعد از آنچه
راجع به منازل بعد در آن مملکت رسیده جمعی کثیر از مردم هر جا بر وی جمع گشتند و اوزبکی که داروغه قندز بود با فوجی از جنود امیر خسرو شاه استقبال نموده میان الجانبین آتش قتال اشتعال یافته بسیار از اتباع و حشم
خسروشاه برخم تیر و تیغ از زبان کشته گشت بنا بر تقدیر سبب ازین نیز نیامد آورده بجناب امیر نیز حمله تقدیر شده سر و اسپ او در یکی از دو برادر از او گوشتی نشانده بقندز بر دند خود که گرد شهر گردانیده نگاه در میان بلده کهن
علم کامرانی افراخت بقتل رسانیدند سه بیت
سپهر دور کرشمه که هیچ از کین گذارنیست بیت سرکش مهر گسل کی چیت آن ندهد صبح که
و امیر خسرو شاه عادل و رعیت پرور بود
مدت ده پانزده سال در ایام سلطنت سلطان محمود میرزا به نیابت در قندز حکومت نمود و پس از فوت آن حضرت چند سال ولایت حصار شادمان و ختلان و ترمذ بدخشان و قندز و بغلان در تحت تصرف داشت و در کمال
جاه و جلال و غایت کمال دولت و اقبال ایت فرمانروائی بر می افراشت آن جناب از ارتکاب شرب سایر مناهی احتراز مجتنب بود و همواره اکثر اوقات طاعات و روایت عبادات و قرائت کلام مجید بانی و تلاوت
آیات بینات سبحانی قیام و اقدام می نمود با وجود این صفات حمیده بقساوت قلب و عدم انصاف داشت بجهت ولونقش یعنی الکسکران نعمت بلوح خاطر میگاشت و چنانچه مذکور شد عدالقید یکی از مخدوم زادگان خود
دفتر عصیان نابود ساخته اساس حیات دیگری را به سنه جور و طغیان از بنیاد بر انداخت لاجرم بدیکر زبانی شامت این افعال شامل حال او گشت و بتیغ انتقام مغول ذو الجلال و الاکرام بساط جاه و جلالش در نوشت
چو از نوح دل بشکست نقش دغا بمقصد محنت و در درد شد مبتلا و فا بهر کس که روی نعمت است که در بیوفائی بسی محنت است و در همین سال یعنی سنه عشر و تسعمائه شاهزاده مظفر حسین و ابراهیم میرزا بسبب شراب و چیچ

عالم‌پناه بنور عقل و فراست و مزید فضل و کیاست امتیاز داشت برسم رسالت نزد شاهزاده فرستاده فرامین عنایت آمیز ارسال فرمود و سخنان ملاطفت انگیز پیغام داده و خواجه شمس الدین محمد در قلب شتا به سمند زمان‌پیما رسیده کیفیت اشتیاق خاقان منصور را بعرض رسانید بعبارت و لطف و تحریب وادای رسالت نموده مضمون زینت تاج و سریر را بملاقات پدر بزرگوار مایل گردانید بدیع الزمان میرزا آن کلمات را بسمع قبول جای داده عازم دار السلطنت هرات شد و خواجه شمس الدین محمد بجهت رسانیدن خبر بشیر بهرات فرستاد و امیر ذو النون اشرف رخصت ارزانی داشت که بزمین داور شتابد و تمامی سپاه ممالک گرمسیر و غور و ساغر و تولک را جمع ساخته در اوایل رمضان بکرار کنار آب مرغاب بموکب اعلی سلطانی در ماه شعبان سنه مذکوره متوجه مستقر سریر سلطنت خلافت جهانبانی گشته چون بپل‌ماله رسیدند امرای عظام و اکابر انام برسم استقبال از هرات بیرون آمده بودند متعاقب و متواتر بشرف ملازمت رسیدند و لوازم نیاز و نثار بجای آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا بمیمنت دولت و اقبال طی مسافت کرده در سبیل تعجیل بملاقات حضرت اعلی فایز گشت و خاقان منصور کرت دیگر دیده بدیدار شاهزاده روشن کرده نهایت شفقت و ملاطفت اظهار نمود و بدیع الزمان میرزا پیشکش کشیده و بعد از آن نوبت اول در منزل امیر علیشیر نزول فرمود گفتار در عزیمت خاقان عالیشان بقصد مقاتله محمد شیبانی خان و انتقال نمودن خاقان منصور از دار غرور بمنزل بابا الهی بجوار رحمت الهی همت عالی نهمت خاقان کامل حشمت همواره بر رفاهیت حال عباد و تعمیر بلاد مصروف بود و عنان عزیمت آن پادشاه نیکو خصال از آفت سپهر بر رفع فساد و قمع عناد اهل ظلم و بیداد معطوف ... خدیو جهانگیر والا تبار در هنگام ... عدالت نهاد بود اعلام ... سپهری بر افراشت ... رفع بیداد کاری همت نهاد ... خبر قتل و نهب ... محمد شیبانی خان ... در ... ما وراء النهر ... هرات رسید ... تفرقه و پریشانی در نهایت تحسر سرگردانی ... که کرت بعد اخری بوضوح پیوسته که خاقان منصور ... با وجود ضعف مزاج شریف اعلی و فقدان قوت حرکه ... بکمال غیرت خسروانه و وفور حمیت پادشاهانه عزم رزم سالک طریق کشورستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی جزم فرموده و امرای عظام و ... و حشام ... سپاه ... و مردان شجاعت پناه امر فرموده میرزا بدیع الزمان ... در دار السلطنت هرات نگاه داشت و بر فتن کنار آب مرغاب ... و امرا ... فرمود ... اوایل رمضان ... هوا ... چند روز منزل چهل دختران منزل کردند تتمه ماه مبارک رمضان را در آن مقام گذرانیدند و چون هلال شوال ... روی نمود ... بجانب ... نهضت فرمود ... و چاق علم آفتاب اشراق برافراشت و در آن منزل امیر علیخان ... امیر عمر بیگ از آن ملازمت تخلف جسته در هرات توقف کرده ... امارت ... زوال ... آن منصب را بخواجه نظام الدین احمد مفوض ساخت و موکب عالی سلطانی از رو چاق ... و انتظار رسیدن خاقان و ... از آن جمله ... خاقان منصور ... وقت ... اجتماع جنود ... و سبیل توکل بعنایت صانع ... و بدوازده هزار مرد خنجرگذار ... او ... اصناف حشمت و تجمل ... و چون سفر ... بر ... بر افگنده ... سایه ... همایون ... لوای شاهی ... حضرت ... خاقانی ... خداوند ... بعنایت جناب جلال ... سبحانی از باغ شهر ... بعزم یورش ما وراء النهر نهضت فرمود و ... و دشتها ... عساکر ... و ... از ... جنود ... سپاه ... خدیو مظفر لوا ... چرخ اخضر ... زمین ... قدم ... آهن ... دل و جان بر از کین دشمن ... در اثنای طی منازل و قطع مراحل بسبب کثرت حرکت و عسرت ... مزاج همایون از نهج اعتدال منحرف گشت و بعد از وصول بمنزل بابا الهی ضعف بمرتبه رسید که از مقتضای آن عزیمت و ارتکاب ... گذشت غایة الحرکت سکون و نهایة کل کاین لا یکون کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون قاطبه علمای عالم را معلوم و طایفه فضلای بنی آدم را مفهوم که حکمت شامله حی قدیم و قدرت کامله قیوم واجب التعظیم جل شانه و عظم سلطانه پیوسته مقتضی آن بود که ... هر سروری که در تختگاه انا مکنا له فی الارض ... تاج ... الملک ... آراسته گردد عاقبت دست از تمشیت امور مملکت دنیوی باز داشته بمقام عافیه ... مقصودات فی الحیات ... نماید ... سنة ... همواره برین منوال جریان پذیرفته که اقدام ... سمت ... هر ... که در دار الملک ... سکون ... بر تخت ... جعلناکم خلایف فی الارض مشرف شود آخر الامر ... سیاحت ... آثار ... تجری من تحتها الانهار توجه فرماید ... دار ... انتقال است ... خسروی ... دهر ... و فا از فلک ... نیابت امید ... جمشید ... دارا ... رفت ... سکندر ... عالم ... رفت ... کجا شد ... شاپور ... شیرویه ... طوس ... کجا ... بهرام ... منوچهر ... فریدون ... چون نقاب ... چهره ... کسری ... ایوان ... بر تخت ... جهان ... دولت چنگیز خانی ... حضرت صاحبقرانی ... همیشه ... هیچکس را زندگی ... خلعت پایندگی نیست ... ضمیر عارف ... هوشمند ظاهر است که از تمهید این مقدمه ... مقصود چیست غرض از تشبیب این واقعه ناگزیر کیفیت حال ... برین منوال در سلک تحریر میکشد که چون منزل بابا الهی ... آن مهر سپهر پادشاهی ... عرض مرض ... آمیزش گرفت ... سقم ... صفات ... اطبا و معالجه ... مطلوب نتیجه نمیداد و ساعت بساعت ضعف مزاج همایون ... از دیاد ... عظام ... اطبا ... حکما ... آن ... تدبیر ... اگر فوت آن حضرت ... سلطان بدیع الزمان میرزا در اردوی همایون نباشد ... فتنه و فساد ... ظاهر ... مخالفت میان ... خاقان منصور ... بدیع الزمان میرزا فرستادند ... عالم‌پناه گردد و آن فرمان ... ذی الحجه ... بدیع الزمان رسید بعد از اطلاع بر مضمون آن ... اردوی همایون ... آن منزل گذشته باستعداد کوچ از اعلا و اعلی ... میرزا عزیمت ... بابا الهی ... گردانید صباح ... علم نصرت ... ظلمت ... اردوی همایون ... شاهزادگان عظام مظفر حسین میرزا ... سید عبد الله میرزا ... میرزا ... امرای عالی مقام شجاع الدین محمد ... مبارز الدین محمد علی بیگ و ... نظام الدین عبد اللطیف ... و غیرهم ...

امیر سر برهنه بعرض امیر علیشیر رسانید که با وجود شرف سیادت و کبر سن و انتظام در سلک خدام این آستان عالی مقام که بنده را حاصل است خواجه حسین را در تقدیم بر من دارد بهیچ یک
عین التفات نظام بر وی تفوق میسر گردد و درین حال امیر ستوده خصال را ایام گدائی بفحوای جناب سیادت مآب یاد آمده این بیت بر زبان راند؛ در مقامی که صدارت بگدایان بخشند؛ چشم دارم که بجاه
از همه افزون باشم؛ و کوکب آمال و اقبال امیر سر برهنه بدرجه اعلی رسیده مقدم بر خواجه حسین توقیع کشید و بعد از چندگاه که بلوازم آن امر پرداخت استعفا نموده کاشانه را منزل ساخت و بقیه ایام حیات را
بی آنکه مقید بمنصبی باشد در مصاحبت امیر نظام الدین امیر علیشیر گذرانید و در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه مریض گشته بعالم آخرت شتافت خواجه غیاث الدین عادلشاه در سلک اشراف و اعیان
ولایت خراسان منتظم بوده چندگاه بامر صدارت خاقان منصور قیام نموده بعد از عزل از آن منصب بلده طیبه یزد را محل اقامت ساخت و تمامی ایام حیات بزراعت صرف ساخت الامیر الاعظم میر جلال الدین قاسم
در شهور سنه تسعین و ثمانمائه قایم مقام او بود و بعد از وی [illegible] گشته مدت چهار سال در کمال اختیار و استقلال بامر صدارت قیام نمود چنانچه در جمیع حکایات سابقه سطور شد و فی منتصف شعبان سنه اربع و
تسعین و ثمانمائه از این عالم رحلت فرمود قاضی برهان الدین در اوایل حال منصب قضات هرات و صدارت ابو الحسن میرزا بوی متعلق بود و بعد از آن بواسطه سوء مزاج شاهزاده را نسبت
بانجناب بد شد لاجرم بهرات شتافت و منظور نظر التفات خاقان منصور گشت و بمنصب بلند صدارت منصوب شده و در اواخر سنه سبع و تسعمائه میل وطن اصلی کرده رخصت شد و بمرو شتافت ابو الحسن میرزا بنابر غباری
که در خاطر از جناب صدارت مآب داشت او را مواخذه و مصادره کرد لاجرم عوارض نفسانی بر مزاج قاضی استیلا یافته مریض گشت و در سنه عشر و تسعمائه درگذشت سید غیاث الدین محمد مشهدی
از فضایل و کمالات نفسانی بغایت عاری بود و بعد از فوت میر قاسم بسبب اهتمام خواجه قوام الدین نظام الملک در امر صدارت شروع نمود تا وقتی که خواجه نظام الملک در درگاه خاقان منصور لوای
اختیار می افراشت سید در آن منصب دخل تمام داشت و در سنه ثلث و تسعمائه که آفتاب اقبال خواجه نظام الملک بسر حد زوال نزدیک رسید در خدمت مشایخ عظام برسالت بدیع الزمان میرزا و امیر
ذو النون ارغون نامزد گشت و هنوز از آن سفر مراجعت نکرده بود که خواجه نظام الملک مواخذ گشته بقتل آمد و سید غیاث الدین محمد چون این خبر شنید از غضب حضرت خاقان ترسیده نزد
امیر ذو النون توقف نمود و جناب امارت مآب و ابو السلطان بدیع الزمان میرزا سید را چندگاه در ملازمت آنحضرت بود تا بواسطه غرایب صورت و روایت سیرت منظور نظر التفات گشت
و بعد از چند وقت مقرر شد که برسالت هرات رود و چون بآن بلده رسید بدیع الزمان میرزا مکتوبی با بو الحسن میرزا فرستاده مضمون آنکه جناب سیادت مآب را رخصت معاودت بجانب بلخ نده زیرا که
او را و میر کشاه و سید قاسم که مشهور است بمیر مخدوم بحمایت امیر ذو النون [illegible] صدور شده بود از آن بلده تقدم خواسته و ایشان جدا پیوسته دو گوشه تر وا منزل گزینند و در سنه ثمان عشره
و تسعمائه که امیر نجم الدین از این خاکدان بجهان جاودان شتافته سلاطین ماوراء النهر از آب آمویه عبور نمودند و بر بعضی از ممالک خراسان استیلا یافته بجد و مشهد مقدسه رضویه آمدند امیر مخدوم از دار السلطنه
هرات باردوی تیمور سلطان و عبید الله خان رفت و ایشان را بدار الملک خراسان ترغیب و تحریض نمود و بنابر آن چون نوبت ثانیه بجهة لوای جهانگشای نواب کامیاب حضرت شاهی لا زال ظل عدالته
مقرون بمیمنه اسلامی پرتو وصول بر بلده فاخره هرات انداخت سید با اولاد مواخذ شده مبلغ کلی زر فرمود آورده بعد از آنکه از چنگ محصل خلاص گشت فرار بر قرار اختیار کرده بماوراء النهر شتافت و در آن ملک
فی شهور سنه [illegible] وفات یافت مولانا غیاث الدین جمشید قاضی پدرش [illegible] و در اقصای رخباشه بیت نهاد قاضی قطب الدین صدر الاسلامی [illegible] بجمشید عالم کرد که از زمان امیر تیمور گورکان
در بعضی از بلاد مانند [illegible] حکومت مینمود و پیوسته مولانا غیاث الدین از مسایل شرعیه کتابت مسکوکه سجلات متوفی تمام داشت در اواسط ایام سلطنت خاقان منصور چندگاه بوکالت خاصه آنحضرت [illegible]
از شایبه شبهه حرمت بسر حد حلیت رسانید بنابر آن بجلالی ملقب شد آخر ترقی کرده بمنصب صدارت رسید و در زمان اختیار قوام الدین خواجه نظام الملک بسبب آنکه در مجلس امیر نظام الدین علیشیر زبان بغیبت جماعت
گشاده بود مواخذ گشت و تا آخر ایام حیات خاقان منصور بگوشه [illegible] منزل داشت بعد از فوت آنحضرت بدیع الزمان میرزا او را منظور نظر عنایت گردانید باز بمنصب صدارت رسید و بعد از هفت و هشت ماه
معزول گردیده [illegible] و در سنه سبع عشر و تسعمائه [illegible] در تبریز [illegible] مقتول گشت برادرزاده و داماد مولانا قطب الدین جوانی بود و از بعضی اقسام فضایل بهره داشت [illegible] زمان دولت
والد فصیح الدین محمد که او نیز داماد مولانا قطب الدین یحیی بود چند سالی تاج تعلیم بزرگوار شده بصدارت خاقان منصور قیام نمود و در زمان فوت خواجه مشار الیه مواخذ گشته مبلغ کلی زر داده و بعد از آنکه از چنگ محصل نجات یافت در سنه
[illegible] بحضرت تسلیم حیات بقابض ارواح سپرد امیر کمال الدین حسین پدرش مولانا شهاب الدین اسمعیل طبسی الاصل بود و او بعزم سلک [illegible] سادات [illegible] انتظام داشت انتساب از فنون علوم متداوله بهره تمام داشت [illegible]
و در شعر مهارت مینمود و نظم و نثر [illegible] اکثر اوقات بشغل میگذرانید و در ابداع موقوفات [illegible] ایام سلطنت سلطان یعقوب از ولایت طبس [illegible] چندگاه [illegible] بیت [illegible] گذرانیده
و در زمان سلطنت خاقان منصور منصب شیخی و تولیت موقوفات مزار متبرک حضرت خواجه عبد الله انصاری را بانجناب تفویض گردانید و در سنه تسع و تسعمائه بمنصب صدارت رسید [illegible] امور مالی تفویض نمود
مولانا فصیح الدین صاحب [illegible] تاریخ صدارت [illegible] صدر عالیقدر [illegible] :: تاریخ صدارت تو شد صدر قریش ::
از رسایل او رساله مجالس العشاق و رساله [illegible] امیر کمال الدین حسین منتظم [illegible] از اشعار انتخاب [illegible] این یک بیت بر لوح بیان نگاشته [illegible] از این باغ جهان آرا چه سان آیم قدم بیرون که باشد
دامن [illegible] خواجه شهاب الدین عبد الله مروارید [illegible] محاسن اخلاق و مکارم [illegible] لطف گفتار و حسن کردار [illegible] طبع [illegible]
باقسام فضایل و کمالات [illegible] آراسته [illegible] فنون علم و هنر [illegible] مشهورات [illegible] منظومات منشآتش مانند لآلی بحر عمان

از مشوب عیب و منقصت پیراسته رشحات خامهٔ بدایع نگارش بسان خوبان گلعذار دلفریب و مرقومات کلک لطایف آثارش بهچون عقود جواهر مکنون بزینت و زیب غرض موسیقی
داوود ارغنون او را کف خورده بر استادان ها گرفته و بدستیاری عنایت پرده گشا تبلیغ پیروی بزرگ حجاز بپذیرفته رهص انوبت نوآیین زده چنگ دولت بدامن دین زده ٭ جز بقانون
علم لب نگشاده ٭ پای از راه دین برون ننهاده ٭ و آن دوحهٔ بوستان فضل و افضال در چمن دولت و اقبال خاقان منصور نشو و نما یافته در ریعان اوان جوانی بمنصب صدارت منصوب گشته مقدم
بر اکثر صدور بتوقیع نشسته چند سال در رعایت احتیاط لوازم آن امر پرداخت و در آن اوان که رایت اقتدار خواجه قوام الدین نظام الملک ارتفاع یافت خواجه شهاب الدین عبدالله سهو جرائمی
نسبت بخود فهم کرده از آن منصب استعفا فرموده سالی آنکه مقصد منصبی باشد ملازمت شده سینه سلطنت مینمود و بعد از مواخذه و مصادره خواجه نظام الملک دیگر کوکب آمال و امانی
آن حاوی فضایل نفسانی از اوج شرف رسیده ببروج منصب رسالت پروانه که در فرامین سلاطین نوردجلای منصب سرکار سلطنت بود سرافراز گردید بیش از چند از آن مرتبه نیز قدم برتر نهاده
و جزو کبار امرای عظام شده و جای امیر علیشیر انتقش خاتم حاتم امین تزئین داده تا آخر ایام حیات خاقان خجسته صفات روز بروز تقرب و نیابت آن خواجه فضیلت منقبت در ترقی بود بعد از فوت آنحضرت
در گوشه انزوا منزل گزیده اکثر اوقات را بتلاوت قرآن مجید صرف مینمود و فاتش در ماه رجب سنه اثنی و عشرین و تسعمایه اتفاق افتاد و امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی مرثیه در غایت جودت در تعزیت آن
در سلک نظم انتظام داد و مطلع آن قصیده اینست ٭ گردون که مرکز ستم و نقطه بلاست ٭ یکدل که مبتلای غمش نیست در کجاست ٭ و این قطعه که متضمن تاریخ وفات آن خجسته صفات است در
مرثیه مذکور سمت اندراج داد ٭ مخدوم اهل علم و پناه جهان فضل ٭ در واکه کوکب شرفش سوی بال رفت ٭ آمد ز اوج عزم قدم همچو روح قدس ٭ در عالم مثال ولی بمثال رفت ٭ از تایج
طبع نقاد خواجه عبدالله دیوان و قصاید و غزلیات و رباعیات موسوم است بمونس الاحباب ترسلی که محتوی است بر مکاتیب و مناشیر در میان فرق انام مشهور است بکمال بلاغت و فصاحت
آن از منثورات و منظومات بر السنه و افواه اصحاب لفظ و انشا مذکور و هو العزیز الغفور امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی الهروی عالی قدر میرک جلال الدین قاسم بن میرک محمد الدین
بن مولانا صدر الدین ابراهیم است و انتساب مولانا ابراهیم باکابر واجب التعظیم ماوراء النهر شیخ صاحب الهدایه شیخ ظهیر الدین ابوالعلا که علو شأن او در میان علما کالشمس فی وسط السما
هویداست بثبوت پیوسته و پدر والده ماجده امیر سلطان ابراهیم مولانا جلال الدین عبدالرحیم بن مولانا عبدالله لسانی بود که سالها بصدارت میرزا بایسنغر و میرزا علاء الدوله
قیام مینمود و نسبت مادر آن جناب و نسبت از جانب پدر بمقتدای اهل سلوک و سیر سلطان ابوسعید ابوالخیر می پیوندد و از طرفی با میر عبدالحی بزرگ که از نقبای موسویه مشهد مقدس
رضویه بوده و سید کمال الدین عرب شاه سبزواری در سلک اجداد ماهری آن ستوده انتظام داشته و جمال الدین امیر سلطان ابراهیم همچنانچه جز بزیور شرف نسبت آراسته
است بوفور فضل و آداب و کمالات موروث و مکتسب پیراسته است و در حسن سیرت و نقاوهٔ سیر برتریت پرور و عنایات سبحانی است بجودت طبیعت و حدت فهم جامع
انواع فضایل ذهن مستقیمش در ادراک اقسام علوم بدرجهٔ کمال ترقی نموده طبع سلیمش در میدان اکتساب فنون قصب السبق از امثال و اقران ربوده در شیوهٔ نظم و نثر بصفت متانت
موصوف و در سمیه همچو مزال نهایت بلاغت معروف جواهر زواهر منثورش کامثال اللؤلؤ المکنون زیور گوش سخنوران فصاحت شعار و نوادر عقود منظومش کانهن الیاقوت والمرجان
مزین خصار ابکار عرایس افکار است ای طبع تو مشاطهٔ ابکار سخن ٭ از رشحهٔ کلک تو جهانی گلشن ٭ از نظم تو آثار فضایل ظاهر ٭ وز نثر تو انوار بلاغت روشن ٭ و آن جناب در اوایل ایام ترقی
چند سال بملازمت شاهزاده ستوده خصال ابوالمظفر حسین میرزا قیام مینمود و در سنه عشر و تسعمایه کمال قابلیت و صلاحیتش بر ضمیر منیر خاقان منصور ظاهر گشته منصب صدارت خاصه بعلو مراتب
بصواب نمای او تفویض فرمود و امیر سلطان ابراهیم تا آخر حیات آن پادشاه خجسته صفات در رعایت احتیاط لوازم این منصب اشتغال داشت و چون سلطنت خراسان از دودمان عالیشان ابوالغازی محمد خان
شیبانی انتقال یافت امیر سلطان ابراهیم تا مدتی بر صدور موجب مواخذه مولانا عبدالرحیم صدر گرفتار و بعد از نجات از آن قید در گوشه انزوای عزلت منزل گزید و در سنه ست عشر و تسعمایه که ماهچه لوای
کشورگشای شاهی پرتو معدلت بر ممالک خراسان انداخت انجناب بمنظور نظر عنایات نواب کامیاب گشته بمزید تفضلات و انعامات مفتخر و مباهی شد و در سنه ست عشر و تسعمایه از دار السلطنه تبریز و همایون رفت
و بمزید اصناف الطاف اختصاص یافت تالیف تاریخ فتوحات رای صواب نمایش تعلق گرفت حالا بحمد الله تمام جلد اول کلام بآن که مر اشتغال مینماید و انشاء آن کتاب بکمال فصاحت و بلاغت مختص
از حسن عبارت و لطف استعارت و تنقیه تامی مینگذارد و از جملهٔ نتایج طبع نقاد آن فاضل الاشراف رباعیات که در ترجمه دیوان معجز بیان مظهر العجایب و مظهر الغرایب مقتدای اهل شرق و مغارب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه در سلک نظم
کشیده معانی بلاغت آیین آن اشعار که بمثابه آثار که ما بانند بمیان و رسواد حروف پنهان بوده بوضوح وجهی ظاهر گردانیده از جملهٔ مولفات خجسته صفات آن جناب دیگر رساله ایست که مبارزه مکتوب بعبارت خوب و اسلوب مرغوب کلک لطایف
نگار ساخته و در آن رساله رایت بلاغت و سخنوری لوای براعت و فضل گستری با فرازیده طبع لطیف تو ٭ فکر نکو کند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم امیدوار است که بکمال کرم کریم رحیم آنکه عم ناجهان
بقا بوده ممکن ٭ حاوی نفس معانی بتقرون بحصول نوال امانی و بمرحمات عافیت و کام آرزو ضمیر بانجاح آن خجسته آثار گردانیده و جمواره آن سحاب کلک گهر بار بقطرات غمام خامهٔ گوهر نثار ریاض نقش کمال گلزار جاه و جلال
ناصرو در ایام گردانیده بکمال کسب منور کرده نقبای کرام و علمای اعلام و طبقهٔ فضلا و ظرفا و اهل هنر و طایفهٔ شعرا و مردم دانش و رکه در بلدهٔ هرات و سایر ولایات در زمان خاقان منصور مقیم
بوده اند مقدم این طبقه عالیشان شرف این طایفه عالیمکان سادات عظام و نقبای کرام و صنف مقدسه رضویه اند در اکثر اوقات سلطنت آن پادشاه خجسته صفات نظام الدین عبدالحی امیر غیاث الدین نقیب علی

ابوالمواسع الشفاکولد مولانا جمال الدین عطهور تبرزی بود و اکثر اوقات ایام شباب را باکتساب فضائل و هنر صرف مینمود و در فن انشا و تحریر و کتابت و مناظره عبارات کامل حاصل داشت و در اوائل جلوس همایون خاقان منصور چند گاه همت بر تالیف وقایع و حالات آن حضرت گماشت اما چون در اثنای گزارش حکایت در ایراد شبهات و استعارات مبالغه بسیار مینمود خاقان منصور تصنیف او را نپسندیده و آن امر را برای صواب نمای دیگران تفویض گردانید و خواجه مجدالدین محمد را صحبت مولانا کمال الدین حمید ابوالمواسع میلی بسیار بود و چون جناب مجدالدین از شنیدن سخن نزاع آمیز زود متغیر میشد پیوسته با وی هزل مینمود و آن جناب با خواجه نظام الملک و اولاد و دودمان او بر سبیل مصاحبت سلوک میداشت و بنام ایشان رسالات تالیف کرده یادگار گذاشت و در دیباچه یکی از آن نسخ این چند بیت که نوشته خواهد شد در مدح پسران خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین و خواجه رشید الدین عبدالملک در سلک نظم کشیده و الحق در این ابیات کمال فصاحت و بلاغت ظاهر گردانیده

در برج ز بام ارزان کو ز بند آمده تا زارت را آب این بهارت در آمال آن کمال دولت و دین جناب رشید دین رشید ملک ملت در بیانت کمال حق آن بود خورشید منظر این بود جمشید قدر هم بود از دو آخر خورشید دولت را جمال بر تراند از مهر مه آن سعادت علوم بر برتر از مهر کان آن در سخا این در نوال از جناب آن نخواهد کرد دولت اجتناب دور کار این نخواهد یافت اقبال انتقال هم بود از رای آن صبح سعادت را فروغ هم آن بود محمود طالع این بود مسعود فال جاه و اقبال حشمت آن باد فارغ از خسوف آفتاب دولت این باد ایمن از زوال

قاضی نظام الدین محمد ولد مولانا اشرف الدین حاجی محمد فراهی بود و مولانا حاجی محمد در سلک عالم فقها زمان میرزا ابوالقاسم بابر انتظام داشت و قاضی نظام الدین بمزید زهد و تقوی و مهارت در امر درس و فتوی بر اکثر علما ایام دولت خاقان منصور فائق بود و مدت مدید در مدرسه اخلاصیه و مدرسه غیاثیه اسم تدریس قیام مینمود و چون از آن منصب استعفا نمود خاقان منصور بتکلیف موفور قاضی دار السلطنت هرات گردانید قاضی نظام الدین بر دعاوی و فیصل قضایا و قطع و فصل مهمات شرعیه طریق اجتهاد و سلوک داشت که قصه امانت و دیانت شریح را منسوخ شد و وفات قاضی نظام الدین در ماه محرم الحرام سنه تسعمائه دست داد و اوائل حروف این نظم این رباعی در تاریخ آن واقعه اتفاق افتاده

آنکس که شریعت نظام از وی شده \
از حکم قضا اجل مرتش طی شده \
از صفر دل چه پرسید نام نظام \
در توضیح پذیرفت که خالی کی شده

مولانا معین الدین الفراهی برادر اوحد قاضی نظام الدین محمد بود و در بسیاری فضائل و کمالات علما روق مینمود و در زهد و تقوی درجه علیا داشت و اکثر علما را در غایت جودت برشته تحریر میکاشت و در ایام موعظه آراء آثار روز منقوله جامع وعظی در کمال تاثیر میگفت و در غرر معانی آیات و احادیث را بالماس طبع لطیف می سفت اعاظم امرا و دیوانیان که در مجلس اشرف وعظ او می نشستند تعقیب میگشت و در وقت آن سخنان درشت بر زبانش میگذشت و آن جناب ابعد از فوت برادر بموجب وصیت وی هر چند به منصب قضاوت تکلیف مبالغه نمودند مقبول افتاد و از آثار قلم لطائف نگار مولوی معین الدین معارج النبوت در میان مردم مشهور است و اکثر وقایع و حالات سید کائنات علیه و آله اکمل التحیات بروایات مختلف در آن نسخه مسطور است و آن جناب در تفسیر فاتحة الکتاب و قصه یوسف علیه السلام تصانیف بعبارات داده که هر کس بکمال بلاغت آن کتب را مستحسن میشمارد و مولانا معین الدین در شهور سنه سبع و تسعمائه مریض شده درگذشت و در مزار متبرک حضرت باری خواجه عبدالله انصاری پهلوی برادر خواجه نظام الدین مدفون گشت

مولانا شمس الدین محمد سبزواری در ایام جوانی به تحصیل علوم و تکمیل فنون محسوس و مفهوم قیام مینمود و در مدارس درس افاده از امائل و اقران قصب السبق در ربوده و آن جناب بحسن محاورت و مکارم اخلاق اتصاف داشت و مدت مدید در مدرسه شریفه سلطانیه و بعضی دیگر از بقاع دار السلطنت هرات همت بر نشر فوائد علمی میگماشت و در ماه جمادی الآخر سنه تسع و تسعمائه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بمرض حصبه از راق بقا بدار فنا ارتحال نمود

مولانا شمس الدین محمد بن مولانا شرف الدین محمد عثمان در جمیع اقسام علوم معقول و تمامی فنون مفهوم و منقول سرامد علما ماوراء النهر بلکه معتدای فضلاء بحر و بر بود و در اوائل سلطنت خاقان منصور از سمرقند متوجه گزاردن حج اسلام شده بدار السلطنت هرات رسید و منظور نظر عنایت حضرت خاقانی و ملحوظ عین عاطفت جناب حضرت سلطانی گشته عزیمت آن سفر مبارک را بامضا رسانید و بعد از مراجعت در دار السلطنت هرات توطن نمود و سالها در مدرسه شریفه سلطانیه و مدرسه متبرکه اخلاصیه بنشر فوائد علمیه و درس مسائل دینیه اشتغال میفرمود و آن جناب که بملازاده عثمان اشتهار داشت با وجود کمال دانشمندی و کبر سن بنور زهد و تقوی بصفت تواضع اتصاف داشت و مدت مدید در مدرسه شریفه سلطانیه و بعضی دیگر از بقاع دار السلطنت هرات همت بر نشر فوائد علمی گماشت و در ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعمائه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده رحمت رحلت بعالم آخرت برافراشت

مولانا برهان الدین ابراری از علما اعلام بود و بعلم و سرعت فهم و جودت طبع از اکثر فضلاء و اشهر متاز و مستثنی بود و بوسعت مشرب میل بصحبت اهل طرب مایل بود و بر تمام ظرفای هنر و تعشق مینمود و مدت مدید بر تدریس مدرسه خاقان منصور و خانقاه منصوره و خانقاه خلاصیه مقرب الحضرت السلطانی تعلق بآن جناب میداشت و بقلم فضل و کمال نقش افاده بر صحائف ضمائر بسیاری از طلبه علوم میگماشت و ارتحال مولانا برهان الدین از جهان محنت آئین بجلد برین در ماه رمضان سنه اثنی و تسعمائه بوقوع انجامید از نتایج طبع او رساله ایست در فن معما و در زمان میرزا ابوالقاسم بابر در قوم کلک بلاغت اهتمام گردانید

حضرت مخدوم امجد امیر خاوند محمد ابن سید برهان الدین خاوند شاه بلکه از اکثر علما و فضائل پناه بجودت طبع سلیم و سلامت ذهن مستقیم امتیاز داشت و در ایام جوانی بتحصیل کمالات نفسانی همت گماشته در علوم منقول و معقول نقش مهارت بر لوح ضمیر میکاشت و وفور وقوف آن حضرت در فن تاریخ و صنعت انشا بمرتبه بود که قلم سحر از تبیین آن بعجز و قصور اعتراف دارد و کمال بلاغت آن مهر سپهر سیادت در تحریر حکایات و تقریر روایات بدرجه داشت که بیان نتایج فصاحت توضیح آن نکته بعینی انجمله مقالات میشمارد و تالیف کتاب افادت مآب روضة الصفا بر ثبوت این دعوی برهانیست مبین و لطف عبارات آن نسخه فصاحت انتما بر وقوع این معنی دلیلی است متین

راقم حروف را نسبت بآن حضرت علاقه فرزندی ثابت است و زبان گستاخی خود را در سلک شاگردان میشمارد سبحان الله غلط گفتم انتساب قطره بدریا بمعین بی ادبیست و انتساب ذره از خورشید و الا لائق نمیشاید غرض ازین گفته کرده اگر خواهد که باشد آرزویم همیگویم که من شاگرد اویم نه نه شاگردم غلام کمترینم بگرد خرمن او خوشه چینم غرض از اظهار این شرف آنکه اگر اتفاق در محاسن آن فضائل منقبت مبالغه نماید شاید که مردم حمل بر نسبت مذکور نموده استان حمل ننمایند گفتار این مقدار در اخلاف و گذاف داشته زبان اعتراف

لاجرم از اطناب اجتناب نموده مرقوم قلم خجسته رقم میگردد که حضرت ابوی مخدومی در اواخر ایام حیات میل انقطاع از مردم داشته و اکثر روزها از اختلاط خلایق دامن برچیده مدت یکسال در گوشه انزوا گذرانیدند
و اکثر اوقات را بکسب سعادات اخروی و کمالات معنوی مصروف گردانیدند و در ماه رمضان سنه اثنی و تسعمائه بواسطه مرض سوء القنیه از آن مقام بشهر مراجعت نموده بر بستر ناتوانی افتاد و مدت سیزده روز صاحب فراش بوده
و در دوم ذیقعده سنه ثلث و تسعمائه از محنت آباد جهان بریاض راحت افزای جنان انتقال فرمود وفات آن حضرت در سن شصت و شش سالگی دست داد و دفن ایشان در جوار شیخ بهاء الدین عمر اتفاق افتاد
مولانا قطب الدین احمد آدم اعلم الاطبای زمان و افضل حکمای دوران بود در معالجه مرض و ازاله علل ید بیضا و دم مسیحا ظاهر میگردانید اما بصفت حسن خلق اتصاف نداشت و در اوائل
سنه اربع و تسعمائه علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت مولانا شمس الدین محمد روجی مقتدای مشایخ زمان و پیشوای اصحاب زهد و عرفان بود قریب هفتاد سال در سلوک طریق هدایت و تتبع سنن
سنیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سعی نمود و جمع کثیر از درویشان و طالبان طریقت هر روز بآستان عالیشان میرسیدند و از باطن فرخنده مواطنش اقتباس انوار سعادات کرده
بارادات فایض میگردیدند و آن جناب در اوائل ماه رمضان سنه اربع و تسعمائه مریض گشته بنا بر حسن اعتقادی که نسبت بمقرب حضرت سلطانی داشت وصیت نمود که درویشان در تجهیز و تکفین
من بنده الکا اهتمام بجای آورده در هر موضعی که مصلحت دانند دفن کنند و در روز شنبه شانزدهم ماه مذکور روح او حق را لبیک اجابت گفته و امیر نظام الدین علیشیر حسب المقدم غسل و تکفین باتفاق
اشراف و اعیان بنات نعش مغفرت صفاتش را بعیدگاه هرات برده نماز گزارده و در پهلوی قبر مولانا سعد الدین کاشغری که پیر ارشاد او بود دفن کردند اما بعد از روزی چند بعضی از مریدانش سعی بآن مقبره
رفته پیر عزیز را بیرون کشیدند و بگازرگاه نقل نموده در زیر پای مزار متبرک حضرت پادشاهی خواجه عبدالله انصاری دفن فرمودند این قطعه که نوشته میشود امیر سلطان ابراهیم امینی در تاریخ آن واقعه منظوم
گردانیده و روز و ماه و سال آن حادثه را یک مصراع بسر حد ظهور رسانیده قطعه آن پیر که سر عشق او را «ازعین شهود بود مشهود» منعوت بشیخ در حقیقت «زو نسبت هر دو کون مقصود» شد سوی جنان و
گشت تاریخ «شنبه که ز صوم شانزده بود» مولانا میر حسین معمائی در تزکیه نفس نفیس و تصفیه باطن شریف و سیر حسنه و شیم مرضیه عدیل و نظیر نداشت و بسبب کمال تواضع و خلق همواره تخم محبت در فضای
ضمیر صغیر و کبیر میکاشت چندین سال در مدرسه شریفه اخلاصیه بوده بطلب علم مشغولی نمود و اکثر متداولات فنون معقول و منقول را مطالعه فرموده مهارتش در فن معما بجائی رسیده که رقم نسخ بر گفتار
مهره آن صنعت کشیده و در سنه اربع و تسعمائه بمرض اسهال درگذشت و در گنبد مدرسه مذکوره مدفون گشت از نتایج طبع وقاد آن سید پاک اعتقاد رساله ایست که در فن معما در سلک انتظام کشیده و کلام منظوم
و منثور آن نسخه کمال دقت و بلاغت ظاهر گردانیده مسوده اوراق را در تاریخ وفات آن مظهر مکارم اخلاق قطعه بخاطر رسیده بود در ثبت افتاده ایراد او درین مقام مناسب نمود قطعه مظهر خلق حسن
میر حسین «سید فاضل فرخنده صفات» کرد رحلت بسوی خلد برین «یافت از حادثه دهر نجات» نور رحمت چو بر او نازل شد «نور رحمت شود سال وفات» مولانا کمال الدین مسعود شیروانی
در علم کمال از منطق و حکمیات اعلم علمای زمان خود بود و در سایر علوم معقول و منقول در کمال دقت و لطف طبع ظاهر مینمود و سالها در مدرسه علیای گوهرشاد آغا و مدرسه اخلاصیه
مقرب الحضرت السلطانیه بدرس و افاده اشتغال داشت و او بعد از فوت قاضی نظام الدین ترک تدریس مدرسه گوهرشاد آغا بیگم نموده در مدرسه غیاثیه علم افادت برافراشت و در وقتیکه آن جناب
در آنجا اجلاس میکرد امیر نظام الدین علیشیر و تمامی سادات و علما و اکابر دار السلطنه هرات مجتمع گشتند و [illegible] آن مدرسه گشت که اعلم علمای خراسان در آنجا درس باشند و در آن روز مولانا
[illegible] الدین مسیح و [illegible] بعض دانشمندان خراسان کرده و در آن مجمع [illegible] مباحث و نکات بدیعه و معانی شریفه ادا فرمود که موجب تحسین و آفرین همگنان گشت از آثار قلم افادت رقمش
حاشیه شرح حکمة العین و بعضی دیگر از رسائل در میان طلبه مشهور است [illegible] بلاغت شعار [illegible] این مطلع در مجالس النفایس مسطور است بیت [illegible] که نیست سوز مرا سازگار غیر شراب
انتقال مولانا مسعود شیروانی از جهان فانی بعالم جاودانی در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود و در مزار پیر صید ساله مدفون شد مولانا [illegible] مولانا فاضل سمرقندی بود در اوائل بملازمت ابا بکر بن
میرزا سلطان ابوسعید قیام مینمود و بعد از واقعه شاهزاده بدار السلطنه هرات شتافته و آغاز درس کرده پرتو التفات مقرب حضرت سلطان بر وجنات احوالش تافت و مدت مدید در مدرسه شریفه گوهرشاد
آغا و خانقاه اخلاصیه بدرس و افادت اشتغال داشت و تحقیق در آن وقت طلبه علوم را از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته بر بعضی از اماثل و اقران رایت تفوق برافراشت اما چون بشرب مدام مشغولی مینمود
خاطر امیر علیشیر از وی متنفر شده بعرض [illegible] حکم فرمود و آن جناب از هرات ببلخ رفته روزی چند در پناه دولت سلطان بدیع الزمان میرزا بسر برد و در آن ولایت نیز از وی حرکات ناملایم صدور یافته بروی
[illegible] آورده در ظل عنایت امیر خسرو شاه میبود تا زمانی که از عالم انتقال نمود مولانا مسیح الدین حبیب الله صدر برادرزاده مولانا عز الدین حسین طبیب بود که در زمان میرزا ابوالقاسم و میرزا ابوسعید از اطبای زمان
در میدان حذاقت گوی مسابقت میربود و مولانا حبیب الله نیز در معالجه مرض و ازاله علل برابانفس مسیحا ظاهر میگردانید و از مبادی ایام سلطنت خاقان منصور تا وقت وفات در ملازمت آنحضرت روزگار میگذرانید
با وجود حصول تقرب بدرگاه خلافت پناه و وفور اسباب مکنت و جاه بطیب نفس و بشره شگفته ببالین فقرا و مساکین تشریف میبرد و از روی طوع و رغبت بی تکلف بمعالجه درویشان و محتاجان شرایط اهتمام
بجای آورد و در شهور سنه خمس و تسعمائه مزاجش از قانون اعتدال انحراف جسته بمرض اسهال کبدی مبتلا شد و بجوار رحمت الهی پیوست مولانا حسن شاه شاعر طبع شیرین کلام و از حیثیت قوت بدیهه سر خیل افاضل
شعرای ایام بود و همواره اشعار ظرافت آمیز و ابیات مزاح انگیز بر لوح بیان می نگاشت و هیچ مجلسی از مجالس دقیقه از دقایق هزلی و نکته پر از مزاح مرعی میگذاشت و بی شائبه تکلف در آن شیوه مثل زمان خود بود
چنانچه در این باب این بیت نظم فرموده «در شعر و در هزل [illegible] و در فضل و در ادب» «نی در عجم یکی چو منست و نه در عرب» مولانا حسن شاه در اوائل ایام جوانی در ملازمت میرزا سلطان محمد میرزا بایسنغر بسر برده و بعیقل

لطف طبع و حسن تقریر زنگ ملال از مرآت ضمیر آن شهریار کشورگیر میسترد و در اثنای روزی سخن بذکر ملوک رسید و مولانا حسن شاه هر یک از سلاطین ماضیه را بوصفی منسوب گردانید میرزا سلطان محمد در مجلس از وی
پرسید که من چه عیب دارم جناب مولوی جواب داد که غیر از کاهلی هیچ تقصیر در ذات شما نمی‌بینم پادشاه گفت که کسالت از کجا دانستی گفت از آنجا که متوالی گفته‌ام که ده هزار دینار بجهت حسن شاه بدهید
و نشنوده‌اید میرزا سلطان محمد از این سخن در خنده افتاده پنجهزار دینار بجهت حسن شاه داد و بعد از شهادت میرزا سلطان محمد بدار السلطنت هرات متوطن گشت و همواره با سلاطین و حکام طریق اختلاط
مسلوک داشته بفراغت اوقات میگذرانید و چون سلطنت ممالک خراسان بخاقان منصور انتقال یافت پرتو انوار عاطفت امیر نظام الدین علیشیر بر وجنات احوالش تافت و جناب مولوی
پیوسته مقرب حضرت سلطانی را بملازمت میکرد و بمقتضیات جهت تشحیذ خاطر عاطرش ابیات در سلک نظم درمی‌آورد و از جمله آنکه نوبتی در روضهٔ هرات بموجب فرمان خجسته صفات وسمه کبود را که ضمیمه
سیاه روزگار بدکردار بود از شهر اخراج کرد خواجه مظفر شوی بخدمت امیر علیشیر شتافته منزل او را که دیوانی شده بود طلب نمود و ملتمس مبذول افتاده همان زمان مولانا حسن شاه بمجلس درآمده همان
التماس کرده مقرب حضرت سلطانی جواب داد که آن خانه متعلق بخواجه مظفر گرفت مولانا حسن شاه فی الحال این رباعی بر زبان آورد رباعی ز شهر اگر بلعه عودی هست بدر خود در فسق کس نه با وی نسبت
هر قحبه که از شهر برونش کردند این قحبه زنی بدو بجایش بنشست و دیگر آنکه بعد از فوت امیر سلطان حسین ارلات بجهت ترویج روح او ترتیب آشی عظیم اشارت فرموده زبان بدین آغاز سر انجام آش
و مصالح طعام کرده هر روز مولانا حسن شاه بدر دولتخانه آنجناب می‌آمد و خبر میگرفت که آش بکجا رسید اتفاقا روزی که آش می‌کشیدند او را همراه نبود و وقتی بملازمت امیر علیشیر آمد که آش با تمام رسیده بود
لاجرم متاسف گشته این رباعی بر زبان آورد رباعی دیر آمدم از غصه و غم خوردن به دانم بیقین که جان نخواهم بردن یک آش دگر برای من فرما بپزند کز غصهٔ این آش بخواهم مردن و وفات مولانا
حسن شاه در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود و مدت عمرش زیاده از صد بود امیر حاج بشرف سیادت و صفت زهد و عبادت اتصاف داشت و همواره در منقبت شاه ولایت رضی الله عنه
قصاید غرا بر لوح بیان می‌ساخت تخلصش در غزل و قصیده امنی بود و قصهٔ لیلی و مجنون را بنظم آورده این بیت را افتتاح نموده بیت ای عشق تو را جهان طفیلی مجنون تو صد هزار لیلی مولانا کمال الدین
حسین الواعظ در علم نجوم و انشا بی‌مثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز با امثال و اقران برابری مینمود بآواز خوش و صوت دلکش بامر وعظ و نصیحت میپرداخت و بعبارات لایقه معانی آیات
بینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم را مبین میساخت صباح روز جمعه در دار السلطنت سلطانی که در سر چهار سوق بلده هرات واقع است بوعظ مشغولی
میکرد و بعد از ادای نماز جمعه در مسجد جامع علیشیر نیز بلوازم آن کار خطیر اهتمام بجای می‌آورد و روز سه‌شنبه در مدرسهٔ سلطانی وعظ میگفت و چهارشنبه بر سر مزار پیر محمد خواجه ابو الولید احمد میرفت
و نیز در آخر اوقات حیات چندگاه در حظیرهٔ سلطان احمد میرزا بآن امر میپرداخت چون بمقتضای اجل موعود رسید فی سنه عشر و تسعمائه مهر سکوت بلب زده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین
بسیار است و آثار خلاصه بلاغت و نتایج فکر بیشمار از آنجمله جواهر التفسیر و مواهب علیه و روضة الشهدا و انوار سهیلی و مخزن الانشا و اخلاق محسنی و اختیارات که مسمی بلوایح القمر است در میان مردم مشهور است و تفسیر
قرآن و از اشعار فصاحت شعارش این مطلع در مجالس النفایس مسطور است بیت سبز خط از مشک تر حاشیه بر سمن مزن سنبل تاب داده را بر گل نسترن مزن و در این تاریخ یعنی شهور سنه تسع و عشرین
و تسعمائه که این اجزا ترتیب مییافت فرزند ارجمند مولانا کمال الدین حسین مولانا فخر الدین علی قایم مقام والد بزرگوار مولای خویش بوده صباح جمعه در جامع مسجد هرات که منبع اهل صفاست نشست
بنصیحت و ارشاد فرق عباد میپردازد و الحق در امر بلیغ دهی و حسن صوتی رایت تفوق بر اماثل افاضل می‌افرازد و از سایر اقسام فضائل بهرهٔ تمام دارد و همواره نقش تتبع سنن سنیه حضرت
مصطفویه بر لوح خاطر عاطر مینگارد و از منظومات مولانا فخر الدین صفی حکایت محمود و ایاز است که بر وزن لیلی و مجنون در سلک تحریر کشیده و در میان مردم مشهور است و بسیاری از معانی دقیقه در آن
رساله مندرج و مذکور است مولانا عبد الجلیل در سلک دانشمندان متین انتظام داشت و چندگاه در دار السیادت سلطانی بتعلیم اشتغال نقش افاده بر صحیفهٔ خاطر طلبه مینگاشت وفاتش در سنه احدی
عشر و تسعمائه اتفاق افتاد جهت ضبط تاریخ مذکور ملک سخن گذار امیر سلطان ابراهیم میانجی این قطعه زبان بگشاد قطعه افسوس از آن سپهر دانش که کش بود و ابر شیوهٔ انفاق که از آن عبد الجلیل
گشت نامش به کار است شد بحسن اخلاق تاریخ وفات او خرد گفت علامهٔ بیمثال آفاق مولانا نظام الدین عبد الحق از اکابر دانشمندان دار السلطنت هرات بمزید فقاهت و دیانت ممتاز و مستثنی
بود و چندگاهی بمنصب قضا سرافراز گشته بفیصل قضایای شرعیه قیام مینمود مولانا سیفی در زمان خاقان منصور از آنجا که وطن مألوف و مسکن معهود او بود بهرات آمده آغاز تحصیل علوم نمود و در ظل حمایت
و رعایت امیر نظام الدین علیشیر آرام یافته احیانا بملازمت آستان سلطنت آشیان نیز اقدام مینمود و بعد از چندسال بمقتضای حب الوطن من الایمان وی بخارا را اظهار آورده بشرف استادی شاهزاده
بایسنغر میرزا مشرف گشته دو سه سال در خدمت آنحضرت بسر برده و چون بایسنغر میرزا از جام انتقام خسرو شاه شربت شهادت چشید مولانا سیفی در آنجا ساکن گشت تا آن زمان که دست قضا سجل حیاتش در نوشت
و آن جناب اشعار در لطف و غرابت و سلاست دارد از آنجمله این دو بیت بخاطر بود ثبت افتاد بیت ای تر اچین زلف عشاق پریشان کاکل تا قامت فتنه در فتنهٔ دوران کاکل هیچ و دوست که بر گرد سر شمع بود
حلقه حلقه سنبل آن متابان کاکل و ایضا مولانا سیفی در باب ارباب صناعات دیوانی علیحده اختراع نموده و در آن منظومات امثال معانی بدیع فرموده از جمله ابیات این مطلع بغایت مشهور است
بیت تا بنقد جان بت جنازمن نان میدهد عاشق بیچاره دامن میگوید جان میدهد مولانا ریاضی از مشاهیر شعرای خراسان بود بنظم فتوحات و حالات منصور اشتغال مینمود و چندگاه قضای ولایت زاوه
و محولات آنکه منشاء مولد اوست تعلق بوی میداشت و بواسطه کلانتران آن ولایت از آن عمل معاف شده بهمگی همت بر نظم اشعار گماشت و این مطلع از منظومات اوست بیت ملک شسته آب خضر گرد آن دهن

از دانشمندان زمان تفوق مینمود و صائم الدهر روزگار میگذرانید و همواره وظائف طاعات و عبادات مؤدی میگردانید در زمان خاقان منصور در مدرسهٔ اخلاصیه بلوازم منصب تدریس اشتغال داشت و در ایام دولت محمد خان شیبانی در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانی رایت افادت برافراشت و کرت ثانی که رایت ظفر نگار نواب کامیاب شاهی پرتو وصول بر ولایت خراسان انداخت میرمرتاض بسبب تعصب در مذهب تسنن از هرات بطرف قندهار شتافت و هم در آن ولایت وفات یافت مولانا عمادالدین عبدالعزیز المشتهر بمولانا عالم متبحر بوده در علم حدیث و فقه حنفی و شافعی اظهار مهارت مینمود در زمان خاقان منصور بنام امیر نظام الدین علی شیر مشکوة را شرح نوشت اما پیش از آنکه شهرت یابد دست زمانه ورق آن دولت را در نوشت و بیان اما در مدرسهٔ خاقان سعید شاهرخ میرزا و مدرسهٔ سلطانی و خانقاه اخلاصیه پدرش بافاده اشتغال داشت و در همان سال که میرمرتاض از هرات بقندهار شتافت مولانا نیز راه بلاد هند پیش گرفت و دیگر خبری از وی نیامد مولانا فصیح الدین صاحب از حدت ذهن و جودت طبع و مکارم اخلاق و محاسن آداب سرآمد فضلای استرآباد بود و در فن شطرنج خواه صغیر و خواه کبیر چه حاضر آنچه غائبانه مهارت تمام ظاهر میکرد و در نظم قصائد و معمیات نهایت بلاغت بجای می‌آورد و اکثر اوقات شریف را بخدمت آستان معدلت آشیان خاقان منصور پرداخت و داروغهٔ کتابخانهٔ همایون شده در سلک انجمیان رایت تفوق برافراخت از جمله نوادر اشعار مولانا صاحب قصیده‌ایست که در مرتبهٔ مقرب الحضرت سلطان در سلک نظم کشیده و حروف آخر مصاریع او تاریخ وفات میشود چنانچه در معانی اشعار اصلا خللی واقع نیست مولانا صاحب در سنهٔ سبع و عشر و تسعمائه در ولایت استرآباد فوت نمود و از معمیاتش این رباعی باسم رجب بر خواطر ثبت افتاده رباعی آن ترک پری پیکر خورشید لقا . باشد پی تاراج دلم غمزه نما . بنگر دل ویران مرا کان عیار . رفت و دانه بنهفت و بازش آورد . مولانا محمد طالب علمی بود خوش طبع و در فن معما از امثال و اقران ممتاز و مستثنی مینمود و سالها در ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا بمنصب صدارت اشتغال داشت و چون از سعادت خدمت آنجناب محروم ماند بدرگاه عالم پناه حضرت پادشاه ظهیرالدین محمد بابر پادشاه رفته رایت تقرب برافراشت و در شهور سنهٔ ثمان عشر و تسعمائه که میان عبیدالله خان و آن پادشاه عالیشان در کول ملک محاربه بوقوع انجامید مولانا محمد در معرکه شربت شهادت چشید و از نتایج طبع آن جناب رساله هیئت و در فن معما در غایت دقت و لطافت و از منظومات مولانا محمد این معما باسم یحیی در آن رساله مندرج است بیت چو روی خوب تو دیدم برون شد از دلم محبت همه اشیا بغیر وجه حسن امیر کمال الدین حسین در سلک فضلای سادات خراسان منتظم بوده در عنفوان جوانی از اردو بهرات آمده بتحصیل علوم مشغول گشت و در اثنا بمنزل شریف کیچک میرزا افتاده و شاهزاده او را مصاحب خود ساخته ابواب احسان بر روزگارش گشاده اما در وقتیکه کیچک میرزا عزیمت حج فرمود امیر حسین با وی موافقت نمود و بعد از رفتن شاهزاده از توقف پشیمان شده از عقبش شتافت لیکن بسبب تقدیر ملک قدیر در آن سفر بلکه دیگر بخدمتش نتوانست رسید و چون حج الاسلام گذارده مراجعت کرد در تبریز بسعادت ملازمت یعقوب میرزا اختصاص یافت چند وقت در آن مملکت اوقات گذرانیده بوطن مألوف بازآمده بخدمت امیر علی شیر پیوسته ملحوظ عین الطاف شد از غرائب اتفاقات که امیر حسین را اتفاق افتاد یکی آنکه در آن اوان که در ملازمت امیر علیشیر بود آن جناب او را برسالت سلطان یعقوب میرزا نامزد فرمود و مقرر کرد که کلیات مولانا عبدالرحمن جامی با دیگر کتب نفیسه از کتابخانهٔ خاصه ستانده جهت قاضی عیسی با بعضی دیگر از نواب آن درگاه ببرد در وقتیکه سیادت مآبی آن کتب را از مولانا عبدالکریم کتابدار میستاند خدمت مولوی سهو کرده فتوحات کبیر را که در ضخامت و حجم با جلد کلیات مذکور مشابهت داشت بوی داد امیر حسین آن کتاب را احتیاط ننموده در میان بار و تبرکات منضبط ساخت و چون بملازمت سلطان یعقوب رسید و پیشکش گذرانید پادشاه عالیجاه از کمال مکارم اخلاق او را پرسید و گفت که درین سفر بواسطهٔ بعد و مسافت ملول شده باشید میر حسین جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که ملالت در پیرامن خاطرم نگذاشت سلطان یعقوب میرزا از حقیقت این سخن استفسار نمود جناب سیادت مآبی فرمود که کلیات حضرت مولوی که برسم ارمغان جهت ملازمان قاضی فرستاده اند همراه داشتم و هرگاه اندک ملالتی دست میداد نظر بران کتاب افادت مآب می‌انداختم پادشاه فرمود که کلیات را بیاورند تا مشاهده نمائیم امیر حسین کس فرستاده آن مجلد را بمجلس آوردند چون باز کردند معلوم شد که فتوحات بوده نه کلیات مولوی جامی لاجرم جناب سیادت مآب ازین امر منفعل گشت و از آن سبب دیگر منظور نظر التفات امیر علیشیر نشد و در اواخر اوقات جناب خاقان منصور بلخ شاهزاده سلطان بدیع الزمان میرزا بسرکارگی آستانهٔ علیه در مشهد کرده و در سنهٔ ثمان و تسعمائه آن منصب را بامر صدارت مبدل ساخته و در سنهٔ تسع و عشر مائه که بدیع الزمان میرزا در هرات بود امیر حسین از صدارت استعفا نموده بابیورد رفت و یکدو سه سال بفراغت گذرانیده بود که در سنهٔ اربع عشر و تسعمائه محمد خان شیبانی او را برسم رسالت متوجه درگاه عالم پناه نواب کامیاب میرشاهی روان گردانید و امیر حسین بسعادت ملازمت آستان مشرف گشته مشمول انعام و احسان شده مراجعت نموده در وطن مألوف و مسکن معهود ولایت ابیورد رحل اقامت انداخت و در سنهٔ عشرین و تسعمائه عالم آخرت را منزل ساخت و از جملهٔ معمیات او این معما باسم شاهزاده بر خاطر ثبت افتاده مثنوی شاه بابر که طرح عدل افگند نام خود در نگین دولت کند خواجه ناصرالدین با صفای سریره و شیم مرضیه و لطف طبع و صفای ذهن و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بوده و در تحصیل فضائل و تکمیل اسباب بزرگی و سعادت از سائر اکابر خراسان ممتاز و مستثنی مینمود و آن جناب در سلک اولاد عظام مؤید و مهنه که خلم شکسته رقم و ذیل وقائع ایام دولت سلطان سعید بذکر مناقب آن زبدهٔ انسان گشت انتظام داشت و نسبت بسائر مشائخ خاندان عالیشان سلطان سعید ابوالخیر قدس سره داشت و بوساطت نور علم و فضیلت رایت تفوق می‌افراشت و چون آن جناب رشتهٔ طول اجل بمقدار نزدیک رسید و وقف سنه بر طبع حیات و کلمات خواجه احرار لفنده و مهذب کرده و در آن اثنا عزم

بدان منبع کمالات عقلیه کرده متوجه عالم فانی گردید از اشعار بلاغت آثارش این مطلع بر خاطر بود نوشته شد ٥ نماند صبر و طاقت آتش غم چون برافروزد ٭ ازان شعله چو شبنم می‌سپارد بر خرمن
مولانا سلطان علی مشهدی بوجاهت صورت و محاسن سیرت موصوف و در خط نسخ تعلیق آنمقدار مهارت حاصل کرده که خطوط استادان متقدمین و متاخرین را منسوخ
خاقان منصور همواره باشارت آن حضرت و التماس امیر نظام الدین علیشیر بکتابت نسخ شریفه می‌پرداخت و گاهی بنظم اشعار نیز زبان میگشاد و از آنجمله این مطلع ثبت افتاده ٥ گل صد بهار از آن
رخ گلگون نمونه ایست ٭ چون لاله مشک من که از دل پر خون نمونه ایست ٭ و آن جناب در سنه تسع و تسعمائه در مشهد مقدسه درگذشت و هم در آن بقعه شریفه مدفون گشت امیر صدر الدین یونس
و لد امیر رضی الدین عبد الاول بن امیر معین الدین مرتضی بن امیر صدر الدین یونس بود که شمه از علو شان او را خامه شکسته لسان در اثنای ذکر اکابر زمان خاقان سعید منوده بود و امیر صدر
یونس با وجود شرف نسب بوفور فضل و کمال غریب نیز اتصاف داشت و سالها در مدرسه غیاثیه بتعلیم دانش نقش افادت بر صحائف خاطر میگماشت و در زمان استیلاء محمد
بر دیار خراسان منصب صدارت و احتساب متعلق بآن سیادت مآب گشت یکدو سال در غایت امانت و دیانت بلوازم آن امر پرداخته بالآخره بطیب نفس از سر آن منصب درگذشت
بعد از آن بموجب استدعای قنبر میرزا که حاکم بلخ بود بدان جانب توجه نمود و قنبر میرزا منصب شیخ الاسلامی مملکت را بوی رجوع فرمود و امیر صدر الدین یونس از آن زمان تا وقتیکه حکومت
قبة الاسلام بلخ به حضرت ایالت منقبت دیو سلطان انتقال گرفت در کمال اعتبار و اختیار در آن دیار روزگار میگذرانید آنگاه بعضی از اهل شرارت نزد آن حضرت زبان شر بغیبت گشادند و خونش بریختند
آن سید عزیز را یک پسر بوده ابو الامام نام بیاد فنا داده اند اکنون دو پسر دیگر آن جناب امیر ابو الصفا و سید ابو البقا در بلده فاخره تشریف دارند و در کمال صلاح و تقوی بیکبارگی همت بر تحصیل علوم
و اکتساب فنون معقول و مفهوم میگمارند امیر صدر الدین ابراهیم مشهدی عمده صلحاء زمان و قدوه سادات فضیلت نشان بود و در زمان خاقان منصور سالهای موفور در مدرسه شریفه سلطانی
و مدرسه بدیعیه و خانقاه اخلاصیه بامر درس و افاده قیام مینمود و در شهور تسع عشر و تسعمائه رایت عزیمت بصوب آخرت برافراشت و دو پسر خجسته سیر یادگار گذاشت امیر محمد امین و امیر محمد حسین
این دو جوان فضیلت نشان بصفت صلاح و تقوی و انصاف اتصاف دارند و همواره همت بر افاده و استفاده میگمارند امیر محمد امین در مدرسه اخلاصیه بلوازم تدریس اشتغال مینماید و امیر
محمد حسین در مدرسه گالیه بافاده قیام مینماید و برادر میرزا ابراهیم میر عبد الجلیل نیز در سلک طلبه تحصیل مینمود مولانا فصیح الدین محمد النظامی بجمال حالش بعلو نسب و تبحر در علوم معقول و منقول
آراسته بود و در فن ریاضی و حکمت سرآمد افاضل دوران میبود و طبع سلیمش مدرک مخفیات و مؤلفات علمای متقدمین و ذهن مستقیمش مظهر مخزونات و مصنفات فضلای متاخرین و مقرب حضرت
سلطانی اکثر مهمات اولاد را در شاگردی مولانا فصیح الدین مطالعه نمود و آن جناب کتابها خوانده تعبیر کرده شرائط تعلیم و تکریمش بجای می‌آورد و مدتی تدریس مدرسه اخلاصیه و مدرسه غیاثیه و بدیعیه گاه گاهی
متعلق بوی بود تا بعضی تعلق باخوانده داشت و آن جناب در شهور سنه ۹۱۹ بواسطه بعضی اسباب که تحریر آن لائق سیاق کتاب نیست سلوک طریق مسافرت اختیار کرده و از هرات رایت عزیمت بجانب
بلخ برافراشت چند سال در آن ولایت در مصاحبت امیر صدر الدین یونس که داماد او بود بسر برده و در اواخر سنه تسع عشر و تسعمائه روی بعالم آخرت آورد و از نتایج طبع بلاغت آئین مولانا فصیح ها
بر ایه حکمت و حاشیه تذکره و شرح اربعین نووی و شرح تام العوامل و حاشیه مختصر و مطول و غیر آن سابقا در میان فضلا مشهور بود که طلبه از مطالعه آن رسائل فائده تمام بر می‌گرفتند امیر
برهان الدین عطاء الله و در عنفوان ایام جوانی از بلده مشهد که منشا و مولدش بود بدار السلطنت هرات آمده و آغاز تحصیل علوم نمود و باندک زمانی تکمیل اکثر فنون کرده قصب السبق از امثال
و اقران در ربوده و در علم عروض صنائع و بدائع شعری مهارت کامل حاصل داشت و سالها در مدرسه فیه اخلاصیه همت بر تدریس میگماشت از تصانیف شریفش رساله قافیه و صنائع بدائع
شعری در میان فضلا مشهور است و از منظومات فصاحت آیاتش این قطعه در صنائع صنعت تسمیط مذکور است ٥ بحمد الله که شد حاصل جهان را رونق کامل ٭ ز وزراف شاه عادل که گشت و عادل و شه غازی
که در هیجا چه شد پیدا اثر او ٭ شوند از بیم او اعدا چو روباه غایب و بیدل ٭ سپهر سلطنت سلطان حسین آن صفدر میدان ٭ که نام رستم دستان ز دستانش شده باطل ٭ و امیر عطاء الله که در اواخر اوقات حیات
دیده ظاهر از رؤیت اشیا عاطل گشت و از بلده فاخره هرات بمشهد مقدسه رفته در اواسط شوال ۹۱۹ درگذشت شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی نبیره مولانا جلال الدین ابو یزید بود و به
مزید کرم نفس نفیس از سائر مشائخ زمان ممتاز و مستثنی بود و جود و سخاوت آن جناب نهایت نداشت و همواره در غایت خوشخوئی و تازه روئی همت بر ضیافت صادر و وارد میگماشت خاقان منصور نسبت
بآن جناب در طریق ارادت و اعتقاد سلوک میکرد و هر سال یکدو نوبت به پوران رفته در باره وی شرائط انعام و احسان بجای می‌آورد اما محمد خان شیبانی خدمت شیخ را موافقه و مصادره
و دیگر در دار السلطنت هرات نتوانست بود و در اواخر اوقات حیات بعضی از شاگفته انجا ساکن گشت و در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه شبی از بام افتاده درگذشت سید نظام الدین
مرتضی باظهار زهد و تقوی و ارشاد بر فرق برایا بغایت مسبوق بود و پیوسته جهت سوانح مهمات مردم استخاره میکرده و قضیات تفرس مینمود و بنابران بخواب بین مشهور گشت و در زمان خاقان منصور
بمزید التفات آن حضرت پایه قدر و منزلتش از امثال و اقران درگذشت و پسرش سید فضل الله بصفت فضل و توقف در نظم اشعار ترکی و فارسی اتصاف داشت و در علاج
فاتگذرانید چندگاه همت بر پرستش برفوتی گماشت وفات سید سلطانقلی در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه دست داده و انتقال سید فضل بعد از پدر بچندگاه اتفاق افتاده
دید سید سلطانقلی عالی نسب ٭ آنکه بگفتش خرد زاهل یقین ٭ میرزا چون خواب نبی شیوه بود ٭ سال فوتش هوست میر خواب بین ٭ خواجه مقیم الله رحمته الله

که چند گاه به حضرت سلطان صاحبقران قیام مینمود و آن جناب بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سائر شعرای روزگار و فضلای رفیع مقدار امتیاز داشت و گاهی در سایهٔ تربیت امیر نظام الدین علیشیر بسر برده
همیشه همت بر ملازمت بدیع الزمان میرزا میگماشت دیوان غزلیات آن جناب مشهور است و این مطلع در آن کتاب مسطور که بیت لب خود در آب دیده چون ماهی وطن دیدم که تا تاب زلفش را بکام خود نشسته
دیدم وفات مولانا آصفی در شانزدهم شعبان سنهٔ ثلث و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و جهت ضبط ماه و سال مذکور بلبل طبع میرزا سلطان ابراهیم این ترنم آغاز نهاد که ع چون آصفی آن کشته ز دار دو مردم
در بر لعلش گشت نهان چون انجم پرسید دل از من که چه آمد تاریخ گفتم ز برات آمده روز دوم شیخ فصیح الدین محمد ارشد اولاد شیخ زین الدین خوافی بود و مدت مدید در مزار جد خویش بر سجادهٔ
تقوی نشسته به ضیافت صادر و وارد قیام مینمود و در سنهٔ ثلث و عشرین و تسعمائه که سن شریفش قریب به نود بود در گذشت بعد از اتمام تکفین و تجهیز هم در آن مزار مدفون گشت امیر نظام الدین عبد القادر
در سلک اجلهٔ سادات و علما و اعاظم و افاضل مشایخ و نقبا انتظام داشت و در زمان خاقان منصور سالها در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه نقش افاده بر حاشیهٔ ضمیر طلبه میگماشت منصب جلیل القدر نقابت
و امر قضای مملکت خراسان مدتی تعلق بآن جناب بود و در تکفل این مهام طریق امانت و دیانت سلوک مینمود وفاتش در شهور سنهٔ خمس و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و قلم خجسته رقم در بیان
تاریخ آن واقعه بدین ابیات زبان بگشاد ابیات عالی نسبی که بود صدر زمن فاخر در علم یگانه در فضیلت نادر شد سوی ریاض خلد و آمد تاریخ افسوس جناب میر عبد القادر مولانا عبد الله هاتفی خواهرزادهٔ
مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی بود و در نظم مثنوی از سائر شعرای زمان در میدان امتحان گوی تفوق میربود و اکثر کتب خجستهٔ شیخ نظامی را مانند لیلی و مجنون و خسرو شیرین و هفت پیکر تتبع نموده در برابر
اسکندرنامه تیمورنامه بنظم آورد و در افتتاح نظم فتوحات نواب کامیاب شاهی نیز شروع نموده توفیق اتمام نیافت و در محرم سنهٔ سبع و عشرین و تسعمائه بعالم آخرت شتافت مولانا حبیب الله معروف بفصاحت
بیان و بلاغت لسان متصف است و در تاریخ وفات آن جناب گوید ع از باغ دهر هاتفی خوش کلام رفت شد سوی ریاض خلد بعیش و صد طرب جان او در روضهٔ پاک رسول و گفت در سحر
خدای که هست ابطحی لقب رفت از جهان کسی که بود بلطف شعر او آشوب ترک و شور عجم فتنهٔ عرب تاریخ فوت او طلبیدم ز عقل گفت از شاعران شهان و شه شاعران طلب امیر رضی الدین مبارک
پدر بزرگوار امیر نور الدین محمد امین بن امیر رضی الدین عبد الاول بن امیر معین الدین بن عبد الرزاق مورخ سمرقندی بود و امیر رضی الدین جوانی بود در کمال فضل و انسانیت و غایت تقوی و صلاحیت
و طبع لطیفش مدرک اسرار علوم و ذهن شریفش حاوی فنون محسوس و مفهوم در عنفوان شباب از تحصیل فضائل فارغ گشت و در مدرسهٔ شریفهٔ غیاثیه و مدرسهٔ بدیعیه مدرس شده پایهٔ قدر و منزلتش از
امثال و اقران در گذشت چون چهل و سه مرحلهٔ زندگانی طی نمود در شب سه شنبه یازدهم ذی الحجهٔ سبع و عشرین و تسعمائه از عالم فنا بدار بقا رحلت فرمود و بدین خالی گوهرش امیر نور الدین محمد امین که سن
شریفش از هفتاد متجاوز بود از مشاهدهٔ این واقعهٔ جانسوز و حادثهٔ محنت اندوز افغان و زاری و گریه و نالهٔ اشکباری باوج فلک زنگاری رسانید و یعقوب مثال در مفارقت آن عزیز فضل
و کمال در گوشهٔ بیت الاحزان ملول نشسته زبان حال بقال مضمون مقال و آسفا علی یوسف گویا گردانید و بعد از چندگاه آن سیادت پناه در مفارقت آن فرزند ارجمند در غایت غم و اندوه
اوقات گذرانیده مریض گشته در اوائل ربیع الآخر تسع و عشرین و تسعمائه رایت عزیمت بجوار مغفرت حضرت عزت افراشت این قطعه که نوشته میشود بحساب جمل مشعر بر تاریخ وفات امیر رضی الدین عبد الاول
است سید فاضل رضی الدین که بود نبیرهٔ اولاد امجاد بتول رفت از دار فنا سوی بهشت شد مقیم کوی ارباب وصول بهر سال انتقالش عقل گفت انتقال زبدهٔ آل رسول و این رباعی مخبر
از ماه و سال ارتحال امیر نور الدین محمد امین است از حکم قضای حضرت سبحانی چون میر محمد امین شد فانی از سال و مه واقعه پرسید کسی گفتم که اوائل ربیع الثانی قاضی اختیار الدین حسین
ولد قاضی غیاث الدین تربتی بود بوفور فضائل و کمالات از سائر قضات ممتاز و مستثنی بود در اوقات جوانی از ولایت محولات بدار السلطنت هرات آمده بتحصیل علوم دینی پرداخت و در اندک زمانی
ترقی بسیار کرده نوشتن فتاوی و تحریر صکوک و سجلات را پیش نهاد همت ساخت و در فن انشای و شعر و معما نیز صاحب وقوف گشت و در اواخر زمان خاقان منصور بمنصب قضا سرافراز شده پایهٔ قدر و
منزلتش از امثال و اقران در گذشت و بواسطهٔ کمال فراست و کیاست در غایت لوازم امانت و دیانت از تمامی فضلای دار السلطنت هرات اعتبار و اعتبار بیشتر یافت و پرتو التفات
حضرت خاقانی بکیا بحب وضعی بر وجنات احوالش تافت و قاضی اختیار الدین در وقت استیلای ابو الفتح محمد خان شیبانی بآن امر منصوب بود و بعد از کشته شدن آن بادشاه عالیجاه بحکم اضطرار
از اعتبار بوطن مألوف شتافته بزراعت اشتغال نمود و در اوائل سنهٔ ثمان و عشرین و تسعمائه بمرض سوء القنیه در قصبهٔ تربت در گذشت و در مقبرهٔ آبا و اجداد خود مدفون گشت از نتائج اقلام فصاحت
ارقام قاضی اقتباسات و مختار الاختیار در میان فضلای روزگار مشهور است و در تاریخ منبری که از سنگ مرمر امیر علیشیر در مسجد جامع هرات ساخته این قطعه بر لوح خاطر مسطور است
است از همت بزرگی شد منبری که از غایت ترفع بر عرش سر کشیده تاریخ آن همایون منبر ز عقل جستم منبر ز سنگ مرمر هرگز کسی ندیده شیخ نور الدین محمد والد ماجد آن جناب شیخ قطب الدین
در سلک اصحاب قطب سپهر هدایت شیخ زین الدین خوافی منتظم بود و بمزید تقوی و پرهیزکاری از سائر ابنای زمان ممتاز و مستثنی بود و شیخ نور الدین محمد از غایت حدت طبع و قوت ذهن در
در اوائل ایام شباب از تحصیل علوم عقلی و نقلی فراغت یافت و آغاز درس و افاده کرده پرتو ضمیر انور و دانش پذیرش بر صفحات احوال طلبهٔ علم تافت و گوش هوش تلامذه از نتائج بحر
خواطر فضائل ماثرش بلآلی نکات دقیقه و جواهر انیقه گرانبار گشت و پایهٔ قدر و منزلتش در طریق سلوک زهد و تجرد در فنون از امثال و اقران در گذشت و آنجناب مدتی مدید در زمان
خجسته نشان خاقان منصور و شیبانی خان در بقاع بلدهٔ هرات بمنصب ریس منصوب بود و در زمان دولت شاهی بنابر بعضی امور که تحریر آن لائق سیاق تاریخ نیست زبان حقائق بیان

ازقیل وقال بسته ابواب سفر بر روی روزگار هدایت آثار گشوده در اوایل سنه اثنی وعشرین وتسعمایة بصوب ولایت گرمسیر وقندهار شتافت وشرف ملازمت حضرت خلافت ظل
ظهیرالدین محمد بابر پادشاه دریافته فروغ کرامت آن حضرت بر وجنات حالش تافت بعد ازچندگاه که درسایه عاطفت آن پادشاه وافر رحمت معزز ومکرم اوقات گذرانید در اواخر
سنه ثمان وتسع مائة داعی حق را لبیک اجابت گفته درکابل بجانب دار عدن خرامید وحالا برادر رشیدش زبدة الفضلای فی الخواقین شیخ زین الدین که ازاقسام علوم بهره مند است
وازجهت لطف طبع وحسن خلق ولطایف گفتار ومحاسن کردار بی شبیه وبی مانند ودرآن آستان معدلت آشیان بسر میبرد ومنظور نظر الطاف خسروانه بوده شرائط ملازمت بجای می آرد
ودرسرانجام مهام فرق انام غایت سعی واهتمام مبذول فرموده درانجاح ملتمسات خاص وعام لوازم اجتهاد ظاهر ساخته تخم محبت درفضای خاطر همگنان میکارد وحلیه کف بانوالش
چون پرتو آفتاب شامل حال شیخ وشاب وگنجینه دل فیض آثارش مخزن دقائق مؤلفات اولی الالباب است ع چه جهت ازوی خدا وخلق خوشنود درظلال دولت اوباد ممتد شیخ ابوالواحد
خال این دو برادر صاحب کمال است ومنبع فضل وعرفان سرآمد اصحاب وجد وحال وآن جناب لدرجة الدین که مضمون عنایت وجیها فی الدنیا والاخرة ومن المقربین بر ذات خجسته صفاتش
صادق می آید مدتها در دارالسلطنت هرات بزهد وتقوی متمکن بود وهرگز قدم ازجاده سنن سنیه نبویه بیرون نمی نهاد وشیخ ابوالواحد بغایت طبع شریف داشت این مطلع ازوست
ع چو تیر خودکشی ازسینه ام مگذار پیکان را مراد دل دو که تا مردانه در راهت دهم جان را وآن جناب نیز حالا در سده سدره انتمای حضرت بادشاهی متوطن است ولوازم دعاگویی
بجای می آورد وازموائد کثیر الفوائد نواب آن درگاه خلائق پناه بهره وراست مولانا شمس الدین بروعی در زمان خاقان منصور از وطن اصلی بهرات آمده آغاز تحصیل علوم
نموده در اندک زمانی بدرجه کمال ترقی فرموده درمزار فائض الانوار معترف حضرت باری خواجه عبدالله انصاری بمنصب تدریس منصوب شده درشهور سنه ست عشر وتسعمایة
ازخراسان متوجه آذربایجان گشت وچنان مسموع میشود که حالا در شیروان متوطن بوده بافاده قیام مینماید مولانا اسمعیل تبریزی درعلم وکمال ازاقران مولانا شمس الدین بروعی است
واو نیز درسنه مذکوره ازهرات بجانب آذربایجان رفت مولانا حاجی محمد تبریزی درسلک علمای محقق وفضلای مدقق انتظام دارد ودرسنه مذکوره از دارالسلطنت
هرات بماوراءالنهر رفته منظور نظر عبدالله خان شده بمنصب صدارت سرافراز گشت وبعد ازچندگاه دست ازتکفل آن شغل باز داشت وحالا هم دران بلده ساکن است وبدرس وافاده اشتغال مینماید
مولانا عضادالدین ابراهیم ولد مولانا عرب شاه اسفراینی است ونبیره دختری مولانا عصام الدین داود خوافی که صدور استاد سلطان محمود میرزا بود ومولانا عصام الدین
ابراهیم بجودت طبع پاک وحدت ذهن ادراک وتکمیل علوم محسوس ومعقول ومهارت درفنون مفهوم ومنقول سرآمد علمای عالیشان است وملاذ فضلای فضیلت نشان بنان حقائق
بیانش مفتاح ابواب معانی وکلام بلاغت انجامش مبین دقایق صحف آسمانی وآن جناب درزمان خاقان منصور بکسب کمالات اشتغال نموده وبا بلند مرتبه بلند ترقی فرموده درمدرسه
شریفه شاهرخ میرزا مدرس گشته ابواب افاده برروی روزگار بسیار طلبه میگشود ودرایام دولت شاهی در اوانیکه امیرخان درخراسان حاکم بود درمدرسه عالیه سلطانیه مدرس گشت
اما بعد ازاندک زمانی بمقتضای وقائع حادثه شده قضا ورا تق منصب او را درنوشت وجناب مولوی درماه رجب سنه ست وعشرین وتسعمایة از دارالسلطنت هرات
بخاوران شتافت وحالا دران بلده ازوفور احسان عبدالله خان محظوظ بوده مسرت خرمی افزاید وطلبه علم را فوائد خاطر افادت ماثرش باحسن وجهی مستفید میسازد
مولانا قاسم علی ازجمله اجله علما بکرم ذاتی وسخاوت جبلی امتیاز تمام دارد وازمبادی ایام صبی واوائل اوان نشو ونما همواره همت براکتساب علوم محسوس ومفهوم میگمارد
وازصنعت زرکوبی وزرکشی نیز بغایت صاحب وقوف است وبصفت زهد ورشاد وصلاح وسداد موصوف ومعروف بگذاردن حج اسلام وطواف روضه مقدسه خیرالانام
علیه الصلوة والسلام فائض گشته ازکمال سلامت نفس بقلم اندیشه غیر نقش خیرخواهی حرفی برلوح خاطر ننوشته وآن جناب درزمانیکه امیرخان موصلو در بلده هرات
بحکومت مشغول بود بنابران برمسندهای سلطنت استمالک سلطان محمود از وطن مالوف سفر کرده بجانب سیستان توجه نمود تا غایت دران ولایت ساکن ودرکمال اعزاز و
اکرام برمسند افاده تدریس متمکن امیر جمال الدین عطاء الله سلمه الله سیده سنیه کشف کرمها ازطوائف اکابر واشراف انام عتبه علیه انس مجمع اعاظم اولاد امجاد خیرالانام ولمع
ضمیر مهر تنویرش مطرح اشعه انوار اسرار کتب آلهی وصحیفه خاطر عالی مآثرش مهبط لوامع حقائق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینه سینه اش مخزن جواهر علوم مشحون وعقود کمالات
درمخزن باطن خجسته میامنش مخزون نیر شمائل نبوی ازمشارق جمال فرخنده مآلش طالع واشعه آثار فضائل مرتضوی ازمطالع خصائص علم وکمالش ساطع فضائل رای عالم آرایش کشاف اسرار
معالم تنزیل وطبع مشکل کشایش حلال معضلات موافق تاویل ع زبانش مظهر اسرار تحقیق ضمیرش مظهر انوار تدقیق بجمال دین قرین اهتمامش بعلوم شرع واضح ازکلامش رموز توضیح
گشته روشن براهل علم هرمشکل رهنمونیه وآن حضرت مانند عم بزرگوار خویش امیر سید اصیل الدین درعلم حدیث بی نظیر آفاق گشته ودرسائر اقسام علوم دینیه واصناف فنون
یقینیه ازمحدثان درگذشته چند سال درمدرسه شریفه سلطانیه درگنبدی که حالا مقبره خاقان منصور است ودرخانقاه اخلاصیه بدرس وافاده اشتغال داشته درهفته یک نوبت
درمسجد دارالسلطنت هرات بقلم ازلی نقش ارشاد ونصیحت برالواح خاطر اعاظم واشراف واکابر مینگاشت اما بنابر حسب حالات گوشه نشینی باشتال این امور اشتغال

می نماید و تمامی اوقات خجسته ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته باذخار مثوبات اخروی مشغولی میفرماید سلاطین اسلام و حکام ایام باقدام ارادت اعتقاد ملازمت آن حضرت را بر ذمه همت واجب میدانند و در ترفیه حال و فراغ بال خدام عالی مقام طریقه اشفاق مبذول میدارند بدانچه منتها انداز مولفات فصاحت صفات حضرت نقابت منزلت روضة الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب در اقطار آفاق اشتهار تمام دارد و بلبشانه و شبهه عقل و ادراک ناظر آن کتاب افادت مآب را در آینه خیال امر محال میشمارد و ولد ارشد آن حضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرک شاه مشهور شده در تکمیل علوم و فنون سیما علم حدیث یگانه زمانه و در رهبری منوی گردید بنابر تعیین واقف قائم مقام پدر بزرگوار خویش بوده بلوازم درس و افاده مشغولی مینماید و زمرهٔ از طلبه ملازمت آن درس نموده و از نتایج طبع نقاد آن جناب مستفید و بهره مند میگردند و خواجه عبد الرحمن والد ماجد قاضی کلان که سالهای فراوان در بلدهٔ هرات بنابر فرمان خاقان منصور بتفصیل قضایای شرعیه میپرداخت و قاضی نافذ الحکم بوده مهمات فرق انام را بر حسب فتوی علمای اسلام بسر انجام مقرون میساخت و جناب خواجه عبد الرحمن نیز در ایام دولت محمد خان شیبانی دو سه سال بمنصب قضا منسوب شده قائم مقام پدر بزرگوار خود در مدرسه گوهرشاد آغا بدرس و افاده نیز قیام مینمود و فی الواقع خواجه عبد الرحمن از اقسام علوم و انواع فضائل بهره مند هست اما بواسطه کمال علم و تواضع و عدم سعادت بخت و طالع درین ایام در کمال پریشانی و بیسامانی اوقات میگذراند و مولانا صدر الدین محمد در سلک اعاظم علمای زمان و اکابر فضلای دوران انتظام دارد و بصفت تقوی و پرهیزگاری موصوف بوده همواره همت بر افادهٔ علوم میگمارد و در علوم شرعیه سیما فقه بغایت ماهر است و در سایر فنون عقلی و نقلی سر آمد دانشمندان شده و اکثر تحصیل آن جناب در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین و مولانا زاده و مولانا عثمان و مولانا کمال الدین مسعود شیروانی و حضرت مخدومی شیخ الاسلامی اتفاق افتاده و درین اوقات در مدرسه غیاثیه و مدرسه سلطانیه ابواب درس و افاده بر گشاده و مولانا صدر الدین محمد برادری است بکمالات و دانش مولانا زین الدین محمود نام و در ایام دولت شاهی بواسطه بعضی از عزویات جلای وطن اختیار کرده از دار السلطنت هرات قدم در طریق مهاجرت نهاده روی بولایت در ده و سیستان و قندهار آورد و حالا در قندهار مشغول بغایت حکام بوده بفراغت اوقات میگذراند و طلبه از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته مراسم افاده بظهور میرساند مولانا شمس الدین محمد صفی بمتانت طبع و لطافت ذهن و تحقیق مسائل علوم و تدقیق در مباحث محسوس و بمثیل زمان خود است و در کمال زهد و تقوی گذرانیده از شرائط امانت و دین داری دقیقه نامرعی نمیگذارد و تدریس یک صفه از مدرسه شریفه سلطانیه متعلق آن جناب است حالا اکثر طلبه دار السلطنت هرات بآن درس تردد نموده از نتایج افکار افادت آثارش محظوظ و بهره ور میگردند عارف صاحب کمال شیخ جلال ابو سعید هدایت ازلی در صغر سن روشن والد ماجد خواجه محمد بن عبد الملک که در سلک اعاظم اهل علم انتظام داشت اجتناب نموده همت بسلوک طریق اهل تحقیق گماشت و دست ارادت بجناب هدایت منقبت مولانا شمس الدین محمد روحی روح الله روحه داد و بتقدیم اخلاص و طبع طریقه مرضیه نقشبندیه قدس الله اسرارهم پیش گرفت و باندک زمانی ترقی بسیار کرده فضای باطن فرخنده سماتش از انوار فیوضات الهی صفت اضائت پذیر گشت و حضرت کرامت پناه شیخ عماد الدین ابیوردی که در آن ایام بسایهٔ پیر راجوردی مثل او سالکی نبود بدار السلطنه هرات تشریف آورده و بمجلس شیخ جلال الحجاب خود کشیده با بیعت و بر دست شیخ مدت هفت سال در صحبت آن حضرت گذرانید و بعد از آن بوطن مالوف مراجعت فرموده حالا در بلده فاخره هرات در مسجد جامع هر هفته یک نوبت بوعظ و نصیحت خلائق مشغولی مینماید و تشنگان بوادی ضلالت بسیاری از تشنه لبان بادیه معصیت را بآب حیات هدایت میرساند مولانا علاء الدین علی و ذی از جملهٔ مریدان مولانا علاء الدین است که در سلک طریقه مرضیه نقشبندیه بمثیل زمان خود بود و از کرامات و خوارق عادات ظهور مینمود و مولانا علی از مدت مدید در بلده فاخره هرات باصناف ریاضات و ادای وظائف عبادات اوقات شریف مصروف میدارد و همواره نقش هدایت و ارشاد بر الواح خاطر فرق عباد میگارد خواجه ضیاء الدین مریم پدر عالی گهرش خواجه علاء الدین برادر بزرگ ترش خواجه افضل الدین محمد کرمانی بوده سالها بوزارت بعضی از حکام قیام مینمود و خواجه مریم از جانب در برادر سالهاست باز استیفا بعض طبع و حدت ذهن ناظم مناظم فضیلت و خورده بینی و در علم سیاق مهارت تمام دارد و همواره همت بسرانجام عظام مهام دیوانی میگمارد و حالا در دیوان نیز استیفا و بیکار [illegible] و محاسن اشفاق معروف و اشعار آبدار آن جناب بسلامت الفاظ و دقت معانی مشهور است و این بیت که در نعت رسول صلی الله علیه و سلم گفته در افواه مشهور است بدانچه [illegible] الحکمش ماه را مطلع خود کرده سحرگاه را مولانا کمال الدین حسین شاه کامی در ایام شباب و اوان جوانی بتحصیل فضائل نفسانی موفق گشت و بدین سبب از ستاره در نظم اشعار معما از فضلای سخن آرا در گذشت امیر نظام الدین علی شیر را نسبت بآن جناب التفات بسیار بود و همواره ابواب انعام و احسان بر روی گشاده و حالا در رستم از تقصیر توطن دارد و از مزرعه و جهات معاش میگذراند این مطلع از جمله منظومات اوست سوی بستان نتم کوی تو ام آید بیاد روی گل بینم گل روی تو ام آید بیاد و غیر مستهام سمتاهی ازین نکات بلوغت سمات اوست ره رندی لا ابدا نشانه کی ای صنم عاقبت انشیوه ابر جای هم مولانا جمال الدین محمد الهی از جانب پدر نبیره مولانا جمال الدین محمد قاینی است و از جانب

در سلک حفاظ شیخ زین الدین خوافی انتظام داد و در اوایل حال ملازمت شاهزاده غریب میرزا میکرد و از موائد مائده انعام و احسانش بهره ور گشت و بسی از اسباب که تحریر آن الیق بحال
کتابت نیست شاهزاده او را بخدمت معاف داشته جناب مولوی چندگاه در اطراف بلاد هندوستان سرگردان و بی سر و سامان اوقات میگذرانید و چون آن مملکت در موقف تسخیر نواب
کامیاب متبوعه دولت علیه شاهی درآمد مولانا الهی بهرات شتافته ساکن شد اما کسی بحالش نپرداخت بنابر آن در شهور سنه عشرین و تسعمائه قصیده شهرآشوب در مذمت تمامی حکام و امرا
و سادات و علما و اشراف و اعیان هرات در نظم کشیده و آن ابیات بعرض امیرخان که در آن زمان والی خراسان بود رسید و بحکم او قطع دست و زبان مولانا کردند از غرایب آنکه
با وجود وقوع آن حال جناب مولوی حالا هم بزبان فصیح تکلم مینماید و بدستور سابق زبان بنظم اشعار هجو و هزل میگشاید از ابیات قصیده مذکوره مطلع او در خاطر بود ثبت افتاد ع
عرصه شهر هری فوق سپهر اخضر است • بر در او شمسه خورشید گلمیخ زر است حافظ دلی ولد مولانا نورالدین محمد لوئیست که بلطف طبع و حسن خلق اتصاف داشت و چندسال بمنصب
صدارت سلطان ابوتراب میرزا منسوب بود حافظ علی بحدت ذهن و جودت طبع موصوف است و اکثر خطوط را خوب مینویسد و در علم عروض و صنایع اشعار مهارت تمام دارد و چنانچه
قصیده مصنوع خواجه سلمان ساوجی را سه چهار نوبت تتبع کرده و چند صنعت بر صنایع آن قصیده افزوده مطلع یکی از آن قصاید اینست ع حریم حرمت کوی تو جنت الابرار • شمیم نکهت
موی تو راحت احرار • و در صنعت مقلوب مستوی که مشکل ترین صنایع است این مطلع در سلک نظم کشیده ع داد ما را و دو درد آرام داد • دارم آرامی و این مارا مراد • و در صنعت
مقطع و موصول بدو حرف و سه حرف و چهار حرف رباعی در صفحه بیان نگاشت که ع ای رسول ارمزده رویت آذر • خالت برخت برگل تر نافه تر • خطت بلب شکرشکن
مشک ختن • چشمت بعبهر سیم گیسو عنبر مولانا حسن علی در سلک فضلای فصیح زبان و بلغای بلیغ بیان انتظام دارد و اکثر مقدمات علوم را مطالعه نموده و اشعار بلطافت شعار
و بکمال سلاست و سلامت نظم نموده و از انجمله این رباعیست که بجهت پیر آتش پرک گفته ع تا آتش عشقت بدل افروخته ام • چون شمع همه سوختن آموخته ام • ای آنکه دل چو سنگ
آتش داری • میکن حذر از دود دل سوخته ام مولانا شهاب الدین احمد الحصیری بلطف طبع و صفای ذهن و مهارت در فن شعر و معما معروف بود و اکثر متداولات را بر سبیل اتقان
مطالعه نموده و در تبیین و توضیح قواعد معما رساله در غایت بلاغت نظم فرموده و نسخه شریفه بمثابه ایست که بنظر انور پادشاه بحری مغوی دین مبین امیر حایزی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه
رسید رباعی که نوشته میشود در سلک نظم کشیده نگاشته قلم عنایت رقم گردانید و بجهت آن جناب ارسال نمود ع نامت نه بچین فتنه یلک عرب ست • وز نامه تو بر دل محزون طرب ست
هر کس بدر آرد ز معما می • نام تو برآرد معما عجب است • مولانا شهاب الدین در نظم قصیده و غزل نیز مهارت کامل حاصل کرده و بیشتر اوقات همواره در مدح و ثنای حضرت مملکت پناهی حبیب اللهی
اشعار غرا بر لوح بیان مینگارد و این غزل از انجمله است ع ما را غم تو مرهم جان حزین بست • در دو مونس دل اندوهگین بست • گر با تو ام نماند کمال وفا چه باک • هر شد قتل من به تیغ جفایت یقین بست
گر بر فلک نسود سر از جاه حشمتم • روی نیاز پیش تو ام بر زمین بست • گو در هم مباش ز آسودگی نشان • داغ غلامی تو مرا بر جبین بس است • در سلک بندگان کمین و سگان خویش • ره داده ام
مرا شرف من همین بس است • ما را چه حد آنکه نشینیم با حبیب • همسیم با سگان درش همنشین بس است • آشوب روزگار حقیری پناه تو • ظل ظلیل خواجه دنیا و دین بس است • و نیز این معمای اسم
ملک از مصنفات آن جناب است ع از هجر تو هست ای برخ مطلع نور • صد داغ بجان عاشقان رنجور • بنما رخ خوب خویش تا کی باشد • زان زلف کلاه دار انوار مهجور مولانا بدرالدین
زبده شاعران زمان خود و عمده بلغای دوران ست قصاید و غزلیات و مثنویات را در کمال سلاست نظم مینماید و پرتو اهتمامش بر مطالعه اکثر متداولات نیز یافته و بجودت طبع و حدت ذهن میان
فرق انام اشتهار یافته از نتایج افکار او شاه درویش و لیلی و مجنون و دیوان قصاید و غزلیات مشهورست و این مطلع که نوشته میشود بر السنه و افواه مذکور ع ای که میپرسی زمن آرام دامنزل
کجاست • منزل او در دست اما ندانم دل کجاست • و این رباعی نیز از جمله منظومات بلیغ آن جنابست ع ای که تمامت نمک ریخته اند • وز آب جودت رنگ بیخته اند • با شیره جانها نمک آمیخته اند
تا شکل تو صورتی برانگیخته اند مولانا زلالی بفصاحت بیان و طلاقت لسان و حدت فهم و لطافت طبع موصوفست و در میان شعرای زمان بمکارم اخلاق و محاسن آداب معروف پیوسته فیض
زلال اشعار لطافت آثار بر مزرع ... میسازد و بنظم قصیده و غزل و معما می پردازد از جمله قصیده او چند بیت در دل خاطر بود ثبت افتاد ع خورد سبی بحجاب و بو طبع مدارس • تا بدر آمد ز چاه
یوسف گل پیرهن • کرد ز بیحیا صبح بر تن صبر چاک • رز وش گشت فاش بر سر بر انجمن • داد بر آن سپهر طرفه ترنجی ز مهر • طرفه که شد بر ترنج بر سر او تیغ زن • و این مطلع غزل نیز از منظومات
اوست ع نخواهی کرد یاد از خار خار سینه چاکم • مگر روزی که گیرد دامنت خار سر خاکم مولانا مجنون ولد مولانا کمال الدین محمود رفیقی ست که بحسن خط و لطف طبع اتصاف دارد و مولانا مجنون بنابر
درویش وشی و فنا مشربست و اشعارش هیچ ثبت دعوی را اتفاق می افتد و این مطلع غزل از انجمله است که ع فیروزه سپهر انگشتری تست • روی زمین خاتم زیر نگین تست استاد کمال
مظهر بدایع صورت و مظهر انوار هنر قلم مانی رقمش ناسخ آثار مصوران عالم و لسان معجز بیانش ماحی تصویرات هنروران بنی آدم ع موی قلمش ز اوستادی • جان داده بصورت •
در جناب استادی بیمن تربیت و حسن عنایت امیر نظام الدین علی شیر بنهایت مرتبه ترقی نمود و حضرت خاقان منصور را نیز بآن جناب التفات و عنایت بسیار بود و حالا نیز آن نادرالعصر
منظور نظر مرحمت سلاطین ایام است و مشمول عاطفت بی نهایت حکام اسلام بی شبهه همیشه چنین خواهد بود مولانا سلطان محمد بن مولانا نورالله استاد نسخ تعلیق از خوشنویسان زمان

بحسن گفتار و لطف گفتار زبدهٔ اعیان دوران مولانا سلطان محمد خندان با وجود حسن خط به لطف طبع موصوفست و بصحبت اهل عیش و طرب مشغول و حالا در بلدهٔ هرات توطن دارد و گاهی همت
بر نوشتن نسخ شریفه میگمارد و توفیق رفیق حال او باد پوشیده نماند که در زمان خاقان مغفور از طبقهٔ فضلا و اهل هنر و طائفهٔ شعرا و مردم دانشور در بلدهٔ فاخرهٔ هرات و سائر ولایات جمعی کثیر
متوطن بودند و در سایهٔ تربیت و رعایت آن حضرت بفراغت میغنودند و ذکر مجموع ایشان موجب تطویل است و اجتناب از اطناب بشیوهٔ ستودهٔ اولو الالباب لاجرم خامهٔ سخن گذار عنان بیان
بصوب ذکر شمهٔ از حالات اولاد امجاد آن پادشاه عدالت نهاد انعطاف میدهد و کیفیت استقلال لوای دولت محمد خان شیبانی در ولایت خراسان بر طبق عرض می نهد و کار بسیار
اما در قلم گسسته لیکن قوت تحرکم یاد الطاف الهی به پیرم خانهٔ توفیق باد امتزاج تا دهم این داستان را اختتام دهم و نهم سوی دگر حسب المرام گفتار در خطبه خواندن بنام نامی
و اسم سامی میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا بشرکت برأی ضمیر منیر انور عقلای دانشور حقیقت این سخن منظور خواهد بود که سبب اطلاق لفظ ظل الله بر پادشاه آنست که هر چه
در کارخانهٔ الوهیت صفت وقوع پذیرد نمونهٔ آن در کارخانهٔ سلطنت صورت وجود گیرد و همچنانکه ذات بی مانند حضرت خداوند جل جلاله از سمت مشارکت منزه و مبراست می باید که ذیل حشمت
پادشاهی نیز از عیب مشابهت پاکیزه و مبرا باشد تا سایهٔ وجود سبحانی تواند بود و کما ینبغی به مصالح امور جهانبانی قیام تواند نمود سلطان بیچون منزه چه خود جهان یکی ست و اگر بخلاف آن متمنی
دو کس یا بیشتر در یک شهر و یک کشور دعوای شهریاری و رعیت پروری خواهند که شریک باشند هر آینه بر طبق آیهٔ کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا علی اسرع الحال فسوق عناد
باطراف بلاد تا بدو رحا بود و پادشه اندر ولایتی کلمهٔ مجسته لا یصلح سیفان فی غمد واحد موید این معنی است و کیفیت شرکت سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بعد از فوت خاقان منصور
شاهد این معنی شرح این واقعه آنکه چون شاهزادگان عالی منزلت و امرای با حشمت و ارکان دولت از تعزیت خاقان منصور باز پرداختند مشورت آنکه بدیع الزمان میرزا را استیلای
منصب سلطنت سپارند و مظفر حسین میرزا را در امر با آنحضرت شریک گردانند انجمنها ساختند بعضی از عقلای که بمزید فراست و کیاست از امثال و اقران امتیاز داشتند بقلم
و تقریر بر لوح خاطر همگنان نگاشتند که بهتر آنست که سلطان بدیع الزمان که کلان و ارشد اولاد امجاد خاقان منصور است و جبلی جبلتش بر تمهید اساس کرمست و جهانبانی منظور باستقلال
پادشاه باشد و نسبت بمظفر حسین میرزا طریق شفقت را مسلوک داشته یکی از ممالک خراسان را بوی مسلم دارد تا سائر شاهزادگان که در اطراف ولایت بحکومت اشتغال دارند
بقدم اطاعت پیش آمده خیال استقلال پیرامون خاطر نگذرانند مگر از مردم کوته نظر این رای ناپسندیده و جانب بقبض گرفته گفتند بهتر چنان مینماید که هر دو برادر بموافقت یکدیگر
در امر سلطنت شریک کردند و در خطبه و سکه اسم مظفر حسین میرزا نیز داخل باشد تا بین الجانبین بسعایت اهل خیانت صورت مخالفت روی نماید و بیگانگان را در مملکت
مجال مخالفت نماند سرآخر بالاتفاق بهمان عنوان گرفت و در این باب قیل و قال بسر حد تطویل انجامید و مهد علیا خدیجه بیگم آغا والدهٔ مظفر حسین میرزا بود و اختیار و اقتدار
تمام داشت و اولاد امیر شجاع الدین برندق برلاس خصوصاً میرزا الغ بیگ اصلا بآن معنی راضی نشدند که بدیع الزمان میرزا استقلالا متصدی امر پادشاهی باشد و چون رای و موافقت
اکثر لشکر تابع مهد علیای مشار الیها و امرای برلاس بودند جانب شرکت ترجیح یافته روز جمعه در اواخر ذی الحجة الحرام سنه احدی عشر و تسعمائه در دار السلطنت هرات خطبه بنام هر دو
شاهزاده خوانده شد و نیز بر یک سکه اسامی ایشان را نقش کردند وجوه سکه جات بآن مزین گشت و بلوکات و محترفات آن بلدهٔ فاخره به جنس تقسیم شده و نصفی تعلق بسرکار
بدیع الزمان میرزا گرفت و نصفی بدیوان مظفر حسین میرزا العصمت خصوصیت پذیرفت و سائر ولایات که در تحت تصرف داشتند بدین منوال قسمت یافت و ضبط نصفی از موقوفات ممالک محروسه
در عهدهٔ بدیع الزمان شده و نصف دیگر بتصرف مظفر حسین میرزا آمده و منصب داروغگی دار السلطنت هرات از قبل سلطان بدیع الزمان میرزا بامیر نظام الدین شیخ علی طغای تعلق گرفت
و امیر یوسف علی کوکلتاش از جانب مظفر حسین میرزا با وی مشارکت جست و محمد الکوره به نیابت امیر شیر علی و محمود به نیابت امیر یوسف بامر شحنگی منصوب گشتند و امیر نظام الدین درویش
بیگ ترکمان که در سلک امرای بدیع الزمان میرزا انتظام داشت کوتوال قلعهٔ اختیار الدین شد و زمام حصار بر نوبعران مظفر حسین میرزا در قبضهٔ درایت امیر زین الدین علی
قرار یافت و بدین قیاس جمعی از امرا و وزرای خاقان مغفرت انتما ملازم سلطان بدیع الزمان میرزا گشتند و بعضی بخدمت ابو المنصور مظفر حسین میرزا شتافتند و طائفهٔ هر دو پادشاه را
ملازمت نمودند و نوادهٔ حاجی قهستانی و خواجه نصیر الملک ناصر الدین تونی در دیوانی میرزا بدیع الزمان گشتند و منصب اشراف ایشان بخواجه معز الدین حسین و خواجه کمال الدین حسین
مفوض گشت و صدارت بدیع الزمان میرزا بقاعدهٔ مستمره بمولانا غیاث الدین جمشید تعلق گرفت و شغل پروانه و رسالت بسید غیاث الدین محمد مرتضی صفت اختصاص پذیرفت و مقرر شد
که آنجناب بحضور خواجه عطاء الله رقم الملتمع علیه بر فرامین مطاعه توقیع کشند و در مهم وزارت مظفر حسین میرزا خواجه قطب الدین یحیی و درویش احمد فائض دخل کردند و جهت اشراف خواجه
قوام الدین یحیی و درویش احمد فائض دخل کردند و جهت اشراف دیگر خواجه قوام الدین شاه محمد مخصوص شد و منصب صدارت آن سرکار بامیر صدر الدین ابراهیم امینی و مولانا نظام الدین
شاه محمد مقرر گشت و چند ماه بآئین ترتیب آن دو پادشاه سعادت قرین در دار السلطنت هرات بتدارک رعیت و سپاهی قیام نمودند و بمواجهت و موافقت یکدیگر مهام سلطنت را فیصل داده
ابواب عدل و احسان بر روی خلائق گشودند اما چون خبر بسامع شاهزادگان دیگر رسید بر زبان آوردند که چون سلطان بدیع الزمان بجمیع جهات بر ما رتبهٔ تقدم دارد بافتی باستقلال

تصدی منصب پادشاهی گشت و ما الغیر از سلوک طاعت و دولتخواهی چاره نبود اما چون مظفر حسین میرزا درین امر با آن حضرت شریک بود و همراه شده متابعتش را لازم و رعیت
و هر یک دم از استقلال زده در ملکی که متصرف بودند خطبه بنام خود خواندند لاجرم در اندک زمانی قواعد قصر حکومت اولاد خاقان منصور متزلزل شد و مفاتیح سلطنت بلاد خراسان بقبضهٔ اقتدار
بیگانگان درآمد چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی گفتار در سعایت نمودن امرای برلاس بواقعهٔ امیر محمد ولی بیگ و محبوس شدن امیر مذکور و از حبس فرار
نموده ملتجی بپوستن بکپک میرزا رفتن خاقان منصور فردوس مکانی امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ را بوفور لطف و عنایت نواخته و بکمال مرحمت سرفراز ساخته هم در دیوان تواجی
مهر داده بود و هم حکومت و داروغگی هرات علاوهٔ آن دو منصب ارجمند گردانید و منشیان آستان خلافت نشان بموجب فرمان واجب الاذعان در احکام بایلت
او را روز افزون مینوشتند و در اواخر اوقات حیات خاقان خجسته صفات چند سال زمام اختیار ملک و مال من حیث الاستقلال در قبضهٔ اقتدار آن جناب بود و در بارگاه خاقان عالی تبار
بجز وی کسی را نبود اختیار بنا بر علی بدآتش رشک و حسد که لازمهٔ ذات اکثر ارباب جاه و جلالت است در کانون درون سائر ارکان دولت خصوصاً امرای برلاس اشتعال داشت
و همگی همت متوجه آن بودند که بصرصر سعایت نهال کامرانی بلکه شجرهٔ زندگانی او را پژمرده و بی طراوت سازند و اختیار و اعتبار او را بخاک مذلت داده با راپیاشته زمام سرانجام
مهام ملک و مال در قبضهٔ اقتدار در آورند تا در زمان خلافت خاقان فردوس مکانی اسهم تدبیر ایشان بهدف مراد نرسید و در اوائل ایام جهانبانی سلطان بدیع الزمان میرزا
از غایت عصبیت زبان بغیبتش گشادند و در آن نوبت سخن ایشان مؤثر افتاد و سبب اقرب در تاثیر این تدبیر آنکه در آن اوان که ارکان دولت خاقان منصور و امرای آستانه درگاه
در باب امر پادشاهی مشورت مینمودند امیر مبارز الدین محمد یکدو نوبت گفته بود که مناسب آنست که سلطان بدیع الزمان میرزا باستقلال قائم مقام پدر بزرگوار خود گردد و مظفر حسین میرزا
تابع باشد تا دیگر شاهزادگان تقلید آن حضرت کرده بقدم متابعت پیش آیند و خیال خلاف ننمایند و بواسطهٔ این سخن مزاج مظفر حسین میرزا نسبت بدو متغیر گشته بود و سعایت
امرای برلاس بدو علت شده شاهزاده باتفاق امرای مشارالیه و سائر مردمی که کینهٔ امیر محمد در سینه داشتند بعرض سلطان بدیع الزمان میرزا رسانیدند که محمد ولی بیگ اندوی آرزوی
خدمت مینماید و خاطر بر آن قرار داده که گریخته نزد کپک میرزا رود و بدیع الزمان میرزا هر چند میخواست که کسی متعرض امیر محمد نشود اما بملاحظه برادر رضاعی برلاس که در آن امر همداستان
شده و هم در آن هفته بگرفتن او فرمان داد و در باغ جهان آرا در مجلس کبار امیر مشارالیه مواخذه گشته آخر روز در یکی از خانهای کوشک محبوس شد و چون معماران تقدیر مهر منیر را از قصر
سپهر بستند ببرد پنهان خانهٔ مغرب رسانیدند فوجی از معتمدان میرزا بدیع الزمان محمد ولی بیگ را از کوشک باغ جهان آرا بقلعهٔ اختیار الدین بردند و با میر درویش بیگ سپردند و تمام
امرا و دیوانیان بر سر کار نواب جناب امارت مآب را مواخذه و مصادره کرده به تحقیق جهات او مشغول شدند و آنچه بحصول پیوست مابین الجانبین تقسیم یافت و گرفتن امیر محمد ولی بیگ
اول خطائی بود که بعد از فوت خاقان شاهزادگان را روی نمود زیرا که آنجناب از حیثیت یراق و استعداد و تواجی نوکران شجاعت نهاد از امرا و ارکان دولت امتیاز تمام داشت
و چون گرفتار شد جمیع مهمات او صفت هباءً منثورا گرفت و ملازمانش که عدد ایشان به پانصد نفر میرسید متفرق و پریشان شدند القصه چون امیر محمد روزی چند در حصار اختیار الدین نشست
همگی همت بر مخلص بست و در آن فکر بصواب اندیشه بیکی از دوستان پیام کرد که مقداری حلوای قند پخته و بعضی مخدرات در آن تعبیه کرده فرستد آن شخص بموجب فرموده عمل نموده بقلعه
که امیر محمد بود حلوا از قومی که موکل او بودند فرستاد و ایشان تمام حلوا را از روی رغبت بکار بردند و بعد از دو ساعت چنان بخواب رفتند که تا روز دیگر بعالم الیقظه و انتباه نیامدند
و امیر محمد فرصت غنیمت شمرده در همین ساعت با یک کابدار یوسف نام خود را بر آن دروازهٔ قلعه که بجانب شهر متصل است بطناب پایان رفته بر اسب باد رفتار که بعضی از
ملازمان او تیار کرده بودند سوار شد و از امیر محمد ولی اثری ندیدند و خبری نشنیدند و امیر درویش بیگ بملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا شتافته در غایت خجالت و انفعال
کیفیت حال معروض داشت و بهمان روز از کوتوالی معزول گشته امیر نظام الدین عاشق کوکلتاش قائم مقام شد اما امیر محمد ولی بیگ در عرض سه روز آن مسافت بعیده از راه غیر مهجور
طی نموده بعد از وصول بمقصد کپک میرزا مقدم او را از مقدمات ازدیاد دولت تصور کرده او را با انعام و خلع فاخره ممتاز نموده و افزوده اسپان گردون توان و اشتران کوهان و خیمه
و خرگاه و شامیانه و بارگاه و دیگر اشیاء که فراخور آن شاهزاده مظفر لوا توانند بود ممتاز و سرافراز ساخت و بدستور والد مغفور خویش در سر دیوان مهر عنایت حکم فرمود با امرا و دیوانیان
و مالکه موقوف داستصواب جناب امارت مآب هیچ مهمی فیصل ندهند و امیر محمد بفراغ بال از نوبت دیگر بر مسند امارت متمکن گردید و زبان حال به تعالی شکر قادر ذو الجلال گویا گردانید
در فرستادن محمد خان شیبانی فوج بسیار از اوزبکان را بتاخت و تاراج ایران و هزیمت یافتن ایشان از امیر ذو النون ارغون در آن اوان که انتقال خاقان منصور
بجوار رحمت پادشاه غفور بگوش هوش نزدیک و دور رسید محمد خان شیبانی که سالها بسیار انتظار آنچنان روزی می کشید و علی مار ابا فوجی کثیر از سپاه و شجاعت نشان بتاخت اطراف
ولایت ایران مامور گردانید و ایشان از آب آمویه گذشته تا بکنار آب مرغاب بجا و بتاخت و غارت پاک ساختند و جمعی از جنود را بجانب مرو روان گردانیده و در
صدای قتل و غارت در انداختند در محرم الحرام سنه اثنی عشر و تسعمائة کیفیت حال بمسامع بدیع الزمان میرزا رسید گمان بردند که شیبانی خان بنفس خویش از

از آب آمویه گذشته به مرغاب متوجه شده تهیهٔ اسباب سلطنت هرات فرمودند بنابر آن خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافت چون حقیقت واقعه ظاهر گشت همت بدان گماشتند که بعضی از امرای عظام
را با فوجی از لشکریان بدفع شر او علی خان نامزد نمایند قبل از آنکه یکی از ارکان دولت متکفل آن خدمت گردد شیر بیشهٔ هیجا امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون با ده دوازده هزار نفر سپاه غور
و ساغر و تولک و زمین داور بواسطهٔ مذکور از طریق هرات روان شده بظاهر هرات رسید منهیان که بدیع الزمان میرزا از فوت خاقان مغفرت انتما قاصدی همعنان شمال صبا بنزد امیر
شجاع الدین ذوالنون فرستاده او را بجانب مستقر سریر سلطنت و جهانبانی امر فرموده و چون امیر ذوالنون شرف ملازمت بدیع الزمان میرزا و ابوالمنصور مظفر حسین میرزا دریافت کیفیت
او علی خان و ازبکان بکنار آب مرغاب معلوم نموده پیش از آنکه از رنج راه برآساید امیر سلطان بایزید برلاس را با خود ملحق گردانیده بجانب مرغاب و جاق ایلغار فرموده و سپاه ماوراءالنهر از قرب وصول امیر بهرام
فر وقوف یافته براه چهل سرتک علم عزیمت بلکه هزیمت برافراشتند و امیر ذوالنون متعاقب ایشان به بیابان آمده خود را با ازبکان رسانید و تیغ کین از نیام انتقام کشیده قریب صد نفر از آن
جانب بر خاک هلاک انداخت و قریب صد و هفتاد کس دیگر را اسیر گردانیده رایت مراجعت برافراخت و مظفر و منصور بپایهٔ سریر سروری سلاطین عظام رسیده باصناف عواطف
و عوارف اختصاص یافت و در منزل امیر محمد ولی بیگ نزول فرمود و متعاقب آن حال اولاد امجاد آنجناب شاه شجاع و محمد مقیم میرزا از قندهار و زمین داور بملازمت بدیع الزمان
میرزا رسیدند و شرف بساط بوسی دریافته بانواع نوازش و اصطناع مفتخر و مباهی گردیدند **گفتار در رسول فرستادن محمد خان شیبانی بسلاطین**
خراسان و نهضت شاهزادگان بنیت مقاتلهٔ محمد خان چون محمد خان شیبانی از انتقال سلطان حسین میرزا بملک جاودانی وقوف یافت
خیال تسخیر خراسان کرده جهت اطلاع آن ولایت شخصی را که مولانا خطائی نام داشت برسم رسالت بدار السلطنت هرات فرستاد و مولانا خطائی در الکاء باغ جهان آرا بتقبیل
بساط جلالت مناط میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان فایض گشته پیغامی که داشت معروض گردانید خلاصهٔ سخن آنکه شیبانی خان میگوید که پیوسته آبا و اجداد شما در حدوث
وقایع و وقوع حوادث رجوع بخواقین دودمان عالی شان ما کرده شرایط متابعت بجا آورده‌اند مناسب آنکه شما بسنت سنیهٔ بزرگان خود اقتدا نموده ابواب مخالفت مسدود
سازند و از شارع مستقیم موافقت عدول و انحراف نورزند تا عرصهٔ مملکت آبادان ماند و رعایا که ودایع خالق البرایا اند پایمال عساکر نصرت ماثر نشوند سلطان بدیع الزمان
میرزا و مظفر حسین گورکان دانستند که غرض شیبانی خان ازین مراسله چیست جواب آن سخنان بایلچی باز داشته قاصدان باطراف و جوانب خراسان فرستادند باجتماع شاهزادگان
و جنود ظفر ورود فرمان دادند در خلال این احوال ایلچیان از نزد سلطانقلی که حاکم قبة الاسلام بلخ بود رسیده معروض داشتند که محمد خان شیبانی با سپاه رعد و سحاب نیسانی ظاهر بلدهٔ مذکوره را مرکز اعلام نصرت
انجام گردانیده بمحاصره مشتغل است و حال آنکه علمای شهر ذخیره نمانده و فقدان قوت قوت سپاهی را بسر حد عدم رسانیده امید آنکه حضرات متوجه این حدود گردند تا شهر از کوکب انقطاع یابد و پرتو انوار …
بر جنات احوال متعطشان این ولایت تابد سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان بعد از استماع این خبر با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشتند و خاطر بمقابله و مقاتلهٔ شیبانی خان
قرار داده مجدداً قاصدان جهت اجتماع شاهزادگان باطراف و دیار خراسان فرستادند و اول ماه … از دار السلطنه هرات رایات نصرت آیات بصوب قبة الاسلام بلخ برافراختند و از گرد مواکب
مراکب چهرهٔ مهر و ماه تیره و چشمان بهرام سیاه ساختند … گشتند شاهان نکوکیش به سپاهی بی نهایت از پس و پیش + بتائید الهی گشته خرم + مظفر و خدمت و اقبال همدم + و در نواحی
نواحی چهل دختران از غبار موکب آن حضرات مشک افشان گشت ابوالمحسن میرزا با لشکری نصرت اثر و سپاهی چون اعدا و اختران از بلدهٔ فاخرهٔ مرو بملازمت آورده دیدهٔ میرزایان را بدان کام
روشن کرد و میرزا بدیع الزمان که بحسب حیثیت از وی بزرگتر بود بطور معتاد پیشکش کشید و مظفر حسین میرزا هر چند در سلطنت دار الملک خراسان با میرزا بدیع الزمان شریک بود اما چون
بحسب سن از میرزا ابوالمحسن خوردتر بود او را تعظیم نموده بر خود تقدیم فرمود و از جانبین لوازم نثار وقوع یافت و از آن مرحله نیز کوچ واقع شده بعد از نزول در کنار آب مرغاب
ابن حسین میرزا از قاین و امیر سلطانقلی از سیستان و سایر امرای خاقان و لشکریان ممالک خراسان متعاقب و متواتر بمعسکر همایون پیوستند تا رسید از هر طرف سروری بهر یک ملازم
شده لشکری بهر جانب صد تنگ بسته سپاه و گشاده بهر سو سلاطین زمان و هم در آن ایام که کنار مرو الرود مضرب خیام جنود ظفر ورود بود و زمرهٔ … منال از سلاطین خراسان بیان …
دوستان … ناگاه … سلطان بدیع الزمان میرزا رسید و بشارت طلوع اختر برج جاه و جلال از افق عنایت ایزد متعال رسانید یعنی تشریف قدوم میمنت لزوم حضرت
خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه … اقبال … احوال سالکان مسالک جهانبانی و امرا و ارکان دولت … تردد …
… کسی … گفتار در قدوم محمد بابر میرزا بکابل … سعادت و مظاهرت بدیع الزمان میرزا بدفع
شیبانی خان … کوس … سرافرازی و … دولت و بزم سازی و سایر محاسن شمائل و محامد خصائل شعار و مضمار افتخار
غازی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه فرخنده صفات و واقعات شیبانی خان بعرض خاقان منصور سلطان حسین میرزا رسید منوّر فراست و
کیاست دانست که عنقریب کوکب جاه و جلال آن ریاض سلطنت و اقبال از اعلی درجهٔ کشورگشائی و استقلال طلوع خواهد یافت بنابر … مدد

سید افضل ولد سلطان علی خواب بین را که در سلک مردم فضیلت آئین انتظام داشت برسم رسالت بکابل فرستاده و بزبان مودت حسن مقصد پیغام داد که تسخیر ما ورب والامانی بقوت بازوی مساعدت و دراقبت مسیر است و تیسیر مقاصد و مطالب مقاصده جهانبانی باستظهار مظاهرت و موافقت مقرر و حضرت پادشاهی مرا بمثابه فرزند دلبند و در برابر برادر از جهت بات بایدکه دفع بیداد خان افغان طاغی و رفع فساد دشمنان یاغی مسلوک داده و طریقه یگانگی و وفاق نامرعی نگذارد تا بیگانگان از ایلخانات و ممالک محروسه باشد و بیش از این در بلاد و امصار ماوراء النهر رحمت امت و جهانبانی دخل نمایند و چون سید افضل بپایه سریر پادشاه بلند محل رسید این سخن چند و رتبه بموقف عرض رسانید و آنحضرت معجز کلام اعجاز انجام و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها سید افضل را اعطاف و افضال با انعامات پادشاهانه مخصوص و بهره مند ساخته رخصت ملاقات سلطان حسین میرزا فرمود و در آن اثنا جهانگیر میرزا که بخلاف رضای آن شاه عالیجاه بجانب خراسان آمده بود بر خاطر پادشاه جهانگیر چنان رسید که امکان دارد که کلانتران ایماقات سر بخط اطاعت جهانگیر میرزا در آورده و بمظاهرت ایشان بار دیگر خیال استقلال نماید و ابواب خلاف و نزاع برگشاید لاجرم رای شریف اعیان چنان اقتضا نمود که لوای فلک سای بجانب جهانگیر میرزا در حرکت آید و چون شاهزاده بموکب همایون پیوند و عزیمت سفر خراسان مصمم گردد آنگاه پادشاه عالیجاه خطه دار الملک کابل را بجمعی از امرای شجاعت نهاد که اهل اعتماد بودند سپرده ایشان را بعدالت و رعیت پروری وصیت نموده در تاریخ سنه احدی عشر و تسعمائه پای مبارک در رکاب جواد گردون شتاب آورده رخصت نموده متوجه شد و از اقبال شاهی فرخنده صفات از کابل روان شد بسوی هرات ظفر قرین نصرت اندر بیاره رفیق سفر عطف پروردگار و چون کلانتران قبائل و احشام از توجه موکب سپهر احتشام آگاهی یافتند به وای میرزا جهانگیر ناکرده همگنان با بشارت و پیشکش لایق بدست پادشاه سکندر روش شتافتند و میرزا جهانگیر نیز تجدید عاشیه دولتخواهی بر دوش گرفته بموکب پادشاهی پیوست و بدستور پیشتر با صناف اعطاف و انواع الطاف مفتخر و مباهی گشت و چون حدود ممالک خراسان از غبار سم سمند پادشاه والا احسان رشک بستان شد خبر فوت خاقان منصور سلطان حسین میرزا بتواتر انجامید و بر ضمیر الهام پذیر گذشت که ممکن که در میان اولاد آن خسرو مغفرت پناه صورت خلاف روی نماید و بدان واسطه بعضی از ممالک ایشان در تحت تصرف ملازمان آستان سلطنت آشیان در آید بنابر آن رایت ظفر پیکر بدستور پیشتر صوب الصواب بسیطوف گشت و منازل و مراحل طی نمودند بعد از وصول بولایت جروان کیفیت جمعیت شاهزادگان و امرای عالی شان در کنار آب مرغاب تحقیق پیوست و خاطر عاطر آن پادشاه خیر اندیش بر آن قرار گرفت که معاونت و مظاهرت میرزا بدیع الزمان و اخوان او پیش نهاد همت عالی سازد و بموافقت ایشان دفع شیبانی خان و سائر معاندان بپردازد لاجرم عنان بکران بطرف مرو در انعطاف داد و جهت رسانیدن این خبر بهجت اثر ایلچی را فرستاده به مرغاب فرستاد و چون میرزا بدیع الزمان و برادران این بشارت شنودند بطلوع کوکب ظفر اقبال از افق امانی و آمال امیدوار شده بترتیب لوازم نیاز و ایثار اشتغال نمودند بیاکه رایت منصور پادشاه رسید و بموجب فرمان واجب الاذعان بدیع الزمان میرزا امیر احمد برندق برلاس و امیر ذو النون باستقبال موکب ظفر مآل حمیده خصال شتافتند و در منزل در دنام بملازمت آستان سپهر احتشام رسیده انواع مراحم و اشفاق یافتند بعد از قواعد تاکید عهد و پیمان آن پادشاه عالی مکان در طی مسافت مسارعت فرمود و سلطان بدیع الزمان میرزا از قرب وصول آنحضرت آگاهی یافته هم عنان اخوان برسم استقبال از مرغاب چاق نهضت نمود و در منزل کل باغان بشام سلاطین خراسان از شمیم ملاقات آن دو مه عنبر سمت عطریت گرفت و از جانبین مراسم تعظیم و تبجیل و ما بعد سمن ذا التقبیل تقدیم رسانید پسران و امرای آن پادشاه فردوس مکان قدوم میمنت لزوم پادشاه را فوزی عظیم دانستند و در لوازم مهمانداری و خدمتگاری سعی و اهتمام نمودند و انقدر که توانستند قواعد اتفاق و یگانگی را بدستیاری وفاق و فرزانگی مشید گردانیدند و در باب امور دین و دولت و دفع شر اعدای ملک و ملت بایکدیگر مشورتها کردند و غایت اجتهاد بتقدیم رسانیدند و همچنین از امدن پادشاه خجسته شیم در اردوی سلاطین خراسان جمعیتی دست داد که تحریر آن بجز تحریک بنان مسیر نیست و تفصیل آن بسعی خامه و زبان ممکن التحریر نیست و غالبا اگر آن سلاطین صاحب تمکین با آن پادشاه شجاعت آئین عزیمت را با مضا میرسانیدند ولایت خراسان از تعرض اوزبکان مصون میماند اما چون تقدیر مالک الملک قدیر نوع دیگر بود از اجتماع آنهمه سروران عالیجاه و اتفاق آن مقدار امرا و سپاه فایده در وقوع نمود چه دولت عطائیست از کردگار نیاید ز بسیاری خیل کار بتدبیر دولت نیاید بدست بتقدیر آن در جهان هرچه هست خداوند ازل هرچه تقدیر کرد بتدبیر نتوانش تغییر کرد بفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید انه حمید مجید

گفتار در محاصره محمد خان شیبانی بلخ را و بفریب بلخ را گرفته بجار و ب غارات تاراج کرده معاودت نمودن

چنانچه در ضمن حکایات گذشته و فحوای داستان مسطور گشته معلوم میشود که بیک میرزا بنابر عدم مساعدت توفیق در دفع شیبانی خان با برادران سلوک موافقت مسلوک نداشت و در مقر عز خود یعنی مشهد مقدسه رضویه ساکن بود و بقلم خیال نفس استقلال بر لوح ضمیر نگاشت از این جهت فتور تمام بعزیمت بدیع الزمان میرزا و برادران راه یافت و تمهید لبساط مشورت اشارت کرد و امیر ذو النون که غایت شجاعتش پیوسته باستقلال نائره قتال رهنمون بود دلیر عرض رسانید که پیش این اجتماع عساکر الوس امیر تیمور گورکان از اتفاق افتاده مشکل که دیگر میسر گردد و فرصت غنیمت دانسته بدل قدوی بمیدان حرب و معرکه طعن و ضرب باید شتافت

وقوع اعدا بطریق مشورت از اندیشه آینده سخنان در میان آوردند بنابر آنکه مقصود چنان بود که در آن بهار محمد خان شیبانی بقصد ملک ستانی از آب آمویه عبور نماید میان محمد خان
نزد شاهزادگان و امرای عالی شان فرستادند و بجهة آمدن ایشان فرمان داد و از آنجا بجهة طلب شجاع بیک این فرزند ارجمند بقندهار رکرده راقم حروف در روز پنجشنبه سلخ شهر مذکور
یافته از آن منزل بهرات شتافت تا یراق کرده متوجه مقصد گردد در این اثنا گوهر درج عفت و حشمت کوچک بیگم که صبیه علیه سلطان بدیع الزمان میرزا بود در دار السلطنت هرات از جهان
پر آفات رخت سفر آخرت بربست امیر ذوالنون و امیر شیخعلی و باقی امرای عظام تجهیز و تکفین پرداخته جسد مطهرش را در مدرسه شریفه بدیعه مدفون ساختند و جهة ترویح روح پر فتوح
باطعام مساکین و فقرا و ختمات کلام ایزد سبحانه تعالی اشتغال نمودند و چون هلال محرم الحرام سنه ثلاث عشر و تسعمایه از مشرق دولت و احتشام طالع شده بر دریای اخضر سپهر عبور فرمود
محمد خان شیبانی از معبر کرکی توجه بطرف خراسان متواتر گشت و سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر نظام الدین شیخعلی طغای را باردوی همایون طلبیده و ایشان در روز
دوشنبه ماه مذکور از بلده مستعدگاه خلایق پناه شتافتند و روز دیگر بشرف ملازمت مشرف گشته باتفاق سایر امرای عظام بساط مشورت مبسوط گردانیده و پنداشتند که تیر تقدیر را
مندفع میتوان ساخت و سیلاب مشیت مسبب الاسباب را بمشت خس و خاشاک باز میتوان داشت * دافع تیر قضا نبود سپر * چون اراده مالک الملک علی الاطلاق مقتضی آن بود
ولایت خراسان در حوزه تصرف محمد شیبانی خان در آید و مدت دولت اولاد خاقان منصور بسر آید اجتماع جنود بلا انتها و تدبیر امرای صاحب رای هیچ فایده مترتب نگشت و هم
در آن اوان سپاه بهرام قهر ماوراءالنهر بسان سیل که از فراز روی بنشیب آرد از آب آمویه عبور نموده خراسان را طوفان بلا از فرق سر درگذشت * چون تقدیر الهی بود از ایشان
کار گردد مستقل ملک خراسان * نیامد کار از مردان صفدر * نه از تدبیر دانایان کشور * شنیدم این سخن از کودک و پیر * که تقدیر الهی را چه تدبیر * و کیفیت آن واقعه چنان بود که محمد خان شیبانی
در اواسط ذی الحجه سنه احدی عشر و تسعمایه از دار الملک سمرقند بر زین ملک ستانی نشسته از معبر کرکی عبور نموده بجد و اند خود شتافت و امیر شاه منصور که در آن اوان از قبل میرزا بدیع الزمان
حاکم الولایت بود * چون از وفور شوکت و قوت دولت خانی واقف شد باستقبال شتافته ببارگاه سلطنت و استقلال خرامیده غاشیه موافقت بر دوش گرفت و منظور نظر التفات
گشته از آنجا خاقان گیتی ستان بر جناح استعجال راند خود بکنار آب مرغاب ایلغار نمود و بعد از وصول مرو چاق کوتوال قلعه آن قصبه در اطاعت و فرمان برداری باقتدای امیر شاه منصور گر
و تا آن غایت نزد میرزا بدیع الزمان و میرزا مظفر حسین کورکان خبر موکب منصور از آب آمویه صحت نپیوسته بود پس از وصول محمد خان بنواحی بادغیس سیلاب اضطراب بنای ثبات
سلاطین و امرای خراسان را منهدم ساخت و غریق بحر اندیشه گشتند و کرت دیگر طریق مشورت مسلوک داشته امیر شجاع الدین ذوالنون بنا بر شجاعت جبلی صلاح در جنگ صحرا
دید و امیر محمد برندق را جهة تحصن در بلده فاخره هرات مصلحت نمود و قبل از آنکه خاطر بر یکی از این دو صورت قرار دهند صباح روز دوشنبه هفتم محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمایه
آثار قرب وصول محمد شیبانی با سپاه افزون از حوادث آسمانی ظاهر گشت و منقلای آن سپاه مظفر لوا ولد محمد خان تیمور سلطان و عبید الله خان و محمود سلطان بودند
و برانغار و جوانغار آراسته بمیدان قتال رسیدند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا نیز بتعبیه سپاه پرداخته مانند کسی که دریای محیط را خواهد که بقبضه خاک نمناک انباشته
کند و سیلاب بلا را بمشت خاک خاشاک از رفتار باز دارد در مقام مدافعه و مقابله آمدند و لشکر دو بر صف برکشیدند * القصه یکدیگر غضنفر شدند * خروشیدن بهادران تهمتن
تن آمد از نقاره و نفیر سورن زلزله در زمین و زمان انداخت و درخشیدن خود و مغفر و لمعان برگستوان و جوشن تفسیر آیه یکاد سنا برقه یذهب بالابصار ظاهر و مبین ساخت * در گرد
سپاه شعله تیغ * نمود سنان برق از میغ * عقاب تیر جهت برنا و پیر دهان باز کرده و اژدرهای سنان در طعن صغیر و کبیر زبان دراز کرده * در آن میدان سنان آتش انگیز * ز بهر
اصحنه کردن شده تیز * عقاب پر برآورد سرخ منقار * ز خون پر دلان در روز پیکار * از جمله امرا و لشکریان خراسان امیر شجاع الدین ذوالنون را عنان امیر نظام الدین شیخعلی طغای
با فوجی از شیران بیشه رزم آزمای در آن روز در معرکه ستیز آثار رستخیز ظاهر ساختند و بضرب شمشیر سنگ آهنگ و زخم تیر مرگ تاثیر سفینه زندگانی جمعی از سالکان مسالک پهلوانی را در غرقاب فنا انداختند
اما چون عساکر نصرت مآثر اوزبک با اضعاف مضاعف خراسانیان بود و مانند دریای پرموج فوج فوج از عقب یکدیگر میرسیدند سپاه شاهزادگان از
بوادی هزیمت شتافته پریشان و بی سامان هر طایفه بطرفی باطراف ولایت خراسان شتافتند اما امیر ذوالنون که بزبان حال مقالش جار بمضمون این بیت مترنم بود * نه بندم دل
بدگمان بد بجز روی شمشیر و پشت کمان * مانند شیر ژیان گاه بر میمنه و گاه بر میسره حمله میکرد و از زخم تیر و خنجر خاک معرکه را بخون پر دلان رنگین ساخته نهایت جلادت بجای
اوزبکان از اطراف و جوانب او در آمدند آن شهسوار میدان پیکار را از سمند پیاده ساخته خواستند که دست گردن بسته بدرگاه خان برند امیر شجاع الدین ذوالنون تن بعجز باز نداده دستور
اما امیر شیخعلی طغای با جمعی دیگر از امرای خراسان سرپنجه تقدیر شدند و سپاه قدرت اوزبک تا [illegible] گریختگان را تعاقب نمودند و آنمقدار غنیمت گرفتند که بیان بیان آن
عاجز است و قلم و زبان از تعداد اندکی از آن عاجز است تا شرح آن اشیا قلم والله تعالی بحقایق الامور اعلم

ذکر متفرق و منهدم شدن سلطان بدیع الزمان سایر امرا و لشکریان از محمد شیبانی خان و وصول رایت نصرت نشان محمد خان با لنگ کهدستان

چون از

نیز خنده آورفت مولانا غیاث الدین جمشید کاشانی شده از وی پرسید که سبب گریه چیست جواب داد که نظر بر آن قرار داده بودیم که در زمان دولت شیبانی کنیم مانند نسیم در بستان باز نمود
شیبانی ما سو خواهیم گشت سه جهان بگشتیم و آفاق سر بسر دیدیم ٭ نه مردمی از مردمی اثر دیدیم ٭ زروزگار همین حالتم پسند آمد ٭ که خوب و زشت و بد و نیک اندر و دیدیم درین صحیفه بنا به
نامه خورشید نگاشته سخن خوش تابنده دید که ای به دولت شاه و گشته مستظهر ٭ مباش غره که ما نیز به دیدیم ٭ کسی که تاج زر صبح بر سر داشت ٭ ناز شامش سیاه خشت زیر سر دیدیم ٭
بعد از آنکه هر یک از صدور و مباشران اوقاف مولانا عبدالرحیم را بنحو نوانست آزار و شکنجه می نمودند امیر جمال الدین ابراهیم را این ضعیف را مواخذه کرده مبلغ بیست هزار تنگه شش هزاری
مطالب فرمود پس از گفتگوی بسیار هم بر آن قرار یافت که سیزده هزار تنگه از خاصه ما و کسر وجهات دیگر از صدر و مباشران اوقاف گرفته زیاده تعرض نرسانند و حال آنکه در آن زمان بواسطه
غارت و تاراج چیلک مالک پنج تنگه نقد نبود و بعد ذالک بعنایت الهی عرض پنج و شش ماه آن مهم بر فیصل رسید و جناب مولوی دران اوقات موقوفات ممالک خراسان را
در میان اولاد عظام خود منصور و قاسم و یوسف نام تقسیم نموده فرمود که ده دوازده حاصل آن جهة رسم الصدارت گیرند و یک بر سم التحصیل و بهمین ظلم در هر چند نزد بیان نامه سبیلکرده بلا وقت
حوالات مینمودند و اوقفیان طالبه سفر بود لاجرم رسم الصدارت صادر و وارد از خوانق و رباطات و مزارات متبرکه برافتاد و چون بخلاف قاعده زمان تیموریان در آن اوان مال و جهات اغنیا بخواجه
بر موقوفات حوالکرد و نقصان تمام بحاصل وقف راه یافته بقاع خیر بویرانی روی نهاده بود و بنابر اقتضای حکمت الهی که تاریخ هجرت سنه تسع عشر و تسعمائه سید جیح صاحبقرانی الو نیامینی بخشنده بر آ
تعمیر و ترویج بقاع معموره ابادی سعی نماید بلطف الله تعالی معه بعد ازین کمال سعادت و نصف سعادتمندی که باعث تالیف اجزا است توجه خاطر ستوده ماثر دوست ابواب این کار بر روی اهل فضل
بر گشاید و التوفیق من الله تعالی و هو القادر علی ما یشا ٭

ذکر اتفاق کردن ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا بجنگ و جدال محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان که در نواحی مشهد محاربه و قتال نموده و هر دو شاهزاده اسیر پنجه تقدیر شدند و بشهادت رسیدند

٭ شاهزاده و فرزند فرخنده اختر سعید الدین ابوالحسن با دخاهی بود بصفت انصاف
موصوف و مشهور و از لوازم جور و اعتساف بغایت مجتنب و مهجور انوار عنایت ازلی از لقای مشتری سیمایش ظاهر و هویدا و آثار سعادت لم یزلی از ناصیه عالم آرایش روشن و هویدا
رای مشکل گشایش در سر انجام مملکت مقرون الصواب و تدبیر صواب نمایش در تمهید قواعد سلطنت مستولی سلاطین کامیاب ٭ ز رای روشنش گیتی پر از نور ٭ ز تدبیرش تمام ملک معمور ٭
و چون پادشاه ملایک سپاه و فرزندان والا تبار گوار خویش به امارت هرشاه جهان پرداخت باندک زمانی آن مملکت را معمور و آبادان ساخت و در آن اوان که ابوالفتح محمد خان شیبانی ولایت ما وراء النهر مسخر فرمود
ابوالحسن میرزا از کمال عاقبت اندیشی قلعه مرغاب را بحال عمارت باز آورده و بعضی از ذخایر و نفایس اموال را بحصار رسانید و در اوایل سنه ثلث عشر و تسعمائه که سپاه اوزبک بدیار
خراسان در آمد آنحضرت امروق خود را آن حصار استوار مضبوط ساخت و لوای توجه بصوب مشهد مقدس رضویه برافراخت محمد محسن میرزا مقدم شریف برادر بزرگتر را باقدام تعظیم و اجلال
استقبال فرمود و بلوازم طوی و پیشکش پرداخته و بساط انبساط عیش و انبساط اشارت نمود و اقداح ارغوانی از دست ساقیان گلعذار در گردش آمد و اواز مغنیان طرب افزا و الحان
مطربان خوش آواز عشرت خانه ناهید در گذشت ٭ شکر لب مطربان نغمه پرداز ٭ کهی از حسن رومی که ز آواز ٭ ز مهر مجلس سرودی میسرودند ٭ نوای می پرستان می فزودند ٭
و در آن اثنا اگر بختگان معرکه هزل سنجاب متواتر بدانجا رسیده و کیفیت واقعه مشروح معروض گردانیدند میرزا ابوالحسن و کپک میرزا العادل شنیدن این خبر وحشت اثر بجمع نمودن لشکر
و استمالت بهادران مصمم دل مشغولی کرده و ایلچیان مسرعه بجهة آن مهم بطرف بلاد خراسان آمدند باندک زمان جمعیت تمام در سایه علم آن دو برادر عدالت شیم بوقوع انجامید سپاه
جنگجوی درشت خوی با براق بسیار و سلاح بیشمار آماده کرده آهنگ جنگ و پیکار کردند چون محمد خان شیبانی ازین معنی خبر یافت عنان بکران همت بصوب رفع ایشان تافت محمد تیمور
سلطان و عبدالله سلطان بدین خدمت مامور گشته با جنود نامعدود و عساکر نصرت ماثر سپاهی همه پر دل و کینه جوی ٭ بمیدان مردانگی رزم جوی ٭ اعلام نصرت انجام بصوب
مشهد مقدس حضرت امام برافراخت و بر سبیل ایلغار بر جناح استعجال طی مسافت کرده دو منزل راه یکی ساختند ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا چون خبر توجه
اعلی شنیدند امرای عظام را طلبیده در باب مدافعه کار مشورت کردند امیر مبارزالدین محمد ولی بیک باتفاق جمعی از اهل رای بعرض رسانید که چنان معلوم میشود که محمد خان شیبانی
اکثر سالکان مسالک پهلوانی را در ظل رایت محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان بدینجانب فرستاده و بنفس خویش باندک مردمی در آن ملک کهدستان بایستاده
بنابر علی هذا مناسب چنان مینماید که با جمعی از اهل جلادت و مردانگی از راه غیر جاده و اسب ایلغار نماییم و ناگهان بر سر دشمنان
تاخته بباد حمله آتش جنگ برافروزیم و تلاش آبروی خود کرده خرمن جمعیت اوزبکان بسوزیم زمره دیگر بزبان آوردند که رعایت طریقه حزم آنست که
ابوالحسن میرزا با طایفه از سپاه بحصار کلات رفته آن قلعه را مضبوط سازیم و محمد محسن میرزا با بقیه لشکر دامن بعضی از جبال رفیع و اعقاب متین را معسکر اقبال
ساخته بطریقه قدیمه بمدافعه اعدا پردازیم تا ببینیم که از غیب چه ساطع گردد و جمعی دیگر از مردم کوته نظر گفتند که صلاح در آنست که توکل بر کرم خداوند ملک بخش
کرده از غلبه سپاه خصم اندیشه ننماییم و باستقبال اوزبکان شتافته ابواب جنگ و جدال بر گشاییم ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا رای ثالث اختیار کرده متوجه
محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان گشتند چون آفتاب اقبال آن دو دودمان بحد زوال رسیده بود از موضع سنگ بست عنان ٭ ٭ خاطر آرا

نجات یافته بجودی فراغت واصل شوی و بمقتضای
که بمضمون حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح عمل نموده بکشتی ملاطفت گوهر بحر نبوت التجا باید کرد تا از طوفان نوایب روزگار نجات یافته بجودی فراغت واصل شوی و بمقتضای
فحوای انی تارک فیکم الثقلین بپایهٔ عنایت مهر سپهر فتوت پناه می باید جست تا از آفتاب حوادث اخلاص شده بنبات عافیت فائز گردی این معنی را بالبعض از خاصان که
همعنان آن شاهزاده فریدون فر از سحرگه یکدیگر بیرون آمده بودند ظاهر ساخت همگنان جواب دادند که چاره کار منحصر در امضای این عزیمت است استظلال بظلال رایات همایون
فال پادشاه مرتضوی خصال مستلزم حصول سعادات دنیا و آخرت است لاجرم ابن حسین میرزا بصوب رودی گیهان پوی در حرکت آمد و بعد از وصول بدرگاه سلاطین پناه بشرف
پای بوس که نهایت متمنای پادشاهان کشورگشای همایون نواند بود رسیده بغایت عنایت نواب کامیاب و بانعام الوف زر دوزی و خلعت خاص و اسپان تازی نژاد و نقود
نامعدود و مخصوص گشته بقیهٔ اعمار در دولت و کامرانی بسر برد ❊ بر این آستان هر که سایه جبین ❊ باقبال دولت شود همنشین ❊ که آمر برین در زروی نیاز ❊ که بهر دو عالم نشد سرفراز ❊

ذکر گرفتار در ایالت نشستن خاقان شیبانی خان و مملکت خراسان را تقسیم نمودن ولایت و مناصب و فرزندان و امیران چون قدرت مالک الملک علی الاطلاق
غرشانه خلعت السلطنة والمملکة من یشاء بر قامت قابلیت محمد خان شیبانی مرتب ساخت و بصر صر بی نیازی خرمن جمعیت اولاد و الانزاد خاقان منصور را پریشان گردانید
هر یک را در گوشه ای پریشان اینکشوری انداخت محمد خان بلوازم شکر و سپاس سالک ملک بخش پرداخته هر یک از امرا و سرداران سپاه را منصبی لایق نوازش نموده در باب محمد تیمور سلطان و
عبدالله سلطان که در سمرقند شاهزادگان عالیمکان غایت شجاعت و جلادت بتقدیم رسانیده بودند انواع انعام و احسان فرمود چنانچه سابقا مذکور گشت منصب حکومت ولایت
هرات بجان و فاکلوی را خواجه خورد نیز گویند تفویض پذیرفت اقلیم چهره روی بدار و غگی ولایت شیخ آدم و سید هادی خواجه ولد سید مرتضی خواجه که پسر عم خان بود در مشهد مقدس علم
ایالت مرتفع کرده ولایت سبزوار متعلق به پیش بهادر گشت و علم ریاست قنبر بی در مرو شاه جهان از ایوان کیوان در گذشت رای در بلخ بر لب بان فر اهی قیام نمود و اوائل ایام در شهر
ابواب داری بیروی خود گشاده زمام حکومت بلخ بقبضه اقتدار خرم شاه سلطان که پسر خورد محمد خان و خواهرزاده پادشاه عالیشان ظهیر الدین محمد بابر بود در آمده بعد که قنبر بی از
کوکلتاش در خدمت شاهزاده بوده بسر انجام مهام ملک و مال قیام نمایند و سلطنت سمرقند نامزد محمد تیمور سلطان شده عبیدالله سلطان بدستور والد ماجد خود در بخارا حاکم گشت و در خلال
این احوال حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در کابل عزیمت با سپاه ظفر قرین رایت نصرت آیت بعزم تسخیر قندهار برافراشت و والی آن امیر ذوالنون شاه شجاع بیگ پسر امیر محمد مقیم
ابن امیر ذوالنون بعد از وصول جنود سعادت ورود بحدود قندهار در قریه چابک که در نیم فرسنگی آن بلده واقعست بین الجانبین غبار جنگ و شعلهٔ اقتتال یافت
مستعد رزم و پیکار شده بعد از کشش و کوشش فراوان نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم پادشاه فجسته شیم وزیده مردم امیر ذوالنون عنان بوادی فرار تافته مملکت قندهار و زمین داور بحیطهٔ تصرف اولیای دولت قاهره در
آمد و محمد مقیم پسر امیر ذوالنون را که در مدت حکومت اندوخته بود بر امرا و سران سپاه قسمت نمود و ایالت قندهار را به برادر عالی گوهر ناصر میرزا تفویض فرموده بجانب کابل
بازگشت و کنف دولت و اقبال مستقر سریر جاه و جلال رسید و چون محمد خان شیبانی این اخبار شنید عزم تسخیر آن سرزمین کرده بپای جلادت متوجه گردید پیش از آنکه نواحی زمین داور معسکر اشکر
شد شجاع بیگ و برادرش مقیم با پیشکشهای لایق بملازمت شتافتند و شرف بساط بوسی حاصل کرده عنایت در حق ایشان یافتند و بموجب فرمان در جبال آن دیار متحصن شدند عبیدالله سلطان
مستقلا پیشتر روان شد و ناصر میرزا چون بر هجوم اعدا اطلاع یافت در ارک قندهار تحصن جست و ارباب و کلانتران آن بلده عبیدالله سلطان و امرای ازبکیه را استقبال نموده شرایط اطاعت و انقیاد
بجای آوردند و ازبکان اطراف حصار و قلعه گرده منجنیق و مکاحل بر افراشتند و چون کار بر متحصنان تنگ شد و اضطراب محاصره از حد گذشت لاجرم سلطان ناصر میرزا طالب صلح و صفا گشت
خیال آمد و شد کرده در آن هنگام محمد خان از قندهار کوچ فرموده بصوب خراسان توجه نمود و در آن وقت سلطان ناصر میرزا چند سر اسپ ارسال داشت
ردی بدار السلطنه هرات آورد و شاهزاده در مرکز حکومت پادشاه کرد و چون خطه قندهار از وجود شریف آنحضرت خالی گشت شاه شجاع بیگ بمقتضای فرمان محمد خان شیبانی به مستقر سریر ایالت
شتافت و شاه امید از آن اختلالی که در ایام غیبت او سانح شده بود پرداخت و در آن اوقات که محمد خان شیبانی در حدود قندهار بود امیر محمد ولی بیگ ملتزم ملازمت آن آستان پیروز گشت
بلده فاخره هرات تعیین نمود شرح این سخن آنکه قلعه اختیار الدین خاقان منصور در تحت تصرف امیر محمد ولی بیگ بود و در آن حصار استوار از قبل خود جناب امارت مآب امیر تردی بابا را که در سلک نواب انتظام داشت
بلوازم حکومت مشغولی می نمود و چون در نواحی مشهد مقدس ابوالحسن میرزا و کپک میرزا جام شهادت در کشیدند و از دست بعضی ماوراء النهر بخود خراسان منهزم گردیدند امیر محمد ولی بیگ سال
قرار بصوب طبس انعطاف داده بعد از وصول به خلافت امیر تردی بیگ بابا اظهار عبودیت نواب شاهی کرده ابواب ولیعهدی بر روی ایشان بگشاد لاجرم امیر محمد نومید و حیران روی بهرات آورد و چون
محمد خان از قندهار باز آمد بقصد رسید مولانا عبدالرحیم که در آن بلده بود او را مستمال گردانید چون محمد خان شیبانی از سفر قندهار کامیاب و کامکار بازگشت در دار السلطنت خراسان نزول اجلال نمود
امیر محمد حسب الحکم متوجه ماوراء النهر گشت و هم در آن اوان امیر ناصر الدین عمر بیگ قادر و امیر زین الدین علی و بعضی دیگر از بقایای امرای خراسان بسفر ماوراء النهر مامور گردیدند و جمیع ایشان
بصحت و سلامت بآن ولایت رسیده روزی چند بفراغت گذرانیدند و هم در آن اوقات امیر محمد برندق برلاس که در معرکه یکدیگر اسیر گشته بود به اجل طبیعی از عالم انتقال نمود

رسید و در ساعت نوکر میرزا بدیع الزمان بود و آنحضرت با تقرب وصول الداخر یافته دانست که تاب مطاوعت سپاه جرجان با خان کشورستان بمیدان مقاتله و مقابله نتوان آورد لا
ارکان دولت آغاز مشورت کرده بنابر استصواب سیف اللهی احرام عتبه کعبه مرتبه نواب شاهی بست و عنان بکران بصوب عراق و آذربایجان انعطاف داده میرزا محمد زمان را با دهستان
نزد عمش فریدون حسین میرزا گذاشت و در مسافت مسارعت نمود و در اثنای راه جناب سیف و امیر یوسف علی کوکلتاش از موکب سلطانی تخلف ورزیده جناب سیف اللهی عازم ملازمت
محمد خان شیبانی شده چون بپایه سریر خلافت مصیر رسید باصناف الطاف اختصاص یافته منصب وزارت ممالک جرجان برای آنجناب مفوض گردانید و میر خواجه احمد صفوت که سالهای
فراوان در خدمت خاقان منصور مظفر حسین گورکان بسر برده بود در روز واقعه هزار امیر گاه خاقان عالیجاه شتافته بود بایالت آن ولایت تعیین یافت آنگاه خاقان گیتی ستان کمند همت
بر کنگره تسخیر بلده دامغان افگند پس از وصول بظاهر آن شهر جریک بهرام قهرمان ماوراء النهر آغاز محاربه و محاصره کردند و ملازمان فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا بتیر و تفنگ مدافعه و مقاتله در میان
آوردند بعد از چند روز شاهزادگان آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال خود مشاهده نموده ایلچیان سخندان بآستان اقبال آشیان محمد خان فرستادند و اظهار نیازمندی کرده و التماس نمودند که خان گیتی
ستان قاصد این ایشان را بانعام و احسان نوازش نموده عهد و پیمان در میان آمد که چون از قلعه دامغان بیرون آیند و ترک حرب و عناد گیرند اصلا بجان و عرض ایشان نقصان نرسانند
بنابر آن دو شاهزاده صاحب سعادت رشته سول الطاف بی پایان گردانیده خواهر شد آنگاه فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا دروازه شهر را گشاده بدرگاه محمد خان شتافتند و ملحوظ شفقت خسروانه
یافتند پس از چند روز محمد زمان میرزا رخصت رفتن بجانب آذربایجان حاصل نمود و فریدون حسین میرزا بجانب حجاز روانه و جدا شده بکنار آب اترک و منازل کرمان توجه فرمود و چون فتح ممالک
جرجان و توابع آن محمد خان شیبانی را تیسیر پذیرفت لوای کشورکشائی ارتفاع یافته از ولایت دهستان تا نهایت بلوچستان تحت تصرف او نیز قرار گرفت تابستان در الکای کان
قبه خیمه و خرگاه بلوح مهر و ماه رسانیده ییلاق کرد و زمستان بماوراء النهر شتافته گاهی بقمع لشکر قزاق و گاهی بتاخت دشت قبچاق روی می آورد و در اواخر سنه عشر و تسعمائه از قاسم سلطان
که در آن اوان از جمیع حکام دشت قبچاق بمزید شجاعت و مردانگی و کثرت خیل و حشم امتیاز داشت شکست یافته در همین اثنا قنبر میرزا با بعضی از اعیان [illegible] خان بقتل رسید و محمد خان در فصل [illegible]
پریشان حال از خراسان مراجعت نموده بسر اقوام هزاره و نکودری که در کوهستان گرمسیر و زمین داور می بودند لشکر کشید و چون آفتاب اقبالش بسر حد زوال رسیده بود در آن یورش نیز کاری از
پیش نتوانست برد و در اوائل شعبان سنه ست عشر و تسعمائه در حالی که بسیاری از سپاهیان او زیک اسب و یراق بباد فنا داده بودند بدار السلطنه هرات آمدند و چون روزی چند در باغ جهان آرای
از رنج راه آسوده خبر توجه رایات همایون پادشاه ربع مسکون را از عراق و آذربایجان بطرف خراسان استماع نموده لاجرم متحیر و پریشان خاطر جبلی حی استعجال بمرو شاهجهان گرفت و در
حدود آن ولایت بسر پنجه قوت دولت شاهی لازال مصونة عن وصمة التناهی نقد حیاتش در هم شکست چنانچه در ضمن مقاله آینده کیفیت این حکایت مشروح سمت تحریر خواهد یافت بعون الله و
کلک عنبرین رقم بتفصیل این اجمال خواهد پرداخت + توفیق الهی اکرم یار شود و الطاف شهنشهی مددگار شود و شرح سخنی که گشت مجمل مسطور از شحنه کلک من نمودار شود الحق وقت آنست
که قلم شود رقم حال اولاد خاقان منصور میرزا سلطان حسین را در حیز بیان آورد و بعد از آن بتنگی همت و چابکی نهمت بتحریر جزو چهارم از این مجلد معروف گردد و ما توفیقنا الا بالله
الکریم المجید * ذکر کیفیت عاقبت حال و مآل میرزا بدیع الزمان و انتقال او از جهان پر ملال در شهر اسلامبول و خروج میرزا محمد زمان ولد او در جرجان و رشحات سحاب قلم
بتمامی مشروح رقم سابقا بوضوح پیوست که چون خاقان منصور علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت هفت پسر نیک اختر یادگار گذاشت ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا و محمد قاسم میرزا در [illegible]
شهادت چشیدند و از ابوالحسن میرزا سلطان محمد باقر نام فرزندی ماند که در سن سه سالگی آن شاهزاده را در روز واقعه بعضی از ملازمان بطرف باورد و نسا گریزانیدند و ظاهرا بعد از چند سال که در آن
حدود بود باجل طبیعی از جهان انتقال نمود و ابوالمنصور مظفر حسین گورکان در استراباد فوت گشت چنانچه گذشت و او یک دختر داشت مسماه مهر انگیز بیگم هم در آن ایام که محمد خان هرات را فتح کرد
بحباله نکاح عبید الله سلطان درآمد و چند سال با هم بسر بردن الجانبین بموافقت و اتفاق گذرانیده روی بخراسان آورد و حالا که تاریخ هجری سنه
[illegible] شهرت شود و در بعضی از بلاد عراق روزگار میگذراند اما فریدون حسین میرزا بعد از آنکه از حصار دامغان بیرون آمد و چند سالی میان ترکمانان بسر برد در شهور سنه خمس عشر
احتشام دشت قبچاق کشیده بود فریدون حسین میرزا اندک سپاهی فراهم آورده بولایت خراسان آمد و بر قلعه قلات استیلا یافت حاکم مرو شاهجهان قنبر بی چون از این
قلعه گشت و شاهزاده بجنبه قلات اعوان و انصار را بمحافظت آن حصار [illegible] فریدون میرزا [illegible] بقا بباد فنا داد اما این حسین
شاهی بعد از فراغت بسر میبرد در شهور سنه تسع عشر و تسعمائه در کاشان بعلت [illegible] بعالم آخرت شتافت اما سلطان بدیع الزمان میرزا چون از دست سپاه محمد خان گریخته از ممالک
پادشاه عالمیان گشت و خبر قرب وصول او بمسامع علیه نواب سکندرشان رسید بیرام بیگ قرامانی را حسب الحکم آنحضرت باستقبال نمود و در روزی که شاه منصور و دین پناه مانند جمشید خورشید
نشسته اطراف بارگاه جهان پناه را بوجود امرای عظام و ترکمانان ذوی الاحترام آراسته بود بیرام بیک آنخسرو سعادت انتما را بمجلس بهشت آسا علی آورد و بدیع الزمان میرزا بشرف دست بوس
مناسب قرار گرفت و باصناف نوازش و التفات اختصاص یافته مشمول انعام و اکرام [illegible] گاه عالم پناه [illegible] سرای که جهت او تعیین کرده بودند نزول فرمود و [illegible]

اتحال خواجه نظام الدین محمود و امیر مظفر با توابع و لواحق و میرزا علی قلندر بیگی با دویست کس و سید فخر الدین تیموری سلطان قبول علی با جمعی از مردم صاین خان به جناب سلطانی پیوسته در نماز
دیگر جمعه که پانزدهم ماه رمضان سنه عشرین و تسعمایه بود در حدود آق مشهد که از آنجا تا استراباد بحسب تخمین هشت فرسخ مسافت است تلاقی فریقین روی نمود و مقاتلان هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند
و از هر دو طرف دو سه کس کشته شده بود بواسطه غروب آفتاب جهانتاب که نقاب ظلمانی در پیش قوت باصره انسانی حایل گشت هر یک از فریقین در معسکر خویش فرود آمده آن شب پاس داشتند
و صباح روز شنبه با صف قتال آراسته بسمت برافنای اعدام یکدیگر گماشتند و تیغ یمانی در کف سالکان مسالک پهلوانی آغاز سرافشانی کرده و تیر خطی خط فنا بر صفحه احوال هر دو بر کشید
و لوازم سربازی بجا آورده سفیر تیر مرگ تاثیر پیام اجل بگوش هوش صغیر و کبیر رسانید و شمشیر خون پالا فضای معرکه را غیرت افزای لاله زار گردانید آخر الامر بواسطه قوت دولت شاهی محض لطف
و عنایت الهی عروس فتح و ظفر در نظر جناب سیف الاسلامی جلوه گر گشت و کار محمد زمان میرزا باضطرار رسیده دست تقدیر ملک تقدیر روزنامه جمعیتش در نوشت و امیر حسین هزارجریبی با وطن
مالوف خویش گریخته محمد زمان میرزا به سیاه مرد و صاین خان رفت و جناب سیف الاسلامی بر طبق نام خود مظفر و منصور باستراباد شتافته روزی چند از راه برآسوده و چون عوض سلطان که حکومت
استراباد بموجب فرمان شاه دین پناه والا نژاد نامزد او شده از نیشاپور بجرجان رسید باتفاق جناب سیف الاسلامی قاصد باستقبال محمد زمان میرزا گشت و صبحی شاهزاده قرب وصول او خبر یافته
از آنجا بمنازل کرایلی شتافت و یکدو ماه در میان آن مردم اوقات گذرانید و در آن اثنا استماع نمود که امیرزاده شاه و امیر محمد بن اردوشاه که در سلک امرای سلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشتند
در خراسان خروج نموده کوهستان غرجستان را تسخیر فرموده و نیز این خبر متواتر شد که امیران خراسان بجرجان بموجب فرمان واجب الاذعان متوجه آن جناب شده بنا بر آن
میرزا محمد زمان از راه بیابان ابیورد متوجه غرجستان شده و آن مسافت بنهایت را باندک زمانی طی نموده چون برکات الوم که داخل ولایت مذکور است رسید امیر اردوشاه
که در آن وقت در کوه رانغ ساکن بود موکب شاهزاده را بقدم اخلاص و نثار استقبال فرموده از اسباب سلطنت که تحریر آن موجب اطناب میشود آنچه ممکن او بود سرانجام نموده و مسود
اوراق در قریه که داخل ولایت غرجستان است و بکوه رانغ اتصال دارد توطن داشت و چون از وصول میرزا محمد زمان خبر یافت رعایت تربیت و عنایت خاقان منصور سلطان بدیع الزمان میرزا
مقتضی آن گشت که در مصاحبت امیر کمال الدین یونس ابن میر بابا علی که آن جناب نیز در قریه مذکوره متوطن بود بکوه رانغ شتافت و خود را ذره وار منظور نظر آفتاب آثار گردانید و بشرف تقبیل
انامل فیاض مشرف شده دعای دوام عمر و دولت باد را رسانید و آنحضرت از غایت لطف بنده موروث را نوازش نموده فرمود که بدستوری که در ملازمت آبای نامی بودی من بعد خدمت میباید کرد
بهیچ وجه مفارقت و مباعدت جایز نمی باید شمرد راقم حروف هر چند بسجاده و الیدین تمسک جسته از ارتکاب مشقت ملازمت استعفا نمود بجائی نرسید و مخدوم زاده [illegible] کرد و امیر
اردوشاه سایر اسباب سفر بهم رسانید و چون امیر اردوشاه بواسطه وصول محمد زمان میرزا استظهار تمام پیدا کرد شعار خلاف جناب حکومت پناهی زنبیل خان که در آن زمان حاکم خراسان
بود اظهار نمود و بعضی از قصبات هرات را اردوشاه تاخت و از منزلگاه لشکر بسیار اقوام هزاره و قبایل کلندری اشیده اسپ و گوسفند بسیار او بچه کرد و از آنجا بغور شتافته و به عنف و لطف احکام آن
کوهستان امیر درویش و امیر فخر الدین اسپان و اموال و اشتران بلا پرداز نفیسه گرفته بقوت و شوکت هر چه تمامتر در رکاب مخدوم زاده فریدون فر از آن سفر مراجعت کرده روزی چند در غرجستان
رحل اقامت انداخت و در آن اثنا این خبر شایع شد که حضرت مملکت پناهی دیو سلطان که در بلخ حکومت مینمود آن مملکت را به محمد بهادر سپرده بنفس نفیس عزم درگاه عالم پناه کرده بنا بر آن
محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه را خیال تسخیر بلخ در سر افتاده در ماه سنه احدی عشر و تسعمایه از غرجستان با سپاه فراوان عازم سان و چهاریک شدند و در آخر ماه مذکور بقریه بادر رسیده در آن موضع بآداب سنن عید قیام
پرداختند و از آنجا بولایت مذکور در آمده طرح قشلاق انداختند و در آن زمستان ملوک دره جلوف و برادران عبد العلی و نجم الدین بدرگاه سلطنت مآب آمده پیشکشهای لایق
ایمافات ولایت سرکار بلخ بتمام غاشیه متابعت بر دوش گرفته بار و ملحق گردیدند و چون فصل زمستان بپایان رسید و روضه خضرای سبز و ریاحین فضای صحرا و بساتین گشید نسایم سحری جهت
گشادن قلعه غنچه جنبش نمود و گل بر فراز تخت زمردین منزل گزید باعتدال هوا حکم فرمود محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه تصمیم عزیمت تسخیر بلخ کرده جهت روانتر کردن رایت فتح آیت ساختند و بعضی
کلانتران آن ولایت از محمد بهادر روی گردان شده روی بار وی عالی آورده بهواگویی و ثناخوانی بامر ملازمت پرداختند و در این اثنا خواجه جلال الدین میرکی میر مول
بلخ بود بنا بر توهمی که از امیر محمد بهادر داشت قاصدی نزد مخدوم زاده فرستاده پیغام داد که اگر در فلان شب موکب عالی بکنار خندق شهر آید بنده برج شاه حسین الجذام
می سپارم تا شهر مسخر گردد بنا بر آن محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه بموعود کرده شب چهارشنبه ششم ربیع الاول سنه اثنی و عشرین و تسعمایه بظاهر بلخ رفتند و حال آنکه امیر محمد بهادر
روز گذشته از آن توطیه خبر یافته بود و قصد خواجه میرکی و اتباع او نمود و او باتفاق اولاد و ملازمان خود را از برج مذکور انداخته متوجه اردو گشت القصه الجماعت در بیرون بلخ
بپیوسته صورت حال باز گفتند و محمد زمان میرزا آغاز محاربه و محاصره کرده چون محصول رسید ارباب کلانتران بلخ گمان بودند که لشکریان
با خواجه ناصر الدین حیدر علی میرکی که او نیز منصب داشت اتفاق نموده در روز شنبه سوم ربیع الاول که محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه بعمارت مملکت آثار که نزدیک به
دروازه خواجه عکاشه است شتافته سپاه را بجنگ فرستاده بودند دروازه مذکوره را باز کردند و مخدوم زاده بعنان امیر اردوشاه در آمده امیر محمد بهادر در ارک

گشت و دو روز چهارشنبه پنجم ماه مذکور بعهد جهان بیرون خرامید و پیشکش لایق گذرانیده ملازم گردید و در این فتح امیر جان محمد علی خان که حاکم شیرغان بود با ارباب کلانتران آن ولایت با شان
اقبال آشیان مخدوم زاده شتافته مفاتیح بلده مذکور را بخدام عالیمقام سپرده پیشکشهای لایق کشیدند و در سلک سایر بندگان درگاه عالی منتظم گردیدند و محمد زمان میرزا و امیر ارد و شاه
مدت دو و نیم ماه در بلخ توقف نموده مساعی جمیله مبذول داشتند تا تمامی محصولات و غلات را بشهر آوردند آنگاه امیر ارد و شاه حکومت قبة الاسلام بلخ را بکف کفایت برادر خود قوام
نهاده ولایت شیرغان را بدست پسر عم خویش امیر بیگ عنایت کرده و از ونگی ساقو چهار یک را بمراد داده این معنی بر ضمیر منیر مخدوم زاده بغایت گران آمد زیرا که مدعای آنحضرت چنان بود
که بلخ تعلق بدیوان عالی گیرد و شیرغان به یکی از امرای خاصه سمت اختصاص پذیرد القصه چون خاطر امیر ارد و شاه از استحکام بلخ و شیرغان فارغ شد میرزا محمد زمان را بکار رمیت تمام از آن
بلده بیرون آورده میان مردم تولکی که در عدد مور و ملخ بودند شتافت و از آن جماعت اسب و گوسفند بسیار گرفت کلانتران ایشان را همراه کرده بر سر ایلنک تاخت و بعضی از متوطنان آن مکان
را غارت کرده عنان بجران بطرف ساقو چهار یک معطوف و ملک آن ولایت را قرار داده روی بجانب غرجستان نهاد و در اثنای این حالات آنجانب بعضی از سو دیگر بوقوع انجامید و ضمیر آزار
خاطر مخدوم زاده گردید لاجرم با وجود این با خود مصمم گردید که هنگام مجال با طایفه از ابطال جلال که بان حضرت اتفاق داشتند از وی جدا شود و در قریه ساقو چهار یک امیر ارد و شاه استماع نمود که این
سوال نامقبول که کلانتر … اضطراب بود … طاسه اش در حرکت آمده با سی چهل کس از مخصوصان … محمد زمان میرزا فرصت غنیمت شمرده …
چهارم ذی القعده سنه مذکوره موافق … با سی کس از مخصوصان خود سوار گشته … امیر ارد و شاه از اضطراب … چون هجران میرزا محمد زمان اطلاع یافت
… اضطراب … در سلک … مخدوم زاده ارسال داشت … طریق عنایت سلوک فرماید و بوی ملحق گردد تا او بتدارک تقصیر خدمت … اما این التماس مقبول نیفتاد
بلکه … رسالت رفت … امیر ارد و شاه … النجابه محمد زمان میرزا آورد تا آنکه جمعیت تمام در ظل اعلام نصرت … بوقوع پیوست و
قاصد استقبال امیر ارد و شاه گشته … عنان عزیمت بطرف ساقو چهار یک انعطاف … امیر ارد و شاه که در قراایغاج بود … مطلع گردید مضطرب …
عید اضحی … بجانب غرجستان فرستاد و عزم جزم کرد که صباح روز دیگر خود نیز متوجه آن ولایت گردد و در آن شب امرای مغول … مولانا علی دانشمندی فرار نموده باستقبال محمد زمان
روان گشتند و امیر ارد و شاه سحر دوم عید اضحی که آفتاب … بود … سحاب … قراایغاج … امیر حسینعلی خان جلایر و امیر یونس علی
… بدولت … امیر ارد و شاه … مسجد … بعقب … در میان … امرای … محمد زمان میرزا امیر محمد …
و امیر جعفر علی … و امیر … حسین … محمود الکشاف … امیر ارد و شاه محمد … که با ایشان متفق شده …
… شاه آوردند و … کس از … خان … یوسف … خان … ساير لشکریان … بمراد … اموال و
… امرای محمد زمان میرزا … آنحضرت … مسجد … افراد حشم … عنایت خویش امید و …
آنچه از اموال ارد و شاه … لشکریان قسمت نموده … ساقو چهار یک … قراایغاج … امیر ارد و شاه …
بجانب بلخ رفت مخدوم زاده … امرا … مصالحه قرار داده … قبة الاسلام بلخ … امیر ارد و شاه آن مملکت … تعلق آن حضرت …
… بمقام … غرجستان … اصلی او بود … میان الجانبین … صلح و صفا … در این باب فرمانها بنام ارد و شاه
و … اکابر و اشراف بلخ در قلم آمده این شکسته … آن بلده … سخنان نصیحت آمیز و کلمات مودت انگیز بسمع ارد و شاه رسانید
… ساخت … غرجستان … رخصت انصراف … که اگر … بلخ تشریف فرمایند
… الجانبین … صلح … اقبال آشیان … شنیده بود …
محمد زمان میرزا … عساکر نصرت … احسان … خاقان منصور رعایت کرده … آن بلده …
… فتح الباب … امیر ارد و شاه فرستاد … در آن اثنا بتحقیق پیوست که امیر ارد و شاه
… سلک … انتظام داشت … حضرت پادشاه ظهیر الدین محمد بابر فرستاده … آن حضرت … قلعه و شهر را تسلیم نماید و چون … مقصود …
… آنحضرت … محمد زمان میرزا … کوچ کرده … منزل … امیر محمد باقر … امیر محمد … برلاس از طرف بدخشان
… میرزا محمد زمان رسید … میرزا محمد زمان رخصت … بلخ رفت و با امیر ارد و شاه ملاقات نموده خاطر نشان کرد
… محمد زمان میرزا … ارد و شاه … امرا … آورده … بلخ … [illegible]

آنکه خاطر مخدوم زاده خواهد امیر اردوشاه را در بلخ نگاهدارد و الا رخصت داده بطرف غرجستان فرستد چون میرزا علی بیگ این خبر بمسامع رسانید شاهزاده از وجه جزم بدان طرف عنان عزیمت معطوف ساخت
جانب امیر اردوشاه سید عبدالله و حیدر ترخان امیر سید بیگ بخدمت مخدوم زاده آمده آنحضرت و امرا و ارکان دولتش را سوگند داد که در حق امیر اردوشاه بد نیندیشند و از این طرف محمد قلی دیوانه که در سلک
خواص بارگاه محمد زمان میرزا انتظام داشت بولایت بلخ رفته خاطر امیر اردوشاه را مطمئن گردانید و علی الصباح روز چهارشنبه ربیع الاول سنه ثلث و عشرین و تسعمایه با چهل کس از خاص خیلش که همه ایشان جبه
رعایت خرم جبه و زره در بر پوشیده و کلاه خود بر سر نهاده بتوخته آمده رستم بیگ دل را نزد شاهزاده فرستاد که آنحضرت نیز چنانچه قرار یافته با چهل کس بدانجا شتابد محمد زمان میرزا با امرا و سپاه خود که قریب بهزار نفر بودند
اندوبانکه بصحرا و استطاعت در میان آن منزل قریه توخته اتفاقه آنجا العسکر را متوقف کرده با شصت هفتاد کس از مردم خود بعزم ملاقات اردوشاه روان شد و امرا مبالغه نمود که آن مقدار از مردم
توقف ننمایند که اردوشاه بخدمت رسد آنگاه برجناح استعجال بجانب او در حرکت آیند و چون موکب عالی بتوخته رسید امیر اردوشاه از مرکب سرکشی فرود آمده سه نوبت زانو زده شرف تقبیل
انامل فیاض حاصل کرده بر زبان آورد که از جمله نوکران فرمان بردارم وقتی که از درگاه رانده بگوشه رفتم حالا چون طلب فرمودند بملازمت آمدم مخدوم زاده جواب مناسب گفته سمعان بیگ نیز
سوار شد و روی بشهر آوردند و همان زمان تمامی سپاه محمد زمان میرزا بموکب عالی ملحق شده امیر اردوشاه از آن حرکت بغایت هراسان گشت و خیال کرد که فرار نموده خود را از پیش مخدوم زاده بشهر رساند
و نوبت دیگر طریق خلاف مسلوک دارد آن معنی نزد امرای آنحضرت بوضوح پیوسته در وقتی که بدرگاه بیکبار رسیدند امیر اردوشاه را دستگیر کرده بقفل رسانیدند و از آن چهل سوار که همراه بودند بعضی گرفتار
شدند و برخی گریختند و کیفیت حال را بقوام بیگ باز گفتند و او برج و باره شهر را مضبوط ساخته رسول سخندان متعاقب و متوالی بکابل فرستاده استدعا نمود که بسرعت هر چه تمامتر اعلام ظفر پیکر
پادشاه والاگهر بصوب بلخ نهضت نمایند تا محمد زمان میرزا مجال جرأت نیابد بعد از آنکه قریب یکماه مردم مخدوم زاده در حدود بلخ نشسته بمحاصره پرداختند خبر توجه حضرت
پادشاه بدانجانب شایع گشت لاجرم محمد زمان میرزا بدره خبر رفته باردوی خود پیوست مقارن آن حال خبر رسید که علی بیگ از درگاه پادشاه عالیجاه بابر میرزا التماس حکومت بلخ دارد
و قوم مقالید شهر و قلعه بدو سپرده باردوی همایون رفت و عنقریب چتر ظفر پیکر پادشاه علی گهر سایه وصول بر آن ولایت خواهد انداخت بنابر آن محمد زمان محمد باقر برلاس را جهت اظهار اطاعت
و انقیاد و طلب ملک موروثی بآستان سلطنت آشیان ظهیر السلطنة والدین محمد بابر پادشاه ارسال داشت و خود براه سانچهاریک متوجه قرا الغاج گشت بعد از وصول آن منزل
شاه حسین قاصد حضرت پادشاهی مصحوب امیر محمد برلاس بدرگاه سپهر اساس رسید و باصناف الطاف اختصاص یافته نوازش نامه آنحضرت را بعرض رسانید مضمون آنکه ما این برادر
را مصلحت دولت اعز برادر ارتکاب نموده ایم زیرا که اگر آن کشورگشا بدانجانب توجه نمیکرد قوام بیگ خالیشه اطاعت حکام ماوراءالنهر بر دوش گرفته قبة الاسلام بلخ را به ایشان میداد
اکنون الانسب آنست که آن برادر از التفات عالی مستظهر بوده ببارگاه جهان پناه شتابد تا از زمام ایالت آن مملکت را در قبضه اقتدار سپرده بکابل باز گردیم محمد زمان میرزا بعد از
مطالعه این مکتوب و شنیدن سخنان مرغوب از شاه میر حسین خیال رفتن بملازمت حضرت پادشاهی بخاطر گذرانید اما قبل از تصمیم عزیمت مهر سپهر سیادت و سلطنت سید هدی
خواجه بن سید مرتضی خواجه که خواهر کلانتر پادشاه والاگهر مهد علیا خانزاده بیگم در حباله نکاح آنحضرت میبود در موضع دره جز از موکب عالی پادشاهی جدا شده نزد محمد زمان میرزا
آمد و آنحضرت اینمعنی را از مقدمات ازدیاد اسباب دولت و اقبال دانسته پند نهفت کرد که شاهزادگان دولت پادشاهی در سلوک طریق خیرخواهی تقلید جناب سیادت پناهی
خواهند کرد بنابر علیه خاطر بر توقف قرار داده شاه اسکندر بن شاه رستم ابن سید حمزه را همراه شاه میر حسین بآستان سلطنت آشیان فرستاد و پیغام داد که بنابر فقدان یراق
مناسب و عدم استطاعت بترتیب پیشکش عجالة الوقت میسر نشد که بملازمت مشرف شد انشاء الله تعالی بعد از آنکه بلخ را به بنده عنایت فرمایند
عزم یراق کرده شرف ملاقات خدام بارگاه عالم پناه حاصل خواهد کرد و پس از رفتن شاه حسین و شاه اسکندر محمد زمان میرزا ایلچی نزد حاکم شبرغان امیر بیگ
بدار انقیاد دعوت نمود و امیر بیگ بمصلحت آنکه آنحضرت را از قرا الغاج که عقبه الیست در غایت استحکام بیرون آورد تا اگر حضرت پادشاهی بدانجانب ایلغار
تکلف مبادا بدین فتح و ظفر فایض گردد و سخنان نیازمندانه پیغام داد و عرضه داشت کرد که اگر ماهچه رایت عالی پرتو وصول بر حوالی شبرغان اندازد بنده قدم
بخدمت خواهد شتافت و از مواید احسان و انعام خدام ذوی الاحترام حصی تمام خواهد یافت میرزا محمد زمان بدین وعده امیدوار شده روی براه آورد و قرا الغاج باز
شبرغان برافراشت بعد از وصول بسرپل امیر نعمت الله یمینشی خبر رسید که آتش غضب پادشاه فریدون فر از ملاقات شاه اسکندر اشتعال یافته برجناح استعجال عمل بکران بصوب قرا الغاج نهضت
آنحضرت ظهیرالدین سلطنت با رایت عالی رسیدن سپه را مستحکم گرداند در اثنای راه حسن بیگ دیوانه از قرا الغاج رسیده معروض گردانید که حضرت پادشاهی بقرا الغاج در آمد
سوار شده جنگ و پیکار است میرزا محمد زمان چون این خبر استماع نمود عنان عزیمت بجانب غرجستان انعطاف داده در اثنای راه امیر حسینعلی جلایر و امیر یونس علی و خواجه حیدر علی میر حق و دیگر
بخدمت آنحضرت بقرا الغاج فرستاده شاهزاده برجناح استعجال بغرجستان حرکت فرموده و در پل چراغ سید میر بن خواجه میرزا از آنحضرت رخصت طلبیده راه ماوراءالنهر پیش
محمد سیف الملک و خواجه غیاث الدین علی خالدار و خواجه کمال الدین و سایر ارباب و کلانتران ولایت شرایط استقبال بجا آوردند و آنچه دست مکنت ایشان بدان میرسید پیشکش کردند شاهزاده مدتی در قریه استون بود

بسامع دور و نزدیک و ترک و تاجیک ساند انشاء الله تعالی

ز پی آن خسرو نیکو سیر
جیب فلک پر ز در شاهوار
فیض سماوی و دهشش باوری
ز اندر این خبر دلپذیر
گلی شود این عقد گهر با نظام
ملک مداری که به تیغ و قلم
زانکه بود بخشش و سنتش مدام
کو نسبت اصل کرم کام اوست
هر که بود در کرمش بهره ور

قصهٔ اولاد کرامت نشأت
در سخن پر گهر آبدار
کوکب طالع کند سخن خاوری
زیب و بها عارض من پر زشیر
گر نکند معدن جود اهتمام
کو خراسان چو بهشت ارم
کلک همه که قطره فشاند ز خامه
زیور عنوان سخن نام اوست
غیر دعایش چه نویسد اگر
بحر عطایش همه گوهر زند

چون بعنایات خداوندگار
یاره گهر ابر گهر بار شد
گرچه مرا قوت این کار نیست
تا ز حدیث شه کشورگشای
گر شنود گوش خبر این نوید
چیست نسب کرم و کان جود
شعلهٔ تیغش ز ظفر عالمیست
ذات وی از عدل بود محترم
جوهر نامش شرف با نصیب
تا ز رشحهٔ قلم مشک فام
بهر فروغ دل اهل سخن

بخت موفق شد و توفیق یار
سحر فن و معجز و آثار شد
خامه چنین کار سزاوار نیست
قبهٔ افلاک شود پر نوای
بشکفد این غنچه بباغ امید
دست وی از بحر عطا نم ستد
ملک ز پیشانیش خرم است
دست و دلش مظهر لطف و کرم
نزد خرد و زیور آتش چه عیب
جوهر الثناء پر و انتظام
دور فلک باد بکامش مدام

کلک سخن پرور جوهرفشان
تا کند از گوهر اخبار شاه
هست امیدم که بفضل خدای
صیرفی طبع جواهرشناس
گر بود از جوهر چنین این قسم
اختر برج شرف سروری
هست ورود گلشن ابرار
بهره ور از فیض دل آگهش
ملک ز عدلش شده زیب و زین
باد همیشه فلکش درفشان
نامه امید بنامش تمام

گردد بیان سیرت صاحبقران
شاه جهانگیر سپه دستگاه
کلک چو پرباج شود بیدسای
خاطر انقاد هنر اقتباس
تازه نسیمی ز مهب کرم
دوحهٔ گل راز نکو اختری
منبت نخلی چو کفش ابر بهار
مرجع اصحاب شرف درگهش
هست دعایش همه از روی عین
بهر سر انجام امور جهان

تمت

خاتمهٔ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر بدائع صنائع ملک صانع و آنچه نگاشته کلک حضرت او است جل جلاله بی منازع و بی مانع

بر رای ارباب خبرت و اصحاب بصیرت پوشیده نماند که بعضی از علمای تاریخ جهان گفته‌اند که باری سبحانه تعالی از بحر جود قسام نور محمدی صلعم جوهری بیافرید و بنظر هیبت در آن جوهر تجلی کرد و
آن جوهر از خوف بلرزید و تمام آب شد و چون حضرت عزت عرش را بیافرید جهان سر بر آب داد و مسیح خلق دیگر جاها نبود چنانچه خبر بوده از خلق السموات والارض فی ستة
ایام ثم استوی علی العرش و کان عرشه علی الماء مؤید این معنی است پس باز دیگر بر آن آب بنظر عزت تجلی کرد آب بجوش آمد و بجوشید و دخانی و کفی از آن حاصل آمد و جمیع
اجزای آن کف بمیان جهان آمد که حال کعبه معظمه است جمع گشت باری سبحانه و تعالی از آن کف زمین را بیافرید و بر روی آب گسترانید و از آن دخان که از روی آب مرتفع
شد آسمانها و طبقات آن پدید آورد و در کتب منزله اخبار عظمت و اتساع و ارتفاع و حسن و تناهی آن بسیار وارد شده است هر یک از سموات سبعه را بکوکبی متلالی
گردانید و ثابتات را در فلک هشتم که عبارت از کرسی است منازل تعیین فرموده و بعضی بر آنند آنچه جماعتی از اسلاف گفته‌اند که هر فلکی جوهری است چون آسمان دنیا که از
نقره خام است دوم از یاقوت الی آخره اصلی و حقیقتی ندارد و امام عماد الدین ابن کثیر در کتاب بدایه و نهایه ذکر این اقوال کرده گفته که کل ذلک من موضوعات و منقولات
احبار الیهود صفت بیت المعمور در تفسیر چنین است که بیت المعمور در فلک هفتم است و ملائکه از آن طواف کنند بعضی از علما گفته‌اند که آنچه روایت کرده‌اند که بیت المعمور از
یاقوت احمر یا در بیضاست تاویل آن نزد محققان پوشیده نیست و در خبر آورده شده که اخبار الانبیاء موزه بیت آنکس که زنده هستا نیست و گفته‌اند که مقابل کعبه است
آورده‌اند که هر روز هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور عبادت کنند تا روز قیامت دیگر نوبت بایشان نرسد و یحیی ابن سعید الاموی در مغازی آورده است که در هر فلکی
و طبقه از طبقات مزبوره خانه ایست همچون کعبه و اهل آن فلک و آن طبقه طواف آن خانه میکنند و مراسم عبادت بجای آورند و چنین گفته‌اند که مجموع این خانه‌ها برمحاذی یکدیگرند و واقع است
که اگر فرض سقوط آنها کنند البته بلا انحراف بر بالای یکدیگر افتند صفت سدرة المنتهی چنین گویند که سدرة المنتهی در آسمان هفتم است و عیسی آنرا بانواع تفسیر کرده
بعضی گفته‌اند که از نور است و زمره بر آنند که از یاقوت احمر است و گروهی بالوان کثیره غیر منحصره قائل گشته‌اند و اصح اقوال آنست که از افراد حسن و بها و زینت و صفا که
دارد صفت آن سمت تیسیر نپذیرد و غیر از حضرت عزت تعالی شانه هیچ احدی حقیقت نداند و در روایات وارد شده که سدرة المنتهی بر صورت درختیست و اوراق آن
مشابه آذان الفیل است الله اعلم بحقیقة الحال صفت لوح محفوظ ابو القاسم طبرانی رحمه الله روایت میکند که حضرت حق سبحانه تعالی لوح محفوظ را از دره
بیضا آفریده است و صفحات آن از یاقوت احمر است و کتابت آن از نور و از عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که حق تعالی لوح محفوظ را از در بیضا
آفریده و طول آن پانصد ساله راه است و عرض آن بمقدار مسافت میان مشرق و مغرب کنارهای آن از یاقوت و لؤلؤ منضود و صفحات آن از یاقوت احمر است
و اصل آن در کنار یکی از فرشتگان مقربست و انس ابن مالک رضی الله عنه گوید که لوح محفوظ در محاذی جبین اسرافیل است و چون امری از عالم غیب بمعرض ظهور

اول اسرافیل اطلاع یابد آنگاه مجموع ملایکه را آگاه گردانند و فوجی از فرشتگان که بران قضیه و حادثه موکل باشند بدان مهم ارسال فرمایند و زعم مقاتل آنست که لوح محفوظ در یمین
عرش است و یکی از تابعین گفته که لوح محفوظ در کنار عزرائیل جای دارد **صفت قلم** حضرت حکیم مجید چون قلم را بیافرید باو خطاب کرد که بنویس قلم موجب فرمان الهی از بدو ایجاد
عالم الی قیام الساعة آنچه بود و خواهد بود رقم نمود و بعد ازین کتابت بخود متعجب گشت که من عجب خلقتی عزیزم بکین که نزد حق سبحانه و تعالی جوهری لطیف‌تر و شریف‌تر از من
نباشد چه جمیع قضایای مخفیه بسبب من ظاهر شد حضرت الوهیت این صورت را از وی نپسندید و آنچه قلم رقم زده بود محو گردانید و بید قدرت کامله باز ثبت فرمود و نوبت دیگر
آنها را نیز محو ساخت و بقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت بلرزید و منشق گشت و تا روز قیامت این شق در قلم [illegible] بماند و ازین تنبیه در قلم متحقق گشت که ارادهٔ الهی باظهار
هر چیزی متعلق شود فی الحال متکون گردد و قلم نسخ بهر چه خواهد کشد و در ظهور اسباب حکمتهای نامتناهی است و کریمهٔ یمحو الله ما یشاء و یثبت مشعر باین معنی است بیت کاف کن
در نشستش چو یکی است دو نقش ❊ نیرنگ بر دو عالم زد ❊ روح را قلعهٔ مقدس بست ❊ طبع را خرگه مجسم زد **صفت عرش مجید** محمد ابن عثمان شیبة المحدث در کتاب
صفت العرش آورده که جوهر عرش از یاقوت احمر آفریده است و هفتصد هزار کنگره دارد و از کنگره تا دیگری هفتصد ساله راه است و از جای اسفل عرش تا طبقه
اول زمین پنجاه هزار ساله راه است بعضی گفته اند که عرش سقف بهشت است و اهل جنت فردوس بواسطهٔ تقارب آن استماع تحمید حملهٔ عرش میکنند و ایشان چهار
فرشته اند و حضرت الهی آنچه میفرماید که و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة منافی این قول نیست زیرا که این آیه مشعر بر آنست که در قیامت چنین خواهد بود و مؤید این سخن
اخبار صحیح است از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه وارد است و از جابر بن عبد الله در صفت یکی از حملهٔ عرش روایت کرده اند که از نرمهٔ گوش تا دوش او هفتصد
ساله راه است شخصی از مشاهیر محدثان روایت کند که یکی از ملائکهٔ مقرب از حضرت عزت جلت قدرته مسئلت نمود که عرش را طواف کند و آن فرشته را سی هزار بال
بود و هر بالی را قوت هفتصد ملک و طیران بود و چون رخصت یافت هفتصد سال پرواز کرد و گفت خداوندا قوت میخواهم باری سبحانه و تعالی اجنحه و قوت او را
مضاعف گردانید و هفتصد سال دیگر پرواز کرد چند نوبت دیگر قوت طلبید مسئول او باجابت مقرون گشت و همچنان پرواز میکرد عاقبت خطاب آمد که تا قیام ساعت
اگر اجنحه و قوت بتو ارزانی دارم یک نوبت طواف عرش نتوانی کرد و از شروع در کاری که موجب عجز باشد احتراز اولی مینماید **صفت کرسی** ابن جریر
از حسن بصری رحمة الله علیه روایت کرده که عرش و کرسی بالذات متحدند و این قول ضعیف است زیرا که اکثر صحابهٔ کبار و تابعین و ثقات اخبار و حملهٔ آثار و اکابر حکما و افاضل
علما بر آنند که عرش و کرسی فی نفس الامر متغایرانند و اسمعیل ابن عبد الرحمن الاسدی و شجاع بن مخلد در مصنفات خویش آورده اند که سموات سبعه در جوف کرسی است
چون نقطه در میان دائره و نسبت جمیع سموات و ارضین و کرسی با عرش چون نسبت نقطه است بدائره حق سبحانه و تعالی کرسی را در جوف عرش نهاده و در روایتی
بین یدی العرش که موضع ایست و حملهٔ کرسی نیز از ملائکهٔ مقربین اند **صفت بسط الارض و ما یتعلق بها** چون باری سبحانه و تعالی زمین را
بر روی آب بگسترانید حرکت غیر وضعی در روی پدید آمد و از جنبش باز نمی ایستاد حضرت واحد حکیم بعلم قدیم میدانست که بر زمین متحرک سلوک حیوانات متعسر بل متعذر
پس مشیت کامله کوهها بیافرید و اطوار شامخ پیدا گردانید و آنرا اوتاد زمین ساخت تا زمین قرار گرفت و بعد از آن از هر گل زمینی نباتی پدید آورد و انواع اشجار و ازهار و اثمار
و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند و بعد از انقضاء ایام جان ظهور معشر بشر عمارات عرصهٔ ربع مسکون سمت ازدیاد پذیرفت و هر صنفی از اصناف
بنی آدم را در کشوری از اقطار عالم آرام داد و علم دولت و اقبال ایشان را بر مفارق عالمیان برافراشت و مقالید امور جهان را در قبضهٔ اقتدار ایشان نهاد و بتدریج مداین و بلاد و قری
و قصبات لا تعد و لا تحصی پدید آمد و چون بسط زمین و استحکام آن بجبال کرد باری سبحانه و تعالی دریاهای عظیم در میان زمین از اطراف و اکناف آن جاری گردانید و بعجایب قدرت
خود در آفرینش بحار و انهار منافع بیشمار مندرج ساخت و باید دانست که اصل همه دریاها محیط است که گرد کرهٔ ارض و دیگر بحار شعب و خلیجات این بحر است
و در میان این بحار و خلیجات جزایر و صحاری عمارات و خرابهای بسیار است و در میان همین جبال و مغارات ادویه و عائدهٔ انهار بیشمار است و حکمت آفریدگار تعالی
در آنکه آب بحار شور و تلخ یافته بدان است که اگر شیرین بودی بواسطهٔ هوا فاسد و متعفن گشتی چه در بحار حیوانات عظیم جثه هلاک میشوند و اگر آب بحار بفساد انجامیدی عفونت
آن در هوا سرایت کردی و عفونت هوا موجب فنای بنی آدم گشتی لاجرم حکمت بالغهٔ حضرت رب العزت اقتضای آن کرد که آب بحار تلخ و شور باشد تا دفع عفونت
کند و بنی آدم را از آن ممر آسیبی نرسد و از آن آفت سالم بمانند و حکمت عذوبت در آب انهار و بعضی از عیون آنست که ظاهر است و ذکر بعضی از جبال و بحار و عیون و انهار و جزایر
و غیر آن تشویقا للطالبین در موضع و محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **گفتار در عجایب و غرایب عرصهٔ ربع مسکون که از**
ملکمن عجیب جلوه نموده باراده فاعل مختار و قادر کن فیکون اگرچه پیک تیز رو وهم بسر حد تصویر غرایب امور نرسد اما چون عقل دوربین

مزروع است که در شام چشمه ایست بر سر عقبه و کوهی که آسمان بی غمام باشد و آن چشمه آب مطلقا نبود و وقتی که فضای هوا ابر آلود بود پر آب شود و دیگر در ولایت چین کوهیست
و در آن کوه دره ایست و در میان آن دره جاده ایست عالی که از چین به تبت رود و هر که از آن جاده تجاوز نماید فی الحال نفسش بگیرد و هلاک شود و دیگر پادشاه سنجاب را بهار
فوج منصور سلطانی اسبی فرستاده بود که دو سر داشت و دو پای و دو پر داشت که بدان طیران مینمود و دیگر در بعضی از بلاد هند در بعضی از اوقات زنی ظاهر شد که روی و اعضایش
چون بچه ماند خوب و رسته و دندان در بین آن ... منقوم نمیشد معدوم گشتند که او را در شب بانگ خروس جمع شده است و این تحفه غریب آمده و دیگر در ولایت تبت سنگی است که
از غریبان هر که آنرا ببیند چندان بخندد که هلاک شود و دهقانان از این مهلکه ایمن باشند و دیگر در عجایب المخلوقات و تاریخ مغربی آمده است که در ولایت اندلس بیابانیست
که آنرا بادیة النمل خوانند و طلسم اسپی و مردی در آنجا از مس ساخته اند و بر کوه آبادی آورده و هر که خواهد که از آن مس بگذرد او بدست اشارت کند که مگذر و اگر رود و باز گشت
نشود و بر وجه در صحرای آنجا مورچگان باشند برابر سگی در حال او را هلاک سازند و تا آن مورچگان از آن سوار سبز تو نهند گذشت و بدین طرف آیند و دیگر در روم حصنی
و در آن حصن خانه و در آن خانه بر یک طرف دیوار صورت فرسی نقش کرده اند و آن فرس ساعت بساعت و دم بدم خود را میجنباند و دیگر در بلده از بلاد که بر خط استوا واقع است جبلی
که بر آن کوه انجیر مناریست و بر سر آن منار تغاری موضوع است و بر سر تغار مرغی است از سنگ منصوب که در منقار خود انجیری دارد و در آن جبل اشجار انجیر بسیار است و مرغان
بعدد بر شکل آن مرغ سنگی در آن کوه اند چون انجیر پخته شود هر یک از آن طیور یک انجیری در منقار گرفته بیایند و در آن تغار اندازند و شخصی که متصدی این معنی باشد از این انجیر ها
تناول نماید و هر چه از وی فاضل آید آنرا بفروشد گویند که این طلسم را بلیناس حکیم ساخته است و دیگر در بعضی از بلاد هندوستان که آنرا ... گویند مناریست که بزعم مردم آنجا
چنانست که در منار گنجی تعبیه کرده اند و بر سر آن خمی از سنگ موضوع است و بر سر آن خم خروسی از ذهب منصوب هر کس که قصد سر منار کند آن خروس در طیران آید و بانگ
فریاد کند چنانکه همه مردم شهر بشنوند و آن شخص را مانع و زجر کنند و دیگر در بعضی از ولایت هند جانوری میباشد که آنرا کرگدن گویند دست و پای آن از دست و پای جمیع حیوانات بری
و آبی عظیم تر است و قوتش بمرتبه که فیل را بشاخ خود بر دارد و فیل بشاخ او هلاک شود و چون فیل در گذرد از شاخ آید چشم کرگدن از روغن فیل پر شود و کرگدن هلاک شود و هر گاه که حامله شود
حمل او در بطن چهار سال بماند و بعد از آن بچه سر از فرج او بیرون کند و چند گاه بآن دستور باشد تا قوت گیرد و چون از فرج مادر بیرون آید بگریزد زیرا که او نسبت با او در نهایت
عطوفت و مهربانی باشد اگر نگریزد بچه را آن قدر بزبان زشتی که دارد چندان لیسد که گوشت و پوست آنرا از هم فرو ریزد و گویند که شاخ آن بهزار دینار بیاده خرند و چون بجانب
حیوانات و حشرات موذیه نیز آنجا گریزند والعهدة علی الراوی و دیگر در حدود ... درختی میباشد که از ... ... که گوشت وی تناول کنند بقدرت کامله
باری تعالی از تیغ شفا یابند و دیگر در مسالک الممالک آمده که در زمین ... طلسم مناری از مس ساخته اند و در آنجا ... چون ماههای حرام در آید آب از آنجا روان شود
و چون ایام منقضی شود باز ایستد و پیوسته حال بدین منوال باشد و دیگر در کتاب ملکشاهی مسطور است که در بعضی از اعمال انطاکیه چشمه ایست که چون آب آنرا بر زمینی
افشانند لشکر دم آنجا بسیار بود و کثرت آن از حد اعتبار بر آمده و بر آنجا جمع شوند و در آن همه را کشته از شر عقارب ایمن شوند و دیگر در مسالک الممالک مسطور است که ملک
روم را خانه بوده مقفل و هر یک از قیاصره آنرا گشودی بلکه قفل دیگر بر آن اضافه نمودی تا بیست و چهار قفل بر آن زده شد و چون نوبت حکومت بملک آخرین رسید او
عزم شد که آن قفلها گشاید تا حقیقت حال بر وی منکشف گردد و در منع آن مبالغه نمود و هر چند اساقفه و علما و فضلای خود منع ... امر مانع آمدند و شناعت کردند
فایده نداد و چون در بگشادند تمثال چند در آن خانه دیدند بر هیات اعراب بعضی شتر سوار و زره بر اشب بسته و بحسب اتفاق اهل اسلام لشکر ... بر آن دیار
فتح کردند و حکومت آن مملکت از عمال آن مسلمانان منتقل شد و دیگر در عجایب المخلوقات و تاریخ مغرب آورده اند که در حدود اسکندریه چشمه ایست که ...
گیرد و صاحب ... آن را صحن کرده ... نجات یابد و دیگر در کوه لبنان ... میوه بسیار است ... میوه ... و چون از آنجا
بیرون برند بشهر بلخ رسانند خوش طعم و خوشبوی شود و دیگر در ولایت اندلس کنیسه ایست در پای درخت زیتون و چشمه هر سال یکبار آب از چشمه بیرون می آید و درخت ...
... آن درخت زیتون اهل کنیسه یکسال معیشت کنند و آب چشمه را بجهت تداوی در ظروف ضبط کنند و دیگر بر کوهی از کوههای اندلس دو چشمه ایست در پهلوی هم
مسافت میان آن هر دو از یک گز بیش نیست از یکی آب گرم بیرون آید بمرتبه که گوشت در آن پخته میشود و دیگری چنان سرد که یخ ببندد و دیگر در مسالک الممالک مسطور است که در ...
سنگی سفید است و در آن سنگ بخط سیاه کلک قدرت خالق خیر و شر نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله ... و دیگر در حدود مغرب حیوانیست مشابه گربه که از ناف ...
سنگی ... و دیگر در ولایت مغرب حیوانیست که چون آفتاب طالع گردد ولدی ازو متولد گردد و تا وقت غروب آفتاب او زنده باشد و بعد از آن بمیرد و روز دیگر
بوقت معهود این معانی ... ولدی متولد شود ... و دیگر در بعضی از جبال چشمه ایست که می جوشد ...

که فرو میرود و ازانجا اگر شب آب آنرا نگاه دارند متحول بسنگ سیاه میشود و اگر روز میگیرند نگاه میدارند سنگ سفید میگردد و دیگر در ولایت سوان گیاهیست که اگر بهیئت
بسوی آن درازی میکنند عود را از بیخ میپیچاند و اگر دست کشیده میدارند قامت خود راست میکند و بیخ او سم قاتل است و دیگر در حدود کرمان درختیست که اوراق آن مشابه اوراق
صنوبر است و از آن چوبیست که آتش بهیچ اثر نمیکند شخصی از آن چوب صلیبی ساخت و پیش ترسایان برد که این صلیب عیسی است و دلیل برین آنکه آتش این چوب را نمیسوزد و نصارا امتحان کردند چنین بود
و مبلغی خطیر آن صلیب را از آن خریدند و دیگر در تیه بنی اسرائیل درختیست که اوراق آن طیور میشوند مثل حکایت [illegible] این حال تا چهل روز امتداد مییابد بعد از آن منقطع میشود تا سال دیگر مردم از آن
طیور متمتع میشوند و دیگر در حدود بربر شجریست که اوراق آن مشابه پنگلزو است اگر آنرا تعبیه کرده شخصی بخورد [illegible] گرسنه شود تا مدت یکماه هیچ معالجه سودمند نیفتد و چون آن مدت منقضی گردد
بی منت طبیب آن ضعف بطرف گردد و دیگر در دریای مصر کوهیست که آب شیرین از انجا بیرون می آید در حوضی جمع میشود و از حوض باطراف روان میشود و اگر جنب یا حائض بکنار آب بنشیند
از جریان باز ایستد تا آن شخص دور نرود و آب آن حوض اتمام نریزند آن آب جاری نگردد و دیگر در تاریخ مغربی آمده که در جزیرهٔ مجمع البحرین میلی ساخته اند به بلندی صد گز بشب فروزان میباشد
و بر سر میل شکل آدمی ساخته اند و بالای آن راه نیست و کنیسه ایست و جنب آن بغایت وسیع و رفیع و قبهٔ بزرگ در حوالی آن کنیسه است و پیوسته غرابی بر سر آن نشسته باشد و بدین سبب
آنرا کنیسة الغراب خوانند و هر مهمانی که درانجا خواهد رسید غراب بانگی کند و اهل کنیسه فراخور ایشان طعامی دهند و کسی حقیقت آنرا ندانند و دیگر هم در تاریخ مغرب آمده که در حدود مصر
بجانب [illegible] بی ریگ [illegible] است و در زمان سابق بطلسم مردی از سنگ خام ساخته اند بسیار مهیب با فسون چنانچه راه را بسته که ریگ و اهالی از آن موضع نمیتوانند گذشت که آبادیها مدفون سازند
و آن تمثال را از غایت هیبت ابو الهول گویند و دیگر در جامع الحکایات مسطور است که حکما در هفت شهر از مملکت نمرود هفت طلسم ساخته اند چنانکه بدشواری عقل صورت پذیر شود و در
یکی صورت بتی بود که چون غریبی بدان شهر در آمدی آن بت بانگ کردی مردم از حال او تفحص کشتندی در دوم طبلی بود که هر گاه چیزی گم شدی دست بر آن طبل زدی آوازی آمدی در دزد نشان
دادی در سیوم آینه بودی که هر گاه عزیزی بسفر رفتی و مدت غیبت او تمادی گشتی و از حال او خبری نداشتی در هر سال بروزی معین در آن آینه نگریستی حیات و ممات و خوش و ناخوش آن عزیز خود
معلوم کردی و مشاهده نمودی در چهارم حوضی بودی که هر سال روز معین نمرود بر کنارش جشنی ساختی و هر کس در آن حوض چیزی از خمر یا گلاب یا سرکه یا شیر [illegible] ساختی و ساقی هر کس را از آن
حوض جامی پر کردی و دادی چون بر گرفتی همان بود که خود ریخته بود در پنجم غدیری پر آب بودی که حاکم بوقت داوری بر کنارش نشستی و مدعی و مدعا علیه را فرمودی که پای بر آن غدیر نهند
صادق را آسیبی نرسیدی و کاذب غرق شدی در ششم نیز غدیری بود که سور بلادی که نمرود در تحت تصرف داشت بر اطراف آن نگاشته اهل هر شهر که بر نمرود مخالفت کردندی نمرود
چوبی باز آن غدیر بدان صوب روان ساختی و در آن سال آن شهر غرق شدی در هفتم در دار الملک نمرود درختی بر در بارگاه او نشانده بودند که هر چند خلق بر حوالی آن بایستادندی
آن درخت بر ایشان سایه افگندی و با وجود همه این نعمتها نمرود طغیان و عصیان پیش گرفت و دعوی الوهیت کرد و خلیل الرحمن صلوات الله علیه را در آتش افگند و بالآخر هر هفت
تمثال [illegible] بی گماشت تا [illegible] سانید و دیگر در بعضی از بلاد درختی است اوراق آن مثل قطعهای حجر است اگر شخصی هنگام سرما در زیر آن بخواب شود از برودت
متضرر میگردد و اگر وقت گرما بخواب رود از برودت آن درخت متضرر نمیشود و اگر آتش در تحت آن بیفروزند فی الحال باران میبارد و اگر فی المثل ده روز آتش متصل بیفروزند
باران منقطع نمیگردد و دیگر در بعضی از بلاد چین طلسمی ساخته اند که پشه و ملخ با آنکه در ظاهر بلده بسیار بود در شهر در نمی آید و وقتی برجی دران شهر منهدم شد در جوف آن دیگی از مس ظاهر گشت
و در آن دیگ تمثالهای بق و جراد و ذباب بود از مس اهل آن شهر آنها را از دیگ بیرون آوردند ناگاه شهر از پشه و ملخ و مگس پر شد مردم دانستند که حال چیست لاجرم آن تمثالها را
در دیگ کرده در موضع سابق آن دیگ را استوار کردند هر پشه و ملخ و مگس که در شهر آمده بود مردند و دیگر در شهر نهاوند دیگر بار [illegible] تربت هر که در می آید فرح بمرتبه بروی مستولی میگردد
که عقل [illegible] حیران میماند و سبب آن معلوم نبود و دیگر در جبل جودی مسجدی بود منسوب بنوح علیه السلام [illegible] و غریبان از انجا بخواب میرفته هر غریبی که عمارت از دیگری
چیزی میدید و راه بیرون شدن بآن مسدود میگشت و پی بدر نمیبرد و چون آنچیز را بجای خود میگذاشته ابواب بروی ظاهر میشد راقم حروف گوید که امثال این حکایات
غریبه و روایات عجیبه در کتب متقدمین و متاخرین بسیار است و صدق و کذب آن بر ارباب فرهنگ مشتبه نباشد اگر مجموع رقمزده کلک بیان گردد خوانندگان را ملالت و سامعان را [illegible]
نماید لاجرم درین مقام بهمین قدر اکتفا کرده اند **ذکر بحار العظیمه و ما یجری بالارادة القدیمه کالبحیرات والخلیجات** در بحار احوال مختلفه بسیار است یکی از آن جمله
هیجان آب باشکال فلکی و اشعهٔ کواکب است که بر سطح آن می افتد و اتصالات کواکب با قمر و نزول او در منازل معینه درین باب اثر عظیم دارد و هیجان آب بحار مثل هیجان
اخلاط است در بدن آدمی اما ارتفاع میاه را سبب آنست که آب بجهة قرار در موضع خود گرم میشود با آنکه آفتاب و سائر کواکب در وی اثری تمام دارد و علی ای التقدیرین لطیف تر
میگردد و بعضی از اجزای او تخلخل پیدا کرده مکانی وسیع تر از مکان طلب میکند پس آن اجزای یکدیگر را بجهات مختلفه مدافعه مینمایند از نتیجه امواج متنوعه در بحار مشاهده می افتد اما
علت مد و جزر بغیان باشد که در اکثر قعور بحار صخور و احجار بسیار است چون نور قمر بسائر قعر بحر شود و اشراق خود بر انجا افگند شعاعات آن بران احجار [illegible]

صلبه رسد و آنجا تبرد منعکس شود آنرا تسخین کند و چون آب بطلوع اشعه قمر گشته لطیف گرم شده باشد و متحلل بخار گردد مکانی فراختر از مکان اول خواهد و امواج او متلاطم شود و بشط‌ها
و سواحل تموج کند و آبهای انهار و جداول که در بحر متراجع شود بر این حال بماند تا قمر بوسط السماء رسد و چون از آنجا سائل شود این غلیان و مد ساکن شود و اجزای آب بقوام خود آید و جزر بعبارت
از این حال باشد باز چون قمر بافق غربی رسد در جانب افق شرقی مد پیدا شود و بدان طریق که گفته اند تا بوتد قمر در تحت الارض بوسط السماء رسد باز آغاز جزر باشد و در شبانه روزی دو نوبت
مد و جزر واقع شود و در خبر آمده است که ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم ترفع منه فیکون منه الجزر و علامت زیادتی و اوقات مختلفه قیاس بر دریاها کرده و تاثیر اتصالات کواکب
را در این معنی باصلی کلی اعتبار باید نمود و بحار عظیمه باتفاق اکثر ارباب مسالک و ممالک که در ربع مسکون واقع شده پنج است بحر الهند و بحر الشام و بحر المغرب و بحر نیطس و بحر طبرستان
تفصیل آن برانگونه است بحر الهند این دریا را بحر السند و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین گویند طول آن از زمین چین تا عرض حبشه هزار و هشتصد و شش فرسنگ است و عرض
نهصد فرسنگ و از این جمله سیصد و سی فرسنگ شمالیست از خط استوا و باقی در جنوب خط استواست و در میان این دریا سه رود داخل شود و پنج شعبه از این دریا با همیان خاک آید
و آنرا خلیج بربری و خلیج فارس و خلیج هند و خلیج اخضر خوانند و ذکر هر یک از خلیجات خمسه در موضع خود بیاید و چنین گویند که درین دریا بیست هزار جزیره است و از آنجمله یک جزیره در
دار الملک چین افتاده است و مسافت آن هزار فرسنگ است و در آن جزیره کوههای عظیم و انهار بسیار است و از آن جزیره یاقوت حاصل میشود و بعضی ازین جزیره که در آن
ولایت است مردم میرسند و مانند متاع میکنند و بعضی دیگر از انسداد طریق نمیتوانند رسید بحر الشام آنرا بحر الروم و بحر الرقه گویند و بحر الکبیر نیز خوانند طولش از مشرق تا مغرب یکهزار و ششصد
فرسنگ است و عرضش تا آنجا که بحیره پیوندد سه فرسنگ است و آن موضع را در تقویم معبره هرقلس گویند و هرقلس پادشاهی بوده که قنطره بر آن موضع ساخته تا مردم بسهولت از آنجا عبور
میکرده اند و اکنون آن محل را زقاق گویند و در بعضی اماکن عرض این دریا دویست فرسنگ باشد و چون بحد شام رسد دویست و شصت فرسنگ شود و بلاد اندلس بر شمالی و بلاد مغارب
جنوبی آن دریا است و اکثر رودها که از طرف روم آید در این بحر پیوندد و شعبه از آن دریا میان اقالیم در آید یکی را خلیج روس و دیگری را خلیج یونان گویند و دویست و شصت فرسنگ بیاید
و در جزیره معمور است که این بحر بدان موضع رسیده اند و احوال بعضی از آن مشاهده شده است و بعضی از آنها اسکندر رسیده و مساحت جزائر که مشاهده مردم شده و اند و فرسنگ
کمتر و از پانزده فرسنگ بیشتر نیست **بحر المغرب** این دریا را بحر الاندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز خوانند این بحر از اقصای جنوب محاذات عرض السوداست که بحدود
سوس و بلاد اندلس و فرس بگذرد و بجانب مشرق و بر اراضی غیر مسلوک عبور میکند تا بحر اعظم متصل میشود و در نهایت الادراک بحر اوقیانوس آمده که این بحر است و دریا مسند و زاویه مغرب بدین
دریا نیز بعد و سفاین مراکب بجهات و شدت تلاطم امواج و ظلمت درین بحر نمیرود و اگر گروهی از این جماعت قریب بسواحل این دریا گذر نمی المیه اشتاعی یابند و صاحب عجایب البحار در تالیف خود آورده که در این بحر تحقیقست
که آنرا مجمع البحرین گویند و آن محلی باشد که بحر هند بدین دریا پیوندد و در آنجا مناره ساخته اند از حجر خالص که از نقاش مدد گرفته است و در حوالی آن جزیره بیست بغایت معمور و آب این دو دریا
بشکل غریب بهم متصل میشوند چنانچه از هنگام طلوع آفتاب تا بوقت غروب بالا گیرد و در بحر هند بزیر و از زوال تا غروب حال بر عکس باشد و بواسطه ظلمت این دریا عبور کس بر آن میسر
نمیشود و طول و عرض این بحر معلوم نیست و دو شعبه از بحر مغرب بیرون آید که یکی را خلیج اندلس و دیگر را خلیج طنجه خوانند و بنا بر عدم جریان سفائن احوال جزایر این بحر معلوم نیست
و جماعت از خیالات از جمله جزائر بحر مغرب بوده و حالا در آب مغمور است **بحر نیطس** دریای بزرگست و آنرا بحر طرابزن و بحر الروس نیز گویند و از عقب قسطنطنیه زمین دور تا مقابل ممتد میشود
و بنا شهر قسطنطنیه بر این بحر واقع شده و طول این دریا بقول صاحب نهایت الادراک چهارصد و سی و سه فرسنگ باشد و درین بحر جزائر بسیار است و در آن مواضع حیوانات غریبة الاشکال عجیبة الصور بسیار باشد
و جمله از جزائر آن بحر بمثابه سیسند و در ملیطس که از جمله دو بزرگست دیار برید و از این بحر دو شعبه قریب جزیره سواق نزدیک بعد چون بزرگ باشد که این خلیج دو هم
خلیج فرنگست که تا قریب شمال مقابل کیاک ممتد شود و اراضی بلغار از جمله سواحل این دریاست **بحر طبرستان** که آنرا دریای گیلان و بحر گرگان و باب الابواب و خزر نیز گویند طول
این دریا از مشرق تا مغرب دویست و شصت فرسنگ و عرضش دویست فرسنگ باشد و هیات این بحر مدور است چنانکه از آنجا بسکون ممتد شود و بطرف دیلم و طبرستان و باب الابواب
و شیروان و ابس بر خزر بگذرد و از آنجا بسکون منتهی شود و در رودهای بزرگ چون ارس و رود کر و آمل و سفید رود و غیر ذلک در این دریا ریزند و اتصال این بحر بهیچ دریا مخالف است
و ارباب مسالک گویند که رکوب این دریا بغایت خطرناک است چه از امواج این بحر متلاطم میشود و در زمستان شدید تر باشد گویند که اینجا در قدیم دو جزیره بوده و اکنون هفت جزیره دارد
و این جزائر مقطع سفید و سیاه حاصل میشود والله اعلم بحقائق الامور **ابحار صغار که از خلیجات و شعبات نیز گویند** بحر بربر که آنرا بحر الزنج نیز گویند و آن از خلیجات
دریای هند است و در حدود زنگستان از وی جدا میشود و طول آن صد و شصت فرسنگ و عرضش سی و پنج فرسنگ است و اکثر آن بحر سهیل و قطب جنوبی را بغایت ظاهر بینند و قطب
شمالی را نتوانند دید و کف این دریا بعضی دریا اسب دیگر منعقد میشود و از آنجا باطراف برند و بجهة تصفیه و طراوت رخسار را استعمال کنند و از جزائر که درین دریاست
مندل و تالنوس آرند و عنبر تر از سواحل آن بدست آرند **بحر قلزم** که آنرا لسان البحر و بحر الاحمر و بحر الیمن و بحر عدن نیز گویند از جمله خلیجات دریای هند است

و اراضی یمن و عدن و بیشتر بلاد زنج افتاده است محمد بن عثمان المغربی در کتاب عجائب البحار گوید که هلاک فرعون و عبور موسی درین بحر بوده است و ممکن که این قول درست باشد
چون این دریا تا بمصر یک مرحله است و طول این دریا در طرف شمال چهارصد و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و باکثر شود تا شصت فرسخ آید قلزم را اصلی نیست مگر قلزم
نام قصبه ایست که بر ساحل دریا بطرف غربی وی واقعشده و پس این دریا که بقرب استراباد واقعشده و بقلزم اشتهار یافته غلط عام است و چندان اعتبار ندارد بحر فارس
و این دریا را بحر جده و بحر عمان و بحر هند گویند از آن جهة که این بلاد بر سواحل او افتاده است و دریای بسیار خیر و مبارکیست و اکثر مراکب و سفائن ازین دریا بسلامت
و منافع بسیار باز آید و اضطراب وی از همه دریاها کمتر باشد و مغاص در و آلی نیز دارد و درین دریا دو موضع سنگلاخست که چون کشتی بدانجا رسد کمتر خلاص شود و گردابی نیز که
مخلص از آن متصور نیست طول این بحر چهارصد و شصت فرسخ و عرضش صد و هشتاد فرسخ باشد و میان این دریا و دریای قلزم پانصد فرسنگ زمین خشک باشد که آنرا ارض
جزیرة العرب خوانند و دجله و فرات که از جبال روم آید بدین دریا منتهی شود و جزایر بسیار و بعضی از آن جزائر در موضع خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بحر هند این شعبه ایست که در
اراضی هند افتاده است بدین اسم میخوانند حال آنکه او نیز منشعب از بحر اعظم است که آنرا بحر سند میگویند و طول این از مشرق تا مغرب پانصد و هفتاد و سه فرسخ و عرضش از جنوب
تا شمال سیصد و پنجاه فرسخ باشد و جزائر معموره و غیر آن درین بحر بسیار است و بعضی از جزائر این بحر معدن جوهر و نقره و زر باشد بحر اخضر این دریا در اقصی بلاد هند از دریا منشعب
شود و بنابر آنکه شهرهای چین بر سواحل او واقعشده بحر چین باز خوانند و مدار تجارت اهل هند برین بحر است و در جزایر آن معادن یاقوت و دیگر جواهر بسیار بود و طول او در شمال نهصد فرسخ
باشد و عرضش تا صد و سی و کم از صد و بیست است میکشند بعضی گفته اند که عرض این بحر تا آخر صد و هشتاد درجه که طول معموره است میکشند بحر آدرنیق از جمله خلیجات بحر شام است و اکثر تجارت اهل
قسطنطنیه درین دریا بود و طول این بحر بطرف شمال دویست و پنجاه فرسخ باشد و جزایر مسکونه دارد دریا کم است ابوریحان طبری گوید که طول این دریا صد و شصت فرسخ است و بمحیط متصل نباشد
و دلیل برین دعوی آنست که از بیابان سقلاب روس براه خشکی بقسطنطنیه میتوان رفت و مسعودی گوید که از تجار صادق القول شنیدم اتصال افتاده بحر یونان این دریا نیز نزدیک و شعبه ایست که
از بحر شام منشعب شود و جزایر یونان درین آب مستغرق است و مشهور است که چون سفائن و مراکب بر اراضی یونان رسد البته آنچه مردم را پیش از آن در سالهای سال از خاطر محو شده باشد بیاد
ایشان می آید از مخصوصات آن موضع است و یونان مسقط الراس حکما و فضلا بوده عرض این دریا هفتاد فرسخ است و طول آن میان مغرب و شمال افتاده است و بجهة انحراف و میلان بهر جانبی
تعیین نیافته است و در وی شصت و دو جزیره معموره است بحر اندلس از شعبهای بحر مغرب است و وجه آنکه اراضی اندلس بر سواحل این بحر افتاده بدین اسم موسوم گشته طول و عرض و درک بسط او
نیست بحر طنجه دریاییست طولانی تا عرضش ده فرسخ بیشتر نباشد و یک شعبه از آن تا حدود روم کشیده شود و دیگری بزمین جنوب و حدود بلاد زنگبار و مغرب ممتد شود و در اواخر آن جزیره باشد
که آنرا طبیه خوانند و چون از آنجا بگذرد بصحاری و جبال نامسکون رود و در آن موضع منتهی گردد بحر سواق خلیج نیطس است عرض وی صد فرسخ است و طولش در جانب شمال باشد و
انتهای آن معلوم نیست و جزایر مسکون و غیر مسکون نیز دارد بحر فرنگ شعبه ایست از بحر طرابزون و در شمال اراضی سقلاب آید و منشعب شود و انتهای وی در حدود بلغار و کیمک
باشد و زنگیان بر سواحل آن مقیم اند و ایشان را شیخی عظیم باشد و بلاد وسیع الانحاء و الاطراف دارند بحر خنج دریای بزرگست در ولایت ترکستان و خداوندان اخبار گویند که افراسیاب خود را
از دست لشکر ایران خلاص کرده درین دریا انداخت و کیخسرو بحیله مشهور او را از آنجا بیرون آورده قصاص فرمود بحر الماس این دریا را بجزیرة الماس باز خوانند که در میان وی افتاده است
و دریای بزرگست و شعبه ایست از محیط و الماس از جزیره که در میان این دریاست بنوعی غریب و حیله عجیب بدست آرند و راه آن مهلک و پر خطر باشد بحر الشمال دریاییست در زیر قطب
شمالی ساکنست و قعر آن معلوم نیست اما چون کشتی در وی افکنند اضطراب آغاز کند و امواجش متلاطم گردد و بدین جهة تجار از رکوبش متقاعد باشند و گویند که مردم آبی درین دریا
بسیار باشند بحر السحاب دریائیست بولایت زنگبار پیوسته و دخان بخاری بر بالای آن ایستاده باشد از آن جهة این دریا را بسحاب نسبت داده اند اعتقاد زنگیان آنست
که آدم علیه السلام در جزائر این دریا بوده است بحر الظلم بحر عظیم است و در اقصای مغرب واقع است جزیرهٔ یاقوت درین دریا بود و در ظهر بلاد واق واق و سیلاب آن بکشتها چون طلب
نفقه رسد از آن جانب یأجوج و مأجوج ممتد شود و بحد سد سکندر ذو القرنین رسد و اما بحیرات که انهار البطائح نیز گویند بسیار است و بعضی از آن آنست که مذکور میگردد
بحیره بابرطیس طولش از مشرق بمغرب صد و پنج فرسخ و عرض وی سی و چهار فرسخ باشد و تا حدود قسطنطنیه ممتد میشود و در حوالی مصر بدریای شام میپیوندد و الله اعلم
بحیرهٔ خوارزم مدوّر واقعشده است و دورش بقولی نود فرسخ و بقولی صد فرسخ است و میان این بحیره و دریای خزر بیست روزه راه است و چنین گویند که رود جیحون
و سیحون درین بحیره ریزد و آبش تلخ باشد و حیوانات آبی درین بحر کمتر توان یافت بحیرهٔ طبریه در اراضی شام است و گویند که دورش هفتاد فرسخ باشد و بعضی گفته اند که
این بحیره مشابه بحیرهٔ خوارزم است در طعم آب و غیر ذلک بحیرهٔ کلیلوهی که آنرا بحیره قیطبا نیز گویند نزدیک اقاصی چین افتاده است و دورش تقریبا هفتاد فرسخ باشد و در وی
دوازده جزیره است و ثمرات خوب ازین جزائر حاصل میشود و سکان این مواضع را دین و ملتی نباشد بحیره مولن منشعب از نهر [illegible] و

و بحدود فارس متصل شده و در حوالی آن محلات و زراعات بسیار واقع شده بحیره اثیر در حدود اردبیل است و بمیانه این بحیره از قدیم الایام جزیره عظیم هست و چنین گویند که ازین
بحیره ماهی طریخ بآفاق برند و آن بغایت لذیذ میباشد و گویند که استخوان ندارد و بسیار خوش طعم است بحیرة المیتة آنرا البتاده است بمیان دو کوه در حدود شام
چنین گویند که خلیل الرحمن شهر ابراهیم آباد را در این بحیره بنا نهاده است و او را میته جهت آن گویند که هیچ جانور در آنجا نمی ماند راقم حروف گوید که سکون آب نیز بجهة
همیشه در بحیره و قلمه نزدیک دریای روم است و اهل آن حدود دو صنف باشند مومن و کافر و کافران مطیع و منقاد اهل اسلام اند و جزیه و خراج میدهند و قلمه نام قصبه ایست
واقع شده و این دو فرقه آنجا باشند بحیره بطیل بقرب بلاد جلالیقه است و در سواحل آن جلالیقیان متوطن اند و طول آن چهار فرسخ و عرض دو نیم فرسخ باشد بحیره اسوال (?)
بحدود روم باشد مقدار دوازده روزه راه است و در آنجا چند جزیره معموره است و بمعموره و سنجاب بسیار در آنجا حاصل شود بحیره تنیس بزمین مصر است و بدریای روم
پیوسته باشد و یک شعبه از رود نیل بدان منتهی شود و چون آب نیل در فزونی باشد آب این بحیره شیرین و خوش طعم باشد و چون آب آن روی به نقصان نهد آب دریا بر این بحیره غلبه کند
و بدان جهت شور و تلخ گردد و تنیس شهر منسوب باین بحیره و چون جزایر واقع شده در این بحیره از اطراف و جوانب آن درآمده است و چون مردم خواهند که بدان شهر روند در کشتی روند
و دران بحیره ماهی است که چون بخورند خواب (?) بینند و فرح کنند والعلم عند الله تعالی البحیرة تیغان (?) بحدود بلاد دیلمست و قبیله از اتراک که ایشانرا جنبل (?) گویند در دور
سواحل آن مقام دارند و طول این بحیره سه روزه راه است و پنج جزیره معمور دارد و اهالی آنجا گبر و ترسا باشند و هیچکس از ارباب این ادیان مذهب دیگری اختیار نکنند و گویند که
رهبار (?) سرخ سوی در غایت لطافت از آنجا حاصل شود بحیره افامیه در حدود شام است و بغایت بعید العمق باشد آورده اند که یکی از ملوک خواست که عمق آن معلوم کند
در کشتی نشسته بمیان بحیره آمد و لنگری بر سر طنابی بسته در آب انداخت و چون بقعر نرسید طناب دیگر بر سر آن وصل کردند تا در راهی طناب بچهار هزار گز رسید پس گمان کردند که مگر طناب
بر بالای یکدیگر گشته گره شده [illegible] سنگ درست آمد بر سر طناب بستند و خریطه پر از تخم مرغ کرده در زیر سنگ تعبیه کردند و طناب را در آب فرو گذاشتند و دیگر باره کشیدند
چون تخم مرغ درست بود و هیچ نقصان و شکستگی نداشت دانستند که سنگ بعمق بحر نرسیده است دست ازان باز داشتند والله اعلم بحیره باسقونه (?) از جمله بحیرات
فارس است طول آن هفت فرسخ باشد و در حوالی آن شهها و نیستان بسیار است و اهل شیراز از آنجا انتفاع یابند بحیره بیرسنجان بحدود کرمانست و مسافت دور آن
چهل فرسخ است و غیر از آنکه آبش گرم باشد دیگر هیچ خصوصیتی ندارد بحیرة النیل این بحیره در جنوب خط استوا باشد و در طرف جنوب معموره عالم کوهیست که آنرا جبل القمر
گویند و از انهار و رودهای بسیار بیرون آید و درین بحیره بهم پیوندد و مانند دریای گرد و چنان که قطر آن چهل فرسخ باشد پس از آنجا شعبه عظیم جدا گردد و بطرف معموره
عالم ممتد شود و آنرا نیل مصر گویند اول بر بیابانهای مغرب گذرد و تا بحدود زنگبار رسد و چون از آنجا بگذرد به بیابانهای نوبه ممتد شود و از آنجا بدیار مصر رسد تا بدریای
منتهی شود و برکنار او شهریست که بطلیه (?) گویند و بلشد (?) که این بحیره را بدان شهر باز خوانند بحیره زره که آنرا هیرمن گویند بجهة آنکه رود هیرمن در وی ریزد و طول آن بحیره
چهل فرسخست و در حوالی آن شهر قصبه که اعتباری داشته باشد کمتر بود بحیره ارمینیه بحدود بلاد جرجانست و دور آن هشتاد فرسخ باشد و در انجا [illegible] در سواحل اوست و آب آن
بغایت تلخ باشد و در میان وی جزیره باشد و در آنجا زراعت کنند و آب شیرین در آن جزایر توان یافت و سگ آبی درین بحیره بسیار باشد بحیره فرغانه دور او پنجاه فرسخ است و شهر زغار (?)
بر ساحل آن واقع است و شکار ازین بحیره غنیمت کثیر بدست آورند و حیوانات غریبة الاشکال در آنجا توان یافت بحیرة الصحیح (?) بحیره کوه حکیست بحدود شمالی و در حوالی آن صورتی از سنگ
تراشیده اند و بغایت عمیق باشد و در یک گوشه آب این دریا چنان سیاه بود که از آبهای جانب دیگر بحیره بحسب ظاهر فرق توان کرد چنانکه سیاهی و سفیدی آب بیکدیگر متصل است و مطلقا آب
جانب دیگر آمیخته نگردد و چون خاک ازان آب سیاه گل سازند و در آفتاب گذارند سنگ شود و چنین گویند که یکی از ملوک خواست که قعر آنرا معلوم کند چهار ده هزار رسن فرو گذاشت
بجایی نرسید و آب آن چنان روشن باشد که با وجود بعد قعر چنان نماید که گویی عمق آن چهار گز خواهد بود آورده اند که دشمنان قصد تخت کیخسرو و جام جهان نمای کردند تا منعی که
مستحفظ و سرکل آن بودند درین دریا انداختند هیچکس را استخراج آن میسر نشد بحیره منجر (?) مساحت دور آن صد و بیست فرسخ باشد و میان ها دخر (?) و این بحیره انوشیروان سدی عظیم
بسته و ساخته است و از هجوم اتراک مردم آنجا یار (?) برین واسطه ایمن باشند و هنوز آن سد باقیست چنین گویند که انوشیروان را در خواب بعمارت این سد تلقین دادند بحیره ازجنس (?)
بحدود روم و آن [illegible] ماهی بزرگ که آنرا طریخ گویند باطراف برند بحیره ازغر در حدود فلسطین باشد نزدیک شهری که آنرا غزا خوانند و این شهر یکی از شهرهای [illegible] است
که اصحاب لوط در آنجا بودند و بسبب قبول دعوت او از عذاب خلاصی یافتند بحیره مکران بحدود سند باشد و شهرهای سند در حوالی آن واقع شده بدریای سند منتهی شود بحیره روم (?)
برسه فرسنگی شهر سقیه افتاده است طولش پنج فرسخ باشد و در میان این دریا سه کوه بزرگ است چون سکان آن [illegible] از دشمن وی نمایند کشتیها ترتیب داده و ما یتعلق خود را در آنها نهاده و از هیچ
محدوده به شعاب جبال پناه برند و دیگر هیچکس را تسلط بر آنها دست ندهد بحیره اخلاط در ارمینیه [illegible] این شهر چنین گویند که درین بحیره ماهی [illegible] باشد و [illegible] ظاهر گردد و پیوسته چنین باشد و بسبب [illegible]

علیه السلام است و حکایت دختر کبر زینت او در آب انداختن و دفع آن بمکتوب امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه خود شهرتی تمام دارد و ظلم شکلین نه مقصدی ذکر آن است و مثلثین در ولایت
داد او است و با بود و پوست و چون پوست شتر است و حیوان دیگر در آنجا باشد و او را اسب آبی گویند و او را کشتی و حیوانی عظیمه است و با سفینه بازی کند و مضرت او بسیار بود و ماهی عنقریز
خاصه این در ولایت ماهی رعاده نیز المخصوصات این رود است و خاصیت او آنست که چون بر دست گیرند رعشه پیدا شود و هرگاه از دست بیندازند آن رنج زائل گردد و از عجز و فنگ
سالفان نیل و بسیار حال رقم زده کلک بیان گشت و این معنی بنا بر آن بود که تفصیل آن بر رودی در نظر آید چون صورت از غیب روی نمود مفصلا مذکور گشت غرض از ارباب
کیاست از وقوع فی الجمله تکراری که واقع شده عفو و اغماض نمایند ذکر انهار کبار درین مقام برهمین مقدار اختصار رفت والله اعلم بالبسط **ذکر عیون و آبار مسبوق**
بکلمه چند که مبنی ست از سبب انفجار و دیگر احوال و آثار سبب انفجار عیون آنست که در جوف زمین منافذ بسیار باشد و بعضه در آن آب یا هوا باشد هرگاه که برها
برودتی ملاقی کند هوا نیز آب گردد پس اگر این آب را مددی از محل دیگر رسد و زمین صلب نباشد چون در آن موضع نگنجد طلب خروج کند و طرفی از آن بشکافد و در مجاری زمین
جاری شود و اگر روی زمین صلب بود به معالجه محتاج شود چنانچه در قنوات و آبار و حرارت میاه در فصل زمستان و برودت آن در تابستان بدان جهت باشد که چون فصل
درآید و برودت هوا بارد شود حرارت بگریزد و در باطن زمین محکم کند پس آبهایی که در عمق زمین است تسخین کند و بدین واسطه گرم باشد و در تابستان برعکس بود لاجرم آب سرد
نماید اما علت حرارت آب بعضی عیون و آبار که در زمستان برقرار باشد آنست که در باطن زمین کهوف جبال مواضعی هست که خاک آن کبریتی باشد و رطوباتی که بدان
موضع پیوندد خالی از مینی نباشد و دائم الاوقات حرارت در آن مشتعل بود پس این آب که نزدیک بدان موضع واقع باشد بسبب مجاورت آن حرارت پیوسته تسخین می‌یابد
و گرم میماند و چون نسیم هوا او را دریابد اغلب آنست که حرارت آنرا بادیه وازوی زائل گردد و برودت بردی استیلا یابد و عفونت میاه را سبب آنست که خاک موضع آن
راهی گرفته باشد بالجمله اختلاف بقاع و تغیرات امکنه را در عذوبت و لطافت آب و ملوحت و حرارت و برودت آن و غیر ذلک اثری تمام باشد و آب را عوارض بسیار است
و درین محل برهمین قدر اختصار افتاد و بعضی از عیون مشهوره اینست که مذکور میگردد **عین روشنک** از ضیاع قزوین است و آب او مسهل باشد و چون از موضع اصلی نقل کنند
این خاصیت نماند **عین الطف** در میان اصفهان و جرجانست و آب بسیار از و حاصل آید و بعضی اوقات منقطع شود تا جمع کثیر روند و با اسباب ملاهی و رقاصی کنند باز
جاری گردد **عین بادخان** در حد و د دامغانست و چون خواهند که بادی عظیم حادث شود مقداری از کوی حیض آلوده در انجا افکنند بادی و طوفانی قوی حاصل آید و صحت این معنی
از اخبار متواتره بوضوح پیوسته **عین ماهیان** گویند که درین چشمه ایست که بوقت بیرون آمدن آب بانگی چون رعد ظاهر شود و از آب او بوی کبریت آید و چون بدان غسل
کنند علت جرب زائل گردد و اگر عرض کنند مشتعل گردد **عین المطلیه** چشمه ایست که آب سفید از و بیرون آید چون آنجا آشناسند مضرتی نرساند اما اگر مقداری راه برند و بجوشند در بدن
سنگ گردد و موجب هلاک شود **عین در آب** در هیچ چشمه گیاهی باشد که اگر متنفس در انجا غوص کند بوی بیچد و هرچند اضطراب بیش کند محکمتر بود دیگر صبر کند تا بنجامیت همان آب از وی
جدا شود **عین درواق** آب آن گرم است و گاه باشد که دخانی از سر آن مرتفع گردد و مشتعل شود و شعلهای او سرخ و زرد و سفید و سبز بود و این آب در دو موضع جمع شود
یکی مخصوص بمردان باشد و دیگری بنسوان و از بهر ازاله مرض نقرس چون در آب آن درآیند نافع افتد و اگر دفعه واحده در آن آب روند مجموع اعضا و اندام او بسوزد **عین الزراعیه**
نزدیک موصل است و در انجا نیلوفر روید و او را بقیمت تمام فروشند **عین الجراد** آب آن بجهت دفع ملخ نافع است چون در ظرفی کرده بمقامی برند و نیز ملخ در نواحی آن نماید
بشرطیکه چون آب از آن چشمه بردارند تا موضعی که مطلوبست بر زمین ننهند والا خاصیت زائل شود و گویند که این چشمه در میان شیراز و اصفهان است و از ثقات استماع افتاده
که سالها از عقب آن آب بیایند و دفع ملخ کنند **عین سکوره** در اراضی اندلس در پایان کوهست که آنرا سکوره خوانند و این چشمه ظاهرا برابر سیری بیش نیست اما اگر لشکر عظیم
در انجا نزول کنند از انجا سیراب گردند و آب چشمه بحال اول که نگردد **عین الفار** در اراضی انطاکیه است اگر قضیبی در آن افکنند بسوزد **عین الفار** بموضعی است از نواحی
معره در میان مرغزار و در آن بلاد خاکیست که اگر آنرا از آب این چشمه گل سازند از آن گل موش منکون گردد **عین اذربایجان** چشمه ایست که آبی بغایت صافی از آن
بیرون می آید و چون لحظه بماند سنگ شود و گویند که سنگ مرمر از انجا حاصل گردد **عین ارونداز** ولایت سیستان است و نی قصب از انجا حاصل شود **عین سلوان**
چشمه مبارک است نزدیک بیت المقدس و اکثر بساتین موضع از انجا آب خورد **عین ویلم** چشمه ایست بولایت دیالمه و آب اش در تابستان بغایت خنک بود در
زمستان بحدیکه گرم بود **عین فرارود** در موضعی است از اراضی خراسان صاحب تب ربع چون درین آب درآید خلاص شود **عین کلس** بقرب طوس است و چشمه
متقارب هم که از پایان کوه سیاه بیرون می آید و در عذوبت ضرب المثل شود که دوران در حدیث باشد و از انجا جوی منشعب میگردد و ماکثر سواد طوس از انجا آب خورند
عین و شکله جمله سباع خوری و سلاس از وسیر است و شرب آن موجب اسهال اطلاق قوی باشد **عین کوره** ارد شیر آن نیز همین خاصیت مذکوره دارد و بغایت کرم و تند

نزدیک آن چاه روند آوازهای غریب شنوند و سخنهای عجیب استماع نمایند از فارسی و تازی و ترکی و هندی و غیر ذلک و چون باران آید آواز منقطع گردد و بعد از آن که باران تسکین شود
باز بهمان دستور اصوات ظاهر گردد **بئر سنگلدیپ** بر سر کوهیست هر کس که خواهد بقعر آن نگاه کند سنگی مانند تیر بروی آید و انکار کند و موجب آن کس نداند که چیست بعضی گویند که چاه مرقد یکی از انبیا
آدم علیه السلام است **بئر بابل** چاهیست مشهور و هاروت و ماروت بعقوبت عاجل در آن چاه گرفتار اند **بئر بدر** چاهیست در میان مکه و مدینه بعضی گفته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بعد از استیلا بر کفار و قتل سروران ایشان اجساد صنادید قریش را در آنجا افکندند یکی از مشاهیر صحابه گوید که در وقتی از اوقات بآنجا رسیدم یکی را دیدم که از آن چاه بیرون آمده تعجیل هر چه تمامتر رفتن گرفت
پس نگاه کردم شخصی را دیدم از پی که از آن چاه با تازیانه آتش بیرون آمد آن شخص را بآن تازیانه ضربی عظیم زده بچاه معاودت فرمود **بئر اصفهان** چاهیست عمیق و قعر آن پدید نی در وقت حکومت
اسحق سنجوری کودکی در آن چاه افتاد و جزع بسیار میکرد مردی را که مستوجب قتل بود از زندان بیرون آوردند و در زنبیلی کرده ریسمانی بسته فرو فرستادند تا آن کودک را زنده یا مرده بیرون آورد چون
کرسنه شبانروز سنهابر یکدیگر وصل کرده بچاه فرو میگذاشتند و آن شخص قدری سنگ تیره با خود داشت که در قعر چاه می افگند و بعد از انقضای آن مدت همچنان سنگ فرو می انداخت گوش صدا نمی
نمیشنید آخر او را بالا کشیدند و از کیفیت آن پرسیدند گفت غیر از ظلمت چاه هیچ چیز معلوم نشد **بئر الضبع** در دیار هندوستانست آب از آن گرفته در ظرفی کنند و از اول جمعه تا بعد بیرون نگذارند
تریاقی منعقد گردد نافع و اگر تا آخر جمعه بگذارند زهری گردد قاتل و حکمت آن جز باری سبحانه و تعالی کس نداند **بئر قیصور** این چاه نیز در بلاد هند باشد و در این چاه نوعی ماهی باشد که چون از آب بیرون کنند
سنگ گردد **بئر المسیح** در نواحی مصر است درخت بلسان در حوالی این چاه باشد و آب این چاه دهند گویند که عیسی علیه السلام از آب این چاه وضو ساخته است غسل برکرده گفته اند تا درخت بلسان را
آب از این چاه ندهند روغن از وی حاصل نشود و بهمانا آب این چاه را خاصیتی داده که موجب این معنی میگردد والله تعالی اعلم **بئر عبد الرحمن** در قریه فارس است این چاه ... که بدین اسم اختصاص دارد
است در اکثر اوقات قعر این چاه خشک باشد و در هر سال بوقت معین آبی عظیم پدید آید چنانکه از محل خود بالا آمده ... کند و در ... ببرد و ... مدتی چند در ... تمامی مزروعات آبادان
مملو سازند منفعت بسیار حاصل شود و بعد از آن زمین فرو رود و بحال اول آید چنانکه گوئی در قعر این چاه هرگز آب نبوده است **بئر خور** در میان جنوب شهر خور و بر سر آن چاه ... نهاده اند
و در بن آن یک سوراخ کرده اند آن مقدار که آب از این چاه بیرون آید و چندان بزرگ حاصل شود که ... سوراخ مذکور بغایت تنگ است گویند که این صورت از جمله طلسمات تواند بود و الا
شهر خور از کثرت آب ویران گشتی **بئر سیاوک** هم بعدن ... باشد پیوسته از آنجا بخاری بیرون آید و حرارت بسیار ... باشد بمثابه که اگر مرغی بر بالای آن پرواز کند بسوزد و در آن چاه
افتد و خلقی کثیر بر صدق این گواهی داده اند چه برای العین مشاهده کرده اند **بئر شرح** در میان رباط عمر و ابن عدی باشد بجهد و بیابان مسوزد و بر سر آن چاه گنبدیست و در قدیم
الایام در آنجا عمارت عظیم بوده و اکنون خراب شده است جایگاه هولناک است و بعضی از حیوانات موذیه و سباع ضاره در آنجا مقیم باشند و گویند که در قعر آن فیروزه توان یافت **گفتار**
در بیان بعضی از جزایر منقول از منقولات ارباب بصائر بدان وفقک الله تعالی که در میان بحار و بطایح جزایر و اراضی بسیار است و باری سبحانه تعالی بعضی از آنها را
محل معیشت عباد خود ساخته و بعضی را بجهة انتفاع فواید و منافع پرداخته و از این جزایر برخی به تصرف بنی آدم واقع شده که بقری و قصبات و مزارع مشتمل است و چند جزیره مساکن طوایف جن است
و بعضی از جزایر حیوانی چند بصورت انسان و غیر آن ساکن اند که اوصاف و اخلاق آن مختلف افتاده و بعضی از آنها مقر وحوش و طیور باشد و معادن جواهر و طلا و نقره و غیر ذلک و جزیره چند
محتوی بر نباتات و خرابهاست و بر احوال چند عدد از آنها هیچکس را اطلاع نیست بعضی از جزایر مشهوره این است که مذکور میگردد **جزیرة الیاقوت** جزیره معظم است در میان بحر مظلم
افتاده و در وی انواع یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در این جزیره نوعی از جواهر هست که آن را در بلاد مشرق زیاقوت بنفش خوانند و بقیمت بهتر خرند **جزیرة المضیئه**
و آن را جابلقا و مغفیه نیز خوانند و چنین گویند که اشراق آفتاب را این موضع زیاده از مواضع دیگر باشد و از این جهة او را اضیا نسبت دهند و این جزیره در آخر بحر مظلم افتاده است و این سخن نیز
اول مینماید و الله اعلم العلم عند الله تعالی **جزیرة الفضه** بقرب خط استواست و در اقصی مشرق و در راه گذار آبی قطعهای نقره افتاده باشد از یک مثقال تا ده مثقال
و هم من طلا با آن سنگ آمیخته نیست **جزیرة الزانج** در دریای چین است چنین روایت کرده اند که طول آن هزار فرسخ است والعهدة علی الراوی و پادشاه این جزیره
مهراج گویند از خراج آنجا هر ساله شش هزار من طلا و اصل خزانه میشود و در این جزیره فارة المسک نیز باشد و صنعتی بر جاه در روی بود که فیل
وگاو و میش از پلنگ نتواند گرد و در آنجا طاوس نیز توان یافت و درخت کافور بسیم و در آنجا باشد و عجایب و غرایب این جزیره از حیز تعداد بیرون است
جزیره الطرپامی در اقصی چین است و دور آن هزار فرسخ باشد و در وی کوههای بلند و آبهای روان و هوای خوش
و مردم در آنجا متوطن نباشند اما بجهة تحصیل یاقوت زرد و کبود و سرخ بدانجا روند و بدست آرند **جزیره واق واق** متصلست بجزیره
زنج و از آنجا طلای بسیار حاصل شود چنانچه اطواق و سلاسل کلاب و بوزینه از طلا سازند و پادشاه این جزیره زن جمیله باشد و طلا نیا

زمین است بمساحت صد فرسنگ و در وی سوراخها باشد که بشب اشعه از انجا چون نور آفتاب نماینده شود و بر روشنائی او مسافت بعید توان دید و در سوزد و دی ازان متصاعد گردد
و در میان عوام مشهور است که صخره جنی را دران کوه محبوس گردانیده اند جبل طور سینا و آنرا کوه کنعان و کوه مصر نیز گویند و از انجا تا مصر هر روزه راه باشد و میان شام و وادی
القری افتاده است و مکالمه حضرت عزت جلت کلمته با موسی علیه الصلوة والسلام درین کوه بوده است و اما جبال غیر عظیمه بسیار است و از انجمله بعضی را که شهرتست
ذکر کرده میشود جبل ابو قبیس بقرب مکه معظمه است شرفها الله تعالی و مشهور است که چنین گویند که دران کوه کله بریان خورند و بقیه العمر از علت صداع ایمن باشند
جبل ثور کوه دیگر است نزدیک مکه و در انجا غاری است که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و صدیق اکبر رضی الله عنه با یکدیگر بوده اند و بهجرت ایشان
بمدینه طیبه واقع شده است جبل احزاب کوهی است میان شمال و مغرب پیش از زمان بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در انجا عبادت میفرموده اند و وحی
نیز بآن حضرت دران منزل متبرک نازل شده است جبل جودی بجزیره ابن عمر است و سفینه نوح علیه السلام بر انجا قرار یافته است و محل تعبد آنحضرتست و بجهة اجابت دعا خلق
بدانجا توجه نمایند و بمقصود اصلی خویش واصل شوند جبل السواد در همدان بود و دروی چشمه باشد و آب آن نافع المرض و استقام بود جبل اسیره باراضی ساش از حدود
ترکستان است و معادن نفط و فیروزه و حدید و صفر و طلا در انجا بسیار بود و در انجا سنگی نیز باشد که چون در آتش افکنند سفید شود و آن آب را که بدان قصد ری کنند بغایت پاک و لطیف
گردد والعلم عند الله تعالی جبل ربوه نیز نزدیک دمشق است و در کتاب مجید الذکر آمده است حیث قال عز و جل و آویناهما الی ربوة ذات قرار و معین الآیه بر ذروه این کوه مسجدیست
مشتمل بر کهفی و بزعم بعضی از اصحاب تفاسیر آنست که ولادت مسیح علیه السلام درین کوه واقع است جبل جوشن بقرب حلب واقع است و در انجا معدن نحاس
بسیار است جبل رضوان نزدیک مکه معظمه است و میان او و مدینه هفت مرحله باشد و باعتقاد بعضی از شیعه چنانست که امام المنتظر محمد المهدی دران کوه قرار دارد و از انجا وقتی معهود
بیرون خواهد آمد ان شاء الله تعالی جبل سلیمان کوهیست عالی بقرب اردبیل مشتمل بر اشجار بسیار و حیوانی که قصد اتمام آن کنند هلاک شود و چشمهای آب گرم نیز در وست که اصحاب امراض
نافع است جبل السوره کوهی است محاذی بلاد کرمان چون قدری از سنگ آن کوه را با آب بیاسایند و در ظرف پر آب افکنند البته بصورت انسانی و در این ظرف قرار گیرد
والله اعلم جبل الصقالبه بر شمال صقالبه است و ارتفاع آن سه روزه راه باشد و درخت فندق در انجا بسیار بود و در زمستان و تابستان برف از قله آن مفارقت نکند و معادن زر
در انجا موجود است جبل طاهره کوهیست بزمین مصر و جزیره الیست و در انجا کنیسه ایست که نصاری آنرا متبرک دانند جبل فرغانه درین کوه گیاهی روید بر صورت رجال و نساء
که آنرا ابیروج الصنم گویند و در قوت باه اثری تمام دارد جبل قطران درین کوه عقاقیر و ادویه هندی فراوان بود و نیز دیگ هندوستان افتاده است جبل لبنان کوهیست عظیم مشتمل
بر انواع فواکه و اثمار و مقام اقطاب و اوتاد و ابدال و اولیاست و در هیچ وقت خالی ازین جماعت نباشد و بعضی گویند که این کوه و کوه لکام یکیست باعتبار آنکه بر مواضع
کثیره میگذرد و اسامی آن مختلف میشود والله اعلم جبل مقناطیس متصل است ببحر قلزم و در انجا مقناطیس بسیار میباشد و در انجا که بر آن گذرد سفاین مسمار حدید استعمال
نکنند جبل مورجان بزمین مورجان فارس باشد و در انجا غاریست که آب از سقف آن میچکد و طلسمی ساخته اند که اگر یک کس داخل آن غار شود بقدر احتیاج او آب
فرو آید و اگر هزار کس باشند بقدر کفایت ایشان متقاطر گردد و مثل این حکایت در ذکر عجایب عالم سبق ذکر یافت جبل واسط ممتد شود تا بلاد اندلس و آنجا دروی
شکافی پدید آید در موضعی معین و در میان آن شکاف تیری چنین باشد و چون قصد کنند که آنرا بگیرند غایب گردد و چون دست از عزیمت باز دارند ظاهر شود و هیچکس را حقیقت
آن حال اطلاع نیفتاده است جبل برطاییل در میان دریای هندست و همیشه انجا آواز دف و زنج شنوند و فاعل آن پدید نیست جبل نقومه کوهیست در دریای هند
بود و در انجا چشمه آبی باشد که بزعم هندوان هر کس آب آن چشمه بخورد عمر او دراز شود و در حوالی آن چشمه حیوانات باشند بصورت کلاب که چون کسی در انجا عبور کند مانع شوند بلکه آدمی
را هلاک سازند جبل الحارث و الحیرث دو کوهیست بدیار ارمینیه و بر آن دو کوه موضع مقابر ملوک عجم باشد و قباد الاکبر بلیناس حکیم را فرمود تا طلسمی سازد که هیچکس بر آن
نتواند رفت و او حسب فرموده عمل نمود جبل اشکران کوهیست بحدود صفهان و افاعی و حیات فراوان در انجا بود و هر روز از قله آن بخاری صعود کند جبل بیستون
میان همدان و بغداد است گویند که صورت شیرین و عمل فرهاد دران کوه ظاهر است و بکطرف آن جبال الماس واقع شده که مطلقا از آنجا تصاعد دست ندهد
جبل تبت کوهیست که چون آتش بر او فروزند آب بیرون آید و آتش را بمیراند و در وقتی پادشاهی بجهة تجربه و امتحان از دیار تبت بدان کوه آمد فرمود تا هیمه و گوگرد و هیزم
بسیار جمع آورده و بر قله آن کوه آتش در انداختند و همین که آتش فروخته شد فی الحال آب از زیر آن پدید آمده مجموع را بمیرانید والله اعلم بحقیقة الحال جبل الانهار در اقصی بلاد مغرب است
ازین کوه هشت هزار جوی عظیم بیرون آید قریب بهزار فرسنگ مسافت بر این جویها ساخته اند و یاقوت سرخ و زرد و کبود ازین کوه حاصل شود جبل الفرح ببلاد ارمنیه است و بغایت مرتفع
انجا قری و قصبات بسیار بود و مردم انجا مختلف الالوان متباین الطبایع باشند غم و اندوه پیرامون ایشان نگردد بدین جهت و الفرح نسبت داده اند جبل الروضه

کوه مبارکیست بقرب مصر واقع است و در اخبار آمده است که روضه‌ایست از روضات بهشت و در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه اهل آن کوه را بمبلغ هفتاد هزار دینار
خریداری کردند آنحضرت بیع کوه مذکور راضی نشد و گفت و منه بهشت بدست مسلمانان باشد اولی است و کسی که از اهل اسلام بر آن کوه مدفون شد عامری مغافر بود
در مشهد امام همام ابی عبدالله محمد بن ادریس الشافعی آنجاست و درین کوه گوسفندان وحشی بسیار باشند و هیچکس متعرض ایشان نشود جبل قلان در روزگار قدیم کسی در آنجا نبوده
و چون علم اسلام ارتفاع یافت و مسلمانی شیوع یافت طائفه از مسلمانان بآنجا رفته ساکن شدند و جمعی از فرنگ حوالی ایشان نیز مساکن و مواطن اختیار کردند و مجاور
ساخته‌اند و پیوسته میان این دو فریق محاربه و مقاتله باشد جبل اطلس در حدود مغرب است و بغایت عظیم و گویند که قریب آن کوه دیگر هست که یکی را اطلس کبیر و یکی را اطلس صغیر
گویند جبل قبق و این کوهیست که در بند خزر در وسط است و طول و عرض تمام دارد و تا ناحیه شام ممتد میشود و از آنجا نیز میگذشته تا بحر قلزم و در بن کوه در حدود باب الابواب
موضعیست که آنرا ... و آنجا دیدبانان از اهل اسلام نشسته‌اند و بوقت توجه کفار آتش فروزند تا مسلمانان آگاه شوند و حرب و قتال شده از مضرت ایشان آنگاه دارند جبل
لکام این کوه بکوه ... متصل باشد و در روم و ملطیه و تا بیقاع و شاخ دیگر از جبال روم پیوندد و بشام لوی پیوندد و منتهی شود جبل ابراهیم از حدود شام ممتد آغاز
کند تا بساحل قلزم ممتد شود جبل قیقعان بجانب مغرب مکه باشد گویند که کوه هردو متصل تا آن کوه باشد جبل ثبیر کوهیست از منا و مزدلفه آنرا شتوان دیده و نیز نزدیک
خراسان واقع شده والله اعلم بحقیقة الحال جبل احد نزدیک بیابان قدس است و تفصیلش مخصوص است جبل تلکمی و آنرا جبل طی نیز گویند و از دیر راهبیست منسوبه
گرفتن آن بسیار باشد جبل تهامه چنین گویند که آن عبارت از چند کوه است و آن کوههای کوچک باشد که بیکدیگر متصل شود و شرقی آن بناحیه بحران منتهی شود و غربی آن بجانب
قلزم و شمال و حد مکه و جنوبش بحدود صنعا جبل المعظم کوهی عظیم است از جانب شرقی نیل مصر و سلطان واقع است تا ولایت نوبه ممتد شود جبل الحاجات
چنین گویند که آن عبارت از چند کوه است در حدود عربی و جنوب ولایت مصر در میان آن شهر عمارت بسیار بوده و اکنون خرابهاست بجای آن و خلق کم بدانجا رسند و در آنجا بیوه بسیار باشند
و ضایع گردد. همچنین جبابیان و حسن در آنجا بسیار باشد و بعضی ... جبل کرکس میان ری و صفاهانست گرد اگرد آن بیابانست و هیچ کوه بهمان ... دو مسافت دو روز
این کوه در زمین است چون از ری با صفاهان روند بر دست چپ باشد سیاه کوه هم درست است و میان ... آن کوه را کیلویه نیز گویند ماوای دزدان و قطاع الطریق بود
در خوف وقتیکه بدست ایشان افتند آنجا ... کنند جبل الاسود که آنرا سیاه کوه گویند متصل باشد بکوههای قهستان و آن عظیم هائل است و در اطراف و نواحی آن دزدان
باشد جبل لوح و بلوح آنرا جبال القفص گویند هر چند اصل وی یک کوه است اما هفت شاخ از آن جدا میشود و از طوایف لوح و بلوح خلقی کثیر در آنجا بنیاد و مغارات و
دریاهای وی ساکن باشند و پیوسته میان ایشان حرب و قتال بود و ادعای ایشان است که با اصل از عرب حجاز اند والله اعلم جبل قارن کوه بزرگیست میان طبرستان
و ری و دماوند با این کوه متصل است جبل مرز تور که آنرا اعقیه تور نیز گویند کوهی عظیم است در اراضی حدود غور در آید و بر جانب شمال هرات بگذرد و بر جنوبی سرخس
و بادغیس ممتد شود و از آنجا بناحیت بسطام و دامغان کشیده و در آن حدود بکوه قارن متصل شود جبل غور از حدود غرجستان و ... حدود ... خان بگذرد و بر پشت
بلاد تبت بیرون رود جبل خرخیز از نواحی این دیار کشیده تا حدود چین رود و در آنجا معادن جواهر بسیار بود جبل ختلان از حدود چین آغاز کنند و بنواحی ختلان بگذرد و بر حدود
فرغانه منتهی شود جبل استروشنه کوهی بزرگست و تا حدود بخارا ممتد شود و بیابان استروشنه و خجند در جنب این کوه واقع شده و در وی معادن بسیار باشد خاصه بحدود
استروشنه و زر و نقره و مس و آهن و سیماب و عنبر و نفط و غیر ذلک از این معادن بدست آید و نوعی فیروزه که آنرا در خراسان خجندی گویند توان یافت و نوشادر از این کوه حاصل شود
و طریق انعقاد نوشادر چنان باشد که بهر موضعی از آنجا بخاری ظاهر میگردد و در شب اشتعال می یابد و بروز ... و دخان نماید و چون این مشاهده می افتد بحیله تمام خانه میسازند و
جمله راهها و منافذ را مسدود میکنند تا آن بخار بر سقف خانه می نشیند و نوشادر از آن منعقد میگردد و بعد از آن در آنخانه باز میکنند و چون از غایت حرارت در آنجا نمیتوانند رفت
یک شخصی نمدی را بآب تر ساخته و پوشیده در آن خانه میرود و بتعجیل تمام آنچه میتواند قلع کرده بیرون می آید و اگر زیاده توقف کند میسوزد و بعضی میگویند چون آن بخارات از آن موضع بگذرد
در جای دیگر آن عمل منعقد و پیوسته جمعی بدین مهم مشغول میباشند و درین کوه ... باشد که آنرا ... آتش نهند سوختن گیرد و ... بدان عمل نمایند چنین گویند
که این سنگ سوخته گردد و خاکستر آن منعقد شود و چون ... شوید صاف و سفید شود جبل سیراف سیراف شهریست از شهرهای فارس بر کنار دریا و نزدیک این شهر کوهیست
عظیم صاحب جهان نامه گوید که چنان شنیدم که بعضی از ریگهای این کوه سنگها میباشد بصورت ... و چون آن سنگ را میشکنند در اندرون وی جوهری باشد که شبیه بیاقوت
و بیان این سخن آنست که اینجا این جوهر بنظر سنگ زردیک است مثل پسته است ... پوشیده و چون پوست از وی جدا سازند آن جوهر سنگ گردد نمایند و چون پوست
از وی جدا سازند ... و کار در آن بروی بگذرد از غوایی رنگ شود و بعد از آن رنگ لعلی گیرد و آنگاه بکمال رسیده مثل یاقوت رمانی گردد

این سنگ در اول کوچک باشد و بتدریج دران سرزمین نشو و نما یافته بزرگ شده و این معنی از عجایب قدرت الهی باشد جبل خوشناباد از حدود کرمان است و درانجا معدن روی باشد
و بغایت سبز باشد و سنگ تمامی سوره بخوبی و خوشنما باشد جبل کرجان کوهی معروف است بحدود کرمان و درانجا درختان انار و لیمو و نارنج باشد و عمارت بسیار دارد
و مردم انجا در پیاده رفتن و دویدن گردن طولی دارند و بدین صفت مشهور اند جبل ابو غانم که آنرا الکستان نیز گویند بر شرقی آن سیلان و کرمان است بر غربی آن کوه جان و برمز
و این کوه را بسیار خیر و منفعت است جبل بابک و آنرا الکستان جهان نیز گویند و بابک خرم دین از آنجا پیدا شده و در قری و قصبات ایشان مسجدها است و مردم آن نواحی نماز نگذارند و قرآن
نخوانند اما در زبانی بها باحت و قوانین الحاد مشغول میگردند جبل سرشک در ولایت هرات است بجانب جنوب کوه طولانی بزرگ است و سنگ آسیاها از انجا آرند و در قدیم بر انجا
آتشکده بوده است و اکنون از وی اثری نیست جبل السماق نزدیک بلاد شام است و قریب چهار فرسنگ طول آن باشد جبل فیروزکوه مشهور است و احتیاج بتعریف ندارد
جبل گرد کوه بحدود قهستان است و ملاحده را آنجا قلعه است حصین که اکنون خراب است جبل مالبک در حدود بلاد ترک باشد و در خوش آب در میان این کوه بیرون می آید
و بران قنطره عظیم ساخته اند آن قنطره عقدی است میان جبلان و دست کرد جبل بدخشان کوه بزرگ است و معادن لعل و طلا و نقره و بیجاده و لاجورد باشد و کوه مذکور قریب جبل جرا
بنواحی جیحون خوارزم باشد و آب جیحون منتشر در آنجا باشد و آن کوه بزرگ باشد تا نواحی چین کشد جبل باب الابواب کوهی بزرگ است در کنار دریای خزر و از انجا بر بالای آن
چهار ده کوشک ساخته اند و در هر یک طایفه را ساکن گردانیده اند و بمحافظت طریق اشتغال نموده اند و اکنون خراب است جبل بعلبک کوهی است که شهر البنیا دبران نهاده اند عمارات آن
از سنگ است بر ستونهای بلند وضع کرده اند و هیچ بنا در دیار شام از آن عجیب تر نباشد و چنین گویند که از اعمال سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام است اقل حروف گوید
که آنچه ارباب مسالک و ممالک در مصنفات خود آورده اند که فلان ترا ابتدا از انجا است و تا فلان موضع منتهی میشود چه معنی دارد زیراکه در هیچ خبری وارد نشده که تخت آفرینش
جبال در ولایت آن دیار ایجاد گشته بکون محلی مخصوص باشد و بتدریج با تمام رسیده و چون فضلای سابق درکتب خویش بر نهج مذکور روایت نموده اند کوهها را ایراد کرده بودند نام شکین رقم
نیز متتبع ایشان نمود و میت نفع نمایند ذکر بعضی از براری و قفاری که دال است بر یگانگی خالق هر چند وصف آن از حد بیان تجاوز کرده اما بعضی از ان که
در میان بلاد و امصار افتاده است و هیچ مردم از ان جا عبور میکنند مذکور میشود بیابان مغرب بیابانی بزرگ است طول آن هفتصد فرسخ و بیابان مغرب در انجا متواصل باشد در روزگار …
می گذرانند بیابان مصر و افریقیه این بیابان عظیم است و در زمین آن ریگ باشد و در بعضی از مواضع مردم باشند و درختان میوه دارد و در بعضی اطراف و نواحی آن
توان یافت بیابان حجاز که آنرا … احتیاج زیاده ندارد و در عرصه آن ریگ و سنگ بسیار باشد والله اعلم بیابان فلسطین آنرا تیه بنی اسرائیل گویند
و مساحت آن چهل فرسخ در چهل فرسخ باشد و زمین آن مشتمل بر ریگ است بیابان جفار بدین بیابان پیوسته است تا حدود دریای قلزم کشد و درانجا ماران باشند بقدر
یک شبر که از روی زمین جستن کنند و خود را بر بار شتر زنند و سلوک از انجا تعسری دارد و بدین جهت مردم در انجا کمتر روند بیابان یمامه بیابانی است میان بحرین و
عمان واقع شده و بواسطه بی آبی مردم از ان نتوانند رفت بیابان یزد مردم براه وی از طبس بکرمان روند و بسیار پر خطر است و همیشه قطاع الطریق در ان صحرا
بکار خود مشغول باشند بیابان کجو از رود و قهستان از این بیابان بکرمان روند بیابان کو بر این اسم مشتبه است و کیفیت آن معلوم نیست اما زمین شوره دارد و چون
اندک باران ببارد از انجا توان گذشت که مدام ستور بکلی فرو روند و طول این بیابان پنج فرسخ باشد در تنگ آن ریگ شده بود بیابان مغضوبه چون از قهستان بکرمان روند
بر دست است مسافت پنج فرسخ زمینی … پنج هشت فرسخ … قصبات و قرای آن سنگ گشته و هر حیوانی که درانجا بوده سنگ گشته است تا بحدی که گهواره در انجا
یافتند سنگین و دران کودکی بسته و روی کلکی سنگین و درکنار این بیابان جنسی باشد از کژدم بغایت سیاه و شب در هوا طیران میکنند و زخم او بهر موضع که میرسد مهلک باشد و تدارک نپذیرد
والعیاذ بالله تعالی بیابان خوارزم که آنرا استفاذیه نیز خوانند میان خراسان و خوارزم است و طول این بیابان صد فرسخ باشد بیابان خشتاق چون از رقه بشام روند بدست
چپ باشد بیابان حضرموت بیابانی کوچک است و زمین آن ریگ باشد و آنرا رمل عالج و احقاف نیز گویند بیابان ربیعه و مضر میان جمله مصر و فرات است
و دران بیابان قبایل مضر و ربیعه بوده است بیابان قلزم بر ساحل دریاست و دران عمارت نباشد تا حدود بربرستان بیابان ستکره در حدود عراق
میان ستکره و ملوان … است و آن کوچک و پر خطر باشد بیابان نوبه بیابانی عظیم است طول آن پانصد فرسخ و عرضش زیاده از چهار فرسخ باشد بیابان لسیب بحدود
سیستان است تا دریای آبسکون کشد بیابان مکران بر شرقی سیستان است طولانی افتاده قطاع الطریق در انجا بسیار باشند بیابان افرونجنه از ختلان
بنیاد کند تا فرغانه کشد و ملان موضع اتراک صحرانشین اقامت دارند بیابان سامره بیابانی بزرگ است برامن سر من رای در آمده است و بر غربی این
بیابان آبادانی و درخت و آب دران فراوان باشد بیابان واسط از حدود واسط ممتد شود تا باعمال کوهستان اکراد و اعراب صحرانشین و بعضی از موضع آن مقیم باشند

و چندان عمارت دران نباشد بیابان بنی عماره از حصن بنی عماره آغاز کند و ممتد شود تا بسطام و ازانجا باسفراین و خراسان پیوندد و بیست فرسخ باشد والله اعلم بیابان بلغار
ازانجا تا رود اتل یکماهه راه باشد و در بعضی از مواضعها عمارتها باشد اما در مره و درانجا کمتر باشد بیابان نجد بیابان بزرگیست تعلق بمزارع فراوان دارد که مشهورست بیابان سریر
بیابانی عظیم است و از هر قبیله قومی افراد لاتعد ولاتحصی دران بیابان باشند بیابان قومس یک حد آن بطرف کرمان و یک حد بطرف خراسان و بعضی باصفهان و بعضی بقم
و کاشان منتهی شود و درین بیابان کرکس بسیار باشد و کوهی که بحوالی این بیابان است آشیانهٔ کرکسان واقع شده و درانجا دزدان و راه زنان از حد و عد بیرون
اقامت دارند و میانه این کوه مشابه سرای وسیع است و دران چشمهٔ آبی باشد که آنرا آبی بنده گویند و مغارات و کهوف درین کوه بسیار بود و موضعی بس خطرناکست بیابان سور
بیابان بزرگیست طول آن هفت مرحله باشد و سوزنامه آب سورست که درمیان این بیابان واقع شده و چون ازین راه بکرمان و عراق روند زحمت بسیار کشند بیابان دوراق
از حدود حبیص است و طول آن پنج مرحله باشد بیابان غز یک حد آن بخوارزم پیوسته باشد و بیابان طول و درمیان مغرب شمال کشیده و اکثر ترکمانان درین بیابان سکونت دارند
بیابان دهکی طول آن تا حدود دهست و عرض آن شش مرحله است و در وضع آن رباطی و اندک عمارتی باشد بیابان خلص بحدود دهستان باشد و طول آن بیست و پنج
و بیابانیست بی آب و راه سخت و دشوار دارد بیابان آبسکون بحدود طبرستان است و ابتدای آن از نواحی آبسکون ممتد شود تا بخزر و ازانجا بباب الابواب رسیده
منتهی گردد بیابان وسیع بحدود شام بقرب نابلس و سنجه باشد بیابانی عظیم است و آبهای روان و درختی فراوان دارد و بلطافت هوا و عذوبت ما معروفست
و مردم از اطراف بانجا آیند و بزراعت مشغول شوند بیابان لوط در حین تحریر صحایف قفار از زبان یار گوهر نثار مقرب حضرت سلطانی استماع یافت که بسمع این
حقیر بمقدار رسید که اگر در طی مسافت بیابان لوط رهروندگان از باد سرعت سیر استعاره نمایند کمتر از چهار روز مطوی نشود و اکنون آثار دکاکین و عمارت و اسواق درانجا موجودست و قوافل
خلایق درمیان آن آثار واقع شده و همچنین فرمودند که چنین استماع افتاده که دران حدود و نواحی از ارنب و شغال و غیر ذلک میباشد و بعضی از امنا در یکشب قطع بیابان میکنند و تا کنار
رود سیف می آیند و صیدی میربایند و بازمیگردند و چنان سریع السیر اند که در یکشب قطع مسافت یکشبانه روز مینمایند بیابان مور از عقب بلاد قسطنطنیه است و کیفیت آن بیابان
معلوم نشود از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت است که گفت که چون بحدود این بیابان رسیدیم بر سر بیابان اسپی دیدیم از مس ساخته و صورت دیگر هم از مس مشابه بشکل انسان بر بالای
آن پرداخته و انگشتان خود را آن تمثال پهن کرده و در کف وی خطی چند نوشته اند مضمون آنکه از عقب این صورت راه نیست هر که بگذرد به بیابان افتد و از اذیت موران هلاک شود مثل
این بیابان حکایت در بیان تعداد عجائب و غرائب ربع مسکون گذشت راقم این حروف و نگارندهٔ این سطور گوید که شائبهٔ تکرار تناقضی که در خاتمه واقع شده بنابر آنست که خامهٔ شکسته شمایل
از نسخ متعدده این کلمات پریشان را بر سبیل استعجال جمع نموده مامول و متوقع از ارباب فضل و دانش و مستمعان داستانهای نو و کهن آنکه چون برین نقصان اطلاع یابند بر بلندی کرم که در جبلت
ایشان مرکوز است ذیل عفو و سماحت دران پوشند و در تکمیل این تقریر بی بضاعت عدیم الاستطاعه هیچ نکوشند القول فی مساحة الارض و معمورتها در بعضی از نسخ چنین
رسیده است والعهدة علی الصحة و منعمه که جماعتی از حکمای متاخرین که بقسط مساحت زمین اشتغال نمودند چون حصهٔ بروجات فلک نوزده فرسخ یافتند تقریباً آنرا سیصد و شصت که عدد درجات فلک
است ضبط کردند شش هزار و هشتصد و چهل فرسخ حاصل آمد پس حکم کردند که این قدر دور روی زمین باشد و برین تقدیر قطر زمین دو هزار و صد و شصت فرسخ باشد بدین دلیل که در اکثر هندسه آمده است
پس نصف قطر زمین هزار و هشتاد و یک نیم فرسخ باشد تقریباً و مساحت معمورهٔ آن شش صد و چهل هزار و سیصد و بیست فرسخ باشد اما بطلیموس و طایفه از متابعان او بر آنند که حصهٔ هر درجه از
فلک بیست و دو فرسخ و دو دانگ فرسخ است و برین تقدیر بیان این قول اول در تنقیحات نیز اختلاف واقع شده باشد چنانچه در کتب تفصیل آن مسطورست و در تحفه و نهایة الادراک
آمده که طول قدر معمور از مابین خط استوا تا بعرض پنجاه و شش درجه و سی دقیقه که تمام میل کلی است چهار هزار فرسخ و عرض او دو هزار و چهارصد و هفتاد و شش فرسخ است و یک سر این
مجموع سه بار هزار هشتصد و سی و نه هزار و چهارصد و بیست فرسخ است اما طبقات سبعهٔ ارضی نزد بعضی عبارت از طبقهٔ آتش و طبقهٔ زمهریر و طبقهٔ نسیم و طبقهٔ آب و زمین و طبقهٔ طینی و طبقهٔ
خاک صرفست و بعضی طبقات سبعه را باقالیم سبعه تاویل کرده اند و آنچه گفته اند که هر طبقهٔ زمین جنسی است چنانچه طبقهٔ اول خاکست و دوم و سوم آهن و قس علی هذا هر یک نامی دارد و جمعی
در هر طبقه ساکن اند که روی ایشان بروی آدمی مشابه است و پای ایشان چنین [illegible] این غلط است و از اکاذیب قوم یهود امام عماد الدین ابن کثیر در تاریخ بدایه و نهایه بیان
این تصریح کرده و گفته است که آن از اکاذیب و خرافات قصاص بنی اسرائیلیاتست و بران اعتماد نباید کرد والله اعلم بالصواب ذکر ارباع الارض
و القدر المعمور منها باید دانست که یک نصف سطح زمین در بحر اعظم که اوراقیانوس خوانند مغمور است و یک نصف دیگر ظاهر مشابه بیضه
که در آب افگنند و یک نصف آن مخفی و یک نیم ظاهر بود و درین نصفی که مکشوفست نصفی که در جانب جنوبست افتاده خرابست پس از چهار ربع زمین یک ربع عمارت دارد که در شمال
خط استواست و آنرا اسکون خوانند و جمیع جبال و بعضی از بحار و قفار که مشاهده و معاینه میشود از حساب این ربع است و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی

از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و هر شهر و موضعی که پیوسته بر این خط باشد شب و روز در آن جا برابر بود و چه در آن اماکن هر دو قطب عالم بطریق تساوی خط استوا باشد یکی از جهت شمال بقرب سواحل جدی
و فرقدین و دیگر از جهت جنوب بقرب سهیل و آنچه از دریاهای عظیم که آنرا از جانب مبادی و انتها دیگر از ربع واقع شده از حساب این ربع بیرون داشته اند هفت دریای دیگر است که پنج خلیج عظیم
منشعب گشته و در این بحار و بحیرات جزایر بزرگ و کوچک بسیار باشد و کوههای رفیع در این ربع واقع است و عدد مجموع جبال آن از دویست متجاوز نیست و از انهار ممتده عظیمه در این
ربع قریب بدویست و چهل جوی بزرگ است که عبور از اکثر آن میسر نگردد بکشتی و ابتدای انهار از جبال و انتهای آن ببطایح و بحار است و مر اکثر این انهار را در این قصبات و امصار و بلاد
و سولوات باشد تا مزارع بجداول معموره شود و انواع حیوانات تعیش نمایند و بنی آدم از آن انتفاع یابند و ذلک من فضل الله تعالی علی عباده الفقراء و هو غنی عن العالمین اکنون قلم شکسته رقم در
تحریر و ذکر اقالیم سبعه شروع میکند و بشرح احوال بعضی از بلاد آن جرأت می نماید و الله الموفق و المعین **مقدمه** بدانکه طول معموره عالم از مشرق تا مغرب صد و هشتاد درجه است که آن بحکم
بطلمیوس چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول معموره نزد حکمای متقدمین از اقصای مغرب است اما در این روزگار ارباب زیجات بدان عمل می کنند و زمره از حکمای متاخرین طول عمارت
از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و بعضی دیگر از جزایر خالدات اعتبار کرده اند که پیشتر معموره بوده است و این جزایر بسمت اراضی غربی افتاده است و عرض معموره ابتدا از خط استوا تا شصت
و شش درجه است که هزار و چهار صد و شصت و شش فرسخ و ثلث فرسخ باشد که بطلمیوس در جغرافیا گوید که از پس خط استوا در اطراف زنج و حبشه تا مسافت شانزده درجه و بیست دقیقه
عمارتها یافته و قیصاص آورده است که عرض معموره تا نزدیک به هشتاد و دو درجه و بیست دقیقه است که هزار و هشتصد و سی فرسخ و نیم باشد و هر جا طول بلاد دیگر ذکر کنند عبارت از
بعد آن موضع باشد از ساحل بحر محیط تا اقصی مغرب یا جزایر خالدات و هر جا عرض بلاد مذکور شود مراد دوری آن بقاع باشد از خط استوا باید دانست که ابتدای خط استوا از شرقی
اراضی چین است و بر جزایر جکوت پس بر جنوبی بلاد چین و گنگ و از پس بر جزایر جاوه که آنرا ارض الذهب نیز گویند پس بر شمال سراندیب و میان جزیره کله و سریره و وسط جزایر دیوه
و شمال جابرین و منتهای بلاد زنجیان گذرد و بر شمال جبال قمر و جنوبی بلاد سودان مغرب بگذرد تا ببحر اعظم منتهی گردد و عنقریب گذشت که هر شهر که بر خط استوا بود شب و روز در آنجا مساوی
باشد و هر مدینه که در اقصی مغرب یا ساحل بحر محیط یا جزایر خالدات بود از طول نباشد و هر شهر که طول آن نود درجه باشد قبة الارض معموره بود و هر چه از نود کمتر بیشتر قیاس بمغرب نزدیکتر و
بیشتر باشد بمشرق اقرب بود و الله ولی التوفیق **الاقلیم الاول** این اقلیم بزحل منسوبست و عامه این بلاد اسود اللون باشند و حد اول او نزدیک استوا از جائیست که ساعات
آن دوازده و نصفی باشد تقریباً و وسط اقلیم آنجاست که روز درازتر آن سیزده ساعت و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب شانزده درجه و نصفیست تقریباً از جهت مشرق
از شمال جزیره یاقوت باشد پس بجنوب بلاد صین و شمال دریای سراندیب و وسط بلاد سند و هند بگذرد و بحر فارس را قطع کند و بر جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن بگذرد
و از آنجا بحر قلزم را قطع کند پس بر وسط بلاد حبشه بگذرد و از آنجا نیل مصر را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط بلاد بربر و وسط جزایر یونان و جنوبی بلاد برطانیه بگذرد تا ببحر منتهی شود
و از شهرها و مواضعی که در این اقلیم افتاده هزار قلعه الیست از بلاد مجم و زبیده و حصن الغر و حصن الدمولة و شرجه و جبله و دنار و حلی و ظفار و سرین و نجران و عدن و صنعا و سعده و حیوان
و جرش و معاربک که آنرا آسیا گویند و شیام که عبارتست از قصبه حضرموت و مرباط و صحار و قصبه عمان و آخر بلاد مهره و علاقی و تانه و کوار و جبال کامرون و حکومت و جزیره قنبله
و جزیره سواکن و جزیره و ملک و جزیره سقوطره و جزیرة الرانج و جزیره سراندیب و جزیره لایری و جزیره کله و جزیره مهراج و مدینه مانند کوکو و سقالة الریح ابو ریحان بیرونی گفته است که اکثر
آنرا اسوفاره نیز گویند و صدمه و زلیع و خوف و قلعات و سعلادک کی الکبری و مرموبا و ناخره و محلا و صیمور و دستان و شیرعور و جابقو و جالبقو و ملبته و سمودین و نوارس و المشیر و منذی زیبن بر
ساحل است و از آنجا بسراندیب و ند مسافت و منسوبات بسیار **ذکر دیار نوبه و نقله** نوبه دیار طویل عریض است بر کنار رود نیل افتاده و طول آن زیاده است هشتاد شبانه روز قطع توان
کرد و آن بلاد در مساکن نصاری است و ایشان با زن حایض مجامعت نمی کنند هر چند این فعل در ملت ایشان مباح است و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
زبان فصاحت بیان بمدح ایشان گشاده است حیث قال النبی علیه السلام من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا من النوبة یعنی هر کراکه برادر نباشد باید که برادری از نوبه بگیرد و بایکی از اهالی
آن عهد مواخات نبدد و قال علیه التحیة و السلام خیر سبیکم من النوبة یعنی بهترین اسیران شما اهل نوبه اند و نوبه مشتمل بموضعیست که ساکنان آن سر زمین بروز در زیر زمین بخانهائی که ساخته اند
میباشند مطلقا بیرون نمی آیند و تجار بدانجا میروند و بیع و شرا مینمایند و مبایعه میان هر دو فریق بدین حیله است که آن قوم متاع خود را در شب بیرون می آورند و در محل معین جمع نهند و بازرگانان
میدانند که ایشان بچه احتیاج دارند آنرا برده در برابر متعه ایشان گذارند اگر رضای ایشان بدان تعلق گیرد آنچه بازرگانان آورده اند برگرفته میبرند و متاع خود را بجای اول میگذارند و الا
خود را دورتر از آن موضع برند و تجار این معنی را دانسته چیزی دیگر اضافه آن میکنند تا بحدی که آن قوم راضی شوند نقله دار الملک نوبه است و پادشاه در آنجا میباشد و ارباب آنجا ساکن
صاحب جمال میباشند و طعام ایشان شعیر بود و ذرت و خرما از اطراف بدانجا برند و گوشت شتر خورند و زرافه در آن دیار باشد و نقله بر شرقی نیل واقع است **الاقلیم الثانی** این اقلیم
بمشتری منسوبست و لون مردم مابین سمره و سواد باشد حد اقلیم اول آنجاست که درازترین روز ایشان سیزده ساعت و نصفی بود و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب بیست و چهار درجه و نصف و

تقریباً و ابتدای این اقلیم از مشرق بود و وسط بلاد چین و شمال سراندیب گذرد و بر شمال هند و بلاد قندهار و وسط بلاد کابل و سند و جنوب بلاد کرمان گذرد و در بحر فارس قطع کند و بلاد
عمان و وسط بلاد مغرب گذرد و از آنجا بحر قلزم را قطع کند پس وسط بلاد برقه و افریقیه و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد طنجه گذرد و بساحل بحر اوقیانوس منتهی شود و از جمله
شهرهای واقع این اقلیم یکی [illegible] است و دیگر مدینه علی ساکنها الصلوة والتحیة و تیما و ینبع و خیبر و جده و بطن مرو و طایف و فرع و قیه و حجر و یمامه و لحسا و قطیف و آخر بحرین و قفط و قوص و
اخمیم و اقصر و ارمنت و اسوان [illegible] غنت و بسکره و بحیرم و مکران و سرون و منصوره و سومنات و ملتان و کنبایت و مامور و بلده براهمه و قنوج
و جود و جسر [illegible] و اوال و جزیره کیش و بالمغرب [illegible] جزیره [illegible] جزیره [illegible] گاو [illegible] قراقوم و ملاق وقرینه [illegible] موسو الاقصی و زمامل و لولهراتی و قلعه کانجو کوه [illegible]
[illegible] که بر ساحل [illegible] چنین گفته اند که شهرهای بزرگ این اقلیم سیصد و شصت عدد باشد و اینکه کوچک است بدو هزار رسد و هفده کوه عظیم
[illegible] سیر گردد والله تعالی اعلم بحقائق الاشیاء **ذکر مکه شرفها الله تعالی شرفاً** مکه بمیم مفتوحه عبارت از شهریست
[illegible] معروف [illegible] موضع بیت الله [illegible] گویند قال اهل اللغة اشتقاق من تمکک الفصیل ما فی ضرع امه اذا استقصی حتی لم یبق فیه شیء من اللبن فانما سمیت مکة
[illegible] الاسم قال المفضل [illegible] الاسم لانها تمک الذنوب ای تذهب بها [illegible] الفصیل ما فی ضرع امه [illegible] استقصی کلها [illegible] اهل لغت آنست که [illegible]
[illegible] شهر [illegible] نماند و چون [illegible] تعبیر کنند [illegible] امتک الفصیل ما فی ضرع امه و لفظ مکه از این کلمه اشتقاق کردند و آن موضع مکرم را بآن
[illegible] موسوم [illegible] مفضل [illegible] این بقعه شریف را مکه نام کردند چنانچه تمک الذنوب [illegible]
[illegible] گویند که [illegible] بیت [illegible] آنرا از آن جهت که مردم در طواف مزاحم یکدیگر میشوند قال الجوهری فی صحاح و بکة بطن مکة لانه زحام الناس قیل لانه من بکه
[illegible] کلام الجوهری [illegible] لانها تبک اعناق الجبابرة اذا الحدوا فیها و استحلوا حرمتها و مکه را ام القری نیز گفته اند بسبب آنکه زمین از تحت او گسترانیده اند پس مکه اصل
ارض [illegible] مکه را ام الراحمین نیز گویند قال ابن عمر رضی الله عنهما خلق البیت قبل الارض بالفی عام ثم دحیت الارض منه و کانت تسمی ایضا ام رحم لانها یصل الناس
کلمه [illegible] مااکل بلد [illegible] العرب [illegible] شیء واحد الدار واحدة واللغة واحدة والمصاهرات من قبل [illegible] منهم [illegible] فاذا اجتمعوا بها تواصلوا و تعارفوا الذی
[illegible] ام کل شیء [illegible] اصله الذی یتوالد منه و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که پیش از آفرینش زمین و آسمان عرش الهی بر آب بود حق سبحانه و تعالی باد را فرمان
داد تا خود را بروی زد آب در حرکت آمد و بقدرت کامله کفی بر روی آب ظاهر گشت بر مثال قبه و آن قبه از حرکت باز نمی ایستاد تا بوجود جبال ساکن شد و اول جبلی که در مکه آفریده شد ابوقبیس
بوده و زمین از تحت موضع بیت بگسترانیدند فلذلک کنیته مکه بام القری و بباید دانست که بیت الله از جهت تربیع و انفراد آن کعبه نامیده اند و هر بنائی که آن مربع و منفرد باشد یعنی بتو
هیچ بنای دیگر نباشد در عرب آنرا کعبه گویند و مکه را پیش از ظهور اسلام همیشه جمیع طوائف که بوده اند معزز و مکرم میداشته اند و سکان آنجا از آنچه در خارج مکه می رسیده اند محترم بوده اند و از
فضائل مکه یکی آنست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اهل مکه را گفته است [illegible] آن ولایت میگردانید بر زبان معجز بیان میگذرانید که قد
استعملت علی اهل الله [illegible] مکه را اهل الله خوانند بجهة آنکه ساکنان آنجا همسایگان خداوند عز و جل اند و دیگر از فضائل مکه آنست که باری سبحانه و تعالی در کتاب مجید سوگند بآن یاد کرده
کما قال عز و جل من قائل و هذا البلد الامین [illegible] و واو برای قسم است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که دابة الارض و خروجش که از علامات قیامت است
از کوه صفا بیرون خواهد آمد و فضائل مکه بسیار است و مناقب او بیشمار و این اوراق گنجایش بیش از این ندارد و همچنین خصائص کعبه معظمه لا تعد و لا تحصی است قال الله تبارک و تعالی فیه آیات بینات
مقام ابراهیم و من دخله کان آمنا ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و مفسران معنی این آیه فصول پرداخته اند بر بالای وی طیران نتوان کرد **ذکر مدینه طیبه**
این شهر را در قدیم یثرب میگفته اند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا مدینه خواند نخلستان فراوان دارد و هوایش بغایت گرم است و آب روان در آن شهر نیز توان یافت بر شمال آن بلده کوه
احد است و بجنوبش جبل عیر [illegible] که در باب آن احادیث مشهوره واقع شده در انجاست و همچنین بیر اریس [illegible] شهر باشد و آن چاهیست که انگشتری حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از دست امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در آن چاه افتاده هر چند جستند نیافتند و مضجع حضرت رسالت در آن بلده است در خانه عائشه رضی الله عنها همانجا که وفاتش رسیده و آن مقام شریف مدفن
امیر المؤمنین ابوبکر و عمر است رضی الله عنهما و مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم همانجاست که در وقت هجرت آنحضرت موضع مسجد زمینی ساده بود و حضرت آن مکان را
بخرید و مسجد و خانه ساخت بخشت خام و چوب نخل و امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بر آن زیادتی فرمود و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نیز بر آن بیفزود و دیوارش از سنگ منقش آورد و سقفش را
از چوب ساج ساخت و ولید بن عبد الملک ابن مروان عمارت دیگر بر آن منضم کرده و مهدی خلیفه عباسی آنرا وسیع گردانید و مامون خلیفه در زمان خلافت خویش متصدی احیای آن بقعه
تبرک گشت و امیر چوپان در عهد عمارت خویش کسان بمدینه فرستاد تا در جنوبی مسجد مدرسه و حمام ساختند و پیش از آن در آن بلده حمام نبود و در فضیلت آن مسجد احادیث وارد شده است

تا بر طول مردم آنجا استدلال کنم اسکندر باغبان خاکی پیش مادر فرستاد و مادر اسکندر آن خاک را دید بعضی از اجزایش درشت و برخی نرم یافت و آن خاک را فرسود تا سنگ کردند
بساطی بر بالای آن انداختند و اعیان روم را طلب داشتند و بر بالای آن فشاندند و حدیث میل و رغبت اسکندر به بنای شهر هرات در میان آوردند فرقه گفتند بنای شهر در آن سرزمین
خشت خام را در آب انداختن است گروهی این صورت را پسندیده داشتند مادر اسکندر گفت امروز بروید و فردا بیائید تا آنچه خاطر شما بدان قرار یابد بتفکر رسانیده آیید روز دیگر چون
اکابر روم بمجلس مادر اسکندر رفتند ایشان را بر همان بساط نشاندند اما خاک را از زیر آن برداشته بودند و با ایشان از سخنان روزگذشته باز راندند مجموع متفق گفتند که رای پادشاه
مقرون بصوابست و بنای شهر چنین بموجب نام نیکست پس مادر با اسکندر نامه نوشت مضمون آنکه از آن خاک استدلال کردم که اهالی آنجا منقلب الرای و متقلب المزاج باشند
باید که هیچ امر با ایشان مشورت نکند و از آن جماعت اعتباری نگیرد چون نامه باسکندر رسید خوشوقت گشت و از سر جد و اجتهاد بعمارت شهر هرات مشغول شد آورده اند که روزی که
استادان و معماران بتعمیر دروازه خوش اشتغال داشتند و اسکندر در آن روز بآنجا تشریف حضور ارزانی فرموده بود ناگاه از جانب روم قاصدی آمده مکتوبی از مادر اسکندر رسانید اسکندر
گفت مادر نامه خشکی فرستاده است و آن دروازه باین لفظ اشتهار یافت و بکثرت استعمال بدروازه خوش قرار گرفت وجه دیگر آنکه بارهٔ هرات سه کس ساخته سیاوش ابن کاوس دیوار اندرون را
دارا ابن دارا پرداخته وجه دیگر آنکه سیفی هروی در تاریخ آورده که از مولانا ناصر الدین شنیدم که گفت در تاریخ خراسان چنین یافتم که پیغمبری از پیغمبران مرسل علیهم السلام شهر هرات را بنا کرده
وجه دیگر از این رباعی مستفاد میشود رباعی لهراسپ نهاده است شهری بنیاد گشتاسب در آن بنای دیگر بنهاد بهمن پس از آن عمارتی از نو کرد اسکندر رومیش همه داد بباد
وجه دیگر آنکه ابو الحسن صفوانی بوسائط از رسول صلعم روایت کرده که آنحضرت فرمود که حق سبحانه تعالی را در خراسان شهریست که آنرا هرات خوانند و خضر و الیاس و ذو القرنین آن شهر را بنا کرده اند
و از حق تعالی در آن شهر برکت خواسته اند از شیخ ابو المظفر قاینی رحمه الله روایت کرده اند که گفت روزی بر بارهٔ هرات نشسته بودم و در حوالی گذشته از روی اعتبار تأملی میکردم ناگاه خضر را
دیدم خدمتش را گفتم در چه کاری گفت در اندیشه روزگار و طول مدت این باره رفیع مقدار آنجناب گفت ای محمد من این بلده را یاد دارم که بحری عظیم بود و باز دیدم که خشک شد و خارستان شد
بعد از آن مشاهده گشت که ضیاعی شد تا چنین شهری معمور گشته که می بینی و هم از حضرت خضر منقول است که موضع شهر هرات دریای ذخار بود و زمینی که حالا چهار سوق هراتست محل چندین آفریده
غرقی بحر ممات میگردید و هر سفینه که در آنجا میرسید غرق میشدی ع هر زمینی را ابو خاصیتی و براهی عالم آرای سالکان مسالک توفیق پوشیده نماند که بلده هرات حرسها الله تعالی عن
الآفات از سوابق ایام و سوالف شهور و اعوام همواره مجمع مشایخ عظام و مرتع اکابر اسلام و مسکن علماء اعلام و مامن سادات کرام منزلگاه طوایف امم و نمونه بلاد و بقاع اقالیم عالم بوده است و کلمه
ادخلوها بسلام آمنین در باره او آیتی و کریمه و جنة عرضها کعرض السماء از فسحت ساحت و نزهت فضاء او با سماحتش کنایتی آب زلالش از غایت عذوبت غیرت افزای چشمه حیوان و هوای روح
افزایش روح بخش روان و حیوان بیت بحر مسجویست آبش یا زلال سلسبیل عرصه چرخست صحنش یا بهشت جاودان آب و باد او است چون باد مسیح آب خضر باد جان بخش چو جان
و آب عیسویش روان و از رفعت شرفات بروج فلک عروجش قلعه مینا فام خجل شده و از لطافت عمارت علیه و نزاهت ابنیه رفیعش خورنق و سدیر عرصه انفعال و تشویر گشته قطعه قبه افلاک
پیش طارمش نامرتفع روضهٔ فردوس پیش ساحتش نادلپذیر آسمان از فر و سقف مرفوعش بدام اختر از برج صحن میدانش مسیر بر عجایب چون سپهر و بر بدایع چون بهشت ملکه آماده در آن بنابت
قدرتش قصیر نزان هوای معتدل او که آمد جاودان چون بهشت ایمن بسرمای دی و گرمای تیر واضع تقدیر اساس اگر ترتیب داد ورنه وضعی اینچنین هرگز که آرد و ضمیر بچه صبی مردوف که گوش
هوش سامعان اخبار امصار غریبه و نظیر آن نشنیده دیده هیچ معنی موصوف که دیده گردون پیر با آنکه قرنها گرد جهان گردیده هرگز بدین مقدار جمعیت در هیچ خطه ندیده بیت ساکنان الوجه
ملک گوشه بگوشه همه ارکان ملک تختگه تاجوران ملک گشته ز اقبال شهان بهره مند حسن چو ذات ارم اند صفات حرسها الله عن الحادثات از جمله حوالی آن آثار بقعه و بعت دو وار بیع
نواحی ان آیات شهرت و شهرت حسن بجو بیت مردم او جمله فرشته سرشت خوشدل و خوشخوی چو اهل بهشت و شهر بندی که حالا معمور است در طرف جنوبی شمیران و قلعه افتاده و آنها داخل
درون شهر بندی که ملک معز الدین حسین کرت احداث فرموده بود و داخل اند و آن در غایت وسعت چنانچه قطر آن از سر پل جوی انجیل تا در بند شیخ خرم از نواحی ملاسیان بر سر پل
خنیه دور السنت که نزدیک ببیکفر سخت و حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان افاض الله علیه شآبیب الغفران بعد از فتح بلده هرات آنرا منهدم گردانید جهت رعایت سخت منضبط
محافظت آن در نهایت عسرت بود و اکنون شهر بند هرات مشتمل بر دو فصیل است و مابین هر دو ده گز فرجه است و صد و چهل برج دارد و دور شهربند هرات هفت هزار و سیصد قدم است و قطر این بلده از دروازه
ملک تا فیروز آباد و از درب خوش تا عراق هزار و نهصد و هزار و سیصد قدم اتفاق افتاده و خندق آن قریب به بیست زرع عرض دارد اما چون مدتیست که آنرا حفر نکرده اند چندان عمقی ندارد و مسجد جامعی که
فضایل و برکات آن از حد حصر افزونست و از غیر احتمال بیرون در میان درب قبچاق و خوش واقعست و قلعه اختیار الدین که شمه از متانت و حصانت آن بکرات در این اوراق مذکور گشت داخل درون شهربند است
این بلده طیبه بغیر از جوی آب روان نیست و باغ و بساتین قلیلی است اما در بیرون نواحی کارزگاه تا کوی چهار چشمه مابین ملک از بیاسان تا قصبه سیاوشان سلماق کمرشین فرسخت تا مشتکو و باغ و بستان
بیت صفای بهشت [illegible]

ایں کتاب کرام نصیب انطباع شد در مطبع نامی جناب منشی نولکشور صاحب واقع شهر لکهنو بماه دسمبر ۱۸۷۴ء مطابق ماه شوال المکرم سنه ۱۲۹۱ هجری که محسود نگارخانه چین و ایں رنگ حدائق رنگین است سبب تجلیه زیور حسن خداداد است و موجب تحلیه انوار منور القصور و

تقریظ از قلم عطارد رقم جناب لاناالعلام الاستاذ القمقام قاموس حکمت و قابوس درایت لوذعی المعی مولوی محمد صادق

ابن منشی فرحت علی متوطن جونپور محله چهارسو احفظه الله عن الشر الخفی والجلی

نامی حمد مخصوص خداوند بیچون است که چندین نقوش بوقلمون از الوان کون آراسته در روضة الصفا عالم را ابتکار رش انواع صور گوناگون پیرایه نعت خسک محامد آیه یارا که بحر سجده حرفی از حمدش نگاره و افسان سمت بنیان راچه مجال که نا عطفه در صد وات پاکش بکشاید و گلدسته نعت ..

شهنشاه صدر نشین چار بالش رسالت سزاست که گم گشتگان ضلالت را به روشنائی هدایت رسانیده و تیره درونان نوع آدم را از مجهول جهل به عقل گذرانیده خورشید سپهر فتوت بدر منیر سما نبوت سلطان المرسلین سید النبیین مورد طه و یسین صلی الله علیه و اله الطیبین الطاهرین اما بعد چنین گوید رموز بی شعوری محمد صادق جونپوری که درین اوان خجسته و موسم شگفته روضة الصفا که حصنی است حصین محیط تواریخ انبیا و سلاطین و رکن رکین مشید قوایم دین متین که هر نقطه اش مبیض سواد سویدای قلب اهل طغیان و خطش خط کش صفحه رخسار مهوشان اگر جوهری فلک نور بیاضش علی طبق بگیرد رواست و گر مشتری آسمان مشتری نوارش گردد بجاست شعر فی کل نثر منه ینتثر الضیا + وعن کل نظم منه ینتظم

نظم نوشته یکی بوستان چون بهشت + که خلدش ببینی به اردی بهشت + گلستانی آراسته از سخن + که هرگز نگردد ز گردش کهن + من مصنفات سباق میدان سبقت فارس مضمار فراست ناسخ لطافت و رنگینی مضامین علیا نافح عبهرة النوا سبه فی بطن الی النها مولانا فضیلت دستگاه محمد خاوندشاه که خداوند اصحاب فضل و اخوند ارباب نصیحت کلامش مصداق انه لقول فصل و ما هو بالهزل بیانش زاد در ساوس اهل الجدال در مطبعیکه منسوب بطرف خورشید سپهر ریاست نیر فلک کیاست که لطافت گفتارش چهره گشای مضامین رنگین و نظافت بیانش رونمای فقرات نمکین سرخیل قافله تمکنت و تمکین باعث افتخار زمان زمین موضح مآثر اشعار دقت آگین همت بلندش تکیه گاه سپهر برین مرجع اصحاب فکر و غور جناب منشی نولکشور دامت حشمته هست بمقام لکهنو بماه دسمبر ۱۸۷۴ء بحلیه انطباع پوشیده بیاضش نور آگین اعیان اعیان الکمال و سوادش سواد اصحاب العز والجلال گردید نفع الله بها النبلاء القمقام و متع الله بها الفضلاء الکرام فقط

تمت